گسترده

کاملاً جدید

فرهنگ گسترده

پیشرو آریان‌پور

انگلیسی - فارسی

(دانشگاهی - دو جلدی)

دکتر منوچهر آریان‌پور کاشانی

New

THE ARYANPUR PROGRESSIVE

ENGLISH-PERSIAN DICTIONARY

TWO VOLUMES, EXPANSIVE

By

MANOOCHEHR ARYANPUR KASHANI, M.A., Ph.D.

GUID TO THE USE OF THE ARYANPUR PROGRESSIVE "EXPANSIVE"

راهنمای نشانه ها و کاربرد فرهنگ گسترده پیشرو آریان پور

سرواژه

تلفظ (بازگشت به کلیدتلفظ)

صورت های گذشته اسم مفعول استمراری و غیره

know (nō) vt.,vi. **knew, known, know´ing**

معانی واژه

۱- دانستن ۲- بلد بودن ، از حفظ بودن
۳- آگاه بودن به، آگاهی داشتن به،اطلاع داشتن، مسبوق بودن ۴-آشنابودن با،شناختن ۵-تجربه کردن ۶-تمیز دادن ، تشخیص دادن ۷-(قدیمی)جماع کردن با

اجزای سخن به صورت مخفف (فعل متعدی، فعل لازم)

- as far as I know — تاآنجایی‌که من می‌دانم
- Heaven knows! (or God knows!) — خدامی‌داند!
- in the know — (عامیانه)محرم اسرار ،آگاه به امورمحرمانه

اصطلاح یا ضرب المثل یا کاربرد ویژه یا مثال مربوط به سرواژه

- to get to know someone — باکسی‌آشناشدن ،کسی‌راخوب‌شناختن
- to know right from wrong — خوب‌وبد‌راازهم تشخیص‌دادن

اجزای سخن به صورت مخفف (اسم)

اجزای سخن به صورت مخفف (صفت)

واژه‌ی‌مشتق‌ازسرواژه و معانی آن

know´able, adj. — دانستنی
know´er, n. — داننده ،دانا، وارد
* **know-how** (-hou´) n. — (عامیانه) فوت وفن، کاردانی، لم، دانش عملی یا تجربی(در برابر دانش کتابی یا نظری)

این ستاره یعنی واژه‌ی نوآوری شده درآمریکا یا Americanism

این خط فاصله‌ی دو هجا یا سیلاب را نشان می‌دهد. در آخرسطر نمی‌توان واژه را در این محل شکست و بقیه را در سطر بعدی نگاشت

knowl.edge.a|ble (-ə bəl) adj. — دانا، باخبر ، آگاه، وارد، مطلع، فاضل

- he is very knowledgeable about Persian carpests — اودرخصوص فرش ایرانی‌بسیار تبحر دارد

knowl´edge.abil´ity or knowl´edge.able.ness, n. — خبرگی، دانندگی، دانایی
knowl´edge.ably, adv. — آگاهانه ، از روی‌دانش

این نقطه فاصله‌ی دو هجا یا دو سیلاب رانشان‌می‌دهد. در آخر سطر می توان واژه را در محل این نقطه شکست وبقیه‌ی آن رادر سطر بعدی نگاشت

تاریخ تولد و وفات

Knox (näks), John c.1514-72 — جان ناکس(اصلاحگر مذهبی - اسکاتلندی)

knt — مخفف: knight

ko|el (kō´əl) n. — (جانور) کوئل (فاخته‌ی درشت اندامی ازجنس Eudynamys - بومی هند و آسیای جنوب خاوری)

ko|la (kō´lə) n. — cola

برچسب‌واژه‌ای‌برای نشان دادن حوزه‌ی کاربردی‌واژه

Krish|na (krish´nə) n. — (سانسکریت)کریشنا(خدای‌هندوها)

مخفف واژه‌ی Knight است که در جای خود معنی شده است

اسم خاص با حرف بزرگ شروع می شود

این پیکان یعنی : باز گشت شود به یا رجوع شود به

این فرهنگ نیز (مثل سایر فرهنگ های پیشرو آریان پور و به پیروی از روش رایج در اروپا و آمریکا) کلیه‌ی واژه های کلیدی در جمله به کار رفته و ترجمه‌ی فارسی آن نیز داده شده تا خواننده به ساختار جملات انگلیسی و طرز استعمال واژه ها و سایه های معنی آشنا شود و املا و تلفظ واژه را بهتر به خاطر بسپارد.

PRONUNCIATION KEY — کلید تلفظ

Symbol نشان	Key Words واژه‌های نمونه	Symbol نشان	Key words واژه‌های نمونه
a	asp, fat, parrot	b	bed, fable, ebb
ā	ape, date, play, break	d	dip, beadle, had, dodder
ä	ah, car, father, cot	f	fall, after, off, phone
		g	get, haggle, dog
e	elf, ten, berry	h	he, ahead, hotel
ē	even, meet, money, flea	j	joy, agile, badge
		k	kill, tackle, bake, coat, quick
i	is, hit, mirror	l	let, yellow, ball
ī	ice, bite, high, sky	m	met, camel, trim, summer
		n	not, flannel, ton
ō	open, tone, go, boat	p	put, apple, tap
ô	all, horn, law, oar	r	red, port, dear, purr
oo	look, pull, moor, wolf	s	sell, castle, pass, nice
ōō	ooze, tool, crew, rule	t	top, cattle, hat
yōō	use, cute, few	v	vat, hovel, have
yoo	cure, globule	w	will, always, swear, quick
oi	oil, point, toy	y	yet, onion, yard
ou	out, crowd, plow	z	zebra, dazzle, haze, rise
u	up, cut, color, flood	ch	chin, catcher, arch, nature
ur	urn, fur, deter, irk	sh	she, cushion, dash, machine
		th	thin, nothing, truth
ə	a in ago	*th*	then, father, lathe
	e in agent	zh	azure, leisure, beige
	i in sanity	ŋ	ring, anger, drink
	o in comply	’	[indicates that a following l
	u in focus		or n is a syllabic consonant, as
ər	perhaps, murder		in *cattle* (kat’’l), *Latin* (lat’’n)]

FOREIGN SOUNDS — آواهای بیگانه

"ä" – این نشان آوایی بین (a) و (ä) دارد (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "salle"). "ë" – نشان واکه‌ی مرکب (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "coeur" ـ مانند تلفظ (e) در حالی که لب‌ها به صورت دایره در آمده‌اند). "ö" – این نشان، آوایی مانند (eu) در واژه‌ی فرانسوی "feu" و (ö) یا (oe) در واژه‌های آلمانی "blöd" و "Goethe" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ā) در حالی که لب‌ها به صورت دایره در آمده‌اند). "ȯ" – این نشان، آوایی مانند (ȯ) و (u) را مشخص می‌کند؛ مثلاً آوای (o) در واژه‌ی فرانسوی "tonne" و در واژه‌ی آلمانی "korrekt" (با آوای (ȯ) در واژه‌ی انگلیس "horn" شباهت دارد). "ü" – این نشان، آوای (u) در واژه‌ی فرانسه‌ی "duc" و واژه‌ی آلمانی "grün" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ē) درحالی که لب‌ها به صورت دایره درآمده‌اند). "kh" – این نشان صدای (خ) را مشخص می‌کند، مثلاً در واژه‌ی آلمانی "doch" یا در واژه‌ی اسکاتلندی "loch". "H" – این نشان دارای آوایی بین (خ) و (ش) است؛ مثلاً در واژه‌ی آلمانی "ich" (مانند تلفظ (ش) در حالی که زبان به سوی پایین فشرده می‌شود). "r" – این نشان (ر) یا (r) مشدّد را مشخص می‌کند؛ مثلا واژه‌ی فارسی «اَرّابه» یا واژه‌ی فرانسه‌ی "rest" یا واژه‌ی ایتالیایی "ricotta". " ’ " – این نشان (آپوستروف) پس از حروف (l) و (r) در نشانه‌ی آوایی برخی واژه‌های فرانسه به کار می‌رود و نشانگر آن است که این حروف بی‌واک هستند؛ مثلاً (r) در واژه‌ی فرانسه‌ی "lettre" که نشان آوایی آن (let’r’) است.

PREFACE

One of the aims of this writer and the **Computer World Company** has been to put at the reader's disposal a complete range of **Aryanpur Progressive English-Persian Dictionaries**. So far the following have been published: The Six-Volume Set; The Large One-Volume dictionary; The Quick-Learn; The Companion; The Mini Companion; and the Gift. The Two-Volume **Expansive Dictionary** is the latest addition to this series.

This dictionary contains more than 200.000 English words and millions of Persian equivalents. Its main features are the following:

1- The use of labels to indicate the area of a word's usage.

2- The presentation of variant spellings of head words.

3- The presentation of each head word's pronunciation through the use of accurate phonetic symbols.

4- The presentation of a large number of Persian equivalents for each English head word.

5- The use of key English words in sentences (along with their Persian translations) to further familiarize the reader with nuances of meaning and the way words are used in sentences. I hope this feature will also be of use to the learners of Persian.

6- The presentation of derivatives of head words and colloquialisms along with Persian translations.

In every other respect, this dictionary follows the same rigorous standards applied in my other Aryanpur Progressive Dictionaries.

Finally, I wish to thank the research group of Computer World Company and all those who have assisted and encouraged me in the task of compiling this work.

Manoochehr Aryanpur Kashani
Feb. 2000

A a

a or **A** (ā) n., pl. **a's, A's** (āz) adj. ۱- حرف اول الفبای انگلیسی ۲- هر یک از اصواتی که این حرف در زبان انگلیسی دارد ۳- (هر چیز شامل اقلام و اجزا) قلم اول ۴- صدای این حرف ۵- هر چیز به شکل A

• from A to Z از الف تا ی، از اول تا آخر

a (ə) adj., indefinite article

(پیش از واژه‌هایی که با واکه آغاز می‌شوند تبدیل به an می‌شود) ۱- یک، یک عدد، - ی (یای نکره یا وحدت) ۲- هر، هر یک، در

• a few معدودی، چندتا، چند عدد

• a good (or great) many بسیار، خیلی، زیاد

A (ā) n., adj. ۱- گروه خونی آ

۲- نمره‌ی الف ۳- (موسیقی) نت ششم در گام لا ماژور C

۴- درجه یک، عالی، سرحال، معرکه، محشر، قبراق، سالم

a- (ə) پیشوند: ۱- در، به، درون ۲- در حالِ، مشغولِ ۳- بدون، فاقد، اَبی - ، بی - ، نا [amoral]

AA 1- Alcoholics Anonymous 2- antiaircraft 3- Associate in (or of) Arts

مخفف: ۱- سازمان الکلی‌های گمنام (که کارش کمک به افراد الکلی است) ۲- ضد هوایی ۳- فوق دیپلم در علوم انسانی

AAA American Automobile Association

مخفف: انجمن اتومبیلرانی امریکا

AAAL American Academy of Arts and Letters

مخفف: فرهنگستان هنر و ادبیات امریکا

AAAS American Association for the Advancement of Science

مخفف: انجمن توسعه‌ی علوم امریکا

aah (ä) n., vi. ۱- آخ و واخ ۲- آخ و واخ کردن

AAM air-to-air missile مخفف: موشک هوا به هوا

aard.vark (ärd´värk´) n.

خوک خاکی (Tubulidentata و Orycteropus afer)

aard.wolf (ärd´woolf´) n., pl. **-wolves´** (-woolvz´)

گرگ خاکی (Proteles cristatas - خانواده‌ی کفتار)

aargh or **aarrgh** or **aarrghh** (är) interj.

(صوت یا ندای حاکی از تنفر یا تهوع) اَه

Aar|on (er´ən) n.

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) هارون

Aa|ron.ic (er än´ik) adj.

۱- هارونی، وابسته به هارون ۲- (کلیسای مورمون) وابسته به کشیشان درجه دوم

AAU Amateur Athletic Union

اتحادیه‌ی ورزشکاران آماتور

AAUP American Association of University Professors انجمن استادان دانشگاه‌های امریکا

ab- (ab, əb)

پیشوند: بر کنار از، دور، دور از، از [abdicate]

AB 1- Alberta 2- (times) at bat 3- Bachelor of Arts مخفف: ۱- ایالت آلبرتا (در کانادا)

۲- (بیس‌بال) تعداد ضربه ۳- لیسانس علوم انسانی

ABA 1- American Bar Association 2- American Booksellers Association مخفف: ۱- انجمن وکلای دادگستری امریکا ۲- انجمن کتابفروشان امریکا

a|back (ə bak´) adv. ۱- به قهقرا، به سوی عقب، عقب ۲- (دریانوردی) به سوی دکل

• to be taken aback یکه خوردن، جا خوردن

ab|a.cus (ab´ə kəs) n., pl. **ab´|a.cus|es** (-iz) or **ab´|a.ci´** (-sī´)

۱- چرتکه، چتکه ۲- (معماری) تخته سنگ روی سر ستون ۳- جدول، منحنی، آباک

A|bad.don (ə bad´´n) n. ۱- جهان اسفل، مرده سرای ۲- فرشته‌ی مغاک ۳- (انجیل) اَبَدون

a|baft (ə baft´) adv., prep.

به سوی عقب یا در عقب کشتی، به سمت پاشنه

* **ab|a.lo|ne** (ab´ə lō´nē) n.

آبالون (نوعی صدف دریایی)

a|ban.don (ə ban´dən) n., vt. ۱- رها کردن، دست کشیدن، متوقف کردن، ول کردن، صرفنظر کردن ۲- قال گذاشتن، ترک کردن ۳- خود را تسلیم کردن ۴- رهایی، بی‌بند و باری ۵- اشتیاق، شور و شعف

• abandoning ship ترک ناو

• despite failures, he never abandoned hope

علیرغم ناکامی‌ها هرگز امید را از دست نداد

aban´don.ment n. ترک، ول کردن، دست کشیدن

a|ban.doned (ə ban´dənd) adj.

۱- متروکه، ترک شده، رها شده، ول شده ۲- هرزه، دارای فساد اخلاقی ۳- بی‌بند و بار، بی‌پروا

a|base (ə bās´) vt. **a|based´, a|bas´ing**

۱- خوار و خفیف کردن، کوچک کردن، فروافکندن، پست کردن، تحقیر کردن ۲- رو به پایین شدن، (به زیر) خمیدن

• he abased himself by asking for money

با درخواست پول خود را خفیف کرد

abase´ment, n. خوار سازی، تحقیر، خوارطلبی
a|bash (ə bash´) vt.
شرمسار کردن، شرمنده کردن، خجل کردن
abash´edly (id lē) adv. با کمرویی، شرمگینانه
abash´ment, n. خجلت، شرمگینی، کمرویی
a|bate (ə bāt´) vi., vt. **a|bat´ed, a|bat´ing**
۱- فروکش کردن، فرو نشستن، کم کردن یا شدن، کاهش یافتن ۲- کاستن، تخفیف دادن ۳- (حقوق) خاتمه دادن ۴- برطرف کردن، تنزل یافتن، تخفیف یافتن
abat´able, adj. فروکش شدنی، کاهش‌پذیر
a|bate.ment (-mənt) n. ۱- فروکش، تسکین ۲- تخفیف، مبلغ کاسته شده ۳- (حقوق) خاتمه‌ی دعوی یا مزاحمت ۴- (ریاضی) کاهش، تنزل
ab|a.tis or **ab.at.tis** (ab´ə tis) n., pl. **ab´|a.tis** or **ab´at.tis**
(ارتش) سد یا مانع ساخته شده از تنه‌ی درخت
ab.at.toir (ab´ə twär´) n. کشتارگاه، مسلخ
ab.ax.i|al (ab aks´ē əl) adj. ۱- خارج از محور، فرا محوری، پشتی ۲- (سینما) دور از محور، لنگ ۳- (گیاه) ورا آسه، ورا آسه‌ای، دور شونده از ساقه
ab|ba (ab´ə) n. ۱- پدر، ابا، ابو ۲- عبا
ab.ba|cy (ab´ə sē) n., pl. **-cies**
قلمرو یا مقام یا مقر راهب
Ab.bas.sid (ə bas´id) n., adj. (خلفای) عباسی
ab.ba.tial (ə bā´shəl) adj.
راهبی، راهبانه، خانقاهی
ab|bé (a´bā) n.
(فرانسه - عنوان) کشیش، عابد
ab.bess (ab´əs) n.
سر راهبه، مادر روحانی، سرپرست صومعه
Ab.be.vil.li|an (ab´ə vil´ē ən) adj.
وابسته به دوران کهنه سنگی سفلی
ab.bey (ab´ē) n.
۱- صومعه، خانقاه، دیر ۲- راهبان یا راهبه‌های صومعه ۳- کلیسای صومعه، کلیسای وابسته به صومعه
abbr or **abbrev** 1- abbreviated 2- abbreviation
مخفف: ۱- کوته نوشته ۲- کوتاه‌سازی، علامت اختصاری
ab.bre.vi.ate (ə brē´vē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- کوتاه کردن، مختصر کردن ۲- مخفف کردن، خلاصه کردن
• to abbreviate Faust in ten pages
کتاب «فاوست» را در ده صفحه خلاصه کردن
ab.bre´via´tor (-ər) n. مخفف کننده، ملخص کننده
ab.bre.vi|a.tion (ə brē´vē ā´shən) n.
۱- اختصار، کوته‌نوشت، مخفف‌سازی، مخفف ۲- متن مختصر شده، ملخص ۳- مخفف، تلخیص، خلاصه ۴- علامت اختصاری
• «Sun.» is an abbreviation for «Sunday»
«Sun.» مخفف «Sunday» است

ABC (ā´bē´sē´) n., pl. **ABC's**
۱- (معمولاً جمع) الفبا ۲- اصول، مقدمات، مبانی ۳- (مخفف: American Broadcasting Company) سازمان سخن‌پراکنی امریکا
ABC soil
مقطع عمودی خاک متشکل از سه لایه (خاک خوب، خاک رس، سنگ)، نیمرخ خاک با افق‌های مشخص سه‌گانه
ABD all but dissertation کسی که همه‌ی واحدهای دوره‌ی دکترا را گذرانده است بجز رساله‌ی دکترا
ab.di.cate (ab´di kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- استعفا کردن یا دادن، (مسئولیت) سلب کردن، از عهده‌ی خود برداشتن ۲- (از سلطنت) کناره‌گیری کردن ۳- تفویض کردن، دست برداشتن، صرفنظر کردن ۴- عاق کردن، از ارث محروم کردن
• the king abdicated the throne
پادشاه از تاج و تخت استعفا کرد
ab´di.ca´tion, n. استعفا، کناره‌گیری، سلب
ab´di.ca´tor, n. استعفا دهنده، تفویض کننده
ab.do.men (ab´də mən) n.
۱- شکم، بطن ۲- (مهره‌داران) بخش داخلی بدن از سینه تا لگن خاصره ۳- (بند پایان) بخش خلفی بدن
ab.dom|i.nal (ab däm´ə nəl) adj.
شکمی، بطنی، مربوط به شکم
ab.du.cent (ab dōō´sənt) adj.
(عضله) دور کننده، ورا برنده
ab.duct (ab dukt´) vt.
۱- آدم‌ربایی کردن، آدم دزدیدن ۲- (زیست شناسی) از محور بدن دور کردن، ورا بردن، جدا کردن
• three tourists were abducted by terrorists
تروریست‌ها سه جهانگرد را دستگیر کرده و با خود بردند
ab.duc´tor (-ər) n. ۱- آدم‌ربا ۲- دور کننده
ab.duc.tion (ab duk´shən) n.
۱- آدم ربایی، آدم دزدی ۲- (زیست شناسی) دور سازی از محور بدن، ورابری
Abd|ul-A|ziz (äb´dōōl ä zēz´), 1861-76
عبدالعزیز (سلطان عثمانی)
Abd|ul-ha|mid II (-hä mēd´), 1876-1909
عبدالحمید دوم (سلطان عثمانی)
Abd|ul-Me|djid or **Abd|ul-Me|jid** (-me jēd´), 1839-61 عبدالمجید (سلطان عثمانی)
a|beam (ə bēm´) adv., adj.
۱- عمود بر درازای کشتی ۲- واقع در وسط و پهلوی کشتی
a|be|ce.dar.i|an (ā´bē sē der´ē ən) n., adj. ۱- ابجدآموز، نوآموز، مبتدی، تازه‌کار ۲- ابتدایی، اولیه، آغازین ۳- الفبایی، وابسته به الفبا، واتی
a|bed (ə bed´) adv., adj.
در بستر، در تختخواب، بستری
A|bel (ā´bəl) هابیل (فرزند آدم و حوا)
A|bé.lard (à bā lär´), Pierre 1079-1142
آبه لار (فیلسوف و مورخ فرانسوی)

Ab.er.deen (ab´ər dēn´) بندر آبِردین (اسکاتلند)
Ab´er.do´ni.an (-dō´nē ən) adj., n. اهل آبِردین
Aberdeen An.gus (ab´ər dēn´ aŋ´gəs)
گاو سیاه و بی‌شاخ و پروار
Ab.er.nath|y (ab´ər nath´ē), Ralph David
رالف دیوید آبِرناتی 1926-90
(کشیش و یکی از رهبران سیاهپوستان امریکا)
ab.er.rant (ab er´ənt) adj. ۱-گمراه، منحرف،
کج‌رو، کج‌راه، ابیراه ۲-نامعمول، غیر عادی، نابهنجار
ab.er´rance (-əns) or ab.er´rancy (-ən sē)
نابهنجاری، گمراهی n.
ab.er.ra.tion (ab´ər ā´shən) n.
۱- گمراهی، ابیراهی، بیراهی، کج‌راهی، انحراف، کج‌روی، ضلالت ۲- نابهنجاری، غیر عادی یا غیر معمول بودن، نقص، اختلال ۳- جنون، دیوانگی ۴- عدم انطباق کانونی ۵- نابجایی، انحراف از وضع طبیعی
ab´er.ra´tional, adj. وابسته به ابیراهی یا انحراف
a|bet (ə bet´) vt. **a|bet´ted, a|bet´ting**
شریک جرم کسی شدن، برانگیختن، تحریک به عمل بد کردن، به معاونت جرم واداشتن، همدستی کردن
• to aid and abet the enemy
دشمنی را کمک و تشویق کردن
abet´ment, n. تحریک به جرم، همدستی (در کار بد)
abet´tor or abet´ter, n. شریک جرم، تحریک کننده
a|bey.ance (ə bā´əns) n.
۱- تعلیق، وقفه، سکون ۲- (حقوق) بلاتکلیفی
• to fall into abeyance به حالت تعلیق درآمدن
ab.hor (ab hôr´) vt. **-horred´, -hor´ring**
۱- تنفر داشتن، منزجر بودن، نفرت داشتن، بیزار بودن ۲- احتراز کردن، پرهیز کردن، دوری کردن
• Rahim abhors garlic رحیم از سیر متنفر است
ab.hor´rer, n. متنفر، بیزار، احتراز کننده
ab.hor.rence (-hôr´əns) n.
۱- تنفر، نفرت، انزجار، بیزاری ۲- مورد نفرت
ab.hor.rent (-ənt) adj.
۱- تنفرآور، منزجر کننده، نفرت انگیز، فجیع، مشمئز کننده ۲- مخالف، ضد، مغایر، برخلاف ۳- متنفر، مشمئز
ab.hor´ently, adv. به طور منزجر کننده
a|bide (ə bīd´) vi., vt. **a|bode** (ə bōd´) or **a|bid´ed, a|bid´ing**
۱- پابرجا ماندن، باقی ماندن، دوام آوردن، پایدار ماندن ۲-(قدیمی) اقامت کردن، ماندن ۳- منتظر ماندن ۴- تحمل کردن، تاب آوردن ۵- چشم به راه چیزی بودن یا ماندن، به سر بردن
• Pari cannot abide Jim's smoking
پری تاب تحمل سیگار کشیدن جیم را ندارد
• to abide by ۱- به وعده وفا کردن،
به قول خود عمل کردن ۲- پیروی کردن از، گردن نهادن به، اطاعت کردن
abid´ance, n. تحمل، پا برجایی، پیروی، اطاعت
abid´er, n. تحمل کننده، اجابت کننده، پایداری کننده

a|bid.ing (ə bid´iŋ) adj.
همیشگی، ابدی، جاودانه، پایا، پایدار، برقرار، ماندگار، مانا
Ab|i.djan (ab´ə jän´)
بندر ابی‌جان (در کشور ساحل عاج)
Ab|i.gail (ab´ə gāl´) اسم خاص مؤنث
Ab|i.lene (ab´ə lēn´)
آبیلین (شهری در ایالت تگزاس -امریکا)
a|bil.i|ty (ə bil´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- توانایی، شایستگی، لیاقت، توانمندی، توان، قدرت ۲-استعداد، مهارت، قابلیت، عُرضه
• he tries hard but lacks ability
او سخت می‌کوشد ولی فاقد استعداد است
-a|bil|i|ty (ə bil´ə tē)
پسوند (اسم‌ساز): توانایی، تمایل، قابلیت، ظرفیت
Ab.ing.ton (ab´iŋ tən)
آبینگتُن (شهری در نزدیکی فیلادلفیا-امریکا)
ab i|ni.ti|o (ab´i nish´ē ō´)
(لاتین) از آغاز، از ابتدا، از اول
ab in.tra (ab in´trə) (لاتین) از درون
a|bi|o.gen.e|sis (ā´bī´ō jen´ə sis) n.
(نظریه‌ی منسوخ تولید موجود زنده از موجود بی‌جان)
نازیست‌زایی (spontaneous generation هم می‌گویند)
a´bi´o.genet´ic, adj. وابسته به نازیست زایی
a´bi´o.genet´i.cally, adv. نازیست زایانه
a|bi|og.e|nist (ā´bī ä´jə nist) n.
(معتقد به نازیست‌زایی یا تولید موجود زنده از موجود بی‌جان) نازیست‌زا گرای
a|bi.ot|ic (ā´bī ät´ik) adj.
۱-(زیست‌شناسی) نازیو، نازیوا ۲- antibiotic
ab.ject (ab´jekt´) adj. ۱- نلیل، سرافکنده،
پست، خوار، خفیف، فرومایه، زبون، حقیر، حقیرانه ۲-وابسته به پایین‌ترین درجه، مفرط، زیاده، نکبت‌بار، رقت‌انگیز، ناشی از حقارت، خفت آور
• abject poverty فقر مفرط، فقر نکبت‌بار
ab´ject´ly, adv. با خفت، نلیلانه، باسرافکندگی، با حقارت
ab´ject´ness, n. ذلت، خواری، خفت
ab.jec.tion (-jek´shən) n. ۱- پستی،
خواری، ذلت ۲- (گیاه) هاگ‌زایی، هاگ آوری
ab.jure (ab jʊor´) vt. **-jured´, -jur´ing**
۱-منکر شدن، سوگند شکستن، نقض عهد کردن، مرتد کردن ۲- (قول یا حرف خود را آشکارا) پس گرفتن، استغفار کردن، (عادت و غیره را) با سوگند ترک کردن
ab.ju.ra.tion (ab´jə rā´shən) n.
استغفار، نقض عهد، بیعت شکنی
ab.jura.tory (ab jʊor´ə tôr´ē) adj. عهد شکنانه
ab.jur´er, n. عهد شکن، مرتد، بیعت شکن
ab.lac.ta.tion (ab´lak tā´shən) n.
از شیر گرفتن، از شیر گیری
ab.late (ab lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- برداشتن، درآوردن، وابریدن ۲- (فیزیک نجومی) سائیده

شدن یا ذوب شدن سطح موشک یا سفینه در اثر برخورد با هوا ۳-(زمین شناسی) ساییده شدن، فرسوده شدن

ab.la´tion, n. فرسودگی، وابری، بریدن، ذوب

ab.la.tive (ab´lə tiv) adj., n. ۱- سایا، ساییده، فرسایشی، سایشی، فرسایش‌پذیر ۲-(دستور زبان) مفعول‌به، مفعول‌عنه ۳-(دستور زبان) حالت ازی

ablative absolute

(دستور زبان) مفعول به مطلق، ازی مطلق

ab.laut (ab´lout´) n.

(زبان شناسی) گردش مصوت‌ها، دگرگونی واکه‌ها (مثلاً در: sing و sang و sung)، تحول واکه‌ها، واکه گشت

a|blaze (ə blāz´) adj. ۱- سوزان، فروزان، مشتعل، شعله‌ور، زبانه‌کش ۲- مشتاق، هیجان زده، برافروخته ۳- درخشان، نورانی، نور افشان، غرق در نور

a|ble (ā´bəl) adj. **a´|bler** (-blər), **a´|blest** (-bləst)

۱- قادر، توانا، دارای استطاعت ۲- حق داشتن ۳- قابل ... بودن ۴- ماهرانه ۵- ماهر، چیره‌دست، زبردست

• an able teacher یک معلم با لیاقت

• he is able to run twenty kilometers

او می‌تواند بیست کیلومتر بدود

-a|ble (ə bəl) پسوند: ۱- قادر، توانا، - شدنی [perishable] ۲- قابل، -پذیر [manageable] ۳- لایق، درخور، - داشتنی [lovable] ۴- دارای خصوصیات ویژه [comfortable] ۵- متمایل، خواهان [peaceable]

a|ble-bod|led (ā´bəl bäd´ēd) adj.

خوش بنیه، قوی، سالم و آماده

able-bodied seaman

ملوان آموزش دیده (که یک درجه بالاتر از ملوان ساده است)، مهناوی یکم (able seaman هم می‌گویند)

a|bloom (ə blōōm´) adj.

شکوفا، پُر شکوفه، پُر گل

ab.lu.ent (ab´lōō ənt) adj., n.

پاک کننده، تمیز کننده، پاک‌ساز، زدایش‌گر، ماده‌ی پاک کننده

ab.lu.tion (ab lōō´shən) n.

۱- وضو ۲- غسل، آب‌دست ۳- تعمید، آب تعمید ۴-(انگلیس -جمع) حمام و مستراح سربازخانه ۵- شستشو

ab.lu´tion.ar´y (-er´ē) adj. وابسته به غسل یا وضو

a|bly (ā´blē) adv. ماهرانه، بامهارت، استادانه

-a|bly (ə blē) پسوند (قیدساز) حاکی از: توانایی، لیاقت، تمایل، استعداد، به‌طور - [comfortably]

ABM antiballistic missile مخفف: موشک ضد موشک

ab.ne.gate (ab´nə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´|ing** به خود حرام کردن، ترک علاقه (از چیزهای دنیوی) کردن، پرهیز کردن، ایثار کردن

ab.ne.ga.tion (ab´nə gā´shən) n.

چشم پوشی (از حقوق خود)، ایثار، ترک علاقه (از دنیویات)، استغفار، کف نفس، ایثارگری

ab´ne.ga´tor, n. ایثارگر، دارای کف نفس

Ab.ner (ab´nər) اسم خاص مذکر

ab.nor.mal (ab nôr´məl) adj.

۱- غیرطبیعی، ناهنجار، نابهنجار، غیرمعمولی، غیرعادی ۲- افراط‌آمیز، بیش از حد، زیاده ۳-(کودک) عقب‌افتاده، استثنایی

• his behavior was abnormal رفتار او غیرعادی بود

ab.nor´mally, adv. به طور نابهنجار

ab.nor´mal.ism, n. نابهنجاری، نابهنجارگرایی

ab.nor.mal.i|ty (ab´nôr mal´ə tē) n.

۱- غیر عادی بودن، نابهنجاری، بی‌قاعدگی ۲- چیز غیرعادی، وضع غیر عادی، چیز ناهنجار، چیز غیر طبیعی

abnormal psychology

روان‌شناسی نابهنجاری، نابهنجارشناسی، روان‌شناسی مرضی، آسیب‌شناسی روانی

ab.nor.mi|ty (ab nôr´mə tē) n., pl. **-|ties**

۱- ناهنجاری، بی‌قاعدگی، غیر عادی بودن ۲- نقص عضو

ab|o (ab´ō) n., pl. **-os** (استرالیا - خودمانی) بومی، بومی استرالیا (مخفف: aborigine)

a|board (ə bôrd´) adv., prep.

۱- (کشتی، هواپیما، قطار و غیره) در عرشه، سوار، روی، در، داخل، توی ۲- در کنار (کشتی) ۳- در روی، سوار بر

• all aboard ! سوار شوید !

• come aboard ! سوار شو !، سوار شوید !، بفرمایید !

a|bode[1] (ə bōd´) n.

منزلگاه، کاشانه، مسکن، خانه، محل اقامت، دوران اقامت

a|bode[2] (ə bōd´) vi., vt.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: abide

a|bol.ish (ə bäl´ish) vt.

برانداختن، منسوخ کردن، فسخ کردن، از میان بردن، ملغی کردن، موقوف کردن، لغو کردن

• we must abolish all kinds of slavery

ما باید هرگونه بردگی را از میان برداریم

abol´isher, n. براندازگر، ملغی کننده، فسخ کننده

abol´ish.ment, n. براندازی، الغاء، فسخ

ab|o.li.tion (ab´ə lish´ən) n. برچیدن، الغاء، ملغی‌سازی، فسخ، براندازی، از میان برداری، لغو

ab|o.li.tion.ist (-ist) n.

۱- طرف‌دار الغای بردگی ۲- الغاگرای، طرفدار لغو (چیزی)

ab|o.ma.sum (ab´ə mā´səm) n., pl. **-ma´|sa** (-sə)

(چهارمین حفره‌ی معده‌ی حیوانات نشخوار کننده) شیردان

* **A-|bomb** (ā´bäm´) n., vt.

۱- بمب اتمی ۲- با بمب اتمی حمله کردن، بمباران اتمی کردن (atomic bomb هم می‌نویسند)

a|bom|i.na|ble (ə bäm´ə nə bəl) adj.

۱- کریه، نفرت‌انگیز، منفور، مشمئز کننده، چندش‌آور ۲- بسیار ناخوشایند، بسیار بد، مزخرف، بیزار کننده

• yesterday the weather was really abominable

دیروز هوا واقعاً گند بود

abom´i.nably, adv. به طور منزجر کننده

Abominable Snowman
(طبق روایات اثبات نشده) موجود آدم نما و پشمالویی که در کوه‌های هیمالیا زندگی می‌کند، غول برفی

a|bom|i.nate (ə bäm´ə nāt´) vt.
-nat´|ed, -nat´ing (بسیار) متنفر بودن از، انزجار داشتن، مشمئز شدن، بد آمدن، بیزار بودن
abom´i.na´tor (-ər) n. منزجر کننده، بیزارگر

a|bom|i.na.tion (ə bäm´ə nā´shən) n.
۱- نفرت، تنفر، بیزاری، انزجار، چندش ۲- مایه‌ی نفرت، هر چیز تنفرآور یا مشمئز کننده، نکبت

à bon mar.ché (ä bōn mär shā´)
(فرانسه) به قیمت خوب، ارزان، مناسب

ab.o|rig|i.nal (ab´ə rij´ə nəl) adj., n.
۱- ساکنان اولیه، بومی، سکنه‌ی اصلی ۲- وابسته به بومیان (به ویژه استرالیا) ۳- گیاه یا حیوان اولیه‌ی هر ناحیه، آغازین
ab´orig´i.nally, adv. به طور آغازین یا بومی

ab.o|rig|i.ne (ab´ə rij´ə nē´) n., pl.
-nes´ ۱- ساکن اولیه‌ی یک ناحیه، بومی، ساکن اصلی ۲- (با A بزرگ) بومی استرالیا ۳- جانور یا گیاه بومی

a|born.ing (ə bôr´niŋ) adv.
در حال تولید، در هنگام زایش، در حین زایمان
• to die aborning ۱- مردن در حین تولد ۲- در آغاز کار از بین رفتن

a|bort (ə bôrt´) vi., vt., n.
۱- بچه انداختن، آفکانه کردن، کورتاژ کردن، سقط جنین کردن ۲- ناتمام ماندن، عقیم ماندن ۳- (زیست شناسی) نارس ماندن، رشد نکردن ۴- متوقف کردن، موقوف کردن، لغو کردن یا شدن ۵- وقفه، لغو، دست برداری ۶- (بیماری - در مراحل اولیه) از بین رفتن، از بین بردن
• she was advised to rest to avoid aborting
به او توصیه شد که برای احتراز از بچه انداختن استراحت کند

a|bor.ti.cide (ə bôr´tə sīd´) n.
۱- عامل سقط، زهسان‌کش، داروی جنین‌کُش ۲- سقط جنین، جنین کُشی، بچه‌اندازی

a|bor.ti.fa.cient (ə bôr´tə fā´shənt) adj.
سقط‌آور، جنین‌کُش، دارو یا چیزی که موجب سقط جنین شود، افکانشی، افکاننده

a|bor.tion (ə bôr´shən) n.
۱- بچه انداختن، کورتاژ، سقط جنین (عمدی)، افکانش (بچه‌اندازی غیر عمدی: miscarriage) ۲- جنین سقط شده، آفکانه ۳- نارس، ناقص ۴- (زیست شناسی) از رشد ایستادن، ناقص ماندگی، نارس ماندگی ۵- قطع ناگهانی یک پدیده ۶- (بیماری) برطرف شدن (در مراحل اولیه)

* **a|bor.tion.ist** (-ist) n.
۱- کسی که عمل سقط جنین انجام می‌دهد، عامل سقط جنین، کورتاژ کننده ۲- هوادار آزادی سقط جنین

a|bor.tive (ə bôrt´iv) adj.
۱- سقط شده، سقط، افکانده ۲- نافرجام، عقیم، بی‌نتیجه، بیهوده، بی‌حاصل، بی‌ثمر، ناموفق، ضایع ۳- (زیست شناسی) از رشد ایستاده، نارس، ناقص ۴- (پزشکی) باعث سقط جنین، جنین‌انداز، جلوگیر، افکانشی، افکاننده ۵- (مهجور) بچه‌ای که قبل از موعد به دنیا آید

ABO system (در گلبول‌های قرمز خون انسان) نظام پادزا و پادتن که گروه‌های خونی را تعیین می‌کند

a|bou.li|a (ə bōō´lē ə) n. (روان شناسی) بی‌ارادگی، ناتوانی ارادی (abulia هم می‌نویسند)

a|bound (ə bound´) vi.
۱- وافر بودن، فراوان بودن، وفور داشتن ۲- به حد وفور داشتن، مملو بودن، پُر بودن از، سرشار بودن
• the Persian Gulf abounds with fish
خلیج فارس ماهی فراوان دارد

a|bout (ə bout´) adv., adj., prep.
۱- اطراف، به هر طرف، به هر سو ۲- در اطراف، این طرف و آن طرف، اینجا و آنجا، از هر جهت ۳- پیرامون، دور تا دور، گرداگرد، در حدود ۴- مجاور، نزدیک، دور و بر، حوالی، حول و حوش ۵- در چرخش، در گردش ۶- تقریباً، حدوداً، به تقریب، در حدود ۷- در حرکت، فعال ۸- درباره‌ی، راجع به
• about to happen در شرف وقوع
• a dictionary is a book about words
یک فرهنگ کتابی است درباره واژه‌ها
• before crossing the street, look about!
قبل از عبور از خیابان به جوانب نگاه کن!
• it is about ten o'clock ساعت حدود ۱۰ است
• to bring about ایجاد کردن، موجب شدن

* **a|bout-face** (ə bout´fās´) n., vi.
-faced´, -fac´|ing
۱- (در مشق نظامی) عقب‌گرد ۲- عقب‌گرد کردن ۳- فرمان عقب‌گرد ۴- دگرگونی، وارون روی، تغییر جهت

a|bove (ə buv´) adv., adj., n.
۱- در بالا، بالاسر ۲- جهان باقی، بهشت، آسمان ۳- طبقه‌ی بالا، اشکوب بالا ۴- در بخش فوقانی ۵- بیشتر، بالاتر، متجاوز از ۶- ارشد، مافوق، برتر ۷- (معمولا با: the) در (سطرهای) بالا، فوق‌الذکر
• above all از همه مهم‌تر، مافوق همه
• aboveground, adj. ۱- بالای سطح زمین ۲- زنده ۳- موجود
• abovestairs بالاخانه، طبقه‌ی بالا
• his room is above mine
اتاق او بالای اتاق من قرار دارد
• the clouds above were moving fast
ابرهای بالاسرمان به سرعت حرکت می‌کردند

a|bove.board (-bôrd´, -bôrd´) adv., adj.
بی‌شیله پیله، بی‌شائبه، آشکارا، علنی، رک و راست، بدون پرده‌پوشی، روراست، صاف و پوست کنده، بی‌حیله

ab o|vo (ab ō´vō)
(لاتین) از تخم، از آغاز، از ابتدا

Abp Archbishop مخفف: اسقف اعظم

ab.ra.ca.dab|ra (ab´rə kə dab´rə) n.
۱- طلسم، کلام دارای خاصیت سحر و جادویی (مثل: اَجی مَجی لاترجی)، سحر، ورد، دعای جادو ۲- حرف چرند، حرف نامفهوم، کلام احمقانه، (جمع) اراجیف

*** a|brad.ant** (ə brād´nt) adj.
۱- سایش‌گر، ساینده، آزار دهنده ۲- گرد سنباده، کاغذ سنباده، آلت سایش یا پرداخت

a|brade (ə brād´) vt., vi. **a|brad´ed, a|brad´ing**
ساییدن، خراشیدن، زدگی پیدا کردن، نخ‌نما شدن، آزردگی پیدا کردن، ریش شدن یا کردن، رخنمون کردن یا شدن

abrad´er, n. ساینده، سایشگر، خراشنده

A|bra.ham (ā´brə ham´)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) ابراهیم

• Abraham's balm (گیاه) پنج انگشت، بنگرو
• in Abraham's bosom
۱- مدفون در جوار اجداد، متوفی ۲- در صلح و صفا آرمیده ۳- در بهشت

A|bram (ā´brəm), Abraham ابراهیم

a|bran.chi.ate (ā braŋ´kē it) adj.
فاقد آبشش (branchial هم می‌گویند)

a|bra.sion (ə brā´zhən) n. (بیشتر در مورد پوست بدن) خراشیدگی، ساییدگی، خراش، سایش، حک، نخ‌نماشدگی، زدگی، آزردگی، رنجش، خوردگی پوست یا مخاط، فرسایش، سابشست، شُست و ساب، ریش شدن

• skin abrasion خراش پوست

a|bra.sive (ə brā´siv) adj., n.
۱- سایا، ساینده، فرسایش‌گر، سایش‌گر، خراشیدگی ۲- پاک کننده، صیقلی کننده ۳- آزردگی‌آور، خشم‌انگیز، دلخوری‌آور، خشن، ناهنجار، رنجش‌آور ۴- هر چیز ساینده یا خراشنده (مثل سنباده)، ماده‌ی ساینده، خورنده

a|bra.zo (ä brä´thō) n., pl. **-zos**
(اسپانیایی) در آغوش‌گیری (به ویژه جهت خوشامد گویی)

ab.re.ac.tion (ab´rē ak´shən) n.
(روانکاوی) پَس واکنش، برون‌ریزی خیالی، تخلیه‌ی هیجانی

ab´re.act´, vt. (روانکاوی) پس واکنش کردن

a|breast (ə brest´) adv., adj.
۱-(معمولاً با of یا with) پهلو به پهلو، در کنار هم، در جهت هم، برابر، رو به جلو ۲- آگاه به آخرین اطلاعات

• to keep abreast of the news از اخبار مطلع بودن

a|bridge (ə brij´) vt. **a|bridged´, a|bridg´ing** ۱- تلخیص کردن، کوتاه کردن، خلاصه کردن، مختصر کردن، به اختصار بیان کردن، به‌صورت فشرده درآوردن ۲- کم کردن، (از قدرت یا اعتبار) کاستن، محدود کردن ۳- محروم کردن

abridg´able or abridge´able, adj.
خلاصه شدنی، کوتهوار کردنی

abridg´er, n. خلاصه کننده، تلخیص کننده، کوتهوار ساز

a|bridg.ment or **a|bridge.ment** (ə brij´mənt) n. ۱- موجز و مختصر کردن، کوتاه‌سازی، کاهش طول، کوته‌وار سازی ۲- تعلیق یا تحدید حقوق، محدودیت ۳- کتاب مختصر شده ۴- اختصار، خلاصه، تلخیص، مجمل، کوته‌واره

a|broach (ə brōch´) adv., adj.
۱- (در مورد ظروف مایعات) سوراخ شده، گشوده، سوراخ، باز شده ۲- در تحرک، در جنب و جوش (broach ←)

a|broad (ə brôd´) adv.
۱- خارجه، برون مرز، خارج از کشور، خارج، خارج از منزل ۲- به طور گسترده، در همه جا، در سفر، برون

• from abroad از برون مرز، از خارج
• he lives abroad او در برون مرز زندگی می‌کند
• to go abroad به برون مرز رفتن، به خارج رفتن

ab.ro.gate (ab´rō gāt´) vt. **-gat´ed, -gat´ing**
لغو کردن، ملغی کردن، باطل کردن، فسخ کردن، بی‌اثر کردن

ab´ro.gable (-gə bəl) adj. لغو کردنی، باطل کردنی

ab´ro.ga´tion (-gā´shən) n. لغو، الغاء، ملغی سازی

ab´ro.ga´tive, adj. وابسته به لغو یا ابطال

ab´ro.ga´tor, n. ملغی کننده، باطل کننده، فسخ کننده

a|brupt (ə brupt´) adj. ۱- بلامقدمه، ناغافل، ناگهان، آنی، بی‌خبر، بی‌تشریفات، غیرمنتظره ۲- خشن، زننده، تند، گستاخ در سخن، حاضر جواب، خشن گفتار، شدیداللحن، خارج از نزاکت ۳- بسیار سراشیب، پرتگاه مانند، تند (شیب) ۴- درهم و برهم، نامربوط ۵-(زمین‌شناسی) پرتگاه مانند، پُرشیب، بریده

• the car came to an abrupt stop
اتومبیل ناگهان متوقف شد

abrupt´ly, adv. غفلتاً، به‌طور ناگهانی

abrupt´ness, n. ۱- ناگهانی بودن، گستاخی

ab.rup.tion (ab rup´shən) n.
۱- قطع ناگهانی، انتزاع، بریدگی ۲-(پزشکی) جدا شدن ناگهانی جفت جنین از زهدان، جدایی پیش‌رس جفت

A|bruz.zi (ä brōō´tsē) (بخشی از ناحیه‌ی مرکزی ایتالیا در ساحل آدریاتیک) ابروزی

abs- (abs) ۱- ← ab-
۲- دمای مطلق (مخفف: absolute temperature)

Ab.sa.lom (ab´sə ləm) ۱- اسم خاص مذکر
۲- (انجیل) آبشالوم (فرزند داوود پیامبر)

*** Ab.scam** (ab´skam´) طرح پلیس
سرّی امریکا که طی آن مأموران در لباس شیوخ عرب به چند نفر از نمایندگان کنگره‌ی امریکا رشوه دادند (۱۹۸۰)

ab.scess (ab´ses´) n., vi. ۱- آبسه، دُمَل، ماده، وَرَم چرکی، کورَک، پیله، نباور ۲- آبسه کردن، ماده کردن، وَرَم و چرک کردن، دُمل کردن، پیله کردن

ab´scessed´, adj. دارای آبسه، پیله کرده

ab.scise (ab sīz´) vi., vt. (گیاه) ریختن، افتادن (مثلاً میوه از درخت)، جدا شدن یا کردن

ab.scis|ic acid (ab sis´ik, -siz´-) (شیمی) اسید آبسیسیک ($C_{15}H_{20}C_4$)

ab.scis|in (ab sis´in) n. abscisic acid ←

ab.scis|sa (ab sis´ə) n., pl. **-sas** or **-sae** (-ē) طول (در مختصات کارتزین)، طول

ABSCISSA P, ABSCISSA 4; ORDINATE 3

نقطه، فاصله از مبدأ، محور افقی، خفت، ترازآسه

ab.scis.sion (ab sizh´ən) n.

۱- قطع کردن (مثلاً در جراحی)، بریدن و درآوردن، فرابُرش، پیش بریدگی ۲- (جدایی و ریزش میوه یا برگ از تنه گیاه) ریزش

ab.scond (ab skänd´) vi.

(برای گریز از قانون یا به دلیل رودربایستی) ناپدید شدن، گریختن، فرار کردن، در رفتن، رو نشان ندادن

• the thief absconded with the stolen jewelry سارق با جواهرات مسروقه زد به چاک

ab.sell (äp´zīl´) vi., n. ۱- پایین آمدن

به کمک طناب از بلندی ۲- با طناب از کوه فرود آمدن

ab.sence (ab´səns) n.

۱- غیبت، غیاب، غایب بودن، نَهستی (در برابر: presence) ۲- نبود، فقدان، عدم، نبودن ۳- پرتی (حواس)، پریشانی

• absence makes the heart grow fonder دوری و دوستی

• Ali's absence was not excused غیبت علی موجه نبود

ab.sent (ab´sənt, ab sent´) adj., vt., prep.

۱- غایب، نهست ۲- ناموجود ۳- گیج، گنگ، بی‌توجه، مات ۴- فاقد وجود، نیست ۵- غیبت کردن، غایب شدن

ab.sen.tee (ab´sən tē´) n., adj.

غایب، مالک غایب از ملک

* **absentee ballot** رأی غیابی

ab.sen.tee.ism (ab´sən tē´iz´əm) n.

تمایل به غیبت، از کار گریزی، غیبت از کار یا مدرسه

ab.sen|te re|o (ab sen´tē rē´ō)

(حقوق) در غیاب مدافع

ab.sent|ly (ab´sənt lē) adv.

با بی‌اعتنایی، (در مورد کسی که غرق در فکر است) با بی‌توجهی، با پریشانی خیال

ab|sent-mind|ed (ab´sənt mīn´did, -mīn´-) adj. بی‌حواس، حواس پرت، فراموشکار، پریشان حواس، سر به هوا، گیج

ab´sent-mind´edly, adv. با حواس پرتی

ab´sent-mind´edness, n. حواس پرتی

absent without leave (ارتش)

غایب بدون مجوز، غایب غیر موجه (AWOL هم می‌گویند)

ab.sinthe or **ab.sinth** (ab´sinth´) n.

۱- (گیاه) آفسنت، آفسنطین Artemisia absinthium ۲- (مشروب دارای اِسانس آفسنت و anise) آبسینت

ab.sinth.ism (ab´sinth iz´əm) n.

بیماری ناشی از افراط در نوشیدن آبسینت

ab.sit o|men (ab´sit ō´men´)

(لاتین) کاشکی بدشگون نباشد، انشاءالله که خیر است

ab.so.lute (ab´sə lōōt´) adj., n.

۱- خالص، محض، راستینه، بی‌چون و چرا، کامل، تمام عیار، تام ۲- خالص، نامخلوط ۳- خودکامه، قادر مطلق، مستبد ۴- واثق، بی‌شبهه، مسلم، قطعی ۵- غیرمقید، ناوابسته ۶- (حقوق) بدون قید و شرط، مطلق، قاطع ۷- (فیزیک) مطلق، بی‌چون ۸- چیز مطلق یا کامل

• absolute silence سکوت محض

• an absolute ruler حکمران تام‌الاختیار

absolute altitude ارتفاع هواپیما از سطح آب یا خشکی، فرازی مطلق، ارتفاع مطلق

absolute ceiling

(بالاترین ارتفاع از سطح دریا که هواپیما می‌تواند درآن پرواز کند) سطح پرواز بیشینه، سقف پرواز

ab.so.lute|ly (ab´sə lōōt´lē) adv.

۱- مطلقاً، کاملاً، قطعاً، به هیچ وجه، بی‌شک، حتماً، بدون قید و شرط، به کلی، مسلماً ۲- (در صحبت) البته، مطمئن باشید

• I am absolutely certain من کاملاً مطمئن هستم

absolute magnitude

(نجوم) اندازه‌ی مطلق، نورافشانی مطلق

absolute majority

اکثریت مطلق (بیش از پنجاه در صد)، اکثریت

absolute music موسیقی بدون پیام و بی‌مضمون، موسیقی بی‌برنامه (در مقایسه با program music)

absolute pitch دانگ مطلق، زیر و بم آهنگ

absolute temperature

حرارت مطلق (که از حرارت صفر مطلق محاسبه می‌شود و این محاسبه به معیار کلوین Kelvin است یا به معیار رانکین Rankine)، دمای بی‌چون، دمای مطلق

absolute value

قدر مطلق، ارزش مطلق، ارزش بی‌چون

absolute zero

صفر مطلق (معادل ۲۷۳/۱۵ درجه سانتی‌گراد زیر صفر یا ۴۵۹/۶۷ درجه فارنهایت زیر صفر)، صفر بی‌چون

ab.so.lu.tion (ab´sə lōō´shən) n.

۱- بخشش (گناهان)، آمرزش، عفو، چشم‌پوشی، تبرئه ۲- (کلیسا) مراسم بخشش گناهان

ab.so.lut.ism (ab´sə lōōt´iz´əm) n.

۱- استبداد، مطلق گویی، خودکامگی، حکومت مطلق ۲- (فلسفه) اعتقاد به علی‌الاطلاق، طریقه مطلق، مطلق باوری ۳- تقدیر، سرنوشت، جبر

ab´so.lut´ist (-lōōt´ist) adj., n. استبدادگرای

ab´so.lu.tis´tic (-lōō tis´tik) adj.

استبدادی، خودکامه، مطلقه

ab.so.lut.ize (ab´sə lōō tīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** مطلق کردن، تبدیل به مطلق کردن

ab.solve (ab zälv´) vt. **-solved´, -solv´ing** ۱- تبرئه کردن، آزاد کردن (از قید چیزی)، بخشودن، عفو کردن، بخشیدن، آمرزیدن ۲- معاف کردن (از وظیفه یا فریضه‌ای)، از دوش کسی برداشتن

ab.sol´vent, adj., n. میراسان، آمرزنده

ab.solv´er, n. تبرئه کننده، بخشنده

ab.sorb (ab sôrb´) vt.

۱- جذب کردن، درآشامیدن، درمکیدن، درکشیدن، به خود کشیدن ۲- فراگرفتن، مغروق کردن ۳- (توجه کسی را) جلب کردن، مجذوب کردن ۴- به عهده گرفتن (هزینه و مخارج) ۵- (تکان یاضربه را) تحمل کردن ۶- (نور و صدا را) خفه

کردن، جذب کردن (بدون بازتاب یا پژواک)
• a sponge absorbs water اسفنج آب را به خود می‌کشد
ab.sorb´abil´ity, n. قدرت جذب، در آشامش
ab.sorb´able, adj. در آشامیدنی، جذب کردنی
ab.sorb´er, n. در آشام، جاذب
ab.sorbed (-sôrbd´) adj.
۱- جذب شده، درآشامیده، مستحیل شده، هضم شده ۲- مجذوب، مستغرق (در انجام کاری)
ab.sorb.ent (ab sor´bənt, -zôr´-) adj., n.
۱- جاذب، کِشَنده، درآشام، فروخور، درآشامنده، دارای خاصیت جذب ۲- هر چیزی که (نور یا رطوبت و غیره را) جذب می‌کند، نم‌گیر، نورگیر، صدا خفه‌کن
• absorbent paper کاغذِ خشک کن
ab.sorb´ency, n.
در آشامندگی، خاصیت جذب، در آشامش
*** absorbent cotton**
پنبه‌ی جذب کننده (پنبه‌ای که دارای خاصیت جذب بیشتری است و در جراحی به کار می‌رود)، پنبه‌ی جراحی
ab.sorb.ing (ab sôr´biŋ) adj.
۱- جذاب، چشمگیر ۲- جاذب، درآشام
ab.sorp.tion (ab sôrp´shən, -zôrp´-) n.
۱- جذب، شیفتگی، دلبستگی، در آشامش، ربایش، درکِشی ۲- مجذوب شدگی، مجذوبیت، جلب توجه ۳- (زیست شناسی) جذب مواد غذایی و دارو، درآشامی ۴- (فیزیک) درآشامندگی، جذب
ab.sorp´tive, adj. جاذب، درآشام
ab.stain (ab stān´) vi. ۱- پرهیز کردن، امتناع کردن، خودداری کردن ۲- رأی ممتنع دادن، از دادن رأی خودداری کردن ۳- دوری کردن، اجتناب کردن
• to abstain from something از چیزی پرهیز کردن
ab.stain´er, n. امتناع کننده، رأی ممتنع دهنده
ab.ste.mi.ous (ab stē´mē əs) adj.
۱- میانه‌رو (به ویژه در خورد و خوراک و لذت‌ها)، اعتدال‌گرا ۲- پرهیزکار، پارسا، مرتاض منش، مرتاضانه ۳- کم، مختصر
ab.sten.tion (ab sten´shən, əb-) n.
۱- میانه روی ۲- پرهیز، خودداری، امتناع ۳- رأی ممتنع ۴- میانه‌رو، معتدل
ab.sten´tious, adj. وابسته به امتناع
ab.sterge (ab stûrj´) vt. **-sterged´, -sterg´ing**
۱- پاک کردن، زدودن، شستشو دادن زخم ۲- تصفیه کردن، مطهر کردن
ab.ster´gent, adj., n. زدایشگر، پاکساز
ab.ster.sion, n. پاکسازی، زدایش، تطهیر
ab.sti.nence (ab´stə nəns) n.
۱- پرهیز، پارسایی، کف نفس، خویشتنداری، (در غذا و نوشیدنی‌ها) پرهیز کردن، میانه‌روی کردن ۲- (کاتولیک) خودداری از گوشت خواری در روزهای خاصی از هفته ۳- امساک، ریاضت، تقوا، پرهیزکاری
ab´sti.nent, adj. دارای کف نفس، خویشتن‌دار، پرهیزکار
ab´sti.nently, adv. با خویشتن داری
ab.stract (ab strakt´, ab´strakt´) adj., n., vt.
۱- انتزاعی، غیر جسیم، مجرد، برآهیخته، معنوی، غیر قابل لمس ۲- (یادگیری یا فهم موضوع) مشکل، مبهم، سخت آموز، غامض، بغرنج ۳- نظری (در مقابل عملی)، مطلق، آرمانی، خیالی، خشک ۴- (نقاشی) آبستره ۵- چکیده، خلاصه (کتاب یا مقاله)، مستخرجه، مجمل ۶- منتزع کردن، تجرید کردن، جدا کردن ۷- خود را کنار کشیدن، دوری جستن ۸- دزدیدن، زدن، ربودن، کش رفتن ۹- خلاصه کردن، تلخیص کردن ۱۰- اسم معنی (abstract noun)
ab.stract´er, n. آبستره ساز، مجرد کننده
ab.stract´ly, adv. به طور انتزاعی یا نظری یا آبستره
ab.stract´ness, n. انتزاعی بودن، آبستره بودن
ab.stract|ed (ab strak´tid) adj.
۱- منتزع، جدا شده، مجزا شده، برآهیخته، مجزا ۲- حواس پرت، بی‌حواس، گیج، مات، پریشان خیال، سرکرم به خود
ab.stract´edly, adv. با گیجی یا حواس پرتی
ab.stract´ed.ness, n. حواس پرتی، گیجی
*** abstract expressionism**
اکسپرسیونیسم تجریدی (پس از جنگ جهانی دوم - مکتب جدید در نقاشی، موسیقی، تئاتر و دیگر هنرها)، مجردگرایی
ab.strac´tion.ist, adj., n. مجردگرا
ab.strac.tion (ab strak´shən) n.
۱- انتزاع، آهنجش، برآهنجش، تجرید ۲- اسم معنی ۳- چیز مجرد، امر انتزاعی ۴- جداسازی، تصفیه ۵- غیرعملی، غیر واقع‌بینانه ۶- حواس‌پرتی، پریشان خیالی ۷- تصویر آبستره ۸- اختلاس، سرقت
ab.strac.tion.ism (-iz´əm) n.
مجردگرایی، نظریه و عملکرد تجریدی (به ویژه در هنر)
ab.strac´tion.ist, adj., n.
ab.strac.tive (ab strak´tiv) adj.
۱- منتزع کننده، مجردساز ۲- آهنجشی، تجریدی، انتزاعی
ab.strac´tively, adv. به‌طور تجریدی یا انتزاعی
abstract of title
خلاصه‌ی سند مالکیت، برگ خلاصه‌ی معاملات
ab.strict (ab strikt´) vt., vi.
۱- دستخوش (چیزی) شدن، در معرض (چیزی) قرار گرفتن، تحمل کردن ۲- جدا شدن، افتادن
ab.stric.tion (ab strik´shən) n.
(گیاه) جدا شدن طبیعی هاگ‌ها از هاگدان (بیشتر در مورد قارچ‌ها)، ریزش
ab.struse (ab stroōs´, əb-) adj.
۱- مشکل، پیچیده، غامض، بغرنج، سخت‌آموز، مبهم، مغلق، ژرف، دشوار ۲- پوشیده، پنهان
ab.struse´ly, adv. به طور بغرنج یا مغلق
ab.struse´ness, n. دشواری، بغرنجی، پیچیدگی
ab.stru´sity, n., pl. -ties دشواری، پیچیدگی
ab.surd (ab sûrd´) adj. ۱- پوچ، بی‌معنی، احمقانه ۲- مضحک، یاوه، عبث ۳- (منطق) باطل، محال
• the theater of the absurd تئاتر پوچ

• your story is too absurd to believe
داستان شما آنقدر نامعقول است که باور کردنی نیست

ab.surd´ly, adv. به طور پوچ

ab.surd´ness, n. پوچی

ab.surd.ist (ab sûr´dist) adj., n.
۱- پوچ‌گرای ۲- وابسته به تئاتر پوچ و نویسندگان نمایشنامه‌های پوچ ۳- متفکر یا نویسنده‌ی معتقد به پوچی ۴- وابسته به عقیده‌ی پوچی وجود بشر و کائنات

ab.surd.i|ty (ab sûr´də tē) n.
۱- پوچی، بیهودگی، بی‌معنایی، نامعقولی ۲- عقیده یا چیز پوچ ۳- امر محال، حرف نامربوط

a|bu.li|a (ə byōō´lē ə) n.
(روان شناسی) بی‌ارادگی، فقدان اراده و قدرت تصمیم‌گیری (aboulia هم می‌نویسند)

a|bun.dance (ə bun´dəns) n.
۱- فراوانی، وفور نعمت، وفور، فزونی ۲- ثروت، غنا

• in abundance به حد وفور

a|bun.dant (ə bun´dənt) adj.
۱- فراوان، وافر، بسیار، سرشار ۲- غنی، ثروتمند، پُرنعمت

• abundant rain made the desert green
باران فراوان صحرا را سرسبز کرد

abun´dantly, adv. به حد وفور، به فراوانی، بسیار

a|buse (ə byōōz´; ə byōōs´) n., vt.
a|bused´, a|bus´ing ۱- اجحاف کردن، تعدی کردن ۲- سوءاستفاده کردن ۳- بد رفتاری کردن، خشونت کردن، آسیب رساندن، ضایع کردن ۴- فحش دادن، ناسزا گفتن، بد رفتاری کردن، بد دهنی کردن، رنجاندن ۵- سوء استفاده ۶- خشونت، تهمت، توهین، بد رفتاری ۷- عادت یا رسم بد، سنت غلط، بی‌عدالتی ۸- فحش، هتاکی، بد دهنی، ناسزا ۹- اجحاف، تعدی، تجاوز به حقوق کسی

• child abuse سوء رفتار نسبت به کودکان

• his abuse of his horse made me angry
ظلم او نسبت به اسبش مرا خشمگین کرد

• the judge abused his authority
قاضی از اختیارات خود سوء استفاده کرد

abus.er (ə byōō´zər) n. متعدی، سوء استفاده کننده

abus´able, adj. سوء استفاده کردنی، اجحاف کردنی

A|bu Sim.bel (ä´bōō sim´bəl)
ابوسمبال (دهکده‌ای در جنوب مصر - دارای آثار تاریخی)

a|bu.sive (ə byōō´siv) adj.
۱- بد دهن، فحش‌آمیز، بد زبان، تند، زبان دراز، بد رفتار، فحاش ۲- سوء استفاده آمیز، اجحاف آمیز

abu´sively, adv. به طور ناسزا آمیز، با بد دهنی

abu´sive.ness, n. بد دهنی، سوء استفاده

a|but (ə but´) vi., vt. **a|but´ted, a|but´ting**
مماس بودن، متصل بودن، مجاور بودن، تلاقی کردن، در یک انتها با چیزی تماس داشتن (با on) و یا روی چیزی قرار گرفتن، هم‌مرز بودن، جفت بودن

a|bu.ti.lon (ə byōōt´l än´) n.
(گیاه - از ریشه‌ی عربی) ابوتیلون (جنس Abutilon خانواده‌ی mallow)، برگ نمدی

a|but.ment (ə but´mənt) n.
۱- اتصال (در یک انتها)، تماس (از یک طرف)، روی هم قرارگیری، حد، کنار، طرف، محل تماس ۲- (پل‌سازی) دیواره‌های حائل طرفین پل، نیم پایه، پایه‌های جناحی ۳- (جغرافی) انتهای گسله ۴- پشتیبان دیوار

A, ABUTMENT

a|but.tals (ə but´´lz) n.pl.
۱- حد و مرز، نواحی حد فاصل، سرزمین‌های سرحدی، مرزها ۲- حدود ملک، زمین مجاور

* **a|but.ter** (ə but´ər) n.
مالک زمین سر حدی یا مجاور

A|bu Za|by (or **Za|bi**) (ä´bōō zä´bē), Abu Dhabi
۱- امیرنشین ابوظبی ۲- شهر ابوظبی (پایتخت این امیرنشین)

a|buzz (ə buz´) adj. ۱- پر سر و صدا ۲- پر جنب و جوش، پر فعالیت ۳- پر حرف

a|by or **a|bye** (ə bī´) vt.
(قدیمی) تاوان دادن، جریمه یا تنبیه شدن، کفاره دادن

A|by.dos (ə bī´däs´) ابیدوس (۱- نام شهری کهن در آسیای صغیر ۲- نام شهری در مرکز مصر کهن)

Ab|y.la (ab´ə lə) ابیلا (کوهی در شمال مراکش)

a|bysm (ə biz´əm) n.
(قدیمی) مغاک، هاویه، ژرف گودال، چاه ویل، پرتگاه، ورطه، چهچال (abyss هم می‌گویند)

a|bys.mal (ə biz´məl) adj.
۱- مغاک مانند، گودال مانند، ورطه‌ای، ناپیمودنی، ژرفناک ۲- شدید، فوق‌العاده، وحشتناک، بسیار زیاد

abys´mally, adv. شدیداً، بسیار

a|byss (ə bis´) n. ۱- شکاف ژرف (در زمین)، ژرف گودال، ژرف گُسَله، مغاک، هاویه، ورطه، چَهچال ۲- دارای شدت یا ژرفای سنجش ناپذیر ۳- اعماق (دریا)، ژرفنا ۴- (الهیات) خلاء اولیه، هیولا

abys.sal (ə bis´əl) adj. مغاکی، چهچالی، هاویه مانند

abyssal zone ناحیه‌ی ژرف کف اقیانوس‌ها (که در آنجا حیوانات کور هستند و گیاهی نمی‌روید)، مغاکی

Ab|ys.sin|i|a (ab´ə sin´ē ə) Ethiopia
حبشه، اتیوپی

Ab.ys.sin.i|an (ab´ə sin´ē ən) n., adj.
۱- حبشی، اهل کشور حبشه ۲- گربه‌ی حبشی

Ac 1- Actinium 2- Acts
مخفف: ۱- (شیمی) اکتینیُم ۲- (انجیل) کتاب اعمال

ac- پیشوند: قبل از واژه‌هایی که با C و Q شروع می‌شوند می‌آید (← ad-)

-ac پسوند (صفت‌ساز): ۱- مانند، وابسته به [cardiac و demoniac] ۲- متأثر از، مبتلا به [maniac]

AC
مخفف: ۱- تهویه‌ی مطبوع (air conditioning) ۲- جریان برق متناوب (alternating current) ۳- باشگاه ورزشی

(Athletic Club) ۴- قبل از مسیح (Ante Christum)
۵- (دارو) قبل از غذا مصرف شود (ante cibum)

A/C مخفف: ۱- (دفترداری و حسابداری)
حساب (account) ۲- حساب جاری (account current)

a|ca.cia (ə kā´shə) n.
(گیاه) ۱- اقاقیا، آکاسیا (درختان جنس Acasia خانواده‌ی mimosa) ۲- ← gum arabic ۳- ← albizia

acad مخفف: ۱- آکادمیک، دانشگاهی
(academic) ۲- آکادمی، فرهنگستان (academy)

Ac|a.deme (ak´ə dēm´) n. ۱- دانشگاه، مدرسه‌ی عالی ۲- محیط دانشگاهی، دانشگاهیان

ac|a.de|mi|a (ak´ə dē´mē ə) n.
۱- دانشگاه، مدرسه‌ی عالی ۲- محیط دانشگاهی، دانشگاهیان ۳- فرهنگستان، آکادمی، دنیای علم (← academy)

ac|a.dem|ic (ak´ə dem´ik) adj., n.
۱- دانشگاهی، وابسته به مدرسه‌ی عالی یا تحصیلات عالی ۲- تحصیلی، آموزشی ۳- فرهنگستانی، وابسته به فرهنگستان، آکادمیک ۴- اهل مطالعه، درس خوان، علم دوست، محقق، علمی ۵- غیر عملی، نظری (academical می‌گویند) ۶- معلم، مدرس، استاد دانشگاه، دانشجو

ac|a.dem|i.cal|ly (-i kəl ē) adv.
۱- شایسته‌ی دانشگاه یا فرهنگستان ۲- فضل فروشانه، ادیبانه، ملا نقطی‌وار ۳- از دیدگاه دانشگاه، از نظر تحصیلی

ac|a.dem|i.cals (ak´ə dem´i kəlz) n.pl.
لباس و روپوش سنتی دانشگاهی (شامل کلاه و روپوش معمولاً سیاه)، جامه‌ی استادی

*** academic freedom**
آزادی دانشگاهی، آزادی علمی، آزادی آموزشی (که به استاد و دانشجو حق می‌دهد آزادانه مطالب مربوط به درس را بدون ترس از بازخواست مورد بحث و مطالعه قرار دهند)

a|cad.e|mi.cian (ə kad´ə mish´ən) n.
۱- عضو فرهنگستان ۲- (نویسنده یا هنرمندی که از اصول و سنت‌های دانشگاهی پیروی می‌کند) دانشگاه‌گرای

ac|a.dem|i.cism (ak´ə dem´ə siz´əm) n. ۱- دانشگاه‌گرایی، فرهنگستان‌گرایی ۲- پیروی از سنت‌های دانشگاهی و ادیبانه (academism هم می‌گویند)

a|cad.e|my (ə kad´ə mē) n., pl. **-|mies**
۱- فرهنگستان، آکادمی ۲- دانشکده، مدرسه، مدرسه‌ی عالی ۳- (امریکا) دبیرستان خصوصی ۴- هنرسرا، هنرکده ۵- انجمن یا مؤسسه‌ی نویسندگان و هنرمندان، انجمن ادبی
• the Academy
۱- مدرسه‌ی افلاطون ۲- فلسفه‌ی افلاطونی ۳- پیروان افلاطون

Academy Award (امریکا) جایزه‌ی فرهنگستان هنر و علوم سینمایی (جایزه‌ی اسکار)

A|ca.di|a (ə kā´dē ə)
(سابقاً - نام بخشی از استان‌های شرقی کانادا) آکادیا

Aca´dian, adj., n. وابسته به آکادیا

Acadia National Park
پارک جنگلی آکادیا (ایالت مین - امریکا)

*** Acadian flycatcher** (جانور) مرغ مگس‌خوار بومی شرق امریکای شمالی - Empidonax virescens)

*** Acadian owl** ← saw-whet owl

ac|a.jou (ak´ə zhōō´) n. ۱- آکاژو (درخت حاره‌ای که چوب آن برای ساختن کابینت و اشیای نفیس به‌کار می‌رود)، ماهون، چوب ماهون ۲- ← cashew

ac|a.leph (ak´ə lef´) n.
(جانور) آکالِپ، گزنه‌ی دریایی (رده‌ی Acalephes شاخه‌ی Zoophyta) (acalephé هم می‌نویسند)

a|can.thine (ə kan´thin) adj.
خاردار، از گیاهان خانواده‌ی آکانتاسه، آکانتوس مانند

a|can|tho- (ə kan´thō)
پیشوند: خار، تیغ‌دار، خاری (پیش از واکه: acanth-)

a|can.tho.ceph|a.lan (ə kan´thō sef´ə lən) n. (جانور) کرم خارسر (کرم روده - شاخه‌ی Acanthocephala)

a|can.thoid (ə kan´thoid´) adj. مهره مانند، تیغ مانند، خارگونه، خارسان (acanthous هم می‌گویند)

ac.an.thop.ter|yg.i|an (ak´ən thäp´tə rij´ē ən) n. (جانور) انواع ماهیان خانواده‌ی تیغ بالان، تیغ بال، خار بال

a|can.thus (ə kan´thəs) adj., n., pl. **-thus|es** or **-thi´** (-thī´)
۱- (گیاه) آکانتوس (جنس Acanthus تیره‌ی Acanthaceae)، کنگر ۲- (معماری) تزئینات حکاکی شده به شکل برگ آکانتوس (به ویژه در سرستون‌های سبک قرنتی یونان)

ACANTHUS

a cap.pel|la (ä´kə pel´ə)
آواز بدون همراهی موسیقی (به ویژه آواز کلیسایی)

a ca.pric.cio (ä´kə prē´chō)
(موسیقی - آهنگ یا آوازی که به دلخواه نوازنده یا خواننده اجرا می‌شود) آکاپریچو

A|ca.pul|co (ä´kə pool´kō)
شهر آکاپولکو (در مکزیک)

ac|a.ri|a.sis (ak´ə rī´ə sis) n.
کنه‌زدگی (مرض پوستی ناشی از گزش کنه)

ac|a.rid (ak´ə rid´) n.
(جانور) آکارید (انواع عنکبوتیان زیر رده‌ی Acari)

A|ca.ri.gua (ä´kə rig´wə)
شهر آکاریگوا (در کشور ونزوئلا)

Ac.ar.na.ni|a (ak´ər nā´nē ə)
آکارنانی (ناحیه‌ای در ساحل غرب یونان کهن)

ac|a.roid (ak´ə roid´) adj.
کنه مانند، وابسته به آکاریدها

acaroid resin صمغ آکارید
(که از گیاهان جنس Xanthorrhoea به دست می‌آید)

ac|a.rol.o|gy (ak´ə räl´ə jē) n.
کنه شناسی

ac´a.rol´o.gist, n. کنه شناس

a|car.pel.ous or **a|car.pel.lous**
(ā kär´pə ləs) adj. (گیاه) بی‌برچه
a|car.pous (ā kär´pəs) adj.
نابارور، بی‌بر، بی‌میوه، بی‌ثمر، عقیم
a|cat|a.lec.tic (ā´kat´´ ek´tik) adj.
(بدیع) دارای اوتاد کامل، دارای هجاهای کامل، اسلم
a|cau.dal (ā kôd´´l) adj.
بی‌دُم، فاقد دُم (acaudate هم می‌گویند)
a|cau.les.cent (ā´kô les´´nt) adj.
(گیاه) بی‌ساقه، کوته ساقه (acaulous هم می‌گویند)
a´cau.les´cence, n. بی‌ساقگی، کوته ساقگی
acc
مخفف: ۱- همراهی (accompaniment) ۲- حساب (account) ۳- اتهام‌آمیز، حالت مفعولی (accusative)
Ac.cad (ak´ad´) ۱- ناحیه ای در شمال کشور باستانی بابل ۲- شهر آکاد یا اکد (که مدتی پایتخت کشور بابل بود) (Akkad هم می‌نویسند)
Ac.ca.dian (ə kā´dē ən) adj., n. بابلی، آکادی
ac.cede (ak sēd´) vi. **-ced´|ed, -ced´ing**
۱- (به مقامی) رسیدن، دست یافتن به، نائل شدن، وارث (مقامی) شدن، جلوس کردن ۲- توافق کردن، تن در دادن، رضایت دادن ۳- (معاهدات بین‌المللی) شرکت کردن، طرف قرارداد شدن یا بودن
ac.ced´ence, n. دستیابی، نیل، رضا
ac.ced´er, n. دستیاب، رضایت دهنده
ac.cel.er.an|do (ä chel´ə rän´dō´) adv., adj. (دستور نواختن موسیقی) به تدریج تندتر (بنوازید)
ac.cel.er.ant (ak sel´ər ənt) adj., n.
۱- شتاباننده، شتابنده، تسریع کننده ۲- (قدیمی) کاتالیزور
ac.cel.er.ate (ak sel´ər āt´) vt., vi.
-at´|ed, -at´ing
۱- شتاباندن، سرعت بخشیدن، تسریع کردن، بر سرعت افزودن ۲- وقوع چیزی راتسریع کردن ۳- شتابیدن، تندتر رفتن، سریع شدن ۴- (اتومبیل) گاز دادن ۵- افزایش یافتن، جلو انداختن، بالا رفتن ۶- تشدید کردن ۷- شدت یافتن
• when it reached the slope, the sled accelerated
وقتی سورتمه به سرازیری رسید سرعت آن بیشتر شد
ac.cel.er|a.tion (ak sel´ər ā´shən) n.
۱- شتاب ۲- تندی، سرعت‌گیری، تعجیل ۳- تشدید، بالاروی
acceleration of gravity
شتاب جاذبه، شتاب ثقل، شتاب گرانشی (شتاب جسم در اثر قوه‌ی جاذبه‌ی زمین: ۹۸۰/۶۶۵ سانتی‌متر در ثانیه)
ac.cel.er|a.tive (ak sel´ər āt´iv) adj.
شتاب‌آور، شتاباننده، تسریع کننده، شتابی، شتاب‌دار
ac.cel.er|a.tor (ak sel´ər āt´ər) n.
۱- شتاباننده، تسریع کننده، شتابگر، تند کننده ۲- (در اتومبیل) گاز ۳- (زیست‌شناسی) عصب یا عضله‌ی شتاب دهنده (که قدرت اجرای یک عمل را تشدید می‌کند) ۴- (شیمی و عکاسی) ماده‌ای که فعل و انفعال را تسریع می‌کند، شتاب دهنده

*** ac.cel.er.om.e|ter**
(ak sel´ər äm´ət ər) n.
شتاب سنج، سرعت‌نما و ارتعاش‌سنج هواپیما
ac.cent (ak´sent´) n., vt. ۱- تکیه‌ی صدا، تشدید، مَد، لکسان، فشارِ هجا، تأکید، قوت ۲- علامت فشار هجا ۳- لهجه ۴- لحن، سبک، ضرب، آهنگ، مشخصات برجسته ۵- (موسیقی) فشار یا تکیه بر نُت بخصوص، با فشار ادا کردن (هجا یا واژه) ۶- تأکید کردن
ac.cen.tu|al (ak sen´chōō əl) adj.
۱- مؤکد، تأکیدی، دارای فشار هجا ۲- (شعر) هجایی ۳- لهجه‌ی تکیه‌دار
ac.cen´tu.ally, adv. به‌طور مؤکد یا فشاردار
ac.cen.tu.ate (ak sen´chōō āt´) vt.
-at´|ed, -at´ing ۱- با فشار یا تأکید ادا کردن، مشدد کردن، علامت تشدید را گذاشتن ۲- تأکید کردن، (اثر چیزی را) تشدید کردن، مورد تأکید قرار دادن، برجسته ساختن، مشخص‌تر ساختن، با تکیه ادا کردن، اهمیت دادن
ac.cen´tua´tion, n. تأکید، تشدید، فشار هجا
ac.cept (ak sept´) vt., vi.
۱- پذیرفتن، قبول کردن ۲- رضایت دادن، توافق کردن ۳- قبول داشتن، باور داشتن ۴- به عهده گرفتن ۵- اذعان کردن، تصدیق کردن
• she accepted Mahin's offer پیشنهاد مهین را پذیرفت
• to accept a bill قبولی برات را نوشتن
ac.cept´er, n. پذیرنده، قبول کننده
ac.cept.a|ble (ak sep´tə bəl) adj.
۱- پسندیدنی، پذیرفتنی، قابل قبول، مورد قبول ۲- رضایت بخش، به حد کفاف، بسنده، پسندیده، مقبول، خوشایند، مطبوع، دوست داشتنی
• the price he offered was not acceptable
قیمتی که او پیشنهاد کرد قابل قبول نبود
ac.cept´abil´ity or ac.cept´able.ness, n.
پذیرش، پذیرفتنی بودن، قابل قبول بودن
ac.cept´ably, adv. به طور قابل قبول
ac.cept.ance (ak sep´təns) n.
۱- پسند، پذیرش، قبولی، تصدیق، تأیید، پذیرفتگی ۲- (عقیده و ایمان) اعتقاد، باور ۳- (بانکداری) حواله‌ی قبول شده، قبولی برات ۴- تقبل، اجابت، تصویب
ac.cept.ant (-tənt) adj.
پذیرنده، پذیرشگر، مشتاق، مقبل، آماده‌ی قبول
ac.cep.ta.tion (ak´sep tā´shən) n.
۱- معنی مورد قبول، معنی مصطلح (واژه یا جمله) ۲- (قدیمی) پذیرش، قبولی
ac.cept|ed (ak sep´tid) adj.
مورد توافق، پذیرفته، مرسوم و معمول
ac.cep.tor (ak sep´tər) n.
۱- پذیرا، پذیرنده، قبول کننده ۲- (حقوق) متقبل، کسی که پرداخت سند یا حواله‌ای را تقبل می‌کند، قبولی‌نویس ۳- (شیمی) اتم پذیر، اتم پذیرنده
ac.cess (ak´ses´) n., vt. ۱- دسترسی،

دستیابی، نزدیک شدن به ۲- راه رسیدن (به چیزی)، مدخل ورود ۳- اجازه (برای دخول یا کاربرد) ۴- دست یافتن، دسترسی داشتن به ۵- (کامپیوتر) دسترسی داشتن، برداشت کردن ۶-(بیماری) بروز، حمله، افزایش

• he knows how to access information from a computer او می‌داند چگونه از کامپیوتر اطلاعات بگیرد

• to gain access (to) دسترسی پیدا کردن

• to have access (to something) (به چیزی) دسترسی داشتن

ac.ces.sa|ry (ak ses´ər ē) adj., n., pl. **-ries** accessory ←

ac.ces.si|ble (ak ses´ə bəl) adj.

۱- در دسترس، دست یافتنی، قابل دسترسی ۲- قابل دخول، وارد شدنی، سهل‌الوصول ۳- سهل آموز، قابل فهم، همه کس فهم ۴- تأثیرپذیر، نفوذپذیر ۵- خوش برخورد

ac.ces´ibil´ity, n. در دسترس بودن، فهم پذیری

ac.ces´sibly, adv. به طور قابل دسترس

ac.ces.sion (ak sesh´ən) n., vt.

(جاه و مقام به ویژه سلطنت) جلوس، نیل به مقام، رسیدن، کسب، تحصیل ۲- توافق، رضا، رضایت ۳-(کتابخانه و موزه) افزون (بر متعلقات)، افزایش، افزوده ۴- (حقوق) پیوستن به معاهده ۵- بر لیست موجودی‌ها افزودن، ملحق کردن، الحاق کردن

ac.ces´sional, adj. وابسته به جلوس یا اکتساب

ac.ces.so.ri|al (ak´se sôr´ē əl) adj.

۱- وابسته به شریک جرم، معاونتی، هم‌دستانه ۲- اضافی، فرعی، وابسته به متمم، الحاقی

* **ac.ces.so.rize** (ak ses´ə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing**

(به لوازم یدکی یا اضافی) مجهز کردن

ac.ces.so|ry (ak ses´ər ē) adj., n., pl. **-ries**

۱- اضافی، فرعی، یدکی، همراه، ضمائم، لوازم، معین، ثانوی ۲- (جمع) حشو و زوائد، مخلفات، اضافات، ملحقات، متعلقات ۳- شریک جرم، معاون جرم، همدست ۴-(زمین شناسی) جزء فرعی

• accessory before (or after) the fact

(حقوق) کسی که مجرم را قبل (یا بعد) از ارتکاب به جرم تشویق و کمک می‌کند، معاونت در جرم

accessory fruit (گیاه) میوه‌ی ثانوی

accessory nerve

یازدهمین عصب مهره داران چهار پا

* **access time**

(کامپیوتر - تلویزیون) زمان دستیابی

ac.clac.ca.tu|ra (ə chä´kə toor´ə) n.

(پیانو یا أرگ - دوران بارک - نُت کوتاه که به همراه نت اصلی نواخته می‌شود) آچاکاتورا

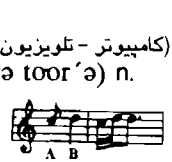

ACCIACCATURA
A. GRACE NOTE
B. PRINCIPAL NOTE

ac.cl.dence (ak´sə dəns) n.

۱- (دستور زبان) صرف واژه، ساخت واژه، صورت‌های صرفی، تغییرات صرفی ۲- دستور مقدماتی، اصول اولیه، مبتدیات، اساس

ac.cl.dent (ak´sə dənt) n.

۱- حادثه، رخداد، سانحه، پیشامد، واقعه‌ی ناگوار، تصادف ۲- قضا، اتفاق ۳- فرعی، غیر اساسی ۴-ناهمواری یا ناهنجاری سطح چیزی (مثلاً سطح ماه) ۵- عرض، عارضه

• accident insurance بیمه‌ی حوادث، بیمه‌ی سوانح

• he died in a car accident در تصادف ماشین مرد

ac.cl.den.tal (ak´sə dent´l) adj., n.

۱- تصادفی، اتفاقی، غیر مترقبه، پیش بینی نشده، ناگهانی، شانسی، پیشامدی ۲- فرعی، عارضی، عَرَضی، غیر اساسی ۳-(موسیقی) پیش نشان

• the accidental discovery of a new drug

کشف اتفاقی یک داروی جدید

ac|cl|dent-prone (ak´sə dənt prōn´) adj. در معرض حادثه، مستعد تصادف، سانحه‌پذیر

ac´cident-prone´ness, n. سانحه پذیری

ac.cl.die (ak´sə dē´) n. acedia ←

ac.cip|i.ter (ak sip´ət ər) n.

(جانور) شهباز (جنس Accipiter که دارای دم بلند و بال‌های کوتاه و نیم‌دایره است)، باشه، باز شکاری

ac.cip|i.trine (ak sip´ə trin´) adj.

(جانور) وابسته به شهبازان (پرندگان تیره‌ی Accipitridae شامل قوش و عقاب و شاهین)

ac.claim (ə klām´) vt., vi., n. ۱-تحسین کردن، هورا کشیدن، آفرین گفتن، احسنت گفتن، فریاد کردن، تأیید کردن، هلهله کردن، مورد تشویق قرار دادن، ابراز احساسات کردن ۲- (با کف زدن و هلهله) اعلام کردن، بشارت دادن ۳- استقبال، تحسین، تشویق، ابراز احساسات

• the audience's acclaim هلهله و تحسین حضار

ac.claim´er, n. تحسین کننده، استقبال کننده، اعلام کننده

ac.cla.ma.tion (ak´lə mā´shən) n.

۱- هورا، کف زدن، ابراز احساسات، هلهله، شادباش، آفرین، تحسین، تشویق، استقبال ۲- رأی شفاهی، اخذ رأی زبانی

ac.clama.tory (ə klam´ə tôr´ē) adj.

وابسته به کف زدن و ابراز احساسات

ac.cli.mate (ə klī´mət, ak´lə māt´) vt., vi. **-mat.ed, -mat.ing** خود را با محیط جور کردن، به آب و هوا خو گرفتن، (برای سازگاری با محیط) از نظر جسمی یا روانی دگرگون شدن، عادت کردن (به محیط)، خو دادن، وفق دادن، اقلیمی کردن یا شدن

accli.mation (ak´lə mā´shən) n. سازگار سازی

ac.cli.ma.tize (ə klī´mə tīz´) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing** acclimate ←

ac.cli´ma.ti.za´tion (-tə zā´-) n. acclimation ←

ac.cliv.i|ty (ə kliv´ə tē) n., pl. **-|ties** سربالایی، فراز (در برابر: سرازیری declivity)

ac.co.lade (ak´ə lād´) n. ۱- با لبه‌ی شمشیر به شانه‌ی کسی زدن (و به او لقب و امتیازات اشرافی دادن)، در آغوش گرفتن تشریفاتی (هنگام اعطای القاب اشرافی)

۲- (با دادن رتبه و غیره) قرین افتخار کردن ۳- درود و آفرین، (معمولاً جمع) هلهله و آفرین، تمجید، تشویق

ac.com.mo.date (ə käm´ə dāt´) vi., vt. **-dat´|ed, -dat´ing**

۱- وفق دادن، سازگار کردن، جور کردن، هم‌ساز کردن، تعدیل و منطبق کردن یا شدن ۲- (اختلاف و غیره) برطرف کردن، آشتی کردن ۳- در اختیار (کسی) قرار دادن، فراهم کردن، آماده کردن، تهیه کردن، پذیرایی کردن، جا دادن، منزل دادن، همراهی کردن، مساعدت کردن، جا داشتن برای

• this hotel can accommodate fifty guests

این هتل می‌تواند برای پنجاه مهمان تسهیلات فراهم کند

ac.com´mo.dat´ive, adj. تسهیلاتی، جور

ac.com´mo.da´tor, n. تسهیل کننده، فراهم‌آور

ac.com.mo.dat.ing (-dāt´iŋ) adj.

مهمان نواز، سازگار، خوش برخورد، مهربان، همراه، مددکار، مشتاق به کمک دادن، انعطاف‌پذیر، مایل به همکاری

ac.com´mo.dat´ingly, adv. به‌طور تسهیل کننده

ac.com.mo.da.tion (ə käm´ə dā´shən) n.

۱- سازگاری با محیط، هم‌سازی، تطبیق (با محیط)، هم‌آسودگی ۲- آشتی، سازش ۳- مهربانی، پذیرایی، مهمان نوازی، یاوری ۴- (جمع) جا، منزل، محل سکونت، اتاق هتل، دفتر، محل کار، (در ترن و هواپیما و غیره) صندلی ۵- انطباق دید، تطابق خودکار چشم، (به ویژه عدسی و مردمک) تطابق ۶- توافق ۷- کمک ۸- وسیله‌ی کمک

• the hotel's accommodations were excellent

تسهیلات هتل عالی بود

ac.com.mo.da.tion.ist (-shən ist) n.

(طرفدار سازگاری با عقیده یا دیدگاه‌های مخالف) سازش‌گر

accommodation ladder پلکان موقت کشتی

accommodation paper (or **bill** or **note**)

برات دوستانه (که مجانی و بدون وثیقه صادر می‌شود)، سند مساعده، برات مبادله‌ای

* **accommodation train**

(امریکا) ترن محلی، قطار معمولی

ac.com.pa.ni.ment (ə kum´pə nə mənt) n.

۱- همراه، مشایع، ملازم، مصاحب

۲- ضمیمه، چیز فرعی، پیوست ۳- هم‌دست ۴- (موسیقی) همنوازی، همراه‌نوازی، ساز جفت، هماهنگی، تم‌گیری

ac.com.pa.nist (ə kum´pə nist) n.

(موسیقی) کسی که با نواختن ساز موسیقی (به ویژه پیانو) نوازنده یا خواننده را همراهی می‌کند، همنواز، هم‌نوازگر (accompanyist هم می‌نویسند)

ac.com.pa|ny (ə kum´pə nē) vt., vi. **-nied, -ny.ing**

۱- همراهی کردن، همراه بودن، مشایعت کردن، در معیت رفتن، مصاحب بودن ۲- توأم کردن یا بودن ۳- (موسیقی) همنوازی کردن، هماهنگ شدن

• he accompanied his talk with pictures

او نطق خود را به همراه تصاویر ارائه داد

ac.com.plice (ə käm´plis) n.

شریک جرم، همدست، معاون جرم

ac.com.plish (ə käm´plish) vt.

۱- انجام دادن، به پایان رساندن، به نتیجه رساندن، اجرا کردن، برآوردن، نائل آمدن، رسیدن به ۲- کامل کردن، تکمیل کردن، مجهز کردن ۳- پیمودن، طی کردن

ac.com´plish.able, adj. انجام پذیر، قابل حصول

ac.com.plished (-plisht) adj.

۱- انجام شده، انجامیده، تکمیل ۲- چیره دست، ماهر، آموخته، مبادی آداب، مهذب، پرخیده، ورزیده، فاضل

• an accomplished fact عمل انجام شده، واقعیت مسلم

ac.com.plish.ment (ə käm´plish mənt) n.

۱- حصول، انجام دادن، نیل، دستیابی، گزارد، گزاره ۲- خوش معاشرتی ۳- تهذیب، فضل و کمال ۴- تحقق، دستاورد

ac.cord (ə kôrd´) vt., vi., n.

۱- مطابق کردن، تطبیق دادن، هماهنگ بودن، سازگار بودن، جور کردن، جور درآمدن، مطابق بودن، آشتی دادن، همساز کردن یا بودن ۲- اعطا کردن، دادن ۳- توافق، رضایت، همسازی، یکدلی، میل، خواهش، دلخواه، همدلی ۴- (بین ملت‌ها) توافق غیر رسمی، مصالحه، پیمان ۵- جور بودن (رنگ و صدا و غیره)، هماهنگی

• he was accorded many honors

افتخارات فراوانی به او تفویض شد

• of one's own accord

به میل خود، داوطلبانه، بنا به خواسته‌ی خود

• the Camp David accords توافق‌های کمپ دیوید

• to reach an accord به توافق رسیدن

• with one accord

متفقاً، به اتفاق، با هم، جملگی، یکدل و یک زبان

ac.cord.ance (ə kôrd´´ns, -kôr´dəns) n.

۱- مطابقت، طبق، مطابق با، برحسب، موافقت، سازگاری، همسازی، توافق، هماهنگی ۲- اعطا، دادن، ارائه

• in accordance with (بر) طبق، برحسب

ac.cord.ant (ə kôrd´´nt) adj.

همساز، مطابق، هماهنگ، جور، موافق (با with یا to)

ac.cord´antly, adv. به طور هماهنگ

ac.cord.ing (ə kôrd´´iŋ) adj.

طبق، مطابق، هماهنگ با، همساز، برحسب، به قول، به عقیده، متناسب با، به فراخور، به زعم، بنا به گفته

• according as

۱- به درجه، به نسبت ۲- اگر، چنانچه، همانطور که، چنانکه، به طوری که

• according to ۱- طبق، برحسب، بنابر ۲- به نسبت، به ترتیب

ac.cord.ing|ly (ə kôrd´iŋ lē) adv.

۱- بنابراین، از این رو، طبیعتاً، در نتیجه ۲- مثل، همان‌طور، طبق آن، متناسب با آن، از همان قرار، به همان صورت

ac.cor.di|on (ə kôr´dē ən) n., adj.

۱- آکاردئون ۲- (مثل آکاردئون یا دَم آهنگری) تا شونده، جمع شونده، روی هم تا شونده

ac.cor´di.on.ist, n. نوازنده‌ی آکاردئون

ac.cost (ə kôst´) vt.

۱- به کسی نزدیک شدن، سرصحبت را با کسی باز کردن،

مواجه شدن، در کنار چیزی واقع شدن، سر راه کسی سبز شدن، موی دماغ شدن، (به طمع چیزی) اول به کسی سلام کردن ۲- مشتری جلب کردن، پیشنهاد وسوسه‌انگیز کردن، (به خانم‌ها) متلک گفتن

ac.couche.ment (ə kōōsh´mənt´) n.
(فرانسه) زایمان، وضع حمل، دوران نقاهت زایمان

ac.cou.cheur (a´kōō shʉr´) n. (مذکر)
پزشک متخصص زایمان، ماما (مرد)، پزشک زایمان

ac.cou.cheuse (a´kōō shʉz´) n. (مؤنث)
پزشک ویژه‌ی زایمان، ماما، قابله، پزشک متخصص زایمان

ac.count (ə kount´) vt., vi., n.
۱- به حساب آوردن، برشمردن، شناختن ۲- جبران کردن، تقاص پس دادن، حساب پس دادن، توضیح دادن، پاسخگو بودن، توجیه کردن ۳- توجیه، بیان، دانستن، شناختن ۴- باعث شدن، موجب شدن ۵- محاسبه، شمارش، حساب، بازگویه، صورت حساب، حساب نسیه (charge account) هم می‌گویند)، ایاره، مشتری (که در بانک حساب دارد) ۶- اهمیت، اعتبار، توجه، وقع، علت، دلیل، ارزش ۷- داستان، شرح، وصف، روایت، نقل

- a savings account حساب پس‌انداز
- on account قسطی، به‌عنوان بیعانه
- on account of به واسطه‌ی، به دلیل
- on no account تحت هیچ شرایطی، به هیچ عنوان، ابداً
- on someone's account
به خاطر کسی، از سوی کسی، به حساب کسی دیگر
- to account for توجیه کردن، توضیح دادن، تشکیل دادن
- to call to account ۱- توضیح خواستن ۲- توبیخ کردن
- to give a good account of oneself
جواب یا توضیح قانع کننده دادن، توجیه کردن
- to take account of به حساب آوردن، مورد توجه قرار دادن
- to take into account به حساب آوردن

ac.count.a|ble (ə kount´ə bəl) adj.
۱- مسئول، پاسخگو، جوابگو ۲- توضیح‌پذیر، قابل توجیه، گفتنی، ایاره‌پذیر

ac.count´abil´ity (-bil´ə tē) or ac.count´able.ness, n. مسئولیت، پاسخگویی
ac.count´ably, adv. به‌طور پاسخ پذیر یا توضیح پذیر

ac.count.an|cy (ə kount´´n sē) n.
حسابداری، ایارهگری

ac.count.ant (ə kount´´nt) n. حسابدار

account book دفتر حسابداری،
دفتر حساب، صورت حساب‌ها، دفتر ثبت، ایارهنامه، ایاره

account current
حساب داد و ستد که میزان بدهی در هر تاریخ را نشان می‌دهد، محاسبات جاری، حساب داد و ستد

account executive مدیر حسابداری، عامل کلی

ac.count.ing (ə kount´iŋ) n.
حسابداری، گزارش بستانکاری‌ها و بدهکاری‌ها، حساب‌ها

account payable pl. **accounts payable**
حساب‌های پرداختنی، حساب‌های بستانکاران

account receiveable pl. **accounts receiveable**
حساب‌های دریافتنی، حساب‌های بدهکاران

ac.cou.ple.ment (ə kup´əl mənt) n.
۱-(معماری) قرار دادن دو ستون مجاور یکدیگر، ستون‌های جفتی ۲-(نجاری) بست چوبی، شمع چوبی، نگهدار

ac.cou.ter or **ac.cou.tre** (ə kōōt´ər) vt. **-tered** or **-tred** (-ərd), **-ter.ing** or **-tring**
تجهیز کردن (به ویژه برای امور نظامی)، آماده کردن، سلاح پوشاندن، ملبس کردن، ساز و برگ دادن، مجهز کردن

ac.cou.ter.ment or **ac.cou.tre.ment** (ə kōōt´ər mənt) n.
۱-مجهزسازی، آماده‌سازی ۲-(جمع) لباس و وسائل شخصی ۳- تجهیزات سرباز

Ac.cra (ə kra´) شهر اکرا (پایتخت کشور غنا)

ac.cred|it (ə kred´it) vt.
۱- اعتبار بخشیدن، مورد لطف قرار دادن، منصوب کردن (به سفارت)، اختیار دادن، معتبر شناختن، مسئول دانستن ۲- نسبت دادن، منتسب کردن، منسوب کردن ۳-اعتبارنامه دادن، جواز دادن، امتیاز یا اجازه دادن، استوارنامه دادن ۴-اعتقاد داشتن، معتقد بودن، باور داشتن،اعتماد کردن

- accreditation,n اعتبار نامه، امتیاز نامه، استوار نامه

ac.crete (ə krēt´) adj., vt., vi. **-cret´|ed, -cret´ing**
۱- رشد کردن، تکثیر کردن ۲- به هم پیوستن، به هم چسبیدن ۳- (گیاه) به‌هم پیوسته، (از طریق انباشتگی) رشد یافته، توأماً رشد کرده، افزوده شده، به هم چسبیده

ac.cre.tion (ə krē´shən) n. تکثیر
۱- رشد (به ویژه از راه افزایش یا انباشته شدن)، نمو، به هم پیوستگی، چسبیدگی، انباشتگی، فزون وخشی ۲- افزایش طبیعی، توسعه‌ی زمین در اثر رسوب تدریجی (در کنار رود یا دریا) ۳- به هم پیوستن، هم پیوست، رشد توأم

ac.cre´tive (-krēt´iv) adj. وابسته به رشد یا افزایش

ac.cru|al (əkrōō´əl) n. افزایش، جمع شدگی،
افزودگی، اجتماع، فراهم آمدگی، تعلق، تعلق‌پذیری

ac.crue (ə krōō´) vt., vi. **-crued´, -cru´ing** انباشته شدن،
عاید شدن، تعلق گرفتن، رسیدن به، مرتب اضافه شدن (بهره‌ی پول)، به دست آمدن، حاصل شدن، منتج گردیدن

- my bank deposit accrues interest weekly
بهره‌ی سپرده بانکی من هر هفته محاسبه می‌شود

acct 1- account 2- accountant
مخفف: ۱- حساب ۲- حسابدار

* **ac.cul.tur.ate** (ə kul´chər āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´|ing** (امریکا) فرهنگی را پذیرفتن، فرهنگ‌پذیری کردن، فرهنگی را جذب کردن

* **ac.cul.tur|a.tion** (ə kul´chər ā´shən) n. (امریکا) ۱- جذب و پذیرش فرهنگ بخصوص، فرهیختگی، فرهیزش، فرهنگ‌پذیری ۲- اثر متقابل فرهنگ‌ها

ac.cul´tura´tive, adj.
وابسته به فرهنگ پذیری یا تأثیرات فرهنگی

ac.cum.bent (ə kum´bənt) adj.
۱- خوابیده، دراز کشیده ۲- (گیاه) سوار یا خوابیده روی چیزی (بیشتر در مورد برخی لپه‌داران مثل لوبیا)
ac.cum´bency, n. خوابیدگی، دراز کشیدگی

ac.cu.mu.late (ə kyōōm´yōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´|ing**
۱- انباشته شدن، افزوده شدن، (در یک جا) جمع شدن، توده شدن یا کردن، انباشتن، فراهم‌آوردن، روی هم رفتن، انبوه شدن یا کردن، ذخیره شدن ۲- اندوختن، گردآوری کردن، جمع کردن
• accumulate knowledge, not wealth
دانش بیاندوز، نه ثروت
ac.cu´mu.lable (-lə bəl) adj. انباشته کردنی

ac.cu.mu.la.tion (ə kyōōm´yōō lā´shən) n.
۱- انباشتگی، توده، انبوه‌شدگی، جمع‌آوری، تجمع، جمع‌شدگی، کپه، تل، مجموعه، تراکم، ذخیره، انباشت، انبارش، اندوختگی ۲- تعلق‌گیری (سود یا بهره به سرمایه‌ی جمع شده)

ac.cu.mu.la.tive (ə kyōōm´yōō lāt´iv) adj.
۱- انباشتی، انبارشی، تجمعی ۲- متمایل به انباشته شدن، انبارش‌کر ۳- طماع، مال‌اندوز، زیاده‌طلب ۴- متراکم، انباشته ۵- فزاینده
ac.cu´mu.la´tively, adv. به‌طور تجمعی یا انبارشی

ac.cu.mu.la.tor (ə kyōōm´yōō lāt´ər) n.
۱- انبارش‌کر ۲- (برق و الکترونیک) باطری انباری، انباره، خازن، لکومولاتور ۳- (کامپیوتر) انباشتگر

ac.cu.ra|cy (ak´yoor ə sē) n.
۱- درستی، دقت ۲- صحت، درستی

ac.cu.rate (ak´yoor it, -yər-) adj.
۱- دقیق ۲- بی‌اشتباه، عاری از غلط، صحیح، بی‌خطا، مطابق معیار، کامل
ac´cu.rately, adv. با دقت، به طور صحیح
ac´cu.rate.ness, n. صحت، دقت

ac.curs|ed (ə kur´sid) adj.
۱- نفرین شده، بدفرجام ۲- لعنتی، مستحق دشنام، منفور، ملعون (accurst هم می‌گویند)
ac.curs´edly, adv. به طور فحش‌آمیز یا لعن‌آمیز
ac.curs´ed.ness, n. لعنتی بودن، ناسزا پذیری

ac.cus|al (ə kyōō´zəl) n. accusation ←

ac.cu.sa.tion (ak´yōō zā´shən) n.
۱- تهمت، اتهام ۲- کیفرخواست، شکایت، ادعانامه ۳- سرزنش، ملامت ۴- مورد اتهام

ac.cu.sa.ti.val (ə kyōō´ zə tī´vəl) adj.
وابسته به حالت مفعولی

ac.cu.sa.tive (ə kyōō´zə tiv) adj., n.
۱- (دستور زبان) حالت مفعولی، مفعول، مفعول مستقیم ۲- اتهام‌آمیز
ac.cu´sa.tively, adv. به‌طور مفعولی، اتهام آمیزانه

ac.cu.sa.to.ri|al (ə kyōō´zə tôr´ē əl) adj. اتهامی، اتهام‌آمیز، مربوط به تهمت زننده یا اتهام

ac.cu.sa.to|ry (ə kyōō´zə tôr´ē) adj.
اتهام‌آور، متهم کننده، تهمت‌آمیز، ادعایی

ac.cuse (ə kyōōz´) vt. **ac.cused´, ac.cus´ing**
۱- متهم کردن، اتهام وارد کردن، نسبت دادن، ملامت کردن، سرزنش کردن، مقصر دانستن ۲- تهمت زدن، بهتان زدن، نسبت دادن
• the accused (حقوق) متهم، مدعی علیه، متهمان
• they accused him of stealing
او را متهم به دزدی کردند
• to stand accused متهم بودن
ac.cus´er, n. متهم کننده
ac.cus´ingly, adv. اتهامی، اتهام آمیز

ac.cus.tom (ə kus´təm) vt.
عادت دادن، خو دادن، آموخته کردن
• to accustom oneself to a hot climate
خود را به آب و هوای گرم عادت دادن

ac.cus.tomed (ə kus´təmd) adj.
۱- معمولی، مرسوم، آموخته، عادی، همیشگی ۲- عادت کرده، معتاد به، خو گرفته
• to grow accustomed to عادت کردن به

AC/DC or **A.C./D.C.** (ā´sē´dē´sē´) adj.
(مخفف - خودمانی) همجنس‌خواه و ناهمجنس‌خواه، دو جنس گرا

ace (ās) n., adj., vt. **aced** (āst), **ac´ing**
۱- آس، تک‌خال ۲- (در بازی‌های با توپ و راکت) یک امتیاز (که اگر حریف توپ را نزند نصیب سِرو زننده می‌شود)، سِرو برنده ۳- (بازی گلف) راندن توپ به درون سوراخ با یک ضربه ۴- خلبانی که حداقل پنج هواپیمای دشمن را سرنگون کرده باشد ۵- خبره، کارشناس ۶- کاملاً شکست دادن، بردن از ۷- (عامیانه) نمره‌ی الف گرفتن
• to be (or come) within an ace of
بسیار نزدیک بودن به، در شرف (چیزی یا کاری) بودن
• to have an ace up one's sleeve
برگ برنده داشتن، حیله در آستین داشتن
• to hold all the aces
برتری داشتن، برگ‌های برنده داشتن

-a|ce|a (ā´shē ə)
(جانور) پسوند: نام علمی رده یا راسته [Ceustacea]

-a|ce|ae (ā´sē ē´)
(گیاه) پسوند: نام علمی تیره [Rosaceae]

Ace bandage (ās)
(نام بازرگانی) نوار کش‌دار (که برای درمان کوفتگی و ضرب دیدگی دور زانو و مچ و غیره می‌پیچند)

a|ce|di|a (ə sē´dē ə)
۱- بی‌علاقگی یا انزجار نسبت به امور مذهبی ۲- رخوت روحی، خستگی روحی

* **ace-high** (ās´hī´) adj.
(امریکا - عامیانه) محترم، مکرم

* **ace in the hole**
۱- (نوعی بازی پوکر) ورق آس که رو نشده باشد ۲- (خودمانی) برتری یا امتیازی که تا هنگام نیاز ذخیره می‌شود، امتیاز نهفته

A|cel.da|ma (ə sel´də mə) n.
۱- (انجیل - نام زمینی که یهودای اسخریوطی باپولی که از خیانت به عیسی به دست آورده بود خرید و بعداً در آن خودکشی کرد) حقل دما ۲- میدان خونین، خون‌ریزگاه

-a|ceous (ā´shəs) پسوند: سازنده، متعلق به، وابسته به، -گان، - مانند [herbaceous]

a|ceph|a.lous (ā sef´ə ləs) adj.
۱- (جانور) بی‌سر، بی‌ابتدا ۲- بی‌رهبر

ac.e|pro.ma.zine (as´ə prō´mə zēn´) n.
آسه‌پرومازین ($C_{19}H_{22}N_2OS$)

*** a|ce|qui|a** (ə sā´kē ə) n.
(امریکا) کانال آبیاری، جوی

ac.er.ate (as´ər āt´) adj.
(گیاه) سوزنی شکل، سوزن مانند، سوزنی، نوک تیز

a|cerb (ə sʉrb´) adj. acerbic ←

ac.er.bate (as´ər bāt´) vt. **-bat´|ed, -bat´ing**
۱- ترش یا تلخ کردن ۲- آزردن، اذیت کردن

a|cer.bic (ə sʉr´ bik) adj.
۱- ترش، ترش مزه، دبش، گس ۲- (در مورد کلام و خلق و خو) تند، بددهان، بدخلق، ترش‌رو

a|cer.bi|ty (ə sʉr´bə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ترشی، ترش‌مزگی ۲- (کلام و خلق و خو) درشتی، ترشرویی، خشونت، بدخلقی، حرف تند، ترش‌زبانی

ac.er.ose[1] (as´ər ōs´) adj. (گیاه) سوزنی
شکل، سوزن مانند، دارای نوک تیز و سخت، سوزنی

ac.er.ose[2] (as´ər ōs´) adj.
۱- کاه مانند، پوشال مانند، پوشالی، مانند علف خشک ۲- آمیخته با کاه یا علف خشک

a|cer.vate (ə sʉr´vit) adj.
وابسته به گیاهانی که پهلوی هم و به صورت دسته (یا سنبله) می‌رویند، کُپه‌ای، انبوه‌زی، کپه شده، به هم چسبیده

a|cet- (ə sēt´) پیشوند: جوهر سرکه
(پیش از واکه می‌آید وکرنه aceto- می‌شود)

ac.e|tab|u.lum (as´i tab´yōō ləm) n., pl. **-la** (-lə) or **-lums**
۱- (کالبد شناسی) حفره‌ی حُقه‌ای، کاسه‌ی مفصل (حفره‌ی فنجانی شکل استخوان لگن که سر استخوان ران در آن قرار می‌گیرد) ۲- (جانور) کاسه ران حشره، حفره‌ی بدن که پای حشره در آن قرار می‌گیرد، (در زالوها و غیره) حفره‌ی مکنده، پنکان، بارکش

ac´etab´u.lar (-lər) adj. حفره‌ای، پنکانی

ac.e|tal (as´i tal´) n.
(شیمی - انواع محلول‌های بی‌رنگ و فرار به ویژه استال) $(CH_3CH(OC_2H_5)_2$

ac.et.al.de.hyde (as´et al´də hīd´) n.
(شیمی - آلدئید مایع CH_3CHO) استالدئید، الکل اسید استیک

ac.et.am.ide (as´et am´īd´) n.
(شیمی - CH_3CONH_2) إستامید

ac.e|ta.min|o.phen (as´i tə min´ə fən) n. (شیمی - $CH_3CONHC_6H_4OH$) استامینوفن

ac.et.an|i.lide (as´ət an´ə līd´) n.
(ماده‌ی آلی سفید $C_6H_5NHCOCH_3$) إستانیلید

ac.e|tate (as´i tāt´) n.
(شیمی) ۱- استات (نمک جوهر سرکه شامل ریشه‌ی یک ظرفیتی و منفی CH_3COO) ۲- استات سلولز، هر چیز ساخته شده از استات سلولز

ac.e|tat.ed (-id) adj. (شیمی) تحت تأثیر
اسید استیک (یا جوهر سرکه)، با جوهر سرکه ترکیب شده

a.ce|tic (ə sēt´ik) adj.
(شیمی) وابسته به اسید استیک، دارای سرکه یا جوهر سرکه، سرکه‌دار، ترش، سرکه مانند

acetic acid
(شیمی) اسید استیک، جوهر سرکه (CH_3COOH)

acetic anhydride (شیمی -
آبگونه‌ی بی‌رنگ به فرمول $((CH_3CO)_2O$) استیک انیدرید

a.cet|i.fy (ə set´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** (شیمی) تبدیل به سرکه یا جوهر سرکه
(اسید استیک) شدن یا کردن، سرکه‌ای شدن، ترش شدن

a.cet´i.fi.ca´tion, n. تبدیل به سرکه سازی، ترش سازی

ac.e|tim.e|ter (as´ə tim´ət ər) n.
acetometer ←

ac.e|tin (as´ə tin´) n.
استین ($C_3H_5(OH)_2OOCH_3$)

ac|e|to- (ə sēt´ō) پیشوند:
وابسته به اسید استیک یا استیل، وابسته به جوهر سرکه

ac.e|tom.e|ter (as´i täm´ət ər) n.
دستگاه سنجش میزان اسید استیک در سرکه و سایر ترکیبات، اسید استیک‌سنج، سرکه یا ترشی‌سنج (acetimeter هم می‌گویند)

ac.e|tone (as´i tōn´) n.
(شیمی - CH_3COCH_3 که در ساخت مواد آلی و به عنوان حلال کاربرد دارد) استن

ac´eton´ic (-tän´ik) adj. استنی

acetone body ketone body ←

a|ce|to.phe|net|i.din
(ə sēt´ō fə net´ə din) n. phenacetin ←

ac.e|tous (as´i təs) adj. سرکه مانند، سرکه‌ای،
تولید کننده‌ی جوهر سرکه، ترش (acetose هم می‌گویند)

a.ce|tum (ə sēt´əm) n.
(دارو سازی) سرکه، داروی حل شده در اسید استیک رقیق

a|ce|tyl (ə sēt´´l) n.
(شیمی - ریشه‌ی CH_3CO) استیل

ac.etyl.ic (as´ə til´ik) adj. استیلی، وابسته به استیل

a|cet|y.late (ə set´´l āt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (شیمی) ترکیب کردن
ریشه‌ی استیل با یک ترکیب آلی، استیلی کردن

ac.e|tyl.cho.line (as´i til´kō´lēn) n.
(شمیی) استیل کولین

a|cet|y.lene (ə set´´l ēn´) n.
گاز هیدروکربن بی‌رنگ و سمی (HC:CH:) استیلن، گاز

بی‌رنگ جوشکاری

acetylene series (شیمی) گروه هیدروکربن‌های مشابه سری‌های استیلنی (← alkyne)

acetyl pro.ma.zine (prō´mə zēn´) ← Acepromazine

ace|y-deuce|y (ās´ē dōōs´ē) n. نوعی بازی نرد که در آن طاس یک و دو ارزش ویژه دارد (acey-deucy هم می‌نویسند)

ACH Automated Clearing House (بانکداری) مخفف: مرکز پایاپای خودکار، دفتر تهاتر خودکار

A|chae|a (ə kē´ə) آکایا (ناحیه‌ای در یونان کهن) (Achaia هم می‌نویسند)

A|chae.an (ə kē´ə) adj., n. ۱- اهل ناحیه‌ی آکایا در یونان کهن، اکایایی ۲- یونانی

ache (āk) n., vi. **ached, ach´ing** ۱- درد، الم، درد مداوم ۲- درد کردن یا داشتن (به طور مداوم) ۳- احساس ترحم و همدردی کردن، بی‌تاب بودن ۴- (عامیانه) آرزو کردن، از ته دل خواستن، اشتیاق داشتن

• my head aches سرم درد می‌کند

a|chene (ā kēn´, ə-) n. (گیاه) تخم برهه، میوه‌ی یک تخمه، فندقه، بذر برهنه

ache´ni.al (-kē´nē əl) adj. وابسته به تخم برهنه یا فندقه

A|cher.nar (ā´kər när´) (از ریشه‌ی عربی - نجوم) آخر نهر (درخشان‌ترین ستاره در گروه اریدانوس یا النهر)

Ach.er|on (ak´ər än´) ۱- (اساطیر یونان و روم) رودخانه‌ی آکرون در عالم اسفل ۲- عالم اسفل، دوزخ

A|cheu.le|an or **A|cheu.li|an** (ə shōō´lē ən) adj. (دین شناسی) وابسته به فرهنگ پارینه سنگی سفلی که بقایای آن (به ویژه تبرهای سنگی دو سره) در فرانسه کشف شد، اِشولیان

à che.val (ásh vál´) ۱- (فرانسه) سوار بر اسب، سواره، سوار (به طوری که دو پا از طرفین آویزان باشد) ۲- دو دوزه بازی کردن، از هر دو طرف حمایت کردن

a|chieve (ə chēv´) vi., vt. **a|chieved´, a|chiev´ing** ۱- انجام دادن، به اتمام رساندن، به انجام رساندن، از پیش بردن، دست یافتن، به دست آوردن، رسیدن، رسیدن به، نائل شدن ۲- کامیاب شدن، موفق شدن، به نتیجه رسیدن، به هدف رسیدن

• they achieved victory through hard work آنها با کار شدید به پیروزی رسیدند

achiev´able, adj. دست یافتنی، قابل حصول

achiev´er, n. به دست آورنده، کسب کننده

a|chieve.ment (-mənt) n. پیشرفت، دستیابی، نیل، حصول، موفقیت، کامیابی، دستاورد، تحقق

• achievement test آزمون پیشرفت تحصیلی

ach.il.le|a (ək´ə lē´ə) n. ← yarrow

A|chil.les (ə kil´ēz´) (اساطیر یونان) آشیل (قهرمان حماسه‌ی «ایلیاد» اثر هومر)

Achilles' heel نقطه ضعف، نقطه‌ی حساس

Achilles' tendon وتر آشیل، زردپی قوزک پا

ach|la.myd.e|ous (āk´lə mid´ē əs) adj. (گیاه) بی‌گل‌پوش، بی‌برگ

a|chlor.hy.dri|a (ā´klôr hī´drē ə) n. (بیماری معده به علت کمبود اسید هیدروکلریک) آکلریدری

a´chlor.hy´dric (-hī´drik) adj. دچار آکلریدری

a|chon.drite (ā kän´drīt´) n. (نوعی سنگ آسمانی که دارای سنگریزه یا سنگ مفاکی نیست) اکوندریت

a´chon.drit´ic (-drit´ik) adj. وابسته به اکوندریت

a|chon.dro.pla.si|a (ā´kän drō plā´zhə) n. (بیماری مادرزادی استخوان) کورزایی، اکوندروپلازی

achon´dro.plas´tic (-plas´tik) adj. وابسته به کورزائی

ach|ro.mat|ic (ak´rō mat´ik) adj. ۱- بی‌رنگ، بی‌فام ۲- (عدسی و شیشه و غیره) عبور دهنده‌ی نور (بدون انکسار و تجزیه‌ی آن به رنگهای مختلف)، نشان دهنده‌ی منظره بدون ایجاد نورهای منشوری، ساده، آکروماتیک ۳- (زیست شناسی - رنگ کردن یاخته‌ها و غیره) رنگناپذیر، به سختی رنگپذیر، ساخته شده از کروماتین ۴- (موسیقی) بدون نیم پرده‌ی میان آهنگ، بی‌تغییر، ساده، یکنواخت

ach´ro.mat´i.cally, adv. به‌طور بی‌رنگ یا رنگ ناپذیر

a|chro.ma.tin (ā krō´mə tin) n. (زیست شناسی) کروماتین (ماده‌ی درون هسته‌ی یاخته‌ها که به آسانی رنگ نمی‌شود)، بی‌رنگینه، مایه‌ی رنگناپذیر، هسته‌ی سلول

a|chro.ma.tism (-tiz´əm) n. بی‌رنگی، حالت اکروماتیک، رنگ ناپذیری

a|chro.ma.tize (ā krō´mə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** بی‌رنگ کردن، رنگ (چیزی را) زدودن، رنگ رفته کردن، بی‌فام کردن

a|chro.ma.tous (ā krō´mə təs) adj. ۱- بی‌رنگ، کم‌رنگ، رنگ‌رفته، بی‌فام ۲- (رنگ) کدر

a|chro.mic (ā krō´mik) adj. بی‌رنگ، بی‌فام (achromous هم می‌گویند)

* **A|chro.my.cin** (ā´krō mī´sin) نام تجارتی تتراسایکلین (tetracycline)

ach|y (āk´ē) adj. **ach´|i.er, ach´|i.est** دردناک، دارای درد مداوم، پر درد

ach´i.ness, n. دردناکی، پُردردی

a|cic|u.la (ə sik´yōō lə) n., pl. **-lae´** ۱- (زیست شناسی) خار سوزنی، تیغ، سوزنچه، تیغچه، خار، سوزنگ ۲- ذره یا بلورچه (به ویژه بلورچه‌ی یخ)، سوزنچه‌ی یخی

acic´u.lar (-lər) adj. وابسته به تیغ یا سوزنچه

a|cic|u.late (-lit, -lāt´) adj. ۱- دارای خار سوزنی یا سوزنچه‌ی یخی ۲- دارای

خراشیدگی (که گویی توسط سوزن ایجاد شده) (aciculated) هم می‌گویند)

a|cic|u.lum (-ləm) n., pl. **-lums** or **-la**
(جانور) عضو یا موی زبر و سیخ مانند (مثل سبیل گربه)، سیخ موی، خار موی

ac|id (as´id) adj., n.
۱- اسید، جوهر ۲- (دارای مزه) تند و سوزنده، ترش، ترشا ۳- اسید مانند، اسیدی ۴- اسیددار ۵- تند و کنایه‌آمیز، گزنده، نیش‌دار ۶- (خودمانی) LSD ۷- (خاک) اسیدی (دارای pH کمتر از ۷) ۸- ترشرو، بدخلق، بدقلق ۹- حالت اسیدی، ترشی ۱۰- دارای سیلیکا (silica)

• acid test آزمایش دقیق، محک

ac´idly, adv. به طور ترش، با لحن تند

ac´id.ness, n. حالت اسیدی، سوزندگی، ترشائی

ac|i.dan.the|ra (as´ə dan´thər ə) n.
(گیاه) خاربساکان (جنس Acidanthera)

ac|id-fast (as´id fast´) adj.
(به ویژه در مورد برخی باکتری‌ها و بافت‌ها) مقاوم به اسید، ثابت رنگ (در مجاورت اسید)

ac|id-form|ing (-fôrm´iŋ) adj. ۱- اسیدزا، اسیدی ۲- (تغذیه) مولد اسید در اثر سوخت و ساز در بدن

ac|id.head (as´id hed´) n.
(خودمانی) معتاد به اِل اِس دی (LSD)

a|cid.ic (ə sid´ik) adj. ۱- اسیدزا، اسیدی ۲- ترش، تند و سوزآور ۳- دارای مواد اسیدزا

a|cid|i.fy (ə sid´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** ۱- تبدیل به اسید کردن یا شدن، اسیدی کردن ۲- ترش کردن یا شدن، ترشیدن، ترشاندن

acid´i.fi´able, adj. اسیدی کردنی یا شدنی

acid´i.fi.ca´tion, n. اسیدی شدگی، اسیدی سازی

acid´i.fi´er, n. اسیدی کننده، ترش ساز

ac|i.dim.e|ter (as´ə dim´ət ər) n.
دستگاه سنجش مقدار اسید در محلول، اسیدسنج، ترشاسنج، مقیاس غلظت اسیدها

acidi.met.ric (ə sid´ə me´trik) adj.
وابسته به اسید سنجی

ac´i.dim´etry (-ə trē) n. اسید سنجی

a|cid.i|ty (ə sid´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ترشی، تندی و سوزانی، میزان ترشی ۲- خاصیت اسیدی، میزان اسیدی، ترشایی ۳- ترشی معده، زیادی اسید معده ۴- تلخی، گزندگی

acid number
عدد اسیدی، شمار ترشایی (شماره‌ای که میزان اسید آزاد در ترکیبی را نشان می‌دهد) (acid value هم می‌گویند)

a|cid|o.phil (ə sid´ə fil) n.
۱- (گیاه یا جانور) اسید دوست ۲- (به آسانی) رنگ‌پذیر توسط اسید (acidophile هم می‌گویند)

aci.do.philic (as´ə dō´fil´ik) adj. اسید دوست

ac|i.doph|i.lus milk (as´ə däf´ə ləs)
شیر اسیدوفیل، شیر آسان‌گوار

ac|i.do.sis (as´ə dō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) اسیدوز (کم شدن pH خون و بافت‌ها)، ترشاک

ac´i.dot´ic (-dät´ik) adj. وابسته به اسیدوز

acid rain باران اسیدی

*** acid rock** نوعی موسیقی راک که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ متداول بود

acid test
۱- آزمایش محک طلا ۲- آزمون نهایی و اصلی

a|cid|u.late (ə sij´ōō lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
اسیدی کردن، ترش‌مزه کردن، ملس کردن، میخوش کردن

acid´u.la´tion, n. ترش سازی، اسیدی سازی

a|cid|u.lous (-ləs) adj. ۱- اسیدی، ترش، ترش شده، میخوش ۲- تند و طعنه‌آمیز، ترش‌رو

ac|i.er.ate (as´ē ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** (فرانسه) تبدیل به فولاد کردن، پولادین کردن

ac|i.form (as´ə fôrm´) adj.
سوزنی شکل، تیز، سوزنی

ac|i.nac|i.form (as´ə nas´ə fôrm´) asj.
(گیاه - از ریشه‌ی فارسی) شمشیر شکل، (برگ) شمشیری، شمشیرکی

a|cin|i.form (ə sin´ə fôrm´) adj.
خوشه مانند، به شکل خوشه‌ی انگور، خوشه‌ای، انگوری، خوشک ریخت

ac|i.nus (as´i nəs) n., pl. **-|ni´** (-nī´)
(کالبد شناسی) حفره یا کیسه‌ی کوچک غده‌های خوشه‌ای شکل، ریز کیسه‌ی انگوری، دانه ریز در توت و تمشک، دانه، حبه، هسته‌ی انگور، خوشک

ac´i.nous or ac´i.nose´, adj.
وابسته به ریز کیسه‌ی انگوری

-a|cious (ā´shəs) پسوند (صفت‌ساز): وابسته به، پر از، متمایل به [fallacious]

-ac|i|ty (as´ə tē)
پسوند (اسم‌ساز): تمایل، پر بودن، داشتن [veracity]

ack-ack (ak´ak´) n.
(خودمانی) توپ ضدهوایی، آتش ضدهوایی

ack|ee (ak´ē, a kē´) n.
۱- (گیاه) درخت آکه (Blighia sapida) تیره‌ی بندق: Soapberry - بومی نواحی حاره‌ی افریقا) ۲- میوه‌ی درخت آکه ۳- (جامائیکا) خوراکی که از غلاف تخم آکه و ماهی درست می‌کنند (akee هم می‌نویسند)

ac.knowl.edge (ak näl´ij) vt. **-edged, -edg.ing** ۱- اذعان کردن، اعتراف کردن، تصدیق کردن، اقرار کردن ۲- جواب دادن، آشنایی دادن، جواب سلام دادن ۳- رسید چیزی را اعلام کردن، (دریافت نامه و غیره را) اعلام کردن ۴- محل گذاشتن، اعتنا کردن ۵- قدردانی کردن، تشکر کردن، سپاسگزاری کردن ۶- صحت یا قانونی بودن مدرکی را تصدیق کردن، تصدیق محضری کردن

• he acknowledged his mistake
او به اشتباه خود اعتراف کرد

ac.knowl´edge.able, adj. تصدیق یا اذعان کردنی

ac.knowl.edged (-ijd) adj.
اذعان شده، اعلام شده، ضمنی

ac.knowl.edg.ment or **ac.knowl.edge.ment** (ak näl´ij mənt) n.
۱- اذعان، اعتراف، قبول، تصدیق، اقرار ۲- تشکر، سپاسگزاری، تقدیر، قدردانی ۳- تصدیق‌نامه، اعتراف رسمی، شهادت‌نامه، اقرارنامه ۴- اعلام وصول (نامه و غیره)، رسید، جواب

a|clin|ic line (ā klin´ik)
← Magnetic Equator

ACLU American Civil Liberties Union
مخفف: اتحادیه‌ی آزادی‌های مدنی امریکا

ac|me (ak´mē) n. اوج، بالاترین نقطه، قله، نهایت

ac|ne (ak´nē) n. جوش صورت
(به ویژه در جوانان)، آکنه، غرور جوانی، جوش پوست

ac´ned, adj. وابسته به جوش یا آکنه

ac.node (ak´nōd´) n. (ریاضی) نقطه‌ی منفرد، نقطه‌ی مجزا، نقطه‌ی تنها، نقطه‌ی مزدوج (خم‌ها)

a|cock (ə käk´) adv., adj. کج، یک وری

ac|o.lyte (ak´ə lit´) n.
۱- (در کلیسای کاتولیک قدیم) کمک کشیش (هنگام عشای ربانی)، مأمور انجام مراسم عشای ربانی ۲- (معمولاً پسربچه) محراب‌دار ۳- کمک، یاور، وردست، معاون، همراه

A|con.ca.gua (ä kôn kägwə)
کوه آکونکاگوا (در آرژانتین - ارتفاع ۶۹۶۰ متر)

ac|o.nite (ak´ə nīt´) n.
۱- (گیاه) اقونیطون، تاج‌الملوک، (انواع گیاهان جنس Aconitum خانواده‌ی butter cup) ۲- داروی سمی و تند اثر که از ریشه‌ی تاج‌الملوک (Aconitum napellus) به‌دست می‌آید (aconitum هم می‌گویند)

a|corn (ā´kôrn´) n.
میوه‌ی درخت بلوط (خود درخت بلوط: oak)

ACORNS

acorn barnacle
(جانور) سرخاب (جنس balanus که از سخت‌پوستان است و به سنگ‌های ساحلی و ته کشتی و غیره می‌چسبد)

*** acorn squash**
(امریکا) کدوی بلوطی، کدوی حلوایی

*** acorn tube**
(رادیو) لامپ (لامپ الکترونی کوچک که به شکل بلوط است)

a|cot|y.le.don (ā´kät´ə lēd´´n) n.
(گیاه) بی‌لپه، گیاه بی‌فلقه

a|cous.tic (ə kōōs´tik) adj.
۱- وابسته به صدا، اکوستیک، صداگیر، شنودشناختی، صوت شناختی، آوایی، صوتی ۲- وابسته به شناخت خواص صوتی در ساختمان (به ویژه از نظر انعکاس صدا)، پژواک شناختی ۳- وابسته به آلات موسیقی زهی غیر برقی، وابسته به کاربرد آلات موسیقی غیر برقی

a|cous.ti.cal (-ti kəl) adj.
۱- وابسته به پژواک شناختی، وابسته به کنترل صدا و پژواک، پژواکی، اکوستیکی ۲- وابسته به شنوایی

a|cous.ti.cal|ly (-tik əl ē) adv.
از نظر پژواکی یا پژواک شناختی، نسبت به صدا یا شنوایی

ac|ous.ti.cian (a´kōōs tish´ən) n.
صدا شناس، کارشناس پژواک شناختی

a|cous.tics (ə kōōs´tiks) n.pl.
۱- صوت شناسی، پژواک شناسی (شاخه‌ای از علم فیزیک که با انعکاس و کیفیت صدا رسانی و غیره سر و کار دارد)، اکوستیک ۲- شنفتار شناسی (شاخه‌ای از فیزیک که با صدا و انتقال آن به طرق مختلف سر و کار دارد)، کیفیت صوتی، وضع صوتی

a|cous|to.op|tics (ə kōōs´tō äp´tiks) n.pl. نور و صوت شناسی (شاخه‌ای از فیزیک)

acous´to.op´tic or acous´to.op´ti.cal, adj.
وابسته به نور و صوت شناسی

à cou.vert (ä kōō ver´)
(فرانسه) پنهان، ایمن

ac.quaint (ə kwānt´) vt. ۱- آشنا بودن یا کردن، آگاه کردن، آشنا ساختن، مطلع کردن، شناساندن، آگاهی دادن ۲- (با شخص دیگری) آشنا کردن یا شدن، آشنایی پیدا کردن، شناسایی داشتن، آموختن، یاد دادن

• we are acquainted with Hassan ما با حسن آشنا هستیم

ac.quaint.ance (ə kwānt´´ns) n.
۱- آشنایی، دانش، سابقه، آگاهی، اطلاع ۲- (در مورد اشخاص) آشنا، شناسایی

• to have a nodding (or passing) acquaintance
کمی آشنایی داشتن

• to make someone's acquaintance با کسی آشنا شدن

ac.quaint´ance.ship´, n. آشنائی، شناسائی

ac.qui.esce (ak´wē es´) vi. **-esced´, -esc´ing** (با بی‌میلی) موافقت کردن، تن در دادن، رضایت دادن، گردن نهادن، تسلیم شدن، رضایت دادن

ac.qui.es.cence (ak´wē əs´´ns) n.
(با بی‌میلی) موافقت، تن در دادن، تسلیم، سکوت، رضایت

ac.qui.es.cent (-es´´nt) adj.
(با بی‌میلی) موافق، ساکت، راضی، تسلیم، سر به راه

ac´qui.es´cently, adv.
به طور رضایت‌آمیز، با سربراهی

ac.quire (ə kwir´) vt. **-quired´, -quir´ing** (با کوشش) به دست آوردن، تحویل کردن، به‌طور رضایت‌آمیز، با سر به راهی، فرا گرفتن، آموختن، صاحب شدن، مالک شدن، اندوختن، یافتن

• acquired, adj. ۱- اکتسابی، آموخته، تحصیل شده (در برابر: ارثی hereditary - در برابر: نهادی innate) ۲- (بیماری و غیره) غیر ارثی، اکتسابی، غیرمادرزادی (در برابر: مادرزادی congenital)

• Reza aquired a large fortune
رضا ثروت کلانی به دست آورد

ac.quir´able, adj. به دست آوردنی، قابل حصول

acquired character
(زیست شناسی) ویژگی اکتسابی (عقیده‌ی لامارک مبنی براینکه عوامل محیطی بر ساختار و طرز رفتار اثر می‌گذارند) acquired characteristic هم می‌گویند)

acquired immune deficiency syndrome AIDS بیماری سیدا، بیماری ایدز

ac.quire.ment (ə kwir´mənt) n.
۱- به دست آوری، کسب، اکتساب، تحصیل، حصول، فراگیری ۲- آنچه به دست آمده (مثلاً مهارت یا دانش بخصوصی)، کمال، فضیلت، هنر، فن

ac.qui.si.tion (ak´wə zish´ən) n.
۱- به دست آوری، حصول، کسب، فراگیری، یابش، اکتساب ۲- (چیز یا شخص) به دست آمده، افزوده شده، تملک یافته

ac.quis|i.tive (ə kwiz´ə tiv) adj.
پول‌پرست، مال‌دوست، حریص، طماع، زیاده‌طلب، بیشی‌طلب، مال‌اندوز، جوینده

ac.quis´i.tively, adv. پول پرستانه، با حرص و ولع

ac.quis´i.tive.ness, n. حرص، طمع، بیشی طلبی

ac.quit (ə kwit´) vt. **-quit´ted, -quit´ting**
۱- تبرئه کردن ۲- بری‌الذمه کردن، معاف کردن، بخشودن ۳- رفتار کردن

• the court acquitted her of selling opium
دادگاه او را در مورد فروش تریاک تبرئه کرد

ac.quit´ter, n. تبرئه کننده، معاف کننده

ac.quit.tal (ə kwit´´l) n. تبرئه، برائت، برائت ذمه، بخشودگی، معافیت قانونی، پرداخت بدهی

ac.quit.tance (-´ns) n.
۱- ترک دعوا، بخشودگی، معافیت قانونی، برائت ۲- سند ترک دعوا، سند برائت، سند بخشودگی

a|cre (ā´kər) n.
۱- آکر (واحد اندازه‌گیری زمین معادل ۴۰۴۷ مترمربع)، جریب فرنگی ۲- (جمع) زمین، ملک مزروعی، مزرعه، صحرا ۳- (عامیانه - جمع) مقدار زیاد

• God's acre گورستان، قبرستان

A.cre (ā´kər, ā´-) ← Akko

a|cre.age (ā´kər ij´) n. ۱- وسعت زمین برحسب آکر (جریب فرنگی) ۲- زمین، ملک کشاورزی

* **a|cre-foot** (ā´kər foot´) n.
(امریکا) مقدار آبی که یک جریب فرنگی را به ارتفاع یک فوت فرا می‌گیرد (۴۳۵۶۰ پای مکعب)

* **a|cre-inch** (-inch´) n.
(امریکا) مقدار آبی که یک جریب فرنگی را به ارتفاع یک اینچ فرا می‌گیرد (۳۶۳۰ پای مکعب)

ac.rid (ak´rid) adj. ۱- کَس، تلخ، تند و تیز، سوزش‌آور ۲- (سخن) تند و زننده، تلخ

acrid.ity (ə krid´ə tē) or ac´rid.ness, n.
کَسی، تلخی

ac´ridly, adv. به طور کَس، تلخ

ac.ri.dine (ak´rə dēn´) n.
اکریدین (ترکیب بی‌رنگ و بلورین به فرمول $C_{13}H_9N$)

ac.ri.fla.vine (ak´rə flā´vēn´) n.
(دارو سازی - پودر بی‌بو: $C_{14}N_{14}N_3Cl$) اکریفلاوین

Ac.ri.lan (ak´ri lan´)
اکریلان (نام تجارتی نخ یا پارچه‌ی اکریلیک)

ac.ri.mo.ni.ous (ak´ri mō´nē əs) adj.
(رفتار و سخن) نیش‌دار، تلخ، زننده، پرطعنه، تند

ac´ri.mo´ni.ously, adv. به‌طور تلخ یا نیش‌دار

ac´ri.mo´ni.ous.ness, n. تلخی، تندی، زنندگی

ac.ri.mo|ny (ak´ri mō´nē) n., pl. **-nies**
ترشرویی، تلخی، اوقات تلخی، خشونت، عصبانیت، نیش‌داری، تندی، زخم زبان

a|crit|i.cal (ā krit´i kəl) adj.
۱- غیرانتقادی ۲- (پزشکی) غیربحرانی، بی‌خطر

ac|ro- (ak´rō, ak´rə)
پیشوند: ۱- نوک تیز، هرمی شکل بودن [acrocephaly] ۲- بالاترین نقطه، بلندترین، انتهایی [acromegaly]

ac|ro.bat (ak´rə bat´) n.
آکروبات، بندباز، ژیمناست، آکروبات باز

ac´ro.bat´ic, adj. وابسته به بند بازی، آکروباتیک

ac´ro.bat´i.cally, adv. به‌طور آکروباتیک

ac|ro.bat.ics (ak´rə bat´iks) n.pl.
۱- هنر یا مهارت یا ترفند یک آکروبات‌باز ۲- هر کار مشکل یا ترفندی که سرعت و مهارت لازم داشته باشد

ac|ro.car.pous (ak´rō kär´pəs) adj.
(گیاهی که میوه‌اش ساقه‌ی بلندی دارد) تارک‌بر

ac|ro.ceph|a.ly (ak´rō sef´ə lē) n.
(پزشکی) قله‌دار بودن سر (← Oxycephaly)

ac´ro.cephal´ic (-sə fal´ik) or
ac´ro.ceph´a.lous (-sef´ə ləs) adj. قله دار

ac|ro.gen (ak´rə jən) n. (گیاه) تارک‌زا

acrog.enous (ə kräj´ə nəs) or
ac´ro.gen´ic (-jen´ik) adj. تارک زا

acrog´enous.ly, adv. به‌طور تارک زا

a|cro.le|in (ə krō´lē in) n.
(شیمی) آکرولئین (CH_2CHCHO)

ac|ro.lith (ak´rō lith´) n.
(یونان کهن) مجسمه‌ای که سر و دست و پایش از سنگ و تنه‌اش از چوب است

ac|ro.meg|a.ly (ak´rō meg´ə lē) n.
(پزشکی) آکرومگالی، درشت سری، تارک کلانی

ac´ro.megal´ic (-mə gal´ik) adj. درشت سر

a|cro.mi|on (ə krō´mē ən) n.
(کالبد شناسی) زائده‌ی اخرمی، قلة‌الکتف، نوک شانه

a|cron|i.cal or **a|cron|y.cal**
(ə krän´i kəl) adj. (نجوم) غروب‌گاهی

* **ac|ro.nym** (ak´rə nim´) n.
تارک نام، سرینام (واژه‌ای که از حروف اول چند واژه‌ی دیگر ساخته شده باشد مثل radar که از حروف اول radio detecting and ranging گرفته شده است)

ac´ro.nym´ic, adj. تارک نام

a|crop.e|tal (ə kräp´ə təl) adj.
(گیاه) تارک سو، تارک‌رو (با basipetal مقایسه شود)، رشد از پایه ساقه به بالا
acrop´etal.ly, adv. تارک سویانه
ac|ro.pho.bi|a (ak´rō fō´bē ə) n.
ترس از جاهای بلند، فراز ترسی، بلندی هراسی
ac´ro.phobe´, n. فراز ترسی، (آدم) بلندی هراس
a|crop|o.lis (ə kräp´ə lis) n.
۱- (یونان قدیم) دژ، قلعه، (بخش مستحکم شده و بلند شهر) بلندشهر، قلعه شهر ۲- (نام دژ معروف آتن) اکروپلیس
ac|ro.some (ak´rə sōm) n.
تارک سر، سریتن، آکروزوم، کرانه تن، انتها تن
ac´ro.so´mal, adj. تارک سر، سریتن
ac|ro.spire (ak´rō spīr´) n.
(گیاه - جوانه‌ی اولیه‌ی تخم) پیکان‌سر
a|cross (ə krôs´) adv., prep.
۱- از یک سو به سوی دیگر، از یک طرف به طرف دیگر ۲- از یک زمان به زمان دیگر ۳- به طور ضربدر، به طور متقاطع ۴- در آن سوی، در آن طرف، در طرف مقابل ۵- از عرض، از پهنا، عرضاً ۶- پهنا، عرض ۷- آن طرف، آن سوی
• to come across (معنی و غیره) واضح بودن
• to get across (معنی و غیره) رساندن، فهماندن، بیان کردن
• to run across (اتفاقاً به کسی یا چیزی) برخوردن
• we went across the river by boat
با قایق به آن طرف رود رفتیم
* **across-the-board** (-*th*ə bôrd´) adj.
۱- سرتاسری، وابسته به همه، همگانی، عمومی ۲- (اسب‌دوانی) شرط‌بندی، سرجمع
a|cros.tic (ə krôs´tik) n., adj. (شعری که اگر حروف اول یا وسط یا آخر هر بند آن با هم نوشته شود واژه یا عبارتی را تشکیل می‌دهد) شعر موشح، شعر رمزی
acros´ti.cally, adv. به شکل شعر رمزی
ac.ry.late (ak´rə lāt´) n.
۱- (شیمی - ملح اسید اکریلیک که شامل بنیان $C_3H_3O_2$ است) آکریلات ۲- acrylic resin
a|cryl.ic (ə kril´ik) adj., n.
۱- وابسته به اسید اکریلیک و فرآورده‌های مشتق از آن ۲- وابسته به اسیدهای اولفین به فرمول کلی $C_nH_{2n-2}O_2$ ۳- وابسته به صمغ اکریلیک (که در رنگ پلاستیک و الیاف به کار می‌رود) ۴- acrylic fiber ۵- acrylic painting
acrylic acid (شیمی) اسید اکریلیک
(آبگونه‌ی بی‌رنگ، به فرمول $H_2C:CHCOOH$ که به آسانی پلاریزه می‌شود و از آن صمغ اکریلیک می‌سازند)
acrylic color رنگی که از آمیزش رنگیزه و صمغ اکریلیک درست می‌شود (acrylic paint هم می‌گویند)
acrylic fiber الیاف اکریلیک (الیاف مصنوعی پلیمریک که لااقل ۸۵ در صد آن از اکریلونیتریل است)
acrylic painting تابلویی که با رنگ اکریلیک (مخلوط رنگ و صمغ اکریلیک) نقاشی شده است
acrylic resin (شیمی) صمغ اکریلیک

ac.ry.lo.ni.trile (ak´rə lō nī´tril) n.
(شیمی) اکریلونیتریل ($H_2C:CHCN$)
ACS 1- American Cancer Society 2- American Chemical Society مخفف: ۱- انجمن مبارزه با سرطان امریکا ۲- انجمن شیمی‌دانان امریکا
act (akt) n., vt., vi.
۱- کردار، عمل، کار، کُنش، ادا، ژست، فعل، حرکت، رفتار، فریضه ۲- (حقوق) حکم دادگاه، رأی مجلس شورا، قانون، مصوبه، متن قانون، حکم، لایحه، سند ۳- (در تئاتر و اپرا) بخش، پرده ۴- (در برنامه‌های چند نمایشی) هر یک از نمایش‌ها ۵- وانمود، تظاهر ۶- رُل بازی کردن، نقش ایفا کردن، ادای کسی را در آوردن، بازی در آوردن، فیلم بازی کردن، تظاهر کردن، نمایش دادن، وانمود کردن ۷- رفتار کردن، اقدام کردن، دست به کار شدن، عمل کردن ۸- کار چیزی را کردن، به مثابه چیزی بودن ۹- جانشین یا نماینده بودن ۱۰- اثر کردن
• he has acted in many movies
او در فیلم‌های زیادی نقش بازی کرده است
• the first act of the play اولین پرده‌ی نمایش
• to act out (روان پزشکی) تخلیه‌ی هیجانی کردن، برون ریزی
• to act up
(عامیانه) ۱- لوس شدن، شیطونی کردن ۲- ملتهب و دردناک شدن
• to catch in the act (of)
مچ کسی را گرفتن، حین ارتکاب جرم سر رسیدن
• to clean up one's act
(عامیانه) رفتار خود را اصلاح کردن، بهتر کار کردن
• to get one's act together (عامیانه) بهتر عمل کردن
act active مخفف: فعال، در خدمت، شاغل
ACT American College Test
مخفف: آزمون کالج‌های امریکا
act.a|ble (ak´tə bəl) adj.
قابل اجرا روی صحنه، بازی کردنی، نمایش دادنی
act´abil´ity (-bil´ə tē) n. قابلیت اجرا
Ac.tae|on (ak tē´ən) (اساطیر یونان)
اکتیون (شکارچی جوانی که آرتمیس الهه شکار را در حال آب‌تنی تماشا می‌کند و بر اثر خشم الهه تبدیل به آهو می‌شود و سگ‌های خودش او را لت و پار می‌کنند)
Ac|ta Sanc.to.rum
(äk´tä säŋk tō´room) (لاتین) مجموعه‌ی زندگینامه‌های مقدسین و شهدای کلیسای کاتولیک
actg acting مخفف: هنرپیشگی، بازیگری
* **ACTH** a(dreno) c(ortico) t(ropic) h(ormone)
مخفف: هورمون پُلی‌پپتید (که از غده‌ی هیپوفیز گرفته می‌شود و کابرد دارویی دارد)
ac.tin (ak´tin) n. اکتین
(پروتئینی که در عضلات موجود است) (← actomyosin)
ac.ti.nal (ak´ti nəl) adj.
(جانور) وابسته به دهان شمایان، پرتوی
act.ing (ak´tiŋ) adj., n.
۱- برای اجزای روی صحنه آماده یا تعدیل شده

۲-جانشین، متصدی موقت، کفیل، قائم مقام، سرپرست
۳-هنرپیشگی، بازیگری، بازی، اجرای نقش

ac.tin|i|a (ak tin´ē ə) n., pl. **-i|ae´** (-ē ē´) or **-i|as** (جانور)
شقایق دریایی (جنس Actinia)، کیسه تن دریایی
ac.tin´ian, adj., n. (وابسته به) شقایق دریایی

ac.tin|ic (ak tin´ik) adj. وابسته به اکتینیسم (actinism)، پرتوی، دارای خواص نور فرابنفش
ac.tin´i.cally, adv. به‌طور پرتویی

actinic rays
اشعه‌ی اکتینیک (مثل اشعه‌ی ایکس و نور فرابنفش)

ac.ti.nide series (ak´tə nīd´)
(فیزیک و شیمی) خانواده‌ی اکتی‌نیدها (عناصر شیمیایی رادیو اکتیو از عنصر ۸۹ تا عنصر ۱۰۳ در جدول عناصر)

ac.tin|i.form (ak tin´ə fôrm´) adj.
(جانور) شعاعی شکل (مثل اختاپوس)، پرتوی

ac.tin.ism (ak´tin iz´əm) n.
(فیزیک و شیمی - خاصیت نور فرابنفش و اشعه‌ی ایکس و غیره که موجب دگرگونی شیمیایی می‌شود) اکتی‌نیسم، واکنش نوری، تابش شیمیایی، پرتو افکنی، تشعشع

ac.tin.i|um (ak tin´ē əm) n.
(شیمی) اکتینیم (عنصر سفیدی که با اورانیم و رادیم یافت می‌شود و نشان آن Ac و وزن اتمی آن ۲۲۷/۰۲۷۸ است)

actinium series سری اکتینیم
(فروپاشی طبیعی رادیو اکتیو از اورانیوم تا سرب)

ac|ti|no- (ak´tə nō´)
پیشوند: ۱- تابش، دگرگونی تابشی، پرتوی ۲- (گیاه) دارای ساختمان شعاعی، پرتو شکل، پرتو ریخت

ac.tin|o.graph (ak tin´ə graf´) n.
تابش‌نگار، پرتونگار

ac.ti.noid (ak´tə noid´) adj.
شعاعی شکل، پرتو مانند، شعاعی (مثل برخی مرجان‌ها)، ستاره‌ای، پرتوافکن

ac.tin|o.lite (ak tin´ə līt´) n.
نوعی آمفیبول سبز که حاوی آهن و منیزیم و کلسیم است و نوعی آزبست (پنبه‌ی نسوز) محسوب می‌شود

ac.ti|nol.o|gy (ak´tə näl´ə jē) n.
تابش شناسی (علمی که با نور و اشعه و تأثیرات شیمیایی آنها سر و کار دارد)، پرتو شناسی

ac.ti|nom.e|ter (ak´tə näm´ət ər) n.
۱- (فیزیک) تابش‌سنج (دستگاه سنجش شدت نور خورشید و اثرات شیمیایی آن)، پرتوسنج ۲- (عکاسی) نورسنج
ac´tino´met´ric (-nō´me´trik) adj.
تابش سنجانه
ac´tinom´etry (-näm´ə trē) n.
تابش سنجی، پرتو سنجی

ac|ti|no.mor.phic (ak´ti nō´môr´fik) adj. (گیاه - جانور)
ستاره مانند (مثل برخی گل‌ها و ستاره ماهی‌ها)، پرتو ریخت (actinomorphous هم می‌گویند)

ac|ti|no.my.cete (ak´tə nō´mī´sēt´) n.
(انواع باکتری‌های راسته‌ی Actinomycetales به ویژه باکتری‌های تیره‌ی Actinomycetaceae که در انسان و حیوان بیماری‌زا هستند) اکتینومیسیت، پرتو جُله
ac´tino.my.ce´tous (-sēt´əs) adj. پرتو جُله‌ای

* **ac|ti|no.my.cin** (-mī´sin) n.
اکتینومایسین (داروی پادزی که از باکتری‌های قارچی به‌دست می‌آید)

ac|ti|no.my.co.sis (-mī kō´sis) n.
(پزشکی) اکتینومیکوز، پرتو قارچ‌زدگی

ac.ti.non (ak´tə nän´) n.
(فیزیک - رادیو ایزوتوپ گاز مانند رادون که از تلاشی اکتینیم به دست می‌آید و وزن اتمی آن ۲۱۹ است) اکتینون

ac|ti|no.u|ra.ni|um (ak´tə nō´yōō rā´nē əm) n. (فیزیک - ایزوتوپ اورانیم که وزن اتمی آن ۲۳۵ است) اکتینو اورانیم

ac|ti|no.zo|an (-zō´ən) n.
anthozoan ←

ac.tion (ak´shən) n.
۱- عمل، کردار، کار، اقدام، کنش، حرکت، فعل، جدیت، جنبش، جریان ۲- (جمع) رفتار ۳- اثر، تأثیر ۴- طرز کار، عملکرد، وضع و طرز حرکت ۵- رویدادها، حرکات و رفتار شخصیت‌ها، داستان، (جمع) وقایع ۶- (حقوق) اقامه‌ی دعوی، جریان حقوقی، تعقیب دعوی ۷- عملیات نظامی، حمله، برخورد نظامی ۸- (خودمانی) فعالیت، هیجان

- in action فعال، در حال کار، در حال عمل
- out of action از کار افتاده، خراب
- to bring action (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن، شاکی شدن
- to bring (or call) into action به عمل درآوردن، جامه‌ی عمل پوشاندن به
- to go into action وارد عمل شدن، پیکار کردن، عملیات نظامی را آغاز کردن
- to see action در عملیات جنگی درگیر شدن، وارد رزم شدن
- to take action ۱- فعال شدن، اقدام کردن ۲- (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن

ac.tion.a|ble (-ə bəl) adj.
دعوی قابل رسیدگی، قابل اقامه‌ی دعوی

Ac.ti|um (ak´tē əm)
دماغه‌ی اکتیوم (در ساحل غربی آکارنانیا در یونان کهن - محل نبرد دریایی و شکست نیروهای مارک آنتونی و کلئوپاترا)

ac.ti.vate (ak´tə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing** ۱- فعال کردن، به کار انداختن، کُنِشور کردن، کنانیدن ۲- (برای عملیات نظامی) مجهز و آماده کردن، (ماشه‌ی جنگ‌افزار) چکانیدن، (مین و نارنجک و غیره) چاشنی را کشیدن ۳- رادیو اکتیو کردن ۴- فعل و انفعال شیمیایی ایجاد کردن

- this button will activate the motor
این دکمه موتور را به کار می‌اندازد

ac´ti.va´tion, n. فعال سازی، کنشور سازی

activated carbon
کربن فعال، زغال فعال (نوعی زغال پر خلل و فرج)

ac.ti.va.tor (ak´tə vāt´ər) n.
۱- فعال‌ساز، کُنشور ساز (شخص یا چیزی که ماشین یا فعل و انفعال و غیره را به کار می‌اندازد) ۲-(شیمی) آغازگر (ماده‌ای که فعل و انفعال شیمیایی را آغاز یا تسریع می‌کند)

ac.tive (ak´tiv) adj., n.
۱- کُنشور، در حال کار، مشغول عمل، به کار انداخته شده ۲- قادر به عمل، حاضر به خدمت، مؤثر، کُنا ۳- فعال، فعالانه، پر جنب و جوش، جدی، پرتکاپو، ساعی، کاری، پویا، سریع‌الانتقال، سریع، چابک ۴- دایر، عملی، پابرجا، به قوت خود باقی(بودن) ۵- (دستور زبان) معلوم (در مقابل مجهول) ۶- عضو فعال (سازمان یا حزب و غیره)
• active voice (دستور زبان) حالت معلوم
• to be active (in something) فعال بودن (در چیزی)
* **active duty** (or **service**) خدمت تمام وقت (به ویژه در نیروهای مسلح)، خدمت زیر پرچم

active immunity
(مصونیت نسبت به بیماری در اثر تولید پادتن‌ها در بدن - با passive immunity مقایسه شود) ایمنی کُنشور، ایمنی فعال

ac.tiv.ism (ak´tə viz´əm) n.
کنش‌گرایی، عمل‌گرایی، اصالت عمل

ac´tiv.ist, adj., n. (به ویژه درباره‌ی محیط زیست) فعال

ac.tiv.i|ty (ak tiv´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- فعالیت، جدیت، تکاپو، کُنشوری ۲- عملکرد، کار، عمل، اقدام، نیروی فعال، مشغولیت ۳- (شیمی) خاصیت فعل و انفعال با سایر مواد شیمیایی، کُنایی ← optical activity ۳-

activity series (شیمی) جدول فلزهایی که در محلول می‌توانند جایگزین فلزهای دیگر شوند

ac.tiv.ize (ak´tə vīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
به کار انداختن، فعال کردن، کُنشور کردن

act of God (حقوق) قوه‌ی قاهره، حوادث قهری (مثل زلزله و سیل و غیره)، حوادث طبیعی

ac|to.my|o.sin (ak´tō mī´ə sin´) n.
اکتومایوسین (ترکیبی از دو پروتئین actin و myosin موجود در بافت‌های عضلات)

Ac.ton (ak´tən), 1st Baron (John Emerick Edward Dalberg-Acton) 1834-1902
لرد اکتون (مورخ انگلیسی)

ac.tor (ak´tər) n.
۱- هنرپیشه، بازیگر ۲- فاعل، عامل، کُنشگر

ac.tress (ak´tris) n.
(مؤنث) هنرپیشه، بازیگر، ستاره‌ی سینما

Acts (akts) (انجیل) کتاب اعمال
(the Acts of the Apostles :عنوان کامل آن)

ac.tu|al (ak´chōō əl) adj.
۱- واقعی، حقیقی ۲- موجود، فعلی، کنونی
• the king's wife had the actual power
قدرت واقعی در دست زن پادشاه بود

ac.tu.al.i|ty (ak´chōō al´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- واقعیت، امر مسلم، فعلیت، بودش ۲- (جمع) هر چیز یا موقعیت واقعی
• in actuality در واقع، عملاً

ac.tu.al.ize (ak´chōō əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱-(اعمال) انجام دادن، به عمل درآوردن، عمل کردن، به فعل درآوردن ۲- واقعی کردن، واقعیت دادن

ac´tu.aliza´tion (-i zā´shən, ī zā´) n.
اعمال، انجام، واقعیت بخشی

ac.tu.al|ly (ak´chōō əl ē) adv.
در عمل، عملاً، بالفعل، در حقیقت، در واقع، واقعاً

actual sin (مسیحیت) گناه بالفعل یا دانسته (در مقابل گناهان فطری و اولیه)، گناه فردی، گناه عمدی

ac.tu.ar.i|al (ak´chōō er´ē əl) adj.
احصائی، آماری، وابسته به احصاگری

ac´tu.ar´ial.ly, adv. از نظر احصائی، به طرز آماری

ac.tu.ar|y (ak´chōō er´ē) n., pl. **-ies**
(در شرکت‌های بیمه) احصائیه‌نویس، آمارگر، مأمور احصائیه

ac.tu.ate (ak´chōō āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- به کار انداختن، به حرکت درآوردن، روشن کردن (موتور و غیره) ۲- انگیختن، سوق دادن، وادار به کاری کردن، تحریک کردن

ac´tua´tion, n. به کار اندازی، اعمال، فعال سازی
ac´tua´tor, n. به کار اندازنده، فعال کننده

ac|u.ate (ak´yōō it) adj.
نوک تیز، تیز، سوزنی

a|cu.i|ty (ə kyōō´ə tē) n.
تیزی، تیزهوشی، تیزبینی، روشن بینی

a|cu.le|ate (ə kyōō´lē it) adj.
خاره‌دار، تیغ‌دار، خارچه‌دار، نیش‌دار، گزنده

a|cu.le|us (ə kyōō´lē əs) n., pl. **-le|ī´**
۱- (گیاه) تیغ، تیغچه، خارچه، خاره ۲- (جانور) نیش، نیشچه

a|cu.men (ə kyōō´mən) n.
۱- فراست، سرعت و صحت در تصمیم‌گیری، ذکاوت، تیزفهمی، فکر سلیم، زیرکی، تیزهوشی، شَم ۲- (گیاه) نوک باریک

a|cu.mi.nate (ə kyōō´mə nit) adj., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- نوک تیز، نوک‌دار، سرسوزنی، نوک باریک ۲- نوک تیز کردن، سرسوزنی کردن، باریک کردن

acu´mi.na´tion, n. نوک تیز سازی، سر سوزنی سازی

ac|u.pres.su|re (ak´yōō presh´ər) n.
(پزشکی) روشی مشابه طب سوزنی (به جای سوزن از فشار انگشت‌ها استفاده می‌شود)، قرار دادن سوزن در بافت‌های مجاور رگی که دچار خونریزی است

ac|u.punc.ture (ak´yōō puŋk´chər) n.
(پزشکی) طب سوزنی

ac´u.punc´tur.ist, n. متخصص طب سوزنی

a|cute (ə kyōōt´) adj.
۱- تیز، سرسوزنی، سوزن مانند، نوک تیز ۲- تیزهوش، تیز، زیرک ۳- حساس، دقیق، موشکاف، تیزبین، عمیق ۴- شدید، تند ۵- (پزشکی) بیماری شدید ولی زودگذر، حاد ۶- بحرانی، وخیم، مبرم ۷- (صدا) زیر، گوشخراش ۸- نشان لکسانتگو (در فرانسه) ۹- (هندسه) حاده، تند
• a dog's sense of hearing is acute
حس شنوایی سگ قوی است
• an acute pain یک درد شدید
acute´ly, adv. به شدت، بسیار، به طور حاد
acute´ness, n. شدت، حاد بودن
acute accent نشان (´) که: ۱- برای نشان دادن کیفیت و طول حروف صدادار به کار می‌رود (مثلاً در واژه‌ی فرانسه‌ی idée) ۲- برای نشان دادن فشار هجا (مثلاً واژه‌ی اسپانیایی olé) ۳- برای نشان دادن تکیه بر هجاها در شعر انگلیسی (مثلاً workéd یا calléd)

ACV air-cushion vehicle
مخفف: (← Hovercraft)

-a|cy (ə sē)
پسوند (اسم‌ساز): کیفیت، وضع، موقعیت [supermacy]

a|cy.clic (ā sīk´lik) adj.
۱- غیر دوار، بی‌چرخش، نا ادواری ۲- (شیمی) دارای ساختمان زنجیری باز، غیر حلقوی، ناحلقوی، ناچرخه‌ای

a|cy.clo.vir (ā sī´klō vir´, -klə-) n.
اسی کلووییر ($C_8H_{11}O_3N_5$ - ضد ویروس)

ac|yl (as´il) n. (شیمی - بنیان RCO از یک اسید آلی با حذف عامل هیدروکسیل) آسیل

a|cyl|o.in (ə sil´ō in) n.
(شیمی) اسیلواین (به فرمول کلی RCH(OH)COR به ویژه بنزوئین benzoin)

ad¹ (ad) n. مخفف: (عامیانه) آگهی

ad² (ad) n.
مخفف: (تنیس) اولین امتیاز پس از اتمام یک دور بازی

ad³ prep.
(دارو سازی) به مقدار، تا، به منظور ساختن ...

ad- (ad) پیشوند: به سوی، به علاوه‌ی، نزدیک بودن به (در کلماتی که اصل آنها لاتین است قبل از c و q می‌شود ac-، قبل از f می‌شود af-، قبل از g می‌شود ag-، قبل از l می‌شود al-، قبل از n می‌شود an-، قبل از p می‌شود ap-، قبل از r می‌شود ar-، قبل از s می‌شود as-، قبل از t می‌شود at-، قبل از sc و sp و st می‌شود a-)

-ad¹ (ad)
پسوند (اسم‌ساز): ۱- برخی نمرات جمع [dyad] ۲- عنوان برخی اشعار [Iliad] ۳- نوع گیاه [cycad]

-ad² (ad)
پسوند (قیدساز): به سوی، در جهت [caudad]

AD or **A.D.** Anno Domini
مخفف: بعد از میلاد مسیح، پس از میلاد، سال مسیحی

A|da (ā´də)
(کامپیوتر) ایدا (زبان کامپیوتری)

ADA 1- American Dental Association
2- Americans for Democratic Action
مخفف: ۱- انجمن دندانپزشکان امریکا ۲- امریکائیان خواهان فعالیت دموکراتیک

a|dac.ty.lous (ā dak´tə ləs) adj.
فاقد انگشتان دست و پا (به‌طور مادرزادی)، بی‌انگشت

ad.age (ad´ij) n.
پند و امثال، ضرب‌المثل، حکایت اخلاقی، مَثَل

a|da.gio (ə dä´jō, -zhō) adv., adj., n., pl. **-gios**
(موسیقی) ۱- آهسته و آرام، آهسته، قطعه‌ی موسیقی آهسته ۲- رقص باله‌ی آهسته‌ی دو نفری

Ad|am (ad´əm) adj.
(سبک مبل‌سازی و معماری در قرن هیجدهم) دارای خطوط و دیواره‌های مستقیم و مزین به گل و بوته

Ad|am (ad´əm)
۱- آدم ابوالبشر، حضرت آدم ۲- اسم خاص مذکر
• I don't know him from Adam اصلاً او را نمی‌شناسم
Adam.ic or **Adam´i.cal**, adj.
وابسته به حضرت آدم، آدمی

Ad|am-and-Eve (ad´əm ən ēv´) n.
puttyroot ←

ad|a.mant (ad´ə mənt, -mant´) n., adj.
۱- (قدیمی) ماده یا سنگ نشکن، سنگ خارا ۲- (شعر قدیم) مستحکم، زوال‌ناپذیر، ناشکستنی، همیشه استوار، بسیار سخت ۳- سمج، پایدار، مقاوم، تسلیم‌ناپذیر، مُصر
ad´a.mantly, adv. مصرانه، با سماجت

ad|a.man.tine (ad´ə man´ tin) adj.
۱- نشکن، سخت و ناشکستنی ۲- سرسخت، تسلیم‌ناپذیر

Ad|am.ite (ad´əm īt´) n.
۱- انسان، نسل آدم، اولاد آدم ۲- (در برخی فرقه‌های مذهبی قدیم) کسی که به تقلید از حضرت آدم عریان می‌کردد، عریان
Ad´am.it´ic (-it´ik) adj.

Ad.ams (ad´əmz) ۱- جان آدامز (دومین رئیس‌جمهور امریکا: ۱۸۳۶ - ۱۷۳۵) ۲- جان کوینسی آدامز (ششمین رئیس جمهور امریکا: ۱۸۳۸ - ۱۷۶۷)

Adam's apple سیب آدم، سیب گلو، (بیشتر در مردان) جلو آمدگی حنجره در جلو گردن

ad|ams.ite (ad´əmz īt´) n.
آدامزیت ($C_6H_4(AsCl)(NH)C_6H_4$ که به صورت گاز در سلاح‌های شیمیایی کاربرد دارد)

*** Adam's needle** (گیاه) گیاه خنجری، یوکا (گیاهان جنس Yucca به‌ویژه Yucca filamentosa)

A|da.na (ä´də nä´) شهر آدنا (در جنوب ترکیه)

a|dapt (ə dapt´) vi., vt.
۱- سازگار کردن یا شدن، وفق دادن، سازش دادن، سازش یافتن، عادت دادن ۲- (کارهای هنری) اقتباس کردن، جرح و تعدیل کردن، تنظیم کردن، تغییر دادن ۲- مناسب کردن یا شدن، جور کردن یا شدن
• the farmer adapted himself to city life
کشاورز خود را با زندگی شهری وفق داد

a|dapt.a|ble (ə dap´tə bəl) adj.
۱- سازگار، انعطاف‌پذیر، سازش‌پذیر ۲- قابل جرح و تعدیل، اقتباس‌پذیر، انطباق‌پذیر، قابل تغییر ۳- مناسب
adapt´abil´ity (-bil´ə tē) n.
سازگاری (با محیط)، انطباق پذیری
ad.ap.ta.tion (ad´əp tā´shən) n.
۱- سازگاری، جورسازی، توافق، سازش، انطباق، تطابق، تطبیق ۲- اقتباس، جرح و تعدیل، تنظیم ۳-(زیست‌شناسی) سازش، سازگاری با محیط، همرنگی (با جماعت)
ad´ap.ta´tional, adj. وابسته به سازگار سازی، سازشی
a|dapt.er or **a|dap.tor** (ə dap´tər) n.
تنظیم کننده، وفق دهنده، آداپتور، رابط، تبدیل، (برق) سه شاخه
a|dap.tion (ə dap´shən) n.
adaptation ←
a|dap.tive (-tiv) adj.
قادر به سازگاری با محیط، تطابق‌پذیر، موافق، جور، سازگار، دارای قوه‌ی توافق، قابل تطبیق
adap´tively, adv. به طور سازگار یا تطبیق پذیر
A|dar (ä där´) n. آدار (ششمین ماه تقویم یهود)
Adar She|ni (shā´nē)
(ماه اضافی در تقویم یهودیان که هر سه سال یک‌بار به ماههای سال اضافه می‌شود) آدار شنی
ad as.tra per as.pe|ra
(ad´ as´trə pər as´pər ə) (لاتین)
به سوی ستارگان به رغم مشکلات (نهراسیدن از مشکلات)
ad.ax.i|al (ad ak´sē əl) adj.
(گیاه) محوری، رو به ساقه، ورینِ آسه‌ای، برآسه‌ای
ADC 1- aide-de-camp 2- Aid to Dependent Children مخفف:
۱- آجودان مخصوص ۲-کمک به کودکان بی‌بضاعت
add (ad) vt., vi. ۱- جمع کردن یا شدن، افزودن، اضافه کردن یا شدن، زیاد کردن یا شدن، علاوه کردن یا شدن، بیشتر کردن، ضمیمه کردن ۲- گفتن، به گفته‌ی خود افزودن ۳- (حساب) جمع کردن، جمع زدن
• Hamid's illness added to our expenses
بیماری حمید هزینه‌های ما را بیشتر کرد
• to add up ۱- سرجمع کردن، به هم افزودن ۲- درست درآمدن
• to add up to
۱- معنی دادن ۲- بالغ شدن بر ۳- رسیدن به، حاکی بودن ۴- قابل قبول بودن
add´able or add´ible, adj. افزودنی
add مخفف: (دارو سازی) اضافه شود، بیافزایید
ad.dax (ad´aks´) n., pl. **-dax´|es** or **-dax´** (جانور) آداکس (نوعی بز کوهی بومی افریقا به نام لاتین Addax nasomaculatus)
ad.dend (ad´end´) n.
(ریاضی) عدد مضاعف، افزوده
ad.den.dum (ə den´dəm) n., pl. **-den´|da**
۱- چیز افزوده شده، (جمع) ملحقات، ذیل، افزایش، الحاق، مطالب اضافی آخر کتاب، پی‌نوشت، ضمیمه ۲-(مکانیک) سردنده، دندانه‌ی بلند (در چرخ دنده)
add|er¹ (ad´ər) n.
۱- افزاینده، افزون‌گر ۲- ماشین حساب، ماشین جمع‌زنی ۳-(کامپیوتر) مدار جمع کننده
add|er² (ad´ər) n. (جانور) ۱-(نوعی مار کوچک و سمی اروپایی) اَپِر، مار جعفری ۲-افعی (Vipera berus) ۳- انواع مارهای سمی و غیر سمی
* **ad|der's-mouth** (ad´ərz mouth´) n.
(گیاه) ثعلب امریکایی (جنس Malaxis)
ad|der's-tongue (ad´ərz tuŋ´) n.
(گیاه) ۱- ← dogtooth violet ۲-سرخس مار زبان (جنس Ophioglossaceae)
ad.dict (ə dikt´, ad´ikt) vt., n.
۱- خو دادن، معتاد کردن، عادت دادن ۲- معتاد، خو گرفته
• he became addicted to opium او به تریاک اعتیاد پیدا کرد
ad.dic.tion (ə dik´shən) n. ۱- اعتیاد، میل وافر، آموختگی ۲- عادت (قوی)، خو گرفتگی، خو گیری
ad.dic.tive (-tiv) adj.
اعتیادآور، خو آفرین، معتاد کننده
* **adding machine** ماشین حساب
Ad.dis A|ba.ba (ad´is ab´ə bə)
شهر آدیس آبابا (پایتخت حبشه یا اتیوپی)
Ad.di.son (ad´i sən), Joseph 1672-1719
جوزف ادیسون (شاعر و مقاله‌نویس انگلیسی)
Ad.di.son's disease (ad´i sənz)
(پزشکی) بیماری ادیسون
ad.di.tion (ə dish´ən) n.
۱- (حساب) جمع، افزایش ۲- اضافه شدن، افزودگی ۳-هر چیز اضافه شده یا الحاق شده به چیز دیگر، الحاقی، اضافی ۴- عنوانی که بعد از اسم فامیل می‌آید
• in addition به‌علاوه، ضمناً، همچنین
• in addition to علاوه بر این، به اضافه
ad.di.tion|al (-əl) adj. اضافی، افزوده
ad.di´tion.ally, adv. بعلاوه، علاوه بر این
ad.di.tive (ad´ə tiv) adj., n. ۱- افزایشی ۲- جمع‌پذیر ۳-(ماده‌ای که برای افزایش خواص ماده‌ی دیگر به مقدار کم به آن اضافه می‌شود) افزودنی
additive inverse (حساب) معکوس جمعی، قرینه
ad.dle (ad´´l) adj., vi., vt. **-dled, -dling**
۱- (تخم‌مرغ) فاسد ۲- فاسد کردن یا شدن ۳- سر در گم، گیج (امروزه بیشتر در این ترکیب: addlebrained) ۴- سر در گم کردن یا شدن، مشوش کردن یا شدن
ad|dle.brained (-brānd´) adj.
حواس پرت، گیج، دارای مغز خراب (addleheaded و addlepated هم می‌گویند)
* **add-on** (ad´än´) n.
۱- (امریکا) کالا یا چیز اضافی که در هنگام خرید برای تشویق به خریدار داده می‌شود ۲- (جمع - کامپیوتر) ضمائم، دستگاههای ضمیمه
ad.dress (ə dres´) vt., n. ۱- نشانی، آدرس

۲- آدرس نوشتن ۳- مخاطب قرار دادن، صحبت کردن، نوشتن به ۴- توجه کردن، مورد ملاحظه قرار دادن ۵- سخنرانی، نطق، سخنوری، خطابه ۶- طرز گفتار، سبک سخنوری ۷- (جمع) خواستگاری، جویایی احوال ۸- (گلف) برای زدن توپ جبهه گرفتن، (تیراندازی با کمان) بدن را به حال کمان‌گیری و هدف‌گیری در آوردن ۹- (کامپیوتر) نشانی دادن ۱۰- (مهجور) آماده کردن

• Zahra addressed me kindly

زهرا با مهربانی مرا مخاطب قرار داد

ad.dress´able, adj.

مخاطب قرار دادنی، مورد ملاحظه قرار دادنی

ad.dress´abil´ity, n.

قابلیت مخاطب کردن یا مورد ملاحظه قرار دادن

ad.dress´er or **ad.dres´sor**, n.

نشانی نویس، مخاطب قرار دهنده، خطاب کننده

* **ad.dress|ee** (a´dres ē´) n.

گیرنده‌ی نامه، مخاطب

* **Ad.dres|so.graph** (ə dres´ə graf´) n.

(نام بازرگانی) ماشین نشانی نویسی

ad.duce (ə dōōs´) vt. **-duced´**, **-duc´ing**

استشهاد کردن، شاهد آوردن، به عنوان دلیل ذکر کردن، برهان آوردن، برای اثبات ذکر کردن، استناد کردن، برای مثال گفتن، اقامه‌ی دلیل کردن

ad.du´cer, n. برهان آور، استناد کننده

ad.duc´ible or **ad.duce´able**, adj.

استشهاد پذیر، قابل استناد، اثبات پذیر

ad.du.cent (a dōōs´ənt) adj.

(زیست شناسی) نزدیک کننده، کشنده به سوی محور، محورکش، ورین برنده، مقرب، ورابرنده

ad.duct (a dukt´) vt.

(زیست شناسی) ورین بردن، به محور کشیدن، به‌سوی خط وسط کشیدن، محور کشی کردن، نزدیک به محور کردن، به هم نزدیک کردن (در برابر: abduct)

ad.duc´tive (-duk´tiv) adj. دور کننده، ورابرنده

ad.duc´tor, n. ورین بَر، ورابرنده

ad.duc.tion (a duk´shən) n.

(زیست شناسی) ۱- محور کشی، کشش به‌سوی محور یا خط وسط (توسط عضله)، ورین بری ۲- تغییر وضع در اثر کشش به‌سوی محور، ورین بردگی

-ade (ād)

پسوند: ۱- -کردن [blockade] ۲- پیامد، نتیجه ۳- شرکت کننده [brigade] ۴- مشروب ساخته شده از ... [lemonade]

Ad.e|laide (ad´´l ād´) ۱- شهر ادلاید (مرکز استرالیای جنوبی) ۲- اسم خاص مؤنث

a|demp.tion (ə demp´shən) n.

(حقوق) رجوع از وصیت، رجوع از هبه، لغو وصیتنامه

A|den (äd´´n) ۱- عدن (در جنوب غربی شبه جزیره‌ی عربستان) ۲- (Gulf of-) خلیج عدن

A|de|nau.er (ad´´n our) Konrad 1876-1967 کُنراد ادنائر (صدر اعظم آلمان)

ad.e|nine (ad´´ə nēn´) n.

(شیمی) ادنین ($C_5H_5N_5$)

ad.e|ni.tis (ad´´n īt´is) n. (پزشکی) آماس غده، تورم غده‌ی داخلی، التهاب دژینه، ادنیت

ad|e|no- (ad´´n ō´) پیشوند: غده، غده‌ی داخلی (پیش از واکه می‌شود: aden-) [adenoma]

ad.e|no.car.ci.no|ma (-kär´sə nō´mə) n. (پزشکی) سرطان غده، رشد بدخیم بافت‌های غده، چنگار غده‌ای

ad.e|noid (ad´´n oid´) adj.

۱- غده مانند، غده‌ای، غددی ۲- وابسته به بافت‌های لنفی

ad.e|noi.dal (ad´´n oid´´l) adj.

۱- غده مانند، غددی ۲- غده‌دار ۳- دارای غدد لنفاوی متورم

ad.e|noid.ec.to|my (ad´´n oid´ek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) برداشتن بافت‌های لنفاوی حلق و بینی، آدنوئید برداری

ad.e|noids (ad´´n oidz´) n.pl.

(پزشکی) آدنوئیدها، غده‌مانندها، لوزه‌های حلقی

ad.e|no.ma (ad´´n ō´mə) n.

(پزشکی) تومور خوش خیم، آموی غده‌ای، هوغده، آدنوم

ad.enoma.tous (ad´´n äm´ə təs) adj.

آدنومی، وابسته به تومور خوش خیم

a|den|o.sine (ə den´ə sēn´) n.

(شیمی) آدنوزین (پودر سفید $C_5H_4N_5.C_5H_9O_4$)

ad.e|no.sis (ad´´n ō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) (پزشکی) آدنوز (هر نوع بیماری غده‌ای به ویژه رشد ناهنجار بافت‌های غده)

ad.e|no.vi.rus (ad´´n ō vī´rəs) n.

(پزشکی) هر یک از ویروس‌هایی که موجب بیماری‌های تنفسی می‌شوند

a|dept (ə dept´) adj.

۱- ماهر، زبردست، کاردان، چیره‌دست، آدم کاردان، آدم کارشناس ۲- ماهرانه، چیره‌دستانه، زبردستانه

adept´ly, adv. ماهرانه، زبردستانه

adept´ness, n. مهارت، کاردانی

ad.ept (ad´ept´) n. آدم کاردان، آدم کارشناس

ad.e|qua.cy (ad´i kwə sē) n.

کفایت، تکافو، بسندگی

ad.e|quate (ad´i kwət) adj.

۱- کافی، بسنده، به اندازه‌ی لازم ۲- کافی ولی نه رضایتبخش، قابل قبول ولی نه عالی

• an adequate supply of money for that trip

پول به اندازه کافی برای آن مسافرت

ad´equate.ly, adv. به قدر کافی

ad´equate.ness, n. کفایت، بسندگی

a deux (ä dö´)

(فرانسه) ۱- دو نفره، دو نفری ۲- خودمانی، در خلوت

ad ex.tre.mum (ad´ eks trē´məm)

(لاتین) بالاخره، در پایان

ad fin. (لاتین) تا پایان، در پایان

ad.here (ad hir´, əd-) vi. **-hered´, -her´ing** ۱- چسبیدن، وصل ماندن، پشلیدن، دوسیدن، برچسبیدن ۲-(صمیمانه) پیروی کردن، وفادار ماندن، رعایت کردن، اعتقاد داشتن

• he no longer adheres to those beliefs

او دیگر از آن اعتقادات پیروی نمی‌کند

• wet clothing adheres to the body

لباس خیس به بدن می‌چسبد

ad.her´er, n. پیرو، معتقد

ad.her.ence (ad hir´əns) n.

۱- چسبیدن، چسبش ۲- پیروی، پایمردی، وفاداری، تبعیت

ad.her.ent (ad hir´ənt) adj., n.

۱- چسبنده، چسبیده ۲- (گیاه) به هم چسبیده، هم‌روی ۳- پیرو، وفادار، هوادار، طرفدار

ad.he.sion (ad hē´zhən) n.

۱- چسبش، هم‌چسبی، به هم چسبیدگی، چسبیدگی،دوسش، برچسبیدگی ۲- وفاداری، پیروی صمیمانه ۳-(پزشکی) به‌هم چسبیدگی اعضای مختلف، بافت‌های زائدی که اعضا را به‌طور نابهنجاری به هم وصل می‌کنند ۴-(فیزیک) نیروی چسبش، دوسش، چسبندگی

ad.he.sive (ad hē´siv) adj., n.

۱- چسبنده، چسبناک، هم‌چسب، دوسیشی ۲- چسب، ماده‌ی چسبناک ۳- (تمبر شناسی) تمبر چسب‌دار، برچسبان

ad.he´sively, adv. به طور چسبنده یا چسبناک

ad.he´sive.ness, n. چسبندگی، چسبناکی

adhesive tape نوار چسب

(به ویژه نوعی که برای زخم‌بندی به کار می‌رود)

ad.hib|it (ad hib´it) vt.

(نادر) ۱- اجازه‌ی ورود دادن، راه دادن ۲- چسباندن، الصاق کردن ۳- (برای مداوا) تجویز کردن

ad.hi.bi.tion (ad´hə bish´ən) n.

اذن ورود، الصاق، تجویز

ad hoc (ad häk´) ویژه‌ی

امر بخصوصی، ویژه، تک موردی، سردستی، خلق‌الساعه

ad ho|mi.nem (ad häm´ə nem´)

۱- (در نطق و غیره) توسل به تعصبات و احساسات ۲- حمله به خود فرد به جای حمله به معتقداتش

ad|i|a.bat|ic (ad´ē ə bat´ik) adj.

(فیزیک) بی در رو، بدون کم و زیادی حرارت

ad´ia.bat´i.cally, adv. به طور بی در رو

ad|i.aph|o.rous (ad´ē af´ə rəs) adj.

۱- (از نظر اخلاقی) نه خوب و نه بد، بی‌تفاوت، مباح ۲-(پزشکی) نه مفید نه مضر، بی‌ضرر

a|dieu (ə dyōō´) interj., n., pl. **a|dieus´** or **a|dieux** خداحافظ، خدانگهدار، وداع، بدرود

• to bid adieu خداحافظی کردن

A|di.ge (ä´dē jā´)

رود ادیژا (ایتالیا)

ad in.fi.ni.tum (ad in´fə nīt´əm)

(لاتین) تا ابد، برای همیشه، بی‌پایان، نامحدود

ad i|ni.ti|um (ad´ i nish´ē əm)

(لاتین) در آغاز، تا آغاز

ad in.te|rim (ad in´tə rim´) (لاتین)

۱- ضمناً، در این اثنا ۲- موقت، ناپایدار (مخفف آن: ad int)

*** a|di.os** (a´dē ōs´) interj.

(اسپانیایی) خداحافظ، خدانگهدار

ad|i.po.cere (ad´ə pō sir´) n.

(ماده‌ی چرب و موم مانندی که در اجساد مانده در رطوبت ایجاد می‌شود) لاش پیه

ad|i.pose (ad´ə pōs´) adj., n. ۱- پیه مانند، دنبه‌دار، پیه‌دار ۲- پیه، چربی (به ویژه چربی بافت ملتحمه)

• adipose tissue بافت چربی

ad|i.pos.i|ty (ad´ə päs´ə tē) n. ۱- چاقی، فربهی ۲- تمایل به چاق شدن، زود فربه، زود فربهی

Ad|i.ron.dack Mountains (ad´ə rän´dak´) کوه‌های آدیروندک

(ایالت نیویورک در امریکا - Adirondacks هم می‌گویند)

ad|it (ad´it) n. (معدن) مدخل، راه ورودی

adj 1- adjective 2- adjourned 3- adjustment

مخفف: ۱- صفت ۲- تعطیل، موکول به بعد ۳- تعدیل، تنظیم

Adj Adjutant مخفف: آجودان، یاور

ad.ja.cen|cy (ə jā´sən sē) n.

مجاورت، نزدیکی، همسایگی، در حوالی بودن، هم‌کناری

ad.ja.cent (ə jā´sənt) adj.

مجاور، نزدیک، در حوالی، جنب، هم‌کنار، هم‌جوار

ad.ja´cently, adv. به طور دیوار به دیوار،نزدیک

adjacent angles (هندسه) زوایای مجاور

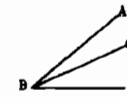

ADJACENT ANGLES (angles ABC and CBD)

(که یک خط میانی مشترک دارند)، گوشه‌های هم‌کنار

ad.jec.ti.val (aj´ek tī´vəl) adj., n. (دستور زبان)

۱- وابسته به صفت ۲- صفت مانند، عمل کننده مثل صفت ۳- سازنده‌ی صفت، صفت‌ساز ۴- (زبان - شناسی) واژه یا عبارتی که کار صفت را انجام می‌دهد، وصفی، صفت‌واره، فروزه‌ای

ad´jec.ti´vally, adv. از نظر صفت بودن

ad.jec.tive (aj´ik tiv) n., adj.

(دستور زبان) ۱- صفت، فروزه ۲- وابسته به صفت، وصفی، عمل کننده مثل صفت ۳- وابسته، فرعی ۴- (حقوق) وابسته به عرف و روند کار، نظامنامه‌ای

ad´jec.tively, adv. به عنوان صفت، فروزه‌وار

Adj Gen Adjutant General

مخفف: (ارتش) آجودانی کل، آجودانی، اداره‌ی پرسنل

ad.join (ə join´) vt., vi. متصل بودن،

پیوسته بودن، هم‌کنار کردن یا شدن، هم‌مرز بودن یا کردن، متصل کردن، به هم پیوسته کردن، ضمیمه کردن

ad.join.ing (-iŋ) adj.

هم‌مرز، متصل، پهلوی هم، دیوار به دیوار، هم‌کنار، پیوسته

ad.journ (ə jurn´) vt., vi.

۱- (جلسه و مذاکره و غیره) تعطیل و به بعد موکول کردن

۲- موقتاً تعطیل کردن ۳-(عامیانه - جلسه یا گردهمایی و غیره را) از جایی به جای دیگر منتقل کردن
• the meeting was adjourned until next week
جلسه تعطیل و به هفته بعد موکول گردید

ad.journ.ment (-mənt) n. ۱-تعطیل و موکول به وقت دیگری کردن ۲-زمان تعطیل و موکول سازی، هنگام احاله به زمان دیگر، تعطیل موقت، فترت

ad.judge (ə juj´) vt. **-judged´, -judg´ing**
۱- (حقوق) داوری قانونی کردن، قضاوت کردن، حکم قانونی صادر کردن ۲- (هزینه یا جریمه و غیره) به‌طور قانونی دادن ۳- (نادر) در نظر گرفتن

ad.ju.di.cate (ə jōō´di kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (حقوق) دعوی را استماع و قضاوت کردن، فتوا دادن، رأی قانونی صادر کردن ۲- داوری کردن، داور شدن

ad.ju´di.ca´tor, n. داور، قاضی، حکم دهنده،فتوا دهنده
ad.ju´di.ca.to´ry (-kə tôr´ē) adj.
وابسته به حکم یا فتوا

ad.ju.di.ca.tion (ə jōō´di kā´shən) n.
۱- (حقوق) حکم قاضی، فتوا، رأی، حکم، قضاوت، داوری، حکمیت ۲- حکم ورشکستگی

ad.ju´di.ca´tive (-kāt´iv, -kə tiv) adj.
وابسته به فتوا یا حکم قاضی

ad.junct (a´juŋkt´) n., adj.
۱- الحاقی، اضافی، افزوده، هم‌بندیده، فرعی، ثانوی ۲- ملازم، کمک، وردست، یاور، دستیار، معاون ۳- (دستور زبان) صفت فرعی، ادات، گروه‌قیدی، قید

ad´junctly, adv. به طور الحاقی یا ثانوی

ad.junc.tive (ad juŋk´tiv) adj. الحاقی، اضافی، فرعی، افزوده، غیر اساسی، کمکی، ادات، افزونه

ad.junc´tively, adv. به طور فرعی یا الحاقی

ad.ju.ra.tion (aj´oo rā´shən) n. ۱-امر، دستور ۲-استدعا، درخواست صمیمانه، التماس، لابه

ad.jure (a joor´) vt. **-jured´, -jur´ing**
۱- (با سوگند یا تهدید و غیره) امر کردن، مقرر داشتن ۲-استدعا کردن، التماس کردن، سوگند دادن

ad.jur´a.to´ry (-ə tôr´ē) adj.
سوگند آمیز، استدعائی

ad.jur´er or ad.ju´ror, n. التماس کننده، مستدعی

ad.just (ə just´) vt., vi.
۱- (خود را) تطبیق دادن، وفق دادن، سازگار کردن ۲- تنظیم کردن، جور کردن ۳- تعدیل کردن ۴- آشتی دادن، رفع اختلاف کردن (در حساب و غیره) ۵- (بیمه) خسارت بیمه را محاسبه کردن ۶- (تیراندازی) میزان کردن، قراول رفتن

ad.just´able, adj. قابل تنظیم یا تعدیل، تنظیم شدنی

ad.just´er or ad.jus´tor, n. تنظیم کننده، میزان کننده

ad.jus.tive (-iv) adj.
تطبیقی، تنظیمی، تعدیلی، وابسته به سازگاری

ad.just.ment (ə just´mənt) n.
۱- میزان، تنظیم، تعدیل، تطبیق دهی ۲-سازگاری ۳- دکمه یا اسباب تنظیم، رگلاژ، میزان‌ساز، میزان‌گر ۴- (بیمه) محاسبه‌ی (یا برآورد) میزان خسارت، تسویه ۵- تنزل قیمت، کم کردن قیمت (به‌خاطر عیب کالا)

ad.ju.tan|cy (aj´ə tən sē) n., pl. **-cies**
(ارتش) آجودانی، معاونت

ad.ju.tant (aj´ə tənt) n.
۱- کمک، یاور، وردست، معاون ۲- (ارتش) آجودان ۳-(جانور) لکلک کچل (Leptoptilos dubius)

adjutant general pl. **adjutants general**
(ارتش) آجودان کل، افسر معاون اداری فرمانده‌ی هنگ یا لشکر، افسر پرسنل، (ارتش امریکا) رئیس کل پرسنل، (امریکا) رئیس کل امور اداری گارد ملی ایالتی

ad.ju.vant (aj´ə vənt) adj., n.
۱- وردست، یاور، کمک، دستیار ۲-(دارو) کمکی، مُعِد

Ad.ler (äd´lər), Alfred 1870-1937
آلفرد آدلر (روان پزشک و روان شناس اتریشی)

* **ad-lib** (ad´lib´) adj., adv., vt., vi. **-libbed´, -lib´bing**
۱-(عامیانه) بدون نوشته صحبت کردن، فی‌البداهه گفتن، فی‌البداهه، بی‌مقدمه ۲- کلام فی‌البداهه، بداهه (ad lib هم می‌نویسند) ۳- آزادانه

ad lib. or **ad libit.** ۱- بنا به میل نوازنده، دلبخواه ۲-(داروسازی) به هنگام و به مقدار مورد نیاز (موسیقی)

ad lib|i.tum (ad lib´i təm)
دلبخواه، بنا به میل نوازنده، به میل خود بنوازید، آزادانه

ad li|tem (ad lī´təm) (حقوق) کسی که در دادگاه به نمایندگی از سوی صغیر یا سفیه ظاهر می‌شود

ad lit.te|ram (ad lit´ər am´) (لاتین) مو به مو، حرف به حرف، بی کم و کاست، طابق النعل با النعل

ad loc. (لاتین) در آن مکان، تا آنجا، بدانجا

adm or **admin** 1- administration
2- administrative
مخفف: ۱- مدیریت ۲- وابسته به مدیریت، اداری

Adm Admiral مخفف: دریادار، آدمیرال

* **ad.man** (ad´man´) n., pl. **-men´**
آگهی‌ساز، تبلیغاتچی، مسئول آگهی‌های تجاری (ad man هم می‌نویسند)

ad.mass (ad´mas´) adj. (بیشتر در انگلیس) وابسته به فرهنگ مادی و متکی به رسانه‌ها

ad.meas.ure (ad mezh´ər) vt. **-ured, -ur.ing**
بخش کردن، سهم دادن، حصه کردن، سهمیه دادن

ad.meas.ure.ment (-mənt) n.
۱-تخصیص سهمیه، سهم دهی، حصه، سهمیه ۲- اندازه

Ad.me.tus (ad mēt´əs)
(اساطیر یونان) آدمیتوس (شاه تسالی و شوهر السیست)

ad.min.is.ter (ad min´is tər) vt., vi.
۱- اداره کردن، مدیریت کردن، فرمانداری کردن ۲- (تنبیه و اعدام و غیره) اجرا کردن، کار ترازی کردن ۳- نظارت کردن بر، دادن ۴- (مراسم تحلیف و غیره را) سرپرستی کردن ۵- رسیدگی کردن، پرستاری کردن، یاری کردن ۶- (حقوق)

به عنوان مباشر (یا امین تَرَکه یا متولی) عمل کردن
• to administer an oath مراسم تحلیف را بجا آوردن، سوگند دادن
ad.min´is.trable (-is trə bəl) adj. اداره کردنی
ad.min´is.trant (-is trənt) n., adj. مدیر
ad.min.is.trate (ad min´is trāt´) vt. administer ←
-trat´|ed, -trat´ing
ad.min.is.tra.tion (ad min´is trā´shən) n.
۱- فرمَداری، مدیریت، اداره (کردن)، کار ترازی، سرپرستی (اداره و غیره) ۲- علوم اداری ۳- مدیران، فرمَداران، اداره کنندگان، (اغلب با A بزرگ) دولت، دستگاه حکومت، زمان حکومت ۴- (سوگند و تنبیه و مراسم دینی و داروغیره) اجرا ۵- (حقوق) مباشرت، اداره‌ی املاک دیگران، وصایت، اداره‌ی ماترک
• the Clinton administration دولت کلینتون
ad.min.is.tra.tive (ad min´is trāt´iv) adj.
وابسته به فرمَداری، وابسته به اداره کردن و سرپرستی کردن، اداری، حکومتی، اجرایی
ad.min´is.tra´tively, adv. از نظر اجرایی یا اداری
ad.min.is.tra.tor (ad min´is trāt´ər) n.
۱- فرمدار، مدیر، اداره کننده، مجری، رییس، سرپرست ۲- (حقوق) مدیر و مباشر امور و اموال شخص دیگر، امین ترکه، کارتراز، قیم، متولی
ad.min´is.tra´trix´ (-trā´triks´), pl. -tra.tri´ces´ or -tra´trixes, n.fem. (زن) مدیر
ad.mi.ra|ble (ad´mə rə bəl) adj. ستودنی، تحسین برانگیز، قابل تحسین، شایسته، عالی، بسیار خوب
ad´mi.rabil´ity (-bil´ə tē) n. قابل تحسین بودن، شایستگی
ad´mi.rably, adv. به طور تحسین برانگیز
ad.mi.ral (ad´mə rəl) n. (از ریشه‌ی عربی: امیرالبحر) ۱- (نیروی دریایی) دریا سالار، آدمیرال، (امریکا) دریا سالار چهار ستاره، تیمسار ۲- (قدیمی) کشتی پیشرو، ناو سرفرماندهی، ناو حامل دریادار ۳- (جانور) پروانه‌ی آدمیرال (جنس‌های Limenitis و Vanessa)
ad´mi.ral.ship´, n. دریاسالاری
ad.mi.ral|ty (ad´mə rəl tē) n., pl. **-|ties**
۱- دریا سالاری ۲- (انگلیس - A بزرگ) نیروی دریایی ۳- قوانین دریایی، دادگاه ناوگان تجاری
Admiralty Islands
جزایر ادمیرالتی (Admiralties هم می‌گویند)
ad.mi.ra.tion (ad´mə rā´shən) n.
۱- ستایش، تحسین، شایستگی، پسندیدگی، تمجید ۲- شگفتی، حیرت ۳- (چیز یا شخص) مورد تحسین
ad.mire (ad mīr´) vt. **-mired´, -mir´ing**
۱- ستودن، تحسین کردن، پسندیدن، احترام قائل شدن ۲- (محلی) خواستن، آرزو کردن ۳- (قدیمی) شگفت‌زده شدن، تعجب کردن
• they all admired her poem
آنان همگی شعر او را تحسین کردند
ad.mir´er, n. تحسین کننده، ستایشگر

ad.mir´ingly, adv. با تحسین، ستایش آمیز
ad.mis.si|ble (ad mis´ə bəl) adj.
۱- پذیرفتنی، قابل پذیرش، قابل قبول، محکمه پسند، موجه ۲- مجاز، روا
ad.mis´sibil´ity (-bil´ə tē) n.
پذیرش پذیری، موجه بودن
ad.mis´sibly, adv. به طور پذیرفتنی یا موجه
ad.mis.sion (ad mish´ən) n. ۱- دخول، ورود، درون روی ۲- اجازه‌ی ورود، جواز دخول، بلیط ورود ۳- ورودیه ۴- پذیرش، قبول کردن، اذعان
ad.mis´sive (-mis´iv) adj. پذیرشی، دخولی
Admission Day (امریکا) روزپذیرش (سالروز پذیرفته شدن یک ایالت به عنوان یکی از ایالات متحده)
ad.mit (ad mit´) vt. **-mit´ted, -mit´ting**
۱- اجازه‌ی دخول دادن، راه دادن، (بیمارستان) بستری کردن ۲- روا داشتن ۳- جا داشتن، ظرفیت داشتن ۴- اعتراف کردن، قبول کردن، خستو شدن، معترف بودن ۵- (در حرفه یا مدرسه و غیره) پذیرفته شدن
• please admit me to the room لطفاً مرا به اتاق راه بدهید
• the thief admitted his guilt دزد به گناه خود اعتراف کرد
ad.mit.tance (ad mit´´ns) n.
۱- دخول، ورود، راه‌یابی، پذیرش ۲- (برق) ادمیتانس، ضریب هدایت، هدایت ظاهری، گذرایی
ad.mit.ted|ly (ad mit´id lē) adv.
مسلماً، به راستی، در واقع، در حقیقت
ad.mix (ad miks´) vt., vi.
آمیختن، افزودن (به چیز دیگر)، درآمیختن
ad.mix.ture (ad miks´chər) n.
۱- آمیزه، هم‌آمیخت، چیز افزوده شده به چیز دیگر، معجون، مخلوط، ترکیب، هم‌آمیزه ۲- اختلاط، هم‌آمیزی
ad.mon.ish (ad män´ish) vt.
۱- تذکر دادن، پند دادن، نصیحت کردن، متنبه کردن، برحذر داشتن ۲- بازخواست کردن، (به‌طور ملایم) انتقاد کردن
ad.mon´ish.ingly, adv. با پند و اندرز
ad.mon´ish.ment, n. تذکر، هشدار
ad.mo.ni.tion (ad´mə nish´ən) n.
۱- پند، اندرز، نصیحت ۲- هشدار، انتقاد (ملایم)، بازخواست، تذکر
ad.mon|i.tor (ad män´it ər) n.
اندرزگر، ناصح، پند دهنده، هشدار دهنده
ad.mon|i.to|ry (-i tôr´ē) adj.
اندرزی، وابسته به نصیحت، هشدارآمیز، پندآمیز
ad.nate (ad´nāt´) adj. (گیاه) توأم، به هم چسبیده (مثل کلاهک قارچ و ساقه)، متصل
ad.na´tion, n. به هم چسبیدگی، اتصال
ad nau.se|am (ad nô´zē əm)
به‌طور تهوع‌آور، بسیار زننده
ad.nex|a (ad neks´ə) n.pl.
(کالبد شناسی) ضمائم، ملحقات، متعلقات
ad.nex´al, adj. وابسته به ضمائم یا متعلقات

a|do (ə dōō´) n.
هیاهو، قیل و قال، بیا و برو، هیجان، شر و شور، جنجال
• without further ado بدون دردسر بیشتر، بدون بگو مگوی دیگر
* **a|do.be** (ə dō´bē) n. ۱- خشت، خشت خام ۲- خاک رُس (که از آن خشت می‌سازند)، خاک خشتی ۳- (ایالات متحده) بنای خشتی، خانه‌ی خشتی
a|do.bo (ə dō´bō) n. (خوراک فیلیپینی) اِدوبو
ad|o.les.cence (ad´´l es´´ns) n.
نوجوانی، سنین بین بلوغ و کمال، بلوغ، شباب
ad|o.les.cent (ad´´l es´´nt) adj., n.
۱- نوجوان، وابسته به نوجوانی ۲- کم تجربه، خام، خام‌دست
A|do.nis (ə dän´is) n.
۱- (اساطیر یونان) ادونیس (جوان زیبارویی که ونوس عاشق او بود) ۲- جوان خوش قیافه، خوبروی
Adon´ic (-dän´ik) adj. وابسته به ادونیس، ادونیسی
a|dopt (ə däpt´) vt. ۱- به فرزندی (فرزند خواندگی) پذیرفتن ۲- اقتباس کردن ۳- اتخاذ کردن، اختیار کردن، انتخاب کردن ۴- قبول کردن، تصویب کردن
• they adopted a child آنها کودکی را به فرزندی پذیرفتند
adopt´able, adj. اقتباس پذیر، گزینش پذیر
adopt´ee, n. طفلی که به فرزندی پذیرفته شده
adopt´er, n. کسی که بچه‌ای را به فرزندی می‌پذیرد
adop´tion, n. ۱- پذیرش به فرزندی (فرزند خواندگی) ۲- اقتباس ۳- اتخاذ ۴- گزینش، انتخاب، قبولی، اختیار ۵- تصویب
a|dop.tive (ə däp´tiv) adj.
۱- (به فرزند خواندگی یا پدر خواندگی و غیره) پذیرفته شده ۲- اقتباسی، اتخاذی ۳- منتخب، برگزیده
adop´tively, adv. به طور اقتباسی یا گزینشی
a|dor.a|ble (ə dôr´ə bəl) adj.
۱- پرستیدنی، قابل پرستش ۲- (عامیانه) دلپذیر، زیبا
ador´abil´ity or ador´able.ness, n.
پرستش پذیری
ador´ably, adv. به طور دلپذیر یا پرستیدنی
ad|o.ra.tion (ad´ə rā´shən) n.
۱- پرستش، نیایش ۲- عشق آمیخته با احترام
a|dore (ə dôr´) vt. **a|dored´, a|dor´ing**
۱- پرستیدن، نیایش کردن ۲- سخت دوست داشتن (توأم با تحسین)
• I adore Sherry من شری را دوست دارم
ador´er, n. پرستش کننده، شیفته
ador´ingly, adv. با شیفتگی یا نیایش
a|dorn (ə dôrn´) vt.
۱- آراستن، پیراستن، تزیین کردن، زینت دادن، آذین کردن ۲- مزین کردن، زینت‌بخش بودن
a|dorn.ment (ə dôrn´mənt) n.
۱- آرایش، پیرایش، تزیین، مزین‌سازی ۲- زینت، زیور، وسیله‌ی تزیین، آرایه
a|down (ə doun´) adv., prep.
(نادر) down ←

ADP (ā´dē pē´)
(زیست‌شناسی) آدنوزین دی‌فسفات ($C_{10}H_{15}N_5O_{10}P_2$)
ADP automatic data processing
مخفف: (کامپیوتر) پردازش اطلاعات به طور خودکار
ad rem (ad´ rem´)
(لاتین) مربوط، وابسته به موضوع مورد بحث
a|dre.nal (ə drē´nəl) adj.
(کالبدشناسی) ۱- نزدیک کلیه‌ها ۲- وابسته به غده‌های فوق کلیوی، برکُرده‌ای ۳- غده‌ی فوق کلیوی، برکُرده
adrenal gland
(کالبدشناسی) غده‌ی فوق کلیه، هریک از دو غده‌ی فوق کلیوی که درون تراو بوده و استروئید و غیره تولید می‌کنند
* **A|dren|a.lin** (a dren´ə lin´) n.
(فیزیولوژی) آدرنالین (نام بازرگانی اپی‌نفرین - adrenaline هم می‌نویسند)
ad.re|ner.gic (ad´rə nur´jik) adj.
(فیزیولوژی) ۱- موجب ترشح آدرنالین (اپی‌نفرین) ۲- (از نظر شیمیایی) آدرنالین مانند
a|dre|no- (ə drē´nō) (فیزیولوژی)
پیشوند: ۱- غده‌های فوق کلیوی، برکُرده ۲- آدرنالین (یا اپی‌نفرین) (قبل از حرف صدادار می‌شود: adren-)
a|dre|no.chrome (ə drē´nō krōm´) n.
(شیمی) آدرنوکروم ($C_9H_9NO_3$ - که از اکسیده شدن آدرنالین (اپی‌نفرین) تولید می‌شود)
a|dre|no.cor.ti.cal (-kor´ti kəl) adj.
(فیزیولوژی) وابسته به قشر غدد فوق کلیه
a|dre|no.cor.ti.co.trop|ic (-kôr´ti kō´träp´ik) adj.
(دارو) محرک قشر غده‌های فوق کلیه
A|dri|a.my.cin (ā´drē ə mī´sin)
(داروسازی) آدریامایسین ($C_{27}H_{30}ClNO_{11}$)
A|dri.an (ā´drē ən) ۱- اسم خاص مذکر ۲- نام یکانه پاپ انگلیسی: آدریان چهارم (۱۱۵۹-۱۱۰۰)
A|dri.an|o.ple (ā´drē ə nō´pəl)
Edirne ←
A|dri.an.op|o.lis (-näp´ə lis)
Edirne ←
A|dri.at|ic (Sea) (ā´drē at´ik)
دریای آدریاتیک بین ایتالیا و یوگسلاوی
A|dri.enne (ā´drē en´) اسم خاص مؤنث
a|drift (ə drift´) adv., adj. ۱- (کشتی یا قایق) شناور (بدون لنگر و ناخدا) ۲- سرگردان، بی‌هدف
a|droit (ə droit´) adj.
زبردست، تردست، سبکدست، ماهر
adroit´ly, adv. ماهرانه، زبردستانه، بازرنگی
adroit´ness, n. زبردستی، زرنگی، چیره دستی
ad.sci.ti.tious (ad´si tish´əs) adj.
اضافه شده، ناشی از یک منبع خارجی، اضافی، تکمیلی
ad.script (ad´skript´) adj.
بعداً نوشته شده، یادداشت اضافی

ad.scrip.tion (ad skrip´shən) n.
ascription ←

ad.sorb (ad sôrb´) vt. روچکال شدن، برکشیدن، (گاز و مایعات و مواد حل شده) به صورت لایه‌ی نازکی در روی جسم جامد جمع شدن، رونشین شدن، روچکالیدن
ad.sorb´able, adj. روچکال پذیر، برآشامیدنی

ad.sorb.ate (ad sôr´bit) n.
رونشین، روچکالیده، روچکال شده، برکشنده

ad.sorb.ent (ad sôr´bənt) adj., n.
رونشین شونده، رونشینگر، روچکالگر، برکشنده

ad.sorp.tion (ad sôrp´shən, -zôrp´-) n.
رونشینی، روچکالی، روچکال شدگی، جمع شدن ملکول‌های گازها و مایعات بر سطح آب یا جسم جامد، برکشندگی
ad.sorp´tive, adj. برکشنده، رونشین

ad.su|ki bean (ad sōō´kē, -zōō´-)
adzuki bean ←

ad|u.lar|i|a (a´jōō ler´ē ə) n.
(سنگ‌شناسی) سنگ ادولر (نوعی سنگ ارتوکلاز)

ad|u.late (a´jōō lāt´, -jə-) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (چاپلوسانه) ستودن، مداهنه کردن، مدح گفتن، تملق‌گویی کردن، تحسین و تعریف کردن
• his followers adulated him
پیروانش مقام او را به عرش می‌رساندند
ad´u.la´tion, n. (مفرط) ستایش، مداهنه
ad´u.la´tor, n. (افراطی) ستایشگر
ad´u.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
وابسته به ستایش مفرط

a|dult (ə dult´, ad´ult´) adj., n.
۱- بزرگسال، بالغ، کبیر ۲- وابسته به بزرگسالان، به سن قانونی‌رسیده ۳- گیاه یا حیوانی که به کمال رسیده است، گیاه یا حیوان بزرگسال (بالغ)
• adult education آموزش بزرگسالان
adult´hood, n. بزرگسالی، سن قانونی
adult´ness, n. بزرگسالی، بلوغ، رسیدن به سن قانونی

a|dul.ter.ant (ə dul´tər ənt) n., adj.
مواد تقلبی اضافه شده به خوراک، بد افزوده، چیز تقلبی

a|dul.ter.ate (ə dul´tər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** اضافه کردن (مواد ارزان‌تر یا مضر به مواد غذایی)، بد افزایی کردن، در تولید تقلب کردن
• to adulterate milk with water
(به‌طور تقلب‌آمیز) به شیر آب افزودن
adul´tera´tor, n. (تولید غذا) متقلب

a|dul.ter.at|ed (-āt´id) adj.
۱- دستکاری شده، تقلبی (در مورد خوردنی‌ها) ۲- مغایر با معیار یا استاندارد، قاطی‌دار

a|dul.ter|a.tion (ə dul´tər ā´shən) n.
۱- تقلب (در تولید خوردنی‌ها)، اضافه کردن (مواد ارزانتر یا مضر به کالا) ۲- بد افزایی، کالا یا خوردنی تقلبی

a|dul.ter|er (ə dul´tər ər) n.
مرد زناکار، زانی

adul´ter.ess (-tər is, -tris) n.fem. (زن) زناکار

a|dul.ter.ine (ə dul´tər in) adj. ۱- وابسته به زنا، زناکارانه ۲- وابسته به تقلب در مواد خوراکی

a|dul.ter.ous (ə dul´tər əs) adj.
وابسته به زنا، زناکارانه، زناکار
adul´ter.ously, adv. با زنا، زناکارانه

a|dul.ter|y (ə dul´tər ē) n., pl. **-ter.ies**
زنا، زنای محصن یا محصنه، رابطه‌ی جنسی نامشروع

ad.um.bral (ad um´brəl) adj. در سایه، سایه

ad.um.brate (ad um´brāt´, ad´əmbrāt´) vt. **-brat´|ed, -brat´ing**
۱- (به صورت سایه) ترسیم کردن ۲- (به طور مبهم) خلاصه کردن ۳- از پیش اشاره کردن به، دلالت کردن (به‌طور مبهم) ۴- مبهم کردن، سایه پوش کردن، سایه افکندن
ad´um.bra´tion (-brā´shən) n. دلالت، تلخیص
ad.um´bra.tive (-brə tiv) adj. اشارتی، دلالتی

ad.un.cate (ad uŋ´kāt´) adj. حلقوی، قلاب‌دار، حلقوی و قلاب مانند، خمیده (مثل نوک طوطی)

a|dust (ə dust´) adj.
۱- (قدیمی) سوخته، بو داده شده ۲- خشک (مثل زمین بی‌آب) ۳- آفتاب زده، آفتاب سوخته ۴- رنگ پریده و غمزده

adv 1- ad valorem 2- advance 3- adverb 4- advertisement 5- advisory
مخفف: ۱- برحسب ارزش، بر حسب قیمت ۲- پیشرفت، پیش قسط ۳- قید ۴- آگهی ۵- مشورتی

ad va.lo.rem (ad´ və lôr´əm) (لاتین -) مالیات و عوارض و غیره) برحسب ارزش، برحسب قیمت

ad.vance (ad vans´) n., adj., vi., vt. **-vanced´, -vanc´ing**
۱- جلو بردن، پیش بردن ۲- جلو رفتن، پیش رفتن، پیشروی کردن، پیشرفت کردن ۳- ترفیع یافتن یا دادن، مهم کردن یا شدن ۴- ارائه دادن ۵- (تاریخ یا وقت چیزی را) جلو آوردن، جلو انداختن ۶- (قیمت را) بالا بردن، بالا رفتن ۷- قبل از موعد پرداخت کردن، مساعده دادن، پیشکی دادن ۸- پول پیشکی، پیش پرداخت، وام، پیش قسط، مساعده ۹- پیشرفت، جلو روی، پیشروی، پیش روند
• in advance از قبل، از پیش
• our army advanced up the hill
قشون ما به بالای تپه پیشروی کرد
• to advance the cause of peace در راه صلح کوشا بودن
ad.vanc´er, n. پیشرو، ترقی کننده

ad.vanced (ad vanst´) adj.
۱- پیشرفته، مترقی، جلو، پیش ۲- سالخورده، پیر ۳- عالیه ۴- گران، گزاف

*** advanced credit** (or **standing**)
(آموزش) واحدهای درسی بخشوده (به خاطر نمرات خوب یا واحدهای انتقالی از جای دیگر)، واحدهای پذیرفته

advance guard
(ارتش) جلودار، پیش قراول، طلایه، یگان پیشکام

*** advance man**
(امریکا - تئاترهای سیار یا کاندیدهای انتخاباتی - کسی که از قبل برای مهیا کردن امور به محل می‌رود) جلودار

ad.vance.ment (ad vans´mənt) n.
۱- پیشرفت، پیشروی، پیشبرد ۲- ترفیع، ترقی، بهبود ۳- (حقوق انگلیس و امریکا) سهم‌الارثی که در زمان حیات ارث‌گذار به وارث بالقوه داده می‌شود، ارث پیشکی

ad.van.tage (ad vant´ij) n., vt. **-taged, -tag.ing**
۱- برتری، تفوق، مزیت ۲- فایده، نفع ۳- (تنیس) اولین امتیاز بعد از دوس (deuce) ۴- مزیت دادن، برتری دادن، نفع دادن
• the advantages of education مزایای تحصیل
• to take advantage of از فرصت استفاده کردن، بهره‌گیری کردن

ad.van.ta.geous (ad´van tā´jəs) adj.
نافع، سودمند، برتر
ad´van.ta´geously, adv. به طور نافع یا برتر

ad.vec.tion (ad vek´shən) n.
انتقال حرارت توسط جریان‌های افقی هوا، فرابُرد
ad.vec´tive (-tiv) adj. فرابُردی

Ad.vent (ad´vent´) n.
(مسیحیت) ۱- ایام مقدس پیش از کریسمس (شامل چهار یکشنبه) ۲- تولد حضرت عیسی (کریسمس) ۳- ظهور مجدد حضرت عیسی ۴- (با A کوچک) ورود، رسیدن، پیدایش

*** Ad.vent.ism** (ad´vənt iz´əm) n.
(مسیحیت) اعتقاد به اینکه ظهور مجدد حضرت مسیح و روز قیامت به زودی روی خواهد داد

*** Ad.vent.ist** (ad´vent´ist) n., adj.
(مسیحیت) عضو فرقه‌ای که معتقد است ظهور مجدد حضرت مسیح و روز قیامت نزدیک است، وابسته به این فرقه یا این اندیشه

ad.ven.ti.ti|a (ad´ven tish´ə) n.
(کالبد شناسی) پوشش خارجی عضو بدن (مثلاً غشاء خارجی شاهرگ‌ها)

ad.ven.ti.tious (ad´ven tish´əs) adj.
۱- غیراساسی، عارضی، اتفاقی، اضافه شده ۲- (گیاه) نابجا
ad´ven.ti´tiously, adv. به طور عارضی یا نابجا
ad´ven.ti´tious.ness, n. نابجایی، عارضی بودن

ad.ven.tive (ad ven´tiv) adj., n.
(گیاه - جانور) غیر بومی، تازه وارد، بومی نشده، نابومی

Advent Sunday (مسیحیت)
اولین یکشنبه‌ی ایام مقدس قبل از تولد حضرت عیسی

ad.ven.ture (ad ven´chər) n., vi., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- ماجرا، مخاطره، حادثه، سرگذشت ۲- ماجراجویی ۳- (تجارت و غیره) سرمایه‌گذاری (در کارهای پرمخاطره) ۴- به مخاطره انداختن، دل به دریا زدن، جرأت داشتن، ریسک کردن

ad.ven.tur|er (ad ven´chər ər, əd-) n.
۱- ماجراجو، خطرجو، حادثه‌جو، بی‌باک، بی‌پروا ۲- سرباز مزدور ۳- سرمایه‌گذار (در کارهای پرمخاطره) ۴- کسی که می‌کوشد از راههای ناروا به پول و قدرت برسد، دغل، سفله

ad.ven.ture.some (ad ven´chər səm) adj.
۱- ماجراجو، خطرجو ۲- پرماجرا، پرحادثه، پرمخاطره

ad.ven.tur.ess (ad ven´chər is) n.
زن ماجراجو، زن جسور، زن بی‌پروا (به ویژه زنی که می‌کوشد با دلربایی و دسیسه به مال و منال برسد)

ad.ven.tur.ism (ad ven´chər iz´əm) n.
ماجراگرایی (اعمال و تاکتیک‌های سیاسی)
ad.ven´tur.ist, n., adj. ماجراگرای، ماجراجوی
ad.ven´tur.is´tic, adj. ماجراگرایانه

ad.ven.tur.ous (ad ven´chər əs) adj.
۱- ماجراجو، خطرجو، بی‌پروا، جسور، بی‌باک ۲- پرمخاطره، پرخطر، پرماجرا، پرحادثه
ad.ven´tur.ously, adv. با ماجراجویی
ad.ven´tur.ous.ness, n. ماجراجویی، مخاطره‌پذیری

ad.verb (ad´vərb´) n.
(دستور زبان) قید، بستانه

ad.ver.bi|al (ad vər´bē əl, əd-) adj., n.
(دستور زبان) ۱- وابسته به قید، قیدی، بستانه‌ای ۲- قیدساز، بستانه‌ساز ۳- واژه یا عبارت قیدی
ad.ver´bi.ally, adv. به صورت قید

ad ver.bum (ad vər´bəm)
(لاتین) واژه به واژه، کلمه به کلمه، طابق‌النعل بالنعل

ad.ver.sar.i|al (ad´vər ser´ē əl) adj.
۱- وابسته به مخالفت یا دشمنی، خصمانه ۲- دشمن، حریف، رقیب، هماورد

ad.ver.sar|y (ad´vər ser´ē) adj., n., pl. **-sar´ies**
۱- حریف، خصم، هماورد، دشمن ۲- مخالفت ۳- وابسته به دعوی (حقوقی)، مدعی، مدعیانه، معاندانه، وابسته به مخالفت ۴- مورد دعوی

ad.ver.sa.tive (ad vər´sə tiv, əd-) adj., n.
(دستور زبان) واژه‌ای که ضدیت یا نقطه‌ی مقابل بودن را می‌رساند (مثل but و however و yet)، واژه‌ی نقض، پادواژ (adversative word هم می‌گویند)

ad.verse (ad vərs´, əd-; ad´vərs´) adj.
۱- مخالف، در جهت مخالف، مغایر، ناسازگار، نامساعد، مضر، بد ۲- (گیاه) به سوی ساقه، ساق سوی
• adverse circumstances caused him to lose all his money شرایط نامساعد موجب شد که همه پول خود را از دست بدهد
• adverse wind باد مخالف
ad.verse´ly, adv. به طور مخالف، مضرانه

ad.ver.si|ty (ad vər´sə tē) n., pl. **-|ties**
۱- بدبختی، فلاکت، مشقت، ادبار، ناملایمات، پریشان حالی ۲- (جمع) فاجعه، بدبیاری، بداقبالی

ad.vert[1] (ad vərt, əd-) vi.
مورد توجه قرار دادن، عطف کردن به، اشاره کردن به

ad.vert[2] (ad´vərt´) n.
(بیشتر در انگلیس) مخفف: advertisement

ad.vert.ent (ad vərt´´nt, əd-) adj.
(قدیمی) متوجه، هشیار، دقیق، شنوا

ad.vert´ence, n. هشدار، توجه

ad.ver.tise (ad´vər tīz´) vi., vt. **-tised´, -tis´ing**

۱- آگهی کردن، اعلان کردن، آگهی دادن، تبلیغ کردن، تبلیغ تجاری کردن ۲- نشان دادن، گویا بودن ۳-شناساندن، اعلام کردن ۴- به رخ کشیدن ۵-تعریف کردن

ad´ver.tis´er, n. آگهی کننده

ad.ver.tise.ment (ad´vər tīz´mənt) n.

۱- عمل آگهی دادن ۲- آگهی، اعلان، رکلام، تبلیغ (مخفف: ad)

ad.ver.tis.ing (ad´vər tīz´iŋ) n.

۱- آگهی، اعلان ۲- تبلیغات بازرگانی، آگهی‌های تجاری

ad.vice (ad vīs´) n. ۱- پند، اندرز، نصیحت، صوابدید، نظر، مصلحت اندیشی، صلاحدید ۲-(معمولاً جمع) اطلاعات، گزارش (ها) ۳- ← letter of advice

• his advice was helpful پند او سودمند بود

ad.vis.a|ble (ad vīz´ə bəl) adj.

صلاح، مصلحت، قابل توصیه، مقتضی، عاقلانه

ad.vis´abil´ity or ad.vis´able.ness, n.

صلاح بودن، مصلحت آمیز بودن

ad.vis´ably, adv. به طور مصلحت آمیز، صلاح

ad.vise (ad vīz´) vi., vt. **-vised´, -vis´ing**

۱- اندرز دادن، نظر دادن، توصیه کردن ۲- آگاه کردن، آگاهانیدن

• advisor or adviser, n. رایزن، اندرزگر، مشاور، ناصح

• he advised me of his intention

او مرا از قصد خود مطلع کرد

• the doctor advised him to rest

دکتر به او تجویز کرد که استراحت کند

ad.vised (ad vīzd´) adj.

مصلحت‌آمیز (بیشتر به صورت well-advised یعنی: به صلاح و عاقلانه و ill-advised یعنی: غیر عاقلانه و توصیه نکردنی)

ad.vis.edly (-vīz´id lē) adv.

با تعمق و تفکر، با در نظر گرفتن جوانب، دانسته

ad.vise.ment (ad vīz´mənt) n.

صلاح اندیشی، دقت کامل

ad.vi.so|ry (ad vī´zə rē) adj., n., pl. **-ries**

مشورتی، اندرزین، پندآمیز، صلاح اندیشانه

ad.vo.ca|cy (ad´və kə sē) n.

هواداری، طرفداری، مدافعه

ad.vo.cate (ad´və kit) n., vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- وکیل، مدافع ۲- هوادار (بیشتر در مورد امور عقیدتی)، خواهان، طرفدار ۳- هواداری کردن، جانبداری کردن، طرفداری کردن

• Abbas advocated moderation عباس طرفدار میانه‌روی بود

ad´vo.ca´tor, n. هوادار، خواستار

ad.vo.ca.tion (ad´və kā´shən) n.

۱- (مهجور) هواداری، جانبداری ۲- (حقوق اسکاتلند) انتقال دعوی از دادگاه بدوی به دادگاه عالی

ad.voc|a.to|ry (ad väk´ə tôr´ē) adj.

۱- وابسته به وکالت ۲- وابسته به جانبداری، هوادارانه

ad.vo.ca.tus di|a.bo|li (ad´və kāt´əs dī ab´ə lī´)

(لاتین) وکیل شیطان، مدافع شیطان، کسی که (برای گرم کردن مباحثه و یا به عنوان مثال) از شخص یا مطلبی که با آن موافق نیست دفاع می‌کند

ad.vow.son (ad vou´zən) n.

(حقوق انگلیس) حق گزینش کشیش

advt. advertisement مخفف: آگهی

Ad|wa (äd´wə) شهر ادوا (در حبشه یا اتیوپی)

a|dy.na.mi|a (ā´dī nā´mē ə) n.

(پزشکی) بی‌بنیگی، ضعف، کم‌نیرویی، ناپویایی، نزاری

a´dy.nam´ic (-nam´ik) adj. ناپویا، بی‌بنیه

ad|y.tum (ad´i təm) n., pl. **ad´|y.ta**

(اتاق درونی حرم یا عبادتگاه که ورود به آن برای همه به‌جز خدام ممنوع است) درون ضریح، مقدس‌گاه

adz or **adze** (adz) n. تیشه نجاری

ad.zu|ki bean (ad zōō´kē) (گیاه) گیاه ادزوکی (Vigna angularis - بومی چین و ژاپن)

ae (ā) adj. (اسکاتلند) یک، یک عدد

Ae|a.cus (ē´ə kəs) (اساطیر یونان) ایاکوس (یکی از سه نفری که در جهان اسفل داور مردگان بودند)

AEC Atomic Energy Commission 1946-75

(امریکا) کمیسیون انرژی اتمی

ae|cid.i|um (ē sid´ē əm) n., pl. **-cid´|i|a** (گیاه) ← aecium

aecid´ial, adj. ← aecial

ae|ci|o.spore (ē´shē ō spōr´) n.

(گیاه) هاگ ایشم (aecium)

ae|ci|o.stage (-stāj´) n.

(گیاه) مرحله‌ی تولید ایشم (در قارچ‌های زنگ‌آور)

ae|ci.um (ē´shē əm) n., pl. **-ci|a**

(گیاه) ایشم (هاگ فنجانی شکلی که در بهار توسط برخی قارچ‌های زنگ‌آور تولید می‌شود)

ae´ci.al, adj. ایشمی

a|ē|des (ā ē´dēz´) n., pl. **a|ē´des´**

(جانور) انواع پشه‌های جنس Aëdes (به ویژه Aëdes aegypti)

ae|dile (ē´dīl´) n. (روم قدیم) متصدی راه و ساختمان و بهداری و مراسم عمومی شهر، شهردار

AEF American Expeditionary Forces

(امریکا) نیروهای کُمُسیلی امریکا

Ae|ge.an (ē jē´ən) adj.

۱- وابسته به دریای اژه ۲- وابسته به فرهنگ مردمان عصر برنز که در جزایر و نواحی مجاور دریای اژه می‌زیستند

Aegean Islands

جزایر دریای اژه (به ویژه: لِزبوس، ساموس، کیوس و جزایر دودِکانِز)

Aegean (Sea)
دریای اژه (شاخه‌ای از دریای مدیترانه بین یونان و ترکیه)
Ae|ge.us (ē´jē əs)
(اساطیر یونان) اجیوس (پادشاه آتن)
Ae|gi.na (ē jī´nə) جزیره‌ی اژینا (در یونان)
Ae|gir (a´gir´)
(اساطیر اسکاندیناوی) اِجیر (خدای دریا)
ae|gis (ē´jis) n.
۱- (اساطیر یونان) اِجیس (نام سپر ژوپیتر) ۲- پناه، حفاظت، حمایت ۳- کمک، توجهات
Ae|gis.thus (ē jis´thəs)
(اساطیر یونان) اجیستوس (معشوق کلیتم‌نسترا)
Ae|gos.pot|a.mi (ē´gäs´pät´ə mī´)
(یونان کهن) رود ایجوس (ایجوس پوتامی)
Ae|gyp.tus (ē jip´təs)
(اساطیر یونان) اجیپتوس (شاه مصر)
Ael.fric (al´frik) c. 955- c. 1020
آلفریک (کشیش و نویسنده‌ی انگلیسی)
-ae|mi|a (ē´mē ə, ēm´yə) ← -emia
Ae|ne.as (i nē´əs) (اساطیر یونان و روم)
اِنیاس (پسر آنکاسیس و ونوس و جدّ فرضی رومیان)
Ae|ne.id (ē nē´id)
انیاد (حماسه‌ی ماجراهای انیاس به زبان لاتین)
Ae|o.li|an (ē ō´lē ən) adj., n.
۱- (یونان کهن) وابسته به ناحیه‌ی اولوس و مردم و زبان و فرهنگ آن ۲- وابسته به اولیس (Aeolis) ۳- (اغلب با A کوچک) باد ۴- ← Aeolic
aeolian harp (موسیقی) چنگ بادی
Ae|ol.ic (ē äl´ik) n., adj.
زبان اِولیک (یونان باستان - در استان‌های اولیس و بوایشا و تسالی رایج بود)
Ae|o.lis (ē´ə lis´) (یونان کهن)
ناحیه‌ی اِولیس (در ساحل شمال غربی آسیای صغیر)
ae|o.lo.trop|ic (ē´ə lō´ träp´ik) adj.
← anisotropic
Ae|o.lus (ē´ə ləs) (اساطیر یونان) ۱- خدای بادها ۲- اولوس (شاه تسالی و جد افسانه‌ای اِولیان‌ها)
ae|on (ē´ən, ē´än´) n. ← eon
ae|o.ni|an (ē ō´nē ən) adj.
جاودانی، ابدی، بسیار پردوام، بسیار دیرپای
ae|py.or.nis (ē´pē ôr´nis) n.
(دیرین شناسی - انواع مرغان فاقد قدرت پرواز و منقرض جنس Aepyornis) پیل مرغ
ae|quor.in (ē kwôr´in) n.
اِکورین (نوعی پروتئین نور بخش)
a|er.ate (er´āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- هوا دادن، در معرض هوا قرار دادن ۲- (از طریق تنفس) اکسیژن به خون رساندن ۳- (در ساختن نوشابه‌های گازدار) گازدار کردن
aera´tion, n. هوا دادن، تهویه

a|er|a.tor (-ər) n.
دستگاه دادن گاز یا رد کردن هوا از مایعات (به ویژه نوشیدنی‌ها)، دستگاه دود پراکنی (برای گندزدایی)، هوا ده، هوا دهنده، هوافشان، دودفشان
aer.i|al (er´ē əl) adj., n.
۱- هوایی ۲- هوا مانند، سبک ۳- تخیلی، غیر مادی، غیرواقعی، تصوری ۴- بلند، رفیع ۵- از طریق هوا یا هواپیما ۶- (گیاه) هوازی ۷- (ورزش‌های آکروباتیک) معلق‌زنی ۸- آنتن ۹- مشتمل بر هوا، هوا مانند
aer´i.ally, adv. از راه هوا، هوایی
aer|i.al.ist (er´ē əl ist) n.
(عملیات اکروباتیک) بندباز
aerial ladder
(به ویژه در ماشین‌های آتش‌نشانی) نردبان هوایی
a|er|ie (ā´ər ē) n.
۱- آشیان عقاب، آشیانه‌ی پرندگان شکاری (به ویژه اگر در جای مرتفع باشد)، بلند آشیان ۲- خانه یا قلعه‌ی ساخته شده در جای مرتفع ۳- (مهجور) جوجه‌ی عقاب و باز و غیره در آشیانه، جوجه‌ی آشیانه‌ای
aer|o (er´ō) adj.
وابسته به هواپیمایی و علم هوانوردی
a|er|o- (er´ō)
پیشوند: ۱- هوا [aerolite] ۲- هواپیما و پرواز [aerobatics] ۳ - گاز، گاز و هوا [aerodynamics]
aer|o.bac.ter (er´ō bak´tər) n.
هوا ترکیزه (نوعی باکتری که در روده‌ها وجود دارد - از جنس‌های Enterobacter و Klebsiella)
aer|o.bal.lis.tics (er´ō bə lis´tiks) n.pl.
(فیزیک - ارتش - مبحث پرتابه‌هایی که از هواپیما پرتاب می‌شوند) هوا پرتابه شناسی
aer|o.bat.ics (er´ō bat´iks) n.pl. (هواپیما)
۱- عملیات آکروباتیک توسط هواپیما، شیرین‌کاری با هواپیما ۲- هنر انجام عملیات آکروباتیک با هواپیما
aer´o.bat´ic, adj. وابسته به اکروباتیک هوایی
aer.obe (er´ōb´) n. (ریز جاندار) هوازی
aer|o.bic (er ō´bik) adj., n.
۱- (گیاه - جانور) هوازی ۲- وابسته به ریز جانداران (میکرو ارگانیسم‌های) هوازی ۳- (ورزش) تمرین‌های بدنی (که جذب اکسیژن را در بدن تشدید می‌کنند مثلاً شنا)، ورزش‌های اکسیژن‌زا
aer|o.bi.ol|o.gy (er´ ō bī äl´ə jē) n.
(علم شناخت میکروب‌ها و آلودگرهایی که در هوا حرکت می‌کنند) هوا گرد شناسی، هوا زیست شناسی
aer´o.bi´o.log´i.cal, adj. هوازیست شناختی
aer´o.bi.ol´o.gist, n. هوازیست شناس
aer|o.bi|um (er ō´bē əm) n., pl. **-bi|a**
← aerobe
aer|o.do.net.ics (er´ō dō net´iks) n.pl.
(علم پرواز با هواپیماهای بی‌موتور که در هوا سُر می‌خورند) هوا سُر شناسی

aer|o.drome (er´ō drōm´) n.
(انگلیس) فرودگاه (به ویژه اگر کوچک باشد)
aer|o.dy.nam.ics (er´ō dī nam´iks) n.pl.
(علم شناخت فشار هوا و گازها بر اجسام - به ویژه هواپیما و اتومبیل) آیرودینامیک، هوا پویایی شناسی
aer´o.dy´namic, adj.
هوا پویاشناختی، هوا پویا، آیرودینامیک، وابسته به هوا پویایی
aer´o.dy.nam´i.cally, adv. هواپویا شناسانه
aer´o.dy.nam´i.cist (-ə sist) n. هواپویا شناس
aer|o.dyne (er´ō dīn´) n.
(هر نوع سفینه‌ی هوایی مثلاً هواپیما که از هوا سنگین‌تر است) هوا پویا
aer|o.e|las.tic (er´ō ē las´tik) adj.
وابسته به کشسانی (سازواره‌ها در مقابل فشار هوا و گازها)، هواکشسان
aero.elas.tic.ity (er´ō ē´las tis´ə tē) n.
هواکشسانی
aer|o.em.bo.lism (er´ō em´bə liz´əm) n. (پزشکی -
انسداد رگها به وسیله‌ی حباب‌های هوا) آمبولی هوا
aer|o.gel (er´ō jel´) n., adj.
۱- اِروژِل (ماده‌ای که از تعلیق حباب‌های کوچک گاز در مایعات یا جامدات به دست می‌آید) ۲- وابسته به اِروژل
aer|o.gramme (er´ō gram´) n.
نامه‌ی (پست) هوایی، اِروگرام، نامه‌ی بی‌پاکت (aerogram هم می‌نویسند)
aer.og.ra.phy (er ä´grə fē) n.
(نیروی دریایی امریکا) هواشناسی (← meteorology)
aer.og´ra.pher, n. هواشناس
aer|o.lite (er´ō līt´) n.
(قدیمی) سنگ آسمانی، اروليت
aer´o.lit´ic (-lit´ik) adj. وابسته به سنگ آسمانی
aer.ol.o|gy (er äl´ə jē) n.
(بخشی از علم هواشناسی که با شناخت هوا به ویژه در ارتفاعات بالا سر و کار دارد) هواشناسی
aero.logic (er´ō läj´ik) adj. هواشناختی
aer.ol´o.gist (-ə jist) n. هواشناس
aer|o.me|chan.ics (er´ō mə kan´iks) n.pl.
(بخشی از علم مکانیک که با هوا و گازها و اثر آنها بر اجسام در حال حرکت سر و کار دارد) اِرو مکانیک، هوا مکانیک
aer´o.mechan´ic, adj. هوامکانیکی
aer|o.med|i.cine (er´ō med´i sən) n.
(بخشی از علم پزشکی که با بیماری‌های ناشی از پرواز در جو زمین سر و کار دارد) هوا پزشکی
aer´o.med´i.cal, adj. وابسته به هواپزشکی
aer|o.me|te|or|o.graph (er´ō mēt´ē ôr´ə graf´) n.
(دستگاه ثبت وضع آب و هوا که توسط هواپیما یا بالُن حمل می‌شود) هوانگار هوابُرد

aer.om.e|ter (er äm´ət ər) n. (دستگاه
سنجش چگالی هوا و گازها) چگالی‌سنج هوا، اِرومتر
aero.met.ric (er´ō mə´trik) adj.
وابسته به چگالی سنجی هوا
aer.om´etry (-ə trē) n. چگالی سنجی هوا
aer|o.naut (er´ō nôt´) n.
(امروزه کمتر به کار می‌رود) هوانورد
aer|o.nau.ti.cal (er´ō nôt´i kəl) adj.
هوانوردی، وابسته به علم هوانوردی
aer´o.nau´ti.cally, adv. از نظر هوانوردی
aeronautical chart نقشه‌ی هوانوردی
aer|o.nau.tics (er´ō nôt´iks) n.pl.
علم ساختن و پرواز هواپیماها، هوانوردی
aer|o.neu.ro.sis (er´ō nōō rō´sis) n.
(پزشکی) هوانژندی، روان رنجوری هوایی
aer.on|o.my (er än´ə mē) n. (علمی که با
فیزیک و شیمی بخش فوقانی جو سر و کار دارد) اِرونومی
aer|o.pause (er´ō pôz´) n.
(مرز بین جو و فضا) مرز جوّ
aer|o.pha.gi|a (er´ō fā´jə) n.
(پزشکی) قورت دادن هوا (در اثر هیستری)، هوابلعی
aer|o.pho.bi|a (-fō´bē ə) n.
(ترس نابهنجار از هوا و وزش آن) هوا ترسی
aer|o.phore (er´ō fôr´) n.
۱- (پزشکی) دستگاه هوارسانی به شش‌ها (به ویژه برای نوزادانی که کمبود اکسیژن دارند)، دستگاه اکسیژن ۲- دستگاه پالایش هوا (بیشتر در آتش‌نشانی برای قابل تنفس کردن هوای مسموم و پر دود)
aer|o.plane (er´ə plān´) n.
(انگلیس و استرالیا و زلاندنو) هواپیما (← airplane)
aer|o.pulse (er´ō puls´) n.
← pulsejet (engine)
aer|o.sat (er´ō sat´) n. ماهواره‌ای که
برای تنظیم خطوط هوایی و دریانوردی به کار می‌رود
aer|o.scope (er´ō skōp´) n.
(دستگاهی که برای گردآوری باکتری‌ها و گرد و خاک و غیره‌ی موجود در هوا به کار می‌رود) اِروسکوپ
aer|o.sol (er´ō säl´) n., adj.
۱- آئروسل، افشانه، اسپری، هواویزه ۲- وابسته به قوطی‌های افشانه‌ای
* **aer|o.space** (er´ō spās´) n., adj.
(جوّ زمین و فضای لایتناهی) هوا کیهان، وابسته به هواکیهان، هوا کیهانی، هوافضا، هوافضایی
aerospace medicine پزشکی هوا فضا،
پزشکی هوا کیهانی (aviation medicine هم می‌گویند)
aer|o.sphere (er´ō sfir´) n.
جوّ زمین، هوا کُره، اروسفر
aer|o.stat (er´ō stat´) n.
(سفینه‌ی هوایی یا بالُن و غیره که توسط محفظه‌های پر از گاز در هوا معلق نگه داشته می‌شود) هوا ایستا

aer|o.stat.ics (er´ō stat´iks) n.pl.
(بخشی از علم هوا مکانیک aeromechanics که با تعادل و هم‌فشاری گازها و یا هوا و یا شناوری در هوا سر و کار دارد) هوا ایستایی
aer´o.stat´ic, adj. هوا ایستا
aer|o.sta.tion (er´ō stā´shən) n.
(علم معلق نگهداری سفینه و بالُن و غیره در هوا) هوا ایستاشناسی
aer|o.ther|a.peu.tics
(er´ō ther´ə pyōōt´iks) n.pl. (پزشکی - درمان بیماری با هوا) هوا درمانی (aerotherapy هم می‌گویند)
aer|o.ther|mo.dy.nam.ics
(er´ō thər´mō dī nam´iks) n.pl.
(فیزیک - بخشی از ترمودینامیک) هوا گرما پویایی
aer´o.ther´mo.dy.nam´ic, adj.
ae|ru.gi.nous (ē rōō´ji nəs) adj.
سبز مایل به آبی (مثل زنگ مس)، سبز آبی
a|er|y[1] (er´ē) adj.
(شعر قدیم) هوا مانند، هوایی، غیر جامد، تخیلی
a|er|y[2] (ā´ər ē) n., pl. **-a|er´ies**
aerie ←
Aes.chy.lus (es´ki ləs) c. 525-456 B.C.
اِسکیلِس (نمایشنامه‌نویس یونانی)
Aes.chy.lean (es´ki lē´ən) adj. اسکیلسی
Aes.cu.la.pi|an (es´kyōō lā´pē ən) adj.
۱- وابسته به اسکو لاپیوس ۲- طبی، پزشکی
Aes.cu.la.pi|us (es´kyōō lā´pē əs)
(اسطوره‌ی رومی) اسکولاپیوس (خدای پزشکی و پسر آپولو - یونانی‌ها به او می‌گفتند: اسکلی پیوس Asclepius)
Ae|sir (a´sir´) n.pl.
(اسطوره‌های نورس) دارگونه (الهه) های اصلی که شامل تور و بالدِروفریگ و اودین است
Ae|sop (ē´səp) (نویسنده‌ی افسانه‌ای یونان) اِسوپ
Ae|so.pi|an (ē sōp´ē ən) adj.
۱- وابسته به اِسوپ و سبک حکایت‌نویسی او ۲- دارای معانی یا هدف‌های پنهان (aesopic هم می‌نویسند)
aes.the|si|a (es thē´zhə) n. esthesia ←
aes.thete (es´thēt´) n. ۱- عاشق هنر و زیبایی، زیباشناس ۲- (اغلب با تداعی منفی - کسی که در عشق به هنر و زیبایی غلو و یا تظاهر می‌کند) زیباپرست، هنر دوست
aes.thet|ic (es thet´ik) adj., n. ۱- وابسته به زیباشناسی، زیباشناختی ۲- وابسته به زیبایی ۳- هنری، حساس نسبت به هنر و زیبایی، خوش سلیقه (aesthetical هم می‌گویند) ۴- تئوری یا نظریه‌ی زیباشناسی
aes.thet|i.cal|ly (es thet´i kəl ē) adv.
از نظر زیباشناسی، با رعایت اصول هنری
aes.the|ti.cian (es´thə tish´ən) n.
زیباشناس، خبره در هنرهای زیبا
aes.thet|i.cism (es thet´i siz´əm) n.
۱- (باور به اینکه اصول زیباشناسی پایه‌ی کلیه‌ی ارزش‌های بشری است) زیباگرایی ۲- حساسیت نسبت به هنر و زیبایی، ترویج ارزش‌های هنری و زیباشناسی
aes.thet.ics (es thet´iks) n.pl.
(بخشی از فلسفه که با هنر و سرچشمه‌های آن و انواع و تأثیرات آن سر و کار دارد) زیباشناسی، زیبایی‌شناسی
aes.ti.val (es´tə vəl) adj. estival ←
aes.ti.vate (es´tə vāt´) vi. estivate ←
aes.ti.va.tion (es´tə vā´shən) n.
estivation ←
aet or **aetat** (لاتین) در سن، به سن، در ... سالگی
Aeth.el.stan (ath´əl stan´) Athelstan ←
ae|ther (ē´thər) n. ether ←
ae|the.re|al (ē thir´ē əl) adj.
ethereal ←
ae|ti.ol.o|gy (ēt´ē äl´ə jē) n.
etiology ←
Aet|na (et´nə) Etna ←
Ae|to.li|a (ē tō´lē ə)
ناحیه‌ی اِتولیا (در شمال یونان باستان)
Aeto´lian, adj., n. وابسته به اِتولیا
af- (af, əf, if) پیشوند برابر با:
ad- (قبل از واژه‌هایی که با F آغاز می‌شود)
AF 1- Air Force 2- audio-frequency
مخفف: ۱- نیروی هوایی ۲- بسامد صوتی، بسامد آوایی (با A و F کوچک هم می‌نویسند)
AFAM or **AF & AM** Ancient Free and Accepted Masons (عنوان فراماسون‌ها)
مخفف: فراماسون‌های کهن و آزاده و مورد پذیرش
a|far (ə fär´) adv.
(قدیمی) در دور دست، از دور، بافاصله، دورادور
• I saw Damavand from afar دماوند را از دور دیدم
AFB Air Force Base مخفف: پایگاه نیروی هوایی
AFC automatic frequency control
مخفف: دستگاه خودکار کنترل بسامد
AFDC Aid to Families with Dependent Children
(امریکا) مخفف: کمک به خانواده‌های نیازمند و بچه‌دار
a|feard or **a|feared** (ə fird´) adj.
(بیشتر در گویش‌های محلی) هراسان، ترسیده
a|fe|brile (ā fē´brəl) adj.
(پزشکی) بدون تب، تب‌ندار، بی‌تب
af.fa|ble (af´ə bəl) adj. مهربان، پرمهر، دلجو، پرمحبت، خونگرم، خوش‌برخورد، خوشخو
af´fabil´ity (-bil´ə tē) n. خونگرمی، مهربانی
af´fably, adv. با خونگرمی
af.fair (ə fer´) n. ۱- کار، کار و بار، امر، قضیه، رویداد، مطلب ۲- رابطه‌ی نامشروع، رابطه‌ی عشقی
• he is in charge of foreign affairs
او متصدی امور برون مرزی است
af.faire (ə fer´, a fer´) n.
رابطه‌ی نامشروع، رابطه‌ی عشقی، عشقبازی

af.faire d'hon|neur (-dŏ nĕr´)
(فرانسه) دوئل، جنگ تن به تن

af.fect[1] (ə fekt´) vt., n. ۱- تحت تأثیر قرار دادن، اثر کردن، متأثر کردن ۲-(مهجور) تمایل، ترجیح ۳-(روان شناسی) عاطفه، انفعال، تأثر، احساس، واکنش احساسی
• his lack of education did not affect his success in the bazaar نداشتن تحصیلات در موفقیت او در بازار اثری نداشت
af.fect´able, adj. تأثیرپذیر، تأثرپذیر

af.fect[2] (a fekt´) vt.
۱- ترجیح دادن، عادت (به پوشیدن) داشتن ۲- وانمود کردن، تظاهر کردن به، به خود بستن ۳-(قدیمی) خواستن
af.fect´able, adj. ۱- ترجیح پذیر ۲- وانمود کردنی

af.fec.ta.tion (af´ek tā´shən) n.
۱- وانمود، تظاهر، ریا ۲- تکلف، تصنع، رفتار مصنوعی (برای جلب توجه)، ادا و اطوار، قِر و غمزه، ژست

af.fect|ed[1] (ə fekt´id) adj. ۱- بیمار، فلاکت زده، ذلیل، علیل ۲- تحت تأثیر ۳- متأثر، غمگین

af.fect|ed[2] (a fekt´id) adj.
۱- تصنعی، مصنوعی، وانمودین ۲- متظاهر ۳- ژستی، دارای رفتار مصنوعی، ادا و اطواری، پر قر و غمزه
af.fect´edly, adv. به طور تصنعی یا وانمودین

af.fect.ing (ə fekt´iŋ) adj.
مؤثر، متأثر کننده، تأثرآور

af.fec.tion (ə fek´shən) n.
۱- مهربانی، محبت، عاطفه، علاقه، مِهر ۲- خو، خصلت، حالت فکری یا روحی، خصیصه، تمایل، گرایش ۳- بیماری، کسالت ۴ - صفت مشخصه (اشیا) ۵- وانمود، تظاهر
af.fec´tional, adj. مهربانانه، خصلتی

af.fec.tion.ate (ə fek´shən it) adj.
۱- مهربان، پرمهر، پر محبت، پرعاطفه ۲-(مهجور) متمایل، علاقه‌مند
af.fec´tion.ately, adv. مهربانانه، با محبت

af.fec.tive (a fek´tiv, ə-) adj.
وابسته به عاطفه و احساس، عاطفی، انفعالی، خود بهره‌ور
af.fec´tively, adv. به طور عاطفی یا انفعالی
af.fec.tiv.ity (af´ek tiv´ə tē) n. انفعال پذیری، تأثر

af.fect.less (af´ekt´lis) adj.
بی‌عاطفه، عاری از احساس، بی‌هیجان، بی‌مِهر
af´fect´lessly, adv. با بی‌عاطفگی یا بی‌مهری
af´fect´less.ness, n. بی‌مهری، بی‌عاطفه بودن

af.fen.pin.scher (äf´ən pin´shər) n.
(جانور) سگ آفن‌پینشر (کوچک و زبر مو)

af.fer.ent (af´ər ənt) adj., n.
(زیست شناسی - اعصابی که احساس را به مغز می‌برند) آوران (در مقابل وابران: efferent)

af.fi.ance (ə fī´əns) n., vt. **-anced, -anc.ing**
(قدیمی) ۱- اعتقاد، ایمان، اطمینان ۲- قول ازدواج، قول و قرار، نامزدی ۳- نامزد کردن، قرار ازدواج گذاشتن

* **af.fi.ant** (ə fī´ənt) n. (حقوق) استشهادنویس، تنظیم کننده‌ی سوگندنامه، شهادت‌نامه نویس

af.fi.da.vit (af´ə dā´vit) n.
(حقوق) سوگندنامه، استشهاد، شهادت‌نامه، اقرارنامه

af.fil|i.ate (ə fil´ē āt´) n., vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- وابسته کردن یا شدن، همبسته کردن ۲- به عنوان شعبه پذیرفتن ۳- شعبه، (شخص یا شرکت) وابسته ۴- نسبت فرزندی دادن، تعیین نسبت کردن
• this company is affiliated with Ford company
این شرکت با کمپانی فورد وابستگی دارد

af.fil|i|a.tion (ə fil´ē ā´shən) n.
وابستگی، نسبت، رابطه

af.fine[1] (ə fīn´, a-) adj.
منسوب سببی، خویشاوند سببی، خویشاوند از راه ازدواج
af.fi´nal, adj. وابسته به خویشاوندی سببی

af.fine[2] (ə fīn´) adj. (ریاضی) آفین، مستوی

af.fined (ə fīnd´) adj. ۱- پیوسته، وابسته، همبسته، خویشاوند ۲-(مهجور) متعهد، ملزم

af.fin.i|ty (ə fin´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- خویشاوندی سببی (در مقابل نسبی)، خویشاوندی (از طریق ازدواج) ۲- رابطه‌ی نزدیک، همبستگی، وابستگی، پیوستگی ۳- قرابت، نزدیکی، خویشی، شباهت، مشابهت، آونجیدگی (از نظر ساختمان یا نسبت) ۴- میل طبیعی، وجه اشتراک، جاذبه‌ی متقابل، علاقه‌ی دو طرفه، کشش، جاذبه‌ی جنسی، راه داشتن دل به دل ۵- (فیزیک) میل ترکیبی، کشش (نیرویی که موجب همبستگی اتم‌های ملکول می‌شود)
• affinity for something تمایل شدید نسبت به چیزی
af.fin´i.tive, adj. وابسته به خویشاوندی یا همبستگی

af.firm (ə furm´) vt., vi.
۱- اذعان کردن (در مقابل: انکار کردن to deny)، تصریح کردن، به طور قطع گفتن، تأکید کردن ۲- قانونی کردن، تصویب کردن، تأیید کردن ۳-(حقوق) اثبات یا تصدیق کردن، (بدون سوگند) شهادت دادن
• Reza affirmed his own innocence
رضا روی بی‌گناهی خود تأکید کرد
af.firm´able, adj. تأکید کردنی، تأکید پذیر
af.firm´er or af.firm´ant (ənt) n.
مؤکد، مؤید، تصدیق کننده

af.firm.ance (-əns) n.
۱- تصریح، اذعان، اعتراف، تأکید ۲- (حقوق) تأیید حکم دادگاه بدوی توسط دادگاه عالی

af.fir.ma.tion (af´ər mā´shən) n.
۱- اذعان، اعتراف، تأکید، تصریح، تصدیق ۲-اعلامیه‌ی رسمی، تصدیقنامه، اعترافنامه، تأکیدیه ۳- (حقوق) شهادت‌نامه‌ی بدون سوگند

af.firm|a.tive (ə furm´ə tiv) adj., adv., n.
۱- مثبت، خوش‌بین، امیدوار ۲-(منطق) تصدیق، مثبت ۳- آری، بلی (بیشتر در مخابرات) ۴- واژه‌ای که توافق را می‌رساند (مثل: آری)، واژه‌ی مثبت، اظهار مثبت
• to answer in the affirmative جواب مثبت دادن
af.firm´a.tively, adv. به طور مثبت

*** affirmative action** (امریکا) سیاست جبران بی‌عدالتی‌های گذشته نسبت به اقلیت‌ها (به ویژه سیاهان)

af.fix (ə fiks´, af´iks´) vt., n.
۱- چسباندن، الصاق کردن، دوختن به ۲-ضمیمه کردن، الحاق کردن، در آخر کتاب آوردن، موشح کردن، توشیح کردن ۳- چیز الصاق یا ضمیمه شده ۴- (زبان شناسی - پیشوند و پسوند که به واژه چسبیده و معنی آن را عوض می‌کند) وَند ۵- وند زدن، وند افزودن
• he affixed his signature to the letter
او نامه را امضا کرد

af.fixal (af´iks əl) adj. الصاق، وند افزایی

af.fix|a.tion (af´iks ā´shən) n.
۱- چسبش، الصاق، چسباندن ۲- (زبان شناسی - افزودن پیشوند و پسوند و غیره به پایه‌ی واژه - با composition مقایسه شود) وندافزایی

af.fix.ture (ə fiks´chər) n. چسباندن، الصاق

af.fla.tus (ə flāt´əs) n.
(بیشتر در مورد شعرا و هنرمندان) الهام، وحی

af.flict (ə flikt´) vt. ۱- رنجور کردن، آزردن، مبتلا کردن، مصیبت‌زده کردن، دچار کردن، دامنگیر کردن ۲- (مهجور) منقرض کردن، بر انداختن
• financial difficulties afflicted Nasrollah
مشکلات مالی دامنگیر نصرالله شد

af.flic.tion (ə flik´shən) n.
۱- رنجوری، رنج، ابتلا، مصیبت (در مورد سلامتی و امور شخصی) ۲- هر چیزی که موجب رنج یا ابتلا گردد

af.flic.tive (ə flik´tiv) adj.
رنج‌آور، آزردگر، دچار کننده، دامنگیر

af.flic´tively, adv. به طور رنج‌آور یا دامنگیر

af.flu.ence (af´lōō əns) n.
۱- فراوانی، وفور، سطح زندگی بالا، ناز و نعمت، آبادی، ریخت و پاش، توانگری ۲- ثروت، فراوانی منابع، بهروزی، رونق ۳- ریزش، جاری شدن به درون، درون‌ریزش، درون‌ریزی، دخول
• the citizens of that country live in affluence
شهروندان آن کشور در رفاه زندگی می‌کنند

af.flu.ent (-ənt) adj., n. ۱- فراوان، وافر ۲- توانگر، پر رونق، پر ناز و نعمت، آباد، متمکن، پر ریخت و پاش، ثروتمند، دارای سطح زندگی بالا، مرفه ۳- شاخه‌ی فرعی رودخانه، شاخابه، ریزابه، درون‌ریز (مخالف: برون‌ریز effluent) ۴- فاضلاب جاری به تصفیه‌خانه

af´flu.ently, adv. با رفاه

af.flux (a´fluks´) n. جریان ناگهانی (مثلاً ریزش ناگهانی خون به مغز)، ناگه‌ریزی، ناگه‌ریزش

af.ford (ə fôrd´) vt.
۱-(معمولاً با can یا be able) استطاعت داشتن، بضاعت داشتن، وسع مالی داشتن، قدرت مالی (برای خرید یا خرج) داشتن ۲-(معمولاً با can) انجام کاری بدون عواقب ناخوشایند ۳- دادن، موجب شدن
• we can afford this car ما استطاعت (خرید) این اتومبیل را داریم

af.ford´abil´ity, n. استطاعت

af.ford´able, adj. در استطاعت شخص

af.for.est (ə fôr´ist) vt.
جنگل‌کاری کردن، به جنگل تبدیل کردن، درختکاری کردن

af.for´est.a´tion, n. جنگل‌کاری، درخت‌کاری

af.for´est.able, adj. قابل جنگل‌کاری

af.fran.chise (ə fran´chīz´) vt. **-chised´, -chis´ing**
آزاد کردن، حق رأی دادن، دارای حق رأی کردن

af.fray (ə frā´, a-) n., vt.
۱- زد و خورد پر سر و صدا، نزاع در شارع عام، غوغا، به‌هم زدن آرامش و نظم عمومی، کُتک‌کاری ۲- (قدیمی) ترساندن، دچار واهمه کردن

af.fri.cate (af´ri kit) n. (آواشناسی) سایشی، انسدادی (مانند صدای «ج» در batch)، بستی - سایشی

af.frica.tive (ə frik´ə tiv) adj., n. سایشی

af.fri.ca.tion (af´ri kā´shən) n.
(آواشناسی) تبدیل حرف بی‌صدای بسته (مانند J) به صدای سایشی (مانند badge)، انفجاری- سایشی شدگی، بستی - سایشی شدگی

af.fright (ə frīt´) vt., n. ۱-(قدیمی) ترساندن ۲-(قدیمی) ترس بزرگ، هراس زیاد، موجب ترس

af.front (ə frunt´) vt., n.
۱- توهین کردن، (عمداً) رنجاندن، تحقیر کردن، خوار و خفیف کردن ۲- جلو (کسی) ایستادن، به مبارزه طلبیدن، مقابله کردن، رو در رو شدن ۳- توهین، تحقیر، خوار سازی، آبروریزی، بی‌حرمتی، اهانت

af.fu.sion (ə fyōō´zhən, a-) n.
پاشیدن، آبریزی، ریختن آب (هنگام غسل تعمید)

Afg or **Afghan** Afghanistan مخفف: افغانستان

Af.ghan (af´gan´) n., adj. ۱-افغان، اهل افغانستان، افغانی، وابسته به افغانستان ۲- زبان افغانی، پشتو ۳- (جانور) سگ افغان (که شکاری و مو بلند و سر دراز است) ۴- (با A کوچک) شال‌گردن یا پتوی بافته

af.ghan|i (af gan´ē) n., pl. **-|is**
(واحد پول افغانستان) افغانی (← جدول: money)

Af.ghan|i.stan (af gan´i stan´)
کشور افغانستان (در شرق ایران و شمال پاکستان)

a|fi.cio.na|do (ə fish´ə nä´dō) n., pl. **-dos** هنر دوست، ورزش دوست، دوستار

afi´cio.na´da, n.fem. (زن) هنردوست، دوستار

a|field (ə fēld´) adv.
۱-(زمین ورزش یا مزرعه و غیره) در میدان، روی زمین، در محوطه ۲- دور دست، بعید ۳- گمراه، پرت، دور افتاده

a|fire (ə fīr´) adv., adj.
۱- سوزان، مشتعل، شعله‌ور ۲- هیجان‌زده، پر التهاب

a|flame (ə flām´) adv., adj.
۱-مشتعل، شعله‌ور ۲- درخشان، منور ۳- هیجان‌زده

af.la.tox|in (af´lə täks´in) n. (مواد سمی یا سرطان‌زا روی بادام زمینی و ذرت و غیره) آفلاتوکسین

AFL-CIO American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations
مخفف: فدراسیون کارگران امریکا و کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (که در ۱۹۵۵ به هم پیوستند)

a|float (ə flōt´) adj., adv.
۱- شناور، بر روی آب ۲- بر عرشه‌ی کشتی، در دریا ۳- سیل‌زده، آب گرفته ۴- سرگردان، دستخوش امواج ۵- شایع، زبانزد ۶- پابرجا، برقرار، روی پای خود

a|flut.ter (ə flut´ər) adv., adj.
در حال بال‌زنی، در حال پرپر زنی، در هیجان

a|foot (ə foot´) adv.
۱- پیاده، با راه رفتن ۲- در شرف تکوین، در حال انجام

a|fore (ə fôr´) adv., prep., conj.
(محلی) قبل، از پیش

a|fore- (ə fôr´)
پیشوند: قبل، پیش [aforementioned]

a|fore.men.tioned (ə fôr´men´chənd) adj.
فوق‌الذکر، گفته شده در بالا، مذکور

a|fore.said (-sed´) adj.
فوق‌الذکر، گفته شده در بالا، مذکور

a|fore.thought (-thôt´) adj.
عمدی، از پیش اندیشیده، پیش‌اندیشی، (حقوق) به اسبق تصمیم

a|fore.time (-tīm´) adv.
(قدیمی) قبلاً، در پیش، پیش از این

a for.ti|o.ri (ā´ fôr´shē ôr´ī´)
مستدل‌تر، منطقی‌تر، اولی‌تر، به طریق اولی

* **a|foul** (ə foul´) adv., adj.
گور خورده (مثل گره طناب و غیره)، در هم گیر کرده، گوریده
• to run (or fall) afoul of
۱- گور خوردن، (مثل گره یا طناب و غیره) در هم گیر کردن، به هم تاب خوردن، گوریدن ۲- برخورد پیدا کردن، اختلاف پیدا کردن با، رو در رو شدن

Afr 1- Africa 2- African
مخفف: ۱- افریقا ۲- افریقایی

a|fraid (ə frād´) adj.
۱- ترسان، ترسیده ۲- (این واژه برای بیان تأسف یا معذوریت یا نفی به کار می‌رود)
• I am afraid I can't go
متأسفانه نمی‌توانم بروم

* **A-frame** (ā´frām´) adj., n.
(معماری) خانه‌ای که چهارچوب اصلی آن به شکل A است

af.reet (af´rēt´) n.
(عربی) عفریت

a|fresh (ə fresh´) adv.
از نو، بار دیگر، دگر بار

Af.ri|ca (af´ri kə)
افریقا

Af.ri.can (af´ri kən) adj., n.
۱- افریقایی، وابسته به افریقا (به ویژه افریقای سیاه)، بومی افریقا ۲- عضو قبیله یا گروه افریقایی، هر یک از زبان‌های افریقا

Af.ri.can.ism (-iz´əm) n.
۱- (رسم یا خصوصیت) افریقایی ۲- واژه یا عبارت افریقایی (که وارد زبان‌های دیگر شده باشد) ۳- علاقه به فرهنگ و مردم و استقلال افریقا، افریقاگرایی، افریقاشناسی

Af.ri.can.ist (-ist) n., adj.
۱- افریقا شناس ۲- افریقاگرای ۳- وابسته به افریقاگرایی یا افریقا شناسی

* **Af.ri.can.ize** (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- دارای کارکنان افریقایی کردن، پرسنل افریقایی بر سر کار گذاشتن ۲- (دارای نژاد یا خصوصیات) افریقایی کردن
Af´ri.cani.za´tion, n.
افریقایی سازی

African lily
(گیاه) گل عشق، سوسن افریقایی (از تیره‌ی سوسن‌ها) Agapanthus africanus

African sleeping sickness
← sleeping sickness

African violet
(گیاه) بنفشه‌ی افریقایی (جنس Saintpaulia)

Af.ri.kaans (af´ri käns´) n.
زبان آفریکانز (زبان سفیدپوستان افریقای جنوبی که در قرن هفدهم از هلند کوچ کردند - شاخه‌ای از زبان هلندی)

Af.ri.kan.der (af´ri kan´dər) n.
۱- (قدیمی) زبان آفریکانز ۲- گاو افریکاندر (که موی بلند دارد) ۳- کوسفند افریکاندر

Af.ri.ka.ner (af´ri kän´ər) n.
(افریقای جنوبی) سفید پوست هلندی‌نیا، سفید پوست

af.rit (af´rēt´) n. ← Afreet

* **Af|ro** (af´rō´) adj., n., pl. **-ros´**
(امریکا) ۱- مُد سلمانی مردان سیاه (موهای بلند و پُف کرده)، وابسته به این مُد ۲- (عامیانه) سیاهپوست امریکایی

Af|ro- (af´rō)
پیشوند: افریقایی و - [Afro-American] (Afr- :پیش از حرف صدادار می‌شود)

* **Af|ro-A|mer|i|can** (af´rō ə mer´i kən) adj., n.
(امریکا) امریکایی سیاهپوست، وابسته به امریکاییان افریقایی تبار و فرهنگ آنها

Af|ro-A|sian (af´rō ā´zhən) adj.
افریقایی و آسیایی، وابسته به افریقا و آسیا

Af|ro.a|si|at|ic or **Af|ro-A|si|at|ic** (af´rō ā´zhē at´ik) adj.
وابسته به زبان‌های افریقایی و آسیایی (مثل عبری و بربری و مصری پیش از اسلام)

AFSCME (afs´mē) American Federation of State, County, and Municipal Employees
مخفف: فدراسیون کارکنان ایالتی و بخشداری و شهرداری‌های امریکا

aft (aft, äft) adv.
(کشتی و هواپیما) در عقب، نزدیک به عقب، قسمت عقب عرشه، به سوی پاشنه، به طرف عقب

aft afternoon
مخفف: بعد از ظهر

AFT American Federation of Teachers
مخفف: فدراسیون معلمان امریکا

af.ter (af´tər) adv., prep., conj., adj.
۱- بعد، عقب، بعدی، دیگر، دیگری ۲- پاپی، بااصرار، در پی، در جستجوی ۳- در نتیجه‌ی، به واسطه‌ی ۴- علیرغم، با وجود ۵- (از نظر رتبه و مقام و غیره) بعد از، مادون، پایین‌تر از ۶- به سبک، به تقلید از، به رغم ۷- (نامگذاری)

به افتخار، به یاد بود ۸- جویای احوال شدن ۹- عقبی، پسین ۱۰- پس از، بعد از ۱۱- پس از آن، بعد از آن

- after all بعد از همه‌ی این حرف‌ها
- one after another یکی پس از دیگری
- the police are after him پلیس دنبال اوست

af|ter- (af´tər)
پیشوند: پس، پس از، بعد از [aftereffect]

af|ter.birth (af´tər bŭrth´) n.
(پس از زایمان) جفت، بند ناف و غیره، پس زایه

af|ter.brain (-brān´) n.
(کالبد شناسی) مخچه و پل دماغی (metencephalon ←)

af|ter.burn|er (-bŭrn´ər) n.
۱- (موتور هواپیماهای جت) پس‌سوز (اسبابی که در لوله‌ی انتهایی موتور جت قرار می‌دهند تا سوخت اضافی را مشتعل کند) ۲- (در موتورهای معمولی و اتومبیل‌ها) دستگاهی که دود و گاز موتور را می‌سوزاند و به این وسیله از آلودگی هوا می‌کاهد

af|ter-care (-ker´) n.
(پزشکی - پرستاری کسی که تازه عمل کرده و یا مریض بوده) پس‌تیمار، مراقبت بعد از عمل یا بیماری و غیره

af|ter.clap (-klap´) n.
نتیجه‌ی غیر مترقبه، اثر ثانوی غیرمنتظره

af|ter.damp (-damp´) n. (معدن شناسی) گاز سمی (که پس از انفجار معدن باقی می‌ماند)، پس‌گاز

af|ter.deck (-dek´) n. بخشی از کشتی که بین عقب عرشه و وسط آن واقع شده، پس میان عرشه

af|ter.ef|fect (-i fekt´) n. پس پیامد، (پزشکی) اثر ثانوی (دارو و غیره)، تأثیر بعدی، پس بَر

af|ter.glow (-glō´) n. ۱- کیف، نشئه ۲- (روشنی پس از رفتن نور یا خورشید) پستاب، شفق

af|ter-hours (-ourz´) adj.
۱- بعد از ساعات اداری، وابسته به این ساعات ۲- باز (حتی پس از ساعات اداری)

af|ter.im|age (-im´ij) n.
(روان شناسی) صورت ذهنی بعدی، ردّ تصویر، پس‌پنداره، پس‌دید، پس‌انگار

af|ter.life (-līf´) n. ۱- زندگی پس از مرگ، جهان باقی، آخرت ۲- مرحله‌ای از زندگی (به ویژه مراحل آخر)

af.ter.mar.ket (-mär´kit) n.
بازار فروش لوازم یدکی (به ویژه اتومبیل)

af|ter.math (-math´) n.
۱- (کشاورزی) پس چین، محصول ثانوی ۲- پیامد، نتیجه (به ویژه ناخوشایند)

af|ter.most (-mōst´) adj.
(در کشتی) نزدیک به عقب عرشه، واپسین

af|ter.noon (af´tər nōōn´) n., adj.
۱- بعد از ظهر (از ظهر تا غروب)، پس‌نیمروز، عصر ۲- دوران افول، پیری، آغاز نزول ۳- وابسته به بعد از ظهر، عصرانه

- he has two afternoon classes او عصرها دو کلاس دارد

af|ter.noons (-nōōnz´) adv.
هر بعد از ظهر، اغلب بعد از ظهرها

af|ter.pains (af´tər pānz´) n.pl.
(پزشکی) درد پس از زایمان، پس درد

af|ter.piece (-pēs´) n.
(در نمایش و برنامه‌های تفریحی) نمایش کوتاهی که پس از نمایش بلندتر و مهم‌تر ارائه می‌شود

* **af|ter-shave** (af´tər shāv´) n., adj.
وابسته به پس از ریش‌تراشی، ادوکلن یا چیز دیگری که پس از اصلاح به صورت زده می‌شود

af|ter.shock (-shäk´) n.
(زلزله‌ی کوچکتر پس از زمین لرزه‌ی اولیه) پس لرزه

af|ter.taste (-tāst´) n.
۱- (مزه‌ای که پس از خوردن یا کشیدن سیگار و غیره برای مدتی در دهان باقی می‌ماند) پس چشا، طعم بعدی، پس مزه ۲- لذت ثانوی، احساس ثانوی

af|ter.thought (-thôt´) n.
۱- فکر ثانوی، توضیح بعدی، پس اندیشه ۲- فکری که دیر به ذهن خطور می‌کند

af|ter.time (-tīm´) n. بعداً، در آینده، آینده

af|ter.ward (-wərd) adv.
بعداً، در نتیجه (بیشتر afterwards می‌گویند)

af|ter.word (-wŭrd´) n.
(کتاب نویسی) موخره، پس‌نگاشت، بخش آخر کتاب (که معمولاً توسط شخصی غیر از خود نویسنده نگاشته شده و شامل نقد یا تفسیر مطالب کتاب است)، پایان سخن

af|ter.world (-wŭrld´) n.
سرای باقی، جهان پس از مرگ، آخرت

AFTRA American Federation of Television and Radio Artists
فدراسیون هنرمندان رادیو تلویزیون امریکا

ag- (ag, əg) پیشوند معادل با: ad- (پیش از g می‌آید)

AG 1- Adjutant General 2- Attorney General
مخفف: ۱- (ارتش) آجودان کل ۲- دادستان کل، (امریکا) وزیر دادگستری

Ag 1- Argentum 2- antigen
مخفف: ۱- (شیمی) نقره ۲- (ایمنی شناسی) پادزا، پادگن

a|ga (ä´gə) n. (ترکی) آقا

a|gain (ə gen´) adv. ۱- دوباره، دگربار، از نو، باز، یک‌بار دیگر ۲- (نادر) متقابلاً، در جواب ۳- به علاوه، همچنین، علاوه بر این ۴- (مهجور) در جهت مخالف، به عقب

- again and again مکرراً، پی در پی، چندین بار
- as much again دو برابر، دوبار، همان‌قدر

a|gainst (ə genst´) prep., conj.
۱- در برابر، مقابل، بر ضد، علیه، مخالف، فراروی ۲- جنب، پهلوی ۳- در آمادگی برای، مهیای ۴- به (حساب)، نسیه، به اعتبار ۵- (قدیمی) قبلاً، تا هنگامی‌که ۶- به رغم ۷- در مقایسه با

- over against
  ۱- مخالف، طرف مقابل، روبرو ۲- در مقایسه با، در سنجش با
- she leaned against the wall او به دیوار تکیه داد

a|ga.ma (ə gā´mə) n.
(جانور) آگاما (بزمجه‌ای از تیره‌ی Agamidae و جنس Agama - برخی از انواع آن قابلیت تغییر رنگ دارند)

Ag|a.mem.non (ag´ə mem´nän´)
(اسطوره‌ی یونان) آگاممنون (شاه مای‌سینا و سرفرمانده‌ی یونانیان در جنگ تروا)

ag|a.mete (ag´ə mēt´) n.
(زیست شناسی - سلولی که بدون لقاح تولید مثل می‌کند مثل تک یاختگان) یاخته‌ی نالقاح، گمزاد، بکرزا، بی‌زامه

a|gam.ic (ə gam´ik) adj.
(زیست شناسی) گمزاد، بکرزا، بی‌زامه

ag|a.mo.gen.e|sis (ag´ə mō´jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) بی‌زامه‌زایی

ag|a.mous (ag´ə məs) adj. agamic ←

ag|a.pan.thus (ag´ə pan´thəs) n.
African lily ←

a|gape[1] (ə gāp´) adv., adj.
۱- با دهان باز (حاکی از تعجب)، هاج و واج، مات، بهت‌زده ۲- (با دهان) باز، کاملاً باز

ag|a.pe[2] (ag´ə pē´) n.
۱- غذایی که مسیحیان اولیه با هم صرف می‌کردند (Love Feast ←) ۲- (مسیحیت) محبت خدا، عشق الهی ۳- نوعدوستی، عشق بی‌شائبه، همنوع دوستی

a|gar (ä´gär´) n. آگار
(ماده‌ی ژلاتینی که از علف دریایی نواحی آسیای شرقی به‌دست می‌آید)، دارای آگار (agar-agar هم می‌گویند)

ag|a.ric (ə gar´ik) n.
(گیاه) انواع قارچ‌های کلاهک‌دار (مثل قارچ خوراکی و قارچ‌های انگلی)، قارچ‌های آگاریک

ag.ate (ag´it) n.
۱- (گوهر شناسی) عقیق ۲- انواع ابزاری که در آنها عقیق به کار رفته (مثل دستگاه پرداخت)، آگات ۳- تیله، مهره

AGATE

*** agate line**
(روزنامه‌نگاری) واحد اندازه‌گیری و قیمت‌گذاری آگهی‌های ستونی (به عرض یک ستون و به طول یک چهارم اینچ)

ag|ate.ware (ag´it wer´) n.
سفال و ظروف عقیق‌نما

Ag|a.tha (ag´ə thə) اسم خاص مؤنث

a|ga.ve (ə gä´vē) n., adj.
(گیاه) ۱- آگاو (جنس Agave) ۲- (وابسته به گیاهان تیره‌ی Agavaceae راسته‌ی Liliales - تک لپه‌ای و صحرازی) خنجری، خنجریان حزارگوش

a|gaze (ə gāz´) adv., adj.
(با نگاه) خیره، زُل زُل (gaze ←)

agcy agency مخفف: آژانس، نمایندگی

age (āj) n., vi., vt. **aged, ag´ing** or **age´ing**
۱- سن، عمر، سال ۲- مرحله‌ی زندگی ۳- سالخوردگی، پیری، مسنی ۴- نسل، دوره، زمانه، دهر، عصر، (زمین شناسی) دوران ۵- (عامیانه - معمولاً جمع) مدتها ۶- پیر شدن یا کردن، مسن شدن، سالخورده کردن یا شدن ۷- رسیده کردن یا شدن، جا افتادن، (شراب و غیره) خواباندن

- of age به سن قانونی، بالغ
- ripe old age بسیار سالخورده
- some people age fast برخی مردم زود پیر می‌شوند
- this is the computer age این عصر کامپیوتر است

-age (ij, əj)
پسوند: ۱- عمل، وضع، نتیجه [usage] ۲- تعداد، شمار [acreage] ۳- هزینه [postage] ۴- محل [steerage] ۵- مجموعه [rootage] ۶- منزل، محل [hermitage]

a|ged (ā´jid; ājd) adj.
۱- پیر، مسن، سالخورده، کلانسال، سالمند، کهنسال، وابسته به پیری ۲- به سن، - ساله ۳- (شراب و پنیر و غیره) رسیده، پرورده، جا افتاده، کهنه

- age group گروه سنی
- the aged سالخوردگان، پیران

A|gee (ā´jē´), James 1909-55
جیمز ایجی (نویسنده‌ی امریکایی)

age.ism (āj´iz´əm) n.
تبعیض بر مبنای سالخوردگی، رفتار و مقررات مخالف پیران، سن‌گرایی (agism هم می‌نویسند)

age´ist, adj., n. سن‌گرای

age.less (āj´lis) adj.
۱- جوان‌نما، همیشه جوان ۲- ابدی، بی‌پایان، جاودانه

age´lessly, adv. به طور ابدی

age.long (-lôŋ´) adj. وابسته به اعصار، طولانی

age-mate (āj´māt´) n.
همسن و سال، هم‌دوره، هم‌عصر

a|gen.bite of in.wit
(ə gen´bīt´ uv in´wit´)
(انگلیسی میانه) ندای وجدان

a|gen.cy (ā´jən sē) n., pl. **-cies**
۱- نیرو، نیروی فعال، فعالیت، پویایی، پایوری، یاری، کمک، وساطت ۲- نمایندگی، آژانس ۳- اداره‌ی دولتی، سازمان

*** agency shop**
(امریکا) ۱- قراردادی بین اتحادیه‌ی کارگران و کارگرانی که عضو اتحادیه نیستند که طبق آن کارگران غیر عضو هم باید حق عضویت به اتحادیه بپردازند ۲- کارخانه و فروشگاه و غیره که در آن این قرار اجرا می‌شود

a|gen.da (ə jen´də) n., pl. **-das**
دستور جلسه، برنامه‌ی کار

a|gen.dum (-dəm) n., pl. **-|da** (-də) or **-dums** agenda ←

a|gen.e|sis (ā jen´ə sis) n.
ناروبی، ناوخشی، بی‌رشدی

a|gent (ā´jənt) n., vi. ۱- نماینده، کارگزار، پیشکار، امین، کنشگر، دستار، وکیل ۲- کارمند دولت، عضو سازمان دولتی، آژان ۳- (شیمی) عامل، سازه ۴- موجب، باعث ۵- (عامیانه) فروشنده‌ی سیار ۶- به عنوان نماینده یا

forwarding a نماینده حمل

عامل عمل کردن ۷- (ارتش) خرج (مواد منفجره)
agen.tial (ā jen´shəl) adj. وابسته به عامل
a|gen.tive (ā´jən tiv) adj., n. پسوند یا آوندی که واژه را تبدیل به اسم فاعل می‌کند (مثل -er در واژه‌ی worker)، آوند فاعلی، وابسته به آوند فاعلی، کُنادی
a´gen.ti´val (-tī´vəl) adj. کُنادی
*** Agent Orange**
عامل پرتقالی رنگ (گیاه کُش سمی که در ویتنام به کار رفت)
a|gent pro.vo.ca.teur
(ä zhän prô vô kä tër´) pl.
a|gents pro.vo.ca.teurs
ستون پنجم، مأمور اخلال‌گری
age of consent
(حقوق) سن قانونی دختر (که قبل از آن عمل جنسی با او حتی اگر رضایت داده باشد زنای به عنف محسوب می‌شود)
age-old (āj´ōld´) adj. کهن، دیرین، قدیمی
ag.er|a.tum (aj´ər āt´əm) n.
(گیاه) گل ابری (جنس Ageratum خانواده‌ی composite)
A|ges|i.la|us (II) (ə jes´i lā´əs) c. 442-c. 360 B.C. (یونان کهن) اجیسی لاوس (شاه اسپارت)
*** ag.gie** (ag´ē) n., adj. (امریکا) دانشگاه کشاورزی، دانشکده‌ی کشاورزی، دانشجوی کشاورزی
ag.glom.er.ate (ə gläm´ər āt´) adj., n., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- بر انباشتن، بر انباشت کردن، همجوش کردن، انباشتن، تلنبار کردن، کُپه شدن ۲- بر انباشته، همجوش، توده شده ۳- (زمین شناسی - سنگ‌هایی که در آتشفشان به صورت توده‌ی همجوش در آمده‌اند) جوش آتشفشانی، سنگ همجوش، آذرجوش
ag.glom´era´tive (-āt´iv) adj. همجوش، برانباشته
ag.glom.er|a.tion (ə gläm´ər ā´shən) n. بر انباشتگی، کُپکی، کلوخه شدگی، همجوشی، تراکم، توده‌ی در هم آمیخته، همجوش، تَل، کُپه، تجمع
ag.glu.ti.nant (ə glōōt´´n ənt) adj. همچسب، به هم چسبیده، چسبناک، همچسبان
ag.glu.ti.nate (ə glōōt´´n it) adj., vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- به هم چسبیدن، به هم چسباندن، همچسب کردن یا شدن ۲- (زبان‌شناسی - به هم جفت شدن واژگها بدون تغییر در شکل و معنی آنها) همچسب شدن، پیوند زدن، پیوند خوردن ۳- (پزشکی - ترکیزه‌شناسی) به هم چسبیدن و توده شدن میکروبها یا گویچه‌های خون و غیره ۴- به هم چسبیده، همچسب
ag.glu.ti.na.tion (ə glōōt´´n ā´shən) n. ۱- همچسبی، به هم چسبیدگی ۲- (پزشکی - ترکیزه‌شناسی) توده‌ی به هم چسبیده (گویچه‌های خون یا میکروبها یا باکتری‌ها و غیره)، کلوخه شدگی ۳- (زبان‌شناسی) همچسبش، جفت شدن واژگها (بدون تغییر در شکل و معنی)، پیوند، التصاق
ag.glu.ti.na.tive (ə glōōt´´n āt´iv) adj. ۱- به هم چسبیده، همچسب‌پذیر، چسبناک ۲- (زبان شناسی) همچسبشی، همچسبان، پیوندی، التصاقی

ag.glu.ti.nin (ə glōōt´´n in´) n.
(ترکیزه‌شناسی - ماده‌ای (به ویژه پادتن) که موجب به هم چسبیدگی باکتری‌ها و گویچه‌های خون و پادگن و غیره می‌گردد) آگلوتینین، همچسبگر
ag.glu.tin|o.gen (ag´lōō tin´ə jən) n.
(ترکیزه‌شناسی) آگلوتینوژن، همچسب‌زا، مولد آگلوتینین
ag´glu.tin´o.gen´ic (-jen´ik) adj. همچسب زا
ag.grade (ə grād´) vt. **-grad´|ed, -grad´ing**
(بستر رودخانه یا دره و غیره - از راه ته نشست شیب یا سطح را بالا آوردن) فرا انباشتن، فرا انباشت کردن، برنهادن
ag.gra.da.tion (ag´rə dā´shən) n.
فرا انباشتگی، برنهاد
ag.gran.dize (ə gran´dīz´) vt. **-dized´, -diz´ing** ۱- (از نظر اندازه یا نیرو یا ثروت و غیره) بزرگ کردن، برافزودن، رشد کردن ۲- (از آنچه که هست) خود را بزرگتر جلوه دادن، غلو کردن
ag.gran.dize.ment (ə gran´diz mənt) n.
بزرگسازی، غلو، مبالغه
ag.gran.dizer (ə gran´dīz´ər) n.
بزرگساز، اهل مبالغه
ag.gra.vate (ag´rə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing** ۱- بدتر کردن، وخیم‌تر کردن ۲- (عامیانه) ناراحت و عصبانی کردن، رنجه داشتن، اذیت کردن
• the death of his father aggravated Ali's financial difficulties مرگ پدرش مشکلات مالی علی را بدتر کرد
ag.gra.vat|ed (-id) adj.
(حقوق - در مورد هر تخلف) بدترین نوع آن، مشدد
ag.gra.va.tion (ag´rə vā´shən) n.
۱- بدتر کردن، وخیم‌سازی، تشدید ۲- موجب وخامت یا بدی ۳- (عامیانه) رنجه، اذیت، آزار، مُصدع، تصدیع
ag.gre.gate (ag´rə git) adj., n., vt. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- فراهمه، انبوهه، مجموع، جمع، بر افزوده، جمعاً، مجموعه‌ای از چیزهای گوناگون، جمیع ۲- بالغ شدن بر، به صورت مجموعه یا هم‌انباشت درآوردن، بر افزودن ۳- (گیاه) متراکم (مثل برخی گل‌های خوشه‌ای)، بر افزوده، فراهم ۴- (زمین شناسی) سنگ بر افزوده، سنگ دانه‌ای
• what is your family's aggregate income?
کل درآمد خانواده شما چقدر است؟
ag´gre.gately, adv. به طور سرجمع یا افزوده
ag.gre.ga.tion (ag´rə gā´shən) n.
۱- گردآمدگی، تجمع، بر افزودگی، انبوهش ۲- (اشخاص یا اشیا) مجموعه‌ی مرکب از اجزای مشخص، برافزوده ۳- فراهمی، فراهم‌آمدگی
ag.gre.ga.tive (ag´rə gāt´iv) adj.
۱- برافزودکر، متمایل به تجمع یا تراکم ۲- مجموع، کلاً، سرجمع، همه با هم، گرد آمده
ag.gress (ə gres´) vi.
تجاوز کردن، ابتدا حمله کردن، برتاختن، تعرض کردن،

پرخاشگری کردن، تازاندن

ag.gres.sion (ə gresh´ən) n. ۱- تجاوز، حمله (بدون مجوز و برخلاف تعهدات)، برتاخت، برتازش، یورش، پیشدستی (در حمله)، تهاجم ۲-(روان‌شناسی) پرخاشگری، ستیزه‌جویی، خشونت، تعدی

• Germany's aggressions against its neighbors تجاوزات آلمان علیه همسایگانش

ag.gres.sive (ə gres´iv) adj. ۱- متجاوز، مهاجم، یورش‌بر، برتاختگر، تازشگر ۲- (روان شناسی) پرخاشگر، دعوایی ۳- پرخاشگرانه ۴- (در مباحثه یا امور اجتماعی و سیاسی) اهل رو در رویی، ستیزه‌جو، بی‌باک، حریف، متعدی ۵- (در مورد رفتار با دیگران) اهل فشار و تحمیل، پویا و پرحرارت، پافشار، فعال، تازشگر

ag.gres´sively, adv. پرخاشگرانه

ag.gres´sive.ness, n. پرخاشگری

ag.gres.siv.ity, n. پرخاش، پرخاشگری

ag.gres.sor (ə gres´ər) n. متجاوز، یورش‌بر، برتاختگر، پرخاشگر، آغاز کننده‌ی جنگ

ag.grieve (ə grēv´) vt. **-grieved´, -griev´ing** ۱- جور و جفا کردن، صدمه زدن (به اشخاص)، رنجه کردن، آزردن ۲- (حقوق) تجاوز کردن (به حقوق قانونی شخص)، تعدی کردن

ag.grieved (ə grēvd´) adj. جور دیده، (شخص) صدمه دیده، رنجیده، آزرده

ag.griev´ed.ly (-grēv´id lē) adv.

ag.gro (ag´rō) n. (انگلیس - خودمانی) احساس پرخاشگری، ستیزه‌گری، تعدی و تهاجم، اذیت، دردسر

a|ghast (ə gast´) adj. مبهوت (همراه با ناراحتی یا انزجار)، بهت‌زده، هول شده

ag.ile (aj´əl) adj. ۱- چابک، فرز، تندرست، تردست ۲- زرنگ، سریع‌الانتقال، تیز هوش

• cats are agile animals گربه حیوان فرزی است

ag´ilely, adv. چابکانه، تند

agil.ity, n. فرزی، چابکی، تردستی، زرنگی، تیز هوشی

A|gin.court (aj´in kôrt´) اجینکورت، آژانکورد (دهکده‌ای درشمال فرانسه - محل پیروزی انگلیس بر فرانسه: ۱۴۱۵ میلادی)

ag|I|o (aj´ē ō´) n., pl. **-|os´** (در مورد خرید) کارمزد، توفیر کسر پول، سره، تخفیف یا جایزه برای خرید سفته و برات ارزی

agit (داروسازی) تکان بدهید (بطری را)

ag|I.tate (aj´i tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing** ۱- تکان دادن (بطری و غیره به منظور مخلوط کردن مایعات)، آشُردن، هم‌زدن ۲- دل‌ریش کردن، آشفتن، سراسیمه کردن، پریشان کردن ۳- فعالیت کردن، تحریک کردن، شوراندن، شر به پا کردن

ag|I.tat|ed (-id) adj. مضطرب، سراسیمه، آشفته، پریشان‌حال، دلریش، هراسیده، آسیمه، آشُرده

ag´i.tat´edly, adv. سرآسیمه

ag|I.ta.tion (aj´ə tā´shən) n. ۱- تکان شدید، هم‌زدن ۲- اضطراب، هراس، آسیمگی، سراسیمگی، دل آشفتگی، پریشان‌حالی ۳- فعالیت، تفتین، تحریک، انگولک، آشوب‌انگیزی

agi.ta´tional, adj. وابسته به تکان یا آشوب

a|gi.ta|to (ä´jē tä´tō) adj., adv. (موسیقی - دستور نواختن) تند و با شور و هیجان

ag|I.ta.tor (aj´i tāt´ər) n. ۱- مفتن، فتنه‌انگیز، آشوبگر، آشوب‌انگیز، شَر به پا کن، شرور ۲- دستگاه هم زننده (مثلاً در ماشین رختشویی)، همزن‌گر، همزن، تکان دهنده و مخلوط کننده، آشوره، به هم زن

AGITATOR

ag|It.prop (aj´it präp´) adj., n. تبلیغات برای آشوب‌انگیزی، وابسته به تبلیغات فتنه آفرین

A|gla.ia (ə glā´ə) (اسطوره‌ی یونان) اگلایا (یکی از سه الهه‌ی زیبایی و لذت)

a|gleam (ə glēm´) adv., adj. نور افشان، پرتو افشان، تابان، تابناک

ag.let (ag´lit) n. نوک فلزی بند کفش و طناب (و غیره)

a|gley (ə glā´) adv. غلط، زشت، نازیبا، کج (← awry)

a|glit.ter (ə glit´ ər) adv., adj. پر درخشش، خیره کننده (نور)

a|glow (ə glō´) adv., adj. فروزان، برافروخته (از نظر رنگ یا هیجان)

ag.nail (ag´nāl´) n. (پزشکی) زخم یا آماس در اطراف ناخن، کژدمک، گوشه کردن ناخن

ag.nate (ag´nāt´) n., adj. ۱- خویشاوند پدری، وابسته به قوم و خویش از جانب پدر ۲- وابسته، همانند

ag.natic (agnat´ik) adj. (خویشاوند) از سوی پدر

ag.na´tion (-nā´shən) n. خویشاوندی (از سوی پدر)

Ag.nes (ag´nis) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- اگنس مقدس (شهید کلیسای کاتولیک - وفات: ۳۰۴ میلادی)

ag.no.men (ag nō´mən) n., pl. **ag.nom´|I.na** (در روم باستان) عنوانی که پس از نام خانوادگی می‌آمد (و معمولاً یادآور کار برجسته یا خصلتی بود)، لقب، عنوان، کنیه

ag.no.si|a (ag nō´sē ə) n. (پزشکی) فقدان حس (معمولاً در اثر ضایعات مغزی)، نا ادراکی

ag.nos.tic (ag näs´tik) n., adj. (فلسفه و الهیات) نمی‌دانم کیش، تجاهل‌گرای، وابسته به تجاهل‌گرایی، لاأدری

ag.nos´ti.cally, adv. ندانم کیش وار

ag.nos.ti.cism (-ti siz´əm) n. (فلسفه و الهیات) تجاهل‌گرایی (← agnostic)، ندانم‌گرایی، نمی‌دانم کیشی

Ag.nus De|I (äg´nooos dā´ē´) (لاتین - مسیحیت) ۱- تصویر یا تندیس عیسی به صورت

برّه ۲- (کلیسای کاتولیک) سرود «برّه‌ی خدا»، موسیقی آن

a|go (ə gō´) adj., adv.
(بعد از اسم می‌آید) پیش، قبل
• he left two days ago او دو روز پیش رفت

a|gog (ə gäg´) adv., adj.
۱- مشتاقانه، با بی‌تابی، بی‌صبرانه ۲- هیجان‌زده، بی‌قرار، بی‌تاب، مشتاق

à go-go or **a go-go** (ə gō´gō´)
← go-go

-a|gogue (ə gäg´) پسوند: ماده‌ای که ترشح را ایجاد می‌کند، - زا (-agog هم می‌نویسند) [galactagogue]

ag|on (ag´ōn´, -än´) n., pl. **-ag´ons´** or **a|go.nes**
۱- (یونان کهن) مسابقه
۲- (نمایشنامه‌های یونان کهن) کشمکش شخصیت‌ها

ag|o.nal (ag´ə nəl) adj.
وابسته به سکرات موت، وابسته به جان کندن

a|gone (ə gôn´) adj., adv. (قدیمی) گذشته

a|gon.ic (ə gän´ik, ā-) adj.
(هندسه) فاقد زاویه، بی‌گوشه، فاقد انحراف مغناطیسی

agonic line خط فرضی بر روی
گره‌ی زمین که شمال جغرافیایی و شمال مغناطیسی بر روی آن به عنوان یک نقطه‌ی واحد فرض شده‌اند

ag|o.nist (ag´ə nist´) n. ۱- (تئاتر) شخصیت عمده‌ی نمایش که در کشمکشی شرکت دارد، هماوردگر
۲- (کالبد شناسی) عضله‌ی هماوردگر یا آگونیست

ag|o.nis.tes (ag´ə nis´tēz´) adj.
کشمکش‌گر، هماوردگر، مبارز

ag|o.nis.tic (ag´ə nis´tik) adj.
۱- (یونان کهن) مسابقه‌ای، هماوردی، وابسته به ورزش
۲- اهل زد و خورد، کشمکش‌گر، هماوردگر ۳- (نمایش و غیره) کشمکش‌دار، پر تَنش (agonistical هم می‌گویند)

ag´o.nis´ti.cally, adv. با کشمکش یا مسابقه

ag|o.nize (ag´ə nīz´) vi. **-nized´**, **-niz´ing**
۱- کشمکش کردن، در تب و تاب بودن، به خود پیچیدن، در تکاپو بودن، رنج بردن، درد کشیدن، جان کندن
۲- رنج دادن، زجر دادن، شکنجه دادن، عذاب دادن
• to agonize over something درباره‌ی چیزی در تب و تاب بودن

ag|o.ny (ag´ə nē) adj., n., pl. **-nies**
۱- عذاب، درد جانکاه، زجر، شکنجه (روحی) ۲- سکرات موت، جان کندن، احتضار ۳- تقلای شدید، تکاپو، کشمکش ۴- غلیان (احساسات)، تجلی، فوران
• agony aunt (انگلیس - خودمانی) کسی که به نامه‌های خوانندگان درباره‌ی مسائل شخصی آنان در روزنامه پاسخ می‌دهد، مشاور خوانندگان
• agony column(s) (روزنامه و مجله) بخشی که در آن نامه‌های خوانندگان چاپ و مسائل آنها رایزنی می‌شود

ag|o.ra[1] (ag´ə rə) n., pl. **-rae´** (-rē´) or **-ras** (-rəz) (یونان باستان) گردهمایی، محل گردهمایی (به ویژه بازار)، محل تجمع

a|go.ra[2] (ä´gō rä´) n., pl. **-rot´**
آگورا (پول اسرائیلی معادل یک‌صدم شِیکِل)

ag|o.ra.pho.bi|a (ag´ər ə fō´bē ə) n.
(روان شناسی - هراس از مکان‌های باز و عمومی) برون هراسی

ag´o.ra.pho´bic, adj., n. برون هراس

a|gou.ti or **a|gou.ty** (ə gōōt´ē) n., pl. **-tis** or **-ties**
(جانور) اگوتی (تیره‌ی Dasyproctidae - جونده‌ای شبگرد و خرگوش مانند - بومی امریکا)

agr 1- agricultural 2- agriculture
مخفف: ۱- وابسته به کشاورزی ۲- کشاورزی

A|gra (ä´grə)
شهر آگرا (در هند)

a|graffe or **a|grafe** (ə graf´) n.
۱- قلاب و حلقه (برای بستن لباس یا زره به بدن) ۲- (معماری) تسمه‌ی فلزی

a|gran|u.lo.cy.to.sis (ā gran´yōō lō´sī tō´sis) n.
(پزشکی) آگرانولوسیتوز (کم شدن گرانولوسیت‌های خون)، بی دانیزگی

ag.ra.pha (ag´rə fə) n.pl.
روایات منتسب به حضرت عیسی که در انجیل نیامده است

a|graph.i|a (ā graf´ē ə) n.
(روان‌شناسی - از بین رفتن کامل یا نسبی قدرت نوشتن) نا نویسی، ناتوانی در نگارش

agraph´ic, adj. نانویسانه

a|grar.i|an (ə grer´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به زمین و مالکیت آن، ملکی، ارضی ۳- وابسته به ترویج اصلاحات ارضی، طرفدار اصلاحات ارضی

agrar´i.an.ism´ (-iz´əm) n. اصلاح گرایی ارضی

a|gree (ə grē´) vt., vi. **-|greed´**, **-|gree´ing**
۱- موافقت کردن، قبول کردن، سازوار کردن یا بودن، ساز آمدن، هم‌داستان شدن، هم‌رأی بودن، یکدل بودن یا شدن ۲- با هم تطبیق کردن، با هم وفق دادن ۳- توافق کردن، سازش کردن ۴- سازگار بودن، ساختن به ۵- (دستور زبان) از نظر صرفی با هم خواندن یا جور بودن ۶- رضایت دادن، راضی شدن
• they agreed to the plan آنها با آن نقشه موافقت کردند

a|gree.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- خوشایند، دلپذیر، مطبوع، مطلوب، خوب ۲- موافق، سازوار، یکدل، راضی ۳- مطابق

agree´abil´ity (-bil´ə tē) or agree´able.ness, n. خوشرویی، دلپذیری، رضا

agree´ably, adv. با خوشرویی

a|greed (ə grēd´) adj.
مورد توافق، مورد قبول، مقرر، موعود

a|gree.ment (ə grē´mənt) n.
۱- موافقت، قبولی، توافق، همداستانی، سازگاری، سازواری، همدلی، سازش ۲- موافقتنامه، تفاهم‌نامه، سازشنامه ۳- (دستور زبان) همخوانی از نظر صرفی ۴- قرارداد
• in agreement موافق، دارای توافق

a|gres.tic (ə gres´tik) adj.
۱- روستایی ۲- زمخت، ناآموخته، کم ادب
ag|ri- (ag´ri) پیشوند: کشاورزی، کشت، خاک (agro- هم می‌نویسند) [agrichemicals]
*** ag|ri.busi|ness** (ag´rə biz´niz) n.
(امریکا) کشاورزی و صنایع و خدمات وابسته به آن
agric 1- agricultural 2- agriculture
مخفف: ۱- وابسته به کشاورزی ۲- کشاورزی
ag|ri.cul.ture (ag´ri kul´chər) n.
کشاورزی، فلاحت، زراعت، کشت و کار، برزگری
ag´ri.cul´tural, adj. کشاورزی
ag´ri.cul´tur.ally, adv. از نظر کشاورزی
ag|ri.cul.tur.ist (ag´ri kul´chər ist) n.
۱- کارشناس کشاورزی ۲- کشاورز، فلاح، برزگر، کشتگر (agriculturalist هم می‌گویند)
ag.ri.mo|ny (ag´rə mō´nē) n., pl. **-nies**
۱- (گیاه) غافث (جنس Agrimonia و تیره‌ی rose)
۲- ← hemp agrimony
ag.ri.ol.o|gy (ag´rē äl´ə jē) n.
(شناخت رسوم مردم و قبایلی که به مرحله‌ی سوادآموزی و تکنولوژی مدرن نرسیده‌اند) بدوی شناسی
A|grip|pa (ə grip´ə) (Marcus Vipsanius)
c. 63-12 B.C. اگریپا (دولتمرد و رهبر نظامی رومی)
Ag.rip.pi|na (Il) (a´gri pē´nə), (Julia)
c. A.D. 15-59 اگری پینا (مادر نرون امپراطور روم)
ag|ro- (ag´rō)
پیشوند: زمین، ارض، خاک (agri- ←) [agrology]
ag|ro.bi.ol.o|gy (ag´rō bī äl´ə jē) n.
زیست شناسی کشاورزی، کشت زیست شناسی
ag´ro.bio.log´ic (-bī´ə läj´ik) or
ag´ro.bi´o.log´i.cal, adj. کشت زیست شناختی
ag´ro.bi´o.log´i.cally, adv. کشت زیست شناسانه
ag|ro.chem|i.cal (ag´rō kem´i kəl) n.
شیمی کشاورزی، ماده‌ی شیمیایی در کشاورزی
a|groi.o|gy (ə gräl´ə jē) n. دانش انواع خاک‌های کشاورزی، خاک‌شناسی، کِشت‌خاک شناسی
agrol´o.gist, n. کِشت‌خاک شناس
ag.ro.nom.ics (ag´rə näm´iks) n.pl.
agronomy ←
a|gron|o.my (ə grän´ə mē) n.
کشت شناسی، کشت ورزی، زراعت
ag.ro.nomic (ag´rə näm´ik) or
ag´ro.nom´i.cal, adj. وابسته به کشت شناسی
agron´o.mist, n. کشاورز، کشت شناس
ag.ros.tol.o|gy (ag´rəs täl´ə jē) n.
علف شناسی، واس شناسی
a|ground (ə ground´) adv., adj.
۱- (کشتی) به گِل نشسته، برساحل، در ته (دریا) ۲- بر زمین، نشسته
agt agent مخفف: عامل، نماینده، آژان

*** a|guar.dien|te** (ä´gwär dyen´tā) n.
(انواع مشروب‌های الکلی اسپانیا و امریکای لاتین) آگواردینت
a|gue (ā´gyōō´) n.
(پزشکی) تب و لرز، تب مالاریا، تب نوبه، لرز
agu.ish (ā´gyōō ish) adj. تب و لرز مانند
*** a|gue.weed** (ā´gyōō wēd´) n. ۱- (گیاه) نوعی جنتیان (Gentiana quinquefolia) ۲- ← boneset
A|gu.lhas (ə gul´əs), **Cape**
اِگولِس (جنوبی ترین نقطه‌ی افریقا)
Agulhas current
جریان اِگولِس (جریان تند آب گرم به سمت جنوب در امتداد ساحل شرقی جنوب افریقا)
ah (ä) interj. (حرف ندا) آه، آوخ، افسوس، بلی، وای
Ah ampere-hour مخفف: آمپر در ساعت (Amp-hr و A.h. و Ah و A-Hr و a-hr هم می‌نویسند)
AH (گاه‌شماری اسلامی - مخفف لاتین: Anno Hegirae) هجری، پس از هجرت
a|ha (ä hä´, ə hä´) interj. (حرف ندا) آری!، آها!، پس اینطور است!، آهان!، اوهوم!، هوم!، وه!
A|hab (ā´hab´) احب (سلطان نیمه افسانه‌ای قوم یهود - حدود قرن نهم قبل از میلاد)
A|has|u.e|rus (ə haz´yōō ir´əs)
خشایارشاه (Xerxes هم می‌نویسند)
à haute voix (ä ōt vwä´)
(فرانسه) با صدای بلند
a|head (ə hed´) adv., adj.
۱- جلو، مقدم، پیش، پیشاپیش ۲- به سوی جلو، به پیش، به جلو ۳- در آینده، بعد ۴- (در مسابقه و نبرد و غیره) جلو
- ahead of پیش از، جلو، مقدم بر
- he walked ahead of me او جلو من راه می‌رفت
- to come out ahead سود بردن، موفق شدن
- to get ahead جلو زدن، پیشی گرفتن

a|hem (ə´ hem´) interj.
(حرف ندا) سرفه یا صدایی که برای جلب توجه دیگران از گلو در می‌آید، اِهِم، اِهِن و تُلُپ
a|him.sa (ə him´sä´) n.
(در مذهب بودا - این عقیده: موجودات به‌هم وابسته و مقدس‌اند و هیچ موجودی را نباید کشت یا آزار کرد) آهیمسا
a|his.tor|ic (ā´his tôr´ik) adj.
غیر تاریخی، ذکر نشده در تاریخ (ahistorical هم می‌گویند)
Ah.med|a.bad or **Ah.mad|a.bad** (ä´məd ə bäd´)
شهر احمدآباد (در ایالت گوجرات هندوستان)
a|hold (ə hōld´) n.
(عامیانه) عمل گرفتن، گرفت، گیر
- to get ahold of
۱- تماس گرفتن با، ارتباط برقرار کردن با، گیر آوردن ۲- در دست گرفتن

-a|hol|ic (ə häl´ik)
پسوند: کسی‌که در کاری زیاده روی می‌کند [workaholic]

A-ho|ri|zon (ā´hə rī´zən) n.
(خاک شناسی) رویه‌ی فرازین خاک که از هوموس (گیاخاک یا سیاخاک) تشکیل شده است، گیاخاک ← (ABC soil)

a|hoy (ə hoi´) interj.
(بیشتر در قایقرانی به منظور آگاهانیدن) هی!

Ah.ri.man (ä´ri mən) (فارسی) اهریمن

A|hu.ra Maz|da (ä´hoo rə maz´də)
(فارسی) اهورامزدا (Ormazd هم می‌گویند)

Ah.vaz (ä väz´) اهواز (در جنوب باختری ایران)

al[1] (ī) interj. (حرف ندا)
برای بیان درد و غم و تأسف و ترحم) آخ، آوخ، افسوس

a|l[2] (ä´ē´) n., pl. **a´|ls**
(جانور) تنبل (Bradypus tridactylus)

AI artificial intelligence مخفف:
(کامپیوتر) هوش ساختگی، هوش ماشینی، هوش مصنوعی

AIA American Institute of Architects
مخفف: انستیتوی معماران امریکا

aid (ād) vt., vi., n. ۱- کمک، یاری،
همدستی، همیاری، مساعدت، معاضدت ۳- ور دست، یاور، کمک، یار، معاون، دستیار، مددکار، پیشکار ۴- وسیله‌ی کمک ۵- (تاریخ انگلیس) خراج، باجی که رعیت به لُرد می‌داد، کمک هزینه‌ای که در مواقع ویژه به شاه داده می‌شد

AID Agency for International Development
مخفف: سازمان توسعه بین‌المللی

aide (ād´) n.
۱- وردست، معاون ۲- (ارتش) آجودان ویژه، پیشیار

aide-de-camp or **aid-de-camp**
(ād´də kamp´) n., pl. **aides´-de-camp´** or **aids´-de-camp´** (ارتش) آجودان، آجودان ویژه

aide-mé|moire (ed mā mwär´) n. (فرانسه)
پیش‌نویس، یادداشت، رئوس (قرار داد یا عهدنامه و غیره)

aid.man (ād´man´) n., pl. **-men´** (-men´)
(ارتش) سرباز وظیفه‌ی وابسته به گروه پزشکی، مأمور بهداری ارتش

AIDS (ādz) n. A(cquired) I(mmune) D(eficiency) S(yndrome) (پزشکی)
بیماری ایدز، بیماری سیدا، سندرم نقص ایمنی اکتسابی

AIDS-re|lat|ed complex
(پزشکی) بیماری وابسته به ایدز که نشانه‌ی آن بزرگ شدن غدد لنفاوی است و می‌تواند تبدیل به ایدز شود

*** aid station**
(ارتش امریکا) درمانگاه خط مقدم جبهه

ai|grette or **ai|gret** (ā gret´) n.
۱- دسته‌ی پر سفید مرغ ماهیخوار ۲- هر زینتی شبیه پر مرغ ماهیخوار

ai|guille (ā gwēl´) n.
۱- (زمین شناسی) کوه آهکی نوک تیز، صخره‌ی نوک تیز ۲- مته‌ی سنگ

ai|guil|lette (ā´gwi let´) n.
(ارتش) واکسیل آجودانی

Ai|ken (ā kən), Conrad (Potter) 1889-1973
کنراد ایکِن (شاعر و نویسنده‌ی امریکایی)

ai|ki.do (ī kē´dō) n.
آیکیدو (فن کشتی و پدافند ژاپنی)

ail (āl) vt., vi.
۱- سبب درد و رنجوری بودن، در مخمصه افکندن، اشکال ایجاد کردن، به درد آوردن ۲- کسالت داشتن، ناخوش بودن (به ویژه دراز مدت)، رنجور کردن

ai|lan.thus (ā lan´thəs) n., pl. **-thus|es**
(گیاه) درخت عرعر (تیره‌ی کاسیا - جنس Ailantaus خانواده‌ی Quassia) ← (Tree of Heaven)

ailan´thic, adj. وابسته به درخت عرعر

ailanthus moth (جانور)
بید عرعر (Philosamia cynthia - بومی آسیای شرقی)

Ai|leen (ī lēn´, ā-) اسم خاص مؤنث

ai|le|ron (ā´lə rän´) n.
(هواپیما) شهپر (تیغه‌های متحرکی در انتهای بال‌های هواپیما که از نوسان هواپیما جلوگیری می‌کنند)

ail.ing (āl´iŋ) adj.
ناخوش، بیمار، بیمارگونه، علیل المزاج، رنجور، آزارمند

ail.ment (āl´mənt) n. ناخوشی (ممتد)،
بیمار گونگی، علیلی، کسالت، بیماری مزمن، رنجوری، آزار

ai|lu.ro.phile (ā loor´ə fīl´) n. گربه دوست

ai|lu.ro.pho.bi|a (ā loor´ə fō´bē ə) n.
(روان‌شناسی) گربه ترسی، هراس نابهنجار از گربه

ailu´ro.phobe´ (-fōb´) n. گربه ترس

aim (ām) vi., vt., n.
۱- (تیراندازی) نشانه گرفتن، هدف گرفتن، قراول رفتن ۲- (توجه یا کوشش و غیره را) معطوف کردن، متوجه کردن ۳- (مهجور) حدس زدن ۴- هدفگیری، نشانه گیری، قراول روی ۵- منظور، قصد، خواست ۶- هدف، آماج، نشانه

- to take aim هدفگیری کردن، نشانه روی کردن
- we aim to be there on Tuesday
درنظر داریم سه شنبه آنجا باشیم

aim.less (-lis) adj.
بی‌هدف، بی‌منظور، بی‌مقصود، بی‌اراده

aim´lessly, adv. بی هدفانه

aim´less.ness, n. بی هدفی

ain (ān) adj. (اسکاتلند) مال خودش (خودشان)

ain't (ānt) (عامیانه) نیستم، نیستیم، نیستند، نیست، نداریم، ندارد، ندارم، ندارند (an't هم می‌نویسند)

Ai|nu (ī´nōō´) n., adj. ۱- اینو (نام مردم اصلی ژاپن که امروزه فقط در جزیره‌ی هُکایدو زندگی می‌کنند) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ مردم اینو، زبان اینو

air (er, ar) n., adj., vt., vi.
۱- هوا ۲- (تایر) باد ۳- ظاهر، نما، محیط ۴- ظاهر یا حالت شخص ۵- (جمع) افاده ۶- بیان ۷- هوایی، با هواپیما ۸- ← air conditioning ۹- آهنگ، تصنیف، نغمه، نوا ۱۰- هوایی ۱۱- هوا دادن، باد دادن، خشکاندن، در معرض هوا قرار دادن یا قرار گرفتن ۱۲- اعلام کردن ۱۳- (توسط

رادیو و تلویزیون) پخش کردن
• in the air ۱- جاری، متداول ۲- معلق، بلاتکلیف
• off the air (رادیو و تلویزیون) خاموش، وقفه در پخش
• on the air (رادیو و تلویزیون) در حال پخش، در حال سخن پراکنی
• up in the air ۱- معلق، بلاتکلیف ۲- (عامیانه) خشمگین
air alert (ارتش) آماده باش هوایی
* **air bag** (اتومبیل) کیسه‌ی باد، کیسه‌ی ایمنی، اِربک
air ball (بسکتبال) توپ خطا
air base (ارتش) پایگاه هوایی
air bladder (گیاه - جانور) کیسه‌ی باد، حباب
air.boat (er´bōt´) n.
ناوچه‌ی پروانه دار، قایق ملخی
air.borne (-bôrn´) adj.
۱- هوابرد ۲- در پرواز ۳- هوایی
* **air brake**
(اتومبیل و غیره) ترمز کمپرسی، ترمز بادی
* **air.bra|sive** (er´brās´iv) n.
(دندان پزشکی) روش پاک کردن دندان‌ها به کمک باد
* **air.brush** (-brush´) n., vt. ۱- افشانگر، قلم گرد پاش، رنگ افشان ۲- (با افشانگر) رنگ زدن
air.burst (-bûrst´) n.
انفجار (در هوا)، ترکش هوایی
air.bus (er´bus´) n.
هواپیمای اِرباس، اتوبوس هوایی
air chamber (هیدرولیک) اتاقک هوا، مخزن هوا
* **air.check** (er´chek´) n.
(رادیو) ضبط برنامه (به ویژه برنامه‌ی موسیقی)
air cock
۱- (مکانیک) دریچه‌ی هوا، شیر هواگیری ۲- بادنما
* **air command** ۱- (ارتش) فرماندهی نیروی هوایی، یگان هوایی ۲- (امریکا) سپاه هوایی
* **air-con|di|tion** (er´kən dish´ən) vt.
(با تهویه‌ی مطبوع) خنک کردن، خنک سازی کردن
air´-condi´tioned, adj. تهویه‌ی مطبوع شده
* **air conditioner** دستگاه تهویه‌ی مطبوع
* **air conditioning** تهویه مطبوع
air controller ← air-traffic controller
air-cool (er´kōōl´) vt.
خنک کردن، هوا دادن و سرد کردن
air-cooled (er´kōōld´) adj.
۱- خنک شونده با هوا ۲- تهویه شده
air corridor
دالان هوایی، راه هوایی، گذرگاه هوایی، کریدور هوایی
air cover ۱- پوشش هوایی ۲- هواپیماهایی که پوشش هوایی می‌دهند
air.craft (er´kraft´) n., pl. **-craft´**
هواپیما، طیاره، هرگونه وسیله‌ی ترابری هوایی
aircraft carrier (نیروی دریایی) ناو هواپیمابر
air.crew (er´krōō´) n.
خدمه‌ی هواپیما (یا ناو هوایی)، پروازیار، مهماندار

air curtain (or door) پرده‌ی هوایی
(پرده‌ای از هوا که در آستانه‌ی در هلیکوپتر با فشار از بالا به پایین وزیده می‌شود و هوای داخل را یکسان نگه می‌دارد)
air cushion
۱- بالش یا مستکای بادی، تشکچه‌ی بادی، لایه‌ی هوا ۲- (مکانیک) ضربه‌گیر (یا کمک فنر) بادی
air-cush|ion vehicle (er´ hoosh´ən)
(کشتی که به کمک پروانه در بالای سطح آب حرکت می‌کند) کشتی هوارو
air cylinder
(ارتش) سیلندر هوا، ضربه‌گیر توپ، ضربه‌گیر جنگ‌افزار
air.date (er´dāt´) n.
تاریخ و ساعت پخش برنامه از رادیو و تلویزیون
* **air division** (نیروهای هوایی امریکا) لشکر هوایی
* **air.drome** (er´drōm´) n. ۱- تسهیلات و تجهیزات فرودگاه ۲- فرودگاه، فرودگاه کوچک
air.drop (-dräp´) n., vt. **-dropped´, -drop´ping** ۱- فرود سرباز یا تجهیزات با چتر یا بی‌چتر ۲- از هوا (به پایین) انداختن
air-dry (er´ drī´) adj., vt. **-dried´, -dry´ing** ۱- در هوا خشکاندن، (با دادن هوا) خشکاندن، هوا دادن ۲- کاملاً خشک
Aire.dale (er´dāl´) n. سگ اِردایل (نوعی تریر)
air.field (er´fēld´) n.
فرودگاه کوچک (به ویژه فرودگاه نظامی)
air.flow (-flō´) n., adj.
۱- جریان باد یا هوا (به ویژه در اطراف اتومبیل یا هواپیما و غیره) ۲- دارای طرحی که مقاومت هوا را کم می‌کند (مثل اتومبیل‌های کورسی و هواپیماها و غیره)، بادکاستی
* **air.foil** (-foil´) n.
۱- برگه‌ی هوابر، شهپر، بال‌واره، دوک‌واره (تیغه‌های مسطح یا خمیده مثل بال به ویژه برای کنترل حرکت هواپیما در هوا) ۲- سطح بال‌مانند برای حفظ تعادل به هنگام سرعت
air force ۱- نیروی هوایی ۲- (امریکا) هوانیرو (که متشکل از چند لشکر هوایی است)
* **Air Force Cross** (امریکا) نشان صلیب نیروی هوایی (نشان رشادت در نیروی هوایی)
* **Air Force One**
(امریکا) هواپیمای شماره یک (ویژه‌ی رئیس جمهور)
air.frame (-frām´) n.
چهارچوب و بدنه‌ی هواپیما و موشک و غیره
air gas گاز هوا، هواگاز (هوای آمیخته با گاز)
air.glow (-glō´) n.
روشنایی شب، درخشش خفیف و مداوم در آسمان شب
air gun
۱- تفنگ بادی، سلاح بادی ۲- افشانه، اسپری، رنگپاش
air.head[1] (-hed´) n.
سرپل هوایی، ناحیه‌ی امن هوایی (منطقه‌ای که پیشاپیش برای ورود هواپیمای نظامی آماده شده است)
* **air.head**[2] (امریکا ـ عامیانه) سر به هوا، ابله، نادان

air hole ۱- منفذ، سوراخ
۲- سوراخی در سطح آب‌های یخزده ۳- ← air pocket
air|i.ly (er´ə lē) adv.
با نشاط، با حالتی خوش، سبکبال
air|i.ness (-ē nis) n.
۱- هوای خوش، هوای تازه ۲- سرحالی، سرزندگی، نشاط
air.ing (-iŋ) n.
۱- هوا دهی، تهویه، در معرض هوا قرار دهی، باددهی ۲- هواخوری، پیاده‌روی در هوای آزاد ۳- اعلام، افشاگری، برملاسازی ۴- سخن پراکنی، پراکنش، پخش
air jacket محفظه‌ی پر از هوا
(بیشتر برای کنترل انتقال حرارت)، عایق هوایی
air lane
راه هوایی، مسیر هوایی (airway هم می‌گویند)
air.less (-lis) adj. ۱- عاری از هوا،
بی‌هوا، خفه، کرفته یا دم کرده ۲- بی‌باد، بی‌نسیم ۳- خلاء
air letter
۱- نامه‌ی هوایی تمبردار ۲- ← aerogramme
air.lift (-lift´) n., vt.
۱- ترابری هوایی، پل هوایی (به ویژه وقتی راه‌های زمینی یا دریایی بسته باشد) ۲- حمل سرباز یا آذوقه از راه هوا
* **air.line** (-līn´) n., adj.
۱- کوتاه‌ترین مسافت بین دو نقطه‌ی کره‌ی زمین، خط مستقیم هوایی ۲- شرکت هواپیمایی
air.lin|er (-līn´ər) n. هواپیمای مسافربری
air lock
۱- حباب هوا (که موجب اختلال جریان آب و غیره در لوله می‌شود)، هوابند، هوانه ۲- (مکانیک) صندوقه‌ی برونی
air.mail (-māl´) n., adj., adv., vt.
۱- پست هوایی، نامه‌ی پست هوایی ۲- وابسته به پست هوایی ۳- با پست هوایی فرستادن
air.man (-mən) n., pl. **-men**
۱- خلبان، هوانورد ۲- (امریکا) سرباز وظیفه‌ی نیروی هوایی، پرسنل نیروی هوایی
airman first class
(امریکا) سرباز وظیفه‌ی نیروی هوایی (پایین‌تر از گروهبان)
air mass (هواشناسی) توده‌ی هوا
* **Air Medal**
(امریکا) مدال نیروی هوایی (رشادت در عملیات هوایی)
air-mind|ed (er´mīn´did) adj. علاقه‌مند
یا طرفدار تقویت نیروی هوایی، علاقه‌مند به هواپیمایی
* **air.mo|bile** (er´mō´bəl) adj.
(امریکا) هوارو (پیاده نظام که با هواپیما حمل و نقل شود)
air piracy هواپیما ربایی،
گروگانگیری هواپیما (و معمولاً سرنشینان آن)
air pirate هواپیما ربا، گروگانگیر هواپیما
air.plane (er´plān´) n. هواپیما، طیاره
airplane cloth
۱- پارچه‌ی محکم پنبه‌ای یا کتانی (که سابقاً برای روکش بال هواپیما به کار می‌رفت) ۲- پارچه‌ی محکم پیراهنی

* **air plant** ← epiphyte
* **air.play** (er´plā´) n. (امریکا) پخش برنامه‌ی
ضبط شده یا صفحه‌ی موسیقی از رادیو یا تلویزیون
air pocket چاه هوایی، دست‌انداز هوایی
air police دژبان نیروی هوایی،
مأمور پلیس یا انتظامات نیروی هوایی
air.port (-pôrt´) n. فرودگاه، فرودگاه کشوری
air power قدرت هوایی
air pressure فشار هوا
air.proof (-prōōf´) adj., vt.
۱- هوابندی شده، بی‌منفذ ۲- هوانا‌پذیر کردن، بی‌منفذ کردن
air pump تلمبه‌ی باد یا هوا، پمپ باد
air raid حمله‌ی هوایی، تک هوایی، بمباران هوایی
* **air rifle** تفنگ بادی
air rights
حق مالکیت نسبت به فضای بالای زمین و ساختمان
air sac کیسه‌ی هوا، بادکنک پرندگان
air.scape (-skāp´) n.
منظره‌ی زمین از بلندی، چشم‌انداز هوایی
air scoop هواگیر، هواگیر در هواپیما (دستگاهی
که هوا را به کاربوراتور یا به تهویه‌خانه می‌رساند)
air.screw (-skrōō´) n. (انگلیس) ملخ هواپیما
air shaft
۱- (در معدن و غیره) بادگیر، هوارسان ۲- چاه هوایی
air.shed (-shed´) n.
منطقه‌ای که در جریان هوا قرار دارد
air.ship (-ship´) n.
هواناو، بالون، کشتی هوایی
air.sick (-sik´) adj.
وابسته به بیماری و تهوع در هواپیما
air´sick´ness, n. تهوع در هواپیما، بیماری هوا
air.space (-spās´) n.
۱- فضای بالای هر ناحیه یا کشور ۲- فضای بالای زمین یا ملک خصوصی، حریم هوایی
air.speed (-spēd´) n.
سرعت هوایی، سرعت هواپیما
air-sprayed (-er´sprād´) n.
افشانده (توسط هوای فشرده)
air spring (مکانیک) ضربه‌گیر بادی، کمک‌فنر بادی
air.stream (-strēm´) n. جریان هوایی
air.strike (-strīk´) n. حمله‌ی هوایی
air.strip (-strip´) n. باند فرود و پرواز
(معمولاً در فرودگاه‌های موقت)، باند موقت
* **air taxi** تاکسی هوایی
air.tight (er´tīt´) adj. ۱- کیپ،
هوابندی شده، پادهوا، ضد هوا، بی‌منفذ ۲- بدون نقطه ضعف، بی‌چون و چرا، رسوخ ناپذیر، بی برو برگرد، قطعی
air-to-air (er´tōō er´) adj. هوا به هوا
air-to-sur|face (-sur´fis) adj.
هوا به زمین، هوا به دریا (air-to-ground هم می‌نویسند)

air traffic control
برج مراقبت، کنترل رفت و آمد هواپیماها
air´-traf´fic controller متصدی برج مراقبت
air valve شیر هوا، دریچه‌ی هوا، سوپاپ هوا
air vesicle (گیاه) بادکیسه
(عضو بادکنک مانندی که در شناور بودن برخی گیاهان آبزی نقش دارد)، ریزکیسه‌ی هوایی، وزیکول هوایی
air.waves (er´wāvz´) n.pl. موج‌های هوایی (که علایم و برنامه‌های رادیویی از طریق آن فرستاده می‌شود)
air.way (-wā´) n. ۱- بادگیر، هوارسان، هواکش ۲- راه هوایی، هواراه، مسیر هواپیمایی، خط هوایی ۳- (جمع) موج‌های هوایی (رادیو) ۴-(پزشکی) مجرای تَمزنی (تنفسی)، لوله‌ی تنفسی، نای، خرخره، مجرای هوادهی ۵-لوله‌ی هوارسان (که هنگام بیهوشی در دهان بیمار قرار می‌دهند)
*** air well** هواکش، بادگیر، پاسیوی کوچک
air.wor|thy (-wur´*th*ē) adj.
مجهز برای پرواز، قابل پرواز، آماده‌ی پرواز
air´wor´thi.ness, n. مجهز بودن برای پرواز
air|y (er´ē) adj. **air´|i.er, air´|i.est**
۱- در هوا، در هوای باز، در معرض نسیم، در آسمان، بسیار بالا ۲- تخیلی، غیر ذاتی (مثل هوا)، غیر واقعی، واهی، پوچ، با در هوا ۳- سبک، بی‌غم، سر به هوا، سرسری، غیرجدی، باروح، سبکدل، بی‌خیال، سبکبال، شاد، ظریف، نازک ۴- دلباز، باروح ۵- به طور مصنوعی، تصنعی، ساختگی، بی‌اعتنا، (ظاهراً) بی‌علاقه، پُر فیس و افاده
air|y-fair|y (-fer´ē) adj.
(بیشتر انگلیس) ۱- ظریف و لطیف، پری‌مانند، پر کرشمه ۲- ظاهرساز، کسی که خود را می‌گیرد، لفظ قلمی ۳- غیرواقعی، غیر عملی، تخیلی، پوچ
A|i|sha (ä´ē shä´) c. A.D. 614-678
عایشه (همسر حضرت محمد (ص) و دختر ابوبکر)
aisle (īl) n.
۱- راهروی کنار، راهرو طرفین کلیسا (که معمولاً با ردیفی از ستون از صحن کلیسا مجزا است)، جناح کلیسا ۲- راهرو بین ردیف نیمکت یا صندلی‌ها ۳- گذر باریک (بین دو ردیف درخت) ۴- (در فروشگاه‌های بزرگ یا انبار کالا) راهرو وسط قفسه‌ها برای عبور و مرور و دسترسی به قفسه‌ها
aisled (īld) adj. راهرو دار
aitch (āch) n., adj.
۱- حرف هشتم الفبای انگلیسی، حرف ایچ، هر چیز به این شکل: H ۲- وابسته به این شکل یا حرف
aitch.bone (āch´bōn´) n.
۱- استخوان کپل (گاو) ۲- گوشت ران گاو
Aix-en-Pro|vence (-eks än prô väns´)
اِکس آن پروَنس (شهری در جنوب شرقی فرانسه نزدیک بندر مارسی - Aix هم می‌گویند)
A|jac.cio (ä yät´chō)
شهر آیاچو (در جزیره‌ی کورسیکا - زادگاه ناپلئون)
a|jar¹ (ə järˊ) adv., adj. نیمه‌باز، کمی باز، پیش
a|jar² (ə järˊ) adv., adj. ناموزون، ناهماهنگ
A|jax (ā´jaks´) (اسطوره‌های یونان) ۱- آژاکس (یکی از دلاوران یونانی در جنگ تروا که به Ajax Telamon معروف است) ۲- آژاکس (یکی از دوندگان سریع یونانی در جنگ تروا که به Ajax the Less معروف است)
AK Alaska مخفف: آلاسکا
a k a (ā´kā´ā´) also known as
مخفف: به این نام هم شناخته می‌شود، به نام مستعار (مثل نام‌هایی که در پرونده‌های پلیسی ذکر می‌شود)
A|kan (ä´kän´) adj., n., pl. **A´|kan´** or **A´|kans´** ۱- آکان (نام قبیله‌ای در کشور غنا و بخشی از کشور ساحل عاج) ۲- زبان آکان (شاخه‌ای از زبان کاوا) ۳- وابسته به آکان‌ها و فرهنگ و زبان آنها
Ak.bar (ak´bär´) 1542-1605
اکبر شاه (سلطان هندوستان)
AKC American Kennel Club
مخفف: انجمن پرورش سگ امریکا
ak|ee (ak´ē, a kē´) n. ackee ←
Akh.ma.to|va (ukh mät´ə və), Anna (1889-1966) آنا آخماتووا (شاعر روسی)
A|ki.hi.to (ä´kē hē´tō) 1933-
آکی هیتو (امپراطور ژاپن)
a|kim.bo (ə kim´bō) adv., adj.
دو دست بر کمر، دست به کمر زده و آرنج‌ها باز
a|kin (ə kin´) adj.
۱- خویشاوند، هم نسب، منسوب ۲- مانند، همانند، شبیه، مثل، یکسان، همجنس، همانند، مشابه
A|ki.ta (ə kēt´ə, ä-) n.
۱- سگ آکیتا (سگی بزرگ و نیرومند با دم پشمالو و فرفری) ۲- شهر آکیتا (در جزیره‌ی هانشو در ژاپن)
Ak.kad (ak´ad´, äk´äd´) شهر آکاد
(پایتخت کشور باستانی بابل)، ناحیه‌ی آکاد در کشور بابل
Ak.ka.di|an (ə kā´dē ən) adj., n.
زبان آکادی (که امروزه رایج نیست و شاخه‌ی شرقی‌زبان‌های سامی بوده)، وابسته به زبان و فرهنگ آکاد
Ak.ron (ak´rən)
(امریکا) شهر اکرون (در ایالت اوهایو - امریکا)
Al aluminum مخفف: آلومینیم
al-¹ (al) (عربی) پیشوندی که قبل از برخی واژه‌های عربی در انگلیسی می‌آید [algebra]
al-² (al, əl) پیشوند
برابر با: -ad (قبل از واژه‌هایی که با L آغاز می‌شوند)
-al (əl,'l) ۱- پسوند (صفت‌ساز): مانند، مناسب برای [theatrical] ۲- پسوند (اسم‌ساز): عمل یا فرآیند [reversal] ۳- (شیمی) آلدئید [furfural]
AL 1- Alabama 2- American League 3- American Legion مخفف: ۱- ایالت آلاباما (امریکا) ۲- (بیس‌بال) لیگ امریکا ۳- سازمان ارتشیان بازنشسته‌ی امریکا
a|la (ā´lə) n., pl. **a´|lae´**
(جانور) ۱- بال، باله، بالچه ۲- بال‌مانند، بالچه‌مانند

à la or **a la** (ä´lə) (فرانسه) به سبک، به روش

Ala Alabama مخفف: (امریکا) ایالت آلاباما

ALA American Library Association
مخفف: انجمن کتابخانه‌های امریکا

Al|a.bam|a (al´ə bam´ə)
۱- ایالت آلاباما (امریکا) ۲- رود آلاباما در ایالت آلاباما
Al´a.bam´ian or Al´a.bam´an, adj., n.
اهل آلاباما، آلابامایی

al|a.bas.ter (al´ə bas´tər) n. ۱- مرمر سفید، مرمر (نوعی سنگ گچ متبلور که در مجسمه سازی به کار می‌رود)، رخام ۲- نوعی کلسیت (کربنات کلسیم متبلور) که اغلب در استالاکتیت‌ها و استالاگمیت‌ها یافت می‌شود ۳- (رنگ) سفید یا صورتی یا خاکستری ملایم مایل به زرد
al´a.bas´trine (-trin) adj. وابسته به مرمر سفید

a la carte (ä´lə kärt´) (فرانسه) غذای رستوران که قیمت جداگانه دارد (با table d'hote مقایسه شود)

a|lack (ə lak´) interj.
(قدیمی) افسوس، حیف، زنهار

a|lack|a.day (ə lak´ə dā´) interj.
(قدیمی) ← alack

a|lac.ri|ty (ə lak´rə tē) n. چالاکی، چابکی، اشتیاق، انبساط خاطر، میل و رغبت، تندی، طرب، نشاط
alac´ri.tous, adj. مشتاق، شاد، چالاک

A|la Dag or **A|la.dagh** (ä´lä dä´)
کوه آلاداغ (در جنوب ترکیه)

A|lad.din (ə lad´´n)
علاءالدین (قهرمان افسانه‌ای هزار و یک شب)

à la fran.çaise (ä lä frän sez´)
(فرانسه) به روش فرانسوی

à la grecque (ä lä grek´)
(فرانسه) به روش یونانی (به ویژه پخته شده در آب با شراب و روغن زیتون و سبزیجات و ادویه)

A|lai Mountains (ä lī´)
کوه‌های علایی (در قرقیزستان)

* **à la king** (ä´ lə kiŋ´) مخلوط با سُس همراه با قارچ و فلفل سبز و فلفل قرمز شیرین

al|a.me|da (al´ə mē´də) n.
(در جنوب غربی ایالات متحده) پارک یا راهی که دو طرفش درخت صنوبر باشد

Al|a.me|da (al´ə mē´də)
شهر آلامیدا (در ساحل خلیج سانفرانسیسکو در ایالت کالیفرنیا)

Al.a|mine (al´ə mēn´)
آلامین (آمین چرب دارای وزن ملکولی زیاد که برای جلوگیری از زنگ‌زدگی به کار می‌رود)

* **al|a.mo** (al´ə mō´) n., pl. **-mos´**
(در جنوب غربی ایالات متحده) درخت صنوبر، سپیدار، تبریزی (به ویژه تبریزی پنبه‌زا: cottonwood)

Al|a.mo (al´ə mō´) (امریکا) قلعه‌ی آلامو (محل نبرد بین تگزاسی‌ها و سپاهیان مکزیک)

a la mode (al´ə mōd´, ä´lə-)
(فرانسه) ۱- به مد روز، شیک، متداول ۲- غذای تهیه شده به روش مخصوص (alamode هم می‌نویسند)

Al|an (al´ən)
اسم خاص مذکر (Allan و Allen هم می‌نویسند)

à l'an.glaise (ä län glez´)
(فرانسه) به روش انگلیسی

al|a.nine (al´ə nēn´) n. (شیمی) آلانین (آمینو اسیدی به فرمول $(CH_3CH(NH_2)COOH$)

a|lar (ā´lər) adj.
۱- بال‌مانند، بالچه‌مانند ۲- بالدار، بالچه‌دار، بالی

A|lar.cón (ä´lär kôn´), Pedro Antonio de (pe´thrô än tô´nyô de) 1833-91
پدرو آلارکُن (نویسنده‌ی اسپانیایی)

Al|a.ric (al´ə rik) A.D. 370-410
آلاریک (شاه ویزیگات‌ها)

a|larm (ə lärm´) n., vt. ۱- زنگ خطر، هشدار، آژیر، علامت خطر، آگاه‌سازی از خطر، اخطار، زنهار ۲- اعلام خطر ۳- ساعت شماطه‌دار، ساعت زنگدار ۴- هراس، ترس، هول، آگاهی (از خطر)، دلواپسی، دلهُره، آشوب، بیم، وحشت ۵- هراساندن، متوحش ساختن، مضطرب کردن (از خطر)، آگاهانیدن، دلواپس کردن، ترساندن ۶- (قدیمی) شیپور آماده باش، شیپور آشوب
• that news alarmed us آن خبر ما را هراسناک کرد
• they sounded the alarm at five a.m.
در ساعت پنج بامداد آژیر را به صدا درآوردند

alarm clock ساعت شماطه‌دار، ساعت زنگدار

a|larm.ing (-iŋ) adj. نگران‌کننده، هراس‌انگیز، مایه‌ی هراس، اضطراب‌آور، وحشتناک، دلواپس‌کننده
alarm´ingly, adv. به طور اضطراب انگیز

a|larm.ist (-ist) n., adj.
جنجالی، جنجال برانگیز، اهل غصه‌خوری و دلواپسی، آشوب‌طلب، هراس‌آفرین، هوچی
alarm´ism´, n. نگرانی آفرینی، هوچیگری

a|lar.um (ə ler´əm) n.
(قدیمی) شیپور خطر، آماده‌باش

a|la.ry (ā´lə rē) adj. بال‌مانند، بالچه‌مانند، وابسته به بال یا بالچه، بالدار، بالک‌دار، بالی

a|las (ə las´) interj.
(حرف ندا حاکی از غم و تأسف و دلسوزی و نگرانی) آه، افسوس، هیهات، دریغ، آوخ، حیف، دریغا
• alas and alack صد افسوس، متأسفانه

Alas Alaska مخفف: آلاسکا

A|las.ka (ə las´kə)
۱- ایالت آلاسکا (در شمال غربی امریکای شمالی) ۲- خلیج آلاسکا (در جنوب ایالت آلاسکا)

* **Alaskan malamute** سگ اسکیمو
(سگ بزرگ و نیرومند - برای کشیدن سورتمه)

Alaska Peninsula شبه جزیره‌ی آلاسکا

Alaska Range کوه‌های آلاسکا

*** Alaska Standard Time** زمان معیار
آلاسکا (که نه ساعت از زمان گرینویچ عقب است)

a|late (ā´lāt´) adj. دارای بال یا بالچه،
دارای زایده‌های بال‌مانند، بالچه‌دار، بالدار

alb (alb) n.
(لباس کشیشان) قبا یا جامه‌ی سفید و بلند (به ویژه در مراسم عشای ربانی)

ALB

Alb 1- Albania 2- Albanian
مخفف: ۱- آلبانی ۲- آلبانیایی

al.ba.core (al´bə kôr´) n., pl. **-cores´** or **-core´**
(جانور)
الباکور (Thunnus alalunga نوعی ماهی آبهای گرمسیر)

Al.ban (al´bən, ôl´-)
۱- اسم خاص مذکر ۲- آلبان مقدس (فوت: c. A.D. 304)

Al.ba.ni|a (al bā´nē ə)
کشور آلبانی (در غرب شبه جزیره‌ی بالکان در اروپا)

Al.ba.ni|an (-bā´nē ən) adj.
۱- اهل کشور آلبانی، آلبانیایی ۲- زبان آلبانیایی (از زبان‌های هند و اروپایی)

Al.ba|ny (ôl´bə nē)
(امریکا) شهر آلبانی (مرکز ایالت نیویورک)

al.ba.tross (al´bə trôs´) n., pl. **-tross´es** or **-tross´**
۱- آلباتروس (مرغ دریایی تیره‌ی Dioedeidae - بومی دریاهای جنوبی) ۲- مزاحم، سربار، مایه‌ی دردسر و گرفتاری، طوق لعنت

ALBATROSS

al.be|do (al bē´dō) n., pl. **-|dos** or **-|does**
۱- (نجوم) ضریب انعکاس نور سیارات (میزان نور بازتاب شده نسبت به میزان کل نوری که به سطح سیاره و غیره می‌رسد)، ضریب بازگشت ۲- (فیزیک) آلبدو (ضریب بازتاب ذرات به ویژه نوترون‌ها)، بازتابش ذرات

Al.bee (ôl´bē), Edward 1928-
ادوارد آلبی (نمایشنامه‌نویس امریکایی)

al.be|it (ôl bē´it) conj. با این همه،
با آنکه، به رغم، گرچه، ولو اینکه، هرچند که، گو اینکه، معهذا

Al.ber.ich (äl´ber iH)
(افسانه‌های آلمانی)
آلبریش (شاه کوتوله‌ها و رهبر نیبلونگ‌ها)

Al.bert (al´bərt)
۱- اسم خاص مذکر
۲- پرنس آلبرت (۶۱-۱۸۱۹) شوهر ویکتوریا ملکه‌ی انگلیس

Albert
دریاچه‌ی آلبرت در مرز بین زئیر و اوگاندا (در افریقا)

Al.ber|ta (al bərt´ə)
۱- اسم خاص مؤنث
۲- استان آلبرتا (در جنوب غربی کانادا)

al.bert.ite (al´bər tīt´) n.
البرتیت (ماده‌ی معدنی قیردار و براق)

Al.ber.tus Mag.nus (al bərt´əs mag´nəs)
آلبرتوس ماگنوس
(فیلسوف آلمانی و معلم توماس اکویناس)

al.bes.cent (al bes´ənt) adj.
سفید شونده، سفید شده

al.bes´cence (-əns) n. سفید شدگی، پیسی

Al.bi.gen.ses (al´bə jen´sēz´) n.pl.
(مسیحیت - فرقه‌ای در جنوب فرانسه که در قرون دوازدهم و سیزدهم شهرت یافت) آلبی جنس

Al´bi.gen´sian (-sē ən) adj., n. آلبی جنسی

al.bi.nism (al´bə niz´əm) n.
(پزشکی) زالی، زال‌تنی، آلبینیسم

al.binic (al bin´ik) adj. زال، وابسته به زالی

al.bi|no (al bī´nō) n., pl. **-nos** ۱- زال، زال‌تن
۲- هر حیوان یا گیاهی که به طور نابهنجار فاقد رنگ باشد

Al.bi|on (al´bē ən)
(اشعار قدیم) انگلیس

al.bite (al´bīt´) n.
آلبیت (فلدسپات سفید به فرمول: $NaAlSi_3O_8$)

al.bi.zi|a (al biz´ē ə) n. (گیاه) البیزیا
(جنسی از درختان زینتی مناطق حاره از تیره‌ی گل ابریشم)

Al.bo|in (al´boin´) died A.D. 572
آلبیون (شاه لمباردها و فاتح شمال ایتالیا)

al.bu.gin.e|ous (al´byōō jin´ē əs) adj.
(کالبدشناسی) وابسته به بافت‌های محکم و سفیدرنگ (مثل سفیدی چشم)، وابسته به زال‌بافت، آلبوژنوس، زال‌بافتی، آلبوژینه

al.bum (al´bəm) n.
۱- آلبوم، جُنگ ۲- جای صفحه‌ی گرامافون ۳- مجموعه‌ی صفحه‌های گرامافون یا نوار موسیقی در یک کتابچه ۴- مجموعه، کلکسیون، گزینه‌ی عکس و غیره

al.bu.men (al byōō´mən) n.
۱- سفیده‌ی تخم‌مرغ، آلبومین، ماده‌ی اصلی سفیده‌ی تخم ۲- ماده‌ی پروتئینی در تخم گیاهان و در اطراف زرده، تخم، آلبومن، سفیده

al.bu.men.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
با محلول آلبومین‌دار پوشاندن، دارای فعل و انفعال آلبومینی کردن

al.bu.min (al byōō´min) n.
انواع پروتئین‌های موجود در شیر و تخم‌مرغ و خون و سبزیجات، آلبومین، ماده‌ی سفیده‌ای

al.bu.mi.nate (al byōō´mə nāt´) n.
آمیزه‌ی آلبومین با اسید یا باز

al.bu.mi.noid (-noid´) adj., n.
۱- آلبومین مانند، شبه آلبومین ۲- پروتئین آلبومین مانند ۳- ← scleroprotein

al.bu.mi.nous (-nəs) adj.
همانند یا دارای آلبومین یا آلبومن، آلبومینی، سفیده‌ای

al.bu.mi.nu.ri|a (al byōō´mə nyoor´ē ə) n.
وجود آلبومین در ادرار

al.bu.mose (al´byōō mōs´) n.
آلبومون، هر یک از انواع ترکیبات شیمیایی در نتیجه‌ی عمل آنزیم‌ها، محصول اولیه‌ی هضم پروتئین

Al.bu.quer.que (äl´bōō ker´kə), Affonso de (ə fōn´sōō də) 1453-1515
آلفونسو آلبوکرک (دریانورد پرتغالی)

Al.bu.quer.que (al´bə kur´kē, -byə-)
(امریکا) شهر البوکرک (در مرکز نیومکزیکو)

al.bur.num (al bur´nəm) n. sapwood ←

Al.ca|ic (al kā´ik) adj. ۱- وابسته به الکایوس (Alcaeus) شاعر یونان باستان و شعر او ۲-(معمولاً جمع) سرود چهاربندی که هر بند آن چهار بیت دارد

al.cal|de or **al.cay|de** (al kī´dē) n.
(از ریشه‌ی عربی قائد) فرمانده یا فرماندار قلعه یا دژ در اسپانیا و پرتغال

Al.ca|lá de He.na.res (äl´kä lä´ de e nä´res)
شهر آلکالا دو هنارس (در نزدیکی مادرید - اسپانیا)

* **al.cal|de** (al kal´dē) n.
(از ریشه‌ی عربی: القاضی) شهردار یک شهر اسپانیایی یا امریکایی با نوعی حق قضاوت

Al.can Highway (al´kan)
شاهراه الکان (نام راهی در کانادا و آلاسکا)

Al.ca.traz (al´kə traz´) جزیره‌ی الکاتراز
(در خلیج سانفرانسیسکو - کالیفرنیا) محل زندان معروف

al.ca.zar (al´kə zär´)
(اسپانیا - از ریشه‌ی عربی: القصر) ۱- دژ، قلعه، قصر ۲-(A بزرگ) کاخ‌های شهر سِویل که کاخ شاهان اسپانیا شد

Al.ces.tis (al ses´tis) (اسطوره‌های یونان)
السِیست (که برای نجات شوهرش حاضر به مرگ شد ولی هرکول او را از جهان اسفل نجات داد)

al.che|mist (al´kə mist) n.
کیمیاگر، کیمیاشناس

al´chemis´tic (-mis´tik) or al´chemis´ti.cal, adj. وابسته به کیمیا، کیمیاگرانه

al.che|mize (-mīz´) vt. **-|mized´, -|miz´ing** کیمیاگری کردن

al.che|my (al´kə mē) n.
۱- کیمیا، علم کیمیا، کیمیاگری ۲- قدرت جادویی، افسونگری، معجزه، تبدیل یک چیز به چیز بهتر (که تا حدی جنبه‌ی معجزه هم داشته باشد)

al.chemic (al kem´ik) or al.chem´i.cal, adj.
وابسته به کیمیاگری، کیمیایی، کیمیاگرانه

al.chem´i.cally, adv. از راه کیمیا

Al.ci.bi|a.des (al´sə bī´ə dēz´) 450-404 B.C. السی‌بیادس (سیاستمدار و فرمانده‌ی آتنی در جنگ‌های داخلی یونان باستان)

Al.ci.des (al sī´dēz´)
(اسطوره‌های یونان و روم) هرکول

al.ci.dine (al´sə dīn, -din) adj.
(جانور) وابسته به السیدا (پرندگان کرانه‌زی تیره‌ی Alcidae)، دُم کوتاه

Al.cin|o.ūs (al sin´ō əs) (اسطوره‌های یونان)
السینوس (پدر نازیکا که به اولیس Ulysses کمک کرد)

ALCM air-launched cruise missile
مخفف: موشک هدایت‌شونده که از هوا پرتاب می‌شود

Alc.me|ne (alk mē´nē)
(اسطوره‌های یونان) آلکمینه (مادر هرکول)

al.co.hol (al´kə hôl´, -häl´) n.
(از واژه عربی: الکحل) ۱-الکل (به فرمول C_2H_5OH) (به آن اتیل الکل ethyl alcohol هم می‌گویند) ۲-نوشیدنی الکل‌دار، مشروب الکلی ۳-دسته‌ای از ترکیبات آلی OH دار

al.co.hol|ic (al´kə hôl´ik) adj., n.
۱- وابسته به الکل، الکل‌دار، مسکرات، دارای الکل ۲- معتاد به الکل، الکلی، دایم‌الخمر

al´co.hol´i.cally, adv. به طور الکلی، با الکل

* **Alcoholics Anonymous** (امریکا) سازمان الکلی‌های گمنام (که کارش کمک به افراد الکلی است)

al.co.hol.ism (al´kə hôl´iz´əm) n.
۱- اعتیاد به الکل، الکلیسم ۲- تأثیر الکل در سلامتی که نشانه‌ی آن نابسامانی روانی است

al.co.hol.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- از الکل اشباع کردن، الکل زدن به ۲- تبدیل به الکل کردن، الکلی کردن، تحت تأثیر الکل درآوردن

al.co.hol.om.e|ter (al´kə hôl´äm´ət ər) n. الکل‌سنج، دستگاه تعیین میزان الکل در مایعات

Al.co.ran (al´kō rän´) n. (قدیمی) قرآن

Al.cott (ôl´kət), Louisa May 1832-88
لوئیزا مِی الکوت (رمان‌نویس امریکایی)

al.cove (al´kōv´) n. (از ریشه‌ی عربی: القبه)
۱- گوشه‌ی دنج، آلاچیق، خانه‌ی تابستانی ۲- شاه‌نشین، فرورفتگی دیوار اتاق که جای دنجی را تشکیل بدهد

Al.cuin (al´kwin) c. A.D. 735-804
الکوین (نویسنده و عالم الهیات)

Al.cy|o.ne (al sī´ə nē´)
(نجوم) ستاره‌ی السِینی (که درخشان‌ترین ستاره‌ی هفت‌برادران در برج ثور است)

Ald or **Aldm** Alderman
مخفف: عضو انجمن شهر، عضو انجمن محل

Al.dan (äl dän´) رود آلدان
(که در مرکز روسیه قرار دارد و به رودخانه‌ی لِنا می‌ریزد)

Al.deb|a.ran (al deb´ə rən)
(نجوم - از ریشه‌ی عربی) ستاره‌ی دبران یا الدبران (ستاره‌ی جفتی که درخشان‌ترین ستاره‌ی برج ثور است)

al.de.hyde (al´də hīd´) n.
(شیمی) آلدئید (انواع ترکیبات حاوی CHO مثلاً فرمالدئید)

al´de.hy´dic (-hī´dik) adj. آلدئیدی

al den|te (äl den´tā)
(ایتالیایی - خوراک) جویدنی، سفت و دندان‌گیر

al.der (ôl´dər) n.
(گیاه) توسکا، توسه، کویه، رازدار، قزل‌آغاج، غان (جنس Alnus و خانواده‌ی توس یا birch که در نواحی مرطوب و خنک مثل مازندارن فراوان می‌روید)، شاه‌بانک

al.der.fly (ôl´dər flī´) n.
(جانور) توسه مگس (تیره‌ی Sialidae)
al.der.man (ôl´dər mən) n., pl. **-men**
۱- عضو انجمن شهرداری ۲- (در انگلیس) عضو ارشد انجمن محل، کدخدا
al´der.mancy (-sē) n. مقام شهردار، کدخدایی
al´der.man´ic (-man´ik) adj.
وابسته به شهردار یا کدخدا
Al.der.ney (ôl´dər nē) n., pl. **-neys**
جزیره‌ی آلدرنی (شمالی‌ترین جزیره‌ی دریای مانش)، گاو آلدرنی (بومی این جزیره)
al.dol (al´dôl´) n.
آلدول ($CH_3CHOHCH_2CHO$)
al.dose (al´dōs´) n.
(شیمی - قندی که شامل گروه آلدئید CHO باشد) آلدوز
al.dos|te.rone (al däs´tə rōn´) n.
(شیمی - پزشکی) آلدوستِرون ($C_{21}H_{28}O_5$)
al.dos|te.ron.ism (al däs´tə rō niz´əm)
(پزشکی) آلدوسترنیزم (ترشح بیش از حد آلدوستِرون توسط غده‌ی فوق کلیوی)
* **al.drin** (ôl´drin) n. آلدرین ($C_{12}H_8Cl_6$)
Al.drin (ôl´drin), Edwin Eugene, Jr.
اِدوین آلدرین (فضانورد امریکایی و دومین انسانی که بر روی کره‌ی ماه نشست)
ale (āl) n. ایل، آبجو انگلیسی
a|le|a.to|ric (ā´lē ə tôr´ik) adj.
(موسیقی) موسیقی فی‌البداهه (که به طور الله‌بختی تصنیف یا نواخته شود)
a|le|a.to|ry (ā´lē ə tôr´ē) adj. ۱- شانسی، الله‌بختی، بختکی، فی‌البداهه ۲- موسیقی فی‌البداهه
A|lec.to (ə lek´tō)
(اسطوره‌های یونان) الِکتو (یکی از سه الهه‌ی انتقام)
a|lee (ə lē´) adv., adj. (کشتیرانی)
در پناه کشتی، در آن سوی کشتی که از باد مصون است
al.e|gar (al´ə gər, ā´lə-) n.
سرکه‌ی آبجو، آبجو ترش
ale.house (āl´hous´) n.
آبجو فروشی، میخانه
Al.e|man.nic (-man´ik) n., adj.
۱- وابسته به قبایل آلمانی که در بخشی از سوئیس و ایالت آلزاس در فرانسه ساکن شدند ۲- گویش‌های آلمانی رایج در جنوب شرقی آلمان و ایالت آلزاس (در فرانسه) و سوئیس
a|lem.bic (ə lem´bik) n. (از ریشه‌ی عربی: الانبیق) ۱- انبیق، ابریق ۲- پالونه، پالشگر، صافی

ALEMBIC

A|len.çon (ə len´săn´) n.
پارچه‌ی توری سوزن‌دوزی شده
a|leph (ä´lef´) n.
الف (حرف اول الفبای فارسی و عربی و عبری و غیره)
a|leph-null (-nul´) n.
(ریاضی) الف - صفر (aleph-zero هم می‌گویند)
A|lep.po (ə lep´ō) شهر حلب (در سوریه)
a|lert (ə lûrt´) adj., n., vt. ۱- هشیار، مواظب، آماده ۲- زرنگ، دارای حضور ذهن، چُست ۳- اعلام خطر، هشدار، آژیر، آگهباش ۴- هشدار دادن، آگهباش دادن، آماده‌باش‌دادن، آژیر زدن، گوش به زنگ کردن
• on the alert مواظب، گوش به زنگ، آماده، به حالت آماده‌باش
• the old man was still alert
هوش و گوش پیرمرد هنوز به جا بود
alert´ness, n. هشیاری، چستی
alert´ly, adv. هشیارانه
-a|les (ā´lēz´)
پسوند: نشان اسامی علمی راسته‌های گیاهان
al.eu.rone (al´yōō rōn´) n.
الورن (پروتئین موجود در دانه‌ی گیاهان)
al´eu.ron´ic (-rän´ik) adj. الورُنی
Al.e|ut (al´ē ōōt´) n., adj.
۱- الیوت (بومی جزایر الوسن) ۲- زبان الیوت
A|leu.tian (ə lōō´shən) adj., n.
۱- وابسته به جزایر الیوت (در آلاسکا - امریکا) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ الیوت ۳- الیوت
Aleutian Islands جزایر الیوت
(در شبه جزیره‌ی آلاسکا - Aleutians هم می‌گویند)
A level (انگلیس) مرحله‌ی دوم و پیشرفته‌تر امتحانات دوره‌ی متوسطه (← O level)، قبولی در این امتحانات (A-level هم می‌نویسند)
ale.wife (āl´wīf´) n., pl. **-wives´**
۱- (مؤنث) آبجوفروش، میخانه‌چی ۲- (جانور) شاه‌ماهی شمال غرب اقیانوس اطلس (Alosa pseudoharengus - در رودخانه‌ها تخم‌ریزی می‌کند)
Al.ex.an.der (al´ig zan´dər) n.
نوعی کوکتل، مخلوطی از چند نوشابه الکلی و غیر الکلی
Al.ex.an.der (al´ig zan´dər)
۱- اسکندر ۲- نام چندتن از تزارهای روسیه
Alexander جزیره‌ی الکساندر (در غرب قطب جنوب)
Alexander Archipelago
مجمع‌الجزایر الکساندر (در جنوب آلاسکا)
Alexander Nev.ski (nef´skē) c. 1220-63
الکساندر نوسکی (دولتمرد و روحانی روس)
Alexander Se.ve|rus (-si vir´əs), c. A.D. 208-235 الکساندر سِوِر (امپراطور روم)
Alexander the Great 356-323 B.C.
اسکندر کبیر، اسکندر مقدونی
Al.ex.an.dra (al´ig zan´drə)
اسم خاص مؤنث (مصغر آن: Sandy و Sandra)
Al.ex.an.dret|ta (al´ig zan dret´ə)
نام سابق بندر اسکندرون (در ترکیه)
Al.ex.an.dri|a (-al´ig zan´drē ə)
۱- بندر اسکندریه (در مصر) ۲- شهر الکساندریا (در ایالت

ویرجینیا - امریکا)

Al.ex.an.dri|an (-ən) adj. ۱- وابسته به اسکندر کبیر و دوران او ۲- وابسته به اسکندریه در مصر و یا فرهنگ یونانی در آنجا، اهل اسکندریه، اسکندرانی

al.ex.an.drine (-al´ig zan´drin) n., adj. (شعر و عروض - گاهی با A بزرگ - شعری که هر سطر آن شش جفت هجا دارد و هر جفت از یک هجای کوتاه و سپس یک هجای بلند تشکیل شده است) الکساندرین

al.ex.an.drite (al´ig zan´drīt´) n. الکساندریت (نوعی سنگ قیمتی)

a|lex.i|a (ə lek´sē ə) n. (روان‌پزشکی) از دست دادن قدرت خواندن، سلب نیروی خواندن (معمولاً به علت صدمه‌ی مغزی)، ناخوانی، کوری کلمات (word blindness هم می‌گویند)

a|lex|i.phar.mac (ə leks´i fär´mək) n. پادزهر، تریاق، زهردارو (alexipharmic هم می‌گویند)

A|lex.is (ə leks´is) ۱- اسم خاص مذکر و مؤنث ۲- الکسیس اول (تزار روسیه و پدر پطر کبیر: ۷۶-۱۶۲۹)

A|lex.i.us I (ə leks´ē əs), (Alexius Comnenus) 1048-1118 الکسیوس (امپراطور روم شرقی یا بیزانس)

al.fal|fa (al fal´fə) n. (گیاه - از ریشه‌ی عربی: الفشفشه) یونجه (Medicago sativa)

Al.fie.ri (äl fyer´ē), Count Vittorio 1749-1803 ویتوریو آلفی‌یری (شاعر و نمایشنامه‌نویس ایتالیایی)

*** al.fil|a.ria** or **al.fil.e|ri|a** (al fil´ə rē´ə) n. (گیاه - از ریشه‌ی عربی: الخلال) قیطران (Erodium cicutarium)

al fi|ne (äl fē´nā) (دستور نواختن موسیقی) تا آخر

Al.fon|so XIII (al fän´zō) 1886-1941 آلفونسو (سیزدهم) پادشاه اسپانیا

*** al.for|ja** (al fôr´hə) n. (از ریشه‌ی عربی: الخوری) خورجین، پالان، زین چرمی یا پارچه‌ای (بیشتر در غرب ایالات متحده)

Al.fred (al´frəd) اسم خاص مذکر (مخفف : Al ،Alfie ،Alf ،Fred)

Al.fre|da (al frēd´ə) اسم خاص مؤنث

Alfred the Great A.D. 849-899 آلفرد کبیر (شاه وسکس در انگلستان که به استیلای دانمارکی‌ها پایان داد و در گسترش فرهنگ و ادب کوشید)

al.fres|co (al fres´kō) adv., adj. در هوای آزاد، خارج از جای سرپوشیده (al fresco هم می‌نویسند)

Alf.vén wave (äl vān´) (فیزیک) موج آلفون (موجی در پلاسما)

Alg Algeria مخفف: الجزایر

al.gae (al´jē´) n.pl., sing. **al´|ga** (-gə) جلبک، علف دریایی، خزه

al´gal (-gəl) adj. جلبکی، خزه مانند

al.gar.ro|ba or **al.ga.ro|ba** (al´gə rō´bə) n. (گیاه - از ریشه‌ی عربی) ۱- درخت خرنوب، میوه‌ی خرنوب ۲- درخت مسکیت و میوه‌ی آن

al.ge.bra (al´jə brə) n. (ریاضیات - از ریشه‌ی عربی: الجبر) جبر، جبر و مقابله، دستگاه جبری، ساختمان جبری

al´ge.bra´ist (-brā´ist) n. جبرشناس

al.ge.bra|ic (al´jə brā´ik) adj. ۱- جبری، وابسته به جبر و مقابله ۲- قابل بیان از راه عمل جبری

al´ge.bra´i.cally, adv. از راه جبر

algebraic number عدد جبری

Al.ger (al´jər), Horatio 1832-99 هوراشیو الجر (نویسنده‌ی امریکایی داستان‌های نوجوانان)

Al.ge|ri|a (al jir´ē ə) کشور الجزایر (در شمال افریقا)

Al.ge´ri.an, adj., n. الجزایری، اهل الجزایر

Al.ge.rine (al´jə rēn´) adj., n. ۱- اهل الجزایر، الجزایری، عرب یا بربر الجزایر ۲- (با A کوچک) پارچه‌ی پشمی نرم و راه‌راه

Al.ger.non (al´jər nən) اسم خاص مذکر (مخفف آن: Algy و Algie)

-al|gi|a (al´jə) پسوند (اسم‌ساز): درد [neuralgia]

*** al.gi.cide** (al´jə sīd´) n. (ماده‌ای که در استخرها برای جلوگیری از رشد خزه به کار می‌رود) خزه‌کُش، جلبک‌کش (algaecide هم می‌نویسند)

al.gid (al´jid) adj. سرد

al.gid.ity (al jid´ə tē) n. سردی، برودت

Al.giers (al jirz´) شهر الجزیره (پایتخت کشور الجزایر)

al.gin (al´jin) n. (شیمی) ۱- اسید الژنیک ۲- ماده‌ی پلی‌ساکارید از جوهر خزه‌ی دریایی (تثبیت‌کننده به ویژه در بستنی)، الجین

al.gi.nate (al´jə nāt´) n. (شیمی) ملح اسید الژنیک

al.gin|ic acid (al jin´ik) (شیمی) اسید الژنیک (C_6H_8O)

al|go- (al´gō) پیشوند: درد (-algesi و -algio و -alge هم می‌نویسند) [algophobia]

al.gold (al´goid´) adj. جلبک‌مانند، خزه‌مانند، مانند علف دریایی

AL|GOL or **Al|gol** (al´gäl´) n. (کامپیوتر) الگول (زبان الگوریتمی)

Al.gol (al´gäl´) (عربی: الغول) ستاره‌ی غول (ستاره‌ی جفتی در صورت فلکی پرساوش Perseus)

al|go.lag.ni|a (al´gō lag´nē ə) n. لذت نابهنجار جنسی از آزار دادن، دیگر آزاری جنسی (سادیسم sadism)، آزارطلبی جنسی (مازوخیسم masochism)

al´go.lag´niac or al´go.lag´nist, n. آزار طلب جنسی

al´go.lag´nic, adj. وابسته به آزار طلبی جنسی
al.gol.o|gy (al gäl´ə jē) n.
جلبک شناسی (phycology هم می‌گویند)
al.go.logi.cal (al´gō läj´i kəl) adj.
جلبک شناختی
al.gol´o.gist, n. جلبک شناس
al.gom.e|ter (al gäm´ət ər) n. دردسنج
(اسباب اندازه‌گیری شدت درد بر اثر فشار بر پوست)
algo.met.ric (al´gō me´trik) or
algo.met´ri.cal, adj. وابسته به درد سنجی
al.gom´etry, n. درد سنجی
Al.gon.ki|an (al gäŋ´kē ən) adj., n.
۱- ← Algonquian ۲-(زمین شناسی) پرکامبرین
Al.gon.kin (-kin) n. Algonquin ←
Al.gon.qui|an (-kē ən) adj., n.
۱- زبان الگانکویان (زبانی شامل بیست گویش سرخپوستان شمال امریکا) ۲- خانواده‌ی زبان‌های الگانکویان ۳- سرخپوستی که به یکی از زبان‌های الگانکویان تکلم می‌کند
Al.gon.quin (-kin, kwin) n., adj.
۱- سرخپوست قبیله‌ی الگانکویان ۲- املای قدیمی واژه‌ی: Algonquian ۳- وابسته به سرخپوستان الگانکویان و زبان و فرهنگ آنها
Al.gon.quin Park
پارک جنگلی الگانکوین (در جنوب شرقی اونتاریو در کانادا)
al.go.pho.bi|a (al´gō fō´bē ə) n.
ترس بیمارگونه از درد، بیم از درد، درد هراسی
al.go.rism (al´gə riz´əm) n.
(از ریشه‌ی فارسی: خوارزمی) ۱- رقم‌های عربی، دستگاه اعشاری (دهدهی) ۲- محاسبه (با هر نوع عدد یا رقم) ۳- ← algorithm
al.go.rithm (al´ gə ri*th*´əm) n. ۱-الگوریتم، هر شیوه علمی برای حل مسائل ۲- الگوریتم اقلیدسی ۳-(کامپیوتر) الگوریتم، مجموعه دستورات تعیین شده
al´go.rith´mic, adj. الگوریتمی
Al.ham.bra (al ham´brə)
(از ریشه‌ی عربی: الحمراء) ۱- قصر الحمراء (در شهر گرانادا در اسپانیا) ۲- شهر الحمبرا (در نزدیکی لوس آنجلس - کالیفرنیا - امریکا)
Al.ham.bresque (al´ham bresk´) adj.
(معماری) همانند قصر الحمراء (به ویژه از نظر تزئینات)
A|li (ä´lē) c. A.D. 600-661
حضرت علی (خلیفه‌ی مسلمانان و امام اول شیعیان)
a|li.as (ā´lē əs) n., pl. **a´|li.as|es** adv.
۱- اسم مستعار، معروف به، طور دیگر، نام دیگر، نام دروغین ۲-(کامپیوتر) نام ساختگی
A|li Ba|ba (al´ə bab´ə)
(داستان هزار و یک شب) علی بابا
al|i.bi (al´ə bī´) n., pl. **-bis´** vi., vt. **-bied´, -bi´ing** ۱- (حقوق) ارائه‌ی گواهان و اسناد توسط متهم برای اثبات عدم حضور در محل جرم، اثبات غیبت هنگام وقوع جرم ۲-(عامیانه) بهانه، عذر، بهانه آوردن
Al.ice (al´is) اسم خاص مؤنث (Alicia هم می‌گویند)
al|i.cy.clic (al´i sīk´lik) adj.
(شیمی) الیسیکلی (با ویژگی‌هایی شبیه ترکیبات آلیفاتیک)
al|i.dade (al´i dād´) n. (از عربی) عضاده، آلیداد، شناساگر، زاویه‌سنج (alidad هم می‌نویسند)
al|ien (āl´yən) adj., n., vt. ۱- بیگانه، تبعه‌ی خارجی، اجنبی، خارجی، نامحرم، غیرخودی، غریبه ۲- مغایر، متفاوت، مخالف، ناسازگار ۳- وابسته به بیگانگان ۴- ناآشنا، غریب ۵- (در رمان‌های علمی - تخیلی) موجود فضایی ۶- (حقوق) انتقال مالکیت، واگذار کردن
• all aliens must have passports
همه‌ی خارجی‌ها باید پاسپورت داشته باشند
al|ien.a|ble (-ə bəl) adj.
(مالکیت) قابل انتقال، قابل فروش، واگذاردنی
al´ien.abil´ity (-ə bil´ə tē) n.
انتقال پذیری، فروختنی بودن
al|ien.age (āl´yən ij´) n.
وضع حقوقی فرد بیگانه، حقوق شخص خارجی
al|ien.ate (āl´yən āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- انتقال دادن (مالکیت)، به دیگری واگذاردن ۲- بیگانه کردن، (از خود) راندن، گریزان کردن، ناخشنود کردن، بیزار کردن، گمگشته کردن
• his extreme cruelty alienated his followers
بیرحمی شدید او پیروانش را از او بیگانه کرد
al´iena´tor, n. انتقال دهنده، فروشنده‌ی ملک
al|ien|a.tion (āl´yən ā´shən) n.
۱- بیگانگی (از خود یا دیگران)، بیزاری، جدایی، بی‌خویشتنی، دوری، ناهمبستگی، واپیوستگی ۲- روان‌پریشی ۳- واگذاری
al|ien.ee (āl´yən ē´) n. خریدار، شخصی که ملک به او انتقال یافته است، انتقال‌گیرنده
al|ien.ism (āl´yən iz´əm) n. ۱- حقوق شخص بیگانه ۲- (مهجور) روان‌پزشکی ۳- بیگانگی
al|ien.ist (-ist) n. روان‌پزشک (در مورد روان‌پزشکی که در دادگاه گواهی می‌دهد)
al|ien.or (-ôr´) n. فروشنده، کسی که ملک را به دیگری انتقال می‌دهد، انتقال‌دهنده، واگذارکننده
a|lif (ä´lif) n.
الف (اولین حرف الفبای فارسی و عربی و عبری)
a|li.form (ā´li fôrm´) adj.
بال‌مانند، بال‌واره، به شکل بال یا بالچه
A|li.garh (al´i gär´)
شهر علیگره (در شمال هند - ایالت اوتاپرادش)
a|light[1] (ə līt´) vi. **a|light´ed** or **a|lit´, a|light´ing**
۱- پیاده شدن ۲- پایین آمدن، فرود آمدن، نشستن، قرار گرفتن ۳- (نادر) بر حسب تصادف ملاقات کردن
a|light[2] (ə līt´) adj. ۱- روشن، سوزان، مشتعل،

شعله‌ور، افروخته ۲- نورانی، درخشان، براق، پرنور

a|lign (ə līn´) vt., vi.

۱-(مکانیک) هم‌راستا کردن، همتراز کردن، ردیف کردن، به خط کردن، (اتومبیل) میزان کردن، تراز کردن، تنظیم کردن، میزان‌بندی، بالانس کردن چرخ‌ها ۲- هم صف شدن با، همکاری کردن با، هم پالکی شدن با

• to align with متحد شدن با، پیوستن به، طرفداری کردن

a|lign.ment (-mənt) n. ۱-همترازی، میزان، توازن، تنظیم، هم‌صف بودن، هم‌راستایی، هم‌محوری، صف‌بندی ۲-همکاری، پیوند، اتحاد ۳- خط محور، ردیف، صف، مسیر، خرند ۴-(مهندسی) نقشه‌ی تأسیسات

a|like (ə līk´) adj., adv. ۱-همانند، مثل هم، مشابه، شبیه به هم، همسان، شکل هم، به تساوی ۲- به یک نحو، به طور همانند یا همسان، یکجور، یکسان، یکجا

• the brothers looked much alike دو برادر خیلی به هم شباهت داشتند

alike´ness, n. تشابه، همانندی، شباهت

al|i.ment (al´ə mənt) n., vt.

۱- خوراک، قوت، رزق، غذا ۲- خوراک دادن، پروردن، تغذیه کردن ۳- وسیله‌ی حفظ و نگهداری، روزی

al´i.men´tal (-ment´´l) adj. خوراکی، غذایی

al|i.men.ta|ry (al´ə men´tə rē) adj.

۱- وابسته به تغذیه و گوارش، غذایی، گوارشی ۲- وابسته به حفظ و نگهداری، روزی‌رسان، غذا دهنده ۳- مغذی

alimentary canal (or **tract**)

دستگاه گوارش، جهاز هاضمه، مجرای گوارش

al|i.men.ta.tion (al´ə men tā´shən) n.

۱- تغذیه، غذا، تقویت، خواربار، آذوقه، رزق ۲- حفظ و نگهداری (از راه خوراک دادن)، روزی‌رسانی

al´i.men´ta.tive (-men´tə tiv) adj. مغذی

al|i.mo|ny (al´ə mō´nē) n.

۱- نفقه، خرجی ۲-(در اصل) رزق و روزی، وسیله‌ی معاش

a|line (ə līn´) vt., vi. **a|lined´, a|lin´ing** ← align

A-line (ā´līn´) adj.

لباسی که در بالا چسبان و در پایین گشاد است

Al|i.oth (al´ē äth´)

(نجوم - از عربی) ستاره‌ی الیات، ستاره‌ی دنباله‌ی دُب اکبر

Al|i Pa.sha (ä´lē pä shä´) 1741-1822

علی پاشا (فرماندار ترک در بخشی از یونان و آلبانی)

al|i.ped (al´ə ped´) adj., n.

پرنده‌ای با پای پرده‌دار، پنجه‌های چترمانند، پا پرده‌ای

al|i.phat|ic (al´ə fat´ik) adj.

۱- وابسته به پیه و چربی ۲- آلفاتیک

al|i.quant (al´i kwənt) adj.

(ریاضی) وابسته به عدد بخش‌ناپذیر، باقی‌آورنده

al|i.quot (al´i kwət) adj.

(ریاضی) عدد عاد، عدد بخش‌پذیر، عادکننده

Al|.i.son (al´i sən) اسم خاص مؤنث

Al|i.stair (al´i ster´) اسم خاص مذکر

a|lit (ə lit´) vi. ماضی و ماضی نقلی فعل: alight

a|li.un|de (ä´lē un´dē) adv., adj.

(حقوق) از منبع دیگر، از جای دیگر

a|live (ə līv´) adj.

۱- زنده، در قید حیات، روشن، خاموش‌نشده ۲- موجود، پابرجا ۳- سرزنده، سرحال، فعال، با روح، حساس، پر انرژی، پر جنب و جوش، بشاش، مطرح، بر سر زبان

• alive to با خبر، آگاه، مطلع، واقف

• alive with مملو از، پر از

• his father is still alive پدرش هنوز زنده است

a|li.yah or **a|li.ya** (ä´lē yä´) n.

(عبری) مهاجرت یهودیان به اسرائیل

a|liz|a.rin (ə liz´ə rin) n. (از عربی) الیزارین، روناس، رنگ روناس، جوهر روناس، برگدانه‌ی متبلور $C_6H_4(CO)_2C_6H_2(OH)_2$ که از اکسیده کردن آنتراسن به دست می‌آید) (alizarine هم می‌نویسند)

al.ka.hest (al´kə hest´) n.

(سابقاً در کیمیاگری) حلال همه چیز، نوشدارو، آب حیات

al.ka.les.cence (al´kə les´əns) n.

خاصیت قلیایی، قلیایی بودن، دارای خاصیت قلیایی

al´ka.les´cent, adj. قلیایی، شخاری

al.ka|li (al´kə lī´) n., pl. **-lies´** or **-lis´**

(از عربی) ۱- قلیا، شخار ۲- فلز قلیایی ۳-(ماده‌ی) قلیایی، شخاری

al.kal|ic (al kal´ik) adj.

۱-(زمین‌شناسی) سنگهای قلیایی، وابسته به سنگهایی که در آن نسبت قلیا به سیلیکا از حد معین بیشتر است ۲-وابسته به سنگهایی که در آن نسبت قلیا به آهک از حد معین کمتر است ۳- نمکزار ۴- وابسته به سنگهایی که دارای مقدار زیادی سدیم هستند

*** alkali flat** (زمین‌شناسی) زمین صاف (دارای املاح قلیایی و ته‌نشست‌های دیگر)

alkali metals (شیمی) فلزات قلیایی

al.ka.lim.e|ter (al´kə lim´ət ər) n. (شیمی) قلیاسنج، دستگاه سنجش میزان قلیا در جامدات و مایعات

al.ka.line (al´kə lin´) adj.

(شیمی) ۱- قلیایی، وابسته به قلیا، شخایی ۲- دارای PH بیش از هفت ۳- دارای قلیا، قلیادار

al´ka.lin´ity (-lin´ə tē) n. خاصیت قلیایی

al|ka|line-earth metals (شیمی) فلزات قلیایی خاکی (عناصر گروه IIA در جدول مندلیف - اکسید این فلزات alkaline earths نامیده می‌شوند)

al.ka.lin.ize (al´kə lin īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** alkalize ←

al´ka.lin´i.za´tion, n. alkalization ←

al.ka.lize (al´kə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing**

(شیمی) قلیایی کردن، تبدیل به قلیا کردن، شخایی کردن

al´ka.li.za´tion, n. قلیایی سازی

al.ka.loid (al´kə loid´) n.

(شیمی) شبه قلیا، قلیاواره، آلکالوئید

al´ka.loid´al, adj. شبه قلیایی

al.ka.lo.sis (al´kə lō´sis) n., pl. **-ses´** (پزشکی) آلکالوز، قلیاخونی، شخافزونی (با acidosis مقایسه شود)

al´ka.lot´ic (-lät´ik) adj. قلیا خونی

al.kane (al´kān´) n. (شیمی) آلکان (هیدروکربن‌های دارای زنجیره‌ی باز و فرمول کلی C_nH_{2n})

al.ka.net (al´kə net´) n. (گیاه - از ریشه‌ی عربی: الحنا) شنگار (Alkanna tinctoria تیره‌ی گاوزبان‌ها)، ریشه‌ی شنگار، رنگدانه‌ی ریشه‌ی شنگار

al.kene (al´kēn´) n. (شیمی) آلکن (هیدروکربن‌های دارای زنجیره‌ی باز و با فرمول کلی C_nH_2)

Al.ko.ran (al´kō rän´) (قدیمی) قرآن

al|ky (al´kē) n., pl. **-kies** (خودمانی) آدم الکلی، خمّار

al.kyd (al´kid´) n. (شیمی) آلکید (انواع صمغ‌های مصنوعی)

al.kyl (al´kil´) n. (شیمی) الکیل (بنیان اشباع شده‌ی هیدروکربن‌ها به فرمول کلی C_nH_{2n+1}) (alkyl radical هم می‌گویند)

al.kyl´ic, adj. الکیلی

al.kyl|a.tion (al´kə lā´shən) n. (شیمی) افزودن آلکیل به هیدروکربن‌ها (به ویژه در پالایش نفت)، آلکیل‌دار سازی

al.kyne or **al.kine** (al´kīn´) n. (شیمی) آلکین (هیدروکربن‌های اشباع نشده با فرمول کلی C_nH_{2n-2})

all (ôl) adj., pron., n., adv. ۱- همه، تمام، کلیه‌ی، جمیع، قاطبه، سر بسر ۲- همه چیز، همگی ۳- کاملاً، سرتاسر، تماماً، به کلی ۴- هریک، تک‌تک، هرکدام (بیشتر در مورد امتیاز) ۵- حداکثر ۶- هرگونه، همه نوع ۷- (گویش محلی) تمام شده، مصرف شده

- after all با این وجود، بعد از همه‌ی این حرفها، هر چه باشد
- all but three of the girls came همه‌ی دخترها آمدند به جز سه نفر
- all in خسته، فرسوده
- all in all ۱- رویهم رفته، به طور کلی ۲- همه چیز حرکل
- all out کاملاً، با همه‌ی وجود
- all the better (all the worse) هر چه بهتر (هر چه بدتر)
- all the same ۱- در هر حال، با این همه ۲- علی‌السویه، بی‌تفاوت
- all told جمعاً، روی هم رفته
- at all ۱- اصلاً، ابداً ۲- به هر صورت، تحت هر شرایطی
- in all روی هم رفته، در کل، در جمع
- to go all out نهایت سعی خود را کردن

all- (ôl) پیشوند: ۱- کاملاً، منحصراً [all-American] ۲- همه -، دگر - [all-purpose] ۳- (زمان) همه -، سرتاسر - [all-night] ۴- (در ورزش) قهرمان -، بهترین - [all-conference]

al|la bre|ve (ä´lä brā´vā) (دستور نواختن موسیقی) دوضربی بنوازید، از زمان بکاهید

Al.lah (al´ə, ä´lə) (عربی) الله

Al.la.ha.bad (al´ə hä bäd´) شهر الله‌آباد (در شمال هند)

* **all-A|mer|i|can** (ôl´ə mer´i kən) adj., n. ۱- کاملاً امریکایی، دارای اجزا (یا افراد) کلاً امریکایی ۲- نمایشگر امریکا ۳- وابسته به همه‌ی امریکا یا امریکایی‌ها ۴- (ورزش) قهرمان، عضو تیم قهرمان، ورزشکار برگزیده، تیم قهرمان

Al.lan (al´ən) اسم خاص مذکر

al.lan.to|ic (al´ən tō´ik) adj. (کالبدشناسی) ۱- وابسته به الانتوئیس ۲- دارای الانتوئیس

al.lan.toid (ə lan´toid´) adj. (کالبدشناسی) ۱- وابسته به الانتوئیس ۲- سوسیس شکل، روده‌مانند

al.lan.to|is (ə lan´tō is) n., pl. **al.lan.to|i.des** (کالبدشناسی - جانور) ۱- الانتوئیس (پوشش جنینی پرندگان و خزندگان و پستانداران که وسیله‌ی تنفس جنین آنها است) ۲- (در پستانداران) پوشش جنینی، جَرغندی

al.lar.gan|do (äl´lär gän´dō) adj., adv. (دستور نواختن موسیقی) به تدریج آهسته‌تر و بلندتر

* **all-a|round** (ôl´ə round´) adj., adv. (امریکا) ۱- بحرالعلوم، دارای استعدادهای گوناگون، (شخص یا چیز) همه‌کاره ۲- رویهمرفته، با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب

al.lay (a lā´, ə-) vt. **-layed´, -lay´ing** ۱- (درد) فروکش کردن، تسکین دادن، کم کردن، گساریدن ۲- (ترس و اندوه) تسلی دادن، کاستن (ترس)، خواباندن

al.lay´er, n. مسکن، آرام بخش

all-clear (ôl´klir´) n. (در جنگ یا مواقع خطر) علامت رفع خطر، آسوده‌باش

al.lée (ä lā´) n. راه بین دو ردیف درخت

al.le.ga.tion (al´ə gās´hən) n. ۱- ادعا، اتهام، دعوی، اظهار ۲- (حقوق) اظهاری که دادخواه در نظر دارد بعداً اثبات کند

al.lege (ə lej´) vt. **-leged´, -leg´ing** ۱- (معمولاً بدون مدرک و اثبات) اظهار کردن، (حقوق) ادعا کردن، مدعی شدن، تأکید کردن، اقامه کردن ۲- (قدیمی) به‌عنوان مدرک یا مرجع (له یا علیه) رأی دادن، نظر دادن

- the report alleged that the judge was corrupt گزارش حاکی از این بود که آن قاضی فاسد است

al.lege´able, adj. ادعا کردنی، اقامه پذیر

al.leged (ə lejd´, ə lej´id) adj. ۱- (حقوق) متهم، مورد ادعا ۲- به اصطلاح

al.leg´edly (-id lē) adv. بنا به اتهام

Al.le.ghe|ny (al´ə gā´nē) رود الگینی (در ایالت پنسیلوانیا - امریکا)

Allegheny Mountains کوههای الگینی (که بخشی از کوههای آپالاچیان است - امریکا)

al.le.glance (ə lē´jəns) n. ۱- وفاداری، پیروی، بیعت، عهد ۲- (قرون وسطی) وظیفه‌ی

رعیت نسبت به ارباب
al.le´giant (-jənt) adj., n. پیرو، رعیت
al.le.gor|i.cal (al´ə gôr´i kəl) adj.
(ادبیات) تمثیلی (allegoric هم می‌گویند)، نمادین
al´le.gor´i.cally, adv. به طور تمثیلی
al.le.go.rist (al´ə gôr´ist) n.
(ادبیات) تمثیل‌نویس
al´le.go.ris´tic (al´ə gô ris´tik) adj.
وابسته به تمثیل نگاری
al.le.go.rize (al´ə gə rīz´) vi., vt. **-rized´, -riz´ing** ۱-تمثیل نوشتن ۲- به عنوان تمثیل تلقی کردن، مثل تمثیل تفسیر کردن، به مثل در آوردن، مثل زدن
al.le.gori.za.tion (al´ə gôr´i zā´shən) n.
تمثیل نویسی، تمثیل
al.le.go|ry (al´ə gôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- (ادبیات - داستانی که در آن شخصیت‌ها و اشیا و رویدادها دارای معانی نهفته یا نمادین هستند) تمثیل، تشبیه، قصه‌ی رمزی، نماد داستان ۲- ارائه‌ی عقاید از راه تمثیل ۳-نماد، سمبل، نشان
al.le.gret|to (al´ə gret´ō) adj., adv., n., pl. **-tos** (دستور نواختن موسیقی)
نسبتاً سریع بنوازید، قطعه‌ی موسیقی که باید نسبتاً تند نواخته شود (آهسته‌تر از allegro)
al.le.gro (ə le´grō´) adj., adv., n., pl. **-gros** ۱-(دستور نواختن موسیقی)
سریع بنوازید (تندتر از allegretto و آهسته‌تر از presto)
۲-قطعه‌ی موسیقی الگرو
al.lele (ə lēl´) n. (زیست‌شناسی) آلِل، دگره
al.lel.ic (ə lēl´ik) adj. آللی، دگره‌ای
al.lel´ism´ (-lēl´iz´əm) n. آلل شدگی
al.lel|o.morph (ə lēl´ō môrf´) n.
دگر ریخت
al.lel´o.mor´phic, adj. دگر ریخت
al.lel.op|a.thy (al´əl äp´ə thē) n.
(گیاه -کم‌رشدی یا نابودی گیاه در اثر مواد مسموم کننده‌ی گیاهان مجاور) دگرآسیبی
al.lelo.pathic (ə lēl´ōpath´ik) adj. دگر آسیب
al.le.lu|ia (al´ə lōō´yə) interj., n.
hallelujah ←
al.le.mande (al´ə mand´) n.
۱- رقص آلمانی در قرن شانزدهم ۲- موسیقی همراه این رقص که اغلب در ابتدای قطعات موسیقی باروک نواخته می‌شود ۳- (رقص محلی امریکا) اسکُوِر دانسینگ
Al.len (al´ən) ۱- اسم خاص مذکر
۲- ایتان آلِن (سرباز قهرمان جنگ‌های استقلال امریکا)
Al.len|by (al´ən bē), Edmund Henry Hynman (hin´mən) 1861-1936 ادموند الِن بی
(فرمانده‌ی نیروهای انگلیس در مصر - جنگ جهانی اول)
Al.len.town (al´ən toun´)
شهر الِن تاون (در شرق ایالت پنسیلوانیا - امریکا)

Allen wrench
آچار شش سو (با A کوچک هم نوشته می‌شود)
* **al.ler.gen** (al´ər jən) n. (ماده‌ای که موجب حساسیت می‌شود) آلرژن، آلرژی‌زا، آزیرزا
al´ler.gen´ic (-jen´ik) adj. آزیرزا
* **al.ler.gic** (ə lur´jik) adj.
۱- وابسته به حساسیت ۲- مبتلا به آلرژی، آزیری ۳-(گفتاری) گریزان، بیزار از، متنفر، دارای حساسیت به
* **al.ler.gist** (al´ər jist) n.
پزشک متخصص آلرژی
* **al.ler|gy** (al´ər jē) n., pl. **-gies**
۱- حساسیت (مثلاً نسبت به برخی خوراکها و گیاهان و گرد و خاک)، آلرژی، آزیر ۲- بیزاری، انزجار، تنفر
* **al.le.thrin** (al´ə thrin´) n.
آلِترین (حشره‌کش مایع به فرمول $(C_{19}H_{26}O_3$)
al.le.vi.ate (ə lē´vē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- سبک کردن، تسکین دادن، آرام کردن، تخفیف دادن، فرونشاندن، گساریدن ۲- کم کردن، کاهش دادن، کاستن
● his words alleviated my fear سخنان او ترس مرا تخفیف داد
al.le´via´tor, n. تسکین دهنده، کاهش دهنده، آرام‌بخش
al.le´via´tive or al.le´via.to´ry (-ə tôr´ē) adj. وابسته به آرام‌بخشی یا تسکین
al.le.vi|a.tion (ə lē´vē ā´shən) n.
۱- تسکین، فرونشانی، گسارش، فروکش، کاهش، تخفیف، آرامش ۲- فرونشست ۳-مسکن، مایه‌ی تسکین
al.ley[1] (al´ē) n., pl. **-leys**
۱- پس‌کوچه، کوچه، کوی، راه، معبر ۲- خیابان، راهرو، راهی که دو طرفش درخت باشد ۳- (بازی بیس‌بال) بخش انتهایی زمین بازی که در دو طرف بخش میانی قرار دارد (power alley هم می‌گویند) ۴- (بولینگ) باریکه‌ای که توپ را در امتداد آن به سوی هدف پرتاب می‌کنند (lane هم می‌گویند) ۵- (تنیس) دو باریکه‌ی طرفین زمین که هنگام بازی چهارنفری به زمین بازی افزوده می‌شود ۶-(روان‌شناسی) شاخه‌ی ماز
al.ley[2] (al´ē) n., pl. **-leys**
تیله‌ای که با آن تیله‌های دیگر را می‌زنند
* **alley cat** گربه‌ی ولگرد
al|ley-oop (al´ē ōōp´) interj., n.
۱- (حرف ندا که هنگام بلند شدن یا بلند کردن بار ادا می‌شود) یاعلی!، هی! یاالله! ۲-(بسکتبال) توپ بلند، پاس بلند به نفر دیگر که در حال جهش توپ را در حلقه می‌اندازد
* **al|ley.way** (al´ē wā´) n.
کوچه، پس‌کوچه، گذر باریک، راهرو
all-fired (ôl´fīrd´) adj.
(عامیانه) کاملاً، تماماً، به تمامی، به طور کامل
All Fools' Day April Fools' Day ←
all fours نوعی بازی
ورق که با هر دست آن می‌توان حداکثر چهار امتیاز آورد
all hail (قدیمی) سلام بر تو!، درود!، یا الله!

All.hal.lows (ôl´hal´ōz´) n.
← (Allhallowmas) All Saints' Day هم می‌گویند)
All.hal.low.tide (-hal´ō tīd´) n.
(قدیمی) ایام عید مقدسین در اوایل نوامبر
all.heal (ôl´hēl´) n. سنبل‌الطیب، اسقولوفندریون، گیاه پُر خاصیت، داروی هر درد، داروی گیاهی
al.ll|a.ceous (al´ē ā´shəs) adj.
۱- (گیاه) سیری، پیازی (گیاهان سیری تیره‌ی سوسن‌ها و جنس Allium - شامل پیاز و سیر) ۲- دارای مزه و بوی سیر یا پیاز
al.ll.ance (ə lī´əns) n. ۱- اتحاد، همبستگی، اتفاق، ائتلاف، پیوستگی، وصلت، پیوند، پیمان، اتحادیه، رابطه، نسبت، ارتباط، آوست، آوستگی ۲- کشورها یا گروه‌های متحد ۳- خویشی، مشابهت، قرابت، بستگی
al.ll.cin (al´ə sin´) n
(شیمی) آلیسین ($C_6H_{10}OS_2$)
al.lied (ə līd´) adj. ۱- متحد، هم‌پیمان، هم‌عهد، مربوط، یکپارچه، متفق، آوسته ۲- خویش، هم‌خانواده، از یک خانواده، وابسته ۳- (با A بزرگ) وابسته به متفقین یا متحدان (به ویژه امریکا و انگلیس)
Al.lier (ä lyā´)
رود آلیه (در مرکز فرانسه که به رودخانه‌ی لوار می‌ریزد)
Al.lies (al´īz´) n.pl.
۱- (جنگ جهانی اول) متفقین (انگلیس و فرانسه و روسیه که بعداً امریکا و ایتالیا و ژاپن به آنها پیوستند) ۲- (جنگ جهانی دوم) متفقین (امریکا و انگلیس و شوروی به علاوه‌ی چند کشور کوچکتر)
al.ll.ga.tor (al´ə gāt´ər) n., pl. **-tors** or **-tor**
۱- (جانور) تمساح امریکایی ۲- پوست تمساح امریکایی، پوست سوسمار
alligator pear ← avocado
*** alligator snapper**
(جانور) لاک‌پشت گوشتخوار (Macroclemys temmincki - نوعی لاک‌پشت آب شیرین)
all-im|por|tant (ôl´im pôrt´´nt) adj.
بسیار مهم، اساسی، ضروری
all in all
۱- مهم، از همه چیز مهمتر ۲- جمعاً، رویهمرفته
all-in|clu|sive (-in klōōs´iv) adj.
جامع و کامل، شامل همه‌ی چیزهای مربوط
al.lit.er.ate (ə lit´ər āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** چند واژه را با یک حرف یا صدا آغاز کردن، همگونی آغازین داشتن (مثلاً: a sweet summer season)
al.lit.er|a.tion (ə lit´ər ā´shən) n.
تجانس آوایی، تجانس خطی، مُعلّی (چند واژه‌ی پیاپی که با حروف هم‌آوا آغاز شوند مثلاً: a tale of terror twice told)، همگونی آغازین
al.lit.er|a.tive (ə lit´ər āt´iv) adj. وابسته به تجانس آوایی آغازین واژه‌ها، دارای تجانس خطی
al.lit´era´tively, adv. با تجانس آوایی

al.ll|um (al´ē əm) n.
(گیاه) جنس سیر (جنس Allium خانواده‌ی lily)
all-night|er (ôl´nīt´ər) n.
(عامیانه) هر چه که تمام شب طول بکشد (مثل مهمانی یا مطالعه یا مذاکره)، شب زنده‌داری
al|lo- (al´ō, al´ə) پیشوند: تغییر، گوناگونی، انحراف، نابهنجاری، معکوس‌سازی [allomorph]
al.lo.cate (al´ō kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- اختصاص دادن، تخصیص دادن، دادن، ویژه ساختن، معین کردن، کنار گذاشتن ۲- سهمیه دادن، (طبق برنامه) بخش کردن، تقسیم کردن، قسمت کردن، توزیع کردن، سهم دادن ۳- تعیین مکان کردن، جایابی کردن، جادادن، واگذار کردن، محول کردن، نگهداشتن
• a lot of money was allocated for that project
پول زیادی برای آن طرح تخصیص داده شد
al.lo.cable (al´ə kə bəl) or al´lo.cat´able, adj. تخصیص دادنی، تسهیم کردنی
al.lo.ca.tion (al´ō kā´shən) n.
۱- اختصاص، تخصیص، تقسیم، توزیع، تسهیم، تعیین ۲- مبلغ اختصاص یافته، بودجه، سهمیه، اعتبار
al.loch.tho.nous (ə läk´thə nəs) adj.
غیر بومی، از جای دیگر، دگربوم
al.lo.cu.tion (al´ō kyōō´shən) n.
خطابه، سخنوری، نطق (به ویژه نطق هشداردهنده)
al.lod (al´äd´) n. ← allodium
al.lo.di|al (ə lō´dē əl) adj.
(حقوق) وابسته به مالکیت کامل، مطلق، وابسته به زمینی که بدون قید و شرط متعلق به مالک است (در مقابل: feud یا زمینی که مالکش تعهداتی نسبت به مافوق دارد)
al.lo.di|um (ə lō´dē əm) n.
مالکیت بدون قید و شرط زمین، مالکیت مطلق
al.log|a.my (ə läg´ə mē) n.
پیوند از دو جنس، دگرگشنی، دگرزامی (← cross-fertilization)
al.log´a.mous (-məs) adj. دگرگشن
al|lo.ge.ne|ic (al´ō jə nē´ik) adj.
(زیست‌شناسی) دگرزاد، دگرزا (allogenic هم می‌نویسند)
al´lo.ge.ne´i.cally, adv. به طور دگرزاد
al|lo.graft (al´ō graft´, al´ə-) n.
(زیست‌شناسی) دگرپیوند
al|lo.graph (al´ō graf´, al´ə-) n.
(زبان‌شناسی) نویسه‌گونه، حرف‌گونه
al.lom.er.ism (ə läm´ər iz´əm) n. هم‌بلوری
(تغییر در ترکیب شیمیایی بدون تغییر در شکل بلور)
al.lom´er.ous (-əs) adj. هم بلور
al.lom.e|try (ə läm´ə trē) n.
(زیست‌شناسی) رشدسنجی، وَخش سنجی
al|lo.morph (al´ō môrf´, al´ə-) n.
۱- (معدن شناسی) دگرریخت ۲- (زبان شناسی) تکواژگونه، واژگونه

al´lo.mor´phic, adj. تکواژ گونه‌ای، دگر ریخت
al´lo.mor´phism, n. دگر ریختی، تکواژ گونه بودن
al.lo.path (al´ō path´, al´ə-) n.
معالج به ضد، معتقد به یا متخصص در معالجه‌ی بیماری به وسیله‌ی اضداد آن
al.lop|a.thy (ə läp´ə thē) n.
معالجه به ضد، درمان بیماری با معالجاتی که اثرشان معکوس اثر بیماری است، دگردرمانی (با هم‌درمانی: homeopathy مقایسه شود)
al.lo.pathic (al´ō path´ik) adj. دگر درمانی
al´lo.path´i.cally, adv. با دگر درمانی
al.lo.pat.ric (al´ō pa´trik) adj.
(زیست‌شناسی) نا هم‌بوم، دگربوم
al´lo.pat´ri.cally, adv. به طور دگربوم
al.lopa.try (ə läp´ə trē) n.
al.lo|phane (al´ō fān´) n.
آلوفان (سیلیکات آلومینیم موجود در استالاکتیت)
al|lo.phone (al´ō fōn´) n.
(زبان‌شناسی) واجگونه، گون‌واج
al´lo.phon´ic (-fän´ik) adj. واجگونه‌ای
al|lo.plasm (al´ō plaz´əm) n.
(زیست‌شناسی) ۱- الوپلاسم (نوع ویژه‌ی پرتوپلاسم که مژکها و تاژکها از آن ناشی می‌شوند)، دگردشته ۲- ← metaplasm
al´lo.plas´mic (-plaz´mik) or
al´lo.plas.mat´ic (-plaz mat´ik) adj.
الوپلاسمی
al|lo.pol|y.ploi|dy (al´ō päl´ə ploi´dē) n. آلوپلی پلوئید
(موجود پلی‌پلوئید که کروموزوم‌های آن از دو گونه یا نژاد یا رگه‌ی متفاوت سرچشمه گرفته است)، دگرپرلاد
al´lo.pol´y.ploid´, n., adj. دگرپرلادی
al|lo.pu.ri.nol (al´ō pyoor´ə nôl´) n.
الوپوری‌نول (داروی سفید و گردمانندی که ایزومر پیپوگزانتین است و تولید اسید اوریک را کنترل می‌کند)
* **al|lo.sau.rus** (al´ō sôr´əs) n. الوساروس
(از راسته‌ی Saurischia که دایناسورهای بسیار بزرگ و گوشتخوار دوران‌های کرتاسه و ژوراسیک بودند)
al|lo.ster|ic (al´ō ster´ik) adj.
(وابسته به پروتئین‌هایی که عمل اصلی آنها توسط یک مولکول کوچک دگرگون می‌شود) دگرریختار
al.lot (ə lät´) vt. **-lot´ted, -lot´ting**
اختصاص دادن، در نظر گرفتن، تقسیم کردن، واگذار کردن، محول کردن، معین کردن، بخش کردن، حصه کردن، تخصیص دادن، سهمیه دادن، قسمت کردن، توزیع کردن
• each person is alloted a certain life time
برای هر شخص طول عمر معینی تعیین شده است
al.lot.ment (ə lät´mənt) n.
۱- تقسیم، بخش، قسمت، توزیع، تخصیص، تعیین، تعیین سهام ۲- حصه، سهم، سهمیه ۳- (ارتش) مبلغی که به طور منظم از حقوق کسر می‌شود
al|lo.trope (al´ō trōp´) n. ۱-(شیمی) چند شکل، چند گونه ۲- (زیست شناسی) دگرگرای
al|lo.trop|ic (al´ō träp´ik) adj. وابسته به چندشکلی بودن، دگرگرا (allotropical هم می‌گویند)
al´lo.trop´i.cally, adv. به طور چند شکلی یا دگرگرا
al.lot.ro|py (ə lä´trə pē) n.
۱- (شیمی) چندگونی، دگرواری، الوتروپی ۲-(زیست‌شناسی) دگرگرایی (allotropism هم می‌گویند)
all'ot.ta|va (äl´ lō tä´və) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) یک اکتاو بلندتر
al.lot.tee (ə lät´ē´) n.
سهیم، کسی که به او سهم یا بخشی داده شده است
all-out (ôl´out´) adj. کامل، حسابی، همه‌جانبه، از دل و جان، تمام عیار، با تمام وجود، با همه‌ی قدرت
• an all-out war جنگ تمام عیار
all.o|ver (ôl´ō´vər) adj., n. ۱-سرتاسر، همه جا ۲- طرحی که همه‌ی سطح پارچه را فراگرفته است
al.low (ə lou´) vt.
۱- اجازه دادن، رخصت دادن، اجازه‌ی ورود دادن، گذاشتن، مجاز دانستن، جایز شمردن، روا دانستن ۲- پذیرفتن، اذعان کردن، قبول کردن، تصدیق کردن ۳- دادن، منظور کردن، امکان دادن، ممکن ساختن، معتبر دانستن، به حساب آوردن ۴- استنتاج کردن، نتیجه گرفتن، بهره دادن، سود دادن
• allow enough time for lunch وقت کافی برای ناهار بگذار
• children are not allowed to enter
بچه‌ها اجازه دخول ندارند
al.low.a|ble (ə lou´ə bəl) adj.
روا، مجاز، موجه، قابل توجیه، پذیرفتنی، معقول، جایز، قابل قبول
al.low´ably, adv. به طور روا یا مجاز
al.low.ance (ə lou´əns) n., adj., vt.
-anced, -anc.ing ۱- اجازه، رخصت، پذیرش، قبول کردن، تجویز ۲- سهمیه، مقرری، جیره، فوق‌العاده، هزینه، خرج، کمک هزینه، پول توجیبی، مستمری، بخش، بهره، پول جیب ماهیانه، پول اضافی بابت چیزی ۳- تخفیف، کاستن، کاهش، کسر ۴- مقرری دادن، سهمیه‌بندی کردن، جیره دادن، فوق‌العاده دادن، تخصیص دادن
• a monthly allowance پول توجیبی ماهانه
• to make allowance(s) for ۱- بخشودن، معاف کردن ۲- به حساب آوردن، در نظر گرفتن، پیش‌بینی کردن
al.low.ed|ly (ə lou´id lē) adv.
با اذعان، از روی اعتراف، همه قبول دارند که
al.loy (al´oi) n., vt.
۱- عیار، بار، درجه‌ی خلوص (طلا و نقره) ۲-آلیاژ، فلز مرکب، همبسته، همجوش ۳-هم‌آمیخت فلز کرانبها با فلز کم‌بها (معمولاً برای استحکام فلز) ۴- آلایش، آلودگی، غل و غش، غش، شائبه ۵- آمیزه، مخلوط ۶- بار زدن، عیار زدن، آمیختن فلزات، آلیاژ ساختن ۷- ناخالص کردن (از راه آمیختن فلز کم‌بها)، دارای آلایش یا غش کردن

all-powerful adj.
قادر مطلق، پرتوان، بسیار نیرومند

all-pur|pose (ôl´pŭr´pəs) adj.
همه‌کاره، دارای کاربردهای گوناگون، پرکاربرد، چندمنظوره، عمومی، همه‌منظوره، چندکاره

all right (ôl rīt´) ۱- رضایت‌بخش، بسنده، کافی، پذیرفتنی ۲- بی‌آسیب، سالم، مصون ۳- درست، صحیح ۴- (در صحبت) آری، نسبتاً خوب، باشه ۵- (عامیانه) حتماً، به طور قطع، یقیناً، مسلماً
• is it all right to smoke here?
سیگار کشیدن در این جا مجاز است؟

all-right (ôl´ rīt´) adj.
(عامیانه) ۱- امین، خوب، شریف ۲- مرتب، روبه‌راه

all-round (ôl´round´) adj., adv.
← all-around

All Saints' Day
(مسیحیت) عید مقدسان (روز اول نوامبر)

all.seed (ôl´sēd´) n. گیاه پرتخم

All Souls' Day
(در برخی فرقه‌های مسیحی) روز ارواح (روز دوم نوامبر)

all.spice (ôl´spīs´) n.
۱- (گیاه) فلفل فرنگی، فلفل شیرین، گل شرابی (Pimentadioica خانواده‌ی myrtle) ۲- گرد فلفل شیرین

*** all-star** (ôl´stär´) adj.
۱- گروه شامل بازیگران یا ورزشکاران سرشناس ۲- وابسته به هنرمندان یا ورزشکاران سرشناس

all-time (ôl´tīm´) adj.
همیشگی، بی‌سابقه، بالا یا پایین‌ترین حد

al.lude (ə lōōd´) vi. **-lud´|ed, -lud´ing**
ذکر کردن، اشاره داشتن، اشاره کردن به، تلویحاً گفتن، اظهار داشتن (به طور ضمنی)
• in his letter he alluded to something which I had forgotten
در نامه‌اش به چیزی که من فراموش کرده بودم اشاره کرد

al.lure (ə lŏor´) n., vt., vi. **-lured´, -lur´ing**
۱- جلب کردن، اغوا کردن، به هوس انداختن، به دام انداختن، فریفتن، وسوسه کردن، مجذوب کردن، مفتون کردن، به طمع انداختن، تطمیع کردن، تحریص کردن ۲- افسون، جذبه، جاذبه، کشش، فریبایی، گیرایی، شیفتگی
al.lure´ment, n. اغوا، شیفته سازی

al.lur.ing (ə lŏor´iŋ) adj.
فریبا، جذاب، گیرا، هوس‌انگیز، اغواکننده، فریبنده، تطمیع‌کننده، وسوسه‌انگیز، افسونگر
al.lur´ingly, adv. با فریبایی، هوس انگیزانه

al.lu.sion (ə lōō´zhən) n.
اشاره، کنایه، تلمیح، رمز، ایما و اشاره، تلویح

al.lu.sive (ə lōōs´iv) adj.
۱- اشاره‌ای، اشارتی، اشاره‌دار، اشاره کننده، کنایه‌دار، رمزی، وابسته به ایما و اشاره ۲- دارای ایما و اشاره، تلمیحی، تلویحی، تلمیح‌آمیز
al.lu´sively, adv. با اشاره، کنایه آمیزانه

al.lu´sive.ness, n. ایما و اشاره، تلمیح

al.lu.vi|al (ə lōō´vē əl) adj.
رسوبی، آبرفتی، ته‌نشستی، ته‌نشینی، ته‌نشین شده، آبرفت

*** alluvial cone** مخروط آبرُفتی
(توده‌ی آبرُفتی سراشیب و قیفی شکل که در جاهایی که جریان رود ناگهان آهسته می‌شود تشکیل می‌گردد)

alluvial fan
پنجه‌ی آبرُفتی (توده‌ی آبرفتی کم‌شیب که در جاهایی که جریان رودخانه کم‌کم آهسته می‌شود تشکیل می‌گردد)

al.lu.vi|on (ə lōō´vē ən) n.
۱- آبرفت، ته‌نشین ۲- برخورد موج با کناره ۳- آب‌ریز شدن، سیل ۴- (حقوق) افزایش وسعت زمین در اثر آبرفت، استحداث زمین رسوبی

al.lu.vi|um (ə lōō´vē əm) n., pl. **-vi.ums** or **-vi|a**
۱- آبرفت، ته‌نشین، رسوب ۲- شن رسوبی، زمین رسوبی

al|ly (ə lī´, al´ī) vt., vi. **-lied´, -ly´ing** n., pl. **-lies**
۱- هم‌پیمان، متحد، متفق، هم‌عهد
۲- متحد کردن یا شدن، هم‌پیمان کردن یا شدن، هم‌عهد شدن، پیوستن، همبسته کردن، متفق کردن یا شدن، دست به یکی‌کردن، همدست شدن، بستن، مربوط کردن، پیوند دادن، وصلت کردن ۳- منسوب، هم‌خانواده، خویش، مشابه، جور ۴- منسوب بودن با، هم‌خانواده بودن، قرابت داشتن ۵- همکار، پشتیبان، یاور، حامی، یار، همدست
• England and her allies انگلستان و متحدانش

al.lyl (al´il) n. آلیل ($H_2C{:}CHCH_2$ (شیمی - بنیان)
al.lylic (ə lil´ik, a-) adj. آلیلی

allyl alcohol الکل آلیل ($H_2C{:}CHCH_2OH$)

allyl resin صمغ آلیل
(که از الکل آلیل و اسیدهای دوعاملی درست می‌شود)

allyl thiourea ← thiosinamine

Al|ma (al´mə) اسم خاص مؤنث

Al|ma-A|ta (äl´mə ä¨tə)
شهر آلماآتا (پایتخت جمهوری قزاقستان)

Al.ma.gest (al´mə jest´) n.
۱- مجستی، المجستی، المجست (نام کتاب ریاضیات و نجوم بطلمیوس) ۲- (با A کوچک - قرون وسطی) کتاب نجوم، کتاب کیمیا

al|ma ma.ter (al´mə māt´ər)
۱- مدرسه یا دانشگاهی که شخص در آن پرورش یافته است ۲- سرود رسمی مدرسه یا دانشگاه

al.ma.nac (ôl´mə nak´) n. ۱- سالنامه، سالنما، تقویم نجومی (که شامل تقویم و اطلاعات نجومی و جوّی و غیره است) ۲- کتاب سال (شامل آمار و اطلاعات جغرافیایی و سیاسی) (almanack هم می‌نویسند)

al.man.dine (al´mən dēn´) n.
آلماندین (نوعی تارسنگ - almandite هم می‌نویسند)

al.might|y (ôl mīt´ē) adj., adv.
۱- بانفوذ، پرقدرت، توانا بر همه چیز، جبروت، قدرتمند، پرتوان ۲- (از صفات خداوند) قادر مطلق، متعال، قادر، قدیر

۲- عظیم، شدید، فوق‌العاده زیاد، بی‌حد و حصر، بسیار
• the Almighty خداوند
al.might´i.ly, adv. توانمندانه، با قدرت مطلق
al.might´i.ness, n. قدرت مطلق، توانمندی
al.mond (ä´mənd) n., adj. ۱- درخت بادام (Prunus amygdalus خانواده‌ی rose) ۲- بادام، مغز بادام ۳- (رنگ پوست بادام) قهوه‌ای کم‌رنگ، بژ ۴- به شکل بادام یا بادامک، بادامی ۵- ساخته شده از بادام ۶- ارژن
al.mon|er (al´mən ər) n.
امین صدقه‌رسان، مأمور پخش صدقه و خیرات
al.most (ôl´mōst´) adv.
تقریباً، نزدیک به، در حدود، در واقع
• he is almost sixty او تقریباً شصت ساله است
alms (ämz) n., pl. **alms**
۱- خیرات، صدقه، احسان، مبرت (مبرات) ۲- (مهجور) دستگیری از فقرا، دلجویی، ترحم
alms´giv´er, n. صدقه دهنده
alms´giv´ing, n. صدقه، دادن خیرات
alms.house (-hous´) n. ۱- نوانخانه، گداخانه، دارالمساکین ۲- (انگلیس) خانه‌ی پیران و معلولان فقیر
alms.man (-mən) n., pl. **-men**
(نادر) گیرنده‌ی خیرات، صدقه‌گیر
alms´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(نادر - زن) صدقه‌گیر
al.ni|co (al´ni kō´) n.
النیکو (آلیاژی از آهن که دارای کبالت و نیکل و آلومینیم و مس و غیره است و برای ساختن آهن‌ربا به کار می‌رود)
a|lo.di|um (ə lō´dē əm) n. allodium ←
al|oe (al´ō´) n., pl. **-oes´**
۱- درخت صبر، صبر زرد، سکل، داربو، شب‌یار، عود، رادبو (تیره‌ی Thymelaeacfae و خانواده‌ی سوسن - بومی افریقا - دارای برگ‌های گوشتی و گل‌های زرد) ۲- دارویی که از برگ گیاه صبر درست می‌شود و به عنوان مسهل کاربرد دارد ۳- (در جمع) چوب خوشبویی که از درختان عود (Aquilaria agallocha تیره‌ی mezereum) به دست می‌آید، چوب عود
al´o.et´ic (-et´ik) adj. سکلی، وابسته به درخت عود
aloe ve|ra (vir´ə, ver´ə) ۱- گیاه صبر، صبر زرد طبی (گیاه گلدانی) ۲- عصاره‌ی گیاه صبر
a|loft (ə lôft´) adv.
۱- در هوا، برفراز، بالا، از بالا، در پرواز ۲- (کشتی) برفراز عرشه، بالای بادبان‌ها، بالای دکل
* **a|lo.ha** (ä lō´hə) n., interj. (امریکا - هاوایی) الوها (واژه‌ی خوشامد یا بدرود)، درود، سلام
aloha shirt Hawaiian Shirt ← (امریکا)
al|o.in (al´ō in´) n.
الوین، جوهر صبر زرد (که ملیّن است)
a|lone (ə lōn´) adj., adv.
۱- تنها، تک، به تنهایی، دست تنها، یکتا، بی‌مانند، یکه ۲- به‌تنهایی، فقط، یک‌تنه
• he alone can do it فقط او می‌تواند این کار را بکند
• he lives alone او تنها زندگی می‌کند
• (to) let alone
۱- به حال خود گذاشتن، اذیت نکردن، مزاحم نشدن ۲- چه رسد به اینکه
a|long (ə lôŋ´) prep., adv.
۱- در امتداد، سرتاسر، در کنار، در راستای، درطول، به موازات، در خط ۲- از درازا، در یک خط ۳- به جلو، پیش، جلو، رو به جلو، به پیش ۴- همراه، با ۵- در حال ادامه، در حال اجرا، اجرا ۶- (عامیانه) حوالی
• all along در تمام مدت، از ابتدا
• they walked along the road آنها در امتداد جاده قدم زدند
• to be along
۱- (عامیانه) آمدن، رسیدن، وارد شدن ۲- پیشرفت کردن
• to get along ۱- پیش‌رفتن ۲- موفق بودن
۳- جور بودن (با دیگران)، ساختن ۴- (گفتاری) رفتن، دور شدن
• would you like to come along too?
آیا دلت می‌خواد تو هم بیایی
a|long.shore (ə lôŋ´shôr´) adv.
در امتداد ساحل، در کنار ساحل
a|long.side (-sīd´) adv., prep.
در کنار، جنب، کنار، به کنار، به موازات، همراه با، در پهلو، پهلوی، مجاور، دوشادوش
• alongside of در کنار، پهلوی، مجاور
a|loof (ə lōōf´) adv., adj.
۱- مجزا، به کنار، دور (ولی قابل رؤیت)، سوا ۲- (اشخاص) منزوی، گوشه‌گیر، سرد، کناره‌گیر، نجوش، درون‌گرا، بی‌اعتنا، محتاط
aloof´ly, adv. کناره گیرانه، از دور
aloof´ness, n. انزواطلبی، گوشه‌گیری
al|o.pe|cl|a (al´ə pēsh´ ə) n.
ریزش مو، طاسی، داءالثعلب
a|loud (ə loud´) adv.
۱- (با صدای) بلند ۲- (با صدای) معمولی، رسا
• read this letter aloud این نامه را بلند بخوان
a|low (ə lō´) adv. (کشتیرانی) زیر، پایین
alp (alp) n. کوه بلند، قله‌ی بلند (← Alps)
al.pac|a (al pak´ə) n., pl. **-pac´|as** or **-pac´|a**
۱- (جانور) آلپاکا (Lama glama pacos - گونه‌ی اهلی شده‌ی شتر لاما که پشم آن نرم و بلند و مرغوب است) ۲- پشم آلپاکا ۳- پارچه‌ی پشمی نازک (از پشم آلپاکا) ۴- آلپاکا (پارچه‌ی براق و سیاه پنبه‌ای یا نایلونی)، نوعی پارچه‌ی آستری
al|pen.glow (al´pən glō´) n.
(نور سرخ رنگی که معمولاً پیش از برآمدن و پس از غروب خورشید در قله‌ی کوه‌های بلند نمایان می‌شود) فلق و شفق
al|pen.stock (-stäk´) n.
چوبدستی کوهنوردان (که نوک آن تیز و فلزی است)
al.pes.trine (al pes´trin) adj.
۱- وابسته به کوه‌های آلپ، وابسته به کوهستان، کوهستانی ۲- (گیاه) رونده در ارتفاعات کوه، کوه‌زیست

al.pha (al´fə) n., adj.
۱- اولین حرف الفبای یونانی، آلفا ۲- آغاز، ابتدا، شروع ۳-(نجوم - A بزرگ) درخشان‌ترین ستاره‌ی هر صورت فلکی ۴-(شیمی) آلفا، ذره‌ی آلفا
alpha and omega ۱- اولین و آخرین حروف الفبای یونانی، آلفا و اُمِگا ۲- آغاز و فرجام، اول و آخر
Al.pha Aq.ul.lae (al´fə ak´wi lē´) Altair ←
Alpha Au.ri.gae (ô rī´jē) Capella ←
al.pha.bet (al´fə bet´) n.
۱- الفبا، حروف الفبا، الفابت، وات گروه، واتکان ۲- مبادی، اصول اولیه‌ی هر دانش، مقدمات، مبانی
al.pha.bet|i.cal (al´fə bet´i kəl) adj.
الفبایی، وابسته به الفبا، به ترتیب حروف الفبا، حروفی، واتی (alphabetic هم می‌گویند)
al´pha.bet´i.cally, adv. به ترتیب الفبا
al.pha.bet.ize (al´fə bə tīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- به ترتیب حروف الفبا میزان کردن ۲- دارای الفبا کردن، به صورت الفبا بیان کردن، واتی کردن
al´pha.bet´i.za´tion (-bet´i zā´shən) n.
ترتیب طبق حروف الفبا، الفبایی سازی
al´pha.bet.iz´er, n. الفبایی ساز
alphabet soup (امریکا)
۱- نوعی سوپ که ماکارونی‌های آن به شکل حروف الفبا است ۲-(خودمانی) حروف اول اسامی ادارات و شرکت‌ها
Al.ph Bo.ō.tis (al´fə bō ō´tis) Arcturus ←
Alpha Ca.nis Ma.jo.ris (kā´nis mə jôr´is) Sirius ←
Alpha canis Mi.no.ris (mə nôr´əs) Procyon ←
Alpha Ca.ri.nae (kə rī´nē) Canopus ←
alpha cells (زیست‌شناسی) یاخته‌های آلفا
Alpha Cen.tau|ri (sen tô´rī´) (نجوم) ستاره‌ی آلفاسنتوری (درخشان‌ترین ستاره‌ی گروه سنتوروس)
Alpha Cyg|ni (sig´nī´) Deneb ←
Alpha E|rid|a.ni (ē rid´ə nī´) Achernar ←
al.pha-fe.to.pro.te|in (al´fə fēt´ō prō´tēn´) n.
(پزشکی) پروتئین جنینی آلفا
Alpha Gem|i.no.rum (jem´ə nôr´əm) Castor ←
alpha iron
(فلزشناسی) آهن آلفا (نوعی آهن نرم و بلورین که زیر حرارت ۹۱۲°c ثابت است و پس از حرارت ۷۶۸°c از حالت مغناطیسی به حالت نیمه مغناطیسی در می‌آید)
Alpha Le|o.nis (lē ō´nis) Regulus ←
Alpha Ly.rae (lī´rē) Vega ←

al|pha.nu.mer|ic (al´fə nōō mer´ik) adj.
دارای الفبا و عدد، وابسته به کاربرد حروف الفبا و اعداد با هم، وات شماره‌ای
Alpha O|ri|o.nis (ō rī´ō nis) Betelgeuse ←
alpha particle
(فیزیک) ذره‌ی آلفا (ذره‌ی رادیواکتیو و دارای بار مثبت - شامل دو پروتون و دو نوترون)
Alpha Pis.cis Aus.tri|ni (pis´is ôs trī´nī´) Fomalhaut ←
alpha ray (فیزیک) اشعه‌ی ذرات آلفا
Alpha Scor.pi|i (skôr´pē ī´) Antares ←
Alpha Tau|ri (tô´rī´) Aldebaran ←
Alpha Ur.sae Mi.no.ris (ur´sē mə nôr´is) Polaris ←
Alpha Vir.gi.nis (vur´jē nis) spica ←
alpha wave (پزشکی) موج آلفا (هر یک از امواج برقی صادره از بخش‌های جداری و خلفی مغز که دارای بسامدی بین ۸ تا ۱۳ هرتس می‌باشد و علامت استراحت و آرامش مغزی است) (alpha rhythm هم می‌گویند)
Al.phe|us (al fē´əs)
(اسطوره‌های یونان) الفیوس
alp.horn (alp´hôrn´) n.
(موسیقی) بوق آلپی (alpen horn هم می‌گویند)
al.pho.sis (al fō´sis) n. leukoderma ←
Al.pine (al´pīn´) adj.
۱- وابسته به کوه‌های آلپ و ساکنان آن، آلپی ۲-(A کوچک) وابسته به کوه‌های بلند، کوه‌مانند، (گیاه) رونده در ارتفاعات بالای کوه، بُلندا رُست ۳-(اسکی) وابسته به اسکی اسلالوم و اسکی پزشیب (با Nordic مقایسه شود) ۴-(نژادشناسی) وابسته به مردم تیره‌ی آلپین (بخشی از نژاد سفید که در حوالی کوهستان‌های آلپ زندگی می‌کنند) (با Nordic و Mediterranean مقایسه شود)

SWISS ALPHORN

al.pin.ist (al´pin ist) n. کوهنورد، کوه‌پیما
Alps (alps)
رشته کوه‌های آلپ (که بلندترین قله‌ی آن مون‌بلان است)
al.read|y (ôl red´ē) adv.
۱- از پیش، قبلاً، پیش از این، از قبل، تا حالا ۲- هم‌اکنون، همین حالا، فعلاً، به نقد، به این زودی، همانگاه، همان وقت
• when the doctor arrived, Javad had already died
وقتی که دکتر آمد جواد فوت کرده بود
al.right (ôl rīt´) adv. all right ←
Al.sace (al sās´) ایالت آلزاس (در شمال شرقی فرانسه که مرکز آن شهر استراسبورگ است)
Al|sace-Lor|raine (-lô rān´)
ناحیه‌ی آلزاس و لورین (در شمال شرقی فرانسه که اهالی آن

بیشتر آلمانی زبان هستند)

Al.sa.tian (al sā´shən) adj., n.
۱- اهل ایالت آلزاس در فرانسه، آلزاسی ۲-گویش آلمانی ایالت آلزاس ۳- (انگلیس) سگ گرگی (ژرمن شپرد)

al.sike (al´sīk´) n. (گیاه) شبدر سوئدی، شبدر دو رگ (Trifolium hybridum) alsike clover هم می‌گویند)

al|so (ôl´sō) adv. همچنین، هم، نیز

* **al|so-ran** (-ran´) n.
۱- (اسبدوانی) اسبی که در مسابقه مقام اول یا دوم یا سوم را به دست نمی‌آورد ۲- (عامیانه) بازنده

alt (alt) adj., n. ۱-(موسیقی) دارای صدای زیر، زیر ۲- اکتاو اول پس از تریل، آهنگ این اکتاو

alt 1- alteration 2- alternate 3- alternative 4- alternator 5- altitude 6- alto
مخفف: ۱- تغییر ۲- علی‌البدل ۳- متناوب، جانشین ۴- دینام ۵- بلندی ۶-(صدای) زیر

Alta Alberta مخفف: ایالت البرتا (کانادا)

Al.ta|ic (al tā´ik) adj., n.
۱- وابسته به کوه‌های آلتایی و مردمی که در حوالی آن زندگی می‌کنند ۲- وابسته به زبان‌های آلتایی (که شامل ترکی و مغولی می‌شود)، خانواده‌ی زبان‌های آلتایی

Al.tai (or **Altay**) **Mountains** (al´tī)
کوه‌های آلتایی (از قزاقستان تا شمال باختری چین)

Al.ta|ir (al tä´ir)
(نجوم - از ریشه‌ی عربی) ستاره‌ی الطایر (درخشانترین کوکب کروه عقاب Aquila)

Al.ta.mi|ra (äl´tä mē´rä)
غارهای آلتامیرا (نزدیک شهر سانتاندر - اسپانیا)

al.tar (ôl´tər) n.
(کلیسا) محراب، میز عشای ربانی، آلتار
• to lead to the altar (به زنی یا شوهری) گرفتن

altar boy
(کلیسا) پسربچه یا مردی که در کلیسا (به ویژه هنگام عشای ربانی) خادم است ولی مقام کشیشی ندارد

al|tar.piece (-pēs´) n.
(کلیسا) تزئیناتی (مثل صلیب و تصویر و تندیس و غیره) که در بالا و پشت محراب قرار دارد

alt.az|i.muth (alt´az´ə məth) n.
(نجوم) تلسکوپ یا اسبابی که هم بر محور افقی و هم بر محور عمودی می‌چرخد

al.ter (ôl´tər) vt., vi.
۱- (جزئیات را) عوض کردن، تغییر دادن، دگراندن، دستکاری کردن، دگروار کردن ۲-(خیاطی) بازدوزی کردن ۳-(حیوان) اخته کردن، رحم درآوردن، نابارور کردن
• the editor altered my article slightly
سردبیر مقاله‌ی مرا کمی تغییر داد

al´ter.able, adj. تغییر پذیر، عوض کردنی

al.ter|a.tion (ôl´tər ā´shən) n.
تغییر (در فرعیات)، دگرگونی، دستکاری، دگرگرش، دگروارى

al.ter|a.tive (ôl´tər āt´iv) adj.
۱-دگرگون‌ساز، دگروارگر، تغییرآور ۲-(پزشکی) بازآور تدریجی سلامتی، بهبودآور، سلامتی‌بخش

al.ter.cate (ôl´tər kāt´) vi. **-cat´|ed, -cat´ing** (با سروصدا یا خشم) مباحثه کردن، مشاجره کردن، محاجه کردن، (به طور لفظی) ستیزه کردن

al.ter.ca.tion (ôl´tər kā´shən) n.
مشاجره، ستیزه (لفظی)، ستیزکری، دعوا و مرافعه، مجادله، محاجه، شلتاق

al.ter e|go (ôl´tər ē´gō)
۱-(روان‌شناسی) جنبه‌ی دیگر شخص، دگر خود، شخصیت پنهان ۲- رفیق شفیق، همدم، دوست جان جانی

al.ter i|dem (al´tər ī´dəm´) (لاتین) یکی دیگر از همین نوع، نسخه‌ی ثانی، شخصیت ثانوی

al.ter.nant (ôl´tər nənt) adj., n.
۱- تناوبگر، متناوب ۲-(زبان شناسی) گونه

al.ter.nate (ôl´tər nit, ôl´tər nāt´) adj., n., vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- تناوب، وارگی، وارهای، یک در میانی ۲-متناوب کردن یا شدن، یک در میان کردن یا شدن، نوبتی کردن یا شدن، وارهای کردن، پستامند کردن، گاه ایست کردن یا شدن، گاهوار کردن ۳-دیگر، گزیر ۴- (در تیم‌های ورزشی) رزرو، جانشین، علی‌البدل، جایگزینه ۵- به عنوان علی‌البدل یا جانشین عمل کردن ۶-(گیاه) یک در میان، یک در میان کردن یا شدن ۷- (برق) دارای جریان متناوب بودن، تناوبی کردن و بودن ۸-تناوبی، متناوب ۹- (ریاضی) شِق، متبادل، متقابل
• he goes hunting on alternate Fridays
او هر یک جمعه در میان به شکار می‌رود

al´ter.nately, adv. به طور متناوب

alternate angles (ریاضی) زاویه‌های متبادل

alternating current
(برق) جریان متناوب، جریان دوسویه

al.ter.na.tion (ôl´tər nā´shən) n.
۱- تناوب، یک در میانی، نوبت، وارگی ۲-(زبان‌شناسی) جایگزینی، دگرگونی ۳-(گیاه) دگرش، دگرگونی

alternation of generations
(زیست‌شناسی) تناوب نسل‌ها، وارگی زادگان‌ها

al.ter.na.tive (ôl tur´nə tiv) adj., n.
۱- فرعی، ثانوی، دیگر ۲- تناوبی، وارهای، متناوب، دو شقی ۳- چاره، گزین، راه یا کار دیگر، دِگره، شق‌ثانی، گزینه، جگاره ۴-(امریکا) وابسته به مدارس یا سازمان‌هایی که از روش‌های نوین یا غیر سنتی پیروی می‌کنند

al.ter´na.tively, adv. متناوباً

al.ter.na.tor (ôl´tər nāt´ər) n.
مولد برق دارای جریان متناوب، ژِنراتور متناوب، دینامو، دینام

al.the|a or **al.thae|a** (al thē´ə) n.
۱-(گیاه) گل ختمی (خانواده‌ی پنیرک: mallow) ۲- ختمی درختی (← rose of Sharon)

Al.the|a (al thē´ə) اسم خاص مؤنث

alt.horn (alt´hôrn´) n. (موسیقی) سازهای بادی برنجی با صدای آلتو یا تِنور، آلتوهورن، ساکس هورن

ALTHORN

al.though (ôl *th*ō´) conj. گرچه، اگرچه، با اینکه، هرچند، با وجود آنکه (در امریکا altho هم می‌نویسند)
• although he was sick, he came با آنکه مریض بود آمد

al|ti- (al´tə) پیشوند: فراز، ارتفاع (مشابه است با: alto-)

al|ti.graph (al´tə graf´) n. فرازنگار

al.tim.e|ter (al tim´ət ər) n. فرازسنج، فرازاسنج، فرازیاب

ALTIMETER

al.tim.e|try (al tim´ə trē) n. فرازسنجی، فرازاسنجی (معمولاً به کمک فرازسنج مجهز به رادار)

al|ti.pla|no (al´ti plä´nō) n. (به ویژه در حوالی کوه‌های آند در امریکای جنوبی) فلات، فرازدشت

al.ti.tude (al´tə tōōd´) n. ۱-(نسبت به سطح دریا یا زمین) ارتفاع، فرازا، بلندی، فرازی ۲-(معمولاً جمع) بلندی‌ها، ارتفاعات، فرازی(ها)، فرازها ۳-(مقام و رتبه و غیره) رفعت، جاه ۴-(نجوم) زاویه‌ی بلندی ستاره نسبت به افق، فرازگوشه، فرازا ۵-(هندسه) ارتفاع، فرازا

al´ti.tu´di.nal (-´n əl) adj. وابسته به ارتفاع

al|to (al´tō) adj., n., pl. **-tos** (موسیقی) ۱- آلتو (کسی که آوازش از نظر زیر و بمی بین تِنور و متزوسوپرانو قرار دارد)، کنترآلتو، کنترتِنور ۲-صدا یا آواز آلتو ۳- آلت موسیقی آلتو ۴- (در هارمونی چهاربخشی) بخش دوم از نظر بلندی (زیری) صدا

al|to- (al´tō) پیشوند: فراز، بلند، فرازین

alto clef (موسیقی) کلید C در سطر سوم (به ویژه در نگاشتن نتهای ویولا)

al|to.cu.mu.lus (al´tō kyōō´myōō ləs) n. (هواشناسی) ابر پشته‌ای فراز، کومه‌ای فراز، فرازکومه‌ای

al.to|geth.er (ôl´tōō ge*th*´ər) adv. ۱- تماماً، یکسره، کلاً، سر به سر، اصلاً ۲-جمعاً، رویهم، رویهمرفته، در جمع، در مجموع، از همه جهت، همگی ۳- (با the) لخت، برهنه، عریان (با all together به معنی «همه با هم» فرق دارد)
• altogether it was a nice trip روی هم رفته سفر خوبی بود
• this noise is altogether unnecessary این سر و صدا کاملاً بی‌مورد است

* **al.to.ist** (al´tō ist) n. (موسیقی جاز) نوازنده‌ی سلکسیفون آلتو

al|to-re|lie|vo (al´tō ri lē´vō) n., pl. **-|vos** high relief ←

al|to.stra.tus (al´tō strāt´əs) n. (هواشناسی) ابر استراتوس فراز، فرازپوشن

al.tri.cial (al trish´əl) adj. (پرنده‌شناسی - وابسته به پرندگانی که جوجه‌ی آنان تا مدتی در لانه می‌ماند و مادر آنها را تغذیه می‌کند) دیررس (مقایسه شود با: precocial)

al.tru.ism (al´trōō´iz´əm) n. ۱-نوعدوستی، همنوع‌گرایی، بشردوستی، از خودگذشتگی، دگردوستی (در برابر: خوددوستی egoism)، ایثارگری ۲-(فلسفه و علم‌الاخلاق - اعتقاد بر اینکه هدف غایی اعمال فردی باید سعادت کل جامعه باشد) همگان دوستی

al´tru.ist, n. نوع دوست، بشر دوست، ایثارگر

al.tru.is.tic (al´trōō is´tik) adj. وابسته به نوع دوستی، بشردوستانه، دگردوستانه، همگان‌دوستانه، ایثارگرانه

al´tru.is´ti.cally, adv. با ایثارگری

ALU (ā´el´yōō´) n. a(rithmetic)-l(ogic) u(nit) (مخفف) واحد عملیات منطقی در مایکروپروسسور

al|u.del (al´yōō del´) n. (شیمی - از ریشه‌ی عربی) الودِل (ظرف شیشه‌ای گلابی‌شکلی که بالا و پایین آن باز است و لذا می‌توان چند تا از آن‌را داخل هم قرار داد و برای تصعید بخار جیوه و غیره مورد استفاده قرار داد)

al|u.la (al´yōō lə) n., pl. **-lae´** (پرنده‌شناسی) بالچه، بال کاذب (بخش انتهایی بال پرنده)

al|um¹ (al´əm) n. (شیمی) زاک، زاج سفید، زاج، آلوم، زاغ

* **al|um²** (ə lum´) n. مخفف: (امریکا - عامیانه) فارغ‌التحصیل، آموخته، دانش‌آموخته

a|lu.mi|na (ə lōō´mə nə) n. (شیمی) گِل پاک، آلومینا (اکسید آلومینیم: Al_2O_3)، آلومین

a|lu.mi.nate (ə lōō´mə nāt) n. (شیمی) آلومینات (هیدروکسید آلومینیم)

a|lu.mi.ni.fer.ous (ə lōō´mə nif´ər əs) adj. دارای آلومینا یا زاج، زاج‌دار

al|u.min.i|um (al´yōō min´ē əm) n. آلومینیم (در امریکا و کانادا aluminum می‌نویسند)

a.lu.mi.nize (ə lōō´mə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** آلومینیم‌پوش کردن، تحت تاثیر آلومینیم قرار دادن

a|lu.mi|no.ther|my (ə lōō´mə nō thur´mē) n. (فلزشناسی) روشی که طی آن آلومینیم فلز دیگری را احیا می‌کند، گرمازایی آلومینیم

a|lu.mi.nous (ə lōō´mə nəs) adj. وابسته به آلومینیم یا آلومینا یا زاج، دارای آلومینیم یا زاج یا آلومینا

a|lu.mi.num (ə lōō´mə nəm) n., adj. ۱- آلومینیم (عنصر فلزی - نشان: Al، شماره‌ی اتمی: ۱۳، چگالی: ۲/۶۹۸، نقطه‌ی گداز: ۶۶۰/۳°c، نقطه‌ی جوش: ۲۳۹۳°c، وزن اتمی: ۲۶/۸۹۱۵) ۲- آلومینیمی، ساخته شده از آلومینیم (در انگلیس aluminium هم می‌نویسند)

aluminum hydroxide (شیمی) هیدروکسید آلومینیم

aluminum oxide alumina ←
aluminum sulfate
$Al_2(SO_4)_3$ (شیمی) سولفات آلومینیم

* **a|lum.na** (ə lum´nə) n., pl. **-nae**
(امریکا - مؤنث) فارغ‌التحصیل، آموخته، دانش‌آموخته

a|lum.nus (ə lum´nəs) n., pl. **-|ni´**
(معمولاً مذکر) فارغ‌التحصیل، آموخته، دانش آموخته

* **al|um.root** (al´əm rōōt´) n. (گیاه)
زاکریشه (جنس Heuchera - بومی امریکای شمالی)

A|lun.dum (ə lun´dəm)
آلوندم (نام تجارتی موادی که از آلومینا ساخته می‌شود)

al|u.nite (al´yōō nīt´) n. (شیمی) آلونیت
$(KAl_3(OH)_6(SO_4)_3)$ (alumstone هم می‌گویند)

Al|va (al´və), Duke of (Fernando Alvarez de Toledo) 1508-82 دوک الوا (ژنرال اسپانیایی)

Al.vah or **Al|va** (al´və) اسم خاص مذکر

Al.va.ra|do (äl´və rä´dō), Pedro de 1495-1541 پدرو الوارادو (ژنرال اسپانیایی)

al.ve|o.lar (al vē´ə lər) adj., n.
۱- حباب‌مانند، حبابی، مانند حفره‌ی سر چپق، چپقی، حقه‌مانند، حفره‌حفره، ارکی، خانه‌ای ۲- (کالبدشناسی) وابسته به بخشی از فکها که حاوی حفره‌های دندان است، دندان‌خانه‌ای ۳- (کالبدشناسی) وابسته به لثه‌ی درونی دندان‌های بالا و جلو ۴- (کالبدشناسی) وابسته به حبابک‌های ریه ۵- (زبان شناسی) وابسته به صداهایی که برای ادای آن زبان با لبه‌ی لثه‌ی بالایی تماس پیدا می‌کند (مثل S و T و D)، لثوی، آرواره‌ای

al.ve|o.late (al vē´ə lit) adj.
حفره‌حفره، سوراخ سوراخ، پرحبابک (alveolated هم می‌گویند)، ارکی، خانه‌ای

al.ve´o.la´tion, n. حفره حفرگی، تخلخل

al.ve|o.lus (al vē´ə ləs) n., pl. **-li´**
(کالبدشناسی - جانور) ۱- آلوئول، حبابک، حفره‌ی کوچک (مثل خانه‌های شانه‌ی عسل یا حبابک‌های ریه)، دندان‌خانه، شُش‌خانه، حقه، چپقک ۲- (معمولاً جمع) لبه‌ی لثه‌ی درونی دندان‌های بالایی و جلویی

Al.vin (al´vin) اسم خاص مذکر

al.vine (al´vin) adj.
وابسته به معده و روده‌ها، شکمی

al.way (ôl´wā) adv.
always (قدیمی)

al.ways (ôl´wāz, -wiz) adv.
۱- همیشه، پیوسته، همواره، همه‌وقت ۲- مداوماً، بی‌وقفه ۳- در هر موقع، به دلخواه

• I will always love my mother
همیشه مادرم را دوست خواهم داشت

al|yce clover (al´is)
(گیاه) شبدرالیس (Alysicarpus vaginalis)

a|lys.sum (ə lis´əm) n. انواع
گیاهان جنس الیسون (خانواده‌ی چلیپاییان: crucifers)

Alz.hei.mer's disease (älts´hī´mərz)
(پزشکی) بیماری آلزایمر (تباهی سلول‌های مغزی)

am (am) vi.
(اول شخص مفرد زمان حال فعل: to be) هستم

AM 1- amplitude modulation 2- (L ante meridiem) before noon 3- (L Artium Magister) master of arts مخفف: ۱- تعدیل میدان نوسان
۲- صبح، بامداد، صبحگاه (A.M. و a.m. هم می‌نویسند)
۳- فوق لیسانس (M.A. و A.M. هم می‌نویسند)

Am 1- America 2- American 3- americium 4- Amos مخفف: ۱- امریکا
۲- امریکایی ۳- (شیمی) فلز آمریکیم ۴- (انجیل) عاموس

AMA American Medical Association
مخفف: انجمن پزشکان امریکا

Am|a.dis of Goul (am´ə dis´)
عنوان داستان حماسی که در قرون وسطی به اسپانیایی نگاشته شده است

A|ma.ga.sa.ki (ä´mə gə sä´kē)
شهر آماگاساکی (در جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

a|mah (ä´mə) n.
(در هند و خاور دور) دایه، لله، پرستار بچه

a|main (ə mān´) adv. (قدیمی) ۱- به شدت، با حرارت ۲- باسرعت ۳- ناگهان، باعجله ۴- بسیار

Am|a.lek (am´ə lek´)
(انجیل) ۱- عمالیق (نوه‌ی عیسو) ۲- اعقاب عمالیق

Ama.lek.ite (am´ə lek´īt´) n. عمالیق

a|mal.gam (ə mal´gəm) n.
۱- (شیمی) ملغمه (آلیاژ جیوه با یک یا چند فلز) ۲- آمیزه، آمیخ، مخلوط، اختلاط

a|mal.gam.a|ble (ə mal´gə mə bəl) adj.
ملغمه شدنی، مخلوط شدنی، آمیخ‌پذیر، آمیختنی

a|mal.ga.mate (ə mal´gə māt´) vt., vi. **-mat´|ed, -mat´|ing**
۱- (شیمی) ملغمه کردن یا شدن ۲- در هم آمیختن، یکی کردن، ادغام کردن، ائتلاف کردن

amal´ga.mat´ive, adj. ملغمه‌ای، درآمیختی

a|mal.ga.ma.tion (ə mal´gə mā´shən) n.
۱- (شیمی) ملغمه، ملغمه‌سازی ۲- (فلزشناسی) برون‌کشی فلز پربها از سنگ معدن ۳- آمیخ، آمیزه، آمیخته، ادغام، ائتلاف، اختلاط، آمیزش، امتزاج

a|mal.ga.ma|tor (ə mal´gə māt´ər) n.
۱- ملغمه‌کننده، ادغام‌گر، آمیزگر ۲- دستگاه برون‌کشی (استخراج) نقره و غیره از سنگ معدن (از طریق ملغمه‌سازی)

Am.al.thae|a or **Am.al.the|a** (am´əl thē´ə) (اسطوره‌های یونان) آمالته (بز ماده‌ای که شاخش را شاخ نعمت یا cornucopia می‌نامند)

A|man|a Church Society (ə man´ə)
انجمن کلیسایی امانا (گروه مذهبی که در سال ۱۷۱۴ در آلمان به وجود آمد)

A|man.da (ə man´də)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Mandy)
a|man.dine (ä´mən dēn´) adj.
(آشپزی) دارای بادام خلال شده
am|a.ni|ta (am´ə nīt´ə) n.
(گیاه) قارچ آمانیت (راسته‌ی Agaricales)
a|man.ta.dine hydrochloride
(ə man´tə dēn´) (شیمی - داروسازی)
هیدروکلرید آمانتادین ($C_{10}H_{17}N.HCl$)
a|man|u.en.sis (ə man´yōō en´sis) n., pl. **-ses´**
(قدیم) محرر، نسخه‌بردار، منشی، میرزابنویس
am|a.ranth (am´ə ranth´) n., adj.
۱- (گیاه) زلف عروسان، باروتک (جنس تاج خروسان Amaranthus) ۲- (شعر قدیم) گل پژمردگی ناپذیر، گل جاوید ۳- قرمز مایل به ارغوانی ۴- وابسته به تیره‌ی تاج خروسیان (Amaranthaceae از گیاهان دولپه‌ای راسته‌ی Caryophyllales)
am|a.ran.thine (am´ə ran´thin) adj.
۱- وابسته به گل زلف عروس ۲- جاوید، ناپژمردنی ۳- قرمز ارغوانی
am|a.relle (am´ə rel´) n.
(گیاه) آلبالو، گیلاس ترش
a|ma.ret|to (am´ə ret´ō) n. (با A بزرگ هم می‌نویسند) مشروب الکلی (لیکور) دارای طعم بادام
Am|a.ril|lo (am´ə ril´ō)
شهر آماریلو (ایالت تگزاس - امریکا)
am|a.ryl.lis (am´ə ril´is) n. (گیاه) گل آماریلیس (تیره‌ی سوسن‌ها و جنس Hippeastrum)
a|mass (ə mas´) vt.
(بیشتر در مورد پول و اطلاعات) توده کردن، انباشتن، گرد آوردن، اندوختن، جمع کردن، کپه کردن
amass´er, n. انباشتگر، گردآور، جمع کننده
amass´ment, n. گردآوری، انباشتن
am|a.teur (am´ə chər) n., adj.
۱- (بیشتر در ورزش و هنر) غیر حرفه‌ای، ناپیشه‌کار، دوستار، آماتور ۲- وابسته به دوستاران، منحصر به دوستاران ۳- ناشی، تازه‌کار، بی‌تجربه، خامدست، ناشیانه
am|a.teur.ish (am´ə choor´ish) adj.
ناشیانه، خام‌دستانه، ناوارد
am´a.teu´rishly, adv. با ناشیگری یا خام‌دستی
am´a.teur´ish.ness, n. خام دستی
am|a.teur.ism (am´ə chər iz´əm) n.
۱- غیر حرفه‌ای، ناپیشه‌کاری ۲- ناشیگری، خام‌دستی، ناواردی
A|ma.ti (ä mä´tē) n. (نام خانوادگی چند ویولن‌ساز قرن‌های شانزده و هفده در ایتالیا) ویولن آماتی
am|a.tive (am´ə tiv) adj.
حشری، عشقی، شهوتی، شهوانی
am´a.tively, adv. به طور حشری
am´a.tive.ness, n. حشری یا شهوانی بودن

am|a.tol (am´ə tôl´) n. آماتول (ماده‌ی منفجره که از نیترات آمونیاک و TNT ساخته می‌شود)
am|a.to|ry (am´ə tôr´ē) adj.
وابسته به عشق (به ویژه عشق شهوانی)، شهوت‌انگیز، عشقی
am|au.ro.sis (am´ô rō´sis) n.
(پزشکی) تاری چشم، کوری (بدون بیماری آشکار عصب بینایی یا شبکیه)
am´au.rot´ic (-rät´ik) adj. تار چشم، کور
a|maze (ə māz´) n., vt. **a|mazed´, a|maz´ing** ۱- شگفت‌زده کردن، متحیر کردن، مات کردن، مبهوت کردن، بهت‌زده کردن ۲- (مهجور) سردرگم کردن، گیج کردن ۳- (شعر قدیم) شگفتی، تعجب
amaz´edly (-id lē) adv. با حیرت زدگی
amaz´ing, adj. شگفت انگیز، مات کننده، بهت‌آور
amaz´ingly, adv. به طور شگفت‌انگیز، به طور تعجب‌آور
a|maze.ment (ə māz´mənt) n.
شگفتی، تعجب شدید، بهت
Am|a.zon (am´ə zän´) n.
۱- رودخانه‌ی آمازون (در امریکای جنوبی) ۲- (اسطوره‌ی یونان) آمازون (قومی از زنان افسانه‌ای و جنگجو) ۳- (A کوچک) زن مردمانند، شیرزن ۴- (جانور) طوطی آمازون (جنس Amazona) ۵- (جانور) مورآمازون (جنس Amazon ant) (Polyergus هم می‌گویند)
A|ma.zo.nas (ä´mə zō´nəs)
استان آمازوناس در کشور برزیل
Am|a.zo.ni|an (am´ə zō´nē ən) adj.
۱- وابسته به زنان شیردل، آمازون‌مانند، (زن) سلحشور و مردمانند ۲- وابسته به رودخانه‌ی آمازون، آمازونی
am|a.zon.ite (am´ə zən īt´) n.
(سنگ‌شناسی) آمازونیت (سنگی سبزرنگ و ریزدانه از دسته‌ی سنگ‌های فلدسپات که از سنگ‌های نیمه‌بهادار محسوب می‌گردد) (Amazon stone هم می‌گویند)
Amb Ambassador مخفف: سفیرکبیر
am.bage (am´bij) n., pl. **-ba.ges´**
۱- (معمولاً جمع) راه پرپیچ و خم ۲- (جمع) ابهام‌گویی، سخن پیچاپیچ، کلام مغلق ۳- (طرز عمل) پر آب و تاب، (بیش از لزوم) پیچیده و وقت‌گیر
am.ba´gious (-bā´jəs) adj. مبهم، پر پیچ و خم
am.ba|ry or **am.ba|ri** (am bä´rē) n.
kenaf ←
am.bas.sa.dor (am bas´ə dər) n.
۱- سفیر، سفیرکبیر، ایلچی، فرستاده ۲- فرستاده‌ی ویژه، نماینده یا مأمور رسمی، نماینده، پیک
am.bas´sa.do´rial (-dôr´ē əl) adj.
وابسته به سفیر
am.bas´sa.dor.ship´, n. مقام سفارت
am.bas.sa.dress (am bas´ə dris) n.
۱- (نادر - مؤنث) سفیر، سفیرکبیر ۲- همسر سفیر یا سفیرکبیر

am.ber (am´bər) n., adj.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- عنبر، کهربا ۲- رنگ کهربایی، زرد مایل به قهوه‌ای ۳- کهربامانند، دارای کهربا
am.ber.gris (-grēs´) n. (از ریشه‌ی عربی)
عنبر سائل (ماده‌ی خلکستری رنگ و موم‌مانند)
* **am|ber.jack** (am´bər jak´) n., pl. **-jacks´** or **-jack´**
(جانور) عنبرماهی (جنس Seriola)
Am|ber.lite (am´bər līt´)
عنبرلیت (نام تجارتی پولیمرهایی که در پالایش آب و داروسازی کاربرد دارند)
am.ber.oid (am´bər oid´) n.
عنبرواره، عنبر ساختگی
am|bi- (am´bə)
پیشوند: هر دو، دو [ambiversion]
am|bi.dex.trous (am´bə deks´trəs) adj.
۱- قادر به استفاده از هر دودست، راست‌دست و چپ‌دست، ذوالیمینین، دودست‌توان ۲- ماهر، تردست، چیره‌دست ۳- مزور، دورو، اهل دوز و کلک
am´bi.dex.ter´ity (-deks ter´ə tē) n. مهارت
am´bi.dex´trously, adv. دو دست توانی، چیره دستی
am.bi.ence (am´bē əns) n.
جو، محیط، پرگیر، پیراگرد، پیرامون، حالت، پرمون (ambiance هم می‌نویسند)
am.bi.ent (am´bē ənt) adj.
فراگیر، محیط، در همه طرف، پیراگیر، هوای اطراف هرچیز، پرگیرا، پیرامون، احاطه‌کننده، پرمُون
am.bi.gu.i|ty (am´bə gyōō´ə tē) n.
۱- ابهام، دوپهلویی، گنگی ۲- (جمع) واژه یا سخن مبهم، چیزهای مبهم ۳- تناقض، تضاد، ناهمخوانی
am.big|u.ous (am big´yōō əs) adj.
۱- مبهم، (کلام) دوپهلو، چندپهلو، دارای دو یا چند معنی، گنگ ۲- (جانور - گیاه - قابل رده‌بندی در دو یا چند نوع یا طبقه) نامشخص، چند رده
am.big´u.ously, adv. به طور مبهم
am.big´u.ous.ness, n. ابهام
am|bi.sex.u|al (am´bə sek´shōō əl) adj., n. دوجنسی، دوجنس باز (← bisexual)
am´bi.sex´u.al´ity (-sek´shōō al´ə tē) n. دوجنس بازی
am.bit (am´bit) n. ۱- پیرامون، محیط، دورتادور ۲- حدود، پیرامرز، بُرد، قلمرو، حوزه
am.bi.tion (am bish´ən) n., vt.
۱- بلندهمتی، فرازجویی، غیرت، بژهانی ۲- جاه‌طلبی، غبطه، بلندپروازی ۳- (نادر) کوشیدن، سخت طالب بودن
• his ambition was to become a dentist
هدف او در زندگی این بود که دندانپزشک بشود
am.bi.tious (am bish´əs) adj.
۱- بلندهمت، بژهان، فرازجو، بسیار مشتاق (موفقیت یا قدرت یا شهرت)، غیرتمند ۲- جاه طلب، بلندپرواز ۳- مستلزم کوشش و مهارت بسیار
am.bi´tiously, adv. با همت، جاه طلبانه
am.biv|a.lence (am biv´ə ləns) n.
(احساس و فکر) ضد و نقیض (بودن)، دوسوگرایی، تردید، دوگنجایشی، دوظرفیتی (ambivalency هم می‌گویند)
am.biv´a.lency ambivalence ←
am.biv´a.lent, adj. (احساس و فکر) ضد و نقیض، دوسویه، مردد، دارای دو احساس یا فکر متضاد، دوسوگرای
am.biv´a.lently, adv. به طور دو سویه، مرددانه
am.|bi.ver.sion (am´bi vər´ zhən) n.
(روان شناسی) میان‌گرایی (شخصیت یا حالتی که در عین حال دارای خصوصیات درون‌گرایی و برون‌گرایی است)
am´bi.vert´ (-vərt´) n. میان گرای
am.ble (am´bəl) n., vi. **-bled, -bling**
۱- (اسب و غیره) یورغه رفتن، راهوار بودن ۲- (آهسته) قدم‌زدن، (آرام‌آرام) راه رفتن، خوش‌خوشک راه رفتن، گام آهسته، قدم‌زنی، خرامیدن، سلانه‌سلانه رفتن ۳- یورغه
am´bler (-blər) n. یورغه رونده، راهوار
am.blyg|o.nite (am blig´ə nīt´) n.
(شیمی) امبلی‌گونیت (به فرمول: $Li(ALF)\ PO_4$)
am.bly|o.pi|a (am´blē ō´pē ə) n.
(پزشکی) تارچشمی (تار شدن دید به ویژه هنگامی که علت آن معلوم نباشد)
am´bly.o´pic (-äp´ik, -ō´pik) adj. تار چشم
am|bo (am´bō´) n., pl. **am´bos´** or **am.bo.nes**
(در کلیساهای قدیم) میز قرائت، سکوی خطابه
am|bo.cep.tor (am´bō sep´tər) n.
(ترکیزه‌شناسی) امبوسپتور (پادتنی که در آزمایش ثبوت مکمل به کار می‌رود)، پادتن دوسوگیر
Am.boi|na (amb oi´nə) Ambon ←
Amboina (wood) (am boi´nə)
چوب امبوئین (از درختی به نام Pterocarpus indicus - بومی آسیای شرقی) (Amboyna (wood) هم می‌گویند)
Am.bon (am´bän´)
جزیره‌ی امبون (یکی از جزایر ملوک در کشور اندونزی)
am.broid (am´broid´) n. amberoid ←
Am.brose (am´brōz´)
۱- اسم خاص مذکر ۲- امبروز مقدس (اسقف میلان در ۳۹۷-۳۴۰ میلادی)
Am.bro.sian (am brō´zhən) adj.
وابسته به امبروز مقدس
am.bro.si|a (am brō´zhə) n.
۱- (اسطوره‌های یونان و روم) خوراک خدایان ۲- خوردنی لذیذ و خوشبو، شهد ۳- ragweed ←
am.bro.si|al (am brō´zhəl) adj.
۱- وابسته به خوراک خدایان، دارگونه پسند، دارگونه‌ای ۲- بسیار لذیذ و خوشبو، گوارا (ambrosian هم می‌گویند)
* **am.bro.type** (am´brō tīp´) n.
(عکاسی قدیم) امبروتیپ

am.bry (am´brē) n., pl. **-bries**
(قدیمی) گنجه، دولابچه، آبدارخانه
am.bu.la.crum (am´byōō lā´krəm) n., pl. **-cra** (-krə) (خارپوستان دریایی) سینه سپر
am´bu.la´cral, adj. سینه سپری
am.bu.lance (am´byə ləns) n.
۱- (در اصل) بیمارستان سیار ۲- آمبولانس، بیمار بَر، وسیله‌ی نقلیه‌ی بیماران
* **am|bu|lance-chas|er** (-chās´ər) n.
(امریکا - عامیانه) وکیل طماع
am.bu.lant (am´byōō lənt) adj.
سیار، رهرو، گردنده
am.bu.late (am´byōō lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing** سیار بودن، رهروی کردن، راه رفتن، پرسه زدن
am´bu.la´tion, n. تحرک، سیاری
am.bu.la.to|ry (am´byōō lə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- وابسته به رهروی، برای راه رفتن ۲- قادر به راه رفتن (در مقابل بستری و غیره)، سرپا ۳- جُنبنده، متحرک، سیار، جابه جا شدنی ۴- (حقوق) تغییرپذیر، فسخ پذیر ۵- (برخی صومعه‌ها) راهرو سرپوشیده
am.bus.cade (am´bəs kād´) n., vi. **-cad´|ed, -cad´ing** ambush ←
am´bus.cad´er, n. کمین کننده
am.bush (am´boosh´) n., vt., vi.
۱- کمین کردن، (به منظور غافلگیری) پنهان شدن، خف کردن ۲- سرپناه، کمینگاه ۳- کمین گران، سربازان کمین کرده ۴- از کمینگاه حمله کردن، تک غافلگیرانه زدن ۵- حمله از کمینگاه، کمین‌تک، کمین
• the soldiers were lying in ambush
سربازان (برای حمله) کمین کرده بودند
am´bush´ment, n. کمین. حمله از نهادگاه
AME African Methodist Episcopal (church)
(امریکا) کلیسای مِتُدیست اپیسکوپال سیاهپوستان
a|me|ba (ə mē´bə) n., pl. **-|bas** or **-|bae** amoeba ←
ame´bic (-bik), ame´boid´ (-boid´) or ame´ban (-bən) adj. آمیبی
am.e|bi|a.sis (am´i bī´ə sis) n.
(پزشکی) آمیبازیس، ابتلا به آمیب (در وهله‌ی اول قولون و در وهله‌ی دوم کبد و ریه‌ها و مغز)، آمیب زدگی
amebic dysentery (پزشکی)
اسهال خونی (توسط آمیب Entamoeba histolytica)
a|me|bo.cyte (ə mē´bō sīt´) n.
(پزشکی) آمیب واره
a|meer (ə mir´) n. emir ←
A|mel.i|a (ə mēl´yə)
اسم خاص مؤنث
a|mel|io.rant (ə mēl´yə rənt) n.
بهساز، بهبودی آور، بهتر کننده
a|mel|io.rate (ə mēl´yə rāt´) vt., vi. **-rat´|ed, -rat´ing**
بهتر کردن یا شدن، بهبود یافتن، بهسازی کردن، بهساختن
amel´io.rable (-yə rə bəl) adj. بهتر شدنی
amel´io.ra´tion, n. بهسازی، بهبود، بهتر شدن، بهپاش
amel´io.ra´tive (-yə rāt´iv) adj.
بهتر کننده، بهبودی آور
amel´io.rat´or (-yə rāt´ər) n. بهتر ساز، بهساز
a|men (ā´men´) interj., adv., n.
۱- (معمولاً در پایان نیایش) آمین، انشاءالله، چنین باد ۲- (قدیمی) به درستی که، چنین است
A|men (ä´ mən) Amon ←
a|me.na|ble (ə mē´nə bəl) adj.
۱- مسئول، جوابگو، پاسخگو، موظف ۲- رهنمودپذیر، هدایت شدنی، رام، پذیرا، - پذیر ۳- آزمون پذیر، قابل بررسی، تحت نفوذ ۴- اتهام‌پذیر
• the stubborn man was not amenable to advice
آن مرد سرسخت نصیحت‌پذیر نبود
ame´nabil´ity (-bil´ə tē) n.
رهنمود پذیری، پذیرا بودن
ame´nably, adv. به طور رهنمود پذیر
amen corner (سابقاً در برخی کلیساهای پروتستان دهات امریکا) گوشه‌ی نزدیک به منبر
a|mend (ə mend´) vt., vi.
۱- بهتر کردن، بهبود بخشیدن، اصلاح کردن یا شدن، بهساختن ۲- رفع اشتباه کردن، عیوب را رفع کردن، غلط گیری کردن، حک و اصلاح کردن ۳- (لوایح قانونی و غیره) اصلاح کردن، تجدید نظر کردن
• the U.S. constitution has been amended many times قانون اساسی امریکا چندین بار اصلاح شده است
amend´able, adj. (لایحه و غیره) اصلاح پذیر
amend´er, n. اصلاح کننده
* **a|mend|a.to|ry** (ə men´də tôr´ē) adj.
اصلاحی، بهبود بخش، بهساز، بهتر کننده
a|mend.ment (ə mend´mənt) n.
۱- بهتر شدن، بهبودی، بهسازی ۲- غلط گیری، تجدید نظر، حک و اصلاح ۳- (لوایح قانونی و غیره) اصلاح، اصلاحیه، اصلاحی، پیشنهاد اصلاحی، ماده‌ی الحاقی
a|mends (ə mendz´) n.pl. جبران، دلجویی
• to make amends جبران کردن
A|men.ho.tep (ä´mən hō´tep´)
۱- آمِن هوتپ سوم (فرعون مصر - حدود ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد) ۲- آمِن هوتپ چهارم (فرعون مصر - حدود ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد) (Amenophis هم می‌گویند)
a|men.i|ty (ə men´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- وسیله‌ی پذیرایی، (جمع) تسهیلات، (چیز) خوشایند، وسیله‌ی رفاه، خوشایندی ۲- (جمع) تواضع و ادب، حسن رفتار، خوش‌رفتاری، سلوک
a|men.or.rhe|a or **a|men.or.rhoe|a** (ā men´ə rē´ə) n. (پزشکی - وقفه

یا عدم جریان عادت ماهانه‌ی زنان به علتی سوای آبستنی و یائسگی) آمنوره، ناماهانگی

A|men-Ra (ä´mən rä´) Amon ←

am.ent[1] (am´ənt, ā´mənt) n. catkin ←

a|ment[2] (ā´ment´, -mənt) n.

(روان پزشکی) عقب افتاده، کورذهن

am.en.ta.ceous (am´ən tā´shəs) adj.

(گیاه) ۱- وابسته به آرایش نگینی یا تسمه‌ای، دُم گربه‌ای ۲- دُم گربه‌ای شکل

a|men.tia (ā men´shə) n.

(روان‌پزشکی) عقب افتادگی، کورذهنی

am.en.tif.er.ous (am´ən tif´ər əs) adj.

(گیاه) دارای آرایش نگینی یا تسمه‌ای، دُم گربه‌ای

Amer American مخفف: امریکایی

Am.er.a|sian (am´ər ā´zhən) n.

امریکایی و آسیایی، کسی که یکی از والدینش امریکایی و دیگری آسیایی است (به ویژه فرزند سرباز امریکایی در خاوردور)

a|merce (ə mərs´) vt. **a|merced´, a|merc´ing**

۱- (حقوق) جریمه‌ی نقدی کردن ۲- تنبیه کردن

amerce´ment, n. تنبیه، جریمه

A|mer|i- (ə mer´i)

پیشوند: امریکایی، امریکایی و -

A|mer|i.ca (ə mer´i kə)

۱- قاره‌ی امریکا (شامل امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی) (the Americas هم می‌گویند) ۲- امریکای شمالی ۳- ایالات متحده‌ی امریکا

A|mer|i.can (ə mer´i kən) adj., n.

۱- وابسته به قاره‌ی امریکا ۲- وابسته به ایالات متحده‌ی امریکا و مردمش، امریکایی ۳- (مهجور) سرخپوست (امروزه: American Indian) ۴- زبان انگلیسی رایج در امریکا، گویش امریکایی (American English هم می‌گویند)

* **A|mer|i.can|a** (e mər´i kan´ə) n.pl.

وابسته به امریکا و تاریخ و مردمش

* **American aloe** century plant ←

* **American Beauty** (گیاه) نوعی گل رُز دورگه

* **American chameleon**

(جانور) حربای امریکایی (تیره‌ی Iguanidae)

* **American cheese**

پنیر امریکایی (که از پنیر چدار ساخته می‌شود)

* **American dialects**

(زبان‌شناسی) گویش‌های امریکایی (که عبارتند از گویش شمالی و گویش ایالتهای مرکزی و گویش جنوبی)

American dream (or **Dream**)

(امریکا) آرمان امریکایی (که بنابرآن برابری فرصتها و فراوانی به هرکس امکان ترقی و تعالی را می‌دهد)

American eagle

عقاب کر (نشان ایالات متحده‌ی امریکا)

American English

زبان انگلیسی متداول در امریکا، انگلیسی امریکایی

American Federation of Labor فدراسیون کارگران امریکا و کانادا (در سال ۱۸۸۶ بنیان یافت)

American Indian سرخپوست، سرخپوست امریکایی (Indian و Amerindian هم می‌گویند)

* **A|mer|i.can.ism** (ə mer´i kən iz´əm) n. ۱- رسوم و عقاید امریکایی ۲- (زبانشناسی) واژه یا عبارت یا اصطلاح یا کاربردی که اصل آن از امریکا است (در این فرهنگ این گونه واژه‌ها با نشان ستاره: * مشخص شده‌اند) ۳- گرایش یا وفاداری به امریکا و رسوم و سنتها و آرمان‌های آن، امریکا گرایی

A|mer|i.can.ist (-ist) n.

۱- ویژه‌گر تاریخ و زمین شناسی و ادبیات (و غیره‌ی) امریکا ۲- (مردم شناسی) ویژه‌گر سرخپوستهای امریکا و زبانها و فرهنگهای آنان

* **American ivy** Virginia Creeper ←

* **A|mer|i.can.ize** (ə mer´i kən īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** (از نظر رفتار و شخصیت) امریکایی کردن یا شدن، دارای لهجه‌ی امریکایی کردن یا شدن، امریکا گرای شدن، امریکایی مآب کردن یا شدن

Amer´i.cani.za´tion (-ə zā´shən) n.

آمریکایی شدن

American kestrel (جانور) باز امریکایی (Falco sparverius) (sparrow hawk هم می‌گویند)

American Legion لژیون سربازان دیروزین ارتش امریکا (در سال ۱۹۱۹ بنیاد یافت)

* **American plan**

نرخ امریکایی (که بنابرآن کرایه‌ی اتاق در هتل شامل خوراک و خدمات نیز می‌گردد) (با European plan مقایسه شود)

American Revolution

۱- عملیات اعتراض آمیز مردم امریکا برعلیه ارتش و ایادی انگلیس که منجر به جنگهای انقلاب امریکا گردید ۲- جنگهای انقلاب امریکا (۱۷۷۵-۱۷۸۳)

American Samoa

جزایر ساموآ (در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به امریکا)

American Sign Language (آموزش کرها و لالها) زبان اشاره‌ی امریکایی، نشان‌زبان امریکایی

American Standard Version

متن بازبینی شده‌ی انجیل از سوی گروهی امریکایی که در سال ۱۹۱۰ چاپ شد

American water spaniel

(جانور) سگ اسپانیل آبی امریکایی

* **American wigeon** مرغابی امریکایی (Anas americana) (baldpate هم می‌گویند)

American wirehair گربه‌ی سیم موی

* **am.er.ic.i|um** (am´ər ish´ē əm) n.

(شیمی) امریکیم، امریسیم (نشان آن: Am، وزن اتمی: ۲۴۳/۱۳، شماره‌ی اتمی: ۹۵، چگالی: ۱۳/۶۷، نقطه‌ی گداز: ۱۱۷۵°c، نقطه‌ی جوش: ۲۰۶۵°c)

*** Am.er.in.di|an** (am´ər in´dē ən) n., adj. سرخپوست، سرخپوست امریکایی
Am´er.ind´, n. سرخپوست آمریکایی
Am´er.in´dic, adj. وابسته به سرخپوستان امریکایی
Ames (āmz) شهر ایمز (در ایالت ایوا - امریکا)
*** Am.es.lan** (am´is lan´) n.
مخفف: زبان اشاره در امریکا (برای افراد کرولال)
*** Ames Test** (āmz) (پزشکی)
آزمون ایمز (میزان سرطان زایی مواد را می‌سنجد)
am.e|thyst (am´i thist) n. ۱- (گوهرشناسی) یاقوت ارغوانی، کرکهن، کرکهان ۲- آمه تیست (نوع ارغوانی سنگ کوارتز) ۳- رنگ ارغوانی، رنگ لعل، لعلی
am´ethys´tine (-this´tin) adj. لعلی، یاقوتی
am.e|tro.pi|a (am´i trō´pē ə) n.
(چشم پزشکی) هر بیماری ناشی از انکسار معیوب نور در چشم، کژ شکست (نور در چشم)
am´e.trop´ic (-trä´pik) adj.
وابسته به کژ شکست نور در چشم، آمِتروپیک
*** Am|ex** (am´eks´) n. the American Stock Exchange مخفف: بورس سهام امریکا (در شهر شیکاگو)
AMG Allied Military Government
مخفف: دولت نظامی متفقین (در دو جنگ جهانی)
Am.ha|ra (äm hä´rə)
(سابقاً) استان امحارا (در شمال حبشه)
Am.har|ic (am har´ik) n.
زبان امحاری (شاخه‌ای از زبان‌های سامی)
a|mi.a|ble (ā´mē ə bəl) adj.
۱- دوستانه، خوش طینت، رفیق دوست، مهربان ۲- (مهجور) دوست داشتنی، دلفریب ۳- دوستانه، مهرآمیز، محبت‌آمیز
• an amiable woman with lots of friends
یک زن مهربان با دوستان فراوان
a´mi.abil´ity (-bil´ə tē) n. خوشرویی، مهربانی
a´mi.ably, adv. با خوشرویی
am|i.an.thus (am´ē an´thəs) n.
آمیانتوس (نوعی سنگ پنبه یا پنبه‌ی کوهی)
am|i.ca|ble (am´i kə bəl) adj.
۱- دوستانه، با مهربانی، آشتی آمیز، مصالحه‌آمیز، باصلح و صفا، دوستوار ۲- محبت‌آمیز، گرم
am´i.cabil´ity (-bil´ə tē) n. دوستواری، مهربانی
am´i.cably, adv. به طور دوستانه
• their argument ended amicably
جر و بحث آنها به‌طور دوستانه خاتمه یافت
am.ice[1] (am´is) n.

شال سفیدی که کشیش‌های کاتولیک هنگام مراسم عشای ربانی می‌پوشیدند
am.ice[2] (am´is) n.
(قدیمی) کلاه پوستی کشیشان
a|mi.cus cu.ri|ae (ə mī´kəs kyoor´ē ē´) (حقوق) مشاور دادگاه

a|mid (ə mid´) prep.
در میان، در وسط، در بحبوحه، در حین
• he stood amid the crowd او در میان جمعیت ایستاد
am.ide (am´īd´) n. (شیمی)
آمید (ترکیب آلی دارای بنیان $CO.NH_2$)، بازآمونیاک
amid.ic (ə mid´ik) adj. آمیدی
am|i.din (am´i din´) n.
(شیمی) آمیدین (soluble starch هم می‌گویند)
am|i.dine (am´i dēn´) n.
(شیمی) بازهای نیتروژن (به فرمول کلی $RC(:NH)NH_2$ - بلورین و حلال در الکل و اِتر)
a|mi.do (ə mē´dō) adj.
(شیمی) وابسته به آمید، دارای آمید
a|mi|do- (ə mē´dō)
(شیمی) دارای آمید، دارای بنیان آمین (-amid هم می‌گویند)
am|i.dol (am´i dōl´) n.
(شیمی) آمیدول $(C_6H_3(NH2)_2OH.2HCl)$
*** am|i.done** (am´i dōn´) n.
methadone ←
a|mid.ships (ə mid´ships´) adv., adj.
(کشتیرانی) در میان کشتی، وسط عرشه، ناومیان
a|midst (ə midst´) prep.
۱- در میان، در وسط ۲- در حین، در بحبوحه‌ی
Am.i|ens (ä myan´) شهر آمین (شمال فرانسه)
*** a|mi.go** (ə mē´gō) n., pl. **-gos´**
(اسپانیایی) دوست، رفیق
A|min.di|vi Islands (ä´min dē´vē)
جزایر امین دیوی (در باختر ایالت کرالا در هندوستان)
a|mine (ə mēn´) n.
(شیمی) آمین (یکی از مشتقات آمونیاک)
amin´ic (-min´ik) adj. آمینی
a|mi.no (ə mē´nō) adj. (شیمی) وابسته به واکنش بنیان NH_2 با برخی بنیان‌های آلی غیراسیدی
a|mi|no- (ə mē´nō)
پیشوند: (شیمی) دارای عامل آمین (NH_2)
amino acid
(شیمی) اسیدآمینه (انواع اسیدهای آلی که حاوی یک گروه کربوکسیل COOH و یا گروه آمینو NH_2 هستند)
a|mi|no.ben.zo|ic acid (ə mē´nō ben zō´ik)
(شیمی) اسید بنزوئیک (به فرمول کلی $NH_2C_6H_4COOH$)
a|mi|no.phe|nol (-fē´nōl) n.
(شیمی) آمینوفنول $(NH_2C_4H_6OH)$
a|mi|no.py.rine (-pī´rēn´) n.
(شیمی) آمینوپرین $(C_{13}H_{17}N_3O)$
amino resin (شیمی) صمغ آمینه (محصول صمغی که از ترکیب اوره یا ملامین و آلدئید درست می‌شود)
a|mi|no.tri|a.zole (-trī´ə zōl´) n.
(شیمی) آمینوتریازول $(NHNC(NH_2)NCH)$
a|mir (ə mir´) n. emir ←

A|mis (ā´mis), Kingsley (kiŋz´lē) 1922-
کینگزلی ایمیس (نویسنده‌ی انگلیسی)

* **Am.ish** (äm´ish) n.pl., adj.
فرقه‌ی مسیحی آمیش (در قرن هفدهم از مِنونیت‌ها منشعب شد)، وابسته به آمیش‌ها

a|miss (ə mis´) adv., adj.
۱- به اشتباه، اشتباهاً، سهواً، منحرفاً، به غلط ۲- غلط، نامناسب، بیجا، عوضی

a|mi.to.sis (ā´mī tō´sis, am´i-) n.
(زیست شناسی) تقسیم ساده، آمیتوز (بر عکس mitosis)، نارشتمان

a´mi.tot´ic (-tät´ik) adj. نارشتمانی
a´mi.tot´i.cally, adv. به طور نارشتمانی

am|i.trole (am´i trōl´) n.
← aminotriazole

am.i|ty (am´i tē) n., pl. **-|ties** مودت، دوستی، (ملت‌ها و دولت‌ها) حسن مراوده، روابط حسنه

Am.man (ä´män´) شهر عمان (پایتخت اُردُن)

am.me|ter (am´mēt´ər) n. (برق) آمپرسنج

am.mine (am´ēn) n.
(شیمی) ۱- آمین (یک ملکول آمونیاک که با فلزی ترکیب شده) ۲- ترکیب دارای آمین

am|mi|no- (a mē´nō)
پیشوند: (شیمی) دارای یک یا چند آمین

am|mo (am´ō) n. (خودمانی) مهمات

Am.mon[1] (am´ən) ← Amon

Am.mon[2] (am´ən) (انجیل) ۱- عمون (پسر لات) ۲- (عهد باستان) کشور عمون (در شرق بحرالمیت)

Am´mon.ite´ (-īt´) adj., n. عمونی، اهل عمون

am.mo.ni|a (ə mōn´yə) n.
(شیمی) آمونیا، آمونیاک (گاز بی‌رنگ به فرمول NH_3) (نام کامل آن: ammonia water)

am.mo.ni|ac (ə mō´nē ak´) n.
(شیمی) آمونیاک، آمونیاک صمغی (از ریشه‌ی برخی گیاهان به ویژه Dorema ammoniacum گرفته می‌شود)

am.mo.ni|a.cal (am´ə nī´ə kəl) adj.
دارای آمونیاک، آمونیاک مانند، آمونیاکی

am.mo.ni.ate (ə mō´ne āt´) n., vt. **-at´|ed, -at´ing**
(شیمی) با آمونیاک آمیختن، آمیزه‌ی دارای آمونیاک

am.mo´nia´tion, n. آمونیاک افزایی، آمونیاک آمیزی

am.mon|ic (ə män´ik) adj.
دارای آمونیاک، آمونیاکی، آمونیاک مانند

* **am.mon|i.fi.ca.tion** (ə män´i fi kā´shən) n. (شیمی) القا
توسط آمونیاک یا ترکیبات آمونیاکی، تولید آمونیاک (از طریق باکتری‌های موجود در مواد آلی نیتروژن‌دار)

* **am.mon|i.fy** (ə män´i fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing** (شیمی) با آمونیاک
یا ترکیبات آمونیاکی القا کردن، آمونیاک تولید کردن

am.mo.nite (am´ə nīt´) n.
(دیرین شناسی) آمونیت (فسیل جانوران نرم‌تن و پابرسر از راسته‌ی Ammonoidea وابسته به دوران مزوزوئیک)

am´mo.nit´ic (-nit´ik) adj. آمونیتی

am.mo.ni|um (ə mō´nē əm) n.
(شیمی) آمونیم (بنیان یک ظرفیتی NH_4)

ammonium chloride
(شیمی) کلرور آمونیاک، نشادر (ترکیب سفید و بلورین به فرمول NH_4Cl) (sal ammoniac هم می‌گویند)

ammonium hydroxide
(شیمی) هیدروکسید آمونیاک (NH_4OH)

ammonium nitrate
(شیمی) نیترات آمونیاک (NH_4NO_3)

ammonium sulfate
(شیمی) سولفات آمونیاک ($(NH_4)_2SO_4$)

am.mo|no (am´ə nō´) adj.
۱- وابسته به آمونیاک، دارای آمونیاک ۲- ناشی از آمونیاک، آمونیاک مانند

am|mo|no- (am´ə nō´)
پیشوند: (شیمی) آمون - [ammonotelic]

am.mo.no.tel|ic (am´ə nō tel´ik) adj.
(جانور) وابسته به جاندارانی که مدفوع آنها بیشتر متشکل از مواد نیتروژنی است (مثل ماهی‌های آب شیرین)

am.mu.ni.tion (am´yōō nish´ən) n.
۱- (در اصل) هر نوع تجهیزات نظامی ۲- (ارتش) مهمات ۳- (مجازی) هر گونه وسیله‌ی حمله، کزک، دستاویز

amn or **Amn** airman
مخفف: (نیروی هوایی امریکا) پرسنل نیروی هوایی

am.ne.si|a (am nē´zhə) n.
(پزشکی) فراموشی، نسیان، یاد زدودگی

am.ne´siac´ (-zē ak´) or am.ne´sic (-zik, -sik) adj., n. یاد زدوده، دچار نسیان

am.nes´tic, adj. یاد زدوده

am.nes|ty (am´nəs tē) n., pl. **-ties** vt. **-tied, -ty.ing**
۱- (زندانیان و غیره) بخشیدن، عفو کردن ۲- عفو عمومی ۳- (قدیمی) نادیده انگاشتن، غمض‌عین

• Amnesty International (سازمان) عفو بین‌الملل

am.ni|o.cen.te|sis (am´nē ō´sen tē´sis) n.
(پزشکی) آمنیوسنتز، درونه شاره کشی

am.ni|on (am´nē ən) n., pl. **-ni.ons** or **-ni|a**
(کالبد شناسی) مشیمه‌ی جنین، آمنیون (آب جنین amniotic fluid در آن قرار دارد)، آب پرده، درونه

am´ni.ot´ic (-ät´ik) or am´ni.on´ic (-än´ik) adj. آمنیونی، درونه‌ای

amn't (ant, am´ənt)
(عامیانه) نیستم (مخفف: am not)

am|o.bar.bi.tal (am´ō bär´bə tôl´) n.
(شیمی) آموباربیتال ($C_{11}H_{18}N_2O_3$)
am|o.di|a.quin (-dī´ə kwin´) n.
(داروسازی) آمودیاکین ($C_{20}H_{22}ClN_3O$ - amodiaquine هم می‌نویسند)
a|moe.ba (ə mē´bə) n., pl. **-bas** or **-bae**
۱- (زیست شناسی) آمیب (جاندار تک یاخته‌ای ریشه پا)
۲- (مثل آمیب) مرتباً در حال دگرگونی، فاقد شکل ثابت
amoe´bic (-bik), amoe´boid´ (-boid´), or amoe´ban (-bən) adj. آمیبی
am|oe.bae|an or **am|oe.be|an** (am´i bē´ən) adj.
(در اشعار حاوی محاوره و غیره) گفت و شنودی، پاسخانه
am|oe.bi|a.sis (am´i bī´ə sis) n.
amebiasis ←
amoebic dysentery amebic dysentery ←
a|moe.bo.cyte (ə mē´bō sīt´) n.
amebocyte ←
a|mok (ə muk´) n.
(اندونزی و فیلیپین) هیجان و انقلاب روحی شدید، دیوانگی
• to run (or go) amok ۱- بلا اراده دست به خشونت و آدمکشی بی‌سبب زدن ۲- هیجان زده و خشن شدن، عنان اختیار از دست دادن، خُل بازی و خشونت کردن، دیوانه وار عمل کردن
* **a|mo.le** (ə mō´lā) n.
(ریشه‌ی برخی گیاهان بومی جنوب غربی امریکا که به جای صابون مصرف می‌شود) آمولا، گیاه آمولا
A|mon (ä´mən) (اسطوره‌های مصر باستان)
آمون (خدای باروری و زندگی) (Amun هم می‌نویسند)
a|mong (ə muŋ´) prep.
در میان، در زمره‌ی، در وسط، از جمله‌ی
• I am happier when I am among friends
وقتی میان دوستان هستم خوشحالترم
• please choose among these three dresses
لطفاً از میان این سه لباس یکی را انتخاب کنید
a|mongst (ə muŋst´) prep. among ←
A|mon-Re (ä´mən rā´) (در مصر کهن)
آمون ری (خدای خورشید) (Amon-Ra هم می‌نویسند)
a|mon.til.la|do (ə män´tə lä´dō) n.
(مشروب الکلی) آمونتیلادو
a|mor.al (ā môr´əl) adj.
۱- نه اخلاقی و نه غیراخلاقی، ناوابسته به اخلاقیات ۲- فاقد حس مسئولیت اخلاقی، ناتوان از تشخیص نیک و بد، بی‌توجه به اخلاقیات، غیراخلاقی
amo.ral.ity (ā´mə ral´ə tē) n. فقدان اخلاقیات
amor´ally, adv. غیر اخلاقی
am|o.ret|to (am´ə ret´ō) n., pl. **-ret´|ti**
(نقاشی و غیره) کوپید (پسر خردسال عریانی که تیروکمان به دست دارد و مردم را مبتلا به عشق می‌کند)
am|o.rist (am´ə rist) n.
عاشق پیشه، عشقی، حشری

Am|o.rite (am´ə rīt´) n. (انجیل) آموری
am|o.rous (am´ə res) adj. ۱- عاشق پیشه، عشق دوست، حشری ۲- عاشق، شیفته ۳- عاشقانه
• she cast an amorous look at him
نگاه عاشقانه‌ای به او افکند
am´o.rously, adv. عاشقانه
am´o.rous.ness, n. عاشق پیشگی، شیفتگی
a|mor pa.tri|ae (ä´môr´ pä´trē ā´)
(لاتین) میهن دوستی، حُب وطن
a|mor.phous (ə môr´fəs) adj.
۱- فاقد شکل ثابت یا مشخص، بی شکل، ناریخت ۲- خلاف قاعده، ناوابسته (به گروه یا جنس یا تیره‌ی بخصوص)، ناگونه ۳- نامرتب، مبهم، نابسامان، بی سازمان ۴- (شیمی - کان شناسی) غیر متبلور، نابلورین
amor´phism´ (-fiz´əm) n. ناریختی
amor´phously, adv. به طور ناریخت
amor´phous.ness, n. ناریختی، بی‌شکلی
am.or.tise (am´ər tīz´) vt. **-tised´, -tis´ing** amortize ←
am.or.ti.za.tion (am´ər ti zā´shən) n.
(سرمایه و ماشین آلات و غیره) استهلاک، پولی که بابت استهلاک منظور می‌شود، قسط استهلاک
am.or.tize (am´ər tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** ۱- مستهلک کردن، بابت استهلاک منظور کردن ۲- (حقوق) ملک وقفی را فروختن یا منتقل کردن
am´or.tiz´able, adj. قابل استهلاک
a|mor vin.cit om.ni|a (ä´môr´ vin´chit ôm´nē ä´)
(لاتین) عشق بر همه چیز غلبه می‌کند
A|mos (ā´məs) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) عاموس (پیامبر یهود - قرن هشتم پیش از میلاد) ۳- (انجیل) کتاب عاموس (که حاوی پیشگویی‌های اوست)
a|mount (ə mount´) vi., n. ۱- بالغ شدن بر، سرزدن به، رسیدن به ۲- جمع (حساب)، مبلغ، مجموع، سرجمع ۳- به مثابه، معادل ۴- مقدار، میزان، اندازه، تعداد
• double the amount of salt in this soup
مقدار نمک این سوپ را دو برابر کن
• our debts amount to millions of pounds
قروض ما بالغ بر چندین میلیون پوند می‌شود
a|mour (a moor´) n.
رابطه‌ی عشقی (به ویژه سری و نامشروع)
a|mour-pro|pre (ä mōōr prō´pr') n.
(فرانسه) احترام به خود
* **amp** (amp) n. 1- ampere 2- amplifier
مخفف: ۱- آمپر ۲- تقویت کننده، فزون‌ساز
AMP a(denosine) m(ono) p(hosphate)
(شیمی) یک نوع اسید نوکلئوتید به فرمول $C_{10}H_{14}N_5O_7P$ که در تمام سلول‌های زنده موجود است
amp 1- amperage 2- ampere(s)
مخفف: ۱- میزان آمپر ۲- آمپر

am.pe.lop.sis (am´pə läp´sis) n.
(گیاه) موچسبها (تیره‌ی Vitaceae)

am.per.age (am´pər ij, am pir´-) n.
(برق) قدرت جریان برق برحسب آمپر، میزان آمپر

am.pere (am´pir´) n.
(برق) آمپر (شدت جریانی که یک ولت در مداری به مقاومت یک اهم در مدت یک ثانیه ایجاد می‌نماید)

Am.père (än per´), André Marie 1775-1836
آندره آمپر (دانشمند و ریاضیدان فرانسوی)

am|pere-hour (am´pir our´) n.
(برق) آمپر در ساعت

ampere turn
(برق) برگشت جریان، آمپر - دور (واحد نیروی مغناطیسی)

am.per.sand (am´pər sand´) n.
نشانی به این شکل: & که به جای and به کار می‌رود

* **am.phet.a|mine** (am fet´ə mēn´) n.
(داروسازی) آمفتامین

am|phi- (am´fi) پیشوند: ۱- هر دو طرف، هردوانتها ۲- دورادور ۳- دوکاره، ذو - ، دوسویه

am|phi.ar.thro.sis (am´fē är thrō´sis) n. (کالبدشناسی) مفصل نیمه متحرک (مانند مفاصل بین مهره‌ها)، مفصل کم حرکت

am|phi.as.ter (am´fē as´tər) n.
(زیست شناسی - در تقسیم هسته‌ای) دوکچه

am.phib.i|an (am fib´ē ən) n., adj.
۱- (جانور) دوزیست (جانداران رده‌ی Amphibia) ۲- حیوان دوزیست (ذوحیات)، گیاه دوزیست ۳- (هواپیما و غیره) آبخاکی، قادر به نشستن در آب و خشکی ۴- (تانک و زره پوش و غیره) آبخاک رو، آبخاکی، قادر به حرکت در آب و خشکی ۵- وابسته به دوزیستیان (یا ذوحیاتین)

am|phi.bi.ot|ic (am´fi bī ät´ik) adj.
(جانور) دوگونه‌زی، دوزیست

am.phib|i.ous (am fib´ē əs) adj.
۱- (جانور) دوزیستی، ذوحیات، دوزیست ۲- (هواپیما و تانک و غیره) آبخاکی، قادر به حرکت در آب و خشکی، آب و خاک رو ۳- (ارتش) وابسته به پیاده کردن قوا از راه دریا، عملیات آبخاکی ۴- دارای دونهاد یا خاصیت یا طبیعت، دونهادی

am.phib´i.ously, adv. به طور دو زیستی یا آبی خاکی

am|phi.bole (am´fə bōl´) n.
(سنگ شناسی) آمفیبول، مواد کانی (مثل سیلیکا و غیره) که در برخی سنگ‌ها وجود دارند

am|phib|o.lite (am fib´ə līt´) n.
(سنگ‌های حاوی آمفیبول و پلاجیوکلاز) آمفیبولیت

am|phi.bol.o|gy (am´fə bäl´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- ابهام (به ویژه به خاطر بدی ساختمان جمله)، نارسایی، گنگی ۲- عبارت یا قیاس منطقی مبهم، نارسا، گنگ (amphiboly هم می‌گویند)

am´phi.bol´ic (-bäl´ik) or am.phib´o.lous (-ə ləs) adj. (جمله) نارسا، گنگ

am|phi.brach (am´fə brak´) n.
۱- (شعر یونانی و لاتین - یک هجای بلند بین دو هجای کوتاه) آمفی‌براک ۲- (شعر انگلیسی) یک هجای مؤکد بین دو هجای غیرمؤکد

am|phi.chro|ic (am´fi krō´ik) adj.
(شیمی - دارای دورنگ متفاوت در شرایط متفاوت، مانند تورنسل) دورنگ‌زا

am|phi.coe.lous (am´fi sē´ləs) adj.
مقعر در دوطرف، دوسوکاو (مانند مهره‌های برخی ماهیان)

am.phic.ty|on (am fik´tē än´, -ən) n.
(یونان باستان) نماینده‌ی شورای شهر

am.phic.ty|o.ny (am fik´tē ə nē´) n., pl. **-nies**
(یونان باستان) اتحادیه‌ی چند شهر

am.phic´ty.on´ic (-än´ik) adj. چند شهری

am.phi.go|ry (am´fə gôr´ē) n., pl. **-ries**
نوشته‌ی چرند، نوشته‌ی بی سروته، لاطائل

am.phim|a.cer (am fim´ə sər) n.
۱- (در شعر یونان و روم) یک هجای کوتاه بین دوهجای بلند ۲- (شعر انگلیسی) یک هجای غیر مؤکد بین دو هجای مؤکد (مثلاً در واژه‌ی hésitáte)

am|phi.mix|is (am´fə mik´sis) n.
(زیست شناسی) هماوری جنسی واقعی، دگرباروری، باروری چلیپایی، دوآمیزی

Am.phi|on (am fī´ən)
(اسطوره‌های یونان) آمفیون (فرزند زاوش)

am|phi.ox|us (am´fē äk´səs) n.
← cephalochordate

am|phi.pod (am´fə päd´) n.
(جانور) دوگونه پا (سخت پوستان راسته‌ی Amphipoda)

am|phi.pro.style (am´fə prō´stīl´) adj., n.
(معماری) ساختمانی که در جلو و عقب دارای ستون است ولی در طرفین ستون ندارد (مانند برخی معابد یونان باستان)

am.phis.bae|na (am´fis bē´nə) n.
(اسطوره‌های یونان و روم) ماردوسر، اژدهای دوسر

am.phis.bae.ni|an (am´fis bē´nē ən) n.
(جانور) مارمولک دوسر (زیر راسته‌ی Amphisbaenia و راسته‌ی Squamata - بومی نواحی حاره) (worm lizard هم می‌گویند)

am|phi.sty.lar (am´fə stī´lər) adj.
ساختمان دارای ستون درجلو وعقب و یا در طرفین

am|phi.the|a.ter or **am|phi.the|a.tre** (am´fə thē´ə tər) n.
۱- آمفی تئاتر ۲- عرصه‌ی کارزار، میدان نبرد، صحنه ۳- (در سالن تئاتر) بالکن فوقانی ۴- سالن کنفرانس ۵- زمین مسطح

am´phi.the.at´ric (-thē a´trik) or am´phi.the.at´ri.cal, adj. وابسته به آمفی تئاتر

am|phi.the.ci|um (am´fi thē´shē əm) n., pl. **-ci|a**
(گیاه) دوغلاف (لایه‌ی خارجی هاگدان بریوفیت‌ها)

Am.phi.tri|te (am´fi trīt´ē)
(اسطوره‌ی یونان - الهه‌ی دریا و زن نپتون) آمفی تریت

am|phi.tro.pous (am fi´trə pəs) adj.
(گیاه) دارای تخمک معکوس

Am.phi.try|on (am fi´trē ən, -än´)
(اسطوره‌ی یونان) آمفی تریون (شاه تیبز)

am.pho|ra (am´fə rə) n., pl. **-rae´** or **-ras**
(در یونان و روم باستان) کوزه‌ی ته باریک (دارای دودسته)، آمفورا، سبو

AMPHORAE

am.pho.ter|ic (am´fə ter´ik) adj. (شیمی -
دارای خاصیت اسیدی و بازی) آمفوتریک، اسیدی - بازی، دوخیمی، دو خصلتی

am.pho.ter|i.cin B (am´fə ter´ə sin)
(داروسازی - $C_{46}H_{73}NO_{20}$) آمفوتری سین B

am.pi.cil.lin (am´pə sil´in) n. (داروسازی)
آمپی سیلین ($C_{16}H_{19}N_3O_4S$ - از مشتقات پنی سیلین)

am.ple (am´pəl) adj. **-pler** (-plər), **-plest** (-pləst)
۱- فراخ، پهناور، وسیع، جادار، گشاد
۲- وافر، سرشار، بیش از حد لزوم، زیاده ۳- کافی، بسنده
• the family had an ample supply of food
خانواده به حد وفور خوراک داشت

am´ple.ness, n. فراخی، وسعت، وفور

am.plex|i.caul (am pleks´i kôl´) adj.
(زیست شناسی) ساقه آغوش (مثل برگ‌های ذرت که دور ساقه پیچیده است)

* **am.pli.dyne** (am´plə dīn´) n.
(برق) آمپلی دین (تقویت کننده‌ی جریان مستقیم با شدت زیاد و ولتاژ کم)، فزون‌ساز پویا

am.pli.fi.ca.tion (am´plə fi kā´shən) n.
۱- فزون‌سازی، بسط، توسعه، دامنه دادن، (برق و صوت) تقویت، برافزایش ۲- توضیح اضافی، مطالب افزوده شده، شرح و بسط

am.pli.fi|er (am´plə fī´ər) n.
۱- تقویت کننده، فزون‌ساز، افزاینده ۲-(الکترونیک) بلندگو، نیروافزا، بزرگ‌ساز، فزون‌ساز

am.pli|fy (am´plə fī´) vi., vt. **-fied´**, **-fy´ing**
۱- بزرگتر کردن، برافزودن، تقویت کردن، نیرو دادن، توسعه یافتن ۲- به تفصیل شرح دادن، بسط دادن ۳- (نادر) غلو کردن ۴-(الکترونیک) افزودن نیرو، (با بلندگو صدا را) بلند کردن، دامنه را زیاد کردن
• this device amplifies the sound
این وسیله صدا را تشدید می‌کند

am.pli.tude (am´plə tōōd´) n.
۱- گسترش، فراخی، بزرگی، دامنه ۲- فراوانی، وفور، فزونی، پُری ۳- وسعت نظر، گسترش فکری ۴- (نجوم) زاویه‌ای که ستاره هنگام طلوع و غروب خود با سطح افق می‌سازد، مکمل سمت ۵- (برق و الکترونیک) دامنه‌ی نوسان، میدان نوسان، فاصله‌ی بین وسط و سرموج، دامنه (الکترونیک)

amplitude modulation
تحمیل دامنه‌ای، مدولاسیون دامنه (مخفف آن: am)

am.ply (am´plē) adv.
به طور وافر، کاملاً، فراوان، سخاوتمندانه

am.pul (am´pōōl´) n.
آمپول (ampule و ampoule هم می‌نویسند)

am.pul|la (am pul´ə) n., pl. **-pul´lae** (-ē)
۱- (یونان و روم باستان) بطری کرد و دارای دو دسته، تنگ دسته دار ۲- (کالبدشناسی) کیسه، کیسک، فراخی، بخش متسع یک مجرا

am.pul´lar (-ər) adj. کیسه‌ای، تُنگ مانند

am.pul.la.ceous (am´pə lā´shəs) adj.
۱- آمپول شکل، آمپول مانند ۲- کیسه مانند، متسع

am.pu.tate (am´pyōō tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing**
(جراحی) قطع عضو کردن، وابریدن، از تن جدا کردن
• the doctor had to amputate her arm
دکتر مجبور شد دست او را قطع کند

am´pu.ta´tion, n. قطع عضو، وابُری

am´pu.ta´tor, n. قطع کننده‌ی عضو، وابُرنده

am.pu.tee (am´pyōō tē´) n.
(جراحی) کسی که عضوی از بدنش قطع شده است

am.ri|ta (äm rēt´ə) n.
(اسطوره‌ی هند) خوراک یا نوشیدنی جاودانی بخش

Am.rit.sar (äm rit´sər)
شهر آمریت سر (در پنجاب هندوستان)

Am.ster.dam (am´stər dam´)
شهر آمستردام (یکی از دو پایتخت کشور هلند)

amt amount
مخفف: مبلغ، میزان، مقدار

* **am.trac** (am´trak´) n. (ارتش) نفربر آبخاکی

* **Am.trak** (am´trak´) (امریکا) راه‌آهن ملی امریکا

amu or **AMU** atomic mass unit
مخفف: (فیزیک) واحد جرم اتمی، واحد اتمی جرم

a|muck (ə muk´) n. amok ←

A|mu Dar|ya (ä mōō´ där´yä)
رود آمودریا، جیحون

am|u.let (am´yōō lit) n.
طلسم، زیوری که برای دفع بلا یا چشم بد بر گردن می‌آویزند یا به انگشت می‌کنند و یا به بازو می‌بندند، تعویذ

A|mund.sen (ä´mōōn sən), Roald (rō´äl) 1872-1928
روآلد آموندسن (کاشف نروژی و نخستین کسی که به قطب جنوب رسید - ۱۹۱۱)

Amundsen Sea
دریای آموندسن (بخشی از اقیانوس آرام که در باختر قطب جنوب واقع شده است)

A|mur (ä mōōr´)
رود آمور (در سیبریه‌ی شرقی)

a|muse (ə myōōz´) vt. **a|mused´**, **a|mus´ing**
۱- سرگرم کردن، موجب تفریح شدن، مشغول کردن ۲-خوشمزگی کردن،

خنداندن، لودگی کردن ۳- (مهجور) اغوا کردن، گمراه کردن
• the guests amused themselves by singing
مهمانان با آواز خواندن خود را سرگرم کردند
amus´able, adj. سرگرم کردنی
amus´er, n. سرگرم کننده، اغوا کننده
amus´edly, adv. از روی تمسخر یا شادی
a|muse.ment (ə myōōz´mənt) n.
سرگرمی، تفریح
* **amusement park** پارک تفریحی، فانفار
amusement tax
(امریکا) مالیاتی که روی قیمت بلیط ورودی جاهای تفریحی (سینما و تئاتر و غیره) کشیده می‌شود
a|mu.si|a (ā´myōō´zē ə) n.
(ناتوانی در تشخیص یا تکرار آواها و آهنگهای موسیقی) ناتوانی موسیقیایی
a|mus.ing (ə myōō´ziŋ) adj.
۱- سرگرم کننده، مفرح، تفریح آور ۲- خنده‌آور، مسرت بخش، فرحبخش
• his novels are very amusing
رمان‌های او خیلی سرگرم کننده‌اند
amus´ingly, adv. با مسرت، همراه با سرگرمی
a|mu.sive (-ziv) adj. سرگرم کننده، موجب تفریح
AMVETS (am´vets´) American Veterans of World War II, Korea, and Vietnam
(امریکا - مخفف) کهنه سربازان امریکا (به ویژه در جنگهای دوم جهانی و کره و ویتنام)
A|my (ā´mē) اسم خاص مؤنث
a|myg.da|la (ə mig´də lə) n., pl. **-lae´**
(کالبدشناسی) اعضای بادامی شکل بدن (مثل لوزه‌ها)، بادام‌واره‌ها
a|myg.dale (ə mig´dāl´) n. - (سنگ شناسی)
توده‌های مواد معدنی مانند کوارتز و کلسیت در سنگهای آذرین) بادامک (amygdule هم می‌گویند)
a|myg.da.lin (ə mig´də lin´) n.
(شیمی) آمیگدالین ($C_{20}H_{27}NO_{11}$)
a|myg.da.loid (ə mig´də loid´) n., adj.
۱-(سنگ شناسی) سنگ آذرین دارای بادامک (amygdale ←) ۲- بادامی شکل، بادام واره ۳- دارای بادامک یا بادام واره
a|myg.da.loi.dal (ə mig´də loid´´l) adj.
amygdaloid ←
am|yl (am´il) n. (شیمی) آمیل (انواع ایزومرهای ناشی از بنیان C_5H_{11})، الکل نشاسته، آهار
amyl.ic (ə mil´ik) adj. آمیلی
am|yl- (am´il)
پیشوند: معادل با amylo- (قبل از واکه می‌آید)
am|y.la.ceous (am´ə lā´shəs) adj.
نشاسته مانند، نشاسته‌ای، آهاری
amyl acetate banana oil ←
amyl alcohol (شیمی) الکل آمیل ($C_5H_{11}OH$)

am|yl.ase (am´ə lās´) n.
(فیزیولوژی) آمیلاز (آنزیم موجود در آب دهان و ترشحات لوزالمعده و غیره که در تبدیل نشاسته به قند نقش دارد)
am|yl.ene (am´ə lēn´) n.
(شیمی) آمیلین (C_5H_{10}) (pentene هم می‌گویند)
amyl nitrite (شیمی) نیترات آمیل ($C_5H_{11}NO_2$)
am|y|lo- (am´ə lō´)
پیشوند: ۱-نشاسته ۲-آمیل
a|myl|o.gen (ə mil´ə jən) n.
(شیمی) آمیلوژن (بخش قابل حل دانه‌های نشاسته و آهار) (amylose هم می‌گویند)
am|y.loid (am´ə loid´) n.
۱- خوراک یا ماده‌ی نشاسته دار ۲- آمیلوئید (پروتئین حاصل از فساد نسج‌های بدن)، نشاسته‌ای
am|y.loi.do.sis (am´ə loi dō´sis) n., pl. **-ses´**
(پزشکی) آمیلوئیدوز، نشاسته فزونی
am|y.lol|y.sis (am´ə läl´ə sis) n.
(شیمی - تبدیل نشاسته به مواد قابل حل) آمیلولیسیس
am´y.lo.lyt´ic (-lō lit´ik) adj. آمیلولیسیسی
am|y.lo.pec.tin (am´ə lō pek´tin) n.
(شیمی) آمیلوپکتین (پولیمر گلوکز - مقایسه شود با: amylose)
am|y.lop.sin (am´ə läp´sin) n.
(فیزیولوژی) آمیلوپسین (آمیلاز مترشحه از لوزالمعده)
am|y.lose (am´ə lōs´) n. (شیمی) ۱-آمیلوز
۲-هریک از کربوهیدرات‌ها (به فرمول $(C_6H_{10}O_5)_n$)
am|y.lum (am´ə ləm) n.
(شیمی) آمیلوم (نام فنی نشاسته)
a|my|o.to.nl|a (ā mī´ō tō´nē ə) n.
(پزشکی) شُلی عضلات، فروافتادگی عضلات، ضعف مادرزادی عضلات
a|my|o.troph|ic lateral sclerosis (ā´mī´ō träf´ik)
(پزشکی) تباهی سلول‌های عصبی مسئول حرکت عضلات (Lou Gehrig disease هم می‌گویند)
* **Am|y.tal** (am´ə tôl´)
(داروسازی) امیتال (نام بازرگانی اموباربیتال)
an[1] (an) adj. ۱- یک، واحد، یک عدد ۲- هر یک، هر، در ۳- چیزی، کسی، -ی، (an حرف تعریفی است که قبل از حروف صدادار یا واژه‌هایی که با h غیر ملفوظ آغاز می‌شوند می‌آید، ولی a قبل از واژه‌هایی که با حروف بی‌صدا آغاز می‌شوند می‌آید - فرق a (an) و the این است که a و an حرف‌های تعریف نکره یا نامعلوم هستند، در صورتیکه the حرف تعریف معرفه یا معلوم است
• fifty miles an hour ساعتی پنجاه مایل
an[2] or **an'** (an) conj.
۱- (کویش محلی) و ۲- (قدیمی) اگر
an-[1] (an)
پیشوند an- که قبل از حروف صدا دار تبدیل به a- می‌شود
an-[2] (an, ən) پیشوند ad- (که قبل از واژه‌هایی

که با n شروع می‌شوند به صورت -an در می‌آید)

-an (ən, in, 'n) پسوند (صفت ساز):
۱- متعلق یا وابسته بودن به [diocesan] ۲- متولد یا اهل محلی [Mexican] ۳- متدین به [Lutheran] ← -ian

an. مخفف: در سال، سنه‌ی

an|a[1] (an´ə) adv.
(در نسخه‌ی پزشکی) از هر یک (از اجزای مذکور)

a|na[2] (ā´nə) n. مجموعه‌ای از روایات و خاطرات (به ویژه توسط یا درباره‌ی شخص واحد)

an|a- (an´ə) پیشوند: ۱- فراز، به سوی بالا [anadromous] ۲- عقب، به سوی عقب، معکوس [anagram] ۳- دوباره [anabaptist] ۴- سرتاسر، کاملاً [analysis] ۵- مطابق، شبیه به [analogy]

-a|na (an´ə) پسوند (اسم ساز): نوشتجات، روایات، دانستنی‌ها [Americana]

ANA American Nurses' Association
مخفف: انجمن پرستاران امریکا

an|a.bae|na (an´ə bē´nə) n.
(گیاه) خزه‌ی بالارو، توده‌ی خزه‌های بالارو

An|a.bap.tist (an´ə bap´tist) n., adj.
(مسیحیت) آناباپتیست (فرقه‌ی افراطی قرن شانزدهم در سوئیس)، وابسته به این فرقه

An´a.bap´tism, n. آناباپتیست گرایی

an|a.bas (an´ə bas´) n.
(جانور) اناباس (گورامی‌های آب شیرین از تیره‌ی Anabantidae - بومی افریقا و آسیای شرقی)

A|nab|a.sis (ə nab´ə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) ۱-لشکرکشی نافرجام کورش صغیر به منظور سرنگون‌سازی اردشیر دوم و بازگشت ده هزار یونانی طرفدار او به یونان ۲- عنوان کتابی که گزنفون مورخ یونانی درباره‌ی این ماجرا نگاشت ۳- (A کوچک) لشکر کشی بزرگ

an|a.bat|ic (an´ə bat´ik) adj.
(باد و هوا) به سوی بالا، فرازسوی

an|a.bi|o.sis (an´ə bī ō´sis) n.
(زیست شناسی) باز زیستی، تعلیق حیات، فرازیستایی

an´a.bi.ot´ic (-ät´ik) adj. فرازیستا

anabolic steroid
(داروسازی) اِستروئید بافت ساز

a|nab|o.lism (ə nab´ə liz´əm) n.
(تنکردشناسی) سوخت و ساخت بافت ساز، آنابولیسم، فراگوهرش (مقایسه شود با: catabolism)

ana.bolic (an´ə bäl´ik) adj. فراگوهرشی

an|a.branch (an´ə branch´) n.
۱-(شاخه‌ای که از رود جدا شده و دوباره به آن می‌پیوندد) شاخابه، چم‌رود ۲- شاخه‌ی رودخانه که به شن فرو می‌رود

a|nach.ro.nism (ə nak´rə niz´əm) n.
۱- (تاریخ نویسی و ذکر تاریخ رویدادها) دادن تاریخ عوضی، انتساب رویداد به زمانی قبل از زمان واقعی، نابهنجاری تاریخی ۲- نابهنگام، غیرتاریخی

anach´ro.nis´tic or anach´ro.nous (-nəs) adj. وابسته به نابهنجاری تاریخی

anach´ro.nis´ti.cally, adv.
به طور نابهنجار از نظر تاریخی

an|a.clas.tic (an´ə klas´tik) adj.
(نورشناسی) وابسته به شکست (انکسار) نور، انکسارآور

an|a.cli.nal (an´ə klī´nəl) adj.
(زمین شناسی) ۱- برآمدگی بستر رودخانه، انحنای مسیر رود ۲- وارون شیب

an|a.clit|ic (an´ə klit´ik) adj.
(روانکاوی) انگل واره

an|a.co.lu.thon (an´ə kə lōō´thän´) n., pl. **-tha** (-thə) or **-thons´** وارو ساختار، (دستور زبان) تغییر روند دستوری در وسط جمله (به خاطر زیبانگاری)، جمله‌ای که ترتیب دستوری آن معکوس شده

an´a.co.lu´thic, adj. (جمله) وارو ساختار

an|a.con|da (an´ə kän´də) n.
(جانور) آناکاندا (نوعی مار بوآ به نام لاتین Eunectes murinus - بومی امریکای جنوبی)

A|nac.re|on (ə nak´rē ən)
آناکرون (شاعر یونانی قرن ششم پیش از میلاد)

A|nac.re.on.tic (ə nak´re än´tik) adj., n.
(گاهی با A کوچک) همانند شعر آناکرون (شاعر باستانی یونان)، شعر در تعریف بزم و عشق

an|a.cru.sis (an´ə krōō´sis) n.
(شعر) یک یا چند هجای نامشدّد در ابتدای بیت

an|a.dem (an´ə dem´) n. (شعر قدیم) تاج گل

an|a.di.plo.sis (an´ə di plō´sis) n.
(بدیع) ردالعجز علی الصدر، تکرار آخرین واژه یا عبارت سطر در اول سطر بعدی

a|nad.ro.mous (ə na´drə məs) adj.
وابسته به ماهیانی که برای تخم گذاری از آب شور به آب شیرین می‌روند، شیرین آب‌گرای، فراز رو

A|na.dyr or **A|na.dir** (ä´nädir´) رود آنادیر (در شمال خاوری سیبری - به دریای برینگ می‌ریزد)

Anadyr Range
نام سابق کوه‌های: Chukot Range

a|nae.mi|a (ə nē´mē ə) n. anemia ←

an.aer.obe (an´ər ōb´) n.
(زیست شناسی) ناهوازی، بی هوازی

an.aer|o.bic (an´ər ō´bik) adj.
۱- وابسته به ناهوازیان ۲- جاندار ناهوازی (مانند برخی از باکتری‌ها)

an.aer|o.bi|um (-bē əm) n., pl. **-bi|a** anaerobe ←

an.aes.the|sia (an´əs thē´zhə) n. anesthesia ←

an´aes.thet´ic (-thet´ik) adj., n. anesthetic ←

an.aes.thetist (ə nes´thə tist) n.
anesthetist ←
an.aes´thetize´, vt. anesthetize ←
an|a.glyph (an´ə glif´) n.
۱- زینت (به ویژه عاج یا سنگ بهادار) برجسته کاری شده، حجاری برجسته روی سنگهای کوچک زینتی ۲- دو عکس از یک شخص یا چیز که از دو زاویه‌ی مختلف گرفته شده و اگر با عینک دو رنگه تماشا شود به نظر سه بعدی می‌آید
an|a.go|ge or **an|a.go|gy** (an´ə gō´jē) n. تفسیر عرفانی کتب مقدسه (به ویژه انجیل)
an´a.gog´ic (-gä´jik) or an´a.gog´i.cal, adj. تفسیری
an´a.gog´i.cally, adv. به طور تفسیری
an|a.gram (an´ə gram´) n.
۱- (واژه یا عبارتی که از جابجا کردن واژه یا عبارتی دیگر درست شود مثلاً now می‌شود won و dread می‌شود adder) وارو واژه ۲-(جمع با فعل مفرد) نوعی بازی که هدف آن ساختن وارو واژه است، نوعی بازی که درآن سعی می‌کنند از حروف واژه بسازند
an´a.gram.mat´ic (-grə mat´ik) or an´a.gram.mat´ical, adj. وارو واژه‌ای
an´a.gram.mat´i.cally, adv. وارو واژه وار
an|a.gram.ma.tize (an´ə gram´ə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
واروواژه ساختن (← anagram)
An|a.heim (an´ə hīm´)
شهر آناهایم (در جنوب ایالت کالیفرنیا -امریکا)
a|nal (ā´nəl) adj. ۱-مقعدی، وابسته به کون، مُرزی، مخرجی ۲-(بنا به عقیده‌ی فروید) دومین مرحله‌ی روان جنسی (از یک و نیم تا سه سالگی)
a´nal.ly, adv. به طور مقعدی، از راه مقعد
anal 1- analogy 2- analysis 3- analytic
مخفف: ۱- تشبیه ۲- تجزیه و تحلیل ۳- تحلیلی
a|nal.cite (ə nal´sīt´) n.
(سنگ شناسی) ژئولیت سفید یا کم‌رنگ که به صورت بلور یا توده یافت می‌شود (analcime هم می‌نویسند)
an|a.lects (an´ə lekts´) n.pl.
مجموعه‌ی قطعات گلچین شده‌ی ادبی، منتخبات، گزیده‌های ادبی (analecta هم می‌نویسند)
an|a.lem|ma (an´ə lem´ə) n.
(نجوم) ۱- سنجه‌ای که درجه‌ی تمایل خورشید در هر روز سال را حساب می‌کند ۲- نشانی که در دایره‌ی نصف‌النهار گذارده می‌شود تا حرکت خورشید ثبت گردد
an|a.lep.tic (an´ə lep´tik) adj., n.
(پزشکی) ۱- داروی روان انگیز ۲- روان انگیز، روانبخش، احیا کننده
an.al.ge|si|a (an´´l jē´zē ə) n.
(پزشکی -داروسازی) دردکُشی، عدم احساس درد، بیدردی
an.al.ge|sic (-zik) adj., n.
۱- داروی دردکُش، مسکّن ۲- وابسته به دردکُشی، درد بُر

an|a.log (an´ə lôg´) adj., n.
۱- قیاسی، تشابهی، آنالوگ، فراسنج، فراسنجگر، قیاسگر، همسان ۲- وابسته به کامپیوتر فراسنجگر (قیاسی) ۳-(صفحه‌ی ساعت و غیره) عقربه‌دار، غیررقمی، مانسته (در مقابل رقمی: digital) ۴- ← analogue
* **analog computer**
کامپیوتر فراسنجگر، کامپیوتر آنالوگ یا قیاسی، کامپیوتر همسان (مقایسه شود با کامپیوتر رقمی یا دیجیتال)
an|a.log|i.cal (an´ə lăj´i kəl) adj.
قیاسی، فراسنجی، وابسته به فراسنجگری، تشابهی (analogic هم می‌گویند)
an´a.log´i.cally, adv. به طور قیاسی یا تشابهی
a|nal|o.gist (ə nal´ə jist) n.
قیاسگر، فراسنجگر، اهل قیاس و استدلال
a|nal|o.gize (ə nal´ə jīz´) vt., vi. **-gized´, -giz´ing** از راه فراسنجی
(قیاس) استدلال وبیان کردن، فراسنج کردن، همسنجیدن
a|nal|o.gous (ə nal´ə gəs) adj.
۱- قیاس پذیر، قابل مقایسه، فراسنج پذیر، همسنج پذیر، متناظر، متشابه، همسان ۲-(زیست شناسی -مشابه از نظر عملکرد ولی غیر مشابه از نظر ساختمان یا اصل) هم ارز
• a fish's gills are analogous to the human lungs
آبشش ماهی قابل مقایسه است با ریه‌ی انسان
anal´o.gously, adv. به طور مشابه
an|a.logue (an´ə lôg´) n.
۱- عضو یا چیز قیاس‌پذیر، فراسنج پذیر ۲- ← analog
a|nal.o|gy (ə nal´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱-(بین دو چیز که فقط از برخی جنبه‌ها شبیه یا قابل قیاس‌اند) شباهت نسبی، قیاس، مقایسه، فراسنجی، همسانی ۲- تشبیه، همسنجی، قیاس تشبیهی ۳-(زیست‌شناسی) شباهت دو عضو از نظر عملکرد (در حالی که از نظر ساختمان و اصل متفاوت‌اند)، هم ارزی ۴-(زبان‌شناسی) قرینه سازی، سامانگرایی، تمثیل ۵-(منطق) قیاس، همانندی
• to draw an analogy between two things
دو چیز را به هم تشبیه کردن
an.al|pha.bet|ic (an´al´fə bet´ik) adj., n.
۱- بی سواد ۲- غیر الفبایی
a|nal|y.sand (ə nal´ə sand´) n.
(روان‌پزشکی) بیمار تحت درمان از طریق روانکاوی، روانکاوی شونده
an|a.lyse (an´ə līz´) vt. **-lysed´, -lys´ing**
analyze ←
a|nal|y.sis (ə nal´ə sis) n., pl. **-ses´**
۱- تجزیه و تحلیل، فراکافت، فروگشایی، واکافت ۲- گزارش نتایج تجزیه و تحلیل، تحلیل ۳-(روان‌شناسی) روانکاوی، تحلیل ۴-(زبان‌شناسی) کاربرد لغتهای تصریف ناپذیر (به‌جای واژه‌های تصریف پذیر به منظور نشان دادن روابط نحوی) ۵-(ریاضی) آنالیز
an|a.lyst (an´ə list) n.
۱- تجزیه و تحلیل کننده، فراکافتگر، فروگشا، تحلیل‌گر،

مفسر ۲- (روان‌شناسی) روانکاو ۳- تحلیل‌گر سیستم‌ها، فراکافتگر هنداد

an|a.lyt|ic (an´ə lit´ik) adj.

۱- وابسته به تجزیه و تحلیل یا قیاس و تحلیل، فراکافتی، واکافتی، تحلیلی ۲- ماهر در به کار بردن تجزیه و تحلیل، تحلیل گر ۳- (زبان‌شناسی) کاربرد واژه‌های غیرقابل تصریف (به جای واژه‌های تصریف پذیر) برای نشان دادن روابط نحوی ۴- (منطق) تلویحاً صحیح (هر اظهار یا عبارت که صحت آن توسط اجزای خود آن اثبات می‌شود و نیازی به اقامه‌ی ادله ندارد - مقایسه شود با: synthetic)، تلویحی

an|a.lyt|i.cal (-i kəl) adj. analytic ←

an´a.lyt´i.cally, adv. به طور تحلیلی یا فراکافتی

analytical chemistry

شیمی تجزیه، شیمی تحلیلی، شیمی فراکافتی

analytic geometry هندسه‌ی

تحلیلی، هندسه‌ی فراکافتی (coordinate geometry و Cartesian geometry هم می‌گویند)

analytic philosophy فلسفه‌ی تحلیلی،

فلسفه‌ی فراکافتی (analytical philosophy هم می‌گویند)

analytic psychology روان‌شناسی

فراکافتی، روان‌شناسی تحلیلی (توسط کارل یونگ ابداع شد)

an|a.lyt.ics (an´ə lit´iks) n.pl.

(با فعل مفرد) بخشی از منطق که با تجزیه و تحلیل و قیاس سر و کار دارد، منطق فراکافتی

an|a.lyze (an´ə līz´) vt. **-lyzed´, -lyz´ing**

۱- تجزیه و تحلیل کردن، فراکافت کردن، فروگشودن، واکافت کردن ۲- به دقت آزمودن ۳- (روان‌شناسی) روانکاوی کردن ۴- (شیمی) محلول یا ترکیبی را فراکافت (تجزیه و تحلیل) کردن، از طریق شیمی فراکافتی شناسایی کردن ۵- (دستور زبان) جمله را به اجزای خود تقسیم کردن

• he analyzed the political situation

او وضع سیاسی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد

an´a.lyz´able, adj. تحلیل پذیر

an´a.lyz´er, n. فروکافت کننده

an.am.ne.sis (an´am nē´sis) n.

۱- به یاد آوردن رویدادهای گذشته ۲- (پزشکی) پرونده و تاریخچه‌ی بیمار

an´am.nes´tic (-nes´tik) adj.

وابسته به یادآوری گذشته

an|a.mor.phism (an´ə môr´fiz´əm) n.

(زمین شناسی - تغییر شکل سنگ‌های اعماق زمین در اثر فشار و حرارت هسته‌ی زمین) فروریخت

an|a.mor|pho.scope (an´ə môr´fə skōp´) n.

(عدسی یا آینه‌ی مخصوص برای طبیعی نشان دادن تصاویر دارای اعوجاج) کژی‌نما

an|a.mor|pho.sis (an´ə môr´fə sis) n., pl. **-ses´**

۱- روش ایجاد تصویر یا نمای دارای اعوجاج ۲- (زیست شناسی) تغییر تدریجی شکل در اثر تکامل، فرا ریختی

An|a.ni|as (an´ə nī´əs)

(انجیل) حنّانیا

an|a.pest or **an|a.paest** (an´ə pest´) n.

۱- (شعر یونان و روم) دو هجای کوتاه قبل از یک هجای بلند، آناپست ۲- (شعر انگلیسی) دو هجای غیرمؤکد قبل از یک هجای مؤکد ۳- سطری از شعر که با این وزن نوشته شده باشد (مانند این سطر از دیلان توماس شاعر انگلیسی: as I sang in my chains like the sea)

an´a.pes´tic or an´a.paes´tic, adj., n. آناپستی

an|a.phase (an´ə fāz´) n.

(زیست شناسی) آنافاز، فراچهر

a|naph|o.ra (ə naf´ə rə) n.

۱- (بدیع) تکرار واژه یا عبارت در آغاز جمله یا سطرهای پی در پی ۲- (زبان‌شناسی) ارجاع

an.aph.ro.dis|i.ac (an af´rō diz´ē ak´) adj., n. (داروسازی) دارویی که میل جنسی را کم می‌کند، شهوت کُش، وابسته به شهوت کُشی

an|a.phy.lax|is (an´ə fə lak´sis) n.

(پزشکی - حساسیت شدید نسبت به پروتئین‌ها) فراپایش آنافیلاکسی، شوک آنافیلاکتیک

an´a.phy.lac´tic (-lak´tik) adj. آنافیلاکتیک

an|a.plas.tic (an´ə plas´tik) adj.

(پزشکی) آناپلاستیک، واپس واره

an.ap.tyx|is (an´ap tiks´is) n., pl. **-tyx´es´** (زبان‌شناسی) افزایش واکه، واکه افزایی

an´ap.tyc´tic (-tik´tik) adj. واکه افزا

A|na.pur|na (an´ə pōōr´nə)

Annapurna ←

an.arch (an´ärk´) n.

(نادر) آنارشیست، هرج و مرج طلب، ناسالارگرای

an.ar.chic (an är´kik) adj.

۱- وابسته به هرج و مرج، ناسالارگرایانه ۲- طرفدار هرج و مرج، ناسالارگرای، دولت ستیز(انه) ۳- هرج و مرج آور، موجب بی‌قانونی، ناسالارزای (anarchical هم می‌گویند)

an.ar´chi.cally, adv. با هرج و مرج

an.ar.chism (an´ər kiz´əm, -är-) n.

۱- هرج و مرج طلبی، بی قانونی، ناسالارگرایی، ناسامان‌گرایی ۲- مقاومت (گاهی همراه با خشونت) بر ضد دولت و نظام حاکم، دولت ستیزی

an.ar.chist (an´ər kist´) n.

هرج و مرج طلب، ناسالارگرای، آشوب طلب، مخالف وجود هر نوع دولت و نظام حاکم، ناسامان‌گرای، دولت ستیز

an´ar.chis´tic (-ər kis´tik) adj.

هرج و مرج طلبانه

an.ar.chy (an´ər kē) n., pl. **-chies**

۱- فقدان دولت و نظام حاکم، هرج و مرج، آشوب، بی قانونی، ناسالاری، ناسالارگرایی، بی نظمی، نابسامانی، ناسامانی ۲- دولت ستیزی

• after Nader's death, Iran was engulfed in anarchy

پس از مرگ نادر ایران دستخوش هرج و مرج شد

an.ar.thri|a (an är´thrē ə) n.
(پزشکی - زبان‌شناسی) ناتوانی در ادای کلمات
an|a.sar|ca (an´ə sär´kə) n. (پزشکی)
آب آوردن و ورم عمومی بدن، خیز عمومی، آنازارک
an´a.sar´cous, adj. آنازارکی
An|a.sta.si|a (an´ə stā´zhə)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Stacy و Stacey)
an.as.tig.mat (an as´tig mat´) n.
(عینک) عدسی غیر آستیگمات، عدسی دوگانه
an.as.tig.mat|ic (an as´tig mat´ik) adj.
(عینک) وابسته به عدسی ضد آستیگمات، عدسی دوگانه
a|nas.to.mose (ə nas´tə mōz´) vt., vi. **-mosed´, -mos´ing**
(پیوستن از راه آناستامون) هم دهانه کردن یا شدن
a|nas.to.mo.sis (ə nas´tə mō´sis) n., pl. **-ses´**
۱- (زیست شناسی) آناستامون، هم دهانگی ۲- (جراحی) پیوستن (یک عضو توخالی یا لوله شکل به عضو مشابه)
anas´to.mot´ic (-mät´ik) adj. آناستاموزی
a|nas.tro.phe (ə nas´trə fē) n.
(نگارش) معکوس سازی ترتیب طبیعی واژه‌ها در جمله (مثلاً the dawn came به‌جای came the dawn)
anat 1- anatomical 2- anatomy مخفف:
۱- وابسته به تشریح، تشریحی ۲- تشریح، کالبد شکافی
an|a.tase (an´ə tāz´) n. octahedrite ←
a|nath.e|ma (ə nath´ə mə) adj., n., pl. **-mas**
۱- لعنت شده، ملعون، دوزخی
۲- منفور، مورد طعن و لعن ۳- (مسیحیت) محکوم شناسی رسمی شخص از سوی کلیسا، تکفیر، لعن
a|nath.e|ma.tize (ə nath´ə mə tīz´) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing**
تکفیر کردن،
(کلیسا) رسماً محکوم و منفور اعلام کردن، ملعون شناختن
An|a.to.li|a (an´ə tō´lē ə)
آسیای صغیر، آناتولی، بخش آسیایی کشور ترکیه
An|a.to.li|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به آسیای صغیر و مردم آن، اهل آناتولی
۲- وابسته به بخشی از زبان‌های هند و اروپایی (مانند زبان هتیت) که سابقاً در آناتولی رایج بوده است
an|a.tom|i.cal (an´ə tām´i kəl) adj.
۱- وابسته به کالبد شناسی، تشریحی (anatomic هم می‌گویند)، کالبد شناختی ۲- ساختمانی، ساختاری
an´a.tom´i.cally, adv. کالبد شناسانه
a|nat|o.mist (ə nat´ə mist) n.
۱- کالبد شناس، متخصص تشریح ۲- تحلیل‌گر، فروکافت‌گر
a|nat|o.mize (ə nat´ə mīz´) vt., vi. **-mized´, -miz´ing**
۱- (پزشکی) کالبد شکافی کردن،
تشریح کردن ۲- به دقت تجزیه و تحلیل کردن، فروکافتن
anat´o.mi.za´tion (-mə-) n. کالبد شکافی، فروکافت
a|nat|o.my (ə nat´ə mē) n., pl. **-mies**
۱- کالبد شناسی، شناخت ساختمان گیاهان و جانداران
۲- کالبد شکافی، تشریح (بدن جاندار یا گیاه) ۳- ساختمان بدن جاندار یا گیاه، ساختار ۴- تجزیه و تحلیل دقیق، فروکافت ۵- (قدیمی) اسکلت، استخوان بندی، کالبد
a|nat.ro.pous (ə na´trə pəs) adj.
(گیاه) دارای تخمک واژگونه، وارو تخمک، واژگرا
a|nat.to (ə nät´ō) n. annatto ←
An.ax.ag|o.ras (an´aks ag´ə rəs)
c. 500-c. 428 B.C. آناکزاگورا (فیلسوف اهل ایونا)
A|nax|i.man.der (ə naks´ə man´dər)
c. 611-c. 547 B.C.
آناکزیمندر (فیلسوف و ریاضیدان یونان باستان)
anc 1- ancient 2- anciently
مخفف: ۱- باستان ۲- باستانی، در دوران باستان
-ance (əns) پسوند (اسم ساز): ۱- انجام، طریقه [discontinuance] ۲- بودن، حالت بودن [forbearance] ۳- آلت انجام [hindrance] ۴- چیزی که عمل یا انجام شده است [utterance]
an.ces.tor (an´ses´tər) n., vt.
۱- نیا (جمع: نیاکان)، جد (جمع: اجداد)، تبار ۲- (جانور - گیاه) پیشگونه، نیا ۳- پیش‌کسوت، پیشگام، (جمع) پیشینیان ۴- (حقوق) ارث گذار
an´ces´tress (-trəs) n.fem. (زن) نیا
an.ces.tral (an ses´trəl) adj. نیاکانی،
آبا و اجدادی، وابسته به پیشینیان، موروثی، نیایی، تباری
an.ces´trally, adv. به طور آبا و اجدادی
an.ces.try (an´ses´trē) n., pl. **-tries**
۱- نیاکان، اجداد، پیشینیان، دودمان، تبار، اصل و نسب، شجرةالنسب ۲- پدر و مادر دار، از دودمان اشرافی، والا تبار
An.chi.ses (an kī´sēz´) (اسطوره‌های یونانی و رومی) آنکیس (پدر آنیاس قهرمان کتاب آنیاد)
an.chor (aŋ´kər) n., adj., vt., vi.
۱- (کشتی) لنگر ۲- با لنگر ثابت نگاهداشتن، لنگر کردن، لنگر انداختن ۳- وسیله‌ی ثبات، درجا نگهدار، قلاب کردن، برجا داشتن، ثابت شدن ۴- مهار، مهار کردن ۵- مهاری ۶- (تیم‌های ورزشی و گروه‌های خبری و غیره) سر دسته، لنگرچی، سر خبرگزار ۷- سَر خبرگزاری کردن ۸- (دوی امدادی و طناب کشی و غیره) آخرین نفر تیم، عقب دار ۹- وابسته به عقب‌داری ۱۰- عقب‌داری کردن
• at anchor (کشتی) لنگر انداخته، در لنگرگاه
• the bench was anchored to the wall
نیمکت به دیوار وصل بود
an.chor.age (aŋ´kər ij) n. ۱- لنگرگاه
۲- کرایه‌ی لنگرگاه، عوارض بندر ۳- لنگر اندازی، لنگرگیری ۴- مهار، پناه، ملجأ، پشت و پناه، نگهدار، مهاربندی
An.chor.age (aŋ´kər ij)
شهر آنکورج (در جنوب ایالت آلاسکا - امریکا)
* **anchor ice** (یخی که کف رودخانه یا دریاچه‌ای را که سطح آن یخ نزده است می‌پوشاند) لنگر یخ
an.cho.rite (aŋ´kə rīt´) n. گوشه نشین،
معتکف، خلوت گرای، تنگبار (anchoret هم می‌گویند)

an´cho.ress´ (-res´) n.fem. (زن) معتکف
an´cho.rit´ic (-rit´ik) or an´cho.ret´ic (-ret´ik) adj. وابسته به گوشه نشینی، انزوایی
an|chor.man (aŋ´kər man´) n., pl. **-men´**
۱- (تیم ورزشی) سردسته، رئیس گروه، (دوهای امدادی) دونده‌ی آخر، دونده‌ی عقب‌دار ۲- (گروه‌های خبری) سرخبرگزار، لنگرچی، سرمهره، خواننده‌ی خبر
an´chor.wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) ۱- (تیم ورزشی) سردسته، رئیس گروه، دونده‌ی آخر ۲- (گروههای خبری) سرخبرگزار، خواننده‌ی خبر
an|chor.per.son (-pur´sən) n.
(گروه‌های خبری) سرخبرگزار، لنگرچی (معمولاً زن‌ها)
an.cho|vy (an´chə vē, an chō´-) n., pl. **-vies** or **-vy** Engraulidae ماهی آنچووی (تیره‌ی: و راسته‌ی Clupeiformes به ویژه آنچووی اروپایی یا ماهی کولی کونه‌ی Engraulis encrasicholus)
anchovy pear ۱- کلابی آنچووی ۲- درخت کلابی آنچووی (Grias cauliflora خانواده‌ی lecythis)
an.chu|sa (an kyōō´sə) n. alkanet ←
an.chu.sin (an kyōō´sin) n. alkanet ←
an.chy.lose (aŋ´kə lōs´) vt., vi. **-losed´, -los´ing** ankylose ←
an´chy.lo´sis (-lō´sis) n. ankylosis ←
an.cien ré.gime (än syan rā zhēm´)
۱- نظام اجتماعی و سیاسی فرانسه پیش از انقلاب کبیر فرانسه ۲- نظام پیشین، دولت پیشین
an.cient¹ (ān´chənt) adj., n. پارسا ن روزگار ۸۶
۱- باستانی، کهن، دیرینه، باستان، دیرین ۲- پیر، کهنه، قدیمی، عتیق، آدم پیر، سالخورده، سالمند، کهنسال، کلانسال ۳- از مُد افتاده، به سبک کهن ۴- وابسته به پیش از انقراض امپراطوری روم غربی در ۴۷۶ میلادی ۵- (قدیمی) پیر و موقّر، عاقل و پیر، دنیا دیده، ریش سفید ۶- کسی که در زمان‌های کهن می‌زیسته ۷- (در جمع) هنرمندان و نویسندگان یونان و روم باستان، باستانیان
• the ancient civilization of Iran تمدن باستانی ایران
an´cient.ness, n. کهنسالی، قدمت
an.cient² (ān´chənt) n.
۱- پرچم، بیرق ۲- پرچمدار
ancient history
۱- تاریخ باستان (از آغاز تا انقراض امپراطوری روم غربی در ۴۷۶ میلادی) ۲- (عامیانه) مطلبی که همه می‌دانند، موضوع آشنا و پیش پا افتاده
an.cient|ly (-lē) adv.
در زمان‌های کهن، در عهد باستان
Ancient of Days (انجیل) خداوند، داور آسمانی
an.cient|ry (-rē) n.
کهنسالی، قدمت، کهن بودن
an.cil.lar|y (an´sə ler´ē) adj.
۱- (اغلب با to) تابع، فرعی، وابسته، کمکی ۲- کمک، دستیار، معین

an.cip|i.tal (an sip´it əl) adj.
(گیاه) دولبه (مانند ساقه‌ی مسطح برخی علفها) (ancipitous هم می‌گویند)
an.con (an´kän´) n., pl. **an.co.nes**
(معماری) آرنج (برآمدگی طاقچه مانند که قرنیز روی آن قرار گرفته است)
An.co|na (än kō´nə) بندر آنکونا (در ایتالیا)
-an|cy (ən sē) پسوند هم معنی -ance
an.cy.los|to.mi|a.sis (an´sə läs´tə mī´ə sis) n., pl. **-ses´**
(پزشکی) وجود کرم قلابدار در روده، انکیلواستومیاز
and (and) conj. ۱- و ۲- با، به علاوه‌ی ۳- (عامیانه) که، تا ۴- (قدیمی) سپس (در اول جمله)
An.da.lu.si|a (an´də lōō´zhə) ناحیه‌ی آندلُس (در جنوب اسپانیا- Andalucia هم می‌نویسند)
An.da.lu.si|an (-zhən) adj., n.
اهل ناحیه‌ی آندلُس (در جنوب اسپانیا)، آندلُسی، گویش آندلسی (یکی از لهجه‌های اسپانیایی)
an.da.lu.site (an´də lōō´sīt´) n.
آندالوسیت (سیلیکات آلومینیم Al_2SiO_5)
An.da.man Islands (an´də mən)
جزایر اندامن (در خلیج بنگال - متعلق به هندوستان - Andaman and Nicobar Islands هم می‌گویند)
Andaman Sea
دریای اندامن (شاخه‌ای از اقیانوس هند در غرب مالزی)
an.dan|te (än dän´tā) adj., adv., n.
(دستور نواختن موسیقی) با آهنگ ملایم بنوازید، آندانت، موسیقی آندانت
an.dan.ti|no (än´dän tē´nō) adj., adv., n., pl. **-nos** (دستور نواختن موسیقی)
قدری از آندانت تندتر بنوازید، آندانتینو، موسیقی آندانتینو
An.de|an (an dē´ən) adj.
وابسته به کوه‌های آند و ساکنان آن
An.der.sen (an´dər sən), Hans Christian 1805-75
هانس کریستین اندرسن (نویسنده‌ی دانمارکی)
an.des.ite (an´də zīt´) n.
آندسیت (سنگ ریزدانه و سخت)
An.des (Mountains) (an´dēz´)
کوه‌های آند (در امتداد بخش باختری امریکای جنوبی)
An.dhra Pra.desh (än´drə prə desh´)
ایالت آندرا پرادِش (در ساحل خلیج بنگال در هند جنوبی - مرکز: حیدرآباد Hyderabad - ۲۷۶۸۱۴ کیلومتر مربع)
and.i|ron (and´ī´ərn) n.
(سه پایه‌ی آهنی داخل شومینه) آهن اجاق
An.di.zhan (än´di zhän´)
شهر اندیژان یا اندیجان (در جمهوری ازبکستان)
and/or (and´ôr´) و یا، یکی یا هر دو
An.dor|ra (an dôr´ə)
۱- کشور آندورا (در مرز بین اسپانیا و فرانسه - ۴۶۶ کیلومتر مربع) ۲- شهر آندورا (پایتخت کشور آندورا-

Andorra La Vella هم می‌گویند)

An.dor´ran, adj., n. اندورایی، اهل آندورا

an.dou.lile (än dōō´yə) n. ۱- (فرانسه) کالباس شکمبه و روده‌ی خوک ۲- (خوراک‌پزی) کالباس دودی گوشت خوک (دارای سیر و ادویه‌ی قوی)

an.dra.dite (an´drə dīt´) n. (کوهرشناسی) آندرادیت ($Ca_3Fe_2Si_3O_{12}$)

An.dré (än´drā´), Major John 1750-80 سرگرد جان آندره (افسر انگلیسی که در جنگ‌های استقلال امریکا به جرم جاسوسی اعدام شد)

An.dre|a (än drā´ə) اسم خاص مؤنث

An.drew (an´drōō´) ۱- اسم خاص مذکر (مخففهای آن: Andy و Drew) ۲- (انجیل) اندریاس (یکی از دوازده پیرو عیسی - Saint Andrew هم می‌گویند)

an|dro- (an´drō) پیشوند: ۱- نر، مرد، مذکر، نرینه [androgynous] ۲- بساک پرچم

An.dro.cles (an´drə klēz´) (افسانه‌ی رومی) اندروکلس (Androclus هم می‌نویسند)

an.droe.ci|um (an drē´shē əm) n., pl. **-ci|a** (گیاه) تخمدان و پرچم، نافه (مجموعه‌ی پرچم‌های گل)

an.dro.gen (an´drō jən) n. اندروژن (عامل میل جنسی در مرد)، هورمون مردی

an´dro.gen´ic (-jen´ik) adj. اندروژنی

an.drog.e|nous (an drä´jə nəs) adj. (زیست شناسی) مولّد اولاد ذکور، نر آفرین، نرزا، آندوژن

an.dro.gyne (an´drə jin) n. (گیاه) نرزا، دارای گل آذین نر و ماده

an.drog|y.nous (an drä´jə nəs) adj. ۱- موجودی که در عین حال هم مرد و هم زن است، نر - ماده، نرینه - مادینه ۲- دوجنسی، دارای خصوصیات مرد و زن ۳- (گیاه) گل آذینی که دارای گل نر و ماده باشد

an.drog´y.ny (-jə nē) n. نرینه مادینگی

an.droid (an´droid´) n. (در داستان‌های علمی تخیلی) آدم ماشینی، انسان‌واره

An.drom|a.che (an dräm´ə kē) (اسطوره‌ی یونان) آندروماک (زن هکتور)

An.drom.e|da (an dräm´ə də) ۱- (اسطوره‌ی یونان) آندرومِد (شاهزاده خانم حبشی) ۲- (نجوم) منظومه‌ی فلکی مرآةالمسلسله

*** Andromeda strain** ریززیوی (میکرو ارگانیسم) فرضی که می‌تواند همه‌ی موجودات کره‌ی زمین را نابود کند

An.dro.pov (än drō´pôf´), Yuri V(ladimirovich) (yōor´ē) 1914-84 یوری آندروپف (دبیرکل حزب کمونیست و رهبر اتحاد جماهیر شوروی: ۸۴-۱۹۸۲)

an|dro.sphinx (an´drō sfiŋks´) n., pl. **-sphinx´|es** or **-sphin.ges** نوعی اِسفینکس (ابوالهول) که سر مرد و بدن شیر دارد

an.dros.ter.one (an dräs´tər ōn´) n. (فیزیولژی) هورمون مردی یا آندروژن ($C_{19}H_{30}O_2$)

-an|drous (an´drəs) پسوند (صفت ساز): (گیاه) پرچم [monandrous]

An.dva|rl (än´dwä rē) (اسطوره‌های نورس) اندواری (کوتوله‌ای که لوکی طلا و انگشتر او را دزدید)

ane (ān) adj., pron. (اسکاتلند) یک، واحد (معادل: one)

-ane (ān) پسوند: (شیمی) ۱- آلکان، آلکان‌دار [methane] ۲- هر یک از ترکیبات شیمیایی حلقه‌ای [cyclohexane]

a|near (ə nir´) adv., prep. (برخی گویش‌های محلی) نزدیک، مجاور (معادل: near)

an.ec.dot.age (an´ik dōt´ij) n. ۱- مجموعه‌ای از حکایات کوتاه، جُنگ قصه ۲- پیری و حواس پرتی، پیری و وراجی

an.ec.dot|al (an´ik dōt´´l) adj. ۱- قصه مانند، حکایتی، روایتی، بنابه گفته‌ی این و آن ۲- حاوی حکایات و روایات، پُر حدیث

an.ec.dote (an´ik dōt´) n. ۱- (معمولاً جمع - در اصل) حکایات و روایات نامعروف تواریخ یا زندگینامه‌ها ۲- قصه، حدیث، داستان کوتاه و گیرا

an.ec.dot|ic (än´ik dät´ik) adj. ۱- ← anecdotal ۲- اهل قصه بافی، علاقمند به داستانگویی (anecdotical هم می‌گویند)

an.ec.dot.ist (an´ik dōt´ist) n. کسی که داستان و روایت گردآوری می‌کند یا می‌سازد، داستان‌گو، داستان شناس

an.e|cho.ic (an´e kō´ik) adj. جاذب امواج صدا و رادار، فاقد انعکاس، ناپژواک، بی پژواک

a|nele (ə nēl´) vt. **-|neled´, -|nei´ing** (قدیمی) تدهین یا روغن مالی کردن (به ویژه در مراسم مذهبی قبل از مرگ)

a|ne|mi|a (ə nē´mē ə) n. ۱- (پزشکی - کمبود گویچه‌های قرمز خون) کم خونی، فقرالدم، آنِمی ۲- بی حالی، ناپویایی

ane´mic (-mik) adj. مبتلا به فقرالدم، کم خون

ane´mi.cally, adv. به طور بی‌حال، با کم خونی

a|ne|mo- (an´ə mō´) پیشوند: باد [anemometer]

a|nem|o.graph (ə nem´ə graf´) n. (هواشناسی) دستگاه ثبت سرعت و جهت باد، بادنگار

anem´o.graph´ic, adj. باد نگار(انه)

an.e|mol.o|gy (an´ə mäl´ə jē) n. بادشناسی

an.e|mom.e|ter (an´ə mäm´ət ər) n. (هواشناسی) دستگاه اندازه‌گیری فشار و جهت (و گاهی سرعت) باد، بادسنج

an.e|mom.e|try (an´ə mäm´ə trē) n. (هواشناسی) بادسنجی

an.emo.met.ric (an´ə mō me´trik) adj.
باد سنجانه، وابسته به باد سنج
a|nem|o.ne (ə nem´ə nē´) n.
۱- (گیاه) جنس شقایق (خانواده‌ی آلاله‌ها buttercup)
۲- ← sea anemone
an.e|moph|i.lous (an´ə mä´fə ləs) adj.
(گیاهی که با وزش باد لقاح می‌شود) باد دوست، بادخواه
an´emoph´i.ly, n. باد لقاحی
a|nem|o.scope (ə nem´ə skōp´) n.
(هواشناسی - دستگاهی که جهت باد را نشان می‌دهد) بادنما
an.e|mo.sis (an´ə mō´sis) n.
wind shake ←
an.en.ceph.a|ly (an´en sef´ə lē) n.
عیب مادرزادی کاسه‌ی سر و فقدان همه یا بخشی از مخ
a|nent (ə nent´) prep.
(نادر) درباره‌ی، در مورد
an.er|gy (an´ər jē) n. (پزشکی) بی رمقی
an.er.gic (an ur´jik) adj. بی‌رمق(انه)
an.er.oid (an´ər oid´) adj., n.
(در مورد ابزار) بی‌نیاز به آب، بی‌آب، خشک
aneroid barometer
(هواشناسی - فیزیک) دستگاه سنجش فشار هوا، بارومتر خشک
an.es.the|si|a (an´es thē´zhə) n.
(پزشکی) ۱- بیهوشی، هوشبری، بی حس سازی
۲- بی‌حسی کامل یا نسبی در اثر بیماری
* **an.es.the|si.ol|o.gist**
(an´es thē´zē äl´ə jist) n.
پزشک متخصص بیهوشی (با anesthetist مقایسه شود)
* **an.es.the|si.ol.o|gy** (-jē) n. (پزشکی)
بیهوش‌سازی، هوشبری، بی‌حس سازی، بیهوشی شناسی
* **an.es.thet|ic** (an´es thet´ik) adj., n.
(پزشکی) ۱- وابسته به هوشبری (بیهوشی)، داروی بیهوشی، وابسته به بی‌حسی ۲- هوشبر، بی‌حس کننده
an´es.thet´i.cally, adv. از راه هوشبری
an.es.the|tist (ə nes´thə tist´) n.
(پزشکی) تکنسین بیهوشی (مقایسه شود با: anesthesiologist)
an.es.the|tize (ə nes´thə tīz´) vt.
-|tized´, -|tiz´ing
(پزشکی) بیهوش کردن، بی‌حس کردن، هوشبری کردن، داروی هوشبری دادن به، خُسبانیدن
an.es´theti.za´tion (-tə zā´) n. هوشبری
an.es.trus (an es´trəs) n.
(پستانداران) دوران بی‌میلی جنسی بین دو دوره‌ی فحلیت، نافحلیت، جُفت پرهیزی
an.es´trous (-trəs) adj. جفت پرهیز(انه)
A|ne.to (ä nā´tō), Pico de
قله‌ی آنیتو (بلندترین نقطه‌ی کوه‌های پیرنه در اسپانیا)
an.eu.rin (an´yōō rin´) n. thiamine ←

an|eu.rysm or **an|eu.rism**
(an´yōō riz´əm) n.
(پزشکی) آنوریسم، رگ آماسه، رگ آماس
an´eu.rys´mal or an´eu.ris´mal (-riz´məl)
adj. رگ آماسی، وابسته به آنوریسم
a|new (ə nōō´, -nyōō´) adv.
۱- از نو، بار دیگر، دوباره، از سر ۲- به طریق یا شکل نوین
an.frac.tu.os.i|ty (an frak´chōō äs´ə tē)
n., pl. **-|ties** ۱- پُرپیچ و خمی، پیچاپیچی
۲- (بیشتر در جمع) آبراه یا گذرگاه پرپیچ و خم
an.frac.tu.ous (an frak´chōō əs) adj.
پُرپیچ و خم، پیچاپیچ، ناراست
an.ga.kok (aŋ´gə käk´) n.
(اسکیموها) حکیم باشی، طبیب
An.ga|ra (än´gə rä´)
رود آنگارا (در مرکز و جنوب سیبری)
An.garsk (än gärsk´) شهر آنگارسک
(جنوب بخش آسیایی روسیه نزدیک ایرکوتسک)
an.ga|ry (aŋ´gə rē) n. (حقوق - محتملاً)
از ریشه‌ی فارسی - حق طرفین درگیر در جنگ نسبت به نابود کردن چیزی که متعلق به کشوری بی‌طرف است به شرطی که بهای آن را جبران کنند) سُخره، بیگاری
an.gel (ān´jəl) n., vt.
۱- فرشته، ملک، سروش، امشاسپند ۲- نمای انسانی در لباس سفید با دو بال سفید و طوقی از نور به دور سر ۳- منبع الهام، روح راهنما و یاری دهنده ۴- آدم خوب و زیبا، آدم مهربان و خوب ۵- (انگلیس) نوعی سکه که آخرین بار در ۱۶۳۴ ضرب شد، سکه‌ی فرشته نشان ۶- (عامیانه - در مورد تقبل هزینه‌ی ارائه‌ی نمایش و غیره) کمک کننده، کمک مالی کردن ۷- (رادار) پژواک دروغین
An.ge|la (an´jə lə) Angelica اسم خاص مؤنث
و Angelina و Angeline هم می‌گویند) (مخفف: Angie)
angel dust PCP ←
* **An.ge.le|no** (an´jə lē´nō) n., pl. **-nos**
(امریکا) اهل شهر لوس‌آنجلس، لوس‌آنجلسی
Angel Falls (or **Fall**)
آبشار آنجل (در جنوب شرقی کشور ونزوئلا)
an|gel.fish (ān´jəl fish´) n., pl. **-fish´** or
-fish´|es فرشته ماهی (انواع ماهیان رنگارنگ مناطق حارّه تیره‌ی خارماهیان Pomacanthidae)
* **angel food cake** (امریکا)
نوعی کیک سفید و سبک (angel cake هم می‌گویند)
an.gel-hair pasta (ān´jəl her´)
(خوراک‌پزی) رشته فرنگی بسیار نازک (angel's hair هم می‌گویند)
an.gel|ic (an jel´ik) adj.
۱- فرشته سیرت، ملائکه‌وار، (از نظر خوبی یا زیبایی و غیره) فرشته مانند ۲- وابسته به فرشتگان، ملکی، آسمانی، روحانی (angelical هم می‌گویند)
an.gel´i.cally, adv. توسط فرشتگان

an.gel|i.ca (an jel´i kə) n.
(گیاه) سنبل ختایی (تیره‌ی umbel)

angelica tree
۱- ← Hercules'-club ۲- (گیاه) درخت فرشته (انواع درخت‌های جنس Aralia خانواده‌ی ginseng)

An.gel|i.co (an jel´i kō´), Fra (frä) 1387-1455
فرا آنجلیکو (نقاش ایتالیایی)

An.ge.li|na (an´jə lē´nə)
اسم خاص مؤنث

an.gel.ol.o|gy (ān´jəl äl´ə jē) n.
(الهیات) فرشته شناسی

An.ge|lus or **an.ge|lus** (an´jə ləs) n.
(مسیحیت) دعایی که صبح و ظهر و عصر به یادبود تجلی حضرت عیسی خوانده می‌شود، ناقوس زمان این دعا

an.ger (aŋ´gər) n., vt., vi.
۱- خشم، غضب، بِژی، برآشفتگی، عصبانیت ۲- خشمگین کردن یا شدن، غضب کردن، عصبانی کردن یا شدن ۳- (محلی) تورم زخم، متورم و دردناک شدن (زخم) ۴- (مهجور) درد و زحمت، رنج
• high taxes angered the people
مالیات‌های سنگین مردم را خشمگین کرد

An.ge|vin or **An.ge|vine** (an´jə vin´) adj., n.
۱- اهل شهر آنژو در فرانسه، وابسته به آنژو ۲- وابسته به دودمان سلطنتی پلانتاژِنِت در انگلیس (۱۳۹۹-۱۱۴۵ میلادی)

an.gi|na (an jī´nə, an´jə nə) n.
(پزشکی) ۱- آنژین، کلو درد توأم با تنگی نفس، خَفِش ۲- قولنج، درد موضعی شدید

an.gi´nal or an´gi.nose´ (-jə nōs´) adj.
وابسته به گلو درد، آنژینی

angina pec.to.ris (pek´tər is)
(پزشکی) آنژین صدری، درد شدید در اثر گرفتگی رگهای جلوی قلب، خفِش سینه‌ای

an|gi|o- (an´jē ō)
پیشوند: ۱- (گیاه) تخمدان [angiosperm] ۲- رگ، رگ لنفاوی [angioma]

an.gi|o.gram (an´jē ō gram´) n.
(پزشکی) عکس از داخل رگها، آنژیوگرام، رگ نگاره

an.gi.og.ra.phy (an´jē äg´rə fē) n.
(پزشکی) آنژیوگرافی، رگنگاری

an.gio.graphic (an´jē ə graf´ik) adj.
رگ نگار(انه)

an.gi.ol.o|gy (an´jē äl´ə jē) n.
(پزشکی) شناخت رگهای خونی و لنف، رگشناسی

an.gi|o.ma (an´jē ō´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas**
(پزشکی) آنژیوما (غده‌ای که از رگهای خونی و لنفاوی تشکیل شده)، رگ آمو

an´gi.om´a.tous (-äm´ə təs) adj. آنژیومایی

an.gi|o.plas|ty (an´jē ō plas´tē) n.
(پزشکی) آنژیوپلاستی، رگ گشایی

an.gi|o.sar.co|ma (an´jē ō´särkō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta**
(پزشکی) نوعی سارکوما (تومور بدخیم بافت رگی)

an.gi|o.sperm (an´jē ō spurm´) n.
(گیاه) نهاندانه (← gymnosperm)

an´gio.sper´mous, adj. نهاندانه

an.gi|o.ten.sin (an´jē ō ten´sin) n.
(فیزیولژی) آنژیوتنسین، رگ تنگ کن

Ang.kor (aŋ´kôr´)
آنکور (ویرانه‌ها و بناهای خِمِر در شمال غرب کامبوج که شامل ویرانه‌های پایتخت کامبوج باستان: Angkor Thom و عبادتگاه خمرها: Angkor Vat است)

an.gle[1] (aŋ´gəl) n., vt., vi. **-gled, -gling**

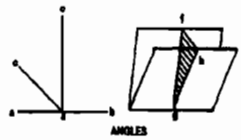

۱- زاویه، گوشه، خمش، کنج ۲- سوی، جهت ۳- (عامیانه) انگیزه، تمهید، حقه ۴- (به نوشته یا نطق و غیره) جنبه‌ی ویژه‌ای دادن
۵- زاویه دار شدن یا کردن، خم کردن یا شدن
• we must look at the problem from all angles
ما باید همه جنبه‌های این مسئله را مدنظر قرار دهیم

an.gle[2] (aŋ´gəl) vi. **-gled, -gling**
۱- (با قلاب) ماهی گرفتن ۲- (برای به دست آوردن چیزی) حیله زدن، طرح ریختن

an.gled (aŋ´gəld) adj.
۱- زاویه دار، گوشه دار ۲- در گوشه قرار گرفته، نبشی

angle iron
(معماری) آهن گوشه، آهن نبشی

angle of attack (هواپیمایی)
زاویه‌ی حادّه بین جهت جریان هوا و وتر هواشکن (مقطع بال هواپیما)

angle of incidence
۱- (فیزیک - زاویه‌ی موج الکترومگنتیک با خطی که بر آن عمود است) زاویه‌ی تابش ۲- (انگلیس) ← angle of attack ۳- (هواپیمایی) زاویه‌ی ثابت بین بدنه‌ی هواپیما (در حالت موازی با افق) و وتر هوا شکن (یا مقطع بال هواپیما)، زاویه‌ی تابش، زاویه‌ی فرود

angle of repose (زمین شناسی -
مهندسی ساختمان) حداکثر میزان شیب، زاویه‌ی لغزش

angle of view (نورشناسی) زاویه‌ی دید

* **an|gle.pod** (aŋ´gəl päd´) n.
(گیاه) فرشته نیام (جنس Cynanchum و خانواده‌ی milkweed به ویژه Cynanchum laeve)

an.gler (aŋ´glər) n.
۱- ماهیگیر (با قلاب) ۲- (در مورد به دست آوردن چیز دلخواه) حیله‌گر، حقه باز، دغل ۳- (جانور) ماهی ماهیگیر (راسته‌ی Lophiiformes)

An.gles (aŋ´gəlz) n.pl.
انگِل‌ها (قومی آلمانی نژاد در قرن پنجم میلادی)

An|gle.sey or **An|gle.sea** (aŋ´gəl sē´)
۱- جزیره‌ی انگل سی (در دریای ایرلند) ۲- نام بخشی از ایالت ولز (در انگلیس)

an|gle.site (aŋ´gəl sīt´) n.
(شیمی) سولفات طبیعی سرب ($PbSO_4$)

*** an|gle.worm** (aŋ´gəl wŭrm´) n.
کرم قلاب (انواع کرم‌هایی‌که ماهیگیران برای جلب ماهی روی قلاب ماهیگیری می‌گذارند)

An.gli|a (aŋ´glē ə) نام لاتین انگلستان

An.gli|an (aŋ´glē ən) adj., n.
۱- وابسته به انگلیس ۲- وابسته به قوم انگلز و فرهنگ و زبان آنها ۳- عضو قبیله‌ی انگلز ۴-(زبان‌شناسی) گویش‌های انگلیسی کهن که در مرسیا و نرتهامبریا رایج بود

an.gli.can (aŋ´gli kən) adj., n.
۱- وابسته به انگلیس و مردم و فرهنگ آن ۲-وابسته به کلیسای انگلیس (یا فرقه‌ی انگلیکان) ۳- عضو کلیسای انگلیکان (فرقه‌ی وابسته به این کلیسا در امریکا اپیسکوپال Episcopalian نام دارد)

An´gli.can.ism´, n. انگلیکان گرایی

Anglican Communion
کلیساهای وابسته‌ی انگلیکان (اتحادیه غیررسمی کلیسای انگلیس با کلیسای انگلیکان کانادا و کلیساهای اپیسکوپال ایالات متحده و اسکاتلند)

An.gli|ce (aŋ´glə sē) adv.
(لاتین) به انگلیسی، به زبان انگلیسی

An.gli.cism (aŋ´glə siz´əm) n. ۱- واژه یا اصطلاحی که ویژه‌ی زبان انگلیسی (به ویژه انگلیسی رایج در انگلستان) می‌باشد (Briticism هم می‌گویند) ۲-خصوصیت ویژه‌ی انگلیسی‌ها ۳-انگلیسی بودن

An.gli.cist (-sist) n.
ویژه گر زبان و ادبیات انگلیسی، انگلیسی شناس

An.gli.cize (aŋ´glə sīz´) vt., vi. **-cized´, -ciz´ing**
(زبان‌شناسی - از نظر املا یا تلفظ یا کاربرد یا رفتار و فرهنگ) انگلیسی کردن

an´gli.ci.za´tion (-si zā´shən) n. انگلیسی سازی

*** An.gli|fy** (-fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
← Anglicize

an.gling (aŋ´gliŋ) n.
ماهیگیری با قلاب و ریسمان

An.glo (aŋ´glō´) n., pl. **-glos´**
(امریکا) امریکایی سفید پوست، امریکایی انگلیسی تبار

An|glo- (aŋ´glō´)
پیشوند: ۱- انگلیسی، انگلیسی و - [Anglophone و Anglo-American] ۲-وابسته به کلیسای انگلیکان [Anglo-Catholic]

*** An|glo-A|mer|i|can**
(aŋ´glō ə mer´i kən) adj., n. ۱-انگلیسی و امریکایی، وابسته به امریکا و انگلیس ۲-امریکایی انگلیسی تبار، وابسته به امریکائیان انگلیسی تبار

An|glo-Cath|o|lic (-kath´ə lik) n., adj.
عضو کلیسای انگلیکان که روی روابط و تشابهات آن کلیسا و کلیسای کاتولیک تأکید می‌کند، وابسته به انگلیکان‌های کاتولیک گرای

An|glo-E|gyp|tian Su.dan
ناحیه‌ای که توسط انگلیس و مصر اداره می‌شد (۱۸۹۹-۱۹۵۶) (Sudan ←)

An|glo-French (-french´) adj., n.
۱- انگلیسی و فرانسوی، مابین انگلیس و فرانسه ۲-(زبان‌شناسی) زبان فرانسوی که از زمان هجوم نورمان‌ها تا اواخر قرون وسطی در انگلیس رایج بود (French Norman ←)

An|glo-Fri|sian (-frizh´ən) adj., n.
(زبان‌شناسی) انگلیسی و فریزی (شاخه‌ای از زبان‌های ژرمنیک غربی که انگلیسی کهن و فریزی کهن از آن ناشی شد)

An|glo-In|di|an (-in´dē ən) adj., n.
۱- انگلیسی و هندی ۲- تبعه‌ی انگلیس ساکن هند ۳- کسی که اصلش مخلوطی از انگلیسی و هندی باشد ۴- زبان انگلیسی رایج میان هندیان انگلیسی تبار ۵- واژه‌های انگلیسی که از هندی عاریه گرفته شده

*** An|glo.ma.ni|a** (-mā´nē ə) n.
(امریکا) تقلید غلوآمیز از لهجه و رفتار انگلیسی‌ها، انگلیس زدگی

An´glo.ma´niac´ (-ak´) n. انگلیس زدگی

An|glo-Nor|man (-nôr´mən) adj., n.
۱-انگلیسی و نورمانی ۲-وابسته به نورمان‌ها در انگلیس و زبان آنها ۳- زبان انگلونرمان (که آمیزه‌ای از انگلیسی و فرانسوی بود) ۴-نورمان‌هایی که به انگلیس کوچ کردند

An|glo.phile (aŋ´glō fīl´) n. شیفته‌ی انگلستان و مردم و زبان و فرهنگ آن، انگلیسی گرای

An|glo.phil|i|a (aŋ´glō fil´ē ə) n.
شیفتگی نسبت به انگلستان و مردم و زبان و فرهنگ آن، انگلیسی گرایی

An|glo.phobe (aŋ´glō fōb´) n.
کسی که از انگلستان و مردم و زبان و فرهنگش تنفر یا ترس دارد، انگلیسی هراس

*** An|glo.pho.bi|a** (aŋ´glō fō´bē ə) n.
تنفر یا ترس از انگلستان و مردم و زبان و فرهنگش، انگلیسی هراسی

An´glo.pho´bic (-fō´bik) adj. انگلیسی هراس

An|glo.phone (aŋ´glō fōn´) adj., n.
۱-انگلیسی زبان، کسی که به انگلیسی تکلم می‌کند ۲-وابسته به انگلیسی زبانان

An´glo.phon´ic (-fän´ik) adj. انگلیسی زبان

An|glo-Sax|on (aŋ´glō sak´sən) n., adj.
۱-(فرد متعلق به یکی از سه طایفه‌ی ژرمنی: انگل‌ها و ساکسون‌ها و جوت‌ها که طی قرن‌های پنجم و ششم میلادی به انگلستان هجوم بردند و در آنجا ساکن شدند) آنگلو ساکسون ۲- زبان انگلوساکسون‌ها، انگلیسی کهن (که از آلمانی کهن مشتق شده) ۳- زبان انگلیسی (به ویژه انگلیسی ساده که رُک و ساده باشد) ۴- از نژاد انگلیسی، انگلیسی ۵-وابسته به انگلوساکسون‌ها و زبان و فرهنگ آنان ۶-وابسته به انگلیس و انگلیسی‌ها

An.go|la (aŋ gō´lə)
کشور انگولا (در ساحل جنوب باختری افریقا)
Ango´lan, adj., n. اهل آنگولا، آنگولایی

An.go|ra (aŋ gôr´ə, an-) n.
(از ریشه‌ی ترکی: آنقوره) ۱- گربه‌ی آنقوره (که موی نرم و بلند دارد و اسم کامل آن Angora cat است) ۲- بز آنقوره (که موی نرم و بلند دارد: Angora goat) ۳- پشم بز آنقوره و یا پارچه‌ی بافته شده از آن (Angora wool)، موهر (mohair) ۴- خرگوش آنقوره (که گوش‌های دراز و موی بلند و ابریشمین دارد: Angora rabbit) ۵- موی خرگوش آنقوره یا جامه‌ی بافته شده از آن

an.gos.tu|ra (bark) (aŋ´gəs toor´ə)
پوست دوگونه درخت بومی امریکای لاتین (Cusparia trifoliata و Galipea officinalis تیره‌ی سداب)

an.gry (aŋ´grē) adj. **-gri|er, -gri.est**
۱- خشمگین، غضبناک، عصبانی، دژم ۲- متورم و دردناک
• why are you angry at me? چرا نسبت به من عصبانی هستی؟
an´grily (-grə lē) adv. خشمگینانه
an´gri.ness (-grē nis) n. خشم، غضبناکی

angry young men (A- Y- M-)
(ادبیات) گروهی نویسنده‌ی جوان انگلیسی بعد از جنگ دوم جهانی که شدیداً ارزش‌ها و اعمال طبقات بالا و متوسط را به باد انتقاد می‌گرفتند

Angst (äŋst) n. (روان‌شناسی -
اغلب A کوچک) حالت نگرانی و غم، دژمی، دژمناکی، بیم

ang.strom (aŋ´strəm) n.
(معیار سنجش امواج نور) یک یکصدمیلیونیم یک سانتی متر، آنگستروم (angstrom unit هم می‌گویند)

Ang.strōm (aŋ´strəm), Anders Jonas
آندرز یوناس آنگستروم (فیزیکدان سوئدی) 1814-74

An.guil|la (aŋ gwil´ə)
جزیره‌ی انگویلا (در دریای کارائیب - متعلق به انگلیس)
An.guil´lan, adj., n. انگویلایی

an.guish (aŋ´gwish) n., vt., vi.
۱- رنج شدید (در اثر نگرانی یا درد)، اضطراب، دلهره، اندوه، درد روحی، تألم، تشویش ۲- اندوهناک کردن یا شدن، مضطرب کردن یا شدن

an.guished (aŋ´gwisht) adj. پر رنج
(در اثر نگرانی یا درد)، مضطرب، اندوهگین، متألم، مشوش
• an anguished cry فریادی حاکی از تألم شدید

an.gu.lar (aŋ´gyōō lər) adj. ۱- زاویه دار،
گوشه دار، قناس ۲- استخوانی ۳- ناموزون و ناجور
an´gu.larly, adv. به طور زاویه‌دار یا استخوانی

an.gu.lar.i|ty (aŋ´gyōō lar´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- گوشه دار بودن، زاویه دار بودن ۲- (جمع) اشکال گوشه دار (در مقایسه با اشکال گرد)، قناسی، زاویه‌داری

angular momentum
(فیزیک) گشتاور چرخشی، گشتاور زاویه‌ای، عزم دورانی

an.gu.late (aŋ´gyōō lit) adj., vt., vi.
-lat´|ed, -lat´ing
۱- دارای زاویه، گوشه دار ۲- گوشه دار کردن یا شدن
an´gu.lately, adv. به طور پُر زاویه

an.gu.la.tion (aŋ´gyōō lā´shən) n.
۱- گوشه‌داری، زاویه داری ۲- شکل زاویه‌دار، شکل گوشه‌دار، قناس

An.gus (aŋ´gəs)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (اسطوره‌ی سلت‌ها) خدای عشق ۳- (سابقاً) آنگوس (شهرستانی در شرق اسکاتلند)

ang.wan.ti|bo (aŋ wän´tə bō´) n., pl. **-bos´**
(جانور) انگوان تیبو (میمون دُم کوتاه جنگل‌های افریقای باختری به نام: Arctocebus calabarensis)

an.hin|ga (an hiŋ´gə) n.
(جانور) آنهینگا (پرنده‌ای از راسته‌ی Pelecaniformes - بومی نواحی گرمسیر امریکا)

An.hui (än´hwē´) ایالت آن هوی
(در شرق کشور چین - An-hwei هم می‌نویسند)

an.hy.dride (an hī´drīd´) n.
(شیمی) ۱- آنیدرید ۲- (ترکیبی که پس از گرفتن آب از اسید به دست می‌آید) بی آب

an.hy.drite (an hī´drīt´) n.
(شیمی) آنیدرات، سولفات کلسیم بدون آب ($CaSO_4$)

an.hy.drous (an hī´drəs) adj. (شیمی)
۱- بی آب، بدون آب ۲- غیر هیدرات، عاری از آب متبلور

a|ni (ä´nē) n., pl. **a´|nis´** (جانور) عینی
(فاخته‌ی نواحی حاره‌ی امریکا از جنس Crotophaga)

an|il (an´il) n. (گیاه - از ریشه‌ی
فارسی) ۱- گیاه نیل (Indigofera suffruticosa تیره‌ی نخودها - بومی جزایر دریای کارائیب) ۲- نیل

an.ile (an´īl´) adj. پیرزن مانند، فرتوت، بی‌رمق
anil.ity (ə nil´ə tē) n.

an|i.line (an´ə lin) n.
(شیمی) آنیلین ($C_6H_5NH_2$)

aniline dye ۱- رنگ آنیلین ۲- هر رنگی
که از نظر شیمیایی مشابه آنیلین باشد، رنگ مصنوعی

an|i.ma (an´i mə) n. ۱- جان ۲- (روان‌شناسی
کارل یونگ) مادینه روان (مقایسه شود با: animus)

an|i.mad.ver.sion (an´i məd vur´zhən) n. خردگیری، انتقاد، عیب جویی

an|i.mad.vert (an´i məd vurt´) vi.
خردگیری کردن، عیب‌جویی کردن، انتقاد کردن

an|i.mal (an´i məl) n., adj. ۱- جاندار،
ستور، حیوان، جانور، دد ۲- چهارپا، پستاندار ۳- انسان دَدمنش ۴- جانور مانند، حیوانی ۵- جسمانی (در مقابل فکری یا روحانی)، نفسانی ۶- (انسان یا شیء) گونه، نوع
• animal fats چربی‌های حیوانی
an´i.mally, adv. حیوان‌وار، جانورانه

*** animal cracker** (امریکا) نان شیرینی

(بیسکویت) کوچک که به شکل جانوران بریده شده است

an|i.mal.cule (an´i mal´kyōōl´) n.
(مهجور) ریزجاندار (مانند میکروب)، تک یاخته‌ی آغازی، جانور ذره‌بینی

an´i.mal´cu.lar (-kyōō lər) adj. ریزجاندار

an|i.mal.cu.lum (-kyōō ləm) n., pl. **-|la**
animalcule ←

animal heat (فیزیولژی) گرمای حیوانی
(حرارتی که در اثر سوخت و ساز در بدن جاندار تولید می‌شود) (← سوخت و ساز پایه‌ای basal metabolism)

animal husbandry
دامداری، پرورش چهارپایان، دامپروری

an|i.mal.ism (an´i məl iz´əm) n.
۱- خوی ددان، طبیعت حیوانی ۲- (فلسفه - باور به اینکه انسان جانداری بیش نیست و فاقد روح و جنبه‌های روحانی است) ددگرایی

an´i.mal.ist, n. دد خوی، حیوان گرای

an´i.mal.is´tic, adj. وابسته به دد خویی

an|i.mal.i|ty (an´i mal´ə tē) n. ۱- ددی، حیوانیت، جانوروار بودن، جانداری ۲- زندگی حیوانی، دد زیستی ۳- غریزه یا خصلت‌های حیوانی در انسان

an|i.mal.ize (an´i məl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- تبدیل به مواد حیوانی کردن ۲- (انسان را) جانور کردن، ددمنش کردن، وحشی کردن

an´i.mali.za´tion, n. ددمنش سازی

animal magnetism (مهجور)
هیپنوتیزم، سازه خواب ۲- جذابیت غریزی (قدرت جلب جنس مخالف از نظر جسمی و جنسی)، دد کشش

animal spirits
پویایی، سرزندگی، تندرستی و حرارت

an|i.mate (an´i māt´; -mit) adj., vt. **-mat´|ed, -mat´ing** ۱- جان بخشیدن، جاندار کردن، زنده کردن ۲- جاندار، زنده، ذی‌روح، ذی‌حیات ۳- سرزنده، سرحال، زنده دل، شنگول ۴- سرزنده کردن، سرحال آوردن، جان نو دمیدن در ۵- الهام بخشیدن، انگیختن ۶- به حرکت درآوردن، متحرک کردن، به صورت کارتون (مضحک قلمی) درآوردن، جان بخشیدن

• cats are animate but stones are not
گربه جاندار است ولی سنگ جاندار نیست

• the cool shower animated me
دوش آب سرد مرا سر حال آورد

an´i.mate.ness, n. جانداری، سرزندگی

an|i.mat|ed (-māt´id) adj.
۱- زنده، زنده نما، کارتون (مانند) ۲- سرزنده، سرحال، پرحرارت و اشتیاق

an´i.mat´edly, adv. با حرارت و اشتیاق

*** animated cartoon**
کارتون، نقاشی متحرک، مضحک قلمی

an|i.mat|er (an´i māt´ər) n.
animator ←

an|i.ma.tion (an´i mā´shən) n.
۱- جان‌بخشی، زنده سازی، جان‌یابی، روان‌بخشی، پویانمایی ۲- جان، زیست، زندگی ۳- سرزندگی، حرارت و اشتیاق، زنده دلی ۴- تهیه‌ی کارتون، کارتون

an|i.ma.tism (an´i mə tiz´əm) n.
(باور به اینکه اشیا و چیزهای بی‌جان دارای شخصیت و خودآگاهی می‌باشند) جاندار پنداری

a|ni.ma|to (ä´nē mä´tō´) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) با حرارت و اشتیاق نواخته شود

an|i.ma.tor (an´i māt´ər) n. ۱- الهام بخش، پویاگر، جانبخش، روحبخش، ذی‌حیات ساز، پویانما ۲- هنرمندی که کارتون (مضحک قلمی) ترسیم می‌کند

a|ni.mé (an´i mā´) n.
(صمغ برخی درختان حاره) صمغ آنیمه

an|i.mism (an´i miz´əm) n.
(فلسفه) ۱- (این باور: زندگی توسط نیروهای روحانی که از ماده مجزا می‌باشند ایجاد شده) روح گرایی ۲- (این باور: کلیه‌ی پدیده‌های طبیعی دارای روح هستند) روان‌دارگرایی ۳- (اعتقاد به وجود ارواح و اجنه و شیاطین و غیره) روح باوری

an´i.mist, n. روح گرای، روان دار گرای

an´i.mis´tic, adj. روح گرایانه

an|i.mos.i|ty (an´ə mäs´ə tē) n., pl. **-|ties** دشمنی، خصومت، عداوت، احساس تنفر شدید، بد اندیشی، بد خواهی

an|i.mus (an´ə məs) n.
۱- انگیزه، منظور ۲- دشمنی، غرض، عداوت، کین، کینه ۳- (روان‌شناسی - مکتب کارل یونگ) نرینه روان (مقایسه شود با مادینه روان: anima)

an.i|on (an´ī´ən) n.
(در ترکیب یونیزه شده) اتم یا بنیان دارای بار منفی، (در الکترولیز) آنیون (یا یون‌هایی که به سوی آند می‌روند)، فرازرو، آندگرای (مقایسه شود با کاتدگرای: cation)

an.ion.ic (-an´ī än´ik) adj. آنیونی

a|nis (ȧ nē´) n.
مشروب (لیکور) فرانسوی و اسپانیایی با طعم رازیانه، آنی

an.ise (an´is) n. (گیاه) رازیانه (Pimpinella anisum)، آنیس، دانه‌ی رازیانه

an|i.seed (an´i sēd´) n.
تخم رازیانه، دانه‌ی آنیس

an|is.ei.ko.ni|a (an´is ī´kō´nē ə) n.
(پزشکی) نابرابر بینی، تا به تا بینی (مخالف: برابربینی یا iseikonia)

an´is.ei.kon´ic (-kän´ik) adj.
وابسته به نابرابر بینی

an|i.sette (an´i zet´) n. (مشروب شیرین و دارای طعم رازیانه که میزان الکل آن کم است) آنیزت

an|i|so- (an ī´sō)
پیشوند: نابرابر، نامساوی، ناجور [anisomerous] (قبل از حرف صدادار: anis-)

an.i|so.gam.ete (an ī´sō gam´ēt´, -gə mēt´) n. heterogamete ←

an.isoga.mous (an´ī säg´ə məs) adj. ناجورزامه (← heterogamous)

an´isog´a.my (-mē) n. ناجورزامی

an|i.sole (an´i sōl´) n. (شیمی) آنیسول ($C_6H_5OCH_3$)

an.i|som.er.ous (an´ī säm´ər əs) adj. (گیاه) دارای تعداد نابرابری از اجزا (مثلاً چهار کلبرگ و شش پرچم)، ناجور اندام

an.i|so.met.ric (an ī´sō me´trik) adj. دارای اجزای نامساوی یا نامتقارن، ناهمجور، ناهمساز

an.i|so.me|tro.pi|a (an ī´sō mə trō´pē ə) n. (چشم پزشکی) نابرابر بودن قدرت انکسار دوچشم، ایزومتروپی، نابرابربینی

an.i´so.metrop´ic (-träp´ik) adj. نابرابر بین

an.i|so.trop|ic (an ī´sō träp´ik) adj. ۱- (وابسته به گیاهی که تحت تأثیر عوامل خارجی موقعیت و جهت خود را عوض می‌کند) دگرسوپذیر، ناجورکرای ۲- (فیزیک) ناهمگون، ناهمسان، ناهمسانگر ۳- (سنگ شناسی) نایکنواخت

an.isotro.py (an´ī sä´trə pē) or an´isot´ro.pism´ (-piz´əm) n. ناهمسانگری

an.i´so.trop´i.cally, adv. به طور ناهمسان

A|ni.ta (ə nēt´ə) اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Nita)

An.jou (an´jōō´) ناحیه‌ی آنژو در باختر فرانسه (که اصلیت شاهان دودمان پلانتازنت انگلیس از آنجا بود)

An.jou pear (an´jōō´) گلابی آنژو که بیضی شکل و سفت و سبز است و در زمستان می‌رسد (D'anjou pear هم می‌گویند)

An.ka|ra (aŋ´kə rə, äŋ´-) شهر آنکارا (سابقاً: آنقوره) پایتخت ترکیه

an.ker.ite (aŋ´kər īt´) n. (سنگ شناسی) انکریت (یک نوع سنگ معدنی که فرق آن با دولومیت dolomite این است که به جای منیزیم بیشتر دارای آهن است)

ankh (aŋk, äŋk) n. (مصر کهن) چلیپایی که روی آن حلقه‌ای قرار دارد، چلیپای آنک، حلقه چلیپا

ANKH

an.kle (aŋ´kəl) n., vi. ۱- (کالبدشناسی) قوزک، قوزک پا، تالوس، پاکوزک، مفصل مچ پا، مچ پا ۲- (بخشی از پا که بین نرمه‌ی ساق پا و پاشنه‌ی پا قرار دارد) ساق پا ۳- (عامیانه) راه رفتن ۴- زیر (قول یا قرارداد یا تعهد) زدن، سرباز زدن، نکول کردن

• ankle socks and boots جوراب و پوتینی که تا زیر ساق پا می‌رسد

an|kle.bone (-bōn´) n. (کالبد شناسی) استخوان قوزک پا (پاکوزک)، تالوس، شتالنگ، لک، قاپ

an|klet (aŋk´lit) n. ۱- هر چیزی که بر مچ پا قرار گیرد (مانند قید و پابند و مچ پیچ) ۲- جوراب کوتاه زنانه

an.ky.lo.saur (aŋ´kə lō sôr´) n. (دیرین شناسی) انکیلوسور (زیر راسته‌ی Ankylosauria)

an.ky.lose (aŋ´kə lōs´) vt., vi. **-losed´, -los´ing** (پزشکی) دچار انکیلوز کردن یا شدن

an.ky.lo.sis (aŋ´kə lō´sis) n., pl. **-ses´** ۱- (پزشکی) سفت شدگی مفصل، سختی مفصل، جمود مفصل، انکیلوز ۲- (جانور) دژکوژی

an´ky.lot´ic (-lät´ik) adj. انکیلوتیک

an.ky.los.to.mi|a.sis (aŋ´kə läs´tə mī´ə sis) n., pl. **-ses** (-sēz´) ancylostomiasis ←

* **an.la|ge** (än´lä´gə) n., pl. **-gen** or **-ges** ۱- پایه، اساس، مبنای رشد بعدی، بنیاد ۲- ← primordium

ann 1- annual 2- annuity مخفف: ۱- سالیانه ۲- درآمد (سالیانه)

An|na (an´ə) اسم خاص مؤنث (صورتهای دیگر آن: Annie و Nan و Nancy و Ann و Anne و Hannah و Annette و Nannette و Ana)

An|na.bel or **An|na.belle** (an´ə bel´) اسم خاص مؤنث

an|na.berg.ite (an´ə bərg´īt´) n. آنابرگیت ($(Ni,Co)_3(AsO_4)_2.8H_2O$)

an.nal.ist (an´əl ist) n. سالنامه نویس، مورخ، وقایع نگار، رویداد نگار

an´nal.is´tic, adj. وابسته به سالنامه نگاری یا وقایع نویسی

an.nals (an´əlz) n.pl. ۱- شرح وقایع سالیانه به ترتیب وقوع، سالنامه، رویدادنامه ۲- تاریخ، تاریخچه، مدارک تاریخی ۳- جریده‌ای که حاوی اخبار و اطلاعات راجع به رشته‌ی بخصوصی باشد

An.nam (a nam´) ناحیه‌ی آنام (در بخش مرکزی کشور ویتنام)

An|na.mese (an´ə mēz´) n., adj. ۱- اهل ویتنام، ویتنامی ۲- اهل بخش آنام (در ویتنام) ۳- زبان ویتنامی، زبان آنامی ۴- وابسته به زبان و فرهنگ آنامی (Annamite هم می‌گویند)

An|nap|o.lis (ə nap´ə lis) شهر آناپولیس (مرکز ایالت مریلند و مقر دانشکده‌ی نیروی دریایی امریکا)

An|na.pur|na (än´ə poor´nə) کوه‌های آناپورنا (در کشور نپال) (Anapurna هم می‌نویسند)

Ann Ar.bor (an är´bər) شهر ان آربُر (در جنوب شرقی ایالت میشیگان - امریکا)

an.nat|to (ə nät´ō) n. آناتو (ماده‌ی رنگزا که از پوسته‌ی تخم گیاهی حاره‌ای به‌نام Bixa orellana تیره‌ی Bixaceae به دست می‌آید)

Anne (an) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- آن (ملکه‌ی انگلیس: ۱۳-۱۷۰۲)

۳- آن مقدس (که بنا بر روایتی مادر حضرت مریم بود)

an.neal (ə nēl´) vt.

۱- (مهجور) در کوره پختن یا لعاب دادن، بازپخت کردن ۲- (شیشه و فلزات و غیره) گرم کردن و به آهستگی سرد کردن (برای کم کردن زود شکنی)، تفتن، تابکاری کردن ۳- (اراده و شخصیت و غیره) تقویت کردن، محکم کردن

an.neal´er, n. لعاب دهنده، تقویت کننده

Anne Boleyn Boleyn, Anne ←

an.ne|lid (an´ə lid´) n., adj.

(جانور - انواع کرم‌های حلقوی شاخه‌ی Annelida شامل زالوها و موی پایان) زرفین

an.neli.dan (ə nel´i dən) adj. زرفینی

Anne of Cleves (klēvz) 1515-57

آن (شاهزاده‌ی کلیوز و همسر چهارم هنری هشتم پادشاه انگلیس)

An.nette (ə net´) اسم خاص مؤنث

an.nex (ə neks´) vt., n.

۱- ضمیمه کردن، پیوستن، (به عنوان شرط اضافی) افزودن، پیوست کردن ۲- (ناحیه یا کشوری را) تصاحب کردن، به خود پیوستن، ملحق کردن ۳- به زور تصاحب کردن، بدون اجازه صاحب شدن ۴- (قدیمی) به هم وصل کردن ۵- (ابنیه) ساختمان فرعی، بخش افزوده شده، بنای ضمیمه، ساختمان همبست، همبست کردن ۶- (اسناد و لوایح) پیوست، الحاقی، ضمیمه، منضم

• Russia annexed a part of Finland

روسیه بخشی از فنلاند را ضمیمه‌ی خود کرد

an.nexa.tion (an´eks ā´shən) n. ضمیمه سازی

an´nexa´tion.ist, n. هوادار ضمیمه سازی یا تصرف

an.nexe (an´eks´) n. annex ←

*** An.nie Oak.ley** (an´ē ōk´lē)

(امریکا - خودمانی) بلیط مجانی

an.ni.hi|la|ble (ə nī´ə lə bəl) adj.

انهدام پذیر، نابود شدنی

an.ni.hi.late (ə nī´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**

۱- نابود کردن، منهدم کردن ۲- خنثی کردن، بی‌اثر کردن ۳- کشتن ۴- منهزم کردن، شکست دادن

• one bomb can annihilate a whole city

یک بمب می‌تواند کل یک شهر را منهدم کند

an.ni´hi.la´tion, n. انهدام، نابودی

an.ni´hi.la´tive, adj. انهدامی، مخرب

an.ni´hi.la´tor, n. تباهگر، نابود کننده

an|ni.ver.sa|ry (an´ə vur´sə rē) adj., n., pl. **-ries**

۱- سالروز، یادبود سالیانه، بزرگداشت سالیانه ۳- وابسته به سالروز

an|no Do.mi|ni (ä´nō dō´mē nē´)

(اغلب با A بزرگ - لاتین) پس از میلاد مسیح، میلادی (مخفف آن: A.D.)

an.no.tate (an´ō tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing**

(متون ادبی و غیره)

زیرنویسی کردن، حواشی نگاری کردن، تفسیر نوشتن بر

an´no.ta´tive, adj. وابسته به حواشی نگاری

an´no.ta´tor, n. حواشی نگار

an.no.ta.tion (an´ō tā´shən) n.

۱- زیرنویسی، حواشی نگاری، حاشیه نویسی ۲- توضیح و تفسیر، زیرنویس، حواشی

an.nounce (ə nouns´) vi., vt. **-nounced´, -nounc´ing**

۱- اعلام کردن، آگهی دادن، آگهیدن، جار زدن، شنوانیدن، به اطلاع رساندن ۲- (با for) نامزدی خود را (برای انتخابات و شغل و غیره) اعلام کردن ۳- (رادیو و تلویزیون) گوینده بودن، گویندگی کردن

• the news was announced over the loudspeaker

خبر از بلندگو پخش شد

an.nounce.ment n.

۱- اعلام، آگهسازی ۲- اعلامیه، اطلاعیه، خبر

an.nounc|er (ə noun´sər) n.

۱- اعلام کننده، آگهساز ۲- (رادیو و تلویزیون) گوینده

an.noy (ə noi´) vt., vi.

رنجه داشتن، رنج دادن، اذیت کردن، آزار دادن

• the slightest noise annoys him

کمترین سر و صدا او را ناراحت می‌کند

an.noy´er, n. آزار دهنده، مزاحم

an.noy.ance (ə noi´əns) n. ۱- رنج، رنجه، آزار، اذیت، مزاحمت ۲- عامل اذیت، مزاحم، مصدع، آزارگر

an.noy.ing (ə noi´iŋ) adj. رنج‌آور، اذیت کننده، آزار دهنده، ناراحت کننده، مزاحم، مصدع

an.noy´ingly, adv. به طور اذیت کننده یا رنج آور

an.nu|al (an´yōō əl) adj., n. ۱- یکساله، سالیانه، هر ساله، سالانه ۲- (کتاب یا مجله) سالنامه، سالی یک بار ۳- (گیاه) تک‌ساله، سالپای، یکسال‌زی

• the annual meeting of the board of directors

همایش سالیانه‌ی هیئت مدیره

an´nu.ally, adv. هر ساله، سال به سال

an.nu.al.ize (-īz) vt. **-ized´, -iz´ing**

(امریکا) بر حسب سال محاسبه کردن، سالانه کردن

annual ring

(گیاه) دایره‌ی سالیانه، حلقه‌ی سالیانه، چنبر سالیانه

an.nu|i.tant (ə nōō´ə tənt) n.

کسی که مقرری سالانه دریافت می‌کند، گیرنده‌ی مستمری

an.nu.i|ty (ə nōō´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- پرداختی که زمان‌های معین (به ویژه سالی یک بار) انجام می‌شود، سالپرداخت، مبلغ سالیانه، مستمری، مقرری سالیانه ۲- (اقتصاد) سرمایه گذاری که در مواقع معین سود یا بهره می دهد

an.nul (ə nul´) vt. **-nulled´, -nul´ing**

۱- لغوکردن، باطل کردن، فسخ و الغا کردن، کان لم یکن تلقی کردن ۲- خنثی کردن

an.nu.lar (an´yōō lər) adj.

حلقه مانند، حلقوی، چنبری، حلقه وار، مدور، کِرد، طوقی، زرفینی

an´nu.lar´ity (-ler´ə tē) n. حلقوی بودن

an´nu.larly, adv. به طور حلقوی یا زرفینی

annular eclipse

(نجوم) خسوف چنبری (خسوفی که در آن طوقه‌ای از نور خورشید دور ماه را مانند حلقه‌ای از نور فرا می گیرد)

annular ligament

(کالبد شناسی) زردپی (رباط) حلقوی، بندیزه‌ی حلقوی

an.nu.late (an´yōō lit) adj.

۱- حلقه دار، حلقوی، چنبری، چنبردار، پُر چنبر ۲- مشتمل بر حلقه یا چنبر (annulated هم می‌نویسند)، زرفینی

an.nu.la.tion (an´yōō lā´shən) n.

۱- حلقوی شدن، چنبری شدن، ایجاد چنبر (حلقه) ۲- ساختار چنبری یا حلقوی

an.nu.let (an´yōō let´) n.

۱- حلقه‌ی کوچک، چنبره، چنبرک ۲-(معماری) برجستگی حلقه مانندی که بین سرستون و بدنه‌ی ستون قرار دارد، چنبرستون

ANNULET

an.nul.ment (ə nul´mənt) n.

۱- الغا، فسخ، ابطال، هیچ سازی، کان لم یکن تلقی کردن ۲- باطل سازی ازدواج (با طلاق فرق دارد)

an.nu.lus (an´yōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´) or **-lus|es** (عضو یا ساختار حلقوی) چنبرک، زرفین

an.nun.ci.ate (ə nun´sē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- بشارت دادن، مژده دادن، ایتوک دادن، نوید دادن ۲- ← announce

an.nun.ci|a.tion (ə nun´sē ā´shən) n.

بشارت، خبر خوش، اعلام، مژده، ایتوک،نوید

• the Annunciation ۱- بشارت جبرئیل به مریم ۲- عید تبشیر

an.nun.ci|a.tor (ə nun´sē āt´ər) n.

۱- مبشر، بشارت دهنده، مژده دهنده ۲- شماره انداز، (در هتل‌ها و غیره) دستگاه برقی که با زدن زنگ یا روشن کردن لامپ منبع پیام (تلفنی و غیره) را مشخص می‌کند

an.nus mi.ra.bi.lis (an´əs mə rab´ə lis) pl. **an.ni mi.ra.bi.les** (an´ī´ mə rab´ə lēz´)

(لاتین) سال سرنوشت ساز، سال فوق العاده

an.ode (an´ōd´) n.

(برق و الکترونیک) آند، الکترود مثبت، قطب مثبت

ano.dal (an ōd´´l) or an.odic (an ād´ik) adj. آندی، وابسته به الکترود مثبت

an|o.dize (an´ō dīz´) vt. **-dized´, -diz´ing** آبکاری کردن، (آلومینیم) روکش کردن، آندکاری کردن، آندیزه کردن

an|o.dyne (an´ō dīn´) adj., n. ۱- آرامبخش، مسکن، دردکُش ۲- داروی آرامبخش یا دردکُش

an´o.dyn´ic (-din´ik) adj. وابسته به درد کُشی

a|noint (ə noint´) vt.

۱- روغن مال کردن، پماد زدن، روغن مالیدن، چرب کردن ۲-(مراسم مذهبی) تدهین کردن، مسح کردن

anoint´er, n. روغن مال، تدهین کننده

anoint´ment, n. تدهین، روغن مالی

Anointing of the Sick

(بیماران نزدیک به مرگ و غیره) مراسم تدهین و نیایش

a|no.le (ə nō´lē) n.

(جانور) آنول (انواع مارمولک‌های درخت زی مناطق حاره از جنس Anolis به ویژه Anolis carolinensis)

a|nom|a.lis.tic (ə näm´ə lis´tik) adj.

۱- نابهنجار، ناجور، ناهمسان ۲- وابسته به نابهنجاری یا ناهمسانی

a|nom|a.lous (ə näm´ə ləs) adj.

۱- ناهمسان، نابهنجار، خلاف قاعده، غیرعادی ۲- ناجور، متناقض، بی‌رویه، نامناسب، منحرف، سامان گریز، ناهنجار

anom´a.lously, adv. به طور ناهمسان یا نابهنجار

anom´a.lous.ness, n. بی‌قاعدگی، نابهنجاری

a|nom|a.ly (ə näm´ə lē) n., pl. **-lies**

۱- ناهمسانی، نابهنجاری، خلاف قاعده بودن، سامان‌گریزی، ناهنجاری ۲- چیز غیرعادی یا خلاف قاعده، چیز ناهنجار ۳- انحراف از صفات اصلی (گیاه یا جانور) ۴- (نجوم) فاصله‌ی زاویه‌ای مدار سیاره از سمت‌الشمس

an|o.mie or **an|o.my** (an´ə mē) n.

نبودن هدف یا عزت نفس یا ارزش‌های اخلاقی در فرد یا اجتماع، بی سامانی

anom.ic (ə näm´ik) adj. بی‌سامان، بی‌هدف

a|non (ə nän´) adv.

(قدیمی) ۱- فوراً، آناً ۲- بزودی ۳- در هنگامی دیگر

Anon or **anon**

ناشناس، بی نام و نشان، گمنام

an|o.nym (an´ə nim´) n.

۱- شخص ناشناس، آدم بی نام و نشان، گمنام ۲- اسم مستعار، اسم عاریه

a|non|y.mous (ə nän´ə məs) adj.

گمنام، آنام، ناشناس، بی نام و نشان

anon´y.mously, adv. به طور ناشناس

a|noph.e|les (ə näf´ə lēz´) n.

(جانور) پشه‌ی آنوفل (ناقل بیماری مالاریا)

anoph´eline´ (-līn´) adj. آنوفلی

a|no.rak (ä´nō räk´, -nə-) n.

آنوراک (پالتو باشلق دار اسکیموهای گرینلند)

an|o.rex.i|a (an´ə reks´ē ə) n. (پزشکی) ۱- بی اشتهایی، کم اشتهایی ۲- ← anorexia nervosa

anorexia ner.vo|sa (nər vō´sə)

(پزشکی) کم اشتهایی به علل روحی و عصبی، آنورکسی

an|o.rex|ic (an´ə reks´ik) adj., n.

(پزشکی) ۱- مبتلا به بی اشتهایی عصبی ۲- داروی اشتها کم کن ۳- بی اشتها، کم اشتها (anorectic هم می‌گویند)

an.or.thite (an ôr´thīt´) n.

(سنگ شناسی) انورسیت (نوعی فلدسپات سدیم و کلسیم به فرمول $(CaAl_2(SiO_4)_2$

an´or.thit´ic (-thit´ik) adj. انورسیت مانند

an.or.tho.site (an ôr´thō sīt´) n.

(سنگ شناسی) انورتوسیت (نوعی سنگ آذرین)

an.os.ml|a (an äz´mē ə) n.
(پزشکی) از دست دادن نسبی یا کلی حس شامه، نابویایی
an.os´mic (-mik) adj. نابویا

an.oth|er (ə nu*th*´ər) adj., pron.
۱- یکی دیگر ۲- دیگر، متفاوت، جدا، علی‌حده ۳- همانند، ثانی ۴- چیز دیگر
• he took an apple, then another
او یک سیب برداشت و سپس یک سیب دیگر (برداشت)

A|nouilh (ä nōō´y'), Jean 1910-1987
ژان آنوی (نمایشنامه نویس فرانسوی)

an.ov|u.la.tion (an´äv´yōō lā´shən) n.
ناتوانی تخمدان در رهاکردن به موقع تخم یا تخمک، ناتخم‌آوری
an´ov´u.lar (-lər) or an´ov´u.la.to´ry (-tôr´ē) adj. ناتخم‌آور(انه)

an.ox.e|ml|a (an´äks ē´mē ə) n.
(پزشکی) کاهش میزان اکسیژن در خون (مثلاً به واسطه‌ی ارتفاع زیاد)، کمبود اکسیژن
an´ox.e´mic (-mik) adj. کم اکسیژن

an.ox|l|a (an äks´ē ə) n. (پزشکی)
۱- ← hypoxia ۲- فقدان کامل اکسیژن، بی اکسیژنی
an.ox´ic (-ik) adj. بی‌اکسیژن

ans answer مخفف: پاسخ

an.sate (an´sāt´) adj. دارای عضو
یا بخش دسته مانند، دسته دار، با دسته، دستگیره دار

ansate cross ← ankh

an.ser.ine (an´sər īn´) adj.
۱- وابسته به غازها، غازمانند ۲- نابخرد، کودن، احمق

An.shan (än´shän´)
شهر آنشان (در ایالت لیاونینگ در شمال خاوری چین)

an.swer (an´sər) n., vi., vt.
۱- پاسخ، جواب ۲- پاسخ دادن، جواب دادن ۳- تلافی، تلافی کردن، عمل به مثل کردن ۴- حل مسئله، چاره ۵- واکنش کردن ۶- کفایت کردن، جوابگو بودن ۷- تطبیق کردن با، مشابه بودن با ۸- (حقوق) دفاعیه، پاسخ خوانده ۹-(موسیقی) تکرار آهنگ‌در کلیدی دیگر (به‌ویژه در نواختن فیوگ) ۱۰- (مهجور) تقاص، کفاره دادن
• to answer back پیش جوابی کردن

an.swer.a|ble (an´sər ə bəl) adj.
۱- مسئول، جوابگو، پاسخگو ۲- پاسخ پذیر، جواب دادنی ۳- (قدیمی) به‌نسبت، مشابه
• if anything happens, I am not answerable
اگر هرگونه اتفاقی بیافتد بنده جوابگو نیستم
an´swer.abil´.ity, n. پاسخ پذیری، مسئولیت

answering machine (ارتباطات) پیام‌گیر

ant (ant) n. (جانور) مورچه، مور (تیره‌ی Formicidae و از حشرات غشا بال: Hymenopteran)

an't (ant) (عامیانه - برخی گویش‌های محلی)
نیستند، نیستم، نیست، ندارم، ندارد، نداریم

ant- (ant) پیشوند
(قبل از حرف صدا دار می‌آید): معادل anti- [antacid]

-ant (ent, 'nt)
پسوند: ۱- (صفت ساز): دارای، نشان‌دهنده [defiant] ۲-(اسم‌ساز): ـ کننده [accountant]

ant 1- antenna 2- antonym
مخفف: ۱- آنتن ۲- واژه‌ی متضاد

Ant 1- Antarctica 2- antonym
مخفف: ۱- جنوبگان (قطب جنوب) ۲- واژه‌ی متضاد

an|ta (an´tə) n., pl. **-tae´** (-tē´) or **-tas**
(معماری) ستون چهارگوش (انتهای دیوار یا هر یک از دو ستون چهارگوش در طرفین مدخل ساختمان)

ANTAE

ANTA (an´tə) American National Theater and Academy
مخفف: آکادمی و تئاتر ملی امریکا

ant.ac|id (ant´as´id) adj., n.
(داروسازی) ۱- ضد اسید، پاد اسید ۲- داروی پاد اسید، داروی ضد ترشی معده

An.tae|us (an tē´əs)
(اسطوره‌های یونان - کشتی گیری که تا وقتی با مادرش (زمین) تماس دارد زمین خوردنی نیست) آنتئوس
An.tae´an, adj. آنتئوسی

an.tag|o.nism (an tag´ə niz´əm) n.
۱- هم‌ستیزی، پادستیزی، خصومت، دشمنی، استیزه، درگیری، پادکرداری، ضدیت، عناد، مخالفت ۲- (دارو و غیره) اثر متقابل، تضاد
• the ancient antagonism of Heydaries and Nematties خصومت دیرینه‌ی حیدری‌ها و نعمتی‌ها

an.tag|o.nist (an tag´ə nist) n.
۱- هم ستیز، پادستیز، هماورد، حریف، پادگوش، مخالف، خصم ۲- (دارو و غیره) دارای اثر متقابل، متضاد

an.tag|o.nis.tic (an tag´ə nis´tik) adj.
ضد، خصم، دشمن، هم‌ستیز، متخاصم، مخالف، معاند
an.tag´o.nis´ti.cally, adv. با خصومت

an.tag|o.nize (an tag´ə nīz´) vt. **-nized´**, **-niz´ing**
۱- هم ستیزی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن ۲- (دارو و غیره) خنثی کردن، اثر متقابل داشتن ۳- دشمن کردن، (برضد کسی) برانگیختن، درافتادن
• my comments antagonized her
اظهارات من ضدیت او را برانگیخت

ant.al.ka|li (ant al´kə lī´) n., pl. **-lies´** or **-lis´**
(شیمی) ضد قلیا، خنثی کننده‌ی قلیا، ماده‌ی ضد قلیا

ant.al.ka.line (-lin´) adj.
(شیمی) ضد قلیا، خنثی کننده‌ی حالت قلیایی

An.ta|na.na.ri|vo (an´tə nan´ə rē´ vō´)
شهر آنتاناناریوو (پایتخت کشور مادلگاسکار یا مالاگازی)

Antarc Antarctica
مخفف: جنوبگان (قطب جنوب)

ant.arc.tic (ant ärk´tik) adj.
وابسته به قطب جنوب، قطب جنوبی، جنوبگانی

Ant.arc.ti.ca (ant ärk´ti kə)
سرزمین قطب جنوب، (قاره‌ی) جنوبگان

Antarctic Circle
مدار قطب جنوب (که موازی خط استوا است)

Antarctic Ocean اقیانوس جنوبگان،
اقیانوس قطب جنوب، اقیانوس منجمد جنوبی

Antarctic Peninsula
شبه جزیره‌ی قطب جنوب (جنوبگان)

An.tar|es (an ter´ēz´) (نجوم) ستاره‌ی
دوگانه‌ی قلب العقرب (درخشان‌ترین اختر برج عقرب)

ant bear (جانور)
۱- خرسک مورچه خوار (Myrmecophaga tridactyla - پستانداری بی‌دندان و سه انگشتی - بومی امریکای مرکزی و جنوبی) ۲- ← aardvark

ant cow انواع شته‌ها و شپشک‌ها
(که مورچه‌ها از آن شهد و انگُم به دست می‌آورند)

*** an|te** (an´tē) n., vt., vi. **-ted** or **-teed, -te.ing**
۱- (بازی پوکر) چیپ، چیپ را پرداختن ۲- (عامیانه) سهم هزینه‌ی هر نفر، سهم خود را پرداختن، دانگ دادن، دانگ

an|te- (an´ti) پیشوند: ۱- پیش از [antebellum] ۲- جلو، در جلو [anteroom]

ant.eat|er (ant´ēt´ər) n. (جانور) مورچه‌خوار

*** an|te.bel.lum** (an´tē bel´əm) adj.
(لاتین) پیش از جنگ (به ویژه پیش از جنگ‌های داخلی امریکا)

an|te.cede (an´tə sēd´) vt., vi. **-ced´|ed, -ced´ing** (از نظر رتبه یا محل یا زمان)
پیشتر بودن، اسبق بودن، مقدم بودن، جلو رفتن

an|te.ced.ence (an´tə sed´´ns) n.
۱- (از نظر رتبه یا محل یا زمان) پیشتر بودن، تقدم، جلوروی، سبقت، پیش آیندی، اولویت ۲- (نجوم) حرکت پس‌رفتی

an|te.ced.en|cy (an´tə sēd´´n sē) n.
تقدم، پیشتر بودن

an|te.ced.ent (an´tə sēd´´nt) adj., n.
۱- (از نظر ترتیب یا زمان یا منطق) مقدم، پیشتر، اسبق، پیش‌آیند، سابق، قبلی ۲- (جمع) اجداد، پیشینیان ۳- (دستور زبان) مرجع، پیش واژه (در جمله‌ی: the man who spoke واژه‌ی man مرجع ضمیر who است) ۴- (منطق) بخشی از یک قضیه‌ی مشروط که حاوی شرط است ۵- (ریاضی) مقدم (ترکیب شرطی)، صورت کسر، برخه شمار (با مخرج یا consequent مقایسه شود)

an´te.ced´ently, adv. به ترتیب تقدم یا سابقه

an|te.ces.sor (an´tə ses´ər) n.
(نادر) پیشین (پیشینیان)، سلف (اسلاف)، پیشرو

an|te.cham.ber (an´tē chām´bər) n.
اتاق کفش کن، پیش اتاقی

an|te.choir (-kwīr´) n.
(کلیسا) بخش محصور جلو جایگاه سرایندگان (کُر)

an|te.date (an´ti dāt´) n., vt. **-dat´|ed, -dat´ing**
۱- دارای تاریخ گذشته کردن، به تاریخ گذشته نوشتن ۲- پیش از چیز دیگری روی دادن، جلوتر بودن، مقدم بودن ۳- (زمان چیزی را) جلو آوردن ۴- (قدیمی) پیش بینی کردن ۵- تاریخ غلط، تاریخی که رویداد را قبل از زمان واقعی آن نشان می‌دهد

an|te.di.lu.vi|an (an´tē də lōō´vē ən) adj., n.
۱- وابسته به پیش از توفان نوح
۲- (مزاح یا تحقیرآمیز) قدیمی، کهنه، پیر، کهنسال، بدوی، مال عهد دقیانوس ۳- آدم کهنه پرست، چیز کهنه، اُمُل

an|te.fix (an´ti fiks´) n., pl. **-fix´|es**
(معماری کلاسیک) جلوبند (قطعات کوچک تزئینی برای پوشاندن ته سفال‌های سراشیب بام)

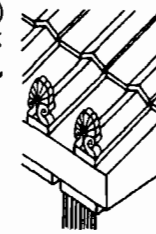
ANTEFIX

an´te.fix´al, adj.
وابسته به جلوبند

an.te.lope (an´tə lōp´) n., pl. **-lopes´** or **-lope´**
۱- (جانور) بز کوهی (نشخوارکنندگان آهو مانند از تیره‌ی Bovidae) ۲- چرم بز کوهی، کل

an|te.me.rid.i|an (an´tē mə rid´ē ən) adj.
پیش از نیمروز، قبل از ظهر، بامدادی

an|te me.ri.di|em (an´tē mə rid´ē əm)
پیش از نیمروز، قبل از ظهر، در بامداد (مخفف آن: A.M. یا AM)

an|te.mor.tem (an´tē môr´təm) adj.
(نوشته شده یا انجام شده) کمی پیش از مرگ

an|te.na.tal (an´tē nāt´´l) adj. وابسته
به قبل از تولد، پیش‌زادی (بیشتر prenatal می‌گویند)

an.ten|na (an ten´ə) n., pl. **-nae** (-ē) or **-nas**
۱- (رادیو وغیره) آنتن، سرون
۲- (در اکثر بند پایان) شاخک، تازیانچه، سُر، سُرون شاخک

an.ten.nule (an ten´yōōl´) n.
(در اکثر سخت پوستان) ریزشاخک، شاخک ثانوی، سرونک

an|te.pen.di|um (an´ti pen´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə) or **-di.ums** پرده‌ی محراب کلیسا

an|te.pe|nult (an´tē pē´nult´) n.
(در شمارش هجاهای واژه) سومین هجا از آخر، سه هجا به آخر مانده (مثلاً هجای te در واژه‌ی antepenult)

an|te.pe|nul.ti.mate (an´tē pē nul´tə mət) adj., n.
۱- سه تا به آخر مانده، سومین از آخر ۲- ← antepenult

an.te.ri|or (an tir´ē ər) adj.
۱- در جلو، قدامی (در مقابل: خلفی posterior)، بطنی، شکمی ۲- (از نظر زمان یا ترتیب یا منطق) مقدم، پیشین ۳- (گیاه) پشت به ساقه‌ی اصلی، دور از محور

an.te´ri.orly, adv. به طور قدامی

an|te.room (an´tē rōōm) n.
اتاق انتظار، پیش اتاقی، کفش کن

an|te.type (an´tē tīp´) n. prototype ←

an|te.ver.sion (an´tē vər´zhən) n.
جلوآمدگی، شکم دادگی، بیرون زدگی (به ویژه رحم)

an|te.vert (an´tē vərt´) vt.
برون زدن، شکم دادن،جلو آمدگی پیدا کردن

ant.he.li|on (ant hē´lē ən) n., pl. **-li|a** (-ə) or **-li.ons**
(نجوم) هاله‌ی روبروی خورشید

ant.he|lix (ant hē´liks´) n., pl. **-he´|lix.es´** or **-hel´|i.ces** antihelix ←

ant.hel.min.tic (ant´hel min´tik) adj., n.
(داروسازی) کرم کُش، داروی کرم انداز

an.them (an´thəm) n.
۱- (کلیسا) سرودی که به صورت سؤال و جواب است، سرودی که از جملات انجیل تشکیل شده است ۲- سرود
• they sang the national anthem سرود ملی را خواندند

an.the|mi.on (an thē´mē ən) n., pl. **-|mi|a**
(در نقاشی و سنگبری و گچبری) تزیینات گل و بته‌ای

an.ther (an´thər) n.
(گیاه) بساک

ANTHER

an.ther.id.i|um (an´thər id´ē əm) n., pl. **-id´|i|a**
(در گیاهان بی تخم و گل مانند سرخس‌ها) اندام جنسی نر، نرینه اندام، بساکه

an´ther.id´ial, adj. بساکه‌ای، نرینه اندامی

an.ther|o.zo|id (an´thər ə zō´id) n.
(در گیاهان بی تخم و گل، مانند سرخس‌ها) اسپرماتوزوئید واقع در نرینه اندام، گل نرزاد

an.the|sis (an thē´sis) n. (گیاه)
شکفتگی کامل گل، پرشکفتگی، گل بهی، زمان گل آوری

ant.hill (ant´hil´) n.
تپه‌ی کوچک دور سوراخ مورچه، مورتَل

an|tho- (an´thō)
پیشوند: گُل [anthocarpous]

an|tho.car.pous (an´thō kär´pəs) adj.
(گیاه) وابسته به گل میوه (مانند توت فرنگی و آناناس)، گُل‌میوه‌ای

an|tho.cy|a.nin (an´thō sī´ə nin´) n.
(گیاه - جانور) گلرنگ (anthocyan هم می‌گویند)

an.tho.di|um (an thō´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə)
(گیاه) گلپایه

an.thol|o.gize (an thäl´ə jīz´) vi., vt. **-gized´, -giz´ing**
گُلچین ادبی درست کردن، به جُنگ ادبی افزودن

an.thol´o.gist (-jist) or an.thol´o.giz´er, n.
گردآورنده‌ی گلچین

an.thol.o|gy (an thäl´ə jē) n., pl. **-|gies**
مجموعه‌ای از شعر یا داستان وغیره، گلچین ادبی، جُنگ، منتخبات، گزیده‌ها

an.tho.logi.cal (an´thə läj´i kəl) adj.
وابسته به مجموعه‌ی ادبی

An.tho|ny (an´thə nē)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Tony) (Antony هم می‌نویسند) ۲- سوزان آنتونی (۱۹۰۶-۱۸۲۰)

an.tho.phore (an´thō fôr´) n.
(گیاه) گلبرگ پایه

-an|thous (an´thəs)
(گیاه) پسوند: گلدار [monanthous]

an.tho.zo|an (an´thə zō´ən) n., adj.
(جانور) گلسانان (شاخه‌ی Cnidaria و رده‌ی Anthozoa)، وابسته به گلسانان

an.thra.cene (an´thrə sēn´) n.
آنتراسن ($C_6H_4(CH)_2C_6H_4$)

an.thra.cite (an´thrə sīt´) n. آنتراسیت
(زغالسنگ سخت که حرارت زیاد و شعله و دود کم دارد)

an´thra.cit´ic (-sit´ik) adj.
وابسته به آنتراسیت، آنتراسیتی

an.thrac.nose (an thrak´nōs´) n.
(انواع بیماری‌های قارچی گیاهان که موجب پیدایش تاول‌های کِرد بر میوه و برگ می‌شود) زغال‌تاوَل، سیاه‌تاول

an.thra.coid (an´thrə koid´) adj.
شبیه به سیاه زخم، سیاه زخمی

an.thra.co.sis (an´thrə kō´sis) n.
black lung (disease) ←

an.thra.nil|ic acid (an´thrə nil´ik)
(شیمی) اسید آنترانیلیک ($NH_2C_6H_4COOH$)

an|thra.qui.none (an´thrə kwi nōn´) n.
(شیمی) آنتراکوئینون ($(C_6H_4(CO)_2C_6H_4$)

an.thrax (an´thraks´) n., pl. **-thra.ces´**
(جانور) سیاه زخم، کفگیرک (که از باسیلی به نام Bacillus anthracis ایجاد می‌شود)، تاول سیاه‌زخم (blackleg هم می‌گویند)

an|thro|po- (an´thrə pō´)
پیشوند: انسان، مردم [anthropology]

an.thro|po.cen.tric (an´thrə pō´sen´trik) adj.
انسان مدار (این باور: انسان مرکز و مدار جهان است)
• anthropocentrism, n. انسان مداری

an.thro|po.gen.e|sis (an´thrə pō´jen´ə sis) n. شناخت پیدایش
و تکامل انسان، مردم‌زایی (anthropogeny هم می‌گویند)

an´thropo´genet´ic (-pō´jə net´ik) adj.
مردم‌زا(یانه)

an.thro|po.gen.ic (an´thrə pō´ jen´ik) adj.
۱- وابسته به پیدایش و تکامل انسان ۲- ایجاد شده توسط انسان (مانند آلودگی هوا)، انسان آورد، مردم‌زاد

an.thro|pog.ra.phy (an´thrō päg´rə fē) n.
(بخشی از مردم شناسی مربوط به طبقه‌بندی انسان‌ها از نظر ویژگی‌های جسمانی و زبان و غیره) انسان نگاری

an.thro.poid (an´thrə poid´) adj., n.
۱- انسان نما، انسان مانند ۲- گوریل مانند، مانند میمون انسان‌نما، نسناس ۳- (جانور) انسان واره (پریمات‌ها یا نخستیان مانند گوریل از زیر راسته‌ی Anthropoidea)
an´thro.poi´dal, adj. انسان نمایانه

an.thro|pol|o.gist (an´thrō päl´ə jist) n. مردم شناس

an.thro|pol.o|gy (an´thrō päl´ə jē) n. مردم شناسی
an´thropo.log´i.cal (-pō läj´i kəl) or an´thropo.log´ic, adj. مردم شناختی
an´thropo.log´i.cally, adv. از نظر مردم شناسی

an.thro|pom.e|try (an´thrō päm´ə trē) n. (بخشی از مردم شناسی مربوط به اندازه‌گیری اعضای بدن ملل و نژادهای مختلف) مردم سنجی، تن‌سنجی
an´thropo.met´ric (-pō mə´trik) or an´thropo.met´ri.cal, adj. مردم سنج(انه)
an´thropo.met´ri.cally, adv. به روش مردم سنجی

an.thro|po.mor.phic (an´thrə pō´môr´fik) adj. وابسته به انسان دیسی (یا انسان انگاری)، انسان‌دیس
an´thropo.mor´phi.cally, adv. انسان دیسانه

an.thro|po.mor.phism (an´thrə pō´ môr´fiz´əm) n. (قائل شدن خصوصیات انسانی برای خدا یا حیوان یا اجسام) انسان پنداری، انسان انگاری
an´thropo.mor´phist (-fist) n. انسان پندار

an.thro|po.mor.phize (-môr´fīz´) vt., vi. **-phized´, -phiz´ing** انسان انگاشتن، انسان ریخت انگاشتن

an.thro|po.mor.pho.sis (an´thrə pō´môr´fə sis) n. تبدیل به انسان شدن، به صورت انسان در آمدن، انسان‌نمایی، انسان‌دیسی

an.thro|po.mor.phous (an´thrə pō´môr´fəs) adj. دارای ظاهر انسانی، انسان نما، انسان‌دیس

an.thro|pop|a.thy (an´thrō päp´ə thē) n. (قائل شدن احساسات و عواطف انسانی برای خدا یا حیوان) انسان واری (anthropopathism هم می‌گویند)

an.thro|poph|a.gi (an´thrō päf´ə jī´) n.pl., sing. **-|a.gus** انسان خواران، آدم خوران

an.thro|poph|a.gite (-jīt´) n. انسان خوار، آدم خور

an.thro.poph|a.gy (an´thrō päf´ə jē) n. انسان خواری، آدم خوری
an´thropoph´a.gous (-päf´ə gəs) or an.thropo.phagic (an´thrə pō´faj´ik) adj. انسانخوار(انه)

an.thro|pos|o.phy (an´thrō päs´ə fē) n. (نام مکتب دینی و عرفانی که در سال ۱۹۱۲ توسط Rudolf Steiner به وجود آمد) انتروپوسوفی
an.thropo.sophi.cal (an´thrə pō´säf´i kəl) adj. وابسته به انتروپوسوفی

an.thu.ri|um (an thyoor´ē əm) n. (گیاه) آنتوریوم (جنس Araceae از گیاهان تیره‌ی گل شیپوری و بومی نواحی حاره‌ی امریکا)

an|ti (an´tī´) n., pl. **-tis´** prep. (عامیانه) مخالف، برضد، پاد

an|ti- (an´tī´, -tē) پیشوند: ضد، پاد، مخالف، روبرو، مقابل [antilabor و antidote و antislavery]

an|ti.a|bor.tion (an´tī ə bôr´shən) adj. مخالف سقط جنین عمدی، مخالف بچه‌اندازی
an´ti.abor´tion.ist, n. مخالف سقط جنین عمدی

an|ti.air.craft (an´tī er´kraft´) adj. (ارتش) ضد هوایی، پدافند هوایی

an.ti|ar (an´tē är´) n. (گیاه) ۱- درخت اوپاس جاوه ۲- زهری که از صمغ این درخت می‌سازند (به این زهر antiarin هم می‌گویند)

an|ti.bac.te|ri.al (an´tī bak tir´ē əl) adj. (داروسازی) ضد باکتری، پادترکیزه

an|ti.bal.lis.tic missile (-bə lis´tik) (ارتش) موشک ضد موشک، موشک پادپرتابه

an|ti.bar|y.on (an´tī bar´ē än´) n. (فیزیک) آنتی باریون (پاد ذره‌ی باریون)

an|ti.bi|o.sis (-bī ō´sis) n. (زیست شناسی - همزیستی دو موجود که برای یکی از آنها زیانبخش است) زیان‌زیستی

* **an|ti.bi.ot|ic** (-bī ät´ik) adj., n. ۱- پادزی، آنتی بیوتیک ۲- (داروسازی) داروی پادزی یا آنتی بیوتیک (مانند پنی‌سیلین)

* **an|ti.bod|y** (an´ti bäd´ē, -tə-) n., pl. **-bod´ies** (فیزیولژی) پادتن، آنتی بادی (immunoglobulin هم می‌گویند)

an|ti.bus.ing (an´tī bus´iŋ) adj. (امریکا) مخالف بردن شاگردان به مدرسه‌ی دور دست (برای ترویج آمیزش سفیدان و سیاهان)

an.tic (an´tik) adj., n., vi. **-ticked, -tick.ing** (قدیمی) ۱- عجیب و غریب (antick هم می‌نویسند) ۲- عجیب و مضحک ۳- توبازی رفتن، بازی درآوردن ۴- دلقک بازی، شوخی خرکی ۵- دلقک، مضحکه

an|ti.cat|a.lyst (an´tī kat´ə list´) (شیمی - ماده‌ای که واکنش شیمیایی را آهسته می‌کند) پادکنش یار، پادفروکشا

an|ti.cath.ode (-kath´ōd´) n. (الکترونیک) آنتی کاتد (در لامپ اشعه‌ی ایکس: مقابل کاتد)، پادکاتد

an|ti.chlor (an´ti klôr´) n. (ماده‌ای که کلر

اضافی و هیپوکلریت اضافی پارچه را می‌گیرد) پادکلر

an|ti.cho.lin.er.gic (an´tī kō´lin ər´jik) adj., n.

۱- (فیزیولژی) خنثی کننده‌ی اثر استیل کولین، پادزهره کنش ۲-(داروسازی) داروی پادزهره کنش (مانند آتروپین)

an|ti.cho.lin.es.ter.ase (-es´tər ās´) n.

(فیزیولژی) ضد کولین استراز

an|ti.christ (an´ti krīst´) n.

۱- مخالف عیسی مسیح، بی ایمان به عیسی ۲-مسیحی دروغین ۳- (انجیل) دشمن عیسی

an.tic|i.pant (an tis´ə pənt) adj., n.

چشم براه، منتظر، پیش بینی کننده

an.tic|i.pate (an tis´ə pāt´) vi., vt. **-pat´|ed, -pat´ing**

۱- پیش بینی کردن، انتظار داشتن ۲-(موعد چیزی را) پیش انداختن، تسریع کردن ۳-پیشگیری کردن، پیشدستی کردن ۴- تقدم داشتن بر، جلو بودن ۵- (قبل از موعد) مورد استفاده قرار دادن، پیش خور کردن ۶- (قبل از موعد) پرداختن، (پیش از وقت درباره‌ی چیزی) حرف زدن یا اقدام کردن ۷- پیشگرایی، چشمداشت، پیش نگرش

• rain is anticipated; take your umbrella

پیش‌بینی می‌شود که باران بیاید، چتر خود را بردار

an.tic´i.pat´able, adj. پیش‌بینی پذیر

an.tic´i.pa´tor (-ər) n. پیش‌بینی کننده

an.tic|i.pa.tion (an tis´ə pā´shən) n.

۱- پیش بینی، پیش‌نگری، انتظار، چشم به راهی، پیشدستی، پیشگیری ۲- آینده نگری، غیب بینی، پیش دانی ۳- (حقوق - اقتصاد) پرداخت یا برداشت پیش از موعد، وقوع پیش از زمان مقرر ۴-(موسیقی) نواختن نُت قبل از «آکورد» آن

an.tic|i.pa.tive (an tis´ə pāt´iv) adj.

پیش نگرانه، پیش‌بینانه، چشم‌براه، پُرانتظار، پیشدستانه، پیشگرا

an.tic´i.pa´tively, adv. با پیش نگری

an.tic|i.pa.to|ry (an tis´ə pə tôr´ē) adj.

پیش‌نگرانه، پیش بینانه، با چشم‌براهی، با پیشدستی، پیشگرا

an.tic´i.pa.to´rily, adv. به طور پیش نگرانه

an|ti.cler|i.cal (an´tī kler´i kəl) adj.

مخالف کشیشان یا کلیسا، مخالف نفوذ کلیسا در امور سیاسی و غیره

an´ti.cler´i.cal.ist, adj., n. مخالف کشیشان

an´ti.cler´i.cal.ism, n. کشیش ستیزی

an|ti.cli.mac.tic (-klī mak´tik) adj.

وابسته به پاد اوج (یا ضد اوج)، نزولی، وابسته به سقوط

an´ti.cli.mac´ti.cally, adv. پاداوج وار

an|ti.cli.max (-klī´maks´) n.

۱- افت، نزول، سقوط، پاد اوج ۲-نومیدی، یأس ۳- تغییر وضع، تغییر موضع

an|ti.cli.nal (an´ti klī´nəl) adj.

۱- (زمین شناسی) تاقدیسی، وابسته به تاقدیس ۲- دارای خمیدگی در جهت‌های متقابل

an|ti.cline (an´ti klīn´) n.

(زمین شناسی) تاقدیس (مقایسه شود با: ناودیس syncline)

an|ti.cli.no.ri|um (an´ti klī nôr´ē əm) n., pl. **-ri|a**

(زمین‌شناسی) تاقدیس شکنجی، تاقدیسگان

anti.clock.wise adj. counterclockwise ←

an|ti.co.ag|u.lant (an´tī kō ag´yōō lənt) n.

(دارو) ضد انعقاد خون

an|ti.con.vul.sant (-kən vul´sənt) adj., n.

(دارو) ضد تشنج، پادتشنج (anticonvulsive هم می‌گویند)

an´ti.con.vul´sive, adj. پادتشنجی

an|ti.cy.clone (an´tī sī´klōn´) n.

(هواشناسی - بادهای چرخنده که ناحیه‌ی بزرگی را فرا می‌گیرند) واچرخند، واچرخه

an´ti.cy.clon´ic (-sī klän´ik) adj. واچرخه‌ای

an|ti.de|pres.sant (-de pres´ənt) adj., n.

(داروسازی - روان‌پزشکی) ضد افسردگی، غم‌زُدا

an|ti.dote (ant´ə dōt´) n. ۱-(داروسازی) پادزهر، تریاق، نوشدارو ۲- علاج همه‌ی دردها، راه حل

an´ti.dot´al, adj. وابسته به پادزهر

an|ti.drom|ic (an´ti dräm´ik) adj.

(فیزیولژی - هادی انگیزه‌های عصبی در جهت عکس جهت عادی) پادرسان، پادرو

an|ti-dump|ing (an´tī dump´iŋ) adj.

(اقتصاد) ضد بازار شکنی، ضد قیمت شکنی، ضد رقابت ناروا، ضد دامپینگ

an|ti.e|lec.tron (an´tī ē lek´trän´) n. positron ←

an|ti.en.er.gis.tic (-en´ər jis´tik) adj.

مقاوم در مقابل انرژی، پادپویا

An.tie.tam (an tēt´əm)

نهر «انتی تام» (در ایالت مریلند - محل یکی از نبردهای سرنوشت ساز جنگ‌های داخلی امریکا - ۱۸۶۲)

an|ti.fe|brile (an´tī fē´bril´) adj., n.

داروی تب بُر، تب بُر

* **an|ti.fed.er.al.ist** (-fed´ər əl ist) n., adj.

(امریکا) ۱- مخالف نظام فدرال ۲- (A بزرگ) مخالف تصویب قانون اساسی امریکا ۳- (A بزرگ) وابسته به جمهوریخواهان پیرو توماس جفرسون که با فدرالیسم مخالف بودند

an|ti.fer.til.i|ty (-fər til´ə tē) adj. (دارو) ضدباروری، داروی جلوگیری از آبستنی، ضدحاملگی

* **an|ti.freeze** (an´ti frēz´) n.

ضد یخ، آبگونه‌ی ضد یخ، پاد یخ

an|ti.fric.tion (an´tī frik´shən) adj., n.

ضد اصطکاک (مانند روغن یا گریس و غیره)، لیزانه

* **an|ti.gen** (an´tə jən) n.

(فیزیولژی) پادگن، پادزا

an´ti.gen´ic (-jen´ik) adj. پادزا، پادگنی

An.tig|o.ne (an tig´ə nē´)
(اسطوره‌ی یونان) آنتی گُن (دختر اُدیپ که به دست دایی خود کریون کشته شد)

An.tig|o.nus (I) (an tig´ə nəs) 382-301 B.C. آنتی گونوس
(ژنرال تحت فرمان اسکندر کبیر - لقب او Cylops بود)

An.ti.gua (an tē´gwə)
جزیره‌ی آنتیگوا (در دریای کارائیب)

An.ti´guan, adj., n. اهل آنتیگوا

Antigua and Barbuda
کشور آنتیگوا و باربودا (در دریای کارائیب)

an|ti.he.lix (an´tī hē´liks´) n., pl. **-he´|lix.es´** (-hē´liks iz´) or **-hel´|i.ces´** (-hel´i sez´) (کالبد شناسی -)
لبه‌ی داخلی و خمیده‌ی دهلیز گوش برونی) پیش حلزون

an|ti.he|ro (an´tī hir´ō) n., pl. **-roes**
(ادبیات - رمان و غیره) نقش اول منفی مخالف قهرمان

an´ti.he.ro´ic, adj. ضد قهرمانی

an´ti.her´o.ine, n. (زن) ضد قهرمان

an|ti.his.ta.mine (an´tī his´tə mēn´; an´tē-) n. (دارو) ضد هیستامین،
آنتی هیستامین، داروی ضد حساسیت یا آلرژی

an´ti.his´ta.min´ic (-his´tə min´ik) adj. وابسته به ضد حساسیت، آنتی‌هیستامینی

an|ti.hy.per|on (-hī´pər än´) n.
(فیزیک) پاد ذره‌ی هیپرون، آنتی هیپرون، پادهیپرون

an|ti.hy.per.ten.sive (-hī´pər ten´siv) adj., n. (داروسازی)
داروی ضد فشار خون، وابسته به پاد فشار خون

an|ti-in|tel|lec|tu|al (an´tī in´tə lek´chōō əl) adj., n.
مخالف روشنفکران، ضد متفکر

an´ti-in´tellec´tualism, n. مخالفت با روشنفکری

an´ti-in´tellec´tually, adv. به طور ضد متفکرانه

an|ti-Jew|ish (an´tī jōō´ish) adj.
ضد یهود (← antisemitic)

* **an|ti.knock** (an´tī näk´) n.
محلول ضد ضربه (که به سوخت اتومبیل می‌افزایند)

an|ti.la|bor (-la´bər) adj.
(مخالف اتحادیه‌های کارگری و منافع کارگران) ضد کارگر

An|ti-Leb|a|non (an´ti leb´ə nän´)
کوه‌های غرب سوریه (بلندترین قله‌ی آن کوه هرمون است)

an|ti.lep.ton (an´tī lep´tän´) n.
(فیزیک) پاد ذره‌ی لپتون، پاد لپتون

an|ti.lith|ic (-lith´ik) adj., n. (داروسازی)
مانع تشکیل سنگ (مثلاً در مثانه یا کیسه صفرا)

An.til.les (an til´ēz´) جزایر آنتیل (در دریای کارائیب) (← Greater Antilles و Lesser Antilles)

An.til´lean (an´tə lē´ən) adj. اهل آنتیل

antilog antilogarithm مخفف: پادلگاریتم

an|ti.log|a.rithm (an´tī lôg´ə riuh´əm) n. (ریاضی) پادلگاریتم، آنتی لگاریتم، جیب و ظل

an.til.o|gy (an til´ə jē) n., pl. **-|gies**
تناقض، ناهمخوانی

an|ti.ma.cas.sar (an´ti mə kas´ər) n.
روکش دسته یا پشتی صندلی و غیره، رومبلی

an|ti.mag.net|ic (an´tī mag net´ik) adj.
ضد مغناطیس، پاد آهنربا

an|ti.ma.lar.i|al (-mə ler´ē əl) adj.
(دارو) ضد مالاریا

an|ti.masque or **an|ti.mask** (an´ti mask´) n.
(قرن‌های شانزده و هفده) کمدی کوتاه که بین پرده‌ی اول و دوم نمایش ماسک (masque) اجرا می‌شد

an|ti.mat.ter (an´ti mat´ər) n.
(فیزیک) ضد ماده، پاد ماده

an|ti.mere (an´ti mir´) n.
(جانور - در جانورانی که دارای اندام‌های متقارن هستند) هر یک از دو بخش یا اندام متقارن، جفت اندام

an´ti.mer´ic (-mer´ik) adj. دارای اندام متقارن

an|ti.me|tab|o.lite (an´tī mə tab´ə līt´) n.
(فیزیولژی) پادسوخت و ساز، ضدمتابولیسم، پادکوهره

an|ti.mi.cro.bi|al (-mī krō´bē əl) adj.
(دارو) ضدمیکروب، میکرب کُش، داروی میکرب زدا، پادزیوه‌ای

an|ti.mis.sile (an´tī mis´əl) adj.
(ارتش) ضدموشک، پادپرتابه

an|ti.mo.ni|al (an´tə mō´nē əl) adj., n.
۱- وابسته به آنتیموان ۲- (دارو) دارای آنتیموان

an|ti.mon|ic (-män´ik) adj.
۱- وابسته به آنتیموان ۲- وابسته به آنتیموان پنج ظرفیتی

an|ti.mo.nous (an´tə mə nəs) adj.
۱- وابسته به آنتیموان ۲- وابسته به آنتیموان سه ظرفیتی (antimonious هم می‌گویند)

an|ti.mon.soon (an´tī män sōōn´) n.
(هواشناسی) مخالف بادهای موسمی باران‌زا (مانسون)

an.ti.mo|ny (an´tə mō´nē) n.
(شیمی - فلزشناسی) آنتیموان (عنصر شیمیایی نقره فام و زودشکن - نشان آن: Sb، وزن‌اتمی: ۱۲۱/۷۵، شماره‌ی اتمی: ۵۱، نقطه‌ی گداز: ۶۳۰/۵°c، نقطهٔ جوش: ۱۶۴۰°c)

antimony glance stibnite ←

an.ti.mo.nyl (an´tə mə nil´) n.
(شیمی - بنیان یک ظرفیتی SbO) آنتی مونیل

antimony potassium tartrate tartar emetic ←

antimony trisulfide
(شیمی) تری سولفید آنتیموان (Sb_2S_3)

an|ti.neu.tri|no (an´tī nōō trē´nō) n.
(فیزیک) پادذره‌ی نوترینو، پاد نوترینو

*** an|ti.neu.tron** (-nōō´ trän´) n.
(فیزیک) پادذره‌ی نوترون، پاد نوترون

an|ti.node (an´ti nōd´) n. (فیزیک) شکم موج

an|ti.no|mi|an (an´ti nō´mē ən) n., adj.
(مسیحیت - این باور: رستگاری فقط از راه ایمان امکان‌پذیر است) ایمان‌گرایی، وابسته به ایمان‌گرایی
an´ti.no´mi.an.ism, n. ایمان گرایی

an.tin|o.my (an tin´ə mē) n., pl. **-mies**
۱- تضاد (دو قانون یا اصل و غیره)، تناقض (عقلانی یا معنوی)، پادبود، پادشناسی ۲-(ریاضی) تنازع احکام

an|ti.nov|el (an´tī näv´əl) n.
(ادبیات - واژه‌ی اختراعی ژان‌پل‌سارتر - رمانی که در آن سنت‌های رمان‌نویسی مثل داستان‌پردازی و پرداخت شخصیت و غیره عمداً زیر پا گذاشته شده است) ضد رمان

an|ti.nu.cle|on (an´tī nōō´klē än´) n.
(فیزیک) پادذره‌ی نوکلئون، پاد نوکلئون

An.ti.och (an´tē äk´)
شهر انطاکیه (در جنوب ترکیه)

An.ti|o.chus (an tī´ə kəs)
نام سیزده سلطان سلسله‌ی سلوکی در سوریه (به ویژه انتیاکوس کبیر: ۱۸۶-۲۴۲ قبل از میلاد)

an|ti.ox|i.dant (an´tī äks´i dənt) n., adj.
ماده‌ای که از اکسیداسیون جلوگیری می‌کند، ضد اکسیداسیون، پادزنگ

an|ti.par.al.lel (an´tī par´ə lel´) adj.
(هندسه) وابسته به بُردارهای غیرموازی

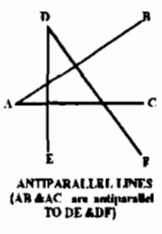

ANTIPARALLEL LINES
(AB & AC are antiparallel TO DE & DF)

an|ti.par.ti.cle (-pärt´i kəl) n.
(فیزیک) پادذره (که تشکیل پادماده antimatter را می‌دهد)

an|ti.pas|to (an´ti päs´tō) n.
(خوراکپزی) آنتی‌پاستو، پیش‌خوراک ایتالیایی

An.tip|a.ter (an tip´ə tər) c. 397-319 B.C.
آنتی‌پاتر (یکی از سرداران اسکندر کبیر)

an|ti.pa.thet|ic (an´tə pə thet´ik) adj.
۱- بیزار، پادانگیزکر، ناهمدرد، پادسوهشی ۲- مخالف، معاند، خصم انگیز (antipathetical هم می‌گویند)
an´ti.pa.thet´i.cally, adv. با بیزاری یا عناد

an.tip|a.thy (an tip´ə thē) n., pl. **-thies**
۱- بیزاری، پادسوهش، پادانگیزه، ناهمدردی، انزجار ۲- چیز یا شخص مورد بیزاری ۳-(مهجور) تضاد
• Ahmad's antipathy toward his job was obvious
بیزاری احمد از شغلش آشکار بود

an|ti.pe|ri.od|ic (an´tī pir´ē äd´ik) adj., n.
۱- داروی جلوگیری کننده از بازگشت بیماری (به ویژه تب نوبه یا مالاریا) ۲- ضد تناوبی، پاد پی‌گشتی

an|ti.per|i.stal.sis (-per´i stal´sis) n.
(فیزیولژی) حرکات دودی معکوس

an|ti.per.son.nel (an´tī pər´sə nel´) adj.
(ارتش) ضد نفر

an|ti.per.spi.rant (an´tī pər´spə rənt) n.
دارو یا ماده‌ی ضد عرق (بدن)، بوبَر

an|ti.phlo.gis.tic (an´tī flō jis´tik) adj., n.
داروی ضد التهاب و تب، پادآماس

an.ti.phon (an´tə fən) n.
(کلیسا - سرودی که به‌طور متناوب توسط دو گروه خواننده اجرا می‌شود) سرود متناوب، سرود تهلیلی، سرود دو آهنگی

an.tiph|o.nal (an tif´ə nəl) adj., n.
(موسیقی) وابسته به سرود یا آهنگ متناوب، دوآهنگه
an.tiph´on.ally, adv. دو آهنگانه

an.tiph|o.nar|y (an tif´ə ner´ē) n., pl. **-nar´ies**
(کلیسا) کتاب سرودهای متناوب یا نیایش‌های گفت و شنودی، تهلیلی، کتاب سرودهای دو آهنگی

an.tiph|o.ny (an tif´ə nē) n., pl. **-nies**
(موسیقی) ۱- تقابل اصوات، تهلیل آواها ۲-همسازی پادآهنگی ۳- سرود متناوب ۴-پاسخ یا پژواک ۵-(زبان‌شناسی) برگردانی صوتی

an.tiph.ra.sis (an tif´rə sis) n.
(ادبیات) کنایه، واژگون گویی

an.ti.pode (an´tə pōd´) n.
۱- مفرد: antipodes ۲- کاملاً متقابل، متضاد، متقاطر، پادبُن

an.tip|o.des (an tip´ə dēz´) n.pl.
۱- (جغرافی) دو نقطه‌ی کره‌ی زمین که کاملاً متقاطر باشند، ینگه دنیا ۲- (به ویژه انگلیس) زلاندنو ۳- اضداد، پادگونه(ها)، مغایرها، پادگاه
an.tip´o.dal, adj. پادپایی، پادگاهی
an.tip´o.de´an (-dē´ən) adj., n.
۱- پادگاهی، مغایر ۲- اهل زلاند نو

an|ti.pol.lut.ant (an´tī pə lōōt´´nt) adj.
(وابسته به چیزی که آلودگی را پیشگیری یا کم یا نابود می‌کند) پادآلودگر
an´ti.pol.lu´tion, n. پادآلودگری

an|ti.pope (an´ti pōp´) n.
(مسیحیت) پاپ ثانوی (که از سوی مخالفان در مقابل پاپ قانونی علم شده باشد)، ضد پاپ

an|ti.pro.ton (an´tī prō´tän´) n.
(فیزیک) پادذره‌ی پروتون، پادپروتون

an|ti.psy|chot.ic (an´tī sī kät´ik) adj., n.
۱- داروی ضد روان‌پریشی ۲- آرامبخش، مسکن اعصاب

an|ti.py|ret.ic (-pī ret´ik) adj., n.
۱- داروی تب بُر ۲- تب بُر، ضدتب

an|ti.py.rine (-pī´rēn´) n.
(داروسازی) آنتی‌پیرین ($(CH_3)_2(C_6H_6)C_3HN_2O$)

antiq 1- antiquarian 2- antiquity; antiquities
مخفف: ۱- عتیقه شناس ۲- عهد باستان

an.ti.quar.i|an (an´ti kwer´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به عتیقه‌ها و آثار باستانی ۲- وابسته به عتیقه شناسان ۳- وابسته به کتاب‌های قدیمی و بهادار ۴- عتیقه‌شناس
an´ti.quar´i.an.ism, n. عتیقه شناسی
an.ti.quar|y (an´ti kwer´ē) n., pl. **-quar´les** عتیقه‌شناس
an.ti.quate (an´ti kwāt´) vt. **-quat´|ed, -quat´ing** ۱- کهنه و قدیمی کردن، مهجور کردن، قدیمی‌مآب کردن ۲- کهنه‌نما کردن، عتیقه‌نما کردن
an´ti.qua´tion, n. قدیمی سازی، عتیقه سازی
an.ti.quat|ed (-id) adj.
۱- سالخورده، کهن ۲- مهجور، چیزی‌که دیگر به‌درد نمی‌خورد، قدیمی مآب، اُمُل، از مُد افتاده، مال عهد دقیانوس
• their accounting system is antiquated
سیستم حسابداری آنها قدیمی و منسوخ است
an.tique (an tēk´) adj., n., vi., vt. **-tiqued´, -tiqu´|ing** ۱- کهن، سالخورده، باستانی ۲- قدیمی مآب، کهنه مسلک، از مُد افتاده، بی‌رواج، دیروزین ۳- به سبک عتیقه‌های دوران باستان، سبک کلاسیک ۴- وابسته به عتیقه و عتیقه‌شناسی ۵- عتیقه، آنتیک، اثر قدیمی ۶- (مبل و ظروف نقره و غیره) از صد سال کهنه‌تر ۷- عتیقه‌نما کردن، کهنه‌نما کردن ۸- دنبال عتیقه گشتن
• antique shop مغازه‌ی عتیقه فروشی
an.tique´ly, adv. کهنسالانه، عتیقه‌وار
an.tique´ness, n. کهنسالی، قدمت
an.tiq|ui.ty (an tik´wə tē) n., pl. **-ties**
۱- تاریخ باستان (به ویژه پیش از قرون وسطی) ۲- کهنگی، عتیقه بودن، کهنسالی، قِدمت ۳- مردمان عهد عتیق، باستانیان، قدیمی‌ها، پیشینیان ۴- (درجمع) آثار عهد عتیق ۵- (در جمع - رفتار و رسوم) باستانی
an|ti.ra.chit|ic (an´tī rə kit´ik) adj.
۱- داروی ضد نرمی استخوان ۲- ضد راشیتیسم
an|ti.re|mon.strant (an´tī ri män´strənt) n.
۱- مخالف اعتراض ۲- (A بزرگ) پیرو جان‌کلوین و مخالف فرقه‌ی آرمین
an.tir.rhi.num (an´tə rī´nəm) n.
snapdragon ←
An.ti.sa.na (an´ti sä´nə)
کوه آتشفشانی آنتی سانا (در شمال کشور اکوادور)
an|ti.sat.el.lite (an´tī sat´´l īt´) adj.
وابسته به جنگ‌افزارهای مخرب ماهواره‌ها (در جنگ‌های احتمالی فضایی)، پاد ماهواره، ضد سفینه
an|ti.scor.bu.tic (-skôr byōōt´ik) adj., n.
۱- داروی ضد اسکوربوت (بیماری کمبود ویتامین C) ۲- ضد اسکوربوت، ویتامین C (یا اسید اسکوربوتیک)
antiscorbutic acid vitamin C ←
an|ti.sem|ite (an´tī sem´īt´) n.
دشمن یهود، ضد یهود، یهود ستیز

an|ti.se|mit|ic (-sə mit´ik) adj.
۱- دشمن جهودها، ضد یهود، یهود ستیز ۲- وابسته به یهود ستیزی
an´ti.semit´i.cally, adv. یهود ستیزانه
an´ti.sem´itism (-sem´ə tiz´əm) n.
یهود ستیزی، دشمنی با یهودیان
an|ti.sep.sis (an´tə sep´sis) n.
۱- گندزدایی، ضد عفونی ۲- گند زدا بودن
an|ti.sep.tic (-tik) adj., n.
۱- گندزدا، ضد عفونی، پادریم، پلشت بر، پلشت‌زدا ۲- کاربرد گندزدا ۳- گندزدایی شده، ضد عفونی شده، پلشت‌زدایی شده ۴- بسیار پاک و مرتب ۵- نادرگیر در زندگی و مسائل آن، بی بو و خاصیت
an´ti.sep´ti.cally, adv. با ضد عفونی
an|ti.sep.ti.cize (-sep´tə sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing** گندزدایی کردن، ضد عفونی کردن
an|ti.se|rum (an´ti sir´əm) n., pl. **-rums** or **-ra** (داروسازی - پزشکی - سرم حاوی پادتن‌های مؤثر علیه یک یا چند پادگن) پادپیماب، ضد سرم
* **an|ti.slav.er|y** (an´tī slā´vər ē) adj.
مخالف بردگی، بردگی ستیز
an|ti.so.cial (-sō´shəl) adj. ۱- گوشه‌گیر، غیراجتماعی، عزلت‌گرای ۲- مخل اجتماع، جامعه ستیز
an´ti.so´cial.ly, adv. به طور غیر معاشرتی
an|ti.spas.mod|ic (-spaz mäd´ik) adj., n. ۱- داروی ضد اسپاسم ۲- کاهنده‌ی اسپاسم
an|ti.spas.tic (-spas´tik) adj., n.
۱- داروی ضد اسپاسم ۲- کاهنده‌ی اسپاسم
an|ti.stat|ic (-stat´ik) adj.
(وابسته به کاهش میزان الکتریسیته‌ی ساکن در اجسام از طریق افزودن بر میزان رطوبت) پادایستا
An.tis.the.nes (an tis´thə nēz´) c. 444-c. 365 B.C.
آنتی ستن (فیلسوف یونانی و پایه گذار مکتب کلبیون)
an.tis.tro.phe (an tis´trə fē) n.
۱- (تئاتر یونان باستان) حرکت از چپ به راست دسته‌ی خوانندگان (chorus) در پاسخ به دسته‌ای که قبلاً از سمت راست به چپ حرکت کرده است، سرودی که حین حرکت از چپ به راست خوانده می‌شود ۲- (در غزلیات پیندار شاعر یونان باستان) بند دوم (یا بخش دوم)
anti.strophic (an´tə sträf´ik) adj.
وابسته به بند دوم غزل یا حرکت دوم کُر
an|ti.tank (an´tī taŋk´) adj. (ارتش) ضد تانک
an.tith.e|sis (an tith´ə sis) n., pl. **-|ses´**
۱- تضاد، تباین، تناقض، پانهش، برابر نهاد، پادنهشت، پادنهاد ۲- بخش دوم پادنهاد ۳- نقطه‌ی مقابل
an|ti.thet|i.cal (an´tə thet´i kəl) adj.
۱- وابسته به پادنهاد (تضاد یا تباین)، پادنهشتی، پادنهشی ۲- نقطه‌ی مخالف، مغایر
an´ti.thet´i.cally, adv. با پادنهش، متناقضاً

an|ti.tox|ic (an´ti täk´sik) adj.
وابسته به پادزهر، ضد مسمومیت، پادزهرآبه
an|ti.tox|in (-täks´in) n. (زیست‌شناسی) ۱-پادتن ۲- آبکونه‌ی حاوی پادتن ایمنی‌زا، پادزهرآبه
an|ti.trades (an´ti trādz´) n.pl.
(جغرافی) بادهای کنترآلیزه، بادهای واسامان، بادهایی که از خط استوا به سوی مدارین می‌وزند، واسامان‌ها
an|ti.tra.gus (an ti´trə gəs) n., pl. **-|gi´** (کالبد شناسی) برآمدگی مقابل زبانه‌ی گوش، پادزبانه
* **an|ti.trust** (an´tī trust´) adj.
ضد تراست (یا اتحادیه‌های صنایع بزرگ)، ضد انحصار
an|ti.tus.sive (an´tī tus´iv) adj., n.
۱- داروی ضد سرفه، داروی گلودرد ۲- ضد سرفه
an|ti.type (an´ti tīp´) n. برابر سنخ، برابر گونه، نوع مقابل، گونه‌ی ثانوی، پادآزرد، پادمونه
an´ti.typ´i.cal (-tip´i kəl) or an´ti.typ´ic, adj. برابر سنخی، پادمونه‌ای، غیرعادی
an´ti.typ´i.cally, adv. به طور پادمونه یا غیرعادی
an|ti-u|ni|verse (an´tī yōō´nə vŭrs´) n.
پادجهان (جهان فرضی که از پادماده درست شده است)
an|ti.ven|in (an´tī ven´in) n.
ماده‌ی ضد سم مار، سیرُم ضد مار گزیدگی، پادزهر مار (antivenom هم می‌گویند)
an|ti.vi.ral (-vī´rəl) adj.
داروی ضد ویروس، پادویروس
an|ti.viv|i.sec.tion (-viv´ə sek´shən) n.
(مخالف انجام آزمایش‌های علمی زجرآور بر روی حیوانات) پادزنده بُری، مخالف زنده بُری حیوانات
an´ti.viv´i.sec´tion.ist, n., adj. پادزنده بُر
ant.ler (ant´lər) n. (جانور) شاخ، هر یک از شاخه‌های شاخ، شاخک، سرون شاخ
ant´lered (-lərd) adj. شاخکدار
Ant.li|a (ant´lē ə)
(نجوم) گروه انتلی (در نیمکره‌ی جنوبی بین صورت‌های فلکی الشجاع و قنطوروس)
ant lion (جانور) اسیابانک
(تیره‌ی Myrmeleontidae) (antlion هم می‌نویسند)
An.to.fa.gas.ta (än´tô fə gäs´tə)
شهر آنتوفاگاستا (در شمال کشور شیلی)
An.toi.nette (an´twə net´)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Toni و Netty و Nettie)
An.to.ni|a (an tō´nē ə) اسم خاص مؤنث
Antoninus Pius A.D. 86-161
آنتونیوس پیوس (امپراطور روم)
an.to.no.ma.sia (an´tə nō´mā´zhə) n.
(بدیع) ۱- کاربرد عنوان شخص به جای نام واقعی او (مثلاً گفتن «سرهنگ» به جای «سرهنگ عباسی») ۲- کاربرد اسم خاص به جای واژه (مثلاً گفتن: «قارون» به جای «پولدار»)
An.to|ny (an´tə nē) ۱- اسم خاص مذکر (Anthony هم می‌نویسند) ۲- مارک آنتونی (مارکوس آنتونیوس) سرکرده‌ی رومی (۳۰-۸۳ قبل از میلاد)
an.to.nym (an´tə nim´) n. متضاد، پادواج
• "hot" is the antonym of "cold"
«گرم» واژه‌ی متضاد «سرد» است
an.ton|y.mous (an tän´ə məs) adj.
دارای معنای متضاد، پادواج (antonymic هم می‌گویند)
an.tre (an´tər) n. (قدیمی) غار، مغاک، دخمه
* **An.tron** (an´trän´)
(نام بازرگانی ریسمان محکم و براق نایلونی) آنترون
an.trorse (an trôrs´) adj. (زیست شناسی) به سوی بالا یا جلو، فرازسوی، پیش سوی، جلوگرد
an.trorse´ly, adv. جلو گردانه، پیش سویانه
an.trum (an´trəm) n., pl. **-tra** (-trə) or **-trums** (کالبد شناسی) پوکی، کاوا، سینوس، کاواکی استخوان، سراچه
* **ant|sy** (ant´sē) adj. **-si|er, -si.est** (خودمانی) دستپاچه، بی صبر
* **AN|TU** (an´tōō´) a(lpha-) n(aphthyl) t(hio)u(rea) (نام بازرگانی نوعی مرگ موش) آنتو
Ant.werp (an´twŭrp´)
شهر آنوِر (آنت وِرپ) در شمال کشور بلژیک
A|nu.bis (ə nōō´bis)
(اسطوره‌ی مصری) آنوبیس (خدایی که سَر شغال دارد)
a|nu|ran (ə nŏor´ən) n., adj.
(جانور) بی دُمان (دوزیستیان راسته‌ی Anura مانند انواع قورباغه‌ها و وزغ‌ها)، وابسته به بی دُمان
an.u|re|sis (an´yōō rē´sis) n., pl. **-ses** ← anuria
an´uret´ic (-ret´ik) adj. شاش‌بند، بی‌ادرار
a|nu|ri|a (ə nyōō´rē ə) n.
(پزشکی) نارسایی کلیه‌ها در خارج ساختن ادرار، گرفتگی پیشابراه، شاش بند، بی‌ادراری
anu´ric, adj. شاش‌بند، بی‌ادرار
a|nu|rous (ə nyōō´rəs) adj.
(جانور) بی‌دُم (anural هم می‌گویند)
a|nus (ā´nəs) n., pl. **a´|nus.es** or **a´|ni´** (-nī´) مقعد، کون، پیزی، نشین، مُرز
an.vil (an´vəl) n. ۱- سندان A. headed ۲- (کالبدشناسی) استخوانچه‌ی سندانی (در گوش میانی)
anx|i.e|ty (aŋ zī´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- نگرانی، دلواپسی، اضطراب، تشویش ۲- سرآسیمگی، تلواسه، تاسه (احساس بیم و نگرانی شدید همراه با لرزه و عرق‌ریزی)، آسیمگی، تاسیگی، دلهره، دلشوره ۳- مایه‌ی نگرانی ۴- اشتیاق (توأم با نگرانی)
• the sick child's mother was filled with anxiety
مادر کودک بیمار غرق در نگرانی بود
anx|i|o.lyt.ic (aŋ´zē ō lit´ik) adj., n.
داروی ضد اضطراب (آسیمگی)
anx.ious (aŋk´shəs) adj.
۱- نگران، دلواپس، تاسه، تلواس، مضطرب، مشوش، آسیمه،

سرآسیمه ۲- نگران کننده، دلواپس کننده، آسیمگر، تشویش انگیز ۳- مشتاق، خواهان، مایل

• he was anxious to read his sister's letter
مشتاق خواندن نامه‌ی خواهرش بود

• she was anxious about her sick child
او دلواپس کودک بیمار خود بود

anx´iously, adv. با نگرانی

anx´ious.ness, n. نگرانی

*** anxious seat** (امریکا - کلیسا) صندلی نزدیک به میز خطابه‌ی کشیش (ویژه‌ی نادم‌ها و آمرزش طلبان)، صندلی نادم‌ها (anxious bench هم می‌گویند)

an|y (en´ē) adj., pron., adv.
۱- هر، هر کدام ۲- هیچ، هیچگونه ۳- مقداری، -ی ۴- (کاربرد به عنوان ضمیر)

• do you have any money? هیچ پول داری؟

• he saw many houses but he did not buy any
او خانه‌های زیادی را دید ولی هیچکدام را نخرید

an|y.bod|y (-bäd´ē) pron. ۱- کسی، هرکس، باستار، کَس ۲- آدم (مشهور یا مهم و غیره)

• anybody home? کسی خونه هست؟

an|y.how (-hou´) adv. ۱- به هر طریق، در هر صورت ۲- به طور سر هم بندی، شورتی وار، اَلکی

• the road was dangerous, but he went anyhow
جاده خطرناک بود ولی با این وجود او رفت

an|y.more (-môr´) adv.
اکنون، حال، این روزها (در جمله‌های منفی)

any more ۱- ← anymore ۲- چیزی، بیشتر

• he doesn't live here any more
او دیگر اینجا زندگی نمی‌کند

an|y.one (-wun´) pron. ← anybody

any one هر یک، هر عدد، هر کدام

*** an|y.place** (-plās´) adv.
(عامیانه) در هر جا، به هر مکان (anywhere هم می‌گویند)

an|y.thing (-thiŋ´) pron., n., adv.
۱- چیزی، هیچ ۲- هر چیز ۳- اصلاً، به هر صورت

• anything but به هیچ وجه، اصلاً

• do you need anything? به چیزی نیاز دارید؟

an|y.way (-wā´) adv.
۱- از هر راه، به هر طریق، به هر روش ۲- به هر جهت، با این وجود ۳- با بی‌دقتی (در برخی گویش‌ها: anyways)

• she was blind but Jim married her anyway
او کور بود ولی با این وجود جیم با او ازدواج کرد

an|y.where (-hwer´) adv.
۱- در هر کجا، به هر کجا، هر کجا، هرجا ۲- (عامیانه) اصلاً

• he doesn't live anywhere for long
او هیچ جا برای مدت طولانی زندگی نمی‌کند

• it is not getting (going) anywhere
به جایی نمی‌رسد، موفق نخواهد شد

an|y.wheres (-hwerz´) adv.
(برخی گویش‌ها) برابر با: anywhere

an|y.wise (-wīz´) adv. اصلاً، به هیچ وجه، ابداً

An.zac (an´zak´) n.
(در جنگ جهانی) سرباز ارتش‌های مشترک استرالیا و زلاندنو، سرباز استرالیایی یا زلاندی

A/o or **a/o** account of
مخفف: (اقتصاد) به حساب، دروجه

ao dai (ou´zī´) اوزی (پیراهن سنتی زنان ویتنام)

*** A-|OK** (ā´ō kā´) adj. (عامیانه) بسیار خوب، درجه یک، عالی (A-Okay هم می‌نویسند)

A one (ā´ wun´)
۱- (در اصل) روش برآورد ارزش کشتی‌ها: "A" مبین خوبی و استحکام بدنه است و "one" مبین خوبی وسایل و موتور کشتی ۲- (عامیانه) عالی، درجه یک (A1 و A Number One هم می‌نویسند)

A1C airman first class
مخفف: گروهبان یکم (نیروی هوایی امریکا)

a|o.rist (ā´ə rist, er´ist) n., adj.
(دستور زبان یونانی) فعل ماضی، وابسته به فعل ماضی نامعین

a´o.ris´tic, adj. ماضی، وابسته به فعل ماضی نامعین

a|or.ta (ā ôr´tə) n., pl. **-tas** or **-tae** (-tē)
(کالبدشناسی) آئورت، ابر سرخرگ، آئورتا، بزرگ سرخرگ

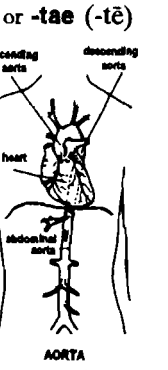

aor´tic or **aor´tal, adj.**
آئورتی، آبَر سرخرگ

a|ou.dad (ä´oo dad´) n. (جانور) آوداد (Ammotragus levia) گوسفند وحشی افریقایی با شاخ بزرگ - Barbary sheep هم می‌گویند)

à ou.trance (ä´ ōō träns´)
(فرانسه) تا سرحد مرگ، به شدت، تا آخر

ap- (ap, əp)
پیشوند: برابر -ad (پیش از واکه می‌شود: -apo)

AP Associated Press مخفف: اسوشیتدپرس

AP April مخفف: ماه اپریل (آوریل)

APA 1- American Pharmaceutical Association 2- American Psychiatric Association 3- American Psychological Association
مخفف: ۱- انجمن داروسازان امریکا ۲- انجمن روان‌پزشکان امریکا ۳- انجمن روان‌شناسان امریکا

a|pace (ə pās´) adv.
به سرعت، تند، با گام‌های تند

a|pache (ə pash) adj., n., pl. **a|pach´|es**
۱- دزد و چاقوکش پاریسی ۲- (در کاباره‌های پاریس) نوعی رقص که در آن سرخپوست آپاچی با خود با خشونت رفتار می‌کند

A|pach|e (ə pach´ē) n., pl. **A|pach´es** or **A|pach´|e** ۱- سرخپوست آپاچی

(سرخپوستان آپاچی - بومی جنوب غربی امریکا و شمال مکزیک) ۲- زبان آپاچی

Ap|a.lach|ee Bay (ap´ə lach´ē)
خلیج آپالاچی (در ساحل غربی فلوریدا - امریکا)

* **a|pa.re|jo** (ap´ə rā´hō´) n., pl. **-jos**
(در جنوب غربی ایالات متحده) پالان (اسب)

a|part (ə pärt´) adv., adj. ۱- در کنار، جنب، در فاصله‌ی کم ۲- جدا، سوا، تنها ۳- به غیر از، گذشته از
- apart from به جز، به غیر از
- the children took the clock apart to see how it worked بچه‌ها ساعت را از هم باز کردند تا طرز کار آن را ببینند
- to fall apart متلاشی شدن، از هم گسیختن
- to tell apart از هم تمیز دادن

a|part.heid (ə pär´tāt´) n.
(جمهوری افریقای جنوبی) نظام آپارتاید (که بر پایه‌ی جدا نگهداری نژادها و نابرابری آنها استوار بود)

a|part.ment (ə pärt´mənt) n., adj.
۱- آپارتمان، کاشانه ۲- آپارتمانی

* **apartment building** ساختمان آپارتمانی، ساختمان آپارتمان (apartment house هم می‌گویند)

ap|a.tet|ic (ap´ə tet´ik) adj.
استتاری، فریبا، گول زننده (در مورد تغییر رنگ دفاعی جانداران به کار می‌رود) (تقریباً هم معنی: aposematic)

ap|a.thet|ic (ap´ə thet´ik) adj.
۱- فاقد احساسات، بی شور، بی هیجان، بی‌واکنش، بی حال، بی غیرت ۲- بی علاقه، دلمرده، بی‌توجه، ناگرای
ap´a.thet´i.cally, adv. به طور فاقد احساسات

ap|a.thy (ap´ə thē) n., pl. **-thies**
۱- فقدان احساسات، بی شوری، بی هیجانی، بی‌واکنشی، بی‌جانی، بی‌سوهشی، بی غیرتی ۲- فقدان علاقه، بی‌علاقگی، بی توجهی، ناگرایی

ap|a.tite (ap´ə tīt´) n. آپتیت (مواد معدنی دارای فسفات کلسیم معمولاً حاوی فلُرین و کلُرین)

APB all-points bulletin
مخفف: (امریکا) دستور بازداشت

ape (āp) n., vt. **aped, ap´ing**
۱- (جانور) بزرگ میمون، میمون انسان نما (تیره‌ی Pongidae شامل نخستینیانی همانند گوریل و شامپانزه) ۲- (عامیانه) میمون، بوزینه، انتر ۳- مقلد ۴- تقلید کردن، دست انداختن، تقلید کسی را درآوردن، ادا درآوردن ۵- آدم کنده و زمخت و دست و پا چلفتی، نره غول
ape´like´, adj. میمون مانند
ap´er, n. مقلد، نره غول

a|peak (ə pēk´) adv., adj.
(دریانوردی) در حالت عمود، قائم

ape-man (āp´man´) n., pl. **-men´**
میمون انسان‌نما (انواع نخستینیان منقرض که ویژگی‌های آنها بین انسان و میمون بود)

Ap.en.nines (ap´ə nīnz´)
کوه‌های آپه نین (در وسط ایتالیا)

a|per.cu (á per sü) n., pl. **-çus´** (فرانسه)
۱- برداشت، بینش، نظر اجمالی ۲- خلاصه، شرح کوتاه

a|pe|ri.ent (ə pir´ē ənt) adj., n.
مسهل، ملین

a|pe|ri.od|ic (ā´pir´ē äd´ik) adj.
۱- نامنظم، نادوره‌ای، ناپی‌گشت، ناچرخه ۲- (فیزیک) فاقد ارتعاش دوره‌ای، بی‌تناوب

a|pe|ri.tif (ə per´ə tēf´) n.
۱- نوشابه‌ی الکلی که پیش از خوراک به عنوان اشتهاآور نوشیده می‌شود ۲- انواع شرابهایی که طعم گیاهان معطر یا ادویه را دارند و پیش از خوراک نوشیده می‌شوند

ap.er.ture (ap´ər chər) n.
۱- روزنه، سوراخ، گشودگی ۲- (در دوربین عکاسی و تلسکوپ و غیره) منفذ (که نور از آن عبور می‌کند)، قطر این منفذ، دریچه، دهانه، دیافراگم

ap.er|y (āp´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- تقلید، مسخره بازی، ادا درآوردن ۲- شوخی خرکی، شیطانی

a|pet|a.lous (ā pet´´l əs) adj.
(گیاه) بی گلبرگ

a|pex (ā´peks´) n., pl. **a´|pex´es** or **ap|i.ces** ۱- بالاترین نقطه، فرازینگاه، قله، رأس، تارک، سَر ۲- نوک، باریک گاه ۳- اوج، (از نظر علاقه یا هیجان یا کیفیت و غیره) بالاترین مرحله

Ap.gar score (ap´gär´) (پزشکی کودک -
دراندازه گیری علایم حیات طبیعی حدود یک دقیقه پس از تولد نوزاد) سنجه‌ی اپگار (کودکی که نمره‌ی بالاتر از هفت بیاورد از سلامتی کامل برخوردار است)

aph- (af) پیشوند: برابر با: -apo و -ap و -ab

aph|a.nite (af´ə nīt´) n.
آفانیت (نوعی سنگ که دانه‌های بلورین آن به قدری ریز هستند که با چشم دیده نمی‌شوند)
aph´a.nit´ic (-nit´ik) adj. وابسته به آفانیت

a|pha.si|a (ə fā´zhə) n.
(کمبود یا فقدان کامل قدرت به کار بردن یا فهم واژه‌ها معمولاً در اثر آسیب مغزی) زبان پریشی
apha´sic (-zik) or apha´siac´ (-zē ak´) adj., n. زبان پریش

a|phe|li.on (ə fē´lē ən) n., pl. **-|li.ons** or **-|li|a** (در سنجش مدار سیارات و غیره به دور خورشید) دورترین فاصله از خورشید، دورین‌گاه، اوج

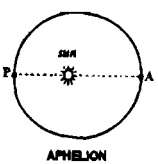

a|phe|li.ot|ro.pism (ə fē´lē ä´trə piz´əm) n. (گیاه) خورشید گریزی (مقایسه شود با: خورشید گرایی heliotropism)
aphe´lio.trop´ic (-ə träp´ik) adj. خورشید گریز

a|pher.e|sis or **a|phaer.e|sis** (ə fer´ə sis) n. (زبان‌شناسی) انداختن حرف یا هجای اول واژه (مثلاً 'cause به جای because)، هجا اندازی

aph´eret´ic or aphae.retic (af´ə ret´ik) adj.
هجا انداز(انه)

aph.e|sis (af´ə sis) n.
(زبان شناسی) انداختن حرف صدا دار در آغاز واژه (مثلاً squire به جای esquire)، واکه اندازی

aphet.ic (ə fet´ik) adj. وابسته به واکه اندازی

aphet´i.cally, adv. از طریق واکه اندازی

a|phid (ā´fid, af´id) n. (جانور)
شپشه، شپشه‌ی گیاهی (انواع حشرات نرم تن و چهارپاه از تیره‌ی Aphididae که شیره‌ی گیاه را می‌مکند)، شته

aphid.ian (ə fid´ē ən) adj., n. شپشه‌ای

a|phis (ā´fis) n., pl. **aph|i.des**
(نوعی شپشه‌ی گیاهی جنس Aphis) شپشه، شته

aphis lion (جانور)
شپشه خور (حشره‌ی مفیدی از تیره‌ی Chrysopidae)

a|pho.ni|a (ā fō´nē ə) n. (پزشکی)
از دست دادن صدا (در اثر آسیب یا بیماری)، آواگُسست

a|phon.ic (ā fän´ik) adj.
دچار از دست رفتگی صدا، آواگُسستگی

aph|o.rism (af´ə riz´əm) n. ۱- بیان موجز، شرح کوتاه، کوته کلام ۲- ضرب‌المثل، (جمع) کلمات قصار

aph|o.ris.tic (af´ə ris´tik) adj. ۱- وابسته به شرح مختصر ۲- پر از ضرب‌المثل و کلمات قصار

aph´o.ris´ti.cally, adv. با ایجاز

aph|o.rize (af´ə rīz´) vi. **-rized´, -riz´ing**
ضرب المثل گفتن یا نگاشتن، نوشتن یا گفتن کلمات قصار

aph´o.rist, n. ضرب‌المثل نویس

a|pho.tic (ā fot´ik) adj.
۱- بی نور، بی فروغ، تاریک ۲- (دریا شناسی) وابسته به ژرفای بیش از صدمتر (که دارای نور کافی نیست)، تاریک ژرفا

aph.ro.dis|i.ac (af´rə diz´ē ak´) adj.
۱- داروی تقویت قوه باه، قوتی ۲- شهوت افزا، شهوت آور

Aph.ro.di|te (af´rə dīt´ē) n. ۱-(اسطوره‌ی یونان) آفرودیت (الهه‌ی زیبایی که رومی‌ها او را ونوس می‌نامیدند) ۲- پروانه‌ی آفرودیت (Speyeria aphrodite - بومی نواحی شرقی امریکای شمالی)

aph.tha (af´thə) n., pl. **-thae**
(پزشکی - در دهان یا لبها یا دستگاه گوارشی) برفک، لکچه

aph´thous (-thəs) adj. برفکی، آفتوسی

a|phyl.lous (ā´fil´əs) adj.
(گیاه) بی برگ (مانند اکثر کاکتوس‌ها)

API American Petroleum Institute
مخفف: انستیتوی نفت امریکا

a|pi|a.ceous (ā´pē ā´shəs) adj.
← umbelliferous

a|pi.an (ā´pē ən) adj.
زنبور مانند، وابسته به زنبور، زنبوری

a|pi.ar.i|an (ā´pē er´ē ən) adj.
وابسته به زنبور و زنبورداری

a|pi|a.rist (ā´ pē ə rist) n.
زنبور پرور، زنبور دار

a|pi.ar|y (ā´pē er´ē) n., pl. **-ar´ies**
پرورشگاه زنبور عسل، زنبور داری

ap|i.cal (ap´i kəl) adj., n.
۱- وابسته به رأس زاویه ۲- وابسته به بالاترین نقطه، تارکی، قله‌ای ۳-(زبان‌شناسی) نوک زبانی، وابسته به نوک زبان ۴- صدای ادا شده توسط نوک زبان، آوای نوک زبانی

ap|i.ces (ap´ə sēz´) n. جمع واژه‌ی: apex

ap|i|co-al|ve|o|lar
(ap´i kō´al vē´ə lər) adj., n.
(زبان‌شناسی) نوک زبانی - لثوی

ap|i|co.den.tal (ap´i kō dent´´l) adj., n.
(زبان‌شناسی) نوک زبانی - دندانی

a|pic|u.late (ə pik´yōō lit) adj.
سرتیز، نوکدار (مانند برخی برگ‌ها)، سرسوزنی، نوک‌تیز

a|pi.cul.ture (ā´pi kul´chər) n.
زنبورداری، پرورش زنبور عسل، زنبور پروری

a´pi.cul´tural, adj. وابسته به زنبور پروری

a´pi.cul´tur.ist, n. زنبور پرور

a|piece (ə pēs´) adv. هر یک، هر نفر
• they received five dollars apiece
آنها نفری پنج دلار دریافت کردند

à pied (ā pyā´) (فرانسه) پیاده، برپا

A|pis (ā´pis) گاوآپیس (که مصریان کهن آن را به عنوان تجسم خدای اُزیریس می‌پرستیدند)

ap.ish (āp´ish) adj. ۱- میمون مانند، کوریل مانند ۲- تقلیدی، کورکورانه ۳- لوس، لوده، مثل میمون

ap´ishly, adv. میمون مانند

ap´ish.ness, n. میمون سانی

a|piv|o.rous (ā piv´ə rəs) adj.
(حیوانات به ویژه برخی پرندگان) زنبور خوار

a|pla.cen.tal (ā´plə sent´´l) adj.
(جانور) فاقد جفت جنین (مانند کیسه داران)، بی‌جفت

ap.la.nat|ic (ap´lə nat´ik) adj.
(نورشناسی) عدسی خطاگیر (که عدم تمرکز اشعه‌ی کروی را اصلاح می‌کند)

a|plas.tic anemia (ā plas´tik)
(پزشکی) کم خونی آپلازی

a|plen|ty (ə plen´tē) adj., adv.
(عامیانه) به حد وفور، فراوان

ap.lite (ap´līt´) n. سنگ آپلیت (نوعی گرانیت)

ap.litic (ap lit´ik) adj. وابسته به سنگ آپلیت

a|plomb (ə pläm´) n.
(شخصیت و خو) توازن، اعتماد به نفس، متانت، وقار

ap.ne|a or **ap.noe|a** (ap nē´ə) n.
(پزشکی) ۱- ایست موقتی تنفس، آپنه ۲- خفگی، خفقان

ap.ne´ic or ap.noe´ic, adj. آپنه‌ای، خفقانی

ap|o- (ap´ō) پیشوند: ۱- دور از، دور [apogamy] ۲- جداشده [apocrine]، آزاد، رها

APO Army and Air Force Post Office (overseas)
مخفف: (امریکا) اداره‌ی پست نیروهای زمینی و هوایی (در خارج از کشور)

ap|o.ap|sis (ap´ō ap´sis) n.
(نجوم - مدار سیاره یا قمر) دورترین نقطه از مرکز جاذبه

Apoc 1- Apocalypse 2- Apocrypha
مخفف: ۱-مکاشفه ۲-انجیل‌های کاذبه

a|poc|a.lypse (ə päk´ə lips´) n.
۱- هر یک از کتب کهن یهود و مسیحیان (از دو قرن پیش از میلاد تا سه قرن پس از میلاد) که شکست نهایی بدی و پیروزی نیکی را نوید می‌دادند ۲- پیشگویی پیامبرانه، مکاشفه ۳- (A بزرگ - انجیل) کتاب مکاشفه (the Book of Revelation هم می‌گویند)

apoc´a.lyp´tic (-lip´tik) or apoc´a.lyp´ti.cal, adj.
وابسته به کتاب مکاشفه، نوید بخش

apoc´a.lyp´ti.cally, adv. مکاشفه آمیزانه

ap|o.car.pous (ap´ō kär´pəs) adj.
(گیاه) جدابرچه، رهابرچه

ap|o.chro.mat|ic (ap´ō krō mat´ik) adj.
(نورشناسی - عدسی) ضد تحریف، عدسی ضد تحریف

a|poc|o.pate (ə päk´ə pāt´) vt. **-pat´|ed, -pat´|ing** وات اندازی کردن، حرف یا آوای پایانی واژه را انداختن (مثلاً 'mos' به‌جای most)

apoc´o.pa´tion, n. وات اندازی

a|poc|o.pe (-ə pē´) n.
حذف حرف یا آوای پایانی واژه (مثلاً: 'mus' به‌جای must)، واژه‌ای که حرف یا آوای پایانی آن حذف شده است

ap|o.crine (ap´ə krīn´) adj. (کالبد شناسی)
وابسته به ترشح عرق از غدد زرف زیر پوست، آپوکرین

a|poc.ry.pha (ə päk´rə fə) n.pl.
۱- (A بزرگ) چهارده کتاب از کتب هفتاده‌ی یهود که ازسوی عالم یهود مردود شناخته شده (پروتستان‌ها هم این چهارده کتاب را کاذب می‌شناسند ولی کاتولیک‌ها فقط چهار کتاب را قبول ندارند) ۲-کتب کاذبه، هر کتاب مذهبی که اصالت آن مورد قبول نباشد، کتب مجعوله

a|poc.ry.phal (-fəl) adj.
۱- (از نظر اصالت) مشکوک، مجعول، کاذب ۲-(A بزرگ) وابسته به کتب کاذبه در یهودیت و مسیحیت

a|poc|y.na.ceous (ə päs´ə nā´shəs) adj. (گیاه) وابسته به تیره‌ی خرزهرگان (apocynaceae)، خرزهرگانی

ap|o.cyn.thi|on (ap´ō sin´thē än´) n.
(فضانوردی - در مورد مدار ماهواره‌هایی که دور ماه می‌گردند) دورترین فاصله از ماه

ap|od (ap´əd) adj., n.
(جانور) بی پا (مانند مارها و برخی مارمولک‌ها)

ap|o.dal (ap´ə dəl) adj.
(جانور) ۱- بی پا (مانند مار) ۲- فاقد باله‌ی شکمی، بی شکمباله (apodous هم می‌گویند)

ap|o.dic.tic (ap´ə dik´tik) adj.
اظهرمن الشمس، (منطق) برهان لازم و کافی، سهل الاثبات، حقیقت آشکار (apodeictic هم می‌گویند)

ap´o.dic´ti.cally, adv. با برهان قوی

a|pod|o.sis (ə päd´ə sis) n., pl. **-ses´**
(دستور زبان - در جمله‌ی شرطی) عبارتی که بیانگر نتیجه‌ی جمله است، عبارت بازدهنده

ap|o.en.zyme (ap´ō en´zīm´) n.
(فیزیولژی - بخش پروتئینی آنزیم که برای فعال شدن نیاز به کوآنزیم دارد) نیمچه آنزیم، جدازیما

a|pog|a.my (ə päg´ə mē) n. (گیاه) رهازامی

apo.gamic (ap´ə gam´ik) or apog´a.mous (-məs) adj. رهازام

ap|o.gee (ap´ə jē´) n.
۱- (مدار ماه و ماهواره‌ها) دورترین فاصله از زمین، اوج (در مقابل: حضیض یا perigee) ۲-(مجازی) اوج

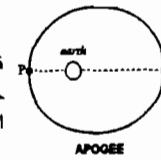

ap´o.ge´an (-jē´ən) or ap´o.ge´al, adj. اوجی، وابسته به اوج

ap|o.ge|ot|ro.pism (ap´o jē ä´trə piz´əm) n. (گیاه) زمین واگرایی

a|po.lit|i.cal (ā´pə lit´i kəl) adj.
بی علاقه به سیاست، غیر سیاسی، ناوابسته به سیاست

a´po.lit´i.cally, adv. به روش غیر سیاسی

A|pol.li.naire (a pō̂ lē ner´), Guillaume (gē yōm´) (born Wilhelm Apollinaris de Kostrowitzki) 1880-1918
(ویلهلم) آپولینر (نویسنده و شاعر فرانسوی)

A|pol.lo (ə päl´ō) n., pl. **-los**
۱-(اسطوره‌های یونان و روم) آپولو (خدای موسیقی و شعر و پیشگویی و طب که بعدها به عنوان خدای خورشید هلیوس Helios هم شناخته می‌شد) ۲-موشک آپولو

Ap|ol.lo.ni|an (ap´ə lō´nē ən) adj.
۱- وابسته به آپولو ۲- منظم و موقر، آرام و خردمند (مقایسه شود با: Dionysian)

A|pol|lyon (ə päl´yən)
(انجیل) مالک دوزخ، شیطان

a|pol|o.get|ic (ə päl´ə jet´ik) adj., n.
۱- پوزش آمیز، پوزشی، معذرت آمیز، اعتذاری (apologetical هم می‌گویند) ۲- (در نگارش و سخن) توجیه آمیز، تدافعی، دفاعی ۳- دفاعیه، پوزش‌نامه
• to be apologetic about something
درباره‌ی چیزی عذرخواهی کردن

apol´o.get´i.cally, adv. پوزش آمیزانه

a|pol|o.get.ics (-iks) n.pl.
(با فعل مفرد) بخشی از الهیات که با ایراد ادله و دفاع از مسیحیت سر و کار دارد

a|po.lo.gi|a (ap´ə lō´jē ə) n. مدافعه، توجیه، دفاعیه‌ی رسمی (از عقیده یا مذهب یا رفتار)، دفاع نامه

a|pol|o.gist (ə päl´ə jist) n.
(کسی که رسماً از عقیده یا مذهب یا رفتار بخصوصی دفاع می‌کند) دفاع‌نامه نویس، توجیه‌گر، مدافع، پوزشگر

a|pol|o.gize (-jīz´) vi. **-gized´, -giz´ing**
۱- پوزش خواستن، معذرت خواستن، عذرخواهی کردن، پوزیدن ۲- (در نگارش یا سخن) رسماً مدافعه و توجیه کردن، پوزشگری کردن
• he apologized for being late
از اینکه دیر آمده بود عذرخواهی کرد

apol´o.giz´er, n. پوزشگر، معذرت طلب

ap|o.logue (ap´ə lôg´) n.
(نادر) داستان اخلاقی

a|pol|o.gy (ə päl´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- پوزش، عذرخواهی، معذرت، اعتذار ۲- (نگارش یا سخن) مدافعه و توجیه رسمی (مذهب یا فلسفه یا اندیشه یا رفتار)، دفاعیه، پوزشگری ۳- بد، نامرغوب، ناجور
• I owe you an apology for being late
چون دیر آمده‌ام باید از شما معذرت بخواهم

ap|o.mict (ap´ō mikt´) n.
(گیاه) ناآمیزی، رهاآمیزی

ap´o.mic´tic, adj. رهاآمیز، ناآمیز

ap|o.mix|is (ap´ō mik´sis) n.
(گیاه) آپومیکسی، ناآمیزی، رهاآمیزی

ap|o.mor.phine (ap´ō môr´fēn´) n.
(داروسازی) آپومورفین ($C_{17}H_{17}NO_2$)

ap|o.neu.ro.sis (ap´ō nōō rō´sis) n., pl. **-ses´**
(کالبد شناسی) نیام ماهیچه، غلاف ماهیچه

ap´o.neu.rot´ic (-rät´ik) adj. نیام ماهیچه‌ای

a|poph|o.ny (ə päf´ə nē) n., pl. **-nies**
ablaut ←

ap|o.phthegm (ap´ə them´) n.
apothegm ←

a|poph|y.ge (ə päf´ə jē´) n.
(معماری) محل اتصال ستون به پایه یا سرستون

a|poph|yl.lite (-ə līt´) n.
آپوفیلیت ($KCa(Si_2O_5)_4F.8H_2O$)

a|poph|y.sis (-ə sis) n., pl. **-ses´**
۱- (کالبد شناسی) برآمدگی (به ویژه براستخوان)، زائده ۲- (گیاه - برخی جلبک‌ها) برجستگی در پایه‌ی پوشینه

apoph´y.se´al (-sē´al) adj.
زائده‌ای

ap|o.plec.tic (ap´ə plek´tik) adj., n.
(پزشکی) سکته‌ای، وابسته به سکته‌ی مغزی (apoplectical هم می‌گویند)

ap´o.plec´ti.cally, adv. با سکته

ap|o.plex|y (ap´ə plek´sē) n.
(پزشکی) ۱- هر گونه خون‌ریزی شدید اندام، سکته ۲- (سابقاً) سکته‌ی مغزی، سکته‌ی ناقص

a|port (ə pôrt´) adv.
(دریانوردی) به سوی چپ، چپسوی

ap|o.se|mat|ic (ap´ō si mat´ik) adj.
(جانور - در مورد رنگ آمیزی بدن) از من بگریز (مقایسه شود با: apatetic)

ap´o.semat´i.cally, adv. به طور از من بگریز

ap|o.si|o.pe|sis (ap´ō sī´ō pē´sis) n.
(بدیع) تغییر ناگهانی رشته‌ی تفکر در وسط جمله

ap´o.si´o.pet´ic (-pet´ik) adj.
وابسته به تغییر ناگهانی رشته‌ی تفکر در وسط جمله

ap|o.spor|y (ap´ō spôr´ē) n.
(گیاه - تولید گامتوفیت از سلول اسپوروفیت) نابارورزایی بدون تولید هاگ

a|pos.ta|sy (ə päs´tə sē) n., pl. **-sies**
ارتداد، از دین برگشتگی، ترک مذهب یا عقیده، ترک مرام، خیانت، دینگشت

a|pos.tate (-tāt´) n., adj.
مرتد، از دین برگشته، برگشته از مرام و عقیده‌ی خود، خائن

a|pos.ta.tize (-tə tīz´) vi. **-tized´, -tiz´ing** مرتد شدن، از دین برگشته
شدن یا کردن، ترک مرام و عقیده کردن، دینگشت کردن

a pos.te|ri|o.ri (ā´ päs tir´ē ôr´ī´)
۱- (منطق) از معلول به علت، از جزء به کل، استقرایی، استنتاجی ۲- مبتنی بر تجربه و مشاهده، تجربی، آزمون مدارانه، وابسته به پدیده سنجی (مخالف از علت به معلول یا: a priori)

a|pos.til or **a|pos.tille** (ə päs´til) n.
یادداشت (به ویژه در حاشیه‌ی کتاب و غیره)، کنار نگاشت، حاشیه نویسی

a|pos.tle (ə päs´əl) n.
۱- فرستاده، رسول ۲- (معمولاً با A بزرگ) حواری (هر یک از دوازده پیرو عیسی) ۳- نخستین مبلّغ مسیحی (در هر مکان بخصوص) ۴- هر یک از نخستین مبشرین مسیحی، مبشر، مژده‌آور ۵- هر یک از دوازده مدیر کلیسای مورمُن (امریکا) ۶- (بیشتر در مورد جنبش‌های سیاسی یا اصلاح طلبی) علمدار، سردمدار، طرفدار پر و پا قرص

Apostles' Creed (مسیحیت) اشهد مسیحیان

a|pos.to.late (ə päs´tə lit) n.
(مسیحیت) مدت خدمت یا وظایف فرستاده‌ی کلیسا

ap.os.tol|ic (ap´əs täl´ik) adj.
۱- وابسته به رسول یا فرستاده‌ی مذهبی ۲- وابسته به حواریون (و تعالیم یا زمان یا آثار آنان) ۳- (اغلب با A بزرگ) وابسته به پاپ، پاپی (apostolical هم می‌گویند)

apos.to.lic.ity (ə päs´tə lis´ə tē) n. رسالت

apostolic delegate نماینده‌ی رسمی پاپ

Apostolic Fathers
۱- نویسندگان بدو مسیحیت (که برخی از آنان از پیروان حواریون بودند) ۲- نوشته‌هایی که به آنان منتسب است

apostolic see
۱- مقر و مقام اسقف ۲- (A بزرگ) مقر پاپ

apostolic succession
(در فرقه‌ی کاتولیک) اعتقاد بر این که مأموریت تبشیر که از

سوی عیسی به پطروس مقدس محول شد نسل اندر نسل تا به امروز به اسقف‌ها ارث می‌رسد

a|pos.tro.phe[1] (ə päs´trə fē) n.
(بدیع) مخاطب قرار دادن

ap.os.trophic (ap´ə sträf´ik) adj.
وابسته به مخاطب قرار دادن

a|pos.tro.phe[2] (ə päs´trə fē) n.
(دستور زبان) ویرگول بالا، آپوستروف، این علامت: ' (که کاربردهای زیر را دارد:) ۱- هنگام حذف حرف در واژه (it's به‌جای it is) ۲- برای ساختن حالت ملکی اسم و برخی ضمیرها (one's duty و Mary's baby) ۳- برای ساختن برخی جمع‌ها (به ویژه شماره‌ها و حروف الفبا مثلاً: five 6's یا Boccaccio has four c's)

ap.os.trophic (ap´əsträf´ik) adj. آپوستروفی

a|pos.tro.phize (-fīz´) vt., vi. **-phized´, -phiz´ing** (بدیع) مخاطب قرار دادن

apothecaries' (fluid) measure (داروسازی) مقیاس سنجش آبگونه‌ها (← جدول: measure)

apothecaries' weight
(داروسازی) مقیاس اوزان (← جدول: measure)

a.poth.e|car|y (ə päth´ə ker´ē) n., pl. **-car´ies** ۱- داروفروش، داروساز، داروگر ۲- (در قدیم) عطار، دواچی، دوا فروش

ap|o.the|ci.um (ap´ō thē´shē əm) n., pl. **-|ci|a** (گیاه) هاکدان حجره حجره (مثلاً در سرخس‌ها و گلسنگ‌ها)، هاکدان اسفنجی، آپوتس، رها امیانه

ap´o.the´ci.al (-shəl) adj. رها آمیانه‌ای

ap|o.thegm (ap´ə them´) n.
(بدیع) گفته‌ی کوتاه و پرمغز، نغز

apo.theg.matic (ap´ə theg mat´ik) or ap´o.theg.mat´i.cal, adj. نغز، کوتاه و بدیع

ap|o.them (ap´ə them´) n.
(هندسه) ارتفاع (کثیرالاضلاع منتظم)، سهم (هرم منتظم)

a|poth.e|o.sis (ə päth´ē ō´sis) n., pl. **-ses´** ۱- ارتقاء انسان به مرتبه‌ی الهی، خداسازی، تبدیل به خدا کردن ۲- ستایش زیاد از شخص یا چیز، تجلیل فراوان، پُرستایی ۳- آرمان، ستوده، هدف عالی

a|poth.e|o.size (ə päth´ē ə sīz´) vt. **-sized´, -siz´ing** ۱- به رتبه‌ی الهی ارتقا دادن، تبدیل به خدا کردن، مثل خدا پرستیدن ۲- بسیار ستایش کردن، تجلیل فراوان کردن، پُرستودن، آرمانی کردن

ap|o.tro.pa|ic (ap´ō trō pā´ik) adj.
بر ضد چشم بد، بلاگردان

ap´o.tro.pa´i.cally, adv. به طور بلاگردان

app 1- appendix 2- applied 3- appointed 4- apprentice 5- approved مخفف: ۱- ضمیمه ۲- عملی ۳- منصوب ۴- شاگرد ۵- مصوبه

ap.pal (ə pôl´) vt. **-palled´, -pal´ling** ← appall

Ap.pa.la.chi|a (ap´ə lā´chə)
ناحیه‌ی کوهستانی آپالاچیا (در شرق ایالات متحده)

Ap.pa.la.chi|an Mountains کوه‌های آپالاچ (در شرق امریکای شمالی) (Appalachians هم می‌گویند)

Ap´pa.la´chian, adj. آپالاچی

* **Appalachian tea** چای آپالاچین (برگ دو نوع گیاه Ilex Glabra و Ilex Vomitoria که روستاییان شرق امریکا به جای چای مصرف می‌کردند)

ap.pall (ə pôl´) vt.
مملو از هراس و انزجار کردن، (از نظر انتقادی) تحت تأثیر قرار دادن، پریشان کردن، به رقت آوردن

• their poverty and ignorance appalled me
فقر و جهالت آنها مرا به رقت آورد

ap.pall.ing (-iŋ) adj.
رقت انگیز، موجب هراس و انزجار، هولناک

ap.pall´ingly, adv. به طور وحشتناک

* **ap.pa.loo|sa** (ap´ə lōō´sə) n.
اسب اپلوسا (نوعی اسب سواری غرب ایالات متحده)

ap.pa.nage (ap´ə nij´) n.
۱- تیولی که پادشاه برای پرداخت مخارج فرزندان خردسال خود اختصاص می‌داد ۲- درآمد اضافی، فوق العاده و مدد معاش ۳- ملحقات چیز وقفی، ضمایم

ap.pa.rat (äp´ə rät´) n.
سازمان، سازمان سیاسی

ap.pa.rat.chik (äp´ə rä´chik) n., pl. **-chiks** or **-chi|ki** (شوروی سابق) ۱- عضو بلند پایه (به ویژه در حزب کمونیست) ۲- عضو هر سازمان سیاسی، عضو سازمانی، ذی نفوذ

ap.pa.ra.tus (ap´ə rat´əs) n., pl. **-ra´tus** or **-ra´tus|es** ۱- دستگاه، ماشین آلات، ساز افزار، بساط ۲- سازمان ۳- (فیزیولژی) چند عضو بدن که کارشان به هم مربوط است، جهاز ۴- (کتاب) زیرنویس و حواشی و فهرست و سایر ملحقات متن، ابزار نقد و پژوهش (apparatus criticus هم می‌گویند)

ap.par|el (ə per´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱- رخت، جامه، تن‌پوش، لباس ۲- (مجازی) جامه، پوشش ۳- پوشاندن، ملبس کردن، جامه دار کردن ۴- آراستن، مزین کردن ۵- (قدیمی) وسایل و ابزار کشتی (طناب و بادبان و لنگر و غیره)

ap.par.ent (ə per´ənt) adj.
۱- آشکار، پیدا، هویدا، معلوم ۲- مبرهن، به آسانی قابل درک یا رویت، نمایان، واضح ۳- ظاهری، صوری، وانمودین

• heir apparent وارث بلافصل

• his fear was apparent to all ترس او برای همه آشکار بود

ap.par´ently, adv. ظاهراً، آشکارا، گویا، از قرار معلوم

ap.par´ent.ness, n. آشکاری، هویدایی

ap.pa.ri.tion (ap´ə rish´ən) n.
۱- ظهور (ناگهانی)، مرئی شدن، پدیداری ۲- هر موجود هولناکی که غفلتاً پدیدار شود، شبح، روح، خیال، منظر ۳- (روان‌شناسی) توهم دیداری، توهمات و خطاهای حسی

و بصری، صورت وهمی ۴- تجسم
ap´pa.ri´tional, adj. شبح واری، توهمی، شبحی
ap.par|i.tor (ə per´ə tər) n.
(سابقاً) افسر یا مأموری که فرمان‌ها و دستورات دادگاه‌های شرعی و قضایی را اجرا می‌کرد
ap.pas.si|o.na|ta (ə päs´ē ə nät´ə) adj.
(دستور نواختن موسیقی) با شور و هیجان بنوازید
ap.peal (ə pēl´) vt., vi., n.
۱- (شخصیت و زیبایی و غیره) جاذبه، کشش، جذابیت، گیرایی ۲- گیرا بودن، جذابیت داشتن ۳- (حقوق) فرجام، استیناف، پژوهش‌خواهی، فرجام دادن، پژوهش‌خواهی کردن، استیناف دادن ۴- (مهجور) متهم کردن (به جنایت) ۵- درخواست (مستعجل) کردن ۶- تقاضا، خواهش، درخواست، التماس ۷- توسل ۸- متوسل شدن، (برای داوری یا نظرخواهی و غیره) ملتجی شدن، رجوع کردن، پناه بردن، پناهیدن
• Habbib was found guilty, but he appealed to a higher court
حبیب محکوم شناخته شد ولی از دادگاه بالاتری پژوهش خواست
• his idea had great appeal for young people
عقاید او در میان جوانان گیرایی و نفوذ فراوانی داشت
• the flood victims' appeal for help
استدعای کمک از سوی زلزله زدگان
ap.peal´able, adj. پژوهش پذیر، قابل استیناف
ap.peal´ing, adj. جذاب، گیرا
ap.peal´ingly, adv. با جذابیت، ملتمسانه
ap.pear (ə pir´) vi.
۱- پدیدار شدن، ظاهر شدن، به چشم خوردن، هویدا شدن، آشکار شدن ۲- به نظر رسیدن ۳- حضور یافتن ۴- (نقشی را) بازی کردن ۵- (نشریات) درآمدن، چاپ شدن
• dark clouds appeared on the horizon
ابرهای تیره در افق پدیدار شد
• he appeared to be sorry for what he had done
ظاهراً از آنچه کرده بود نادم بود
• Parvin appeared before the judje to testify
پروین برای دادن شهادت جلو مسند قاضی قرار گرفت
ap.pear.ance (-əns) n.
۱- پیدایش، ظهور، نمود ۲- ظاهر ۳- (قدیمی) شبح ۴- وانمود، فرانمود ۵- ظاهراً
• to keep up appearances
صورت خود را با سیلی سرخ نگه داشتن، وانمود کردن
ap.pease (ə pēz´) vt. **-peased´, -peas´ing**
۱- استمالت کردن، دلجویی کردن ۲- فرونشاندن
• I appeased the crying child with a candy
با یک آب نبات دل کودک گریان را به دست آوردم
ap.peas´able, adj. استمالت کردنی، تسکین پذیر
ap.peas´er, n. باج دهنده، استمالت کننده
ap.pease.ment (-mənt) n. ۱- استمالت، دلجویی، آرام سازی ۲- سیاست کجدار و مریض، سیاست تسلیم به خواسته‌های نیروی سلطه‌گرا، مماشات
ap.pel.lant (ə pel´ənt) adj., n. (حقوق)
۱- استیناف دهنده، پژوهش‌خواه، فرجام‌خواه ۲- وابسته به استیناف یا پژوهش‌خواهی، وابسته به تجدید نظر
ap.pel.late (-it) adj. (حقوق) وابسته به پژوهش‌خواهی یا استیناف، تجدید نظری، استیناف
ap.pel.la.tion (ap´ə lā´shən) n.
۱- نام، عنوان، وجه تسمیه ۲- خواندن (به نام)، صدا زدن، نامگذاری
ap.pel.la.tion con.trô.lée
(ȧ pel lä syōn kōn trō lā´)
(فرانسه) ۱- توضیح روی برچسب برخی مشروبات الکلی که نوع و مرغوبیت و محل تولید و مشخصات دیگر را معلوم می‌کند ۲- مشروب الکلی تضمین شده
ap.pel.la.tive (ə pel´ə tiv) adj., n.
۱- وابسته به نامیدن یا نام‌گذاری، نامی، اسمی ۲- (قدیمی) وابسته به اسم خاص ۳- اسم، نام، کنیه، عنوان ۴- (قدیمی) اسم خاص
ap.pel.lee (ap´ə lē´) n. (حقوق) مستأنف علیه، کسی که علیه او پژوهش‌خواهی (استیناف) داده شده
ap.pend (ə pend´) vt. ضمیمه کردن، پیوست کردن، الحاق کردن، برافزودن، برآویختن
ap.pend.age (ə pen´dij) n.
۱- ضمیمه، پیوست، الحاقیه، برافزود، برآویخت، جزو، آویزه ۲- (در گیاه یا حیوان) اندام ثانوی، عضو ضمیمه، اندام اضافی یا مکمل، زایده، برون اندام
ap.pend.ant or **ap.pend.ent** (-dənt) adj., n. ۱- پیوست، ضمیمه، برافزود، برآویخت، جزو، فهرست (آخر کتاب)، آویزه ۲- (حقوق) وابسته به حقوق فرعی، حق فرعی
* **ap.pen.dec.to|my** (ap´ən dek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) برداشتن آپاندیس، آپاندیس برداری، دُم روده برداری
* **ap.pen.di.ci.tis** (ə pen´də sīt´is) n.
(پزشکی) آماس آپاندیس، دُم روده تیسی
ap.pen.di.cle (ə pen´di kəl) n.
پیوست کوتاه، ضمیمه‌ی مختصر، زایده‌ی کوچک، آویزچه
ap.pen.dic|u.lar (ap´ən dik´yōō lər) adj. ۱- وابسته به ضمیمه، برافزودی، برآویختی ۲- (پزشکی) آپاندیس مانند، آپاندیسی، زایده‌ای، آویزگانی
ap.pen.dix (ə pen´diks) n., pl. **-dix|es** or **-di.ces´** ۱- (کتاب و نوشته) مطالب اضافی (معمولاً در آخر)، فهرست، افزود نگاشت، پی‌نوشت، آویزه، ضمیمه، پس‌فهرست ۲- (کالبدشناسی) آپاندیس، ضمیمه‌ی اعور، زائده، برون رُست، آویزه، دُم روده، دُمیزه
ap.per.ceive (ap´ər sēv´) vt. **-ceived´, -ceiv´ing**
(روان‌شناسی) درک کردن (عقاید و تجربیات تازه) به کمک تجربیات گذشته، دریافتن، اندریافت کردن
ap.per.cep.tion (-sep´shən) n. ۱- دریافت

(عقاید و دیده‌های جدید بر مبنای تجربیات گذشته)، درک ۲- آگاه بودن به خود آگاهی، خودآگاه آگاهی، اندریافت

ap´per.cep´tive, adj. اندریافتی، ادراکی

ap.per.tain (ap´ər tān´) vi.

وابسته بودن، متعلق بودن به، مربوط بودن به

ap.pe.stat (ap´ə stat´) n. (فیزیولژی - عمل مغز که محتملاً اشتها را تنظیم می‌کند) اپستات

ap.pe.ten|cy (ap´ə tən sē) n., pl. **-cies**

۱- میل شدید، ولع، اشتها ۲- تمایل غریزی، شعور حیوانی ۳- (مواد شیمیایی) تمایل متقابل (appetence هم می‌گویند)

ap.pe.tite (ap´ə tīt´) n.

۱- اشتها ۲- میل شدید، اشتیاق، ولع، رغبت

• to whet one's appetite اشتهای خود (یا کسی را) تحریک کردن

ap´pe.ti´tive (-tīt´iv) adj. مشهی، اشتها آور

ap.pe.tiz|er (-tī´zər) n.

۱- (خوراکی یا آشامیدنی) اشتها آور ۲- خوراک یا آشامیدنی برای تحریک اشتها، مزه

ap.pe.tiz.ing (-tī´ziŋ) adj.

۱- اشتها آور، میل انگیز ۲- مشهی

ap´pe.tiz´ingly, adv. اشتها آورانه

Ap.pi|an Way (ap´ē ən)

(امپراطوری روم) جاده‌ی آپیان

ap.plaud (ə plôd´) vt., vi.

۱- (با کف زدن یا هلهله) تشویق و تحسین کردن، خنبک زدن، غریویدن، کف زدن ۲- ستودن، پسندیدن

ap.plaud´er, n. تحسین کننده

ap.plaud´ingly, adv. به طور هلهله آمیز

ap.plause (ə plôz´) n.

کف زدن و هلهله، آفرین، ستایش، غریو

ap.ple (ap´əl) n. ۱- سیب ۲- (گیاه) درخت سیب (جنس Malus و خانواده‌ی rose) ۳- سیبی

* **apple butter**

(امریکا) کره‌ی سیب (خمیر سیب مخلوط با ادویه)

apple cart

گاری سیب (چهار چرخه‌ی سیب فروشان سیار)

apple green سبز مایل به زرد

* **ap|ple.jack** (-jak´) n.

مشروب الکلی ساخته شده از سیب، کنیاک سیب

* **apple maggot**

۱- شفیره‌ی پشه‌ی سیب (Rhagoletis pomonella) که آفت میوه است ۲- پشه‌ی سیب

apple of discord ۱- (اسطوره‌های یونان و روم) سیب دلخوری (که موجب جنگ‌های تروا شد) ۲- مایه‌ی شر، سبب دلخوری، دلیل حسادت

apple of one's eye

۱- مردمک چشم ۲- نور چشم، بسیار عزیز

• Ben was the apple of her eye بن نور چشم او بود

ap|ple-pie order (ap´əl pī´)

(عامیانه) تمیز و مرتب

* **apple polisher** (امریکا) چاپلوس، متملّق، شاگردی که برای معلمش سیب هدیه می‌برد

ap|ple.sauce (-sôs´) n. ۱- سُس سیب ۲- (امریکا - خودمانی) چرند، بی‌معنی، دری وری

Ap|ple.seed (ap´əl sēd´), Johnny (name for John Chapman) 1774-1845 (امریکا) جانی اپلسید (کشاورز سیاری که هر کجا می‌رفت درخت سیب می‌کاشت)

Appleton layer

(فضاشناسی) لایه‌ی F_2 در یونوسفر

ap.pli.ance (ə plī´əns) n.

اسباب یا ماشین (برای انجام کار بخصوص)، یارافزار، وسیله، دستگاه، اسباب برقی خانگی، کارافزار

ap.pli.ca|ble (ap´li kə bəl) adj.

اطلاق پذیر، وارد، مربوط

ap´pli.cabil´ity (-bil´ə tē) n. اطلاق پذیری

ap.pli.cant (ap´li kənt) n.

درخواست دهنده، کارجو، متقاضی، کارخواه

ap.pli.ca.tion (ap´li kā´shən) n.

۱- مالیدن به، زدن به، کاربرد، استعمال ۲- چیز مالیدنی یا زدنی (به ویژه دارو) ۳- درخواست، تقاضا ۴- تقاضانامه، درخواستنامه، فرم ۵- پشتکار، سعی، مداومت ۶- ربط، اطلاق، وابستگی

ap.pli.ca.tive (ap´li kāt´iv) adj.

کاربردپذیری، استعمال پذیری

ap.pli.ca.tor (-kāt´ər) n.

۱- به کار برنده، استعمال کننده، کاربَر ۲- دستگاه (برای به کار بردن دارو یا رنگ و غیره)، اسباب، وسیله، افشانه

ap.pli.ca.to|ry (-kə tôr´ē) adj.

کاربردی، استعمالی، عملی، کاربسته

ap.plied (ə plīd´) adj.

کاربردی، عملی (در مقابل: نظری (theoretic(al))، کاربسته

ap.pli.qué (ap´li kā´) n., adj., vt. **-quéd´, -qué´ing** ۱- (تزیین پارچه با دوختن تکه پارچه‌های دیگر بر آن) تکه دوزی، (سایر هنرها) برچسبانی، وابسته به تکه دوزی یا برچسبانی ۲- تکه دوزی کردن

ap.ply (ə plī´) vt., vi. **-plied´, -ply´ing**

۱- زدن به، مالیدن به، (بر روی چیزی) پراکندن ۲- به کار زدن، استعمال کردن، به کار بردن ۳- پشتکار به خرج دادن، سعی و مراقبت کردن ۴- (واژه یا عنوان و غیره) اطلاق کردن ۵- مراجعه کردن، درخواست کردن از، درخواستنامه پُر کردن ۶- مناسب بودن، وارد بودن، مربوط بودن

• he applied some medicine to the wound

او قدری دارو به زخم مالید

• Pari applied for the job پری برای آن شغل درخواست داد

• she applied her knowledge of chemistry to the problem او در مورد آن مسئله از دانش خود در علم شیمی استفاده کرد

• to apply for درخواست دادن، تقاضا دادن

• to apply to صدق کردن، صادق بودن (درباره چیزی)

ap.pli´er, n. عامل مالیدن یا به کار بردن، مراجعه کننده

ap.pog.gia.tu|ra (ə päj´ə tooor´ə) n.

(موسیقی) پیش درآمد، آهنگ مقدماتی، اپوجیاتور

ap.point (ə point´) vt., vi.
۱- برگزیدن، گزیدن، انتخاب کردن، منصوب کردن یا شدن، گماشتن ۲-(معمولاً به صورت well-appointed) مزین ۳-(حقوق) تکلیف (ملک و غیره را) معلوم کردن، شامل حال بودن ۴- تعیین کردن، معین کردن، وعده کردن
• appointed ۱- انتصابی، منصوب ۲- موعود، معین
• they appointed him president of the company
او را به سمت ریاست شرکت منصوب کردند
• we must appoint a time for the meeting
باید برای جلسه وقت تعیین کنیم
ap.point|ee (ə poin´tē´) n.
گماشته، منصوب، گمارده شده
ap.point.ive (ə point´iv) adj.
انتصابی، گماشتی (در مقابل: انتخابی elective)
ap.point.ment (ə point´mənt) n.
۱- انتصاب، گماشتن، گماشت، گمارش، نصب ۲- (بر) گماشته، منصوب ۳- شغل، پست، کار، مقام ۴- وقت ملاقات، قرار ملاقات، وعده‌ی ملاقات، وقت یا قرار قبلی، قرار، وعده ۵-(حقوق) تعیین سهم داران و تقسیم ملک بین آنها
• today I have five appointments
امروز پنج وعده‌ی ملاقات دارم
ap.poin.tor (ə poin´tər) n.
(حقوق -کسی که از طریق وصیت نامه و غیره حق تقسیم یا فروش ملک را دارد) وکیل، معتمد
Ap.po.mat.tox (ap´ə mat´əks)
شهر اپوماتوکس (در ایالت ویرجینیا)
ap.por.tion (ə pôr´shən) vt.
اِفراز کردن، تسهیم و تقسیم کردن، سرشکن کردن، حصه کردن، بخش کردن، سهم دادن
ap.por.tion.ment (-mənt) n.
اِفراز، تعیین سهم، تعیین حصه، تسهیم و تقسیم، سرشکن، حصه، بخش، توزیع، تخصیص
• the apportionment of funds among various ministries تخصیص اعتبارات به وزارتخانه‌های مختلف
ap.pos.a|ble (ə pōz´ə bəl) adj.
۱- کنار هم گذاشتنی، قابل قرار دادن مقابل یکدیگر ۲- ← opposable
ap.pose (ə pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**
۱- کنار هم گذاشتن، مقابل هم قرار دادن، برگذاشتن ۲-(قدیمی) قرار دادن، در معرض قرار دادن ۳- مهرزدن
ap.po.site (ap´ə zit) adj.
درخور، مناسب، بجا، به مورد، به موقع، به هنگام
ap´po.sitely, adv. به طور مناسب و بجا
ap´po.site.ness, n. مناسبت، بجا بودن
ap.po.si.tion (ap´ə zish´ən) n.
۱- کنارهم گذاری، مقابل هم گذاری ۲-همکناری، مجاورت، روبرو بودن ۳-(دستور زبان) عطف بیان، بدیل، بدل، حالت بدل، نسبت بدل، واژه یا عبارت وصفی (مثلاً در جمله‌ی: my daughter عبارت Mehri, my daughter, is here واژه‌ی Mehri را وصف می‌کند)
ap´po.si´tional, adj. وصفی، متقابل
ap´po.si´tion.ally, adv. به طور وصفی یا متقابل
ap.pos|i.tive (ə päz´ə tiv) adj., n.
(دستور زبان) عطف بیان، بدل، وصفی
ap.pos´i.tively, adv. با عطف بیان
ap.prais|al (ə prāz´el) n.
برآورد، ارزیابی (در بررسی میزان خسارت و یا تعیین ارزش چیزی)، تخمین، ارزشیابی
ap.praise (ə prāz´) vt. **-praised´, -prais´ing** ارزیابی کردن،
برآورد کردن، ارزشیابی کردن، تقویم کردن، ورانداز کردن
ap.prais´able, adj. قابل ارزیابی، تقویم پذیر
ap.prais´er, n. ارزیاب
ap.prais´ingly, adv. با ارزیابی
ap.pre.ci.a|ble (ə prē´shə bəl) adj.
سنجش پذیر، ارزیابی پذیر، قابل اندازه گیری، قابل ملاحظه
ap.pre´ci.ably, adv. به طور قابل ملاحظه
ap.pre.ci.ate (ə prē´shē āt´) vt., vi.
-at´|ed, -at´ing
۱- سپاسگزار بودن، ارزش قائل شدن، امتنان داشتن، قدردانی کردن ۲- ارزش چیزی را دانستن و از آن لذت بردن ۳- (با نظر مساعد) ارزیابی کردن ۴- (قیمت و ارزش) بالا رفتن یا بردن، ترقی کردن (در مقابل: depreciate)
• he does not appreciate modern art
او از هنر نو خوشش نمی‌آید
• Sinbad appreciated the difficulties of that voyage سندباد به خطرات آن سفر دریایی واقف بود
ap.pre´cia´tor, n. قدر شناس
ap.pre´cia.to´ry (-shə tôr´ē) adj. قدر شناسانه
ap.pre.ci|a.tion (ə prē´shē ā´shən) n.
۱- سپاسگزاری، سپاس، امتنان، قدردانی، تشکر ۲- (ارزش یا قیمت) ترقی، افزایش، بالا رفتن (در مقابل depreciation)
ap.pre.ci|a.tive (ə prē´shə tiv) adj.
سپاسگزار، متشکر، قدردان، سپاسمندانه
ap.pre´cia.tively, adv. (به طور) سپاسگزارانه
ap.pre´cia.tive.ness, n. سپاسمندی، امتنان
ap.pre.hend (ap´rē hend´) vt., vi.
۱- دستگیر کردن، توقیف کردن ۲- درک کردن، دریافتن، فهمیدن ۳- بیم داشتن، نگران بودن
• finally the thief was apprehended
بالاخره آن دزد گرفتار شد
ap.pre.hen..si|ble (-hen´sə bəl) adj.
قابل درک، فهمیدنی، دریافتنی
ap´pre.hen´sibil´ity (-bil´ə tē) n.
به طور قابل درک
ap.pre.hen.sion (-hen´shən) n.
۱- دستگیری، توقیف، بازداشت ۲- ادراک، فهم، درک ۳- بیم، دلواپسی، نگرانی، واهمه، تشویش ۴- عقیده، داوری
ap.pre.hen.sive (-hen´siv) adj.
۱- زود فهم، تیزهوش، تیزفهم، زود دریاب ۲- ادراکی،

وابسته به فهم ۳- دلواپس، نگران، بیمناک
• she is always apprehensive of what the neighbors would say او همیشه نگران حرف همسایه‌ها است
ap´pre.hen´sively, adv. با نگرانی
ap´pre.hen´sive.ness, n. نگرانی

ap.pren.tice (ə pren´tis) n., vt. **-ticed, -tic.ing** ۱- (در گذشته - نجاری و بنایی و غیره) شاگردی که قانوناً موظف بود در مقابل خوراک و آموزش برای استاد خود رایگان کار کند (معمولاً به مدت هفت سال) ۲- (نجاری و بنایی و غیره) شاگردی که تحت شرایط معیّن آموزش می‌بیند ۳- شاگرد، نوآموز، تازه کار ۴- شاگردی کردن، به شاگردی پذیرفتن
• Marlowe was apprenticed to a shoemaker مارلو نزد یک پینه دوز شاگردی می‌کرد
ap.pren´tice.ship´, n. شاگردی

ap.pressed (ə prest´) adj. (بیشتر در مورد برگ یا اندام گیاهی) فشرده به، تنگ چسبیده به، (به‌طور مسطح) روی سطحی قرار گرفته، هم‌فشرده

ap.prise or **ap.prize** (ə prīz´) vt. **-prised´** or **-prized´, -pris´ing** or **-priz´ing** آگاه کردن، آگاهاندن، به اطلاع رساندن، در جریان قرار دادن

ap.proach (ə prōch´) vi., vt., n. ۱- نزدیک کردن یا شدن ۲- نزدیک شدگی، نزدیکی ۳- پیشنهاد کردن، درخواست کردن، (به منظور بلند کردن جنس مخالف) بذل توجه کردن، مراجعه کردن ۴- پیشنهاد، درخواست، مراجعه، توجه (به جنس مقابل) ۵- شبیه بودن، قرابت، تقرب ۶- شروع به اقدام کردن ۷- دسترسی، راه دخول، ورود، دستیابی، رسش، رَهیافت، روش، راه، شیوه ۸- وسیله‌ی دستیابی، روش (حصول) ۹- (هواپیمایی - به منظور نشستن یا حمله) هواپیما را به حالت ویژه درآوردن، نقطه‌ی شروع تقرب هواپیما ۱۰- (بازی گلف) ضربه برای راندن توپ به داخل محوطه‌ی سوراخ
• he needed money, so he approached his father به پول نیاز داشت و لذا به پدر خود مراجعه کرد
• the approach to the house was lined with trees در طرفین محل ورود به خانه دو ردیف درخت قرار داشت
• the car approached the city اتومبیل به شهر نزدیک شد

ap.proach.a|ble (-ə bəl) adj. ۱- دست‌یافتنی، قابل حصول، در دسترس، نزدیک شدنی ۲- پذیرا، مهربان، خوش برخورد
ap.proach´abil´ity (-bil´ə tē) n. دسترس پذیری

ap.pro.bate (ap´rə bāt´) vt. **-bat´|ed, -bat´ing** (نادر) موافقت کردن، تصویب کردن، (رسماً) پذیرفتن، رضایت دادن

ap.pro.ba.tion (ap´rə bā´shən) n. ۱- موافقت رسمی، رضایت، تصویب، تقدیر، اجازه‌ی رسمی ۲- (مهجور) اثبات

ap.pro.ba.tive (ap´rə bāt´iv) adj. رضایت آمیز، موافقت آمیز، تقدیرآمیز (approbatory هم می‌گویند)

ap.pro.pri.a|ble (ə prō´prē ə bəl) adj. مصادره پذیر، ضبط کردنی، گرفتنی، تصاحب‌پذیر

ap.pro.pri.ate (ə prō´prē āt´; -it) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- به خود اختصاص دادن، برای خود برداشتن ۲- (بدون اجازه) برداشتن، تصاحب کردن، بالا کشیدن (اموال)، به جیب زدن ۳- تخصیص دادن، اختصاص دادن ۴- شایسته، درخور، مناسب، پسندیده، بجا، جایز
• the money appropriated for a new bridge پولی که برای یک پل جدید تخصیص داده شده است
• the uncle appropriated the orphan's property عمو ملک آن یتیم را خورد
ap.pro´pri.ately (-it lē) adv. به طور شایسته
ap.pro´pri.ate.ness, n. شایستگی، مناسبت
ap.pro´pria´tive (-āt´iv) adj. تصاحبی
ap.pro´pria´tor, n. غاصب

ap.pro.pri|a.tion (ə prō´prē ā´shən) n. ۱- تصاحب، برداشتن (بدون اجازه یا مجوز)، تملک ۲- (پول و بودجه) تخصیص، اختصاص، کنار گذاشتن

ap.prov|al (ə prōō´vəl) n. ۱- رضایت، موافقت، تأیید ۲- نظر موافق، مساعد، پسند ۳- تصویب، موافقت رسمی
• on approval (در مورد فروشگاه‌ها) پس دادنی، پس آوردنی
• we first have to get his approval ما باید ابتدا موافقت او را جلب کنیم

ap.prove (ə prōōv´) vt., vi. **-proved´, -prov´ing** ۱- رضایت دادن، تأیید کردن، موافقت کردن ۲- نظر موافق دادن، مساعد بودن ۳- تصویب کردن، (رسماً) موافقت کردن ۴- (قدیمی) اثبات کردن، نشان دادن ۵- (مهجور) پس از امتحان تأیید کردن
• I do not approve of gambling من با قمار مخالفم
• the committee did not approve the plan کمیته آن طرح را تصویب نکرد
ap.prov´able, adj. تأیید کردنی، قابل قبول
ap.prov´er, n. مؤید، پذیرنده، مصوب
ap.prov´ingly, adv. تأیید آمیزانه

approx 1- approximate 2- approximately مخفف: ۱- تقریبی ۲- تقریباً

ap.prox|i.mal (ə präk´sə məl) adj. (کالبد شناسی) مجاور، کنار هم، کناربه کنار

ap.prox|i.mate (ə präk´sə mit) adj., vt. **-mat´|ed, -mat´ing** ۱- نزدیک، مجاور ۲- شبیه، همانند، تشابه داشتن، شباهت داشتن ۳- تقریبی، تخمینی ۴- (آمار و غیره) نزدیک بودن به ۵- تا اندازه‌ای
• the approximate length of the bridge طول تخمینی پل
ap.prox´i.mately, adv. تقریباً، به طور تخمین

ap.prox|i.ma.tion (ə präk´sə mā´shən) n. ۱- نزدیک بودن، نزدیکی، مجاورت، مشابهت، تشابه ۲- تقریب، تخمین

ap.pur.te.nance (ə pŭrt´'n əns) n.
۱- هر چیز فرعی، جزء، ضمیمه، متعلقه، (جمع) مخلفات، متعلقات ۲- (جمع) ابزار فرعی، ضمائم موتور (و غیره)، دستگاه ضمیمه ۳- (حقوق) متفرع، متعلق
ap.pur.te.nant (-ənt) adj., n.
فرعی، متفرع، ضمیمه، جزء
Apr April مخفف: آوریل
a|prax|i|a (ā prak´sē ə) n.
(پزشکی) اختلال در حرکات عضلات و ناتوانی در انجام کارهای جسمی (در اثر آسیب مغزی)، کنش پریشی
aprax´ic (-prak´sik) or aprac´tic (-prak´tik) adj. کُنش پریش
a|près (a´prā´) prep. (فرانسه) پس از
ap.ri.cot (ap´ri kät´) n.
۱- زردآلو ۲- درخت زردآلو (جنس Prunus و خانواده‌ی rose) ۳- رنگ زرد پرتقالی
A|pril[1] (ā´prəl) n. آوریل، اپریل (چهارمین ماه سال فرنگی) (مخفف آن: Apr یا Ap)
A|pril[2] اسم خاص مؤنث
April fool
کسی که در روز اول آوریل مورد شوخی قرار می‌گیرد
April Fools' Day روز اول ماه آوریل که طی آن مردم با هم شوخی می‌کنند (all fools' day هم می‌گویند)
a pri|o.ri (ā´ prī ôr´ī)
۱-(استدلال) از علت به معلول، از کلیات به جزئیات، قیاسی، استدلال پیش سوی ۲- تئوری و نظری (در مقابل تجربی و عملی) ۳- بدون بررسی یا آزمایش قبلی
a|pri.or.i|ty (ā´prī ôr´ə tē) n.
۱- قیاسی بودن، حالت از علت به معلول ۲- کاربرد استدلال علت به معلول، کاربرد استدلال قیاسی
a|pron (ā´prən) n., vt. ۱- پیش دامن، پیشبند، تنیزه ۲- پیشبند زدن، پیشبنددار کردن ۳- هرچیز پیشبند مانند (از نظر کاربرد یا شکل): محوطه‌ی آسفالته‌ی طرفین آشیانه‌ی هواپیما، پارکینگ هواپیما، محوطه‌ی بارگیری هواپیما، (ساختمان) خُرَند، سپر، (فلزکاری) سینی، کف‌بند، (ماشین) تسمه، (زمین شناسی) ته‌نشین‌های رسوبی پراکنده بر سطح سنگ، (معماری) کف، صحن، (جاده سازی) پهن شدگی (به ویژه در محل تقاطع راه‌ها)، پیش صحنه
a´pron.like´, adj. پیشبند مانند
apron string بند پیشبند
ap|ro.pos (ap´rə pō´) adv., adj.
۱- به هنگام، به موقع، مناسب، مربوط، به جا ۲- ضمناً، راستی ۳- درباره‌ی، درباب
• apropos of
درباره‌ی، درباب، در مورد
A-prop|o.si.tion (ā´präp´ə zish´ən) n.
(منطق) قضیه مثبت عمومی
apse (aps) n.
۱-(معماری) برآمدگی (چند ضلعی یا گرد) ساختمان، (کلیسا) برآمدگی دیوار شرقی کلیسا (که معمولاً تاق آن گنبدی یا ضربی است) ۲- ← apsis

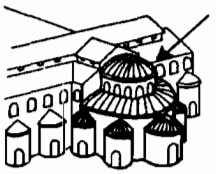
APSE

ap.si.dal (ap´si dəl) adj.
۱- رأسی ۲- اوجی ۳- حضیضی
ap.sis (ap´sis) n., pl. **-si.des´**
۱- (نجوم - مدار ماه) اوج (higher apsis)، حضیض (lower apsis) ۲- ← apse
apt pl. **apts** apartment مخفف: آپارتمان
apt (apt) adj. ۱- مناسب، بجا، درخور، به سزا ۲- متمایل، محتمل ۳- زودآموز، تیزهوش، زودفهم، مستعد ۴- (قدیمی) آماده، حاضر
• an apt student can learn English in one year
یک شاگرد مستعد می‌تواند انگلیسی را ظرف یک سال یاد بگیرد
• if you don't remind him, he is apt to forget
اگر به او یادآوری نکنی احتمال دارد فراموش کند
apt´ly, adv. بموقع، به طور شایسته
apt´ness, n. شایستگی، احتمال، استعداد
ap.ter|al (ap´tər əl) adj.
۱-(معماری) دارای ستون در دو انتهای ساختمان ۲-(جانور) ← apterous
ap.te.ri|um (ap tir´ē əm) n., pl. **-te´ri|a**
(پرندگان - در مورد بخش عاری از پَر که بین دو ردیف پر قرار دارد) بی پَر، لُخت، لُخت‌پوست
ap.ter.ous (ap´tər əs) adj.
(زیست شناسی) بی بال، بی بالچه، فاقد اندام بال مانند
ap.ter|yg.i|al (ap´tər ij´ē əl) adj.
(جانور) بی باله، بی بال، بی دست و پا، بی بالچه
ap.ter|yx (ap´tər iks´) n. ← kiwi
ap.ti.tude (ap´tə tōōd´) n.
۱- مناسبت، شایستگی، درخور بودن، بجابودن ۲- تمایل طبیعی، استعداد، میل ذاتی، گیرش ۳- زودآموزی، زودفهمی، تیزهوشی
• aptitude test آزمون استعداد
A|pu.le|ius (ap´yōō lē´əs), Lucius, 2d cent. A.D. لوشیوس اپولیوس (نویسنده‌ی رومی)
A|pu.li|a (ə pyōōl´yə)
سرزمین آپولیا (در جنوب شرقی ایتالیا)
A|pus (ā´pəs)
(نجوم) صورت فلکی (پستارگان) بی پا (در نیمکره‌ی جنوبی)
a|py.ret|ic (ā´pī ret´ik) adj.
(پزشکی) بی تب، بدون تب
aq aqua مخفف: (داروسازی) آب، محلول در آب
A|qa.ba (ä´kə bä´)
خلیج عقبه (شاخه‌ای از دریای سرخ)
aq|ua (ak´wə) adj., n., pl. **aq´|uas** or **aq´|uae´**
۱- آب ۲-(داروسازی) داروی محلول در آب ۳- سبز متمایل به آبی
aqua ammonia
(شیمی) هیدروکسید آمونیاک، محلول آب و آمونیاک

*** aq|ua.cade** (ak´wə kād´) n.
(امریکا) نمایش روی آب (شامل شنا و شیرجه و حرکات موزون در آب به همراه موسیقی)، آب بازی

aq|ua.cul.ture (-kul´chər) n.
آب کِشت، آب ورزی، کشت آبی

aq´ua.cul´tural, adj. آب کِشتی

aqua for.tis (fôr´tis)
(شیمی) اسید نیتریک، تیزاب، جوهرشوره

Aq|ua-lung (ak´wə luŋ´) n.
۱- (سابقاً) دستگاه تنفس مصنوعی (برای غواصی) ۲- (A کوچک) ابزار غواصی، دستگاه آبوری

aq|ua.ma.rine (ak´wə mə rēn´) n., adj.
۱- زمرد کبود، بریل سبز آبی فام ۲- سبز آبی‌فام، سبز متمایل به آبی، کبود

*** aq|ua.naut** (ak´wə nôt´) n.
۱- زیر آب پیما (کسی که از درون محفظه‌ای متحرک زیر دریا را مطالعه می‌کند) ۲- ← skin diving

*** aq|ua.plane** (ak´wə plān´) n., vi. **-planed´, -plan´ing**
۱- (تخته یا باله‌ای که با طناب به قایق تندرو وصل است و شناگری بر آن سوار است) آب تخته، آب‌تخته سواری، آب سُری، اکواپلین ۲- آبتخته سواری کردن

aqua pu|ra (pyoor´ə) آب خالص، آب مقطر

aqua re.gi|a (rē´jē ə)
تیزاب سلطانی، آمیزه‌ای از اسید نیتریک و اسید هیدروکلریک

aq|ua.relle (ak´wə rel´) n.
نقاشی آبرنگ (با رنگهای کمرنگ)، نقاشی آکوارل

aq´ua.rel´list, n. (نقاش) آبرنگ کار

*** a|quar.ist** (ə kwer´ist) n.
۱- ماهی باز، ماهی دوست ۲- مدیر یا سرپرست ماهی خانه یا نمایشگاه ماهی

a|quar.i|um (ə kwer´ē əm) n., pl. **-i.ums** or **-i|a**
۱- (ظرف بزرگ یا جام یا تانک برای ماهی رنگین) آکواریوم، ماهیخانه، آبزیدان، تانک ۲- نمایشگاه ماهی، ماهیخانه، آبزیگاه

A|quar.i|us (ə kwer´ē əs) n.
(نجوم) ۱- صورت فلکی (استارگان) دَلو ۲- برج دلو (یازدهمین برج منطقةالبروج) ۳- کسی که در این برج متولد شده است (Aquarian هم می‌گویند)

AQUARIUS

a|quat.ic (ə kwat´ik) adj.
۱- (جانور یا گیاه) آبزی ۲- آبی ۳- (جمع) آب بازی، نمایش روی آب

aquat´i.cally, adv. به طور آبزی

aq|ua.tint (ak´wə tint´) n., vt.
۱- نقاشی روی فلزات (با استفاده از اسید)، نقاشی روی فلز ۲- روی فلز نقاشی کردن

aq|ua.vit (ak´wə vēt´) n.
آکواویت (نوشیدنی الکلی اسکاندیناوی)

aqua vi.tae (vīt´ē)
۱- (کیمیا) الکل ۲- مشروب الکلی قوی (مثل براندی)

aq|ue.duct (ak´wə dukt´) n.
۱- جوی یا لوله‌ی آب‌رسانی، مجرا، آبرو، کاریز، آبگذر، آباره، آب بر ۲- (پلی که روی آن جوی یا لوله‌ی آبرسانی قرار دارد) جوُیُل ۳- (کالبدشناسی) گذرگاه (کانال یا مجرا برای عبور عصب و رگ و غیره)

a|que.ous (ā´kwē əs) adj.
۱- آبگین، آبی، آبکی، آبدار، آبزا، آبوار ۲- (به ویژه در مورد سنگها) رسوبی، آب آورد، آبزاد ۳- زلالیه

• aqueous solution مخلوط آب با چیز دیگر

aqueous humor (کالبدشناسی) زلالیه

aq|ui.cul.ture (ak´wi kul´chər) n.
aquaculture ←

aq´ui.cul´tural, adj. aquacultural ←

*** aq|ui.fer** (ak´wə fər) n.
(لایه‌ای از شن یا سنگهای خلل و فرج دار که پر آب است و می‌توان بر آن چاه زد) لایه‌ی آبزا، سفره، آبخیز

aquif.er.ous (ə kwif´ər əs) adj. آبخیز، آبزا

Aq|ui.la (ak´wi lə) (نجوم) صورت فلکی (استارگان) عقاب، نسرطایر (در جاده‌ی شیری)

aq|ui.le|gi|a (ak´wə lē´jē ə) n.
columbine ←

aq|ui.line (ak´wə līn´) adj. ۱- عقاب مانند، عقابی ۲- (مثل نوک عقاب) خمیده یا قلاب مانند

A|qui.nas (ə kwī´nəs), Saint Thomas c. 1225-74
توماس اکویناس (فیلسوف ایتالیایی) (← Thomism)

Aq|ui.taine (ak´wə tān´) سرزمین اکویتن (در جنوب غربی فرانسه - مرکز آن شهر بردو)

ar- (er, ar) پیشوند: برابر با -ad (پیش از r می‌آید)

-ar (ər) پسوند: ۱- (صفت ساز): وابسته به، مانند، از نوع [polar] ۲- (اسم ساز): عامل، کننده [registrar]

ar 1- arrival 2- arrives
مخفف: ۱- ورود ۲- وارد می‌شود

Ar 1- Arabic 2- Argon
مخفف: ۱- عربی ۲- (شیمی) نشان آرگون

AR 1- airman recruit 2- Arkansas 3- Army Regulation 4- Autonomous Republic
مخفف: ۱- (امریکا) سرباز نیروی هوایی ۲- (امریکا) ایالت ارکانزاس ۳- (امریکا) مقررات ارتش ۴- جمهوری خودمختار

A|ra (ā´rə)
(نجوم) صورت فلکی آرا (در نیمکره‌ی جنوبی)

Ar|ab (ar´əb) n., adj.
۱- بومی عربستان ۲- چادرنشین، بدوی ۳- عرب ۴- اسب عربی ۵- عربی ۶- بچه‌ی ولگرد (street Arab هم می‌گویند)

Arab 1- Arabian 2- Arabic
مخفف: ۱- عربی ۲- زبان عربی
Ar|a.bel|la (ar´ə bel´ə)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Bella)
ar|a.besque (ar´ə besk´) n., adj.
۱- نقش و نگار به سبک عربی، نقش و نگار هندسی و پیچیده (به سبک اسلامی) ۲- (رقص باله) ایستادن در حالی که یک پا به سوی عقب بلند شده و دست‌ها یکی به جلو و دیگری به عقب راست شده باشد ۳- (موسیقی) آهنگ شاد و پر ریزه کاری
A|ra.bi|a (ə rā´bē ə) عربستان، شبه جزیره‌ی عربستان (Arabian Peninsula هم می‌گویند)
A|ra.bi|an (-ən) adj., n.
۱- عرب ۲- عربی ۳- اسب عربی
Arabian camel
شتر یک کوهانه (Camelus dromedarius)، شتر
Arabian coffee (گیاه) بوته‌ی قهوه‌ی عربی (Coffea arabica تیره‌ی روناس madder)
Arabian Desert ۱- (مصر) صحرای بین دره‌ی نیل و دریای سرخ ۲- صحرای عربستان
Arabian Nights, The داستان هزار و یک شب (the Thousand and One Nights هم می‌گویند)
Arabian Sea دریای عربستان (شاخه‌ای از اقیانوس هند بین هند و عربستان)
Ar|a.bic (ar´ə bik) adj., n. ۱- عرب، عربی، تازی، وابسته به عربستان ۲- وابسته به اعراب ۳- (A کوچک) وابسته به اسیدی به فرمول $C_5H_{10}O_6$ در صمغ عربی ۴- زبان عربی (از زبان‌های سامی)
Arabic numerals ارقام عربی، ارقام هندی
a|rab|i.nose (ə rab´ə nōs´) n.
(شیمی) نوعی قند پنتوز ($C_5H_{10}O_5$)
Ar.ab.ist (ar´ə bist) n.
متبحر در زبان و ادبیات عرب، عرب شناس
ar.a|ble (ar´ə bəl) adj., n.
۱- (زمین) شخم پذیر، کشت پذیر، کِشتنی، قابل کِشت، مزروعی ۲- (انگلیس) ← tillage
ar´abil´ity (-bil´ə tē) n. کشت پذیری
Arab League اتحادیه‌ی عرب (در سال ۱۹۴۵ با شرکت بیست و یک کشور عربی ایجاد شد)
Ar|a.by (ar´ə bē) (قدیمی - شاعرانه) عربستان
A|rach.ne (ə rak´nē)
(اسطوره‌ی یونان) اراکنه (دختری که چون در بافندگی با آتنه رقابت کرده بود تبدیل به عنکبوت شد)
a|rach.nid (ə rak´nid) n.
(جانور) عنکبوت، تنندو، تار تن (رده‌ی Arachnida و خانواده‌ی arthropods)
arach´ni.dan (-ni dən) adj., n. تنندو(یی)
a|rach.noid (-noid´) adj., n.
۱- (کالبدشناسی) پرده‌ی عنکبوتیه، تنندویه ۲- وابسته به عنکبوتیه ۳- (گیاه) کُرکدار ۴- (جانور) وابسته به عنکبوتیان، تنندویی ۵- هر یک از جانوران رده‌ی عنکبوتیان، تنندو
A|rad (ä räd´) شهر آراد (درباختر کشور رومانی)
A|ra.fu|ra Sea (ä´rə fōō´rə)
دریای آرافورا (بخشی از اقیانوس آرام که بین استرالیا و گینه‌ی نو قرار دارد)
A|ra.gats (ä´rä gäts´)
کوه آتشفشان آراگات (در جمهوری ارمنستان)
A|ra.gon (ä rä gōn´), Louis (lwē) 1897-1982 لویی آراگون (شاعر و نویسنده‌ی فرانسوی)
Ar|a.gon (ar´ə gän´)
سرزمین آراگون (در شمال خاوری اسپانیا)
Ar|a.go.nese (ar´ə gə nēz´) adj., n., pl. **-nese´** ۱- ساکن سرزمین آراگون (در شمال خاوری اسپانیا) ۲- وابسته به آراگون ۳- گویش آراگونی (یکی از گویش‌های اسپانیایی)
a|rag|o.nite (ə rag´ə nīt´) n.
آراگونیت (سنگ معدنی متشکل از کربنات کلسیم $CaCO_3$)
A|ra.gua|ia (ä´rə gwä´yə)
رود آراگویا (در کشور برزیل)
ar|ak (ar´ək) n. ← arrack
A|rak (ə räk´) شهر اراک (در کشور ایران)
A|raks (ä räks´) رود ارس (در شمال غرب ایران)
Ar|al Sea (ar´əl) دریاچه‌ی آرال (در شرق دریای خزر - Lake Aral هم می‌گویند)
Ar|am (er´əm)
کشور باستانی آرام (احتمالاً بخشی از سوریه‌ی امروزی)
Aram Aramaic مخفف: زبان آرامی
-a|ram|a (ə ram´ə) پسوند: ← -orama
Ar|a.mae|an or **Ar|a.me|an** (ar´ə mē´ən) n., adj. ۱- اهل کشور آرام (احتمالاً بخشی از سوریه‌ی امروزی) ۲- وابسته به مردم کشور آرام و زبان آنها ۳- ← Aramaic
Ar|a.ma|ic (-mā´ik) n.
زبان آرامی (یکی از زبان‌های سامی شمالی که حضرت عیسی و پیروانش به آن تکلم می‌کردند)
* **ar|a.mid** (ar´ə mid´) n.
الیاف آرامید (ساخته شده از پلاستیک سبک و بسیار محکم که در ساختن تایر ماشین و تن‌پوش ضد گلوله کاربرد دارد)
a|ra.ne|id (ə rā´nē id´) n.
(جانور) عنکبوت، تنندو (← spider)
ara.nei.dan (ar´ə nē´i dən) adj. تنندویی
* **A|rap|a.ho** (ə rap´ə hō´) n., pl. **-ho**
۱- سرخپوست آراپاهو (امروزه در ایالت‌های اوکلاهوما و وایومینگ زندگی می‌کنند) ۲- زبان آراپاهو
ar|a.pai|ma (ar´ə pī´mə) n.
(جانور) ماهی آراپیما (Arapaima gigas - پر استخوان و بومی سرزمین آمازون در امریکای جنوبی)
Ar|a.rat (ar´ə rat´) کوه آرارات (مجاور مرزهای ایران و ارمنستان - بلندی: ۵۱۸۲ متر)

ar|a.ro|ba (ar´ə rō´bə) n.
۱- (گیاه) درخت آراروبا (Andira araroba) از تیره‌ی نخودیان و بومی کشور برزیل) ۲- پودر آراروبا (از پوست درخت آراروبا) (Goa powder هم می‌گویند)

A|ras (ä räs´) Araks ←

Ar|au.ca.nl|an (ar´ô kā´nē ən) n., adj.
۱- سرخپوست آروکان (قبیله‌ی آروکان بومی آرژانتین و شیلی) ۲- زبان آروکانی ۳- وابسته به مردم آروکان

ar|au.car|i|a (ar´ô ker´ē ə) n., adj.
۱- (گیاه) آراوکاریا (کاج‌های امریکای جنوبی از جنس Araucaria)، کاج مطبق ۲- وابسته به کاج آراوکاریا (araucarian هم می‌گویند)

A|ra.wak (ä´rä wäk´) n.
۱- سرخپوست آراواک (امروزه ساکن شمال شرقی امریکای جنوبی) ۲- زبان آراواک

A|ra.wa.kan (ä´rä wä´kən) n., adj.
خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستی امریکای جنوبی، زبان‌های آراواکان، وابسته به این زبان‌ها

A|rax.es (ə rak´sēs´) Araks ←

arb (ärb) n. arbitrageur مخفف: (عامیانه) سفته باز

ar.ba.lest (är´bə lest´)
(جنگ افزار) کمان چلیپایی (که دسته‌ی چوبی و کمان پولادین داشت و برای پرتاب تیر و نیزه و سنگ به کار می‌رفت) (arbalist هم می‌گویند)، زوبین افکن

ar´ba.lest´er (-les´tər) n. کمانگیر

Ar.be|la (är bē´lə) شهر کهن آربلا
(نام امروزی: اربیل) که در کشور آسور قرار داشت

ar.bi.ter (är´bət ər) n. ۱- میانجی، داور، حَکَم
۲- داورکل، دارای اختیار کامل در حَکَمیت

ar.bi.tra|ble (är´bə trə bəl) adj.
قابل حکمیت، قابل حل و فصل

ar.bi.trage (är´bə trij´) n., vi. **-traged´, -trag´ing** ۱- (بورس سهام) خرید و فروش بلافاصله در دوبازار مختلف (به منظور سود بردن از تفاوت قیمت در آن دو بازار) ۲- خرید مقدار سهام شرکتی که در شرف ادغام در شرکت دیگری است (به منظور سود بردن از بالارفتن احتمالی قیمت آن سهام)، سهام بازی، سفته بازی (risk arbitrage هم می‌گویند) ۳- بورس بازی کردن، سفته بازی کردن

ar.bi.trag.eur (är´bə träzh´ər) n.
کسی که با استفاده از تفاوت قیمت (سهام و کالا و غیره) در دو بازار مختلف خرید و فروش می‌کند، سهام باز، سفته باز (arbitrager هم می‌گویند)

ar.bi.tral (är´bə trəl) adj.
وابسته به داوری، وابسته به حکمیت

ar.bit.ra.ment (är bi´trə mənt) n.
۱- داوری، حکمیت ۲- حکم داور، قضاوت حَکَم

ar.bi.trar|y (är´bə trer´ē) adj.
۱- برپایه‌ی داوری و ترجیح فردی (نه بر پایه‌ی مقررات و قوانین و قراردادها)، دلبخواه، اختیاری، میلی ۲- بوالهوسانه، الکی، همین جوری، دیمی، شکمی، بختکی، من‌درآوردی ۳- خودسرانه، مستبدانه، با خودکامگی ۴- مطلق، مستبد، خودکامه

• the manager's arbitrary decisions alienated us
تصمیمات خودسرانه‌ی آن مدیر ما را با او بد کرد

ar´bi.trar´ily, adv. به طور دیمی یا اختیاری

ar´bi.trar´i.ness, n. خودسری، بوالهوسی

ar.bi.trate (är´bə trāt´) vt., vi. **-trat´|ed, -trat´ing** ۱- داوری کردن، حَکَم شدن ۲- از طریق حکمیت حل کردن، کدخدامنشی کردن

ar´bi.tra´tive, adj. وابسته به کدخدامنشی

ar.bi.tra.tion (är´bə trā´shən) n.
حَکَمیت، داوری، پایندان، کدخدامنشی

ar´bi.tra´tional, adj. وابسته به داوری یا حکمیت

ar.bi.tra.tor (är´bə trāt´ər) n.
داور، حَکَم، میانجی

ar.bi.tress (är´bə tris) n.
(مؤنث) حَکَم، داور، کیس سفید

ar.bor[1] (är´bər) n. ۱- جای پوشیده از درخت، آلاچیق (پوشیده از گیاهان بالارو)، کاژه، تاق بست ۲- (مهجور) چمن، باغ، تلکستان، باغ میوه، بُستان

ARBOR

ar.bor[2] (är´bər) n., pl. **ar´bo.res´** (گیاه) درخت (در مقایسه با بته)، شجر، دار

ar.bor[3] (är´bər) n. (مکانیک)
۱- شاه میله، سنبه، شاه تیر ۲- محور، دوک، ماسوره ۳- قانجاق (ریخته گری)، میل مرغک (ماشین تراش)

Arbor Day (امریکا) روز درختکاری (معمولاً در بهار)

ar.bo.re|al (är bôr´ē əl) adj. ۱- درخت مانند، درختی ۲- (جانور) درخت زی، دارزی، درخت نشین

ar.bored (är´bərd) adj.
۱- دارای آلاچیق یا درختستان، باغستانی ۲- (راه) دارای درخت در دوطرف، (محوطه) محصور توسط درختان

ar.bo.re|ous (är bôr´ē əs) adj.
۱- ← arboreal ۲- پر درخت ۳- ← arborescent

ar.bo.res.cent (är´bə res´ənt) adj.
درخت مانند، درختی، شاخه دار، شاخ و برگدار، شاخه‌شاخه، شاخه مانند، دارسان

ar´bo.res´cence, n. درخت‌واری، شاخه داری

ar.bo.re|tum (-rēt´əm) n., pl. **-re´|tums** or **-re´|ta** باغ کشاورزی، باغ نباتات، گیاهکده، باغ گیاه شناسی، دارستان

ar.bo|ri.cul.ture (är´bə rə kul´chər) n.
پرورش گیاهان (برای پژوهش علمی)، گیاه‌ورزی، دارپروری، درخت پروری

ar´bori.cul´tur.ist, n. درخت پرور

ar.bor.ist (är´bər ist) n. درخت شناس

ar.bor|i.za.tion (är´bər i zā´shən) n.
طرح درخت مانند، طرح درختی، ساختار درخت مانند

ar.bor.vi.tae (är´bər vīt´ē) n.
۱- (گیاه) درخت سوزنی برگ سرو (انواع سروهای جنس Thuja با برگهای مسطح فلس مانند) ۲- (کالبدشناسی) شجرةالحیات، مخچه درخت، درختچه‌ی رحم (arbor vitae هم می‌نویسند)

ar.bour (är´bər) n. arbor ←

ar.bo.vi.rus (är´bə vī´rəs) n. ویروس‌های بندپایان به ویژه پشه و ساس که نیش آنها موجب بیماری می‌شود (به ویژه تب زرد)، ویروس‌های RNA

Ar.buth.not (är buth´nət), John 1667-1735
جان آربوت نات (پزشک و نویسنده‌ی اسکاتلندی)

ar.bu.tus (är byōōt´əs) n.
(گیاه) ۱- بج (انواع گیاهان جنس Arbutus از تیره‌ی خلنگ: heath) ۲- توت فرنگی وحشی (Epigaea repens)

arc (ärk) n., adj., vi. **arced** or **arcked, arc´ing** or **arck´ing**
۱- قوس، کمان، منحنی، نیم‌دایره، هلال، خَم، کمانه، خمان، تخش ۲- قوس زدن، مسیر قوسی داشتن، دور زدن ۳- بخشی از دایره که مسیر اجرام سماوی در بالا و پایین افق را تشکیل می‌دهد ۴- (برق) جرقه، قوس الکتریکی تشکیل دادن ۵- (هندسه) آرک
• electric arc قوس الکتریکی، جرقه‌ی برقی

ARC (ärk) n. AIDS-Related Complex
مخفف: (پزشکی) کمپلکس وابسته به بیماری ایدز

ARC American Red Cross
مخفف: صلیب سرخ امریکا

ar.cade (är kād´) n., vt. **-cad´|ed, -cad´ing**
۱- گذرگاه دارای تاق ضربی، طاقکان، دالان ۲- پاساژ، گذر، بازارچه ۳- (معماری) یک سری ستون که روی آنها تاق‌های ضربی ساخته شده باشد، ساختمان دارای تاق قوسی ۴- دارای تاق قوسی کردن

Ar.ca.di|a (är kā´dē ə) n.
۱- ناحیه‌ی آرکادی (در مرکز یونان باستان) ۲- استان آرکادی (در یونان کنونی) ۳- جای آرام و روستایی و زیبا

Ar.ca.di|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به آرکادی ۲- اهل استان آرکادی در یونان ۳- روستایی و ساده، شبانی، بی آلایش ۴- آدم ساده‌زی

Ar.ca|dy (är´kə dē)
نام شاعرانه‌ی آرکادی (Arcadia)

ar.cane (är kān´) adj.
۱- پنهان، سرّی ۲- ویژه‌ی خواص

ar.ca.num (-kā nəm) n., pl. **-|na** or **-nums**
۱- راز، سِر ۲- داروی سرّی، اکسیر

arc furnace کوره‌ی قوسی
(که حرارت آن از قوس الکتریکی بین دو الکترود به وجود می‌آید)، (ذوب فلزات) کوره‌ی برقی جرقه‌ای

arch[1] (ärch) n., vt., vi. (معماری)
۱- تاق قوسی، تاق ضربی، طاق نما، تاق سردرها و غیره

ARCHES

۲- تاق (ضربی) زدن، دارای تاق منحنی کردن، منحنی کردن ۳- ساختمان دارای تاق ضربی ۴- نیم‌دایره، قوس، کمان، هلال ۵- هر چیز قوس مانند، قوسی، قوس کف پا
• arch bridge پل قوسی، پل دارای تاق ضربی
• the trees arched over the street
درختان همچون تاق ضربی خیابان را پوشانده بودند
• victory arch تاق نصرت

arch[2] (ärch) adj.
۱- اصلی، بزرگ، عمده ۲- زرنگ، محیل ۳- بازیگوش، شیطان، شوخ

arch- (ärch, ärk)
پیشوند: اصلی، عمده، بزرگ (در ساختن عناوین هم به کار می‌رود)، اعظم، اَبَر [archduke و archenemy]

-arch (ärk) پسوند: حکمران، سالار

Arch or **arch** 1- archaic 2- archipelago 3- architecture
مخفف: ۱- قدیمی ۲- مجمع الجزایر ۳- معماری

Ar.chae|an (är kē´ən) adj. Archean ←

ar|chae.bac.te.ri|a (är´kē bak tir´ē ə) n.
(زیست شناسی) آرکِ باکتری، باکتری عمده

ar|chae|o- (är´kē ō´, -ə)
پیشوند: کهن، قدیمی، باستان [archaeology]

ar|chae.ol.o|gy (är´kē äl´ə jē) n.
باستان‌شناسی

ar´chaeo.log´i.cal (-ə läj´i kəl) adj.
باستان شناختی

ar´chaeo.log´i.cally, adv. از نظر باستان شناسی

ar´chae.ol´o.gist, n. باستان شناس

ar|chae.op.ter|yx (-äp´tər iks´) n.
(دیرین شناسی) ارکئوپتریکس (پرنده - خزنده‌ی منقرض دوره‌ی ژوراسیک)

ar|chae.or.nis (-ôr´nis) n.
(دیرین شناسی) ارکئورنیس (پرنده‌ی منقرض دوران ژوراسیک)

ARCHAEOPTERYX

Ar|chae|o.zo|ic (-ə zō´ik) adj.
Archeozoic ←

ar.cha|ic (är kā´ik) adj.
۱- کهنه، کهن، وابسته به ادوار گذشته (تمسخر یا تحقیرآمیز)، باستانی، منسوخ، از مد افتاده، مهجور، مربوط به عهد دقیانوس، از کار افتاده ۲- (واژه یا عبارتی که در قدیم متداول بوده ولی امروزه فقط در موارد ویژه مثل دعا و غیره به کار می‌رود) کاربرد قدیمی، قدیمی (در این فرهنگ این واژه‌ها با برچسب «قدیمی» مشخص شده‌اند)

ar.cha´i.cally, adv. به طور قدیمی یا منسوخ

ar.cha.ism (är´kā iz'm) n.
۱- کاربرد یا تقلید واژه‌ها یا روش‌های قدیمی ۲- واژه یا کاربرد قدیمی، کهنه واژه، کهن واژه ۳- اولیه، ابتدایی

ar´cha.ist, n. به کار برنده‌ی واژه‌های کهن

ar´cha.is´tic (-is´tik) adj. کهن واژه‌ای

ar´cha.is´ti.cally, adv. با استفاده از کهن واژه

ar.cha.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- به سبک قدیمی در آوردن، کهنه نما کردن ۲- واژه یا سبک قدیمی به کار بردن

arch.an|gel (ärk´ān´jəl) n.
۱- فرشته‌ی مقرب، ابَر فرشته، صدرالملائک ۲- (گیاه) سنبل ختایی، کزنه‌سا، کزنه سفید (Angelica archangelica)

Arch.an|gel (ärk´ān´jəl)
Arkhangelsk ←

arch.bish|op (ärch´bish´əp) n.
(کلیسای کاتولیک و انگلیکان) مطران، اسقف اعظم

arch.bish|op.ric (-rik) n.
(کاتولیک و انگلیکان) ۱- مقام و وظایف اسقف اعظم ۲- قلمرو اسقف اعظم

arch.dea|con (-dē´kən) n.
معاون اسقف اعظم، سرشَماس

arch.dea|con.ry (-rē) n., pl. **-ries** ۱- مقام و وظایف معاون اسقف اعظم ۲- منزل معاون اسقف اعظم

arch.di|o.cese (-dī´ə sis´) n.
قلمرو اسقف اعظم، ناحیه‌ی زیر نظر اسقف اعظم

arch´di.oc´esan (-dī äs´ə sən) adj.
ساکن قلمرو اسقف

arch.du.cal (-dōō´kəl) adj.
وابسته به دوک اعظم یا قلمرو او

arch.duch.ess (-duch´is) n. ۱- همسر یا بیوه‌ی دوک اعظم ۲- (در خانواده‌ی سلطنتی امپراطوری سابق اتریش) شاهزاده خانم، پرنسس، شاهدخت

arch.duch|y (-duch´ē) n., pl. **-ies**
ناحیه‌ی تحت فرمان دوک اعظم (یا بیوه‌ی دوک اعظم)

arch.duke (-dōōk´) n. شاهزاده‌ی خودمختار، دوک اعظم، (در امپراطوری سابق اتریش) دوک بزرگ (که ناحیه‌ای را تحت حکومت تقریباً مستقل خود داشت)

Ar.che|an (är kē´ən) adj.
(زمین شناسی) وابسته به اوایل دوره‌ی پرکامبرین (به ویژه سنگ‌های بلورین و آذرین و دگرگونی آن دوره)

arched (ärcht) adj. دارای تاق ضربی، قوسدار، قوسی، هلالی، منحنی، کمانی، نیم‌دایره، خم

ar.che.go.ni.ate (är´kə gō´nē it) adj., n.
(گیاه) وابسته به مادگی گیاهان گمزاد

ar.che.go.ni|um (-nē əm) n., pl. **-ni|a**
(گیاه - گیاهان گمزاد) مادگی، زُرفینک، آغازه دان

ar´che.go´nial, adj. زُرفینکی

arch.en.e|my (ärch´ən´ə mē) n., pl. **-|mies** دشمن بزرگ، دشمن اصلی
• the Archenemy شیطان، اهریمن

ar|chen.ter|on (är ken´tər än´) n.
(در جنین) جنین کاواک، رویان‌کاواک، پیش روده

archen.teric (är´kən ter´ik) adj. پیش روده‌ای

ar|che|o- (är´kē ō)
پیشوند: معادل است با archaeo-

ar|che.ol.o|gy (är´kē äl´ə jē) n.
archaeology ←

ar´cheo.log´i.cal (-ə läj´i k'l) adj.
archaeological ←

ar´cheo.log´i.cally, adv. archaeologically ←

ar´che.ol´o.gist, n. archaeologist ←

Ar.che|o.zo|ic (är´kē ə zō´ik) adj.
Early Precambrian ←

arch|er (är´chər) n.
۱- تیرانداز (با تیروکمان)، کماندار ۲- (نجوم - A بزرگ) صورت فلکی (استارگان) قوس

arch|er.fish (är´chər fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ماهی تیرانداز (تیره‌ی Toxotidae - ماهی خاردار آب شیرین)

ARCHERFISH

arch.er|y (är´chər ē) n. ۱- کمانگیری، تیراندازی با تیروکمان، کمانگری، کمانکِشی ۲- ابزار کمانگیری ۳- کمانگران، کمانداران، کمانگیران

Arch.es National Park (är´chiz)
پارک ملی آرچیز (ایالت یوتا در امریکا - ۲۹۸ کیلومتر مربع)

ar|che.spore (är´kə spôr´) n. (گیاه) پیش هاگ، آرکسپور (archesporium هم می‌گویند)

ar´che.spo´rial, adj. آرکسپوری، پیش‌هاگی

ar|che.type (är´kə tīp´) n.
۱- نمونه یا الگوی اصلی (هر چیز)، پیش الگو ۲- نمونه‌ی کامل نوع یا گروه بخصوصی، الگوی راستین، نمونه‌ی آرمانی ۳- (روان‌شناسی کارل یونگ: الگوها و اندیشه‌های نهادین موجود در روان که از نیاکان به ارث رسیده و بین انسان‌ها مشترک است) کهن الگو

ar´che.typ´al (-tīp´əl) or ar´che.typ´i.cal (-tip´i kəl) adj. پیش الگو، پیش الگویی

ar´che.typ´ally or ar´che.typ´i.cally, adv.

arch.fiend (ärch´fēnd´)
ابلیس بزرگ، عفریت اعظم

ar|chi- (är´ki)
پیشوند: ۱- عمده، نخست [archiepiscopal] ۲- (زیست شناسی) اولیه، اصلی [archiblast]

Ar.chi.bald (är´chə bôld´)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Archie و Archy)

ar|chi.blast (är´kə blast´) n.
(زیست شناسی) ۱- پروتوپلاسم تخم ۲- (در مراحل اولیه‌ی جنین) لایه‌ی بیرونی

ar|chi.carp (-kärp´) n. (گیاه - قارچ‌های کیسه‌ای) مادگی (پس از لقاح تبدیل به هاگدان می‌شود)

ar|chi.di.ac|o.nal (är´kə dī ak´ə nəl) adj.
وابسته به مقام یا وظایف سرشَماس (معاون اسقف اعظم)

ar´chi.di.ac´o.nate (-ak´ə nit) n.
قلمرو یا مقام سرشَماس

ar|chi.e|pis.co.pal (är´kē ē pos´kə pəl) adj. وابسته به قلمرو یا مقام و وظایف اسقف اعظم
ar´chi.epis´co.pate (-pət) n.
مقام یا قلمرو اسقف اعظم

ar.chil (är´kil) n. orchil ←

ar|chi.man.drite (är´kə man´drīt´) n.
(در کلیسای ارتدوکس شرقی) رئیس دیر، سرپرست یک یا چند خانقاه

Ar.chi.me|des (är´kə mē´dēz´), c. 287-212 B.C. ارشمیدس (ریاضیدان و مخترع یونانی)
Ar.chi.me.de.an (är´kə mē´dē ən, är´kə mi dē´ən) adj. ارشمیدسی

Archimedes' (or Archimedean) screw
پیچ ارشمیدس، تلمبه‌ی آبکشی ارشمیدس

arch.ing (är´chiŋ) adj., n.
۱- قوس ساز ۲- بخش منحنی یا قوس مانند هر چیز، نیم‌دایره وار ۳- یک ردیف تاق‌های ضربی، قوس اندر قوس

ARCHIMEDES' SCREW

ar|chi.pel|a.go (är´kə pel´ə gō´) n., pl. **-goes´** or **-gos´**
(جغرافی) ۱- دریای پر جزیره، آبخست دریا ۲- مجمع‌الجزایر، آبخستکان، آبخست کروه
ar´chi.pelag´ic (-pə laj´ik) adj. آبخستکانی

ar|chi.plasm (är´kə plaz´əm) n.
archoplasm ←

ar|chi.tect (är´kə tekt´) n.
۱- معمار، آرشیتکت، مهندس ساختمان، مهراز، بنیادگر، والادگر ۲- بانی، سازنده، بنیان‌گذار

ar|chi.tec.ton|ic (är´kə tek tän´ik) adj., n.
۱- وابسته به مهرازی (معماری)
۲- مانند معماری ۳- ← architectonics
ar´chi.tec.ton´i.cally, adv. از نظر معماری

ar|chi.tec.ton.ics (-tän´iks) n.pl.
۱- فن معماری، مهرازی ۲- طرح ساختمانی (هر چیز)، بنیاد پردازی، طرح‌پردازی، ساختار پردازی

ar|chi.tec.tur|al (-tek´chər əl) adj.
۱- وابسته به معماری (مهرازی)، ساختمانی ۲- دارای ویژگی‌های معماری، مهرازواره
ar´chi.tec´tur.ally, adv. از نظر معماری

ar|chi.tec.ture (är´kə tek´chər) n.
۱- معماری، مهرازی، مهندسی ساختمان ۲- ساختمان یا ساختمان‌ها، بنا، عمارت ۳- طرح ساختمان، سبک معماری ۴- طرح، ساختار ۵- (کامپیوتر) ساختار، ساخت

ar|chi.trave (är´kə trāv´) n.
(معماری) ۱- بخش زیرین قسمتی از تاق که روی سرستون قرار می‌گیرد، شاه تیر (که به طور افقی بر روی سرستون قرار می‌گیرد، ← entablatue) ۲- کجبُری دو طرف درگاه یا پنجره

ar.chi.val (är kī´vəl) adj.
وابسته به بایگانی (آرشیو)

ar.chive (är´kīv´) n., vt., vi. **-chived, -chiv´ing**
۱- (معمولاً جمع) بایگانی، اتاق (یا اداره‌ی) بایگانی، مرکز اسناد و پرونده‌ها، آرشیو ۲- (اوراق و پرونده‌های) بایگانی شده ۳- بایگانی کردن

ar.chi.vist (är´kə vist) n.
بایگان، متصدی اسناد و پرونده‌ها، ضابط، ضباط

ar.chi.volt (är´kə vōlt´) n.
(معماری) ۱- قوس درونی (یا سقف) تاق ضربی (در مقابل قوس برونی یا بام) ۲- کجبُری سقف تاق ضربی

arch|ly (ärch´lē) adv.
با شوخ چشمی، شیطنت آمیز، باپررویی و مزاح

arch.ness (-nis) n.
شیطنت، پررویی و شوخ چشمی

ar.chon (är´kän´, -kən) n.
(آتن باستان) ۱- سرکلانتر، سرشهربان ۲- حاکم، سرکرده

ar|cho.plasm (är´kə plaz´əm) n.
(زیست شناسی - میتوز) آرکوپلاسم

arch.priest (ärch´prēst´) n.
۱- (قدیمی) معاون کل اسقف ۲- کشیش اعظم

arch.way (ärch´wā´) n. ۱- راهرو یا گذر (دارای تاق ضربی) ۲- تاق قوسی (یا ضربی) روی گذر

-ar|chy (är kē)
پسوند (اسم ساز): حکومت، ـسالاری [matriarchy]

arc lamp (برق و مکانیک)
لامپ قوسی، لامپ جرقه‌ای (arc light هم می‌گویند)

ar|co (är´kō) adj., adv.
(دستور نواختن ساز زهی) آرشه به کار ببرید

arc.tic (ärk´tik) adj.
۱- وابسته به قطب شمال و بخش‌های اطراف آن، شمالگان، شمالگانی، قطبی ۲- بسیار سرد، منجمد، یخزده
● the Arctic قطب شمال و دریاها و سرزمین‌های اطراف آن (شمال عرض جغرافیایی ۷۰ درجه)، شمالگان

Arctic Archipelago مجمع الجزایر قطب شمال، آبخست کروه شمالگان (جزایر شمال کانادا)

arctic char (جانور) ماهی قزل آلای شمال کانادا و آلاسکا (Salvelinus alpinus)

Arctic Circle (a- c-) دایره‌ی (مدار) قطب شمال، مدار شمالگان (با خط استوا موازی و در ۶۶°۳۳´ شمال آن)

arctic fox (جانور) روباه شمالگان (Alopex lagopus) (blue fox ←)

Arctic Ocean اقیانوس منجمد شمالی، اقیانوس شمالگان (که در شمال مدار شمالگان قرار دارد)

*** arc.tics** (ärt´iks) n.pl. کالش کرم و عایق آب (ویژه‌ی مناطق سردسیر)، روکفشی زمستانی

Arc.tu.rus (ärk toor´əs) (نجوم) ستاره‌ی حارس السماء، ستاره‌ی پاسدار (درخشان‌ترین ستاره‌ی صورت فلکی شمالی العواء یا شخم‌زن)

ar.cu.ate (är´kyōō it) adj.
کمانی، قوسی، (تاق) ضربی
ar´cu.ately, adv. به طور قوسی یا کمانی

ar.cu|a.tion (är´kyōō ā´shən) n.
۱- خم شدگی، انحنا، کمانی بودن، کمانسانی ۲- کاربرد تاق‌های ضربی و طرح‌های قوسی در بنّایی ۳- یک ردیف تاق نصرت با تاق ضربی (مثل برخی بازارها)

arc welding (فلزکاری)
جوش برقی، جوش الکتریکی، جوشکاری جرقه‌ای

-ard (ərd) پسوند: دارای ویژگی (ناخوشایند)

Ar.da.bil (ard´ə bēl´) شهر اردبیل
(در شمال باختری ایران - Ardebil هم می‌نویسند)

ar.deb (är´deb´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) اَردَب (واحد سنجش جامدات که در مصر رایج است - معادل ۵/۶۱۹ بوشِل یا ۱۹۸ لیتر)

Ar.den (ärd´´n)
بیشه‌ی آردن (در ناحیه‌ی واریکشایر - انگلستان)

Ar.dennes (är den´)
فلات جنگلی آردن (در شمال شرقی فرانسه و جنوب بلژیک)

ar.dent (ärd´´nt) adj. ۱- (احساسات) سوزان، پرتب و تاب، آتشین ۲- دوآتشه، پروپاقرص، وفادار ۳- گرم، تفسان، داغ ۴- مشتعل، زبانه کش، شعله‌ور

ar´dency (-´n sē) n. حرارت، اشتیاق، تب و تاب

ar´dently, adv. با حرارت و اشتیاق

ardent spirits نوشابه‌های الکلی قوی (مثل ویسکی)

ar.dor (är´dər) n.
۱- (احساسات) گرمی، حرارت، سوز، تب و تاب ۲- اشتیاق، تندوتیزی، جانفشانی، غیرت ۳- آتش، گرما، حرارت شدید ۴- عشق شدید، شیفتگی، دلباختگی

ar.dour (är´dər) n. ← ardor

ar.du.ous (är´jōō əs) adj. ۱- دشوار، مشقت بار، صعب، سخت، طاقت فرسا ۲- سربالا، پر شیب
• climbing that mountain was an arduous task
بالا رفتن از آن کوه کار شاقی بود

ar´du.ously, adv. با مشقت، به طور طاقت فرسا

ar´du.ous.ness, n. مشقت، صعوبت

are[1] (är, ər) vi. صورت جمع (زمان حال): to be

are[2] (ar,är) n.
(در سیستم متری) آر (صدمتر مربع یا یک صدم هکتار)

ARE Arab Republic of Egypt
مخفف: جمهوری عربی مصر

ar|e|a (er´ē ə) n.
۱- (در اصل) زمین صاف، سطح صاف ۲- ناحیه، منطقه، سرزمین، قطعه زمین ۳- مساحت، سطح، پهنه، رویه، وسعت، عرصه ۴- حیاط، محوطه‌ی دور ساختمان ۵- محوطه (بخشی از خانه یا شهر و غیره که به کار ویژه‌ای تعلق دارد) ۶- (کالبدشناسی) حوزه، ناحیه، قسمت ۷- گستره، پهنه ۸- (پژوهش یا تحصیل) رشته، زمینه
• a new area of research زمینه‌ی جدیدی برای پژوهش

ar´eal, adj. وابسته به منطقه یا عرصه

*** area code**
(امریکا و کانادا) کُد سه رقمی (پیش شماره برای تلفن‌های راه دور)

*** area rug**
(امریکا) قالیچه یا فرشی که فقط قسمتی از کف را بپوشاند

*** ar|e|a.way** (-wā´) n.
(معماری) ۱- بخش فرورفته‌ی حیاط (که برای ورود به زیرزمین یا برای رساندن نور و هوا تعبیه شده است) ۲- کوچه یا باریکه‌ی زمین بین دو ساختمان

ar.e|ca (ar´i kə) n.
(گیاه) نخل آرِکا (جنس Areca از نخل‌های آسیای شرقی و استرالیا دارای تنه‌ی باریک و صاف و برگ‌های پر مانند و مرکب مانند درخت فوفل: betel palm)

a|re|na (ə rē´nə) n.
۱- (در اصل) میدان بی تاق آمفی تئاترهای روم باستان که نمایش‌های ورزشی و نبردهای گلادیاتوری در آن انجام می‌شد ۲- صحنه، عرصه، میدان، آوردگاه، گود، فراخنا، استادیوم، رزمگاه ۳- (تئاتر) صحنه‌ی مرکزی

ar.e|na.ceous (ar´ə nā´shəs) adj.
۱- شنی، شن مانند ۲- (گیاه) رویینده در شن، شن‌روی ۳- (جانور) شن‌زی

*** arena theater** (امریکا) سالن تئاتر که صحنه‌ی آن در وسط قرار دارد و صندلی‌ها را دورتادور صحنه قرار داده‌اند، روش‌ها و اسلوب این نوع تئاتر

ar.e|nic|o.lous (ar´ə nik´ə ləs, er´-) adj. (گیاه - جانور) شن روی، شن‌زی

ar.e|nite (ar´ə nīt´) n.
ماسه سنگ، سنگ‌های مرکب از دانه‌های شن، شن‌سنگ

aren't (ärnt) مخفف: are not

a|re|o.la (ə rē´ə lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** ۱- جای کوچک (مثل فضای بین رگ‌های برگ یا رگ‌های بال حشره)، تختچه ۲- (کالبد شناسی) هاله‌ی کوچک، هالچه (مانند هالچه‌ی دور نوک پستان) ۳- (زیست شناسی) گودی کوچک بر سطح، کاواکچه، حفره، حجره

are´o.lar (-lər) adj. حفره دار، حباب دار

are´o.late (-lit) adj. حجره حجره، مشبک

ar.eo.la.tion (ar´ē ə lā´shən) n.
حجره حجره سازی، حباب دار سازی

ar.e|ole (ar´ē ōl´) n. ← areola

Ar.e|op|a.gite (ar´ē äp´ə jīt´) n.
(یونان باستان - آتن) عضو دادگاه عالی

Ar.e|op|a.gus (-äp´ə gəs)
(یونان باستان - آتن) ۱- آرِئوپاگ (نام تپه‌ی سنگلاخ در شمال غربی تپه‌ی آکروپولیس در شهر آتن) ۲- دادگاه عالی آتن (که در این تپه تشکیل می‌شد) ۳- (به طور اعم) دادگاه عالی

A|re|qui.pa (ä´rə kē´pə)
شهر آرِکیپا (در جنوب کشور پرو)

Ar|es (er´ēz´)
(اسطوره‌های یونان) بهرام، خدای جنگ (رومی‌ها او را مارس: Mars می‌نامیدند)

a|rête (ə rāt´) n.
(جغرافی) خط الرأس کوه، تیغه‌ی کوه

Ar.e|thu.sa (ar´ə thōō´zə) n.
۱-(اسطوره‌های یونان) آرتوزا (حوری جنگلی که آرتمیس او را به جویبار تبدیل کرد) ۲-(گیاه) ثعلب امریکایی (Arethusa bulbosa)، اُرکیده‌ی امریکایی

A|re|ti.no (ä´rə tē´nō), Pietro (-pye´trō) 1492-1556
پیتروآرتینو (طنز نویس ایتالیایی)

Arg Argentina
مخفف: آرژانتین

ar.gal (är´gəl) n. argol ←

ar.ga|la (är´gə lə) n. (جانور)
۱-لکلک هندی (Leptoptilos dubius) که حدود یک مترونیم قد دارد و به آن the adjutant هم می‌گویند)، لکلک آرگِلا ۲-لکلک افریقایی (به آن marabou هم می‌گویند)

ar.ga|li (är´gə lē) n., pl. **-lis** or **-|li**
گوسفند ارغالی (Ovis ammon - بومی مغولستان)

Ar.gand burner (är´gənd)
چراغ گاز آرگاند (که فتیله‌ی آن استوانه‌ای شکل است)

ar.gent (är´jənt) n., adj.
۱-(قدیمی) نقره ۲-(مهجور) مسکوک نقره ۳-(نشان‌های اشرافی) زمینه‌ی سفید ۴-(در شعر) نقره‌فام، نقره‌گون، سیمین

ar.gen.tic (är jen´tik) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای نقره‌ی دو ظرفیتی

ar.gen.tif.er.ous (är´jən tif´ər əs) adj.
دارای نقره (مثلاً خاک معدن)، نقره‌زا

Ar.gen.ti|na (är´jən tē´nə)
کشور آرژانتین (در امریکای جنوبی - ۲۷۷۱۳۰۰ کیلومتر مربع)

ar.gen.tine (är´jən tin) adj., n.
۱-نقره‌فام، سیمین، نقره‌ای ۲-نقره، سیم

Ar.gen.tine (är´jən tēn´) adj., n.
۱-اهل کشور آرژانتین، آرژانتینی ۲-وابسته به آرژانتین و مردم و فرهنگ آن (Argentinian هم می‌گویند)

ar.gen.tite (-tīt´) n. (Ag_2S)
(شیمی) سولفید نقره

ar.gen.tous (är jen´təs) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای نقره‌ی یک ظرفیتی

ar.gil.la.ceous (är´jə lā´shəs) adj.
وابسته به یا دارای خاک رس، رستی، رس مانند

ar.gil.lite (är´jə līt´) n.
آرژِلیت، سنگ رُس

ar.gi.nase (är´jə nās´) n.
(زیست‌شناسی - آنزیم موجود در کبد پستانداران) آرژیناز

ar.gi.nine (-nēn´) n.
(شیمی - زیست شناسی) آرژنین ($C_5H_{13}N_4COOH$)

Ar.give (är´gīv´) adj.
(یونان باستان - به ویژه در آثار هومر) ۱-یونانی ۲-ایالت آرگوس ۳-اهل ایالت آرگوس

Ar|go (är´gō)
۱-(اسطوره‌ی یونان) کشتی آرگو (که جیسون با آن به سفر دریایی رفت) ۲-(نجوم - سابقاً) صورت فلکی (اِستارکان) سفینه (امروزه به چهار استارکان تقسیم می‌شود: Carina و Puppis و Pyxis و Vela)

ar.gol (är´gəl) n.
رسوب شراب (به ویژه پوسته‌ی سفید و سرخ رنگی که دور بشکه‌های شراب بسته می‌شود)

Ar.go.lis (är´gə lis)
سرزمین آرگولیس (در ساحل شرقی یونان)

ar.gon (är´gän´) n.
آرگون (عنصر بی‌رنگ و بی‌بو - نشان: Ar، شماره‌ی اتمی: ۱۸، نقطه‌ی گداز: ۱۸۹/۳°c-، نقطه‌ی جوش: ۱۸۵/۸°c-، وزن اتمی: ۳۹/۹۴۸)

Ar.go.naut (är´gə nôt´) n.
۱-(اسطوره‌های یونان - هر یک از ناویانی که همراه جیسون به جستجوی پشم زرین رفتند) آرگونات ۲-(با A کوچک) هر کسی که در سال ۱۸۴۸ در هجوم به‌سوی کالیفرنیا برای یافتن طلا شرکت کرد ۳-(جانور) ← paper nautilus

Ar.gonne (är´gän´)
سرزمین جنگلی آرگون (در شمال خاوری فرانسه و مجاور مرز بلژیک)

Ar.gos (är´gäs´)
(یونان باستان) آرگوس (کشوری در شمال خاوری یونان)

ar.go|sy (är´gə sē) n., pl. **-sies**
(در اشعار قدیم) ۱-کشتی بزرگ ۲-ناوگان تجارتی

ar.got (är´gō) n.
(زبان‌شناسی - واژه‌ها و اصطلاحاتی که توسط اهل حرفه یا گروه بخصوصی به‌کار برده می‌شود) زبان زرگری، ویژه گویش، گویش خودمانی

ar.gu.a|ble (är´gyōō ə bəl) adj.
۱-قابل استدلال، استدلال‌پذیر، بحث‌پذیر، هر چیزی که صحت و سقم آن آشکار نباشد، غیریقین ۲-محتمل، ممکن
• it is arguable whether she is fit for this job or not
معلوم نیست او به درد این شغل می‌خورد یا نه

ar.gu.a|bly (-blē) adv.
به طور قابل بحث و استدلال، شاید، محتملاً، به‌طور غیر یقین

ar.gue (är´gyōō) vt., vi. **-gued, -gu.ing**
۱-استدلال کردن، دلیل آوردن، بحث کردن ۲-مشاجره کردن، جرّ و بحث کردن، محاجه کردن، جَدل کردن، پیش جوابی کردن ۳-نشان‌دادن، دلالت داشتن
• do not argue with customers!
با مشتریان جر و بحث نکن!
• this kind of talking argues a lack of knowledge
این طرز حرف زدن نشانه فقدان دانش است

ar´guer, n.
بحث کننده، استدلال کننده

ar.gu|fy (är´gyə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
(عامیانه) جرّ و بحث کردن، محاجه کردن، جَدل کردن

ar´gu.fi´er, n.
اهل جرّ و بحث

ar.gu.ment (är´gyōō mənt) n.
۱-(در اصل) اثبات، مدرک ۲-دلیل، علت، چرایی ۳-بحث، استدلال، برهان، اقامه‌ی دلیل ۴-مشاجره، جدل، محاجه، بکومکو، دعوا ۵-خلاصه‌ی موضوع، چکیده‌ی داستان ۶-(مهجور) موضوع ۷-(ریاضی) شناسه، آوند
• they rejected all my arguments
آنها همه‌ی استدلال‌های مرا رد کردند
• who started this argument?
چه کسی این جر و بحث را شروع کرد؟

ar.gu.men.ta.tion (är´gyōō men tā´shən) n.
۱-اقامه‌ی حجت، روش استدلال، برهان آوری ۲-مناظره، چون و چرا ۳-(ریاضی) مناظرات

ar.gu.men.ta.tive (-men´tə tiv) adj.
۱- وابسته به بحث و جدل، جدلی، استدلالی (argumentive هم می‌گویند) ۲- اهل بحث و جدل
ar´gu.men´ta.tively, adv. به طور استدلالی یا جدلی
ar.gu.men.tum (-men´təm) n.
(لاتین) بحث، استدلال
Ar.gus (är´gəs)
۱- (اسطوره‌ی یونان) آرگوس (غولی که صد چشم داشت) ۲- نگهبان هوشیار، بپای چشم تیز ۳- (جانور) قرقاول هندی (جنس Argusianus شبیه طاووس)
Ar|gus-eyed (-īd´) adj.
هشیار، تیز چشم، صدچشم، کاملاً مواظب
ar|gy-bar|gy (är´gē bär´gē) n.
(عامیانه - انگلیس) جرّ و بحث، جدل
ar.gyle (är´gīl´) adj.
(دستبافی و کشبافی) دارای طرح لوزی به رنگهای گوناگون، (جمع) جوراب (این طرح)

ARGYLE

Ar.gyll (är´gīl)
(سابقاً) شهرستان آرگیل (در غرب اسکاتلند - Argyllshire هم می‌گویند)
ar.gyr|o.dite (är jir´ə dīt´) n.
سیم سنگ (سنگ براق خاکستری رنگ به فرمول $Ag_8Ge_5S_6$)
Ar.hus (ôr´hōōs´)
بندر آرهوس (شرق جزیره‌ی جوتلند در کشور دانمارک)
a|ri|a (ä´rē ə; ar´ē ə) n.
(در اپرا و غیره) تک‌خوانی همراه موسیقی، آریا
-a|ri|a (er´ē ə)
پسوند: (جانورشناسی - گیاه‌شناسی) وابسته به، در محل، -ییان، -گیان، - یان [Campanularia]
Ar|i.ad|ne (ar´ē ad´nē)
(اسطوره‌ی یونان) آریادنه (دختر شاه‌مینوس)
Ar.i|an (er´ē ən) adj., n.
پیرو عقاید آریوس، وابسته به آریوس و عقایدش
-ar|i|an (er´ē ən)
پسوند (اسم ساز) ۱- دارای [centenarian] ۲- معتقدبه، پیرو، هوادار [disciplinarian] ۳- وابسته به [agrarian]
Ar|i.an.ism (er´ē ən iz´əm) n.
(عقاید آریوس Arius: حضرت عیسی با خدا از یک سرشت نیست ولی برتر از همه‌ی مخلوقات است) آریان‌گرایی
a|ri|bo.fla.vin|o.sis
(ā rī´bō flā´və nō´sis) n.
(پزشکی) کمبود ریبوفلاوین
A|ri.ca (ə rē´kə) n.
(روش افزودن بر خودآگاهی و هوشیاری از راه ورزش‌های بدنی و فکری و رژیم غذایی و عبادت) آریکا
ar|id (ar´id) adj.
۱- بی‌آب و علف، لم یزرع، خشک، کم باران، کم آب، بایر ۲- خشک و بی‌روح، عاری از لطافت، کسل کننده
• Yazd is surrounded by an arid desert
یزد توسط صحرای خشکی احاطه شده است
arid.ity (ə rid´ə tē) or ar´id.ness, n.
بی آب و علفی، کم آبی، بایر بودن
ar´idly, adv. به‌طور خشک یا عاری از لطف
Ar|i.el (er´ē əl)
۱- (در نمایش The Tempest اثر شکسپیر) آریل (روحی که خادم پراسپرو است) ۲- آریل (ماهِ سیاره‌ی اورانوس)
Ar|i.es (er´ēz´) n. (نجوم)
۱- برج حمل (که به‌شکل قوچی ترسیم می‌شود) ۲- صورت فلکی (استارگان) بره ۳- نخستین برج زودیاک (دایرةالبروج) که در بیست‌ویکم مارس (نوروز) خورشید به آن وارد می‌شود ۴- متولد در برج حمل (Arian هم می‌گویند)
ar|i.et|ta (ä´rē et´ə) n.
(اپرا و غیره) تک‌خوانی کوتاه همراه با موسیقی، آریای کوتاه، آریتا (ariette هم می‌نویسند)
a|right (ə rīt´) adv.
درست، به‌درستی، به‌طور صحیح
• to set (or put) aright روبراه کردن، اصلاح کردن
ar|il (ar´il) n.
(گیاه) آریل (لایه‌ای که پس از لقاح به‌صورت غلاف دور تخم به وجود می‌آید)، غلاف ضمیمه‌ی بذر
ar´il.late´ (-ə lāt´) adj. دارای غلاف ضمیمه
ar.il.lode (ar´ə lōd´) n. (گیاه) آریل کاذب
Ar|i.ma.the|a or **Ar|i.ma.thae|a**
(ar´ə mə thē´ə) رامه (در فلسطین کهن)، شهر ارمته
a|ri|o.so (ä´rē ō´sō´) adj., adv., n., pl. **-si´** (-sē´) or **-sos´** (-sōz´)
(موسیقی) تک‌خوانی همراه با موسیقی، آریوسو
A|ri|o.sto (ä´rē ô´stō´), Ludovico 1474-1533 لودویگو اریوستو
(شاعر ایتالیایی و مؤلف: Orlando Furioso)
-ar|i|ous (er´ē əs)
پسوند (صفت‌ساز): وابسته به [hilarious]
a|rise (ə rīz´) vi. **a|rose´** (-rōz´), **a|ris´en, a|ris´ing**
۱- برخاستن، بلند شدن (از جا) ۲- بالا رفتن، صعود کردن، فرازیدن ۳- به‌وجود آمدن، ناشی شدن، رُستن ۴- قیام کردن
• he always arises at seven a.m.
او همیشه ساعت هفت بامداد از بستر برمی‌خیزد
• new problems arose every day
هر روز مسائل جدیدی پیش می‌آمد
a|ris.ta (ə ris´tə) n., pl. **-tae**
۱- (گیاه) داسه، ریش گندم ۲- (حشرات) مویک
aris´tate (-tāt) adj. داسه‌دار، مویک‌دار
Ar.is.ti.des (ar´is tī´dēz´) c. 530-c. 468 B.C. آریستید (سالار و دولتمرد یونان باستان)
Ar.is.tip.pus (ar´is tip´əs) c. 435-c. 365 B.C. آریستیپوس (فیلسوف یونان باستان)

a|ris.to (ə ris´tō) n.
مخفف: (انگلیس - عامیانه) اریستو کرات، اشرافی

ar.is.toc.ra|cy (ar´i stä´krə sē) n., pl. **-cies**
۱- (در اصل) بهسالاری (حکومت خوب‌ترین افراد) ۲- بهزاد سالاری، اشراف سالاری (حکومت اقلیت اشرافی که ثروت و مقام موروثی دارند) ۳- کشوری که اشراف بر آن حاکم‌اند، کشور بهزاد سالاری ۴- طبقه‌ی اشراف، نجیب‌زادگان، اعیان، نُجبا ۵- نخبگان، بهسالاران، بهزادان، زُبدگان ۶- روح یا کیفیت اشرافی

a|ris.to.crat (ə ris´tə krat´) n.
۱- اشراف‌زاده، اشرافی، بهزاد، نجیب زاده ۲- از طبقه‌ی ممتاز، دارای سلیقه یا افکار یا رفتار اشرافی ۳- معتقد به اشراف‌سالاری

a|ris.to.crat|ic (ə ris´tə krat´ik) adj.
۱- وابسته به اشراف یا اشراف‌سالاری، اشرافی ۲- اشراف منشانه، بهزادانه

aris´to.crat´i.cally, adv. به روش اشراف سالاری

Ar.is.toph|a.nes (ar´i stäf´ə nēz´)
c. 450-c. 388 B.C. اریستوفان (کمدی نویس یونانی)

Ar.is.to.te|li.an (ar´is tə tēl´yən) adj., n.
۱- وابسته به ارسطو و فلسفه‌ی او، ارسطویی ۲- پیرو ارسطو ۳- آدم اهل عمل و تجربه (در مقابل: Platonic)

Ar´is.to.te´li.an.ism´, n. ارسطو گرایی

Aristotelian logic ۱- منطق ارسطویی، منطق قیاسی، صغرا و کبرا و نتیجه ۲- منطق رسمی

Ar.is.tot|le (ar´is tät´l) 384-322 B.C.
ارسطو (فیلسوف یونانی)

a|rith.me.tic (ə rith´mə tik) n., adj.
۱- حساب، علم حساب ۲- وابسته به حساب، حسابی (arithmetical هم می‌گویند)

ar´ith.met´i.cally, adv. از راه حساب، حسابی

ar.ith.me.ti.cian (ar´ith mə tish´ən) n.
حسابدان، ویژه‌گر علم حساب، ریاضیدان

arithmetic mean
(حساب) واسطه‌ی عددی، واسطه‌ی حسابی، میانگین، معدل

arithmetic progression
(حساب) تصاعد عددی، تصاعد حسابی، فرایازی حسابی

-ar|i|um (er´ē əm)
پسوند: جا، - گاه، محل [aquarium]

Ar|i.zo|na (ar´ə zō´nə) ایالت آریزونا
(امریکا - ۲۹۵۰۲۳ کیلومتر مربع - مخفف: AZ یا Ariz)

Ar´i.zo´nan (-nən) or Ar´i.zo´nian (-nē ən) adj., n. اهل آریزونا، آریزونایی

Ar.ju|na (är´jōō nə) ارجونا (قهرمان کتاب حماسی ماهابهارتا به زبان سانسکریت - هندوستان)

ark (ärk) n. ۱- (در اصل) صندوق، صندوقچه، خزانه ۲- ← ark of the covenant ۳- (در کنیسه) پستویی که تورات را در آن نگه می‌دارند ۴- پناهگاه، پشت‌وپناه، ملجاء ۵- (انجیل) کشتی نوح ۶- کشتی تـه‌پهن رودخانه رو ۷- (انجیل) تابوت

Ar.kan.sas (är´kən sô´)
۱- ایالت آرکانزاس (در امریکا - ۱۳۷۵۳۹ کیلومتر مربع - مخفف: AR یا Ark) ۲- رودخانه‌ی آرکانزاس

Ar.kan.san (är kan´zən) adj., n.
اهل آرکانزا، آرکانزایی

Ar.khan.gelsk (är khän´gelsk´)
بندر آرخانگلسک (در شمال باختری روسیه)

ark of the covenant صندوق میثاق (که دو لوحه‌ی سنگی حاوی ده فرمان موسی در آن قرار داشت)

ar.kose (är´kōs´) n.
آرکوز (نوعی سنگ شنی حاوی فلدسپات)

Ark.wright (ärk´rīt´), Sir Richard 1732-92
ریچارد آرکریت (مخترع انگلیسی ماشین پنبه‌زنی و نخریسی)

Ar.lene (är lēn´)
اسم خاص مؤنث (Arleen و Arline هم می‌گویند)

Ar.ling.ton (är´liŋ tən) ۱- بخش آرلینگتون (در کنار شهر واشنگتن و محل گورستان ملی امریکا به نام Arlington National Cemetery) ۲- شهر آرلینگتون (در ایالت تگزاس)

arm[1] (ärm) n. ۱- دست (از شانه تا آرنج و در نظر عوام از شانه تا نوک انگشت)، بازو، ید، رَش ۲- هر چیز دست مانند مثلاً پای جلوی مهره‌داران و زائده‌های دست مانند ۳- هرچیزی که برای دست و بازو ساخته شده: آستین، اهرم، بازوچه، دستک ۴- هر چیزی‌که مثل دست به بدنه یا چیز بزرگتری وصل باشد، دسته ۵- بغل، آغوش ۶- (فوتبال امریکایی) قدرت پرتاب توپ ۷- بازویی

- the arm of the chair دسته‌ی صندلی
- to shot in the arm (امریکا - خودمانی) ۱- بازداشت کردن ۲- برای گرفتن اعانه یا وام مراجعه کردن به
- with open arms با آغوش باز، با خوشامد گرم

arm´less (-lis) adj. بی دست، بی دسته

arm´like´, adj. دست مانند، دسته مانند

arm[2] (ärm) n., vt., vi. ۱- سلاح، اسلحه، جنگ افزار ۲- جنگ آماد کردن یا شدن، مسلح شدن یا کردن، آماده‌ی کارزار کردن یاشدن ۳- (جمع) کارزار، رزم آرایی، جنگیدن ۴- (جمع) نشان‌های اشرافی، علامت تجارتی، نشان رسمی شهر یا کشور، آرم، نشانه ۵- هر شاخه‌ای از نیروهای مسلح ۶- مجهز کردن، کارآماده کردن یا شدن

- two armed men attacked him دو مرد مسلح به او حمله کردند
- under arms مسلح، جنگ آماد، آماده‌ی کارزار، سلاح برگرفته
- up in arms ۱- آماده‌ی کارزار، جنگ آماد، به حالت آماده باش ۲- برآشفته، خشمگین

ar.ma|da (är mä´də) n. ۱- ناوگان جنگی، ناوگروه رزمی ۲- یک دسته هواپیمای جنگی، هواناو گروه ۳- (A بزرگ - ناوگان جنگی اسپانیا که در سال ۱۵۸۸ توسط ناوگان انگلیس و توفان نابود شد) آرمادا

ar.ma.dil|lo (är´mə dil´ō) n., pl. **-los**
آرمادیلو (تیره‌ی Dasypodidae و زیر راسته‌ی Cingulat

- بومی قاره‌ی امریکا از جنوب ایالات متحده تا آرژانتین)

Ar.ma.ged.don (är´mə ged´´n) n.

۱- (انجیل) آرماگدون (جایی که واپسین نبرد بین نیکی و بدی روی می‌دهد و به روز محشر منتهی می‌شود) ۲- نبرد سرنوشت ساز، جنگ بزرگ

ar.ma.ment (är´mə mənt) n. (اغلب جمع) ۱- تسلیحات، جنگ افزارگان، ارتش و تجهیزات نظامی کشور ۲- سپاه، گروه بزرگ رزمی ۳- جنگ‌آمادی، آماده‌ی رزم شدن، مسلح شدن ۴- استحکام، وسیله‌ی حفظ و پدافند

*** ar.ma.men.tar.i|um** (är´mə men ter´ē əm) n., pl. **-i|a**

کلیه‌ی وسایل و تجهیزات لازم (به ویژه در زمینه‌ی پزشکی)، افزارگان، بساط

ar.ma.ture (är´mə chər) n.

۱- (هرگونه پوشش دفاعی) زره، لایه‌ی حفاظی، جوشن ۲- عضو یا ساختار دفاعی گیاه یا جانور (مثل دندان و شاخ و پنجه و نیش و خار) ۳- (برق و مکانیک) آرماتور، آرمیچر، روتور، القاگر، چرخانه ۴- (تندیس‌گری) اسکلتی که خمیر (یا گِل یا پلاستیک مذاب) را نگه می‌دارد

Ar.ma.vir (är´mə vir´) شهر آرماویر (روسیه)

*** arm.band** (ärm´band´) n. بازو بند

arm.chair (ärm´chər´) n., adj.

۱- صندلی دسته دار، صندلی راحتی ۲- (دارای دانش در مورد چیز بخصوص نه از راه مشاهده و تجربه و عمل بلکه از طریق غیرمستقیم مثل خواندن یا شنیدن تجربیات دیگران) نظری، پشت میز نشین

armed (ärmd) adj.

۱- مسلح، جنگ آماد، رزم آماد، مجهز به جنگ افزار ۲- دارای دست بخصوص، دست دار

• the bandits were armed to the teeth

دزدان سراپا مسلح بودند

armed forces نیروهای مسلح

(زمینی و هوایی و دریایی)، نیروهای جنگ آماد

Ar.me.ni|a (är mēn´yə)

کشور ارمنستان (در شمال باختری ایران)

Ar.me.ni|an (är mēn´yən) adj., n.

ارمنی، زبان ارمنی، فرهنگ ارمنی، اهل ارمنستان

arm.ful (ärm´fool) n., pl. **-fuls**

به اندازه‌ی یک بغل، (با) دست‌های پر

arm.hole (ärm´hōl´) n.

(در جامه) جای آستین، چاکی که دست از آن بیرون می‌آید (در لباس‌های بی‌آستین)، حلقه‌ی آستین

ar.mi.ger (är´mə jər) n.

۱- (در اصل) حمل کننده‌ی زره (برای ارباب خود)، ملازم شوالیه، جوشن بر ۲- مجاز به داشتن نشان اشرافی

ar.mig.er.ous (är mij´ər əs) adj.

دارای حق داشتن نشان اشرافی

ar.mil.lar|y (är´mə ler´ē) adj. ۱- حلقه دار، دایره دایره، متشکل از چند دایره یا حلقه ۲- (نجوم قدیم) ذات الحق (دستگاهی که برای سنجش مدار و موقعیت ستارگان به کار می‌رفت و بعداً تبدیل به اسطرلاب شد)

Ar.min|i.an.ism (är min´ē ən iz´əm) n.

(مسیحیت) آرمین گرایی (فلسفه‌ی آرمینوس Arminus)

Ar.min´ian, adj., n. آرمین گرای، پیرو آرمینوس

Ar.min.i|us (är min´ē əs), Jacobus

ژاکوپ آرمینوس (فیلسوف هلندی - ۱۶۰۹-۱۵۶۰)

ar.mi.stice (är´mə stis) n. آتش بس موقت

(مثلاً پیش از امضای قرارداد صلح)، متارکه‌ی جنگ

Armistice Day

روز جشن پایان جنگ جهانی اول (یازدهم نوامبر) (Veterans Day ←)

arm.let (ärm´lət) n.

۱- بازو بند ۲- شاخابه، شاخه‌ای از دریا

arm.lock (ärm´läk´) n.

(کُشتی) دست چفت، قفل کردن دست حریف

ar.moire (är mwär´) n.

دولابچه، دولاب، کُمُد لباس، زره خانه، پستو، جامه پستو

ar.mor or **ar.mour** (är´mər) n., vt., vi.

۱- زره، جوشن، برگستوان، کزین، خَنگل، کژاکند ۲- (در گیاه و حیوان) لایه‌ی حفاظی، جوشن لای، لاک ۳- ورقه‌ی پولادین یا فلزی که برای زرهی کردن کشتی و هواپیما به‌کار می‌رود ۴- جنگ افزارهای زرهی (مثل تانک و زرهپوش)، رسته‌ی زرهی ۵- زرهی شدن یا کردن، زرهپوش کردن

• armor piercing زره کاو، ضد زره

ar|mor.bear|er (-ber´ər) n. کسی که زره ارباب خود را حمل می‌کرد، زره‌بَر، جنگ افزاردار

ar|mor-clad (-klad´) adj.

رویین تن، زرهپوش، پوشیده از زره، جوشن‌دار، زرهی

ar.mored (är´mərd) adj. زرهدار، زرهپوش، مجهز به زره، مجهز به خودروهای زرهپوش

• armored units یگان‌های زرهی

armored cable

(برق) کابل مسلح، شاه سیم دارای روکش فلزی

*** armored car** ۱- خودرو زرهدار (برای حمل پول بانک‌ها و غیره) ۲- (ارتش) خودرو زرهی، زرهپوش

*** armored scale**

(جانور) انواع حشرات سپردار (از تیره‌ی Diaspididae که بدنشان از ماده‌ی سخت موم مانندی پوشیده شده است)

ar.mor|er (är´mər ər) n.

۱- (در اصل) کسی که زره می‌ساخت یا تعمیر می‌کرد، زره ساز، جوشن گر، رویگر، زراد ۲- اسلحه‌ساز، جنگ افزارساز ۳- (ارتش) متصدی نگهداری و تعمیر سلاح‌های دستی، جنگ افزاردار

ar.mo.ri|al (är môr´ē əl) adj.

وابسته به نشان‌های نجابت خانوادگی و القاب اشرافی

Ar.mor|ic (är môr´ik) adj., n.

وابسته به ناحیه‌ی آرموریکا (امروزه بریتانی) در شمال

غربی فرانسه، زبان آرموریک، زبان برتون (Armorican هم می‌نویسند)

Ar.mor|i.ca (är môr´i kə)
ناحیه‌ی آرموریکا (در سرزمین گال شمالی که امروزه بریتانی نامیده می‌شود - در شمال غربی فرانسه)

armor plate صفحه یا پوشش زرهی، زره، جوشن
ar´mor-plat´ed, adj. زره‌دار

ar.mor|y (är´mər ē) n., pl. **-mor.ies**
۱- (در اصل) زره، تجهیزات زرهی ۲- قورخانه، جنگ افزارگاه، اسلحه خانه، انبار تسلیحات ۳- کارخانه‌ی جنگ افزار سازی، اسلحه سازی، زرادخانه، تخشایی ۴- تسلیحات، جنگ افزارگان ۵- (امریکا) ساختمان ادارات پاسداران ملی ۶- مبحث نشان‌های اشرافی و معانی آنها

ar.mour (är´mər) n., vi., vt.
(انگلیس و استرالیا و غیره) ← armor

arm.pit (ärm´pit´) n.
چال زیر بغل، زیر بغل (نام پزشکی آن: axilla)

arm.rest (-rest´) n.
دسته‌ی صندلی، جادستی (برآمدگی درون درب اتومبیل که می‌توان آرنج را روی آن قرار داد)

Arm.strong (ärm´stôŋ´) ۱- ادوین آرمسترانگ (دانشمند امریکایی: ۱۹۵۴-۱۸۹۰) ۲- لویی آرمسترانگ (جازنواز امریکایی: ۱۹۷۱-۱۹۰۰) ۳- نیل آرمسترانگ (کیهان نورد امریکایی و اولین انسان روی کره‌ی ماه: ۱۹۳۰)

*** arm-twist|ing** (ärm´twis´tiŋ) n.
(امریکا - عامیانه) اعمال فشار شدید و غیرمنصفانه، اعمال زور، اعمال نفوذ، بازوی کسی را پیچ دادن، سمج
arm´-twist´er, n. اهل فشار و تحمیل

ar.mure (är´myoor) n.
پارچه‌ی کشباف دارای طرح ریگی (دارای پستی و بلندی)

*** arm-wres|tling** (ärm´res´liŋ) n.
(زورآزمایی) مچ انداختن (Indian wrestling هم می‌گویند)

ar|my (är´mē) n., pl. **-mies**
۱- ارتش، نیروهای نظامی (به ویژه زمینی)، نیروی زمینی، سپاه، قشون، سپه ۲- (یکان نظامی متشکل از دو یا چند لشکر و نفرات کمکی) سپاه ۳- ارتش منظم، ارتش کادر ثابت (standing army هم می‌گویند) ۴- (اغلب A بزرگ) تشکیلات گسترده، سازمان بزرگ ۵- گروه بزرگ

army ant (جانور) مورچه‌ی سربازی،
سپاه مور (انواع مورچگان گوشتخوار که دسته جمعی عمل می‌کنند - به ویژه موران جنس Eciton)

army of occupation
ارتش اشغالی، ارتش اشغالگر

Army of the United States
(جنگ دوم جهانی) نیروهای اعزامی امریکا به اروپا

*** army worm**
(جانور) شفیره (لارو) برخی بیدهای شب پرواز (گونه‌ی Pseudaletia unipuncta که آفت غلات‌اند)

ar.ni|ca (är´ni kə) n.
۱- (گیاه) همیشه بهار کوهی (جنس آرنیکا و خانواده‌ی composite که گل‌های زرد می‌دهد) ۲- دارویی که سابقاً از انواع گیاهان جنس آرنیکا (به ویژه Arnica montana و Arnica cordifolia) تهیه می‌شد

Ar|no (är´nō) رود آرنو (در بخش مرکزی ایتالیا)

Ar.nold (är´nəld) ۱- اسم خاص مذکر
۲- بندیکت آرنولد (سردار جنگ‌های استقلال امریکا که بعدها به عنوان خائن اعدام شد: ۱۸۰۱-۱۷۴۱)
۳- ماتیو آرنولد (نویسنده‌ی انگلیسی: ۸۸-۱۸۲۲)

ar.oid (ar´oid´) n.
(گیاه) هر گیاه از تیره‌ی شیپوریان، وابسته به گل شیپوری

a|roint (ə roint´) vt. (مهجور) برو! دور شو!

a|ro.ma (ə rō´mə) n.
۱- بوی خوش، عطر ۲- بو، رایحه ۳- ویژگی، حالت

ar|o.mat|ic (ar´ə mat´ik) adj., n.
۱- خوشبو، معطر ۲- دارای بوی تند، پُر رایحه ۳- گیاه یا ماده‌ی خوشبو، بوی‌افزار ۴- (شیمی) ترکیب آروماتیک، ترکیبات حلقوی (مثل بَنزِن) ۵- بوی آفرین
ar´o.mat´i.cally, adv. با خوشبویی

a|ro.ma.tize (ə rō´mə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
۱- خوشبو کردن، معطر کردن
۲- (شیمی) تبدیل به ترکیب حلقوی (آروماتیک) کردن
aro´ma.ti.za´tion (-zā´shən) n. خوشبو سازی

a|rose (ə rōz´) vi. زمان گذشته‌ی فعل: arise

a|round (ə round´) adv., prep., adj.
۱- گرداگرد، پیرامون، دور تا دور، در اطراف ۲- این‌جا، در نزدیکی ۳- (عامیانه) در جای معلوم ۴- (عامیانه) تقریباً ۵- در حرکت ۶- در قید حیات، موجود
- around the clock بیست و چهار ساعته، در تمام‌ساعات
- he ran around the pool دور استخر دوید
- he turned around and ran
او به عقب چرخید و شروع به دویدن کرد

a|round-the-clock (-*th*ə kläk´) adj., adv.
round the clock ←

a|rouse (ə rouz´) vt., vi. **a|roused´, a|rous´ing**
۱- بیدار کردن، از خواب پراندن ۲- انگیختن، برانگیختن، تحریک کردن یا شدن، شوراندن
- his answers aroused my suspicion
پاسخ‌های او سوءظن مرا برانگیخت
- the alarm clock aroused us at five a.m.
ساعت پنج بامداد ساعت شماطه دار ما را از خواب بیدار کرد
arous´al, n. تحریک، انگیزش

Ar.pad (är´päd) died A.D. 907
آرپاد (قهرمان ملی مجارستان)

ar.peg.gi|o (är pej´ō) n., pl. **-gi|os**
(موسیقی) نواختن نت‌های آهنگ به سرعت و پشت سر هم (به جای همزمان)، آهنگ آرپژو

ar.pent (är´pənt) n.
(سابقاً در ایالت کبک در کانادا و ایالت لوئیزیانا در امریکا) معیار اندازه‌گیری زمین برابر با اکِر (acre)

ar.que.bus (är´kwə bəs) n.
harquebus ←

arr 1- arranged 2- arrangements 3- arrival
مخفف: ۱- ترتیب داده شده ۲- ترتیب، مقدمات ۳- ورود

ar.rack (ar´ək) n.
(از ریشه‌ی عربی) عرق، مشروب الکلی قوی

ar.raign (ə rān´) vt.
(حقوق) ۱- خواندن متهم به دادگاه جهت شنیدن و پاسخگویی به کیفر خواست، به دادگاه احضار کردن ۲- متهم کردن ۳- باز خواست کردن

ar.raign´ment, n. حکم اتهام، حکم احضار

ar.range (ə rānj´) vt., vi. **-ranged´, -rang´ing** ۱- مرتب کردن، آراستن، پیراستن ۲- کلاسه کردن، طبقه‌بندی کردن، سوا کردن، سازمند کردن، سازوار کردن ۳- تهیه کردن، آماده کردن ۴- توافق کردن، قرار گذاشتن ۵- ترتیب دادن، مقرر داشتن ۶- قطعه‌ی موسیقی را با آلات موسیقی دیگر یا آوازهای دیگر اجرا کردن، (موسیقی) اقتباس کردن، قطعه‌ی موسیقی را دگرسان کردن، جرح و تعدیل کردن

- she arranged her hair — او موی خود را مرتب کرد
- we arranged a meeting for next week
برای هفته دیگر ترتیب جلسه‌ای را دادیم

ar.rang´er, n. ترتیب دهنده

ar.range.ment (-mənt) n.
۱- ترتیب، سازواری، سازمندی، قرار، توافق ۲- آرایش، پیرایش، هم‌آراست ۳- (جمع) ترتیبات، مقدمات ۴-(موسیقی) ارائه‌ی قطعه‌ی موسیقی با سازها یا آوازهایی که با اصلی‌ها فرق دارند، (موسیقی) اقتباس، دگرسان سازی، پرداخت، قطعه‌ی موسیقی دگرسان شده

ar.rant (ar´ənt) adj.
۱- محض، صرف، مطلق، کامل ۲- (مهجور) ← errant

ar´rantly, adv. به طور مطلق، کاملاً

ar.ras (ar´əs) n. ۱- پرده‌ی قلاب‌دوزی شده ۲- دیوار آویز قالی‌نما، دیوار آویز ملیله‌دوزی شده، پرده

ar.ray (ə rā´) vt., n. ۱- به صف آراستن، آراستن، ردیف‌بندی کردن، آرایه کردن ۲- جامه‌ی خوب و پر تزئین پوشاندن، زینت دادن ۳- صف آراسته (سربازان)، آرایش نظامی ۴- آرایش، آرایه، نمایش پرجلوه (اشخاص یا اشیا) ۵- (کامپیوتر) دو یا چند ماده‌ی مربوط به هم که تحت نام واحدی در حافظه قرار می‌گیرد ۶-(ریاضی - آمار) آرایش منظم نشان‌ها و شماره‌ها در ردیف یا ستون، آرایه، ردیف

ar.ray|al (-əl) n.
۱- به صف آراستن، ردیف‌بندی، آرایش جنگی، آذین‌بندی، زینت کردن ۲- شخص یا چیز آراسته یا ردیف شده

ar.rear.age (ə rir´ij) n.
۱- عقب‌افتادگی (پرداخت) ۲- ← arrears ۳-(پول یا چیزی که) سر موعد داده نشده است

ar.rears (ə rirz´) n.pl. ۱- وامی که موعد استرداد آن گذشته است، بدهی نکول شده، بدهی پس افتاده، دیون معوقه ۲-(تعهد و غیره) انجام نشده، نا انجام

- in arrear(s) — ۱- نا انجام، نکول شده، معوق، عقب، پس افتاده ۲- (انگلیس) پرداخت (حقوق و غیره) در آخر مدت نه پیشاپیش

ar.rest (ə rest´) vt., n. ۱- ایستاندن، وا ایستاندن، متوقف کردن، باز داشتن ۲- بازداشت کردن، توقیف کردن، جلب کردن ۳- بازداشت، توقیف، جلب ۴- جلب توجه کردن، متمرکز کردن توجه ۵- ایست، توقف، وقفه، فترت ۶-(مکانیک) بازدار، ترمز، یواش کُن

- arrest warrant — حکم جلب
- under arrest — توقیف، بازداشت
- we must arrest criminals — ما باید بزهکاران را بازداشت کنیم
- we must arrest the flow of narcotics
ما باید جلو جریان مواد مخدر را بگیریم

ar.rest´ee (-ē) n. بازداشت شده

ar.rest´er or ar.res´tor (-ər) n. بازداشت کننده

ar.rest.ing (-iŋ) adj. چشمگیر، جالب

ar.rest´ingly, adv. به طور چشمگیر

Ar.rhe.ni.us(ä rā´nē oos), Svante August 1859-1927 سوانته آگوست آرنیوس
(شیمیدان سوئدی و نخستین بیانگر تئوری یونیزاسیون)

ar.rhyth.mi|a (ə rith´mē ə) n.
(پزشکی) بی‌نظمی در ضربان قلب، بی‌نواختی، آریتمی

ar.thyth´mic or ar.rhyth´mi.cal (-rith´mi kəl) adj. آریتمیک، نامرتب

ar.rhyth´mi.cally, adv. با بی‌نظمی

ar|riere-ban (ar´ē er´ban´) n.
(در فرانسه‌ی قرون وسطی) احضار رعایا توسط سلطان، سربازگیری، رعیت احضار شده برای خدمت نظام

ar|rière-pen|sée (ä ryer´ pän sā´)
(فرانسه) افکار بعدی، تردید و ملاحظه، پس اندیشه

ar.ris (ar´is) n. (معماری) محل تلاقی دو سطح (مثلاً دیوار و طاق یا سطوح گچبری شده)، نبش، گوشه

ar.riv|al (ə rī´vəl) n.
۱- آمدن، وارد شدن، فرارسی، ورود ۲- تازه وارد، آمده، فرارس ۳-(خودمانی - مزاح‌آمیز) نوزاد

- time of arrival — وقت ورود

ar.rive (ə rī v´) vi. **-rived´, -riv´ing**
۱- (از راه) رسیدن، دررسیدن، وارد شدن، آمدن ۲- فرارسیدن ۳- رسیدن (به مقام یا موقعیت و غیره) ۴- زاده شدن، به‌دنیا آمدن، متولد شدن

- he arrived at 10 p.m. — او ساعت ده شب وارد شد
- to arrive at an agreement — به توافق رسیدن

ar.ri.viste (ä rē vēst´) n.
(فرانسه) تازه به‌دوران رسیده

ar.ro|ba (ə rō´bə) n.
(از ریشه‌ی عربی: الربع) ۱- (در اصل) معیار وزن در کشورهای اسپانیایی زبان (معادل ۱۱/۵ کیلوگرم) ۲- واحد وزن در کشورهای پرتغال و برزیل (معادل ۱۴/۷ کیلوگرم) ۳- واحد اندازه‌گیری مایعات در کشورهای اسپانیایی زبان (معادل ۱۲ تا ۱۶ لیتر)

ar.ro.gance (ar´ə gəns) n. تکبر، خودبینی،

باد دماغ، غرور، لافزنی، نخوت (arrogancy هم می‌گویند)

ar.ro.gant (-gənt) adj. خود بزرگ‌بین، گردن‌فراز، بلندپرواز، پرنخوت، متکبر، بادسر

ar´ro.gantly, adv. متکبرانه، با نخوت

ar.ro.gate (-gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ting** ۱- غصب کردن، (به ناحق) تصاحب کردن ۲- (به ناحق) ادعا کردن، منتسب کردن ۳- لاف زدن

ar´ro.ga´tion, n. غصب، تصرف، انتساب

ar.ron.disse.ment (ä rōn dēs män´) n., pl. **-ments** (فرانسه) بخش فرعی دپارتمان (شهرستان)، (در شهرهای بزرگ) محله، بخش

ar.row (ar´ō) n.

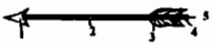

ARROW: 1 HEAD, 2 SHAFT, 3 FEATHER, 4 BUTT, 5 NOCK

۱- پیکان، تیر (که با کمان رها شود)، تخش، زوبین، خدنگ ۲- هر چیز تیر مانند (از نظر سرعت یا شکل و غیره) ۳- این نشان: ← (که برای نشان دادن جهت به کار می‌رود)، فلش

ar|row.head (-hed´) n.

۱- نوک تیر (که معمولاً از فلز سر تیز است)، پیکان‌سر، زوبین‌سر، سنان ۲- هر چیز پیکان‌سر مانند، این شکل: > ، یکی از حروف خط میخی ۳- (گیاه) پیکان‌سر (مرداب‌زی جنس Sagittaria خانواده‌ی water plantain)

ar|row.root (-rōōt´) n., adj. ۱- (گیاه) پیکان‌ریشه (انواع گیاهان حاره‌ای دارای ریشه‌های خوشه مانند به‌ویژه Maranta arundinacea) ۲- نوعی نشاسته

*** ar|row.wood** (-wood´) n.

(چوب چند گونه درخت و درختچه از خانواده‌های مختلف مانند viburnum که ساقه‌های راست دارند و سرخ‌پوستان از آنها برای پیکان سازی استفاده می‌کردند) چوب پیکان

ar|row.worm (-wŭrm´) n. (جانور) پیکان کرم (انواع آبزیان کوچک شاخه‌ی Chaetognatha که بدن شفاف دارند و از پلانکتون تغذیه می‌کنند)

*** ar.roy|o** (ə roi´ō) n., pl. **-|os** (در جنوب غربی ایالت متحده) ۱- بستر رودخانه‌ی خشک، آبکند ۲- نهر، جویبار، رودک

a|rroz con po.llo (ä rōz´kän´.pô´yô) (خوراک پزی آمریکای لاتین) پلومرغ با زعفران، چلو مرغ

ar.sa.nil|ic acid (är´sə nil´ik) (شیمی) اسید آرسانیلیک ($C_6H_4NH_2AsO(OH)_2$)

arse (ärs) n. (خودمانی - ناخوشایند) کون، ماتحت

- arse-hole asshole ← (انگلیس - خودمانی)
- to arse about (انگلیس - خودمانی) مسخره بازی در آوردن

ar.se|nal (är´sə nəl) n.

۱- (ارتش) تخشایی، زرادخانه، قورخانه، جنگ افزارگاه، مجموع اسلحه و مهمات یک کشور یا بلوک، جنگ افزارگان، انبار اسلحه ۲- انبار، مجموعه، گردآورد

ar.se|nate (är´sə nāt´) n. (شیمی) آرسنیت (ملح اسید ارسنیک حاوی بنیان سه ظرفیتی AsO_4 و استر اسید آرسنیک)

ar.se|nic (är´sə nik´) n., adj. (از ریشه‌ی فارسی - شیمی) ۱- آرسنیک (عنصر سمی - نشان آن: As، وزن اتمی: ۷۴/۹۲۱۶، شماره‌ی اتمی: ۳۳، وزن مخصوص: ۵/۷۲۷)، زرنیخ، مرگ موش ۲- تری اکسید آرسنیک (As_2O_3) ۳- وابسته به آرسنیک

ar.sen|ic acid (är sen´ik) (شیمی) اسید آرسنیک (H_3AsO_4)

ar.sen|i.cal (är sen´i kəl) adj., n. (شیمی) ۱- وابسته به یا دارای آرسنیک ۲- (دارو یا حشره‌کش و غیره) آرسنیک دار

ar.se|nide (är´sə nīd´) n. (شیمی - ترکیب دوگانه حاوی آرسنیک سه ظرفیتی منفی) آرسنید

ar.se|ni.ous (är sē´nē əs) adj. arsenous ←

ar.se|nite (är´sə nīt´) n. (شیمی) ملح یا اِستر به دست آمده از اسید آرسنوس

ar.se|niu.ret|ed or **ar.se|niu.ret.ted** (är sēn´yə ret´id) adj. (شیمی) آمیخته با آرسنیک، آرسنیک دار

ar|se|no- (är´sə nō´) پیشوند: دارای آرسنیک، آرسنیکی [arsenopyrite] (arsen- هم می‌نویسند)

ar.se|no.py.rite (är´sə nō´pī´rīt´) n. (شیمی) آرسنوپیریت (FeAsS)، سنگ آرسنیک

ar.se|nous (är´sə nəs) adj. (شیمی) وابسته به یا دارای آرسنیک سه ظرفیتی

arsenous acid (شیمی) اسید آرسنوس (As_2O_3)، آرسنیک سفید (arsenic trioxide و arsenious acid هم می‌گویند)

ars gra.ti|a ar.tis (ärz´ grā´shē ə är´tis) (لاتین) هنر به خاطر هنر (نه به خاطر هدف‌های دیگر)

ar.sine (är sēn´) n. (شیمی) ۱- آرسین (AsH_3) ۲- هر یک از مشتقات آرسین

ar.sis (är´sis) n., pl. **-ses´** ۱- (در شعر یونان باستان) هجای کوتاه یک وتد شعری ۲- (در شعر قرون بعد) هجای بلند و مؤکد وتد شعری ۳- (موسیقی) بخش غیر مؤکد و ملایم آهنگ

ars lon|ga, vi|ta bre.vis (ärz´lôŋ´gə vīt´ə brē´vis) (لاتین) هنر دراز (پایا) است و زندگی کوتاه

ar.son (är´sən) n. (حقوق) ایجاد حریق به طور عمد، آتش افروزی، جرق

ar´son.ist, n. آتش افروز، حریق ساز

ars.phen|a.mine (ärs fen´ə mēn´) n. (شیمی) آرس فنامین ($OH.C_6H_3(NH_2.HCl).As_2$)

ars po.e|ti.ca (ärz´ pō et´i kə) (لاتین) هنر شعری، هنر شعر (the art of poetry هم می‌گویند)

art[1] (ärt) n., adj. ۱- هنر (نقاشی و تندیسگری و معماری و موسیقی و رقص و نمایش و ادبیات)، کار خلاقه ۲- مهارت، تردستی، استادی، فن ۳- اثر هنری، فراورده‌ی هنری ۴- تزئینات و تصویرهای همراه متن ۵- (قدیمی)

دانش، فضل، زمینه‌ی دانش ۶- (جمع) رشته‌های علوم انسانی (liberal arts هم می‌گویند) ۷- ترفند، نیرنگ، زرنگی، حیله، تدبیر ۸- وابسته به هنر و هنرمندان

art² (ärt) vi. (قدیمی) دوم شخص مفرد فعل: to be

-art (ərt) (پسوند معادل -ard) دارای صفت ویژه [braggart]

art 1- article 2- artificial
مخفف: ۱- مقاله، جنس ۲- مصنوعی

Ar.ta.xer.xes (är´tə zurk´sēz)
(از ریشه‌ی فارسی) اردشیر: اردشیر اول (Artaxerxes I, c. 465-c. 424 B.C.) و اردشیر دوم (Artaxerxes II, c. 404 - 358 B.C.)

art dec|o (dek´ō)
(با A و D بزرگ هم می‌نویسند) هنر دِکو، آرتِ دکو (سبک هنری رایج در سال‌های حدود ۳۵-۱۹۲۰)

ar.te.fact (ärt´ə fakt´) n.
املای انگلیسی: artifact

ar.tel (är tel´) n. (شوروی سابق)
آرتِل (گروهی که به طور تعاونی با هم کار می‌کردند)

Ar.te.mis (är´tə mis) (اسطوره‌ی یونان) آرتمیس
(الهه‌ی ماه و شکار و جانوران - نزد رومی‌ها: Diana)

ar.te.mis|i|a (ärt´ə miz´ē ə) n.
(گیاه) درمنه، یوشان، ترخ (خانواده‌ی composite شامل علف چگن: sagebrush و برنجاسف: wormwood)

ar.te|ri.al (är tir´ē əl) adj.
۱- وابسته به شُرخرک، شاهرگی، شریانی، سرخرگی ۲- وابسته به خون سرخرگ‌ها ۳- وابسته به شاهراه یا آبراه اصلی، عمده، حیاتی

ar.te´ri.ally, adv. به طور شاهرگی یا حیاتی

ar.te|ri.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(با لکسیژن دادن) از خون سیاهرگی تبدیل به خون سرخرگی کردن

ar.te´ri.ali.za´tion (-i zā´shən) n.
سرخرگی کردن خون

ar|te|ri|o- (är tir´ē ō) پیشوند: سرخرگ، سرخرگی [arteriosclerosis] (-arteri هم می‌نویسند)

ar.te|ri|o.gram (är tir´ē ō gram´) n.
(پزشکی) عکس (با اشعه‌ی ایکس) از درون سرخرگ، سرخرگ نگاره

ar.te|ri.og.ra.phy (är tir´ē ä´grə fē) n.
(پزشکی) عکسبرداری از سرخرگ، سرخرگ نگاری

ar.te|ri.ole (är tir´ē ōl´) n.
(کالبدشناسی) سرخرگچه، شریانچه (از مویرگ بزرگتر)

ar.te´rio´lar (-ō´lər) adj. سرخرگچه‌ای

ar.te|ri|o.scle|ro.sis
(är tir´ē ō´sklə rō´sis) n. (پزشکی)
تصلب شرایین، سفت شدن و کلفت شدن دیواره سرخرگ‌ها، ناکِشسانی سرخرگ، رگنکشسانی، سخت رگی

ar.te´rio.sclerot´ic (-rät´ik) adj.
دچار تصلب شرائین

ar.te|ri|o.ve|nous (-vē´nəs) adj.
سرخرگی و سیاهرگی، سرخرگچه‌ای و سیاهرگچه‌ای

ar.te.ri.tis (ärt´ə rīt´is) n.
(پزشکی) التهاب شریان، آماس سرخرگ، سرخرگ آماس

ar.ter|y (ärt´ər ē) n., pl. **-ter.ies**
۱- (کالبدشناسی) سرخرگ، شریان، شاهرگ، رگ جان ۲- شاهراه، راه حیاتی،راه یا آبراه اصلی

ar.te|sian well (är tē´zhən)
چاه آرتزین، چاه خودجوش، چاه جوشا، چاه فوّاره‌ای

ARTESIAN WELL

art.ful (ärt´fəl) adj.
۱- ماهر، زبردست، تردست، استادکار ۲- حیله گر، نیرنگ باز، ترفند آمیز ۳- هنرمندانه، استادانه، ماهرانه، زبردستانه ۴- تقلیدی، ساختگی

art´fully, adv. با هنرمندی

art´ful.ness, n. هنرمندی

art-his|tor|i|cal (ärt´his tôr´i k'l) adj.
وابسته به تاریخ هنر

ar.thral.gia (är thral´jə) n.
(پزشکی) درد مفصل، درد بندها

ar.thri.tis (är thrīt´is) n.
(پزشکی) ورم مفاصل، آرتریت، بندآماس، بندتبسی

ar.thritic (är thrit´ik) adj. دچار التهاب مفاصل

ar|thro- (är´thrō) پیشوند: مفصل، بند [arthropod] (قبل از حرف صدادار می‌شود: -arthr)

ar|thro.mere (är´thrō mir´) n.
هر یک از بندهای بدن جاندار بندپای، بندانداما

ar|thro.pod (-päd´) n.
(جانور) بندپای (راسته‌ی Arthropoda)

ar.thropo.dal (är thräp´ə dəl),
ar.throp´o.dan (-dən) or ar.throp´o.dous (-dəs) adj. بندپای، وابسته به بندپایان

ar|thro.scope (-skōp´) n.
(پزشکی) آرتروسکوپ، مفصل نما

ar´thro.scop´ic (-skäp´ik) adj. آرتروسکوپی

arthros.copy (är thräs´kə pē) n. مفصل نمایی

ar|thro.spore (-spôr´) n.
(گیاه - هاگ تولید شده در اثر تقسیم پود قارچ) بندهاگ

Ar.thur (är´thər) ۱- اسم خاص مذکر
(مخفف آن: Art) ۲- (افسانه‌ی انگلیسی) آرتور (شاه بریتانیا و سرکرده‌ی دلاوران میز گرد: Round Table)

Ar.thu.rian (är thoor´ē ən) adj. آرتوری

ar.ti.choke (ärt´ə chōk´) n.
(گیاه - از ریشه‌ی عربی الحرشف)
۱- انگنار، کنگر فرنگی (Cynara scolymus خانواده‌ی composite) ۲- گل کنگر فرنگی، آرتیشو
۳- ← Jerusalem artichoke

ARTICHOKE FLOWER HEAD

ar.ti.cle (ärt´i kəl) n., vt. **-cled, -cling**
۱- (در قراردادها و اساسنامه‌ها و قوانین اساسی) بند، اصل ۲- مقاله ۳- فقره، تکّه، قلم، کالا، چیز، اسباب ۴- (قدیمی) اتهامات را در کیفر خواست ذکر کردن ۵- (از طریق قرارداد) ملزم کردن ۶- (دستور زبان) حرف تعریف (مانند: the)
• several articles of clothing چندین تکه لباس

Articles of Confederation
(امریکا) نخستین قانون اساسی منعقد بین سیزده ایالتی که در اصل امریکا را تشکیل دادند

Articles of War
(امریکا - در سابق) مجموعه قوانین نظامی

ar.tic|u.lar (är tik´yōō lər) adj.
وابسته به مفصل، مفصلی، بندگاهی

ar.tic|u.late (är tik´yōō lit, -lāt´) adj., vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- (جانور) مفصل‌دار، بند دار، بندگاه دار، بندبند (مثل بدن مورچه)، لولا دار، دارای بخش‌ها یا قطعات مجزا (articulated هم می‌گویند) ۲- (با مفصل یا لولا و غیره) به هم وصل کردن، بند کردن یا شدن، مرتبط کردن یا شدن ۳- (سخن) همبند کردن یا شدن ۴- گویا، شیوا، فصیح، رسا ۵- (بنابر منطق یا سیستم بخصوصی) ردیف کردن، به هم مرتبط کردن، سازوار کردن ۶- به وضوح بیان کردن، درست و مشخص تلفظ کردن، شمرده ادا کردن ۷- (آوا شناسی) با جنباندن واجگر (یا اندام تولید صدا) صدا ایجاد کردن، فرا گرفتن، واج آوا تولید کردن ۸- (آواشناسی) روشن، منقطع، واضح، فصیح
ar.tic´u.lately, adv. به طور واضح و شمرده
ar.tic´u.late.ness or ar.tic´u.lacy (-lə sē) n.
۱- وضوح، شمردگی ۲- بند داری، مفصل داری
ar.tic´u.la´tive (-lāt´iv) adj.
وابسته به گویایی یا مفصل داری

ar.tic|u.la.tion (är tik´yōō lā´shən) n.
۱- بندگاه، مفصل، بست، لولا ۲- روش اتصال اجزا، روش همبندی ۳- بیان، روش تلفظ و ادای آواها و واژه‌ها، تولید آوا ۳- جنبش اندام واجگر (صداساز) جهت تولید واج آوا، تلفظ، فراگویی ۴- آوا، واج آوا، صدا ۵- (گیاه) بندساق، بندگاه (برگ و ساقه‌ی گیاه)، وصلگاه، گره، فاصله‌ی بین دو گره ۶- بندبند شدگی ۷- زبان آوری، نیک‌بیانی

ar.tic|u.la.tor (är tik´yōō lāt´ər) n.
۱- انسان یا چیزی که بیان یا تلفظ می‌کند، ادا کننده ۲-(آواشناسی) اندام فراگوی، واجگر، واج آواگر
ar.tic´u.la.to´ry, adj. وابسته به تلفظ یا ادای کلمه

ar.ti.fact (ärt´ə fakt´) n.
۱- چیزی که توسط انسان ساخته شده است (به ویژه ابزار و ظروف و جنگ‌افزارهای انسان اولیه)، دست ساخت، مصنوع، دست ساز ۲- (بافت شناسی - مواد یا عوامل خارجی که تصادفاً با چیزی که مورد پژوهش و بازبینی می‌باشد مخلوط شده است) ورساخته

ar.ti.fice (ärt´ə fis) n.
۱- تردستی، زبردستی، مهارت، هنرمندی ۲- تمهید، ترفند، حقه، نیرنگ ۳- حیله، مکر، گولزنی

ar.tif|i.cer (är tif´ə sər) n.
۱-هنرمند، استادکار، صنعت کار، هنرور ۲- مخترع، نوآور، ابداع‌گر

ar.ti.fi.cial (ärt´ə fish´əl) adj.
۱- ساخته شده توسط انسان، انسان ساخت، دست ساخت، مصنوعی، ساختگی ۲- تصنّعی، غیرواقعی، ریاکارانه، وانمودین، متظاهرانه ۳- (گیاه) غیر بومی، نابومی، گیاهی که در شرایط معمولی در محل نمی‌روید و باید از آن به طور ویژه نگهداری کرد، گلخانه‌ای، گلدانی، دست پرورد ۴-(زیست شناسی) وابسته به رده بندی ناقص (که به جای چندین ویژگی فقط معدودی ویژگی را مبنا قرار می‌دهد)
• artificial teeth دندان مصنوعی
ar´ti.fi´ci.al´ity (-fish´ē al´ə tē), pl., n., -ties مصنوعیت
ar´ti.fi´cially, adv. به طور مصنوعی، مصنوعاً

artificial horizon
۱- (در هواپیما) چرخش نما، ژیروسکوپ (که افق واقعی و موقعیت هواپیما را نسبت به آن نشان می‌دهد)، افق نما ۲-(نجوم) آینه‌ی بسیار صاف (مثلاً سطح جیوه‌ی گسترده در تشتک) که برای یافتن فرازای اجرام سماوی به کار می‌رود

artificial insemination درون کاشت
ساختگی، تلقیح مصنوعی، بارورسازی مصنوعی

*** artificial intelligence** (کامپیوتر)
توانایی کامپیوتر در انجام کارهایی که تنها با عقل و اندیشه و بینش میسر است، هوش ماشینی، هوش مصنوعی

artificial respiration
تنفس مصنوعی، دمزنی دهان به دهان

ar.til.ler|y (är til´ər ē) n.
۱- (قدیمی) دستگاه پرتاب (مانند منجنیق و زوبین افکن و غیره) ۲- توپخانه، توپ و رسته‌ی توپخانه ۳- علم توپخانه، دانش پرتابه افکنی یا گلوله افکنی
• the artillery رسته‌ی توپخانه‌ی سنگین
ar.til´lery.man (-mən), pl. -men (-mən) or ar.til´ler.ist (-ər ist) n. توپچی

ar.ti|o.dac.tyl (ärt´ē ō dak´təl) n.
(جانور) زوج سُمان (انواع پستانداران راسته‌ی Artiodactyla مانند خوک و اسب آبی)، جفت سُم
ar´tio.dac´ty.lous (-tə ləs) adj. جفت سُم

ar.ti.san (ärt´ə zən, -sən) n. صنعتگر، هنرکار، استادکار، صنعتکار، افزارمند، کاریگر، پیشه‌ور
ar´ti.sanal, adj. وابسته به صنعتکاری
ar´ti.san.ship´, n. صنعتکاری، هنرکاری

art.ist (ärt´ist) n.
۱- آرتیست، هنرمند، هنرور، هنرکار، ماهر درهنرهای ظریف (به ویژه نقاشی و تندیسگری) ۲- ماهر در هنرهای روی صحنه، بازیگر، هنرپیشه ۳- در کار خود ماهر و خوش سلیقه، باهنر

ar.tiste (är tēst´) n. ۱- هنرپیشه، بازیگر، نقشباز ۲-(تمسخرآمیز) خبره، کاردان، ماهر

ar.tis.tic (är tis´tik) adj.
۱- وابسته به هنر و هنرمندان، هنری ۲- هنرمندانه، باهنر

ar.tis´ti.cally, adv. از نظر هنرمندی یا هنری

art.ist|ry (ärt´is´trē) n. هنرمندی، هنروری

art.less (ärt´lis) adj. ۱- فاقد هنر، بی هنر، ناشی ۲- بی فرهنگ، نادان ۳- غیر هنری، خامدستانه، بدانجام شده، ناشیانه ۴- بی‌شائبه، بی‌آلایش، ساده دل، بی‌تصنّع

art´lessly, adv. با سادگی یا خامدستی

art´less.ness, n. بی‌هنری، بی‌تزویری

art nou.veau (är nōō vō´) (فرانسه) مکتب هنری آرنوو، هنر نوین (در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم)

art song آواز هنری (که به منظور رساندن اندیشه یا برداشت معینی تصنیف شده مثلاً برای نشان دادن حالت و معنی شعر بخصوصی)

art|sy (ärt´sē) adj. **-si|er, -si.est** ← arty

art|sy-craft|sy (-kraft´sē) adj. (عامیانه - به طور طعنه آمیز) وابسته به هنر و پیشه

art.work (-wŭrk´) n. کار هنری، اثر هنری، آثار هنری

art|y (ärt´ē) adj. **art´|i.er, art´|i.est** (عامیانه) متظاهر به هنردوستی یا هنرمندی، هنرنما، هنرمندنما

art´i.ness, n. تظاهر به هنر دوستی یا هنرمندی

arty مخفف: artillery

A|ru.ba (ä rōō´bä) جزیره‌ی آروبا (در ساحل شمال غربی ونزوئلا)

Aru´ban, adj., n. آروبایی، اهل آروبا

a|ru.gu|la (ə rōō´gə lə) n. ← rocket (arugola هم می‌گویند)

A|ru Islands (ä´rōō) جزایر آرو (در کشور اندونزی)

ar|um (er´əm) n., adj. ۱- (گیاه) گل شیپوری (تیره‌ی Araceae راسته‌ی Arales) ۲- وابسته به گل شیپوری

a|run.di.na.ceous (ə run´di nā´shəs) adj. نی مانند، به شکل نی، سیفونی، نی سان

ARV American (Standard) Revised Version (of the Bible) مخفف: ویرایش اصلی امریکایی انجیل (در سال ۱۹۱۰ چاپ شد)

-ar|y (er´ē) پسوند: ۱- وابسته به [urinary] ۲- محل [granary]

Ar|y.an (ar´ē ən) adj., n. ۱- نژاد آریایی، آریان، سفیدپوست غیر یهودی (به ویژه در اصطلاح نازی‌ها) ۲- هند و اروپایی ۳- (مهجور) وابسته به زبان‌های هند و اروپایی

ar|yl (ar´il) n. (شیمی) آریل (بنیان آلی که از حذف یک اتم هیدروژن و یک هیدروکربن معطر تولید می‌شود)

ar|y.te|noid (ar´ə tē´noid) adj., n. (کالبدشناسی) ۱- وابسته به هر یک از دو غضروف پشت حنجره، آریتنوئید، غضروف کوزه‌ای ۲- وابسته به هر یک از عضلات حنجره ۳- غضروف فنجانی حنجره، عضله‌ی حنجره

as[1] (az) adv., conj., pron., prep. ۱- همان قدر، متساویاً ۲- مانند، مثل، همچون ۳- در، با ۴- همان طور که، همان جور ۵- در حین، همان وقت ۶- چون ۷- که ۸- باوجود آن‌که، علیرغم ۹- هنگامی که

- as far as I know تا آنجایی که می‌دانم
- as for و امّا، در مورد
- as if ۱- گویی، چنانچه گویی، مثل اینکه ۲- که
- as is (امریکا - عامیانه) همان‌طور که هست (بیشتر در مورد کالای صدمه دیده)
- as it were ظاهراً، چنانکه گویی
- as though ← as if
- as you are not ready yet, I am going to leave چون هنوز آماده نشده‌ای من خواهم رفت
- he grew straight as a tree مثل یک درخت صاف و بلند شد
- the shop is in the same building as my office آن دکان در همان ساختمانی است که اداره‌ی من در آن قرار دارد

as[2] (as) n., pl. **as´ses** ۱- معیار وزن در روم باستان (معادل حدود دوازده اونس) ۲- سکه‌ی مسی روم باستان

as- (as) پیشوند: معادل -ad (قبل از s به کار می‌رود)

As Arsenic مخفف: (شیمی) آرسنیک

AS 1- Anglo-Saxon 2- Associate in (or of) Science مخفف: ۱- انگلوساکسون ۲- فوق دیپلم در علوم

A|sa (ās´ə) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) آسا (سلطان سرزمین جودا یا یهودا)

as|a.fet|i.da or **as|a.foet|i.da** (as´ə fet´ə də) n. (از ریشه‌ی فارسی) آنقوزه، آنکوژه (صمغ گیاهان جنس Ferula و خانواده‌ی umbel)

ASAP as soon as possible مخفف: در اسرع وقت، هرچه زودتر (a.s.a.p. هم می‌نویسند)

as|a.rum (as´ə rəm) n. ریشه‌ی زنجبیل وحشی (Asarum canadense)

* **ASAT** (ā´sat) adj. antisatellite مخفف: ضد قمر مصنوعی، پادماهواره

as.bes.tos or **as.bes.tus** (as bes´təs) n., adj. پنبه‌ی نسوز، پنبه‌ی کوهی، پنبه سنگ، آذرشست

as.bes´tine (-tin) adj. آذرشستی

as.bes.to.sis (as´bes tō´sis) n. (پزشکی) بیماری ریه در اثر استنشاق ذرات پنبه‌ی نسوز، آزبستوز

As.ca.ni|us (as kā´nē əs) (اسطوره‌ی روم) اسکانیوس (پسر اینیاس)

ASCAP (as´kap´) American Society of Composers, Authors, and Publishers مخفف: انجمن آهنگ سازان و نویسندگان و ناشران امریکا

as.ca.ri|a.sis (as´kə rī´ə sis) n., pl. **-ses** (پزشکی) ابتلا به کرم روده (به ویژه کرم گرد روده:

(Ascaris lumbricoides

as.ca.rid (as´kə rid´) n.
(انگل شناسی) کرم روده (جنس Ascaris)

ASCE American Society of Civil Engineers
مخفف: انجمن امریکایی مهندسان راه و ساختمان

as.cend (ə send´) vi., vt. ۱- بالا رفتن، فرازیدن، فراز رفتن، صعود کردن، متصاعد شدن، برخاستن از ۲- از (رتبه یا جا یا صدای) زیر به بالارفتن، رفیع شدن، ترقی کردن ۳- به سوی بالا شیبدار شدن، سربالا شدن ۴- دارای اجداد برجسته بودن ۵- به تاج و تخت رسیدن

• the fat lady slowly ascended the stairs
خانم پیر به آهستگی از پلهها بالا رفت

as.cend´able or as.cend´ible, adj. صعود پذیر

as.cend.an|cy or **as.cend.en|cy** (-ən sē) n. استیلا، سلطه، تفوّق، برتری، فرازش (ascendance و ascendence هم می‌گویند)

as.cend.ant or **as.cend.ent** (-ənt) adj., n. ۱- در حال بالا رفتن، فرازسوی، متصاعد، بالارو، صعودی، فرازگر ۲- مستولی، دارای سلطه و تفوّق، مسلط، برتر ۳-(ستاره شناسی قدیم) طالع، صاعد ۴-موقعیت زودیاک (منطقةالبروج) در هنگام بخصوصی (به ویژه هنگام تولد) ۵- (گیاه) گیاه بالارو (مثل نیلوفر)، پیچنده ۶- جد (اجداد) (در مقابل: اعقاب یا آیندگان descendents)

• in the ascendant در حال ترقی، طالع، در حال فرازش

as.cend|er (-ər) n. ۱- بالارو، فرازگر، فرازنده ۲- (خوشنویسی) بخش فوقانی حروف: d، b، h، k، l و غیره

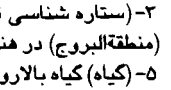

as.cend.ing (-iŋ) adj.
۱- صاعد، طالع، فرازگر، بالارونده، فرازنده، صعودی ۲-(ریاضی) فزاینده ۳- (گیاه) بالارو، پیچ، پیچنده (مثل نیلوفر)

as.cen.sion (ə sen´shən) n.
۱- فرازش، صعود، بالاروی، اوج گیری ۲-(انجیل - A بزرگ) Ascension Day ۳- عروج، معراج

• the Ascension
(انجیل) عروج حضرت عیسی به عرش در چهلمین روز رستاخیز او

as.cen´sional, adj. عروجی

As.cen.sion (ə sen´shən) جزیره‌ی اسنشن (اسانسیون) در جنوب اقیانوس اطلس (متعلق به انگلیس)

Ascension Day روز معراج حضرت عیسی به عرش (چهل روز پس از عید پاک)، جشن معراج

as.cen.sive (ə sen´siv) adj.
صاعد، بالارو، فرازنده، فرازگر، طالع

as.cent (ə sent´) n.
۱- صعود، معراج، فرازش، فرازندگی، بالارفتن، عروج ۲- ترقی، ارتقا، دستیابی (به مقام و قدرت و شهرت) ۳-سربالایی، شیب فرازسوی ۴- (از نظر زمان یا شجرهنامه) به عقب رفتن، پسروی

• his political ascent was rapid ترقی سیاسی او سریع بود

• the ascent to the top of that mountain
صعود به نوک آن کوه

as.cer.tain (as´ər tān´) vt.
۱- محقق کردن، معلوم کردن، اثبات کردن ۲-(قدیمی) حتمی کردن، محرز کردن

• we must ascertain the validity of his claims
ما باید مستند بودن ادعاهای او را به ثبوت برسانیم

as´cer.tain´able, adj. محقق کردنی

as´cer.tain´ment, n. محقق سازی، محرز سازی

as.cet|ic (ə set´ik) adj., n.
۱- زاهدانه، وابسته به ریاضت کشی (ascetical هم می‌گویند) ۲- پرهیزکاری، پارسایی، ریاضت ۳- زاهد، پارسا، ریاضت کش، مرتاض، پرهیزکار

as.cet´i.cally, adv. با ریاضت یا زهد

as.cet|i.cism (ə set´ə siz´əm) n.
۱- زهد، پرهیزکاری، پارسایی، ریاضت ۲- زهدگرایی

As.cham (as´kəm), Roger 1515-68
راجر اسکام (دانشمند انگلیسی و معلم ملکه الیزابت اول)

asc.hel.minth (ask´hel minth) n.
(جانور - در برخی از روش‌های رده بندی) کرم‌سان (انواع کرم سانان شاخه‌ی Aschelminthes که شبیه کرم هستند مانند: nematodes و rotifers)

as|ci (as´ī´) n. صورت جمع واژه‌ی: ascus

as.cid.i|an (ə sid´ē ən) n.
(جانور) آبدزدک دریایی (نرم تنان غلافدار رده‌ی Ascidiacea) (sea squirt هم می‌گویند)

as.cid.i|um (-əm) n., pl. **-i|a**
(گیاه) برگ یا اندام آبدان مانند، مَشکو

* **ASCII** (as´kē) n. A(merican) S(tandard) C(ode for) I(nformation) I(nterchange)
(کُد کامپیوتری که جهت تسهیل مبادله‌ی اطلاعات بین انواع دستگاه‌های پردازش اطلاعات به کار می‌رود) کُد اَسکی

as.ci.tes (ə sīt´ēz´) n., pl. **as.ci´tes**
(پزشکی) پیدایش مایع آزاد در حفره‌ی صفاقی، آب آوردن شکم، آسیت

as.cle|pi|a.da.ceous
(as klē´pē ə dā´shəs) adj. (گیاه) وابسته به استبرق یا لباشیریان (خانواده‌ی milkweed)

as.cle´pi.ad´ (-ad´) n. استبرق، لباشیر

As.cle.pi|us (as klē´pē əs)
(اسطوره‌ی یونان) اِسکلی پیوس (خداوند درمان و پزشکی - رومی‌ها می‌گفتند: اسکولاپیوس Aesculapius)

as.co- (as´kō) پیشوند: کیسه، آبدان، مثانه، مَشکو [ascocarp] (قبل از حرف صدا دار: asc-)

as|co.carp (as´kō kärp´) n.
(گیاه - اندامی به شکل کُره یا فنجان یا بشقاب که حاوی کیسه‌های هاگ است) میوه‌ی کیسه مانند، مَشکو بَر

as´co.car´pous (-kär´pəs) adj. مَشکو بَر

as|co.go.ni|um (as´kō gō´nē əm) n., pl. **-ni|a**
(گیاه) اندام مادگی در کیسه قارچها

as|co.my.cete (as´kō mī´sēt´) n.
(گیاه) کیسه قارچ (نوعی قارچ Ascomycotina که شامل کپک و مخمر می‌شود)، مَشکو جُله
as´co.my.ce´tous, adj. مشکوجله‌ای
a|scor.bate (ə skôr´bāt´) n.
(شیمی) ملح اسید اسکوربیک
a|scor.bic acid (ə skôr´bik)
(شیمی) اسید اسکوربیک ($C_6H_8O_6$ - ویتامین بی‌رنگ و بلورین و محلول در آب)، ویتامین ث
as|co.spore (as´kō spôr´) n.
(گیاه) هاگ موجود در داخل کیسه‌ی کیسه قارچ‌ها، مشکوهاگ، هاگ درون هاگدان
as.cot (as´kət) n.
دستمال گردن (مردانه) که به جای کراوات به کار می‌رود
as.cribe (ə skrīb´) vt. **-cribed´, -crib´ing**
۱- وابسته دانستن، نسبت دادن، اسناد کردن
۲- منتسب کردن، از آن کسی دانستن
• they ascribed his success to good luck آنان موفقیت او را ناشی از خوش شانسی دانستند
as.crib´able, adj. نسبت دادنی
as.crip.tion (ə skrip´shən) n.
ASCOT
۱- اِسناد، وابستگی، نسبت دادن، انتساب ۲-(متون مذهبی و نیایش) نسبت دادن محسنات و عظمت به خداوند
a|scrip.tive (ə skrip´tiv) adj.
وابسته به اجتماع (یا سازمان و غیره) که در آن مقام و منزلت وابستگی به چیزهایی مثل نسب و سن و نژاد دارد (نه به شایستگی فردی)، وابسته به امتیاز ناسزا
ascrip´tively, adv. از راه امتیاز ناسزا
ASCS Agricultural Stabilization and Conservation Service
مخفف: (امریکا) سازمان تثبیت و حفظ خاک‌های کشاورزی
as.cus (as´kəs) n., pl. **as|ci**
(گیاه - کیسه‌ای که هاگ‌های قارچ‌ها در آن تولید می‌شود) هاگ کیسه، آسک، مَشکو
as.dic or **ASDIC** (az´dik) n. sonar ←
-ase (ās, āz)
پسوند (اسم ساز): آنزیم (به ویژه آنزیم گیاهی) [amylase]
ASEAN (ä´sē än´) Association of Southeast Asian Nations
مخفف: (قرارداد) جامعه کشورهای جنوب شرقی آسیا
a|sep.sis (ā sep´sis) n. ۱- حالت ضدعفونی، گندزدایی، سترونی، پالودگی، بی پلشتی ۲- درمان از طریق گندزدایی، روش سترون سازی، روش کشتن میکروب
a|sep.tic (-tik) adj.
کند زدوده، ضدعفونی شده، سترون، پالوده، بی پلشت
asep´ti.cally, adv. با گندزدایی، به طور سترون
a|sex.u|al (ā sek´shōō əl) adj.
۱- فاقد قدرت جنسی یا اندام جنسی، عقیم، سترون، سرد سرشت ۲-(گیاه‌شناسی - جانورشناسی) ناگایشی، رویشی ۳- ناوابسته به مرد یا زن (مذکر یا مؤنث)، وابسته به هر دو جنس
asex´u.al´ity (-shōō al´ə tē) n.
به طور رویشی یا ناگایشی
asex´u.ally, adv. از نظر فقدان اندام جنسی
As.gard (äs´gärd´) آسگارد (اسطوره‌ی نورس) (منزلگه خدایان و قهرمانان شهید - Asgarth هم می‌گویند)
ash[1] (ash) n.
۱- خاکستر ۲- خاکستر آتشفشانی، گدازه‌ی پودر شده ۳- رنگ خاکستری، خاکستر فام (← ashes)
ash[2] (ash) n. ۱- (گیاه) درخت زبان‌گنجشک (جنس Fraxinus و تیره‌ی زیتون) ۲- چوب زبان گنجشک ۳- (الفبای انگلیسی کهن) این حروف: Æ و æ
a|shamed (ə shāmd´) adj. ۱- شرمنده، آزرمگین، شرمسار، خجل، سرافکنده ۲- روانداشتن
asham.edly (ə shām´id lē) adv. با شرمساری
A|shan.ti (ə shän´tə) n., pl. **A|shan´ti** or **-tis**
۱- ناحیه‌ی اشانتی (درمرکز کشور غنا)
۲- فردی از مردم اشانتی ۳- زبان اشانتی
ash blond ۱- (رنگ) زرد نقره فام، خاکستری طلایی ۲- دارای موی خاکستری طلایی
ash´-blond´, adj. بلوند، خاکستری - طلایی موی
* **ash.can** (ash´kan´) n.
(امریکا) ۱- آشغالدان، خاکروبه دان، سطل زباله ۲- (عامیانه - نیروی دریایی امریکا) بمب زیرآبی، بمب ضد زیردریایی (ash can هم می‌نویسند)
* **Ashcan School** (امریکا) مکتب نقاشی که هدفش نمایاندن واقعیات و مناظر شهری بود (آغاز: ۱۹۰۸)
ash|en[1] (ash´ən) adj.
۱- از خاکستر ۲- خاکستر مانند، خاکستر فام، پریده رنگ
ash|en[2] (ash´ən) adj. (قدیمی) ۱- وابسته به درخت زبان گنجشک ۲- از چوب زبان گنجشک
Ash|er (ash´ər) (انجیل) ۱- آشر (فرزند هشتم حضرت یعقوب) ۲- قومی که از اعقاب او بودند
ash|es (ash´iz) n.pl.
۱- خاکستر (این اسم کمتر به صورت مفرد به کار می‌رود) ۲- (پس از سوزاندن جسد) خاکستر مرده ۳- جسد، لاش ۴- خرابه‌ها، بقایای تمدن معدوم
Ash.ke.lon (ash´kə län´) Ashqelon ←
Ash.ke.naz|i (äsh´kə näz´ē) n., pl. **-naz´|im**
یهودی اشکنازی، یهودی اروپایی، یهودی متکلم به زبان یدیش (مقایسه شود با: Sephardi)
Ash´ke.naz´ic, adj. وابسته به اشکنازی‌ها
Ash.kha.bad (äsh´khä bäd´)
شهر عشق آباد (پایتخت جمهوری ترکمنستان)
ash.lar or **ash.ler** (ash´lər) n.
۱- سنگ ساختمانی، سنگ تراشیده و مسطح ۲- بنای ساخته شده از این نوع سنگ
Ash.ley (ash´lē) اسم خاص مذکر و مؤنث
a|shore (ə shôr´) adv.
۱- به سوی ساحل، در ساحل ۲- به سوی یا بر خشکی

Ash.qe.lon (ash´kə län´)
شهر اشکلون (در جنوب غربی اسرائیل)
ash.ram (äsh´rəm) n.
۱- (محلی دورافتاده و آرام برای زیست و عبادت هندوان) آشرام ۲- جامعه‌ی این چنین گروه مذهبی
Ash.to.reth (ash´tə reth´) Astarte ←
ash.tray (ash´trā´) n.
زیرسیگاری (ash tray هم می‌نویسند)
A|shur (ä´shoor´) ۱-(اسطوره‌ی آشوری) آشور (خداوند جنگ و امپراتوری) ۲- شهر آشور (در ساحل دجله و نخستین پایتخت کشور آشور Assyria)
A|shur.ba.ni.pal (ä´shoor bän´i päl´) died c. 626 B.C. آشور بانیپال (شاه امپراتوری آشور)
Ash Wednesday (مسیحیت) هفتمین چهارشنبه قبل از عید پاک و نخستین روز ماه پرهیز (lent)
ash|y (ash´ē) adj. **ash´|i.er, ash´|i.est**
۱- خاکستر مانند، پوشیده از خاکستر، دارای خاکستر ۲- خاکستری رنگ، رنگ پریده
A|sia (ā´zhə) آسیا، قاره‌ی آسیا
(بزرگترین قاره‌ی دنیا - ۴۴۹۰۰۰۰ کیلومتر مربع)
Asia Minor آسیای صغیر، آناتولی، ترکیه
A|sian (ā´zhən) adj., n.
۱- بومی قاره‌ی آسیا، آسیایی ۲- وابسته به آسیا
Asian influenza
(نوعی آنفلوآنزا - ویروس آن ابتدا در ۱۹۵۷ در سنگاپور پیدا شد) آنفلوآنزای آسیایی (Asian flu هم می‌گویند)
A|si.at|ic (ā´zhē at´ik) adj., n.
(بیشتر در انگلیس) آسیایی
Asiatic cholera
(پزشکی) وبای آسیایی (توسط باکتری Vibrio cholerae ایجاد می‌شود - بومی شبه قاره‌ی هند)
ASID American Society of Interior Designers
مخفف: انجمن طراحان داخلی ساختمان
a|side (ə sīd´) adv., n.
۱- در یک کنار، به یک طرف ۲- کنار (گذاشتن) ۳- به کنار، صرفنظر از ۴- (در نمایش) حرف‌های هنرپیشه که حضار می‌شنوند ولی سایر بازیگران روی صحنه نمی‌شنوند ۵-(نویسندگی) حاشیه رفتن، ضمن داستان گویی خواننده را مخاطب قرار دادن
• aside from ۱- به جز، به استثنای ۲- به علاوه، علاوه بر
• to set aside کنار گذاشتن
as|i.nine (as´ə nīn´) adj. ۱- وابسته به خر، الاغ مانند ۲- احمق، نابخرد، بی‌شعور ۳- احمقانه، نابخردانه
as´i.nine´ly, adv. به طور احمقانه، خرانه
as|i.nin.i|ty (as´ə nin´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- خریت، نابخردی، حماقت، بی‌شعوری ۲- عمل احمقانه
-a|sis (ə sis)
پسوند: حالت مشابه، حالتی با علائم ویژه [elephantiasis]
ask (ask, äsk) vt., vi.
۱- پرسیدن، سؤال کردن، پرسش کردن، استعلام کردن، جویا شدن ۲- خواستن، خواهش کردن، درخواست کردن، رو انداختن، استدعا کردن ۳- (قیمت و غیره) مطالبه کردن ۴- طلب کردن، نیاز داشتن ۵- دنبال (دردسر وغیره) بودن
• ask no more! دیگر سؤال نکن!
• we asked them to stay for dinner
از آنها دعوت کردیم که برای شام بمانند
• we asked to see their manager
ما درخواست ملاقات با مدیر آنها را کردیم
ask´ing, n. پرسش، مورد نیاز، مورد مطالبه
ask´er, n. پرسنده
a|skance (ə skans´) adv.
۱- (در مورد نگاه) چپ چپ، کج، از گوشه‌ی چشم، یک وری ۲- با بدگمانی، با سوءظن، با مخالفت
a|skant (ə skant´) adv.
املای قدیمی واژه‌ی: askance
a|skew (ə skyōō´) adv.
یک وری، کج، ناسازوار، کج و کوله
asking price
قیمت مورد مطالبه‌ی فروشنده (بعد از چانه زنی و گرفتن تخفیف)، قیمت آخر
ASL American Sign Language
مخفف: زبان اشاره‌ی امریکایی (برای کر و لال‌ها)
a|slant (ə slant´) adv., prep., adj.
به طور اُریب یا مایل، شیبدار، کجدار، کج، سراشیب، متمایل
a|sleep (ə slēp´) adj., adv.
۱- خواب، درخواب، خوابیده ۲- غنوده، ناکنش ور، غیرفعال، کُند ۳- (دست و پا) خواب رفته، کرخ
a|slope (ə slōp´) adv., adj. شیبدار، متمایل
As.ma.ra (äs mä´rä)
شهر اسمره (پایتخت کشور اریتره)
ASME American Society of Mechanical Engineers مخفف: انجمن مهندسان مکانیک امریکا
As.mo.de|us (az´mə dē´əs)
(از ریشه‌ی فارسی - فرهنگ عامیانه‌ی یهودیان) شیطان بزرگ، روح خبیث
A|so (ä´sō) آسو (دهانه‌ی آتشفشان در مرکز جزیره‌ی کیوشو - ژاپن) (Aso-san هم می‌گویند)
a|so.cial (ā sō´shəl) adj.
۱- غیر اجتماعی، مردُم‌گریز، اجتماع گریز ۲- بی‌تفاوت نسبت به شادکامی دیگران، خودخواه
asp[1] (asp) n. (جانور - انواع مارهای کوچک و زهرین افریقا و عربستان و اروپا) کفچه مار مصری، افعی شاخدار، اسپ، سپرمار، کبرای مصری
asp[2] (asp) n. aspen ← (قدیمی)
as.par|a.gine (as par´ə jēn´) n.
(شیمی) اسپارژین (اسید آمینه‌ای به فرمول $(NH_2COCH_2CH(NH_2)COOH$
as.par|a.gus (ə spar´ə gəs) n. ۱-(گیاه) مارچوبه (جنس Asparagus و تیره‌ی lily)، سفارج، اسفراج ۲-جوانه‌ی مارچوبه‌ی رسمی (A. officinalis)

a|spar.kle (ə spär´kəl) adj.
درخشنده، تابناک، پُرتلألو

as.par.tame (as pär´tām´) n.
(شیرین ساز مصنوعی و کم کالری $C_{14}H_{18}N_2O_5$ که دویست مرتبه از قند طبیعی شیرین تر است) آسپرتیم

as.par.tic acid (as pär´tik) (شیمی -
اسیدآمینه‌ای به فرمول $(COOHCH_2CH(NH_2)COOH$
اسید اسپرتیک

ASPCA American Society for the Prevention of Cruelty to Animals مخفف:
انجمن آمریکایی مبارزه با بدرفتاری نسبت به حیوانات

as.pect (as´pekt´) n.
۱- سیما، چهره، منظر، رُخ ۲- جنبه، ظاهر، نمود ۳- دیدگاه، رو، جهت، نما ۴- (قدیمی) نگاه، خیره نگری ۵- (دستور زبان) جنبه‌ی فعل، نمود (فعل)، وجه ۶- (ستاره بینی) موقعیت ستارگان نسبت به یکدیگر (که آمد و نیامد را تعیین می‌کند) ۷- (فیزیک) موقعیت جسم مسطح نسبت به مایع یا هوا یا گازی که در آن در حال حرکت است
• all aspects of this question must be examined
کلیه‌ی جنبه‌های این قضیه باید مورد بررسی قرار گیرد

as.pen (as´pən) n., adj.
۱- (گیاه) اشنگ، صنوبر لرزان (جنس Populus) ۲-اشنگ مانند ۳-(شعر قدیم) لرزان

as.per (as´pər) n.
اسپر (سکّه‌ای که سابقاً در ترکیه و مصر رایج بود)

As.per.ges (äs per´jez´) n.
(مسیحیت) ۱- مراسم آب پاشی بر محراب و بر کشیشان و نیایشگران پیش از مراسم عشای ربانی ۲- سرودی که طی این مراسم زمزمه می‌شود

as.per.gil.lo.sis (as´pər ji lō´sis) n., pl. **-ses**
(پزشکی) اسپرژیلوز
(بیماری عفونی ناشی از قارچ جنس Aspergillus)

as.per.gil.lum (as´pər jil´əm) n., pl. **-gil´|la** (-ə) or **-gil´lums**
(کلیسای کاتولیک) جاروبچه یا ظرف سوراخدار برای افشاندن آب مقدس (aspergill هم می‌گویند)، آبپاش

ASPERGILLUM

as.per.gil.lus (-jil´əs) n., pl. **-gil´|li´**
(گیاه) قارچ آبپاش
(انواع کپسه قارچ‌ها که هاگ‌های زنجیره مانندی دارند)

as.per.i|ty (ə sper´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- زبری، درشتی، خشونت، بدی، زمُختی ۲- سختی، دشواری ۳- بدخلقی، کج خلقی، ترشرویی

as.perse (ə spʉrs´) vt. **-persed´, -pers´ing**
۱- (نادر) آب مقدس افشاندن (مثلاً هنگام غسل تعمید) ۲- تهمت زدن، افترا زدن

as.per.sion (ə spʉr´zhən) n.
۱- (نادر) آب مقدس افشاندن (مثلاً هنگام غسل تعمید) ۲-(بیشتر به صورت جمع) افترا، تهمت، بدگویی، هتک آبرو

as.per.so.ri|um (as´pər sôr´ē əm) n., pl. **-ri|a** (-ə) or **-ri.ums** (-əmz)
۱- (کلیسای کاتولیک) سنگاب یا تشت آب (که با آن غسل تعمید می‌کنند) ۲- ← aspergillum

as.phalt (as´fôlt´) n., vt.
۱- قیر ۲- آسفالت (مخلوط قیر و شن) ۳- آسفالت کردن
as.phal´tic, adj. قیری، آسفالتی

as.phal.tite (as fôl´tīt´) n.
اسفالتیت (هیدروکربن سخت و دیرگداز معدنی)، قیر خالص

*** asphalt jungle**
(امریکا) محله‌ی شلوغ و فقیرنشین و پُر خشونت شهر

as.phal.tum (as fal´təm) n. asphalt ←

as.pho.del (as´fə del´) n.
(گیاه) سوسن سفید، سفید سریش، سریشک (جنس Asphodeline خانواده‌ی lily به ویژه A. lutea)، سریش

as.phyx|i|a (as fik´sē ə) n.
خفگی (در اثر کمبود اکسیژن و زیادی دی‌اکسیدکربن در خون)، خفقان، اختناق

as.phyx|i.ant (-sē ənt) adj., n.
۱- خفقان آور، خفه کننده، عامل خفگی ۲-ماده‌ی خفگی آور

as.phyx|i.ate (-sē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
(به دلیل کمبود اکسیژن و زیادی دی‌اکسید کربن در خون) دچار خفقان شدن، خفه کردن یا شدن
as.phyx´ia´tion, n. خفقان
as.phyx´ia´tor, n. خفه کننده

as.pic (as´pik´) n.
۱- (قدیمی) asp ۲- ژله‌ی سرد (که از عصاره‌ی گوشت و آب گوجه فرنگی درست شده است)

as.pi.dis.tra (as´pi dis´trə) n.
(گیاه) گل عبایی (خانواده‌ی lily و تیره‌ی Liliaceae)

as.pi.rant (as´pə rənt) adj., n.
خواهان، مشتاق، آرزومند، جویا

as.pi.rate (as´pə rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** adj., n.
۱-(زبان‌شناسی و آواشناسی) دمیده، نَمشی، با نَمش ۲- با دمش ادا کردن (برخی حروف بی‌صدا را با بیرون دادن هوا از دهان ادا کردن) ۳-(پزشکی) برون مکیدن (آب یا گاز از درون اندام)، مَکِش کردن ۴- (در انگلیسی) صدای حرف h (که همراه با بیرون دادن هوا ادا می‌شود) ۵- حرف بی‌صدای دَمِش دار (مانند p و t)، واتِ دمیده (aspirated هم می‌گویند)

as.pi.ra.tion (as´pə rā´shən) n.
۱- آرمان، آرزو، دلخواست، کام، مراد دل ۲-هدف یا چیز مورد دلخواه ۳- دم فرو بردن، تو کشیدن هوا، درون دم ۴-(پزشکی) برون مکیدن (آب یا گاز از اندام)، مَکِش ۵-(آواشناسی) دَمِش، دمیدگی
• blindness ruined Milton's political aspirations
کوری امیدهای سیاسی میلتون را بر باد داد

as.pi.ra.tor (as´pə rāt´ər) n. دستگاه مکنده، مکینه، (پزشکی - دستگاهی که مایعات و گاز جمع شده در اندام بدن را بیرون می‌کشد) هواکش، بادکش، مَکشگر

as.pi.r|a.to|ry (ə spī´rə tôr´ē) adj.
وابسته به دمزنی، تنفسی، وابسته به مکیدن، مکِشی، مکشکری

as.pire (ə spīr´) vi. **-pired´, -pir´ing**
۱- (از ته دل) خواستن، (سخت) آرزو کردن، رؤیا داشتن ۲-(قدیمی) سرافراشتن، بلند شدن، سر بر آسمان کشیدن
• I aspired to be like him آرزو می‌کردم مثل او باشم
as.pir´er, n. آرزو کننده

as.pi.rin (as´pə rin´) n.
آسپرین ($CH_3COOC_6H_4COOH$)، قرص آسپیرین

as.pir.ing (ə spīr´iŋ) adj.
(از ته دل) آرزومند، (سخت) مشتاق، خواهان، رویاکرای
as.pir´ingly, adv. با آرزومندی

a|squint (ə skwint´) adv., adj.
با چشمان نیم بسته، کورموشی، از گوشه‌ی چشم

As.quith (as´kwith), Herbert Henry 1852-1928 هربرت هنری اسکویت (نخست وزیر انگلیس)

ass[1] (as) n.
۱- (جانور) خر (تیره‌ی Equidae)، خر وحشی (Equus asinus)، الاغ ۲- آدم احمق، بی‌شعور، بی خرد

ass[2] (as) n. (امریکا - خودمانی)
و ناپسند) ۱-کون، پیزی ۲-کون و کپل، بقچه بندی

as.sa.fet|i.da or **as.sa.foet|i.da**
(as´ə fet´ə də) n. asafetida ←

as.sa.gai (as´ə gī´) n. assegai ←

as.sai[1] (ə sī´) n.
(گیاه) نخل برزیل (نخل‌های بومی برزیل جنس Euterpe به‌ویژه: Euterpe edulis)

as.sa|i[2] (äs sä´ē) adv.
(دستور نواختن موسیقی) بسیار، شدیداً

as.sail (ə sāl´) vt. ۱- حمله کردن،
برتاختن، مورد ضرب و شتم قرار دادن، هجوم بردن بر ۲-(لفظاً) مورد حمله قرار دادن، هتاکی کردن ۳- (با حرارت و اراده) به‌کاری پرداختن، (مصمّمانه) دست به کار شدن
as.sail´able, adj. حمله کردنی
as.sail´er, n. حمله کننده، هجوم آورنده
as.sail´ment, n. حمله، تازش، هجوم

as.sail.ant (-ənt) n. حمله کننده، مهاجم، ضارب

As.sam (a sam´) ایالت آسام
(در شمال شرقی کشور هندوستان و جنوب کشور بوتان)

As.sa.mese (as´ə mēz´) adj., n., pl. **-mese´**
۱- اهل ایالت آسام (در هندوستان)
۲-(زبان هندواروپایی) آسامی ۳- وابسته به آسام

as.sas.sin (ə sas´ən) n.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- فدایی حسن صباح، حشیشی ۲-(معمولاً درمورد قتل‌های سیاسی) آدمکش، ضارب، قاتل

as.sas.si.nate (-āt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱-(معمولاً در مورد قتل‌های سیاسی) کشتن، به قتل رساندن، ترور کردن ۲-هتک آبرو کردن، آبرو ریزی کردن، تهمت زدن
• Razmara was assassinated in a mosque
رزم‌آرا در یک مسجد به قتل رسید
as.sas´si.na´tion, n. قتل، ترور، آدمکشی

*** assassin bug**
(جانور) حشره‌ی مرگ آور (تیره‌ی Reduviidae)

as.sault (ə sôlt´) n., vt., vi.
۱-(جسمی یا لفظی) حمله کردن، برتاختن، تازیدن، حمله‌ی شدید و ناگهانی ۲- یورش، تازش، برتاخت، هجوم، تهاجم، حمله ۳- زنای به عنف، تجاوز جنسی ۴- (حقوق) تهدید به ضرب و شتم ۵- ضرب، ضربه، جریحه‌دار سازی ۶- جریحه‌دار کردن
• newspapers assaulted his policies
روزنامه‌ها سیاست‌های او را مورد حمله قرار دادند
as.saul´tive, adj. یورشی، حمله‌ای، هجومی

assault and battery
(حقوق) ضرب و شتم، ضرب و جرح، حمله‌ی بدنی

as.say (as´ā) n., vt., vi. ۱-امتحان،
آزمون، سنجش، آزمایش، محک ۲-سنجیدن، آزمودن، عیارگیری کردن، بررسی کردن ۳- (برای تعیین محتویات یا درجه‌ی خلوص آلیاژ و غیره) تعیین عیار، تجزیه و تحلیل، محک زنی ۴- ماده‌ی مورد سنجش ۵-نتیجه‌ی سنجش ۶-(نادر) سعی، کوشش ۷-(امریکا) عیار نشان دادن، دارای مقدار معینی از ماده‌ی بخصوصی بودن
as.say´er, n. محک‌زن، معیارگیر

*** ass-back.wards** (as´bak´wərdz) adj., adv. (امریکا - خودمانی)
الاغ وارونه، خلاف جهت، خلاف رسم، شلوغ پلوغ

as.se.gai (as´ə gī´) n.
۱- (بومیان جنوب افریقا) نیزه ۲- (گیاه) درخت آسِکای (Curtisia faginea - از چوب آن نیزه می‌سازند)

as.sem.blage (ə sem´blij´) n.
۱- گردهم‌آوری، گردهمایی، مجموعه، هم‌گذارد، (افراد یا اشیای) گردآوری شده، گردآورد، جلسه، همنشست، گردایش ۲- (هنر نو) هنر پهلوی هم گذاردن و به هم سوار کردن چیزهای مختلف به صورت اجسام صد وصله

as.sem.ble (-bəl) vt., vi. **-bled, -bling**
۱- گردآوردن، کردهم آوردن، فراهم آوردن، گروه کردن، جلسه تشکیل دادن، همنشست کردن ۲-(ماشین‌آلات) سوار کردن، جورکردن (اجزای چیزی) ۳-(کامپیوتر) تبدیل به زبان کامپیوتری کردن، (برنامه) هم‌گذارد کردن
• the machinery was quickly assembled
ماشین‌آلات به سرعت سوار شد
• the students assembled in the hall
شاگردان در تالار گرد آمدند

as.sem.bler (-blər) n. ۱- گردآور، گردهم‌آور
۲- (برنامه‌ی کامپیوتری که زبان برنامه نویسی سطح ابتدایی را به زبان کامپیوتری تبدیل می‌کند) هم‌گذار، اسمبلر

as.sem.bly (-blē) adj., n., pl. **-blies**
۱- گردهم‌آیی، نشست، همنشست، جلسه، گردامد، تجمع، چپیره، اجلاس ۲- هیئت مقننه، گروه قانونگذار ۳-(امریکا -

A بزرگ) مجلس نمایندگان (در ایالتهایی که مجلس سنا هم دارند) ۳-(ماشین آلات) سوار کردن، مونتاژ ۵-(ارتش) شیپور جمع ۶- بستن و سوار کردن قطعات اسلحه ۷-(کامپیوتر) تبدیل برنامه‌ی کامپیوتری به زبان ماشین، هم‌گذاری ۸-دستگاه، هم‌گذارد

*** assembly line**

(صنعت) خط مونتاژ، خط هم‌گذارد

as.sem|bly.man (-mən) n., pl. **-men**

۱- عضو هیئت مقنّنه، عضو گروه قانونگذار ۲-(امریکا - A بزرگ) عضو مجلس نمایندگان

as.sem´bly.wom´an, pl. -wom´en, n.fem.

(زن) عضو هیئت مقننه

as.sent (ə sent´) vi., n. ۱-(پیشنهاد یا عقیده) پذیرفتن، هم‌عقیده بودن، هم‌اندیشی، موافق بودن، رضایت دادن، موافقت کردن ۲- موافقت، رضایت، پذیرش ۳-(انگلیس) به صحه‌ی ملوکانه (شاه یا ملکه) رسیدن

as.sent´er, n. پذیرنده، موافق، اجابت کننده

as.sen.ta.tion (as´en tā´shən) n.

موافقت (فوری و تملق آمیز)، تحسین حضار (ریا آمیز)

as.sert (ə sûrt´) vt.

۱-(مؤکداً) اعلام کردن، تصریح کردن، اظهار قطعی کردن، تأکید کردن ۲- ادعا کردن، مدعی شدن

• to assert oneself ادعای حق کردن، سینه سپر کردن

as.sert´er or as.ser´tor, n. تصریح کننده، مدعی

as.ser.tion (ə sûr´shən) n. ۱-اعلام (مؤکد)، تصریح، اظهار قطعی ۲-اعلامیه (رسمی و قطعی)، ادعا نامه

as.ser.tive (ə sûrt´iv) adj.

جسور، پُر مدعا، پُر جرأت، کسی که از حق خود دفاع می‌کند، سمج، حاضرجواب، بی محابا

as.ser´tively, adv. با سماجت، مصرانه

as.ser´tive.ness, n. سماجت، اصرار

asses' bridge ← pons asinorum

as.sess (ə ses´) vt.

۱- برآورد کردن، ارزیابی کردن، مالیات بستن، تقویم کردن ۲- بررسی کردن، سنجیدن، برانداز کردن

• the damage was assessed at ninety dollars

میزان خسارت نود دلار برآورد شد

as.sess´a.ble, adj. ارزیابی کردنی، تقویم کردنی

as.sess.ment (-mənt) n.

۱- ارزیابی، برآورد، تقویم، سنجش، بر انداز ۲- مبلغ مالیات یا جریمه یا برآورد

as.ses.sor (-ər) n.

۱- ارزیاب، برآوردکر، مقوّم ۲-(حقوق) مشاور قاضی

as.ses.so.rial (as´ə sôr´ē əl) adj.

وابسته به ارزیابی

as.set (as´et) n.

۱-(اقتصاد) دارایی، بستانکاری، ثروت، سرمایه ۲- صفت برجسته، امتیاز، ویژگی مثبت، مُحسنه ۳-(حقوق - جمع) اموال (شرکت یا شخص ورشکسته)، ترکه، ماترک، اموال موقوفه

• let honesty be your greatest asset

بگذار امانت بزرگترین سرمایه‌ی تو باشد

as.sev.er.ate (ə sev´ə rāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**

(مؤکداً) ادعا کردن، جداً اظهار داشتن، قویاً تصریح کردن

as.sev´era´tion, n. ادعا، اظهار، تصریح

ass.hole (as´hōl´) n. (ناپسند) ۱-کون، سوراخ کون، پیزی ۲-(خودمانی) آدم احمق یا ناخوشایند

as.sib|i.late (ə sib´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (آواشناسی)

با صدای «هیس» یا «س» ادا کردن، صفیری کردن

as.si.du.i|ty (as´ə dyōō´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- کوشایی، سعی، ساعی بودن، پشتکار، مداومت، ازخود گذشتگی ۲- دقت مداوم، توجه دقیق

as.sid|u.ous (ə sij´ōō əs) adj.

دقیق و هشیار، ساعی، سخت کوش، کوشا، با پشتکار، از خود گذشته

as.sid´u.ously, adv. با سعی و کوشش

as.sid´u.ous.ness, n. کوشایی، جد و جهد

as.sign (ə sīn´) vt., vi. ۱-تعیین کردن، تخصیص دادن، کنار گذاشتن ۲- وظیفه تعیین کردن، برگماشتن، گماشتن، مقرّر داشتن، تفویض کردن ۳- تکلیف درسی دادن ۴- نسبت دادن، نام‌بردن، قلمداد کردن، قائل شدن ۵- (حقوق) حواله کردن، انتقال دادن، واگذار کردن ۶-(حقوق -معمولاً جمع) ← assignee

• the teacher assigned us ten math problems

معلم ده مسئله‌ی ریاضی را به عنوان تکلیف منزل به ما داد

• we must assign a date for the meeting

باید تاریخ جلسه را معین کنیم

as.sign´abil´ity, n. انتساب، تفویض

as.sign´able, adj. محول کردنی، نسبت دادنی

as.sign´er or as.signor (ə sīn´ôr´) n.

محول کننده، تکلیف کننده

as.sig.nat (as´ig nat´) n.

(در انقلاب کبیر فرانسه) اسکناسی که پشتوانه‌ی آن زمین‌های مصادره شده بود

as.sig.na.tion (as´ig nā´shən) n.

۱- تعیین، برگماشت، گمارش، ارجاع، واگذاری، انتساب ۲- وعده‌ی ملاقات (به ویژه ملاقات مخفی عشّاق)، میعاد ۳- محل ملاقات سرّی (معمولاً با معشوقه)، میعادگاه

as.sign|ee (ə sīn´ē´) n.

(حقوق) ۱- وکیل، قیّم، مباشر، عامل ۲- کسی که حق یا ملک یا ادعا (و غیره) به او انتقال یافته باشد، منتقل‌الیه، محال‌علیه

as.sign.ment (ə sīn´mənt) n. ۱-تعیین، برگماشت، ارجاع، مقرر داشتن، قلمداد ۲- تکلیف (درسی و غیره)، کار محوّله، مأموریت ۳- (حقوق) واگذاری، انتقال قانونی، حواله، سند انتقال ۴- تخصیص، سهم‌بندی، تقسیم

as.sim|i.late (ə sim´ə lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱-گواریدن، هضم کردن، جذب کردن، درآشامیدن، تحلیل بردن، یکسان

کردن، همانند کردن، همسان کردن یا شدن، کاملاً درک کردن، جزء وجود خود کردن ۲- (نادر) تشبیه کردن، مقایسه کردن ۳-(زبان‌شناسی) همگون شدن، همگن کردن

• food is assimilated in the digestive tracts

خوراک در مجاری گوارشی هضم می‌شود

as.sim´i.lable (-ə lə bəl) adj. گواریدنی

as.sim|i.la.tion (ə sim´ə lā´shən) n.

۱- گوارش، درآشامش، جذب، هضم، یکسان‌سازی، همانند سازی، همسان سازی ۲-(زبان‌شناسی) همگون‌سازی، همگونی، تجانس، ابدال، همسانی ۳- (زیست شناسی) تبدیل خوراک گواریده به پروتوپلاسم، ماده سازی ۴- (گیاه) جذب مواد غذایی (در اثر فتوسنتز)

as.sim|i.la.tion.ism (-iz´əm) n.

سیاست همگون‌سازی اقلیت‌ها (از راه ازدواج و غیره)

as.sim´i.la´tion.ist, n. هوادار جذب اقلیت‌ها

as.sim|i.la.tive (ə sim´ə lāt´iv) adj.

وابسته به گوارش (یا همگون‌سازی) (assimilatory هم می‌گویند)

As.sin.i.boine (ə sin´ə boin´)

رود اسین بوان (در جنوب مرکزی کانادا)

As.si.si (ə sē´zē) شهر اسیسی (در مرکز ایتالیا)

as.sist (ə sist´) vt., vi., n.

۱- کمک کردن، یاری کردن، بنجیدن، همدستی کردن، پایمردی کردن، دستیاری کردن ۲-کمک، پایمردی، یاری، دستیاری، مدد، امداد ۳-(بسکتبال - هاکی) کمک به بازیکنی که توپ را در حلقه (یا دروازه) می‌اندازد

• he assisted me in writing that letter

او در نگارش آن نامه به من کمک کرد

as.sist.ance (ə sis´təns) n.

کمک، یاری، دستیاری، پایمردی، مدد، امداد

as.sist.ant (-tənt) adj., n. ۱-معاون، دستیار، یاور، کمک ۲- هرچیز کمک کننده، دستگاه یاور

*** assistant professor** استادیار

as.sist.ant.ship (ə sis´ tənt ship´) n.

شغل موقت پژوهش و تدریس که به دانشجویان دوره‌های بعد از لیسانس داده می‌شود، آسیستان

as.size (ə sīz´) n. ۱- (در اصل) مجلس مقننه و مصوبات آن ۲-(انگلیس - جمع) دادگاه سیار ۳- محل و زمان دادگاه سیار ۴- حکم دادگاه سیار ۵-نظامنامه‌ی دادگاه سیار ۶-(قدیمی) قانون نظارت بر قیمت‌ها و اوزان

assn association مخفف: انجمن، هم پیوند

assoc 1- associate(s) 2- association

مخفف: ۱-همکار، شریک ۲-انجمن، هم پیوند

as.so.ci|a.ble (ə sō´shē ə bəl) adj.

تداعی پذیر، هم پیوند شونده، انس پذیر

as.so.ci.ate (ə sō´shē āt´) n., adj., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- به هم پیوستن، هم پیوند کردن یا شدن، مربوط شدن یا کردن، وابسته شدن یا کردن، همبسته کردن یا شدن، مربوط کردن یا شدن ۲-معاشر شدن، هم نشینی کردن ۳- شریک کردن یا شدن ۴- متحد شدن، یکپارچه شدن یا کردن ۵- تداعی کردن، همخوان شدن ۶-شریک، انباز، همدم، همکار، هم‌پیوند، هم‌پا ۷- عضو وابسته، معاون، دستیار ۸-(امریکا) فوق دیپلم ۹-(گیاه) همباش شدن، همباشیدن، تجمع کردن

• do not associate with him; he's a thief!

با او معاشر نشو، او دزد است!

• he and two of his business associates

او و دو نفر از همکاران تجاری او

*** associate professor** دانشیار

as.so.ci|a.tion (ə sō´sē ā´shən) n.

۱-همکاری، پیوند، هم پیوندی، پیوستگی، همنشینی، مصاحبت، همدمی، مشارکت، رابطه ۲- انجمن، هم‌پیوند ۳-هم‌خوانی، تداعی ۴-(زیست‌شناسی - گروهی گیاه یا سازواره‌ی یکجور در پرگیر واحد) جامعه‌ی پایدار همباش، هامه، همزیگاه ۵-(شیمی) اضافه شدن دو یا چند ملکول به مجموعه‌ی بزرگتری از ملکول‌ها (مثلاً در پولیمرها)، تجمع

as.so´cia´tional, adj. وابسته به همکاری یا همبستگی

association football فوتبال

as.so.ci|a.tive (ə sō´shē āt´iv) adj.

۱- وابسته به تداعی، وابسته به همخوانی ۲-(ریاضی) پیوندی، انجمنی، همبند

as.soil (ə soil´) vt. (قدیمی) ۱- روسفید کردن، تبرئه کردن ۲- تقاص دادن، کفاره دادن

as.so.nance (as´ə nəns) n.

۱- (آواشناسی) همگونی واکه‌ای، توازن، همآوایی ۲- (وزن و قافیه) نیم قافیه (که در آن حروف مؤکد صدادار همگون‌اند و حروف بی‌صدا ناهمگون: مثل make و late)

as´so.nant (-nənt) adj., n. متوازن، همگون

as.sort (ə sôrt´) vt., vi.

۱- دسته دسته کردن یا شدن، جور کردن، طبقه‌بندی کردن ۲- جور بودن، همجور بودن، به‌هم آمدن، به‌هم خوردن، از یک نوع یا طبقه بودن (با with) ۳-محشور بودن یا شدن، معاشرت کردن، همنشینی کردن

as.sort´a.tive (-ə tiv) adj. وابسته به جور کردن

as.sort´er, n. جور کننده، طبقه‌بندی کننده

as.sort|ed (-id) adj. ۱-گوناگون، از جورهای مختلف، به‌رنگ‌ها و اندازه‌ها (و غیره)ی مختلف ولی از یک نوع ۲-دسته بندی شده، جور شده

as.sort.ment (-mənt) n. طبقه‌بندی، رده‌بندی، جورسازی، دسته‌بندی، کلکسیون، هم‌جوره

asst assistant مخفف: دستیار، معاون، کمک

as.suage (ə swāj´) vt. **-suaged´, -suag´ing** ۱- فرونشاندن، تسکین دادن، آرام کردن ۲-سیراب کردن، سیر کردن

as.suage´ment, n. فرونشانی، تسکین

as.sua.sive (ə swā´siv) adj.

فرونشان، مسکن، آرامگر، سیرکننده

as.sume (ə sōōm´) vt. **-sumed´, -sum´ing** ۱- وانمود کردن، به‌خود گرفتن، به‌خود بستن ۲- در دست گرفتن ۳- به عهده گرفتن، تقبل

کردن ۴- پنداشتن، فرض کردن، انگاشتن ۵- (قدیمی) پذیرفتن، به همکاری پذیرفتن
• she assumed responsibility for the orphan child
او مسئولیت (نگهداری از) طفل یتیم را به عهده گرفت
as.sum´able, adj. تقبل کردنی
as.sum´er, n. متقبل، وانمود کننده
as.sumed (ə sōōmd) adj.
۱- وانمودین، به‌خود گرفته، متظاهرانه ۲- منتظره (در مقابل غیر منتظره)، پیش بینی شده ۳- فرضی، احتمالی
• under an assumed name تحت یک نام مستعار
as.sum.ing (ə sōōm´iŋ) adj.
پرمدعا، پرتوقع، زیاده خواه
as.sump.sit (ə sump´sit) n.
(حقوق) ۱- تقبل یا قول (شفاهی یا کتبی ولی بدون مهر محضری)، التزام ۲- ادعای خسارت به واسطه‌ی عدم اجرای چنین قول یا تقبلی
as.sump.tion (ə sump´shən) n.
۱- عروج، صعود ۲- (کلیسای کاتولیک) انتقال جسم و روح حضرت مریم به عرش (پس از فوت وی) ۳- به‌عهده گیری، تقبل، به‌دست گرفتن، غصب ۴- پنداشتن، پنداشت، فرض، تصور ۵- گستاخی، پررویی
as.sump´tive, adj. تقبلی، غصبی
as.sur.ance (ə shoor´əns) n.
۱- عمل اطمینان دادن، عمل مطمئن کردن، مطمئن بودن ۲- اطمینان، دلگرمی، خاطر جمعی، تحقق، قول، تقبل، پشتگرمی ۳- اعتماد به‌خود، خود وابستگی ۴- گستاخی، انتظار بیجا، پرمدعایی، زیاده خواهی، فزون‌خواهی ۵- (انگلیس) بیمه، شرکت بیمه ۶- تضمین، تعهد
as.sure (ə shoor´) vt. **-sured´, -sur´ing**
۱- اطمینان دادن، دلگرمی دادن، مطمئن کردن، پشتگرم کردن، قول دادن، تأکید کردن ۲- تضمین کردن، روی چیزی حساب کردن ۳- (انگلیس) بیمه کردن
• I assured them that their baby was alive
به آنها اطمینان دادم که کودکشان زنده است
• the warm weather assured the success of our trip هوای گرم موفقیت سفر ما را تضمین کرد
as.sured (ə shoord´) adj., n.
۱- مطمئن، پشتگرم، دلگرم، خود استوار ۲- محقق، مسلم، حتمی ۳- بیمه شده، تضمین شده ۴- بیمه گزار
as.sur.edly (ə shoor´id lē) adv. مطمئناً
as.sur´ed.ness, n. اطمینان، دلگرم بودن
as.sur|er (ə shoor´ər) n. ۱- (شخص یا چیز) مطمئن کننده، دلگرم کننده ۲- (انگلیس) بیمه‌گر
as.sur.gent (ə sur´jənt) adj. ۱- فرازنده، برخاستگر، طالع ۲- (گیاه) بالارو، پیچ (مثل نیلوفر)
Assyr Assyrian مخفف: آسوری، آشوری
As.syr||a (ə sir´ē ə)
کشور باستانی آشور (آسور) در شمال عراق کنونی
As.syr.i|an (-ən) adj., n.
۱- آشوری، آسوری، وابسته به زبان و فرهنگ آشوری ۲- اهل کشور باستانی آشور
As.syr|i.ol.o|gy (ə sir´ē äl´ə jē) n.
آشور (آسور) شناسی، مطالعه‌ی زبان و فرهنگ آشور
As.syr´i.ol´o.gist, n. آشور شناسی
AST Atlantic Standard Time
(معیار زمان) زمان اتلانتیک
As.tar|te (as tär´tē)
(اسطوره‌ی سامی) استارت (الهه‌ی عشق جنسی و باروری ← Ishtar و Ashtoreth)
a|stat.ic (ā stat´ik) adj.
۱- بی ثبات، ناپایا، نااستوار ۲- (فیزیک) ناپایدار، (از نظر جهت) نامشخص، نامتوجه
astat´i.cally, adv. به طور بی‌ثبات یا نامشخص
astat´i.cism´ (-ə siz´əm) n. بی‌ثباتی، ناپایداری
* **as.ta.tine** (as´tə tēn´) n.
(شیمی) استتین (عنصر شیمیایی رادیواکتیو - علامت آن: At، وزن اتمی: ۲۱۰، شماره‌ی اتمی: ۸۵، نقطه‌ی گداز: ۳۰۲°c)
as.ter (as´tər) n. ۱- (گیاه) گل ستاره‌ای، گل مینا، ستاره‌ای کوهسری (جنس Aster و خانواده‌ی composite) ۲- مینای چینی ۳- (زیست شناسی) استِر
-as|ter[1] (as´tər)
پسوند: ستاره، اختر، ستاره مانند [diaster]
-as|ter[2] (as´tər)
پسوند (اسم ساز): غیر اصیل، پست [poetaster]
as.te|ri.at|ed (as tir´ē āt´id) adj.
۱- ستاره گون، ستاره شکل، دارای شکلی متشکل از چندین شعاع، پرتودار، پرتافتی ۲- (کان‌شناسی) بلوری که در اثر تابش نور طرح‌های ستاره مانند در آن ظاهر می‌سازد
as.ter.isk (as´tər isk´) n., vt.
۱- (حروفچینی و چاپ) نشان ستاره (این شکل: *)، ستارک ۲- ستارک‌دار کردن
as.ter.ism (-iz´əm) n.
۱- (نجوم) دسته‌ای ستاره (کوچکتر از: اِستارگان constellation) ۲- (کانی شناسی) طرح ستاره مانند که در اثر نور در برخی بلورها ظاهر می‌شود ۳- (چاپ) نشانِ سه‌ستاره (به این شکل: *** و یا *.*)
a|stern (ə stu̇rn´) adv.
۱- (کشتی و هواپیما) در دنبال، در پس ۲- aft ۳- به‌سوی عقب، قهقرا، در جهت معکوس
a|ster.nal (ā stu̇r´nəl) adj.
(کالبد شناسی) ۱- نا متصل به استخوان جناغ ۲- بی‌جناغ
as.ter.oid (as´tər oid´) adj., n.
۱- ستاره مانند، ستاره‌سان (مانند ستاره‌ی دریایی) ۲- (نجوم) سِتارک، اخترچه، خرده سیاره، سیارک، اختروارہ ۳- (جانور) ستاره‌ی دریایی
as.the|ni|a (as thē´nē ə) n.
سستی، ضعف بدنی، ناتوانی جسمی، کم نیرویی
as.then|ic (as then´ik) adj.
۱- وابسته به سستی، سست، کم نیرو ۲- (قدیمی) ← ectomorphic

as.the|no.pl|a (as´thə nō´pē ə) n.
(چشم پزشکی) ضعف دید همراه با سرگیجه یا دردسر، سست چشمی
as´thenop´ic (-näp´ik) adj. سست چشم
as.then|o.sphere (as then´ə sfir´) n.
(زمین شناسی) سُست کره (که زیر سنگ کره واقع شده و شامل مواد نیمه مذاب و بی شکل است)
asth.ma (az´mə) n. (پزشکی) آسم، تنگی نفس
asth.mat|ic (az mat´ik) adj. (پزشکی)
آسمی، مبتلا به تنگی نفس (asthmatical هم می‌گویند)
asth.mat´i.cally, adv. از نظر آسمی
As|ti (äs´tē) شهر استی
(در شمال باختری ایتالیا و مرکز ناحیه‌ی انکورشراب)
as.tig.mat|ic (as´tig mat´ik) adj.
۱- (چشم پزشکی) دارای آستیگماتیسم، مبتلا به ناهمواربینی، وابسته به ناهمواربینی (یا دژ بینی) ۲- وابسته به کژ داوری و بینش غلط
as´tig.mat´i.cally, adv. از نظر آستیگماتیسم
a|stig.ma.tism (ə stig´mə tiz´əm) n.
۱- (چشم پزشکی) آستیگماتیسم، ناهمواربینی، دژبینی ۲- کژبینی، کژداوری، بینش یا داوری غلط

ASTIGMATISM

a|stir (ə stur´) adv., adj.
۱- در تحرک، در جنبش، در تکاپو، کنش‌ور ۲- (از بستر) برخاسته
ASTM American Society for Testing and Materials
مخفف: انجمن سنجش و مصالح ساختمانی امریکا
a|stom|a.tous (ā stäm´ə təs) adj.
(زیست شناسی) بی‌روزنه، فاقد استوما، بی‌دهان
As.ton (as´tən), Francis William 1877-1945
فرانسیس ویلیام‌استون (فیزیکدان انگلیسی)
as.ton.ied (ə stän´ēd) adj.
(مهجور) متحیر، مبهوت، مات
as.ton.ish (ə stän´ish) vt.
مبهوت کردن، متحیر کردن، سرگشته کردن، شگفت زده کردن، هاج‌وواج کردن، هاج کردن، خیره کردن، حیران کردن
• her sudden appearance astonished us
ظهور ناگهانی او ما را شگفت زده کرد
as.ton´ish.ing, adj. حیرت‌انگیز، عجیب
as.ton´ish.ingly, adv. به طور حیرت انگیز
as.ton.ish.ment (-mənt) n.
۱- حیرت، بهت‌زدگی، سر گشتگی، شگفت‌زدگی، هاجی، هاج و واجی، تعجب، حیرانی ۲- هر چیز بهت‌آور، تیب‌وشیب
as.tound (ə stound´) vt., adj.
۱- (شدید) مبهوت کردن، بهت زده کردن، مات و متحیر کردن، هاج و واج کردن (معمولاً به طور نا خوشایند)، حیران کردن ۲- (شعر قدیم) مبهوت، متحیر، خیره، هاج‌وواج، هاژ
as.tound´ing, adj. بهت انگیز، حیرت آور
as.tound´ingly, adv. به طور حیرت آور

a|strad.dle (ə strad´l) adv.
با پاهای از هم گشاده (مثل هنگام اسب‌سواری)
As.trae|a (as trē´ə)
(اسطوره‌ی یونان) استری (الهه‌ی دادگری و معصومیت)
as.tra.gal (as´trə gəl) n. ۱- (کالبد شناسی) ← astragalus ۲- (معماری) گچبری یا نقش روی چوب به‌صورت گرده ماهی یا دانه‌های کوژ، طرح تسبیحی
as.trag|a.lus (ə strag´ə ləs) n., pl. -|li´ (-lī´) (کالبدشناسی - قدیمی)
استخوان قاپ، کعب، چاربند، قوزک (امروزه: talus)
as.tra.khan (as´trə kən) n.
۱- پوست قره‌کل ۲- پارچه‌ی قره‌کل مانند
As.tra.khan (as´trə kan´) شهر استراخان
(در مصب رودخانه‌ی ولگا در جنوب روسیه)
as.tral (as´trəl) adj. ۱- وابسته به ستاره، ستاره‌سان، ستاره مانند ۲- (زیست‌شناسی) استر که در حال میتوز باشد ۳- (فلسفه) علوی، وابسته به چیزی که ماورای درک انسانی است
a|stray (ə strā´) adv., adj. ۱- منحرف، گمراه، بیراهه، سرگردان ۲- در اشتباه، دچار ضلالت
• to go astray گمراه شدن
• to lead astray گمراه کردن
a|stride (ə strīd´) adv., prep. ۱- با پاهای از هم گشاده (مثل هنگام اسب سواری)، (دوچرخه و اسب و غیره) سوار ۲- در سرتاسر، از این‌سو به آن‌سو
as.trin.gent (ə strin´jənt) adj., n.
۱- قابض، هم‌کِش، بندآور ۲- داروی هم‌کِش، داروی بند آورنده‌ی خون ۳- خشن و سوزان، تند و خشن
as.trin´gency, n. تندی و سوزانی
as.trin´gently, adv. به طور تند و سوزان
as|tro- (as´trō)
پیشوند: ۱- ستاره، ستارگان [astrophysics] ۲- (جانور) وابسته به استر در حال میتوز [astrosphere]
as|tro.bi.ol.o|gy (as´trō bī äl´ə jē) n.
(بخشی از زیست‌شناسی درباره‌ی وجود گیاه و جاندار در ستاره‌ها) ستاره زیست‌شناسی
as|tro.com.pass (as´trō kum´pəs) n.
دستگاه سنجش جهت حرکت هواپیما، قطب‌نمای آسمانی، سونمای هواپیما
as|tro.cyte (-sīt´) n.
(کالبدشناسی) آستروسیت، سلول ستاره‌سان (در مغز و نخاع)، ستاره یاخته
as´tro.cyt´ic (-sit´ik) adj.
وابسته به یاخته‌ی ستاره‌سان، ستاره یاخته‌ای
as|tro.dome (-dōm´) n.
۱- (هواپیما) گنبدچه‌ی بالای هواپیما ۲- ستاره گنبد، گنبد ستاره نما، آسمان‌نما
as|tro.dy.nam.ics (as´trō dī nam´iks) n.pl. (فیزیک) ستاره پویاشناسی
astrol astrology مخفف: ستاره‌خوانی

as|tro.labe (as´trō lāb´) n.
استرلاب، اسطرلاب

as.trol.o|gy (ə strälʹə jē) n.
۱- (در اصل) ستاره‌شناسی ۲- ستاره‌بینی، طالع‌بینی
as.trolʹo.ger, n. ستاره بین، طالع بین
as.tro.logi.cal (as´trə läj´i kəl) adj.
وابسته به ستاره بینی، وابسته به طالع بینی
as´tro.logʹi.cally, adv. از نظر ستاره شناسی

as.trom.e|try (ə strämʹə trē) n.
ستاره سنجی
as.tro.met.ric (as´trō meʹtrik) adj.
وابسته به ستاره سنجی

astron 1- astronomer 2- astronomy
مخفف: ۱- ستاره شناس ۲- ستاره شناسی

as.tro.naut (as´trə nôt´) n.
کیهان نورد، فضانورد

as.tro.nau.tics (as´trə nôtʹiks) n.pl.
ستاره پیمایی، کیهان نوردی، فضا پیمایی
as´tro.nauʹti.cal, adj. وابسته به کیهان نوردی
as´tro.nauʹti.cally, adv. از نظر کیهان نوردی

as|tro.nav|i.ga.tion
(as´trō navʹə gāʹshən) n.
ستاره نوردی، کیهان نوردی
as´tro.navʹi.gaʹtor, n. ستاره نورد

as.tron|o.mer (ə strän´ə mər) n.
ستاره شناس، منجم، اخترشناس

as.tro.nom|i.cal (as´trə näm´i kəl) adj.
۱- وابسته به ستاره شناسی، نجومی ۲- بسیار عظیم، بسیار زیاد، معتنابه، بی‌شمار (astronomic هم می‌گویند)
as´tro.nomʹi.cally, adv.
به طور عظیم یا بی‌شمار یا نجومی

astronomical latitude (نجوم) عرض نجومی

astronomical unit
(نجوم) واحد سنجش طول بر مبنای میانگین فاصله‌ی زمین از خورشید (۱۴۹/۶ میلیون کیلومتر که نور آن را در ۸/۳ دقیقه می‌پیماید)، سنجه‌ی نجومی (مخفف آن: AU)

as.tron|o.my (ə strän´ə mē) n., pl. **-mies**
۱- ستاره شناسی، علم هیأت، نجوم ۲- کتاب یا رساله درباره‌ی ستاره شناسی

as|tro.pho.tog.ra.phy
(as´trō fə täʹgrə fē) n.
(نجوم) عکسبرداری از ستارگان، عکسبرداری نجومی

as|tro.phys.ics (-fizʹiks) n.pl.
فیزیک کیهانی، فیزیک فضایی
as´tro.physʹi.cal, adj. وابسته به فیزیک کیهانی
as´tro.physʹi.cist (-ə sist) n.
ویژه‌گر فیزیک فضایی

as|tro.sphere (as´trō sfirʹ) n.
(زیست شناسی) ۱- ← centrosphere ۲- اِستر بدون سنتروسُم

As|tro.turf (-tərfʹ)
(نام تجارتی) فرش چمن نما (که در برخی استادیوم‌ها و منازل به جای چمن مورد استفاده است)، چمنِ مصنوعی

As.tu.ri.as (as tōorʹē əs)
ایالت استوریاس (در شمال غربی اسپانیا)
As.tuʹri.an, adj., n. اهل استوریاس، استوریاسی

as.tute (ə stōōtʹ) adj.
زیرک، ناقلا، محیل، زرنگ، رِند، تیزبین
as.tuteʹly, adv. زیرکانه، بازرنگی
as.uteʹness, n. زرنگی، زیرکی

As.ty|a.nax (as tīʹə naksʹ)
(اسطوره‌ی یونان) استیاناکس (پسر هکتور)

a|sty.lar (ā stīʹlər) adj.
(معماری) بی ستون، فاقد ستون یا نمای ستون‌مانند

A|sun.ción (ä soonʹ syōnʹ)
شهر آسونسیون (پایتخت کشور پاراگوئه)

a|sun.der (ə sunʹdər) adv. ۱- جدا شده، در چند تکه، تکه تکه، ترکانده ۲- در دو جهت یا مکان مختلف

As.wan (äs wänʹ) شهر اسوان (در جنوب مصر)

a|swarm (ə swôrmʹ) adj. پر از، مملو

a|syl.lab|ic (ā´sə labʹik) adj. (زبان‌شناسی) ناهجایی، غیر هجایی، صدایی که هجا تشکیل نمی‌دهد، ناهجا

a|sy.lum (ə sīʹləm) n. ۱- (مهجور) تحصن در جای مقدس ۲- پناهگاه، ملجأ، ایمن‌گاه ۳- پناهندگی سیاسی ۴- آسایشگاه سالمندان (امروزه: nursing home) ۵- تیمارستان (امروزه: mental hospital)
• to seek asylum پناهنده شدن

asymmetrical bars
(ورزش ژیمناستیک) پارالل نامتقارن (که یک میله‌ی آن ۲۳۰ و میله‌ی دیگر ۱۵۰ سانتی متر ارتفاع دارد)، پارالل نابرابر

a|sym.me.try (ā simʹə trē) n.
۱- عدم تقارن، ناهمودی، بی همالی ۲- (شیمی) ساختمان نامتقارن ملکول (به ویژه ملکول دارای اتم کربن)
asym.met.ri.cal (ā´sə meʹtri kəl) or
a´sym.metʹric, adj. نامتقارن، بی‌همال، ناهمود
a´sym.metʹri.cally, adv. به طور نامتقارن

a|symp.to.mat|ic (ā´simp tə maʹtik) adj. (پزشکی)
بیماری فاقد نشانه‌ی پیش آگاه‌ساز، بیماری بی‌نشانه

as|ymp.tote (as´im tōtʹ) n. (هندسه) تانژانت
منحنی در بی‌نهایت، مماس ازلی، (خط) مجانب، همکران

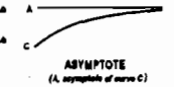

as´ymp.tot´ic (-tätʹik) or
as´ymp.tot´i.cal, adj. وابسته به مماس ازلی یا همکران
as´ymp.totʹi.cally, adv. به صورت مماس ازلی

a|syn.chro.nism (ā siŋʹkrə nizʹəm) n.
ناهمزمانی، در یک زمان روی ندادن
asyn´chro.nous, adj. ناهمزمان
asyn´chro.nously, adv. به طور ناهمزمان

a|syn.de.ton (ə sin´də tăn´) n. (دستور زبان) حذف حرف ربط بین عوامل جمله (مثلاً: لبخند بزنید، دست بدهید، جدا بشوید smile, shake hands, part)

asyn.detic (as´ən det´ik) adj. بی حرف ربط

as´yn.det´i.cally, adv. مربوط به حذف حرف ربط

As.yut (ä syōōt´) شهر اسیوط (در مرکز مصر)

at (at, ət) prep.

۱- در، بر، نزدیک ۲- به، به سوی ۳- از ۴- حاضر ۵- مشغول ۶- در حال ۷- به واسطه‌ی، درپاسخ ۸- بنابر، طبق ۹- در مورد ۱۰- (مقدار و درجه و قیمت و غیره) به نرخ، به میزان ۱۱- از فاصله‌ی ۱۲- در هنگام، زمان

- at the exact time درست سر وقت
- he is at dinner او مشغول صرف غذا است
- he works at night او شبها کار می‌کند

at- (ət, at)

پیشوند معادل ad- (پیش از t به کار می‌رود)

at 1- airtight 2- atomic

مخفف: ۱- هوابندی شده ۲- اتمی، هسته‌ای

At مخفف: (شیمی) علامت astatine

* **At|a.brine** (at´ə brin´) n.

(داروسازی) آتبرین (داروی ضد مالاریا)

A|ta.ca.ma Desert (ä´ tä kä´mā) صحرای آتاکاما (در شمال کشور شیلی و محل معادن بزرگ نیترات)

At|a.lan|ta (at´ə lan´tə)

(اسطوره‌ی یونان) اتالانتا (زن تندپایی که با هر کسی که در مسابقه‌ی دو از او ببرد ازدواج خواهد کرد)

at|a.man (at´ə man´) n., pl. **-mans´** hetman ←

* **at|a.mas|co lily** (at´ə mas´kō)

(گیاه) سوسن آتاماسکو (جنس Zephyranthes و تیره‌ی سوسن‌ها)

at.ap (at´ap´) n. ۱- (در مالزی) کلبه‌ی ساخته شده از برگ نخل «نی‌پا» ۲- ← nipa

at|a.rac.tic (at´ə rak´tik) n., adj.

۱- (دارو) آرامگر، مسکن، آرامبخش ۲- وابسته به داروهای آرامبخش (ataraxic هم می‌گویند)

at|a.rax|i|a (at´ə rak´sē ə) n. (روانی و احساسی) آرامش، آرمیدگی (ataraxy هم می‌گویند)

Ataturk ← Kemal Ataturk

at|a.vism (at´ə viz´əm) n.

۱- (ظهور مشخصات نیاکان در اعقاب دور آنان) نیاکان گرایی، تبار گرایی ۲- هر یک از این ویژگی‌ها ۳- شخص دارای ویژگی نیاکانی (atavist هم می‌گویند)

at´a.vis´tic or atav.ic, adj. وابسته به آتاویسم

at´a.vis´ti.cally, adv. از راه تبارگرایی

a|tax|i|a (ə tak´sē ə) n. ناتوانی کامل یا نسبی در هماهنگ سازی حرکات ماهیچه‌ها، ناهماهنگی عضلات

atax´ic, adj., n. (عضلات) ناهماهنگ

At.ba.ra (ät´bä rä) رود آت بارا (از شمال حبشه جاری می‌شود و به رود نیل می‌ریزد)

ate (āt, et) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: eat

A|te (ā´tē) (اسطوره‌ی یونان) آته (مظهر جاه طلبی و بلند پروازی در انسان‌ها)

-ate¹ (āt, it)

پسوند: ۱- (فعل ساز) شدن [evaporate]، تولید کردن [ulcerate]، مداوا کردن [vaccinate]، به شکلی درآوردن [triangulate]، ترتیب دادن [orchestrate]، دادن [oxygenate] ۲- (صفت ساز) وابسته به [collegiate]، دارای [passionate] ۳- (گیاه) دارای ویژگی [caudate] ۴- در ساختن برخی صفات از فعل [animate]

-ate² (āt, it) پسوند (اسم ساز): ۱- مقام، عمل [directorate] ۲- سرزمین، محل [sultanate] ۳- (شخص یا چیز) مورد عمل [mandate] ۴- (شیمی) نمک حاصله از اسیدهایی که نام آنها به ic- ختم می‌شود [nitrate] ۵- (شیمی) نتیجه‌ی عمل [distilate]

at.e|lec.ta.sis (at´ə lek´tə sis) n., pl. **-ses** (پزشکی) اتلکتازی (فروافت همه یابخشی از ریه)، فروافت شُش

a|te.lic (ā tē´lik) adj. imperfective ←

at.el|ier (at´´l yā) n.

کارگاه (به ویژه کارگاه هنری)، آتلیه

a tem|po (ä tem´pō)

(دستور نواختن موسیقی) به وزن پیشین برگردید

A|te|ri.an (ə tir´ē ən) adj. (دیرین‌شناسی) آتِرین (وابسته به فرهنگ کهنه‌سنگی در افریقای شمالی)

Ath|a.bas|ca (ath´ə bas´kə)

۱- رود آتاباسکا (از کوههای ایالت آلبرتا در کانادا سرچشمه می‌گیرد و به دریاچه‌ی آتاباسکا می‌ریزد) ۲- دریاچه‌ی آتاباسکا (در شمال شرقی آلبرتا)

Ath|a.bas.kan or **Ath|a.bas.can** (ath´ə bas´kən) n., adj. ۱- زبان‌های آتاباسک (خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستان کانادا و ایالات متحده) ۲- سرخپوست آتاباسک ۳- وابسته به این مردم

Athanasian Creed (مسیحیت) مکتب آتانازیان (سابقاً به آتانازیوس Athanasius نسبت داده می‌شد) که معتقد به تثلیث است (در مقابل Arianism)

Ath|a.na.sius (ath´ ə nā´shəs) آتانازیوس (اسقف شهر اسکندریه و مخالف مکتب آریانیزم Arianism)

Ath´a.na´sian (-zhən) adj. آتانازوسی

a|the.ism (ā´thē iz´əm) n.

خدانشناسی، الحاد، انکار وجود خدا، بی‌خدایی

a´the.is´tic or a´the.is´ti.cal, adj. خدانشناس

a´the.is´ti.cally, adv. با خدانشناسی، ملحدانه

a|the.ist (-ist´) n. منکر وجود خدا، خدانشناس، مُلحد، بی‌خدا (در مقابل: باخدا)، بی‌دین

ath.el.ing (ath´əl iŋ) n.

(انگلوسکسون‌های کهن) شاهزاده، اشرافی، بزرگزاده

Ath.el.stan (ath´əl stan´) A.D. 895-940

(تاریخ انگلیس) اتِل‌ستان (پادشاه مرسیا و سکسون‌های غربی)

A|the|na (ə thē´nə)
(اسطوره‌ی یونان) آتنه (الهه‌ی عقل و مهارت که رومی‌ها او را می‌پروا Minerva می‌نامند) (Athene هم می‌نویسند)
Ath.e|nae.um or **Ath.e|ne|um** (ath´ə nē´əm) n. ۱- معبد آتنه
(در شهر آتن باستان که دانشمندان و هنرمندان در آن جلسه می‌کردند) ۲- (روم باستان) فرهنگستان ادبیات و حقوق ۳- هر ساختمان یا تالار ویژه‌ی کتابخانه یا قرائتخانه
A|the|ni.an (ə thē´nē ən) adj., n.
۱- وابسته به شهر آتن ۲- شهروند آتن
Ath.ens (ath´ənz)
۱- شهر آتن (پایتخت یونان) ۲- شهر آتنز (در ایالت جورجیا - امریکا)
a|ther.man|cy (ā thur´mən sē) n.
خاصیت نارسانایی تابش‌های فرابنفش و گرما
ather´ma.nous (-mə nəs) adj. نارسانای گرما
ath.er|o.ma (ath´ər ō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (پزشکی) آتروم (پیدایش دژپیه‌های کوچک در دیواره‌ی درونی سرخرگ‌ها)، دژپیه سرخرگ
ath´erom´a.tous (-äm´ə təs) adj.
(سرخرگ) دژپیه‌دار
ath.er|o.scle|ro.sis (ath´ər ō´sklə rō´sis) n.
(پزشکی) آترواسکلروز، سخت شدن شاهرگ‌ها (تصلب شرایین)، نکشسانی سرخرگ‌ها، اسکلروز
ath´ero´sclerot´ic (-rät´ik) adj.
دچار آترواسکلروز
ath.e|to.sis (ath´ə tō´sis) n., pl. **-ses** (-sēz) (پزشکی) آتتوز (بیماری ماهیچه)
ath´etoid´ (-toid´) or ath´etot´ic (-tät´ik) adj. وابسته به آتوز، آتتوزی
a|thirst (ə thurst´) adj.
(قدیمی) ۱- تشنه ۲- مشتاق، خواهان
ath.lete (ath´lēt´) n. ورزشکار، پهلوان، یل
athlete's foot
(پزشکی) بیماری قارچی پوست پا (به ویژه بین انگشتان پا)
athlete's heart (پزشکی - بزرگ شدن نابهنجار قلب در اثر ورزش‌های شدید و سنگین) بزرگ قلبی
ath.let|ic (ath let´ik) adj.
۱- ورزشی، ورزشکاری، پهلوانی ۲- ورزشکار، چابک، ورزیده، عضلانی ۳- (مهجور) ← mesomorphic
ath.let´i.cally, adv. از نظر ورزشی، به طور قهرمانی
ath.let|i.cism (ath let´ə siz´əm) n.
ورزشکارانه، ورزشی، یلی
ath.let.ics (-iks) n.pl. ورزش، ورزشکاری، زورآوری، پهلوانی، زوروزری، علم ورزش، یل پروری
ath|o.dyd (ath´ə did´) n. ← ramjet (engine)
at-home (at hōm´) n.
مهمانی خودمانی (معمولاً در بعد از ظهر)، مهمانی در منزل

-a|thon (ə thän´)
پسوند: طاقت فرسا (از نظر فاصله یا شدت) [walkathon]
a|thwart (ə thwôrt´) prep., adv.
۱- از یک سو به سوی دیگر، سرتاسر، از یک‌طرف تا طرف دیگر، اریب وار (قطع کردن یا رد شدن) ۲- در مقابل، مخالف ۳- جلوگیر، بندآورنده ۴- (کشتی‌رانی) عمود بر طول کشتی
-at|ic (at´ik)
پسوند (صفت ساز): از نوع [lymphatic]
a|tilt (ə tilt´) adj., adv. ۱- کج، خم، یک ور ۲- (نبرد با نیزه و سوار بر اسب) در حال نبرد، در کشاکش
a|tin.gle (ə tiŋ´gəl) adj.
دارای احساس هیجان و مسرت
-a|tion (ā´shən) پسوند (اسم ساز): ۱- انجام، عمل [alteration] ۲- بودن، چگونگی بودن [starvation] ۳- نتیجه‌ی عمل [compilation]
-a|tive (ə tiv)
پسوند (صفت ساز): وابسته به، از [informative]
*** At|ka mackerel** (at´kə) (جانور) ماهی آتکا (Pleurogrammus monopterygius بومی شمال اقیانوس آرام) (Atka fish هم می‌گویند)
Atl Atlantic مخفف: اتلانتیک، اقیانوس اطلس
At.lan|ta (at lan´tə)
شهر آتلانتا (مرکز ایالت جورجیا - امریکا)
At.lan.te|an (at´lan tē´ən) adj.
۱- مانند اطلس، قوی‌هیکل، نیرومند ۲- وابسته به قاره‌ی خیالی اتلانتیس
at.lan.tes (at lan´tēz´) n.pl., sing. **at.las**
(معماری) ستون‌هایی که به‌شکل انسان درست شده‌اند
At.lan.tic (at lan´tik) adj., n.
۱- اقیانوس اطلس ۲- وابسته یا نزدیک به اقیانوس اطلس
Atlantic Standard Time
معیار زمان اطلس (که شامل جزیره‌ی برمودا و بخش شرقی کانادا می‌شود و چهار ساعت از معیار گرینویچ عقب است)
At.lan.tis (at lan´tis) قاره‌ی اتلانتیس (که برخی معتقدند در اقیانوس اطلس قرار داشت)
At.las (at´ləs) n.
۱- (اسطوره‌های یونان) اطلس (غولی که جهان‌را روی دوش خود دارد) ۲- کسی که بار مسئولیت سنگینی به دوش دارد ۳- (A کوچک) جهان نما، اطلس، کتاب نقشه‌های جغرافیایی ۴- کتاب مفصل و مجهز به جدول و تصویر و غیره
Atlas Mountains
کوه‌های اطلس (در شمال افریقا که از مراکش تا تونس امتداد دارد)
ATM (ā´tē em´) n. a(utomated) t(eller) m(achine)
(ماشینی که دریافت و پرداخت و انتقال پول را برای مشتریان انجام می‌دهد) بانک خودکار، عابربانک
atm atmosphere مخفف: اتمسفر
at.man (ät´mən) n.
۱- روح یا خودیت ۲- (A بزرگ) روح جهانی، روح الارواح

at.mom.e|ter (at mäm´ət ər) n.
(دستگاه اندازه گیری سرعت تبخیر آب) تبخیرسنج

at.mos.phere (at´məs fir´) n.
۱- (هوایی که به ارتفاع هزار کیلومتر دور زمین را فرا گرفته است و ۷۸٪ آن نیتروژن و ۲۱٪ آن اکسیژن و ۱٪ آن گازهای دیگر است) کره‌ی هوا، اتمسفر، جو، هوا سپهر، نیوار ۲- جو سایر ستاره‌ها و سیارات ۳- هوای هر جای بخصوص ۴- حالت (در مورد مکان)، محیط ۵- حالت و اثر کار هنری ۶-(فیزیک) واحد فشار معادل با ۱۰۱/۳۲۵ نیوتون بر هر مترمربع ۷-(عامیانه) گیرایی، حالت بخصوص (در اثر مبلمان و تزئینات)

at.mos.pher|ic (at´məs fer´ik) adj.
۱- جوّی، وابسته به کره‌ی هوا، اتمسفری، ایجاد شده توسط جو، نیواری ۲- ایجاد کننده یا دارای حالت خاص

at´mos.pher´i.cally, adv. از نظر اتمسفر

atmospheric pressure
فشار جو (فشاری که از وزن هوای دور زمین ناشی می‌شود و معادل است با ۷۶۰ میلی متر در بارومتر جیوه)

at.mos.pher.ics (-iks) n.pl.
۱- (رادیو) پارازیت، نوفه ۲- حالت کلی، تأثیر

at no atomic number مخفف: شماره‌ی اتمی

at.oll (a´tôl´) n.
جزیره‌ی مرجانی، مرجانه، آبخست مرجانی، آبسنگ گرد، آبتل

ATOLL

at|om (at´əm) n. ۱-(مهجور) جزء لایتجزا (که فلاسفه از آن به عنوان اصل ماده نام می‌برند) ۲- ذره، ریزه، خرده، خُردیز ۳- (فیزیک) اتم، بنماد

atom bomb (atomic bomb هم می‌گویند) بمب اتمی

at´om-bomb´, vt. بمباران اتمی کردن

a|tom.ic (ə täm´ik) adj. ۱- وابسته به اتم، اتمی، بُنمادی ۲- وابسته به نیروی اتمی ۳- وابسته به جنگ افزارهای اتمی ۴- دارای اتم‌های ناهمبسته ۵- بسیار ریز، خُردیزسان، ذره مانند، خردیزه، ذره

atom´i.cally, adv. از نظر اتمی

*** Atomic Age** عصر اتم (که با نخستین واکنش زنجیره‌ای اتمی در دسامبر ۱۹۴۲ در امریکا آغاز شد)

atomic-age, adj. وابسته به عصر اتم

*** atomic bomb** بمب اتم، بمب اتمی

atomic clock ساعت اتمی، گاهشمار اتمی

*** atomic cocktail**
(دارویی که دارای مواد رادیو اکتیو است و در تشخیص و درمان سرطان کاربرد دارد) داروی اتمی

atomic disintegration
(فیزیک) ازهم‌پاشی اتمی، تلاشی اتمی

atomic energy
نیروی اتمی، انرژی اتمی (nuclear energy هم می‌گویند)

at|o.mic.i|ty (at´ə mis´ə tē) n.
۱- حالت اتمی، متشکل از اتم بودن ۲- (شیمی) شمار اتم‌ها در یک ملکول ۳- (شیمی) شمار اتم‌های قابل جابجایی در ملکول ۴- ← valence

atomic mass
(فیزیک) جرم اتمی (وزن اتمی ضرب در واحد اتمی جرم)

atomic mass unit (فیزیک) واحد اتمی جرم
(معادل یک دوازدهم جرم اتم خنثی ایزوتوپ کربن)

atomic number
(شیمی) عدد اتمی، شماره‌ی اتمی (در جدول مندلیف)

*** atomic pile** (قدیمی) ← nuclear reactor

a|tom.ics (ə täm´iks) n.pl.
دانش ساختمان اتم و نیروی اتمی، اتم شناسی، فیزیک اتمی

a|tomic structure
(فیزیک) ساختمان اتمی، ساختمان اتم

atomic theory
(فیزیک) نظریه‌ی اتمی (کلیه‌ی چیزها از اتم ساخته شده‌اند و پدیده های گوناگون را می‌توان از راه شناخت اتم‌ها و ویژگی‌ها و فعل و انفعالات آنها توجیه کرد)، اتم گرایی

atomic volume
(شیمی) حجم اتمی (حاصل تقسیم وزن اتمی بر چگالی)

atomic weight
(شیمی) وزن اتمی (وزن اتم هر جسم برحسب واحد اتمی جرم - وزن متوسط همه‌ی ایزوتوپ‌های هر جسم)

at.om.ism (at´əm iz´əm) n.
(این عقیده: همه چیز از اتم درست شده و اتم شکافت‌پذیر و یا نابود شدنی نیست) ذره‌گرایی

at´om.ist, n., adj. ذره گرای

at.om.is.tic (at´əm is´tik) adj.
۱- وابسته به اتم ۲- وابسته به اتم‌گرایی ۳-متشکل از عوامل نامربوط

at´om.is´ti.cally, adv. اتم گرایانه

at.om.ize (at´əm īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱-(جسمی را) به اتم‌های خود تجزیه کردن، اتم کردن ۲-(آبگونه‌ای را به صورت ذرات ریز) افشاندن، پخشاندن ۳- (با سلاح اتمی) نابود کردن ۴- تجزیه کردن، (به اجزای کوچک) بخش کردن، خُردیز کردن

at´omi.za´tion, n. پخشانش، تجزیه

at.om.iz|er (-ī zər) n.
افشانه، افشانگر، عطرافشان، دارو افشان، ذره پاش

ATOMIZER

*** atom smasher**
اتم شکن (← accelerator)

at|o.my[1] (at´ə mē) n., pl. **-mies**
(قدیمی) استخوان‌بندی، اسکلت

at|o.my[2] (at´ə mē) n., pl. **-mies**
(قدیمی) ۱- ذره، اتم، خُردیزه ۲- موجود ریز، کوتوله

a|ton.al (ā tōn´əl) adj.
(موسیقی) فاقد آهنگ اصلی یا کلید، فاقد آهنگ مایه

aton´al.ism, n. فقدان آهنگ مایه

aton´al.ist, n. نوازنده‌ی آهنگ بی‌کلید

aton´al.is´tic, adj. وابسته به فقدان آهنگ مایه

aton´ally, adv. به طرز بی‌آهنگ مایه

a|to.nal.i|ty (a´tō nal´ə tē) n.
(در تصنیف موسیقی) نداشتن تونالیته (آهنگ مایه)

a|tone (ə tōn´) vi., vt. **a|toned´, a|ton´ing**
۱- کفاره دادن، جبران کردن ۲- (مهجور) موافق بودن، توافق داشتن ۳- آشتی دادن، متوافق کردن

a|tone.ment (-mənt) n.
۱- کفاره، جبران ۲- دیه، غرامت ۳- (مهجور) آشتی، توافق
• the Atonement
(مسیحیت) آشتی خدا با بشر و بخشش گناهان به واسطه‌ی رنج و مرگ عیسی

a|ton.ic (ə tän´ik) adj., n.
(زبان‌شناسی) هجا یا واژه‌ی غیر مؤکد، نافشار

ato.nic.ity (at´ə nis´ə tē) n. نافشاری (واژه یا هجا)

at|o.ny (a´tə nē) n. فقدان (پزشکی)
توان یا قدرت طبیعی، شُلی و سستی ماهیچه‌ها، تن سستی

a|top (ə täp´) adv., prep. روی، بر، برفراز

-a|tor (āt´ər) [aviator] پسوند (اسم ساز): کننده

-a|to|ry (ə tôr´ē) پسوند: معادل -ory

ATP a(denosine) t(ri)p(hosphate)
(زیست شناسی - نوکلئوتیدی به فرمول: $C_{10}H_{16}P_3O_{13}N_5$) اِتی‌پی، آ ت پ

at.ra.bil|.i.ous (a´trə bil´ē əs) adj.
سودایی مزاج، افسرده، بی‌دل و دماغ، اوقات تلخ (atrabiliar هم می‌گویند)

a|trem.ble (ə trem´bəl) adv.
(شعر قدیم) لرزان

a|tre.sia (ə trē´zhə) n.
(پزشکی) انسداد مجرایی که در حال طبیعی باید باز باشد، راه‌بندان، سوراخ‌بندان

A|tre.us (ā´trē əs)
(اسطوره‌ی یونان) آترئوس (پدر آگاممنون و منلائوس)

a|tri.um (ā´trē əm) n., pl. **a´|tri|a** (-ə) or **a´|tri.ums**
۱-(معماری - روم قدیم) حیاط اصلی، اتاق اصلی منزل ۲- تالار مرکزی که بخشی از تاق آن شیشه است ۳- (کالبدشناسی - قلب) دهلیز، زائده‌های شبیه لاله‌ی گوش، لاله مانند، گوشک

a´tri.al (-əl) adj. دهلیزی، گوشکی

a|tro.cious (ə trō´shəs) adj.
۱- (بسیار) ظالم، ستمگر ۲- بسیار بد، نا خوشایند، زننده

atro´ciously, adv. ۱- ظلم ۲- به طور زننده

atro´cious.ness, n. ۱- ظلم ۲- زنندگی

a|troc.i|ty (ə träs´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- قساوت، شناعت، پرستمی، ستم بسیار، عمل شنیع، کار قساوت‌آمیز ۲- بدی، زنندگی، چیز ناخوشایند و زننده
• the invaders committed many atrocities
مهاجمین مرتکب فجایع زیادی شدند

at.ro.phy (a´trə fē) n., vi., vt. **-phied, -phy.ing**
۱- (بافتها و اندامها) تحلیل رفتن، کوچک و کم نیرو شدن، نحیف شدن ۲- تحلیل بردن، تضعیف کردن، پلاسیده کردن ۳- خشکانج، هزال، ناپروری

atroph.ic (ə träf´ik) adj. نحیف، کم نیرو

at.ro.pine (at´rə pēn´) n.
(شیمی) آتروپین ($C_{17}H_{23}NO_3$) (atropin هم می‌نویسند)

At.ro.pos (a´trə päs´) (اسطوره‌ی یونان و روم) اتروپوس (یکی از سه الهه‌ی سرنوشت)

att 1- attention 2- attorney
مخفف: ۱- توجه ۲- وکیل دادگستری

at.tach (ə tach´) vt., vi.
۱- چسباندن، بستن به، پیوستن، الصاق کردن، وصل کردن، دوسیدن، دوسانیدن ۲- دلبستگی پیدا کردن ۳- (امضا یا مهر یا تبصره و غیره) افزودن ۴- قائل شدن ۵- ناشی شدن از ۶- (حقوق) ضبط کردن (ملک به دستور دادگاه)، توقیف کردن، حکم توقیف ملک صادر کردن ۷- (ارتش) موقتاً به یگان دیگری منتقل کردن (سربازان یا رسته‌ها)، تحت امر قرار دادن
• a card was attached to the gift
یک کارت به هدیه الصاق شده بود
• to attach importance to something
چیزی را مهم پنداشتن

at.tach´able, adj. وصل کردنی، چسباندنی

at.ta.ché (at´ə shā´) وابسته، آتاشه، رایزن

attaché case چمدانچه
(ویژه‌ی حمل اسناد و غیره)، کیف سامسونت، کیف دیپلمات

at.tach.ment (ə tach´mənt) n.
۱- پیوست کردن، چسباندن، پیوست، ضمیمه سازی ۲- وسیله‌ی اتصال، وصل کننده ۳- دلبستگی، وابستگی ۴- (ابزار) وسایل اضافی، مخلفات ۵- (حقوق) توقیف ملک (توسط دادگاه)، ضبط، حکم توقیف ملک

at.tack (ə tak´) vt., vi., n. ۱- حمله، تک، تاخت و تاز، برتاخت، تازش ۲- حمله کردن، مورد حمله قرار دادن، تاخت و تاز کردن، برتاختن، تک کردن، یورش بردن ۳- مبادرت کردن، (با حرارت) آغاز کردن، دست به‌کار شدن ۴- (بیماری) دچار کردن، نازل شدن بر، حمله، عود ۵- (موسیقی) بی‌درنگی و دقت (در آغاز کردن قطعه)
• newspapers attacked the government's policies
روزنامه‌ها سیاست‌های دولت را مورد حمله (انتقاد) قرار دادند
• our forces attacked at dawn
نیروهای ما در سحرگاه به حمله پرداختند
• to have a heart attack دچار حمله قلبی شدن

at.tack´er, n. حمله کننده، تکاور، مهاجم

at.tain (ə tān´) vt. (با کوشش) به دست آوردن، نایل شدن، کسب کردن، دست یافتن، رسیدن به
• to attain one's goals به هدفهای خود رسیدن

at.tain´abil´ity, n. حصول پذیری

at.tain´able, adj. حصول پذیر، نایل شدنی

at.tain.der (ə tān´dər) n. ۱- (حقوق - در مورد محکومان به اعدام و یاغیان) مصادره‌ی اموال و سلب حقوق مدنی ۲- (مهجور) ننگ، آبرو ریزی

at.tain.ment (ə tān´mənt) n.
۱- به دست آوری، کسب، نیل، حصول، اکتساب، دستیابی، رسیدن به ۲- فضیلت، کمال، مهارت، هنر

at.taint (ə tānt´) n., vt. **-taint´|ed, -taint´ing** ۱- (حقوق) از طریق مصادره‌ی اموال و سلب حقوق مدنی تنبیه کردن ۲- (قدیمی) ننگین کردن، آبروریزی، لکه ۳- (قدیمی) سرایت کردن، مبتلا کردن ۴- (قدیمی) متهم کردن ۵- (مهجور) گناهکار شناختن، محکوم کردن ۶- حکم مصادره‌ی اموال و سلب حقوق مدنی ۷- (مهجور - نیزه جنگی سوارکاران قدیم) ضربه زدن

at.tain.ture (ə tān´chər) n. (مهجور) ۱- مصادره‌ی اموال و سلب حقوق مدنی ۲- ننگ، آبروریزی

at.tar (at´ər) n. (از ریشه‌ی عربی) عطر، عطر گل سرخ محمدی (attar of roses هم می‌گویند)

at.tempt (ə tempt´) vt., n. ۱- کوشش، سعی، مجاهدت، جهد ۲- کوشیدن، سعی کردن ۳- (قدیمی) وسوسه کردن ۴- مبادرت کردن ۵- (به قصد جان) حمله کردن

• I attempted to save the drowned boy کوشیدم پسربچه‌ی در آب خفه شده را نجات دهم

at.tempt´able, adj. مبادرت کردنی، انجام پذیر

at.tend (ə tend´) vt., vi. ۱- توجه کردن، پرستاری کردن، رسیدن به ۲- همراهی کردن، رفتن با، توأم بودن با ۳- حضور داشتن، بودن در، شرکت داشتن در ۴- (قدیمی) منتظر بودن، چشم به راه بودن ۵- توجه کردن به، گوش فرا دادن ۶- رسیدگی کردن به

• to attend a meeting در جلسه‌ای حضور یافتن

at.tend.ance (ə ten´dəns) n. ۱- حضور، حضوریابی، بودن در ۲- پرستاری، تیمار، رسیدگی

• to take attendance حاضر غایب کردن

attendance officer (در مدارس) ناظم، سرپرست حضور و غیاب شاگردان

at.tend.ant (-dənt) adj., n. ۱- پرستار، تیمارکر، رسیدگی کننده ۲- حاضر، در جلسه ۳- مربوطه، همایند ۴- ملازم، ملتزم، همراه ۵- متصدی ۶- وابسته، متعلق (متعلقات)

at.ten.dee (ə ten dē´) n. حاضر (در جلسه یا مهمانی و غیره)

at.ten.tat (ä tän tä´) n. (فرانسه) اقدام سیاسی خشونت آمیز (و معمولاً نافرجام)

at.ten.tion (ə ten´shən) n. ۱- توجه، دقت، حواس جمعی، مراقبت، عنایت ۲- (معمولاً جمع) توجهات، ملاحظه‌ی دیگران، خاطرخواهی ۳- (ارتش) خبردار، فرمان خبردار، به جای خود ۴- (مراسلات) برسد به دست، جهت توجه

• to pay attention (to something) (به چیزی) توجه کردن

at.ten.tive (ə ten´tiv) adj. ۱- ملتفت، متوجه، حواس جمع، مراقب، مواظب ۲- مهربان، ملاحظه کار

at.ten´tively, adv. با توجه و دقت

at.ten´tive.ness, n. توجه، مهربانی، دقت

at.ten|u.ate (ə ten´yōō āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** adj. ۱- لاغر کردن، نحیف کردن یا شدن ۲- رقیق کردن، تنکیدن، کم چگالی کردن ۳- ضعیف کردن، از شدت چیزی کاستن، فرونشاندن، تکیدن، تکیده شدن یا کردن ۴- (الکترونیک) کاهش نیرو، تضعیف ۵- (میکروب شناسی) کاستن اثر یا زهرآگینی (ویروس و باکتری و غیره) برای ساختن واکسن ۶- لاغر و نحیف، خشکانج (attenuated هم می‌گویند) ۷- (گیاه) باریک شونده (مثل هویج)

at.ten´ua´tion, n. رقیق شدگی، لاغری

at.ten´ua´tor, n. ضعیف کننده، میراگر

at.test (ə test´) vt., vi. ۱- گواهی دادن، گواه بودن، شهادت دادن، تصدیق کردن، تصدیق امضا کردن ۲- سوگند دادن، قسم دادن ۳- (زبان‌شناسی - وجه اشتقاق و شکل واژه را با آوردن دلیل و مثال) اثبات کردن، محقق کردن

at.test´er or at.tes´tor, n. مصدق، گواه

at.tes.ta.tion (at´əs tā´shən) n. ۱- گواهی، تصدیق، تصدیق امضا، شهادت ۲- سوگند، تحلیف

at.tic (at´ik) n. ۱- اتاق زیر شیروانی ۲- (معماری کلاسیک) دیواره‌ی بالای سرستون‌ها ۳- (کالبدشناسی) بخشی از گوش میانی که بالای مجرای صماخی عصب صورت قرار دارد

At.tic (at´ik) adj., n. ۱- وابسته به ناحیه‌ی آتیکا در یونان باستان ۲- وابسته به آتن، آتنی ۳- (سبک) ساده، کلاسیک ۴- لهجه‌ی یونانی اهالی آتن باستان

At.ti.ca (at´i kə) ۱- (یونان باستان) ناحیه‌ی آتیکا (که مرکز آن شهر آتن بود) ۲- (یونان امروز) سرزمین آتیکا

Attic faith ایمان خلل ناپذیر

At.ti.cism (at´ə siz´əm) n. ۱- اصطلاح یا سنت یا سبک یا روش آتیکی (ناحیه‌ی آتن باستان) ۲- (نگارش) جمله یا عبارت دلپذیر و زیبا و در عین حال ساده

At´ti.cize´ (-sīz´) -cized´, -ciz´ing, vt., vi. آتیکی کردن

Attic salt or **Attic wit** بذله گویی زیرکانه و دلپذیر، مزاح خوشمزه و دلپسند

At.ti.la (at´´l ə) c. A.D. 406-453 آتیلا (پادشاه قوم هان که اروپا را دستخوش تاخت و تاز کرد)

at.tire (ə tīr) n., vt. **-tired´, -tir´ing** ۱- جامه (به ویژه جامه‌ی فاخر)، لباس، تن‌پوش ۲- پوشیدن (به ویژه جامه‌ی فاخر)، جامه تن کردن

at.ti.tude (at´ə tōōd´) n. ۱- حالت، ایستار، طرز قرارگیری، نهش ۲- (طرز) برخورد، (فکر یا احساس یا عمل) روش، گرایش، رویکرد، نگرش، خُلق ۳- (هواپیمایی) موقعیت هواپیما (و غیره) نسبت به خط یا سطح بخصوصی (مثلاً افق)

• he took a sympathetic attitude toward my problems او نسبت به مشکلات من ابراز همدردی کرد

at´ti.tu´di.nal, adj. رویکردی، روشی، نگرشی

at.ti.tu.di.nize (at´ə tōōd´´n īz´) vi. **-nized´, -niz´ing** (مصنوعاً) حالت خاصی به خود گرفتن، تو بازی رفتن، رُل بازی کردن

Att.lee (at´lē), Clement Richard 1883-1967
کلمنت اتلی (نخست وزیر پیشین انگلیس)

Attn or **attn** attention مخفف: توجه

at|to- (at´ō) پیشوند: یک بخش بر یک
با هیجده صفر جلوی آن، این عدد: 10^{-18} [attosecond]

at.torn (ə tȣrn´) vi.
(قانون فئودالی قدیم) ۱- بیعت و وظیفه‌ی خدمتگزاری را از یک ارباب به ارباب دیگری منتقل کردن ۲- زمین ارباب دیگری را اجاره و کشت کردن

at.torn´ment, n. انتقال بیعت و وظیفه

at.tor.ney (ə tȣr´nē) n., pl. **-neys**
وکیل دادگستری، وکیل، وکیل دعاوی، رایزن

attorney at law (امریکا) وکیل رسمی دادگستری

attorney general pl. **attorneys general** or **attorney generals**
(امریکا) دادستان کل ایالت، (A و G بزرگ) دادستان کل امریکا (که مقامش معادل وزیر دادگستری است)

at.tract (ə trakt´) vt., vi.
۱- جذب کردن، به خود کشیدن، جلب کردن، گرایش داشتن ۲- شیفتن، جلب توجه کردن، مجذوب کردن ۳- دلکش بودن، دلربا بودن، دلبری کردن ۴- جلب توجه کردن
• his new book attracted much attention
کتاب جدید او خیلی جلب توجه کرد

at.tract´able, adj. جلب کردنی، مجذوب کردنی

at.tract´er or at.trac´tor, n. جلب کننده، جاذب

at.tract.ant (ə trakt´ənt) n. جذاب، به خودکِش
(به ویژه حشره کشی که حشرات را به‌خود جلب می‌کند)

at.trac.tion (ə trak´shən) n.
۱- جذب، به خودکِشی، ربایش، کشش ۲- دلبری، دلربایی، دلکشی، گرایش، مجذوب سازی، جذابیت، گیرایی ۳- چیز جالب، چیز دلربا یا گیرا ۴- (فیزیک) جاذبه، همگرایش (در مقابل: دفع، واژنش repulsion)

attraction sphere ← centrosphere

at.trac.tive (ə trak´tiv) adj.
۱- جاذب، جذاب، گیرا، به خودکِش، دلکش، دلربا، دلبر، شیفته ساز، رباینده ۲- (فیزیک) جاذبه، کِشش
• an attractive job offer یک پیشنهاد شغل متمایل کننده
• an attractive woman یک زن جذاب

at.trac´tively, adv. دلربایانه، با جذابیت

at.trac´tive.ness, n. جذابیت، گیرایی، دلبری

attrib attributive مخفف: وابسته شدنی

at.trib.ute (ə trib´yōōt) n., vt. **-ut|ed, -ut.ing**
۱- وابسته دانستن، نسبت دادن، دانستن از، حمل کردن بر، منتسب کردن به ۲- خصوصیت، ویژگی، خصلت، خوی، خصیصه ۳- (دستور زبان) صفت، وصف، واژه یا عبارتی که عمل صفت را انجام دهد
• a dog's greatest attribute is loyalty
برجسته‌ترین خصلت سگ وفاداری است
• this poem is attributed to Khayyam
این شعر به خیام نسبت داده می‌شود

at.trib´ut.able (-yōōtə bəl) adj.
منتسب کردنی، نسبت دادنی

at.tri.bu.tion (a´trə byōō´shən) n.
انتساب، نسبت دادن

at.trib|u.tive (ə trib´yōō tiv) adj., n.
۱- نسبت دادنی، انتساب پذیر ۲- خصلت مانند، همانند ویژگی فردی ۳- (دستور زبان) وصفی، توصیفی، صفت وصفی (در black cat واژه‌ی black صفت وصفی است)

at.trib´u.tively, adv. به طور وصفی یا انتسابی

at.trit|ed (ə trīt´id) adj. فرسوده، ساییده

at.tri.tion (ə trish´ən) n.
۱- ساییدگی، رفتگی (در اثر مالش)، همسایش ۲- فرسایش، فرسودگی ۳- از دست دادن کارمند (و غیره) به طور عادی (مثلاً بازنشستگی و غیره) ۴- (الهیات) نیمه پشیمانی (در مقابل: ندامت contrition)

At|tu (at´ōō)
جزیره‌ی آتو (در جزایر آلوشیان - آلاسکا - امریکا)

at.tune (ə tōōn´) vt. **-tuned´, -tun´ing**
کوک کردن، هماهنگ کردن، میزان کردن

atty attorney مخفف: وکیل دادگستری

Atty Gen Attorney General
مخفف: (امریکا) دادستان کل

* **ATV** (ā´tē´vē´) n., pl. **ATVs** A(ll-) T(errain) V(ehicle)
مخفف: (امریکا - ارتش) خودرو همه جارو، خودروی که می‌تواند بر آب و زمین‌های ناهموار و سنگلاخ حرکت کند

at vol atomic volume مخفف: ظرفیت اتمی

a|twain (ə twān´) adv. به دو نیم، به دو نصف

a|tween (ə twēn´) prep., adv.
(محلی) ← between

a|twit.ter (ə twit´ər) adv., adj.
چهچهه زنان، جیک جیک کنان

at wt atomic weight مخفف: وزن اتمی

a|typ|i.cal (ā tip´i kəl) adj.
ناهمگون، نابهنجار، استثنایی، ناهمسنخ، نامون، نامونه (atypic هم می‌گویند)، نامعمول

atyp´i.cally, adv. نا همگونانه، به طور غیرمعمولی

AU 1- angstrom unit 2- astronomical unit
مخفف: ۱- واحد انگستروم ۲- واحد نجومی

Au 1- author 2- aurum (gold)
مخفف: ۱- نویسنده ۲- (شیمی) طلا

au|bade (ō bȧd´) n.
(موسیقی) ۱- موسیقی صبحگاهی ۲- آواز پگاهی

Au|ber (ō ber´), Daniel (Francois Esprit) (dȧ nyel´) 1782-1871
دانیل اوبر (اُپرا نویس فرانسوی)

au|berge (ō berzh´) n.
(فرانسه) مسافرخانه، مهمانسرا

au|ber.gine (ō´bər zhēn´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- بادنجان ۲- ارغوانی تیره

Au|brey (ô´brē) اسم خاص مذکر

au|brie.ta (ô brēt´ə) n.
(گیاه) سنگفرش، گل اُبریتا (خانواده‌ی aubretia - crucifer هم می‌نویسند)، شاهی صخره‌ای

au|burn (ô´bərn) adj., n.
رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز

Au|bus.son (ō´bə sən) adj.
وابسته به ملیله‌دوزی و فرش‌های دیوار آویز ساخته شده در ناحیه‌ی اُبُوسون (فرانسه)

A.U.C. or **AUC** 1- ab urbe condita 2- anno urbis conditae
مخفف: ۱- از هنگام پیدایش روم (در حدود ۷۵۳ پیش از میلاد) ۲- از تاریخ پیدایش شهر

Auck.land (ôk´lənd)
شهر اوکلند (در شمال جزیره‌ی شمالی زلاندنو)

au con.traire (ō kōn trer´) (فرانسه) برعکس

au cou.rant (ō kōō rän´)
(فرانسه) در جریان، وارد به کار و آخرین روش‌ها، مطلع

auc.tion (ôk´shən) n., vt.
۱- حراج، مزایده ۲- حراج کردن، به مزایده گذاشتن ۳- نوعی بازی بریج، (در بازی بریج حراجی) تعیین نرخ کردن ۴- مزایده، فروش اوراق بهادار که بهره‌ی آنها به مزایده گذاشته می‌شود
• to auction off یکجا حراج کردن، به حراج گذاشتن

auction bridge (بازی ورق) بریج حراجی
(که در آن سر تعیین آتو به هم توپ می‌زنند)

auc.tion.eer (ôk´shən ir´) n., vt. حراجگر، دلال حراج، حراجچی، مزایده‌گر، متصدی حراج یا مزایده

auc.to.ri|al (ôk tôr´ē əl) adj.
وابسته به نویسنده

au|cu.ba (ô´kyōō bə) n.
(گیاه) سبزه گیاه (تیره‌ی آل یا سیاه توسه: dogwood)، بته‌ی اُکیوبا

aud 1- audit 2- auditor
مخفف: ۱- حسابرسی ۲- حسابرس

au|da.cious (ô dā´shəs) adj.
۱- بی‌باک، بی‌پروا، نترس، دل‌دار، دل و جرأت‌دار، پُر جرأت، متهور ۲- وقیح، گستاخ، پررو، بی‌ملاحظه، بی‌حیا، بی‌شرم

auda´ciously, adv. بی‌باکانه، جسورانه

auda´cious.ness, n. وقاحت، جسارت، بی‌باکی

au|dac.i|ty (ô das´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- بی‌باکی، نترسی، جرأت، تهور ۲- گستاخی، پررویی، بی‌حیایی، وقاحت ۳- (جمع) سخن یا عمل گستاخانه
• he had the audacity to ask for my wallet!
آنقدر پُر رو بود که کیف پول مرا طلب کرد!

Au|den (ôd´´n), W(ystan) H(ugh) 1907-73
و.ح. آدن (شاعر امریکایی زاده‌ی انگلیس)

au|di|ble (ô´də bəl) adj., n.
رسا، قابل شنیدن، شنودپذیر، مسموع، شنودنی

au´dibil´ity (-bil´ə tē) n. شنود پذیری

au´dibly, adv. شنود پذیر، به طور مسموع

au|di.ence (ô´dē əns) n.
۱- حضار، گردآمدگان، پیام‌گیران، (رادیو و غیره) شنوندگان، (فیلم و نمایش و غیره) تماشاگران، تماشاچیان، بینندگان، (کتاب و روزنامه و غیره) خوانندگان ۲- (مهجور) استماع، شنیدن، شنودپذیری ۳- فرصت بیان عقاید ۴- شرفیابی، باریابی، بارعام، به حضور رسیدن

au|dile (ô´dīl´) adj. ← auditory

au|di|o (ô´dē ō´) adj. ۱- (وابسته به طول موج‌هایی که گوش انسان قادر به شنیدن آن است) سمعی، شنودی ۲- وابسته به فراوری یا بازفراوری صدا (در مقابل: video)، صوتی، صدایی، نوایی، آوایی، شنیداری

au|di|o- (ô´dē ō)
پیشوند: شنیدن، صدا، آوا، شنوایی، شنیداری

au|di|o.cas.sette or **audio cassette**
(ô´dē ō kə set´) n.
نوار صوتی، کاست دارای نوار صوتی

au|di|o-fre|quen|cy
(ô´dē ō frē´kwən sē) adj. بسامدهای صوتی
یا برقی شنودپذیر (بین ۲۰ و ۲۰۰۰۰ هرتز)

au|di|o.gram (ô´dē ō gram´) n.
(پزشکی) نمودار شنوایی (که میزان از دست رفتگی حس شنوایی را می‌سنجد)، شنودنگاشت

au|di.ol.o|gy (ô´dē äl´ə jē) n.
۱- (پزشکی) شنوایی شناسی، شنود شناسی ۲- شنوایی سنجی

au´dio.log´i.cal (-ə läj´i kəl) adj.
وابسته به شنوایی‌شناسی یا شنوایی سنجی

au´di.ol´o.gist, n. شنود شناس، شنوایی شناس

au|di.om.e|ter (ô´dē äm´ət ər) n.
شنود سنج، شنوایی‌سنج، اودیومتر

au´dio.met´ric (-ō me´trik) adj.
شنوایی شناختی

au´di.om´etrist, n. شنوایی سنج

au´di.om´etry (-trē) n. شنوایی سنجی

au|di|o.phile (ô´dē ō fīl´) n.
دوستدار دستگاه‌های صوتی و خبره در شناخت آنها

au|di|o.tape or **audio tape**
(ô´dē ō tāp´) n.
نوار صوتی (مقایسه شود با: videotape)

au|di|o.vis|u|al (ô´dē ō vizh´ōō əl)
adj., n. ۱- سمعی و بصری، دید و شنودی، دیدشنودی، دیداری - شنیداری ۲- (جمع) ابزار و کتب دید شنودی ۳- وابسته به آموزش دید شنودی

* **au|di.phone** (ō´də fōn´) n. آوا شنود
(دستگاهی که امواج صدا را به استخوان منتقل می‌کند و از آنجا به اعصاب شنوایی می‌رساند)، سمعک استخوانی

au|dit (ôd´it) n., vt., vi.
۱- حسابرسی، متوازن سازی حساب‌ها، ممیزی ۲- حسابرسی کردن ۳- بررسی دقیق ۴- (کلاس) مستمع آزاد بودن

au|di.tion (ô dish´ən) n., vt., vi.
۱- شنوایی، شنیدن، شنود ۲-(هنرپیشگان و هنرمندان) آزمون برای گزینش بازیگر نقش بخصوص، هنر آزمون ۳-هنر آزمایی کردن، در هنر آزمون شرکت کردن

au|di.tor (ô´dit ər) n. ۱- شنونده، شنودکر، مستمع ۲- حسابرس، ممیز ۳-(کلاس) مستمع آزاد

au|di.to.ri|um (ô´də tôr´ē əm) n.
۱- تالار سخنرانی، شنودگاه ۲- ساختمانی که در آن تالار بزرگی قرار دارد

au|di.to|ry (ô´də tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- سمعی، شنودی ۲-(قدیمی) حاضران، شنوندگان ۳-(قدیمی) تالار سخنرانی، تالار بزرگ

• auditory nerve عصب شنوایی

au´di.to´rily, adv. به طور شنودی یا سمعی

Au.drey (ô´drē) اسم خاص مؤنث

Audubon (ôd´ə bän´), John James 1785-1851 جان‌اودبان (پرنده‌شناس و نقاش امریکایی)

au fait (ō fe´) (فرانسه) ۱- آشنا به واقعیات، مطلع ۲-متخصص، کارشناس، خبره، ویژه‌گر

Auf.klä.rung (ouf´kler´oon) n.
(آلمانی) جنبش روشنفکری (در اروپا)

au fond (ō fōn´)
(فرانسه) اساساً، در اصل، در پایه

auf Wie.der.seh|en (ouf vē´dər zā´ən)
(آلمانی) خداحافظ، خدانگهدار

aug augmentative مخفف: افزونه‌ای، افزایشی

Aug August مخفف: ماه اوت، آگوست

Au.ge|an (ô jē´ən) adj. (افسانه‌ی یونان) اوجیان (وابسته به اصطبل سلطان اوجیس که کثیف بود و هرکول آن‌را یکروزه تمیز کرد)، بسیار کثیف یا فاسد

au|ger (ô´gər) n.
مته‌ی بزرگ، زمین سوراخ کن، شُفتکر، سفتانه، پرما، پره

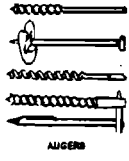

Au.ger effect (ō zhā´)
(فیزیک) تحریک الکترون‌های اتم (که با جذب انرژی آنان ایجاد می‌شود و با برون افکنی یک الکترون همراه است)

Auger shower (فیزیک) رگبار الکترون‌ها (و غیره در نتیجه‌ی تصادم اشعه‌ی اولیه‌ی کیهانی با هسته‌های اتمی موجود در جو)

aught (ôt) n., adv.
۱- صفر ۲-(قدیمی) اصلاً، به‌هیچ وجه، آنچه

au.gite (ô´jīt´) n.
(کان‌شناسی) اُژیت (نوعی سیلیکات معدنی)، نوعی پیروکسین

aug.ment (ôg ment´) vt., vi., n.
۱- افزودن، زیاد کردن یا شدن، افزایش دادن ۲- بزرگ‌تر کردن یا شدن، بیشتر کردن یا شدن ۳-(دستور زبان) افزونه، فزونه، واکه‌ی پیشوند، افزونه به‌کار بردن ۴-(مهجور) اضافه، تکثیر، افزودگی

• timely repairs augmented the value of the house تعمیر به موقع ارزش خانه را بالا برد

aug.ment´able, adj. افزودنی، زیاد کردنی

aug.ment´er, n. افزودگر، اضافه کننده

aug.men.ta.tion (ôg´men tā´shən) n.
۱- افزودگی، افزایش، ازدیاد، زیاد شدگی، رشد ۲- افزونه، چیز اضافه شده ۳-(موسیقی) طولانی کردن نتها (در مقابل: diminution)

aug.ment|a.tive (ôg men´tə tiv´) adj., n.
۱- افزاینده، افزایشی، افزایش‌پذیر، زیادشدنی ۲- (دستور زبان) واژه یا پیشوند یا پسوند افزون‌ساز (تشدید کننده) (مثلاً per- در: perdurable و یا up در to eat up)، وابسته به (واژه یا پیشوند یا پسوند) افزون‌ساز

aug.ment|ed interval (ôg ment´id)
(موسیقی) مکثی که نیم گام از مکث عادی بلندتر است

au gra.tin (ō grat´´n)
(فرانسه - خوراکپزی) با خرده‌های نان برشته و پنیر

Augs.burg (ôgz´bərg)
شهر اگزبورگ (در باواریا - آلمان)

au|gur (ô´gər) n., vt., vi.
۱- (روم باستان) عضو سنخ فالگیران ۲- فالگیر، فال‌بین، تفأل‌زن، غیبگو، نهان‌بین ۳-فال‌گرفتن، آمد و نیامد چیزی را تعیین کردن، غیبگویی کردن، پیشگویی کردن، نشان چیزی بودن ۴-شگون، یُمن، آمد و نیامد

• to augur ill نیامد داشتن، نوید بد دادن، بد یمن بودن

• to augur well نوید بخش بودن، آمد داشتن

au|gu.ry (ô´gyōō rē) n., pl. **-ries**
۱- فالگیری، جفر، غیبگویی (با رمل و اسطرلاب و غیره) ۲- فال، تفأل، نشان آمد و نیامد، یمن، شگون

au|gust (ô gust´) adj. ۱-شکوهمند، مجلل، عالی، پُرعظمت ۲- بزرگ‌جاه، (از نظر سن یا مقام و غیره) قابل احترام، محترم، معزز، ارجمند ۳-سعید، فرخنده

august´ly, adv. شکوهمندانه

august´ness, n. شکوه، جلال

Au.gust (ô´gəst) n.
ماه هشتم تقویم مسیحی، ماه اوت، آگوست (مخفف آن: A و Ag و Aug)

Au.gus|ta (ô gus´tə)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- شهر آگاستا (در ایالت جورجیا - امریکا) ۳- شهر آگاستا (مرکز ایالت مین - امریکا)

Au.gus.tan (ô gus´tən) adj., n. ۱-وابسته به دوران امپراطوری سزار آگاستوس و ادبیات آن ۲-وابسته به سبک ادبی کلاسیک (مانند ادبیات دوران پوپ و آدیسون در انگلیس قرن هجدهم) ۳-نویسنده‌ی این سبک

Au.gus.tine (ə´gəs tēn´)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Austin) ۲- آگوستین مقدس (۳۳۰ - ۳۴۵ میلادی) از اولیای کلیسای کاتولیک ۳- آگاستین مقدس (وفات: ۶۰۴ میلادی - از طرف پاپ گرگوری برای مسیحی کردن انگلیس گسیل شد و اولین اسقف کانتربری گردید)

Au.gus.tin.i|an (ô´gəs tin´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به آگاستین مقدس و عقاید او ۲- وابسته به سازمان‌های کلیسایی که به افتخار آگاستین نام‌گذاری شده‌اند ۳- پیرو آگاستین یا سازمان‌های تحت نام او
Au´gus.tin´i.an.ism or Augus.tin.ism (ô gus´tə niz´əm) n. آگاستین گرایی
Au.gus.tus (ô gus´təs)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Gus) ۲- امپراطور آگوستوس (۶۳ قبل از میلاد تا ۱۴ میلادی) اولین امپراطور روم
au jus (ō zhōō´) (فرانسه - خوراک‌پزی)
همراه با آب یا عصاره‌ی گوشت (مثلاً: گوشت با آب آن)
auk (ôk) n. (جانور) آک
(انواع پرندگان کرانه‌زی و شیرجه‌رو از نوع alcidine)
auk.let (ôk´lit) n. (جانور) آکِ کوچک، آکچه
au lait (ō le´) (فرانسه - خوراک) با شیره و شیر
auld (ôld, äld) adj. (اسکاتلند) ← old
auld lang syne (ôld´ laŋ´ zīn´) (اسکاتلند)
آن‌روزهای خوش گذشته، آن‌روزها (عنوان آواز سال‌نو)
au na.tu.rel (ō nä tü rel´)
(فرانسه) ۱- طبیعی، به حالت طبیعی ۲- لخت، عریان ۳- خوراکی که به سادگی پخته و آماده می‌شود
aunt (ant) n. ۱- عمه، خاله ۲- زن عمو، زن دایی
aunt|ie or **aunt|y** (an´tē) n.
(خودمانی) عمه، خاله، زن‌عمو، زن‌دایی
Aunt Sally pl. **-lies** or **-lys**
(انگلیس) شخص یا چیزی‌که آماج انتقاد است، جاذب انتقاد
au pair (ō per´) (فرانسه) وابسته به مبادله‌ی
خدمت (مثلاً دختر فرانسوی که در انگلیس در مقابل اتاق و خوراک با بچه‌ها فرانسه صحبت می‌کند)، خدمت تهاتری
au poivre (ō pwäv´rə) (فرانسه - خوراکپزی)
کمی سرخ کرده و پخته در شعله‌ی براندی و دارای فلفل
au|ra (ô´rə) n., pl. **-|ras** or **-|rae**
۱- رایحه، عطر، بخار یا بو یا هر چیز نامرئی که از جسمی متصاعد شود، محیط نامرئی ۲- حالت و روحیه (شخص یا چیز یا محل)، تجلی، هاله ۳- (پزشکی) پیش هشدار (احساس خطری که قبل از بروز حمله‌ی عصبی و غیره به بیمار دست می‌دهد)، پیش درآمد
au|ral[1] (ô´rəl) adj. وابسته به رایحه یا حالت
au|ral[2] (ô´rəl) adj.
از راه گوش، سمعی، شنودی، گوشی، وابسته به حس شنوایی، شنوداری، شنیداری
au´ral.ly, adv. به طور سمعی یا شنیداری
Au.rang.a.bad (ou ruŋ´ə bäd´)
شهر اورنگ آباد (ایالت مهاراشترا در هندوستان)
Au.rang.zeb (ôr´eŋ zeb´) 1618-1707
اورنگ‌زیب (امپراطور مغول در هندوستان - Aurangzib هم می‌نویسند)
au|rar (ou´rär´) n. جمع واژه‌ی: eyrir
au|re.ate (ô´rē it) adj.
۱- طلایی، زرین، دارای روکش طلا یا آب طلا ۲- (به طور متظاهرانه) پُر شوکت، تابناک
Au.re|li|a (ô rē´lē ə) اسم خاص مؤنث
Au.re|li|an (ô rē´lē ən) (Lucius Domitius Aurelianus) c. A.D. 212-275 اریلیان (امپراطور روم)
Au.re|li|us (ô rē´lē əs), Marcus (Marcus Aurelius Antoninus) A.D. 121-180
مارکوس اریلیوس (امپراطور روم و فیلسوف رواقی)
au|re.ole (ô´rē ōl´) n.
۱- هاله، نور دور سر پیامبران و مقدسان ۲- (هنگام مه شدید یا خسوف و کسوف) هاله‌ی دور ماه یا خورشید (یا ستارگان)، تاج خورشید (aureola هم می‌نویسند)
* **Au.re|o.my.cin** (ô´rē ō mī´sin)
(نام بازرگانی) ← chlortetracycline
au re.voir (ō´rə vwär´)
(فرانسه) خداحافظ، تا دیدار بعدی
au|ric (ô´rik) adj. ۱- وابسته به طلا، دارای طلا، زرین ۲- (شیمی) دارای طلای سه ظرفیتی
au|ri.cle (ô´ri kəl) n. (کالبدشناسی)
۱- لاله‌ی گوش ۲- (مهجور) دهلیز قلب ۳- (زیست‌شناسی) اندام یا بخش گوش مانند، گوشوارک، گوشک
au|ric|u.la (ô rik´yōō lə) n., pl. **-las** or **-lae´** (-lē´) (گیاه) پامچال زرد (نوعی پامچال: Primula auricula که برگ‌های آن شبیه گوش خرس است)
au|ric|u.lar (-lər) adj. ۱- وابسته به یا نزدیک گوش‌ها، وابسته به شنوایی، شنودی، سامعه ۲- حرف در گوشی، محرمانه، سماعی، نجوایی ۳- به شکل گوش، گوش مانند ۴- وابسته به لاله‌ی گوش، لاله‌ای ۵- (جانور - جمع) پَرِ اطراف سوراخ گوش پرنده
auric´u.larly, adv. به طور سمعی یا نجوا مانند
au|ric|u.late (-lit) adj.
دارای گوش یا اجزای گوش مانند (مثل پایه‌ی برگ)، مانند یا دارای لاله‌ی گوش، گوش‌دار، گوشک‌دار
au|rif.er.ous (ô rif´ər əs) adj. دارای طلا
(مثلاً معدن یا سنگ)، طلا آور، زر زا، پر طلا، زرخیز
au|ri.form (ô´rə fôrm´) adj.
گوش مانند، گوش شکل
Au|ri.ga (ô rī´gə)
(نجوم) صورت فلکی (ستارگان) کالسکه‌چی
Au|rig.na.cian (ô´rig nā´shən) adj.
وابسته به تمدن اوریناسین (کهنه سنگی در جنوب فرانسه)
au|rochs (ô´räks´) n., pl. **au´|rochs´**
(نادر) ← ۱- wisent ۲- urus
Au|ro.ra (ô rôr´ə) n., pl. **-ras** or **-rae** (-ē)
۱- (اسطوره‌ی روم) الهه‌ی پگاه (یونانی‌ها او را اِروس Eros می‌خواندند) ۲- سحر، پگاه، سپیده دم، فجر ۳- aurora borealis ← ۴- aurora australis ۵- شفق جوی
auro´ral or auro´rean (-ē ən) adj. پگاهی
aurora aus.tra.lis (ô strā´lis)
شفق جنوبی، فجر جنوبی

aurora bo.re|al.is (bôr´ē al´is)
شفق شمالی، فجر شمالی (نوری که شب در آسمان سمت شمال نواحی شمالی زمین دیده می‌شود)

au|rous (ô´rəs) adj. ۱- وابسته به یا دارای طلا، زرین ۲-(شیمی) دارای طلای یک ظرفیتی

au|rum (ô´rəm) n. طلا، علامت طلا: Au

Aus Austria مخفف: اتریش

Ausch.witz (oush´vits´) بازداشتگاه آوشویتس (محل کشتار یهودیان توسط هیتلری‌ها)

aus.cul.tate (ôs´kəl tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing** (پزشکی) با گوشی معاینه کردن، با گوش دادن معاینه کردن، شنود درمانی کردن، تحت معاینه قرار گرفتن

aus´cul.ta´tor, n. (پزشکی) گوشی معاینه

aus.cul.ta.tory (ôs kul´tə tôr´ē) adj.
وابسته به گوشی معاینه یا شنود درمانی

aus.cul.ta.tion (ôs´kəl tā´shən) n.
(پزشکی) معاینه از راه گوش کردن به صداهای داخل بدن (مستقیماً یا به کمک گوشی)، شنود درمانی

aus.pex (ôs´peks´) n., pl. **aus´pi.ces´** (-pə sēz´) (روم باستان) فالگیر، تفأل‌زن، غیبگو (به ویژه از طریق مداقه در پرواز پرندگان)، نهان بین

aus.pice (ôs´pis) n., pl. **aus´pi.ces** (-pə siz) ۱-(در اصل) تفأل از طریق مداقه در پرواز پرندگان، غیبگویی، نهان بینی، فالگیری ۲- فال، فال نیک، آمد (در مقابل: نیامد)، یُمن ۳-(جمع) توجهات، کمکها و رهنمودها، بانی شدن، همکاری و کمک مالی

aus.pi.cious (-əs) adj.
۱- خوش یمن، آمددار، فال نیک، فرخنده، سعید، خجسته، مبارک، نیک اختر، خوش شگون، فرخ ۲- سعادتمند، بهروز، نیکروز، شادکام، نیکبخت
• on the auspicious occasion of our son's marriage
در هنگام فرخنده‌ی ازدواج پسرمان

aus.pi´ciously, adv. با فرخندگی

aus.pi´cious.ness, n. فرخندگی، خجستگی

Aus.sie (ôs´ē) adj., n. (عامیانه) استرالیایی

Aust 1- Australia 2- Austria
مخفف: ۱- استرالیا ۲- اتریش

Aus.ten (ôs´tən), Jane 1775-1817
جین آستین (رُمان نویس انگلیسی)

aus.ten.ite (ôs´tən īt´) n.
(فلزکاری - در پولاد آبدیده‌ی پُر کربن) آستینیت (آمیزه‌ی جامد و غیرآهنربایی کربن با کربید آهن)

aus.tere (ô stir´) adj. ۱- سختگیر، خشک، ترشرو، سخت، توأم با صرفه‌جویی و سختگیری، شدید، شاق، زاهد منش، مرتاض منش، توأم با ریاضت و سختی کشیدن ۲- ساده، عاری از تزیین و تجمل، بی‌پیرایه

aus.tere´ly, adv. با سختگیری، صرفه جویانه

aus.ter.i|ty (ô ster´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- سختی، سختگیری، صرفه جویی شدید، مشقت ۲- ریاضت، زهد ۳- سادگی، بی پیرایگی ۴- وضع بد اقتصادی، کسادی

Aus.ter.litz (ôs´tər lits´)
شهر اُسترلیتز (در جمهوری اسلواکی و محل پیروزی ناپلئون بر ارتش‌های روسیه و اتریش)

Aus.tin (ôs´tən) اسم خاص مذکر

Aus.tin (ôs´tən) adj., n.
۱- شهر آستین (مرکز ایالت تکزاس - امریکا) ۲-(انگلیس) ← Augustinian

Austl or **Austral** Australia مخفف: استرالیا

aus.tral (ôs´trəl, ôs träl´) adj., n., pl. **-tra.les** ۱- جنوب، جنوبی ۲-(A بزرگ) استرالیایی ۳-اُسترال (واحد پول استرالیا - ← جدول: money)

Aus.tral.a|sia (ôs´trə lā´zhə)
۱- جزایر جنوب باختری اقیانوس آرام (به طور اعم) ۲-استرالیا و زلاندنو و گینه‌ی نو و کلیه‌ی جزایر زیر خط استوا بین طول جغرافیایی ۱۰۰ و ۱۸۰، اقیانوسیه

Aus´tral.a´sian, adj., n. استرالیایی - آسیایی

Aus.tral|ia (ô strāl´yə)
۱- قاره‌ی استرالیا، جزیره‌ی استرالیا ۲- کشور استرالیا (اسم رسمی آن: Commonwealth of Australia)

Australia antigen (فیزیولژی) پادگن استرالیایی (که در خون برخی از بیماران دچار آماس کبد وجود دارد)

Aus.tral.i|an (ô strāl´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به استرالیا و مردم و فرهنگ آن ۲- اهل استرالیا، استرالیایی ۳- وابسته به گیاهان و جانوران استرالیا

Australian Alps
آلپهای استرالیا (در جنوب خاوری استرالیا)

Australian Antarctic Territory
بخشی از جنوبگان (اقلیم اطراف قطب جنوب که استرالیا آن‌را از آن خود می‌داند)

*** Australian ballot**
ورقه‌ی حاوی نام نامزدهای انتخابات (و سایر موضوعاتی که باید در خلوت به آن رأی داده شود)

Australian Capital Territory
ناحیه‌ی شامل شهر کانبرا (پایتخت استرالیا)

Australian cattle dog سگ گله‌ی استرالیایی

Australian crawl
(شنا) نوعی شنای سینه (کرال)، کرال استرالیایی

Australian pine ← casuarina

Australian terrier سگ تریر استرالیایی

Aus.tra.loid (ôs´trə loid´) adj., n.
نژاد انسان‌های استرالوئید (شامل بومیان استرالیا و قوم وِدا در سریلانکا و برخی اقوام سیاه چرده‌ی دیگر)

aus.tra.lo.pith.e|cine (ô strā´lō pith´ə sīn´) adj., n.
(دیرین شناسی) انسان‌گونه‌های منقرض که در جنوب شرقی افریقا زندگی می‌کردند و قائم و ابزار ساز بودند، استرالوپیتی سین (جنس Australopithecus)

Aus.tra.sia (ôs trā´zhə)
ناحیه‌ی اُسترازیا که بخش شرقی سرزمین پادشاهی

فرانک‌ها (فرانک‌های مِرو و نژین) را تشکیل می‌داد (امروزه: شمال شرقی فرانسه و بلژیک و غرب آلمان)

Aus.tri|a (ôs´trē ə) کشور اتریش (اطریش)

Aus´trian, adj., n. اتریشی

Aus|tri|a-Hun|ga|ry (-huŋ´gə rē) کشور پادشاهی اتریش - مجارستان (تا ۱۹۱۸)

Austro-Hungarian (ôs´trō huŋ ger´ē ən) adj., n. اتریشی - مجارستانی

Aus|tro-[1] (ôs´trō) پیشوند: اتریشی، اتریشی و -

Aus|tro-[2] (ôs´trō) پیشوند: ۱- جنوبی ۲- استرالیایی، استرالیایی و - [Austro-Asiatic]

Aus|tro-A|si|at|ic (ôs´trō ā´zhē at´ik) n., adj. ۱- خانواده‌ی زبان‌های استرالیایی - آسیایی (شامل: زبان خِمِر و ویتنامی) ۲- وابسته به این زبان‌ها ۳- استرالیایی و آسیایی

Aus.tro.ne|sia (ôs´trō nē´zhə) جزایر بخش مرکزی و جنوبی اقیانوس آرام

Aus.tro.ne|sian (-zhən) n., adj. ۱- خانواده‌ی زبان‌های استرانیزی (زبان‌های متعددی از هاوایی تا زلاندنو و ماداگاسکار) ۲- متکلم به یکی از این زبان‌ها ۳- وابسته به این زبان‌ها یا متکلمان آنها

au.su.bo (ou sōō´bō) n. balata ←

aut- (ôt) پیشوند معادل: auto- (قبل از حرف صدا دار می‌آید) [autecology]

au|ta.coid (ôt´ə koid´) n. ۱- ← hormone ۲- انواع مواد بیوشیمی (مانند سروتونین و آنژیوتنسین و هیستامین که در بدن تولید شده و در خون و اعصاب و غیره ایجاد تغییر می‌کنند)

au|tar.chy (ô´tär´kē) n., pl. **-chies** ۱- حکومت مطلقه، شهسالاری، خودکامگی، استبداد، اتوکراسی ۲- کشوری که دارای چنین حکومتی باشد ۳- ← autarky

autar´chic or autar´chi.cal, adj. استبدادی

au|tar.ky (ô´tär´kē) n. ۱- استقلال، خودمختاری، خودسالاری ۲- (اقتصاد) خودکفایی، سیاست تقلیل واردات، خودبسی (اقتصادی)

autar´kic or autar´ki.cal, adj. مستقل

au|te.cious (ô tē´shəs) adj. ← autoecious

aut.e|col.o|gy (ôt´ē käl´ə jē) n. (بوم شناسی) مطالعه‌ی یک اُرگانیسم (سازواره) یا گونه‌ی بخصوص (مقایسه شود با: synecology)، تک بوم شناسی

au|teur (ō tur´) n., pl. **au|teurs´** ۱- (سینما و تلویزیون) کارگردان، تولید کننده‌ی اصلی ۲- فیلمی که توسط کارگردان معروفی که دارای سبک فردی متمایز و قوی باشد تولید شده است

au.teur.ism (ō tur´iz'm) n. (سینما - نظریه‌ی فیلم‌پردازی) مطالعه‌ی کلیه‌ی خصوصیات کارگردان جهت درک سبک کارگردانی و فیلم‌پردازی او (auteur theory هم می‌گویند)، اتوریسم

au.teur´ist, n. اتوریست

auth 1- authentic 2- author 3- authorized مخفف: ۱- اصیل ۲- نویسنده ۳- مجاز

au|then.tic (ô then´tik) adj. ۱- معتبر، موثق، قابل اعتماد ۲- اصیل، اصل، واقعی (در مقابل: ساختگی یا بدلی) ۳- (حقوق) قانوناً معتبر، (سند یا قباله و غیره) معتبر، قانونی، مجاز

• an authentic Sepehry painting یک نقاشی اصیل از سپهری

authen´ti.cally, adv. با اصالت، به طور موثق

au|then.ti.cate (ô then´ti kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- معتبر و قانونی کردن ۲- (صحت سند یا ادعا و غیره را) تصدیق کردن، تأیید کردن ۳- (اصیل بودن را) به ثبوت رساندن

authen´ti.ca´tion, n. تصدیق، تأیید

authen´ti.ca´tor (-kāt´ər) n. تأیید کننده

au|then.tic.i|ty (ô´thən tis´ə tē) n. اصالت، واقعی بودن (در مقابل بدلی یا تقلبی بودن)، اعتماد پذیری، معتبر و قانونی بودن، غیر جعلی بودن

au|thor (ô´thər) n., vt. ۱- نویسنده، نگارنده، مؤلف، مصنف ۲- نویسندگی کردن، تألیف کردن، تصنیف کردن ۳- بانی، موجد، ابداع‌کر، پایه‌گذار، مؤسس

• the author of this book نویسنده‌ی این کتاب

autho.rial (ô thôr´ē əl) adj. وابسته به مؤلف

au|thor.ess (ô´thər is) n. (مؤنث) نویسنده، نگارنده

au|thor|i.tar.i|an (ə thôr´ə ter´ē ən) n., adj. ۱- سلطه جو، خودکامه، مستبد، خواستار انضباط و اطاعت کامل، دیکتاتور، پُر عتاب و خطاب ۲- معتقد به اطاعت بی چون و چرا و انضباط کامل، سلطه گرای

author´i.tar´i.an.ism, n. سلطه گرایی، خودکامگی

au|thor|i.ta.tive (ə thôr´ə tāt´iv) adj. ۱- تحکم آمیز، آمرانه، ناشی از جاه و مقام ۲- اصیل، قابل اطمینان، تأیید و تصدیق شده ۳- سلطه جو، سلطه‌گرا، مستبد، دیکتاتور منش، پُر عتاب و خطاب ۴- مقتدر، توانا ۵- مستبد، قلدرمآب، خودکامه، پُر عتاب و خطاب

author´i.ta´tively, adv. با اطمینان و قاطعیت

author´i.ta´tive.ness, n. اصالت، صلاحیت

au|thor.i|ty (ə thôr´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- اختیار، صلاحیت، حق ۲- صاحب اختیار، دارای حق (انجام کاری)، مختار ۳- مأموریت، اجازه، اقتدار ۴- (در نگارش و غیره) إسناد، ذکر منبع و مأخذ برای اثبات ۵- منابع و مآخذ ذکر شده ۶- موثق بودن، قابلیت اعتماد و اطمینان ۷- (جمع) مسئولان امور، متصدیان، مأموران مربوط ۸- اداره‌ی مسئول ۹- کارشناس، خبره، علامه، دانشمند، مرجع ۱۰- تجربه و استادی، پختگی، مرجعیت

• by what authority did you give this order? چه حقی داشتی چنین دستوری را بدهی؟

• when it comes to poetry he is an authority در مورد شعر او علامه است

au|thor|i.za.tion (ô´thər i zā´shən) n.
۱- اختیار، اجازه ۲- (حقوق) اختیار قانونی، اجازه‌ی قانونی، صلاحیت حقوقی، تنفیذ، تجویز، مدرک قانونی، مجوز

au|thor.ize (ô´thər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- اجازه دادن، جواز دادن، تصویب کردن، روا دانستن، مجاز کردن ۲- اختیار دادن، قادر کردن، مأموریت دادن، دارای صلاحیت کردن، حق داشتن ۳- توجیه کردن، موجه شمردن، تنفیذ کردن
• who authorized you to give him the money?
چه کسی به شما اختیار داد که پول را به او بدهید؟

au´thor.iz´er, n. جواز دهنده، اجازه دهنده

au|thor.ized (-īzd´) adj. مصوب، مجاز، معتبر، روا، مورد تأیید و تصدیق، مأذون، دارای اختیار

Authorized Version ترجمه‌ی انجیل که در سال ۱۶۱۱ با تصویب و تأیید جیمز اول پادشاه انگلیس انجام شد (King James Version هم می‌گویند)

au|thor.ship (-ship´) n.
۱- شغل نویسندگی، نگارش ۲- هویت نویسنده ۳- منبع، سرچشمه (فکر یا عمل یا حرف و غیره)

* **au|tism** (ô´tiz´əm) n.
(روان‌شناسی) خود گرایی، اوتیسم

autis´tic, adj. دچار اوتیسم

* **au|to** (ôt´ō, ät´ō) n., pl. **-|tos** vi. **-|toed, -|to.ing**
(امریکا) ۱- اتومبیل ۲- با اتومبیل رفتن

au|to- (ôt´ō)
پیشوند: ۱- خود، برای خود، به تنهایی [autobiography] ۲- خود به خود [automobile]

au|to.an|a.lyz.er (ôt´ō an´ə lī´zər) n.
(انواع ابزاری که مواد را تجزیه و تحلیل می‌کنند) فروکافتگر خودکار، تراکافنده‌ی خودکار، اتوآنالیزور

au|to.an|ti.bod|y (ôt´ō an´tə bäd´ē) n., pl. **-bodies** (پزشکی) پادتن مضر، خود پادتن

au|to.bahn (ôt´ō bän´) n., pl. **-bahns´** or **-bahn´|en** (-bän´ən)
(آلمان و اتریش) بزرگراه، آزادراه، اتوبان

au|to.bi.og.ra.pher (ôt´ō bī ä´grə fər) n. نگارنده‌ی شرح زندگی خود، خود زیستنامه نگار

au|to.bi.og.ra.phy (-fē) n., pl. **-phies**
۱- نگارش شرح زندگی خود، خود زیستنامه ۲- خود زیستنامه نگاری، اتوبیوگرافی

au´to.bi´o.graph´i.cal (-bī´ə graf´i kəl) or au´to.bi´o.graph´ic, adj. خود زیستنامه‌ای

au´to.bi´o.graph´i.cally, adv. خودزیستنامه وار

* **au|to.bus** (ôt´ō bus) n.
اتوبوس، خودرو بزرگ جمعی

au|to.ca.tal|y.sis (ôt´ō kə tal´ə sis) n.
(شیمی - واکنش شیمیایی که در آن یک یا چند ماده‌ی تولید شده به عنوان کاتالیزور عمل کرده و واکنش را تسریع می‌کند) خود کُنش یاری، اتوکاتالیست

au|to.ceph|a.lous (-sef´ə ləs) adj.
(کلیسای اُرتدکس) وابسته به کلیسای خودمختار

au|toch.thon (ô täk´thən) n., pl. **-thons** or **-tho.nes´** (-thə nēz´) ۱- (پیشین ترین ساکنان هر محل) بومی اولیه ۲- گیاه یا جانور بومی، بوم‌زاد

autoch´tho.nous (-thə nəs) or autoch´tho.nal, adj. بوم زاد

autoch´tho.nously, adv. به طور بوم زاد

au|to.clave(ôt´ə klāv´) n., vt. **-claved´, -clav´ing**
۱- (ظرف مخصوص سترون سازی و پختن و غیره توسط بخار آب پُر دما و پُر فشار) اتوکلاو، دیگ زودپز، دَم فشار ۲- (با اتوکلاو) سترون کردن، پختن

au|toc.ra|cy (ô tä´krə sē) n., pl. **-cies**
۱- استبداد، دیکتاتوری، خودکامگی، تکسالاری ۲- کشور تحت حکومت تکسالار، استبدادی

au|to.crat (ôt´ə krat´) n.
۱- حکمران مستبد، تکسالار، دیکتاتور، خودکامه ۲- آدم سلطه گرا، آدم خودسر، اتوکرات

au´to.crat´ic or au´to.crat´i.cal, adj. مستبد، خودکامه

au´to.crat´i.cally, adv. مستبدانه

au|to-da-fé (ôt´ō də fā´) n., pl. **au´|tos-da-fe´**
(به ویژه در اسپانیا و ایتالیا - کلیسای کاتولیک) ۱- مراسم رسمی که طی آن محاکمه‌ی شرعی (انکیزیسیون) و مجازات اشخاص «کژ آیین» اجرا می‌شد ۲- اعدام شخص مرتد

au|to.di.dact (ôt´ō dī´dakt´) n.
خود آموخته

au´to.di.dac´tic (-dī dak´tik) adj. خودآموخته

au|to.dyne (ôt´ə dīn´) adj., n.
(رادیو) ۱- خودپوی ۲- دستگاه گیرنده‌ی خودپوی ۳- سیستم خودپوی

au|toe.cious (ô tē´shəs) adj.
(زیست‌شناسی - به ویژه در مورد قارچ‌ها و انگل‌ها) تک میزبانه

autoe´ciously, adv. تک میزبان دار

autoe´cism (-siz´əm) n. تک میزبانی

au|to.er|o.tism (ôt´ō er´ə tiz´əm) n.
(روان‌شناسی) ۱- احساس لذت جنسی (مثلاً با مکیدن انگشت یا لیسیدن خود) ۲- احساس لذت جنسی به طور خودبه‌خود و بدون انگیزه‌ی خارجی، احتلام، شیطونی شدن ۳- جلق، استمنا، خودانگیزی (autoeroticism هم می‌گویند)

au´to.erot´ic (-ē rät´ik) adj.
وابسته به خودانگیزی

au´to.erot´i.cally, adv. خودانگیزانه

au|tog|a.my (ô täg´ə mē) n.
۱- (گیاه) خودباروری ۲- (تک یاختگان) خودآمیزی، خودزامی، زامی

autog´a.mous (-məs) adj. خودآمیز، خودبارور

au|to.gen.e|sis (ôt´ō jen´ə sis) n.
خودزایی (← spontaneous generation)
au´to.genet´ic (-jə net´ik) adj. خودزا
au´to.genet´i.cally, adv. به طور خودزا
au|tog.e|nous (ô täj´ə nəs) adj.
۱- خودزاد، خودزاینده ۲- (در مورد واکسن یا پیوند نسج و پوست در جراحی) به دست آمده از بدن خود شخص (autogenic هم می‌نویسند)
autog´enously, adv. به طور خودزاده
au|to.gl|ro or **au|to.gy|ro** (ôt´ə jī´rō) n., pl. **-ros** نوعی هواپیمای پروانه دار
(امروزه جای خود را به هلی کوپتر داده است)
au|to.graft (ôt´ō graft´) n.
(جراحی) نسج (بافت) پیوند شده که از جای دیگر خود بیمار به دست آمده است، خود پیوند، اتوگرافت
au|to.graph (ôt´ə graf´) n., vt.
۱- با دست خود نوشتن ۲- امضا کردن، امضا، توشیح ۳- متن دست نوشته، دستخط، دستنویس، نسخه‌ی اصلی
au|to.graph|ic (ôt´ə graf´ik) adj.
۱- توشیحی، امضایی، وابسته به امضا ۲- دستنویس، نوشته شده به دست خود شخص
au´to.graph´i.cally, adv. به طور توشیحی
au|tog.ra.phy (ô tä´grə fē) n.
۱- با دست خود نوشتن ۲- دستخط، خط، به خط خود ۳- امضا نویسی، خط نویسی
* **Au|to.harp** (ôt´ō härp´) n. (موسیقی)
نام تجارتی نوعی آلت موسیقی زهی (سنتور مانند)
au|to.hyp.no.sis (ôt´ō hip nō´sis) n.
(روان‌شناسی) هیپنوتیزم کردن خود، حالت هیپنوتیزم شدگی از طرف خود، خود خُسبانی
au´to.hyp.not´ic (-nät´ik) adj. خود خسبان
au|to.im.mune (-i myōōn´) adj.
(پزشکی) وابسته به تولید پادتن‌های مضر (autoantibodies)، خودایمن
au´to.im.mu´nity, n. خود ایمنی
au|to.in.fec.tion (-in fek´shən) n.
(پزشکی) عفونت ناشی از خودسازواره یا اندام (مثلاً از باکتری‌هایی که از قبل موجود ولی نافعال بوده‌اند)، خودگندزدگی، خود عفونت
au|to.in.oc|u.la.tion (-in äk´yōō lā´shən) n.
(پزشکی) ۱- (تلقیح بیمار با واکسنی که از بدن خود بیمار تهیه شده است) خود تلقیحی ۲- گسترش عفونت از یک بخش به بخش‌های دیگر بدن
au|to.in.tox|i.ca.tion (-in täks´i kā´shən) n.
(پزشکی) مسمومیت به خاطر مواد سمی تولید شده در خود بدن، خود زهری
* **au|to.load.ing** (ôt´ō lōd´iŋ) adj.
semiautomatic ←

au|tol|o.gous (ô täl´ə gəs) adj.
(پزشکی) به دست آمده از خود اندام یا سازواره یا شخص
au|tol|y.sate (ô tāl´ə sāt´) n.
نتیجه‌ی خودکافتی
au|to.ly.sin (ôt´ə lī´sin) n.
(ماده‌ای که موجب می‌شود بافتها توسط آنزیم‌های خود خورده شوند) خودکافتگر
au|tol|y.sis (ô täl´ə sis) n.
(پزشکی - نابودی بافتها توسط آنزیم‌های خود آنها) خودکافتی، اتولیز
auto.lytic (ôt´ə lit´ik) adj. خودکافت
au|to.lyze (ôt´ə līz´) vt., vi. **-lyzed´, -lyz´ing** موجب خودکافتی شدن، دچار خودکافتی شدن
au|to.mat (ôt´ə mat´) n. (رستورانی که مشتریان خوراک خود را انتخاب و با قرار دادن پول در دستگاه آن‌را دریافت می‌کنند) رستوران خودکار، اتومات
au|tom|a.ta (ô täm´ə tə) n.
جمع واژه‌ی: automaton
* **au|to.mate** (ôt´ə māt´) vt. **-mat´|ed, -mat´ing** ۱- خودکار کردن، اتوماتیک کردن
۲- به کار بردن روش‌های خودکار، ماشینی کردن
au|to.mat|ic (ôt´ə mat´ik) adj., n.
۱- (زیست شناسی) ناارادی، غیرارادی (مانند حرکت روده‌ها) ۲- (گیاه) جنبش‌های خودکار گیاهی ۳- خودبه‌خود، عادی، از روی خو، ناخودآگاهانه، ناهشیارانه ۴- خودکار ۵- (اتومبیل) دنده اتوماتیک ۶- (جنگ افزار) خودکار
au´to.mat´i.cally, adv. به طور خودکار یا غیرارادی
automatic direction finder
(به ویژه در هواپیما) جهت‌یاب خودکار، راستایاب خودکار
au|to.ma.tic.l|ty (ôt´ə mə tis´ə tē) n.
به طور خودکار، خودکار، به طور غیرارادی، به طور عادی
automatic pilot ژیروسکوپ، چرخش‌نما
* **au|to.ma.tion** (ôt´ə mā´shən) n.
۱- خودکاری، خودکارسازی، مجهز سازی به دستگاه‌های خودکار، اتوماتیک کردن، اتوماسیون ۲- جایگزینی دستگاه‌های خودکار که اعمال تکراری انسان را انجام می‌دهند (در امور غیر صنعتی)
au|tom|a.tism (ô täm´ə tiz´əm) n.
۱- خودکاری، خودکار بودن ۲- کردار غیر ارادی، عمل خودبه‌خود و از روی عادت ۳- (فلسفه) اعتقاد به اینکه بدن انسان و حیوان ماشینی بیش نیست و تابع قوانین فیزیکی است ۴- (فیزیولژی) عمل مستقل از انگیزه‌های خارجی (مثل خوابگردی)، عمل مستقل از اراده (مثل ضربان قلب)، خودانگیزگری ۵- (روان‌شناسی) عمل از روی عادت و ناخودآگاه (مثل جویدن ناخن)، ناهشیاری
autom´a.tist, n. معتقد به ماشین مانندی موجودات
au|tom|a.tize (-tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
۱- خودکار کردن، مجهز به دستگاه‌های خودکار کردن
۲- ← automate

autom´a.ti.za´tion, n. خودکارسازی

au|tom|a.ton (ô täm´ə tän´) n., pl. **-tons´** or **-ta** ۱- آدمک برقی یا مکانیکی، آدم‌واره، آدم ماشینی ۲-(کامپیوتر) دستگاهی که به‌طور خودکار و بنابر برنامه کاری را انجام می‌دهد ۳-(انسان یا حیوان) دارای رفتار ماشینی و یکنواخت

*** au|to.mo.bile** (ôt´ə mə bēl´) n. اتومبیل، ماشین سواری، خودرو (سواری نه باری)

au|to.mo.tive (ôt´ə mōt´iv) adj. ۱- وابسته به خودروهای موتوری (مثل اتومبیل و کامیون) ۲- جنبنده با نیروی خود، خودرو، خودپیشران

au|to.nom|ic (-näm´ik) adj. ۱- خودبه‌خود، غیر ارادی، ناارادی، خودکار ۲- وابسته به (یا تحت فرمان)دستگاه عصبی خودکار ۳-(زیست‌شناسی) ناشی از علل و عوامل درونی (مثلاً موتاسیون)

au´to.nom´i.cally, adv. به طور خود به خود یا غیرارادی

autonomic nervous system (کالبدشناسی) دستگاه عصبی خودکار (که از دو بخش سمپاتیک و پاراسمپاتیک تشکیل شده و حرکات غیر ارادی مثل تپش قلب را کنترل می‌کند)

au|ton|o.mist (ô tän´ə mist) n. هواخواه خودمختاری، طرفدار استقلال داخلی

au|ton|o.mous (-məs) adj. ۱- وابسته به خودمختاری ۲- دارای دولت خود مختار (مستقل)، خودوند، دارای آزادی عمل بدون کنترل دیگران ۳-(زیست‌شناسی) قادر به زیست مجزا از بخش‌ها یا اعضا یا همنوعان دیگر، خوداستوار، اتوتروف (به‌خودگرای)، ناشی از عوامل درونی (autonomic هم می‌گویند)

au|ton|o.my (-mē) n., pl. **-mies** ۱- خود مختاری، استقلال، استقلال داخلی، خوداستواری، خودوندی ۲- کشور خود مختار

au|to.phyte (ôt´ə fīt´) n. (گیاهی که مواد غذایی خود را از مواد غیر آلی می‌گیرد) اتوفیت، خودرُست

au´to.phyt´ic (-fit´ik) adj. خود رُست

au´to.phyt´i.cally, adv. به طور خود رُست

au|to.pi|lot (-pī´lət) n. automatic pilot ←

au|to.plas|ty (-plas´tē) n. (جراحی) پیوند زدن بخشی از پوست (وغیره‌ی) بیمار به خود او، خودپیوندی، خود دشتاری

au´to.plas´tic, adj. خود دشتار، خود پیوند

au|top.sy (ô´täp´se, ôt´əp sē) n., pl. **-sies** vt. **-sied, -sy.ing** ۱-(پزشکی) کالبد شکافی، تشریح جسد، کالبد گشایی، اتوپسی ۲- کالبد شکافی کردن، تشریح کردن ۳- نقد و ارزیابی دقیق (کتاب و مقاله و غیره)

au|to.ra|di|o.graph (ôt´ō rā´dē ə graf´) n. (پزشکی) فیلمی که از اتورادیوگرافی (خودنگاری) به‌دست می‌آید، خودنگاره

au´to.ra´dio.graph´ic, adj. خودنگاره(ای)

au´to.ra´diog´ra.phy (-ä´grə fē) n. خودنگاری

au|to.some (ôt´ə sōm´) n. (زیست‌شناسی) کروموزوم غیر جنسی، خودتن، اتوزوم

au´to.so´mal (-sō´məl) adj. خودتنی

au|to.sug.ges.tion (ôt´ō səg jes´chən) n. تلقین به‌خود، خودتلقینی، القا به‌خود

au|to.tel|ic (-tel´ik) adj. به‌خاطر خود، بدون هدف بخصوص (مثل برخی کارهای خلاق)، خودآرمان، آنچه که توجیه آن در خودش باشد

au´to.tel´ism´, n. خود آرمانی

au|tot|o.mize (ô tät´ə mīz´) vi., vt. **-mized´, -miz´ing** خودبُری کردن (← autotomy)

au|tot|o.my (-mē) n. (مارمولک‌ها و ستاره‌ماهی‌ها و غیره) قطع عضو خود که در تله و غیره گیر افتاده یا مصدوم شده است، خودبُری

auto.tomic (ôt´ə täm´ik) adj. خودبُر(انه)

au|to.tox.e|mi|a or **au|to.tox.ae|mi|a** (ôt´ō täks ē´mē ə) n. autointoxication ←

au|to.tox|in (ôt´ō täk´sin) n. (زیست‌شناسی) هر گونه سَم که توسط خود بدن تولید شده باشد، زهر خودساخته

au´to.tox´ic, adj. (زهر) خودساخته

au|to.trans.form|er (ôt´ō trans´fôrm´ər) n. (برق) اتوترانسفورماتور (ترانسفورماتوری که شبکه‌بندی اولی و ثانوی آن دارای سیم‌پیچی مشترک است)

au|to.troph|ic (ôt´ō träf´ik) adj. (زیست‌شناسی) خودپرور، خودپرورهای

au´to.troph´ (-träf´) n. خود پرور

au´to.troph´i.cally, adv. به طور خود پرور

au|tox|i.da.tion (ô täks´ə dā´shən) n. (شیمی) اکسیده شدن ماده در اثر مجاورت با هوا، خوداکسایش

autox´i.da´tive (-tiv) adj. خود اکسایشی

au|tumn (ôt´əm) n., adj. ۱- پاییز، خزان، برگ‌ریزان ۲- پاییزه، وابسته به پاییز، پاییزی (autumnal هم می‌گویند) ۳- دوران رسیدگی و پیری، زوال

autum.nal (ô tum´nəl) adj. پاییزی

autum´nally, adv. به طور پاییزی

autumn crocus colchicum ←

autumn olive (گیاه) زیتون پاییزه (oleaster - تیره‌ی Elaeagnus umbellata)

au|tun.ite (ô´tən īt´) n. (شیمی) اوتنیت (فسفات کلسیم اورانیم هیدراته که رادیو اکتیو است)

Au|vergne (ō vurn´) ۱- ناحیه‌ی اوورن (در جنوب مرکزی فرانسه) ۲- کوه‌های اوورن که از شمال تا جنوب این ناحیه امتداد دارد (Auvergne Mountains هم می‌گویند)

aux or **Aux** auxiliary مخفف: اضافی، کمکی
aux.e|sis (ôks ē´sis) n. (زیست‌شناسی - بزرگ شدن سلول قبل از تقسیم سلولی) رشد، وخشایی
aux.et´ic (-et´ik) adj. وخشا
aux.il|ia.ry (ôg zil´yə rē) adj., n., pl. **-ries** ۱- (اشخاص و سازمان‌ها) کمک، بخش فرعی یا کمکی، یاور، شعبه ۲- کمکی، فرعی، ثانوی، یدکی، اضافی، ذخیره، زاپاس ۳- دارای موتور اضافی ۴- (نیروی دریایی) ناوگان تدارکاتی (مثل تانکرها و آذوقه‌برها و غیره)، کشتی امدادی ۵- (ارتش - جمع) نیروهای امدادی برون مرزی (که از طرف متحدان کشور گسیل می‌شوند)، همرزمان برون مرزی ۶- (دستور زبان) فعل معین، فعل کمکی
• the operating room has an auxiliary generator too اتاق عمل دارای مولد برق ثانوی هم هست
auxiliary verb (دستور زبان) فعل معین، فعل کمکی (در انگلیسی این افعال عبارتند از: will و shall و have و do و be و can و ought و might و would و may)
aux|in (ôk´sin) n. (گیاه) اوکسین، وخشن
aux.inic (ôks´in´ik) adj. وخشنی
aux|o.chrome (ôk´sə krōm´) n. (شیمی) اوکزی‌کروم، رنگ‌افزا
aux|o.troph|ic (ôk´sə träf´ik) adj (وابسته به سازواره یا موجود جهش یافته‌ای (موتانتی) که بیشتر از حد معمول نیاز به مواد مغذی دارد) وخش پرورهای
auxo.troph (ôk´sə träf´) n. وخش پرور
Av (äv) n. آو (ماه یازدهم تقویم یهودی)
av 1- ad valorem 2- average 3- avoirdupois مخفف: ۱- به نسبت قیمت (a/v هم می‌نویسند) ۲- میانگین ۳- وزن بر حسب پوند
AV 1- audiovisual 2- Authorized Version (of the Bible) مخفف: ۱- سمعی بصری، دید شنودی ۲- متن تأیید شده‌ی انجیل (ترجمه‌ی ۱۶۱۱)
Av 1- Avenue 2- avoirdupois مخفف: ۱- خیابان ۲- وزن بر حسب پوند
av|a.da.vat (av´ə də vat´) n. (جانور) چرب منقار (Estrilda amandava)
a|vail (ə vāl´) vi., vt., n. ۱- به درد خوردن، سودمند بودن، به کار خوردن، ارزیدن ۲- به درد خوری، سودمندی ۳- (مهجور) منفعت، سود، درآمد
• to avail oneself of از فرصت استفاده کردن، استفاده کردن، مورد استفاده قرار دادن، مغتنم شمردن
a|vail.a|bil.i|ty (ə vāl´ə bil´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- دسترس، دسترسی، در دسترس (بودن)، حصول پذیری، وجود، آماده‌ی استفاده بودن، بودن، فراهمی ۲- (جمع) شخص یا چیز مهیا یا در دسترس
a|vail.a|ble (ə vāl´ə bəl) adj. ۱- فراهم، در دسترس، قابل حصول، رسیدنی، کاربردپذیر، قابل استفاده، موجود، در اختیار، مهیا، حاضر، آماده ۲- (مهجور) بدرد خور، حاجت برآور ۳- (سیاست) مایل و قادر (به نامزد انتخاباتی شدن) بودن، ذی‌صلاحیت
• cars and buses are always available to those who have money اتومبیل و اتوبوس همیشه در اختیار کسانی است که پول دارند
avail´ably, adv. به طور مهیا یا در دسترس
av|a.lanche (av´ə lanch´) n., vi., vt. **-lanched´, -lanch´ing** ۱- بهمن، آوار برف ۲- بهمن وار فروریختن ۳- هر چیزی که ناگهان و به مقدار زیاد فرا رسد، سیل
*** avalanche lily** (گیاه) سوسن بهمنی (Erythronium montanum تیره‌ی سوسن lily - بومی ایالت‌های اُرگان و واشنگتن در امریکا)
Av|a.lon or **Av.al.lon** (av´ə län´) (اسطوره‌ی سِلتها) آوالون (جزیره‌ی مردگان که شاه آرتور و سایر قهرمانان پس از مرگ به آنجا برده می‌شوند)
a|vant-garde (ə vänt´gärd´) n., adj. ۱- (در هنر و ادبیات و غیره) پیشگام، پیشرو، جلودار، پیشتاز(ان) ۲- وابسته به مکتب‌های هنری نوین و غیر سنتی
avant´-gard´ism´, n. پیشگام گرایی
avant´-gard´ist, n. پیشگام، پیشتاز
av|a.rice (av´ə ris) n. حرص، آز، آزمندی، طمعکاری، عشق به دارایی
av|a.ri.cious (av´ə rish´əs) adj. آزمند، حریص، طمعکار، طماع، عاشق دارایی
av´a.ri´ciously, adv. آزمندانه، حریصانه
av´a.ri´cious.ness, n. آزمندی، حرص، طمع
a|vast (ə vast´) interj. (کشتیرانی) ایست!، توقف کنید!
av|a.tar (av´ə tär´) n. ۱- (آیین هندو) نزول دارگونه (الهه) به زمین (به صورت انسان)، پیکرگیری خدا ۲- تجسم یا پیکرگیری هر صفت یا اندیشه (به صورت انسان)
a|vaunt (ə vônt´) interj. (قدیمی) برو!، دورشو!
avdp avoirdupois مخفف: واحد وزن بر حسب پوند (شانزده اونس)
a|ve (ä´vā) interj. ۱- درود!، سلام! ۲- خداحافظ ۳- سرود نیایشی به نام: درود بر مریم (Ave Maria)
Ave Avenue مخفف: خیابان
a|ve at.que va|le (ä´vā ät´kwā vä´lā) (لاتین) سلام و خداحافظ
A|ve Ma.ri|a (ä´vā mə rē´ə) (لاتین) ۱- درود بر مریم (آغاز نیایش ویژه‌ی حضرت مریم در کلیسای کاتولیک) ۲- سرودی که بر این دعا استوار باشد
a|venge (ə venj´) vt., vi. **a|venged´, a|veng´ing** خونخواهی کردن، تقاص گرفتن، به سزا رساندن، کین خواستن، انتقام گرفتن
• to avenge oneself on someone از کسی انتقام گرفتن
aveng´er, n. انتقام گیر
av.ens (av´ənz) n. (گیاه) علف مبارکه (جنس Geum و تیره‌ی گل سرخ rose)

a|ven.tu.rine (ə ven´chə rin) n.
۱- شیشه‌ی مزین به ذرات مس و اکسید کرومیک ۲- کوارتز شفاف (دارای ذرات میکا و غیره)، سنگ دلربا، حجرالبرق

av.e|nue (av´ə nōō´) n.
۱- خیابان پهن (عریض‌تر از street)، خیابان ۲- راه یا گذرگاه که دو طرفش درخت باشد ۳- (انگلیس) جاده‌ای که از راه اصلی به منزل اعیانی کشیده شده ۴- وسیله‌ی رسیدن به چیزی

a|ver (ə vur´) vt. **a|verred´, a|ver´ring**
۱- تأکید کردن، قویاً اظهار کردن، به طور یقین گفتن، به طور حق به جانب گفتن ۲- (حقوق) رسماً اعلام داشتن
aver´ment, n. تأکید، صراحت، ادعا

av.er.age (av´ər ij) n., adj., vi., vt. **-aged, -ag.ing** (از ریشه‌ی عربی) ۱- میانگین، معدل، حد وسط، (ریاضی) میان‌گاه ۲- متوسط، میانه، عادی ۳- میانگین گرفتن، معدل گرفتن، حد وسط تعیین کردن، متوسط (چیزی را) تعیین کردن ۴- سرشکن کردن، به طور متساوی تقسیم کردن ۵- (بازی بیس بال) میانگین چوگان زنی ۶- (قوانین دریانوردی) خسارت به کشتی یا کالای آن، تسهیم منصفانه‌ی خسارت و ضرر بین شرکا، مخارج و هزینه‌های پرداختی توسط ناخدا
• on the average به‌طور متوسط
• those students were above average
آن شاگردان از حد متوسط بالاتر بودند
• to average out به‌طور متوسط بالغ شدن بر

A|ver.nus (ə vur´nəs) n.
۱- دریاچه‌ی اورنوس (در دهانه‌ی آتشفشان خاموشی در نزدیکی شهر ناپل درایتالیا - معتقد بودند که مدخل دوزخ یا Hades در کنار این دریاچه قرار دارد) ۲- دوزخ، جهنم

A|ver.ro|ēs or **A|ver.rho|ēs** (ə ver´ō ēz´)
ابن رشد (فیلسوف و حکیم عرب در مراکش و اسپانیا)

a|verse (ə vurs´) adj.
۱- مخالف، نامتمایل، بی‌میل، بیزار ۲- (گیاه) دگرسویه
averse´ly, adv. به طور دگرسویه
averse´ness, n. دگرسویگی

a|ver.sion (ə vur´zhən) n.
۱- تنفر، بیزاری، زدگی، نفرت ۲- مایه‌ی تنفر، چیز بیزار کننده ۳- (مهجور) رو گردانی، دگر سویگی

a|ver.sive (ə vur´siv) adj. ۱- وابسته به بیزاری و دلخوری ۲- (روان‌شناسی) وابسته به درمان به‌منظور ایجاد بیزاری (مثلاً نسبت به سیگار)، بیزارگر

a|vert (ə vurt´) vt.
۱- برگرداندن، دگرسوی گردن، منحرف کردن ۲- جلوگیری کردن (از وقوع چیزی)، پیشگیری کردن
• by stopping the car in time he averted an accident با متوقف کردن به موقع اتومبیل از یک تصادف جلوگیری کرد

A|ves.ta (ə ves´tə)
(از ریشه‌ی فارسی) اوستا (کتاب آسمانی زرتشتیان)

A|ves.tan (-tən) n., adj. (از ریشه‌ی فارسی) زبان پارسی اوستایی، وابسته به اوستا یا زبان اوستایی

avg average مخفف: میانگین

* **av.gas** (av´gas´) n. av(iation) gas(oline)
مخفف: بنزین هواپیما

av.go.lem|o.no (äv´gō lem´ə nō´) n.
(خوراکپزی یونانی) ۱- آوگولِمونو (سوپ آبلیموی ترش و ماکارونی) ۲- سُس آب لیمو و تخم مرغ و گوشتابه

a|vi.an (ā´vē ən) adj., n.
وابسته به پرندگان، پرنده، ماکی، مرغی، مرغ

a|vi.ar|y (ā´vē er´ē) n., pl. **-ar´ies**
قفس بزرگ یا ساختمان برای نگهداری پرنده، تالار پرندگان، پرنده‌گاه، پرنده خانه، کبوترخانه

a|vi|a.tion (ā´vē ā´shən) n.
۱- دانش و هنر خلبانی، خلبانی ۲- (ساختن و به‌کار بردن وسایل ترابری سنگین‌تر از هوا مانند هواپیما و هواناو و سفینه و غیره) هوانوردی، هواپیمایی، هوابُردی ۳- هواپیما (به ویژه هواپیماهای نظامی)، هوانیرو، هوانیروز

aviation medicine
(بخشی از پزشکی که با بهداشت هواپیمایی و فضایی سروکار دارد) پزشکی آسمان نوردی

a|vi|a.tor (ā´vē āt´ər) n. خلبان، پروازگر

aviator glasses عینک خلبانی، چشم افزار پرواز (که در هواپیماهای قدیم به کار برده می‌شد)

Av|i.cen|na (av´i sen´ə) 980-1037
ابن سینا (فیلسوف و دانشمند ایرانی)

a|vi.cul.ture (ā´vi kul´chər) n.
پرورش پرندگان و ماکیان، پرنده داری، مرغداری
a´vi.cul´tur.ist, n. پرنده پرور، طیور دار

av|id (av´id) adj. ۱- آزمند، حریص ۲- بسیار مشتاق، بسیار علاقمند، پُر میل و حرارت
avid.ity (ə vid´ə tē) n. اشتیاق، ولع
av´idly, adv. مشتاقانه، با میل و حرارت

av|i.din (av´ə din) n. اویدین (پروتئینی در سفیده‌ی تخم مرغ خام)

a|vi.fau|na (ā´və fô´nə) n. پرنده زیاگان، پرندگان ناحیه یا دوره‌ی خاصی، پرنده زیا، پرندگان
a´vi.fau´nal, adj. پرنده زیاگانی

A|vi.gnon (ȧ vē nyōn´)
شهر اوینون (درجنوب خاوری فرانسه)

Av|i.la (äv´i lə) شهر آویلا (در مرکز اسپانیا)

a|vi.on.ics (ā´vē än´iks) n.pl.
الکترونیک هوابرد
a´vi.on´ic, adj. وابسته به الکترونیک هوابرد

a|vir|u.lent (ā´vir´yōō lənt) adj.
(پزشکی - بیماری) غیر شدید، ناواگیر

a|vi|ta.min|o.sis (ā´vīt´ə mi nō´sis) n., pl. **-ses**
(پزشکی) هر بیماری ناشی از کمبود ویتامین، کم ویتامینی

* **av|o.ca|do** (av´ə kä´dō) n., pl. **-dos**
۱- (گیاه) درخت آوکادو (Persea americana) خانواده‌ی

laurel) ۲- میوه‌ی این درخت: آوکادو ۳- رنگ سبز زردفام

av|o.ca.tion (av´ə kā´shən) n.
۱- (کار یا مشغولیات علاوه بر کار اصلی و اغلب به منظور خوشایند) سرگرمی، کارفرعی، کارتفریحی (با vocation مقایسه شود) ۲- (نادر) کار اصلی، حرفه، شغل ۳- (مهجور) رها کردن کاری، ناتمام گذاری

av´o.ca´tional, adj. وابسته به کار فرعی

av|o.cet (av´ə set´) n. (جانور) آوسیت (Recurvirostridae تیره‌ی Recurvirostra)

A|vo.ga.dro (ä´vô gä´drô), Amedeo 1776-1856 آمادئو آوگادرو (دانشمند ایتالیایی)

Avogadro constant (or **number**)
(فیزیک و شیمی) تعداد مولکول‌های موجود در یک مول (mole)، پایای آوگادرو (نشان آن: N)

Avogadro's law (فیزیک و شیمی)
قانون آوگادرو (حجم ثابتی از گازهای مختلف در حرارت و فشار متساوی حاوی میزان متساوی مولکول است)

a|void (ə void´) vt. ۱- دوری کردن، اجتناب کردن، احتراز کردن، پرهیز کردن ۲- خودداری کردن، جلوگیری کردن ۳- (حقوق) ملغی کردن، موقوف کردن، از اعتبار ساقط کردن ۴- (مهجور) تهی کردن، خالی کردن ۵- (مهجور) ترک کردن، عزیمت کردن، رفتن
• he avoids me because he owes me money
چون پول به من بدهکار است از من دوری می‌کند

avoid´able, adj. اجتناب پذیر، قابل احتراز

avoid´ably, adv. به طور احتراز پذیر

a|void.ance (-´ns) n. ۱- دوری، اجتناب، احتراز، پرهیز، خودداری، جلوگیری ۲- الغا، فسخ

av|oir.du.pois (av´ər də poiz´) n.
۱- ← avoirdupois weight ۲- (عامیانه) وزن (انسان)، سنگینی

avoirdupois weight
واحد سنجش وزن (در انگلیس و امریکا) برحسب پوند (معادل شانزده اونس) (← measure)

A|von (ä´vən, -vän´)
۱- بخش ایوان (در جنوب انگلستان) ۲- رودخانه‌ی ایوان

à vo.tre san|té (à vô´tr' sän tā´)
(فرانسه - هنگام نوشیدن) به سلامتی

a|vouch (ə vouch´) vt. ۱- تضمین کردن، ضامن شدن، ضمانت دادن، تعهد کردن ۲- تأکید کردن، قویاً اظهار کردن، با قاطعیت گفتن ۳- اذعان کردن، تصدیق کردن

avouch´ment, n. تصدیق، اذعان، تضمین

a|vow (ə vou´) vt.
ادعا کردن، اعلام کردن، اذعان کردن، رُک و راست گفتن

avow´er, n. ادعا کننده، اذعان کننده، مدعی

a|vow.al (ə vou´əl) n.
ادعا، اعلام، اذعان، رک گویی

a|vowed (ə voud´) adj.
اذعان شده، ادعا شده، مورد ادعا

avow.edly (ə vou´id lē) adv. طبق ادعا

a|vul.sion (ə vul´shən) n.
۱- جداسازی (به زور)، فراکش، کندن، انتزاع، قلع ۲- عضو یا بخش یا سازمانی که از بقیه (به زور) جدا شده باشد ۳- (پزشکی) کندن نسج یا اندام ۴- (حقوق) جداشدن بخشی از زمین شخص به واسطه‌ی سیل یا تغییر مسیر رودخانه، انفکاک ملک

a|vun.cu.lar (ə vuŋ´kyōō lər) adj.
۱- وابسته به عمو یا دایی، دایی وار، عمومانند ۲- (مثل دایی) مهربان و شاد و مسن

aw (ô, ä) interj. (حرف ندا حاکی از اعتراض یا انزجار یا همدردی) آه !، نه !، عجب !، !!

*** AWACS** or **A|wacs** (ā´waks´) n.
A(irborne) W(arning) A(nd) C(ontrol) S(ystem)
(نیروی هوایی امریکا) هواپیمای آواکس (که به دستگاه‌های ویژه و رادار مجهز است - برای شناسایی و اکتشاف)

a|wait (ə wāt´) vt., vi.
۱- منتظر بودن، صبر کردن، انتظار کشیدن، چشم به راه بودن ۲- (مهجور) کمین کردن، (به منظور مقابله) پاییدن

a|wake (ə wāk´) adj., vt., vi. **a|woke´** or **a|waked´**, **a|waked** or **a|wok´en** ۱- بیدار ۲- بیدار شدن، بیدار کردن ۳- انگیختن، (از خواب غفلت) بیدار کردن، (به کار و فعالیت) واداشتن ۴- به یاد آوردن ۵- آگاه کردن یا بودن، هشیار کردن، آگاه، واقف، هشیار

a|wak.en (a wā´kən) vt., vi.
بیدار کردن یا شدن، چشم از خواب گشودن، انگیختن، تهییج کردن، آگاه کردن یا شدن، هشدار دادن

awak´ener, n. بیدار کننده، هشدار دهنده

a|wak.en.ing (-iŋ) n., adj. ۱- بیداری، هشیاری، آگاهی، برخیزش ۲- بیدار کننده، هشیار کننده

a|ward (ə wôrd´) vt., n. ۱- جایزه، (کمک هزینه‌ی تحصیلی یا پاداش یا جوایز استحقاقی) اعطا، بخشش، اعطائیه ۲- (معمولاً در اثر امتحان یا کنکور یا مسابقه) اعطا کردن، بخشیدن، دادن ۳- فتوی، رای، حکم (قاضی یا میانجی)، قرار ۴- فتوی دادن، مقرر کردن

award´able, adj. (جایزه) دادنی، اعطا کردنی

award´ee´, n. (جایزه) گیرنده

a|ware (ə wer´) adj.
آگاه، باخبر، مطلع، ملتفت، با اطلاع

aware.ness, n. آگاهی، باخبری، اطلاع، هشیاری، وقوف

a|wash (ə wôsh´) adv., adj.
۱- کمی بالاتر از سطح آب (به طوری که امواج و مدّ دریا از روی آن رد شوند) ۲- شناور (بر روی آب)، غوطه ور ۳- سیل‌زده، آب گرفته ۴- (مجازی) پُر از، لبریز، مملو

a|way (ə wā´) adv., adj., interj. ۱- دور، دور از، درجای دیگر ۲- به سوی دیگر ۳- بسیار (زمان یا فاصله) ۴- کنار، در کنار ۵- (از بین) رفتن ۶- فوراً ۷- بی وقفه ۸- غایب ۹- در فاصله ۱۰- (حرف ندا) برو!، برویم!
• away with! (معمولاً به صورت امر و بدون فعل) بِبَر!، بیا!، برو!
• how far away is the hospital
بیمارستان تا اینجا چقدر فاصله دارد؟

• to do away with ۱- کشتن ۲- از شر چیزی خلاص شدن

awe (ô) n., vt. **awed, aw´ing** ۱-(آمیزه‌ای از ترس و احترام و شگفتی) حیرت، هیبت ۲- دچار ترس و احترام کردن، به ابهت چیزی پی بردن ۳-(قدیمی) قدرت ایجاد ترس توأم با احترام ۴-(مهجور) وحشت، هراس

• awed مرعوب، بهت زده

• to stand (or be) in awe of احساس بیم و احترام کردن (نسبت به)

a|wear|y (ə wir´ē) adj. (شعر قدیم) خسته، درمانده

a|weath.er (ə we*th*´ər) adv., adj. (دریانوردی) به سوی باد، در آنسوی کشتی که مقابل باد است، بادسوی

a|weigh (ə wā´) adj. (دریانوردی - در مورد لنگری که در حال بلند شدن از ته دریاست) بلند شده، بالا

awe-inspiring adj. پر ابهت، اعجاب انگیز

awe.less or **aw.less** (ô´lis) adj. فاقد احساس ترس و احترام

awe.some (ô´səm) adj. ۱- انگیزنده‌ی بیم و احترام، پُر ابهت، هراس‌انگیز ۲-(عامیانه - حرف ندا) عجب!، شگفت‌انگیز!

awe´somely, adv. به طور بهت آور

awe´some.ness, n. بهت انگیزی، ابهت

awe-struck (ô´struk´) adj. پر از ترس و احترام، بهت زده، هاج و واج، حیران

• awe-stricken, adj. متحیر، بهت زده، مرعوب

aw.ful (ô´fəl) adj., adv. ۱- انگیزنده‌ی ترس و احترام، اعجاب انگیز، بهت آور ۲- ترس آور، هراس انگیز ۳- بسیار بد، وحشتناک، افتضاح، مزخرف ۴- (عامیانه) خیلی، بسیار

• the show was really awful نمایش واقعاً افتضاح بود

aw´ful.ness, n. بهت انگیزی، وحشتناکی

aw.ful|ly (ô´fə lē) adv. ۱- به طور ترسناک و احترام انگیز ۲- بد، به طور وحشتناک، به طور زننده ۳- (عامیانه) خیلی، بسیار

a|while (ə wīl´) adv. برای مدتی، یک چندی، اندک زمانی، چند صباحی

awk.ward (ôk´wərd) adj. ۱- (حرکات و قیافه و هیکل) دست و پا چلفتی، چلفت، بی‌قواره، بدقواره، فرخج ۲- ناجور، خُجب آفرین، خجول و کمرو، خجل کننده ۳- بدساخت، سخت کاربرد، اسبابی که به‌کار بردنش سخت و ناراحت کننده باشد ۴- ناراحت کننده، ناخوشایند ۵- (مهجور) غیرطبیعی، منحرف، عجیب و غریب

• you have asked me an awkward question از من سؤال ناراحت کننده‌ای کرده‌اید

awk´wardly, adv. به طور زشت، نابرازنده، ناشیانه

awk´ward.ness, n. نابرازندگی، زشتی، ناراحتی

awl (ôl) n. (کفش دوزی) درفش، (نجاری) سوراخ کن، نشگرده

awl-shaped (-shāpt´) adj. (گیاه) درفش مانند، درفشی، درفش شکل

awl.wort (ôl´wurt´) n. (گیاه) درفش گیاه (Subularia aquatica از خانواده‌ی crucifer که برگ‌های درفش مانندی دارد)

awn (ôn) n. (گیاه - خارهای انتهای خوشه‌ی گندم و جو و غیره) داسه، ریش گندم، ریشک، سوک

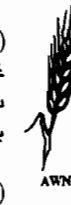

awned, adj. داسه‌دار، ریشک‌دار

awn´less, adj. بی‌داسه، بی‌سوک

awn.ing (ôn´iŋ) n. (در بالای پنجره یا در یا ویترین و غیره) سایبان، ساباط، حفاظ

a|woke (ə wōk´) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: awake

a|wok.en (ə wō´kən) vt., vi. اسم مفعول فعل: awake (awaked هم می‌گویند)

* **A|WOL** or **a|wol** absent without leave (ā´wôl´) adj., adv., n. (امریکا - ارتش) غایب بدون اجازه، سرباز فراری

a|wry (ə rī´) adv., adj. ۱- کج، یک وری، کجکی ۲- غلط، ناجور

ax or **axe** (aks) n., pl. **ax´|es** vt. **axed, ax´ing** ۱- تبر ۲- با تبر قطع کردن، تبر زدن ۳- قطع کردن، (از خدمت) اخراج کردن، ملغی کردن ۴- تبر زین ۵- (امریکا - خودمانی) آلت موسیقی، ساز

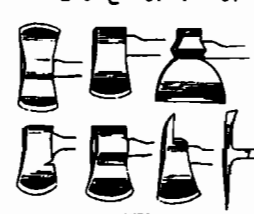

• to get the ax (عامیانه) ۱- اعدام شدن (با تبر) ۲- (از شغل خود) اخراج شدن

• to have an ax to grind (عامیانه) منفعت شخصی داشتن، نظر داشتن، به فکر جیب خود بودن

ax 1- axiom 2- axis مخفف: ۱- اصل بدیهی، حقیقت آشکار ۲- محور

ax.el (ak´s'l) n. (پاتیناژ) پرش با یک پا و چرخش در هوا (یک دور و نیم) و فرود آمدن بر پای دیگر (و در جهت دیگر)

a|xe|nic (ā zē´ nik) adj. (در مورد ماده‌ای که میکروب و غیره در آن کشت می‌شود) فاقد موجودات ریز (به جز موجود مورد مطالعه)، اَبیگانه

ax|es[1] (ak´siz´) n. جمع واژه‌ی: ax(e)

ax|es[2] (ak´sēz´) n. جمع واژه‌ی: axis

ax.i|al (ak´sē əl) adj. ۱- محور مانند، محوری، آسه‌ای ۲- تشکیل دهنده‌ی محور، محورساز ۳- بر روی یا در امتداد محور

axial flow (هواپیمای جت) جریان هوای موازی با محور طولی موتور هواپیمای جت، جریان محوری

ax|i.al|ly (ak´sē ə lē) adv.
در جهت محور، به سوی محور، در خط محور
axial skeleton (مهره داران) کاسه‌ی سر و ستون فقرات و جناغ سینه و دنده‌ها، محور بدن، اسکلت محوری
ax|il (ak´sil) n. (گیاه - زاویه‌ای که برگ یا شاخه با ساقه‌ی گیاه تشکیل می‌دهد) آس‌گوشه، بغل، کنار، گوشه
ax.ile (ak´sil) adj.
(گیاه) محوری، آسه‌ای، روی آسه، برمحور، بغل، کنار
axile placentation (گیاه) جفت بندی کناری
ax.il|la (ak sil´ə) n., pl. **-il´lae** (-ē) or **-il´las**
۱- چال زیربغل، زیربغل
۲- (گیاه) بغل، کنار (axil هم می‌گویند)
ax.il.lar (ak´sə lər) adj., n.
پرهای زیربال پرنده، نرمه پر، بغلی
ax.il.lar|y (ak´sə ler´ē) adj., n.
۱- (کالبدشناسی) وابسته یا نزدیک به زیربغل، زیربغلی
۲- (گیاه) بغلی، کناری ۳- ← axillar
ax|i.ol.o|gy (ak´sē äl´ə jē) n.
(بخشی از فلسفه که با ماهیت ارزش‌ها و انواع ارزش‌ها سر و کار دارد) ارزش شناسی
ax´io.log´i.cal (-ə läj´i kəl) adj. ارزش شناختی
ax´io.log´i.cally, adv. به طور ارزش شناختی
ax|i.om (ak´sē əm) n.
۱- آنچه که همه صحت آن‌را قبول دارند، واقعیت، اصل بدیهی، راستین واژه ۲- قانون (مورد قبول همه)، اصل اساسی، قاعده‌ی کلی، اصل متعارف، اندیش‌پایه، راست اندیشه ۳- (منطق - ریاضی) بُنداشت، اکسیوم، ورجاوند، بُنشت، حکم، اصل متعارف، اصل موضوعه
ax|i|o.mat|ic (ak´sē ə mat´ik) adj.
بدیهی، راستین، بُنداشتی، ورجاوندی، بُنشتی
ax´io.mat´i.cally, adv. به طور بدیهی
ax|is[1] (ak´sis) n., pl. **ax´|es** (-sēz´)
۱- محور، آسه ۲- خط واقعی یا فرضی که در اطراف آن اجزا یا اشیا یا اندام قرار گرفته‌اند ۳- خط یا راستای حرکت یا رشد و غیره ۴- (کشورها) اتحاد، همبستگی ۵- (هواپیمایی) هر یک از سه خط عمود بر هم (خط از دماغ تا دُم هواپیما و از انتها به انتهای بال‌ها و از سقف تا زیر بدنه)، آسه‌ی هواپیما ۶- (کالبدشناسی) مهره‌ی دوم ستون فقرات، هر یک از اندام‌های محوری ۷- ساقه‌ی اصلی گیاه، ساختمان میانی خوشه ۸- (هندسه) خط راست که از وسط سطح یا حجم رد شود، (در مختصات کارتزین) خط مرجع، خط سنجش ۹- (نورشناسی) محور نوری، خطی که از مرکز هر دو سطح عدسی رد شود، خط فرضی که چشم را به شیء مورد نظر وصل می‌کند
• the Axis (جنگ دوم جهانی) دول محور (آلمان و ایتالیا که بعداً ژاپن نیز به آنها ملحق شد)
ax|is[2] (ak´sis) n. (جانور) آهوی آکسیس (جنسی از آهوهای کوچک اندام هند و آسیای جنوبی که شاخ‌های باریک و کم شاخه‌ای دارد)
ax|le (ak´səl) n. میله‌ای که چرخ به دور آن می‌چرخد، آسه، محور، میله، وردنه، اشایه، لکسل (کاری و واگن و غیره)
ax|le.tree (-trē´) n. میله‌ای که دو چرخ را به هم وصل می‌کند، محور، لکسل
Ax.min.ster (aks´min´stər) n.
فرش اکس مینستر (محصول شهر اکس مینستر انگلیس بود)
ax|o.lotl (ak´sə lät´l) n.
(جانور) اکسولوتی (انواع سمندرهای جنس Ambystoma)
ax|on (ak´sän´) n.
(کالبدشناسی) لکسون، آسچه، آسه
axo.nal (ak´sə nəl) adj. اکسونی، آسچه‌ای
ax.seed (aks´sēd´) n. crown vetch ←
Ax|um (äk´soom) Aksum ←
ay (ā) interj.
(در شمال انگلیس - حرف ندای حاکی از غم) ای
ay|ah (ä´yə) n. (هندوستان) کلفت، دایه
a|ya.huas|ca (ä´yä wäs´kä) n.
۱- نوشیدنی خلسه آور دارای هارمین ($C_{13}H_{12}N_2O$) - سرخپوستان نواحی آمازون در امریکای جنوبی آن را تهیه می‌کنند) ۲- انواع این تاکها
a|ya.tol.lah (ī´yə tō´lə) n.
(عربی) ۱- آیت الله ۲- رهبر پُر نفوذ
aye[1] (ā) adv.
(در شعر قدیم) همیشه، تاابد (ay هم می‌نویسند)
aye[2] (ī) adv., n. ۱- بلی، آری ۲- رای مثبت، کسی که رأی موافق می‌دهد (ay هم می‌نویسند)
aye-aye (ī´ ī´) n. (جانور) آی آی (جانور شبگرد و درخت زی Daubentonia madagascariensis از تیره‌ی نخستیان و بومی مادلگاسکار)
a|yin (ä´yin) n.
شانزدهمین حرف الفبای عبری، ع، عین
Ay.ma|ra (ī´mə rä´) n., pl. **-ras´** or **-|ra´**
۱- سرخپوست آی مارا (در کشورهای پرو و بولیوی) ۲- زبان این سرخپوستان
Ay´ma.ran´, adj., n. (وابسته به) سرخپوست آی مارا
Ayr (er) ۱- اِر (نام بخشی در جنوب باختری اسکاتلند که امروزه جزو ناحیه‌ی استراس کلید است) ۲- بندر اِر (در جنوب باختری اسکاتلند)
Ayr.shire (-shir) n. گاو اِرشایر (میانه اندام و شیرده و به رنگ‌های قرمز متمایل به قهوه‌ای و سفید)
a|yur.ve|da (ä´yōōr vä´də) n.
آیور وِدا (طب سنتی هند مشتمل بر داروهای گیاهی و روغن‌های مالیدنی و غیره)
a´yur.ve´dic (-vä´dik) adj., n. آیور وِدا
az- (az) پیشوند معادل: azo- [azide]
az azimuth مخفف: ازیموت
AZ Arizona مخفف: (امریکا) آریزونا
a|za.lea (ə zāl´yə) n.
(گیاه) ۱- بته‌ی آزالیا (جنس Rhododendron و خانواده‌ی heath) ۲- گل آزالیا، آزاله، آچالیه ۳- خرزه هندی
a|zan (ä zän´) n. (عربی) اذان

az|a.thi|o.prine (az´ə thī´ə prēn´) n.
داروی ضعیف کننده‌ی ایمنی ($C_9H_7N_7O_2S$) که در جراحی پیوند اعضا کاربرد دارد)، آزاتیوپرین

A|za.zel (ə zā´zəl)
۱- عزازیل، عزازله ۲- (کتاب بهشت گمشده اثر میلتون) یکی از فرشتگان شورشی

a|zed|a.rach (ə zed´ə rak´) n.
(گیاه - از ریشه‌ی فارسی) آزاد درخت (یا زیتون تلخ)

a|ze|o.trope (ə´zē´ə trōp´) n.
(شیمی) آزئوتروپ، آمیزه‌ی همجوش

azeo.tropic (āz´ē ō träp´ik) adj. آزئوتروپیک

Az.er.bai.jan (äz´ər bī jän´)
۱- استان آذربایجان (ایران) ۲- جمهوری آذربایجان

Az.er.bai.ja|ni (-jä´nē) n., pl. **-nis** or **-|ni**
۱- آذربایجانی، اهل آذربایجان ۲- زبان ترکی آذری

az.ide (az´īd) n. (شیمی) آزید
(ترکیبی که دارای گروه یک ظرفیتی N_3 می‌باشد)

a|zid|o.thy.mi.dine
(ə zī´dō thī´mə dēn´) n. zidovudine ←

A|zil.ian (ə zil´yən) adj.
(وابسته به مرحله‌ای از تمدن میان سنگی) آزیلیان

az|i.muth (az´ə məth) n.
(مساحی و نجوم - از ریشه‌ی عربی) سمت، آزیموت، زاویه‌ی سمت، گوشه‌ی سمت، چنبر گوشه، قوس افقی در جهت گردش عقربه‌ی ساعت، سو

az´i.muth´al (-mūth´əl) adj. آزیموتی

az.ine (az´ēn, ā´zēn´) n.
(شیمی) آزین (هر یک از ترکیبات آلی دارای حلقه‌ی شش عضوی مانند diazines و triazines)

az.ion (az´än´) n.
(شیمی) آزلان (انواع الیاف مصنوعی)، آزلون

az|o (az´ō, ā´zō) adj. (شیمی) پیشوند:
وابسته به یا دارای بنیان دو ظرفیتی [azo dyes] N:N

az|o- (az´ō, ā´zō)
(شیمی) پیشوند: ۱- دارای نیتروژن [azole] ۲- دارای بنیان دو ظرفیتی [azobenzene] N:N

az|o.ben.zene (az´ō ben´zēn´) n.
(شیمی) آزوبنزن ($C_6H_5N{:}NC_6H_5$)

a|zo.ic (ə zō´ik, ā-) adj.
(نادر) وابسته به دوران پرکامبرین اولیه قبل از به‌وجود آمدن حیات در کره‌ی زمین، بی زیوا

az.ole (az´ōl´) n. (شیمی) آزول (ترکیبات
حاوی یک یا چند اتم نیتروژن مانند diazoles و triazoles)

a|zon.al (ā´zōn´əl) adj.
(خاک شناسی) وابسته به لایه یا ناحیه‌هایی که خاک آنها از هم قابل تشخیص نیستند

A|zores (ā´zôrz´) جزایر آزور (در اقیانوس
اطلس که بخش خودمختاری از کشور پرتغال است)

az.ote (az´ōt) n. (نادر) نیتروژن، ازُت

az|o.te|mi|a (az´ō tē´mē ə) n.
(پزشکی) انباشته شدن مواد نیتروژن دار در خون، ازتمی، ازت انباشتگی

az´o.te´mic (-tē´mik) adj. ازتمیک

az.oth (az´äth´) n.
(علم کیمیا - از ریشه‌ی عربی) ۱- جیوه (که کیمیاگران آن را ماده‌ی اصلی فلزات می‌دانستند)، سیماب ۲- (در طب پاراسل سوس) چاره‌ی همه‌ی بیماری‌ها

az|o.tize (az´ə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
(شیمی) ۱- تحت تأثیر نیتروژن قرار دادن، نیتروژنه کردن ۲- تبدیل به ترکیب آزو (azo) کردن

a|zo|to.bac.ter (ə zōt´ō bak´tər) n.
(زیست شناسی) باکتری آزو، ترکیزه‌ی آزو

A|zov (ā´zôf), Sea of
دریای آزوف (شاخه‌ای از دریای سیاه در جنوب اوکراین)

Az.ra|el (az´rā əl) عزرائیل، فرشته‌ی مرگ

AZT (ā´zē´tē´) n. azidothymidine
مخفف: آزیدو تیمیدین (← zidovudine)

Az.tec (az´tek´) n., adj. ۱- سرخپوست ازتِک
(ازتک‌ها ساکنان اولیه‌ی مکزیک بودند) ۲- زبان مردم ازتِک، زبان ناواتل (Nahuatl) ۳- شاخه‌ی زبان‌های اوتو - ازتکان (Uto-Aztecan) که زبان ناواتل جزو آن است ۴- وابسته به مردم ازتِک و فرهنگ و زبان آنها (Aztecan هم می‌گویند)

Aztec two-step Montezuma's revenge ←

az.ure (azh´ər) adj., n. (از ریشه‌ی فارسی:
لاژورد) ۱- به رنگ آسمان، نیلگون، لاجوردی، آبی آسمانی، نیلی ۲- (شعر قدیم) آسمان، آسمان آبی

az|ur.ite (azh´ər īt´) n.
آزوریت (سنگ معدنی $2CuCO_3.Cu(OH)_2$)

az|y.gous (az´i gəs) adj.
طاق، بی جفت، فرد، مفرد، بی لنگه، بی یوغ

B b

b or **B** (bē) n., pl. **b's, B's** adj.
۱- دومین حرف الفبای انگلیسی (و الفبای یونانی و لاتین)، بی ۲- صدای «ب» مثلاً در واژه‌ی boat ۳- قلم یا رقم دوم در هر گروه یا فهرست و غیره ۴- هر چیز به شکل: B ۵- وابسته به حرف B

B (bē) n., adj.
۱- گروه خون B (← ABO system) ۲- (آموزش) نمره‌ی ب یا B ۳- (موسیقی) نت هفتم در دستگاه سی ماژور، آهنگی که نت کلیدی آن نت B باشد، تار B (در آلات زهی) و کلید B (در پیانو و غیره) ۴- درجه دو

B- (bē) پیشوند: بمب افکن (در مورد هواپیما)

b boliviano
مخفف: بولیویانو (واحد پول کشور بولیوی)

B 1- bachelor 2- bacillus 3- baseball a- base b- baseman c- batter 4- Music a- bass b- basso 5- battery 6- Baumé 7- bay 8- Bible 9- billion 10- bishop 11- bolivar 12- book 13- born 14- symbol for boron 15- breadth 16- brightness 17- British 18- brother 19- Brotherhood 20- magnetic induction
مخفف: ۱- مرد مجرد، لیسانسیه ۲- باسیل ۳- (بازی بیس‌بال) بیس، مأمور بیس، چوگان زن ۴- (موسیقی) باس (بم)، باسو ۵- باطری ۶- بومه ۷- خلیج کوچک ۸- کتاب مقدس ۹- میلیارد، بیلیون ۱۰- (شطرنج) فیل ۱۱- بولیوار (واحد پول کشور ونزوئلا) ۱۲- کتاب ۱۳- متولد ۱۴- (شیمی) علامت بور ۱۵- پهنا ۱۶- درخشش ۱۷- انگلیسی ۱۸- برادر ۱۹- اخوت، برادری ۲۰- (فیزیک) رسانایی مغناطیسی

ba (bä) n. (اسطوره‌ی مصر باستان) روح (که نماد آن پرنده‌ای است با سر انسان)

Ba barium مخفف: (شیمی) نشان باریم

BA 1- Bachelor of Arts 2- batting average
مخفف: ۱- لیسانس علوم انسانی (B.A. هم می‌نویسند) ۲- (بازی بیس‌بال) میانگین توپ‌زنی

baa (bä) n., vi.
(صدای بره یا بز) بع، بآ، بع‌بع کردن

Ba|al (bā´əl) n., pl. **Ba´al|im** (-im) or **Ba´als** ۱- (در میان اقوام سامی مانند بابلی‌ها) بعل، خدای باروری ۲- بُت، خدای دروغین

Ba´al.ism, n. بعل پرستی

Ba´al.ite´ (-īt´) n. بعل پرست

Baal.bek (bäl´bek´) شهر بعلبک در لبنان (محل ویرانه‌های یک شهر باستانی رومی)

Baal Shem Tov (bäl´ shem´ tōv´) (born Israel ben Eliezer) c. 1700-60 بعل شِم توی (رهبر یهودیان لهستان و پایه‌گذار فرقه‌ی هاسیدیم)

baas (bäs, bôs) n.
(افریقای جنوبی) ارباب، آقا (عنوان سابق سفیدپوستان)

baas.kaap (bäs´käp´) n.
(افریقای جنوبی) سیاست تسلط کامل سفیدپوستان بر سیاهان (مقایسه شود با: apartheid)

Bab Babylonian مخفف: بابلی، وابسته به بابل

ba|ba au rhum (bä´bä ō rōm´)
نوعی کیک سبک کشمش‌دار

ba.bas|su (bä´bə sōō´) n.
(گیاه) باباسو (نوعی نخل برزیلی جنس Orbignya)

Bab.bage (bab´ij), Charles 1791-1871
چارلز بابیج (ریاضیدان انگلیسی و یکی از پیشگامان کامپیوتر)

*** bab.bitt** or **Bab.bitt** n. (امریکا) آدمی که تظاهر به سنت گرایی و نیکی می‌کند ولی در واقع فقط به موفقیت و پول اهمیت می‌دهد و بس، آدم مادی و بی فرهنگ

bab´bittry or Bab´bittry, n. مادی‌گری و بی‌فرهنگی

*** Babbitt metal**
آلیاژ نرم و سفیدی مرکب از قلع و سرب و مس و آنتیموان که در ساختن بلبرینگ و غیره کاربرد دارد، بابیت

bab.ble (bab´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling**
۱- صداهایی که کودکان قبل از زبان باز کردن از خود در می‌آورند، غان و غون کردن ۲- (در مورد کودکان بی زبان) قات و قوت کردن، بِ بِ کردن ۳- حرف بی معنی یا احمقانه، وِرور، وراجی ۴- حرف بی‌معنی یا احمقانه زدن، وِر وِر کردن، زِر زدن، وراجی کردن، نسنجیده حرف زدن ۵- صدای قل‌قل آب، شُرشُر، صدای لغزش آب جویبار بر روی قلوه سنگ، شرشر کردن، قل‌قل کردن

bab´bler, n. وراج، یاوه‌گو

babe (bāb) n.
۱- بچه، کودک، طفل، نوزاد ۲- (امریکا - خودمانی) زن یا دختر جوان، تیکه، مه‌پاره، (خطاب به همسر یا معشوقه) عزیزم، جون دلم ۳- آدم زودباور، ساده‌دل، بَبو، بی‌عرضه، بی‌تجربه (babe in the woods و babe in arms هم می‌گویند)

Ba.bel (bā´bəl) n. ۱- (کتاب مقدس)

شهر بابِل ۲- هر طرح یا نقشه‌ی غیر عملی، کار نشدنی ۳-(با b کوچک هم می‌نویسند) هنگامه، غوغا، قیل و قال، همهمه، هیاهو، ولوله، هرج و مرج، اغتشاش، سر و صدای مردم، محل شلوغ و پر سر و صدا

Bab el Man.deb (bab´ el man´deb´)
باب‌المندب (دریای سرخ را به خلیج عدن وصل می‌کند)

Ba.ber (bä´bər) ← Babur

bab.e|si.o.sis (bab´ə zē´ə sis, -sī´-) n., pl. **-ses** ← Texas fever (babesiasis هم می‌نویسند)

ba.biche (bä bēsh´) n.
(بیشتر در کانادا) تسمه یا بند چرمی که در بافتن یا بستن (به ویژه ساختن کفش برف پیمایی) به کار می‌رود

babies' breath (bā´bēz) ← baby's breath

babi|ru|sa, bab|i.rous|sa or **bab|i.rus|sa** (bab´ə rōōs´ə) n.
(جانور) بابی روسا (Babyrousa babyrussa - نوعی خوک وحشی آسیای شرقی)

Bab.ism (bäb´iz´əm) n.
بابیگری، آیین میرزاعلی محمد باب، فرقه‌ی باب

Bab´ist or Bab´ite, n., adj. بابی

bab|ka (bäb´kə) n.
(خوراکپزدازی) کیک بابکا (نوعی کیک کشمش‌دار)

ba.boon (ba bōōn´) n.
(جانور) عنتر (جنس Papio - بومی افریقا و عربستان)، بوزینه، نوعی میمون، بابون

ba.boon´ery, n. مسخره بازی، عنتر بازی

ba.boon´ish, adj. میمون‌وار

ba|bu or **ba.boo** (bä´bōō´) n.
(هندوستان) ۱- لقب هندی برابر با آقا، میرزا، منشی، آقا، جناب ۲- منشی انگلیسی‌دان

ba.bul (bä bōōl´) n.
(گیاه) درخت بابول (جنس Acacia و خانواده‌ی mimosa)

Ba.bur (bäbər) (born Zahir ud-Din Mohammed) 1483-1530
بابر (بنیانگذار و اولین امپراتور سلسله‌ی مغول‌های هند)

ba.bush|ka (bə bōōsh´kə) n.
روسری زنانه، لچک

BABUSHKA

ba|by (bā´bē) n., pl. **-bies** adj., vt. **-bied, -by.ing**
۱- نوزاد، کودک، طفل، بچه، بچه‌ی کوچک، شیرخواره ۲- نوزاد حیوان، توله، جوجه ۳- وابسته به نوزاد، کودکانه ۴- جوانترین، کوچکترین، خُردترین، خُردسال‌ترین ۵-(امریکا - خودمانی) عزیزم، جانم ۶-(عامیانه) شخص، چیز ۷- بچه مانند، بچه ننه، بچه بازی درآوردن، لوس شدن ۸- با کسی مثل کودک رفتار کردن، تر و خشک کردن، توجه کردن

• teachers should not baby their students
معلم نباید شاگردان خود را لوس و بچه ننه بار بیاورد

ba´by.hood´, n. کودکی، نوزادی

ba´by.ish, adj. کودک مانند، لوس

ba´by.ishly, adv. به‌طور کودک‌وار

*** baby beef**
(امریکا) گوشت گوساله‌ی پرواز (یک ساله یا دوساله)

*** baby blue-eyes** (blōō´īz´) (گیاه) چشم آبی (Nemophila menziesii از خانواده‌ی waterleaf)

*** baby boom.er** (bōō´mər)
(امریکا) متعلق به نسل بعد از جنگ جهانی دوم که دوران ازدیاد زاد و ولد در امریکا (baby boom) بود

*** baby carriage** (امریکا) کالسکه‌ی بچه، صندلی چرخدار بچه (baby buggy هم می‌گویند)

*** baby doll** (امریکا) پیراهن خواب زنانه نازک و کوتاه

ba´by-doll´, adj. وابسته به پیراهن خواب کوتاه

baby grand
پیانوی بزرگ (ولی کوچکتر از حد متعارف با طول پنج فوت)

Bab.y.lon (bab´ə lən, -län´)
شهر باستانی بابِل (در مرکز عراق کنونی)

Bab|y.lo.ni|a (bab´ə lō´nē ə)
امپراطوری بابِل (در بخش جنوب عراق کنونی)

Bab|y.lo.ni|an (bab´əlō´nē ən) adj., n.
۱- وابسته به بابِل و مردم و زبان و فرهنگ آن، بابلی ۲- پر تجمل و فاسد، عشرت طلب ۳- اهل بابِل باستان ۴- گویش آکادی (از زبان بابلی)

Babylonian Captivity ۱- اسارت در بابِل (اسارت یهودیان در بابِل و آزادی آنان توسط کورش کبیر در ۵۳۸-۵۹۷ پیش از میلاد) ۲- دوره‌ی اقامت اجباری پاپ‌ها در شهر اوینون در فرانسه (۷۷-۱۳۰۹ میلادی)

ba.by's breath
(گیاه) دَم کودک (جنس Gypsophila از تیره‌ی pink)

*** ba|by-sit** (bā´bē sit´) vt., vi. **-sat´, -sit´ting** (در غیاب والدین) بچه داری کردن، از بچه‌های دیگران نگهداری کردن، للگی کردن

*** baby sitter**
کسی‌که در غیاب والدین از بچه مراقبت می‌کند، لله، دایه

ba.ca.lao (bä´kə lou´) n. ماهی کاد
(جنس Gadus) به ویژه اگر خشک و نمک زده باشد

bac.ca.lau.re.ate (bak´ə lôr´ē it) n.
۱- درجه‌ی لیسانس، کارشناسی ۲- نطق یا خطابه در مراسم فارغ التحصیلی لیسانس (baccalaureate address و baccalaureate sermon هم می‌گویند)

bac.ca.rat or **bac.ca|ra** (bak´ə rä´) n.
(قمار با ورق) باکارا

bac.cate (bak´āt´) adj.
(گیاه) ۱- توت مانند، توت شکل، توت‌سان، سته مانند ۲- دارای میوه‌ی توت مانند، توت زا

Bac.chae (bak´ē) n.pl.
(اسطوره‌ی یونان) ۱- زنان همدم باکوس (خداوند عشرت و میگساری) ۲- کاهنه‌های باکوس ۳- زنانی که در مراسم عشرت و میگساری باکوس شرکت می‌کردند

bac.cha.nal (bak´ə nal´) n., adj.
۱- پرستنده‌ی باکوس (خدای عشرت و میگساری در اساطیر یونان) ۲- مست، عشرت طلب، باده گسار ۳- (جمع) bacchanalia ← ۴- آواز یا رقص به افتخار باکوس ۵- مجلس عیش و نوش ۶- وابسته به باکوس و نیایش او ۷- عشرت و میگساری

Bac.cha.na.li|a (bak´ə nā´lē ə) n.pl.
۱- (روم باستان) جشنواره به افتخار باکوس، باکانال ۲- مهمانی بی‌بندوبار، هرزگی و بادهگساری، عیاشی
bac´cha.na´lian, adj., n.
عشرت طلبانه، (مربوط به) عیاشی یا لهو و لعب

bac.chant (bak´ənt) adj., n., pl. **bac´chants** or **bac.chan.tes**
۱- کاهن یا پرستنده باکوس (خدای عشرت و میگساری) ۲- مهمان مست و بی بندوبار، هرزه و سرمست، وابسته به نیایش باکوس
bac.chan.tic (bə kant´ik) adj.
وابسته به باکوس یا عیش و نوش

bac.chan|te (bə kant´) n. ۱- کاهنه یا پرستنده‌ی (مؤنث) باکوس (خدای عشرت و میگساری) ۲- زن هرزه و سرمست، عشرت طلب و بادهگسار

Bac.chus (bak´əs) (اسطوره‌ی یونان و روم) باکوس (خداوند عشرت و میگساری - یونانی‌ها به او دیونیزوس Dionysus هم می‌گفتند)
Bac´chic or bac´chic, adj. باکوسی

bac|ci- (bak´si)
پیشوند: توت مانند، توت، سته [baccivorous]

bac.cif.er.ous (bak sif´ər əs) adj.
(گیاه) دارای میوه‌ی توت سان، توت‌آور، توت زا، سته مانند

bac.ci|form (bak´sə fôrm´) adj.
به شکل توت، توت سان، توت شکل، توتی، سته‌ای

bac.civ.or.ous (bak siv´ər əs) adj.
توت خوار، حبه‌خور، تغذیه کننده از میوه‌های توتی شکل

* **bach** (bach) vi., n. ۱- (امریکا - خودمانی) مجرد زندگی کردن، تنها زندگی کردن (معمولاً به صورت bachelor ← ۲- (امریکا - خودمانی) (baching it

Bach (bäkh), Johann Sebastian (zā bäs´tē än´) 1685-1750
یوهان سباستیان باخ (آهنگساز آلمانی)

bach.e|lor (bach´ə lər) n., adj.
۱- (در اصل - در نظام فئودالی) سلحشور جوان و زمین دار که تحت فرمان شخص دیگری خدمت می‌کرد (bachelor-at-arms هم می‌گفتند) ۲- مرد بی زن، مرد مجرد، عزب ۳- حیوان نری که هنوز جفتگیری نکرده است (به ویژه خوک آبی) ۴- (آموزش) درجه‌ی لیسانس، لیسانسیه، کارشناس ۵- وابسته به تجرد، مجردی
bach´elor.hood´ or bach´elor.ship´, n.
تجرد، عزبی

bachelor apartment
← efficiency apartment

bachelor chest
قفسه‌ی کشودار (برای نگهداری پیراهن و زیرپوش مردانه)

* **bachelor girl** (امریکا - عامیانه) زن مجرد (که شاغل است و به طور مستقل زندگی می‌کند)

Bachelor of Arts (or **Science**, etc.)
(آموزش) درجه‌ی لیسانس، درجه‌ی کارشناسی (bachelor's degree هم می‌گویند)، لیسانسیه

bachelor's button (گیاه) گل تکمه‌ای (جنس Centaurea و خانواده‌ی composite)

bac.il.lar|y (bas´ə ler´ē) adj.
۱- میله سان، میله شکل (← bacilliform) ۲- دارای ساختمان میله‌میله یا میله مانند، عصا مانند ۳- وابسته به باسیل‌ها، باسیلی، میلیزه‌ای (bacillar هم می‌گویند)

ba.cil|li (bə sil´ī´) n. جمع واژه‌ی: bacillus

ba.cil.li.form (bə sil´ə fôrm´) adj.
میله سان، باسیل مانند

ba.cil.lus (bə sil´əs) n., pl. **-cil´|li´**
۱- باسیل (انواع باکتری‌های میله سان)، میلیزه ۲- (معمولاً جمع) هر نوع باکتری بیماری‌زا

* **bac|i.tra.cin** (bas´i trā´sin) n.
(داروسازی) بسی تراسین (داروی پادزی که از نوعی باکتری به نام: Bacillus subtilis به دست می‌آید)

back[1] (bak) n., adj., adv., vt., vi.
۱- پشت، کمر، پس ۲- ستون فقرات، مهره‌ها ۳- (صندلی و غیره) پشتی، پشت لباس، هر چیزی که بر پشت انسان یا حیوان قرار گیرد، پشتواره، کول باره، کوله‌بار، کوله‌پشتی ۴- عقب (در مقابل جلو)، پشت (در مقابل رو)، پشت (در مقابل لبه‌ی تیز)، پشت کتاب، عطف کتاب ۵- قدرت، پشتکار ۶- (معدن) تاق تونل ۷- (ورزش) بازیکن عقب، بک، دفاع ۸- درپشت، در عقب، دوردست ۹- مربوط به زمان گذشته ۱۰- به سوی عقب، قهقرا ۱۱- (آواشناسی) پسین، پس زبان، خلفی، پس‌زبانی ۱۲- (جزیی از فعل به معنی: عقب، خودداری) ۱۳- آستر کردن، پشتی دار کردن ۱۴- به پشت رفتن یا بردن، عقب رفتن یا بردن ۱۵- حمایت کردن، تأیید کردن، یاری کردن، دارای پشتوانه کردن، ظهر نویسی کردن، جیرو کردن، تضمین کردن ۱۶- پشت کردن (یا داشتن) به

- back to your seats!
برگردید به جای قبلی خودا ، به جای خود برگردید!
- I sat in the back of the bus در عقب اتوبوس نشستم
- to back down جا زدن، عدول کردن، عقب زدن، عقب نشینی کردن
- to back off
۱- کمی عقب رفتن ۲- (عامیانه) ← back down
- to back out (of)
۱- کناره گیری کردن، جا زدن، کنار رفتن ۲- عهد شکنی کردن، عدول کردن
- to back up
۱- کمک کردن، پشتی کردن، تأیید کردن ۲- عقب عقب رفتن، به قهقرا رفتن (back away و back out هم می‌گویند) ۳- انباشته شدن (در اثر انسداد)
- to go back on (عامیانه) عهد شکنی کردن، بی‌وفایی کردن، خیانت کردن، عدول کردن، خلف وعده کردن
- to turn one's back on ۱- پشت کردن (به نشان

خشم یا تحقیر و غیره) ۲- نادیده گرفتن، بی اعتنایی کردن

• we are going back tomorrow فردا مراجعت خواهیم کرد

back² (bak) n.

تشت یا تغار (به ویژه در فرآیندهای صنعتی)

back.ache (bak´āk´) n.

درد پشت، پشت درد، کمردرد

back-and-forth (bak´ən fôrth´) adj.

پس و پیش، به عقب و جلو

back.beat (bak´bēt) n.

(موسیقی مردمی امریکا - در آهنگ چهارضربی) تأکید اصلی که بر ضرب دوم و چهارم داده شود

back.bench|er (-ben´chər) n.

(به ویژه مجلس نمایندگان انگلیس) نماینده‌ای که در حزب خود مقام مهمی ندارد و در نیمکت‌های عقب می‌نشیند، نوچه نماینده، پشت‌نشین (در مقابل: front bencher)

back.bend (-bend´) n. (ورزش‌های اکروباتیک) خم‌پشت (ورزشکار می‌ایستد و سپس کمر خود را آن قدر به عقب خم می‌کند که دستش از عقب به زمین می‌رسد)

back.bite (-bīt´) vt., vi. **-bit´, -bit´ten** or **-bit´, -bit´ing**

غیبت (کسی را) کردن، پشت سر کسی حرف زدن، در غیاب کسی به او حمله کردن، گناه کسی را شستن، بدگویی کردن

back´bit´er (-bīt´ər) n. حرف مفت زن

back.board (-bôrd´) n. ۱- تخته‌ای که در پشت چیزی (مثلاً نیمکت) قرار می‌گیرد، پشتی، تخته‌ی پشت ۲-(بسکتبال) تخته یا شیشه‌ی پشت حلقه

back.bone (-bōn´) n.

۱- (کالبد شناسی) ستون فقرات، مهره‌های پشت، تیره‌ی پشت، مازَن ۲-ستون اصلی، محکم‌ترین بخش، پشتیبان اصلی ۳-رشته‌ی اصلی کوه، دندانه‌ی اصلی کوه، کوه اصلی در یک رشته کوه یا (سلسله جبال) ۴- پشت، کمر ۵- اراده، غیرت، حمیت، دِل ۶-(صحافی) عطف

back.break.ing (-brāk´iŋ) adj.

شاق، کمر شکن

back burner در بوته‌ی اجمال، تعلیق، کم اولویت، کم اهمیت (معمولاً به صورت on the back burner)

back.cast (-kast´) n. (ماهیگیری با قلاب) حرکت دادن دسته و ریسمان و قلاب به سوی عقب

back.chat (bak´chat´) n.

(انگلیس - عامیانه) ← ۱- back talk ۲- repartee

back.check (-chek´) vt.

(ورزش هاکی) تنه زدن

back court

۱-(بسکتبال) نیمه‌ی زمین متعلق به هر تیم ۲-(بسکتبال) دو بازیکن گارد هر تیم ۳-(تنیس) ناحیه‌ی بین خط سِرو و خط اوت

back.cross (-krôs´) vt., vi., n.

۱- (دامپروری و بهنژادی) جفتگیری موجود دورگه با یکی از والدینش، پس‌باروری، پس‌زادگیری، پس‌زادگیری کردن ۲-(حیوان یا گیاه) پس‌بارور شده

* **back.date** (bak´dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** (در ذکر زمان و تاریخ) تاریخ قبل از تاریخ واقعی را ذکر کردن (مثلاً چک امروز را به تاریخ سه روز پیش نوشتن - predate هم می‌گویند)

back.door (bak´dôr´) adj.

۱- وابسته به درِ عقب ۲- زیرجُلی، سری، در خفا

back.drop (-dräp´) n.

۱- پرده یا تابلویی که در عقب صحنه قرار دارد (و معمولاً روی آن نقاشی شده است) ۲- زمینه، پس‌زمینه، دورنما

backed (bakt) adj.

دارای پشتی یا تکیه گاه (معمولاً در مورد صندلی و غیره)

back|er (bak´ər) n.

۱- پشتیبان، حامی ۲- (در مسابقات بوکس و اسب دوانی و غیره) کسی که روی یکی از حریفان شرط بندی می‌کند

* **back.field** (bak´fēld´) n.

(فوتبال امریکایی) بازیکنان توپ‌بَر یا توپ‌گیر که چند قدم پشت خط حمله می‌ایستند، محل ایستادن این بازیکنان

back.fill (-fil´) vt., vi., n. (حفاری) ۱-محل حفاری یا کاوش شده را دوباره پر کردن ۲- موادی که برای پر کردن چاله‌ی حفر شده به کار می‌رود، خاکریزی مجدد

back.fire (-fīr´) n., vi. **-fired´, -fir´ing**

۱-(پیکار با حریق جنگل) آتش روشن کردن در مسیر حریق ۲-(موتورهای درون‌سوز) پس زدن، پس زنش، احتراق ناقص ۳- (توپ و تفنگ و غیره) انفجار لوله ۴- (نقشه یا اقدام و غیره) نتیجه‌ی معکوس دادن

back-for|ma|tion (-fôr mā´shən) n.

(زبان‌شناسی) ۱- طرح بندی پسین، پس‌سازی، اشتقاق پَس‌رو ۲- واژه‌ی پس سازی شده

back.gam.mon (-gam´ən) n. نرد، تخته نرد

back.ground (-ground´) n., vt.

۱- زمینه، پس زمینه، پس آویز، متن، زیرنما، دورنما ۲- دور از انظار، موقعیت ناچشمگیر ۳- سابقه، وضعیت (از نظر تجربه و تحصیلات) ۴- (در سینما و غیره) موسیقی زمینه، موسیقی متن (background music هم می‌گویند) ۵- (رادیو و غیره) صدا (نویز) ناخواسته، آشوب زمینه، پارازیت، نوفه‌ی زمینه ۶-تشکیل زمینه یا پس‌زمینه دادن

• he does not have the background for this job

او تحصیلات و تجربه لازم برای این شغل را ندارد

• the background of the picture is blurred

پس زمینه‌ی این عکس تار است

back.ground.er (bak´ground´ər) n.

۱- ورقه‌ی حاوی اطلاعات در موضوع بخصوصی ۲- دادن اطلاعات به روزنامه‌ها و غیره بدون افشای نام خود

back.hand (-hand´) n., adj., adv., vt.

BACKHAND

۱- (در نوشتن انگلیسی) خطی که حروف آن به عقب (به سوی چپ) مایل شده‌اند ۲-(در تنیس و غیره) با پشت راکت (و غیره) توپ را زدن ۳- با پشت دست زدن، (ضربه‌ی) پس دستی، با پس دست یا راکت

back.hand|ed (-han´did) adj., adv.
۱- ← backhand ۲- کنایه آمیز، (حرف) دوپهلو، ناراد
۳-(ورزش) با پشت راکت، با پس دست
back.haul (-hôl´) n., vi.
۱- (کامیون و کشتی باری و غیره) سفر بازگشت (پس از تحویل بار) ۲- خالی بازگشتن
back.hoe (-hō´) n. ۱-کج بیل ۲-ماشین حفاری
back.house (-hous´) n. outhouse ← ۱-
۲- مستراح در هوای آزاد، مستراح مجزا از ساختمان
back.ing (-iŋ) n. ۱-(صندلی و غیره) پشتی، تکیه گاه، تخته و غیره که برای استحکام به پشت چیزی میخ کنند یا بدوزند ۲- پشتیبانی، حمایت، جانبداری ۳- پشتیبان (ها)، حامی (ها) ۴-(خودمانی - موسیقی) همنوازی، (موسیقی یا ساز و آواز) همراهی کننده ۵- پشتوانه
back judge (فوتبال امریکایی) داور جلو دروازه
back.lash (-lash´) n.
۱- پس زدن، جهش به عقب، پس‌زنش، پس‌ضربه، واکنش شدید ۲-(مکانیک) شُلی چرخها و پیچها، لقی، جای بازی، دنده‌ی کور، تکان (به خاطر لقی)
back.less (-lis) adj. بدون پشت، بدون پشتی
back.light (-līt´) vt. **-lit´** (-lit´) or **-light´ed, -light´ing**
از پشت نور دادن به، از پشت روشن کردن
back.list (-list´) n., vt. فهرست کتاب‌های موجود، در فهرست کتاب‌های موجود ذکر کردن
*** back.log** (-lôg´) n., vi., vt. **-logged´, -log´ging**
۱-(بخاری هیزم سوز) کنده‌ی بزرگ در عقب آتش ۲- چیز انبار شده یا ذخیره شده ۳-(سفارشات و کارها و غیره) انجام نشده، پس‌اُفت، پس‌اُفت شده، تراکم (سفارشات یا کارها) ۴- پس افت شدن، متراکم شدن
back nine (بازی گلف) سوراخ‌های دهم تا هجدهم
*** back number**
۱- (روزنامه و مجله) شماره‌ی قبل، نسخه‌ی کهنه ۲-(عامیانه) چیز یا آدم سبک قدیم، کهنه پرست
back order (تجارت و فروشندگی) سفارشی که به محض موجود بودن کالا انجام خواهد شد
back-or.der (-ôrd´ər) vt.
به شرط موجود بودن کالا سفارشی را پذیرفتن، موکول به موجود بودن کالا کردن
*** back.pack** (-pak´) n., vi., vt.
(امریکا) ۱- کوله پشتی، کوله بار، پشتواره ۲-(فضا نوردی) کوله پشتی حاوی اکسیژن و غیره ۳- دستگاهی که به انسان یا حیوان بسته شود (برای تعیین محل یا حال آنها) ۴- کوله پشتی حمل کردن، در کوله پشتی بردن
back´pack´er, n. کوله پشتی‌دار
back.ped|al (-ped´'l) vi. **-ped´aled** or **-ped´alled, -ped´al.ing** or **-ped´al.ling**
۱- (دوچرخه و سه چرخه و غیره) به عقب پا زدن (برای پس‌روی یا ترمز) ۲-(امریکا - مشت‌زنی) به سرعت پس‌رفتن ۳- حرف خود را پس گرفتن، انکار کردن (عقاید یا گفته‌های خود)، اظهار ندامت کردن
back.rest (-rest´) n.
پشتی، جای تکیه دادن، تکیه گاه
*** back road**
(امریکا) کوره راه، جاده‌ی خاکی و فرعی، پس‌راهه
back seat
۱- صندلی عقب ۲- مُقام یا موقعیت درجه دو، دور از انظار
• she won't take a back seat to anyone
او حاضر نیست مادون کسی باشد
*** back-seat driver** (-sēt´)
(امریکا) مسافر صندلی عقب خودرو که مرتب در کار راننده دخالت می‌کند، آدم فضول، سرنشین فضول
back.set (-set´) n.
عود بیماری، برگشت، بد بیاری، وارونه، عقب‌زنی
back.side (bak´sīd´) n. ۱- پشت، عقب، بخش پشتی هرچیز ۲- کپل، نشیمنگاه، لُمبَر، سُرین
*** back.slap.per** (-slap´ər) n.
آدمی که برای تشویق دست به شانه و پشت دیگران می‌زند، زیاده‌نما، پر رو و چاخان
back´slap´, -slapped´, -slap´ping, vt.
چاخان بازی کردن، زیاده نمایی کردن
back.slide (-slīd´) vi. **-slid´, -slid´** or **-slid´den, -slid´ing** (به خو یا کار یا عقاید بد) بازگشتن، عدول کردن، پس لغزیدن، (باز) به فساد گراییدن
back´slid´er, n. معتادِ مجدد، پس لغزنده
back.space (-spās´) vi. **-spaced´, -spac´ing**
(ماشین تحریر) یک یا چند فاصله به عقب رفتن
back.spin (-spin´) n.
(در بازی‌های با توپ - زدن توپ به طوری که چرخش آن به سوی عقب باشد در نتیجه پس از برخورد با چیزی جهش آن در جهت معکوس است) پس‌چرخش
back.stage (-stāj´) adv., adj.
۱- (تئاتر و غیره) عقب صحنه (به ویژه جناحین آن)، پس صحنه ۲- وابسته به زندگی هنرپیشگی ۳- در خفا، در خلوت، در پس پرده، محرمانه
back.stairs (-sterz´) adj.
۱- پلکان عقب ۲- رسوایی آمیز، سرّی، زیرپرده، وابسته به توطئه و رسوایی (backstair هم می‌نویسند)
back.stamp n., vt.
(پستخانه) مهر روی پاکت یا بسته که تاریخ و محل دریافت را نشان می‌دهد، مهر وصول زدن
back.stay (-stā´) n. (کشتی بادبان دار) کابل یا طنابی که از دکل به عقب کشتی وصل است (برای ثابت نگهداری دکل)، سیم بکسل دکل کشتی، مهار دکل
back.stitch (-stich´) n., vt., vi.
(دوزندگی) کوک چپ راست، کوک چپ راست زدن
back.stop (-stäp´) n., vt. **-stopped´, -stop´ping**
۱- (به ویژه بیس بال) دیوار بلند یا نرده‌ی پشت زمین (برای

جلوگیری از فراروی توپ) ۲-کمک، پشتی، پشتیبان، حامی، عقب‌دار ۳- پشتی کردن، تقویت کردن، پشتیبانی کردن

*** back.stretch** (-strech´) n.

(زمین دومیدانی) بخشی از زمین دو که آن طرف محل تماشاچیان و خط پایان مسابقه قرار دارد، (زمین اسب‌دوانی) اسطبل و زمین‌های مجاور زمین مسابقه

back.stroke (-strōk´) n., vi., vt. **-stroked´, -strok´ing**

۱- ضربه با پس دست یا پشت راکت، پس دستی ۲- شنای کرال پشت، شنای پشت ۳-مسابقه‌ی کرال پشت ۴- با پشت دست یا راکت زدن ۵- به پشت شنا کردن

back.swept (-swept´) adj.

(موی سر) به عقب شانه کرده، عقب زده، (زمین و غیره) شیبدار به سوی عقب

back.swim.mer (-swim´ər) n.

(حشره شناسی) واروشناگر (تیره‌ی Notonectidae)

back.swing (bak´swin´) n.

(در بازی‌های چوگان یا راکت دار) پس بردن (راکت و غیره) درست قبل از زدن ضربه بر توپ، پستاب

back.sword (-sôrd´) n.

۱- شمشیر دارای یک لبه‌ی تیز، شمشیر یکدم، شمشیر یک لبه ۲-(شمشیربازی) شمشیر چوبی (برای تمرین)

back talk

(عامیانه) پیش‌جوابی، گستاخی، حاضرجوابی

back-to-back (bak´tōō bak´) adj.

۱- (عامیانه) پشت سرهم، متوالی ۲- پشت به پشت

*** back.track** (-trak´) vi.

(امریکا) ۱- از همان راه رفته بازگشتن (مثلاً برای یافتن چیز گمشده) ۲- حرف خود را پس گرفتن، منکر شدن، جا زدن

back.up or **back-up** (-up´) adj., n.

۱- اضافی، ذخیره، احتیاطی، رزرو، زاپاس ۲- ثانوی، پشتیبان، مکمل، تقویتی ۳- انباشتگی (به واسطه‌ی گرفتگی)

back.ward (-wərd) adv., adj.

۱- به سوی عقب، پس سوی، در عقب، به قهقرا ۲- وارونه، معکوس، از پشت ۳- پشت به جلو، عقبگی ۴- به روش غیر معمول ۵- به سوی گذشته، به زمان‌های پیش بازگشتن، قهقرایی ۶- از بهتر به بدتر ۷- خجول، کم‌رو ۸- (کودک) عقب مانده، دیرآموز، (کشور یا مردمان) عقب افتاده

• a backward glance نظری به قهقرا

• he drove the car backward into the alley

او اتومبیل را عقبگی در کوچه راند

• one of the most backward nations in the world

یکی از عقب افتاده‌ترین کشورهای جهان

back´wardly, adv. به‌طور قهقرائی یا عقبگی

back´ward.ness, n. عقب افتادگی

back.wards (-wərdz) adv.

معادل است با: backward

back.wash (-wôsh´) n. ۱- پس زده شدن آب (در اثر حرکت کشتی و غیره)، پسخیزآب، پس موج، موجی که از ساحل به سوی دریا بر می‌گردد ۲- پس زده شدن هوا (در اثر حرکت پروانه‌ی هواپیما و غیره)، پس موج هوا ۳- واکنش و جنجال (در اثر عمل یا رویدادی)، پیامد بد

back.wa|ter (-wôt´ər) n., adj.

۱- آب پشت سد، آب پس زده، آب عقب زده شده (در اثر جزرومد و غیره)، خُفتاب ۲- آب راکد، لَشاب، مرداب، پساب ۳- (وضعیت یا محل) دچار رکود، دورافتاده، عقب ماندگی، عقب افتادگی، عقب افتاده، پشت و پَسَله

*** back.woods** (-woodz´) n.pl., adj.

۱- نواحی جنگلی دوردست (دور از شهر) ۲-جای دورافتاده و کم جمعیت ۳- وابسته به نواحی جنگلی دور افتاده (backwood هم می‌گویند)

back´woods´man, pl. -men (-mən) n.

آدم جنگلی، اهل جای دور افتاده

•back.yard (bak´yärd´) n., adj.

۱- حیاط پشت منزل، باغچه‌ی پشت خانه، چمن پشت منزل (در مقابل: باغچه یا چمن جلو منزل front yard)، حیاط خلوت (back yard هم می‌نویسند) ۲- وابسته به باغچه یا چمن زار پشت خانه

ba.con (bā´kən) n.

گوشت باریکه شده و نمک زده‌ی پهلو و پشت خوک، بِیکِن

• to bring home the bacon

(عامیانه) ۱- نان‌آور خانواده بودن ۲- موفق شدن

Ba.con (bā´kən), Francis Baron Verulam, Viscount St. Albans 1561-1626

فرانسیس بیکن (دولتمرد و نویسنده و فیلسوف انگلیسی)

Ba.co.ni|an (bā kō´nē ən) adj., n.

۱- وابسته به عقاید فرانسیس بیکن (دستیابی به حقیقت از راه تجربه و آزمایش امکان پذیر است) ۲- پیرو فلسفه‌ی بیکن، بیکن گرا ۳- وابسته به این شایعه: نمایشنامه‌های شکسپیر واقعاً توسط بیکن نگاشته شده‌اند ۴- معتقد به این شایعه

bact 1- bacteriology 2- bacterium

مخفف: ۱- ترکیزه شناسی (باکتری شناسی) ۲- ترکیزه

bac.te.re.mi|a (bak´tə rē´mē ə) n.

(پزشکی) وجود ترکیزه (باکتری) در خون

bac.te.ri|a (bak tir´ē ə) n.pl., sing. **-ri|um** (-əm); or **-ri|a** باکتری، ترکیزه

bac.te´rial, adj. ترکیزه‌ای، باکتریایی

bac.te´ri.ally, adv. به‌طور ترکیزه‌وار

bac.te.ri.cide (bak tir´ə sīd´) n.

ترکیزه کُش، باکتری کُش

bac.te´ri.cid´al, adj. ترکیزه‌کش

bac|te|ri|o- (bak tir´ē ō) پیشوند: ترکیزه، باکتری [bacteriostatis] (bacteri- هم می‌گویند)

bac.te.ri.ol.o|gy (bak tir´ē äl´ə jē) n.

ترکیزه شناسی، باکتری شناسی

bac.te´ri.o.log´ic (-ē ə läj´ik) or bac.te´rio.log´i.cal, adj. ترکیزه شناختی

bac.te´rio.log´i.cally, adv. از نظر ترکیزه شناسی

bac.te´ri.ol´o.gist, n. ترکیزه شناس

bac.te.ri.ol|y.sis (bak tir´ē äl´ə sis) n.
انحلال و انهدام باکتری‌ها، ترکیزه کافت، ترکیزه کاوی
bac.te´rio.lyt´ic (-ə lit´ik) adj. ترکیزه کافت
bac.te.ri|o.phage (bak tir´ē ə fāj´) n.
ویروس حمله کننده به باکتری، (ویروس) ترکیزه خوار، باکتری خوار
bac.te.ri.o.rho.dop.sin
(bak tir´ē ō´rō dăp´sin) n. باکتریو رود پسین
(پروتئین حاوی رتی نین است و در پوسته‌ی برخی باکتری‌های جنس Halobacterium یافت می‌شود)
bac.te.ri|o.sta.sis (bak tir´ē ō stā´sis) n. (عقیم سازی باکتری‌ها و جلوگیری از رشد آنها) ترکیزه ایستایی
bac.te´rio.stat´ (-ō stat´) n. ترکیز ایستا
bac.te.ri|um (bak tir´ē əm) n.
مفرد واژه‌ی: bacteria
bac.te.rize (bak´tə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** تحت تأثیر باکتری‌ها قرار دادن، باکتریزه کردن
bac´te.ri.za´tion, n. باکتریزه سازی
bac.te.roid (-roid´) adj., n.
۱- شبه باکتری، شبیه باکتری، ترکیزه سان (bacteroidal هم می‌گویند) ۲- ترکیزه‌ای که ساختمان آن تعدیل شده

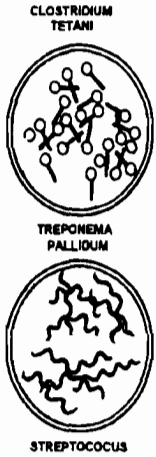

Bac.tri|a (bak´trē ə)
(از ریشه‌ی فارسی) باختران، باکتریا (ناحیه‌ای که امروزه در شمال شرقی افغانستان قرار دارد)
Bac´trian, adj., n.
باختراني، باکتریایی
Bactrian camel
شتر دو کوهانه، شتر باختری (در مقابل شتر یک کوهانه: Arabian camel)
ba.cu.li.form
(ba kyōō´lə fôrm´) adj.
میله‌ای شکل، میله سان، میل‌سان
bac|u.lum
(bak´yōō ləm) n., pl. **-|la** (-lə) or **-lums**
(جانور) میلچه (استخوان نرم و باریکی که به شقی ذکر برخی پستانداران مانند جوندگان و گوشتخواران و نخستیان کمک می‌کند)
bad¹ (bad) adj. **worse, worst, bad´der, bad´dest** adv., n.
۱- بد، ناستوده، کجسته، نکوهیده ۲- معیوب، بدساخت ۳- کم استعداد، ناشی، بنجل ۴- ناخوشایند ۵- فاسد، خراب ۶- پر غلط، اشتباه ۷- شیطان، بدجنس، تُخس، ناباب ۸- مضر، زیانبخش ۹- شدید ۱۰- متأسف ۱۱- زننده ۱۲- وصول نشدنی، سوخت شده ۱۳- (حقوق) فاقد اعتبار، غیرمعتبر، باطل ۱۴- (امریکا - خودمانی) خوب، شیک، مؤثر ۱۵- (عامیانه) به طور بد، به بدی ۱۶- خبث، بدجنسی، هر چیز بد
• he has bad manners رفتار او بد است
• in bad (امریکا - عامیانه) دچار دردسر و گرفتاری
• that was the worst day of my life
آن (روز) بدترین روز عمر من بود
bad² (bad) vt., vi. ۱- (قدیمی) زمان گذشته‌ی فعل: bid ۲- (مهجور) زمان گذشته‌ی فعل: bide
Ba.da.ri|an (bə dä´rē ən) adj.
وابسته به باداری یا باداریان (دوران نوسنگی مصر با این مشخصات: پرورش چارپایان و ساختن سفالینه‌های ظریف)
bad.ass (bad´as´) n., adj. (خودمانی) کله‌خَر، گردن کلفت و مزاحم، عربده‌جو، مشکل آفرین، چاقوکش، وابسته به کله‌خَری (badassed هم می‌گویند)
bad blood
سابقه‌ی دشمنی، عداوت خانوادگی، خصومت
bad.der.locks (bad´ər läks´) n.
(گیاه) بادرلاکز (نوعی کتانجک: Alaria esculenta)
* **bad.die** or **bad|dy** (bad´ē) n., pl. **-dies**
(امریکا - خودمانی) آدم بد، آدم بدجنس (به ویژه در فیلم)
bade (bad) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: bid
* **bad egg** (امریکا - عامیانه) آدم پست و متقلب (bad actor و bad apple و bad lot هم می‌گویند)
Ba.den (bäd´´n)
۱- ناحیه‌ی بادِن (در جنوب غربی آلمان که امروزه جزو ایالت بادِن - ورتمبرگ است) ۲- ← Baden-Baden
Ba|den-Ba|den (bäd´´n bäd´´n)
شهر بادِن - بادن (در جنوب باختری آلمان)
Ba|den-Pow|ell (bäd´´n pō´əl), Sir Robert Stephenson Smyth 1st Baron Baden-Powell of Gilwell 1857-1941
رابرت اسمیت بادِن - پاول (ژنرال انگلیسی و بنیانگذار نهضت پیشاهنگی پسران)
Ba|den-Würt|tem.berg
(bäd´´n wŭrt´´m bŭrg´) ایالت بادِن - ورتمبرگ (در جنوب باختری آلمان - مرکز آن: اشتوتگارت)
badge (baj) n., vt. **badged, badg´ing**
۱- (ارتش - علامتی که حاکی از درجه یا رتبه است) مدال، نشان، درجه ۲- هر علامت یا نشان مشخص کننده ۳- نشان زدن، با علامت مشخص کردن
badg|er (baj´ər) vt., n., pl. **-ers** or **-|er**
۱- (جانور) گورکن، خرسک، شغار (تیره‌ی Mustelidae به ویژه جنس‌های Taxidea و Meles - پستانداران گوشتخوار و حفار با پاهای کلفت و کوتاه و دست و پنجه‌های دراز و نیرومند) ۲- خز این حیوان ۳- (استرالیا) wombat و bandicoot ۴- (حرف بزرگ - عامیانه) بومی یا

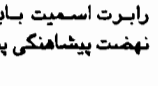
AMERICAN BADGER

ساکن ایالت ویسکانسین (در امریکا) ۵- سر به سر گذاشتن، اذیت کردن، آزار کردن، نق زدن
• he kept badgering me for more money
او مرتباً برای پول بیشتر به من نق می‌زد

*** badger game**
(امریکا - عامیانه) به منظور اخاذی و غیره (و با حضور شهود یا دوربین مخفی) مردی را با زنی مواجه کردن

bad|l.nage (bad´'n äzh´) n.
شوخی لفظی، دست انداختن، لودگی، گفتگوی مزاح آمیز

*** bad.lands** (bad´landz´) n.pl.
(امریکا - سرزمین لم یزرع که سیلاب آن را دستخوش بریدگی و فرسایش کرده است) بدبوم، گَردَر، هزار دره

Bad.lands (bad´landz´)
بدلندز (فلات جنوب باختری ایالت ساوس داکوتا - امریکا)

bad|ly (bad´lē) adv. **worse, worst**
۱- به طور بد، به بدی، به طور ناخوشایند یا غلط یا مضر ۲-(عامیانه) بسیار، خیلی ۳-گاهی به غلط به جای bad به کار می‌رود
• badly off در وضع بد

*** bad.man** (bad´man´) n., pl. **-men´**
(غرب امریکا) دزد احشام، گله دزد، تفنگچی مزدور

bad.min.ton (bad´mint''n) n.
بدمینتون (بازی شبیه به تنیس)

*** bad-mouth** (bad´mouth´) vt., vi.
(امریکا - خودمانی) بد دهنی کردن، خرده گیری کردن، عیب جویی کردن

bad-tem|pered (bad´tem´pərd) adj.
بد خُلق، تندخوی، زود خشم

Bae.de.ker (bā´də kər) n.
۱- کتاب راهنمای سفر به کشورهای گوناگون (که نخستین بار توسط بِدِکِر آلمانی چاپ شد) ۲- کتاب راهنما

Baf.fin (baf´in), William 1584-1622
ویلیام بَفین (کاشف و دریانورد انگلیسی)

Baffin
جزیره‌ی بفین (بزرگترین جزیره‌ی شمالی کشور کانادا)

Baffin Bay خلیج بفین (شاخه‌ای از اقیانوس اطلس بین دو جزیره‌ی گرینلند و بفین)

baf.fle (baf´əl) n., vt. **-fled, -fling**
۱- گیج کردن، (حواس کسی را) مختل کردن یا پرت کردن، سردرگم کردن ۲- دخالت کردن در، جلوگیری کردن، مانع ایجاد کردن ۳- (نادر) گیجی، سرگشتگی، سردرگمی، حیرت ۴-(ماشین آلات - حایل یا دیواره‌ای که برای منحرف کردن جریان آب یا گاز و غیره جلو آن قرار دارد) نورگیر، سپر، سپرچه، سپَرَک ۵-(رادیو و غیره: دیواره یا محفظه‌ای که کارش جلوگیری از انتقال امواج صدا از عقب به جلو بلندگو و کرام و غیره است) صداگیر، موج‌گیر ۶- (با به‌کار بردن صداگیر یا سپَرَک) جلو دخالت امواج ناخواسته را گرفتن
• baffleplate سپَرَک یا صفحه‌ی موج‌گیر، موج‌گیر باک بنزین (و غیره)
• his questions baffled me پرسش‌های او مرا گیج کرد

baf´fle.ment, n. سر در گمی، حیرت

baf´fler, n. ۱- صداگیر، نورگیر ۲- گیج کننده
baf´fling, adj. گیج کننده

bag (bag) n., vi., vt. **bagged, bag´ging**
۱- کیسه، پاکت بزرگ، جوال، توبره، چنته، ساک، گاله، کیس ۲- جامه دان، چمدان ۳- کیف، کیف زنانه، کیف دستی زنانه (purse و handbag هم می‌گویند)، کیف پول ۴- کیسه‌ای که پرنده یا حیوان شکار شده را در آن می‌ریزند، توبره‌ی شکارچی، تعداد حیوانات شکار شده، شکار روز ۵- یک کیسه پر، یک پاکت پر ۶- به شکل کیسه، کیسه مانند، کیسه‌سان، (مثل کیسه) بادکردگی، کیس (کردگی) ۷- پستان یا هر عضو کیسه مانند ۸- (انگلیس - عامیانه) شلوار ۹-(امریکا - خودمانی) زمینه‌ی استعداد یا مهارت یا علاقه و غیره‌ی شخص ۱۰-(توهین‌آمیز) زن، زن بدقواره ۱۱- (بیس بال) بیس ۱۲-(مثل کیسه) باد کردن یا شدن، بالا آمدن، پف کردن، کیس کردن ۱۳- در کیسه یا پاکت ریختن ۱۴- (عامیانه) گیرآوردن، به جیب زدن ۱۵- شکار کردن (و در توبره ریختن)، گرفتن ۱۶-(مثل کیسه) آویزان بودن
• in the bag (امریکا - خودمانی) ۱- حتمی، محقق ۲- مست

*** ba.gasse** (bə gas´) n.
تفاله‌ی چغندر یا نیشکر، باگاس

bag|a.telle (bag´ə tel´) n.
۱- چیز کم ارزش، ناقابل، ناچیز ۲- نوعی بازی رو میزی (مانند بیلیارد) ۳-(موسیقی) آهنگ کوتاه

Bag.dad (bag´dad´) شهر بغداد (پایتخت عراق)

ba.gel (bā´gəl) n. نان بیگل (نان حلقه‌ای شکل و سفت که خمیر آن را پیش از طبخ آب‌پز کرده‌اند)

bag.ful (bag´fool´) n., pl. **-fuls´**
۱- به اندازه‌ی یک کیسه یا پاکت پر ۲- مقدار زیاد

bag.gage (bag´ij) n. ۱- چمدان(ها)، جامه‌دان(ها)، اسباب سفر، توشه، باروبنه ۲-(ارتش) ابزار و تدارکات، آمادها ۳- فاحشه، جنده، روسپی ۴- دختر پررو و بی ادب، بی حیا، دختر مَل و مست، دختری که دنده‌اش می‌خارد ۵-(عقاید یا روش‌ها و غیره) کهنه، شاق، غیرضروری

bagged (bagd) adj. (خودمانی) مست

bag.ger (bag´ər) n. (فروشگاه) کسی که اجناس مشتری را در پاکت می‌گذارد، پاکت پرکن

Bag.gie (bag´ē) n.
(نام بازرگانی) کیسه‌ی پلاستیکی که در آن کیپ می‌شود

bag.ging (bag´iŋ) n.
پارچه برای ساختن کیسه، پارچه‌ی کیسه‌ای (sacking هم می‌گویند)، کیسه‌ی پلاستیکی

bag|gy (bag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
باد کرده (مثل کیسه‌ی پر)، پف کرده، گل و گشاد

bag´gily, adv. به طور گل و گشاد

bag´gi.ness, n. گل و گشادی، پف

Bagh.dad (bag´dad)
شهر بغداد پایتخت عراق (Bagdad هم می‌نویسند)

*** bag lady** (امریکا - خودمانی) پیرزن بی خانمان

bag.man (-mən) n., pl. **-men**
(انگلیس) ۱- مأمور فروش (سیار) ۲-(خودمانی) میانجی،

کارچاق کن

bagn|io (ban´yō) n., pl. **-ios**
۱- (مهجور) حمام ترکی، حمام عمومی ۲- (مهجور) زندان (شمال افریقا و خاورمیانه) ۳- فاحشه خانه، روسپی خانه

bag.pipe (bag´pīp´) n. (موسیقی) بگ پایپ
(آلت موسیقی بادی ویژه‌ی اسکاتلند)، نی انبان

BAGPIPE

bag´pip´er, n. نوازنده‌ی بگ پایپ

ba.guette or **ba.guet** (ba get´) n.
۱- جواهری که به شکل مستطیل بریده شده باشد ۲- مکعب مستطیلی که یک انتهایش باریکتر و تراشیده تر باشد ۳- (فرانسه) نان دراز و باریک، نان ساندویچی ۴- (معماری) چوب تراشی یا گچ بری به شکل اشکال محدب و کوچک

Ba.gui|o (bä´gē ō´)
شهر باگیو (پایتخت پیشین کشور فیلیپین)

bag.wig (bag´wig´) n. (قرن هجدهم) کلاه گیس
بلند که موی عقب آن در کیسه یا توری جمع شده بود

* **bag.worm** (-wʉrm´) n.
(جانور) کرم کیسه (تیره‌ی Psychidae)

bah (bä, ba) interj.
(حرف ندا حاکی از تنفر و تحقیر) په، اَه

Ba.ha|i (bə hī´) n., pl. **Ba.ha|is** adj.
۱- بهایی ۲- بهائیت ۳- وابسته به بهایی گری

Ba.ha.ism (bə hä´iz´əm) n.
بهائیت، بهایی‌گری

Ba.ha´ist (-hä´ist) n., adj. بهایی

Ba.ha.mas (bə hä´məz)
کشور باهاما (پایتخت: نَسا - اسم رسمی آن: Commonwealth of the Bahamas)

Ba.ha´mian (-hā´mē ən) adj., n. باهامایی

Ba.ha.sa Indonesia (bä hä´sä)
زبان اندونزی

Bah.rain (bä rān´)
کشور بحرین (در خلیج فارس)

Bah.rain´i (-rān´ē) adj., n. بحرینی

baht (bät) n., pl. **bahts** or **baht**
بات (واحد پول کشور تایلند) (← جدول: money)

Bai.kal (bī käl´), Lake دریاچه‌ی بایکال
(در جنوب شرقی سیبری و ژرف ترین دریاچه‌ی جهان)

bail[1] (bāl) n., vt. ۱- (پول یا اوراق بهاداری که جهت آزاد ساختن زندانی تحت شرایط معین به دادگاه سپرده می‌شود) وجه الضمان، ضمانت، کفالت، پابندان، وثیقه ۲- آزادی به قید ضمانت ۳- کفیل، ضامن ۴- به قید ضمانت (کفالت) آزاد کردن یا شدن ۵- تحویل دادن کالا، سپردن ۶- (معمولاً با: out) کمک کودن، کمک مالی کردن، از تنگنا نجات دادن ۷- (با: out - از هواپیما) با چتر پریدن
• to bail out
ضامن شدن، با قید ضمانت آزاد کردن، از تنگنا نجات دادن

bail[2] (bāl) n., vi., vt. ۱- سطل یا چمچه (برای بیرون ریختن آب از قایق) ۲- آب بیرون ریختن (از قایق) ۳- آب بیرون ریختن از هر چیز، آب کشیدن از

1,1 BAIL

bail´er, n. بیرون ریز، بیرون جهنده

bail[3] (bāl) n. ۱- هر چیز (معمولاً فلزی) به شکل نیمدایره ۲- دسته‌ی سطل یا کتری و غیره ۳- حلقه یا چیز فلزی برای بستن و نگه‌داشتن پارچه‌ی سایبان و غیره ۴- (ماشین تحریر) میله‌ای که کاغذ را روی استوانه نگه‌می‌دارد

bail[4] (bāl) n. (بیشتر در انگلیس) ۱- تیری که در طویله چارپایان را از هم سوا نگه می‌دارد ۲- (بازی کریکت) دو چوبی که به هر یک از تیرهای دروازه وصل است

bail.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- قابل ضمانت و کفالت، ضمانت پذیر، شامل آزاد شدن به قید کفالت ۲- مشمول پرداخت وجه‌الضمان

bail bond (حقوق) ضمانت نامه،
نامه‌ای که بنابر آن زندانی به قید کفالت آزاد می‌شود

bail|ee (bāl ē´) n. (حقوق) تحویل گیرنده‌ی وجه‌الضمان یا کالای گروگذاری شده، مُستودع، امانت دار

bai.ley (bā´lē) n., pl. **-leys** (کاخ‌ها و قلعه‌های قرون وسطی) دیوار بیرونی، حیات بیرونی

Bai.ley (bā´lē), Nathan(iel) died 1742
ناتانیل بیلی (فرهنگ نویس و واژه شناس انگلیسی)

Bai.ley bridge (bā´lē)
(ارتش) پل موقت متحرک (از قطعات پیش ساخته)

bail|ie (bāl´ē) n. (اسکاتلند) ۱- کارمند ارشد شهرداری ۲- ← alderman ۳- ← bailiff

bail.iff (bāl´if) n. ۱- (دادگاه) ناظم جلسه، مأمور حفظ نظم در دادگاه ۲- معاون کلانتر، مأمور اجرای حکم دادگاه، پلیس قضایی ۳- (انگلیس) بخشدار (مأمور گردآوری مالیات و امین صلح و غیره)، پیشکار ۴- (بیشتر در انگلیس) مباشر املاک، سرپرست املاک

bail|i.wick (bal´i wik´) n.
۱- حوزه‌ی مأموریت بخشدار، بلوک، بخش ۲- حوزه‌ی قدرت، قلمرو، تیول

bail.ment (bāl´mənt) n. ۱- (حقوق) دادن ضمانت (برای آزادی مشروط زندانی)، کفالت ۲- عقد ودیعه، گروگذاری یا تحویل کالا برای منظور خاص

bail|or (bāl´ôr´) n.
(حقوق) امانت گذار، ودیعه گذار، مودع، کفیل، ضمانت دهنده

bail.out (bāl´out´) n.
۱- نجات بخشی (از تنگنا)، معاضدت، همیاری ۲- کمک مالی دولت (مثلاً به شرکتی که در حال ورشکستگی است) ۳- پرش با چتر نجات (از هواپیمای در حال سقوط)

bails.man (bālz´mən) n., pl. **-men**
ضامن، کفیل، کسی که حرفه‌اش ضامن شدن است

Bai.ly's beads (bā´lēz)
نور دانه‌های بیلی (نقاط روشنی که پیش و پس از ماه گرفتگی به مدت کمی در اطراف ماه دیده می‌شود)

Baird (berd), John Logie (lō´gē) 1888-1946
جان برد (مخترع اسکاتلندی)

bairn (bern) n. (اسکاتلند) فرزند، پسر، دختر

bait (bāt) vt., vi., n.
۱- در معرض حمله‌ی سگ قرار دادن، کیش کردن سگ ۲- مورد حمله‌ی مکرر و شدید قرار دادن، (بیخود) تاختن بر، سر به سر گذاشتن ۳- (با آزار و پاپی شدن) به دعوا تحریک کردن، غیظ کسی را درآوردن، پا روی دُم کسی گذاشتن ۴- (برای جلب ماهی) گوشت و غیره به قلاب آویختن، پنیر توی تله گذاشتن، چشته خور کردن ۵- طعمه (برای جلب حیوان یا ماهی)، گولزنه، پیشاور، گیرانداز، مِلواح، چشته ۶- وسوسه کردن، تطمیع کردن، به دام کشیدن، وسیله‌ی جلب و تطمیع، دام، تله ۷- (قدیمی) به چهارپایان خوراک دادن (حین سفر) ۸- (قدیمی) برای صرف خوراک توقف کردن (در سفر) ۹- (قدیم) توقف برای صرف غذا

bait´er, n. تله گذار، تطمیع کننده، اذیت کننده

* **bait-and-switch** (bāt´´n swich´) adj.
(امریکا) روش فروش جلب و تغییر (با آگهی‌های اغراق آمیز مشتری را جلب و کالای آگهی نشده را به او می‌اندازند)

bait-cast.ing (bāt´kas´tiŋ) adj.
(ماهیگیری با قلاب) وابسته به افکندن قلاب به آب

bai|za (bī´zä) n., pl. **-zas** بیضا
(واحد پول کشور عمان که یک هزارم ریال عمانی است)

baize (bāz) n. ماهوت، ماهوت سبز
(که میز بیلیارد و غیره را با آن می‌پوشانند)

Ba|ja Ca.li.for.nia
(bä´hä kä´lē fôr´nyä)
شبه جزیره‌ی باها کالیفرنیا (در کشور مکزیک متشکل از دو ایالت: Baja California Sur و Baja California Norte (the Baja هم می‌گویند)

bake (bāk) n., vi., vt. **baked, bak´ing**
۱- (در کوره یا تنور) پختن (نان یا آجر و غیره)، برشتن، تافتن، آجرپزی کردن، تافته شدن، طبخ کردن یا شدن، تفتن، در فِر پختن، تنوری کردن ۲- (با هوای گرم) خشک کردن، خشکیدن ۳- (بیش از حد) حمام آفتاب گرفتن، (خود را) زیر آفتاب سوزاندن ۴- (مهجور) خشک و سفت شدن، کِبره بستن ۵- پخت ۶- (امریکا) مهمانی که در آن غذاهای فِرپز سِرو می‌شود ۷- (اسکاتلند) شیرینی برشته

• she baked me a cake او برایم یک کیک پخت

* **baked Alaska** (خوراکپزی)
آلاسکای برشته (یک لایه کیک پوشیده از بستنی)

* **baked beans**
(خوراکپزی) لوبیا قرمز پخته شده و گوشت خوک

* **Ba.ke.lite** (bā´kə līt´) n. (نام بازرگانی)
بیک لایت (پلاستیک ساخته شده از فرمالدئید و فنل)

bake-off (bāk´ôf´) n. مسابقه‌ی کیک پزی

bak|er (bā´kər) n.
۱- نانوا، شیرینی پز، طباخ، خباز ۲- (امریکا) فِر کوچک، تنور کوچک و قابل حمل

baker's dozen سیزده، سیزده عدد، سیزده تا

* **bak.er|y** (bā´kər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- نانوایی، شیرینی‌پزی، خبازی، محل پخت و فروش نان و شیرینی و کیک (bakeshop و bakehouse هم می‌گویند)
۲- (عامیانه) نان، شیرینی، مواد پخت شده در تنور

Bakh.ta.ran (bak´tə rän´)
شهر باختران یا کرمانشاه یا کرمانشاهان (در باختر ایران)

* **baking powder** پودر نانوایی
(به جای مایه خمیر برای وَرآمدن خمیر نان و غیره)

* **baking soda**
جوش شیرین ($NaHCO_3$)، گرد مخمر

bak.la|va (bäk´lə vä´) n. (ترکی) باقلوا

bak.sheesh (bak´shēsh´) n.
(فارسی - در هند و پاکستان) بخشش، انعام

Ba|ku (bä koo´)
شهر باکو (بادکوبه) پایتخت جمهوری آذربایجان

Bal or **bal** balance مخفف: موازنه، بالانس

Ba.laam (bā´ləm) (انجیل) بلعم

ba.la|cla|va (bäl´ə klä´və) n.
کلاه بالا کلاوا (سر و گردن را می‌پوشاند و فقط سه سوراخ برای بینی و چشم‌ها دارد) کلاه دو چشمی

Ba.la.ki.rev (bä lä´kē ryef, bä´lä kē´-), Mili Alekseyevich 1837-1910
میلی اِلکسیویچ بالا کیروف (آهنگساز روسی)

bal|a.lai|ka (bal´ə līk´ə) n. بالالایکا
(گیتار روسی با سه تار و بدنه‌ی مثلث شکل)

BALALAIKA

bal.ance (bal´əns) n., vi., vt. **-anced, -anc.ing**
۱- ترازو (به ویژه اگر دو کفه‌ی آویزان داشته باشد)، میزان، همسنجگر، ترازگر ۲- ترازمندی، هم ارزی، اراده و توان تصمیم‌گیری، توازن (فکری یا جسمی)، هموزنی، همسنگی، تعادل ۳- هم‌تراز کردن، هم‌سنگ کردن، هم‌وزن کردن یا بودن، برابر کردن، متعادل کردن یا شدن ۴- (نقاشی و طراحی و تصنیف و غیره) هماهنگی، به هم خوردن و تناسب، جور بودن، هماهنگ کردن ۵- وزنه‌ی متقابل، پارسنگ، وزنه‌ی تعادل، (نیرو یا وزن) برابرساز، هم‌سنگساز ۶- پارسنگ کردن، خنثی کردن (وزن یا نیرو)، ترازمند کردن ۷- نقطه‌ی تعادل، مرکز هم‌وزنی (balance point هم می‌گویند)، ترازجای ۸- (حسابداری) موازنه، موجودی، مانده، تراز، تتمه، بقیه ۹- (حسابداری) موازنه کردن، تسویه حساب کردن، تراز کردن ۱۰- ← balance wheel ۱۱- وزن کردن، در ترازو سنجیدن ۱۲- مقایسه کردن، سنجیدن ۱۳- (B بزرگ - نجوم) برج میزان (که بین برج‌های سنبله و عقرب قرار

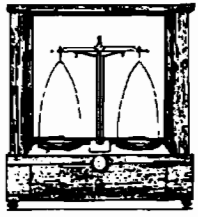
BALANCE

دارد) ۱۴- بالانس، روی دست‌ها ایستادن (بیشتر می‌گویند: handstand) ۱۵- بالانس زدن، تعادل خود را حفظ کردن، متعادل کردن

• I'll pay ten dollars now and the balance next week حالا ده دلار می‌دهم و بقیه را هفته‌ی دیگر (می‌دهم)

• in the balance معلق، در شرف تعیین، بحرانی

• it is hard to keep one's balance on a rope حفظ کردن تعادل خود روی طناب دشوار است

• my bank balance is very low موجودی حساب بانکی من ناچیز است

• off balance نامتعادل، متزلزل

bal´ance.able, adj. توازن‌پذیر، موازنه کردنی، متعادل کردنی

balance beam (ژیمناستیک) تیر تراز

balance of (international) payments تراز پرداخت‌های بین‌المللی، موازنه‌ی پرداخت‌های بین‌المللی

balance of power تراز نیروها، برابری نیروها، تعادل قوا

balance of trade تراز بازرگانی برون مرزی، موازنه‌ی تجارت خارجی

bal.anc|er (bal´ən sər) n. ۱-(انسان یا چیزی که موازنه ایجاد می‌کند) ترازگر، هم‌سنگ ساز ۲- آکروبات ۳- (در حشراتی که دو جفت بال دارند) باله‌ی ترازگر

balance sheet (حسابداری) ترازنامه

balance wheel رقاصک ساعت، تراز چرخ، چرخ تعادل، چرخ‌لنگر

Bal.an.chine (bal´ən shēn´), George جورج بالانشین (طراح رقص امریکایی) 1904-83

bal|as (bal´əs) n. (از ریشه فارسی: بدخشان) لعل بدخشان

ba.la|ta (bə lät´ə) n. ۱- (گیاه) بالاتا (جنس Manilkara به ویژه M. bidentata از خانواده‌ی sapodilla) ۲- شیره‌ی خشکانده‌ی درخت بالاتا

Ba.la.ton (bä´lä tôn), Lake دریاچه‌ی بالاتون (در باختر کشور مجارستان)

bal.bo|a (bal bō´ə) n. بالبوآ (واحد پول کشور پاناما) (← جدول: money)

Bal.bo|a (bal bō´ə), Vasco Núñez de واسکو نون یز دِ بالبوآ c. 1475-c. 1519 (کاشف اسپانیایی و اولین کاشف اروپایی اقیانوس آرام)

bal.brig.gan (bal brig´ən) n. ۱- پارچه‌ی بافته‌ی پنبه‌ای ۲- (جمع) تنپوش ساخته شده از این پارچه

bal.co|ny (bal´kə nē) n., pl. **-nies** بالکن، بالا ایوان، لژ بالا، ستاوند، ستن آوند، ماهتابی، مهتابی، ایوانگاه، ایوانک

bal´co.nied, adj. بالکن‌دار

bald (bôld) adj. ۱- کچل، کل، تاس، گر، داغ‌سر، رُوخ ۲- عاری از گیاه، لخت و لم یزرع، بیابانی ۳- عریان، لخت، برهنه، صاف و پوست کنده، رُک و راست ۴- (جانور) دارای پر یا موی سفید بر فرق سر، کاکل سفید

• a bald lie دروغ آشکار

bald´ly, adv. عریان‌وار، رُک

bald´ness, n. کچلی، تاسی

bal.dac.chi|no or **bal.da.chi|no** (bal´də kē´nō) n. ← baldachin

èbal.da.chin or **bal.da.quin** (bal´də kin) n.

BALDACHIN

۱- پارچه‌ی ملیله دوزی شده، زربفت ۲- طاق‌نما، آسمانه ۳- طاق نمای سنگی

*** bald.cy|press** (bôld´sī´prəs) n., adj. (گیاه) سروِگر، دارتالاب، سرو مردابی (T. distichum به ویژه Taxodium)

*** bald eagle** (جانور) عقاب کر (Haliaetus leucocephalus - بومی امریکای شمالی - نشان ملی ایالات متحده امریکا)، کَلُرغ

Bal.der (bôl´dər) (اسطوره‌های نورس) بالدِر (خداوند نور و آرامش و عقل و فرزند اودین و فریگ - Baldr هم می‌نویسند)

bal.der.dash (bôl´dər dash´) n. چرند، (حرف یا نوشته‌ی) بی معنی، یاوه، ژاژ

bald.faced (bôld´fāst´) adj. گستاخ، بی شرم

bald.head (-hed´) n. ۱- آدم کچل، سرتاس، کَل، کر ۲- (پرنده) دارای پر سفید بر سروگردن، سپیدسر

bald´head´ed, adj.

bald.ing (bôl´diŋ) adj. در حال کچل یا تاس شدن

bald.pate (bôld´pāt´) n. ۱- آدم کچل یا تاس ۲- ← American wigeon

bal.dric (bôl´drik´) n. بند شمشیر، حمایل

BALDRIC

Bald.win (bôld´win´) ۱- اسم خاص مذکر ۲- جیمز بالدوین (نویسنده‌ی امریکایی: ۱۹۸۷-۱۹۲۴) ۳- استانلی بالدوین (نخست‌وزیر انگلستان: ۱۹۳۷-۱۸۶۷) ۴- نوعی سیب سرخ زمستانی

bald|y (bôl´dē) n., pl. **bald´ies** (عامیانه) کچل، تاس

bale[1] (bāl) n., vt. **baled, bal´ing** ۱- (پنبه و غیره) عدل، بخچه (بقچه)، لنگه، (کاه و غیره) کُپه، مکعب هم‌فشرده (کاه یا علف خشک)، بسته، کُلخج ۲- به صورت عدل یا بخچه یا لنگه درآوردن، عدل بندی کردن، هم‌فشرده کردن، بسته کردن

• a farmer was baling hay in the field کشاورزی داشت در مزرعه کاه کپه می‌کرد

bal´er, n. (دستگاه یا شخص) عدل بند، دسته ساز

bale[2] (bāl) n. (شعر قدیم) ۱- بلا، مصیبت، فلاکت، شر ۲- غم، حزن، ماتم، حرمان

bale[3] (bāl) n. (قدیمی) ← balefire

Ba.le|a.res (bä´le ä´res)
باله آرس (بخشی از کشور اسپانیا - شامل جزایر باله آریک در باختر مدیترانه)

Bal.e|ar.ic Islands (bal´ē er´ik)
جزایر باله آریک (در باختر دریای مدیترانه)

ba.leen (bə lēn´) n.
whalebone ←

SKULL OF RIGHT WHALE SHOWING PLATES OF BALEEN

bale.fire (bāl´fīr´) n.
۱- آتش (که در پیک نیک‌ها و غیره روشن می‌کنند) ۲-(آتشی که برای مخابره یا راهنمایی کشتی و غیره افروخته می‌شود) چراغ دریایی، آتش برج ۳-(مهجور) آتش مرده سوزانی

bale.ful (bāl´fəl) adj.
۱- شرارت بار، شرور، زیانبخش، محنت بار، مصیبت انگیز ۲-(قدیمی) محزون، غم زده، فلاکت زده

bale´fully, adv. به‌طور شرارت بار یا محنت بار

bale´ful.ness, n. محنت، حزن، فلاکت زدگی

Bal.four (bal´foor´), Arthur James 1st Earl of Balfour 1848-1930
آرتورجیمز بالفور (فیلسوف و نخست وزیر انگلیس)

Balfour Declaration
اعلامیه‌ی بالفور (که طبق آن دولت انگلیس موافقت خود را با اسکان یهودیان در فلسطین اعلام کرد: نوامبر ۱۹۱۷)

Ba|li (bä´lē) جزیره بالی در کشور اندونزی

Ba.li.nese (bä´lə nēz´) adj., n., pl. **-nese´**
۱- وابسته به جزیره‌ی بالی و مردم و زبان و فرهنگ آن ۲- بومی یا ساکن بالی ۳- نوعی گربه‌ی مو بلند، گربه‌ی بالی

balk (bôk) n., vt., vi. ۱- از حرکت باز ایستادن، (با سرسختی) از کار یا حرکت خودداری کردن ۲-(معمولاً با at) پروا کردن، تردید کردن، ابا کردن، امتناع ورزیدن، سرتافتن، سرباز زدن، دبه کردن ۳- (در اصل) مرزبندی کردن (پالیز و زمین‌های کشاورزی) ۴- نوار زمین شخم نشده بین دو قطعه زمین کشاورزی، خرپشته، مرز، لبه ۵-(معماری) تیر، شاه تیر، الوار سخت بریده شده و ناصاف ۶- مانع، جلوگیر، رادع، موجب وقفه یا نومیدی، بازدار ۷-(مهجور) اشتباه لپی، خطا کردن ۸- بند آوردن، جلوگیری کردن، خنثی کردن ۹-(بیس بال) بالک، بالک کردن

• they asked him to apologize but he balked
از او خواستند که معذرت خواهی کند ولی او امتناع کرد

balk´er, n. امتناع کننده، جلوگیر

Bal.kan (bôl´kən) adj.
۱- وابسته به کشورهای بالکان و مردم و فرهنگ و زبان‌های آنها ۲- وابسته به کوه‌های بالکان

Bal.kan.ize (bôl´kən īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** (مانند ناحیه‌ی بالکان پس از جنگ جهانی اول) به کشورهای کوچک و متخاصم تقسیم کردن یا شدن، بالکان‌سان کردن یا شدن

Bal´kan.iza´tion, n. بالکان سان سازی

Balkan Mountains کوه‌های بالکان
(از جنوب اتریش تا بلغارستان و دریای سیاه ادامه دارد)

Balkan Peninsula شبه جزیره‌ی بالکان (در جنوب خاوری اروپا بین دریای سیاه و دریای آدریاتیک)

Bal.kans (bôl´kənz) کشورهای بالکان (یوگسلاوی سابق، بلغارستان، آلبانی، یونان و بخش اروپایی ترکیه) (the Balkan States هم می‌گویند)

Balkh (bälkh) شهر بلخ (در شمال افغانستان)

Bal.khash (bäl khäsh´)
دریاچه‌ی بالخاش (در جنوب خاوری جمهوری قزاقستان)

balk.line (bôk´līn´) n.
(بیلیارد) خط آغاز بازی (که در یک سوی میز قرار دارد و بازی را از پشت آن آغاز می‌کنند)

balk|y (bôk´ē) adj. **balk´|i.er, balk´|i.est**
لجوج، سمج، چموش، نافرمان، ناتو، نارام

ball[1] (bôl) n., vi., vt., interj.
۱- هر چیز گِرد، توپ، گوی، گلوله، ساچمه، تیله، مهره، گُرهه، گُندله ۲- ستاره، سیاره (به ویژه کره‌ی زمین) ۳-(بدن) اندام گِرد، کُره ۴-ورزشی که در آن توپ به کار می‌رود (به ویژه بیس‌بال) ۵- (بیس‌بال) بال (پرتاب خطای توپ) ۶-به‌صورت توپ درآوردن، گلوله کردن، گِرد کردن، کره زدن ۷- ریشه یا پیاز در گونی پیچیده (و آماده‌ی حمل) ۸- (خودمانی) چرند، مزخرف ۹-(خودمانی - ناپسند - جمع) خایه‌ها ۱۰-(خودمانی - ناپسند) دلیری، دل و جرأت، خایه‌داری ۱۱-(خودمانی - ناپسند) گاییدن

• to ball up (خودمانی) گیج کردن، سردرگم کردن

• to be on the ball
(امریکا - خودمانی) هشیار و کاردان بودن، ماهر و مسلط بودن

• to have a ball خوش بودن (در مهمانی و غیره)

ball[2] (bôl) n. ۱- مجلس رقص، مهمانی رسمی رقص ۲-(خودمانی) وقت خوش، تجربه‌ی خوشایند

Ball (bôl), John جان بال
(کشیش و انقلابی انگلیسی که در ۱۳۸۱ میلادی اعدام شد)

bal.lad (bal´əd) n.
۱- چکامه یا تصنیف عاشقانه ۲- (ادبیات قدیم) شعر یا آوازی که داستانی را به طور ساده و تکرار آمیز بیان می‌کند و دارای ترجیع بند است ۳- تصنیف عاشقانه، شروه

bal.lade (bə läd´) n. ۱- (ادبیات) بالاد (نوعی شعر دارای سه بند که هر بندِ آن دارای ده سطر است و در پایان یک بند سه یا چهار سطری دارد) ۲- قطعه‌ی موسیقی (به ویژه پیانو) که عشقی یا داستانی باشد

bal.lad.eer (bal´ə dir´) n.
خواننده‌ی شعر یا آواز عشقی (بالاد)

bal.lad.mon|ger (bal´əd muŋ´gər) n.
(در گذشته) فروشنده‌ی شعر یا آواز عشقی (بالاد)، شاعربد، شعرباف

bal.lad|ry (bal´əd rē) n.
۱- (ادبیات) نگارش شعر یا تصنیف عاشقانه (بالاد)، چامه نگاری ۲- چامه، شعر یا تصنیف عاشقانه

ballad stanza
(شعر) بند چهار بیتی با قافیه پردازی به صورت: abcb

*** ball and chain**
غل و زنجیر، زنجیر و وزنه‌ی گِرد آهنی

ball-and-sock|et joint (bôl´ən säk´it)

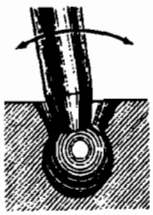
BALL-AND-SOCKET JOINT

۱- (کالبد شناسی) مفصل کُرزی، مفصل کروی گودالی (مفصلی که در آن سر مدور یک استخوان در گودی استخوان دیگر قرار دارد مثل مفصل‌های استخوان لگن و استخوان کتف) ۲- (مکانیک) قفل کاردان، یاتاقان کاسه ساچمه‌ای، کاسه و ساچمه، اتصال چرخنده

bal.last (bal´əst) n., vt.
۱- وزنه‌ی تعادل (هر چیز سنگین برای ثبات و حفظ تعادل هواپیما و کشتی و غیره - کیسه‌های شن و غیره که در ته کشتی خالی می‌ریزند) ترازکر، ایستاگر ۲- (با وزنه‌ی تعادل) متعادل نگهداشتن ۳- عامل ثبات، ایستابخش، متعادل کننده ۴- خرده سنگ یا ریگ (برای ریختن دور ریل‌های راه‌آهن و غیره)، سنگ لاشه ۵- (دور ریل) ریگ یا سنگریزه ریختن

ball bearing
بلبرینگ، یاتاقان ساچمه‌ای، کاسه ساچمه، گردونگر

ball boy
(در ورزش‌های توپ‌دار مثل تنیس) پسری که کارش جمع آوری توپ‌ها است، توپ جمع کن، توپ آور

ball cock
دستگاه فلاش مستراح، سیفون و ابزار متصل به آن، شناور

ball-con|trol (bôl´kən trōl´) adj.
(فوتبال امریکایی) آهسته کردن بازی توسط تیمی که صاحب توپ است (برای وقت کُشی)

bal.le.ri|na (bal´ə rē´nə) n.
(موسیقی و رقص باله) رقصگر (مؤنث)، بالرین، رقاصه

bal.let (ba lā´) n.
۱- رقص باله (یا بالت) ۲- گروه رقصگران باله، دسته‌ی باله

bal.letic (ba let´ik) adj. وابسته به باله

bal.let|o.mane (bə let´ə mān´) n.
شیفته‌ی رقص باله، باله دوست

bal´leto.ma´nia (-mā´nē ə) n. باله پرستی

ball-flow|er (bôl´flou´ər) n.

BALL-FLOWERS

(معماری - گچبری یا چوب تراشی) گوی یا گویچه‌ای که در اطرافش گلبرگ طراحی شده باشد، گوی گل

*** ball.game** (bôl´gām´) n.
۱- (امریکا) ورزش یا بازی با توپ (به ویژه بیس بال)، گوبازی ۲- مسابقه، هماورد ۳- شرایط، وضعیت

ball girl (تنیس و غیره) دختری که هنگام تمرین توپ‌ها را جمع می‌کند و به بازیکنان می‌دهد

ball.han.dler (bôl´hand´lər) n. (بسکتبال) بازیکنی که در دریبل کردن و پاس دادن مهارت دارد

ball.hawk (bôl´hôk´) n.
(امریکا - بیس بال) بازیکن ته میدان، (فوتبال امریکایی) بازیکن مدافع (که در قاپیدن توپ حریف مهارت دارد)، دریافت کننده‌ی ماهر پاس

bal.lis|ta (bə lis´tə) n., pl. **-tae**
کشکنجیر، منجنیق سنگ انداز

bal.lis.tic (bə lis´tik) adj. ۱- وابسته به دانش پرتاب شناسی ۲- وابسته به جنبش و نیروی پرتابه‌ها، پرتابه‌ای، بالیستیک، پرتابی، پرتاب شناختی

ballistic missile
(ارتش) موشک پرتابی (که تا بخشی از مسیر هدایت و رانده می‌شود ولی هنگام نزدیک شدن به هدف به طور آزاد و تحت تأثیر جاذبه‌ی زمین فرود می‌آید)، موشک بالیستیک

bal.lis.tics (bə lis´tiks) n.pl.
دانش جنبش و نیروی برخورد پرتابه‌ها (گلوله و موشک و بمب و هر چیز پرتاب شونده)، پرتابه شناسی، بالیستیک

*** bal|lis|to.car.di|o.gram** (bə lis´tō kär´dē ə gram´) n.
(پزشکی) جهش نگاره‌ی قلب، بالیستو کاردیوگرام

*** bal|lis|to.car.di|o.graph** (-kär´dē ə graf´) n.
(پزشکی) دستگاه سنجش تکان‌های خفیف بدن در اثر طپش قلب، بالیستوکاردیوگراف، جهت‌نگار قلب

ball joint
(مکانیک) اتصال چرخشی، اتصال کروی، (اتومبیل) سیبک

ball lightning
(هواشناسی) آذرخش توپی (نوعی صاعقه‌ی نادر که برای مدت کوتاهی به صورت گوی قرمزی ظاهر می‌شود)

bal.lon (ba lōn´) n.
(رقص باله) پرش آهسته و پرواز مانند در هوا، بالُن

bal.lo.net (bal´ə net´) n.
(هواناو و بالون) هر یک از چندین تانک هوا که با تعدیل فشار آنها ارتفاع و ثبات ناو تعدیل می‌شود

bal.loon (bə lōōn´) n., vt., vi., adj.
۱- بادکنک ۲- بالون، هواناو (کیسه‌ی پلاستیکی محتوی گازهای سبک‌تر از هوا که ابزار یا مسافر را به هوا می‌برد) ۳- (کاریکاتور) ابرو یا مستطیلی که حرف‌های شخصیت‌های تصویر را در آن می‌نویسند ۴- وامی که بهره‌ی آن به صورت اقساط پرداخت می‌شود ولی اصل آن را در پایان باید یکجا پس داد، قسط آخر ۵- با هواناو سفر کردن، بالون سواری کردن ۶- باد کردن، پف کردن، بسط یافتن ۷- بادکنک مانند، بالون مانند، گِرد و نرم

bal.loon´ist, n. بالون سوار، هواناو سوار

balloon sail
(ناوچه‌های بادبان‌دار) بادبان بزرگ و سبک

balloon tire (تایراتومبیل) تایر بالونی (که پهن و قطور و کم باد است و در دست اندازها نرم است)

*** balloon vine** (گیاه) تاک بالونی (Cardiospermum halicabum خانواده‌ی soapberry)

bal.lot (bal´ət) n., vi. ۱- ورقه‌ی رای، تعرفه‌ی رای، برگه‌ی رای ۲- انتخابات (به ویژه با رای مخفی)، رأی گیری ۳- حق رای ۴- تعداد کل آرا ۵- فهرست

نامزدهای انتخابات ۶- رأی مخفی دادن، با رأی تعیین کردن
• they cast their ballots for the candidate
آنها آراء خود را به کاندید دادند

bal´loter, n. رأی دهنده

bal.lotte.ment (bə lät´mənt) n.
(پزشکی) تشخیص (آبستنی و غده و غیره) از طریق لمس کردن و فشار آوردن با دست

*** ball.park** (bôl´pärk´) n., adj.
(امریکا) ۱- ورزشگاه (به ویژه فوتبال امریکایی و بیس‌بال)، استادیوم ۲- تخمینی، تقریبی

ball.play|er (bôl´plā´ər) n.
(ورزش‌های توپ‌دار) بازیکن (به ویژه بیس‌بال)

ball.point (pen) (-point´)
(قلم) خودکار (ball-point هم می‌نویسند)

ball.room (-rōōm´) n.
تالار رقص، سالن بزرگ رقص

ballroom dancing
رقص‌های دونفره (مانند والس و تانگو)

balls|y (bôl´zē) adj. **-|i.er, -|i.est**
(خودمانی) بی‌باک، دلیر، (ناپسند) خایه‌دار

*** bal.lute** (ba lōōt´) n.
(امریکا) دستگاه بالون مانند که هنگام بازگشت به فضاپیما دمیده می‌شود تا از سرعت آن بکاهد

ball valve (مکانیک) والو ساچمه‌ای، دریچه‌ی ساچمه‌ای، شیرفلکه‌ی ساچمه‌ای

bal|ly (bal´ē) n. ← ballyhoo

*** bal.ly.hoo** (bal´ē hōō´) n., vt., vi. **-hooed´, -hoo´ing**
۱- هیاهو، سروصدا ۲- (آگهی یا تبلیغ) پر سروصدا و اغراق آمیز ۳- (با هیاهو و اغراق) آگهی کردن، تبلیغ (سیاسی یا تجارتی) کردن

bal´ly.hoo´er, n. هوچی، جنجال آفرین

balm (bäm) n. ۱- بَلَسان (نوعی صمغ که از گیاهان جنس Commiphora و خانواده‌ی bursera به دست می‌آید) ۲- مرهم خوشبو، مرهم ۳- هر چیز خوشایند یا شفابخش ۴- بوی خوش ۵- (گیاه) انواع گیاهان خوشبوی خانواده‌ی نعنا (mint)، فرنجمشک، وارنگ بو

bal.ma.caan (bal´mə kan´) n.
پالتو فراخ با آستین اُریب

balm of Gilead
۱- (گیاه) بلسان جیلاد (Commiphora opobalsamum از خانواده‌ی bursera) ۲- شیره‌ی صمغی این درختچه که در قدیم از آن مرهم می‌ساختند ۳- هر چیز شفابخش و آرامبخش ۴- ← balsam fir ۵- ← balsam poplar

Bal.mor|al (bal môr´əl) n.
۱- (در قدیم) زیردامنی پشمی ۲- کفش زنانه‌ی روبان دار (یا بنددار) ۳- (اسکاتلند) کلاه بی لبه و صاف

balm|y (bäm´ē) adj. **balm´|i|er, balm´|i.est**
۱- خوشایند، آرامبخش، شفابخش، (آب و هوا) مطبوع ۲- (انگلیس - خودمانی) خُل، نابخرد، خر

balm´ily, adv. به‌طور مطبوع

balm´i.ness, n. خوشایندی، خوبی و لطافت

bal.ne|al (bal´nē əl) adj.
(نادر) وابسته به حمام و حمام کردن

bal.ne.ol.o|gy (bal´nē äl´ə jē) n.
(پزشکی - مطالعه‌ی خواص شفابخش حمام و شستشو در آب‌های معدنی) حمام درمانی

*** ba.lo.ney** (bə lō´nē) n., interj.
۱- سوسیس بولونا ۲- (امریکا - خودمانی) حرف چرند، حرف بی معنی، عمل احمقانه، کار مهمل ۳- (امریکا - خودمانی - حرف ندا) مزخرف!، چرند!، پوچ!، بی معنی، یاوه

*** bal|sa** (bôl´sə) n. ۱- (گیاه) درخت بالسا (جنس Ochroma و خانواده‌ی bombax) ۲- چوب بالسا ۳- کلک (قایق مسطح و سوار بر بشکه)

bal.sam (bôl´səm) n., adj.
۱- (انواع رزین‌های معطر از گیاهان مختلف) بلسان ۲- انواع مرهم‌ها و داروهای دارای بلسان ۳- هر چیز آرامبخش و شفابخش، مرهم ۴- انواع گیاهانی که از آنها گونه‌های مختلف بلسان به دست می‌آید (مثلاً: balsam fir) ۵- (گیاه) گونه‌های مختلف جنس گل حنا (Impatiens به ویژه: Garden balsam) ۶- (گیاه) وابسته به تیره‌ی Balsaminaceaes و رده‌ی Geraniales

bal.sam´ic (-sam´ik) adj. بلسانی

*** balsam fir** (گیاه) صنوبر بلسان (Abies balsamea از خانواده‌ی کاج: pine)

balsam of Peru
(نوعی رزین که غلیظ و چسبناک است و از گیاه بومی امریکای مرکزی به نام Myroxylon pereirae به دست می‌آید و کاربرد دارویی و خوراکی دارد) بلسان پرو

balsam of To|lu (tō lōō´) ← tolu

*** balsam poplar** (گیاه) سپیدار بلسان (Populus balsamifera) (tacamahac هم می‌گویند)

Bal.sas (bäl´säs)
رودخانه‌ی بالساس (در جنوب مرکزی کشور مکزیک)

Bal.tic (bôl´tik) adj., n. ۱- وابسته به دریای بالتیک ۲- وابسته به کشورهای بالتیک ۳- شاخه‌ی زبان‌های بالتیک (پروسی کهن، لیتوانی، لتونیایی و غیره) از خانواده‌ی هند و اروپایی ۴- دریای بالتیک

Baltic Sea دریای بالتیک (در شمال اروپا)

Baltic States کشورهای بالتیک
(فقط کشورهای اِستونی و لتونی و لیتوانی)

Baltimore Lord 1st Baron Baltimore (George Calvert) c. 1580-1632 لرد بالتیمور
(دولتمرد انگلیسی و بنیانگذار ایالت مریلند - امریکا)

Bal.ti.more (bôl´tə môr)
شهر بالتیمور (در ایالت مریلند - امریکا)

*** Baltimore oriole**
(جانور) پری‌شاهرُخ امریکایی، مرغ انجیرخوار بالتیمور (Icterus galbula - امروزه بیشتر می‌گویند: northern oriole)

Bal|to-Sla|vic (bôl´tō slä´vik) n., adj.
۱- (زبان شناسی) شاخه‌ی زبان‌های بالتواسلاویک ۲- وابسته به این زبان‌ها

Ba.lu.chi (bə lōō´chē) n., pl. **-chis** or **-chi**
۱- زبان بلوچی (یکی از زبان‌های ایرانی) ۲- بلوچ، اهل بلوچستان

Ba.lu.chi.stan (bə lōō´chə stan´)
بلوچستان

bal.us.ter (bal´əs tər) n. هر یک از ستون‌ها یا میله‌های عمودی نرده‌ی پلکان، ستون کوچک گچبری شده، ستون نرده (از چوب خراطی شده یا گچ یا سنگ)، ستونچه

bal.us.trade (bal´əs trād´) n.
نرده‌ی پلکان (مرکب از ستون‌های گچبری شده یا میله‌های چوبی خراطی شده)، طارمی، نرده‌ی ایوان، تارم

Bal.zac (bäl zäk´), Honoré de (ô nô rā´dəe) 1799-1850
اونوره دو بالزاک (رُمان‌نویس فرانسوی)

bam (bam) interj., n., vt. **bammed, bam´ming**
۱- (حرف ندا) بم!، (صدای خوردن دو چیز بزرگ به هم) ترق!، تراق!، دنگ! ۲- (با صدای تَنگ) تصادم کردن، افتادن

Ba.ma|ko (bä mä kō´)
شهر باماکو (پایتخت کشور مالی در افریقا)

bam.bi|no (bam bē´nō) n., pl. **-nos** or **-|ni** (ایتالیایی)
۱- بچه، کودک ۲- تصویر یا تندیس کودکی حضرت عیسی

bam.boo (bam bōō´) n., adj.
۱- (گیاه) نی، خیزران، نی هندی، قمیش (زیر تیره‌ی Bambusoideae)، کُربه ۲- نی مانند، نی‌سان ۳- ساخته شده از نی یا خیزران، حصیری

bamboo curtain
حصیر پرده (اشاره به دیوار سیاسی و اندیشگانی که در سال‌های ۷۲-۱۹۴۹ چین را از جامعه ملل مجزا کرده بود)

bam.boo.zle (bam bōō´zəl) vt. **-zled, -zling**
۱- کلاه برداری کردن، حقه زدن، اغفال کردن، گول زدن ۲- گیج کردن، سردرگم کردن

bam.boo´zle.ment, n. اغفال، کلاهبرداری

bam.boo´zler, n. کلاهبردار، حقه باز

ban[1] (ban) vt. **banned, ban´ning** n.
۱- قدغن کردن، منع کردن، ممنوع کردن، بازداری کردن ۲- (قدیمی) لعن کردن، محکوم شناختن، نفرین کردن ۳- (قرون وسطی) احضار رعایا برای خدمت نظام تحت لوای ارباب ۴- لعنت، نفرین، طرد و تکفیر ۵- منع، بازداری، ممنوعیت، غیرمجاز شناسی
• the sale of alcohol to children is banned
فروش الکل به کودکان قدغن است

ban[2] (bän) n., pl. **ba|ni** (bä´nē)
واحد پول رومانی معادل یک صدم لیو (leu)، بان

ba.nal (bā´nəl) adj.
کهنه و ملالت آور، پیش پاافتاده، مبتذل (در اثر کاربرد زیاد)

ba.nal.ity (bə nal´ə tē) pl. -ties, n. ابتذال

ba´nally, adv. به‌طور مبتذل

ba.nan|a (bə nan´ə) n., adj.
۱- موز ۲- (گیاه) درخت موز (جنس Musa و خانواده‌ی banana) ۳- وابسته به گیاهان تک لپه‌ای مناطق حاره جنس Musaceae ردهٔ Zingiberales

BANANA

banana oil ۱- روغن موز $(CH_3CO_2C_5H_{11})$ ۲- (قدیمی) حرف ریاآمیز، سخن حاکی از دورویی

banana republic (معمولاً امریکای لاتین) کشوری که از نظر سیاسی متزلزل است و اقتصاد آن متکی به یک محصول است، جمهوری موزی

* **ba.nan|as** (bə nan´əz) adj. ۱- (خودمانی) خُل، غیرعادی ۲- هیجان زده و دستپاچه، پراشتیاق
• to go bananas دیوانه شدن، خل شدن

* **banana seat** (دوچرخه) زین باریک که عقب آن به بالا انحنا دارد، زین موزی

banana spider (جانور) تارتنک (عنکبوت بزرگ نواحی حاره - Heteropoda venatoria)

ba.nau.sic (bə nô´sik) adj.
۱- مادی ۲- مکانیکی ۳- دنیوی و سودجویانه، مبتذل

band[1] (band) n., vt.
۱- بند، افسار، ریسمان، نخ، طناب ۲- تسمه‌ی فلزی یا چوبی یا لاستیکی که برای بستن چیزی به کار رود ۳- حلقه، انگشتر ۴- نواره، نوار، باریکه ۵- (رادیو) باند ۶- تسمه یا نواری که چرخ‌های ماشین را بگرداند ۷- (طیف خورشید) نوار رنگی ۸- (معماری) لایه یا قرنیز نازک ۹- (معدن) رگه‌ی باریک ۱۰- با بند بستن، (بابستن بند) نشان‌گذاری کردن

band[2] (band) n., vi., vt. ۱- گروه، دسته، باند ۲- دسته نوازندگان ۳- (معمولاً با together) همدسته شدن، همدست شدن یا کردن، متحد کردن یا شدن

band.age (ban´dij) n., vt. **-aged, -ag.ing**
۱- نوار زخم بندی، باند، زخم‌بند، تنزیب ۲- (زخم را) نوارپیچی کردن، زخم‌بند بستن، نوار بندی کردن

BANDAGES

* **Band-Aid** (band´ād´) n., adj.
(نام تجارتی) ۱- نوار کوچک زخم بندی که لبه‌های آن چسبناک است ۲- (مجازی - B و A کوچک) چاره‌ی سطحی و موقتی (برای مسئله‌ای بغرنج و حیاتی)

ban.dan|na or **ban.dan|a** (ban dan´ə) n.
(از ریشه‌ی سانسکریت) دستمال (رنگین)، دستمال گلدار

Ban|da Sea (bän´də)
دریای بندا (بخشی از اقیانوس آرام و دریای اندونزی)

B & B or **B and B** 1- bed and breakfast
2- benedictine and brandy
مخفف: ۱- (مسافرخانه‌ها) بستر و صبحانه، اتاق و صبحانه

۲-(مشروب) براندی وبندیکتین

band.box (band´bäks´) n.
جعبه یا قوطی کِرد (برای نگهداری کلاه و غیره)

B & E or **B and E** breaking and entering
مخفف: (حقوق) شکستن (در یا پنجره) و وارد شدن، هتک حرز و ورود غیرقانونی

ban.deau (ban dō´) n., pl. **-deaux´**
۱-روبان یا نوار باریک (به ویژه برای نگهداشتن موی سر)، گیسوبند ۲-پستان بند باریک

ban.de.ril.le|ro (-rē lye´rō) n.
(اسپانیا) کسی که کارش در نمایش‌های گاوکشی این است که پیکان‌هایی را که به ته آنها روبان رنگی بسته‌اند به گردن و شانه‌ی گاو فرو کند

ban.de.role or **ban.de.rol** (ban´də rōl´) n.
۱-برچسب نواری، باندرول، نواره، سرچسب ۲-پرچم باریک که بر سر دکل کشتی یا نیزه می‌بستند، درفش نواری

ban.di.coot (ban´di kōōt´) n.
۱- (جانور) باندیکوت (جنس‌های Bandicota و Nesokia تیره‌ی Muridae) ۲-نوعی جانور کیسه‌دار موش مانند (Peramelina)

AUSTRALIAN BANDICOOT

ban.dit (ban´dit) n., pl. **-dits** or **ban.dit|ti**
۱- راهزن، دزد سرگردنه، قطاع‌الطریق، مشتنگ ۲- دزد، گولزن، استثمارگر

ban´ditry, n. راهزنی، سرقت

band.mas|ter (band´mas´tər) n.
(موسیقی) رهبر ارکستر (متشکل از آلات بادی)، رهبر نوازندگان ارتشی

ban.dog (ban´dôg´) n. ۱-سگ زنجیری، سگ درنده ۲- ← bloodhound یا mastiff

ban.do.leer or **ban.do.lier** (ban´də lir´) n.
قطار فشنگ، حمایل، نوار فشنگ

BANDOLIER

ban.dore (ban dôr´) n.
(موسیقی) باندور (نوعی آلت موسیقی باستانی شبیه سه تار)

band-pass filter (band´pas´) (الکترونیک) صافی میان گذر، فیلتر

* **band saw**
اره‌ی نواری، اره‌ی تسمه‌ای

band shell
جایگاه دسته‌ی موزیک (معمولاً در پارکها)

bands.man (bandz´mən) n., pl. **-men**
عضو دسته‌ی نوازندگان، عضو دسته‌ی موزیک

band.stand (band´stand´) n.
(در پارکها یا هوای باز) تختگاه یا صحنه‌ی طاقدار که دسته‌ی نوازندگان روی آن برنامه اجرا می‌کنند، هر تختگاه یا صحنه‌ی نوازندگان (مثلاً در تالار رقص)

Ban.dung (bän´dooŋ´, ban´-)
شهر باندونگ (در باختر جزیره‌ی جاوه - اندونزی)

B & W or **b & w** Black-and-White
مخفف: سیاه و سفید

* **band.wag|on** (band´wag´ən) n.
(امریکا) ۱- (در رژه و کارناوال‌ها) گاری یا ارابه یا خودرو آذین شده ویژه‌ی دسته‌ی نوازندگان ۲-(معمولاً به صورت: on the bandwagon - عامیانه) هوادار برنده (مثلاً در انتخابات)، جزو دسته‌ی موفق و محبوب

band.width (band´width´) n.
(الکترونیک) پهنای باند

ban|dy¹ (ban´dē) vt. **-died, -dy.ing**
۱-فرستادن و (در مقابل) دریافت کردن، مبادله کردن، رد و بدل کردن ۲-(شایعات و حرف‌های مفت را) تکرار کردن، پراکندن ۳-حرف رد و بدل کردن، بگومگو کردن

ban|dy² (ban´dē) n., pl. **-dies** adj.
۱- (ورزش) بندی (نوعی بازی شبیه فیلد هاکی که در بخشی از اروپا رواج دارد) ۲- چوکان این بازی (که سرش خمیده است) ۳- خمیده به طرف خارج، کوژ، کمان مانند

ban|dy.leg|ged (-leg´id) adj.
پاچنبری، کوژپا، کج‌پا، کژپا (bowlegged هم می‌گویند)

bane (bān) n. ۱-(شعر قدیم) بلا، مصیبت، هلاکت ۲- مرگبار، مهلک، ویرانگر ۳- سم کشنده (مهجور مگر در واژه‌ی: مرگ موش ratsbane)

bane.ber|ry (bān´ber´ē) n., pl. **-ries** (گیاه) اقتی (جنس Actaea خانواده‌ی buttercup)، توت مار

bane.ful (bān´fəl) adj. مرگبار، ویرانگر، رنجبار، دردانگیز، زهرآگین، مضر، مصیبت‌آور، نکبت‌بار

bane´fully, adv. به‌طور مرگبار یا دردآور

Banff National Park
پارک ملی بَنف (در جنوب استان آلبرتا - کانادا)

bang¹ (baŋ) vt., n., adv., interj.
۱-(صدای خوردن دو چیز جامد به هم) ترق تروق، بنگ، دنگ ۲-(صدای انفجار) ترق ۳-(با صدا) ضربه زدن، کوبیدن، زدن، (با صدا) بستن، (با خشونت یا بی‌دقتی) به‌کار بردن یا عمل کردن ۴- (عامیانه) اشتیاق، شور و شوق، هیجان، شور، اثر یا نیروی ناگهانی، شدید و ناگهان، یکهو، پهو ۵- (با سرعت و تِلِق تِلِق کنان) حرکت کردن، رفتن ۶-لذت، کیف

• he banged the door and left in anger
او در را دَنگی به هم زد و با غضب رفت

* **bang²** (baŋ) vt., n. (مو) چتری، چتری زدن

bang³ (baŋ) n. ← bhang

Ban.ga.lore (baŋ´gə lôr´)
شهر بنگلُر (مرکز استان کارناتکا - هندوستان)

ban.ga.lore torpedo (baŋ´gə lôr´)
(ارتش - استوانه یا قوطی پر از مواد منفجره که برای عبور از سیم خاردار یا میدان مین منفجر می‌کنند) اژدر بنگلُر

bang|er (-ər) n.
(انگلیس - خودمانی) ۱- سوسیس ۲- ترقه

Bang.kok (baŋ´käk´)
شهر بانکوک (پایتخت کشور تایلند)

Ban.gla.desh (bäŋ´glə desh´)
کشور بنگلادش (۱۴۳۹۹۸ کیلومتر مربع)
Ban´gla.desh´i (-desh´ē) pl. -is, n. بنگلادشی
ban.gle (baŋ´gəl) n.
(از ریشه‌ی هندی) النگو، بازوبند، حلقه‌ی مچ پا، خلخال
Bang's disease (baŋz)
(دام‌پزشکی) بیماری بنگ (نوعی بروسیلز احشام که توسط باکتری Brucella abortus ایجاد می‌شود)
bang.tail (baŋ´tāl´) n.
(امریکا - خودمانی) اسب مسابقه، اسب تیزپا
Ban.gul (bän gē´)
شهر بانگویی (پایتخت جمهوری افریقای مرکزی)
bang-up (baŋ´up´) adj.
(عامیانه) خیلی خوب، عالی
ban.ian[1] (ban´yən) n. banyan ←
ban.ian[2] (ban´yən) n.
(از سانسکریت) تاجر هندی
ban.ish (ban´ish) vt.
۱- تبعید کردن، نفی بلد کردن، اخراج کردن ۲- دور کردن، کنار گذاشتن، برطرف کردن، از سر بیرون کردن
• he tried to banish the thought of escape
او کوشید که فکر فرار را از سر بیرون کند
ban´ish.ment, n. تبعید، نفی بلد
ban.is.ter (ban´is tər) n.
۱- نرده‌ی پلکان، نرده، تارمی ۲- (نادر) هر یک از پایه‌ها یا میله‌های عمودی نرده، ستونچه
* **ban|jo** (ban´jō´) n., pl. **-jos´** or **-joes´**
(موسیقی) بانجو (نوعی گیتار که شکم آن کرد است)
ban´jo.ist, n. بانجو نواز
Ban.jul (bän´jōōl´)
شهر بانجول (پایتخت کشور گامبیا - افریقا)
bank[1] (baŋk) n., vi., vt.
۱- بانک ۲- ساختمان یا محل بانک ۳- صندوق پس انداز ۴- در بانک گذاشتن، معامله‌ی بانکی انجام دادن ۵- (در قمار و بازی‌های با ورق و ژتون) موجودی هر بازیکن در قمار، موجودی قمارخانه ۶-(پزشکی) محل گردآوری و توزیع خون و برخی از اعضای بدن که در پیوند به کار می‌روند ۷- (کامپیوتر) انبار، گروه، دسته
bank[2] (baŋk) n., vt., vi. ۱- توده (ابر و برف و خاک و غیره)، انباشت، تلنبار ۲- برآمدگی، شیب تند (مثلاً کنار تپه)، ساحل رود، پشته (مثلاً کنار دریا یا رودخانه)، رودکنار، تل ۳- (در دریا و دریاچه) جای کم ژرفا، پایاب، آبتل ۴-(هواپیمایی) کج کردن هواپیما در جهت چرخش ۵- (راهسازی) شیب دار کردن جاده در جهت پیچ جاده (برای جلوگیری از پرت شدن خودرو) ۶- (معدن) بالا یا سر رگه‌ی خاک معدنی ۷- (از خاک) پشته درست کردن، انباشتن، دیواره‌ی خاکی درست کردن ۸- (با افزودن چوب و جابجا سازی خاکستر) آتش را درست کردن (به طوری که آهسته و طولانی بسوزد) ۹-(بسکتبال) توپ را جوری زدن که به تخته بخورد و وارد حلقه شود ۱۰- (بیلیارد) برای رسیدن به مقصود توپ را به دیواره زدن
• a bank of dark clouds تودهای از ابرهای سیاه
• to bank on (عامیانه) دلگرم بودن به
• the snow was banked on both sides of the road
برف را در هر دو طرف جاده انباشته کرده بودند
bank[3] (baŋk) n., vt. ۱- (در کشتی‌های بزرگ قدیم که اسرا در آن پارو می‌زدند) نیمکت پاروزنان ۲- پاروزنان بیگار ۳- ردیف پاروها ۴- ردیف هر چیز ۵- (در پیانو و هر چیز کلید دار) ردیف کلیدها ۶- ردیف کردن ۷- (روزنامه) عنوان ثانوی مقاله (که زیر عنوان اصلی و با حروف کوچکتر است) ۸- (قدیمی) نیمکت
* **bank.a|ble** (baŋk´ə bəl) adj.
۱- قابل قبول بانک، بانک پذیر ۲- موجب جلب سرمایه
bank acceptance banker's acceptance ←
* **bank account** حساب بانکی
bank annuities
(انگلیس) اوراق قرضه‌ی دولتی (consol هم می‌گویند)
bank bill bank note ←
bank.book (baŋk´book´) n. دفترچه‌ی پس انداز، دفترچه‌ی بانکی (passbook هم می‌گویند)
bank discount
بهره‌ی وام (که بانک هنگام پرداخت وام برحسب مدت وام محاسبه کرده و یکجا از مبلغ وام کسر می‌کند)، تنزیل بانک
bank draft (چک صادره از طرف یک بانک و عهده‌ی بانک دیگر) برات بانکی، حواله‌ی بانکی
bank|er[1] (-ər) n. ۱- بانکدار، صاحب و مدیر بانک (خصوصی)، مدیر یا کارمند ارشد بانک ۲- (در قمار) نگهدار ژتون ها یا پول، مادر حساب
bank|er[2] (baŋk´ər) n.
(شخص یا قایق) ماهیگیر (معمولاً ماهی cod در فلات قاره‌ی کانادا در اقیانوس اطلس به نام: Newfoundland banks)
bank.er's acceptance (baŋ´kərz)
حواله یا براتی که عهده‌ی بانکی صادر شده و مورد قبول آن بانک است، پذیرش بانکی، قبولی بانکی
bank holiday ۱- روزهای هفته که بانک‌ها تعطیل هستند ۲- ایامی که به دستور دولت بانک‌ها بسته‌اند (مثلاً به خاطر بحران اقتصادی) ۳- (انگلیس) هر یک از تعطیلات رسمی که در آن مدارس و بانک‌ها و غیره تعطیل هستند (معمولاً در دوشنبه‌ها)
bank.ing (-iŋ) n. ۱- بانکداری ۲-معامله‌ی بانکی
banking house شرکت بانکداری، شرکت بانکی
bank note
اسکناس، پول کاغذی، سفته‌ی بانکی، حواله‌ی بانکی
bank paper اسکناس‌ها (به طور اعم)، اوراق و حواله‌های قابل وصول در بانک، برات بانک
bank rate نرخ بهره بانکی، نرخ بانک
* **bank.roll** (baŋk´rōl´) n., vt. ۱- نقدینگی ۲- نقدینه، موجودی، منبع مالی ۳- پول دادن، بودجه دادن

bank.rupt (baŋk´rupt´, -rəpt) n., adj., vt.
۱- ورشکسته، مفلس، لات ۲- ورشکسته کردن ۳- وازده، واخورده، مردود، سرخورده

bank.rupt|cy (-rupt´sē) n., pl. **-cies**
۱- ورشکستگی، افلاس ۲- وازدگی، واخوردگی، مردودیت، شکست

• the company declared bankruptcy
شرکت اعلام ورشکستگی کرد

bank.si|a (baŋk´sē ə) n. (گیاه) بانکسیا
(بته‌های همیشه سبز بومی استرالیا از خانواده‌ی protea)

Banks Island (baŋks) جزایر بَنکز (غربی‌ترین جزایر کانادا در اقیانوس شمالگان یا منجمد شمالی)

Ban-Lon (ban´län´) (نام تجارتی)
بَتلان (پارچه‌ی نرم که کمتر چین و چروک می‌شود)

ban.ner (ban´ər) n., adj. ۱- پرچم، بیرق، درفش، عَلَم ۲- (پارچه‌ای که روی آن شعار می‌نویسند و عَلَم می‌کنند) شعار، نشان، لوا، رایت ۳- (روزنامه) عنوان درشت مقاله، سرعنوان ۴- پیشترین، برجسته

• banner year سال پر رونق

ban.ner|et[1] (ban´ər et´) n.
پرچم کوچک، درفشک (bannerette هم می‌نویسند)

ban.ner|et[2] (ban´ər ət´) n.
(قرون وسطی) دلاور اشرافی که اجازه داشت مردان خود را تحت پرچم خود به کارزار ببرد

ban.ner|ol (ban´ər ōl´) n. banderole ←

ban.nis.ter (ban´is tər) n. banister ←

ban.nock (ban´ək) n.
(اسکاتلند) نوعی کیک که از آرد گندم یا جو درست می‌شود

banns (banz) n.pl. اعلام ازدواج آتی
(که معمولاً در کلیسا در سه یکشنبه‌ی پیاپی انجام می‌شود تا معترضین احتمالی فرصت داشته باشند)

ban.quet (baŋ´kwət) n., vi., vt.
۱- خوراک جور واجور و خوب ۲- سور، ضیافت، مهمانی، بزم ۳- مهمانی رسمی ۴- (به افتخار کسی) مهمانی دادن ۵- در ضیافت شام خوردن، خوراک شاهوار خوردن

ban.quette (baŋ ket´) n.
۱- (ارتش - در پیشرفتگی سنگر یا جان پناه) سکوب مسلسل‌چی، جای تیرانداز ۲- (جنوب ایالات متحده) راهی که از زمین‌های اطراف بلندتر باشد، پیاده رو ۳- (به ویژه کنار دیوارهای رستوران) نیمکت تُشک دوزی شده

Ban.quo (baŋ´kwō)
بانکو (یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌ی مکبث اثر شکسپیر)

ban.shee or **ban.shie** (ban´shē) n.
(افسانه‌های سِلتها) بَنشی (روح مؤنثی که جلو هر خانه‌ای شیون کند کسی در آن خواهد مرد)

ban.tam (ban´təm) n., adj.
۱- انواع مرغ‌های خانگی کوچک، ماکیان کوچک ۲- آدم ریزه و زرنگ، زِبل

ban.tam.weight (-wāt´) n.
خروس وزن (بین مگس وزن و پَر وزن)

ban.ter (ban´tər) vt., vi., n.
۱- (به طور دوستانه) دست انداختن، سر به سر گذاشتن، با هم شوخی کردن ۲- شوخی دوستانه

ban´terer, n. شوخ، سر بسر گذار

ban´ter.ingly, adv. با شوخی

Ban.ting (ban´ting), Sir Frederick Grant 1891-1941 سِر فردریک گرانت بانتینگ
(پزشک کانادایی و یکی از دو کاشف انسولین)

bant.ling (bant´liŋ) n.
(قدیمی - به نشان تحقیر) بچه، کره خر

Ban|tu (ban´tōō´) n., pl. **-tus** or **-tu** adj.
۱- (زبان‌شناسی) زبان‌های بانتو (بیش از دویست زبان افریقایی متعلق به خانواده‌ی زبان‌های نیجر-کنگو مانند سواحیلی و زولو) ۲- عضو قبیله‌هایی که به زبان‌های بانتو تکلم می‌کنند ۳- وابسته به مردم بانتو

* **ban.ty** (ban´tē) n., pl. **-ties** adj.
(امریکا - عامیانه) ۱- مرغ کوچک خانگی، ماکیان ریزه، خروس کوچک (banty hen و banty rooster هم می‌گویند) ۲- آدم ریز و زرنگ، زبر و زرنگ

ban.yan n.
(گیاه) انجیر هندی (Ficus benghalensis)

ban.zai (bän´zī´) interj. (ژاپنی: الهی ده هزار سال عمر کنی!) نعره‌ی جنگی ژاپنی‌ها: زنده باد امپراطور!

ba|o.bab (bā´ō bab´) n. (گیاه)
بائوباب (Adansonia digitata خانواده‌ی bombax)

Bao.tou (bou´dō´)
شهر بائوتو (در ناحیه‌ی مغولستان درونی - چین)

bap or **bapt** baptized مخفف: غسل تعمید شده

Bapt Baptist عضو کلیسای باب تیست

bap.ti.si|a (bap tiz´ē ə) n.
(گیاه) باب تیزیا (از جنس پروانه آسایان و خانواده‌ی pea)

bap.tism (bap´tiz´əm) n.
۱- (مسیحیت) غسل تعمید (که به نوزادان و تازه مسیحیان داده می‌شود)، آیین غسل تعمید و نامگذاری کودک ۲- هر مشقت یا تجربه‌ای که منزه کننده یا آزماینده است

bap.tis´mal (-tiz´məl) adj. تعمیدی

bap.tis´mally, adv. به‌طور تعمیدی

baptism of fire
۱- اولین باری که سربازان تازه زیر آتش دشمن قرار می‌گیرند، غسل آتش ۲- (هر آزمونی که برای نخستین بار دلیری یا قدرت و غیره‌ی انسان را می‌سنجد) محک

bap.tist (bap´tist) n.
۱- تعمید دهنده ۲- (B بزرگ) عضو کلیسای پروتستان باب‌تیست ۳- (B بزرگ) جان تعمید دهنده، یحیی

bap.tis.ter|y (bap´tis tər ē) n., pl. **-ter.ies**
۱- محل دادن غسل تعمید (به ویژه در کلیسا)، تعمیدگاه ۲- سنگاب غسل تعمید (baptistry هم می‌نویسند)

bap|tize (bap tīz´) vi., vt. **-tized´, -tiz´ing** ۱- (مسیحیت) غسل تعمید دادن (برای مسیحی کردن) ۲- به وسیله تعمید نامگذاری کردن

۳- دستخوش آزمون سخت و منزه کننده شدن یا کردن
bap.tiz´er, n. تعمید دهنده

bar[1] (bär) n., prep., vt. **barred, bar´ring**
۱- میله، میل، تیرچه ۲- شمش، (لباس ارتشی - نوارههای فلزی که درجه و ارشدیت را مشخص می کنند) نوار ۳- با میله محکم کردن، میله دار کردن ۴- مانع، رادع، جلوگیر، سد راه، بنداب، شیل، راه بند ۵- نوارهی نور، باریکه، خط پهن، (نور) شعاع، پرتو ۶- (حقوق و دادگاهها) نردههای درون دادگاه که جایگاه قاضی و وکلا و متهم را از هم جدا میکند ۷- دادگاه، نظام دادگاهی، محکمه ۸- محل رسیدگی و داوری ۹- وکلای دادگستری، حرفهی قضاوت و وکالت، کار دادگستری ۱۰-(مشروبخوری) بار، میخانه، نوشگاه ۱۱-(اسب) دهانه ۱۲-(سوزن دوزی و توری دوزی) حلقه یا خطی که دو طرح را به هم متصل میکند ۱۳-(نشانهای اشرافی) خط افقی روی سپر یا نشان ۱۴- (حقوق) رد دعوی، شکست دادخواهی، علت رد شدن یا شکست دعوی ۱۵-(اسب) بخش عقب سُم که به طرف داخل انحنا دارد و به پاشنه ختم میشود ۱۶- (برق) اِلمنت ۱۷- (با قرار دادن میله و دیرک در سر راه) بستن، مسدود کردن ۱۸- جلوگیری کردن، راه ندادن ۱۹- نواره نواره کردن ۲۰- ممنوعیت، منع ۲۱-(موسیقی) میزان، خط میزان
• a bar of soap یک قالب صابون
• to be admitted to the bar
رسماً به حرفهی وکالت دادگستری منصوب شدن
• to cross the bar مردن

bar[2] (bär) n. ۱- بار (واحد فشار معادل یک میلیون dynes در سانتی متر مربع) ۲- ← microbar
bar 1- barometer 2- barrel
مخفف: ۱- بارومتر ۲- بشکه
BAR Browning automatic rifle
مخفف: تفنگ خودکار براونینگ
Bar Baruch مخفف: (انجیل) باروخ
Bar.ab.bas (bə rab´əs) (انجیل) باراباس
(مجرمی که به جای او حضرت عیسی را مصلوب کردند)
Bar.a.nof (bär´ə nôf´) جزیرهی بارانف
(در مجمع الجزایر الِکساندر در آلاسکا - امریکا)
bar|a.the|a (bar´ə thē´ə) n. باراتیا (نوعی پارچهی نرم که از ابریشم و پشم یا پنبه و رایون میبافند)
barb[1] (bärb) n., vt. ۱- خار، نیش (انتهای تیز قلاب ماهیگیری که به عقب برگشته است)، نوک (قلاب و زوبین)، سوک، داسه ۲- خاردار کردن، (قلاب و زوبین و غیره) نیشدار کردن، چنگک دار کردن ۳- تیزی، نیشداری، گزندگی ۴- حرف زننده، تَشَر، طعنه، پِزک ۵- (برخی ماهیها و جانوران) ریش، زایدههای موی مانندی که در اطراف دهان وجود دارد ۶-(پرندگان) پوشپر ۷- (گیاه) موی زبر و سرقلابی، ریش ۸- (برخی زنان تارک دنیا) پارچهی سفیدی که گردن و گاهی چانه را میپوشاند

BARB

barb[2] (bärb) n. ۱- اسب بَربَر (از ریشهی عربی) (که بومی افریقای شمالی بوده و سریع و قوی و نجیب است) ۲- کبوتر بَربَر (که شبیه به کبوتر قاصد است)
Bar.ba.dos (bär bā´dōs)
کشور باربادوس (واقع در غربیترین جزیره از جزایر هند غربی در دریای کارائیب که در سال ۱۹۶۶ مستقل شد و جزو کشورهای مشترکالمنافع بریتانیا است)
Bar.ba´di.an (-dē ən) adj., n. اهل باربادوس
Bar.ba|ra (bär´bə rə) اسم خاص مؤنث
(مخفف آن: Barb و Babs) (Barbra هم مینویسند)
bar.bar.i|an (bär ber´ē ən) n., adj.
۱- (در اصل) غیر یونانی، غیر رومی، عجم، بَربَری، غیر مسیحی ۲- دارای تمدن بدوی، بیتمدن، وحشی ۳- آدم بی فرهنگ، بی معرفت، بی ادب، بینزاکت ۴- آدم سبع و خشن، ظالم، بیرحم، سنگدل
bar.bar´i.an.ism, n. وحشیگری
bar.bar|ic (bär ber´ik) adj.
۱- بربری، بیتمدن، بی فرهنگ، بدوی ۲- وحشی، بیرحم، ظالم، مهارنشدنی
bar.bar´i.cally, adv. وحشیانه، با بربریت
bar.ba.rism (bär´bə riz´əm) n. ۱- بربریت، بیتمدنی، بدویت، جاهلیت، نافرهیختگی ۲- رفتار خشن و ستمکارانه، بیرحمی، ظلم، سنگدلی ۳-(زبان شناسی) به کار بردن واژهها یا عبارتهای غلط، واژه یا عبارت غلط (از نظر کاربرد یا املا و غیره)، اشتباه لغوی
bar.bar.i|ty (bär ber´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- وحشیگری، رفتار غیرانسانی، خشونت شدید، شناعت، ستمکاری ۲- بی فرهنگی، کج سلیقگی، بی ادبی
bar.ba.rize (bär´bə rīz´) vi., vt. **-rized´, -riz´ing**
وحشی و سنگدل کردن یا شدن، به توحش کشاندن
bar´ba.ri.za´tion, n. توحش، وحشی سازی
Bar.ba.ros.sa (bär´bə rôs´ə), Frederick, 1123-90 فردریک باربارُوسا
(سرخ ریش) یا فردریک اول امپراطور روم
bar.ba.rous (bär´bə rəs) adj.
۱- (در اصل) بیگانه (غیر یونانی، غیر رومی، غیر مسیحی)، عجمی، بربری، بیتمدن ۲- بی فرهنگ، بی معرفت، خشن و نفهم ۳-سنگدل، بی رحم، ستمکار، ظالم ۴- (از نظر صدا) گوشخراش ۵-(زبانشناسی - بیان) دارای واژهها و عبارتهای غلط یا غیرمصطلح
bar´ba.rously, adv. وحشیانه
bar´ba.rous.ness, n. بربریت، وحشیگری
Bar.ba.ry ape (bär´bər ē) (جانور) میمون مکک (Macaca sylvana - بی دُم و بومی افریقا)
Bar.ba.ry Coast
۱- کرانهی جنوبی دریای مدیترانه از مصر تا مراکش که در قدیم مأوای دزدان دریایی از نژاد بَربَر بود (Barbary هم میگویند) ۲- (بین سالهای ۱۸۳۹ تا ۱۹۰۶) محلهی ساحلی سانفرانسیسکو که قمارخانههای آن شهرت داشت
bar.bas|co (bär bas´kō) n., pl. **-cos** or **-coes** (گیاه) باربَاسکو (انواع

گیاهان بومی مکزیک جنس Dioscorea و خانواده‌ی yam)

bar.bate (bär´bāt´) adj. ۱- ریشدار، ریشو ۲- (گیاه) دارای خارهای ریش مانند (مثل خوشه‌ی گندم)

bar.be|cue (bär´bə kyōō´) n., adj., vt. **-|cued´, -|cu´ing** ۱- (در اصل) چارچوبه‌ی فلزی برای کباب کردن گوشت ۲- خوک یا بره یا گوساله‌ای که درسته بر سیخ بزرگی کباب شود ۳- کباب، بریانی، هر نوع گوشت کباب شده (بر آتش زغال) ۴- مهمانی که در آن کباب می‌دهند ۵- رستورانی که خوراک مخصوص آن کباب است ۶- دستگاه کباب کردن گوشت، منقل، کباب‌پز ۷- کباب کردن (معمولاً روی آتش زغال)، بریان کردن ۸- گوشت را با سُس کباب کردن ۹- کبابی ۱۰- کباب شده

BARBECUE

barbed (bärbd) adj. ۱- خاردار، تیغکدار ۲- نیشدار، بُرنده

*** barbed wire** سیم خاردار

bar.bel (bär´bəl) n. ۱- (در برخی ماهیان) زایده‌ی ریش مانندی که از فک آویخته است، ریشک ۲- (جانور) ریشک ماهی (جنس Barbus)

bar.bell (bär´bel´) n. (ورزش) هالتر، (وزنه برداری) وزنه (bar bell و bar-bell هم می‌نویسند)

bar.bel.late (bär´bə lāt´) adj. (گیاه) پوشیده از خارهای سرقلابی، ریشکدار، ریشدار

*** bar.be|que** (bär bə kyōō´) n., adj., vt. **-|qued´, -|qu´ing** barbecue ←

bar.ber (bär´bər) n., vt., vi. ۱- سلمانی، آرایشگر، گیس‌آرا ۲- سلمانی کردن، آرایش گیسو کردن، گیس آراستن، ریش کسی را تراشیدن

Bar.ber (bär´bər), Samuel 1910-81 ساموئل باربر (آهنگساز امریکایی)

*** barber college** آموزشگاه گیس آرایی، مدرسه‌ی تربیت آرایشگر

barber pole ستونی پوشیده از نواره‌های سفید وقرمز (که از قدیم نشان دکان سلمانی بوده است)

bar.ber|ry (bär´ber´ē) n., pl. **-ries** adj. ۱- (گیاه - از ریشه‌ی عربی) زرشک (جنس Barberis) ۲- وابسته به گیاهان تیغدار دو لپه‌ای از تیره‌ی Berberidaceae و راسته‌ی Ranunculales

*** bar|ber.shop** (bär´bər shäp´) n., adj. ۱- دکان سلمانی، آرایشگاه ۲- (موسیقی - عامیانه) وابسته به آهنگ احساساتی که توسط چند مرد خوانده شود

barber's itch (پزشکی) التهاب فولیکول‌های مو (به ویژه موی صورت و کردن) همراه با تاول‌های چرکی - ناشی از قارچ جنس‌های Trichophyton و Microsporum (tinea barbae و sycosis هم می‌گویند)

bar.bet (bär´bət´) n. (جانور) مرغ ریشو (تیره‌ی Capitonidae)

BARBET

bar.bette (bär bet´) n. ۱- (استحکامات نظامی) سکوب توپ ۲- (کشتی جنگی) دیواره‌ی زرهی اطراف توپ، جان پناه توپ

bar.bi.can (bär´bi kən) n. (از ریشه‌ی فارسی) برج و بارو (یا هر نوع استحکامات) دروازه یا پل

bar.bi.cel (bär´bə sel´) n. (هر یک از زائده‌های کُرک مانندی که از پوشپرک می‌روید و موجب اتصال پوشپرها به هم است) کُرکچه، ریز ریشک

*** bar.bi.tal** (bär´bi tôl´) n. (شیمی) باربیتال (اسید دیتیل باربیتوریک $C_8H_{12}N_2O_3$)

bar.bi.tu.rate (bär bich´ər it) n. (داروسازی) باربیتورات

bar.bi.tu.ric acid (bär´bə tyoor´ik) (شیمی) اسید باربیتوریک ($C_4H_4O_3N_2$)

Bar.bi.zon School (bär´bə zän´) (نام قریه‌ای در شمال فرانسه) مکتب نقاشی باربیزون

Bar-B-Que (bär´bə kyōō´) n., vt., adj. مخفف: کباب، بریان (Bar-B-Q هم می‌نویسند)

bar.bule (bär´byōōl´) n. (پرندگان) پوشپرک (هر یک از کُرک‌های دوطرف پوشپرها یا barbs که از ساقه‌ی پر به دو سو گسترده‌اند و این پوشپرکها خود دارای کُرک‌هایی به نام barbicel هستند که پوشپرها را مثل بادبزن به هم وصل می‌کنند)، ریشک

barb.wire (bärb´wīr´) n. barbed wire ←

bar.ca.role or **bar.ca.rolle** (bär´kə rōl´) n. ۱- سرود قایقرانان ونیز ۲- آهنگ شبیه این سرود

Bar.ce|lo.na (bär´sə lō´nə) بندر بارسلون، بارسلونا (اسپانیا)

Barcelona chair صندلی بارسلون (بی دسته و فلزی و تشک دار که تقریباً به شکل × است)

BArch or **B.Arch.** Bachelor of Architecture مخفف: لیسانسیه معماری

bar.chan (bär kän´) n. (در صحراهای شنی) بارخان، بارکان (تپه‌ی شنی هلالی شکل)

bar chart bar graph ←

bar code رمزینه، خط نماد، بار کُد

bard[1] (bärd) n. ۱- (شعر قدیم سِلتها) نقال شعر، حماسه خوان ۲- حماسه سرا، رامندی، جامه خوان، چکامه گر، چکامه سرا، رامشگر، شاعر و آوازخوان دوره گرد ۳- شاعر، چکامه نویس

bard[2] (bärd) n., vt. (از ریشه‌ی عربی) زره اسب، (اسب را) زرهپوش کردن (barde هم می‌نویسند)

Bard of Avon لقب شکسپیر (که متولد شهر استراتفورد در کنار رود ایون بود)

Bar.do.li.no (bär´dō lē´nō) n. شراب باردولینو (قرمز - محصول ایتالیا)

bare[1] (ber) adj. **bar´er, bar´est** vt. **bared, bar´ing** ۱- لخت، برهنه، عریان، لاج، لُچ ۲- عریان کردن، لخت شدن، برهنه شدن ۳- آشکار کردن،

نشان دادن، افشا کردن، افشاگری کردن
• he walked with bare feet با پاهای برهنه راه می‌رفت
• the prisoner bared his back and showed his wounds زندانی پشت خود را عریان کرد و زخم‌های خود را نشان داد
• the room was bare of furnishings
اتاق از هر گونه مبل و اثاث عاری بود
bare´ness, n. عریانی، برهنگی، لختی
bare² (ber) vt., vi. (قدیمی) گذشته‌ی: bear
bare.back (ber´bak´) adv., adj.
(اسب سواری) بی زین، سوار اسب برهنه
bare.boat (-bōt´) n. قایق یا ناوچه‌ی تفریحی که بدون خدمه و ناخدا کرایه داده شود
bare-bones (-bōnz´) adj.
اساسی، ضروری، حداقل لازم برای انجام کاری
bare.faced (-fāst´) adj. ۱- با صورت آشکار، روی باز، بی حجاب، بدون ریش و سبیل ۲- آشکار، باز ۳- بی شرم، پررو، بی حیا، وقیح، بی‌پروا
bare´fac´ed.ly (-fās´id lē) adv. وقیحانه
bare´fac´ed.ness, n. وقاحت، بی حیایی
bare.foot (-foot´) adj., adv.
پابرهنه، بی کفش و جوراب، با پای برهنه
bare´foot´ed, adj. پا برهنه
barefoot doctor
(چین کمونیست) پزشک پا برهنه، دکتر غیر متخصص
ba.rège or **ba.rege** (bə rezh´) n.
پارچه‌ی بارژ (از ابریشم و پشم یا پنبه و پشم)
bare.hand|ed (ber´han´did) adj., adv.
۱- با دست برهنه، بی‌دستکش ۲- بی‌سلاح، بی‌ابزار، بی‌وسیله
bare.head|ed (-hed´id) adj., adv.
بی کلاه، سربرهنه
bare.leg.ged (ber´leg´id) adj., adv.
با ران‌های برهنه، بی جوراب، بی پوشش
bare|ly (ber´lē) adv.
۱- آشکارا، فاش، بی آلایش ۲- فقط، درست، به سختی ۳- کم، حداقل، ناچیز
• he is barely able to walk او به سختی قادر به راه رفتن است
Bar.ents Sea (bar´ənts)
دریای بارنتز (در اقیانوس شمالگان یا منجمد شمالی بین نروژ و بخش اروپایی روسیه)
bare.sark (ber´särk´) n. berserker ←
*** barf** (bärf) vi., vt.
(امریکا - خودمانی) قی کردن، بالا آوردن
*** bar.fly** (bär´flī´) n., pl. **-flies´**
(امریکا - خودمانی) کسی که اوقات خود را به میگساری در میخانه‌ها می‌گذراند، خراباتی
bar.gain (bär´gən) n., vi., vt.
۱- موافقت، قرارداد، معامله، دادوستد ۲- با تخفیف، قیمت خوب، بُز ۳- چانه زدن، طی کردن (قیمت را) ۴- مذاکره کردن، به توافق رسیدن، تهاتر کردن
• into (or in) the bargain به علاوه، اضافه بر قرارداد
• to bargain for (on)
۱- چانه زدن ۲- انتظار داشتن، (روی چیزی) حساب کردن
• we sell goods at bargain prices
ما کالاها را به قیمت ارزان می‌فروشیم
bar´gainer, n. اهل چانه‌زنی
*** bargain counter**
(در برخی فروشگاه‌های بزرگ) پیشخوان اجناس حراجی، میزی که اجناس ارزان شده را روی آن قرار می‌دهند
*** bar.gain.ing chip** (bär´gən iŋ) (در معامله کردن) عامل کمک کننده به عقد قرارداد یا دستیابی به شرایط خوب، مزیت، انگیزانه، برگ برنده، اهرم فشار
barge (bärj) n., vt. **barged, barg´ing**
۱- قایق ته پهن، کَلَک، طراد، دوبه ۲- کشتی بزرگ تفریحی ۳- (نیروی دریایی امریکا) ناوچه‌ی ویژه‌ی افسر ارشد (از سروان بالاتر) ۴- (خودمانی) قایق قراضه ۵- (با طراد) حمل کردن ۶- آهسته و به طور بی قواره حرکت کردن ۷- (با بی‌ادبی) وارد یا خارج شدن، سرزده و گستاخ‌وار آمدن یا رفتن ۸- تنه زدن به، هل دادن، خوردن به (با into)
barge.board (-bôrd´) n.
(معماری - خانه‌های چوبی) تخته‌ی مزین و منبت کاری شده که روی barge couple میخ‌کوب می‌کنند

BARGEBOARD

barge couple
(معماری - خانه‌های چوبی) هر یک از دو تیری که به شکل هشت (۸) در لبه‌ی خارجی سایبان بام‌های شیروانی قرار می‌گیرند
barge course
(معماری - خانه‌های چوبی) سایبان که چند سانتیمتر از بام شیروانی (به شکل: ۸) بیرون زده است
bar.gee (bär jē´) n.
(انگلیس) هر یک از جاشویان طراد، کرجی بان
bar.gel|lo (bär jel´ō) n.
۱- (سوزن دوزی) دوخت یا بخیه‌ی چپ راست ۲- سوزن دوزی به طرح شعله‌ی آتش
barge.man (bärj´mən) n., pl. **-men**
جاشو یا کارکن روی طراد، کرجی بان
bar.ghest (bär´gest´) n.
(مردم باورهای انگلیس) بارگیست (جن سگ مانندی که دیدنش بدبیاری و مرگ می‌آورد)
bar graph (آمار) نمودار خطی، نمودار ستونی
*** bar.hop** vi. **-hopped´, -hopp´ing**
(در یک شب) از میخانه به میخانه رفتن، میخانه گردی کردن
*** bar|i.at.rics** (bar´ē a´triks) n.pl.
(پزشکی) شناخت و درمان فربهی، فربه شناسی
bar´i.at´ric, adj. وابسته به فربه شناسی
bar|ic (ber´ik) adj.
(فیزیک) وابسته به وزن و فشار (به ویژه وزن و فشار هوا)
ba.ril|la (bə ril´ə) n.
(از ریشه‌ی عربی) قلیای صابون پزی، قلیاب قمی، خاکستر

سودا (که از سوزاندن گیاهان مدیترانه‌ای از جنس‌های Salsola و Halogeton به دست می‌آید)، باریلا

bar.ite (ber´īt´) n. (شیمی) سولفات باریم طبیعی (که ترکیبات آن در رنگسازی کاربرد دارد)

bar|i.tone (bar´ə tōn´) n., adj.
۱- (موسیقی) صدای مرد (بین «تِنور» و «باس»)، صدای باریتون ۲- آواز خوان باریتون ۳- آلت موسیقی (مثلاً ساکسی فون) که این صدا را بدهد ۴- آواز یا آهنگی که برای صدای باریتون تصنیف شده باشد ۵- وابسته به باریتون

bar.i|um (ber´ē əm) n.
(شیمی) باریم (عنصر شیمیایی نقره فام - نشان: Ba، وزن اتمی ۱۳۷/۳۳، شماره‌ی اتمی: ۵۶، چگالی: ۳/۵، نقطه‌ی گداز: ۷۲۹°c، نقطه‌ی جوش: ۱۶۴۰°c)

barium chloride
(شیمی) کلرید باریُم (آمیزه‌ی زهرین: $BaCl_2$)

barium hydroxide
(شیمی) هیدروکسید باریم ($Ba(OH)_2$)

barium oxide (شیمی) اکسید باریم (BaO)

barium peroxide (شیمی)
پراکسید باریم (BaO_2) (barium dioxide هم می‌گویند)

barium sulfate (شیمی) سولفات باریم ($BaSO_4$)

bark[1] (bärk) n., vt. ۱- (گیاه) پوست، پوسته، بشره، توزه ۲- پوست درخت ۳- cinchona ۴- پوست درخت را جوشاندن (به ویژه در رنگرزی و چرمسازی) ۵- پوست (درخت را) کندن ۶- (عامیانه - در اثر افتادن و غیره) پوست خود را خراشیدن

bark[2] (bärk) vi., vt., n.
۱- (سگ) عوعو، واق واق، نوف، پارس ۲- پارس کردن، عوعو کردن، واق واق کردن ۳- صدای بلند (شبیه عوعو) کردن، تَنگ تَنگ کردن ۴- (مثل سگ) به کسی پریدن، داد سر کسی زدن، فریاد (تندوکوتاه) کشیدن، هارت و پورت کردن ۵- صدای واق واق مانند، داد، فریاد، ترق تروق
• to bark up the wrong tree عوضی گرفتن، بیهوده کوشیدن

bark[3] (bärk) n. ۱- (شعر قدیمی) قایق (به ویژه زورق بادبان‌دار) ۲- کشتی بادبان دار بزرگ، بارک، کرجی

*** bark beetle**
(جانور) سوسک پوستخوار (انواع شپش‌های تیره‌ی Curculionidae - آفت درخت کاج و غیره)

bar.keep|er (bär´kē´pər) n. ۱- صاحب بار، میکده دار ۲- ← bartender (barkeep هم می‌گویند)

*** bark.en.tine** (bär´kən tēn´) n.
کشتی بادبان دار (که دکل جلو آن بادبان‌های مربع دارد)

bark|er[1] (bär´kər) n.
(شخص یا ماشین) پوست کن، پوست درخت کن

bark|er[2] (bär´kər) n. ۱- (سگ یا حیوان یا انسان) صدای سگ کن، واق واقی ۲- جارچی (که جلوی در، مشتریان را تشویق به دخول می‌کند)

bar.ley (bär´lē) n. (گیاه)
۱- جو، شعیر (Hordeum vulgare) ۲- دانه‌ی جو
• barley head خوشه‌ی جو

bar|ley.corn (-kôrn´) n.
۱- جو، دانه‌ی جو و گیاهان هم خانواده‌ی جو، جودانه، شعیره ۲- (در قدیم) واحد طول (برابر ⅓ اینچ)

barley sugar
(در قدیم) آب نبات (شیره‌ی شکر و عصاره‌ی جو)

barley water (انگلیس) ماءالشعیر، آبجو غیرالکلی (که از جوشاندن جو در آب به دست می‌آید)

barm (bärm) n.
(کف حاوی مخمر که روی آبجو و مشروبات در حال تخمیر جمع می‌شود) بوز، بوزه، بوزک، مخمر، کف آبجو

bar.maid (bär´mād´) n. (انگلیس)
۱- (مؤنث) ← bartender ۲- پیشخدمت بار، ساقی

bar.man (-mən) n., pl. **-men**
(انگلیس - مذکر) ← bartender

Bar.me|cide (feast) (bär´mə sīd´)
(از ریشه‌ی فارسی: بَرمَکی) ۱- دعوت بی شام، مهمانی دروغین ۲- سخاوت یا مهمان‌نوازی ظاهری

Bar´mecid´al (-sīd´´l) adj. برمکی

bar mitz.vah or **bar miz.vah**
(bär mits´və)
(یهودیت) ۱- بارمیتزوا (پسری که به سیزده سالگی رسیده و باید وظایف شرعی خود را آغازکند) ۲- جشن رسیدن به این سن (با B بزرگ هم می‌نویسند)

bar mitz.vah or **bar miz.vah** vt. **-vahed, -vah.ing**
(یهودیت - عامیانه) مراسم بارمیتزوا را انجام دادن

barm|y (bärm´ē) adj. **barm´|i.er, barm´|i.est**
۱- (آب جو و مشروب در حال تخمیر) بوزکی، کف آلود، پرکف ۲- (انگلیس - خودمانی) خُل

barn (bärn) n. بَنْ ۱- (مزرعه) انبار، کاه انبار، کاهدانی، طویله ۲- گاراژ بزرگ (کامیون و تراکتور و غیره) ۳- (فیزیک اتمی - واحد سنجش احتمال به وجود آمدن واکنش اتمی) بارن

Bar.na.bas (bär´nə bəs)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Barnaby و Barney) ۲- (انجیل) برنابا (همسفر پولس)

Bar.na|by (bär´nə bē) ← Barnabas

bar.na.cle (bär´nə kəl) n.
۱- (جانور) سرخاب، کشتی چسب ۲- آدم مزاحم، سرخر، طفیلی

bar´na.cled, adj.
(کشتی) پوشیده از سرخاب

barnacle goose
(جانور) غاز سرخاب (غاز وحشی شمال اروپا: Branta leucopsis)

GOOSE BARNACLES

bar.na.cles (-kəlz) n.pl.
۱- (برای کنترل کردن اسب چموش) انبرک بینی ۲- وسیله‌ی گاز انبر مانند برای شکنجه

Bar.nard (bär´nərd) اسم خاص مذکر

*** barn dance** (امریکا) مهمانی رقص (که در

نواحی روستایی در انبار بزرگ مزرعه انجام می‌شود)

barn owl (جانور) جغد سینه خال

(تیره‌ی Tytonidae به‌ویژه گونه‌ی Tyto alba)

barn.storm (bärn´stôrm´) vi., vt.

۱- (سخنرانان و دسته‌های هنری سیار) از جایی به جایی رفتن، شهر به شهر رفتن، بلوک گردی کردن ۲- (در گذشته) به جاهای گوناگون رفتن و نمایش هوانوردی دادن

barn´storm´er, n. شهر به شهر گرد

barn swallow

(جانور) پرستوی روستا (Hirundo rustica)

Bar.num (bär´nəm), P(hineas) T(aylor)

پ . ت . بارنِم (سیرک دار و نمایشگر امریکایی) 1810-91

barn.yard (bärn´yärd´) n., adj.

۱- محوطه‌ی اطراف انبار روستایی، حیاط جلوی کاهدان (که معمولاً با نرده محصور است) ۲- وابسته به حیاط کاهدان ۳- روستایی، خاکی، گرد و خاکی، خشن

bar|o- (bar´ō)

پیشوند: وزن، فشار (به ویژه فشار جوی) [barograph]

bar|o.gram (bar´ə gram´) n.

فشار نگاره (ضبط نوسانات فشار هوا به صورت منحنی)

bar|o.graph (-graf´) n.

BAROGRAPH

فشار نگار (فشار هوا را نشان می‌دهد و ضبط می‌کند)، بارومتر خودکار

bar´o.graph´ic, adj. فشارنگار(انه)

Ba.ro|ja (bä rō´hä), Pio (pē´ō) 1872-1956

پیو باروخا (رُمان نویس اسپانیایی)

Ba.ro.lo (bä rō´lō) n.

شراب بارولو (شراب قرمز کوهپایه‌های شمال ایتالیا)

ba.rom.e|ter (bə räm´ət ər) n.

۱- فشار نگار، هواسنج، بارومتر ۲- هر چیزی که تغییر را نشان دهد، نمایشگر، شاخص، نمودار

baro.met.ric (bar´ə me´trik) or

bar´o.met´ri.cal, adj. بارومتری

bar´o.met´ri.cally, adv. از نظر بارومتری

barometric gradient

← pressure gradient

barometric pressure

فشار هوا، فشار جوّی، فشار بارومتری

bar|on (bär´ən, ber´-) n.

۱- (قرون وسطی) تیولدار پادشاه، نجیب زاده، اشرافی، بارون ۲- (اروپا و ژاپن) اشرافی عالی‌مقام ۳- (امریکا - کسی که در زمینه‌ی بازرگانی یا صنعتی قدرتمند است) بزرگمرد، متنفذ، سلطان ۴- (قصابی) قطعه‌ی بزرگ گوشت

bar.on.age (bar´ən ij´, ber´-) n.

طبقه‌ی بارون‌ها، اشراف، امتیازات و رسوم اشرافیت

bar.on.ess (-is) n.

۱- همسر بارون، بیوه‌ی بارون ۲- زن اشرافی، زنی که مقام و امتیازات بارون را دارد، بارونِس

bar.on|et (-ət´) n. (انگلیس) بارونت

(مرد اشرافی که مقام و امتیازات او از بارون کمتر است)

bar.on.et.age (-ij) n.

۱- طبقه یا گروه بارونتها ۲- ← baronetcy

bar.on.et|cy (-sē) n., pl. **-cies**

مقام و امتیازات و عنوان بارونت

ba.rong (bə rôŋ´) n.

BARONG AND SHEATH

(در فیلیپین) دشنه‌ای که دسته‌ی آن مزین شده باشد

ba.ro.nl|al

(bə rō´nē əl) adj.

۱- وابسته به بارون (ها) ۲- مناسب بارون

bar|o.ny (bar´ə nē) n., pl. **-ies**

۱- قلمرو بارون ۲- مقام و امتیازات و عناوین بارون و بارونِس، درجه‌ی بارون

ba.roque (bə rōk´) adj.

(اغلب با B بزرگ) ۱- (هنر و معماری) سبک باروک (که ویژگی آن تزیینات پیچیده و خطوط منحنی بود) ۲- موسیقی باروک (که ویژگی آن آهنگهای پُر ریزه کاری و فُرم‌های فیوگ‌دار بود) ۳- وابسته به دوره‌ی باروک (۱۷۵۰-۱۶۰۰ میلادی) ۴- زیاده مزین و آراسته، دارای جزئیات و تزیینات زیاد (به طوری که توی ذوق بزند)

bar|o.re.cep.tor (bar´ō ri sep´tər) n.

(انتهای عصب و میزان گشادی عروق را تنظیم می‌کند) فشارگیر (baroceptor هم می‌گویند)

bar|o.scope (bar´ə skōp´) n.

(دستگاه سنجش فشار جو و تغییرات آن) باروسکُپ

bar´o.scop´ic (-skäp´ik) adj. باروسکپی

ba.rouche (bə rōōsh´) n.

BAROUCHE

کالسکه‌ی چهار چرخه (که دو صندلی دو نفره‌ی روبروی هم دارد و یک صندلی جلو برای راننده)، باروش

barque (bärk) n.

← bark

bar.quette (bär ket´) n.

(لایه‌ای از نان که به صورت زورق درست شده و در آن میوه یا خامه و مربا می‌ریزند) کیک زورقی

bar.rack[1] (bar´ək, ber´-) n., vt., vi.

۱- (معمولاً جمع) خوابگاه سربازان، ساختمان (های) سربازخانه، سربازخانه، (جمع) پادگان ۲- ساختمان کارگری، خوابگاه کارگری، آپارتمان‌های کارگری ۳- در سربازخانه یا ساختمان کارگری جای دادن

barrack[2] vt., vi.

(استرالیا) هو کردن، همهمه کردن، (سر کسی) فریاد کشیدن

barracks bag

جوال سربازی، ساک

bar.ra.coon (bar´ə kōōn´) n.

حصار یا زندان موقّت

bar.ra.cu|da (bar´ə kōō´də, ber´-) n., pl. **-|da** or **-|das**

(جانور) نیزه ماهی (تیره‌ی Sphyraenidae)

bar.rage[1] (bə räzh´) n., vi., vt. **-raged´, -rag´ing**
۱- (ارتش) سد آتش (رگبار گلوله یا پیکان و غیره برای جلوگیری از حرکت دشمن و یا دادن پوشش به نیروهای خودی)، رگبار (گلوله) ۲- حمله‌ی مداوم و سنگین، ضربات پیاپی ۳- آتش سدکننده ایجاد کردن، گلوله باران کردن، زیر آتش توپخانه گرفتن، حمله کردن

bar.rage[2] (bär´ij, bar´-) n.
آب بند (که برای بالاآوردن سطح آب رودخانه ساخته می‌شود نه برای ذخیره‌ی آب و نیروی برق)، بند، سد، خور

bar.rage balloon (bə räzh´)
بالون پدافند (بالون‌هایی که با کابل‌های محکم به چند نقطه در زمین وصل شده‌اند و هواپیماهای دشمن در صورت برخورد با کابل‌ها سرنگون می‌شوند)

bar.ra.mun|da (bar´ə mun´də) n., pl. **-|da** or **-|das** ← barramundi

bar.ra.mun|di (-dē) n., pl. **-|di, -dis** or **-dies**
(جانور) ۱- ماهی بارامونده‌ی (Neoceratodus forsteri) - Ceratodiformes گونه‌ی بومی استرالیا) ۲- انواع ماهی‌های خوراکی خاردار (به ویژه جنس Scleropages)

* **bar.ran|ca** (bə raŋ´kə) n.
(امریکا) تیز دره، دره‌ی باریک و عمیق، تنگدره، جستگاه (barranco هم می‌گویند)

Bar.ran.quil|la (bä´rän kē´yä)
شهر بارانکیا (در شمال باختری کشور کلمبیا - امریکای جنوبی)

bar.ra.tor or **bar.ra.ter** (bar´ə tər) n.
کسی که مرتکب خرید و فروش شغل (barratry) گردد

bar.ra.try (-trē) n.
۱- (در اصل) خرید و فروش شغل‌های دولتی و مذهبی، گماشتن به خاطر پول ۲- (حقوق - درگیری پیاپی با دیگران و عادت به اقامه دعوی مکرر) مرافعه جویی ۳- (قانون دریانوردی - عمل خلاف ناخدا یا خدمه که منجر به خسارت به صاحبان کشتی یا کالا گردد) غفلت

bar´ra.trous (-trəs) adj.
وابسته به خرید و فروش شغل

Barr body (bär)
(سازواره‌ی درونی سلول‌های مادینه که رنگ‌پذیر است و در آزمون‌های تعیین جنسیت جنین مهم است) تن بار، جسم بار

barre or **bar** (bär) n.
(نرده‌ای که هنگام تمرین رقص باله به آن تکیه می‌دهند) بار

barred (bärd) adj.
۱- راه راه، نوواردار، دارای نوارهای موازی ۲- نرده‌دار، بسته، مسدود ۳- ممنوع، قدغن، محروم

barred owl (جانور)
جغد راه راه (Strix varia - بومی امریکای شمالی)

bar.rel (bar´əl, ber´-) n., vi., vt. **-reled** or **-relled, -rel.ing** or **-rel.ling**
۱- بشکه (معمولاً از تخته‌های چوبی که توسط حلقه یا تسمه‌ی فلزی به هم وصل شده باشند) ۲- واحد سنجش آبگونه‌ها (در امریکا هر بشکه مساوی است با سه و نیم گالن - در مورد نفت: ۴۲ گالن - مشروبات الکلی: ۳۱ گالن) (در انگلیس هر بشکه: ۳۶ گالن امپریالی) ۳- استوانه‌ی گردان، جعبه فنر ساعت ۴- لوله، میله‌ی توخالی، لول، لوله (یا استوانه)ی تلمبه، مخزن ۵- ساقه‌ی پر ۶- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، خیلی ۷- در بشکه ریختن ۸- (امریکا - خودمانی) با سرعت رفتن، مثل برق رفتن

• he cleaned the barrel of his gun
او لوله‌ی سلاح خود را پاک کرد

• oil is sold by the barrel نفت را بشکه‌ای می‌فروشند

* **barrel chair**
صندلی تشک دوزی شده با پشتی گرد، صندلی بشکه‌ای

bar|rel-chest|ed (-ches´tid) adj.
چهارشانه، سینه فراخ، سپرسینه، خپله

* **bar|rel.house** (ber´əl-) n.
۱- میکده و رقاصخانه‌ی کوچک و محقر ۲- (موسیقی) جاز پر سروصدا، جاز میخانه‌ای

barrel organ
(موسیقی) ارغنون استوانه‌ای، ارگ دندانه‌ای

barrel roll
(هواپیمایی) غلت کامل (به طوری که هواپیما ۳۶۰ درجه دور خود غلت بزند)، درازا غلت

barrel vault
(معماری) طاق ضربی (به شکل نیمه استوانه)

bar.ren (bar´ən, ber´-) adj., n.
۱- نازا، عقیم ۲- (جانور - گیاه) دیرزا (حیوان یا گیاهی که به موقع بارور نمی‌شود) ۳- لم یزرع، بایر، بی بار، برهوت، بی آب و علف، لوت، نابرومند ۴- بی‌فایده، بی حاصل ۵- خسته کننده، ملالت آور ۶- تهی، خالی

• Kavir desert is largely barren
بیشتر دشت کویر لم یزرع است

bar´renly, adv. به‌طور بی حاصل یا عقیم

bar´ren.ness, n. نازایی، عقیم بودن

bar.re|ra (bä rä´rä) n.
دیواره‌ی دور زمین گاوبازی، (جمع) ردیف اول صندلی‌های جایگاه تماشاچیان، صندلی درجه یک

bar.re.try (bar´ə trē) n. ← barratry

bar.rette (bə ret´) n.
(موی زن‌ها) گیره، سنجاق

bar.ri.cade (bar´i kād´) n., vt. **-cad´|ed, -cad´ing**
۱- (جنگ‌های خیابانی) سنگر، راهبند، مانع، کوچه‌بند ۲- (در خیابان‌ها) سنگربندی کردن، راهبندی کردن، سدراه کردن، کوچه بندی کردن ۳- رادع، بازدار، سد معبر، جلوگیر

• they barricaded the street while it was being repaired هنگامی که خیابان را تعمیر می‌کردند مدخل آنرا بسته بودند

bar.ri|er (bar´ē ər, ber´-) n.
۱- (در اصل) سنگر یا جان‌پناه یا سد جلوی دروازه یا پل ۲- جلوگیر، بازدار، رادع، مانع، راهبند، دیواره، فاصل، جداساز ۳- باجه‌ی گمرک (در مرز) ۴- سکوی یخی (بیشتر ice shelf می‌گویند) ۵- (در مسابقات سواران - قرون وسطی) نرده‌ی دور رزمگاه ۶- (اسبدوانی) دروازه‌ی آغاز

• high tariffs are a barrier to international trade
مالیات‌های گمرکی سنگین مانع تجارت بین‌المللی است

barrier bar (or **beach**) کران پشته (دیواره‌ی شنی که در اثر حرکت امواج در ساحل ساخته می‌شود)

barrier reef (دیواره‌ی آبسنگی (coral) که در دریا موازی با کرانه وجود دارد) سد آبسنگی

bar.ring (bär´iŋ) prep.
جز، به جز، مگرآنکه، اگرنه

bar.ri|o (bär´ē ō) n., pl. **-|os**
۱- (از ریشه‌ی عربی - کشورهای اسپانیایی زبان) محله، حومه ۲-(امریکا) محله‌ی مکزیکی‌ها

bar.ris.ter (bar´is tər, ber´-) n.
(انگلیس - وکیلی که حق حضور در دادگاه و دفاع را دارد - مقایسه شود با: solicitor) وکیل مدافع، وکیل دعاوی، وکیل قانونی (امریکا: lawyer)

* **bar.room** (bär´rōōm´) n.
(امریکا) میخانه، بار

bar.row[1] (bar´ō, ber´-) n.
۱- handbarrow ← ۲- wheelbarrow ←
۳-(انگلیس) ارابه‌ی دستی، گاری دوچرخه، فرقون

bar.row[2] (bar´ō, ber´-) n.
۱- (تپه‌ی کوچکی که روی قبر بسازند) گورپشته
۲-(انگلیس) تپه، ماهور، کتل

bar.row[3] (bar´ō, ber´-) n. خوک اخته

Bar.row (bar´ō, ber´-), **Point**
باروپوینت (شمالی ترین دماغه‌ی آلاسکا - امریکا)

Bar.ry (bar´ē) اسم خاص مذکر

bar sinister bend sinister ←

Bart Baronet مخفف: بارونِت

* **bar.tend|er** (bär´ten´dər) n.
متصدی بار، میخانه‌چی، ساقی

bar.ter (bärt´ər) vi., vt., n. ۱- تهاتر، مبادله‌ی کالا (بدون مبادله پول)، پایاپای، مبادله‌ی خدمات
۲- پایاپای معامله کردن، دادوستد کردن، مبادله کردن
• farmers bartered eggs for shoes
کشاورزان تخم مرغ را با کفش مبادله می‌کردند

bar´terer, n. تهاترگر

Barth (bärt), Karl 1886-1968
کارل بارت (یزدان شناس سویسی)

Barth´i.an, adj. وابسته به کارل بارت

Barthes (bärt), Roland 1915-80
رولاند بارت (نویسنده و منتقد ادبی فرانسوی)

Bar.thol|o.mew (bär thäl´ə myōō´)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Bar) ۲- (انجیل) بارتالامه (Saint Bartholomew هم می‌گویند)

bar.ti.zan (bär´tə zən) n.
جان‌پناه کوچک (در بالای دیوار قلعه)، برج، برج دیدبانی

Bart.lett (bärt´lət), John 1820-1905
جان بارتلِت (ناشر و ویراستار امریکایی)

* **Bartlett pear** گلابی بارتلِت (نوعی گلابی امریکایی که درشت و آبدار است)

Bar.tók (bär´tôk´), Béla (bā´lä) 1881-1945
بِلا بارتک (آهنگساز مجارستانی)

Bar.to.lom.me|o (bär´tō lōm mā´ō) Fra (born Bartolommeo di Pagholo del Fattorino) c. 1475-1517 بارتولومئو (نقاش اهل فلورانس - ایتالیا)

Bar.ton (bärt´n), Clara (born Clarissa Harlowe Barton) 1821-1912 کلارا بارتون (انسان دوست و بنیان گذار سازمان صلیب سرخ امریکا)

Bar.uch (ber´ək) ۱-(انجیل) باروخ ۲-(یکی از کتب انجیل عهد قدیم) کتاب باروخ

Ba.ruch (bə rōōk´), Bernard Mannes (man´əs) 1870-1965
برنارد باروخ (کارشناس مالی - امریکایی)

bar.ware (bär´wər´) n.
(ظرف‌های شیشه‌ای به اشکال و اندازه‌های مختلف که در بارها وجود دارد) تُنگ، بُطریجات

bar|y.on (bar´ē än´) n.
(فیزیک) باریون، ذره‌ی سنگین

ba.ry|ta (bə rīt´ə) n. (شیمی) هر یک از چندین ترکیب باریُم به ویژه اکسید باریم و هیدروکسید باریُم

ba.ryt´ic (-rit´ik) adj. وابسته به باریم

ba.ry.tes (-ēz) n. barite ←

bar|y.tone (bar´ə tōn´) adj.
barotone ←

ba.sal (bā´səl) adj.
۱- بنیانی، پایه‌ای، اساسی ۲- وابسته به شالوده، پایه ساز
۳-(گیاه) رونده از پایین ساقه، بُنی، بُن‌روی

ba´sally, adv. به طور بنیانی

basal anesthesia (پزشکی) هوشبری آغازین

basal metabolism
(میزان کمینه‌ی انرژی که هر موجود زنده برای ادامه‌ی حیات مصرف می‌کند) متابولیسم بازال، سوخت و ساز پایه

ba.salt (bə sôlt´; bā´sôlt´) n.
سنگ بازالت، مرمر سیاه

ba.sal.tic (bə sôlt´ik) adj. بازالتی

bas.cule (bas´kyōōl´) n.
هر دستگاه الاکلنگ مانند، قپان، قپانه، اهرم، قپانی، باسکول

bascule bridge پلِ قپانی، پلِ بازشو، پلِ اهرمی

base[1] (bās) n., pl. **bas´|es** (-iz) adj., vt. **based, bas´ing**
۱- پی، پایه، شالوده، زمینه، جزء، اساس، بنیاد ۲- (نقشه یا سازمان و غیره) بخش اصلی، اساس، زیرساخت، لاد، بیخ ۳- مبنا، اصل ۴-(کالبد شناسی) بُن، بست ۵- بتونه، زیر لایه، (آرایش کردن خانم‌ها و هنرپیشگان) کِرِم پودر ۶-(هندسه) قاعده، ته، (ریاضی) دستگاه مختصات، مبدأ ۷-(نشان‌های اشرافی) بخش زیرین سپر ۸- پایه ریزی کردن، پایه شدن یا کردن، مبنا قرار دادن، شالوده کردن یا شدن ۹-(ارتش و شرکت ها) پایگاه، مقر اصلی، تکیه‌گاه، پادگان، ساخلو ۱۰-(شیمی) باز، قلیا ۱۱-(رنگرزی) ثبات رنگ ۱۲-(زبان شناسی)

ستاک، ریشه، (تکواژی که پیشوند و پسوند و غیره به آن افزوده می‌شود) پایه ۱۳- (بازی بیس‌بال) بیس

• he based his reasoning on mathematics
او ریاضیات را مبنای استدلال خود قرار داد

• the base of the lamp was made of wood
پایه چراغ چوبی بود

base² (bās) adj. **bas´er, bas´est** n.
۱- پست، بد گوهر، سُفله، فرومایه، بی‌آبرو، ناکس ۲- خفت آمیز، پست کننده ۳- بنجل، جنس بد، از جنس پست، نامرغوب ۴- (فلزات) کم بها ۵- تقلبی، قلب، بدل ۶- (نادر) ناخالص، عوامانه، ناسره ۷- از طبقات اجتماعی پایین، عوام، رعیت، دون، خوار ۸- (قدیمی) قد کوتاه ۹- (قدیمی) حرامزاده، نوکر مآب، گدازاده ۱۰- (مهجور) ← bass

• base metals like iron and precious metals like gold
فلزات کم بها مانند آهن و فلزات پر بها مانند طلا

base´ly, adv. با پستی، ناکسانه

base´ness, n. نامردی، پستی، سفلگی

base.ball (bās´bôl´) n. (ورزش) بازی بیس‌بال

*** base.board** (-bôrd´) n.
تخته‌ای که دور دیوار درست بالای کف اتاق می‌کوبند، لبه‌ی تحتانی دیوار، نواره‌ی چوبی دور کف اتاق

baseboard heating
۱- گرم کردن منزل از طریق لوله کشی آب یا بخار گرم به‌طوری که لوله‌ها در امتداد محل تلاقی کف اتاق و دیوارها مستور باشند ۲- لوله‌های این دستگاه گرمسازی

base.born (-bôrn´) adj.
۱- بد اصل و نسب، بدگهر، فرومایه، از خانواده‌ی پست ۲- حرامزاده ۳- پست فطرت، ناکس، بد جنس

*** base.burn|er** or **base-burn|er** (-bŭrn´ər) n.
(فِر خوراکپزی یا دستگاه حرارت مرکزی) اجاق زیرسوز

-based پسوند: ۱- برمبنای، دارای [paper-based material مادّه‌ای که بخش اصلی آن از کاغذ است]، [a milk-based drink آشامیدنی که اصل آن شیر است] ۲- در جای به خصوصی [space-based weapons سلاح‌های مستقر در فضا]، [a Kashan-based company شرکتی که مرکزش در کاشان است]

*** Base Exchange**
(ارتش امریکا) فروشگاه ارتشی، فروشگاه پادگان

Ba.sel (bä´zəl) شهر بازِل (در کشور سوئیس)

base.less (bās´lis) adj.
بی پایه، بی اساس، بی مأخذ، بی جا

base´less.ness, n. بی‌اساسی، بی‌پایه بودن

base level (زمین شناسی)
پایرویه، سطح اساس (سطحی که از آن پایین تر فرسایش بستر رودخانه امکان پذیر نیست)، سطح دریا

base line ۱- خط صفر، خط مبدأ، خط مبنا، خط اصلی ۲- (مساحی) خط افقی که با دقت تمام سنجیده می‌شود و قاعده‌ی مثلث را تشکیل می‌دهد ۳- (بیس‌بال) باریکه زمینی (عرض: ۱/۸ متر) بین دوپایگاه ۴- (بسکتبال) هر یک از دو خط پایانی زمین (در راستای حلقه)، باریکه زمین مجاور این خط (baseline هم می‌نویسند)

*** base.man** (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
(بیس بال) هر یک از سه زمین پاسدار (infielder)

base map
نقشه‌ی سفید (که اطلاعات و غیره را روی آن می‌نویسند)

base.ment (bās´mənt) n.
۱- زیر زمین، سرداب، طبقه‌ای از ساختمان که کلاً یا بخش از زیر زمین است ۲- شالوده‌ی دیوار یا ساختمان، پی

ba.sen|ji (bə sen´jē) n. سگ باسِنجی
(سگ کوچک افریقایی که پشم نرم قهوه‌ای دارد)

base pay مزد پایه
(اصل حقوق بدون احتساب اضافه کار و مزایا و غیره)

*** base runner** (امریکا - بیس بال) هر یک از بازیکنان روی پایگاه یا کوشا برای رسیدن به پایگاه

bas|es¹ (bās´iz) n. جمع اسم: base

ba.ses² (bā´sēz´) n. جمع اسم: basis

bash (bash) vt., n. ۱- (عامیانه) محکم زدن، در هم کوفتن، کوفتن ۲- (با حرف یا ضربه) حمله‌ور شدن، تاختن بر ۳- (عامیانه) ضربه‌ی شدید، ضرب و شتم ۴- (خودمانی) مهمانی باشکوه، سور، عیش و نوش

ba.shaw (bə shô´) n. ← pasha

bash.ful (bash´fəl) adj.
کمرو، محجوب، خجالتی، آرزمگین

• Parviz is bashful with girls پرویز جلو دخترها خجالتی است

bash´fully, adv. با کمرویی

bash´ful.ness, n. کمرویی، حجب

bash|i-ba|zouk (bash´ē bə zōōk´) n.
(ترکی) باشی بازوک (عضو قشون غیر منظم عثمانی در قرن نوزدهم)

-bashing (bash´iŋ) پسوند: حمله، تاخت

bas.ic (bā´sik) adj., n. ۱- بنیادی، اساسی، پایه‌ای، اصولی، اصلی، بن‌پاری، ازلاد، بُنی ۲- (معمولاً جمع) اصول ۳- ابتدایی، ساده و جوابگوی نیازهای اولیه ۴- (شیمی) بازیک، بازی، قلیایی ۵- (فلز کاری) وابسته به تولید فولاد از آهن فسفردار (با افزودن آهک) ۶- (زمین شناسی) وابسته به سنگ‌های آذرینی که میزان سیلیکا در آنها از ۵۲ درصد کمتر است ۷- (ارتش) آموزش مقدماتی نظام (basic military training)

• the workers' basic demands were four
کارگران چهار خواسته‌ی اصلی داشتند

bas´i.cally, adv. اساساً، اصولاً

BASIC (bā´sik) n. B(eginner's) A(ll-purpose) S(ymbolic) I(nstruction) C(ode)
(زبان ساده‌ی کامپیوتری که در آن واژه‌های عادی انگلیسی و نشانه‌های ریاضی به کار رفته است) بیسیک

Basic English B(ritish), A(merican), S(cientific), I(nternational), C(ommercial)
انگلیسی بنیادین (که حاوی ۸۵۰ واژه‌ی اصلی و اصول

جمله‌بندی است)

ba.sic.|ty (bə sis´ə tē) n. ۱-(شیمی) حالت بازی، حالت قلیایی ۲- میزان واکنش اسید در مجاورت قلیا

basic oxygen process
(آهن گدازی) فرایند پالاییدن و خالص سازی فولاد از راه دمیدن اکسیژن بر آهن گداخته

basic slag (آهن گدازی) سرباره‌ی قلیایی (تفاله‌ای که در فرایند فولاد سازی به جا می‌ماند)

ba.sid|i|o.my.cete
(bə sid´ē ō mī´sēt´) n.
(گیاه) بنیان قارچ، بازیدیومیسیت، گدوجُلّه

ba.sid´io.my.ce´tous (-mī sēt´əs) adj.
گدوجله‌ای، بازیدیومیسیتی

ba.sid|i|o.spore (bə sid´ē ō spôr´) n.
(گیاه) بازیدیواسپور، بنیاد هاک، گدوهاک

ba.sid´io.spor´ous (-spôr´əs) adj.
بنیاد هاکی، گدوهاکی

ba.sid.|um (bə sid´ē əm) n., pl. **-sid´|i|a**
(گیاه) بنیاده، گدو، بازیدیوم

ba.sid´ial, adj. گدویی، بازیدیال

Ba.sie (bā´sē), William (called Count) 1904-84 کاونت بیسی (جازنواز امریکایی)

bas|i.fixed (bās´ə fikst´) adj.
(گیاه) بُن چسب، بن روی (وصل به ته ساقه)

bas|i.fy (bās´ə fī´) vt.
(شیمی) تبدیل به باز کردن، قلیایی کردن

bas|il (baz´əl, bā´zəl) n.
(گیاه) ریحان (جنس Ocimum و خانواده‌ی نعناع: mint به‌ویژه O. basilicum)، شاهسپرم

Bas|il (baz´əl, bā´zəl) ۱- اسم خاص مذکر ۲- بازِل مقدس (حدود ۳۷۹-۳۳۰ میلادی)

bas|i.lar (bas´ə lər) adj.
در بُن (به ویژه بُن جمجمه)، بنیادین (basilary هم می‌گویند)

ba.sil|ic (bə sil´ik) adj.
۱- (کالبد شناسی) ورید بازویی (روی عضله‌ی دو سر بازو) ۲- وابسته به ساختمان یا کلیسای مربع و مجلل

ba.sil|i.ca (bə sil´i kə) n., pl. **-cas**
۱- (در اصل) کاخ پادشاهی ۲- (روم باستان - مسیحیت - ساختمان مربع شکل که یک انتهای آن به صورت نیم‌دایره است و در طرفین درازای آن ستون‌های متعدد وجود دارد ۳- (کلیسایی که به این شکل باشد) باسیلیکا ۴- (مذهب کاتولیک) کلیسای برخوردار از امتیازات بازرگانی

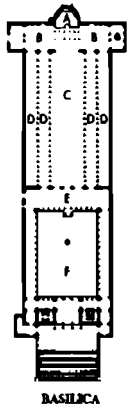

BASILICA

ba.sil´i.can (-kən) adj.
وابسته به کاخ یا باسیلیکا

bas|i.lisk (bas´ə lisk´) n.
۱- سوسمار افسانه‌ای که نفس و نگاهش مهلک بود ۲- (جانور) انواع بزمجه‌های تیغه‌دار ۳- (نوعی توپ جنگی قدیمی) باسیلیسک

ba.sin (bās´ən) n.
۱- تشت، تشتک، لگن، دستشویی بزرگ آشپزخانه (که در آن ظرف و رخت می‌شویند - wash basin هم می‌گویند) ۲- محتویات تشت یا لگن ۳- دریاچه‌ی کوچه، گودی پر از آب، حوضچه، شناوه ۴- بندرگاه، خلیج کوچک، خور ۵- حوزه‌ی رودخانه، آبگیر ۶- (دریا شناسی) چاله‌ی ژرف در کف اقیانوس، دریاچال ۷- (زمین شناسی) فرورفتگی زمین که لایه‌های سنگی آن همه به یک مرکز خمیدگی دارند

bas|i.net (bas´i net´) n.
کلاه خود سبک (قرون وسطایی)

ba.si|on (bās´ē ən) n.
(بخش میانی لبه‌ی قدامی سوراخ بُن استخوان سر) باسیون

ba.sip.e|tal (bā sip´i təl) adj.
(حرکت هورمون‌ها و یا رشد نسج در گیاهان) از نوک به بن ساقه، بُن‌سوی، بُن‌رو

ba.sis (bā´sis) n., pl. **ba´ses´**
۱- پایه، بنیاد، شالوده، زیر ساخت، زیر بنا، بنلاد، مقیاس، بُن پار ۲- اصل، مایه، نظریه‌ی اساسی ۳- فرایند، طرز، طور
• what is the basis for your claim?
ادعای شما بر چه پایه‌ای استوار است؟

basis point (در محاسبه‌ی نرخ بهره و مبادلات ارزی و غیره) مبنای یکصدم، واحد یکصدم

bask (bask, bäsk) vi., vt.
۱- (در نور خورشید) غنودن، (در گرمای مطلوب) آسودن، آرمیدن ۲- مورد توجه بودن، سوگلی بودن، محبوب بودن ۳- (قدیمی) گرما دادن، در معرض گرما قرار دادن

bas.ket (bas´kit) n.
۱- سبد، زنبیل، زمبه ۲- گنجایش سبد، محتوی سبد ۳- هر چیز سبد مانند ۴- (اتاقکی که از بالون آویخته است و سرنشینان در آن قرار دارند) کابین‌بالون ۵- (بسکتبال) حلقه، انداختن توپ در حلقه (که دو امتیاز دارد)، گل

* **bas|ket.ball** (-bôl´) n.
۱- بسکتبال ۲- توپ بسکتبال

basket case
۱- کسی که دست و پا ندارد، بی‌دست و پا ۲- کسی که نتواند به طور عادی فعالیت کند (بیشتر به دلیل روانی)، عاجز، وامانده ۳- خراب، از کار افتاده، معیوب

basket hilt قبضه‌ی شمشیر (دارای رویه‌ی سبد مانندی است که دست را می‌پوشاند)

bas´ket-hilt´ed, adj. (قبضه) دارای رویه‌ی سبدی

Basket Maker
تمدن سبد ساز (یکی از چندین تمدن اولیه‌ی سرخپوستان جنوب غربی ایالات متحده - حدود ۷۰۰-۱۰۰ میلادی)

bas|ket-of-gold (-əv gōld´) n.
(گیاه) سبد طلا (Aurinia saxatilis و Alyssum saxatile از خانواده‌ی crucifer)

bas.ket|ry (bas´kə trē) n.
۱- سبد سازی، زنبیل بافی ۲- سبدی، سبد

basket star (جانور) ستاره‌ی سبد
(تیره‌ی Gorgonocephalidae) (basket fish هم می‌گویند)

basket weave (پارچه بافی) بافت حصیری

bas|ket.work (bas´kit wŭrk´) n.
هرچیز سبد مانند، دارای بافت یا طرح سبدی، زنبیلی

basking shark
(جانور) کوسه ماهی آسودگر (تیره‌ی Cetorhinidae و راسته‌ی Lamniformes)

ba.so.phil or **ba.so.phile** (bās´ə fīl´) n.
قلیا دوست، باز دوست، بازوفیل، شخا دوست

ba´so.phil´ic (-fil´ik) adj. قلیا دوست

basque (bask) n.
(رخت زنانه) بلوز تنگ، پیراهنی که بالاتنه‌ی آن تنگ باشد

Basque (bask, bäsk) n., adj.
۱- باسک (مردمی که در بخش غربی کوه‌های پیرنه در فرانسه و اسپانیا زندگی می‌کنند) ۲-زبان باسک ۳- وابسته به مردم باسک و زبان و فرهنگ آنان

Basque Country, The ناحیه‌ی باسک
(در شمال اسپانیا) (Basque Provinces هم می‌گویند)

Bas|ra (bus´rə)
بندر بصره (در جنوب کشور عراق)

bas-re|lief (bä´ri lēf´) n.
برجسته کاری (روی سنگ یا فلز)، باریلیف، رویه‌نگاری

bass[1] (bās) n., adj.
۱- (آواز) بَم ترین صدای مردانه (از وسط C به پایین)، باس، بَم ۲- آوازخوان بم، آلت موسیقی بم ۳- پایین‌ترین بخش هارمونی چهاربخشی ۴- (بخش صدا) بم ترین بخش باند بسامد صوتی ۵- وابسته به بَم

bass[2] (bas) n., pl. **bass** or **bass´|es**
(جانور) ماهی بس (انواع ماهی‌های خاردار آب‌های شور و شیرین)، ماهی خاردار

bass[3] (bas) n. ۱- bast ۲- basswood ←

bass clef (bās)
(موسیقی) کلید باس

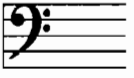
BASS CLEF

bass drum (bās)
(موسیقی) طبل دوطرفه (بزرگ و بم)، دهل، کوس

bas.set[1] (bas´it) n.
سگ باست (basset hound هم می‌گویند)

bas.set[2] (bas´it) n., vi.
(زمین شناسی) ۱- رخنمون، برونزد ۲- out crop ۳- برجسته بودن، بیرون زدن

basset horn
(موسیقی) بوق باست

BASSINET

bass horn (bās) (موسیقی)
۱- ← ۲- tuba بوق برنجی

bas.si.net (bas´ə net´) n.
گهواره، تختخواب نوزاد

bass.ist (bās´ist) n.
(موسیقی) نوازنده‌ی باس

bas|so (bas´ō) n., pl. **bas´sos** or **bas´|si**
خواننده‌ی باس (دارای صدای بَم)، آواز بَم

bas.soon (ba sōōn´, bə-) n. (موسیقی) باسون
bas.soon´ist, n. باسون نواز

basso pro.fun|do (prō fun´dō)
(موسیقی) ۱- صدای بسیار بَم (یا بسیار باس) ۲- (آوازخوان مرد) دارای صدای بسیار بَم

bas|so-re|lie|vo (-ri lē´vō) n., pl. **-vos**
bas-relief ←

bas|so-ri|lie|vo (bäs´sō rē lye´vō) n., pl. **bas|si-ri|lie|vi** bas-relief ←

Bass Strait
تنگه‌ی باس (که استرالیا را از جزیره‌ی تاسمانی جدا می‌کند)

bass viol (bās)
double bass ۲- viola de gamba ۱- ←

* **bass.wood** (bas´wood´) n.
(گیاه - امریکا) درخت باس (انواع درختان جنس Tilia خانواده‌ی linden)، چوب باس

bast (bast) n.
(گیاه) ۱- آبکش (بافت آوندی که شیره‌ی پرورده‌ی گیاهی را انتقال می‌دهد) ۲- الیاف درست شده از آبکش‌های گیاهی

bas|ta (bäs´tä) interj. (ندا) بس است!، بس کن!

bas.tard (bas´tərd) n., adj.
۱- حرامزاده، فرزند نامشروع، ناپاکزاده، سندره ۲- جازده، از جنس بد، وازده، پست، نامرغوب ۳-(خودمانی - ناپسند - حاکی از تنفر یا خشم و حتی علاقه) ای حرامزاده!، شیطان!، زرنگ و زیرک، بد جنس ۴- تقلبی، بدل، کاذب، ناجور، بدقواره، لکنته ۵- (قحش) مادر قحبه

bas´tardly, adj. حرمزاده وار، با بد جنسی

bas.tard.ize (bas´tər dīz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- حرامزاده کردن یا خواندن یا اعلام کردن
۲- وازده کردن، پست کردن، نامرغوب و غش‌دار کردن

bas´tardi.za´tion, n. حرامزده سازی

bastard wing alula ←

bas.tar|dy (bas´tər dē) n., pl. **-ies**
۱- حرامزادگی، ناپاکزادگی، نامشروع بودن ۲- پس‌انداختن اولاد حرامزاده

baste[1] (bāst) vt. **bast´|ed, bast´ing**
(دوزندگی) کوک زدن، درشت و بطور موقت دوختن، بخیه‌ی درشت زدن، شلال کردن

baste[2] (bāst) vt. **bast´|ed, bast´ing**
کره‌ی آب کرده یا آب گوشت را روی گوشت در حال بریان شدن ریختن (تا آبدار و نرم شود)، چرب کردن (گوشت روی آتش)

bast´er, n. نرم ساز

baste[3] (bāst) vt. **bast´|ed, bast´ing**
۱- کتک مفصل زدن، چوب زدن، تنبیه بدنی کردن ۲- مورد حمله‌ی لفظی قرار دادن، سخت تاختن بر

bas.tille or **bas.tile** (bas tēl´) n.
۱- (در جنگ‌های قدیم) برج کوچک، دژ کوچک ۲- زندان

• the Bastille

زندان باستیل در پاریس که در انقلاب فرانسه (سال ۱۷۸۹) ویران شد

bas.ti.na|do (bas´tə näd´ō) vt. **-doed, -do.ing** n., pl. **-does**

۱- فلک کردن، چوب به کف پا زدن ۲- فلک ۳- ترکه (برای فلک کردن) (bastinade هم می‌گویند)

bast.ing (bās´tiŋ) n.

(دوزندگی) کوک زنی، نخ کوک زنی

bas.tion (bas´chən, -tē ən) n.

۱- دژ، قلعه، ارگ ۲- (مجازی) تکیه‌گاه ۳- پیشرفتگی دیوار دژ (برای گستردن میدان تیر و دید)

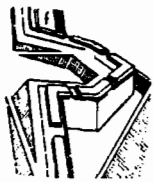

BASTION

bas´tioned, adj.

مستحکم، دارای برج و بارو، دژ دار

Ba.su.to.land

نام دیگر کشور لسوتو

bat[1] (bat) n., vi., vt. **bat´ted, bat´ting**

۱- چوب‌دستی، چوب، چماق، باهو، کدنگ، کوتنگ، کدین، کدینه ۲- (بیس‌بال و غیره) چوگان ۳- (پینگ پنگ و غیره) راکت ۴- نوبت چوگان زنی ۵- چوگان زدن، به نوبت چوگان زدن ۶- (انگلیس) چوگاندار (در بازی کریکت) ۷- (معمولاً جمع) پنبه‌ی فشرده، پنبه‌ی لایی (batt هم می‌نویسند) ۸- (اسبدوانی) تازیانه، شلاق سوارکاری ۹- (عامیانه) ضربه، برخورد ۱۰- (خودمانی) جلسه‌ی مشروبخواری ۱۱- (انگلیس - عامیانه) گام تند، شتاب ۱۲- (سفالگری) قالب کچی ۱۳- (با چوب یا چماق) زدن، کوفتن، کتک زدن

• he went to bat for his friend او به کمک دوست خود رفت

bat[2] (bat) n. (جانور)

خفاش (راسته‌ی Chiroptera)، شب‌کور، شب‌پره

bat[3] (bat) vt. **bat´ted, bat´ting**

(عامیانه) چشمک زدن، چشم را باز و بسته کردن

• not bat an eye (or eyelash)

(عامیانه) تعجب خود را نشان ندادن

Ba.taan (bə tan´)

دماغه‌ی باتان (در کشور فیلیپین و محل پیروزی نیروهای ژاپنی بر نیروهای متفقین در جنگ جهانی دوم - سال ۱۹۴۲)

Ba.ta.vi.a (bə tā´vē ə)

نام سابق شهر جاکارتا: Jakarta

bat.boy (bat´boi´) n.

پسری که چوگان‌های بازی بیس‌بال را گردآوری می‌کند

batch[1] (bach) n., vt.

۱- (نانوایی) پخت، مقدار نانی که در یک پخت طبخ شود، مقدار خمیر لازم برای یک پخت ۲- مقدار لازم از هر چیز برای یک وهله‌ی عمل، میزان تولید در هر وهله‌ی عمل ۳- دسته، گروه، دست ۴- (کامپیوتر - برنامه‌ها و دستورات و غیره که برای پردازش یکجا آماده شده‌اند) دسته ۵- دسته‌دسته کردن، (به صورت گروهی) تولید کردن

* **batch**[2] (bach) vi. ← bach

bate[1] (bāt) vt. **bat´|ed, bat´ing**

۱- فروکش کردن، کم کردن، (از شدت چیزی) کاستن، تخفیف یافتن یا دادن ۲- (قدیمی) محروم کردن

• with bated breath

(به خاطر ترس یا هیجان و غیره) با نفس حبس

bate[2] (bāt) n., vt., vi. **bat´|ed, bat´ing**

(چرم‌سازی) خیساندن چرم موگرفته در محلول آنزیم دار، محلول آنزیم دار برای این‌کار

* **ba.teau** (ba tō´) n., pl. **-teaux´** adj.

۱- (کانادا و ایالت لوئیزیانا در ایالات متحده) قایق ته پهن رودخانه‌ای ۲- (رخت زنانه) وابسته به چاک گردن پیراهن زنانه که تا شانه‌ها می‌رسد، (بلوز یا پیراهن) یقه گشاد

A CANADIAN BATEAU

bat.fish (bat´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**

(جانور) ۱- خفاش ماهی (انواع ماهیان تیره‌ی Ogcocephalidae و flying gurnard ← ۲- (Myliobatis californica

bat.fowl (bat´foul´) vi.

شکار پرنده در شب توسط نور خیره کننده

bat´fowl´er, n. شکارچی با نور

bath (bath, bäth) n., pl. **baths** vt., vi.

۱- شستشو (بدن)، استحمام، آبتنی ۲- آب (برای شستشو و یا برای تنظیم حرارت و غیره) ۳- ظرف، تشتک ۴- وان حمام، خزینه ۵- (اتاق) حمام (در امریکا بیشتر می‌گویند: bathroom) ۶- (معمولاً جمع) ساختمان استحمام، (یونان و روم باستان) حمام عمومی، گرمابه، پختکاب ۷- چشمه و گرمابه‌های آب معدنی ۸- (شیمی) الکترولیت ۹- (فلز کاری) فلز گداخته ۱۰- (عکاسی) محلول برای ظاهر کردن و ثابت سازی عکس ۱۱- (انگلیس) حمام کردن، حمام گرفتن

Bath (bath) شهر بات (در جنوب غربی انگلیس)

Bath brick خاک آهکی (معمولاً به شکل آجر) که برای تمیز کردن فلز صیقل شده به کار می‌رود

Bath chair صندلی چرخدار و سایبان دار

bathe (bā*th*) n., vi., vt. **bathed, bath´ing**

۱- (امریکا) حمام کردن، به گرمابه رفتن ۲- آبتنی کردن ۳- در آب فرو بردن، غسل دادن ۴- شستشو دادن (مثلاً چشم‌ها) ۵- خیس کردن، نم زدن ۶- غرق (در نور و محبت و غیره) کردن ۷- (انگلیس) آبتنی، شنا

• a few children were bathing in the river

چند بچه در رودخانه آبتنی می‌کردند

bather (bā´*th*ər) n. آبتنی کننده، شستشو دهنده

ba.thet|ic (bə thet´ik) adj.

مبتذل، (به طور باور نکردنی) احساساتی، نامربوط

ba.thet´i.cally, adv. به‌طور مبتذل

bath.house (bath´hous´) n.

۱- حمام عمومی، گرمابه سرا ۲- (در محل شنا) رخت کن

* **Bath|i.nette** (bath´ə net´) n.

(نام تجارتی) حمام پلاستیکی کودک، تشت نوزاد

bathing cap کلاه حمام (که پلاستیکی است)

bathing suit شلوار شنا، لباس شنا (در انگلیس

bathing trunks و bathing costume هم می‌گویند)

bath.mat (bath´mat´) n.
حصیر یا فرشک پای وان حمام، پادری حمام

bath|o- (bath´ō)
پیشوند: ژرفا، عمق [bathometer]

bath|o.lith (bath´ō lith´) n.
(زمین شناسی) ژرف صخره (برآمدگی گسترده‌ی سنگهای آتشفشانی در پایه‌ی کوه‌ها که فرسایش آنها را نمایان می‌کند)، ژرف‌سنگ (batholite هم می‌گویند)

ba.thom.e|ter (bə thäm´ət ər) n.
دستگاه سنجش عمق آب، ژرفاسنج

ba|thos (bā´thäs´) n.
۱- (ادبیات و سخنوری - تبدیل ناگهانی سبک غزا و رفیع به سبک عادی یا مسخره) پاداوج ۲-ابتذال، پیش پا افتادگی، نشان دادن احساسات (به طور نامتناسب با انگیزه)

* **bath.robe** (bath´rōb´) n.
رخت حمام، رُب نُشامبر، قدیفه (قطیفه)

bath.room (-rōōm´) n. ۱- حمام ۲- مستراح

Bath.she|ba (bath shē´bə)
(انجیل) بنت شیبا، بَتشیبا (مادر حضرت سلیمان)

* **bath.tub** (bath´tub´) n. وان حمام، آبزن

bath|y- (bath´i)
پیشوند: ژرف، ژرفای دریا [bathysphere]

bath|y.al (bath´ē əl) adj.
(وابسته به بخشی از زیست‌بوم دریا که بین ۱۸۰ و ۳۶۵۰ متر ژرفا دارد) ژرفنایی

ba.thym.e|try (ba thim´ə trē) n.
۱- (علم سنجش عمق دریا و اقیانوس) ژرفاسنجی ۲-نقشه‌ی فراز و نشیب نمای کف دریا

bathy.met.ric (bath´ə me´trik) or
bath´y.met´ri.cal, adj. وابسته به ژرفاسنجی

bath|y.scaph (-skaf´) n.
ژرفناپیما (دستگاهی که با آن به ژرفای دریا می‌روند)

* **bath|y.sphere** (-sfir´) n.
ژرف‌کُره (اتاقک کِردی که باسرنشین و توسط کابل به عمق حدود ۹۰۰ متری می‌رود)، ژرفا سپهر

bath|y.ther.mo.graph
(bath´ə thur´mə graf´) n. گرماسنج ژرفنا
(دستگاهی برای سنجش حرارت آب تا عمق ۱۸۰۰ متر)

ba.tik (bə tēk´) n., adj.
۱- روش رنگ کردن پارچه (بخشی از پارچه را که نباید رنگ شود موم اندود می‌کنند)، باتیک ۲- پارچه‌ی باتیک، چیت مومی ۳- باتیک مانند

bat.ing (bāt´iŋ) prep. (قدیمی) به جز، غیر از

ba.tiste (bə tēst´) n.
پارچه‌ی باتیس (پارچه‌ی نازک و اعلا از پنبه یا الیاف مصنوعی)

bat.man (bat´mən) n., pl. **-men**
۱- (ارتش انگلیس) گماشته، پیشخدمت افسر ۲- (B بزرگ) بَت مَن (شخصیت افسانه‌ای داستان و فیلم)

* **bat mitz.vah** or **bat miz.vah**
(bät mits´və)
(در برخی فرقه‌های یهودی) دختر به سن بلوغ رسیده که برایش مراسم تکلیف برپا کنند، این مراسم

ba.ton (bə tän´, ba´tän´) n.
۱- (انگلیس) باتون، چوبدستی پلیس ۲- (در دوهای امدادی - چوبدستی سبک و کوچکی که یک دونده به دونده‌ی دیگر می‌دهد) چوبچه، پاده ۳- (امریکا - میله‌ی فلزی توخالی که پیشکام دسته‌ی موسیقی مارش نظامی در دست می‌گیرد و با آن بازی و هنرنمایی می‌کند) عصاچه ۴- میزانه (که رهبر دسته‌ی موسیقی در دست می‌گیرد) ۵-(نشان‌های اشرافی) خط کوتاه و کج (که نشان حرامزادگی است)

Bat|on Rouge (bat´´n rōōzh´)
شهر باتون روژ (در ایالت لوئیزیانا - امریکا)

ba.tra.chi|an (bə trā´kē ən) adj., n.
وابسته به وزغ‌ها و قورباغه‌ها، غوکی، دوزیست، دوزیستی

bat.ra.cho.tox|in (ba´trə kō täks´in) n.
وزغ زهر (آلکالوئید استروئید $C_{13}H_{42}N_2O_6$ موجود در غدد پوستی برخی قورباغه‌های مناطق حاره‌ی امریکا)

bats (bats) adj. (عامیانه) خُل، کم عقل

bats.man (bats´mən) n., pl. **-men**
۱- (بیس بال) چوگان زن ۲- (کریکت) بازیکنی که نوبت چوگان زنی او فرا رسیده باشد

batt (bat) n. (پنبه‌ی به هم فشرده که به عنوان تویی تشک و غیره به کار می‌رود) پنبه نامرغوب، پنبه‌ی قلنبه

bat.tal.ion (bə tal´yən) n. ۱- (ارتش) گردان
۲-(امریکا) بخشی از لشکر که از سه یا چند گروهان تشکیل شده و توسط یک سرهنگ دوم فرماندهی می‌شود
۳-هرگروه بزرگی که در کاری با هم همکاری کنند

batte.ment (bät´män) n. (رقص باله)
حرکتی که طی آن رقصگر یک پای خود را بلند می‌کند

bat.ten[1] (bat´´n) n., vt. ۱- تخته‌ی نازک، توفال، تخته‌ی کف اتاق، زهوار، زبانه، طوقه، باریک چوب ۲-گوه‌ی بادبان کشتی ۳- تخته کوب کردن

bat.ten[2] (bat´´n) vi., vt.
۱- پروار کردن، چاق کردن یا شدن، فربه کردن، خوراک زیاد دادن ۲- موفق شدن، کامران شدن

bat.ten[3] (bat´´n) n.
(ماشین نخریسی) دفتینه، دفتنه

bat.ter[1] (bat´ər) vt., vi. battered
۱- کوباندن، (مکرر) ضربه زدن، پیاپی زدن، (سخت) مضروب کردن ۲- (با ضربه‌های پیاپی) خُرد کردن، له کردن، لهاندن، داغان کردن، له و په کردن
• the enemy battered the gate and rushed into the castle دشمن دروازه را درهم شکست و به داخل قلعه هجوم آورد

bat.ter[2] (bat´ər) n.
۱- (بیس بال) بازیکنی که نوبت چوگان زدنش فرا رسیده است ۲- (کریکت) ← batsman

bat.ter[3] (bat´ər) n. (آشپزی) خمیر آب، مایه

bat.ter[4] (bat´ər) vt., vi., n. به سوی بالا و عقب

مایل شدن (مثل دیوارهای کلفت)، شیب به سوی عقب و بالا

bat.ter.le (bat´ər ē) n.
(رقص باله) جهیدن به هوا و به هم زدن تند پاها

bat.ter|ing ram (bat´ər iŋ ram´)
(در جنگهای قدیم) دژکوب، دروازه شکن، درشکن

BATTERING RAM

bat.ter|y (bat´ər ē) n., pl. **-ter.ies**
۱- کوبش، کوفتن، درهم کوبی، داغان سازی، له سازی ۲- دسته، سری ۳- (برق) باتری، پیل، انباره، قوه ۴- (حقوق) ضرب و جرح ۵- (توپخانه) سکو یا جایگاه توپ سنگین، یک دسته توپ یا موشک، آتشبار ۶- (کشتی جنگی) گروه توپ دارای کالیبر یکجور ۷- (موسیقی) سازهای ضربی

bat.ting (bat´iŋ) n.
۱- چوگان زدن، چوگان زنی (مثلاً در بیس‌بال) ۲- (پنبه یا پشم که نمدوار به هم فشرده و در زخم‌بندی و لایی لباس و لحاف به کار می‌رود) لایی، پنبه لایه

*** batting average**
۱- (بیس بال) درصد موفقیت در چوگان زنی ۲- (عامیانه) میزان مهارت یا موفقیت در هر کاری

batting helmet (بیس‌بال) کلاه ایمنی چوگانزن‌ها

bat.tle[1] (bat´´l) n., vi., vt. **-tled, -tling**
۱- (ارتش) نبرد (در خشکی یا دریا یا هوا)، رزم، کارزار، غزوه ۲- نبرد کردن، رزمیدن، جنگیدن ۳- کشمکش، تقلا، پیکار ۴- تلاش کردن، کشمکش کردن، تقلا کردن، مبارزه کردن، ستیز کردن ۵- (قدیمی) گردان

- sailors battled the storm ملوانان با طوفان مبارزه می‌کردند
- to do battle (with) نبرد کردن (با)، پیکار کردن (با)، مقابله کردن
- to give (or do) battle جنگیدن، دست و پنجه نرم کردن

bat´tler, n. جنگنده، مبارز

bat.tle[2] (bat´´l) vt. (قدیمی) استحکامات ساختن

bat|tle-ax or **bat|tle-axe** (-aks´) n.
تبرزین، تبر

battle cry
شعار جنگی، نعره‌ی هنگام نبرد، (در مسابقات و غیره) شعار

bat|tle.dore (bat´´l dôr´) n. ۱- چوگان سرپهن، راکت (ویژه‌ی بازی بدمینتون) ۲- رختکوب

battle fatigue combat fatigue ←

bat|tle.field (bat´´l fēld´) n.
۱- میدان نبرد، رزمگاه، آوردگاه ۲- هرگونه زمینه‌ی برخورد، عرصه‌ی مبارزه، ستیزگاه

battle group (ارتش) گروه رزمی (به ویژه ناوهای هواپیمابر با هواپیماهایشان و ناوهای پشتیبان)

*** battle jacket** نیم تنه‌ی نظامی، فرنج

bat|tle.ment (-mənt) n. ۱- (دژهای نظامی قدیم) دندانه‌های بالای دیوار قلعه و برج، کنگره‌ی بارو ۲- (معماری) هر نوع تزیین دندانه یا کنگره مانند

bat´tle.ment´ed (-men´tid) adj. بارو دار

battle royal pl. **battles royal**
۱- بزن بزن همگانی، کشمکش چند جانبه ۲- نبرد طولانی و شدید، نبرد سخت، جنگ شاهانه ۳- مشاجره‌ی پر سر و صدا، جنجال، قیل و قال

bat|tle-scarred (-skärd´) adj.
دارای جای زخم‌های نبرد یا دعوا، جنگ زده

*** bat|tle.ship** (-ship´) n. رزمناو، نبردناو

*** battle star** (امریکا) ستاره‌ی رزم
(نشانی که به برخی شرکت کنندگان در نبرد یا عملیات ویژه داده می‌شود و پس از ۱۹۶۲ نام آن را تغییر داده‌اند به: service star)، ستاره‌ای که بر هواپیما و کشتی و غیره نقش می‌شود و نمایشگر خدمت ویژه‌ای است، ستاره‌ی افتخار

battle station (ارتش) محل تعیین شده برای هر فرد در موقع نبرد یا اضطرار (اغلب به صورت جمع)

*** bat|tle.wag|on** (-wag´ən) n.
(امریکا - خودمانی) نبردناو

bat.tue (ba tōō´) n.
۱- (به هم زدن بُته‌ها و درختان به منظور راندن شکار به سوی شکارچی‌ها) شکاررانی ۲- این نوع شکار ۳- قتل عام

bat|ty (bat´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
(خودمانی) خُل، غیر عادی، نامتعارف

Ba.tu|mi (bä tōō´mē) بندر باتوم
(در جمهوری گرجستان - Batum هم می‌نویسند)

bat.wing (bat´wiŋ´) adj.
به شکل بال خفاش، بال خفاشی

bau.ble (bô´bəl) n.
پشیز، پشیزه، گولزنک، زلم زیمبو، زیورآلات بدلی

baud (bôd) n.
۱- (واحد نمایشگر سرعت در مخابره‌ی تلگرافی) باود ۲- (کامپیوتر - تعداد بایت در ثانیه) باود (مخفف: bd)

Bau|de.laire (bōd ler´), (Pierre) Charles (shärl) 1821-67 شارل بودلر (شاعر فرانسوی)

Bau.douin (bō dwan´) 1930-
بودوئن پادشاه بلژیک (پسر لئوپولد سوم)

Bau.haus (bou´hous´) سبک معماری بوهاوس
(که ویژگی آن هم‌آمیزی نقاشی و تندیسگری و معماری است و همچنین تلفیق معماری با علوم نوین و تکنولوژی)

baulk (bôk) n., vt., vi. balk ←

Baum (bôm), L(yman) Frank 1856-1919
لیمن بوم (نویسنده‌ی داستان کودکان - امریکایی)

Bau|mé (bō mā´) adj.
وابسته به آبگونه سنج یا مقیاس بومه

Baum marten (boum) (جانور) نله‌ی بوم
(نله‌ی اروپایی به رنگ قهوه‌ای پررنگ: Martes martes)

baux.ite (bôks´īt´) n.
بوکسیت (هیدروکسید آلومینیم)

Ba.var|i|a (bə ver´ē ə)
ایالت باواریا در جنوب آلمان

Ba.var.l|an (-ən) adj., n. ۱- وابسته به باواریا و مردم و فرهنگ و گویش آن، باواریایی ۲- اهل

باواریا ۳- کویش آلمانی متداول در باواریا و اطریش

Bavarian cream (آشپزی) پِسر باواریا
(مرکب از ژله و خامه و تخم مرغ و اسانس میوه)

baw.bee (bô bē´) n.
(اسکاتلند) نیم‌شاهی، سکه‌ی کوچک، غاز، پاپاسی

baw.cock (bô´käk´) n. (قدیمی) آدم خوب

bawd (bôd) n. ۱- فاحشه‌خانه‌دار، رئیس جنده‌ها، سر روسپی ۲- (نادر) جنده، فاحشه، هرجایی

bawd|ry (bô´drē) n.
۱- هرزه زبانی، هرزه‌گویی، سخن سخیف، حرف رکیک ۲- (قدیمی) روسپی‌گری، جندگی، فاحشگی

bawd|y (bô´dē) n., adj. **bawd´|i.er, bawd´|i.est**
۱- رکیک، سخیف، هرزه، روسپی مانند ۲- هرزه گویی، سخن هرزه، حرف رکیک، کلام سخیف

bawd´i.ly, adv. به‌طور رکیک یا هرزه

bawd´i.ness, n. هرزگی، رکیک بودن

bawd|y.house (-hous´) n.
جنده خانه، روسپی سرا

bawl (bôl) vi., vt.
۱- فریاد دلخراش، مویه، نعره، صدای حاکی از رنج ۲- مویه کردن، نعره کشیدن، صدای گاو در آوردن، گریه و زاری کردن، ضجه کردن، (با صدای بلند) گریستن

• to bawl out ۱- (با فریاد) صدا زدن، بانگ زدن ۲- (خودمانی) با خشم خرده گیری کردن، سرزنش شدید کردن

bawl´er, n. فریاد زن، زاری کننده

bay[1] (bā) n.
۱- خلیج کوچک، خور، انحنای کناره، خمکناره، شاخابه ۲- پیشرفتگی زمین صاف (مثلاً در جنگل یا کوهسار)

bay[2] (bā) n. ۱- (معماری) فرورفتگی دیوار (که مجسمه یا میز در آن قرار می‌دهند)، پنجره‌ی درون فرورفتگی دیوار، بخش برآمده‌ی ساختمان، جناح بنا ۲- (در انبار) پستو، کاهدان، اتاقک فرعی، انبارک، آخورک ۳- (هواپیما و ناو فضایی و غیره) محفظه، کوپه، جا ۴- (پمپ بنزین) جای ماشین (در جلو پمپ) ۵- ← sick bay

bay[3] (bā) vi., n.
۱- (ناله‌ی گرگ و سگ و غیره) مویه، واق واق توأم با ناله، واق واق توأم با عوعو ۲- زوزه کشیدن، عوعو کردن ۳- (شکار و غیره را) در گوشه‌ای گیرانداختن، عاجز کردن، درتنگنا قرار دادن، به ستوه آوردن، ناچار به نبرد کردن

• at bay ۱- در تنگنا، بدون راه فرار، مجبور به جنگ ۲- متوقف

• to bring to bay راه فرار را گرفتن، گیرانداختن، به تنگ آوردن

bay[4] (bā) n.
۱- ← laurel ۲- (گیاهانی مثل برگ بو و دَهَمست که در یونان و روم باستان از برگ آن برای شعرا و فاتحان تاج می‌ساختند) برگتاج ۳- افتخار، شرف، سربلندی

bay[5] (bā) adj., n. ۱- (بیشتر در مورد اسب) قهوه‌ای مایل به قرمز، کهر ۲- هر حیوان این رنگی

ba.ya.dere or **ba.ya.deer** (bä´yə dir´) n., adj. پارچه یا طرح دارای نوارهای افقی (معمولاً به رنگ‌های روشن)، (به طور افقی) راه راه

bay antler ← bez antler

Ba.yard (bä yär´), Chevalier de (born Pierre Terrail) 1473-1524 شوالیه دو بایار (جنگاور فرانسوی)

bay.ber|ry (bā´ber´ē) n., adj., pl. **-ries**
(گیاه) ۱- برگ بو (جنس Myrloa)، میوه‌ی این گیاه ۲- پی‌منتو (Pimento racemosa از خانواده‌ی myrtle)، گیاهان وابسته به تیره‌ی Myricaceae و راسته‌ی Myricales

bay leaf
برگ خشک کرده‌ی برگ بو (به ویژه: Laurus nobilis)

* **bay lynx** ← bobcat

bay|o.net (bā´ə net´) n., vt., vi.
-net´|ed or **-net´ted, -net´ing** or **-net´ting**
۱- سرنیزه، باسرنیزه زدن ۲- هر چیز سرنیزه مانند

* **bay|ou** (bī´ōō´, bī´ō´) n.
(در برخی ایالات جنوبی امریکا به ویژه لوئیزیانا) مرداب، خُفتاب (منشعب از رودخانه و دریاچه)، بایو

Bay.reuth (bī roit´)
شهر بای رویت (در جنوب شرقی آلمان)

bay rum (گیاه) درخت بیرایم (Pimento racemosa از خانواده‌ی myrtle)

Bay State عنوان ایالت Massachusetts

bay window
۱- پنجره‌ی بیرون زده از دیواره‌ی ساختمان، پنجره برجسته (یا جلو آمده) ۲- (امریکا - خودمانی) شکم برآمده، شکم بزرگ و بیرون‌زده، شکم گنده

BAY WINDOW

bay.wood (bā´wood´) n.
(گیاه) نوعی ماهون (Swietenia macrophylla)

ba.zaar (bə zär´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (در خاورمیانه) بازار ۲- فروشگاه بزرگ ۳- حراج (معمولاً به نفع امور خیریه)

* **ba.zoo** (ba zōō´) n. (امریکا - خودمانی) ۱- دهان ۲- بینی ۳- رجزخوانی، قمپُز، لاف زنی

* **ba.zoo|ka** (bə zōō´kə) n.
(ارتش) بازوکا (جنگ افزار ضد تانک)

ba.zooms (bə zōōmz´) n.pl.
(خودمانی) پستان‌های زن، مَمِه

BBA or **B.B.A.** Bachelor of Business Administration
مخفف: لیسانس مدیریت (زاوری) بازرگانی

B battery باتری رادیو، باتری آند(ی)، باتری پلاک

BBC British Broadcasting Corporation
مخفف: بنگاه سخن پراکنی بریتانیا

bbl barrel مخفف: بشکه

* **BB (shot)**
گلوله‌ی کوچک به قطر ۰/۱۸ اینچ (که معمولاً از تفنگ بادی: BB gun شلیک می‌شود)

BC or **B.C.** 1- before Christ 2- British Columbia
مخفف: ۱- پیش از میلاد ۲- ایالت بریتیش کلمبیا در کانادا

BCE or **B.C.E.** 1- Bachelor of Civil Engineering 2- before (the) Christian (or Common) Era
مخفف: ۱- لیسانس مهندسی راه و ساختمان ۲- پیش از دوران مسیحیت

B cell (کالبد شناسی) سلول B

BCG (vaccine) bacillus Calmette-Guérin
(پزشکی) واکسن ضد سل، واکسنی که در مقابل سل مصونیت ایجاد می‌کند

bch مخفف: bunch

BChe or **B.Ch.E.** Bachelor of Chemical Engineering مخفف: لیسانس مهندسی شیمی

BCL or **B.C.L.** 1- Bachelor of Canon Law 2- Bachelor of Civil Law
مخفف: ۱- لیسانس شرعیات ۲- لیسانس قوانین مدنی

BCME (شیمی) آبکونه‌ای بی‌رنگ و سرطان‌زا به فرمول CH_2ClOCH_2Cl که از فرمالدئید و اسید هیدروکلریک به‌وجود می‌آید

B complex ویتامین B کمپلکس

BC soil
(خاک‌شناسی) خاکی که فقط دارای افق‌های B و C است

bd 1- board 2- bond مخفف: ۱- بُرد، میز، هیئت ۲- اوراق قرضه، وجه‌الضمان، سند

BD or **B.D.** Bachelor of Divinity
مخفف: لیسانس الهیات

B/D or **b/d** 1- bank draft 2- bills discounted
مخفف: ۱- حواله‌ی بانکی، برات بانکی ۲- بروات نزول شده

bdel.li|um (del´ē əm) n.
۱- نوعی صمغ مانند مر ۲- (گیاه) گیاه بِدولا (جنس Commiphora از خانواده‌ی bursera که این صمغ را می‌دهد) ۳- (انجیل) جواهر یاقوت مانند یا مروارید مانند

bd ft board foot (or feet)
مخفف: برحسب بورد فوت

bdl bundle مخفف: بسته، انباشته، توده

bds 1- boards 2- bonds
مخفف: ۱- بُردها، میزها، هیئت‌ها ۲- اوراق قرضه، سندها

be (bē, bi) vi. **was** or **were, been, being** v.aux. ۱- بودن، وجود داشتن، قرار داشتن، هستی داشتن ۲- رخ دادن، اتفاق افتادن

be- (bē, bi)
پیشوند: ۱- (فعل ساز) دور تا دور [to beset] ۲- کاملاً، زیاده [to bedeck] ۳- (صفت ساز) دارای [bemedaled]

Be 1- Baumé 2- beryllium مخفف:
۱- بومه (baume) (be هم می‌نویسند) ۲- علامت بریلیم

BE 1- Bachelor of Education 2- Bachelor of Engineering 3- bill of exchange
مخفف: ۱- کارشناسی آموزش و پرورش ۲- لیسانس مهندسی ۳- برات، سفته (be و B/E هم می‌نویسند)

beach (bēch) n., vt., vi.
۱- ساحل (معمولاً شنی یا ریگی)، دریا کنار، کرانه (به ویژه محل شنا و آب تنی)، کران، دریابار ۲- به‌ساحل آوردن (قایق و کشتی)، کرانه گرفتن، (نهنگ و غیره) به ساحل رفتن

*** beach ball** توپ بزرگ و رنگارنگ برای بازی در کناره‌ی دریا و دریاچه و یا استخر

beach.comb|er (-kōm´ər) n.
۱- (به ویژه در کرانه‌های کرمسیر) کسی که در ساحل دریا ولگردی کرده و با گدایی یا زباله کاوی و غیره زندگی می‌کند ۲- موجی که روی شن ساحل می‌خزد، موج خزنده

beach´comb´ing, n. ولگردی در ساحل

*** beach flea** sand hopper ←

beach grass
(گیاه) چمن کرانه (جنس Ammophila)

beach.head (-hed´) n.
۱- (لشکر کشی) سرپل، سرپل ساحلی، کرانگین جای ۲- (موقعیت مناسب برای انجام هر کاری) پایگاه، جاپا

beach ridge درازتپه یا خرپشته‌ی راستای کرانه (که توسط امواج ایجاد می‌شود)

*** beach umbrella**
چتر ساحلی، سایبان گِرد و چتر مانند، چتر آفتاب

bea.con (bē´kən) n., vt., vi.
۱- آتشی که برای مخابره برفراز تپه یا برج و غیره روشن می‌کردند ۲- آتش (یا نور) راهنما، آتش (یا نور) آگهساز ۳- فانوس دریایی، فار، منارةالبحر، دریابرج ۴- (فرستنده‌ی رادیویی که برای راهنمایی هواپیما درمه یا شب نشان پراکنی می‌کند) ایستگاه هدایت ۵- (شخص) رهبر، رهنما، منور کننده ۶- دریا برج (یا فانوس دریایی) ایجاد کردن، راهنمایی یا آگه‌سازی کردن، (راه یا آینده را) منور کردن

Bea.cons.field (bē´kənz fēld´) Disraeli ←

bead (bēd) n., vt., vi.
۱- (گردن بند و تسبیح و غیره) دانه، مهره، خرمهره ۲- (جمع) تسبیح ۳- (جمع) کردنبند، دانه‌هایی (چوبی یا سنگی یا مروارید و غیره) که به رشته کشیده باشند ۴- هر چیز کوچک و گرد (مثلاً مکسک تفنگ) ۵- قطره ۶- حباب کف ۷- دانه‌ی فلز (به ویژه طلا و نقره) که از پالایش در غال به دست می‌آید، حبه ۸- لبه‌ی تایر (که بر چرخ قرار می‌گیرد) ۹- (معماری) گچبُری تسبیحی ۱۰- (شیمی - در تعیین نوع فلز در آمیزه‌ی فلزی) توده‌ی حبه حبه که در درون حلقه‌ی سیم پلاتین تشکیل می‌شود (به خاطر اثر بوراکس بر اکسید یا ملح برخی فلزات) ۱۱- (دُر سفته را) به رشته کشیدن، با حبه یا دانه تزیین کردن، رشته درست کردن، منجوق زدن

- to draw a bead on دقیقاً نشانه گیری کردن، قراول رفتن
- to say (or tell or count) one's beads با تسبیح دعا کردن

bead.house (-hous´) n. نوانخانه‌ای که ساکنان آن می‌بایستی برای بانی‌های آن دعا می‌کردند

bead.ing (-iŋ) n.
۱- آراستن لباس (و غیره) با دانه‌های مروارید (و غیره)، منجوق، گویچه یا دانه‌ی زینتی ۲- (مبل سازی و معماری) تزیینی مرکب از دانه یا گویچه‌های ردیف شده، تراش تسبیحی، مهره مهره

bea.dle (bēd´'l) n.
۱- (انگلیس) ناظم کلیسا ۲- (کنیسه‌ی یهودیان) مباشر، متصدی امور روزمرّه ۳- (مهجور) نامه رسان دادگاه

bea|dle.dom (-dəm) n.
قرطاس بازی، اداره بازی و کاغذ پرانی، خُرده دیوانسالاری

bead.roll (bēd´rōl´) n.
(قدیمی) فهرست بالا بلند، لیست بلند، کاتالوگ

* **bead-ru|by** (-rōō´bē) n., pl. **-|bies**
Canada mayflower ←

beads.man (bēdz´mən) n., pl. **-men**
(مهجور) ۱- تسبیح خوان، کسی که در مقابل پاداش برای دیگران دعا می‌کرد ۲- ساکن نوانخانه، مستمند

beads´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) تسبیح خوان، مستمند

bead.work (bēd´wʉrk´) n.
۱- منجوق دوزی، تزیین با دانه‌های مروارید و غیره
۲- ← beading

bead|y (bēd´ē) adj. **bead´|i.er, bead´|i.est**
۱- (مانند دانه‌ی گردنبند) کوچک و گِرد و براق، مهره مانند ۲- مزین به دانه یا مهره

bea.gle (bē´gəl) n.
بیگِل (نوعی سگ کوچک شکاری)، تازی پاکوتاه

beak (bēk) n.
۱- منقار، نُک، نوک پرنده (به ویژه نوک قلابدار و تیز پرندگان شکاری) ۲- هر چیز منقار مانند ۳- (در کشتی‌های جنگی عهد کهن) تیر سر تیزی در جلو کشتی که با آن بر کشتی دشمن می‌زدند و آن را سوراخ می‌کردند ۴- (خودمانی) دماغ گنده و منقار مانند، بینی عقابی ۵- ناودانچه ۶- (انگلیس - خودمانی) رئیس، قاضی، مدیر
• the sharp beak of an eagle منقار تیز یک عقاب

beaked (bēkt) adj. منقاردار، پوزه مانند

beak´less, adj. بی منقار

beak´like´, adj. منقار مانند

beak|er (bēk´ər) n.
۱- قدح، جام ۲- تنگ، شیشه‌ای که دهانه‌ی آن ناودان مانند است (و داروسازها و غیره به کار می‌برند)، سبوچه ۳- محتوای جام یا تنگ

be-|all and end-|all
(bē´ôl´ ənd end´ôl´)
عامل عمده، مهمترین چیز، بالاترین

beam (bēm) n., vt., vi.
۱- (در اصل) تنه‌ی رنده شده‌ی درخت ۲- (چوب یا آهن و غیره) تیر ساختمان، فرسپ، شاهنگ، تیر سقف، تیرچه ۳- (سقف را) با تیر نمایان ساختن ۴- (دستگاه ریسندگی) نورد، دستک، محور (دستگاه شخم)، مالبند، بوم ۵- هر یک از تیرهای عرضی سقف کشتی ۶- پهنای کشتی ۷- شاهین (ترازو)، ترازو، قپان ۸- ساقه‌ی شاخ آهو (← bay anther) ۹- (خودمانی - ناپسند) پهنای کپل (باسن)، بقچه بندی ۱۰- (ورزش) ← balance beam
۱۱- پرتو، شعاع، اشعه، بامه، نوار نور، باریکه‌ی نور، فروهر ۱۲- (امواج رادیو یا رادار برای راهنمایی هواپیماها و کشتی‌ها) راهنما ۱۳- شعاع نور صادر کردن، تابیدن، پرتو افکندن ۱۴- (قیافه و لبخند و غیره) نورانی، پرنور ۱۵- (امواج رادیویی و غیره را) به سویی پخش کردن

beam-ends (bēm´endz´) n.pl.
انتهای تیرهای عرضی و افقی کشتی، دو طرف کشتی

beam.ing (-iŋ) adj.
۱- تابناک، پرتو افکن
۲- (مجازی) درخشان (در اثر خرمی)، شاد

beam´ingly, adv. به‌طور تابناک، با درخشش

beam.ish (-ish) adj.
درخشان، اخگرافشان، شاد، بشاش

beam|y (-ē) adj. **beam´|i.er, beam´|i.est**
۱- نورانداز، پرتوافکن، تابناک، درخشان ۲- پهن، ستبر ۳- (کشتی) عریض، پهن

bean (bēn) n., vt.
۱- (گیاه) انواع گیاهان بنشن‌زا از تیره‌ی نخودها و جنس Phaseolus و Vigna و Dolichos که شامل گیاهان نخود و لوبیا و باقلا و بقولات دیگر می‌گردد ۲- لوبیا ۳- (لوبیا سبز) نیام، غلاف خوراکی لوبیا سبز ۴- هر دانه‌ی لوبیا مانند ۵- (امریکا - خودمانی) کله، مخ، مغز ۶- (امریکا - خودمانی - جمع) هیچ ۷- (امریکا - خودمانی) بر کله کوفتن، توسری زدن، (بیس‌بال) با توپ بر سر چوگان‌زن زدن ۸- (خودمانی - معمولاً با: give) شکست، تنبیه، سرزنش، گوشمالی
• full of beans پر انرژی، پر اشتیاق، سرزنده
• to spill the bean (عامیانه) افشا کردن، بروز دادن

* **bean.bag** (-bag´) n. کیسه‌ی کوچک که پر است از دانه‌های لوبیا مانند و در برخی بازی‌ها برای پرتاب به کار می‌رود، لوبیا انبانه، بازی لوبیا انبانه

* **beanbag chair** (انبان بزرگی که پر از دانه‌های نرم پلاستیکی است و روی آن می‌نشینند) صندلی کیسه‌ای

* **bean ball**
(بیس‌بال) پرتاب توپ به سوی سر چوگان‌زن

* **bean beetle** (انواع شپشه‌ها و خزوک‌ها و سوسکچه‌هایی که آفت بنشن‌ها هستند) سوسک لوبیا

bean caper (گیاه) گواچ، قیچ (انواع گیاهان جنس Zygophyllum خانواده‌ی caltrop)

* **bean counter**
(امریکا - خودمانی) کسی که (مثل برخی حسابداران) فقط به جزئیات توجه دارد و کلیات را از یاد می‌برد، کوچک بین

bean curd ← tofu

bean.er|y (bēn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
(امریکا - عامیانه) رستوران ارزان قیمت

* **bean|ie** (bē´nē) n.
کلاه عرقچین مانند که جلوی آن سایبان دارد

* **bean.pole** (bēn´pōl´) n.
۱- چوبه یا تیرچه یا ترکه‌ای که بر زمین فرو می‌کنند تا بُته لوبیا از آن بالا رود ۲- (عامیانه) آدم قددراز، لندوک

bean.shoot|er (-shōōt´ər) n.
← peashooter

bean sprout جوانه‌ی سویا و یا لوبیای مانگ

که در سالاد و خوراک‌های چینی به کار برده می‌شود

bean.stalk (-stôk´) n. ساقه‌ی بُته‌ی لوبیا

* **bean tree** (گیاه) انواع درخت‌هایی که میوه یا تخم آنها مثل لوبیا در نیام است (مانند: catalpa)

* **bean weevil** (جانور) انواع سوسکچه‌های تیره‌ی Bruchidae به ویژه Acanthoscelides obtectus که شفیره (لارو) آن آفت بنشن‌هاست

bear[1] (ber) vi., vt. **bore, borne** or **born, bear´ing** ۱- بردن، باخود بردن، حمل کردن، ترابری کردن، ترابردن، آوردن ۲- حاوی بودن، داشتن، دارا بودن ۳- در خود داشتن، دادن، زادن ۴- متحمل شدن، (بالا یا استوار) نگاهداشتن، پشتی کردن ۵- طاقت داشتن، تحمل کردن، تاب آوردن، کاوستن ۶- درخور بودن ۷- رفتار کردن ۸- قرار داشتن، هدف قرار دادن، به سوی مشخصی رفتن ۹- وابسته بودن

• Parvin married Ali and bore him two children
پروین زن علی شد و برای او دو بچه زایید

• they came bearing gifts آنها آمدند و هدیه آوردند

• this tree bears good apples
این درخت سیب‌های خوبی می‌دهد

• to bear down on
۱- فشارآوردن بر، تحت فشار قرار دادن ۲-(برای رسیدن به هدفی) کوشیدن ۳- رفتن یا آمدن به سوی (چیزی)، نزدیک شدن

• to bear out تأیید کردن، به ثبوت رساندن

• to bear up تحمل کردن، دوام آوردن، روحیه‌ی خود را حفظ کردن

bear[2] (ber) n., pl. **bears** or **bear** adj. ۱- (جانور) خرس (تیره‌ی Ursidae) ۲-(نجوم - B بزرگ) دب اکبر یا دب اصغر (Ursa Major و Ursa Minor) ۳- (بازار سهام) کسی که معتقد است قیمت سهام رو به نزول است، (سهام) در حال نزول، کساد، در حال اُفت ۴- آدم خشن و بی ادب، گردن کلفت و زمخت

bear´like´, adj. خرس مانند

Bear رودخانه‌ی بِر (در ایالت‌های آیداهو، وایومینگ و یوتا - امریکا)

bear.a|ble (-ə bəl) adj. تحمل‌پذیر، تاب آوردنی

bear´ably, adv. به طور تحمل پذیر

bear.bait.ing (-bāt´iŋ) n. (در قدیم - نمایشی که طی آن خرسی را زنجیر می‌کردند و سگی را بر او کیش می‌دادند) خرس جنگی

bear.ber|ry (-ber´ē) n., pl. **-ries** (گیاه) ۱- توت خرس (انواع گیاهان جنس Aretostaphylos به ویژه A. Uva-Rusi) ۲- نام محلی انواع گیاهانی مانند: cowberry و cascara

bear.cat (-kat´) n. ۱-(عامیانه) آدم پر حرارت و انرژی، آتشپاره ۲- (جانور) ← lesser panda

beard (bird) n., vt. ۱- ریش ۲- (جانور و گیاه) هر عضو ریش مانند، دانه، ریشک، موی زبر، تیشک، (ذرت) کاکل ۳- ریش کسی را گرفتن، مقابله کردن، (با کسی) در افتادن ۴- ریش‌دار کردن

beard´ed, adj. ریش‌دار، ریشو

beard.less (bird´lis) adj. ۱- بی ریش، ریش تراشیده ۲- جوان، به سن بلوغ نرسیده ۳- بی تجربه

Beards.ley (birdz´lē), Aubrey Vincent آبری بیردزلی (هنرمند و نقاش انگلیسی) 1872-98

* **beard.tongue** (bird´tuŋ´) n. ← penstemon

bear|er (ber´ər) n., adj. ۱- حامل، برنده، آورنده، رساننده ۲- بُته یا درخت بارآور ۳- (بانکداری) دارنده، (در وجه) حامل، قابل پرداخت به آورنده

bear garden
۱- (سابقاً) محل به جنگ اندازی سگ و خرس زنجیر شده، باغ خرس جنگی ۲- جای پُر سروصدا و نامناسب، لات خانه

* **bear.grass** (ber´gras´) n. (گیاه) ۱- علف خرس، زنگوله‌ای نخدار (جنس Yucca و Nolina از خانواده‌ی agave) ۲- گیاه بومی غرب ایالات متحده (Xerophyllum از خانواده‌ی lily)

bear.hug (-hug´) n. سخت در آغوش گیری، (مثل خرس) دو دستی بغل کردن

bear.ing (ber´iŋ) n., adj. ۱- طرز رفتار، سلوک، روش، قیافه و طرز برخورد، سیما، مشرب ۲- زایش، باروری، قدرت تولید، زایا، زا ۳- تحمل، طاقت، بردباری، پایداری ۴- مکان، طرز قرارگیری (از نظر قطب‌نما یا موقعیت شخص)، سوی، جهت، (کشتی و هواپیما و غیره - جمع) موقعیت، موضع، نهش ۵- ربط، تأثیر ۶-(معماری) بخشی از تیرسقف که روی پایه قرار می‌گیرد (و لذا بار سقف را تحمل می‌کند)، تکیه گاه، اتکا، بالشتک، بُردگاه ۷-(مکانیک) بلبرینگ، چرخ اندر چرخ، سرسره ریل، یاتاقان، هرجایی که چیز دیگری درآن بچرخد یا بلغزد، غلطکچه ۸- (توپخانه) گرا، بُردزاویه، زاویه‌ی حامل

bearing rein ← checkrein

bear.ish (ber´ish) adj. ۱- خرس مانند، خرس وار، خشن و بدخلق ۲- (بازار سهام) در حال نزول، (بها) در حال کم شدن، در حال افت، کساد، روبه کاهش ۳- (بیشتر در مورد سهام و وضع بازار) بدبین، پیش‌بینی کننده‌ی نزول قیمت‌ها

bear´ishly, adv. ۱- خرس مانند ۲- به طور کساد

bear´ish.ness, n. ۱- خرس مانندی ۲- کسادی

bé.ar.naise sauce (bā´är nāz´) (سُس ویژه‌ی گوشت ماهی حاوی کره و زرده‌ی تخم مرغ و شراب و سرکه و سبزی‌های خشک) پرنز

bear's-breech (berz´brēch´) n. ← acanthus (bear's breech هم می‌نویسند)

bear's-ear (-ir´) n. ← (گیاه) auricula (bear's ear هم می‌نویسند)

bear.skin (ber´skin´) n. ۱- پوست خرس، خز خرس ۲- ساخته شده از پوست یا خز خرس ۳- کلاهِ خز، پوستین کلاه

* **bear.wood** (-wood´) n. ← cascara

beast (bēst) n. ۱- (در اصل) حیوان (در مقابل انسان)، دَد ۲- هر حیوان بزرگ و چهارپا، چارپا،

جانور، جاندار، ستور ۳-ویژگی‌های حیوانی، دَدمنشی ۴-انسان حیوان خوی، آدم خشن و سبع، دَدمنش

beast|le (bēs´tē) n.
(بیشتر در اسکاتلند) حیوان کوچک، حیوانک

beast.ings (bēs´tiŋz) n.pl.
← beestings

beast|ly (bēst´lē) adj. **-li|er, -li.est** adv.
۱- حیوان مانند، جانور خوی، وحشی، سبع، بی‌ادب ۲-ناخوشایند، بد، زننده ۳-(انگلیس - عامیانه) خیلی

beast´li.ness, n. سبعیت، ددمنشی

beast of burden چارپای باربر، حیوان باری

beast of prey حیوان درنده، جانور شکارگر

beat (bēt) n., adj., vi., vt. **beat, beat´|en, beat´ing**
۱- (پی درپی) زدن، (با مشت یا شلاق و غیره) ضربه زدن، کتک زدن، کوفتن، کوبیدن ۲-خوردن به ۳- (در اثر کثرت آمد و شد) راه ایجاد کردن، گام زدن بر ۴- بال زدن، (بال‌ها را) بر هم زدن ۵- جستجو کردن ۶- شکست دادن، فائق شدن، (مسابقه‌ی دو و غیره) زودتر تمام کردن و جلو بودن، غلبه کردن، بردن، بازنده کردن ۷- ضرب گرفتن، طبل (یا دمبک و غیره) زدن، (طبل و دُهُل و غیره) صدا کردن، (موسیقی) ضرب، (شعر و غیره) تأکید، فشار، وزن، آهنگ، ریتم ۸- (قلب و غیره) ضربان، تپش، تپیدن ۹-ضربه، زدش، زنه، تپه، تپاک، کوبش، تصادم ۱۰- خط سیر، مسیر ۱۱-(امریکا - B بزرگ) گروهی از نویسندگان سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که سبک و جهان‌بینی آمیخته با بدبینی و دل‌خستگی و سرکشی داشتند (beatnik هم می‌گویند)، وابسته به این نویسندگان و سبک آنها ۱۲-(عامیانه) خسته، درمانده، بی‌رمق ۱۳-(عامیانه) نفهمیدن، سردرنیاوردن ۱۴-(کشتیرانی) حرکت با بادسینه، خلاف جهت باد راندن ۱۵- (رادیو) فرکانس تداخل، بسامد همبند، دوموج دارای بسامدهای مختلف را به هم آمیختن

- beat it! برو!، گمشو!
- our team beat them 4 to 2 تیم ما ۴ به ۲ از آنها برد
- the beat generation (امریکا) نسل سرخوردهها، بیت نیک‌ها
- the beat of his heart was not regular
تپش قلب او منظم نبود
- to beat down
۱- (به شدت) درخشیدن، تابیدن ۲- سرکوب کردن، منکوب کردن ۳- (عامیانه) مجبور به کم کردن قیمت شدن، قیمت را پایین آوردن
- to beat off پس راندن، پس زدن، وادار به عقب نشینی کردن
- to beat up (or on) (خودمانی) ۱- کتک زدن ۲- اذیت کردن

beat|en (bēt´´n) adj.
۱- مضروب، زده، کتک خورده، ضربه خورده، شلاق خورده ۲- پاخورده، پر تردد ۳- (فلز) چکش خورده، ورق، منقوش، کوب خورده ۴- خسته، درمانده، قراضه، شکست خورده، واخورده، کوفته ۵- (شکار) بُته‌ها و جاهایی که برای یافتن شکار کاوش شده‌اند

beat|er (bēt´ər) n.
۱- زننده، ضارب ۲- دستگاه ... زنی

be|a.tif|ic (bē´ə tif´ik) adj.
۱- آمرزنده، آمرزش آفرین، فرخنده، سعادت بخش، پربرکت، بهشت آسا ۲- شاد، سعادتمند، آمرزیده

be´a.tif´i.cally, adv. به‌طور آمرزنده یا سعادت‌بخش

be.at|i.fi.ca.tion (bē at´ə fi kā´shən) n.
۱- آمرزش، اِسعاد ۲- (کلیسای کاتولیک) پژوهش برای تعیین اینکه شخص متوفی آمرزیده است یا نه و (در صورت بودن) چه احتراماتی را باید نسبت به او بجا آورد، اعلام رسمی (توسط پاپ اعظم) در مورد نتیجه‌ی این پژوهش (که گاهی منجر به دادن عنوان «مقدّس» می‌گردد)

be.at|i.fy (bē at´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- آمرزیدن، سعادت جاودانی بخشیدن ۲-(کلیسای کاتولیک) پس از پژوهش رسمی شخص متوفی را آمرزیده اعلام کردن

beat.ing (bēt´iŋ) n. ۱- زدن، عمل زدن، کوبش، ضربه زنی، کتک زنی ۲- تپش، ضربان ۳-شکست، باخت

be.at|i.tude (bē at´ə tōōd´, -tyōōd´) n.
سعادت واقعی، فرخندگی، آمرزش، نیکبختی، سعادتمندی، وجد، بهجت

- the Beatitudes (مسیحیّت) هشت موردی که عیسی در موعظه‌ی سرکوه آنها را مایه سعادت انسان‌ها معرفی کرده

Beat|les (bēt´´lz), **The**
(موسیقی) گروه بیتل‌ها (راک نوازان انگلیسی)

* **beat.nik** (bēt´nik) n.
عضو گروهی از نویسندگان امریکایی در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که ویژگی آنها بدبینی و سرخوردگی و تمرّد بود

Bea.ton (bēt´´n), Sir Cecil (Walter Hardy)
سِرسسیل بیتُن (عکاس و صحنه پرداز انگلیسی) 1904-80

Be|a.trice (bē´ə tris)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- بئاتریس پورتیناری (۱۲۹۰-۱۲۶۶) محبوبه‌ی دانته و ناجی او (در کتاب کمدی الهی)

Be|a.trix (bē´ə triks) 1938-
بئاتریکس (ملکه‌ی کشور هلند)

* **beat-up** (bēt´up´) adj.
(امریکا - خودمانی) قراضه، کهنه، لکنته

beau (bō) n., pl. **beaus** or **beaux**
۱- (قدیمی) شیک پوش، فکلی، خودآرا ۲-(قدیمی) خواستگار، خاطرخواه

Beau Brum.mell (brum´əl) 1778-1840
۱- جرج برامِل (مرد اشرافی و پولداری که به خوش لباسی و خودآرایی معروف بود) ۲-خوش لباس و خودآرا، کج کلاه، جلف و خودساز

Beau.fort scale (bō´fərt)
مقیاس بوفِرت (که توسط سِرفرانسیس بوفِرت انگلیسی تدوین شد و فشار هوا و سرعت را نشان می‌دهد)

Beau.fort Sea (bō´fərt)
دریای بوفِرت (در شمال آلاسکا)

beau geste (bō zhest´) pl. **beaux gestes** (bō zhest´)
(فرانسه) ۱-حرکت زیبا، ژست قشنگ ۲-کار یا پیشنهادی

که خوش ظاهر ولی بی ارزش و تهی است

جدول اندازه‌گیری سرعت باد

تعریف بین‌المللی	شماره‌ی بوفرت	km/h
۱- آرامگان (هوای آرام)	کمتر از ۲	کم در ساعت
۲- نسیم خفیف	۲ تا ۶	کم در ساعت
۳- نسیم ملایم	۸ تا ۱۲	کم در ساعت
۴- نسیم تند	۱۴ تا ۲۰	کم در ساعت
۵- باد خفیف	۲۱ تا ۳۲	کم در ساعت
۶- باد ملایم	۳۳ تا ۴۰	کم در ساعت
۷- باد نسبتاً شدید	۴۱ تا ۵۲	کم در ساعت
۸- باد شدید	۵۳ تا ۶۲	کم در ساعت
۹- تندباد	۶۳ تا ۷۴	کم در ساعت
۱۰- تندباد شدید	۷۵ تا ۸۷	کم در ساعت
۱۱- توفان	۸۸ تا ۱۰۰	کم در ساعت
۱۲- توفان شدید	۱۰۳ تا ۱۱۶	کم در ساعت
۱۳- توفند	بیش از ۱۲۰	کم در ساعت

Beau.har.nais (bā är ne´), Josephine de Josephine ←

beau i|de|al (ī dē´əl)
۱- زیبایی دلخواه، زیبایی آرمانی ۲- بهترین نوع

Beau.jo.lais (bō´zhə lā´) n.
شراب بوژُله (محصول فرانسه)

Beau.mar.chais (bō mär she´), Pierre Augustin Caron de 1732-99 پیر اُگوستن
کارون دوبومارشه (نمایشنامه نویس فرانسوی)

beau monde (bō´ mänd´)
(فرانسه) دنیای مُد، دنیای خوش پوشی و طرب

Beau.mont (bō´mänt´), Francis 1584-1616
فرانسیس بومانت (نمایشنامه نویس انگلیسی)

* **beaut** (byōōt) n.
(امریکا - خودمانی - کنایه آمیز) عالی

beau.te.ous (byōōt´ē əs) adj.
(ادبی) زیبا، دلکش

beau´te.ously, adv. با زیبایی

* **beau.ti.cian** (byōō tish´ən) n.
آرایشگر، سلمانی زنانه، مشاطه

beau.ti.ful (byōōt´ə fəl) adj., interj.
۱- زیبا، قشنگ، خوشگل، نیک‌رو، دلکش، مه‌رو، جمیل، نیکو
۲- (حرف ندا) عالی!، به به!

• a beautiful landscape یک منظره‌ی زیبا

beau´ti.fully, adv. با زیبایی، نیکو

beautiful people (b- p-)
(با the) مردم پولدار و خوش پوش

beau.ti|fy (byōōt´ə fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing** زیبا کردن یا شدن، زیبیدن، مزین کردن یا شدن

beau´ti.fi.ca´tion (-fi kā´shən) n. زیبا سازی

beau´ti.fi´er, n. زیبا سازی

beau|ty (byōōt´ē) n., pl. **-ties** ۱- زیبایی، قشنگی، خوشگلی، دلکشی ۲- زن خوشگل، ماه‌رو، لعبت، مهوش ۳- روی خوش، صورت زیبا ۴- جنبه‌ی خوب، صفت خوب و برجسته، مزیّت ۵- آرایشی، زیبی

• the beauty of his poetry زیبایی شعر او

beauty bush (گیاه) زیب‌گیاه
(Kolkwitzia amabilis از خانواده‌ی honeysuckle)

* **beauty culture** آرایشگری

beauty mark ← beauty spot

* **beauty salon** (or **shop, parlor**)
(امریکا) آرایشگاه زنانه، سالن زیبایی

beauty sleep
۱- خواب پیش از نیمه شب ۲- خواب اضافی، قیلوله

beauty spot
۱- (بزک) خال ساختگی که برای زیبایی بر چهره نقش کنند
۲- خال زیبایی ۳- جای زیبا و دیدنی

Beau.voir (bō vwär´), Simone de 1908-1986
سیمون دو بووآر (نویسنده‌ی فرانسوی)

beaux (bōz) n.
یکی از صورت‌های جمع واژه‌ی: beau

beaux-arts (bō zär´) n.pl.
(فرانسه) هنرهای زیبا، هنرهای مستظرفه

beaux-es|prits (bō zes prē´) n.pl.
(فرانسه) جمع واژه‌ی: bel-esprit

bea.ver[1] (bē´vər) n., pl. **-vers** or **-ver** adj., vi.
۱- (جانور) بیدَستر، بادستر، سگ آبی، بتر (جونده‌ای از تیره‌ی Castoridae)، قندُز، وَبَر ۲- کلاه مردانه (از خز بیدستر) ۳- پارچه‌ی پشمی و نمد مانند ۴- (امریکا - خودمانی - ناپسند) اندام تناسلی زن، کُس ۵- (امریکا - خودمانی) فیلم یا عکس (و غیره) که اندام تناسلی زنان را نشان دهد ۶- (امریکا) مثل خرکار کردن، پرکاری کردن، جان کندن (معمولاً با away)

BEAVER

bea.ver[2] (bē´vər) n. ۱- (کلاه‌خودهای قرون وسطی) چانه پوش ۲- سایبان یا لبه‌ی پیش آمده‌ی خُود

* **bea|ver.board** (-bôrd´) n.
(امریکا - گاهی با B بزرگ) تخته‌ی ساخته شده از خرده چوب به هم فشرده، تخته‌ی فشاری

be.bee.rine (bi bē´rēn´) n. (داروسازی)
بی بیرین ($C_{36}H_{38}N_2O_6$ - مانند کنین ضد مالاریا است)

be.bee|ru (bi bē´rōō´) n.
(گیاه) درخت بی بیرو (Nectandra rodioei)

Be.bel (bā´bəl), (Ferdinand) August (ou gōōst´) 1840-1913
اگوست بِبل (نویسنده‌ی آلمانی)

* **be.bop** (bē´bäp´) n. (موسیقی) نوعی
جاز که بیشتر در سال‌های ۵۵-۱۹۴۵ متداول بود، بیباپ

be.calm (bē käm´, bi-) vt. ۱- (بیشتر در

مـورد دریـا) آرام کـردن، بـی‌سروصدا کـردن ۲-(کشـتی بادبان‌دار) بی‌حرکت ماندن (در اثر نبودن باد)، متوقف شدن

be.came (bē kām´) vi., vt.
زمان گذشته‌ی فعل: become

be.cause (bē kôz´, -kuz´; bi-) conj.
زیرا، چونکه، به دلیل اینکه، چون

• because of به خاطر، به دلیل، به واسطه

• he is absent because he is sick
چون مریض است حضور ندارد

bec.ca.fi|co (bek´ə fē´kō) n., pl. **-cos**
(جانور) مرغ انجیرخوار (جنس Sylvia)

be.cha.mel (bā´shə mel´) n.
(خوراک‌پزی) سُس سفید دارای شیر و آرد و خامه

be.chance (bē chans´) vt., vi. **-chanced´, -chanc´ing**
(قدیمی) روی دادن بر، اتفاق افتادن (برای کسی)

bêche-de-mer (besh də mər´) n., pl. **bêches-de-mer´** (besh-)
(فرانسه) ۱- ← trepang ۲-(زبان انگلیسی آمیخته با واژه‌های محلی که در جزایر جنوب شرقی اقیانوس آرام رایج است) بِش‌دِمِر

Be.chet (bə shā´), Sidney (Joseph) 1897-1959
سیدنی بِشِت (جاز نواز و آهنگساز امریکایی)

Bech|u|a.na (bech´ōō ä´nə) n., pl. **-nas** or **-|na**
سیاهپوست بِشوانا (مردم بِشوانا که در کشور افریقایی بوتسوانا زندگی می‌کنند)، زبان بِشوانا

Bech|u|a.na.land (bech´ōo än´ə land´)
ناحیه‌ی بشوانالند (در جنوب افریقا که پس از ۱۹۶۶ مستقل و بوتسوانا نامیده شد)

beck[1] (bek) n., vt., vi. ۱- حرکت سر
یا دست به منظور صدا زدن، اشاره، ایما ۲-(قدیمی) احضار کردن، (با حرکت سر یا دست) فراخواندن

• at the beck and call of در اختیار، مطیع

beck[2] (bek) n. (شمال انگلیس)
جوی، نهر (به ویژه اگر کف آن سنگلاخی باشد)

beck|et (bek´ət) n.
(کشتیرانی) وسیله یا اسباب (مثل طناب قلاب شده یا گیره یا تسمه و غیره) برای به هم بستن پاروها و طنابها و غیره

Beck.et (bek´ət), Saint Thomas à (c. 1118-70)
تاماس آبِکِت (سراسقف کانتربِری انگلیس که توسط هنری دوم اعدام شد)

becket bend ← sheet bend

Beck.ett (bek´ət), Samuel 1906-89
ساموئِل بِکِت (نویسنده‌ی ایرلندی)

beck|on (bek´´n) vi., vt., n.
۱- (با حرکت سر یا دست) اشاره کردن، فراخواندن، خواندن (به سوی خود) ۲- جلب کردن، (به سوی خود) کشاندن ۳- اشاره، ایما، احضار (با حرکت سر یا دست)، فراخوانی

be.cloud (bē kloud´, bi-) vt.
۱- ابری کردن، تیره و تار کردن ۲- سردرگم کردن، درهم و برهم کردن، مغشوش کردن، مبهم کردن

be.come (bē kum´, bi-) vt., vi. **-came´, -come´, -com´ing** ۱- شدن
۲- زیبنده بودن، زیبیدن، در خور بودن، برازنده بودن

• their son became a teacher پسر آنها معلم شد

• to become of (بر سر کسی) آمدن، روی‌دادن، شدن

• what became of your uncle?
عمویت به چه سرنوشتی دچار شد (چطور شد)؟

be.com.ing (bē kum´iŋ, bi-) adj., n.
۱- زیبنده، در خور، جور، مناسب ۲- در حالِ شدن ۳- به‌وجود آمدن، شدن، شُدِش، شوند، کُون، صیرورت

be.com´ingly, adv. به‌طور زیبنده

bec.que.rel (bek´ə rel´) n.
سنجه‌ی بِکِرِل (معیار سنجش تباهی تابشگری radioactive decay بر حسب تعداد اتم‌های متلاشی شده در هر ثانیه - مخفف آن: Bq)

Becquerel rays ← gamma rays

bed (bed) n., vi., vt. **bed´ded, bed´ding**
۱- بستر، رختخواب، تختخواب (معمولاً شامل تخت و تشک و رو‌انداز و بالش)، بالین، سریر، کاس، تخت ۲- ← bedstead ۳- ← bedtime ۴- جای خواب، جای استراحت ۵- باغچه، بستر گیاه، محل رویش هرچیز، محل قرارگیری هرچیز، هر توده یا انباشته‌ی بستر مانند ۶-(زمین شناسی و کان شناسی) لایه، چینه، پشته ۷- به بستر رفتن یا بردن، خوابیدن، غنودن ۸- جای خواب تهیه کردن، خواباندن ۹- جماع کردن، هم‌بستر شدن ۱۰- (محکم در جایی) قرار دادن، فروکردن، (گیاه را) نشاندن، به صورت باغچه یا بستر گیاه درآوردن ۱۱- لایه لایه کردن، چینه چینه کردن، زیرسازی کردن، زیرکار ساختن

• a bed of roses یک باغچه گل محمدی

• double bed تختخواب بزرگ (دو نفره)

• twin beds دو تختخواب (پهلوی هم)

BEd or **B.Ed.** Bachelor of Education
لیسانس آموزش و پرورش

bed-and-break.fast (bed ənd brek´fəst) adj.
(هتل و پانسیون و غیره) اتاق و صبحانه، بستر و صبحانه

be.daub (bē dôb´, bi-) vt.
۱- (با چیز چسبناک) اندودن، لکه لکه کردن، بدرنگ کردن، تپاله‌وار مالیدن ۲- به طور زننده تزیین کردن، جلف کردن

be.daz.zle (bē daz´əl, bi-) vt. **-daz´zled, -daz´zling** (در اثر تجمل و زرق و برق و غیره) خیره کردن، مات کردن، گیج کردن

* **bed board** تخته‌ی نازکی
که برای سفت کردن تشک زیر آن قرار می‌دهند

bed.bug (bed´bug´) n.
(جانور) ساس (حشرات بی بال و خونخوار تیره‌ی Cimicidae به ویژه گونه‌ی Cimex lectularius)

bed.cham|ber (-chām´bər) n.
(نادر) اتاق خواب
bed.clothes (-klōz´, -klōthz´) n.pl.
وسایل تختخواب (ملافه و پتو وغیره)، رختخواب
bed.cov|er (-kuv´ər) n.
روتختی، تختپوش، شَمَد
bed.der (-ər) n. (گیاه) گل یا گیاه مناسب باغچه
bed.ding (-iŋ) n., adj.
۱- رختخواب، تشک و لحاف و ملافه و غیره ۲- کاه و غیره که چارپایان روی آن استراحت کنند ۳- زیر کاری، زیرساز، لایه‌ی زیرین، پایه، شالوده ۴- (زمین شناسی) لایه، چینه، چینمان، بسترش ۵- مناسب کاشتن در باغچه، باغچه‌ای
bedding plane
(زمین شناسی) بستره، رویه‌ی چینمان، (سطحی که دو لایه‌ی سنگ را از هم جدا می کند) لایه مرز
bed|dy-bye (bed´ē bī´) n.
(بچگانه) وقت به بستر رفتن، وقت لالا، موقع خواب
Bede (bēd), Saint (A.D. 673-735)
بید (یزدان شناس و مورخ انگلیسی ملقب به: the Venerable Bede)
be.deck (bē dek´, bi-) vt.
آذین کردن، تزیین کردن، آراستن
bede.house (bēd´hous´) n.
beadhouse ←
bedes.man (bēdz´mən) n., pl. **-men**
beadsman ←
be.dev|il (bē dev´əl) vt. **-iled** or **-illed, -il.ing** or **-il.ling**
۱- شیطان زده کردن، دستخوش شکنجه و درد کردن، مرتباً آزار دادن، به ستوه آوردن ۲- کاملاً سر در گم کردن، گیج و مبهوت کردن ۳- فاسد کردن، از راه به در کردن
be.dev´il.ment, n. به ستوه آوری
be.dew (bē dōō´) vt.
(با شبنم و غیره) خیس کردن، نم زدن، ژاله‌پوش کردن
bed.fast (bed´fast´, -fäst´) adj.
بستری (بیشتر می گویند: bedridden)
bed.fel|low (-fel´ō) n.
۱- هم‌بستر، همخواب ۲- همکار، متحد، هم‌پیمان
Bedford cord
پارچه‌ی ضخیم با راه‌راه‌های برجسته (مانند مخمل کبریتی)
Bed.ford.shire (bed´fərd shir´, -shər)
شهرستان بِدفوردشایر (در جنوب انگلیس)
be.dight (bē dīt´) adj.
(قدیمی) مزیّن، آذین شده، تزیین شده، آراسته
be.dim (bē dim´) vt. **-dimmed´, -dim´ming** (چشم) تار کردن، تاریک کردن، مبهم کردن
be.di.zen (bē dī´zən) vt.
(نادر) به طور جلف و زننده لباس پوشیدن یا تزیین کردن
be.di´zen.ment, n. تزئین جلف
bed jacket بالاپوش کشاد زنانه

که در سرما روی لباس خواب می‌پوشند
bed.lam (bed´ləm) n. ۱- (با B بزرگ) نام یکی از دیوانه خانه‌های قدیم لندن (نام کامل آن: St. Mary of Bethlehem) ۲- (قدیمی) بیمارستان روانی ۳- سر و صدا و درهم برهمی، محشر، غلغله
bed.lam.ite (-īt´) n. (قدیمی) دیوانه
bed linen ملافه و روبالشی و غیره
bed molding (معماری) گچبری یا تخته یا سنگ منقوش زیر سایبان یا هر نوع پیش آمدگی ساختمان
bed of roses
(عامیانه) راحتی و تجمل، رفاه و خوشی
Bed.ou|in (bed´ōō in´) n., pl. **-ins** or **-|in** adj. (از ریشه‌ی عربی)
۱- عرب بادیه نشین ۲- صحراگرد، چادرنشین، ایلیاتی
bed.pan (bed´pan´) n. لگن (که بیمار بستری در آن قضای حاجت می‌کند)، لگن بستر
bed.plate (-plāt´) n. صفحه‌ی فلزی (که ماشین یا موتور روی آن قرار می‌گیرد)، صفحه‌ی زیرین
bed.post (-pōst´) n. چهار پایه‌ی تخت (به ویژه اگر بلند باشد و سایبانی بر آن قرار گیرد)
be.drag.gle (bē drag´əl, bi-) vt. **-gled, -gling** در گِل و خاک کشیدن، گل آلود و کثیف کردن، در منجلاب کشیدن
be.drag´gled, adj. گل آلود و کثیف
bed.rail (bed´rāl´) n.
نرده‌ی دو طرف بستر، نرده‌ی تخت
bed rest زمان استراحت در بستر، غنودن
bed.rid.den (-rid´'n) adj.
بستری، بیمار بستری (bedrid هم می‌گویند)
* **bed.rock** (-räk´) n.
۱- صخره‌ی بستر (که زیر خاک یا صخره‌های فوقانی قرار دارد)، زیرسنگ، کف‌سنگ، سنگ بستر ۲- پایه‌ی مستحکم ۳- ته، زیرینه ۴- اصول اساسی، اساس
* **bed.roll** (-rōl´) n. رختخواب، بستر قابل حمل
bed.room (-rōōm´) n., adj.
۱- اتاق خواب، خوابگاه ۲- وابسته به جماع و امور جنسی ۳- وابسته به محله‌هایی که مردم آن روزها در شهر کار می‌کنند (bedroom suburbs و bedroom communities هم می‌گویند)
bed.sheet (-shēt´) n. ملافه‌ی بستر
bedsheet ballot
تعرفه‌ی انتخاباتی که خیلی بلند و پرجزئیات باشد
bed.side (-sīd´) n., adj.
۱- کنار بستر یا تخت ۲- نزدیک تخت ۳- (دکترها و پرستارها) رفتار نسبت به بیماران
bed-sit|ting room (bed´sit´iŋ)
(انگلیس) آپارتمان یک اتاقه، آپارتمانی که خوابگاه و اتاق نشیمن آن یکی باشد (bed-sitter و bed-sit هم می‌گویند)
bed.sore (-sôr´) n.
(زخمی که در اثر خوابیدن متمادی بر بدن و به ویژه پشت

بیمار پیدا می‌شود) بستر زخم، زخم بستر

*** bed.spread** (-spred´) n. روپوش تختخواب، روبستری، چادرشب روی رختخواب، مِقرمه، بستر آهنگ

*** bed.spring** (-spriŋ´) n. ۱- فنرهای درون تشک تختخواب ۲- هر یک از این فنرها

bed.stead (-sted´) n. چارچوبه و پایه‌های تخت (بدون تشک و غیره)، (بخش چوبی یا فلزی) تختخواب

bed.straw (-strô´) n. (گیاه) شیرینیر، کاهِ تشک (علفی از تیره‌ی Rubiaceae و خانواده‌ی madder نام لاتین آن: Galium verum)

bed.time (-tīm´) n. وقت خواب، وقت رفتن به بستر، بستر هنگام

bedtime story (هنگام خواب کردن کودکان) داستان کنار بستر، قصه

bed-wet|ting (-wet´iŋ) n. شاشیدن در بستر، شاشو بودن، خیس کردن بستر

bed´-wet´ter, n. کسی که در بستر می‌شاشد

bee[1] (bē) n. (جانور) زنبور، منگ (از اَبَر تیره‌ی Apoidea)

bee[2] (bē) n. (امریکا) گردهمایی مردم برای همکاری یا مسابقه

bee[3] (bē) n. (کشتیرانی) دیرک (هر یک از دیرک‌هایی که در طرفین بادبان‌های کشتی قرار دارد - اسم کامل آن: bee-block)

bee[4] (bē) n. حرف ب یا b (در الفبا)

*** bee balm** ← ۱- Oswego tea ۲- lemon balm

bee.bread (-bred´) n. آمیزه‌ای زرد فام از هاگ‌های گیاهی و عسل که زنبور برای نوزادان خود درست می‌کند

beech (bēch) adj., n. (گیاه) راش (تیره‌ی Fagaceae و راسته‌ی Fagales)، آلش، زان، چوب راش

beech´en, adj. راشی، از چوب راش

Bee.cham (bē´chəm), Sir Thomas 1879-1961 سِرتاماس بیچام (آهنگساز و رهبر ارکستر - انگلیسی)

*** beech.drops** (bēch´dräps´) n.pl. (گیاه) راش انگل (گیاه امریکای شمالی به نام Epifagus virginiana از خانواده‌ی broomrape)

beech.mast (bēch´mast´) n. میوه‌ی بلوط مانند درخت راش (به ویژه اگر روی زمین افتاده باشد)

beech.nut (-nut´) n. میوه‌ی بلوط مانند درخت راش که خوراکی است

beech.wood (-wood´) n. چوب درخت راش (یا آلش)

bee eater (جانور) زنبور خور (تیره‌ی Meropidae)

beef (bēf) n., pl. **beeves** or **beefs** vi. ۱- گاو، گاو پرواری ۲- گوشت گاو ۳- (امریکا - عامیانه) گوشت یا عضله‌ی انسان، نیرو، زور بدن، زورمندی ۴- (خودمانی) شکایت کردن، اعتراض کردن ۵- شکایت، اعتراض ۶- (گاو و غیره) پروار کردن ۷- ذبح کردن

• to beef up تقویت کردن، افزودن بر

beef|a.lo (bēf´ə lō´) n., pl. **-loes´, -los´,** or **-lo´** بیفالو (حیوانی که در امریکا از پیوند گاو و بوفالو buffalo به وجود آمده)

beef bour.gui.gnon (bōor gē nyōn´) ← boeuf bourguignon

beef.cake (-kāk´) n. (عامیانه)عکس مرد خوش هیکل و لخت یا نیمه لخت (مثلاً در برخی مجلات مبتذل)

*** beef cattle** گاو پرواری، گاو گوشتی (در مقابل گاو شیری)

beef.eat|er (-ēt´ər) n. ۱- آدم گوشت گاو خور، آدم درشت و فربه و گونه سرخ ۲- پاسدار برج لندن ۳- ← yeoman of the (royal) guard

*** bee fly** (جانور) گاو مگس (تیره‌ی Bombyliidae)

beef.steak (bēf´stāk´) n. اِستیک گاو (گوشت کمر گاو که سرخ یا برشته شود)

beefsteak tomato گوجه فرنگی درشت و قرمز

beef tea سوپ آبکی گوشت گاو (که مثل چای می‌خورند)

beef Wellington (خوراکپزی) فیله‌ی گاو که کمی برشته باشد و سپس در لایه‌ای از خمیر و غیره پیچیده شده و در فِر طبخ گردد

beef.wood (-wood´) n. casuarina ←

beef|y (bēf´ē) adj. **beef´|i.er, beef´|i.est** گوشتالو، بزرگ، سنگین و عضلانی، ستبر

beef´i.ness, n. گوشتالویی

*** bee gum** (جنوب ایالت متحده) کُنده‌ی توخالی درخت که زنبورها در آن لانه می‌سازند، کندو

bee.hive (bē´hīv´) n. ۱- کندو، لانه‌ی زنبور عسل (که معمولاً به صورت جعبه درست می‌شود)، انگبین گاه ۲- نوعی آرایش گیسوی زنان (موی را مثل کندو بر فرق سر توده می‌کنند)

bee.keep|er (-kē´pər) n. متصدی نگهداری از زنبور عسل، زنبوردار، زنبور پرور

bee´keep´ing, n. پرورش زنبور عسل

*** bee.line** (-līn´) n. خط راست، راستا، اقصرفاصله

• he made a beeline for the food مستقیماً رفت سراغ غذا

Be.el.ze.bub (bē el´zə bub´) ۱- (انجیل) بعلز بوب، شیطان بزرگ، شیطان ۲- («بهشت گمشده» اثر جان میلتون) نایب شیطان در میان ملائک ملعونه (Beelzebul هم می‌نویسند)

*** bee martin** ← kingbird

*** bee moth** (جانور) بید زنبوری (انواع بیدها به ویژه بیدآفت: Galleria melonella)

been (bin, ben, bēn) vi. اسم مفعول فعل: be

beep (bēp) n., vi., vt. ۱- صدای کوتاه و تیز (مثل صدای بیپر و یا بوق بسیار کوتاه ماشین)، شِپیل، بیپ

۲- صداهای کوتاه (و پشت سر هم) ایجاد کردن، بیپ بیپ کردن، بیپ کردن، شپلیدن، شپلیدن

beep|er (bēp´ər) n.
(دستگاه قابل حمل الکترونیکی که در مواقع لزوم صدای «بیپ» یا شپیل می‌کند) بیپر، شپیلگر

*** bee plant** (گیاه)
زنبور گیاه (هر گیاهی که به خاطر بوی خود زنبور را جلب کند به ویژه Cleome serrulata از خانواده‌ی caper)

beer (bir) n. ۱- آبجو ۲- انواع
آشامیدنی‌های غیر الکلی که از ریشه‌ی گیاهان گرفته شود

Beer.bohm (bir´bōm´), Sir (Henry) Max(imilian) 1872-1956
مَکس بیربام (طنز نویس و سخن سنج انگلیسی)

beer|y (bir´ē) adj. **beer´|i.er, beer´|i.est**
۱- آبجو مانند، آبجویی ۲- مست (از آبجو)، احساساتی و اشک آلود

beer´i.ness, n. آبجو مانندی، اشک آلودی

beest.ings (bēs´tiŋz) n.pl.
شیرماک، آغوزگاو، فله، گورماست، زهک، سمه

bees.wax (bēz´waks´) n. موم

bees.wing (-wiŋ´) n.
(لایه‌ی نازکی که روی برخی شراب‌های کهنه به ویژه پُرت بسته می‌شود) رویه‌ی شراب

beet (bēt) n. (گیاه) چغندر
(جنس Beta و خانواده‌ی goosefoot)، ریشه‌ی چغندر

Bee.tho.ven (bā´tō´vən), Ludwig van (lōōt´viH vän) 1770-1827
لودویگ فون بتهوون (آهنگساز آلمانی)

bee.tle[1] (bēt´´l) n. (جانور) سوسکه،
خزوک (انواع حشرات راسته‌ی Coleoptera)

bee.tle[2] (bēt´´l) n., vt. **-tled, -tling**
۱- کوشت کوب، چکش چوبی، دسته‌ی هاون (چوبی) ۲- رختکوب، چوب گرد گیری (فرش و غیره)، شنگینه، کُنگ ۳- پتک چوبی، زمین کوب، تخماق ۴- (ماشین نساجی) پارچه کوب، ماشین فشار (بر پارچه) ۵- (عامیانه) رفتن

bee.tle[3] (bēt´´l) adj., vi. **-tled, -tling**
آویخته بودن، آویزان و جلوآمده بودن، بیرون زده (beetling هم می‌گویند)

*** beet leaf.hop.per** (lēf´häp´ər)
(جانور) برگ ورجه‌ی چغندر (Circulifer tenellus)

bee|tle-browed (bēt´´l broud´) adj.
۱- دارای ابروان پرپشت و جلوآمده ۲- اخمو، عبوس

*** bee tree** ← ۱- basswood
۲- تنه‌ی پوک درخت که به عنوان لانه‌ی زنبور به کار رود

beet sugar شکر چغندر، قند چغندر

beeves ((bēvz) n. جمع واژه‌ی: beef

bee.zer (bē´zer) n. (خودمانی) دماغ

bef مخفف: before

BEF British Expeditionary Force (or Forces)
مخفف: نیروهای گسیل شده‌ی انگلستان

be.fall (bē fôl´) vt., vi. **-fell´, -fall´|en, -fall´ing**
۱- روی دادن، اتفاق افتادن، رخ دادن
۲- (قدیمی) درخور بودن، وابسته بودن

be.fit (bē fit´, bi-) vt. **-fit´ted, -fit´ting**
در خور بودن، شایسته بودن، مناسب بودن، برازیدن، سزیدن، شایستن

• action that befit a gentleman
اعمالی که در خور یک رادمرد است

be.fit.ting (-iŋ) adj.
در خور، شایسته، مناسب، برازنده، سزاوار

be.fit´tingly, adv. به‌طور برازنده یا مناسب

be.fog (bē fôg´) vt. **-fogged´, -fog´ging**
۱- مه آلود کردن، از مه پوشیده شدن ۲- سردرگم کردن، گیج کردن، مبهم کردن

be.fool (bē fōōl´) vt.
دست انداختن، خرکردن، تحمیق کردن، گول زدن، اغوا کردن

be.fore (bē fôr´) adv., prep., conj.
۱- از پیش، از قبل، پیش، قبل، قبلاً ۲- پیشاپیش، در جلو، در مقابل ۳- مورد بررسی ۴- زودتر از، پیش از، قبل از ۵- ترجیح

• he walked before the groom
او پیشاپیش داماد حرکت می‌کرد

• I stood before the Judge من جلو قاضی ایستادم

• think before you speak! قبل از آنکه حرف بزنی فکر کن!

be|fore.hand (-hand´) adv., adj.
۱- ازپیش، از قبل، پیش از وقت، جلوتر، زودتر ۲- (وابسته به) پیش بینی، پیش اندیشی

be|fore.time (-tīm´) adv. (قدیمی) قبلاً

be.foul (bē foul´, bi-) vt. ۱- کثیف کردن،
آلودن، گِلی کردن ۲- تهمت زدن، بدگویی کردن

be.foul´ment, n. آلوده سازی، تهمت

be.friend (bē frend´) vt.
دوستی کردن، دوستانه رفتار کردن، یاری کردن

be.fud.dle (bē fud´´l) vt. **-fud´dled, -fud´dling**
از خود بیخود کردن، گیج و مبهوت کردن، (با الکل و غیره) مست لایعقل کردن

be.fud´dle.ment, n. از خود بیخود شدگی

beg (beg) vi., vt. **begged, beg´ging**
۱- گدایی کردن، تکدّی کردن، دریوزگی کردن ۲- (با فروتنی) خواهش کردن، التماس کردن، استدعای عاجزانه کردن، کشتیار شدن ۳- نادیده گرفتن، در نظر نگرفتن ۴- اجازه خواستن

• a little boy was begging for food
کودک خردسالی خوراک گدایی می‌کرد

• the soldier begged for mercy
سرباز التماس می‌کرد که به او ترحم شود

• to beg off
درخواست معافیت کردن، عذر خواستن، معذور کردن، معاف کردن

• to go begging بی مشتری ماندن، خواهان نداشتن

be.gan (bē gan´) vi., vt.
زمان گذشته‌ی فعل: begin

be.get (bē get´) vt. **be.got´** or **be.gat´** (-gat´), **be.got´ten** or **be.got´**, **be.get´ting** ۱- بچه کاشتن، بچه تولید کردن، پس انداختن ۲- موجب شدن، ایجاد کردن

be.get´ter, n. ۱- به وجود آورنده ۲- ولد

beg.gar (beg´ər) n., vt.
۱- گدا، سائل، دریوزه‌گر ۲- تهیدست، مستمند، لات، ونگ، پست، مسکین، بی چیز، دوره‌گرد، بینوا ۳- (انگلیس - محبت یا شوخی‌آمیز) فلان فلان شده ۴- گدا کردن، مسکین کردن، بی‌چیز کردن ۵- بیان ناپذیر

beg´gar.dom (-dəm) n. مستمندی

beg.gar|ly (-lē) adj. گداوار، مسکینانه، بینوا، بیچاره، ندار، بی‌ارزش، نابسنده، ناچیز، گدامنش

beg´gar.li.ness, n. گدامنشی

* **beg|gar's-lice** (beg´erz līs´) n., pl. **beg´|gar's-lice´**
(گیاه) انواع گیاهانی که میوه آنها خشک و تیغک دار است و به لباس می‌چسبد (به ویژه جنس Lappula از خانواده‌ی گاو زبان: beggar-lice) (borage هم می‌گویند)

* **beg|gar.weed** (beg´ər wēd´) n.
(گیاه) علف گدا (انواع گیاهانی که برای بهسازی زمین کشت می‌شود به ویژه: Desmodium purpureum)

beg.gar|y (beg´ər ē) n., pl. **-gar|ies**
۱- گدایی، دریوزگی ۲- فقر شدید، مسکینی، بینوایی، بی‌چیزی ۳- گدایان، مستمندان

Beg.hard (beg´ərd) n. عضو یکی از انجمن‌های اخوت در آلمان، هلند و بلژیک در قرن سیزدهم میلادی

be.gin (bē gin´) vi., vt. **be.gan´**, **be.gun´**, **be.gin´ning** آغازیدن، آغاز کردن یا شدن، شروع کردن یا شدن، به‌وجود آمدن یا آوردن

• to begin with ۱- اولاً، در آغاز ۲- از پیش

be.gin.ner (bē gin´ər) n.
آغازگر، شروع کننده، مبتدی، تازه کار، کم تجربه

• beginner's luck شانس شخص تازه‌کار، خوشبختی اتفاقی

be.gin.ning (-iŋ) n.
۱- آغاز، شروع، ابتدا ۲- (معمولاً جمع) مراحل اولیه، اوایل

be.gird (bē gurd´) vt. **-girt´** or **-gird´|ed**, **-girt´**, **-gird´ing**
۱- دورتادور چیزی را بستن، کمربند بستن، با تسمه (و غیره) دورچیزی را بستن ۲- محاصره کردن، دوره کردن

be.gone (bē gôn´) interj., vi.
۱- (معمولاً به صورت امر) برو!، بروید! ۲- رفتن

be.gon|ia (bi gōn´yə) adj., n.
(گیاه) بگونیا (تیره‌ی Begoniaceae راسته‌ی Violales)

be.got (bē gät´) vt.
زمان گذشته و اسم مفعول: beget

be.got.ten (-gät´´n) vt.
اسم مفعول: beget

be.grime (bē grīm´) vt. **-grimed´**, **-grim´ing** چرکین کردن، با گِل (یا چیزهایی مثل روغن موتور و گریس و غیره) کثیف کردن، سیاه کردن

be.grudge (bē gruj´) vt. **-grudged´**, **-grudg´ing** ۱- غبطه خوردن، پژهان بُردن ۲- مضایقه کردن، با بی‌میلی دادن ۳- نپسندیدن، پسند نکردن، چشم دیدن کسی یا چیزی را نداشتن، موافق نبودن

be.grudg´ingly, adv. با مضایقه

be.guile (bē gīl´) vt. **-guiled´**, **-guil´ing**
۱- گمراه کردن، گول زدن، مسحور کردن ۲- (با of یا out of) کلاه گذاشتن (سرکسی)، درکشیدن از ۳- خوش‌گذرانی کردن، وقت‌گذراندن، خود را سرگرم کردن

be.guile´ment, n. گمراهی، مسحور سازی

be.guil´er, n. مسحور کننده، گمراه کننده

be.guine (bi gēn´) n. رقص بگین (ویژه‌ی ساکنان جزیره‌ی مارتینیک در دریای کارائیب)

Beg.uine (beg´ēn´) n. (قرن دوازدهم میلادی) عضو برخی از انجمن‌های خیریه در هلند و بلژیک، بگین

be.gum (bē´gəm) n.
(از ریشه‌ی ترکی) بگم، (در پاکستان) بانوی محترم

be.gun (bē gun´) vi., vt.
اسم مفعول فعل: begin

be.half (bē haf´, -häf´) n. (از) سوی، (از) جانب

• in (or on) someone's behalf از طرف کسی

Be.han (bē´ən), Brendan (Francis) (bren´dən) 1923-64
برندن بین (نمایشنامه نویس ایرلندی)

be.have (bē hāv´) vt., vi. **-haved´**, **-hav´ing** ۱- (به طرز بخصوصی) رفتار کردن، عمل کردن، سلوک کردن ۲- (با self-) خوب رفتار کردن، مؤدب بودن ۳- کُنش کردن، کار کردن

• children must behave themselves in public
بچه‌ها باید در ملأ عام مؤدبانه رفتار کنند

be.hav.ior (bē hāv´yər) n.
۱- رفتار، کردار، سلوک ۲- (واکنش هر چیز نسبت به محیط خود) کُنش، عمل، کارکرد

be.hav´ioral, adj. رفتاری

be.hav´ior.ally, adv. از نظر رفتاری

behavioral science
علوم رفتاری (مانند جامعه شناسی و روان‌شناسی و مردم شناسی و غیره)، علوم کرداری، رفتار گرایی

* **be.hav.ior.ism** (-iz´əm) n.
(روان شناسی) رفتارگرایی

be.hav´ior.ist, n., adj. رفتارگرای

be.hav´ior.is´tic, adj. رفتارگرایانه

behavior modification
(روان شناسی) تعدیل رفتار، میان سان سازی رفتار (behavioral modification هم می‌گویند)

behavior therapy (روان‌شناسی) درمان از راه تعدیل (میان‌سان سازی) رفتار، رفتار درمانی

be.hav.iour (bē hāv´yər) n.
املای انگلیسی واژه‌ی: behavior

be.head (bē hed´) vt.
سربریدن، سوزدن، گردن زدن

be.held (bē held´) vt.
زمان گذشته و اسم مفعول: behold

be.he.moth (bi hē´məth) n.
۱- (انجیل) حیوان بزرگی که شاید اسب آبی باشد ۲- حیوان عظیم، بهیمه، هیولا

be.hest (bē hest´) n. دستور، فرمان، درخواست

be.hind (bē hīnd´) adv., prep., adj., n.
۱- در پشت، در عقب، به سوی عقب، واپس، عقب‌تر ۲- (قدیمی) ذخیره ۳- ورا، واپس، آن‌سوی، ماوراء ۴- پشتی، حامی، پشتیبان ۵- (عامیانه) کپل، کون و کپل، ماتحت

• he is behind his class in history
او در تاریخ از کلاس عقب است

• the train arrived behind time ترن سر وقت نرسید

• to fall behind عقب افتادن، نکول کردن

be|hind.hand (-hand´) adv., adj.
۱- (در مورد پرداخت وام یا کرایه و غیره) دارای تأخیر، نکول شده ۲- عقب (از نظر زمان یا پیشرفت)، دیر، یواش

be.hold (bē hōld´) interj., vt. **-held´, -hold´ing**
۱- دیدن، مشاهده کردن، نگریستن، نظاره کردن، در مدنظر گرفتن ۲- (حرف ندا) بنگر، هان

be.hold´er, n. بیننده، ناظر

be.hold|en (-en) vt., adj.
مرهون، مدیون، زیر بار منّت

be.hoof (bē hōōf´) n. سود، مزیت، جانب، طرف

be.hoove (bē hōōv´) vt., vi. **-hooved´, -hoov´ing**
۱- لازم بودن، بایسته بودن، بایستن، واجب بودن ۲- (نادر) شایسته (از نظر اخلاقی)، (املای این واژه در انگلیس: behove)

Beh.ring (bā´riŋ), Emil Adolf von 1854-1917
امیل آدولف فون برینگ (ترکیزه شناس آلمانی و به وجود آورنده‌ی پادزهرهای دیفتری و کزاز)

beige (bāzh) n., adj. ۱- رنگ قهوه‌ای مایل به خاکستری، بژ ۲- بَرَک، پارچه‌ی نرم از پشم رنگ نشده

bel.gnet (bā nyā´) n. (خوراک‌پزی) نان شیرینی که روی آن شکر درشت پاشیده‌اند، نان شیرینی که در درون آن میوه یا گوشت است، پنکیک

Bel.jing (bā´jiŋ´)
شهر پکن، خان بالیغ، بژینگ (پایتخت کشور چین)

be.ing (bē´iŋ) n. (to be: وجه وصفی معلوم فعل)
۱- بودن، هستن، وجود، شخصیت، هست، هستومند، بود، کمال، جوهر ۲- هستی ۳- موجود، جاندار ۴- چون

• being as (or that) (عامیانه) زیرا، چون

• for the time being فعلاً، حالا

Bei.rut (bā rōōt´)
شهر بیروت (پایتخت لبنان)

be.jab.bers(bi jab´ərz) interj.
حرف ندا حاکی از تعجب یا خشم یا خشنودی و غیره، (خودمانی) فلان (واژه‌ای که به معانی دلبخواه به کار می‌رود) (bejabers و bejesus هم می‌گویند)

be.jew|el (bē jōō´əl) vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
به جواهر آراستن، گوهرین کردن، مرصع کردن (بیشتر به‌صورت اسم مفعول به کار می‌رود)، گهر نشان کردن

* **bel** (bel) n. (فیزیک) معیار سنجش نسبت یا ضریب نیرو برحسب لگاریتم (معادل ده دسی‌بل)

Bel (bāl)
(اسطوره‌ی بابلی) بِل (خداوند آسمان و زمین)

Bel Belgium مخفف: بلژیک

be.la.bor (bē lā´bər, bi-) vt.
۱- (با چوب یا مشت یا شلاق) زدن ۲- (با حرف و انتقاد) مورد حمله قرار دادن ۳- بیش از حد لازم توضیح دادن، به اطناب گفتن، به درازا کشاندن (انگلیس: belabour)

be.lat|ed (bē lāt´id, bi-) adj.
دیر، دارای وقفه، دیرگاهی، عقب افتاده

be.lat´edly, adv. با تعویق، دیر

be.lat´ed.ness, n. دیر کرد، تعویق

be.lay (bi lā´) vt., vi. **-layed´, -lay´ing**
۱- با پیچیدن دور گیره (یا قلاب یا قرقره‌ی فلزی و غیره) طناب را محکم کردن، طناب را دور دیرکچه گره زدن، محکم نگهداشتن ۲- (کشتیرانی) دست نگه‌دار!، بس است!، وایستا!، نکن! ۳- (کوهنوردی) با طناب نگهداشتن

belaying pin
(کشتیرانی) گوه یا میله‌ای که بر سوراخ نرده‌ی کشتی فرو می‌رود و طناب مهار را دور آن گره می‌زنند

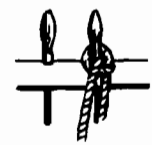
BELAYING PINS

bel can|to (bel´kän´tō)
(آواز ایتالیایی) سبک خالص و پُراز هنرنمایی، خوشخوانی

belch (belch) vi., vt., n.
۱- آروق (آروغ)، باد گلو، رَجَک، آروق زدن ۲- (با خشونت) دشنام دادن ۳- بیرون دادن، برافکندن، برافکند

bel.dam or **bel.dame** (bel´dəm) n.
۱- (مهجور) مادر بزرگ ۲- پیرزن، عجوزه

be.lea.guer (bē lē´gər, bi-) vt.
۱- محاصره کردن، در حصار گرفتن، از هر سو تاختن بر ۲- به ستوه آوردن، عاجز کردن، مستأصل کردن

Be.lém (bə len´)
شهر بِلِم (در دلتای رود آمازون در کشور برزیل)

bel.em.nite (bel´əm nīt´) n.
(دیرین شناسی) پوسته داخلی سنگواره شده‌ی انواع سرپایان منقرض شده (راسته‌ی Belemnoidea) مربوط به دوره‌ی میانه یا مزوزوئیک، سنگواره‌ی سیگارسان

bel-es|prit (bel´es prē´) n., pl. **beaux-es|prits**
(فرانسه) آدم زرنگ و با فرهنگ

Bel.fast (bel´fast)
بندر بلفاست (مرکز ایرلند شمالی)
bel.fry (bel´frē) n., pl. **-fries**
۱-(قرون وسطی) برج متحرک چوبی برای حمله و بالا رفتن از دیوار دژ دشمن ۲- برج ناقوس کلیسا، جرس خانه، بخشی از برج یا ساختمان که ناقوس‌ها در آن قرار دارند
Belg Belgium مخفف: بلژیک
Bel.gae (-jē) n.pl.
بلژ (نام ساکنان اولیه بلژیک و شمال خاوری فرانسه)
Bel.gian (bel´jen) adj.
بلژیکی، وابسته به کشور بلژیک و مردم و فرهنگ آن
Belgian Congo کنگوی بلژیک(مستعمره‌ی بلژیک در افریقا که پس از ۱۹۶۰ تحت نام زئیر مستقل شد)
Belgian hare
(جانور) خرگوش بلژیکی (Oryctolagus cuniculus)
Belgian sheepdog
سگ گله‌ی بلژیکی (که درشت و سیاه است)
Bel.gic (bel´jik´) adj.
۱- بلژیکی، وابسته به بلژیک ۲- وابسته به بخش پایین تر از سطح دریا در هلند و بلژیک، هلندی ۳- وابسته به قوم بلژ
Bel.gium (bel´jəm)
کشور بلژیک (پایتخت: شهر بروکسل)
Bel.grade (bel´grād´, -gräd´)
شهر بلگراد (پایتخت صربستان)
Be.li|al (bē´lē əl)
۱- (انجیل) شیطان، بدجنسی، نیروی اهریمنی ۲- (در کتاب بهشت گمشده اثر میلتون) یکی از شیاطین
be.lie (bē lī´) vt. **-lied´, -ly´ing**
۱- (قدیمی) دروغ گفتن ۲- پوشانیدن ۳- تمام نشده باقی گذاشتن، نومید کردن ۴- کذب چیزی را نشان دادن
be.li´er, n. دروغگو، کذاب
be.lief (bə lēf´) n.
۱- باور، عقیده، آور ۲- ایمان، اعتقاد ۳- اطمینان، اعتماد
• I dont like to dicuss my religious beliefs
دوست ندارم درباره‌ی اعتقادات مذهبی خودم صحبت کنم
• it is my belief that... باور من چنین است که...
be.lieve (bə lēv´) vi., vt. **-lieved´, -liev´ing** ۱- راست پنداشتن، باور کردن ۲- اطمینان کردن به، اعتماد داشتن به ۳- ایمان داشتن، اعتقاد داشتن، آوری داشتن ۴- پنداشتن، گمان داشتن، فکر کردن
• to make believe وانمود کردن
be.liev´abil´ity, n. باورپذیری
be.liev´able, adj. باور کردنی
be.liev´ably, adv. به‌طور باور کردنی
be.liev´er, n. معتقد، با ایمان
be.like (bē līk´) adv. (قدیمی) محتملاً، شاید
Be.lin|da (bə lin´də)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Linda)
* **be.lit.tle** (bē lit´´l) vt. **-tled, -tling**
تحقیر کردن، کوچک شمردن، دست کم گرفتن، خوار شمردن، کم‌زدن، سرکوفت زدن، فروداشت کردن
be.lit´tle.ment, n. تحقیر، کوچک سازی
be.lit´tler, n. تحقیر کننده، کوچک شمار
Be.lize (bə lēz´) ۱- کشور بلیز (در امریکای مرکزی) ۲- شهر بلیز (پایتخت این کشور)
Be.liz´ean, adj., n. اهل بلیز، بلیزی
bell[1] (bel) n., vt., vi.
۱- زنگ، ناقوس، زنگوله ۲- صدای زنگ ۳- به شکل زنگ، ناقوس مانند، استکانی، زنگ‌دیس ۴-(جمع) آلت موسیقی متشکل از استوانه‌هایی که با چکشک چوبی به آن می‌زنند ۵- ← glockenspiel ۶- ← chimes ۷-(کشتیرانی) زنگی که هر نیم ساعت به صدا در می‌آید، مدت نیم ساعت ۸- به زنگ مجهز کردن، زنگ یا زنگوله بستن به ۹- به شکل ناقوس درآوردن، (مانند ناقوس) به تدریج فراخ شدن
• he rang the bell three times او سه بار زنگ را زد
bell[2] (bel) n., vi.
صدای طولانی و عمیق، زوزه، زوزه کشیدن
Bell (bel), Alexander Graham 1847-1922
الکساندر کراهام بِل (مخترع امریکایی تلفن)
Bel|la (bel´ə) اسم خاص مؤنث
bel|la.don|na (bel´ə dän´ə) n.
۱- (گیاه) شابیزک، بِلادون (Atropa belladonna از خانواده‌ی nightshade) ۲- آتروپین (atropine)
belladonna lily
(گیاه) بلادون سوسنی (Amaryllis belladonna از خانواده‌ی lily - بومی افریقای جنوبی)
bel.la fi.gu|ra (bel´lä fē gōō´rä)
(ایتالیایی) هیکل خوب، خاطره‌ی خوب
bell.bird (bel´bŭrd´) n.
(جانور) انواع پرندگانی که آوازشان مانند صدای زنگ است (مثلاً honeyeater)
bell-bot|tom (-bät´əm) adj.
(شلوار) پاچه گشاد (bell-bottomed هم می‌گویند)
* **bell.boy** (-boi´) n. bellhop ←
bell buoy گویچه‌ی شناور زنگ‌دار، زنگ بویه
* **bell captain**
(در هتل و غیره) سرپیشخدمت، متصدی چمدان‌برها
belle (bel) n. دختر یا زن خوشکل، خوشکل‌ترین یا محبوب‌ترین زن، سوگلی، مه‌رو، ماه مجلس
Belle (bel) اسم خاص مؤنث
Bel.leek (ware) (bə lēk´) ظروف سفالی بلیک (کار ایرلند که ظریف و براق است و در نور تلألو دارد)
belle é|poque (be lā pōk´)
(فرانسه) دوران بزم و خوشی و زیبا جویی در پاریس قبل از جنگ جهانی اول
Belle Isle, Strait of
تنگه‌ی بِل آیل (بین لابرادور و جزیره‌ی نیوفاند لند - کانادا)
Bel.ler|o.phon (bə ler´ə fän´)
(اسطوره‌ی یونان) بلروفون (قهرمانی که به کمک پگاسوس هیولایی به نام کیمِرا را کشت)

belles-let|tres (bel le´tr') n.pl.
(فرانسه) ادبیات، نوشته‌ی زیبا و هنری
bel.let.rist (bel le´trist) n.
ادیب، نویسنده‌ی نثر زیبا و هنری
bel.letris.tic (bel´le tris´tik) adj. ادبی
bell.flow|er (bel´flou´ər) adj., n.
(گیاه) گل استکانی (انواع گیاهان تیره‌ی Campanulaceae و راسته‌ی Campanulales و جنس Campanula که دولپه‌ای هستند)
*** bell.hop** (-häp´) n.
(در هتل‌ها و غیره) پیشخدمتی که کارش بردن چمدان و انجام دستورات مشتریان است، چمدان بر، پیشخدمت، پادو
bel.li.cose (bel´i kōs´) adj.
جنگ گرای، رزمخواه، پیکارجوی، دعوایی و خصم آمیز، ستیزگرا، ستیهنده، ستیزه‌خوی، ژکاره
bel´li.cose´ly, adv. دعوایی، ستیزه‌جو
bel.li.cos.ity (bel´i käs´ə tē) n. ستیزه جویی
bel.lied (bel´ēd) adj.
شکم‌دار، دارای شکم بخصوص
bel.lig.er.ence (bə lij´ər əns) n.
ستیزگرایی، جنگ گرایی، رزمجویی، پیکارجویی، اهل جنگ و دعوا بودن، جنگ‌خویی
bel.lig.er.en|cy (-ən sē) n.
جنگ و ستیز، مخاصمه، در حال جنگ بودن، جنگجویی، محاربه، ستیهندگی
bel.lig.er.ent (bə lij´ər ənt) adj., n.
۱- در حال جنگ، درگیر در جنگ، متحارب، ستیهنده، ژکاره، جنگاور ۲- جنگی، رزمی، وابسته به جنگ ۳- جنگ‌گرا، رزمجو، ستیزگرای، طالب جنگ و دعوا، جنگجو، پرخاشگر ۴- خصم آمیز، دشمنانه، ستیزگرانه، جنگجویانه
bel.lig´er.ently, adv. جنگ طلبانه، خصمانه
Bel.lings.hau.sen Sea
(bel´iŋz hou´z'n)
دریای بلینگز هاوزن (در جنوب اقیانوس آرام)
Bel.li|ni (bel lē´nē), Gentile c. 1429-1507
جنتیل بلینی (نقاش ونیزی)
bell jar ظرف یا پوشش شیشه‌ای و ناقوس شکل
(برای مجزا نگه داشتن گازها یا هوا و غیره)، پارچ زنگدیس
bell.man (bel´mən) n., pl. **-men**
← bellhop -۲ town crier -۱
bell metal مفرغ (آمیزه‌ای
از مس و قلع که در ساختن زنگ و ناقوس به‌کار می رود)
bell.mouthed (-mou*th*d´) adj.
دارای دهانه‌ی گشاد شونده (مثل دهانه‌ی ناقوس)، لب فراخ
Bel.loc (bel´äk), (Joseph) Hilaire (Pierre)
1870-1953 هیلر بلاک (نویسنده‌ی انگلیسی)
Bel.lo|na (bə lō´nə) (اسطوره‌ی رومی)
بلونا (همسر یا خواهر مارس، خداوند جنگ)
bel.low (bel´ō) vi., vt., n. ۱- صدای گاو، مؤ،
نعره ۲- (مثل فیل) صدا کردن، نعره زدن، طنین‌انداز شدن، صدای بلند حاکی از درد کردن، (با صدای بلند) مویدن
Bel.low (bel´ō), Saul 1915-
سال بلو (نویسنده‌ی امریکایی)
bel.lows (bel´ōz´) n.sing., n.pl.
۱- (آهنگری) دَم، باد دَم ۲- هر چیز دَم مانند (مثل فانوس دوربین‌های عکاسی قدیمی یا قسمت تاشونده‌ی آکاردئون)
Bel.lows (bel´ōz´), George (Wesley)
1882-1925 جورج بلوز (نقاش امریکایی)
bell pepper (گیاه) فلفل زنگ‌سان
(نوعی فلفل شیرین امریکایی: Capsicum frutescens)
bell-shaped curve (bel´shāpt´)
منحنی زنگ‌سان (bell curve هم می‌گویند)، منحنی شیپوری
Bell's palsy (پزشکی) فلج بل (فلج نیمی
از عضلات صورت که اغلب ناگهانی و موقتی است)
bell tower برج ناقوس، (در کلیسا و غیره)
بالاخانه یا برجی که ناقوس‌ها در آن قرار دارد
bell.weth|er (bel´we*th*´ər) n.
۱- (در گله‌ی احشام) پیشگام، پیش آهنگ، قوچ زنگوله دار ۲- هر چیزی که خط سیر آینده را نشان دهد، آینده نما
bell.wort (-wurt´) n.
(گیاه) ۱- گل استکانی (جنس Uvularia خانواده‌ی سوسن: lily - بومی امریکای شمالی) ۲- (انگلیس) انواع گل‌های زنگ‌شکل (به ویژه Campanula)
bel|ly (bel´ē) n., pl. **-lies** vt., vi. **-lied, -ly.ing**
۱- شکم، بخش پیشین بدن انسان از سینه تا شرمگاه، بخش زیرین تنه‌ی حیوان، هُتُل، دل، زمبه، حفره‌ی شکمی، معده ۲- اشتها، میل ۳- اعماق، درونه ۴- هر چیزی که بیرون بزند یا شکم بدهد ۵- جلو، پیش، بخش پیشین ۶- (قدیمی) زهدان، رحم ۷- بیرون زدن، شکم دادن، قلمبه شدن
bel|ly.ache (-āk´) n., vi. **-ached´, -ach´ing** ۱- شکم درد، دل‌درد
۲- (امریکا - خودمانی) غرولند کردن، شکوه کردن
bel|ly.band (-band´) n.
۱- (در زین اسب و پالان) تنگ ۲- شکم بند، نوار کتانی که دور شکم بچه می‌پیچیدند تا نافش قلمبه نشود
bel|ly.but.ton (-but´'n) n. (عامیانه) ناف
belly dance رقص شکم
bel´ly.dance´, vi. رقص شکم کردن
belly dancer رقاص نیمه برهنه، رقصگر شکم
*** bel|ly-flop** (-fläp´) vi. **-flopped´, -flop´|ping** (شیرجه رفتن در آب)
با شکم به آب خوردن، با شکم فرود آمدن (belly-bump و belly-whop و belly-slam هم می‌گویند)
bel|ly.ful (-fool´) n. ۱- یک شکم خوراک،
غذای کافی، یک وعده خوراک ۲- به حد اشباع، تا خرخره
*** belly laugh**
۱- (عامیانه) خنده‌ی بلند، خنده‌ی جانانه (از ته دل) ۲- هر چیزی که موجب خنده شود (به ویژه لطیفه یا شیرین‌کاری در نمایش و غیره)

Be|lo Ho.ri.zon|te (bā´lō hôr´ə zän´tē)
شهر بِلوهوریزانته (مرکز ایالت میناس گِرایس - برزیل)

be.long (bē lôŋ´) vi.
۱- (با to) متعلق بودن به، مال کسی یا جایی بودن، تعلق داشتن ۲- عضو بودن، وابسته بودن به، رابطه داشتن با، جزو چیزی بودن ۳-(خودمانی) صاحب بودن
• this chair belongs to that table
این صندلی مال آن میز است

be.long.ing (-iŋ) n.
۱- (بیشتر به صورت جمع) متعلقات، چیزها، اموال، دارایی، هست، هست و نیست ۲- تعلق، وابستگی، همبستگی
• she put her belongings in a box
او متعلقات خود را در یک جعبه گذاشت

Be|lo.rus.sian Soviet Socialist Republic (bel´ō rush´ən)
جمهوری بِلاروس (در روسیه‌ی سفید که پایتخت آن مینسک است - Belorussia هم می‌گویند)

Be´lo.rus´sia بِلاروس

Be´lo.rus´sian, adj., n. بِلاروسی، اهل بِلاروس

be.lov|ed (bi luv´id, -luvd´) adj., n.
۱- عزیز، محبوب، مورد علاقه، گرانمایه، گرامی ۲- محبوبه، معشوق، شخص مورد علاقه یا عشق

be.low (bi lō´) adv., adj., prep.
۱- زیر، پایین، در زیر، تحت ۲- کمتر از ۳- در ذیل، ذیل ۴- تحت فرمان، زیر نظر ۵- از درون، از ژرفا ۶- در جهنم، به عالم اسفل ۷- مادون شأن، ناشایسته
• he lives one floor below او یک طبقه پایین‌تر زندگی می‌کند

Bel.shaz.zar (bel shaz´ər)
(انجیل) بل شَصَر (آخرین پادشاه بابِل)

belt (belt) n., vt., vi.
۱- کمربند، تسمه، دوال، دواله، بند، نوار، قیش، لام، بروفه ۲- هر چیزی که دور چیز دیگری را بگیرد ۳- قطار فشنگ، فانوسقه ۴- ناحیه ۵-(عامیانه) ضربه‌ی شدید، ضربه زدن، محکم زدن ۶-کمربند بستن، تسمه بستن (دور چیزی)، با تسمه یا نوار محکم کردن ۷- (خودمانی) با جرعه‌ی بزرگ آشامیدن، جرعه‌ی بزرگ (مشروب الکلی)، زیاد نوشیدن ۸-(خودمانی) لذت، خوشگذرانی، هیجان ۹- بلند و با حرارت آواز خواندن (با out) ۱۰-(خودمانی) با سرعت راندن
• below the belt
(مشت بازی) ضربه به زیر کمربند (که مجاز نیست)، غیر منصفانه، نامردانه
• to tighten one's belt
با صرفه جویی (یا مشقت) عمل کردن، سختی کشیدن، امساک کردن

belt|ed (bel´tid) adj.
۱- دارای کمربند، حمایل دار، ممتاز ۲- دارای بند یا نوار

belt.ing (-tiŋ) n.
۱- موادی که از آن کمربند و تسمه می‌سازند (مانند چرم) ۲- کمربند، تسمه ۳-(خودمانی) کتک مفصل

* **belt.way** (belt´wā´) n. جاده‌ی کمربندی

be.lu|ga (bə lōō´gə) n., pl. **-|ga** or **-gas**
۱- (جانور) ماهی خاویار، استروژن (Huso huso) ۲- خاویار بلوگا ۳- وال بِلوگا (نهنگ درشت Delphinapterus leucas تیره‌ی Monodontidae)

bel.ve.dere (bel´və dir´) n. ۱- منزل ییلاقی (به ویژه اگر بر بلندی باشد)، مهتابی، ایوان (دارای منظره‌ی خوش)، کوشک ۲- (B بزرگ - در واتیکان) تالار سرپوشیده

be|ma (bē´mə) n., pl. **be´ma|ta** (-mə tə) or **be´mas** ۱-(یونان باستان) میز خطابه، سکوی سخنران ۲- (کنیسه) سکوی قاری ۳-(ارتدکس) محوطه‌ی محصور در اطراف محراب

Bem|ba (bem´bə) n., pl. **Bem´bas** or **Bem´|ba** بِما (نام قبیله‌ای که در شمال کشور زامبیا زندگی می‌کند)، زبان این مردم، عضو این قبیله

be.mire (bē mīr´) vt. **-mired´, -mir´ing**
گل آلود کردن، لجن مال کردن، در گل گیر کردن، با اشکال مواجه شدن

be.moan (bē mōn´) vt., vi.
زاریدن، نالیدن، گریه وزاری کردن، سوگواری کردن، تأسف خوردن، دریغ خوردن، افسوس داشتن
• he bemoaned the lack of good roads
او از فقدان جاده‌های خوب اظهار تأسف کرد

be.mock (bē mäk´) vt. (قدیمی - شاعرانه) دست انداختن، مسخره کردن، تسخر زدن

be.muse (bē myōōz´) vt. **-mused´, -mus´ing**
۱- سردرگم کردن، گیج کردن ۲- به فکر انداختن

be.muse´ment, n.

ben[1] (ben) n. (عبری) پسر، فرزند، ابن

ben[2] (ben) n. (اسکاتلند و ایرلند) قله‌ی کوه

ben[3] (ben) adv., prep., n.
(اسکاتلند) داخل، درون، اتاق نشیمن، کلبه‌ی ییلاقی

ben.act|y.zine (bən ak´tə zēn´) n.
(داروسازی) بن‌اکتی‌زین ($C_{20}H_{25}No_3$)

* **Ben|a.dryl** (ben´ə dril´) n.
(داروسازی) بنادریل (آنتی هیستامینی که در مداوای آلرژی‌ها کاربرد دارد)

Be.na.res (bə nä´rēz´)
بنارس (نام سابق شهر واراناسی - هندوستان)

bench (bench) n., vt.
۱- نیمکت، نیم تخت، سکو، نیمکت دار کردن ۲- بر نیمکت نشاندن، بر صندلی قضاوت یا مسند نشاندن ۳- صندلی یا نیمکت قایق ۴- جایگاه قاضی (در دادگاه)، مسند قضاوت ۵- (گاهی با B بزرگ) مقام قضاوت، قضات، دادگاه، محکمه‌ی عدالت ۶- مسند، مقام، صاحب منصبان ۷- نیمکتی که بازیکنان رِزِرو گروه یا تیم روی آن می‌نشینند، بازیکن ذخیره، بازیکن را روی نیمکت ذخیره‌ها نگهداشتن ۸- (در مسابقات زیبایی سگ و گربه) سکوب (که حیوان را روی آن قرار می‌دهند) ۹- (کارگاه‌های مکانیکی و غیره) میزکار، میز زیرین دستگاه، میز ابزار ۱۰- زمین مسطح (تراس) در کنار

رودخانه ۱۱-(معدن) تاقچه

• on the bench

۱- رئیس دادگاه، در مسند قضاوت ۲- (ورزش) ورزشکار ذخیره

bench|er (ben´cher) n. ۱- نیمکت نشین، قاضی، مسند نشین ۲-(انگلیس) نماینده‌ی مجلس عوام

*** bench jockey** (ورزش - خودمانی) بازیکن نیمکت نشین (ذخیره) که تیم مخالف و داوران را هو می‌کند

Bench.ley (bench´lē), Robert (Charles) 1889-1945 روبرت بنچلی (لطیفه نویس امریکایی)

bench mark ۱-(مساحی و غیره) انگپایه، نشان، معیار سنجش بلندی ۲-معیار، سنجه

bench´mark´, n. نشان، معیار، سنجه

bench press (وزنه‌برداری) بلند کردن وزنه در حال خوابیدن به پشت بر روی نیمکت، پرس سینه

bench´-press´, vt. پرس سینه زدن

*** bench show** مسابقه‌ی زیبایی سگ و گربه

bench warrant حکم بازداشت (صادره از سوی قاضی یا دادگاه)

bend[1] (bend) n., vt., vi. **bent, bend´ing** ۱- خمیدگی، خم، خمش، زانویی، خمکاری، پیچ، انحنا ۲- خم کردن یا شدن، کج کردن یا شدن، خماندن، پیچ خوردن ۳-(با down یا over) بدن خود را خم کردن، دولا شدن، خمیدن ۴- منکسر شدن، شکستن ۵- تسلیم خود کردن، مطیع کردن ۶- عزم خود را جزم کردن، (توجه یا انرژی و غیره را) متوجه کردن، هم خود را وقف چیزی کردن ۷-مصمم بودن ۸- متمایل بودن یا کردن (با to یا toward) ۹- (کشتیرانی) بستن، کره زدن، وصل کردن ۱۰- تسلیم شدن ۱۱-(جمع) ← wale

• he bent down and picked up the money

او دولا شد و پول را برداشت

• they stopped at the bend in the road

در خم جاده متوقف شدند

bend´able, adj. خم کردنی، انعطاف پذیر

bend[2] (bend) n. ۱-انواع روش‌های گره زدن طناب ۲-(چرم‌سازی) نیمه‌ی پوست حیوان، نصف پوست

bend[3] (bend) n. (نشان‌های اشرافی) خط مورب از بالای سمت چپ سپر تا پایین سمت راست (از دیدگاه بیننده)

BEND

*** Ben.day process** (ben´dā´) روش چاپ بن‌دی (روش افزودن سایه روشن به کلیشه) (Ben Day process هم می‌نویسند)

bend|ed (ben´did) vt. (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول فعل: bend

bend|er (ben´dər) n. ۱-(شخص یا ابزار) خم کننده، خمگر، خم شو، خم پذیر ۲-(امریکا - خودمانی) جلسه‌ی مشروبخواری

bends (bendz) n.pl. (با the) درد شدید شکم و مفاصل و دست و پا در اثر کاهش ناگهانی فشار اتمسفری

bend sinister (نشان‌های اشرافی) خط مورب از بالای سمت راست سپر به پایین سمت چپ از دیدگاه بیننده (علامت وجود فرد حرامزاده در درخت خانوادگی)

BEND SINISTER

be.neath (bē nēth´) adv., adj., prep. ۱- زیر، در زیر، پایین، تحت ۲- پوشیده از ۳- پست تر، مادون، دون پایه‌تر، زیردست ۴- نابرازنده، مادون شأن

• beneath the rug there is a marble floor

در زیر فرش کف اتاق مرمری است

• it is beneath you to lie دروغگویی در شأن شما نیست

ben.e|dic|i.te (ben´ə dis´ə tē´, bā´nā dē´chē tā´) interj., n. ۱-(دعای پیش از غذا) خدا برکت بدهد، خدایا شکرت ۲-(B بزرگ) دعای لاتین که با این واژه شروع می‌شود

ben.e|dict (-dikt´) n. نو داماد، تازه داماد

Ben.e|dict (ben´ə dikt´) ۱- اسم خاص مذکر ۲- بِنِدیکت مقدس (St. Benedict of Nursia, A.D. 480- c. 543) ۳- پاپ بِنِدیکت چهاردهم (۱۷۵۸-۱۶۷۵) ۴- پاپ بِنِدیکت پانزدهم (۱۹۲۲-۱۸۵۴)

Ben.e|dict (-dikt´), Ruth Fulton 1887-1948 روت بندیکت (مردم شناس امریکایی)

Ben.e|dic.tine (ben´ə dik´tin) adj., n. ۱- وابسته به بندیکت مقدس یا فرقه‌ی تارک دنیاهای او ۲- راهب یا راهبه‌ی بندیکتین ۳- (B بزرگ) لیکور بندیکتین

ben.e|dic.tion (ben´ə dik´shən) n. ۱- دعای خیر، دعای برکت ۲- (در خاتمه‌ی مراسم نیایش در کلیسا) درخواست بخشش از خداوند، نیک سخن ۳- بخشش، آمرزش، برکت

ben´edic´tory (-tə rē) adj. برکت طلبانه

Ben.e|dic.tus (-təs) n. (مسیحیت) ۱- سرود زکریا ۲- سرود نیایش کوتاه ۳-موسیقی این دو نوع سرود

ben.e|fac.tion (ben´ə fak´shen) n. ۱-نیکوکاری، احسان، کرم، نیکی ۲- خیرات، پول خیریه

ben.e|fac.tor (ben´ə fak´tər) n. نیکوکار، کریم (به ویژه کسی که در امور خیریه فعال است)، واقف، بانی خیر، آدم خیر، بهمنش

ben´efac´tress (-tris) n.fem. (زن) نیکوکار

be.nef|ic (bə nef´ik) adj. نیکوکار، خیر، واهب، خیراندیش

ben.e|fice (ben´ə fis) n., vt. **-|ficed´, -|fic.ing´** ۱-(نظام فئودالیته) زمینی که در مقابل کار برای ارباب اجاره شده است ۲- منصب کلیسایی (که هزینه‌ی آن از موقوفات تأمین می‌شود) ۳- درآمد موقوفات ۴- منصب کلیسایی (از محل درآمد موقوفات) دادن

be.nef|i.cence (bə nef´ə səns) n.
نیکوکاری، نیکی، احسان، کرم، دستگیری از بینوایان
be.nef|i.cent (-sənt) adj.
۱- نیکوکار، نیکومنش ۲- سودبخش، نافع
be.nef´i.cently, adv. با نیکوکاری
ben.e.|fi.cial (ben´ə fish´əl) adj.
۱- سودبخش، نافع، سودمند، پرخاصیت ۲- بهره بردار، بهره ور، سودبرنده ۳- (حقوق) ذینفع، به نفع خود شخص
ben´efi´cially, adv. سودبخشانه
ben.e|fi.ci.ar|y (ben´ə fish´ē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- صاحب شغل کلیسایی
(که هزینه‌ی آن از محل موقوفات تأمین می‌شود) ۲- وابسته به این شغل ۳- بهره‌ور (از وصیت نامه یا بیمه‌نامه و غیره)، وظیفه خور، (حقوق) ذینفع، موقوف علیه، متهب، بهره مند از مزایا (ی سرمایه گذاری یا تراست)، بهره‌بردار
ben.e|fit (ben´ə fit, -fət) n., vi., vt. **-|fit´|ed, -|fit´ing** ۱- هوده، سودمندی، بهره‌مندی، فایده، مزیت، منفعت، استفاده ۲- سود بردن، منفعت کردن، بهره‌مند شدن ۳- مفید بودن، سودمند بودن، کمک کردن ۴- (قدیمی) نیکوکاری، احسان، کَرَم ۵- (معمولاً جمع) دریافتی ماهیانه، قسط دریافتی (بابت حقوق بازنشستگی یا بیمه یا خیرات و غیره) ۶- حراج یا نمایش یا برنامه‌ی هنری و غیره که درآمد آن به مصارف خیریه می‌رسد
• there we had the benefit of a fine library
مزیتی که در آنجا داشتیم دسترسی به یک کتابخانه‌ی خوب بود
• this hospital will benefit all the people
خیر این بیمارستان به همه خواهد رسید
benefit of clergy
۱- (در قرون وسطی) مصونیت روحانیون از محاکمه شدن در دادگاه‌های عرفی (کشیشان فقط در دادگاه‌های شرع قابل محاکمه بودند) ۲- تصویب یا تأیید کلیسا
benefit society (or **association**)
نوعی انجمن تعاونی که مزایایی (مانند بیمه‌ی عمر و بیمه‌ی بیمارستانی) به اعضای خود می‌دهد
Be.ne.lux (ben´ə luks´), Be(lgium), Ne(therlands), Lux(embourg)
همبستگی اقتصادی کشورهای هلند و بلژیک و لوکزامبورگ (بِنه لوکس) (نام کامل آن : Benelux Economic Union)
Be.nét (bi nā´), Stephen Vincent 1898-1943
استفان بِنه (نویسنده‌ی امریکایی)
be.nev|o.lence (bə nev´ə ləns) n.
۱- نیک خواهی، خیرخواهی، نوع پرستی، کرامت، عطوفت، سخاوت ۲- اعانه، خیرات ۳- (در قدیم) وام اجباری
be.nev|o.lent (-lənt) adj.
نیکخواه، خیرخواه، خیراندیش، کریم، رئوف، پرعطوفت، گشاده دست
be.nev´o.lently, adv. نیکخواهانه
Ben.gal (ben gôl´)
۱- ناحیه‌ی بنگال (ایالت بنگال در غرب هندوستان و بخش شرقی کشور بنگلادش) ۲- خلیج بنگال (Bay of Bengal)

Ben.ga.lese (ben´gə lēz´) adj., n., pl. **-lese´** اهل بنگال، بنگالی
Ben.gal|i (ben gôl´ē) n., adj.
اهل بنگال، زبان بنگالی، وابسته به بنگال و مردم آن
ben.ga.line (beŋ´gə lēn´) n.
پارچه‌ی بنگالی (که کلفت است و از پشم یا پنبه درست شده)
Bengal light (beŋ´gəl)
مشعل یا موشک منوّر یا فشفشه‌ی نورافشان
Ben.gha|zi or **Ben.ga|si** (ben gä´zē)
بندر بنغازی (یکی از دو پایتخت سابق کشور لیبی)
Ben.gue|la Current (ben gā lə)
جریان بنگوئِلا (جریان قوی اقیانوس اطلس جنوبی که در راستای کرانه‌ی افریقا از جنوب به شمال می‌رود)
be.night|ed (bē nīt´id) adj.
۱- شب زده، ظلمت زده، فرو رفته در تاریکی ۲- کوته فکر، غرق در ظلمت جهل، تاریک اندیش
be.nign (bi nīn´) adj. ۱- (پزشکی)
خوش خیم (مخالف: بدخیم malignant) ۲- مهربان، خوش طینت، بی آزار ۳- سودبخش، مساعد، سودمند
be.nign´ly, adv. خوش خیم(انه)
be.nig.nant (bi nig´nənt) adj.
۱- مهربان، فیض بخش ۲- سودمند، مساعد، خوش خیم
be.nig´nancy, pl. -cies, n. مهربانی، خوبی
be.nig.ni|ty (-nə tē) n., pl. **-ties**
مهربانی، فیض، خوش خیمی
Be.nin (be nēn´) ۱- کشور بنین
(در افریقای غربی - ۱۱۲۶۲۲ کیلومتر مربع) ۲- خور (خلیج کوچک) بنین (Bight of Benin - شمال خلیج گینه)
Be.nin´ese (-ēz), pl. -ese, adj., n.
اهل بنین، بنینی
ben|i.son (ben´ə zən) n.
(قدیمی) دعای خیر، طلب آمرزش
ben.ja.min (ben´jə mən) n.
benzoin ←
Ben.ja.min (ben´jə mən)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Ben و Benny) ۲- (انجیل) بنیامین، بنجامین (کوچکترین فرزند حضرت یعقوب)
* **ben|ne** or **ben|e** (ben´ē) n.
sesame ←
Ben.nett (ben´it) ۱- اسم خاص مذکر
۲- آرنولد بِنِت (رمان نویس انگلیسی - ۱۹۳۱-۱۸۶۷)
Ben Ne.vis (ben nē´vis) قله‌ی بِن نویس
(در اسکاتلند - بلندترین کوه جزایر بریتانیا)
* **ben|ny** (ben´ē) n., pl. **-nies**
(امریکا - خودمانی) قرص آمفِتامین
bent[1] (bent) vt., vi., adj., n.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: bend ۲- کج، ناصاف، خم، خمیده، کژ، کنگ، ناراست، کوله ۳- (با on) مصمم، مشتاق ۴- به سوی، در جهت، عازم ۵- (خودمانی) فاسد، رشوه بگیر، عجیب و غریب، غیرعادی ۶- تمایل، گرایش، زمینه،

نهاد ۷- قاب ساختمانی، خرک، پایه، خمش، طاق خمیده
۸-(انگلیس - خودمانی - ناپسند) همجنس باز
• he was bent on having revenge مصمم بود که انتقام بگیرد

bent[2] (bent) n. ۱-(گیاه)
چمن خَم (جنس Agrostis) (bentgrass هم می‌گویند)
۲-ساقه‌ی گل برخی علف‌ها ۳-(انگلیس) صحرا، دشت

Ben.tham (ben´thəm), Jeremy 1748-1832
جرمی بنتام (اقتصاد دان و فیلسوف انگلیسی)

Ben.tham.ism (-iz´əm) n.
فلسفه سودگرایی (هدف فرد و اجتماع باید این باشد: بیشترین خشنودی برای بیشترین تعداد انسان‌ها) (utilitarianism ←)

Ben´tham.ite´ (-īt´) n.
پیرو بنتام (← Bentham)

ben.thos (ben´thäs´) n.
همه‌ی جانوران و گیاهان ته دریا یا دریاچه (به ویژه اقیانوس)، کف‌زیان، ته‌زیان، بُن زی

ben´thic (-thik) or ben.thon´ic (-thän´ik) adj. وابسته به کف‌زیان یا ته‌زیان، ته‌زی

* **ben.ton.ite** (ben´tən īt´) n.
بنتونیت (کلوخ متخلخل که از وانهش سنگ‌های آتشفشانی به وجود می‌آید)، کلوخ درآشام

bent.wood (bent´wŏŏd´) adj.
وابسته به میز و صندلی که چوب آن با دادن رطوبت و گرما و تحت فشار به صورت دلخواه درآمده است

Be.nue (bā´nwā)
رودخانه‌ی بنو (در کشورهای افریقایی کامِرون و نیجریه)

be.numb (bē num´) vt. ۱-کِرخ (کِرخت) کردن، بی‌حس کردن، لَس کردن ۲-(مجازی - در مورد مغز یا فکر یا احساسات) کشتن، بی‌حس و حال کردن

benz- (benz) پیشوند: بنزن
(پیش از حرف صدادار - در بقیه‌ی حالات می‌شود: benzo-)

benz.al.de.hyde (benz al´də hīd´) n.
(شیمی) بنزالدئید (C_6H_5CHO) که در صنایع شیمیایی و عطرسازی مصرف دارد)

* **Ben.ze.drine** (ben´zə drēn´) n.
نام تجارتی آمفتامین (amphetamine)

ben.zene (ben´zēn) n. بنزن (C_6H_6)

benzene hex|a.chlo.ride (hek´sə klôr´īd´)
(شیمی) هگزاکلرید بنزن ($C_6H_6Cl_6$)

benzene ring (شیمی) حلقه‌ی بنزن
(که از شش اتم کربن با اتصال مضاعف یک در میان تشکیل شده است) (benzene nucleus هم می‌گویند)

ben.zi.dine (ben´zə dēn´) n.
(شیمی) بنزیدین ($NH_2C_6H_4C_6H_4NH_2$)

ben.zine (ben´zēn) n. ligroin ← (قدیمی)

ben|zo- (ben´zō)
پیشوند: ۱- وابسته به بنزین [benzopyrene] ۲- بنیان دو ظرفیتی C_6H_4 [benzocaine]

ben.zo.ate (ben´zō āt´) n.
(شیمی) ملح یا استر اسید بنزوئیک

benzoate of soda sodium benzoate ←

ben|zo.caine (ben´zō kān´) n.
(شیمی) بنزوکین ($C_6H_4NH_2COOC_2H_5$)

ben.zo|ic (ben zō´ik) adj.
(قدیمی) مشتق از بنزوئین (benzoin)

benzoic acid
(شیمی) اسید بنزوئیک (C_6H_5COOH)

ben.zo|in (ben´zō in´) n.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- (نوعی صمغ بلسانی که از برخی درختان حاره‌ای آسیا از جنس Styrax و خانواده‌ی storax به دست می‌آید) لوبان جاوی، بخورجاوه ۲- (گیاه) گیاه لوبان (انواع جنس Lindera از خانواده‌ی laurel)
۳-(شیمی) بنزوئین ($C_6H_5CHOHCOC_6H_5$)

ben.zol (ben´zôl´) n.
(بیشتر انگلیس) نام محصولاتی که از بنزن ساخته شده‌اند

ben|zo.phe.none (ben´zō fi nōn´) n.
(شیمی) بنزوفنون ($C_6H_5COC_6H_5$) که کِتُن (ستن) خوشبویی است

ben|zo.py.rene (ben´zō pī´rēn´) n.
(شیمی) بنزوپیرن (C_2OH_{12}) (benzpyrene هم می‌گویند)

ben.zo|yl (ben´zō il´) n.
(شیمی) بنزوئیل (از بنیان C_6H_5CO)

ben.zyl (ben´zil´) n.
(شیمی) بنزیل (بنیان $C_6H_5CH_2$)

Be|o.wulf (bā´ə woolf´)
بیوولف (قهرمان حماسه‌ی آنگلوسلکسن به نام بیوولف)

be.queath (bē kwē*th*´) vt. **-queathed´, -queath´ing**
۱- به ارث گذاشتن، (از طریق وصیت‌نامه) به کسی دادن ۲-(مجازی - دانش و غیره) ارزانی داشتن، باقی گذاشتن

be.queath´al (-əl) n. به ارث گذاری، تفویض

be.quest (-kwest´) n.
۱- ارث گذاری، میراث دادن ۲- ارثیه، میراث، ترکه

be.rate (bē rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
(شدیداً) سرزنش کردن، گوشمالی دادن

Ber.ber (bŭr´bər) n., adj.
۱- بِربِر (عضو یکی از طوایف بزرگ شمال افریقا) ۲-وابسته به بربرها و زبان و فرهنگ آنان ۳- زبان بربری

ber.ber.ine (bŭr´bər ēn´) n.
(شیمی) بربرین ($C_{20}H_{19}NO_5.6H_2O$)

ber.ceuse (ber sŏŏz´) n., pl. **-ceus´|es**
۱- لالایی ۲- (موسیقی) آهنگ گهواره‌ای، آهنگ بچه خواب کن

ber.dache (bər dash´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: برده) مرد سرخپوستی که لباس زنانه می‌پوشید و با او مثل زن رفتار می‌شد، مبدل پوش

be.reave (bē rēv´) vt. **-reaved´** or **-reft´** (-reft´), **-reav´ing** ۱- محروم کردن،

بی بهره کردن ۲- ماتم‌زده کردن، سوگوار کردن

be.reave´ment, n. ماتم، سوگ، سوگواری، داغ

Ber.e|ni|ce (bər nēs´) اسم خاص مؤنث

Ber.e|ni.ce's Hair (ber´ə nī´sēz´)

(نجوم) اِستارگان (صورت فلکی) برنوس

be.ret (bə rā´) n. کلاه بره

be.ret|ta (bə ret´ə) n. biretta ←

Be.re|zi.na (ber´ə zē´nə)

رود بِرزینا (در جمهوری بِلاروس جاری است)

berg (bʉrg) n. iceberg ←

ber.ga.mot (bʉr´gə mät´) n.

(گیاه) ۱- ترنج (Citrus bergamia از خانواده‌ی rue) ۲- میوه‌ی کلابی شکل این درخت ۳- روغن ترنج (که از پوست میوه‌ی این گیاه گرفته می‌شود) ۴- هر یک از چندین گیاه خوشبوی امریکای شمالی (جنس‌های Monarda و Mentha از خانواده‌ی mint)

Ber.gen (ber´gən)

شهر بِرگِن (در جنوب باختری کشور نروژ)

Bergerac, Cyrano de

Cyrano de Bergerac ←

ber.gère or **ber.gere** (ber zher´) n.

صندلی دسته‌دار و تودوزی شده یا سبدی، صندلی بِرژِر (به‌ویژه به سبک فرانسوی قرن هجدهم)

Berg.man (bʉrg´mən)

۱- اینگمار برگمَن (کارگردان سینما - سوئدی) ۲- اینگرید برگمَن (هنرپیشه‌ی امریکایی - متولد سوئد: ۸۲-۱۹۱۵)

berg.schrund (berk´shroont) n.

(گُسل یا شکافی که برف و یخ متحرک را از توده‌ی برف و یخ بالای دره‌ی کوهستانی متمایز می‌کند) برف‌گُسل

Berg.son (berk sōn´), Henri 1859-1941

هنری برگسون (فیلسوف فرانسوی)

Berg.so.nian (berg sō´nē ən) adj., n.

برگسونی، وابسته به برگسون

Berg.son.ism (berg´sən iz´əm) n.

فلسفه‌ی هانری برگسون، برگسون گرایی

ber|i.ber|i (ber´ē ber´ē) n.

(پزشکی) بیماری بری بری (کمبود ویتامین B_1)

Be.ring (bā´riŋ), Vitus (vē´toos)

c. 1680-1741

ویتوس برینگ (دریانورد و جهان پژوه دانمارکی)

Ber.ing Sea (ber´iŋ)

دریای برینگ (بین ایالت آلاسکا و سیبری خاوری)

Bering Strait

تنگه‌ی بِرینگ (که آلاسکا را از سیبری جدا می‌کند)

Berke.le|ian (bärk´lē ən) adj., n.

۱- وابسته به بِرکلی و فلسفه‌ی او ۲- پیرو عقاید برکلی

Berke.le|ian.ism (-iz´əm) n.

فلسفه‌ی جرج بِرکلی (مبنی بر این که اجسام وجود خارجی ندارند و فقط به صورت اندیشه در فکر خدا و به صورت اندریافت آن اندیشه‌ها در فکر انسان موجود هستند)

Berke.ley (bärk´lē), George 1685-1753

جرج بِرکلی (فیلسوف انگلیسی)

Berke.ley (bʉrk´lē)

شهر برکلی (کالیفرنیا - امریکا)

* **berke.li|um** (bʉrk´lē əm) n.

(فیزیک) بِرکلیم (عنصر شیمیایی - مخفف آن: Bk، وزن اتمی: ۲۴۷، شماره‌ی اتمی: ۹۷، نقطه‌ی گداز: ۹۸۶°c)

Berk.shire (bʉrk´shir, bärk´) n.

۱- شهرستان بِرکشیر در جنوب انگلستان (Berks هم می‌گویند) ۲- خوک برکشیر

Berk.shire Hills

تپه‌های برکشیر (ناحیه‌ای جنگلی در باختر ایالت ماساچوسِت - امریکا) (Berkshires هم می‌گویند)

ber.lin (bər lin´) n.

۱- کالسکه‌ی چهارچرخه‌ای که در عقب آن رکابی برای ایستادن یک مستخدم وجود دارد ۲- (گاهی با B بزرگ) کاموای پشمی و نرم (Berlin wool هم می‌گویند)

Ber.lin (bər lin´), Irving (born Israel Baline) 1888-1989

ایروینگ برلین (آهنگساز امریکایی - متولد روسیه)

Ber.lin (bər lin´)

شهر برلین (پایتخت آلمان)، برلن

Ber.liner (bər lin´ər) n. اهل برلین، برلنی

Ber.li.oz (ber´lē ōz´), (Louis) Hector 1803-69

هکتور برلیو (آهنگساز فرانسوی)

berm (bʉrm) n.

۱- باریکه یا پله‌ی بین خندق و دیواره‌ی دژ (berme هم می‌نویسند) ۲- لبه‌ی جاده، حاشیه‌ی خاکی راه آسفالت شده، کنار جاده ۳- باریکه‌ی بین تپه و دریا، کرانه، کوره راه ساحلی ۴- دیواره‌ی خاکی، پشته

Ber.me|jo (ber me´hō)

رود بِرمِجو (در کشور آرژانتین)

Ber.mu|da (bər myōō´də)

جزایر برمودا (در باختر اقیانوس اطلس - متعلق به انگلیس)

Ber.mu´dan or Ber.mu´dian, adj., n.

اهل برمودا، برمودایی

Bermuda collar

یقه‌ی زنانه‌ی برمودا (که نوک‌دار است)

* **Bermuda grass**

(گیاه) چمن بِرمودا (Cynodon dactylon)

* **Bermuda onion** پیاز برمودا

* **Bermuda shorts**

(زنانه و مردانه) شلوار کوتاه (تا بالای زانو)

Bermuda Triangle

مثلث برمودا (ناحیه‌ای در اقیانوس اطلس بین جزیره‌ی برمودا و پورتوریکو و ایالت فلوریدا که طبق روایاتی از سال‌های ۱۹۴۰ چندین هواپیما و کشتی در آنجا ناپدید شده‌اند)

BERMUDA GRASS

Bern or **Berne** (bʉrn)

شهر بِرن (پایتخت کشور سوئیس)

Ber.nese (bər nēz´) pl. -nese, adj., n.
اهل شهر برن، برنی

Ber.na.dette (bʉr´nə det´) اسم خاص مؤنث

Ber.nard (bər närd´) ۱- اسم خاص مذکر
۲- کلود برنارد (فیزیولوژیست فرانسوی: ۱۸۱۳-۱۷۳۷)

Ber.nar.din de Saint-Pierre (ber när dan´ də san pyer´), Jacques Henri
ژاک برناردن دوسن‌پیر (نویسنده‌ی فرانسوی) 1737-1814

Ber.nard.ine (bʉr´nər din) adj., n.
۱- وابسته به سنت برنارد مقدس ۲- وابسته به راهبان برناردین ۳- راهب برناردین

Bernard of Clair.vaux (kler vō´), Saint (c. 1090-1153)
سنت برنارد کلِرو (نویسنده و روحانی کاتولیک - فرانسوی)

Bernard of Men.thon (män tōn´), Saint (11th cent.) سنت برنارد مِنتُن (راهب فرانسوی)

Bern.ese Alps (bərn ēz´)
رشته کوه‌های برنیز (در جنوب غربی کشور سوئیس)

Bern.hardt (bʉrn´härt´), Sarah (born Rosine Bernard) 1844-1923
سارا برنارد (هنرپیشه‌ی فرانسوی)

Ber.nice (bər nēs´, bʉr´nis)
اسم خاص مؤنث (Berenice هم می‌نویسند)

ber.ni.cle goose (bʉr´ni kəl)
barnacle goose ←

Ber.ni|ni (ber nē´nē), Giovanni Lorenzo 1598-1680
جیووانی لورنزو برنینی (تندیسگر و نقاش ایتالیایی)

Bernoulli's principle (فیزیک) اصل برنولی
(افزایش سرعت آبگونه موجب کاهش فشار می‌گردد و کاهش سرعت آبگونه موجب افزایش فشار می‌شود)

Bern.stein (bʉrn´stīn´), Leonard 1918-90
لئونارد برن‌استاین (رهبر ارکستر و آهنگساز امریکایی)

ber.ret|ta (bə ret´ə) n. biretta ←

ber.ried (ber´ēd) adj.
۱- توت مانند، به شکل توت، سته ۲- توت آور، سته آور ۳- تخم دار (مانند برخی خرچنگ‌های دریایی و لابستِرها)

ber|ry (ber´ē) n., pl. **-ries** vi. **-ried, -ry.ing**
۱- میوه‌ی گوشتالو و بی هسته و دانه‌دانه (مانند توت فرنگی)، توت، سته، سته مانند ۲- دانه‌ی خشک شده (مثلاً دانه‌ی قهوه یا گندم) ۳- تخم (خرچنگ‌های دریایی و غیره) ۴- هرگونه میوه‌ی بی‌هسته و گوشتالو (مانند گوجه فرنگی) ۵- سته یا توت دادن، توت چیدن

ber´ry.like´, adj. سته مانند

Ber|ry or **Ber|ri** (be rē´)
بِری (ناحیه‌ی تاریخی در مرکز)

ber.seem (bər sēm´) n.
(گیاه) برسیم، شبدر مصری (Trifolium alexandrinum)

ber.serk (bər sʉrk´) n., adj., adv.
از خودبیخود، دیوانه، شوریده، از جا در رفته، کالُفته

• to go berserk دیوانه شدن، شوریده شدن

ber.serk|er (bər sʉr´kər) n.
۱- جنگاور اسکاندیناوی ۲- آدم خشن و اهل شدت عمل، خشمگین و آشفته، کالفته

berth (bʉrth) n., vt., vi.
۱- (کشتیرانی) محل ایست و لنگر اندازی، پهلوگاه،لنگرگاه، پهلو گرفتن ۲- فاصله‌ی لازم برای این که کشتی به ساحل یا کشتی دیگر نخورد، پهنه‌ی ناوبری ۳- شغل، مقام، موقعیت ۴-(درکشتی و ترن و سربازخانه و غیره) تخت خواب، تخت تاشو، تخت سفری، تخت دار کردن، جادادن

• to give a wide berth to دوری کردن از، فاصله گرفتن

Ber.tha (bʉr´thə) n.
۱- اسم خاص مؤنث ۲- یقه پهن زنانه (که شانه‌ها را می‌پوشاند)

BERTHA

Ber.til.lon system (bʉr´tə län´)
روش برتیلون (روش مشخص کردن جنایتکاران از راه ثبت اندازه‌های اندام و علایم بدنی و رنگ چشم و مو و غیره)

Ber.tram (bʉr´trəm) اسم خاص مذکر
(مخفف آن: Bertie و شکل دیگر آن: Bertrand)

Ber.trand (-trənd) اسم خاص مذکر

Ber.wick (ber´ik)
شهرستان برویک (در شمال اسکاتلند که امروزه جزو ناحیه‌ی Borders شده است) (Berwickshire هم می‌گویند)

ber|yl (ber´əl) n.
بِریل (سیلیکات بریلیم آلومینیم: $Be_3Al_2Si_6O_{18}$)

Beryl (bʉrl) اسم خاص مؤنث

be.ryl.li.o.sis (bə ril´ē ō´sis) n., pl. **-ses**
(پزشکی) بِریلوز (بیماری ناشی از مسمومیت توسط بریلیم که در اثر دم‌زدن بخار یا ذرات بریلیم ایجاد می‌شود)

be.ryl.li|um (bə ril´ē əm) n.
(شیمی) بریلیم (عنصر کمیاب، مخفف: Be ، وزن اتمی: ۹/۰۱۲۲ ، شماره‌ی اتمی: ۴، نقطه گداز: ۱۲۸°c)

Bes (bes) (اسطوره‌ی مصری) بِس
(خداوند لذت و حامی زنان زائو و نوزادان)

Bes.ant (bes´ənt), Annie (born Annie Wood) 1847-1933
آنی بسانت (یکی از رهبران استقلال هند - انگلیسی)

be.seech (bē sēch´) vt. **-sought´** or **-seeched´, -seech´ing** استدعای عاجزانه کردن، التماس کردن، لابه کردن، تضرع کردن، کُشتیار شدن

be.seech´ingly, adv. عاجزانه

be.seem (bē sēm´) vi.
(قدیمی) مناسب بودن، درخور بودن

be.set (bē set´) vt. **-set´, -set´ting**
۱- از هر سو تاختن بر، احاطه کردن، محاصره کردن، کاس کردن ۲- دچار کردن، گریبانگیر شدن ۳- پوشاندن، مزین کردن با

be.set´ment, n. احاطه، گریبانگیری

be.set.ting (-iŋ) adj. مزاحم،

گریبانگیر، به ستوه آورنده، حمله‌ور (از هر سو)، پُر آزار

be.shrew (bē shro͞o´) vt.
(قدیمی - دشنام یا نفرین نیمه جدی) لعنت بر تو باد!، خجالت بکش!، ناقلا، بدجنس، لعنتی

be.side (bē sīd´) prep., adv.
۱- پهلوی، کنار، مجاور، در راستای ۲- در مقایسه با، نسبت به، در برابر ۳- به علاوه‌ی (← besides) ۴- به جز، به غیر از ۵- نامربوط ۶- در جوار، در کنار، مجاور
• beside oneself
(در مورد ترس و خشم و غیره) خودباخته، برزخ، عصبانی، آشفته، برافروخته
• we live beside a lake ما کنار یک دریاچه زندگی می‌کنیم

be.sides (-sīdz´) adv., prep.
۱- به علاوه، همچنین، وانگهی ۲- در کنار، در جوار، پهلوی، مجاور
• we are tired; besides, it is snowing
ما خسته هستیم، بعلاوه برف هم می‌آید

be.siege (bē sēj´) vt. **-sieged´, -sieg´ing**
۱- محاصره کردن، تحت محاصره درآوردن، احاطه کردن ۲- از هر سو تحت فشار قرار دادن، اذیت و آزار کردن، به ستوه آوردن
• reporters besieged him with questions
خبرنگاران او را پرسش باران کردند

be.sieg´er, n. محاصره کننده، به ستوه آورنده

be.smear (bē smir´) vt.
کثیف کردن، آلودن، ملوث کردن

be.smirch (bē smu͞rch´, bi-) vt.
۱- کثیف کردن، لجن مال کردن، گلی یا خاکی کردن ۲- بدنام کردن، بی‌آبرو کردن

be.som (bē´zəm) n.
جاروب (به ویژه اگر از چیله باشد)

be.sot (bē sät´) vt. **-sot´ted, -sot´ting**
۱- احمق کردن، لوس و بیمزه کردن، شیفتن ۲- مست و خراب کردن، از خود بی‌خود کردن

be.sot´ted, adj. شیفته، مست

be.sought (bē sôt´) vt.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: beseech

be.span.gle (bē spaŋ´gəl, bi-) vt. **-span´gled, -span´gling**
(با پولک یا ستاره و غیره) آراستن، گوهرنشان کردن

be.spat.ter (bē spat´ər) vt. ۱- گل و لای پاشیدن بر ۲- تهمت زدن، بدنام کردن، لکه‌دار کردن

be.speak (bē spēk´) vt. **-spoke´, -spo´ken** or **-spoke´, -speak´ing**
۱- ذخیره کردن، کنارگذاشتن ۲- نمایشگر بودن، نوید دادن، علامت بودن ۳- (قدیمی) مخاطب قرار دادن

be.spec.ta.cled (bē spek´tə kəld) adj.
عینکی، عینک زده

be.spoke (bē spōk´, bi-) vt., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: bespeak ۲- (انگلیس) سفارشی، ساخته شده بنابه دستور مشتری (bespoken هم می‌گویند)

be.spread (bē spred´) vt. **-spread´, -spread´ing** (روی چیزی را) پوشاندن، پهن کردن

be.sprent (bē sprent´) adj.
(قدیمی) پوشیده (از چیزی)، افشانده

be.sprin.kle (bē spriŋ´kəl, bi-) vt. **-kled, -kling** (قدیمی - در شعر) پاشیده، پخش شده

Bess (bes)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Elizabeth است)

Bes.sa.ra.bi|a (bes´ə rā´bē ə)
ناحیه‌ی بسارابی (بخشی از جمهوری مُلداوی)

Bes´sa.ra´bian, adj., n. اهل بسارابی، بسارابیایی

Bes.se.mer process (bes´ə mər)
روش بسمر (روش ساختن فولاد از طریق دمیدن هوا بر آهن گداخته)

best (best) adj., adv., n., vt.
۱- بهترین، بهینه، به بهترین وجه (حالت عالی صفت: good → better → best و قید: well → better → best) ۲- بیشترین ۳- مزیت، چیرگی ۴- بهترین پوشاک ۵- چیره شدن، بردن، شکست دادن، بهتر انجام دادن (از)
• at best ۱- حداکثر ۲- تحت بهترین شرایط
• all for the best به خیر گذشتن، نیک‌فرجام بودن
• east or west, home is best
چه شرق و چه غرب وطن از همه بهتر است
• to get (or have) the best of
۱- شکست دادن، پیشی گرفتن، فایق شدن بر ۲- زرنگتر بودن (از)
• to make the best of ساختن با، تحمل کردن

be.stead (bē sted´) adj., vt. **-stead´|ed, -stead´, -stead´ing**
(قدیمی) ۱- واقع، قرار گرفته ۲- کمک کردن

bes.tial (bes´chəl, -tyəl, bēs´-) adj.
۱- حیوانی، جانوری ۲- وحشی، حیوان منش، ددمنش، سبع

bes.ti.al|i|ty (bes´chē al´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- حیوانیت، ددمنشی، وحشیگری، عمل وحشیانه ۲- عمل جنسی بین انسان و حیوان، جماع با حیوان

bes.tial.ize (bes´chəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** حیوانی کردن، وحشی کردن

bes.ti.ar|y (bes´tē er´ē) n., pl. **-ar´ies**
کتاب علوم طبیعی قرون وسطایی که در آن شرح حیوانات با درس‌های اخلاقی آمیخته بود

be.stir (bē stu͞r´, bi-) vt. **-stirred´, -stir´ring** (خود را) تکان دادن، فعال شدن، جُم خوردن، پرداختن (به کاری)

*** best man**
(امریکا) ساقدوش، ملازم داماد

be.stow (bē stō´) vt.
۱- (معمولاً با on یا upon) هدیه دادن، ارزانی داشتن، وقف کردن ۲- (قدیمی) قرار دادن (در انبار و غیره)، گذاشتن ۳- (قدیمی) جای دادن، منزل دادن ۴- (قدیمی) به همسری دادن، به زنی دادن

be.stow´al, n. اهدا، اعطا

be.strew (bē strōō´) vt. **-strewed´, -strewed´** or **-strewn´, -strew´ing**
۱- (سطحی را از چیزی) پوشاندن، افشاندن، پراکندن ۲- ریخته شدن (روی)

be.stride (bē strīd´) vt. **-strode´, -strid´den, -strid´ing**
۱- ایستادن یا نشستن به طوری که هر پا در یک طرف چیزی باشد (مثل هنگام اسب سواری یا دوچرخه‌سواری) ۲- (قدیمی) گام نهادن (بر)

* **best.sell.er** (best´sel´ ər) n.
پرفروش‌ترین کتاب، پرفروش‌ترین (چیز) (best seller هم می‌نویسند)

bet[1] (bet) n., vt., vi. **bet** or **bet´ted, bet´ting**
۱- شرط بستن، شرط‌بندی کردن، قمار کردن (wager هم می‌گویند) ۲- مبلغ یا جایزه‌ی شرط‌بندی ۳- چیزی که سر آن شرط‌بندی شود ۴- (شخص یا چیز) موفق شونده، به مراد رسان
• I made a bet with Hassan that our team would win
با حسن شرط بستم که تیم ما برنده خواهد شد

bet[2] (bāt, bet) n. ← beth

bet between
مخفف: بین، میان، مابین

be|ta (bāt´ə, bēt´ə) n., adj.
۱- حرف دوم الفبای یونانی ۲- رقم دوم (فهرست یا لیست)، نفر یا چیز دوم ۳- (نجوم) نام دومین ستاره‌ی هر اِستارگان (صورت فلکی) از نظر میزان درخشش (که بعد از آن نام استارگان ذکر می‌شود مثلاً: Beta Centauri) ۴- (شیمی) ساختمان ثانوی، ساختار بتا

Be|ta (bāt´ə)
۱- نام تجارتی دستگاه الکترونیکی برای ضبط و گذاشتن نوار ویدیو ۲- ویدیو که با این دستگاه کار کند (نام کامل آن: Betamax)

beta blocker
(داروسازی) انواع داروهایی که برای مهار تپش قلب و برطرف سازی آنژین صدری و فشار خون کاربرد دارد

beta carotene
نوع زردرنگ کاروتن، بتاکاروتن

beta decay
(فیزیک) فروریختن تابشی (رادیواکتیو) هسته (nucleus) و برون پاش ذرات بتا

beta emitter
عنصر تابشی (رادیواکتیو) طبیعی یا ساختگی که با برون پاشیدن ذرات بتا تبدیل به عنصر دیگری می‌شود

Be|ta fiber (bāt´ə)
الیاف بتا
(نام تجارتی الیاف مصنوعی که غیر قابل اشتعال است)

Beta Gem|i.nor.um (jem´ə nôr´əm) ← Pollux

be.ta.ine (bēt´ə ēn´) n.
(شیمی) بتین ($(CH_3)_3NCH_2COO$)

be.take (bē tāk´) vt. **-took´, -tak´|en, -tak´ing**
۱- رفتن (به صورت بازتابی به کار می‌رود) ۲- (قدیمی) همّ خود را صرف کردن

be|ta.naph.thol (bāt´ə naf´thôl´) n.
(شیمی) بتا نفتول ($C_{10}H_8O$)

Beta O|ri|o.nis (ō rī´ə nis) ← Rigel

beta particle
(فیزیک) ذره‌ی بتا (الکترون یا پوزیترون که با سرعت زیاد از هسته‌ی اتم در حال فساد برون پاش می‌شود)

beta ray
(فیزیک) زبانه‌ای از ذرات بتا

* **be|ta.tron** (bāt´ə trän´) n.
(فیزیک) شتابگر الکترونی (با استفاده از میدان مغناطیسی که به سرعت عوض می‌شود به ذرات اتمی شتاب می‌دهد و آنان را در مسیر متمرکز و حلقوی نگه می‌دارد)

beta wave
موج بتا (امواج الکتریکی صادره از بخش آهیانه‌ای و قدامی مغز سر که بسامد آن در بیداری بین ۱۳ تا ۳۰ هرتز است) (beta rhythm هم می‌گویند)

Be.tel.geuse or **Be.tel.geux** (bet´´l jōōz´)
(نجوم - از ریشه‌ی عربی) بیت‌الجوز، ابط‌الجوزا (ستاره‌ی سرخ و بزرگی در استارگان Orion)

be.tel nut (bēt´´l)
بِتل، فوفل (در برخی از کشورهای خاور دور و شبه قاره‌ی هند آن را می‌جوند)

be.tel palm (bēt´´l)
(گیاه) درخت فوفل (Areca catechu)

be.tel pepper (bēt´´l)
(گیاه) نخل فوفل (Piper betle از خانواده‌ی فلفل pepper)

bête noire (bet nwär´) pl. **bêtes noires**
(فرانسه) آدم مورد انزجار یا هراس یا اجتناب

beth (beth) n.
نام دومین حرف الفبای عبری

Beth|a.ny (beth´ə nē)
شهر باستانی بتانی (بتانیا) در نزدیکی اورشلیم

Be.the (bā´tē), Hans Albrecht (häns äl´breHt) 1906-
هانس آلبرخت بیتی (فیزیکدان امریکایی - متولد آلمان)

beth|el (beth´əl) n.
۱- (یهودیت) پرستشگاه خدا که نشان آن یک ستون قطور است ۲- هر جای مقدس ۳- نیایشگاه دریانوردان، کلیسای کرانه‌ای ۴- (انگلیس) عبادتگاه پروتستان‌های غیرانگلیکان

Beth|el (beth´əl)
شهر باستانی بِتل (مجاور شهر اورشلیم)

Be.thes.da (bə thez´də)
شهر بِتزدا (حومه‌ی شهر واشنگتن - امریکا)

be.think (bē thiŋk´, bi-) vt., vi. **-thought´, -think´ing**
۱- (همراه با ضمیرهای انعکاسی مثل yourself) به یاد آوردن، یادآوری کردن ۲- (قدیمی) به فکر افتادن

Beth.le.hem (beth´lə hem´)
شهر بیت‌اللحم (زادگاه حضرت عیسی)

Be|thune (bə thyōōn´), Mary (born Mary McLeod) 1875-1955
مری بتیون (یکی از پیشگامان آموزش و پرورش در امریکا)

be.tide (bē tīd´, bi-) vi., vt. **-tid´|ed, -tid´ing**
روی دادن، اتفاق افتادن، رخ دادن

be.times (bē tīmz´, bi-) adv.
(قدیمی) زود، بهنگام، بگاه، به سرعت، بی‌تأخیر

bê.tise (be tēz´) n., pl. **-tises´**
(فرانسه) ۱- (حرف یا عمل) احمقانه، نابخردانه ۲- خریت، حماقت، کم خردی

Bet|je.man (bech´ə mən), Sir John 1906-84
سر جان بچمن (شاعر انگلیسی)

be.to.ken (bē tō´kən, bi-) vt.
۱- نشان یا گواه (چیزی) بودن ۲- دلالت کردن بر، نوید دادن، پیشگویی کردن

bet|o.ny (bet´´n ē) n., pl. **-nies**
(گیاه) ۱- بتونیکا، عروس کوهی (جنس Stachys خانواده‌ی mint)، شاطرا ۲- ← wood betony

be.tray (bē trā´, bi-) vt.
۱- به دشمن کمک کردن، خیانت کردن، عهدشکنی کردن، گیر دادن، نارو زدن، مأیوس کردن ۲- سرخورده کردن، مأیوس کردن ۳- گمراه و سپس ترک کردن، از راه به در کردن ۴- (برخلاف میل خود) آشکار کردن، گویا بودن، نمایشگر بودن ۵- افشا کردن، بروز دادن، برملا کردن، لو دادن، پرده برداشتن ۶- (در ازدواج) خیانت کردن
• he betrayed us by telling the enemy where we were hiding او با گفتن محل اختصاصی ما به دشمن به ما خیانت کرد
• her face betrayed her real feelings
چهره‌اش احساسات واقعی او را بروز می‌داد

be.tray´al, n. خیانت، نارو
be.tray´er, n. خائن، دشمن‌گرای

be.troth (bē trôth´) vt.
۱- (مهجور) قول ازدواج دادن، نامزد شدن ۲- نامزد کردن

be.troth|al (-əl) n. نامزدی
be.trothed (-trôtht´) adj., n. نامزد

Bet.sy (bet´sē)
اسم خاص مؤنث (← Elizabeth)

bet|ta (bet´ə) n.
(جانور) ماهی بتا (نوعی ماهی گورامی)

bet.ter[1] (bet´ər) adj., adv., n., vt., vi.
۱- حالت تفضیلی صفت: good و حالت تفضیلی قید well ۲- بهتر ۳- بیشتر ۴- ارشد، بزرگتر، مهتر ۵- (از نظر سلامتی) بهتر ۶- پیشی گرفتن، بهتر بودن از ۷- بهتر کردن، بهبود بخشیدن
• better off موفق‌تر، در وضع بهتر، پردرآمدتر، پولدارتر
• his health changed for the better
سلامتی او رو به بهبود گذاشت
• rest will better the patient's health
استراحت وضع سلامتی بیمار را بهتر خواهد کرد
• to get (or have) the better of
پیشی گرفتن، بردن، فایق آمدن بر، چیره شدن

bet.ter[2] (bet´ər) n. ← bettor

better half
(نیمه‌شوخی) همسر، زوجه

bet.ter.ment (-mənt) n.
۱- بهبود، بهسازی، بهتری، نیکباش ۲- (حقوق) ترقی قیمت ملک در اثر افزودن به ساختمان یا تعمیرات اساسی

bet.tor (bet´ər) n.
کسی که شرط‌بندی می‌کند، شرط بند

Bet|.ty (bet´ē)
اسم خاص مؤنث (← Elizabeth)

be.tween (bē twēn´, bi-) prep., adv.
۱- میان، لا، بین ۲- متفقاً، باهم
• between ourselves (between you and me)
خودمانیم، اگر به کسی نگویی، بین خودمان باشد
• lunch is between twelve and one o'clock
ناهار بین ساعت دوازده و یک خواهد بود
• there is a bus line between Kashan and Yazd
بین کاشان و یزد یک خط اتوبوس قرار دارد

be|tween.brain (-brān´) n.
← diencephalon

be|tween.times (-tīmz´) adv.
به تناوب، گاه به گاه (betweenwhiles هم می‌گویند)

be.twixt (bē twikst´, bi-) prep., adv.
(قدیمی) ← between
• betwixt and between نه این و نه آن، در میان، میانه

beurre blanc (bër blän´)
(فرانسه - خوراکپزی) سُس کره و آبلیمو و غیره (برای ماهی و خوراک‌های دریایی)

BeV or **Bev** (bev) n., pl. **BeV** or **Bev**
(برق) سنجه‌ی انرژی معادل یک میلیارد الکترون ولت

*** Bev|a.tron** (bev´ə trän´)
بِواترون (نام دستگاهی که برای شتابانیدن پروتون‌ها و سایر ذرات ریز اتمی به کار می‌رود)

bev|el (bev´əl) n., adj., vt., vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- گونیا (bevel square هم می‌گویند)، نبشی ۲- زاویه‌ی غیرقائم، مورب، پخ، اریب، کج بر ۳- لبه‌ی شیب‌دار (مثل شیب لبه‌ی آینه)، لبه‌ی پخ ۴- شیب‌دار، لبه‌دار، شیب‌دار کردن، پخ کردن، پخ زدن

bevel gear
(مکانیک) چرخ دنده‌ی مخروطی، دنده‌ی مخروطی، دنده‌ی پینیون

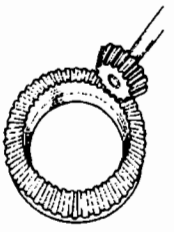
BEVEL GEAR

bev.er.age (bev´ər ij) n. آشامیدنی (معمولاً به جز آب)، نوشیدنی، آشام

Bev.er.ley or **Bev.er|ly** (bev´ər lē) اسم خاص مؤنث

bev|y (bev´ē) n., pl. **bev´ies**
۱- گروه (به ویژه گروهی دختر یا زن)، دسته ۲- دسته‌ی پرنده (به ویژه هدهد) ۳- گروه (از هرچیز)، دسته

be.wail (bē wāl´) vt.
زاریدن، شکوه کردن، شکایت کردن

be.ware (bē wer´) vi., vt. **-wared´, -war´ing**
مواظب بودن، حذر کردن، پاییدن، زنهار دادن، زینهار دادن

be.wigged (bē wigd´) adj. دارای کلاه‌گیس

be.wil.der (bē wil´dər) vt.

۱- حیران کردن، سردرگم کردن، گیج کردن، بهت زده کردن، متحیر کردن، شگفت زده کردن، سرگشته کردن ۲- (قدیمی) گمراه کردن، سرگردان کردن

be.wil´der.ingly, adv. به‌طور مبهوت کننده

be.wil.der.ment (-mənt) n.

۱- حیرت، سردرگمی، گیجی، بهت، تحیر، سرگشتگی ۲- شوریدگی، نابسامانی

be.witch (bē wich´, bi-) vt.

۱- افسون کردن، طلسم کردن ۲- مجذوب و مسحور کردن، مفتون کردن، دل‌بردن از، شیدا کردن، واله کردن

be.witch´ing, adj. مسحور کننده

be.witch´ingly, adv. به‌طور مسحور کننده

be.witch.ment (-mənt) n.

۱- طلسم، افسون، افسونگری ۲- افسون زدگی، طلسم زدگی، سحر، جادو (bewitchery هم می‌گویند) ۳- لوندی

be.wray (bē rā´) vt.

(قدیمی) افشا کردن، لو دادن، آشکار کردن

bey (bā) n.

(ترکیه) بیک، (در گذشته) عنوان حاکی از جاه و مقام

be.yond (bē änd´, -yänd´) prep., adv.

۱- در پس، بعد از، آن سوی، ورای، ماورا، آنطرف، آن طرف‌تر، آن سوتر ۲- (از نظر زمان) دیرتر، بعد از، پس از ۳- (از نظر امکان یا ادراک) گذشته از ۴- افزون بر

• beyond one's expectation بیش از حد انتظار شخص

• the beyond (or the great beyond)

۱- پس از مرگ، جهان باقی ۲- در دوردست

• the Caspian is beyond the mountains

دریای خزر آن سوی کوه‌ها است

bez.ant (bez´ənt) n.

۱- سکه‌ی طلا که در قسطنطنیه (امپراطوری بیزانس یا روم شرقی) رایج بود ۲- (نشان‌های اشرافی) تصویر این سکه یا دایره‌ای که نمایشگر این سکه باشد

bez antler (bez, bāz) ← bay antler

* **be.zazz** (bi zaz´) n. ← pizazz

bez|el (bez´əl) n.

۱- لبه‌ی پخ، لبه‌ی شیب‌دار (مثل لبه‌ی اسکنه یا آینه‌ی قطور)، پخ ۲- لبه‌ی تراشیده شده‌ی جواهر (به ویژه الماس) ۳- (گودی یا زهوار یا حلقه‌ای که شیشه‌ی ساعت یا نگین انگشتر در آن جا می‌افتد) بست، قاب، چارچوب

be.zique (bə zēk´) n.

(بازی ورق) بژیک (نوعی بازی که با ۶۴ ورق بازی می‌شود)

be.zoar (bē´zôr´) n. (از ریشه‌ی فارسی: پادزهر)

تریاق فارسی، سنگ پادزهر، زهر مهره، نوشدارو

bf boldface مخفف: (چاپ) حروف درشت

B/F or **b/f** brought forward مخفف: (حسابداری و دفترداری) منقول از صفحه‌ی پیش، منقول، انتقالی

BFA or **B.F.A** Bachelor of Fine Arts

مخفف: لیسانس هنرهای زیبا

bg bag مخفف: کیسه، پاکت بزرگ

* **B-girl** (bē´gûrl´) n.

(امریکا) مستخدمه‌ی میخانه که کارش جلب مشتری و ترغیب خرید مشروب بیشتر توسط مشتریان است

BHA b(utylated) h(ydroxy) a(nisole) بی اچ ا

(ماده‌ی مصنوعی به فرمول $(CH_3)_3CC_6H_3OHOCH_3$ که برای حفظ مواد غذایی به کار می‌رود)

Bha|ga|vad-Gi|ta (bug´ə vəd gē´tä)

(ادبیات سانسکریت - هند) باگواد گیتا (متن حماسی و مذهبی هندوها و بخشی از مهابارتا)

bhak|ti (buk´tē) n.

(در آیین هندوها) بختی (نیایش و ایثارگری در راه خدا)

bhang (baŋ) n.

(هندی) بنگ، حشیش، شاهدانه (bang هم می‌نویسند)

Bha.rat (bu´rut)

(سانسکریت) جمهوری هند، هندوستان

Bhn Brinell hardness number

مخفف: (فلزکاری) سنجه‌ی سختی بریِنل

Bho.pal (bō päl´)

شهر بوپال (مرکز استان مادیاپرادش در هند)

B-ho|ri|zon (bē´hə rī´zən) n.

(زمین شناسی) افق یا لایه‌ی بی (لایه‌ی دوم زمین که مواد رسوب شده از لایه‌ی اول در آن متمرکز است) (ABC soil ←)

bhp brake horsepower

مخفف: (مکانیک) توان مؤثر، قدرت مفید موتور

BHT b(utylated) h(ydroxy) t(oluene)

بی اچ تی $([C(CH_3)_3]_2\ CH_3C_6H_2OH)$

Bhu.tan (bōō tän´)

کشور بوتان (در شمال هند - پایتخت آن: تیم‌فو)

Bhu.tan.ese (bōōt´´n ēz´), pl. -ese´, n., adj.

اهل بوتان، بوتانی

bi (bī) adj., n. bisexual مخفف: (خودمانی) دارای تمایل جنسی هم به جنس مخالف و هم به جنس خود

Bi bismuth مخفف: (شیمی) بیسموت

bi-[1] (bī) پیشوند: ۱- دوگانه، دارای دو عدد [biangular] ۲- دو چندان، دو برابر، در دو طرف، به دو سو [biconvex] ۳- هر دو ماه (یا هفته یا سال یا قرن) یک بار [biweekly و biennial] ۴- دو بخشی [bilabial و bilateral] ۵- (گیاه شناسی و جانورشناسی) مضاعف، جفتی، دوبرابر [bifurcate] ۶- (شیمی) دارای دو برابر اتم یا معادل شیمیایی عنصر موجود در ترکیب [sodium bicarbonate]، دارای دو بنیان مشابه [potassium bitartrate]

bi-[2] (bī)

پیشوند معادل با: bio-

BIA Bureau of Indian Affairs

مخفف: اداره‌ی امور سرخپوستان (امریکا)

Bi|a.fra (bē äf´rə), **Bight of**

خلیج بیافرا (بخش شرقی خلیج گینه در افریقا)

bia|ly (byä´lē) n., pl. **-lys**
نان دارای پیاز، پیاز نان (biali هم می‌نویسند)
bi.an.nu|al (bī an´yōō əl) adj.
سالی دوبار، شش ماهه (با biennial مقایسه شود)
bi.an´nu.ally, adv. دو سال یکبار
bi.an.nu.late (bī an´yōō lit) adj.
دو نواره، دارای دو نواره یا حلقه‌ی رنگین
bi|as (bī´əs) n., pl. **bi´as|es** adj., vt., adv.
۱- (خط یا سجاف یا نواره‌ی) اریب، درز اریبی، اریبی، مورب ۲- گرایش، تمایل، انحراف، خمش، کژگرایی، کژی، سوگیری ۳- دارای گرایش کردن، کژگرای کردن، دارای انحراف کردن ۴- تبعیض، سوداری، غرض، غرضمندی، مغرض بودن ۵- (رادیو) نیروی محرک ورودی، پیش قدر، بایاس ۶- (آمار) خطا، تورش ۷- (مهجور) کج، یک وری
• on the bias اریب، مورب، میانبُر
• the teacher was biased against Sara معلم با سارا بد بود
bias (ply) tire (تایر اتومبیل و غیره)
نخ دوزی یا زیربندی متقاطع، لای ضربدری
bi.ath.lon (bī ath´län´) n. ورزش زمستانی
شامل تیراندازی در حال اسکی کردن، ورزش دوگانه
bi.au.ric.u.late (bī´ô rik´yōō lit) adj.
دارای دوگوش یا اندام گوش مانند، دوگوشی، دوگوشکی (biauricular هم می‌گویند)
bi.ax.i|al (bī ak´sē əl) adj.
دو محوری، دو آسه‌ای، دو آسه
bi.ax´i.ally, adv. به‌طور دو محوری
bib (bib) n., vt., vi. **bibbed, bib´bing**
۱- پیش‌بند (کودک) ۲- بخش پیشین و بالایی پیش بند یا روپوش ۳- (قدیمی) می‌خواری کردن، دُم به خمره زدن ۴- (پرندگان و حیوانات) سینه
Bib 1- Bible 2- Biblical مخفف:
۱- انجیل، کتاب مقدس ۲- انجیلی، وابسته به کتاب مقدس
bib and tucker یک دست لباس خوب
bi.ba.sic (bī bā´sik) adj.
(نادر - شیمی) ← dibasic
bibb (bib) n.
۱- ← bibcock ۲- گوه میله‌ی چوبی (برای نگهداشتن حایل‌های دکل کشتی به دکل بسته می‌شود)
bib.ber (bib´ər) n. خمّار، مشروب‌خور
*** bibb lettuce** (bib)
(امریکا) نوعی کاهوی کم پشت و بسیار ترد، کاهوی بیب
bib.cock (bib´käk´) n.
(لوله‌کشی آب و گاز و غیره) شیر سرخَم، شیر سرکج، شیرتخلیه

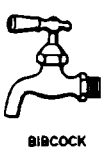
BIBCOCK

bi.be|lot (bib´lō´) n.
۱- شیء تزیینی ۲- کتاب بسیار کوچک
bi-bi|va|lent (bī´bī vā´lənt) adj. (شیمی) تقسیم‌پذیر به دو یون دو ظرفیتی
Bibl or **bibl** Biblical
مخفف: انجیلی

Bi.ble (bī´b'l) n.
۱- انجیل، کتاب مقدس مسیحیان (مشتمل است بر کتاب عهد عتیق Old Testament و کتاب عهد جدید New Testament) ۲- کتاب مقدس یهود (همان کتاب عهد عتیق)، (بخشی از) تورات ۳- نسخه یا متن بخصوصی از کتاب مقدس ۴- هر کتاب مقدس ۵- هرکتاب پر اعتبار
*** Bible Belt** کمربند انجیل (ایالت‌های جنوبی امریکا که بنیاد گرایی مذهبی در آنها رواج بیشتری دارد)
bib.li.cal (bib´li kəl) adj. انجیلی، در انجیل
bib´li.cally, adv. از نظر انجیل، به روش انجیل
bib.li.cist (-sist) n. ۱- (با B بزرگ هم می‌نویسند) کسی که کلمات انجیل را وحی منزل می‌داند، نص‌گرای ۲- ویژه‌گر کتاب مقدس، انجیل شناس
bib´li.cism, n. انجیل گرایی، انجیل شناسی
bib|li|o- (bib´lē ō) پیشوند: ۱- کتاب [bibliophile] ۲- وابسته به انجیل [bibliolatry]
bibliog 1- bibliographic 2- bibliography
مخفف: ۱- وابسته به کتابنامه، وابسته به کتاب‌شناسی ۲- کتابنامه، کتاب شناسی
bib.li.og.ra.pher (bib´lē äg´rə fər) n.
۱- کتابنامه شناس، کتاب شناس، ویژه‌گر کتاب‌شناسی ۲- کتابنامه‌نویس
bib.li.og.ra.phy (bib´lē äg´rə fē) n., pl. **-phies** ۱- کتاب‌شناسی ۲- (کتاب حاوی اطلاعات درباره‌ی کتاب‌های مختلف) کتابنامه ۳- (فهرست کتاب‌ها و مقالات درباره‌ی موضوع یا نویسنده‌ی بخصوص) کتاب فهرست ۴- (فهرست کتاب‌ها و مقالات و مراجع داده شده در کتاب یا نوشته‌ی بخصوصی) فهرست مراجع
bib´lio.graph´ic (-ə graf´ik) or
bib´lio.graph´i.cal, adj. کتاب شناختی
bib´lio.graph´i.cally, adv. به‌طور کتاب شناختی
bib.li.ol|a.try (bib´lē äl´ə trē) n.
۱- پیروی بی چون و چرا از متن کتاب مقدس، انجیل پرستی ۲- کتاب دوستی، کتاب پرستی
bib´li.ol´a.ter, n. کتاب دوست، انجیل پرست
bib´li.ol´a.trous, adj. وابسته به کتاب پرستی
bib|li|o.man|cy (bib´lē ə man´sē) n.
فال انجیلی، فالگیری با انجیل
bib|li|o.ma.ni|a (bib´lē ə mā´nē ə) n.
جنون گردآوری کتاب (به ویژه کتاب‌های نادر و نفیس)
bib´lio.ma´niac, n., adj. دیوانه‌ی کتاب
bib.li.op.e|gy (bib´lē äp´ə jē) n.
صحافی، کتاب سازی
bib|li|o.phile (bib´lē ə fīl´) n.
۱- کتابدوست (به ویژه به خاطر جلد و چاپ و صحافی) ۲- کتاب جمع‌کن، گردآور کتاب (bibliophilist هم می‌گویند)
bib´lio.phil´ic (-ə fil´ik) adj. کتابدوست
bib´li.oph´i.lism (-äf´ə liz´em) or
bib´li.oph´i.ly (-äf´ə lē) n. کتابدوستی

bib.li|o.pole (bib´lē ə pōl´)
کتاب فروش (به ویژه فروشنده‌ی کتاب‌های نادر) (bibliopolist هم می‌گویند)
bib´lio.pol´ic (-ə päl´ik) adj.
وابسته به کتابفروشی (به ویژه کتب نادر)
bib.li|o.the|ca (bib´lē ə thē´kə) n.
۱- کتابخانه، مجموعه‌ی کتب ۲- فهرست کتاب‌ها
bib´lio.the´cal, adj. کتابخانه‌ای
bib.list (bib´list) n. biblicist ←
bib|u.lous (bib´yōō ləs) adj.
۱- بسیار جاذب (آبگونه‌ها)، بس درآشام، اندرآشام، اندرکش ۲- میگسار، مشروبخوار، میخواره، الکلی
bib´u.lously, adv. میگسارانه، جاذبانه
bib´u.lous.ness, n. میگساری، اندرآشامی
bi.cam.er|al (bī kam´ər əl) adj.
دارای دو مجلس (سنا و شورا)، دو مجلسی
bi.cam´er.al.ism´, n. نظام دو مجلسی
bi.cap.su.lar (bī kap´sə lər) adj. (گیاه)
دو پوشینه‌ای، دو تخمدانی، دارای دو پوشینه یا تخمدان
bi.carb (bī´kärb´) n.
مخفف: (عامیانه) بی‌کربنات سدیم
bi.car.bon.ate (bī kär´bən it, -āt´) n.
(شیمی - HCO_3) بیکربنات
bicarbonate of soda
sodium bicarbonate ←
bi.cen.te.nar|y (bī sen´tə ner´ē) adj., n., pl. **-naries** bicentennial ←
bi.cen.ten.ni|al (bī´sen ten´ē əl) adj., n.
۱- هر دویست سال یکبار، دویست ساله ۲- جشن دویست سالگی
bi.ceph|a.lous (bī sef´ə ləs) adj.
دوسره، دارای دو سر (bicephalic هم می‌گویند)
bi.ceps (bī´seps´) n., pl. **-ceps´, -ceps|es´**
۱- (کالبدشناسی) ماهیچه‌ی دوسر ۲- زور، زور بازو
bi.chlo.ride (bī klôr´īd´) n.
(شیمی) ۱- ترکیب دوگانه حاوی دو اتم کلر در مقابل هر اتم عنصر دیگر ۲- ← mercuric chloride
bichloride of mercury
mercuric chloride ←
bi.chonfri|sé (bē shōn frē zā´)
(فرانسه) سگ اسپانیل کوچک
bi.chro.mate (bī krō´māt) n.
دورنگی، دورنگه (dichromate هم می‌گویند)
bi.cip|i.tal (bī sip´ət 'l) adj.
(کالبد شناسی) دوسره، وابسته به ماهیچه‌ی دوسر
bick|er (bik´ər) vi., n. ۱- بگومگو کردن، محاجه کردن ۲- بگومگو، جرّ و بحث ۳- جام چوبی، لیوان چوبی ۴- (با سرعت و صدا) حرکت کردن، جاری شدن یا بودن ۵- (سایه‌وار) ظاهر شدن، تاریک و روشن شدن
• she bickered with the driver با راننده بگو مگو کرد
bick´erer, n. اهل جر و بحث
bi.coast|al (bī kōst´əl) adj. (امریکا)
وابسته به هر دو کرانه (ساحل اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام)، دارای شعبه (و غیره) در هر دو ساحل، دو کرانه‌ای
bi.col|or (bī´kul´ər) adj.
دورنگه، دورنگی (bicolored هم می‌نویسند)
bi.con.cave (bī kän´kāv´) adj.
دو سو کاو، دو کاو، کاو (مقعر) از دو طرف، دوسوکِرد
bi.con.vex (bī kän´veks´) adj. دو سو کوژ، دو کوژ، کوژ (محدب) از دو طرف، دو سو برآمده
bi.corn (bī´kôrn´) adj.
۱- دارای دو شاخ، دوشاخی ۲- هلالی، به شکل هلال ماه (bicornate هم می‌گویند)
bi.cron (bī´krän´) n. یک میلیاردم متر، متر بخش بر یک میلیارد (مخفف آن: nm) (nanometer هم می‌گویند)
* **bi.cul.tur|al** (bī kul´chər əl) adj.
وابسته به یا متشکل از دو فرهنگ، دو فرهنگی
bi.cul´tur.al.ism´, n. دو فرهنگی بودن
bi.cus.pid (bī kus´pid) adj., n.
۱- دندان دو رأسی، هریک از هشت دندان نیمه آسیا ۲- دو لختی، دو لَتی، دو کوژی (bicuspidate هم می‌گویند)

BICUSPID
bicuspid valve mitral valve ←
bi.cy.cle (bī´sik´əl) n., vi., vt. **-cled, -cling**
دوچرخه، دوچرخه‌سواری کردن
bi.cy.clist or bi.cy.cler n. دوچرخه سوار
bi.cy.clic (bī sīk´lik) adj.
۱- دوچرخه، دارای دو چرخ یا دوره ۲- (شیمی) دارای دو حلقه‌ی آمیخته در هر مولکول (bicyclical هم می‌گویند)
bid[1] (bid) n., vt., vi. **bade** or **bid, bid´den** or **bid, bid´ding**
۱- (در اصل) التماس کردن، استدعا کردن ۲- گفتن، درخواست کردن ۳- پیشنهاد، پیشنهاد کردن، مبلغ پیشنهادی، مزایده، مناقصه ۴- اعلام کردن، بیان کردن ۵- (امریکا - عامیانه) پیشنهاد عضویت دادن ۶- (کویش‌های محلی) دعوت کردن، دعوت ۷- (بازی ورق) حرف زدن، تعیین قیمت کردن، بلوف ۸- سعی، کوشش، خواستن
• we bid Mr. Ghaffary goodbye and left
ما با آقای غفاری خداحافظی کردیم و رفتیم
• what did you bid for this rug?
چه قیمتی را برای خرید این فرش پیشنهاد کردی؟
bid[2] (bid) vi. (مهجور) اسم مفعول فعل: bide
b.i.d. (داروسازی - مخفف لاتین: bis in die) روزی دو بار، دو بار در روز
bid.da|ble (bid´ə bəl) adj.
۱- مطیع، فرمانبردار ۲- (بازی ورق) دستی که آن قدر بد نیست که آدم جا بزند، دست قابل بازی
bid.den[1] (bid´'n) vt., vi. اسم مفعول: bid[1]

bid.den[2] (bid´'n) vi.
(مهجور) اسم مفعول: bide
bid.ding (-iŋ) n.
۱- دستور، خواست ۲- احضار، دعوت ۳- (در حراج یا بازی ورق) پیشنهاد قیمت، تعیین قیمت
• to do the bidding of دستور (کسی را) اجرا کردن، فرمان بردن
Bid.dle (bid´'l), John 1615-62 جان بیدل
(یزدان شناس انگلیسی و مؤسس کلیسای یونیتاری)
bid|dy (bid´ē) n., pl. **-dies**
۱- مرغ، جوجه، جوجه مرغ ۲- زن (به ویژه زن پیر و ناخوشایند)، عجوزه
bide (bīd) vi., vt. **bode** or **bid´|ed, bid´|ed, bid´ing** ۱- ماندن، باقی ماندن، ادامه دادن ۲- منتظر شدن ۳- زیست کردن (در)
• to bide one's time منتظر فرصت بودن، پی فرصت گشتن
bi.den.tate (bī den´tāt´) adj.
دو دندانی، دو دندانه، دارای دو دندان یا اندام دندان مانند
bi.det (bē dā´) n. (فرانسه) بیده، فواره‌ی طهارت
bi.di.rec.tion|al (bī´də rek´shə nəl) adj.
(قادر به حرکت کردن یا عمل کردن یا دریافت کردن مخابره از دو جهت) دوسویه، دوسمتی
bi.don|ville (bē´dōn vēl´) n.
حلبی آباد، حومه‌ی فقیرنشین شهر
Bie.der.mei|er (bē´dər mī´ər) adj.
(سبک مبل سازی) مبل بیدر مایر
bien en.ten|du (byan nän tän dü´)
(فرانسه) حتماً، مطمئناً، قطعاً
bi.en.na.le (bē´ən ä´lē) n. (ایتالیا)
نمایشگاه هنری دو سال یک بار، جشنواره‌ی دو ساله
bi.en.ni|al (bī en´ē əl) adj., n.
۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله
bi.en´ni.ally, adv. هر دو سال یکبار
bi.en.ni.um (bī en´ē əm) n., pl. **-ni.ums** or **-nia** (-ə) مدت دو سال، دو سالگان، دو ساله
bien-pen|sant (byan pän sän´) adj.
خوش فکر، اندیشمند، دارای فکر محکم و صحیح (bien pensant هم می‌نویسند)
bien.ve.nue (byan və nü´) n.
خوش آمد، خوش آمدید!
bier (bir) n. ۱- تابوت و پایه‌ها و زیرسازی آن ۲- سکوی متحرکی که تابوت را بر آن قرار می‌دهند
Bierce (birs), Ambrose (Gwinett) 1842- c. 1914 آمبروز بیرس (نویسنده‌ی امریکایی)
biest.ings (bēs´tiŋz) n.pl.
← beestings
bi.fa.cial (bī fā´shəl) adj.
۱- دو چهره، دارای دو صورت یا سیما ۲- (گیاه) دارای دو روی نامشابه، دو رویه
bi.far|i.ous (bī fer´ē əs) adj.
(گیاه) در دو رده، دارای دو رده، دو رجه‌ای
* **biff** (bif) n., vt. (خودمانی - قدیمی) ضربه، زدن
bi.fid (bī´fid´) adj.
دوشقه، شکافدار (مثل زبان مار)، دو دَم، دوشکافه
bi.fid´ity (-fid´ə tē) n. شکافداری
bi´fid´ly (-fid´lē) adv. به‌طور شکافدار
bi.fi.lar (bī fī´lər) adj.
دارای دو ریسمان یا سیم، دونخه، دوسیمی
bi.fi´larly, adv. دو ریسمانه
bi.flag.el.late (bī flaj´ə lit) adj.
(زیست‌شناسی) دارای دو بخش شلاق مانند، دو تازیانه‌ای، دو تسمه‌ای
* **bi.fo.cal** (bī fō´kəl) adj., n.
(در مورد عدسی) دو کانونه، دو دیده
* **bi.fo.cals** (bī´fō´kəlz) n.pl.
(عینک) دارای دو عدسی، دارای دو دید، دو ذره‌بینی، دو کانونی، عینک دو کانونه
bi.fo.li.ate (bī fō´lē it) adj.
(گیاه) دو برگی، دارای دو برگ
bi.fo.li|o.late (bī fō´lē ə lit) adj.
(گیاه) دو برگچه‌ای، دارای دو برگچه
bi.form (bī´fôrm´) adj. دارای دو شکل، دارای خصوصیات دو شکل یا طرح مختلف، دو دیس
Bif.rost (bēf´räst´) (اسطوره‌ی نورس) بیفراست (پل رنگین کمانی که سرزمین خدایان یعنی آسگارد را به سرزمین آدمیان یعنی میدگارد وصل می‌کند)
bif.teck (bēf tek´) n.
گوشت گاو بریان شده (بیشتر beefsteak می‌گویند)
bi.fur.cate (bī´fər kāt´) adj., vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- دارای دو شاخ یا دو مسیر، دوشاخه ۲- دو شاخه شدن، تقسیم به دو مسیر شدن
bi.fur.ca.tion (bī´fər kā´shən) n.
دو شاخگی، دوشاخه شدن، محل انشعاب به دو بخش، شکاف‌گاه، دوراهی
big (big) adv., adj. **big´ger, big´gest**
۱- بزرگ، سترگ، درشت، کنده، فراخ، لنبه، ستبر، کت، شفت ۲- بزرگتر، ارشد، مسن‌تر، مهتر ۳- آبستن، پُر، باد کرده ۴- بلند ۵- برجسته، معروف، با نفوذ، مهم ۶- پرلاف، لاف‌آمیز، پر نخوت، پرجبروت، اغراق آمیز
• Reza's birth was a big event in the family
تولد رضا برای آن خانواده واقعه‌ی مهمی محسوب می‌شد
• the biggest surprise of my life
بزرگترین شگفتی من در زندگی
big´ness, n. بزرگی، کندگی
big|a.mist (big´ə mist) n.
مرد دو زنه، زن دو شوهره، دارای دو همسر
big|a.mous (-məs) adj.
۱- دو زنه، دو شوهره، دو همسری ۲- مشمول جرم دوزنه (یا دو شوهره) بودن، محکوم به جرم تعدد زوجات

big´a.mously, adv. به‌طور دو زنه

big|a.my (-mē) n., pl. **-mies**
داشتن دو زن یا دو شوهر، دو زنی، دو شوهری، دو همسری، تعدد زوجات

*** Big Apple, the** (امریکا) شهر نیویورک

big.ar.reau (big´ə rō´) n. (گیاه - گیلاس) درشت و پیوندی - bigaroon هم می‌نویسند) بیگارو

big band
ارکستر جاز (معمولاً مرکب از شانزده تا بیست نوازنده)

big-band (big´band´) adj. وابسته به موسیقی جاز (که توسط ارکستر بزرگی اجرا شود)

big-bang theory (big´baŋ´)
(کیهان شناسی - این نظریه: جهان در اثر انفجار بزرگی که بین دوازده تا بیست میلیارد سال پیش رخ داد به وجود آمد) نظریه‌ی انفجار بزرگ

Big Ben
۱- (ناقوس بزرگ واقع در برج ساعت در پارلمان لندن - انگلستان) بیگ‌بِن ۲- ساعت بیگ‌بن ۳- برج بیگ‌بِن

Big Bend National Park (امریکا) پارک ملی بیگ بِند (خَم بزرگ) در تگزاس (۳۰۰۰ کیلومتر مربع)

*** Big Board** (امریکا) ۱- بورس سهام نیویورک ۲- تابلوی بزرگی که فهرست سهام خرید و فروش شده در بورس نیویورک را بر آن نمایان می‌کنند

big brother ۱- برادر بزرگتر ۲- (با دو B بزرگ) دولت یا هر سازمانی که در امور خصوصی و داخلی مردم دخالت و جاسوسی کند و آنها را سخت مهار نماید

Big C (خودمانی - معمولاً با the) سرطان

Big D (امریکا - خومانی) شهر دالاس

Big Daddy (عامیانه) شخص یا چیز نیرومند و غنی (و اغلب سلطه‌گرای)، آقابالاسر

*** Big Dipper** (نجوم) دب اکبر

bi.gem|i.ny (bī jem´ə nē) n.
دوتایی بودن، دوگانگی (مثل تپش قلب که از دو ضربه‌ی پشت سر هم تشکیل می‌شود)، دو زدشی، زوجی

bi.gem´i.nal, adj. دوتایی، دوگانگی، زوجیت

bi.ge.ner|ic (bī´jə ner´ik) adj.
دو جنسی، وابسته به گیاهان یا جانورانی که از پیوند دو جنس مختلف به وجود آیند، دو نِسبَتی، دورگه

big.eye (big´ī´) n. (جانور) ماهی گُنده چشم (انواع ماهیان تیره‌ی Priacanthidae)

Big.foot (big´foot´) n. ← sasquatch

big game ۱- حیوانات بزرگ (مثل شیر و کرگدن و غیره) ۲- هدف عالی و پرمخاطره

*** big.gie** (big´ē) n.
(امریکا) چیز یا شخص مهم، گُنده گُنده

big.gin (big´in) n.
(قدیمی) کلاه، شبکلاه، کلاه کودک

big.gish (big´ish) adj. نسبتاً بزرگ

*** big.head** (-hed´) n.
(امریکا - عامیانه - انتقادآمیز) ۱- خودپسندی، غرور (big head هم می‌نویسند) ۲- انواع بیماری‌های دامی که نشان آن آماس سر و گردن است

big´head´ed, adj. غرّه، بادسر

big.heart|ed (-härt´id) adj.
با گذشت، نظر بلند، گشاده دست، دست و دِل باز

big´heart´edly, adv. با بلند نظری

*** big.horn** (-hôrn´) n., pl. **-horns´** or **-horn´**
۱- (جانور) بزرگشاخ (قوچ کوه‌های راکی در امریکا: Ovis canadensis) ۲- (B بزرگ) رود بیگ‌هورن (ایالت وایومینگ - امریکا)

Bighorn Mountains کوه‌های بیگ هورن (در شمال ایالت وایومینگ و جنوب مونتانا - امریکا)

*** big house, the**
(امریکا - خودمانی) ندامتگاه، دارالتأدیب

bight (bīt) n., vt. ۱- (در اصل) فرو رفتگی یا خمیدگی یا انحنا (به ویژه در اندام) ۲- بخش شُل یا انحنادار (در طناب و کابل و غیره)، گره، خمش ۳- (قوس یا انحنای ساحل رود یا دریا) رود خَم، خَمرود، خلیج کوچک، خَمکران، قوس ساحلی، خور ۴- با طناب محکم کردن

*** big-league** (big´lēg´) adj. (امریکا - عامیانه) وابسته به بالاترین مرحله یا رتبه، عالی‌ترین

big lie, the ۱- دروغ بزرگ، دروغگویی و تحریف از راه تکرار و تلقین (به ویژه از سوی دولت) ۲- روش تبلیغ که بر این گونه دروغ‌پردازی استوار است

big.mouth (big´mouth´) n.
(خودمانی) آدم پرحرف و کوته‌بین، حرف مفت‌زن، دهن‌لق

big´-mouthed´ (mou*th*d) adj.
دهن لق، حرف مفت زن

big.no.ni|a (big nō´nē ə) n., adj.
(گیاه) ۱- بیگنونیا (Bignonia capreolata) ۲- وابسته به تیره‌ی Bignoniaceae و راسته‌ی Scrophulariales از گیاهان تک لپه‌ای، پیچ اناری

big|ot (big´ət) n. آدمی که کورکورانه و نابردبارانه از عقیده یا آیینی پیروی کند، متعصب، کوته فکر

big´oted, adj. کوته فکر، متعصب

big´ot.edly, adv. متعصبانه، با کوته فکری

big.ot|ry (big´ə trē) n., pl. **-ries**
تعصب، کوته فکری، پیش داوری، عدم تحمل عقاید مخالف

big picture, the
تصویر کلی و دراز مدت (هر چیز پیچیده)

*** big shot**
(امریکا - خودمانی) آدم مهم و با نفوذ، کله گنده

*** big stick**
(امریکا) روش مذاکره و عمل که پشتوانه‌ی آن سیاست چماق بزرگ قدرت نظامی و اقتصادی باشد

*** big-tick|et** (big´tik´it) adj.
(امریکا - عامیانه) گرانبها، پرقیمت، گران

*** big time** (امریکا - عامیانه)
۱- نمایشی که در سالن‌های معروف و توسط هنرپیشگان درجه یک ارائه شود ۲- (با the) عالی‌ترین رتبه یا مقام

*** big top** (امریکا - عامیانه)
۱- چادر سیرک ۲- زندگی و کار هنرپیشگان سیرک
*** big tree** (گیاه) درخت غول، بزرگ درخت
(baldcypress خانواده‌ی Sequoiadendron giganteum)
big.wig (-wig´) n. آدم مهم و سرشناس
Bi.har (bi här´) ایالت بیهار (هندوستان)
Bi.ha|ri (bi hä´rē) n., pl. **-ris** or **-|ri** adj.
۱- اهل ایالت بیهار در هند، بیهاری ۲- زبان بیهاری
Biisk (bisk) ← Biysk
bi.jou (bē´zhōō´) n., pl. **-joux´**
۱- جواهر بدل، تزیینات ارزان و ساختگی ۲- چیز کوچک و عالی، چیز کوچک و ظریف
bi.jou.te.rie (bi zhōō´tər ē) n.
جواهرات بدلی
bi.ju.gate (bī´jōō gāt´) adj.
(گیاه) دارای دو جفت برگچه، چهار برگچه‌ای، هم یوغ (bijugous هم می‌گویند)
*** bike** (bīk) n., vt., vi. **biked, bik´ing**
(عامیانه) ۱- دوچرخه، دوچرخه سواری کردن ۲- موتورسیکلت، موتور سواری کردن
bik´er, n. دوچرخه سوار، موتور سوار
bike.way (bīk´wā´) n. جاده‌ی دوچرخه‌رو
bi.ki|ni (bi kē´nē) n.
۱- لباس شنای دو تکه‌ی زنانه، بکینی ۲- زیرشلواری بسیار کوتاه، شلوار شنای بسیار کوتاه
bi.ki.nied (-nēd) adj. (عامیانه)
ملبس به لباس شنا یا شلوار خیلی کوتاه، بکینی پوش
bi.la.bi|al (bī lā´bē əl) adj., n.
۱- دارای دو لب، دو لبه ۲- (آوا شناسی) دو لبی
bi.la.bi.ate (-bē it) adj.
(گیاه) دارای دو عضو لب مانند، دولبه .
bi.lat.er|al (bī lat´ər əl) adj.
دوسویه، دوجانبه، دوطرفه، دوگانه، متقابل
• bilateral negotiations مذاکرات دو جانبه
bi.lat´er.al.ism´, n. دوسویگی
bi.lat´er.ally, adv. به طور دوسویه
Bil.ba|o (bil bä´ō) شهر بیلبائو (شمال اسپانیا)
bil.ber|ry (bil´ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) سیاه گیله، بیل بری (گونه‌های blueberry از جنس Vaccinium - بومی امریکای شمالی)، میوه‌ی این گیاه
bil|bo (bil´bō´) n., pl. **-boes´**
۱- (در جمع) میله آهنین که دو پابند به آن وصل بود، کند و زنجیر ۲- (قدیمی) شمشیر
Bil|dungs.ro|man
(bil´dooŋks rō män´) n., pl. **-ma´|ne**
(آلمانی) رمانی که جزییات رشد جسمی و روحی و آموزشی و اخلاقی شخصیت اصلی را شرح می‌دهد
bile (bīl) n. ۱- زرداب، صفرا، زهره، کیسه‌ی صفرا ۲- (روان‌شناسی قدیم) زرداب یا زهره‌ی زرد yellow bile و زهره‌ی سیاه black bile که اولی موجب سودا و دومی موجب مالیخولیا می‌شد، کُش
bi.lec.tion (bī lek´shən) n.
← bolection
bilge (bilj) n., vt., vi. **bilged, bilg´ing**
۱- خمیدگی یا انحنای بشکه، شکم بشکه ۲- خمیدگی یا انحنای دیواره‌ی تحتانی کشتی، خَن، کوژی ته کشتی ۳- پایین‌ترین بخش درون کشتی، ته کشتی ۴- فاضلابی که در کف کشتی جمع می‌شود، گنداب (bilge water هم می‌گویند)، لجن، مانداب، منجلاب ۵- صدمه زدن به یا صدمه خوردن به ته کشتی (به طوری که آب وارد آن شود) ۶- (خودمانی) حرف چرند، نوشته‌ی بی‌ارزش
bilge keel
(کشتی سازی) تخته‌ی پره مانند و برجسته‌ای که (مثل تسمه‌ی دور بشکه) به سطح زیرین کشتی می‌کوبند (bilge piece و bilge chock هم می‌گویند)
bilg|y (bil´jē) adj.
گنداب مانند (از نظر بو و رنگ)، گندابی
bil.har.zi|a (bil här´zē ə) n.
← ۱- schistosome ۲- schistosomiasis
bil.har.zi|a.sis (bil´här zī´ə sis) n., pl. **-ses** ← schistosomiasis
bil|i.ar|y (bil´ē er´ē) adj. ۱- صفراوی، زهره‌ای، زردابی ۲- حامل زهره ۳- ← bilious
bi.lin.e|ar (bī lin´ē ər) adj. دو خطی، دورجی، دو رجه، دو راستا، دارای دو خط یا راستا
bi.lin.gual (bī liŋ´gwəl) adj. ۱- به دو زبان، دو زبانی ۲- قادر به صحبت به دو زبان، دو زبانه
• a bilingual dictionary must give examples
یک فرهنگ دو زبانه باید مثال داشته باشد
bi.lin´gual.ism, n. دو زبانی
bi.lin´gually, adv. به‌طور دوزبانه، دو زبانی
bil.ious (bil´yəs) adj. ۱- صفراوی، زهره‌ای، وابسته به زرداب ۲- (پزشکی) وابسته به بیماری زهره کیسه (کیسه‌ی صفرا) یا بیماری کبد ۳- دارای ظاهر کسی که این مرض را دارد، بدقلق، بدخلق، تندخو
bil´iously, adv. به‌طور صفراوی، با بد خلقی
bil´ious.ness, n. صفراوی بودن، تند خویی
bil|i.ru.bin (bil´i rōō´bin) n.
(رنگدانه‌ی سرخ مایل به زرد $C_{33}H_{36}H_4O_6$ - زیادی آن موجب یرقان می‌شود) بیلی‌روبین، سرخ زهره
bil|i.ver.din (bil´i vur´din) n. (رنگدانه‌ی سبز تیره $C_{33}H_{34}N_4O_6$ که در انسان تبدیل به بیلی‌روبین می‌شود) بیلی وردین (biliverdine هم می‌نویسند)
bilk (bilk) vt., n.
۱- زیرقول و قراری زدن، سرباز زدن، ناکام کردن، فریواندن ۲- کلاهبرداری کردن، تقلب کردن ۳- (در پرداخت دیون و غیره) طفره رفتن، شانه خالی کردن ۴- (از گیر کسی) فرار کردن، دوری کردن ۵- متقلب، آدم شارلاتان، دغل، کلاهبردار
bilk´er, n. متقلب، شیاد

bill[1] (bil) n., vt.

۱- صورتحساب دادن، قلم به قلم حساب کردن ۲- قبض، سیاهه، بیجک، صورتحساب، صورت هزینه ۳- برنامه، فهرست خوراک، برنامه‌ی چاپ شده‌ی نمایش و غیره، صورت محمولات کشتی ۴- (برای حمل در کشتی) رزرو کردن ۵- پوستر، (عکس یا آگهی) دیوارکوب، برآویز، پوستر ۶- تابلو یا برآویز که برنامه‌ی نمایش سیرک را اعلان کند ۷- لایحه ۸- حواله‌ی کتبی، حواله‌ی بانکی، حواله، برات، سفته ۹- (امریکا) اسکناس ۱۰- (امریکا - عامیانه) صددلار، اسکناس صددلاری ۱۱- (حقوق) ادعانامه، دادخواست ۱۲- گواهی، آگهی ۱۳- آگهی کردن یا دادن، (با پوستر یا آویز) اعلان کردن، (هنرپیشه‌ای را برای شرکت در نمایش) استخدام کردن

- a ten-dollar bill یک اسکناس ده دلاری
- buy now; we will bill you later حالا بخرید - بعداً (پس از دریافت صورت حساب) بپردازید
- to fill the bill (عامیانه) رضایتبخش بودن، حائز شرایط بودن

bill´able, adj. گذاشتنی به حساب کسی، به حساب گذاشتنی

bill[2] (bil) n., vi.

۱- (پرندگان) منقار، نوک (معمولاً نوک بزرگ)، نوک خود را به نوک دیگری زدن، نوکمالی کردن ۲- دهان یا دهانه‌ی منقار مانند ۳- تیزی یا پیکان نوک لنگرکشتی، سرلنگر ۴- نوک یا زنگوله‌ی سرکلاه، نقاب یا سایبان کلاه

BILLS: 1 FLAMINGO, 2 HAWK, 3 PIGEON
4 THRUSH, 5 FINCH, 6 DUCK, 7 TOUCAN
8 SADDLE-BILL, 9 PELICAN

- to bill and coo عاشقانه راز و نیاز کردن

bill[3] (bil) n. نیزه‌ی دوسر (billhook هم می‌گویند)

Bill (bil) مخفف اسم خاص: William

bill|a.bong (bil´ə bôŋ´) n.

(استرالیا) ایستاب، مانداب

* **bill.board**[1] (bil´bôrd´) n., vt.

۱- تابلو بزرگ اعلانات که کنار بزرگراه‌ها و گذرگاه‌های عمومی می‌زنند، بیل‌بورد، نظرگیر، چشم‌کش ۲- (روی بیل‌بورد) آگهی کردن

bill.board[2] (-bôrd´) n.

(کشتی‌های قدیمی - تخته‌ی سرازیری که از جلو کشتی بیرون زده بود و لنگر را برآن قرار می‌دادند) تاقچه لنگر

* **bill.bug** (-bug´) n.

(جانور) شپشه‌ی منقاری (تیره‌ی Curculionidae - لارو آن آفت غلات است)

bill|er (-ər) n.

۱- صورتحساب نویس، قبض نویس، سیاهه نویس ۲- دستگاه قبض (یا صورت حساب و غیره) سازی

bil.let[1] (bil´it) n., vt., vi.

۱- (مهجور) نامه یا سند مختصر ۲- حکم قانونی که طبق آن مالک باید (بیشتر در هنگام جنگ) سربازان را جا و خوراک بدهد، حکم تملک موقت (توسط ارتشیان)، ساختمان اشغال شده (توسط ارتشیان) ۳- محل خواب هر ملوان درکشتی ۴- شغل، موقعیت، کار ۵- (برای ارتشیان) جای خواب و زندگی تعیین کردن، در خانه‌ی مصادره شده جا دادن ۶- مأموریت دادن، به مأموریتی گسیل داشتن، ورقه‌ی جیره و اجازه‌ی سکونت صادر کردن

bil.let[2] (bil´it) n. ۱- هیزم (کوتاه و کلفت) ۲- گرز، چوبدستی ۳- شمش، شمش یا قالب کوچکتری از فلزات غیر آهنی ۴- (ساز و برگ اسب) تسمه‌ی زین

bil|let-doux (bē´yā dōō´) n., pl. **bil|lets-doux** (bē´yā dōō´)

(فرانسه) نامه‌ی عاشقانه

* **bill.fish** (bil´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) دراز پوزه (انواع ماهی‌های دراز پوزه به ویژه تیره‌ی Istiophoridae مانند: marlin و swordfish)

* **bill.fold** (-fōld´) n. کیف پول، کیف بغلی

bill.head (bil´hed´) n.

نامه‌ی رسمی (با عنوان تجارتخانه و غیره بر بالای آن) جهت نوشتن قبض و صورت حساب

bill.hook (bil´hook´) n.

دستغاله، داس لبه کوتاه برای زدن شاخ و برگ

bil.liard (bil´yərd) adj., n.

۱- وابسته به بازی بیلیارد ۲- (بازی) بیلیارد

bil.liards (-yərdz) n. ۱- (بازی) بیلیارد ۲- انواع بازی‌های میزی (مثل بازی پول pool)

Bil.lie (bil´ē)

اسم خاص مذکر و مؤنث (مخفف William است) (Billy هم می‌نویسند)

bill.ing (bil´iŋ) n. ۱- نام هنرپیشگان بر دیوار آویزها (پوسترها) و تابلوی جلو سینما و تئاتر و غیره ۲- ترتیب ذکر نام هنرپیشگان روی تابلو

Bil.lings (bil´iŋz)

۱- جاش بیلینگز (کمدین امریکایی ۸۵-۱۸۱۸) ۲- شهر بیلینگز (در جنوب ایالت مونتانا - امریکا)

bil.lings.gate (bil´iŋz gāt´) n.

(نام بازار ماهی فروشان در لندن سابق) حرف هرزه، دشنام

bil.lion (bil´yən) n., adj.

۱- بیلیون، میلیارد، هزار میلیون ۲- (انگلیس - قدیمی) تریلیون، یک میلیون میلیون

bil.lion.aire (bil´yə ner´) n. میلیاردر، بیلیونر، کسی که ثروتش به یک هزار میلیون می‌رسد

bil.lionth (bil´yənth) adj., n.

۱- میلیاردمین، آخرین عدد یک میلیارد، بیلیونیم ۲- یک میلیاردم، یک تقسیم بر هزار میلیون

bill of attainder

حکم پارلمان مبنی بر گناهکار شناختن شخص محاکمه نشده، لایحه‌ی قانونی مصادره‌ی اموال

bill of exchange
حواله، حواله‌ی بانکی، برات ارزی، سفته، برات

bill of fare
فهرست غذا (در رستوران وغیره)، منو، خوراک نامه

bill of goods محموله‌ی کالا که جهت فروش برای نماینده یا عامل ارسال می‌گردد، صورت کالاها

bill of health (گواهی نبودن بیماری‌های همه‌گیر در کشتی یا در بندر که به ناخدا می‌دهند تا به مأموران بندر بعدی نشان دهد) گواهی بهداشتی

bill of lading
بارنامه، بارنامه‌ی دریایی، اسناد حمل کالا

bill of rights
۱- حقوق اساسی و مدنی انسان‌ها ۲- (با B و R بزرگ) مصوبه‌ی پارلمان انگلیس که برخی از حقوق افراد و نمایندگان مجلس را تضمین می‌کند ۳- ده اصلاحیه‌ی نخستین که بر قانون اساسی امریکا نوشته شده و برخی از حقوق اساسی شهروندان مانند آزادی بیان و مذهب و گردهمایی را تضمین می‌کند، منشور حقوق شهروندان

bill of sale
انتقال‌نامه، سند انتقال مالکیت، قبض فروش، سند فروش

bil.lon (bil´ən) n.
بیلون (آمیزه‌ای که در ساختن برخی سکه‌ها به کار می‌رود: نقره یا طلا با درصد زیادی از مس یا فلز دیگر)

bil.low (bil´ō) n., vi., vt.
۱- موج بزرگ، بزرگ خیزاب، آبکوه، آبکوهه ۲- موج زدن، آبخیز بزرگ داشتن ۳- هر توده‌ی موج مانند (مانند دود و غیره) ۴- موج وار حرکت کردن، تنوره کشیدن
• smoke billowed from the burning house
از خانه‌ی دچار حریق دود زبانه می‌کشید

bil.low|y (bil´ō ē) adj. **-low|i.er, -low|i.est** پرموج، پرخیزاب، پرآبکوهه، پرتلاطم
bil´lowi.ness, n. پر موجی، تلاطم

bill.post|er (bil´pōs´tər) n.
کسی که کارش چسباندن پوستر (بر آویز) و آگهی بر دیوار و تابلوهای اعلانات است (billsticker هم می‌گویند)
bill´post´ing, n. اعلان چسبانی

bil|ly¹ (bil´ē) n., pl. **-lies**
باتون پاسبان‌ها، چوبدستی، چماق، کدینه، کدین

bil|ly² (bil´ē) n., pl. **-lies**
(استرالیا) قوطی یا کتری (برای پخت و پز در هوای آزاد)

bil|ly.cock (bil´i käk´) n.
(انگلیس - قدیمی - عامیانه) کلاه نمدی (مانند کلاه دربی)

billy goat بز نر، بز، نره بز

Billy the Kid (William H. Bonne) 1859-81
بیلی کید (یاغی امریکایی)

bi.lo.bate (bī lō´bāt´) adj.
دارای دو زایده (مانند نرمه‌ی گوش)، دولاله‌ای، دونرمه‌ای (bilobated و bilobed هم می‌گویند)

bi.loc|u.lar (bī läk´yōō lər) adj.
(زیست‌شناسی) دارای دو سلول یا دو محفظه، دواتاقکی (biloculate هم می‌گویند)

Bi.lox|i (bə luk´sē) n.
سرخپوست بلوکسی (قبیله‌ی بلوکسی در دره‌ی می‌سی‌سی‌پی زندگی می‌کرد)، زبان بلوکسی

* **bil.sted** (bil´sted´) n. sweet gum ←

bil.tong (bil´tôŋ) n. (در افریقای جنوبی) لایه‌های نازک گوشت که در آفتاب خشکانده‌اند

bi.ma|nous (bī mā´nəs) adj.
دارای دو دست، ذوالیمینین، دودسته، دودستی

bi.man.u|al (bī man´yōō əl) adj. دو دستی، چیز یا کاری که به کار بردن هر دو دست را ایجاب کند
bi.man´u.ally, adv. با دو دست

* **bim|bo** (bim´bō) n. ۱-(قدیمی - خودمانی) آدم، شخص، یارو ۲-(خودمانی) آدم لوس یا احمق (بیشتر در مورد زن) ۳-(خودمانی) زن هرزه

bi.mes|tri|al (bī mes´trē əl) adj.
دوماهه، دو ماه یک بار، به مدت دو ماه

bi.met|al (bī´met´´l) adj., n.
bimetallic ←

bi.me|tal.lic (bī´mə tal´ik) adj.
۱- دارای دو فلز، وابسته به دو فلز، دو فلزی ۲- دارای دو فلز بهادار (مثل طلا و نقره)، (مسکوکات) دارای سکه به دو فلز، دارای واحد پولی مرکب از دو فلز (مثل طلا و نقره)

bi.met|al.lism (bī met´´l iz´əm) n.
۱- (اقتصاد) پشتوانه قراردادن دو فلز (معمولاً طلا و نقره)، معیار قرار دادن دو فلز و تثبیت قیمت آنها نسبت به یکدیگر ۲- اقتصاد یا پول یا سیاست مبتنی بر دو فلز، زوج فلزی
bi.met´al.list, n. هوادار نظام پولی دو فلزی

* **bi.mod|al** (bī mōd´´l) adj.
(آمار) دو نمایی، دو نما، دوکوهانی، دوقله‌ای
bi.mo.dal.ity (bī´mō dal´ə tē) n. دو نمایی

bi.mo.lec|u.lar (bī´mō lek´yōō lər) n.
دارای دو ملکول، دو ملکولی

bi.month|ly (bī munth´lē, bī´munth´-) adj., adv., n., pl. **-lies**
۱- هر دو ماه یک بار، دو ماهه ۲- (نادر) ماهی دو بار (بیشتر semimonthly می‌گویند) ۳-نشریه‌ی دو ماهه

bi.morph (bī´môrf´) n. (الکترونیک) دو بلوره

bi.mor.phe|mic (bī´môr fē´mik) adj.
(زبان شناسی) دو ساختواژی، دو صرفی

bin (bin) n., vt. **binned, bin´ning**
۱- لاوک، صندوقه، (انگلیس) سطل در دار، جاشدان، جعبه‌ی دردار، دولاب، دولابچه ۲- در لاوک یا دولاب قرار دادن

bin- (bīn)
پیشوند معادل: -bi (قبل از حرف صدادار می‌آید) [binaural]

bi.na|ry (bī´nə rē) adj., n., pl. **-ries**
۱- دوگانه، دوتایی، جفتی، متشکل از دو چیز، مضاعف، مزدوج، دو برابر ۲- (کامپیوتر) باینری، دوگان (عدد ۱ و صفر)، دو دویی ۳-(موسیقی) دوبخشی ۴-(شیمی) دارای دو بنیان یا دو عنصر، دارای یک عنصر و یک بنیان

binary fission (زیست‌شناسی - باروری) غیرمقاربتی آغازیان تک یاخته‌ای از طریق تقسیم یاخته به دو بخش برابر) شکافش دوگانه، تقسیم دوتایی

binary star (نجوم) ستاره‌ی دو گانه، ستاره‌ی دوقلو

binary weapon (سلاح شیمیایی مرکب از دو ماده‌ی بی‌آزار که در گلوله قرار دارد و هنگام اصابت آمیخته شده و گاز مرگباری را تولید می‌کند) جنگ افزار شیمیایی دوگانه

bi.nate (bī´nāt´) adj.
(گیاه) دوتایی، جفتی، دوبرگی، مضاعف

bi´nate´ly, adv. به‌طور جفتی یا دو برگی

bi.na.tion|al (bī nash´ə nəl) adj.
وابسته به دو ملت، دو ملتی، دو ملیتی، دارای دو ملیت

bin|au.ral (bī nôr´əl) adj.
۱- دارای دو گوش، دوگوشی ۲- وابسته به کاربرد هر دو گوش ۳-(سیستم صدا پراکنی و غیره) دارای دو منبع صدا، دارای دو بلند گو

bin.au´rally, adv. با دو گوش یا دو بلندگو

bind (bīnd) n., vt., vi. **bound, bind´ing**
۱- (با ریسمان یا طناب و غیره) بستن، به هم بستن ۲- قید، محضور، محدودیت، پایبند ۳- مقید کردن، محدود کردن ۴- بند، بست ۵-(معمولاً با up) دور چیزی را بستن، محصور کردن یا شدن ۶- (عامیانه) گرفتاری، دردسر، مخمصه، اشکال ۷- به هم چسباندن، تنگ کردن، پیس کردن یا شدن، سفت شدن، منعقد شدن، بسته شدن، (شیمی) هم‌بست شدن یا کردن ۸- (برای استحکام یا زیبایی) حاشیه‌دوزی کردن (با نوار و غیره)، به لبه یا حاشیه چسباندن یا بستن ۹- صحافی کردن، جلد کردن ۱۰- ملزم کردن، (طبق قرارداد) متعهد کردن، مقید شدن یا کردن، مجبور شدن یا کردن ۱۱- شاگرد (بنا یا نجار و غیره) شدن، به شاگردی درآمدن (با over) ۱۲- هم‌بسته کردن (با رشته‌های الفت و عشق یا وفا)، وابسته شدن یا کردن

• the doctor will bind that wound
دکتر آن زخم را خواهد بست

• this contract binds you to pay
این قرارداد شما را ملزم به پرداخت می‌کند

bind|er (bīn´dər) n.
۱- شخص یا دستگاهی که می‌بندد، بندگر، بافه‌گر ۲- صحاف ۳- ریسمان یا طناب (یا هرچیزی که برای بستن به کار رود)، ماده‌ی همبند (منعقد کننده)، ملاط، بست مایه، پوشش (به منظور بستن و بسته‌بندی و غیره)، (برگ تنباکو که دور سیگار برگ را فرا می‌گیرد و آن را به هم نگه می‌دارد) پوست سیگار برگ ۴-(کشاورزی) دستگاه دروگر و بسته‌بند، دستگاه گومه‌گر، بسته‌ساز (مثلاً کاه)، بستگر ۵-(حقوق) قرارداد موقت ۶-(شیمی) همبست گر

* **bind.er|y** (bīn´dər ē) n., pl. **-er.ies**
دکان یا کارگاه صحافی، صحافخانه، جلدگری

bin.di (bin´dē) n.
(خال مصنوعی که زن‌های هندی بر میان پیشانی خود می‌زنند) بیندی

bind.ing (bīn´diŋ) n., adj.
۱-(عمل شخص یا دستگاه) بسته‌بندی، بستگری ۲- بست، (هر چیزی که ببندد یا وصل کند) بند، باندپیچی (زخم و غیره)، (خیاطی - روبان یا نواری که برای استحکام بیشتر به حاشیه یا سجاف یا درز دوخته شود) مغزی، لبه ۳- جلد و پشت دوزی کتاب، صحافی، شیرازه، ته دوزی ۴- ماده‌ی چسبان یا همبند (برای جلوگیری از وارفتن) ۵- الزام آور، اجباری، به قوّت خود باقی

bind´ingly, adv. به‌طور الزام آور

binding energy (فیزیک) ۱- نیروی جداگر (انرژی لازم برای جدا نگه‌داشتن اجزای هر ساختار مثلاً: جدا نگه‌داشتن نوترون و پروتون در هسته‌ی اتم) ۲- نیروی لازم برای بر کشیدن ذره از هسته ۳- نیروی لازم برای خارج کردن الکترون از مدار خود، نیروی همگیر

* **bin.dle** (bin´dəl) n. (امریکا - خودمانی) بقچه

* **bin|dle.stiff** (-stif´) n.
(امریکا - خودمانی) کارگر مهاجر و سیار، ولگرد، لات

bind.weed (bīnd´wēd´) n.
(گیاه) انواع گیاهان پیچنده و بالارو، پیچک (به ویژه جنس Convolvulus و خانواده‌ی نیلوفر)، پیچ‌گیاه، پیچک جنگلی

bine (bīn) n. (گیاه) ساقه‌ی پیچنده و بالا رونده (مثل ساقه‌ی نیلوفر)، پیچ‌ساقه، گیاه پیچ‌ساقه‌دار

Bi|net-Si|mon test (bi nā´sī´mən)
آزمون هوش بینه - سیمون

Bing cherry (biŋ) نوعی گیلاس شیرین و تیره

binge (binj) n., vi. **binged, binge´ing**
(عامیانه) ۱- زیاده‌روی در خوردن و نوشیدن، نوش و نیش، میگساری و عیاشی کردن ۲- (در هر کاری) زیاده‌روی، عنان گسیختگی، ولخرجی

Bing.ham (biŋ´əm), George Caleb 1811-79
جرج بینگام (نقاش امریکایی)

* **bin|go** (biŋ´gō) n., interj.
۱- (نوعی بازی قمار) لوتو، بینگو ۲- (حرف ندا به نشان سرعت عمل) فوراً، آن!

bin.na.cle (bin´ə kəl) n.
(در کشتی) پایه‌ی قطب نما

bin.ocs (bī´näks´) n.
مخفف: (عامیانه) دوربین

bin|oc|u.lar (bī näk´yə lər) adj., n.
۱- برای هر دو چشم در آن واحد، دو چشمی ۲-(معمولاً در جمع) دوربین صحرایی (field glasses)، دوربین اُپرا، بزرگنما، ابزار برای هر دو چشم

bin.oc´u.lar´ity (-lar´ə tē) n. دو چشمی بودن

bin.oc´u.larly, adv. به‌طور دو چشمی یا دو بینی

bi.no.mi|al (bī nō´mē əl) n., adj.
۱-(جمله‌ی ریاضی شامل دو ردیف عدد که با نشان + یا - به هم وصل شده باشند) دوبندی، دو جمله‌ای ۲- نام علمی گیاه یا حیوان (شامل نام جنس و نام گونه)، دونام، دونامی، دارای دو نام، وابسته به دونامی‌ها، دو اسمی، دو بخشی

bi.no´mi.ally, adv. به طور دو بندی یا دو نامی

binomial coefficient
(ریاضی) ضریب دو جمله‌ای، ضریب دوبندی
binomial distribution
(آمار) توزیع دو جمله‌ای، توزیع دوبندی
binomial nomenclature (or **system**)
(گیاه و جانور) نام‌گذاری دوبخشی (نام جنس و نام گونه مثلاً: Melanitta perspicillata)، نامگذاری دونامی
binomial theorem
(ریاضی) قضیه‌ی دوجمله‌ای نیوتن، دستور دوبندی
bint (bint) n.
(انگلیس - خودمانی - معمولاً تحقیرآمیز) زن، زنکه، دختره
bin.tu.rong (bin´tōō rông´) n.
(جانور) گربه‌ی زباد (Arctictis binturong)
bi.nu.cle|ate (bī nōō´klē it) adj.
دو هسته‌ای، دو مرکزی (binuclear هم می‌گویند)
bi|o (bī´ō) n., pl. **bi´|os** adj.
(عامیانه) ۱- زندگینامه، زیست‌نامه (به ویژه اگر کوتاه باشد)
۲- وابسته به زیست‌نامه یا شرح زندگی
bi|o- (bī´ō) پیشوند: وابسته به زیست یا زیست‌شناسی، زیست -، زی -، زیوا [biochemistry]
bi|o.ac.cu.mu.la.tion
(bī´ō ə kyoom´yoo lā´shən) n.
(فرایند جمع شدن تدریجی مواد شیمیایی مضر و فضولات صنعتی در بافت‌های زنده) زیست باره
bi´o.ac.cu´mulate´ (-kyoom´yoo lāt´) vi.
زیست باره شدن
bi´o.ac.cu.mu.la.tive (-lāt´iv) adj.
زیست باره‌ای
bi|o.a.cous.tics (-ə koos´tiks) n.pl.
زیست پژواک شناسی
bi|o.ac.tive (-ak´tiv) adj. زیست کُنش‌ور
bio.ac.tiv.ity (-ak tiv´ə tē) n. زیست کُنشوری
* **bi|o.as.say** (bī´ō as´ā) n.
(روش تعیین قدرت دارو یا مواد دیگر از طریق سنجش اثر آن بر نمونه‌ی آزمایشی) زیست آزمون، عیار سنجی زیستی
* **bi|o.as.tro.nau.tics**
(bī´ō as´trə nôt´iks) n.pl.
زیست شناسی فضایی، فضا زیست شناسی
bi|o.a.vail.a.bil.i|ty (-ə vā´lə bil´ə tē) n.
دسترسی زیستی، زیست بودش
bi|o.cat|a.lyst (bī´ō kat´´l ist) n.
زی فروکافت، زیست کاتالیزور
bi´o.cat´a.lyt´ic (-kat´´l it´ik) adj.
زیست فرو کافتی
* **bi|o.ce|no.sis** (bī´ō si nō´sis) n.
همزیکان زیست گروهی، زیهام، همزیکاه (biocenose و biocoenosis هم می‌گویند)
biochemical oxygen demand
میزان اکسیژن لازم برای متلاشی کردن مواد آلی موجود در فضولات (مخفف آن: BOD)، میزان مواد آلی در فاضلاب (biological oxygen demand هم می‌گویند)
bi|o.chem.is.try (-kem´is trē) n.
زیست شیمی، بیوشیمی
bi´o.chem´i.cal, adj., n. وابسته به زیست شیمی
bi´o.chem´ist, n. زیست شیمی‌دان
bi|o.cide (bī´ō sīd´) n. زیست‌کُش، زیواکُش
bi|o.clean (bī´ō klēn´) adj.
پالوده، عاری از سازواره‌های ریز
bi|o.cli.ma.tol.o|gy
(bī´ō klī´mə täl´ə jē) n. زیست هواشناسی
bi´o.cli.mat´ic (-klī mat´ik) adj.
زیست هوا شناختی
bi|o.com.pat.i|ble (-kəm pat´ə bəl) adj.
سازگار با بافت‌های زنده، زیست سازگار
bio.com.pat´ibil´ity, n. زیست سازگاری
bi|o.con.ver.sion (-kən vur´zhən) n.
تبدیل زیستی
bi|o.de|grad|a.ble (-di grā´də bəl) adj.
تلاشی پذیر توسط عمل میکروبی، زیست فروپاش
bi´o.degrad.a.bil´ity or bi´o.deg.ra.da´tion
(-deg´rə dā´shən) n. زیست فروپاشی
bi´o.degrade´, vt. زیست فروپاشی کردن
bi|o.di.ver.si|ty (-də vur´sə tē) n.
زیست چند گونی، گوناگونی زیستی
* **bi|o.e|col|o|gy** (-ē käl´ə jē) n.
زیست بوم شناسی
* **bi|o.e|lec.tric** (-i lek´trik) adj.
زیست برق (bioelectrical هم می‌گویند)
bi´o.e.lec´tric´i.ty, n. زیست برق
bi|o.e|lec.tron.ics (-ē´lek trän´iks)
n.pl. الکترونیک زیستی، زیست الکترونیک
bi´o.e´lec.tron´ic, adj. زیست الکترونیکی
bi´o.elec´tron´i.cally, adv. به‌طور زیست الکترونیکی
bi|o.en|er.get.ics (-en´ər jet´iks) n.pl.
زیست کارمایه شناسی
bi´o.en´er.get´ic, adj. زیست کارمایه‌ای
bi|o.en|gi.neer.ing (-en´jə nir´iŋ) n.
مهندسی زیست‌شناسی، زیست مهندسی
bi´o.en´gi.neer´, n. مهندس زیست شناسی
bi|o.e|quiv|a.lence (-ē kwiv´ə ləns) n.
زیست برابری (bioequivalency هم می‌گویند)
bi´o.equiv´a.lent, adj. زیست برابر
bi|o.eth.ics (-eth iks) n.pl. (بررسی مسائل علم‌الاخلاق زیست شناسی، زیست کردار شناسی
bi´o.eth´i.cal, adj. زیست کردار شناسانه
* **bi|o.feed.back** (-fēd´bak´) n.
زی پس‌داد، پس خوراند زیستی، زیست پسخوراند، بازخورد زیستی
bi|o.fla.vo.noid (-flā´və noid´) n.
فلاون زیستی

biog 1- biographer 2- biographical 3- biography
مخفف: ۱- زیست‌نامه نگار، زندگی‌نامه نویس ۲- زیست نامه‌ای، زندگی‌نامه‌ای ۳- زیست‌نامه، زندگی‌نامه

bi|o.gas (bī´ō gas´) n. بیوگاز، زیست گاز

bi|o.gen.e|sis (bī´ō jen´ə sis) n.
(این اصل: سازواره‌های زنده فقط از دیگر سازواره‌های زنده که مشابه با آنها هستند ناشی می‌شوند) زیست زایی

bi´o.genet´ic (-jə net´ik) or
bi´o.genet´i.cal, adj. زیست‌زا(یانه)
bi´o.genet´i.cally, adv. با زیست زایی

bi|o.gen|ic (-jen´ik) adj. زیست‌زا

bi|o.ge|o.chem|i.cal cycle
(bī´ō jē´ō kem´i kəl) چرخه‌ی زیست گیاه‌شناسی

bi|o.ge|og.ra.phy (bī´ō jē ä´grə fē) n.
زیست جغرافی، زیست گیتا شناسی

bi´o.ge´o.graph´ic (-ə graf´ik) adj.
وابسته به زیست گیتا شناسی

bi.og.ra.phee (bī äg´rə fē´) n.
شخصی که زندگی‌نامه درباره‌ی او نوشته شود

bi.og.ra.pher (bī äg´rə fər) n.
زندگینامه نویس، زیست‌نامه نگار

bi|o.graph|i.cal (bī´ə graf´i kəl) adj.
وابسته به زندگی نامه، زیست‌نامه‌ای، مربوط به شرح زندگی (biographic هم می‌گویند)

bi´o.graph´i.cally, adv. به‌طور زیست نامه‌ای

bi.og.ra.phy (bī äg´rə fē) n., pl. **-phies**
زندگی‌نامه، زیست‌نامه، سرگذشت یک نفر، شرح حال

bi|o.haz.ard (bī´ō haz´ərd) n., adj.
(تهدید یا خطری که در اثر تجربیات زیست شناسی متوجه سلامتی و عمر می‌شود) وابسته به این خطر، زیست آسیب

bi´o.haz´ard.ous, adj. زیست آسیبی

* **bi|o.herm** (bī´ō hu̇rm´) n.
آبسنگ مرجانی، زیست آبسنگ

* **bi|o.in|stru.men.ta.tion**
(bī´ō in´strə men tā´shən) n.
(کاربرد دستگاه‌های حساس جهت اندازه‌گیری برخی فعالیت‌های جسمی مثل پرواز فضایی) زیست سنجی

biol 1- biological 2- biologist 3- biology
مخفف: ۱- وابسته به زیست شناسی ۲- زیست‌شناس ۳- زیست‌شناسی

bi|o.log|i.cal (bī´ə läj´i kəl) adj., n.
۱- وابسته به زیست شناسی، زیست شناختی، وابسته به گیاهان و جانداران ۲- وابسته به نهاد هرچیز جاندار ۳- فراورده‌ی زیست شناسی عملی (biologic هم می‌گویند)

bi´o.log´i.cally, adv. به‌طور زیست شناختی

biological clock
ساعت زیستی، زیست گشت، زیست آهنگ

* **biological control** (مهار سازواره‌های مضر به ویژه حشرات با استفاده از جاندارانی که دشمن طبیعی آنها هستند) زیست مهاری، لگام زیستی

biological oxygen demand BOD
نیاز طبیعی و زیستی نسبت به اکسیژن

biological therapy biotherapy ←

biological warfare
جنگ میکروبی، جنگ بیولوژیکی

bi.ol|o|gy (bī äl´ə jē) n. زیست شناسی

bi.ol´o.gist, n. زیست شناس

bi|o.lu.mi.nes.cence
(bī´ō lōō´mə nes´əns) n. تولید نور توسط موجودات زنده (مانند کرم شب‌تاب)، زیست‌نور

bi´o.lu´mi.nes´cent, adj. زیست نور(زا)

bi.ol|y.sis (bī äl´ə sis) n.
نابودسازی زیستی (مثلاً با ریز سازواره‌ها یا میکرو ارگانیزم‌ها)، زیست فروکافت

bio.lytic (bī´ə lit´ik) adj. زیست فروکافتی

bi|o.mag.net.ics (bī´ō mag net´iks) n.pl. (بخشی از مغناطیس شناسی که رابطه‌ی نیروی مغناطیسی را با سازواره‌های زنده بررسی می‌کند) زیست شناسی مغناطیسی

bi´o.mag.net´ic, adj. زیست مغناطیس شناختی

bi|o.mass (bī´ō mas´) n.
زیست توده، زی توده

bi|o.ma.te|ri.al (-mə tir´ē əl) n.
(ماده‌ی طبیعی یا مصنوعی که برای ترمیم استخوان و بافت بدن به کار رود) زیست ماده

bi|o.math.e|mat.ics
(bī´ō math´ə mat´iks) n.pl.
(کاربرد روش‌های ریاضی در بررسی ساختار و کارکرد سازواره‌های زنده) ریاضی - زیست‌شناسی

bi.ome (bī´ōm´) n. بیوم، زی بوم، زیبومه

bi|o.me.chan.ics (bī´ō mə kan´iks)
n.pl. (کاربرد روش‌های مکانیک در بررسی ساختار و کارکرد سازواره‌های زنده) بیومکانیک، مکانیک زیستی

bi´o.mechan´i.cal, adj. بیومکانیکی

bi|o.med|i.cine (bī´ō med´ə sən) n.
(بخشی از پزشکی که با علوم طبیعی سر و کار دارد) زیست پزشکی

bi´o.med´i.cal, adj. وابسته به زیست پزشکی

bi|o.me.te|or|ol.o|gy
(-mēt´ē ər äl´ə jē) n. (بررسی وابستگی آب و هوا و زیست شناسی) زیست هواشناسی

bi´o.me.teoro.log´i.cal, adj. زیست هوا شناختی
bi´o.me´teor.ol´o.gist, n. زیست هوا شناس

bi|o.met|rics (-me´triks) n.pl.
(شاخه‌ای از زیست‌شناسی که با بررسی آمار و تحلیل ریاضی سر و کار دارد) زیست سنجی

bi´o.met´ric or bi´o.met´ri.cal, adj.
وابسته به زیست سنجی

bi.om.e|try (bī äm´ə trē) n.
۱- برآورد طول عمر ۲- زیست سنجی

bi|o.mol.e|cule (bī´ō mäl´ə kyool´) n.
زیست مادیزه، بیومولکول
* **bi.on|ic** (bī än´ik) adj.
۱- وابسته به زیست سازه شناسی، بیونیک ۲- وابسته به‌کار گذاشتن اعضای ساختگی در بدن، (در داستان‌های علمی تخیلی) دارای اندام مصنوعی
bi.on´ic.ally, adv. به‌طور بیونیک
* **bi.on.ics** (bī än´iks) n.pl. بیونیک،
زیست‌سازه شناسی (دانش طرح و ساختن دستگاه‌ها به تقلید از اندام بدن)، بازسازی مکانیکی اندام بدن، زی‌نهرنگی
bi|o.nom.ics (bī´ō näm´iks) n.pl.
← ecology
bi|o.phys.ics (-fīz´iks) n.pl.
زیست فیزیک، بیو فیزیک
bi´o.phys´i.cal, adj. زیست فیزیکی
bi´o.phys´i.cist, n. زیست فیزیک‌دان
bi|o.plasm (bī´ō plaz´əm) n.
ماده‌ی زنده، زیوی، بیوپلاسم
bi.op|sy (bī´äp´sē) n., pl. **-sies**
(برداشتن بافت زنده برای آزمایش و شناخت بیماری) بیوپسی، بافت برداری، تکه برداری
bi|o.rhythm (bī´ō rī*th*´əm) n.
دوره‌ی زیست شناسی، زیست آهنگ، زیست چرخه
bi|o.safe|ty (-sāf´tē) n. زیست ایمنی (رعایت
احتیاط لازم هنگام انجام آزمایش‌های زیست شناسی)
* **bi|o.sat.el.lite** (bī´ō sat´´l īt´) n.
(ناو فضایی ویژه‌ی بررسی تأثیرات تابش‌های کیهانی و بی‌وزنی بر موجودات کره زمین) زیست ماهواره
bi|o.sci.ence (bī´ō sī´əns) n.
(هر علمی که با مسائل و کارکرد سازوارههای زنده سر و کار داشته باشد) زیست دانش
bi.os.co|py (bī äs´kə pē) n.
(پزشکی) زیست بینی
-bi|o|sis (bī ō´sis) پسوند اسم ساز:
روش زیست، چگونگی زیست [symbiosis]
bi|o.so.cial (bī´ō sō´shəl) adj.
(وابسته به رابطه‌ی بین زیست شناسی و جامعه شناسی) وابسته به زیست شناسی اجتماعی
bi|o.sphere (bī´ō sfir´) n. زیست‌کره،
موجودات کره‌ی زمین، زیست سپهر، زی‌سپهر، بیوسفر
bi|o.sta.tis.tics (bī´ō stə tis´tiks) n.pl.
زیست آمار، آمار زیستی
bi´o.sta.tis´ti.cal, adj. زیست آماری
bi|o.syn.the.sis (bī´ō sin´thə sis) n.
(تشکیل ترکیبات شیمیایی از طریق عمل آنزیم‌های سازوارههای زنده) زیست هم‌گذاشت، زیست هم‌نهاد، زیست آمایی، زیست آمایش
bi´o.syn.thet´ic (-sin thet´ik) adj.
زیست آما(یشی)
bi´o.syn.thet´i.cally, adv. به‌طور زیست‌آمایشی

bi|o.sys.te.mat.ics (-sis´tē mat´iks)
n.pl. (بررسی مسائل ریخت شناسی وابسته به نظام‌های رده‌بندی و نامگذاری موجودات) زی‌سازگان شناسی
bi´o.sys´te.mat´ic, adj. زی سازگان شناختی
* **bi|o.ta** (bī ōt´ə) n.
(کلیه‌ی گیاهان و جانوران یک ناحیه) زیواکان، زیستکان
bi|o.tech.nol.o|gy (bī´ō tek näl´ə jē) n.
تکنولوژی زیستی، زیست فنوری، فن‌آوری زیستی، بیوتکنولژی (biotech هم می‌گویند)
bio.tech´no.log´i.cal, adj. زیست فنور(انه)
bi´o.tech´.nol´ogist, n. زیست فنور
bi|o.te|lem.e|try (-tə lem´ə trē) n.
(بررسی وضع جسمی و واکنش‌های موجودات و انسان از فواصل بسیار دور) زیست دورسنجی
bi|o.ther|a.py (bī´ō ther´ə pē) n.
(پزشکی ـ درمان از راه سرم و واکسن و غیره که از سازوارههای زنده به دست آمده باشد) زیست درمانی
bi.ot|ic (bī ät´ik) or **bi.ot´|i.cal** adj.
(وابسته به زیست و سازوارههای زنده) زیستی، زیستکانی
-bi|ot|ic (bī ät´ik) پسوند صفت ساز:
دارای روش زیست بخصوص [macrobiotic]
bi|o.tin (bī´ə tin) n.
ویتامین H ($C_{10}H_{16}O_3N_2S$) که یکی از ویتامین‌های گروه B می‌باشد)، بیوتین
bi|o.tite (bī´ə tīt´) n. بیوتیت
bi|o.tope (bī´ə tōp´) n.
(محیط نسبتاً کوچک که توسط اجتماعی از سازوارهها اشغال شده باشد) زیست بومچه، زیست جای
bi|o.tox|in (bī´ō täks´in) n.
(ماده‌ی زهرین که توسط گیاه یا جانور تولید شده باشد) زیست زهر، بیوتکسین
bi|o.trans.for.ma.tion
(-trans´fər mā´shən) n.
سوخت و ساز، سوخت و ساز داروها
bi|o.type (bī´ō tīp´) n.
(گروهی گیاه یا جاندار که از نظر عوامل ارثی و ژنتیک و نهاد اساسی مشابه باشند) زیست‌گونه، زیمونه، زیمون
bi´o.typ´ic (-tip´ik) adj. زیمونه‌ای
bi.pack (bī´pak´) n. (عکاسی) دو فیلمی
(فیلمی که دارای دو امولسیون است که در آن واحد نور داده می‌شود و نسبت به رنگ‌های مختلف حساسیت دارد)
bi.pa.ri.e|tal (bī´pə rī´ə təl) adj.
وابسته به برجستگی دو استخوان آهیانه
bip|a.rous (bīp´ər əs) adj.
۱- دوزا، دوقلوزا، دو آور، دو گذار ۲- (گیاه) تقسیم شونده به دو شاخه، دوسویه
bi.par.ti.san (bī pär´tə zən, -sən) adj.
دو حزبی، مورد حمایت دو حزب
bi.par´ti.san.ship´, n. طرفداری از دو حزب
bi.par.tite (bī pär´tīt´) adj. ۱- دو بخشی،

دارای دو بخش ۲- دو جانبه، دارای دو بخش متقابل، دارای شرایط متقابل (و معمولاً متساوی) برای هریک از طرفین قرار داد، دو سویه ۳- (گیاه) چاکدار (برک)، دو بخشی

bi.ped (bī´ped´) n., adj.
جاندار دو پا، دو پایه (bipedal هم می‌گویند)

bi.pet.al.ous (bī pet´´l əs) adj.
(گیاه) دو گلبرگی، دارای دو گلبرگ

bi.phen|yl (bī fen´əl) n. diphenyl ←

bi.pin.nate (bī pin´āt´) adj.
(برک) دو شانه‌ای، دو پَری

bi.pin´nate´ly, adv. به صورت دو شانه‌ای

bi.plane (-bī´plān´) n. هواپیمای دوباله

bi.pod (bī päd´) n. دارای دو پایه، دو پایه
(مثل دو پایه‌ی مسلسل و تفنگ‌های خودکار)

bi.po.lar (bī pō´lər) adj. ۱- دوقطبی،
دارای دو قطب ۲- (وابسته به هر دو قطب کره‌ی زمین) شمالگانی و جنوبگانی، دو سرایی ۳- (در مورد عقیده و سیاست و شخصیت و غیره) مخالف هم، متقابل، متضاد

bi.po.lar.ity (bī´pō lar´ə tē) n. دو قطبی بودن

bi.pro.pel.lant (bī´prō pel´ənt) n.
(سوخت موشک که شامل دو تانک است یکی دارای سوخت و دیگری دارای ماده‌ی اکسیده ساز) سوخت دوگانه

bi.quad.rat|ic (bī´kwäd rat´ik) adj., n.
(ریاضی) درجه چهارم، چهارین، دو مجذوری

bi.quar.ter|ly (bī kwôrt´ər lē) adj.
هر سه ماه دو بار، سالی هشت بار

bi.ra.cial (bī rā´shəl) adj.
وابسته به دو نژاد (معمولاً سفید و سیاه)، دو نژادی

bi.ra.di|al (bī rā´dē əl) adj.
(گیاه) دارای تقارن شعاعی و دو جانبه، پرتاوی و دو سویه، دو پرتوی، دو شعاعی

bi.ra.mous (bī rā´məs) adj. دارای دو شاخه،
دو شاخه (مانند دو زایده‌ی شاخه مانند سخت‌پوستان)

birch (bûrch) n., vt., adj. (گیاه)
۱- غان، توس (جنس Betula و خانواده‌ی birch) ۲- چوب غان ۳- ترکه‌ی غان (که برای تنبیه و چوب زدن به‌کار می‌رفت) ۴- چوب زدن ۵- وابسته به انواع درختان غان (غان یا توس یا سندر) از تیره‌ی Betulaceae و راسته‌ی Fagales که دو لپه‌ای هستند (birchen هم می‌گویند)

birch partridge ruffed grouse ←

bird (bûrd) n., vi.
۱- پرنده (رده‌ی Aves) ۲- پرنده‌ی خشکی (در مقابل پرنده‌ی آبی: waterfowl) ۳- کبوتر مصنوعی (در تمرین تیراندازی و شکار) پرنده‌ی سفالین یا

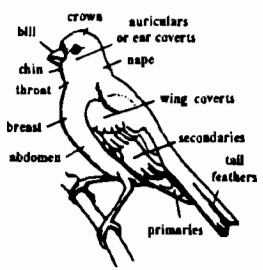

BIRD (CANARY)

چوبین ۴- (در برخی بازی‌ها)، شاتل کاک، توپ پردار ۵- (عامیانه) آدم (به ویژه اگر قدری غیرعادی باشد) ۶- صدایی که از به لرزه درآوردن لبها ایجاد شود (به نشان مخالفت یا تمسخر)، شیشکی ۷- (خودمانی) موشک، پرتابه ۸- (انگلیس - خودمانی) زن جوان ۹- به شکار پرنده رفتن، پرنده شکار کردن، پرنده گرفتن ۱۰- به مشاهده‌ی پرندگان پرداختن، پرنده بینی کردن

• birds of a feather اشخاص دارای سلیقه یا ویژگی‌های همانند
• for the birds
(خودمانی) چرند، بی‌ارزش، بی‌فایده، به درد نخور، احمقانه

* **bird.bath** (-bath´) n.
سنگاب کم ژرفا که برای آب تنی و نوشیدن پرندگان در باغچه قرار می‌دهند، تشتک پرندگان

* **bird.brain** (-brān´) n.
(عامیانه) آدم کم خرد، آدم خر، کوچک مغز

bird´-brained´ (-brānd´) adj. کوچک مغز، ابله

bird.call (-kôl´) n. ۱- آواز پرنده، چهچه،
چهچهه ۲- تقلید آواز پرنده ۳- دستگاه تقلید آواز پرنده

* **bird dog** ۱- سگ شکاری ۲- آدم‌یاب، کارمند یاب
* **bird-dog** (-dôg´) vt. **-dogged´, -dog´|ging** (عامیانه) با پشتکار کاوش یا تعقیب کردن
* **bird grass**
(محلی) ← ۱- rough bluegrass ۲- knotgrass

* **bird.house** (-hous´) n. ۱- پرنده خانه،
قفس بزرگ ۲- تالار نمایش پرندگان، نمایشگاه پرندگان

bird|ie (bûrd´ē) n., vt. **bird´ied, bird´|ie.ing**
۱- (زبان کودکانه) پرنده، ملیجک، جوجو
۲- (بازی گلف) یک امتیاز کمتر از پار، بردی زدن، بردی

bird.ing (bûrd´iŋ) n. bird-watching ←

bird´er, n. تماشاکننده‌ی پرندگان

bird.lime (bûrd´līm´) n., vt. **-limed´, -lim´ing** ماده‌ی چسبناک برای
گیر انداختن پرندگان، پادام، دام، گرفتاری، با پادام گرفتن

bird louse شپشک مرغ (راسته‌ی Mallophaga)

bird.man (-man´) n., pl. **-men´**
۱- کسی که با پرندگان سر و کار دارد، کبوتر باز، پرنده دوست، پرنده شناس ۲- (قدیمی - عامیانه) خلبان

bird of paradise ۱- (جانور) مرغ بهشت،
مرغ بهشتی (تیره‌ی Paradisaeidae - بومی گینه‌ی نو) ۲- (گیاه) انواع گیاهان حاره (جنس Strelitzia خانواده‌ی موزها banana - بومی افریقا)

bird of passage
۱- پرنده‌ی مهاجر، پرنده‌ی گشتگر ۲- آدم بی‌آرام و سفر دوست، عیار، کسی که جایی بند نمی‌شود

bird of prey (جانور) پرنده‌ی شکاری
(انواع پرندگان راسته‌ی Falconiformes)

bird pepper
(گیاه) فلفل مرغی (Capsicum frutescens)

bird.seed (-sēd´) n.
مرغ دانه، دانه‌ی پرنده، دان، چینه

bird's-eye (bŭrdz´ī´) n., adj.
۱- (گیاه) چشم خروس، آدونیس (انواع گیاهان جنس‌های Primula و Veronica از خانواده‌ی primrose و figwort)
۲- طرح پارچه به شکل الماس با نقطه‌ای در وسط آن
۳- دارای طرح شبیه چشم مرغ، چشم مرغی

Birds.eye (bŭrdz´ī´), Clarence 1886-1956
کلارنس بِردزآی (مخترع امریکایی)

bird's-eye view
۱- منظره‌ای که از بلندی دیده می‌شود، دورنما، چشم‌انداز، منظره‌ی هوایی ۲- نظر اجمالی، دید کلی

bird's-foot (-fo͝ot´) n., pl. **-foots´**
(گیاه) پامرغی، برگ پای مرغی

bird's-foot trefoil
(گیاه) آهو ماش، یونجه پا کلاغی (Lotus corniculatus از خانواده‌ی pea)

* **bird's-foot violet**
(گیاه) بنفشه‌ی پا مرغی (Viola pedata)

bird.shot (bŭrd´shät´) n.
(شکار پرندگان) ساچمه‌ی پرنده‌زنی، گلوله‌ی کوچک

bird-watch.ing (bŭrd´wäch´iŋ) n.
تماشای پرندگان در زیستگاه طبیعی خودشان (به منظور تفریح)، پرنده بینی (birdwatching هم می‌نویسند)

bird´watch´er, n. تماشا کننده‌ی پرندگان

bi.re|frin.gence (bī´ri frin´jəns) n.
شکست نور (توسط بلور) به دو بخش که سرعت آنها نابرابر است و نسبت به یکدیگر دارای زاویه‌ی قائمه هستند، دو شکستی

bi´refrin´gent, adj. دو شکستی

bi.reme (bī rēm´) n.
(کشتی قرون قدیم که دارای دو ردیف پارو بود که یکی بالای دیگری قرار داشت) کشتی دو ردیفی

bi.ret|ta (bə ret´ə) n.
کلاه چهارکوهانه (ویژه‌ی کشیشان کاتولیک)

BIRETTA

birl (bŭrl) vt., vi.
۱- (اسکاتلند) فرفره وار چرخیدن و صدا کردن، وِروِر کردن ۲- روی الوار شناور راه رفتن یا ایستادن

birle or **birl** (bŭrl) vt.
(اسکاتلند) مشروب ریختن، در جام ریختن

birl.ing (bŭrl´iŋ) n.
مسابقه‌ای که طی آن دو نفر روی دو تیرچوبی شناور ایستاده و می‌کوشند یکدیگر را در آب بیافکنند، بِرلینگ

birl´er, n. بازیگر برلینگ

Bir.man (bŭr´mən) n.
گربه‌ی بیرمَن (گربه‌ی بومی برمه که موی بلند دارد)

Bir.ming.ham (bŭr´miŋ əm)
۱- شهر بیرمنگام (در مرکز انگلیس) ۲- شهر بیرمنگام (در ایالت آلاباما - امریکا)

Bi|ro (bir´ō) n., pl. **-ros**
نام تجارتی نوعی قلم خودکار

birr[1] (bŭr) n., vi.
۱- انگیزه، نیروی رانش، نیروی محرک، فوران، وزش ۲- صدای چرخش، صدای فرفره ۳- (اسکاتلند) با صدای وِر وِر چرخیدن، صدای فرفره کردن

birr[2] (bŭr) n., pl. **birr´otch** (-äch)
بُر (واحد پول کشور اتیوپی - حبشه)

birth (bŭrth) n., vi., vt.
۱- زایش، تولد، زاد، زادش، زایمان ۲- زادن، به دنیا آوردن، زاییدن ۳- پیدایش، ایجاد، آغاز، شروع ۴- اصل، نسب، مبدأ ۵- پدر و مادر داری، خوش‌نامی، از اصل و نسب خوب ۶- استعداد، ذوق، از بطن مادر

- birth certificate شناسنامه، سجل، زایچه
- he returned to the land of his birth
او به زادگاه خود مراجعت کرد
- to give birth to زاییدن، بوجود آوردن

* **birth control**
جلوگیری از آبستنی، کنترل موالید، زادمهار، تنظیم خانواده

birth.day (-dā´) n.
زاد روز، روز تولد، جشن زاد روز

- birthday party مهمانی جشن تولد
- in one's birthday suit (عامیانه) لخت، عریان

birth.mark (-märk´) n.
خال مادرزادی، لکه یا ماهگرفتگی مادرزادی

birth.place (-plās´) n. ۱- زادگاه، محل تولد
۲- خاستگاه، منشأ، مبدأ، سرچشمه، آغازگاه، زادبوم

birth.rate (-rāt´) n. نرخ زایش، میزان موالید، تعداد زاد و ولد (birth rate هم می‌نویسند)

birth.right (-rīt´) n. حقوق ناشی از زاده شدن در خانواده یا شهر یا کشور بخصوص

* **birth.root** (-rōōt´) n.
(گیاه) زاد ریشه (انواع گیاهان trillium که به باور سرخپوستان امریکای شمالی زایمان را تسهیل می‌کنند)

birth.stone (-stōn´) n.
(جواهر یا سنگ نیمه گرانبهایی که نماد ماه تولد انسان است) زاد سنگ

birth.wort (-wŭrt´) n., adj.
(گیاه) زراوند (جنس Aristolochia که گل‌هایی به شکل S می‌دهد و در قدیم می‌پنداشتند که زایمان را آسان می‌کند - وابسته به تیره‌ی Aristolochiaceae از راسته‌ی Aristolochiales که دو لپه‌ای و تاک مانند هستند)

bis (bēs) interj., n.
(موسیقی) قطعه مزبور را تکرار کنید، دوباره بزنید

bis- (bis)
معادل پیشوند: bi- (پیش از C یا S به کار می‌رود)

Bi.sa.yan (bi sä´yən) n., adj.
Visayan ←

Bis.cay (bis´kā), **Bay of**
خلیج بیس کی (در اقیانوس اطلس)

bis.cuit (bis´kit) n., pl. **-cuits** or **-cuit**
۱- بیسکویت، نان شیرینی خشک، کلوچه‌ی دوآتشه ۲- قهوه‌ای کم‌رنگ ۳- ظرف سفالین بی‌لعاب

bise (bēz) n. باد بیز
(باد سرد شمالی یا شمال شرقی که از کوه‌های آلپ می‌وزد)

bi.sect (bī sekt´) vt., vi. ۱- دو نیم کردن، دو بخش کردن، لایه کردن ۲- (هندسه) درست نصف کردن، خط منصف کشیدن، نیمساز کردن یا شدن

bi.sec´tion, n. دو نیم سازی، نصفه‌سازی

bi.sec´tional, adj. وابسته به دو نیم سازی

bi.sec.tor (-ər) n.
(هندسه) نیمساز، منصف، دو نیم کننده

bi.sec.trix (bī sek´triks´) n., pl. **bi.sec.tri.ces** (بلورشناسی - در بلورهای دو محوری) نیمساز گوشه، منصف زاویه

bi.ser.rate (bī ser´āt´, -it) adj.
۱- (برگ) دو دندانه، مُضرّس مضاعف، دو ارّه لب ۲- (جانور) دارای دو لبه‌ی ارّه مانند، دو سر ارّه

bi.sex.u|al (bī sek´shōō əl) adj., n.
۱- وابسته به هر دو جنس، نرینه مادینه ۲- دارای اندام تناسلی مرد و زن، دو جنسه ۳- علاقه‌مند به جماع با زن و مرد، همجنس و ناهمجنس‌گرای، دو جنس گرای

bi.sex´u.al´ity (-shōō al´ə tē) or bi.sex´u.al.ism, n. دو جنس گرایی

bi.sex´u.ally, adv. دو جنس گرایانه

bish|op (bish´əp) n.
۱- اسقف، سرکشیش ۲- (شطرنج) فیل ۳- مشروب الکلی حاوی شراب پُرت و آب پرتقال و قرنفل

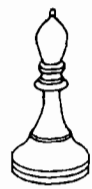
BISHOP
CHESS PIECE

Bish|op (bish´əp), Elizabeth
الیزابت بیشاپ (شاعر امریکایی) 1911-79

bish.op.ric (bish´əp rik) n. ۱- ناحیه‌ی تحت سرپرستی اسقف (← diocese) ۲- مقام اسقفی

bish|op's-cap (bish´əps kap´) n.
(گیاه) کلاه اسقف (جنس Mitella و خانواده‌ی saxifrage که غلاف تخم آن مثل کلاه اسقف‌ها دو قبه دارد)

Bis.marck (biz´märk´), Prince Otto (Eduard Leopold) Von 1815-98
اتوفُن بیسمارک (صدراعظم امپراطوری آلمان)

Bismarck Archipelago
مجمع الجزایر بیسمارک (در شمال و شرق جزیره‌ی گینه‌ی نو)

bis.muth (biz´məth) n. (شیمی)
بیسموت (مخفف: Bi، وزن اتمی: ۲۰۸/۹۸۰، شماره‌ی اتمی: ۸۳، نقطه‌ی گداز: ۲۷۱/۳°c، نقطه‌ی جوش: ۱۵۶۰°c)

bis.muth|ic (biz´məth ik) adj.
وابسته به (یا دارای) بیسموت پنج ظرفیتی

bis.muth.ous (biz´məth əs) adj.
وابسته به یا دارای بیسموت سه ظرفیتی

bi.son (bī´sən, -zən) n., pl. **bi´son**
(جانور) بایسون (گاومیش وحشی امریکای شمالی - یکی از گونه‌های آن بوفالو: Buffalo bison است)

bisque[1] (bisk) n.
۱- سوپ غلیظ (دارای گوشت خرگوش یا پرنده و غیره) ۲- سوپ غلیظ دارای سبزیجات ۳- بستنی دارای مغز بادام و گردو و غیره ۴- رنگ قرمز مایل به زرد، آجری

bisque[2] (bisk) n. (در تنیس و گلف و غیره) یک فرجه، یک پوان به صورت آوانس

Bis|sau (bi sou´)
بندر بیسائو (شهر اصلی کشور گینه‌ی بیسائو)

bis.sex.tile (bis seks´til) n., adj.
۱- یک روز اضافی (۲۹ فوریه) در سال‌های کبیسه ۲- وابسته به این روز ۳- وابسته به سال کبیسه

bis.ter or **bis.tre** (bis´tər) n.
رنگ قهوه‌ای تند، بیستِر

bis.tort (bis´tôrt´) n. (گیاه) انگبار، انجبار (جنس Polygonum و خانواده‌ی buckwheat)

bis.tou|ry (bis´too rē) n., pl. **-ries**
(جراحی) بیستوری، چاقوی دراز و باریک، نیشتر

bis.tro (bēs´trō´) n., pl. **bis´tros**
۱- دکان پیاله فروشی شراب، رستورانی که در آن شراب هم می‌توان خورد، میخانه ۲- ساندویچ و شراب فروشی

bi.sul.cate (bī sul´kāt´) adj.
۱- دارای دو شیار، دو شیاره، دو شکافه ۲- (جانور) چاکدار، دارای پای چاکدار

bi.sul.fate (bī sul´fāt´) n. (شیمی)
بی‌سولفات (سولفات اسیدی حاوی بنیان منفی HSO_4)

bi.sul.fide (bī sul´fīd´) n. disulfide ←

bi.sul.fite (-fīt´) n. (شیمی)
بی سولفیت (سولفیت اسیدی حاوی بنیان منفی HSO_3)

bit[1] (bit) n., vt. ۱- (در افسار اسب) دهانه، دهنه، لبیشه ۲- مهار، هرچیزی که مهار یا کنترل کند، لگام، لجام، سوفچه ۳- (بخشی از چپق و پیپ و غیره که در دهان قرار گیرد) دهانگیر ۴- دندانه‌ی کلید، زبانه، لبه‌ی شمشیر و غیره، دم، تیغه، تیزی، (در مته) سر ۵- (به اسب و غیره) دهنه زدن، مهار کردن ۶- (کلید را) دندانه‌دار کردن

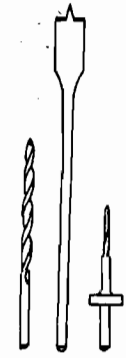
BIT
left to right: pilot, spade and twist

bit[2] (bit) n., adj. چِر
۱- کمی، قدری، خرده، ذره، لختی ۲- (عامیانه) خیلی، نه کم ۳- (امریکا - عامیانه) دوازده و نیم سنت ۴- نمایش کوتاه که در نمایش دیگر باشد، نقش کوتاه یا کم اهمیت ۵- (عامیانه) هر کار تکراری ۶- مقدار بسیار کم، کوچک

• bit by bit کم‌کم، به تدریج

• let me give you a bit of advice
بگذار پند کوچکی به تو بدهم

• to do one's bit سهم خود را ادا کردن
• wait a bit longer کمی بیشتر صبر کن

bit³ (bit) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: bite

bit⁴ (bit) n. (کامپیوتر) بیت، یک واحد
در سیستم دوگانه‌ی ۰ و ۱، یکان زبان کامپیوتری

bi.tar.trate (bī tär´trāt´) n. (شیمی)
بی‌تارتارات (اسید تارتارات حاوی بنیان منفی $(C_4H_5O_6)$)

bitch (bich) n., vi., vt.
۱- (در سگ و گربه و روباه وغیره) ماده، ماچه، لاس، ماچه سگ، ماده سگ، لاج ۲-(قدیمی) جنده، فاحشه ۳- زن سلیطه، پتیاره، عرقه، زن پر مدعا، لجاره ۴- ناخوشایند، دشوار ۵-(خودمانی) شکایت کردن، شکوه، گِله ۶-(خودمانی) با خشم یا انتقامجویی عمل کردن ۷- (خودمانی - با up) سَنبل کردن، به هم زدن، خراب کردن (کار) ۸- (زننده) زن

bitch|y (bich´ē) adj. **bitch´|i.er, bitch´|i.est** (خودمانی) بدخلق، بدجنس، با بدجنسی، پر رو، با پررویی، سلیطه‌وار

bitch´i.ly, adv. با سلیطگی، با پررویی

bitch´i.ness, n. سلیطگی، پررویی

bite (bīt) n., vt., vi. **bit** (bit), **bit.ten** (bit´´n) or **bit, bit´ing**
۱- گاز گرفتن، دندان گرفتن، نیش زدن، گزیدن، خاییدن ۲-گاز، نیش، گزش، گزندگی، زنه، ژنه ۳- خوردن (فلزات)، زنگ زدن ۴- دچار کردن ۵- کول زدن، کلاه گذاشتن، کول خوردن ۶-محکم گرفتن، گیر، لبه یا سطحی که محکم می‌گیرند ۷- (در مورد ماهیگیری با قلاب) گاز زدن به طعمه‌ی سر قلاب ۸- تندی، تیزی، سوز، سوزش، گزایی ۹-لقمه، تکه، نواله، یک دهان پر، خوراک سبک، تنقلات، حاضری ۱۰-(دندان‌سازی) طرز قرارگیری دندان‌ها بر روی هم ۱۱- مبلغ کسر شده

• a mosquito bite (جای) نیش پشه
• my dog bit the stranger سگ من آن غریبه را گاز گرفت
• to bite the bullet
سختی را با شجاعت تحمل کردن، تاب آوردن، سوختن و ساختن

bite.wing (-wiŋ´) n.
(دندان‌پزشکی) فیلم اشعه‌ی ایکس که دارای لبه‌ای است که برای عکس‌برداری از دندان‌ها بین دندان‌ها قرار می‌گیرد

bit.ing (bīt´iŋ) adj.
۱- تیز، برنده، کاری، تند و تیز، گزا ۲-کنایه‌آمیز، رنجش‌آور، تلخ زبان، زخم زبان‌دار

bit´ingly, adv. به طور نیشدار یا درد انگیز

biting midge
(جانور) پشه‌ی دوباله (تیره‌ی Ceratopogonidae)

bit.stock (bit´stäk´) n.
دسته‌ی مته، دستگیره، دسته

bitt (bit) n.
تیرچوبی کلفت بر عرشه‌ی کشتی، موت جفتی

bit.ten (bit´´n) vt., vi.
یکی از دو اسم مفعول فعل: bite

bit.ter (bit´ər) adj., adv., n., vt., vi. ۱- تلخ، شرنگ، کَبَست ۲- تندو تیز، جگرسوز، طعنه‌آمیز، پردرد، شدید، ناگوار ۳- چیز تلخ ۴- تلخ کردن یا شدن (بیشتر می‌گویند: embitter) ۵- (انگلیس) آبجو تلخ، آبجو تند

• bitter lemon آبلیمو و مشروب الکلی، لیموی تلخ
• defeat taught me a bitter lesson
شکست درس تلخی به من آموخت
• don't go barefoot in this bitter cold!
در این سرمای شدید پا برهنه نرو!

bit´terly, adv. به طور تلخ یا ناگوار

bit´ter.ness, n. تلخی، ناگواری

bitter almond بادام تلخ که از هیدرولیز مغز آن اسید هیدروسیانیک به دست می‌آید

bitter apple ← colocynth

bitter cassava
(گیاه) مانیوک تلخ (Manihot esculenta)

bitter end (کشتیرانی)
ته طناب یا کابل (که در عرشه‌ی کشتی به جایی بند باشد)

* **bit|ter-end|er** (-en´dər) n.
(عامیانه) کسی که هرگز نومید نمی‌شود و به کار (مبارزه و غیره) ادامه می‌دهد، سخت جان

bit.tern¹ (bit´ərn) n., pl. **-terns** or **-tern**
(جانور) بوتیمار (Botaurinae - نَرِ انواع جنس Botaurus آن صدای ترقه مانندی می‌کند)، غم خورک

bit.tern² (bit´ərn) n.
(آب تلخی که پس از تبلور نمک دریا باقی می‌ماند) تلخابه

* **bit|ter.nut** (bit´ər nut´) n.
(امریکا - گیاه) تلخ گردو (Carya cordiformis - بومی شرق ایالات متحده)

bitter principle هر گونه ماده‌ی تلخ که از گیاهان گرفته شود (مانند: lupulin و aloin)

bit|ter.root (-rōōt´) n. (گیاه)
تلخ ریشه (Lewisia rediviva از خانواده‌ی purslane)

Bitterroot Range
کوه‌های بیترروت (شاخه‌ای از کوه‌های راکی - امریکا)

bit.ters (bit´ərz) n.pl.
بیترز (مشروب الکلی دارای ادویه و گیاهان و ریشه‌های تلخ که به عنوان آشامیدنی و دارو مصرف دارد)

bit|ter.sweet (bit´ər swēt´) n., adj.
۱- (گیاه) تاجریزی ، سنجدی (Celastrus scandens از خانواده‌ی staff-tree) ۲- گیاه بالارو اروپایی (Solanum dulcamara از خانواده‌ی nightshade) ۳- تلخ و شیرین، (مجازی) خوشایند و ناخوشایند، شاد و غمناک

* **bit|ter.weed** (-wēd´) n. انواع گیاهانی که مزه‌ی تلخی دارند (مثل ragweed و sneezeweed)

bit|ty (bit´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- (امریکا) کوچولو، (در کاربرد کودکان) کوچول
۲-(انگلیس) متشکل از قطعات ریز، تکه‌تکه، ناهمبسته

bi.tu.men (bi tōō´mən; -tyōō´-) n.
۱- بیتومن، قیر معدنی، (قیری که به حالت طبیعی و خالص

در معدن یافت شود) قیر طبیعی ۲- قیر
bi.tu´mi.noid´ (-mə noid´) adj. قیر مانند
bi.tu.mi.nize (-mə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** تبدیل به بیتومن یا قیر کردن، قیراندود کردن
bi.tu´mi.ni.za´tion, n. بیتومن سازی
bi.tu.mi.nous (-mə nəs) adj. ۱- قیری، قیرمانند، قیرسان ۲- دارای قیر، ساخته شده از قیر
bituminous coal
زغال‌سنگ قیری (که هنگام سوخت دود و خاکستر زیادی تولید می‌کند) (soft coal هم می‌گویند)
bi.va.lence (bī vā´ləns) n. (شیمی) دوظرفیتی، دوبنیانی، دو والانس (bivalency هم می‌گویند)
bi.va.lent (-lənt) adj., n.
(شیمی) ۱- ← ۲- (زیست شناسی) دوبرابر، دوگانه، کروموزوم مضاعف، دوارزشی، زوجی
bi.valve (bī valv´) n., adj. (جانور) دوکپه‌ای، (سخت پوست) دولایی، دو کفه‌ای (bivalved هم می‌گویند)
biv.ou|ac (biv´wak´) n., vi. **-|acked´, -|ack´ing** ۱- اردو زدن، اردوگاه برپا کردن ۲- (در اصل) پاسداری شبانه برای پیشگیری از شبیخون، شب‌پاس ۳- اردوگاه موقت، خیمه سرا، اردوگاه صحرایی
bi.week|ly (bī wēk´lē, bī´wēk´-) adj., adv., n., pl. **-lies** ۱- دو هفته یک بار ۲- مجله‌ی دو هفته یک بار، مجله‌ی ماهی دوبار ۳- (نادر) هفته‌ای دوبار (بیشتر semiweekly می‌گویند)
bi.year|ly (bī yir´lē) adj., adv.
۱- دو سال یک‌بار (بیشتر biennial(ly) می‌گویند) ۲- (نادر) سالی دوبار (بیشتر semiannual(ly) و semiyearly و biannual(ly) می‌گویند)
* **biz** (biz) n.
(امریکا - خودمانی) تجارت، بازرگانی، کاروبار
bi.zarre (bi zär´) adj.
۱- عجیب و غریب، (از نظر رفتار یا شکل و قیافه) شگفت‌آور ۲- (از نظر رنگ و طرح و سبک) ناجور ۳- ناگهان و باور نکردنی، خارق‌العاده، نامأنوس
bi.zarre´ly, adv. به‌طور عجیب و غریب
bi.zarre´ness, n. غرابت، شگفت آوری
bi.zar.re.rie (bə zär´ə rē´) n.
۱- هرچیز عجیب و غریب ۲- ویژگی عجیب و غریب
Bi.zet (bē zā´), Georges (zhôrzh) (born Alexandre Cesar Leopold Bizet) 1838-75
ژرژ بیزه (آهنگساز فرانسوی)
BJ or **B.J.** Bachelor of Journalism
مخفف: لیسانس روزنامه نگاری
Bk berkelium مخفف: (شیمی) نشان فلز برکلیوم
bk 1- bank 2- book 3- brick
مخفف: ۱- بانک ۲- کتاب ۳- آجر
bkg banking مخفف: بانکداری
bks or **Bks** barracks
مخفف: سربازخانه، خوابگاه سربازی

bkt 1- basket(s) 2- bracket
مخفف: ۱- سبد(ها) ۲- پایه یا زانویی تاقچه
bl 1- bale(s) 2- barrel(s) 3- black 4- blue
مخفف: ۱- عدل (پنبه و غیره) ۲- بشکه(ها) ۳- سیاه ۴- آبی
BL or **B.L.** 1- Bachelor of Laws 2- Bachelor of Letters
مخفف: ۱- لیسانس حقوق ۲- لیسانس ادبیات
B/L or **b/l** bill of lading مخفف: بارنامه
blab (blab) n., vt., vi. **blabbed, blab´bing**
۱- پرده دری کردن، رازی را بروز دادن، افشا کردن ۲- یاوه گفتن، وِل‌گویی کردن ۳- وِل‌گویی، حرف مفت ۴- آدم حرف مفت زن، آدم دهان لق ۵- دهان لقی، افشاسازی
blab.ber (blab´ər) vt., vi., n.
(عامیانه) ۱- دهان لقی کردن، حرف مفت زدن ۲- آدم دهان لق یا یاوه گو، رازگشا، خبرچین
* **blab|ber.mouth** (-mouth´) n.
(امریکا - عامیانه) دهان لق، رازگشا، خبرچین
black (blak) adj., n., vt., vi.
۱- سیاه، مشکی، دیزه ۲- (گاهی با B بزرگ) سیاهپوست، آدم سیاه ۳- بی‌نور، ظلمانی، تاریک، شبدیز ۴- (در مورد قهوه) بدون شیر یا خامه ۵- کثیف، چرکین ۶- بد، خبیث، مضر، زیانبخش، شرم‌آور ۷- غم‌آور، تیره، حزن‌انگیز، وحشت‌بار ۸- (به طور کنایه‌دار یا دردآور) فکاهی ۹- خفیه، پنهان، نهان ۱۰- لباس سیاه، جامه‌ی عزا ۱۱- سیاه کردن ۱۲- واکس زدن، سیاه مالی کردن، دوده زدن ۱۳- سیاهی
• in the black (in the red)
سودآور، (حسابداری) دارای سود، بستانکار (در مقابل: با ضرر، بدهکار)
• to black out
۱- خط زدن، (مطالب نوشته شده را) سیاه کردن ۲- تاریک کردن، (برق) دچار خاموشی کردن یا شدن ۳- غش کردن، از حال رفتن ۴- از یاد بردن
black´ish, adj. نسبتاً سیاه، تیره
black´ness, n. سیاهی، تیرگی
* **black alder** (گیاه) توسکای سیاه (Ilex verticillata از خانواده‌ی holly - بومی امریکای شمالی)، توسا، توسکای قشلاقی، سیاه توسه، توسه
black|a.moor (blak´ə moor´) n. (قدیمی) آدم خیلی سیاه، سیاه سوخته، سیاهپوست، زنگی زنگ
black-and-blue (-ən blōō´) adj.
کبود (در اثر ضربه یا کتک)، سیاه و آبی (مثل جای نیشگون)، کوفته
Black and Tan سرباز انگلیسی اعزام شده به ایرلند جهت سرکوبی شورش شین‌فین در سال‌های ۲۱-۱۹۱۹
* **black-and-tan terrier** (-ən tan´)
Manchester terrier ←
black and white
۱- (عکس یا نقاشی) سیاه و سفید ۲- دستنوشته، چاپ
black-and-white (-ən hwīt´) adj.
۱- (با دست یا چاپ) نگاشته، مضبوط ۲- سیاه و سفید ۳- خوب و بد (به ویژه با ساده‌بینی و فکر سطحی)، دوقطبی
Black Angus Aberdeen Angus ←

black art ← (the با) black magic

black-bag (blak´bag´) adj.
(خودمانی) وابسته به اعمال غیرقانونی و سری دولت برای دستگیری جنایتکاران و جاسوسان

black.ball (-bôl´) n., vt. ۱- (در اصل) گوی یا مهره‌ی سیاه که در رأی‌گیری به عنوان رأی منفی یا وتو تلقی می‌شد ۲- رأی مخفی برضد شخص یا چیز، رأی مخالف دادن (به ویژه در مورد پذیرش به عضویت باشگاه یا سازمان) ۳- مطرود کردن، محل نگذاشتن به

black bass (انواع ماهی‌های) (جانور) بس سیاه جنس Micropterus - ماهی آب شیرین امریکای شمالی)

black bear
(جانور) خرس سیاه (Ursus americanus)

Black.beard (black´bird´)
بلاک برد (دزد دریایی انگلیسی)

black belt
۱- (ورزش) کمربند سیاه ۲- دارای کمربند سیاه

black.ber|ry (blak´ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) سیاه سته (جنس Rubus و خانواده‌ی rose)، میوه‌ی توت مانند این گیاه، تمشک

*** blackberry lily** (گیاه) سوسن سیاه سته (Belamcanda chinensis از خانواده‌ی iris)

black.bird (-bûrd´) n.
(جانور) ۱- سیه‌پر (تیره‌ی Icteridae - بومی امریکا) ۲- باسترک اروپایی (Turdus merula)، سارنگ

black.board (-bôrd´) n.
(در کلاس درس) تخته سیاه (chalkboard هم می‌گویند)

black.bod|y (-bäd´ē) n.
(فیزیک - جسم فرضی که امواج الکترومگنتیک را کاملاً جذب می‌کند) سیاه‌تن، تابشگیر

black book کتاب سیاه (کتابی که نام اشخاص مطرود یا ناخواسته یا بزهکار و غیره را در آن می‌نویسند)

black box ۱- جعبه‌ی سیاه (که جزئیات پرواز هواپیما و سایر اطلاعات در آن ضبط می‌شود) ۲- (هر ابزاری که بتوان مشاهده کرد یا به کار برد ولی از کار آن نتوان سر درآورد) دستگاه پیچیده

black bread نان سیاه، نان چاودار

black.buck (-buk´) n.
(جانور) سیاه قوچ (Antilope cervicapra که شاخ بلند و شکمی سفید دارد)، قوچ سیاه

black.cap (blak´kap´) n.
(جانور) کاکل سیاه (انواع پرندگان مهاجر به ویژه chickadee که نام لاتین آن Parus atricapillus است و پرنده‌ی اروپایی به نام Sylvia atricapilla)

black.cock (-käk´) n., pl. **-cocks´** or **-cock´**
(جانور) جنس نر باقرقره‌ی سیاه، سیاه خروس

*** black crappie**
(جانور) ماهی کراپی خالدار (Pomoxis nigromaculatus)

black.damp (-damp´) n.
(گاز خفه‌کننده‌ای که در معادن تولید می‌شود) مِه سیاه

Black Death طاعون خیارکی، سیاه‌مرگ

black diamond
۱- (جمع) زغال سنگ ۲- ← carbonado

black|en (blak´ən) vi., vt. ۱- سیاه کردن، تیره و تار کردن ۲- بدنام کردن، سیه‌نام کردن
• the Hajifirooz had blackened his face
حاجی فیروز صورت خود را سیاه کرده بود

black´ener, n. سیاه کننده

black eye ۱- چشم سیاه ۲- سیاهی اطراف چشم (در اثر ضربه و غیره) ۳- بدنامی

*** black-eyed pea** (blak´īd´) ← cowpea

black-eyed Su.san (sōō´zən)
(گیاه) سیاه چشم (جنس‌های Thunbergia و Rudbeckia از خانواده‌ی acanthus و composite)

black.face (blak´fās´) adj., n.
صورت سیاه، سیه چهره، رنگ سیاه (که در برخی نمایش‌ها هنرپیشه‌ها بر صورت می‌مالند)، حاجی فیروز

black.fel|low (-fel´ō) n.
(قدیمی - ناپسند) بومی استرالیایی، سیاه مرد

black.fin (-fin´) n. (جانور) ۱- ماهی سناپر (Lutjanus buccanella - بومی دریای کارائیب) ۲- ماهی سیسکو (Coregonus nigripinnis - بومی شرق امریکای شمالی)

black.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish|es**
(جانور) ۱- سیا ماهی (انواع نُلفین‌های مهاجر از جنس Globicephala) (pilot whale هم می‌گویند) ۲- انواع ماهی‌های آب شیرین سیبری و آلاسکا (Dallia pectoralis از راسته‌ی Salmoniformes)

black flag پرچم سیاه (که دزدان دریایی می‌افراشتند) (مقایسه شود با: Jolly Roger)

*** black fly**
(جانور) سیاه مگس (تیره‌ی Simuliidae)

Black.foot (blak´foot´) n., pl. **-feet´** or **-foot´**
۱- سرخپوست سیاه پا (از قبیله‌ی الگونکین - امریکای شمالی) ۲- زبان و فرهنگ سرخپوستان سیاه پا

Black Forest جنگل سیاه (در جنوب باختری آلمان)

black frost سرمای سیاه (سرمای شدیدی که گیاهان و محصولات را سیاه می‌کند)، سیا سرما

black grouse
(جانور) باقرقره‌ی سیاه (Lyrurus tetrix)

black.guard (blag´ərd) n., adj., vt.
۱- (در اصل) دون ترین نوکران خانه که کارشان نگهداری از ظروف سیاه بود ۲- آدم بددهن، رذل، لات، ارقه، ناکِس، بدذات ۳- بددهانی کردن، فحاشی کردن، هرزه‌گویی کردن

black´guardly, adj., adv. با فحاشی، هرزه گویانه

black guillemot
(جانور) پنگوئن سیاه (Cepphus grylle)

*** black gum**
(گیاه) زغال‌اخته‌ی سیاه (Nyssa sylvatica)

Black Hand ۱- گروهی از مهاجران سیسیلی که در نیویورک به اخاذی و کلاهبرداری پرداختند (اوایل قرن بیستم) ۲- هر دسته‌ی سرّی و تبهکار

black.head (blak´hed´) n.
۱- هر پرنده سر سیاه، سیاه‌کاکل ۲- جوش سرسیاه (روی صورت و غیره) ۳- (دامپزشکی) بیماری سیاه‌تاج (توسط یاخته‌ای به نام Histomona meleagridis ایجاد می‌شود) ۴- لارو انگلی نوعی صدف آب شیرین (تیره‌ی Unionidae)

black.heart (-härt´) n.
(گیاه) ۱- گیلاس شیرین و تیره رنگ که گوشت آن نرم و سرخگون است، هفت بند برگ بیدی، هفت بند برگ ترشکی ۲- سیاه دل (آفت سیب‌زمینی که درون آن را سیاه می‌کند)

black.heart|ed (-härt´id) adj.
سیه دل، بدجنس، خبیث

Black Hills سرزمین بلاک هیلز (در جنوب غربی داکوتای جنوبی و شمال شرقی وایومینگ - امریکا)

black hole (نجوم) سیه سوراخ، سوراخ سیاه (سوراخ فرضی که همه چیز حتی نور را به داخل خود می‌کشد)

black.ing (blak´iŋ) n.
ماده‌ی سیاه کننده، سیاهگر، سیاه‌ساز، واکس سیاه

black.jack (blak´jak´) n., vt. ۱- ظرف آبجو خوری (که از چرم است) ۲- ← black flag ۳- چماق پوشیده از چرم ۴- (امریکا - گیاه) نره علف (Quercus marilandica) ۵- (قمار یا ورق بازی) بلاک جک ۶- با چماق چرم پوش زدن ۷- با تهدید مجبور کردن ۸- ← pontoon

* **black knot**
(بیماری درخت گیلاس و آلو که توسط قارچی به نام Plowrightia morbosa ایجاد می‌شود) سیاهگره

black lead
(سرب سیاه یا گرافیت که در مداد به کار می‌رود) مغز مداد

black.leg (-leg´) n. ۱- (دامپزشکی) سیاه‌پا (بیماری مهلک و عفونی چارپایان) ۲- (گیاه) بیماری چغندر که توسط قارچی به نام Phoma betae ایجاد می‌شود ۳- بیماری سیب‌زمینی که توسط یک باکتری به نام Erwinia atroseptica ایجاد می‌شود ۴- (عامیانه) قمار باز متقلب ۵- (انگلیس) اعتصاب شکن

black letter (چاپ) حروف بزرگ تزیینی (Gothic و Old English هم می‌گویند)

BLACK LETTER

black light (عکاسی و غیره) نور سیاه، سیاه‌نور، نور نامرئی

black.list (-list´) n., vt.
فهرست نام کسانی که تخلف یا جنایت کرده و یا باید زیر نظر قرار گیرند (و غیره)، لیست سیاه، در لیست سیاه قرار دادن

black lung (disease)
(پزشکی) آنتراکوز، بیماری سیاه‌شُش (که در اثر تنفس خاکه‌ی زغال سنگ بین معدنچیان پیدا می‌شد)

black|ly (blak´lē) adv.
۱- بااندوه، به طور غمگین، با سیه روزی ۲- با خشم، از روی تهدید، سیه دلانه

black magic جادو، سحر

black.mail (blak´māl´) n., vt. ۱- (در اصل) پولی که راهزنان مرز اسکاتلند می‌گرفتند تا مسافران را نچاپند ۲- باج سبیل، حق‌السکوت، باج، ارعاب، باج‌خواهی ۳- باج گرفتن، باج سبیل گرفتن، حق السکوت گرفتن

black´mail´er, n. باج‌بگیر

* **Black Ma.ri|a** (mə rī´ə)
(انگلیس) اتومبیل گشتی پلیس

black mark سابقه‌ی بد

black market
بازار سیاه، خرید و فروش به طور غیرقانونی

black´mar´ket, vt., vi.
در بازار سیاه خرید و فروش کردن

black marketeer (or marketer) فعال در بازار سیاه

Black Mass or **black mass**
۱- (مراسم ختم در کلیسای کاتولیک که طی آن کشیشان کسوت سیاه می‌پوشند) ختم سیاه ۲- مراسم تقلیدی این ختم توسط شیطان پرستان

black measles (پزشکی) سرخک خونریزی دهنده، سرخک سیاه، سیاه سرخه (که عبارت است از سرخک شدید توأم با خونریزی زیر پوست)

black medic (گیاه) یونجه رازکی، یونجه سیاه (گیاه سالیانه به نام Medicago lupulina از خانواده‌ی pea که در چراگاه‌ها کشت می‌شود)

black money درآمد (معمولاً نامشروع) که برای فرار از مالیات یا تعقیب به دولت گزارش نمی‌شود

* **Black Muslim**
مسلمان سیاه (نام دسته‌ای از مسلمانان امریکای شمالی)

* **black nationalism**
(امریکا) ملت گرایی سیاهان (که هدف آن ایجاد یک ملت مستقل از سیاهان امریکا بود)

black nightshade (گیاه) تاج ریزی، سگ انگور، شب‌سایه (Solanum nigrum)

* **black oak** (گیاه) بلوط سیاه (انواع بلوط‌های امریکای شمالی به‌ویژه Quercus velutina)

black.out (blak´out´) n. ۱- (برق) خاموشی ۲- (تئاتر) خاموش کردن همه‌ی چراغ‌های تالار در پایان پرده یا نمایش ۳- (خاموش کردن چراغ‌های شهر هنگام حمله‌ی هوایی) خاموشی شهر، شب خاموشی ۴- از حال رفتن با بیهوشی یا نابینایی موقت، غش ۵- از یاد بردن چیز بخصوص ۶- سانسور، جلوگیری از پخش خبر درباره‌ی مورد بخصوصی ۷- جلوگیری از پخش تلویزیونی مسابقات ورزشی (به منظور تشویق حضور در محل)

black pepper
فلفل سیاه

* **black.poll** (-pōl´) n.
(جانور) سیاه طوطی (Dendroica striata)

Black.pool (blak´pōōl´)
شهر بلاک‌پول (در شمال باختری انگلیس)

black powder
باروت سیاه (که در ورزش و تیراندازی به کار می‌رود)

*** black power**
نیروی سیاه (نیرویی که به باور برخی اشخاص از همبستگی سیاهپوستان امریکا حاصل خواهد شد)

*** black raspberry** (گیاه)
تمشک سیاه (Rubus occidentalis از خانواده‌ی rose)

Black Rod ۱- (انگلیس) سرراهنمای دارندگان نشان گارتر (Order of the Garter) در مجلس لردان ۲- (در سایر کشورهای مشترک المنافع) همین شغل در پارلمان هر کشور

*** black rot** هریک از بیماری‌های باکتری زاد یا قارچی که موجب فساد و دگرگونی رنگ می‌شود

*** black rust** سیاه‌زنگ، زنگ (بیماری قارچی غلات و علوفه در اثر قارچ زنگ از جنس Puccinia)

Black Sea دریای سیاه (در شمال ترکیه)

black sheep
عضو خانواده یا گروهی که مثل سایرین محترم یا موفق نباشد، ناخاله، مایه‌ی ننگ خانواده

Black Shirt
عضو حزب فاشیست ایتالیا، سیاه‌پیراهن، پیراهن سیاه

black.smith (blak´smith´) n.
آهنگر، نعل ساز

*** black.snake** (-snāk´) n.
۱- (جانور) سیاه‌مار (انواع مارهای سیاه یا تیره‌رنگ به ویژه مار بی‌آزاری به نام Coluber constrictor - بومی امریکای شمالی) ۲- شلاق چرمی، تازیانه (از جنس چرم به هم بافته) (black snake هم می‌نویسند)

*** black spruce** (گیاه)
کاج میلاد سیاه، صنوبر سیاه (Picea mariana)

black.strap molasses (blak´strap´)
شیره‌ی چغندر که بیشتر شکر آن را گرفته باشند، سیاه شیره

*** black.tailed deer** آهوی دم سیاه (Odocoileus hemionus columbianus - بومی امریکای شمالی - blacktail هم می‌گویند)

black tea چای سیاه

black.thorn (-thôrn´) n. (گیاه) هلاله، گوجه وحشی، آلوچه‌ی جنگلی (Prunus spinosa خانواده‌ی rose)

black tie
۱- پاپیون سیاه ۲- لباس رسمی با مخلفات آن

black.top (-täp´) n., vt. **-topped´, -top´ping**
۱- آسفالت سرد، آسفالت ۲- راه آسفالته ۳- آسفالت کردن

Black Velvet
(گاهی با حروف کوچک) مشروبی که از آمیختن شراب شامپانی و آبجو سیاه (به مقدار مساوی) به دست آید

Black Volta ← Volta

black vomit
(پزشکی) ۱- استفراغ خونی (در اثر تب زرد) ۲- تب زرد

Black.wall hitch نوعی گره

*** black walnut**
(گیاه) ۱- گردوی سیاه (Juglans nigra) ۲- چوب گردوی سیاه (که سنگین و محکم است و در مبل سازی و غیره کاربرد دارد) ۳- گردوی سیاه (که روغن زیادی دارد)

black.wa|ter fever (blak´wôt´ər)
(مالاریای شدید که ویژگی آن تپش تند قلب و سیاه شدن پیشاب است) تب سیاه آب

*** black widow** (جانور)
بیوه سیاه (عنکبوت امریکایی Latrodectus mactans)

blad.der (blad´ər) n. ۱- (کالبد شناسی) مثانه، آبدان، پیشابدان، میزه‌دان (urinary bladder هم می‌گویند) ۲- بادکنک، تویی (توپ و غیره)، تیوب ۳- (گیاه) کاکنج، دغدغک، بادبرک (برگ‌های بادکنک مانند برخی گیاهان به ویژه گیاهان آبزی)، بادکیسه

bladder campion (گیاه) بادکاسبرک (Silene cucubalus از خانواده‌ی pink)، سیلن

bladder kelp
(گیاه) کتانجک بادی (نوعی گیاه آبزی دریایی)

bladder ket.mie (ket´mē)
(گیاه) ← flower-of-an-hour

blad|der.nose (-nōz´) ← hooded seal

blad|der.nut (-nut´) n., adj.
(گیاه) ۱- انواع درختان و بته‌های جنس Staphylea که میوه‌ی آنها را نیام پر بادی فراگرفته است ۲- نیام بادکنکی این نوع گیاهان ۳- وابسته به درختان کوچک (تیره‌ی Staphyleaceae و راسته‌ی Sapindales - دولپه‌ای)

blad|der.worm (-wŭrm´) n.
← cysticercus

blad|der.wort (-wŭrt´) n., adj.
(گیاه) انبانی، پشه گیر (از جنس Utricularia وابسته به گیاهان تیره‌ی Lentibulariaceae و راسته‌ی Scrophulariales که دو لپه‌ای هستند)

bladder wrack
(گیاه) خزه‌های دغدغکی (جنس Ascophyllum و Fucus که کیسه‌های هوا دارند)

blad.der|y (blad´ər ē) adj.
۱- مثانه مانند، آبدان‌سان، بادکنک مانند، بادبرکی ۲- دارای بادکنک یا بادبرک

blade (blād) n., adj.
۱- تیغ، تیغه لبه‌ی تیز، پرند، فرند، دم، دمه ۲- پره، بادفر، پهنه، کپه ۳- شمشیر ۴- شمشیر باز ۵- برگ دشنه مانند، پهنک، برگ گندمی ۶- استخوان مسطح و تیغه مانند (مثل استخوان کتف shoulder blade) ۷- تیغه‌ی کفش پاتیناژ ۸- (آوا شناسی) سرزبان، تیغه‌ی زبان
• this electric fan has three blades
این باد زن برقی سه پره دارد

blad´ed, adj. تیغه‌دار

blague (bläg) n.
(فرانسه) شوخی، مسخره‌بازی، دست انداختن
* **blah** (blä) n., interj., adj.
۱- (خودمانی - در مورد سخن و نگارش) ملالت‌آور، خسته کننده، از پیش دانسته، قس‌علیهذا (در مورد چیزهای تکراری و خسته کننده) ۲- دلزدگی، ملال
blain (blān) n. (نادر) دُمَل، آماس، زخم باد کرده
Blake (blāk), William 1757-1827
ویلیام بلیک (نقاش و شاعر انگلیسی)
blam (blam) interj., n.
(صدای تیر یا انفجار) درق، شَتَرَق
blam.a|ble or **blame.a|ble** (blām´ə bəl) adj. تقصیرپذیر، سرزنش‌پذیر، مقصر، نکوهیدنی
blam´ably, adv. به طور سرزنش‌پذیر
blame (blām) n., vt. **blamed, blam´ing**
۱- تقصیر، عیب، لغزش، عیبجویی، سرزنش، نکوهش، ملامت ۲- مقصر شناختن، تقصیر کار دانستن، نکوهیدن
• I will accept the blame من تقصیر را به عهده می‌گیرم
blamed (blāmd) adj., adv.
لعنتی، ملعون، ملعونانه
blame.ful (blām´fəl) adj.
۱- عیبجو، مقصر ساز ۲- مقصر، تقصیر کار، نکوهش‌پذیر
blame´fully, adv. با تقصیر، نکوهش‌آمیز(انه)
blame´ful.ness, n. تقصیر، تقصیرکاری، عیب
blame.less (-lis) adj.
بی‌تقصیر، بی‌گناه، نکوهش ناپذیر
blame´lessly, adv. بی تقصیرانه، با بی گناهی
blame´less.ness, n. بی تقصیری، بی گناهی
blame.wor|thy (-wʉr´*th*ē) adj. مقصر، تقصیرکار، سزاوار گناه، سرزنش پذیر، نکوهیدنی
blame´wor´thi.ness, n. سرزنش پذیری
Blanc (blän), **Mont** (mōn)
قله‌ی مون بلان (در کوه‌های آلپ - شرق فرانسه)
blanc fixe (blaŋk´fiks´)
barium sulfate ←
blanch (blanch, blänch) vt., vi.
۱- سفید کردن یا شدن، رنگ پریده یا رنگ رفته کردن یا شدن ۲- (برای ترد و سفید نگه داشتن ساقه‌ی کرفس و غیره) زیر خاک کردن، از نور محروم کردن ۳- در آب جوش فرو کردن ۴- (فلز کاری) با اسید مالی سفید کردن، با روکش قلع پوشاندن (مثل حلبی) ۵- فلز خام
blanch´er, n. سفیدگر، سفید ساز
Blanche or **Blanch** (blanch) اسم خاص مؤنث
blanc.mange (blə mônzh´) n.
(خوراک پردازی) دسر (پس‌خوراک) حاوی نشاسته و شیر و غیره که ژلاتین مانند است
bland (bland) adj.
۱- ملایم، میانه‌رو، خوش‌برخورد ۲- ملایم و آرامبخش (در مقابل دردآور یا قوی یا سوزان)، خوشایند، مطبوع ۳- بی‌مزه، بی‌بو و خاصیت، (خوراک) بدون نمک و ادویه
bland´ly, adv. با ملایمت، به طور بی‌مزه
bland´ness, n. ملایمت، فقدان نمک و ادویه
blan.dish (blan´dish) vt., vi.
ترغیب کردن، (به انجام کاری) تشویق کردن، ریشخند کردن، زبان چرب و نرم به کار بردن، شیره مالی کردن
blan´disher, n. ریشخند کننده، شیره مال
blan´dish.ingly, adv. با شیره مالی، با ریشخند
blan.dish.ment (-mənt) n. (معمولاً جمع) ترغیب، ریشخند، زبان چرب و نرم، شیره مالی، لاّوه
blank (blaŋk) adj., n., vt.
۱- سفید، جای ننوشته، عاری از نوشته، جای خالی ۲- (در مورد توجه یا قیافه و غیره) غیر متمرکز، خالی، از روی بی‌حواسی یا بی‌علاقگی ۳- بی‌بار، تهی ۴- لخت و خالی، بی‌در و پیکر، محصول تکمیل نشده ۵- (خودمانی) ← blankety-blank ۶- نقطه‌ی مرکزی هدف، مرکز نشانه، نشانه، (تیراندازی) هدف ۷- (در بخت آزمایی و غیره) بلیط بازنده، ته سوش بلیط، بلیط باطل شده ۸- گلوله‌ی دارای باروت ولی بدون ساچمه (blank cartridge) هم می‌گویند) ۹- چند نقطه یا یک خط کوتاه به علامت اینکه مطالبی حذف شده است ۱۰- (در مسابقات و غیره) حریف را بی‌امتیاز یا صفر نگه داشتن ۱۱- (عامیانه) لعنت!، لعنتی!، فلان فلان شده
• he gave me a blank sheet of paper and a pen
او یک صفحه کاغذ سفید و یک قلم به من داد
• to blank out
بی‌اعتبار کردن، باطل کردن، (روی چیزی) خط بطلان کشیدن، خط زدن
• to draw a blank
۱- (بخت‌آزمایی و غیره) بلیط بازنده داشتن ۲- (عامیانه) ناموفق بودن، با شکست مواجه شدن ۳- به خاطر نیاوردن، (به کلی و ناگهان) فراموش کردن
blank´ly, adv. سفید، عاری از بیان
blank´ness, n. پوچی، سفیدی، فقدان بیان
blank check ۱- چک سفید، چک ننوشته ۲- چک امضا شده که مبلغ آن را دریافت کننده به میل خود در چک می‌نویسد ۳- اختیار تام، ریش و قیچی
blank endorsement
چک در وجه حامل
blan.ket (blaŋk´it) n., adj., vt.
۱- پتو ۲- پوشش ۳- پوشاندن ۴- همه جانبه، جامع، دارای کلیه‌ی شرایط و الزامات، کلّی ۵- جلوگیری کردن، (رادیو و تلویزیون و غیره) تداخل کردن، ضعیف کردن ۶- (قدیمی - برای تنبیه) در پتو گذاشتن و به هوا انداختن ۷- (در مسابقات قایق‌های بادی) طوری حرکت کردن که جلو رسیدن باد به کشتی حریف گرفته شود
• snow blanketed the earth برف زمین را پوشاند
* **blan|ket.flow|er** (-flou´ər) n.
(گیاه) عنبر کشمیری (به ویژه نوع معمولی آن: Gaillardia aristata)
blanket stitch
(دوزندگی) کوک حاشیه‌ی پتو و پارچه‌های ضخیم، کوک اطراف مادگی (جای دکمه)، کوک درشت

*** blan|ke|ty-blank** (blaŋk´it ē blaŋk´) adj., adv. (خودمانی) لعنتی، فلان فلان شده

blank verse شعر سپید، شعر بی‌قافیه
(که هر سطر آن ده هجا یا پنج گام دارد و موزون است)

blan.quette (blän ket´) n.
(خوراک‌پزی) نوعی تاس‌کباب غلیظ دارای گوشت سفید (معمولاً مرغ) و قارچ و پیازچه

blare (bler) n., vt., vi. **blared, blar´ing**
۱- صدای بلند و گوشخراش (مثل صدای بلندگو یا چندین شیپور)، صدای گاو، نفیر ۲- صدای گوشخراش دادن، عرّ و عر کردن ۳- با صدای بلند اعلام کردن یا گفتن، جار زدن ۴- (در مورد نور یا رنگ) زننده، چشم آزار

• the church's loudspeaker blared all night
بلندگوی کلیسا تمام شب عروعر می‌کرد

blar.ney (blär´nē) n., vt., vi. **-neyed, -ney.ing**
زبان چرب و نرم، لطایف الحیل، چاخان، ریشخند کردن، (با شیرین زبانی) وادار کردن

Blarney stone نام سنگی در قلعه‌ی بلارنی
در شهرستان کورک (ایرلند) که می‌گفتند هر کس آن را ببوسد شیرین زبان و چاخان می‌شود

bla|sé (blä zā´) adj.
(فرانسه) وازده (در اثر افراط در عشرت)، بی‌میل و اعتنا، سیر و ملول، افراط زده

blas.pheme (blas fēm´) vt., vi. **-phemed´, -phem´ing**
۱- کفرگویی کردن، به خدا یا مقدسات بی‌احترامی کردن ۲- هتاکی کردن، دشنام دادن، بدزبانی کردن، ناسزاگویی کردن، مورد انتقاد شدید قرار گرفتن

blas.phem´er, n. کفرگو

blas.phe.mous (blas´fə məs) adj.
کفرآمیز، ناسزا، توهین‌آمیز (به خدا و مقدسات)

blas´phe.mously, adv. به‌طور کفر گویانه

blas.phe|my (blas´fə mē´) n., pl. **-mies**
۱- کفرگویی، توهین (به خداوند یا مقدسات) ۲- بدزبانی، فحاشی، ناسزا (گویی)

blast (blast, bläst) n., vi., vt.
۱- جریان شدید و ناگهانی باد (در اثر انفجار یا زدن شیپور و غیره)، دمیدن، دَمِش، نفیر ۲- صدای وزش، وزش شدید و یکنواخت هوا (مثلاً در کوره‌های بلند ذوب فلز) ۳- اثر ناگهانی و زیانبار (آفت گیاهی، انفجار، بمب یا دینامیت)، آفت زده کردن، صدمه زدن ۴- ترکیدن، انفجار، منفجر شدن، تَرکِش، صدای بلند و گوشخراش کردن، (با انفجار) کندن ۵- انتقاد شدید و ناگهانی، نکوهش شدید ۶- (امریکا - خودمانی) محکم چوگان زدن (در بیس‌بال)، توپ را محکم زدن، ضربه‌ی محکم (با چوگان)

• (at) full blast باحداکثر قدرت یا سرعت یا ظرفیت، تمام و کمال

• the spaceship blasted off on time
فضاناو سر وقت (به فضا) پرتاب شد

• they blasted a tunnel through that mountain
(با استفاده از ابزار انفجاری) یک تونل از میان آن کوه کندند

• to blast off (در موشک و غیره)
پرتاب کردن، با انفجار و صدا به پرواز درآمدن، آتش شدن، دررفتن

-blast (blast)
پسوند: شکوفه، جوانه، جرثومه، ذره، تَنده [epiblast]

blast|ed (blast´id) adj.
۱- آفت زده، پژمرده، نابود، تباه ۲- ملعون، لعنتی

blas.te|ma (blas tē´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta**
(زیست‌شناسی) بلاستما، تنده
(توده‌ای از سلول‌های تمایز یافته و جنین مانند که بعداً تبدیل به اندام‌های گوناگون می‌شوند)، رویان‌بافت

blas.tem´ic (-tem´ik) or blas.te.mat´ic (-tə mat´ik) adj. بلاستمایی، رویان بافتی

blast furnace
(فلزکاری) کوره‌ی دَمِشی، کوره‌ی بلند

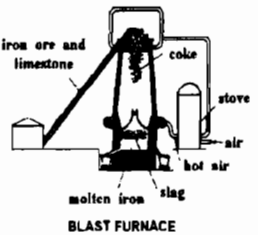

BLAST FURNACE

blas|to- (blas´tō)
پیشوند: جنین، رویان، جوانه، جوانه زنی [blastoderm] (قبل از حرف صدا دار: -blast)

blas|to.coele or **blas|to.cele** (blas´tō sēl´) n.
(زیست شناسی) بلاستوسِل، تَنده کاوک، گودال رویان

blas|to.cyst (-sist´) n. ← blastula

blas|to.derm (-durm´) n. (زیست‌شناسی)
رویان‌پوست (بخشی از سلول ماده یا تخمک بارور شده که تبدیل به بشقاب رویانی می‌شود)، تَنده‌پوست

blas´to.der´mic, adj. رویان پوستی

blas|to.disk or **blas|to.disc** (-disk´) n. ← germinal disk

*** blast.off** or **blast-off** (blast´ôf´) n.
پراندن (موشک و غیره)، پرتاب، به پرواز درآوردن، پرانش

blas|to.gen|e.sis (blas´tō jen´ə sis) n.
(زیست‌شناسی) رویان‌زایی، تنده‌زایی، باروری غیرجنسی (مانند باروری مرجان‌ها)، اعتقاد براینکه پلاسمای نطفه ویژگی‌های ارثی را تعیین می‌کند

blas|to.mere (blas´tō mir´) n.
(زیست شناسی) رویان‌بخش (هریک از سلول‌هایی که بلافاصله پس از بارور شدن اووم یا تخمک به وجود می‌آید)، بلاستومر، تَنده پار

blas´to.mer´ic (-mer´ik) adj. رویان بخشی

blas|to.my|cete (blas´tō mī´sēt´) n.
رویان سماروخ (انواع قارچ‌های مخمر مانند از جنس Blastomyces که در انسان و جانور ایجاد بیماری می‌کند)

blas|to.my.co.sis (-mī kō´sis) n.
(پزشکی) هر بیماری ایجاد شده توسط رویان سماروخ‌ها

blas|to.pore (blas´tō pôr´) n.
رویان سوراخ (سوراخ یا دهانه‌ی حفره‌ی رویان رده یا blastula)، تَنده دهان

blas|to.sphere (-sfir´) n. blastula ←

blas.tu|la (blas´tyōō lə) n., pl. **-las** or **-lae´** (زیست‌شناسی) بلاستولا، رویان‌رده (مرحله‌ای از رشد رویان که عبارت است از یک رده سلول که حفره یا کیسه‌ای را تشکیل می‌دهند)، تندانه

blas´tu.lar (-lər) adj. تندانه‌ای

blas´tu.la´tion (-lā´shən) n. تندانه شدن

blat (blat) n., vi., vt. **blat´ted, blat´ting** ۱- (مثل گوسفند) بع‌بع کردن ۲- بروز دادن، (نسنجیده) گفتن، حرف بیجا زدن ۳- بع‌بع، حرف نسنجیده، چرند

bla.tan|cy (blāt´´n sē) n., pl. **-cies** ۱- آشکاری، وضوح، رسوایی ۲- سر و صدا، قیل و قال

bla.tant (blāt´´nt) adj. ۱- پر سر و صدا پرقیل و قال، بلند و ناهنجار، جنجالگر ۲- بارز، آشکار، چشمگیر، آنچه که توی ذوق می‌زند

bla´tantly, adv. به طور گوشخراش یا زننده

blath|er (bla*th*´ər) n., vi. ۱- پرحرفی کردن ۲- چرند گویی، حرف بی‌معنی، پرگویی و نسنجیده گویی

blath´er.er, n. وراج، حرف مفت زن

blath|er.skite (-skīt´) n. ۱- ← blather ۲- آدم احمق و پرحرف

blau.bok (blou´bäk´) n., pl. **-bok´** or **-boks´** (جانور) بلاباک (نوعی غزال افریقای جنوبی: Hippotragus leucophaeus)

blaze[1] (blāz) n., vi., vt. **blazed, blaz´ing** ۱- اخگر، زبانه‌ی آتش، شعله‌ی پرنور، نور شدید (و معمولاً کرم) ۲- شعله زدن، زبانه کشیدن (با نور و حرارت زیاد)، نورافشاندن، درخشیدن، (به سرعت) سوختن، (نادر) آتش زدن، کُرکُر سوختن، کُر زدن ۳- رویداد پر سر و صدا و چشمگیر، جلوه، جلوه‌گری ۴- (جمع) جهنم، دوزخ (به ویژه در عبارت: گمشو!، به جهنم! (go to blazes! ۵- برآشفتن

• like blazes دیوانه‌وار

• to blaze away ۱- پیاپی تیر خالی کردن ۲- با حرارت سخن گفتن

• to blaze up (ناگهان) شعله زدن، زبانه کشیدن، اخگر افشانی کردن

blaze[2] (blāz) n., vt. **blazed, blaz´ing** ۱- نقطه یا لکه‌ی سفید کم‌رنگ بر پیشانی جانور ۲- علامت یا خراشیدگی بر پوست درخت (مثلاً برای مشخص کردن مسیر یا راهنمایی) ۳- (روی درخت) نشان گذاری کردن

• to blaze a way (or path, etc.) in پیشگام بودن یا شدن، ابداع کردن

blaze[3] (blāz) vt. **blazed, blaz´ing** جار زدن، (با دنگ و فنگ) اعلام کردن، (خبر یا شایعه را) پراکندن

blaz|er (blā´zər) n. کت مردانه‌ی دو دکمه (معمولاً به رنگ‌های روشن)، کت ورزشکاران، کت اسپرتی

blazing star (گیاه) ۱- اخگرافشان (گل‌های وحشی امریکا از جنس Liatris و خانواده‌ی composite) ۲- انواع گیاهان خانواده‌ی lily دارای گل‌های خوشه‌ای

bla.zon (blā´zən) n., vt. ۱- (نشان‌های اشرافی) سپر یا پرچم خانوادگی، نشان خانوادگی، شرح دقیق جزئیات نشان خانوادگی ۲- نمایش پر زرق و برق و پر تظاهر، جلال و جبروت، جلوه‌گری، کوکبه، دَبدَبه ۳- به رنگ‌های گوناگون تصویر کردن، به الوان مختلف آراستن، جلوه‌گری کردن ۴- (معمولاً با forth یا out یا abroad) اعلام کردن، برملا کردن

bla´zoner, n. برملا کننده، سازنده‌ی نشان خانوادگی

bla´zon.ment, n. بر ملا سازی، جلوه‌گر سازی

bla.zon|ry (-rē) n., pl. **-ries** ۱- شرح یا تصویر نشان خانوادگی ۲- نشان خانوادگی، نشان اشرافی ۳- نمایش پرجلوه، جلوه‌گری، نمایش پرشکوه و درخشش، دَبدَبه

bldg building مخفف: ساختمان، عمارت

bldr builder مخفف: سازنده، معمار

-ble (bəl) پسوند: معادل با -able

bleach (blēch) vt., vi., n. ۱- (با نور آفتاب یا مواد شیمیایی) رنگ چیزی را بردن، رنگ چیزی را پراندن، رنگ رفته کردن، رنگ مو را کم‌رنگ کردن ۲- سفید کردن، بی‌رنگ کردن یا شدن، رنگ پریده شدن یا کردن ۳- سفید سازی، رنگبری، رنگ‌زدایی ۴- ماده‌ی رنگ‌زدا، رنگبر، (موی سر) کم‌رنگ ساز، روشن کننده ۵- رنگ رفتگی، بی‌رنگی، رنگ پریدگی

bleach´er, n. رنگ بَر، سفید کننده

* **bleach.er.ite** (blēch´ər īt´) n. (امریکا) کسی که در جایگاه صندلی‌های ارزان (در استادیوم‌ها و غیره) می‌نشیند

* **bleach.ers** (blēch ərz) n.pl. (امریکا) ۱- (در استادیوم‌ها و غیره) صندلی‌های ارزان، جایگاه صندلی‌های ارزان (که معمولاً تاق ندارد) ۲- (در سالن‌ها و غیره) ردیف صندلی‌های ارزان

bleaching powder ماده‌ی رنگبر، رنگ‌زدا، گَرد سفیدکر، کلرید آهک

bleak[1] (blēk) adj. ۱- در معرض باد و سرما، بی‌درخت، بی‌حفاظ ۲- سرد و سوزآور، شدید و ناخوشایند ۳- بی‌نوید، دلگیر، جانفرسا ۴- (مهجور) رنگ پریده، نحیف و زرد چهره

bleak´ly, adv. جانفرسایی، با سوز و سرما

bleak´ness, n. دلگیری، سوزو سرما، دور افتادگی

bleak[2] (blēk) n., pl. **bleak** or **bleaks** (جانور) کپور سفید (جنس Alburnus)

blear (blir) adj., vt. ۱- (در مورد چشم) تار (در اثر اشک یا قی گرفتگی و غیره) ۲- مبهم، نامشخص، مه گرفته ۳- (در اثر اشک‌ریزی یا ریم) تار کردن، مبهم و نامشخص شدن، مه گرفتن

blear|y (blir´ē) adj. **blear´|i.er, blear´|i.est** ۱- (چشمان) باد کرده و تار (در اثر خواب زیاد یا بی‌خوابی)، (چشم) ریم‌دار، قِی کرده ۲- تارچشم، کم سو، دارای دید ضعیف

blear´i.ly, adv. با چشمان باد کرده و تار

blear´i.ness, n. (چشم) باد کرده و تار

blear|y-eyed (-īd´) adj. دارای چشمان قی کرده و تار (در اثر پرخوابی یا بی‌خوابی)،

گرفته چشم (bleareyed هم می‌گویند)

bleat (blēt) vi., n.

۱- (گوسفند و بز و غیره) بع‌بع کردن ۲- بع‌بع ۳- صدایی شبیه بع‌بع کردن، داد و قال کردن، (با آه و ناله یا حماقت یا پرخاش) حرف زدن، شکوه، پرخاش، مزخرفات

bleat´er, n. بع‌بع کننده، شکوه‌گر

bleb (bleb) n. ۱- برآمدگی یا حبابک کوچک در زیر پوست، تاول، کیسه‌ی کوچک، آبدانک پوستی ۲- حباب هوا

blebbed, bleb´by, adj. تاول دار

bleed (blēd) n., adj., vt., vi. **bled** (bled), **bleed´ing** ۱- خونریزی داشتن، خون آمدن، خونروش داشتن، خونریزی کردن ۲- خون گرفتن (از)، حجامت کردن، خونگیری کردن ۳- همدردی کردن، رنج بردن ۴- تراوش کردن، تراویدن (شیره‌ی درخت و صمغ و شهد و غیره)، نشت کردن، (به آهستگی) به بیرون جاری شدن، ترشح کردن، هر چیز تراویده (صمغ یا شهد و غیره)، شهد (یا صمغ و غیره) گرفتن از ۵- (در مورد رنگ پارچه) رنگ پس دادن، (در مورد رنگ دیوار و غیره) از زیر رنگ تازه نمایان بودن، رنگ تورنگ شدن، رنگ دادن ۶- (صحافی - تصویر کتاب و غیره) بی‌حاشیه، تمام صفحه را از تصویر پوشاندن، حاشیه‌بُری کردن (به طوری که تصویر بی‌حاشیه باشد)، لبه‌ی تصویر بی‌حاشیه ۷- (هوا یا محلول یا گاز چیزی را) به آهستگی کشیدن، تخلیه کردن ۸- (عامیانه - با تهدید) پول درکشیدن از

• the wounded child bled to death

کودک زخمی از شدت خونریزی جان سپرد

bleed|er (-ər) n. ۱- خونگیر، حجام ۲- آدم دارای خونروش، مبتلا به خونریزی، هموفیل‌دار ۳- (الکترونیک) مقاومت اضافی (برای تخلیه‌ی خازن پُر ولتاژ)

bleeding heart

۱- (گیاه) قلب مریم (Dicentra spectabilis از خانواده‌ی dicentra) ۲- (با هایفن - بیشتر در امور سیاسی و عقیدتی) بسیار احساساتی و زودرنج، زوداشک

bleep (blēp) n., vi., vt. ۱- ← beep ۲- بلیپ (صدایی که هنگام حذف چیزی در تلویزیون و سینما و غیره جایگزین می‌شود)، فلان، فلان فلان شده

blem.ish (blem´ish) vt., n. ۱- (کمال یا زیبایی چیزی را) خدشه‌دار کردن، معیوب کردن، صدمه زدن، لکه‌دار کردن ۲- خدشه، عیب، کاستی، لکه، زنگار

blench[1] (blench) vt., vi.

رنگ‌پریده کردن یا شدن، رنگ رفته کردن یا شدن، بی‌رنگ کردن یا شدن، سفید شدن یا کردن

blench[2] (blench) vi. دچار چندش شدن، پس رفتن (در اثر وحشت و غیره)، وارفتن، به قهقرا رفتن

blend (blend) n., vi., vt. **blend´|ed** or **blent, blend´ing**

۱- آمیختن، مخلوط کردن، قاطی کردن، شیوانیدن، شیویدن، سرشتن، یکدست کردن یا شدن ۲- آمیزه، مخلوط، آمیختگی، اختلاط و امتزاج، گمیزه، یکی کردن، یکدست کردن ۳- به هم خوردن، به هم آمدن، (در مورد رنگها) با هم جور بودن ۴- (زبان‌شناسی) آمیخته، خطای ترکیبی، آمیزش

• what blend of coffee do you like?

چه نوع قهوه دوست داری؟

blende (blend) n. سفالریت یا سنگ روی، سولفید روی، انواع سولفیدهای فلزی

* **blended whiskey** ویسکی آمیخته

blend|er (blen´dər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) آمیزگر، مخلوط کننده، سرشتگر ۲- دستگاه برقی که مواد غذایی (سبزیجات و میوه) را خُرد و آمیخته می‌کند، مخلوط کن، دستگاه خامه‌زنی، سِپار

blending inheritance

(وراثت) آمیزش ویژگی‌های والدین در فرزندان یا گیاهان نوزاد (مثلاً گل سرخی که حاصل لقاح دو گیاه است که یکی سفید و دیگری گل قرمز تیره می‌دهد)، وراثت آمیخته

blen|ny (blen´ē) n., pl. **-nies** or **-|ny** (جانور) ماهی بلنی (تیره‌ی Blenniidae)

blen´ni.oid´ (-ē oid´) adj. وابسته به ماهی بلنی

blent (blent) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: blend

bleph|a.ri.tis (blef´ə rīt´is) n.

(پزشکی) آماس پلک چشم، بلفاریت، پلک آماس

bleph|a|ro- (blef´ə rō´) پیشوند: پلک چشم، نیام چشم، جفن (پیش از واکه: -blephar)

bleph|a|roplas|ty (blef´ə rō´plas´tē) n. (جراحی) بازسازی یا زیبا سازی پلک چشم (مثلاً برداشتن چربی زیرپوست پلک و خواباندن بادگردگی آن)

Ble.ri|ot (blā rē ō´), Louis 1872-1936

لویی بلریو (یکی از پیشگامان هوانوردی فرانسه)

bles.bok (bles´bäk´) n., pl. **-bok´** or **-boks´**

آهوی پیشانی سفید (Damaliscus dorcas philippsi - بومی افریقای جنوبی) (blesbuck هم می‌گویند)

bless (bles) vt. **blessed** or **blest, bless´ing**

۱- (با نشان یا ورد یا دعا) تقدیس کردن، مقدس خواندن ۲- آمرزیدن، وخشودن، طلب سعادت و آمرزش کردن، برکت دادن، دعای خیر کردن، طلب مغفرت کردن، تَبَرُّک کردن ۳- موهبت داشتن یا دادن، اعطا کردن، بخشیدن ۴- سرفراز و شاد کردن، مستفیض کردن، فیض دادن ۵- با ادای نشان صلیب برکت دادن و طلب سعادت و آمرزش کردن ۶- (مهجور - فقط در دعا) حفظ کردن از بلا و مصیبت، مبارک و میمون کردن، آفرینگان کردن، نعمت دادن

• God blessed them with many children

خدا فرزندان متعددی به آنها اعطا کرد

• the minister blessed the food کشیش غذا را تبرک کرد

bless|ed (blest, bles´id) adj.

۱- مقدس، آشو ۲- همایون، فرهومند، فرخنده، سعید، خجسته، مبارک ۳- وابسته به آمرزش، رستگار، آمرزیده، قرین رحمت ۴- آرامبخش، پربرکت، کامبخش ۵- (قسم یا دشنام ملایم) فلان فلان شده، سزاوار دشنام

• the blessed
اشخاص مقدس، آمرزیدگان، رستگاران، بهشتی‌ها، فرخندگان
bless´edly, adv. با خجستگی
bless´ed.ness, n. خجستگی، میمنت
blessed event (مزاح‌آمیز) تولد، کودک نوزاد
Blessed Sacrament (کلیسای کاتولیک)
مراسم عشای ربانی که با نان و شراب برگزار می‌شود
Blessed Virgin
حضرت مریم باکره (the Virgin Mary هم می‌گویند)
bless.ing (bles´iŋ) n. ۱- دعای خیر،
طلب آمرزش، طلب برکت، دعای پیش یا پس از غذا، نعمت، فیض، آفرینگان، فرهومندی، تبرک ۲- تأیید، رضا و رغبت ۳- موهبت الهی، استعداد خداداد، نیکبختی، نعمت
blest (blest) vt., adj.
۱- یکی از دو زمان گذشته و اسم مفعول‌های فعل: bless
۲- ← blessed
blet (blet) n. فساد میوه‌های خیلی رسیده
bleth|er (bleth´ər) n., vi., vt.
← blather
blew (blōō) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: blow
Bligh (blī), William 1754-1817
ویلیام بلای (ناخدای انگلیسی که ملوانان بر او شوریدند)
blight (blīt) n., vt., vi. ۱- بیماری گیاهی
(در اثر خاک یا هوا یا انگل یا حشرات)، آفت، آسیب، بلا، تباهی، زنگ زدگی (گیاه)، کپک یا شپشک زدگی ۲- آفت زده کردن، (گیاه) آسیب دیدن ۳- هر چیز ویرانگر یا بد، مصیبت، نابود کننده، ناکامگر، مأیوس کننده، تباه‌گر
• insects blighted the fruit tree
حشرات درخت میوه را آفت زده کردند
blight´ed, adj. آفت زده، شپشک گرفته
blight|er (-ər) n.
۱- آفت بار، شخص یا چیزی که موجب مصیبت و بلا شود، مصیبت بار ۲- (انگلیس - عامیانه) آدم پست و قابل تحقیر، رذل، فرومایه، فلان فلان شده
bli.mey (blī´mē) interj.
(انگلیس - عامیانه) حرف ندا به نشان تعجب و غیره
blimp (blimp) n.
۱- (عامیانه) بالون هواناو بادکنکی ۲- (کاهی با B بزرگ) آدم قمپز درکن، آدم لافزن و محافظه کار
blimp´ish, adj. ۱- بالون مانند ۲- (آدم) لاف زن
blind (blīnd) adj., vt., n., adv. ۱- کور، نابینا،
اعمی ۲- کور کردن، نابینا کردن ۳- جاهل، نادان، بی‌بصیرت، تاریک اندیش ۴- کورکورانه، بابی بصیرتی، مذبوحانه، بی‌حزم و احتیاط ۵- مستور، پنهان، آنچه دیدنش مشکل باشد ۶- بی در و پنجره، بی‌روزنه، بسته از هر سو ۷- خارج از حوزه‌ی عقل و اراده‌ی بشر ۸- خیره کردن، (چشم را) موقتاً کور یا تار کردن، دید را مختل کردن ۹- از یک سو بسته، بن‌بست ۱۰- (خودمانی) مست ۱۱- ناخوانا ۱۲- (در مورد گیاه) نابارور، بی‌گل ۱۳- (هواپیمایی) تحت کنترل ابزار راهنمایی (بدون هدایت خلبان) ۱۴- (صحافی) به صورت فرورفته (و بدون جوهر یا رنگ) تذهیب کردن، کنده‌کاری روی جلد ۱۵- کم نور کردن، کم سو کردن ۱۶- تحت‌الشعاع قرار دادن، بیشتر نور دادن ۱۷- پرده، نورگیر، هر چیزی که نور را کور کند ۱۸- (عکاسی) شاتر، بندان، درپوش، مسدود کننده ۱۹- از عقل و بینش محروم کردن ۲۰- (شکار حیوانات) مخفیگاه شکارچی، کوله ۲۱- (اشخاص) عامل دیگران، دست نشانده ۲۲- با بی‌پروایی، با بی‌احتیاطی ۲۳- ندیده خریدن یا پیشنهاد دادن
• for an instant the sun blinded him
برای یک لحظه نور خورشید او را نابینا کرد
• she is blind to her own faults او عیوب خود را نمی‌بیند
• the blind نابینایان، کوران
blind´ly, adv. کورکورانه
blind´ness, n. کوری، نابینایی
blind alley ۱- کوی بن بست
۲- کوشش یا اندیشه‌ی بی‌حاصل، کار بی‌فایده
blind carbon (copy)
ارسال نسخه‌ای از نامه به شخص ثالث بدون آن که به دریافت کننده‌ی اولیه‌ی نامه اطلاع داده شده باشد
* **blind date** ۱- قرار ملاقات مرد و زنی
که همدیگر را نمی‌شناسند ۲- هریک از این دو مرد و زن
blind|er (blīn´dər) n.
۱- چشم بند اسب، قطعه‌ی چرمی که جلو چشم اسب می‌بندند ۲- چشم بند

BLINDER

* **blind.fish** (blīnd´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) ماهی کور
blind.fold (-fōld´) vt., n., adj., adv.
۱- چشم بسته کردن، چشم کسی را بستن ۲- پارچه یا هر چیزی که با آن چشم را ببندند، چشم بند ۳- چشم بسته ۴- جلو درک یا دیدن چیزی را گرفتن، (بینش یا فهم کسی را) کور کردن ۵- بی‌پروا، بی‌ملاحظه، با بی‌توجهی انجام دادن
blind gut
۱- ← cecum ۲- بخشی از دستگاه گوارش که به واسطه‌ی بیماری یا جراحی مسدود شده باشد
Blind.heim (blint´hīm´) ← Blenheim
blind.man's buff (blīnd´ manz´buf´)
(بازی کودکان که در آن شخص چشم بسته باید دیگران را بگیرد و اسم آنان را بگوید) از من داری، چشم بندانک (blindman's bluff هم می‌گویند)
* **blind pig** ← speak-easy
* **blind.side** (blīnd´sīd´) vt. **-sid´ed, -sid´ing**
۱- (فوتبال امریکایی) به حریف از طرفی که نمی‌بیند تنه زدن ۲- (امریکا) ناگهان و از خفا حمله کردن، غافلگیر کردن
blind side
خلاف جهت دید، از طرفی که نتوان دید، نقطه کور، کورسوی
blind spot
۱- (در شبکیه‌ی چشم) نقطه‌ی کور ۲- کور سوی، جهتی که در آن دید خوب نباشد ۳- نقطه‌ی ضعف ۴- (رادیو) جایی

که در آن امواج رادیویی خوب دریافت نمی‌شود

*** blind staggers** (دامپزشکی) بیماری‌های اسب (و دیگر چارپایان) که موجب اختلال توازن و تلوتلو خوردن می‌شود، اُفتانه (staggers هم می‌گویند)

blind.sto|ry (blīnd´stôr´ē) n., pl. **-ries** (معماری) ۱- طبقه‌ی ساختمان که پنجره نداشته باشد، اشکوب کور ۲- (در کلیساهای گوتیک) بالاخانه‌ی بی‌پنجره

*** blind tiger** ← speak-easy

blind trust سرمایه‌گذاری کور (اشخاصی که به مقام‌های بلندپایه می‌رسند برای پیشگیری از هر گونه سوءظن سودجویی، کلیه‌ی اموال خود را با اختیار تام در ید شخص دیگری قرار می‌دهند که به صلاحدید خود و بدون اطلاع مالک عمل کند)

blind.worm (-wŭrm´) n. (جانور) مارمولک بی پا (Anguis fragilis) (slowworm هم می‌گویند)، مارشیشه‌ای

blin|i (blin´ē) n.pl., sing **blin** (خوراک‌پردازی روسی) نان تخم‌مرغی نازک که با خامه و خاویار می‌خورند (blinis هم می‌گویند)

blink (bliŋk) vi., vt., n. ۱- چشم بر هم زدن، چشمک زدن (اگر عمدی باشد بیشتر wink می‌گویند)، چشم را باز و بسته کردن ۲- چشم برهم زنی، چشمک ۳-کورموشی نگاه کردن (مثلاً در نور زیاد)، با چشمان نیم بسته نگاه کردن ۴- (در مورد چراغ اتومبیل و غیره) روشن و خاموش کردن، چراغ راهنما زدن، علامت دادن ۵- نادیده گرفتن، صرفنظر کردن ۶- با شگفتی نگریستن، از تعجب چشم برهم زدن ۷- (مهجور) به طور اجمالی نگریستن، نظر کوتاه افکندن ۸-(اسکاتلند) نگاه کوتاه، نظر اجمالی ۹- (به ویژه در نواحی قطبی) بازتاب نور خورشید در افق یا در زیر ابرهای کم ارتفاع ۱۰- ماه به حالت بدر ۱۱- سوسو زنی، چشم برهم زنی

• Nicole woke up and blinked a few times
نیکول از خواب بیدار شد و چند بار چشمان خود را باز و بسته کرد

• to go on the blink
(انگلیس) خراب شدن (ماشین و غیره)، خوب کار نکردن

blink|er (-ər) n., vt. ۱- (راهنمایی و رانندگی) چراغ چشمک‌زن (در چهارراه‌ها و غیره) ۲- چراغ رسانگر (که با روشن و خاموش شدن مخابره می‌کند) ۳- چراغ راهنما ۴- (جمع) چشم‌بند اسب، چشم‌بند ۵- چشم‌بند زدن

*** blintz** (blints) n. نان شیرینی نازک (دور پنیر یا میوه پیچیده شده است)

blip (blip) n., vi. **blipped, blip´ping** ۱- (کامپیوتر و دستگاه‌های الکترونیکی و غیره) صدای کوتاه و تیز، بلیپ، بلیپ کردن ۲- نقطه‌ی نورانی روی صفحه‌ی رادار در اثر پژواک (اِکوی) دریافت شده از هدف

bliss (blis) n., vi., vt. ۱-شادکامی، خوشدلی، آمیزه‌ی خوشحالی و لذت، شادمانی، خوشی ۲- شعف، روان‌شادی، سعادت جاودانی، خلسه، ربودگی مذهبی و روحانی ۳-(امریکا - خودمانی -معمولاً با out) نشئه شدن (در اثر مواد مخدر یا ربودگی روحانی)

bliss´ful, adj. شادکام، سعادتمند

bliss´fully, adv. با سعادتمندی

bliss´ful.ness, n. سعادتمندی، شعف

blis.ter (blis´tər) n., vt., vi. ۱- تاول، تاول زدن، تاول کردن ۲- هر چیز تاول مانند (مثلاً در گیاهان) ۳- (در ترن و هواپیما و غیره) محفظه‌ی شیشه‌ای برای مشاهده یا ایمنی و غیره، جعبه یا محفظه‌ی بادکرده‌ی پلاستیکی (که برخی فراورده‌ها را در آن قرار می‌دهند) ۴- سخت کتک زدن ۵- زخم زبان زدن

blis´tery, adj. تاول دار، تاول مانند

blister beetle (جانور) سوسک تاول زا (از تیره‌ی Meloidae - آفت گیاه است)

blister copper مس جوشدار (مسی که درجه‌ی خلوص آن بین ۹۶ تا ۹۹ است و سطح آن در اثر حباب‌های اکسید سولفور آبله‌گون است)

*** blister rust** (گیاه) زنگ تاول (آفت درختان کاج توسط قارچی به نام Cronartium ribicola)

blithe (blīth, blīth) adj. ۱- شاد و خرم، سبکبال، دلشاد، بی‌غم ۲- بی‌فکر، بی‌مبالات، بی‌ملاحظه

blithe´ly, adv. بی دغدغه، با سبکبالی، سرمستانه

blithe´ness, n. سبکبالی، سرمستی، بی‌فکری

blith.er.ing (blith´ər iŋ) adj. حرف بی‌معنی، چرت و پرت، کتره گو

blithe.some (blīth´səm, blīth´-) adj. سبکبال، پر سرور و نشاط، دلشاد، سرحال، سرکیف

blithe´somely, adv. سرحال، با دلشادی

blithe´some.ness, n. دلشادی، سبکبالی

BLitt, B.Lit, B.Litt., or **BLit** (Baccalaureus Lit(t)erarum) Bachelor of Letters, Bachelor of Literature لیسانس ادبیات

blitz (blits) n., vt., vi. ۱- (ارتش) حمله‌ی شدید و ناگهانی (به ویژه با تانک و هواپیما)، یورش، ناگه تک، ایلغار، تازش، حمله‌ی برق‌آسا ۲- یورش بردن ۳- (فوتبال امریکایی) حمله‌ی ناگهانی افراد تیم مدافع به کوارتربک (quarterback)، ناگهان به کوارتر بک یورش بردن ۴-(انگلیس - B بزرگ) بمباران شهرهای انگلیس توسط هواپیماهای آلمانی در ۳۱-۱۹۴۰

blitz.krieg (-krēg´) n. (آلمانی) حمله‌ی رعدآسا (حمله‌ی بزرگ و سریع و همه‌جانبه که هدفش پیروزی برق آسا است)، تک آذرخشی، ناگه تک

*** bliz.zard** (bliz´ərd) n. ۱- بوران (برف و باد شدید)، توفان برف، برف‌توفان، کولاک، دمه ۲- مقدار معتنابه، شمار زیاد

blk 1- black 2- block 3- bulk مخفف: ۱- سیاه ۲- قطعه، بلوک ۳- ابعاد، تنومندی، اندازه

BLM Bureau of Land Management (امریکا) اداره‌ی سرپرستی زمین

bloat[1] (blōt) adj., vt., vi., n. ۱- باد کرده، پف کرده ۲- بادکرده شدن یا کردن (از باد یا آب)، نفخ کردن، باد کردن، متورم کردن یا شدن ۳- دستخوش غرور

شدن، بادنخوت ۴-(دامپزشکی) نفخ شکم

bloat[2] (blōt) vt. نگهداشتن گوشت ماهی از طریق خیساندن در آب نمک و دود دادن و خشکاندن

bloat|er[1] (-ər) n. ماهی دودی یا نمک زده

bloat|er[2] (-ər) n. (جانور) ماهی قزل آلای دریاچه‌های پنجگانه‌ی امریکا (Coregonus hoyi)

blob (bläb) n., vt. **blobbed, blob´bing** ۱- قطره‌ی چسبناک و غلیظ، قلمبه‌ی کوچکی از هر چیز غلیظ و چسبناک ۲- ریزش یا لکه‌ی رنگ ۳- هر چیز دارای شکل نامعین ۴- (با تکه‌های غلیظ و چسبناک) لکه‌دار کردن

bloc (bläk) n. ۱- (در پارلمان‌ها) فراکسیون، همبست یا اتحادیه‌ی موقت نمایندگان دو یا چند حزب، (امریکا) گروهی از نمایندگان که علیرغم وابستگی حزبی در موارد ویژه‌ای با هم رأی می‌دهند ۲- کشورهای همبسته

block (bläk) n., vt., vi., adj. ۱- قطعه‌ی دارای سطوح صاف (از چوب یا سنگ یا سیمان و غیره)، کنده، تکه، بلوک، قالب ۲- به صورت قطعه یا بلوک درآوردن، تکه‌تکه کردن ۳- بالشتک چوبی زیر ساطور یا شمشیر و غیره ۴- میز حراج ۵- قالب، قالب کلاه‌سازی، شکل و قالبگیری کلاه، قالبگیری کردن، داپو ۶- بندآوردن، مسدود کردن، گرفتن (مجرا)، جلوگیری کردن، سد کردن، سد راه کردن، هر چیزی که مجرا یا معبری را سد کند ۷- گرفتگی، انسداد، بازداری، گیر، تکه، بندال، بندآور، بندآر ۸-(روان‌شناسی) دچار بازداری ذهنی شدن، وقفه‌ی فکری ۹- قطعه یا محله‌ی مربع شکلی از شهر، هریک از خیابان‌های متقاطع و شبکه‌وار و ساختمان‌هایی که بین آنها قرار دارد، فاصله‌ی دو خیابان ۱۰- هر چیز محکم که به عنوان حایل یا شمع یا پشتبند به کار رود، با پشتبند (و غیره) محکم کردن ۱۱- (انگلیس) ساختمان بزرگ، دستگاه ساختمان ۱۲- گروه، همبست، بلوک، دسته، یک‌جا، قُلمبه ۱۳-(مکانیک) بدنه‌ی موتور که سیلندرها در آن قرار می‌گیرند (engine block هم می‌گویند)، قرقره‌ی طنابخور، توپی چرخ ۱۴-(خودمانی) سر، کله ۱۵- (کامپیوتر) یک گروه واژه، حروف و ارقام به عنوان یک واحد اطلاعات ۱۶-(پزشکی) وقفه در کار اندام، گرفتگی یا انسداد عضو، اختلال در ارسال انگیزه‌های عصبی به محلی از بدن ۱۷- (چاپ) قطعه‌ی چوب یا پلاستیک (و غیره) که روی آن نقشی حک شده باشد ۱۸- (ورزش) جلو حرکت یا بازی حریف را گرفتن، سد کردن راه حریف، (مسابقات دو -جمع) خط (یا تخته‌ی) شروع مسابقه ۱۹-(انتقال پول یا تبدیل آن به ارزهای دیگر یا برداشت آن) مسدود کردن ۲۰-(معمولاً با out) کروکی کشیدن، تصویر کلی ترسیم کردن، توی عکسی را پر کردن ۲۱- (تئاتر) حرکات هنر پیشگان را روی صحنه طرح و کارگردانی کردن ۲۲-(در ماشین گردن مراسلات) آدرس و متن نامه را بدون بریدگی (انقطاع) تایپ کردن

- a block of ice یک قالب (تکه) یخ
- a cement block یک بلوک سیمانی
- traffic was blocked for several blocks در چندین مقطع خیابان راه بندان به‌وجود آمده بود

block.ade (blä kād´) n., vt. **-ad´|ed, -ad´ing** ۱-محاصره‌ی دریایی بندر(های) دشمن، محاصره‌ی زمینی یا هوایی، شهربند، دریابند ۲- محاصره کردن، دریابند کردن ۳- هر عملی که موجب بازداری و انزوای دشمن شود (مثل قطع پروازهای هوایی یا وسایل ارتباطی و تحریم اقتصادی) ۴- نیروی محاصره کننده ۵- مانع، هر گونه بازدارگر رزمی، بندان

- Napoleon wanted to blockade England ناپلئون می‌خواست انگلیس را محاصره‌ی دریایی کند

block.ad´er, n. محاصره کننده

* **blockade runner** (شخص یا کشتی) محاصره شکن، فرار کننده از لابلای نیروهای محاصره کننده

block.age (bläk´ij) n. انسداد، گرفتگی، بندان

block and tackle طناب و قرقره، قرقره و زنجیر (وسیله‌ی بلند کردن یا کشیدن بار سنگین که مرکب است از یک یا چند قرقره و طناب یا سیم)

block association انجمن محل، انجمن متشکل از ساکنان یک بلوک شهری

block.bust|er (bläk´bus´tər) n. ۱- بمب بزرگی که یک بلوک شهری را نابود می‌کند، بمب شهر شکن ۲-(شخص یا چیز) بسیار مؤثر، (فیلم یا کتاب و غیره) پرجاذبه، بسیار موفق ۳- (عامیانه) دلال معاملات ملکی که به blockbusting متوسل می‌شود

* **block.bust.ing** (-bus´tiŋ) n. (عامیانه) دلال معاملات ملکی که مالکان محل بخصوصی را هشدار می‌دهد که به زودی سیاهپوستان در آن محل خانه خواهند خرید و به همین دلیل قیمت‌ها خواهد افتاد و لذا بهتر است آنان ملک خود را تا دیر نشده به قیمت ارزانتر بفروشند (هدف او ایجاد ارعاب و خرید ملک به قیمت ارزان است)

* **block diagram** ۱-(زمین‌شناسی) نمودار بندالی (نقشه‌ی سه‌بُعدی ویژگی‌های زمین شناسی و پستی و بلندی‌های یک محل)، نمودار بلوکی ۲- نقشه‌ی داخل ابزار (مثلاً رادیو) ۳- (کامپیوتر) بلوک دیاگرام (نقشه‌ای که مدار الکترونیکی را به صورت هندسی و مسیر سیگنال را به‌صورت خط نشان می‌دهد)، نمودار جعبه‌ای

block|er (bläk´ər) n. بندآور، بندآر، دارویی که جلو برخی فعل و انفعالات بیوشیمی را می‌گیرد، (فوتبال امریکایی) بازیکن تیم حمله

block grant (امریکا) تخصیص بودجه از سوی دولت فدرال برای خرج به صلاحدید دولت ایالتی یا محلی، اعتبار مالی بی‌قید و شرط

block.head (bläk´hed´) n. کله خر، احمق

block.house (-hous´) n. ۱- (در اصل) دژ چوبی که اشکوب بالای آن جلوآمدگی و روزنه‌ی تیراندازی دارد ۲-(معماری) ساختمان چوبی مربع ۳- (ارتش) جان‌پناه (سنگی یا سیمانی)، ساختمان بتونی گنبددار

A BLOCKHOUSE

blocking capacitor (الکترونیک) خازن کوپلینگ (coupling)، خازن بندآر (مسدود کننده)

block.ish (-ish) adj. کله خر، احمق،
مانند قطعه‌ای از چوب (یا سیمان و غیره)، کُنده مانند
block lava
(یک قطعه گدازه‌ی سفت شده و گوشه‌دار) گدازه تکه
block letter
(حروف الفبا) حرف درشت و ساده (چاپی یا دستنویس)
block line (در دستگاه طناب و قرقره) طناب یا کابل
* **block mountain**
(زمین‌شناسی - کوهی که در اثر گُسلِش و بالاآمدگی قطعات بزرگ سنگ ایجاد شده باشد) تختال، تخته کوه
* **block party** (امریکا) مهمانی اهل محل
(که در یکی از پارک‌ها یا خیابان‌های محله برگزار می‌شود)
block plane (نجاری) رنده‌ی کوچکی که برای صافکاری ته چوب (و عمود بر خواب چوب یا آوندهای آن) به کار می‌رود، رنده‌ی پرداخت، رنده‌ی آوندکاو
block printing چاپ باسمه‌ای، چاپ قالبی
(که در ساختن پارچه‌ی قلمکار و غیره کاربرد دارد)
block system روش تقسیم خط آهن به چندین بخش (blocks) و تنظیم حرکت قطارها توسط چراغ‌ها و علامت‌های خودکار (block signals) به طوری که مکان هر قطار در هر زمان بخصوص مشخص باشد
block|y (bläk´ē) adj. **block´|i.er, block´|i.est**
۱- دارای قطعات مشخص و متمایز
۲- قطعه مانند، کُنده مانند، ستبر، قلمبه
Bloem.fon.tein (blōōm´fän tān´)
شهر بلوم فانتاین (در جنوب جمهوری افریقای جنوبی)
bloke (blōk) n. (انگلیس - خودمانی) آدم، مرد
blond (bländ) adj., n. ۱- موطلایی، زرین موی،
دارای موی کم‌رنگ، دارای موی زرد و چشم آبی و پوست سفید، کاکل زری، بور ۲- (چوب و میز و صندلی) کم‌رنگ، دارای رنگ روشن، زرد کم‌رنگ، کرُن، کرُنگ
blond´ness, n. بوری، موطلایی بودن
blonde (bländ) adj., n.
۱- (انگلیس) مرد یا زن بلوند (موطلایی) ۲- (امریکا) زن یا دختر موطلایی (به مرد موطلایی می‌گویند blond) ۳- نوار توری نقش‌دار
blood (blud) n., vt. ۱- خون
۲- شیره گیاهی (sap هم می‌گویند) ۳- خونریزی، آدمکشی ۴- هر چیز اساسی و حیاتی، عامل جانبخش ۵- احساسات، خو و طبع، خلق ۶- اصل و نسب ۷- خویشی، هم‌خونی ۸- اشرافی، خوش خانواده، نجیب زاده ۹- (حیوانات) اصیل، پاک‌نژاد، خوش‌نژاد ۱۰- خوش لباس، شیک پوش ۱۱- خون حیوان شکار شده را به مشام سگ شکاری رساندن، (برای تشجیع شکارچیان بی‌تجربه) خون شکار را به صورتشان مالیدن ۱۲- (آدم تازه‌کار را) ارشاد کردن
• bad blood دشمنی دیرین، غرض، سابقه‌ی خصومت
• in cold blood
۱- باقساوت، سنگدلانه ۲- تعمداً، عمداً، از روی قصد
• she claims to be of royal blood
او ادعا می کند که اصل و نسبش به شاهان می‌رسد
• to have someone's blood on one's head (or hand) مسئول مرگ یا بدبختی کسی بودن
* **blood bank**
بانک خون، ذخیره‌ی خون (برای دادن به دیگران)
blood bath خونریزی، کشتار
blood brother ۱- برادر هم‌خون،
برادر از یک پدر و مادر، برادر تنی ۲- برادر اسمی
blood brother.hood برادری و همخونی
blood count ۱- آزمایش برای تعیین میزان
گویچه‌های سرخ و سفید خون و گرده‌های خونی، شمارش گلبولی ۲- تعداد گویچه‌های موجود در مقدار معینی از خون
blood.cur|dling (-kŭrd´liŋ) adj.
ترسناک و دهشت انگیز
blood|ed (blud´id) adj.
۱- دارای نوع بخصوصی خون (مثلاً: خونگرم warm-blooded) ۲- (حیوان) نیک‌نژاد، اصیل، از نژاد خوب
blood.fin (blud´fin´) n.
(جانور) خون باله (ماهی کوچک نقره‌ای رنگی که باله‌های آن سرخ است و بومی امریکای جنوبی می‌باشد: Aphyocharax rubripinnis از تیره‌ی Characidae)
blood group
۱- گروه خون (خونی) ۲- هریک از چندین دسته یا سیستم که در سطح هم‌چسبگرزای سلول‌های خون (agglutinogen) موجودند (مانند سیستم ABO)
blood.guilt (-gilt´) n. احساس گناه
به خاطر آدمکشی (blood guiltiness هم می‌گویند)
blood´guilt´y, adj. آدمکش، جانی
blood heat حرارت عادی خون انسان سالم
(حدود ۳۷ درجه‌ی سانتیگراد یا ۹۸/۶ درجه‌ی فارنهایت)
blood.hound (blud´hound´) n.
۱- تازی بویا ۲- کارآگاه، کسی که با پشتکار شخص یا موضوعی را تعقیب می‌کند
blood|i.ly (blud´´l ē) adv.
به طور خونین، با خونریزی، با سنگدلی، باقساوت
blood|i.ness (blud´ē nis) n.
خونین بودن، سنگدلی
blood.less (blud´lis) adj.
۱- بی‌خون ۲- بدون خونریزی (در مقابل bloody) ۳- کم خون، بی‌بنیه، رنگ‌پریده، کم نا، بی‌رمق ۴- سنگدل، بی‌قلب
blood´lessly, adv. بدون خونریزی
blood´less.ness, n. فقدان خون یا خونریزی
blood|let.ting (-let´iŋ) n. ۱- حجامت،
رگزنی، خونگیری، فصد ۲- خونریزی، آدمکشی
blood.line (-lin´) n. دودمان، (در مورد
حیوان) اصل و نسب، درجه‌ی اصالت، دودمان درخت
* **blood.mo|bile** (-mō bēl´) n.
(امریکا) اتومبیل مجهز به وسایل خونگیری
blood money
۱- خون‌بها، دیه، پول خون ۲- اجرت آدمکش حرفه‌ای ۳- پولی که از بهره‌کشی و ستم به دیگران به دست آید

blood plasma خونابه، پلاسما، دشتینه‌ی خون
blood platelet گِرده خون، پلاکت‌های خون
blood poisoning
مسمومیت خون، زَهرِشِ خون (نام فنی آن: septicemia)
blood pressure فشار خون
blood pudding
سوسیس کلفت دارای خون (به ویژه خون خوک) وپیه
blood-red (-red´) adj. ۱- با خون سرخ شده، دارای لکه‌های قرمز خون ۲- به رنگ خون، خون‌رنگ، قرمز
blood relation (or **relative**)
خویشاوند هم‌خون، خویشاوند نسبی (در مقابل سببی)
blood.root (blud´rōōt´) n. (گیاه) خون ریشه (Sanguinaria canadensis از خانواده‌ی poppy)
blood.shed (blud´shed´) n.
خونریزی، آدمکشی
blood.shot (-shät´) adj. (در مورد چشم) خون گرفته، قرمز (در اثر کم‌خوابی یا بیماری و غیره)
blood sport ورزش‌هایی که منجر به کشتن می‌شود (مثل شکار)، ورزش خونی
blood.stain (-stān´) n.
لکه‌ای که توسط خون ایجاد شود، لکه‌ی خون، آلودگی به خون، خون لکه
blood.stained (-stānd´) adj.
۱- آلوده به خون، خون‌آلود ۲- آدمکش، گناهکار به قتل
blood.stone (-stōn´) n.
(گوهرشناسی) یشم خطایی (نوعی کوارتز سبز)
blood.stream (-strēm´) n.
خونی که در دستگاه گردش خون جریان دارد
blood.suck|er (-suk´ər) n.
۱- حشره یا جانوری که خون می‌مکد (به ویژه زالو)، خون‌آشام، خون مک ۲- آدم حقه‌باز، زالوصفت
blood´suck´ing, adj., n. خون آشام(ی)
blood test
۱- آزمایش خون ۲- آزمایش مدفوع یا پیشاب (برای تعیین وجود یا عدم وجود خون)
blood.thirst|y (-thŭrs´tē) adj.
خونخوار، تشنه به خون، سفاک
blood´thirst´i.ly, adv. با خونخواری
blood´thirst´i.ness, n. خونخواری
* **blood type** گروه خونی، گروه خون
* **blood typing** گروه بندی خون انسان‌ها
blood vessel
رگ (مویرگ یا شاهرگ یا سیاهرگ)، مجرای خون
blood.worm (-wŭrm´) n. (جانور) ۱- کرم خون (انواع کرم‌های حلقوی قرمز رنگ) ۲- لارو قرمز رنگ برخی ریزپشه‌ها (به ویژه جنس Chironomus)
blood.wort (-wŭrt´) n., adj.
(گیاه) ترشک جنگلی، ترشک خون فام (انواع گیاهان بومی امریکا که ساقه یا ریشه‌ی قرمز دارند - وابسته به تیره‌ی Haemodoraceae و راسته‌ی Liliales)

blood|y (blud´ē) adv., adj. **blood´|i.er, blood´|i.est** vt. **blood´led, blood´|y.ing**
۱- خون مانند، خوندار، وابسته به خون، خونی ۲- خونین، دارای خون روش، خون آلود، دارای لکه‌ی خونی ۳- خون آلود کردن، خونی کردن ۴- پر خونریزی، خونخوار، وابسته به کشتار و خونریزی ۵- قرمز، خون‌رنگ ۶- (انگلیس - خودمانی - ناخوشایند) ملعون، لعنتی، فلان فلان شده
Bloody Mary
مشروب الکلی حاوی ودکا و آب گوجه فرنگی
blood|y-mind|ed (-mīn´did) adj.
۱- خونخوار، سنگدل ۲-کارشکن، اهل کارشکنی و مزاحمت
* **bloo|ey** (blōō´ē) adj.
(امریکا - خودمانی) خراب (blooie هم می‌گویند)
bloom[1] (blōōm) n., vi., vt.
۱- شکوفه، مجموع گل‌های یک گیاه، گل، غنچه ۲- گل دادن، شکفتن، غنچه کردن، شکوفیدن ۳- هنگام شکفتن ۴-شکوفایی، عنفوان ۵-شکوفا شدن، باز شدن، به اوج رسیدن ۶- از سلامتی و رنگ و آب برخوردار بودن ۷-(قدیمی) شکوفا کردن ۸- گَرد خاکستری رنگی که روی برخی میوه‌ها (مثل آلو و انگور) و برگ‌ها دیده می‌شود، گرده ۹- توده‌ای از جلبلک‌ها و خزه‌ها (بر سطح آب)
bloom[2] (blōōm) n.
۱-(فلزکاری) شمش آهن آماده‌ی چکش خواری، لخته آهن، لاشه ۲- میله‌ی کلفت آهن یا پولاد (که از نورد کردن یا چکش کاری شمشه به دست می‌آید)، بلوم
bloom|er[1] (blōōm´ər) n.
۱- (گیاه) گیاه از نظر چگونگی گل‌آوری ۲-(شخص) در عنفوان جوانی، درشکوفایی ۳-(انگلیس - خودمانی) اشتباه لپی، خطای احمقانه
* **bloom|er**[2] (blōōm´ər) n.
۱- لباس زنانه مشتمل بر دامن کوتاه و شلوار بلندی که با کش یا دکمه دورمچ پا جمع می‌شد (سال‌های ۱۸۵۰) ۲-(جمع) شلوار گشاد زنانه که تا زانو می‌آید و سابقاً هنگام ورزش آن را می‌پوشیدند ۳- شلوار بلند زیرپوش زنانه

BLOOMER

bloom.ing (blōōm´iŋ) adj.
۱- شکوفا، پرگل، پرشکوفه، گل‌آور ۲-(عامیانه) تمام و کمال، کامل
blooming mill (فلز کاری) دستگاه نورد که شمشه را تبدیل به لخته آهن می‌کند، نورد ستبرا شکن
Blooms.bur|y (blōōmz´bə rē) adj.
گروهی از نویسندگان انگلیسی در قرن بیستم (به ویژه ویرجینیا وولف و لیتون استرایکی) که در محله‌ی بلومزبری (لندن) با هم محشور بودند، وابسته به این گروه
Blooms.bur|y (blōōmz´bə rē)
محله‌ی بلومز بری در لندن که شهرت ادبی و هنری داشت
bloom|y (blōōm´ē) adj. ۱- پرشکوفه، پرگل ۲- پوشیده از گرده‌ی گیاهی (مثل برخی آلوها)
* **bloop** (blōōp) vt. (امریکا - خودمانی - بیس‌بال) زدن توپ با چوگان به طوری که قوسی زده و بین

مدافعان وسط زمین و آخر زمین فرود آید

*** bloop|er** (-ər) n.

۱-(امریکا - خودمانی - بیس‌بال) توپی که با چوکان طوری زده شود که قوسی زده بین مدافعان وسط و آخر زمین فرود آید، (سافت بال) پرتاب توپ (به سوی چوگان‌زن) به‌طور قوس‌دار ۲-(خودمانی) اشتباه احمقانه

blos.som (bläs´əm) n., vi. ۱-شکوفه یا گل ۲-شکوفه کردن، غنچه کردن، شکفتن، گل دادن (درختان میوه دهنده)، باز شدن گل ۳-هنگام شکفتن یا غنچه دادن ۴-رونق پیدا کردن، پیشرفت کردن، شکوفا شدن، گل کردن

- orange blossoms بهار نارنج، شکوفه‌ی مرکبات
- the girl's beauty blossomed as she grew

آن دختر هر چه بزرگتر می‌شد زیباییش شکوفاتر می‌شد

blos´somy, adj. پر شکوفه

blot[1] (blät) n., vt., vi. **blot´ted, blot´ting**

۱-لکه (به ویژه لکه‌ی جوهر و رنگ)، لک، کَلَف ۲-لکه‌دار کردن یا شدن، لک شدن یا کردن ۳-عیب، لکه‌ی بدنامی، بی‌آبرویی، آلایش ۴-زدودن، پاک کردن، خشک کردن (با کاغذ خشک کن یا دستمال کاغذی و غیره)، درمکیدن، درآشامیدن، جذب کردن ۵-بی‌آبرو کردن، بدنام کردن، رسوا کردن

- his arrest was a blot on his family's good name

بازداشت او موجب ننگ خانواده‌اش شد

- to bolt out an unhappy memory

خاطره‌ی ناخوشایندی را از حافظه (ی خود) زدودن

blot[2] (blät) n. ۱-(در تخته نرد) مهره‌ی تک (که می‌توان آن را زد) ۲-(قدیمی) نقطه ضعف، عیب، نقص

blotch (bläch) n., vt.

۱-لک پوست بدن، پیسه، پیسی ۲-(پوست را) لک کردن، لکه کردن ۳-هر لک یا لکه‌ی بزرگ

blotch|y (-ē) adj. **blotch´|i.er, blotch´|i.est** ۱-لک مانند، لکه مانند، مانند کَلَف ۲-پوشیده از لکه، لکه‌دار، کک مکی

blotch´i.ness, n. لک مانندی، لکه دار شدگی

blot.ter (blät´ər) n.

۱-جوهر خشک کن، کاغذ خشک کن ۲-دفترچه‌ی وقایع روزانه، دفتر روزانه

blotting paper

کاغذ نرم و ضخیم و پنبه‌سان (برای خشک کردن دست نوشته‌ی جوهری)، جوهر خشک کن، کاغذ خشک کن

blot|to (blät´ō) adj.

(خودمانی) مست و خراب، مست لایعقل

blouse (blous, blouz) n., vi., vt. **bloused** (bloust, blouzd), **blous´ing**

۱-روپوش گشاد که کشاورزان و کارگران اروپایی می‌پوشیدند ۲-بلوز، پیراهن نسبتاً گشاد و زنانه ۳-(در اونیفورم نظامی) فرنج، نیم‌تنه ۴-ژاکت پشمی ملوانان، پیراهن پشمی ۵-با پارچه پوشاندن، چین‌دار شدن یا کردن

blous|on (blōōs´än´) adj., n.

دارای بلوز (مثلاً لباس یا دامن بلوز دار)

*** blo.vi.ate** (blō´vē āt´) vi. **-at´ed, -at´ing** نطق طولانی و پرطمطراق کردن

blo´via´tion, n. نطق طولانی و خودنمایانه

blow[1] (blō) n., vi., vt. **blew, blown, blow´ing**

۱-وزش، فوت، دَمِش، فین ۲-وزیدن، دمیدن، فوت کردن، پف کردن، با فشار بیرون دادن، نفس نفس زدن ۳-(شیپور و غیره) زدن ۴-برده شدن (توسط باد یا فوت و غیره)، (با فشار هوا و غیره) راندن ۵-توفانی شدن ۶-(در مورد تایر و بادکنک و غیره) ترکیدن، (معمولاً با out) ترکاندن، پُکیدن، پوکیدن، پُکاندن، پنچرشدن یا کردن، (فیوز و غیره) پریدن، پراندن، سوختن، منفجر شدن ۷-(مگس و ماهی و غیره) تخم گذاشتن ۸-(خودمانی) پز دادن، بالیدن، لاف‌زدن ۹-رفتن، ترک کردن ۱۰-(موسیقی جاز - خودمانی) بدون نت و فی‌البداهه نواختن ۱۱-خراب شدن یا کردن(معمولاً در اثر فرسودگی) ۱۲-(شیشه‌گری یا حباب صابون و غیره) بادمیدن شکل دادن، در قالب دمیدن، حباب صابون بیرون دادن ۱۳-(بینی را) گرفتن، فین کردن ۱۴-(اسب را) به نفس نفس انداختن ۱۵-ضربه، تکانه، کوس، مشت ۱۶-(عامیانه) ولخرجی کردن ۱۷-(خودمانی) فرصت را از دست دادن، خیطی بالا آوردن ۱۸-(خودمانی -کوکائین و غیره) با بینی بالا کشیدن، دردمیدن ۱۹-لو دادن، فاش کردن ۲۰-(فلز کاری) لابلای فلز مذاب هوا دمیدن ۲۱-باد شدید، تند باد

- a cold wind began to blow باد سردی شروع به وزیدن کرد
- to blow off ۱-(از دیگ بخار و غیره) بخار یا آب گرم بیرون دادن ۲-با صدای بلند درد دل کردن، دل خود را خالی کردن
- to blow over ۱-(ابر و باران و غیره) برطرف شدن ۲-فراموش کردن نوبت کسی، (بدون توجه) رد شدن
- to blow up

۱-باد کردن، نفخ کردن، پف دار شدن ۲-ترکیدن، منفجر شدن، پُکیدن ۳-(توفان و غیره) شدیدتر شدن، فرارسیدن ۴-(عکس و غیره را) بزرگ کردن ۵-غلو کردن، (رویدادی را) بزرگ کردن ۶-از جا در رفتن، بدخلق شدن

blow[2] (blō) n.

۱-ضربه، زدن، زدش، کوفتن، ضربت ۲-کوشش شدید، حمله‌ی ناگهانی ۳-رویداد غم‌انگیز، ضربه‌ی روحی

- his death was a blow to our morale

مرگ او ضربه‌ای بود به روحیه‌ی ما

- to come to blows گلاویز شدن، کتک کاری کردن

blow[3] (blō) n., vi. **blew, blown, blow´ing** (قدیمی) ۱-شکوفه، غنچه ۲-شکوفه‌ی خوشه‌ای ۳-شکوفایی

*** blow.by** (blō´bī´) n., adj.

۱-(در موتورهای درون سوز) فرار گازهای نسوخته از لابه‌لای رینگ‌های پیستون به درون جعبه دنده ۲-اسبابی برای بازگرداندن گازهای نسوخته به درون سیلندرها برای احتراق مجدد (به منظور جلوگیری از آلودگی هوا) ۳-وابسته به این گازهای نیمسوز و دستگاه‌های از بین برنده‌ی آنها

*** blow-by-blow** (blō´bī blō´) adj.

(امریکا) جزء به جزء، دارای جزئیات

blow-dry (blō´drī´) n., vt. **-dried´, -dry´|ing** (با سِشوار) گیسو را خشک کردن (به سِشوار می‌گویند: blow-dryer)

blow|er (blō´ər) n. ۱- کسی که فوت می‌کند ۲- دستگاه دمیدن هوا، دمنده، وزنده، وزانگر ۳- (انگلیس - خودمانی) تلفن

* **blow.fish** (blō´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** puffer ←

blow.fly (-flī´) n., pl. **-flies´** (جانور) مگس گوشت (انواع مگس‌های دوباله به نام Calliphoridae)

* **blow.gun** (-gun´) n. (لوله‌ای که توسط آن پیکان یا ساچمه یا حب و غیره را با فوت کردن به هدف می‌پرانند) دَم لوله، پرانساز

* **blow.hard** (-härd´) n. (امریکا - خودمانی) آدم لاف‌زن، آدم چاخان

blow.hole (-hōl´) n. ۱- سوراخ بینی نهنگ (که در فرق سر آن قرار دارد) ۲- (به ویژه در گدازه‌ی آتشفشانی) سوراخی که هوا و گاز از آن به خارج راه می‌یابد، مفر، دررو ۳- (در دریای یخ‌زده) سوراخی در یخ که پستانداران (مثل نهنگ) برای تنفس گرد آن می‌آیند ۴- دیک جن (شکافی در صخره‌های ساحلی که هنگام خوردن موج به ساحل آب از آن فوران می‌کند) ۵- (در ریخته‌گری و فلزکاری) مک (حباب‌های ریز هوا در سطح فلز)، حبابچه

blow job (خودمانی - بسیار ناپسند) fellatio ←

blow.lamp (-lamp) n. blowtorch ←

blown[1] (blōn) vi., vt., adj. ۱- اسم مفعول: blow ۲- نفخ کرده، پف کرده، باد کرده، آماسیده ۳- به نفس نفس افتاده، وامانده ۴- پر از مگس، مگس زده ۵- درست شده از طریق به کار بردن دم لوله (blowgun)

blown[2] (blōn) vi., adj. شکوفا، پرغنچه، پرگل، شکفته (full-blown هم می‌گویند)

blow.off (blō´ôf´) n. ۱- بیرون دمیدن (بخار و آب و غیره) ۲- (کشاورزی) از دست رفتن رو خاک (topsoil) به واسطه فرسایش بادی (وزشی)، روخاکی که از این راه به هدر می‌رود

blow.out (-out´) n. ۱- پنچری (تایر و غیره)، پکیدن، ترکیدن ۲- سوختن فیوز برق ۳- (خودمانی) مهمانی، جشن بزرگ

blow.pipe (-pīp´) n. ۱- (لوله‌ای که توسط آن هوا یا گاز را با فشار داخل آتشخان می‌کنند تا گرمای آن را بیشتر و متمرکزتر کند) لوله‌ی دمنده ۲- (شیشه‌سازی - لوله‌ای که با آن در شیشه می‌دمند و به آن شکل می‌دهند) نیچه ۳- blowgun ←

blowpipe analysis روش سنجش مواد شیمیایی و معدنی و آلیاژها از راه گرما دادن با لوله‌ی دمنده

BLOWTORCH

* **blow.torch** (-tôrch´) n. مشعل جوشکاری، چراغ لحیم‌کاری، مشعل گازی، مشعل فشاری

blow.tube (-tōōb´) n. ۱- blowpipe ۲- blowgun ←

blow.up (-up´) n. ۱- انفجار، تَرکِش ۲- (عامیانه) سر و صدای خشم‌آمیز

blow|y (blō´ē) adj. **blow´|i.er, blow´|i.est** پر باد، در معرض باد

blowz|y (blou´zē) adj. **blowz´|i.er, blowz´|i.est** ۱- چاق و سرخ روی و زمخت ۲- شلخته (blowsy هم می‌نویسند)

BLS 1- Bachelor of Library Science 2- Bureau of Labor Statistics مخفف: ۱- لیسانس کتابداری (B.L.S هم می‌نویسند) ۲- دفتر آمار کارگری

BLT bacon, lettuce, and tomato (sandwich) مخفف: ساندویچ گوشت خوک و کاهو و گوجه‌فرنگی

blub.ber[1] (blub´ər) n. ۱- پیه نهنگ و دیگر پستانداران دریایی که از آن روغن ماهی به دست می‌آید ۲- (عامیانه) چاقی زننده، چربی زیادی زیر پوست

blub.ber[2] (blub´ər) vi., vt., n., adj. ۱- های‌های گریستن (مثل کودک)، گریه و زاری کردن، زار زار گریه کردن ۲- با زاری گفتن، زاریدن ۳- از شدت گریه باد کردن یا خیس شدن ۴- گریه و زاری ۵- آماسیده

blub.ber|y (blub´ər ē) adj. ۱- پرچربی، پیه مانند، چاق ۲- متورم (در اثر گریه و زاری)

blu.cher (blōō´chər) n. ۱- نیم چکمه ۲- کفشی که رویی آن از یک تکه چرم است

Blü.cher (blü´ Hər), Gebhard Leberecht von کیهارت بلوخر (فرمانده اهل پروس) 1742-1819

bludg|eon (bluj´ən) n., vt., vi. ۱- چماق، گرز، چوبدستی سر کلفت، کلُنگ ۲- کلُنگ زدن ۳- با چماق یا چوبدستی زدن ۴- زور گویی کردن، با گردن کلفتی مجبور کردن

blue (blōō) adj., n., vt., vi. **blued, blu´ing** or **blue´ing** ۱- آبی، آبی رنگ، نیلی، نیلگون ۲- آبی رنگ کردن یا شدن، لاجورد (یا نیل) زدن به ۳- (پوست بدن) کبود ۴- غم‌انگیز، محزون، دلگیر، غم‌افزا، گرفته و تهدیدآمیز ۵- غم‌افزا، بی‌نشاط، محزون کننده (معمولاً با the و جمع) ۶- (امریکا - نوعی موسیقی جاز که آهسته و حزن انگیز است) بلوز ۷- (از نظر مذهبی و اخلاقی) سخت گیر ۸- حزن، غم ۹- ملبس به لباس یا کسوت آبی ۱۰- رنگیزه‌ی آبی، رنگدانه‌ی آبی ۱۱- نیل، پودر آبی رختشویی، لاجورد ۱۲- هر چیز آبی رنگ مثل: جامه‌ی آبی، (اغلب با B بزرگ) شخص یا گروه آبی پوش، (اغلب با B بزرگ) سرباز شمالی (در جنگ‌های داخلی امریکا اونیفورم آبی می‌پوشیدند)، (جمع) لباس آبی سیر ملوان ۱۳- bluestocking ← ۱۴- bluefish ← ۱۵- (انگلیس - عامیانه) ولخرجی کردن، پول حرام کردن

• **out of the blue** ناگهان، بلامقدمه، بدون پیش‌بینی، غیرمنتظره

• **the blue** ۱- آسمان ۲- دریا

* **blue baby** (پزشکی) نوزاد کبود، کودک مبتلا به سیانوز (که به خاطر

خوب کار نکردن ریه یا قلب اکسیژن کافی دریافت نمی‌کند)

Blue.beard (blōō´bird´) n.
شخصیت داستان افسانه‌ای که پی‌در پی با زن‌ها ازدواج می‌کرد و آنها را می‌کشت، آبی ریش

blue.bell (blōō´bel´) n. (گیاه) ناقوس آبی
(انواع گیاهان جنس‌های Campanula و Mertensia از خانواده‌ی bellflower و borage)

blue.ber|ry (-ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) آبی سته، سته‌ی آبی، سیاه گیله (گیاهان جنس Vaccinium از خانواده‌ی heath)

* **blue.bill** (-bil´) n. (جانور) آبی نوک، نوک آبی
(انواع مرغابی‌های بومی امریکا که منقارشان آبی است)

blue.bird (-bŭrd´) n. (جانور) پرنده‌ی آبی
(انواع باسترک‌های کوچک امریکای شمالی از جنس Sialia)

blue blood ۱-اصل و نسب اشرافی، نجابت خانوادگی ۲- آدم نجیب زاده، آدم اشرافی
blue´blood´, n. نجابت خانوادگی، اشراف زادگی
blue´-blood´ed, adj. اشرافی، نجیب زاده

blue.bon.net (-bän´it) n.
۱- (سابقاً در اسکاتلند) کلاه پشمی آبی رنگ و بی‌لبه ۲- (قدیمی) اسکاتلندی ۳- (گیاه) مامیران آبی (انواع lupine به‌ویژه Lupinus subcarnosus) ۴- گل گندم

blue book ۱- گزارش یا فهرست رسمی دولتی (که اغلب جلد آبی دارد) ۲- دفترچه‌ی جلد آبی که در امتحانات شاگردان جواب‌های خود را در آن می‌نویسند (bluebook هم می‌نویسند)

blue.bot|tle (-bät´'l) n. ۱- (گیاه) انواع گیاهانی که گل آبی و بُطری شکل می‌دهند، گل گندم آبی ۲- (جانور) انواع مگس‌های گوشت (جنس Calliphora)

blue cheese پنیر آبی (از شیرگاو)

* **blue-chip** (-chip´) adj.
۱- (بازار سهام) وابسته به سهام گران‌قیمتی که سابقه‌ی سودآوری خوب و ثبات قیمت دارد، وابسته به سهام خوش سابقه ۲- (عامیانه) عالی، پربها

blue.coat (-kōt´) n. آبی پوش، دارای کت آبی، سربازامریکایی قرن نوزدهم، (امریکا) پاسبان، پلیس

* **blue-col|lar** (-käl´ər) adj. وابسته به کارگران فنی و نیمه فنی (که اونیفورم آنها اغلب به رنگ آبی است)، کارگری، یقه‌آبی (در مقابل یقه سفید: white-collar)

* **blue crab** (جانور) خرچنگ نیلی (Callinectes - بومی امریکای شمالی)

* **Blue Cross** (امریکا) بلو کراس (نام بنگاه بیمه‌ی سلامتی غیر انتفاعی و خصوصی)

* **blue-curls** (-kŭrlz´) n.
(گیاه) شکنج نیلی (انواع گیاهان جنس Trichostema خانواده‌ی mint) (blue curls هم می‌نویسند)

blue devils ۱-جنون خمری، سخن بیهشانه، جنون الکلی و هذیان‌گویی و سرسام همراه با آن ۲-خماری، پژمانی، افسردگی، غم‌خوری

* **blue-eyed grass** (گیاه) چشم آبی
(انواع گیاهان جنس Sisyrinchium خانواده‌ی iris)

* **blue.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (گیاه) آب فام، ماهی آب فام
(Pomatomus saltatrix از تیره‌ی Pomatomidae)

blue flag
(گیاه) انواع زنبق‌هایی که گل آن آبی‌رنگ است

* **blue flu** (امریکا) اعتصاب پاسبانان (چون اعتصاب آنها غیرقانونی است خود را به مریضی می‌زنند)

blue fox
روباه آب فام (بومی سرزمین‌های قطبی)، خز این جانور

* **blue.gill** (-gil´) n.
(جانور) ماهی آبشش آب‌فام (Lepomis macrochirus)

* **blue.grass** (-gras´) n.
۱- (گیاه) چمن گره ریش (جنس Poa) ۲-(موسیقی) موسیقی بلوگراس (ویژه‌ی جنوب ایالات متحده)

Bluegrass Country (or **Region**)
ناحیه‌ی بلوگراس (چمن آب فام) در مرکز ایالت کنتاکی در امریکا (the Bluegrass هم می‌گویند)

blue-green algae (-grēn´)
(گیاه) جلبک سبز - آبی (انواع Cyanophycota)

blue gum
(گیاه) ژدآبی (Eucalyptus globulus از خانواده‌ی myrtle که درختی بزرگ و همیشه بهار است)

* **blue.hearts** (-härts´) n., pl. **-hearts´**
(گیاه) آبی دل (Buchnera americana خانواده‌ی figwort)

blue.ish (-ish) adj. ← bluish

blue.jack (-jak´) n. (گیاه) بلوط آبی
(Quercus incana - بومی جنوب ایالات متحده)

blue.jack|et (-jak´it) n.
ملوان وظیفه، سرباز وظیفه‌ی نیروی دریایی

* **blue jay** (جانور) زاغ کبود
(bluejay - Cyanocitta cristata هم می‌نویسند)

blue.jeans (blōō´jēnz´) n.
شلوار جین (blue jeans هم می‌نویسند)

* **blue law** ۱-(امریکای قدیم) قوانین سخت و محدود کننده‌ی پیوریتان‌ها که بر شمال ایالات متحده حاکم بود ۲- قوانینی که رقص و نمایش و مسابقات و حتی کار را در روز مقدس (یکشنبه) تحریم کند

blue.line (blōō´līn´) n. (هاکی) هر یک از دو خط آبی که زمین را به سه بخش تقسیم می‌کنند

blue mold
(گیاه) کپک کبود (جنس Penicillium)

Blue Mountains
کوه‌های کبود (بلومونتاین) بین ایالت‌های اُرگان و واشنگتن

Blue Nile ← Nile

blue.nose (-nōz´) n.
۱- (عامیانه) زاهدی که می‌کوشد عقاید اخلاقی خود را به دیگران تحمیل کند ۲- اهل استان نووسکوشیا(در کانادا)

blue note
(موسیقی جاز) نت کوتاه (به ویژه نت‌های سوم یا هفتم)

blue-pen|cil (-pen´səl) vt. **-|ciled** or **-|cilled, -|cil|ing** or **-|cil|ling**
با مداد آبی حک و اصلاح کردن، غلط گیری کردن

blue peter پرچم کبود (که در وسط آن مربع سفیدی دارد - نشان آمادگی کشتی تجارتی برای حرکت)

* **blue-plate special** (-plāt´) غذای ارزان (در برخی رستوران‌ها که سابقاً در بشقاب آبی سرو می‌کردند)

* **blue.point** (-point´) n.
صدف خوراکی (که معمولاً خام خورده می‌شود)

blue.print (-print´) n., vt.
۱- طرح، نقشه، نقشه کلی، طرح کلی ۲- چاپ آبی، چاپ اوزالید ۳- طرح کلی ساختن، برنامه‌ی کار را ریختن

* **blue racer**
(جانور) مار کبود (انواع مارهای آبی‌رنگ امریکای شمالی)

blue ribbon ۱- روبان آبی رنگ (به ویژه روبان نشان انگلیسی garter) ۲- (در مسابقات و نمایشگاه‌های کالا و غیره) نشان ممتاز بودن، نشان برتری

blue-rib|bon (-rib´ən) adj. ۱- (عامیانه) بهترین در نوع خود، اعلاترین، ممتازترین ۲- هیئت داوران

Blue Ridge Mountains
بخش خاوری کوه‌های آپالاچیان در شرق ایالات متحده

* **blue-sky** (-skī´) adj. بی‌ارزش، بی‌فایده

* **blue-sky law** قانون حاکم بر خرید و فروش سهام و اوراق قرضه و جلوگیری از تقلب در این موارد

* **blue.stem** (-stem´) n.
(گیاه) گورگیاه (جنس Andropogon از علف‌های پرپشت که در امریکا به عنوان علوفه کشت می‌شود)

blue.stock|ing (-stäk´iŋ) n. زن دانشمند ولی فضل فروش و ملأنقطی، دانشمند و درازگوی

blue.stone (-stōn´) n.
۱- ماسه سنگ آبی مایل به خاکستری ۲- copper sulfate ← ۳- chalcanthite ←

* **blue streak** (عامیانه) هرچیزی که از نظر تندی و نور مانند آذرخش باشد، آذرخشین

blues|y (blōōz´ē) adj. **-|i.er, -i.est**
وابسته به یا مانند موسیقی بلوز، شبیه جاز بلوز

blu|et (blōō´it) n. (گیاه) کبودک (Houstonia caerulea از خانواده‌ی madder)

blue vitriol
← ۱- chalcanthite ۲- copper sulfate

blue.weed (-wēd´) n. (گیاه) گل افعی (Echium vulgare از خانواده‌ی borage)

blue whale
(جانور) وال آبفام (Balaenoptera musculus)

* **blue-winged teal** (-wiŋd´) (جانور) کبود بال (مرغابی کوچک امریکای شمالی - Anas discors)

* **bluff**[1] (bluf) vt., vi., n.
۱- لاف، بلوف، توپ، هارت و پورت، قُمپُز، گشادبازی ۲- وعده‌ی دروغین دادن، گول زدن، تهدید دروغین کردن ۳- (پوکر) دست خود را از آنچه هست بهتر وانمود کردن، بلوف زدن، توپ زدن ۴- آدم لاف‌زن، بلوف زن، لافنده، گشادباز (bluffer هم می‌گویند)
• he bluffed them into thinking he was rich
او با لاف و گزاف این تصور را در آنها به وجود آورد که ثروتمند است
• to call someone's bluff تو خالی بودن تهدید کسی را با دعوت به مبارزه اثبات کردن، (پوکر) دست کسی را خواندن

bluff[2] (bluf) adj., n.
۱- پرتگاه کنار رودخانه، صخره‌ی دیواره مانند (معمولاً در کنار رود یا دریا و غیره) سنگ‌پوز، پهنه کوه، صخره دیوار، سنگ‌بارو ۲- آدم خشن و رُک ولی دوست داشتنی

bluff´ly, adv. سنگ پوزدار، پُر پرتگاه

bluff´ness, n. پُرصخرگی، سنگلاخی

* **blu.ing** (blōō´iŋ) n. نیل، پودر آبی رنگ رختشویی (برای بهتر سفید کردن پارچه‌های سفید)

blu.ish (-ish) adj. نسبتاً آبی رنگ، مایل به آبی

blun.der (blun´dər) vi., vt., n.
۱- اشتباه احمقانه، خبط (از روی بی‌فکری) ۲- (به خاطر بی‌فکری یا پخمگی) اشتباه کردن، سهو کردن، مرتکب خطا شدن ۳- بی‌محابا وارد شدن یا حرکت کردن، (با بی‌فکری و بی‌دقتی) راه رفتن، سر به هوایی کردن، تلوتلو خوران رفتن، کورکورانه رفتن ۴- (اغلب با out) بی‌فکرانه گفتن، گاف کردن، (نابخردانه) بروز دادن (← blurt) ۵- (به طور دست و پا چلفتی) انجام دادن، (با ناشیگری) کاری را کردن
• trusting that man was a big blunder
اطمینان کردن به آن مرد اشتباه بزرگی بود

blun´derer, n. بی دقت، اشتباه کار، مخبط

blun´der.ingly, adv. به‌طور اشتباه آمیز

blun.der.buss (-bus´) n.
۱- (در اصل) تفنگ (دارای لوله کوتاه که برد آن کم بود)، شمخال ۲- آدم مخبط، آدم پخمه، آدم دست و پا چلفتی، اشتباه‌کار

BLUNDERBUSS

blunge (blunj) vt. **blunged, blung´ing**
(سفالگری) آمیختن خاک رس با آب، گِل ساختن

blung´er, n. گِل ساز

blunt (blunt) adj., vt., vi.
۱- (لبه‌ی چاقو و تیغ و غیره) کند (درمقابل تیز: sharp) ۲- کند کردن یا شدن ۳- کند ذهن، کودن، دیرآموز، پخمه، کم هوش ۴- رُک، ناپوشیده، بی‌شیله پیله ۵- (از شدت یا درد و غیره) کاستن، (اثر چیزی را) کم کردن
• his answer was a blunt "no" پاسخ رک او «نه» بود
• it is hard to peel cucumbers with a blunt knife
خیار پوست کندن با چاقوی کند دشوار است

blunt´ly, adv. با بی‌پردگی، رک و راست

blunt´ness, n. رک و راستی، بی‌پردگی

blur (blur) n., vt., vi. **blurred, blur´ring**
۱- (در اثر تاریکی یا زدودن و غیره) نامشخص شدن، کدر کردن یا شدن، مات کردن یا شدن، (تقریباً ولی نه کاملاً) محو کردن یا شدن ۲- کدر، مات، نامشخص، محو ۳- لکه یا آلوگی (به ویژه اگر چیزها را کدر یا نامشخص کند)

۳- هرچیزی که (به نظر یا به فکر) مبهم و کدر باشد ۵- (با لکه‌دار کردن و غیره تصویر و غیره را) محو یا نامشخص کردن ۶- (قدیمی) نقص اخلاقی، سوء سابقه

• the passing of time had blurred his memory
گذشت زمان حافظه‌ی او را محو کرده بود

blur´ry, adj. نامشخص، مات، مبهم

blur´ri.ness, n. ماتی، ابهام، عدم وضوح

*** blurb** (blŭrb) n., vi.
۱- (بیشتر در مورد کتاب‌های تازه چاپ شده) اعلان یا آگهی تعریف آمیز، شرح غلوآمیز کتاب یا نویسنده (که بر پوشش کاغذی کتاب چاپ می‌شود) ۲- (عامیانه) به صورت تعریف‌آمیز ذکر کردن، بر پوشش کتاب چاپ کردن

blurt (blŭrt) vt. (معمولاً با out) نسنجیده گفتن، بی‌اختیار گفتن، از دهان پراندن

blush (blush) vi., vt., n., adj.
۱- (از شرم یا سردرگمی و غیره) سرخ شدن (معمولاً با: at یا for) بور کردن یا شدن ۲- شرم (همراه با سرخ‌رویی) ۳- گلگون، سرخ، قرمز، آب و رنگ، گلی

• at first blush در اولین نظر، بدون تعمق و تفکر

• when her lie was discovered, she blushed
وقتی دروغ او کشف شد از خجالت سرخ شد

blush´ful, adj.
۱- سرخ، گلگون ۲- شرم‌آمیز، با گونه‌های سرخ

blush|er (blush´ər) n.
۱- کسی که (از خجالت و غیره) زود سرخ می‌شود، خجول، زودشرم، کمرو ۲- (بزک زنان) رژگونه، سرخاب، پودری که برای سرخ کردن گونه‌ها به کار می‌رود

blush wine شراب سرخ (شرابی که مشابه شراب سفید و سبک است ولی رنگش کمی به سرخی می‌زند و معمولاً جلو اسم آن واژه‌ی «سپید» را ذکر می‌کنند)

blus.ter (blus´tər) vi., vt., n.
۱- (باد) سخت وزیدن، با صدا وزیدن ۲- هارت و پورت کردن، سر و صدا راه انداختن، با حرارت و خشونت سخن گفتن، زورگویی کردن ۳- وزش (شدید و با صدا)

blus´terer, n. اهل هارت و پورت

blus´ter.ingly, adv. ۱- پر باد ۲- پر هارت و پورت

blus´tery or blus´ter.ous, adj. (باد) شدید، پر وزش

Blvd Boulevard
مخفف: بولوارد، بُلوارد، بلوار

bm board measure مخفف: اندازه‌ی تخته

BM 1- beam 2- bench mark 3- bowel movement 4- British Museum مخفف: ۱- تیرطاق ۲- معیار سنجش ۳- (عامیانه) تخلیه‌ی روده‌ها ۴- موزه‌ی بریتانیا

BMR basal metabolism rate
مخفف: میزان سوخت و ساز (متابولیسم) پایه

BMus or **B.Mus.** Bachelor of Music
مخفف: لیسانس موسیقی

Bn or **bn** battalion مخفف: گردان

bo 1- back order 2- buyer's option
مخفف: ۱- سفارش معوق ۲- (به) گزینش خریدار

BO 1- body odor 2- box office 3- branch office
مخفف: ۱- بوی بدن ۲- گیشه‌ی فروش ۳- شعبه

B/O or **B/o** Bookkeeping brought over
مخفف: (دفتر داری) منقول از صفحه‌ی پیش

bo|a (bō´ə) n. ۱- (جانور) مار بوآ (تیره‌ی Boidae) ۲- شالگردن زنانه از جنس خز

boa constrictor (جانور) بوآی درهم کوب (نوعی مار بوآ - بومی جنگل‌های حاره‌ی امریکا)

Bo.ad|i.ce|a (bō´ad ə sē´ə)
(در بریتانیای باستان) بودیسیا (ملکه‌ی ایسینی)

boar (bôr) n., pl. **boars** or **boar** (جانور)
۱- گراز، خوک وحشی، کاس، ساد ۲- خوک اخته نشده

board (bôrd) n., vt., vi.
۱- تخته، قطعه چوب (و غیره) مسطح، توفال ۲- انواع مصالح ساختمانی که به صورت صفحه ساخته می‌شوند ۳- میز غذا خوری، خوراک روی میز ۴- (قدیمی) میز هیئت مدیره ۵- انجمن، هیئت، شورا ۶- (در بورس سهام) فهرست سهام خرید و فروش شده و بهای آنها، بورس سهام ۷- عرشه‌ی کشتی، لبه‌ی کشتی ۸- تخته‌کوب کردن، با تخته پوشاندن ۹- پانسیون شدن یا کردن، اتاق با خوراک اجاره کردن ۱۰- به کنار کشتی آمدن (به ویژه به قصد حمله)، به عرشه‌ی کشتی وارد شدن (از کشتی دیگر و غیره)، (هواپیما و غیره) سوار شدن ۱۱- (بسکتبال - جمع) دو تخته‌ی پشت حلقه‌ها، گرفتن توپی که به تخته می‌خورد ۱۲- (هاکی) دیواره‌ی چوبی یا پلاستیکی دور زمین بازی ۱۳- (الکترونیک) ← circuit board

• board of directors هیئت مدیره

• how much do you pay for board and room?
برای اتاق و خوراک (پانسیون) چقدر می‌دهی؟

• now you can board (the plane)
اکنون می‌توانید سوار (هواپیما) بشوید

• on board
۱- در کشتی، بر عرشه‌ی کشتی ۲- (اتوبوس و هواپیما و ترن و غیره) سوار

• the boards صحنه‌ی تئاتر، تخته بندی کف صحنه

board|er (bôrd´ər) n.
۱- کسی که در پانسیون زندگی می‌کند، کسی که اتاق با غذا کرایه کرده ۲- (ارتش) کسی که سوار (به کشتی و هواپیما و غیره) می‌شود، مأمور حمله به کشتی دشمن و تصرف آن

*** board foot** pl. **board feet**
سنجه‌ی اندازه‌گیری تخته و الوار (معادل تخته‌ای به طول و عرض یک فوت و قطر یک اینچ)

board game بازی روی تخته (مثل نرد و شطرنج)

board.ing (bôrd´iŋ) n., adj.
۱- ساختمان چوبی، پوشش تخته‌ای ۲- تخته‌کوبی، (جمع) تخته‌ها، تخته‌بندی، الوار سبک ۳- سوار شدن، سواری (در کشتی و هواپیما و ترن و اتوبوس و غیره)

board|ing.house (bôrd´iŋ hous´) n.
پانسیون، خوابگاه و خوراک (به ویژه برای دانشجویان - در امریکا معمولاً dormitory وابسته به دانشگاه است و boardinghouse به طور خصوصی اداره می‌شود)

(boarding house هم می‌نویسند)

boarding school مدرسه‌ی شبانه‌روزی
(در مقابل مدرسه روزانه: day school)

*** board measure**
اندازه‌گیری الوار و تخته برحسب board foot

board of education انجمن آموزش و پرورش

board of health انجمن (سرپرستی) بهداشت

board of trade ۱- شورای بازرگانی
۲- (انگلیس B و T بزرگ) وزارت بازرگانی ۳- بورس غلات (و محصولات دیگر) ۴- ← chamber of commerce

*** board.room** (bôrd´rōōm´) n.
اتاق هیئت رئیسه یا هیئت امنا

*** board rule** (ابزاری برای
اندازه‌گیری مقدار تخته برحسب فوت مربع) تخته سنج

*** board.walk** (bôrd´wôk´) n.
۱- پیاده‌رو که کف آن از تخته است (مثلاً در جاهای باتلاقی)
۲- گردشگاه راستای ساحل (که معمولاً کف آن تخته است)

boar.fish (bôr´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور)
کراز ماهی (تیره‌ی Caproidae و راسته‌ی Zeiformes)

boar.hound (-hound´) n.
سگ شکاری (ویژه‌ی شکار کراز وحشی)

boar.ish (-ish) adj.
کراز مانند، خوک مانند، سبع، خوک صفت

Bo|as (bō´az´), Franz (fränts) 1858-1942
فرانتز بوآس (مردم شناس امریکایی - زاده‌ی آلمان)

boast[1] (bōst) vt. (سنگ تراشی و تندیس کری)
با اسکنه تراش اولیه را (قبل از صافکاری) دادن

boast[2] (bōst) vi., vt., n.
۱- لاف، لافزنی، مباهات، خودستایی، قمپز ۲- لاف زدن، چاخان کردن، لافیدن، چسی آمدن، شکوهیدن، رجز خواندن، لاپ آمدن، منم زدن، نازیدن، خودستایی کردن ۳- (قدیمی) مغرور بودن ۴- پُز دادن، قمپز دادن ۵- سرافراز بودن، بالیدن، سربلند بودن به لاف زدن

• he likes to boast about his education
او دوست دارد درباره‌ی تحصیلات خود لاف بزند

• our town boasts a new library
یک کتابخانه‌ی جدید شهر ما را سربلند می‌کند

boast´er, n. چاخان، لاف زن

boast´ingly, adv. با چاخان، لاف آمیز(انه)

boast.ful (-fəl) adj.
لافزن، چاخان، به خود بالنده، پُزی، لافنده، خودستا

boast´fully, adv. چاخان، لاف زن

boast´ful.ness, n. لافزنی، خودستایی

boat (bōt) n., vt., vi. ۱- (واژه‌ی عمومی برای
انواع کشتی‌های کوچک) قایق، زورق، بلم، لتکه، کرجی ۲- در قایق حمل کردن یا گذاشتن، به درون قایق بردن یا انداختن، قایق سواری کردن، قایق راندن ۳- کشتی بزرگ رودخانه‌رو و دریارو ۴- ظرف یا بشقاب قایق شکل

• in the same boat در وضعیت مشابه، دچار همان مخمصه

• to rock the boat
(عامیانه) وضع موجود را به هم زدن، دردسر ایجاد کردن

boat-billed heron (bōt´bild´)
(جانور) نوک زورقی (نوعی مرغ ماهیخوار Cochlearius cochlearius از تیره‌ی Cochleariidae)

boat|el (bō tel´) n. ۱- کشتی بزرگ مسافربری که پهلو گرفته و از آن به عنوان هتل استفاده می‌کنند ۲- هتل ساحلی دارای حوضچه برای پهلوگیری قایق‌های تفریحی

boat|er (bōt´ər) n.
۱- کلاه حصیری لبه‌دار ۲- قایقران، زورق سوار

boat.hook (-hook´) n. نیزه‌ی بلندی که
یک سر آن قلاب فلزی دارد (برای راندن قایق والوار شناور)

boat.house (-hous´) n.
قایق خانه، آشیانه‌ی قایق، ناوگاه

boat.ing (-iŋ) n., adj.
قایقرانی، قایق سواری، پاروزنی

boat.load (-lōd´) n. یک اندازه‌ی
قایق پر (بار یا مسافر)، ظرفیت قایق، محموله‌ی قایق

boat.man (-mən) n., pl. **-men**
قایقران، ماهر در قایقرانی، کرجی‌بان

boat´man.ship´, n. قایقرانی

boat neck (جامه‌ی زنانه) پیراهن یقه گشاد

boat´necked´, adj. (پیراهن زنانه) یقه گشاد

boat people پناهندگانی که
با قایق از کشور خود (به ویژه ویتنام) فرار کنند

boat.swain (bō´sən) n. سرملوان، سرناوی

boat train
ترنی که کارش بردن مسافر به لنگرگاه کشتی‌ها است

bob[1] (bäb) n., vt., vi. **bobbed, bob´bing** ۱- (انگلیس - محلی) خوشه‌ی آویزان
۲- هرچیز قلمبه که از ریسمان و غیره آویخته باشد ۳- حلقه یا دسته‌ی موی کوتاه، طره‌ی گیسو، کاکُل ۴- دم قیچی شده‌ی اسب، دم چیده شده ۵- (کودکان و زنان) گیسوی کوتاه، موی چتری ۶- (گیسوی انسان یا دم حیوان) کوتاه کردن، چتری کردن، چرخی کردن ۷- حرکت تند و ناگهانی، ورجه، جهش ۸- چوب‌پنبه (یا چیز مشابه) که بر ریسمان قلاب ماهیگیری می‌زنند تا آن را شناور نگه دارد، با این نوع قلاب ماهیگیری کردن ۹- نوعی رقص تند اسکاتلندی ۱۰- تعظیم تند و کوتاه، تند و کوتاه تعظیم کردن، (ادای احترام) سرخم کردن ۱۱- سورتمه‌ی کوچک (bobsled هم می‌گویند) ۱۲- (قدیمی) ضربه‌ی تند و سبک (مثلاً با سر انگشت)، آهسته ضربه زدن، با سر انگشت نواختن ۱۳- (قدیمی) ترجیع بند کوتاه ۱۴- (با سرعت) بالا و پایین رفتن، ورجه وورجه کردن، ورجستن، (بالا و پایین) جهیدن

• to bob up ناگهان ظاهر شدن، ورجهیدن، ورجه زدن

bob[2] (bäb) n., pl. **bob**
(انگلیس - خودمانی) یک شیلینگ

Bob (bäb) خودمانی: Robert (Bobby هم می‌گویند)

bob.ber (bäb´ər) n. هر چیزی که

(مثل چوب پنبه روی آب) ورجه وورجه می‌کند، آدم یا چیزی که بالا و پایین می‌جهد، علی ورجه، چوب پنبه (یا چیز مشابه) که قلاب ماهیگیری را شناور نگه‌می‌دارد

*** bob.ber|y** (bäb´ər ē) n., pl. **-ber.ies**
سر و صدا، قیل و قال، بیا و برو

bob.bin (bäb´in) n.
ماسوره، قرقره، سیم پیچ، کویل، پیچک، بوبین

bob.bi.net (bäb´ə net´) n.
پارچه‌ی توری ماشینی که طرح شش وجهی دارد

bobbin lace روبان توری (ماسوره بافت)

bob.ble (bäb´əl) n., vi., vt. **-bled, -bling**
۱- حرکت به بالا و پایین، ورجه وورجه، ورجهش ۲- تند به بالا و پایین (یا طرفین) حرکت کردن، ورجه وورجه کردن، ورجستن ۳- منگوله، منجوق، گوی یا کویچه‌ی پشمی (برای تزیین لباس) ۴- اشتباه لپی، خطای خجلت انگیز ۵- (ورزش - هنگام گرفتن پاس) توپ را از دست دادن، خیطی بالا آوردن

bob|by (bäb´ē) n., pl. **-bies**
(انگلیس - عامیانه) پاسبان، پلیس

*** bobby pin** سنجاق سر

*** bobby socks** (or **sox**)
(امریکا - عامیانه - به ویژه در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰) جوراب کوتاه دخترانه، جوراب ساق کوتاه

*** bob|by-sox|er** or **bob|by.sox|er** (-säks´ər) n. (امریکا - عامیانه) دختربچه
(دوازده تا حدود پانزده سال)، دختر بچه‌ی اهل مد و آرایش

*** bob.cat** (bäb´kat´) n., pl. **-cats´** or **-cat´** (جانور) گربه‌ی
دم کوتاه (سیاه‌گوش کوچک امریکایی که خوراکش موش صحرایی و خرگوش است به نام لاتین: Lynx rufus)

bo.beche (bō besh´) n.
صفحه‌ی میان سوراخی که برای جلوگیری از ریزش اشک شمع در دور فتیله قرار می‌دهند

*** bob|o.link** (bäb´ə liŋk´) n.
(جانور) بوبولینک (سیاه‌مرغ مهاجر امریکای شمالی: Dolichonyx oryzivorus)

*** bob skate** کفش اسکی روی یخ (که زیر هر لنگه‌ی آن دو تیغه، یعنی جمعاً چهار تیغه وجود دارد)

*** bob.sled** (bäb´sled´) n., vi. **-sled´ded, -sled´ding**
۱- سورتمه، سورتمه‌ی کوچک، سورتمه‌ی دو ترکه ۲- سورتمه‌ی فلزی با دو جفت تیغه ۳- مسابقه‌ی سورتمه سواری (bobsleigh هم می‌گویند) ۴- سورتمه سواری کردن، در مسابقه‌ی سورتمه سواری شرکت کردن

bob.stay (-stā´) n. (طناب یا زنجیری که یک سوی آن به بدنه‌ی کشتی وصل است و سوی دیگر آن دیرک سینه‌ی کشتی را در جا نگه می‌دارد) مهار دیرک

bob.tail (-tāl´) n., adj., vt.
۱- (سگ و اسب و غیره) دم کوتاه، دم کُل، دم چتری ۲- مختصر، خلاصه شده، موجز، کوتاه شده ۳- دم (اسب و سگ و غیره را) کوتاه کردن، چتری کردن

*** bob.white** (bäb´hwīt´) n., pl. **-whites´** or **-white´** (جانور)
بلدرچین سفید (Colinus virginianus)، کبک امریکایی

*** bo.cac.cio** (bō kä´chō) n. (جانور)
ماهی بوکاچو (بومی کالیفرنیا - Sebastes paucispinis)

Boc.cac.cio (bō̂ kä´cho), Giovanni (jō̂ vän´nē) 1313-75 جیووانی بوکاچو (نویسنده ایتالیایی و مؤلف کتاب «صد قصه» Decameron)

boc.cie, boc|ce or **boc|ci** (bäch´ē) n.
نوعی بولینگ روی چمن یا ماسه با توپهای چوبی

Boche (bōsh) n. (واژه‌ی دشمنی‌آمیز)
آلمانی، سرباز آلمانی (به ویژه در جنگ اول جهانی)

*** bock** (bäk) n.
آبجو سیاه آلمانی (bock beer هم می‌گویند)

bod (bäd) n.
(عامیانه) ۱- بدن انسان ۲- (انگلیس) آدم، شخص

BOD biochemical oxygen demand
مخفف: نیاز بیوشیمیایی به اکسیژن

*** bo.da.cious** (bō dā´shəs) adj.
۱- به طرز خودنمایانه‌ای چشمگیر، جلف، پُر زرق و برق ۲- پُر رو، پُر سر و صدا، پُر مدعا

bo.da´ciously, adj. با خودنمایی یا پرمدعایی

bode[1] (bōd) vt. **bod´|ed, bod´ing**
از پیش آگاهی دادن، یمن داشتن (یا نداشتن)، شگون داشتن، پیشگویی کردن

- to bode ill
بدیُمن بودن، شگون بد داشتن، از آینده‌ی بدی خبر دادن

- to bode well
خوش یُمن بودن، شگون داشتن، از آینده‌ی خوبی خبر دادن

bode[2] (bōd) vi.
یکی از دو زمان گذشته‌ی فعل: bide

bo.de|ga (bō dā´gə) n.
(در نواحی اسپانیایی‌نشین امریکا) مغازه‌ی بقالی، شراب فروشی، میخانه

bo|dhi.satt|va (bō´di sut´və) n.
(در مذهب بودا) بودی ساتوا (شخصی که از راه پارسایی به مدارج رفیع روحانی رسیده است)

bod.ice (bäd´is) n.
۱- بخش بالایی پیراهن زنانه، بالاتنه‌ی پیراهن ۲- (سابقاً) جلیقه‌ای که روی پیراهن یا بلوز زنانه می‌پوشیدند ۳- (قدیمی) کرست، سینه‌بند، شکم بند

bod.ied (bäd´ēd) adj. دارای بدن یا بدنه‌ای خاص

bod|i.less (bäd´ē lis) adj.
غیرجسمانی، بی‌بدن، معنوی

bod|i.ly (bäd´´l ē) adj., adv.
۱- جسمانی (در مقابل روحانی یا روانی: spiritual یا mental) ۲- وابسته به بدن، بدنی ۳- شخصاً ۴- کلاً، یکجا، در یک وهله

bod.ing (bōd´iŋ) n., adj.
۱- یمن، شگون، آمد و نیامد ۲- بدیمن، بدفرجام، شوم

bod´ingly, adv. به‌طور شوم، با بد یمنی

bod.kin (bäd´kin) n.
۱- سوزن بزرگ، جوالدوز، میله‌ی سوراخدار (برای رد کردن روبان و غیره از پارچه)، گوتند، درفش ۲- گیره‌ی گیسو (که بلند و زینتی است) ۳- گزنه، آلت سرتیز برای سوراخ کردن پارچه ۴- (مهجور) دشنه

Bod.lei|an (bäd lē´ən) adj.
(انگلیس) کتابخانه‌ی بودلین در دانشگاه آکسفورد، وابسته به این کتابخانه

Bo.do|ni (bə dō´nē) n.
حروف چاپی ویژه‌ای که توسط نقاش ایتالیایی گیامباتیستا بدونی (۱۸۱۴-۱۷۴۰) ابداع شد

bod|y (bäd´ē) n., pl. **bod´ies** vt. **bod´ied, bod´|y.ing**
۱- بدن، تن، جثه، کالبد، هیکل ۲- تنه (بدون احتساب سر و دست و پا)، بخشی از لباس که تنه را می‌پوشاند ۳- جسد، لاش، لاشه ۴- جسم (در مقابل روح: spirit) ۵- (عامیانه) انسان، شخص ۶- گروه، دسته، جمع، گروهه، همبست ۷- اکثریت، بخش عمده‌ی هر چیز ۸- (اتومبیل و کامیون وغیره) بدنه، اتاق، باربند (هر چیز به جز شاسی)، بدنه‌ی کشتی و هواپیما ۹- متن اصلی (سوای مقدمه و عنوان و غیره) ۱۰- هرچیزی که دارای جسم باشد ۱۱- مزه‌ی قوی و خوشایند ۱۲- مقدار کلفتی پارچه، غلظت، ضخامت ۱۳- (حقوق) انسان یا چیزی که دارای شخصیت حقوقی باشد، دارای حقوق قانونی ۱۴- دارای بدن کردن، جسم دادن به، جسیم کردن، شامل شدن، تن‌مند کردن (بیشتر می‌گویند: embody)
• exercise to keep your body strong
ورزش برای برومند نگه داشتن بدن شما
• his body was rotting جسدش داشت می‌پوسید
• they went in a body آنها دسته جمعی عزیمت کردند

body bag کیسه‌ی پلاستیکی و زیپ دار برای حمل جسد از رزمگاه یا محل حادثه، مرده پوش

bod|y.build.ing (-bil´diŋ) n.
(ورزش) پرورش اندام، زیبایی اندام، ورزش‌های وابسته به زیبایی اندام، بدنسازی

body.builder, n. بدنساز، ورزشکار زیبایی اندام

body check
(هاکی) تنه زدن (با شانه یا کپل) به دارنده‌ی توپ (puck)

body clock نوسان‌های فعالیت شبانه روزی بدن که به حرکات ساعت تشبیه می‌شود، ساعت زیست شناسی

body corporate (حقوق) شرکت یا بنگاه دارای شخصیت حقوقی، مؤسسه یا شرکت به ثبت رسیده

*** body count**
شمارش جسدها (مثلاً بعد از نبرد یا تصادف)

*** body English** (در ورزش بولینگ) خم کردن و حرکت دادن بدن در جهت پرتاب توپ و ادامه‌ی این عمل تا لحظه‌هایی پس از رهاسازی توپ

bod|y.guard (-gärd´) n.
نگهبان شخصی، محافظ شخصی، جان پاس

body language ارتباط غیرکلامی، (بیان به وسیله‌ی حرکات بدن و حالت قیافه) تنگویی

body mechanics ورزش‌های بدنی که هدف آنها بهسازی هماهنگی عضلات و طرز ایستادن و غیره است

body politic اجتماع سیاسی، مردمی که جملگی تشکیل یک واحد سیاسی تحت لوای یک دولت را می‌دهند

*** body shop**
کارگاه صافکاری اتومبیل، تعمیرگاه بدنه‌ی اتومبیل

body snatcher مرده دزد (برای فروش جسد به سالن‌های تشریح مدارس پزشکی)

*** body stocking**
جامه‌ی تنگ که به بدن می‌چسبد (معمولاً کشباف) و بالاتنه و (گاهی) پاها را تا بالای زانو می‌پوشاند، تن جوراب

bod|y.suit (-sōōt´) n.
(زنانه) جامه‌ی تنگ زنانه که بالاتنه را می‌پوشاند و با دامن یا شلوار بلند می‌پوشند (body shirt هم می‌نویسند)

bod|y.surf (-sûrf´) vi.
ورزشی که طی آن شناگر رو به پایین بر آب می‌خوابد و امواج او را به جلو می‌برند، سرفینگ بدنی

bod|y.work (bäd´ē wûrk´) n.
۱- بدنه‌ی اتومبیل و طرح و شکل آن ۲- ساختن یا تعمیر اتاق و بدنه‌ی اتومبیل (body work هم می‌نویسند)

boehm.ite (bām´īt´) n. (کان شناسی) بومیت (ماده‌ی کانی بلورین AlO(OH))، هیدروکسید آلومینیم

Boe|o|ti|a (bē ō´shə)
۱- ناحیه‌ی بیوشا (در خاور یونان) ۲- (یونان باستان) ناحیه‌ای که مرکز آن شهر تیب بود

Boe|o.tian (-shən) adj., n.
۱- (یونان باستان) وابسته به ناحیه‌ی بیوشا (که مردمش به پخمگی شهره بودند)، اهل بیوشا ۲- آدم پخمه، آدم کودن

Boer (bōōr) n.
(جمهوری افریقای جنوبی - سفید پوستی که نیاکانش در قرن هفدهم از هلند کوچ کردند) بوئر

Boer War جنگ‌های بوئر (۱۹۰۲-۱۸۹۹) میان انگلیس و بوئرهای افریقای جنوبی

Bo.e|thi.us c. A.D. 480- c. 524
بوئی تیوس (فیلسوف رومی)

boeuf bour.gui.gnon
(bûf´bōōr´gēn yōn´)
(خوراک‌پزی) تاس‌کباب فرانسوی (شامل قطعات کوشت گاو که در شراب قرمز و پیاز و قارچ آب پز شده)

BOF basic oxygen furnace
مخفف: (فلزکاری) کوره‌ی اکسیژنی

*** boff** (bäf) n. (امریکا - خودمانی)
۱- خنده‌ی از ته دل، قهقهه ۲- شوخی یا نمایش و غیره که هدفش ایجاد این نوع خنده باشد ۳- (فیلم و نمایش و ترانه) بسیار موفق، محبوب (boffola هم می‌گویند)

bof.fin (bäf´in) n.
(انگلیس - خودمانی) پژوهشگر علمی، ویژه‌گر علوم

*** bof|fo** (bäf´ō) adj., n.
(امریکا - خودمانی) بسیار موفق، محبوب (← boff)

bog (bäg, bôg) n., vt., vi. **bogged, bog´ging**
۱- خلاش، گنداب، گیلاب، مرداب (کوچک)، لش آب، خفتاب، لجن زار ۲-(معمولاً با: down) در گل فرو رفتن، در باتلاق گیر کردن، گیرافتادن ۳- (انگلیس - خودمانی) مستراح
• the German offensive bogged down near Moscow حمله‌ی آلمانها در نزدیکی مسکو متوقف شد
bog´gy, adj. مردابی، پر گل و لای
Bo|gart (bō´gärt´), Humphrey (DeForest) 1899-1957 هامفری بوگارت (هنرپیشه‌ی امریکایی)
bog asphodel
(گیاه) نرگس مردابی (جنس Narthecium از خانواده‌ی lily که مردابزی هستند: به ویژه N. americanum - بومی ایالت نیوجرسی در امریکا)
bog.bean (bäg´bēn´) n. buckbean ←
bo.gey (bō´gē) n., pl. **-geys** vt. **-geyed, -gey.ing** (ورزش گلف) (par) به ویژه
پار برای بازیکنان معمولی، (امروزه بیشتر) یک ضربه بیش از پار، یک امتیاز بیشتر از پار آوردن
bog.gle (bäg´əl) n., vt., vi. **-gled, -gling**
۱- غرق در شگفتی شدن یا کردن، دستخوش اعجاب کردن یا شدن ۲- شگفتی، بهت، تحیر ۳- یکه خوردن، هراسیدن، اکراه داشتن، تردید کردن، دو دل بودن ۴-باناشیگری انجام دادن، شورتی‌گری کردن ۵- bogle ←
bo.gie[1] (bō´gē) n., pl. **-gies**
۱- bogy ۲- bogey ←
bo.gie[2] (bō´gē) n., pl. **-|gies**
۱- (واگن راه‌آهن) بخش پیش آمده و کوتاه جلو و عقب هر واگن، واگن تخت، چرخ جفتی ۲- (در برخی تانکها و زره پوش‌ها و خودروهای چند محوری) دستگاه استوار ساز
bo.gle (bō´gəl) n. bogy ←
Bo|go|tá (bō´gə tä´) بوگوتا (پایتخت کلمبیا)
bog rosemary (گیاه)
رزماری مردابی (جنس Andromeda خانواده‌ی heath)
* **bo.gus** (bō´gəs) adj.
قلابی، دروغین، من درآوردی، تقلبی
bo|gy[1] (bō´gē, boog´ē) n., pl. **-|gies**
لولو، مترسک، دیو، آدم خوره، لولو خرخره، عفریت (bogey هم می‌نویسند)
bo|gy[2] (bō´gē) n., pl. **-gies** bogie[2] ←
bo|gy.man or **bo|gey.man** (boog´ē man´) n., pl. **-men´**
(برای ترساندن کودک) لولو، لولو خرخره
Bo Hai (bō´hī´)
دریای بوهای (شاخه‌ای از دریای زرد و در شمال شرقی کشور چین)
Bo|he|mi|a (bō hē´mē ə) n.
۱- ناحیه‌ی بوهم (که در سابق مستقل بوده و اکنون بخشی از کشور چک است) ۲-(معمولاً با B بزرگ) محله یا اجتماعی از هنرمندان غیرسنتی و تکرو، قلندرستان
Bo.he.mi|an (bō hē´mē ən) n., adj.
۱- وابسته به ناحیه‌ی بوهم در کشور چک، اهل بوهم، چک، وابسته به بوهم ۲-(معمولاً B بزرگ) کسی (به ویژه هنرمند) که در رفتار و جامه‌پوشی و غیره سنت شکن و تکرو است، ناهمجور و سنت شکن، قلندر مآب، قلندر
Bo.he´mi.an.ism, n. قلندر مآبی
Bo.hol (bə hôl´)
جزیره‌ی بهول (در مجمع‌الجزایر فیلیپین)
Bohr (bôr), Niels (Henrik David) (nēlz) 1885-1962 نیلزبور (فیزیکدان دانمارکی)
Bohr theory
(فیزیک) انگاره‌ی بور، نظریه‌ی بور

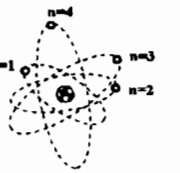

BOHER THEORY

Bo|iar|do (bō̂ yär´dō̂), Matteo Maria c.1434-94 ماتئو بویاردو (شاعر ایتالیایی)
boil[1] (boil) vi., vt., n.
۱- جوش آمدن، جوشیدن (رسیدن به حرارتی که آب را به غلیان می‌آورد و بخار می‌کند)، غلیان کردن، به قل‌قل آمدن، قلقل زدن، قل زدن ۲- در آب جوش پختن، آب پز کردن، جوشاندن، جوشان بودن ۳- جوشش، جوش، غلیان، جوشاک ۴-خشمگین شدن، جوش زدن، خونسردی خود را از دست دادن
• boiled egg تخم مرغ آب‌پز
• to boil down
۱- (در اثر جوشیدن) غلیظ کردن یا شدن ۲- خلاصه کردن
• to bring (something) to a boil جوش آوردن (چیزی را)
• to come to a boil جوش آمدن
• to make one's blood boil سخت به خشم آوردن
boil[2] (boil) n.
کورک، دمل، جوش بزرگ و ریم دار، بناور، آتشک
Boi|leau (bwä lō´), Nicolas (nē kō̂ lä´) 1636-1711 نیکولا بوالو (نویسنده‌ی فرانسوی)
boiled oil (روغن بزرک یا روغن‌های دیگر که گرم کرده و با مواد خشک کننده می‌آمیزند و از آن به عنوان جلا دهنده استفاده می‌کنند) جلای داغ
boil|er (boil´ər) n. ۱- هر ظرفی که در آن چیزی را بجوشانند ۲-(مکانیک) دیگ بخار، تانک آب گرم کن، مخزن آب گرم (در آب گرمکن‌های خانگی و غیره)، گلخن
boil|er.mak|er (-mā´kər) n.
۱- سازنده‌ی دیگ بخار و مخزن آب گرم ۲-(امریکا - عامیانه) آمیزه‌ی ویسکی و آبجو
boil|er.plate (-plāt´) n.
۱- ورقه‌ی آهن (برای ساختن دیگ بخار) ۲-(روزنامه نگاری) مقاله و مطالب جا پرکن که در صورت نبودن خبر داغ در روزنامه چاپ می‌شود ۳- تکرار واضحات، نوشته یا گفته‌ی تکراری و بیات ۴- هر یک از فصول و بندهای یک سند قانونی و حقوقی
boiler suit coveralls ←
boiling point ۱- درجه‌ی جوش، نقطه‌ی غلیان
۲- حدی که پس از آن شخص خشمگین می‌شود

boing (boiŋ) interj.
صدای بنگ (مثلاً صدای رها شدن فنر)، بام بام
boi.se.rie (bwä´zə rē´) n.
تخته‌بندی و قابکاری روی دیوار اتاق
bois.ter.ous (bois´tər əs) adj.
۱- خشن و طوفانی، پر سر و صدا و تلاطم، خروشان ۲- پرهیاهو و مهارنشدنی، دهان دریده، پُرقیل و قال ۳- سرزنده، پرحرارت و اشتیاق، سرمست و خواهان ۴-(مهجور) زبر و نتراشیده، نخراشیده، ستبر، حجیم
• the drunk became boisterous; so they threw him out
آن شخص مست عربده جویی کرد و لذا او را بیرون کردند
bois´ter.ously, adv. با هارت و پورت
bois´ter.ous.ness, n. هارت و پورت
boîte (bwät) n. (فرانسه) کاباره‌ی کوچک
bok choy (bäk´ choi´)
باک چوی (نوعی کلم برگ چینی)
Bo.kha|ra (bō̂ khä´rä)
← Bukhara
Bol Bolivia مخفف: کشور بلیوی، بلیویا
bo|la (bō´lə) n.
نوعی کمند که عبارت است از چند رشته طناب که سر هر یک وزنه‌ای بسته است، قلاب سنگ (bolas هم می‌گویند)
bold (bōld) adj. ۱- بی‌باک، نترس، متهور، دلیر، تهورآمیز ۲- پررو، گستاخ، بی‌پروا، بی‌ملاحظه، جسور ۳- برجسته و پرشیب، (دستخط) درشت و خوانا، (رنگ و شکل) جلب توجه کننده، (حروف چاپی و غیره) درشت و سیاه ۴-(بیان) پرحرارت، قرص و مجاب کننده
• I did not like his bold manners
از طرز رفتار گستاخانه‌ی او خوشم نیامد
• they were young, strong and bold
آنان جوان و قوی و بی باک بودند
bold´ly, adv. با جسارت، گستاخانه
bold´ness, n. بی‌پروایی، جسارت
bold.face (-fās´) n., adj.
(چاپ) حرف درشت و سیاه، با حروف درشت و سیاه
bold.faced (-fāst´) adj. ۱-گستاخ، پررو، چشم دریده، ارقه، جسور ۲- ← boldface
bole[1] (bōl) n. تنه‌ی درخت
bole[2] (bōl) n. خاک رس سرخ فام
bo.lar (bō´lər) adj. وابسته به خاک رس سرخ
bo.lec.tion (bō lek´shən) n.
(معماری) باریکه‌ی چوب یا گچبری که از سطح دیوار یا تاق برجسته‌تر باشد
bo.le|ro (bō ler´ō) n., pl. **-ros**
۱-(رقص تند اسپانیولی به همراه رنگ قاشقک و در کام سه چهارم) بولرو ۲-موسیقی بولرو ۳-کت کوتاه جلو باز
bo.le|tus (bō lēt´əs) n.
(گیاه) بولتوس (انواع سماروغ‌های جنس Boletus و تیره‌ی Boletaceae)، نوعی قارچ درشت و گوشتالو به رنگهای مختلف که برخی از آنها خوراکی هستند

Bol.eyn (bo͝ol´in), Anne c. 1507-36
ان بولین (همسر هنری هشتم و مادر ملکه الیزابت اول)
bo.lide (bō´līd´) n.
شهاب آذرین (شهاب پرنوری که میزان درخشش آن از ۳ بیشتر باشد و منفجر شود)، گوی آتشین
bo.lí.var (bō lē´vär´) n., pl. **bo.lí.va.res** (bō lē´vä rās´) or **bo.lívars´** بولیوار (واحد اصلی پول کشور ونزوئلا) (← جدول: money)
Bol.í.var (bäl´ə vər), Simón (sī´mən) 1783-1830
سیمون بولیوار (رهبر استقلال چند کشور امریکای لاتین)
* **bo.liv|i|a** (bə liv´ē ə) n.
پارچه‌ی پشمی ضخیم و نرم
Bo.liv|i|a (bə liv´ē ə)
کشور بولیوی (در امریکای جنوبی - پایتخت: لاپاز)
Bo.liv.ian, adj., n. اهل بولیوی، بولیویایی
bo.liv|i|a.no (bə liv´ē ä´nō) n., pl. **-nos**
بولیویانو (واحد اصلی پول کشور بولیوی) (← جدول: money)
boll (bōl) n.
(پنبه و غیره) غوزه، غلاف پنبه، گال، جوزغه
bol.lard (bäl´ərd) n.
۱- تیر مهار (تیر یا پایه‌ای که برکنار اسکله استوار می‌کنند و طناب‌های کشتی را دور آن می‌پیچند) ۲- ← bitt
bol.lix (bäl´iks) vt.
(امریکا - خودمانی) خیطی بالا آوردن، شورتی‌گری کردن، قاطی پاتی کردن، درهم و برهم کردن
bol.locks (bäl´əks) n.
۱-(خودمانی - ناخوشایند) خایه ۲-(خودمانی) چرند ۳-(حرف ندا - ناخوشایند) به تخمم!
* **boll weevil**
۱- (جانور) شپشه‌ی غوزه (Anthonomus grandis)، غنج غوزه ۲-(امریکا - خودمانی) سیاستمدار محافظه کار اهل جنوب

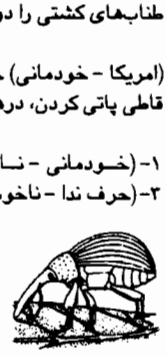
BOLL WEEVIL

* **boll.worm**
(bōl´wu͞rm´) n.
(جانور) ۱- کرم غوزه (Platyedra gossypiella) (pink bollworm هم می‌گویند) ۲- ← corn earworm
bo|lo (bō´lō) n., pl. **-los**
(در فیلیپین) قداره، ساطور
Bo.lo|gna (bə lōn´yə) n.
۱- سوسیس دودی (از گوشت گاو یا گوساله یا خوک و یا مخلوطی از آنها) (sausage bologna هم می‌گویند) ۲- شهر بولونیا (ایتالیا)
Bo.lo|gnese (bō´lə nēz´) n., pl. **-gnese´** adj. اهل بولونیا (Bologna)، بولونیایی
* **bo|lo.graph** (bō´lə graph´) n.
(فیزیک) بولوگراف، تابش سنج نگاره
bo´lo.graph´ic, adj. بولوگرافیک

bo.lom.e|ter (bō läm´ət ər) n.
(فیزیک) تابش سنج، بولومتر
bo.lo.met.ric (bō´lə me´trik) adj.
تابش سنج(انه)
bo´lo.met´ri.cally, adv. از طریق تابش سنجی
* **bo.lo.ney** (bə lō´nē) n.
املای دیگر واژه‌ی: baloney
* **bo.lo tie** (bō´lō)
(امریکا) کراوات بولو (قیطانی که با گیره دور گردن نگهداشته می‌شود)، کراوات کابوی‌ها
Bol.she.vik (bōl´shə vik´) n., pl. **-viks´** or **Bol´she.vi´|ki** adj. (روسی) ۱- (در اصل) عضو گروه اکثریت در حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه که پس از انقلاب ۱۹۱۷ حزب کمونیست را تشکیل داد ۲-کمونیست (به ویژه کمونیست روسی) ۳-(کاربرد خصمانه) تندرو، آدم افراطی ۴- وابسته به بلشویک‌ها
Bol´she.vism´, n. بلشویکی، رژیم بلشویکی
Bol´she.vist, n., adj. بلشویک، بلشویکی
Bol´she.vize´ (-viz´) -vized´, -viz´ing, vt.
بلشویکی کردن
* **bol.son** (bōl sōn´) n. (زمین‌شناسی) کیس دشت (دشتی که کوه اطراف آن را احاطه کرده)
bol.ster (bōl´stər) n., vt.
۱- بالش، متکا، پشتی ۲-بالشتک، هر چیز نرم و بالش مانند که بر بدن قرار دهند، لایه ۳-(معماری) شمع، تخته‌ی بالای ستون ۴- بالش دار کردن، پشتی‌دار کردن، تحکیم کردن، تقویت کردن
• his speech bolstered our morale
نطق او روحیه‌ی ما را تقویت کرد
bolt[1] (bōlt) n., vt., vi.
۱- پیچ ۲- پیچ (و مهره) کردن ۳- پیکان (به ویژه پیکان کوتاه و سنگینی که از کمان پولادین رها شود) ۴- (قدیمی) پیکان افکندن ۵- آذرخش، درخشش رعد و برق، صاعقه (thunderbolt هم می‌گویند) ۶- حرکت تند و ناگهانی، جهش، پرش ۷- جهیدن، پرش کردن، جست زدن ۸- (اسب و غیره) چموش شدن، ناگهان جست زدن، رم کردن، فرار کردن، رمیدن ۹- (پارچه) توپ، (نساجی) طاقه، طاقه کردن، (پارچه) قواره ۱۰- آبگونه‌ی جهیده در هوا، آب پیکان، آب فواره زده ۱۱- ارتداد، برگشتن از حزب یا دسته‌ی خود، ترک یاران کردن، از پیروی یا حمایت دست کشیدن ۱۲-(سلاح آتشین) گلنگدن، کشو تفنگ ۱۳- بلعیدن، باشتاب خوردن ۱۴- (کشاورزی) قبل از موقع زرد شدن و تخم دادن ۱۵- چفتِ در، چفت کردن، چفت و بست، زبانه‌ی قفل
• a bolt of lightning درخشش آذرخش
• bolt upright شق و رق، صاف ایستاده یا نشسته
• when he saw the snake, he bolted from the room وقتی ما را دید مثل برق از اتاق رفت
bolt[2] (bōlt) vt.
۱- (آرد و غلات) الک کردن، بیختن، موبیز کردن، غربال کردن ۲- (قدیمی) خوب را از بد جدا کردن، تفکیک کردن

bolt|er[1] (bōl´tər) n.
۱- اسب رموک، اسب رمنده، اسب چموش ۲- مرتد، کسی که از حزب یا دسته‌ی خود کناره‌گیری کند، بی‌وفا
bolt|er[2] (-tər) n. الک، موبیز، غربال، پالونه، آرد بیز
bolt-hole (bōlt´hōl´) n.
(انگلیس) ۱- راه فرار، مفر ۲- پنهانگاه، نهانگاه خلوتگاه (bolthole هم می‌نویسند)
bolt.rope (bōlt´rōp´) n. (طنابی که برای جلوگیری از پاره شدن بادبان به سرتاسر حاشیه‌ی آن می‌دوزند) طناب فرآویز (bolt rope هم می‌نویسند)
bo.lus (bō´ləs) n., pl. **bo´lus|es**
۱- توده‌ی گردی از هر چیز (مثلاً غذای جویده شده)، نواله، لقمه ۲- (پزشکی) ماده‌ی حاجبی که برای سرخرگ نگاری وارد رگ می‌کنند ۳-(دامپزشکی) حب بزرگ، قرص درشت
bomb (bäm) n., vt., vi. ۱- بمب
۲- بمباران کردن، بمب انداختن ۳- ← bombshell
۴- سیلندر یا ظرف حاوی گاز فشرده، مخزن ۵-(پزشکی - رادیو درمانی) سیلندر عایقدار و زرهی که حاوی مواد رادیواکتیو (تابشی) است ۶-(امریکا - عامیانه) ناکامی، شکست کامل (به ویژه در مورد نمایش و فیلم و غیره)، با عدم موفقیت کامل مواجه شدن ۷-(زمین‌شناسی - گدازه‌ی کوی‌سانی که با فشار انفجاری از دهانه‌ی آتشفشان پرتاب گردد) بمب گدازه‌ای ۸- (فوتبال امریکایی) پاس بلند به جلو
• the enemy bombed our cities
دشمن شهرهای ما را بمباران کرد
bom.bard (bäm bärd´, bäm´bärd´) vt., n.
۱- بمباران کردن، به توپ بستن، (با توپ و خمپاره و غیره ولی نه با سلاح سبک) گلوله باران کردن ۲- به باد انتقاد یا پرسش (و غیره) گرفتن ۳- (فیزیک اتمی) هسته‌های اتمی را در معرض جریان ذرات اتمی قرار دادن (به منظور ایجاد استحاله «تبدیل هسته‌ای»)، خردیزه باران کردن ۴- توپ قدیمی (که به جای گلوله سنگ می‌پراند)
• reporters bombarded him with questions
خبرنگاران او را سئوال پیچ کردند
bom.bard´ment, n. بمباران
bom.bar.dier (bäm´bər dir´) n.
۱- (قدیمی) توپچی، زنبورکچی ۲- (نیروی هوایی) سرنشین هواپیمای بمب‌افکن که کارش هدف‌گیری و رها سازی بمب است، بمب انداز ۳-(انگلیس و کانادا) افسر وظیفه‌ی توپخانه
bombardier beetle
(جانور) چسونه (انواع سوسک‌های جنس Brachinus)
bom.bar.don (bäm´bər dən) n.
(موسیقی) ۱- نوعی باسون قدیمی ۲- طوبا
bom.bast (bäm´bast´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: پنبه، پنبک) گزافه‌گویی، سخن یا نوشته‌ی خوش ظاهر و توخالی، سخن پرطمطراق
bom.bas.tic (bäm bas´tik) adj.
(از ریشه‌ی فارسی) گزافه‌گویی، وابسته به سخن خوش ظاهر و تو خالی، پرطمطراق، قلمبه سلمبه، مطنطن

bom.bas´ti.cally, adv. به‌طور مطنطن

bom.bax (bäm´baks´) adj. (گیاه) درخت پنبه (تیره‌ی Bombacaceae راسته‌ی Malvales)

Bom.bay (bäm´bā´) n.
۱- شهر بمبئی (در هندوستان) ۲- گربه‌ی بمبئی (که موی کوتاه و سیاه و چشمان گرد و زرد دارد)

bom.ba.zine (bäm´bə zēn´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) پارچه‌ی ابریشمی (یا رایون) دارای طرح چهارخانه و زمینه‌ی سیاه

bomb bay (مخزن بمب در تنه‌ی هواپیما) بمب خانه

bombe (bōnb) n. (فرانسه) یک قلمبه بستنی که وسط آن مخلوطی از تخم‌مرغ و شکر (و غیره) باشد

bom|bé (bōn bā´) adj. (بیشتر در مورد مبل و صندلی) قوسدار، دارای پیش رفتگی کرد

*** bombed** (bämd) adj. (امریکا - خودمانی) مست، (گاهی با out) لول، نشئه، تحت تأثیر مواد مخدر

bomb|er (bäm´ər) n. ۱- (هواپیما) بمب‌افکن
۲- (شخص) بمب انداز، کسی که بمب کار می‌گذارد

bom.be.sin (bäm´bə sin) n.
(زیست‌شناسی) بامبسین

bom.bi.nate (bäm´bə nāt´) vi. **-nat´|ed, -nat´ing** (مثل مگس) وز وز کردن

bomb.proof (bäm´prōōf´) adj. بادبمب، قادر به تحمل انفجار بمب (مثل برخی پناهگاه‌ها)

bomb.shell (-shel´) n.
۱- ← bomb ۲- هر چیز شگفت‌آور و ناگهانی

bomb.sight (-sīt´) n.
(هواپیمای بمب‌افکن) دستگاه نشانه‌گیری بمب

bom.by.cid (bäm´bə sid´) n. (جانور) بیدپنبه سان (تیره‌ی Bombycidae - بومی نواحی حاره)

bom´by.coid´ (-koid´) adj. وابسته به بید پنبه سان

Bo|mu (bō´mōō´) رودخانه‌ی بومو (در زئیر)

*** bo.na|ci** (bō´nä sē´) n. (جانور) ماهی بوناسی (جنس Mycteroperca - نوعی grouper)

bo|na fi|de (bō´nə fīd´)
با حسن نیت، واقعی، بی‌تقلب، بی‌غش، اصیل

bo|na fi.des (bō´nə fī´dēz´)
تأیید یا تضمین حسن نیت

*** bo.nan|za** (bə nan´zə, bō-) n.
۱- (کان شناسی) رگه یا انباشته‌ای غنی از سنگ معدنی، رگه‌ی پربار ۲- رونق، بهروزی، ثروت یا موفقیت ناگهانی

Bo.na.parte (bō´nə pärt´), Napoleon (nə pō´lē ən) 1769-1821
بناپارت (نام خانوادگی ناپلئون امپراطور فرانسه)

Bo.na.part.ism (bō´nə pärt´iz´əm) n.
۱- جانبداری از ناپلئون بناپارت و سلسله‌ی او ۲- روش‌های سیاسی و نظامی ناپلئون، بناپارت گرایی

Bo´na.part´ist, n. طرفدار ناپلئون

bon ap.pé.tit (bōn nä pā tē´)
(فرانسه) نوش جان!

Bon|a.ven.tu|ra (bōn´nə ven tooR´ə, bän´ə-) 1221-74 بونا ونتورا (فیلسوف و یزدان شناس ایتالیایی) (Bonaventure هم می‌نویسند)

bon.bon (bän´bän´) n. آب نبات، شکلات

bond[1] (bänd) n., vt., vi.
۱- قید، بند، بست، پیوند، همبست، همگر، (جمع) غل و زنجیر، پاوند ۲- (قدیمی) اسارت، زندانی بودن ۳- هرچیز که مردم را به هم نزدیک کند ۴- چسبش ۵- همبسته کردن، به هم چسباندن، وصل کردن، به هم بستن، بست زدن به ۶- تعهد، التزام، عهد، پیمان، وظیفه، میثاق ۷- ← bond paper ۸- (شیمی) نیرویی که اتم‌های مولکول یا فلز را همبسته نگه می‌دارد، واحد توانایی همبسته شدن معادل یک اتم هیدروژن ۹- (بازرگانی) تعهد رسمی نگهدارنده‌ی کالا مبنی بر این که مالیات‌های مربوطه پیش از فروش کالا پرداخت خواهد شد، تعهد نامه، ضمانت نامه ۱۰- (اقتصاد) ورقه‌ی قرضه، اوراق قرضه صادر کردن، وامبرگه، رهن، وام مسکن ۱۱- (قدیمی) ضامن، متعهد، کفیل ۱۲- به قید تعهد یا تکفل آزاد کردن ۱۳- (سنگ‌تراشی) با هم جور کردن سنگ‌های دیوار و غیره، جور کردن آجر یا قطعات چوب

• the bonds of friendship رشته‌های مودت

• the prisoner's bonds were loosened and he was set free غل و زنجیر زندانی را باز کردند و او را آزاد کردند

bond.age (bän´dij) n.
۱- بردگی، بندگی، بیگاری، اسارت ۲- (روان‌شناسی) بستن و در قید قرار دادن شخص به منظور لذت بردن

bond|ed (-did) adj.
۱- تضمین شده، ضمانت‌دار، دارای اجازه‌ی رسمی، ملتزم، بایستکار، دارای ضامن ۲- در انبار رسمی (که پرداخت مالیات‌ها و غیره را بلافاصله پس از فروش تکفل کرده است)

bonded warehouse
انبار رسمی و ضمانت‌دار (که متعهد است کلیه‌ی مالیات‌های مربوطه را پس از فروش کالای انبار شده پرداخت کند)

bond.hold|er (bänd´hōl´dər) n.
دارنده اوراق قرضه (که از سوی دولت یا شرکت‌ها و غیره منتشر می‌شود)، وامبرگه دار

bond.ing (bän´diŋ) n.
به وجود آمدن رشته‌های الفت و محبت

bond.maid (bänd´mād´) n.
کلفت، (دختر یا زن) بیگار، زرخرید، برده، بنده

bond.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
نوکر، (پسر یا مرد) بیگار، زرخرید، برده، بنده، (در نظام فئودال) رعیت

bond´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) کنیز، زرخرید

bond paper
۱- کاغذ پشت پارچه‌ای (که برای چاپ اوراق بهادار به کار می‌رفت) ۲- کاغذ اعلا، کاغذ ممتاز

bond.ser|vant (-sur´vənt) n.
۱- کسی که رسماً متعهد بود (معمولاً به خاطر بدهی) مدت معینی بیگاری و نوکری کند ۲- بنده، برده، بیگار

bonds.man (bändz´mən) n., pl. **-men**
۱- ← bondman ۲- کفیل، ضامن، تعهد گذار

bone (bōn) n., vt. **boned, bon´ing**
۱- استخوان ۲- (جمع) استخوان‌بندی، اسکلت ۳- (جمع) بدن (زنده یا مرده)، لاش ۴- ماده‌ی استخوان مانند، (کاربرد غیردقیق) عاج، استخوانی، ساخته شده از استخوان، (در لباس‌های زنانه‌ی قدیمی) استخوان شکم‌بند، طاس (طاس نرد)، تاس ۵- تخته‌های پهنی که در نمایش‌های مذهبی برای ایجاد صدا به هم می‌زنند ← bone white ۶- ۷- استخوان گوشت را درآوردن ۸- (بیشتر در مورد شکم‌بندهای قدیمی زنان) با استخوان محکم و سفت کردن (معمولاً استخوان نهنگ) ۹- استخوان کوبیده‌ی حیوانات که در ساختن برخی چینی‌های ظریف و همچنین کود و خوراک دام کاربرد دارد، با کرد استخوان کود دادن ۱۰- (خودمانی) سخت و باشتاب مطالعه کردن (معمولاً با up)
- to feel in one's bones عمیقاً یا به‌طور غریزی احساس کردن
- to have a bone to pick with someone (عامیانه) از کسی دلخوری داشتن
- to make no bones about بی‌چون و چرا کردن، بی‌شک و تردید انجام دادن، ابا نداشتن

bone ash خاکستر استخوان (bone earth هم می‌گویند)

bone black زغال استخوان ، کلس حیوانی

bone china چینی فراتاب و ظریف که از رس سفید و خاکستر استخوان درست شده است

boned (bōnd) adj.
۱- (در ترکیب) دارای نوع بخصوصی استخوان ۲- (گوشت) بی‌استخوان، استخوان گرفته (مثل ماهی سرخ کرده) ۳- دارای استخوان (مثل شکم بندهای سابق)

bone-dry (bōn´drī´) adj.
۱- خیلی خشک، خشکیده ۲- کسی که لب به مشروب الکلی نمی‌زند، جایی که نوشیدن مواد الکلی در آن قدغن است

* **bone.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) استخوانماهی (تیره‌ی Albulidae و راسته‌ی Elopiformes - به ویژه ماهی سفید فلسی به نام Albula vulpes)

* **bone.head** (-hed´) n.
(امریکا - خودمانی) کله‌خر، بی‌مغ، احمق

bone.less (-lis) adj. (گوشت) بی‌استخوان

* **bone meal** گرد استخوان، استخوان کوبیده، آرد استخوان

bone of contention موضوع مرافعه، لحاف ملانصرالدین، موضوعی که دعوا سر آن باشد

bone oil روغن استخوان (روغن غلیظ و سیاه‌رنگی که از تلاشی و تقطیر استخوان به دست می‌آید)

* **bon|er** (bōn´ər) n. (امریکا - خودمانی) اشتباه احمقانه، خطای خرکی، اشتباه لپی

* **bone.set** (bōn´set´) n.
(گیاه) تب بر، اذان الحمار (خانواده‌ی composite به‌ویژه Eupatorium perfoliatum)

bonesetter n. شکسته‌بند

bone white انواع رنگ‌های سفید کمی مایل به خاکستری یا زرد، سفید استخوانی

bon.fire (bän´fīr´) n. آتش بلند شعله، آتشی که در هوای آزاد روشن کنند (برای تفریح یا سوزاندن شاخ و برگ و غیره)، آتش بزرگ، نار، بزرگ آذر، آتش‌بازی

* **bong**[1] (bôŋ, bäŋ) n., vi.
صدای عمیق و پرطنین (مثل صدای ناقوس بزرگ)، دانگ، بانگ، دانگ دانگ صدا کردن

bong[2] (bôŋ, bäŋ) n.
قلیان ویژه‌ی کشیدن ماری جوانا و غیره

bon|go[1] (bäŋ´gō) n., pl. **-gos** (جانور) کوزن بانگو (Tragelaphus eurycerus - بومی افریقا)

* **bon|go**[2] (bäŋ´gō) n., pl. **-gos**
(موسیقی) طبلک دوطرفه که با دست نواخته می‌شود، دمبک جفتی (bongo drum هم می‌گویند)

BONGOS

bon.ho.mie (bän´ə mē´) n. بزرگواری، جوانمردی، نیکمردی، رادمردی، رفتار خوب و دلپذیر

bon.ho.mous (bän´ə məs) adj. بزرگوار

bon|l.face (bän´ə fəs´) n.
مدیر رستوران یا مسافرخانه

Bon|l.face (bän´ə fəs), Saint (born Winfrid or Wynfrith) (c.A.D. 675-c. 754)
بانی فیس (راهب انگلیسی)

bon|l.ness (bōn´ē nis) n. استخوانی بودن

bo.nl|to (bō nēt´ō, bə-) n., pl. **-tos, -toes** or **-|to**
(جانور) بونیتو (تیره‌ی Scombridae جنس Sarda)

bon.jour (bōn zhōōr´) interj., n.
(فرانسه) روز به خیر، روز خوش، سلام

* **bonk** (bôŋk) vt., vi., n.
۱- ضربه بر سر، خوردن سر به چیزی ۲- صدای خوردن کله به چیزی، صدای خوردن چیزی به سر، تلق، دنگ ۳- بر سر (کسی) کوفتن

bonk.ers (bäŋ´kərz) adj.
(خودمانی) خل، دیوانه، سبک مغز

bon mot (bōn´mō´) pl. **bons mots**
لطیفه، کلام شیرین و بجا، سخن گزیده

Bonn (bän) شهر بُن (یکی از دو پایتخت جمهوری فدرال آلمان - پایتخت اصلی برلین است)

bon.net (bän´it) n., vt.
۱- (اسکاتلند) کلاه مسطح و بی‌لبه‌ی مردانه و پسرانه ۲- کلاه پارچه‌ای با روبانی که زیرچانه بسته می‌شود (ویژه‌ی نوزادان و گاهی خانم‌ها)، (عامیانه) کلاه زنانه، کلوته، کلاه دخترانه، این نوع کلاه را بر سر گذاشتن ۳- سرپوش یا پوشش یا هواگیر فلزی (مثلاً بالای اجاق برای گرفتن و بیرون بردن دود و غیره)، کلاهک،

BONNET

(انگلیس) کاپوت اتومبیل (در امریکا و کانادا می‌گویند: hood) ۴- (کشتی بادبان‌دار) نواره‌ی کرباس که برای بیشتر کردن قدرت بادگیری به حاشیه‌ی پایینی بادبان می‌دوزند

Bon.nie (bän´e) اسم خاص مؤنث

bon|ny or **bon.nie** (bän´ē) adj. **-ni|er, -ni.est** ۱- خوش سیما، تندرست و دلپذیر ۲- عالی، خوشایند (bonnie هم می‌نویسند)

bon´nily, adv. به‌طور عالی یا خوشایند

bon´ni.ness, n. خوش‌سیمایی، خوشایندی

bon|ny.clab|ber (bän´ē klab´ər) n. شیر دلمه شده و کمی ترش (که در ایرلند دوست دارند)، شیر بریده (به طور عمدی)

bon.sai (bän sī´) n., pl. **bon.sai´** (ژاپن - هنر کوچک نگهداری و شکل‌دار سازی بته‌ها و درختان) گیاه بُنسایی

bon.spiel (bän´spēl´) n. (اسکاتلند) مسابقه‌ی حذفی کرلینگ (← curling)

bon.te.bok (bän´tə bäk´) n., pl. **-bok´** or **-boks´** (جانور) کوزن رنگین (Damaliscus dorcas dorcas - بومی افریقای جنوبی)

bon ton (bōn tōn´) (فرانسه) ۱- شیک پوشی، پیروی از مد ۲- حسن رفتار، ادب، مبادی آداب بودن ۳- مردم یا اجتماع پیرو مُد، مُدپرستان

bo.nus (bō´nəs) n., pl. **bo´nus|es** پاداش، حقوق اضافی که به عنوان جایزه به کسی پرداخت شود، ماهیانه‌ی پرداختی به کهنه سربازان، (انگلیس) سود پرداختی به بیمه داران، سوداضافی به سهامداران، انعام، شتلی، شتل، عیدی

• Norooz bonus پاداش نوروز

bonus stock (سهام شرکت‌ها) سهم پاداشی (سهمی که به عنوان جایزه به خریداران برخی از سهام می‌دهند)

bon vi.vant (bän´vi vänt´) pl. **bons vi.vants** (فرانسه) خوشگذران (کسی که از خوراک و مشروب خوب و تجملات وافر لذت می‌برد)، تن‌پرور

bon voy.age (bän´voi äzh´) (فرانسه) سفر به خیر

bon|y (bō´nē) adj. **bon´|i.er, bon´|i.est** ۱- پر استخوان ۲- استخوان مانند، استخوان سان، استخوانی ۳- دارای استخوان‌های درشت و بیرون زده ۴- لاغر، نحیف

bony fish (جانور) استخوانماهی (انواع ماهی‌های رده‌ی Osteichthyes)

bonze (bänz) n. کشیش یا کاهن بودایی

boo¹ (bōō) interj., n., pl. **boos** vt., vi. **booed, boo´ing** ۱- هو کردن، با ایجاد صدای «بو» ناخشنودی یا سرزنش را ابراز کردن (مثلاً در مسابقات) ۲- صدای هو، بُو

boo² n. (خودمانی) ماری جوانا

* **boob¹** (bōōb) n., vi. ۱- (امریکا - خودمانی) آدم احمق، بی‌مغز، خِنگ ۲- (انگلیس - خودمانی) اشتباه لپی کردن

* **boob²** (bōōb) n. (امریکا - خودمانی - ناپسند) پستان، مَمه (boobie هم می‌گویند)

* **boo-boo** or **boo.boo** (bōō´bōō´) n., pl. **-boos´** (امریکا - خودمانی) ۱- اشتباه لپی، خطای احمقانه ۲- (سخن کودکان) زخم کوچک، آسیب، صدمه

* **boob tube** (امریکا - خودمانی) تلویزیون

boo|by (bōō´bē) n., pl. **-bies** ۱- بی‌عقل، ابله، بی‌کله، کله خر ۲- (جانور) بوبی (تیره‌ی Sulidae جنس Sula)

booby hatch ۱- (در کشتی) پوشش یا سایبان روی دریچه‌ی کف عرشه‌ی کشتی ۲- (امریکا - خودمانی) بیمارستان روانی

* **booby prize** جایزه‌ی منفی (جایزه‌ی بی‌ارزشی که به شوخی به برخی بازندگان مسابقات می‌دهند)، جایزه‌ی دروغین

booby trap ۱- هرگونه نقشه یا وسیله‌ی به دام افکندن، تمهید، حیله ۲- دام انفجاری، دام جنگی، (وسیله‌ای که هنگام تماس ناخودآگاهانه‌ی سرباز دشمن با آن منفجر می‌شود) گول‌گیر

boo´by-trap´, -trapped´, -trap´ping, vt. دام گذاری کردن، دارای دام انفجاری کردن

* **boo|dle** (bōōd´´l) n. (قدیمی - خودمانی) ۱- رشوه ۲- غنیمت، پول یا جنس ربوده شده

boo.gie (boog´ē, bōō´gē) n., vi. **boo´gied, -gie.ing** (موسیقی) ۱- موسیقی راک، موسیقی بوگی ۲- رقص بوگی، رقص راک

* **boo|gie-woo|gie** (boog´ē woog´ē) n. (موسیقی جاز) موسیقی بُوگی وُگی (پیانو و آهنگ‌های تکراری و تند)

boo.hoo (bōō´hōō´) n., pl. **-hoos´** vi. **-hooed´, -hoo´ing** ۱- (عامیانه) هق‌هق گریه کردن، زار زار گریستن ۲- گریه‌ی پُرصدا

book (book) n., vt., adj. ۱- کتاب ۲- (در کتاب‌های بزرگ) بخشی که خود چند فصل دارد ۳- دستک، دفتر، دفتر روزانه ۴- موضوع یا مطلب بخصوصی، مجموعه مطالب مربوط به موضوعی، (جمع) مطلب مورد مطالعه، درس ۵- مطالب نوشته شده‌ی اُپرا یا نمایش موزیکال، لیبرتو (در مقایسه با نت‌های موسیقی)، متن نمایشنامه ۶- بسته‌ی کتاب مانند ۷- (در قمار و مسابقات قماری مثل اسب دوانی) فهرست شرط‌بندی‌ها و احتمالات برد و باخت، به عنوان دلال شرط بندی عمل کردن، (خودمانی - ← bookmaker) ۸- رستوران و هتل و هواپیما و غیره) جا رزرو کردن، پیش‌گزین کردن ۹- (توسط پلیس) تخلف کسی را در دفتر کلانتری ثبت کردن ۱۰- وابسته به کتاب، کتابی، طبق کتاب

• by the book طبق مقررات، طبق روش معمول

• Paul booked a hotel room for two
پُل یک اتاق دو نفره در هتل رزرو کرد
• the (good) Book, the Book انجیل
book´er, n. رزرو کننده، پیش‌گزین کننده
book.bind.ing (-bīn´diŋ) n.
صحافی، کتاب دوزی، هنر کتاب سازی
book´bind´er, n. صحاف
book´bind´ery, pl. -ies, n. کارگاه صحافی
book.case (-kās´) n. قفسه‌ی کتاب، کمدی
که از چند ردیف تاقچه‌ی کتاب درست شده باشد، جاکتابی
book club باشگاه کتاب خوانان
(که در مقابل تعهد خرید مقدار معینی کتاب در هر سال به مشتریان تخفیف می‌دهد)، باشگاه دوست‌داران کتاب
book.end (-end´) n. (تخته یا فلزی)
به شکل "L" که در انتهای یک ردیف کتاب قرار می‌دهند تا از افتادن آخرین کتاب جلوگیری کند) ته کتابی، حایل کتاب
book|ie (book´ē) n.
bookmaker ← (خودمانی)
book.ing (book´iŋ) n. قرارداد برای انجام
نمایش یا سخنرانی (و غیره) درآینده، پیش‌گزینی
book.ish (book´ish) adj.
۱- (تداعی منفی) کرم کتاب، کسی که همیشه سرش در کتاب است، میرزا قلمدون ۲- وابسته به کتاب، کتابی ۳- دارای دانش کتابی (تئوری ولی نه عملی)
book´ishly, adv. مثل کرم کتاب، میرزا قلمدون‌وار
book´ish.ness, n. میرزا قلمدون‌واری
book.keep.ing (-kē´piŋ) n.
دفترداری، ثبت داد و ستدها در دفتر ویژه
book´keep´er, n. دفتردار
book learning دانشی که از راه کتاب و
کلاس تحصیل شود (در مقابل دانش عملی)، دانش‌نگرشی
book´-learn´ed (-lûr´nid) adj. دارای دانش کتابی
book.let (-lit) n. ۱- دفترچه، کتابچه ۲-(امریکا)
پاکت مقوایی کوچک حاوی یک یا چند صفحه تمبر پست
book louse (جانور)
موریانه‌ی کتاب (حشرات بی‌بال از راسته‌ی Psocoptera)
book lungs (جانور) ریه‌ی کتابی (ریه‌ی
عنکبوتیان که متشکل از لایه‌های نازک و صفحه مانند است)
book.mak|er (-mā´kər) n.
۱- ناشر، صحاف، ویراستار، ویراگر ۲- دلال شرط‌بندی
book´mak´ing, n. ۱- صحافی ۲- دلالی شرط‌بندی
book.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- آدم اهل کتاب، دانشمند ۲- ناشر، صحاف، کتاب فروش
book.mark (-märk´) n.
نشان لای کتاب، چوب الف
* **book matches** کبریت بغلی، کبریت مقوایی
* **book.mo|bile** (-mō bēl´) n.
(امریکا) کتابخانه‌ی سیار (که در تریلر بزرگی تعبیه شده - برای استفاده‌ی ساکنان دهکده‌های دورافتاده)
book of account ۱- دفتر محاسبات،
دفتر کل ۲- دفتر روزانه، دفاتر و مدارکی که برای رسیدگی به حساب هر موسسه لازم است، آواره
Book of Common Prayer
(انگلیس) کتاب دعای رسمی کلیسای انگلیکان، (امریکا) دعای رسمی کلیسای اپیسکوپالیان
* **Book of Mormon**
کتاب مورمون‌ها، کتاب مقدس فرقه‌ی مورمون
Book of the Dead (مصر باستان) کتاب اموات
(کتاب دعا و جادو برای یاری روح در جهان باقی)
book.plate (book´plāt´) n.
برچسب کتاب (حاوی نام صاحب کتاب)
book.rack (-rak´)
۱- تاقچه‌ی کتاب، کتابدان ۲- صفحه‌ی پایه‌داری که کتاب را روی آن قرار می‌دهند (برای سهولت در خواندن)
book.rest (-rest´) n. bookstand ←
book review نقد کتاب،
مقاله یا سخنرانی درباره‌ی کتاب تازه، کتاب سنجه
book scorpion
(جانور) عقرب کتاب (راسته‌ی Pseudoscorpionida)
book.sell|er (-sel´ər) n. کتاب فروش
book.shelf (-shelf´) n., pl. **-shelves´**
تاقچه‌ی کتاب، قفسه‌ی کتاب
book.shop (-shäp) bookstore ←
book.stall (-stôl´) n. ۱- دکه (یا کیوسک)
کتاب فروشی ۲- (انگلیس) دکه‌ی روزنامه و مجله فروشی
book.stand (-stand´) n.
۱- صفحه‌ی پایه‌داری که کتاب را روی آن قرار می‌دهند (برای سهولت در خواندن) ۲- دکه‌ی کتاب‌فروشی
* **book.store** (-stôr´) n.
(امریکا و کانادا) کتاب‌فروشی، دکان کتاب فروشی
book value ۱- ارزش دارایی شرکت، ارزش طبق
دفاتر، ارزش دفتری ۲- ارزش شرکت و یا ارزش کلیه‌ی سهام آن (با کم کردن دیون از موجودی‌ها)، ارزش هر سهم شرکت (با محاسبه‌ی حاصل تفریق دیون از موجودی‌ها)
book.worm (-wûrm´) n. ۱- (آدم) کرم کتاب
۲- انواع حشراتی که به کتاب صدمه می‌رسانند
Bool.e|an algebra (bōō´lē ən)
(ریاضی) جبر بولی
boom[1] (bōōm) vi., n.
۱- صدای عمیق و پرطنین داشتن یا ایجاد کردن، غریدن ۲- (رعد و صدای انسان و غیره) عمیق و پرطنین، ژرف و پر پژواک، بوم بوم، غرش (توپ یا تندر یا غیره)
• the ship's guns boomed توپ‌های کشتی به غرش در آمدند
boom´er, n. غرش کننده، صدای عمیق و بلند
boom[2] (bōōm) n., vt., vi.
۱- (دیرک افقی که به حاشیه پایینی بادبان وصل است) تیرک، بوم، میله یا تیرچه، بازوی گردان، بازوی متحرک ۲- سد آبراه، سد یا مانع در سطح آب (برای جلوگیری از پراکنده شدن الوار) ۳- (هواپیمایی) لوله‌ی متحرک برای رساندن سوخت از یک هواپیما به هواپیمای دیگر

۴-گستردن کامل بادبان (به کمک دیرک افقی) ۵- با سرعت و نیرو حرکت کردن ، تند و با انرژی رفتن

boom³ (bōōm) vi., vt., n., adj.

۱- رونق یافتن، رشد بی‌سابقه کردن، (کار و بار) بالا گرفتن، شکوفیدن، رونق دادن ۲- رواج دادن و یافتن، ترویج دادن، محبوب القلوب کردن ۳- رونق، رشد سریع، گسترش تند، پیشرفت تند، دوره‌ی رونق (صنعتی و بازرگانی و غیره) ۴- رو کردن اقبال (در تجارت و سیاست)، کامیابی، (واژه‌ی مقابل آن slump یا bust است)، گرفتن کسب و کار

• the town boomed after oil was discovered

پس از کشف نفت شهر پر رونق شد

*** boom.box** (bōōm´bäks´) n.

(امریکا - خودمانی) رادیو یا دستگاه ضبط صوت قابل حمل

boom.er (bōōm´ər) n.

کارگر ساختمانی سیار (مثلاً در پل سازی که پس از خاتمه‌ی آن کارگر به جای دیگری می‌رود)

boom.er.ang (bōōm´ər aŋ´) n., vi.

۱-(سلاح بومیان استرالیا - چوب سرکجی که به طرف هدف می‌افکنند و در صورت عدم اصابت به سوی پرتاب کننده بر می‌گردد) تیر برگرد، لاو ۲-تف سربالا، کاری که به زیان انجام دهنده‌ی آن تمام شود، صدمه زدن

Boom.er State (bōōm´ər)

عنوان ایالت اوکلاهوما (امریکا)

*** boom.let** (bōōm´lit) n.

رونق کوچک یا کوتاه مدت در کسب و کار

boon¹ (bōōn) n. (قدیمی) ۱- تمنا، خواهش، استدعا ۲- سود، فایده، بهره‌وری، نعمت الهی

boon² (bōōn) adj. ۱-(قدیمی) مهربان، گشاده‌دست، باسخاوت، خوشایند ۲-خوش مشرب

boon.docks (bōōn´däks´) n.pl.

۱-(عامیانه) جنگل، جای پردرخت ۲-(امریکا - با the) جای دورافتاده، سولقان، جهنم دره، کوره دهات، پشت و پَسَله

boon´dock´, adj. پشت و پسله، دورافتاده

*** boon.dog.gle** (bōōn´dôg´əl) n., vi. **-gled, -gling** ۱- هزینه یا طرح بی‌فایده و ناپیش اندیشیده (به ویژه از سوی دولت)، کار عبث ۲- به کارهای پر هزینه و بی‌حاصل پرداختن

boon´dog´gler, n. اهل بطالت

Boone (bōōn), Daniel 1734-1820

دانیل بون (مرز گستر و مرزنشین امریکایی)

boon.ies (bōō´nēz) n.pl. (امریکا - عامیانه - با the) جای دورافتاده، جهنم‌دره، کوره دهات

boor (bōōr) n. ۱- (در اصل) کشاورز، روستایی، کارگر مزرعه ۲- آدم خشن و ناآموخته، آدم بی‌ادب و زمخت، آدم دهاتی‌منش، سفله

boor.ish (-ish) adj. بی‌ادب، گستاخ، خشن و ناآموخته، دهاتی منش، بی‌تربیت، سفله

*** boost** (bōōst) vt., n. ۱- بالا بردن، (در بالا رفتن به کسی) کمک کردن، بالا کشیدن، به جلو راندن ۲- دیگران را تشویق به کمک یا جانبداری از کسی یا چیزی کردن ۳- ترقی دادن، فزونی بخشیدن، برافزودن، زیاد کردن ۴-کمک، به جلو رانی، بالابری، ترقی، تعالی، فزون‌سازی ۵- فزون گشت، ازدیاد، افزایش

• new machines boosted our production

ماشین آلات جدید تولید ما را بالا برد

*** boost|er** (bōōs´tər) n. ۱- پشتیبان، حامی، جانبدار ۲- (برق) توان‌افزا، دستگاهی برای کنترل و افزودن ولتاژ، ولت افزا، بوستر، (رادیو و تلویزیون) تقویت کننده‌ی بین آنتن و دریافتگر، فزون‌ساز ۳- (پرتابه شناسی) دستگاهی که موشک را به هوا پرتاب می‌کند و یا بر نیروی پرواز آن می‌افزاید، (در موشک‌های چند مرحله‌ای) هریک از مراحل اولیه‌ی پرواز موشک یا موتورهای جت که پس از سوختن از آن جدا می‌شوند ۴- booster shot

booster cables jumper cables ←

*** boost.er.ism** (-iz´əm) n.

جلب حمایت دیگران نسبت به پشتیبانی از شهر یا ناحیه یا شخص (وغیره) بخصوص

*** booster shot** (or **injection**)

(پزشکی) تلقیح توان افزا، یادآور، بوستر، فزون‌ساز

boot¹ (bōōt) n., vt.

۱- چکمه، پای‌افزاری که لااقل تا قوزک پا برسد، پوتین، موزه، روکفشی، گالش، چکمه پوشیدن ۲- تیپا، لگد، اُردنگی، اُردنگی زدن ۳-(عامیانه) اخراج کردن (از شغل یا مکان)، با تیپا بیرون کردن ۴- (انگلیس) صندوق عقب اتومبیل (در امریکا و کانادا می‌گویند: trunk) ۵- ← Denver boot ۶-هیجان و لذت، اشتیاق ۷-(آمریکا - خودمانی) سرباز وظیفه‌ی نیروی دریایی یا تفنگداران دریایی (به ویژه در اردوگاه نظامی) ۸-(کامپیوتر) بار (موجود در حافظه)، بوت کردن ۹-روکش لاستیکی رینگ یا چرخ دوچرخه و اتومبیل و غیره

• he booted the ball توپ را با پا زد

• his behavior caused him to be booted out

رفتار او موجب شد که او را اخراج کنند

• the boot اخراج

boot² (bōōt) n., vt., vi.

(قدیمی) سود، فایده، منفعت بردن یا دادن، بهره جستن

• to boot به علاوه، اضافه بر آن، همچنین

boot.black (bōōt´blak´) n.

کسی که کارش واکس زدن کفش و چکمه است، واکسی

*** boot camp** (امریکا) اردوی آموزشی و تمرینی (برای سربازان نیروی دریایی و تفنگداران دریایی تازه‌کار)، پادگان آموزشی، اردوگاه نوسربازان

*** boot|ee** (bōō tē´) n.

۱- کفش نوزادان (که معمولاً از پشم بافته می‌شود) ۲- پوتین یا گالش زنانه یا بچگانه

Bo|ö.tes (bō ō´tēz´)

(نجوم) صورت فلکی (استارگان) العواء

booth (bōōth) n., pl. **booths** (bōōthz) ۱- دکه، کیوسک، اتاقک،

غرفه ۲- ساختمان کوچک و موقتی، (ارتش) اتاقک نگهبان، سایبان، پاسگاه، اتاقچه، (در نمایشگاه‌ها) خیمه‌ی کوچک، (در رستوران‌ها) بخش دیواره‌دار که دارای یک میز و دو نیمکت است

• a telephone booth باجه (یا اتاقک) تلفن

Booth (bo͞oth), John Wilkes (wilks) 1838-65
جان بوس (قاتل آبراهام لینکلن رئیس جمهور امریکا)

Boo.thi|a (bo͞o´thē ə), **Gulf of**
خلیج بوسیا (شاخه‌ای از اقیانوس منجمد شمالی)

Boothia Peninsula
شبه جزیره‌ی بوسیا (در شمال کانادا)

boot|ie (bo͞ot´ē) n. bootee املای دیگر واژه‌ی:

boot.jack (bo͞ot´jak´) n.
چکمه‌کن (تخته‌ی چوبی برای درآوردن چکمه از پا)

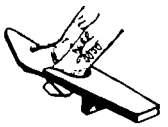
BOOTJACK

* **boot.leg** (bo͞ot´leg´) adj., n., vt., vi. **-legged´, -leg´ging**
۱- (ساختن یا حمل یا فروش هر چیز به طور غیرقانونی به ویژه مشروبات الکلی) گریزه ۲- قاچاق، غیرقانونی، ممنوعه ۳- بدنه‌ی چکمه، استوانه‌ی چکمه ۴- جنس قاچاق

boot´leg´ger, n. فروشنده مشروب قاچاق

boot.less (-lis) adj. بیهوده، بی‌فایده

boot´lessly, adv. به‌طور بی فایده یا عبث

boot´less.ness, n. بیهودگی

* **boot.lick** (-lik´) vt., vi.
(امریکا - عامیانه) چاپلوسی کردن، چکمه لیسی کردن، پابوسی کردن، مداهنه‌گری کردن

boot´lick´er, n. چاپلوس، چکمه‌لیس

boots (bo͞ots) n., pl. **boots**
(انگلیسی) مستخدم هتل که کفش‌ها را واکس می‌زند، واکسی

boots and saddles (سواره‌نظام)
شیپور آماده باش برای اجرای تمرین‌های سواره و غیره

boot.strap (bo͞ot´strap´) n., adj., vt. **-strapped´, -strap´ping**
۱- تسمه‌ی چکمه، تسمه‌ی پوتین ۲- به عهده گرفتن یا انجام دادن (بدون کمک دیگران)، خود استوار بودن، خوداستوار، دست تنها ۳- (کامپیوتر) بوت کردن (boot هم می‌گویند)

• to lift (or raise) oneself by the (or one's own) bootstraps با کوشش خود (و بدون کمک دیگران) موفق شدن

boo|ty (bo͞ot´ē) n., pl. **-ties**
۱- غنیمت جنگی، تاراج، یغما، مال چپاول شده، هر چیز غارت شده ۲- ره‌آورد، هدیه، جایزه

booze (bo͞oz) n., vi. **boozed, booz´ing**
۱- مشروب الکلی (به ویژه بد)، عرق سگی ۲- در نوشیدن زیاده‌روی کردن ۳- زیاده‌روی در نوشیدن، سیاه مستی

booz´er, n. خمار، مشروبخور

booz|y (-ē) adj. **booz´|i.er, booz´|i.est**
(عامیانه) مست (به ویژه اگر مکرر باشد)، سیاه مست

booz´i.ly, adv. با مستی

* **bop**[1] (bäp) n., vt. **bopped, bop´ping**
۱- تلنگر زدن، (با دست) به طور سریع و کوتاه زدن، شُقلمه زدن ۲- ضربه‌ی تند و سطحی، تلنگر، شُقلمه

* **bop**[2] (bäp) n., vi. **bopped, bop´ping**
۱- (موسیقی) نوعی جاز، باپ ۲- (انگلیس - خودمانی) رقصیدن ۳- (امریکا - خودمانی) رفتن، خرامیدن

BOP basic oxygen process
مخفف: (فلزکاری) فرآیند پالاییدن و خالص سازی پولاد از راه دمیدن اکسیژن بر آهن گداخته

BOQ 1- bachelor officers' quarters 2- base officers' quarters مخفف: ۱- خوابگاه افسران مجرد ۲- خوابگاه (یا زیستگاه) افسران پایگاه

bor- (bôr)
پیشوند معادل: -boro (پیش ازحرف صدادار می‌آید)

Bor مخفف: ← borough

bo|ra (bō´rə) n. باد سرد شمالی که در امتداد کرانه می‌وزد (به ویژه در دریای آدریاتیک)، باد شمال

bo.rac|ic (bə ras´ik) adj. ← boric

bo.ra.cite (bôr´ə sīt´) n.
بوراسیت (ماده‌ی معدنی به فرمول $Mg_6Cl_2B_{14}O_{26}$)

bor.age (bur´ij) n., adj.
(از ریشه‌ی عربی: ابو عرق - گیاه) ۱- گاو زبان اروپایی (انواع گیاهان جنس Borago به ویژه B. officinalis) ۲- (وابسته به تیره‌ی Boraginaceae و راسته‌ی Lamiales که دو لپه‌ای هستند) گیاهان عرق‌آور

bo.ral (bôr´əl) n.
(آمیزه‌ای از کربید بورون و آلومینیم) بورال

bo.rane (bôr´ān´) n.
هر یک از آمیزه‌های گوناگون بورون و هیدروژن، بوران

bo.rate (-āt´) n., vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
(شیمی) بورات، با اسید بوریک یا بوراکس مخلوط کردن

bo.rax (bôr´aks´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: بوره - شیمی) ۱- بوره ($Na_2B_4O_7$)، تنکار ۲- کالای ارزان و بد (به ویژه مبل منزل)

* **Bo.ra.zon** (bôr´ə zän´)
بورازون (نام تجارتی نوعی نیترید بوره)

bor.bo.ryg.mus (bôr´bə rig´məs) n., pl. **-mi´**
صدای قُرقُر شکم، صدای شکم

Bor.deaux (bôr dō´)
۱- بندر بُردو (فرانسه) ۲- ناحیه‌ی بردو ۳- شراب بُردو

Bordeaux mixture
آمیزه‌ی بُردو (آب و آهک و سولفات مس)

bor.del (bôr´dəl) n. (قدیمی) فاحشه‌خانه

bor.de.laise sauce (bôr´də lāz´)
سُس بوردوله (آب گوشت و آرد و پیاز و ادویه و شراب)

bor.del|lo (bôr del´ō) n.
فاحشه‌خانه، جنده‌خانه

bor.der (bôr´dər) n., vt., adj.
۱- کناره، حاشیه، لبه ۲- (دوزندگی) سجاف، لبه دوزی، حاشیه‌دوزی، حاشیه دوزی کردن، لبه گذاشتن ۳- مرز،

سرحد، ثغر، حد، (جمع) حدود و ثغور ۴- در مرز یا حاشیه‌ی چیزی قرار داشتن، هم مرز بودن، (مجازی) نزدیک بودن به، در شرف (انجام) بودن

• there was a border of flowers along the road
کنار جاده در طول مسیر گلکاری شده بود

• to border on (or upon)
۱- مجاور بودن، نزدیک بودن، هم مرز بودن ۲- مشابه بودن، همانند بودن

bor.de.reau (bôr´də rō´) n., pl. **-reaux´**
(فرانسه) یادداشت (به ویژه حاوی فهرست مدارک)

bor.der|er (bôr´dər ər) n. مرزنشین

bor|der.land (-land´) n.
۱- مرز، سرزمین مرزی ۲- مرز نامشخص بین دو چیز

bor|der.line (-līn´) n., adj.
۱- نوارمرزی، خط سرحدی، خط فاصل، حد ۲- روی مرز، بینابین، حد واسط، میان، نه این و نه آن، مبهم

Border States (امریکا - پیش از جنگ‌های داخلی)
ایالت‌های مرزی (که در دو طرف مرزی که جنوب را از شمال جدا می‌کرد قرار داشتند)

bor.dure (bôr´jər) n.
(نشان‌های خانواده‌های اشرافی) حاشیه‌ی نشان یا سپر خانوادگی

BORDURE

bore[1] (bôr) n., vi., vt. **bored, bor´ing**
۱- کارناخوشایند، آدم خسته کننده، ملالت‌آور ۲- دلزده کردن، ملول و خسته کردن ۳- (با مته یا هر چیز گردان) سوراخ کردن، سنبیدن، سفتن، تونل زدن، چاه زدن، سوراخ شدن، انجیردن، شکاویدن ۴- با فشار رد شدن (مثلاً از میان جمعیت) ۵- سوراخ، کمانه، سوله ۶- درون لوله یا سیلندر، قطر داخلی (لوله)، (توپ و تفنگ و غیره) کالیبر، گلوله خور، دهانه، اشترک، پرازه ۷- کسالت، ملالت، دلزدگی

• his long talk bored me نطق طولانی او مرا ملول کرد

• they bored two oil wells آن‌ها دو چاه نفت حفر کردند

bore[2] (bôr) n. موج بزرگی که از دریا به داخل مصب رودخانه نفوذ کند، اشترک، بلند آبخیز

bore[3] (bôr) vt., vi. bear: زمان گذشته‌ی فعل

bo.re|al (bôr´ē əl) adj.
۱- شمالی ۲- وابسته به باد شمال ۳- وابسته به بخش شمالی کره‌ی زمین از نظر وجود گیاهان و جانوران (که شامل توندرا و تایگا می‌شود)

boreal chickadee (جانور) چرخ ریسک شمالی (Parus hudsonicus - بومی خاور امریکای شمالی)

Bo.re|as (-əs) ۱-(اسطوره‌ی یونان) خدای باد شمال، بوریاس ۲-(شعر قدیم) باد شمال

bore.dom (bôr´dəm) n.
دلزدگی، ملالت، خستگی (فکری و روحی)، کدورت، ملال

bo.reen (bô rēn´) n. (ایرلند) راه باریک، کوچه

bor|er (bôr´ər) n.
۱- مته، سنبه، پرماه، بهرمه، اسکنه، هرچه که برای سفتن یا سوراخ کردن به کار آید ۲-کارگری که مته به کار ببرد، حفار، پرماهگر ۳-(کشاورزی) حشره یا کرمی که گیاه یا میوه را سوراخ کند، سفتگر، مته دهان ۴- ← shipworm

bore.scope (bôr´skōp´) n.
سوراخ بین (دستگاهی که با آن درون لوله‌ها و چاه‌ها و غیره را برای برآورد صدمه و ترک خوردگی نظاره می‌کنند)

* **bore.some** (-səm) adj.
ملالت‌آور، دلزننده، دلزن، خسته کننده

Bor.gia (bôr´jə)
نام خانوادگی سزار (Cesare) بُرژیا (۱۵۰۷-۱۴۷۵) و لوکریسیا (Lucrezia) بُرژیا (۱۵۱۹-۱۴۸۰)

bo.ric (bôr´ik) adj.
(شیمی) دارای بور، وابسته به بور و اکسیدهای آن

boric acid (شیمی) اسید بوریک (H_3BO_3)

bo.ride (-īd´) n.
(شیمی) ترکیبی از بور و یک عنصر یا بنیان دیگر

bor.ing (bôr´iŋ) adj., n. ۱- سنبنده، سوراخ ساز، سفتگر، پرماهگر، مته‌دهان ۲-سفتن، عمل سوراخ کردن ۳- سوراخ یا چاه حفر شده توسط مته یا هر چیز گردنده، (جمع) تراشه یا تکه‌های ایجاد شده توسط مته ۴- ملالت‌آور، دلزن، دلزننده، خسته کننده، کدورت انگیز

bor´ingly, adv. به‌طور خسته کننده یا ملالت آور

boring clam ← piddock

boring sponge
(گیاه) اسفنج سفتگر (Clionidae)

Bor|is (bôr´is) اسم خاص مذکر

born (bôrn) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول فعل bear ۲- زاده، متولد، به وجود آمده ۳- ذاتاً ۴- زاده ۵-(عامیانه - محلی) از تولد به بعد، از آغاز

• she is a born leader او برای رهبری ساخته شده است

born-a|gain (bôrn´ə gen´) adj.
۱- مسیحی از نوزاده شده، (مسیحی) ایمان بازیافته، (مسیحی) دو آتشه ۲- دارای اعتقاد بازیافته نسبت به چیزی

borne (bôrn) vt., vi. اسم مفعول: bear

Bor.ne|o (bôr´nē ō´)
جزیره‌ی برنئو (در جنوب مالزی)

bor.ne|ol (bôr´nē ôl´) n.
بُرنئول (الکل سفید و بلورین به فرمول $C_{10}H_{17}OH$)

born.ite (bôrn´īt´) n.
(شیمی) بُرنیت (Cu_5FeS_4 - نوعی سنگ معدنی مس)

bo|ro- (bôr´ō)
پیشوند: بور (boron)

Bo.ro.din (bôr´ə dēn´), Aleksandr Porfirevich 1833-87 الکساندر بُرودین (آهنگساز روسی)

Bo.ro.di|no (bôr´ə dē´nō)
دهکده‌ی بُرودینو (در باختر مسکو و محل نبرد ناپلئون با نیروهای روسی - ۱۸۱۲)

bo.ron (bôr´än´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: بوره - شیمی) بور، بُر، بورون (عنصر غیرفلزی -نشان: B، وزن اتمی: ۱۰/۸۱۱، شماره‌ی اتمی: ۵، نقطه‌ی گداز: ۲۳۰۰°c، نقطه‌ی جوش: ۲۵۵۰°c، چگالی: ۲/۳۴)

boron carbide (شیمی) کربید بور (B_4C)

boron nitride
(شیمی) نیترید بور (BN که از آن بورازون می‌سازند)
bo|ro.sil|i.cate (bôr´ō sil´i kit) n.
(شیمی) بوروسیلیکات (هر یک از چندین ملح ناشی از اسید بوریک و اسید سیلیسیک)، نوعی شیشه
bor.ough (bur´ō) n.
۱- (در برخی ایالت‌های امریکا) شهری که در کنار شهر بزرگتری قرار دارد ولی از خود شهردار و انجمن شهر دارد، شهرک مستقل از شهر ۲- (در ایالت آلاسکا) بخش (که کوچکترین واحد دولت محلی است) ۳- (ایالت نیویورک) هر یک از پنج بخش شهر نیویورک ۴- (انگلیس) شهری که دارای شهردار و انجمن شهر مستقلی باشد، شهری که یک یا چند نماینده به پارلمان بفرستد، (مهجور) هر شهر مستحکم و دیواردار که از دهکده بزرگتر باشد
borough English
سنتی که در برخی نقاط انگلستان متداول بود و طبق آن کوچکترین پسر وارث زمین می‌شد
bor.row (bär´ō, bôr´-) vt., vi.
۱- وام گرفتن، قرض کردن، عاریت (عاریه) گرفتن ۲- به عاریت گرفتن (اندیشه یا واژه و غیره) ۳- (ریاضی) ده بَر یک کردن کاستن یک دهگان از بخش بالای کاهش یاب (مفروق منه) و افزودن آن به بخشی پایین‌تر (برای تسهیل محاسبه)
• most of the ideas in his book are borrowed from other sources
اکثر اندیشه‌های موجود در کتاب او از مراجع دیگر گرفته شده است
• they borrowed money to buy a house
آنها برای خرید خانه وام گرفتند
bor´rower, n. وام گیرنده
bor.row.ing (-iŋ) n. loanword ←
borscht or **borsch** (bôrsh) n.
بُرشت (آبگوشت چغندر)
* **borscht** (or **borsch**) **circuit**
تفریحگاه تابستانی در کوه‌های کتزکیل (ایالت نیویورک)
Bor.stal (bôr´stəl) n. (انگلیس) دارالتأدیب
(ندامتگاه) جوانان بین شانزده و بیست و یک سال
bort (bôrt) n. بورت (الماس تیره و نامرغوب
که در صنعت به کار می‌رود - bortz هم می‌نویسند)
Bo.ru.jerd (bôr´ə jerd´) شهر بروجرد (ایران)
bor.zoi (bôr´zoi´) n.
سگ بُرزوی (Russian wolfhound هم می‌گویند)
Bosc (bäsk) n. گلابی باسک (نوعی
گلابی پوست قهوه‌ای و سفت) (Bosc pear هم می‌گویند)
bos.cage (bäs´kij) n. بیشه، درختستان
Bosch (bäsh, bôsh), Hieronymus c. 1450-1516 هیرونیموس بوش (نقاش هلندی)
bosch.vark (bäsh´ värk´) n.
(افریقای جنوبی) خوک وحشی
bosh[1] (bäsh) n., interj.
(از ریشه‌ی ترکی) چرند، درون تهی، مزخرف، شِیر و وِر
bosh[2] (bäsh) n. شکم (بخش برآمده‌ی کوره‌ی
گدازش فلز)، پیشخوان (در کوره‌ی بلند)، ناوه‌ی فلز سردکنی
bosk (bäsk) n.
بیشه، درختستان، درختزار (boskage هم می‌گویند)
bos.ket (bäs´kit) n. بیشه‌ی کوچک، باغستان
bosk|y (bäs´kē) adj.
پوشیده از درخت، جنگلی، پرگیاه، پردرخت
bo's'|n (bō´sən) n. boatswain ←
مخفف:
Bos|ni|a and Herzegovina (bäz´nē ə)
بوسنی و هرزگوین
Bos´nian, adj., n. اهل بوسنی، بوسنیایی
bos|om (booz´əm) n., vt., adj. ۱- پستان
(به ویژه پستان زن)، سینه، مَمِه ۲- بغل، آغوش ۳- درون ۴- (دوزندگی) بالاتنه‌ی پیراهن زنانه، جلو سینه، سینه پوش ۵- در آغوش گرفتن، بغل کردن، به جان خریدن، گرامی داشتن ۶- گرامی، عزیز، صمیمی ۷- نهفتن، در سینه داشتن
bos.omed (-əmd) adj. دارای پستان بخصوصی
• a small-bosomed woman یک زن پستان کوچک
bos.om|y (-əm ē) adj.
پستان گنده، دارای پستان‌های بزرگ
bos|on (bōs´än´) n.
(فیزیک) ذرات بنیادی اتم (به ویژه فوتون‌ها و مزون‌ها) که از اصل طرد پالی (Pauli exclusion principle) پیروی نمی‌کنند (fermion ←)
Bos.po|rus (bäs´pə rəs)
تنگه‌ی بُسفُر (Bosphorus هم می‌گویند)
* **bos.que** (bôs´kā´) n.
(بیشتر در جنوب باختری ایالات متحده) بیشه، درختزار
bos.quet (bäs´kit) n. bosket ←
* **boss**[1] (bôs, bäs) n., vt., adj.
۱- رئیس، مدیر، سرپرست، سرکارگر، ارباب، سرکار ۲- (امریکا) سردمدار سیاسی، کسی که در شهر نفوذ سیاسی دارد (political boss هم می‌گویند)، سرور، سردسته ۳- (عامیانه - معمولاً با about یا around) تحکم کردن، ریاست مآبی کردن، ارباب وار رفتار کردن ۴- (امریکا - خودمانی) عالی، خیلی خوب
• the boss gave everyone a day off
رئیس به همه یک روز مرخصی داد
boss[2] (bôs, bäs) n., vt.
۱- نقش یا تزیین برجسته، (در گچبری و نجاری و غیره) برجسته کاری سقف و دیوار ۲- برجسته کاری کردن، با نقش برجسته تزیین کردن

BOSS

boss[3] (bäs, bôs) n.
(عامیانه) گاو، گاو شیرده
bos|sa no|va (bäs´ə nō´və)
(موسیقی) ۱- (نوعی جاز سامبا که در برزیل ابداع شد) باسانوا ۲- رقص دو نفره با موسیقی باسانوا
* **boss.ism** (bôs´iz´əm) n. استیلای رئیس
یا ارباب (به ویژه استیلای سردمداران سیاسی)

* **boss|y**[1] (bôs´ē) adj. **boss´|i.er, boss´|i.est**
(عامیانه) استیلاجوی، استیلاگر، پُر رو، پُر مدعا، ارباب منش
boss´i.ness, n. ارباب منشی، پر مدعایی
boss|y[2] (bôs´ē, bäs´ē) adj.
دارای نقش برجسته، دارای گچبری برجسته
* **boss|y**[3] (bäs´ē) n. (امریکا) گاو، گاو شیرده
bos.ton (bôs´tən) n.
نوعی رقص والس، والس باستون
Bos.ton (bôs´tən)
شهر بوستون (مرکز ایالت ماساچوست - امریکا)
Bos.to.nian (bôs tō´nē ən) adj., n. بوستونی
* **Boston baked beans**
(خوراک‌پزی) آبگوشت لوبیای بوستون (مرکب از لوبیا قرمز و گوشت خوک و شیره و ادویه)
* **Boston brown bread**
نان قهوه‌ای بوستون (از آرد گندم یا ذرت و شیره)
* **Boston bull** ← Boston terrier
* **Boston cream pie** کیک خامه‌ای بوستونی
(از دو لایه کیک که بین آنها خامه باشد)
* **Boston fern**
(گیاه) سرخس بوستونی (Nephrolepiss exaltata)
* **Boston ivy**
(گیاه) پیچک بوستون (Parthenocissus tricuspidata)
خانواده‌ی grape - بومی ژاپن و چین)
Boston lettuce
(گیاه) کاهوی بوستونی (نوعی کاهوی نرم و لطیف)
Boston Massacre کشتار بوستون
(شورش اهالی بُستون بر سربازان انگلیسی در سال ۱۷۷۰)
Boston Tea Party
مهمانی چای بوستون (اعتراض اهالی بوستون به بستن مالیات جدید بر چای که طی آن معترضان محموله‌ی چای کشتی‌های انگلیسی را به دریا ریختند - ۱۷۷۳)
* **Boston terrier** سگ تریر بوستونی
bo.sun (bō´sən) n. boatswain ←
Bos.well (bäz´wel´), James 1740-95
جیمز بازول (نویسنده‌ی زندگینامه‌ی معروف دکتر ساموئل جانسون)
bot (bät) n. لارو خرمگس (botfly هم می‌گویند)
bo.tan|i.ca n. مغازه‌ای که در
آن طلسم و گیاهان دارویی و غیره به فروش می‌رسد
bo.tan|i.cal (bō tan´i kəl) adj., n.
۱- وابسته به گیاهان، گیاهی ۲- وابسته به علم گیاه‌شناسی، گیاه شناختی ۳- وابسته به گونه‌های گیاهی ۴- داروی گیاهی (botanic هم می‌گویند)
bo.tan´i.cally, adv. از نظر گیاهی یا گیاه شناختی
botanical garden
باغ کشاورزی، باغ گیاه‌شناسی
bot|a.nist (bät´´n ist) n.
گیاه‌شناس، ویژه‌کر گیاه‌شناسی

bot|a.nize (-īz´) vt., vi. **-nized´, -niz´ing**
۱- (به منظور پژوهش علمی) گیاه گردآوری کردن ۲- گیاهان منطقه‌ی بخصوصی را مورد مطالعه قرار دادن، گیاهان را از نظر بوم شناسی مطالعه کردن
bot´a.niz´er, n. گیاه‌پژوه
bot.a|ny (bät´´n ē) n.
۱- گیاه‌شناسی ۲- گیاهان منطقه‌ی بخصوص ۳- ویژگی‌های گیاه یا گیاهان بخصوص
Bot|a|ny Bay (bat´´n ē)
خلیج بوتانی در نزدیکی شهر سیدنی (استرالیا)
Botany wool
پشم بوتانی (پشم مارینو از جنس اعلا)، پشم نرم
botch[1] (bäch) vt., n.
۱- بد تعمیر کردن، بد وصله کردن ۲- خراب کردن، خرابی بالا آوردن، گندش را بالا آوردن، انگولک کردن ۳- کار بد انجام شده، چیز بد تعمیر شده یا بد ساخته شده، سر هم‌بندی، سمبل‌کاری
botch´er, n. خام دست، کار خراب کن
botch´y, adj. سر هم بندی شده، بد ساخت
botch[2] (bäch) n.
(انگلیس - محلی) زخم، دمل، کورک
bot.fly (bät´flī´) n., pl. **-flies´**
(جانور) خرمگس (تیره‌های Cuterebridae و Gasterophilidae و Oestridae)
both (bōth) adj., pron., conj., adv.
۱- هر دو ۲- در ترکیب: "both ... and" به معنی «هم ... هم» به کار می‌رود
• both books are mine هر دو کتاب مال من هستند
• she is both young and pretty
او هم جوان و هم خوشگل است
both|er (bäth´ər) vt., n., interj.
۱- دردسر، زحمت، مزاحمت، نگرانی، غصه، اشکال ۲- پاپی شدن، سر به سر گذاشتن، اذیت کردن، مصدع شدن، نگران چیزی بودن یا شدن، مزاحم شدن، در فکر چیزی بودن، گریبانگیر شدن ۳- آخ!، امان!، وای!
• don't bother to answer him, he's crazy!
دردسر پاسخ دادن را به خودت هموار نکن او خُل است!
• the heat bothered the baby گرما نوزاد را ناراحت کرد
both.er|a.tion (bäth´ər ā´shən) n., interj.
bother ← (عامیانه)
both.er.some (bäth´ər səm) adj.
پُر دردسر، مزاحم، پرزحمت، پرآزار، نگران کننده، اذیت آور
Both|ni|a (bäth´nē ə), **Gulf of**
خلیج باتنیا (در دریای بالتیک بین کشورهای فنلاند و سوئد)
bo tree (bō)
درخت انجیر مقدس (که بودایی‌ها معتقدند در زیر آن گاتاما از الهام الهی برخوردار شد)
bot.ry.ol.dal (bä´trē oid´´l) adj.
خوشه مانند، خوشه‌سان، انگورسان، انگورکی (botryoid هم می‌گویند)

bot.ry|o.my.co.sis
(bä´trē ō´mi kō´sis) n., pl. **-ses**
(بیشتر در اسب) بیماری انگورک (که توسط باکتری‌ها به ویژه: Staphylococcus aureus ایجاد می‌شود)

bo.try.tis (bō trī´tis) n.
(بیماری گیاهی که موجب سیاه شدن شکوفه می‌شود و علت آن کپک جنس Botrytis است) بوتری‌تیس

bo.try.tised (bō trī´tisd) adj. دچار بوتری تیس

bots (bäts) n.pl.
(دامپزشکی) بیماری چهارپایان که به واسطه‌ی وجود لارو خرمگس (botfly) در شکم حیوان ایجاد می‌شود

Bot|swa|na (bät swä´nə)
کشور بوتسوانا (در شمال جمهوری افریقای جنوبی که در ۱۹۶۶ مستقل شد - عضو کشورهای مشترک‌المنافع)

bott (bät) n. ← bot

Bot.ti.cel|li (bät´ə chel´ē), Sandro
c. 1445-1510 ساندرو بوتیچلی (نقاش ایتالیایی)

bot.tle[1] (bät´'l) n., vt. **-tled, -tling**
۱- بطری، شیشه ۲- محتویات بطری ۳- شیر بچه (در بطری) ۴- مشروب الکلی ۵- در بطری ریختن ۶- (گاز و غیره) تحت فشار در سیلندر یا تانک وارد کردن

• to bottle up ۱- احاطه کردن، گیرانداختن (قوای دشمن وغیره) ۲-(احساسات و غیره) سرکوب کردن

• to hit the bottle (امریکا - خودمانی) در خوردن مشروب الکلی زیاده روی کردن، حسابی دم به خمره زدن

bot´tle.ful´, pl. -fuls´, n. به قدر یک بطری

bot´tler, n. بطری‌گر، در بطری ریز

bot.tle[2] (bät´'l) n.
(انگلیس - محلی) بسته‌ی کاه یا علف

bot|tle.brush (-brush´) n.
(گیاه) شیشه شور مردابی، دم قاطری (جنس Callistemon و خانواده‌ی myrtle که گل‌های آن استوانه‌ای شکل‌اند)

*** bottle club** (امریکا) رستورانی که مشتری مشروب الکلی خود را به آنجا می‌برد (و در صورت تمام نکردن برای دفعات بعد برایش نگه می‌دارند)

bot|tle.neck (-nek´) n., adj., vt.
۱- گلوی بطری ۲- محلی که (به خاطر باریکی راه و غیره) رفت و آمد در آن مشکل است، تنگنا، گلوگاه، عامل کُندکننده، مخل ۳- موجب کندی بودن، کندساز بودن، ایجاد تنگنا کردن

bot|tle.nose (-nōz´) n.
(جانور) ۱- دلفین پوزه‌دراز (جنس Tursiops که گونه‌ای از آن به نام T. truncatus تعلیم‌پذیر است)،ماهی یونس پوزه‌دراز ۲- وال پوزه‌دراز (جنس Hyperoodon و تیره‌ی Ziphiidae)

bot|tle.tree (-trē´) n. (گیاه) بطری
درخت (جنس Brachychiton خانواده‌ی sterculia)

bot.tom (bät´əm) n., adj., vt., vi.
۱- ته، پایین‌ترین بخش هر چیز، زیر، زیرین، تحتانی، بیخ ۲- کف (دریا یا حوض و غیره)، ته دریا، بناب، پایاب ۳- پایین (صفحه)، نفر آخر، انتها ۴- نشیمن‌گاه صندلی، پاچه‌ی شلوار، (عامیانه) کپل، کون، سرین، نشستگاه، (جمع) پایین‌تنه‌ی لباس ۵- ← bottom lan ۶- بخشی از کشتی که زیر آب است ۷- کشتی باری ۸- پایه و اساس، علت اصلی ۹- ته‌دار کردن، به ته چیزی رسیدن، به ته خوردن، ته‌نشین شدن

• at bottom در اصل، اساساً، اصلاً

• to get to the bottom (of something) ته و توی (چیزی را) درآوردن

*** bottom land**
زمین کنار رودخانه (که هنگام بالا آمدن رود زیر آب می‌رود)، زمین رسوبی و کم ارتفاع، زمین گود

bot|tom.less (-lis) adj.
ژرف، بی‌ته، بی‌انتها، تمام نشدنی، بی‌پایاب، بی‌پایان

*** bottom line** ۱- جمع کل درآمد شرکت که در گزارش سالیانه ذکر می‌شود ۲-(عامیانه) سود و زیان ۳-(خودمانی) اصل عمده، سرمنشأ، اساس، تصمیم یا پیشنهاد نهایی، حرف آخر

bot´tom-line´, adj. عمده، سود و زیانی

bot|tom.most (-mōst´) adj.
ته‌ترین، تهین، پایین‌ترین، زیرین، زیرترین، اساسی ترین

bot.tom|ry (bät´əm rē) n.
کرو کشتی، رهن تعهدی، قرارداد رهن کشتی

bot|u.lin (bäch´ə lin) n.
بُتولین (موجب بیماری بُتولیسم یا مسمومیت غذایی شدید)

bot|u.li.nus (bäch´ə lī´nəs) n.
(ترکیزه شناسی) باکتری بُتولینوس (عامل بُتولیسم)

bot|u.lism (bäch´ə liz´əm) n.
(پزشکی) مسمومیت بُتولیسم

bou.bou (bōō´bōō) n. بوبو (جامه‌ی گشادی که در برخی کشورهای افریقایی می‌پوشند)

bou.clé or **bou.cle** (bōō klā´) n.
کاموای کره‌دار، کاموای حلقه‌دار

bou.din (bōō dan´) n.
(فرانسه) سوسیس خون، سوسیس بودِن

bou.doir (bōō dwär´) n. (فرانسه)
اتاق رختکن زنانه، اتاق نشیمن زنانه، خلوتگاه زنانه

bouf.fant (bōō fänt´) adj. (سبک)
آرایش مو و دوختن دامن وغیره) پف کرده، پوش داده

bouffe (bōōf) n. opéra bouffe ←

bou.gain.vil.le|a or **bou.gain.vil.lae|a** (bōō´gən vil´ē ə) n.
(گیاه) گل کاغذی (از خانواده‌ی four-o'clock)

bough (bou) n. (درخت) شاخه، بزرگ‌شاخه

bought (bôt) vt., vi., adj.
۱-گذشته و اسم مفعول: buy ۲-(محلی) ← boughten

bought|en (-'n) adj. (محلی)
خریداری شده از مغازه (در مقابل: خانگی homemade)

bou.gie (bōō´jē´) n. (از ریشه‌ی عربی)
۱-شمع مومی ۲-(پزشکی) سنبه‌ی گشادکن، سنبه‌ی بوژی (برای گشاد کردن مجاری به ویژه مقعد و پیشابراه)

boull|la.baisse (bōō´yä bes´) n.
(خوراک‌پزی) سوپ بویابِس (که از ماهی و جانوران صدفدار و سبزیجات درست می‌شود)

boull.lon (bool´yän´) n. آبگوشت رقیق، بویون

bouillon cube گرد یا حبه‌ی آبگوشت
که در آب جوش می‌ریزند و از آن بویون می‌سازند

boul.der (bōl´dər) n. تخته‌سنگ (که در اثر آب
و هوا ساییده و گِرد شده)، سنگ بزرگ، گرداله، پَرنیغ

Boul.der (bōl´dər) شهر بولدر (کلرادو - امریکا)

Boulder Dam نام پیشین: Hoover Dam

bou|le[1] (bōō´lē) n. (یونان باستان)
مجلس شورای پیران قوم، (بعدها) مجلس شورا

boule[2] (bōōl) n. توده‌ی کوچک و گرد، گوی بلورین

bou|le.vard (bool´ə värd´) n.
بولوار، باغراه، چارباغ

bou|le.var.dier (bōōl vär dyā´) n.
(فرانسه) مردی که بیشتر وقت خود را در گردشگاه‌ها و رستوران‌ها می‌گذارند، آدم ولگرد

bou|le.ver|se.ment (bōōl vers män´) n.
(فرانسه) واژگونی، زیر و رو شدن (وضع سیاسی یا اقتصادی و غیره)، معکوس شدگی، در هم ریختگی

boulle (bōōl) n. (مبل سازی)
تزیین چوب با کار گذاشتن صدف و نقره و برنج (و غیره) در آن، مبلی که بدین‌طریق ساخته شده باشد

bounce (bouns) n., vt., vi. **bounced, bounc´ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)
جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جَهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جَهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

- the bounce (امریکا - خودمانی) اخراج
- the boy bounced his ball
پسر بچه توپ خود را جهاند (به جهش درآورد)

bounc´y, adj. ورجه کننده، جهنده

bounc|er (boun´sər) n.
۱- جهنده، ورجه کننده، جَهمند، شخص پویا و پرانعطاف ۲- (امریکا - عامیانه) کسی که کارش بیرون انداختن اشخاص مزاحم باشد (به ویژه از میخانه‌ها و قمارخانه‌ها)

bounc.ing (-siŋ) adj.
سالم و نیرومند، پویا، سرزنده

bouncing Bet (bet) (گیاه) صابونی
(Saponaria officinalis که گل‌های سرخ خوشه‌ای می‌دهد)

bound[1] (bound) vi., n., vt.
۱- (بیشتر در مورد جانداران) ورجستن، با جهش‌های پیاپی حرکت کردن، جست و خیز کردن ۲- جهاندن، به جست و خیز آوردن ۳- جهش، جست و خیز، خیز ۴- ← bounce

bound[2] (bound) vt., vi., adj.
(گذشته و اسم مفعول: bind) ۱- (با طناب و غیره) بسته ۲- وابسته، همبسته ۳- ملزم، متعهد، مجبور، پایبند ۴- یُبس، دچار یبوست ۵- (کتاب) صحافی شده، پشت دوزی شده ۶- (عامیانه) مصمم ۷- (زبان‌شناسی) مقید، (تک واژ) وابسته

bound[3] (bound) adj. ۱- عازم، درصدد رفتن،
روانه (معمولاً با: for) ۲- (قدیمی) آماده

bound[4] (bound) n., vt., vi.
۱- مرز، حد، کران ۲- (جمع) محدوده، ناحیه‌ی مرزدار، سرزمین مرزی ۳- مرزدار کردن، محدود کردن یا بودن

- her joy had no bounds خوشی او حد و حصر نداشت
- out of bounds
۱- خارج (مثلاً خارج از زمین بازی)، اوت (out) ۲- ممنوع
- the Pacific Ocean bounds Canada on the west
اقیانوس آرام حد غربی کانادا را تشکیل می‌دهد

-bound (bound) پسوند: ۱- عازم، روانه
[southbound] ۲- محدود به، بسته [snowbound]

bound|a.ry (boun´də rē) n., pl. **-ries**
مرز، حد، سرحد، کران

boundary layer
(لایه‌ی بسیار نازکی از آبگونه که با سطح ظرف تماس دارد و از بقیه‌ی آبگونه آهسته‌تر جاری می‌شود) لایه‌ی مرزی

bound|en (boun´dən) adj. ۱- (قدیمی) ملزم،
مجبور، دارای تعهد قانونی، مدیون ۲- اجباری، الزام‌آور

bound|er (-dər) n.
(انگلیس - عامیانه) ناجوانمرد، نالوطی، بی‌ادب

bound.less (bound´lis) adj.
بی‌کران، نامحدود، بی‌حد و حصر، لایتناهی

bound´lessly, adv. به‌طور لایتناهی

bound´less.ness, n. بی‌کران، بی حد و حصری

boun.te.ous (boun´tē əs) adj.
۱- گشاده دست، پُر سخاوت، سخی، بخشنده ۲- وافر، فراوان، پُر نعمت، پُر برکت، پلاو

boun´te.ously, adv. سخاوتمندانه

boun´te.ous.ness, n. بی کرانی، وفور

boun.ti.ful (-tə fəl) adj.
۱- گشاده دست، پُر سخاوت ۲- فراوان، پُر نعمت، پُر کرامت، پُر برکت

boun´ti.fully, adv. سخاوتمندانه، به وفور

boun´ti.ful.ness, n. فراوانی، دهشکری

boun|ty (-tē) n., pl. **-ties**
۱- گشاده دستی، بخشندگی، کرامت، خیر و برکت ۲- هدیه، ارمغان، موهبت ۳- جایزه (به ویژه جایزه‌ی نقدی به دستگیر کنندگان جنایتکاران و یا کشندگان حیوانات مضر)، کله‌گرگی

- we are thankful for the bounties of nature
ما برای موهبت‌های طبیعت شکر گذاریم

bounty hunter
کسی که کارش دستگیری یا کشتن جنایتکاران فراری یا حیوانات مضر بود (برای دریافت جایزه)

*** bounty jumper**
(جنگ‌های داخلی امریکا) کسی که جایزه‌ی نقدی برای پیوستن به ارتش را می‌گرفت و سپس فراری می‌شد

bou.quet (bōō kā´) n. ۱- دسته‌ی گل، بساک، کلاله ۲- بو، رایحه (به ویژه بوی شراب)

bouquet garni ۱- آمیزه‌ای از سبزیجات خوشبو (مانند آویشن و جعفری و نعنا) که در کیسه پیچیده در دیگ آبگوشت و غیره می‌گذاشتند و پس از چندی درمی‌آوردند ۲- آمیزه‌ای از سبزیجات خرد کرده که مستقیماً به خوراک می‌زنند و می‌پزند

*** bour.bon** (bŭr´bən) n., adj. ویسکی بوربُن

Bour.bon (boor´bən) n.
۱- بوربُن (نام سلسله‌ای از شاهان فرانسه) ۲-(سیاسی و اجتماعی) مرتجع، واپس گرا

*** Bour.bon.ism** (boor´bən iz´əm) n. جانبداری از سلاطین بوربن، واپس‌گرایی، ارتجاع

bour.don (boor´dən) n.
(موسیقی - در نی انبان یا bagpipe) نی یا لوله‌ی صدا ساز

bourg (boorg) n.
۱- (قرون وسطی) شهرک یا قصبه (به ویژه در مجاورت دژ) ۲- (فرانسه) شهرک دارای شنبه بازار

bour.geois (boor zhwä´) adj., n., pl.
۱- (در اصل) شهروند شهر قرون وسطی ۲- کاسب کار، بازرگان، بازاری، دکان‌دار، سوداگر ۳- از طبقه‌ی متوسط، بورژوا، عضو طبقه‌ی بورژوا ۴- بورژوا منش ۵- سوداگرانه، وابسته به طبقه‌ی متوسط و کاسب‌کار، مادی و از خود راضی

bour.geoise´ (-zhwäz´) n.fem. (زن) بورژوا

bour.geoi.sie (boor´zhwä zē´) n.
۱- طبقه‌ای که بین اشراف و کارگران قرار داشت، طبقه‌ی کاسب‌کار، سوداگران، (در دیدگاه مارکسیستی) طبقه‌ی سرمایه‌دار و دشمن طبقه‌ی کارگر ۲- ← bourgeois

bour.geoi.si.fy (boor zhwä´zə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** (از نظر روش و اندیشه) بورژوا کردن، کاسبکارمنش کردن، سوداگرمنش کردن

bour.geoi.si.fi.ca´tion, n. بورژوا سازی

bour.geon (bŭr´jən) n., vt., vi. ← burgeon

bourn[1] or **bourne** (bōrn, bôrn) n.
جوی، جویبار

bourn[2] or **bourne** (bōrn, boorn) n.
۱- (قدیمی) مرز، سرحد ۲- هدف، مقصد ۳- قلمرو

bour.rée (bōō rā´) n.
(رقص فرانسوی قرن هفدهم) رقص بوره، موسیقی این رقص

bourse (boors) n.
۱- (فرانسه و برخی کشورهای دیگر) بازار سهام، بهابازار، بازار بورس (به انگلیسی می‌گویند: stock exchange)، B) بزرگ) بورس سهام پاریس ۲- (در کنفرانس‌ها و نمایشگاه‌ها) حراج (مثلاً تمبر و سکه‌ی قدیمی)

bouse (bous, bouz) vt., vi. **boused, bous´ing** (کشتیرانی) بالا کشیدن (با طناب و غیره)

bou.stro.phe|don (bōō´strō fē´dən) adj.
روش نگارش در برخی زبان‌های باستانی که یک خط را از راست به چپ و سطر دیگر را از چپ به راست می‌نوشتند

bout (bout) n.
۱- مسابقه، هماوری، زور آزمایی، کشمکش ۲- مدت زمانی که صرف کار یا بیماری و غیره می‌شود ۳- (محلی) رفت و آمد مکرر (مثلاً هنگام شخم زدن زمین)، رفت و برگشت
• she had a long bout of illness
مدت مدیدی دچار بیماری بود

bou.tique (bōō tēk´) n.
۱- مغازه‌ی کوچک (یا دکه‌ای در فروشگاه بزرگ) که در آن جامه‌های آخرین مُد و گرانقیمت به فروش می‌رسد، بوتیک ۲- آژانس کوچک و مستقل (مثلاً برای آگهی‌های تجارتی)

bou.ton.niere or **bou.ton.nière** (bōō´tə nir´) n.
گل سینه، گلی که در مادگی دکمه‌ی لباس قرار می‌دادند

bou.var.di|a (bōō vär´dē ə) n.
(گیاه) بوواردیا (جنس Bouvardia خانواده‌ی madder)

bou.vi|er des Flan.dres (bōō´vē ā´ də flan´dərz)
سگ بوویه (درشت اندام)

bou.zou|ki (bōō zōō´kē) n.
(موسیقی) بوزوکی (ساز زهی که در یونان متداول است)

bo.vid (bō´vid´) adj., n. ۱- (جانور) گاوسانان (از تیره‌ی Bovidae که نشخوارگرند و شاخ آنان تو خالی است مانند گاو و گوسفند) ۲- جانور گاوسان

bo.vine (bō´vīn´) adj., n. ۱- گاوی، وابسته به گاو ۲- گاو مانند، گاو منش، کند ذهن و آهسته ۳- هریک از گونه‌های جنس Bos از نشخوارگران گاوسان

bow[1] (bou) vi., vt., n. ۱- خمیدن، خماندن، خم کردن یا شدن، تعظیم کردن، سر فرود آوردن، سرخم کردن، تسلیم شدن، رضایت دادن ۲- کمر خم کردن (زیر بار غم و غیره)، کج شدن ۳- تعظیم، کُرنِش
• to bow and scape خود را خفیف کردن
• to take a bow با تعظیم کف زدن و هلهله‌ی حضار را جواب دادن

bow[2] (bō) n., adj., vt., vi.
۱- خَمِش، انحنا، خم شدگی، هرچیز خم شده یا قوس‌دار، کمانه، قوس، کمانش، کباده، هلال ۲- کمان، کمانگیر، کمانکش ۳- (ویولن و کمانچه و غیره) آرشه، ضربه یا مالش آرشه بر سیم ویولن و غیره ۴- گره، گره تزیینی (دارای دو یا چند حلقه)، روبان گره زده ۵- دسته‌ی عینک ۶- کمانی شکل، قوسی، خمیده، خمش‌دار ۷- (مثل کمان) خم کردن یا شدن، انحنا پیدا کردن، قوس‌دار کردن یا شدن
• Pari fastened her hair with a bow
پری موی خود را با یک روبان گره‌دار بسته بود

bow[3] (bou) n., adj.
۱- (کشتی) سینه، (هواپیما) دماغ ۲- (کشتی پارویی) پاروزنی که از همه به سینه‌ی کشتی نزدیک‌تر است

۳- وابسته به جلو یا سینه‌ی کشتی، سینه‌ای، جلویی (fore هم می‌گویند - در مقابل: stern) ۴- جهت حرکتی که چهل و پنج درجه به سوی راست یا چپ سینه‌ی کشتی باشد

bow compass (bō) پرگار، پرگار صفرزن

bowd.ler.ize (boud´lər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** کتاب را سانسور اخلاقی کردن، (کتاب و غیره) بخش‌های خارج از اخلاق و نزاکت را حذف کردن

bowd´ler.ism, n. سانسورگرایی

bowd´ler.i.za´tion, n. سانسور اخلاقی

bow|el (bou´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱- (کالبدشناسی) روده، (معمولاً جمع) اندرون ۲- درون هر چیز ۳- (قدیمی - جمع) احساسات، دل ۴- ← disembowel

• to move (or empty or relieve) one's bowels قضای حاجت کردن، مدفوع دفع کردن، ادرار پُر کردن

bowel movement ۱- کار کردن مزاج ۲- مدفوع، گُه، عَن

bow|er[1] (bou´ər) n., vt. ۱- آلاچیق، سایبان (متشکل از تاک‌ها و درختان سایه افشان)، کریچ، کازه ۲- (شعر قدیم) کلبه‌ی روستایی، خلوتگاه ۳- (قدیمی) اتاق خواب و بزک زنان ۴- با شاخ و برگ پُر سایه پوشاندن، آلاچیق ساختن

bow´ery, adj. پُر گل و بُته، پُر درخت و سایه

* **bow|er**[2] (bou´ər) n. (در برخی بازی‌های با ورق) هریک از دو کارت برنده

bow|er[3] (bou´ər) n. لنگر جلو

bow|er.bird (-bŭrd´) n. (جانور) مرغ کریچ ساز (تیره‌ی Ptilonorhynchidae - بومی استرالیا و گینه‌ی نو)

* **bow.er|y** (bou´ər ē) n., pl. **-er.ies** (سابقاً - ایالت نیویورک) مزرعه‌ی بزرگ، کِشتگاه

* **bow.fin** (bō´fin´) n. (جانور) خمیده باله (ماهی آب شیرین به نام لاتین Amiacalva - بومی شرق امریکای شمالی و یگانه باقیمانده‌ی ماهی‌های راسته‌ی Amiiformes)

bow-front (-frunt´) adj. (دارای برآمدگی یا قوس در جلو) جلو قوس‌دار، جلو سینه‌ای، دارای سینه یا برآمدگی در جلو

bow hand (bō) (نواختن ویولن و کمانگیری) دستی که با آن آرشه‌ی ویولن یا بدنه‌ی کمان را می‌گیرند

bow.head (-hed´) n. (جانور) نهنگ سرگنده (Balaena mysticetus)

bow.hunt.ing (-hunt´iŋ) n. شکار حیوانات با تیر و کمان

bow.hunt.er, n. شکارچی با تیر و کمان

* **bow|ie knife** (bōō´ē) دشنه، خنجر، چاقوی بلند

BOWIE KNIFE

bow.ing (bō´iŋ) n. (نواختن آلات موسیقی زهی مثل ویولن) روش به کار بردن آرشه

bow.knot (bō´nät´) n. (در گره زدن بند کفش و روبان و غیره) گره دو سره، گره دو طرفه یا دو حلقه

bowl[1] (bōl) n. ۱- کاسه، قدح، جام، پیاله، تاس، شاه کاسه، بادیه ۲- به اندازه‌ی یک کاسه یا قدح ۳- کاسه شکل، جام سان، بخش پهن برخی چیزها، بخش گِرد و توخالی برخی چیزها ۴- ← washbowl ۵- (در توالت فرنگی) داخل قدح مانند توالت که آب در آن می‌ایستد، لکن ۶- زمین گرد و فرورفته (مثل کاسه) که اطرافش تپه یا کوه باشد ۷- (امریکا) ورزشگاه، استادیوم ۸- مسابقات نهایی تیم‌های فوتبال امریکایی (به آن bowl game هم می‌گویند)

bowl´like´, adj. کاسه مانند، قدح مانند

bowl[2] (bōl) n., vi., vt. ۱- (بازی بولینگ) توپ چوبی، گوی چوبین ۲- حرکت یا طرز انداختن گوی چوبین ۳- طبلک یا چرخک (در ماشین‌آلات) ۴- بولینگ (بازی) کردن ۵- توپ را از زیر کتف (در مقابل «روی کتف») رها کردن ۶- (مثل توپ بولینگ) قل خوردن، با یکنواختی و تندی حرکت کردن ۷- (بولینگ) امتیاز آوردن ۸- (کریکت) توپ را به سوی چوگان‌دار پرتاب کردن، چوگان‌دار را حذف کردن

• to bowl over ۱- با چیزی مثل توپ بولینگ زدن و انداختن ۲- (عامیانه) گیج و مبهوت کردن

bowl.der (bōl´der) n. ← boulder

bow.leg (bō´leg´) n. ۱- (پزشکی) پای کمانی، پای قوسی، پای چنبری ۲- میزان کمانی بودن پا

bow.leg.ged (-leg´id) adj. پاچنبری، پاکمانی، پاقوسی، کشادپا

bowl|er[1] (bōl´ər) n. کسی که بولینگ بازی می‌کند

bowl|er[2] (-ər) n. (انگلیس) کلاه لبه‌دار، کلاه دربی

bow.line (bō´lin) n. ۱- (کشتی بادبانی) گره کمر، (طنابی که از وسط حاشیه‌ی تحتانی بادبان به سینه‌ی کشتی کشیده شده است تا بادبان را محکم نگه‌دارد)، طناب حاشیه‌ی بادبان ۲- گره قلابی

bowl.ing (bōl´iŋ) n. ۱- (بازی) بولینگ ۲- ← bowls ۳- بولینگ بازی کردن ۴- (کریکت) پرتاب گوی به سوی چوگاندار

bowling alley ۱- مسیری که توپ بولینگ را در راستای آن به سوی هدف پرتاب می‌کنند، لین، باریک راه ۲- تالار بولینگ

bowling green چمنی که روی آن بولینگ چمنی بازی می‌کنند، چمن بولینگ

bowls (bōlz) n. بولینگ روی چمن (lawn bowling هم می‌گویند)

bow.man[1] (bō´mən) n., pl. **-men** کمانگیر، کمان‌کش، تیرانداز با کمان، شست‌گیر

bow.man[2] (bou´mən) n., pl. **-men** (در کشتی‌های پارویی) پاروزن سینه‌ی کشتی یا قایق،

ملوان سینه

bow.shot (bō´shät´) n.
فاصله‌ای که تیر پس از رها شدن از کمان طی می‌کند

bow.sprit (bou´sprit´, bō´-) n.
(کشتی بادبان‌دار) دیرک سینه (که مهارها و طناب‌های دکل‌ها را به آن می‌بندند)

bow.string (bō´striŋ´) n., vt. **-stringed´** or **-strung´, -string´ing**
۱- ریسمان کمان، زه ۲- هر ریسمان یا نخ محکم ۳- (با بستن ریسمان دور گردن) خفه کردن (garrote هم می‌گویند)

bowstring hemp
۱- ← sansevieria ۲- الیاف استبرق

bow tie (bō) پاپیون

bow window (bō) پنجره‌ی بخش جلو آمده‌ی ساختمان (به ویژه اگر پنجره به صورت نیم دایره باشد)، پنجره‌های هلالی (bay window هم می‌گویند)

bow.wow (bou´wou´) n., vi.
۱- واق واق سگ، هرصدایی به تقلید از سگ ۲- (زبان کودکانه) سگ ۳- واق واق کردن، هاف‌هاف کردن، پارس کردن

bow.yer (bō´yər) n.
کمان‌ساز، کسی که کمان می‌سازد و آن را زه می‌کند

box[1] (bäks) n., vt., adj.
۱- جعبه، قوطی، صندوقه، صندوق ۲- در جعبه گذاشتن، جعبه‌دار کردن ۳- محتوای جعبه، محتوای کارتن ۴- (انگلیس) هدیه (به ویژه هدیه‌ی کریسمس در جعبه) ۵- صندلی درشکه‌چی ۶- هر چیز جعبه مانند ۷- (در سالن‌های نمایش و غیره) لژ، جایگاه ویژه ۸- سایبان یا جان‌پناه نگهبان‌ها و سرایدارها، سرپناه ۹- خانه‌ی کوچک روستایی ۱۰- ← box stall ۱۱- جایگاه، نشیمنگاه ۱۲- مقاله‌ی کوتاه، آگهی یا خبر کوتاه (چاپ شده در داخل شکل مربع)، هر شکل چهار گوشه‌ای که در آن چیز بنویسند یا چاپ کنند ۱۳- (امریکا - خودمانی) تلویزیون ۱۴- (بیس‌بال) جاها یا سکوهایی که برای هریک از بازیکنان تعیین شده است ۱۵- (مکانیک) محفظه، (چاپ) گارسه ۱۶- ← boxhaul ۱۷- جعبه مانند، در جعبه، جعبه‌دار

- a box of candy یک قوطی آبنبات
- box seat صندلی لژ
- in a box (عامیانه) گرفتار معما، در اشکال، درگیر
- to box in ۱- احاطه کردن، محبوس کردن ۲- (در مسابقات دو و غیره) حریف را در تنگنا قرار دادن

box´like´, adj. جعبه مانند

box[2] (bäks) n., vt., vi.
۱- مشت، بُکس، بوکس، سُقلمه، سیلی، مشت‌زنی ۲- مشت زدن، بکس زدن، چک زدن، تو گوشی زدن، مشت بازی کردن، مشت جنگی کردن

box[3] (bäks) n., adj.
۱- (گیاه) شمشاد، توسه، غان (انواع گیاهان جنس Boxus) ۲- چوب این جنس گیاه ۳- وابسته به بته‌ها و درختچه‌های تیره‌ی Buxaceae از راسته‌ی Euphorbiales

* **box.ber|ry** (bäks´ber´ē) n., pl. **-ries**
۱- ← wintergreen ۲- partridgeberry

* **box.board** (bäks´bôrd´) n.
مقوای سفت که از آن جعبه می‌سازند

* **box calf**
چرم گوساله که روی آن طرح چهارخانه نقش کرده باشند

box camera دوربین عکاسی ساده و جعبه مانند که دستگاه میزان ندارد، دوربین قوطی

* **box.car** (-kär´) n.
۱- واگن باری اتاق مانند و دردار، واگن محصور ۲- (بازی کرپز: craps - جمع) جفت شش

box coat ۱- پالتو کلفت و سنگین (که سابقاً درشکه‌چی‌ها می‌پوشیدند) ۲- پالتو گشاد شنل مانند

* **box elder**
(گیاه) افرای امریکایی، افرای سیاه (Acer negundo)

box|er (bäk´sər) n. ۱- مشت‌زن، مشت باز، بُکسور، بکس باز ۲- سگ بوکسر (ستبر اندام) ۳- جعبه پرکن، کسی که کارش گذاشتن چیز در جعبه باشد

Box|er (bäk´sər) n.
یکی از افرادی که در چین برعلیه خارجیان شورش کردند (Boxer Rebellion - ۱۹۰۰)

* **boxer shorts** شلوار کوتاه ورزشی، شورت مشت بازان (که چند ردیف کش دارد)

box.haul (bäks´hôl´) vt. (کشتی بادبانی) تغییر مسیر کشتی به طور ناگهانی و با زاویه‌ی تند

box.ing[1] (bäk´siŋ) n. مشت بازی، مشت‌زنی

box.ing[2] (bäk´siŋ) n.
۱- در جعبه قرار دادن، جعبه بندی ۲- پوشش یا حفاظ جعبه مانند ۳- مقوا و تخته‌ای که از آن جعبه می‌سازند

Boxing Day (انگلیس و کانادا و استرالیا) اولین روز کار بعد از عید کریسمس که طی آن به پستچی و کارمند و غیره هدیه می‌دهند

boxing gloves دستکش مشت بازی، دستکش بکس

box kite بادبادک جعبه‌دار، بادبادک جعبه‌ای

* **box lunch** خوراک توی جعبه (که کارگران و غیره با خود سرکار می‌برند)، توشه

box office
۱- باجه‌ی فروش بلیط ۲- (عامیانه) محبوبیت هنرپیشه و توانایی او در جلب مشتری، نمایش (از نظر جلب مشتری)

box pleat (بیشتر در دامن و پیراهن زنانه) چین دو طرفه، چین دو سویه

* **box score** (در بسکتبال و بیس‌بال و غیره) جدول مشخصات بازیکنان و خلاصه‌ی مسابقات گذشته‌ی تیم

box seat (در سالن تئاتر و استادیوم و غیره) صندلی لژ، صندلی در جایگاه مخصوص

* **box spring** تشک فنردار، فنر تختخواب

* **box stall** اتاقک انفرادی (برای نگهداری یک اسب یا گاو و غیره)، آخورک، آخور جعبه‌ای

box step (در رقص‌های دو نفره) گام‌های مربع (پاها به صورت مربع به زمین نهاده می‌شوند)

*** box supper**
(امریکا) گردهمایی اعضای کلیسا که طی آن خوراک در جعبه برای هدف‌های خیریه به فروش می‌رسد

box.thorn (bäks´thôrn´) n.
matrimone vine ←

*** box turtle** (or **tortoise**) (جانور)
لاک پشت لولادار (جنس Terrapene - بومی امریکا)

box.wood (-wood´) n. ۱- چوب شمشاد، چوب توسه ۲- گیاه جنس شمشاد یا توسکا، شمشاد

box|y (bäk´sē) adj.
جعبه مانند (از نظر شکل یا سادگی یا محدودیت)

boy (boi) n., interj.
۱- پسر، جوانک، بچه پسر، پسرچه، پور، ریکا، ریدک ۲-(عامیانه) فرزند (ذکور) ۳-(خودمانی) مرد، آدم ۴-(تحقیرآمیز) نوکر، (سابقاً در جنوب ایالات متحده) سیاهپوست، (هتل) پادو، چمدان‌بر، حمال ۵-(خودمانی - ندا) عجب!، هیهات! (بیشتر به صورت: oh, boy!)

bo.yar (bō yär´) n.
۱- (در اصل) فرد اشرافی در روسیه‌ی تزاری، بویار ۲-(رومانی) فرد اشرافی (boyard هم می‌نویسند)

boy.chik or **boy.chick** (boi´chik´) n.
(عامیانه) مرد جوان، جوانک، پسر

boy.cott (boi´kät´) vt., n.
۱- تحریم کردن، از خرید یا به کار بردن کالا خودداری کردن، (به خاطر ملاحظات سیاسی یا مذهبی) ترک مراوده کردن، طرد کردن، ناروا کردن ۲- تحریم، طرد، بایکوت
• the people of Shiraz boycotted tobacco
مردم شیراز تنباکو را تحریم کردند

*** boy.friend** (boi´frend´) n.
۱- دوست (پسر) ۲- پسری که با دختر بیرون می‌رود، دوست پسر، معشوق

boy.hood (-hood´) n. ۱- پسری، پسر بودن، پسر بچگی، بچگی ۲- پسران، جوانان (مذکر)، پسربچه‌ها

boy.ish (-ish) adj.
۱- پسر مآب، نوجوان مانند، پسرانه ۲- (در مورد زن و دختر) پسروار، مثل پسرها

boy´ishly, adv. مثل پسران، پسروار
boy´ish.ness, n. پسر مآبی، پسر مانندی

Boyle (boil), Robert 1627-91
رابرت بویل (شیمیدان انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)

Boyle's law
(فیزیک و شیمی) قانون بویل (در گازهای دارای حرارت ثابت، حجم و فشار با هم نسبت معکوس دارند)

boy|o (boi´ō´) n.
(انگلیس - عامیانه) پسرک، مردک، مُرده، پسره

Boy Scout ۱- پیشاهنگ
(عضو سازمان جهانی پیشاهنگی: The Boy Scouts که در ۱۹۰۸ در انگلیس پایه‌گذاری شد - شاخه‌ی این سازمان در امریکا: Boy Scouts of America) ۲- (B و S کوچک - خودمانی) آدم احمق و آرمان گرای

*** boy|sen.ber|ry** (boi´zən ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) بویسن بری
(از پیوند raspberry و blackberry)، میوه‌ی این گیاه

*** bo|zo** (bō´zō) n., pl. **-zos** (امریکا - خودمانی) ۱- آدم، شخص، یارو ۲- احمق، نسناس، جوالق

bp 1- bills payable 2- birthplace 3- boiling point
مخفف: ۱- اسناد پرداختی ۲- زادگاه ۳- نقطه‌ی جوش

BP 1- before the present 2- bills payable 3- blood pressure 4- blueprint
مخفف: ۱-(زمین‌شناسی) پیش از این، قبل ۲- اسناد پرداختنی (B/P هم می‌نویسند) ۳- فشار خون ۴- نقشه‌ی آبی رنگ، طرح آغازین (b/p هم می‌نویسند)

Bp Bishop مخفف: اسقف

BPD or **bpd** barrels per day مخفف: بشکه در روز

BPE or **B.P.E.** Bachelor of Physical Education
مخفف: لیسانس علوم ورزشی

BPh or **B.Ph.** Bachelor of Philosophy
مخفف: لیسانس فلسفه

BPharm or **B.Pharm.** Bachelor of Pharmacy
مخفف: لیسانس داروسازی

bpi bits per inch مخفف: بیت در اینچ (← bit[4])

BPI or **bpi** bytes per inch
مخفف: بایت در اینچ (← byte)

bpl birthplace مخفف: زادگاه

BPOE Benevolent and Protective Order of Elks
مخفف: سازمان نیکوکاری و همیاری اِلک

bps bits per second
مخفف: بیت در ثانیه (← bit[4])

br 1- bedroom 2- bills receivable 3- branch 4- brass 5- brother 6- brown
مخفف: ۱- اتاق خواب ۲- اسناد دریافتنی ۳- شاخه ۴- برنج ۵- برادر ۶- قهوه‌ای

Br 1- Branch 2- British 3- bromine 4- Brother
مخفف: ۱- شاخه ۲- بریتانیایی ۳-(شیمی) بُرم ۴- برادر

BR 1- bedroom 2- bills receivable مخفف:
۱- اتاق خواب ۲- اسناد دریافتنی (B/R هم می‌نویسند)

*** bra** (brä) n.
(امریکا) مخفف: پستان‌بند، سینه‌بند، کرست

Bra.bant (brə bant´) ۱-(در قرون پیش) دوک نشین برابانت (که امروزه در کشورهای هلند و بلژیک قراردارد) ۲- استان برابانت (در بلژیک)

brab.ble (brab´əl) n., vi. **-bled, -bling**
(قدیمی) جنجال به پا کردن، (سر چیزهای جزئی) مشاجره کردن، بگو مگو کردن، جنجال، سر و صدا، محاجه

brace[1] (brās) n., vt. **braced, brac´ing**
۱- محکم بستن، محکم کشیدن، (با محکم کشیدن) سفت یا تنگ کردن، بست زدن به، استوار کردن، شمعک زدن به، پشت بند زدن به، پشتاره (پشتواره) زدن ۲-(معماری) شمع، پشت بند، پشتاره، پشتواره، نگهدار، بست، گیره، بادبند ۳- گیره یا هر چیزی که دو چیز را در جای خود نگه‌دارد ۴- (انگلیس - جمع) بندشلوار (در امریکا:

(suspenders) ۵- خود را آماده کردن، پیه چیزی را به خود مالیدن ۶- شاداب و سالم کردن، نیرو و تندرستی دادن، تر و تازه کردن ۷- (با دست و پا) محکم گرفتن ۸- (امریکا - خودمانی) تکدی کردن، طلب وام کردن ۹- (هفت تیر و سگ شکاری و حیوان شکار شده و غیره) جفت، زوج، دوتا ۱۰- ابزار کشش سیم (برای کم کردن آویختگی) ۱۱- این علامت: { ، آکولاد، ابرو ۱۲- وسیله‌ی تقویت عضوی از بدن (که معمولاً با تسمه یا سیم می‌بندند) ۱۳- (مکانیک) بدنه‌ی مته (نه سر آن)

- a brace of hounds دو تا سگ تازی
- the carpenter braced the leg of the chair
نجار به پایه‌ی صندلی پشت بند زد
- to brace up به خود جرئت دادن
- we braced ourselves for the bad news
ما خود را آماده‌ی شنیدن آن خبر بد کردیم

brace[2] (brās) n., vt.
(دریانوردی) طنابی که به دیرک افقی بادبان وصل است (و برای حرکت دادن بادبان به کار می‌رود)، (با طناب دیرک) بادبان را حرکت دادن

brace and bit (مکانیک) مته‌ی دستی

brace.let (brās´lit) n.
۱- دستبند، النگو، بازو بند، یاره ۲- (عامیانه -معمولاً جمع) دستبند زندانی، بخو، بخاو، دستبند آهنین

brace´leted, adj. النگودار، دستبنددار

brac|er[1] (brā´sər) n.
(در تیراندازی با کمان) مچ بند چرمی برای حفظ دست از ارتعاش و تماس با زه کمان، مچپوش

brac|er[2] (-sər) n. ۱- کسی که brace می‌کند (← brace) ۲- (خودمانی) یک گیلاس مشروب الکلی

* **bra.ce|ro** (brə ser´ō) n., pl. **-ros**
کارگر کشاورزی مکزیکی که به طور موقت برای کار کشاورزی به ایالات متحده می‌رود

brach (brach) n. (قدیمی) سگ تازی ماده، ماده سگ، سگ لاس (brachet هم می‌گویند)

bra.chi|al (brā´kē əl) adj.
۱- دست مانند، بازو مانند، دستک‌سان، وابسته به دست یا شاخه یا بازو، بازویی ۲- وابسته به هر چیز دست مانند (مثل باله‌ی ماهی یا بال پرنده)

bra.chi.ate (brā´kē āt´) adj., vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (گیاه) دارای شاخه‌های یک در میان و پر گسترش، بازویی ۲- (جانور) از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر تاب خوردن (مثل میمون)، شاخه به شاخه رفتن

bra´chi.a´tion, n. شاخه شاخه شدگی

bra´chi.a´tor, n. (جانور) شاخه پیما

bra|chi|o- (brā´kē ō)
پیشوند: بازو، دست (brachi- هم می‌گویند) [brachiopod]

bra|chi|o.pod (brā´kē ō päd´) n.
(جانور) بازو پا (از شاخه‌ی بازو پایان Brachiopoda)

bra|chis.to.chrone (bra kis´tə krōn) n.
(فیزیک) منحنی چرخزاد، قوس سیکلوئید (قوسی که ذرات در هنگام افتادن تحت فشار جاذبه‌ی زمین می‌پیمایند)

bra.chi|um (brā´kē əm) n., pl. **-chi|a**
بازو، هر چیز بازو مانند، بازوچه، بازویی

brach|y- (brak´i)
پیشوند: کوتاه [brachycephalic]

brach|y.ce|phal|ic (brak´i sə fal´ik) adj. سرپهن (دارای سری که پهنای آن لااقل ۸۱ درصد درازای آن باشد - brachycephalous هم می‌گویند) (← cephalic index)

brach´y.ceph´a.ly (-sef´ə lē) n. سر پهنی

brach|y.cra.ni|al (-krā´nē əl) adj.
← brachycephalic (brachycranic هم می‌گویند)

brach´y.cra´ny (-krā´nē) n. سر پهنی

brach|y.dac.tyl|ic (-dak til´ik) adj.
(به طور نسبی) دارای انگشتان بسیار کوتاه (brachydactylous هم می‌گویند)، کوته انگشت

brach´y.dac´tyly (-dak´tə lē) n. کوته انگشتی

bra.chyl|o|gy (brə kil´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- ایجاز، کوتاه گویی، اختصار ۲- سخن کوتاه و پرمغز، کوته سخن، کلام موجز

bra.chyp.ter.ous (brə kip´tər əs) adj.
دارای بال‌های کوتاه یا ناقص (برخی حشرات)، کوته بال

brach|y.u|ran (brak´ē yoor´ən) adj., n.
(جانور) ۱- وابسته به خرچنگ‌های کوتاه شکم (brachyurous هم می‌گویند) ۲- خرچنگ کوتاه شکم

brac.ing (brās´iŋ) adj., n.
۱- مقوی، نیروبخش، انگیزگر، تر و تازه کننده ۲- پشتواره، هرچیزی که brace کند (← brace)

bra.cio|la (brä chyō´lə) n.
(خوراک‌پزی) ئلمه گوشتی، براچیولا

brack|en (brak´ən) n.
(گیاه) کَرف، سرخس عقابی، بطارس، دیشار (انواع سرخس‌های درشت جنس Pteridium و تیره‌ی Polypodiaceae)

brack|et (brak´it) n., vt.
۱- راست کمانک، کروشه این نشان: [ ] ۲- در راست کمانک قرار دادن یا قرار گرفتن، در کروشه قرار دادن ۳- بست فلزی یا چوبی به این شکل: ⌉ (که برای نگهداشتن تاقچه و یا آویختن چیزی به دیوار کوبیده می‌شود)، دیوارکوب، پشتار گوشه‌دار، کژپشتار، بازویی، رفبند، با کژپشتار آویختن یا نگهداشتن ۴- (معماری) ستون نگهدار، کژپشتار سنگی، پایه‌ی نصب ۵- دسته‌بندی (برحسب نمره یا درآمد و غیره) ۶- به هم وابسته کردن، به هم مربوط کردن ۷- (اتومبیل) سگدست ۸- (توپخانه) آتش احاطه، تنظیم تیر به روش احاطه‌ای، خیز به خیز آتش کردن ۹- (دندان پزشکی) سوراخ (برای وصل کردن سیم کروم)

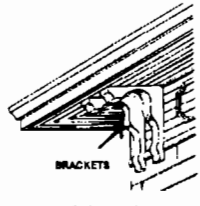

- tax bracket میزان مالیات هر شخص

*** bracket creep**
(از نظر درآمد) از یک گروه به گروه بالاتری رفتن
bracket fungus (گیاه)
قارچ تاقچه‌ای (انواع قارچ‌های basidiomycetous)
brack.ish (brak´ish) adj.
۱- شورمزه، شور، شوراب مانند، شوراب سان، تلخاب مانند ۲- تهوع‌آور، بدمزه
brack´ish.ness, n. شوری، شوراب مانندی
bract (brakt) n. (گیاه) برگه
brac.teal (brak´tē əl) adj. برگه‌ای
brac.te.ate (brak´tē it) adj.
(گیاه) برگه‌دار
brac.te|o.late (brak´tē ə lāt´) adj.
(گیاه) دارای ریزبرگه، ریزبرگه‌دار، برگک دار
bract.let (brakt´lit) n.
(گیاه) ریزبرگه (bracteole هم می‌گویند)
brad (brad) n., vt. **brad´ded, brad´ding**
میخ باریک، میخ سیمی، نازک میخ، با میخ باریک محکم کردن، میخ نازک کوبیدن
brad.awl (-ôl´) n.
درفش سرتیغه‌ای، سوراخ کن، سوراخ‌ساز

BRADAWL

Brad.ley (brad´lē)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Brad)
Brad.street (brad´strēt), Anne (born Anne Dudley) c. 1612-72
ان برادستریت (شاعر امریکایی - زاده‌ی انگلیس)
brad|y- (brad´i)
پیشوند: آهسته، تأخیردار، دیرآیند، کُند [bradycardia]
brad|y.car.di|a (brad´i kär´dē ə) n.
(پزشکی) ضربان قلب که به طور نابهنجاری آهسته باشد
brad|y.ki.nin (brad´i kī´nin) n.
(فیزیولژی) برادی کینین (نوعی kinin)
brae (brā) n.
(اسکاتلند) کرانه‌ی سراشیب‌دار رودخانه، کوهپایه، دامنه
brag (brag) n., vt., vi. **bragged, brag´ging** adj. **brag´ger, brag´gest**
۱- لاف زدن، بالیدن، خودنمایی کردن، (اعمال خود یا عزیزان خود را) بزرگ جلوه دادن، لاپ آمدن، چاخان کردن، نازیدن ۲- لاف، قمپز، خودنمایی، بزرگ‌سازی (اعمال خود و عزیزان)، غلو ۳- لافزن، چاخان ۴- (قدیمی) پرحرارت، پُر اشتیاق، غلوآمیز ۵- (نادر) عالی، درجه یک
• Ghassem is always bragging about his children
قاسم همیشه از بچه‌های خود تعریف مبالغه آمیز می‌کند
brag´ger, n. غلوگر، لافزن، چاخان
brag.ga.do.ci|o (brag´ə dō´shē ō´) n., pl. **-|os´**
۱- لافزن، چاخان ۲- از خود راضی، پُر مدعا
brag.gart (brag´ərt) n., adj.
آدم لافزن، چاخان، قمپزو

Bra|he (brä´ə), Tycho (tü´kō) 1546-1601
توکو برآ (ستاره‌شناس دانمارکی)، تیکو براهه
Brah|ma (brä´mə) n. مرغ و خروس براما
(پاهای پُر پر و بال‌ها و دم کوتاه - بومی هندوستان)
Brah|ma (brä´mə) n.
۱- (در مذهب هندوها) جوهر و اساس جهان ۲- والاترین عضو تثلیث (براما - ویشو - سیوا) و آفریدگار جهان
Brah.man (brä´mən) n., pl. **-mans**
۱- (هندوستان) برهمن (متعلق به بالاترین طبقه‌ی اجتماعی که اهل کتاب و روحانیت بودند) ۲- کاو برهمن
Brah.manic (brä man´ik) or
Brah.man´i.cal, adj. وابسته به برهمن‌ها
Brah.man.ism (brä´mən iz´əm) n.
روش زندگی و اندیشگان برهمن‌ها، برهمن‌گرایی
Brah.ma.pu.tra (brä´mə pōō´trə)
رودخانه‌ی براهماپوترا (در کوه‌های هیمالیا و تبت و هند)
Brah.min (brä´min) n. ۱- برهمن ۲- (به ویژه در شمال شرقی ایالات متحده) آدم با فرهنگ از طبقات بالا
Brah.minic (brä min´ik) or
Brah.min´i.cal, adj. برهمنی، وابسته به برهمن‌ها
Brah.min.ism (-iz´əm) n.
۱- ← Brahmanism ۲- ویژگی‌های برهمن‌ها
Brahms (brämz), Johannes (yō hän´əs) 1833-97
یوهانس برامز (آهنگساز آلمانی)
braid (brād) vt., n.
۱- (موی سر و حصیر و علف) بافتن، گیسو تابیدن، (مو) تافتن، به هم تابیدن، (قدیمی - شاعرانه) گیسو را با روبان یا توری بستن ۲- زلف بافته، کلاله، طره، گرُس ۳- (پارچه و روبان و غیره) قیطان، گلابتون، مغزی
• her braided hair came down to her waist
گیسوی بافته‌ی او تا کمرش می‌رسید
braid´er, n. قیطان دوز، گیسو باف
braid.ing (-iŋ) n.
موی بافته، هر چیز به هم بافته (گیسو یا روبان یا حصیر و غیره)، قیطان دوزی، گلابتون کاری
brail (brāl) n., vt.
(طناب کوتاهی که به حاشیه‌ی بادبان وصل است و برای کشیدن و لوله کردن آن به کار می‌رود) طناب بادبان، (با طناب ویژه) بادبان را لوله کردن
Braille (brāl) n., vt. **Brailled, Brail´ling**
۱- الفبای نابینایان (به صورت نقطه‌های برجسته)، بریل ۲- به صورت بریل نگاشتن یا چاپ کردن
brain (brān) n., vt. ۱- مغز، مخ، محتویات کاسه‌ی سر (brains هم می‌گویند) ۲- مغز مهره‌داران، عضو مشابه آن در بی‌مهرگان ۳- (اغلب جمع) هوش، قدرت فکری، کله، ذهن ۴- (عامیانه) باهوش، آدم باهوش، شخص با کله ۵- (عامیانه - معمولاً جمع) مغز کل، سردسته، سلسله جنبان، سرکرده، سالار (از نظر فکری) ۶- (با ضربه) مغز کسی را درآوردن، مغز کسی را متلاشی کردن ۷- (خودمانی) محکم بر سر کسی کوفتن، تو سری زدن

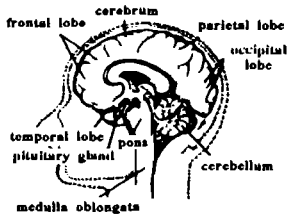

HUMAN BRAIN

• does he have the brains for this job?
آیا او کله این کار را دارد؟

brain.case (-kās´) n. brainpan ←

brain.child (-chīld´) n.
(عامیانه) محصول فکری (کسی)، اندیش‌زاد

brain coral
(جانور) مرجان مغ‌سان (جنس Diploria یا Meandrina)

brain death
از کار افتادن مغز و کلیه‌ی فعالیت‌های مغزی (در برخی از کشورها مرگ قانونی تلقی می‌شود)، مرگ مغزی

brain drain فرار مغزها
(مهاجرت افراد هوشمند و تحصیل کرده از کشور)

brain.less (-lis) adj.
بی‌مغز، بی‌کله، احمق، کودن، بی‌مخ

brain´lessly, adv. با بی مغزی، احمقانه

brain´less.ness, n. حماقت، بی مغزی

brain.pan (-pan´) n. کاسه‌ی سر، جمجمه

brain.pow|er (-pou´ər) n.
نیروی فکری، قدرت مغزی، خِرَد

brain.sick (-sik´) adj.
(قدیمی) بیمار روانی، دیوانه، وابسته به اختلال روانی

brain´sick´ly, adv. به‌طور دیوانه‌وار

brain´sick´ness, n. جنون، اختلال روانی

* **brain.storm** (-stôrm´) n., vi.
۱- (قدیمی) تشنجات مغزی و عصبی، آشفتگی‌های ناگهانی مغزی ۲- فکر بکر، ذهن انگیزی، الهام ناگهانی، اندیشه‌ی ناگهانی و سازنده، طوفان مغزی ۳- ذهن انگیزی کردن، (در مورد چند نفر) فکرهای خود را روی هم گذاشتن

brain.storm.ing (-stôrm´iŋ) n.
(امریکا) گردهمایی که در آن همه (بدون در نظر گرفتن ارشدیت یا نوبت) چاره‌ها و اندیشه‌های خود را ابراز می‌کنند، مشکل‌گشایی گروهی

* **brain trust** گروه اندیشمند
(که به طور غیررسمی مورد مشورت قرار می‌گیرد)

brain.wash (brān´wôsh´) vt.
شستشوی مغزی دادن، (از راه تکرار و تلقین و آموزش) عقاید و افکار شخص را عوض کردن

brain wave ۱- موج
الکتریکی مغز ۲- (عامیانه) الهام ناگهانی (brainstorm)

brain|y (brān´ē) adj. **brain´|i.er, brain´|i.est**
(عامیانه) باهوش، با کله، زیرک

brain´i.ness, n. باهوشی، زیرکی

braise (brāz) vt. **braised, brais´ing**
(خوراکپزی - گوشت یا سبزی را) اول در روغن کمی سرخ کردن و سپس با کمی آب جوشاندن

brake[1] (brāk) n.
(گیاه) سرخس زبر (جنس Pteris تیره‌ی Polypodiaceae)

brake[2] (brāk) n., vi., vt. **braked, brak´ing**
۱- ترمز، لگام، کندساز، وایستانک ۲- ترمز کردن، وایستادن، وایستاندن ۳- هرچیز مخل یا کُند کننده، کُند کردن ۴- (زدن کنف و کتان) شانه، کلوخ شکن، چنگک کلوخ شکن، (مکانیک) دسته، اهرم، (فلزکاری) دستگاهی که با آن حاشیه‌ی ورق آهن را کج می‌کنند یا تو می‌گذارند ۵- (مهجور) ← the rack ۶- سد، مانع

• he braked his car to a full stop
او ترمز گرفت و اتومبیل خود را کاملاً متوقف کرد

brake´less, adj. بی ترمز

brake[3] (brāk) n.
بته‌زار، جای پوشیده از بته و درختچه، بیشه

brake[4] (brāk) vt., vi.
(قدیمی) زمان گذشته‌ی فعل: break

brake.age (brāk´ij´) n.
۱- ترمز کردن، گرفتن ترمز ۲- قدرت ترمز کردن، نیروی وا ایستایی، وا ایستایی

brake band
تسمه‌ی ایستاگر، تسمه ترمز، باند ترمز، لقمه ترمز

brake drum کاسه ترمز، کاسه‌ی ترمز

brake horsepower
توان راستین، قدرت حقیقی، قدرت مفید

brake lining لنت ترمز

* **brake.man** (-mən) n., pl. **-men**
۱- (راه‌آهن) ترمزچی، متصدی ترمز، کمک راننده ۲- (در سورتمه‌های چندنفره) نفر آخر (در صندلی آخر)

* **brake shoe** کفشک ترمز

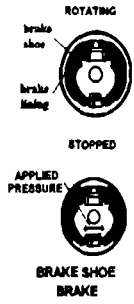

bram.ble (bram´bəl) n.
(گیاه) تمشک، خاربن (انواع گیاهان جنس Rubus - خاردار و از خانواده‌ی rose)، هر نوع گیاه خاردار، خار بته

bram´bly, adj. پر تیغ و خاشاک

bram.bling (-bliŋ) n.
(جانور) فاخته‌ی کوهی (Fringilla montifringilla)

bran (bran) n.
سبوس (پوسته‌ی خارجی گندم و برنج و غیره که با سرند کردن از آرد جدا می‌کنند)، زبره، سبوسه

branch (branch, bränch) n., vi., vt.
۱- شاخه، شاخ درخت، برزه، برسم، کنگ، شخ ۲- شاخه آوردن، به شاخه بخش شدن، شاخه شاخه منشعب شدن، به چند شاخه تقسیم شدن ۳- هر چیز شاخه مانند (مثل

شاخ‌های فرعی کوزن) ۴- شاخه‌ی رود یا نهر، شاخابه، ریزابه، دریا شاخه ۵- ← branch water ۶- شاخه‌ی علمی، رشته، شاخه‌ای از درخت خانوادگی، (زبان شناسی) عضو خانواده‌ای از زبان‌ها، (ادارات و شرکت‌ها و غیره) شعبه ۷- (کامپیوتر) جهش، پَرش (← jump)، به بخش دیگری از برنامه رفتن، پَرش کردن ۸- (قلاب‌دوزی) به طرح شاخ و برگ قلاب‌دوزی کردن

- a branch of the river شاخه‌ای از رودخانه
- to branch off ۱- به چند شاخه تقسیم کردن یا شدن ۲- به سوی دیگری رفتن، منحرف شدن
- to branch out ۱- شاخه‌دار شدن، شاخه دادن ۲- (از نظر علاقه و فعالیت و غیره) گسترده شدن، منشعب شدن

branched (brancht) adj. شاخه‌دار

branch´like´, adj. شاخه مانند

branched chain (شیمی) زنجیره‌ی باز، باز زنجیر، زنجیره‌ی اتم‌های کربن با تعدادی شاخه‌های راست فرعی

bran.chi|ae (braŋ´kē ē´) n.pl., sing. **-chi|a** (-ə) (جانور) آبشش‌های جانداران آبزی

bran´chial, adj. آبششی

bran´chi.ate (-kē it) adj. آبشش دار

bran|chi|o- (braŋ´kē ō) پیشوند: آبشش [branchiopod]

bran|chi|o.pod (braŋ´kē ō päd´) n. (جانور) آبشش پا (انواع سخت پوستان رده‌ی Branchiopoda که دست و پای برگ مانند دارند)

branch.let (branch´lit) n. شاخه‌ی کوچک، شاخچه

*** branch water** ۱- آب رودخانه یا نهر فرعی، شاخابه ۲- آب (به ویژه آب معمولی لوله) که با ویسکی و غیره می‌آمیزند

brand (brand) n., vt. ۱- چوب نیم سوخته، نیم‌سوز ۲- نشانی که با آهن داغ بر پوست حیوانات و جنایتکاران می‌زدند (به منظور شناسایی)، داغ، آهنی که با آن داغ می‌زنند ۳- داغ زدن، نشان‌دار کردن (با داغ) ۴- ننگ، نشان بی‌آبرویی، لکه‌ی بدنامی ۵- لکه‌دار کردن، ننگین کردن ۶- نشان ویژه، مارک (برچسب)، انگ، گونه، نوع، نشان تجارتی ۷- نوع مخصوص ۸- (قدیمی) شمشیر ۹- نقش بستن

- the newspaper branded him a thief روزنامه او را دزد قلمداد کرد
- what brand of cigarets do you smoke? چه نوع سیگاری می‌کشید؟

brand´er, n. داغگذار، انگ نویس

bran.dled (bran´dēd´) adj. دارای براندی، آمیخته با براندی

bran.dish (bran´dish) vt., n. ۱- (شمشیر و سلاح‌های دیگر را) به اهتزاز درآوردن، جنباندن، در هوا تکان دادن، (مجازی) با اشتیاق یا سربلندی نشان دادن ۲- اهتزاز

brand.ling (brand´liŋ´) n. ۱- ماهی کوچک که برای ماهیگیری به سر قلاب می‌زنند ۲- بچه ماهی آزاد

*** brand name** نام تجارتی (کالا و فرآورده و غیره)، انگ، نام کالای معروف

brand´-name´, adj. وابسته به نام تجارتی

brand-new (brand´nōō´, -nyōō´) adj. ۱- کاملاً نو، استعمال نشده، نوِ نو ۲- تازه خریداری شده، تازه به دست آمده، نابسود

bran|dy (bran´dē) n., pl. **-dies** vt. **-died, -dy.ing** ۱- براندی ۲- مشروب الکلی حاصل از تخمیر آب میوه ۳- با براندی آمیختن

brank (braŋk) n. قفل زبان (گیره‌ای که سابقاً به زبان زنان پتیاره و دعوایی می‌زدند)

*** bran.ni.gan** (bran´ə gən) n. - (امریکا) خودمانی) مشاجره، دعوای پر سر و صدا، عربده‌جویی

bran|ny (bran´ē) adj. سبوس مانند، سبوس دار

brant (brant) n., pl. **brants** or **brant** (جانور) غاز شمالی (انواع غازهای جنس Branta)

brash¹ (brash) adj., n. ۱- زود شکن (مانند برخی چوب‌ها)، ترد ۲- عجول، پر شتاب، بی‌محابا، شورتی ۳- (به‌طور ناخوشایند) بی‌باک، پررو، پر مدعا ۴- ← pyrosis ۵- (اسکاتلند) رگبار

brash´ly, adv. به‌طور بی محابا، بی باکانه

brash´ness, n. بی‌محابایی، شورتی‌گری

brash² (brash) n. خرده‌ی هر چیز (مثلاً خرده سنگ یا خرده یخ)، خردیزه، پاره

bra.sier (brā´zhər) n. brazier ←

bra.sil.e|in (brə zil´ē in) n. brazilein ←

Bra.si.lia (brä zē´ly ä) شهر برازیلیا (پایتخت کشور برزیل)

bras|i.lin (braz´ə lin´) n. brazilin ←

brass (bras, bräs) n., pl. **brass´|es** adj., vt. ۱- (فلز) برنج، پرنگ (آمیزه‌ی مس و روی)، سفید روی ۲- هر چیز ساخته شده از برنج، برنجی، پرنگین ۳- ساز بادی، نوازنده‌ی ساز بادی ۴- پلاک برنجی، لوحه‌ی برنجی ۵- گستاخی، توهین، پررویی ۶- (خودمانی) افسران ارشد (ارتش)، کارمندان عالیرتبه ۷- (مکانیک) بوش یا آستر یاتاقان، بالشتک ۸- با برنج پوشاندن

bras.sard (bras´ärd´) n. زره بازو، بازو پوش (brassart هم می‌گویند)

brass band گروه نوازندگان آلات موسیقی بادی

bras.se|rie (brās rē´) n. (فرانسه) مشروب فروشی و رستوران

brass hat ۱- (ارتش) افسر ارشد، تیمسار ۲- کارمند عالیرتبه

brass|ie (bras´ē) n. (ورزش گلف - قدیمی) چوگان چوبی شماره‌ی دو

bras.siere or **bras.sière** (brə zir´) n. پستان‌بند زنانه، کرست، سینه بند، باژرنگ

*** brass knuckles** پنجه بُکس

brass tacks (عامیانه) اصول اساسی، رئوس مطالب

brass.ware (bras´wer´) n.
ظروف و ابزار ساخته شده از برنج، برنجینه، پرنگین

brass|y (bras´ē) adj. **brass´|i.er, brass´|i.est**
۱- وابسته به برنج، پرنگی، برنجی، برنجین ۲- به رنگ برنج، پرنگین، برنج فام ۳- ارزان و پر نمایش ۴- (صدا) بلند و گوشخراش ۵- بی‌ادب، پررو

brass´i.ly, adv. ۱- بی ادبانه ۲- برنج‌وار

brass´i.ness, n. بی ادبی، گستاخی

brat (brat) n. (شوخی‌آمیز یا شکوه آمیز) بچه‌ی لوس، کودک ننر، بچه‌ی بی‌ادب

brat´ti.ness or brat´tish.ness, n. لوسی

brat´ty or brat´tish, adj. تخس، لوس

brat.tice (brat´is) n., vt. **-ticed, -tic.ing**
۱- (در اصل) سنگر موقت (که هنگام محاصره‌ی جایی احداث می‌شد) ۲- (در معدن) دیواره یا لوله‌ای از چوب یا مشمع که برای هوا رسانی احداث می‌شود

brat.tle (brat´'l) n., vi. **-tled, -tling**
(اسکاتلند) جِغ جِغ کردن، تِق تِق کردن، تق‌تق

brat.wurst (brät´voorst´) n.
سوسیس خام و پر ادویه (از گوشت گوساله یا خوک)

braun.schwei.ger (broun´shwī´gər) n.
سوسیس دودی (از گوشت جگر خوک)

bra.va (brä´vä) interj., n., pl. **-vas** براوو! زنده باد!، عالی!، آفرین! (در مورد زنان به کار می‌رود)

bra.va|do (brə vä´dō) n.
شجاعت ظاهری، اعتماد به نفس مصنوعی، جسی، لاف و گزاف

brave (brāv) n., adj. **brav´er, brav´est** vt., vi. **braved, brav´ing**
۱- دلیر، شجاع، پردل، دلاور، مستهور، گُرد، نیو، یل، دلدار، کندآور، با شهامت ۲- عالی، پرشکوه، فَرُخ، فرخنده، خجسته، پُر جلال ۳- جنگاور سرخپوست ۴- (قدیمی) زورگو ۵- (مهجور) لاف زدن ۶- (باشجاعت) به خود هموار کردن، روبرو شدن با، مقابله کردن، به مبارزه برخاستن، عرض اندام کردن

• the brave boy saved a drowning man
پسر شجاع مردی را که در حال غرق شدن بود نجات داد

• the settlers braved cold and hunger
کوچ نشینان در برابر سرما و گرسنگی ایستادگی کردند

brave´ly, adv. دلاورانه، با شجاعت

brave´ness, n. دلاوری، دلیری، شجاعت

brav.er|y (brāv´ər ē) n.
۱- دلیری، شجاعت، دلاوری، تهور، پر دلی، شهامت، کُنداوری ۲- جاه، شکوه، نما، جلال، شکوهمندی

bra.vis.si|mo (brä vēs´sē mō´) interj.
(ایتالیایی) عالی!، خیلی خوب!، صد آفرین!، دست مریزاد!

bra|vo¹ (brä´vō) interj., n., pl. **-vos**
(حرف ندا) عالی!، خیلی خوب!، دست مریزاد!، مرحبا!، براوو!، هورا!، شاباش!، آفرین!، زه

bra|vo² (brä´vō) n., pl. **-voes, -vos** or **-|vi**
آدمکش مزدور، قاتل حرفه‌ای

bra.vu|ra (brə vyoor´ə) n., adj.
۱- شیرینکاری، بی‌باکی و مهارت ۲- (موسیقی) قطعه‌ی پر آب و تاب که برای به رخ کشیدن مهارت نوازنده تصنیف شده باشد، سبک پر نمایش و پر آب و تاب، براوُرا

braw (brô, brä) adj.
(اسکاتلند) ۱- خوش لباس ۲- عالی، خیلی خوب

brawl (brôl) vi., n. ۱- کتک کاری پر سر و صدا، زد و خورد و جنجال، بزن بزن ۲- (با سر و صدا) کتک کاری کردن، زد و خورد کردن، کشمکش و جنجال کردن ۳- (آب جوی یا رود) با صدا جاری بودن، شرشر کردن ۴- (خودمانی) مهمانی پرهیاهو (که در آن میخواری کنند)

• two men were brawling in the bar
در میخانه دو نفر زد و خورد می‌کردند

brawl´er, n. جنجال آفرین، دعوا کننده

brawn (brôn) n.
۱- زور بازو، سترکی، ستبری، نیروی عضلانی ۲- عضلات قوی ۳- (انگلیس) کوشت کراز پخته ۴- ← headcheese

brawn|y (-ē) adj. **brawn´|i.er, brawn´|i.est**
عضلانی، نیرومند (جسمی)، سترک، ستبر، تهمتن، تهم

brawn´i.ness, n. عضلانی بودن

brax|y (brak´sē) n., adj.
(دامپزشکی - بیماری مهلک گوسفند ناشی از باکتری Clostridium septicum) براکسی

bray¹ (brā) vi., vt., n. ۱- (مانند خر) عرعر کردن ۲- عرعر ۳- صدای عرعر مانند، صدای نکره، صدای ناهنجار، نفیر ۴- صدای عرعر مانند ایجاد کردن

bray² (brā) vt. ۱- (در هاون) کوفتن و آرد کردن ۲- گستردن (مانند رنگ بر سطح چیزی)، زدن (رنگ)

bray|er (-ər) n.
(چاپ) غلتک کوچک برای پخش کردن مرکب، جوهر پراکن، جوهرمال

BRAYER

Braz Brazil مخفف: برزیل

braze¹ (brāz) vt. **brazed, braz´ing** لحیم کردن، بیهودن

braz´er, n. لحیم کننده

braze² (brāz) vt. **brazed, braz´ing**
۱- برنج پوش کردن، با فلز برنج (پرنگ) پوشاندن ۲- سفت کردن (مانند برنج)

braz´er, n. برنج پوش کننده، سفت کننده

bra.zen (brā´zən) adj.
۱- (از نظر رنگ و سختی) مثل (فلز) برنج، برنج مانند، پرنگ مانند، ساخته شده از برنج، برنجی ۲- پررو، بی‌حیا، بی‌شرم، گستاخ، چشم سفید، بی‌آزرم، چشم دریده، وقیح ۳- دارای صدایی شبیه به زنگ برنجی، (صدا) تیز و گوشخراش

• a brazen question یک پرسش بی ادبانه

• a brazen statue یک مجسمه‌ی برنجی

• to brazen it out پررویی کردن، رو را سفت کردن

bra´zen.ness, n. بی‌شرمی، پررویی

bra.zen.faced (-fāst´) adj.
بی‌شرم، بی‌شرمانه، بی‌آزرم، پررو، گستاخ

bra.zier[1] (brā´zhər) n.
منقل (آتش)، آتشدان، مجمر

bra.zier[2] (brā´zhər) n.
(فلزسازی) برنج ساز، برنج ریز، کسی که با برنج کار می‌کند

BRAZIER

bra.zil (brə zil´) n.
۱- ← brazilwood ۲- رنگ قرمز یا آبی که از این چوب به دست می‌آید

Bra.zil (brə zil´)
کشور برزیل (در امریکای جنوبی)

Bra.zil´ian (-yən) adj., n. برزیلی

bra.zil.e|in (-ē in) n.
(رنگ قرمز روشن: $C_{16}H_{12}O_5$) برازیلاین

braz|i.lin (braz´ə lin´) n.
برازیلین ($C_{16}H_{14}O_5$)

Brazil nut
(گیاه) درخت جوز برزیلی (Bertholletia excelsa از خانواده‌ی lecythis)، جوز برزیل

bra|zil.wood (brə zil´wood´) n.
(گیاه) چوب برزیل (چوب سختی که از چندین گونه درخت حاره‌ای در امریکا به دست می‌آید - از جنس‌های Caesalpinia و Haematoxylon و خانواده‌ی caesalpinia)

Braz|za.ville (brä´zə vil´)
شهر برازاویل (پایتخت کشور کنگو - افریقا)

BRE or **B.R.E.** Bachelor of Religious Education
مخفف: لیسانس آموزش مذهبی

breach (brēch) n., vt., vi. ۱- نقض، تخلف، تجاوز، خلف (وعده)، (قانون و سنت و قول و غیره) شکستن ۲- (مهجور) شکستن یا شکسته شدن (چیزی) ۳- (دیوار و سد و خط دفاعی و سنگر و غیره) رخنه، شکست، روزنه، در رو، نفوذ، رخنه کردن ۴- شکستن موج بر دیواره‌ی ساحلی و کشتی و غیره ۵- پرش نهنگ (به‌طوری که بدنش از آب بیرون بیاید)، (از آب) بیرون جهیدن

• political differences created a breach between the two leaders اختلافات سیاسی میان آن دو رهبر شکاف ایجاد کرد

breach of promise
(حقوق) عهدشکنی، نقض قول، قول شکنی (به ویژه قول ازدواج)، زیر قول خود زدن، خُلف وعده

breach of the peace
(حقوق) ایجاد اختلال در نظم عمومی

breach of trust (حقوق) خیانت در امانت

bread (bred) n., vt.
۱- نان، پکند، خَبز ۲- خوراک و طعام، غذا ۳- معاش، وسیله یا درآمد زندگی، روزی ۴- (خودمانی) پول ۵- (قبل از پختن) با خُرده‌نان پوشاندن

• to break bread
نان و نمک همدیگر را خوردن، هم‌خوراک شدن، همسفره شدن

• to earn one's bread امرار معاش کردن

bread-and-but|ter (-'n but´ər) adj.
۱- وابسته به امرار معاش، وابسته به درآمد اساسی، ممر درآمد، سرچشمه‌ی رزق و روزی ۲- اساسی، متعارفی، عادی، روزمره ۳- نامه‌ی تشکرآمیز (به ویژه به میزبان)

bread.bas|ket (-bas´kit) n.
۱- ناحیه‌ی حاصلخیز، ناحیه‌ی غله‌خیز، نان دهنده ۲- (خودمانی) شکم

* **bread.board** (-bôrd´) n.
۱- تخته‌ی نانوایی، تخته‌ی نان بری ۲- لوحه‌ای که مدارهای آزمایشی الکترونی را روی آن می‌آرایند

bread.box (-bäks´) n.
(جعبه یا محفظه‌ای که نان را برای تازه ماندن در آن قرار می‌دهند) جعبه‌ی نان، ناندانی، جانانی

bread.fruit (-froōt´) n. (گیاه) درخت نان (Atrocarpus altilis از خانواده‌ی mulberry)

* **bread line**
صف نان (صف کسانی که برای دریافت خوراک مجانی یا جیره‌بندی شده گرد آمده‌اند)، صف صدقه بگیران

bread mold کپک نان (قارچ‌های Mucorales به ویژه Rhizopus nigricans)

* **bread.root** (-rōōt´) n. (گیاه) گند لوبیا (Psoralea esculenta از خانواده‌ی pea - بومی امریکای شمالی)، ریشه‌ی خوراکی این گیاه

* **bread.stuff** (-stuf´) n. ۱- آرد ۲- نان

breadth (bredth) n. ۱- پهنا، عرض، فراخی ۲- (بیشتر در مورد پارچه) قطعه، قواره ۳- گسترش، پهنه، وسعت، سعه، گشادگی ۴- (در هنر) اثر کلی

breadth.wise (-wīz´) adj., adv.
از پهنا، در سوی پهنا، از عرض (در مقابل: از درازا (lengthwise) breadthways) هم می‌گویند)

bread.win|ner (bred´win´ər) n.
نان آور خانواده، متکفل

break (brāk) n., vt., vi. **broke, bro´ken, break´ing** ۱- شکستن، خرد کردن یا شدن ۲- شکستگی، شکست، تَرَک ۳- پاره شدن ۴- باز کردن، کشودن ۵- از شدت سقوط یا وزیدن چیزی کاستن ۶- خراب شدن یا کردن (بیشتر در مورد ماشین‌آلات و ابزار) ۷- نقض کردن، تخلف کردن، شکستن قانون و قول و غیره ۸- نامنظم کردن، صف را شکستن (در مورد سربازان)، (الکترونیک) مدار را شکستن ۹- (رابطه و غیره) قطع کردن، قهر کردن، قطع ۱۰- شکستن اعتصاب ۱۱- ترک (عادت و غیره) ۱۲- درهم شکستن (روحیه و اراده و غیره)، تباه کردن ۱۳- شکستن سکوت یا یکنواختی و غیره ۱۴- وقفه، (در مدرسه و غیره) تنفس ۱۵- شایع شدن (خبر)، افشا کردن یا شدن ۱۶- (ورزش) رکورد (حد نصاب) را شکستن ۱۷- ناگهان تغییر کردن، دگرگون شدن، آغاز شدن یا کردن ۱۸- شکستن موج بر ساحل ۱۹- رمز و غیره را کشف کردن، (مسئله‌ی جنایی و غیره را) حل کردن ۲۰- دو رگه شدن صدا، (زبان شناسی) دو آوایی شدن، به صورت واکه‌ی مرکب درآمدن، مرتعش شدن (صدا) ۲۱- شکستن و

وارد شدن، به زور وارد شدن یا باز کردن، فرار کردن ۲۲- (تنیس) بردن دوری که حریف در آن سِرو می‌زند، امتیاز برده شده در این دور، (بیلیارد و اسنوکر و پول) مجموع امتیازی که بازیکن در هر نوبت کسب می‌کند ۲۳- رام کردن (به ویژه اسب) ۲۴- (حقوق) وصیت‌نامه را قانوناً باطل کردن

• those prisoners made a break for freedom
آن زندانیان به‌خاطر آزادی فرار کردند

• those who break the law will be punished
آنانکه قانون شکنی کنند مجازات خواهند شد

• to break down ۱- خراب شدن، ناموفق بودن ۲- جسماً یا روحاً بیمار شدن ۳- فایق آمدن، دشمن و حریف را از پای درآوردن

• to break in
۱- با شکستن قفل (و غیره) وارد شدن، ورود غیرقانونی کردن ۲- مختل کردن، ایجاد وقفه کردن، (کلام و غیره را) قطع کردن ۳- آموزش دادن، وارد به‌کار کردن ۴- (کفش و غیره) به‌پا عادت دادن، جاباز کردن

• to break it up (ماشین‌آلات و غیره را)
۱- پیاده کردن، از هم باز کردن، تکه‌تکه کردن ۲- بس کردن، متوقف کردن

• to break off ۱- ناگهان قطع شدن (مذاکرات یا توفان و غیره) ۲- قطع دوستی کردن، قهر کردن با

• to break out ۱- ناگهان آغاز کردن یا شدن ۲- ناگهان فرار کردن ۳- (از جوش یا تاول و غیره) پوشیده شدن، گل زدن

• to give someone a break
(عامیانه) سخت نگرفتن، ارفاق کردن

• when does your school break for spring?
تعطیلات بهاری مدرسه‌ی شما کی خواهد بود؟

break.a|ble (brāk´ə bəl) adj., n.
شکستنی، شکننده، زود شکن، نقض شدنی، ظرف شکننده

break.age (-ij´) n. ۱-شکستن، شکست، شکستگی ۲- چیز شکسته، مقدار شکستگی ۳- خسارت ناشی از شکستگی، مبلغ پرداختی بابت شکستگی

break.a|way (-ə wā´) adj., n.
۱- عدول یا سرپیچی (از سنت یا روش و غیره)، جدا شده، جدایی گرای، انشعابی ۲- انشعاب، جدایی، ترک ۳- (تئاتر و غیره) زودشکن (اشیای قلابی که در صحنه‌های زد و خورد و غیره به آسانی و به طور بی‌خطر شکسته یا متلاشی می‌شوند) ۴- (هاکی) یورش ناگهانی به دروازه‌ی حریف

* **break.bone fever** (-bōn´) dengue ←

* **break dancing** گونه‌ای رقص جدید که همراه با عملیات آکروباتیک و چرخش‌های تند است

break.down (-doun´) n. ۱- خرابی، خراب شدن (ماشین‌آلات و ابزار و غیره)، از کار افتادگی، اختلال، از دست دادن سلامتی (جسمی و روانی) ۲- فروپاشی، فروریزش، تلاشی، فروریخت، فروکافت ۳-(رقص‌های محلی امریکا) جنبش و چرخش تند ۴- جزئیات، ریز اقلام

break|er[1] (-ər) n. ۱- شخص یا چیز شکننده، (دستگاه خُرد کننده‌ی سنگ و زغالسنگ و غیره) سنگ کوب، خرده ساز، - کوب ۲- موجی که به ساحل می‌خورد و کف می‌کند، آب‌خیز، آب‌کوهه، کُلاک، گولاک، شکن

break|er[2] (brāk´ər) n. بشکه‌ی کوچک آب (که در قایق‌های نجات حمل می‌شود)، تغار آب

break-e|ven (brāk´ē´vən) adj.
(در مؤسسات نو پا و غیره) وابسته به زمانی که دخل و خرج برابر شود، برابر، سربسر

break.fast (brek´fəst) n., vi., vt.
۱- صبحانه، ناشتایی، چاشت ۲- صبحانه خوردن

* **breakfast food**
خوراک صبحانه (به ویژه غذای آماده‌ی مغازه)

break.front (brāk´frunt´) adj., n.
(کُمد و غیره) دماغه‌دار، آنچه که بخش جلو آن برآمدگی داشته باشد، (کُمد و قفسه و غیره) برآمده

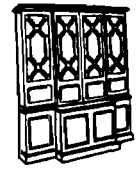
BREAKFRONT

break-in (brāk´in´) n., adj.
۱- (به زور) وارد شدن، ورود به عنف ۲- وابسته به دوره‌ی کارآموزی، وارد به کار کردن

breaking and entering
(حقوق) ورود غیرقانونی، دخول از راه شکستن در و غیره یا باز کردن قفل یا چفت به منظور ارتکاب جرم (breaking and entry هم می‌گویند)

breaking ball (or **pitch**)
(بیس‌بال) پرتاب قوس‌دار توپ

breaking point ۱- نقطه‌ی شکست (میزان فشاری که موجب شکستن یا شکسته شدن مصالح و غیره می‌گردد) ۲- سرحدی که پس از آن شخص اختیار از دست می‌دهد و یا از کوره در می‌رود، طاقت

break.neck (brāk´nek´) adj.
(در مورد سرعت یا میزان کار و غیره) کمرشکن، طاقت‌فرسا، سرسام‌آور

break.out (-out´) n.
فرار ناگهانی (از زندان و محاصره و غیره)، گریز

break.through (-thro̅o̅´) n. ۱- رخنه کردن (در خطوط دفاعی دشمن وغیره)، رسوخ، فرا شکافت، عبور از مانع ۲- پیشرفت یا کشف مهم (در علوم یا مذاکرات و غیره)

break|up (-up´) n.
فروپاشی، فروریخت، تلاشی، فساد، فروریزش، پایان، فروکش، ایستایی، اضمحلال، تجزیه، فروشکاف

break.wa|ter (-wôt´ər) n.
موج شکن (breakwall هم می‌گویند)

bream[1] (brēm) n., pl. **bream** or **breams**
(جانور) ۱- بریم (Abramis brama) ۲- انواع ماهیان دریایی از تیره‌ی Sparidae ۳- انواع ماهی‌های آب شیرین

bream[2] (brēm) vt. (قدیمی) حرارت دادن ته کشتی و ساییدن آن (به منظور تمیز کردن)، داغ کردن و خراشاندن

breast (brest) n., vt. ۱- پستان زن یا مرد، چچو، مَمَه ۲- سینه، آغوش، بر، کُش، صدر ۳-سینه‌ی حیوان ۴-(مجازی) منبع خوراک، سرچشمه‌ی تغذیه (روحی و جسمی) ۵- بخش پیشین و بالایی پیراهن و غیره، پیش سینه ۶- هر چیزی که به سینه تشبیه شود ۷- (کان شناسی) ته دالان معدن (که در آن مشغول حفاری هستند) ۸- با سینه

جلو رفتن (در شنا یا از میان جمعیت و غیره) ۹- سینه‌کِش رفتن، روی سینه خزیدن ۱۰- مقابله کردن، روبرو شدن با، پیشرفتن، سینه سپر کردن

breast.bone (-bōn´) n. sternum ←

breast-feed (brest´fēd´) vt. **-fed´** (-fed´), **-feed´|ing**

(به کودک) شیر پستان دادن (در مقابل شیر بطری دادن: bottle-feed)، با پستان شیردادن

breast.pin (-pin´) n.

سنجاق سینه، سنجاق کراوات یا یقه

breast.plate (-plāt´) n. ۱- زره سینه، سینه‌پوش، جوشن سینه ۲- (در قدیم) سینه بند ملیله‌دوزی شده‌ی خاخام بزرگ یهود (breastpiece هم می‌گویند)

breast stroke

۱- شنای پروانه، شنای پاپیون ۲- مسابقه‌ی شنای پروانه

breast.work (-wŭrk´) n. سنگر موقت، دیواره‌ی پدافندی که با عجله بسازند، خاکریز جان‌پناه، سنگر ایستاده

breath (breth) n. ۱- دَم، نفس ۲- دَمزنی، تنفس ۳- نیروی دَمزنی، تنفس معمولی ۴- جان، روان ۵- دما، بخار ۶- بوی دهان ۷- نسیم ملایم، رایحه، بو ۸- نجوا، پچ پچ ۹- لحظه، زمان کوتاه ۱۰- (زبان شناسی) دَمش، دمیده ۱۱- مکث، وقفه، ایست کوتاه ۱۲- زمزمه، نجوا

- out of breath از نفس افتاده
- to have bad breath گند دهان داشتن
- to take one's breath away

(از شدت زیبایی یا ابهت و غیره) نفس کسی را بند آوردن، هوش از سر پراندن

- under one's breath زیر لبی، آهسته، پچ‌پچ کنان

* **Breath|a.lyz|er** (breth´ə lī´zər) n.

(نام تجارتی دستگاهی که پلیس با آن میزان الکل خون رانندگان را اندازه می‌گیرد - برای شناسایی رانندگان مست) دَم سنج

breathe (brēth) vi., vt. **breathed, breath´ing**

۱- دم زدن، نفس کشیدن، استنشاق کردن، دمیدن، تنفس کردن ۲- زیستن، زندگی کردن ۳- (شعر قدیم) بو دادن ۴- الهام کردن، روح تازه دمیدن ۵- (شعر قدیم) ملایم وزیدن ۶- (شعر قدیم) نجوا کردن، آهسته گفتن، درگوشی گفتن ۷- فرصت نفس تازه کردن دادن ۸- نفس‌نفس زدن، تاسیدن ۹- هوا دادن به شراب (برای بهتر کردن مزه و بو) ۱۰- (در مورد پارچه و غیره) توسط هوا یا آب یا بخار (و غیره) قابل نفوذ بودن، رسوخ پذیر بودن

- to breathe again (or more easily)

(از نظر فکر و خیال) راحت شدن، نفسی به راحتی کشیدن

breath´a.ble, adj. قابل تنفس

breathed (bretht, brēthd) adj.

۱- دارای نفس یا بوی بخصوص ۲- (زبان شناسی) دمیده، بی‌صدا، بی‌آوا، بیواک

breath|er (brē´thər) n.

۱- کسی که به گونه‌ی ویژه‌ای دم می‌زند ۲- (خودمانی) کسی که با تلفن مزاحم دیگران می‌شود و به جای حرف زدن نفس بلند می‌کشد ۳- هواکش، رطوبت زدا ۴- استراحت، تنفس (بین دو کلاس یا دو زمان پر فعالیت)، فرصت نفس کشیدن ۵- (کار یا مسابقه و غیره) آسان

breath.ing (brē´thiŋ) adj., n.

۱- زنده، در حال دمزنی، نفس کش ۲- تنفس، دمزنی ۳- یک نفس، یک‌دم، زمان لازم برای یک دمزنی ۴- استراحت، مکث

breathing space (or **room**)

۱- جای نفس کشیدن، جای کافی، فرصت جُم خوردن ۲- فرصت استراحت، فرصت، مجال، مجال تنفس

breath.less (breth´lis) adj.

۱- نفس‌گیر ۲- (شعر قدیم) مرده، بی‌نفس ۳- نفس‌نفس زنان، از نفس افتاده ۴- (در اثر ترس یا هیجان و غیره) از نفس بازمانده، دم فرو کشیده ۵- (در مورد سبک نگارش) پر هیجان و گیرا، پر اشتیاق ۶- (هوا) کهنه و دَم کرده، خفقان آور، خفه، گرفته

breath´lessly, adv. هِن‌هِن کنان

breath´less.ness, n. از نفس افتادگی

breath.tak|ing (-tāk´iŋ) adj.

۱- هیجان‌آور، مهیج، خیره کننده، تعجب‌آور، ترس آور ۲- نفس بندآور، موجب تنگی نفس

breath´tak´ing.ly, adv. به‌طور هیجان انگیز

breath|y (-ē) adj. **breath´i.er, breath´i.est** توأم با صدای تنفس، نفسی

breath´i.ly, adv. نفس نفس زنان

breath´i.ness, n. نفس نفس زنی

brec.ci|a (brech´ē ə) n.

(سنگ‌شناسی) سنگ برِش (سنگ متشکل از ریزه سنگ‌های گوشه‌دار که در شن متحجر شده)، سنگ موزاییکی

brec.ci.ate (-āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**

تبدیل به سنگ برِش (سنگ موزائیکی) شدن

brec´cia´tion, n. موزائیکی شدگی

Brecht (breHt), Bertolt (ber´tôlt)

1898-1956 برتولت برشت (نمایشنامه نویس آلمانی)

Brecht.ian, adj. برشتی، وابسته به برشت

bred (bred) vt., vi.

گذشته و اسم مفعول: breed

brede (brēd) n. (قدیمی) موی بافته، سوزن دوزی

bree (brē) n. (اسکاتلند) سوپ آبکی، گوشتابه

breech (brēch, brich) n., vt.

۱- کپل (کفل)، سرین، سرُوُن، ساغری ۲- بخش پایین یا عقب چیزی، کولاس (توپ جنگی)، جان لوله، ته لوله‌ی تفنگ و توپ (وغیره) ۳- کولاس‌دار کردن، ته لوله‌دار کردن (تفنگ و غیره) ۴- شلواردار کردن

breech.block (brēch´bläk´) n.

(در تفنگ و غیره) گلنگدن، کولاس

* **breech.cloth** (-klôth´) n.

لُنگ، پارچه‌ی مخصوص پیچیدن دور کمر (breechclout هم می‌گویند)

breech delivery

(زایمان) از پا بیرون آمدن کودک (از شکم مادر)، از پا آمدن

breech|es (brich´iz) n.pl.
۱- شلوار تنگی که تا زیر زانو می‌آمد، زیرشلواری تنگ (زمستانی) ۲- شلوار

BREECHES (18 th cent.)

breech|es buoy (brich´iz)
وسیله‌ی نجات مردم در دریا، حلقه‌ی شلواری، بویه‌ی نجات

breech.ing (brich´iŋ) n.
قوشقون (تسمه‌ای که بر کپل اسب درشکه بسته می‌شود تا در سرازیری جلو حرکت ناخواسته‌ی درشکه را بگیرد)

breech.less (brēch´lis) adj. بی‌شلوار، بی‌ته

breech.load|er (brēch´lōd´ər) n.
تفنگ ته پر (در مقابل تفنگ‌های قدیمی سر پر)

breech-load|ing (-lōd´iŋ) adj.
(تفنگ و غیره) ته پر (breechloading هم می‌نویسند)

breed (brēd) n., vi., vt. **bred, breed´ing**
۱- بچه آوردن، زادن، زاد و ولد کردن، تولید مثل کردن، زادگیری کردن، پس انداختن ۲- پروردن، فروردن (فرآوردن)، تولید کردن یا شدن، ایجاد کردن، بالیدن، پسودن، تخم‌گیری کردن، پرورش دادن، (از راه گزینش تخم و غیره) گیاه به عمل آوردن، به جفت‌گیری آوردن، (از راه گزینش و اصلاح نژاد) نوع ویژه‌ای از حیوان یا گیاه را پروردن ۳- آموزاندن، تعلیم دادن ۴- گونه‌ی ویژه‌ای از جانور یا گیاه (که توسط انسان به عمل آمده باشد)، دام پرورده، گیاه پرورده ۵- نوع، جنس، صنف، طبقه
- dirt breeds disease کثافت موجب بیماری می‌شود
- his father breeds horses پدرش اسب پرورش می‌دهد
- rabbits breed frequently خرگوش پر زاد و ولد است

breed|er (-ər) n. ۱- حیوان یا گیاهی که بچه می‌آورد، بارور، بارآور، تخمی ۲- کسی که جانور یا گیاه پرورش می‌دهد، پروردگر ۳- ← breeder reactor

breeder reactor واکنشگر زادگر، راکتور بارآور (واکنشگر اتمی که نیروی اتمی تولید می‌کند و بیش از مصرف خود سوخت و مواد شکافت پذیر ایجاد می‌کند)

breed.ing (-iŋ) n.
۱- بچه‌آوری، زایش، زاد و ولد، جفتگیری، زادگیری ۲-(انسان) آموزش و پرورش، بار آوردن (به ویژه در آداب معاشرت و رفتار) ۳- پرورش گیاه یا جانور (به منظور بهسازی نژاد)، دامپروری، گیاه پروری، پسودی

breeding ground ۱- محل نشو و نمو، پروردگاه، بستره، گاهگاه ۲- محل یا شرایطی که موجب تولید و گسترش چیزی (مانند عقیده یا فعالیت و غیره) می‌شود
- factories became breeding grounds for communists کارخانه‌ها به مراکز کمونیست پروری تبدیل شدند

breeks (brēks) n.pl. breeches ← (اسکاتلند)

breeze[1] (brēz) n., vi.
۱- نسیم، باد ملایم ۲- (انگلیس - عامیانه) سر و صدا، جنجال، شلوغی ۳-(امریکا - عامیانه) کار آسان، سهل، مثل آب خوردن ۴-(هواشناسی) بادی با سرعت بین چهار و سی و یک مایل در ساعت (← Beaufort scale) ۵-(عامیانه) به آسانی و تندی حرکت کردن، مثل باد رفتن، با آسودگی و سرعت رفتن یا آمدن

breeze[2] (brēz) n. زغال نیم سوز، زغال‌سنگ و زغال تقریباً سوخته (که برای ساختن سمنت با سیمان مخلوط می‌کنند)، قطعات کوچک زغال و زغال‌سنگ (به قطر ۱/۲۷ سانتی‌متر یا کمتر)، زغال ریزه، خاکه زغال

* **breeze.way** (brēz´wā´) n.
راهرو (سقف‌دار)، دالان بین خانه و گاراژ

breez|y (-ē) adj. **breez´|i.er, breez´|i.est**
۱- پر نسیم، بادی ۲- سرزنده، شاد و سبکبال، خوش
breez´i.ly, adv. سبکبالانه
breez´i.ness, n. پر نسیمی، سبکبالی

breg|ma (breg´mə) n., pl. **breg´ma|ta** (-mə tə) (کالبدشناسی) ملاج قدامی، محل برخورد درز تاجی و درز سهمی در جمجمه، جلو سر
breg.mat´ic (-mat´ik) adj. وابسته به ملاج قدامی

Bre|men (brem´ən) بندر برِمَن (در شمال آلمان)

brems.strah.lung (brem´shträ´looŋ) n.
(فیزیک) نیروی الکترومگنتیک (الکترومغناطیسی) صادره از ذره‌ی پر انرژی (مثل الکترون) هنگامی که سرعت آن کاسته یا افزوده شود، تابش ترمزی

Bren|da (bren´də) اسم خاص مؤنث

Bren (gun) (bren)
مسلسل‌برِن (مسلسل تند کار در جنگ دوم جهانی)

Bren.ner Pass (bren´ər)
گذرگاه برنر (در کوه‌های آلپ بین ایتالیا و اتریش)

* **br'er** (brər) برادر (جنوب ایالات متحده)

breth.ren (bre*th*´rən) n.pl.
برادران، اخوان (بیشتر در متون مذهبی به کار می‌رود)

Bret|on (bret´'n) adj., n. ۱- وابسته به بریتانی و زبان و فرهنگ آن ۲-اهل ناحیه‌ی بریتانی در شمال فرانسه ۳- زبان سلتی مردم ناحیه‌ی بریتانی

Bre|ton (brə tōn´), André (än drā´) 1896-1966 آندره برتون (شاعر فرانسوی)

Breu|er (broi´ər), Marcel (Lajos) 1902-81
مارسل بروير (معمار و طراح امریکایی - زاده‌ی مجارستان)

Breuer chair
صندلی بروير (از بدنه‌ی فلزی به شکل S و بدون دسته)

breve (brēv) n.
۱- این نشان: (که روی هجاهای کوتاه و غیرمؤکد می‌گذارند) ۲- (حقوق) نامه‌ی رسمی، اختیار نامه، حکم قضایی ۳- (موسیقی) نشانی که نمایشگر دونت کامل باشد، دولاگرد

bre.vet (brə vet´; brev´it) n., vt. **-vet´ted** or **-vet´ed, -vet´ting** or **-vet´ing**
۱- (قدیمی - ارتش) ارتقاء رتبه بدون افزودن حقوق ماهیانه ۲- ترفیع رتبه دادن

brev|i- (brev´i)
پیشوند: کوتاه [brevirostrate]

bre.vi.ar|y (brē´vē er´ē) n., pl. **-ar´ies**
(کتاب نیایش‌ها و سرودهای مذهبی) کتاب مُلخص

brev|i.rost.rate (brev´ə räs´trāt´) adj.
(جانور) دارای نوک یا منقار کوتاه، کوته منقار، کوته نوک

brev.i|ty (brev´ə tē) n.
کوتاهی (سخن)، ایجاز، اختصار، کوته‌گویی، کوته نویسی

brew (bro͞o) vt., vi., n.
۱- (آبجو) خیساندن و جوشاندن و تخمیر کردن، (آبجو) به‌عمل آوردن، سرشتن ۲-(چای و غیره) دَم کردن ۳-مشروب دَم کرده یا تخمیر شده، روش تخمیر، میزان تولید در هر تخمیر ۴- توطئه کردن، نقشه کشیدن، تبانی کردن ۵- در شرف تکوین بودن (توفان یا دردسر و غیره)

brew´er, n. آبجو ساز

brew.age (-ij) n. ۱-هرچیز تخمیر شده (به ویژه آبجو) ۲-تخمیر، روش تخمیر

brewer's yeast مخمر آبجو، مایه‌ی آبجو

brew.er|y (bro͞o´ər ē) n., pl. **-er.ies**
(کارخانه‌ی) آبجو سازی

brew.ing (bro͞o´iŋ) n.
۱- آماده سازی مایع تخمیر شونده ۲- مقدار آبگونه‌ای که در هر نوبت تخمیر می‌شود

brew|is (bro͞o´is) n. ۱-آبگوشت (گوشتابه‌ی) گوشت گاو ۲-نان تلیت شده در این آبگوشت

Bri|an اسم خاص مذکر

bri|ar¹ (brī´ər) n. ← brier

bri´ary, adj. ← biery

bri|ar² (brī´ər) n.
۱- ← brier ۲- پیپ (ساخته شده از چوب خلنگ)

bri.ard (brē ärd´) n.
سگ بریارد (که موی بلند و زبر و گوش‌های تیز دارد)

bri.ar.root (brī´ər ro͞ot´) n.
← brierroot

bri.ar.wood (-wo͝od´) n. ← brierwood

bribe (brīb) n., vi., vt. **bribed, brib´ing**
۱- رشوه، رشوت، پاره، بُلگَفد، بُلگَفت ۲-حق‌السکوت، هر چیزی که شخص را وادار به کاری خلاف قانون یا وجدان کند ۳- رشوه دادن، پاره دادن، بُلگَفد دادن
• he tried to bribe the policeman
او سعی کرد به پاسبان رشوه بدهد

brib´er, n. ۱-رشوه دهنده ۲- رشوه خوار

brib.er|y (brīb´ər ē) n., pl. **-er.ies**
ارتشاء، رشوه خواری، رشوه‌دهی، رشوه‌گیری، پاره‌ستانی، بُلگَفدگیری

bric-a-brac (brik´ə brak´) n.
اشیای کوچک و بدیع و تزئینی، خرده ریز زیبا، آثار عتیقه و هنری کوچک، خرت و پرت

brick (brik) n., adj., vt.
۱- آجر، خشت پخته ۲- آجری، به رنگ آجر، مثل آجر ۳-آجرکاری ۴-(قدیمی - عامیانه) آدم خوب ۵- با آجر ساختن یا فرش کردن

brick.bat (-bat´) n.
۱-تکه‌ی آجر (به ویژه برای پرتاب کردن به شخصی)، آجرپاره ۲- اظهار انتقادآمیز یا گله‌آمیز

*** brick cheese**
پنیر آجری (گونه‌ای پنیر نرم و سوراخ سوراخ امریکایی)

brick.lay|er (-lā´ər) n.
بنایی که با آجر کار می‌کند، آجرچین، خشتمال

brick´laying (-lā´iŋ) n. خشت مالی، آجرچینی

brick|le (brik´əl) adj., n.
(محلی) ← brittle

brick red قرمز آجری، قرمز مایل به زرد یا قهوه‌ای

brick´-red´, adj. به رنگ قرمز آجری

brick wall
۱- دیوار آجری ۲- هر چیز نفوذناپذیر و تسلیم نشدنی، چیزی یا کسی که حرف حساب سرش نمی‌شود

brick.work (-wu͝rk´) n.
۱- چیز یا بخشی که از آجر باشد ۲- آجرکاری

*** brick.yard** (-yärd´) n.
آجرسازی، کارخانه‌ی آجرپزی، آجر فروشی

bri.co.lage (brē´kō läzh´) n.
ساختن چیزی از مواد گوناگون در دسترس، چیزی که بدین روش ساخته شده

brid|al (brīd´´l) n., adj.
۱- وابسته به عروس، عروسانه ۲- وابسته به ازدواج، ازدواجی، نکاحی ۳- (قدیمی) عروسی، ازدواج، نکاح، زفاف

bridal wreath
(گیاه) گل عروس (Spiraea prunifolia از خانواده‌ی rose که گل‌های سفید کوچکی می‌دهد)

bride (brīd) n.
عروس، بیوک، تازه عروس، وآیو، وایوک

Bride (brīd) بریجِت مقدس (← Bridget)

bride.groom (brīd´gro͞om´) n.
داماد، تازه داماد، شاه داماد، گورکان

brides.maid (brīdz´mād´) n.
ندیمه‌ی عروس، یکی از چند زنی که در مراسم ازدواج (به ویژه در کلیسا) عروس را همراهی می‌کنند، ساقدوش

bridge¹ (brij) n., vt. **bridged, bridg´ing**
۱- پل، جسر ۲- پل زدن، پل ساختن ۳- وسیله‌ی اتصال دو یا چند چیز، متصل کردن، ربط دادن، منتهی شدن به ۴- بخش فوقانی استخوان دماغ (که عینک روی آن قرار می‌گیرد)، پل بینی ۵- بخش منحنی عینک که روی پل بینی قرار می‌گیرد، پل عینک ۶- (ویولن و آلات زهی دیگر) خرک ۷- (راه‌آهن) دروازه (چارچوبی که قطار از زیر آن رد می‌شود و علائم رانندگی و غیره را بر آن نصب می‌کنند) ۸- (کشتی) پل فرماندهی ۹-(شیمی) ← hydrogen bond ۱۰- (دندان سازی) پلی که دندان مصنوعی را به دندان طبیعی وصل می‌کند ۱۱- (الکترونیک) پل ۱۲-(موسیقی) آهنگ کوتاهی که دو قطعه را به هم وصل می‌کند

• it is difficult to bridge this river
پل زدن روی این رودخانه دشوار است
• to burn one's bridges (behind one)
پل‌های پشت سر خود را خراب کردن

bridge´able, adj. قابل پل زدن و عبور

bridge² (brij) n. بریج (نوعی بازی ورق)

bridge.board (brij´bôrd´) n.
(در پلکان‌های چوبی) دو تخته‌ی طرفین که پله‌ها در آن کار گذاشته شده

A, A BRIDGEBOARDS

bridge.head (-hed´) n.
(ارتش) پایگاهی که در ساحل یا منطقه‌ی دشمن ایجاد شود، موضع سوق الجیشی، سرپل (beachhead هم می‌گویند)

Bridg.es (brij´iz), Robert (Seymour) رابرت بریجز (شاعر انگلیسی) 1844-1930

Bridg.et (brij´it) ۱- اسم خاص مؤنث
۲- بریجیت مقدس ایرلندی (حدود ۵۲۳ - ۴۵۲ میلادی)

bridge.work (brij´wŭrk´) n.
ساختن و کار گذاشتن دندان (های) مصنوعی با وصل کردن آنها به دندان‌های طبیعی، ساختن پل دندانی

bridg.ing (-iŋ) n. (در ساختمان‌های چوبی) پل‌های چوبی که تیرها (به ویژه تیرهای سقف) را به هم وصل می‌کند تا در جای خود استوار بمانند

bri.dle (brīd´´l) n., vt., vi. **bri´dled, bri´dling** ۱-(تسمه‌بندی سر اسب که شامل دهنه و افسار و بینی‌بند و پیشانی بند می‌گردد) پلاهنگ، پالاهنگ، لگام، عنان، زمام ۲- مهار کردن (اسب)، لگام کردن، لجام زدن ۳- هر چیزی که مهار کند، تحت اختیار داشتن یا گرفتن، کنترل کردن

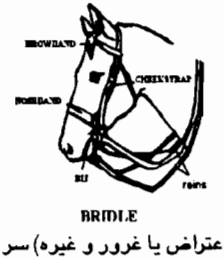

BRIDLE

۴- ← frenum ۵- (به نشان اعتراض یا غرور و غیره) سر خود را بالا انداختن، سر باز زدن، رنجیده شدن ۶- (کشتیرانی) زنجیر مهار ۷- (مکانیک) سیم کششی
• learn to bridle your tongue!
بیاموز که زبان خود را مهار کنی!

bridle path
راه اسب رو، راه ویژه‌ی اسب سواران، راه مال‌رو

*** bri|dle-wise** (-wīz´) adj.
اسب آموخته، اسبی که با مختصر تکان افسار اطاعت می‌کند و لازم به کشیدن محکم لگام نیست

bri.doon (bri dōōn´) n.
بخشی از مهار که در دهان اسب قرار می‌گیرد ولی از دهنه کوچکتر و کم فشارتر است، دهنه‌ی لولادار

brie (cheese) (brē)
پنیر بری (فراورده‌ی فرانسه که نرم و سفید است)

brief (brēf) adj., vt.
۱- کوتاه، کم‌پای، زودگذر، کم (زمان یا گسترش) ۲- موجز، مختصر، لُب، خلاصه، مُلخص ۳- (حقوق) خلاصه‌ی دعوی، یادداشت‌هایی که وکیل مدافع از روی آن در دادگاه صحبت می‌کند، (اداری) خلاصه پرونده، دستورالعمل اداری، (کلیسای کاتولیک) نامه‌ی رسمی پاپ ۴- زیرشلواری کوتاه مردانه (معمولاً از پنبه‌ی بافته)، زیر شلواری زنانه که تا بالای زانو می‌آید ۵- هرکونه جامه‌ی کوتاه ۶- کوتاه کردن، خلاصه کردن ۷- رهنمود آوردن، اطلاعات لازم را دادن ۸- (انگلیس) خلاصه پرونده‌ی دعوی را در اختیار گذاشتن، به عنوان وکیل استخدام کردن
• he briefed us on our duties
او درباره‌ی وظایفمان به ما تعلیم داد
• in brief خلاصه، دردسرتان ندهم
• to hold a brief for
موافق چیزی بودن، به جانبداری (از کسی یا چیزی) بحث کردن

brief´ly, adv. مختصراً، در مدت کم، به‌طور خلاصه

brief´ness, n. اختصار، کوتاهی

brief.case (-kās´) n.
کیف دستی، کیف چرمی، کیف اسناد

brief.er (-ər) n. کسی که اطلاعات لازم را در اختیار می‌گذارد، رهنمودآور، رهنمود گزار

brief.ing (-iŋ) n. ۱- دادن اطلاعات لازم، رهنمود آوری، رهنمودگزاری ۲- اطلاعات لازم، رهنمود

brief.less (-lis) adj.
(در مورد وکیل دادگستری) بی‌مشتری، بی‌موکل

brief of title ← abstract of title

bri|er¹ (brī´ər) n. (گیاه)
۱- هرکونه گیاه تیغ‌دار، خاربُن ۲- انبوهه‌ای از گیاهان تیغ‌دار ۳- شاخه‌ای از گیاه خاردار (مانند رُز و غیره)

bri´ery, adj. (گیاه) تیغ‌دار، خاربُن دار

bri|er² (brī´ər) n. (گیاه) خلنگ
(Erica arborea از خانواده‌ی heath)، ریشه‌ی خلنگ (که از آن پیپ می‌سازند، ورسک (briar هم می‌نویسند)

bri|er.root (brī´ər rōōt´) n. ریشه‌ی خلنگ

bri|er.wood (-wŏŏd´) n. brierroot ←

brig¹ (brig) n. کشتی دو دکله

*** brig²** (brig) n.
۱- (امریکا - نیروی دریایی) بازداشتگاه موقت (مثلاً در کشتی جنگی تا رسیدن به بندر) ۲- (امریکا - ارتش - خودمانی) زندان، بازداشتگاه، پاسدارخانه

bri.gade (bri gād´) n., vt. **-gad´|ed, -gad´ing** ۱- (ارتش) تیپ ۲- تعداد زیادی سرباز، جمعیت، گروه ۳- به صورت تیپ درآوردن

brig|a.dier (brig´ə dir´) n.
۱- (عامیانه) ← brigadier general ۲- (انگلیس) سرتیپ

brigadier general pl. **brigadier generals**
(امریکا) سرتیپ

brig.and (brig´ənd) n. دزد سیار، راهزن، دزد مسلح، یاغی، دزد (سرکردنه یا جنگل)

brig.and.age (-ənd ij´) n.
راهزنی، چاپیدن، سرکشی، یاغیگری

brig.an.dine (brig´ən dēn´) n.
بزگُستوان، برگستان (زِره قابل انعطاف که از دوختن حلقه یا پولک فلزی بر جامه‌ی نخی یا چرمی درست می‌شد)

brig.an.tine (brig´ən tēn´) n.
کشتی دو دکله، بریگانتین

Brig Gen مخفف: Brigadier General

bright (brīt) adj., n., adv.
۱- درخشان، تابناک، تابان، درخشنده، پُر سو ۲- روشن، (رنگ و صدا) زنده، نورانی، براق، نورتاب، پر جلا، رخشا، رخشنده ۳- سرزنده، پر روح و نشاط، شاد و خرم ۴- سریع‌الانتقال، زود فهم، زیرک، زرنگ، تیزهوش ۵- امیدبخش، فرخنده، پر جلوه، پر جلوه‌گری ۶- (عامیانه - جمع) نور بالا(ی) چراغ‌های جلو اتومبیل ۷- تازه، بِکر
• Reza was my brightest student
رضا باهوش‌ترین شاگرد من بود
• the country's future seems bright
آینده‌ی کشور به نظر درخشان است
• today the sun is bright امروز خورشید درخشان است
bright´ly, adv. به طور درخشان

bright|en (brīt´'n) vt., vi.
۱- درخشان کردن یا شدن (← bright) ۲- شاد (یا شادتر) کردن یا شدن، پر نشاط شدن، خوش‌دل کردن

bright.ness (-nis) n. ۱- درخشانی، تابندگی، درخشندگی، فروغ، جلوه‌گری، (← bright) ۲- تیزهوشی ۳- میزان تابناکی رنگ (که مستقل از نوع رنگ و نسبت به تابناکی سفید خالص محاسبه می‌شود)

Bright's disease (brīts)
(پزشکی) بیماری برایت (التهاب دو طرفی و غیر چرکی کلیه)، (قدیمی) التهاب کلیه، نفریت

bright.work (brīt´wŭrk´) n.
(در کشتی و اتومبیل و غیره) چیزهایی که از فلز آبدیده ساخته شده و باید با مالش براق نگاه‌داشته شوند

brill (bril) n., pl. **brill** or **brills**
(جانور) ماهی بریل (Scophthalmus rhombus)

bril.liance (bril´yəns) n. ۱- تابناکی، درخشندگی، درخشش، نورافشانی ۲- هوش سرشار، زرنگی و مهارت، استادی (brilliancy هم می‌گویند)

bril.liant (-yənt) adj., n.
۱- پر درخشش، تابناک، (به خاطر شدت نور) خیره کننده (مثل آینه در آفتاب)، پرنور ۲- سرزنده، شاد ۳- باشکوه، شکوهمند، پر جلال، برجسته و عالی، درخشان ۴- باهوش و استعداد، ماهر و زیرک ۵- ماهرانه، استادانه ۶- گوهری که برای درخشش هر چه بیشتر به صورت چند گوشه بریده شده باشد، الماس برلیان، الماس درخشان ۷- برّاق
bril´liantly, adv. با درخشندگی، زیرکانه

* **bril|lian.tine** (bril´yən tēn´) n.
(قدیمی) بریانتین (روغن موی سر)، نوعی پارچه‌ی براق (از پشم نرم و پنبه)

* **Brill's disease** (brilz) (پزشکی) بیماری بریل (Brill-Zinsser disease هم می‌گویند)

brim (brim) n., vt., vi. **brimmed, brim´ming**
۱- (فنجان و کاسه و ظروف دیگر) لب، لبه، کناره، حاشیه ۲- (مهجور) کناره‌ی دریاچه یا استخر، آب کنار، ساحل ۳- لبه‌ی جلوآمده‌ی هر چیز ۴- تا لبه پر کردن، لبالب کردن، پُراپُر شدن، سرشار بودن یا کردن، مالامال بودن یا کردن ۵- سرشار، مالامال، مملو

A, BRIM

• his hat had a wide brim کلاه او لبه‌ی پهنی داشت
brim´less, adj. بی‌لبه

brim.ful (brim´fool´) adj. لبریز، سرشار، کاملاً پُر، پُراپُر، در حال سر رفتن، مالامال، لبالب

brim.mer (-ər) n.
فنجان یا لیوان پُراپُر، ظرف لبریز، پیاله‌ی لبالب، جام پُر

brim.stone (brim´stōn´) n. گوگرد

brin.dle (brin´dəl) adj., n.
۱- (رنگ خاکستری یا زرد مایل به قهوه‌ای که راه راه یا دارای لکه‌های پر رنگ باشد مانند برخی گربه‌ها) ابرش، نمش، پلنگی، چپار، خلنگ، پیسه ۲- حیوانی که پوستش این چنین باشد، حیوان چپار، حیوان ابرش

brin.dled (-dəld) adj.
چپار، پلنگی، خلنگ، ابرش، پیسه

brine (brīn) n., vt. **brined, brin´ing**
۱- آب نمک، آب پر نمک (برای خیارشور و غیره) ۲- آب دریا، شورآب، شورآبه ۳- دریا، اقیانوس ۴- در آب‌نمک خواباندن، آب نمک زدن، نمک سود کردن ۵- (قدیمی) اشک

Bri.nell test (bri nel´)
آزمون برینل (آزمون سنجش سختی فلز Brinell hardness از راه اندازه‌گیری میزان تورفتگی ایجاد شده در اثر پرتاب شدید ساچمه‌ی پولادین)

brine shrimp (جانور) نوعی میگو
از جنس Artemia که در مرداب‌های شورابی زندگی می‌کند

bring (briŋ) vt. **brought, bring´ing**
۱- آوردن (بردن معمولاً می‌شود: take) ۲- موجب شدن، به‌بار آوردن، به وجود آوردن ۳- قیمت داشتن ۴- (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن، در دادگاه ارائه دادن
• I could not bring myself to see him again
قدرت تحمل دیدن مجدد او را نداشتم
• to bring about موجب شدن، به بار آوردن، سبب شدن
• to bring forth ۱- موجب شدن، منجر شدن به، تولید کردن ۲- زادن
• to bring off (خودمانی) انجام دادن (با موفقیت)
• to bring out
تولید کردن و عرضه کردن، ایجاد کردن، به ظهور رساندن
• to bring up ۱- (بچه) بار آوردن، پروراندن ۲- قی کردن، بالا آوردن ۳- (موضوعی را) سبز کردن، (به موضوعی) اشاره کردن

brink (briŋk) n. ۱- لبه، لب، کناره، حاشیه (به ویژه لبه یا حاشیه‌ی پرتگاه و غیره) ۲- (مجازی) مرز، آستانه ۳- کنار رودخانه (به ویژه اگر سراشیب باشد)
• to be at the brink of something
در شرف انجام چیزی بودن

*** brink.man.ship** (-mən ship´) n.
سیاست قبول مخاطره، سیاست رفتن تا مرز جنگ (برای از میدان به در کردن حریف) (brinksmanship هم می‌گویند)
brin|y (brīn´ē) adj. **brin´|i.er, brin´|i.est**
پرنمک، نمکین، شورابی، مانند آب دریا
brin´i.ness, n. پُر نمکی، شوری
bri|o (brē´ō) n.
(ایتالیایی) زنده دلی، سرزندگی، اشتیاق، جوش و خروش
bri.oche (brē ōsh´) n.
نان بُنچیک (دارای آرد و کره و تخم‌مرغ و مخمر)
bri|o.lette (brē´ə let´) n.
الماسی به شکل قطره‌ی اشک، الماس کلابی‌سان
bri|o.ny (brī´ ə nē) n., pl. **-nies**
bryony ←
bri.quette or **bri.quet** (bri ket´) n., vt. **-quet´ted, -quet´ting**
۱- قالب کوچکی از زغال یا خاک اره (و غیره) که برای سوخت به کار رود، آجرک، زغال قالبی ۲- خاکه زغال (و غیره را) به صورت آجرک درآوردن، قالبی کردن (خاکه زغال و غیره)
bris (bris) n. brith milah ←
bri.sance (bri zāns´) n.
اثر خُرد کننده و از هم پاشنده‌ی انفجار (مثلاً انفجار نیترو گلیسیرین)، فروپاشی
Bris.bane (briz´bān´) بندر بریزبین (استرالیا)
brisk (brisk) adj. ۱- چابک، تند، چُست، فرز، جلد ۲- (هوا) خنک و فرحبخش ۳- تند و تیز ۴- (بازار) گرم، پررونق، پرفعالیت، روبراه
• a brisk walk through the garden
یک پیاده‌روی تند در باغ
brisk´ly, adv. چابکانه، فرز
brisk´ness, n. چابکی، فرزی
bris.ket (bris´kit) n. ۱- سینه‌ی حیوان (به ویژه چهارپایان) ۲- گوشت سینه (به ویژه سینه‌ی گاو و خوک)
bris.ling (bris´liŋ) n. sprat ←
bris.tle (bris´əl) n., vt., vi. **-tled, -tling**
۱- (حیوان یا گیاه) موی کوتاه و زبر، ته‌ریش، زبره، کاسموی، موی زبر خوک (برای ماهوت پاک‌کن و قلم‌مو و غیره)، موی قلم‌مو (و فرچه و ماهوت پاک‌کن و غیره)، سیخول ۲- موی مصنوعی (مسواک و فرچه و غیره) ۳- (مثل موی زبر حیوان) شق ایستادن، سیخ شدن، راست شدن یا کردن (موی)، بُراق شدن یا کردن (در اثر خشم یا ترس)، حالت خشمگین و تدافعی به خود گرفتن ۴- پوشیده بودن از
• to bristle with anger آتش خشم زبانه کشیدن
bris|tle.cone pine (-kōn)
(گیاه) کاج زبره (Pinus aristata - بومی جنوب غربی ایالات متحده)
bris|tle.tail (-tāl´) n.
(جانور) زبره دُم (تیره‌ی Machilidae و راسته‌ی thysanura)، حشره‌ماهی نقره‌ای

bris.tly (bris´lē) adj. **-tli|er, -tli.est**
۱- دارای موهای کوتاه و زبر، ته ریش‌دار، زبره‌دار ۲- زبره مانند، خراش‌آور
bris´tli.ness, n. (مو) زبری، خراشندگی
Bris.tol (bris´təl) بندر بریستول (انگلیس)
Bristol Bay خلیج بریستول (شاخه‌ای از دریای بِرینگ بین شبه جزیره‌ی آلاسکا و خود آلاسکا)
Bristol board مقوای بریستول (گونه‌ای صاف و ظریف که مورد کاربرد نقاشان و هنرمندان است)
Bristol Channel دریا راه بریستول (شاخه‌ای از اقیانوس اطلس بین جنوب ولز و جنوب غربی انگلیس)
brit (brit) n.pl., sing. **brit**
۱- نوزاد شاه ماهی و برخی ماهی‌های دیگر، بچه ماهی ۲- جانوران ریز دریایی که خوراک نهنگ و ماهیان بزرگ‌اند
Brit (brit) adj., n. (عامیانه) انگلیسی، اهل انگلستان
Brit British مخفف: انگلیسی
Brit.ain (brit´'n) بریتانیا، بریتانیای کبیر (شامل انگلیس و ایرلند و اسکاتلند و ولز و کورن وال)
Bri.tan.ni|a (bri tan´ēə) n.
۱- (شعر قدیم) تصویر زنی که نماد انگلستان و امپراطوری بریتانیا بود، مام وطن (انگلیسی) ۲- نام لاتین انگلستان ۳- امپراطوری بریتانیا ۴- (B کوچک) فلز بریتانیا
britannia metal
آمیزه‌ای از قلع و مس و آنتیموان، فلز بریتانیا
Bri.tan.nic (-ik) adj.
وابسته به بریتانیا، بریتانیایی
britch|es (brich´iz) n.pl.
breeches ← (عامیانه)
brith mi.lah (brit mē´lä)
(در میان یهود) مراسم ختنه سوران هشت روز پس از تولد
*** Brit|i.cism** (brit´ə siz´əm) n.
واژه یا عبارت یا اصطلاح مصطلح در انگلستان
Brit.ish (brit´ish) adj., n. ۱- وابسته به بریتانیا و مردم آن، بریتانیایی ۲- وابسته به کشورهای مشترک المنافع بریتانیا ۳- زبان اهالی انگلستان باستان (Cymric هم می‌گویند) ۴- ← British English
• the British انگلیسی‌ها، مردم بریتانیا
British Columbia
ایالت بریتیش کلمبیا (در باختر کانادا)
British Commonwealth (of Nations)
کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا
British Empire امپراطوری بریتانیا
British English زبان انگلیسی مصطلح در انگلیس (در مقایسه با انگلیسی امریکایی: American English)
*** Brit.ish|er** (-ər) n.
(عامیانه) انگلیسی، اهل بریتانیا
British Guiana Guyana ←
British Honduras Belize ←
British India بخشی از هندوستان که سابقاً مستقیماً از طرف انگلیس اداره می‌شد

British Indian Ocean Territory
مستملکات انگلستان در اقیانوس هند (جزایر واقع بین سریلانکا و موریتیوس شامل آبخست گروه چاگوس)

British Isles
جزایر بریتانیا (شامل انگلستان و ایرلند و جزایر کوچکتر)

Brit.ish.ism (-iz´əm) n. Briticism ←

British Museum
موزه‌ی ملی بریتانیا (در شهر لندن)

British thermal unit یکان (واحد) سنجش گرما
(برابر با حدود ۲۵۲ کالری یا میزان حرارت لازم برای بالا بردن گرمای یک پوند آب به مقدار یک درجه‌ی فارنهایت - مخفف آن: Btu)، بی‌تی‌یو، سنجه‌ی انگلیسی

British West Indies
مستملکات سابق بریتانیا در دریای کارائیب

Brit|on (brit´´n) n. ۱- عضو هر یک از
قبایل سلت که هنگام استیلای رومی‌ها در جنوب انگلیس زیست می‌کردند ۲- اهل انگلستان، اهل بریتانیا، بریتانیایی

Brit.ta.ny (brit´´n ē)
(بخشی از شمال غربی فرانسه) ناحیه‌ی بریتانی

Brittany spaniel سگ اسپانیل فرانسوی

Brit.ten (brit´´n), (Edward) Benjamin 1913-76
بنجامین بریتن (آهنگساز انگلیسی)

brit.tle (brit´´l) adj., n. ۱- تُرد، زودشکن،
سخت و خمش ناپذیر، شکننده ۲- (بیشتر در مورد صدا) زیر، بلند و تیز ۳- (مجازی) آسیب‌پذیر، انعطاف‌ناپذیر، بی‌دوام، سرد و بی‌محبت ۴- نوعی آب نبات ترد و آجیل‌دار

brit´tlely or brit´tly, adv. (به‌طور) تُرد، زودشکن

brit´tle.ness, n. تردی، شکنندگی

Brit.ton|ic (bri tän´ik) adj.
Brythonic ←

britz|ka or **brits|ka** (brits´kə) n.
کالسکه‌ی لهستانی با سقف کروکی

Brix scale (briks)
سنجه‌ی بریکز (جدول اندازه‌گیری چگالی شکر در آبگونه)

Bro or **bro** brother مخفف: برادر

broach (brōch) n., vt.
۱- سیخ کباب، سیخ، میله ۲- (زبانه یا تیغه‌ی دستگاهی که برای ایجاد یا گشاد کردن سوراخ به کار می‌رود) زبانه‌ی مته، بشکه سوراخ کن ۳- گشاد کردن (سوراخ)، فراخ کردن (سوراخ یا دهانه) ۴- سوراخ (ایجاد شده توسط مته)، سوراخی که در بشکه‌ی آبجو و شراب و غیره می‌کنند تا محتویات آن را بیرون بیاورند ۵- سوراخ کردن بشکه ۶- مطرح کردن، به موضوعی (معمولاً ناخوشایند) اشاره‌کردن، پیش کشیدن (مطلب)، لب گشودن
• he did not broach the subject of money
موضوع پول را به میان نکشید

broach´er, n. بشکه باز کن، سوراخ کن

broad (brôd) adj., adv., n.
۱- پهن، عریض، پر پهنا ۲- گسترده، پهناور، وسیع، جامع، گشاده، فراخناک ۳- باز، صاف، پخش ۴- آسان فهم، آشکار، واضح ۵- آزاده، لیبرال، اغماضگر، آزادمنش، پر مدارا، باگذشت ۶- بی‌ادبانه، خارج از نزاکت، قبیح ۷- کلی، اصلی ۸- (زبان‌شناسی) هجای بلند (مثل صدای A در واژه‌ی father)، (لهجه و گویش محلی) غلیظ ۹- (امریکا - خودمانی - ناخوشایند) زن، ضعیفه
• he is a man of broad knowledge
او مردی است که دانش گسترده‌ای دارد
• they attacked in broad daylight در روز روشن حمله کردند

broad´ly, adv. به طور عریض یا گسترده

broad´ness, n. گستردگی، عرض، پهنا

broad arrow
۱- پیکان دارای سر پهن و قلابدار، تیر سرپهن ۲- (انگلیس) نشان پیکان سرپهن (که بر اموال دولتی می‌گذارند)

broad|ax or **broad.axe** (-aks´) n.
تبرزین سرپهن (سلاح)، تبر سر پهن (برای خُرد کردن کُنده)

broad bean
(گیاه) باقلا، لوبیا پهن (Vicia faba از خانواده‌ی pea)

broad.bill (-bil´) n. (جانور)
گونه‌های مختلف پرندگانی که منقار پهن دارند، نوک پهن

broad.cast (-kast´) adj., n., adv., vi., vt.
-cast´ or **-cast´|ed, -cast´ing**
۱- (رادیو و تلویزیون) سخن پراکنی کردن، (برنامه) پخش کردن، شنوانیدن ۲- پخش، برنامه‌ی پخش شده، اعلام ۳- (کشاورزی) تخم را به طور گسترده پراکندن (به جای کاشتن ردیفی) ۴- پراکنده، منتشر ۵- (اطلاعات و شایعه و غیره) پراکندن ۶- رادیویی و تلویزیونی
• the news broadcast is at seven
پخش اخبار ساعت هفت است

broad´cast´er, n. (رادیو و غیره) سخنگو، گوینده

Broad Church (در اواخر قرن نوزدهم)
جناح آزاد اندیش کلیسای انگلیس، وابسته به این جناح

Broad´-Church´, adj.
وابسته به جناح آزاداندیش کلیسای انگلیس

Broad´-Church´man, pl. -men, n.
هوادار جناح آزاداندیش کلیسای انگلیس

broad.cloth (-klôth´) n. ۱- پارچه‌ی پشمی
(که در اصل از پارچه‌ی معمولی پهن‌تر بود)، نوعی ماهوت ۲- پارچه‌ی ظریف ابریشمی یا پنبه‌ای یا نایلونی

broad|en (-´n) vt., vi.
۱- پهن کردن، عریض کردن ۲- گستردن، گسترده کردن

broad gauge
(راه‌آهن) ریل راه‌آهن دور از هم (یعنی پهن‌تر از اندازه‌ی معمولی که ۱۴۳/۵ سانتی‌متر است)، راه‌آهن پهن

broad´-gauge´ or broad´-gauged´, adj.
وابسته به راه‌آهن عریض

broad jump
نام قدیمی: long jump

broad.leaf (-lēf´) n., adj.
۱- تنباکوی برگ پهن (که در ساختن سیگار برگ به کار می‌رود) ۲- ← broad-leaved

broad-leaved (-lēvd´) adj.
(گیاه) پهن برگ (در مقابل سوزنی برگ)
broad.loom (-lōōm´) adj.
بافته شده بر دستگاه بافندگی عریض
broad-mind|ed (-mīn´did) adj.
گسترده اندیش، روشنفکر، آزادمنش، پر مدارا
broad´-mind´edly, adv. گسترده اندیشانه
broad´-mind´edness, n. گسترده اندیشی، روشنفکری
broad seal
مهر رسمی کشور، مهر رسمی ایالتی (در امریکا)
broad.sheet (-shēt) n.
(انگلیس) روزنامه‌ی قطع بزرگ
broad.side (-sīd´) n., adv. ۱- هریک از دو طرف کشتی (بالای آب)، پهلو (کشتی)، به پهلو، از پهلو ۲- (در کشتی‌های جنگی قدیم) کلیه‌ی توپ‌های یک پهلوی کشتی را با هم شلیک کردن، شلیک هم زمان ۳- حمله‌ی شدید (در رسانه‌ها و غیره) ۴- (هرچیز بزرگ مثل کامیون و غیره) پهلو ۵- (در اصل) ورقه‌ی بزرگ که در یک طرف آن اعلامیه چاپ می‌کردند، ورقه‌ی اعلامیه‌ی سیاسی، (در قرن هفدهم) تصنیف (چاپ شده بر ورقه‌ی کاغذ broadsheet) هم می‌گفتند) ۶- کلاً، یکسر، بدون استثنا
broad-spec|trum (-spek´trəm) adj.
۱- مؤثر در مقابل گونه‌های متعددی از ریز زیوی‌ها (میکرو ارگانیسم‌ها)، گسترده اثر ۲- دارای گونه‌های متعدد، گوناگون، چندسان
broad.sword (-sôrd´) n. شمشیر پهن، قداره
broad.tail (-tāl´) n.
← karakul و Astrakhan
Broad.way (brôd´wā´) n. ۱- خیابان برادوی (در نیویورک) ۲- صنایع تئاتری و توریستی نیویورک
bro.cade (brō kād´) n., vt. **-cad´|ed, -cad´ing** پارچه‌ی زربفت، پارچه‌ی مزین به گلدوزی برجسته، طرح برجسته بر پارچه دوختن
broc|a.telle or **broc|a.tel** (bräk´ə tel´) n. پارچه‌ی کلفت زربفت یا دارای گلدوزی برجسته
broc.co|li (bräk´ə lē) n.
(گیاه) براکلی (Brassica oleracea از خانواده‌ی crucifer)، برزنی، کلم سیاه، کلم ایتالیایی
bro.ché (brō shā´) adj.
کشباف دارای طرح برجسته
bro.chette (brō shet´) n. سیخ کباب
bro.chure (brō shoor´) n.
جزوه، بروشور، کتابچه‌ی راهنما، دفترک
brock (bräk) n. (انگلیس - محلی) ← badger
brock|et (bräk´it) n.
(جانور) ۱- گوزن قرمز اروپایی (که دو ساله شده و به مرحله‌ی دوم رشد شاخ‌ها رسیده است) ۲- گونه‌های آهوی امریکای مرکزی و جنوبی (جنس Mazama)
bro.gan (brō´gən) n.
کفش سنگین کار (که تا بالای قوزک پا می‌رسد)

brogue[1] (brōg) n.
گویش محلی، لهجه‌ی ویژه‌ی ناحیه‌ی بخصوص، لهجه
brogue[2] (brōg) n.
۱- کفش سنگین دهاتی (از چرم دباغی نشده که روستاییان ایرلند می‌پوشیدند)، چارُق، پالیک، پاتابه ۲- کفش هشت ترک
broi.der (broi´dər) vt.
(قدیمی) ملیله‌دوزی یا سوزن‌دوزی کردن
broi´dery, n. ملیله دوزی، سوزن دوزی
broil[1] (broil) vt., n., vi.
۱- کباب کردن ۲- در معرض حرارت شدید قرار دادن، تفتن، (روی شعله‌ی مستقیم) پختن، بریان کردن ۳- کباب، کباب شدگی ۴- گرم و آتشی شدن، خشمگین شدن، برآشفتن
broil[2] (broil) n., vi.
۱- دعوای پر جنجال، قیل و قال و زد و خورد، سر و صدا و خشونت، مشاجره ۲- در هیاهو و کتک‌کاری شرکت کردن
broil|er (broil´ər) n.
۱- ماهی تابه، سیخ یا شبکه‌ی فلزی برای کباب کردن ۲- بخشی از فِر که ویژه‌ی کباب کردن است ۳- جوجه (ویژه‌ی جوجه کباب)، مرغ کبابی، مرغ بریان
broke (brōk) vt., vi., adj.
۱- گذشته‌ی فعل: break ۲- ورشکسته ۳- لات و لوت، آس و پاس، بی‌پول، فاقد پول نقد
bro.ken (brō´kən) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول فعل: break ۲- شکسته، خُرد شده، گسیخته ۳- نکول شده، (قول یا قرارداد) پیروی نشده ۴- بهم خورده، نابسامان ۵- علیل، درهم شکسته ۶- ورشکسته ۷- ناصاف، پر از بریدگی یا پستی و بلندی ۸- ناجور، قناس ۹- (زبان) شکسته بکسته، بریده بریده ۱۰- اهلی شده، (اسب و غیره) آموخته، دستی ۱۱- تنزل رتبه یافته
• she spoke in broken English
با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای حرف می‌زد
• the broken radio must be fixed
رادیوی خراب باید تعمیر شود
bro´kenly, adv. به طور شکسته، به‌طور دست و پا شکسته
bro´ken.ness, n. شکستگی، شکسته بودن
bro|ken-down (-doun´) adj.
۱- (در اثر پیری یا بیماری یا فقر و غیره) فرسوده، از کار افتاده، علیل ۲- بی‌فایده، به درد نخور، خراب
bro|ken.heart|ed (-härt´id) adj.
دل شکسته، شکسته قلب، مغموم
broken wind ← heaves
bro|ken-wind|ed (-win´ did) adj.
(اسب) دچار نفس تنگی، دچار بیماری آمفیزم (خناق)
bro.ker (brō´kər) n., vt., vi.
۱- دلال، داستار، واسطه‌ی معاملات ملکی یا بازرگانی، سمسار، کاهبد، کارگزار ۲- ← stockbroker ۳- دلالی کردن، داستاری کردن ۴- (امور سیاسی و حزبی) کدخدا منشی کردن، مذاکره و حل و فصل کردن
bro.ker.age (-ij´) n. ۱- بنگاه دلالی، دلال‌خانه، داستارگاه، دلالی، داستاری ۲- اجرت دلالی، حق دلالی

brol|ly (bräl´ē) n., pl. **-lies**
(انگلیس - عامیانه) چتر (بارانی)
brom- (brōm) پیشوند معادل: bromo-
bro.mate (brō´māt´) n., vt. **-mat´|ed, -mat´ing** (شیمی) برومات
(دارای بنیان منفی BrO_3)، با برومات یا بُرم ترکیب کردن
brome (brōm) n. (گیاه) جارو علفی، جارو گندمی، علف پشمکی (جنس Bromus) (bromegrass هم می‌گویند)
bro.me|li.ad (brō mē´lē ad´) n. (گیاه) گونه‌های مختلف گیاهان خانواده‌ی آناناس که برگ‌های سفت و چرم‌سان و گل‌آذین‌هایی به رنگ روشن دارند
bro.mic (brō´mik) adj.
(شیمی) وابسته به بُرم پنج ظرفیتی
bromic acid (شیمی) اسید برمیک ($HBrO_3$)
bro.mide (brō´mīd´) n.
(شیمی) ۱- برمید ۲- برمید پتاسیم (KBr) ۳- حرف پیش پا افتاده، مهمل، مبتذل، واژه یا عبارتی که در اثر کثرت استعمال اثر خود را از دست داده است
* **bro.mid|ic** (brō mid´ik) adj.
چرند، حرف پوچ، مهمل، حرف تکراری
bro.mi.nate (brō´mə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** (شیمی) با بُرم ترکیب کردن، بُرم زدن
bro´mi.na´tion, n. ترکیب با برم
bro.mine (brō´mēn´) n.
(شیمی) بُرم، بُرومین (عنصر آبگونه - نشان آن: Br، وزن اتمی: ۷۹/۹۰۴، شماره‌ی اتمی: ۳۵، نقطه‌ی جوش: ۵۸/۷۸°c، نقطه‌ی گداز: ۷/۲°c-)
bro.mism (-miz´əm) n.
(پزشکی) مسمومیت برم (brominism هم می‌گویند)
bro.mize (-mīz´) vt. **-mized´, -miz´ing** (شیمی) با برمید آمیختن، تحت تأثیر برم قرار دادن
bro|mo- (brō´mō) پیشوند: برم
Bro|mo Selt.zer (brō´mō selt´sər)
(نام تجارتی) داروی حاوی برم و بی‌کربنات سدیم (و غیره) (bromoseltzer و bromo هم می‌گویند)
Bromp.ton mixture (brämp´tən)
آمیزه‌ای از مواد مخدر و مسکن و الکل که به عنوان مُسکن برای بیماران مشرف به مرگ تجویز می‌شود (Brompton cocktail هم می‌گویند)
* **bronc** (bräŋk) n. (عامیانه) مخفف: bronco
bronch- (bräŋk)
پیشوند: معادل brancho- (پیش از حرف صدا دار می‌آید)
bron.chi (bräŋ´kī) n. ← bronchus
bron.chi|al (-kē əl) adj. وابسته به نایژه یا نایژک، وابسته به نای یا قصبة‌الریه، نایژه‌ای
bronchial tubes لوله‌های نایژه(ای)، برنش‌های متوسط، نایژه و مجراهای کوچکی که از آن منشعب می‌شود
bron.chi.ec.ta.sis (bräŋ´kē ek´tə sis) n.
(پزشکی) فراخ شدگی مزمن لوله‌های نایژه
bron.chi.ole (bräŋ´kē ōl´) n. نایژک، نایچه
bron.chi.tis (bräŋ kīt´is) n. (پزشکی) برونشیت، نزله‌ی نایژه، آماس جدار نایژه، نایژه تبسی
bron.chit´ic (-kit´ik) adj. برونشیتی
bron.cho (bräŋ´kō) n., pl. **-chos** املای دیگر واژه‌ی: bronco
bron|cho- (bräŋ´kō)
پیشوند: نایژه [bronchoscope]
bron.cho.pneu.mo.nia (bräŋ´kō nōō mō´nyə) n.
(پزشکی) برنکو پنومونی، ذات‌الریه لبویی، آماس نایژه و بخش‌هایی از ریه
bron.cho.scope (bräŋ´kō skōp´) n.
نایژه بین، نایژه نما، برونکسکوپ
bron´cho.scop´ic (-skäp´ik) adj. برونکسکوپی
bron´cho.scop´i.cally, adv. با برونکسکوپی
bron´chos´copy (-käs´kə pē) n. نایژه‌نمایی
bron.chus (bräŋ´kəs) n., pl. **-chi´** (-kī´) (کالبدشناسی) نایژه، برونش (هریک از دو شاخه‌ی نای)
* **bron|co** (bräŋ´kō) n., pl. **-cos** (بیشتر در باختر ایالات متحده) اسب یا کُرّه اسب وحشی یا نیمه رام، اسب سوغان گیری نشده
* **bron|co.bust|er** (-bus´tər) n.
رام کننده‌ی اسب وحشی، سوغان‌گیر، اسب‌شکن
bron´co.bust´ing, n. سوغان گیری
Bron.tē (brän´tē)
خواهران برونته (آن ۳۹-۱۸۲۰ و شارلوت ۵۵-۱۸۱۶ و امیلی ۴۸-۱۸۱۸ - رمان نویس‌های انگلیسی)
bron|to.saur (brän´tō sôr´) n.
(دیرین شناسی) برونتوسور (گونه‌های دایناسورهای جنس Bronotosaurus وابسته به دوره‌های ژوراسیک و کرتاسه)، هر دایناسور سر کوچک و پنج انگشته
bron´to.saur´ian (-ē ən) adj. برونتوسوری
Bronx (bräŋks)
محله‌ی برونکس (در شهر نیویورک - امریکا)
* **Bronx cheer** (خودمانی) ← raspberry
bronze (bränz) n., adj., vt. **bronzed, bronz´ing**
(از ریشه‌ی فارسی: برنگ یا پرنگ) ۱- بِرِنگ، برنز (آمیزه‌ای مرکب از مس و قلع)، آمیزه‌ی فلزی مرکب از مس و فلزی دیگر، مفرغ ۲- چیز ساخته شده از برنگ (برنز)، مجسمه‌ی برنگی ۳- رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز، برنزی، برنزه، بِرِنگین، بِرِنگی ۴- با برنز پوشاندن، برنگین کردن، رنگ برنز دادن به
bronz´y, adj. برنزی، برنز مانند
Bronze Age دوران بِرِنگ، عصر برنز (مفرغ) که پس از دوران سنگ (عصر حجر) و پیش از دوران آهن (یعنی حدود ۱۰۰۰ - ۳۵۰۰ قبل از میلاد) بوده است
bronze medal مدال برنز
(بِرِنگ) که به نفر سوم هماوردهای ورزشی می‌دهند
bronz|er (brän´zər) n. (لوازم آرایش) کرم پوست که رنگ آن را برنزه (بِرِنگین) می‌کند

Bronze Star Medal
(امریکا - ارتش) مدال ستاره‌ی برنزی به پاداش دلاوری و خدمت (به عملیات هوایی تعلق نمی‌گیرد)

brooch (brōch, brōōch) n.
سنجاق بزرگ سینه، گل سینه، گل یقه‌ی زنانه

brood (brōōd) n., vt., vi., adj.
۱- جوجه‌های همزاد، توله‌های همزاد، زادگان ۲- (خودمانی یا به شوخی) بچه‌ها، زاد و رود، زاغ و زوغ ۳- گروه ویژه (از نظر علایق یا سن و غیره) ۴- (مرغ) روی تخم خوابیدن، کُرچ کردن، کُرچ شدن، پس انداختن، زادن ۵- (با بال‌های گسترده) از جوجه‌های خود حفاظت کردن ۶- (با بال‌های گسترده) برفراز چیزی پرواز کردن و دور زدن، بالای چیزی قرار داشتن ۷- (با تلخی یا خشم یا حس انتقام و غیره) در فکر فرو رفتن، سر به جیب تفکر فرو بردن، غصه خوردن، در اندیشه بودن ۸- (جانور به ویژه مرغ) ویژه‌ی تخم‌کشی و بهسازی نژاد

brood|er (-ər) n.
۱- (انسان) سر به جَیب، مرتب در فکر و غم، غصه خور، (حیوان) زایا، تخمی، کُرچ ۲- جایگاه پرورش جوجه

brood.mare (-mer´) n.
مادیانی که برای جفت‌گیری و باروری نگهداری شود، مادیان تخمی

brood|y (-ē) adj. **brood´I|er, brood´I.est**
۱- کُرچ، آماده‌ی روی تخم خوابیدن (ماکیان) ۲- غصه خور، سر به جیب، دلواپس و در اندیشه، دَمَغ

brood´i.ly, adv. با غم و تفکر

brood´i.ness, n. دَمَغی، غصه خوری، خودخوری

brook[1] (brook) n.
نهر (کوچکتر از رود و بزرگتر از جوی)، جویبار، مادی، تکاب

brook[2] (brook) vt.
(معمولاً به صورت منفی با: not و no) تحمل کردن، زیر بار رفتن، تاب آوردن، یارای چیزی را داشتن

Brooke (brook), Rupert 1887-1915
روپرت بروک (شاعر انگلیسی)

Brook Farm مزرعه‌ی بروک در نزدیکی شهر بوستون در ایالت ماساچوست (امریکا) که بین سال‌های ۴۷-۱۸۴۱ عده‌ای از نویسندگان امریکایی در آنجا دست به ایجاد یک همزیستگاه آزمایشی زدند

brook.ite (brook´īt´) n.
(کان شناسی) بروکیت (نوعی دی اکسید تیتانیم: TiO_2)

brook.let (-lit) n. جوی، نهر کوچک

Brook.lyn (brook´lən)
محله‌ی بروکلین (در شهر نیویورک - امریکا)

Brook´lyn.ite´ (-lə nīt´) n. اهل محله‌ی بروکلین

Brooks Range (brooks)
رشته کوه‌های بروکس (در شمال آلاسکا)

*** brook trout** (جانور) قزل‌آلای نهری (Salvelinus fontinalis - بومی امریکای شمالی)

broom (brōōm) n., vt.
۱- (گیاه) خلنگ، رنگین زرد، طاوسی (گونه‌های مختلف گل پرطاوسی از جنس‌های Cytisus و Genista و Spartium خانواده‌ی pea) ۲- جاروب، جارو ۳- جارو کردن، روفتن

*** broom.corn** (-kôrn´) n. (گیاه) چائیر، ذرت خوشه‌ای دو رنگه، سُرگو (Sorghum bicolor)

broom.rape (-rāp´) n., adj.
۱- (گیاه) گل جالیز (گونه‌های مختلف جنس Orobanche) ۲- وابسته به تیره‌ی گیاهان Orobanchaceae از راسته‌ی Scrophulariales

broom.stick (-stik´) n. دسته‌ی جارو

Bros or **bros** brothers مخفف: برادران، اخوان

brose (brōz) n. فِرنی (خوراکی که از پختن جو دوسر در شیر یا آب درست می‌شود)، شوربای جو دوسر

broth (brôth) n.
۱- سوپ آبکی، گوشتابه، شوربا، گندم‌با ۲- (پزشکی) آبگوشت کِشت

broth|el (brôth´əl) n. فاحشه‌خانه، روسپی‌خانه

broth|er (bruth´ər) n., pl. **broth´ers** or **breth´ren** interj.
۱- برادر، اخوی، کاکا، داداش ۲- نابرادری، برادر ناتنی (بیشتر half brother می‌گویند) ۳- برادر رضاعی (بیشتر foster brother می‌گویند) ۴- دوست بسیار صمیمی، هم‌عضو، هم مذهب، هم نژاد ۵- (در خطاب) برادر ۶- (با B بزرگ) عنوان برخی روحانیون مسیحی

broth|er.hood (-hood´) n.
۱- برادری، اخوت ۲- انجمن (متشکل از کسانی که هدف‌های مذهبی یا اجتماعی مشترکی دارند) ۳- احساس محبت

broth|er-in-law (-in lô´) n., pl. **broth´|ers-in-law´**
۱- برادر زن، برادر شوهر، آیزنه ۲- شوهر خواهر ۳- شوهرخواهر شوهر، شوهرخواهر زن

Brother Jonathan
(قدیمی) ایالات متحده امریکا و مردم آن (امروزه می‌گویند: Uncle Sam)

broth.er|ly (-lē) adj., adv.
برادر وار، برادرانه، مهربان و صمیمی

broth´er.li.ness, n. اخوت، برادری

brougham (brōōm) n.
۱- کالسکه‌ی چهار چرخه‌ی پوشیده که جای راننده در خارج از اتاقک است ۲- (قدیمی) اتومبیلی که جای راننده‌ی آن بی‌سقف و مجزا بود

BROUGHAM

brought (brôt) vt.
گذشته و اسم مفعول: bring

brou.ha|ha (brōō´hä hä´) n.
جنجال، سر و صدا، قیل و قال، ولوله، های‌هوی

brow (brou) n.
۱- پیشانی، جبین، ناصیه ۲- (قدیمی) ابرو ۳- حالت، قیافه، سیما، چهره ۴- پرتگاه نوک تپه یا صخره، دماغه‌ی تپه

• a wrinkled brow پیشانی پُر چین و چروک

bro|wal.li|a (brō wal´ē ə) n.
(گیاه) براوالیا (جنس Browallia خانواده‌ی nightshade)

brow.band (brou´band´) n.
(زین و ترک اسب) پیشانی‌بند

brow.beat (-bēt´) vt. **-beat´, -beat´|en, -beat´ing**
اَخم و تَخم کردن، پیشانی را پر آژنگ کردن، عتاب و خطاب کردن، تشر زدن، (با اخم و تخم) کسی را وادار کردن

brown (broun) adj., n., vt., vi.
۱- قهوه‌ای، خرمایی (ترکیب قرمز و سیاه) ۲- آفتاب‌خورده، سیه چرده ۳- (در اثر آفتاب یا سرخ کردن) قهوه‌ای کردن یا شدن، بو دادن، برشته شدن یا کردن

brown´ish, adj. نسبتاً قهوه‌ای

brown´ness, n. قهوه‌ای بودن، تیره فامی

brown algae (گیاه) جلبلک قهوه‌ای
(رده‌ی Phaeophyceae از شاخه‌ی Chromophycota)

*** brown-bag** (-bag´) vt., vi. **-bagged´, -bag´ging** ۱- (بدون هایفن) پاکت ساخته شده از کاغذ محکم قهوه‌ای رنگ ۲- ناهار از منزل با خود بردن (به اداره و مدرسه و غیره و معمولاً در پاکت قهوه‌ای) ۳- (در رستوران‌هایی که جواز فروش مشروب الکلی ندارند) مشروب خود را با خود به رستوران بردن(معمولاً در پاکت)

brown bear (جانور) خرس قهوه‌ای (انواع خرس‌های قهوه‌ای رنگ بومی اروپا و امریکای شمالی)

brown belt
(در ورزش‌های کاراته و جودو و غیره) کمربند قهوه‌ای

*** brown bet|ty** (bet´ē)
(خوراک‌پردازی) گونه‌ای پودینگ (pudding) دارای سیب و کره و شکر و غیره

brown bread ۱- نان قهوه‌ای (که از آرد تیره درست می‌شود) ۲- ← Boston brown bread

brown coal ← lignite

brown fat
(بافت قهوه‌ای رنگی که پر از چربی‌های اشباع نشده است - در بدن برخی جانوران زمستان‌خواب) تیره پیه

*** brown goods** فراورده‌های الکترونیکی
(مانند دستگاه تلویزیون و ویدیو و غیره)

Brown.i|an movement (born´ē ən)
(فیزیک) گردش براون (حرکت دایم و چپ راست ذرات موجود در آبگونه به خاطر برخورد با ملکول‌های آبگونه)

brown|ie (broun´ē) n.
۱- (مردم باور) جن قهوه‌ای رنگی که به مردم کمک می‌کند ۲- (B بزرگ) عضو گروه پیشاهنگی دختران بین شش و هشت ساله (عنوان کامل: brownie girl scouts) ۳- نان شیرینی قهوه‌ای (دارای شکلات و جوز)

*** Brownie point** خوش‌خدمتی
نسبت به ارباب، امتیازی که کارمند در اثر خدمات کوچک نسبت به رئیس خود کسب می‌کند، دین رئیس

Brown.ing (broun´iŋ), Robert 1812-89
رابرت براونینگ (شاعر انگلیسی)

brown lung (disease)
(پزشکی) بیماری شُش قهوه‌ای (که در اثر استنشاق الیاف ریز پنبه و غیره حاصل می‌شود - byssinosis هم می‌گویند)

*** brown-nose** (-nōz´) n., vt. **-nosed´, -nos´ing** (امریکا - خودمانی) چاپلوسی کردن، خایه مال، خودشیرین کن (brown-noser هم می‌گویند)

brown.out (out´) n.
(برق رسانی) نیمه خاموشی (هنگامی که برای صرفه‌جویی و غیره نیمی از چراغ‌های محله را خاموش می‌کنند - در مقابل: خاموشی یا خاموشی کامل blackout)

brown recluse spider
(جانور) عنکبوت گوشه‌گیر (Loxosceles reclusa)

brown rice برنج بوجاری نشده، برنج قهوه‌ای

brown rot
(کشاورزی) تاوَلک (بیماری میوه‌جات که توسط قارچی به‌نام Monilinia fructicola ایجاد می‌شود و میوه را از لکه‌ها و پوسیدگی‌های قهوه‌ای رنگ می‌پوشاند)

brown.shirt (-shûrt´) n.
۱- (اغلب با B بزرگ) عضو فوج یورش حزب نازی آلمان (که پیراهن قهوه‌ای می‌پوشیدند) ۲- پیرو هیتلر، نازی

brown.stone (-stōn´) n.
سنگ ماسه‌ای قهوه‌ای (که در روکار ساختمان به کار می‌رود)، خانه‌ای که روکش آن از این سنگ باشد

brown study
فرو رفتن در اندیشه‌ها و خیالات خود، خواب و خیال

brown sugar
شکر سرخ، پانید، شکر خام، شکر قهوه‌ای

Brown Swiss
گاو سوئیسی (که درشت و قهوه‌ای رنگ است)

brown-tail moth (-tāl´)
(جانور) بید دم سیاه (Euproctis chrysorrhoea) (browntail هم می‌گویند)

brown trout
(جانور) قزل‌آلای تیره (Salmo trutta)

browse (brouz) n., vi., vt. **browsed, brows´ing**
۱- شاخ و برگ نرم درخت و بته (که حیوانات می‌خورند)، سرشاخه ۲- (حیوان) شاخ و برگ نرم را خوردن، سرشاخه خوردن، چریدن و گُزیدن سرشاخه، جویدن ۳- دستچین کردن، جسته گریخته خواندن
• they could browse through the bookstore for hours آنها می‌توانستند ساعت‌ها در کتابفروشی کتاب‌ها را برانداز کنند

brrr or **brr** (bur) interj.
(حرف ندا) نشان احساس سرما

Bruce (brōōs) اسم خاص مذکر

bru.cel.lo.sis (brōō´sə lō´sis) n.
(پزشکی) تب مالت، بروسلوز

bru.cine (brōō´sēn´) n. (شیمی - گیاه‌شناسی) بروسین ($C_{23}H_{26}N_2O_4$) که در تخم گیاهی به نام لاتین nux vomica و گیاهان خویشاوند آن یافت می‌شود

Brue.gel or **Brue.ghel** (brü´gəl), Jan (yän) 1568-1625
یان بروگل (نقاش هلندی)

Bru|in (brōō´in)
۱- (نام خرسی در داستان قرون وسطایی «رِنارد روباه» بروایت ۲- (با B کوچک هم می‌شود) خرس

bruise (brōōz) n., vt., vi. **bruised, bruis´ing**
۱- کوفتگی، کبود شدگی پوست، کبودی ۲- کوفته کردن یا شدن، کبود کردن یا شدن، (میوه) آبکش شدن ۳- (احساسات کسی را) جریحه‌دار کردن، رنجاندن، آزردن ۴- رنجه، آزار، آزردگی
• the bruise became black and blue جای کوفتگی کبود شد
• your sharp answer bruised her feelings
جواب تند شما احساسات او را آزرده کرد

bruis|er (brōō´zər) n. (عامیانه) بزن بهادر، آدم درشت اندام و دعوایی، قلچماق، مشت باز پیشه کار

bruit (brōōt) n., vt.
۱- سرو صدا، هیاهو، جنجال ۲- شایعه، آوازه ۳- (اغلب با about) شایعه پراکندن، هو انداختن، شهرت دادن

bru.mal (brōō´məl) adj. (قدیمی) زمستانی، شتوی

brume (brōōm) n. (نادر) مه، بخار

bru.mous (brōō´məs) adj. مه دار، بخار مانند

brum.ma.gem (brum´ə jəm) adj., n.
(عامیانه) هر چیز ارزان و جِلف، جواهر بدلی، جنس قلابی

brunch (brunch) n.
چاشت - ناهار، صبحانه - ناهار

Bru.nei (broo nī´) سلطان‌نشین برونئی (کشوری در کرانه‌ی شمالی آبخست بُرنئو)

bru.net (brōō net´) adj., n.
۱- سبزه، دارای مو و چشمان مشکی و پوست تیره، تیره چرده، گندمگون ۲- آدم سبزه

bru.nette (-net´) adj., n.
(زن و دختر) سبزه، دارای مو و چشمان مشکی و پوست تیره، تیره چرده، گندمگون

Brun.hild (brōōn´hilt´) (در حماسه‌ی اسکاندیناوی «نیبلونگن لید») برون هیلد (ملکه‌ی ایسلند)

* **bru.ni.zem** (brōō´nə zem´) n.
خاک قهوه‌ای، انواع خاک‌های قهوه‌ای رنگ دشت‌ها (به ویژه در امریکای شمالی)

Bru|no (brōō´nō) ۱- اسم خاص مذکر
۲- ژوردانو برونو (۱۶۰۰-۱۵۴۸) فیلسوف ایتالیایی

Bruns.wick (brunz´wik)
۱- (در قدیم) دوک‌نشین برونزویک (که امروزه بخشی از ایالت ساکسونی سفلی در آلمان است) ۲- شهر برونزویک

Brunswick stew
(در اصل مربوط به ایالت‌های جنوبی امریکا) تاس کباب گوشت خرگوش یا سمور (و گاهی گوشت مرغ) با لوبیا

brunt (brunt) n.
۱- (در اصل) ضربه‌ی شدید، حمله‌ی شدید ۲- اثر ضربه یا حمله، بیشترین فشار یا سختی هر چیزی، (در مورد تحمل مشقت یا حمله و غیره) بخش عمده، سنگینی، بار
• to bear the brunt of something
خشونت یا شدت چیزی را تحمل کردن

brush[1] (brush) n., vt., vi.
۱- ماهوت پاک‌کن، مسواک، قلم‌مو، فرچه (و هر وسیله‌ای که سر آن دسته‌ای مو داشته باشد)، برس، خاره ۲- خاره زدن، (مسواک یا برس و غیره) زدن ۳- ضربه‌ی ملایم، نوازش، تماس سطحی، پرماس، لمس ۴- (به‌طور سطحی و ملایم) لمس کردن، پرماسیدن، نوازش دادن، (با ملایمت یا به‌طور تند و سطحی) مالیدن ۵- خاره زنی، جاروبک زنی ۶- ← ۷- brushwork ← brushwood ۸- (خودمانی) brushoff ← ۹- (امریکا) سرزمین پوشیده از علف و بته‌های وحشی، دشتستان، خاشاکزار ۱۰- دُم نرم و فرچه مانند (به ویژه دم روباه) ۱۱- (برق) زغال، جاروبک ۱۲- ← brush discharge ۱۳- (با قلم‌مو) رنگ زدن، (با برس سیمی) تمیز کردن
• brush your teeth regularly
مرتب دندان‌های خود را مسواک بزنید
• the cat brushed against my leg
گربه با نرمی خودش را به پایم مالید
• to brush up ۱- تمیز و مرتب کردن، آماده‌ی پذیرایی کردن ۲- (در مورد آموختن) دوره کردن، مرور کردن، دوباره خواندن

brush[2] (brush) vi., n.
۱- با شتاب حرکت کردن، تند جنبیدن ۲- رزم کوتاه و سریع، نزاع زودگذر، زد و خورد کوتاه

brush.back pitch (-bak´)
(بیس‌بال) توپی که عمداً به سوی سر چوگان‌زن پرتاب شود

brush discharge
آذرخش الکتریکی که به شکل برس در اطراف سیم برق فشار قوی ظاهر شود، خاره آذرخش، تخلیه جاروبی

brushed (brusht) adj.
(در مورد برخی پارچه‌ها و چرم‌ها) بُرس خورده به طوری که کرک یا خواب آن شق و بُراق باشد، شانه خورده

* **brush fire**
۱- آتش‌سوزی در زمین پوشیده از بُته و خاشاک، آتش خاشاکزار، تندآتش ۲- (در مورد بحران یا رزم و غیره) درگیری گسترش‌پذیر، بحران زودگستر، مسئله‌ی حاد

brush.less (-lis) adj. بی‌خاره، آنچه که نیازی به خاره (مسواک یا فرچه و غیره) ندارد

* **brush.off** (-ôf´) n.
(خودمانی) مرخص کردن (به طور غیرمترقبه و زننده)، دست به سر کردن، از شرّ کسی راحت شدن
• to give someone the brushoff به کسی بی‌محلی کردن

brush.wood (-wood´) n.
۱- شاخ و برگ بریده شده، شاخ و برگ شکسته، خاشاک، خَس، هیمه ۲- بیشه‌ی انبوهی از بته و درخت کوچک، خاشاکزار، زیراشکوب (در جنگل)، پای جوش

brush.work (-wurk´) n.
۱- هر کاری که با قلم‌مو یا خاره (وغیره) انجام شود، قلم‌مو کاری ۲- روش ویژه‌ی رنگ زدن (با قلم مو)

brush|y (-ē) adj. **brush´|i.er, brush´|i.est**
۱- زبر و پر مو (مثل ماهوت پاک کن)، خاره مانند ۲- پوشیده از خس و خاشاک، (جنگل) دارای

زیراشکوب، بته‌زار مانند، پر علف، پر بُته
brush´i.ness, n. زبری و پُر مویی
brusque (brusk) adj.
(در رفتار و طرز حرف زدن) خشن و ناکه گوی، قلمبه گو، اهل پِزگ زدن، تشری، بی‌حوصله (brusk هم می‌نویسند)
brusque´ly, adv. تشرآمیز
brusque´ness, n. تشری بودن، بی‌ادبی
brus.que|rie (brüs kə rē´) n.
تشر، تشرزنی، ناکه‌گویی و خشونت، قلمبه‌گویی، پِزگ
Brus.sels (brus´´lz)
شهر بروکسل (پایتخت بلژیک)
Brussels carpet فرش بروکسل (فرشی که از بافتن پشم رنگین بر پارچه‌ی کتانی درست می‌شود)
Brussels lace ۱- (در اصل) قیطان یا توری سوزن دوزی شده (با طرح برجسته) ۲- توری ماشین بافت که با وصله روی آن طرح ایجاد کرده باشند
Brussels sprouts (گیاه) کلم فندقی (Brassica oleracea به ویژه gemmifera از خانواده‌ی crucifer)، کلم بروکسل، کلم دکمه‌ای
brut (brüt) adj. (به ویژه در مورد شراب شامپانی دارای کمی شکر) بسیار خشک
bru.tal (brōōt´´l) adj.
۱- (مهجور) وابسته به جانوران، حیوانی ۲- جانورمانند، سبع، وحشی، خونخوار، بی‌رحم، بی‌مروت، دَدمنش، ددمنشانه، وحشیانه، ظالمانه ۳- شدید، سخت و شدید ۴- رک و راست (و ناخوشایند)
• the brutal winters of Siberia
زمستان‌های بسیار شدید سیبری
bru´tally, adv. بی‌رحمانه، سبعانه
bru.tal.i|ty (brōō tal´ə tē) n., pl. **-ties**
جانورخویی، حیوانیت، وحشیگری، سبعیت، بی‌رحمی، خونخواری، عمل وحشیانه، قساوت
bru.tal.ize (brōōt´´l īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** حیوانی کردن، وحشی کردن یا شدن، خونخوار کردن یا شدن، سبع کردن یا شدن
bru´tali.za´tion, n. سبع سازی، ددمنش سازی
brute (brōōt) adj., n. ۱- زبان بسته، فاقد قدرت تعقل و استدلال، بی‌شعور، بی‌خرد ۲- فاقد خود آگاهی و درایت، پوست کلفت، بی‌احساس و عاطفه ۳- حیوانی، جانورخوی، بی‌رحم، شهوانی، سنگدل، احمق ۴- حیوان، دَد ۵- آدم وحشی یا احمق یا شهوتران
• brute force قدرت خارق‌العاده، زور جانور مانند
brut.ish (brōōt´ish) adj.
وحشی، جانور مانند، سبع، بی‌شعور، نفهم، نابخرد
brut´ishly, adv. ددمنشانه
brut´ish.ness, n. ددمنشی، حیوانیت
Bru.tus (brōōt´əs), (Marcus Junius) c. 85-42 B.C. مارکوس بروتوس (دولتمرد رومی)
brux.ism (bruk´siz'm) n. دندان قروچه کردن در حین خواب، (در خواب) دندان خایی، دندان سودن

Bry.an (brī´ən) اسم خاص مذکر
Bry.ant (brī´ənt), William Cullen 1794-1878
ویلیام کالن برایانت (شاعر امریکایی)
Bryce Canyon National Park (brīs)
پارک ملی برایس کانیون در شمال غربی ایالت یوتا (امریکا)
Bryn.hild (brin´hild´)
(اسطوره‌ی نورس) برین هیلد (یکی از والکیری‌ها)
bry.ol.o|gy (brī äl´ə jē) n. (گیاه) خزه شناسی
bry´o.log´i.cal (-ə läj´i k'l) adj. خزه شناختی
bry.ol´o.gist, n. خزه شناس
bry.o|ny (brī´ə nē) n., pl. **-nies**
(گیاه) کدوی دشتی (انواع گیاهان جنس Bryonia خانواده‌ی gourd)، فاشرا
bry|o.phyte (brī´ō fīt´) n.
(گیاه) خزه‌ها (از شاخه‌ی Bryophyta که شامل کلیه‌ی خزه‌ها و غافشها می‌گردد)، خزه گیا
bry´o.phyt´ic (-fit´ik) adj. وابسته به خزه‌ها
bry|o.zo|an (brī´ō zō´ən) n.
(گیاه) خزه سانان (انواع جانداران ریز و آبزی از شاخه‌ی Bryozoa)، خزه‌زیان
Bryth|on (brith´ən) n.
۱- عضو قبایل سلت که در بریتانیا زندگی می‌کردند، بریتون ۲- کسی که به زبان بریتون‌ها تکلم می‌کرد
Bry.thon|ic (bri thän´ik) adj., n.
۱- وابسته به بریتون‌ها (مردمان قدیم بریتانیا) و زبان آنان ۲- بریتون (که شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی است و شامل کُرنیش و وِلش و برتون می‌کردد)
bs 1- balance sheet 2-bill of sale 3- bullshit
مخفف: ۱- ترازنامه ۲- صورت فروش، فاکتور ۳- (خودمانی - ناخوشایند) تپاله‌ی گاو، مزخرف
BS 1- Bachelor of Science 2- bullshit
مخفف: ۱- لیسانس علوم (B.S. هم می‌نویسند) ۲- (خودمانی - ناخوشایند) تپاله‌ی گاو، مزخرف
BSA 1- Bachelor of Science in Agriculture 2- Boy Scouts of America
مخفف: ۱- لیسانس علوم کشاورزی (B.S.A. هم می‌نویسند) ۲- پسران پیشاهنگ امریکا
BSc or **B.Sc.** (Baccalaureus Scientiae) Bachelor of Science مخفف: لیسانس علوم
BScED or **B.Sc.Ed.** Bachelor of Science in Education مخفف: لیسانس علوم تربیتی
* **B-school** n. a business school or business college مخفف: مدرسه یا دانشکده‌ی بازرگانی
bskt basket مخفف: سبد
bsmt basement مخفف: زیرزمین
Bt Baronet مخفف: بارونت
BTh or **B.Th.** (Baccalaureus Theologiae) Bachelor of Theology مخفف: لیسانس الهیات
btry battery (of artillery)
مخفف: (توپخانه) گروه آتشبار، آتشبار

Btu British thermal unit(s) مخفف:
معیار انگلیسی سنجش حرارت (BTU و btu هم می‌نویسند)

bu 1- bureau 2- bushel(s)
مخفف: ۱- دیوان، دفتر، اداره ۲- بوشیل

* **bub** (bub) n. (امریکا - خودمانی) برادر، رفیق (قبل از اسم شخص به کار می‌رود)

bu.bal or **bu.bale** (byōō´bəl) n.
(جانور) بوبال (گاومیش نادر افریقای شمالی: Alcelaphus buselaphus) (bubalis هم می‌گویند)

bu.ba.line (byōō´bə līn´, -lin) adj.
(جانور) گاومیش مانند، بوبال مانند

bub.ble (bub´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling**
۱- حباب (هوا)، حبابک، آب‌سوار ۲- حباب درست کردن، حباب شدن، قل قل زدن، (آبگونه) جوش آمدن (و صدا کردن)، (مشروبات گازدار) کف کردن و حبابک زدن ۳-(امریکا - خودمانی) با زدن به پشت و غیره بچه را در آروغ زدن یاری دادن ۴- هر چیزی که مانند حباب باشد: حبابه، گنبدک، محفظه‌ی شیشه‌ای یا پلاستیکی ۵- خیال واهی، امید زود گذر، نقشه‌ی پوچ
● boiling water bubbles آب جوش قل‌قل می‌زند

bubble and squeak (انگلیس) خوراک کلم و سیب زمینی (و گاهی گوشت) سرخ شده

* **bubble bath** ۱- ماده‌ی معطری که در وان پر آب حمام می‌ریزند و کف می‌کند ۲- وان پر کف و معطر شده

* **bubble chamber** (فیزیک) گنبدک حبابی (محفظه‌ای که پر است از آبگونه‌ی بسیار گرم و در آن از حرکت و تصادم ذرات اتمی عکس‌برداری می‌کنند)

* **bubble gum** آدامس بادکنکی، سقزی که هنگام جویدن یا دمیدن حباب تولید می‌کند

* **bubble memory** (کامپیوتر) حافظه‌ی حبابی

bub.bler (bub´lər) n.
(امریکا) آبخوری همگانی (فواره‌ای)، آبخوری فواره‌ای

* **bub|ble-top** (bub´əl täp´) n.
گنبدک فرانما و ضد گلوله (که در مراسم رسمی و غیره رهبران سیاسی زیر آن می‌نشینند)

bub.bly (bub´lē) adj., n. ۱- پر حباب، پر گاز و جوش ۲- حباب مانند ۳-(خودمانی) شامپاین

Bu.ber (bōō´bər), Martin 1878-1965
مارتین بوبر (فیلسوف اتریشی)

bu|bo (byōō´bō´) n., pl. **-boes´**
(پزشکی) خیارک، آماس غده‌ی لنفاتیک به ویژه زیر بغل

bu.bon´ic (-bän´ik) adj. خیارکی

bubonic plague
(پزشکی) طاعون کاوی، طاعون خیارکی

bu.bon|o.cele (byōō bän´ə sēl´) n.
(پزشکی) فتق ناقص که موجب برجستگی در کشاله‌ی ران می‌شود، فتق ناکامل مغبنی (اینگوینال)

buc.cal (buk´əl) adj.
۱- وابسته به گونه‌های صورت، نزدیک به گونه‌ها، لپی، گونه‌ای ۲- دهانی، در دهان، وابسته به دهان

buc.ca.neer (buk´ə nir´) n.
دزد دریایی (به ویژه دزدانی که در قرن هفدهم در سواحل امریکای جنوبی و مرکزی فعالیت می‌کردند)

buc.ci.na.tor (buk´sə nāt´ər) n.
(کالبدشناسی) عضله‌ی شیپوری، ماهیچه‌ی لپ (که حرکات گوشه‌های دهان را کنترل می‌کند)، شیپوری

Bu.ceph|a.lus (byōō sef´ə ləs)
بوسیفالوس (نام اسب اسکندر کبیر)

Bu.cha.rest (bōō´kə rest´)
شهر بُخارست (پایتخت کشور رومانی)

Buch.en.wald (bōō´k'n wôld´)
بازداشتگاه بوخن والد در آلمان (و محل کشتار یهودیان و غیره توسط نازی‌ها)

buck[1] (buk) vi., vt., adj., n., pl. **bucks** or **buck**
۱-(خرگوش و آهو و بز و غیره) نر، نرّه ۲- گوزن نر، راش، شوکا ۳- ← buckskin ۴-(عامیانه) مرد جوان، نره خر ۵- (قدیمی) خوش لباس، فُکلی، ژیگول ۶- (اسب) جفتک، بدلگامی، سکیزه ۷- جفتک انداختن، بد لگامی کردن، سکیزیدن ۸- (عامیانه) مقاومت کردن، سرسختی کردن، شانه خالی کردن ۹-(عامیانه - اتومبیل و غیره) بریده بریده حرکت کردن ۱۰- (با جفتک‌پرانی) پرت کردن ۱۱- (امریکا) وابسته به دون‌ترین رتبه‌ی نظامی ۱۲-(مکانیک) کمانش داشتن
● the horse bucked and threw me down
اسب جفتک انداخت و مرا به زمین افکند
● to buck for (امریکا - خودمانی) سخت کوشیدن
● to buck up (امریکا - عامیانه) سرحال آمدن، سرکیف آمدن، شاد شدن

buck´er, n.
۱- (اسب) جفتک پران، رموک، چموش ۲- (آدم) بدقول

buck[2] (buk) n.
(نادر) ۱- خرک (نجاری) ۲- (ورزش ژیمناستیک) خرک
● to pass the buck
(امریکا - عامیانه) مسئولیت یا تقصیر را به گردن دیگری انداختن

* **buck**[3] (buk) n.
۱- (در اصل) بریده چوب یا نشانی که در بازی پوکر جلو کسی که ورق می‌دهد می‌گذاشتند تا نوبت فراموش نشود ۲-(امریکا - خودمانی) یک دلار

Buck (buk), Pearl (born Pearl Sydenstricker) 1892-1973
پرل باک (نویسنده‌ی امریکایی)

* **buck and wing**
(امریکا) نوعی رقص تپ (tap dance) که تند و پیچیده است

* **buck|a.roo** (buk´ə rōō´) n., pl. **-roos´**
(امریکا) کابوی، گاو باز، گاو چران

buck.bean (buk´bēn´) n. (گیاه) شبدر باتلاقی (از خانواده‌ی gentian Menyanthes trifoliata)

* **buck.board** (buk´bôrd´) n.
درشکه، کالسکه‌ی چهارچرخه

buck.brush (-brush´) n.
(گیاه - در غرب ایالات متحده) هریک از گیاهان پر شاخ و برگ و نرم ساقه (مثل پیچ امین‌الدوله و پلاخور)

buck|et (buk´it) n., vt., vi.
۱- سطل، دلو، گواره، دول، دولچه ۲- به مقدار یک سطل پر (bucketfull) هم می‌گویند) ۳- هر چیز سطل مانند (مثل قاشقک تراکتور خاکبردار یا حفره‌های چرخ آب یا آبچرخ و یا فرورفتگی‌های پروانه‌ی توربین)، قوس ۴- (خودمانی) کپل، بقچه‌بندی ۵- با سطل حمل کردن یا (آب) کشیدن ۶- به‌طور تقلب‌آمیز در بورس سهام معامله کردن (← bucket shop) ۷- (انگلیس) با سرعت اسب سواری کردن، با سرعت و بی‌باگی راندن، با تکان حرکت کردن
• to kick the bucket (خودمانی) مردن

bucket brigade (هنگام آتش‌سوزی)
صف مردمی که سطل‌های آب را به یکدیگر رد می‌کنند

bucket seat
صندلی سطلی، صندلی قوس‌دار که زاویه‌ی پشتی آن قابل تغییر است (مثل صندلی برخی اتومبیل‌ها)

*** bucket shop**
مغازه یا بنگاهی که به ظاهر دلال خرید و فروش سهام و اوراق بهادار است ولی عملاً در شرط‌بندی روی نوسانات قیمت سهام و غیره شرکت می‌کند

*** buck.eye** (buk´ī´) n.
۱- (گیاه) چشم گوزن (انواع درختان جنس Aesculus و خانواده‌ی horse-chestnut) ۲- (عامیانه - B بزرگ) اهل ایالت اوهایو (امریکا) (نام عامیانه‌ی ایالت اوهایو: the Buckeye State)

*** buck fever** (امریکا - عامیانه - در میان شکارچیان) هیجان شکارچی مبتدی در اثر دیدن شکار

Buckingham Palace
کاخ باکینگهام (مقر رسمی ملکه‌ی انگلستان)

buck|le[1] (buk´əl) n., vi., vt. **-led, -ling**
۱- (کمربند و تسمه و غیره) سکک، قلاب کمربند، شیر، گیره ۲- بستن (کمربند و غیره)، قلاب کردن یا شدن ۳- هر وسیله‌ی سکک مانند، تزیین گیره مانند، سکک کفش ۴- (مهجور) گلاویز شدن، درگیر شدن، واردکشمکش شدن
• please buckle your seatbelts
لطفاً کمربندهای ایمنی خود را ببندید
• to buckle down جداً دست به کار شدن، کوشیدن

buck|le[2] (buk´əl) n., vt., vi. **-led, -ling**
۱- (در اثر فشار یا حرارت شدید) خم شدن، چروکیده شدن، تاب برداشتن، کیس کردن ۲- کیس، خمش، کمانش، تاب

buck.ler (buk´lər) n., vt.
۱- سپر گرد و کوچکی که به مچ دست می‌بستند، سپر گرد و دسته‌دار ۲- (با سپر شدن) دفاع کردن، حایل شدن، سپر بلا شدن ۳- محافظت، حفاظت، پدافند، دفاع ۴- زهوار توپ

buck|o (buk´ō´) n., pl. **-oes** ۱- (قدیمی - خودمانی) آدم کردن کلفت و زورگو، عرض اندام کننده و بد دهان، جاهل محل، کلاه مخملی ۲- (ایرلند) جوانک، یارو

*** buck-pass|er** (buk´pas´ər) n.
(امریکا - عامیانه) کسی که دایماً تقصیر و مسئولیت را گردن دیگران می‌اندازد، از زیر کار در رو
buck´pass´ing, n. از زیر کار در رفتن

*** buck|ra** (buk´rə) n.
سفید پوست، ارباب (عنوانی که سابقاً در جنوب خاوری ایالات متحده توسط سیاهپوستان به کار برده می‌شد)

buck.ram (buk´rəm) n., vt., adj.
۱- قدک، پارچه‌ی موم‌دار، پارچه‌ی ضخیم کتانی که توسط صمغ یا موم سفت شده (و در اپُل کت و در صحافی و غیره به کار می‌رود)، کرباس آهاردار ۲- با قدک سفت کردن ۳- (قدیمی) شقّ و رق بودن، رسمیت ۴- (نادر) رسمی، شقّ و رق، با رودربایستی

*** buck.saw** (buk´sô´) n.
اره‌ی قاب‌دار، اره‌ی کمانی

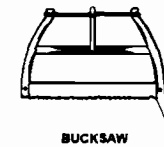
BUCKSAW

buck.shee (buk´shē´) adj. (از ریشه‌ی فارسی: بخشیدن - انگلیس - خودمانی) رایگان، مجانی

*** buck.shot** (buk´shät´) n.
ساچمه‌ی بزرگ سربی (برای شکار حیوانات بزرگ)، چارپاره، ساچمه‌ی گوزنی

buck.skin (buk´skin´) n., adj.
۱- پوست گوزن، خزآهو ۲- اسب خاکستری زردفام ۳- چرم آهو (به رنگ خاکستری زردفام و معمولاً خواب دار) ۴- (جمع) لباس چرم آهو، چرم آهویی ۵- (امریکا - اغلب با B بزرگ) آدم جنگلی

buck.thorn (buk´thôrn´) n., adj.
(گیاه) ۱- سیاه تنگرس، خارگوزن، ارجنگ (گونه‌های جنس Rhamnus) ۲- خولان (گونه‌های جنس Bumelia خانواده‌ی sapodilla - بومی جنوب ایالات متحده) ۳- وابسته به درختچه‌های تیره‌ی Rhamnaceae و راسته‌ی Rhamnales که دو لپه‌ای هستند، سیاه توسه، سنجد تلخ، سیاه درخت

buck.tooth (-tōōth´) n., pl. **-teeth´**
دندان‌های پیش‌آمده، دندان گراز، گراز دندان
buck´toothed´ (tōōtht´) adj.
دارای دندان پیش آمده

buck.wheat (buk´hwēt´) n., adj. ۱- گندم سیاه (جنس Fagopyrum) ۲- دانه‌های این گیاه که مثل گندم خوراکی است و آرد آن سیاه است ۳- آرد گندم سیاه ۴- وابسته به گیاهان دولپه‌ای از تیره‌ی Polygonaceae راسته‌ی Polygonales، دیلار، گندم گاوی

bu.col|ic (byōō käl´ik) adj., n.
۱- شبانی، وابسته به زندگی شبانی و گوسفندداری ۲- روستایی، وابسته به زندگانی کشاورزی و مناظر طبیعی ۳- شعر شبانی، شعر درباره‌ی شبانان و زندگی روستایی ۴- آدم دهاتی، غیر شهری
bu.col´i.cally, adv. به‌طور شبانی

bud[1] (bud) n., vt., vi. **bud´ded, bud´ding**
۱- (گیاه) جوانه، تکمه، بوژنه، شکوفه، غنچه، گنبده ۲- آدم بی‌تجربه، در حال رشد، کم رشد ۳- جوانه زدن، غنچه کردن ۴- برجستگی یا قلمبه‌شدگی بر بدن برخی جانداران رده‌های

پایین (مثل اسفنج دریایی) که از طریق غیرجنسی تولید شده و تبدیل به جاندار جدیدی می‌شود ۵- شروع به رشد کردن، تنیدن ۶- جوان و پر حرارت بودن، نو پا و پر نوید بودن ۷- پیوند زدن

• in (the) bud

۱- در حال جوانه آوری، پر غنچه ۲- هنگام جوانه زنی

• this spring the trees are budding early

امسال بهار درخت‌ها زودتر از معمول شکوفه می‌کنند

bud´der, n. غنچه‌آور، شکوفه کننده

bud´like´, adj. غنچه مانند، شکوفه مانند

* **bud**[2] (bud) n. (امریکا- خودمانی -

مخفف: buddy) دوست، رفیق، (شیرازی) کاکو

Bu.da.pest (bōō´də pest´)

شهر بوداپست (پایتخت کشور مجارستان)

Bud.dha (bo͝od´ə) n.

۱- بودا (سیدهارتا گاوتاما: حدود ۴۸۳ - ۵۶۳ پیش از میلاد - پارسا و حکیم هندی و مؤسس مذهب بودائیسم) ۲- عنوانی که در بودا گرایی به شخصی که مظهر تقوا و عقل باشد داده می‌شود ۳- تندیس یا تصویر بودا

Bud.dhism (bo͝od´iz´əm) n.

مذهب بودا، بودا گرایی (که توسط بودا بنیان‌گذاری شد و هدفش رسیدن از راه تقوا به مرحله‌ی نیروانا است)

Bud´dhist, n., adj. بودایی

Bud´dhis´tic, adj. بودایی، وابسته به بودا

bud.ding (bud´iŋ) n.

۱- (در جانداران رده‌ی پایین مانند اسفنج دریایی) تولید مثل غیرجنسی از طریق ایجاد قلمبه شدگی در بخشی از بدن جاندار ۲- شکوفا، در حال رشد، پر نوید

bud.dle (bud´l) n. لاوک (ویژه‌ی شستن سنگ معدن مخصوصاً شن‌های دارای طلا) تاوه، تغار چوبی

bud.dle|ia (bəd lē´ə) n.

(گیاه) بوداله (نام جنسی از درختچه‌ها و بُته‌های حاره از خانواده‌ی logania)، افار

* **bud|dy** (bud´ē) n., pl. **-dies** vi. **-died, -dy.ing** (امریکا - عامیانه)

۱- دوست، رفیق، (شیرازی) کاکو ۲- روش تعیین همیار (در جبهه‌ی جنگ و مأموریت‌های پلیسی و غیره)، هم‌رزم، همتا، همدم و همکار، هم‌قطار، هم‌ردیف ۳- (عامیانه) دوست جون جونی بودن یا شدن، به عنوان هم‌رزم برگزیدن

* **bud|dy-bud|dy** (bud´ē bud´ē) adj.

(اغلب دارای معنی کمی منفی) صمیمی (ولی به طور ظاهری)

budge[1] (buj) vt., vi. **budged, budg´ing**

۱- جُم خوردن، جم دادن، (کمی) جابجا کردن یا شدن، تکان خوردن، مخیدن ۲- تسلیم شدن یا کردن، رضایت دادن

budge[2] (buj) n., adj.

۱- پوستینی که پشم آن به طرف خارج باشد، پوستین را پشت و رو دوختن (به ویژه بر حاشیه‌ی جامه) ۲- (قدیمی) رسمی، پر طمطراق، پر کوکبه، پُر دَبدبه

budg.er|i.gar (buj´ər i gär´) n.

(جانور) باجریگار (گونه‌ای طوطی استرالیایی به نام لاتین Melopsittacus undulatus که بدنی به رنگ سبز مایل به زرد دارد و صورت و دُمش آبی روشن است)

budg|et (buj´it) n., vt., vi.

۱- بودجه، حساب هزینه و درآمد ۲- هزینه‌ی انجام کاری، مقدار پول تخصیص یافته برای چیزی، اعتبار ۳- بودجه بندی کردن، بودجه دادن، برنامه‌ی درآمد و هزینه تدوین کردن ۴- برنامه‌بندی کردن، تنظیم کردن ۵- (مهجور) کیسه، چنته، محتویات کیسه، انبان ۶- مجموعه، صورت موجودی

• budget deficit کسر بودجه

budg.et.ary (buj´ə ter´ē) adj. بودجه‌ای

budg´eter, n. متصدی بودجه

budg.et.eer (buj´ə tir´) n.

بودجه نویس، تهیه‌کننده‌ی بودجه، کسی که از بودجه پیروی می‌کند (budgeter هم می‌گویند)

budg|ie (buj´ē) n.

(عامیانه) ← budgerigar

bud scale (گیاه) جوانه پوش، پولک جوانه

bud vase گلدان باریک و بلند (شیشه‌ای یا چینی)

bud.worm (bud´wu͝rm´) n. (جانور) کرم جوانه (نوعی کرم صد پا که جوانه‌ی گیاهان را می‌خورد)

Bue.nos Ai.res (bwā´nəs er´ēz)

شهر بوینوس‌آیرس (پایتخت کشور آرژانتین)

buff[1] (buf) n., vt., adj. ۱- چرم گاومیش ۲- کت نظامی (از چرم گاومیش) ۳- تکه‌چوبی که روی آن چرم یا پارچه چسبانده باشند (برای جلا دادن به کار می‌رود)، جلاگر ۴- ← buffing wheel ۵- رنگ زرد مایل به قهوه‌ای ۶- بسیار علاقه‌مند و ماهر (در کاری)، علامه، خوره ۷- چرمی ۸- (با چرم یا پارچه و غیره) پرداخت کردن، جلا دادن، برق انداختن، صیقل دادن

• in the buff عریان، لخت و پتی، لخت و عور

buff[2] (buf) n., vt., vi. ۱- ضربه (امروزه فقط در عبارت blindman's buff به کار می‌رود) ۲- از شدت یا نیروی چیزی کاستن، (شدت ضربه را) گرفتن، به عنوان ضربه خور یا ضربه گیر عمل کردن

buf.fa|lo (buf´ə lō´) n., pl. **-loes´, -|lo´** or **-los´** vt. **-loed´, -lo´ing**

۱- (جانور) بوفالو (گونه‌های مختلف گاو وحشی که برخی از انواع آن اهلی شده‌اند)، گاومیش ۲- (عامیانه) گاو وحشی امریکای شمالی (که نام درست آن bison است) ۳- جامه‌ی چرمی (از چرم گاومیش) ۴- ← buffalo fish ۵- (امریکا - خودمانی) هاج و واج کردن، سردرگُم کردن

* **buffalo beetle**

(جانور) لیسه‌ی پوشیده از موی سوسک فرش (Anthernus scrophulariae) که آفت خز و پشم است، سوسک گاوی

* **buffalo berry**

(گیاه) توت گاوی (بته‌ای از جنس Shepherdia و خانواده‌ی oleaster - بومی امریکای شمالی)

Buffalo Bill ← Cody, William Frederick

* **buffalo bug** ← carper beetle

*** buffalo fish** (جانور) ماهی بوفالو
(جنس Ictiobus که در آبهای شیرین امریکای شمالی زندگی می‌کند و درشت و کوژپشت است)

buffalo grass
(گیاه) علف گاوی (Buchloë dactyloides)

*** buffalo robe** فرش پوست
گاومیش، پالتو پوست گاومیش، پوستین گاومیش

buff|er¹ (buf´ər) n.
۱- کسی که با مالیدن چیزی را صیقل می‌دهد، جلا دهنده ۲- چرخ صیقل، پارچه یا چرمی که با آن جلا می‌دهند

buff|er² (buf´ər) n., vt.
۱- (مکانیک) اسباب کاهش شدت ضربه یا تکان (می‌تواند فنری یا بادی و غیره باشد)، میانگیر، ضربه‌گیر، (واگن و لوکوموتیو راه‌آهن) سپر، سپرک، سپره، کوبگیر ۲- چیز یا شخصی که بین دو چیز (معمولاً متخاصم) حایل شود ۳- حایل شدن، میانگیر شدن، ضربه گیری کردن ۴- (شیمی) ماده‌ای که با خنثی کردن اسید و قلیای موجود در محلول موجب تثبیت یون هیدروژن متمرکز در آن می‌شود، ماده‌ی تثبیت‌گر افزودن به ۵- (کامپیوتر) بافر، میانگیر، میانگیر گذاشتن ۶- چرخ سنباده، دستگاه پرداخت

buffer state
کشور یا سرزمین حایل یا میانگیر، کشور کوچکتری که بین دو کشور نیرومند و متخاصم قرار دارد و جلو تصادم مرزی و جنگ آنها را می‌گیرد، سپر زمین، سپر کشور

buf.fet¹ (buf´it) n., vt., vi.
۱- ضربه (با مشت یا دست باز)، مشت، سیلی، چک ۲- (مجازی) ناملایمات ۳- مشت زدن، سیلی زدن، توگوشی زدن، چک زدن ۴- (با ضربه‌های پی‌درپی) زدن، کوفتن ۵- مبارزه کردن، (بر ضد چیزی) تلاش کردن، با مبارزه و سختی راه خود را باز کردن
• the boat was buffeted by the waves
امواج قایق را می‌کوبیدند

buf.fet² (bə fā´, buf´it) n.
۱- گنجه (که کاسه و بشقاب و ملافه و غیره را در آن قرار می‌دهند)، قفسه، اشکاف، چینی‌جا (sideboard هم می‌گویند) ۲- پیشخوان یا میز ویژه‌ی مشروبات و تنقلات، رستوران (ویژه‌ی مشروبات و تنقلات)، بوفه ۳- شام یا ناهار یا صبحانه‌ای که در آن هر کس خوراک خود را از پیشخوان انتخاب می‌کند و سر میز خود می‌برد

buff.ing wheel (buf´iŋ) (چرخی که روی آن چرم یا پارچه و غیره کشیده‌اند و برای جلا دادن به‌کار می‌رود) چرخ پرداخت، چرخ صیقل، چرخ سنباده

*** buf|fle.head** (buf´əl hed´) n.
(جانور) مرغ سر گاو (Bucephala albeola - کوچک اندام و بومی امریکای شمالی)

buf|fo (bōōf´fō) n., pl. **-|fi** (-fē)
(ایتالیایی - اپرا) خواننده‌ی اُپرا که معمولاً نقش‌های خنده‌آور را بازی می‌کند

buf.foon (bə fōōn´) n. دلقک، لوده
buf.foon´ery, n. لوده‌گری، مسخره بازی
buf.foon´ish, adj. دلقک‌وار، مثل حاجی فیروز

bu.fo.ten.ine (byōō´fə ten´ēn´) n.
(دارو سازی) بوفوتنین ($C_{12}H_{16}N_2O$ که از غدد پوستی قورباغه‌های جنس Bufo به دست می‌آید)

bug¹ (bug) n., vi., vt. **bugged, bug´ging**
۱- (جانور) حشره (هریک از جنبندگان راسته‌ی Hemiptera که دهان مکنده دارند) (به آنها true bug هم می‌گویند)، شبگز ۲- انواع حشرات بند پا (مانند شپش و سوسک و هزارپا و ساس و غیره)، جمنده ۳- (عامیانه) میکروب (به ویژه آن که موجب بیماری شود)، ویروس ۴- میکروفن مخفی، میکروفن مخفی کار گذاشتن ۵- عیب یا خرابی ماشین (به ویژه کامپیوتر) ۶- (عامیانه - اغلب همراه با اسم دیگر) علاقمند، شیفته ۷- شیفتگی ۸- (امریکا - خودمانی) اتومبیل خیلی کوچک ۹- اذیت کردن، سر به سر گذاشتن، ناراحت کردن ۱۰- مات و مبهوت کردن، گیج کردن، سردرگُم کردن ۱۱- (چشمان را از شدت تعجب) باز کردن
• Iraj was bugging his brother
ایرج داشت سر به سر برادرش می‌گذاشت

bug² (bug) n.
(مهجور) لولو (بیشتر می‌گویند: bugbear)

Bug (bōōg) ۱- رودخانه‌ی باگ
(در جنوب کشور اوکراین که به دریای سیاه می‌ریزد - Southern Bug هم می‌گویند) ۲- رودخانه‌ی باگ (در غرب کشور اوکراین - Western Bug هم می‌گویند)

bug|a.boo (bug´ə bōō´) n., pl. **-boos´** ← bugbear

bug.bane (bug´bān´) n.
(گیاه) گل‌نگار (جنس Cimicifuga خانواده‌ی buttercup)

bug.bear (bug´ber´) n.
۱- لولو، بچه خوره، آنچه کودک را با آن بترسانند، هراسه ۲- هر چیزی که ترس یا نگرانی بیجا تولید می‌کند

*** bug-eyed** (-īd´) adj.
(امریکا - عامیانه) دارای چشمان بیرون زده، چشم برغلیده، چشم ور قلمبیده

bug.ger (bug´ər) n., vt.
۱- بچه‌باز، کونی ۲- آدم پست فطرت، رذل ۳- (از روی شوخی یا محبت) مردکه، بابا، یارو ۴- لواط کردن، بچه‌بازی کردن، (به مرد) تجاوز جنسی کردن

bug.ger|y (-ē) n. ← sodomy

bug|gy¹ (bug´ē) n., pl. **-gies**
کالسکه (دوچرخه یا چهارچرخه‌ای که یک نیمکت دارد و جای ویژه‌ای برای راننده ندارد)، کالسکه‌ی سبک و یک اسبه

bug|gy² (bug´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- پرحشره، شپشو، ساس‌دار ۲- (خودمانی) دیوانه، دیوانه‌وار

*** bug.house** (hous´) n., adj.
(امریکا - خودمانی) دیوانه‌خانه، بیمارستان روانی، دیوانه

bu.gle¹ (byōō´gəl) n., vi., vt. **-gled, -gling**
۱- شیپور، سُرنا، بوق ۲- شیپور زدن، (با زدن شیپور) آگهی دادن ۳- (ارتش) پیش قطار توپ

bu´gler, n. شیپورچی

bu.gle[2] (byōō´gəl) n., adj.
منجوق شیپور مانند (شیشه‌ای یا پلاستیکی) که برای تزیین به لباس می‌دوزند، منجوق‌دار (bugled هم می‌گویند)

bu.gle[3] (byōō´gəl) n.
(گیاه) آپیکه، لبدیسی، جعده (جنس Ajuga خانواده‌ی mint)

bu|gle.weed (byōō´gəl wēd´) n.
(گیاه) ۱- پای گرگ، فراسیون آبی ۲- (امریکا) گندنای کوهی (گونه‌های خانواده‌ی mint جنس Lycopus)

bu.gloss (byōō´glôs´) n.
(گیاه) گاو زبان، دیمهاج (گیاهان چند جنس گوناگون به ویژه Anchusa از خانواده‌ی borage)

bug.seed (bug´sēd´) n.
(گیاه) گیاهان گسترنده و شاخه‌آوری به نام لاتین Corispermum hyssopifolium از خانواده‌ی goosefoot

buhl (bōōl) n. ← boulle

buhr.stone (bur´stōn´) n.
۱- سنگ تیز (سنگ سخت و سیلیسی که از آن چاقو تیزکن می‌سازند) ۲- سنگ چاقو تیز کنی، تیزکن، سنگ آسیاب (buhr هم می‌گویند)

build (bild) n., vi., vt. **built** or (archaic) **build´|ed, build´ing**
۱- ساختار، ساختمان، هیکل، طرز قرارگیری، شکل ۲- ساختن، بنا کردن ۳- پایه قرار دادن، برقرار کردن، ایجاد کردن، به وجود آوردن ۴- (از نظر قدرت یا مبلغ یا میزان و غیره) افزوده شدن، اضافه شدن، رشد کردن
• it took him a long time to build his carpet business مدت‌ها طول کشید تا کسب و کار فرش فروشی او رونق گرفت
• they used wood to build this house
برای ساختن این خانه از چوب استفاده کردند
• to build up ۱- دلخواه‌تر کردن، ترویج دادن ۲- (در زمینی) ساختمان سازی کردن ۳- تقویت کردن ۴- توسعه دادن، گردآوری کردن

* **build-down** (bild´doun´) n.
(امریکا - عامیانه) کاهش تدریجی سلاح‌های اتمی یا ارتش و تجهیزات (طبق قرارداد)

build.er (bil´dər) n. ۱- انسان یا حیوان سازنده ۲- کسی که کارش ساختن بنا است، بساز و بفروش، مهراز، معمار، گلیگر ۳- ماده‌ای که برای افزایش قدرت پاک کنندگی به صابون و زداگرها اضافه می‌کنند

build.er's knot (bil´dərz) ← clove hitch

build.ing (-diŋ) n. ۱- بنا، ساختمان، عمارت، بُنلاد، کدواده ۲- ساختمان‌سازی، بنایی، -سازی

* **build|up** or **build-up** (bild´up´) n.
۱- (عامیانه) تعریف یا تبلیغات پی‌درپی برای محبوب ساختن چیزی، معروف سازی، ترویج ۲- افزایش، افزودن تدریجی (قدرت یا نرخ و غیره)

built (bilt) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: build

* **built-in** (bilt´in´) adj.
۱- داخلی، توکار، درون ساخته ۲- ذاتی، درونی

built-up (-up´) adj.
۱- برافزوده، هرچه که تدریجاً بر ارتفاع یا قدرت و غیره‌ی آن افزوده باشند ۲- پر از ساختمان

Bu.kha.ra (bōō kär´ə) شهر بخارا
(در جمهوری ازبکستان)، ناحیه‌ی بخارا (در همین جمهوری)

bul bulletin مخفف: بولتن، آگه‌برگ، آگه‌بخش، آگهی

bulb (bulb) n. ۱- (گیاه) پیاز، سوخ
۲- ریشه‌ی پیاز مانند، ریشه‌ی قلمبه
۳- گیاهی که از پیاز بروید، گیاه پیازی
۴- تابانه، هر چیز پیاز مانند، لامپ
۵- (کالبدشناسی) قلمبه‌شدگی بافتها و اندام‌ها (مانند پیاز مو) ۶- (مهجور) ← medulla oblungata

BULB (onion)

• an electric light bulb لامپ برق برای روشنایی
• tulip bulbs are planted in the fall
پیاز گل لاله را در پاییز می‌کارند

bul.ba.ceous (bəl bā´shəs) adj.
(گیاه) ← bulbous

bul.bar (bul´bər) adj. پیازی، وابسته به پیاز مغز تیره (یا مغز حرام)، وابسته به بصل‌النخاع

bulbed (bulbd) adj. پیاز دار

bul.bif.er.ous (bul bif´ər əs) adj.
(گیاه) پیازدار، وابسته به گیاهانی که به جای جوانه پیاز دارند، پیاز دهنده

bul.bil (bul´bil´) n.
(گیاه) پیازک (مثل قلمبه‌شدگی ساقه‌ی گل یا محل انشعاب برگ)، برجستگی، سوخیزه

bul.bous (bul´bəs) adj.
۱- پیاز مانند، پیاز شکل، پیاز دار، پیازی، تابانه مانند ۲- رونده از پیاز ۳- گِرد و گوشتالو

bul.bul (bool´bool´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- بلبل (در انگلیسی بیشتر می‌گویند: nightingale) ۲- پرنده‌ی کوچک و مهاجر افریقا و آسیا (تیره‌ی Pycnonotidae)

Bul.finch (bool´finch´), Thomas 1796- 1867
توماس بولفینچ (نویسنده و اسطوره‌شناس امریکایی)

Bulg 1- Bulgaria 2- Bulgarian
مخفف: ۱- بلغارستان ۲- بلغارستانی

Bul.gar (bul´gär´) n., adj.
بلغار، بلغارستانی

Bul.gar.i.a (bəl ger´ēə) کشور بلغارستان
(در شبه جزیره‌ی بالکان در جنوب خاوری اروپا)

Bul.gar.i|an (-ē ən) adj.
بلغار، بلغارستانی، وابسته به بلغارستان

bulge (bulj) n., vi., vt. **bulged, bulg´ing**
۱- برآمدگی، کیس، قلمبه‌شدگی، تحدب، شکم‌دادگی، آماس ۲- برآمده گردن یا شدن، کیس گردن، قلمبه شدن، بیرون زدن، پلخیدن، برغلانیدن، ورقلمبیدن، شکم دادن، ورغلیدن ۳- پیشرفتگی، پیش‌آمدگی (به ویژه در خط جبهه‌ی جنگ) ۴- افزایش ناگهانی ۵- (عامیانه) سود، مزیت

bul.gur (wheat) (bool´gər)
(از ریشه‌ی ترکی) بلغور

bulg|y (bul´jē) adj. برآمده، بیرون زده، پلخیده، ورقلمبیده، ورغلیده، بالا آمده، کیس کرده، شکم‌دار، محدب
bulg´i.ness, n. برآمدگی، قلمبه شدگی، بیرون زدگی

bu.li.ma.rex.i.a (byoo´li mə rek´sē ə) n.
(پزشکی - به ویژه نزد زن‌های جوان) بیماری وسواس خوردن خوراک زیاد و سپس استفراغ عمدی آن

bu.lim|i|a (byōō lē´mē ə) n.
(پزشکی) ۱- گاو گرسنگی، جوع بقر ۲- ← bulimarexia
bu.lim´ic, adj. دچار جوع بقر

bulimia ner.vo|sa (nər vō´sə)
(پزشکی) ← bulimarexia

bulk[1] (bulk) n., vi., vt., adj. ۱- کُندگی، حجم (به ویژه اگر زیاد باشد)، مقدار (زیاد)، سترگی، تنومندی، فراخنایی، ستبرا ۲- قُلمب، عمده، بسته‌بندی نشده، به طور یکجا ۳- (در مورد خوراک) جاگیر، شکم پرکن، دارای مواد زبر و لینت‌آور ۴- سترگ کردن یا شدن، حجیم کردن یا شدن، کُنده کردن یا شدن، اهمیت پیدا کردن
• the bulk of the debt was already paid
قسمت اعظم قرض قبلاً بازپرداخت شده بود

bulk[2] (bulk) n.
(قدیمی) بخش پیش آمده‌ی جلو کشتی

bulk.head (bulk´hed´) n. ۱- (کشتی و غیره) دیواره (برای جلوگیری از سرایت حریق یا آب از یک بخش به بخش دیگر)، دیوار کشتی، تیغه ۲- دیواره یا خاکریز (برای جلوگیری از سیل و شن روان و حریق جنگل و غیره)، حفاظ، حائل ۳- ساختمان یا اتاقک جعبه مانند (در بالای پلکان یا دهلیز و غیره) ۴- (ارتش) دهلیز تانک

bulk|y (bul´kē) adj. **bulk´|i.er, bulk´|i.est**
۱- سترگ، تنومند، کُنده، حجیم، کت، فراخنا، کلان، پر حجم، کت و کلفت، جاگیر ۲- بزرگ و بدقواره
bulk´i.ly, adv. به‌طور بزرگ و بد قواره
bulk´i.ness, n. سترگی، بزرگی، کلانی

bull[1] (bool) n., vt., vi., adj.
۱- گاو نر، نره گاو، وَرزا ۲- (نهنگ و فیل و برخی پستانداران بزرگ دیگر) نر ۳- کسی که نسبت به بالا رفتن قیمت سهام خوش‌بین است (و لذا سهام می‌خرد)، کسی که سهام یا اوراق بهادار می‌خرد تا قیمت آن را بدین طریق بالا برده و از فروش آنها سود ببرد، در بالا بردن قیمت سهام کوشیدن، ترقی کردن (قیمت)، روبه ترقی (در مقابل رو به تنزل: bear)، (بازار) داغ ۴- (مرد) گاوتن، تنومند، سترگ، کردن کلفت ۵- ← bulldog ۶- ← bullshit
۷- (خودمانی) سخن تهی گفتن، چاخان کردن، پوچ‌گویی کردن، چرت گفتن ۸- چرند، چرت و پرت، یاوه، مزخرف ۹- (نجوم - B بزرگ) صورت فلکی (استارگان) ثور ۱۰- (امریکا - عامیانه) پاسبان، آجان ۱۱- خال هدف

bull[2] (bool) n. ۱- مهر یا خاتم سربی پاپ، پلمب پاپ ۲- (کلیسای کاتولیک) حکم‌رسمی، فتوی

bull[3] (bool) n. اظهار غیرمنطقی و احمقانه، چرند گویی

bull- (bool)
پیشوند: ۱- نره گاو، گاونر [bullfight] ۲- نره گاو مانند، گاوی [bullhead] ۳- درشت، تنومند، نر [bullfrog]

bull bulletin مخفف: بولتن، آگه‌برگ، آگه‌بخش، آگه‌نامه

bul|la (bool´ə) n., pl. **-lae**
۱- (احکام صادره از طرف پاپ اعظم) مهر یا خاتم سربی پاپ، پلمب پاپ ۲- (پزشکی) تاول بزرگ، بولا
bul´lous, adj. تاول مانند، تاولی

bul.lace (bool´is) n. آلو، آلوچه

bul.late (bool´it) adj.
۱- تاول زده، تاول دار ۲- دارای ظاهر تاول زده یا چروکیده (مانند برخی برگ‌ها) ۳- برآمده (مثل تاول)

bull-bait|ing (bool´bāt´iŋ) n.
(انگلیس - در قدیم) تفریح عمومی که عبارت بود از گاوی که زنجیر شده و به او سگ کیش می‌دادند

* **bull.bat** (-bat´) n. nighthawk ←

* **bull.bri|er** (-brī´ər) n. (گیاه) خلنگ سبز

bull.dog (-dôg´) n., adj., vt. **-dogged´, -dog´ging**
۱- سگ بولداگ (که موی کوتاه و هیکلی خپله دارد و صورت آن پهن و پر چروک است) ۲- هفت تیر لوله کوتاه ۳- (انگلیس - در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج) معاون مبصر، معاون ممتحن ۴- بولداگ مانند، سرسخت، لجوج، بی‌امان ۵- (امریکا - در نمایش‌های گاوبازی) شاخ گاو نر را گرفتن و با چرخاندن گردنش آن را به زمین افکندن

* **bulldog edition**
(امریکا - روزنامه‌نگاری) چاپ اول روزنامه‌ی صبح

* **bull.doze** (bool´dōz´) vt. **-dozed´, -doz´ing**
۱- با بولدوزر (خاکبردار) بردن یا تسطیح کردن، با خاکبردار کندن ۲- (عامیانه) زورگویی کردن، با تهدید وادار کردن، مرعوب کردن، کلاشی کردن

* **bull.doz|er** (-dō´zər) n. ۱- بولدوزر، خاکبردار، تراکتور قاشق‌دار ۲- آدم زورگو، آدم کلاش

bul.let (bool´it) n.
۱- گلوله (تفنگ و هفت تیر و مسلسل) ۲- فشنگ (cartridge هم می‌گویند) ۳- (چاپ) نقطه‌ی کردی به شکل: • که برای تأکید جلو واژه یا جمله می‌گذارند

bul.le.tin (bool´ət'n) n., vt.
۱- خبرنامه، بیانیه‌ی مختصر و رسمی، خلاصه‌ی آخرین رویدادها، زبده‌ی اخبار، نشریه (ویژه‌ی اعضای انجمن و غیره)، آگه‌نامه، آگه‌برگ، آگه‌بخش، بولتن، اطلاعیه، گزارش خبری ۲- به صورت آگه‌نامه اعلام کردن

* **bulletin board**
تابلو اعلانات، آگه‌نامه دان، جای آگه‌نامه‌ها، آگه‌برگ جای، آگاهی نامه

bul|let.proof (bool´it prōōf´) adj., vt.
ضد گلوله، پاد گلوله، ضد گلوله کردن
• police wear bulletproof vests
مأموران پلیس جلیقه‌های ضد گلوله می‌پوشند

bullet train
۱- (ژاپن) تِرن تندرو، راه‌آهن تیرسان ۲- هر ترن تندرو
* **bull fiddle** double bass ← (عامیانه)
bull.fight (bool´fīt´) n. (در کشورهای اسپانیایی زبان) گاو بازی، گاو جنگی، گوتازی
bull´fight´er, n. گاوباز
bull´fight´ing, n. گاوبازی
bull.finch (-finch´) n.
(جانور) فینچ (گونه‌های سهره بومی آسیا و اروپا و امریکای شمالی - به ویژه گونه‌ی اروپایی سهره: Pyrrhula pyrrhula)، سهره‌ی قرمز قبا، گاو سهره
* **bull.frog** (-frôg´) n.
(جانور) گاو غوک (قورباغه‌ی درشت به نام Rana catesbeiana - بومی امریکای شمالی)
bull.head (-hed´) n.
(جانور) ماهی گاو سر (تیره‌ی Ictaluridae - از گربه‌ماهی‌های آب شیرین امریکای شمالی)
bull.head|ed (-hed´id) adj.
سمج، سرسخت، کله شق، خودرأی، کله‌خر
bull´head´edly, adv. با کله شقی یا سماجت
bull´head´ed.ness, n. کله شقی، سر سختی
* **bull.horn** (-hôrn´) n. بلندگوی دستی
bul.lion[1] (bool´yən) n.
۱- (طلا و نقره) شمش، شوشه، خنچه ۲- طلا و نقره به عنوان ماده‌ی اولیه یا ماده‌ی خام
bul.lion[2] (-yən) n. (خیاطی) روبان یا نوار یا حاشیه‌ی مزین به نخ زرین یا سیمین، زر دوزی، سیم‌دوزی
bull.ish (bool´ish) adj.
۱- گاو مانند، مانند گاو نر ۲- (بهای سهام و اوراق بهادار) در حال ترقی، موجب ترقی ۳- خوش‌بین، خوش‌بینانه
bull´ishly, adv. ۱- به‌طور گاو مانند ۲- به طور پُر رونق
bull´ish.ness, n. ۱- رونق، گرمی بازار ۲- گاو مانندی
bull mastiff سگ بول مستیف (که از جفت‌گیری مستیف و بولداگ به وجود می‌آید و بسیار قوی است)
bull-necked (-nekt´) adj.
دارای گردن کوتاه و کلفت کُو پال
bull nose (دامپزشکی) گاو دماغ (بیماری واگیر خوک توسط باسیل Fusobacterium necrophorum)
bull.ock (bool´ək) n. ۱- (در اصل) گوساله‌ی نر، نره گاو جوان ۲- گاو اخته، ورزا (steer هم می‌گویند)
* **bull.pen** (-pen´) n.
(امریکا) ۱- حصار چهارپایان، آغل گاو ۲- (عامیانه) اتاق بزرگ (به ویژه اتاق نرده‌دار زندان موقت) ۳- (بیس‌بال) اتاقک یا محوطه‌ی محصوری که بازیکنان در آن منتظر نوبت خود می‌نشینند، بازیکنان زاپاس
* **bull.pout** (-pout´) n. bullhead ←
bull.ring (-riŋ´) n. ۱- محوطه‌ی گاو بازی ۲- صحنه‌ی مدور این محوطه، صحنه‌ی گاو جنگی ۳- (کشتیرانی) حلقه‌ی سینه، چشمی سینه
* **bull session** (امریکا - عامیانه) گردهمایی کوچک و خودمانی (برای صحبت و بحث)
bull's-eye (bool´z ī´) n.
۱- نقطه‌ی مرکزی هدف (که معمولاً از چند دایره‌ی متحدالمرکز تشکیل یافته)، قلب هدف، جان هدف، گاو چشم، آماج، خال هدف ۲- تیری که به خال هدف بخورد، تیر به هدف خورده، (مجازی) نیل به هدف ۳- عدسی کوژ، چراغ یا فانوس مجهز به این عدسی ۴- آبنبات سفت و گِرد ۵- روزنه، بادگیر، نورگیر
• to hit the bull's-eye (تیر) به هدف زدن
bull.shit (bool´shit´) n., vi., vt.
(خودمانی - ناپسندیده) ۱- چرند، چرت و پرت، سخن پوچ، لاف، چاخان، چرت ۲- چرند گویی کردن، مزخرف گفتن، غلو کردن، قمپز دادن ۳- سرگین گاو، تپاله‌ی گاو
bull´shit´ter, n. حرف مفت زن، چاخان، یاوه‌گو
* **bull.shot** (bool´shät´) n.
که با آمیختن ودکا و گوشتابه درست می‌شود
* **bull.snake** (-snāk´) n.
(جانور) گاو مار (جنس Pituophis - مار درشت و قهوه‌ای و بی‌زهر و بومی امریکای شمالی)
bull terrier
سگ بول تریر (که از اختلاط بولداگ و تریر به دست می‌آید)
* **bull tongue**
(امریکا) تیغه‌ی تعویض‌پذیر دستگاه شخم‌زنی (ویژه‌ی شخم زدن زمین‌های سخت و بکر)
bull.whip (bool´hwip´, -wip´) n., vt. **-whipped´, -whip´ping**
تازیانه‌ی بلند و سنگین (که سابقاً گاو چرانان و گاری رانان به کار می‌بردند)، گاوشلاق، (با گاو شلاق) زدن
bul|ly[1] (bool´ē) adj., interj., n., pl. **-lies** vt., vi. **-lied, -ly.ing**
۱- زورگو، ضعیف کُش، گردن کلفت، قُلدر، قُلچماق ۲- زورگویی کردن، ظلم و جور کردن، گردن کلفتی کردن ۳- (انگلیس - محلی) همدم، همراه ۴- (قدیمی) جاکش ۵- (قدیمی) آدمکش مزدور ۶- (قدیمی) آدم شریف، مرد خوب ۷- شاد و خرم، سرزنده ۸- (امریکا - عامیانه) عالی، خیلی خوب ۹- (حرف ندا) خوب!، بارک الله!، احسن!
• the neighborhood bully was finally arrested
بالاخره گردن کلفت محله بازداشت شد
bul|ly[2] (bool´ē) n. کنسرو گوشت گاو، گوشت گاو قوطی شده، گوشت گاو پخته و نمک زده
* **bully boy**
آدم خشن و زورگو (به ویژه تبهکار مزدور)
bully pulpit
مقام و قدرت که برای پیشبرد هدف‌های فردی مورد سوء استفاده قرار گیرد، مسند زورگویی
bul|ly.rag (-rag´) vt. **-ragged´, -rag´ging**
(عامیانه - محلی) زورگویی کردن، قلدری کردن
bully tree (گیاه) سیب ستاره (انواع درختان حاره‌ی امریکا از خانواده‌ی sapodilla)

bul.rush (bool´rush´) n. ۱- (گیاه) علفِ بوریا، تَزک، (جنس Scirpus و خانواده‌ی sedge) ۲- (انگلیس) ← cattail ۳- (عامیانه) هر گیاه شبیه به بوریا (مانند پاپیروس و پیزر و بردی)، علف حصیر، جگن، نی بوریا

bul.wark (bool´wərk) n. ۱- بارو، سنگر، خاکریز ۲- موج شکن، دیوار ساحلی ۳- ← breakwater ۴- ملجأ، پناه، شخص یا چیز محافظ، سپرِ بلا، حافظ ۵- نرده یا دیواره‌ی دور کشتی (معمولاً به صورت جمع) ۶- برج و بارو کشیدن، سنگر ساختن، سپر شدن، حفاظت کردن

* **bum**[1] (bum) n., vt., vi. **bummed, bum´ming** adj. **bum´mer, bum´mest**
۱- قلندر، بی‌عار، ولگرد، خانه بدوش، ژنده‌پوش، گدای سرگردان ۲- آدم بی‌عرضه و وظیفه‌نشناس، بی‌غیرت، تنبل و بیکاره، لاابالی ۳- کسی که آنقدر عاشق کاری است که سایر وظایف خود را نادیده می‌گیرد ۴- (به ویژه در ورزش) بد، نابلد، ناشی، (مزه یا مرغوبیت) ناباب ۵- دروغین، قلابی، اشتباهی، باطل، بی‌فایده، معیوب، ناقص ۶- قلندری کردن، ولگردی و گدایی کردن، بی‌عاری و میخواری کردن، بی‌غیرتی کردن، به این و آن متوسل شدن، ول گشتن ۷- (خودمانی) با التماس گرفتن، (به کسی) بند شدن ۸- بیمارگونه، شَل ۹- (انگلیس - خودمانی) ماتحت، کون

• on the bum (عامیانه) ۱- مشغول ولگردی و بی‌غیرتی ۲- خراب (ابزار و غیره)، نیازمند به تعمیر

• to bum someone out
(امریکا - خودمانی) مزاحم شدن، اذیت کردن، خسته و ملول کردن

bum[2] (bum) n.
(انگلیس - خودمانی) ماتحت، کون، بقچه‌بندی، کون و کپل

bum.bail.iff (bum´bāl´if) n.
(انگلیس - تحقیرآمیز) مأمور کلانتری، مأمور پلیس، مجری حکم دادگاه، مأمور اجرا

* **bum|ber.shoot** (bum´bər shōōt´) n.
(امریکا - خودمانی) چتر، چتر بارانی

bum.ble (bum´b'l) vt., vi. **bum´bled, bum´bling** ۱- اشتباه لپی کردن، گاف کردن ۲- تلوتلو خوردن، تپق زدن، زشت و ناجور راه رفتن ۳- مِن‌مِن کردن ۴- سرهم بندی کردن، بد انجام دادن، ماست مالی کردن (بیشتر می‌گویند: bungle)

bum´bler, n. مخبط، اشتباه کار

bum|ble.bee (bum´bəl bē´) n.
(جانور) خر زنبور (انواع زنبورهای درشت و پر مو به رنگ سیاه و زرد به ویژه جنس Bombus)، زنبور عسل نر

bum.boat (bum´bōt´) n. قایق کوچکی که با آن (در بندر) دستفروشی می‌کنند، قایق دستفروشی

bumf or **bumph** (bumf) n.
(انگلیس - خودمانی - تحقیرآمیز) اسناد رسمی و اداری، مدارک دولتی، قرطاس بازی

* **bum.mer** (bum´ər) n.
۱- (قدیمی - خودمانی) آدم انگل، آدم ولگرد و تلکه کن ۲- (امریکا - خودمانی) هر چیز ناخوشایند

bump (bump) vt., vi., n. ۱- (جاده) دست انداز ۲- ضربه، تکان، برخورد، تصادم ۳- خوردن به، ضربه زدن یا خوردن، با تکان به چیزی خوردن ۴- تلپ تلپ کردن، بامب بامب کردن ۵- تِلِپ، بامب ۶- قلمبه شدگی (در اثر ضربه)، برآمدگی ۷- (امریکا - خودمانی) جای دیگری را گرفتن (در شغل یا در هواپیما و غیره)، برکنار کردن، اخراج کردن ۸- (امریکا - خودمانی) نرخ را بالا بردن (قیمت اجناس یا شرط‌بندی در قمار و غیره) ۹- (جمجمه‌خوانی) برجستگی جمجمه ۱۰- (امریکا - خودمانی) تکان دادن لگن خاصره به پس و پیش یا طرفین (مثلاً هنگام رقص)

• a bump in the road دست انداز جاده

• the airplane landed with a hard bump
هواپیما با یک تکان شدید فرود آمد

• to bump into
۱- خوردن به، تصادم کردن با ۲- (اتفاقاً به کسی) بر خوردن

• to bump off
(خودمانی) کشتن، سر به نیست کردن، کلک کسی را کندن

• to bump up (the price of)
(قیمت چیزی را) ناگهان و بسیار بالا بردن

• to bump up against
(اتفاقاً به کسی) برخوردن، تصادفاً ملاقات کردن

bump|er[1] (bump´ər) n. (اتومبیل و کامیون) سپر، (امریکا) سپر واگن و لوکوموتیو راه‌آهن (در انگلیس بیشتر می‌گویند buffer)، ضرب‌خور، ضربه‌گیر

bump|er[2] (bump´ər) n., adj.
۱- (فنجان و لیوان و غیره) پُر، لبالب، لبریز ۲- (عامیانه) درشت، نخبه ۳- فراوان، وافر

* **bumper sticker** (امریکا) شعار یا لطیفه (و غیره) که بر سپر ماشین می‌چسبانند، سپر چسبان

bump|er-to-bump|er (-tə bump´ər) adj. (ترافیک) شلوغ، سپر به سپر، شاخ به شاخ، ماشین پشت سر ماشین (← bumper[1])

bump.kin (bump´kin) n.
۱- (کشتی‌های بادبانی) تیرچه یا دیرک کلفت و کوتاه (که از بدنه‌ی کشتی بیرون زده است و طناب بادبان و غیره را به آن می‌پیچند)، دستک کشتی ۲- دخو، دهاتی، ساده‌لوح، هالو، زودباور، کودن

bump.tious (bump´shəs) adj.
مغرور و خودستا، پررو، پرافاده، از خود راضی، جسور

bump´tiously, adv. مغرورانه، با پررویی

bump´tious.ness, n. غرور، خودستایی، پررویی

bump|y (bump´ē) adj. **bump´|i.er, bump´|i.est**
پردست انداز، پرتکان، ناصاف، دارای چاله و چوله

bump´i.ly, adv. به‌طور پردست انداز یا پر تکان

bump´i.ness, n. پر دست اندازی، پر تکانی

bun[1] (bun) n. ۱- نان گرد، نان کماج ۲- گیسویی که در پس سر به صورت کره جمع شده باشد، (موی) گوجه‌ای ۳- (خودمانی) هریک از دو لپ کپل، لُمبر

* **bun**[2] (bun) n. (امریکا - خودمانی) بدمستی

bu|na (bōō´nə) n. بونا، لاستیک مصنوعی که از

پلیمریزه کردن بوتادین (butadiene) به دست می‌آید

bunch (bunch) n., vt., vi.

۱- (برخی میوه‌ها و گل‌ها) خوشه، پاشنگ، پپتنگ، چلازه، شنگله، کوخک ۲- دسته ۳- (عامیانه) گروه، سنخ، جمع ۴- (مهجور) قلمبه، برآمدگی، کوژی، بادکردگی، انباشتگی ۵- خوشه کردن، (معمولاً با up) انباشتن، توده کردن، جمع کردن یا شدن

• a bunch of red grapes یک خوشه انگور قرمز

• the sheep were bunched together in the cave گوسفندان در غار دور هم جمع شده بودند

bunch´i.ness, n. خوشه‌واری، انباشتگی

bunch´y, adj. خوشه وار، خوشه مانند، انباشته

bunch.ber|ry (-ber´ē) n., pl. **-ries**

(گیاه) تمشک سنگی (Cornus canadensis) از خانواده‌ی dogwood - بومی امریکا)، زغال‌اخته‌ی زینتی

* **bunch.flow|er** (-flou´ər) n.

(گیاه) گل سیاهان (Melanthium virginicum) از خانواده‌ی lily - بومی شرق ایالات متحده)

* **bunch grass**

(انواع علف‌ها و چمن‌هایی که به صورت توده‌ی فشرده به هم می‌رویند) چمن پرپشت

* **bun|co** (buŋ´kō) n., pl. **-cos** vt. **-coed, -co.ing**

(امریکا - عامیانه) کلاهبرداری (به ویژه اگر با نقشه و همکاری چند نفر باشد)، کلاهبرداری کردن، حقه زدن

* **bun.combe** (buŋ´kəm) n.

ریا، تدلیس، سخن وانمودین، چاخان، قُمپُز

bund[1] or **Bund** (boŏnt) n., pl. **bunds** (boŏndz) or **Bün.de** (bün´də)

(آلمان) ۱- ائتلاف، اتحادیه، همبست ۲- سازمان سیاسی (به ویژه سازمان طرفدار هیتلر در امریکای قبل از جنگ جهانی دوم به نام: the German-American Bund)

bund´ist, n. عضو اتحادیه یا سازمان سیاسی

bund[2] (bund) n.

(از ریشه‌ی فارسی: بند) سدخاکی، خاکریز، جاده‌ی خاکریزی شده در راستای رود یا دریا

Bun|des.tag (boŏn´dəs täk´) n.

مجلس فدرال آلمان، بوندستاگ

bun.dle (bun´dəl) n., vt., vi. **-dled, -dling**

۱- دسته، بقچه، بسته، پشته، عدل، لنگه، کلاف، لاقه، رزمه ۲- دسته کردن، بقچه‌بندی کردن، بسته کردن، عدل بندی کردن، بسته‌بندی کردن ۳- (خودمانی) پول زیاد ۴- (زیست‌شناسی - گیاه‌شناسی) همبست (vascular bundle هم می‌گویند)، بافت‌رشته ۵- (با away و off و out و into) با عجله فرستادن، بلامقدمه راهی کردن، با شتاب عزیمت کردن، به جنب و جوش افتادن ۶- (سابقاً در شمال شرقی ایالات متحده) با نامزد خود (بدون درآوردن لباس‌ها) در یک بستر خوابیدن (این رسم را bundling می‌گفتند)

• a bundle of old clothes یک بقچه رخت کهنه

b of rushes سازو

• not go a bundle on something (انگلیس - خودمانی) دوست نداشتن

• to bundle up

۱- بسته‌بندی کردن، بستن و کنار گذاشتن ۲- لباس گرم پوشیدن

bun´dler, n. بقچه مانند، بسته بندی کننده

bundt (boŏnt) n.

(شیرینی‌پزی - گاهی با B بزرگ) قالب کیک‌پزی که دورش کنگره دارد (Bundt pan و Bundt mold هم می‌گویند)، کیک پخته شده در این گونه قالب

bung (buŋ) n., vt. ۱- (چوب پنبه یا چوب و غیره که با آن سوراخ بشکه و پیت را مسدود می‌کنند) سوراخ گیر، سر، در، توپی ۲- ← bunghole ۳- (سوراخ بشکه را) گرفتن، کیپ کردن، مسدود کردن، بستن ۴- (خودمانی) صدمه زدن، ناقص کردن (با up) ۵- (انگلیس - خودمانی) با بی‌دقتی پرت کردن، شورتی‌گری کردن ۶- (به ویژه جانور) مقعد ۷- چپاندن

bun.ga.low (buŋ´gə lō´) n.

(از ریشه‌ی هندی) ۱- (هند) منزل یک طبقه (معمولاً با ایوانی در جلو) ۲- ساختمان کوچک و یک طبقه، بنگله، تک سرا

bung.hole (buŋ´hōl´) n.

سوراخ بشکه، دریچه‌ی بشکه

bun.gle (buŋ´gəl) n., vt., vi. **-gled, -gling**

۱- دستکاری و خراب کردن (چیزی)، انگولک کردن، بد درست کردن، با ناشیگری کار کردن، سَمبل کردن، ضایع کردن ۲- انگولک، تعمیر بد، اشتباه کاری، شورتی‌گری، ناشیگری ۳- (تعمیر یا کار) بد، سرهم بندی

bun´gler, n. مخبط، ناشی، کار خراب کن

bun´glingly, adv. ناشیانه، اشتباه آمیز(انه)

bun.ion (bun´yən) n.

پینه‌ی شست پا (معمولاً دردناک است)

bunk (buŋk) n., vi., vt.

۱- تختخواب سفری، تختخواب باریک و سبک که یک سوی آن به دیوار متکی باشد (مثل تختخواب کشتی و سربازخانه)، تختخواب نفرات، آنکادره، بونک، نیم تخت ۲- در بونک خوابیدن ۳- جای خواب موقت درست کردن، جای خواب موقت دادن به، شب را به سر بردن، بیتوته کردن ۴- (عامیانه - در مورد سخن یا نوشته) چرند، دروغ، حرف مفت

bunk bed

(در اتاق بچه‌ها و کشتی و غیره) تختخواب چند طبقه

bunk|er (buŋ´kər) n., vt.

۱- انبار سوخت (مثلاً در کشتی)، تانک نفت (در کشتی و غیره) ۲- سوخت رساندن (به کشتی) ۳- زاغه‌ی مهمات، سنگر بتونی، پناهگاه زیرزمینی، (جمع) استحکامات ۴- (بازی گلف) مانع شنی، شنزار

bunk.house (buŋk´hous´) n.

خوابگاه کارگران مزرعه

* **bunk.mate** (-māt´) n.

کسی که در خوابگاه در بستر مجاور می‌خوابد، (در مورد خوابگاه کارگری) هم خوابگاه

*** bun|ko** (buŋ´kō) n., pl. **-kos** vt. **-koed, -ko.ing** bunco ←

bun.kum (buŋ´kəm) n. buncombe ←

bun|ny (bun´ē) n., pl. **-nies**
(زبان کودکانه) خرگوش (bunny rabbit هم می‌گویند)

*** bun.ra|ku** (boon´rä´kōō´) n.
(ژاپن - نوعی خیمه شب بازی) نمایش بن راکو

buns (bunz) n.pl.
(خودمانی) کپل، دولنبر کون، دولپ کپل

Bunsen burner (bun´sən)
(شیمی) چراغ گازی کوچک، چراغ بونزن

bunt[1] (bunt) vt., vi., n.
۱- (انگلیس - محلی) شاخ زدن، (گاو و گوسفند و غیره) با سر زدن ۲- (بیس‌بال) با چوکان آهسته به گوی زدن (در مقایسه با محکم زدن)، گوی که آهسته زده شده

bunt[2] (bunt) n. (کشاورزی) بانت
(آفت دانه‌ی گندم و گیاهان مشابه توسط Tilletia)

bunt[3] (bunt) n. ۱- بخش میانی و شکم
داده‌ی تور ماهیگیری، شکم تور ۲- بخش میانی بادبان کشتی که در باد شکم می‌دهد، شکم بادبان

bun.ting[1] (bun´tiŋ) n.
۱- ردیفی از پرچم‌های کوچک، نوار پرچم، پرچَمچه ۲- روپوش زیپ‌دار و کلاهدار کودک (که از پارچه‌ی نرم و گرم است و به جز صورت تمام بدن را می‌پوشاند)

BUNTING

bun.ting[2] (bun´tiŋ) n.
(جانور) دانه خوار سیاه (تیره‌ی Emberizidae و جنس‌های Passerina و Emberiza)

bunt.line (bunt´lin) n. (در کشتی بادبانی) هریک
از طناب‌هایی که به پای بادبان چهارگوش وصل است و با آنها جهت بادبان را تغییر می‌دهند و یا آن را جمع می‌کنند

Bu|ñu|el (bōō´nyōō el´), Luis (loo ēs´)
لوئیس بونوئل (کارگردان سینما - اسپانیایی) 1900-83

bun|ya-bun|ya (bun´yə bun´yə) n.
(گیاه) بونیا بونیا (Araucaria bidwillii - بومی استرالیا)

Bun.yan (bun´yən), John 1628-88
جان بانیان (نویسنده‌ی انگلیسی)

buoy (boi; bōō´ē) n., vt.
۱- بویه، کوئه، گوی راهنما، دریا چراغ ۲- گوی لنگر (بویه یا گوی شناور بزرگی که کشتی را به آن مهار می‌کنند) mooring) buoy هم می‌گویند) life buoy ← ۳- ۴- بویه‌دار کردن، با بویه مشخص کردن ۵-(معمولاً با: up) شناور نگهداشتن ۶- (معمولاً با: up) قوت قلب دادن

BUOY

• her encouraging words buoyed me up حرف‌های تشویق آمیز او روحیه‌ی مرا خوب کرد

buoy.an|cy (boi´ən sē) n.
۱- قدرت یا خاصیت روی آب شناور ماندن، برآب مانی، غوطه‌وری، آبسواری ۲- قدرت یا خاصیت معلق مانی در هوا، فرازمانی ۳- دلشادی، گشاده‌رویی، سرحال بودن، قدرت شادماندن حتی در مصائب، زنده دلی

buoy.ant (-ənt; -yənt) adj.
۱- شناور، دارای خاصیت فرازمانی، فرازمان، برآبمان، آبسوار ۲- دلشاد، شادمان، سرحال، دارای روحیه‌ی خوب، سرزنده، زنده دل ۳- پُر رونق، فعال
buoy´antly, adv. ۱- با سرزندگی ۲- به طور شناور

bu.pres.tid (byōō pres´tid) n.
(جانور) سوسک طلایی (Buprestidae)

bur (bur) n., vt. **burred, bur´ring**
۱- تیف، خاشه، خاربُن، خارگوی (میوه یا پوشش تخم برخی گیاهان وحشی که مانند گوی خارداری است) ۲- بُته‌ی خارگوی، گیاه خاشه‌دار، تیغ ۳-(دندان‌پزشکی) زبانه‌ی مته، زبانه‌ی دریل، تیغه‌ی دستگاه برش ۴- ← burr ۵- خاشه یا خارگوی روی لباس را پاک کردن

bur bureau مخفف: بورو، دفتر، اداره

Bur 1- Bureau 2- Burma 3- Burmese
مخفف: ۱- بورو، دفتر، اداره ۲- کشور برمه، میانمار ۳- برمه‌ای، میانماری، وابسته به کشور برمه

bu.ran (bōō rän´) n. (از ریشه‌ی ترکی یا فارسی)
بوران (باد شمال شرقی روسیه و سیبری که در زمستان برف و باد و در تابستان گرما و گرد و خاک می‌آورد)

bur.ble (bur´bəl) vi. **-bled, -bling**
۱- صدای غرغر ایجاد کردن (مثل هنگام غرغره کردن)، صدای قُل قُل ایجاد کردن (مثل هنگام جوشیدن یا روان شدن آب) ۲- (مانند کودک) بِ‌بِ کردن، بوبو کردن ۳- حرف نامفهوم زدن، یاوه گفتن ۴-(هواپیمایی) شکست هوا
bur´bler, n. (کودک) بِ بِ کننده، قُل‌قُل کننده

bur.bot (bur´bət) n., pl. **-bot** or **-bots**
(جانور) ماهی ریشدار (Lota lota) که سرش مسطح و پهن است و پوزه‌اش موهای زیری دارد)

burbs (burbz) n.pl.
(عامیانه - مخفف: suburbs) شهرکها، حومه‌ها

bur.den[1] (burd´´n) n., vt.
۱- بار، آنچه حمل شود، محموله ۲- باری، باربر، بارکش ۳- بارکشی، حمل، ترابری ۴- (در کشتی) ظرفیت حمل بار، گنجایش کشتی ۵-(مجازی) بار غصه یا مسئولیت (و غیره)، سربار ۶- سربار شدن، بار کسی را افزودن، مزاحم شدن

• I don't wish to burden you with my personal problems میل ندارم با ذکر مسائل شخصی خود مصدع شما بشوم

• the burden of proof is on the accuser
مسئولیت اثبات به عهده‌ی کسی است که اتهام وارد می‌کند

bur.den[2] (burd´´n) n. ۱-(قدیمی) همراهی
صدای بم (در موسیقی) ۲- (ترانه) بخش تکراری، ترجیع‌بند، بخش آواز گروهی ۳- صدای نی‌انبان (bagpipe) ۴-اندیشه‌ی اصلی (نطق یا داستان و غیره)، موضوع اصلی

bur.dened (-ənd) adj.
(کشتیرانی) مسئول پرهیز از تصادم با کشتی دیگر، فاقد حق تقدم (در راندن در آب‌های شلوغ یا باریک)

burden of proof
مسئولیت اثبات ادعایی که مورد قبول همگان نیست

bur.den.some (-səm) adj.
پربار، سنگین، کمرشکن، پرمسئولیت، مزاحم، خسته‌کننده، نگران کننده، کرانبار، شاق، خطیر

bur´den.somely, adv. به‌طور شاق یا کرانبار

bur.dock (bʉr´däk´) n.
(گیاه) باباآدم (جنس Arctium خانواده‌ی composite)

bu.reau (byoor´ō) n., pl. **-reaus´** or **-reaux´**
۱- میز تحریر، میز کشودار یا خانه‌دار، (انگلیس) میز تحریر تاشو و کشودار ۲-اشکاف یا کمد کشودار، گنجه‌ی کشودار ۳-(بیشتر در امریکا و کانادا) نمایندگی، شعبه، آژانس، اداره، دفتر، اداره‌ی کل، دیوان
• the weather bureau اداره‌ی هواشناسی

bu.reauc|ra.cy (byoo rä´krə sē) n., pl. **-cies**
۱-(اعمال اختیارات دولت از طریق ادارات و افسران انتصابی و مقررات مدون) دیوان‌بندی، دیوان ساختار ۲-افسران دولت، روسای ادارات دولتی، مقامات اداری ۳-(تداعی منفی) دیوان سالاری، کاغذبازی، مقررات خشک و وقت‌گیر اداری، قرطاس بازی، تشریفات زائد اداری، بوروکراسی

bu.reau.crat (byoor´ə krat´) n.
۱- دیوان سالار، قرطاس باز ۲- کارمند خشک و مقرراتی ۳- مقام اداری، صاحب‌منصب

bu´reau.crat´ic, adj. دیوان سالار(انه)

bu´reau.crat´i.cally, adv. به‌طرز دیوان سالاری

bu.reau.cra.tese (byoo rä´krə tēz´) n.
سبک نگارش ادارات دولتی (که بی‌روح و مغلق و پر اطناب است)، سبک دیوان سالاری

bu.reauc|ra.tize (byoo rä´krə tīz´) vt., vi. **-tized´**, **-tiz´ing**
تبدیل به نظام دیوان سالاری کردن، پر از قرطاس بازی شدن یا کردن، دیوانی کردن

bu.reauc´ra.ti.za´tion, n. تبدیل به دیوان سالاری

bu.rette or **bu.ret** (byoo̅o̅ ret´) n.
(آزمایشگاه شیمی و غیره) بورت (لوله‌ی شیشه‌ای مدرج)

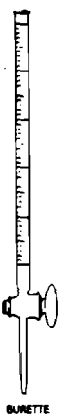
BURETTE

burg (bʉrg) n.
۱- (در اصل) شهر مستحکم و باردار ۲-(امریکا - عامیانه) شهرک، دِه (به ویژه اگر خلوت و دورافتاده باشد)

-burg (bʉrg) پسوند: شهر، ده، بلوک

bur.gage (bʉr´gij) n.
(در قدیم) روش کرایه‌ی خانه یا زمین از ارباب در مقابل اجاره‌ی سالیانه (در انگلیس)، روش گرفتن خانه و زمین شهری به طور موقت از دربار (در اسکاتلند)

bur.gee (bʉr´jē) n.
پرچم سه گوش، پرچم دُم کفتری (که در کشتی‌ها برای مخابره به کار می‌رود)، ناودرفش

bur.geon (bʉr´jən) vi. ۱- جوانه زدن، شاخ و برگ درآوردن، شکوفه دادن، شکوفا شدن، شکفیدن ۲- رونق گرفتن، آباد شدن، شکوفیدن، رشد سریع کردن

* **bur.ger** (bʉr´gər) n.
(امریکا - عامیانه) مخفف: همبرگر، چیز برگر

* **-bur.ger** (bʉr´gər)
پسوند: ۱- همبرگر [cheeseburger] ۲-ساندویچ متشکل از دو قطعه نان گرد و گوشت [turkeyburger]

bur.gess (bʉr´jis) n.
۱- (مهجور) شهروند یک بلوک یا شهرستان ۲-(انگلیس - قدیم) عضو پارلمان انگلیس (که از سوی بلوک یا شهرک یا دانشگاه انتخاب شده بود) ۳- (امریکا پیش از استقلال) عضو مجلس ایالتی ویرجینیا و مریلند

burgh (bʉrg) n. borough ← (انگلیس) ۱-
۲-(اسکاتلند - شهرداری) حقوق به ثبت رسیده

-burgh (bʉrg, bʉr´ō) n. -burg ← پسوند:

burgh|er (bʉr´gər) n.
(در اصل) ساکن شهر یا بلوک، (امروزه) شهروند محافظه کار از طبقه‌ی متوسط یا بالاتر

bur.glar (bʉr´glər) n.
کسی که (معمولاً شب) برای دزدی به خانه مردم می‌رود، دزدخانه، شب دزد، دزد، سارق

bur.glar.i.ous (bər gler´ē əs) adj.
شب دزدانه، متمایل به دستبرد زدن به خانه‌ی مردم

bur.glar´i.ously, adv. به‌طور دزدانه

* **bur.glar.ize** (bʉr´glər īz´) vt. **-ized´**, **-iz´ing**
شب دزدی کردن، مورد دستبرد قرار دادن، دستبرد زدن
• their house was burglarized twice
خانه‌ی آنها دو بار مورد سرقت قرار گرفت

bur.gla|ry (bʉr´glə rē) n., pl. **-ries**
(حقوق) ۱- ورود غیرمجاز ۲- راه‌یابی به منزل مردم (معمولاً در شب) برای دزدی، شب دزدی، دزدی شبانه، دستبرد

bur.gle (bʉr´gəl) vt., vi. **-gled**, **-gling**
(عامیانه) شب دزدی کردن، (به منزل مردم) دستبرد زدن

bur|go.mas.ter (bʉr´gō mas´tər) n.
(در آلمان و اتریش و هلند) شهردار

bur.go.net (bʉr´gə net´) n.
(در قرن شانزدهم) کلاه خود، خود سبک

bur.goo (bʉr´go̅o̅) n.
(از ریشه‌ی فارسی: بلغور) ۱- شوربای جو، حریره‌ی جو ۲-(محلی) آبگوشت پر ادویه و سبزی‌دار، پیکنیک یا مهمانی که در آن این خوراک هم داده شود

Bur.gun.dy (bʉr´gən dē) n., pl. **-dies**
۱- ناحیه‌ی بورگاندی (در فرانسه) ۲-گونه‌های شراب بورگاندی که سفید و قرمز و معمولاً سبک هستند ۳- هرگونه شراب قرمز و سبک ۴-سرخ متمایل به قرمز

Bur.gun.di.an (bər gun´dē ən) adj., n.
اهل بورگاندی، محصول بورگاندی

bur|i.al (ber´ē əl) n., adj. ۱- به خاک سپاری، تدفین، دفن، خاک کردن ۲- وابسته به دفن و کفن، تدفینی

burial ground
گورستان، قبرستان، آرامگاه، (کاشانی) رویه‌ی مزار

bur|i.er (-ər) n. به خاک سپارنده، گورکن، قبرکن

bu.rin (byoor´in) n.
۱- اسکنه‌ی حجاری، قلم حکاکی، بشنگ ۲- (باستان شناسی) اسکنه‌ی دوران عهد حجر

burke (bərk) vt. **burked, burk´ing**
۱- (در اصل) خفه کردن انسان و فروش جسد او به سالن‌های تشریح ۲- بی‌سر و صدا کلک شخص یا چیزی را کندن، سر به نیست کردن، (در پارلمان و غیره) جلوی بحث لایحه یا چیزی را گرفتن، مسکوت گذاشتن

Burke (bərk), Edmund 1729-97
ادموند بورک (نویسنده و سخنور انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)

Bur.ki.na Fa.so (boor kē´nə fä´sō)
کشور بورکینا فاسو (افریقا - نام سابق: Upper Volta)

Bur.kitt's lymphoma (bər´kits)
(پزشکی) سرطان لنفی

burl (bərl) n., adj., vt. ۱- (کاموا یا الیاف و غیره) گره ۲- گره‌گیری و پرداخت کردن پارچه ۳- (تنه و ریشه‌ی برخی گیاهان) گره، قلمبه شدگی ۴- (نجاری) روکش یا رویه‌ی چوبی که گره‌دار باشد (مثل چوب گردو) ۵- وابسته به رویه‌ی گره‌دار، دارای رویه یا روکش گره دار
burled, adj. (پارچه) گره‌دار

bur.lap (bər´lap´) n.
پارچه‌ی زبر و ضخیم از الیاف جوت یا کنف، گونی، کرباس

bur.lesque (bər lesk´) n., adj., vt., vi. **-lesqued´, -lesqu´ing**
۱- (تئاتر و غیره) تقلید خنده‌آور، تقلید انتقادی، هجو ۲- (امریکای قرن گذشته) نمایش خنده‌آور که در آن شوخی‌های رکیک و عریان نمایی می‌کردند ۳- تقلیدآمیز و خنده‌آور، تقلیدی (به منظور خنداندن) ۴- (به منظور انتقاد یا خنده) تقلید کردن از، هجو کردن

*** bur.ley** (bər´lē) n.
توتون بورلی (که در ایالت کنتاکی کشت می‌شود)

bur|ly (bər´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- تنومند، ستبر، سترک، بزرگ و سنگین، سنگین و عضلانی ۲- زمخت و گردن کلفت، کلندر، زمخت و سرحال
bur´li.ness, n. کت و کندگی، قلچماقی

Bur.ma (bər´mə) کشور برمه، میانمار

Bur.mese (bər mēz´) adj., n., pl. **-mese**
۱- اهل کشور برمه (میانمار)، وابسته به برمه، برمه‌ای (Burman هم می‌گویند) ۲- گربه‌ی برمه ۳- وابسته به زبان و فرهنگ برمه

burn (bərn) n., vi., vt. **burned** or **burnt, burn´ing**
۱- سوختن، سوزاندن، آتش زدن یا گرفتن، مشتعل کردن یا شدن ۲- سوختگی (در اثر حرارت یا تابش) ۳- سوختگی، سوزه ۴- سوخته شدن (در اثر آفتاب) ۵- سوزش داشتن ۶- (با سوزاندن در آتش) کشتن ۷- (به عنوان سوخت) مصرف کردن ۸- (در اثر سوخت و ساز) تبدیل به انرژی کردن ۹- (حیوانات را به منظور شناسایی) داغ کردن، نشان داغی زدن به ۱۰- (پزشکی) سوزاندن (زخم و غیره) ۱۱- تفتن، (خشت و غیره را در کوره) پختن ۱۲- (امریکا - خودمانی) با جریان شدید برق اعدام کردن ۱۳- (خودمانی) کلاهبرداری کردن، گوشبُری کردن، چاپیدن ۱۴- درخشیدن ۱۵- (عامیانه) احساس گرمی کردن ۱۶- در اشتیاق (یا خشم و غیره) سوختن ۱۷- آتش کردن (موشک)

- the building burned to the ground
ساختمان سوخت و با خاک یکسان شد
- the candles burned all night
شمع‌ها همه‌ی شب مشتعل بودند
- to burn down
کاملاً سوختن یا سوزاندن، در اثر حریق نابود کردن یا شدن
- to burn out
۱- (در اثر تمام شدن سوخت) خاموش شدن ۲- (در اثر استعمال زیاد یا حرارت و غیره) سوختن ۳- (در اثر کار زیاد و غیره) از پا درآمدن، خسته و بیمار شدن
- to burn up ۱- کاملاً سوختن ۲- (سوخت) زیاد مصرف کردن ۳- (امریکا - خودمانی) خشمگین کردن یا شدن

burn.a|ble (-ə b'l) adj., n. سوختنی، قابل احتراق، آتشگیر، آنچه سوختن آن ممکن یا مجاز باشد

burn|er (bərn´ər) n. ۱- (چراغ خوراک‌پزی و بخاری و غیره) دهانه یا زبانه‌ای که آتش یا حرارت از آن بیرون می‌آید، فتیله، چراغ، شعله، سوختگر، دیگدان، آتشدان ۲- دستگاه سوزاندن (زباله و غیره)، دستگاه سوختگر

bur.net (bər´nit) n.
(گیاه) توت روباهی، رشکک، مشکک (گونه‌های جنس Sanguisorba خانواده‌ی rose)

Bur.ney (bər´nē), Fanny (born Frances; married name Madame d'Arblay) 1752-1840
فنی بورنی (رمان نویس انگلیسی)

burn.ing (bərn´iŋ) adj.
۱- سوزان، تفتان، مشتعل ۲- سوختنی، قابل اشتعال ۳- بسیار مهم، حیاتی، خطیر

burning bush (گیاه) ونک، گل آهو، علف آهو، شمشاد سرخ (جنس Euonymus خانواده‌ی staff-tree - gas plant هم می‌گویند)، گُل شعله

burning glass
عدسی کوژ (برای ایجاد آتش یا حرارت)، عدسی سوزان

bur.nish (bər´nish) vt., vi., n.
(تقریباً هم معنی polish است) ۱- جلا، برق، صیقل ۲- (با مالش) براق کردن، جلا دادن، پرداخت کردن، صیقل دادن
bur´nisher, n. جلا دهنده

bur.noose or **bur.nous** (bər nōōs´) n.
برنوس، ردا، شنل کلاهدار (که در شمال افریقا می‌پوشند)

burn.out (bərn´out´) n. ۱- (در اثر تمام شدن سوخت) خاموش شدن، (پرتابه شناسی) تمام شدن سوخت موشک و ورود آن به مرحله‌ی افت آزاد (free fall) یا به مرحله‌ی دورافکنی (being jettisoned) ۲- صدمه یا زیان حاصل از حرارت زیاد ۳- از پا درآمدن، فرسودگی

روانی (در اثر فشار کار و نگرانی و غیره)

Burns (bŭrnz), Robert 1759-96
رابرت برنز (شاعر اسکاتلندی)

*** burn.sides** (bŭrn´sīdz´) n.pl.
ریش بی‌چانه (نوعی سبک ریش گذاری: چانه را می‌تراشند و ریش طرفین صورت و سبیل را می‌گذارند)

burnt (bŭrnt) vt., vi., adj.
۱- گذشته و اسم مفعول: burn ۲- سوخته، تفته

burnt offering (در مراسم مذهبی برخی ملل قدیم) حیوان یا خوراکی که در معبد سوزانده می‌شد

burnt orange
رنگ پرتقالی مایل به قرمز، پرتقال قرمز

burnt sienna
۱- رنگیزه‌ای به رنگ قرمز پرتقالی ۲- قرمز پرتقالی

burnt umber
۱- رنگیزه‌ای به رنگ قرمز قهوه‌ای ۲- قرمز قهوه‌ای

*** bur oak** (گیاه) بلوط مقاوم
(mossy-cup oak - Quercus macrocarpa هم می‌گویند)

*** burp** (bŭrp) n., vi., vt.
(عامیانه) ۱- آروغ ۲- آروغ زدن ۳- (با زدن دست به پشت بچه او را) به آروغ واداشتن، گاز معده را خالی کردن

*** burp gun**
(امریکا - خودمانی) مسلسل دستی، هفت تیر خودکار

burr[1] (bŭr) n., vt.
۱- ← bur ۲- ناصافی یا تیزی لبه‌ی فلز (در اثر مته کردن یا برش)، برقو، ناصافی، پلیسه، خارفلز ۳- ناصاف کردن، پلیسه‌دار کردن فلز، دارای لبه‌ی اره مانند کردن ۴- ته یا انتهای ریوت (rivet)، ته میخ پرچ

burr[2] (bŭr) n., vi., vt.
(زبان‌شناسی) ۱- تلفظ مشدد صدای "r" (مثلاً در گویش اسکاتلندی) ۲- صدای وِر وِر، صدایی شبیه صدای باد زن برقی ۳- صدای فرفره ۴- صدای فرفره کردن، وِر وِر کردن ۵- حرف یا آوای r را به طور مشدد تلفظ کردن

burr[3] (bŭr) n. ← buhrstone

bur reed (گیاه) نی توپی، تُورُوف، جل وزغ (گونه‌های جنس Sparganium)

bur-reed (-rēd´) adj. (گیاه) وابسته به تیره‌ی Sparganiaceae و راسته‌ی Typhales، جل‌وزغی

*** bur.ri|to** (boo rē´tō) n., pl. **-tos**
غذای مکزیکی مشتمل بر نانی که دور گوشت و پنیر و لوبیا پیچیده‌اند، بوریتو

bur|ro (bŭr´ō) n., pl. **-ros**
(به ویژه در جنوب باختری ایالات متحده) الاغ، خر باربر

bur.row (bŭr´ō) n., vt.
۱- سوراخ (که توسط حیوان کنده شده باشد)، لانه‌ی زیر زمینی، سوله ۲- سوراخ کردن، نقب زدن، کندن (سوراخ)، تونل زدن ۳- کاویدن، کاوش کردن، جستجو کردن، شکاویدن

• mice had burrowed under the building
موش‌ها زیر ساختمان نقب زده بودند

*** burrowing owl**
(جانور) بوف کاوگر (Athene cunicularia - بومی دشت‌های امریکای شمالی و جنوبی)

burr.stone (bŭr´stōn´) n.
← buhrstone

bur|ry[1] (bŭr´ē) adj. **-ri|er, -ri.est**
۱- خاشه مانند، تیغدار، زبر و چسبنده ۲- پر از خاشه و تیغ

bur|ry[2] (bŭr´ē) adj. **-ri|er, -ri.est**
(زبان شناسی) دارای تلفظ "r" به طور مشدد

bur|sa (bŭr´sə) n., pl. **-sae** (-sē) or **-sas**
(کالبد شناسی) کیسه‌ی زلالی، کیسه، حفره (به ویژه اگر پر از مایع باشد)، انبانه

bur´sal, adj. وابسته به کیسه‌ی زلالی، انبانه‌ای

bur.sar (bŭr´sər) n.
۱- خزانه‌دار، گنجور، صندوقدار (به ویژه در دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌ها) ۲- (اسکاتلند - دانشجوی دانشگاه که کمک هزینه‌ی تحصیلی می‌گیرد) بورسیه

bur.sa|ry (bŭr´sə rē) n., pl. **-ries**
۱- خزانه‌داری، گنجوری، صندوقداری (به ویژه در دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌ها) ۲- صندوق ۳- (اسکاتلند و کانادا) کمک هزینه‌ی تحصیلی، بورس آموزشی

burse (bŭrs) n. ۱- کیسه، کیف پول
۲- (اسکاتلند و کانادا) بورس آموزشی، کمک هزینه‌ی تحصیلی ۳- (کلیسای کاتولیک) کیسه‌ی ابریشمی (که رومیزی میز عشای ربانی را در آن قرار می‌دهند)

*** bur.seed** (bŭr´sēd´) n. ← stickseed

bur.se|ra (bŭr´sə rə) adj.
(گیاه) بلسانی (تیره‌ی Burseraceae راسته‌ی Sapindales)

bur.si.form (bŭr´sə fôrm´) adj.
(کالبد شناسی) کیسه مانند، انبانی، انبانسان، انبانه مانند

bur.si.tis (bər sīt´is) n.
(پزشکی) التهاب کیسه‌ی زلالی، آماس انبانه

burst (bŭrst) n., vi., vt. **burst, burst´ing**
۱- ترکیدن، منفجر شدن، از هم پاشیدن، ترکاندن، پکیدن، کُفتن، شکفتن، از هم باز شدن ۲- تَرکِش، انفجار، پُکش، تلاشی، از هم پاشی ۳- (تیراندازی) رگبار، آتش پی‌درپی، شلیک ۴- زدن زیر خنده (یا گریه)، ناگهان بیان کردن ۵- ناگهان و با پویایی رفتن (یا آمدن یا آغازیدن و غیره) ۶- کاملاً پُر بودن، سرشار بودن (از محبت یا غم و غیره)، تجلی، بیرون ریزی

• he burst into the room سراسیمه وارد اتاق شد
• suddenly she burst out laughing ناگهان زد زیر خنده
• the house burst into flames خانه مشتعل شد

bur.then (bŭr´*th*ən) n., vt.
(قدیمی) ← burden[1]

bur.ton (bŭrt´´n) n.
طناب و قرقره (برای بلند کردن بار)

Bu.run.di (boo roon´dē)
کشور بروندی (در مرکز خاوری افریقا و شرق کشور زئیر)

Bu.run´di.an, adj., n. وابسته به بروندی، اهل بروندی

bur.weed (bur´wēd´) n.
هر گیاهی که تیغ یا خاشه داشته باشد، گیاه خارگوی دار
bur|y (ber´ē) vt. **bur´ied, bur´|y.ing**
۱- به خاک سپردن، خاک سپردن، دفن کردن، خاک کردن، چال کردن، در گور گذاشتن ۲- در خاک پنهان کردن، پوشاندن ۳- از خاطر دور کردن، به بوته‌ی فراموشی سپردن ۴- شدیداً پرداختن به
bus (bus) n., pl. **bus´|es** or **bus´ses** vi., vt. **bused** or **bussed, bus´ing** or **bus´sing**
۱- اتوبوس ۲- با اتوبوس آوردن و بردن، (به ویژه) حمل دانش‌آموزان به مدرسه و بالعکس ۳- (خودمانی) اتومبیل ۴- (برق) رابط فشار قوی، رسانگر فشار قوی (بیشتر می‌گویند: bus bar) ۵- به عنوان پادو رستوران کار کردن
Bus or **bus** business مخفف: بازرگانی، تجارت
* **bus.boy** (-boi´) n.
کمک پیشخدمت رستوران، پادوی رستوران
bus|by (buz´bē) n., pl. **-bies**
(انگلیس) کلاه پوستی نظامی، کلاه بازبی

bush[1] (boosh) n., vi., vt., adj.
۱- (گیاه کوتاهی که به جای یک ساقه‌ی اصلی چندین ساقه‌ی گسترنده دارد) گیاه پرپشت، بته، بوته، بیاره ۲- بُته‌زار، جای پوشیده از بُته، تیماس ۳- هرچیز شبیه بته، بته مانند (به ویژه دُم جانور اگر پرپشت و فرچه مانند باشد)، جاروبکی، جاروبک مانند، فرچه مانند ۴- (خودمانی) ریش (به ویژه اگر بلند و پرپشت باشد) ۵- (معمولاً با: the) بوته‌زار وحشی، سرزمین پُربُته و رام نشده و بی‌ساکن، جنگل، جای دور افتاده ۶- (مهجور) میخانه ۷- (مهجور) شاخه‌ی پاپیتال که سابقاً نشان شراب بود و بر تابلوی میخانه‌ها می‌کشیدند ۸- (مانند بُته) پرپشت و گسترده شدن یا بودن ۹- با بُته آراستن یا پوشاندن یا احاطه کردن ۱۰- (امریکا - خودمانی) ناپیشه‌کار و ناشی، بی‌ارزش، ناچیز ۱۱- جاروبک
• the bushes are lovely in spring
در بهار بته‌ها خیلی زیبا هستند
• to beat around the bush
به اصل مطلب نپرداختن، منظور خود را بیان نکردن، صغری کبری چیدن
bush[2] (boosh) n., vt.
(مکانیک) ۱- بوش، آستر (فلزی یا پلاستیکی)، لایی، غلاف، غلافک ۲- بوش زدن، لایی یا آستری زدن به
bush baby (جانور - گونه‌های نخستیان میمون مانند جنگل‌های حاره‌ی افریقا از تیره‌ی Galagidae) گالاگو
* **bush bean** (گیاه) لوبیای بته‌ای
(انواع لوبیای معمولی Phaseolus vulgaris که بته دارتر و پرپشت تر از گونه‌های دیگر لوبیا هستند)
bush.buck (-buk´) n., pl. **-buck´** or **-bucks´** (جانور) گوزن بته‌زار
(Tragelaphus scriptus - ریزه‌اندام و بومی افریقا)
bushed (boosht) adj.
۱- (بیشتر در استرالیا) سردرگُم (مثل کسی که در بوته‌زار وحشی گم شده باشد) ۲- (عامیانه) خیلی خسته
bush|el[1] (boosh´əl) n. ۱- بوشل (پیمانه‌ی غلات و میوه‌جات معادل با سی و دو کوارتز یا ۳۵/۲۴ لیتر و یا هشت گالُن) ۲- ظرفی به گنجایش یک بوشل ۳- وزنی برابر یک بوشل ۴- (عامیانه) مقدار زیاد (مخفف آن: bu)
* **bush|el**[2] (boosh´əl) vt., vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** (امریکا)
وصله کردن، تغییر دادن، تعمیر کردن (به ویژه جامه)
bush´el.er or bush´el.ler, n. وصله‌دوز
bush|el.bas|ket (boosh´əl bas´kit) n.
سبد گرد (به گنجایش یک بوشل)
* **bush.ham.mer** (boosh´ham´ər) n.
چکش سنگ‌تراشی (که ضربه‌خور آن پستی و بلندی دارد و با آن سطح سنگ را مسطح و زبر می‌کنند)، چکش برقی
bush|i.ness (boosh´ē nis) n.
بته مانند بودن، پرپشتی، انبوهی
bush.ing (boosh´iŋ) n.
(مکانیک) بوش، آستر (فلز یا پلاستیکی)، لایی، غلاف، غلافک
* **bush jacket**
(پالتوی کمربنددار کوتاه که تا کپل می‌رسد و جیب‌های آن دکمه دارد) کت صحرایی (bush coat هم می‌گویند)
* **bush league**
(امریکا - خودمانی) ۱- ← minor league ۲- هر کار یا فعالیت کم اهمیت و دست دوم، درجه دو، پیش‌پا افتاده
bush´-league´, adj. پیش پا افتاده، کم ارزش
* **bush leaguer** (امریکا - خودمانی)
۱- (بیس‌بال) عضو تیم کوچک و کم اهمیت ۲- آدم غیر ماهر و دست دوم، آدمی که کارش دست اول نیست
bush lot
(کانادا) پاره زمین جنگلی، جنگل درختان الواری
bush.man (boosh´mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- ساکن بُته‌زارهای استرالیا
۲- آدم جنگلی، آدم دشتی ۳- (B بزرگ) بومی بیابان نشین صحرای کالاهاری (افریقا)
bush.mas|ter (-mas´tər) n.
(جانور) بوته مار (Lachesis muta که بزرگ جثه‌ترین مار سمی امریکای جنوبی و مرکزی است)
bush pig (جانور) خوک جنگلی
(از جنس Potamochoerus - بومی جنگل‌های افریقا)
bush.rang|er (-rān´jər) n. ۱- ساکن بته زار، آدم جنگلی ۲- (استرالیا) یاغی جنگلی، دزد جنگل
* **bush|wa** (boosh´wä) n.
(امریکا - خودمانی) چرند، بی‌معنی، چرت وپرت، یاوه
* **bush.whack** (boosh´hwak´) vi., vt.
(امریکا) ۱- با شمشیر بته‌ها را زدن و راه خود را باز کردن، در بوته‌زار رهنوردی کردن ۲- با کشیدن بوته‌های کناره‌ی نهر قایق را به جلو راندن ۳- جنگ غیرنظامی (پارتیزانی) کردن، از کمینگاه حمله کردن، از خفا برتاختن
bush´whack´er, n. راه باز کن، حمله کننده
bush´whack´ing, n. بته زنی، راه گشایی، حمله

bush|y (boosh´ē) adj. **bush´|i.er, bush´|i.est** ۱- پوشیده از بُته و خاربُن، بُته‌زار، پُربُته ۲- بته‌مانند، پر مو و فرچه مانند، جاروبکی، پشمالو و گسترده، پاچه بُزی

bus|i.ly (biz´ə lē) adv. با کمال سرکرمی، با پُر مشغلگی، با فعالیت تمام

busi|ness (biz´niz) n., adj. ۱- شغل، حرفه، کار، کسب، (جمع) مشغله ۲- کار ویژه، وظیفه، عمل ۳- مسئولیت ۴- بازرگانی، تجارت، داد و ستد، کاسبی، سوداگری ۵- وابسته به بازرگانی، تجارتی، سوداگرانه ۶- محل کسب (تجارتخانه، شرکت، مغازه، دکان، کارخانه و غیره) ۷- مشتری بودن

• please go about your own business لطفاً سرت به کار خودت باشد

• that is none of your business! به تو مربوط نیست!

• to mean business جدی بودن، به حرف خود عمل کردن

business agent نماینده‌ی اتحادیه‌های کارگری

*** business college** (or **school**) مدرسه‌ی عالی علوم اداری و بازرگانی

business cycle (اقتصاد) چرخه‌ی اقتصادی (هریک از نوسانات وضع بازار و تجارت)، دوره‌ی رونق یا کسادی بازرگانی

business envelope پاکت اندازه‌ی معمولی، پاکت بازرگانی (که ورق کاغذ ۸/۵ در ۱۱ اینچ را با دو بار تا کردن می‌توان در آن قرار داد) (business-size envelope هم می‌گویند)

busi|ness.like (-līk´) adj. منظم و مرتب، آن طور که محل کسب خوب باید باشد، کاسبانه، کاری، جدی و با پشتکار، با رعایت اصول بازرگانی

busi|ness.man (-man´) n., pl. **-men´** کاسب، کاسبکار، بازرگان، تاجر، سوداگر، اداره کننده‌ی کسب یا بنگاه بازرگانی

*** business office** اداره‌ی حسابداری (در مؤسسات و ادارات بزرگ)

busi|ness.per.son (-pər´sən) n. سوداگر، کاسب، بازرگان (بیشتر به جای businessman و businesswoman به کار می‌رود)

busi|ness.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (-wim´in) (مونث) بازرگان، سوداگر، کاسب، بازاری

bus.ing or **bus.sing** (bus´iŋ) n. با اتوبوس بردن، حمل و نقل دانش‌آموزان از محلات مختلف (به منظور شکستن یکپارچگی نژادی در شهرهای بزرگ امریکا)

busk|er (bus´kər) n. (انگلیس) آواز خوان دوره‌گرد، هنرپیشه‌ی دوره‌گرد (به ویژه در لندن)

bus.kin (bus´kin) n. ۱- (تئاتر یونان و روم باستان) چکمه‌ی تسمه‌دار و پاشنه بلند که تا زیر زانو می‌رسید و هنرپیشگان تراژدی روی صحنه می‌پوشیدند ۲- تراژدی، نمایش غم‌انگیز، سوگمایش

bus´kined (-kind) adj. وابسته به تراژدی

bus.man (bus´mən) n., pl. **-men** (-mən) راننده اتوبوس، متصدی اتوبوس

busman's holiday تعطیلی و مرخصی که طی آن انسان همان کارهایی را می‌کند که در سر کار می‌کرده

buss (bus) n., vt., vi. (محلی) بوسه، بوسیدن، بوس کردن، ماچ آبدار یا شوخی آمیز کردن

bus.ses (bus´iz) n. جمع واژه‌ی: bus

bust[1] (bust) n. ۱- تندیس نیم‌تنه، مجسمه‌ی سر و شانه‌ها و بخش بالایی سینه، تندیسه، نیم پیکره ۲- سینه، (به ویژه در مورد زنان) پستان‌ها ۳- اندازه‌ی دور سینه (به ویژه در دوزندگی یا انتخاب لباس)

BUST

bust[2] (bust) vt., vi., n. (عامیانه) ۱- پاره کردن یا شدن، شکستن، خراب کردن یا شدن ۲- مفلس، بی‌چیز، وامانده ۳- افلاس، خراب شدن وضع مالی، بی‌چیز شدن یا کردن ۴- تنزل رتبه دادن ۵- رام کردن (به ویژه کُره اسب را) ۶- زدن ۷- بازداشت کردن، (برای بازداشت) ریختن به جایی، بازداشت ۸- مشت، سُقلمه

• the police busted him for drug possession مأموران پلیس او را به خاطر داشتن مواد مخدر بازداشت کردند

• the radio is busted again رادیو دوباره خراب شد

bust´ed شکسته، مفلس

bus.tard (bus´tərd) n. (جانور) هوبره (تیره‌ی Otididae که از پرندگان پا دراز و سنگین جثه‌ی اروپا و آسیا و افریقا است)

bust|er (bus´tər) n. ۱- (امریکا - خودمانی - با لحن شوخی‌آمیز یا تحقیرآمیز) پسرک!، مردک! ۲- خرج مشعل، آستر میانی ۳- مخفف: broncobuster

-bust.er (bus´tər) پسوند: شخص یا چیزی که از کار می‌اندازد یا نابود می‌کند

*** bus.tic** (bus´tik) n. (گیاه) باستیک (Dipholis salicifolia - درخت بومی جنوب ایالت فلوریدا و جزایر کارائیب)

bus.tier (bōōs tyā´) n. ۱- پیراهن زیر تنگ و کرست مانند زنانه که تا کمر می‌آید ۲- پیراهن کوتاه زنانه

bus.tle[1] (bus´əl) n., vi., vt. **-tled, -tling** ۱- فعالیت (همراه با سر و صدا)، قیل و قال، های و هو، بیا و برو، جنب و جوش، تکاپو ۲- (با شتاب و سر و صدا) کار کردن، حرکت کردن، در جنب و جوش بودن، به تکاپو افتادن

• the bazaar in Tehran is a bustling place بازار تهران محل پر جنب و جوشی است

bus´tlingly, adv. به‌طور پُر جنب و جوش

bus.tle[2] (bus´əl) n. (مد قدیم لباس زنانه) لفاف گذاری و برجسته‌سازی نشیمنگاه لباس

BUSTLE

*** bust|y** (bus´tē) adj. **bust´|i.er, bust´|i.est** خوش سر و سینه، دارای پستان‌های بزرگ

bus|y (biz´ē) adj. **bus´|i.er, bus´|i.est** vt. **bus´ied, bus´|y.ing**
۱- دست به کار، مشغول، سرگرم ۲- پرفعالیت، پر کسب و کار، پر رفت و آمد، پُرتکاپو، پُر جنب و جوش، پُر مشغله، شلوغ ۳- (تلفن) مشغول ۴- فضول ۵- (نقاشی و سایر کارهای هنری) دارای جزئیات زیاده از حد ۶- مشغول کردن یا بودن، سرگرم کردن یا بودن
• my mother was busy cooking مادرم مشغول پخت و پز بود
• the busiest street in Tabriz شلوغ‌ترین خیابان تبریز
bus´y.ness, n. گرفتاری، مشغله
bus|y.bod|y (-bäd´ē) n., pl. **-bod´ies**
فضول، نخود هر آش، مداخله جوی، همه کاره
* **bus|y.work** or **bus|y-work** (-wŭrk´) n.
کار بیهوده و وقت‌گیر، وقت کش، نخود سیاه، (در مدرسه) کاری که صرفاً برای مشغول نگه داشتن داده می‌شود
but[1] (but; bət) prep., conj., adv., pron.
۱- مگر، به جز، سوای، به استثنای ۲- (همراه با مصدر) چاره‌ای جز ... ۳- ولی، اما، به هرحال، هرآینه، لیکن ۴- مگر آنکه، که ۵- فقط ۶- همین... ۷- از سوی دیگر، به هرحال ۸- ... که ۹- (خودمانی) کاملاً، درست و حسابی
• but for اگر به خاطر... نبود
• no one but you هیچ کس به جز تو
• there is but one solution to this problem
این مسئله فقط یک راه حل دارد
but[2] (but) n.
(اسکاتلند) اتاق بیرون از ساختمان (به ویژه آشپزخانه)
bu.ta.caine sulfate (byōōt´ə kān)
(شیمی) سولفات بوتاکایین ($(C_{18}H_{30}N_2O_2)_2.H_2SO_4$)
bu.ta.di.ene (byōōt´ə dī´ēn) n.
(شیمی - هیدروکربُن پر واکنشی به فرمول $H_2C:CHHC:CH_2$ که از نفت به دست می‌آید)، بوتادین
bu.tane (byōō´tān) n. (شیمی) بوتان
(هر یک از دو آلکان بوتان معمولی و ایزوبوتان که فرمول آنها یکی است: C_4H_{10} ولی ساختار آنها فرق دارد)
bu.ta.nol (byōō´tə nôl´) n.
butyl alcohol ←
bu.ta.none (byōō´tə nōn´) n.
methyl ethyl ketone ←
butch (boōch) adj., n. ۱- (امریکا - عامیانه - سبک سلمانی مردان) موی آلمانی ۲- (امریکا - خودمانی - زن) مردنما، خشن و مرد رفتار، هم‌جنس باز ۳- (خودمانی) مرد یا پسر گردن کلفت، پراستقامت
butch|er (boōch´ər) n., vt.
۱- قصاب، گوشت‌بر و گوشت فروش، سلاخ ۲- قصابی کردن، ذبح کردن ۳- (قدیمی - عامیانه) دستفروش یا اغذیه فروش (در سینما و ورزشگاه و غیره) ۴- آدمکش، کشتارگر ۵- کشتار دسته جمعی کردن، قتل عام کردن، (به شمار زیاد یا با وحشی‌گری) کشتن، زجرکش کردن ۶- کاری را خراب کردن، بد انجام دادن، در هم ریختن
butch´erer, n. ذبح کننده، قتال
butch´erly, adj. قصاب وار
butch|er.bird (-bŭrd´) n.
(جانور) مرغ قصاب (که طعمه‌ی خود را بر خار گیاهان می‌افکند تا بمیرند و سپس آنان را می‌خورد)
butcher block
تخته‌ی زیرساطور (که روی آن گوشت و سبزی خرد می‌کنند)، تخته ساطوری (butcher-block هم می‌گویند)
butch|er's-broom (boōch´ərz brōōm´) n.
(گیاه) کوله خاس (Ruscus aculeatus از خانواده‌ی lily)
butch.er|y (boōch´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- (انگلیس) کشتارگاه، سلاخ خانه ۲- قصابی، سلاخی، ذبح، گوشت فروشی ۳- زجرکشی، کشتار همگانی یا بی‌رحمانه ۴- خراب کردن (کار)، در هم ریختن
bu.tene (byōō´tēn´) n. butylene ←
bu.te|o (byōōt´ē ō´) n.
(جانور) قوش (جنس Buteo)
but|le (but´'l) vi. **-led, -ling**
(کاربرد مزاح‌آمیز) آبدارباشی بودن یا شدن
but.ler (but´lər) n.
آبدارباشی، (در منزل پولداران) سرپیشخدمت
butler's pantry
آبدارخانه، اتاقکی که در آن مواد غذایی انبار یا ارائه می‌شود
but.ler|y (but´lər ē) n., pl. **-ler.ies**
آبدارخانه، اتاقچه‌ی سر پیشخدمت، اتاقک آبدار خانه
butt[1] (but) n., vt., vi.
۱- ته هر چیز، بخش پهن و کلفت هر چیز، کونه ۲- (پشته‌ی خاک یا توده‌ی کاه که در پشت هدف تیراندازی قرار می‌دهند تا تیر فراتر نرود) تیرگیر، هدف، آماج، (جمع) محل نشانه‌گیری و تیراندازی ۳- گودال (شکارچیان در آن پنهان می‌شوند) ۴- آماج شوخی (یا مسخرگی یا انتقاد) ۵- (خودمانی) کپل، ماتحت، کون
• a rifle butt ته تفنگ
• he was the butt of Ben's ridicule
او آماج شوخی‌های پن بود
butt[2] (but) vt., vi., n. ۱- لب به لب کردن، دو لبه‌ی (تخته یا صفحه‌ی فلزی را) به هم جور کردن ۲- (گاو و قوچ و غیره) با شاخ یا با سر زدن، با سر کوفتن بر ۳- محکم خود را زدن به ۴- مجاور بودن به، هم مرز بودن یا کردن با ۵- (مثل حالت شاخ‌زنی) حرکت کردن، با سر جلو رفتن یا کنار زدن ۶- (شمشیر بازی) حرکت سریع شمشیر به جلو ۷- بیرون زدن، ورقلمبیدن، درقلیدن
• the goat butted the little girl بُز به دختر کوچک شاخ زد
• to butt in on someone
سر زده داخل شدن، توی حرف کسی دویدن
butt[3] (but) n. ۱- بشکه‌ی بزرگ (آبجو یا شراب)، گاوبشکه ۲- سنجه‌ی آبکونه‌ها (به ویژه مشروبات الکلی معادل ۱۲۶ گالن یا دو هاگزهد hogshead)
butt[4] (but) n.
(جانور) انواع ماهی‌های پهن مانند turbot و halibut

butte (byōōt) n. تپه‌ی بلند و پرشیب در دشتی مسطح، (در غرب ایالات متحده) پهنه‌ی زمین، تختال

but.ter (but´ər) n., vt.
۱- کره ۲- کره مالیدن (روی نان)، کره زدن به ۳- هرچیز کره مانند ۴- انواع روغن‌های گیاهی که در حرارت معمولی سفت هستند ۵- (شیمی) نام قدیمی کلریدهای فلزی ۶-(معمولاً با: up) چاپلوسی کردن، شیره‌مالی کردن

but|ter-and-eggs (-'n egz´) n.
(گیاه) کتانی تماشایی، کتانی رایج، گل کتان، کتان وحشی (Linaria vulgaris از خانواده‌ی figwort)

*** but|ter.ball** (-bôl´) n.
۱- ← bufflehead ۲- (خودمانی) آدم چاق، خیکی، (مشهدی) قُتل

butter bean
انواع لوبیاهای سفید یا دارای رنگ روشن

but|ter.bur (-bər´) n. (گیاه) سایبان، بابا آدم جنگلی (انواع گیاهان جنس Petasites خانواده‌ی composite به ویژه گیاه اروپایی P. hybridus)

*** butter clam**
(جانور) صدف کُره‌ای، کُره صدف (جنس Saxidomus)

but|ter.cup (-kup´) adj., n.
(گیاه) ۱- آلاله (تیره‌ی Ranunculaceae و راسته‌ی Ranunculales) ۲- انواع آلاله‌های جنس Ranunculus خانواده‌ی buttercup

but|ter.fat (-fat´) n.
سرشیر، چربی شیر که از آن کره می‌سازند

but|ter.fin|gers (-fiŋ´gərz) n.
(عامیانه) دست و پا چلفتی، کسی که چیز زود از دستش می‌افتد و می‌شکند

but´ter.fin´gered, adj. دست و پا چلفتی

but|ter.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) انواع ماهی‌هایی که فلس آنها از لایه‌ی لیز و لعاب مانندی پوشیده است (به ویژه ماهیان تیره‌ی Stromateidae)

but|ter.fly (-flī´) adj., n., pl. **-flies´** vt. **-flied´, -fly´ing** ۱- (جانور) پروانه (انواع حشرات رنگین بال تیره‌ی Lepidoptera) ۲- (بیشتر در مورد زنان) دمدمی مزاج، بی‌وفا و بوالهوس ۳- شنای پروانه (butterfly stroke هم می‌گویند) ۴- مسابقه‌ی شنای پروانه ۵- شبیه پروانه، پروانه مانند ۶- (خوراکپزی) از درازا شکافتن یا بریدن (میگو و ماهی و غیره)

butterfly bandage (جراحی) نوار بخیه (نوار چسب به شکل پروانه که به جای بخیه برای بستن دهانه‌ی برش و زخم‌های کوچکتر به کار می‌رود)

butterfly bush ← buddleia

*** butterfly chair**
صندلی پروانه‌ای (صندلی سبک شامل یک قطعه پارچه یا چرم که بر چارچوب فلزی یا چوبی کشیده شده است)

butterfly fish (جانور) پروانه‌ماهی (تیره‌ی Chaetodontidae - butterflyfish هم می‌نویسند)

butterfly orchid (گیاه) اُرکیده‌ی سرخ، سنبل جنگلی دو برگ (Oncidium papilio)

butterfly stroke شنای پروانه

butterfly valve (مکانیک) دریچه‌ی چرخان، پروانه‌ی چرخانه، دریچه‌ی دوطرفه، دریچه‌ی پولکی

*** butterfly weed** (گیاه) علف پروانه (Asclepias tuberosa خانواده‌ی milkweed - بومی امریکا)

butter knife
چاقوی کره (برای مالیدن کره روی نان و غیره)

but|ter.milk (but´ər milk´) n. ۱- دوغاب، دوشاب (شیری که کره‌ی آن گرفته شده باشد) ۲- شیری که به آن باکتری زده‌اند و غلیظ و کمی شیرین شده است

*** but|ter.nut** (-nut´) n. ۱- (گیاه) گردوی سفید (Juglans cinerea - بومی امریکای شمالی) ۲- چوب گردوی سفید ۳- هسته گردوی سفید ۴- (جنگ‌های داخلی امریکا - قدیم - خودمانی) سرباز جنوبی

*** butternut squash** کدو گردویی (کدوی کوچک و ناقوس شکل و صیقلی پوست)

but|ter.scotch (-skäch´) n., adj.
۱- باتراسکاچ (نوعی آب نبات حاوی شکر زرد و کره) ۲- مزه‌ی این آب نبات ۳- شیره یا شیرقهوه‌ای رنگی که همین مزه را دارد ۴- وابسته به باتراسکاچ، دارای طعم باتراسکاچ

butter tree (گیاه) انواع درختانی که ازدانه‌های چرب آنها ماده‌ی کره مانندی به دست می‌آید (مانند shea)

*** but|ter.weed** (-wēd´) n. (گیاه) پیر بهارک کانادایی، پیر بهارک باغ، هر بوته‌ی وحشی که گل زرد بدهد یا برگ‌های نرم و صیقلی داشته باشد (مانند groundsel)

but|ter.wort (-wərt´) n.
(گیاه) چسب برگ (انواع گیاهان جنس Pinguicula خانواده‌ی bladderwort)

but.ter|y¹ (but´ər|ē) n., pl. **-ter.ies**
۱- آبدارخانه، (در منزل) انبار شراب و سایر مشروبات، شراب‌دان، شرابخانه ۲- (در منزل) انبار مواد غذایی، دولاب ۳- (انگلیس - به ویژه در دانشگاه‌ها) رستوران کوچک، ساندویچ فروشی

but.ter|y² (but´ər ē) adj.
۱- کره مانند، دارای حالت یا طعم کره ۲- کره‌دار، کره‌ی مالیده، دارای کره‌ی زیاد ۳- تملق‌آمیز، چرب زبان، ستایش‌آمیز، چرب و نرم

butt hinge
لولای فرنگی، لولای در

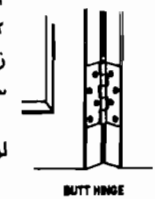

butt.insky or **butt.in.ski** (but ins´kē) n.
(خودمانی) فضول محله، مؤدی همه، فضول باشی

butt joint
(نجاری و فلز کاری) درز نوک به نوک، ته بست

but.tock (but´ək) n. ۱- هریک از دو لمبر نشیمنگاه، لمبر، لپ کون، کپل (کفل)، گوت ۲- سرین، ماتحت، نشیمنگاه، پشتگاه، استه (rump هم می‌گویند)

but.ton (but´´n) n., vt., vi.
۱- دکمه، بند بنه، انگله، گوکه ۲- دکمه کردن، دکمه (ها) را بستن ۳- دکمه‌دار کردن یا شدن ۴- هر چیز دکمه مانند: جوانه‌ی گیاه، دکمه‌ی زنگ اخبار، کلمیخ، دکمه‌ی سویچ برق، دکمه‌ی زیر چراغ (که می‌چرخانند تا لامپ خاموش یا روشن شود)، سرقلمبه‌ی هر چیز، قارچ نورسته ۵- (خودمانی) برجستگی چانه، زنخدان ۶- نشان دکمه مانندی که به یقه‌ی کت یا جلو لباس می‌زنند ۷- شستی

• press the button to start the motor
برای به کار انداختن موتور دکمه را فشار دهید

• she buttoned her coat slowly
او به آهستگی دکمه‌های پالتوی خود را بست

but´toner, n. دکمه دوز، دکمه کننده

but´ton.like´, adj. دکمه مانند

* **but|ton.ball** (-bôl´) n. ← ۱- plane[1] ۲- buttonbush

* **but|ton.bush** (-boosh´) n.
(گیاه) گل دکمه (Cephalanthus occidentalis از خانواده‌ی madder - بومی امریکای شمالی - گل‌های خوشه‌ای کوچک و سفیدی می‌دهد)

* **but|ton-down** (-doun´) adj.
۱- (پیراهن مردانه) یقه‌ی دکمه‌دار، یقه‌ی دکمه‌ای ۲- محافظه‌کار، کوته فکر، سنّت پرست

but|ton.hole (-hōl´) n., vt. **-holed´, -hol´ing**
(در لباس) ۱- مادگی، سوراخ دکمه، جا دکمه ۲- مادگی‌دار کردن، سوراخ دکمه گذاشتن ۳- گل یقه ۴- سماجت کردن، یقه‌ی کسی را گرفتن، تحت فشار قرار دادن، اصرار و ابرام کردن

but´ton.hol´er, n. مادگی دوز

buttonhole stitch
(دوزندگی) کوک لبه‌ی مادگی، بخیه‌ی لبه‌ی مادگی، شیرازه

but|ton.hook (-hook´) n. قلاب روی دکمه
(مثلاً قلاب روی دکمه‌ی کفش برای تسهیل دکمه کردن)

button man (خودمانی) سرباز

but|ton.mold (-mōld´) n.
کاسه‌ی دکمه (که روی آن را با پارچه یا چرم می‌پوشانند)

but.tons (but´´nz) n.pl.
(انگلیس - خودمانی) پادو هتل، باربر هتل

* **button snakeroot**
۱- ← blazing star ۲- (گیاه) بوقناق (جنس Eryngium و خانواده‌ی umbel)

* **button tree**
(گیاه) ۱- ← plane ۲- دکمه درخت (از جنس Conocarpus - دو لپه‌ای و بومی جزایر کارائیب)

* **but|ton.wood** (-wood´) n. ← plane

but.tress (bu´tris) n., vt.
۱- (معماری) شمع، پشتواره، قانه، پشتاره، کاچه، پادیر، پشت بند، نبارش، پهانه، پدپیل ۲- (به دیوار) شمع زدن، پشتاره‌دار کردن، پشت‌بند زدن، جرزدار کردن ۳- هر چیز جرز مانند، یاری دهنده، پازیر، شمعک مانند ۴- تقویت کردن، (مجازی) پشت بنددار کردن

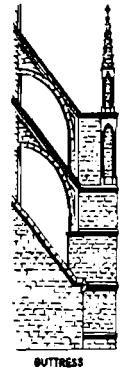
BUTTRESS

butt shaft
پیکان بی‌قلاب، تیرسر صاف

butt weld
جوشکاری لب به لب، جوش قنداقی

bu.tyl (byoo´til) n.
(شیمی) بوتیل (C_4H_9)

butyl alcohol (شیمی) الکل بوتیل
(هر یک از چهار اسید ایزومتریک: C_4H_9OH)

butyl aldehyde ← butyraldehyde

bu|tyl.ene (byoot´´l ēn´) n. (شیمی) بوتیلین
(هریک از چهار الکینی که فرمول آنها C_4H_8 است)

* **Bu.tyl (rubber)** (byoo´til)
نام تجارتی نوعی لاستیک مصنوعی (که نسبت به گازها و اکسیداسیون مقاوم است)، لاستیک بوتیل

Bu.tyn (byoo´tin, byoot´in)
نام تجارتی سولفات بوتاکایین (Butacaine sulfate)

bu.tyr|a.ceous (byoot´ər ā´shəs) adj.
وابسته به کره، کره مانند، کره آور، کره زا

bu|tyr.al.de.hyde (byoot´ər al´də hīd´) n. (شیمی) بوتیرآلدئید ($CH_3(CH_2)_2CHO$)

bu.tyr.ate (byoot´ər āt´) n.
(شیمی) بوتیرات (ملح یا استر اسید بوتیریک)

bu.tyr|ic (byoo tir´ik) adj. ۱- وابسته به کره، تولید شده از کره ۲- وابسته به اسید بوتیریک

butyric acid
(شیمی) اسید بوتیریک ($CH_3CH_2CH_2COOH$)

bu|tyr.in (byoot´ər in) n.
(شیمی) بوتیرین (اِستر اسید بوتیریک: $C_3H_5(C_4H_7O_2)_3$)

bux|om (buk´səm) adj.
۱- (مهجور) مطیع، فرمانبردار، حرف شنو، نرم ۲- (قدیمی) سالم، شاداب، چاق و تپل، تپل مپل، چاق و چله ۳- (زن) خوش سر و سینه، خوش هیکل و خوش پستان

bux´omly, adv.
۱- به‌طور نرم و آرام ۲- به طور خوش سر و سینه

bux´om.ness, n. خوش سر و سینه بودن

buy (bī) n., vi., vt. **bought, buy´ing**
۱- خریدن، ابتیاع کردن، خریداری کردن ۲- (مجازی) به دست آوردن ۳- رشوه دادن، خریدن اشخاص با پول ۴- (امریکا - خودمانی) پذیرفتن ۵- (قدیمی - الهیّات) سعادت ابدی بخشیدن، رهانیدن ۶- خرید، خریداری، ابتیاع، معامله ۷- (عامیانه) خرید جنس خوب و ارزان

• he bought a new car
او یک اتومبیل نو خرید

• to buy off رشوه دادن
• to buy out
کلیه‌ی موجودی را خریدن، کلاً خریدن، سهم کسی را خریدن
• to buy up کلیه‌ی موجودی را خریدن، (در نتیجه‌ی خرید) تمام کردن
buy´a.ble, adj. خریدنی، ابتیاع پذیر
* **buy.back** (-bak´) n.
۱- قرار (یا قرارداد) خرید متقابل ۲- باز خرید، پس خریدن جنس فروخته شده ۳- (اقتصاد و بورس سهام) خرید سهام شرکت توسط خود شرکت (به منظور مرغوب کردن سهام)
buy|er (-ər) n.
۱- خریدار، مصرف کننده ۲- متصدی خرید، مأمور خرید
buyer's market
بازار خرید (هنگامی که به واسطه‌ی کمبود مشتری وضع برای خرید با شرایط خوب مناسب است)
buy.out (-out´) n.
خرید یک جای شرکت یا مؤسسه (و غیره) توسط کارمندان خود مؤسسه یا مؤسسه‌ی دیگر
buzz (buz) vi., vt., n. ۱- وز وز (مثل صدای زنبور)، دندنه، زر زر (مثل صدای زنگ و غیره) ۲- وز وز کردن، زر زر کردن ۳- پرحرفی کردن (به ویژه با صدای آهسته)، پچ‌پچ کردن، سریع و با هیجان حرف زدن ۴- پشت سر دیگران حرف زدن، شایعه پراکندن ۵- (با صدای وزوز) حرکت کردن ۶- پر از سر و صدا و فعالیت بودن ۷- زنگ اخبار زدن ۸- (عامیانه) تلفن زدن ۹- صدای زنگ، صدای تلفن، دندنه ۱۰- (خودمانی) نشئه (در اثر مواد مخدر)
• bees were buzzing around my head
زنبورها دور سرم وزوز می‌کردند
buz.zard (buz´ərd) n.
۱- (جانور) سنقر (انواع بازهای جنس Buteo) ۲- turkey vulture ۳- آدم فرومایه و حریص، درکش
buzz bomb بمب شماطه‌دار
buzz|er (buz´ər) n. دستگاهی که صدای زر زر می‌کند (معمولاً برای آگاهانیدن)، زنگ، سوت، سوتک
* **buzz saw**
(چوب‌بری) اره‌ی چرخی، اره‌ی صفحه‌ای، اره‌ی مدوّر
buzz.word (-wŭrd´) n.
(واژه یا عبارتی که در میان گروهی از مردم مُد می‌شود) رمز واژه، لغت باب روز
BVM (Beata Virgo Maria) Blessed Virgin Mary
مخفف: حضرت مریم باکره
Bvt brevet مخفف: رتبه یا درجه‌ی افتخاری، انتصاب
B/W or **BW** black and white مخفف: سیاه و سفید
bwa|na (bwä´nə) n. (از ریشه‌ی عربی - در برخی کشورهای افریقایی) ارباب، آقا
BWI British West Indies مخفف: هند غربی بریتانیا
bx box مخفف: جعبه
BX base exchange مخفف: فروشگاه سربازخانه
by (bī) prep., adv., adj., n.
۱- واژه‌ای که برای بیان رابطه به کار می‌رود: (رابطه‌ی مکانی) نزد، نزدیک، کنار، (رابطه‌ی زمانی) طی، در، (بیان جهت حرکت) از طریق، از، از جلو، به سوی، (بیان جهت یا هدف کوشش) به، (بیان وسیله یا عامل) به وسیله‌ی، با، توسط، (بیان روش) طبق، به، (بیان اجازه) به اجازه‌ی، (بیان میزان یا مقدار) به میزان ۲- (قید) نزدیک، آماده ۳- (با put) پس‌انداز کردن ۴- (با move و speed و غیره) گذشتن
• by and large به طور کلی، از هر نظر، کم و بیش
• by the by ضمناً، راستی، تصادفاً
• oranges are sold by the dozen
پرتقال‌ها را دو جینی می‌فروشند
• she will return by midnight نیمه شب مراجعت خواهد کرد
• the carpet is two meters by four meters
فرش دو متر در چهار متر است
by- (bī) پیشوند: ۱- مجاور، نزدیک [bystander] ۲- کنار، پس - [bystreet] ۳- ثانوی، فرعی [byproduct]
by-and-by (bī´´n bī´) n. ۱- درآینده‌ی نامعلوم، آتی، بالاخره ۲- به‌زودی، پس از اندکی
by-blow (-blō´) n.
۱- ضربه‌ی غیرمستقیم ۲- (قدیمی) حرامزاده
bye (bī) n., adj. ۱- اتفاقی، فرعی، تصادفی ۲- (مسابقات) معاف از شرکت در دور اول
bye-bye (bī´bī´) n., interj.
(زبان کودکانه) خداحافظ، بای‌بای
by-e|lec|tion (bī´i lek´shən) n.
انتخابات ویژه (پس از مرگ یا کناره‌گیری یک نماینده)
Bye.lo.rus.sian Republic (bye´lō rush´ən)
جمهوری بیلوروس (روسیه‌ی سفید)
Bye´lorus´sian, adj., n. بیلوروسی
by.gone (bī´gôn´) adj. پیشین، گذشته
• bygone days ایام گذشته
by.law (bī´lô´) n. آیین نامه، نظام نامه، قانون محلی (مقررات سازمان یا محل بخصوص)
* **by.line** (-līn´) n., vt. **by´lined, by´lin´ing** سطر زیر عنوان مقاله (که نام نویسنده را ذکر می‌کند)، نام نویسنده را (در زیر عنوان مقاله) ذکر کردن (روزنامه و مجله و غیره)
by.lin.er (-ər) n.
(روزنامه‌نگاری) کسی که مقاله تحت اسم خودش می‌نویسد
by.name (-nām´) n.
۱- نام خانوادگی ۲- لقب (عنوان یا اسم فرعی که به جای اسم شخص به کار می‌رود مثلاً: اکبر چاقه به جای اکبر)
BYOB bring your own bottle
مخفف: بطری مشروب خود را با خود بیاورید (بیشتر در مهمانی‌هایی که در آن مشروب داده نمی‌شود)
by.pass (bī´pas´) n., vt.
۱- راه میان‌بُر، راه فرعی، (راهی که به جای عبور از شهر آن را دور می‌زند) راه کمربندی، کنارگذر ۲- (چراغ خوراک‌پزی و آبگرمکن و غیره) لوله‌ی فرعی (که آبگونه یا گاز را مثلاً به پیلوت می‌رساند) ۳- (برق) ← shunt ۴- (جراحی) باز کردن مجرای جدید (برای خون و غیره)

۵-(مانعی را) دور زدن، از میان‌بُر رفتن، از پس راهه رفتن، از راه کمربندی رفتن ۶- دارای راه فرعی یا کمربندی کردن ۷-سلسله مراتب را طی نکردن، نادیده انگاشتن

• the highway bypasses Ghome بزرگراه از کنار قم رد می‌شود

bypass condenser

(رادیو) کاپاسیتور (خازن یا اندوزه) که برق متناوب را با مقاومت کم رد می‌کند ولی برق مستقیم را رد نمی‌کند

by.past (-past´) adj. (مهجور) گذشته، پیشین

by.path or **by-path** (-path´) n.

کوره راه، راه فرعی، پس‌راه، بیراهه

by.play (-plā´) n. (به ویژه تئاتر)

حرکات یا مکالمات (و غیره‌ی) فرعی، حرکات یا مکالمات کنار صحنه (در مقابل میان صحنه)، کار یا نمایش ثانوی

by.prod|uct or **by-prod|uct** (-präd´əkt) n. پیامد

فراورده‌ی جانبی (جنبی)، محصول فرعی، (مجازی) پیامد

byre (bīr) n. (انگلیس) طویله یا حصار گاوها، گاوسرا

by.road (bī´rōd´) n. پس‌راهه، راه فرعی

By.ron (bī´rən) ۱-اسم خاص مذکر

۲-(جرج گردون) لرد بایرون شاعر انگلیسی (۱۸۲۴-۱۷۸۸)

By.ron|ic (bī rän´ik) adj.

(از نظر سبک نویسندگی یا شخصیت عاشق پیشه و پرجوش و خروش) بایرونی، بایرون مانند

By.ron´i.cally, adv. به روش بایرونی

bys.si.no.sis (bis´ə nō´sis) n.

brown lung ←

bys.sus (bis´əs) n., pl. **bys´sus|es** or **bys´|si** ۱-(عهد باستان) پارچه‌ی پنبه‌ای ریز بافت (که اجساد مومیایی مصریان را در آن می‌پیچیدند)، پارچه‌ی کتانی ۲-(جانور - ماده‌ی چسبناک و مشابه پیله‌ی ابریشم که توسط برخی دو کفه‌ای‌ها ترشح می‌شود) لیف ابریشمی

by.stand|er (bī´stan´dər) n.

(کسی که در خیابان ناظر رویدادی است) رهگذر، عابر تماشاچی، شاهد واقعه

by.street (-strēt´) n. خیابان فرعی، پس خیابان

* **byte** (bīt) n. (کامپیوتر) بایت

by.way (bī´wā´) n.

۱- پس راه، بیراهه، کوره راه، میانبر، ترفنج، راه فرعی ۲-کار یا فعالیت جنبی (ثانوی)

by.word (-wurd´) n.

۱-ضرب‌المثل، پند و امثال، گفته ۲- آدم یا چیز زبانزد خاص و عام ۳- هدف تمسخر یا تحقیر ۴- تکیه کلام، واژه یا عبارتی که شخص مرتب به کار برد

Byz.an.tine (biz´ən tēn´) adj., n.

۱- ساکن شهر بیزانس، بومی قسطنطنیه ۲- وابسته به امپراطوری قسطنطنیه یا بیزانس و زبان و فرهنگ آن ۳-وابسته به کلیسای ارتدکس شرقی ۴- (گاهی با B کوچک) از نظر سیاسی شبیه به دستگاه امپراطوری بیزانس، پیچیده و پُر تبانی، پُر دسیسه ۵-(معماری) وابسته به سبک معماری بیزانس، (هنر) بیزانسی

Byzantine Empire امپراطوری روم شرقی یا بیزانس (پایتخت: قسطنطنیه - ۱۴۵۳-۳۹۵ میلادی)

By.zan.ti.um (bi zan´shē əm) شهر بیزانتیُم (حدود سال ششصد قبل از میلاد بنا نهاده شد و در ۳۳۰ میلادی نام آن را به بیزانس تغییر دادند و بعد از تسخیر آن توسط مسلمانان در ۱۴۵۳ به اسلامبول تغییر نام یافت)

C c

c or **C** (sē) n., pl. **c's, C's** adj. ۱-سومین حرف الفبای انگلیسی ۲- صدای این حرف (برابر با صدای «س» و یا صدای «ک») ۳- هرچیز به این شکل C: ۴- (در فهرست و غیره) سومین، سوم ۵- وابسته به این حرف

C (sē) n., adj.

۱- (در شمارگان رومی) نشان عدد صد ۲- (آموزش) نمره‌ی جیم، نمره‌ی متوسط ۳- (موسیقی) اولین نت در کلید سی‌ماژور، تار یا کلید پیانو و غیره که این صدا را تولید کند ۴- (از نظر خوبی یا نمرات درسی) متوسط

c (دارو - مخفف لاتین: cum) با، همراه با

C- (sē)

پیشوند: (هواپیما) باری، باربر [C-130, C-5A]

c 1- speed of light 2- centi-

مخفف : ۱- (فیزیک) سرعت نور ۲- سانتی-

C or **C.** 1- candle 2- capacitance 3- Cape 4- carat(s) 5- (symbol for) carbon 6- catcher 7- cathode 8- Catholic 9- centigrade 10- cent(s) 11- centavo(s) 12- center 13- centime(s) 14- centimeter(s) 15- Central 16- century 17- chapter 18- child 19- circa 20- cold 21- College 22- Congress 23- Conservative 24- constant 25- cup 26- cycle 27- heat capacity

مخفف : ۱- شمع ۲- (برق) ظرفیت الکتریکی، اندازه‌ی برقی ۳- (جغرافی) دماغه، سنگ‌پوز ۴- قیراط ۵- (شیمی) کربن ۶- (بیس بال) گیرنده‌ی گوی ۷- کاتود ۸- کاتولیک ۹- سانتی‌گراد ۱۰- سِنت (یک صدم دلار) ۱۱- سنتاو (واحد پولی برخی کشورهای امریکای لاتین) ۱۲- (ورزش) سِنتِر، سانتر، بازیکن وسط ۱۳- (پول فرانسه) سانتیم ۱۴- سانتی‌متر ۱۵- سانترال، مرکزی ۱۶- قرن، سده ۱۷- فصل (کتاب) ۱۸- کودک ۱۹- حدود (سال) ۲۰- (علامت روی شیرآب) سرد ۲۱- مدرسه‌ی عالی، دانشکده، دانشگاه ۲۲- (امریکا) کنگره (مجلس نمایندگان و سِنا) ۲۳- محافظه کار ۲۴- (ریاضی) ثابت، پایا ۲۵- فنجان ۲۶- (فیزیک و مکانیک) سیکل، دور ۲۷- ظرفیت گرمایی

ca' (kä) vt.

(اسکاتلند) صدا زدن (به ویژه فراخواندن حیوانات)، «بیا» کردن

ca 1- cathode 2- case(s) 3- circa

مخفف : ۱- کاتود، کاتُد ۲- (حقوق) دعوی ۳- (ذکر تاریخ) حدود

Ca 1- calcium 2- cathode

مخفف : ۱- (شیمی) کلسیم ۲- کاتود، کاتُد

CA 1- California 2- Central America 3- chief accountant 4- chronological age 5- commercial agent 6- Confederate Army 7- controller of accounts 8- chartered accountant

مخفف : ۱- کالیفرنیا ۲- امریکای مرکزی ۳- حسابدار کل ۴- عمر، سِن ۵- نماینده‌ی بازرگانی ۶- (جنگ‌های داخلی امریکا) ارتش جنوبی ۷- بازرس حساب ۸- (انگلیس) حسابدار قسم خورده

cab[1] (kab) n., vi **cabbed, cab´bing**

۱- تاکسی (taxicab هم می‌گویند) ۲- درشکه، کالسکه‌ی کرایه‌ای ۳- (کامیون و تراکتور و لوکوموتیو و غیره) اتاقک راننده ۴- (عامیانه) تاکسی گرفتن، با تاکسی رفتن ۵- رانندگی تاکسی کردن، تاکسیرانی کردن

cab[2] (kab) n.

(واحد وزن یهودیان کهن) کب (تقریباً معادل دو کوارتز)

CAB Civil Aeronautics Board

مخفف : (امریکا) اداره‌ی هواپیمایی کشوری

ca.bal (kə bal´) n., vi.**-balled´, -bal´ling**

۱- دسته‌ی کوچک و سری و سیاسی، گروهک توطئه‌گرای، گروهی که محرمانه و به منظور تبانی گردهم می‌آیند ۲- دسیسه، توطئه، ساخت و پاخت ۳- دسیسه چینی کردن، توطئه کردن، ساخت و پاخت کردن

cab|a.la (kab´ə lə) n. ۱- (به ویژه در قرون وسطی) کَبالا (فلسفه‌ی برخی متفکران یهودی که پایه‌ی آن برداشت عرفانی از تورات است) ۲- هر فلسفه یا آیین سری و رمزی و محدود به عده‌ای معدود، نهان‌گرایی

ca.ba.let|ta (kä´bä let´tä) n.

(موسیقی کلاسیک و اُپرا) کابالتا (بخش پر آب و تاب و پر ریزه‌کاری آواز)

cab|a.lism (kab´ə liz´əm) n.

آیین نهان‌گرایی برخی یهودیان قرون وسطی، نهان‌گرایی، هر پنداره‌ی سری و رمزی، مکتب حروفیون

cab´a.list, n. پیرو مکتب حروفیون

cab´a.lis´tic (-lis´tik) adj. وابسته به نهان‌گرایی

cab´a.lis´ti.cally, adv. نهان گرایانه

ca.bal.le|ro (kab´ə ler´ō) n., pl. **-ros**

۱- (اسپانیایی) آقا، رادمرد، جوانمرد ۲- (جنوب غربی ایالات متحده) اسب سوار، سوار، ملازم بانو

*** ca.ban|a** (kə ban´ə) n. ۱- کلبه، کاشانه ۲- (در کرانه‌ی دریا و استخر) اتاق رخت‌کن و دوش

cab|a.ret (kab´ə rā´) n. کاباره (رستورانی که

در آن مطرب و رقص و نمایش کوتاه هم هست)، رامشگاه

cab.bage[1] (kab´ij) n.

۱- (گیاه) کلم (Brassica oleracea و Brassica capitata خانواده‌ی crucifer)، کَرنَب ۲- جوانه یا شکوفه‌ی برخی نخل‌ها (که خوراکی است)، کلم‌پیچ ۳- (خودمانی) اسکناس ۴-(انگلیس - خودمانی) خِرِف (اغلب به واسطه‌ی آسیب مغزی)، بی هوش و حواس

cab.bage[2] (kab´ij) vt., vi. **-baged, -bag.ing** n.

۱- (انگلیس - قدیمی - خودمانی) دزدیدن، بلند کردن ۲-(قدیمی) پارچه‌ی زیادی و یا باریکه‌ی پارچه که خیاط تصاحب کند

*** cabbage bug** ← harlequin bug

cabbage butterfly

(جانور) پروانه‌ی کلم (Pieris rapae)

cabbage palm (گیاه) نخل کَلَمی (انواع نخلکها و نخل‌های بادبزنی ـ cabbage tree هم می‌گویند)

*** cabbage palmetto** ← palmetto

cabbage rose

(گیاه) رُز زینتی (Rosa centifolia)

cab|bage.worm (-wŭrm´) n.

(جانور) کرم کلم

cab.ba|la (kab´ə lə) n. ← cabala

cab´ba.lism, n. کبالاگرایی (← cabala)

cab´balist, n. کبالاگرای (← cabala)

cab´ba.lis´tic, adj. وابسته به کبالا (← cabala)

cab.driv|er (kab´drī´vər) n.

راننده‌ی تاکسی، تاکسیران (cabbie و cabby هم می‌گویند)

ca.ber (kā´bər) n.

(اسکاتلند - ورزش) کیبِر (دیرک نسبتاً دراز و سنگینی که برای سنجش زور بازو پرتاب می‌شود)

ca|ber.net (kab´ər nā´) n. ۱-انگور کَبرنه (بومی ناحیه‌ی بُردو در فرانسه) ۲- شراب این انگور

cabernet sau.vi.gnon (sō vē nyōn´)

۱- انگور کبرنه سووینیون ۲- شراب این انگور

*** cab.e|zon** (kab´ə zän´) n. (جانور) کابزان (sculpin خانواده‌ی Scorpaenichthys marmoratus)

cab|in (kab´in) n., vt. ۱-(خانه‌ی کوچک و یک طبقه معمولاً از چوب) آلانک، کلبه، کومه، آلونک ۲-(کشتی) اتاق، اتاقک، جایگاه یا سالن مسافران، (هواپیما) هریک از اتاقک‌های مجزای هواپیما، کابین ۳- محدود کردن، درجای کوچک یا تنگی قراردادن، در قید گذاشتن

cabin boy (در کشتی) مستخدم، پادو

cabin class (کشتی مسافربر) درجه‌ی دو

*** cabin cruiser** کشتی کوچک موتوری (سرپوشیده)، ناو اتاقک‌دار، قایق تفریحی

cab|i.net (kab´ə nit) n., adj.

۱- کابینه، هیئت وزیران، (امریکا - اغلب با C بزرگ) هیئت مشاوران رئیس جمهور، هیئت دولت، گروه مشاوران ۲-(قدیمی) اتاق کوچک و خصوصی، خلوتگاه، کابین ۳- وابسته به کابینه (یا هیئت مشاوران عالی) ۴- هزار بیشه، بوفه، اشکاف، کُمُد، قفسه، جعبه‌ی رادیو (یا تلویزیون و غیره)، محفظه ۵- وابسته به اشیای زینتی یا پُر بَها (معمولاً در قفسه یا ویترین) ۶- وابسته به نجاری و کمدسازی

• the president is meeting with his cabinet

رئیس جمهور با اعضای کابینه‌ی خود جلسه دارد

cab|i|net.mak|er (-mā´kər) n.

نجار، درودگر، کمدساز، مبل‌ساز، منبت‌کار

cab´inet.mak´ing, n. نجاری، کمدسازی

*** cab|i|net.work** (kab´ə nit wŭrk´) n.

۱- نجاری، مبل‌سازی، درودگری، کمدسازی، منبت‌کاری ۲-مبلمان، میز و صندلی و کمد (cabinetry هم می‌گویند)

*** cabin fever** ملالت و تشویش (و غیره) در اثر زیستن در اتاق کوچک و کم نور و یا در جای دور افتاده

ca.ble (kā´bəl) n., vt., vi. **-bled, -bling**

۱- شاه سیم، کابل، سیم کلفت و تافته، طناب ضخیم، بافه ۲- (کشتی) طناب لنگر، زنجیر لنگر ۳- سیم روپوش‌دار (برق یا تلفن) ۴- ← cable TV ۵- تلگرام (cablegram هم می‌گویند) ۶- تلگرام زدن به

• that bridge is suspended from cables

آن پل توسط کابل (به طور معلق) آویخته شده است

• they cabled us the news خبر را برایمان تلگراف زدند

*** cable car** اتاقکی که از کابل آویزان است (برای ترابری به بالای کوه و غیره)، اتاقکی که توسط شاه سیم کشیده می‌شود، (ویژه‌ی جاهای پرشیب) ترن یا اتوبوس کابلی، تخت روان، سیمرو، تله‌کابین، ترامواى برقی

ca|ble.cast (kā´bəl kast´) vt. **-cast´, -cast´ing** n. (برنامه‌های تلویزیونی و غیره) از طریق شاه سیم (به جای امواج هوایی) فرستادن، برنامه‌ای که بدین طریق پراکنده شود

ca´ble.cast´er, n. فرستنده‌ی برنامه

*** ca|ble.gram** (-gram´) n.

تلگرام (به ویژه اگر از راه کابل‌های زیر دریا باشد)

ca|ble-laid (kā´bəl lād´) adj.

(طناب و سیم) مشتمل بر سه یا چهار رشته‌ی به هم تافته (از راست به چپ)، سه‌لا، چهارلا

cable length (دریانوردی) یکان اندازه‌گیری فاصله (در امریکا برابر است با ۲۱۹ متر یا ۷۲۰ پا و در انگلیس برابر است با ۱۸۳ متر یا ۶۰۷/۶ پا)

*** cable railway** ترامواى (که به خاطر شیب زیاد با کابل کشیده می‌شود)، ترن کابلی

cable stitch

(دوزندگی) کوک طنابی، (ژاکت بافی) بافت طنابی

*** cable TV** تلویزیون کابلی

cab.man (kab´mən) n., pl. **-men** (-mən)

راننده‌ی تاکسی، تاکسیران، سورچی

ca.bob (kə bäb´) n. ← kebab

cab|o.chon (kab´ə shän´) n.

جواهری که به صورت کوژ و گنبد مانند تراشیده شده باشد، سبک کوژ تراشی جواهر

ca.bom|ba (kə bäm´bə) n.
(گیاه) کابومبا (گونه‌های جنس Cabomba خانواده‌ی waterlily تیره‌ی Cabombaceae به ویژه زیرگونه‌ی C. caroliniana که آبزی و زینتی است)

*** ca.bood|le** (kə bōōd´ə l) n.
(امریکا - عامیانه) دسته، گروه

ca.boose (kə bōōs´) n.
۱- (انگلیس) آشپزخانه‌ی کشتی (galley هم می‌گویند) ۲-(امریکا) واگن کارمندان قطار

Cab.ot (kab´ət), John c. 1450- c. 1498
جان کَبوت (کاشف ایتالیایی سواحل آمریکای شمالی در سال ۱۴۹۷ - در خدمت انگلستان)

cab|o.tage (kab´ə tij) n. ۱- کابوتاژ، کشتیرانیٔ ساحلی (بین بندرهای کشور)، کشتیرانی درون مرزی ۲- هواپیمایی درون مرزی، ترابری مسافر و بار در داخل کشور ۳- امتیاز ترابری مسافر یا بار دریایی یا هوایی

ca.bret|ta (kə bret´ə) adj.
میشن، چرم نرم گوسفند، میشین

ca.bril|la (kə bril´ə) n.
(جانور) ماهی بزچه (تیره‌ی Serranidae - بومی امریکا)

Ca.bri|ni (kə brē´nē), Saint Frances Xavier 1850-1917
فرانسس خاویه کابرینی (اولین امریکایی که از سوی کلیسای کاتولیک به او عنوان «مقدس» داده شد)

cab.ri.ole (kab´rē ōl´) n.
۱-(پایه‌ی میز و صندلی که به خارج انحنا دارد و ته آن پنجه مانند است) پایه‌ی پنجه شیری ۲-(رقص باله - پرشی که طی آن یک پا به بالا پرتاب می‌شود و سپس هر دو پا به هم زده می‌شوند) کابریول

cab.ri|o.let (kab´rē ə lā´) n. کالسکه‌ی یک اسبه و دارای طاق کروکی، (در سابق) اتومبیل کروکی

cab.stand (kab´stand´) n. ایستگاه تاکسی

cac- (kak) پیشوند: هم معنی -caco (پیش از واکه)

cà|ca or **ca-ca** (kä´kä´) n.
(خودمانی - زبان کودکان) کُه، عن، کِکِه

ca' canny ← canny

ca.ca|o (kə kā´ō) n., pl. **-|os´** (-ōz´)
۱- (گیاه) درخت کاکائو (Theobroma cacao خانواده‌ی sterculia) ۲- دانه‌ی کاکائو (cacao beans که از آن شکلات و کاکائوی خوراکی می‌سازند)

cacao butter ← cocoa butter

cac.cia.to|re (kä´chə tôr´ē) adj.
(خوراکپزی ایتالیایی) پخته شده در کماجدان به همراه روغن زیتون و گوجه‌فرنگی و غیره

cach|a.lot (kash´ə lät´) n.
← sperm whale

cache (kash) n., vt. **cached, cach´ing**
۱- (جایی که شکارچیان و غیره در آنجا خوراک و ملزومات خود را پنهان می‌کنند) نهانگاه، نهفتگاه، آبشتگاه، پسله ۲- جای امن و امان، پنهانگاه، خلوتگاه ۳- چیز پنهان شده ۴- در نهفتگاه ذخیره کردن، در آبشتگاه نهفتن، آبشتن ۵-(کامپیوتر) حافظه‌ی نهانگاهی، حافظه‌ی نهانی

cache.pot (kash´pät, -pō´) n.
گلدان مزین (cache pot هم می‌گویند)

cache-sexe (kásh´seks´) n.
(فرانسه) شرمگاه‌پوش (پارچه‌ی کوچک یا نواری که رقاصان برهنه برای ستر عورت به کار می‌برند)

ca.chet (ka shā´) n., vt.
۱- (سند یا نامه‌ی رسمی) مُهر، مُهر و موم (← letter de cachet) ۲- هرگونه نشان یا حرکت یا گفتار حاکی از رضایت ۳- (دارو) کپسول، پوشش دارو ۴-(تمبر یادبود) نقش ویژه ۵- دارای نقش ویژه کردن

ca.chex|i|a (kə kek´sē ə) n.
(پزشکی) نزاری، لاغری و ضعف (معمولاً به واسطه‌ی بیماری ممتد)، رنجوری (cachexy هم می‌گویند)

ca.chec´tic (-kek´tik) or
ca.chex´ic (-kek´sik) adj. رنجور، نزار

cach.in.nate (kak´ə nāt´) vi. **-nat´|ed, -nat´ing**
کِر و کِر خندیدن، هر هر خندیدن، با صدای بلند یا زیاده خندیدن

cach´in.na´tion, n. هرهرِ خنده، کِر و کِر

ca.chou (ka shōō´) n. ۱- ← catechu
۲- (آب نبات یا قرص برای خوشبو کردن دهان) قندران

ca.chu.cha (kə chōō´chə) n.
(اسپانیا) رقص آندلُسی، موسیقی کاچوچا

ca.cique (kə sēk´) n. ۱-(امریکای لاتین) سر قبیله‌ی سرخپوستان، (امریکای لاتین و اسپانیا) رهبر سیاسی محل، خان ۲- (جانور) سیامرغ (تیره‌ی Icteridae - بومی نواحی حاره‌ی امریکا)

ca.ciqu´ism, n. سرقبیله گرایی، رهبر سالاری

cack.hand|ed (kak´han´did) adj.
(انگلیس - عامیانه) چپ دست، دست و پا چلفتی

cack|le (kak´əl) n., vt., vi. **-led, -ling**
۱- صدای مرغ در آوردن، قُدقُد کردن، قات قات کردن، قُدقُد، قیق کردن ۲- قهقه خندیدن، قهقهه زدن، (مثل مرغ کُرچ) قات قات کردن، بلند بلند حرف زدن ۳- قهقهه، قاه قاه ۴- حرف مفت، چرند، شلمَک، وراجی

CACM Central American Common Market
مخفف : بازار مشترک امریکای مرکزی

cac|o- (kak´ō)
پیشوند: بد، ناجور، ناخوشایند،دَش، دژ [cacography]

cac|o.de|mon or **cac|o.dae|mon** (kak´ō dē´mən) n.
ابلیس، دیو، روح خبیث، عفریت

cac|o.dyl (kak´ō dil´) n.
۱-(شیمی) کاکودیل (بنیان $As(CH_3)_2$ که حاوی آرسنیک و متیل است) ۲- آبگونه‌ی زهرین و بی‌رنگ ($As_2(CH_3)_4$)

cac´o.dyl´ic (-dil´ik) adj. کاکودیلی

ca|co.e|thes (kak´ō ē´thēz´) n. آرزوانه، اشتیاق مفرط (نسبت به انجام کاری)، جنون، شیدایی

ca.cog.ra.phy (kə käg´rə fē) n.
۱- خط بد، بد خطی، دژ نگاری ۲- املای غلط، هجی کردن بد
caco.graphic (kak´ə graf´ik) or
cac´o.graph´i.cal, adj. وابسته به خط یا املای بد
* **cac|o.mis|tle** (kak´g mis´əl) n.
(جانور) کلکومیستل (گوشتخوار باریک اندام و دُم بلندی به نام لاتین Bassariscus astutus - بومی مکزیک و جنوب غرب ایالات متحده) (cacomixle هم می‌گویند)
ca.coph|o.ny (kə käf´ə nē) n., pl. **-nies**
صدای گوشخراش، صدای ناهنجار، دژ آوا، غَر و غَر
ca.coph´o.nous (-nəs) adj. ناهنجار
ca.coph´o.nously, adv. به طور گوشخراش
cac.tus (kak´təs) adj., n., pl. **-tus|es** or
-|ti´ (-tī´) (گیاه) کاکتوس، انجیر هندی،
صباره‌ی خنجری، زبان مادر شوهر، خنجر گیاه (تیره‌ی Cactaceae راسته‌ی Caryophyllales - دو لپه‌یی)، وابسته به کاکتوس، کاکتوسی
ca.cu.mi.nal (kə kyōō´mə nəl) n., adj.
(زبان‌شناسی) نوکی (ادا شده توسط نوک زبان با انحنا به سوی بالا و عقب)، صدا یا آوای نوکی، چکادی، سخت کامی
cad (kad) n. آدم کم سواد و ناوارد
به مبادی آداب، بی‌تربیت، جوزعلی، فرومایه، بد رفتار
ca.das.tre or **ca.das.ter** (kə das´tər) n.
دفتر ثبت املاک
ca.das´tral (-trəl) adj. وابسته به دفتر ثبت املاک
ca.dav|er (kə dav´ər) n. (بیشتر انسان)
جسد، لاش، لاشه، نعش (به ویژه برای تشریح)
ca.dav´eric, adj. نعشی، لاشه مانند
ca.dav.er.ine (-ər ēn´) n.
(شیمی و فیزیولوژی) لاشزاد (آلکالوئید آبگونه و بی‌رنگ و بدبویی به فرمول $NH_2(CH_2)_5NH_2$)
ca.dav.er.ous (-ər əs) adj. جسد مانند،
لاش‌سان، نعش مانند، لاشه مانند، رنگ پریده و نزار
ca.dav´er.ously, adv. به طور نعش مانند
ca.dav´er.ous.ness, n. نعش مانندی
CAD/CAM (kad´kam´) n.
(برنامه‌ی کامپیوتری که روش‌های طراحی را با اصول تولید صنعتی تلفیق می‌کند) کَدکَم
cad.dice (kad´is) n. caddis ←
cad.die (kad´ē) n., vi. **-died, -dy.ing**
۱- (در اصل) پسر بچه‌ی پادو، خبررسان، نامه رسان ۲- (در بازی گلف) وردست بازیکن (که وسایل بازی را حمل می‌کند)، کَدی ۳- به عنوان وردست عمل کردن، کدی شدن ۴- ارابه‌ی کوچک برای کیسه‌ی محتوی ابزار گلف
cad.dis[1] (kad´is) n.
۱- پارچه‌ی زبر پشمی، جوال، پشم رشته و تابیده ۲- نوار پشمی
cad.dis[2] or **cad.dice** (kad´is) n.
caddis worm ←

caddis fly
(جانور) بال مودار (حشرات راسته‌ی Trichoptera)
cad.dish (kad´ish) adj.
فرومایه، بد رفتار، بی‌معرفت، جوز علی‌وار
cad´dishly, adv. با بی‌معرفتی یا فرومایگی
cad´dish.ness, n. بی معرفتی، فرومایگی
caddis worm
(جانور) کرم کَدیس (لیسه‌ی حشره‌ای به نام caddis fly)
Cad|do (kad´ō) n., pl. **-does, -dos,** or
-|do سرخپوست کادو (عضو قبیله‌های ساکن ایالات لوئیزیانا و ارکانزاس و تگزاس و اوکلاهوما)، زبان کادو
Cad.do|an (-ən) n.
زبان سرخپوستان کادو، کادویی
cad|dy[1] (kad´ē) n., pl. **-dies**
۱- چای‌دان، ظرف چای ۲- ظرف، جایگاه، قفسه، صندوقچه (مثلاً برای صفحه‌ی گرامافون و غیره)
cad|dy[2] (kad´ē) n., vi. caddie ←
cade[1] (kād) adj. حیوان دست آموز
cade[2] (kād) n.
(گیاه) سرو مدیترانه (Juniperus oxycedrus)
-cade (kād) n. پسوند: سان،
ردیف مشایعت کنندگان، زنجیره‌ی همراهان [motorcade]
ca.delle (kə del´) n. (لیسه‌ی نوعی سوسک سیاه و برّاق Tenebroides mauritanicus - آفت غلات) کادِل
ca.dence (kād´´ns) n.
۱- (کوتاه شدن یا افت صدا هنگام ادای برخی کلمات) فروآوا ۲- (کوتاه و بلند شدن تُن صدا هنگام صحبت) فراز و نشیب آوا، (آواشناسی) تاب ۳- حرکت موزون و مکرر (مثلاً در رقص و رژه)، (آهنگ) باز آیند (مثل صدای پای رژه روندگان و غیره)، ریتم، وزن ۴- (موسیقی) نت‌ها یا آهنگ‌های پایانی یک قطعه‌ی موسیقی، کادانس (cadency هم می‌گویند)
ca´denced (-´nst) or ca.den´tial, adj.
کادانسی، فروآوایی
ca.dent (-´nt) adj.
۱- (در اصل) اُفتان، فرورو، ساقط (صدا و آهنگ)، فروآوایی ۲- وابسته به فروآوا، دارای فراز و نشیب آوایی، موزون
ca.den|za (kə den´zə) n.
(موسیقی) ۱- (در کنچرتو - آهنگی که در پایان بخش اول یا آخر کنچرتو تک نوازی می‌شود) کادنزا ۲- بخش پر آب و تاب و پرریزه کاری در تکنوازی یا تکخوانی یا aria
ca.det (kə det´) n.
۱- (نادر) پسر یا برادر کوچکتر، کهتر ۲- (دراصل) پسر کهتر خانواده ۳- دانشجوی دانشکده‌ی افسری (نیروی زمینی یا دریایی یا هوایی) ۴- دانش آموز مدرسه‌ی نظام (دبیرستان نظام) ۵- کار آموز ۶- (قدیمی - خودمانی) جاکش
cadet´ship, n. کهتری، دانشجویی
* **Ca.dette** (kə det´) n.
(امریکا) دختر پیشاهنگ (بین دوازده و چهارده ساله) (عنوان کامل: Cadette Girl Scout)

cadge (kaj) vt., vi. **cadged, cadg´ing**
کلاشی کردن، با التماس یا گدایی به دست آوردن، انگل شدن، درکشیدن، تلکه کردن
cadg´er, n. آدم کلاش

ca|di (kä´dē) n. (از ریشه‌ی عربی)
قاضی، کلانتر (دربرخی کشورهای اسلامی)

Ca.dil.lac (kad´l ak´) n.
۱- نام تجارتی گونه‌ای اتومبیل لوکس آمریکایی، ماشین کادیلاک ۲- (عامیانه) هر چیز لوکس و مرغوب

Ca.dil.lac (kȧ dē yȧk´), Antoine de la Mothe 1658-1730
آنتوان دولاموته کادیلاک (جهان پژوه فرانسوی)

Cad.me|an (kad mē´ən) adj.
وابسته به کدموس Cadmus (قهرمان اسطوره‌ای یونان)

Cadmean victory
پیروزی توأم با تلفات و ضایعات سنگین، پیروزی گرانبها

cad.mi|um (kad´mē əm) n. (شیمی) کادمیُم
(عنصر شیمیایی - نشان: Cd، وزن اتمی: ۱۱۲/۴۰، شماره‌ی اتمی: ۴۸، نقطه‌ی گداز: ۳۲۱/۱°c، نقطه‌ی جوش: ۷۶۷°c)
cad´mic (-mik) adj. کادمیمی

cadmium sulfide
(شیمی) سولفید کادمیُم (رنگیزه‌ی زهرینی به فرمول CdS)

ca.dre (ka´drē´) n.
۱- ساختار یا چارچوب بنیادین، ساختمان یا طرح اصلی ۲- گروه اصلی هر سازمان، اعضای اصلی یک سازمان نظامی، کادر، گروهک، پیرابند، پایوران ۳- هسته‌ی مرکزی (در هر گروه) ۴- عضو هسته گروه

ca.du.ce|us (kə dōō´sē əs) n., pl. **-ce|i´** (-sē ī´)
۱- (اساطیر یونان) عصای عطارد، چوبدستی قاصد، عصای پیک ۲- نماد یا نشان حرفه‌ی پزشکی

CADUCEUS

ca.du´cean, adj.
وابسته به عصای عطارد

ca.du.ci|ty (kə dōō´sə tē) n.
۱- ناپایداری، زود گذری، فساد پذیری، از دست دادن اثر به واسطه‌ی گذشت زمان (مثلاً در مورد برخی داروها) ۲- پیری، کهولت، فتور

ca.du.cous (-kəs) adj. (گیاه) ناپایدار، زودریز (مانند برخی برگ‌ها یا گلبرگ‌ها)، زودافت

cae.cil|i|an (sē sil´ē ən) n.
(جانور) سیسیلین (دوزیستان بی‌دست و پای نواحی حاره که شبیه کرم هستند: راسته‌ی Gymnophiona)

cae.cum (sē´kəm) n., pl. **-|ca** (-kə)
cecum ←

Caed.mon (kad´mən)
کَدمُن (اولین شاعر نامدار انگلیسی - قرن هفتم میلادی)

Cae.lum (sē´ləm) (نجوم) لِستارگان
(صور فلکی) اسکنه (بین کلُمبا و اِریدانوس)

Cae.sar (sē´zər) n.
(شاید از فارسی: خسرو) ۱- قیصر (عنوان امپراطوران روم از اگوستوس تا هادریان و همچنین عنوان امپراطوران روم مقدس) ۲- هر یک از امپراطوران روم ۳- (گاهی با C بزرگ) دیکتاتور، امپراطور، قیصر، سِزار

Cae.sar (sē´zər), (Gaius) Julius, c. 100-44 B.C.
جولیوس سِزار (دولتمرد رومی)

Cae.sar.e|an or **Cae.sar.i|an** (sə zer´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به جولیوس سزار، وابسته به قیصر(ها)، قیصری ۲- ← Caesarean section

Caesarean section (جراحی -
با C کوچک هم می‌نویسند) عمل سزارین، رُستمینه

Cae.sar.ism (sē´zər iz´əm) n. (با C کوچک هم می‌نویسند) خود کامگی، قیصر مآبی، تکسالاری
Cae´sar.ist, adj., n. هوادار تک سالاری

*** Caesar salad**
(سالاد سبزیجات و پنیر و سیر و روغن زیتون و آبلیمو و تخم مرغ و غیره) سالاد سزار

cae.si|um (sē´zē əm) n. cesium ←

caes.pi.tose (ses´pə tōs´) adj.
cespitose ←

cae.su|ra (si zyoor´ə) n., pl. **-ras** or **-rae** (-ē)
۱- (شعر) مکث شعری (تقریباً در وسط هر سطر) ۲- (موسیقی) وقفه‌ی آهنگی، سکته، سیزورا
cae.su´ral, adj. وابسته به مکث شعری

CAF or **caf** cost and freight
مخفف: هزینه و ترابری، هزینه و حمل و نقل

ca.fard (kȧ fär´) n.
(از ریشه‌ی عربی: کافر) ملالت، دلزدگی، اندوه

ca|fe or **ca|fé** (kə fā´) n.
۱- قهوه ۲- قهوه‌خانه ۳- رستوران کوچک (به ویژه اگر در آن مشروب الکلی هم داده شود)، کافه، میخانه، بار

ca|fé au lait (ka fā ō lā´)
(فرانسه) ۱- شیر و قهوه ۲- رنگ قهوه‌ای روشن

ca|fé coronary (kə fē´)
خفگی در اثر گیر کردن خوراک یا دندان مصنوعی (و غیره) در گلو (که اغلب با سکته‌ی قلبی اشتباه می‌شود)

cafe curtains نیم‌پرده (پرده‌ای که نیمه‌ی زیرین پنجره را می‌پوشاند)

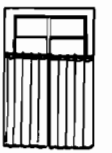
CAFE CURTAINS

ca|fé fil.tre (kȧ fā fēl´tr')
قهوه‌ی صافی، قهوه‌ی فیلتری، قهوه‌ی فوری

ca|fé noir (kȧ fā nwär´)
(فرانسه) قهوه‌ی بدون شیر و شکر

*** caf.e|te|ri|a** (kaf´ə tir´ē ə) n.
کافه تریا (رستوران سِلف سرویس)

caf.e|to.ri|um (kaf´ə tôr´ē əm) n.
(در مدارس و غیره) تالار یا بنایی که هم کافه تریا است و هم محل سخنرانی

caf.fe|in.at|ed (kaf´ē ə nāt´id) adj.
دارای کافئین

caf.fe|ine or **caf.fe|in** (kaf´ēn´) n.
کافئین (آلکالوئید تلخ و بلورینی به فرمول $C_8H_{10}N_4O_2$ که در چای و قهوه و کولا وجود دارد)

caf.tan (kaf´tən, -tan´; käf tän´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) خفتان (جامه‌ی گشاد و بلند و کمربنددار که در شرق مدیترانه می‌پوشند)، جُبه، (اروپا و امریکا) پیراهن گشاد و بلند زنانه

cage (kāj)n., vt. **caged, cag´ing**
۱- قفس ۲- محوطه‌ی نرده‌کشی شده (مثلاً برای نگهداری از زندانیان) ۳- هرگونه اتاق یا جای نرده‌دار (مانند برخی آسانسورهای قدیمی) ۴- (قدیمی) زندان ۵- در قفس کردن ۶- حلقه و تور بسکتبال، (در هاکی) دروازه ۷- نرده‌دار کردن، محصور کردن
• the caged monkey looked sad
میمون در قفس قیافه‌ی محزونی داشت

cage.ling (kāj´liŋ) n.
مرغ قفس، پرنده‌ای که در قفس نگهداری شود

cag|er (kāj´ər) n.
(امریکا - خودمانی) بسکتبالیست، بازیکن بسکتبال

* **ca.gey** or **ca|gy** (kā´jē) adj. **ca´gi|er, ca´gi.est**
۱- محیل، حقه‌باز، آب زیرکاه، ناقلا، مکار ۲- زیرک و محتاط
• the politician's cagey answers
پاسخ‌های حیله‌آمیز آن سیاستمدار

ca´gily, adv. محیلانه، با ناقلاکری
ca´gi.ness n. حیله، ناقلایی

Ca|gli.a.ri (käl´yä rē´)
بندر کالیاری (در جزیره‌ی ساردنی - ایتالیا)

Cag.ney (kag´ne), James 1899-1987
جیمز کاگنی (هنرپیشه‌ی امریکایی)

ca.goule (kə gool´) n. (انگلیس) پالتو بارانی

ca.hier (kä yā´) n. ۱- کتابچه، دفترچه ۲- گزارش (در مورد خط‌مشی یا طرز انجام کاری)

* **ca.hoots** (kə hōōts´) n.pl.
(امریکا - خودمانی) همکاری، همدستی
• in cahoots (with) همدست (با)، در تبانی (با)

CAI computer-assisted (or-aided) instruction
(کامپیوتر) آموزش به کمک کامپیوتر

Cai|a.phas (kā´ə fəs) (انجیل) قیافا (قاضی ارشدی که محاکمه‌ی حضرت عیسی را سرپرستی کرد)

cai.man (kā´mən) n., pl. **-mans** (جانور) کی‌مِن (جنس سوسمارهای امریکای مرکزی و جنوبی)

Cain (kān) n.
۱- (انجیل) قابیل ۲- آدمکش، برادرکش
• to raise Cain (امریکا - خودمانی) ۱- سرو صدای زیاد ایجاد کردن، غوغا به پا کردن ۲- گرفتاری ایجاد کردن، دردسر ایجاد کردن

ca.ique or **ca.ïque** (kä ēk´) n.
(از ریشه‌ی ترکی) قایق پارویی (به ویژه در سواحل ترکیه)، (در شرق مدیترانه) قایق بادی

caird (kerd) n. (اسکاتلند) دوره‌گرد، سرگردان، کولی

cairn (kern) n. (توده‌ای از سنگ که به صورت مخروط روی هم چیده باشند برای یادبود یا نشانه) سنگ‌چین، سنگ نشانه، سنگ تل

cairned (kernd) adj. سنگ تل‌دار

cairn.gorm (kern´gôrm´) n.
دُر کوهی (سنگ کوارتز زرد یا قهوه‌ای نیمه بهادار)

cairn terrier سگ تریر اسکاتلندی (کوچک و پشمالو)

Cai.ro (kī´rō) شهر قاهره (پایتخت مصر)

cais.son (kā´sən, -sän´) n. ۱- صندوق مهمات، جعبه‌ی جنگ‌افزار ۲- ارابه‌ی دوچرخه برای ترابری مهمات ۳- محفظه یا صندوق زیر آبی (که در آن پایه‌ی سد و پل و ساختمان‌های زیر آبی را می‌سازند) ۴- صندوقی که برای بالا آوردن کشتی‌های غرق شده به کار می‌رود ۵- دریچه‌ی سد و غیره که به شکل صندوق توخالی باشد

* **caisson disease** ← decompression sickness

cai.tiff (kāt´if) n., adj ۱- پست و فرومایه، بُزدل و پست فطرت ۲- خبیث، بد جنس، پلید، ترسو

caj.e|put (kaj´ə pət) n. ← cajuput

ca.jole (kə jōl´) vt, vi. **-joled´, -jol´ing**
ریشخند کردن، خر کردن، زبان‌بازی کردن، (با چاپلوسی و غیره) وادار به کاری کردن، استمالت کردن

ca.jol´ery or ca.jole´ment, n. ریشخند، زبان بازی
ca.jol´er, n. زبان‌باز، استمالت کننده
ca.jol´ingly, adv. به طور استمالت‌آمیز

* **Ca.jun** or **Ca.jan** (kā´jən) n.
۱- اهل ایالت لوئیزیانا در ایالات متحده (که فرانسوی‌الاصل هستند) ۲- گویش این مردم

caj|u.put (kaj´ə pət) n.
(گیاه) کاجه پت (Melaleuca leucadendra خانواده‌ی myrtle - بومی استرالیا)

cake (kāk) n., vt., vi. **caked, cak´ing**
۱- (شیرینی پزی) کیک ۲- (چونه یا توده‌ای از خمیر یا سیب‌زمینی کوفته و غیره که طبخ یا سرخ شود) شامی، نواله، کنجاله ۳- (صابون و یخ و کره و غیره) قالب، کلوچه ۴- (هر چیزی که سفت شده یا بسته شده باشد مثل گِل یا خون) کِپره، پوسته، لخته، دلمه، قشر ۵- کِپره بستن، پوسته بستن (مثل گِل و لای)، دَلمه بستن (مثل خون)
• a piece of cake (خودمانی) راحت و آسان، مثل آب خوردن
• great cakes of ice floated down the river
قطعات بزرگ یخ به سوی پائین رودخانه شناور بودند
• to take the cake
(خودمانی) پیشی جُستن، سبقت گرفتن، جایزه بردن

cak´y or cakey, cak´i er, cak´i.est, adj.
کیک مانند، کپره مانند

cakes and ale لذایذ زندگی، خوبی‌های روزگار

* **cake.walk** (kāk´wôk´) n., vi.
۱- (در اصل - در میان سیاهان جنوب ایالات متحده)

هم‌آورد راه‌پیمایی و گام‌برداری موزون و پیچیده‌ای که به برنده‌ی آن یک کیک جایزه می‌دادند ۲- نوعی رقص توام با شلنگ‌اندازی (ناشی از راه‌پیمایی فوق‌الذکر) ۳- (هر چیزی که نیل به آن آسان باشد) سهل‌الوصول، زودیاب ۴- رقص کیک واک کردن

cake´walk´er, n. شرکت کننده در رقص کیک واک

cal 1- caliber 2- calorie(s) 3- small calorie(s)

مخفف : ۱- کالیبر ۲- کالُری ۳- کالُری کوچک

Cal 1- California 2- large calorie(s)

مخفف : ۱- کالیفرنیا ۲- کالُری بزرگ

Calabar bean

(گیاه- دارو) لوبیای کالابار (دانه‌ی درشت یک نوع تاک افریقایی: Physostigma venenosum)

cal|a.bash (kal´ə bash´) n.

۱- (گیاه - شاید از ریشه‌ی عربی) درخت کالاباسا (Crescentia cujete خانواده‌ی bignonia - بومی نواحی حاره‌ای امریکا) ۲- میوه‌ی کدو مانند این گیاه ۳- نوعی کدوی قلیانی یا کشکوکی، کدوی کرزی، شُراحی (Lagenaria siceraria خانواده‌ی gourd)، کدوی بطری مانند این گیاه، چپق درازی که از گردن این کدو می‌سازند ۴- هرنوع کدوی خشک که به عنوان ظرف به کار رود

* **cal|a.boose** (kal´ə bōōs´) n.

(امریکا - خودمانی) زندان، هلفدانی

Ca.la.bri|a (kə lā´brē ə)

ناحیه‌ی کالابریا (در جنوب ایتالیا)

Ca.la´bri.an, adj., n. وابسته به کالابریا، اهل کالابریا

ca.la.di|um (kə lā´dē əm) n.

(گیاه) فیل گوش، کالادیُم (گونه‌های جنس Caladium به ویژه C. bicolor خانواده‌ی arum - بومی نواحی حاره‌ی امریکا)

cal|a.man|co (kal´ə maŋ´kō) n., pl. **-coes** or **-cos** کالامانکو (نوعی پارچه‌ی پشمی براق و طرح‌دار که در قدیم در اسپانیا ساخته می‌شد)

cal|a.man.der (kal´ə man´dər) n.

چوب خرمندی (از انواع درختان جنس Diospyros خانواده‌ی ebony)، درخت خرمندی

ca.la.ma|ri (kä´lə mä´rē) n.

کالاماری (انواع آبزی‌های قلمی یا squid که خوراکی هستند)، نوعی خوراک ایتالیایی دارای کالاماری

cal|a.mar|y (kal´ə mer´ē) n., pl. **-mar´ies**

(جانور) آبزی قلمی (انواع ماهی‌های مرکب خوراکی)

cal|a.mine (kal´ə mīn´) n.

۱- ← hemimorphite ۲- کالامین (حاوی اکسید روی و کمی اکسید فریک) ۳- (انگلیسی) کربنات روی ($ZnCO_3$)

cal|a.mint (kal´ə mint´) n. (گیاه) نعناع زیبا، کالامینت (جنس Satureja خانواده‌ی mint)

cal|a.mite (kal´ə mīt´) n.

(گیاه) کالامیت (گیاه منقرض دوران پالئوزوئیک - راسته‌ی Calamitales)

ca.lam|i.tous (kə lam´ə təs) adj.

اسف‌بار، فلاکت‌بار، آدرنگی، پربلا، فجیع، فاجعه‌آمیز

ca.lam´i.tously, adv. به طور فلاکت بار

ca.lam´i.tous.ness, n. فلاکت، فاجعه

ca.lam.i|ty (-tē) n., pl. **-|ties**

بلا، آدرنگ، فاجعه، نکبت، مصیبت، رَزیئه، فلاکت

cal|a.mon.din (kal´ə män´din) n.

(گیاه) کالامَندین (Citrus mitis - پرتقال معطر فیلیپینی)

cal|a.mus (kal´ə məs) n., pl. **-|mi´**

۱- ← sweet flag ۲- (گیاه) کالاموس (انواع نخل‌های بالا رونده جنس Calamus که از ساقه‌ی آنها چوب خیزران به‌دست می‌آید) ۳- (پرنده) ساقه‌ی پَر، ستونِ پَر

ca.lan|do (kə län´dō) adj., adv. (دستور نواختن موسیقی) با سرعت و صدایی که به تدریج کم شود

ca.lash (kə lash´) n.

CALASH

۱- درشکه‌ی سبک، کالسکه ۲- کروک درشکه ۳- (قرن هیجدهم) باشلق زنانه، کلاه پارچه‌ای زنانه

cal|a.thus (kal´əthəs) n., pl. **-thi´** (thī´) (یونان باستان) سبد میوه، (نقاشی و هنر) نماد فراوانی و باروری

* **cal|a.ver.ite** (kal´ə ver´īt´) n.

کالاوریت (تلورید طلا به فرمول $AuTe_2$)

cal.ca.ne|us (kal kā´nē əs) n., pl. **-ne|i´** (-nē ī´) ۱- (کالبدشناسی) استخوان پاشنه (بزرگترین استخوان کف پا) ۲- (چهار پایان) استخوان پاشنه (calcaneum هم می‌گویند)

cal.ca´neal, adj. وابسته به استخوان پاشنه

cal.car (kal´kär´) n., pl. **cal.car´|i|a** (-ker´ē ə) ۱- (گیاه) برجستگی توخالی (مثلاً در زیر جام گل یا گل‌جام)، مهمیزک گیاهی ۲- (جانور شناسی) برجستگی پشت پا یا بال پرنده، مهمیزک، سیخک

cal´ca.rate´ (-kə rāt´) adj. مهمیزکی

cal.car.e|ous (kal ker´ē əs) adj.

(شیمی) وابسته به کربنات کلسیم یا کلسیم یا آهک

cal.car´eous.ness, n. آهکی بودن

cal.ce|i.form (kal´sē ə fôrm´) adj.

← calceolate

cal.ce|o.la.ri|a (kal´sē ə ler´ē ə) n.

(گیاه) کَلسی‌لاریا (گیاهان خانواده‌ی figwort - بومی امریکای جنوبی)

cal.ce|o.late (kal´sē ə lāt´) adj. (گیاه - بیشتر در مورد گل) شبیه کفش یا دمپایی، کفش مانند

cal.ces (kal´sēz´) n. جمع واژه‌ی: calx

Cal.chas (kal´kəs)

(اسطوره‌های یونان) کالکس (کشیش معبد آپولو)

cal|ci- (kal´si) پیشوند: وابسته به یا دارای کربنات کلسیم یا کلسیم یا آهک (calc- هم می‌نویسند)

cal.cic (kal´sik) adj.

وابسته به یا دارای کلسیم یا آهک

cal.ci.cole (kal´si kōl´) n.
(گیاه) آهک دوست، کلسیم دوست
cal.cico.lous (kal sik´ə ləs) adj. آهک دوست
cal.cif.er|ol (kal sif´ər ôl´) n.
ergocalciferol ←
cal.cif.er.ous (-ər əs) adj.
دارای کربنات آهک، مولد کربنات آهک، کالسیت زا
cal.cif|ic (kal sif´ik) adj.
آهک ساز، در حال آهکی شدن، در نتیجه‌ی آهکی شدن
cal.ci.fi.ca.tion (kal´sə fi kā´shən) n.
۱- آهکی شدن، انباشته شدن توده‌های کلسیم در بافت‌های بدن، آهک‌سازی (در اندام‌های بدن)، تحجر، سخت‌شدگی ۲- ساختار یا انباشتگی آهکی
cal.ci.fuge (kal´sə fyōōj´) n. (گیاه) آهک گریز
cal.cifu.gous (kal sif´yōō gəs) adj.
وابسته به آهک گریزی، آهک گریز(انه)
cal.ci|fy (kal´sə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
آهکی شدن یا کردن، به صورت توده‌ای از کلسیم سخت در آمدن (در بدن)، متحجر شدن، سخت شدن
cal.ci.mine (-mīn´) n., vt. **-mined´, -min´ing** ۱-کلسیمین
(آبگونه‌ی سفید) ۲- با کلسیمین سفید کردن یا پوشاندن
cal.cine (kal´sīn´, kal sīn´, kal´sin) vt., vi. **-cined´, -cin´ing** ۱-(باحرارت
دادن به میزان کمتر از نقطه‌ی گداز) به صورت پودر یا کالکس در آوردن ۲-(در اثر حرارت زیاد) تبدیل به خاکستر کردن ۳- (در اثر حرارت) اکسیده کردن یا شدن
cal.ci.na.tion (kal´sə nā´shən) n. اکسیده‌سازی
cal.cite (kal´sīt´) n.
(شیمی) کربنات کلسیم($CaCo_3$)، کلسیت
cal.ci.to.nin (kal´si tō´nin) n.
کلسی‌تونین (هورمون پلی‌پپتید)
cal.ci|um (kal´sē əm) n.
(شیمی) کلسیم (عنصر نرم و نقره‌فام - نشان آن: Ca، وزن اتمی: ۴۰/۰۸، شماره‌ی اتمی: ۲۰، نقطه‌ی گداز: ۸۳۹°c، نقطه‌ی جوش: ۱۴۸۴°c، چگالی: ۱/۵۷)
calcium arsenate
(شیمی) آرسنات کلسیم: $(Ca_3(AsO_4)_2)$
calcium carbide (شیمی) کاربید کلسیم (CaC_2)
calcium carbonate کربنات کلسیم ($CaCO_3$)
calcium chloride (شیمی) کلرید کلسیم ($CaCl_2$)
calcium cyanamide
(شیمی) سیانامید کلسیم ($CaCN_2$)
calcium hydroxide
(شیمی) هیدروکسید کلسیم ($Ca(OH)_2$)
calcium light limelight ←
calcium oxide (شیمی) اکسید کلسیم (CaO)
calcium phosphate (شیمی) فسفات کلسیم
calc-sin|ter (kalk´sin´tər) n.
travertine ←

calc.spar (-spär´) n. calcite ←
calc-tu|fa (-tōō´fə) n.
سنگ آهکی مشبک، توفای آهکی
cal.cu.la|ble (kal´kyōō lə bəl) adj.
۱- محاسبه‌پذیر، حساب‌شدنی، برشمردنی ۲- قابل پیش‌بینی ۳- قابل اعتماد
• the extent of our damages is not easily calculable میزان خسارات ما به آسانی قابل محاسبه نیست
cal´cu.labil´ity, n. شمارش‌پذیری
cal´cu.lably, adv. به طور شمارش‌پذیر
cal.cu.late (kal´kyōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- محاسبه کردن، حساب کردن، آماردن، آماریدن ۲- برآورد کردن، (در اثر محاسبه) برداشت کردن، انگشتن، نتیجه گرفتن ۳- منظور داشتن ۴-(گویش محلی) فکر کردن، در نظر گرفتن، در نظر داشتن، تمایل داشتن (به انجام کاری) ۵- متکی بودن بر، اطمینان کردن به
• they calculated that the cost would be high
آنها چنین برآورد کردند که هزینه بالا خواهد بود
cal.cu.lat|ed (-lāt´id) adj.
۱- محاسبه شده، حساب شده ۲- دارای حساب و کتاب، پیش اندیشانه، از پیش حساب شده ۳- عمداً تعبیه یا طرح شده ۴- محتمل، متمایل
• a calculated risk مخاطره‌ی حساب شده
cal´cu.lat´edly, adv. به طور محاسبه شده
cal.cu.lat.ing (-lāt´iŋ) adj. ۱- محیل، حیله‌گر، مکار، خودخواه و مزور، نیرنگ‌باز ۲- حسابگر
calculating machine
ماشین حساب (← calculator)
cal.cu.la.tion (kal´kyōō lā´shən, -kyə-) n.
۱- محاسبه، حساب، آمارش ۲- برآورد، برداشت (در اثر محاسبه) ۳- پیش‌اندیشی (به ویژه اگر از روی خودپرستی باشد)، پیش‌دستی ۴- تعمق، تأمل
cal´cu.la´tive, adj. محاسبه‌یی، آمارشی
cal.cu.la.tor (kal´kyōō lāt´ər, -kyə-) n.
۱- آدم حسابگر، کسی که محاسبه می‌کند، محاسبه‌گر ۲- جدول محاسباتی ۳- ماشین حساب، شمارگر
cal.cu.lous (kal´kyōō ləs, -kyə-) adj.
(پزشکی) ناشی از وجود سنگ‌سانه یا سنگ‌ریزه در اندام‌ها یا روی دندان‌ها، دارای سنگ‌سانه
cal.cu.lus (kal´kyōō ləs, -kyə-) n., pl. **-|li´** (-lī´) or **-lus|es**
۱- (توده‌های سنگ‌سانی که در مجاری و حفره‌های برخی اندام‌های بدن و بین دندان‌ها تشکیل می‌شود) رسوب دندان، سنگ‌ریزه، سنگ‌سانه، سنگال، سنگ ۲-(ریاضی) حسابان، حساب دیفرانسیل و انتگرال، حساب فاضله و جامعه، کلکولِس ۳- ← infinitesimal calculus
calculus of finite differences
(ریاضی) حساب تفاضلات متناهی
calculus of variations (ریاضی)
حساب تغییرها، حساب ورّدش‌ها، حساب جبری متغیرها

Cal.cut.ta (kal kut´ə)
بندر کلکته (در هندوستان و پایتخت ایالت بنگال باختری)
cal.dar.i|um (kal der´ē əm) n., pl. **-|i|a**
(حمام‌های روم باستان) اتاق خزینه‌ی آب گرم، گرمابه‌دان
cal.de|ra (kal der´ə) n. (دهانه‌ی کاسه مانند آتشفشان) مخروط آتشفشان، کاسه‌ی آتشفشان، کاله
Cal.de.rón de la Bar|ca (käl´*th*e rôn´ *th*e lä bär´ka), Pedro 1600-81
پدرو کالدِرون دولا بارکا (نمایشنامه‌نویس اسپانیایی)
cal.dron (kôl´drən) n.
۱- دیگ بزرگ، پاتیل، پاتیله، تیان، لوید ۲- آشوب و هیجان، آشفتگی (مثل محتویات جوشان دیگ)
Cald.well (kôld´wel´), Erskine (ur´skən) 1903-87
اِرسکین کالدول (رمان‌نویس امریکایی)
Ca.leb (kā´ləb)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) کلیب
ca.lèche or **ca.leche** (kə lesh´) n.
کالسکه‌ی دوچرخه، کالِش
Cal.e|do.ni|a (kal´ə dōn´yə)
(شاعرانه) اسکاتلند
Cal´edo´nian, adj., n. اسکاتلندی
cal.e|fa.cient (kal´ə fā´shənt) adj.
۱- گرم کننده، دماگر، گرماساز ۲- (پزشکی - دارو - پماد یا دارویی که برای ایجاد احساس گرمی به پوست می‌مالند) گرم‌کر
cal.e|fac.tion (kal´ə fak´shən) n.
۱- گرم کردن، دماگری، گرماسازی، گرم‌سازی ۲- گرم شدن، گرمی، گرم بودن، دمادادی
cal.e|fac.to|ry (kal´ə fak´tə rē) adj.
n., pl. **-ries** ۱- گرمازا، دماگر ۲- (در صومعه و خانقاه) تالار عمومی که بخاری دارد، اتاق همگانی (و بخاری‌دار)
cal.en.dar (kal´ən dər) n., adj., vt.
۱- سالنامه، گاهنما، تقویم، سالنما ۲- گاهشماری (روش شمارش زمان و تعیین آغاز و بخش‌های سال) ۳- برنامه‌ی کار گروه یا صنف بخصوص (در آینده) ۴- وابسته به سالنامه یا گاهشمار ۵- در سالنامه (یا برنامه) قرار دادن، در سالنامه ذکر کردن
ca.len´dric´ (-drik´) adj. سالنامه‌ای
calendar year سال
گاهنامه‌ای، سال تقویمی (در مقابل: سال مالی fiscal year)
cal.en.der[1] (kal´ən dər) n., vt.
۱- (نساجی) غلتک اطو، (در صاف کردن یا براق کردن پارچه و کاغذ و غیره) نورد، (فلز کاری) غلتک، دستگاه نورد ۲- (با دستگاه نورد) نورد کردن، غلتک زدن
cal´en.derer, n. اطوکش، نوردگر
cal.en.der[2] (kal´ən dər) n.
(از ریشه‌ی فارسی : قلندر یا کلندر) درویش دوره‌گرد
cal.ends (kal´əndz) n.pl.
(در سالنامه‌ی روم باستان - گاهی با C بزرگ) نخستین روز ماه، (مجازی) پیش درآمد

ca.len.du|la (kə len´jə lə, -dyōō lə) n.
(گیاه) گل همیشه بهار (گونه‌های جنس Calendula خانواده‌ی composite به ویژه گل جعفری یا: marigold)
cal|en.ture (kal´ən chər) n.
(پزشکی - به ویژه در نواحی حاره) تب ناشی از گرمای زیاد هوا، تب گرمازدگی
ca.les.cent (kə les´ənt) adj.
در حال گرم شدن، رو به گرما، گرم شونده، رو به داغی
ca.les´cence, n. گرم شدگی، گرماگیری
calf[1] (kaf) n., pl. **calves** (kavz) or **calfs**
۱- گوساله، بچه گاو، گوک ۲- نوزاد برخی پستانداران مانند: فیل و نهنگ و اسب آبی و زرافه و گاومیش ۳- (قطعه‌ی بزرگی از یخ که از کوه شناور یخ یا از یخرود جدا شده باشد) یخ صَخره ۴- چرم گوساله، تیماج، پوست گوساله (calfskin هم می‌گویند) ۵- (عامیانه) جوان نادان یا کم تجربه یا ناشی
• to kill the fatted calf سور دادن، مهمانی مفصل دادن
calf[2] (kaf) n., pl. **calves**
(کالبد شناسی) ماهیچه‌های پشت پا (از زانو تا مچ پا)، ماهیچه‌ی ساق پا، ساق پا، پاچه (shank هم می‌گویند)
calf love (عامیانه) عشق زودگذر و نارس نوجوانی، عشق خام، عشق زودرس (puppy love هم می‌گویند)
calf's-foot jelly (kafs´foot´)
لرزانک (ژلاتین خوراکی - از جوشاندن پاچه‌ی گوساله)
calf.skin (kaf´skin´) n. ۱- پوست گوساله ۲- چرم گوساله، تیماج گوساله، پرنداخ، ساختیان
Cal.ga.ry (kal´gə rē)
شهر کالگری (استان آلبِرتا - کانادا)
Cal|i.ban (kal´i ban´)
کالیبان (نام موجود نیمه‌انسان و نیمه‌حیوان در نمایشنامه‌ی توفان the Tempest از شکسپیر)
cal|i.ber (kal´ə bər) n.
(انگلیس: calibre) ۱- قطر داخلی لوله‌ی جنگ‌افزار، کالیبر، (اندازه‌ی دهانه‌ی هر چیز استوانه یا لوله مانند) پرازه ۲- قطر یا کلفتی گلوله (بر حسب میلیمتر) ۳- (در مورد اشخاص) میزان کارایی، لیاقت، کاردانی
cal|i.brate (kal´ə brāt´) vt. **-brat´|ed, -brat´ing** ۱- کالیبر (چیزی را) معلوم کردن، قطر سنجی کردن، مدرج کردن، پرازه سنجی کردن، زینه‌بندی کردن ۲- (در مورد ابزار و سنجه‌های مدرج) درجه‌بندی کردن، مدرج کردن، (درجه‌بندی چیزی را) سنجیدن ۳- (توپخانه) خصلت‌یابی کردن، تنظیم کردن
• calibrated مدرج، درجه‌بندی شده، تنظیم شده
cal´i.bra´tion , n. درجه‌بندی، کالیبرگیری، قطر سنجی، پرازه سنجی، زینه بندی، مدرج سازی
cal´i.bra´tor, n. دستگاه سنجش کالیبر
ca.li.ces (kā´lə sēz´) n. جمع واژه‌ی: calix
ca.li.che (kə lē´chē) n. ۱- (شیمی) نیترات سُدیم ناخالص ($NaNO_3$) ۲- کربنات کلسیم
cal|i.cle (kal´i kəl) n. calyculus ←

cal|i.co (kal´i kō´) n., pl. **-coes´** or **-cos´** adj. ۱- (در اصل) پارچه‌ی پنبه‌ای ساخت کلکته (هند) ۲- چیت، پارچه‌ی نخی نقش‌دار ۳- (انگلیس) چلوار ۴- کتانی، پنبه‌ای، چیتی، چلواری ۵- (مثل چیت) نقش‌دار

* **cal|i|co.back** (-bak´) n. harlequin bug ←

* **calico bass** crappie ←

* **cal|ico bush** mountain laurel ←

Cal|i.cut (kāl´ə kut´) بندر کالکات (در ایالت کارالا - هندوستان)

ca.lif (kā´lif, kal´if) n. (از ریشه‌ی عربی) خلیفه (caliph هم می‌نویسند)

ca.lif.ate (kā´lə fət) n. خلافت

Calif California مخفف : کالیفرنیا

Cal|i.for.ni|a (kal´ə fôr´nyə, -nē ə) ۱- ایالت کالیفرنیا (باختر ایالات متحده - پایتخت آن: سَکرامِنتو) ۲- خلیج کالیفرنیا (در باختر مکزیک)

Cal´i.for´nian, adj., n. کالیفرنیایی، اهل کالیفرنیا

* **California laurel** (گیاه) نَمَسّت کالیفرنیا (Umbellularia californica خانواده‌ی laurel)، درخت نیک منظر (Oregon myrtle هم می‌گویند)

* **California poppy** (گیاه) شقایق کالیفرنیا (Eschscholtzia californica خانواده‌ی poppy)

* **California rosebay** (گیاه) رزبُن کالیفرنیا (Rhododendron californicum خانواده‌ی heath)

* **cal|i.for.ni|um** (kal´ə fôr´nē əm) n. (شیمی) کالیفرنیم (عنصر رادیواکتیو از سری اکتینیدها - نشان:Cf، وزن اتمی: ۲۵۱، شماره‌ی اتمی: ۹۸، نقطه‌ی گداز: ۹۰۰°c، نقطه‌ی جوش: ۱۴۷۲°c)

ca.lig|i.nous (kə lij´ə nəs) adj. (قدیمی) مبهم، تیره، تاریک، تار

Ca.lig|u.la (kə lig´yōō lə) A.D. 12-41 کالیگولا (امپراطور روم که در سنگدلی شهره بود)

cal|i.pash (kal´ə pash´) n. کالیپاش (ماده‌ی سبزفام و ژله مانندی که زیر کاسه‌ی زبرین برخی لاک‌پشت‌ها قرار دارد و خوراکی است)

cal|i.pee (kal´ə pē´) n. کالیپی (ماده زردفام و ژله مانندی که زیر کاسه‌ی زبرین برخی لاک‌پشت‌ها قرار دارد و خوراکی است)

cal|i.per (kal´ə pər) n., vt., vi. ۱- (معمولاً جمع) کولیس، پرگاره، قطرسنج، پرازه‌سنج، زینه‌سنج (calliper هم می‌نویسند) ۲- caliper rule ← ۳- (کاغذ و مقوا و غیره) ضخامت، کلفتی، ستبرایی (که بر حسب mils محاسبه می‌شود) ۴- (ترمز دستی دوچرخه) دو شاخه‌ی ترمز (که سر آن لاستیک دارد و بر چرخ فشار می‌آورد)، (اتومبیل و تراکتور و غیره) پوشش یا محفظه‌ی صفحه‌ی ترمز (حاوی لایی یا بالشتک ترمز)

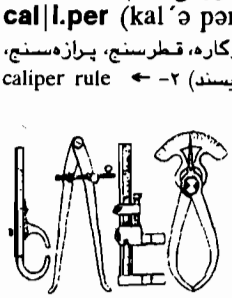
CALIPERS

caliper rule خط کش لولادار یا دو باله، خط کش پرگاری

ca.liph (kā´lif, kal´if) n. (از ریشه‌ی عربی) خلیفه (calif هم می‌نویسند)

ca.liph.ate (kā´lə fət, kal´ə fāt´) n. (از ریشه‌ی عربی) خلافت

cal|i.sa|ya bark (kal´ə sā´ə) پوست درخت کنه‌کنه (Cinchona calisaya)

cal.is.then.ics (kal´is then´iks) n.pl. ۱- (ورزش‌هایی که نیاز به ابزار ندارند مانند نرمش) ورزش‌های سوئدی، ورزش سبُک ۲- (با فعل مفرد) علم به دست آوردن نیرو و خوش اندامی از راه ورزش سوئدی

cal´is.then´ic or cal´is.then´i.cal, adj. وابسته به نرمش

ca.lix (kā´liks´) n., pl. **ca.li.ces** (kā´lə sēz´) پیاله، جامچه، کاس، گیلاس (برای نوشیدن)، (گیاه) کاسه، کاسه گل

calk[1] (kôk) vt. caulk ←

calk´er, n. caulker ←

calk[2] (kôk) n., vt. ۱- (نعل اسب و الاغ و غیره) لبه‌ی برگشته‌ی دو سر نعل (برای جلوگیری از لیز خوردن)، نعل میخک‌دار (که به تخت کفش می‌کوبند) ۲- (نعل) لبه‌دار یا قلابه‌دار کردن، (کفش) صفحه‌ی فلزی کوبیدن بر ۳- (اسب) تصادفاً با لبه‌ی نعل پای خود را زخمی کردن

CALKS, C

call (kôl) vt., vi., n. ۱- (با صدای بلند) خواندن، اعلام کردن، ندا دردادن، بانگ زدن ۲- فراخواندن، صدا زدن، خطاب کردن، احضار کردن، نام‌گذاری کردن ۳- نامیدن ۴- فریاد زدن، جار زدن ۵- داد، فریاد، آوای بلند، بانگ، ندا ۶- بیدار کردن ۷- تلفن زدن ۸- مکالمه‌ی تلفنی، تماس تلفنی ۹- صدا یا آواز (جانور)، صدا زدن (حیوانات یکدیگر)، تقلید صدای حیوانات (برای جلب و شکار آنها)، دستگاهی که صدای پرنده را تقلید می‌کند، صدای طبل و شیپور و غیره ۱۰- به ملاقات رفتن، ویزیت کردن، ملاقات کوتاه ۱۱- احضار، فراخوان، فراخوانی ۱۲- درخواست، تقاضا، نیاز ۱۳- الهام، انگیزه (به ویژه برای کارهای مذهبی) ۱۴- جذبه، کشش، شیفتگی ۱۵- حاضر غایبی، حاضر غایب کردن ۱۶- (بازار سهام) اختیار خرید سهام در تاریخ و قیمت معین (در مقابل: put)، امتیاز خرید ۱۷- (ورزش) داوری یا نظردهی داور مسابقات، داوری کردن، رسماً اعلام کردن ۱۸- (امریکا) تعطیل یا موقوف کردن، به بعد موکول کردن ۱۹- (اوراق قرضه و بهادار) پول دارنده‌ی اوراق قرضه (یا طلبکار) را مسترد کردن ۲۰- (پوکر) دست کسی را خواندن، بلوف کسی را دیدن

- I'll call you tonight امشب به تو تلفن خواهم زد
- on call

۱- (پزشکان و غیره) کشیک، گوش به زنگ ۲- قابل وصول در وجه حامل

• she called my name او از من نام برد
• they called the baby "Shohreh"
آن کودک را «شهره» نامیدند
• to call down ۱- (به خدا و کائنات) روآوردن
۲- (عامیانه) سخت نکوهش کردن، عیبجویی و بازخواست کردن
• to call for ۱- ایجاب کردن، نیاز داشتن
۲- آمدن و بردن، سراغ کسی یا چیزی رفتن ۳- پیش بینی کردن
• to call off ۱- (اقلام یا اسامی را با صدای بلند) خواندن
۲- موقوف کردن، کنسل کردن، به هم زدن، به بعد موکول کردن
• to call out ۱- بلند بلند حرف زدن، داد زدن
۲- به عمل دعوت کردن، به کار کشیدن ۳- (کارگران را) به اعتصاب خواندن
• to call up ۱- به خاطر
آوردن، یادآور شدن ۲- (به خدمت نظام) احضار کردن ۳- تلفن زدن

cal|la (kal´ə) n.
(گیاه) ۱- گل شیپوری (جنس Zantedeschia خانواده‌ی arum به ویژه Calla lily) (Z. aethiopica هم می‌گویند)
۲- گل شیپوری وحشی (Calla palustris)، گل‌سورنا

call.a|ble (kôl´ə bəl) adj.
عندالمطالبه، (دارای حق بازپرداخت مبلغ اوراق قرضه و غیره قبل از سررسید آنها) استردادی، پیش‌پرداخت‌پذیر

cal.lant (käl´ənt) n.
(اسکاتلند) جوانک، پسر، پسرک (callan هم می‌گویند)

*** call.board** (kôl´bôrd´) n.
(تماشاخانه) تابلو اعلانات (که در پشت صحنه یا محل رختکن هنرپیشگان قرار دارد و ساعات کار و تمرین و غیره را بر آن می‌چسبانند)

call box ۱- (انگلیس) اتاقک تلفن،
کابین تلفن، کیوسک تلفن ۲- تلفن صحرایی (در بزرگراه)

call.boy (-boi´) n. ۱- (تماشاخانه) پسری
که هنرپیشگان را هنگام فرارسیدن نوبتشان به صحنه می‌خواند ۲- (در هتل) پادو، در باز کن و راهنمای هتل

call|er[1] (kôl´ər) n.
۱- کسی که به ملاقات دیگری می‌رود، دیدارگر (visitor هم می‌گویند) ۲- فراخواننده، بانگ‌زن، بازپرداز، تلفن کننده

cal.ler[2] (kal´ər) adj. (اسکاتلند) تازه
(در مورد خوراک)، خنک و مفرح (در مورد نسیم و غیره)

*** call girl** فاحشه‌ی تلفنی

cal.lig.ra.phy (kə lig´rg fē) n.
۱- کتابت، خطنویسی، خوشنویسی، خوش‌خطی، خطاطی
۲- دست خط (به ویژه اگر زیبا باشد)، خوشنگاشت
cal.lig´ra.pher or cal.lig´ra.phist, n. خطاط
cal.li.graphic (kal´ə graf´ik) adj.
وابسته به خطاطی

call.ing (kôl´iŋ) n. ۱- پیشه،
حرفه، شغل، کار ۲- انگیزه، رسالت، احساس نیرومند
۳- فراخوانی، بانگ، صدا زدن، تلفن زنی، سخن پراکنی

*** calling card** کارت ویزیت

Cal.li|o.pe (kə li´ə pē´) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) کالیوپ (الهه‌ی بلاغت و شعر حماسی) ۲- (C کوچک) آلت موسیقی پیانو مانند

cal.li.op.sis (kal´ē äp´sis) n.
coreopsis ←

cal.li.per (kal´ə pər) n., vt., vi.
caliper ←

cal.li.pyg.i|an (kal´ə pij´ē ən) adj.
دارای کون و کپل زیبا، خوش پر و پاچه، گورسرین

cal.lis.then.ics (kal´is then´iks) n.pl.
calisthenics ←
cal´lis.then´ic, adj. calisthenic ←

Cal.lis|to (kə lis´tō)
۱- (اسطوره‌های یونان و روم) کالیستو (حوری محبوب زاوش) ۲- (نجوم) دومین ماه مشتری (از نظر بزرگی)

call letters حروف
(رادیو و تلویزیون) (وگاهی شماره‌هایی) که ایستگاه فرستنده را مشخص می‌کند

*** call loan** ۱- وام عندالمطالبه،
وامی که به دلخواه وام‌دهنده باید بازپرداخت شود ۲- خرید سهام با قید این شرط که اگر بهای آنها از حد معینی پایین‌تر رفت خود بخود توسط دلال به فروش برسند

*** call number** شماره‌ی کتاب
(در کتابخانه‌ها)

call of nature
نیاز به دست به آب رساندن، نیاز به مستراح رفتن

cal.lose (kal´ōs´) n. (گیاه)
کالوز (ماده‌ای که موجب بسته شدن آبکش‌ها می‌شود)

cal.los.i|ty (kə läs´ə tē) n., pl. **-t|ies**
۱- (پزشکی) پینه‌زدگی، آژخ‌زدگی، آزخ‌زدگی، چغرزدگی
۲- (در گیاهان) قلمبه‌شدگی پوست، گره، کالوس، گیاه آژخ
۳- (پوست انسان) پینه، چغر، آژخ، آزخ

cal.lous (kal´əs) adj., vt., vi., n. ۱- پینه
زده، کبره‌دار، کبره بسته (calloused هم می‌گویند) ۲- پینه، آژخ، چغر ۳- عاری از احساس و مروت، بی‌مروت، سنگدل، بی‌رحم ۴- پینه‌دار کردن یا شدن، چغر شدن یا کردن
cal´lously, adv. با سنگدلی
cal´lous.ness, n. سنگدلی، بی‌مروتی

cal.low (kal´ō) adj. ۱- (پرندگان)
جوجه، (هنوز برای پرواز) پر در نیاورده، ناپرواز ۲- جوان و بی‌تجربه، خامدست، ناوارد، کالک، نارس
cal´low.ness, n. بی‌تجربگی، جوجگی

*** call rate** (بازار اوراق قرضه)
نرخ بهره‌ی وام‌های دیداری (عندالمطالبه)

*** call slip**
(در کتابخانه) فیش یا کارتی که مشتریان عنوان و شماره‌ی کتاب مورد علاقه‌ی خود را روی آن می‌نویسند

call to quarters (شیپوری که
کمی پیش از شیپور خاموشی زده می‌شود) شیپور فراخوان

call-up (kôl´up´) n. (ارتش) فراخوان
(یا احضار) به خدمت نظام، فراخوان سربازان احتیاط

cal.lus (kal´əs) n.,pl. **-lus|es** vi., vt.
۱- (پزشکی) پینه، سخت‌شدگی پوست (به ویژه دستان و پاها)، آژخ، آزخ، چغر، کبره، شوغ، میخچه ۲- (پزشکی) کال (بافت فیبری که در محل جوش خوردن استخوان شکسته به

وجود می‌آید و کم کم سخت و کمی برجسته می‌شود)، استخوان‌جوش ۳- (گیاه) گره، کالوس ۴- پینه‌دار شدن یا کردن، گره‌دار کردن یا شدن

calm (käm) n., adj., vt., vi.
۱- (در مورد هوا و دریا) آرام، بی‌باد، ساکن ۲- (در مورد اشخاص و صدا) آرام، متین ۳- آرامش، آسودگی، بی‌سر و صدایی، سکون، متانت ۴- (هواشناسی) نسیمی با سرعت کمتر از یک مایل در ساعت (← beaufort scale) ۵- آرام کردن یا شدن، آرمیدن، فرونشاندن، فروکش کردن
• I tried to calm the baby کوشیدم کودک را آرام کنم
• to calm down آرام شدن یا کردن، فروکش کردن، فرو نشاندن
calm´ly, adv. با آرامش
calm´ness, n. آرامش

calm|a.tive (käm´ə tiv) adj., n.
آرامبخش، آرام کننده، مسکن (به ویژه دارو)، فرونشان

cal.mod|u.lin (kal mä´jōō lin´) n.
(فیزیولوژی) کالمودولین

calo.mel (kal´ə mel´) n.
(شیمی - دارو) کالومل (کلرور جیوه به فرمول HgCl)

ca.lor|ic (kə lôr´ik) n., adj.
۱- (ماده‌ی تخیلی که در قدیم فکر می‌کردند می‌سوزد و اکسیده می‌شود) کالوریک ۲- (قدیمی) گرما، حرارت
ca.lor´i.cally, adv.
به طریق کالوریک

cal|o.rie (kal´ə rē) n.
۱- (فیزیک) کالُری (میزان گرمای لازم برای بالا بردن حرارت یک گرم آب به میزان یک درجه‌ی سانتی‌گراد) (small calorie, gram calorie هم می‌گویند)، گرم کالری ۲- (گاهی با C بزرگ) میزان گرمای لازم برای بالا بردن حرارت یک کیلوگرم آب به میزان یک درجه‌ی سانتی‌گراد (large calorie ، kilocalorie ، great calorie هم می‌گویند)، کیلو کالری ۳- (سنجه‌ای معادل یک کالری بزرگ که برای اندازه‌گیری میزان انرژی تولید شده توسط خوراک به کار می‌رود) مقدار خوراکی که معادل یک کیلو کالری انرژی تولید نماید

cal|o.rif|ic (kal´ə rif´ik) adj.
گرمازا، پرکالری

cal|o.rim.e|ter (kal´ə rim´ət ər) n.
(شیمی - فیزیک) کالری‌سنج، گرماسنج، کالریمتر

cal|o.rim.e|try (kal´ə rim´ə trē) n.
(شیمی - فیزیک) کالری‌سنجی، کالریمتری
calo.ri.met.ric (kal´ə ri me´trik) or cal´o.ri.met´ri.cal, adj. وابسته به کالری سنجی

cal|o.rize (kal´ə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing**
(فلزکاری) پوشاندن پولاد با لایه‌ای از آلومینیم (برای جلوگیری از اکسیده شدن)، آلومینیم پوش کردن

cal|o.ry (kal´ə rē) n., pl. **-|ries**
← calorie

ca.lotte (kə lät´) n.
کلاه کوچک بی‌لبه، شب‌کلاه، عرقچین

cal|o.yer (kal´ə yər, kə loi´ər) n.
راهب کلیسای ارتدکس شرقی (یا یونانی)

cal.pac or **cal.pack** (kal´pak´) n.
(از ریشه‌ی ترکی) کلاه بزرگ (نمدین یا پوستین)، کلاه قزاقی

Cal.pe (käl´pā, kalpē) نام قدیمی
صخره‌ی جبل‌الطارق (← Pillars of Hercules)

calque (kalk) n.
(زبان و ترجمه - واژه‌ای که از ترجمه‌ی جزء به جزء واژه‌ی خارجی درست شده باشد مثلاً واژه‌ی «سیب زمینی» که از pomme de terre فرانسوی ترجمه شده و یا واژه‌ی masterpiece که از لغت آلمانی meisterstück ترجمه شده)، واژه‌ی کالک، واژه‌ی برساخت، واژه‌ی ترگُمانی

cal.trop (kal´trəp, -träp´) n., adj.
۱- ستاره‌ی چهار پر فلزی (که هر طوری روی زمین بی‌افتد همیشه یک سر یا سیخ آن رو به هوا است و در قدیم برای کند کردن تاخت سواره نظام به کار می‌رفت)، وسیله‌ی مشابهی برای پنچر کردن تایر اتومبیل و غیره، چهار سیخ، چهار تیغ، خشک ۲- (گیاه) خارخسک، هر گیاهی که میوه یا گل آن به صورت گوی تیغ‌دار یا ستاره‌ی تیغ‌دار باشد، گونه‌های مختلف گیاهان خانواده‌ی خشک (به ویژه Tribulus terrestris) ۳- وابسته به گیاهان تیره‌ی Zygophyllaceae راسته‌ی Sapindales دو لپه‌ای (caltrap و calthrop هم می‌نویسند)

cal|u.met (kal´yə met´) n.
(درمیان سرخپوستان امریکای شمالی) چپق

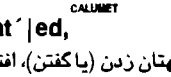

ca.lum.ni.ate (kə lum´nē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
بهتان زدن (یا گفتن)، افترا گفتن، (برضدشخصی) شایعه‌پراکنی و دروغ‌بافی‌کردن، تهمت‌زدن
ca.lum´nia´tion, n. بهتان، افترازنی
ca.lum´nia´tor, n. مفتری

ca.lum.ni.ous (kə lum´nē əs) adj.
بهتان‌آمیز، تهمت، افترا
ca.lum´ni.ously, adv. به طور افترآمیز

cal.um|ny (kal´əm nē) n., pl. **-nies**
بهتان، تهمت، افترا، دروغ پراکنی

* **cal|u.tron** (kal´yə trän´) n.
(فیزیک) کالوترُن (طیف‌سنج بزرگ و الکترومکنتیک برای جداسازی ایزوتوپ‌ها)

Cal.va.dos (kal´və dōs´) n.
(گاهی با C کوچک) کالوِدوس (نوعی شراب فرانسوی که از آب سیب می‌گیرند)

cal.var.i|um (kal ver´ē əm) n., pl. **-var´|i|a** (-ə)
(کالبدشناسی) بخش بالایی و کنبد مانند جمجمه، کاسه‌ی سر، فرق سر، تارک جمجمه
cal.var´ial or cal.var´ian, adj. کاسه‌ی سری

Cal.va|ry (kal´və rē) n., pl. **-ries**
۱- (انجیل - نام تپه‌ای که حضرت عیسی را روی آن مصلوب کردند) گلگتا، جلجتا ۲- نمایش یا تجسم مصلوب

شدن عیسی ۳-(مجازی) هر تجربه یا رویداد پر درد و الم

calve (kav, käv) vi., vt. **calved, calv´ing**
۱-(در مورد گاو) گوساله زاییدن، (در مورد فیل و کرگدن و نهنگ و غیره) بچه زاییدن ۲-(در مورد یخرود و کوه‌یخی) تکه‌های بزرگ یخ بیرون دادن، یخزایی کردن

calves (kavz, kävz) n. جمع واژه‌ی: calf

Cal.vin (kal´vin)
۱-اسم خاص مذکر ۲-جان کلوین (۶۴-۱۵۰۹)

Cal.vin.ism (-iz´əm) n.
۱-آموزه‌های جان کلوین، کلوین‌گرایی ۲-فلسفه و عقاید سخت‌گیرانه‌ی ناشی از آموزه‌ی کلوین

Cal´vin.ist, n., adj. کلوین‌گرا

Cal´vin.is´tic or Cal´vin.is´ti.cal, adj.
وابسته به کلوین‌گرایی

Cal´vin.is´ti.cally, adv. به طور کلوین‌گرایانه

cal.vi.ti|es (kal vish´i ēz´) n.
(موی سر) طاسی (به ویژه طاسی فرق سر)، کَلی تارک

calx (kälks) n., pl. **calx´|es** or **cal.ces** (kal´sēz´)
۱-(کالبدشناسی) پاشنه‌ی پا، پاشنا، بَسَل ۲-(خاکستر یا پودر خاکستر مانندی که پس از تکلیس فلز باقی می‌ماند) کالکس، آهک

ca.ly.ces (kā´lə sēz´) n. جمع واژه‌ی: calyx

ca.ly.cine (kā´lə sin) adj.
(گیاه) وابسته به کاسه‌ی گل، کاسگل مانند

ca.ly.cle (kā´li kəl) n. epicalyx ←

ca.lyc|u.lus (kə lik´yōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´)
(کالبدشناسی - جانورشناسی) فرو رفتگی کوچک و فنجان مانند (مثلاً در انتهای عصب چشایی و یا در بدنه‌ی مرجان)، زیرکاسه، کاسک

ca.lyp|so (kə lip´sō) adj., n., pl. **-sos**
آواز یا موسیقی کالیپسو (ویژه‌ی اهالی جزیره‌ی ترینیداد در دریای کارائیب)، وابسته به این آواز یا موسیقی

Ca.lyp|so (kə lip´sō) n., pl. **-sos**
۱-(اسطوره‌ی یونان) کالیپسو (حوری دریایی که ادیسوس را هفت سال نزد خود نگاه داشت) ۲-(گیاه - C کوچک) ثعلب باتلاقی (Calypso bulbosa)، ارکیده‌ی باتلاقی

ca.lyp.tra (kə lip´trə) n.
(گیاه) کلاهک (سرپوش کلاهک مانند هاگدان خزه‌ها و هپاتیک‌ها)، لایه یا پوسته‌ای که میوه و گل برخی گیاهان را می‌پوشاند

ca.lyp´trate´ (-trāt´) adj. کلاهکدار، کلاهکی

ca.lyp.tro.gen (kə lip´trə jən) n.
(گیاه) کالیپتروژن، کلاهک‌ساز

ca.lyx (kā´liks´) n., pl. **ca´lyx´|es** or **ca.ly.ces** (kā´lə sēz´)
۱-(گیاه) کالیکس، کاسه گل ۲-(جانور) فرو رفتگی کاسه مانند، کاسچه

cal.zo|ne (kal zō´nē) n.
(خوراکپزی ایتالیایی - نوعی شامی که وسط آن پنیر و گوشت و سبزیجات می‌گذارند) کالزون

cam (kam) n.
(مکانیک) بادامک، بادامه، بادامک دلکو، دماغه، ضامن، ماسوره پیچ، میله‌ی سرب، بتانه‌ی سربی

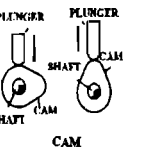

CAM (kam) n. computer-aided manufacturing
مخفف: فرآوری به کمک کامپیوتر

Cam 1- Cambodia 2- Cameroon
مخفف: ۱-کامبوج ۲-کامرون

CAm Central America مخفف: امریکای مرکزی

ca.ma.ra.de|rie (kam´ə räd´ə rē) n.
احساس دوستی و اعتماد (که بین آشنایان یا همکاران قدیمی به وجود می‌آید)، دوستاری، رفاقت، مودت

cam|a.ril|la (kam´ə ril´ə) n.
۱-اتاق کوچک (برای ملاقات و مشورت)، حجره ۲-مشاوران محرمانه (و معمولاً غیررسمی)

* **cam.ass** or **cam|as** (kam´əs) n.
(گیاه) کاماس (گونه‌های مختلف گیاهان بومی امریکای شمالی جنس Camassia خانواده‌ی lily)

Camb Cambodia مخفف: کشور کامبوج

cam.ber (kam´bər) n., vt., vi.
۱-(مکانیک) خمیدگی (مثلاً خمیدگی تیر سقف در اثر فشار)، کُرده ماهی (مثلاً برآمدگی وسط جاده در مقایسه با طرفین آن)، انحنا (مثلاً برآمدگی وسط عرشه‌ی کشتی یا طاق ساختمان به منظور آن که آب باران به طرفین جاری شود)، کوژی (مثلاً سطح برخی عدسی‌ها و یا شیشه‌ی جلو اتومبیل)، شکم دادگی، چول ۲-(اتومبیل) تمایل چرخ‌ها به طرفین (وقتی بار اتومبیل سبک است پایین چرخ‌ها به هم نزدیک‌تر است تا بالای آنها: positive camber - وقتی بار اتومبیل سنگین است عکس این موضوع صادق است: negative camber)، کمبر ۳-(هواپیماسازی) قوس یا انحنای بال و بدنه از جلو به عقب ۴-کوژ کردن یا شدن، خمیده کردن یا شدن، کرده ماهی‌دار کردن یا شدن، شکم دادن، قوس‌دار کردن یا شدن

cam.bist (kam´bist) n.
(اقتصاد و بازرگانی) ۱-ارزشناس، صراف اسناد بهادار و ارز، دلال برات و سفته ۲-(کتاب دارای جدول‌های اوزان و مقیاسات و برابری ارزها) کتاب تسعیر

cam.bi|um (kam´bō əm) n.
(گیاه) کامبیون (لایه‌ی زاینده‌ی چوب و آبکش)، لایه‌ای چوب‌زا، بُن لایه، لایه‌زا، کامبیوم

cam´bial, adj. کامبیونی

Cam.bo.di|a (kam bō´dē ə)
کشور کامبوج (کامپوچیا - پایتخت آن شهر پنوم پن)

Cam.bo´dian, adj., n. اهل کامبوج، کامبوجی

Cam.bri|a (kam´brē ə) (نام شاعرانه و قدیمی ناحیه‌ی وِلز یا ویلز در باختر انگلیس) کمبریا

Cam.bri|an (-ən) adj.
۱-وابسته به وِلز یا ویلز، اهل ولز، ولزی، وِلش ۲-(زمین شناسی) کامبرین (دوران اول زمین‌شناسی: از ۵۰۰ تا ۷۵۰

میلیون سال پیش) ۳- وابسته به دوران کامبرین

Cambrian Mountains

زنجیره‌ی کوه‌های وِلز در باختر جزیره‌ی بریتانیا

cam.bric (kām´brik) n.

پارچه‌ی کتانی بسیار نازک

*** cambric tea**

آشامیدنی گرم (مرکب از شیر و شکر و آب و چای)

Cam.bridge (kām´brij´) ۱- شهر کمبریج

(انگلیس - مقر دانشگاه کمبریج) ۲- ← Cambridgeshire

Cam.bridge.shire (-brij shir´)

شهرستان کمبریج شایر (در مرکز و شرق انگلیس)

Cam.by.ses(ll) (kam bī´sēz´)

(از ریشه‌ی فارسی) کبوجیه، کمبوجیه، کامبیز

*** cam.cord.er** (kam´kôrd´ər) n.

دوربین فیلمبرداری ویدیو و تلویزیون (سبک و قابل حمل)

came[1] (kām) vi. زمان گذشته‌ی فعل: come

• my mother came to see us مادرم برای دیدار ما آمد

came[2] (kām) n. (در و پنجره‌هایی

که از شیشه‌های کوچک و رنگارنگ درست شده‌اند به ویژه در کلیساها) تسمه‌ی سربی (که بین قطعات شیشه قرار دارد)

cam|el (kam´əl) n., adj.

(از ریشه‌ی سامی) ۱- شتر، جَمَل، اشتر، بیسراک (← Arabian camel و Bactrian camel) ۲- رنگ شتری، قهوه‌ای کمرنگ ۳-(استوانه‌ای که برای بالا آوردن کشتی غرق شده و غیره به ته آب می‌برند و هوایش را می‌کشند - تیر چوبی یا پلاستیکی که برای جلوگیری از خوردن بدنه‌ی کشتی به دیواره‌ی لنگرگاه در راستای لنگرگاه شناور است) کلک، کاتامران، اُشتُرک

• camel hair پارچه‌ی بَرَک، پشم شتر

cam|el.back (-bak´) adj.

صندلی یا نیمکت که پشت آن به شکل نیم‌دایره کوهان شتر باشد، مبل کوهانی

cam|el.eer (kam´əl ir´) n.

شتربان، ساربان (camel driver هم می‌گویند)

ca.mel.li|a (kə mēl´yə) n. (گیاه) چای

زینتی، درخت کاملیا (جنس Camellia خانواده‌ی tea)

ca.mel|o.pard (kə mel´ə pärd´) n.

۱- (قدیمی) زرافه، شترگاوپلنگ ۲- (نجوم - C بزرگ) اِستارگان (صورت فلکی) زرافه

Ca.mel|o.par|dus (kə mel´ə pär´dəs)

(نجوم) اِستارگان (صورت فلکی) زرافه (Camelopardalis هم می‌گویند)

Cam.e|lot (kam´ə lät´) n.

۱- (افسانه‌ی آرتور) شهر کاملوت ۲- دوران طلایی

camel's hair

۱- پشم شتر، موی شتر ۲- پارچه‌ی پشم شتر، بَرَک

cam´el's-hair´ or cam´el-hair´, adj.

از پشم شتر، پشم شتری

camel's-hair brush

قلم موی کوچک (از موی دم سمور)

Cam.em.bert (cheese) (kam´əm ber´)

پنیر کامِمبِر (فرآورده‌ی شمال فرانسه)

cam|e|o (kam´ē ō´) n., pl. **-|os´**

(از ریشه‌ی فارسی: چوماهان = عقیق) ۱- برجسته‌کاری بر سنگ‌های قیمتی (به ویژه عقیق و ساردونیکس و غیره)، برجسته‌کاری بر صدف، برجسته آذین، تراشیدن صدف و سنگ قیمتی به طوری که نقش از زمینه برجسته‌تر باشد (در مقابل: intaglio) ۲- (سنگ بهادار یا صدف) برجسته‌کاری شده، نگین نقش برجسته ۳- (در نمایش‌ها و فیلم و تلویزیون) نقش فرعی که توسط هنرپیشه‌ی معروفی اجرا شود ۴- نگارش توصیفی و زیبا

cam.er|a (kam´ər ə, kam´rə) n., pl. **-er|as, -er|ae´** ۱- (در اصل) اتاق

۲- اتاق کار (به ویژه اتاق کار ویژه‌ی قاضی)، دیوان ۳- دوربین عکاسی، دوربین (فیلمبرداری و تلویزیون و ویدیو) ۴- ← camera obscura ۵- (تلویزیون) بخشی از دستگاه فرستنده که مشتمل است بر یک عدسی و یک لامپ اشعه‌ی کاتودیک که دارای صفحه‌ای می‌باشد

• in camera محرمانه

cam.er|al (-ər əl) adj. وابسته به اتاق

کار قاضی، وابسته به تالار مجلس یا هیئت مقننه، دیوانی

camera lu.cl|da (lōō´si də) (دستگاهی

مرکب از یک منشور با چند آینه که برای نمایان کردن شکل اشیا بر پرده یا سطح معینی به کار می‌رود) دوربین لوسید

cam|er|a.man (-man´) n., pl. **-men´** (-men´)

۱- آپاراتچی، متصدی دوربین (فیلمبرداری و تلویزیون) ۲- فیلم‌بردار (cinematographer هم می‌گویند)

camera ob.scu|ra (əb skyoor´ə)

دستگاه قدیمی عکاسی مشتمل بر اتاقک تاریکی که دارای عدسی یا سوراخی بود و از آن تصویر رنگی بر دیوار مقابل افکنده می‌شد

cam|er|a-read|y (-red´ē) adj.

(چاپ - در مورد متن یا تصویری که آماده‌ی عکسبرداری و کلیشه‌سازی است) صفحه‌ی آماده

cam|er|a-shy (-shī´) adj. بیزار از

دوربین، کسی که دوست ندارد از او عکس یا فیلم بگیرند

cam-er.len|go (kam´ər leŋ´gō) n.

(کلیسای کاتولیک) اسقف متصدی حسابداری و خزانه داری واتیکان، خزانه‌دار پاپ (camerlingo هم می‌نویسند)

Cam.e|roon (kam´ə rōōn´)

کشور کامرون (در افریقا - پایتخت: یائونده)

Cam´eroon´ian, adj., n. اهل کامرون، کامرونی

Ca.me.roun (kam´ə rōōn´)

← Cameroon

cam gear

(مکانیک) دنده‌ی بادامکی

Ca.mille (kə mēl´)

اسم خاص مؤنث (Camilla هم می‌نویسند)

cam|i.on (kam´ē ən) n.

کامیون، ماشین باری، واگن باری

cam|i.sa|do (kam´i sä´dō) n.
(قدیمی) شبیخون (camisade هم می‌نویسند)
ca.mise (kə mēs´) n. پیراهن گشاد، قمیص، ردا
cam|i.sole (kam´i sōl´) n.
زیر پیراهنی زنانه (بی‌آستین و گاهی مزین به نوار و قیطان)
cam.let (kam´lit) n. (از ریشه‌ی عربی: خَمِلَت) ۱- پارچه‌ی محصول خاورمیانه‌ی قرون وسطی که از پشم شتر یا بز بافته می‌شد ۲- پارچه‌ی ساتن مانند (از پشم شتر یا بز و ابریشم) ۳- جامه‌ای از این پارچه
cam|o.mile (kam´ə mīl´) n.
chamomile ←
Ca.mor|ra (kə môr´ə) n.
۱- کامورا (نام انجمن سری در شهر ناپل در ایتالیا - حدود سال ۱۸۲۰) ۲- (C کوچک) انجمن سری
Ca.mor´rist or ca.mor´rist, n. کاموری
cam.ou.flage (kam´ə fläzh´) n., vt., vi. **-flaged´, -flag´|ing**
۱- (ارتش) استتار، پردگی، پوشش، پوشیدگی، نهان‌سازی، پنام ۲- نهانگری، پرده‌پوشی، تزویر، (جانور) رنگ‌آمیزی بدن جانور (که به نهانسازی او کمک می‌کند)، پردگین ۳- استتار کردن، نهانسازی کردن، نهانگری کردن، پردگین کردن، پنام کردن، پنامیدن
camp (kamp) n., adj., vi., vt.
۱- اردو، اردوگاه، خیمه سرا، بارگاه، کمپ، پرده‌سرا ۲- زندگی سربازی ۳- کلبه، پناهگاه موقت، چادر ۴- سربازخانه، پادگان ۵- زندان صحرایی ، قرارگاه ۶- اردو زدن، به اردوگاه رفتن، (برای تفریح و تعطیلات) در چادر یا هوای آزاد زیستن، در اردوگاه جا دادن ۷- (خودمانی) مبتذل، پرادا و اطوار، (در مورد مرد) رفتار زنانه، قِر و عشوه، غمزه‌ی خرکی ۸- گروه، دسته
• the soldiers got used to life in the camp
سربازان به زندگی در اردوگاه عادت کرده‌اند
• to have a foot in both camps
با هر دو طرف متخاصم رابطه داشتن
• we camped in the woods در جنگل خیمه برپا کردیم
cam.paign (kam pān´) n., adj. - ۱- (ارتش) یک سلسله عملیات نظامی به منظور خاص) لشکرکشی، رزم آوری، اردوکشی، حملات پیاپی ۲- (یک سلسله فعالیت‌های سازمان یافته به منظور خاص) پیکار، مبارزه ۳- مبارزه کردن، پیکار کردن، جنگیدن ۴- (میز و صندلی و غیره) صحرایی، ساده و سبک و تاشو، سفری
• Napoleon's campaign in Russia
لشکرکشی ناپلئون به روسیه
campaigner, n. پیکارگر، رزمنده، مبارز
Cam.pa.ni|a (kam pā´nē ə)
ناحیه‌ی کامپانیا (در جنوب ایتالیا - مرکز آن شهر ناپل)
Cam.pa´nian, adj., n. وابسته به کامپانیا
cam.pa.ni|le (kam´pə nē´lē) n., pl. **-les** or **-|li** (-lē) (معماری کلیسا)
برج ناقوس (به ویژه اگر از ساختمان اصلی مجزا باشد)

cam.pa.nol.o|gy (kam´pə näl´ə jē) n.
۱- ناقوس شناسی، علم شناخت زنگ‌ها ۲- (هنر و موسیقی) ناقوس‌نوازی، هنر نواختن زنگ‌ها و زنگوله‌ها
cam´pa.nol´o.gist, n. ناقوس‌شناس
cam.pan|u.la (kam pan´yōō lə) n.
(گیاه) گل استکانی (تیره‌ی Campanulaceae خانواده‌ی bellflower)
cam.pan|u.late (kam pan´yōō lit) adj.
(شکل) استکانی، ناقوس دیس، زنگ‌دیس
Cam.pa.ri (käm pä´rē) n.
کامپاری (مشروب تلخ مزه و الکلی ایتالیایی)
camp chair صندلی سبک و تاشو، صندلی سفری
camp.craft (kamp´kraft´) n. علم و هنر بیتوته کردن در هوای آزاد (در چادر و غیره)، اردوزیستی
cam.pea.chy wood (kam pē´chē)
logwood ←
Cam.pe.che (kam pē´chē) ۱- ایالت کم‌پیچ (در مکزیک) ۲- خلیج کم‌پیچ (شاخه‌ای از خلیج مکزیک)
camp|er (kam´pər) n.
۱- (کسی که برای تفریح در هوای آزاد بیتوته می‌کند) اردوزی، اردوزیستگر ۲- خودرو دارای تختخواب و سایر وسایل اردوزیستی، کمپر
cam.pe.si|no (käm´pe sē´nō) n., pl. **-nos** (-nōs) (اسپانیایی) روستایی، کشاورز
cam.pes.tral (kam pes´trəl) adj.
(نادر) روستایی، دشتی، صحرایی
camp.fire (kamp´fīr´) n. ۱- آتش اردوگاه (آتشی که در اردوگاه روشن می‌کنند و دور آن گرد می‌آیند) ۲- گردهمایی خودمانی (دور آتش اردوگاه)
*** Camp Fire Girl**
(امریکا) عضو سازمان آتش اردو
camp follower
۱- (در گذشته - غیر نظامی که به همراه قشون به منظور دستفروشی یا فحشا حرکت می‌کرد) طفیلی لشگر، چنداول ۲- (کسی که با دسته یا گروه بخصوص وابستگی دارد ولی عضو رسمی نیست) پیرو، هوادار، سمپات
*** camp.ground** (-ground´) n. محوطه‌ی اردوگاه، اردومیدان، محل گردهم‌آیی در اردوگاه، پرده‌سرا
cam.phene (kam´fēn´) n.
(شیمی - نوعی تِرپن به فرمول $C_{10}H_{16}$) کامفین
cam.phire (kam´fīr´) n. henna ←
cam.phol (kam´fôl´) n. borneol ←
cam.phor (kam´fər) n.
(از ریشه‌ی سانسکریت) کافور ($C_{10}H_{16}O$)
cam.phor´ic (-fôr´ik) adj. کافوری
cam.phor.ate (kam´fə rāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- کافوردار کردن، کافور زدن به ۲- (ملحی که از کافور به دست می‌آید) کَمفُرات
camphorated oil (دارو) آمیزه‌ی کافور و انواع روغن‌ها که مرهم است، روغن کافوردار

camphor ball mothball ←

*** camphor ice** (امریکا)
روغن ویژه‌ی پوست خشک و ترکیده (به ویژه پوست دست) مشتمل بر کافور و موم سفید و روغن کرچک و غیره

camphor tree (گیاه) درخت
کافور (laurel خانواده‌ی Cinnamomum camphora)

cam.pl|on (kam´pē ən) n.
(گیاه) سیلن، مکس گیر، کامپیون (انواع گیاهان گل‌آور جنس‌های Lychnis و Silene خانواده‌ی pink)

*** camp meeting** (امریکا) گردهمایی
مذهبی (که در هوای آزاد یا در چادر برگزار می‌شود)

cam|po (kam´pō) n., pl. **-pos**
(در امریکای جنوبی) مرغزار، دشت دارای معدودی درخت

*** camp|o.ree** (kam´pə rē´) n. گردهمایی
پیشاهنگان (در سطح محلی) (با jamboree مقایسه شود)

*** cam|po san|to** (kam´pō san´tō)
(جنوب غربی ایالات متحده) گورستان، قبرستان

camp robber Canada Jay ←

*** camp.site** (kamp´sīt´) n.
۱- محوطه‌ی اردوگاه یا خیمه‌سرا، مقر اردوگاه موقت ۲- پارک (مجهز به آب و مستراح و آتشگاه برای پخت و پز و جا برای چادر زدن یا بیتوته)

camp.stool (-stōōl´) n.
چارپایه‌ی سبک و تاشو، صندلی سفری

CAMPSTOOL

*** cam.pus** (kam´pəs) n., pl. **-pus|es** adj., vt. **-pused, -pus.ing**
۱- محوطه‌ی دانشگاه، زمین و ساختمان‌های دانشگاه یا مدرسه، پردیز، پردیس ۲- (برای تنبیه) دانشجو یا دانش‌آموز را به ماندن در محوطه‌ی مدرسه محدود کردن ۳- وابسته به محدوده‌ی دانشگاه یا مدرسه، دانشگاهی ۴- زمین (و گاهی ساختمان‌های) بیمارستان یا شرکت صنعتی و بازرگانی و غیره، پردیزه
• the students lived off compus
دانشجویان در خارج از محوطه‌ی دانشگاه زندگی می‌کردند

*** camp|y** (kam´pē) adj. **camp´|i.er, camp´|i.est** (خودمانی) ۱- پرادا و اصول، مبتذل، پیش پا افتاده ۲-(معمولاً برای خنده) دارای قِر و غمزه‌ی زنانه (توسط مرد)، دارای عشوه‌گری خرکی

cam.py.lot|ro.pous (kam´pi lä´trə pəs) adj. (گیاه) دارای
تخمک خمیده، دارای تخمک واژگون، واژگون تخمک، خَمکرا

cam.shaft (kam´shaft´) n. (مکانیک)
محور بادامک، آسه‌ی بادامک، میل سوپاپ، میل بادامک

Ca.mus (ka mōō´), Albert 1913-60
آلبرت کامو (نویسنده‌ی فرانسوی - زاده‌ی الجزایر)

can¹ (kan, kən) v.aux. pt. **could** vi., vt.
۱- توانستن، قادر بودن، کاوستن، یارا بودن، یارستن ۲-احتمال داشتن ۳- (از نظر حقوقی و اخلاقی) حق داشتن ۴- (عامیانه) اجازه داشتن (هم معنی may است) ۵-(مهجور) دانستن
• can but فقط می‌تواند، ممکن است
• can we smoke here? اجازه داریم اینجا سیگار بکشیم؟
• he can swim too او شنا هم بلد است

can² (kan) n., vt. **canned, can´ning**
۱-قوطی، جعبه‌ی حلبی، ظرف حلبی (در انگلیس tin هم می‌گویند) ۲- به اندازه‌ی یک قوطی ۳-ظرف فلزی دردار، حلب، حلبی، پیت، سطل دردار ۴-(امریکا -خودمانی) زندان، هلفدان ۵-کپل ۶- مستراح فرنگی ۷-ناوشکن ۸- در قوطی کردن، شیشه کردن (مربا یا ترشی و غیره)، کنسرو کردن ۹-(خودمانی) اخراج کردن، موقوف کردن، جلوگیری کردن ۱۰-(نوار صوتی و غیره) ضبط کردن
• canned food غذاهای کنسرو شده

Can 1- Canada 2- Canadian 3- Canon مخفف:
۱- کانادا ۲- کانادایی ۳- قوانین و اصول مذهب مسیحیت

Ca.naan (kā´nən)
کنعان (سرزمین موعود اسرائیل)

Ca.naan.ite (-īt´) n.
۱- اهل ناحیه‌ی کنعان (در فلسطین باستان) ۲- زبان کنعانی

Ca´naan.it´ish (-īt´ish) or
Ca´naan.it´ic (-it´ik) adj. کنعانی

Canad Canadian مخفف : کانادایی

Can.a.da (kan´ə də) کشور کانادا (در شمال امریکای شمالی - ۹۹۷۰۶۱۰ کیلومتر مربع - پایتخت: اُتاوا)

Canada balsam (گیاه) شهد بلسان
(غلیظ و زرد رنگ است و از صنوبر بلسان به‌دست می‌آید)

Canada Day
روز کانادا (روز اول جولای که روز ملی کانادا است)

Canada goose
(جانور) غاز کانادا (Branta canadensis)

Canada jay (جانور) زاغ کانادایی
(Perisoreus canadensis - بومی امریکای شمالی)

*** Canada lily** (گیاه) سوسن کانادایی
(Lilium canadense - بومی امریکای شمالی)

*** Canada lynx** (جانور) سیاه گوش کانادایی
(Lynx lynx canadensis - بومی امریکای شمالی)

Canada mayflower (گیاه) بهار گل
کانادایی (Maianthemum canadense خانواده‌ی lily - بومی امریکای شمالی - bead-ruby هم می‌گویند)

*** Canada thistle** (گیاه) علف خاربن
کانادایی (Cirsium arvense خانواده‌ی composite)

Ca.na.di|an (kə nā´dē ən) adj.
اهل کانادا، وابسته به کانادا، کانادایی

*** Canadian bacon**
بیکُن کانادایی (گوشت ران خوک نمک‌زده و لایه لایه شده)

Canadian English
(زبان‌شناسی) گویش انگلیسی متداول در کانادا (شبیه انگلیسی امریکایی)

Canadian French
(زبان‌شناسی) گویش فرانسوی مرسوم در کانادا

Ca.na.di.an.ism (kə nā´dē ən iz´əm) n.
۱- سنت یا باور کانادایی ۲-(زبان‌شناسی) واژه یا عبارتی که ویژه‌ی انگلیسی کانادایی است

Canadian Shield
(زمین‌شناسی) سپر کانادا (لایه‌ای از سنگ‌های گرانیت و گنیس و مرمر و سایر سنگ‌های آذرین و دگرگونی که بیشتر بخش خاوری و مرکزی کانادا و بخشی از شمال خاوری ایالت متحده را فرا گرفته است)

ca.naille (kə nāl´) n.
توده‌ی مردم، عوام‌الناس، اوباش

ca.nal (kə nal´) n., vt. **-nalled´** or **-naled´, -nal´ling,** or **-nal´ing**
۱- آبراه، آبراهه، ترعه، کانال ۲-رودک یا نهری که برای آبیاری کنده شده باشد، آبگذر، زهاب، آبرو ۳-هر یک از خطوطی که بر کره‌ی مریخ مشاهده می‌شود ۴-(کالبدشناسی) هر یک از چندین مجرای لوله مانند بدن، راهال، کَنال ۵- آبراه ساختن، زهکشی کردن، آبراهه کندن

ca|nal.boat (-bōt´) n.
ناوچه‌ی باربر آبراه‌رو (معمولاً باریک و دراز)، آبراه‌ناو (canal boat هم می‌نویسند)

can|a.lic|u.late (kan´ə lik´yōō lit) adj.
(زیست‌شناسی) شیاردار، کَنالی، کَنال‌دار (canaliculated و canalicular هم می‌گویند)

can|a.lic|u.lus (-ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´)
(کالبدشناسی - شیار یا مجرای بسیار کوچک استخوان) شیارک، لولک، کَنالچه

ca.nal|i.za.tion (kə nal´ə zā´shən) n.
۱- آبراه‌سازی، شبکه‌ی آبیاری، شبکه‌ی آبراه‌ها، کانال کشی، زهاب سازی، نهر سازی ۲-(پزشکی) به وجود آمدن مجرا در بدن، ایجاد مجرا (برای تخلیه‌ی زخم و غیره)

ca.nal.ize (kə nal´īz´, kan´ə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- آبراه کندن، کانال‌کشی کردن ۲- تبدیل به آبراه کردن، زهکشی کردن ۳-(انرژی و احساسات و غیره) هدایت و متمرکز کردن
• canalize your energy into constructive activities!
انرژی خود را صرف فعالیت‌های سازنده کن!

canal rays (فیزیک) اشعه‌ی مجرایی، اشعه آندی

Canal Zone منطقه‌ی آبراه پاناما

ca.na|pé (kan´ə pā´) n.
(قطعه‌ی نان برشته یا بیسکویت که روی آن پنیر و گوشت می‌گذارند و به عنوان مزه‌ی مشروب می‌خورند) کاناپه

ca.nard (kə närd´) n. ۱-(جمع) اکاذیب، شایعات تهمت‌آمیز، اراجیف، ترهات ۲-هواپیمایی که باله‌های موازنه‌ساز آن در جلو بال‌ها قرار دارد (نه در عقب آنها)، باله‌ها و مهار موازنه‌ساز در اینگونه هواپیماها

ca.nar|y (kə ner´ē) n., pl. **-nar´les**
۱- (جانور) قناری (Serinus canaria) ۲- رنگ زرد روشن (canary yellow هم می‌گویند) ۳- شراب کاناری ۴- رقص کاناری (که تند و پرنشاط و در قرن شانزدهم متداول بود) ۵-(خودمانی) دهن‌لق، خبرکش

canary grass (گیاه) ۱-چمن کاناری (Phalaris canariensis که تخم آن خوراک مرغ‌های قفس است و به آن canary seed می‌گویند) ۲- دانه قناری، علف قناری (Phalaris arundinacea - علوفه‌ی چهارپایان reed canary grass هم می‌گویند)

Canary Islands آبخست گروه (مجمع الجزایر) کاناری (بخشی از کشور اسپانیا)

canary yellow رنگ زرد روشن

ca.nas|ta (kə nas´tə) n.
کاناستا (بازی ورق که شبیه رامی است)

Ca.na.ver.al (kə nav´ər əl), **Cape**
دماغه‌ی کاناورال (در ساحل خاوری ایالت فلوریدا -امریکا)

Can.ber.ra (kan´bər ə)
شهر کانبرا (پایتخت استرالیا)

canc canceled مخفف: باطل شده

can.can (kan´kan´) n. رقص کَن کَن

can.cel (kan´səl) n., vt. **-celed** or **-celled, -cel.ing** or **-cel.ling**
۱- به هم زدن، لغو کردن، کنسل کردن، واداد کردن، وادادن، وازدن، پس گرفتن ۲- (بلیط و چک و غیره) باطل کردن، خط بطلان کشیدن بر، (تمبر و غیره) با مهر باطل کردن ۳-ملغی کردن، از اعتبار انداختن، فسخ کردن ۴-(معمولاً با out) جبران کردن، موازنه کردن، سر به سر کردن ۵- (ریاضی) ساده کردن، صفر کردن، تحویل کسر، ساده کردن کسر، افکندن ۶-(چاپ) حذف کردن، حذف، از قلم‌اندازی، مطلب از قلم افتاده ۷-(عامیانه) نشان (یا خط) ابطال، وادادگی، واداد
• a canceled stamp تمبر باطل شده
• he canceled the meeting او جلسه را لغو کرد

can´cel.able, adj. لغو کردنی، کنسل کردنی

can´celer or can´cel.ler, n. لغوکننده

can.cel.la.tion (kan´sə lā´shən) n.
۱- فسخ، ابطال، الغاء، واداد، وادادگی ۲- هر چیز به هم خورده (یا: موقوف شده)، واداده، واداد شده، فسخ شده، باطل شده ۳-نشان واداد یا وادادگی، علامت ابطال یا باطل‌شدگی، مهر باطل‌ساز (مثلاً روی تمبر) (cancelation هم می‌نویسند) ۴- (ریاضی) اسقاط (قاعده)، حذف، تحویل، کسر، افکنش

can.cel.lous (kan´sə ləs) adj.
۱- (استخوان) دارای ساختمان اسفنجی، خُلل و فُرج‌دار، مشبک ۲-(گیاه - برخی برگ‌ها) دارای رگ‌های ریز و شبکه مانند، تورسان (cancellate و cancellated هم می‌گویند)

can.cer (kan´sər) n. ۱-(پزشکی) سرطان، چنگار، جنگار، کلچنگ ۲- (نجوم - با C بزرگ) برج سرطان (نشان چهارم منطقةالبروج) ۳- (نجوم - با C بزرگ) استارگان (صورت فلکی) خرچنگ (بین اسد و دو پیکر) ۴-(جغرافی) مدار رأس‌السرطان، برگشتگاه شمالی ۵- کسی که در برج سرطان زاده شده باشد (Cancerian هم می‌گویند) ۶- هر چیز زیانبخش در حال گسترش

can´cer.ous, adj. سرطانی

can|cer.pho.bi|a (kan´sər fō´bē ə) n.
ترس نابهنجار از سرطان کرفتن، سرطان هراسی، وسواس سرطان (cancerophobia هم می‌گویند)

can.croid (kaŋ´kroid´) adj.
۱- خرچنگ مانند ۲- سرطان مانند، چنگارسان

can.de|la (kan dē´lə) n., adj.
۱- (یکان سنجش شدت نور) شمع (new candle هم می‌گویند) ۲- سیگار برگ (سبز رنگ)

can.de.la.brum (kan´də lä´brəm) n., pl. **-bra** شمعدانی چند شاخه، جار، چلچراغ، قندیل

*** can.de.lil|la** (kan´də lil´ə) n.
(گیاه) کندلیله (Euphorbia antisiphylitica و یا Pedilanthus pavonis خانواده‌ی spurge)

can.dent (kan´dənt) adj.
(قدیمی) متشعشع (از شدت حرارت)، گرما افشان

can.des.cent (kan des´ənt) adj.
(نادر) نور افشان (در اثر شدت حرارت)

can.des´cence, n. (نادر) نورافشانی

can.did (kan´did) adj.
۱- بی‌طرف، بی‌سویه، بدون در نظر گرفتن منافع شخصی، بی‌غرض، بی‌نظر ۲- رُک، بی‌رو در بایستی، بی‌پرده، صریح، صاف و پوست کنده، رُک و راست، بی‌شیله پیله، راد ۳- (در مورد عکسبرداری و فیلم و غیره) طبیعی (بدون اطلاع شخص و یا لااقل بدون خودآرایی و ژست‌گیری) ۴- (قدیمی) سفید، خالص، منزه
• he gave a candid report on my shortcomings
او گزارش صریحی درباره‌ی عیوب من ارائه داد

can´didly, adv. صادقانه، با صراحت کلام

*** can.di.da|cy** (kan´ də də sē) n., pl. **-cies** (برای انتخابات) نامزد بودن، نامزدی (در انگلیس candidature هم می‌گویند)

can.di.date (kan´də dāt´, -dit´) n.
۱- (انتخابات و انتصاب) نامزد، کاندید ۲- داوطلب، داوخواه، خواهان، خواستار ۳- مورد مناسب، درخور، مستحق

candid camera دوربین عکاسی
سبک و تندگیر که با آن از مردم (بدون آگاهی آنان) عکس طبیعی و عاری از تصنع می‌گیرند، دوربین مخفی

can.di.di|a.sis n., pl. **-ses** (-sēz´)
(پزشکی) کاندیدیاز (عفونت حاصله از مخمر جنس Candida به ویژه Candida albicans)

can.died (kan´dēd´) adj.
۱- (شیرینی‌پزی) پخته شده در شکر یا شیره، روشکری ۲- تبدیل به بلورهای شکر شدن، شکرسان شدن ۳- (بیان) شیرین، شیرین کلام

Can.di|ot (kan´dē ät´) adj., n.
اهل جزیره‌ی کرت، کرتی

can.dle (kan´dəl) n., vt. **-dled, -dling**
۱- شمع، سپیّدار ۲- هر چیز که از نظر شکل و کاربرد مثل شمع باشد ۳- ← candela ۴- (مرغداری) تخم مرغ را در مقابل نور چراغ بازبینی و امتحان کردن
• to burn the candle at both ends
بیش از حد کار و تقلا کردن، در کار یا عیش و نوش زیاده روی کردن

can´dler, n. شمع ساز

*** can|dle.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-ries** ← ۱- bayberry ۲- candlenut

can|dle.fish (-fish´) n., pl. **-fish´**
(جانور) شمع ماهی (Thaleichthys pacificus که پر چربی و بومی شمال اقیانوس آرام است و خشک شده‌ی آن مانند شمع می‌سوزد)

can|dle-foot (-foot´) n. ← foot-candle

can|dle.hold|er (-hōl´dər) n. ← candlestick

can|dle.light (-līt´) n.
۱- نور شمع، نور ملایم ۲- (قدیمی) غروب، شامگاهان

Can|dle.mas (kan´dəl məs) n. (مسیحیت) عید تقدیس و تطهیر حضرت مریم (طی آن شمع نذر می‌کنند - دوم فوریه‌ی هر سال) (Candlemas Day هم می‌گویند)

can|dle.nut (kan´dəl nut´) n.
(گیاه) درخت جوز شمعی (Aleurites moluccana خانواده‌ی spurge - بومی جزایر جنوب اقیانوس آرام)

can|dle.pin (-pin´) n. کندل‌پین
(بازی مشابه بولینگ)، هر یک از ماسوره‌های این بازی

can|dle.pow|er (-pou´ər) n.
شدت نور بر حسب شمع، (فیزیک) نیروی شمع

can|dle.stick (-stik´) n. شمعدان، جاشمعی

can|dle.wick (-wik´) n., adj.
۱- فتیله‌ی شمع ۲- ریسمان نرم کتانی، نخ گلدوزی ۳- ← candlewicking

can|dle.wick.ing (-wik´iŋ) n., adj.
گلدوزی و حاشیه‌دوزی (رومیزی و غیره) با نخ نرم کتانی

can|dle.wood (-wood´) n.
۱- (گیاه) شمع چوب (جنس Fouquieria خانواده‌ی ocotillo) ۲- چوب این گیاه ۳- هر نوع چوبی که به عنوان آتشزنه و مشعل به کار رود

can-do (kan´dōō´) adj.
(عامیانه) توانا به انجام کاری، اهل انجام کار، زبل

can.dor (kan´dər) n. ۱- بی‌طرفی، بی‌سویی، رادی، بی‌نظری، بی‌غرضی ۲- رک گویی، بی‌پرده گویی، خلوص و صفا، بی‌پیرایگی، صداقت ۳- (مهجور) سفیدی، خلوص، معصومیت، مهربانی (انگلیس: candour)
• he criticized me with candor
او با صداقت از من انتقاد کرد

C & W Country and Western (music)
مخفف: (موسیقی) کانتری (ویژه‌ی ایالات جنوبی ایالات متحده) و غربی (ویژه‌ی جنوب باختری ایالات متحده)

can|dy (kan´dē) n., pl. **-dies** vt., vi. **-died, -dy.ing**
(از ریشه‌ی فارسی: قند) ۱- آبنبات، خروس قندی (و مشابه آن)، گل قند ۲- در شکر پختن (مثل مربا)، شکرآکند یا شکر پوش کردن ۳- (مانند شکر) بلوره کردن، شکرسان کردن یا

شدن ۴-(مجازی - سخن و نوشته) خوش الحان کردن، شکرین کردن، شیرین سخنی کردن

*** can|dy-ass** (kan´de as´) n. (امریکا - خودمانی - ناخوشایند) آدم بی‌عرضه، کون گشاد، مردد

can´dy-assed´ (-ast´) adj. بی‌عرضه، بزدل

can|dy-striped (-strīpt´) adj. دارای نواره‌های رنگی (مثل آبنبات مدادی)

*** candy striper** (امریکا) دختربچه‌ای که داوطلبانه در بیمارستان کار می‌کند

can|dy.tuft (-tuft´) n. (گیاه) حرفه‌مَر (گیاهان جنس Iberis خانواده‌ی crucifer - بومی کانادا)

cane (kān) n., vt. **caned, can´ing** ۱- (گیاه) نی، ساقه‌ی توخالی برخی گیاهان ۲- انواع علف‌های بلند و نی ساقه (Arundinaria) ۳- (برای تنبیه) چوب، ترکه ۴- چوبدستی، عصا ۵- عصای فلزی ۶- نواره یا لایه‌ی نی (که در حصیربافی به کار می‌رود)، بوریا ۷- با چوبدستی (کتک) زدن ۸- (در مورد صندلی و غیره) پشت حصیری کردن، حصیردار کردن

• his cruel father used to cane him regularly
پدر ظالمش مرتباً او را چوب می‌زد

• the old man leaned on his cane
پیرمرد بر عصای خود تکیه کرد

can´er, n. سازنده‌ی صندلی حصیری

Ca.ne|a (kə nē´ə) ← Heraklion

*** cane.brake** (kān´brāk´) n. نیستان، نیزار، بیشه‌ی نی

ca.nel|la (kə nel´ə) n. (گیاه) دارچین (پوست خوشبوی درخت دارچین امریکایی Canella winterana تیره‌ی Canellaceae)

ca.neph|o.ros (kə nef´ə räs´) n., pl. **-roe´** (-rē´) ۱- (در یونان قدیم) هریک از دخترانی که بر سر خود سبدی پر از اشیای مقدس حمل می‌کردند، دختر سبد به سر ۲- (هنر و معماری) مجسمه یا ستونی که به شکل چنین دختری درست شده باشد (canephor هم می‌نویسند)

ca.nes.cent (kə nes´ənt) adj. خاکستری کُرک، خاکستری شونده (در مورد برخی برگ‌های پوشیده از پُرز سفید یا خاکستری)

cane sugar شکر (به دست آمده از نیشکر) (نیشکر می‌شود: sugar cane)

Ca.nes Ve.nat|i.ci (kā´nēz´ və nat´ə si´) (نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) کانِس وناتیچی (بین اِستارگان دُب اکبر و عوّا)

*** can.field** (kan´fēld´) n. نوعی قمار (با ورق)

cangue (kaŋ) n. (در چین قدیم) یوغ چوبی و سنگینی که دورگردن بزهکاران می‌آویختند

Ca.nic|u.la (kə nik´yōō lə) ← Sirius

ca.nic|u.lar (-lər) adj. ۱- (نجوم) وابسته به شعرای یمانی، وابسته به کاروان کُش ۲- وابسته به چله‌ی تابستان

ca.nine (kā´nīn´) adj., n. ۱- سگ مانند، کلبی، سگی ۲- (جانور) وابسته به سگسانان (تیره‌ی Canidae) ۳- سگ ۴- دندان نیش (نام کامل آن: canine tooth)

Ca.nis Ma.jor (kā´nis mā´jər) (نجوم) کلب اکبر، بزرگ سگ

Canis Mi.nor (mī´nər) (نجوم) کلب اصغر، کوچک سگ

can.is.ter (kan´is tər) n. ۱- قوطی کوچک، قوطی دردار، افشانه، جعبه‌ی کوچک (و معمولاً فلزی و دردار)، کانیستر ۲- جارو برقی مکعب و جعبه مانند، بدنه‌ی جارو برقی ۳- محفظه یا بطری ماسک ضد گاز ۴- قوطی خرج، ساچمه پران، گلوله افشان (اسم کامل آن: canister shot)

can.ker (kaŋ´kər) n., vt., vi. ۱- (پزشکی) تبخال، تاول‌لب‌ها، لب زخم ۲- (مهجور) ← cankerworm ۳- (گیاه) خوره‌ی گیاهی، خوره خوردگی، آفت چوب ۴- تبخال گرفتن، لب زخم گرفتن، (گیاه) خوره خورده شدن، خوره گرفتن ۵- هر چیزی که به‌تدریج فاسد و نابود کند، مصیبت، تباهگر، تباه کردن ۶- قانقاریا

can´ker.ous, adj. تبخال‌دار، تاول‌دار

can|ker.worm (-wŭrm´) n. (جانور - گیاه) کرم خوره (لیسه‌ی انواع بیدهای ژئومترید که آفت درخت هستند به ویژه کرم خوره‌ی بهاری: Paleacrita vernata)

can|na (kan´ə) n., adj. (گیاه) گل اختر (گونه‌های مختلف جنس Canna تیره‌ی Cannaceae - یک لپه‌ای و پهن برگ و حاره‌ای)، وابسته به تیره‌ی گل اختران (راسته‌ی Zingiberales)، مارزوان، مرزوان

can.na.bin (kan´ə bin´) n. شیره‌ی شاهدانه (زهرین و به رنگ سبز تیره)

can.na.bis (-bis´) n. ۱- ← hemp ۲- گل گیاه شاهدانه، گل شاهدانه، کنف، بنگ، حشیش، ماری‌جوانا، کندوانه ۳- جنس شاهدانه (تیره‌ی Moraceae که دو گونه‌ی عمده‌ی آن عبارتند از: Cannabis sativa و Cannabis indica)

*** canned** (kand) adj. ۱- در قوطی یا شیشه‌ی کیپ (هوابندی شده) نگهداری شده (مثل مربا و ساردین)، کنسرو شده ۲- (امریکا - خودمانی - برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی) ضبط شده برای پخش بعدی، پیش ساخته، تهیه شده برای آنکه در آن واحد در چندین روزنامه چاپ شود ۳- (خودمانی) مست، پاتیل

can.nel (coal) (kan´əl) زغالسنگ کانِل (نوعی زغال سنگ سخت که خوب می‌سوزد)

can.nel.lo|ni (kan´ə lō´nē) n.pl. (خوراکپزی ایتالیایی) ماکارونی خیلی درشت (که داخل آن را از گوشت وغیره پُر می‌کنند)

*** can.ner** (kan´ər) n. کسی که کارش در

قوطی یا در شیشه کردن (مربا و غیره) است، کنسروساز

*** can.ner|y** (kan´ər ē) n., pl. **-ner.ies**
کارخانه‌ی کنسروسازی، محلی که در آن خوراک را در قوطی یا شیشه می‌کنند

Cannes (kan, kanz) شهر کان (در جنوب فرانسه)

can.ni.bal (kan´ə bəl) n., adj.
۱- آدمخوار، مردمخوار ۲- جانوری که همنوع خود را می‌خورد، همگون‌خوار، همگونه خوار، همجنس خوار

can´ni.bal.ism´, n. ۱- آدمخواری ۲- همجنس خواری

can´ni.bal.is´tic (-bəl is´tik) adj.
وابسته به آدمخواری

*** can.ni.bal.ize** (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- (اوراق کردن قطعات ماشین و غیره برای به کار بردن درماشین‌های دیگر) قطعه‌برداری کردن ۲- (کارمندان یا اجزای یک سازمان را گزیدن و در سازمانی دیگر به کار واداشتن) منتقل کردن ۳- همگون‌خواری کردن، همجنس خواری کردن ۴- (مجازی) بی‌رحمی و درنده‌خویی کردن، (به نزدیکان خود) جور و ستم کردن ۵- آثار دیگران (شعر یا نقاشی یا موسیقی و غیره) را در اثر خود ادغام کردن، یوزه رفتن، یوز کردن

can´ni.bali.za´tion, n. همجنس‌خواری، درنده‌خویی

can.ni.kin (kan´i kin) n.
قوطی کوچک (به ویژه اگر به جای فنجان به کار رود)

can.ni|ly (kan´ə lē) adv.
زیرکانه، با تردستی و حیله‌گری، با زرنگی توأم با احتیاط

can.ni.ness (kan´ē nis) n.
زیرکی، زرنگی توأم با احتیاط، تردستی و حیله‌گری، تدبیر

*** can.ning** (kan´iŋ) n.
کنسروسازی، در قوطی یا شیشه کردن

can.no|li (kə nō´lē) n.pl.
(شیرینی ایتالیایی) کانولی (شیرینی لوله مانند که در داخل آن پنیر و شکلات و غیره قرار می‌دهند)

can.non (kan´ən) vi., vt., n., pl. **-nons** or **-non**
۱- (جنگ افزار) توپ، توپ خودکار هواپیما ۲- حلقه‌ی ناقوس یا زنگ (که زنگ را از آن می‌آویزند) ۳- ← cannon bone ۴- (مکانیک) استوانه‌ای که در درون آن میله‌ای به دور خود می‌گردد ۵- با آتش توپ (توپخانه) حمله کردن، به توپ بستن ۶- (انگلیس - بیلیارد) carom ←

can.non.ade (kan´ən ād´) n., vt., vi. **-ad´|ed, -ad´ing**
(توپخانه) ۱- آتش مدام، شلیک پیاپی، گلوله‌باران ۲- زیر آتش توپ گرفتن، به توپ بستن، گلوله‌باران کردن

can|non.ball (kan´ən bôl´) n., adj., vi.
۱- (ارتش) گلوله‌ی توپ، گوله ۲- (عامیانه) ترن تندرو ۳- (عامیانه - تنیس) سِرو تند و نیرومند ۴- (آب بازی) شیرجه‌ی از پا ۵- (خودمانی) تند، سریع ۶- تند حرکت کردن، جهیدن، ورجه زدن، مثل گلوله حرکت کردن

cannon bone
(در چهارپایان) استخوان بین زانو و مچ، استخوان ساق

can.non.eer (kan´ən ir´) n.
توپچی، توپدار، زنبورکچی

cannon fodder (مجازی) خوراک توپ
(یعنی سربازان و غیره که در جنگ فدا می‌شوند)

can.non|ry (kan´ən rē) n., pl. **-ries**
۱- (ارتش) توپ، توپخانه ۲- آتش توپخانه، تیراندازی

can.not (kan´nät´, kan´ät´)
معادل است با: can not و can't

- cannot but چاره‌ای ندارد جز آنکه، می‌بایستی، باید
- she cannot go now او نمی‌تواند حالا برود

can.nu|la (kan´yōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** (پزشکی و جراحی) لوله (برای بیرون مکیدن چرک)، سوند، میل، لوله‌ی زهکشی، زهکش، ماسوره

can.nu.lar (-lər) adj.
لوله مانند، لوله‌ای، میل مانند (cannulate هم می‌گویند)

can|ny (kan´ē) adj. **-nl|er, -nl.est** adv.
۱- زرنگ و محتاط، زیرک، زبردست، دانا و زرنگ، آب زیر کاه ۲- صرفه‌جو ۳- خوشبخت ۴- (اسکاتلند) ملاحظه کار، ملایم و آرام ۵- (انگلیس - محلی) خوب، عالی ۶- (اسکاتلند) با زرنگی و احتیاط

ca.noe (kə nōō´) n., vi., vt. **-noed´, -noe´ing**
۱- زورق باریک و سبک، زورقچه، کانو ۲- بَلَم، قایق ۳- با زورقچه رفتن یا حمل کردن

ca.noe´ist, n. زورقچی

ca.no|la (oil) (kə nō´lə) روغن
کانولا (از دانه‌ی گونه‌های مختلف rape plant یاکلم قمری)

can|on¹ (kan´ən) n.
۱- مجموعه‌ی قوانین کلیسا، قانون‌کلیسا، قانون‌شرع، شرعیات ۲- (نادر) قانون، مقررات، تصویب‌نامه ۳- اصل، معیار، سنجه، مِلاک ۴- بخش‌هایی از انجیل که (بنابر نظر برخی) توسط خداوند مستقیماً الهام شده است، بخش‌هایی از انجیل که اصیل و مورد قبول تشخیص داده شده است ۵- آثار اصیل (در مقابل آثاری که به غلط به کسی نسبت داده شده)، کلیات، مجموعه‌ی آثار، آثار اساسی ۶- (اغلب با C بزرگ) فهرست مقدسان کلیسای کاتولیک، بخش اصلی مراسم عشای ربانی ۷- (موسیقی) متداخل، همپوش، هم‌سوار ۸- حکم شرع، شرع

can|on² (kan´ən) n.
۱- (در کلیساهای بزرگ یا وابسته به دانشگاه) کانُن، کشیش ۲- ← canon regular ۳- عضو گروه روحانی

ca.ñon (kan´yən) n. canyon ←

can.on.ess (kan´ən is) n.
زوجه‌ی کشیش (کلیسای بزرگ یا دانشگاهی)، زنی که از قوانین شرع و مقررات خانقاه مذهبی پیروی می‌کند

ca.non|ic (kə nän´ik) adj.
۱- ← canonical ۲- (موسیقی) متداخل، همپوش، وابسته به آهنگ و آواز هم‌سوار (یا متداخل)

ca.non|i.cal (kə nän´i kəl) adj.
۱- شرعی، طبق قوانین کلیسا ۲- رسمی، مورد قبول، متعارف ۳- جزو بخش‌های اصیل و مورد قبول انجیل ۴- کشیشی ۵- (ریاضی) کانونیک، قانونی

ca.non´i.cally, adv. از نظر قوانین شرع

canonical hour (مسیحیت) هریک از هفت بخش روز که در آن به قرائت ادعیه می‌پردازند، بخشی از ادعیه که به هریک از این هفت زمان تخصیص داده شده

ca.non|i.cals (-kəlz) n.pl. کسوت رسمی کشیش

ca.non|i.cate (-kət, -kāt´) n. ← canonry

can.on.ic.l|ty (kan´ə nis´ə tē) n. شرعی بودن، وابستگی یا تطابق با قوانین مذهبی و کلیسایی

can.on.ist (kan´ən ist) n. شارع، ویژه‌گر قوانین مذهب و کلیسا

can.on.ize (kan´ən īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- (متوفی را) رسماً جزو مقدسان کردن، (طی مراسم رسمی کلیسا) مقدس اعلام کردن ۲- مورد ستایش قرار دادن ۳- جزو بخش اصیل انجیل به حساب آوردن ۴- (رسماً از سوی کلیسا) اجازه و اختیار دادن

can´oni.za´tion, n. مقدس سازی، ستایش

canon law قوانین حاکم بر کلیسا، شرعیات، قوانین شرع

canon regular pl. **canons regular** کشیشی که از اصول و قوانین رهبانی و خانقاهی پیروی کند (ولی راهب نباشد)

can.on|ry (kan´ən rē) n., pl. **-ries** ۱- شغل و اختیارات کانُن (کشیش کلیسای بزرگ یا وابسته به دانشگاه) ۲- کشیشان

ca.noo.dle (kə nōōd´'l) vi. **-dled, -dling** (خودمانی) ماچ و بوسه کردن، بوسیدن و دستمالی کردن

ca.no.pic urn (kə nō´pik) (مصر کهن) کوزه یا بستو که امعا و احشای جسد مومیایی شده را در آن قرار می‌دادند (canopic jar هم می‌گویند)

Ca.no.pus (-pəs) ۱- (نجوم) سهیل (ستاره‌ی دوقلوی عظیمی در استارگان زورق یا Carina) ۲- (مصر کهن) بندر کانوپوس (در دهانه‌ی رود نیل)

can|o.py (kan´ə pē) n., pl. **-ples** vt. **-pied, -py.ing** ۱- آسمانه، سایبان، قبه، پوشش چتر مانند (در بالای تخت پادشاهی و یا صندلی صدارت و غیره)، چترک، کند، پیچه، کوپله، کنیف، تاج‌پوشه ۲- آسمان، فلک، بام ۳- (هواپیما) شیشه‌ی جلو و طرفین خلبان ۴- بخش پارچه‌ای (چتر نجات) ۵- طاق کاذب (بر سر در و غیره) ۶- طاقک‌دار کردن، با آسمانه یا سایبان پوشاندن، زیر چتر گرفتن ۷- (گیاه) تاج پوشه

CANOPY ON BED

ca.no.rous (kə nōr´əs) adj. (نادر) خوش صدا، موزون، خوش آهنگ

ca.no´rously, adv. به طور موزون

canst (kanst) vi., vt. (قدیمی - با thou به کار می‌رود) می‌توانی (← can)

cant[1] (kant) n., vi., adj. ۱- آواز ناله مانند، لابه، نوالیدن ۲- (زبان خودمانی و سری دزدان و گدایان و غیره) زبان زرگری، زبان لاتی، گویش صنفی، زبان‌واره ۳- کلام غیر صادقانه که از روی عادت یا سنت ذکر بشود، حرف عاری از خلوص‌نیت ۴- عبارات نقل قول شده از کتب آسمانی یا مراجع مذهبی که به‌طور غیرصادقانه یا از روی عادت گفته شود ۵- وابسته به زبان‌واره یا زبان زرگری، (سخن) ناصادقانه ۶- به زبان‌زرگری حرف زدن، به زبان‌واره حرف زدن، با ریا و تزویر سخن گفتن

cant[2] (kant) n., vt., vi., adj. ۱- (در مورد ساختمان و غیره) زاویه‌ی خارجی، گوشه، کنج ۲- لبه‌ی شیب‌دار (مثلاً آینه)، پخ، پخی، کژسانی، سطح مایل ۳- پخ کردن، (لبه‌ی چیزی را) تراش دادن ۴- تکان ناگهانی (که موجب کج شدن یا چرخش یا واژگونی شود)، نوانیدن، یکه، وازنی، افکنش، انحنا ۵- چرخش یا کجی یا واژگونی (در اثر تکان ناگهانی) ۶- واژگون کردن، کج شدن یا کردن، یک‌وری کردن یا شدن، سرازیر کردن، شیب‌دار کردن ۷- جهاندن، جهیدن، افکندن ۸- شیب‌دار، یک‌وری، کج، کژ، کژسان ۹- انحنا دادن، به صورت کرده ماهی درآوردن ۱۰- پشت و رو کردن، چپه کردن یا شدن، زیر و رو کردن

cant[3] (känt) adj. (انگلیس - محلی) بُرنا، بی‌پروا، جانانه

can't (kant, känt) مخفف: ← cannot

Cant 1- Canticles 2- Cantonese مخفف: ۱- سرود مذهبی ۲- وابسته به کانتون (در چین)

can.ta.bl|le (kän tä´bē lā´) adj., adv., n. (موسیقی) آواز مانند، ملایم و روان

Can.ta.bri|a (kan tā´brē ə) ناحیه‌ی کانتابریا (در شمال اسپانیا)

Can.ta.bri.an Mountains کوه‌های کانتابریا (در راستای کرانه‌ی شمالی اسپانیا)

Can.ta.brig.l|an (kan´tə brij´ən) adj., n. وابسته به یا اهل شهر کمبریج یا دانشگاه کمبریج (در انگلیس)، دانشجوی دانشگاه کمبریج

can.ta|la (kan´tə lə) n. کنتالا (الیاف محکمی که از گیاه صباره‌ی امریکایی: Agave cantala به دست می‌آید)

cantaloupe or **cantaloup** (kant´ə lōp) n. طالبی (Cucumis melo)، کرمک

can.tan.ker.ous (kan taŋ´kər əs) adj. بد خُلق، کج خلق، بد اخم، دعوایی، زود خشم، تندخو، کهگیر، ناتو، بد قلق

can.tan´ker.ously, adv. با بد قلقی

can.tan´ker.ous.ness, n. بد قلقی

can.ta|ta (kän tät´ə) n. (موسیقی) کانتاتا (قطعه‌ی موسیقی شامل آواز که داستانی را مجسم می‌کند)

can.ta.tri|ce (kän´tä trē´che) n., pl. **-tri´|ci** (-chē) or **-trices´** (-trēs´) (موسیقی) خواننده‌ی حرفه‌ای (مؤنث)

cant dog ← cant hook

can.teen (kan tēn´) n.
۱- ← Post Exchange ۲- رستوران ارتشی، رستوران و تفرجگاه مجاور سربازخانه ۳- (ادارات و مدارس و غیره) اغذیه فروشی کوچک، نوشابه فروشی، دکه ۴- (در جاهای مصیبت‌زده یا محله‌ی بینوایان) خوراکگاه رایگان ۵- قُمقُمه، آبدان ۶- توبره‌ی حاوی قاشق و چنگال و غیره (که در قدیم سربازان در کوله پشتی خود حمل می‌کردند)

can.ter (kant´ər) n., vi., vt.
۱- (اسب سواری) تاخت، چهار نعل آهسته (گام آهسته‌تر از چهار نعل و تندتر از یورتمه) ۲- صدای پای اسب، کروپ کروپ ۳- چهار نعل آهسته رفتن، دوان شدن، تاخت رفتن

Can.ter.bur|y (kan´tər ber´ē)
شهر کانتربری (در جنوب خاوری انگلیس)

Canterbury bells
(گیاه) گل استکانی، گل ناقوس (Campanula medium)

Canterbury Tales
حکایات کانتربری (اثر چِفری چاسِر شاعر انگلیسی)

can.thar|i.des (kan thar´ə dēz´) n.pl.
۱- جمع واژه‌ی: cantharis ۲- پودری که از کوبیدن سوسک اسپانیایی خشک شده به دست می‌آید و در تحریک قوه‌ی باه و غیره کاربرد دارد

can.tha.ris (kan´thə ris) n.
← Spanish fly و cantharides

cant hook اهرم (که سر آن دارای قلاب فلزی است و چوب بُرها با آن الوار را جابجا می‌کنند)، آسه‌ی گیره‌دار

can.thus (kan´thəs) n., pl. **-thi´**
(کالبدشناسی - هر یک از دو گوشه‌ی چشم که در آن پلک‌ها یکی می‌شوند) بیخ چشم، کُنج چشم

can.ti.cle (kan´ti kəl) n.
۱- آواز، سرود (به ویژه مذهبی) ۲- خواندن دعا به طور موزون ۳- (مراسم کلیسایی) مزامیر

Can.ti.cles (kan´ti kəlz) سرود حضرت سلیمان (مخفف آن Canticle of Canticles - Ca)

can.ti.le|na (kan´tə lē´nə) n.
(موسیقی) قطعه‌ی آرام و روان (گاهی توأم با آواز)

can.ti.le|ver (kant´´l ē´vər, -ev´ər) n., vt.
۱- (معماری) قطعه یا طاقی که فقط از یک طرف به دیوار وصل است (مثل بالکن)، بلوک یا طاقک پیش آمده از دیوار ۲- (تیر یا ستون افقی که فقط از یک طرف به دیوار وصل است) تیر سرآزاد، ستون سرآزاد، طره‌دار، آسه واره، سکدست، تیر بازویی ۳- با ستون یا تیرِ سرآزاد استوار کردن

CANTILEVER

cantilever bridge
پل دو آسه، پل آسه‌واره، پل بازو آزاد، پل بازویی

can.ti.le´vered, adj. دارای ستون سر آزاد

can.til.la.tion (kant´´l ā´shən) n.
(متون مذهبی یهود) قرائت با آهنگ، تلاوت

can´til.late´ (-āt´) -lat´ed, -lat´ing, vt., vi.
با آهنگ قرائت کردن، تلاوت کردن

*** can.ti|na** (kan tē´nə) n.
(جنوب باختری ایالات متحده) رامشگاه، میخانه

can|tle (kant´´l) n.
(زین اسب) بخش کمانی شکل عقب زین

can|to (kan´tō) n., pl. **-tos**
(در شعرهای بلند) بخش (قابل مقایسه است با فصل کتاب)

can.ton (kan´tən, kan tän´) n., vt.
۱- (سوئیس) ایالت، کانتون ۲- (فرانسه) بخشی از اروندیسمان ۳- (نشان‌های اشرافی) مربع کوچکی که معمولاً بر سمت راست و بالای سپر ترسیم می‌شود، مربع کوچکی در بالای پرچم (نزدیک به دسته) ۴- به کانتون بخش کردن ۵- جا تعیین کردن (برای سربازان)، محل خواب و خوراک سربازان را معلوم کردن، مستقر کردن

can´tonal, adj. کانتونی، وابسته به کانتون

Can.ton (kan tän´)
شهر کانتون (در جنوب چین - Guangzhou هم می‌گویند)

Can.ton crepe (kant´´n) کِرپ کانتون (که از کرپ دوشین ضخیم‌تر است)، حریر کانتون

Can.ton.ese (kan´tə nēz´) adj., n., pl. **Cantonese** وابسته به شهر کانتون، کانتونی، گویش کانتونی (بخشی از زبان چینی)

Can.ton flannel (kan´tän´)
← cotton flannel

can.ton.ment (kan tän´mənt) n.
۱- تعیین اقامتگاه موقت برای نظامیان، جا دهی ۲- اقامتگاه موقت نظامیان (به ویژه در نواحی تسخیر شده)

can.tor (kant´ər) n.
۱- سر دسته‌ی خوانندگان کلیسا ۲- (کنیسه) قاری ادعیه (hazan هم می‌گویند)، تلاوت کننده

can.to´rial (-tôr´ē əl) adj. تلاوتی

Can.tor (kän´tôr´), Georg (Ferdinand Ludwig Philipp) (gā´ork´) 1845-1918
کئورگ کَنتور (ریاضیدان آلمانی - زاده‌ی روسیه)

can.trip (kan´trip´) n.
(اسکاتلند) ۱- ورد، طلسم ۲- شوخی عملی یا بدنی

can.tus (kant´əs) n., pl. **can´tus** (موسیقی) ملودیِ اصلی (به ویژه در قطعه‌ی پلی فونیک)، کانتوس

cantus fir|mus (fur´məs) pl. **-mi´** (-mī´)
(موسیقی) ملودی موجود که در تصنیف جدیدی (به ویژه تصنیف پلی فونیک) به کار رود

cant|y (kan´tē) adj.
(اسکاتلند و شمال انگلیس) سرزنده، شُر و مُر و کُنده

*** Ca.nuck** (kə nuk´) n., adj.
(امریکا) ۱- کانادایی (به ویژه کانادایی فرانسه زبان) ۲- کانادایی فرانسه زبان (گاهی با تداعی منفی)

can.vas (kan´vəs) n.
۱- کرباس، پارچه‌ی ریز باف و زبر (معمولاً از کتان رنگرزی نشده که در ساختن خیمه و بادبان کشتی و غیره

کاربرد دارد)، برزنت ۲- بادبان (ها) ۳- (کرباس ویژه‌ای که روی آن نقاشی رنگ روغن می‌کنند) پارچه‌ی نقاشی، بوم، نقاشی (روی پارچه) ۴- چادر، خیمه، خیمه‌ی بزرگ (به ویژه در سیرک) ۵- هر نوع پارچه زبر و درشت بافت که روی آن سوزن دوزی یا ملیله دوزی کنند

• it was painted on a large canvas

آن را روی یک کرباس بزرگ نقاشی کرده بودند

*** can|vas.back** (-bak´) n., pl. **-backs´** or **-back´**

(جانور) کرباس پشت (Aythya valisneria - وحشی و درشت اندام - بومی امریکا)

can.vass (kan´vəs) vt., vi., n.

۱- (قدیمی - برای شوخی یا تنبیه) در پارچه‌ی کرباس گذاشتن (در حالی که چندین نفر چهار طرف آن را گرفته‌اند) و به بالا و پایین انداختن ۲- بررسی کردن (به ویژه بررسی تعرفه‌های انتخاباتی و آرای صندوق انتخابات)، دقیقاً مورد بحث و حلاجی قرار دادن ۳- (برای همه‌پرسی یا جلب آرای مردم و غیره) خانه به خانه رفتن، تبلیغ انتخاباتی کردن، زمینه‌یابی کردن ۴- همه‌پرسی، پیش‌بینی نتیجه‌ی انتخابات ۵- برای جلب رأی (و غیره) تلاش کردن، خواستار شدن، نظر خواهی کردن، همه‌پرسی کردن

can´vasser, n. زمینه یاب

*** can.yon** (kan´yən) n.

تنگ دره، تنگ، تکاب، آبکند، دره‌ی دراز و باریک

can.zo|ne (kän tsô´ne) n., pl. **-|ni** (-nē)

(در میان خوانندگان دوره گرد ایتالیا و جنوب فرانسه) آواز، شعر، موسیقی این نوع آواز (canzona هم می‌نویسند)

can.zo.net or **can.zo.nette** (kan´zə net´) n. (موسیقی) تصنیف کوتاه و شاد

caou.tchouc (kou chōōk´) n.

کائوچو، درخت کائوچو، کائوچوی طبیعی و خام

cap (kap) n., vt. **capped, cap´ping**

۱- کلاه (نرم و پارچه‌ای و بی‌لبه و یا فقط لبه‌ای در جلو)، کلاه کپی، فینه، شب‌کلاه ۲- کلاه ویژه (که نشانگر شغل و غیره باشد) ۳- هر چیز کلاه مانند، کلاهک، درپوش، سرپوش، سر، تشتک ۴- ← mortar board ۵- ← percussion cap ۶- ترقه‌ی ویژه‌ی تفنگ کودکان (cap gun)، چاشنی، ترقه ۷- (بودجه و هزینه و غیره) حداکثر، بیشینه، حد ۸- محدود کردن، (بودجه و هزینه) بیشینه تعیین کردن ۹- کلاه سرگذاشتن، کلاه‌دار کردن، (طی مراسمی) کلاه اعطا کردن (مثلاً هنگام پایان تحصیل) ۱۰- سر یا قله یا تارک چیزی را پوشاندن ۱۱- پیشی گرفتن بر، برابری کردن، سبقت گرفتن، (در نقل قول و مشاعره) جواب آوردن، مشاعره کردن ۱۲- به اوج رساندن، (از دیگری) بهتر انجام دادن ۱۳- (در بطری و غیره را) بستن، تشتک روی چیزی قرار دادن

• take your cap off! کلاهت را بردار!

• the oil well was capped در چاه نفت را محکم بستند

• to put a cap (on something)

(در مورد چیزی) محدودیت قائل شدن، محدود کردن

cap 1- capacity 2- capital 3- capitalize 4- capsule 5- chapter 6- take (capiat)

مخفف: ۱- گنجایش ۲- پایتخت، سرمایه، حرف بزرگ ۳- بهره‌جویی کردن، بهره گرفتن از، حرف بزرگ به کار بردن ۴- (دارو) کپسول، پوشینه ۵- (کتاب) فصل ۶- (دارو) میل شود

CAP Civil Air Patrol

مخفف: پاسداری هوایی غیر نظامی

ca.pa|bil.i|ty (kā´pə bil´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- توانایی، قدرت، قابلیت ۲- گنجایی، ظرفیت، گنجایش، جُربُزه، لیاقت، استعداد، عُرضه، صلاحیت ۳- (جمع) استعدادها و خصوصیاتی که هنوز به کار گرفته نشده یا هنوز به کمال نرسیده، امکانات

ca.pa|ble (kā´pə bəl) adj.

۱- توانا، قادر، کارآمد، وشکول ۲- (با of و to be) توانستن، قدرت داشتن، استعداد کاری را داشتن، واجد شرایط بودن ۳- لایق، زبردست، ماهر، با عُرضه و با جُربُزه ۴- آماده، مستعد، دارای امکان چیزی

• he is not capable of lying او قادر به دروغ گفتن نیست

ca´pable.ness, n. کاردانی، لیاقت، توانایی

ca´pably, adv. با کاردانی، با لیاقت

ca.pa.cious (kə pā´shəs) adj.

پرگنجایش، گُنجا، پرظرفیت، جادار، فراخ، وسیع

ca.pa´ciously, adv. با فراخی

ca.pa´cious.ness, n. فراخی، گنجایی

ca.pac|i.tance (kə pas´i təns) n.

(برق) برق گنجایی (برحسب فاراد)، برق‌پذیری (برحسب فاراد)، مقاومت ظرفیتی، اندوزش، ظرفیت خازن، گنجایی برقی، ایستایی اندوزه‌ای

ca.pac|i.tate (-tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**

آماده کردن، مهیا کردن، ذیصلاح کردن، شایسته کردن (در مقابل incapacitate)

ca.pac|i.tive (-tiv) adj.

(برق) وابسته به برق‌پذیری (یا برق گنجایی)

ca.pac|i.tor (-tər) n. (برق) اندوزه، برق گنجان، خازن، گنجان (condenser هم می‌گویند)

ca.pac|i.tron (kə pas´i trän´) n.

(برق) کاپاسیترون، اندوزه‌سنج، برق گنجانه

ca.pac.i|ty (kə pas´i tē) n., pl. **-|ties**

۱- گنجایش، گنجایی، گُنج، ظرفیت، خورند، اندوزش، جا، انبارش، آبشخور ۲- حداکثر ظرفیت، بیشین گنجایی ۳- گنجایش فکری، استعداد، لیاقت، کارآیی، توانش، توانایی ۴- توان فرآوری، قدرت تولید ۵- در مقام، به عنوان، سِمَت ۶- (برق) ← capacitance ۷- (حقوق) صلاحیت، اختیار

• the capacity of this bus is thirty passengers

ظرفیت این اتوبوس سی سرنشین است

cap and bells

کلاه زنگوله‌دار (که دلقک‌ها و حاجی فیروزها می‌پوشند)

cap and gown کلاه و جامه‌ی استادی، کلاه و جامه‌ی دانشجو در مراسم پایان آموزش

cap-a-pie or **cap-à-pie** (kap´ə pē´) adv.
سر تا پا

ca.par|i.son (kə par´i sən) n., vt.
۱- (درمورد اسب) زین و برگ، اسب آذین، زیب و زیور و پوشش اسب، برگستوان، کیجم ۲- به زین و برگ مجهز کردن، اسب آذین کردن ۳- ساز و برگ، تجهیزات و تجملات ۴- (با زیب و زیور) پیراستن

cape[1] (kāp) n. شِنِل، شانه‌انداز
cape[2] (kāp) n. (جغرافی) دماغه، خاکپوز
Cape buffalo (جانور) گاومیش دماغه‌ی امید (Syncerus caffer - بومی افریقای جنوبی)

*** Cape Cod cottage**
(معماری) خانه‌ی چوبی مستطیل

Cape Dutch ← Afrikaans

cap.e|lin (kap´ə lin´) n., pl. **-|lin´** or **-|lins´** (جانور) خُرد ماهی
(Mallotus villosus - بومی دریاهای شمالی)

Ca.pel|la (kə pel´ə)
(نجوم) ستاره‌ی عیوق (ماچه بز)

Cape Province استان دماغه‌ی امید
(جنوبی‌ترین و بزرگ‌ترین بخش جمهوری افریقای جنوبی)

ca.per[1] (kā´pər) vi., n.
۱- جست و خیز، رقص و شادی، شادیانه، جست و خیز کردن، ورجه وورجه کردن، چموشگری کردن، بازیگوشی کردن، شادی و پایکوبی کردن ۲- مسخره بازی، شیطنت، شوخی تند و بدنی ۳- (امریکا - خودمانی) بزهکاری شیرین‌کارانه (به ویژه دزدی)، از دست در رفتن
• to cut a caper (or capers)
جست و خیز کردن، شادی و پایکوبی کردن، شیطنت کردن

ca.per[2] (kā´pər) n., adj.
(گیاه) ۱- کبر، کلیر، کَوَر (جنس Capparis درختچه‌های بومی نواحی مدیترانه) ۲- ← bean caper ۳- شکوفه‌ی این جنس گیاه ۴- وابسته به تیره‌ی کبرها (Capparaceae راسته‌ی Capparales - دو لپه‌ای)

cap.er.cal.lie (kap´ər kāl´yē) n.
(جانور) باقرقره‌ی اروپایی (Tetrao urogallus capercailzie هم می‌گویند)

cape.skin (kāp´skin´) n.
چرم دماغه‌ی امید (چرم نرم و نازک گوسفند که در دستکش‌سازی به کار می‌رود)

Cape Town
بندر کیپ تاون (در جمهوری افریقای جنوبی)

Cape Verde
کشور کیپ ورد (باختر افریقا)

cap.ful (kap´fool´) n., pl. **-fuls´** آنچه که در سر بطری (یا انگشتانه) جا بگیرد، (به مقدار یک) سربطری

caph (käf) n. ← kaf

ca.pi|as (kā´pē əs) n.
(حقوق) دستور کتبی جلب، دستور دادگاه به مأمور جلب در مورد بازداشت شخص محکوم، قرار بازداشت

cap.il.la.ceous (kap´ə lā´shəs) adj.
۱- موی مانند، موی‌سان، نخ‌سان، ریسمان مانند، مویین، شعریه ۲- دارای تارهای موی مانند، مویچه‌دار

cap.il.lar.i|ty (kap´ə ler´i tē) n.
۱- موینگی، مویرگ بودن، موی‌سانی، نخ‌سانی ۲- خاصیت کشش مویرگی ۳- ← capillary attraction

cap.il.lar|y (kap´ə ler´ē, kə pil´ə ri) adj., n., pl. **-lar´ies**
۱- موی‌سان، نخ‌سان، بسیار باریک، (لوله و مجرا) کم پرازه، کم قطر، شعریه ۲- (کالبدشناسی) مویرگ، (در ابزار و غیره) لوله‌ی بسیار باریک، مویین، موینه (capillary tube هم می‌گویند)

capillary attraction
(فیزیک - گیاه) جاذبه‌ی شعریه، مویین کشش (capillary action هم می‌گویند)، کشش آوندی

cap|i.tal[1] (kap´ət 'l) adj., n.
۱- (حقوق) در خور اعدام، مرگ ارژان ۲- عمده، اصلی، اساسی، وابسته به پایتخت، پایتخت، همایونگاه، مرکز ۳- سرمایه، تنخواه، دستمایه، مایه، وابسته به سرمایه، دارایی، مایملک ۴- عالی، درجه یک، بسیار خوب ۵- حرف بزرگ (capital letter هم می‌گویند) ۶- سرچشمه‌ی سود یا کمک ۷- (معمولاً C بزرگ) سرمایه‌داران ۸- (حسابداری) ارزش کل (سرمایه و موجودی و ساختمان‌ها و ماشین‌آلات و غیره)، ارزش خالص، ارزش ویژه (زیادی دارایی نسبت به بدهی)، ارزش اسمی کلیه‌ی سهام منتشر شده از سوی شرکت
• a capital crime جنایت درخور اعدام
• to start a shop you need capital
برای تأسیس مغازه سرمایه لازم است

cap|i.tal[2] (kap´ət 'l) n.
(معماری) سرستون، تازنگ

capital account ۱- (اقتصاد) حساب سرمایه، حساب دارایی ثابت ۲- (حسابداری) حاصل کم کردن بدهی‌ها و تعهدات از دارایی و موجودی‌ها

capital assets (اقتصاد) دارایی سرمایه‌ای، دارایی که برای دراز مدت سرمایه گذاری شده است

capital expenditure (اقتصاد) هزینه‌ی سرمایه‌ای، سرمایه‌ای که صرف بهترسازی ابزار و تجهیزات شود (نه صرف هزینه‌های روزمره)

*** capital gain**
(اقتصاد) سود حاصل از فروش سهام و املاک و سایر سرمایه گذاری‌ها، سود سرمایه‌گذاری

capital goods (اقتصاد) کالاهای سرمایه‌ای، مایه ابزار (وسایل تولید و مواد خام و ساختمان‌ها و غیره)

cap|i|tal-in|ten|sive (-in ten´siv) adj.
(اقتصاد) سرمایه بَر (نیازمند به سرمایه‌گذاری زیاد و معمولاً کارگر کم - در مقایسه با labor-intensive یا کاربَر که نیاز به کارگران زیاد دارد)

cap|i.tal.ism (kap´ət 'l iz´əm) n.
نظام سرمایه‌داری، مایه سالاری (نظام اقتصادی که در آن ابزار تولید و توزیع و زمین و غیره متعلق به شهروند است نه دولت و هدف به دست آوردن سود در محیط رقابت آزاد

و ازدیاد سرمایه و گسترش فرآوری است)

cap|i.tal.ist (-ist) n., adj.

۱- سرمایه دار، سرمایه گذار، دارای دستمایه یا تنخواه، تنخواه‌دار ۲- هوادار نظام سرمایه داری (مایه سالاری)، سرمایه‌گرا ۳- پولدار، دارا ۴- وابسته به سرمایه داری یا مایه سالاری، کاپیتالیست

*** cap|i.tal.is.tic** (kap´ət 'l is´tik) adj.

۱- وابسته به نظام سرمایه داری یا مایه سالاری ۲- هوادار نظام سرمایه داری، سرمایه‌دار

cap´i.tal.is´ti.cally, adv. به روش سرمایه‌داری

cap|i.tal|i.za.tion (-ət 'l ə zā´shən) n.

(اقتصاد) ۱- تبدیل به سرمایه کردن، مبلغ حاصل از تبدیل دارایی (اموال) به سرمایه، سرمایه سازی ۲- (در مورد شرکت‌ها و غیره) کل دارایی سرمایه‌ای (سهام و اوراق بهادار، سود تقسیم نشده، بودجه‌ی خرج نشده و غیره)، تنزیل سرمایه ۳- ارزش کل سهام واریز نشده‌ی شرکت، برآورد ارزش سرمایه ۴- کل مبلغ سرمایه گذاری شده، کل بدهی‌ها و تعهدات شرکت ۵- (نگارش و چاپ) حروف بزرگ، روش کاربرد حروف بزرگ

cap|i.tal.ize (kap´ət 'l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- (اقتصاد) تبدیل به سرمایه کردن، به عنوان سرمایه یا مایه به کاربردن ۲- ارزش یا میزان فعلی درآمد یا قسط یا مزد و حقوق (و غیره) را محاسبه کردن ۳- مبلغ کل سهام شرکت یا بنگاه (و غیره) را تعیین کردن، به حساب دارایی بردن ۴- تبدیل کردن (بدهی‌های قابل تغییر یا کوتاه مدت) به سهام ۵- سرمایه گذاری کردن، سرمایه تهیه کردن، مایه یا تنخواه یا دستمایه دادن ۶- (نگارش و چاپ) با حروف بزرگ نوشتن یا چاپ کردن ۷- (حسابداری) به حساب بستانکار بردن، جزو دارایی حساب کردن ۸- (با on) بهره‌گیری کردن، استفاده کردن

• he capitalized on his rival's absence

او از غیبت رقیب خود استفاده کرد

capital letter حرف بزرگ (مثلاً A در مقایسه با a)

capital levy مالیات بر سرمایه

(که گاهی علاوه بر مالیات بر درآمد محاسبه می‌گردد)

cap|i.tal|ly (kap´ət 'l ē) adv.

عالی، به طور کاملاً رضایت بخش

capital punishment مجازات اعدام، (در اصل) سربریدن به خاطر بزهکاری یا آدمکشی

capital ship کشتی زره‌دار جنگی

با توپ‌هایی که دهانه‌ی آنها از هشت اینچ بیشتر باشد

capital stock (اقتصاد) ۱- سرمایه‌ی شرکت که به سهام خرید و فروش پذیر بخش شده باشد، سرمایه سهامی ۲- ارزش کل سهام منتشره از سوی شرکت

capital surplus

(اقتصاد) ۱- اندوخته‌ی شرکت (که از سود یا درآمدهای مستقیم ناشی نشده باشد) ۲- فزونی مبلغ دریافتی بابت سهام بر قیمت اسمی آنها، سرمایه‌ی مازادی

cap|i.tate (kap´i tāt´) adj.

۱- سرمانند، تارک‌سان، رأسی (مثل برخی گل‌ها)، سرسان ۲- دارای برجستگی یا قلمبه شدگی در انتها (مثلاً در انتهای شاخه)، چماق‌سان، سرچماقی، گرزی

cap|i.ta.tion (kap´i tā´shən) n.

(مالیات و غیره) سرانه، به قرار هر رأس، پرداخت سرانه

Cap|i.tol (kap´ət 'l) n. ۱- (روم باستان) معبد ژوپیتر (روی تپه‌ی کاپیتولین) ۲- (امریکا) کاخ کنگره (در شهر واشنگتن) ۳- ← Capitoline ۴- (C کوچک) کاخ مجلس شورای ایالتی (امریکا)

Capitol Hill (امریکا) ۱- نام تپه‌ای در شهر واشنگتن که کاخ کنگره (مجلسین امریکا) روی آن قرار دارد ۲- (مجازی) قوه‌ی مقننه (در امریکا)

Cap|i.to.line (kap´ət 'l īn´) adj., n.

۱- یکی از هفت تپه‌ای که شهر روم بر آنها بنا شده است، تپه‌ی کاپیتولین ۲- وابسته به این تپه ۳- وابسته به معبد ژوپیتر (که در عهد باستان روی این تپه قرار داشت)

ca.pit|u.lar (kə pich´yoo lər) adj.

وابسته به سازمان مذهبی (که در کاتدرال یا کلیسای جامع فعالیت دارد)، وابسته به فصل کتاب

ca.pit|u.lar|y (-ler´ē) n., pl. **-lar´ies** (به ویژه در زمان شاهان فرانکی) فرمان، دستورالعمل، حکم

ca.pit|u.late (kə pich´yoo lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**

۱- (با قید شرایط) تسلیم دشمن شدن (در مقابل تسلیم بدون قید و شرط : unconditional surrender) ۲- دست از پایداری کشیدن، ترک مقاومت کردن، سرفرود آوردن

ca.pit|u.la.tion (kə pich´yoo la´shən) n.

۱- شرح رئوس مطالب، خلاصه‌ی موضوع، لُب مطلب ۲- تسلیم مشروط (به دشمن)، سرفرود آوری، دست کشی از، تمکین ۳- قرارداد، عهد نامه، سند قرارداد، متن عهدنامه، توافقنامه ۴- کاپیتولاسیون

ca.pit|u.lum (kə pich´yoo ləm) n., pl. **-|la** (-lə)

CAPITULUM

۱- (کالبدشناسی - جانور) کُرزه، برجستگی سر استخوان، چُماق‌سر ۲- (گیاه) سر، رأس، گل آذین کلاپرک، نهنج، کلاپرک، کپه

cap.let (kap´lit) n. (دارو) کپسول، قرص روپوش دار یا پوشینه دار، کپسول کوچک

ca|po¹ (kā´pō) n., pl. **-pos** (موسیقی) کاپو، دماغک

ca|po² (kä´pō) n., pl. **-pos** (ایتالیایی) رئیس تبهکاران، سردسته‌ی مافیا

ca.pon (kā´pän´, -pən) n.

جوجه خروس اخته شده (که به منظور ذبح پروار می‌شود)

ca´pon.ize´ (-pə nīz´) -ized´, -iz´ing, vt. (خروس را) اخته کردن

ca.po.na|ta (kä´pə nät´ə) n.

(خوراک‌پردازی ایتالیایی - چاشنی مشتمل بر بادمجان و زیتون و پیاز و سبزیجات) کاپوناتا

Ca.pone (kə pōn´), Al(phonse) 1899- 1947
آل کاپون (سرتبهکار امریکایی)

cap|o.ral[1] (kap´ə rəl) n.
توتون مرغوب، توتون کاپورال

* **cap|o.ral**[2] (kap´ə ral´) n. (جنوب
غرب ایالات متحده - مزارع بزرگ) مباشر، وَردست مباشر

ca.pote (kə pōt´) n.
ردای بلند و کلاهدار، شنل کلاهدار

Ca.po|te (kə pōt´ē), Truman 1924-84
ترومن کاپوتی (رمان نویس امریکایی)

Cap.pa.do.cia (kap´ə dō´shē ə)
(ناحیه‌ای در خاور آسیای صغیر) کپادوسیه

cap.per (kap´ər) n.
۱- دستگاه یا آدمی که روی بطری و غیره در می‌گذارد، در بطری گذار، در گذار ۲-(عامیانه) چیزی که از آنچه پیشتر آمده است بهتر است، بهترین

cap.puc.ci|no (kä´pə chē´nō) n.
قهوه‌ی کاپوچینو (قهوه‌ی لکسپرسو با شیر گرم)

Cap|ra (kap´rə), Frank 1897-
فرانک کپرا (کارگردان فیلم - امریکایی)

cap.re|o.late (kap´rē ə lāt´) adj.
(گیاه) پیچک‌وار، پیچک مانند

Ca.pri (kä prē´) جزیره‌ی کاپری (ایتالیا)

cap.ric acid (kap´rik)
(شیمی) اسید کاپریک $(CH_3(CH_2)_8COOH)$

ca.pric.cio (kə prē´chō´) n., pl. **-cios** or **-pric´|ci** (-chē)
۱- هوس ۲-(موسیقی) قطعه‌ی شاد و وَهم‌انگیز

ca.pric.ci|o|so (kä´prē chō´sō) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) شاد و وهم انگیز بنوازید!

ca.price (kə prēs´) n.
۱- هوس، دمدمی مزاجی، میل زود گذر، تسلیم شدن به هوی و هوس، خواب و خیال، بوالهوسی، هوسبازی، تلون مزاج ۲-(موسیقی) ← capriccio ۳- مزاج، خلق

ca.pri.cious (kə prish´əs) adj.
۱- دمدمی مزاج، هوسباز، بوالهوس، هوسران، متلون ۲-(مهجور) تخیلی، پرخواب و خیال

ca.pri´ciously, adv. با بوالهوسی

ca.pri´cious.ness, n. بوالهوسی

Cap.ri.corn (kap´ri kôrn´) n.
(نجوم) ۱- Capricornus ۲- برج جدی (نشان دهم منطقه‌البروج یا زودیاک) ۳- زاده‌ی این برج

CAPRICORN

Cap.ri.cor.nus (kap´ri kôr´nəs)
(نجوم) جدی (استارگانی که در نیمکره‌ی جنوبی قابل رؤیت است)

cap.ri.fi.ca.tion (kap´rə fi kā´shən) n.
(گیاه) گرده افشانی درخت انجیر توسط زنبور انجیلی (که گرده‌ی انجیر وحشی را بر آنان می‌افشاند)

cap.ri.fig (kap´rə fig´) n.
(گیاه) انجیر وحشی (Ficus carica به ویژه گونه‌ی sylvestris - بومی خاورمیانه و جنوب اروپا)

cap.ri.ole (kap´rē ōl´) n., vi. **-oled´, -ol´ing**
۱- جهش، جست و خیز، بازیگوشی ۲-(نمایش‌های سوار کاری) کاپریول، جفتک نمایشی، بُزپرش ۳-(اسب) جهش کردن

* **ca.pri pants** (ka prē´)
(با C بزرگ هم می‌نویسند) شلوار بلند و چسبان زنانه، شلوار کِشی زنانه (capris هم می‌گویند)

cap rock (زمین‌شناسی) تاقسَنگ، پوششَنگ

ca.pro|ic acid (kə prō´ik)
(شیمی) اسید کاپروئیک $(CH_3(CH_2)_4COOH)$

cap.ro.lac.tam (kap´rō lak´tam´) n.
(شیمی آلی) کاپرولاکتُم $(C_6H_{11}NO)$

ca.pryl|ic acid (kə pril´ik)
(شیمی آلی) اسید کاپریلیک $((CH_3)(CH_2)_6COOH)$

caps capitals مخفف: سرمایه‌ها، پایتخت‌ها

cap.sa|i.cin (kap sā´ə sin) n.
(شیمی) کپسای سین (آلکالوئیدی به فرمول $C_{18}H_{27}NO_3$)

cap screw
(مکانیک) پیچ کلاهکدار، پیچ سرتخت، پیچ سرخزینه‌ای

Cap.si|an (kap´sē ən) adj.
(دیرین‌شناسی) کپسیان (وابسته به فرهنگ دوره‌ی میان‌سنگی یا مزولیتیک در افریقای شمالی)

cap.si.cum (kap´si kəm) n.
(گیاه) ۱- فلفل (جنس Capsicum خانواده‌ی nightshade که شامل انواع فلفل‌های تند و شیرین می‌گردد) ۲- میوه‌ی فلفل، فلفل قرمز یا سبز ۳- فلفل سان

cap.sid (kap´sid) n.
(میکروب‌شناسی - لایه‌ی خارجی ویروس که از چند نوع پروتئین درست شده است) کاپسید، پوشه

cap.size (kap´sīz´) vt., vi. **-sized´, -siz´ing**
(قایق و کشتی و غیره) واژگون شدن یا کردن، غرق شدن (کشتی)، وارونه شدن، چپه شدن

cap.so.mer (kap´sə mər) n.
(میکروب شناسی - زیست شناسی) کاپسومر، پوشه‌یار

cap.stan (kap´stən) n.
۱- (در کشتی و غیره) گردونه‌ی لنگر، طناب چرخ، چرخ طناب، چرخ لنگر، دوار، مهار چرخ، لنگر بند ۲- (دستگاه ضبط صوت و غیره) دوکچه (چرخ کوچکی که سرعت نوار را تنظیم می‌کند)

CAPSTAN

capstan bar
آسه‌ی طناب‌چرخ، محور مهار چرخ (یا دوّار)، چرخ‌آسه

cap.stone (kap´stōn´) n.
۱-(معماری) سنگ سرطاق، سنگ بالای دیوار یا ساختمان، سرسنگ ۲- نهایی، غایی، فرازین

cap.su.lar (kap´sə lər) adj.
۱- وابسته به پوشینه یا کپسول، در پوشینه ۲- پوشینه وار،

کپسول‌مانند، پوشندین

cap.su.late (-lāt´) adj.

در درون پوشینه (یا کپسول)، پوشینه دار، پوشینه‌ای (capsulated هم می‌گویند)

cap.sule (kap´səl, -syōōl´) n., adj., vt. **-suled, -sul.ing**

CAPSULES
1 datura, 2 poppy, 3 gentian

۱- (در اصل) جلد یا غلاف کوچک، نیامچه ۲- (دارو سازی) پوشینه، کپسول ۳- (هواپیما) کابین برون پرتابی ۴- (فضاپیما) اتاقک فضاپیما، محفظه‌ای فضایی (اسم کامل آن: space capsule)، پوشند فضایی ۵- (کالبد شناسی) نیام یا لایه‌ای که برخی اندام را دربر می‌گیرد، پوشند ۶- (گیاه - نیام یا حقه‌ای که تخم یا هاگ یا برچه و غیره در آن قرار دارد مانند حقه یا کرُزه‌ی خشخاش) پوشند گیاهی، کُرزه، کرز، پوشینه ۷- (شیمی - قدیمی) تشتک (برای تبخیر کردن آبگونه‌ها) ۸- (مورد نگارش وغیره) چکیده، موجز، خلاصه‌ی رئوس مطالب ۹- خلاصه کردن، به صورت چکیده ارائه کردن ۱۰- لوازم خانگی (استوانک) گاز

• take 2 capsuls for a headache

برای سردرد دو کپسول بخورید

cap.sul.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

۱- در پوشینه یا کپسول قرار دادن، پوشینه کردن، پوشند کردن ۲- خلاصه کردن

Capt Captain مخفف: ناخدا، سروان، کاپیتان

cap.tain (kap´tən) n., vt.

۱- سالار، سرور، میاندار، سردسته، سرفرمانده ۲- (ارتش) سروان، (نیروی دریایی) ناخدا یکم (فرمانده یگان شناور)، (هواپیما) خلبان، (ورزش) ارشد گروه، کاپیتان تیم، سرکروه، (امریکا - پلیس) سرکلانتر، رئیس کلانتری، (امریکا - احزاب سیاسی) رئیس حوزه، (رستوران) سرپیشخدمت (headwaiter هم می‌گویند) ۳- ناخدا، کَشتیبان ۴- سروری کردن، خلبانی (و ناخدایی و سروانی و غیره) کردن

cap´taincy (-sē), pl. -cies, n. ناخدایی، سروانی

cap´tain.ship´, n. دوران یا مقام ناخدایی

captain's walk widow's walk ←

cap.tan (kap´tan´) n.

کاپتان (نام پودر سفید به فرمول $C_9H_8Cl_3NO_2S$)

cap.tion (kap´shən) n., vt. ۱- (قدیمی) دستگیری، توقیف، ضبط ۲- (حقوق) بخشی از سند (مثلاً کیفر خواست) که نشان می‌دهد کی و کجا و توسط چه کسی اجرا شده است ۳- (حقوق - در استشهادیه یا دادخواهی) سر صفحه (شامل نام طرفین دعوی و دادگاه مربوطه و شماره‌ی پرونده و غیره) ۴- (روزنامه و غیره) عنوان مقاله، سر صفحه، (فیلم) زیر نویس، (تصویر و کاریکاتور و غیره) توضیح زیر عکس، زیر نویس، شرح ۵- عنوان (یا زیرنویس و غیره) تهیه کردن، توضیح نوشتن، شرح نوشتن

cap.tious (-shəs) adj.

ایراد گیر، ایرادی، خرده گیر، عیبجو، بهانه گیر

• his captious boss made his life miserable

رئیس ایرادگیر او زندگی را بر او تلخ کرد

cap´tiously, adv. عیبجویانه

cap´tious.ness, n. عیبجویی، بهانه‌گیری

cap.ti.vate (kap´tə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing**

۱- (در اصل) اسیر کردن، دستگیر کردن ۲- شیفتن، دل‌فریفتن، شیدا کردن، دلباخته کردن، مفتون کردن، اسیر عشق کردن، افسون کردن

• the young actor captivated the audience

آن بازیگر جوان حضار را مسحور کرد

cap´ti.vat´ingly, adv. به طور مسحور کننده

cap´ti.va´tion, n. شیفتگی، شیدایی

cap´ti.va´tor, n. افسونگر، شیداساز، دلفریب

cap.tive (kap´tiv) n., adj. ۱- اسیر (به ویژه اسیر جنگ)، در بند، گرفتار، زندانی، محبوس، در قفس ۲- شیفته، دلداده، شیدا، دلباخته، مفتون، اسیر عشق

• a captive audience

شنوندگان اجباری (مثلاً دانشجویان سرکلاس)، مخاطب مجبور

• two of the captives ran away دو تن از اسرا فرار کردند

cap.tiv.i|ty (kap tiv´i tē) n., pl. **-|ties** اسارت، در بند بودن، بردگی

cap.to.pril (kap´tō pril´, -tə-) n.

(پزشکی - دارو) کَپتوپریل ($C_9H_{15}NO_3S$)

cap.tor (kap´tər) n.

اسیر کننده، گرفتار ساز، اسیردار، به دست آورنده

cap.ture (-chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**

۱- (با زور یا مهارت یا غافلگیری) گرفتن، ستاندن، استاندن، دستگیر کردن، اسیر کردن ۲- دستگیری، اسارت، تسخیر، تسخیر کردن، به دست آوردن ۳- غنیمت، یغما ۴- (از راه نقاشی یا نگارش یا عکس و غیره) ضبط کردن، مجسم کردن ۴- (فیزیک) جذب ذره‌ی بنیادی اتم توسط هسته‌ی اتم (به ویژه جذب نوترون یا الکترون که موجب برون تابی اشعه گردد)، این فعل و انفعال را ایجاد کردن، گیرش

• the wild animal was captured حیوان وحشی گرفتار شد

ca.puche (kə pōōch´) n.

کاپوچ (کلاه نوک تیزی که راهبان کاپوچین بر سرمی‌گذارند)

Cap|u.chin (kap´yōō shin´) n.

۱- راهب کاپوچین (Friars Minor Capuchin) ۲- (C کوچک) ردای کلاه سرخود (زنانه)، با شلق، مانتو کلاهدار ۳- (C کوچک - جانور) میمون کاپوچین (جنس Cebus - بومی امریکا)

Cap|u.let (kap´yōō lit) کاپولت (نام خانوادگی ژولیت در نمایشنامه‌ی شکسپیر به نام رومئو و ژولیت)

cap|y.ba|ra (kap´i bä´rə) n.

(جانور) کاپی بارا (انواع مختلف تیره‌ی Hydrochoeridae - بزرگترین جوندگان جهان)

car (kär) n. ۱- اتومبیل، ماشین سواری، خودرو (سواری) ۲- هر وسیله‌ی حمل و نقل چهار چرخه ۳- (شعر قدیم) ارابه‌ی اسبی ۴- واگن راه آهن یا تراموا ۵- اتاقک آسانسور ۶- (در بالون و ناو هوایی) اتاق یا

محفظه‌ی مخصوص حمل مسافر و بار

car carat(s) مخفف: قیراط

ca.ra.ba|o (kä´rə bä´ō) n., pl. **-ba´|os** or **-ba´|o** water buffalo ←

car|a.bi.neer or **car|a.bi.nier** (kar´ə bə nir´) n.

سرباز مسلح به تفنگ، تفنگدار، سوار مجهز به تفنگ

car|a.bi.ner (kar´ə bē´nər) n.

(کوهنوردی) حلقه‌ی بیضی شکلی که برای وصل کردن طناب به میخ به کار می‌رود

CARABINER
TOP : OPEN
BOTTOM : CLOSE

car|a.cal (kar´ə kal´) n.

(از ریشه‌ی ترکی - جانور) سیاه‌گوش (Caracal caracal)

ca.ra.ca|ra (kä´rə kä´rə) n. (جانور) کارا کارا (نوعی شاهین لاشخور تیره‌ی Falconidae)

Ca.ra.cas (kə räk´əs)

شهر کاراکاس (پایتخت کشور ونزوئلا در امریکای جنوبی)

car|a.cole (kar´ə kōl´) n., vi. **-coled´, -col´ing** (نمایش اسب سواری) نیم‌چرخش به راست یا چپ، (به سمت راست یا چپ) نیم چرخ زدن

car|a.cul (kar´ə kul´) n. karakul ←

ca.rafe (kə raf´) n. (از ریشه‌ی فارسی کراوه که معرب آن «غرابه» است) تُنگ، لیوان بلند و سرباریک، کپ

ca.ra.ga|na (kar´ə gä´nə) n. (از ریشه‌ی ترکی - گیاه) قرقانه (جنس Caragana تیره‌ی نخودیان)

car|a.geen (kar´ə gēn´) n. carrageen ←

* **ca.ram|ba** (kä räm´bä) interj.

(اسپانیایی - جنوب غربی ایالات متحده - حرف ندا به نشان تعجب یا افسوس) هیهات!، افسوس!، وای!

car|a.mel (kär´məl) n. ۱- آب نبات کارامل (از شکر و شیر و غیره) ۲-شکر سوخته

car|a.mel.ize (kär´mə līz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** تبدیل به کارامل کردن

ca.ran.gid (kə ran´jid´) n.

(جانور) ماهی گیش (انواع ماهیان حاره‌ای جنس Carangidae) (jack و jackfish هم می‌گویند)

ca.ran´goid´ (-ran´goid´) adj.

وابسته به ماهی گیش

car|a.pace (kar´ə pās´) n.

(جانور) سخت‌پوست (لایه‌ی سختی که همه یا بخشی از پشت جانور را می‌پوشاند)، پشتلاک، لاک

car|at (kar´ət) n.

۱- قیراط (برابر با ۲۰۰ میلی‌گرم - واحد وزن سنگ‌های بهادار و مروارید) ۲- ← karat ۳- عیار

car|a.van (kar´ə van´) n. (از ریشه‌ی فارسی) ۱-کاروان ۲- قطار اتومبیل، قافله ۳-خودرو بزرگ اتاقدار (van هم می‌گویند) ۴- (انگلیس) خانه‌ی متحرک، خانه‌ی چرخدار، خانه‌ی سیار ۵- ارابه، گاری

car´a.van´er, n. عضو کاروان، سرنشین وانت

car|a.van.sa|ry (kar´ə van´sə rē) n., pl. **-ries** (از ریشه‌ی فارسی) کاروانسرا (caravanserai هم می‌نویسند)

car|a.vel (kar´ə vel´) n.

کشتی کاراول (که ناوی سبک و تندرو بود و بیشتر در اسپانیا و پرتغال سده‌های پانزده و شانزده به کار می‌رفت)

car|a.way (kar´ə wā´) n. (گیاه) ۱- گیاه زیره (Carum carvi خانواده‌ی umbel) ۲- زیره، فرنباد

carb- (kärb) پیشوند: کربُن (قبل از حرف صدا دار به کار می‌رود) [carboxyl]

car.ba.mate (kär´bə māt´) n.

(شیمی) ملح یا اِستِر مشتق از اسید کاربامیک

car.bam|ic acid (kär´bam´ik)

(شیمی) اسید کاربامیک (اسیدی به فرمول: NH_2COOH)

car.ban|i.on (kär ban´ī än´) n.

(شیمی) کاربانیون (یون منفی و گذرا مانند H_3C و R_3C)

car.ba.zole (kär´bə zōl´) n.

(شیمی) کاربازول ($(C_6H_4)_2NH$)

car.bide (kär´bīd´) n. (شیمی) کاربید

car.bine (kär´bīn´) n.

۱- (در اصل) تفنگ لوله کوتاه (ویژه‌ی سواره نظام)، کارابین، قرابینه ۲- تفنگ کم بُرد خودکار یا نیمه خودکار

car.bi.neer (kär´bə nir´) n. carabineer ←

car.bi.nol (kär´bə nôl´) n.

(شیمی) ۱- مِتانول ۲- انواع الکل‌هایی که ساختمانی همسان متانول دارند (مانند دی اِتیل کربینول)

car|bo- (kär´bō) پیشوند: کربن [carbohydrate]

car|bo.cy.clic (kär´bō sīk´lik) adj.

(شیمی) دارای حلقه‌ی کربُنی، کربوسیکلی

car|bo.hy.drate (kär´bō hī´drāt) n.

(شیمی) کربوهیدرات (فرمول کلی: $(C_x(H_2O)_y$)

car.bo.lat|ed (kär´bə lāt´id) adj.

(شیمی) دارای اسید کربولیک

car.bol|ic acid (kär bäl´ik)

(شیمی) اسید کربولیک، فِنُل

car.bo.lize (kar´bə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** با فِنُل شستن یا گندزدایی کردن

car.bon (kär´bən) n., adj.

۱-(شیمی) کربن (عنصر غیر فلزی - نشان: C، وزن اتمی: ۱۲/۰۱۱۱۵، شماره‌ی اتمی: ۶) ۲- کاغذ کاربُن، کاغذ کپی ۳- ← carbon copy ۴- (برق) لوله‌ی کربُن (که در لامپ قوسی arc lamp به کار می‌رود)، صفحه یا میله‌ی کربُن (که در باطری به کار می‌رود) ۵- وابسته به کربُن، کربُن‌دار ۶- کپیه، نسخه، کپی (carbon copy هم می‌گویند)

car.bo.na.ceous (kär´bə nā´shəs) adj.
کربُن‌دار، کربُنی، وابسته به کربن

car.bo.na|do (kär´bə nā´dō) n., pl. **-does** or **-dos** vt. **-doed, -do.ing** (قدیمی)
۱-(قدیمی) گوشت مرغ یا ماهی کباب شده ۲-الماس تیره رنگ (که در مته و اره‌های سنگ‌بُری و غیره به کار می‌رود) ۳-کباب کردن ۴-(قدیمی) بریدن، ساطور زدن، کاردی کردن

car.bo.na|ra (kär´bō nä´rə) adj.
(خوراکپزی ایتالیایی - انواع ماکارونی که فوراً پس از آب‌پز شدن با پیاز و پنیر و تخم مرغ و گوشت خوک سرخ شده و غیره آمیخته می‌شود) کاربُناری

car.bon.ate (kär´bə nit) n., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱-(شیمی) کربنات
۲-استر این اسید ۳-(مهجور) سوزاندن و تبدیل به کربن کردن، زغالش کردن، کربُنیزه کردن ۴-(برخی آشامیدنی‌ها) دی‌اکسید کربن زدن به، گازدار کردن، تبدیل به کربنات کردن، دارای گاز کربنیک کردن

car.bon|a.tion (kär´bə nā´shən) n.
۱-(ساختن آشامیدنی‌های گازدار) دی‌اکسید کربُن زدن به، گازدار کردن ۲-آهک چیزی را گرفتن (به ویژه در پالایش شکر) ۳-زغالش

carbon bisulfide carbon disulfide ←

carbon black سیاه‌کربن (که از سوزاندن ناقص نفت خام یا گاز حاصل می‌شود و در ساختن لاستیک و جوهر و غیره کاربرد دارد)، دوده، دوده‌ی کربن

carbon copy ۱-نسخه‌ی کُپی شده، متن تهیه، شده با کاغذ کپی ۲-نسخه‌ی ثانی، همانند، عین

carbon cycle ۱-چرخه‌ی کربُن
۲-واکنش‌های دماهسته‌ای (thermonuclear) در درون برخی ستارگان که کربن کاتالیزور (catalyst) آن است و موجب تبدیل هیدروژن به هلیم و رها شدن انرژی بسیار می‌گردد (carbon-nitrogen cycle) هم می‌گویند)

car|bon-date (kär´bən dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´|ing**
(تعیین تاریخ یا قدمت اجسام کربن دار مانند فسیل و اشیای عتیقه از راه سنجش مقدار کربن شماره‌ی ۱۴ در آنها) کربن سنجی کردن

carbon dioxide (شیمی) دی اکسید کربن (به فرمول CO_2)، گاز کربنیک، انیدرید کربنیک

carbon disulfide (شیمی) سولفید کربن (به فرمول CS_2 - بسیار آتشگیر و مسموم کننده است)

car.bon|ic (kär bän´ik) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای کربن یا دی‌اکسید کربن

carbonic acid (شیمی) اسید کربنیک (H_2CO_3)

car|bon|ic-ac|id gas (kär bän´ik as´id) carbon dioxide ←

car.bon.if.er.ous (kär´bə nif´ər əs) adj.
۱-دارای کربن یا زغال، کربن دار، زغال‌دار، تولید کننده‌ی کربن یا زغال، زغال‌زا، کربن زا ۲-(C بزرگ) وابسته به دوره‌ی زغال‌زا یا کربونیفر (بخشی از دوران کهن زمین‌شناسی یا دوران پالئوزوئیک)

car.bo.ni|um (kär bō´nē əm) n. (شیمی)
کربونیم (هر گونه یون دارای بار مثبت مانند H_3C که از ریشه‌ی آزاد مشابه خود یک الکترون کمتر داشته باشد)

car.bon.ize (kär´bə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (شیمی) ۱-کربنی کردن، کربنیزه کردن (مثلاً از راه نیمه سوزی)، تبدیل به کربن کردن یا شدن ۲-با کربن آمیختن یا پوشاندن

car´boni.za´tion, n. کربنی سازی

carbon monoxide (شیمی) مونواکسید کربن (CO)

carbon paper ۱-کاغذ کپی، کاغذ کاربُن
۲-کاغذی که در برخی ماشین‌های تکثیر به کار می‌رود

carbon process روش تکثیر نسخه‌ها و صفحات چاپی و غیره از راه کاغذ کربن دار

carbon tetrachloride (شیمی) تِتراکلُرید کربُن (CCl_4)

car.bon|yl (kär´bə nil´) n. (شیمی)
۱-بنیان CO، کربُنیل ۲-انواع ترکیباتی دارای این ریشه

car´bonyl´ic (-nil´ik) adj. کربنیلی

carbonyl chloride phosgene ←

* **Car.bo.run.dum** (kär´bə run´dəm) n.
نام تجارتی مواد بسیار سخت (به ویژه silicon carbide) که در ساختن سنباده و تیز کننده‌ها به کار می‌رود

car.box|y.he|mo.glo.bin (kär bäks´ə hē´mō glō´bin) n.
(پزشکی) کربوکسی هموگلوبین (ترکیبی حاصل از اکسید کربن و هموگلوبین در اثر مسمومیت با مونواکسید کربن)

car.box|yl (kär bäks´il) n.
(شیمی - گروه COOH) کربوکسیل

car´boxyl´ic (-il´ik) adj. کربوکسیلی

car.box|yl.ase (kär bäks´ə lās´) n.
(شیمی) کربوکسیلاز

car.box|yl.ate (kär bäks´ə lāt´) n., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱-ملح یا استر اسید کربوکسیلیک ۲-(شیمی) از راه افزودن کربوکسیل به ترکیب تولید اسید کربوکسیلیک کردن

car.box´yla´tion, n. کربوکسیلاسیون

car.boy (kär´ boi´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: کرابه، کراوه) غرابه

car.bun.cle (kär´buŋ´kəl) n. (قدیمی)
۱-(قدیمی) هرگوهری به رنگ قرمز تیره، لعل قرمز (به ویژه اگر کوژ باشد)، یاقوت آتشی، نارسنگ ۲-(پزشکی) کفگیرک، دُمَل، گنده تاول، سیاه‌زخم، نوعی عفونت استافیلوکوکی

car.bun´cu.lar (-kyōō lər) adj. کفگیرکی

car.bu.ret (kär´byōō rāt´) vt. **-ret´|ed** or **-ret´ted, -ret´ing** or **-ret´ting**
۱-(شیمی) با کربن آمیختن، زغالیدن ۲-هوا یا گازی را با ترکیبی از کربن فرّار آمیختن، کربنی کردن

car´bu.re´tion (-rā´shən) n.
زغالش، کربنی سازی

car.bu.ret.ant (-rāt´nt) n.
(ماده‌ای که به منظور تشدید انرژی حرارتی به هوا یا گاز افزوده می‌شود) کربن‌افزا
car.bu.ret|or (kär´bə rāt´ər) n.
(انگلیسی ـ carburettor) کاربوراتور، سوختاما، کربن‌افزا
car.bu.rize (kär´byōō rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** ← carburet ۱-
۲- با کربن آمیختن، کربوریزه کردن
car´bu.ri.za´tion, n. کربوریزه، زغالکاری
car.byl.a|mine (kär´bil´ə mēn´) n.
(شیمی - سیانید آلی دارای بنیان NC) کربیل‌آمین
* **car.ca.jou** (kär´kə jōō´) n.
wolverine ←
car.ca.net (kär´kə net´) n.
(قدیمی) گردن‌بند، طوق گردن (معمولاً از طلای گوهرنشان)
car.cass (kär´ kəs) n.
۱- لاشه (به ویژه لاشه‌ی حیوان ذبح شده)، لاش، جسم بی‌جان، مردار ۲- (کاربرد تحقیرآمیز یا شوخی آمیز) بدن انسان (زنده یا مرده)، تنه، نعش ۳- باقی‌مانده‌ی کم ارزش هرچیز ۴- چارچوب، زیربنا (مثلاً استخوان بندی کشتی)، زیر دوزی، نخ‌دوزی (مثلاً در تایر اتومبیل) (carcase هم می‌نویسند)
• the carcass of a goat was hanging from a hook
لاشه‌ی یک بز از قلاب آویخته بود
car.cin|o.gen (kär´sin´ə jən, -jən´) n.
(پزشکی) سرطان‌زا، چنگارزا
car.ci.no.genic (kär´ sə nō jen´ik) adj.
وابسته به سرطان‌زایی، سرطان‌زا
car´ci.no.gen´esis (-jen´ə sis) or
car´ci.no´genic´ity (-jə nis´ə tē) n.
سرطان‌زایی
car.ci.no|ma (kär´sə nō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (-mə tə)
(پزشکی) کارسینوم، غده‌ی سرطانی لایه‌ی برونی پوست بدن (← sarcoma)
car´ci.nom´a.tous (-näm´ə təs) adj.
دچار کارسینوم
car.ci.no.ma.to.sis
(kär´sə nō´mə tō´sis) n. (پزشکی)
کارسینوماتوز، گستردگی غدد پوستی سرطانی در بدن
* **car coat** پالتو کوتاه (که معمولاً تا وسط ران است)
card¹ (kärd) n., vt. ۱- کارت ۲- کارت ویزیت (calling card هم می‌گویند) ۳- کارت پُستی (postcard هم می‌گویند) ۴- ← compass card ۵- ورق بازی (playing card هم می‌گویند) ۶- فیش، برگه، برگ، ورق ۷- (به ویژه در مسابقات مشت بازی) یک‌سلسله مسابقاتی که تشکیل برنامه‌ی یک شب را می‌دهند، نمایش یا آوازی که در برنامه‌ی چاپ شده ذکر شده است ۸- (عامیانه) آدم شوخ و خوشمزه ۹- (مجازی) کارت برنده، قدرت ۱۰- کارت دادن به، کارت دار کردن ۱۱- روی کارت نوشتن یا چاپ کردن ۱۲- فیش کردن ۱۳- (خودمانی) کارت شناسایی مطالبه کردن ۱۴- مقوای نازک
• birthday card کارت (تبریک) تولد
• in the cards (امریکا - عامیانه) محتمل
• to get (or be given) one's cards
(انگلیس - عامیانه) اخراج شدن (یا کردن)
• to play cards ورق بازی کردن
• to put one's cards on the table رک و رو راست بودن
card² (kärd) n., vt.
۱- بُرس سیمی (که برای پُرز دار کردن پارچه به کار می‌رود)، جاروبک سیمی، پُرز شانه، شانه ۲- ماشین کارد، کمان حلاجی، دستگاه حلاجی، واخِشگر ۳- (نساجی) کارد کردن، (پنبه و پشم و غیره) حلاجی کردن، شانه زدن، بخیدن، پرز گیری، فرخنجیدن، واخیدن
card´er, n. حلاج، واخِشگر، کاردِر
card´ing, n., adj. حلاجی، واخِش، کاردینگ
car.da.mom (kär´də məm) n.
۱- (گیاه) هِل (Elettaria cardamomum خانواده‌ی ginger ـ بومی آسیای جنوبی) ۲- دانه‌ی هِل ۳- انواع گیاهان هم تیره‌ی هِل (cardamon هم می‌نویسند)
card.board (kärd´bôrd´) n., adj.
۱- مقوا ۲- مقوایی ۳- کم دوام، بد ساخت، سطحی و مبتذل
card-car|ry|ing (-kar´ē iŋ) adj. ۱- دارای کارت عضویت، عضو رسمی ۲- (عامیانه) دو آتشه، واقعی
* **card file** فیش‌های مرتب شده
(بر حسب شماره و غیره)، مجموعه‌ی کارت‌ها، کارت‌ها یا فیش‌های بایگانی شده (card catalog هم می‌گویند)
card game بازی (با) ورق
car|di- (kär´dē) پیشوند: قلب (پیش از واکه می‌آید)
car.di|ac (kär´dē ak´) adj., n.
۱- قلبی، دِلی، وابسته به قلب ۲- وابسته به بخشی از معده که به لوله‌ی مری ختم می‌شود ۳- داروی قلب ۴- بیمار قلبی
cardiac arrest
(پزشکی) ایست قلبی، از کارافتادن کامل قلب
car|di.al.gi|a (kär´dē al´jē ə) n.
(پزشکی) ۱- دردِ سمت چپ سینه، درد اپی‌گاستر ۲- ترش کردگی، سوزش معده
car.di.gan (kär´di gən) n.
ژاکت، پیراهن پشمی (که بی یقه و آستین بلند است و جلو آن دکمه می‌خورد و معمولاً با دست بافته شده است) (cardigan sweater هم می‌گویند)
car.di.nal (kärd´´n əl) adj., n.
۱- (کاتولیک) کاردینال، مطران بلند پایه ۲- قرمز سیر، سرخ (مثل جامه‌ی کاردینال‌ها) ۳- ردای کوتاه و باشلُق‌دار زنانه (که در قرن هجدهم رسم بود) ۴- (جانور) سهره‌ی کاکل قرمز امریکایی (Cardinalis cardinalis) ۵- فینچ، سهره (انواع پرندگان تیره‌ی Emberizidae) ۶- اصلی، عمده، اساسی، پراهمیت، مهم، بنیادین ۷- (گناه) کبیره ۸- ← cardinal number
• for him, honesty is of cardinal importance
در نظر او درستکاری از اهمیت زیادی برخوردار است

car´di.nally, adv. به طور عمده یا پراهمیت
car´di.nal.ship´, n. مقام کاردینالی
car.di.nal.ate (-it, -āt´) n. ۱- شغل یا رتبه‌ی کاردینالی، مطرانی ۲- شورای کاردینال‌های پاپ
*** cardinal flower**
(گیاه) گل کاردینال (Lobelia cardinalis خانواده‌ی bellflower - بومی امریکای شمالی)
cardinal number (ریاضی) عدد اصلی، کاردینال
(در مقابل عدد اُردینال یا ترتیبی: ordinal number)
cardinal points
چهار جهت اصلی قطب نما، چار سوگان
cardinal virtues
(در فلسفه‌ی یونان کهن) فضایل چهار گانه (عدالت و احتیاط و استقامت و میانه‌روی)، چهار آرون
*** card index** ← card file
car|di|o- (kär´dē ō´)
پیشوند: قلب (cardiology)
car|di|o.gram (kär´dē ō gram´) n.
(پزشکی) دستگاهی که منحنی تپش قلب را رسم می‌کند، قلب نگاره، دلنگاره (electrocardiogram مصطلح‌تر است)
car´-diograph´ (-graf´) n. قلب نگار
car´di.og´ra.phy (-äg´rə fē) n. قلب‌نگاری
car.di.oid (kär´dē oid´) n.
(ریاضی) بِلنما، بِلوار، کاردی‌اوید
car.di.ol.o|gy (kär´dē äl´ə jē) n.
(پزشکی) قلب شناسی
car´di.ol´o.gist, n. متخصص قلب
car|di|o.my.op|a.thy
(kär´dē ō´mī äp´ə thē) n., pl. **-thies´** (-thēz´) (پزشکی) هریک از بیماری‌های عضله‌ی قلب
car|di|o.pul.mo.nar|y
(kär´dē ō pool´ mə ner´ē) adj.
(پزشکی) وابسته به قلب و ریه، قلب و ریه‌ای، قلبی - شُشی
car|di|o.ta.chom.e|ter
(kär´dē ō tə käm´ət ər) n. (پزشکی - دستگاه شمارش تپش‌های قلب در دقیقه) تپش سنج
car.di|o.vas.cu.lar (-vas´kyōō lər) adj.
(پزشکی) وابسته به قلب و رگ‌ها، قلبی و رگی، قلبی - رگی
car.di.tis (kär dīt´is) n.
(پزشکی) التهاب قلب، آماس قلب، میوکاردیت
car.doon (kär dōōn´) n.
(گیاه) خرشوف (Cynara cardunculus خانواده‌ی composite - هم خانواده‌ی انگنار: artichoke)
cards (kärds) n.pl. ۱- بازی ورق (مثل پاسور و پوکر و غیره) ۲- ورق بازی، بازی کردن با ورق
*** cards and spades**
(بازی با ورق) فُرجه، آوانس
*** card shark**
(امریکا - عامیانه) ۱- ماهر در بازی با ورق، ورق باز خبره ۲- ← cardsharp

*** card.sharp** (kärd´shärp´) n.
(عامیانه) قمارباز ماهری که ورق جور می‌کند و برگ می‌زند، برگزن (cardsharper هم می‌گویند)
card table میز (ورق) بازی
care (ker) n., vt., vi. **cared, car´ing**
۱- غم، غصه، نگرانی، واهمه، دلواپسی، تلواسه ۲- دقت، توجه، احتیاط ۳- (با for) ملاحظه(ی دیگران)، علاقه، مراعات (دیگران) ۴- سرپرستی، نگهداری، تحت توجه، تیمار، پرستاری، پژدگی، مسئولیت، مراقبت ۵- اهمیت دادن، مهم شمردن ۶- (با about) مراعات کردن، علاقه نشان دادن، با توجه کردن از، پرستاری کردن، کالیدن، مراقبت کردن، تیمار کردن، پژردن ۷- (با for) دوست داشتن، عشق داشتن ۸- میل داشتن، خواستن
• care of (نامه‌ها و بسته‌های پستی) توسط (مخفف آن: C/O)
• send his letters in care of his brother
نامه‌های او را به آدرس برادرش بفرستید
• they care very much for each other
آنها خیلی خاطر همدیگر را می‌خواهند
• to be under a doctor's care زیر نظر دکتر بودن
• to take care of ۱- مسئول (کاری) بودن، تصدی کردن، سرپرستی کردن ۲- توجه کردن از، پرستاری کردن
ca.reen (kə rēn´) vt., vi., n.
۱- کشتی را روی ساحل به پهلو خواباندن (به منظور تعمیر)، (کشتی به پهلو خوابیده را) تعمیر و درزگیری کردن ۲- یک وری کردن یا شدن، کج شدن یا کردن، (کشتی و غیره) به یک سوخم کردن یا شدن ۳- (به ویژه هنگام حرکت سریع) به این ور و آن‌ور تمایل پیدا کردن، لمبر خوردن، تلوتلو خوردن ۴- پیچش، لمبر، تلوتلو
ca.reer (kə rir´) n., adj., vi. ۱- (در اصل) مسیر مسابقه، دوره‌ی مسابقه ۲- مسیر (تُند)، گذره، گذار ۳- (مسیر شخص در زندگی یا در حرفه‌ی به خصوصی) زیست‌راه، پیشه، حرفه ۴- وابسته به کار همیشگی، زیست‌راهی، حرفه‌ای ۵- با سرعت زیاد (و بلااختیار) حرکت کردن، شتابان رفتن، (مثل اَجل معلق) در رسیدن
ca.reer.ist (-ist) n. (کسی که همه چیز را فدای رسیدن به هدف‌های شغلی و حرفه‌ای خود می‌کند) حرفه دوست، گذره‌پرست، زیست‌راه‌گرای
ca.reer´ism, n. زیست‌راه گرایی، حرفه‌پرستی
*** career woman** (امریکا - عامیانه) زنی که حرفه‌ی بخصوصی را دنبال می‌کند، زن دارای حرفه یا پیشه
care.free (ker´frē´) adj.
آسوده خاطر، خوش، بی‌فکر و خیال، بی‌غم، سُر و مُر و گُنده، فارغ‌البال، بی‌خیال بودن
care.ful (ker´fəl) adj. ۱- دقیق، گوش به زنگ، ملاحظه‌کار، با احتیاط، با دقت، پیراسنج، محتاط، هشیار، حواس جمع ۲- (کار و غیره) دقیقاً انجام شده، سنجیده، حساب شده ۳- (قدیمی) غم‌افزا، غمگین، بیمناک، هراس انگیز، دلواپس، دلواپس کننده
• be careful when you drive!
وقتی رانندگی می‌کنی مواظب باش!

care´fully, adv. با دقت، دقیقانه
care´ful.ness, n. دقت، حواس جمعی
care.less (ker´lis) adj. ۱- بی‌دقت، سر به هوا، یُخلا، ولنگار، با بی‌دقتی، کم‌توجه، بی‌توجه، حواس پرت، شلخته، سهل‌انگار، نسنجیده ۲- بی‌غم، غم‌آزاد، فارغ‌البال (← carefree) ۳- بی‌ریا، بی‌شیله پیله، بی خیال، بی ادا و اطوار، بدون تظاهر به هنرمندی
care´lessly, adv. با بی‌دقتی
care´less.ness, n. بی‌دقتی
ca.ress (kə res´) vt., n.
۱- (با ملایمت و محبت) دست کشیدن بر، نوازش کردن، ناز کردن، در آغوش گرفتن و بوسیدن، راز و نیاز کردن، مغازله کردن ۲- نوازش، در آغوش گیری، ماچ و بوسه، مغازله، راز و نیاز ۳- (مجازی - در مورد موسیقی و آواز و صدا) روحبخشی، دلنواز بودن
● the nurse's caresses calmed the child
نوازش‌های پرستار بچه را آرام کرد
ca.res´sive, adj. در آغوش‌گیر، نوازشگر
ca.res´sively, adv. با مهربانی یا نوازش
ca.ress´er, n. مهربان، اهل ماچ و بوسه
ca.ress´ingly, adv. همراه با در آغوش‌گیری
car|et (ker´it, ker´-) n. (در چاپ و غلطگیری) نشانی به این شکل: (^) (که نشان می‌دهد کجا از قلم افتادگی وجود دارد و چه باید اضافه شود)، کارت
care.tak|er (ker´tāk´ər) n.
۱- (به ویژه خانه و مزرعه) مباشر، متولی، نگهدار، قیم، سرپرست، امین ۲- (انگلیس) سرایدار، کاروانسرا دار، فراش، مستخدم ۳- متصدی موقت، کفیل
care.worn (ker´wôrn´) adj.
دل‌خسته، محنت‌زده، غصه‌دار، فرسوده، گرانبار
* **car.fare** (kär´fer´) n.
کرایه‌ی ماشین (یا مترو غیره)، پول بلیط (اتوبوس و غیره)
* **car.ful** (kär´fool´) n. به اندازه‌ی یک اتومبیل پُر، به گنجایش یک اتومبیل (یا کامیون یا واگن)
car|go (kär´gō) n., pl. **-goes** or **-gos**
محموله، بار (به ویژه بار کشتی و هواپیما و ترن و کامیون)، فرسته، باری
● cargo ship کشتی باری
* **car.hop** (kär´häp´) n.
(امریکا - در رستوران‌های هوای باز که با اتومبیل به آن وارد می‌شوند) پیشخدمت
Car|ib (kar´ib) n. ۱- سرخپوست کاریب (کاریب‌ها سابقاً در جزایر کارائیب و کرانه‌های شمالی امریکای جنوبی زیست می‌کردند) ۲- زبان‌های کاریب
Car´iban, adj., n. کاریبی
Car.ib.be|an (kar´ə bē´ən) adj., n.
۱- وابسته به سرخپوستان کاریب و زبان و فرهنگ آنها ۲- وابسته به دریای کارائیب
Caribbean Sea دریای کارائیب (بخشی از اقیانوس اطلس - بین امریکای جنوبی و امریکای مرکزی)

ca.ri|be (kə rē´bā) n., pl. **-bes** or **-be** piranha ←
* **car|i.bou** (kar´ə bōō´) n., pl. **-bous´** or **-bou´**
(جانور) کاری بو، گوزن امریکای شمالی (← reindeer)
car|i.ca.ture (kar´i kə chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- کاریکاتور (تقلید غلو آمیز شکل یا سبک نگارش و غیره) ۲- کاریکاتور درست کردن، کاریکاتور کشیدن ۳- هنر کاریکاتور سازی ۴- تقلید، اَدا
car´i.ca.tur.ist, n. کاریکاتوریست
CAR|I|COM (kar´i käm´) Caribbean Community مخفف: جامعه‌ی کشورهای دریای کارائیب
car.i|es (ker´ēz´) n.
(دندان‌سازی) کرم خوردگی دندان، تباهی بافت‌های استخوان (و دندان)، پوسیدگی، کرمو
car.il.lon (kar´ə län´) n. ۱- (موسیقی - یک دسته زنگ‌هایی که هریک نُت به خصوصی دارد و با به صدا درآوردن آنها آهنگ ایجاد می‌کنند) کاریلون ۲- آهنگ موسیقی ایجاد شده بدین طریق ۳- (در اُرگ‌های جدید) اهرم یا سویچی که این موسیقی را ایجاد می‌کند
car.il.lon.neur (kar´ə lə nur´) n.
(موسیقی) کاریلون نواز، کسی که زنگ‌های موزون را به صدا در می‌آورد
ca.ri|na (kə rī´nə) n., pl. **-nas** or **-nae** (-nē) (زیست‌شناسی - استخوان یا عضوی که مثل لبه‌ی کوه یا ته کشتی دارای برآمدگی ممتد باشد مثلاً استخوان سینه‌ی مرغ) استخوان ناودیس، ناو
ca.ri´nal, adj. (استخوان) ناودیس، تیغه‌دار
Ca.ri|na (kə rī´nə)
(نجوم) استارگان (یا مجمع‌الکواکب) زورق (که از نیمکره‌ی جنوبی قابل رؤیت است)
car|i.nate (kar´ə nāt´) adj. - (زیست‌شناسی دارای برآمدگی ممتد در وسط مثل استخوان سینه مرغ)، ناوی، ناودیس (carinated هم می‌گویند)
Ca.rin.thi|a (kə rin´thē ə)
ناحیه‌ی کارین‌تیا (در اروپای مرکزی)
Car|i.o|ca (kar´ē ō´kə) n.
کاریوکا (ساکن شهر ریودوژانیرو)، اهل شهر ریودوژانیرو
car|i.ole (kar´ē ōl´) n. ۱- کالسکه‌ی سبک و یک اسبه ۲- گاری سبک طاقدار ۳- (کانادا) سورتمه‌ای که توسط چند سگ به حرکت در می‌آید
car|i.ous (kər´ē əs) adj.
(دندان) کرم خورده، پوسیده
ca.ri.tas (kär´ē täs´) n.
عشق به همنوع، بشر دوستی
car.jack (cär jak) n., vi.
سرقت اتومبیل (معمولاً با سرنشین یا سرنشینان)، اتومبیل رُبایی
cark (kärk) vt., vi., n.
(قدیمی) ۱- نگران بودن یا کردن ۲- نگرانی، بیم

carl or **carle** (kärl) n.
۱- (مهجور) دهاتی، روستایی، قطعه ۲-(اسکاتلند) آدم زمخت و بی‌فرهنگ ۳-(اسکاتلند) یَل، گرُد، آدم قوی هیکل
Carl (kärl) اسم خاص مذکر
car.line or **car.lin** (kär´lin) n.
(اسکاتلند) ۱- زن (به ویژه پیره زن) ۲- عجوزه، ساحره
car.ling (kär´liŋ) n.
(کشتی سازی) هریک از تیرهای طولی و عرضی طاق کشتی (که عرشه‌ی کشتی را نگه‌می‌دارند)
Car|list (kär´list) n.
(اسپانیا) هوادار دُن‌کارلوس (← Carlos, Don)
Car´lism, n. کارلوس‌گرایی
* **car.load** (kär´lôd´) n.
۱- به اندازه‌ی یک کامیون پُر، به قدر بار یک کامیون یا اتومبیل یا واگن ۲-(محاسبه‌ی کرایه‌ی باربری با راه آهن) بقدر ظرفیت یک واگن
* **car.load.ings** (-iŋz) n.pl.
شمار واگن‌های پر از بار که در مدت معینی ترابری شده است، میزان بار حمل شده بر حسب گنجایش یک واگن
* **carload rate** کرایه‌ی حمل بار به طور عمده (لااقل بقدر یک واگن پر) که با تخفیف همراه است
Car.los (kär´lōs, -ləs), Don (born Carlos Maria Isidro de Borbón) 1788-1855
دُن کارلوس (مدعی تاج و تخت اسپانیا)
Car.lot|ta (kär lät´ə) اسم خاص مؤنث
Car.lo.vin.gi|an (kär´lō vin´jē ən) adj., n. ← Carolingian
Carl.son (kärl´sən), Chester 1906-68
چستر کارلسون (مخترع امریکایی)
Car.lyle (kär līl´, kär´līl´), Thomas 1795-1881 توماس کارلایل (نویسنده‌ی انگلیسی)
car.ma.gnole (kär´mən yōl´) n.
۱-(سبک جامه پوشی) کارمانیول (عبارت بود از کت کوتاه و یقه پهن و شلوار سیاه و کلاه قرمز - حدود ۱۷۹۲ انقلابیون فرانسه می‌پوشیدند) ۲- رقص و آواز شاد و پرتحرک (در دوران انقلاب کبیر فرانسه محبوبیت داشت)
car.man (kär´mən) n., pl. **-men** (-mən)
راننده‌ی تراموا و اتوبوس شهری
Car.mel (kar´məl), **Mount**
کوه کارمِل (در اسرائیل)
Car.mel.ite (kär´məl īt´) n., adj.
۱- راهب یا راهبه‌های کارملی (که در حدود ۱۱۶۰ میلادی در سوریه سازمان یافتند و کارشان تکدی و دوره گردی بودن) ۲- وابسته به تارک دنیاهای کارملی
car.min|a.tive (kär min´ə tiv) adj., n.
(دارو) بادشکن، ضد نفخ، بادبر
car.mine (kär´min) n., adj.
(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) ۱- جوهر قرمزدانه، رنگیزه‌ی قرمزدانه ۲- رنگ قرمز زرشکی، ارغوانی
car.nage (kär´nij) n. ۱-(مهجور) لاشه‌ها (به ویژه در میدان جنگ)، اجساد، نعش‌ها ۲- کُشت و کشتار، سلاخی، خونریزی، قتل عام، مرگامرگ
car.nal (kär´nəl) adj.
۱- جسمی، بدنی، نفسانی، وابسته به گوشت و استخوان، لحمی، گوشتین ۲- شهوانی، وابسته به جماع
• to have carnal knowledge of
مقاربت جنسی کردن با، جماع کردن با
car.nal.ity (kär nal´i tē), pl. **-ties**, n.
جسمانیت، شهوانیت
car´nally, adv. به طور جسمی یا شهوانی
car.nall.ite (kär´nəl īt´) n.
(شیمی) کارنالیت ($MgCl_2.KCl.6H_2O$)
car.nas.si|al (kär nas´ē əl) adj., n.
(در گوشت‌خواران) دندان‌هایی که برای خرد کردن گوشت به کار می‌رود (در مقابل دندان‌های نیش که برای دریدن به کار می‌رود)، اولین دندان‌های آسیای پایین و آخرین دندان‌های آسیای کوچک بالا، دندان‌های گوشتخای، وابسته به دندان‌های گوشتخای، طاحنه
Car.nat|ic (kär nat´ik)
ناحیه‌ی کارناتیک (در جنوب خاوری هندوستان)
car.na.tion (kär nā´shən) n.
۱- (گیاه) گل میخک، قرنفل (Dianthus caryophyllus خانواده‌ی pink) ۲- رنگ صورتی
car.na|u.ba (kär´nə ōō´bə) n.
(گیاه) درخت کار نوبا (Copernicia cerifera - نوعی نخل بومی کشور برزیل)
Car.ne.gie (kär´nə gē´), Andrew 1835-1919
اندرو کارنِگی (سرمایه‌دار امریکایی - زاده‌ی اسکاتلند)
car.nel.ian (kär nēl´yən) n. عقیق قرمز
car.net (kär ne´) n. (فرانسه) جواز رسمی، جواز گذر از مرز (راننده و اتومبیل)، (در مورد بلیط مترو و اتوبوس و غیره) دسته‌ی بلیط، کتابچه‌ی بلیط
car.ni|fy (kär´nə fī´) vt., vi. **-fied´**, **-fy´ing** (زیست شناسی) تبدیل به گوشت یا بافت گوشتی کردن یا شدن، گوشتین کردن یا شدن
car´ni.fi.ca´tion, n. گوشتین‌سازی
car.ni.val (kär´nə vəl) n. ۱- (در اصل) ایام سور چرانی و خوشی قبل از دوران روزه (Lent)، شادخواری ۲- دوران عشرت و طرب، خوشگذرانی، جشن و شادی، کارناوال، جشنواره، سوران ۳- گروه هنرپیشگان سیار، قافنار سیار ۴- یک دوره مسابقات یا نمایشات
car.ni.vore (kär´nə vôr´) n.
۱- (جانور) گوشتخوار (در مقابل گیاهخوار: herbivore) ۲-(گیاهی که حشرات و جانوران را گیر می‌اندازد و می‌گوارد) گیاه گوشتخوار ۳-(جانور) جاندار گوشتخوار از رسته‌ی گوشتخواران: carnivora
car.niv|o.rous (kär niv´ə rəs) adj.
۱- وابسته به گوشتخواران (در مقابل وابسته به گیاهخواران: herbivorous)، گوشتخوارانه ۲-گوشتخوار ۳- (گیاه) گیاه حشره خوار، گیاه گوشتخوار

car.niv´o.rous.ness, n. گوشتخواری
car.niv´o.rously, adv. گوشتخوارانه
car.no.tite (kär´nə tīt´) n.
(فیزیک - شیمی) $K_2(UO_2)_2(VO_4)_2.3H_2O$ - کارنوتیت
car|ny, car.ney or **car.nie** (kär´nē) n., pl. **-nies**
(خودمانی) ۱- کارمند یا هنرپیشه‌ی نمایش‌های سیار و جشنواره‌ها ۲- ← carnival
car|ob (kar´əb) n.
(گیاه) درخت خرنوب (Ceratonia siliqua - بومی سرزمین‌های شرق مدیترانه)، میوه‌ی این درخت، خرنوب
ca.roche (kə rōch´) n.
(در قرن هفدهم) کالسکه‌ی تشریفاتی
car|ol (kar´əl) n., vt., vi. **-oled** or **-olled, -ol.ing** or **-ol.ling**
۱- (مهجور) رقص دور دایره ۲- سرود تمجید و شادی (به‌ویژه سرود کریسمس) ۳- سرود خواندن (به ویژه سرود شاد و تمجید آمیز)، نغمه‌سرایی کردن
car´oler or car´ol.ler, n. سرود خوان
Car|ol (kar´əl)
اسم خاص مؤنث و مذکر (همبسته با Charles و Caroline)
Car|o.li|na (kar´ə lī´nə)
کارولینا (نام مهاجرنشین انگلیسی در شرق امریکای شمالی که بعداً به ایالت‌های کارولینای شمالی و کارولینای جنوبی و جورجیا تقسیم شد)
* **Car.o.li|na allspice** (kar´ə lī´nə)
(گیاه) گل یخ امریکایی (جنس Calycanthus تیره‌ی Calycanthaceae راسته‌ی Laurales)، گل شرابی
Car|o.line (kar´ə lin´, -līn´) adj.
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Carol و Carrie) ۲- وابسته به چارلز اول و چارلز دوم پادشاهان انگلیس و دوران سلطنت آنان (Carolean هم می‌گویند)
Car|o.line Islands (kar´ə līn´, -lin)
آبخست گروه (مجمع الجزایر) کارولین (در بخش غربی اقیانوس آرام که اداره‌ی آن از سوی سازمان ملل به امریکا محول شده است)
Car|o.lin.gi|an (kar´ə lin´jē ən) adj., n.
وابسته به دومین سلسله‌ی شاهان فرانکی که در سال ۷۵۱ میلادی توسط پپن (Pepin) پسر شارل (ملقب به چکش) تأسیس گردید، عضو این دودمان
Car|o.lin.i|an (kar´ə lin´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به امپراطور شارلمان و دوران او ۲- وابسته به چارلز اول و چارلز دوم پادشاهان انگلیس و دوران سلطنت ایشان ۳- وابسته به یا اهل ایالت‌های کارولینای شمالی و کارولینای جنوبی (در امریکا)، کارولینایی
Car|o.lyn (kar´ə lin´) اسم خاص مؤنث
car|om (kar´əm) n., vi.
۱- (بازی بیلیارد - ضربه‌ای که طی آن گوی سفید cue ball به گوی دیگر یا دیواره‌ی میز خورده و سپس به توپ مورد هدف می‌خورد) کارُم ۲- گوی سفید را به دیواره و سپس گوی دیگر زدن، گوی سفید را با یک ضربه به دو گوی مورد هدف زدن ۳- خوردن و ورجهیدن
car|o.tene or **car|o.tin** (kar´ə tēn´) n.
(شیمی) کاروتین، زَرنکمایه ($C_{40}H_{56}$)
ca.rot.e|noid or **ca.rot|i.noid** (kə rät´´n oid´) n., adj.
۱- (شیمی) کاروتینوئید، زَرنکمایه‌سان، زَرنکمایه ۲- وابسته به زَرنکمایه یا زَرنکمایه سانان
Ca.roth.ers (kə ruth´ərz), Wallace Hume 1896-1937
والاس هیوم کروزرز (شیمیدان امریکایی)
ca.rot|id (kə rät´id) adj., n.
۱- (کالبد شناسی) سرخرگ سبات، سرخرگ کاروتید، رگِ خواب ۲- وابسته به سرخرگ سبات، سباتی (اسم کامل آن: carotid artery)
ca.rous|al (kə rou zəl) n.
میگساری، عیاشی و بزن و بکوب (← carouse)
ca.rouse (kə rouz´) n., vi. **-roused´, -rous´ing**
۱- (مهجور) لاجرعه سرکشیدن (مشروب الکلی)، یکباره تا ته جام را نوشیدن، گساریدن، (به سلامتی دیگران) تاته لیوان نوشیدن ۲- (معمولاً به طور دسته جمعی و با سرو صدای زیاد) میگساری کردن، عیاشی و پایکوبی کردن، باده نوشی و شادی کردن ۳- باده نوشی و پایکوبی، میگساری (همراه با شادی و سرو صدا)
ca.rous´er, n. سورچران، میگُسار
car|ou.sel (kar´ə sel´) n. ۱- چرخ و فلک، گردان چرخ (merry-go-round هم می‌گویند) ۲- (در پروژکتور عکس‌های شفاف یا slide) کردونه ۳- (C بزرگ - در فرودگاه‌ها) تسمه‌ی گردان، گردانه، گردونه (که چمدان‌ها روی آن حرکت می‌کند)
carp[1] (kärp) n., pl. **carp** or **carps**
(جانور) ماهی کپور (ماهی‌های cyprinoid به ویژه Cyprinus carpio که خوراکی هستند)
carp[2] (kärp) vi.
نق زدن، عیبجویی کردن، قُر زدن، بهانه گیری کردن، (در مورد چیزهای کم اهمیت) انتقاد و بدخلقی کردن
carp´er, n. نق نقو، غُرغرو، غُرغری
-carp (kärp) پسوند: میوه [endocarp]
car.pac.cio (kär pä´chō´) n.
(چاشنی یا مزه‌ی مشروب متشکل از ورقه‌های نازک گوشت گاو خام و سرکه و ادویه) کارپاچیو
car.pal (kär´pəl) adj.
(کالبد شناسی) ۱- وابسته به استخوان مُچ، مُچی ۲- استخوان مُچ، هریک از استخوان‌های مُچ (← carpus)
car.pa|le (kär pā´lē) n., pl. **-li|a** (-ə)
← carpal
car park ← parking lot
Car.pa.thi|an Mountains (kär pā´thē ən)
کوه‌های کارپات (از جنوب لهستان تا شمال خاوری رومانی امتداد دارند - Carpathians هم می‌گویند)

car|pe di|em (kär´pē dī´em)
(لاتین) امروز را رها مکن، تا وقت هست خوش باش

car.pel (kär´pəl) n.
(گیاه) برچه (اندام تولید مثل ماده در گیاهان گلدار که شامل تخمدان و کلاله است)، حجره‌ی کرزن

car´pel.lar´y (-pə ler´ ē) adj. برچه‌یی
car´pel.late´ (-pə lāt´) adj. برچه‌دار

Car.pen.tar.i|a (kär´pən ter´ē ə)
خلیج کارپنتریا (در کرانه‌ی شمالی استرالیا)

car.pen.ter (kär´pən tər) n., vi., vt.
۱- نجار، درودگر، کتگر، سازنده‌ی خانه‌های چوبی و کشتی‌های چوبی ۲- نجاری کردن، با چوب ساختن

carpenter ant
(جانور) مور درودگر (جنس Camponotus)

carpenter bee
(جانور) زنبور درودگر (تیره‌ی Anthophoridae)

car.pen.try (kär´pən trē) n. نجاری،
درودگری، ساختن خانه‌ها و کشتی‌های چوبی، چوب بُری

car.pet (kär´pət) n., vt.
۱- فرش، قالی، گلیم، زیلو، کفپوش بافته (پشمی و غیره)، موکت، کبه، خرسک، جاجِم، جاجیم ۲- فرش کردن، قالی کردن، با کفپوش پوشاندن ۳- (مجازی) پوشاندن ۴- مورد موآخذه قرار دادن، سرکوفت زدن، بازخواست کردن

• on the carpet medium-sized c. کلی
۱- مورد مطالعه، مورد نظر ۲- در شُرف تنبیه شدن

• to get the red carpet treatment
مورد پذیرایی شایان قرار گرفتن

• we want to carpet our bedroom
ما می‌خواهیم اتاق خواب خود را موکت کنیم

car|pet.bag (-bag´) n., adj., vi.
-bagged´, -bag´ging
۱- خُرجین، کیسه‌ی ساخته شده از فرش ۲- وابسته به carpetbagger ۳- مانند carpetbagger ها رفتار کردن

* **car|pet.bag|ger** (-bag´ ər) n.
۱- (پس از جنگ‌های داخلی امریکا - ماجراجویان و سیاست بازان شمالی که برای بهره‌گیری از اوضاع آشفته‌ی جنوب از نواحی شمالی به جنوب کوچ می‌کردند) رَجاله ۲-(سیاست باز یا عامل غیر محلی که دخالت او مورد انزجار افراد محلی است) فرصت طلب، فضول‌باشی

carpet beetle (or **bug**)
(جانور شناسی) سوسک فرش (تیره‌ی Dermestidae به‌ویژه جنس Anthrenus)

car|pet-bomb (kär´pət bäm´) vt.
(ارتش) بمباران منطقه‌ای کردن، ناحیه‌ی ویژه‌ای را سخت بمباران کردن (برای تسهیل پیشرفت پیاده نظام)، بمباران فرشی کردن

car´pet-bomb´ing, n. بمباران منطقه‌ای

car.pet.ing (kär´pət iŋ) n.
فرش(ها)، کفپوش‌کاری، مفروش سازی

carpet knight سرباز جنگ ندیده،
سردار جنگ ندیده (واژه‌ی تحقیر آمیز)، جنگجوی تن آسا

* **carpet sweeper** جاروی فرش پاک کن

* **car|pet.weed** (kär´pət wēd´) n., adj.
(گیاه) ۱- علف فرشی (Mollugo verticillata - بومی امریکای شمالی) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Aizoaceae راسته‌ی Caryophyllales

car|pi (kär´pī´) n. جمع واژه‌ی: carpus

-car.pic (kär´pik) پسوند:
برچه‌دار، برچه‌ای (مشابه [monocarpic] (-carpous)

carp.ing (kärp´iŋ) adj. ایرادگیر، نِق‌نِق،
عیب جو، اهل نِق زدن و قُر قُر کردن، دپر پسند، بهانه گیر

carp´ingly, adv. با نق نق، نکوهش آمیزانه

car|po- (kär´pō, -pə) پیشوند:
۱- تخم میوه، دانه(ی میوه)، بَر [carpology] ۲- وابسته به مچ، مچی (پیش از واکه -carp)

car.po.go.ni|um (kär´pə gō´nē əm) n., pl. **-ni|a** (-ə)
(گیاه - اندام مادگی جلبک‌های قرمز) کارپوگن، کاپوگونیم

car.pol.o|gy (kär päl´ə jē) n.
(گیاه) بَر شناسی، میوه شناسی، دانه‌شناسی

* **car pool** (به منظور کاستن از تعداد
اتومبیل‌های جاده‌ها) به نوبت سوار ماشین‌های یکدیگر شدن

car.poph|a.gous (kär päf´ə gəs) adj.
(جانور) میوه خوار

car|po.phore (kär´pō fôr´) n.
(گیاه) پایه‌ی تخمدان یا میوه، میوه‌بَر

* **car.port** (kär´pôrt´) n.
گاراژ بی دیوار ولی سقف دار، سایبان اتومبیل

car|po.spore (kär´pō spôr´) n.
(گیاه) برهاگ

-car.pous (kär´pəs)
پسوند (صفت ساز): دارای تعداد یا نوعی بخصوص از میوه، - میوه، - بَر، - برچه [apocarpous]

car.pus (kär´pəs) n., pl. **-|pi´** (-pī´)
(کالبد شناسی) مچ، استخوان‌های مچ

car.rack (kar´ək) n. ← galleon

car.ra.geen or **car.ra.gheen**
(kar´ə gēn´) n. (گیاه) اشنه‌ی ایرلندی
Irish moss - Chondrus crispus) هم می‌گویند)، انواع جلبک‌های مشابه این جلبک (به ویژه جنس Gigartina)

Car.ra.ra (kə rär´ə)
ناحیه‌ی کِرآرا (در توسکانی - شمال باختری ایتالیا)

car|re.four (kar´ə fōōr´) n.
۱- چهار راه، چارسوق، برخوردگاه چند راه ۲- میدان

car.rel or **car.rell** (kar´əl) n.
(در کتابخانه‌ها) اتاقچه، حُجرک، کیوسک (اتاقکی در کتابخانه که می‌توان در آن خصوصی‌تر مطالعه کرد)

car.riage (kar´ij) n. ۱- بُردن، حمل،
حمل و نقل، ترابری، ترابُرد، هزینه‌ی ترابرد، کرایه‌ی حمل و نقل ۲- (قدیمی) مدیریت، اجرا، کار کرد، رفتار، سلوک

۳- طرز ایستادن و حالت سر و شانه‌ها، اندام نهش (posture) هم می‌گویند) ۴- کالسکه‌ی چهار چرخه ۵- کالسکه‌ی بچه (اسم کامل: baby carriage) ۶- (انگلیس) واگن مسافربر ۷- پایه‌ی چرخدار هرچیز، قنداق توپ یا جنگ‌افزار، قنداق، زیرگیر، حمل کننده‌ی دستگاه جوشکاری، برداره ۸- بخش متحرک و نگهدار ماشین (مثلاً در ماشین تحریر)، نورد

• carriage way راه شوسه، راه کالسکه رو

carriage dog ← Dalmatian

*** carriage trade** (در سابق) مشتریان پولدار فروشگاه یا تئاتر (که با کالسکه می‌آمدند)

car.rick bend (kar´ik)

(روش گره زدن طناب‌ها) گره کاریک

carrick bitt

(کشتیرانی) هریک از دو پایه چوبی دوّار، پایه‌ی دوار

Car.rie (kar´ē) اسم خاص مؤنث

car.ri|er (kar´ē ər) n.

۱- (شخص یا وسیله‌ای که حمل می‌کند) حمل کننده، نقاله، حماله، برنده، آورنده، آوردگر، ترابَر، نامه‌بر، پیام‌آور، قاصد، مکاری، حمال، پیک، چاپار ۲- (ظرف یا مجرا و غیره که توسط آن چیزی رسانده شود) رسانگر، ناقل، کاربر، بردار ۳- صندلی (پلاستیکی و بُردنی) کودک ۴- بیمه‌گر ۵- ← aircraft carrier ۶- (پزشکی - انسان یا جانور حامل بیماری یا مشخصات ارثی) بَرَنده، حامل ۷- (شیمی) حامل ۸- (الکترونیک) موج حامل، موج بَردار ۹- غلتک حمال

• carrier gas (شیمی) گاز حامل

carrier pigeon

۱- ← homing pigeon ۲- انواع کبوترهای درشت که غبغب بزرگ دارند ۳- کبوتر قاصد، کبوتر نامه‌رسان

car.ri.ole (kar´ē ōl´) n. ← cariole

car.ri|on (kar´ē ən) n., adj.

۱- مُردار (به ویژه لاشه‌ی در حال پوسیدن)، لاشه، جسد حیوان ذبح نشده ۲- وابسته به لاش یا مردار ۳- (جانور) لاشخور، مردار خور ۴- هرچیز بیزار کننده

carrion crow

(جانور) کلاغ لاشخور (Corvus corone - بومی اروپا)

carrion flower

۱- (گیاه) گل قورباغه‌ای، گل مردار (Smilax herbacea) خانواده‌ی lily) ۲- ← stapelia

Car.roll (kar´əl), Lewis (pseud. of Charles Lutwidge Dodgson) 1832-98

لوئیس کارول (نویسنده‌ی انگلیسی)

car.rom (kar´əm) n., vi. ← carom

car.ron.ade (kar´ə nād´) n. (توپخانه)

توپ کوتاه لوله و کم‌بُرد (که سابقاً به کار می‌رفت)

car.rot (kar´ət) n.

۱- (گیاه) بُته‌ی هویج (Daucus carota) خانواده‌ی umbel) ۲- انواع گیاهان همجنس هویج (به ویژه sativa)، گیاه زردک، گَزَر ۳- (ریشه‌ی این دسته گیاهان) هویج، زردک، گَزَر، شقاقل ۴- (مجازی) هرچیز مشوق یا استمالت کننده، انگیزانه، انگیزگر، انگیزه

car.rot|y (kar´ət ē) adj.

زردک رنگ، هویج رنگ، زرد مایل به قرمز، گَزَری

car.rou.sel (kar´ə sel´, -zel´) n. ← carousel

car|ry (kar´ē) n., vt., vi. **-ried, -ry.ing**

۱- حمل کردن، ترابری کردن، ترابُرد کردن ۲- بردن، رساندن، بار بردن، باربری کردن، منتقل کردن (در خود)، رسانا بودن ۳- (حسابداری - ریاضی) از یک ستون (یا صفحه یا زمان) به ستون دیگر (و غیره) بردن، وارد نمودن، ثبت کردن، انتقال دادن، نقل کردن ۴- تحمل کردن، نگهداشتن، برشانه کشیدن، (بار مسئولیت و غیره را) بردوش کشیدن ۵- آبستن بودن، حامله بودن، باردار بودن ۶- داشتن ۷- با خود داشتن ۸- دارای حرکات و رفتار بخصوصی بودن ۹- (رادیو و تلویزیون و روزنامه و غیره) حاوی بودن، (جزو برنامه) ارائه دادن ۱۰- خرجی دادن، کفالت کردن، (از نظر مادی یا هزینه) سرپرستی کردن ۱۱- ارفاق کردن ۱۲- پیروز شدن بر، فتح کردن، (شهر و قلعه و غیره) گشودن، برنده شدن (در انتخابات و مسابقات و غیره) ۱۳- (در مورد صدا و غیره) رسیدن ۱۴- (جنوب ایالات متحده) مشایعت کردن ۱۵- (بازرگانی) برای فروش عرضه کردن ۱۶- (کشاورزی) تولید کردن، به عمل آوردن، کشت کردن ۱۷- (موسیقی - در آواز) دقیقاً و خوب از نت موسیقی پیروی کردن ۱۸- تحت تأثیر قرار دادن ۱۹- مورد تصویب قرار گرفتن ۲۰- (گلوله و غیره) بُرد ۲۱- حمل قایق بین دو دریاچه، پورتاژ ۲۲- حمل، ترابری، ترابُرد، مکاری ۲۳- دوش فنگ ۲۴- رسایی ۲۵- بُرد، تیررس

• some immigrants were carrying hepatitis

برخی از مهاجران حامل هپاتیت بودند (یرقان داشتند)

• the Democrats carried Iowa in 1992

در ۱۹۹۲ دمکرات‌ها در ایالت آیوا برنده شدند

• to be (or get) carried away

اختیار از دست دادن، سخت تحت تأثیر قرار گرفتن، ذوق زده شدن

• to carry on ۱- (مثل سابق) عمل کردن، ادامه دادن ۲- (عامیانه) ادا و اصول در آورن، رفتار بچگانه یا افراط آمیز داشتن ۳- انجام دادن

• to carry out

(از مرحله نقشه‌ریزی) به مرحله‌ی عمل رساندن، به انجام رسانیدن

• to carry over ۱- به تعویق انداختن ۲- ادامه دادن

• two men carried the heavy box

دومرد آن جعبه‌ی سنگین را حمل کردند

*** car|ry.all[1]** (kar´ē ôl´) n. ۱- کالسکه‌ی یک اسبه (دارای جا برای چندین مسافر) ۲- اتوبوس کامیون مانند (که صندلی‌های آن برداشتنی است)

*** car|ry.all[2]** (kar´ē ôl´) n.

ساک (مسافرتی)، کیسه یا سبد بزرگ، چمدان جادار

car|ry-cot (kar´ē kät) n.

(انگلیسی) صندلی کودک، سبد بچه، ساک بچه

*** carrying charge**

۱- (در خریدهای قسطی) بهره و سایر هزینه‌های اضافی (که بابت مانده‌ی اقساط پرداخت می‌شود) ۲- هزینه‌های

ملک (مانند مالیات و تعمیرات و غیره)، مخارج ملک

car|ry|ings-on (kar´ē iŋz än´) n.pl.
رفتار غیراخلاقی یا خُل‌وار یا افراط‌آمیز، رابطه‌ی نا مشروع

car|ry-on (kar´ē än´) adj., n.
۱- (در سفر با هواپیما) چمدان دستی، چمدان کوچک (که بتوان با خود به هواپیما برد و زیر صندلی یا در اِشکاف بالای سر جا داد) ۲- وابسته به این نوع چمدان

* **car|ry.out** (kar´ē out´) adj.
(امریکا- در رستوران‌ها) وابسته به غذا که از رستوران به منزل می‌برند (carry-out هم می‌نویسند)

car|ry-o|ver (kar´ē ō´vər) n.
۱- از یک ستون (یا صفحه یا دفتر و غیره) به ستون دیگر منتقل کردن ۲- نقل شده (از ستون دیگر و غیره)

car seat صندلی اتومبیل، صندلی کودک

car.sick (kär´sik´) adj. دچار ماشین گرفتگی، دارای حالت تهوع (در اثر بودن در وسیله‌ی نقلیه)

car´sick´ness, n. ماشین‌گرفتگی

cart (kärt) n., vt. ۱- گاری (که با اسب یا گاو و غیره کشیده می‌شود و دو چرخ دارد)، ارابه، گردونه ۲- درشکه‌ی دو چرخه، کالسکه‌ی سبک و دوچرخه ۳- گاری چوبی دو یا چهارچرخه که توسط انسان کشیده می‌شود، گاری دستی، چهارچرخه ۴- با گاری یا کامیون حمل کردن یا تحویل دادن، ترابری کردن، ترابُرد کردن ۵- به زور فرستادن یا بُردن، خواهی نخواهی فرستادن

• the farmer carted the hay to the barn
کشاورز کاه‌ها را با گاری به کاهدان بُرد

cart´er, n. گاری‌چی، ترابر

cart.age (kärt´ij) n. ۱- ترابری با گاری (یا کامیون یا ارابه) ۲- کرایه‌ی حمل (با گاری یا کامیون)

carte blanche (kärt´ blänsh´) pl. **cartes blanches**
(فرانسه) ۱- اختیار تام، اختیار کامل ۲- آزادی عمل

carte du jour (kärt´ dōō zhoor´) pl. **cartes du jour** (فرانسه) مِنو، فهرست خوراک‌های رستوران، خوراک‌نامه، لیست غذا (carte هم می‌نویسند)

car.tel (kär tel´) n. ۱- دعوت کتبی برای نبرد تن به تن (دوئل) ۲- معاهده‌ی بین کشورهای در حال جنگ (مثلاً در مورد مبادله‌ی اسیران) ۳- (اقتصاد) کارتِل (اتحاد شرکت‌ها یا صنایع و غیره به منظور ایجاد انحصار یا تعیین قیمت‌ها و غیره) ۴- (اغلب با C بزرگ - در برخی کشورهای اروپایی) بلوک (یا همبست) سیاسی

Car.ter (kärt´ər), Jimmy (jim´ē) James Earl Carter, Jr.) 1924-
جیمی کارتر (سی و نهمین رئیس جمهور امریکا)

Car.te.sian (kär tē´zhən) adj., n.
وابسته به دکارت و اندیشه‌های فلسفی و ریاضی او، دکارتی، پیرو عقاید و روش‌های دکارت، کارتزین

Car.te´sian.ism, n. دِکارت گرایی

Cartesian coordinates
(ریاضی) مختصات کارتزین، هماراهای دکارتی

Car.thage (kär´thij)
سرزمین کارتاژ (در سال ۱۴۶ پیش از میلاد توسط رومی‌ها ویران شد - در محل فعلی شهر تونس قرار داشت)

Car´tha.gin´ian (-thə jin´e ən) adj., n.
کارتاژی، اهل کارتاژ

Car.thu.sian (kär thōō´ zhən) n., adj.
(کاتولیک) کارتوزیان (عضو دسته‌ای از راهبان ریاضت کش که توسط برونو: St. Bruno در سال ۱۰۸۴ میلادی در فرانسه تأسیس گردید)، وابسته به این راهبان

Car.tier (kär´tē ā´), Jacques 1491-1557
ژاک کارتیه (جهانگرد فرانسوی)

car.ti.lage (kärt´´l ij´) n.
(کالبد شناسی) ۱- غضروف، نرمه، کرُجَن، زردپی ۲- اندام متشکل از غضروف (به ویژه زانو) (gristle هم می‌گویند)

car.ti.lag|i.nous (kart´´l aj´ə nəs) adj.
۱- غضروفی، غضروف مانند، نرمه‌دار، کرُجَنی ۲- (جانور) دارای اسکلت غضروفی (مانند برخی ماهی‌های رده‌ی Chondrichthyes)

cart.load (kärt´lōd´) n.
به اندازه‌ی گنجایش یک گاری

car|to.gram (kär´tə gram´) n.
نقشه‌ی آماری (نقشه‌ای که از طریق نقطه‌ها و خطوط موازی و رنگ آمیزی اطلاعات آماری می‌دهد)

car.tog.ra.pher (kär täg´rə fər) n.
(کسی که کارش تهیه‌ی نقشه و نمودار است) نقشه‌نگار، نمودارنگار

car.tog.ra.phy (kär täg´rə fē´) n.
نقشه نگاری، نمودار نگاری، علم و هنر ساختن نقشه

carto.graphic (kär´tə graf´ik) or car´to.graph´i.cal, adj. وابسته به نقشه نگاری

car.ton (kärt´´n) n., vt.
۱- قوطی یا جعبه‌ی مقوایی، کارتن، جعبه‌ی مقوایی بزرگ، بسته، پاکت ۲- ظرف یا گنجانه‌ای که از مقوای مومی درست شده و برای آبگونه‌ها به کار می‌رود ۳- به قدر یک کارتن یا گنجانه ۴- در گنجانه‌ی مقوایی (کارتن) ریختن یا قرار دادن

• a carton contains ten cigarette packs
یک کارتن حاوی ده بسته سیگار است

car.toon (kär tōōn´) n., vt., vi. ۱- کاریکاتور، طنز نقش ۲- (طرح گلدوزی یا نقاشی روی دیوار و غیره) پیش نقش، الگو ۳- ← comic strip ۴- کارتون، مضحک قلمی (animated cartoon هم می‌گویند) ۵- طنز نقش (یا کاریکاتور) کشیدن، کارتون درست کردن

car.toon´ist, n. کاریکاتور کِش

car.touche or **car.touch** (kär tōōsh´) n.
۱- (معماری) تزئینات به شکل طومار، آرایش طوماری (مثلاً گچبری) ۲- (در نماهای باستانی مصر) لوحه‌ای که نام سلطان یا دارکونه‌ی مربوطه روی آن نوشته شده است ۳- (مهجور) فشنگی که پوکه‌ی آن مقوایی باشد

car.tridge (kär´trij) n.
۱- (جنگ افزار) فشنگ (شامل پوکه و باروت و گلوله یا

ساچمه) ۲- استوانه (حلقه‌ی فیلم دوربین عکاسی با ماسوره و پوشش خارجی آن)، کارتریج ۳- (گرامافون) سوزن و ملحقات آن (که می‌توان آن را تعویض کرد)، (مکانیک) سوپاپ اطمینان، شیر فشنگی ۴- (معدن) لوله‌ی ناریه، لوله‌ی دینامیت

• cartridge belt فاتوسقه، نوار فشنگ

• cartridge case پوکه‌ی فشنگ، پوکه

cartridge clip خشاب، شانه‌ی فشنگ

car.tu.lar|y (kär´chə ler´ē) n., pl. **-lar´ies** مجموعه یا فهرست قباله‌ها و منشورها و اساسنامه‌ها و غیره

cart.wheel (kärt´hwēl´) n., vi.

۱- (مثل چرخ یا فرفره) دور خود چرخیدن، (به ترتیب روی دست‌ها و پاها و از پهلو) چرخ زدن، کله معلق زدن ۲- چرخ کاری ۳- چرخ‌زنی، کله معلق، چرخش ۴- (امریکا - خودمانی) سکه‌ی درشت (به ویژه یک دلاری نقره)

car.un.cle (kar´uŋ´kəl) n.

۱- لایه یا قلمبه‌ی گوشتی (مثلاً تاج خروس و غبغب بوقلمون)، گوشتاله ۲- (گیاه) برجستگی لایه‌ی برونی تخم گیاه

ca.run.cu.lar (kə ruŋ´kyōō lər), ca.run´-cu.lous (-ləs) or ca.run´cu.late (-lit) adj. گوشتاله‌ای، برجسته

Ca.ru|so (kə rōō´sō), Enrico (en rē´kô) اِنریکو کاروسو (خواننده‌ی ایتالیایی اُپرا) 1873-1921

car.va.crol (kär´və krôl´) n.

(شیمی) کارواکرُل $(CH_3)_2CHC_6H_3(CH)_3(OH)$

carve (kärv) vt., vi. **carved, carv´ing**

۱- حک کردن، منبت‌کاری کردن، کندن، حجاری کردن، تراشیدن (سنگ و چوب و غیره)، کنده‌کاری کردن ۲- (بدن و گوشت پخته) لایه لایه بریدن، قاچ کردن، قاش کردن، باریکه باریکه بریدن (با کارد)، کندوکاو کردن

• the statue was carved out of stone مجسمه از سنگ تراشیده شده بود

carv´er, n. کارد، ساطور، گوشت‌بر

car.vel (kär´vəl) n. caravel ←

car|vel-built (kär´vəl bilt´) adj.

(بدنه‌ی کشتی) بدنه‌ی صاف (که تخته‌های آن لب به لب هستند و درزهای آنها باریک و بتونه کاری شده است) (در مقابل: clinker-built)، بدنه‌ی لب به لب

carv|en (kär´vən) vt., vi., adj.

(قدیمی) اسم مفعول فعل: carve

Car.ver (kär´vər), George Washington 1864-1943 جرج واشنگتن کارور (گیاه شناس - امریکایی)

carv.ing (kär´viŋ) n.

۱- حکاکی، کنده کاری، منبت کاری، کند و کاو، بُرش (با کارد) ۲- مجسمه یا طرح حکاکی شده

carving fork

چنگال بزرگ (که داری دو سیخه است و برای نگهداشتن گوشت برشته در هنگام بریدن آن به کار می‌رود)

carving knife

کارد گوشت بُری، چاقوی بزرگ (و گاهی دندانه‌دار)

* **car.wash** (kär´ wôsh´) n.

(امریکا) محل شستن اتومبیل، ماشین شوی‌خانه (car wash هم می‌نویسند)

Car|y (ker´ē), (Arthur) Joyce (Lunel) 1888-1957 جویس کَری (نویسنده‌ی انگلیسی)

car|y.at|id (kar´ē at´id) n., pl. **car´|y.at´ids** (-idz) or **car´|y.at´|i.des´** (-at´ə dəz´)

CARYATID FROM A GREEK TEMPLE

(به ویژه در معماری یونان و روم - ستون به صورت زن ردا پوشیده) کاریاتید

car|y|o- (kar´ē ō) karyo- ←

car|y.op.sis (kar´ē äp´sis) n., pl. **-op´ses´** (-sēz´) or **-op´si.des´** (-sə dēz´)

(گیاه) کندمه، فندُقه

ca.sa|ba (kə sä´bə) n.

(گیاه) خربزه، خربزه‌ی پوست زرد و گوشت سفید (Cucumis melo inodorus)، خربزه‌ی قصبه

Ca|sa.blan|ca (kas´ə blaŋ´kə) شهرکازابلانکا (کرانه‌ی اقیانوس اطلس - مراکش)

Ca|sa.no|va (kaz´ə nō´və) n.

۱- مرد زن باز، مردی که چند معشوق دارد ۲- جئووانی کازانوا (۱۷۲۵-۹۸) که در خاطرات خود شرح عشق‌بازی‌های متعدد خود را آورده است

cas.bah (käz´bä´, kaz´-) n.

(از ریشه‌ی عربی: قصبه) ۱- (در افریقای شمالی) قلعه، دژ ۲- (در شهرهای شمال افریقا) محله‌ی قدیمی و شلوغ

cas.ca.bel (kas´kə bel´) n. (توپ‌های قدیمی) برآمدگی گوی مانند در ته لوله‌ی توپ‌های سرپُر

cas.cade (kas kād´) n., vt., vi. **-cad´|ed, -cad´ing**

۱- آبشار پله پله، آبشیب، شرشره ۲- (مانند آبشار پله پله یا آبشیب) سرازیر شدن، (پی در پی) فرود آمدن، شریدن ۳- پشت سر هم یا متوالی قراردادن (برای تشدید اثر: مثلاً چند مولد یا چند بلند گو)، زنجیروار کردن

Cascade Range

کوه‌های کاسکید (که از استان بریتیش‌کلمبیا در کانادا تا کالیفرنیا امتداد دارد)

* **cas.car|a** (kas ker´ə) n.

۱- (گیاه) ارجنگ (Rhamnus purshiana خانواده‌ی buckthorn - درختچه‌ی بومی کناره‌های غربی امریکای شمالی) ۲- ← cascara sagrada

* **cascara sa.gra|da** (sə grä´də)

(داروی گیاهی) ارجنگ، خولان (که داروی مُلین است)

cas.ca.ril|la (kas´kə ril´ə) n.

(گیاه) کاسکاریلا (Croton eluteria - بومی جزایر کارائیب)، پوست خوشبوی این گیاه

case[1] (kās) n., vt. **cased, cas´ing**
۱- مورد، نمونه، شأن، باره، سرگذشت، حالت، وضع، وضعیت ۲- مراجع، مشتری، شخص مورد بررسی ۳- (در دادگاه و غیره) دعوی، ادعا، ادعا نامه، شکایت قانونی، قضیه، موضوع، مدارک یا شواهد قانع کننده، ادعا یا تعقیب قانونی ۴- (امریکا- عامیانه) آدم عجیب و غریب، شخص غیر عادی ۵- (امریکا - عامیانه) عشق زودگذر، دل ربودگی ۶- (دستور زبان) حالت ۷- (خودمانی) تحت نظر گرفتن (به ویژه به منظور سرقت)
• a case in point
موضوع مورد نظر، به ویژه، مثال خوب، برای مثال
• he said he was ill but that is not the case
او گفت که بیمار بوده ولی چنین نیست
• in any case به هرحال، در هر صورت، هرچه که باشد
• in case اگر، مبادا، چنانچه
• in case of در صورت، اگر، در صورتی که
• in no case ابداً، به هیچ‌وجه
• in that case در آن صورت
• open and shut case آسان، سهل

case[2] (kās) n., vt. **cased, cas´ing**
۱- دان، گنجانه، جعبه، صندوق، صندوقه، پوشش، پوشینه، نیام، غلاف، پوشه، حقه، جلد، محفظه، قفسه، روکش، رویه ۲- جفت، دوتا، دست ۳- قاب، چارچوب ۴- (چاپ) گاس، کاسه، کارسه ۵- در گنجانه (یا جعبه و غیره) گذاشتن، پوشاندن، در خود جادادن، جلد کردن، روکش کردن ۶- پوسته، پوست، غلاف ۷- کیف ۸- (فشنگ) پوکه، جلد
• soup cans are sold by the case
قوطی‌های سوپ را جعبه‌ای می‌فروشند

ca.se|ase (kā´sē ās´) n.
کی سیز (آنزیمی که برای به عمل آوردن و تندکردن پنیر به کار می‌رود)

ca.se|ate (-āt´) vt. **-|at´|ed, -|at´ing**
(پزشکی) پنیری شدن (← caseation)

ca.se|a.tion (kā´sē ā´shən) n.
۱- ته نشین سازی کی سین (casein) در پنیرسازی ۲- (پزشکی) پنیری شدن (استحاله‌ی بافت‌ها و تبدیل آنها به ماده‌ی بی شکل و پنیر مانند)

case.book (kās´book´) n. (کتاب حاوی
فهرست نام کتاب‌ها و مراجع و منابع مهم درباره‌ی موضوع خاصی) کتاب موارد، کتاب زایه (یا منبع)، پیشینه، سوابق

ca.se|fy (kā´sə fī´) vt., vi. **-|fied´, -|fy´ing** پنیری شدن، پنیر مانند شدن

case.hard|en (kās´härd´´n) vt.
۱- (فلز کاری) دارای سطح سخت و نازک کردن، غالگذاری کردن، برون سخت کردن (به ویژه آهن) ۲- بی غیرت کردن، پوست کلفت کردن، بی فکر و احساس کردن
case´hard´ened, adj. پوست کلفت، غالگذاری شده

case history (or **study**) (به ویژه در
پژوهش‌های پزشکی و روان شناسی و جامعه‌شناسی) تاریخچه‌ی مورد، سرگذشت پژوهه، سوابق، شرح حال

ca.se|in (kā´sē in) n.
کازئین (یکی از مواد اصلی شیر است)، پنیره

ca.se|in|o.gen (kā´sē in´ō jən) n.
(انگلیس) کازئین‌زا، پنیره‌زا

case knife
۱- ← sheath knife ۲- کارد سر میز، چاقوی غذا خوری

case law
(حقوق) قانون بدعتی و عرفی، قانون موضوعه (که استوار است بر احکام پیشین دادگاه‌ها و سنت‌های حقوقی) (مقایسه شود با قانون مدوّن: statute law)

case.load (kās´lōd´) n.
(در مورد دادگاه‌ها و سازمان‌های خیریه و اجتماعی و غیره) تعداد پرونده‌ها یا مراجعین یا موکلان در زمان جاری

case.mate (kās´māt´) n.
(اتاقک مستحکم که دارای روزنه‌هایی می‌باشد که از آن می‌توان تیراندازی کرد مثلاً در استحکامات نظامی و دژها و کشتی‌های جنگی) جان‌پناه، آشیان مسلسل و توپ
case´mat´ed, adj. جان‌پناه‌دار

case.ment (kās´mənt) n.
پنجره‌ی لولادار، (پنجره‌های دو لنگه یا دو دره) لنگه‌ی پنجره (که با لولا به چارچوب وصل است)، قاب پنجره (در مقایسه با شیشه‌ی پنجره: windowpane)
case´mented, adj. دارای پنجره‌ی دولنگه

ca.se|ose (kā´sē ōs´) n.
(تنکرد شناسی) کیسیوس

ca.se|ous (-əs) adj. پنیر مانند، پنیر دار، پنیری

ca.sern or **ca.serne** (kə zürn´) n.
(در شهرهای دارای استحکامات و دژهای نظامی) سرباز خانه، آمادگاه

case shot (ارتش) چار پاره، شراپنل

*** case system**
(امریکا- در برخی دانشکده‌های حقوق) آموزش از راه بررسی و بحث تعداد کزیده‌ای از احکام دادگاه‌ها در گذشته (به جای مطالعه‌ی کتب حقوقی)، آموزش عملی حقوق

case.work (kās´würk´) n.
(مددکاری اجتماعی) روش بررسی مشکلات فردی و خانوادگی و ارائه‌ی مدد و راهنمایی‌های لازم
case´work´er, n. مددکار اجتماعی

case.worm (-würm´) n.
(جانور) انواع لیسه (لارو)های حشرات که دارای پوسته‌ی حفاظی می‌باشند، لیسه‌ی نیام‌دار

cash[1] (kash) n., vt., adj.
۱- پول نقد، تنخواه، نقدینه، پول ۲- نقد کردن ۳- نقدی
• I have no cash with me پول نقد با خود ندارم
• please cash this check for me
لطفاً این چک را برایم نقد کنید
• to cash in ۱- تبدیل به پول نقد کردن، نقد کردن ۲- (خودمانی) مردن

cash[2] (kash) n., pl. **cash**
(از ریشه‌ی سانسکریت) چند گونه سکه‌ی کم ارزش چینی و هندی (به ویژه سکه‌ی چینی با سوراخ مربعی در وسط)

*** cash-and-car|ry** (kash´ən kar´ē) adj.
(امریکا- در برخی از فروشگاه‌ها) فقط پول نقد قبول می‌شود (نه چک و غیره) و کالا به منزل تحویل داده نمی‌شود، بخر و ببر

*** ca.shaw** (kə shô´) n. ← cushaw

cash bar (در برخی جشن‌های عروسی و ضیافت‌ها و غیره) دکه‌ی فروش مشروبات الکلی

cash.book (kash´bo͝ok´) n.
دفتر صندوق، دفتر موجودی نقدی، دفتر تحویل‌دار

cash cow (خودمانی - بازرگانی)
سرمایه گذاری یا شعبه‌ی فرعی شرکت که با سود فراوان آن شعبه‌های کم سود تر را تقویت می‌کنند و یا دست به سرمایه گذاری نوینی می‌زنند، (مجازی) گاو شیرده

cash crop
(کشاورزی) محصولی که برای فروش فرآوری می‌شود (نه برای مصارف خود مزرعه مانند خوراک دامها و غیره)، فرآورد نقدینه ساز، فرآورد فروشی، محصول فروشی

cash discount
تخفیف در قیمت به کسانی که پول نقد می‌پردازند

cash|ew (kash´o͞o, kə sho͞o´) n., adj.
(گیاه) ۱- بلادر (Anacardium occidentalle ـ درخت همیشه بهار و حاره‌ای) ۲- آکاژو، کاشو (cashew nut هم می‌گویند) ۳- وابسته به تیره‌ی پسته‌ها (Anacardiaceae راسته‌ی Sapindales)

cash flow نقدینگی
(وضع پرداخت‌ها و دریافت‌های دولت یا شرکت و غیره و میزان پول نقد موجود)، جریان نقدی، وجوه در گردش

cash.ier[1] (ka shir´) n. ۱- صندوق‌دار،
(فروشگاه‌ها و غیره) کسی که پول مشتری را در مقابل رسید می‌گیرد و جنس را می‌دهد ۲- (بانک‌ها و شرکت‌ها و غیره) تحویل‌دار، خزانه‌دار، متصدی دریافت‌ها و پرداخت‌ها

cash.ier[2] (ka shir´) vt.
۱-(معمولاً با افتضاح) بیرون کردن، (از مقام رفیع) فرو افکندن، کله معلق کردن، (ارتش) از خدمت برکنار کردن، از کار منفصل کردن ۲- رد کردن، دور انداختن

*** cashier's check** (بانکداری)
چک صراف، چکی که بانک به عهده‌ی خودش می‌کشد

cash.less (kash´lis) adj.
(در مورد داد و ستد و خرید و غیره) انجام شدنی بدون پول نقد (مثلاً با چک یا اعتبار)، غیرپولی

cash.mere (kash´mir´) n.
۱- پشم کشمیر (که نرم و ظریف است) ۲- پارچه‌ی پشمی (از این پشم) ۳- (پیراهن و غیره) از پشم کشیمر

cash on delivery
(بازرگانی) تحویل نقدی (پرداخت کل مبلغ در هنگام تحویل کالا) (مخفف آن: .C.O.D)

cash price
قیمت نقدی

*** cash register**
(در فروشگاه‌ها و غیره) صندوق، صندوق پول‌شمار

cas|i.mere or **cas|i.mire** (kas´ə mir´) n.
cassimere ←

cas.ing (kās´iŋ) n.
۱- پوشاندن، غلاف کردن، نیام کردن ۲- پوشش، جلد، روکش، رویی، جدار، تبوش ۳- نخ دوزی تایر اتومبیل و غیره (که عاج روی آن قرار دارد)، بدنه، برونه، (ماشین آلات) قاب، لاشه، (در و پنجره) چارچوب، (صنعت نفت) لوله‌ی محافظ، پوش، ترکش، (اتومبیل) کارتر

ca.si|no (kə sē´nō) n., pl. **-nos** or **-|ni** (-nē)
۱- (ایتالیا) خانه‌ی کوچک ییلاقی
۲- (جاهای تفریحی) تالار یا ساختمان ویژه‌ی رقص و نمایش و قمار، قمارخانه، کازینو ۳- یک نوع بازی با ورق

ca.si|ta (kä sēt´ə) n.
(در جنوب باختری ایالات متحده) خانه‌ی کوچک

cask (kask) n. ۱- (به ویژه برای نگهداری
شراب و آبجو و سرکه و غیره) خم، بشکه‌ی چوبی، چلیک، خمره، پُشک ۲- به مقدار یک خم چوبی، یک بشکه

cas.ket (kas´kit) n., vt. ۱- صندوقچه،
صندوقه، جعبه‌ی جواهرات (یا سایر چیزهای بهادار)، قوطی مرصع یا مزین ۲- (امریکا) تابوت (به ویژه تابوت مجلل و گرانبها) ۳- در صندوقچه یا تابوت (و غیره) قرار دادن

Cas.pi|an Sea (kas´pē ən) دریای خزر
(بزرگترین دریاچه‌ی جهان: ۳۷۳۰۰۰ کیلومتر مربع)
Cas´pian, adj. وابسته به دریای خزر

casque (kask) n.
۱- کلاهخود، خُود ۲- (کالبد شناسی) اندام یا بخش کلاه خود مانند، خُودسان
casqued (kaskt) adj. خُوددار، خُودمانند

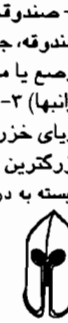
LIGHT CASQUE, 15th cent.

cas.sa|ba (kə sä´bə) n.
casaba ←

Cas.san.dra (kə san´drə) n.
۱-(اسطوره‌ی یونان) کاساندرا (دختر پریام پادشاه تروی)
۲- اسم خاص مؤنث ۳- کسی که پیش‌بینی و هشدارش نادیده گرفته شود

cas.sa|ta (kə sät´ə) n. بستنی ایتالیایی
(مرکب از سه نوع بستنی و مغز پسته و بادام)

cas.sa.tion (ka sā´shən) n.
(حقوق) تمیز، رسیدگی فرجامی، فسخ و الغا حکم یک دادگاه توسط دادگاه بالاتر

cas.sa|va (kə sä´və) n. (جنس
(گیاه) کاساو Manihot بـه ویـژه Manihot esculenta خـانواده‌ی spurge)، ریشه‌ی کاساو، نشاسته‌ی کاساو، منهوت، مانیوک

Cas.se.grain (kas´ə grān´) adj.
(در تلسکوپ‌های نوری و آنتن‌های میکروویو) کاسه گرین
Cas´se.grain´ian, adj. کاسه گرینی

cas.se.role (kas´ə rōl´) n., vt. ۱- دیزی،
کماجدان ۲- خوراکی که در این گونه دیزی (معمولاً در فر) پخته می‌شود، طاس‌کباب، کماج ۳- طاس کباب کردن، (در دیزی و در داخل فر) آهسته پز کردن ۴-(شیمی) ظرف

CASSEROLE

چینی ته‌گود که مواد را در آن گرم یا تبخیر می‌کنند

cas.sette (kə set´, ka-) n.

کاست فیلم، کاست ویدیو، نوار ویدیو، نوار ضبط صوت

cas.si|a (kash´ə) n.

(گیاه) ۱- پَرک هندی (گیاهان جنس Cassia خانواده‌ی caesalpinia)، نیام این گیاه ۲- پوست درخت کاسیا (Cinnamomum cassia خانواده‌ی laurel - نام کامل آن: cassia bark) ۳- فلوس، سنا

cas.si.mere (kas´ə mir´) n.

پارچه پشمی (ویژه‌ی لباس مردانه)، پشمینه‌ی جناغی

cas.si|no (kə sē´nō) n. casino ←

Cas.si|o.pe|ia (kas´ē ō pē´ə)

۱- (اسطوره‌های یونان) کاسیوپیا (همسر سیفیوس و مادر آندرومیدا) ۲- (نجوم) اِستارگان ذات‌الکرسی

Cassiopeia's Chair (نجوم) پنج ستاره‌ای که پر درخشش ترین استارگان ذات الکرسی هستند

Cas.si.rer (kə sē´rər), Ernst (ernst) 1874-1945 ارنست کسیرر (فیلسوف آلمانی)

cas.sis (ka sēs´) n.

کاسیس (نوعی مشروب الکلی از کشمش سیاه)

cas.sit.er.ite (kə sit´ər īt´) n.

(کان شناسی) کاسی تریت (اکسید طبیعی قلع: SnO_2)

Cas.si|us (Longinus) (kash´əs), (Gaius) died 42 B.C. گیوس کاسیوس (سردار رومی)

cas.sock (kas´ək) n. جامه‌ی بلند و (معمولاً) سیاه که کشیشان و سایر خدمه‌ی کلیسا به عنوان روپوش (و گاهی زیر بلوز گشاد و سفید) می‌پوشند، ردا، خستوانه

cas.sou.let (kas´oo lā´) n.

(خوراک‌پزی فرانسوی) تاس‌کباب لوبیا و گوشت

cas.so.war|y (kas´ə wer´ē) n., pl. **-war´ies** (جانور) کاسیوری

(انواع مرغان بی‌پرواز و درشت اندام تیره‌ی Casuariidae راسته‌ی Casuariiformes - بومی استرالیا و گینه‌ی‌نو)

cast (kast, käst) vi., vt. **cast, cast´ing** n.

۱- (با زور یا فشار) افکندن، پرتاب کردن، انداختن، پرت کردن ۲- ریختن ۳- جمع بستن (حساب‌ها یا مبالغ)، حساب کردن، طالع دیدن، فال دیدن، تحت نظم و قاعده درآوردن، حدس زدن، پیش بینی کردن ۴- در قالب ریختن، قالبگیری کردن، قالب گرفتن یا شدن، (به فلز) شکل دادن، ریخته‌گری کردن ۵- (برای بازی در نمایش یا فیلم و غیره) هنرپیشه برگزیدن، نقش تعیین کردن، کلیه‌ی بازیگران (یک فیلم یا نمایش و غیره) ۶- (شکار) دنبال شکار رفتن، رد گرفتن، (سگ‌های شکاری را) پی شکار فرستادن ۷- (کشتیرانی) جهت حرکت را عوض کردن، (کشتی‌های بادبان دار) پشت (کشتی را) به باد کردن (to wear a ship هم می‌گویند) ۸- پرتاب، افکندن، ریزش، طاس ریزی (در نرد)، نظر افکنی، طور افکنی، فالگیری، پیش بینی (به ویژه وضع هوا)، میزان یا نوع چیز ریخته شده: پوست انداخته شده (مثلاً پوست مار)، مقدار فلز ریخته‌گری شده، مقدار گچ (و غیره) قالبگیری شده ۹- قالب (فلزکاری و گچ کاری و غیره) ۱۰- گچ گیری (استخوان شکسته)، گچ استخوان بندی ۱۱- حالت و روحیه، سایه‌ی رنگ، اثر، نشانی که حاکی از چیزی باشد ۱۲- خم شدن (مانند تیرهای قدیمی سقف برخی اتاق‌ها)، تاب برداشتن، خم شدگی، تاب، خمش ۱۳- (پزشکی) موادی که در برخی از اندام‌های بیمار گونه تولید می‌شود ۱۴- بچه آوردن (به ویژه قبل از موقع)، تولیدمثل کردن

- he was casting stones into the water

داشت سنگ توی آب پرتاب می‌کرد

- the lamp cast a yellow light on the wall

لامپ نور زردرنگی را بر دیوار می‌انداخت

- the statue is cast in bronze

مجسمه از برنز ساخته (یا ریخته) شده است

- to cast about جستجو کردن، کاویدن
- to cast aside (or away) دور انداختن، ول کردن
- to cast down ۱- سرازیر شدن، به سوی پایین خم شدن یا رفتن ۲- محزون شدن، سر به جیب تفکر فروبردن، نومید شدن
- to cast off ۱- دور انداختن، ترک کردن ۲- آزاد کردن ۳- (طناب‌هایی که کشتی را در لنگرگاه درجا نگهداشته‌اند) باز کردن
- to cast up ۱- قی کردن، بالا آوردن ۲- به سوی بالا چرخیدن یا رفتن ۳- جمع شدن، بالغ شدن بر

cas.ta.nets (kas´tə nets´) n.pl.

(موسیقی) قاشقک، چهار پاره

CASTANETS

cast.a|way (kas´tə wā´) n., adj.

۱- رانده، مطرود، (چیز) دورانداخته شده ۲- کشتی شکسته، وامانده، در مانده، بی‌پناه

caste (kast, käst) n.

۱- (هر یک از طبقات اجتماعی هندوها که ارثی بوده و با طبقات دیگر آمیزش نداشتند) کَست، طبقه‌ی منفصل ۲- هرگروه یا طبقه‌ای که دیگران را در سلک خود نپذیرد ۳- نظام اجتماعی برپایه‌ی تمایزات طبقاتی که از اصل و نسب و ثروت و غیره سرچشمه می‌گیرد ۴- (حشرات اجتماعی) هریک از دستجاتی که دارای ویژگی‌هایی هستند (مثلاً مورچه‌های کارگر در اجتماعی از مورچگان)، صنف

- to lose caste مقام اجتماعی خود را از دست دادن، خوار شدن

cas.tel.lan (kas´tə lən) n.

حاکم قلعه یا قصر، خان‌سالار، دژ سالار، کوتوال، ارگبُد

cas.tel.la|ny (-lā´nē) n., pl. **-nies**

۱- شغل یا مقام حاکم قلعه یا دژ، کوتوالی، ارگبُدی، خان‌سالاری ۲- زمین‌های جزو قلعه (یا قصر یا دژ)، زمین‌های متعلق به دژ

cas.tel.lat|ed (-lāt´id) adj.

۱- دارای دیوارهای دژمانند و کنگره دار، برج و بارودار ۲- متشکل از چندین قلعه، پُردژ، دارای استحکامات

cas´tel.la´tion, n.

(دژ) کنگره‌داری، برج و بارو

CASTER

cast|er (kas´tər) n.

۱- (شخص یا ابزاری که پرتاب می‌کند) افکندگر، پرتابگر، ریختگر ۲- بطری کوچک سرمیز (برای سرکه و غیره)، تنگ، سینی کوچک (برای این

تنگها) ۳- چرخک (گوی فلزی کوچکی زیر پایه‌های برخی میزها و صندلی‌ها)

cas.ti.gate (kas´ti gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** سخت مورد باز خواست قرار دادن، باز خواست کردن (به ویژه اگر شدید و در حضور جمع باشد)، سخت انتقاد کردن، گوشمال دادن، پادافراه کردن

cas´ti.ga´tion, n. گوشمالی، بازخواست

cas´ti.ga´tor, n. گوشمالی دهنده

cas´ti.ga.to´ry, adj. نکوهشی، تأدیبی

Cas.ti|glio.ne (käs´tēl yō´na), Conte Baldassare (bäl´də sä´rā) 1478-1529 بالتازار کاستیلیونی (نویسنده و دولتمرد ایتالیایی)

Cas.tile (kas tēl´) کاستیل (بخشی از اسپانیا)

Castile soap صابون کاستیل (صابون ملایم و سفت دارای روغن زیتون و هیدروکسید سدیم)

Cas.til.ian (kas til´yən) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی کاستیل در کشور اسپانیا و مردم و زبان و فرهنگ آن ۲- اهل کاستیل ۳- گویش اسپانیایی کاستیل که گویش اصلی کشور اسپانیا است

cast.ing (kas´tiŋ) n.

۱- عمل پرتاب (← cast) ۲- هر چیز قالبگیری و ریخته‌گری شده، فلز ریخته‌گری شده ۳- (جانور) برافکنی، هر چیزی که انداخته شود (مثل پوست مار)، هرچیزی که بیرون ریخته شود (مثل مدفوغ کرم خاکی)

casting vote (or **voice**) (در جرگه‌ها و مجالس) رأی رئیس جلسه هنگامی که آرای طرفین مساوی باشد، رأی سرنوشت ساز، رأی تعیین کننده

cast iron چُدن، آهن ریخته

cast-i|ron (kast´ī´ərn) adj.

۱- چدنی، از چدن ۲- محکم، نیرومند

cas.tle (kas´əl) n., vt., vi. **-tled, -tling**

۱- قلعه، دژ، ارک، کلات ۲- کاخ، کوشک، قصر ۳- (شطرنج) رُخ (rook هم می‌گویند که از ریشه‌ی فارسی است)، قلعه رفتن ۴- دژدار یا قصر دار کردن، در دژ یا قصر جادادن

cas.tled (-əld) adj. castellated ←

castle in the air خواب و خیال، خواب طلایی، نقشه‌ی غیر عملی (castles in Spain هم می‌گویند)

cast.off or **cast-off** (kast´ôf´) adj., n.

۱- رانده، مطرود، متروک، دور انداخته شده، رها شده، بی‌پناه ۲- (انگلیس) لباس کهنه و دست دوم ۳- (چاپ) تخمین تعداد سطرها یا صفحات چاپی متن پیش از چاپ آن

cas.tor[1] (kas´tər) n.

۱- (نادر) بیدستر ۲- جند بیدستر، کند بیدستر (بیضه‌ی بیدستر که دارای ماده‌ی چرب و تندبویی است - castoreum هم می‌گویند ۳- کلاه خز بیدستر یا خرگوش

cas.tor[2] (kas´tər) n. caster ←

Cas.tor (kas´tər)

۱- (اسطوره‌های یونان و روم) برادر دو قلوی پالوکس ۲- (نجوم) دومین ستاره‌ی پُر درخشش اِستارگان (مجمع‌الکواکب) جوزا یا دو پیکر (میزان درخشش: ۱/۵)

*** castor bean**

۱- دانه‌ی کرچک ۲- ← castor oil plant

castor oil

روغن کرچک (که به عنوان مسهل کاربرد دارد)

cas|tor-oil plant (kas´tər oil´)

(گیاه) کرچک (Ricinus communis خانواده‌ی spurge)

cas.trate (kas´trāt´) vt. **-trat´|ed, -trat´ing** ۱- اخته کردن، تخم‌ها را کشیدن، از مردی انداختن ۲- (نادر) تخمدان‌های زن را در آوردن، عقیم کردن ۳- ناتوان کردن، ضعیف کردن، سست کردن

cas.tra´tion, n. اخته سازی

cas.tra|to (käs trät´ō) n., pl. **-|ti** (-ē) (به ویژه در ایتالیای قرن‌های شانزده تا هجده) پسر خوش آواز اخته شده (برای اینکه صدای او کلفت نشود)، خواجه

Cas.tro (kas´trō), Fidel (fē del´) 1927- فیدل کاسترو (رهبر کمونیست‌های کوبا)

Cas´tro.ism, n. کاستروگرایی

cast steel

پولاد ریخته، فولاد ریختگی، پولاد خشکه، پولاد ریخته‌گری

cast´-steel´, adj. وابسته به پولاد ریخته

cas.u|al (kazh´ōō əl) adj., n.

۱- اتفاقی، تصادفی، بختوار، الله‌بختی، بختی، پیش بینی نشده، همین طوری ۲- گاه به گاه، نامرتب، نامداوم، موقتی، بی‌ثبات ۳- سطحی، ناژرف، کم ۴- بی‌دقت، شلخته، شورتی، سر به هوا، بدون خم به ابرو آوردن، یُخلی، سهل انگار، اهمالگر ۵- غیر رسمی، خودمانی، آسوده، بی‌رودربایستی، آسودوار ۶- لباس آسودوار، لباس و کفش راحت و خودمانی ۷- (ارتش) مامور موقت ۸- بدشانسی، بدبیاری، حادثه

• a casual meeting, not a formal one

یک ملاقات خودمانی نه یک ملاقات رسمی

• for a picnic you can wear casual clothing

برای پیکنیک می‌توانید لباس ساده و غیررسمی بپوشید

cas´u.ally, adv. به طور اتفاقی، تصادفاً

cas´u.al.ness, n.

خودمانی بودن، اتفاقی بودن

cas|u.al|ty (kazh´ōō əl tē) n., pl. **-ties** ۱- تصادف (به ویژه تصادف مهلک)، دژ رویداد ۲- (ارتش) کشته یا زخمی یا اسیر، (جمع) تلفات ۳- کشته، زخمی ۴- خسارت و تلفات (در اثر حادثه)

cas|u|a.ri|na (kazh´ōō ə rē´nə) n., adj. (گیاه) ۱- کازوآرینا، کاجوارین (جنس Casuarina به ویژه C. equisetifolia ـ بومی استرالیا) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Casuarinaceae راسته‌ی Casuarinales

cas|u.ist (kazh´ōō ist´) n.

دغل، سفسطه‌گر، زبان باز

cas|u.is.tic (kazh´ōō is´tik) adj.

۱- سفسطه آمیز، وابسته به سفسطه‌گری و سفسطه‌گران ۲- زبان بازانه، نیرنگ آمیز (casuistical هم می‌گویند)

cas´u.is´ti.cally, adv. به طور سفسطه‌آمیز

cas|u.ist|ry (kazh´ōō is trē) n., pl. **-ries**
(فلسفه و اخلاقیات) ۱- شناخت و تمیز رفتار نیک و بد با به کار بردن اصول و معیارهای علم‌الاخلاق، روش حل مسایل اخلاقی ۲-سفسطه، زبان بازی

ca.sus bel|li (kā´səs bel´ī´)
(لاتین) بهانه‌ی جنگ، دلیل جنگ، علت جنگ، وقوع جنگ

cat (kat) n., pl. **cats** or **cat** vt. **cat´ted, cat´ting**
۱- (جانور) گربه (Felis cattus)، گربه‌ی خانگی ۲-گربه‌سان (جانوران تیره‌ی Felidae - گوشتخوار - زبانشان زبر است مانند شیر و پلنگ) ۳- (به ویژه زنان) گربه مانند، گربه‌خوی، تند زبان، تلخ زبان، دارای نیش زبان ۴- شلاق ۵- ← catfish ۶- ← catboat ۷- tipcat ۸- (C بزرگ) تراکتور (مارک کاترپیلار) ۹- (امریکا - خودمانی- موسیقی) جاز نواز، جاز دوست ۱۰- (امریکا- خودمانی) آدم، یارو ۱۱- (کشتیرانی) طنابی که با آن لنگر را به تیر جلو کشتی می‌بندند، لنگر را از تیر جلو کشتی آویختن
• to let the cat out of the bag
رازی را آشکار کردن، قضیه‌ای را رو کردن

cat 1- catalog 2- catechism
مخفف: ۱-کاتالوگ ۲-اصول دین (مسیحی)

CAT clear-air turbulence
مخفف: (هواشناسی و هوانوردی) آشفتگی هوا (هنگامی که آسمان صاف است)

cat|a- (kat´ə)
پیشوند: ۱- فرو، به سوی زیر [catabolism] ۲-کاملاً، فرا، دور [catalysis] ۳- بر خلاف، رو در روی [catapult] ۴-سرتاسر [cataphoresis] ۵- به سوی عقب [cataplasia] (پیش از واکه: cat-)

ca.tab|o.lism (kə tab´ə liz´əm) n.
(گیاه - جانور - تنکرد شناسی) فرو سوخت (فرآیند گیاهی و حیوانی که طی آن بافت زنده تبدیل به انرژی و فضولات می‌گردد)، سوخت و ساز تباهگر (destructive metabolism هم می‌گویند)، فروگوهرش

cata.bolic (kat´ə bäl´ik) adj. فروگوهرشی
cat´a.bol´i.cally, adv. به طور فروگوهرشی

ca.tab|o.lite (-līt´) n. فضولات و آخال
ناشی از فروسوخت یا گوهرش (← catabolism)

ca.tab|o.lize (-līz´) vi., vt. **-lized´, -liz´ing**
(گیاه - جانور - تنکرد شناسی) فروسوخت کردن، فروگوهرش کردن (← catabolism)

cat|a.chre.sis (kat´ə krē´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
(کاربرد واژه‌ها) استعمال غلط واژه یا عبارت، دژکاربرد

cat´a.chres´tic (-kres´tik) or
cat´a.chres´ti.cal, adj. دژ کاربردی
car´a.chres´ti.cally, adv. به طور دژ کاربردی

cat|a.clas.tic (-klas´tik) adj
(سنگ‌شناسی - وابسته به دش‌دیسکی و خُرد شدگی سنگ‌های دگرگونی) فروشکن

cat|a.cli.nal (-klī´nəl) adj. (زمین شناسی- در مورد شیب بستر رودخانه یا دره و غیره) هم‌شیب

cat|a.clysm (kat´ə kliz´əm) n.
۱-(دگرگونی ناگهان سطح زمین به واسطه‌ی زلزله و غیره) سیل بزرگ، فروشُست، فروشکن ۲- دگرگونی و فاجعه عظیم، رویداد ویرانگر و سهمگین، کن‌فیکون، زیر و رو شدگی
• the earthquake was an unexpected cataclysm
آن زلزله فاجعه‌ی غیرمنتظره‌ای بود

cata.clys.mic (kat´ə kliz´mik) or
cat´a.clys´mal, adj. فاجعه‌آمیز

cat|a.comb (kat´ə kōm´) n.
(معمولاً جمع - یک سلسله اتاق و راهرو زیر زمینی که مردگان را در آن خاک می‌کردند) دخمه، سردابه

cat|a.di.op.tric (kat´ə dī äp´trik) adj.
(در برخی دوربین‌ها و تلسکوپ‌ها) وابسته به بازتاب و شکست نور، بازتابی - شکستی

ca.tad|ro.mous (kə tad´rə məs) adj.
(در مورد برخی ماهی‌های آب شیرین که برای تخم گذاری به دریا می‌روند) دریا جوی، پایین رونده

cat|a.falque (kat´ə falk´) n.
۱- (برخی مراسم تدفین رسمی - چارچوبی پوشیده از پارچه که تابوت را روی آن قرار می‌دهند) میز تابوت ۲-(کلیسای کاتولیک - در مراسم دفن) جعبه‌ای تابوت مانند وتهی (که نماد شخص مرده است)، نخل، عماری

Cat|a.lan (kat´ə lan´) adj., n.
۱- وابسته به ناحیه کاتالونیا (در اسپانیا)، کاتالونیایی ۲-اهل کاتالونیا ۳-زبان کاتالونیائی (از زبان‌های رومانس)

cat|a.lase (kat´ə lās´) n.
کاتالاز (آنزیمی که در بافت‌ها و خون وجود دارد و پراکسید هیدروژن را به آب و اکسیژن تجزیه می‌کند)

cat|a.lec.tic (kat´ə lek´tik) adj.
(شعر) فاقد یک هجا (به ویژه در فوت foot آخر سطر)

cat|a.lep|sy (kat´ə lep´sē) n.
(پزشکی) کاتالپسی، فرو گرفت، جمود خلسه‌ای

*** cat|a|lo** (kat´ə lō´) n., pl. **-loes´** or **-los´**
(امریکا) کاتالو (حیوانی که از جفت گیری گاو اهلی با گاو وحشی امریکایی به دست می‌آید)

cat|a.log or **cat|a.logue** (kat´ə lôg´, -läg´) n., vt., vi. **-loged´** or **-logued´, -log´ing** or **-logu´ing**
۱- فهرست کامل (که معمولاً به ترتیب حروف الفبا منظم شده است)، فهرست نامه، صورت، دفتر راهنما، کاتالوگ، کالانما، کارنما ۲- فهرست کردن، به صورت خلاصه و مرتب ذکر کردن، به صورت فهرست نامه در آوردن
• the needed items are cataloged alphabetically
اقلام مورد نیاز به ترتیب الفبا فهرست شده‌اند

cat´a.log´er, cat´a.logu´er, cat´a.log´ist,
or cat´a.logu´ist, n. فهرست ساز، کاتالوگ نویس

ca.ta.logue ral.son.né
(kä tä lôg´re zô nā´)
(فرانسه) فهرست توصیفی

Cat|a.lo.ni|a (kat´ə lō´nē ə)
ناحیه‌ی خودمختار کاتالونیا (در شمال خاوری اسپانیا)
Cat´a.lo´nian, adj., n. اهل کاتالونیا، کاتالونیایی

*** ca.tal|pa** (kə tal´pə) n. (گیاه) کاتالپا
(جنسی از درختان خانواده‌ی bignonia)، درخت جوالدوز

ca.tal|y.sis (kə tal´ə sis) n., pl. **-ses´**
(شیمی) کاتالیز، فروکاوی، کنش یاری، فروکافت، فروکافتی

cat|a.lyst (kat´ə list´) n.
۱- (شیمی) کالیزور، فروکاو، کنش‌یار، فروکافنده ۲- (شخص یا چیز) واسطه، حلال مشکلات، میانجی، کارگشا
cat´a.lyt´ic (-lit´ik) adj. فرو کافتی
cat´a.lyt´i.cally, adv. به طور فروکافتی

catalytic converter
(فیلتر شیمیایی که به لوله‌ی اکزوز وصل است و دود ماشین را پالایش می‌کند - برای کم کردن آلودگی هوا) دودگیر

catalytic cracking
(پالایش نفت) روش پالایش نفت خام از راه کاتالیز

cat|a.lyze (kat´ə līz´) vt. **-lyzed´, -lyz´ing** (شیمی) کاتالیز کردن، فروکافتن، فروکشایی کردن، کنش یاری کردن
cat´a.lyz´er, n. فروکافتگر، کاتالیزور

cat|a.ma.ran (kat´ə mə ran´) n.
۱- کاتامران (زورق مشتمل بر چند تیر یا تنه‌ی درخت که به‌هم وصل شده) ۲- (به ویژه قایق‌های تندرو) قایق بادبانی دوبدنه ۳- (کانادا) سورتمه‌ی بزرگ بارکش

CATAMARAN

cat|a.me|ni|a (kat´ə mē´nē ə) n.pl.
عادت ماهیانه‌ی زنان، قاعدگی، حیض
cat´a.me´ni.al, adj. وابسته به قاعدگی

cat|a.mite (kat´ə mīt´) n.
پسربچه‌ی مفعول، پسر کونی، مأبون، مکیان، مُخنث

cat|a.mount (kat´ə mount´) n.
(جانور) انواع جانوران وحشی از تیره‌ی گربه سانان (مانند: یوز پلنگ)، گربه‌ی وحشی کوهپایه

cat|a.moun.tain (kat´ə mount´´n) n.
(جانور - قدیمی) گربه‌ی وحشی کوهپایه، پلنگ کوهی

cat-and-mouse (kat´ ´n mous´) adj.
(عامیانه) موش و گربه (وضعی که در آن قوی ناتوان را به بازی می‌گیرد)

Ca.ta.nia (kə tän´yə)
شهر کاتانیا (در جزیره‌ی سیسیل - ایتالیا)

cat|a.pho.re.sis (kat´ə fə rē´sis) n.
← electrophoresis

cat|a.phyll (kat´ə fil´) n.
(گیاه) برگاغاز (برگچه یا دکمه‌ای که پیش از سبزی و شکوفایی گیاه پدید می‌آید)، فروبرگ

cat|a.pla.si|a (kat´ə plā´zhə) n., pl. **-si|ae´**
(زیست شناسی) کاتاپلازی، (دگرگونی پس سوی)
cat´a.plas´tic (-plas´tik) adj. کاتاپلازیک

cat|a.plasm (kat´ə plaz´əm) n.
ضماد، مرهم

cat|a.pult (kat´ə pult´) n., vt., vi.
۱- (جنگ افزار قدیمی) منجنیق، کشکنجیر ۲- (انگلیس) فلاخن، تیر و کمان (بچه‌ها) ۳- (اسبابی که هواپیما یا موشک و غیره را از عرشه‌ی کشتی هواپیمابر به جلو و بالا می‌جهاند) پرتابگر ۴- دستگاهی که در صورت لزوم خلبان را از هواپیمای جنگی به بیرون می‌افکند ۵- (با منجنیق یا پرتابگر) جهاندن، افکندن، پراندن، پرتاب شدن یا کردن، بزاندن

cat|a.ract (kat´ə rakt´) n.
۱- آبشار بزرگ ۲- سیل، سیلاب، آبگرفت ۳- (چشم پزشکی) آب مروارید، کاتاراکت

ca.tarrh (kə tär´) n. (پزشکی) نزله، التهاب جدار داخلی بینی و گلو همراه با درد و ترشح، ریزش، زکام
ca.tarrh´al (-əl) adj. نزله‌ای، زکامی
ca.tarrh´ous (-əs) adj. دچار نزله، نزله‌ای

cat.ar.rhine (kat´ə rīn´) adj., n.
(موجودی که دو سوراخ بینی او نزدیک به هم باشد و به سوی جلو و پایین گشوده شود مانند گوریل و شامپانزه و انسان) فروبینی (در مقایسه با: platyrrhine)

ca.tas.ta.sis (kə tas´tə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) (در نمایش‌های یونان و روم باستان) کاتاستاز، فروایست (بخش مهیج نمایش)

ca.tas.tro.phe (kə tas´trə fē) n.
۱- (تراژدی) صحنه‌ی نهایی و سرنوشت ساز (که در آن قهرمان کشته می‌شود یا گره کارها گشوده می‌گردد)، شور اوج، دژآشوب ۲- پایان ناگهانی و تباهگر، دژفرجام، فروگشت، فاجعه، شکست دهشتناک، انهزام، مصیبت، بلا، سانحه ۳- (زمین شناسی) دگرگونی شدید و تباهگر (مثل زلزله یا آتشفشان)، فروافکند
• that flood was a real catastrophe
آن سیل یک فاجعه‌ی واقعی بود
cata.strophic (kat´ə sträf´ik) adj.
فروگشتی، فاجعه آمیز
cat´a.stroph´i.cally, adv. به طور فاجعه‌آمیز

ca.tas.tro.phism (kə tas´trə fiz´əm) n.
۱- (فرضیه‌ی قدیمی در زمین‌شناسی - این باور: تغییرات زمین شناسی اکثراً ناشی از دگرگونی‌های مخرب و ناگهانی است نه دگرگونی‌های تدریجی و ملایم) فروافکند گرایی ۲- (اعتقاد به این که به زودی فاجعه‌ای روی خواهد دهد) فروافکند ترسی، فاجعه هراسی
ca.tas´tro.phist, n., adj. فاجعه هراس

cat|a.to.ni|a (kat´ə tō´nē ə) n.
(روان‌پزشکی) کاتاتونی، جمود خلسه‌ای
cat´a.ton´ic (-tän´ik) adj., n. وابسته به کاتاتونی

Ca.taw|ba (kə tô´bə) n. ۱- سرخپوست کتوبا (سرخپوستان ایالت کارولینای جنوبی در امریکا) ۲- زبان

کتوبا ۳- (اغلب با C کوچک) انگور کتوبا (محصول شرق ایالات متحده) ۴- شراب کتوبا

*** cat.bird** (kat´bʉrd´) n. (جانور) با سترک امریکایی (Dumetella carolinensis تیره‌ی Mimidae)

*** catbird seat** موقعیت خوب، وضع رو براه

cat.boat (-bōt´) n. قایق کوچک یک بادبانه

*** cat brier** ← greenbrier

cat burglar دزدی که شب‌ها با بالارفتن از دیوار و بام به خانه دستبرد می‌زند، دزد خانه

cat.call (-kôl´) n., vt., vi.
(در نمایش‌ها و سخنرانی‌ها و غیره) شیشکی، سوت کشیدن و همهمه‌ی حضار، شیشکی بستن، هُو کردن

catch (kach, kech) n., adj., vt., vi. **caught, catch´ing**
۱- گرفتن، دستگیر کردن ۲- گیر انداختن یا افتادن، در تله افتادن یا انداختن ۳- گول زدن، اغوا کردن ۴- مچ کسی را باز کردن، درحین ارتکاب گرفتن ۵- ناگهان خوردن به ۶- به سوی خود کشیدن، جلب کردن ۷- (عامیانه) رادیو و تلویزیون و غیره را گرفتن ۸- درک کردن، در خود داشتن ۹- مفتون کردن، دل کسی را بردن، مسحور کردن ۱۰- (در مورد آتش و زغال) گرفتن، گیراندن ۱۱- (امریکا- بازی بیس‌بال و غیره) توپ را با دستکش ویژه گرفتن، کَچِر بودن، (پاس) گرفتن ۱۲- (هرچیزی که بگیرد و نگه‌دارد) چفت، گیره، گیرشکاه، زرفین، گیر، وِهنگ ۱۳- شخص یا چیز گرفته شده ۱۴- آدم مناسب برای ازدواج ۱۵- قطعه، پاره، بخش ۱۶- بریدگی یا شکست صدا هنگام حرف زدن (در اثر احساسات) ۱۷- شرط نیرنگ آمیز، شرط سرّی ۱۸- تله‌انداز، گیرانداز، نیرنگ آمیز، مشروط به شروط سرّی ۱۹- جالب، جذاب ۲۰- واگرفتن، سرایت کردن

- catch the ball! توپ را بگیر
- she caught a bad cold سرماخوردگی بدی گرفت
- they caught the horse that ran away
اسبی را که فرار کرده بود گرفتند
- to catch at
(برای گرفتن چیزی) کوشیدن، سخت تقلا و تلاش کردن، دست به دامن شدن
- to catch on
۱- فهمیدن، (معنی چیزی را) درک کردن، پی‌بردن ۲- مُد شدن، متداول شدن
- to catch up ۱- غفلتاً گرفتن، قاپیدن ۲- اشتباه کسی یا چیزی را نشان دادن ۳- رسیدن به، عقب افتادگی را بر طرف کردن، جلو زدن از

*** catch.all** (-ôl´) n. (ظرف یا گنجانه‌ای) که چیزهای گوناگون را در آن می‌گذارند) هزار بیشه

catch basin پنجره‌ی مشبک آهنین (که در کف خیابان و غیره در مدخل فاضلاب قرار می‌دهند تا اشیای درشت وارد آن نشود)، نرده‌ی دهانه‌ی گنداب

catch crop
(کشاورزی) محصول فرعی (که هنگام آیش دادن زمین می‌کارند تا زمین قوت بگیرد)

catch|er (-ər) n.
(امریکا - بیس‌بال) کَچِر (کسی که پشت سر چوکانزن می‌ایستد و توپ‌هایی را که او با چوکان نمی‌زند می‌گیرد)

catch.fly (-flī´) n., pl. **-flies´**
(گیاه) سیلن، مگس‌گیر (جنس Silene خانواده‌ی pink)

catch.ing (-iŋ) adj.
۱- واگیر دار، واگیر، ساری، سرایت کننده ۲- گیرا، جذاب

catch.ment (-mənt) n.
۱- گرد آوری آب باران (از راه جوب کشی و گنداب راه سازی) ۲- آب تله، آبگیر (انباری که آب‌های گرد آوری شده در آن نگهداری می‌شود)، آب انبار ۳- آب درون آب انبار

catchment area ۱- پهنه‌ی آبریز، آبگیر (ناحیه‌ای که آب‌های آن به یک رودخانه یا دریاچه وغیره می‌ریزد) (catchment basin هم می‌گویند) ۲- (در مورد خدمات بهداشتی و دولتی و غیره) ناحیه‌ی تحت پوشش

catch.pen|ny (kach´pen´ē) adj., n., pl. **-|nies** تله‌ی پول (کالایی که ظاهر آن را خوب کرده‌اند تا به فروش برسد)، گول زنه، زرق و برق‌دار

catch phrase
تکیه کلام، واژه یا عبارتی که جلب توجه کند، واژه‌ی گیرا

catch.pole or **catch.poll** (kach´pōl´) n.
(سابقاً در انگلیس) مأمور بازداشت بدهکاران (که در پرداخت دیون خود کوتاهی می‌کردند)

*** Catch-22** (kach´twen´tē tōō´) n.
(امریکا) وضع بغرنج، معمای پُر دردسر

catch|up (kach´əp) n. ketchup ←

catch-up (kach´up´) adj.
وابسته به رسیدن و سبقت گرفتن، برتری جویانه

catch.weight (kach´wāt´) adj., adv.
بدون محدودیت درباره‌ی وزن، آزاد وزن

catch.word (-wʉrd´) n.
۱- (در اصل) اولین واژه‌ی صفحه‌ی بعدی کتاب که برای جلب توجه خواننده در دست راست و پایین صفحه‌ی پیشین چاپ می‌شد ۲- ← guide word ۳- (در تئاتر) آخرین حرف یک بازیگر که مفتاح کلمات بازیگر دیگر است (cue هم می‌گویند) ۴- واژه‌ای که در اثر تکرار تبدیل می‌شود به اسم یا نشان گروه یا جنبش بخصوصی، تکیه کلام، ویژه سخن

catch|y (kach´ē) adj. **catch´|i.er, catch´|i.est**
۱- جالب توجه، علاقه انگیز، گیرا، کاوش انگیز ۲- آنچه که دیر فراموش شود یا زود به یاد آید، زودیاد ۳- نیرنگ آمیز، گول‌زنه، گیرانداز ۴- شُل کن سفت کن، بگیر و ول کن، دمدمی

catch´i.ness, n. گیرایی، خوش نوایی

cate (kāt) n.
(قدیمی) خوراک لذیذ، دندان مز، دهان شیرین کن

cat.e|che|sis (kat´ə kē´sis) n., pl. **-ses´**
آموزش اصول دین مسیح (به طور شفاهی)، آموزش شفاهی

cat.e|chet|i.cal (kat´ə ket´i kəl) adj.
۱- وابسته به آموزش شفاهی (به ویژه آموزش اصول دین)، وابسته به تعلیمات دینی، شرعیات، شرعیاتی ۲- مبتنی بر روش پرسش و پاسخ (catechetic هم می‌گویند)

cat.e|chin (kat´ə chin´) n.
(شیمی - چرم‌سازی - ترکیب اسیدی به فرمول $C_{15}H_{14}O_6$ که در چرم‌سازی و نساجی کاربرد دارد) کاتِچین

cat.e|chism (kat´ə kiz´əm) n.
۱- کتاب پرسش و پاسخ در باره‌ی اصول مذهب مسیحی، کتاب آموزش دینی، اصول دین ۲- کتاب راهنما، کتاب شالوده، پایه کتاب ۳- پرسش پی در پی، یک سلسله پرسش‌های رسمی ۴- (مهجور) ← catechesis

cat´echis´mal, adj. وابسته به اصول دین

cat´echis´tic (-kis´tik) or cat´echis´ti.cal, adj. مانند اصول دین

cat.e|chist (kat´ə kist´) n. معلم شرعیات، کسی که به نو ایمانان اصول مذهب را یاد می‌دهد

cat.e|chize (kat´ə kīz´) vt. **-|chized´, -|chiz´ing**
۱- یاد دادن (به ویژه آموختن اصول دین از راه پرسش و پاسخ) ۲- (به طور کامل و ژرف) مورد پرسش قرار دادن، استعلام کردن (catechise هم می‌نویسند)

cat´echi.za´tion (-ki zā´shən) n.
آموزش دینی از راه پرسش و پاسخ

cat´echiz´er, n. معلم اصول دین

cat.e|chol (kat´ə chôl) n.
pyrocatechol ←

cat.e|chol.a|mine (kat´ə chōl´ə mēn´) n. (دارو) کاتِکولامین

cat.e|chu (kat´ə chōō´) n.
کاد هندی، کاد (ماده‌ی سخت و قهوه‌ای رنگ - از درخت آکاسیا Acacia catechu و غیره)

cat.e|chu.men (kat´ə kyōō´mən) n.
۱- نوآموز اصول دین مسیحی ۲- (کسی که مشغول یادگیری اصول هر چیز باشد) پایه‌آموز، مبتدی

cat.e|gor|i.cal (kat´ə gôr´i kəl) adj.
۱- وابسته به: category ۲- مطلق، جزمی، قاطع، قطعی (categoric هم می‌گویند)

cat´egor´i.cally, adv. به طور مطلق

categorical imperative
(فلسفه‌ی کانت) امر مطلق، امر تنجیزی، امر قاطع، حکم مطلق، فرمودمان فریضی

cat.e|go.rize (kat´ə gə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** طبقه بندی کردن، کاسه کردن، به دسته (یا رده یا گروهه و غیره) تقسیم کردن (← category)
• how would you categorize this disease?
این بیماری را جزو چه طبقه‌یی (از بیماری‌ها) می‌پنداری؟

cat´egor´i.za´tion (-gôr´ə zā´shən) n.
طبقه‌بندی، رده‌بندی

cat.e|go.ry (kat´ə gôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- (طبقه بندی و گونه شناسی) رده، ردیف، گروه، گروهه، صنف، رسته، دسته، فروبَست، زُمره ۲-(منطق - هر یک از طرقی که طبق آن بتوان دانش بشری را طبقه‌بندی کرد) مقوله، نوع، مبحث، باب
• different categories of jobs انواع مختلف شغل‌ها

ca.te|na (kə tē´nə) n., pl. **-|nae** (-nē)
(بیشتر در مورد نوشتجات نقل شده از دیگران و گزیده‌ها) زنجیره، سلسله‌ی وابسته به هم

cat.e|nar|y (kat´ə ner´ē) n., pl. **-|nar´ies** (هندسه - منحنی ایجاد شده توسط زنجیر یا ریسمان آویخته که آزادانه به طرفین حرکت کند) منحنی زنجیری، خَم زنجیری (catenarian هم می‌گویند)

cat.e|nate (kat´ə nāt´) vt. **-|nat´|ed, -|nat´ing**
زنجیروار کردن، ردیف کردن (مانند دانه‌های زنجیر)، زنجیر کردن، مسلسل کردن، مرتب و به هم وابسته کردن، پیوستن

cat´ena´tion, n. تسلسل، زنجیرواری

ca.ten|u.late (kə ten´yōō lit) adj.
زنجیرسان، زنجیره‌ای، مسلسل، پشت سر هم و مربوط

ca.ter (kāt´ər) vi., vt.
۱- برای عروسی و مهمانی و غیره خوراک پختن و در محل تحویل دادن، سورسات رسانی کردن، خوراک فراهم کردن ۲- (بیشتر با to) نیاز دیگران را برآوردن، زاوری کردن، تر و خشک کردن

cat.er|an (kat´ər ən) n.
(اسکاتلند) راهزن، دزد سر کردنه، غارتگر اسکاتلندی

cat|er-cor|nered (kat´ə kôr´nərd) adj., adv. مورب، اریب، تراکوش، تراکوشی، قیقاج (cater-corner هم می‌گویند)

ca|ter-cous|in (kāt´ər kuz´ən) n.
(قدیمی) دوست صمیمی، همدم

ca.ter|er (kāt´ər ər) n.
زاور، (کسی که شغلش تدارک و تحویل خوراک به مجالس عروسی و مهمانی و غیره است) سورسات چی

cat.er.pil.lar (kāt´ər pil´ər) n. ۱- (جانور) لیسه (یا لارو کرم مانند برخی حشرات به ویژه پروانه و بید)، غنج ۲- کرم حشره، کرم صدپا ۳- (C بزرگ) نام تجارتی تراکتوری که به جای چرخ زنجیر دارد (مثل تانک)

cat.er.waul (kat´ər wôl´) vi., n.
۱- (مثل گربه‌ی فحل شده) میامیا کردن، زاریدن، فریاد ناله مانند کشیدن ۲- میامیا، میومیو، فریاد ناله مانند

cat.fish (kat´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) گربه ماهی (راسته‌ی Siluriformes)

cat.gut (kat´gut´) n.
زه، (روده‌ی گوسفند و اسب و غیره که برای بخیه زنی و در راکت تنیس و غیره به کار می‌رود) روده‌ی تابیده

cath 1- cathedral 2- cathode
مخففْ: ۱- کلیسای بزرگ ۲- کاتُد

Cath 1- Catholic 2- Cathedral
مخفف: ۱- کاتولیک ۲- کلیسای بزرگ

cath- (kath) پیشوند: cata-
(پیش از واژه‌هایی می‌آید که با h آغاز می‌شوند)

ca.thar.sis (kə thär´sis) n. ۱- پاکسازی (به ویژه پاکسازی مزاج با مسهل)، تخلیه‌ی روده‌ها

۲-(اندیشه‌ی ارسطو درباره‌ی اثر نمایش تراژدی برتماشاگران) پاکسازی احساسات و عواطف، خالی کردن عقده‌های روانی، کاتارسیس، روان پالش، والایش ۳-(روانپزشکی) تخلیه‌ی روانی، پاکسازی ذهنی، عقده گشایی، روان پالش

ca.thar.tic (-tik) adj., n. ۱-(دارو) مسهل، کارکن ۲- روان پالشی (cathartical هم می‌گویند)

Ca.thay (ka thā´) (قدیمی) کشور چین

cat.head (kat´hed´) n. (کشتی‌های قدیم) تیر جلوکشتی که لنگر را از آن می‌آویختند، سردیرک، لنگر گیر

ca.thect (ka thekt´) vt. (روانکاوی) تمرکز دادن انرژی روانی بر شخص یا چیز خاص، روان‌تابی کردن، روان‌تابش کردن

ca.thec´tic, adj. وابسته به روان‌تابی

ca.the|dra (kath´i drə) n. ۱- مسند یا صندلی اسقف در کلیسا، منبر ۲-(مجازی) کرسی (صدارت و وزارت و غیره)، مسند قدرت ۳- (کلیسای انگلیس و کاتولیک) مرکز قلمرو اسقف

ca.the|dral (kə thē´drəl) n., adj. ۱- کلیسای بزرگ (مسند اسقف در صدر آن قرار گرفته) ۲- هر کلیسای بزرگ و مجلل ۳- وابسته به یا دارای مسند یا صندلی اسقف ۴- معتبر، رسمی ۵- وابسته به کلیسای بزرگ یا جامع

ca.thep.sin (kə thep´sin) n. (تنکردشناسی) کاتپسین، فروجوش

Cath.er (ka*th* ´ər), Willa (Sibert) (wil´ə) ویلا کاتِر (نویسنده‌ی امریکایی) 1873-1947

Cath.er.ine (kath´ər in) ۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Kit و Kitty و Cathy و Catherine) (Kate هم می‌نویسند) ۲-کاترین کبیر (امپراطور روسیه: ۹۶-۱۷۲۹)

Catherine de' Medici ← Medici

Catherine wheel ← pinwheel

cath.e|ter (kath´ət ər) n. (پزشکی ـ لوله‌ی فلزی یا لاستیکی که برای تخلیه‌ی مواد یا دیدن وارد مجاری بدن می‌کنند) میل، سوند، کاتِتِر، فروکاو

cath.e|ter.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (پزشکی) میل زدن (به ویژه پیشابراه را)، فروکاو کردن، کاتتر زدن، سوند زدن

cath´eteri.za´tion (-i zā´shən) n. فروکاوی، میل‌زنی، کاتترزنی

ca.thex|is (kə theks´is) n. (روانکاوی) تمرکز انرژی روانی بر شخص یا چیز به خصوصی، نیرو گذاری روانی، روان تابش، روان تابی

cath.ode (kath´ōd´) n. (برق و مکانیک) ۱-کاتُد (الکترود منفی)، قطب منفی ۲- (در لامپهای خلاء) پخش کننده‌ی الکترون‌ها ۳-ترمینال (پایانه‌ی) مثبت باتری

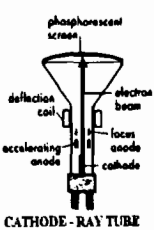

CATHODE-RAY TUBE

ca.thodic (ka thäd´ik) adj. کاتدی

cathode rays (فیزیک) اشعه‌ی کاتدی، پرتوهای کاتدی

cath|ode-ray tube (برق و مکانیک - در لامپهای خلاء) لامپی که در آن می‌توان جریان الکترون‌ها را بر روی صفحه‌ی فلورسنت (شبنما) متمرکز کرد، لامپ پرتوهای کاتدی

cath|o.lic (kath´ə lik) adj., n. ۱-همگانی، کلی، جهانی، جامع ۲-(از نظر فهم و سلیقه و دانش و غیره) گسترده، آزاده ۳-(اغلب با C بزرگ) کلیسای مسیحی (به‌ویژه پیش از تقسیم آن به پروتستان و کاتولیک) ۴-(C بزرگ) کلیسای کاتولیک، کلیسای روم، مذهب کاتولیک ۵-(اغلب با C بزرگ) عضو کلیسای کاتولیک

ca.tholi.cally (kə thäl´i kə lē) adv. به طور کاتولیک

Ca.thol|i.cism (kə thäl´ə siz´əm) n. اعتقادات کلیسای کاتولیک، کاتولیک گرایی، مذهب کاتولیک

cath|o.lic.i|ty (kath´ə lis´i tē) n. گسترده اندیشی، آزادگی، تنوع، دامنه‌ی وسیع

ca.thol|i.cize (kə thäl´ə sīz´) vt., vi. **-cized´, -ciz´ing** ۱-(از نظر علایق وسلیقه و دانش و همدردی و غیره) گسترده کردن، آزاده کردن ۲-(C بزرگ) به مذهب کاتولیک در آوردن، کاتولیک کردن

ca.thol|i.con (-i kän´) n. (قدیمی) داروی همه‌ی بیماری‌ها، نوشدارو، اکسیر

* **cat.house** (kat´hous´) n. (امریکا - خودمانی) فاحشه خانه

cat.i|on (kat´ī´ən) n. (برق و مکانیک) کاتیون (یون دارای بار مثبت) (در مقابل: آنیون anion)، فروبند

cati.onic (kat´ī än´ik) adj. کاتیونی

cat.kin (kat´kin) n. (گیاه) گل آذین دُم گربه‌ای، گل دُم گربه‌ای، آرایش نگینی

cat.like (-līk´) adj. گربه سان، گربه مانند، بی صدا، پاور چین، یواشکی، (زن) وروره جادو

cat.mint (-mint´) n. ← catnip

* **cat.nap** (-nap´) n., vi. **-napped´, -nap´ping** خواب کوتاه، چُرت، قیلوله، چاشتخواب، خواب نیمروز، چُرت زدن

* **cat.nip** (-nip´) n. (گیاه) گل نپتون، علف گربه (Nepeta cataria - از تیره‌ی نعناعیان)

cat-o'-moun|tain (kat´ə mount´´n) n. ← catamountain

cat-o'-nine-tails (kat´ə nīn´tālz´) n., pl. **-tails´** تازیانه، شلاق نُه سر

CAT-O'-NINE-TAILS

ca|top.trics (kə täp´triks´) n.pl. (فیزیک) آینه شناسی

catop´tric´, adj. آینه‌شناختی

cat rig (قایق‌های بادبان دار) تیر و بادبان بزرگ

cat.rigged (kat´rigd´) adj. دارای تیر و بادبان بزرگ

CAT scan (kat) c(omputerized) a(xial) t(omography) (پزشکی) کت اسکن، دستگاه مقطع نما

CAT scanner دستگاه کت اسکن

CAT scanning با کت اسکن کار کردن

cat's cradle (بازی بچه‌ها) نخ‌بازی، ساختن طرح‌های مختلف با نخ و انگشتان

cat's-eye (kats´ī´) n. چشم گربه (هر گوهر یا شیشه یا بلور و غیره که نور را مثل چشم گربه در تاریکی بازتاب بدهد مثلاً: علایم شبتاب راهنمایی رانندگی و یا تیله‌ی کودکان)، گِرد مهره

Cats.kill Mountains (kats´kil´) کوه‌های کتزکیل (بخشی از کوه زنجیر آپالاچیان در جنوب شرقی ایالت نیویورک - امریکا)

cat's-paw (kats´pô´) n. ۱- آلت دست، ملعبه ۲- نسیم ملایم (که برسطح آب موج‌های کوچک ایجاد می‌کند) ۳- (کشتیرانی) گِره دوسویه‌ی طناب (به طوری که حلقه را محکم نگه دارد)، چنگ‌آویز دو سویه (← knot)

cat.sup (kat´səp) n. ← ketchup

cat.tail (kat´tāl´) n., adj. (گیاه) اکالیفا، کرفو، گرز، دُم گربه، لویی (جنس Typha خانواده‌ی cattail به ویژه T. angustifloia و T. latifolia - وابسته به گیاهان تیره‌ی Typhaceae راسته‌ی Typhales - از گیاهان تکلپه‌ای و باتلاق زی)

* **cat.ta|lo** (kat´ə lō´) n., pl. **-loes´** or **-los´** ← catalo

Cat.te.gat (kat´i gat´) ← Kattegat

cat.tish (kat´ish) adj. ۱- گربه سان، گربه مانند، گربه‌خو ۲- ← catty

cat´tishly, adv. به طور گربه‌مانند

cat´tish.ness, n. گربه‌واری، گربه‌خویی

cat.tle (kat´´l) n.pl. ۱- (محلی) حیوانات اهلی روستایی (مانند گاو و گوسفند و اسب)، چهارپا، دام‌ها، رمه، ستور، احشام ۲- گاوها (اعم از نر و ماده و اخته شده و گوساله)، گواره ۳- (تحقیر آمیز) توده‌ی مردم، عوام‌الناس

* **cat|tle.man** (-mən) n., pl. **-men** (-mən) دامدار، دام پرور، گله دار، گله بان، رمیار

cattle tick fever ← Texas fever

catt.le|ya (kat´lē ə) n. (گیاه) کاتلیا (گیاهان جنس Cattleya - نوعی orchid - حاره‌ای و بومی امریکا)

cat|ty[1] (kat´ē) adj. **-ti|er, -ti.est** ۱- گربه مانند، گربه‌ای، گربه‌سان ۲- کینه توز، بداندیش، بدسگال، بد طینت

cat´tily, adv. به طور گربه مانند، مزورانه

cat´ti.ness, n. حیله‌گری، گربه‌سانی

cat|ty[2] (kat´ē) n., pl. **-ties** کاته (واحد وزن در برخی کشورهای آسیای شرقی - در چین معادل است با ۵۰۰ گرم و در سایر جاها: ۶۸۰ گرم)

cat|ty-cor|nered (kat´ē kôr´nərd) adj., adv. (هم می‌گویند catty-corner) cater-cornered ←

Ca.tul.lus (kə tul´əs), (Gaius Valerius) گیوس کاتولوس (شاعر رومی) c. 84- c. 54 B.C.

CATV 1- cable TV 2- community antenna television مخفف: ۱- تلویزیون کابلی، تلویزیون سیمی ۲- تلویزیون مشترک

cat.walk (kat´wôk´) n. گربه رو، راه باریک (مثلاً در راستای پل راه آهن یا بالای موتور خانه‌ی کشتی)، راه یک نفره

cat (or cat's) whisker (رادیو و الکترونیک) سیم نوک تیز و خَم‌پذیر که به منظور اتصال به بلور (کریستال) نیمه هادی به کار گرفته می‌شود، سبیل گربه (نوعی سیم سر تیز و سفت)، سیم بلور گیر، سوزن بلور

Cau.ca.sia (kô kā´zhə) ← Caucasus

Cau.ca.sian (kô kā´zhən) adj., n. ۱- قفقازی، وابسته به قفقاز ۲- ← Caucasoid ۳- وابسته به دو خانواده‌ی مستقل زبان‌های هندو و اروپایی در قفقاز: قفقازی شمالی (شامل زبان سرکیسی) و قفقازی جنوبی (شامل زبان گُرجی) (Caucasic هم می‌گویند) ۴- اهل قفقازیه ۵- وابسته به زبان‌های قفقازی ۶- سفیدپوست، از نژاد سفید

Cau.ca.soid (kô´kə soid´) adj., n. نژاد سفید، سفید پوست (امریکا: Caucasian)

Cau.ca.sus (kô´kə səs) ۱- قفقاز، قفقازیه (بیشتر می‌گویند: the Caucasus) ۲- رشته کوه‌های قفقاز

* **cau.cus** (kô´kəs) n., vi. **-cused** or **-cussed, -cus.ing** or **-cus.sing** ۱- (امریکا - احزاب سیاسی یا فراکسیون‌های پارلمانی) گردهمایی خصوصی رهبران (برای تعیین نامزدهای انتخاباتی یا خط مشی سیاسی و غیره به ویژه پیش از انتخابات)، شرکت کنندگان در چنین جلسه‌ای، جُرگه، فراکسیون ۲- (انگلیس) سازمان یا گروه رهبری حزب ۳- در گردهمایی یا جُرگه شرکت کردن، جلسه کردن

cau.dad (kô´dad´) adv. (کالبد شناسی) به سوی دُم، دُم‌سوی (در مقابل: سر سوی cephalad)

cau.dal (kôd´´l) adj. ۱- وابسته به دُم، دُمی، دُمسان ۲- روی یا نزدیک دُم

cau´dally, adv. از نظر وضع یا شکل دُم

cau.date (kô´dāt´) adj. دُمدار، دارای دُم یا بخش دُمسان (caudated هم می‌گویند)

cau.dex (-deks´) n., pl. **-di.ces´** (-di sēz´) or **-dex´|es** (-deks´iz) (گیاه) ۱- تنه‌ی درخت (به ویژه نخل) ۲- ساقه‌ی سخت و پایدار گیاهان هر ساله، سخت ساق، پیر ساق

cau.di|llo (kou *th*ē´lyô) n., pl. **-los** (اسپانیایی) رهبر، سالار

cau.dle (kôd´´l) n. نوشیدنی مقوی برای علیل‌ها (دارای حریره و ادویه و شراب یا آبجو)

caught (kôt) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: catch

caul (kôl) n.
(کالبد شناسی) ۱- پرده‌ی جنین (به ویژه بخشی از آن که گاهی سر نوزاد را پوشانده است)، مشیمه، بچه دان ۲-(بخشی از صفاق peritoneum که جلوی معده وروده‌ها را می‌پوشاند) چادرینه (great omentum هم می‌گویند)

caul.dron (kôl´drən) n. caldron ←

cau.les.cent (kô les´ənt) adj.
(گیاه) دارای ساقه‌ی آشکار، آشکار ساق، استاکی، ساقه‌دار

cau.li.cle (kô´li kəl) n.
(ساقه‌ی کوچک و آغازین جوانه‌ی گیاه) ساقچه، استاکه

cau.li.flow|er (kô´lə flou´ər; kul´ə-) n.
(گیاه) گل کلم، کلم گل، کلم رومی (Brassica oleracea به‌ویژه botrytis)، گل این گیاه

*** cauliflower ear**
(به ویژه در میان مشت‌بازان) گوش گل کلمی (گوشی که در اثر ضربات یا حادثه شکل خود را از دست داده باشد)

cau.line (kô´līn´) adj.
(گیاه - وابسته به یا رونده بر ساقه‌ی اصلی گیاه) بزرگساقی، استاکی، ساقه‌خیز

cau.lis (-lis) n., pl. **-les** (-lēz)
(گیاه) ساقه یا ساق اصلی گیاه، بزرگساق، استاک

caulk (kôk) vt., n.
۱- درزگیر، زاماسکه، زاموسقه، آب بند (caulking compound هم می‌گویند)، آژند، بتونه (برای درزگیری)، بتانه، آژندگر ۲- آب‌بندی کردن، درزگیری کردن (به ویژه برای جلوگیری از نفوذ آب)، اندایبدن، آژندیدن ۳-(نجاری و فلزکاری) لبه‌ی یک تخته را با چکش کاری با لبه‌ی تخته‌ی دیگر جُفت کردن، کیپ کردن، بی‌درز کردن

caulk´er, n. درزگیر، بتونه مال

caus causative مخفف: سببی،علّی

caus.a|ble (kôz´ə bəl) adj.
سبب شدنی، انگیختنی

caus|al (-əl) adj., n.
۱- علّی، انگیزی، سببی، انگیزانی، علتی، کیودی ۲- (دستور زبان) واژه‌ی انگیزی، واژه‌ی سببی (مانند for و therefore)

caus´ally, adv. به طور علّی

cau.sal.gi|a (kô zal´jē ə) n.
(پزشکی) درد و سوزش شدید سطحی(معمولاً در اثر صدمه به عصب)، سوز درد

cau.sal.i|ty (kô zal´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- علیت، انگیزگی، انگیزندگی، پیوستگی علّی ۲- رابطه‌ی علت و معلولی ۳- این اصل: هیچ چیزی بدون سبب روی نمی‌دهد و وجود ندارد

cau.sa.tion (kô zā´shən) n.
۱- انگیزی، انگیزانی، علّیت، انگیزندگی، سبب شدن، سبب ۲- عامل علّیت، رابطه‌ی علت و معلولی

caus|a.tive (kôz´ə tiv´) adj., n.
۱- انگیزان، انگیزگر، انگیزگرانه، علتی، سببی ۲- (زبان شناسی) واژه‌ی انگیزان، واژه‌ی سببی

caus´a.tive´ly, adv. به طور سببی یا علت‌دار

cause (kôz) n., vt. **caused, caus´ing**
۱- علت، سبب، انگیزاننده، انگیزان، کیود، انگیزه، موجب، دلیل، پیش آور، انگیز، مایه ۲- سبب شدن، علت بودن، انگیزاندن، موجب شدن، پیش آوردن، به بار آوردن ۳- هدف، آرمان ۴- (حقوق) مرافعه، شکایت، دعوی

- the cause of his death علت مرگ او
- they fought for the cause of justice
آنان به خاطر (آرمان) عدالت مبارزه می‌کردند
- what caused this accident?
چه چیزی موجب این تصادف شد؟
- you have good cause to be angry
شما حق دارید عصبانی باشید

cause´less, adj. علیت، سببی بودن

caus´er, n. مسبب، علت

cause cé.lè.bre (kōz sā le´br')
(فرانسه) محاکمه یا دعوی یا ماجرای مشهور

cause of action (حقوق) علت دعوی، پیش آور دادخواهی، انگیزان شکایت رسمی

cau.se|rie (kō´zə rē´) n. ۱-گفتگوی غیر رسمی، گپ ۲- نوشتار کوتاه به سبک محاوره‌ای

cause.way (kôz´ wā´) n., vt.
۱- (جاده‌ای که از زمین‌های اطراف آن بلندتر ساخته شده است) فراز راه، گریوه ۲- (مهجور) جاده‌ی سنگفرش یا آسفالته، راه ۳- دارای فراز راه کردن

cau.sey (kô´zē) n., pl. **-seys**
(انگلیس - محلی) causeway ←

caus.tic (kôs´tik) adj., n.
۱- سود سوز آور (caustic soda هم می‌گویند)، ماده‌ی سوز آور ۲- سوز آور، خورنده، خورگر، گزا، سوزا ۳-(سخن و نوشته) تند، نیشدار، سوزان، تلخ، پرکنایه ۴-(فیزیک) سطح شعاعی و منحنی، پهنه‌ی پرتو بازتاب شده

caus´ti.cally, adv. به‌طور سوزآور

caus.tic´ity (-tis´i tē) n. سوز آوری

caustic potash potassium hydroxide ←

caustic soda sodium hydroxide ←

cau.ter.ant (kôt´ər ənt) adj., n.
(ماده‌ای که برای سوزاندن یا داغ زدن به زخم به کار می‌رود) داغگر

cau.ter.ize (kôt´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(پزشکی) سوزاندن، داغ کردن، داغ زدن

cau´teri.za´tion, n. سوزاندن درمانی

cau.ter|y (kôt´ər ē) n., pl. **-ter.ies**
(پزشکی) ۱- داغگر، کوتری ۲- داغ زنی، سوزاندن

cau.tion (kô´shən) n., vt.
۱- دور اندیشی، احتیاط، مصلحت اندیشی، عاقبت اندیشی، حزم ۲- حواس جمعی، هشیاری، هشدار، مبالات ۳-(قدیمی - عامیانه) چشمگیر، مورد بحث و توجه ۴- هشدار دادن، به احتیاط دعوت کردن

- the lifeguard cautioned us to swim close to the shore مأمور نجات غریق به ما هشدار داد که نزدیک ساحل شنا کنیم

• to throw caution into the wind
بی‌احتیاطی کردن، به سیم آخر زدن

cau.tion.ar|y (-er´ē) adj.
احتیاط انگیز، پندآمیز، اندرزین، هشدارگر، پندآگین

• his cautionary words saved my life
حرف‌های هشدار دهنده‌ی زندگی مرا نجات داد

cau.tious (kô´shəs) adj.
محتاط، حواس جمع، هشیار، دست به عصا، مواظب

cau´tiously, adv. با احتیاط، محتاطانه

cau´tious.ness, n. احتیاط، دقت

cav cavalry مخفف: سواره نظام

cav.al.cade (kav´əl kād´, kav´əl kād´) n.
۱- کاروان اسب سواران، رژه‌ی سواران، سان سواره نظام، کاروان کالسکه یا ارابه و غیره ۲- هر کاروان یا زنجیره (مثلاً مشایعت کنندگان ماشین عروس و داماد و یا جنازه) ۳- توالی (مثلاً توالی رویدادها و غیره)، تسلسل ۴- کبکبه

cav|a.lier (kav´ə lir´) n., adj. ۱- سلحشور، اسب سوار مسلح، بزن‌بهادر، چابک سوار ۲- رادمرد، آقای مبادی آداب (به ویژه کسی که خانم‌ها را مشایعت کند)، جوانمرد ۳- (تاریخ انگلیس - C بزرگ) هوا دار چارلز اول (پادشاه انگلیس - سال‌های ۳۹-۱۶۴۱)، شاهدوست، درباری ۴- شاد، آسانگیر، بی قید ۵- مغرور، غرّه

cav´a.lier´ly, adv. ۱- با بی‌قیدی، مغرورانه ۲- جوانمردانه

cav´a.lier´ness, n. بی‌قیدی، به طور رادمردانه

ca.val|la (kə val´ə) n., pl. **-|la** or **-las**
← ۱- cero ۲- crevalle

cav.al|ry (kav´əl rē) n., pl. **-ries**
(ارتش) سواره نظام (در گذشته به سربازان سوار بر اسب اطلاق می‌شد ولی امروزه به نیروهای موتوریزه نیز اطلاق می‌شود)، اسوار، اسواران

cav´al.ry.man (-mən) pl. -men (-mən) n.
(مرد) سوار

cav|a.ti|na (kav´ə tē´nə) n. (موسیقی)
۱- آهنگ یا آواز یک نفری کوتاه و ساده که معمولاً بخشی از اُپرا یا اوراتوریو است ۲- قطعه‌ی موسیقی بزمی

cave (kāv) n., vi., vt. **caved, cav´ing**
۱- غار، اشکفت، مغار، مغاره، کف، کُریشک ۲- غار کندن ۳- در غار اکتشاف کردن ۴- فروریختن ۵- تسلیم شدن، اجابت کردن، سر فرود آوردن

• the heavy snow caused the roof to cave in
برف سنگین موجب فروریختن تاق شد

cav´er, n. غار شناس

ca.ve|at (kā´vē at´) n. (حقوق)
یادداشت رسمی (که از سوی طرف ذینفع به مراجع قانونی داده می‌شود مبنی بر اینکه تا به ادعاهای او رسیدگی نشده از هرگونه اقدام در مورد به خصوصی خودداری گردد)، عرضحال رسمی ۲- اخطار، هشدار، آماد باش، آژیرش

caveat emp.tor (emp´tôr´)
(لاتین: ای خریدار مواظب باش!) اصطلاح حقوقی به این معنی که خریدار هم مسئول است و باید هنگام خرید چشم و گوشش باز باشد تا مغبون نشود، می‌خواستی نخری!

ca|ve ca.nem (kä´vā kä´nem´)
(لاتین: سگ را بپا!) مواظب باشید که سگ داریم!

cave-in (kāv´in´) n. ۱- فروریزی، فروریخت، آوار، فروریزش ۲- محل فروریزی (معدن یا کوه و غیره)، فروریزگاه، محل نشست (زمین و غیره)

cave man
۱- غارنشین، اشکفت زی (cave dweller هم می‌گویند) ۲- آدم رُک و کمی بی‌ادب (به ویژه نسبت به خانم‌ها)

cav.en.dish (kav´ən dish´) n. تنباکوی جویدنی (که با شیره شیرین شده - به صورت لقمه)

Cav.en.dish (kav´ən dish´), Henry 1731-1810 هنری کاوندیش (فیزیکدان انگلیسی)

cav.ern (kav´ərn) n., vt.
۱- غار (به ویژه اگر بزرگ باشد)، بزرگ اشکفت، کهف، کُریج، گریشنگ ۲- در غار گذاشتن، اشکفت دار کردن ۳- کندن و تو خالی کردن، کاویدن

cav.ern.ous (kav´ər nəs) adj. ۱- پر از غار و دخمه، اشکفت سار ۲- حفره حفره، سوراخ سوراخ ۳- غار مانند، مغاکی، اشکفت سان، توخالی و ژرف، فراخ

cav´ern.ously, adv. به طور فراخ یا غارمانند

ca.vet|to (kə vet´ō) n., pl. **-vet´|ti** (-vet´ē) or **-vet´tos** (معماری) کچکاری (یاتزیین چوبی یا سنگی) به شکل فرورفتگی کاسه مانند، غارک

cav|i.ar or **cav|i.are** (kav´ē är´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: خایه) خاویار، تخم ماهی، اُشبُل، اشپیل

cav|i.corn (kav´i kôrn´) adj. (جانور) دارای شاخ درون تهی (مانند گاو و گوسفند)، پوک‌شاخ

cav|il (kav´əl) n., vi. **-iled** or **-illed, -il.ing** or **-il.ling**
۱- بهانه گیری کردن، (بدون دلیل کافی) خردگیری کردن، غر زدن، نق زدن، محاجه کردن (بیشتر با at و about به کار می‌رود) ۲- بهانه، خردگیری بی‌جا، غرولند، نق، محاجه

cav´iler or cav´il.ler, n. غرولندو، نق نقو

cav|i.ta.tion (kav´i tā´shən) n.
(مکانیک) کاواک زایی (حباب‌های خلأ که در اثر چرخش پروانه‌ی کشتی و تلمبه و غیره در آب ایجاد می‌شوند و روی سطح فلز مجاور خود فرورفتگی ایجاد می‌کنند)

cav.i|ty (kav´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- حفره، کاواکی، کاوی، پوکی، گودی، چال، مغاک، گودال، فضای خالی، کاوگاه، تُهینه ۲- (دندان‌پزشکی) کرم خوردگی، کاواک ۳- (الکترونیک) محفظه‌ای رزُناس

* **ca.vort** (kə vôrt´) vi.
۱- (اسب - روی دودست بلند شدن و پاها را قوس وار به هوا بردن) پرش گردن، جست و خیز کردن ۲- با شادی بازی و سروصدا کردن، ورجه وورجه کردن

CAVU ceiling and visibility unlimited
(هواپیمایی) میدان دید و سقف پرواز نامحدود است

ca|vy (kā´vē) n., pl. **-vies**
(جانور) خوکچه‌ی جونده (تیره‌ی Caviidae - دم کوتاه و

بومی امریکای جنوبی)

caw (kô) n., vi. ۱- صدای کلاغ، قار، قارقار، کراخ ۲- قار کردن، قارقار کردن، کراخیدن

Cax.ton (kaks´tən), William c. 1422-91 ویلیام کلکستون (نخستین کسی که چاپ را به انگلستان برد)

cay (kā, kē) n. جزیره یا آبسنگ یا شن پشته‌ی ساحلی که کم ارتفاع بوده و اغلب دستخوش امواج می‌شود

cay.enne (kī en´, kā-) n. (نوعی فلفل تند که از انواع فلفل‌های هندی Capsicum frutescens به دست می‌آید) فلفل هندی (cayenne pepper هم می‌گویند)

Cay.man Islands (kā´mən) جزایر کیمَن (در دریای کارائیب ـ متعلق به انگلیس)

Ca.yu|ga (kā yōō´gə) n., pl. **-gas** or **-|ga** سرخپوست کایوگا (قبیله‌ی کایوگا در شمال ایالت نیویورک امریکا زیست می‌کردند)، زبان کایوگا (از زبان‌های ایروکوا)

Cay.use (kī´yōōs´) n., pl. **-us´|es** or **-use´** ۱- سرخپوست کایوس (قبیله‌ی کایوس ایالت اُرِگون در امریکا زیست می‌کردند)، زبان کایوس ۲- (C کوچک) اسب کوچک

CB (sē´bē´) adj., n., pl. **CB's** c(itizens') b(and) مخفف: (امریکا) وابسته به امواج رادیویی که برای استفاده‌ی افراد عادی کنار گذاشته شده، رادیوی موج کوتاه که می‌تواند این امواج را بگیرد

Cb columbium مخفف: (شیمی) کلمبیم

C battery (الکترونیک) باتری C، باتری ولت شبکه

CBC Canadian Broadcasting Corporation مخفف: بنگاه سخن پراکنی کانادا

cbd cash before delivery مخفف: پرداخت نقد پیش از تحویل (کالا یا خدمات)

CBS Columbia Broadcasting System مخفف: سازمان سخن پراکنی کلمبیا

CBW chemical and biological warfare مخفف: جنگ شیمیایی و بیولوژیکی

cc 1- carbon copy 2- cashier's check 3- chapters 4- city council 5- county clerk 6- cubic centimeter(s) مخفف: ۱- کاغذ کاربُن، نسخه‌ی کاغذ کاربنی ۲- چک تضمین شده ۳- (کتاب) فصل‌ها ۴- انجمن شهر ۵- منشی شهرستان ۶- سانتیمتر مکعب

CC 1- carbon copy 2- cashier's check 3- chapters 4- city council 5- Community College 6- county clerk مخفف: ۱- کاغذ کاربُن، نسخه‌ی کاغذ کاربنی ۲- چک تضمین شده ۳- (کتاب) فصل‌ها ۴- انجمن شهر ۵- دانشگاه یا مدرسه‌ی عالی محلی ۶- منشی شهرستان

CCC 1- Civilian Conservation Corps 2- Commodity Credit Corporation مخفف: ۱- سپاه غیر نظامی پاسداشت محیط زیست ۲- بنگاه اعتبارات تولیدی

CCCP مخفف: اتحادجماهیر شوروی (نام سابق امپراطوری سوسیالیستی روسیه)

CCD (sē´sē´dē´) n. c(harge-) c(oupled) d(evice) (کامپیوتر) جفت‌ساز، دستگاه تزویج باری، سی‌سی‌دی

C clef (موسیقی) کلید C (که روی خط سوم یا چهارم است)

CCTV closed circuit television مخفف: تلویزیون مداربسته

CCU (sē´sē´yōō´) n. coronary care unit مخفف: (بیمارستان) بخش قلب، بخش مراقبت‌های قلبی

CD (sē´dē´) n. compact disc (دستگاه‌های گرام و صوت) لوح فشرده، دیسک فشرده

Cd cadmium مخفف: (شیمی) کادمیم

cd 1- candela 2- cash discount 3- cord(s) مخفف: ۱- شمع ۲- تخفیف خرید نقدی ۳- ریسمان(ها)

CD 1- certificate of deposit 2- Civil Defense مخفف: ۱- حساب سپرده‌ی ثابت ۲- پدآفند غیر نظامی

CDC Centers for Disease Control مخفف: (امریکا) مرکز مبارزه با بیماری

Cdn Canadian مخفف: کانادایی

CDR or **Cdr** Commander مخفف: فرمانده، ناخدا دوم

CD/ROM (sē´dē´räm´) n. c(ompact) d(isc) + ROM مخفف: (دستگاه‌های گرام و صوت) دیسک فشرده که می‌توان داده‌های کامپیوتری را در آن انبار و برداشت کرد، دیسک نوری، سی‌دی‌رام

Ce cerium مخفف: (شیمی) سیریم

CE 1- Christian (or Common) Era 2- Civil Engineer مخفف: ۱- (درذکر تاریخ رویدادها) تاریخ مسیحی (C.E. هم می‌نویسند) ۲- مهندس راه و ساختمان

CEA (sē´ē´ā´) n. carcinoembryonic antigen مخفف: (تنکرد شناسی) پادگن جنینی سرطانی

CEA Council of Economic Advisers مخفف: (امریکا) شورای رایزنان اقتصادی

cease (sēs) n., vt., vi. **ceased, ceas´ing** ۱- باز ایستادن، باز ایستاندن، متوقف شدن یا کردن، دست برداشتن، دست کشیدن، بند آمدن، پایان دادن یا یافتن ۲- توقف، دست برداری، باز ایستی، باز ایست، ایست

• suddenly they ceased shouting ناگهان از فریاد کشیدن دست کشیدند

cease-fire (sēs´fīr´) n. آتش بس

cease.less (-lis) adj. مداوم، بی وقفه، پایسته، پیوسته، همواره، یک‌بند

• I was getting tired of his ceaseless complaning شکایت‌های مداوم او داشت مرا خسته می‌کرد

cease´lessly, adv. مداوماً، پیوسته، یک‌بند، همواره

Ce.cil (sēs´əl) اسم خاص مذکر (مؤنث آن: Cecilia و Cecily)

Ce.cile (sə sēl´) اسم خاص مؤنث

*** ce.cro.pi|a moth** (si krō´pē ə)
(جانور) پروانه‌ی توت (Hyalophora cecropia - بومی ایالات متحده)

Ce.crops (sē´kräps´) (اسطوره‌ی یونان)
سیکراپز (پادشاه آتیکا و بنیان گذار شهر آتن)

ce.cum (sē´kəm) n., pl. **-|ca** (-kə)
۱- (کالبد شناسی) روده‌ی کور، روده‌ی اعور، بستک، سکوم
۲- (جانور) بخش کیسه مانند اندام یا مجرا

ce´cal, adj. وابسته به روده‌ی کور

ce.dar (sē´dər) n., adj.
(گیاه) ۱- سرو، سرو آزاد (گونه‌های جنس Cedrus خانواده‌ی کاج‌ها) ۲- سدر، سدر لبنانی (Cedrus libani)، ناژو (cedar of Lebanon هم می‌گویند) ۳- (نزد عوام) انواع درختان سرو مانند ۴- چوب سدر (که محکم و خوشبو است) ۵- ← Spanish cedar ۶- وابسته به سرو و سدر، سروی، سرو مانند

*** cedar chest** صندوق چوب سدر (که جامه‌های پشمین و خز را برای بید نخوردن در آن قرار می‌دهند)

ce.darn (sē´dərn) adj.
سدری، از چوب سدر یا سرو، سروی، سهی

Cedar Rapids
شهر سیدار راپیدز (در خاور ایالت آیووا - امریکا)

*** cedar waxwing**
(جانور) گنجشک سدری (Bombycilla cedrorum - بومی امریکا) (cedarbird هم می‌گویند)

cede (sēd) vt. **ced´|ed, ced´ing**
۱- (حقوق خود را به دیگری) واگذار کردن، صرفنظر کردن، تسلیم کردن ۲- (حقوق) مالکیت را انتقال دادن

ce|di (sā´dē) n., pl. **-dis**
سِدی (واحد پول کشور غنا در افریقا)

ce.dil|la (sə dil´ə) n. سدیل (زیر حرف C می‌گذارند تا مثل سین تلفظ شود: مثلاً façade)

Ced.ric (sed´rik´) اسم خاص مذکر

ced|u.la (sej´oo lə) n.
(در کشورهای اسپانیایی زبان) پروانه، جواز، مدرک

cee (sē) n., adj. حرف C ، به شکل C، C مانند

cei|ba (sā´bə) n.
۱- (گیاه) سیبا (جنس Ceiba - حاره‌ای و از خانواده‌ی درختان پنبه) ۲- ← kapok

ceil (sēl) vt.
۱- طاق دار کردن، طاق زدن، سر پوشیده کردن، سقف دار کردن ۲- (سقف و دیوارهای اتاق را با تخته یا گچ) پوشاندن، روکش کردن، تخته پوش کردن

ceil.ing (sēl´iŋ) n. ۱- سقف (بخش درونی طاق)
۲- (قیمت‌ها و مالیات و سایر امور مالی) حداکثر، بیشینه، تارک ۳- (هواپیمایی) آسمانه، سقف پرواز، ارتفاع ابر، آسمانه‌ی پرواز، آسمانه‌ی ابر، ابر آسمان
• to hit the ceiling (خودمانی) از جا در رفتن، آتشی شدن

*** ceil.om.e.ter** (sē läm´ət ər) n.
دستگاه سنجش فرازی (ارتفاع) آسمانه‌ی ابر، آسمانه سنج، ارتفاع سنج

cel|a.don (sel´ə dän´) n.
رنگ سبز مایل به خاکستری

cel.an.dine (sel´ən dīn´) n.
(گیاه) ۱- مامیران (Chelidonium majus خانواده‌ی خشخاش) ۲- آلاله‌ی زرد (Ranunculus ficaria خانواده‌ی lesser celandine - buttercup نیز می‌گویند)

-cele (sēl)
پسوند: ۱- غده، قُری [cystocele] ۲- ← -coele

ce.leb (sə leb´) n. celebrity مخفف: مشهور

cel.e|brant (sel´ə brənt) n.
۱- (در مراسم مذهبی) برگزار کننده، پیشنماز ۲- (در مورد جشن و بزرگداشت و غیره) شرکت کننده، بزمگر، جشن‌گیر

cel.e|brate (sel´ə brāt´) vi., vt.
-|brat´ed, -|brat´ing
۱- (رسماً مراسمی را) برگزار کردن، جشن گرفتن، بزم گرفتن، سور برپا کردن ۲- بزرگداشتن، بزرگداشت کردن ۳- (عامیانه) مهمانی و خوشگذرانی کردن، شادمانی کردن
• his birthday will be celebrated tomorrow
فردا تولد او را جشن خواهند گرفت

cel´e.bra´tive, adj. بزرگداشتی، بزم‌وار
cel´ebra´tor, n. بزرگداشت کننده
cel´e.bra.tory (-brə tôr´ē) adj.
وابسته به بزرگداشت، مورد استفاده در بزرگداشت

cel.e|brat.ed (-id) adj.
نامدار، مشهور، سر زبان‌ها، نامور، نام‌آور

cel.e|bra.tion (sel´ə brā´shən) n. شادیانه، بزرگداشت، جشن، بزم، برگزاری، عید، تجلیل، برگزاشت

ce.leb.ri|ty (sə leb´rə tē) n., pl. **-ties**
۱- ناموری، شهرت، نیکنامی، آوازه ۲- آدم مشهور
• several celebrities came to his wedding
چندین آدم سرشناس به عروسی او آمدند

ce.le.ri|ac (sə ler´ē ak´) n.
(گیاه) کرفس بیابانی (Apium graveolens گونه‌ی rapaceum - ریشه‌ی شلغم مانند و خوراکی دارد)

ce.ler.i|ty (sə ler´i tē) n.
سرعت، تندی، چُستی، چالاکی، جلدی

cel.er|y (sel´ər ē, sel´rē) n. (گیاه) کرفس (Apium graveolens - گونه‌ی dulce خانواده‌ی umbel)

celery salt نمک کرفس
(نوعی ادویه دارای نمک و تخم آرد شده‌ی کرفس)

ce.les|ta (sə les´tə) n. (آلت موسیقی سنتور مانند که به جای تار پولک‌های فلزی دارد) سِلِستا

ce.leste (sə lest´) n. celesta ←

Ce.leste (sə lest´)
اسم خاص مؤنث (Celestine هم می‌گویند)

ce.les.tial (sə les´chəl) adj., n. ۱- آسمانی، سماوی، وابسته به آسمان، افلاکی، گردون مانند، واقع در آسمان، کیهانی ۲- علوی، الهی، قدوسی، ملکوتی، عرشی ۳- (با C بزرگ - در سابق) وابسته به امپراطوری چین

ce.les´tially, adv.
به طور آسمانی یا ملکوتی

Celestial Empire امپراطوری چین، کشور چین

celestial equator استوای سماوی

celestial globe کره‌ی سماوی
(کره‌ای که روی آن آسمان و ستارگان نقش شده)

celestial latitude
(نجوم) فاصله‌ی زاویه‌ای جرم سماوی (بربست آسمانی) از پهنه‌ی مدار کره‌ی زمین (ecliptic)، پهنه‌ی سماوی

celestial longitude
(نجوم) طول جغرافیایی سماوی، درازای سماوی

celestial navigation (دریانوردی و هوا نوردی و فضا نوردی) هدایت از طریق مشاهده‌ی موقعیت خورشید و ماه و ستارگان، ناوبری مشاهده‌یی

celestial pole (نجوم - جغرافی) قطب سماوی

celestial sphere کره‌ی خیالی
(که مرکز آن خود شخص است و حدود آن بی نهایت و بر روی آن تمام ستارگان و غیره نقش شده‌اند)، کره‌ی سماوی

cel.es.tine (sel´əs tin) n. celestite ←

cel.es.tite (sel´əs tīt´) n.
(کان شناسی) سِلِستیت (سولفات استرانتیم: $SrSo_4$)

Cel|ia (sēl´yə) اسم خاص مؤنث

ce.li|ac (sē´lē ak´) adj.
(پزشکی) وابسته به حفره‌ی شکم، شکمی، بطنی

celiac disease
(پزشکی - بیشتر در کودکان - بیماری دستگاه گوارش در اثر جذب ناقص خوراک در روده‌ها) بیماری سلیاک

cel|i.ba|cy (sel´ə bə sē) n.
۱- تجرّد، عزبی، بی زنی، بی شوهری، عزوبت ۲- احتراز کامل از مقاربت جنسی، پرهیز جنسی

cel|i.bate (sel´ə bət) n., adj.
آدم مجرّد (به ویژه به خاطر ملاحظات مذهبی مثلاً کشیش بودن)، عزب، بی زن، بی شوهر

cell (sel) n.
۱- (زیست شناسی) یاخته، سلول ۲- خانقاه کوچک ۳- حجره‌ی راهب، کلبه‌ی شخص معتکف ۴- (زندان) اتاقچه، سلول زندان، سلول انفرادی ۵- حفره (مثلاً هر یک از حفره‌های شانه‌ی عسل)، کیسه، تخمدان، فرورفتگی در اندام گیاهی یا حیوانی ۶- (در حزب و غیره) کوچکترین واحد سازمانی، ریزیکان

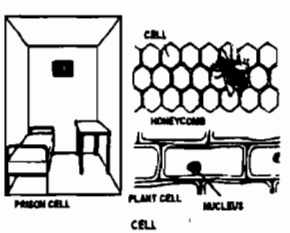

۷- (برق و الکترونیک) پیل، قوه، باتری، دستگاه الکترولیز، هر یک از اندوز گاه‌های درون باتری

celled (seld) adj. سلول‌دار

cel|la (sel´ə) n., pl. **cel´lae** (-ē)
(در معبدهای یونان و روم باستان) اتاقچه‌ای که مجسمه‌ی یکی از خدایان در آن قرار داشت

cel.lar (sel´ər) n., vt.
۱- (در خانه و غیره) زیر زمین، سرداب، گُریج (basement هم می‌گویند)، سردابه، دخمه، انبار شراب (در سرداب)، شرابخانه (زیر زمینی) ۲- شراب انبار شده در سرداب، موجودی شراب ۳- در سرداب انبار کردن

cel.lar.age (-ij´) n. ۱- گنجایش سرداب، به اندازه‌ی یک سرداب پر ۲- سرداب‌ها، دخمه‌ها ۳- کرایه‌ی انبار کردن در انبار زیر زمینی

cel.lar|er (-ər) n. (به ویژه در خانقاه‌های راهبان مسیحی) متصدی سردابه‌ی خواربار و شراب، سرداب‌دار

cel.lar|et (sel´ə ret´) n.
گنجه‌ی بطری‌های مشروب و لیوان‌های مشروبخوری، شرابدان (cellarette هم می‌نویسند)، آبدارخانه

*** cel|lar.way** (sel´ər wā´) n. (امریکا) پلکان سرداب (به ویژه اگر در بیرون ساختمان باشد)، سردابراه

cell.block (sel´bläk´) n.
(در زندان) راسته‌ی اتاقک‌ها، یک سری سلول زندان

Cel.li|ni (chə lē´ nē), Benvenuto (ben´və nōō´tō) 1500-71
بنوِنوتو چلینی (هنرمند و نویسنده‌ی ایتالیایی)

cel.list (chel´ist) n.
(موسیقی) نوازنده‌ی ویولن بزرگ

cell.mate (sel´māt´) n.
(در زندان) هم اتاق، هم زندان

cell membrane plasma membrane ←

cel|lo (chel´ō) n., pl. **-los** or **-|li** (-ē)
(موسیقی) ویولُن بزرگ، چِلو ('cello هم می‌نویسند)

CELLO

cel.lo.din (sə loi´din) n.
سلویدین (محلول غلیظ پیروکسیلین که شیء مورد نظر را در آن فرو می‌کنند و پس از خشکیدن آن را به لایه‌های نازک قاچ می‌نمایند تا بتوان زیر میکروسکپ آن را مطالعه کرد)

cel.lo.phane (sel´ə fān´) n.
کاغذ طلق، سِلوفان (نام ورقه‌ی نایلونی یا سلولزی نازک)

cellophane noodle ماکارونی باریک
به ضخامت کاغذ، نوعی ماکارونی خاور دور

cel.lu.lar (sel´yōō lər) adj.
۱- یاخته مانند، یاخته‌ای، سلولی ۲- (به ویژه سنگ‌های آذرین مثل سنگ پا) سوراخدار، حفره‌دار، دارای خُل و فُرج ۳- (انگلیس) پارچه یا پتوی گشاد بافت و شل

cel´lu.lar´ity (-lar´ə tē) n. یاخته‌مانندی، حفره‌داری

cellular phone system
شبکه‌ی رادیو تلفنی برای تلفن‌های سیار

cel.lu.lase (-lās´) n.
(شیمی) سلولاز (آنزیمی که در برخی قارچ‌ها و ترکیزه‌ها یافت می‌شود)

cel.lule (sel´yōōl´) n.
۱- یاخته‌ی کوچک، یاخچه، سلول ۲- حفرک، اتاقچه

cel.lu.lite (sel´yōō līt´) n.
(واژه‌ی غیر فنی) چربی زیر پوست ران و کپل (که برخی خانم‌ها برای برداشتن آن جراحی پلاستیک می‌کنند)

cel.lu.li.tis (sel´yōō līt´is) n.
(پزشکی) آماس بافت همبند (به ویژه در زیر پوست)

* **cel.lu.loid** (sel´yōō loid´) n.
۱- سلولوئید (نوعی پلاستیک) ۲- فیلم، سینما

cel.lu.lose (sel´yōō lōs´) n.
(شیمی) سلولز (ماده‌ی اصلی دیواره‌ی یاخته‌ها و بافت‌های گیاهی: $(C_6H_{10}O_5)_x$)

cellulose acetate (شیمی) استات سلولز

cellulose nitrate nitrocellulose ←

cel.lu.los|ic (sel´yōō lō´sik) adj., n.
ساخته شده از سلولز، سلولزی، سلولز مانند، سلولزدار

cel.lu.lous (sel´yōō ləs) adj.
(نادر) پُر یاخته، یاخته دار، سلولی، یاخته‌ای

cell wall
(زیست شناسی) دیواره‌ی یاخته، دیواره‌ی سلولی

ce.lom (sē´ləm) n. coelom ←

ce.lo.si|a (sə lō´shə) n.
(گیاه) تاج خروس (جنس Celosia خانواده‌ی amaranth) cokscomb هم می‌گویند)

* **Cel|o.tex** (sel´ə teks´) n.
سلوتکس (نام تجارتی تخته‌ای که از به هم فشردن ساقه‌ی نیشکر ساخته می‌شود - برای عایق سازی به کار می‌رود)

Cel.si|us (sel´sē əs) adj.
سانتیگراد (مخفف آن: C)

celt (selt) n. (انسان‌های پیش از تاریخ)
ابزار سنگی یا فلزی (شبیه به سرِ تبر یا اسکنه)

Celt (selt, kelt) n.
سِلت (نام نژادی که برخی از مردم ایرلند و اسکاتلند و ولز و نورماندی از اعقاب آنان هستند)، زبان سلتی (یا سلتیک)

Celt مخفف: سلتی، وابسته به سِلت‌ها

Celt|ic (sel´tik) adj., n.
۱- وابسته به نژاد سِلت ۲- شاخه‌ی زبان‌های سلتیک

Celtic cross
(صلیبی که در محل تقاطع دو خط آن دایره‌ای باشد) چلیپای سِلتی

CELTIC CROSS

cem.ba|lo (chem´bə lō´) n., pl. **-|li´** (-lē´) or **-los´** harpsichord ←

ce.ment (sə ment´) n., vt., vi.
۱- سیمان، سمنت (عوام concrete هم می‌گویند)، ملاط آبکی، ساروج ۲- چسب، همبند، همبستگر، سریش ۳- cementum ← ۴- (بخشی از سنگ که از ذرات ریزی درست شده و دانه‌های درشت تری از سنگ را موزاییک‌وار در خود جا داده است) سنگ رس ۵- (دندانسازی) دندان پرکن ۶- (فلز شناسی) خاکه‌ی زغال (یا زغال‌سنگ یا فلز که در سِمانتاسیون به کار می‌رود) ۷- سیمان کردن، محکم به هم چسباندن یا چسبیدن، با سیمان پوشاندن، سیمان شدن ۸- هر وسیله‌ی همچسبانی و استحکام، پیوند دهنده
• a broken cup cemented together with glue
فنجان شکسته‌یی که با چسب به هم چسبانده شده

ce.ment´er, n. سیمانکار

ce.men.ta.tion (sē´men tā´shən) n.
۱- سیمان کاری، به کار بردن یا زدن سیمان ۲- (فلز کاری) سمانتاسیون، غالگذاری

ce.ment.ite (sə ment´īt´) n.
(فلز کاری) کاربید آهن (Fe_3C)، سمنتیت، سیمان‌گونه

ce.men.tum (sə ment´əm) n.
۱- (دندان‌پزشکی) سمنتوم، سیمانه ۲- ساروج

cem.e|ter|y (sem´ə ter´ē) n., pl. **-|ter´les** گورستان، قبرستان، مَرغزن

cen central مخفف: مرکزی

cen|a.cle (sen´i kəl) n.
۱- (C بزرگ) اتاقی که حضرت عیسی و حواریون در آن شام آخر را خوردند ۲- دار و دسته، جرگه، خواص

-cene (sēn) پسوند: (زمین شناسی) وابسته به دوره‌ای در دوران نو یا سِنوزوئیک [miocene]

ce.nes.the.sia (sē´nis thē´zhə) n.
(روان شناسی) درون آگاهی (cenesthesis هم می‌گویند)

ce|no- (sē´nō, -nə) پیشوند: هم، مشترک، وابسته [cenospecies] (پیش از واکه: -cen)

cen|o.bite (sen´ə bīt´) n.
(راهبی که در صومعه زندگی می‌کند) حجره‌نشین، معتکف

cen´o.bit´ic (-bit´ik) or cen´o.bit´i.cal, adj.
وابسته به صومعه‌نشینی

cen´o.bit´ism (-bīt´iz´əm) n. صومعه‌نشینی

ce.no.gen.e|sis (sē´nō jen´ə sis) n.
(جانور - زیست‌شناسی - پیدایش ساختارهای تازه و بی‌سابقه در جنین یا لیسه‌ی جاندار) نوزایش، نوزایی (مقایسه شود با: palingenesis)

ce´no.ge.net´ic (-jə net´ik) adj. نوزایشی

ce.no.spe.cies (sē´nō spē´shēz) n.
(جانور) وابستگونه (گونه‌های مختلف جانوران که قادرند با هم جفت گیری کرده و نوزاد بیاورند: مانند سگ و گرگ)

cen|o.taph (sen´ə taf´) n.
آرامگاه خالی (که به یاد بود کسی که جسدش درجای دیگری است ساخته شده: مانند گور سرباز گمنام)، تهی گور

ce.no|te (sə nōt´ē) n.
چاه ژرف (که طبیعتاً در سنگ‌های نرم آهکی به وجود آمده است) سِنوت

Ce.no.zo|ic (sē´nə zō´ik) adj.
۱- (زمین شناسی) دوران نو (که پس از دوران میانه می‌آید و تا امروز ادامه دارد)، سِنوزوئیک (← جدول زمین شناسی: geology) ۲- نو زیوی

cense (sens) vt. **censed, cens´ing**
۱- (اسفند و غیره) دود کردن، بخور دادن ۲- (مراسم برخی مذاهب) با بخور مراسم نیایش را به جا آوردن

cen.ser (sen´sər) n. اسفند سوز، بخور سوز، بخور دان، مجمر (thurible هم می‌گویند)

cen.sor (sen´sər) n., vt.

CENSER

۱- (روم باستان) یکی از دو کلانتر که مأمور سرشماری و ناظر اخلاقیات و حفظ نزاکت عمومی بودند ۲- سانسورچی، سانسور کننده، بازرس رفتار و گفتار و نوشتار، بیان‌بندی، سانسورچی نامه‌ها، بیان‌بند ۳- (روان شناسی) بخشی از ضمیر ناخودآگاه که بیان را مهار می‌کند، بیان مهار ۴- سانسور کردن، بیان‌مهار کردن، بیان‌بند کردن

cen.so´rial, adj. وابسته به سانسور یا بیان‌بندی

cen.so.ri.ous (sen sôr´ē əs) adj. خرده‌گیر، (به طور شدید) انتقاد آمیز، ایرادگیر(انه)، عیب تراش

cen.so´ri.ously, adv. به طور انتقادآمیز

cen.so´ri.ous.ness, n. خرده‌گیری، سانسورگری

cen.sor.ship (sen´sər ship´) n.
۱- سانسور، بیان‌بندی، تفتیش (عقاید و گفتار و نوشتار و رفتار) ۲- (روم باستان) مقام و مدت خدمت و اختیارات سانسورچی ۳- (روانکاوی) بیان مهاری

cen.sur.a|ble (sen´sher ə bəl) adj.
نکوهیدنی، سرزنش پذیر، استیضاح کردنی

cen´sur.ably, adv. به طور سرزنش‌آمیز

cen.sure (sen´shər) n., vt. **-sured, -sur.ing**
۱- نکوهش، سرزنش، انتقاد شدید، بازخواست رسمی، سانسور، بررسی ۲- (در پارلمان و غیره) استیضاح، توبیخ رسمی ۳- (سخت) نکوهیدن، سرزنش کردن، شدیداً انتقاد کردن، استیضاح کردن
• don't censure him until you know the story قبل از وقوف کامل به قضیه، او را سرزنش نکن

cen´surer, n. نکوهشگر، سرکوفت زننده

cen.sus (sen´səs) n. ۱- (در اصل - روم باستان) شمارش مردم و برآورد ارزش دارایی آنها به منظور تعیین مالیات سرانه ۲- سرشماری، احصائیه

cent (sent) n. ۱- سِنت (واحد پول خرد در امریکا که برابر است با یک صدم دلار - علامت اختصاری آن: C) (penny هم می‌گویند) ۲- واحد سکه در برخی کشورهای دیگر (برابر یک صدم پول رسمی آنها)
• to put in one's two cents (worth) (امریکا - عامیانه) اظهار نظر کردن

cent مخفف: قرن، قرن‌ها century, centuries

cen.tal (sent´´l) n. واحد سنجش وزن که برابر است با ۳۵/۳ کیلوگرم (در مورد وزن غلات به کار می‌رود)

cen.taur (sen´tôr´) n.
۱- (اسطوره‌های یونان - موجودی که سَر و شانه و دست انسان را داشت و بدن و چهار پای اسب را) سنتار ۲- (نجوم - C بزرگ) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) قنطورس

cen.tau.re|a (sen´tô´rē ə) n.
(گیاه) گل گندم، قنطوریون (گیاهان جنس Centaurea خانواده‌ی composite که گل‌های تخم مرغ مانندی می‌دهد)، گل گندم (Centaurea cyanus)

Cen.tau.rus (sen tô´rəs) (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) قنطورس (در نیمکره‌ی جنوبی)

cen.tau|ry (sen´tô´rē) n., pl. **-ries**
(گیاه) قنطوری (انواع گیاهان جنس Centaurium خانواده‌ی gentian)

cen.ta|vo (sen tä´vō) n., pl. **-vos**
(در برخی از کشورهای آمریکای لاتین) سنتاوُ (برابر است با یک صدم پول رسمی آنها)

cen.te.nar.i|an (sen´tə ner´ē ən) adj., n.
۱- قرنی، وابسته به یک‌صد سال، سده‌ای، یکصدمین ۲- آدم صد ساله به بالا

cen.te.nar|y (sen´tə ner´ē) adj., n., pl. **-nar.ies**
۱- وابسته به یکصد سال، یکصد ساله، وابسته به سده یا قرن ۲- ← centennial

cen.ten.ni|al (sen ten´ē əl) adj., n.
۱- صد ساله، وابسته به سده یا قرن ۲- صد سال یک بار ۳- به درازای یک سده ۴- وابسته به صدمین سال ۵- صدمین سال، یکصدمین سال

cen.ten´ni.ally, adv. به طور صد ساله، هر صد سال

cen.ter (sent´ər) n., vt., vi.
(در انگلیس: centre) ۱- مرکز، کانون، قلبگاه، میانین، میانگاه، گیان، وندسار ۲- محل تجمع، مجتمع ۳- وسط، میان، میانگاه، درونگاه ۴- (کالبدشناسی) دسته‌ای عصب که دارای وظایف بخصوصی است ۵- (به ویژه فوتبال و بسکتبال) میانی، سنتر، بازیکن وسط، نقش بازیکن وسط را ایفا کردن ۶- (مکانیک) مرغک (ماشین تراش) ۷- (ارتش) قلب قشون (بین دوجناح)، میان‌سپاه ۸- در مرکز قرار گرفتن یا قرار دادن، مرکزی کردن، متمرکز کردن یا شدن، گرد آمدن، درباره‌ی (چیزی بودن)
• her life is centered around her husband زندگی او روی شوهرش متمرکز شده است
• for me, the library was the center of interest کانون علاقه‌ی من آن کتابخانه بود

center bit سرمته (سرمته‌ای که سرش تیز است و دو پره‌ی بُرنده در طرفین دارد)

* **cen|ter.board** (-bôrd´) n.
(کشتی‌های بادبان دار) میان وزنه

cen.tered (sent´ərd) adj. ۱- در مرکز، متمرکز ۲- (در ترکیب با واژه‌های دیگر) متوجه، ـ گرای

* **center field**
(بیس‌بال) ۱- بخش میانی اوت فیلد ۲- مکان اوت فیلد در بخش میانی

center fielder (بیس‌بال) بازیکن وسط

cen|ter.fire (-fīr´) adj.
(جنگ افزار) فشنگی که چاشنی آن در وسط پایه‌ی آن باشد (در مقایسه با: rimfire)

*** cen|ter.fold** (-fōld´) n.
۱- (در مورد مجله و غیره) دو صفحه‌ی وسط (معمولاً حاوی عکس بزرگی که هر دو صفحه را فرا می‌گیرد)، وسط مجله، دو صفحه‌ی میان مجله ۲- مرد یا زنی که تصویر او در صفحات وسط چاپ می‌شود (به ویژه عریان)

cen.ter.ing (sent´ər iŋ) n. (معماری) شمع، پایه‌ی موقت (برای درجا نگهداشتن طاق ضربی) میاندار

center of gravity (فیزیک) گرانیگاه، مرکز ثقل

center of mass (فیزیک) مرکز جرم

cen|ter.piece (sent´ər pēs´) n.
تزئین یا آذین مرکزی، میان زیب، بخش عمده

center punch سنبه‌نشان (نشانی که محلی را که باید سوراخ یا مته شود مشخص می‌کند)

cen.tes|i.mal (sen tes´ə məl) adj.
۱- یکصدم، صدی ۲- صدگان (در مقایسه با دهگان یا اعشاری: decimal)، صدم، صدگانه

cen.tes´i.mally, adv. به طور صدگانی

cen.tes|i.mo (sen tes´ə mō´) n., pl. **-mos´** or **-|mi´** ۱- (ایتالیا و واتیکان و سن مارینو) سکه یا اسکناس برابر یکصدم لیره ۲- (شیلی و اروگوئه) سکه‌ی برابر یکصدم پزو

cen|ti- (sen´tə, -ti)
پیشوند: ۱- صد [centipede] ۲- یکصدم [centigram]

cen.ti.grade (sen´tə grād´) adj.
۱- دارای صد درجه، تقسیم شده به صد بخش ۲- سانتیگراد (مخفف آن: C)

cen.time (sän´tēm´) n. (فرانسه و برخی کشورهای دیگر) سانتیم (یکصدم پول رسمی کشور)

cen.ti.me|ter (sen´tə mēt´ər) n. سانتی‌متر (یکصدم متر) (مخفف: C, c, cm) (انگلیس: centimetre)

cen|ti|me|ter-gram-sec|ond (-gram´sek´ənd) adj.
(فیزیک) برحسب سانتیمتر و گرم و ثانیه، دستگاه C.G.S.

cen|ti|mil|li- (sen´tə mil´i)
پیشوند: (فیزیک) یک صد هزارم، فاکتور 10^{-5}

cen.ti.mo (sen´tə mō´) n., pl. **-mos´**
(اسپانیا و امریکای لاتین) سانتیمو (یکصدم پول رسمی کشور)

cen.ti.pede (sen´tə pēd´) n.
(جانور) هزار پا (انواع حشرات رده‌ی Chilopoda که جزو بندپایان هستند)، گوشخزه، گوشالنگ

cen.ti.poise (sen´tə poiz´) n.
معیاری (برمبنای C.G.S.) برای سنجیدن دوسناکی (viscosity) که برابر است با یکصدم پواز (دو سندگی آب در حرارت ۲۰°c برابر است با یک سانتی‌پواز)، سانتی پواز، دوسناکی سنج

cen.ti.stoke (sen´tə stōk´) n.
معیاری (بر مبنای C.G.S.) برای سنجیدن دوسناکی (viscosity) که برابر است با یکصدم ستوک

cent.ner (sent´nər) n. معیار سنجش وزن در برخی کشورهای اروپایی که برابر است با پنجاه کیلو گرم

cen|to (sen´tō) n., pl. **-tos**
۱- قطعه‌ی ادبی یا موسیقی که از کنار هم گذاری بریده‌هایی از آثار دیگران ترکیب شده است ۲- معجون ناجوری از آثار مختلف، آش شله قلمکار

centr- پیشوند معادل: -centro (پیش از واکه می‌آید)

cen.tral (sen´trəl) adj., n.
۱- مرکزی ۲- میانگاهی، میانی، وسطی، میانین ۳- اصلی، عمده ۴- وابسته به: centrum ۵- (زبان‌شناسی - در مورد برخی حروف صدا دار مثل u در واژه‌ی bud) میانین، واکه‌ی میانین ۶- (در سابق) مرکز تلفن، تلفنچی، تلفنخانه
- central government دولت مرکزی
- central heating حرارت مرکزی، شوفاژ سانترال
- the central point of her speech نکته‌ی اصلی نطق او

cen´trally, adv. در مرکز، به طور مرکزی

Central African Republic
جمهوری افریقای مرکزی (پایتخت آن: بانگویی)

Central America امریکای مرکزی

Central American وابسته به امریکای مرکزی

central city مرکز شهر، بخش مرکزی شهر، میانشهر

cen.tral.ism (-iz´əm) n. (دولت یا سازمان) تمرکز قدرت یا اختیار در پایتخت، مرکز گرایی

cen´tral.ist, adj., n. مرکز گرای

cen´tral.is´tic, adj. مرکز گرایانه

cen.tral.i|ty (sen tral´i tē) n.
۱- مرکزیت، قرار گیری در مرکز ۲- گرایش به ماندن در مرکز یا مجاور آن

cen.tral.ize (sen´trəl īz´) vi., vt. **-lzed´, -iz´ing** ۱- متمرکز کردن، مرکزیت دادن به، تمرکز دادن ۲- متمرکز شدن
- many powers are centralized in Tehran اختیارات زیاد در تهران متمرکز شده است

cen´trali.za´tion, n. تمرکز، متمرکز سازی

cen´tral.iz´er, n. متمرکز ساز

Central Powers
(جنگ جهانی اول) آلمان و اتریش و متحدین آنها

central processing unit
(کامپیوتر) دستگاه داده پردازی مرکزی، فرآیندگر مرکزی

central processor (کامپیوتر) داده پرداز مرکزی

Central Province (در عربستان سعودی) استان مرکزی (که شهر ریاض در آن واقع است)

central reservation
(انگلیس) چمن یا نواره‌ی وسط جاده

*** Central Standard Time**
وقت مرکز امریکا (که از ساعت گرینویچ شش ساعت عقب‌تر است) (← time zone)

cen.tre (sent´ər) n., vt., vi. **-tred, -tring** (انگلیس) ← center

cen|tri- (sen´tri)
پیشوند: مرکز (← -centro)

cen.tric (sen´trik´) adj.
۱- مرکزی، نزدیک به مرکز، میانگاهی، در مرکز ۲- دارای مرکز (centrical هم می‌گویند)
cen´tri.cally, adv. به طور مرکزی یا متمرکز
cen.tric´ity (-tris´i tē) n. مرکزیت
-cen|tric (sen´trik´) پسوند:
۱- دارای تعداد به خصوص مرکز، مرکزدار [concentric]
۲- دارای چیز به خصوصی در مرکز [geocentric]
cen.trif|u.gal (sen trif´yōō gəl) adj., n.
۱- (فیزیک) مرکز گریز، کانون گریز، گریز از مرکز ۲- تحت تأثیر یا دارای نیروی گریز از مرکز ۳- (گیاه) رشد کننده از مرکز به سوی اطراف، پراز رُو ۴- (تنکرد شناسی) وابران (efferent هم می‌گویند) ۵- دستگاه گریز از مرکز، سانتریفوژ
cen.trif´u.gally, adv. مرکز گریز(انه)
centrifugal force
(فیزیک) نیروی گریز از مرکز، نیروی گریز از مرکز
cen.trif|u.gal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** تحت تأثیر نیروی گریز از مرکز قرار دادن، در دستگاه گریز از مرکز قرار دادن
cen.trif´u.gali.za´tion, n. گریز از مرکز سازی
cen.trif|u.ga.tion
(sen trif´yōō gā´shən) n.
قرار گیری تحت تأثیر نیروی گریز از مرکز (به ویژه در دستگاه گریز از مرکز)
cen.tri.fuge (sen´trə fyōōj´) n., vt. **-fuged´, -fug´ing** ۱- دستگاه گریز از مرکز (با چرخش موجب جداسازی ذرات دارای چگالی مختلف می‌شود: مثلاً ماشین کره گیری از شیر)، میانگریزه ۲- تحت تأثیر نیروی گریز از مرکز قرار دادن
cen.tri.ole (sen´trē ōl´) n.
(زیست شناسی) سانتریول (توده‌ی فشرده‌ای که در مرکز میانتن یا سانتروزوم قرار دارد)، میانک
cen.trip.e|tal (sen trip´ət'l) adj.
۱- (فیزیک) مرکز گرای، وابسته به گرایش به مرکز ۲- تحت تأثیر یا دارای نیروی مرکز گرا ۳- (گیاه) رشد کننده از اطراف به سوی مرکز (مثل برخی گل‌خوشه‌ها)، میانگرا ۴- (تنکرد شناسی) آوران، نزدیک برنده (afferent هم می‌گویند)
cen.trip´etally, adv. به طور مرکز گرای
centripetal force (فیزیک) نیروی مرکز گرا، نیروی جلب به مرکز، نیروی میانگرا
cen.trist (sen´trist) n.
میانه‌رو (به ویژه در امور سیاسی)، اعتدال گرای
cen´trism, n. میانه روی، میانه گرائی
cen|tro- (sen´trō) پیشوند: مرکز [centrosome]
cen.tro.bar|ic (sen´trō bar´ik) adj.
وابسته به گرانیگاه (یا مرکز ثقل)، گرانیگاهی
cen.troid (sen´troid´) n.
← center of mass

cen.tro.mere (sen´trō mir´) n.
(زیست شناسی) سانترومر، میانپار
cen´tro.mer´ic (-mer´ik) adj. سانترومریک
cen.tro.some (-trə sōm´) n.
(زیست شناسی) سانتروزوم، میانتن
cen´tro.som´ic (-sōm´ik) adj.
میانتنی، سانتروزومی
cen.tro.sphere (-trō sfir´) n.
۱- (زیست شناسی - بخشی از میانتن یا سانتروزوم که دور سانتریول را گرفته است) سانتروسفر ۲- (زمین شناسی) سنگین کُره، میانکُره
cen.trum (sen´trəm) n., pl. **-trums** or **-tra**
۱- مرکز، کانون ۲- (کالبد شناسی) جسم مهره‌ای
cen.tum (ken´təm) adj. (زبان شناسی) کنتوم
(زبان‌های هند و اروپایی غربی - در مقایسه با: satem)
cen.tu.ple (sen´tə pəl) adj., vt. **-pled, -pling** ۱- صد برابر
(hundredfold متداول‌تر است) ۲- صد برابر کردن
cen.tu.pli.cate (sen tōō´pli kāt´) adj., n., vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- صد برابر کردن
۲- صد برابر (hundredfold هم می‌گویند)
cen.tu.ri|on (sen tooor´ē ən) n.
(در روم باستان) فرمانده‌ی صد نفر، یوزباشی
cen.tu|ry (sen´chə rē) n., pl. **-ries**
۱- سده، قرن، صد سال ۲- (روم باستان) دسته‌ی صد نفری سرباز ۳- (روم باستان) یکی از حوزه‌های انتخاباتی روم ۴- هرچیز صدتایی، صدنفری، صدگان
cen.tu´ri.al, adj. سده‌ای، صد سالی
*** century plant** (گیاه) آگاو، گوشخر
(Agave americana - بومی نواحی خشک و حاره‌ی امریکا - بین ده تا سی سال یک بار گل می‌دهد و سپس می‌میرد)
CEO chief executive officer مخفف: مدیر عامل
ceorl (cherl, cheôrl) n. (تاریخ انگلستان)
چرل (دون ترین طبقه‌ی برخوردار از حقوق مدنی)، دهقان
cèpe or **cep** (sep) n. (گیاه) قارچ تیره سر (جنس Boletus - به ویژه نوع خوراکی آن: edulis Boletus)
ceph|al- (sef´əl) پیشوند:
سر (هم معنی -cephalo - و قبل از حرف صدا دار می‌آید)
ceph|a.lad (sef´ə lad´) adv. (کالبد شناسی)
سر سوی، به طرف سر یا جلو بدن (در مقابل: caudad)
ce.phal|ic (sə fal´ik) adj.
۱- وابسته به سر یا جمجمه یا کاسه‌ی سر، سری ۲- درون سر(ی)، در سوی سر، نزدیک سر
ce.phal´i.cally, adv. از نظر جمجمه یا سر
-ce|phal|ic (sə fal´ik) پسوند:
(نشان دهنده‌ی) تعداد یا نوع سر(ها) [macrocephalic]
cephalic index
شاخص سر، نمودار جمجمه (نسبت درازای سر انسان به پهنای آن ضرب در صد) (cranial index هم می‌گویند)
ceph|a.lin (sef´ə lin) n. (زیست شناسی)

سِفالین (نوعی فُسفولیپید phospholipid)

ceph|a.li.za.tion (sef´ə li zā´shən) n.
(در تکامل جانداران - گرایش مرکز اعصاب و احساسات و غیره به تمرکز در سر یا مجاور آن) سر گرایی

ceph|a|lo- (sef´ə lō)
پیشوند: سر، جمجمه، مغز سر [cephalopod]

ceph|a.lo.chor.date (sef´ə lō kôr´dāt´) adj., n.
(جانور) سر ریسمانی (زیر شاخه‌ای ازجانوران کوچک و ماهی مانند و طنابدار: Cephalochordata)، هر یک از جانوران این زیرشاخه، سرمازه‌دار

ceph|a.lom.e|ter (sef´ə läm´ət ər) n.
دستگاه اندازه‌گیری ابعاد سر، سرسنج (craniometer هم می‌گویند)

ceph´a.lom´etry (-trē) n. سرسنجی

Ceph.a.lo.ni|a (sef´ə lō´nē ə)
جزیره‌ی سفالونیا (یکی از آبخست‌های یونانی دریای اژه)

ceph|a.lo.pod (sef´ə lō päd´) n.
(جانور) پا بر سر (از رده‌ی پا بر سران یا سرپائیان: Cephalopoda)، سرپائی

ceph|a.lo.spor|in (sef´ə lō spôr´in) n.
(دارو) سفالوسپورین (نوعی آنتی بیوتیک یا پادزی - از قارچی از جنس Cephalosporium به دست می‌آید)

ceph|a.lo.tho.rax (sef´ə lō thôr´aks´) n.
(در برخی عنکبوتیان و سخت‌پوستان) سر و سینه یکی، دارای سر و سینه‌ی توأم، سرسینه

ceph|a.lous (sef´ə ləs) adj.
دارای سر، سردار، -سری

-ceph|a|lous (sef´ə ləs) پسوند: دارای نوع به خصوصی سر، -سری [macrocephalous]

-ceph|a|ly (sef´ə lē)
پسوند: ویژگی سر، -سری [macrocephaly]

ceph.e|id (variable) (sef´ē id)
(نجوم) متغیرهای قیفاووسی، ستاره‌ی تپشگر سِفیوس

Ce.phe|us (sē´fē əs) ۱-(اسطوره‌ی یونان) قیفاووس (یا سِفیوس) شوهر کاسیوپیا ۲- (نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکولکب) قیفاووس (سِفیوس)

cer- (sir, ser) پیشوند:
موم (هم معنی: -cero و پیش از حرف صدادار می‌آید)

ce.ra.ceous (sə rā´shəs) adj.
مومی، موم مانند

Ce.ram (si ram´) جزیره‌ی سیرام
(یکی از آبخست‌های ملوک و جزو کشور اندونزی)

ce.ram|al (sə ram´əl, ser´ə mal´) n.
← cermet

ce.ram|ic (sə ram´ik) adj., n.
۱- سفال، ظرف سفالی، زکند، زکنج، خزف ۲- ساخته شده از گِل پخته، سفالین، سفالی ۳- هنر سفالگری ۴- وابسته به سفالگری

ce.ram.ist (ser´ə mist) n.
سفالگر، سفالساز (ceramicist هم می‌گویند)

ce.rar.gy.rite (sə rär´jə rīt´) n.
(شیمی) کلرید نقره (AgCl) (horn silver هم می‌گویند)

ce.ras.tes (sə ras´tēz´) n. (جانور)
افعی شاخدار (جنس Cerastes به ویژه C. cornutus - سمی و بومی افریقا) (horned viper هم می‌گویند)

ce.rate (sir´āt´) n. (دارو) ضماد

ce.rat|ed (sir´āt´id) adj.
پوشیده از لایه‌ای مومی، موم‌پوش، مومین

cer|a|to- (ser´ə tō) پیشوند: شاخ، شاخی
[ceratoid] (پیش از حرف صدادار می‌شود: -cerat)

ce.rat|o.dus (si rat´ə dəs) n.
(دیرین شناسی) سِراتودوس (نام جنسی از ماهیان شُش‌دار که امروزه وجود ندارند)

cer|a.toid (ser´ə toid´) adj.
شاخ مانند، شاخین، شاخی، شاخسان

Cer.ber|us (sur´bər əs)
(اسطوره‌ی یونان و روم) سِربروس (سگ سه سری که نگهبان دروازه‌ی جهنم است)

Cer.berean (sər bir´ē ən) adj. سِربروسی

cer.car|i|a (sər ker´ē ə) n., pl. **-ri|ae´**
(جانور) لیسه (لارو) شناور کرم‌های انگلی ترماتود (trematode)، سِرکاریا

cer.cis (sur´sis) n. (گیاه) ارغوان
(گونه‌های جنس Cercis خانواده‌ی caesalpinia)

cer.cus (sur´kəs) n., pl. **cer´|ci´** (-sī´)
(جانور) دُمچه (هر یک از دو زائده‌ی آنتن‌مانندی که بر شکم حشره قرار دارند)

cere (sir) n., vt. **cered, cer´ing**
۱- (جانور) نوکپایه (پایه‌ی نوک پرنده که دو سوراخ بینی در آن قرار دارد ۲- (در کفن) پیچیدن، (در پارچه‌ی موم اندود) پیچیدن

ce.re|al (sir´ē əl) adj., n.
۱- غلّه (مانند گندم و جو و برنج)، حبوب (حبوبات)، بنشن، جاش ۲- گیاهی که محصول آن غلّه باشد، (جمع) گندمیان ۳- خوراکی که از غلّه درست شده باشد، سیریال ۴- غلّه‌ای، غلاّتی، غلّه‌آور

cer.e|bel.lum (ser´ə bel´əm) n., pl. **-lums** or **-|la**
(کالبد شناسی) مخچه، مغزیچه

cer´ebel´lar, adj. مخچه‌ای، مخچه مانند

cer.e|bral (ser´ə brəl) adj., n.
۱- (کالبد شناسی) مُخی، وابسته به مغز سر، مغزی ۲- وابسته به اندیشه (در مقایسه با احساسات)، دماغی، فکری، تفکری، اندیش‌انگیز ۳- (آوا شناسی) قشرمخی، برگشتی، نوکی

• cerebral cortex پوسته‌ی مغزی

cer´ebrally, adv. به طور تفکری یا دماغی

cerebral accident
(پزشکی) سکته‌ی مغزی (stroke هم می‌گویند)

cerebral hemisphere
(کالبد شناسی) نیمکره‌ی مغز، هر یک از دو نیمکره‌ی مُخ

cerebral palsy
(پزشکی) فلج مغزی (نابهنجاری در حرکت عضلات در اثر صدمه به دستگاه مرکزی سلسله اعصاب)

cer.e|brate (ser´ə brāt´) vi.
-|brat´|ed, -|brat´ing
مغز خود را به کار انداختن، قوای دماغی خود را به کار گرفتن، اندیشیدن، فکر کردن، غور کردن
cer´ebra´tion, n. غور، ژرف‌اندیشی

cer|e|bro- (ser´ə brō´)
پیشوند: مغز، مخ [cerebrospinal] (پیش از واکه: -cerebr)

cer.e|bro.side (ser´ə brō sīd´) n.
سِربروسید (نوعی لیپید دارای گالاکتوز ـ در بافت‌های مغز و اعصاب یافت می‌شود)

cer.e|bro.spi.nal (ser´ə brō´spī´nəl) adj.
(کالبد شناسی) وابسته به مغز سر و نخاع، مغزی - نخاعی

cerebrospinal fluid مایع مغزی - نخاعی

cerebrospinal meningitis
meningitis ←

cer.e|bro.vas.cu.lar (-vas´kyōō lər) adj.
(کالبد شناسی) وابسته به مغز سر و رگ‌ها، مغزی - رگی

cer.e|brum (ser´ə brəm) n., pl. **-|brums** or **-|bra** (-brə)
(کالبد شناسی) ابر مخ (بخش فرازین مغز سر انسان و مهره داران که متشمل است بر دو نیمکره) فرامُخ، مغز پیشین، مخ

cere.cloth (sir´klôth´) n.
پارچه‌ی موم اندود (به ویژه برای کفن کردن)، مشمع

cer.e|ment (ser´ə mənt) n.
(معمولاً به صورت جمع) کفن، پارچه‌ی موم‌اندود، مشمع

cer.e|mo.ni|al (ser´ə mō´nē əl) adj., n.
۱- وابسته به برگزاری مراسم یا تشریفات، آئینی، برگزاشتی، تشریفاتی، مرسوم، سنتی ۲- مراسم، تشریفات، آیین ۳- رویداد تشریفاتی یا آیینی
• the mayor was dressed in ceremonial clothing
شهردار به لباس ویژه‌ی مراسم ملبس بود
cer´emo´ni.al.ism, n. تشریفات گرائی
cer´emo´ni.al.ist, n. تشریفات گرای
cer´emo´ni.ally, adv. به روش تشریفاتی

cer.e|mo.ni.ous (-nē əs) adj.
۱- پُرآیین، پرتشریفات ۲- بسیار مؤدب، بسیار رسمی و مبادی آداب، پای‌بند تشریفات ۳- ← ceremonial
cer´emo´ni.ously, adv. رسماً، طی تشریفات
cer´emo´ni.ous.ness, n. ادب و تواضع

cer.e|mo|ny (ser´ə mō´nē; -mə nē) n., pl. **-nies**
۱- آیین، تشریفات، رسم، آداب، برگزاری ۲- عمل یا رویداد یا برنامه‌ی رسمی و تشریفاتی ۳- رعایت آداب و اصول، رودربایستی، تعارف ۴- زیاده روی در تشریفات و اعمال توخالی
• marriage ceremonies مراسم ازدواج
• to stand on ceremony پایبند رسوم و تشریفات بودن

Ce.ren.kov radiation (chə ren´kôf´)
(فیزیک) تشعشع (radiation) حاصله هنگامی که ذرات اتمی باردار (به ویژه الکترون‌ها) در گاز یا مایع شفاف با سرعتی حرکت می‌کنند که از سرعت نور در همان گاز یا مایع بیشتر است، رخشش چِرِنکُف، تشعشع سِرِنکو

Ce.res (sir´ēz´)
۱- (اسطوره‌های رومی) سیریز (الهه‌ی کشاورزی و غلاّت) (یونانی‌ها به او دیمتر: Demeter می‌گفتند) ۲- (نجوم) نخستین و بزرگترین خرده سیاره (در سال ۱۸۰۱ کشف شد)

CERES

ce.re|us (sir´ē əs) n.
(گیاه) سیریس (انواع کاکتوس‌های بومی مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده)

ce.ri|a (sir´ē ə) n.
(شیمی) سیریا (دی اکسید سیریم: CeO_2 که ترکیبی سفید رنگ است و در سفالگری کاربرد دارد)

ce.ric (sir´ik) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای سیریم

ce.rif.er.ous (sə rif´ər əs) adj.
تولید کننده‌ی موم، مومزا، موم ساز

ce.rise (sə rēz´) n., adj.
رنگ سرخ درخشان، سرخ گیلاسی

ce.rite (sir´īt´) n. (شیمی) سیریت
(سیلیکات هیدروژنه‌ی سیریوم و فلزات دیگر)

ce.ri|um (sir´ē əm) n. (شیمی) سِریُم
(عنصر خاکستری رنگ از فلزات خاکی - نشان: Ce، وزن اتمی: ۱۴۰/۱۲، شماره‌ی اتمی: ۵۸، نقطه‌ی گداز: ۷۹۸°c، نقطه‌ی جوش: ۳۲۵۷°c، وزن مخصوص: ۶/۷۸)

cerium metals
دسته‌ای از فلزات خاکی که شماره‌ی اتمی آنها از ۵۷ تا ۶۳ است (مانند: لانتانم و سِریُم و ساماریُم)

cer.met (sur´met´) n. سرمِت (آمیزه‌ای از مواد سفالین و فلز که سخت و در مقابل گرما مقاوم است)

cer.nu.ous (sur´nyōō əs) adj. (گیاه) آویخته، خم به سوی پایین (مثل برخی گل‌ها)، سر پایین

ce|ro (sir´ō) n., pl. **-|ro** or **-ros**
(جانور) ماهی سِرو (Scomberomorus regalis - ماهی درشت و خوراکی - بومی اقیانوس اطلس)

ce|ro- (sir´ō)
پیشوند: موم

ce.ro.plas.tic (sir´ō plas´tik) adj.
۱- (مجسمه سازی و غیره) قالبگیری در موم، ساختن نمونه از موم ۲- وابسته به قالبگیری یا طرح ریزی بر موم

ce.ro.plas.tics (-tiks) n.pl.
هنر قالبگیری یا طرح ریزی بر موم

ce.rot|ic (sə rät´ik) adj.
(شیمی) سروتیک (وابسته به یکی از این دو اسید چرب: $C_{26}H_{52}O_2$ یا $C_{27}H_{54}O_2$)

ce.rous (sir´əs) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای سِریُم سه ظرفیتی
cert 1- certificate 2- certified
مخفف: ۱-گواهینامه ۲-تضمین شده، سفارشی
cer.tain (sûrt´n) adj., pron.
۱-مطمئن، مسلّم، حتمی، حتماً، یقین، بی‌شک، بی‌تردید، محقق، واثق ۲- بدون برو و برگرد، بی چون و چرا، قطعی ۳- (در مواردی که ذکر نام مقتضی نیست) به خصوص ۴- (در مورد اشخاصی که نمی‌شناسیم)
• are you certain? مطمئن هستی؟
• certain people wanted him to resign
اشخاص بخصوصی می‌خواستند که او استعفا بدهد
• for certain بدون شک، حتمی، مسلم، محقق
cer.tain|ly (-lē) adv.
مسلماً، حتماً، مطمئناً، بی شک، قطعاً، یقیناً
• he will certainly come او حتماً خواهد آمد
cer.tain|ty (-tē) n., pl. **-ties**
۱-اطمینان، تحقق، قطعیت، یقین ۲- چیز مسلّم و محقق
cer.tes (sûr´tēz´) adv.
(قدیمی) محققاً، حتماً، به درستی (که)
cer.ti.fi.a|ble (sûrt´ə fī´ə bəl) adj.
۱- تصدیق پذیر، گواهی پذیر، محقق شدنی، تأییدپذیر ۲- دیوانه‌وار، جنون‌آمیز
cer´ti.fi´ably (-blē) adv. به طور محقق
cer.tif|i.cate (sər tif´i kit) n., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱-گواهینامه، پروانه، پروانچه، پروانک، پته، تصدیق، شهادتنامه، جواز، سند، گواهی ۲-گواهینامه دادن، پروانه صادر کردن
cer.tif´i.ca´tor, n. گواهی دهنده
cer.tif´i.ca.to´ry (-kə tôr´ē) adj.
وابسته به صدور گواهینامه و غیره
certificate of deposit
(بانکداری) گواهینامه‌ی سپرده، (ورقه‌ی رسید) سپرده‌ی ثابت، گواهی پول سپرده
certificate of incorporation
اساسنامه‌ی شرکت، سندی که هدف و مدت و محل کار و سازمان شرکت را روشن می‌سازد
certificate of origin (بازرگانی) گواهی مبدأ
cer.ti.fi.ca.tion (sûrt´ə fi kā´shən) n.
۱- صدور گواهینامه (یا تصدیق یا پروانه یا جواز یا شهادتنامه و غیره) ۲- ورقه یا سند (و غیره) که تصدیق شده باشد، جواز، گواهینامه، تضمین نامه، گواهی
cer.ti.fied (sûrt´ə fīd´) adj.
۱- تضمین شده، گواهی شده، تصدیق شده، گواهی دار ۲- دیپلمه، دارای گواهینامه (یا جواز یا تصدیق و غیره)
* **certified check**
(بانکداری) چک تضمین شده، چک گواهی شده
* **certified mail** پست سفارشی، نامه‌ی دو قبضه
* **certified public accountant**
حسابدار قسم خورده، حسابدار دارای گواهینامه‌ی رسمی

cer.ti|fy (sûrt´ə fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing**
۱-(معمولاً به طور کتبی) گواهی کردن، تصدیق کردن، (صحت چیزی را) تضمین کردن، شهادت دادن ۲- دیوانه اعلام کردن ۳-(بانکداری) چک (و غیره) را تضمین کردن ۴-گواهینامه صادر کردن ۵- (قدیمی) اطمینان دادن، قطعی کردن
cer´ti.fi´er, n. تصدیق کننده، گواهی کننده
cer.ti.o.ra|ri (sûr´shē ə rer´ē) n.
(حقوق) در خواست دادگاه عالی از دادگاه فرعی مبنی بر ارسال پرونده‌ای به دادگاه عالی
cer.ti.tude (sûrt´ə tōōd´, -tyōōd´) n.
اطمینان کامل، یقین، وثوق، قطعیت
ce.ru.le|an (sə rōō´lē ən) adj.
آسمانی رنگ، لاجوردی، نیلگون
ce.ru.men (sə rōō´mən) n.
ریم گوش، جرم گوش
ce.ru´mi.nous (-mə nəs) adj. وابسته به ریم گوش
ce.ruse (sir´ōōs´) n.
۱- سفیداب سرب، اسپیداب، سفیداب (که سابقاً در بزک به کار می‌رفت) ۲- ← white lead
ce.rus.site (sir´ə sīt´) n.
سِروسیت (نوعی بلور محتوی کربنات سرب: $PbCo_3$)
Cer.van.tes (Saavedra) (ther vän´tes), Miguel de 1547-1616 میگِل دو سروانتس (ساودرا)
(نویسنده‌ی اسپانیایی و مؤلف کتاب دان کیشوت)
cer.ve.lat (ser və lä´) n.
سِروِلات (کالباس خشک دارای گوشت گاو و خوک)
cer.vi.cal (sûr´vi kəl) adj.
(کالبد شناسی) ۱- وابسته به گردن، گردنی ۲- وابسته به گردن رحم (عنق)، زهدان گردنی
cer.vi.ces (sər vī´sēz´) n. جمع: cervix
cer.vi.ci.tis (sûr´və sīt´is) n.
(پزشکی) آماس زهدانگردن، تورم گردن رحم
cer|vi|co- (sûr´vi kō´) پیشوند: گردن، زهدانگردن، گردن رحم [cervicitis] (پیش از واکه: -cervic)
cer.vid (sûr´vid´) adj.
(جانور شناسی) از خانواده‌ی آهوها، آهویی
cer.vine (sûr´vīn´) adj.
آهو مانند، غزال مانند، آهوسان، گوزنی
cer.vix (sûr´viks´) n., pl. **cer.vi.ces** or **-vix|es**
(کالبدشناسی) ۱-گردن (به ویژه پس گردن) کُرم، قفا ۲-گردن رحم، زهدانگردن
Ce.sar.e|an or **Ce.sar.i|an** (sə zer´ē ən) adj., n. ← Caesarean
ce.si|um (sē´zē əm) n. (شیمی) سیزیم، سزیم
(عنصر شیمیایی فلزی و نرم و رسانا و نقره فام -نشان آن: Cs، وزن اتمی: ۱۳۲/۹۰۵، شماره‌ی اتمی: ۵۵، نقطه‌ی گداز: ۲۸/۶۴°c، نقطه‌ی جوش: ۶۷۰°c، وزن مخصوص: ۱/۸۹۲)
ces.pl.tose (ses´pə tōs´) adj.
(گیاه) مِرغسان، فریز مانند

cess (ses) n. (ایرلند) مالیات، عوارض
ces.sa.tion (se sā´shən) n.
ایست، توقف (دایمی یا موقت)، متارکه، ایستش
ces.sion (sesh´ən) n.
(در مورد حقوق مدنی و قضایی یا اموال یا سرزمین و غیره) واگذاری، تفویض، انتقال
ces.sion.ar|y (sesh´ə ner´ē) n., pl. **-ar´ies** assignee (حقوق) ←
cess.pit (ses´pit´) n. گودال یا مخزن فاضلاب و فضولات، چالاب، آبریز، چاه مستراح، گنداب
cess.pool (-pōōl´) n. ۱-گودال یا مخزن فاضلاب و فضولات، چالاب، منجلاب، چاه مستراح، پارگین، ماندآب، گنداب، آبریز ۲-مرکز فساد (اخلاقی)
ces|ta (ses´tə) n.
(در بازی اسپانیایی: های علای) راکت سبدی، دستگیره
ces.tode (ses´tōd´) n., adj. (جانور) کرم نواری، نوار کرم (رده‌ی Cestoda - انگلی و دارای بدن پهن و نوار مانند - tapeworm هم می‌گویند)
ces.toid (-toid´) adj.
نوارسان، نوار مانند (مثل نوار کرم)
ces.tus[1] (-təs) n. (در روزگار کهن) کمربند زنانه
ces.tus[2] (-təs) n.
(روم باستان) دستکش مشت بازی (که از نوارهای چرمی دارای گل میخ آهنی درست شده بود)، پنجه بکس

CESTUS

ce.su|ra (si zyoor´ə) n., pl. **-ras** or **-rae** (-ē) caesura ←
CETA Comprehensive Employment and Training Act
مخفف: (امریکا) لایحه‌ی استخدام و کار آموزی همگانی
ce.ta.cean (sə tā´shən) n., adj.
(جانور - در برخی روش‌های رده‌بندی) و السان‌ها (راسته‌ی Cetacea - پستانداران بی‌مو و آبزی)، بالین‌ها (cetaceous هم می‌گویند)
ce.tane (sē´tān´) n. (شیمی) ستان ($C_{16}H_{34}$)
cetane number (در برآورد میزان و چگونگی سوخت موتورهای دیزل) شماره ستان، ضریب ستان
ce.te|ris pa.ri.bus (set´ər is par´ə bəs)
(لاتین) در صورت عدم تغییر سایر چیزها، اگر وضع بر همین روال بماند
ce.tol|o|gy (sə täl´ə jē) n.
والسان‌شناسی، نهنگ شناسی
ce.to.logi.cal (sēt´ə läj´i kəl) adj.
والسان شناختی
ce.tol´o.gist, n. والسان شناس
Ce.tus (sēt´əs) (نجوم) لستارگان (مجمع‌الکواکب) قیطوس

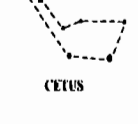
CETUS

Ce.vennes (sā ven´) کوه‌های ساون (در جنوب کشور فرانسه)

ce.vi.tam|ic acid (sē´vī tam´ik)
ascorbic acid ←
Cey.lon (sə län´)
سیلان (نام سابق کشور سریلانکا)، شریلانکا
Cey.lo.nese (sel´ə nēz´), pl. -nese´, n., adj. سیلانی، اهل سیلان یا سریلانکا
Ceylon moss (گیاه) جلبک سیلانی (جنس Gracilaria که از آنها آگار agar به دست می‌آید)
Ce.zanne (sā zän´), Paul 1839-1906
پُل سزان (نقاش فرانسوی)
cf 1- calf 2- center field; center fielder
3- compare 4- cost and freight
مخفف: ۱- (صحافی) جلد چرمی ۲- (بیس بال) مرکز زمین، بازیکن مرکز ۳- مقایسه شود ۴- قیمت و هزینه‌ی ترابری
c/f carried forward مخفف: (دفترداری) نقل شده از صفحه‌ی پیش، نقل شده، آورده
Cf californium مخفف: (شیمی) کالیفرنیُم
CFC chlorofluorocarbon
مخفف: (شیمی) کلروفلورو کربن
CFI or **cfi** cost, freight, and insurance
مخفف: (بازرگانی) قیمت و هزینه‌ی ترابری و بیمه
cfm cubic feet per minute مخفف: پای مکعب در دقیقه
cfs cubic feet per second مخفف: پای مکعب در ثانیه
cg or **cgm** centigram(s) مخفف: سانتی گرم
CG 1- Coast Guard 2- center of gravity
3- commanding general مخفف:
۱- پاسداران ساحلی ۲- گرانیگاه ۳- سر لشکر فرمانده
cgs or **CGS** centimeter-gram-second (system)
مخفف: دستگاه سی جی اِس (سانتی متر - گرم - ثانیه)
CH 1- courthouse 2- customhouse
مخفف: ۱- ساختمان دادگستری، اداره‌ی دادگستری ۲-گمرکخانه
Ch 1- chain 2- champion 3- chaplain 4- chapter
5- chief 6- child; children 7- China 8- Chinese
9- Chronicles 10- church
مخفف: ۱- زنجیر، زنجیره ۲- قهرمان ۳- کشیش ۴- فصل (کتاب) ۵- عمده، اصلی ۶- کودک، کودکان ۷- چین (کشور) ۸- چینی (اهل چین) ۹-(انجیل) کتاب تواریخ ایام ۱۰- کلیسا
chab|a.zite (kab´ə zīt´) n.
(کان شناسی) کابازیت (نوعی زئولیت)
Cha.blis (sha blē´) n.
شراب شَبلی (نوعی شراب بورگاندی که سبک و سفید است)
* **cha-cha** (chä´chä´) n., vi.
(نوعی رقص امریکای لاتین) رقص چاچا، رقص چاچاچا (cha-cha-cha هم می‌گویند)
Cha|co (chä´kō) چاکو
(دشت وسیعی در آرژانتین و پاراگوئه و بولیوی)
cha.conne (sha kän´) n.
۱- رقص اسپانیایی چاکن (که در قرن هفدهم در فرانسه متداول شد) ۲- موسیقی این رقص

Chad (chad)
۱- کشور چاد (آفریقا- پایتخت: نجامنا N'Djamena)
۲- دریاچه‌ی چاد (Lake Chad) ۳- اسم خاص مذکر
Chad´ian, adj., n. اهل چاد، چادی

cha.dor or **cha.dar** (chäd´ər, chud´ər) n., pl. **-dors, -dars** or **-dri**
(از ریشه‌ی هندی یا فارسی) چادُر (که برخی زن‌های مسلمان و هندو بر سر می‌کنند)

chae|ta (kēt´ə) n., pl. **-tae**
(در برخی کرم‌های حلقوی) موی زِبر بدن کرم، کِرمتار، تار

chae|to- (kēt´ō)
پیشوند: موی زبر، زِبر مو، کِرمتار، کاسمو [chaetopod] کاسمو (پیش از واکه: -chaet)

chae.tog.nath (kē´täg nath´) n.
arrowworm ←

chae.to.pod (kēt´ə päd´) n.
(جانور) تار پایان (انواع کرم‌های حلقوی: annelids - سابقاً جزو رده‌ی Chaetopoda محسوب می‌شدند)

chafe (chāf) n., vi., vt. **chafed, chaf´ing**
۱- (به منظور تحریک کردن یا کرم کردن) به هم مالیدن (مثلاً دست‌ها)، مالش دادن، سودن (عضوی بر عضو دیگر)، برماسیدن، بساویدن ۲- (معمولاً با on یا against) اصطکاک پیدا کردن با، ساییده شدن یا کردن، ریشیدن، خراشیدن، خراشیدگی پیدا کردن، پوست رفتگی پیدا کردن (در اثر سایش)، ریش کردن یا شدن ۳- رنجاندن، آزرده خاطر کردن یا شدن، برزخ شدن یا کردن، بر آشفتن (معمولاً با at یا under) ۴- ریشیدگی، پوست رفتگی (در اثر به هم مالیدگی)، خراشیدگی، آزردگی
• coarse fabric chafes her skin
پارچه‌ی زِبر پوست آورا خراش می‌دهد

chaf|er (chāf´ər) n.
(جانور) انواع سوسک‌هایی که از گیاهان تغذیه می‌کنند (به‌ویژه سوسک‌های تیره‌ی Scarabaeidae)

chaff (chaf, chäf) n., vt., vi. ۱- کاه، پوشال، خس، خاشه، خاشاک، سبوس، پَخل ۲- هر چیز بی‌ارزش، زوائد، نخاله ۳- تراشه‌ی فلز که برای گمراه کردن رادار دشمن به کار می‌رود ۴- (به طور دوستانه) دست انداختن، سر به سر گذاشتن، مسخره کردن، شوخی و مسخرگی
• to separate wheat from chaff گندم را از کاه جدا کردن

chaf.fer (char´ər) n., vi.
۱- (قدیمی) حرفه، کار و زندگی، کاسبی ۲- (قدیمی) چانه زدن، چانه زنی ۳- حرف بیهوده زدن، گپ زدن، ول گفتن
chaf´ferer, n. اهل چک و چانه، پُر حرف

chaf.finch (chaf´inch´) n. (جانور) کاهشهره (Fringilla coelebs - بومی اروپا)

chaff|y (chaf´ē) adj. **chaff´|i.er, chaff´|i.est** ۱- پُر خس و خاشاک، کاه‌آلود، کاه آکند ۲- بی‌ارزش

CHAFING DISH

chaf.ing dish (chāf´iŋ)
دیگ یا ظرفی که زیرش چراغ دارد (برای گرم نگهداشتن خوراک سر سفره)

Cha.gall (shə gäl´), Marc 1889-1985
مارک شِگال (نقاش روسی)

Cha.gas' disease (shä´gəs)
(پزشکی) بیماری شاگاس (بیماری شایع در امریکای جنوبی و مرکزی - در اثر انگلی به نام لاتین: Trypanosoma cruzi ایجاد می‌شود)

Cha.gos Archipelago (chä´gəs)
مجمع الجزایر (آبخست گروه) چاگوس (در اقیانوس هند که جزیره‌ی عمده‌ی آن دیگوگارسیا است)

cha.grin (shə grin´) n., vt. **-grined´, -grin´ing**
۱- سر افکندگی، آزردگی خاطر، دلخوری، احساس شرم و دلزدگی (به خاطر شکست یا نومیدی یا نارو خوردن)، حسرت، تنگدلی ۲- سر افکنده کردن، تنگدل شدن

chain (chān) n., vt. ۱- زنجیر، سلسله، مرس ۲- (در جمع) کُند و زنجیر، غل و زنجیر، غُل ۳- ← tire chain ۴- (ابزار زنجیر مانندی که برای اندازه‌گیری درازا به کار می‌رود - طول آن: ۶۶ پا یا ۲۰/۱ متر - surveyor's chain هم می‌گویند) زنجیر مساحی ۵- یک سلسله چیزهای وابسته به هم، زنجیره ۶- شماری فروشگاه یا رستوران و غیره که متعلق به شرکت واحدی باشند ۷- (شیمی) روش اتصال اتم‌ها در مولکول ۸- زنجیر کردن، غُل و زنجیر کردن، مَرَس کردن ۹- در قید و بند قرار دادن، دست و پا بسته کردن، محدود کردن، مقیّد کردن ۱۰- قید، محدودیت
• a chain of events یک سلسله رویداد
• the dog was chained to the tree
سگ را با زنجیر به درخت بسته بودند

chain gang
دسته‌ای زندانی که به هم زنجیر شده‌اند (به منظور بیگاری)

chain letter
نامه‌ی زنجیری (که دریافت کننده برای جلوگیری از بدیُمنی باید رونوشت کرده و برای دیگران بفرستد)

*** chain lightning** آذرخش زنجیری
(صاعقه‌ای که در آسمان خط شکسته‌ای ایجاد می‌کند)

chain-link (chān´liŋk´) adj.
نرده‌ای که از توری فلزی (مشتمل بر حلقه‌های پولادین همبسته) باشد، نرده‌ی جوشنی

chain mail زره زنجیری، جوشن

*** chain.man** (-mən) n., pl. **-men**
وَردست پیمایشگر (مسّاح) که فواصل را با زنجیر یا نوار اندازه‌گیری می‌کند

chain-re|act (-rē akt´) vi.
واکنش زنجیری داشتن یا کردن

*** chain-re|act|ing pile** (-rē ak´tiŋ)
nuclear reactor ←

chain reaction
۱- (فیزیک - شیمی) واکنش زنجیری (واکنش‌های پی در پی شیمیایی یا اتمی که طی آن انرژی حاصله موجب تکرار

فرآیند می‌شود) ۲- رویدادهای پی در پی که هر یک نتیجه‌ی رویداد قبلی است یا به طریقی از آن متأثر است

*** chain saw**

CHAIN SAW

ارّه‌ی زنجیری، زنجیر ارّه

chain shot گلوله‌ی توپ

(مرکب از دو گوی فلزی که با زنجیر به هم متصل شده بودند و برای درو کردن پیاده نظام و یا در هم شکستن دکل کشتی‌های دشمن به کار می‌رفت)، گلوله‌ی زنجیری

chain-smoke (-smōk´) vt., vi. **-smoked´, -smok´|ing** پی در پی

سیگار کشیدن، سیگار را با سیگار قبلی روشن کردن

chain smoker or chain´-smok´er, n.

سیگاری قهار، سیگار کش بی‌وقفه

chain stitch دوخت زنجیری، کوک زنجیری (نوعی سوزن دوزی که در آن حلقه‌ها مثل زنجیر به هم وصل‌اند)

chain´-stitch´, vt. کوک زنجیری زدن

*** chain store** فروشگاه زنجیری (یا زنجیره‌ای)

chain.wheel (-hwēl´) n. sprocket ←

chair (cher) n., vt. ۱- صندلی

۲- مقام، قدرت یا اعتبار ۳- کرسی استادی دانشگاه، ریاست (جلسه یا کمیته) ۴- رئیس جلسه ۵- sedan chair ← ۶- electric chair ← ۷- در صندلی قرار دادن، نشاندن ۸- در مسند یا مقامی قرار دادن، دارای اعتبار یا قدرت کردن ۹- (کردهمایی و کمیته و غیره) ریاست کردن، رئیس جلسه شدن ۱۰- (انگلیس) سوار تخت‌روان کردن و بر دوش تحسین کنندگان در شهر گرداندن

• Fereshteh chaired the meeting

فرشته ریاست جلسه را به عهده داشت

*** chair car** (راه آهن) واگن مسافر بر، واگن مسافری

*** chair.lift** (-lift´) n. تله سیژ، تخت روان، صندلی متحرک که اسکی بازان را به بالای کوه می‌برد

chair.man (-mən) n., pl. **-men** vt. **-maned, -man.ning**

۱- رئیس، رئیس جلسه، رئیس کمیته، رئیس کمیسیون ۲- (در جلسه یا کمیته) ریاست کردن ۳- کسی که معلولان را با صندلی چرخدار حرکت می‌دهد

chair´man.ship´, n. ریاست

chair´wom´an, pl. -wom´en, n.fem. (زن) رئیس

chair.per|son (-pʊr´sən) n.

رئیس جلسه (مرد یا زن)

chaise (shāz) n.

CHAISE

۱- انواع کالسکه‌های سبک دو یا چهار چرخه که سقف آن تاشو است ۲- post chaise ← ۳- chaise longue ←

chaise longue (shāz´lôŋ´) pl. **chaise (or chaises) longues** (shāz´lôŋz´)

صندلی راحتی، صندلی تاشو

chaise lounge (louṇj) pl. **chaise lounges** chaise longue ←

chak.ra (chak´rə) n.

(در یوگا - هر یک از هفت مرکز نیروی روانی و روحی در بدن انسان) چاکرا

cha.la|za (kə lä´zə) n., pl. **-zae** (-zē) or **-zas**

۱- (تخم مرغ و تخم پرندگان - هر یک از دو رشته‌ی مارپیچ که زرده‌ی تخم مرغ را به لایه‌ی زیر پوست تخم مرغ وصل می‌کنند) بُن زرده ۲- (گیاه) بُن (پایه‌ی تخمک که در طرف مقابل سُفت قرار دارد)

cha.la´zal, adj. وابسته به بُن زرده

cha.la.zi|on (kə lā´zē ən) n.

(پزشکی) گل مژه‌ی مزمن، التهاب مزمن غده‌ی پلکی

chal.can.thite (kal kan´thīt´) n.

(شیمی) سولفات مس (در طبیعت به صورت بلور است)

Chal.ce.don (kal´sə dän´)

کلسیدان (نام شهر یونانی نشین در نزدیکی شهر بیزانس)

Chal´ce.do´ni.an (-dō´nē ən) adj. کلسیدانی

chal.ced|o.ny (kal sed´´n ē) n., pl. **-nies**

سنگ یمانی (نوعی کوارتز که شامل عقیق و یشم است)

chal.cid (kal´sid) n., adj.

(جانور) مِسفامان (انواع حشرات تیره‌ی Chalcididae)، وابسته به مِسفامان، مِسفام (chalcid fly هم می‌گویند)

Chal.ci.di.ce (kal sid´ə sē´)

دماغه‌ی کلسیدِسی (در ساحل دریای اژه - یونان)

chal|co- (kal´kō)

پیشوند: مِس، برنج [chalcocite] (پیش از حرف با صدا می‌شود: chalc-)

chal.co.cite (kal´kə sīt´) n.

(کان‌شناسی) کلسوسیت (سولفید مس: Cu_2S)

chal.cog.ra.phy (kal käg´rə fē) n.

هنر حکاکی و قلمزنی بر روی ظروف مسی و برنجی

chal.co.graphic (kal´kō graf´ik) adj.

وابسته به هنر قلمزنی روی ظروف مسی و برنجی

chal.co.py.rite (kal´kō pī´rīt´) n.

(کان‌شناسی) کالکو پیریت ($CuFeS_2$ - سنگ معدنی مس)

Chal.da|ic (kal dā´ik) adj., n. Chaldean ←

Chal.de|a or **Chal.dae|a** (kal dē´ə)

کلده (ناحیه‌ای در جنوب بابل در بین النهرین)، نام کشور بابل در قرن ششم پیش از میلاد

Chal.de|an (-dē´ən) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی باستانی کلده و مردم آن، کلدی ۲- اهل کلده ۳- (نادر) رمّال، طالع بین، ساحر ۴- زبان کلدی (یکی از زبان‌های سامی) (Chaldaean هم می‌نویسند)

Chal.dee (kal´dē) adj. Chaldean ←

chal.dron (chôl´drən) n.

واحد سنجش جامدات خاکه مانند که امروزه فقط در انگلیس برای سنجش مقدار زغال‌سنگ و زغال کک به کار می‌رود و برابر با ۳۶ بوشِل است

cha.let (shal ā´) n.

۱- (سوئیس) کلبه‌ی شبانی، آلونک چوپانان ۲- کلبه‌ی ییلاقی، کاشانه

chal.ice (chal´is) n. ۱- جام باده، پیاله، لیوان شراب، چمانه ۲- (گیاه) استکانی، گل استکانی شکل ۳- (مراسم عشای ربانی) جام شراب مقدس

chal.iced (-ist) adj. (گیاه) استکانی

chalk (chôk) n., adj., vt., vi.
۱- گچ، گِل سفید، گِل کیوه ۲- علامت یا طرح ترسیم شده با گچ ۳- (انگلیس) صورتحساب، تعداد امتیاز (در مسابقه)، حساب نسیه ۴- گچی، نوشته شده با گچ ۵- (امریکا - خودمانی - در مسابقه‌ی اسبدوانی) اسبی که احتمال بردن او در مسابقه زیاد است، شرط بندی روی اسب‌های خوب ۶- (انگلیس - خاک کشاورزی) گچ و آهک زدن، گچ آمیز کردن، کود دادن ۷- گچ زدن به، (بازی بیلیارد و غیره) به سرِ چوب (cue) گچ مالیدن ۸- رنگ پریده کردن یا شدن، مثل گچ سفید شدن ۹- با گچ نوشتن یا رسم کردن ۱۰- (به ویژه سطوح نقاشی شده) گچ‌مانند شدن، نرم و پودر مانند شدن
• to chalk up
۱- (در مسابقات و غیره) امتیاز به دست آوردن، کسب کردن ۲- نسیه کردن

* **chalk.board** (chôk´bôrd´) n. ← blackboard

chalk.stone (-stōn´) n. ← tophus

* **chalk talk** (کلاس یا جلسه و غیره) خطابه‌ی همراه نمودار و تصویر روی تخته‌ی سیاه

chalk|y (-ē) adj. **chalk´|i.er, chalk´|i.est**
۱- گچدار، گچ اندود، گچ‌پوش ۲- گچ مانند، گچ‌رنگ، گچی

chalk´i.ness, n. حالت گچی، گچ سانی

chal.lah (khä´lə) n. چالا (نان سفیدی که یهودیان در شنبه و ایام مقدس می‌خورند)

chal.lenge (chal´ənj) n., vi., vt., **-lenged, -leng.ing** ۱- ستیزه جویی کردن، برمخیدن، به مبارزه طلبیدن، ستیزیدن، چالش کردن، عرض اندام کردن، نفس‌کش طلبیدن، هماورد جویی کردن ۲- مورد پرسش و تردید قرار دادن، مخالفت کردن، حساب پس خواستن ۳- ستیزه جویی، ستیزگان، به مبارزه طلبی، دعوت به جنگ تن به تن، برمخ، هل من مبارز، چالش، عناد، کلنجار ۴- فرمان دادن اسم شب، دستور دادن شناسایی (که پاسدار به عابر می‌دهد)، فرمان ایست دادن، فرمان ایست ۵- (حقوق) رد کردن عضو ژوری ۶- (در انتخابات) صحت رأی یا آرا را مورد پرسش و تردید قرار دادن، صلاحیت رأی دادن کسی را مورد تردید قرار دادن ۷- مورد ادعا قرار دادن
• he challenged Robert to a fight
او روبرت را به دوئل دعوت کرد
• he challenged the government's decision
او تصمیم دولت را مورد مخالفت قرار داد
• the most challenging mission of my life
پُردرگیری‌ترین مأموریت عمرم

chal´lenge.able, adj. عرض اندام کردنی، چالش‌پذیر، زیر سؤال بردنی

chal´lenger, n. عرض اندام کننده، مقابله طلب

chal.lis or **chal.lie** (shal´ē) n.
شالی (پارچه‌ی نازک پشمی یا کتانی دارای نقش و نگار)، چیت نازک

chal.one (kal´ōn´) n. (تنکرد شناسی - کالبد شناسی) کالون (ماده‌ای که در بافت‌های بدن تولید می‌شود و تقسیم یاخته‌ها را متوقف می‌کند)

chal|u.meau (shal´ə mō´) n. (موسیقی) شالِمو (نوعی کلارینت قدیمی)، زیرترین صدای کلارینت

cha.lutz (khä lōōts´) n., pl. **cha´lutz|im´** (-lōōt tsēm´) ← halutz

cha.lyb.e|ate (kə lib´ē ət) adj., n.
۱- (شیمی) دارای املاح آهن ۲- دارای مزه‌ی آهن، آهن مزه ۳- دارو یا آبگونه‌ی دارای ملح آهن

cham (kam) n. ← khan[1]

cha.made (shə mäd´) n.
(ارتش - قدیمی) اعلام عقب نشینی یا درخواست مذاکره (که توسط طبل یا شیپور داده می‌شد)

Cha.mae.le|on (kə mē´lē ən)
(نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) آفتاب پرست

cham|ae.phyte (kam´i fīt´) n.
(گیاه) پای رُست

cham.ber (chām´bər) n., vt.
۱- اتاق (به ویژه اتاق خواب)، (در کاخ) تالار پذیرایی، (انگلیس) چند اتاق تودرتو، (جمع) اتاق یا دفتر قاضی، تالار عمومی ۲- مجلس، نشستگاه، قرارگاه ۳- هر اتاق یا اتاقکی که برای کار ویژه‌ای به کار رود ۴- (در جنگ افزار) فشنگ خور، خزانه، خان، اتاق خرج ۵- (گلوله را) در خان قرار دادن ۶- (گیاه - جانور شناسی) حفره، فضای خالی، سراچه، (علم و صنعت) محفظه ۷- اتاق دادن به، اتاق‌دار کردن ۸- مجلسی
• chamber of commerce اتاق بازرگانی

cham´bered, adj. اتاقکدار

chamber concert کنسرت مجلسی

cham.ber.lain (chām´bər lin) n.
۱- (در اصل) فراش اتاق خواب، پرده دار، حاجب ۲- پیشکار، سرپیشخدمت ۳- (دربار) رئیس خلوت، کارمند ارشد دربار ۴- (انگلیس - در شهرداری‌ها و غیره) خزانه‌دار، گنجور ۵- (کلیسای کاتولیک) ملتزم رکاب پاپ، کارمند عالی رتبه‌ی واتیکان

Cham.ber.lain (chām´bər lin), (Arthur) Neville 1869-1940
نویل چمبرلین (نخست وزیر انگلیس)

cham|ber.maid (chām´bər mād´)
(در هتل‌ها و غیره) زنی که کارش نظافت اتاق است، خدمتکار

chamber music موسیقی مجلسی (دسته‌ی کوچکی از نوازندگان که برای شمار کمی برنامه اجرا می‌کنند)

chamber of commerce
اتاق بازرگانی، اتاق تجارت

chamber orchestra ارکستر مجلسی (دسته‌ی نوازندگان که از ارکستر سمفونیک کوچکتر است)

chamber pot
(در اتاق بیماران و غیره) لگن، پیشاب دان

* **cham.bray** (sham´brā´) n.
پارچه‌ی کتانی راه‌راه

cha.me|le|on (kə mēl´ē ən, -mēl´yən) n. Chamaeleontidae ۱- (جانور) حرباً (تیره‌ی -مارمولک‌های دُم دراز و درخت پیما که می‌توانند رنگ بدن خود را تغییر داده و با محیط جور کنند) ۲- هر نوع مارمولکی که رنگ پوستش متغیر باشد ۳- آدم دمدمی، متلون‌المزاج، چند رنگ

cha.mele.onic (kə mē´lē än´ik) adj. حرباً مانند، متلون

cham.fer (cham´fər) n., vt.
۱- لبه‌ی پخ (به ویژه اگر شیب آن ۴۵ درجه باشد)، ناو، گوده، پخ ۲- پخ کردن ۳- شیاردار کردن، کنگره‌دار کردن

cham.fron or **cham.frain** (cham´frən) n.
(قرون وسطی) زره سراسب، برگستوان

cham.ois (sham´ē) adj., n., pl. **cham´ois** vt. **cham´oised** (-ēd), **cham´ois.ing** (-ē iŋ)
۱- (جانور) شوکا، بزآهو، بز کوهی (Rupicapra rupicapra - بومی کوه‌های اروپا و قفقاز) ۲- چرم نرم (از پوست گوسفند و آهو و بز)، شیورو، تیماج، پرنداخ، ساختیان، دستمال چرمی، چرمینه (chammy هم می‌نویسند) ۳- رنگ قهوه‌ای مایل به زرد ۴- (با دستمال چرمی) برق انداختن، براق کردن

cham|o.mile (kam´ə mīl´) n.
(گیاه) بابونه (گیاهان جنس‌های Anthemis و Matricaria از خانواده‌ی composite به ویژه Anthemis nobilis)

Cha.mo.nix (shä mô nē´)
ناحیه‌ی شامونی (در خاور کشور فرانسه - محل اسکی)

Cha.mor|ro (chä môr´ō) n., pl. **-ros**
شامورو (بومیان شامورو در جزایر ماریانا در اقیانوس آرام زیست می‌کنند)، زبان شامورو (گویشی از زبان اندونزی)

champ[1] (champ) vt., n.
۱- (به شدت و با صدا) جویدن، سخت خاییدن ۲- خایش، عمل جویدن

* **champ**[2] (champ) n.
(عامیانه) قهرمان (مخفف: champion)

cham.pac or **cham.pak** (cham´pak´) n.
(گیاه) چمپا (Michelia champaca خانواده‌ی magnolia که گل‌های خوشبو و زرد رنگ می‌دهد)، میشلیه

cham.pagne (sham pān´) n.
۱- (در اصل) انواع شراب‌هایی که در ناحیه‌ی شامپانی در کشور فرانسه تولید می‌شد، شراب شامپانی (شامپاین) ۲- (امروزه) هر شراب سفید گازدار، شامپانی (شامپاین) ۳- رنگ زرد مایل به سبز یا زرد مایل به قهوه‌ای

Cham.pagne (sham pān´)
ناحیه‌ی تاریخی و کشاورزی شامپانی یا شامپاین (در شمال خاوری کشور فرانسه - شراب گازدار آن معروف است)

cham.paign (sham pān´) n., adj.
۱- دشت، بیابان صاف ۲- دشتی، بیابانی، دشت مانند

cham.pers (sham´pərz) n.
(انگلیس - خودمانی) شامپانی (شامپاین)

cham.per|ty (cham´pər tē) n., pl. **-ties**
(حقوق - قراردادی که طبق آن شخص ثالثی هزینه‌ی اقامه‌ی دعوی و محاکمه‌ی یکی از طرفین دعوی را می‌دهد و در عوض اگر طرف برنده شد در خسارت دریافتی و غیره شریک است) شَرخَری

cham´per.tous (-təs) adj. وابسته به شرخری

cham.pi.gnon (sham pin´yən) n. قارچ خوراکی (به ویژه نوعی به نام meadow mushroom)

cham.pi|on (cham´pē ən) n., adj., vt.
۱- کُرد، جنگجوی دلیر، تهمتن ۲- مبارز، مدافع، پدافندکر ۳- مبارزه کردن، دفاع کردن، ستیزیدن، پدافند کردن ۴- (در مسابقات ورزشی) قهرمان، پهلوان، برنده‌ی اول ۵- (مهجور) به مبازه طلبیدن

• to champion the cause of peace
از آرمان صلح پشتیبانی کردن

cham.pi.on.ship (-ship´) n.
۱- مقام یا عنوان قهرمان ۲- جانبداری، (در امور عقیدتی و عدالتی) مدافعه، مبارزه ۳- قهرمانی

Cham.plain (sham plān´), Samuel de 1567-1635
ساموئل دو شامپلن (کاشف فرانسوی)

Cham.plain (sham plān´), **Lake**
دریاچه‌ی شمپلین (در شمال ایالت نیویورک)

champ.le|vé (shän lə vā´) adj.
(فرانسه) وابسته به روش لعاب دادن به ظرف‌های فلزی (به‌ویژه مس) که سطح آنها قبلاً شیاردار شده است

Cham.pol.lion (shän pô lyōn´), Jean François 1790-1832
ژان فرانسوا شامپولیون (مصرشناس فرانسوی)

Chanc 1- Chancellor 2- Chancery
مخفف: ۱- صدراعظم، رئیس دانشگاه ۲- کاخ صدر اعظم، اداره‌ی صدراعظم

chance (chans, chäns) n., adj., vi., vt.
۱- بخت، اقبال، شانس، سرنوشت ۲- احتمال، تصادف، اتفاق ۳- فرصت، یارا، مجال ۴- بلیط بخت آزمایی ۵- (قدیمی) بدبیاری، دژبختی، آمد و نیامد ۶- بختی، اقبالی، احتمالی، اتفاقی، تصادفی ۷- به سرنوشت واگذار کردن، الله‌بختی کردن ۸- تصادفاً روی دادن، پیش آمدن

• by chance تصادفاً، اتفاقاً، الله‌بختی
• (the) chances are احتمال براین است که
• he has a good chance to succeed
امکان موفقیت او زیاد است
• fat chance احتمال کم
• now is your chance to escape
اکنون فرصت فرار تو فرا رسیده است
• on the chance that در صورتی که، به این احتمال که
• to chance on (or upon) برحسب اتفاق یافتن یا ملاقات کردن

• to take a chance قمار کردن، به مخاطره انداختن

chance.ful (-fəl) adj.
۱- پُرمخاطره، مبتنی‌بر تصادف ۲- پرماجرا، پُررویداد

chan.cel (chan´səl) n.
(بخشی از کلیسا که معمولاً در مشرق محراب altar قرار دارد و با نرده یا دیواره مشخص شده و کشیش و دسته‌ی سرود خوانان در آنجا می‌نشینند) ساحت، محراب

chan.cel.ler|y (chan´səl ər ē) n., pl. **-ler.ies**
۱- رتبه و شغل صدر اعظم یا خانسالار ۲- کاخ صدراعظم، ادارات مرکزی صدراعظم ۳- (سفارتخانه یا کنسولگری) اداره‌ی مرکزی ۴- (انگلیس) دفتر سیاسی سفارت

chan.cel.lor (chan´sə lər) n.
۱- منشی یا پیشکار سلطان یا بزرگمرد محلی، مهردار سلطنتی ۲- (نادر) سردبیر سفارت یا کنسولگری ۳- (انگلیس) عنوان برخی وزیران ۴- (در برخی دانشگاه‌ها) رئیس دانشگاه یا دانشکده ۵- (در برخی کشورها مانند آلمان) صدراعظم، خانسالار ۶- (در برخی ایالات امریکا) قاضی دادگاه انصاف ۷- (کلیسای کاتولیک) کشیشی که متصدی بایگانی مطران است

chan´cel.lor.ship´, n. مقام صدراعظم یا رئیس

Chancellor of the Exchequer
(انگلیس) وزیر دارایی

chance-med|ley (chans´med´lē) n.
۱- (حقوق) قتل غیرعمد (به ویژه هنگام دفاع از خود) ۲- عمل یا اقدام تصادفی، کار بدون نقشه‌ی قبلی

chan.cer|y (chan´sər ē, chän´-) n., pl. **-cer.ies**
۱- (انگلیس) بخشی از دادگاه عالی‌انگلستان که تحت ریاست وزیر دادگستری (Lord High Chancellor) قرار دارد ۲- دادگاه انصاف ۳- انصاف، قوانین و اصول و روش‌های دادگاه‌های انصاف ۴- خزانه‌ی اسناد و مدارک، بایگانی کل ۵- سردبیر سفارت یا کنسولگری ۶- (انگلیس) دفتر سیاسی سفارت یا کنسولگری ۷- (کلیسای کاتولیک) دفتر بایگان و منشی مطران

chan.cre (shaŋ´kər) n.
(پزشکی - سفلیس)، شانکر، زخم کوفت

chan´crous (-krəs) adj. شانکردار

chan.croid (-kroid´) n. (پزشکی) زخم عفونی اعضای تناسلی (عامل آن: باکتری Hemophilus ducreyi)

chanc|y (chan´sē, chän´-) adj.
chanc´|i.er, chanc´|i.est
۱- پُرمخاطره، وابسته به بخت و اقبال، بختی، (عاقبت) نامعلوم، مخاطره‌آمیز ۲- (اسکاتلند) خوش یمن، فال نیک

chanc´i.ness, n. مخاطره‌آمیزی، بختی بودن

chan.de.lier (shan´də lir´) n.
چلچراغ، چراغ چند شاخه، شمعدان چند شاخه، جار، قندیل

chan.delle (shan´del´) n., vi.
(در عملیات اکروباتیک هواپیمایی یا رزم هوایی) فراز روی و چرخش سریع و همزمان، شانیل

Chan.di.garh (chun´dē gər) شهر شانیگار (مرکز دو ایالت پنجاب و هاریانا در هندوستان)

chan|dler (chand´lər, chänd´-) n.
۱- شمع ساز، شمع فروش ۲- دستفروش

Chan|dler (chand´lər), Raymond (Thornton) 1888-1959
ریموند چندلر (نویسنده‌ی امریکایی)

Chandler wobble
(جغرافی) نوسان محور چرخش زمین (مدت آن حدود ۴۲۸ روز است)

chan|dler|y (chand´lər ē) n., pl. **-dler.ies**
۱- انبار شمع و سایر کالاهای نسبتاً کوچک ۲- کسب شمع فروشی، مغازه‌ی شمع فروشی

Chang (chäŋ)
رود چانگ (بزرگترین رود چین - نام سابق آن: یانگ‌تسه)

Chang.chun (chäŋ´choon)
شهر چانگ‌چون (در شمال خاوری کشور چین)

change (chānj) n., vi., vt. **changed, chang´ing**
۱- دگرگون شدن یا کردن، تغییر دادن یا کردن، عوض شدن یا کردن، تبدیل شدن یا کردن، برگردیدن، ترادیسیدن، گهولیدن ۲- مبادله کردن، تاخت زدن ۳- (پول و ارز) تبدیل کردن (مثلاً دلار به ریال)، خُرد کردن، صرافی کردن ۴- (در مورد ماه) تغییر شکل دادن ۵- اتوبوس (یا ترن و هواپیما و غیره) عوض کردن ۶- دگرگونی، دگردیسی، دگرسانی، تغییر، تعویض، مبادله، ترادیس، گهولی، تنوع، تفاوت، جوراجوری، معاوضه ۷- پول خُرد، صرف ۸- مرکز داد و ستد بازرگانان و کسبه، بورس (change و exchange هم می‌گویند)

• a change of heart تغییر نیت، تغییر تصمیم
• please give me change for this dollar bill
لطفاً این اسکناس یک دلاری را برایم خُرد کنید
• they made several changes in the plan
آنها در برنامه چندین تغییر به وجود آوردند
• to change off به نوبت عمل کردن، نوبتی کردن
• to ring the changes ۱- (موسیقی) ناقوس را با آواهای گوناگون به صدا درآوردن ۲- به طرق گوناگون گفتن یا انجام دادن

change.a|ble (chān´jə bəl) adj.
۱- دگرگونی پذیر، متغیر، عوض شدنی، مبادله‌پذیر، معاوضه‌پذیر، متلون، دمدمی ۲- (در مورد برخی پارچه‌ها که اگر نور با جهت دید عوض شود جلا و رنگشان دگرسان می‌شود) دگرسان
• the weather in Tabriz is changeable
هوای تبریز متغیر است

change´abil´ity or change´able.ness, n.
تغییرپذیری

change´ably, adv. به طور قابل تغییر

change.ful (chānj´fəl) adj.
غیر ثابت، پُر تغییر، دگرگون‌پذیر، متغیر

change´fully, adv. به طور متغیر

change´ful.ness n. تغییرپذیری، تلون

change.less (-lis) adj.
ثابت، بی‌تغییر، دگرگون‌ناپذیر
change´lessly, adv. به طور غیر قابل تغییر
change´less.ness, n. تغییر ناپذیری

change.ling (-liŋ) n.
۱- (در افسانه‌های جن و پری) بچه‌ای که پریان به جای بچه‌ای که دزدیده‌اند می‌گذارند، بچه‌ی عوضی ۲- (قدیمی) آدم مُتلون، آدم دمدمی، خائن ۳- (قدیمی) آدم کودن، آدم ابله

change of life menopause ←

change.o|ver (-ō´vər) n. دگرگونی کامل
(به ویژه کالای تولید شده یا روش تولید و یا ابزار تولید)

chang|er (-ər) n. ۱- دگرگون‌ساز، تغییر دهنده
۲- (در گرامافون - مخفف: record changer) صفحه عوض کن، دستگاه خودکار تعویض صفحه

change ringing (موسیقی - ساز زنگوله‌ای)
روش نواختن زنگوله‌ها با طنین و آهنگ‌های مختلف

chan.nel[1] (chan´əl) n., vt. **-neled** or **-nelled, -nel.ing** or **nel.ling**
۱- بستر (رودخانه یا نهر یا آبراه و غیره)، فرکند ۲- بخش ژرف رودخانه یا لنگرگاه و غیره ۳- (دریا یا شاخابه‌ای که دو دریای بزرگتر را به هم وصل می‌کند) باب، دریاراه، راه دریایی، گذرگاه آبی، آبراه، ترعه ۴- لوله یا مجرای سربسته (برای هر نوع آبگونه)، آبگذر ۵- مجرا، راه رساندن (کالا یا خبر یا معنی و غیره)، طریق، حامل، رسانگر ۶- شیر دراز، جوبه‌ی دراز ۷- تیر آهن ناودانی، تیر آهن به این شکل: U (channel iron و channel bar هم می‌گویند) ۸- (تلویزیون) شبکه، کانال، (رادیو) نوار ۹- بستر ایجاد کردن (در مورد آب و غیره)، مجرا ساختن، گذرگاه (به ویژه آبراه) ساختن ۱۰- (ستون و دیوار و غیره) شیاردار کردن ۱۱- از طریق مجرا یا گذرگاه ارسال داشتن، از راه بخصوصی فرستادن، سوق دادن
• after the flood, the river channeled a new course
بعد از آن سیل رودخانه در مسیر (یا بستر) جدیدی جاری شد
• he channeled his energy into writing poetry
او انرژی خود را صرف شعرنویسی کرد
• to go through channels سلسله مراتب را طی کردن

chan.nel[2] (chan´əl) n.
(در کشتی‌های بادبانی قدیمی) هریک از برآمدگی‌های فلزی در دیواره‌ی کشتی که طناب‌ها را دور آن حلقه می‌زدند

chan.nel|er or **chan.nel.ler** (chan´əl ər) n. (شخص یا چیزی که تحویل می‌دهد یا می‌رساند) فرستنده، رسانگر، رسانه، فرستگر

chan.nel.ing (chan´əl ing) n.
(احضار ارواح) روشی که طی آن (ادعا می‌شود) شخص مرده‌ای موقتاً در شخص دیگری حلول می‌کند و درباره‌ی دوران خود و جهان باقی اطلاعات می‌دهد

Channel Islands
جزیره‌های دریای مانش (متعلق به انگلستان)

chan.nel.ize (chan´əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** گذرگاه ایجاد کردن (به ویژه آبراه)، در یک مجرا ریختن، سوق دادن
chan´neli.za´tion, n. کانالیزه سازی

chan.son (shän sōn´) n., pl. **-sons´**
(فرانسه) ترانه، آواز، سرود

chan.son de geste (də zhest´) (فرانسه)
داستان‌های قهرمانی و منظوم سده‌های دوازده تا چهارده به‌ویژه آنهایی که به کارهای شارلمان و دلاوران او مربوط می‌شد (مانند سرود رولان: Chanson de Roland)

chan.son.nier (shän´sən yā´) n.
(فرانسه) آوازخوان و سرود نویس کاباره‌ها (با ترانه‌های باب روز و طنز آمیز)

chant (chant, chänt) n., vi., vt.
۱- (موسیقی) آهنگ، نغمه، ترانه، سرود، نوا، رامش، سرایش ۲- هرچیزی که به طور موزون تکرار شود ۳- (در مراسم مذهبی) آواز قرائت مانند، آواز مناجاتی، (با صدای بلند و موزون) مناجات کردن ۴- صدای یکنواخت و تلاوت مانند ۵- با صدای یکنواخت و تلاوت مانند ادا کردن، موزون و مکرر گفتن ۶- (شعر - قدیمی) سرودن، چه‌چه زدن
• the worshipers chanted a prayer
نیایش کنندگان دعائی را تلاوت کردند

chant|er (-ər) n. ۱- کسی که تلاوت یا مناجات می‌کند، قاری، عضو دسته‌ی کُر، خواننده‌ی سرود مذهبی ۲- کشیشی که در نمازخانه‌ی ویژه (chantry) برای اموات با صدای بلند و موزون نیایش می‌کرد ۳- (در آلت موسیقی اسکاتلندی به نام بگ‌پایپ) نی اصلی (که سوراخ‌دار است)
chant´ress, n.fem. (زن) قاری، خواننده

chan.te.relle (shan´tə rel´) n.
(گیاه) قارچ قیفی (جنس Cantharellus به ویژه نوع خوراکی آن: C. cibarius)

chan.teuse (shan tœz´) n.
(فرانسه) خواننده‌ی زن (به ویژه ترانه‌های باب روز)

chan.tey (shan´tē) n., pl. **-teys**
(در کشتی‌های قدیم) آوازی که ملوانان هنگام کار متفقاً می‌خواندند (chanty هم می‌نویسند)

chan.ti.cleer (chan´ti klir´) n.
خروس، خروس بانگ‌زن (بیشتر به صورت اسم خاص)

chan.try (chan´trē) n., pl. **-tries**
۱- خیرات (هدف آن دعا برای آمرزش مردگان است)، دعای آمرزش اموات ۲- نمازخانه یا محرابی که به این منظور در کلیساهای قرون وسطی تخصیص داده می‌شد

Cha.nu.kah (khä´noo kä´) Hanuka ←

Chao Phra|ya (chou´prä yä´)
رودخانه‌ی چوپرایا (رود عمده‌ی تایلند)

cha|os (kā´äs´) n. ۱- (در اصل - توده‌ی بی‌شکل و درهم و برهم عوامل که پیش از آفرینش جهان را فرا گرفته بود) هاویه ۲- درهم و برهمی، بی‌سامانی، هرج و مرج، ژولی، به هم ریختگی، ناآرامی، آشوب، ورطه، بی‌نظمی کامل، آشفتگی ۳- (قدیمی) پرتگاه بزرگ، مغاک
• after Nader's death, chaos reigned all over the country پس از مرگ نادر هرج و مرج در سرتاسر کشور حکمفرما شد

cha.ot|ic (kā ät´ik) adj.
آشفته، بی‌نظم، درهم و برهم، پُرهرج و مرج، نابسامان، به‌هم ریخته، ژول، آشوبناک، ناآرام، هرت، هرکی هرکی
• two of the guests fought and the party became chaotic دو تا از مهمانان با هم دعوا کردند و مهمانی بلبشو شد
cha.ot´i.cally, adv. به طور پُر هرج و مرج
chap[1] (chäp) n. chop[2] ←
chap[2] (chap) n.
(عامیانه) مرد، پسر، جوانک، یارو
chap[3] (chap) n., vt., vi. **chapped** or **chapt, chap´ping**
۱- (در مورد پوست بدن) ترک خوردن، خشکی زدن پوست، هواسیدن ۲- ترک خوردگی یا خشکیدگی پوست.
chap 1- chaplain 2- chapter
مخفف: ۱- کشیش، سرپرست نمازخانه ۲- (کتاب) فصل
* **cha.pa.re|jos** or **cha.pa.ra.jos** (chap´ə rā´hōs´) n.pl. chaps ←
* **chap.ar.ral** (chap´ə ral´) n.
(در جنوب باختری ایالات متحده) بُته‌زار (به ویژه پوشیده از درختچه‌های بلوط همیشه بهار)، ژاژستان، تیغزار
* **chaparral cock** (or **bird**) road runner ←
* **chaparral pea**
(گیاه) نخود شاپارال (Pickeringia montana ـ در بُته‌زارهای باختر ایالات متحده می‌روید)
cha.pa|ti (chə pät´ē) n., pl. **cha.pa´tis**
(در هندوستان) نان، نان چاپاتی (chapatti هم می‌نویسند)
chap.book (chap´book´) n.
کتابچه‌ی شعر یا سرود یا متون مذهبی
chape (chāp) n.
صفحه یا قُبه‌ی فلزی که در انتهای غلاف شمشیر قرار داشت (برای زینت و همچنین حفظ نیش تیز شمشیر)، سرنیام
cha.peau (sha pō´) n., pl. **-peaus´** or **-peaux´** کلاه شاپو
chap|el (chap´əl) n.
۱- کلیسای کوچک (که تابع کلیسای بزرگتری است)، نمازخانه، (در بیمارستان و سربازخانه و غیره) اتاقی که در آن نیایش می‌کنند، نیایشگاه، (مراسم تدفین) تالار ختم، (در برخی کلیساهای بزرگ) حجره یا اتاق وصل به کلیسا (برای دعا و مراسم خصوصی)، دعاخانه، مصلی ۲- مراسم مذهبی که در نمازخانه یا کلیسای کوچک اجرا شود، (در مدرسه و بیمارستان و غیره) مراسم مذهبی ۳- دسته‌ی خوانندگان کلیسای کوچک ۴- (انگلیس) محل نیایش کسانی که کاتولیک یا انگلیکان نیستند، وابسته به مذاهب دیگر
chap.er|on or **chap.er.one** (shap´ər ōn´) n., vt., vi. **-oned´, -on´ing**
۱- شخص مسن‌تر (معمولاً زن شوهردار) که دختران جوان را همراهی می‌کند و در بزم‌های جوانان به عنوان ناظر شرکت می‌نماید ۲- به عنوان ندیمه یا بپا عمل کردن
chap´er.on´age, n. سرپرستی

chap.fall|en (chäp´fô´lən) adj.
۱- دارای چانه‌ی افتاده (مثلاً به علت خستگی یا بیماری)، آویزان‌چانه ۲- محزون، گرفته، مأیوس، دلخور، با لب و لوچه‌ی آویزان
chap|i.ter (chap´it ər) n. (معماری) سرستون
chap.lain (chap´lən) n.
۱- کشیش وابسته به نیایشگاه خصوصی (مثلاً در دربار) ۲- کشیش وابسته به بیمارستان یا مدرسه یا ارتش و غیره، قاضی عسکر، سرپرست نمازخانه، دین‌یار، پیش‌نماز
chap´laincy, pl. -cies, n. مقام قاضی عسکری
chap´lain.ship´, n. قاضی عسکری
chap.let (chap´lit) n. ۱- تاج گل، حلقه‌ی گل (برای دور سر) ۲- تسبیح کوچک (یک سوم تسبیح معمولی یا rosary) ۳- دعایی که با این تسبیح بر می‌شمارند ۴- گردنبند (دانه دانه)، گردنبند مهره مهره ۵- (معماری) گچ‌بری یا برجسته‌کاری به شکل تسبیح، نقش مهره‌ای

CHAPLET

chap.let|ed (-id) adj.
(در مورد سر) دارای تاجی از گل، گل به سر
Chap.lin (chap´lin), Sir Charles Spencer 1889-1977 چارلز اسپنسر
(معروف به چارلی) چاپلین (هنرپیشه‌ی انگلیسی)
Chap´lin.esque´, adj. چاپلین مانند
Chap.man (chap´mən), George c. 1559-1634
۱- جرج چپمن (شاعر و مترجم انگلیسی)
۲- (با A کوچک - قدیمی) دستفروش
* **chaps** (chaps, shaps) n.pl.
شلوار چرمین (که خشتک ندارد و برای حفظ پاها از گزند درختچه‌های تیغدار روی شلوار می‌پوشند به ویژه در جنوب غربی ایالات متحده)، روشلوار چرمی
chap.ter (chap´tər) n., vt.
۱- فصل (کتاب و رساله و غیره)، فرگرد ۲- هرچیز فصل مانند (مثلاً بخشی از زندگی یا داستان یا رویداد) ۳- گردهمایی رسمی رهبران روحانی، حاضران در چنین جلسه ۴- شعبه (به ویژه باشگاه‌ها و انجمن‌های اخوت و غیره) ۵- (کتاب را) به فصل بخش کردن، فصل‌دار کردن
• a chapter of accidents
(انگلیس) یک سلسله ناملایمات، رویدادهای پیاپی و بد
• a new chapter in the history of science
فصل نوینی در تاریخ علم
• chapter and verse ۱- اطلاعات دقیق و مستند ۲- مرجع
chapter house ۱- محل گردهمایی روحانیون (مثلاً راهبان) وابسته به کلیسای بزرگ ۲- (امریکا) خانه یا ساختمان انجمن اخوت (در شهرهای دانشگاهی)
* **chapter 11** (or **XI**)
(حقوق - امریکا) بخشی از قانون ورشکستگی که طبق آن شرکت می‌تواند بدون پرداخت دیون خود تا مدتی به کار ادامه دهد (به شرط آنکه هزینه‌های جاری خود را بپردازد)
char[1] (chär) vt., vi. **charred, char´ring**
۱- زغال کردن، سوزاندن و تبدیل به زغال کردن

۲-نیمسوز کردن یا شدن ۳- هرچیز نیمسوز شده، زغال

char² (chär) n., vi. **charred, char´ring**

۱- ← charwoman ۲- (انگلیس - خودمانی) ← chare
۳- (انگلیس - عامیانه) کلفتی کردن، پیشخدمتی کردن
۴-(انگلیس - قدیمی) چای

char³ (chär) n., pl. **chars** or **char**

(جانور) ماهی آزاد شکم سرخ (جنس Salvelinus)

char|a.banc or **char-à-banc** (shar´ə baŋ´) n.

(انگلیس) اتوبوس ویژه‌ی گردش و تفریح

char|a.cin (kar´ə sin) n.

(جانور) ماهی کاراسین (تیره‌ی Characidae راسته‌ی Cypriniformes - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

char.ac.ter (kar´ək tər, kar´ik-) n., vt.

۱- منش، نهاد، سیرت، شخصیت، سرشت، فروزه، ویژگی، خو، حالت، خلق و خو، خصیصه، خصوصیت، ماهیت، خصلت، مشخصه ۲- (در آثار ادبی و تاریخی) شخصیت ۳- آدم عجیب و غریب یا برجسته، شخص ۴- حرف (حروف)، وات، عدد، نشانه، علامت، سبک چاپ یا دستنویسی، رمز ۵- (نسل شناسی) خصوصیات فردی (که ناشی از ویژگی‌های ژن‌ها باشد)، نشان ویژه ۶- نوشتن (با دست یا ماشین)، چاپ کردن ۷- منش یا ویژگی را شرح دادن ۸- (قدیمی) تصویر کردن

- character assassination

هتک آبرو، افترا، از بین بردن آبرو و حیثیت کسی

- he is a funny, unforgetable character

او یک آدم خوش مزه و فراموش نشدنی است

- the main character of that novel

شخصیت اصلی آن رُمان

character actor

(در تئاتر و سینما و غیره) هنرپیشه‌ای که نقش اشخاص نابهنجار یاعجیب و غریب را بازی می‌کند

character actress, fem.

(زن) هنرپیشه‌ای که نقش بد یا عجیب و غریب را بازی می‌کند

char.ac.ter.is.tic (kar´ək tər is´tik, kar´ik-) adj., n.

۱- منش، ویژگی، خصوصیت، خصیصه، مشخصه، سرشت، فروزه ۲-(ریاضی - لگاریتم) نمودگر، مشخِص (تابع)، ممیز (حلقه)، مبین

char´ac.ter.is´ti.cally, adv. به طور ویژه، خصلتاً

char.ac.ter|i.za.tion (kar´ək tər ə zā´shən) n.

۱- (در تئاتر و ادبیات و غیره) شخصیت پردازی، ساخت و پرداخت شخصیت ۲- تشریح و توصیف منش یا سیرت، منش نمایی، سرشت‌نمایی

char.ac.ter.ize (kar´ək tər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

۱-(منش یا سیرت یا ویژگی‌های کسی یا چیزی را) شرح دادن، ترسیم کردن، سرشت نمودن
۲- ویژگی کسی یا چیزی بودن، متمایز کردن

- he characterized Hormoz as lazy

او هرمز را تنبل توصیف کرد

char.ac.ter|o.log|i.cal (kar´ək tər ə läj´i kəl) adj.

وابسته به خوی شناسی (یا منش شناسی)

character sketch

۱- (نوشتار کوتاهی در وصف شخص به خصوص و الگوهای رفتار و منش او) منش‌نامه ۲- (تئاتر) تجسم شخصیتی بسیار منحصر به فرد، تجسم نقش

char.ac.ter|y (kar´ək tər ē) n., pl. **-ter.ies**

(نادر) نشان‌هایی که برای بیان اندیشه به کار می‌روند (مانند نمادها و اعداد و غیره)

cha.rade (shə rād´, -räd´) n.

۱- چیستان نمایشی (نوعی بازی که در آن یک نفر از طریق حرکات بدنی و یا قرائت شعر واژه یا عبارتی را به فکر دیگران می‌اندازد و کسی که آن واژه یا عبارت را حدس بزند برنده است) ۲- (در جمع) بازی فوق که توسط دو گروه انجام می‌شود ۳- مسخره بازی، تقلید بد، تظاهر ناشیانه

cha.ras (chä´rəs) n. چرس، حشیش

char.broil or **char-broil** (chär´ broil´) vt.

(روی آتش زغال) کباب کردن

char.coal (chär´kōl´) n., vt.

۱- زغال، زغال چوب (زغال‌سنگ می‌شود: coal)، انگِشت ۲- مداد کنته ۳- طرح یا نقش کشیده شده با زغال ۴- رنگ قهوه‌ای تیره، سیاه مایل به قهوه‌ای ۵- (با زغال) نوشتن یا کشیدن ۶- (با آتش زغال) کباب کردن

char.cu.te.rie (shär kü trē´) n. (فرانسه)

۱- کالباس و سوسیس و انواع گوشت‌های ساندویچی
۲- دکان ساندویچی و کالباس فروشی، اغذیه فروشی

chard (chärd) n.

(گیاه) چغندر برگی (Beta vulgaris به ویژه: cicla) (Swiss chard هم می‌گویند)

char.don.nay (shär´də nā´) n.

۱- شراب شاردونه (که سفید و سک است) ۲- انگور سفیدی که این شراب را از آن می‌سازند، انگور شاردونه

chare (cher) n., vi. **chared, char´ing**

کار سخت، کار روزانه و شاق، جان کندن، (نادر) کار شاق انجام دادن، خَرحَمالی کردن

charge (chärj) n., vi., vt. **charged, charg´ing**

۱-(قیمت و مزد و غیره) خواستن، مطالبه کردن، محسوب کردن ۲- به حساب (اعتبار یا نسیه‌ی کسی) واریز کردن ۳- هزینه، نرخ، خرج، اجرت، حق‌الزحمه، هزینه سرانه خدمات ۴- اتهام ۵- متهم کردن ۶-کسی که تحت سرپرستی یا تکفّل دیگری باشد ۷- یورش بردن، تازیدن، حمله کردن ۸- تاخت، تازش، تک، یورش، حمله ۹- (باطری و برق) شارژ کردن، تازاندن، بار کردن، تاز کردن، بارمند کردن ۱۰- شارژ، بار، تاز ۱۱- (در جنگ افزار) خرج (میزان مواد منفجره‌ی لازم برای گلوله یا بمب)، فشنگ، بمب، خرجگذاری ۱۲-(سلاح را) پُر کردن، فشنگ گذاشتن ۱۳-برگماشتن، مأمور کردن، مکلف کردن، تکلیف کردن، دستور دادن، محول کردن، گمارش، وظیفه، دستور ۱۴-(مهجور) پُر کردن، بار روی چیزی گذاشتن ۱۵-(چیزی

را با چیز دیگر) اشباع کردن ۱۶- (به آب و غیره) دی اکسید کربن افزودن ۱۷- (امریکا - خودمانی) لذت و هیجان

• how much do you charge?
اجرت (حق‌الزحمه‌ی) شما چقدر است؟

• in charge of مسئول، متصدی

• the bull charged at the farmer
گاو نر به کشاورز حمله‌ور شد

• to be in charge of (something) متصدی (چیزی) بودن

charge.a|ble (chär´jə bəl) adj.
۱- قابل مطالبه، محول کردنی، حساب شدنی (پای کسی) (charge ←) ۲- تحمیل شدنی به مؤسسات خیریه (در مورد مسکینان)

* **charge account** حساب نسیه، حساب اعتباری

* **charge card** (or **plate**)
کارت نسیه، کارت حساب اعتباری

charge-coup.led device (chärj´kup´əld) CCD ←

char|gé d'af.faires (shär zhā´ də fer´) pl. **char.gés d'af.faires** (فرانسه) ۱- کاردار (سفارتخانه) ۲- جانشین سفیر (chargé هم می‌گویند)

charged particle
(فیزیک) ذره‌ی شارژ شده، ذره‌ی تاز شده (ذره‌ای که دارای بار الکتریکی مثبت یا منفی است)

charg|er[1] (chär´jər) n.
۱- اسب جنگی، اسب رژه و مراسم تشریفاتی ۲- پرکن، نسیه بر (charge ←) ۳- دستگاه شارژ (تاز) باطری

charg|er[2] (chär´jər) n.
(قدیمی) بشقاب، دیس، گنجانه‌ی بزرگ و مسطح

char|i.ly (cher´ə lē) adv.
با احتیاط، مواظب (chary ←)

char|i.ness (-ē nis) n.
احتیاط، امساک (chary ←)

char|i.ot (char´ē ət) n. vt., vi.
۱- ارابه‌ی جنگی (که دو چرخ داشت و در نبرد یا رژه و مسابقه به کار می‌رفت) ۲- کالسکه‌ی سبک قرن هجدهم ۳- ارابه راندن

char|i.ot|eer (char´ē ə tir´) n.
۱- ارابه ران ۲- (نجوم) لِستارگان (مجمع‌الکواکب) کالسکه‌چی (یا ذوالعنان)

cha.ris|ma (kə riz´mə) n., pl. **-ma|ta**
۱- (مسیحیت) صفا و نورانیّت (که موهبت الهی و خاص روشندلان است) ۲- فر، فره (جذابیت و نفوذ و قدرت کلام و پیشگامی که برخی از مردم به ویژه رهبران از آن برخوردارند)، جاذبه

char.is.mat|ic (kar´iz mat´ik) adj., n.
۱- پرجذبه، جاذبه‌دار، فرمند، فرهمند (کسی که رفتار و کلامش دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد)، هیربُد ۲- وابسته به گروه‌های مختلف مذهبی که معتقد هستند برخی از روحانیون دارای قدرت شفا و پیشگویی و غیره می‌باشند (نام این گروه‌ها: the charismatic church) ۳- عضو این گونه گروه مذهبی ۴- شخصی که (بنا به عقیده‌ی برخی) دارای قدرت شفا و شفاعت و غیب‌گویی است

char|i.ta|ble (char´i tə bəl) adj.
۱- خیّر، دستگیر (از فقیران)، نَهشمند، خیرخواه ۲- با گذشت، بخشنده، بخشاینده، بامدارا، آسانگیر، کسی که از سر تقصیر دیگران زود می‌گذرد، کریم، رحمان، اغماض‌گر، چشم پوشی ۳- خیریه، وابسته به خیرات و مبرّات

char´i.table.ness, n. رحمت، کرامت، بخشندگی

char´i.tably, adv. با بخشندگی، کریمانه

char.i|ty (char´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- (اصول مسیحیت) محبت خدا نسبت به بشر و عشق و گذشت انسان‌ها نسبت به یکدیگر ۲- نیکوکاری، مهر، محبت، حسن نیّت، نیک اندیشی، نیکخواهی، احسان ۳- گذشت (از تقصیر و گناه دیگران)، رحمت، اغماض، چشم پوشی، سعه‌ی صدر ۴- سخاوت (در دادن پول به فقیران)، دهش، دهشمندی ۵- صدقه، (جمع) خیرات، اعانه ۶- بنیاد نیکوکاری، مؤسسه‌ی خیریه

• he treated his enemies with charity
نسبت به دشمنان خود احسان کرد

cha.ri.va|ri (shiv´ə rē´) n. shivaree ←

char.kha or **char|ka** (chur´kə) n.
(از ریشه‌ی فارسی یا هندی) چرخ ریسندگی، چرخه

char.la|dy (chär´lā´dē) n., pl. **-dies** charwoman ←

char.la.tan (shär´lə tən) n.
(کسی که به دروغ ادعا به داشتن دانش و مهارتی کند) شارلاتان، حقه باز، نیرنگ باز، قلابی، شیاد، پاچه ورمالیده

char´la.tan.ism or char´la.tanry, n., pl. -ries
نیرنگ، حقه بازی، شارلاتان بازی، شیادی

Char.le.magne (shär´lə mān´) A.D. 742-814 شارلمان (امپراتور فرانک‌ها) (Charles I و Charles the Great هم می‌گویند)

Charles (chärlz)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Charley یا Charlie یا Chuck) ۲- چارلز (نام برخی از شاهان انگلیس)

Charles's law (chärl´ziz)
(فیزیک - این اصل: حجم گاز کامل ideal gas در فشار ثابت متناسب است با دمای مطلق) قانون شارل

Charles's Wain Big Dipper ← (انگلیس)

Charles.ton (chärls´tən) ۱- شهر چارلزتُن (مرکز ایالت ویرجینیای غربی - امریکا) ۲- رقص چارلزتُن

* **char.ley horse** (chär´lē)
(امریکا - عامیانه) گرفتگی عضله (به ویژه عضله‌ی ران)، رگ به رگ شدن، قولنج (cramp هم می‌گویند)

char.lock (chär´lək) n.
(گیاه) خردل بیابانی (Brassica kaber خانواده‌ی crucifer)

char.lotte (shär´lət) n.
(خوراکپزی و شیرینی پزی) نوعی پسخوراک که لایه‌ی خارجی آن از نان شیرینی یا کیک است و داخل آن کمپوت میوه یا خامه و غیره است

charm (chärm) n., vt., vi.
۱- (در اصل - دعا یا شعری که می‌پنداشتند می‌تواند کمک کند یا صدمه بزند) ورد، دمدمه، سحر، جادو، افسون ۲- هرشیء که دارای خاصیت جادویی باشد، طلسم، خَرمُهره ۳- جادو کردن، جادوگری کردن، طلسم کردن یا شدن (to cast a spell on هم می‌گویند) ۴- زیور آلات (گردنبند و دستبند و غیره) ۵- دلربایی، دلبری، گیرایی، شهوند، جذبه، جذابیت، طنازی، افسونگری ۶- دل ربودن، شیفته کردن، طنّازی کردن، افسونگری کردن، محسور کردن
• a charmed life عمر طلسم شده
• her singing charmed the guests
آوازخوانی او مهمانان را مسحور کرد

charm|er (-ər) n.
۱- آدم گیرا و خوش برخورد، آدم جذاب ۲- جادوگر، ساحر ۳- رام کننده (بیشتر در مورد مار به کار می‌رود)

charm.ing (chärm´iŋ) adj.
گیرا، دلربا، دلبر، طناز، جذاب، افسونگر
charm´ingly, adv. با جذابیت

char.nel (chär´nəl) n., adj.
۱- (مهجور) گورستان ۲- ساختمان یا اتاقی که اجساد یا استخوان‌های مردگان را در آن انبار می‌کردند (اسم کامل آن: charnel house) ۳- وابسته به چنین مکانی

Cha.ro.lais (shä´rə lā´) n., pl. **-lais´**
گاو شاروله (که برای گوشت پرورش می‌دهند)

Cha.ron (ker´ən)
۱- (اسطوره‌ی یونان) کارن (پیرمرد بدخویی که مردگان را با قایق به جهان اسفل می‌برد) ۲- (نجوم - یکی از ماه‌های سیاره‌ی پلوتو که در سال ۱۹۷۸ کشف شد) کارن

Char.pen.tier (shär pän tyā´), Gustave (güs tav´) 1860-1956
گوستاو شارپانتیه (آهنگساز فرانسوی)

char.poy (chär´poi´) n.
(در هند - از ریشه‌ی فارسی است: چهار پایه) تختخواب سبک، تختخواب سفری

char.qui (chär´kē) n.
گوشت گاو خشکانده (معمولاً به صورت نوارهای باریک در زیر نور آفتاب می‌خشکانند)

charr (chär) n. ← char[3]

char|ro (chä´rō) n., pl. **-ros**
(در مکزیک) سوارکار (ملبس به جامه‌ی سنتی و پُرآذین)

char|ry (chär´ē) adj. **-ri|er, char´ri.est**
زغال مانند، زغال‌سان، زغالی

chart (chärt) n., vt.
۱- نقشه (به ویژه نقشه‌ی دریا نوردی یا هوانوردی - نقشه‌ی جغرافی می‌شود: map) ۲- نقشه‌ی جغرافیایی زمینه خالی که روی آن اطلاعاتی را نگاشته یا ترسیم کرده‌اند ۳- نمودار، نگاره، ترسیمه، دیاگرام، تابلو، کراف،کروکی، جدول، زیج (زیج) ۴- (عامیانه) فهرست پرفروش‌ترین صفحات موسیقی (معمولاً جمع) ۵- با نقشه یا نمودار (و غیره) نشان دادن، به صورت نمودار در آوردن، ترسیم کردن، نگاره کردن ۶- (در مورد آینده و عمل و غیره) طرح ریختن، نقشه کشیدن، خط‌مشی تعیین کردن
• the course of the ship was marked on the chart
مسیر کشتی روی نقشه مشخص شده بود

char.ter (chärt´ər) n., vt.
۱- منشور، امتیاز، امتیازنامه، بیله، بیلک، فرمان، اساسنامه، اجازه نامه ۲- معافیت رسمی، حقوق استثنایی ۳- امتیازنامه دادن و حقوق ویژه قایل شدن ۳- دربست کرایه کردن
• chartered دارای پروانه‌ی رسمی، واجد صلاحیت
char´terer, n. دربست کرایه کننده

chartered accountant (در انگلیس و استرالیا و کانادا) حسابدار خبره، حسابدار قسم خورده، حسابدار مجاز (در امریکا می‌گویند: certified public accountant)

Char|ter.house (chärt´ər hous´) n.
(قدیمی) خانقاه راهبان کارتوزی

*** charter member**
عضو مؤسس (به ویژه در سازمان‌هایی که دارای امتیاز نامه‌ی رسمی هستند)، یکی از بنیانگذاران

Chart.ism (chärt´iz´əm)
۱- جنبش اصلاح طلبی و آزادیخواهی در انگلیس (۴۸-۱۸۳۸) ۲- اصول منشور این جنبش که در سال ۱۸۳۸ منتشر شد
Chart´ist, n., adj. چارتیست

chart.ist (chärt´ist) n.
کسی که نمودار یا نگاره (و غیره) گردآوری می‌کند یا به کار می‌برد (به ویژه کسی که برای پیش‌بینی نوسان قیمت سهام از نگاره‌های گوناگون استفاده می‌کند)، نمودارگر

chart.less (chärt´lis) adj.
۱- بدون طرح و نقشه، سرخود، بی‌روش ۲- اکتشاف و نقشه برداری نشده

char.tog.ra.phy (kär tä´grə fē) n.
cartography ←

Char.treuse (shär trōōz´) n.
۱- نام تجارتی مشروب الکلی زرد یا سفید یا سبز رنگ که توسط راهبان کارتوزی به عمل می‌آید ۲- (حرف کوچک) رنگ سبز مایل به زرد

char.tu.lar|y (kär´chə ler´ē) n., pl. **-lar´ies** cartulary ←

char.wom|an (chär´woom´ən) n., pl. **-wom´|en**
(زن) پیشخدمت، نظافتچی اداره، مستخدمه (به ویژه در ادارات و ساختمان‌ها)

char|y (cher´ē) adj. **char´|ier, char´|i.est**
۱- محتاط، ملاحظه کار، با دقت ۲- با مضایقه، با دریغ

Cha.ryb.dis (kə rib´dis)
نام قدیمی گردابی در تنگه‌ی مسینا (ایتالیا) که امروزه Galofalo خوانده می‌شود (← Scylla)

chase[1] (chās) n., vt. **chased, chas´ing**
۱- تعقیب کردن، دنبال کردن (به منظور رسیدن یا صدمه زدن به کسی) ۲- تعقیب، دنبال روی ۳- جستجو کردن، سراغ گیری کردن ۴- فرار دادن، تاراندن ۵- شکار کردن ۶- (انگلیس) شکارگاه بی‌مرز و حصار (با park مقایسه

شود)، پشکرد، پروانه‌ی شکار (در ناحیه‌ی ویژه‌ای)، بشگردی ۷- (اغلب با the) شکار ۸- (عامیانه) با شتاب رفتن

• the dog chased the cat سگ دنبال گربه دوید

• the owner of the garden chased the boy away صاحب باغ پسرها را ناگزیر به فرار کرد

• to give chase تعقیب کردن، دنبال رفتن

• wild goose chase تعقیب بی‌فایده

chase² (chās) n., vt. **chased, chas´ing**

۱- شیار، بریدگی، فرورفتگی ممتد ۲- شیاردار کردن، جوبه جوبه کردن، دارای فرورفتگی کردن ۳- (لوله‌ی تفنگ و هفت تیر) کالیبر، پرازه، (لوله توپ) گردن ۴- فرو رفتگی دیوار (برای اینکه ناودان یا لوله در آن جا بگیرد) ۵- (چهارچوب فلزی حروف چیده شده) رانکا

chase³ (chās) vt. **chased, chas´ing**

(فلز را) منقوش کردن، کنده‌کاری کردن

chas|er¹ (chā´sər) n.

۱- شکارچی، صیاد، شکاری، پیگیر، دنبال‌رو، تعقیب کننده ۲- (در کشتی‌های قدیم) توپ جلو کشتی (bow chaser) یا توپ عقب کشتی (stern chaser) ۳- مشروب ملایم و ضعیفی که پس از مشروب قویتر می‌نوشند

chas|er² (chā´sər) n.

۱- کسی که فلز را منقوش یا کنده‌کاری می‌کند ۲- ابزار برای رزوه کردن پیچ

Chas.id (has´id) n., pl. **Chas.i.dim**

چَسید (عضو فرقه‌ای از یهودیان لهستان در قرن هجدهم که معتقد به نیایش توأم با شادی و سرور بودند)

Cha.sid.ic (ha sid´ik) adj. چَسیدی

Chas´i.dism, n. چَسید گرائی

chasm (kaz´əm) n.

۱- شکاف ژرف (در سطح زمین یا یخ)، ژرفنا، ورطه، ورطه گاه، مغاک، دره‌ی تنگ، گدار ۲- (مجازی) دوگانگی ژرف

chas´mal (-məl) or chas´mic (-mik) adj.

ورطه مانند، ژرفنایی

chas|sé (sha sā´) n., vi. **-séd´, -sé´ing**

(در برخی رقص‌ها) گام تند و خزنده به جلو یا یکی از طرفین، این گام را برداشتن

chasse.pot (shas pō´) n.

(تفنگ ته پُر که بین سال‌های ۷۴-۱۸۶۶ توسط ارتش فرانسه به کار می‌رفت) چاسپو

chas.seur (sha sur´) n.

۱- شکارچی، صیاد ۲- سرباز (به ویژه سرباز سبک سلاح ارتش فرانسه) ۳- مستخدم اونیفورم پوش

chas.sis (chas´ē) n., pl. **-sis´** (-ēz´)

۱- (مکانیک) شاسی، تنه‌ی اتومبیل (بدون اتاق یا frame)، بستمان، تنه‌بر، تنه بند ۲- چهار چوب یا قاب که قنداق توپ جنگی روی آن سوار است و هنگام آتش کردن پس و پیش می‌رود ۳- ← landing gear ۴- (رادیو و تلویزیون) چهارچوبی که بلندگو و لامپها و کلیه‌ی سیم‌ها و غیره روی آن سوار است و در داخل جعبه‌ی رادیو یا تلویزیون جاسازی شده ۵- (امریکا - خودمانی) هیکل زن

chaste (chāst) adj.

۱- پرهیزکار، نجیب، پارسا، عفیف، پاکدامن، با عصمت ۲- مجرد، (از نظر جنسی) خوددار ۳- مهذب، پاکیزه خوی، آراسته، محجوب، وارسته، پاکنهاد ۴- (از نظر سبک نویسندگی یا هنری) ساده و معتدل، میانه‌رو، حساب شده و پرمهار، عاری از تزیینات زیاد

chaste´ly, adv. عفیفانه، با پاکدامنی

cahste´ness, n. عفت، پاکدامنی

chas.ten (chās´ən) vt.

۱- (به منظور بهسازی) تنبیه کردن، گوشمالی دادن، سرزنش کردن، توبیخ کردن ۲- معتدل کردن، پاک و منزّه کردن، معقول و وارسته کردن، دارای کف نفس کردن

chas´tener, n. تهذیب کننده

chas.tise (chas tīz´) vt. **-tised´, -tis´ing**

۱- تنبیه کردن (به ویژه با زدن)، گوشمالی دادن، ادب کردن ۲- (شدیداً) سرزنش کردن، بازخواست کردن، محکوم شناختن ۳- (قدیمی) chasten

chas.tise.ment (chas´tiz mənt) n.

گوشمالی، تأدیب

chas.tis´er, n. تأدیب کننده، متنبه کننده

chas.ti|ty (chas´tə tē) n. ۱- پرهیزکاری، نجابت، پارسایی، عفت، عصمت، پاکدامنی ۲- تجرد، پرهیز از مقاربت جنسی (به خاطر ملاحظات مذهبی)

chastity belt کمربند نجابت

(بنابر روایات: کمربند فلزی یا چرمی که شوهران قرون وسطی هنگام دوری طولانی از همسر به دور کمر او می‌بستند تا جلوی مقاربت احتمالی او با دیگری را بگیرند)

chas|u.ble (chaz´ə bəl) n. (کلیسای کاتولیک - جامه‌ی بی‌آستین و گشادی که کشیشان طی مراسم عشای ربانی روی کسوت کشیشی می‌پوشند) لباده

CHASUBLE

chat¹ (chat) n., vi. **chat´ted, chat´ting**

۱- صحبت دوستانه، گپ زنی، درد دل ۲- گپ زدن، صحبت دوستانه کردن ۳- (مهجور) حرف چرند، لاطائل، وراجی ۴- انواع پرندگان مهاجری که جیک جیک می‌کنند (در عوض خواندن یا نغمه سر دادن) ۵- (جانور شناسی) چکاوک جنگلی (Icteria virens)

• they drank tea and chatted آنها چای نوشیدند و گپ زدند

chat² (chat) n. (گیاه)

۱- آرایش نگینی یا تسمه‌ای (مثل گل بید مشک) ۲- بذر بالدار (مثل تخم افرا) ۳- سنبله (مثلاً در بارهنگ و اسپرزه)

* **chatch.ka** or **chatch.ke** (chäch´kə) n. (عامیانه) ← tchotchke

châ.teau (sha tō´) n., pl. **-teaux´** or **-teaus´** (-tōz´) ۱- قصر دوران فئودالیته (در فرانسه) ۲- خانه‌ی بزرگ و مجلل در خارج از شهر (به ویژه در فرانسه)، کاخ (chateau هم می‌نویسند)

cha.teau.bri.and (sha tō´brē än´) n.

(خوراکپزی) گوشت راسته‌ی گاو (که برشته شده و با سُس

سرو می‌شود)

Cha.teau.bri.and (shá tō brē än´), Vicomte François René de 1768-1848

فرانسوا رنه دو شاتوبریان (نویسنده‌ی فرانسوی)

château wine

(انواع شراب‌های فرانسوی که در حوالی کاخ‌های اشرافی به عمل می‌آید به ویژه در ناحیه‌ی بوردو) شراب شاتو

chat.e|lain (shat´´l ān´) n.

خداوند قلعه یا قصر، کوتوال، دژدار

chat.e|laine (-ān´) n.

۱- بانوی قلعه یا قصر، همسر کوتوال ۲-کدبانو (به ویژه در خانه‌های بزرگ اشرافی)، کاخ بانو ۳- زنجیر تزئینی بانوان (به ویژه آنکه دور کمر ببندند)

cha.toy.ant (shə toi´ənt) adj., n.

۱- دارای براقی و درخشندگی متغیر (مانند برخی پارچه‌ها) ۲-گوهر یا سنگ براق (مانند عین‌الهر)

cha.toy´ance or cha.toy´ancy, n. براقی

chat show talk show ← (انگلیس)

Chat.ta.noo.ga (chat´ə nōō´gə)

شهر چاتانوگا (در جنوب خاوری ایالت تنسی ـ امریکا)

chat.tel (chat´´l) n.

۱- دارایی منقول (مانند مُبل و اتومبیل و دام و جواهرات) (نام کامل: chattel personal)، عقار ۲- (در مورد ملک) مالکیت غیر مطلق، بیع شرع، مالکیت مشروط (نام کامل: chattel real) ۳-(قدیمی) برده، غلام

chattel mortgage

گروگذاری (یا رهن) اموال شخصی

chat.ter (chat´ər) vi., vt., n.

۱- صداهای پی در پی و کوتاه و تند کردن (مثل برخی پرندگان)، جیک جیک کردن (که با چهچه و نغمه فرق دارد) ۲- تند و پی در پی (و اغلب احمقانه) سخن گفتن، تند و بلاانقطاع حرف زدن ۳- به هم خوردن دندان‌ها (در اثر ترس یا سرما) ۴- تِلق‌تِلق کردن، شُل بودن و صدا کردن ۵-جیک‌جیک ۶- وراجی، زِر زِر، سخن سریع و تهی

chat´terer, n. پرحرف، یاوه‌گو

chat|ter.box (-bäks´) n. پُرحرف، کسی که با حرف زدن کله‌ی شنونده را می‌بَرد، وزّاج

chatter mark

۱- علامت یا آسیبی که توسط ابزار لَق یا نامیزان بجا گذاشته می‌شود ۲- خراشیدگی سطح سنگ‌های یخرُفتی

Chat.ter.ton (chat´ ər tən), Thomas 1752-70

توماس چاتر تون (شاعر انگلیسی)

chat|ty (chat´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**

۱- علاقه‌مند به کپ زنی، پُر چانه، پُر حرف ۲-(سخن یا نوشتار) خودمانی، غیر رسمی و دوستانه

chat´tily (-´l ē) adv. با وراجی

chat´ti.ness, n. وراجی

Chau.cer (chô´sər), Geoffrey c. 1340-1400

جفری چاسِر (شاعر و داستانسرای انگلیسی)

Chau.ce´ri.an (-sir´ē ən) adj.

chauf.feur (shō´fər) n., vt. ۱- شوفر، کسی که شغل او رانندگی است ۲- رانندگی کردن، شوفری کردن

chaul.moo.gra (chôl mōō´grə) n.

(گیاه) شولمگری (جنس: Taraktogenos تیره‌ی: Bixaceae و همچنین جنس: Hydnocarpus تیره‌ی: Flaodurtiaceae - روغن آنها مصرف دارویی دارد)

Chaun.cey (chôn´sē) اسم خاص مذکر

chaunt (chänt) n., vt., vi.

املای قدیمی واژه‌ی: chant

chausses (shōs) n.pl.

(قرون وسطی) شلوار تنگ، پاپوش زرهی

chaus.sure (shō sür´) n.

(فرانسه) کفش، پاپوش (دمپایی و پوتین و غیره)

*** Chau.tau.qua** (shə tô´kwə)

۱- دریاچه‌ی شاتاکوا (در جنوب باختری ایالت نیویورک امریکا) ۲- (C کوچک) گردهمایی آموزشی (دارای یک سلسله خطابه و برنامه‌ی هنری و غیره)

Chau.tau´quan, n., adj. عضو گردهمایی آموزشی

chau.vin.ism (shō´vin iz´əm) n.

۱- میهن پرستی (افراطی و پرخاشگرانه و نابخردانه)، خاک‌پرستی (در مقایسه با میهن دوستی)، خاک آیینی ۲- برتر شناسی نژاد و (به ویژه) جنس خود از دیگران، برتر پنداری مردان (در مقایسه بازنان)

chau´vin.ist, n., adj. میهن پرست افراطی، جنسیت پرست

chau´vin.is´tic, adj. جنسیت پرستانه

chau´vin.is´ti.cally, adv. با جنسیت پرستی

chaw (chô) n., vt., vi. املای محلی واژه‌ی: chew

chay (chā, chī) n. (گیاه) چی (ریشه‌ی گیاهی بومی هند به نام لاتین Oldenlandia umbellatta خانواده‌ی madder)، خود این گیاه

*** cha.yo|te** (chä yōt´ā) n.

(گیاه) چایوت (Sechium edule خانواده‌ی gourd ـ بومی نواحی حاره‌ای امریکا)

chaz|an or **chaz.zan** (hä´zən) n.

hazan ←

ChE Chemical Engineer مخفف: مهندس شیمی

cheap (chēp) adj., adv., n.

۱- ارزان، نازل، کم بها، کم خرج، کم هزینه ۲-کم خرج کن، کم پول، ناخن‌خشک ۳-سهل‌الوصول، آسان‌یاب ۴-کم ارزش، بنجُل، نامرغوب، بد، وازده ۵-خفت‌آور، تحقیرپذیر، خوار کننده ۶- (عامیانه) خسیس، کِنِس، ممسک، فرومایه ۷-(اقتصاد - در مورد پول) با بهره‌ی نازل، کم‌بهره، (ارز) باتخفیف ۸-(مهجور) معامله‌ی پُرصرفه، بُزخریدن ۹-مهمل، توخالی، مبتذل، سطحی

- cheap materials were used in this building

در این ساختمان مصالح ارزانی بکار رفته است

- where there is poverty, life is cheap

آنجا که فقر حکمفرماست زندگی کم ارزش است

cheap´ly, adv. به طور ارزان

cheap´ness, n. ۱- ارزانی ۲- خست، فرومایگی

cheap|en (chēp´ən) vt., vi. ۱- ارزان کردن، از قیمت چیزی کاستن، ارزان شدن ۲- خوار کردن، خفیف کردن، قابل تحقیر کردن ۳- (قدیمی) چانه زدن

* **cheap.le** (chēp´ē) adj., n. (امریکا - خودمانی) ۱- ارزان، کم ارزش، از جنس بد، بُنجل ۲- آدم یک غازی، فرومایه، ندید بدید، کِنِس، بَخیل

cheap-jack (chēp´jak´) n., adj. ۱- بُنجل فروش، دستفروش کالای وازده و ارزان ۲- نامرغوب، وازده، پست (cheap-john هم می‌گویند)

* **cheap.o** (chēp´ō) adj., n., pl. **cheap´os** (امریکا - خودمانی) ← cheapie

cheap shot (خودمانی) حمله یا کنایه‌ی ناجوانمردانه

* **cheap.skate** (chēp´skāt´) n. (امریکا - خودمانی) خسیس، چشم تنگ، بخیل، کِنِس، ندید بدید

cheat (chēt) n., vt., vi. ۱- فریب دادن، گول زدن، خر کردن ۲- کلاهبرداری کردن، (مال کسی را) خوردن، گوش‌بُری کردن، مغبون کردن، کنوریدن، آورندیدن، گراشیدن، شید آوردن، گریسیدن ۳- (در مسابقه یا امتحان و غیره) تقلب کردن، نادرستی کردن، جر زدن، دغلکاری کردن ۴- (خودمانی - با on) خیانت کردن به همسر یا معشوقه ۵- گول‌زنی، فریب، کلاهبرداری، گوشبُری، تقلب، نادرستی، آورند، شید ۶- آدم متقلب، گول‌زن، کلاهبردار، گوش‌بُر، دغلکار، دغل، جرزن، نادرست ۷- (گیاه) ← chess

• he cheated the child out of his money
او پسر را گول زد و پولش را گرفت

• the gambler who had cheated
قمار بازی که تقلب کرده بود

cheat´er, n. متقلب، جِر زن

cheat´ingly, adj. به طور گول زننده

* **cheat.ers** n.pl. (امریکا - خودمانی) عینک (به ویژه عینک تیره‌رنگ)

* **che.bec** (chē bek´) n. least flycatcher ←

check (chek) n., interj., vt., vi., adj. (از ریشه‌ی فارسی: شاه) ۱- ایست، توقف (ناگهانی)، وقفه، (ناگهان) باز ایستادن، متوقف کردن، واگرفتن ۲- جلوگیر، پیشگیر، مانع، رادع، بازدار، باز داشتن، جلوگیری کردن، مهار کردن، لجام (لگام) کردن ۳- بررسی، بازبینی، وارسی، بازسنجی، مقابله (دو چیز به منظور سنجش)، چک کردن ۴- سنجه، معیار، ملاک، این نشان √ (که برای نشان دادن تصویب یا تأیید و غیره به کار می‌رود)، این نشان را به کار بردن، بررسی کردن، بازسنجی کردن، تأیید کردن، هم سنجی‌کردن، (با on) مورد رسیدگی قرار دادن، وارسی کردن ۵- (امانت گذاردن چمدان در انبار ایستگاه و غیره) قبض رسید، شماره‌ی رسید، امانت گذاری، باگاژ کردن ۶- (نادر - در قمار بازی) ژتون ۷- (رستوران و غیره) صورتحساب ۸- (انگلیس: cheque) چک (بانک) ۹- طرح شطرنجی، هریک از خانه‌های شطرنج یا طرح شطرنجی، پارچه‌ی شطرنجی، شطرنجی کردن، (مثل صفحه‌ی شطرنج) خانه خانه کردن، خانه خانه ۱۰- شکاف کوچک، رخنه، ترک، رخنه‌دار کردن، ترک انداختن، ترک برداشتن ۱۱- (شطرنج) کیش، کیش‌کردن، آچمز ۱۲- (در هاکی) تنه زدن، حایل شدن ۱۳- (در پوکر) پاس کردن ۱۴- (مهجور) سرزنش، بازخواست ۱۵- (عامیانه) موافقم!، فهمیدم!، بسیار خوب!، چشم! ۱۶- گوشمال دادن، رد کردن، پس زدن، امتناع کردن ۱۷- آزمایشی، به منظور بررسی و بازسنجی ۱۸- (در کشتی‌های بادبانی و غیره) طناب را کم‌کم شُل کردن

• blank check ۱- چک سفید ۲- اختیار کامل، آزادی عمل

• in check مهار شده، تحت کنترل، تحت مراقبت

• please check doubtful spellings in a dictionary
لطفاً کلمه‌ی املاهای مشکوک را در دیکسیونر چک کنید

• to check in ۱- (در هتل یا کنفرانس و غیره) نام‌نویسی کردن، اتاق (هتل) را تحویل گرفتن ۲- (عامیانه) حضور یافتن، آفتابی شدن

• to check out ۱- (در هتل و بیمارستان و غیره) حساب خود را تسویه کردن و رفتن ۲- بررسی و تأیید کردن، تصدیق کردن (صحت چیزی را) ۳- چک نقد کردن، از حساب بانکی برداشت کردن ۵- (از کتابخانه) کتاب گرفتن ۶- (خودمانی) مردن

* **check.book** (-book´) n. دفترچه‌ی چک (بانکی)، دسته چک

checked (chekt) adj. ۱- شطرنجی، خانه خانه ۲- (آوا شناسی - در مورد هجا) باز داشته، وا گرفته

check|er[1] (chek´ər) n., vt. ۱- هریک از خانه‌های تخته‌ی شطرنج، (در طرح شطرنجی) مربع ۲- طرح شطرنجی، نقش خانه‌خانه، خانه‌خانه ۳- بازی چکِر ۴- مهره‌های بازی چکر ۵- ← service tree ۶- دارای نقش شطرنجی کردن، خانه‌خانه کردن ۷- گوناگون کردن، متنوع کردن، پُر پستی و بلندی کردن

check|er[2] (chek´ər) n. ۱- بازبینگر، وارس، بررسی کننده، باز سنج، تأیید کننده ۲- (هتل و مهمانی‌های بزرگ و غیره) کسی که کلاه و پالتو و غیره را تحویل می‌گیرد و رسید یا شماره می‌دهد، (در ایستگاه‌ها) مأمور باگاژ کردن ۳- (در فروشگاه‌ها) متصدی صندوق، پول بگیر

* **check|er.ber|ry** (chek´ər ber´ē) n., pl. **-ries** (گیاه) ← wintergreen

check|er.bloom (-blōōm´) n. (گیاه) گل شطرنجی (Sidalcea malvaeflora)

check|er.board (chek´ər bôrd´) n. تخته‌ی شطرنج مانند که ۶۴ خانه‌ی سیاه و سفید دارد (برای بازی چکِرز)

check.ered (chek´ərd) adj. ۱- شطرنجی، خانه‌خانه ۲- گوناگون (به ویژه از نظر رنگ)، پُر الوان، رنگارنگ ۳- متنوع، پُر پستی و بلندی، پُر ماجرا

• she has led a checkered life
او زندگی پر ماجرایی را پشت سر گذاشته است

* **checking account** (بانکداری) حساب جاری (current account هم می‌گویند به ویژه در انگلیس)

* **check.list** (chek´list´) n. فهرست مقابله، فهرست همسنجی، فهرست اسامی یا اشیا، فهرست یادآور، فهرست بازبینی (check list هم می‌نویسند)

check.mate (chek´māt´) n., interj., vt. **-mat´ed, -mat´ing**
۱-(شطرنج) مات کردن، شاه‌مات کردن، شاه‌مات، کیش‌مات
۲-شکست کامل، منهزم کردن، منکوب کردن

* **check.off** (chek´ôf´) n.
روشی که طی آن بخشی از حقوق اعضای اتحادیه کارگری خود به خود کسر می‌شود

* **check.out** (-out´) n. ۱-(فروشگاه و غیره) محل پرداخت پول و بردن کالای خریده شده، گیشه‌ی پرداخت ۲-(هتل و غیره) ساعت تخلیه‌ی اتاق ۳- آزمایش نهایی (ابزار و غیره) (check-out هم می‌نویسند)

check.point (-point´) n. (در مرزها و راه‌ها و غیره) باجه‌ی بازرسی، پاسگاه بازرسی

check.rein (-rān´) n. (افسار کوتاهی که از دهانه‌ی اسب تا زین ادامه دارد و به اسب اجازه نمی‌دهد سرِ خود را خیلی به پایین خم کند) سربند

* **check.room** (-rōōm´) n.
(در مدخل هتل و سالن و غیره) اتاقکی که پالتو و کلاه و چتر و غیره‌ی مهمانان را در آن قرار می‌دهند

* **check|up** (-up´) n.
معاینه‌ی طبی، بازبین پزشکی

Ched.dar (cheese) (ched´ər)
(با C کوچک هم می‌نویسند) پنیر چدار

che.der (khā´dər) n. heder ←

* **chee.cha|ko** (chē chä´kō) n., pl. **-kos**
(در آلاسکا و شمال غربی کانادا) تازه وارد

cheek (chēk) n., vt.
۱-گونه، لُپ، رُخ ۲-(هریک از دو طرف برخی چیزها مثل در و فک وگیره) لنگه‌ی در، جانب، جفت، تا ۳-(هریک از دو برآمدگی کپل انسان) لُپ کون، لُمبر، گوشت سرین ۴-(عامیانه) پررویی، گستاخی ۵- (انگلیس - عامیانه) پُررویی کردن، پیش جوابی کردن
• tongue in cheek مزاح آمیز، مسخره‌آمیز، شوخی
• to turn the other cheek
(به جای تلافی) تسلیم شدن و محبت کردن

cheek.bone (-bōn´) n.
(کالبد شناسی) استخوان گونه، کمان عذاری، قوس و جنه

cheek.piece (-pēs´) n. (زین و برگ اسب) هریک از دو تسمه‌ای که پیشانی بند را به دهنه وصل می‌کند

cheek pouch
(در برخی جوندگان و میمون‌ها) فراخنای دو طرف دهان (زیر گونه‌ها) که در آن خوراک نگه می‌دارند، لُپ کیسه

cheek|y (chēk´ē) adj. **cheek´i.er, cheek´i.est** پُررو، دهان دریده، گستاخ، جسور
cheek´i.ly, adv. با پررویی، وقیحانه
cheek´i.ness, n. پررویی، وقاحت

cheep (chēp) n., vt., vi. صدای جیک جیک (جوجه‌ی پرندگان و ماکیان)، جیک، جیک زدن، جیرجیر
cheep´er, n. جیک جیک کننده

cheer (chir) n., vt., vi.
۱- روحیه، حالت (امروزه بیشتر در این‌گونه عبارت‌ها: be of good cheer بسی شاد باشید ؛ با کمال مسرت (with good cheer ۲- شادی، مسرت، خرسندی، سرور، خوشی ۳- سور، جشن و شادی، نوش و نیش ۴-(با up) شاد کردن یا شدن، شنگول کردن یا شدن، مسرور کردن یا شدن، خرسند شدن یا کردن ۵- هورا، هلهله، هورا کشیدن، زنده باد گفتن، شادباش، شاباش، مرحبا زدن، غریویدن ۶-(جمع) به سلامتی!، نوش! ۷-(انگلیس - عامیانه - جمع) تشویق کردن
• my funny stories cheered her up
داستان‌های خنده‌آور من او را شاد کرد
• they cheered our team آنها برای تیم ما هورا کشیدند

cheer.ful (-fəl) adj.
۱- شاد، دلشاد، خُرم، مسرور، سرزنده، زنده دل، شنگول، بشاش ۲- دلباز، روشن و روان‌پرور ۳- مشتاق
cheer´fully, adv. مسرورانه، با شادی
cheer´ful.ness, n. سرور، زنده دلی

cheer|i|o (-ē ō´) interj., n., pl. **-os´**
(انگلیس - عامیانه) ۱- خدا نگهدار، بدرود ۲-(هنگام نوشیدن) به سلامتی!

* **cheer.lead|er** (-lē´dər) n.
(امریکا - در مسابقات و غیره) سر دسته‌ی تشویق کنندگان، معرکه گیر، رهبر هورا کشان

cheer.less (-lis) adj.
دلمُرده، دلگیر، محزون، غمگین، ناشاد، افسرده
cheer´lessly, adv. محزونانه
cheer´less.ness, n. حزن، افسردگی

cheer|ly (-lē) adv.
(قدیمی) شادیانه، با طرب، با خوشی

cheers (chirz) interj.
(انگلیس) به سلامتی!، (هنگام نوشیدن) نوش!

cheer|y (chir´ē) adj. **cheer´|i.er, cheer´|i.est** (اتاق و غیره) دلباز، (حالت و سبک و غیره) شاد، طربناک، مسرور، دلشاد، سرحال
cheer´i.ly, adv. با شادی
cheer´i.ness, n. سرور، دلشادی

cheese[1] (chēz) n. ۱- پنیر ۲- پنیری، پنیر مانند
• to cheese off, vt. دلخور کردن، ملول کردن
• to be cheesed off دلخور بودن، عصبانی شدن

cheese[2] (chēz) n.
(از ریشه‌ی فارسی: چیز - خودمانی) آدم یا چیز مهم

cheese[3] (chēz) vi. (خودمانی)
۱- دست برداشتن، ول کردن ۲- فرار کردن، فلنگ را بستن

cheese.burg|er (chēz´bur´gər) n.
همبرگر با پنیر

cheese.cake (-kāk´) n. ۱-(شیرینی‌پزی) کیک پنیر ۲-(عامیانه - ناپسند) عکس پر و پاچه

cheese.cloth (-klôth´) n.
(در اصل) پارچه‌ی درشت باف که در آن پنیر می‌ریختند (یا سفت می‌کردند)، کتان شُل باف، پارچه‌ی پنبه‌ای درشت باف

cheese.par.ing (-per´iŋ) n., adj.
۱-(مثل پوست پنیر هلندی) بی‌ارزش ۲-خسیس، کم خرج کن، زفت، ممسک، بخیل، فرومایه

chees|y (-ē) adj. **chees´|i.er, chees´|i.est**
۱- پنیر مانند، پنیری، پنیرسان
۲-(امریکا - خودمانی) بد، بُنجل، از نوع پست، مَکَف
chees´i.ness, n. پنیر مانندی، بدی

chee.tah (chēt´ə) n.
(از ریشه‌ی سانسکریت) چیتا (Acinonyx jubatus - نوعی یوزپلنگ بومی افریقا و آسیای خاوری)

Chee.ver (chē´vər), John 1912-82
جان چیور (نویسنده‌ی امریکایی)

chef (shef) n.
۱- آشپز، خوراکپرداز، طباخ، خوالیگر، خوالگر ۲- (در هتل‌ها و رستوران‌ها و غیره) سرآشپز، شیف

chef-d'oeu|vre (she dë´vr') n., pl. **chefs-d'oeu|vre** (she dë´vr')
(فرانسه) شاهکار، بهترین اثر (نویسنده یا نقاش و غیره)

chel.lo- (kī´lō) chilo- ←

chel|ro- (kī´rō, -rə) chiro- ←

Che.khov (che´kôf´), Anton Pavlovich (än tôn´ pä vlô´vich) 1860-1904 آنتون چخوف (نویسنده‌ی روسی - Chekov هم می‌نویسند)

che|la (kē´lə) n., pl. **-lae** (-lē)
(جانور) چنگال قیچی مانند (خرچنگ و عقرب و غیره)، انبرک، چنگول، چنگ، کاز انبرک

CHELA OF A LOBSTER

che.late (kē´lāt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱-(خرچنگ و غیره) انبرک دار، چنگول سان، انبرک مانند، چنگکی ۲-(شیمی) بسته‌اتم، کی‌لیت، بسته‌اتم ساختن یا تشکیل دادن
che.la´tion, n. انبرک سانی، کی‌لیت سازی
che´la´tor, n. کی‌لیت ساز

che.lic.er|a (kə lis´ər ə) n., pl. **-er|ae**
(عنکبوتیان و رطیل‌ها - هریک از دو زایده‌ی پیشین برای گرفتن و خُرد کردن) گیره، انبُرک
che.lic´er.ate´ (-ər āt´, -ər it) adj. انبرک دار

che.lif.er.ous (kə lif´ər əs) adj.
(خرچنگ و عقرب) انبُرکدار، چنگدار، کازانبرک دار

che.li.form (kē´lə fôrm´)adj.
(جانور) انبرکسان، چنگسان، کازانبرک سان

Chel.le|an (shel´ē ən) adj.
Abbevillian ←

che.loid (kē´loid´) n.
keloid ←

che.lo.ni|an (kə lō´nē ən) adj., n.
(جانور) ۱- سنگ پشت مانند، جزو سنگ پشتیان، سنگ‌پشتی ۲- لاک‌پشت

Chel.ya.binsk (chel yä´binsk)
شهر چلیا بینکس (در کوه‌های اُرال - روسیه)

Chel.yus.kin (chel yoos´kin), **Cape**
دماغه‌ی چلیوسکین (در روسیه و شمالی‌ترین نقطه‌ی آسیا)

chem 1- chemical(s) 2- chemist 3- chemistry
مخفف: ۱- شیمیایی ۲- شیمیدان ۳- شیمی

chem|ic (kem´ik) adj.
۱-(قدیمی) وابسته به کیمیا، علم کیمیا ۲-(شعر قدیم) کیمیایی

chem|i.cal (kəm´i kəl) adj., n.
۱-(شیمیایی) وابسته به شیمی ۲- آنچه که در شیمی به کار رود و یا توسط شیمی فراوری شود، مصنوعی ۳-ماده‌ی شیمیایی ۴-وابسته به آنچه که از راه شیمیایی فراوری شود ۵-(امریکا - خودمانی) الکل یا مواد شیمیایی مخدر
chem´i.cally, adv. از نظر شیمیایی، به طور شیمیایی

chemical abuse
استفاده‌ی معتادانه از الکل یا مواد شیمیایی مخدر
chemical abuser سوء استفاده کننده از مواد مخدر
chemical engineering مهندسی شیمی
chemical warfare جنگ شیمیایی

chem|i.lu.mi.nes.cence (kem´i lōō´mə nes´əns) n.
(شیمی) نور افشانی شیمیایی (نور بی‌حرارتی که طی برخی واکنش‌های شیمیایی تولید می‌شود)
chem´i.lu´mi.nes´cent, adj. نور افشان، نورتاب

che.min de fer (shə man´də fer´)
نوعی قمار شبیه باکارا

che.mise (shə mēz´) n.
۱- زیر پیراهنی زنانه
۲- پیراهن گشاد زنانه (مثل پیراهن زن‌های آبستن)

chem|i.sette (shem´i zet´) n.
(جامه‌های زنانه) پیش سینه، توری جلوی سینه، سینه پوش

chem.ism (kem´iz´əm) n.
(نادر) نیرو یا عمل شیمیایی

chem|i.sorb (kem´i sôrb´) vt.
(شیمی) جذب شیمیائی کردن، بست شیمیایی زدن
chem´i.sorp´tion, n. جذب شیمیائی، بست شیمیایی

chem.ist (-ist) n.
۱- شیمیدان، دانشمند شیمی، شیمیست ۲-(انگلیس) داروساز، دارو فروش، داروخانه‌دار ۳-(مهجور) کیمیاگر

chem.is.try (kem´is trē) n., pl. **-tries**
۱- شیمی ۲- خواص شیمیایی ماده‌ی بخصوص ۳- هر فرایندی که مستلزم فرو کافت (analysis) و هم نهشت (synthesis) باشد ۴-(عامیانه) تأثیر عاطفی متقابل، جاذبه‌ی جنسی متقابل
• recently there has been bad chemistry between the two friends اخیراً میانه‌ی آن دو رفیق شکراب شده است

che|mo- (kē´mō) پیشوند: شیمی، شیمیایی [chemotherapy] (پیش از واکه: chem-)

che|mo.au|to.tro.phic (kē´mô ōt´ō träf´ik) adj.
(برخی باکتری‌ها) شیمیو اتوتروف

che´mo.au´to.tro´phi.cally, adv.
به طرز شیمیو اتوتروف
che´mo.autot´ro.phy (-ô tä´trə fē) n.
شیمیو اتوتروفی
che|mo.pro.phy.lax|is (-prō´fə laks´is) n., pl. **-lax´es**
پیشگیری دارویی
che´mo.pro´phy.lac´tic (lak´tik) adj.
وابسته به پیشگیری دارویی
che|mo.re|cep.tor (-ri sep´tər) n.
(کالبد شناسی) گیرنده‌ی شیمیایی
che´mo.recep´tive, adj. وابسته به گیرنده‌ی شیمیایی
chem.os.mo.sis (kem´äs mō´sis) n.
(کالبد شناسی) در تراوی شیمیایی، شیمی گُذرندگی
chem´os.mot´ic (-mät´ik) adj.
وابسته به در تراوی شیمیایی
chem|o.sphere (kem´ə sfir´) n.
(جغرافی) شیمی کُره (بخشی از فضا که بین ۱۹ تا ۸۰ کیلومتر بالای زمین قرار دارد)
chem|o.stat (kem´ō stat´) n.
(زیست‌شناسی - دستگاهی که شمار معینی ترکیزه را در شرایط ثابت نگه‌می‌دارد) ایستا شیمی، شیمی ایستانه
che|mo.ster|i.lant (kē´mō ster´ə lənt) n. (به ویژه در مهار حشرات) هر فرآیند یا فرآورده‌ی شیمیایی که موجب نازایی شود، نازاگر شیمیایی
che|mo.sur.ger|y (-sʉr´jər ē) n.
(جراحی) جراحی شیمیایی
che|.mo.syn.the.sis (-sin´thə sis) n.
(زیست شناسی) هم نهش شیمیایی، شیمی آمایی
che´mo.syn.thet´ic (-sin thet´ik) adj.
وابسته به هم نهش شیمیایی
che´mo.syn.thet´i.cally, adv.
از طریق هم نهش شیمیایی
che|mo.tax|is (-taks´is) n.
(شیمی) کشش شیمیایی، شیمی آرایی
che´mo.tac´tic (-tak´tik) adj.
وابسته به کشش شیمیایی
che´mo.tac´ti.cally, adv. از راه کشش شیمیایی
che|mo.tax.on.o.my (-taks än´ə mē) n.
(زیست شناسی) رده شناسی شیمیایی، شیمی آرایه شناسی
che|mo.ther|a.py (-ther´ə pē)n. (پزشکی) شیمی درمانی (chemotherapeutics هم می‌گویند)
che´mo.ther´a.peu´tic, adj. وابسته به شیمی درمانی
che´mo.ther´a.peu´ti.cally, adv.
از طریق شیمی درمانی
che´mo.ther´a.pist, n. ویژه‌گر شیمی درمانی
che|mot|ro.pism (kə mä´trə piz´əm) n.
(گیاه) شیمی گرایی (تمایل برخی گیاهان و سازواره‌ها به چرخش یا خمش در اثر مجاورت با برخی مواد شیمیایی)

che.mo.tropic (ke´mō träp´ik) adj.
وابسته به شیمی گرایی
chem.ur|gy (kem´ər jē) n.
(کشاورزی - شیمی - بخشی از دانش شیمی که با به کار بردن مواد آلی در ساختن فرآورده‌ها مثلاً ساختن سوخت اتومبیل از ذرت، سر و کار دارد) شیم اورژی
che.mur.gic (ke mʉr´jik) adj.
وابسته به شیم اورژی
Che.nab (chi näb´)
رود چناب (در کشمیر - که به رودخانه‌ی سوتلج می‌ریزد)
Cheng.du (chuŋ´dōō´) شهر چنگدو
(در جنوب مرکزی کشور چین و پایتخت ایالت سی چوان)
che.nille (shə nēl´) n. ۱- نخ پُرزدار و مخملی که در ملیله دوزی و گلدوزی به کار می‌رود ۲- جاجیم یا پارچه‌ای که از این ریسمان بافته شده باشد
che.nin blanc (shə nan blän´)
۱- شنان بلان (نوعی شراب سفید فرانسوی) ۲- انگور سفیدی که از آن این شراب را می‌سازند
che.no.pod (kē nə päd´) n. (گیاه) اسفناج، چغندر، غازپا (انواع گیاهان تیره‌ی غازپا از خانواده‌ی goosefoot که اسفناج هم یکی از آنها است)، گیاه قازایاغی
che|ong.sam or **che|ong-sam** (che ôŋ´säm´) n.
چیونگسام (جامه‌ی سنتی زنان چینی)
Che.ops (kē´äps´) نام یونانی: Khufu
cheque (chek) n.
املای واژه‌ی "check" در انگلیس و استرالیا
cheq|uer (chek´ər) n., vt.
املای واژه "checker" در انگلیس و استرالیا
cher.chez la femme (sher shā lá fäm´)
(فرانسه: زن را بپا!) عبارت مزاح آمیزی به این معنی که علت اشکال یا معما را باید در زن جستجو کرد
cher|i.moy|a (cher´ə moi´ə) n.
(گیاه) چری مویا (Annona cherimola خانواده‌ی custard-apple - بومی امریکا)، میوه‌ی این درخت
cher.ish (cher´ish) vt.
۱- گرامی داشتن، عزیز شمردن ۲- خوب توجه کردن از، حفظ و حراست کردن، مغتنم شمردن ۳- (در خاطر) پروردن
• he cherished the memory of his mother
او خاطره‌ی مادرش را گرامی می‌داشت
Cher.nen|ko (chər nen´kō), Konstantin (Ustinovich) (kun´stən tēn´) 1911-85
کُنستانتین چرنِنکو (در ۸۵-۱۹۸۴ دبیرکل هیئت رئیسه‌ی حزب کمونیست شوروی سابق بود)
cher.no.zem (cher´nə zem´) n.
(خاک‌شناسی) خاک سیاه، خاک خوب کشاورزی، چرنوزم
Cher|o.kee (cher´ə kē´) n., pl. **-kees´** or **-kee´**
۱- عضو قبیله‌ی سرخپوستان چروکی، سرخپوست چروکی ۲- زبان چروکی (یکی از زبان‌های ایروکیان)
* **Cherokee rose** (گیاه) رز تاکی

(Rosa laevigata ـ بالارو و در اصل بومی چین)

che.root (she rōōt´) n.

سیگار برگ هندی (که دو طرف آن را بریده باشند)

cherries jubilee

(خواکپزی) دِسر گیلاس (پس خوراک مشتمل برگیلاس و سُس براندی که روی بستنی قرار می‌دهند و مشتعل می‌کنند)

cher|ry (cher´ē) adj., n., pl. **-ries**

۱- (گیاه) درخت گیلاس (جنس Prunus خانواده‌ی rosaceae) ۲- گیلاس ۳- چوب این درخت ۴- رنگ قرمز روشن ۵- (خودمانی) پرده‌ی بکارت، بکارت ۶- ساخته شده از چوب گیلاس ۷- ساخته شده از یا دارای گیلاس، دارای طعم گیلاس، گیلاس مانند

cherry bomb (آتشبازی) ترقّه‌ی بزرگ و قرمز

cherry laurel

(گیاه) جَل، غارِ گیلاس (جنس Prunus تیره‌ی rosaceae)

* **cherry picker** (امریکا - خودمانی) برج فرازرو (دستگاه نردبان مانندی که بر کامیون سوار است و برای عوض کردن لامپ چراغ‌های خیابان و غیره به کار می‌رود)

cherry plum (گیاه) آلوچه‌ی پیوندی (Prunus cerasifera تیره‌ی rosaceae)، ← myrobalan

* **cher|ry.stone** (-stōn´) n.

۱- هسته‌ی گیلاس ۲- (جانور) صدف کواهاک (بومی جنوب ایالات متحده ـ cherrystone clam هم می‌گویند)

cherry tomato

گوجه فرنگی گیلاسی (نوعی گوجه فرنگی به اندازه‌ی گیلاس)

cher.so.nese (kŭr´sə nēz´) n.

شبه جزیره، آبخست سان

chert (chŭrt) n.

(سنگ شناسی) چِرت (سنگ ریزدانه و سخت که بیشتر آن از سیلیکا است)، سنگ چخماق، سنگ آتشزنه

chert´y (-ē) chert´i.er, chert´i.est, adj.

وابسته به سنگ چرت یا سنگ چخماق

cher|ub (cher´əb) n., pl. **-ubs, -u.bim´** (-yōō bim´) or **-u.bims**

۱- (انجیل) کروب ۲- (مسیحی) هریک از فرشتگانی که از نظر مرتبه مادون سِرافین هستند ۳- (نقاشی قدیم) تصویر فرشته‌ی سرخپوش، تصویر کودک بالدار با گونه‌های گلگون ۴- شخص (به ویژه کودک) دارای سیمای زیبا و معصوم

che.ru.bic (chə rōō´bik) adj.

فرشته مانند، معصوم

che.ru´bi.cally, adv. معصومانه

cher.vil (chŭr´vəl) n.

(گیاه) ۱- جعفری فرنگی (Anthriscus cerefolium خانواده‌ی umbel) ۲- گیاه مشابهی به نام لاتین Chaerophyllum bulbosum ۳- ← sweet cicely

Cher|yl (sher´əl)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Cherry و Cher و Cheri)

Chesapeake Bay

شاخاب چِساپیک (در ایالات ویرجینیا و مریلند امریکا)

Chesh.ire (chesh´ir)

چشیر (نام بلوکی در باختر انگلستان)

Cheshire cat

(در داستان «آلیس در سرزمین عجایب») گربه‌ی خندان

chess[1] (ches) n. شطرنج، شترنگ

chess[2] (ches) n.

(گیاه) دُم روباه (Bromus secalinus) علفی که در مزارع گندم و سایر غلات می‌روید)

chess.board (ches´bôrd´) n.

تخته‌ی شطرنج که ۶۴ خانه‌ی سیاه و سفید دارد

chess.man (-mən) n., pl. **-men**

مهره‌ی شطرنج

chess pie (خوراکپزی) نوعی پس‌خوراک (دِسر) که از کره و شکر و تخم مرغ و غیره درست شده و در پوسته‌ای نان مانند پیچیده شده است

chest (chest) n.

۱- صندوق، جعبه‌ی دردار، یخدان ۲- دولاب، دولابچه، هزاربیشه، تاقچه‌ی در دار ۳- (نادر) خزانه، صندوق پول ۴- بودجه یا پولی که به کاربردهای خیریه می‌رسد، پس‌انداز ویژه ۵- (کالبد شناسی) قفسه‌ی سینه، سینه

• to get something off one's chest

(عامیانه) دِق دل را درآوردن، گلایه کردن، عقده‌ی خود را گشودن

• chest pain can be a danger sign

درد در سینه می‌تواند نشان خطر باشد

chest|ed (-id) adj. دارای سینه بخصوص

Ches.ter (ches´tər) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Chet) ۲- شهر چِستِر (در شمال غربی انگلیس)

ches.ter.field (ches´tər fēld´) n.

۱- پالتوسه دکمه که یقه‌ی آن روکش مخملی دارد ۲- نیمکت فنری

Ches.ter.field (-fēld´), 4th Earl of (Philip Dormer Stanhope) 1694-1773

چِسترفیلد (دولتمرد و نویسنده‌ی انگلیسی)

Ches´ter.field´ian, adj. وابسته به چسترفیلد

Ches.ter.ton (ches´tər tən), G(ilbert) K(eith) 1874-1936

گیلبرت چِسترتون (نویسنده‌ی انگلیسی)

Chester White

(دامداری) نوعی خوک سفید و درشت اندام، خوک چِستِر

chest.nut (chest´nut´) n., adj.

۱- (گیاه) شاه بلوط (جنس Castanea خانواده beech) ۲- میوه‌ی این درخت ۳- چوب شاه‌بلوط ۴- horse chestnut ← ۵- رنگ قهوه‌ای قرمز فام ۶- اسب خرمایی فام، کرند، کرنگ ۷- پینه یا آژخ دست اسب، اسب آژخ ۸- (امریکا - عامیانه) عبارت یا لطیفه‌ای که در اثر کثرت کاربرد کهنه و مبتذل شده، داستان یا آهنگ آشنا و پُر کاربرد

* **chestnut blight**

(کشاورزی) بیماری درخت شاه بلوط که توسط قارچی به نام لاتین Endothia parasitica ایجاد می‌شود

chest of drawers
قفسه‌ی کشودار (معمولاً در اتاق خواب)
* **chest-on-chest** (chest´än chest´) n.
قفسه‌ی کِشودار (که روی قفسه‌ی کشودار بزرگتری سوار شده باشد)

chest register
(در صدا و آواز) صدای زیر، دامنه‌ی صداهای زیر
chest|y (ches´tē) adj. **chest´|i.er, chest´|i.est**
۱- (عامیانه) دارای سینه‌ی بزرگ، ستبرسینه، سپر سینه ۲-(عامیانه - در مورد زن) درشت پستان، خوش سینه ۳- پُرافاده، مغرور، غلوگر ۴- وابسته به گلو و سینه
che.tah (chēt´ə) n. cheetah ←
cheth (khet) n. het ←
chet.rum (chet´room) n.
چتروم (واحد پول کشور بوتان)
che|val-de-frise (shə val´ də frēz´) n., pl. **che|vaux´-de-frise´**
۱- مانع سواره نظام (شامل قطعه‌ای چوب دارای میخ سر تیز و سیخک) ۲- قطعات شیشه شکسته و یا سیخک (روی دیوار کار می‌گذارند تا کسی نتواند از آن عبور کند)
che.val glass (shə val´)
آینه‌ی قدّی متحرک
chev|a.lier (shev´ə lir´) n.
۱- اسوار، تهمتن، بهادر، سلحشور، سوار دلاور، جوانمرد ۲- (در فرانسه‌ی قدیم) شوالیه، عضو پایین‌ترین رتبه‌ی اشراف ۳- عضو پایین‌ترین رسته‌ی لژیون دونور (فرانسه)

CHEVAL GLASS

che|ve.lure (shəv lür´) n.
(فرانسه) موی سر، آرایش موی سر، گیس آرایی
Chev|i.ot (chev´ē ət) n. ۱- گوسفند کوهی (که در انگلیس و اسکاتلند پرورش داده می‌شود و پشم کوتاه و پُرپشتی دارد) ۲-(معمولاً C کوچک) فاستونی راه‌راه که از پشم این حیوان درست شده ۳- پارچه‌ی کتانی که به تقلید این نوع فاستونی ساخته شده باشد
che|vre (shev´rə) n. پنیر شیر بز، شِیور
chev.ron (shev´rən) n. ۱-(نشان‌های نجابت خانوادگی) نشانی به شکل V معکوس ۲- (ارتش) یراق سردست، آرم بازو، نوار یا نشان گروهبانی، نشان زخم

CHEVRON

chev.ro.tain (shev´rə tān´, -tin) n.
(جانور) موشبُز
(تیره‌ی Tragulidae - بومی جنوب آسیا و باختر افریقا)
chev|y (chev´ē) vt., vi. **chev´led, chev´|y.ing**
۱- نگران بودن، دلواپس بودن، بی‌تابی کردن ۲- (انگلیس) chivy ←
chew (chōō) vt., vi., n. ۱- جویدن، خاییدن، خایش، خایستن ۲-(معمولاً با on و over) اندیشیدن، مداقه کردن، (با دقت) بررسی کردن، مورد ملاحظه قرار دادن، مورد بحث کامل قرار دادن ۳-(خودمانی - معمولاً با out) سرزنش کردن، (شدیداً) بازخواست کردن ۴- (عامیانه) تنباکو جویدن، یک قطعه تنباکوی جویدنی، هرچیز جویدنی
• his teacher chewed him out for being lazy
معلمش او را به خاطر تنبلی مورد سرزنش قرار داد
• my dog is chewing a bone سگ من دارد استخوان می‌جود
chew´er, n. جونده
* **chew.ing gum** (chōō´iŋ)
سقز، آدامس، قندرون
* **che.wink** (chə wiŋk´) n.
(جانور) سهره‌ی سرخ (Pipilo erythrophthalmus)
chew|y (chōō´ē) adj. **chew´|i.er, chew´|i.est**
آنچه که نیاز به جویدن زیاد دارد، جویدنی
chew´i.ness, n. جویدنی بودن، زبری
Chey.enne (shī an´) n., pl. **-ennes´** or **-enne´** ۱- سرخپوست شایان (ساکن ایالت اوکلاهُما در امریکا) ۲- زبان شایان (از زبان‌های الگونکین)
Chey.enne (shī an´)
۱- شهر شایان (مرکز ایالت وایومینگ در امریکا) ۲- رودخانه‌ی شایان (به رودخانه‌ی میسوری می‌ریزد)
Cheyne-Stokes respiration (chān´stōks´) (پزشکی) تنفس شین - استوکس
chez (shā) prep.
(فرانسه) در منزل (فلانی)، نزد، پیش
chg 1- change 2- charge
مخفف: ۱- تغییر ۲- حمله، بار کردن، تازش
chgd charged
مخفف: پُر، تازیده، تازش کرده یا شده، مسئول
chi (kī) n.
کای، کی (نام بیست و دومین حرف الفبای یونانی: x و X)
Chi.an|ti (kē än´tē) n. شراب کیانتی (قرمز و سِبک - محصول ناحیه‌ی توسکانی در ایتالیا)
Chi|a.pas (chē ä´pəs)
ایالت چیاپاس (در جنوب کشور مکزیک)
chi|a.ro.scu|ro (kē ä´rō skōō´rō´) n., pl. **-ros** ۱-(نقاشی - پرداخت رنگ‌های تیره و روشن برای نشان دادن نور و اثرات آن و یا برای ایجاد عمق و بُعد سوم) نور پردازی ۲- نقاشی سایه روشن
chia´ro.scu´rist, n. (نقاش) نورپرداز
chi.as|ma (kī az´mə) n., pl. **chi.as´ma|ta** (-tə)
۱- (اعصاب) کیاسما ۲-(زیست شناسی - در هنگام میوز) نقطه‌ی تلاقی دو کروموزوم ۳- هر فرآیند یا عمل متقاطع (یا چلیپایی)
chi.as.mus (kī az´məs) n., pl. **-as´|mi´** (-mī´) (معانی و بیان انگلیسی) کیازموس، وارونه سازی عبارت دوم (در جمله‌های دو بخشی)
chi.as´tic (-as´tic) adj. کیازموسی
chiaus (chous) n.
(از ریشه‌ی ترکی: چاووش) چاوش، فرستاده یا سفیر ترک

Chib.cha (chib´chə) n., pl. **-chas** or **-cha**
۱- قبیله‌ی سرخپوستان چیبچا (در کشور کلمبیا)، سرخپوست چیبچا ۲- زبان چیبچا

Chib.chan (-chən) adj.
(زبان شناسی) زبان‌های چیبچایی (که توسط سرخپوستان امریکای مرکزی و جنوبی تکلم می‌شد)

chi.bouk or **chi.bouque** (chi bōōk´) n.
(از ریشه‌ی ترکی) چبق

chic (shēk) n., adj. (فرانسه) شیک پراز مد

Chi.ca|go (shə kä´gō)
شهر شیکاگو (ایالت ایلینوی -امریکا)

Chi.ca´goan, n. اهل شیکاگو، شیکاگویی

* **chi.ca.lo|te** (chik´ə lōt´ē) n.
(گیاه) خشخاش وحشی (Argemone platyceras)

chi.cane (shi kān´) n., vt., vi. **-caned´, -can´ing**
۱- گول زدن، ضد و نقیض گفتن، مغلطه کردن، دغلبازی کردن، زبان‌بازی کردن ۲- ← chicanery

chi.can.er|y (shi kān´ər ē) n., pl. **-er.ies**
زبان‌بازی، (با حرف) گول زدن، مغلطه (به ویژه در کارهای حقوق و قضایی)، گول، فند

* **Chi.ca|no** (chi kä´nō) n., pl. **-nos**
(امریکا) شهروند امریکایی مکزیکی تبار

Chi.ca´na (-nä) pl. -nas, n.fem
(زن) امریکایی مکزیکی تبار

chi.chi or **chi-chi** (shē´shē) adj., n.
۱- بسیار شیک، مد روز، برازنده ۲- پُر تظاهر و نخوت، ساختگی

chick (chik) n. ۱- (جانور) جوجه، بچه‌ی پرنده ۲- نوزاد، بچه، عزیزم ۳-(امریکا- خودمانی) دختر

* **chick|a.dee** (chik´ə dē´) n.
(جانور) چرخ‌ریسک امریکایی (جنس Parus)

* **chick|a.ree** (ckik´ə rē´) n.
(جانور) سنجاب سرخ (Tamiasciurus douglas)

Chick|a.saw (chik´ə sô´) n., pl. **-saws´** or **-saw´**
۱- قبیله‌ی سرخپوستان چیکسا (امروز ساکن ایالت اوکلاهُما در امریکا)، سرخپوست چیکسا ۲- زبان چیکسا (یکی از زبان‌های ماسکوگیان)

* **chic.kee** (chik´ē, chi kē´) n.
چیکی (خانه‌ی سرخپوست سِمینول که روی چهار تیر چوبی سوار است)

chick|en (chik´ən) n., adj., vi.
۱- (جانور) مرغ، خروس (Gallus domesticus تیره‌ی Phasianidae)، ماکیان ۲- جوجه‌ی مرغ، جوجه خروس (اگر خیلی کوچک باشد: chick)، کریشک ۳- گوشت مرغ یا خروس (به ویژه اگر جوان باشد) ۴- جوجه‌ی پرندگان، بچه‌ی پرندگان ۵- جوان و بی‌تجربه، ناپخته، تازه‌کار ۶-(خودمانی) آدم ترسو، بزدل ۷-(خودمانی) پسر کونی ۸- کوچک و لطیف ۹- (ارتش ـ خودمانی) اصرار به اجرای مقررات جزئی و بی‌معنی، پایبند مقررات دست و پاگیر ۱۰- ترسیدن، بُزدلی از خود نشان دادن

• to chicken out جا زدن، مرعوب شدن، جرأت نکردن

• well, he's no spring chicken!
خب همچین هم جوان نیست!

chick.en-and-egg (-ənd eg´) adj.
وابسته به وضعی که شناخت علت و معلول را مشکل می‌کند

chicken breast ← pigeon breast

* **chicken colonel**
(ارتش - خودمانی) سرهنگ تمام

chicken divan (خوراکپزی)
تاس‌کباب سینه‌ی مرغ و مارچوبه و گل کلم و سُس پنیر

* **chicken feed** ۱- مرغدانه، خوراک مرغ ۲- (خودمانی) پول جزئی، چندر غاز

* **chick|en-fried** (-frīd´) adj.
(خوراکپزی) سرخ کرده و دارای لایه‌ای از خمیر سرخ کرده

* **chicken hawk**
(جانور) شاهین جوجه خوار (انواع بازهای شکاری)

chick|en-heart|ed (-härt´id) adj.
بزدل، ترسو، کم جرأت (chicken-livered هم می‌گویند)

chicken Kl|ev (kē ev´, kē´ev´)
(خوراکپزی) مرغ کی‌یف (سینه‌ی بی استخوان مرغ که نازک نازک بریده شده و در کره و سبزی‌های معطر و خشک خوابانده شده و سرخ می‌شود و با برنج سِرو می‌گردد)

chick|en.pox (chik´ən päks´) n.
(پزشکی) آبله مرغان

chick.en.shit (-shit´) adj., n.
۱- فضله‌ی مرغ، سرگین ماکیان ۲- (خودمانی) کم اهمیت، جزئی ۳- ترسو، بزدل

* **chicken snake** ← rat snake

* **chicken wire**
توری سیمی (که خانه‌های آن درشت است و برای نرده کشی و مجزاسازی مرغدان و غیره به کار می‌رود)

chick.pea (chik´pē´) n.
(گیاه) ۱- نخود (Cicer arietinum خانواده‌ی pea) (امریکا: garbanzo) ۲- نخود ایرانی، نخود آبگوشتی، نخود سفید

chick.weed (-wēd´) n.
(گیاه) علف نخودی (انواع علف‌های کوتاه به ویژه جنس‌های Cerastium و Stellaria خانواده‌ی pink)، دانه مرغ، گندمک، دانه قناری

* **chic|le** (chik´əl) n.
چیکل (صمغ یا ژد که از شیره‌ی درختی به نام ساپودیلا sapodilla می‌گیرند و از آن آدامس می‌سازند)

* **chi|co** (chē´kō) n., pl. **-cos**
← greasewood

chic|o.ry (chik´ə rē) n., pl. **-ries**
(گیاه) ۱- کاسنی (Cichorium intybus خانواده‌ی composite) ۲- ریشه‌ی کاسنی

chide (chīd) vt., vi. **chid´|ed** or **chid** (chid), **chid´|ed** or **chid** or **chid.den** (chid´´n), **chid´ing**
(با ملایمت) سرزنش کردن، نکوهیدن

• my mother chided me for eating too much
مادرم مرا به خاطر پرخوری سرزنش کرد

chid´ingly, adv. با سرزنش

chief (chēf) n., adj., adv.
۱- سالار، سردسته، کدیور، رئیس، فرمانده، قائد، خانسالار، سرور، کل، ارشد ۲- عمده، اصلی، مهترین، کیا، کَهبُد، مهتر، مهشت، سرکرده، پیشکه ۳- (قدیمی) پر ارزش‌ترین ۴- (در نشان‌های نجابت خانوادگی) بخش بالایی سپر (حدود یک سوم آن) ۵- (معمولاً حرف بزرگ - نیروی دریایی) ناو استوار یکم، مدیر ماشین ۶- (قدیمی) chiefly

• an Indian chief سرقبیله‌ی سرخپوستان
• Egypt's chief city شهر عمده‌ی مصر
• the chief of police رئیس پلیس

chief´dom, n. سالاری، کدیوری

* **Chief Executive** (امریکا) رئیس جمهور امریکا

chief executive officer
(در شرکت‌ها و سازمان‌ها) مدیر عامل، مدیر کل

chief justice (حقوق و دادگستری)
قاضی کل، (امریکا) رئیس دادگاه (که چندین قاضی تحت نظر او کار می‌کنند)، قاضی اعظم، قاضی‌القضات

Chief Justice of the United States
قاضی کل دیوان عالی امریکا، رئیس دیوان عالی

chief|ly (-lē) adv., adj.
۱- به طور عمده، کلاً، اصلاً، عمدتاً، بیشتر(ین) ۲- رئیس مانند، سالارسان، سالاری، سردستگی

* **chief master sergeant**
استوار نیروی هوایی، سر استوار نیروی هوایی

chief of staff
۱- (ارتش) رئیس ستاد ۲- (به ویژه در بیمارستان یا بین جراحان) رئیس کارگزینی، سر جراح، پیشکار

* **chief petty officer**
(نیروی دریایی امریکا) ناو استوار یکم

chief.tain (-tən) n.
سر قبیله، سالار، خانسالار، بزرگ خانواده، میرخواند

chief´tain.ship ,chief´taincy, n., pl. -cies
مقام سرقبیله، سالاری

chiel (chēl) n.
(اسکاتلند) مرد جوان (chield هم می‌گویند)

chiff.chaff (chif´chaf´) n.
(جانور) چکاوک اروپایی (Phylloscopus collybita)

chif.fon (shi fän´) n., adj.
(از ریشه‌ی عربی: شیف) ۱- پارچه‌ی نازک و فرانما (از ابریشم یا نایلون و غیره)، پارچه‌ی توری ۲- روبان، توری و روبان (دوخته شده به لباس زنانه) ۳- توری ۴- (خوراکپزی) سبک و پُف کرده (مثلاً بخاطر داشتن سفیده‌ی تخم مرغ که خوب زده باشند)

chif.fo.nier or **chif.fon.nier** (shif´ə nir´) n.
کُمد کشودار (اغلب دارای آینه)

chif.fo.robe or **chif.fe.robe** (shif´ə rōb´) n.
کُمدی که یک سوی آن طاقچه یا کشو دارد

chig.ger (chig´ər) n.
(لیسه‌ی حشرات چمن‌زی تیره‌ی Trombiculidae که نیش آنها بسیار خارش‌انگیز است) جیگا، گزنه‌ی چمن، کنه، شیگر، نوعی کنه‌ی قرمز رنگ

chi.gnon (shēn´yän´) n.
حلقه یا گره گیسوی زنان که در پشت سر قرار دارد، جمع کردن و گره زدن مو

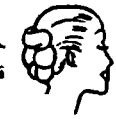
CHIGNON

chig|oe (chig´ō) n., pl. **-oes´**
(جانور) شیگو (Tunga penetrans - نوعی کک آفریقا و نواحی حاره‌ای امریکا)

Chi.hua.hua (chi wä´wä)
۱- ایالت چیواوا (در شمال کشور مکزیک) ۲- شهر چیواوا (مرکز این ایالت) ۳- نوعی سگ کوچک که گوش بزرگ دارد

chil- پیشوند: chilo- (پیش از حرف با صدا می‌آید)

chil.blain (chil´blān´) n.
(پزشکی) سرمازدگی (به ویژه در انگشتان دست و پا و گوش)

chil´blained´, adj. دچار سرمازدگی، سرمازده

child (chīld) n., pl. **chil´dren**
۱- بچه، کودک، طفل، نوباوه، کُر، پسر یا دختر (پیش از بلوغ)، خردسال، نوزاد، شیرخواره ۲- جنین، رویان ۳- فرزند، ولد، ابن، بنی، (جمع) اعقاب، (جمع) زاد و ولد ۴- زاده، پرورده ۵- (قدیمی) ← childe ۶- (انگلیس - محلی) نوزاد دختر

• with child آبستن، حامله

child´less, adj. بی‌فرزند، بی‌بچه

child´less.ness, n. بی‌بچگی، بی‌فرزندی

child.bear|ing (chīld´ber´iŋ) n.
۱- زایمان، وضع حمل، زایش، زادن، بچه‌آوری ۲- زایایی

child.bed (-bed´) n.
در بستر زایمان، در حال زایمان، دوره‌ی زایمانی، نفاس

child.birth (-bərth´) n. زایش، زایمان، زاد

child-care (-ker´) adj. وابسته به نگهداری و پرورش کودکان (به ویژه در دوران پیش از مدرسه)

childe (chīld) n.
(قدیمی) مرد جوان اشرافی (به ویژه کسی که نامزد مقام سلحشوری یا knighthood باشد)

Chil.der.mas (chil´dər məs) n.
نام قدیمی: Holy Innocents' Day

child.hood (child´hood´) n.
۱- کودکی، بچگی، طفولیت، خردسالی، خردی ۲- مراحل اولیه‌ی هر چیز

child.ing (chīl´diŋ´) adj. ۱- آبستن، حامله
۲- (گیاه) دارای غنچه‌های تازه دور غنچه‌های کهنه‌تر

child.ish (chīl´dish) adj. ۱- کودکانه، بچگانه، طفل مانند ۲- ناپخته، بی تجربه، سبک مغز

• stop this childish behavior! این رفتار کودکانه را کنار بگذار!

child´ishly, adv. به روش بچگانه

child´ish.ness, n. بچگی، لوسی

child labor
کار خردسالان (در امریکا استخدام تمام وقت کودکان کمتر از شانزده سال ممنوع است)

child.like (chīld´līk´) adj.
۱-کودک‌سان، طفل مانند، بچه مانند ۲-معصوم، خوش قلب، زود باور، ساده و بی‌آلایش، ساده‌دل
child´like´ness, n. کودکسانی، ساده‌دلی
child|ly (-lē) adj.
← childish و childlike
child.proof (chīld´prōōf´) adj.
(ابزار خانگی و غیره - ساخته شده به طریقی که بچه نتواند آن را به کار اندازد یا از آن بردارد) کودک ایمن
chil.dren (chil´drən) n. جمع: child
children's home پرورشگاه
children of Israel
بنی اسرائیل، یهود، جهودان، کلیمی‌ها
child's play (chīldz)
۱- بچه بازی، بازی کودکان ۲- هر کار بسیار آسان
* **chil|e** (chil´ē) n. ← chili
Chi|le (chil´ē) کشور شیلی
(در جنوب باختری امریکای جنوبی - پایتخت: سانتیاگو)
Chil´ean, adj., n. اهل شیلی، شیلیایی
* **chi|le con car|ne**
(chil´ē kən kär´nē) ← chili con carne
Chile saltpeter (شیمی) نیترات سدیم طبیعی
(که در کشورهای شیلی و پرو یافت می‌شود)، شوره
* **chi.les re|lle.nos** (chē´les re yā´nōs)
(خوراکپزی مکزیکی) دلمه‌ی فلفل سبز (chile relleno و chili relleno هم می‌گویند)
* **chil|i** (chil´ē) n., pl. **chil´les**
۱- (گیاه) فلفل قرمز (Capsicum frutescens) به ویژه نوعی به نام longum که بسیار تند است - بومی نواحی حاره‌ای امریکا)، چیلی ۲- فلفل قرمز خشک کرده ۳- ← chili con carne
chil|i.ad (kil´ē ad´) n.
۱- هزاره، هزار سال ۲- هزار، دسته‌ی هزار تایی
chil|i.arch (kil´ē ärk´) n.
(یونان باستان) فرمانده‌ی هزار سرباز
chil|i.asm (kil´ē az´əm) n. (اعتقاد به ظهور مجدد مسیح و سروری هزار ساله‌ی او) هزاره گرایی
chil´i.ast´ (-ast´) n.
معتقد به ظهور مجدد مسیح و سروری هزارساله‌ی او
chil´i.as´tic, adj. وابسته به سروری هزارساله‌ی مسیح
* **chil|i con car|ne** (chil´ē kən kär´nē)
(خوراکپزی مکزیکی) خوراک لوبیا و گوشت چرخ کرده، چیلی
* **chili dog** (خوراکپزی مکزیکی)
سوسیسی که با چیلی (chili con carne) صرف می‌شود
* **chili powder**
گرد فلفل قرمز (معمولاً آمیخته با ادویه‌ی دیگر)
* **chili sauce**
(خوراکپزی مکزیکی) سُس فلفل قرمز و سبز و گوجه فرنگی و پیاز

Chil.koot Pass (chil´kōōt´)
گُدار چیلکوت (در کوه‌های راکی مجاور مرز آلاسکا و کانادا)
chill (chil) n., adj., vi., vt.
۱- خنک کردن یا شدن، (چیز گرم را) سرد کردن (ولی نه به مرحله‌ی انجماد)، چاییدن ۲-احساس سردی کردن، لرز کردن ۳-ترساندن، دچار چندش کردن، چندیدن، (ناگهان) هراساندن، هول کردن ۴- چایمان، سرماخوردگی (خفیف)، نزله، زکام، فراشا ۵- هراس (ناگهانی)، بیم، ترس، اشمئزاز، چندش، لرزه (در اثر ترس یا تنفر) ۶- (هوا) سرد، (هوا) سوزدار، چایمان ۷- دلسردی ۸- (رفتار) سرد ۹-(فلزکاری) قالب سرد، مبرد، ریجه، ریخته‌گری چایشی (تبریدی)، سرد ریز(ی)، چایشگری
• a chill wind was blowing باد سردی می‌وزید
• the thought of execution chilled us
فکر اعدام ما را هراس زده کرد
• they were chilled to the bone
تا مغز استخوانشان یخ کرده بود
chill´ingly, adv. به طور هراس انگیز یا چندش‌آور
chill´ness, n. سردی
Chi|lán (chē yän´) شهر چیلان (کشور شیلی)
chill|er (chil´ər) n.
۱- آنچه که سرد یا چاییده کند، چایشگر، سردکن ۲-(عامیانه) داستان هراس انگیز، رُمان خوفناک
chill factor ضریب چایش (برآورد تقریبی اثر هوا و باد بر بدن انسان از راه محاسبه‌ی میزان حرارت از دست رفته) (windchill factor هم می‌گویند)، بادچایش
chil|li (chil´ē) n., pl. **-lies** ← chili
chil.lum (chil´əm) n. (از ریشه‌ی هندی)
۱-حقه‌ی قلیان ۲-محتوای حقه‌ی قلیان (معمولاً تنباکو)
chill|y (chil´ē) adj. **chill´|i.er, chill´|i.est**
۱- (نسبتاً) سرد، (به طور ناراحت کننده) خنک، سرد کننده، فراشا، چایشی، چایشگر ۲- دلسرد کننده، نومید کننده، مأیوس کننده ۳- (رفتار) غیر دوستانه، سرد
• a chilly reception یک پذیرایی غیردوستانه
chill´i.ly, adv. با سردی، به طور غیردوستانه
chill´i.ness, n. سردی، چاییدگی
chi|lo- (kī´lō) پیشوند: لب
chi.lo.pod (kī´lō päd´) n.
(جانور) هزارپا (← centipede)
chi.mae|ra (kī mir´ə) n.
۱- ← chimera ۲- (جانور) کیمرا (انواع کوسه ماهیان و ماهیان غضروفی و استخوانی راسته‌ی: Chimaeriformes)
chim|ar (chim´ər) n. ← chimere
chimb (chīm) n. ← chime
Chim.bo.ra|zo (chim´bə rä´zō) چیمبورازو
(قله‌ی کوه‌های آند در کشور اکوادور - امریکای جنوبی)
chime[1] (chīm) n., vt., vi. **chimed, chim´ing**
۱-(موسیقی - معمولاً جمع - شماری زنگ یا ناقوس که به طور موزون به صدا درآورده شوند)

جلاجل، زنگ‌ها ۲- دستگاه یا ساز زنگی ۳- زنگ ساعت دیواری، ناقوس ساعت برج یا کلیسا ۴- آهنگی که از زدن زنگ یا ناقوس یا زنگوله تولید شود ۵- (با زنگ یا ناقوس یا استوانه‌ای فلزی) آهنگ نواختن، زنگیدن، (با صدای زنگ) اعلام کردن ۶- (با به صدا درآوردن زنگ) احضار کردن ۷- تلفیق کردن، موزون کردن (مثلاً صدای چند زنگ را)، آهنگین کردن، هماهنگ کردن

• to chime in ۱- توی حرف کسی دویدن، حرف کسی را قطع کردن ۲- هماهنگ بودن با، جور آمدن با، توافق داشتن، تصدیق کردن

chim´er, n. ناقوس نواز

chime[2] (chīm) n. (در طرفین بشکه) لبه، تیغه

Chi.me|ra (kī mir´ə) n.

۱-(اسطوره‌ی یونان - هیولایی که سر شیر داشت و بدن بُز و دُم افعی و از دهانش آتش می‌بارید) کیمِرا ۲- (C کوچک) هیولا ۳-(زیست‌شناسی - C کوچک) هر سازواره یا اندامی که از دو یا چند یاخته‌ی غیرمتشابه (از نظر ژنتیک) تشکیل شده باشد ۴- خیال واهی، خواب و خیال

chi.mere (chi mir´) n. (از ریشه‌ی فارسی: سیمُر، سمور) خرقه‌ی اسقفی (chimer هم می‌نویسند)

chi.mer|i.cal (kī mer´i kəl) adj.

۱- واهی، غیر واقعی، خیالی، موهوم، بی پایه، خواب و خیالی ۲- غیر ممکن، محال، چرند و بی‌معنی، پوچ (chimeric هم می‌گویند)

chi.mer´i.cally, adv. به طور واهی یا خیالی

chi.mer.ism (kī´mər iz´əm) n.

(زیست شناسی) وجود یاخته‌های متفاوت (از نظر ژنتیک) در سازواره یا بخش یا اندام

* **chim|i.chan|ga** (chim´ē chäŋ´gə) n.

(خوراکپزی مکزیکی) چیمی چانگا (نانی که دور گوشت چرخ کرده و غیره می‌پیچند و سرخ می‌کنند)

chim.ney (chim´nē) n., pl. **-neys**

CHIMNEY

۱- دودکش، دود آهنج (دودکش کارخانه: smokestack)، دود منار، دود هنج، تنوره، بخارکش، در رُو ۲- (در چراغ‌های نفتی و پیه‌سوز) حباب، لوله‌ی لامپا ۳- هر چیز دودکش مانند، (به ویژه) بریدگی یا ترک ژرف در سطح صخره یا کوه، کوه دره، (کوه آتشفشان) کوره، مخرج، هواکش، دهانه، (معدن) رگه‌ی سنگ معدنی یا زغال سنگ که عمود بر سطح زمین باشد، ستون رگه ۴- (محلی) اجاق، کاشانه

• chimney breast (انگلیس) برآمدگی دیوار در اطراف بخاری چوب سوز دیواری (یا شومینه)، سینه‌ی بخاری

chimney corner (بخاری چوب سوز دیواری یا شومینه) ۱-گوشه‌ای از اتاق که شومینه و چند صندلی در آن قرار دارند ۲- صندلی یا جای نزدیک به بخاری

chimney piece ۱- ← mantelpiece

۲-(مهجور) گچبری و تزئینات اطراف شومینه یا بخاری

chimney pot

(لوله‌ی کوتاه و باریک که برای ازدیاد کشش هوا و دود در رأس دودکش جاسازی می‌شود) کلاهک سر دودکش

chimney swallow

۱- ← chimney swift ۲- barn swallow

chimney sweep دودکش پاک کن، کسی که کارش پاک کردن لوله‌ی بخاری و شومینه است

* **chimney swift** (جانور) پرستوی دودکش (Chaetura pelagica - بومی امریکا)

chimp (chimp) n. (عامیانه) شامپانزه

chim.pan.zee (chim´pan zē´) n.

(جانور) شامپانزه (جنس Pan)

chin (chin) n., vt. **chinned, chin´ning**

۱- چانه، زنخدان، زنخ، کاچه، ذقن ۲- (از میله‌ی بارفیکس و غیره) خود را تا چانه بالا کشیدن ۳-(خودمانی) پر چانگی کردن، گپ زدن، شایعه پراکنی کردن

• to take it on the chin ضربه یا سختی را تحمل کردن

Chin Chinese مخفف: چینی، اهل کشور چین

chi|na (chī´nə) n., adj.

۱-(ظرف) چینی، ظروف چینی، ساخته شده از چینی ۲- هر نوع سفال چینی نما

Chi.na (chī´nə) کشور چین (پایتخت: پکن)

China aster

(گیاه) مینای چینی (Callistephus chinensis خانواده‌ی composite)

chi|na bark (kī´nə, kē´-)

← cinchona

* **chi|na.ber|ry** (chī´nə ber´ē) n., pl. **-|ries**

(گیاه) ۱- شال پستانه، زیتون تلخ (Melia azederach خانواده‌ی mahogany) ۲- ← soapberry

Chi|na.man (chī´nə mən) n., pl. **-men**

(ناخوشایند) چینی، مرد چینی

China rose (گیاه) ۱- رُز چینی (Rosa chinensis که در اصل از چین است) ۲- بامیه‌ی چینی، ختمی چینی (Hibiscus rosa-sinensis)

China Sea دریای چین (بخشی از اقیانوس آرام مجاور کشور چین)

* **Chi|na.town** (chī´nə toun´) n. (در برخی کشورهای خارج از چین) محله‌ی چینی‌ها، چینی محله

* **China tree** ← chinaberry

chi|na.ware (chī´nə wer´) n.

ظروف چینی، چینی‌آلات

China wood oil ← tung oil

* **chin.ca.pin** (chiŋ´kə pin´) n.

← chinquapin

chinch (chinch) n.

۱- bedbug ۲- chinch bug

* **chinch bug**

(جانور) ساس گندم (Blissus leucopterus)

chin.che.rin.chee (chin´chə rin´chē) n.

(گیاه) چینچرین چی (Ornithogalum thyrsoides خانواده‌ی lily - بومی افریقای جنوبی)

chin.chil|la (chin chil´ə) n.

CHINCHILLA

۱- (جانور) چین چیلا (Chinchilla laniger - بومی امریکای جنوبی) ۲- خز نرم و خاکستری فام این جانور ۳- گربه‌ی سفید ایرانی ۴- پارچه‌ی پشمی ضخیم پالتویی

Chin.dwin (chin´dwin)

رود چین دوین (در شمال غربی کشور برمه یا میانمار)

chine¹ (chīn) n., vt. **chined, chin´ing**

۱- (کالبد شناسی) استخوان کمر، ستون پشت (یا فقرات)، مهره‌های پشت ۲- (قصابی) مازه، پشت مازو، گوشت با بخشی از استخوان پشت، گوشت راسته بریدن ۳- شیار، شکاف ۴- برجستگی تَهِ قایق

chine² (chīn) n.

(انگلیس - محلی) شکاف صخره، دره‌ی باریک و سنگلاخ

chine³ (chīn) n. ← chime

Chi.nese (chī nēz´) adj., n., pl. **Chi.nese´**

۱- اهل کشور چین، از نژاد چینی، چینی زاده ۲- زبان چینی، زبان چینی مندارین ۳- وابسته به چین

Chinese boxes جعبه‌های چینی (شماری جعبه که یکی از دیگری کوچکتر است و همه در هم جا می‌گیرند)

*** Chinese cabbage**

(گیاه) کلم چینی (Brassica pekinensis و Brassica chinensis خانواده‌ی crucifer)

Chinese checkers چکرز چینی

Chinese chestnut

(گیاه) شاه بلوط چینی (Castanea mollissima)

Chinese Empire

امپراطوری چین (از حدود ۲۲۰۰ پیش از میلاد تا ۱۹۱۱)

Chinese lantern فانوس چینی (که از کاغذ رنگارنگ درست می‌شود و می‌توان آن را تا کرد)

Chi|nese-lan|tern plant (-lant´ərn)

(گیاه) عروسک پشت پرده (Physalis alkekengi)

Chinese puzzle ۱- معمای چینی (نوعی جدول حروف) ۲- معما، مسئله‌ی غامض

Chinese red قرمز مایل به زرد، قرمز چین

Chinese restaurant syndrome

(حساسیت ناشی از صرف خوراک چینی که دارای مونو سدیم گلوتینات است) سندرم رستوران چینی

Chinese Revolution 1911-12 انقلاب چین (نیروهای سون‌یاتسن سلسله‌ی منچو را منقرض کردند)

Chinese Turkestan ترکستان چین (که امروزه شین جیانگ - اویقور نامیده می‌شود)

Chinese Wall دیوار چین

Chinese water torture

← water torture

Chinese white رنگیزه‌ی سپید چینی (اکسید روی که در ساختن مرکب سفید کاربرد دارد)

Chinese windlass

← differential windlass

Ching or **Ch'ing** (chiŋ)

دودمان منچو (که از ۱۶۴۴ تا ۱۹۱۲ بر چین حکومت کرد)

chink¹ (chiŋk) n., vt. ۱- ترک، شکاف باریک، روزن، درز، روزنه، پاچنک ۲- درزگیری کردن، آب بندی کردن ۳- (مهجور) درزدار کردن

chink² (chiŋk) n., vi., vt.

۱- جرنگ (مثل صدای به هم خوردن سکه و غیره) ۲- جرنگ کردن، ترنگیدن ۳- (قدیمی - خودمانی) سکه، پول خُرد، نقدینه ۴- صدای تِلِق کردن، به تِلِق تِلِق انداختن

*** chin.ka.pin** (chiŋ´kə pin´) n.

← chinquapin

*** chi|no** (chē´nō) n., pl. **-nos**

۱- پارچه کلفت و راه راه کتانی (که از آن لباس کار می‌سازند) ۲- شلواری که از این پارچه می‌سازند

Chi|no- (chī´nō)

پیشوند: چین، چینی [Chino-Soviet]

chi.noi.se|rie (shēn´wä´zə rē´) n.

(سبک پر جزئیات و پر آب و رنگ مبل و پارچه و سفال که به الهام از طرح‌های چینی درست شده بود و در اروپای قرن هیجدهم باب بود) چین گرایی، هر شیء به این سبک

Chi.nook (shə nook´) n., pl. **-nooks´** or **-nook´**

۱- سرخپوست شینوک (افراد این قبیله در شمال باختری ایالات متحده زیست می‌کنند) ۲- هر یک از دو گویش زبان شینوک (Lower Chinook و Upper Chinook) ۳- ← Chinook jargon ۴- (معمولاً C کوچک) باد گرم و خشک (که در زمستان و آغاز بهار در کوه‌های راکی می‌وزد - نام کامل آن: Chinook wind)

*** Chi.nook|an** (-ən) adj.

۱- وابسته به سرخپوستان شنوک و زبان و فرهنگ آنها ۲- خانواده‌ی زبان‌های شینوک

*** Chinook jargon**

زبان زرگری شنوک (آمیزه‌ای از زبان‌های شنوک و انگلیسی و فرانسه و برخی زبان‌های سرخپوستی دیگر)

*** chinook salmon**

(جانور) ماهی آزاد شنوک (Oncorhynchus tshawytscha)

*** chin.qua.pin** (chiŋ´kə pin´) n.

(گیاه) ۱- شاه‌بلوط کوتوله (جنس Castanea خانواده‌ی beech که درخت بُته مانندی است) ۲- گونه‌های مختلف درختان همیشه بهار جنس Castanopsis خانواده‌ی beech ۳- جوز خوراکی هر یک از این درختان

chintz (chints) n. (پارچه) چیت

chintz|y (-ē) adj. **chintz´|i.er, chintz´|i.est**

۱- مانند پارچه‌ی چیت، چیت مانند ۲- (عامیانه) پست، بُنجُل، کم ارزش

chip (chip) n., vi., vt. **chipped, chip´ping**

۱- تراشه، چلیکه، خرده چوب (یا سنگ و غیره)، خاش، بُراده، نازکه ۲- تراشه کردن یا شدن، خرد شدن یا کردن، (لبه‌ی چیزی مانند فنجان را) پراندن، لب پریده شدن، پوسته‌پوسته شدن، تراش دادن ۳- باریکه‌ی سیب زمینی

سرخ کرده، چیپس ۴- (قماربازی) ژتون، مهره، پولک ۵- (کامپیوتر) چیپ، خردک، تراشه ۶- (با the یا با silicon) کامپیوتر ۷- (نادر) با تیشه و غیره بریدن یا قطع کردن ۸- (با چکش و غیره) کندهکاری کردن، کندن (از راه تراشه سازی) ۹- (مدفوع چهار پایان که برای سوخت به کار می‌رود) تپاله، سرگین، پهن ۱۰- هر چیز بی‌ارزش، پشیز ۱۱- (بازی گلف) ← chip shot

• chip on one's shoulder
(عامیانه) اهل کشمکش و مرافعه، همیشه ناراضی

• let the chips fall where they may
هر چه بادابادا، نتیجه هر چه می‌خواهد باشد

• potato chips سیب‌زمینی سرخ کرده، چیپس

• the rim of the cup is chipped لبه‌ی فنجان پریده است

• to chip in (عامیانه) ۱- به سهم خود کمک کردن، در کمک (مالی یا معنوی) سهیم شدن ۲- اظهار نظر خود را ارائه دادن، نظر دادن

chip.board (chip´bôrd´) n.
تخته‌ای که از بهم چسباندن تراشه‌ی چوب درست شده باشد، تخته‌ی فشاری

Chip.e|wy.an (chip´ə wī´ən) n.
۱- سرخپوست چیپه‌ویان (ساکن شمال غرب کانادا) ۲- زبان این مردم (شاخه‌ای از زبان اتابسکان)

chip.munk (chip´muŋk´) n.
(جانور) سمورچه (انواع سمورهای موش مانند از جنس‌های Eutamias و Tamias - بومی امریکای شمالی)

Chip.pen.dale (chip´ən dāl´) adj.
(سبک مبل سازی متداول در انگلیس قرن هجدهم که ویژگی آن تزئینات پر جزییات و پیچیده بود) چیپن دیل

CHIPPENDALE CHAIR

chip.per[1] (chip´ər) adj.
(عامیانه) سرحال، شاد، سُر و مُر و گُنده

• a good night's sleep made him chipper again
یک شب خواب خوب دوباره حال او را جا آورد

chip.per[2] (chip´ər) n.
شخص یا ابزاری که chip می‌کند (← chip)

Chip.pe|wa (chip´ə wô´) n., pl. **-was´** or **-|wa´** ← Ojibwa (Chippeway هم می‌نویسند)

* **chip.ping sparrow** (chip´iŋ)
(جانور) نوعی گنجشک کوچک امریکای شمالی (Spizella passerina با کاکُل قرمز مایل به قهوه‌ای)

* **chip|py** or **chip.pie** (chip´ē) n., pl. **-pies**
۱- ← chipping sparrow
۲- ← chipmunk ۳- (امریکا - عامیانه) زن هرجایی، زن نانجیب، بدکاره

chip shot
(در بازی گلف) ضربه‌ی ملایم و کوتاه

chi.ral (kī´rəl) adj. (وابسته به جسم یا شکل سه بُعدی که با تصویر خود در آینه متقارن نیست) کایرال

chi.ral.ity (kī ral´ə tē) n. حالت کایرالی

Chi.ri|co (kē´rē kō), Giorgiode (jôr´jō de) 1888-1978
جُرجیو چیریکو (نقاش ایتالیایی - زاده‌ی یونان)

chirk (chûrk) vt., vi.
(عامیانه) تشویق کردن، هورا کشیدن، شاد کردن

chi|ro- (kī´rō) پیشوند: دست [chiromancy]

chi.rog.ra.phy (kī räg´rə fē) n.
دستنویس، دستخط، خط، خوشنویسی

chi.rog´ra.pher, n. دستخط نویس

chi.ro.graphic (kī´rō graf´ik) or chi´ro.graph´i.cal, adj. دستخطی، دست نوشته

chi.ro.man|cy (kī´rō man´sē) n. palmistry ←

chi´ro.man´cer, n. palmist ←

Chi.ron (kī´rän´) (اسطوره‌ی یونان - عاقل‌ترین سِنتار و معلم آشیل و هرکول) کیران

chi.rop|o.dy (kī räp´ə dē) n. ۱- (در اصل) درمان بیماری‌های دست و پا ۲- ← podiatry

chi.rop´o.dist, n. متخصص پا

* **chi.ro.prac.tic** (kī´rō prak´tik) n.
(امریکا - این روش درمان: بیماری در اثر اختلال عمل اعصاب بروز می‌کند و برای درمان باید به ماساژ و جا اندازی مفاصل و استخوان‌ها پرداخت) کایروپراکتیک

chi´ro.prac´tor, n. متخصص کایروپراکتیک

chi.rop.ter (kī räp´tər) n.
(جانور) خفاش (← bat)

chi.rop´teran, adj., n. خفاشی، خفاش مانند

chirp (chûrp) vi., vt., n.
۱- (مانند برخی حشرات و بچه‌ی پرندگان) جیرجیر کردن، جیک زدن، جیرجیر، موج، جیک ۲- با صدای زیر (و جیرجیر مانند) ادا کردن، صدای جیغ جیغی

chirp´er, n. جیرجیر کننده

chirp|y (chûr´pē) adj. **-|i.er, -|i|est**
(عامیانه) شاد، سرحال، سرزنده

chirp´i.ly, adv. با شادی، مسرورانه

chirp´i.ness, n. شادی، سرور

chirr (chûr) n., vi.
۱- (مانند برخی پرندگان یا حشرات) جیرجیر کردن، جیرجیر کردن ۲- جیرجیر، چیر، جیرجیر

chir.rup (chir´əp, chûr´-) vi., n.
(برای راندن چهار پایان و غیره) صدای مچ‌مچ یا چهچه کردن، هین کردن، چهچه

chir´rupy, adj. چهچه کنان، مچ مچ مانند

chi.rur.geon (kī rûr´jən) n. (قدیمی) جراح

chi.rur´gery (-jər ē) n. جراحی

chi.rur´gi.cal (-ji kəl) adj. وابسته به جراحی

chis|el (chiz´əl) n., vi., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- اسکنه (برای کندن و شکل دادن به چوب و سنگ)، بشنگ، قلم درز، مغار، کوبه، کوبان، قلم ۲- با اسکنه تراشیدن یا حک

کردن ۳- (عامیانه) گوشبُری کردن، درکشیدن، انگل شدن، خود را تحمیل کردن

• she was chiseled out of her inderitance

آنچه را که به ارث برده بود از او درکشیدند

chis´eler or chis´el.ler, n. ۱- تراشکار ۲- کلاش

chis.eled or **chis.elled** (-əld) adj.

۱- (با اسکنه) تراشیده، حک شده، اسکنه کاری شده ۲- خوش ساخت

Chis.holm Trail (chiz´əm)

(امریکا - سال‌های ۱۸۸۵-۱۸۶۵) راه مال‌رو بین شهر آنتونیو در ایالت تکزاس و شهر ابیلین در ایالت کانزاس که راه عمده‌ی رساندن گاو به بازارهای داخلی و خارجی بود

chi-square (kī´skwer´) n. (آمار)

مجذور کای، مجذور خی (قسمتی که از تقسیم ربع تفاوت بین یک کمیت واقعی و فرضی به دست می‌آید)، کای‌اسکوئر

chit[1] (chit) n.

۱- بچه، پسر یا دختر ۲- دختر نُنُر یا آتشپاره، دختر لوس

chit[2] (chit) n. (بیشتر در انگلیس)

۱- یادداشت مختصر، نامه‌ی کوتاه ۲- (در نسیه کردن از مغازه و رستوران) قبض رسید، قبض تصدیق بدهی

Chi|ta (chē tä´) شهر چیتا (سیبریه)

chit.chat (chit´chat´) n.

۱- گپ زنی، درد دل، صحبت دوستانه، ورّاجی ۲- شایعه پراکنی، حرف مفت

chi.tin (kī´tin) n. (جانور) کیتین، لاک، سخت‌پوست

chi´tin.ous (-əs) adj. کیتین‌مانند، کیتینی

chit.lins or **chit.lings** (chit´linz) n.pl.

(محلی) ← chitterlings

chi.ton (kī´tən) n.

۱- (یونان باستان) جامه‌ی گشاد (مردانه و زنانه)، ردا ۲- (جانور) کیتون (انواع حلزون‌های رده‌ی Polyplacophora - دارای هشت لاک متصل به هم)

chi.to.san (kīt´ə san´) n.

(شیمی - پُلی ساکاریدی که از کیتین chitin به دست می‌آید و در پالایش فاضلاب کاربرد دارد) کیتوسان

Chit.ta.gong (chit´ə gôŋ´)

چیتاگُنگ (شهری در جنوب خاوری کشور بنگلادش)

chit.ter (chit´ər) vi.

۱- ← twitter ۲- (انگلیس - محلی) از سرما لرزیدن

chit.ter.lings (chit´linz) n.pl.

(خوراکپزی) روده‌ی خوک که در روغن سرخ شده

chiv.al.ric (shiv´əl rik´) adj.

۱- وابسته به سلحشوری و رادمردی ۲- ← chivalrous

chiv.al.rous (shiv´əl rəs) adj. ۱- رادمرد، راد، سلحشور، شهسوار، جوانمرد، پُر فتوت، عیّار ۲- وابسته به فتوت و جوانمردی، رادمردانه، جوانمردانه

chiv´al.rously, adv. رادمردانه، جوانمردانه

chiv´al.rous.ness, n. رادمردی، جوانمردی، فتوت

chiv.al|ry (shiv´əl rē) n.

۱- (در اصل) گروه جوانمردان، عیّاران، شهسواران، شوالیه‌ها ۲- (قرون وسطی) نظام و رسوم جوانمردی و عیّاری ۳- ویژگی‌های شهسوران و عیّاران، نشان دادن خصایل فوق، آیین جوانمردی، شوالیه‌گری

chives (chīvz) n.pl.

(گیاه) پیاز کوهی (Allium schoenoprasum خانواده‌ی سوسن) (با پیازچه green onion اشتباه نشود)

chiv|y or **chiv|vy** (chiv´ē) n., pl. **chiv´ies** or **chiv´vies** vt., vi. **chiv´led** or **chiv´vied, chiv´|y.ing** or **chiv´vy.ing**

۱- (انگلیس) شکار، تعقیب، دنبال‌روی، شکار کردن، تعقیب کردن ۲- معذب کردن، سر به سر گذاشتن، نق زدن ۳- ← manipulate

chlam|y.date (klam´ə dāt´) adj.

(جانور) جُبّه‌دار (مانند برخی حلزون‌ها)

chla.myd|i|a (klə mid´ē ə) n., pl. **-di|ae´** (بیماری تناسلی شبیه سوزاک که توسط Chlamydia trachomatis ایجاد می‌گردد) کلامیدیا

chla.mid.ial, adj. وابسته به کلامیدیا

chla.myd|o.spore (klə mid´ə spôr´) n.

(گیاه - قارچ‌ها و پرتوزوآها) کلامیدوسپور

chla.mys (klā´mis) n., pl. **chla´mys|es** or **chlam|y.des**

(یونان باستان) شنل کوتاه مردانه، ردا، جُبه

chlo.as|ma (klō az´mə) n. (پزشکی) لکه‌ی پوست صورت و دست (در اثر بیماری یا زایمان)

chlo|e or **Chlo|ë** (klō´ē)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- ← Daphnis and Chloe

chlor- (klôr)

← chloro- (پیش از حرف با صدا به کار می‌رود)

chlor.ac|ne (klôr ak´nē) n.

(پزشکی) بیماری پوستی (مانند جوش غرور یا جوانی که در اثر مجاورت با هیدروکربن‌های کلرینه ایجاد می‌شود)

chlo.ral (klôr´əl) n.

۱- (شیمی) کلُرال (CCL_3CHO) که در ساختن DDT به کار می‌رود) ۲- ← chloral hydrate

chloral hydrate

(شیمی) هیدرات کلُرال ($CCl_3.CH(OH)_2$)

chlor.a.mine (klôr´ə mēn´) n.

(شیمی) کلُرامین (NH_2Cl)

chlor.am.phen|i.col (klôr´am fen´i kôl´) n.

(دارو) کلرامفنیکل ($C_{11}H_{12}Cl_2N_2O_5$)

chlo.rate (klôr´āt´) n. (شیمی) کلُرات، ملح اسید کلریک (دارای بنیان منفی و یک ظرفیتی ClO_3)

chlor.cy.cli.zine (klôr´sī´klə zēn´) n.

(دارو) کلُرسیکلیزین ($C_{18}H_{21}ClN_2$)

* **chlor.dane** (klôr´dān´) n.

(شیمی) کلُردان ($C_{10}H_6Cl_8$) (on or dan هم می‌گویند)

chlor.di.az.e|pox.ide (klôr´dī az´ə päks´īd´) n.

(دارو) کلردیازپوکساید (نام مسکنی به فرمول

$C_{16}H_{14}ClN_3O$ که بیم و دلواپسی را فروکش می‌دهد)

chlo.rel|la (klō rel´ə) n.
(گیاه - انواع خزه‌های سبز و تک یاخته‌ای جنس Chlorella که بسیار ریز هستند) کلرلا

chlo.ric (klôr´ik) adj. (شیمی) ۱- دارای کلُر پنج ظرفیتی ۲- وابسته به اسید کلُریک ($HClO_3$)

chlo.ride (-īd´) n.
(شیمی) کلرید (ترکیب کلُر با یک عنصر یا بنیان دیگر)

chloride of lime (شیمی)
کلرید آهک ($CaOCl_2$) (chlorinated lime) هم می‌گویند)

chlo.ri.nate (klôr´ə nāt´) vt., **-nat´|ed, -nat´ing**
(شیمی) کلُر زدن به، کلُرین‌دار کردن، کلُرینه کردن

chlo´ri.na´tion, n. کلرین افزایی، کلردارسازی

chlo´ri.na´tor, n. کلرپاش، کلرینه‌ساز

chlo.rine (klôr´ēn´) n.
(شیمی) کلُر (عنصر شیمیایی سبز مایل به زرد - نشان: Cl وزن اتمی: ۳۵/۴۵۲، شماره‌ی اتمی: ۱۷، نقطه‌ی ذوب: ۱۰۰/۹۸°c-، نقطه‌ی جوش: ۳۴/۰۵°c-)

chlo.rite[1] (-īt´) n. (شیمی) کلریت
(نمک اسید کلرو حاوی بنیان یک ظرفیتی و منفی ClO_2)

chlo.rite[2] (-īt´) n.
(شیمی) کلریت (ماده‌ی کانی که نوعی سیلیکات است)

chlo.rit´ic (-rit´ik) adj. کلریتی

chlo|ro- (klôr´ō) پیشوند: ۱- سبز رنگ [chlorophyll] ۲-(مولکول) دارای کلُر [chloroform]

chlo|ro.ben.zene (klôr´ō ben´zēn´) n.
(شیمی) کلُروبنزن (C_6H_5Cl - حلال رنگ)

chlo|ro.flu|o|ro.car.bon
(klôr´ō floor´ə kär´bən) n.
(شیمی) کلُروفلوروکربن

chlo|ro.form (klôr´ə fôrm´) n., vt.
(شیمی) ۱- کلروفرم ($CHCl_3$ - سابقاً در هوشبری به کار می‌رفت) ۲- با کلروفُرم بیهوش کردن ۲- با کلروفُرم کشتن

chlo|ro.hy.drin (klôr´ō hī´drin´) n.
(شیمی) کلرو هیدرین (هر ترکیب آلی که در آن الکل پُلی هیدریک جای خود را به اتم کلر داده است به‌ویژه $ClCH_2CHOHCH_2OH$)

Chlo|ro.my.ce.tin (klôr´ō mī sēt´´n)
(دارو) کلرومایستین (نام تجارتی: chloramphenicol)

chlo|ro.phyll or **chlo|ro.phyl**
(klôr´ə fil´) n. (گیاه) سبزینه،
کلروفیل (سبزینه الف: $C_{55}H_{72}MgN_4O_5$ و سبزینه ب: $CH_{55}Mg_{70}N_4O_6$)

chlo´ro.phyl´lose´ (-ōs´) or
chlo´ro.phyl´lous (-əs) adj. سبزینه‌یی

chlo|ro.pic.rin (klôr´ō pik´rin) n.
(شیمی) کلرو پیکرین (CCl_3NO_2)

chlo|ro.plast (klôr´ə plast´) n.
(گیاه) کلرو پلاست (پلاستیدی که حاوی سبزینه است)

chlo|ro.prene (-prēn´) n.
(شیمی) کلروپرن ($H_2C:CHCCl:CH_2$)

chlo|ro.quine (klôr´ə kwin) n.
(شیمی - دارو) کلروکوین ($C_{18}H_{26}ClN_3$)

chlo.ro.sis (klə rō´sis) n.
۱- (گیاه) بیماری گیاهان که در آن گیاه رنگ سبز خود را از دست می‌دهد ۲- (پزشکی - سبز شدن پوست بدن در اثر کمبود آهن خون) یرقان سبز

chlo.rot´ic (-rät´ik) adj. کلروتیک

chlo|ro.thi|a.zide (klôr´ō thī´ə zīd´) n.
(دارو) کلرو سیازید ($C_7H_8ClN_3O_4S_2$)

chlo.rous (klôr´əs) adj.
(شیمی) ۱- دارای کلر سه ظرفیتی ۲- وابسته به اسیدی بفرمول $HClO_2$ که عامل اکسیده کردن است

chlor.pic.rin (klôr´ pik´rin) n.
chloropicrin ←

chlor.prom|a.zine (klôr präm´ə zēn´) n. (دارو) کلرو پرومازین ($C_{17}H_{19}N_2S$)

* **chlor.tet|ra.cy.cline** (-te´trə sī´klin) n. (دارو) کلروتتراسایکلین ($C_{22}H_{23}ClN_2O_8$)

chm or **chmn** chairman مخفف: رئیس

chock (chäk) n., vt., adv.
۱- گوه (تکه چوبی که چرخ یا بشکه را از غلتیدن باز می‌دارد)، پر کُنک (هر چیزی که برای پر کردن درز یا فضای خالی به کار می‌رود)، اکنه، زاموسقه ۲- (کشتیرانی) قلاب طناب، بَست طناب ۳- با گوه محکم یا ثابت کردن، با گوه یا تراشه کیپ کردن ۴- کیپ، کاملاً پُر، به هم چپیده

chock|a.block (-ə bläk´) adj., adv.
۱- (کشتیرانی) کاملاً کشیده (در مورد طناب)، خفت ۲-(کشتیرانی - در مورد پرچم و غیره) کاملاً افراشته، بالا کشیده ۳- پُر، کیپ، مملو، به هم چپیده

chock-full (chäk´fool´) adj.
کاملاً پُر، مالامال، لبالب، کیپ

choc|o.late (chôk´ə lət) n., adj.
۱- شکلات ۲- آب نبات شکلاتی ۳- رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز، شکلاتی ۴- دارای شکلات، ساخته شده از شکلات ۵- کاکائو

choc´co.laty or choc´o.latey, adj. شکلاتی

chocolate chip cookie
نان شیرینی دارای مخروطک‌های شکلات (و گاهی جوز)

cho.co.la.tier (chô´kə lə tir´) n.
سازنده یا فروشنده‌ی آب نبات و شیرینی شکلاتی، قناد

Choc.taw (chäk´tô´) n., pl. **-taws´** or **-taw´**
۱- سرخپوست چاکتا (در ایالات جنوب خاوری امریکا زندگی می‌کنند) ۲- زبان چاکتا (از زبان‌های ماسکوجیان)

choice (chois) n., adj. **choic´|er, choic´est**
۱- گزینش، انتخاب، گزین ۲- چاره، گزینه، گزیر، امکان ۳- شخص یا چیز گزیده شده، منتخب، برگزیده ۴- (بهترین و برگزیده‌ترین بخش یا نوع)

شاهوار، نخبه، خوب، گزیده، گل سَرسَبد، پسند
• she had no choice but to go چاره‌ای جز رفتن نداشت
• she has a choice of several rings
او می‌تواند از میان چندین انگشتر انتخاب کند
choice´ly, adv. به طور نخبه یا برگزیده
choice´.ness, n. برگزیدگی، مرغوبیت
choir (kwīr) n., vt., vi. ۱- دسته‌ی خوانندگان (بـه ویـژه سـرودهای مـذهبی)، کُر، سـرایـه، هـمسرایـان، همخوانان ۲- (در کلیسا) محل سرایندگان (معمولاً در صـدر کلیسا) ۳- (در ارکسترهای بزرگ) نوازندگان (که اسباب‌های موسیقی نوع بخصوصی را می‌نوازند) ۴- هر گـروه هـنری مـتشکل ۵- (مسـیحیت) هـر یک از نـه دسـته فـرشتگان ۶- وابسته به کُر ۷- (قدیمی) در دسته‌ی کُر آواز خواندن
choir.boy (-boi´) n. (پسر) خواننده‌ی کُر
choir loft
(در کلیسا) بالکن یا جایگاه ویژه‌ی سرایندگان
choir.mas|ter (-mas´tər) n.
رهبر سرایه (دسته‌ی سرایندگان)، رهبر کُر، رهبر هم‌سُرایان
choke (chōk) n., vi., vt. **choked, chok´ing** ۱- خفه کردن یا شدن، خفقان گرفتن ۲- مسدود کردن یا شدن، گرفتگی پیدا کـردن ۳- جـلوی پـیشرفت چـیزی را گـرفتن، مـانع شـدن ۴- پر کردن ۵- (مکانیک اتومبیل) ساسات زدن ۶- ساسات، خفه کن، پستانک، گلویی، چـوک ۷- دسـتخوش احسـاسات شدن ۸- خفقان، خفگی، انسداد، اختناق، گرفتگی
• he choked back his tears او جلو اشک‌ریزی خود را گرفت
• to choke back جلو گریه یا احساسات خود را گرفتن
• to choke down (با اشکال) فرو دادن، (با اشکال) قورت دادن
• to choke off به پایان رساندن، رشد چیزی را تمام کردن
• to choke up
۱- بستن، گرفتن، مسدود کردن ۲- زیادی پر کـردن، اشـباع کـردن ۳- (بـه واسطه‌ی ترس یا احساسات) قادر به صحبت نبودن، (زبان) بند آمدن
• two men choked him to death
دو مرد با خفه کردن او را کشتند
* **choke.ber|ry** (chōk´ber´ē) n., pl. **-|ries** (گیاه) توت گلوگیر (جنس Aronia ـ بومی امریکا)
choke.bore (-bôr´) n. تفنگ ساچمه‌ای که لوله‌ی آن از ته به جلو باریک می‌شود، لوله‌ی چنین تفنگی
* **choke.cher|ry** (-cher´ē) n., pl. **-|ries** (گـیاه) گـیلاس وحشـی امـریکایی (Prunus virginiana) (choke cherry هم می‌نویسند)
choke collar
کردن بند سگ (که اگر سگ تقلا کند تنگ‌تر می‌شود - بـرای آموزش سگ به کار می‌رود)، قلاده
choke.damp (chōk´damp´) n.
← blackdamp
chok|er (chōk´ər) n. ۱- اسباب یا شخصی که خفه یا مسدود می‌کند (← choke) ۲- گردنبند زنانه که کیپ دور گردن را بگیرد، گـردنبند چسـبان ۳- شـال گـردن باریک از خز ۴- (قدیمی) یقه‌ی پهن و آهاری

chok|y (ē) adj. **chok´|i.er, chok´|i.est** ۱- گلوگیر ۲- اختناق آور، خفه کننده، خـفقان‌آور (chokey هم می‌نویسند)
cho.late (kō´lāt´) n.
(شیمی) ملح یا استر اسید کولیک
chol|e- (käl´ē) پیشوند: صفرا، سودا [cholesterol] (پیش از واکه: -chol)
chol.e|cal.cif.er|ol (käl´i kal sif´ər ôl´) n. (شیمی) کوله کلسیفرول ($C_{27}H_{43}OH$) - استرول سپید و بلورین که از روغن جگر ماهی گرفته می‌شود)
chol.e|cyst (käl´ə sist) n.
(کالبدشناسی) کیسه‌ی صفرا
chol.e|cys.tec.to|my (käl´ə sis tek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) بریدن و برداشتن کیسه‌ی صفرا
chol.e|cys.ti.tis (-sis tīt´is) n., pl. **-tit´|i.des´** (-tit´i dēz´)
(پزشکی) چرک کردگی یا آماس کیسه‌ی صفرا
chol.e|cys.to.ki.nin (-sis´tō kī´nin) n.
(تنکرد شناسی) کوله سیستوکینین (هورمون پلی پپتید)
cho.lent (chō´lənt) n.
(خـوراک سـنتی یـهودیان کـه در جـمعه مـی‌پزند و شـنبه می‌خورند) تاس‌کباب گوشت گاو
chol|er (käl´ər) n.
۱- (مهجور) زرداب (یکی از طبایع چهار گانه)، صفرای زرد ۲- (مهجور) خشم، تند مزاجی، زود رنجی، آتشی مزاجی
chol.er|a (käl´ər ə) n. (پزشکی) وبا، گُرا، مرگامرگ (به ویژه: Asiatic cholera)
chol´era´ic (-ə rā´ik) adj. وبایی، گُرایی
cholera mor.bus (môr´bəs) (پزشکی) واژه‌ی قدیمی که به جای: gastroenteritis به کار می‌رفت
chol.er|ic (käl´ər ik) adj.
۱- (در اصل) زردابی، دارای صـفرای زرد ۲- آتشـی مـزاج، زود خشم، تندخو
cho.les.ter|ic (kō´lə ster´ik) adj.
وابسته به بلور آبگونه (دارای ساختمان پیچ مانند)
cho.les.ter|ol (kə les´tər ôl´) n.
کلسترول ($C_{27}H_{45}OH$)
cho.lic acid (kō´lik)
(شیمی) اسید کولیک ($C_{24}H_{40}O_5$)
cho.line (kō´lēn´) n. (شیمی - تنکردشناسی) کولین ($(CH_3)_3N(OH)CH_2CH_2OH$)
cho.lin.er.gic (kō´lin ər´jik) adj.
(شیمی - تنکردشناسی) ۱- دارای ویژگی‌های استیل کولین ۲- تحت تأثیر استیل کولین
cho.lin.es.ter.ase (-es´tər ās´) n.
(تنکرد شناسی) کولین اِستراز (آنزیمی که استیل کولین را به کولین و اسید استیک هیدرولیز می‌کند)
* **chol|la** (chōl´yä) n.
(گیاه) چولا (کاکتوس تیغ‌داری از جنس Opuntia)

* **cho|lo** (chō´lō) n., pl. **-los** pachuco ←

chol|o- (käl´ō) chole- ←

chomp (chämp) vt., vi., n.
۱- ← champ ۲- (با حالت عصبی مرتباً) گاز گرفتن، با صدا جویدن، قرچ قرچ کردن ۳- صدای جویدن، ملچ ملچ، قرچ قرچ

chomp´er, n. قرچ قرچ کننده، جونده (باصدا)

Chom.sky (chäm´skē), (Avram) Noam (nō´əm) 1928- نوم چامسکی (زبان شناس امریکایی)

chon.dri|o.some (kän´drē ə sōm´) n. mitochondrion ←

chon.drite (kän´drīt´) n. (سنگ‌های کیهانی) کاندریت (سنگ کیهانی که دارای کاندرول باشد)

chon.dritic (kän drit´ik) adj. کاندریتیک

chon|dro- (kän´drō) پیشوند: غضروف (chondri- هم می‌نویسند - پیش از واکه: chondr-)

chon.dro|ma (kän drō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (پزشکی) غده‌ی سخت و غضروفی خوش خیم، کندروم، غده‌ی غضروفی

chon.drule (kän´drōōl´) n. (سنگ‌های کیهانی) کاندرول، مغاک سنگ

Chong.qing (chooŋ´chiŋ´) شهر چونگین (در ایالت سیشوان در جنوب و مرکز کشور چین)

choo-choo (chōō´chōō´) n. (زبان کودکان) لوکوموتیو، ترن، راه آهن، ماشین دودی

choose (chōōz) vi., vt. **chose, cho´sen, choos´ing** ۱- گزیدن، برگزیدن، گزین کردن، انتخاب کردن، نخبه کردن ۲- ترجیح دادن، گزینش کردن، دل‌خواستن، پسند کردن، پسندیدن

• choose whichever you prefer
هر کدام را که ترجیح می‌دهی انتخاب کن

• to cannot choose but مجبور بودن، چاره‌ای نداشتن (به جز)

choos´er, n. انتخاب کننده، گزینگر

* **choos|y** or **choos|ey** (chōō´zē) adj. **choos´|i.er, choos´|i.est**
مشکل پسند، کسی که در گزین کردن خیلی دقت و تردید می‌کند، فِس فِسی

• the choosy girl rejected all her suitors
آن دختر مشکل پسند همه‌ی خواستگاران خود را رد کرد

chop[1] (chäp) n., vi., vt. **chopped, chop´ping** ۱- (با تبر و غیره) بریدن، انداختن ۲- (با ضربات پی در پی کارد یا تیشه و غیره) ریز کردن، خرد کردن، کاردی کردن ۳- بریده بریده حرف زدن ۴- با ضربه‌ی کوتاه و رو به پایین زدن (به ویژه در مشت بازی)، با حرکات تند و ناگهانی انجام دادن، ضربه‌ی تند و رو به پایین ۵- هر چیزی که با ساطور و تبر و غیره قطع شده باشد ۶- گوشت با استخوان (به ویژه گوشت با استخوان از دنده یا شانه‌ی گوسفند و خوک) ۷- (در دریا) حرکت موج که کوتاه و زود در هم شکسته باشد

• I choppep up the carrots for the salad
برای سالاد هویج‌ها را خرد کردم

• they chopped down the old tree
درخت قدیمی را فرو انداختند

chop[2] (chäp) n. cheek ← -۲ jaw ← -۱

chop[3] (chäp) vi. **chopped, chop´ping**
ناگهان جهت عوض کردن (مانند باد)، ناگهان تغییر جهت دادن یا دکر سو شدن

• to chop and change مرتباً تغییر عقیده یا روش دادن، متلون بودن

chop[4] (chäp) n.
۱- (در اصل) مهر رسمی (در هندوستان و چین)، جواز رسمی ۲- نشان تجارتی ۳- (عامیانه) نوع، کیفیت، مرغوبیت

chop-chop (chäp´chäp´) adv., interj. (خودمانی) زود، تند

chop.fall|en (-fôl´ən) adj. chapfallen ←

chop.house (-hous´) n.
رستورانی که در آن گوشت بریان داده می‌شود

Cho.pin (shō pan´), Frédéric François (frā dā rēk frän swä´) 1810-49
فردریک فرانسوا شوپن (پیانو نواز لهستانی)

cho.pine (chō pēn´) n. (قرن‌های شانزده و هفده - به ویژه در اسپانیا) کفش زنانه‌ی ته کلفت

chop-logic (chäp´läj´ik) n.
استدلال متکی به جزئیات و مهملات، استدلال گریز آمیز

chop.per (chäp´ər) n.
۱- کسی که می‌بُرد یا قطع می‌کند (← chop) ۲- اسباب قطع کردن یا بریدن: ساطور، تبر، کارد ۳- (خودمانی- در جمع) یک دست دندان مصنوعی ۴- (عامیانه) هلیکوپتر، چرخبال ۵- (عامیانه) موتور سیکلت ۶- (الکترونیک) چاپر، دستگاه تبدیل جریان مستقیم به متناوب

chopping block
تخته زیر ساطور، تخته‌ی سبزی خُرد کنی

chop|py[1] (-ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
(مثل برخی بادها) مرتباً در حال تغییر، (از نظر سوی و تندی) متغیر

chop´pi.ness, n. تلاطم، ناهمواری

chop|py[2] (-ē) adj. **-pi´|er, -pi.est**
۱- متلاطم، پر موج، دارای موج‌های کوتاه و درهم شکسته (مثل سطح برخی دریاها) ۲- کره گره (حرکت کردن)، دارای حرکات ناگهانی و منقطع بودن

• the wind made the lake choppy
باد (سطح) دریاچه را موجدار کرد

chop´pily, adv. به طور متلاطم یا موجدار

chop´pi.ness, n. تلاطم، موجداری

chops (chäps) n.pl. ۱- فک، لوچه ۲- دهان و پایین گونه‌ها، لب و لوچه ۳- (امریکا - خودمانی) مهارت فنی (به ویژه در موسیقی جاز یا راک)

* **chop shop** (امریکا) کارگاهی که در آن اتومبیل‌های مسروقه را پیاده کرده و قطعات را می‌فروشند و یا بر اتومبیل‌های دیگر سوار می‌کنند

chop.sticks (chäp´stiks´) n.pl. ۱- (در خاور دور به جای قاشق و چنگال به کار می‌برند) چاپ استیک ۲-(موسیقی) آهنگ کوتاه و بریده بریده که با یک انگشت هر دست بر پیانو می‌نوازند

* **chop su|ey** (chäp´ sōō´ē) (خوراکپزی چینی) چاپ سویی (سبزیجات با گوشت)

cho.ra.gus (kō rā´gəs) n., pl. **-|gi´** (-jī´) ۱- (در تئاتر یونان باستان) رهبر سرایندگان، رهبر دسته‌ی کُر ۲- رهبر دسته‌ی خوانندگان یا نوازندگان، کوراگوس

cho.rag´ic (-raj´ik) adj. کوراگوسی

cho.ral (kôr´əl) adj. (موسیقی و آواز) وابسته به دسته‌ی سرایندگان (کُر)، سرایه‌ای، کرُال، سرودین، هم‌سرایانه

cho´rally, adv. به روش کُرال

cho.rale or **cho.ral** (kə ral´) n. (موسیقی و آواز جمعی) ۱- دسته‌ی خوانندگان، سرایه، گروه سرایندگان، کُر، هم‌سرایان ۲- آهنگ سرود مذهبی (به‌ویژه در کلیسای لوتران) ۳- سرود یا موسیقی که بنابراین نوع آهنگ تنظیم شده باشد

choral speaking خواندن شعر یا قطعات تئاتری و غیره توسط گروهی از سرایندگان

chord[1] (kôrd) n. ۱- (قدیمی) زه (در آلت موسیقی زهی)، تار ۲-(مجازی) عاطفه، احساس، به دل نشستن ۳-(کالبد شناسی) تار صوتی (cord هم می‌گویند) ۴-(هندسه) وتر، وتر دایره ۵-(مهندسی) بخش اصلی و افقی پل یا ساختمان و غیره ۶-(هواپیمایی) وتر بال، طول وتر بال

chord[2] (kôrd) n., vi., vt. (موسیقی) ۱- آمیزه‌ای از سه یا چند آهنگ که با هم نواخته شوند، (چند دستگاه را) هماهنگ کردن، کورد ۲- آمیزه‌ی موسیقی را با پیانو یا گیتار (و غیره) نواختن

chord´al, adj. کوردال

chor.date (kôr´dāt´) n. (جانور) طنابدار (انواع جانداران شاخه‌ی Chordata)

chore (chôr) n. ۱- کارهای کوچکی که باید هر روز انجام داد (مثلاً در خانه‌داری یا کشاورزی)، کار روزمره ۲- کار سخت و ناخوشایند، کار پر مشقت، کار طاقت فرسا، رنجبری

• most of the kitchen chores were done by my mother مادرم بیشتر کارهای سخت آشپزخانه را انجام می‌داد

cho.re|a (kô rē´ə) n. (پزشکی) داءالرقص، کُره، کُریا، جُنبه (Saint Vitus' dance هم می‌گویند)

chor.e|o.graph (kôr´ē ə graf´) vt., vi. ۱- (به ویژه در رقص باله) حرکات رقصگران را طرح و تنظیم کردن، رقص آرایی کردن ۲- دقیقاً طرح ریزی کردن

chor´eog´ra.pher (-äg´rə fər) n. رقص‌آرا

chor.e|og.ra.phy (kôr´ē äg´rə fē) n. ۱- رقص (به ویژه رقص باله)، پایکوبی ۲- شرح کتبی حرکات رقص، رقص نامه ۳- هنر طرح و تنظیم رقص‌های فردی و دسته جمعی، رقص آرایی

chor´eo.graph´ic (-ə graf´ik) adj. وابسته به رقص آرایی

chor´eo.graph´i.cally, adv. با رقص آرایی

cho.ri.amb (kôr´ē amb´) n. ۱-(یونان و روم باستان - وزن شعر که مشتمل است بر دو هجای کوتاه بین دو هجای بلند) کوریامب ۲-(شعر انگلیسی) دو هجای غیر مؤکد که بین دو هجای مؤکد قرار دارند (choriambus هم می‌گویند)

cho´ri.am´bic (-am´bik) adj. کوریامبی

cho.ric (kôr´ik) adj. (به ویژه تئاتر یونان باستان) وابسته به دسته‌ی سرایندگان (کُر)، هم‌سرایانه

* **cho.rine** (kôr´ēn´) n. (عامیانه) ← chorus girl

cho.ri|o.al.lan.to|is (kôr´ē ō´ə lan´tō is) n. (جانور - زیست شناسی) کوریولانتیوس (پیوند کوریون و آلانتویس)، برون‌میان جَرغَند

cho´rio.al´lan.to´ic (-al´ən tō´ik) adj. کوریولانتیک، برون میانه جَرغندی

cho.ri.oid (kôr´ē oid´) adj., n. ← choroid

cho.ri|on (kôr´ē än´) n. ۱- (کالبدشناسی) برون میانه، کوریون ۲-(جانور) برون پرده‌ی تخم حشرات و سایر بی مهرگان

cho´ri.on´ic (-än´ik) adj. کوریونی

cho.ri.pet.al.ous (kôr´i pet´´l əs) n. ← polypetalous

chor.is.ter (kôr´is tər) n. ۱- عضو گروه سرایندگان یا هم‌سرایان (به ویژه اگر پسر بچه باشد) ۲- کسی که سرود خوانان کلیسا را رهبری کند، رهبر هم‌سرایان

cho.ri|zo (chō rē´zō) n., pl. **-zos** (اسپانیا و مکزیک) سوسیس گوشت خوک

C-ho|ri|zon (sē´hə rī´zən) n. (جغرافی و کشاورزی - در شناخت انواع خاک‌ها) سومین بخش خاک، بخش C (حاوی خاکی است که تحت تأثیر آب و هوا و ریشه‌ی گیاهان قرار نگرفته و بدون دگرگونی باقیمانده است)، افق C

cho.rog.ra.phy (kō räg´rə fē) n. ۱- علم نقشه برداری و توصیف ناحیه یا بخش بخصوصی ۲-نقشه و توصیف ناحیه‌ی بخصوص، بوم‌نگاری

cho.ro.graphic (kôr´ə graf´ik) adj. وابسته به بوم‌نگاری

cho.roid (kôr´oid´)adj., n. (کالبدشناسی) ۱-مشیمیه ۲- (وابسته به کوریون یا برون پرده‌ی جنین) پوستینه، برون‌میانه‌ای

chor.tle (chôrt´´l) n., vi., vt. **-tled, -tling** ۱- خنده‌ی توأم با خرناس، خرخنده ۲- خرخنده کردن، (با

صدای خرخر در گلو یا دماغ) خندیدن، قهقهه زدن
chor´tler, n. خنده کننده

cho.rus (kôr´əs) n., vt., vi.
۱- (تئاتر یونان باستان - دسته‌ای از بازیگران که سرود و رقص و گفتار آنان داستان نمایش را گویاتر می‌کند و یا مورد تفسیر و تنویر قرار می‌دهد) کُرُس ۲- (تئاتر دوره‌ی الیزابت در انگلیس) بازیگری که پیشگفتار و پسگفتار (مقدمه و مؤخره) داستان را ارائه می‌دهد ۳- بخشی از نمایش یا برنامه‌ی موسیقی که توسط دسته‌ی هم‌سرایان (کُر) اجرا می‌شود ۴- گروه رقصگر و آواز خوان (در اپرا یا نمایش موزیکال)، هم‌سرایان، دسته‌ی کُر، هم‌صدایان ۵- هم‌صدایی، هم‌سرایی، رامشگری، رامشگران ۶- هم‌صدا شدن، یکدل و یک‌زبان گفتن، هم‌سرایی کردن ۷- موسیقی جهت آواز دسته جمعی ۸- (آواز و سرودهای مذهبی) ترجیع‌بند ۹-(موسیقی جاز) بخش اصلی آهنگ که پس از پیش درآمد می‌آید، (جاز) تکنوازی
• in chorus همه با هم، هم‌صدا، یکدل و یک‌زبان

chorus girl
زنی که جزو گروه رقصگران و سرایندگان نمایش موزیکال است، رامشگر، هم‌سرای (مذکر آن می‌شود: chorus boy)

chose[1] (chōz) vt., vi.
زمان گذشته و (مهجور) اسم مفعول: choose

chose[2] (shōz) n.
(حقوق) مال منقول، اشیاء شخصی

cho.sen (chō´zən) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول: choose ۲- گزیده، برگزیده، منتخب، نخبه ۳- مورد لطف خداوند، برگزیده‌ی خدا

chott (shät) n.
← shott

chou.croute (shōō krōōt´) n.
(خوراکپزی فرانسوی) ۱- ترشی کلم برگ ۲- خوراکی مشتمل بر کلم برگ پخته و سوسیس و غیره (که به مجموع آن می‌گویند: choucroute garnie)

Chou En-lai (jō´en´lī´) 1898-1976
چو اِن لای (دولتمرد چینی)

chough (chuf) n. (جانور) زغن (به ویژه زغن اروپایی Pyrrhocorax pyrrhocorax خانواده‌ی crow)

chouse[1] (chous) vt. **choused, chous´ing**
(انگلیس) گوشبری کردن، کلاهبرداری کردن

* **chouse**[2] (chous) vt.
(در غرب ایالات متحده) گله را با خشونت راندن

chow (chou) n.
۱- نوعی سگ میانه اندام که جثه‌ای عضلانی و پشم پُر پشت قهوه‌ای یا سیاه دارد (نام رسمی آن: chow chow) ۲-(امریکا-خودمانی) غذا، هنگام غذا

chow.chow (chou´chou´) n.
(خوراکپزی چینی) ۱- ترشی سبزیجات (که در خردَل و ادویه‌ی تند خوابانده‌اند) ۲- کمپوت میوه و زنجبیل و غیره

* **chow.der** (chou´dər) n.
(خوراکپزی) آبگوشت ماهی یا صدف

* **chow mein** (chou´ mān´)
(خوراکپزی چینی -امریکایی) چاؤمین (خورش غلیظ حاوی گوشت و لوبیای چینی و ماکارونی)

Chr 1- Christian 2- Chronicles
مخفف: ۱- مسیحی ۲- (انجیل) کتاب تواریخ

chres.tom|a.thy (kres tăm´ə thē) n., pl. **-thies**
(نادر)
۱- مجموعه‌ای از قطعات ادبی و کلمات قصار که در آموزش زبان خارجی به کار رود، جُنگ زبان آموز ۲-مجموعه‌ای از قطعات یا بریده‌هایی از آثار یک نویسنده (که برای معرفی او در یک جلد گردآوری شده باشد)، شناختنامه

Chré.tien (or **Chres.tien**) **de Troyes** (krā tyan də trwä´) 12th cent.
کرتین دوتروا (نویسنده‌ی فرانسوی)

chrism (kriz´əm) n. (در برخی کلیساهای مسیحی) ۱- روغن آمیخته با بلسان (که در مراسم غسل تعمید و غیره به کار می‌رود) ۲- تدهین با این روغن

chris.ma.to|ry (kriz´mə tôr´ē) n., pl. **-ries**
ظرف یا گنجانه‌ای که روغن آمیخته با بلسان (chrism) را در آن می‌ریزند

chris|om (kriz´əm) n. ۱- (در گذشته) پیراهن سفید بلندی که هنگام غسل تعمید تن کودک می‌کردند ۲- (قدیمی) طفل معصوم، کودک بی گناه، زبان بسته

Christ (krīst) حضرت عیسی مسیح
(نام کامل او: Jesus Christ یا Jesus the Christ)

Christ.church (krīst´ church´)
شهر کرایست چرچ (در کشور زلاندنو)

christ.cross (kris´krôs´) n.
۱- (مهجور) چلیپایی که بالای حروف الفبا در کتاب اول دبستان چاپ می‌کردند ۲- (قدیمی) صلیبی که بیسوادان بجای امضا رسم می‌کردند ۳- ← crisscross

chris.ten (kris´ən) vt. ۱- (با دادن غسل تعمید و عضویت در کلیسا) مسیحی کردن ۲- (هنگام تعمید) نام مسیحی دادن ۳- (در مورد کشتی و ساختمان و غیره) نامگذاری کردن ۴- برای اولین بار به کار بردن، گشودن
• the baby was christened Brian
(طی مراسم کلیسایی) نام نوزاد را برایان گذاشتند

Chris.ten.dom (kris´ən dəm) n.
۱- مسیحیت، عالم مسیحیت، مسیحیان، ترسایان ۲- نقاط مسیحی نشین جهان

chris.ten.ing (kris´ən iŋ) n.
(کلیسای مسیحی) مراسم غسل تعمید و نامگذاری کودک، گرایش به دین مسیح

Christ.hood (krīst´hood´) n.
مسیح بودن، عیسویت

Chris.tian (kris´chən, -tyən) n., adj.
۱- مسیحی، عیسوی، ترسا، نصرانی ۲-(عامیانه) آدم خوب و محترم، دارای خصالی که توسط عیسی تأکید شده (مانند محبت و عاطفه و گذشت و افتادگی) ۳- وابسته به عیسی و تعالیم و مذهب او ۴- اسم خاص مذکر

Chris´tianly, adj., adv. پارسامنشانه، مسیحی‌وار

Christian Brothers
(کلیسای کاتولیک) سازمان اعضای کلیسا که آموزش دینی نوجوانان را تقویت می‌کند (عنوان کامل آن: Brothers of the Christian School)

Christian Era عهد مسیحیت
(گاهشماری و تاریخ مسیحی که آغاز آن سال تولد حضرت عیسی است و سال‌های پیش از آن را B.C. یا پیش از میلاد و سال‌های بعد از آن را A.D. یا پس از میلاد می‌نامند)، دوران مسیحیت (از تولد عیسی تاکنون) (مخفف آن: C.E.)

Chris.ti.an.i|a (kris´chē an´ē ə) n.
۱- نام سابق شهر اُسلو (پایتخت نروژ) ۲- ← Christie

Chris.ti.an.i|ty (kris´chē an´ə tē) n.
۱- مسیحیان، ترسایان ۲- مسیحیت، دین مسیح

Chris.tian.ize (kris´chən īz´) vt., **-ized´, -iz´ing**
۱- به دین مسیح در آوردن، عیسوی کردن ۲- دارای ویژگی‌های مسیحی کردن

Chris´tiani.za´tion, n. مسیحی‌سازی

Chris´tian.iz´er, n. مسیحی کننده، مبلغ مسیحی

Christian name
نام مسیحی (که هنگام تعمید و نامگذاری به شخص می‌دهند)، نام اول (در مقایسه با نام خانوادگی)، اسم کوچک

Christian Science فرقه‌ی مسیحی که توسط
ماری بیکر ادی آغاز شد و باورش این است: بیماری و گناه و مرگ از راه درک تعالیم عیسی و انجیل قابل نفی است

Chris´tian Sci´en.tist پیرو کریسشن ساینس

Chris.tie (kris´tē) n., pl. **-ties**
(اسکی) تغییر جهت تند و ناگهانی (برای کاستن سرعت یا ایست کامل و غیره) (Christy هم می‌نویسند)

Chris.tie (kris´tē), Dame Agatha (born Agatha Mary Clarissa Miller) 1890-1976
اگاتا کریستی (نویسنده‌ی انگلیسی)

Chris.ti|na (kris tē´nə) اسم خاص مؤنث

Chris.tine (kris tēn´)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Chris و Chrissie و Tina) (Christina و Christy هم می‌نویسند)

Christ.like (krīst´līk´) adj.
مسیح مانند، مسیحا نفس

Christ´like´ness, n. مسیح‌واری

Christ|ly (-lē) adj.
وابسته به عیسی مسیح، مسیح مانند

Christ.mas (kris´məs) n.
۱- زاد روز حضرت عیسی (بیست و پنجم دسامبر)، کریسمس، عید میلاد مسیح (Christmas Day هم می‌گویند)
۲- ایام کریسمس (از روز تولد عیسی تا روز اول ژانویه)

Christ´mas.sy or Christ´mas.y, adj.
کریسمس مانند

Christmas cactus (گیاه) کاکتوس
کریسمس (Shlumbergera bridgesii) که ساقه‌ی آن مسطح و گوشتالو و بند بند می‌باشد crab cactus - هم می‌گویند)

Christmas Eve
روز و به ویژه شب پیش از کریسمس

Christmas Island ۱- جزیره‌ی
کریسمس (متعلق به استرالیا) ۲- ← Kiritimati

Christ|mas.time (-tīm´) n.
ایام کریسمس (ایام عزیز در مذهب مسیحی که از روز تولد عیسی شروع می‌شود و تا اول یا ششم ژانویه ادامه دارد - Christmastide هم می‌گویند)

*** Christmas tree**
درخت نوئل، درخت کریسمس (معمولاً سرو یا کاج)

Chris.tol.o|gy (kris täl´ə jē) n.
عیسی شناسی

Chris´tolog´i.cal (-tə läj´i kəl) adj.
عیسی‌شناختی

Chris.to.pher (kris´tə fər)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Chris و Kit و Cris)

Christ's-thorn (krīsts´thôrn´) n. (گیاه)
سیاه تلو (Paliurus spina-christi خانواده‌ی buckthorn)

Chris|ty (kris´tē) اسم خاص مؤنث

chro|ma (krō´mə) n. (بیشتر در انگلیس)
رنگ بیژگی، خلوص رنگ (در امریکا می‌گویند: saturation)

chro.mate (krō´māt´) n.
(شیمی) ۱- کرومات (CrO_4) ۲- اِستر این اسید

chro.mat|ic (krō mat´ik) adj., n.
۱- وابسته به رنگ، رنگین، رنگی، فامدار، فامین، کروماتیک، - گون، فامی ۲- پررنگ، رنگ آغشته، فام آگین ۳- (زیست شناسی) رنگ‌پذیر، فام گیر ۴- (موسیقی) دارای نیم‌گام، دارای وزن‌هایی که در کلید نیامده است، وزن موسیقی تعدیل شده

chro.mat´i.cally, adv. از نظر رنگ

chro.mat´i.cism (-ə siz´əm) n.
رنگ آمیزی، انحراف رنگ‌های طیف

chromatic aberration
(نورشناسی) خطای رنگین، عیب رنگی (ویژگی عدسی که موجب می‌شود حاشیه‌ی تصویر یا نور منعکس شده دارای رنگ‌های طیف بشود)، کژراهی رنگ، ابیراهی فامی

chro.ma.tic.i|ty (krō´mə tis´ə tē) n.
(نورشناسی) رده بندی نور بر حسب رنگ و خلوص آن (یا تفاوت آن با نور سفید)، نوربندی، فامداری

chro.mat.ics (krō mat´iks) n.pl.
(شناخت علمی رنگ‌ها برحسب نوع و میزان تیرگی و روشنی و غیره) رنگ‌شناسی

chromatic scale
(موسیقی) مقیاسی که دارای سیزده تُن (tone) می‌باشد

chro.ma.tid (krō´mə tid´) n.
(زیست شناسی) کروماتید، رنگینه

chro.ma.tin (-tin´) n.
(زیست شناسی) کروماتین، فام مایه، رنگینه

chro.ma.tism (-tiz´əm) n.
← chromatic aberration

chro|ma|to- (krō´mə tō)
پیشوند: ۱- رنگ، فام، رنگیزگی [chromatography] ۲-کروماتین [chromatolysis] (پیش از حرف صدادار می‌شود: -chromat)

chro.mat|o.gram (krō mat´ə gram´) n.
(رنگ شناسی) رنگ نگاره، رنگ نگاشت (ترتیب نوارهای رنگ در نتیجه‌ی رنگنگاری)، فام سنجه

chro.mat|o.graph (-graf´) vt., n.
(شیمی - از راه رنگنگاری) از هم مجزا کردن، رنگنگاری کردن، تصویر رنگنگاری شده

chro.mat´o.graph´ic, adj. وابسته به رنگنگاری
chro.mat´o.graph´i.cally, adv. رنگ نگارانه

chro.ma.tog.ra.phy (krō´mə täg´rə fē) n. (رنگشناسی - شیمی) رنگنگاری، فام‌نگاری

chro.ma.tol|y.sis (-täl´ə sis) n., pl. **-ses´** (پزشکی - ناپدید شدن برخی دانه‌های رنگ‌پذیر یاخته‌های عصبی) رنگ‌فروکافت

chro.mat.olytic (krō mat´ə lit´ik) adj. رنگ فروکافتی

chro.mat|o.phore (krō mat´ə fôr´) n.
۱- (جانور) رنگ‌یاخته (یاخته‌های پوست جانور که حاوی رنگدانه می‌باشند) ۲-(گیاه - پلاستید حاوی سبزینه و رنگیزه‌های دیگر) رنگ‌آور، رنگ‌بَر

chrome (krōm) n., vt. **chromed chrom´ing**
۱-(فلزشناسی) کروم، کرومیم (به ویژه در ورشوکاری یا آبکاری فلزات) ۲- برخی از ملح‌های کرومیم (که در رنگرزی و دباغی کاربرد دارند) ۳-رنگدانه یا رنگیزه‌ی کرومیم ۴- ملح کروم زدن به (مثلاً در رنگرزی) ۵-کروم پوش کردن، (با کروم) آبکاری کردن، روکش کردن ۶- ملح کروم، ترکیب کروم ۷- آلیاژ کروم

-chrome (krōm) پسوند: ۱- رنگ، فام، گون، عامل رنگزنی [urochrome] ۲-کرومیم [ferrochrome]

chrome alum
(شیمی) زاج کروم (زاجی که حاوی کروم است به ویژه سولفات پتاسیم کروم: $(KCr(SO_4)_2.12H_2O$

chrome green
(شیمی) ۱- اکسید کرومیک (Cr_2O_3) ۲-رنگیزه‌ی سبزی که از آمیختن کروم زرد و آبی پروسی به دست می‌آید

chrome red
(شیمی) کرومات سرب $(PbC_2O_4.PbO)$

chrome steel ← chromium steel

chrome yellow $(PbCrO_4)$ (شیمی) زردینه‌ی کروم

chro.mic (krō´mik) adj.
(شیمی) وابسته به کروم سه ظرفیتی، کرومیک

chromic acid
(شیمی) اسید کرومیک (H_2CrO_4)

chro.mide (krō´mīd´) n. cichlid ←

chro.mi.nance (krō´mə nəns) n.
(رنگ هر شیء در مقایسه با رنگی که به عنوان معیار گزیده شود) متن رنگ، رنگتابی، جلا، فام‌نمایی

chro.mite (krō´mīt´) n.
(شیمی) کرومیت $(FeCr_2O_4)$

chro.mi|um (krō´mē əm) n. (شیمی) کروم، کرومیم (نشان: Cr، وزن اتمی: ۵۱/۹۹۶، عدد اتمی: ۲۴، نقطه‌ی ذوب: ۱۸۷۵°c، نقطه‌ی جوش: ۲۶۸۰°c)

chromium steel
پولاد کرومیم (پولاد سخت دارای کرومیم)

*** chro|mo** (krō´mō´) n., pl. **-mos**
مخفف: chromolithograph

chro|mo- (krō´mō)
پیشوند: رنگ، رنگیزه، رنگدانه، فام، -گون [chromosome] (پیش از واکه: -chrom)

chro|mo.dy.nam.ics (krō´mō dī nam´iks) n.pl.
(فیزیک) هم‌بست کردن کوارک‌ها (quarks) توسط گلوان‌ها (gluons) و تولید پروتون‌ها و نوترون، فامپویایی

chro´mo.dy.nam´ic, adj. فامپویا

chro.mo.gen (krō´mə jən) n. رنگزا، فامزا

chro´mo.gen´ic (-jen´ik) adj. رنگزا، فامزا

chro|mo.lith|o.graph (krō´mō lith´ə graf´) n.
عکس رنگی که با کلیشه یا چاپ سنگی درست شود

chro´mo.li.thog´ra.pher (-li thäg´rə fər) n.
(هنرمند) سازنده‌ی عکس رنگی یا چاپ سنگی

chro´mo.lith´o.graph´ic (-lith´ə graf´ik) adj. وابسته به عکس رنگی یا چاپ سنگی

chro´mo.li.thog´ra.phy, n. عکس رنگی یا چاپ سنگی

chro|mo.mere (krō´mə mir´) n.
(زیست شناسی) فامپار، کرمومیر (دانه‌های کروماتین که در رنگین تن یا کروموزوم به صورت رده آراسته شده‌اند)

chro´mo.mer´ic (-mer´ik) adj. فامپاری

chro|mo.ne|ma (krō´mō nē´mə) n., pl. **-ma|ta**
(زیست‌شناسی - در مراحل میتوز) رنگ ریسمان، فام‌راک

chro´mo.ne´mal, adj. فام راکی، فام ریسمانی

chro.mo.phil (krō´mə fil) adj., n.
(زیست‌شناسی - یاخته یا بخشی از یاخته که به آسانی رنگ بشود) رنگ‌دوست، رنگ‌پذیر

chro|mo.phore (krō´mə fôr´) n.
(شیمی - هر دسته از مواد شیمیایی که هنگام ترکیب شدن با چیزهای دیگر تولید رنگ یا رنگیزه می‌کنند) رنگساز

chro´mo.phor´ic (-fôr´ik) adj. رنگساز

chro|mo.plast (-plast´) n.
(زیست شناسی) کروموپلاست، فامدِش

chro|mo.pro.te|in (krō´mə prō´tēn´) n. (زیست شناسی) پروتئین حاوی رنگدانه

chro|mo.some (krō´mə sōm´) n.
(زیست شناسی) رنگین تن، کروموزوم، فامتن

chro´mo.so´mal (-sō´məl) adj.
فامتنی، رنگین تنی

chro|mo.sphere (-sfir´) n. (نجوم) فام سپهر
chro´mo.spher´ic (-sfer´ik) adj. فام سپهری
chro.mous (krō´məs) adj. (شیمی)
وابسته به یا دارای کروم دو ظرفیتی، کرومی، کرومیمی
chro.myl (-mil) n.
(شیمی) ریشه‌ی دو ظرفیتی CrO_2، کرومیل
chron- (krän) ← پیشوند: chrono- (پیش از واکه)
chron 1- chronological 2- chronology
مخفف: ۱- وابسته به گاهشماری یا گاهشناسی
۲-گاهشماری، گاهشناسی
Chron Chronicles مخفف: (انجیل) کتاب تواریخ ایام
chro.nax|ie or **chro.nax|y** (krō´nak´sē) n. (زیست‌شناسی - کمترین وقت لازم برای تحریک بافت به وسیله‌ی برق) کمینه‌ی انگیزپذیری، زمان ارزش
chron|ic (krän´ik) adj., n.
۱-(پزشکی) مزمن، دیرین، دیرینه، کهنه ۲-همیشگی، دایم
۳- وابسته به خوی و عادت، عادی، کهنه‌کار، سابقه‌دار
۴- بیمار مزمن، کسی که دچار مرض دیرپای است.
۵-(انگلیس - خودمانی) بسیار بد، کُند ۶-وخیم، جدی
• he suffers from a chronic disease
او دچار یک بیماری مزمن شده است
• Rahmat is a chronic complainer
رحمت همیشه شاکی است
chron´i.cally, adv. به طور مزمن
chro.nic.ity (krə nis´ə tē) n. مزمن بودن
chron|i.cle (krän´i kəl) n., vt. **-cled, -cling**
۱- وقایع‌نامه، رویداد نامه
(شرح رویدادها به ترتیب زمان وقوع و بدون تفسیر)، فهرست رویدادها، رویدادشمار ۲-داستان، سرگذشت
۳-(به صورت رویدادنامه) نگاشتن، بازگو کردن
chron´i.cler, n. رویداد نویس، وقایع‌نگار، مورخ
Chron|i.cles (krän´i kəlz)
(انجیل) کتاب تواریخ ایام
chron|o- (krän´ō)
پیشوند: زمان، گاه [chronograph]
chron|o.bi.ol.o|gy (krän´ō bī äl´ə jē) n. (زیست‌شناسی - مطالعه‌ی فعالیت‌های زیستی در مقایسه با زمان) گاه‌زیست شناسی
chron´o.bi´o.log´i.cal (-ō läj´i kəl) adj.
وابسته به گاه زیست‌شناسی
chron´o.bi´o.log´i.cally, adv. گاه زیست‌شناختی
chron´o.bi.ol´o.gist (-jist) n. گاه زیست‌شناس
chron|o.gram (krän´ə gram´) n.
گاه‌نگاره، گاه‌شماره، آنچه که توسط گاه‌نگار ثبت شده باشد
chron|o.graph (-graf´) n.
۱- (انواع ابزاری که برای اندازه گیری و ثبت زمان‌های بسیار کوتاه به کار می‌روند) گاه‌نگار، ثانیه شمار، گاه‌شمار
۲-گاه‌شماری، گاه‌نگاری
chron´o.graph´ic, adj. وابسته به گاه نگاری
chro.nog.ra.phy (krō näg´rə fē) n. گاه نگاری

chron|o.log|i.cal (krän´ō läj´i kəl) adj.
۱- سنوی، زمانی، تقویمی، گاه‌شمارانه ۲- وابسته به رویدادنگاری و ذکر وقایع به ترتیب تاریخ رویداد آنها، زمان‌بندی، ترتیب زمانی (chronologic هم می‌گویند)
• in chronological order به ترتیب زمانی
chron´o.log´i.cally, adv. به روش رویداد نگاری
chro.nol.o|gy (krō näl´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- (ذکر رویدادها به ترتیب تاریخ وقوع) گاه‌شماری، گاه‌شناسی، رویداد نگاری، زمان‌بندی، تعیین تاریخ رویداد چیزی، گاه‌فهرست ۲- رویداد نامه
chro.nol´o.gist or chro.nol´o.ger, n.
رویدادنگار، وقایع نگار
chro.nom.e|ter (-näm´ət ər) n. (ساعت بسیار دقیق برای زمان سنجی مسابقات و تجربیات علمی و غیره) گاه‌سنج، زمان‌سنج، ثانیه شمار، گاه‌نگار، کرونومتر
chron|o.met.ric (krän´ə me´trik) adj.
وابسته به گاه‌سنجی یا گاه‌نگاری یا گاه‌شماری (chronometrical هم می‌گویند)
chron´o.met´ri.cally, adv. گاه‌شمارانه
chro.nom.e|try (krō näm´ə trē) n.
سنجش علمی و دقیق زمان، گاه‌سنجی، گاه‌نگاری، گاه‌شماری، ثانیه‌شماری
chron|o.scope (krän´ə skōp´) n.
دستگاه سنجش زمان‌های بسیار کوتاه، زمان‌کاو، گاه بین
-chro|ous (krō əs)
پسوند (صفت ساز): - گون، رنگین، رنگدار [isochroous]
chrys|a.lid (kris´ə lid´) n., adj.
۱- وابسته به نوچه یا بادامه ۲- ← chrysalis
chrys|a.lis (kris´ə lis) n., pl.
chry.sal|i.des (kri sal´ə dēz´) or
chrys´|a lis|es

CHRYSALIS

۱- (جانور) نوچه، بادامه، کریسالیس، شفیره‌ی طلایی، زرگون (حشره‌ای که بین مرحله‌ی لیسه larva و مرحله بلوغ است و در درون پیله cocoon قرار می‌دهند - pupa هم می‌گویند) ۲- پیله، پوشینه ۳- مرحله‌ای از رشد که طی آن انسان یا حیوان نیاز به حراست و پرستاری دارد
chrys.an.the|mum (kri san´thə məm) n.
۱- (گیاه) گل داودی
(انواع گیاهان جنس Chrysanthemum خانواده‌ی composite)، گل این گیاه ۲-نشان خانواده‌ی سلطنتی ژاپن
chrys|a.ro.bin (kris´ə rō´bin) n.
(دارو) کریساروبین ($C_{15}H_{12}O_3$ - از پودر کوآ Goa powder گرفته می‌شود)
chrys.el.e|phan.tine (kris´el´ə fan´tin) adj.
(بیشتر در مورد مجسمه‌های یونان کهن و روم) ساخته شده از طلا و عاج، مرصع و مزین به طلا و عاج، طلا و عاج نشان
chry|so- (kris´ō) پیشوند: طلایی،

زرین، زرد [chrysoberyl] (پیش از واکه: -chrys)

chrys|o.ber|yl (kris´ō ber´il) n.
(گوهرشناسی) بریل زرد، آلومینات بریلیم ($BeAl_2O_4$)

chrys|o.lite (kris´ə līt´) n.
زبرجد زیتونی (olivine هم می‌گویند)، زبرجد

chrys|o.prase (-prāz´) n.
(گوهر شناسی) عقیق سبز (که سنگی نیمه بهادار است)

Chrys.os.tom (kris´əs təm) Saint John (c. A.D. 347-407)
جان کریسوستوم (یکی از مقدسان کلیسای اُرتدکس)

chrys|o.tile (kris´ə til´) n.
نوعی مارسنگ (حجرالحیه) که لایه لایه و الیاف مانند است و از آن پنبه‌ی نسوز (آذرشُست) می‌سازند

chs chapters
مخفف: فصل‌های کتاب

chtho.ni|an (thō´nē ən) adj.
وابسته به جهان اسفل، جهنمی، وابسته به سرزمین مردگان

chthon|ic (thän´ik) adj.
۱- تیره و اسرارآمیز ۲- ← chthonian

chub (chub) n., pl. **chubs** or **chub**
۱- (جانور) چاب (انواع ریزماهیان آب شیرین که معمولاً برای جلب ماهی‌های بزرگتر سر قلاب می‌کنند) ۲- انواع ماهیان جنس Coregonus که در آب‌های شیرین نواحی سردسیر شمالی زیست می‌کنند ۳- انواع ماهیان دریایی دهان کوچک (به ویژه Kyposidae از ماهیان استخوانی یا percoid)

chub|by (chub´ē) adj., **-bi|er, -bi.est**
گوشتالو، چاق و چله، گرد و قلمبه، لمتر، گومبُل، لُنبه، تُپل

chub´bi.ness, n. گوشتالویی، چاقی

chuck[1] (chuk) vt., n.
۱- به طور ملایم زدن، (با دست یا انگشت) زیر چانه‌ی کسی زدن (به نشان محبت)، نوازش زیر چانه ۲- افکندن، پرتاب کردن ۳- (خودمانی) دور انداختن، وِل کردن ۴- (خودمانی - معمولاً با up) قی کردن ۵- (انگلیس - عامیانه - در مورد نامزد یا دوست پسر و دختر) ترک مراوده کردن ۶- (عامیانه) بیرون کردن

• finally his parents chucked him out
بالاخره پدر و مادرش او را (از خانه) بیرون کردند

chuck[2] (chuk) n. ۱- (قصابی) شقه‌ی گوشت گاو ۲- (مکانیک و تراشکاری) قالب تراش، سر نظام (مته)، تیرک، سر مته، مرغک، صفحه‌ی نظام (ماشین تراش)، نگهدار، گیره‌ی سرنظام

chuck[3] (chuk) vi., n.
← cluck

* **chuck-a-luck** (chuk´ə luk´) n.
طاس‌بازی (نوعی قمار بازی که روی سه طاس شرطبندی می‌شود)

chuck-full (chuk´fool´) adj.
← chock-full

* **chuck.hole** (chuk´hōl´) n.
گودال جاده، دست‌انداز

chuck|le (chuk´əl) n., vi. **-led, -ling**
۱- خنده‌ی نخودی کردن، پیش خود خندیدن، آرام خندیدن ۲- خنده‌ی ملایم، خنده‌ی پیش خود

chuck´ler, n. هرهر خنده کننده

chuck|le.head (-hed´) n.
(عامیانه) آدم احمق، بی شعور

chuck´le.head´ed, adj. احمق، بی‌شعور

* **chuck wagon**
(امریکا) گاری یا (امروزه) کامیون که از آن به گاوچرانان و کارگران مزرعه و غیره خوراک می‌دادند، آشپزخانه‌ی سیار

* **chuck.wal|la** (chuk´wäl´ə) n.
(جانور) چاک والا (انواع ایگواناهای بزرگ و خوراکی جنس Sauromalus - بومی جنوب غربی ایالات متحده و شمال غربی مکزیک)

* **chuck-will's-wid|ow** (chuk´wilz´wid´ō) n. (جانور) مرغ پشه خوار (Caprimulgus carolinensis - بومی جنوب ایالات متحده)

chud.dar (chud´ər) n.
← chador

Chud.sko|ye (chōōt skoi´yə), **Lake**
دریاچه‌ی چوتسکوی (در مرز روسیه و جمهوری استونی)

chuff[1] (chuf) n.
(انگلیس - محلی) آدم زمخت و بی‌ادب

chuff[2] (chuf) vi., n. ← chug

chuffed (chuft) adj.
(انگلیس - عامیانه) ۱- خوشنود، راضی و خوشحال ۲- ناخوشنود، ناراضی و ناشاد

chuff|y (chuf´ē) adj., **chuff´|i.er, chuff´|i.est** (محلی) خپله، چاق و کرد

* **chug** (chug) n., vt., vi. **chugged, chug´ging**
۱- (در لوکوموتیوهای قدیمی که با بخار کار می‌کردند) صدای چاگ چاگ ماشین دودی، صدای پُف پُف ۲- چاگ چاگ کردن، پِت‌پِت کردن ۳- (خودمانی) chug-a-lug

* **chug-a-lug** (chug´ə lug´) vt., vi. **-lugged´, -lug´ging**
(خود) لاجرعه نوشیدن، سر کشیدن

chu.kar (chə kär´) n.
(جانور) کبک هندی (Alectoris chuckar که پا و نوک قرمز و سینه و شکم سپید و پشت خاکستری دارد)

Chuk.chi or **Chuk.chee** (chook´chē) n.
۱- چوک چی (نام مردمانی که در نواحی شمالی سیبری زیست می‌کنند) ۲- زبان چوک‌چی

Chuk.chi Sea (chook´chē)
دریای چوک‌چی (بخشی از اقیانوس شمالگان یا منجمد شمالی که در شمال تنگه‌ی برینگ قرار دارد)

chuk|ka (boot) (chuk´ə) پوتین

chuk.ker (chuk´ər) n.
(در مسابقه‌ی پولو) هر یک از دوره‌های بازی که حدود هفت دقیقه طول می‌کشد (chukkar هم می‌نویسند)

Chu.kot Range (chōō kät´)
کوه‌های چوکات (در شمال خاوری سیبری)

chum[1] (chum) n., vi. **chummed, chum´ming**
۱- (در اصل) هم اتاق، هم اتاق شدن یا بودن، هم خوابگاه ۲- دوست صمیمی، هم‌قران، دوست جون جونی ۳- دوست صمیمی بودن (معمولاً با: up)، خیلی گرم گرفتن با

* **chum**[2] (chum) n., vi. **chummed, chum.ming**
۱- (ماهی و جانوران نرم تن که ماهیگیران خرد می‌کنند و بر آب می‌پاشند تا ماهی‌های بزرگتر جلب شوند) چوم ۲- (برای جلب ماهی) ریزه‌ماهی به آب ریختن

chum|my (chum´ē) adj. **-mi|er, -mi.est**
صمیمی، دوست مانند، گرم، گرم‌گیر

chum´mily, adv. به طور دوستانه

chum´mi.ness, n. صمیمیت

chump (chump) n. ۱- کُنده (چوب) ۲- (عامیانه) ساده لوح، احمق، (در خطاب دوستانه) بی شعور!

chum salmon (chum) (جانور) ماهی آزاد شمال اقیانوس آرام (Oncorhynchus keta)

chunk (chuŋk) n.
۱- (در مورد گوشت و چوب و قند و غیره) تکه، شقه، قطعه، قلمبه، بریده (اگر کوتاه و کلفت باشد) ۲- سهم عمده، قطعه‌ی بزرگ ۳- حیوان گردن کُلُفت (به ویژه اسب)، تنومند
• chunks of ice floating in the river
قطعات یخ شناور در رودخانه

* **chunk|y** (chuŋ´kē) adj. **chunk´|i.er, chunk´|i.est** ۱- کوتاه و کُلُفت، خپله، ستبر سینه و عضلانی ۲- دارای تکه‌های بزرگ، قلمبه سلمبه

chunk´i.ness, n. قلمبه سلمبگی

chun.ter (chun´tər) vi.
(انگلیس) ۱- زیر لب گفتن، غر زدن ۲- غریدن

church (chûrch) n., adj. ۱- کلیسا، کنشت ۲- مراسم مذهبی (که در کلیسا اجرا شود) ۳- هر یک از فرقه‌های مسیحی ۴- عالم مسیحیت ۵- رهبران هر فرقه‌ی مسیحی، سازمان مذهبی، مذهب ۶- حرفه‌ی کشیشی ۷- اعضای کلیسا ۸- کلیسایی، وابسته به کلیسا و دین

church.go|er (-gō´ər) n.
کسی که مرتب به کلیسا می‌رود، کلیسا رو، مذهبی

church´go´ing, n., adj. رفتن به کلیسا، کلیسارو

Church.ill (chûr´chil), Sir Winston (Leonard Spencer) 1874-1965
وینستون چرچیل (دولتمرد انگلیسی)

Churchill.ian (chûrchil´ē ən) adj. چرچیلی

Churchill Falls آبشار چرچیل
(در غرب ناحیه‌ی لابرادور در شمال شرقی کانادا)

* **church key** (امریکا) در قوطی باز کن
(اسبابی که در بالای قوطی سوراخ مثلثی ایجاد می‌کند)

church|ly (-lē) adj.
۱- کلیسایی، وابسته به یا مناسب کلیسا ۲- متعلق به کلیسا

church´li.ness, n. کلیساواری

church.man (-mən) n., pl. **-men**
۱- کشیش، کارمند کلیسا، کِنِشت ور ۲- عضو کلیسا، اهل کلیسا رفتن

Church of Christ, Scientist ← Christian Science

Church of England
کلیسای انگلستان (Anglican Church هم می‌گویند)

Church of Jesus Christ of Latter-day Saints ← Mormon

Church of Rome ← The Roman Catholic Church

Church Slavic Old Church Slavic ←

church.war|den (-wôrd´´n) n. ۱- (در کلیسای اپیسکوپال) هر یک از دو نفر اعضای غیرروحانی که به برخی از امور کلیسا (مثلاً نگهداری دارایی) رسیدگی می‌کنند، متولی، مباشر ۲- (انگلیس) چپق دسته بلند

church.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (-wim´in)
زنی که عضو کلیسا باشد، (زن) فعال در امور کلیسا

church|y (chûrch´ē) adj.
(عامیانه) پیرو سرسخت کلیسا و اصول آن، قشری

church.yard (-yärd´) n. حیاط کلیسا، زمین دور کلیسا (که معمولاً مردگان را در آن خاک می‌کنند)

churl (chûrl) n. ۱- کارگر مزرعه، روستایی، دهاتی ۲- کم ادب، دهاتی منش، لاده، خشن و گستاخ ۳- آدم پست و خودخواه ۴- ← ceorl

churl.ish (-ish) adj. ۱- (نادر) چموش، سرکش ۲- روستایی، وابسته به دهات ۳- بدخو، بی‌ادب، زمخت، گستاخ، بد عنق ۴- خسیس، پست فطرت

churl´ishly, adv. به طور زمخت و دهاتی‌وار

churl´ish.ness, n. دهاتی منشی، زمختی

churn (chûrn) n., vt., vi.
۱- (دستگاه یا ظرف یا مشک کره‌گیری) کَره‌گیر ۲- کره گرفتن، کره گیری کردن، زدن (دوغ یا شیر) ۳- هم‌زدن، (با شدت و مداومت) تکان دادن یا لقاندن، (دراثر تکان دادن یا زدن) به کف آوردن، کف کردن، زیر و رو کردن یا شدن (مایعات)، شورانیدن، خروشاندن ۴- (دلال‌های بورس سهام - به منظور به دست آوردن کمیسیون بیشتر) سهام مشتریان را تند تند خرید و فروش کردن، دوشیدن مشتریان از این راه، میزان خرید و فروش سهام

CHURNS

churr (chûr) n., vi. (مثل برخی پرندگان و حشرات) چرچر کردن، وِر وِر کردن، چرچر، جیرجیر

* **chute**[1] (shōōt) n.
۱- آبشار، تندآب، رود سرازیر (که جریان آب در آن بسیار خروشان است) ۲- هر گونه سرازیری (مثلاً جایی که در آن سر می‌خورند یا با سورتمه پایین می‌روند) ۳- لوله یا هرچیز سرازیری که به وسیله‌ی آن چیزی را به پایین

می‌رسانند، ناوه، ناوک، ناودان

chute[2] (shōōt) n. مخفف: پاراشوت، چتر نجات

chut´ist, n. چترباز

* **chute-the-chute** (shōōt´ thə shōōt´) n. (فانفار و پارک تفریحی) ناوک لیزی که به دریاچه یا استخری ختم می‌شود و مردم در آن سر می‌خورند

chut.ney (chut´nē) n., pl. **-neys** چاتنی (ترشی هندی دارای منگو و ادویه و غیره) (chutnee هم می‌نویسند)

chutz.pah or **chutz|pa** (hoots´pə) n. (عامیانه) پر رویی، گستاخی

chyle (kīl) n. (تنکرد شناسی) کیلوس، قیلوس، شیل، آکنه

chy.la.ceous (kī lā´shəs) or chy.lous (kī´ləs) adj. کیلوسی، شیلی

chy|lo.mi.cron (kī´lō mī´krän´) n., pl. **-cra** (-krə) or **-crons´** (تنکرد شناسی) کیلو میکرون (ذراتی که پس از هضم چربی‌ها در روده وارد خون می‌شوند)

chyme (kīm) n. (تنکرد شناسی) کیموس، آکن

chy.mous (kī´məs) adj. کیموسی، آکنی

chy|mo.pa.pa.in (kī´mō pə pā´in) n. (دارو - پزشکی) پاپائین (papain) به ویژه اکر در ستون فقرات برای کاستن درد تزریق گردد

chy|mo.tryp.sin (kī´mō trip´sin) n. (تنکرد شناسی) کیموتریپسین (آنزیمی که در لوزالمعده تولید شده و در گوارش پروتئین در روده‌ها نقش مهمی دارد)

ci cubic inch(es) مخفف: اینچ مکعب

Ci 1- cirrus 2- curie(s) مخفف: ۱- ابر سیروس ۲- کوری (واحد سنجش تابشگری یا رادیاسیون هسته‌ای)

CIA Central Intelligence Agency مخفف: (امریکا) سازمان خبر رسانی مرکزی، سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا، سیا

ciao (chou) interj. (ایتالیایی) سلام، خداحافظ

ci.bo.ri|um (sə bôr´ē əm) n., pl. **-ri|a** (-ə) ۱-(معماری) آسمانه، قبه (طاقی که بر چهار پایه استوار است و در بالای محراب کلیسا یا تخت شاهی قرار دارد)، طاق‌نما، سایبان ۲- (در مراسم عشای ربانی کلیسا) فنجان در دار

ci.ca|da (si kā´də) n., pl. **-das** or **-dae** (-dē) (جانور) زنجره، ملخ (تیره‌ی Cicadidae راسته‌ی Homopteran)

cic|a.tri.cle (sik´ə trik´əl) n. (در تخم مرغ و پرندگان) صفحه‌ی زایشی (پروتوپلاسم دیسک مانندی بر سطح زرده‌ی تخم که با نطفه‌ی نرینه بارور می‌شود)

cic|a.trix (sik´ə triks´) n., pl. **cic|a.tri.ces** (sik´ə trī´sēz´) or **cic|a.trix|es** (si kā´triks´) ۱-(پزشکی) جای زخم (یا بخیه و سوختگی و غیره) (scar هم می‌گویند)، جوشگاه، پوستخدش ۲- (گیاه) جای زخم بر پوست گیاه، زخم، پوستخدش گیاهی (cicatrice هم می‌نویسند)

cic´a.tri´cal, adj. وابسته به زخم یا جای زخم

cic|a.trize (sik´ə trīz´) vt., vi. **-trized´**, **-triz´ing** (پزشکی) با تولید بافت پوستخدشی scar tissue التیام یافتن (در مورد زخم)

cic´a.tri.za´tion, n. التیام (زخم)

cic.e|ly (sis´ə lē) n., pl. **-lies** ← sweet cicely

Cic.e|ly (sis´ə lē) اسم خاص مؤنث (هم‌ریشه‌ی Cecilia)

Cic.e|ro (sis´ər ō´), (Marcus Tullius) 106-43 B.C. سیسرو (سخنور و دولتمرد رومی)

cic.e|ro.ne (sis´ə rō´nē) n., pl. **-nes´** (-nēz´) or **-|ni** (در سفرهای تفریحی و آموزشی و بازبینی موزه‌ها و بناهای قدیمی و غیره) راهنما

Cic.e|ro.ni|an (sis´ə rō´nē ən) adj. وابسته به سیسرو و سبک بلیغ او، شیوا، چیره زبان

cich.lid (sik´lid´) n., adj. (جانور) انواع ماهی‌های سیکلید (تیره‌ی Cichlidae)

ci.cis.be|o (si sis´bē o´) n., pl. **-be|os´** (-ōz´) or **-be´|i** (-ē) فاسق زن شوهر دار

Cid (sid), El (born Rodrigo or Ruy, Diaz de Bivar) c. 1040-99 (از ریشه‌ی عربی: سید) اِل سید (سردار اسپانیایی و قهرمان داستان‌های حماسی اواخر قرون وسطی)

CID Criminal Investigation Department مخفف: (انگلیس) سازمان بررسی‌های جنایی

-cid.al (sīd´´l) پسوند: ۱- وابسته به کشتن یا کشندگی [homicidal] ۲- کشنده [fungicidal]

-cide (sīd) پسوند: ۱- کشنده [pesticide] ۲- کشتن [genocide]

ci.der (sī´dər) n. آب سیب (در قدیم به آب برخی میوه‌های دیگر هم گفته می‌شد)، سیبابه (که از آن سرکه و مشروبات مختلف می‌سازند) (به آب سیب الکل دار می‌گویند: hard cider و اگر بی الکل باشد: sweet cider یا apple juice)

cider press دستگاه آب سیب گیری، پرس سیبابه گیری

ci-de|vant (sēd vän´) adj. (فرانسه) پیشین، اخیر

CIF cost, insurance, and freight مخفف: (بازرگانی) قیمت (کالا) و هزینه‌ی بیمه و ترابری آن، سیف

ci.gar (si gär´) n. سیگار برگ (به سیگار معمولی می‌گویند: cigarette)

cig|a.rette or **cig|a.ret** (sig´ə ret´) n. سیگار، سیگارت

- cigarette end (or butt) ته سیگار
- cigarette holder چوب سیگار، مشتوک
- cigarette lighter فندک

cig|a.ril|lo (sig´ə ril´ō) n., pl. **-los**
سیگار باریک، سیگار زنانه، سیگارچه

cig|ua.te|ra (sig´wə ter´ə) n.
(پزشکی) مسمومیت شدیدی که از خوردن ماهی آلوده حاصل می‌شود

ci.lan.tro (si lan´trō) n.
(گیاه) گشنیز (بیشتر می‌گویند: coriander)

cil.i|a (sil´ē ə) n.pl., sing. **-i|um** (-ē əm)
۱- (کالبدشناسی) مژه، مژک، مژگان، (موهای مژه مانند برخی یاخته‌های مجراهای درونی برخی جانوران) مویک، مویچه، تاژک ۲- (گیاه) پُرز، پرزچه، کُرکچه

cil|i.ar|y (sil´ē er´ē) adj. ۱- وابسته به مژک (← cilia)، مژکی، پرزچه‌ای ۲- (کالبد شناسی) وابسته به برخی سازواره‌های ظریف چشم

cil|i.ate (-it) adj., n. ۱- مژکدار، پُرزچه‌دار، مویچه‌دار (← cilia) (ciliated هم می‌گویند) ۲- (جانور) هر یک از جانوران شاخه‌ی مژه داران (Ciliophora)

cil|ice (sil´is) n. hair shirt ←

Ci.li.cia (sə lish´ə)
ناحیه‌ی سیلیسیا (در جنوب خاوری آسیای صغیر)

Ci.li´cian, adj., n. سیلیسیایی

Cilician Gates تنگه‌ی سیلیسیا (سیلیسیه)
در کوه‌های تاروس در جنوب ترکیه

cil|i|o.late (sil´ē ō lāt´) adj.
(زیست شناسی) مژکدار (← cilia)

cil.i|um (sil´ē əm) n. مفرد واژه‌ی: cilia

Cim.ar.ron (sim´ə rän´) رودخانه‌ی
سیمارون (در ایالات نیومکزیکو و آرکانزا - امریکا)

cim.ba.lom or **cym.ba.lom** (sim´bə ləm) n.
(موسیقی) سیمبالون (آلتی که شبیه به سنتور است)

CIMBALOM

Cim.bri (sim´brī´) n.pl.
سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

Cim´brian (-brē ən) or Cim´bric (-brik) adj. وابسته به سیمبری‌ها، سیمبری

ci.met.i.dine (sə met´ə dēn´) n.
(دارو) سایمتیدین ($C_{10}H_{16}N_6S$)

ci.mex (sī´meks´) n., pl. **cim|i.ces** (sim´i sēz´)
(جانور) ساس (جنس Cimex از نیم بالان یا: Hemiptera)

Cim.me.ri|an (sə mir´ē ən) n., adj.
۱- (اسطوره‌ی یونان) مردمی که سرزمین آنان دچار تاریکی و مه همیشگی بود ۲- تاریک، ظلمانی

C in C Commander in Chief
مخفف: (ارتش) سرفرمانده، فرمانده کل

* **cinch** (sinch) n., vt. ۱- (در زین اسب یا پالان الاغ و غیره) تنگ، تسمه‌ی شکم ۲- (زین یا پالان را) تنگ بستن، سفت کردن ۳- (عامیانه) تمسک محکم، محکم گرفتن، محکم بستن ۴- (خودمانی) آنچه که انجامش آسان یا حتمی باشد ۵- (به طور قطع) به دست آوردن

cin.cho|na (sin kō´nə) n.
(گیاه) درخت گنه گنه (جنس Cinchona خانواده‌ی madder - بومی نواحی حاره‌ی امریکای جنوبی)، پوست این درخت

cin.chon´ic (-kän´ik) adj. گنه گنه‌یی

cin.chon|i.dine (sin kän´ə dēn´) n.
(دارو) سین کونیدین (آلکالوئیدی به فرمول $C_{19}H_{22}N_2O$ که از پوست درخت گنه‌گنه به دست می‌آید)

cin.cho.nine (sin´kə nēn´) n.
(دارو) سین کونین (استر و ایزومر سین‌کونیدین)

cin.cho.nism (sin´kə niz´əm) n.
(پزشکی) مسمومیت با گنه‌گنه یا آلکالوئیدهای آن

cin.cho.nize (-nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
(پزشکی) با گنه گنه (و فراورده‌های ناشی از آن) درمان کردن

Cin.cin.nat|i (sin´sə nat´ē)
شهر سین سیناتی (در ایالت اوهایو - امریکا)

Cin´cin.nat´ian (-ē ən) n. اهل سین سیناتی

Cin.cin.na.tus (sin´sə nāt´əs), (Lucius Quinctius) لوشیوس سین سینا توس
(سردار و دولتمرد رومی - قرن پنجم پیش از میلاد)

cinc.ture (siŋk´chər) n. ۱- احاطه سازی، دورگیری، تسمه پیچی (دور چیزی)، تنگ بندی ۲- هر چیزی که با آن دور چیزی را ببندند، کمربند، تنگ، دورگیر، تسمه

cin.der (sin´dər) n., vt.
۱- (در کوره‌ی فلزکاری) تفاله‌ی سنگ معدنی، سرباره‌ی کوره‌ی بلند، روباره، سرباره ۲- (آتشفشان) کدازه‌ی سفت شده، سخت‌گدازه، زغاله ۳- (چوب یا زغال و غیره) نیم‌سوز، سوخته (ولی خاکستر نشده) ۴- (در آتش خاموش و غیره) ذرات نیم‌سوخته، خاکه ۵- زغال سوزان (ولی بدون شعله)، زغال گرفته، زغال سرخ ۶- (در جمع) خاکستر، خاکستر زغال یا چوب ۷- (نادر) نیمسوز کردن، خاکستر کردن، زغال کردن ۸- (با زغال و چوب نیم‌سوز) پوشاندن

cin´dery, adj. روباره مانند، خاکه مانند

* **cinder block**
آجر سیمانی سبک (از سیمان و زغال‌سنگ نیمسوز)

Cin.der.el|la (sin´dər el´ə) n.
۱- سیندرلا (نام داستانی که شخصیت اصلی آن نیز سیندرلا نام دارد) ۲- کسی یا چیزی که ارزش و زیبایی آن تا مدتی ناشناخته می‌ماند

cinder track
(در میدان ورزش‌های دو و میدانی) زمین دو (که کف آن از خاکه‌ی زغال‌سنگ نیمسوز و غیره پوشیده شده است)

cin|e- (sin´ə)
پیشوند: سینما [cinecamera]

cin.é.aste (sē nā äst´) n. (فرانسه)
۱- کسی که در سینما و ساختن فیلم سینمایی دست دارد، فیلمساز، فیلم پرداز ۲- علاقمند به هنر سینما، سینما دوست

cin.e|ma (sin´ə mə) n.
۱- (بیشتر در انگلستان) سینما، سالن یا ساختمان سینما ۲- (با the) هنر فیلم پردازی، هنر سینمایی ۳- (با the) فیلم‌های سینما (به طور کلی)، فیلم سینمایی (در امریکا the movies هم می‌گویند)
cin´emat´ic (-mat´ik) adj. سینمایی
cin´emat´i.cally, adv. به طور سینمایی
cin.e|ma.theque (sin´ə mə tek´) n.
جایی که در آن فیلم سینمایی گردآوری و نمایش داده می‌شود (مثلاً کتابخانه یا موزه و غیره)
cin.e|ma.tog.ra.pher (sin´ə mə täg´rə fər) n. (در هنر فیلم برداری)
مسئول دوربین‌چی‌ها و نورپردازان و غیره، فیلم پرداز
cin.e|ma.tog.ra.phy (-fē) n.
علم و هنر عکسبرداری سینمایی، فیلم پردازی
cin´emat´o.graph´ic (-mat´ə graf´ik) or
cin´emat´o.graph´i.cal, adj. وابسته به فیلمبرداری
cin´emat´o.graph´i.cally, adv. به طور سینمایی
ci.ne|ma vé|ri|té (sē nä má vä rē tä´)
(فرانسه) سینمای واقع نما (فیلمبرداری از رویدادها و واقعیات روزمرّه بدون صحنه پردازی یا هرگونه دستکاری)
cin.e|ole (sin´ē ōl´) n.
eucalyptol (cineol هم می‌نویسند) ←
cin.e|phile (sin´ə fīl´) n.
دوستدار سینما، سینما دوست
cin.e|rar.i|a (sin´ə rer´ē ə) n.
(گیاه) سینره (Senecio cruentus خانواده‌ی composite)
cin.e|rar.i|um (-ē əm) n., pl. **-|rar´|ia** (-ə) جای امانت گذاری خاکستر مردگان،
خاکسترگاه مردگان، ظرفی که پس از سوزاندن جسد خاکستر را در آن می‌ریزند، خاکستردان شخص مرده
cin´erar´y, adj. وابسته به خاکستر مردگان
ci.ne|re.ous (sə nir´ē əs) adj. ۱- خاکستر مانند، خاکسترسان، خاکستر وار ۲- خاکستری رنگ
cin.er|in (sin´ər in´) n. (شیمی) سینرین
(دو حشره‌کش به فرمول‌های: $C_{20}H_{28}O_3$ و $C_{21}H_{28}O_5$)
cin.gu.lum (siŋ´gyōō ləm) n., pl. **-|la** (-lə) (جانور) نواره، بخش، فام‌نوار
cin´gu.late (-lit, -lāt´) or
cin´gu.lat´ed (-lāt´id) adj. نواره‌دار
cin.na.bar (sin´ə bär´) n.
(از ریشه‌ی فارسی است: شنگرف) ۱-(شیمی) سولفور جیوه به فرمول HgS که ماده‌ای معدنی و سرخ فام است و از آن جیوه (سیماب) می‌گیرند ۲- سرخ فام، رنگ سرخ درخشان، شنگرفی
cin.nam|ic (sə nam´ik) adj.
۱- وابسته به دارچین، دارچین دار، دارچینی ۲- وابسته به اسید سینامیک ($C_6H_5.CH:CH.COOH$)
cin.na.mon (sin´ə mən) n., adj.
۱- دار چین (پوست درونی درختان جنس Cinnamomum خانواده‌ی laurel - بومی جنوب شرقی آسیا) ۲- پوست این درختان ۳- درخت دارچین ۴- رنگ دارچین، قهوه‌ای مایل به زرد، دارچین فام ۵- دارای دارچین، دارچینی
cinnamon bear (جانور) نوعی خرس سیاه امریکایی که پوست آن به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز است
cinnamon stone essonite ←
cin|que.cen.tist (chiŋ´kwə chen´tist) n.
هنرمند یا نویسنده‌ی ایتالیایی در قرن شانزدهم
cin|que.cen|to (-tō) n. (ایتالیایی) قرن شانزدهم، هنر و ادبیات ایتالیا در سده‌ی شانزدهم میلادی
cinque.foil (siŋk´foil´) n.
۱- (گیاه) گل پنج انگشت، پنجه برگ (جنس Potentilla خانواده‌ی rose)
۲-(معماری) طرح گردی که از پنج قوس تشکیل شده است، پنج پرهون، پنج چنبر

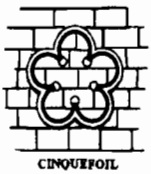
CINQUEFOIL

Cinque Ports (siŋk)
(در سده‌های یازده تا پانزده) پنج شهر جنوب خاوری انگلیس (Hastings و Romney و Hythe و Dover و Sandwich) که در مقابل امتیازاتی سواحل خود را برای پدافند دریایی در اختیار دولت مرکزی انگلیس قرار دادند
CIO Congress of Industrial Organizations
(امریکا) همایش سازمان‌های صنعتی (← AFL-CIO)
ci|on (sī´ən) n. scion ←
ciop.pi.no (chə pē´nō) n. (خوراکپزی)
سوپ ماهی (و پیاز و کوجه فرنگی و شراب و سیر و غیره
Ci.pan.go (si paŋ´gō) سیپانگو (نامی که مارکو پولو و جغرافی دانان قرون وسطی به ژاپن می‌دادند)
ci.pher (sī´fər) n., vi., vt.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- صفر، این نشان: (۰) ۲- آدم دون‌پایه یا کم اهمیت ۳- رمز، نوشته‌ی سری، نشانه‌های رمزی (← code)، پیام رمزی، کُد ۴- رقم، شماره، پیکر، عدد ۵- رمز به کار بردن، به صورت رمز بیان کردن ۶- (نادر) مسائل ریاضی را حل کردن، از راه ریاضی حل کردن
cip|o.lin (sip´ə lin´) n. (سنگ شناسی)
سیپولین (مرمر ایتالیایی دارای رگه‌های سفید و سبز)
cir or **circ** 1- circa 2- circular
مخفف: ۱- حدود (از نظر زمان) ۲- گِرد، مدور
cir|ca (sur´kə) prep.
(نشانی که پیش از ماده تاریخ تقریبی به کار می‌رود) حدود، تقریباً (مخفف: c.)
cir.ca.di|an (sər kā´dē ən) adj.
شبانه روزی، (زیست شناسی) وابسته به بیست و چهار ساعت، روز و شبی (در مورد آهنگ کار غده‌ها و سوخت و ساز و ساعات خواب و بیداری و اثرات سفر با هواپیما و غیره به کار می‌رود) (مقایسه شود با: diurnal)
• circadian rhythm نواخت شبانه روزی
Cir.cas.sia (sər kash´ə)
سرکیسستان (ناحیه‌ای در شمال غربی قفقازیه که جزو روسیه است)، چرکس

Cir.cas.si|an (ser kash´ən) n., adj.
۱- سرکیسی (هریک از مردم شمال غرب کوه‌های قفقاز)، چرکسی ۲- اهل سرکیسستان ۳- زبان سرکیسی ۴- وابسته به مردم سرکیسی یا چرکسی

Circassian walnut چوب گردوی انگلیسی

Cir|ce (sur´sē) (در حماسه‌ای «اودیسه» اثر هومر) زن جادوگری که مردان را تبدیل به خوک می‌کند

Cir.cean (sər sē´ən) adj.
وابسته به سیرسه (Circe)

cir.ci.nate (sur´sə nāt´) adj. گرد، مدور، پیچ خورده به دور محور (مثل جوانه‌های برخی گیاهان)

cir´ci.nate´ly, adv. به طور مدور یا پیچ خورده

Cir.ci.nus (sur´sə nəs)
(نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) پرگار

cir.cle (sur´kəl) n., vi., vt. **-cled, -cling**
۱- دایره، پرگر، برهون، چنبر، پرهون، گِردی، گِردک ۲- پیرامون ۳- هر چیز گرد یا دایره مانند (مثلاً هاله و تاج و انگشتر و حلقه) ۴- حلقه‌ی دوستان (و غیره)، محفل، جرگه، آویزگان، دسته، باند ۵- دایره کشیدن، دور زدن، (دور چیزی) گشتن، (دور چیزی را) فرا گرفتن، احاطه کردن، حلقه زدن، طواف کردن، چرخ زدن، چرخیدن ۶- (شعر قدیم) مدار یا مسیر ستاره، مدار ۷- (در سالن تئاتر و غیره) ردیف صندلی‌های بالکن ۸- دوره، چرخه، (در مورد رویداد و غیره) رویدادی که به صورت چرخه‌ای از یک نقطه آغاز و در همان نقطه پایان می‌یابد ۹- (در گذشته به ویژه در آلمان) استان، بخشی از یک ناحیه ۱۰- گسترش، تیررس، وسعت، دامنه ۱۱- ← great circle ۱۲- عرض جغرافیایی ۱۳- (منطق) استدلال حلقوی، استدلال پرگر (استدلالی که نتیجه و فرض آن با صغری و کبری آن به جای اثبات یکدیگر همدیگر را تکرار می‌کنند) ۱۴- میدان، فلکه

- Asgar has a wide circle of friends
حلقه‌ی دوستان عسگر گسترده است
- dancers circled the fire رقصگران دور آتش می‌گشتند
- draw a circle around each correct answer
دور هر یک از پاسخ‌های صحیح دایره بکشید
- to go around in circles کار بیهوده کردن
- vicious circle دایره‌ی خبیثه

cir´cler (-klər) n. چرخنده دوار

cir.clet (sur´klit) n.
۱- دایره‌ی کوچک، پرگرچه، گِرد کچه، پر هونک ۲- تاج، حلقه‌ی زینتی (به ویژه دور سر)

cir.cuit (sur´kit) n., vi., vt. ۱- خط مرزی هر چیز، طول خط مرزی هر چیز، دور تا دور، سر حد، پیرامون ۲- مدار، گشتراه، گشتگاه، پیرامون ۳- هر چیزی که توسط مرز محدود شده باشد، محدوده، حوزه ۴- دوران، مسیر (به ویژه اگر گِرد باشد) دوره، چرخش، خط سیر، مسیر روزانه یا عادی شخص (مثلاً پستچی)، گردش‌راه، سیر، گردش، مسیری را طی کردن، دور زدن ۵- حوزه، قلمرو، گستره، دامنه ۶- شماری سینما یا تئاتر (و غیره) که به هم وابسته بوده و فیلم یا نمایش بخصوصی را به نوبت نشان می‌دهند ۷- یک سلسله مسابقات ورزشی (مثلاً مسابقات تنیس در مواقع و جاهای مختلف)، اتحادیه‌ی تیم‌های ورزشی

- closed circuit مدار بسته
- short circuit (برق) اتصالی
- the moon makes a circuit around the earth in about 28 days ماه در حدود ۲۸ روز یک بار زمین را دور می‌زند

cir´cuital, adj. مداری، پیرامونی، دورانی

circuit board
(الکترونیک ـ ورقه‌ی پلاستیکی یا سرامیکی که عناصر یک مدار برقی روی آن قرار گرفته) صفحه‌ی مدار

*** circuit breaker** (برق) مدار شکن، گشتراه شکن (دستگاهی که خود به خود جریان را قطع می‌کند مثلاً هنگام قوی شدن بیش از حد جریان برق)

*** circuit court**
(حقوق) دادگاه سیار، دادگاه منطقه‌ای، دادگاه استیناف

*** circuit court of appeals**
(حقوق) دادگاه پژوهشی، دادگاه استیناف

cir.cu|i.tous (sər kyōō´ət əs) adj.
ناراست، پر پیچ و خم، دور و دراز، پیچاپیچ، دارای شیله‌پیله، گمراه کننده، کج‌راهه، کژ

cir.cu´i.tously, adv. به‌طور پیچاپیچ

cir.cu´i.tous.ness, n. پیچاپیچی

*** circuit rider** (در سابق) کشیش که در حوزه‌ی خود از کلیسایی به کلیسای دیگر سفر می‌کرد و به امور آن رسیدگی می‌کرد، کشیش سیار

cir.cuit|ry (sur´kə trē) n.
(برق و الکترونیک) گشتراهگان، مدار بندی، مدارات

cir.cu.l|ty (sər kyōō´ə tē) n., pl. **-|ties**
ناراستی، کژی، پر پیچ و خمی، کج‌راهی، نادرستی، شیله پیله

cir.cu.lar (sur´kyə lər) adj., n.
۱- گِرد، مدور، گرد نا، مستدیر، دایره وار، پرهونی، دورانی، پرگرسان، چنبری، گِرده (round هم می‌گویند) ۲- دارای حرکت دایره‌وار یا مارپیچی، چرخنده، حلزونی ۳- ناراست، دور و دراز، غیرمستقیم، پیچاپیچ (roundabout هم می‌گویند) ۴- بخشنامه، هرچه که برای پخش به تعداد زیاد تهیه شده باشد (مثلاً آگهی یا نامه)

cir´cu.lar´ity (-ler´ə tē) or cir´cu.lar.ness, n. گِردی، دایره‌واری

cir´cu.larly, adv. به طور گِرد یا دایره‌مانند

cir.cu.lar.ize (-lər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- گرد کردن، مدور کردن، دورانی کردن، پرهون کردن ۲- بخشنامه کردن ۳- همه پرسی کردن

cir´cu.lari.za´tion, n. بخشنامه سازی، مدورسازی

cir´cu.lar.iz´er, n. بخشنامه ساز

circular mil
(واحد اندازه‌گیری قطر سیم) میل مدور، پیراسنج

circular saw (مکانیک و نجاری) اره‌ی چرخی، اره‌ی مجمعه (یا مجموعه)، اره‌ی صفحه‌ای

cir.cu.late (sur´kyōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- دور زدن، دور گشتن،

در راستای دایره حرکت کردن، پرهون کردن ۲- (به آسانی) حرکت کردن، جابه جا شدن، جاری شدن (مثل آب در لوله یا هوا در ساختمان)، پراکنده شدن یا کردن، بخشنامه کردن، پخش کردن، منتشر کردن، سیار بودن، سیر کردن

• the blood circulates through the body
خون در بدن گردش می‌کند

cir´cu.la.to´ry (-lə tôr´ē) or
cir´cu.la´tive (-lāt´iv) adj. گردشی، چرخشی
cir´cu.lat´or, n. گردنده، در گردش، چرخشگر

circulating decimal
repeating decimal ←

circulating library
کتابخانه‌ای که می‌توان کتاب را از آن به عاریه گرفت و منزل برد، کتابخانه‌ی پخشگر

circulating medium
(بازرگانی) وسیله‌ی داد و ستد (مانند پول و اوراق بهادار و چک و غیره) رسانگر در گردش

cir.cu.la.tion (sur´kyōō lā´shən) n.
۱- گردش، جریان، حرکت دوری، دوران، دورزنی، پرهونش، چرخش، حرکت چرخشی، سیر ۲- جریان شیره‌ی گیاهی ۳- انتشار، پخش، افشاندن، پراکنش، تیراژ

• blood circulation گردش خون
• out of circalation خارج از گردش
• this magazine's high circulation تیراژ زیاد این مجله

cir|cum- (sur´kəm)
پیشوند: پیرامون، دور تا دور، گردا ~ دور، دایره، در اطراف [circumnavigate]

cir|cum.am.bi.ent (sur´kəm am´bē ənt) adj. فراگیر، پیراگیر،
محیط، دور تا دور، آنچه دور چیزی را کاملاً بگیرد
cir´cum.am´bi.ence or
cir´cum.am´bi.ency, n. فراگیری، پیراگیری

cir|cum.am.bu.late (-am´byōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
پیاده‌روی کردن، (دور چیزی) گشتن، طواف کردن
cir´cum.am´bu.la´tion, n. طواف، دورگردی
cir´cum.am´bu.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
وابسته به طواف یا دورگردی

cir|cum.bo.re|al (sur´kəm bôr´ē əl) adj. (گیاه- جانور)
وابسته به گیاهان و جانوران شمالگان امریکا و اروپا و آسیا

cir.cum.cise (sur´kəm sīz´) vt. **-cised´, -cis´ing**
۱- ختنه کردن
۲- (قدیمی) از گناه پالودن، تزکیه و تطهیر کردن

cir.cum.ci.sion (sur´kəm sizh´ən) n.
۱- ختنه ۲- (قدیمی) پالایش از گناه، تزکیه و تطهیر

cir.cum.fer.ence (sər kum´fər əns) n.
پیرامون، پیرا، چنبر، پرهون، محیط، دور، طول دور هر چیز
cir.cum´fer.en´tial (-fər en´shəl) adj. پیرامونی
cir.cum´fer.en´tially, adv. پیرامون‌دار

cir.cum.flex (sur´kəm fleks´) n., adj., vt.
۱- (در برخی زبان‌ها مانند فرانسه) نشانی بدین شکل: ^ (که روی برخی حروف صدادار قرار می‌گیرد)، خمان، آکسان سیر کونفلکس ۲- خمان دار، خمانی، وابسته به سیرکونفلکس ۳- قوسدار، چنبری، پیراخَم، خمیده ۴- (نادر) قوسدار کردن، پیراخم کردن، چنبری کردن ۵- خمان (یا آکسان سیرکونفلکس) به کار بردن
cir´cum.flex´ion (-flek´shən) n. خمان‌گذاری

cir.cum.flu.ent (sər kum´flōō ənt) adj.
چیزی که دور چیز دیگری جاری باشد (مثلاً رودخانه‌ای دور شهر)، پیراگیر، احاطه کننده، پیراگرد (circumfluous هم می‌گویند)

cir.cum.fuse (sur´kəm fyōōz´) vt. **-fused´, -fus´ing**
۱- (در مورد آبگونه) پاشیدن، (به اطراف) ریختن، افشاندن، پراکندن، فرا گرفتن ۲- (با آبگونه) محاصره کردن، (با آب) اشباع کردن، (کاملاً) آغشتن، خیساندن، مستغرق کردن
cir´cum.fu´sion, n. پراکنش، آغشتگی

cir|cum.lo.cu.tion (-lō kyōō´shən) n.
(ادبیات و سخنوری) اطناب، درازگویی
cir´cum.loc´u.to´ry (-lä´kyōō tôr´ē) adj.
دارای اطناب، وراج، وراجانه

cir|cum.nav.i.gate (-nav´ə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
(با کشتی یا هواپیما یا فضاپیما) دور چیزی گشتن
cir´cum.nav´ga´tion, n. دور زنی، پیراگردی
cir´cum.nav´i.ga´tor, n. پیراگرد، دورزننده

cir.cum.nu.ta.tion (-nyōō tā´shən) n.
(گیاه) پیراخَمش (رشد مارپیچ یا نامنظم ساقه‌ی گیاه)، گرداپیچی

cir|cum.po.lar (-pō´lər) adj.
۱- در اطراف قطب شمال یا جنوب، پیرا شمالگان، پیرا جنوبگان ۲- (نجوم) گردنده به دور هر یک از دو قطب کیهانی (به ویژه ستارگانی که افول نمی‌کنند)، قطب گَرد

cir|cum.ro.tate (-rō´tāt´) vi. **-tat´|ed, -tat´ing** چرخیدن (مانند چرخ)، دور زدن، دور گشتن
cir´cum.ro.ta´tion, n. چرخش، پیراچرخی

cir|cum.scis.sile (-sis´il) adj.
(گیاه)، گرداشکاف

cir.cum.scribe (sur´kəm skrīb´) vt. **-scribed´, -scribing**
۱- دور چیزی خط کشیدن، پیرامون کشی کردن، در دایره محاط کردن، (دور تا دور) فراگرفتن، پیرانگاری کردن، پیرا کردن، محیط کردن (به ویژه در هندسه) ۲- محدود کردن، مرزبندی کردن
cir´cum.scrib´able, adj. محدود کردنی
cir´cum.scrib´er, n. پیرانگار، مرزنما، حدنما

cir.cum.scrip.tion
(sur´kəm skrip´shən) n. (دور چیزی)
خط کشیدن، پیراکِشی، محاط سازی، (هندسه) پیراسازی، پیرانگاری، محیط کردن ۲- مرز کشی، پیرامون سازی،

مرزبندی ۳- محدودیت، پیرابندی، حوزه، ناحیه ۴- ماده‌ای که دور چیزی را فرا بگیرد، پیراگیر، فراگیر ۵- ناحیه یا جایی که حدود و ثغور آن تعیین شده باشد، محدوده ۶- نقش یا نوشته گرداگرد چیزی (مثلاً سکه یا مدال)

cir´cum.scrip´tive, adj. وابسته به پیراکشی، مرزنمایی

cir.cum.spect (sŭr´kəm spekt´) adj

با تدبیر، پس و پیش نگر، با احتیاط، دوراندیش، پیرانگر، مدبر، با مبالات، ملاحظه‌کار

cir´cum.spec´tion, n. تدبیر، احتیاط، ملاحظه‌کاری

cir´cum spect´ly, adv. با ملاحظه‌کاری، محتاطانه

cir.cum.stance (sŭr´kəm stans´) n., vt. **-stanced´, -stanc´ing**

۱- وضعیت (جمع: اوضاع)، (جمع) شرایط، کیفیت، مقتضیات، حال، موقعیت، پیشایند، حیث ۲- پیشامد، رویداد، واقعه، واقعیت، ماوقع ۳- وضع مالی ۴- بخت، شانس ۵- چگونگی، (جمع) جزئیات ۶- در شرایط خاصی قرار دادن

• Mohsen's financial circumstances are critical

اوضاع مالی محسن بسیار خراب است

• pomp and circumstance

جلال و جبروت، مراسم و تشریفات با شکوه

• under these circumstances تحت این شرایط

cir´cum.stanced´, adj. پولدار، در وضع خوب

cir.cum.stan.tial (sŭr´kəm stan´shəl) adj. ۱- وابسته به

وضعیت و شرایط، پیش آیندی، ضمنی ۲- جزئی، فرعی ۳- پُر جزئیات، کامل ۴- پر طمطراق، پر جلال و جبروت

cir´cum.stan´tially, adv. به‌طور ضمنی، آماره‌ای

circumstantial evidence

(حقوق) شواهد فرعی، آماره، اماره‌ی اتفاقی

cir.cum.stan.ti.al.i|ty (-stan´shē al´ə tē) n., pl. **-|ties**

ضمنی بودن، وابستگی به وضعیت و شرایط، حالت و کیفیات، (جمع) جزئیات، ویژگی(ها)

cir.cum.stan.ti.ate(-stan´shē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** (جزئیات چیزی را)

به تحقیق معلوم کردن، پیشایند سنجی کردن، پرهون آیند سنجی کردن، قراین و امارات به دست آوردن

cir´cum.stan´tia´tion, n. تحقیق جزئیات چیزی

cir.cum.val.late (-val´āt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- با دیوار یا

حصار احاطه کردن، (دور جایی) خندق (یا کندک) کشیدن، پیرالاد ساختن ۲- محصور (توسط دیوار یا خندق)

cir´cum.val.la´tion, n. حصارسازی، خندق‌سازی

cir.cum.vent (sŭr´kəm vent´) vt.

۱- (دور چیزی را) فراگرفتن، احاطه کردن، محاصره کردن ۲- گیرانداختن، در معرض خطر یا خصومت قرار دادن ۳- پیش‌دستی کردن، دوز و کلک زدن، (با لطایف‌الحیل) سرپیچی کردن، احتراز کردن

• he tried to circumvent tax regulations cleverly

او کوشید با زیرکی از مقررات مالیات سرپیچی کند

cir´cum.ven´tion, n. کلاه شرعی، حقه

cir´cum.ven´tive, adj. وابسته به فراگیری یا احتراز

cir.cum.vo.lu.tion (-və lōō´shən) n.

۱- (دور مرکز یا محور) چرخش، غلت، دورزنی ۲- پیچش، انحنا، خمش ۳- مسیر یا شکل گِرد (یا پرهونی یا مدور و غیره)، شکنج، حلقه‌زنی، تاب

cir.cum.volve (sŭr´kəm välv´) vt., vi. **-volved´, -volv´ing** چرخیدن، دور گشتن، دور زدن

cir.cus (sŭr´kəs) n.

۱- (روم باستان) زمین ورزش (معمولاً مستطیل یا بیضی) که اطراف آن رده‌های پله‌مانند (برای تماشاچیان) ساخته بودند، پهنه، گود (ورزشی) ۲- (پهنه‌ای در داخل خیمه‌ی بزرگ که در آن نمایش‌های اکروباتیک یا جانور پروری و غیره ارائه می‌شود) جولانگاه ۳- نمایش (درون چنین خیمه‌ای)، سیرک، بازیگران سیرک ۴- سیرک بازی، نمایش سیرک ۵- (انگلیسی) محل برخورد چند راه، چهار راه، میدان ۶- (امریکا-عامیانه) لودگی، (نمایش یا رویداد یا شخصی) پُرادا و اطوار

Circus Max|i.mus (maks´i məs)

نام پهنه‌ی ورزشی بزرگی که در سال ۳۲۹ پیش از میلاد برای مسابقات ارابه رانی و غیره در شهر روم ساخته شد

ci|ré (sē rā´) adj., n. براق

(در اثر مالش با موم)، موم زده، (پارچه) موم‌آگین، مشمع

Cir.e|na|i.ca (sir´ə nā´i kə)

← Cyrenaica

cirque (sŭrk) n.

۱- جای گِرد (مدور)، طرح مستدیر، پرهون‌سان ۲- (شعر قدیم) حلقه، دایره، محفل ۳- (زمین شناسی) چالگاه، (فرورفتی بزرگ و استادیوم مانندی که توسط یخورد در دامنه‌ی کوه ایجاد می‌شود) پهنه چال

cir.rate (sir´āt´) adj. (گیاه) پیچکدار، مژکدار

cir.rho.sis (sə rō´sis) n., pl. **-ses** (پزشکی) سیروز، تشمع، بیماری بافت‌های اندام (به ویژه کبد)

cir.rhot´ic (-rät´ik) adj. دچار سیروز

cir|ri (sir´ī´) n. جمع واژه‌ی: cirrus

cir|ri.form (sir´ī fôrm) adj.

(هواشناسی) وابسته به ابر سیروس

cir|ri.ped (sir´i ped´) n.

(جانور) مژکپای (رده‌ی Cirripedia)، پیچک پا، ویژه پا

cir|ro- (sir´ō, -ə) پیشوند: ۱- مژک، پیچک، ویژه ~ پیچک ~ ریش ~ آویز - ۲- ابر سیروس

cir|ro.cu.mu.lus (sir´ō kyōō´myōō ləs) n. (هواشناسی) ابر سیرو کومولوس، ابر نواری

cir.rose (sir´ōs´) adj. ۱- (گیاه) مژکدار، پیچکدار، مژکسان، ویره‌دار، آویزدار ۲- (هواشناسی) وابسته به ابر سیروس (cirrous هم می‌گویند)

cir|ro.stra.tus (sir´ō strāt´əs) n.

(هواشناسی) ابر سیرواستراتوس، ابر سیروس بلند

cir.rus (sir´əs) n., pl. **cir´|ri´** (-ī´) or **cir´rus** ۱- (گیاه) پیچک،

مژک، مژک توده ۲-(هواشناسی) ابر سیروس
cir.soid (sʉr´soid´) adj. (پزشکی)
واریس مانند، مانند رگ‌های باد کرده، وابسته به رگ‌فراخی
cis- (sis) پیشوند: ۱- در این سو، این‌سویه
[cisalpine] ۲-متعاقب، پیرو ۳-(شیمی) وابسته به ایزومری که برخی از انواع اتم‌های آن فقط در یک سوی ملکول تجمع کرده‌اند [cis-butene]
cis.al|pine (sis al´pīn´) adj.
در این سوی کوه‌های آلپ، در جنوب کوه‌های آلپ
* **cis.at|lan.tic** (-at lan´tik) adj.
در این سوی اقیانوس اطلس
* **cis|co** (sis´kō) n., pl. **-|co, -coes,** or **-cos** (جانور) گونه‌هایی
از ماهی قزل‌آلا (به ویژه جنس Coregonus - بومی دریاچه‌های سردسیر و آب شیرین شمال امریکای شمالی)
cis.lu.nar (sis lōō´ nər) adj.
در این سوی ماه (به سوی کره زمین)، بین ماه و زمین
cis.mon.tane (sis män´tān´) adj.
(به ویژه در مورد کوه‌های آلپ) این‌سوی کوه (سویی که گوینده در آن قرار دارد)
cis.soid (sis´oid´) n.
(هندسه و ریاضی) ۱- سیسوئید، منحنی که رأس آن زاویه دارد، قوس سر گوشه‌دار، پیچکنما ۲- وابسته به زاویه‌ی دو خط منحنی کاو که با هم تلاقی کنند (در مقابل: sistroid یا زاویه‌ی دو خطی منحنی کوژ که با هم تلاقی کنند)
cis.sy (sis´ē) n., pl. **-sies** sissy ← (انگلیس)
cist (sist, kist) n.
۱- (در گورهای ماقبل تاریخ) قبر کنده شده در سنگ یا ساخته شده از چند تخته سنگ ۲-(در عهد باستان) صندوقه
Cis.ter.cian (sis tʉr´ shən) adj., n.
۱- وابسته به راهبان سیسترشین (که از قوانین بندیکتین پیروی می‌کردند) ۲- راهب یا راهبه‌ی سیسترشن
cis.tern (sis´tərn) n. ۱- آب انبار، مخزن
آب زیر زمینی (که آب باران را در آن ذخیره می‌کنند)، (انگلیس) تانک آب ۲-(انگلیس - مستراح) تانک آب، آبگیره ۳-(کالبد شناسی) کیسه، حفره، انبارک، آبدانک، آبدان
cis.ter|na (sis tʉr´nə) n., pl. **-nae** (-nē)
(کالبد شناسی) کیسه یا حفره، مخزن، آبدان، آبدانک (به‌ویژه در زیر عنکبوتیه مغز)، انبارک
cis.ter´nal, adj. حفره‌یی، مخزنی، آبدانکی
cis.tron (sis´trän´) n.
(زیست شناسی) سیسترون (بخش فعال ژن)، ژن
cis.tus (sis´təs) n.
(گیاه) سیستوس (جنس Cistus خانواده‌ی rockrose)
cit 1- citation 2- cited 3- citizen
مخفف: ۱- رجوع، استناد ۲- مذکور، مرجوع ۳- شهروند
cit|a.del (sit´ə del´) n. ۱- (پدافند)
شهرها در سابق) قلعه‌ای که بربلندی باشد، دژ، کوت، کلات، ارک ۲- ساخلو، برج و بارو، استحکامات، پایگاه ۳- هر چیز که ورود به آن مشکل باشد ۴- پناهگاه، مأمن، سنگر

ci.ta.tion (sī tā´shən) n.
۱- (حقوق) احضاریه (برای حضور در دادگاه)، احضار، فراخوان ۲- (در پژوهش و نگارش) نقل قول، رونگاشت ۳- چیزی که نقل‌قول شده است، رونگاشته ۴-(حقوق) استناد، رجوع، اشاره به قانون یا مرجع یا نظریه‌ی قضایی (به منظور ایجاد سابقه یا به کرسی نشاندن موضوعی)، استشهاد ۵- تقدیرنامه، سپاسنامه
ci´ta´tor, n. احضاریه نویس، استشهادنویس
ci.ta.tory (sīt´ə tôr´ē) adj.
وابسته به احضاریه یا نقل قول یا تقدیرنامه
cite (sīt) n., vt. **cit´|ed, cit´ing**
۱- (حقوق) احضار کردن (به دادگاه)، فراخوانی ۲- نقل‌قول کردن، رونگاشت کردن ۳- استناد کردن به، بازگشت کردن یا دادن به، رجوع کردن به ۴- به صورت نقل قول ذکر کردن ۵-(قدیمی) برانگیختن، تحریک کردن
• he was cited for drunken driving
به خاطر رانندگی در حین مستی به دادگاه فراخوانده شد
• she was cited for bravery
به خاطر شجاعت مورد تقدیر قرار گرفت
cit´able or cite´able, adj نقل قول کردنی
cith.a|ra (sith´ə rə) n.
(موسیقی) بربط
cith|er (sith´ər) n. cittern ←
cith.ern (sith´ərn) n. cittern ←
cit.led (sit´ēd) adj

CITHARA

۱- پر شهر، شهرسار، آباد ۲-شهرسان، شهر مانند
* **cit|i.fied** (sit´i fīd´) adj.
شهری، دارای طرز رفتار شهری‌ها
cit|i.zen (sit´ə zən) n.
۱- (در اصل) ساکن یا بومی شهر، شهرزی، شارمند، رعیت، تابع ۲- تبعه، شهروند ۳- غیر نظامی، شخصی یا کشوری (در مقابل نظامی یا لشکری) ۴- بومی، بوم‌زاد، ساکن
cit|i.zen.ess (-is) n. (نادر) شهروند (مؤنث)
cit|i.zen|ry (-rē) n. (معمولاً به معنی جمع)
شهروندان، مردم شهر یا کشور، شاروندان، اهالی شهر
citizen's arrest
توقیف خلافکار توسط شخص یا اشخاص غیرنظامی و غیرپلیس، باز داشت توسط شهروندان
* **citizens' band** or **citizen band**
(رادیوی موج کوتاه) باند شهروندان، باند خصوصی
cit|i.zen.ship (-ship´) n.
شهروندی، تابعیت
citizenship papers مدارک شهروندی
cit.ole (sit´ōl´) n. cittern ←
cit.ral (si´trəl) n.
(شیمی) سیترال ($C_9H_{15}.CHO$)
cit.rate (si´trāt´) n.
(شیمی) ملح یا اِستر اسید سیتریک، سیترات
cit.re.ous (si´trē əs) adj.
وابسته به رنگ زرد لیمویی، زرد روشن، زرد لیمویی

cit|ri- (si´tri)
پیشوند: ۱- مرکبات، نارنگان [citriculture] ۲- اسید سیتریک، ترشک [citrate] (پیش از واکه: -citr)

cit.ric (-trik) adj. ۱- وابسته به مرکبات ۲-(شیمی) وابسته به اسید سیتریک ($C_6H_8O_7$)، جوهر ترشک
• citric acid اسید سیتریک، جوهر لیمو

* **cit|ri.cul.ture** (si´tri kul´chər) n.
(کشاورزی) کشت مرکبات (نارنگان)، نارنگ کاری

cit.rine (-trin) adj., n.
۱- وابسته به رنگ زرد ۲- زرد لیمویی ۳-کوارتز لیمویی رنگ (از سنگهای نیمه بهادار)

cit.ron (-trən) n.
۱- (گیاه) بالنگ، بادرنگ ۲- درخت بالنگ (Citrus medica) خانواده‌ی rue) ۳-مربای بالنگ، پوست بالنگ شکر اکند (در کیک) ۴- ← citron melon

cit.ron.el|la (si´trə nel´ə) n.
۱- سیترونلا (روغنی با بوی تند) (citronella oil) هم می‌گویند) ۲-(گیاه) گیاه سیترونلا (Cymbopogon nardus - بومی جنوب آسیا)

cit.ron.el.lal (-nel´lal´) n. (شیمی) سیترونلال ($C_{10}H_{18}O$) که از روغن لیمو و اوکالیپتوس به دست می‌آید)

* **citron melon**
هنداونه‌ی لیمویی (Citrullus vulgaris به ویژه: citroides)

cit.rus (si´trəs) n., adj.
(گیاه) ۱- انواع مرکبات (جنس Citrus خانواده‌ی rue شامل درخت پرتقال و لیمو و نارنج و نارنگی)، نارنگان ۲- میوه این درختان ۳- نارنگانی (citruos هم می‌گویند)
• citrus fruits مرکبات، نارنگان، میوه‌های مثل لیمو و پرتقال

cit.tern (sit´ərn) n.
(موسیقی - آلت زهی کلابی شکل با پشت مسطح که در قرن‌های پانزده تا هجده باب بود) بربط

CITTERN

cit|y (sit´ē) adj., n., pl. **cit´ies** ۱- شهر، مدینه، بلد (بلاد) ۲- شهری، وابسته به شهر، مدنی
• the City محله‌ی تجاری و مالی شهر لندن
• the whole city welcomed him
همه‌ی اهل شهر به او خوشامد گفتند

* **city chicken** (امریکا)
گوشت خوک یا گوساله‌ی به سیخ کشیده و کباب شده

city editor (روزنامه نگاری)
۱- (امریکا) سردبیر مسئول اخبار محلی، میز شهری ۲-(انگلیس) سردبیر روزنامه (مسئول اخبار اقتصادی)

* **city father** شهر سالار، ریش سفید
شهر، عضو برجسته‌ی انجمن شهر، یکی از رجال شهر

* **city hall** ۱-ساختمان شهرداری ۲- شهرداری (سازمان و ادارات آن)، بلدیه (municipality هم می‌گویند)

* **city manager**
(امریکا) فرمدار شهر (در برخی شهرها علاوه بر شهردار که انتخابی است فرمدار شهر نیز که انتصابی است وجود دارد

city of God (مجازی) بهشت، خلد برین، خدا شهر

* **cit|y.scape** (sit´ē skāp´) n. منظره‌ی شهر، نمای شهر (به ویژه از هواپیما یا جای بلند)، صحنه‌ی شهری

* **city slicker** (عامیانه) آدم شهری، (در نظر دهقانان) زرنگ، پُرتدبیر (و تزویر)، مرد رند

cit|y-state (-stāt´) n.
(به ویژه در یونان باستان -کشوری که مشتمل است بر یک شهر و نواحی اطراف آن) شهر کشور، دولت - شهر

cit|y.wide (sit´ē wīd´) adj.
وابسته به همه‌ی شهر، سرتاسر شهری

civ 1- civil 2-civilian مخفف: ۱- مدنی، شهری ۲- غیر نظامی، شخصی، کشوری (درمقابل: لشکری)

civ|et (siv´it) n. (از ریشه‌ی عربی: زبّاد) ۱- (جانور) گربه‌ی زبّاد (تیره Viverridae) (civet cat هم می‌گویند) ۲- (ماده‌ی پیه مانند و خوشبویی که از غده‌ی مجاور اندام تناسلی گربه‌ی زبّاد ترشح می‌شود و در عطرسازی کاربرد دارد) زباد، مشک ۳- خز گربه‌ی زبّاد

civ|ic (siv´ik) adj. وابسته به شهر و شهروندان و شهر زیستی، شاروندگان، شهری، مدنی
civ´i.cally, adv. به طور شهری یا مدنی

* **civ.ics** (siv´iks) n.pl. (بخشی از علوم سیاسی که با امور مدنی و وظایف و امتیازات شهرزیستی و شهروندی سروکار دارد) تعلیمات مدنی

civ.ies (siv´ēz´) n.pl. civvies ← (عامیانه)

civ|il (siv´əl) adj.
۱- وابسته به شهروندان و حقوق مدنی، مدنی، شهر زیستی ۲- غیر نظامی، کشوری (در مقابل لشکری)، نالشکری ۳- مؤدب، باادب، با تربیت، نیک رفتار ۴- مؤدبانه، با نزاکت ۵- (حقوق) مدنی (در برابر: جزایی)، مدوّن

civil death (حقوق - در سابق) محرومیت از کلیه‌ی حقوق مدنی (به‌خاطر خیانت به میهن یا یاغیگری)

civil defense دفاع غیرنظامی، پدافند شهروندان

civil disobedience
نافرمانی شهروندان، مقاومت منفی و مسالمت آمیز

civil engineering مهندسی راه و ساختمان
civil engineer مهندس راه و ساختمان

ci.vil.ian (sə vil´yən) n., adj.
۱- غیرنظامی، نالشکری، شخصی ۲- (قدیمی) ویژه کر حقوق مدنی یا رومی

ci.vil.ian.ize (sə vil´yən īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** تحت فرمان یا نظارت غیرنظامیان در آوردن، توسط غیرنظامیان اداره کردن
ci.vil´iani.za´tion, n. غیرنظامی سازی، شخصی سازی

ci.vil.i|ty (-ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ادب، نیک‌رفتاری، نزاکت، مدنیت، معرفت ۲-(معمولاً جمع) رفتار یا سخن مؤدبانه

civ|i.li.za.tion (siv´ə lə zā´shən) n.
۱- تمدن، مدنیت، شهرایی، شهر زیستی، شهرنشینی ۲- فرهنگ و روش زندگی هر ملت، زیست روش ۳- پالایش و تعالی فرهنگی و رفتاری، نیک آموختی و نیکرفتاری،

فرهیختگی ۴- دنیای متمدن
• Egypt's ancient civilization تمدن کهن مصر
civ|i.lize (siv´ə līz´) vt., vi. **-lized´, -liz´ing** ۱- متمدن کردن یا شدن، شهرا کردن
۲- تعالی بخشیدن، تأدیب کردن
• the Romans civilized a few primitive societies
رومی‌ها چند ملت بدوی را متمدن کردند
civ´i.liz´able, adj. متمدن کردنی یا شدنی
civ´i.lized´, adj. متمدن
civil law ۱- (حقوق) قانون مدنی
(در مقابل قانون عرف: common law که در کشورهای انگلوساکسون بیشتر مورد استفاده است) ۲- حقوق مدنی (در برابر: جزایی) ۳- مجموعه‌ی قوانین هر کشور (در مقایسه با قوانین بین‌المللی: international law)
civil liberties حقوق و آزادی‌های فردی (آزادی بیان و خورد و خوراک و سفر و تجمع و تشکل و غیره)
civ.il|ly (siv´əl ē) adv. ۱- مؤدبانه، باادب
۲- در وابستگی به قانون مدوّن یا حقوق مدنی
civil marriage ازدواج محضری
(که بدون حضور کشیش و مراسم کلیسایی اجرا می‌شود)
civil rights ۱- (امریکا) حقوقی که
طبق الحاقیه‌های سیزدهم و پانزدهم و نوزدهم قانون اساسی به همه‌ی شهروندان امریکا داده شده (حق رأی و برابری در مقابل قانون و غیره) ۲- حقوق مدنی، شهرداد
civil servant
کارمند دولت، مستخدم کشوری (در مقابل لشکری)
civil service
۱- کارمندان کشوری، مستخدمان دولت (به جز ارتش و شهربانی) ۲- شغل دولتی که مستلزم گذراندن آزمون باشد
civil war جنگ داخلی، درون جنگ،
کارزار شهروندان یک کشور با یکدیگر، شهر جنگی
civil year سال تقویمی
civ.vies (siv´ēz) n.pl. (عامیانه)
لباس شخصی (در مقابل: لباس نظامی)، جامه‌ی غیرنظامی
• civvy street (انگلیس ـ عامیانه) زندگی غیرنظامی
CJ Chief Justice
مخفف: قاضی کل، (امریکا) رئیس دادگاه عالی فدرال
ck 1- cask 2- check مخفف: ۱- بشکه ۲- چک (بانک)
cl 1- carload 2- carload lots 3- center line
4- centiliter(s) 5- civil law 6- claim 7- class
8- clause 9- clearance 10- cloth مخفف:
۱- یک ماشین پُر ۲- برحسب بار هر کامیون، کامیون کامیون ۳- خط مرکزی ۴- سانتی‌لیتر ۵- قانون مدنی ۶- ادعا ۷- کلاس، نوع ۸- عبارت ۹- ترخیص ۱۰- پارچه
Cl chlorine مخفف: (شیمی) کلر
clab.ber (klab´ər) n. vi., vt.
۱- شیری که عمداً می‌گذارند قدری ترش وبلمه شود (bonny clabber می‌گویند) ۲- بلمه بستن و ترش شدن
clach|an (klākh´ən) n.
(ایرلند و اسکاتلند) دهکده

clack (klak) n., vi., vt.
۱- صدای به هم خوردن دو چیز سخت، صدای تیز و ناگهانی، تق، تلق ۲- تق کردن، تلق تلق کردن ۳- اسبابی که چنین صدایی را ایجاد کند ۴- حرف خودمانی، گپ، وراجی ۵- تند و احمقانه حرف زدن، وراجی کردن
clack valve
(مکانیک) سوپاپ یک سویه (که هنگام بسته شدن صدا می‌کند و آبگونه را فقط دریک جهت جاری می‌کند)
Clac.to.ni|an (klak tō´nē ən) adj.
(دوره‌های دیرین شناسی) کلاکتونین (وابسته به اواخر دوره‌ی کهنه سنگی)
clad (klad) vt., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول فعل: clothe ۲- (لباس پوشیده، ملبس، مزین به ۳- (فلزکاری) فلز دارای روکش از فلزی دیگر، روکش‌دار، روکش شده، آبکاری شده
clad.ding (-iŋ) n.
۱- (فلزکاری) روکش‌کاری، روکش کردن فلزی با فلز دیگر، آبکاری ۲- روش روکش‌کاری
cla.dis.tics (klə dis´tiks) n.
(زیست شناسی) روش رده بندی جانداران بر حسب شاخه (phylum) و دودمان (معمولاً به کمک کامپیوتر)
cla.doc.er|an (klə däs´ər ən) n.
water flea ←
clad.ode (klad´ōd´) n.
cladophyll ←
clad|o.phyll (klad´ə fil´) n.
(گیاه) ساق‌برگ، شاخه‌برگی
claim (klām) vt., n.
۱- ادعا کردن، مدعی شدن، خواستن، طلب کردن، خواستار بودن ۲- ادعا، خواسته، دعوی، حق، مطالبه ۳- هر چیز مورد ادعا، (امریکا) زمینی که کوچ‌نشینان در آن کشت کرده و ازآن خود می‌دانستند، (بیمه) مبلغ خسارت (که به بیمه شده داده می‌شود)، طلب، طلب حق ۴- استحقاق
• she claimed that she was of royal blood
او ادعا می‌کرد که از نسل شاهان است
• to put in a claim (for something)
نسبت به چیزی ادعا یا درخواست نامه نوشتن
claim´able, adj. ادعاپذیر
claim´er, n. مدعی
claim.ant (klām´ənt) n.
مدعی، خواهان، خواستار، طلبکار، حق‌جوی
claiming race
نوعی مسابقه اسبدوانی که در آن هر یک از اسبان را قبل از آغاز مسابقه به معرض فروش می‌گذارند
clair.au|di.ence (kler ô´dē əns) n.
دور شنوی (قدرت کسانی که ادعا می‌کنند می‌توانند حرف دیگران را از فواصل بسیار دور هم بشنوند)، غیب شنوی
Claire (kler) اسم خاص مؤنث
clair.voy.ance (kler voi´əns) n.
۱- غیب‌بینی، نهان بینی ۲- ژرف نگری، روشن‌بینی

clair.vóy.ant (-ənt) adj., n.
۱- وابسته به نهان‌بینی یا روشن ضمیری ۲- غیب‌بین، غیب‌گو ۳- ژرف‌بین، روشن‌ضمیر، روشن‌بین
clair.voy´antly, adv. نهان‌بینانه، غیب گویانه

clam (klam) n., pl. **clams** or **clam** vi. **clammed, clam´ming**
۱- (جانور) صدف ۲- صدف صید کردن، صدف‌گیری کردن ۳- گوشت صدف ۴- (عامیانه) آدم کم حرف

CLAM

• to clam up
(عامیانه) کم حرف زدن، از گفتن خودداری کردن
clam´mer, n. (کشتی یا صیاد) صدف‌گیر

cla.mant (klā´mənt) adj
۱- پرهیاهو، پر سروصدا ۲- نیازمند به توجه فوری، فوتی
cla´mantly, adv. به طور پر سر و صدا

*** clam.bake** (klam´bāk´) n.
۱- پیک‌نیک (معمولاً کنار دریا) که طی آن صدف (یا ماهی و مرغ و غیره) را روی سنگ و آتش می‌پزند ۲- خوراکی که بدین روش پخته می‌شود ۳- (عامیانه) گردهمایی خودمانی

clam.ber (klam´bər) vi., vt., n.
۱- چهار دست و پا بالا رفتن، به سختی بالا رفتن از ۲- بالا روی (با تقلا)
clam´berer, n. تقلاکننده

clam|my (klam´ē) adj. **-mi|er, -mi.est**
سرد و نامطلوب، تر و سرد، ناخوشایند (به خاطر تَر و سرد بودن)، مانند پوست ماهی یا صدف
clam´mily, adv. به طور صدف مانند یا نامطلوب
clam´mi.ness, n. سردی و لیزی

clam|or (klam´ər) n., vi., vt.
(انگلیس: clamour) ۱- سرو صدا، هیاهو، جیغ و داد، داد و فریاد، همهمه و اعتراض، غوغا، غریو، های و هوی، هیاهو کردن، غوغا کردن ۲- سرو صدای بلند و مداوم، فغان ۳- (با سرو صدا) اعتراض کردن، طلبیدن، آشوبیدن
• the children clamored for candy
کودکان برای آبنبات جیغ و داد می‌کردند
clam´orer, n. داد و بیداد کننده، اهل جیغ و داد

clam.or.ous (-əs) adj. ۱- پر سرو صدا، پر هیاهو، همهمه آمیز، غوغایی، پرغوغا، هیاهو آمیز ۲- فغان آمیز، بلند و شکوه آمیز، پر صدا و اعتراض آمیز
clam´or.ously, adv. با سر و صدا، هیاهوآمیز(انه)
clam´or.ous.ness, n. جنجال، فریاد و فغان

clamp[1] (klamp) n., vt.
۱- (مکانیک) بست، گیره، چفت، ضامن، انبر، قید، بند، انبرک، پرس، گیرشگاه ۲- با بست (یا گیره یا قید و غیره) به هم فشردن، گرفتن، محکم کردن ۳- محکم گرفتن یا گیر انداختن

CLAMP

• to clamp down (on)
سختگیری کردن، تحت فشار گذاشتن

clamp[2] (klamp) n., vi. ۱- صدای پا، کُرپ کُرپ ۲- صدای پا ایجاد کردن، کرُپ کرُپ کردن

*** clamp.down** (-doun´) n.
تعقیب، آزار، سرکوبی، سختگیری

clams casino
(خوراکپزی) صدف پخته و کره و سیر و خرده نان و گوشت خوک که بر روی کفه‌ی زیرین صدف سیرو می‌شود

clam.shell (klam´shel´) n.
۱- کفه‌ی صدف، کاسه‌ی صدف ۲- (جراثقال و ماشین خاکبرداری) چنگک، گازگیر

clan (klan) n. ۱- دودمان، قبیله، طایفه، ایل، خاندان ۲- گروهی از مردم که دارای منافع مشترک باشند، دسته، دار و دسته ۳- (عامیانه) خانواده (به ویژه اگر بزرگ باشد)
• the whole Aryanpur clan was there
همه‌ی ایل و تبار آریان‌پور آنجا بودند

clan.des.tine (klan des´tin) adj.
(معمولاً در مورد امور غیر قانونی) مخفی، خفیه، پنهان، نهفته، زیر جلی، سری
• he made a clandestine trip to the enemy's territory او در خاک دشمن به یک سفر سری رفت
clan.des´tinely, adv. پنهانی، زیرجلی
clan.des´tine.ness, n. نهفتگی، سرّی بودن، خفیه بودن

clang (klaŋ) vi., vt., n. ۱- صدای خوردن چکش به سندان، صدای تَنگ یا جرنگ ۲- (دنگ دنگ کنان) حرکت کردن، با سر و صدا حرکت کردن ۳- به صدا در آوردن، دنگ دنگ کردن، چرنگیدن، جرنگیدن

clang|er (klaŋ´ər) n.
(انگلیس - عامیانه) اشتباه، گاف
• to drop a clanger گاف کردن، اشتباه لپی کردن

clang.or (klaŋ´ər) n., vi.
(انگلیس: clangour) ۱- صدای دنگ دنگ (به ویژه اگر مداوم باشد) ۲- دنگ دنگ کردن، جرنگ جرنگ کردن، جرنگیدن
clang´or.ous, adj. پر سر و صدا، با دنگ و فنگ
clang´or.ously, adv. با دنگ و فنگ

clank (klaŋk) n., vt., vi.
۱- صدای به هم خوردن دو جسم فلزی (کم طنین‌تر از clang)، دنگ، چکاچک، چکاچاک، جرنگ ۲- جرنگیدن، صدای دنگ یا جرنگ کردن، چکاچاک کردن ۳- با چکاچاک حرکت کردن، با تلق تلوق حرکت کردن

clan.nish (klan´ish) adj.
۱- وابسته به قبیله یا طایفه، دودمانی، ایلیاتی ۲- مشتاق رفت و آمد فقط با خاندان یا ایل خود، خاندانگرای، ایل‌گرای
clan´nishly, adv. به روش ایلیاتی
clan´nish.ness, n. ایلیاتی‌گری

clans.man (klanz´mən) n., pl. **-men**
عضو قبیله یا ایل، (امریکا - C بزرگ) عضو دسته‌ی نژاد پرستان
clans´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) عضو قبیله یا دسته‌ی نژادپرستان

clap[1] (klap) n., vt., vi. **clapped, clap´ping**
۱- دو دست را به هم زدن،

دست زدن، کف زدن، کف زنی ۲- (نادر) تحسین و هلهله کردن ۳- (به علامت تشویق یا محبت) با دست به شانه یا پشت کسی زدن ۴- با سرعت انجام دادن، (با عجله) سر هم بندی کردن ۵- صدای کف زدن، هر صدایی مشابه آن، صدای بلند و ناگهانی، ترق، تقه ۶- ضربه با کف دست

- at a clap ۱- فوراً، بلافاصله ۲- با هم، متفقاً، در آن واحد
- in a clap فوراً، در یک لحظه، در یک چشم برهم زدن
- the audience clapped for him حضار برایش کف زدند
- the clap of thunder غرش رعد

clap[2] (klap) n. (خودمانی - با the) سوزاک

clap.board (klap´bôrd´) n., vt.

CLAPBOARDS

(در ساختمان‌های چوبی) تخته‌ی روکوبی یا روکار ساختمان (که لبه‌ی آنها را روی هم قرار می‌دهند و با میخ به دیوار می‌کوبند)، با تخته روکوبی کردن، تخته‌ی تقه

clap.per (klap´ər) n. ۱- کسی که دست می‌زند یا کف می‌زند ۲- ابزاری که صدایی شبیه به صدای کف زدن ایجاد کند ۳- آدم پر حرف ۴- تقه زن

- like the clappers (انگلیس - خودمانی) مثل اجل معلق، بسیار سریع

clap|per.claw (-klô´) vt. ۱- چنگ زدن، با ناخن خراشیدن، چنگول گرفتن ۲- دشنام دادن، سرکوفت زدن

clapt (klapt) vi., vt. (قدیمی) گذشته‌ی: clap

clap.trap (klap´trap´) n. آنچه که صرفاً برای خوشایند تماشاگران و کف زدن آنها ارائه شود ولی ارزش واقعی نداشته باشد، نوشته یا نطق (و غیره) عوام پسند ولی کم ارزش، لاطائل

claque (klak) n. ۱- کسانی که به آنها پول داده می‌شود تا به نمایش (و غیره) رفته و کف بزنند و تحسین کنند ۲- دسته‌ی تحسین کنندگان، بادمجان دور قاب چین‌ها

Clar.a (klar´ə) اسم خاص مؤنث (Clare و Clarice و Clarissa هم از این اسم مشتق‌اند)

Clare (kler) اسم خاص مذکر (مشتق از Clarence)

Clar.ence (klar´əns) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (C کوچک) کالسکه‌ی چهار چرخه‌ای که صندلی کالسکه‌چی آن در خارج قرار دارد

clar|et (klar´it) n., adj. ۱- شراب کلارت (شراب قرمز بُردو) ۲- قرمز (claret red هم می‌گویند)

claret cup مشروبی مشتمل بر شراب کلارت و یخ و براندی و شکر و آبلیمو

Clar.ice (klar´is) اسم خاص مؤنث

clar|i.fy (klar´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** ۱- (به ویژه آبگونه) صاف کردن، پالودن، پالاییدن، صافی کردن، شفاف کردن، زلال کردن یا شدن ۲- روشنگری کردن، (مطلبی را) روشن کردن، واضح کردن، توضیح دادن

- his explanations clarified the problem توضیحات او مسئله را روشن کرد

clar´i.fi.ca´tion, n. توضیح، روشن‌سازی

clar´i.fi´er, n. روشن‌ساز، شفاف کننده

clar|i.net (klar´ə net´) n.

CLARINET

(موسیقی) قرمنی، کلارینت (در قدیم clarionet هم می‌گفتند)

clar´i.net´ist or clar´i.net´tist, n. نوازنده‌ی کلارینت

clar|i.on (klar´ē ən) n., adj., vt. ۱- (موسیقی - قرون وسطی) شیپور (با صدای تیز و روشن) ۲- (شعر قدیم) صدای شیپور ۳- (صدا) تیز و پر طنین ۴- با صدای بلند اعلام کردن، آشکارا گفتن، جار زدن

Cla.ris.sa (klə ris´ə) اسم خاص مؤنث

clar.i|ty (klar´ə tē) n. ۱- صافی (در مورد آبگونه‌ها)، زلال بودن، شفافیت ۲- روشنی، آشکاری، وضوح

- she expressed her ideas with clarity عقایدش را به وضوح بیان کرد

Clark (klärk) اسم خاص مذکر

* **clark|i|a** (klärk´ē ə) n. (گیاه) پامچال امریکایی (جنس Clarkia)

cla|ro (klär´ō) adj., n., pl. **-ros** ۱- سیگار برگ ملایم و زرد رنگ ۲- (سیگار برگ) ملایم و دارای رنگ روشن

clar|y (klar´ē) n., pl. **-ies** (گیاه) مریمی، مریم‌گلی، سالوی، راوید معطر (انواع گیاهان جنس Salvia خانواده‌ی mint به ویژه Salvia sclarea)

clash (klash) vi., vt., n. ۱- صدای بر هم خوردن دو چیز جامد، چکاچاک، جرنگ، ترق ترق، تَنگ ۲- (با صدای بلند) به هم خوردن، تصادم کردن، چکاچاک کردن، جرنگیدن ۳- تضاد پیدا کردن، برخورد داشتن، جور نیامدن ۴- عدم توافق، ناجوری، تضاد، برخورد، مغایرت، ناسازگاری

- their personalities clashed شخصیت‌های آنها با هم تضاد پیدا کرد

clasp (klasp, kläsp) n., vt. ۱- (هر چیز که برای متصل نگاه داشتن یا جفت کردن چند چیز به کار رود) گیره، سگک، بندینه، چفت، قزن قفلی، قلاب، بست ۲- (محکم) گرفتن، (محکم) نگهداشتن، در بر گرفتن، در آغوش گرفتن ۳- با گیره (یا چفت و غیره) محکم کردن، گرفتن، بست زدن

- the girls clasped hands and formed a circle دخترها دست همدیگر را گرفتند و یک دایره تشکیل دادند

clasp´er, n. (جفتگیری برخی جانوران) جفت کننده‌ی اندام تناسلی

clasp knife چاقوی ضامن دار

class (klas, kläs) n., vt., adj. ۱- همگن، دسته، گروه، نوع، زمره، طبقه ۲- (زیست شناسی) رده ۳- (آموزش) کلاس، هم‌آموزگان، دانشپایه ۴- اتاق درس، آموزگاه ۵- دسته بندی بر حسب نوع یا درجه ۶- (در فراخوانی به خدمت نظام) متولدین سال بخصوص ۷- (خودمانی) مرغوبیت، خوش ظاهری، وقار، بزرگواری،

عالی بودن ۸- رده بندی کردن، کلاسه کردن، جور کردن، طبقه بندی یا درجه بندی کردن

• each society is composed of vanous classes

هر جامعه از طبقات مختلف تشکیل شده است

• rich people travel first class

پولدارها با بلیط درجه یک سفر می‌کنند

• they were classed as liberals

آنها را جزو لیبرال‌ها به حساب آوردند

• to cut class در کلاس حضور نیافتن

class classification

مخفف: رده بندی، درجه بندی، طبقه بندی

class action (suit)

(حقوق) دعوی حقوقی و دادخواهی که نتیجه‌ی آن متوجه دسته‌ی بخصوصی از مردم می‌شود، دادخواهی سنخی

* **class book** (امریکا) کتاب سالیانه‌ای که حاوی عکس و شرح حال دانشجویان و اطلاعات مربوطه است

class consciousness

همبستگی طبقاتی، آگاهی طبقاتی، سنخ‌گرایی

class´-con´scious, adj. سنخ گرای

clas.sic (klas´ik) adj., n.

۱- عالی، (در رده‌ی خود) بهترین، (بهترین) نمونه، موثق‌ترین ۲- وابسته به هنر و ادبیات یونان و روم باستان، وابسته به اصول و سنتهای هنری روم و یونان باستان (← classical) ۳- (هنر و ادبیات - دارای سبکی متوازن و ساده و مهار شده و منظم و عاری از نظر و غرض خصوصی) کلاسیک (در مقایسه با: romantic) ۴- (لباس) ساده و از مد نیافتادنی، همیشه مقبول ۵- (هنرمند یا نویسنده یا اثر هنری و ادبی) معروف و خوب و موثق ۶- (معمولاً با the و به صورت جمع) آثار هنرمندان و نویسندگان برجسته‌ی یونان و روم باستان ۷- رویداد معروف و سنتی، اصیل، شناخته شده ۸- (عامیانه) اتومبیل عتیقه (متعلق به سال‌های ۴۲-۱۹۲۵)

clas.si.cal (klas´i kəl) adj.

۱- وابسته به هنر و ادبیات یونان و روم باستان، کلاسیک، ناشی از اصول و سنتهای هنری و ادبی یونان و روم باستان، باستانی ۲- ویژه‌گر هنر و ادبیات یونان و روم کهن ۳- وابسته به زمینه‌ی هنری یا علمی قدیمی و مورد قبول و سنتی (در مقایسه با: تازه و تجربی) ۴- (موسیقی - گاهی با C بزرگ) موسیقی کلاسیک، وابسته به موسیقی اروپا بین سال‌های ۱۸۳۰-۱۷۵۰ و سبک آن ۵- زبانی که امروزه مورد تکلم نیست

clas´si.cal´ity (-kal´ə tē) or clas´si.cal.ness, n. کلاسیک بودن

clas´si. cally, adv. به روش کلاسیک

clas.si.cal.ism (-iz´əm) n. classicism ←

clas.si.cism (klas´ə siz´əm) n.

۱- اصول و ویژگی های هنر و ادب یونان و روم باستان (سبک رسمی و متوازن و ساده و مهار شده)، کلاسیک‌گرایی، پیروی از اسلوب هنری و ادبی کلاسیک ۲- دانش ادبیات و هنر یونان و روم کهن ۳- (زبان شناسی) بیان یا اصطلاح یونانی یا لاتین

clas.si.cist (-sist) n. ۱- کلاسیک گرای، هوادار اصول و سنتهای ادبی و هنری یونان و روم باستان ۲- ویژه‌گر ادبیات یونان و روم باستان ۳- هوادار تدریس زبان‌های یونانی و لاتین در مدارس

clas.si.cize (-sīz´) vt., vi. **-cized´, -ciz´ing**

کلاسیک کردن، مطابق اسلوب هنری و ادبی یونان و روم کهن کردن، از ادبیات یا هنر کلاسیک تقلید کردن

clas.si|co (klas´i kō´) adj.

(ایتالیا) شراب ساخته شده از انگوری که در یکی از نواحی انگور خیز و معروف ایتالیا به عمل آمده است

clas.si.fi.ca.tion (klas´ə fi kā´ shən) n.

۱- رده بندی، طبقه‌بندی، درجه‌بندی، دسته سازی، روش تنظیم و دسته دسته سازی ۲- (زیست شناسی) taxonomy ←

clas.si.fi.ca.tory (klas´ə fik´ə tôr´ē) adj.

وابسته به رده‌بندی یا تنظیم

* **classified advertising**

(روزنامه و مجله) آگهی‌های ستونی (که مختصر بوده و بر حسب موضوع یا کالا دسته‌بندی می‌شود)، صفحه‌ی نیازمندی‌ها

classified advertisement آگهی ستونی

clas.si|fy (klas´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**

۱- رده بندی کردن، رده کردن، دسته دسته کردن، طبقه بندی کردن، به گروه‌های گوناگون بخش کردن ۲- (در مورد اسناد و اطلاعات) سری کردن، محرمانه کردن

• they classified us according to age

ما را بر حسب سن دسته‌بندی کردند

clas´si.fi´able, adj. قابل طبقه‌بندی، محرمانه کردنی

clas´si.fi´er, n. مأمور طبقه‌بندی

clas.sis (klas´is) n., pl. **clas´ses´** (-ēz´)

۱- (در کلیسای رفورمیست) هیئت مدیره‌ی کلیسا (متشکل از کشیش و پیرسالاران هر بخش) ۲- هر یک از بخش‌های این کلیسا

class.ism (klas´iz´əm) n.

تبعیض طبقاتی، سنخ گرایی

class´ist, n., adj. طرفدار تبعیض طبقاتی

class.less (klas´lis) adj.

بدون طبقات اجتماعی یا اقتصادی، بی‌طبقه

* **class.mate** (-māt´) n.

همکلاس، همدرس، هم‌آموز، هم‌شاگردی

* **class.room** (-rōōm´) n.

اتاق درس، کلاس درس، آموزگاه

class struggle

(فلسفه‌ی مارکس) تضاد طبقاتی، مبارزه‌ی طبقاتی

class|y (klas´ē) adj. **class´|i.er, class´|i.est** (خودمانی) عالی، درجه یک، ممتاز، دارای وقار و گیرایی، خوش سبک و گیرا

class´i.ness, n. وقار، گیرایی

clas.tic (klas´tik) adj.
۱- (در مورد اندام‌های چوبی یا پلاستیکی که در آموزش کالبد شناسی به کار می‌برند) دارای اجزای از هم جدا شونده (برای نمایان ساختن درون اندام)، باز شو ۲-(زمین‌شناسی - سنگی که مثل موزائیک حاوی سنگ‌های دیگر است) آواری
clath.rate (klath´rāt´) adj.
۱- (گیاه) آژگن سان، شبکه مانند ۲-(شیمی) اندرون گیر
clat.ter (klat´ər) vi., vt., n.
۱- صدای به هم خوردن ظروف چینی، صدای تِلق تِلق ۲-سر و صدا، بیا و برو، هیاهو ۳- تق تق کردن، تِلق تِلق کردن، به تِلق تِلق در آوردن، کُرپ کُرپ کردن
• the clatter of the dishes صدای تلق تلوق بشقاب‌ها
clat´terer, n. تلق تلق کننده، پر سر و صدا
clat´ter.ingly, adv. با تلق تلق کردن
Claude (klôd)
اسم خاص مذکر (مؤنث آن: Claudia)
Clau.del (klō del´), Paul (Louis Charles)
1868-1955 پُل کلودِل (شاعر و دیپلمات فرانسوی)
Clau.di|a (klô´dē ə) اسم خاص مؤنث
clau.di.ca.tion (klô´di kā´shən) n.
(پزشکی) شَلی، لَنگی
claus|al (klôz´əl) adj.
وابسته به عبارت یا بند جمله (← clause)
clause (klôz) n.
۱- (دستور زبان) عبارت (مجموعه‌ای از چند واژه که دارای فاعل و فعل باشد)، جمله واره ۲- (در مورد قرارداد و لایحه و غیره) بند، شق، فقره، ماده، شرط، جزء
claus.tral (klôs´trəl) adj. ۱- وابسته به حجره (← cloister) ۲- دور افتاده، منزوی، کناره گیر، دیر نشین
claus|tro.pho.bi|a (klôs´trə fō´bē ə) n.
(روان شناسی) ترس نابهنجار از بودن در جاهای تنگ و تاریک، تنگنا ترسی
claus´tro.pho´bic, adj. تنگنا هراس
cla.vate (klā´vāt´) adj. چوکانی، چماقی، گُرزی
cla´vate´ly, adv. به طور چماقی یا گُرزی
cla.va´tion, n. چماقی شدگی، گُرزی‌سازی
clave[1] (klāv) vt., vi. (قدیمی) گذشته: cleave
cla|ve[2] (klä´vā´) n.
(موسیقی) ۱- هر یک از دو چوب تو خالی و استوانه‌ای شکل که وقتی به هم زده می‌شوند صدایی ژرف و پر طنین ایجاد می‌کنند، کلاو ۲- آهنگ دو ضربی و سپس سه ضربی
cla.ver (klā´vər) vi., n.
(اسکاتلند) چرند گویی، یاوه، یاوه گویی کردن
clav|i.chord (klav´i kôrd´) n.
(موسیقی) کلاویکورد (نوعی ساز که شکل پیشین پیانو بوده است)
clav|i.cle (klav´i kəl) n.
(کالبدشناسی) استخوان چنبر، ترقوه، آخورک (← skeleton)

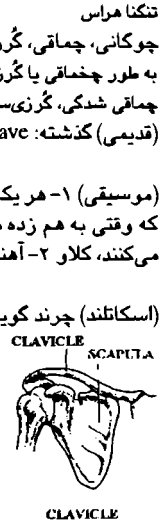

cla.vicu.lar (kla vik´yōō lər) adj. ترقوه‌ای
clav|i.corn (klav´i kôrn´) adj.
(جانور) گُرز شاخ (چندین تیره‌ی سوسک که شاخک‌های آنها به شکل چماق است)
clav´i.cor´nate´ (-kôr´ nāt´) adj. گُرزشاخی
cla.vi|er (klə vir´) n.
(موسیقی) ۱- (پیانو و سازهای کلیددار مشابه آن) ردیف کلیدها، مضراب‌ها، ردیف جاانگشتی ۲- ردیف کلید مصنوعی (که در تمرین پیانو و غیره به کار می‌رود)
clav|i.form (klav´ə fôrm´) adj.
clavate ←
claw (klô) n., vt., vi. ۱-(جانور) ناخن تیز، سر پنجه، ناخنک ۲- (برخی سخت پوستان) قلابه، چنگول، انبرک، مقراضک ۳-(گربه و پلنگ و غیره) ناخن و انگشتان، پنجه، چنگال، چنک، پنجول ۴- هر چیز چنگال شکل، چنگک، قلابک، چنگوله، منقاشک ۵- (با چنگال) کندن یا گرفتن یا دریدن یا خراشیدن، پنجول زدن، پشکلیدن، چنگ زدن
• the lion clawed its trainer شیر به مربی خود چنگ زد
clawed (klôd) adj. پنجه‌دار، چنگول‌دار
claw hammer
۱- چکش میخ کش (چکشی که یک سرش قلابه و شکاف دارد)، چکش قلابه‌دار ۲-(عامیانه) لباس فراک، کُت دنباله دار

CLAW HAMMER

claw hatchet
تبری که یک سرش قلابه یا چنگک دارد، تبر چنگال دار
clay (klā) n.
۱- خاک رُس، خاک کوزه‌گری، گِل آجر، رُس ۲- سفالی ۳- خاک معدنی، خاک‌ه‌ی معدنی ۴-(مجازی) بدن انسان، خاکستر (جسد خاکستر شده) ۵- رُسی ۶- گِلی
• to have feet of clay نقطه‌ی ضعف داشتن
Clay (klā), Henry 1777-1852
هنری کلی (دولتمرد و ناطق امریکایی)
clay.bank (-baŋk´) adj.
رنگ زرد مایل به قهوه‌ای (مثل رنگ خاک رُس)
a claybank horse اسب زرده (یا زرد رنگ)
clay|ey (klā´ē) adj. **clay´|i.er, clay´|i.est** ۱- مانند خاک رُس، رُسی ۲- ساخته شده از خاک رُس، سفالین، رُس‌دار (clayish هم می‌گویند)
clay mineral (خاک شناسی) دسته‌ای از خاک‌های کانی که اکثر آنها حاوی سیلیکات آلومینیم هستند
clay.more (klā´môr´) n.
۱-شمشیر دو لبه و پهن (که کوهسار نشینان اسکاتلند در سابق به کار می‌بردند)، شمشیر دو دَم ۲-شمشیر دسته سبدی

CLAYMORE

* **clay pan** (کشاورزی) لایه‌ای از خاک رُس که جلو رشد و پایین رفتن ریشه‌ی گیاه را می‌گیرد، رُس‌لایه، رُس‌رگه
* **clay pigeon**
(تیراندازی) بشقابک سفالی (که به هوا پرتاب می‌شود و به آن تیر می‌اندازند)

clay stone (زمین شناسی) ۱- سنگ رُسی، سنگی که از متحجر شدن خاک رُس تشکیل شده است ۲- بخشی از زمین رُسی که مثل سنگ سفت شده است

*** clay.to.ni|a** (klā tō´nē ə) n.
(گیاه) کلیتونیا (جنس Claytonia خانواده‌ی purslane)

cld 1- called 2- cleared
مخفف : ۱- (فرا) خوانده شده ۲- پاک شده، رد شده

clean (klēn) adj., adv., vt., vi.
۱- پاک، پاکیزه، تمیز، نظیف، سترده، مطهر ۲- (لباس) تازه شسته، بی لک ۳- (از نظر اخلاقی) پاک، منزه، طاهر، عاری از گناه ۴- (در مورد شوخی و بذله) با نزاکت ۵- (در مسابقات) منصفانه، رادمردانه، جوانمردانه ۶- خوش قواره، خوش هیکل، متناسب، صاف و ساده (و عاری از تزئینات درهم و پیچیده) ۷- پر مهارت، تردست ۸- (مجرا و لوله و غیره) باز، تند نیامده، عاری از کرفتگی ۹- کامل، بی کم و کاست ۱۰- عاری از خط خوردگی یا قلم زدگی، تمیز و خوانا ۱۱- (امریکا-خودمانی) غیر مسلح، بدون سلاح یا مواد مخدر (و سایر چیزهای غیر قانونی)، (اتهام) بی‌گناه ۱۲- (مذهب) حلال، طاهر، طیب ۱۳- به طور پاک، با نظافت، کاملاً، از سر تا ته، درست ۱۴- پاک کردن یا شدن، نظافت کردن، سترون، تمیز کردن یا شدن ۱۵- (بمب و مواد اتمی) عاری از تشعشع اتمی، ناپرتوزا

- clean clothes لباس تمیز
- I clean my room once a week
هفته‌ای یک بار اتاقم را نظافت می‌کنم
- to clean up
۱- (پس از کثیف شدن) خوب پاک کردن، سر و صورت را صفا دادن ۲- (عامیانه) کلک چیزی را کندن، تمام کردن، پایان دادن ۳- (خودمانی) پول هنگفت به دست آوردن ۴- (از دشمن یا هرچیز ناخوشایند) پاک کردن
- to come clean
(امریکا ـ خودمانی) اذعان کردن، اقرار کردن، راست گفتن

clean´able, adj. پاک کردنی، نظیف کردنی
clean´ness, n. نظافت، تمیزی، طهارت

clean and jerk (وزنه برداری) یک ضرب

clean-cut (-kut´) adj. ۱- دارای لبه‌های صاف و واضح ۲- خوش ساخت، خوش‌ریخت ۳- واضح، روشن و آشکار، آسان فهم ۴- تمیز و خوشپوش، آراسته

clean|er (-ər) n. ۱- شخص یا چیزی که تمیز می‌کند، متصدی خشک شویی، نظافت چی، متصدی پاک کردن جایی (مثلاً نوکر) ۲- (ماده یا آبگونه‌ی) زدایشگر

clean.hand|ed (-han´did) adj.
بی تقصیر، بی گناه

clean.limbed (-limd´) adj.
خوش هیکل، خوش قواره، خوش اندام

clean|ly¹ (klen´lē) adj. -li|er, -li.est
۱- کسی که خود و محیط خود را تمیز نگه می‌دارد، اهل نظافت، نظیف ۲- همیشه تمیز

clean´li.ness, n. نظافت، تمیزی

clean|ly² (klēn´lē) adv.
به طور پاک و تمیز (← clean)

*** clean room** (بیمارستان‌ها و آزمایشگاه‌های فضایی و غیره) پالودگاه، محوطه‌ی تمیز

cleanse (klenz) vt. cleansed, cleans´ing
پاک کردن، تمیز کردن، سترون، پالودن، تزکیه کردن (← clean)
- the nurse cleansed my wound and sewed it up
پرستار زخم مرا پاک کرد و آن را بخیه زد

cleans|er (klen´zər) n.
هر چیزی که تمیز کند، (آبگونه یا گَرد) زدایشگر، پاکساز

clean.shav|en (klēn´shāv´ən) adj.
ریش تراشیده

clean.up (klēn´up´) n., adj.
۱- عمل نظافت کردن، پاکسازی، زدایش، پاکیزه سازی ۲- از بین بردن جنایت و تبهکاری و فساد و غیره ۳- (امریکا - خودمانی) سود، درآمد

clear (klir) adj., adv., vt., vi., n.
۱- روشن، (در مورد آسمان) صاف، راوک، هویدا، نامبهم، واضح، عاری از غبار، منور، آرام، متین، مبرهن، آشکار، بارز، هویدا، آسوده، (خیال) راحت، درست، مُک، خالص، کامل، قاطع، مبری، باز ۲- به طور روشن و آشکار، به وضوح ۳- کاملاً ۴- روشن کردن یا شدن، آشکار کردن یا شدن، شفاف کردن یا شدن، زلال شدن یا کردن، باز کردن یا شدن، زدودن، رفع کردن، خالی کردن (بار و غیره)، تخلیه کردن، رفع ابهام کردن، تبرئه شدن، بی‌گناه شناخته شدن، پریدن از روی، (بدون تماس یا برخورد) رد شدن، به طور خالص کسب کردن یا سود بردن، (دید را) روشن یا خوب کردن، گرفتگی (مجرا و غیره) را برطرف کردن، (بانکداری) وصول کردن یا شدن، پایا پای کردن، ناپدید شدن، رفتن
- a clear conscience وجدان پاک
- a clear sky آسمان صاف
- clear water آب زلال
- in the clear ۱- آزاد (از قید یا گرفتگی)، باز، در هوای باز ۲- (عامیانه) مبرا از اتهام، خلاص از گرفتاری یا تهمت
- please stand clear of the doors while the train is moving لطفاً هنگامی که ترن در حال حرکت است از درها فاصله بگیرید
- to clear away
۱- تمیز کردن و کنار گذاشتن ۲- ناپدید شدن، از نظر محو شدن، رفتن
- to clear off ۱- ← clear away ۲- روشن یا شفاف کردن
- to clear out ۱- خالی و تمیز کردن ۲- (عامیانه) رفتن، عزیمت کردن

clear´able, adj. روشن یا زلال یا پاک کردنی
clear´er, n. روشن کننده، شفاف کننده
clear´ly, adv. آشکارا، به طور شفاف
clear´ness, n. روشنی، وضوح، شفافی

clear air turbulence
(هواپیمایی) هوای منقلب که مربوط به باران و طوفان نیست ولی می‌تواند پرواز را مختل کند

clear.ance (klir´əns) n.
۱- عمل روشن و آشکار کردن یا باز کردن، پاکسازی (← clear) ۲- فاصله‌ی بین وسیله‌ی نقلیه و سقف پل یا تونل و غیره، فاصله‌ی ایمنی بین بخش‌های متحرک ماشین

و غیره، حد مجاز، خطای مجاز ۳- جواز یا تأییدیه رسمی، پروانه‌ی دولتی ۴- پروانه‌ی گمرکی (clearance papers هم می‌گویند)، ترخیص، واریزی، پروانه‌ی ترک بندر ۵- (هواپیمایی) اجازه‌ی برج مراقبت (برای پرواز یا فرود و غیره) ۶- (بانکداری) تسویه‌ی دیون و دعاوی و وصول چک و غیره ۷- اجازه، صلاحیت

• the clearance under the bridge was 4 meters
فاصله‌ی ایمنی زیر پل ۴ متر بود

• the pilot did not have clearance to land
خلبان اجازه‌ی فرود دریافت نکرده بود

clearance sale
(مغازه‌ها و فروشگاه‌ها) حراج (جهت رد کردن کالای مانده و باز کردن جا برای کالای جدید)

clear-cut (klir´kut´) adj., vt.
۱- دارای برون نمای (outline) واضح و متناسب ۲- روشن و صریح، قطعی، بی شک و شبهه ۳- (درختستان و جنگل) همه درختان را بریدن، قطع سرتاسری کردن، پاک‌بُر کردن، (بخشی که همه‌ی درختان آن) سر تا سر بُریده شده، پاکبُر (clearcut هم می‌نویسند)
clear´-cut´ting, n., adj.
(وابسته به) قطع سرتاسری یا پاکبُری

clear.eyed (-īd´) adj.
۱- دارای چشم یا بینایی خوب، دارای چشمان تیز، تیز چشم ۲- بصیر، بینا، خوش فهم، روشن‌بین، نیک بین

clear.head|ed (-hed´id) adj.
خوش فکر، حواس جمع، روشن‌بین، با تدبیر، عاقل
clear´head´edly, adv.
با حواس جمعی، بصیرانه، مدبرانه
clear´head´ed.ness, n.
حواس جمعی، روشن‌بینی، روشن‌اندیشی

clear.ing (klir´iŋ) n. ۱- باز یا روشن یا شفاف کردن (← clear) ۲- (بانکداری) مبالغ مبادله شده بین بانکها، پا به پا سازی، تسویه، پایاپای بانکها، تفریغ
• clearing banks بانکهای عضو اتاق پایاپای

clear|ing.house (-hous´) n. ۱- (بانکداری) دفتر پایاپای، مرکز تهاتر، اتاق پایاپای ۲- مؤسسه‌ی تهاتری ۳- مؤسسه‌ی توزیع ۴- اداره‌ی مرکزی (گردآوری و پخش اطلاعات) ۵- انبار یا اداره‌ی مشترک

clear.sight|ed (klir´sīt´id) adj.
۱- دارای دید خوب، دارای چشمان سالم ۲- روشن بین، خوش‌فکر، خوش فهم، با شعور، روشندل، بصیر
clear´sight´edly, adv. روشن‌بینانه
clear´sight´ed.ness, n. روشن‌بینی، بصیرت

clear.sto|ry (-stôr´ē) n., pl. **-ries**
← clerestory

clear.wing (klir´wiŋ´) n.
(جانور) پروانه‌ی روشن بال (جنس Aegeriidae)

cleat (klēt) n., vt. ۱- تسمه‌ی چوبی یا فلزی (برای مستحکم سازی یا جلوگیری از لغزیدن به چیزی نصب می‌شود)، رکه‌ی ته کفش، گُل میخ، اِستوک ۲- به تسمه یا رکه یا گُل میخ مجهز کردن ۳- قلاب یا گیره‌ی فلزی یا چوبی که بر عرشه‌ی کشتی قرار دارد و طنابها را بر آن گیر می‌اندازند، موت دو شاخ، موت شاخی

cleav.age (klēv´ij´) n.
۱- شکافتن، شکافت، شکافش، شکاف، تَرَک، چاک، دریدگی، درز ۲- درز بین پستان‌های زن (به ویژه درز بین بالای پستان‌ها که اگر یقه‌ی پیراهن گشاد باشد نمایان است)، چاک پستان ۳- (زیست شناسی) رخ بندی، شکافتگی، تقسیم ۴- (کان‌شناسی) کرایش برخی سنگ‌های معدنی به شکستن در امتداد سطوح صاف، شکافش پذیری، شکافت، رَخ

cleave[1] (klēv) vi., vt. **cleaved** or **cleft** or **clove, cleaved** or **cleft** or **clo´ven, cleav´ing**
۱- (با ضربه‌ی شمشیر یا تبر و غیره) شقه کردن، دو نیم کردن، شکافتن، شکافیدن، چاک دادن، (با ضربه) ترک دار کردن ۲- سوراخ کردن، دریدن ۳- جدا کردن، گُسستن، پاره کردن، بریدن ۴- (با بریدن بوته و درخت) راه گشودن، (با پاک کردن موانع) راه خود را طی کردن
• Javad cleaved the log with a axe
جواد با تبر کنده را دو نیم کرد
cleav´able, adj. شکافتنی، شقه کردنی

cleave[2] (klēv) vi. **cleaved, cleav´ing**
۱- چسبیدن به، پیوستن ۲- وفادار ماندن به، یکی شدن با

cleav|er (klēv´ər) n. ساطور، گوشتکو، فرتیغ

cleav.ers (-ərz) n., pl. **-ers**
(گیاه) بی‌تی راخ، علف شیر (جنس Galium خانواده‌ی madder به ویژه Galium aparine)

cleek (klēk) n. ۱- (اسکاتلند) قلاب بزرگ ۲- (قدیمی - بازی گلف) چوکان چوبی یا فلزی شماره‌ی یک

clef (klef) n.
(موسیقی) کلید، مفتاح، گُشا (در موسیقی فرنگی سه کلید وجود دارد: G [تِرِبل]، F [باس] و C [سوپرانو یا آلتو یا تِنور])

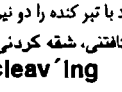

cleft[1] (kleft) n.
۱- شکاف، تَرَک، چاک، بریدگی، دریدگی، درز ۲- فضای بین دو چیز
• in a cleft stick (انگلیس - عامیانه) در وضعیت وخیم

cleft[2] (kleft) vi., vt., adj.
۱- گذشته و اسم مفعول: cleave ۲- (پیوند گیاهی) اسکنه را در شکاف ساقه قرار دادن، پیونداسکنه‌ای (یا شکافی) زدن ۳- شکافته، شکافدار، دو شقه، جدا، ترکیده، کافته ۴- (گیاه) بریدگی‌دار (مثل برگ چنار)

cleft palate
(پزشکی) شکاف سَق، کام کافته، شکاف کام

cleis.tog|a.mous (klīs tăg´ə məs) adj.
(گیاه) بسته‌زام، گُلبسته‌زام، نهان‌گُل (cleistogamic هم می‌گویند)

cleis.tog|a.my (-mē) n.
(گیاه) بسته‌زامی، گلبسته‌زامی، نهان‌گُلی

clem|a.tis (klem´ə tis) n.
(گیاه) کلماتیس، شقایق (انواع گل‌های جنس Clematis خانواده‌ی buttercup)

Cle.men.ceau (klā mān sō´), Georges 1841-1929
ژرژکلمانسو (دولتمرد فرانسوی)

clem.en|cy (klem´ən sē) n., pl. **-cies**
۱- ملایمت، گذشت، بخشایندگی، مدارا، مروت، رحمت، شفقت، ارفاق (به ویژه نسبت به دشمن یا گناهکار) ۲- عمل مروت آمیز، عفو ۳- (در مورد آب و هوا) اعتدال، لطافت

Clem.ens (klem´ənz), Samuel Langhorne (laŋ´hôrn´) (pseud. Mark Twain) 1835-1910
ساموئل کلمِنز (معروف به مارک تواین - نویسنده‌ی امریکایی)

clem.ent (klem´ənt) adj.
۱- با گذشت، با مروت، شفیق، بخشاینده، رحیم، بخشایشگر ۲- (آب و هوا) ملایم، معتدل، لطیف

clem´ently, adv. با ملایمت، به طور معتدل

Clem.ent (klem´ənt)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Clem - مؤنث آن: Clementine و Clementina)

Clem.en.tine (klem´ən tīn´)
اسم خاص مؤنث (Clementina هم می‌گویند)

clench (klench) vt., n. ۱-(سر میخ کوبیده شده یا سر پیچ بسته شده را) خم کردن، پرچ کردن (clinch هم می‌گویند)، کج کردن ۲- (مشت را) گره کردن، (فکها را) به هم فشردن، محکم گرفتن ۳- ابزاری که با آن چیزی را محکم می‌گیرند یا نگه می‌دارند، گیرانداز، گیره، گازانبر

clench´er پرچ کننده، گیرانداز، سرکج کن

cle|o.me (klē ō´mē) n. (گیاه) علف مار، کلئوم (انواع گیاهان حاره‌ای جنس Cleome خانواده‌ی caper)

Cle.o.pa.tra (klē´ō pa´trə) c. 69-30 B.C.
کلئوپاترا (ملکه‌ی مصر)

Cleopatra's Needle ستون کلئوپاترا (هر یک از دو ستون سنگی یکی در لندن و دیگری در نیویورک)

clepe (klēp) vt.
۱- (مهجور) خواندن، خطاب کردن، صدا زدن ۲- (قدیمی) با ذکر نام صدا زدن، نامیدن (معمولاً به صورت اسم مفعول قدیمی yclept و ycleped)

clep.sy.dra (klep´si drə) n., pl. **-dras** or **-drae´** ← water clock

clep.to.ma.ni|a (klep´tō mā´nē ə) n. ← kleptomania

clere.sto|ry (klir´stôr´ē) n., pl. **-ries**
(معماری) بخش فرازین دیوار خارجی کلیسا یا ساختمان (دارای یک ردیف پنجره)، (واگن مسافری) هواکش، صُفه

cler|gy (klur´jē) n., pl. **-gies** روحانیون، کاتوزیان، کشیشان

cler|gy.man (-mən) n., pl. **-men** (مرد) روحانی، کاتوزی، کشیش

cler´gy.wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) کشیش

cler|gy.per.son (-pur´sən) n.
(مرد یا زن) روحانی، کاتوزی، کشیش

cler|ic (kler´ik) n., adj.
۱- روحانی، کشیش، کاتوزی ۲- وابسته روحانیون

cler|i.cal (kler´i kəl) adj., n.
۱- وابسته به روحانیون، کشیشی ۲- کشیش، روحانی، کاتوزی ۳- (طرفدار نفوذ روحانیون در امور کشوری) کشیش گرای، آخوند گرای ۴- (جمع) جامه‌ی کشیشی، کسوت آخوندی ۵- وابسته به مُنشی‌گری و منشی‌ها، منشیانه، دبیری، منشی‌گری، دفتری

• clerical error اشتباه تحریری

cler´i.cally, adv. از نظر کشیشی یا منشی‌گری

clerical collar یقه‌ی کشیشی (یقه‌ی سفیدی که برخی کشیشان روی پیراهن خود می‌پوشند)

cler|i.cal.ism (-iz´əm) n.
(تداعی منفی - طرفداری از قدرت روحانیون و نفوذ آنان در امور کشوری) کشیش گرایی، آخوند گرایی

cler´i.cal.ist, n. کشیش گرای

cler|i.hew (kler´ə hyōō´) n. (شعر انگلیسی) شعر فکاهی و قافیه‌دار (معمولاً درباره‌ی زندگی شخص)

cler|i.sy (kler´i sē) n.
تحصیل کرده‌ها، طبقه‌ی تحصیل کرده، روشنفکران

clerk (klurk, klärk) n., vi.
۱- منشی، دبیر، دفتردار، کارمند دفتری ۲-(فروشگاه‌ها) فروشنده (salesclerk هم می‌گویند)، (اداره‌ی پست) متصدی فروش تمبر و غیره، (هتل) متصدی تعیین اتاق و دادن کلید به مشتریان و غیره ۳- شخص غیر روحانی که در کلیسا کار می‌کند، منشی کلیسا ۴- (قدیمی) کشیش، روحانی ۵- (قدیمی) با سواد ۶- منشی‌گری کردن، (در فروشگاه) فروشندگی کردن

clerk´ship´, n. فروشندگی، منشی‌گری، کارمندی

clerk|ly (-lē) adj. **-li|er, -li.est** adv.
۱- وابسته به منشی‌ها، منشی وار، دبیرانه، به روش منشی‌ها ۲- (مهجور) دانشمندانه

cleve.ite (klēv´īt´) n. (شیمی و فیزیک - نوعی اورانی‌نیت که بلورین و پرتوزا است) کلویت

Cleve.land (klēv´lənd), (Stephen) Grover (grō´vər) 1837-1908
گروور کلیولند (بیست و چهارمین رئیس جمهور امریکا)

Cleveland (klēv´lənd)
شهر کلیولند (در ایالت اوهایو - امریکا)

clev|er (klev´ər) adj.
۱- زرنگ، زیرک، گُر بُز، رِند، زبر دست، بشول، هژیر، چُست، زِبل ۲- مرد رند، نیرنگ باز، زرنگ (با تداعی منفی)، ناقلا، آب زیر کاه ۳- رندانه، ماهرانه، زبردستانه

• he gave a clever answer او پاسخ زیرکانه‌ای داد

clev´erly, adv. زرنگانه، زیرکانه، زبردستانه

clev´er.ness, n. زرنگی، زیرکی، زبلی

clev|is (klev´is) n.

(وسیله‌ی آهنی U شکل که برای اتصال اجسام به کار می‌رود) کلویس

clew (klōō) n., vt.

۱- کلوله‌ی نخ، گوی نخ ۲- کلوله کردن، به صورت گوی در آوردن ۳- (کشتی بادبانی) هر یک از دو گوشه‌ی تحتانی بادبان مستطیل، کنج ۴- طناب‌هایی که ننوی بچه یا تختخواب پارچه‌ای را از دو سوی نگه می‌دارد ۵- ← clue

clew lines (کشتی بادبان دار)

طناب‌هایی که به طناب‌های دو گوشه‌ی تحتانی بادبان وصل بوده و در افراشتن یا جمع کردن آن به کار می‌روند

cli.ché (klē shā´) n. ۱- (در اصل) کلیشه

۲- (عقیده یا اصطلاح یا هنر ادبی که در اثر تکرار زیاد لطف و گیرایی خود را از دست داده است) خشکه عبارت، حرف مبتذل، فرسوده واژه، کلام پیش‌پا افتاده، تکرار مکررات

cli.chéd (klē shād´) adj.

(سبک نویسندگی) مبتذل، دارای خشکه عبارت، پیش‌پا افتاده

click (klik) n., vi., vt. ۱- صدای تِلق (مثل صدای بسته شدن چفت در)، تق، تِلِک ۲- هر اسباب یا ابزار که با صدای تِلق جا می‌افتد ۳- (در برخی زبان‌های افریقایی) دم، دم آوا، پخ آوا ۴- تِلق کردن، تق کردن، به تِق تِق انداختن ۵- (عامیانه) ناگهان روشن و قابل فهم شدن، جا افتادن، به هم جور آمدن، سازگار شدن، موفق بودن، خوب انجام شدن

• the key clicked in the lock and the door opened

کلید در قفل تِلک کرد و در باز شد

click´er, n. ۱- (اسب) تندگام ۲- منگنه کننده

click beetle (جانور) سوسک ورجه

(انواع سوسک‌های تیره‌ی ورجکان یا Elateridae)

click|e|ty.clack (klik´ə tē klak´) n., vi.

۱- صدای تَلَق تولوق، صدای تپلق تپلق (مثل صدای چرخ راه آهن) ۲- صدای تلق تولوق کردن

cli.ent (klī´ənt) n.

۱- مشتری، مُراجع، چاره‌جوی، کار آور، کارده، موکل ۲- کسی که از خدمات اداره یا مؤسسه‌ای (به ویژه خیریه) بهره‌مند است، مخدوم، زاورگیر ۳- (در مورد کشور یا ملت و غیره) وابسته (client state هم می‌گویند) ۴- (قدیمی - در مورد افراد) وابسته، دنباله‌رو، تحت لوای دیگری، پناه جوی

cli.en.tal (klī´ən təl) adj. وابسته به مشتری

cli.en.tele (klī´ən tel´) n. مشتریان، مراجعین، مخدومان، ارباب رجوع (clientage هم می‌گویند)

• this restaurant's clientele are rich

مشتریان این رستوران پولدارند

cliff (klif) n. پرتگاه، صخره‌ی بلند و پرشیب (معمولاً بر فراز ساحل)، تندان، خرسنگ، کوهپاره

cliff´y, adj. پرصخره، صخره مانند

*** cliff dweller**

۱- عضو قبیله‌ای از سرخپوستان که در حفره‌های میان صخره‌ها زندگی می‌کردند ۲- (امریکا - عامیانه) آپارتمان نشین

cliff´-dwell´ing, adj. صخره زیستی

*** cliff.hang|er** or **cliff-hang|er** (-haŋ´ər) n. ۱- (در فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی) برنامه یا فیلم چند شبه (سریال) که هر شب با صحنه‌ای هیجان انگیز تمام می‌شود ۲- (داستان یا وضع) هیجان انگیز

cliff´hang´ing or cliff´-hang´ing, adj. هیجان‌انگیز، مهیج

Clif.ford (klif´ərd) اسم خاص مذکر (مخفف آن: Cliff)

*** cliff swallow** (جانور) پرستوی صخره‌زی (Petrochelidon pyrrhonota - بومی امریکای شمالی)

Clif.ton (klif´tən) اسم خاص مذکر

cli.mac.ter|ic (klī mak´tər ik) n., adj.

۱- دوران دگرگونی جسمی (به ویژه یائسگی) ۲- نقطه‌ی عطف، دوران بحران یا دگرگونی، زمان حیاتی، پر اهمیت، بحران‌آمیز (climacterical هم می‌گویند)

cli.mac.tic (klī mak´tik) adj.

اوجی، فرازگاهی، در اوج (climactical هم می‌گویند)

cli.mac´ti.cally, adv. به طور اوجی یا فرازگاهی

cli.mate (klī´mət) n.

۱- اقلیم، آب و هوا، شرایط جوی ناحیه‌ای بخصوص ۲- (به طور کلی) شرایط، وضع، چگونگی، جو، پُرگونه

• Rasht's climate did not agree with her

آب و هوای رشت به او نساخت

cli.matic (klī mat´ik) adj. وابسته به آب و هوا

cli.mat´i.cally, adv. از نظر آب و هوا

cli.ma.tol.o|gy (klī´mə täl´ə jē) n.

اقلیم شناسی، شناخت آب و هوای یک ناحیه

cli´ma.to.log´i.cal (-tə läj´i kəl) adj. اقلیم‌شناختی

cli´ma.tol´o.gist, n. اقلیم‌شناس، آب و هواشناس

cli.max (klī´maks´) n., vi., vt.

۱- (ادبیات و معانی بیان) یک سلسله استعاره یا اندیشه و غیره که به ترتیب تصاعدی ردیف شده باشند (مثلاً از کم اهمیت‌تر به پر اهمیت‌تر)، آخرین و مهمترین رویداد (در یک سلسله رویداد)، (داستان و فیلم و غیره) پر هیجان‌ترین یا بحرانی‌ترین نقطه، اوج، نقطه‌ی عطف، فرازگاه، قلّه ۲- (در مقاربت جنسی) انزال، اوج لذت جنسی ۳- (محیط زیست اجتماعی از حیوانات یا گیاهان که در اقلیم بخصوصی ریشه می‌گیرد، بالیست ۴- به اوج رسیدن، به فرازگاه رسیدن ۵- (در جماع) انزال کردن، به اوج لذت جنسی رسیدن

climb (klīm) n., vi., vt. **climbed, climb´ing** ۱- بالا رفتن از، فرازیدن، صعود کردن ۲- (با دست و پا) پایین رفتن، به زیر رفتن ۳- (لباس‌های سنگین یا دست و پا گیر) درآوردن یا پوشیدن ۴- (گیاه) پیچیدن و بالا رفتن، برآویختن ۵- بالا روی، صعود، کوه پیمایی

• in July temperatures start to climb

در ماه ژوئیه حرارت شروع به ازدیاد می‌کند

• the firefighters quickly climbed the ladder

مأموران آتش‌نشانی به سرعت از نردبان بالا رفتند

انعطاف به خرج دادن،
• to climb down, vt, vi.
(در خواسته‌های خود و غیره) تخفیف دادن، از خر شیطان پایین آمدن
climb´able, adj. صعودپذیر، بالارفتنی
climb|er (-ər) n. ۱- بالا رونده، کوهنورد، کوه‌پیما، بالارو، فرازگرای ۲-(گیاه) بر آویزگر، پیچ، پیچک، دار دوست ۳-(عامیانه) جاه طلب، فراز جوی
• he was a famous mountain climber
او کوهنورد معروفی بود
climbing perch
(جانور) ماهی خاردار بالارو (جنس Anabas که آب شیرین زی بوده و بر ساحل هم کمی می‌خزد)
clime (klīm) n. (شعر قدیم) اقلیم، سرزمین (به ویژه از دیدگاه آب و هوا)، دیار
clin- (klīn)
پیشوند: شیب (پیش از حرف صدادار می‌آید)
clinch (klinch) vt., vi., n.
۱- (میخ و غیره) پرچ کردن، (سر میخ کوبیده را) کج کردن ۲- (با پرچکاری) محکم به هم وصل کردن، محکم به هم میخ (یا پیچ) کردن ۳- پرچکاری، بخش پرچ شده‌ی میخ یا پیچ ۴-(بحث یا مرافعه یا معامله و غیره) خواباندن، (به طور قطع) حل کردن، (به طور قاطع) پیروز شدن، (به نحو اکمل) انجام دادن ۵-(امریکا ـ خودمانی) در آغوش گرفتن، آغوش گیری ۶-(مشت بازی) دو دست را دور دستان یا بدن حریف حلقه کردن
clinch|er (-ər) n.
انسان یا ابزاری که پرچ می‌کند، پرچ کار، استدلال یا نکته‌ای که پایان بخش است، استدلال قاطع
cline (klīn) n. (زیست شناسی) تغییر تدریجی ویژگی‌ها (در گیاه یا جانور) در ناحیه‌ی معینی
cli´nal, adj. وابسته به تغییر تدریجی ویژگی‌ها
cling (kliŋ) adj., n., vi. **clung, cling´ing**
۱- (با در برگرفتن یا چسبیدن یا حلقه زدن) نگهداشتن، متمسک شدن، چسبیدن ۲- دلبستگی داشتن، مجاور ماندن، (عقیده و غیره) رها نکردن، پیروی کردن
• mud was clinging to their shoes
به کفش‌های آنها گل چسبیده بود
cling´er, n. چسبنده، متمسک
cling´ingly, adv. به طور چسبنده یا تمسک‌آمیز
cling´y, adj. چسبنده
cling.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ماهی چسبنده (ماهیان راسته‌ی Gobiesociformes که پولک مکنده دارند)
* **cling.ing vine** (kliŋ´iŋ) (امریکا) زنی که بیش از حد درمانده و متکی به مرد خویش است
* **cling.stone** (kliŋ´stōn´) adj.
(میوه) دارای گوشتی که محکم به هسته می‌چسبد (مثل برخی هلوها)، هسته‌چسب
clin|ic (klin´ik) n. ۱- آموزش پزشکی از راه رسیدگی به بیماران در حضور دانشجویان، درمان آموزی عملی ۲- کلاس درمان آموزی ۳- درمانگاه، کلینیک، درمانگاه رایگان (یا کم‌هزینه) ۴- هر سازمانی که آموزش یا راهنمایی یا چاره جویی ارائه بدهد، پندگاه، اندرزگاه ۵- آموزش فشرده در زمینه‌ی بخصوص، زودآموز
clin|i.cal (klin´i kəl) adj.
۱- درمانگاهی، پندگاهی، اندرزگاهی ۲- بالینی (در مقایسه‌ی با آزمایشگاهی یا نظری) ۳-(تداعی منفی) سرد و علمی و غیر عاطفی، بی‌احساس ۴- گندزدوده (مانند درمانگاه)، پالوده، پاکیزه ولی ناخوشایند
clin´i.cally, adv. از نظر بالینی یا درمانگاهی
clinical thermometer
درجه (برای سنجش حرارت بدن)، تب سنج
cli.ni.cian (kli nish´ən) n.
(پزشکی) پزشک بالینی، روان‌شناس بالینی (یا عملی در مقابل نظری: theoretical)، بالین شناس
clink (kliŋk) vi., vt., n. ۱-(صدای به هم خوردن دو لیوان) جینگ، کلینک، جرنگ ۲-صدای جینگ کردن، با صدای جینگ به هم زدن، جرنگیدن ۲-(بیشتر در انگلیس - عامیانه) هُلُفدان، هُلُفدونی، زندان، حبس
clink|er (-ər) n., vi.
۱-(قدیمی) آجر بسیار سخت، آجر دو آتشه، آجُرِ جوش ۲-(در کوره یا آتشخانه) سرباره، تفاله و جوش، فساله، پوکه، کلینکر ۳- (خودمانی) اشتباه لپی، گاف، ناکامی کامل ۴- (در کوره‌ی زغالسنگ سوز) سرباره تشکیل دادن، کَبره بستن (در دیواره‌ی کوره)
clink|er-built (-bilt´) adj.
(قایق) ساخته شده از تخته‌هایی که لبه‌های آنها متناوباً بر روی هم قرار دارند (در مقابل تخته‌های لب به لب: carvel-built)، (بدنه‌ی) لب به پهلو
clink.stone (kliŋk´stōn´) n.
(سنگ شناسی) نوعی سنگ آذرین (به ویژه فونولیت) که در مقابل ضربه صدای جلینگ یا تِلق می‌کند
cli|no- (klī´nō) پیشوند: شیب، سرازیری، سر بالایی [clinometer] (پیش از واکه: -clin)
cli.nom.e|ter (klī näm´ət ər) n.
شیب سنج
cli.no.met.ric (klī´nō me´trik) or cli´no.met´ri.cal, adj. وابسته به شیب سنجی
cli.nom´etry (-ə trē) n. شیب سنجی

CLINOMETER

clin.quant (kliŋ´kənt) adj., n.
۱- (قدیمی) طلای مصنوعی، زرورق، پولک ۲-(قدیمی) پر زرق و برق، پر تلالو
Clin.ton (klin´tən, klint´'n)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Clint)
Clin.ton (klin´t'n), William 1946-
بیل (ویلیام) کلینتون (رئیس جمهور امریکا)
* **clin.to.ni|a** (klin tō´nē ə) n.
(گیاه) کلینتونیا (گیاهان مقاوم از خانواده‌ی lily)
Cli|o (klī´ō) n., pl. **-os** ۱-(اسطوره‌ی یونان) دار کونه‌ی تاریخ ۲-(امریکا) هر یک از جوایزی که

هر ساله به انواع مختلف آگهی‌های تجارتی داده می‌شود

cli|o.met.rics (klī´ō me´triks´) n.pl.
(کاربرد روش‌های آماری و ریاضی و کامپیوتری در بررسی داده‌های تاریخی) تاریخ سنجی

cli´o.met´ric, adj. وابسته به تاریخ سنجی

cli´o.metri´cian (-mə trish´ən) n. تاریخ سنج

clip[1] (klip) n., vi., vt. **clipped, clip´ping**
۱- (با قیچی یا ابزار مشابه آن) بریدن، چیدن، کوتاه کردن، (با ماشین سلمانی) ماشین کردن، پشم چیدن، (زبان‌شناسی) کوته‌سازی (از راه حذف هجا یا حروف)، (مو و غیره) زدن، قیچی کردن ۲- لب سکه را پراندن یا منگنه کردن ۳- به سرعت حرکت کردن، گام تند، جنبش سریع، جلدی، چابکی ۴- بُرش، ـ چینی، چینش، کوته‌سازی ۵- هر چیز چیده یا بریده شده ۶- خشاب، شانه‌ی فشنگ، سکک ۷- مقدار پشم چیده شده (در یک وهله یا فصل) ۸-(فیلمبرداری) بریدن فیلم، حذف مقداری از فیلم، قطعه‌ی فیلم، بخش بریده شده‌ی فیلم یا نوار ۹-(عامیانه - با کف دست یا مشت) تند و محکم زدن، ضربه‌ی تند و محکم ۱۰-(خودمانی) اغفال کردن، سر کسی کلاه گذاشتن (به ویژه با گران‌فروشی)، مغبون کردن ۱۱-(بلیط را) منگنه و باطل کردن ۱۲- ← clipped form

• clipped, adj. بریده بریده، صافکاری شده، صاف و صوف

• he clipped the end of his mustache
او نوک سبیل خود را زد

• they moved at a fast clip با سرعت حرکت کرد

clip[2] (klip) n., vi., vt. **clipped, clip´ping**
۱- محکم گرفتن یا نگاه‌داشتن، سفت کردن (با گیره و غیره)، به هم چسباندن (با گیره و غیره)، منگنه کردن، گیره کردن ۲- گیره، سنجاق، پِنس ۳- (فوتبال امریکایی) از پشت تنه زدن به حریفی که حامل توپ نیست (خطا محسوب می‌شود)، تنه زنی از پشت ۴-(محلی) بغل کردن، (مهجور) در آغوش گیری ۵- ← cartridge clip

CLIPS FOR PAPER

• she clipped the letters together
نامه‌ها را (با منگنه) به هم دوخت

* **clip.board** (-bôrd´) n.
تخته‌ی گیره‌دار، تخته رسم

clip-clop (klip´läp´) n., vi. ← clop

clip-fed (-fed´) adj.
(سلاح‌های خودکار و نیمه خودکار) سلاحی که فشنگ را خود به خود از شانه به آتشگاه می‌برد

* **clip joint** (امریکا - رستوران یا فروشگاه یا میخانه‌ای که به طور غیر منصفانه گران است) تاراجگاه

clipped form (زبان شناسی)
کوته‌ساخت (واژه‌ای که کوته‌سازی شده مثلاً fan به جای fanatic و pike به جای turnpike)، مختصر شده

clip.per (klip´ər) n. ۱-(معمولاً جمع) ابزار چیدن یا کوتاه کردن، قیچی، قیچی باغبانی، چپر چین، مقراض، سیم چین، سیم بُر ۲-(کشتیرانی قرن نوزدهم) کشتی بادبانی باریک و تندرو ۳-(اسب یا سورتمه یا کالسکه و غیره) سریع، تند رو ۴-(برق) هموارگر

clip.ping (klip´iŋ) n. ۱- چیدن، چینش، بُرش، کوتهسازی (← clip) ۲- هر چیز بریده یا چیده یا زده شده ۳- بریده‌ی کتاب و روزنامه و مجله و غیره

clique (klēk, klik) n.
(دسته‌ی کوچکی که به آسانی دیگران را راه نمی‌دهند و تفرعن می‌فروشند) جُرگه‌ی بسته، باند، دار و دسته

cliqu´ish (-ish), cliqu´ey, or cliqu´y (-ē) adj. اهل باند بازی

cliqu´ishly, adv. با باند بازی

clit|o|ri.dec.to|my (klit´ə ri dek´tə mē) n., pl. **-to.mies** کلیتوریس برداری، بریدن و برداشتن چوچوله (در برخی مذاهب و یا در جراحی)

clit|o.ris (klit´ər is) n., pl. **clit´|o.ris|es** (-is iz) or **cli.tor|i.des**
(کالبدشناسی) خروسه، چوچوله، بظر، چوله

cli.toric (kli tôr´ik, klī-) adj. چوچوله‌ای

cli.vi|a (klī´vē ə) n. (گیاه) کلیویا
(گیاهان جنس Cliva خانواده‌ی lily)، سوسن کوهسار

clk clerk مخفف: منشی، دبیر

clo|a.ca (klō ā´kə) n., pl. **-cae** (-sē´) or **-cas**
۱- گنداب، فاضلاب، چاه مستراح
۲-(خزندگان و پرندگان و دوزیستان و برخی ماهیان) ریزشگاه (حفره‌ای که مجراهای گوارشی و پیشابی و تناسلی به آن می‌ریزند)، (برخی مهره‌داران) ریزشگاهی که پارگین و پیشاب و منی و عرق از آن رد می‌شود، گواله

cloa´cal (-kəl) adj. گنداب، گواله‌ای

cloak (klōk) n., vt. ۱- ردا، جُبه، عبا، خرقه، شنل ۲- با عبا یا ردا پوشاندن ۳- پوشش، نهانساز، لفافه ۴- پنهان کردن، نهان داشتن، پوشاندن

• a heavy fog clooked the peak
مه غلیظی قله را فرا گرفته بود

cloak-and-dag|ger (-ən dag´ər) adj.
اسرار آمیز و پر هیجان (به ویژه در مورد داستان‌های جاسوسی و پلیسی پر ماجرا و پُر دسیسه)

cloak.room (-rōōm´) n.
۱- (در مدخل هتل‌ها یا تالارها و غیره) رختکن ۲-(در هتل‌ها و غیره) مستراح عمومی

clob.ber[1] (kläb´ər) vt.
۱-(خودمانی) پشت سر هم و سخت زدن، لِه و لورده کردن، کتک جانانه زدن، لِه و پِه کردن، خورد و خمیر کردن، لت و پار کردن ۲-شکست جانانه دادن

clob.ber[2] (kläb´ər) n.
(انگلیس - خودمانی) ۱- لباس، پوشاک ۲-مایملک

clo.chard (klō´shär´) n. ولگرد، بی‌کاره

cloche (klōsh) n. ۱- ظرف شیشه‌ای یا پلاستیکی (معمولاً به شکل ناقوس) که مثل سر پوش روی گیاه قرار می‌دهند ۲- کلاه تنگ و ناقوس مانند زنانه

clock[1] (kläk) n., vt. ۱- ساعت (ساعت دیواری یا طاقچه‌ای - ساعت مچی یا جیبی را می‌گویند: watch)

گاه‌سنج، گاهشمار ۲- ← time clock ۳- هر دستگاه سنجش عقربه‌دار یا شماره انداز، شمارگر (کیلومتر شمار و سرعت نما و غیره) ۴- زمان سنجی کردن، گاه سنجی کردن (با ساعت ثانیه شمار و ایست دار)، (در مسابقات و غیره) وقت نگاه‌داشتن ۵- (فاصله یا میزان کار انجام شده و غیره را) با شمارگر یا گاه‌سنج حساب کردن

• against the clock (از نظر زمان) تحت فشار، با شتاب

• around the clock بیست و چهار ساعته، در تمام ساعات شب و روز، شبانه روز

• each runner's speed was carefully clocked سرعت هر یک از دوندگان به دقت (با ساعت) سنجیده شد

clock[2] (kläk) n.
گلدوزی یا تزیین روی جوراب (روی قوزک درونی پا)

clocked, adj. (جوراب) گلدوزی شده

clock.like (-līk´) adj.
(مانند ساعت) دقیق و منظم

clock.mak|er (-mā´kər) n.
ساعت ساز (سازنده یا تعمیر کننده‌ی ساعت)

* **clock radio** رادیوی ساعت دار

clock.wise (-wīz´) adv., adj.
در جهت گردش عقربه‌های ساعت، ساعت‌سو

clock.work (-wŭrk´) n.
۱- دستگاه و روش کار ساعت ۲- هر دستگاه ساعت مانند

• like clockwork بسیار منظم و دقیق و هموار

clod (kläd) n.
۱- کلوخ، کلوخه، گِل خشکیده ۲- آدم احمق، بی شعور، پخمه، هالو ۳- گوشت کردن گاو (نزدیک به شانه)

clod´dish, adj. کلوخ مانند، احمق

clod´dishly, adv. به طور کلوخ مانند، احمقانه

clod´dish.ness, n. حماقت، بی‌شعوری

clod´dy, adj. کلوخ‌دار

clod.hop.per (-häp´ər) n. ۱- شخم زن، شخمگر ۲- آدم دست و پا چلفتی، بی عرضه، هالو

clod.poll (-pōl´) n.
آدم کله خر، احمق، ابله (clodpole هم می‌نویسند)

clo.fi.brate (klō fī´brāt´, -fib´rāt´) n.
(دارو) کلوفیبریت ($C_{12}H_{15}ClO_3$)

clog (kläg) n., vt., vi. **clogged, clog´ging**
۱- (وزنه‌ای که به پای چارپا زنجیر می‌کنند تا جلو حرکت آنرا بگیرد) پابند، پا وزنه ۲- (هر چه که مانع یا جلوگیر باشد) رادع، پا گیر، دست و پا گیر، کُندگر ۳- کفش چوبی، کفش کف کلفت، چاروق ۴- ← clog dance ۵- با کفش چوبی رقصیدن ۶- مانع شدن، جلوگیری کردن، کُند کردن ۷- بند آمدن، بند آوردن، (لوله یا مجرا) گرفتن، مسدود کردن یا شدن، گیر کردن

• grease caused the pipe to clog گریس موجب شد که لوله بند بیاید

clog´gi.ness, n. قلمبه‌شدگی، گرفتگی

clog´gy, adj. قلمبه مانند، دست و پا گیر

clog dance رقص با کفش چوبی

clog dancer رقاص با کفش چوبی

clog dancing رقص با کفش چوبی

clol.son|né (kloi´zə nā´) adj., n.
(در میناکاری یالعاب‌کاری روی سطوح فلزی - صفحه‌ی فلز که سیم روی آن جوش داده باشند و فواصل سیم‌ها را با لعاب پر کرده باشند) مینای سیمی

clois.ter (klois´tər) n., vt.
۱- راهبه خانه، خانقاه، صومعه، دیر ۲- زندگی رهبانی، رهبانیت ۳- خلوتکده، خلوتگاه، گوشه‌ی عزلت، رواق ۴- (در صومعه) راهرو سر پوشیده (که راهبان در آن رَهروی و تسبیح شماری می‌کنند)، رواق ۵- منزوی کردن، خلوت گزیدن، کناره گرفتن در ۶- دارای راهرو سقف دار کردن

clois´tered, adj. معتکف، منزوی، صومعه نشین

clois´tral (-trəl) adj. صومعه مانند، رواق مانند

clomb (klōm) vi., vt.
(قدیمی) گذشته و اسم مفعول: climb

clomp (klämp) vi.
با گام‌های سنگین و پر طنین راه رفتن (← clump)

* **clone** (klōn) n., vt. **cloned, clon´ing**
۱-(زیست‌شناسی - جاندار یا گیاهی که از طریق غیر لقاحی به وجود آمده باشد مثلاً از راه بکرزایی یا کاشت پیاز یا تکثیر سلول‌ها و غیره) بافتزاد، کلون، تاک ۲- موجودی که از این راه به وجود آمده باشد (clon هم می‌نویسند) ۳- تاک کردن، بافتزاد کردن، کلون کردن ۴-(عامیانه) عیناً نسخه برداری یا تقلید کردن

clon´al, adj. تاکی، کلونال، بافتزاد

clon´ally, adv. به طرز تاکی

clon|i.dine (klän´ə dēn´) n.
(دارو) کلونیدین ($C_9H_9Cl_2N_3.HCl$)

* **clon.ing** (klōn´iŋ) n.
(روش تکثیر جانور و گیاه از طریق بارور کردن تخم یکی از یاخته‌های آن) بافتزایی، کلونینگ، تاک سازی، همانند سازی

clonk (klôŋk) n., vi., vt.
(عامیانه) ← clunk

clo.nus (klō´nəs) n.
(پزشکی) تشنج عضلانی

clonic (klän´ik) adj. کلونیک، انقباضی و انبساطی

clo.nic.ity (klō nis´i tē) n.
خاصیت انقباض و انبساط متوالی

clop (kläp) n., vi. **clopped, clop´ping**
صدای سُم اسب بر سنگفرش، کُلپ کُلپ، کُلپ کُلپ کردن

clo.qué (klō kā´) n., pl. **-qués´**
پارچه‌ی دارای طرح‌های برجسته

close[1] (klōs) adv., adj. **clos´|er, clos´est**
۱- بسته، تنگ، تنگاتنگ، نزدیک به هم، پرپشت، انبوه، خفه، دلگیر، دربسته، محدود کننده، گرفته، دم کرده ۲- تحت مراقبت، پاسداری شده ۳- دور از انظار، منزوی، پنهان ۴-اسرارآمیز، تودار، کم حرف ۵- خسیس، ممسک، کِنِس، ژکور ۶- (هوا) گرم و گرفته، (هوای) مانده، (محیط) خفقان‌آور، پُر اختناق ۷- کمیاب، دور از دسترس، محدود

۸-(آواشناسی) واکه‌ی بسته (مانند: e در واژه‌ی: eat)
۹-(در مورد لباس و غیره) تنگ، (فرش و پارچه و غیره) ریزبافت ۱۰- (ریش و غیره) از ته ۱۱- نزدیک، مجاور ۱۲-صمیمی، جون جونی، عزیز، مودت‌آمیز ۱۳-نزدیک به نسخه‌ی اصلی، صدیق، دقیق از نزدیک، سختگیرانه، منطقی ۱۴- خلاصه و دقیق، موجز ۱۵- آنچه که حل آن مشکل باشد، آنچه که نتیجه‌اش مبهم باشد ۱۶- در شرف، نزدیک به

- at close quarters بسیار نزدیک یا تنگ هم
- come closer; I want to talk to you
نزدیک‌تر بیا، می‌خواهم با تو حرف بزنم
- one of my close friends یکی از دوستان صمیمی من
- the hospital is close to my house
بیمارستان به خانه‌ی من نزدیک است

close´ly, adv. از نزدیک، دقیقاً، صمیمانه
close´ness, n. نزدیکی، دقت، صمیمیت

close[2] (klōz) vt., vi. **closed, clos´ing** n.
۱- بستن، بسته شدن، مسدود کردن، بندآوردن، هم آمدن، التیام یافتن، جوش خوردن ۲-(مشت را) بستن (clench هم می‌گویند) ۳- متحد کردن، همبسته کردن، یکپارچه کردن ۴- به پایان رساندن، (معامله را) بستن، تعطیل کردن یا شدن، به توافق رسیدن، به پایان رسیدن ۵- سر سختی کردن، پا فشاری کردن ۶- گرفتن، احاطه کردن ۷- از فاصله‌ی فی ما بین کاستن ۸- پایان، خاتمه ۹-(قدیمی) برخورد تن به تن

- close-cropped (موی سر و چمن) از ته زده، کوتاه
- to bring to a close به پایان رساندن
- to draw (or come) to a close به پایان رسیدن
- to close down (or up)
۱- (برای همیشه) تعطیل کردن یا شدن، منحل کردن یا شدن ۲- (موقتاً) تعطیل کردن یا شدن، (برنامه و غیره را) متوقف کردن
- to close in احاطه کردن، محاصره کردن، دورادور چیزی را گرفتن
- to close off مجزا کردن، جدا کردن، بستن، قُرُق کردن
- to close out (در مورد فروشگاهها) کالای موجود را حراج کردن و برای همیشه تعطیل کردن، حراج کردن

clos´er, n. بسته کننده، مسدود کننده

close[3] (klōs) n.
(بیشتر در انگلیس) ۱- حصار، جای محصور ۲- حیاط، صحن ۳- پس کوچه، کوی بن‌بست

* **close call** (klōs) (عامیانه) خطری
که از بیخ گوش انسان بگذرد، مخاطره، از خطر جستن

close corporation (klōs)
(اقتصاد) شرکت محدود (که متعلق به یک یا چند نفر بوده و سهام آن معمولاً در بازار سهام خرید و فروش نمی‌شود) (closed corporation هم می‌گویند)

closed (klōzd) adj.
۱- بسته، مسدود ۲- سر بسته، محصور ۳- خود کفا، خود بسا، مجزا ۴- (مغز و فکر) متحجر، (عقیده و پیشنهاد و غیره) نهایی، قطعی ۵- (از نظر عضویت) صعب‌الورود، مشکل‌پسند، دیرپذیر ۶-(ریاضی) دستگاه بسته ۷-(زبان‌شناسی - هجا) مختوم به حرف بی صدا

closed-cap.tioned (klōzd´kap´shənd) adj. (برنامه‌ی تلویزیونی) دارای زیرنویس برای کَرها، زیرنویس‌دار

closed chain
(شیمی) زنجیر بسته (در برابر: زنجیر باز open chain)

closed circuit (تلویزیون) مداربسته
closed´-cir´cuit, adj. مدار بسته

* **closed-end** (-end´) adj. (بازار سهام) وابسته به شرکتی که فقط شمار معینی از سهام آن داد و ستد می‌شود، شرکت سرمایه گذاری با سرمایه‌ی ثابت

* **closed gentian** (گیاه)
کوشاد بسته (جنس Gentiana - بومی امریکای شمالی)

* **closed primary**
← direct primary election

* **closed season** (شکار) فصل قُرُق، فصل بسته

* **closed shop** (روابط)
کارگر و کارفرما) منحصر به کارگران عضو اتحادیه

close.fist|ed (klōs´fis´tid) adj.
خسیس، ناخن خشک، کِنِس، ژگور
close´fist´edness, n. ناخن‌خشکی

close.fit.ting (-fit´iŋ) adj. (جامه) تنگ، چسبان

close.grained (klōs´grānd´) adj.
(چوب و سنگ) متشکل از ذرات یا الیاف ریز و به هم فشرده، ریز ساخت، سخت و سنگین

close.hauled (-hôld´) adj.
(دارای بادبان‌هایی که می‌توانند تا حد بیشتری کشتی را در خلاف جهت باد به حرکت در بیاورند) باد گردان، باد سینه

close-knit (klōs´nit´) adj.
۱- ریز بافت ۲- همبسته، صمیمی و متحد

close.mouthed (-mouth´) adj.
کم حرف، تودار (closelipped هم می‌گویند)

close order (klōs)
(در رژه و صف آرایی) تنگاتنگ، نزدیک هم

close punctuation (klōs)
(دستور زبان) زیاده روی در نقطه گذاری (در مقابل: open punctuation)

close quarters (klōs) (در اصل)
محل مستحکم در کشتی (که از آنجا با دشمنانی که به کشتی وارد شده بودند نبرد می‌کردند) ۲- جای تنگ و خفه، جای کوچک و پر ازدحام ۳- نبرد تن به تن

* **close shave** (klōs)
۱- ته تراشی (ریش) ۲- قسر در رفتن، از خطر جستن

clos|et (kläz´it) n., adj., vt.
۱- گنجه، دولاب، کُمُد، صندوق خانه، دولابچه، پستو، اتاقک ۲- اتاق مطالعه، خلوتگاه ۳- (کاخ) اتاق خصوصی (برای دعا یا مذاکرات خصوصی) ۴- مستراح ۵- محرمانه، پس پرده، پنهانی، مخفی ۶- نظری (در مقابل عملی) ۷- خلوت کردن

closet drama
نمایشنامه‌ای که بیشتر برای خواندن نوشته شده تا برای روی صحنه آوردن

*** close-up** (klōs´up´) n.
۱- (عکاسی و فیلمبرداری و تلویزیون) از نزدیک، نمای نزدیک، کلوزآپ ۲- (در مورد اندیشه یا تفسیر) خصوصی

clos.trid.i|um (kläs trid´ē əm) n., pl. **-trid´|i|a** (-ə)
(زیست شناسی) دوکسانان (نام جنسی از ترکیزه‌های بی‌هوازی و دوک شکل)

clos.trid´ial, adj. دوکسان

clo.sure (klō´zhər) n., vt. **-sured, -sur.ing**
۱- (عمل) بستن، انسداد ۲- پایان، انتها، خاتمه، فرجام ۳- تعطیل ۴- گیره (سیم یا هر وسیله‌ای که روکش پلاستیکی نان و غیره را کیپ کند)، بست، گیرش ۵- (ریاضی) بستار ۶- (آواشناسی) بندش

clot (klät) n., vt., vi. **clot´ted, clot´ting**
۱- لخته، دلمه ۲- لخته شدن، دلمه شدن، بسته شدن، فشُردن، بشلیدن، ماسیدن ۳- کلوخ، کلوخه ۴- (انگلیس - خودمانی) آدم احمق، پخمه، هالو

• blood clot لخته‌ی خون

cloth (klôth) n., pl. **cloths** (klôthz, läthz; klôths, läths) adj.
۱- پارچه، قماش، منسوج ۲- (در ترکیب) ساخته شده از پارچه، پارچه‌ای

• the cloth ۱- جامه‌ی روحانیت، کسوت کشیش، عبا و عمامه ۲- جامه‌ی روحانیت، روحانیون

cloth.bound (-bound´) adj.
(کتاب) دارای جلد مقوا با روکش پارچه‌ای، پارچه پوش

clothe (klōth) vt. **clothed** or **clad, cloth´ing**
۱- (جامه) تن کردن، (لباس) پوشیدن، ملبس کردن ۲- پوشاندن

• he fed and clothed the poor او به فقرا خوراک و لباس داد

clothes (klōthz, klōz) n.pl.
۱- لباس، جامه، رخت، پوشاک، تن‌پوش ۲- ← bedclothes

• clothes basket سبد لباس‌های کثیف

• clothes-hanger چوب‌لباسی، رخت آویز

clothes.horse (-hôrs´) n.
۱- رخت پهن کن (چارچوبی که لباس را روی آن پهن می‌کنند) ۲- (خودمانی) کسی که بیش از حد به لباس و ظاهر خود توجه دارد

CLOTHESHORSE

clothes.line (-līn´) n.
رجه، بند، طناب رخت

clothes moth (جانور) بید (تیره‌ی Tineidae)

*** clothes.pin** (-pin´) n. گیره‌ی رجه، گیره‌ی رخت خشک کنی (clothes-peg هم می‌گویند)

*** clothes.pole** (-pōl´) n.
چوب رجه (چوبی که طناب رخت را نگه می‌دارد)

clothes.press (-pres´) n. صندوق یا کُمُد لباس

*** clothes tree** جا لباسی (دیرک بازوداری که لباس و کلاه به آن می‌آویزند)

cloth.ier (klōth´yər) n.
۱- لباس فروش، جامه فروش، رخت ساز ۲- پارچه فروش

cloth.ing (klō´thiŋ) n.
۱- لباس، جامه، پوشاک، رخت ۲- پوشش

Clo.tho (klō´thō)
(اسطوره‌ی یونان و روم) کلوتو (یکی از سه خواهری که ریسمان سرنوشت آدمیان را می‌ریسند)

cloth yard (انگلیس - قرون وسطی) ۱- واحد اندازه‌گیری پارچه ۲- (امروزه) یارد (معادل با ۳۶ اینچ)

clo.ture (klō´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
(در پارلمان و گردهمایی) کفایت مذاکرات، کفایت مذاکرات را اعلام کردن

cloud (kloud) n., vt., vi.
۱- ابر ۲- توده‌ی دود یا بخار یا گرد و خاک و غیره، دَم، دَمه ۳- انبوه، انبوهه، خیل ۴- تاری، کِدِری ۵- کِدِر کردن یا شدن، تیره شدن ۶- (سنگ مرمر و چوب و غیره) رگه، تیرگی ۷- (مجازی) هر چه که تیره یا مبهم یا محزون کند ۸- محزون کردن، دلگیر شدن، دلواپس کردن ۹- ابری کردن یا شدن ۱۰- مبهم کردن

• in the clouds ۱- غیر عملی، تخیلی ۲- در خواب و خیال

• the sun is hidden by a dark cloud
ابر تیره‌ای خورشید را از نظر پنهان کرده است

• to have one's head in the clouds, up in the clouds
(عامیانه - تداعی منفی) الکی خوش بودن، در عالم فکر و خیال (فرو رفتن)

• under a cloud مورد سوءظن، مورد اتهام

cloud.ber|ry (kloud´ber´ē) n., pl. **-|ries**
(گیاه) تمشک شمالی (Rubus chamaemorus)

*** cloud.burst** (kloud´burst´) n. رگبار

cloud-capped (-kapt´) adj.
پوشیده از ابر (به ویژه در مورد قله‌ی کوه)

cloud chamber
(شیمی - فیزیک) اتاق بخار (اتاقکی از بخار اشباع شده که ذرات یونیزه شده را نمایان می‌سازد)

cloud-cuck.oo-land (kloud´kōō´kōō land´) n.
سرزمین اوهام، کشور پریون، سرزمین خواب و خیال

*** cloud forest** (معمولاً در کوه‌های مجاور دریا) جنگل همیشه ابری، جنگل پُر باران

cloud.land (kloud´land´) n.
سرزمین خواب و خیال

cloud.less (-lis) adj.
بی ابر، آفتابی، روشن، صاف

cloud´lessly, adv. به طور صاف یا بی‌ابر

cloud´less.ness, n. بی‌ابری، (آسمان) صافی

cloud.let (-lit) n. ابر کوچک، ابر چه

*** cloud nine** (خودمانی) شاد و خرم، سر حال

cloud|y (kloud´ē) adj. **cloud´|i.er, cloud´|i.est**
۱- ابری ۲- ابر مانند ۳- (سنگ مرمر و چوب و غیره) دارای نقش ابر مانند، رگه‌دار ۴- (آبگونه) گل آلود، تیره، کِدِر، گرفته، لای‌دار ۵- مبهم، نامشخص ۶- محزون، گرفته، اندیشناک

cloud´i.ly, adv. به طور ابری یا گرفته

cloud´i.ness, n. ابری بودن، گرفتگی

clough (kluf, klou) n. (نادر) دره‌ی باریک

clout (klout) n., vt.
۱- (بیشتر محلی) وصله، پینه، کهنه (برای پاک کردن)، (به‌طور بد و نمایان) وصله کردن ۲- ضربه (با دست)، زدن ۳- (عامیانه) ضربه با چوگان ۴- (با چوگان) محکم زدن ۵- (عامیانه) نفوذ (سیاسی و اجتماعی)

clove[1] (klōv) n. ۱- (گیاه) درخت میخک (Eugenia aromatica خانواده‌ی myrtle) ۲- شکوفه‌ی خشک کرده‌ی این درخت، میخک، شب‌بو

clove[2] (klōv) n. یک قاچ سیر (و غیره)، پَر، حَبه

clove[3] (klōv) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: cleave

clove hitch گره دو خِفت
(که برای بستن طناب به طناب دیگر یا به تیر به کار می‌رود)

clo.ven (klō´vən) vt., vi., adj.
اسم مفعول فعل: cleave

cloven foot (or **hoof**)
۱- (سُم گاو و آهو و بز و غیره) شکافته، شکافدار ۲- نماد شیطان (که معمولاً سُم‌دار تجسم می‌شود)

clo´ven-foot´ed or clo´ven-hoofed´ (-hōōft´) adj. سُم شکافته

clove pink carnation ←

clo.ver (klō´vər) n. ۱- (گیاه) شبدر
(گیاهان جنس Trifolium خانواده‌ی pea) ۲- برگ شبدر

clo|ver.leaf (-lēf´) adj., n., pl. **-leafs´**
۱- برگ شبدر ۲- (راه‌سازی) تقاطع شبدری ۳- شبدری

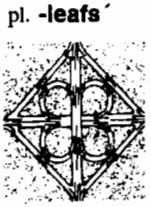
CLOVERLEAF

clown (kloun) n., vi.
۱- (در اصل) دهاتی، روستایی ۲- آدم پخمه، بی‌عرضه ۳- دلقک، لوده ۴- دلقک بازی در آوردن، لودگی کردن، دست انداختن و شوخی کردن، مسخرگی کردن، ادا و اطوار در آوردن

clown´ery, n. دلقک بازی، مسخرگی

clown´ish, adj. دلقک‌وار، مسخره

clown´ishly, adv. به طور دلقک‌وار

clown´ish.ness, n. دلقک‌واری، مسخرگی

cloy (kloi) vt., vi. (در اثر زیادی خوراک یا شیرینی آن) زده شدن، زده کردن، از رغبت افتادن یا انداختن، بیزار شدن یا کردن، دلزده کردن یا شدن

• cloyed, adj. زده، دلزده، بیزار

cloy´ingly, adv. به طور دلزده کننده

cloze (klōz) adj. وابسته به آزمون فهم و ادراک
(جاهای خالی متن را باید با واژه‌های مناسب پُر کرد)

CLU Chartered Life Underwriter
(بیمه‌ی عمر) مخفف: بیمه گر مجاز

club (klub) n., vt., vi. **clubbed, club´bing**
۱- چوگان، چماق، چُنبه، کوتنگ، کُدنگ، باهو، بازه، مَردنگ، توپوز، چوبدستی، باتون، کوتک ۲- با چوبدستی یا چماق زدن ۳- ← golf club ۴- ← Indian club ۵- باشگاه، انجمن، کانون، انگامه، جرگه ۶- ساختمان یا اتاق یا تسهیلات انجمن و باشگاه ۷- میخانه (کلوپ شبانه یا nightclub می‌گویند) ۸- (ورق بازی) خاج، گشنیز ۹- متحد کردن یا شدن، یکهارچه شدن یا کردن، پول روی هم گذاشتن ۱۰- (نادر) انجمن کردن، متشکل شدن

• a policeman's club باتون پاسبان
• he was clubbed to death تا سر حد مرگ به او باتون زده بودند
• we belong to a tennis club
ما عضو یک باشگاه تنیس هستیم

club.ba|ble or **club.a|ble** (klub´ə bəl) adj. واجد شرایط
برای عضو شدن در باشگاه یا انجمن، قابل معاشرت

club|by (klub´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
(عامیانه) ۱- کسی که خیلی در باغ سبز نشان می‌دهد، (بیش از حد) معاشرتی، خوش برخورد ۲- (مانند برخی انجمن‌ها و جرگه‌ها) اختصاصی، بسته، دیرپذیر

* **club car** lounge car ←

club chair صندلی دسته دار و رو دوزی شده و نرم (که معمولاً پشتی آن کوتاه است)

club fighter (مشت بازی)
حرفه‌ای) مشت باز دست دوم که در باشگاه‌های ورزشی کوچک مشت بازی می‌کند، مشت زن باشگاهی

club.foot (klub´foot´) n., pl. **-feet´**
(پزشکی) پای چنبری، پاگدویی، پای کرزی، پای چماقی (talipes هم می‌گویند)

club´foot´ed, adj. پا چنبری، پاکرزی

club fungus basidiomycete ←

club.hand (-hand´) n.
(پزشکی) دست چنبری، دست چلفت، دست چماقی

club.haul (klub´hôl´) vt.
(کشتی بادبانی) تغییر دادن جهت کشتی نسبت به مسیر باد

club.house (klub´hous´) n.
۱- (ساختمان) باشگاه ۲- رختکن (معمولاً مجهز به دوش و مستراح) ۳- (در زمین اسبدوانی و غیره) جایگاه سر پوشیده (معمولاً دارای رستوران)

club.man (-mən, -man´) n., pl. **-men**
عضو باشگاه، کسی که خیلی از وقت خود را در باشگاه‌های خصوصی می‌گذراند

club moss (klub´môs´) lycopod ←

club.room (klub´rōōm´) n.
اتاق باشگاه یا انجمن، اتاق گردهمایی

club root (کشاورزی) آفت گیاهان
خانواده‌ی کلم (توسط Plasmodiophora brassicae)

* **club sandwich**
ساندویچ (حاوی سه لایه نان و بریده‌هایی از گوشت پخته و گوجه فرنگی و کاهو و سُس و غیره)

club soda soda water ←

* **club steak**
گوشت گاو بریان شده (بالای ران گاو)

* **club.wom|an** (klub´woom´ən) n., pl. **-wom´|en**
(زن) عضو باشگاه، زنی که خیلی از وقت خود را در باشگاه‌های خصوصی می‌گذراند

cluck (kluk) vi., vt., n.
۱- (مثل مرغ) قُدقُد کردن ۲- قدقد ۳- صدایی مانند قُدقُد در آوردن ۴- (خودمانی) پخمه، کودن

clue (klōō) n., vt. **clued, clu´ing**
۱- (در حل مسئله یا راز) کلید، مفتاح، سر نخ، سررشته، برگه، قرینه ۲- (از روی قراین) نشان دادن ۳- (امریکا - عامیانه - اغلب با on یا in) اطلاعات لازم را در اختیار گذاشتن، آگاهانیدن ۴- (عامیانه) مدرک، اثر، راه حل
• the police have found several clues
مأموران پلیس چندین سرنخ به دست آورده‌اند

clum.ber (spaniel) (klum´bər)
سگ اسپانیل پا کوتاه

clump (klump) n., vi., vt.
۱- توده، همفشُرد، قلمبه، چگال، قپه ۲- توده‌ای از ترکیزه (باکتری) ۳- (درخت و گیاه) انبوه، انبوهه، دسته، سنبله، کلاله ۴- صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد) ۵- (با گام‌های سنگین و پر صدا) راه رفتن (tramp هم می‌گویند) ۶- توده کردن یا شدن، همفشرده کردن، قلمبه شدن یا کردن ۷- (گیاهان را) نزدیک هم کاشتن
• a clump of earth توده‌ای خاک
• the sheep clumped together to get warm
گوسفندان برای گرمی تنگ هم قرار گرفته بودند

clump|y (-ē) adj. **clump´|i.er, clump´|i.est**
۱- قلمبه‌دار، دارای انباشتگی یا همفشردگی، قُلمبه سُلمبه، کلوخ‌دار ۲- سنگین و بی عرضه، سخت کاربرد (clumpish هم می‌گویند)

clum|sy (klum´zē) adj. **-si|er, -si.est**
۱- دست و پا چلفتی، چلفتی، شلخته، لَش، سر به هوا ۲- بدساخت، بد ترکیب، بی‌قواره، ناهنجار، زشت، حاکی از ناشیگری یا بد سلیقگی
• the clumsy waiter spilled the tea on my book
پیشخدمت دست و پا چلفتی چای را روی کتاب من ریخت
clum´sily, adv. با شلختگی، زشت
clum´si.ness, n. شلختگی، دست و پا چلفتی

clung (kluŋ) vi. کذشته و اسم مفعول: cling

clunk (kluŋk) n., vi., vt.
۱- صدای عمیق و تو خالی، تَنک ۲- این صدا را ایجاد کردن، تَنک کردن ۳- (خودمانی) کودن، کم هوش، دیر آموز

*** clunk|er** (kluŋk´ər) n.
۱- (امریکا - خودمانی - اتومبیل و ماشین‌آلات) قراضه ۲- (امریکا - خودمانی) بُنجُل، لَکنته، نامرغوب، بد

clunk|y (kluŋk´ē) adj. **clunk´i.er, clunk´i.est**
(خودمانی) ۱- ← clumsy ۲- از مد افتاده، بد قواره ۳- پر سر و صدا

Cluny lace
روبان توری (در اصل ساخت شهر Cluny در فرانسه)

clu.pe|id (klōō´pē id´) n., adj.
(جانور) شاه ماهی (تیره‌ی Clupeidae راسته‌ی Clupeiformes)، وابسته به این ماهی

clus.ter (klus´tər) n., vi., vt.
۱- چندین، انبوه، انبوهه، کُپه، دسته، گروهه ۲- خوشه، سنبله، کلاله، چلازه، پیتک، شنگله ۳- دسته (یا خوشه یا کلاله) کردن یا شدن
• we clustered around the fire
ما دور آتش گرد آمدیم
clus´tery, adj. سنبله مانند، خوشه‌ای، کُپه مانند

clutch[1] (kluch) vt., vi., n., adj.
۱- قاپیدن، قاپ زدن، (با دست یا چنگ) گرفتن، محکم چسبیدن ۲- دست (در رابطه با گرفتن)، چنگ، چنگال، (جمع) نفوذ و قدرت ۳- (مکانیک) کلاچ، کلاج، کلاج گرفتن ۴- (در جراثقال و غیره) چنگک ۵- کیف زنانه (بدون دسته یا تسمه) (clutch bag هم می‌گویند) ۶- (عامیانه) سر بزنگاه، هنگام خطر، روز مبادا ۷- نفوذ، قدرت
• he clutched his knife او چاقوی خود را محکم در دست گرفت

clutch[2] (kluch) vt., n. ۱- لانه‌ی پر از تخم مرغ (یا تخم پرنده)، کُپه‌ای از تخم (پرنده یا ماکیان) ۲- یک دست (یا دسته‌ی) جوجه ۳- گروه، گله، دسته

clut.ter (klut´ər) n., vt., vi.
۱- شلوغی، درهم ریختگی، بی‌نظمی، درهم و برهمی ۲- خرت و پرت، آت و آشغال ۳- ریخته و پاشیده کردن، درهم ریختن، درهم و بر هم کردن ۴- (محلی) ← clatter ۵- (رادیوسکوپ) خدشه و کِیری، (صفحه‌ی رادار) برفک
• his room is cluttered with old newspapers and empty cans
روزنامه‌های قدیمی و قوطی‌های خالی اتاق او را ریخته واریخته کرده است
clut´tery, adj. درهم و برهم، ریخته پاشیده

Clyde (klīd)
۱- اسم خاص مذکر ۲- رودخانه‌ی کلاید در اسکاتلند ۳- مصب این رود (Firth of Clyder هم می‌گویند)

Clydes.dale (klīdz´dāl´) n.
اسب اسکاتلندی، اسب کلایدزدیل (که بسیار تنومند است و در بارکشی به کار می‌رود)

clyp.e|ate (klip´ē āt´) adj.
(زیست شناسی) ۱- به شکل سپَر گِرد، سپَرسان، پشیز سان ۲- دارای برآمدگی سپَرمانند، سپرین

clyp.e|us (klip´ē əs) n., pl. **clyp´|e|i** (-ē ī´)
(در بخش جلو سر برخی حشرات) سپَرچه، پشیزه

clys.ter (klis´tər) n. enema ←

Cly.tem.nes.tra or **Cly.taem.nes.tra** (klī´təm nes´trə)
(اسطوره‌ی یونان) کلی تم نِسترا (همسر آگاممنون)

Cm curium (شیمی) مخفف: کوریُم

cm[1] 1- centimeter(s) 2- circular mil. 3- court-martial مخفف: ۱- سانتی متر ۲- قطر بر حسب میل ۳- دادگاه نظامی

cm[2] square centimeter(s) مخفف: سانتی‌متر مربع

cm[3] cubic centimeter(s) مخفف: سانتی متر مکعب

CM Commonwealth of the Marianas
مخفف: کشور مشترک المنافع ماریانا

cmd command مخفف: فرمان، دستور
cmdg commanding مخفف: فرماندهی، فرمانده
Cmdr Commander مخفف: فرمانده
CMG Companion of (the Order of) St. Michael and St. George
مخفف: دارنده‌ی مدال سنت میکائیل و سنت جورج
cml commercial مخفف: بازرگانی، تجاری
C/N or **CN** credit note
مخفف: (بانکداری) برگ بستانکار، ورقه‌ی داین
cni.dar.i|an (ni der´ē ən) n. (جانور)
کیسه تنان (انواع بی مهرگان شاخه‌ی Cnidaria که بیشتر آنها آبزی و گزنده‌اند) (coelenterate) هم می‌گویند
CNO Chief of Naval Operations
مخفف: (نیروی دریایی) فرمانده‌ی نیروی دریایی
Cnos.sus (näs´əs) شهر کنوسوس (در شمال جزیره‌ی کِرت و مرکز تمدن باستانی مینوان: Minoan)
* **C-note** (sē´nōt´) n.
(امریکا - خودمانی) اسکناس صد دلاری
CNS central nervous system
مخفف: دستگاه مرکزی اعصاب
co- (kō) پیشوند: ۱- با هم [coact] ۲- متساویاً، متقابلاً [coextensive] ۳- متفقاً، مشترکاً [copilot]
co 1- care of 2- carried over 3- county 4- county
مخفف: ۱- (روی پاکت پستی می‌نویسند) توسط ۲- (دفتر داری) نقل از ستون پیش ۳- شرکت ۴- بخش، بلوک
Co 1- cobalt 2- Company 3- Corinthians 4- County مخفف: ۱- (شیمی) کبالت ۲- شرکت ۳- (انجیل) کتاب قرنتی‌ها ۴- بخش، بلوک
CO 1- Colorado 2- Commanding Officer 3- conscientious objector
مخفف: ۱- کلرادو ۲- افسر فرمانده ۳- ضد جنگ و خشونت
C/O 1- cash order 2- care of 3- carried over
مخفف: ۱- (بانکداری) حواله‌ی نقدی ۲- (روی پاکت پستی می‌نویسند) توسط ۳- (دفتر داری) نقل از ستون پیش
co.ac.er.va.tion (kō as´ər vā´shən) n.
(زیست شناسی) هم انباشت، هم چگانگی
coach (kōch) n., vt., vi.
۱- (قرون ۱۶ تا ۱۹) دلیجان، کالسکه (چهار چرخه stagecoach) هم می‌گویند) ۲- (راه آهن) واگن درجه سه، (هواپیمای) بلیط درجه دو، بلیط توریست ۳- اتوبوس ۴- اتومبیل دو در ۵- معلم خصوصی ۶- مربی، سرپرست امور ورزشی، سرمربی ۷- تعلیم دادن، مربی گری کردن، تربیت کردن، فرهیختن، آموزاندن ۸- (نادر) با واگن یا اتوبوس بردن یا رفتن
• coachload (به اندازه‌ی) یک اتوبوس پُر
• he coaches our football team او مربی تیم فوتبال ما است
coach dog Dalmatian ←
coach.man (-mən) n., pl. **-men** کالسکه‌چی
co.act (kō akt´) vi. با هم عمل کردن، با هم (نقشی را) ایفا کردن، همکاری کردن، همکُنش کردن
co.ac´tive, adj. همکنشی، همکار(انه)
co.ac.tion[1] (kō ak´shən) n.
همکاری، تعاون، همکُنش
co.ac.tion[2] (kō ak´shən) n.
۱- همکاری، تعاون ۲- (بوم شناسی) هم‌کُنش (همکاری و همزیستی دو سازواره مثلاً بین انگل و میزبان)
co.ad.ju.tant (-aj´ə tənt) adj., n.
۱- معاون، دستیار، یاور ۲- متفق، همکار
co.ad.ju.tor (-aj´ə tər) n.
۱- کمک، وَردست، یاور ۲- دستیار اسقف
co.ad|u.nate (-aj´ə nit) adj.
۱- متحد، همبسته ۲- (گیاه) هم پیوند
co.ad´u.na´tion, n. هم‌پیوندی، همبستگی
co.ag|u.la|ble (kō ag´yōō lə bəl) adj.
(آبکونه) انعقادپذیر، دلمه شونده، همبست‌پذیر، ماسیدنی
co.ag´u.labili´ty, n. انعقادپذیری
co.ag|u.lant (-lənt) n.
ماده‌ای که آبکونه را نیمه منعقد می‌کند، انعقادگر، انبستگر، همبستگر، بندآور، منعقدکننده، دلمه کننده
co.ag|u.lase (-lās´) n. کوآگولاز
(موجب انعقاد پلاسمای خون یا خونابه)، آنزیم لخته‌ساز
co.ag|u.late (kō ag´yōō lāt´) vt., vi.
-lat´|ed, -lat´ing (آبکونه) منعقد شدن، بسته شدن، آنبست شدن، بشلیدن، ماسیدن، دلمه شدن، لخته شدن
co.ag´u.la´tion, n. ماسیدگی، دلمه شدگی، انعقاد
co.ag´u.la´tive, adj. دلمه‌ای، ماسیدنی
co.ag´u.la´tor, n. دلمه کننده، انعقاد انگیز
co.ag|u.lum (-ləm) n., pl. **-|la**
(به ویژه آبکونه‌های آلبومین دار) دلمه، لخته، انبست، ماسیده، همبسته، بند آیه
coal (kōl) n., vt., vi.
۱- زغالسنگ ۲- زغال یا زغالسنگ افروخته، چوب نیم‌سوز، انگِشت ۳- ← charcoal ۴- زغال کردن ۵- زغال بارگیری کردن، زغال دادن
• coal black سیاه زغالی، سیاه سوخته، بسیار سیاه
• coal face (انگلیس - معدن) رگه‌ی زغالسنگ
• to haul (or rake, drag, call) over the coals
شدیداً مواخذه کردن، عیبجویی کردن
* **coal car** (راه آهن) واگن زغالکِش
coal|er (kōl´ər) n.
(کشتی یا ترن یا کامیون) زغالبَر، زغالکِش
co|a.lesce (kō´ə les´) vi. **-lesced´, -lesc´ing** ۱- (استخوان شکسته و غیره) به هم جوش خوردن ۲- به هم آمیختن، یکپارچه شدن، در هم ادغام شدن، بَشلیدن، همبسته شدن
co´a.les´cence, n. ادغام، هم آمیزی
co´a.les´cent, adj. ادغام‌گر، همبستگر
coal.fish (kōl´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ۱- پالاک

تیره (Pollachius virens) ۲- هر نوع ماهی تیره رنگ

coal gas ۱- گاز زغالسنگ (از تقطیر زغالسنگ) ۲- گاز زغال (گاز مسموم کننده‌ای که از زغال و زغالسنگ سوزان متصاعد می‌شود)، دَم زغال

coal|i.fi.ca.tion (kōl´ə fi kā´shən) n. زغالسازی (فرآیند تبدیل مواد گیاهی به زغالسنگ)

coaling station ایستگاه بارگیری زغالسنگ (بیشتر در مورد ترن و کشتی)

co|a.li.tion (kō´ə lish´ən) n. ۱- هم آمیخت، یکپارچگی، ادغام، هم آمیختگی، بشل ۲- اتحاد (موقت)، ائتلاف

co´a.li´tion.ist, n. ائتلاف‌گرای، طرفدار یکپارچگی

coal measures ۱- (کان شناسی) رگه‌های زغالسنگ، بستر زغالسنگی ۲- (زمین شناسی) سنگ‌های رسوبی دوران کربونیفر (دارای رگه‌های زغالسنگ)

*** coal oil** ۱- (نفت یا فرآورده‌های مشابه که از تقطیر زغالسنگ به دست می‌آید) نفت زغال ۲- نفت خام ۳- نفت خام که از تقطیر زغالسنگ به دست می‌آید

Coal.sack (kōl´sak´) (نجوم) زغال کیسه (هر یک از دو ابر تیره‌ی جاده‌ی شیری (Coal Sack هم می‌گویند)

coal tar قطران زغالسنگ

coal|y (kōl´ē) adj. **coal´|i.er, coal´|i.est** ۱- پُر از زغالسنگ، پُر زغال، زغال‌خیز ۲- زغال مانند، سیاه

coam.ing (kōm´iŋ) n. (معماری) برآمدگی لبه‌های بام (که باران را به ناودان هدایت می‌کند)، برآمدگی دور دریچه‌های کف پیاده‌رو و بام

co.ap.ta.tion (kō´ap tā´shən) n. با هم جور کردن (مثلاً جور کردن دو انتهای استخوان شکسته)، (استخوان) جا انداختن

co.arc.tate (kō ärk´tāt´) adj. ۱- (گیاه) به هم فشرده، منقبض، هم‌کشیده ۲- (pupae یا نوچه‌ی حشرات) محصور در پوسته‌ی لیسه

co´arc.ta´tion, n. همفشردگی، هم‌کشیدگی

coarse (kôrs) adj. **coars´|er, coars´est** ۱- زبر، زمخت، درشت، خشن، درشت دانه، نتراشیده و نخراشیده ۲- غیر دقیق، لَجَر ۳- پست، نامرغوب ۴- بی‌ادب، بی نزاکت

• wool is coarser than cotton پشم از پنبه زبرتر است

coarse´ly, adv. ۱- بازبری ۲- بی‌ادبانه

coarse´ness, n. ۱- زبری ۲- بی‌ادبی

coarse.grained (-grānd´) adj. ۱- زبر، زمخت، درشت بافت ۲- بی ادب، بی‌نزاکت، گستاخ

coars|en (kôr´sən) vt., vi. زمخت کردن یا شدن (← coarse)

• hard work had coarsened his hands کار شاق دست‌های او را زبر و زمخت کرده بود

coast (kōst) n., vi., vt. ۱- کرانه، ساحل، کناره، دریا کنار، کران، دریابار ۲- در راستای ساحل کشتیرانی کردن ۳- (مهجور) مرز، سرزمین مرزی ۴- سرازیری (برای سورتمه سواری)، سُرشگاه ۵- لغزش، لیز خوری، سُرش ۶- سریدن، لیز خوردن (با سورتمه و غیره)، لیزیدن، لغزیدن، دنده خلاص رفتن ۷- (بدون تقلا) پیش‌رفتن، (بدون زحمت) ادامه دادن

• we coasted down the snowy slope ما در سرازیری پوشیده از برف سُر خوردیم

coast|al (kōs´təl) adj. ساحلی، کرانی، کرانه‌ای

coast|er (kōs´tər) n. ۱- سُرنده، سُرشگر ۲- (کشتی) کرانه رو (در راستای ساحل کار می‌کند) ۳- سورتمه، هر چیزی که برای سُریدن یا پیشرفت بدون تقلا به کار رود ۴- سینی چرخ دار ۵- سینی کوچک یا بشقاب، زیر لیوانی

*** coaster brake** (دوچرخه) ترمز توپی

coast guard ۱- گارد ساحلی ۲- (C و G بزرگ) پاسداران ساحلی امریکا ۳- پاسدار ساحلی (coast guardsman هم می‌گویند)

coast.land (kōst´land´) n. سرزمین ساحلی

coast.line (-līn´) n. خط ساحلی، راستای کرانه

Coast Mountains کوه‌های ساحلی استان بریتیش کلمبیا در کانادا و ایالت آلاسکا

Coast Ranges کوهستان‌های ساحلی در امریکای شمالی (از آلاسکا تا کالیفرنیا)

coast.ward (kōst´wərd) adj., adv. به سوی ساحل، کران سوی (coastwards هم می‌نویسند)

coast.wise (-wīz´) adv., adj. در نزدیکی و در امتداد ساحل، کران راستا (coastways هم می‌گویند)

coat (kōt) n., vt. ۱- کت، فرنج، نیم‌تنه (jacket هم می‌گویند) ۲- پالتو (overcoat هم می‌گویند) ۳- (جانور) پوشش، پشم، خز ۴- (گیاهان یا سازواره‌ها و بافت‌ها) لایه‌ی برونی، جلد، پوست ۵- (رنگ و غیره) لایه، اندود، روکش، رویه ۶- (محلی) دامن زنانه ۷- (مهجور) اونیفورم ۸- پوشاندن، اندودن، روکش کردن

• the house needs a coat of paint خانه احتیاج به (یک لایه) رنگ دارد

• the table is coated with dust لایه‌ای از گرد و خاک میز را پوشانده است

coat´ed, adj. پوشش‌دار، پالتودار

coated paper کاغذ ویژه‌ی چاپ رنگی

co|a.ti (kō ät´ē) n., pl. **-tis** (جانور) کوتی (جنس Nasua - جانوران گوشتخوار و درخت زی و بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

co|a.ti-mun|di or **co|a.ti-mon|di** (-mun´dē) n., pl. **-|di** or **-|dis** coati ←

coat.ing (kōt´iŋ) n. ۱- پارچه‌ی پالتویی ۲- پوشش، روکش، رویه، جلد

coat of arms نشان، آرم، علامت مخصوص مؤسسه یا خانواده، نشان خانوادگی و اشرافی (معمولاً متشکل است از

سپری که روی آن علایم نجابت خانوادگی ترسیم شده است)

coat of mail pl. **coats of mail**
جوشن، برگستوان، زره، کژ آغند، کژین

coat.tail (kōt´tāl´) n.
پشت کت (در محلی که چاک دارد)، (لباس سلام) دنباله‌ی کت

co.au|thor (kō´ô´thər) n.
نویسنده‌ی مشترک، همنویس

coax (kōks) vt., vi. ۱- ریشخند کردن، (با چرب زبانی به کاری) واداشتن، شیره مالی کردن ۲- (با چرب زبانی) در کشیدن، به دست آوردن ۳- (با ور رفتن و دستکاری ماشین و غیره را) به کار انداختن
• to coax someone into doing something
کسی را با استمالت وادار به کاری کردن

coax´er, n. ریشخند کننده

coax´ingly, adv. ریشخند آمیز، با شیره‌مالی

co.ax.i|al (kō ak´ sē əl) adj.
۱- هم محور، هم‌آسه (coaxal هم می‌گویند) ۲- (بلندگو) دو گانه ۳- (سیم‌های تلفن و غیره) سیم سه لایه

cob (käb) n. ۱- (انگلیس - محلی) قلمبه، تکه (به ویژه تکه‌ی زغالسنگ)، توده ۲- (انگلیس - محلی) رئیس، پیشوا ۳- ← corncob ۴- (جانور) قوی نر ۵- اسب سواری خپله و پا کوتاه، تاتو

co.bal|a.min (kō bal´ə min) n.
ویتامین B_{12}، کوبالامین

co.balt (kō´bôlt´) n.
(شیمی) کُبالت (عنصر فلزی خاکستری - نشان: Co ، وزن اتمی: ۵۸/۹۳۳۲، شماره‌ی اتمی: ۲۷، نقطه‌ی گداز: ۱۴۹۳°c، نقطه‌ی جوش: ۳۱۰۰°c)

cobalt blue
۱- آبی تیره، لاجوردی ۲- رنگدانه‌ی آبی رنگ (از آمیختن کبالت و اکسیدهای آلومینیم)

co.bal.tic (kō bôl´tik) adj.
۱- وابسته به کبالت، کبالتی ۲- دارای کبالت سه ظرفیتی

co.balt.ite (kō´bôlt īt´) n.
(شیمی) کبالتیت (سولفید آرسنیک کبالت: CoAsS هم می‌گویند cobalt glance)

co.bal.tous (kō bôlt´əs) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای کبالت دو ظرفیتی

cob.ber (käb´ər) n.
(استرالیا - خودمانی) همدم، یار

cob.ble[1] (käb´əl) vt. **-bled, -bling**
۱- تعمیر یا وصله کردن (کفش و غیره)، پینه دوزی کردن، وصله پینه کردن ۲- سر هم بندی کردن، سَمبل کردن

cob.ble[2] (käb´əl) n., vt. **-bled, -bling**
۱- ← cobblestone ۲- (جمع) ← cob coal ۳- با قلوه سنگ فرش کردن، سنگفرش کردن

* **cob.bler**[1] (käb´lər) n.
۱- نوعی مشروب حاوی شراب یا ویسکی و آب پرتقال و شکر ۲- (خوراکپزی) کیک کماجدانی

cob.bler[2] (käb´lər) n.
۱- پینه دوز، کفش ساز ۲- کارگر اشتباه کار، کارگر ناشی ۳- (انگلیس - عامیانه) چرند، جفنگ

cob|ble.stone (käb´əl stōn´) n. قلوه سنگ (که با آن خیابان‌ها را فرش می‌کردند)، سنگفرش، آژیانه

cob coal زغالسنگ درشت، زغالسنگ لُخت

co.bel|lig.er.ent (kō´bə lij´ər ənt) n.
(کشوری که با یکی از کشورهای درگیر در جنگ همکاری می‌کند ولی متحد رسمی آن نیست) همرزم

* **co.bi|a** (kō´bē ə) n. (جانور) کوبیا (Rachycentron canadum - ماهی آبهای گرمسیر)

co.ble (kō´bəl, käb´əl) n. ۱- (انگلیس) کشتی بادبانی کوچک ۲- (اسکاتلند) قایق پارویی ته پهن

cob.nut (käb´nut´) n. ← filbert

CO|BOL (kō´bôl´) n.
(کامپیوتر) زبان کامپیوتری کوبول (Cobol هم می‌نویسند)

co.bra (kō´brə) n.
۱- (جانور) مار کبرا (انواع مارهای زهرین تیره‌ی Elapidae به ویژه جنس Naja - بومی شبه قاره‌ی هند و افریقا)، کفچه مار، گرزه ۲- پوست مارکبرا

cobra de ca.pel|lo (dē kə pel´ō) pl. **cobras de capello**
(جانور) مار عینکی (نوعی مار کبرا: Naja naja - بومی هند)

cob.web (käb´web´) n., vt. **-webbed´, -web´bing**
۱- تار عنکبوت، پرده‌ی کارتنه ۲- هر یک از تارهای پرده یا تار عنکبوت ۳- هر چیز سست و کم دوام، تور مانند، تله مانند، به دام انداز ۴- با تار عنکبوت (یا هر چیز مشابه آن) پوشاندن

cob´web´by, adj. مانند یا پُر از تار عنکبوت

co|ca (kō´kə) n., adj.
۱- (گیاه) کوکا (انواع گیاهان جنس Erythroxylon به ویژه E. coca - بومی نواحی حاره‌ی امریکا) ۲- برگ خشک کرده‌ی کوکا ۳- وابسته به گیاهان دو لپه‌ای تیره‌ی Erythroxylaceae راسته‌ی Linales

co.caine or **co.cain** (kō kān´) n.
کوکایین (آلکالوئید بلورینی به فرمول $(C_{17}H_{21}NO_4$)

co.cain.ism (kō kān´iz´əm) n. (پزشکی) کوکائین زدگی (حالت بیمار گونه در اثر اعتیاد به کوکائین)

co.cain.ize (kō kān´īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (پزشکی) با کوکائین بی حس کردن

-coc|cal (käk´əl)
پسوند (صفت ساز): وابسته به ترکیزه (باکتری) کروی شکل [staphylococcal] (coccic- هم می‌نویسند)

coc|ci (käk´sī´) جمع واژه‌ی : coccuc

coc.cid (käk´sid´) n. (انواع حشرات) فلس دار از تیره‌ی Coccidae) کاکسید، شپشک نباتی

* **coc.cid|i.ol.do.my.co.sis** (käk sid´ē oi´dō mī kō´sis) n.
(پزشکی) بیماری عفونی انسان و جانور که توسط قارچی به نام لاتین Coccidioides immitis تولید می‌شود

coc.cid|i.o.sis (käk sid´ē ō´sis) n.
(دامپزشکی) کوسیدیوز

-coc|coid (käk´iod´)
پسوند (صفت ساز): مانند ترکیزه (باکتری) کروی

coc.co.lith (käk´ə lith´) n. (سپرچه‌ی)
کوچکی که تنه‌ی برخی از جلبک‌ها را می‌پوشاند) سپرک

coc.cus (käk´əs) n., pl. **coc|ci** (käk´sī´)
۱- (زیست شناسی) گوییزه ۲- (کشاورزی) هریک از برچه‌های میوه‌ی رسیده که حاوی یک تخم است

coc´coid´, adj. کوییزه‌ای

-coc|cus (käk´əs)
پسوند (اسم ساز): ترکیزه (باکتری) کروی، کوییزه

coc.cyx (käk´siks´) n., pl. **coc.cy.ges** (käk sī´jēz´)
(کالبد شناسی) دنبالچه، عصعص، دمغازه

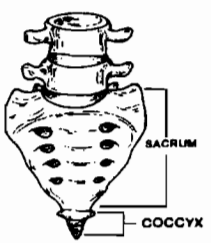

coc.cyg´eal (-sij´ē əl) adj. دنبالچه‌ای

coch
(دارو - به اندازه‌ی) یک قاشق

Co.chin (kō´chin´) n.
انواع ماکیان درشت اندام که پاهای آنها پرهای بلند و انبوه دارد، کوشین (با C کوچک هم می‌نویسند)

Cochin China
کوچین چین (نام سابق بخشی از ویتنام جنوبی)

coch|i.neal (käch´ə nēl´) n.
کشینل، قرمز دانه

cochineal insect
(جانور) حشره‌ی قرمز دانه، کُشنیل Dactylopius coccus) ـ بومی مکزیک)

coch.le|a (käk´kē ə) n., pl. **-le|ae´** (-ē´) or **-le|as**
(کالبد شناسی) حلزون گوش، صدف گوش، پیچال

coch´lear (-ər) adj. پیچالی

coch.le|ate (-āt´, -it) adj.
به شکل پوسته‌ی حلزون، حلزونی، حلزون‌سان

cock[1] (käk) n., vt., vi.
۱- خروس، پرنده‌ی نر (از جنس ماکیان) ۲- (قدیمی) بانگ خروس ۳- cockcrow ← woodcock ۴- weathercock ← ۵- سَرکرده، پیشوا (به ویژه گستاخ یا مغرور) ۷- شیر سماور، شیر (آب یا گاز)، شیر سوپاپ ۸- (سلاح آتشین) چخماق ۹- کشیدن چخماق (به منظور تیر اندازی) ۱۰- (خودمانی) کیر ۱۱- (کلاه و غیره) کج گذاشتن، کج گذاری ۱۲- (گوش را) تیز کردن، (چشم‌ها را) دوختن به، (به سویی) متوجه شدن، (به سویی) چرخاندن، سیخ کردن، (به منظور ضربه زدن - مشت و غیره را) عقب کشیدن، آماده‌ی زدن کردن ۱۳- (قدیمی) خودنمایی کردن، (مثل خروس) جولان دادن ۱۴- (انگلیس - خودمانی) چرند، دری وری

• cock of the walk گردن کُلفت محل، داش مشدی
• his hat was cocked over one eye
کلاهش را طوری کج گذاشته بود که یک چشمش را می‌پوشاند

cock[2] (käk) n., vt.
(در مورد کاه و محصول درو شده و غیره) کُپه کردن، انباشته کردن، کپه‌ی مخروط شکل

cock.ade (käk ād´) n.
گل پارچه‌ای یا روبانی که با آن کلاه را می‌آرایند، جغه، تاژک

cock.ad´ed, adj. جغه‌دار، تاژک‌دار

cock-a-doo|dle-doo (käk´ə dōōd´´l dōō´) n.
صدای بانگ خروس، قوقولی قو، قُل قلولو

cock-a-hoop (käk´ə hōōp´) adj.
۱- سر حال، کیفور، ذوق زده، کوک ۲- لافزن، غره، اهل پُز دادن، گزافگوی

Cock.aigne (käk ān´) n.
سرزمین خیالی لذایذ و تن پروری، عشرتگاه

cock-a-leek|le (käk´ə lē´kē) n.
(اسکاتلند - خوراکپزی) سوپ مرغ و تره

cock|a.lo.rum (käk´ə lôr´əm) n.
۱- آدم کوچک و بی اهمیت که خیلی خود را بگیرد، بابا غُراب ۲- لافزنی، گزاف گویی، تفاخر، تهدید توخالی

* **cock|a.ma.mie** (käk´ə mā´mē) adj.
(امریکا - خودمانی) ۱- بنجُل، نامرغوب، (از جنس) پست ۲- مسخره

cock-and-bull story (käk´ən bool´)
داستان باور نکردنی، بهانه‌ی عجیب و غریب، آسمان و ریسمان

cock.a.poo (käk´ə pōō´) n., pl. **-poos´**
سگ کاکِپُو (از جفت گیری پودِل با کاکِر اسپانیل)

cock|a.tiel or **cock|a.teel** (käk´ə tēl´, käk´ə tēl´) n.
(جانور) کاکه تیل (طوطی استرالیایی: Nymphicus hollandicus)

cock|a.too (käk´ə tōō´) n., pl. **-toos**
(جانور) طوطی کاکلی (جنس Cacatua)

cock|a.trice (käk´ə tris´) n.
۱- (افسانه) اژدهایی که از تخم مرغ بیرون آمده و با نگاه انسان را می‌کشد ۲- (انجیل) مار مهلک

cock.boat (käk´bōt´) n.
(نادر) قایق پارویی (به ویژه قایقی که مسافران را از کشتی به ساحل ببرد)

cock.chaf|er (käk´chāf´ər) n.
(جانور) سر گین گردان اروپایی (انواع سوسک‌های جعل)، سوسک طلایی

cock.crow (käk´krō´) n.
هنگام بانگ خروس، پگاه، صبح زود، سحرگاهان، سپیده دم

cocked hat
۱- کلاه سه گوش که لبه‌ی آن به سوی بالا قوس داشته باشد، کلاه لبه برگشته ۲- کلاه کج

cock|er[1] (käk´ər) n.
۱- ← cocker spaniel ۲- کسی که خروس جنگی پرورش می‌دهد

cock|er² (käk´ər) vt.
لوس کردن، نازنازی بار آوردن
cock.er|el (käk´ər əl) n.
جوجه خروس، خروسچه (کمتر از یک سال)
cocker spaniel
سگ کاکر اسپانیل (سگ اسپانیل کوچک)
cock.eye (käk´ī´) n.
(چشم) کور موشی، چپ (← squint)
cock.eyed (-īd´) adj. ۱- (چشم) چپ
۲- (خودمانی) یک وری، کج، کژ ۳- (خودمانی) مسخره، چرند، احمق، احمقانه ۴- (خودمانی) مست
cock.fight (käk´fīt´) n.
خروس جنگی (جنگ انداختن دو خروس به منظور تماشا و شرط بندی که در امریکا و کانادا و انگلیس غیر قانونی است)
cock´fight´ing, n. خروس جنگی
cock.horse (-hôrs´) n.
← ۱- hobbyhorse ۲- rocking horse
cock|i.ly (käk´əlē) adv.
مغرورانه، همراه با قُمپز، خروس مآبانه
cock|i.ness (-ē nis) n.
غرور، قُمپز، خروس مآبی
cock|le¹ (käk´əl) n., vi., vt. **-led, -ling**
۱- (جانور) صدف ماهی (انواع نرم تنان تیره‌ی Cardiidae)
۲- ← cockleshell ۳- چین، چروک، چروکیدن، کیس برداشتن، چین خوردن
• cockles of one's heart اعماق قلب، (از) ته دل
cock|le² (käk´əl) n.
انواع علف‌های هرزه که در مزرعه‌ی گندم و جو غیره می‌رویند (مثل علف ذرت: corn cockle)، سیاه‌دانه، لیخنس (گیاه) زردینه، زردان (جنس Xanthium خانواده‌ی composite)
cock|le.shell (käk´əl shel´) n.
۱- صدف (هر یک از دو کپه بشقاب مانند که نرم‌تنان را می‌پوشاند) ۲- کفه‌ی صدف‌ماهی ۳- قایق کوچک
cock.loft (käk´lôft´) n. اتاق زیر شیروانی (به ویژه اگر کوچک باشد)، اتاق زیر پلکان
cock.ney (käk´nē) n., pl. **-neys** adj.
۱- اهل بخش شرقی شهر لندن (که مردم آن لهجه‌ی خاصی دارند)، کاکنی ۲- گویش کاکنی ۳- (به طور کلی) ساکن لندن، لندنی ۴- کاکنی مانند
cock´ney.ish, adj. کاکنی‌وار
cock.ney|fy (käk´nē fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** دارای لهجه و طرز رفتار کاکنی کردن، لندنی شدن
cock.ney.ism (-nē iz´əm) n.
گویش و خصوصیات کاکنی‌ها، کاکنی گرایی
cock of the walk
گردن کلُفت محل، داش مشدی، همه کاره (و پر مدعا)
cock.pit (käk´pit´) n.
۱- صحنه‌ی گرد (برای خروس جنگی) ۲- نبردگاه، رزمگاه، عرصه‌ی کارزار ۳- کابین کشتی، اتاقک سکاندار ۴- (هواپیما) کابین، (هواپیمای بزرگ) اتاقک خلبان و کمک خلبانان، (هواپیمای کوچک) جایگاه خلبان و سرنشینان ۵- (سابقاً - کشتی‌های جنگی) زیستگاه افسران دون پایه ۶- (اتومبیل‌های مسابقه‌ای) صندلی راننده ۷- (مهجور) جایگاه ارکستر در سالن تئاتر
cock.roach (käk´rōch´) n.
(جانور) سوسک حمام (انواع سوسک‌های راسته‌ی Blattaria)، کچوله، سوسک خانه
COCKROACH
cocks.comb (käks´kōm´) n. ۱- تاج خروس، خوچه، خوچ، شانه‌ی سر خروس و غیره ۲- ← coxcomb ۳- (گیاه شناسی) تاج خروس (Celosia cristata خانواده‌ی amaranth)
cock.shut (käk´shut´) n.
(انگلیس - محلی) غروب، شفق، شامگاه
cock.shy (käk´shī´) n., pl. **-shies´**
پرتاب (تیر یا نیزه و غیره) به هدف، قراول رفتن، هدف
cock.spur (-spur´) n.
۱- (جانور) مهمیزک، پای خروس ۲- (گیاه) ولیک، خنجه (Crataegus crusgalli)، خفجه‌ی تیغدار
cock.suck.er (käk´suk´ər) n.
(بسیار ناخوشایند) ۱- کیر خور ۲- آدم پست و لئیم
cock.sure (-shoor´) adj. ۱- (صد در صد) مطمئن، (کاملاً) خاطر جمع ۲- دارای اطمینان حاکی از غرور و سرسختی، کسی که به خود می‌نازد
cock´sure´ness, n. خاطرجمعی توأم با غرور
cock.swain (käk´sən) n. ← coxswain
cock.tail¹ (käk´tāl´) n.
۱- انواع مشروبات الکلی (معمولاً آمیزه‌ای از مشروب قوی و شراب و آب میوه و غیره و یخ)، کوکتل ۲- پیش‌خوراک (معمولاً آب میوه یا میوه‌های ریز ریز شده یا ماهی و سُس)
cock.tail² (käk´tāl´) n. (قدیمی) ۱- اسب دُم کوتاه، اسب دُم کُل ۲- اسب نیمه اصیل، یابو
* **cocktail lounge** (در رستوران یا هتل و ایستگاه‌ها و غیره) میخانه، پیاله فروشی
* **cocktail table**
میز مشروب و تنقلات (معمولاً در اتاق مهمانخانه‌ی منزل)
cock-up (käk´up´) n.
(انگلیس - خودمانی) خر تو خر، سر در گمی، شلوغی
cock|y (käk´ē) adj. **cock´|i.er, cock´|i.est** (عامیانه) غرّه، کسی که بخود می‌نازد، مغرور، اهل منم منم، خود نما
co|co (kō´kō´) n., pl. **-cos´** adj.
(گیاه) ۱- درخت نارگیل (Cocus nucifera) ۲- نارگیل ۳- ساخته شده از پوست نارگیل
co.coa (kō´kō´) n. ۱- کاکائو، گرد شکلات ۲- شیر و شکلات، شیر و کاکائو ۳- قهوای مایل به زرد
cocoa butter کره‌ی کاکائو
co|co.nut or **co|coa.nut** (kō´kō nut´) n.
نارگیل (میوه درخت نارگیل)
• coconut milk شیر نارگیل

coconut oil روغن نارگیل

coconut palm (or **tree**) (گیاه)
نخل نارگیل (Cocus nucifera) (coco palm هم می‌گویند)

co.coon (kə kōōn´) n., vt.
۱- (کرم ابریشم و برخی حشرات دیگر) پیله، گوزه ۲- هر گونه پوشش پیله مانند (مثلاً پیله‌ی تخم برخی عنکبوت‌ها) ۳- (به ویژه تجهیزات نظامی) روکش (که هنگام حمل و نقل یا انبار کردن برای حفظ تجهیزات از رطوبت و غیره)، محفظه ۴- پوشاندن (مثل پیله‌ی ابریشم)، در میان گرفتن ۵- منزوی کردن، مجزا کردن

co.cotte (kō´kät´) n.
۱- زن هرزه، تک پران، زن کسو ۲- کماجدان کوچک

co.co.zel|le (kō´kə zel´ē) n.
(گیاه) کدوی سبز (که به شکل خیار درشت است)

Coc.teau (kôk tō´), Jean (zkän) 1889-1963
ژان کوکتو (نویسنده‌ی فرانسوی)

Co.cy.tus (kō sīt´əs) (اسطوره‌ی یونان) رودخانه‌ی کوسیتوس در جهان اسفل، دَرَک

cod[1] (käd) n., pl. **cod** or **cods** (جانور)
ماهی روغن، ماهی کاد (جنس Gadus ـ بومی آبهای شمالی اقیانوس اطلس ـ از جگر آن روغن ماهی می‌گیرند)، مُرُو

cod[2] (käd) n. (محلی) ۱- (قدیمی) کیسه ۲- (محلی) نیام، سبوس ۳- (مهجور) کیسه‌ی بیضه‌ها، خایه دان

cod[3] (käd) n., vt., adj.
(انگلیس - خودمانی) ۱- ساختگی، دروغین ۲- طنز، هزل، ادا ۳- طنز آمیز ۴- دست انداختن، گول زدن

COD (käd) n. c(hemical) o(xygen) d(emand)
(شیمی) ۱- میزان ماده‌ی اکسنده‌ی لازم برای اکسیده کردن مواد فضولات و آشغال ۲- مواد اکسیده شدنی موجود در فضولات و زباله

Cod (käd), **Cape**
دماغه‌ی کاد (در خاور ایالت ماساچوست ـ امریکا)

COD or **cod** cash, or collect, on delivery
(بازرگانی) مخفف: دریافت قیمت کالا هنگام تحویل آن

co|da (kō´də) n. (موسیقی) بخش پایانی و نسبتاً مستقل یک قطعه‌ی موسیقی، پس درآمد

cod.dle (käd´'l) vt. **-dled, -dling**
۱- (در آب گرم ولی نه آب جوش) آب پزکردن، تخم مرغ را آب‌پز کردن ۲- (کودک یا بیمار و غیره را) با ملاطفت تر و خشک کردن، روی پَر قو خواباندن، نوازش کردن

code (kōd) n., vt. **cod´|ed, cod´ing**
۱- مجموعه قوانین، نظامنامه، سامان‌نامه، قانون‌نامه ۲- سنتها و مبانی رفتار، اخلاقیات، عرف، راه و رسم ۳- شماره‌ی ترتیب، شماره‌ی شناسایی، کُد، پیش‌شماره (تلفن) ۴- رمز، رمز گذاری ۵- به رمز در آوردن، رمزی کردن، دارای شماره‌ی شناسایی کردن، تدوین کردن، کُدگذاری کردن

- code book رمزنامه
- to send a message in code پیام رمزی فرستادن

cod´er, n. رمزنویس، رمزی کننده

co.dec (kō´dek´) n.
(کامپیوتر - رسانگری) مدار مجتمع که داده‌های آنالوگ را به داده‌های دیجیتال تبدیل می‌کند و بالعکس، کوپک

co.dec|li.na.tion (kō´dek´lə nā´shən) n. (نجوم) متمم زاویه‌ی میل

co.de|fend.ant (kō´di fen´dənt) n.
(حقوق) شریک مدعی علیه، همخوانده

co.deine (kō´dēn´) n. (دارو) کودئین ($C_{18}H_{21}NO_3.H_2O$ - codein هم می‌نویسند)

Code Na.po.lé|on (kôd nä pô lā ōn´)
مجموعه‌ی قوانین ناپلئون (۱۸۰۳)

co-de|ter|mi|na|tion (kō´dē tur´mə nā´shən) n.
(اقتصاد) هم فرمانی (روش مدیریت صنعتی که در آن کارگران هم در اداره‌ی کارخانه سهیم‌اند)

* **code word** رمزواژه (واژه یا اسمی که برای گمراه کردن به جای واژه‌ی دیگری به کار رود)

co.dex (kō´deks´) n., pl. **co.di.ces** (kō´də sēz´) ۱- (در اصل) مجموعه‌ی قوانین، قانون نامه ۲- کتاب خطی، دستنگاشت

Codex Ju.ris Ca.no.ni|ci (joor´is kə nän´ə sī´)
قوانین و مقررات کلیسای کاتولیک (نام کامل: Corpus Juris Canonici)

cod.fish (käd´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ← fish (cod)

codg|er (käj´ər) n.
(عامیانه) پیرمرد عجیب و غریب

cod|i.cil (käd´i səl) n. (حقوق) ۱- متمم، مکمل، پیوست، افزونه ۲- متمم وصیت نامه

cod´i.cil´lary (-sil´ər ē) adj. وابسته به متمم

cod|i.fy (käd´ə fī´, kō´də-) vt. **-fied´, -fy´ing** مدون کردن، تدوین کردن، سامان بندی کردن، منظم و مرتب کردن

cod´i.fi.ca´tion (-fi kā´shən) n. کد گذاری

cod´i.fi´er (-fī´ər) n. کد گذار

cod.ling[1] (käd´liŋ) n., pl. **-ling** or **-lings** ۱- ماهی کاد کوچک، بچه ماهی ۲- ← hake

cod.ling[2] (käd´liŋ) n. ۱- سیب نرسیده، سیب کال ۲- نوعی سیب بیضی (codlin هم می‌گویند)

codling (or **codlin**) **moth**
کرم سیب (نوعی بید به نام Cydia pomenella)

cod-liv|er oil (käd´liv´ər) روغن ماهی (روغن جگر ماهی کاد دارای ویتامین A و D)، مُرُو

* **co-don** (kō´dän´) n. (شیمی آلی) کودان (دسته‌ی کوچکی از نوکلئوتیدها در DNA و RNA)

cod.piece (käd´pēs´) n.
(شلوارهای چسبان مردانه‌ی قرن‌های پانزده و شانزده) روکش یا کیسه‌ای که دکمه‌های جلو شلوار و برجستگی آلت مردانه را می‌پوشاند، ذکر پوش

cods.wal|lop (kädz´wäl´əp) n.
(انگلیس - خودمانی) چرند، مزخرف
Co.dy (kō´dē), William Frederick (called Buffalo Bill) 1846-1917
ویلیام کودی (نمایشگر امریکایی)
* **co|ed** or **co-ed** (kō´ed´) n., adj.
۱- وابسته به آموزش توام پسران و دختران، مختلط، هم‌آموزی ۲- ← coeducational ۳-(دانشجو) دختر، دانشجوی زن، هم‌آموز
coed coeducational مخفف: مختلط، آموزش مختلط
* **co.ed|u.ca.tion** (kō´ej´ə kā´shən) n.
(آموزش و پرورش) آموزش پسران و دختران با هم، هم‌آموزش
co´edu.ca´tional, adj. مختلط
co´edu.ca´tion.ally, adv. به طور مختلط
coef coefficient مخفف: ضریب
co.ef.fi.cient (kō´ə fish´ənt) n.
ضریب، همکر، همکزار
coe.la.canth (sē´lə kanth´) n.
(دیرین شناسی) سلکانت (ماهی‌های منقرض از راسته‌ی Coelacanthiformes)
-coele (sēl) پسوند:
حفره، بطن، کاواکه (coel- هم می‌نویسند) [blastocoele]
coe.len.ter.ate (si len´tər it) n.
cnidarian ←
coe.len.ter|on (-tər än´) n., pl. **-ter|a**
(گرم‌های پهن و کاواکان) امعا و احشا، کاواکه، سلانترون
coe.li|ac (sē´lē ak´) adj. celiac ←
coe.lom (sē´ləm) n. (جانوران)
چند سلولی - حفره‌ی اصلی بدن) سِلوم، کاواکه، کاواک
coe.lomic (si läm´ik) adj. سِلومی، کاواکی
coe.lo.stat (sē´lə stat´) n.
(نجوم و فیزیک فضایی) کوئل استات، آسمان نگار
coe.nes.the.sia (sē´nis thē´zhə) n.
cenesthesia ←
coe|no- (sē´nō) (coen- :بیش از واکه) ceno- ←
coe.no.bite (sen´ə bīt´) n.
cenobite ←
coe.no.cyte (sē´nə sīt´) n. (زیست‌شناسی)
۱- ← syncytium ۲- سِنوسیت، انباشت یاخته
coe.no.sarc (-särk´) n.
(گیاه) سنوسارک، هم‌یاخته
coe.nu.rus (si nʊor´əs) n., pl. **-|ri´**
(پزشکی - جانور) سنورس، دملیسه
* **co.en.zyme** (kō en´zīm´) n.
(زیست شناسی) کمک آنزیم، کوآنزیم، کمک‌زیما
co.e|qual (-ē´kwəl) adj., n.
equal ←
co´equal´ity (-ē kwäl´ə tē) n. برابری
co.e´qually, adv. برابر

co.erce (kō ʉrs´) vt. **-erced´, -erc´ing**
۱- مجبور کردن، (به زور) وادار کردن، قُلدری کردن ۲- (با زور یا تهدید) جلوگیری کردن، بازداشتن، مهار کردن، ناگزیر کردن، سرکوب کردن ۳- (با زور و یا تهدید) انجام دادن، اجرا کردن، مقید کردن، ملزم کردن
co.er´cible, adj. تحمیل‌پذیر، ملزم کردنی
co.er´cibly, adv. به طور اجباری یا الزامی
co.er.cion (kō ʉr´shən) n.
۱- اجبار، زورگویی، زور، فشار و تهدید، قُلدری، قهر ۲-حکومت قلدری، دولت استبدادی، سرکوب‌گری
co.er.cive (-siv) adj.
قلدرانه، زورگویانه، سرکوب‌گرانه، قهرآمیز
co.er´cively, adv. با قلدری، به طور قهرآمیز
co.er´cive.ness, n. قلدری، زور، الزام‌آوری
* **coes.ite** (kō´zīt´) n.
(سنگ شناسی) کوسیت (نوعی سنگ سیلیکای فشرده)
co.es.sen.tial (kō´i sen´shəl) adj.
هم‌نهاد، هم اصل، هم اساس، دارای ماهیت و طبیعت همانند
co´es.sen´tially, adv. به طور هم نهاد یا هم ماهیت
co.e|ta.ne|ous (-ē tā´nē əs) adj.
همزمان، معاصر، مقارن، هم‌عصر
co.e|ter.nal (-ē tʉr´nəl) adj. دو (یا چند)
چیز که تا ابد با هم خواهند بود، ابدی و ازلی، همپاینده
co´eter´nity (-nə tē) n. همپایندگی، ازلیت
co´eter´nally, adv. به طور ازلی یا ابدی
co.e|val (kō ē´vəl) adj., n.
۱- همزمان، هم‌عصر، معاصر، مقارن، همسال ۲- دو انسان (یا چیز) همزمان
co´e´val.ly, adv. به طور معاصر یا همزمان
co.ex.ec|u.tor (kō´ig zek´yōōt ər) n.
(حقوق) قیم مشترک، (در مورد وصیت نامه) مجری مشترک
co.ex.ist (-ig zist´) vi.
همزیستی کردن، همزیستن، با هم در صلح و صفا زیستن، مدارا کردن، با هم زیستن
• despite our differences, we must learn to coexist
علیرغم اختلافاتمان باید یاد بگیریم با هم در صلح و صفا زندگی کنیم
co´ex.ist´ence, n. همزیستی ، هم‌بودی
co´ex.ist´ent, adj. همزیست، همبود
co.ex.tend (-ik stend´) vt., vi.
(از نظر فضا یا زمان) هم‌راستا بودن، (از نظر طول یا زمان) همسان بودن، هم‌گُسترد بودن
co´ex.ten´sion (-ik sten´shən) n. هم‌گستردگی
co.ex.ten.sive (-ik sten´siv) adj.
(از نظر فضا یا زمان) همسان، همراستا، همگسترده، دارای حدود و ثغور همانند، همسو
co´ex.ten´sively, adv. به طور همسو یا همسان
C of C Chamber of Commerce
مخفف: اتاق بازرگانی
C of E Church of England مخفف: کلیسای انگلیس
cof.fee (kôf´ē) n. ۱- قهوه ۲- (گیاه) بته‌ی

قهوه (جنس Coffea خانواده‌ی madder) ۳- دانه‌های قرمز رنگ این گیاه (coffee beans هم می‌گویند) ۴- مهمانی قهوه ۵- رنگ قهوه و شیر (به هم آمیخته)، قهوه‌ای روشن

• coffee bar (انگلیس) قهوه‌خانه، تریا، کافه

• coffee cup فنجان قهوه خوری

*** coffee break** (در ادارات و غیره) تعطیل چند دقیقه‌ای کار برای استراحت و صرف قهوه، تنفس

*** cof|fee.cake** (-kāk´) n. کیک کشمش‌دار (که با قهوه صرف می‌شود)

cof|fee.house (-hous´) n. قهوه خانه، کافه

*** coffee klatch** (or **klatsch**) ← kaffeeklatsch

coffee maker کتری برقی برای درست کردن قهوه، قهوه جوش، قهوه ساز

coffee mill دستگاهی که با آن دانه‌های قهوه را آرد می‌کنند، قهوه خرد کن

COFFEE MILL

cof|fee.pot (-pät´) n. قهوه‌جوش، کتری قهوه، قهوه‌ساز، قوری قهوه

coffee shop (هتل و غیره) رستوران کوچک (برای قهوه و خوراک‌های سبک)، کافی شاپ

*** coffee table** میزکوتاهی که جلو نیمکت قرار می‌دهند، میز پیشدستی

cof|fee-ta|ble book (kôf´ē tā´bəl) کتاب پر تصویر و بزرگ و پر جلایی که (در اتاق مهمانخانه) روی میزپیشدستی قرار می‌دهند

coffee tree ۱- بُته‌ی قهوه ۲- ← Kentucky coffee tree

cof.fer (kôf´ər, käf´-) n., vt. ۱- صندوق (پول یا جواهر یا اسناد بهادار و غیره)، صندوق نسوز، صندوقچه‌ی آهنین ۲- (جمع) خزانه، بودجه، اعتبار ۳- (معماری) فرورفتگی صندوق مانند طاق یا درون گنبد ۴- ← cofferdam ۵- (در کانال‌ها) آب پله، بستاب ۶- در صندوق قرار دادن، صندوقه‌دار کردن

cof|fer.dam (-dam´) n. ۱- (ساختن پایه‌ی پل) صندوقه‌ی زیر آبی، سد صندوقی، بستاب ۲- (کشتی و غیره) فضای خالی بین دو اتاق، میان گیر، سپرجای

cof.fin (kôf´in, käf´-) n., vt. ۱- تابوت ۲- بخش شاخی سُم اسب، سُم ۳- در تابوت قرار دادن

coffin bone استخوان سُم (استخوان پای اسب که در درون سُم قرار دارد)

*** coffin corner** (فوتبال امریکایی) هر یک از چهار گوشه‌ی زمین (خط کرنر)

*** coffin nail** (خودمانی) سیگار

cof.fle (kôf´əl) n., vt. **-fled, -fling** (از ریشه‌ی عربی: قافله) دسته‌ای از بردگان یا چهارپایان (که با زنجیر به هم قطار شده‌اند)، به صورت قافله راه انداختن

cog[1] (käg, kôg) n. ۱- (ماشین آلات) دندانه‌ی چرخ، دندانه، دنده ۲- چرخ دندانه دار، چرخ دنده ۳- (مجازی) شخص یا چیز کوچک که دارای نقش حیاتی است

cogged, adj. (چرخ) دندانه دندانه

cog[2] (käg) n., vt., vi. **cogged, cog´ging** (نجاری) نرکی، دارای نرکی کردن، زبانه، زبانه دار کردن

cog[3] (käg, kôg) vt., vi. **cogged, cog´ging** n. ۱- (نرد و غیره) تاس گرفتن، تقلب کردن ۲- (مهجور) کلاهبرداری کردن ۳- (مهجور) کلاهبرداری، حیله

cog or **cogn** cognate مخفف: همریشه، همدودمان، همزاد، هم تبار

co.gen|cy (kō´jən sē) n. مستدل بودن، قدرت مجاب سازی، انسجام، استدلال محکم

co.gen.er.a.tion (kō´jen´ər ā´shən) n. ایجاد دو نوع انرژی (به ویژه برق و گرما) از یک نوع سوخت، همزایش

co.gent (kō´jənt) adj. مجاب کننده، متقاعد کننده، مستدل، قانع کننده

co´gently, adv. به طور مجاب کننده

cog|i.tate (käj´ə tāt´) vi., vt. **-tat´|ed, -tat´ing** ژرف اندیشی کردن، مداقه کردن، در فکر فرو رفتن، سگالیدن، تفکر کردن، تعمق کردن، موشکافی کردن

cog´i.table (-ə tə bəl) adj. تفکرپذیر

cog´i.ta´tion, n. ژرف اندیشی

cog´i.ta´tor, n. ژرف اندیش

cog|i.ta.tive (käj´ə tāt´iv) adj. ۱- ژرف‌اندیش، قادر به تفکر عمیق، سگالگر، متفکر، اندیشگر، اندیشمند ۲- متفکرانه

co.gi|to er|go sum (käj´ə tō´ ėr´gō sum´) (دکارت) می‌اندیشم - بنابراین وجود دارم

co.gnac (kän´yak´) n. ۱- کنیاک (براندی فرانسوی که در ناحیه‌ی کنیاک تولید می‌شود) ۲- هر نوع براندی فرانسوی

cog.nate (käg´nāt´) adj., n. ۱- خویشاوند، دارای اجداد مشترک، همنیا، همدودمان ۲- (زبان‌شناسی) همریشه ۳- زبان همریشه، هر دو چیز همریشه، همزاد، هم خانواده، دارای ویژگی‌های مشترک

cog.na.tion (käg nā´shən) n. خویشاوندی، خویشی، هم‌نیایی، (زبان‌شناسی) همریشگی، همزادی

cog.ni.tion (käg nish´ən) n. ادراک، معرفت، فرآیند یادگیری و فهم و داوری، شناخت

cog.ni´tional, adj. وابسته به ادراک یا شناخت

cog´ni.tive (-nə tiv) adj. ادراکی، شناختاری

cog.ni.za|ble (käg´ni zə bəl) adj. ۱- ادراک پذیر، قابل درک، شناخت پذیر ۲- (حقوق) ذی‌صلاحیت، در حوزه‌ی اختیارات (دادگاه و غیره)

cog.ni.zance (käg´nə zəns) n. ۱- درک، ادراک، معرفت، آگاهی، شناخت ۲- صلاحیت، حوزه‌ی اختیارات، حق یا اختیار قانونی ۳- (نشان‌های

نجابت خانوادگی و اشرافیت) نشان متمایز کننده ۴- (حقوق) دادرسی ۵- (حقوق) حوزه‌ی قضایی، حوزه‌ی اختیارات

cog.ni.zant (-zənt) adj.
دارای ادراک، آگاه، دارای معرفت

cog.nize (käg´nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
آگاهی یافتن، متوجه شدن، مطلع بودن

cog.no.men (käg nō´mən) n., pl. **-no´mens** or **-nom´|i.na**
۱- (در روم باستان) نام سوم (مثلاً سومین نام این سخنور رومی: Marcus Tullius Cicero) ۲- نام خانوادگی (surname هم می‌گویند)، اسم فامیل ۳- (هر نوع) اسم، نام

cog.nom´i.nal (-näm´i nəl) adj.
وابسته به نام خانوادگی

co.gno.scen|te (kän´yə shen´tā) n., pl. **-|ti** (-tē)
(به ویژه در هنر) خبره، هنرشناس

cog.nos.ci|ble (käg näs´ə bəl) adj.
(نادر) قابل ادراک، فهم‌پذیر، شناخت‌پذیر

cog.no.vit (käg nō´vit) n.
(حقوق) رسید رسمی وام، وامنامه (cognovit note هم می‌گویند)

co.gon (kō gōn´) n.
(گیاه) علف کوگُن، حلقه (جنس Imperata به ویژه I. cylindrica ـ بومی فیلیپین)

cog railway
راه آهن کوهستانی (در وسط خط آهن ریل دندانه داری قرار دارد که چرخ لوکوموتیودر آن قرار می‌گیرد)

cog.wheel (käg´hwēl´) n.
(مکانیک) چرخ دنده، چرخ دندانه دار

co.hab|it (kō hab´it) vi.
۱- (بدون ازدواج) با هم زندگی کردن، (زن و مرد) همخانه شدن ۲- همزیست شدن، در یکجا زندگی کردن، همزی شدن، هم سکنی شدن

co.hab´i.ta´tion, n.
زندگی در یک خانه

co.hab.it.ant (-i tənt) n.
کسی که با دیگری زندگی کند (به ویژه با جنس مخالف و بدون ازدواج)، همزیگر

co.heir (kō´er´) n.
(حقوق) هم میراث، شریک ارث

co´heir´ess, n.fem.
(زن) وارث مشترک

co.here (kō hir´) vi. **-hered´, -her´ing**
۱- (در مورد توده‌ای از هر چیز) به هم چسبیدن، (ملکول‌ها) همچسب شدن، دوسیدن، همدوس بودن ۲- مربوط بودن، وابسته بودن، با هم خواندن ۳- (کردار) متوافق بودن، همساز بودن، سازوار بودن، سازآمدن

co.her.ence (kō hir´əns) n.
۱- همچسبی، همچسبش، پیوستگی، انسجام ۲- توافق، همسازی، سازواری، سامانمندی، همخوانی، سازگاری ۳- (فیزیک) هم فازی، (در مورد نوسان امواج) هم نوسانی

co.her.ent (kō hir´ənt) adj.
۱- همدوس، همچسب، منسجم، به هم پیوسته ۲- دارای ارتباط منطقی، بی‌تناقض، فصیح، سازوار، سامانمند ۳- (فیزیک) هم‌نوسان (در مورد امواج)، هم فاز

co.her´ently, adv.
به‌طور منسجم

co.he.sion (kō hē´zhən) n.
۱- همچسبی، همچسبش، انسجام، همچسبیدگی، پیوستگی (coherence هم می‌گویند) ۲- ارتباط منطقی، سامانمندی، سازواری، همسازی، همخوانی ۳- (فیزیک) نیرویی که ملکول‌های جسمی را منسجم نگاه می‌دارد

co.he.sive (-hēs´iv) adj.
۱- منسجم، همچسب، پیوستگر، چسبنده ۲- (سخن و استدلال و غیره) منطقی و مستدل، سامانمند، همساز، سازوار

co.he´sively, adv.
به طور منسجم یا همچسب

co.he´sive.ness, n.
انسجام، همچسبی

co|ho (kō´hō´) n., pl. **-|ho´** or **-hos´**
(جانور) ماهی کوهو (Oncorhynchus kisutch coho salmon هم می‌گویند)

co.ho.bate (kō´hō bāt´) vt. **-bat´|ed, -bat´ing**
(از ریشه‌ی عربی) دوبار (یا بیشتر) تقطیر کردن

co.hort (kō´hôrt´) n.
۱- (روم باستان) یگان نظامی سیصد تا ششصد نفری ۲- یک دسته سرباز، یگان (نظامی) ۳- (به طور کلی) گروه، دسته ۴- هوادار، همدسته، باند، همپالکی، همپایه، همگروه، همکار، دار و دسته ۵- شریک جرم، توطئه‌گر، (در جرم) همدست ۶- (آمارگیری) دسته‌ای از مردم که دارای ویژگی مشترکی هستند، همگن

* **co.hosh** (kō´häsh´) n.
(گیاه) ۱- کوهاش (Caulophyllum thalictroides خانواده‌ی barberry) ۲- انواع گیاهان بومی امریکای شمالی که مصرف دارویی دارند (مانند: bugbane)

co.hune (kō hōōn´) n.
(گیاه) کوهون (Orbignya cohune ـ نخلی است بومی امریکای مرکزی)

coif (koif) n., vt. **coifed, coif´ing, coiffed, coif´fing**
۱- (کلاه) عرقچین ۲- (کلاه گیسو مانند و سپیدی که وکلای دادگستری انگلستان به سر می‌گذاشتند) کلاه‌گیس وکلا ۳- (انگلیس) مقام وکالت دادگستری ۴- کلاه نمدین (که سابقاً زیر کلاه خُود می‌پوشیدند) ۵- طرز آرایش گیسو (coiffure هم می‌گویند) ۶- عرقچین به سر گذاشتن، با کلاه نمدی پوشاندن ۷- موی سر را آرایش دادن، گیسو آرایی کردن

coif.feur (kwä fur´) n.
(مرد) آرایشگر گیسوی زنان، گیسوآرا

coif.feuse (kwä fuz´) n.fem.
(زن) آرایشگر

coif.fure (kwä fyoor´) n., vt. **-fured´, -fur´ing**
۱- (در اصل) کلاه، سرپوش، گیسوپوش ۲- آرایش موی زنانه، گیسو آرایی ۳- گیسو آرایی کردن

coign of vantage (koin)
(تماشا) جای خوب، دیدگاه خوب، (عمل) موقعیت مساعد

coil[1] (koil) vt., vi., n.
۱- (طناب یا سیم و غیره را به صورت حلقه) پیچیدن، حلقه پیچ کردن، مارپیچ کردن، چنبر زدن، به صورت حلقه یا مارپیچ درآوردن، کلاف کردن، لوله پیچ کردن ۲- به طور مارپیچ حرکت کردن ۳- پیچ، حلقه حلقه،

COIL

کنگره، حلقه، تاب، پیچه، کلاف، چنبر، پیچک، چنبره ۴- یک سلسله لوله‌های مرتبط، یک رده حلقه ۵- (برق) بوبین، کوئل (اتومبیل)، قرقره‌ی سیم پیچی شده، سیم پیچ، لوله پیچ ۶- آی یودی

• a snake lay coiled at Bagher's feet

ماری دَم پای باقر حلقه زده بود

coil[2] (koil) n. (قدیمی) در هم و برهمی، آشفتگی

coin (koin) n., adj., vt., vi.

۱- سکه ۲- مسکوک، مسکوکات ۳- (خودمانی) پول ۴- (تلفن و غیره) سکه خور ۵- سکه زدن، ضرب کردن ۶- (به ویژه واژه و اصطلاح) ساختن، وضع کردن، نو آوری کردن ۷- (انگلیس) پول جعل کردن ۸- (قدیمی) ← quoin ۹- (انگلیس - خودمانی) درآمد زیاد داشتن

• many new English words are coined each year

هر سال تعداد زیادی واژه‌ی جدید انگلیسی ابداع می‌شود

• to toss (flip) a coin شیر یا خط بازی کردن

coin´er, n. نوآور، ابداع کننده، ضرّاب

coin.age (koin´ij) n.

۱- ضرب (سکه)، زدن (سکه) ۲- پول فلزی، مسکوک، سکه(ها)، مسکوکات ۳- سیستم پولی (هر کشور)، پول رایج ۴- (واژه یا اصطلاح) نو، نوواژه، نوآورد

co.in|cide (kō´in sīd´) vi. **-|cid´ed, -|cid´ing**

۱- (از نظر شکل و مکان و وسعت کاملاً) منطبق بودن، همانند بودن ۲- در یک زمان روی دادن، مصادف شدن با، مقارن بودن، همزمان بودن با ۳- (کاملاً) یکجور بودن، همسان بودن ۴- توافق داشتن، با هم خواندن، وفق داشتن، سازگار بودن

• that year, Norooz coincided with a day of mourning در آن سال نوروز با روز عزاداری مصادف بود

co.in|ci.dence (kō in´sə dəns) n.

۱- انطباق، تطابق، همانندی، همسانی ۲- سازگاری، توافق ۳- همزمانی، تقارن، مصادف بودن با ۴- تصادف، اتفاق

co.in|ci.dent (-dənt) adj.

۱- منطبق، همسان، همانند، یکسان، متوافق، سازگار، یکجور ۲- همزمان، متقارن ۳- همجا، دارای زمان و مکان همانند، همگاه

co.in´ci.dently, adv. به طور متوافق یا همزمان

co.in|ci.den.tal (kō in´sə dent´´l) adj.

۱- اتفاقی، تصادفی ۲- همزمان، متقارن، مصادف با

co.in´ci.den´tally, adv. تصادفاً

coin-op (koin´äp´) adj

مخفف: (عامیانه) پولی، (تلفن و غیره) سکه خور

coin-op|er|at|ed (koin äp´ə rāt´id) adj. (عامیانه) پولی، سکه‌خور

co.in|sur.ance (kō´in shoor´əns) n.

۱- بیمه‌ی جزئی (که بنابر آن شرکت بیمه فقط درصد معینی از خسارت وارده را می‌پردازد) ۲- بیمه‌ی مشترک

* **co.in|sure** (-in shoor´) vt., vi. **-|sured´, -|sur´ing**

۱- بیمه‌ی جزئی کردن ۲- مشترکاً بیمه کردن، بیمه‌ی مشترک کردن (← coinsurance)

co´insur´er, n. بیمه‌گر مشترک

Coin.treau (kwan trō´) n.

کوانترو (نام تجارتی مشروب الکلی شیرین و پرتقال طعم)

coir (koir) n. کوار (الیاف پوست نارگیل که با آن طناب و حصیر می‌سازند)، لیف نارگیل

cois.trel or **cois.tril** (kois´trəl) n.

۱- (قدیمی) مهتر اسب شوالیه ۲- رذل، شیاد، ریاکار

co.i|tion (kō ish´ən) n. جماع، کایه، سپوزش

co.i|tus (kō´it əs) n. جماع، کایه، کای، سپوزش

co´i.tal, adj. وابسته به جماع، سپوزشی

co.i|tus in.ter.rup.tus (kō´it əs in´tə rup´təs) در آوردن

ذکر از مهبل پیش از انزال (برای جلوگیری از آبستنی)

co.jo.nes (kō̂ hō̂´nes) n.

(اسپانیایی) ۱- خایه ۲- (ناخوشایند) دل و جرأت، بی‌باکی

coke[1] (kōk) n., vt., vi. **coked, cok´ing**

۱- کُک (زغالسنگی که گازهای آن گرفته شده و لذا با حرارت زیاد و دود کم می‌سوزد)، زغالسنگ مکلس ۲- مکلس کردن (زغالسنگ)، تبدیل به کک کردن یا شدن ۳- جسم سخت و دوده مانندی که پس از تلخیص نفت و سایر هیدروکربن‌های آبگونه باقی می‌ماند ۴- (C بزرگ) مخفف: Coca Cola

* **coke**[2] (kōk) n., vi. **coked, cok´ing**

۱- (خودمانی) کوکائین ۲- کوکائین مصرف کردن

coke oven کوره‌ی کُک سازی

col (käl) n. ۱- کُدار، گردنه ۲- (هواشناسی) کمینه فشار (نقطه‌ای بین دو جبهه هوای کم فشار که فشارش از همه جا کمتر است)، بیشینه فشار (نقطه‌ای بین دو جبهه هوای پرفشار که فشارش از همه جا بیشتر است)

col- (käl, kəl) پیشوند

هم معنی: -com (پیش از L به کار می‌رود) [collinear]

col 1- collateral 2- collected 3- collector 4- college 5- colony 6- color 7- column

مخفف: ۱- گرویی، جنبی ۲- گردآوری شده ۳- گردآور ۴- کالج، مدرسه‌ی عالی ۵- مستعمره ۶- رنگ ۷- ستون

COL 1- Colonel 2- cost of living

مخفف: ۱- سرهنگ ۲- هزینه‌ی زندگی

Col 1- Colombia 2- Colonel

مخفف: ۱- کشور کلمبیا ۲- سرهنگ

co|la[1] (kō´lə) n. ۱- (گیاه) درخت کولا (Cola acuminata خانواده‌ی sterculia -) بومی افریقا) ۲- نوشیدنی شیرین و گازدار (دارای کولا)

co|la[2] (kō´lə) n. جمع واژه‌ی: colon

* **CO|LA** (kō´lə) n. c(ost-) o(f-) l(iving) a(djustment)

(امریکا) تعدیل حقوق برحسب شاخص هزینه‌ی زندگی

col.an.der (kul´ən dər) n. آبکش، پالونه

co.lat|i.tude (kō lat´ə tōōd´, -tyōōd´) n.

(نجوم) متمم عرض جغرافیایی

Col.by (cheese) (kōl´bē)

(پنیر) کُلبی (که نرم‌تر و سوراخدارتر از پنیر چِدِر است)

col.can.non (kəl kan´ən) n. (خوراکپزی)
کولکانون (خوراک ایرلندی حاوی سیب زمینی و سبزی)
col.chi.cine (käl´chi sēn´) n.
(شیمی) کولچی‌سین (آلکالوئیدی به فرمول $(C_{22}H_{25}NO_6$)
col.chi.cum (käl´chi kəm) n.
۱- (گیاه) سورنجان (جنس Colchicum خانواده‌ی lily)، شنبلید، گل حسرت، گیاه حضرتی ۲- دانه‌ی این گیاه
Col.chis (käl´kis) (در عهد باستان)
کولکیس (سرزمینی که امروزه گرجستان نامیده می‌شود)
Col.chi.an (käl´kē ən) adj., n. کولکیسی
col.co.thar (käl´kō thər) n.
(شیمی) اکسید آهن، زاج سیاه
cold (kōld) adj., adv., n.
۱- سرد ۲- چاییده، سردتر از دلخواه ۳-(موتور و غیره) گرم نشده، بدون آمادگی قبلی ۴- احساس سردی ۵- بی‌عاطفه، بی‌مهر، غیردوستانه، عاری از احساسات، خشک و بیروح ۶- (از نظر جنسی) بی‌شهوت، سرد مزاج ۷- حزن انگیز، غم انگیز ۸- بی‌نظرانه، بی‌غرضانه ۹- (بو و خبر و غیره) کهنه و ضعیف، مانده ۱۰- (عامیانه) خوب آموخته ۱۱- (عامیانه) از هوش رفته، غش ۱۲-(عامیانه) کاملاً، بی برو برگرد ۱۳- سرما، برودت، حرارت زیر صفر، هوای سرد، سردی ۱۴- سرما خوردگی، زکام
• cold comfort راحتی کم، تسکین جزیی، دل خوش کُنک
• in cold blood با قساوت
• in the cold دور از توجه، دستخوش غفلت، مورد مسامحه
• the coldest day of the year سردترین روز سال
• to catch (or take) cold سرما خوردن، سرما خوردگی پیدا کردن
• to have (or get) cold feet
(عامیانه) ترسیدن، دستخوش واهمه شدن
cold´ly, adv. با سردی
cold´ness, n. سردی
cold.blood|ed (-blud´id) adj.
۱- (حیوانات) خونسرد ۲-(انسان) سرمایی، حساس نسبت به سرما ۳- بی‌عاطفه، سنگدل ۴- شنیع، فجیع
cold´blood´edly, adv. با سنگدلی
cold´blood´ed.ness, n. سنگدلی، شناعت
* **cold cash**
(امریکا) پول نقد (که هنگام خرید یکجا پرداخت شود)
cold chisel
اسکنه‌ی آهن تراش (اسکنه‌ی پولادین و آبدیده که با آن فلزات سرد را می‌تراشند)، قلم فلزتراش، سردبُر
* **cold-cock** (-käk´) vt.
(امریکا - خودمانی) با ضربه بی‌هوش کردن
cold cream کرم پوست
cold cuts کالباس و گوشت پخته
و پنیر (که برای ساندویچ لایه‌بُری شده است)، یخنی
cold duck مشروب الکلی حاوی
شراب بورگاندی و شامپاین (به مقدار مساوی)
cold frame
سرما دورکن، شاسی سرد (محفظه‌ی جعبه مانندی که روی گیاه قرار می‌دهند تا از سرما مصون باشد)
cold front (هوا شناسی) جبهه‌ی هوای سرد
cold.heart|ed (-härt´id) adj. ۱- بی‌عاطفه، سرد، بی‌مهر، بی‌احساس ۲- از روی بی‌عاطفگی
cold light نور سرد (نوری که با حرارت همراه نیست مثل نور فسفر یا کرم شب‌تاب)
cold pack ۱-(پزشکی) پتو یا ملافه‌ی خیس و سرد که برای درمان به دور بیمار می‌پیچند، سردپیچی کردن ۲- روش کنسرو کردن خوراک که طی آن غذای خام را در قوطی (یا بطری) کیپ می‌کنند و سپس گرما می‌دهند ۳- (کمک‌های اولیه) کیسه‌ی یخ
cold´-pack´, vt. سردپیچی کردن
* **cold rubber**
لاستیک سرد (که در حرارت‌های کم تولید می‌شود)
cold shoulder ۱-(معمولاً با: the) بی‌اعتنایی، کم محلی ۲- بی‌اعتنایی کردن، بی‌محلی کردن به
• to give someone the cold shoulder
به کسی کم محلی کردن
cold´-shoul´der, vt. کم اعتنایی کردن
* **cold snap** (امریکا) سرمای ناگهانی و زودگذر
cold sore (پزشکی) تبخال، تاول لب
(herpes simplex و fever blister هم می‌گویند)
cold storage سردخانه
cold sweat (تب یا هراس و غیره) عرق سرد
* **cold turkey** ۱-(معتادان) ترک اعتیاد
(یکباره و به طور کامل)، محروم (کردن یا شدن معتاد از آنچه که به آن خو دارد)، خمار ۲- (خودمانی) بدون تهیه وتدارک، بدون آمادگی، بلامقدمه ۳-(خودمانی) به طور صریح و بی‌پرده، بی‌رو دربایستی
cold´-tur´key, adj. بلامقدمه، بی رودربایستی
cold type ۱- (چاپ) حروفچینی
سرد (به کمک کامپیوتر) ۲- چاپ از راه عکسبرداری
cold war جنگ سرد
cold-wa.ter (kōld´wôt´ər) adj.
(آپارتمان و غیره) دارای آب سرد (ولی نه آب گرم)
* **cold wave** ۱- (هوا شناسی) موج هوای سرد
۲- (آرایش گیسو) فِرِ شش‌ماهه، فِرِ سرد
cole (kōl) n. (گیاه) کلم‌ها، فیل گوش (انواع
گیاهان جنس Brassica خانواده‌ی crucifer به ویژه شلغم)
co.lec.to|my (kō lek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) قولون برداری، قطع و برداشت قولون
* **cole.man.ite** (kōl´mən īt´) n.
(کان شناسی) بورات کلسیم $(Ca_2B_6O_{11}.5H_2O)$
Coleman lantern (or **lamp**)
(نام تجارتی) چراغ کُلمن، چراغ توری
Coleman stove
(نام تجارتی) خوراکپز کُلمن
co.le|op.ter|an (kō´lē äp´tər ən) n.
(جانور) قاب بال، سوسک پردار
co´leop´ter.ous, adj. قاب بال

co.le|op.tile (kō´lē äp´til) n.
(گیاه) سخت نیام، نیام ساقه
co.le|o.rhi|za (kō´lē ō rī´zə) n., pl. **-zae´** (گیاه) ریشه پوش، نیام ریشه، غلاف ریشه
Cole.ridge (kōl´rij), Samuel Taylor 1772-1834 ساموئل کولریج (نویسنده‌ی انگلیسی)
* **cole.slaw** (kōl´slô´) n.
(خوراکپزی) سالاد کلم (cole slaw هم می‌نویسند)
co.le|us (kō´lē əs) n.
(گیاه) نجده (جنس Coleus خانواده‌ی mint)، حسن یوسف
cole.wort (kōl´wŭrt´) n.
(گیاه) ۱- ← cole ۲- انواع کلم‌هایی که برگ‌های آنها به‌هم فشرده و گوی مانند نیست
col|ic (käl´ik) n., adj.
(پزشکی) ۱- قولنج، شکم درد (شدید و ناگهان) ۲- (کودکان) باد شکم ۳- قولنجی ۴- وابسته به قولون، قولونی
col´icky (-ik ē) adj. (به ویژه نوزاد) قولنجی
* **col|ic.root** (-rōōt´) n. (گیاه) حشیشة‌النجم (lily خانواده‌ی Aletris farinosa)، علف ستاره
* **col|ic.weed** (-wēd´) n.
(گیاه) علف قولنج (انواع گیاهان بومی امریکای شمالی)
co.li.form (kō´lə fôrm´) adj. قولون زی
(وابسته به باسیل‌های روده‌ی بزرگ انسان که تعداد آنها در مدفوع نشانه‌ی کیفیت آب آشامیدنی است)، کُلی‌فرم
* **col|in** (käl´in) n. bobwhite ←
Co.lin (käl´in) اسم خاص مذکر
Col|i.se|um (käl´ə sē´əm) n.
colosseum ←
co.li.tis (kō līt´is) n.
(پزشکی) کولیت، التهاب قولون
coll 1- collateral 2- colleague 3- collect 4- collection 5- collective 6- collector 7- college
مخفف: ۱- وثیقه ۲- همکار ۳- تعهد هزینه ۴- مجموعه ۵- اشتراکی ۶- گردآور ۷- مدرسه‌ی عالی، کالج
• collaborative, adj. گروهی، وابسته به همکاری، مشترک
col.lab|o.rate (kə lab´ə rāt´) vi. **-rat´|ed, -rat´ing** ۱- همکاری کردن، تشریک مساعی کردن، همداستان شدن ۲- با دشمن همدستی کردن (به ویژه هنگام اشغال کشور)، به سود دشمن کار کردن
col.lab´o.ra´tion, n.
۱- همکاری، تشریک مساعی ۲- همدستی با دشمن
col.lab´o.ra´tive, adj.
گروهی، وابسته به همکاری، مشترک، جمعی
col.lab´o.ra´tor, n.
۱- همکار ۲- همدست دشمن، خبر رسان (به دشمن)
col.lab|o.ra.tion.ist (kə lab´ə rā´shən ist) n.
همدست دشمن، خائن، خبر رسان (به دشمن)
col.lage (kə läzh´) n., vt. **-laged´, -lag´ing** ۱- کولاژ، تکه چسبانی، تکه کاری ۲- هر مجموعه از چیزهایی که ظاهراً به هم ربطی ندارد ۳- تکه چسبانی کردن، کولاژ درست کردن
col.lag´ist, n. کولاژ درست کن
col.la.gen (käl´ə jən) n.
(زیست شناسی) کُلاژن (پروتئین تارسان که در استخوان و غضروف و بافت‌های پیوندی یافت می‌شود)
col´la.gen´ic, adj. کُلاژنی
col.lag.enous (kə laj´ə nəs) adj. کلاژن‌دار
col.lapse (kə laps´) n., vt., vi. **-lapsed´, -laps´ing** ۱- فرو ریختن، درهم پاشیدن، فرو پاشیدن، تنبیدن، رمبیدن، رمباندن ۲- در هم شکسته شدن ۳- از حال رفتن، غش کردن، فرو افتادن، اُفت کردن، سقوط کردن، (به طور شدید و ناگهانی) پایین رفتن، نقش برزمین شدن ۴- جمع شدن، تا شدن یا کردن ۵- فروریزی، فروپاشی، در هم پاشی، ریزش، سقوط، غش و ضعف، تلاشی، اضمحلال
• suddenly the roof collapsed ناگهان تاق فرو ریخت
• the collapse of the Soviet Union
فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی
col.laps´ible, adj. تاشو، جمع شو، فروپاش پذیر
col.laps´ibil´ity, n. قابلیت تا شدن یا فرو ریختن
col.lar (käl´ər) n., vt. ۱- یخه، یقه، گریبان ۲- گردنبند، طوق، گلوبند ۳- قلاده، غل، مهار سگ و گربه و غیره، قلاده کردن ۴- خاموت، زهبند، گردنی ۵- (لوله یا میله و غیره) بست، طوقه، اتصالگر ۶- (دور گردن برخی پرندگان و حیوانات) طوقی ۷- کف آبجو ۸- بازداشت، دستگیری ۹- یخه‌ی کسی را گرفتن، گریبان گرفتن ۱۰- (عامیانه) گریبانگیر شدن، مزاحم شدن، گرفتار کردن یا شدن، گرفتن
• Hassan Agha collared the boy who had stolen his bicycle حسن‌آقا پسری که دوچرخه‌ی او را دزدیده بود گرفتار کرد
col.lar.less, adj بی‌یقه
-collar
پسوند: یقه، حرفه، شغل [کارمند white-collar worker]، [کارگر blue-collar worker]
col|lar.bone (-bōn´) n.
clavicle ←
col.lard (käl´ərd) n.
۱- (گیاه) کلم برگ ۲- برگ کلم برگ (← kale)
col.late (kə lāt´, käl´āt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- (متن‌ها و آمار و غیره) مقابله کردن، همسنجی کردن، مقایسه کردن، تطبیق کردن، واخواندن ۲- (صفحات یا بخش‌های کتاب یا اسناد و غیره را) مرتب کردن، سامانبندی کردن، منظم کردن، (برای چاپ) آماده کردن ۳- (به کشیش) شغل محول کردن
col.la´tor, n. سامان دهنده، مقایسه کننده
col.lat.er|al (kə lat´ər əl) adj., n.
۱- موازی، پهلو به پهلو، دوشادوش، همدوش، (از نظر موقعیت یا اهمیت یا زمان) نزدیک به هم ۲- هم خانواده، هم نیا، خویشاوند جنبی ۳- وثیقه، گرویی ۴- ثانوی، جنبی، ملازم، ضمیمه، همراه، همایند
col.lat´er.ally, adv. به طور موازی یا جنبی یا گرویی

col.lat.er.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- وثیقه دادن (برای دریافت وام یا خرید قسطی)، گرویی دادن، مرهونه دادن ۲- (ملک یا سهام یا جواهر و غیره) به عنوان وثیقه به کار بردن
col.lat´er.al.i.za´tion, n. عمل وثیقه دادن

col.la.tion (kə lā´ shən) n.
۱- (متون و آمار و غیره) مقابله کردن، تطبیق، واخوان، همسنجی، مقایسه ۲- (صومعه) گردهمایی راهبان در غروب برای خواندن و بحث انجیل ۳- شام سبک، غذای سبک ۴- شرح کتاب (اندازه تصویرها و غیره)

col.league (käl´ēg´) n.
همکار، همقطار، همال، همپایه، همکن، هم پیشه

col.lect[1] (kə lekt´) vt., vi., adj., adv.
۱- گردآوری کردن، جمع کردن، بر هم کردن ۲- استنتاج کردن، نتیجه گرفتن ۳- (حواس و غیره) جمع کردن یا شدن، جمع و جور کردن ۵- مشایعت کردن، با خود بردن ۶- دور هم جمع شدن، گرد آمدن ۷- انباشته شدن
• a collect telephone call (آمریکا)
مکالمه‌ی تلفنی که پول آن را شخصی که به او تلفن شده است می‌پردازد
• he collect stamps او تمبر جمع می‌کند
• people collected in the market place
مردم در بازار گرد آمدند

col.lect[2] (käl´ekt´) n.
(در برخی مراسم کلیسایی) دعای کوتاه

col.lect|ed (kə lek´tid) adj.
۱- گرد آوری شده، مجموعه، گردآورنده ۲- حواس جمع، آرام و خونسرد، موقّر
• the collected works of S'adi کلیات سعدی
col.lect´edly, adv. به طور آرام، موقرانه
col.lect´ed.ness, n. وقار، خونسردی و آرامش

col.lect.i|ble or **col.lect.a|ble**
(kə lek´tə bəl) adj., n. ۱- مناسب برای کرد آوری (مانند تمبر قدیمی یا اشیای هنری) ۲- انباشتنی، جمع کردنی

col.lec.tion (kə lek´shən) n.
۱- گرد آوری، جمع‌آوری، وصول، جمع کردن ۲- مجموعه، کلکسیون، گردآورد ۳- انباشتگی، توده، انباشت، جمع شدگی، کپه ۴- اعانه‌ی گردآوری شده (مثلاً در کلیسا)، پول جمع آوری شده (برای امور خیریه)

col.lec.tive (kə lek´ tiv) adj., n.
۱- همگانی، جمعی، مشترک، گروهی، مشترک، گروهی ۲- اشتراکی، مزرعه‌ی اشتراکی ۳- وابسته به گردآوری، گردآوری ۴- (دستور زبان - اسم) جمع ۵- مشترک
• great goals achieved through collective effort
کارهای بزرگی که از طریق تشریک مساعی انجام شده است
col.lec´tively, adv. مشترکاً، جمعی

collective bargaining (مذاکرات بین کارگران و کارفرمایان) معامله‌ی گروهی، توافق جمعی

collective fruit
← multiple fruit

collective security امنیت گروهی

collective unconscious
(روان‌شناسی) ناخودآگاهی همگانی، ناهشیاری همگانی

col.lec.tiv.ism (kə lek´tə viz´əm) n.
گروه گرایی، جمع گرایی، مالکیت جمعی، مالکیت اشتراکی، سوسیالیزم
col.lec´tiv.ist, n., adj. گروه گرای، سوسیالیست
col.lec´tiv.is´tic, adj. سوسیالیستی، گروه‌گرای

col.lec.tiv.i|ty (käl´ek tiv´ə tē) n.
۱- اشتراک، حالت اشتراکی یا گروهی ۲- همگان، همگنان، جمع (مردم)، قاطبه، مردم

col.lec.tiv.ize (kə lek´tə vīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** اشتراکی کردن، جمعی کردن، همگانی کردن، سوسیالیستی کردن
col.lec´ti.vi.za´tion, n. اشتراکی‌سازی

*** collect on delivery**
(بازرگانی) پرداخت هنگام تحویل در مقایسه با پرداخت هنگام سفارش کالا (cod هم می‌گویند)

col.lec.tor (kə lek´tər) n.
۱- تحصیلدار، مأمور وصول ۲- کرد آور، کلکسیونر، جمع کننده ۳- (ترانزیستور) کولکتور، (مولد برق) گردآور

col.leen (käl´ēn´) n. (ایرلندی) دختر

Col.leen (käl´ēn´) اسم خاص مؤنث

col.lege (käl´ij) n.
۱- دانشکده، مدرسه‌ی عالی ۲- آموزشگاه ۳- دانشجویان و استادان و کارکنان مؤسسه‌ی آموزشی ۴- ساختمان دانشکده یا مدرسه عالی ۵- مجمع، همایند، گروه، انجمن

College of Arms ← Heralds' College

College of Cardinals
انجمن کاردینال‌ها (که پاپ را انتخاب می‌کنند)

college try
کوشش جانانه، سعی بسیار

col.le|gi.al (kə lē´jəl) adj. ۱- (همکاران) دارای اختیارات متساوی ۲- ← collegiate

col.le|gi.al.i|ty (kə lē´jē al´ə tē) n.
۱- اشتراک و تساوی اختیارات (بین همکاران) ۲- (کلیسای کاتولیک) این اصل: اختیارات و صلاحیت‌ها بین پاپ و اسقف‌ها مشترک است

col.le|gi.an (kə lē´jən) n. دانشجو

col.le|gi.ate (kə lē´jit) adj.
۱- دانشگاهی ۲- دانشجویی ۳- وابسته به کلیساهای متحد

collegiate church
۱- (اسکاتلند) کلیسایی که دارای دو یا چند کشیش است ۲- (امریکا) کلیساهایی که تحت سرپرستی مشترک چند کشیش‌اند، کلیساهای وابسته به هم ۳- اتحادیه کلیسایی ۴- کلیسایی که کشیش‌های آن در محوطه‌ی آن منزل دارند

col.le|gi.um (kə lē´jē əm) n., pl. **-gi|a** (-ə) or **-gi.ums** (در شوروی سابق) گروه مدیران، رؤسای مشترک (که اختیارات مشترک و متساوی داشتند)

col.lem.bo.lan (kə lem´bō lən) n.
← springtail

col.len.chy|ma (kə leŋ´ki mə) n.
(گیاه) کُلانشیم، چسب آکنه
col.len.chyma.tous (käl´ən kim´ə təs) adj.
کلانشیمی، چسب آکنه‌ای

col.let (käl´it) n., vt.
(مکانیک) حلقه، طوقچه، (در ماشین تراش) گیره، سیمگیر، لوله‌گیر، میله‌گیر، (با سیم گیر یا لوله گیر) نگهداشتن

col.lide (kə līd´) vi. **-lid´|ed, -lid´ing**
۱- به هم خوردن، تصادم کردن، به هم کوفته شدن، (با هم) تصادف کردن، واکوفتن ۲- (از نظر شخصیت یا اندیشه و غیره) با هم تضاد داشتن، برخورد داشتن
• if a star collides with the earth
اگر ستاره‌ای به کره‌ی زمین بخورد

col.lie (käl´ē) n.
سگ کالی (سگ درشت اندام و موی بلند)

col.lier (käl´yər) n.
(بیشتر در انگلیس) ۱- کارگر زغالسنگ، معدنچی ۲- (کشتی) زغال بر، زغال‌کِش

col.lier|y (-ē) n., pl. **-lier.ies**
معدن زغالسنگ و تجهیزات آن

col.li.gate (käl´ə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- به هم بستن، به هم وصل کردن ۲- (داده‌ها یا اندیشه‌های منفرد و مجزا را) به هم ربط دادن، تلفیق کردن، پیوندیدن، همساخت کردن
col´li.ga´tion, n. تلفیق، همساخت، ربط

col.li.mate (käl´ə māt´) vt. **-mat´|ed, -mat´ing**
۱- (اشعه‌ی نور و غیره را) هم‌راستا کردن، موازی کردن ۲- (تلسکوپ و غیره) میزان کردن
col´li.ma´tion, n. هم‌راستاسازی، میزان کردن

col.li.ma.tor (-māt´ər) n. ۱- (تلسکوپ و ابزار نقشه برداری و غیره) هدف‌یاب، اختریاب ۲- (دستگاه) هم‌راستاگر (که اشعه‌ی نور و غیره را موازی می‌کند)

col.lin.e|ar (kə lin´ē ər) adj.
هم‌خط، هم‌راستا، بر یک امتداد

Col.lins (käl´inz) n. (مشروب الکلی) دارای وُدکا یا ویسکی یا رام و شکر و آب لیمو) کالینز

* **col.lin.si|a** (kə lin´sē ə) n.
(گیاه) کالینسیا (جنس Collinsia خانواده‌ی figwort)

col.li.sion (kə lizh´ən) n. ۱- تصادم، به هم خوردن، تصادف (دو چیز)، به هم کوبی، همکوب، همکوبی ۲- (شخصیت و اندیشه و غیره) برخورد، تضاد
• the collision of his car with a truck
تصادم اتومبیل او با یک کامیون

col.lo.cate (käl´ə kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- مرتب کردن، پهلوی هم قرار دادن ۲- (زبان‌شناسی) با هم آمدن (دو واژه و غیره)، همنشین شدن

col.lo.ca.tion (käl´ə kā´shən) n.
۱- مرتب سازی، پهلوی هم قرار گیری ۲- (زبان‌شناسی) با هم‌آیی، همایش، همنشینی

* **col.lo.di|on** (kə lō´dē ən) n.
(شیمی) کلودیون (آمیزه‌ی پیروکسیلین و الکل و اِتِر)

col.logue (kə lōg´) vi. **-logued´, -lo´guing**
۱- (محرمانه) مشاوره کردن، (خودمانی) صحبت کردن، (خودمانی) رایزنی کردن ۲- (کویش‌های محلی) تبانی کردن، دسیسه چیدن

col.loid (käl´oid´) n.
۱- (شیمی) کلوئید، چسب سان ۲- (زیست شناسی) پروتئین حاوی ید که در غده‌ی تیروئید ذخیره می‌شود

col.loi.dal (kə loid´´l) adj. ۱- (شیمی) کلوئیدی، کلوئیددار، چسب‌سان ۲- لزج، چسبناک

col.lop (käl´əp) n. ۱- تکه‌ی گوشت، (گوشت) لُخت، بُرش (گوشت) ۲- (قدیمی) چربی زیر پوست بدن اشخاص چاق به صورت چین و تا خوردگی

colloq 1- colloquial 2- colloquialism
مخفف: ۱- محاوره‌ای ۲- سبک یا گونه‌ی گفتاری

col.lo.qui|al (kə lō´kwē əl) adj.
۱- محاوره‌ای، گفتاری ۲- عامیانه (واژه‌ها و عبارات و اصطلاحات غیر رسمی و مکالمه‌ای که کاربرد آنها ناخوشایند یا حاکی از کم سوادی نیست ولی در متون رسمی کمتر به کار می‌رود) (در این فرهنگ نیز «عامیانه» بدین معنی به کار رفته است)
col.lo´qui.ally, adv. به طور عامیانه یا گفتاری

col.lo.qui.al.ism (-iz´əm) n.
۱- سبک گفتاری (محاوره‌ای) ۲- (واژه یا عبارت یا اصطلاح) عامیانه، واژه‌ی مردمی

col.lo.quist (käl´ə kwist) n.
شرکت کننده در محاوره یا کنفرانس، همسُخنگر، سخنگر

col.lo.qui|um (kə lō´kwē əm) n., pl. **-qui|a** (-ə) or **-qui.ums**
(دانشمندان یا خبرگان) گردهمایی، جلسه‌ی گفت و شنود

col.lo.quy (käl´ə kwē) n., pl. **-quies**
محاوره‌ی رسمی، گفت و شنود (دانشمندانه)، کنفرانس، همسُخنی، سخنگری

col.lo.type (käl´ə tīp´) n.
چاپ ژلاتینی، کلوتیپ

col.lude (kə lōōd´) vi. **-lud´|ed, -lud´|ing**
تبانی کردن، توطئه گردن، (غیرقانونی) همدستی کردن

col.lu.sion (kə lōō´zhən) n.
(غیر قانونی) همدستی، تبانی، توطئه
col.lu´sive (-siv) adj. تبانی‌آمیز
col.lu´sively, adv. به طور تبانی‌آمیز

col.lu.vi|um (kə lōō´vē əm) n., pl. **-vi|a** (-ə) or **-vi.ums**
(زمین‌شناسی ـ سنگپاره و شن و غیره که پای تپه‌های پرشیب و صخره‌ها انباشته می‌شود) شن‌انباشت

col.lyr.i|um (kə lir´ē əm) n., pl. **-|i|a** (-ə) or **-|i.ums**
(دارو) چشم شویه، توتیا، قطره‌ی چشم

col|ly.wob.bles (käl´ē wäb´əlz) n.pl.
(عامیانه ـ معمولاً با: the) دل درد، دلهره

Colo Colorado مخفف: کلُرادو

col|o.bus (käl´ə bəs) n. (جانور) میمون بی شست (انواع میمون‌های جنس Colobus)

col|o.cynth (käl´ə sinth´) n. ۱- (گیاه) حنظل، هندوانه‌ی ابوجهل (Citrullus colocynthis از خانواده‌ی کدوها) ۲-میوه‌ی این گیاه، کَبست

co.logne (kə lōn´) n. ادوکلن، آبگونه‌ی معطر (eau de Cologne هم می‌گویند)

Co.logne (kə lōn´) شهر کلن (در باختر آلمان)

col.om.bard (käl´əm bärd´) n. ۱-انگور کلمبارد ۲-شراب کلمبارد

Co.lom.bi|a (kə lum´bē ə) کشور کلمبیا (در امریکای جنوبی)

Co.lom´bian, adj., n. اهل کلمبیا، کلمبیایی

Co.lom.bo (kə lum´bō) شهر کلمبو (پایتخت کشور سریلانکا - سیلان)

co.lon (kō lōn´) n. (فرانسه) کوچ‌نشین (به ویژه اگر مالک مزرعه‌ی بزرگ باشد)

co.lon[1] (kō´lən) n., pl. **co´|la** ۱- (نقطه گذاری) دو نقطه (:) ۲-(معانی بیان یونانی) بند شعر

co.lon[2] (kō´lən) n., pl. **-lons** or **-|la** (-lə) (کالبد شناسی) قولون، روده‌ی بزرگ، کولون

co.lonic (kə län´ik) adj. قولونی

co.lon[3] (kə lōn´) n., pl. **-lons´** or **-lon´|es** (-lō´nes) کولن (واحد پول کشور کاستاریکا و السالوادر) (← money)

colo|nel (kur´nəl) n. ۱- (ارتش) سرهنگ ۲- (ایالت‌های جنوبی امریکا) عنوان افتخاری سرهنگی

colo´nelcy (-sē) n., pl. -cies سرهنگی

co.lo.ni|al (kə lō´nē əl) adj., n. ۱-استعماری، مستعمراتی، وابسته به کوچ‌نشینی، پرگنه‌ای ۲- (اغلب با C بزرگ) وابسته به سیزده مهاجرنشین انگلیسی در امریکا که پس از انقلاب ایالات متحده امریکا را تشکیل دادند، (معماری و مبل‌سازی و غیره) سبک دوران مستعمراتی امریکا ۳- (کشور) مستعمره‌دار ۴-مهاجرنشین، ماندگر، نونشین، کوچگر ۵- (گیاه یا جانور) انبوه زی

co.lo´ni.ally, adv. استعماری

colonial animal compound animal ←

co.lo.ni.al.ism (-iz´əm) n. استعمارگری، استعمارگرایی، نظام استعماری، استعمار

co.lo´ni.al.ist n., adj. استعمارگر

* **col|o.nist** (käl´ə nist) n. ۱- مهاجرنشین، مستعمره نشین، کوچگر، نونشین، ماندگر، پرگنه ۲-هریک از مهاجران اولیه‌ی مستعمره

col|o.nize (käl´ə nīz´) vt., vi. **-nized´, -niz´ing** ۱- تشکیل مستعمره دادن، کوچ‌نشین ایجاد کردن، پرگنه کردن ۲-مستعمره‌ی خود کردن، به صورت مستعمره درآوردن ۳- (مردم را در نواحی مستعمراتی) اسکان دادن، نونشین گسیل کردن، نونشین شدن، سکنی گزیدن

• the French colonized eastern Canada فرانسوی‌ها در خاور کانادا مستعمرنشین شدند

col´o.ni.za´tion, n. مستعمره سازی

col´o.niz´er, n. مستعمره‌گر

col.on.nade (käl´ə nād´) n. (معماری) رده‌ی ستون‌ها (که در فواصل منظم)، ستون بندی، ستونگان

col´on.nad´ed, adj. دارای ردیف ستون

col|o.ny (käl´ə nē) n., pl. **-nies** ۱- مستعمره، کوچ‌نشین، کوچگاه، مهاجرنشین، کوچستان ۲-نونشین، کوچگر، مستعمره نشین، مردمی که به سرزمین دوردستی کوچ می‌کنند ولی تابع کشور اصلی خود هستند ۳- (C بزرگ) سیزده ایالت مهاجرنشین امریکا که پس از انقلاب ایالات متحده‌ی امریکا را تشکیل دادند ۴-گروهی از مردم که دارای ویژگی مشترکی باشند، کلنی، ماندگران، مقیمان ۵-محله‌ی این نوع مردم ۶-(ترکیزه شناسی) ترکیزه گروه، همزیوی ۷-(گیاه) انبوه، همزی گروه، پرگنه ۸-(جانور) سازواره‌ی مرکبی که از چندین واحد نیمه مستقل تشکیل شده است (مانند مرجان‌ها)، (برخی جانداران) دسته، گروه، گله، پرگنه

• an ant colony یک دسته مورچه

col|o.phon (käl´ə fən) n. ۱-(مؤسسات انتشاراتی) نشان ویژه (علامت مؤسسه که معمولاً روی جلد و صفحه‌ی اول چاپ می‌شود) ۲- پایان نگاشت (توضیح کوتاهی درباره‌ی چاپ و صحافی کتاب که معمولاً در آخر کتاب می‌آید)

col|o.pho|ny (käl´ə fō´nē) n. rosin ←

col|or (kul´ər) n., adj., vt., vi. (انگلیس: colour) ۱-رنگ، فام، لون، دیز، گون، چرد ۲-رنگ نقاشی، رنگدانه، رنگیزه ۳- (در مورد صورت و پوست) رنگ‌ورو، چرده، سرخی ۴- رنگ پوست، نژاد ۵- (چهره و پوست) سرخ شدن، گلگون شدن، برافروخته شدن ۶- رنگ کردن یا شدن، رنگ زدن، رزیدن ۷-رنگین کردن یا شدن، رنگ آمیزی کردن، رنگارنگ کردن یا شدن ۸- رنگ عوض کردن، رنگ به رنگ شدن ۹-(جمع) نشان، مدال، علامت یا لباس مشخص کننده، درجه‌ی روی شانه (در ارتش)، پاگون ۱۰- (جمع) پرچم، بیرق، درفش، لوا ۱۱- (جمع - اندیشه و سیاست و غیره) موضع، جانبداری ۱۲- نهاد، طبیعت، چگونگی، ویژگی ۱۳- (ادبیات و هنر) گیرایی، جذبه، جلوه، جلا، رنگ‌آمیزی، جلوه‌گری ۱۴-(موسیقی) مایه‌ی صدا، آهنگ ۱۵- (حقوق) حق مسلم ۱۶- نما، ظاهر ۱۷- (فیزیک) نیروی فرضی که چگونگی به هم پیوستن کوارک‌ها را تعیین می‌کند ۱۸-(رادیو و تلویزیون) وابسته به تفسیر یا مفسر ورزشی ۱۹-محتمل کردن، ظاهر دلپسند دادن به ۲۰- تحت تأثیر قرار دادن، تغییر دادن

• boys were coloring picture books پسرها داشتند کتاب‌های عکس‌دار را رنگ می‌کردند

• he colors his hair او موی خود را رنگ می‌کند
• to show one's (true) colors
ماهیت (یا طینت یا نهاد) خود را آشکار کردن
• with flying colors به طور کاملاً موفقیت آمیز
col´orer, n. رنگ کننده
col.or.a|ble (-ə bəl) adj. ۱- رنگ پذیر، رنگ شدنی ۲- ظاهراً خوب یا مستدل (ولی نه باطناً)
col´or.ably, adv. ۱- به طور مستدل ۲- به طور رنگپذیر
col|o.ra|do (käl´ə rä´dō) adj.
(سیگار برگ - از نظر رنگ و طعم) متوسط، نیمه ملایم
Col|o.rad|o (kal´ə rad´ō) ۱- ایالت کُلرادو (امریکا) ۲- رودخانه‌ی کُلرادو (در جنوب غرب امریکا)
Col´o.rad´an, adj., n. اهل کلرادو، کلرادویی
*** Colorado beetle**
(جانور) سوسک کلرادو (Leptinotarsa decemlineata)
Colorado Desert
صحرای کلرادو (در جنوب شرقی ایالت کالیفرنیا ـ امریکا)
Colorado Springs
شهر کُلرادو اسپرینگز (در مرکز ایالت کُلرادو ـ امریکا)
*** col.or.ant** (kul´ər ənt) n.
رنگ افزا (رنگ یا رنگدانه یا رنگیزه که برای رنگ کردن به‌کار رود)، رنگین ساز
col.or|a.tion (kul´ər ā´shən) n.
۱- رنگینی، رنگین بودن ۲- رنگ آمیزی، رنگ‌آرایی، رنگ و رو، رنگ و آب، فن آمیختن رنگها (مثلاً در نقاشی)
col|o.ra.tu|ra (kul´ə rə toor´ə) n.
(موسیقی) ۱- آهنگ پُرجلوه و پُرزیر و بم ۲- خواننده‌ای که همراه چنین آهنگی می‌خواند (معمولاً سوپرانو) ۳- زیر و بم و جلوه (در موسیقی)
color bar ← color line
col|or.blind (kul´ər blīnd´) adj.
۱- (پزشکی) رنگ کور، کور رنگ ۲- بی‌تعصب (در مورد نژاد و رنگ پوست)
col´or.blind´ness, n. کور رنگی، بی‌تعصبی
col|or.cast (-kast´) n., vt., vi. **-cast´** or **-cast´|ed, -cast´ing**
(برنامه‌ی تلویزیونی) رنگی، (برنامه‌ی) رنگین پخش کردن
col|or-code (kul´ər kōd´) vt. **-cod´|ed, -cod´|ing**
(بایگانی و پرونده‌داری - سیم کشی - مکانیک) رنگ نشان کردن (با به کار بردن رنگهای گوناگون مشخص کردن)
col.ored (kul´ərd) adj.
۱- رنگی، رنگین، رنگدار، رنگارنگ ۲- دارای رنگ بخصوص ۳- (افریقای جنوبی - معمولاً C بزرگ) دورگه (از نژاد سیاه و سفید)، رنگین پوست، غیر سفید پوست ۴- دگرگون شده (از راه غلو کردن یا دستکاری یا تلقین و غیره)
col|or.fast (kul´ər fast´) adj.
دارای رنگ ثابت، رنگ نرو، پایارنگ
col´or.fast´ness, n. رنگ نرو بودن
color filter (عکسبرداری و فیلم برداری و غیره) صافی رنگ (شیشه‌ی رنگی و غیره که برای ایجاد رنگ روی عدسی یا لامپ می‌گذارند)، رنگ پالا
col|or.ful (kul´ər fəl) adj.
۱- رنگارنگ، پررنگ و آب، رنگین، پررنگ و نگار، فامگین ۲- زنده و باروح، متنوع، گوناگون، شنیدنی، تماشایی ۳- (شخص) جالب، (دارای گذشته‌ای) متنوع و داستان مانند
• colorful flowers covered his grave
گل‌های رنگارنگ قبر او را پوشانده بود
• he has a colorful background
سابقه‌ی او جالب و متنوع است
col´or.fully, adv. با آب و رنگ، به طور رنگارنگ
col´or.ful.ness, n. رنگینی، آب و رنگ
*** color guard**
(در رژه و مراسم نظامی) پاسداران پرچم، گارد پرچم
col.or.if|ic (kul´ər if´ik) adj.
۱- وابسته به رنگ ۲- رنگ زا، رنگ پس دهنده
col.or.im.e|ter (kul´ər im´ət ər) n.
(در آزمایش‌های شیمیایی و غیره) رنگ سنج (ابزار اندازه‌گیری نوع و شدت رنگ)
col.or.im.e|try (-im´ə trē) n. رنگ سنجی
col´ori.met´ric (-ər ə me´trik) adj.
وابسته به رنگسنجی
col´ori.met´ri.cally, adv. از نظر رنگسنجی
col.or.ing (kul´ər iŋ) n.
۱- رنگزنی، روش رنگ آمیزی، رنگ آرایی، رنگپردازی ۲- (ماده‌ی) رنگی، رنگ، رنگدانه، رنگیزه ۳- آب و رنگ، رنگ طبیعی هرچیز، رنگ آمیزی ۴- رنگ پوست، چُرده ۵- ظاهر ساختگی، وانمود ۶- اثر، تأثیر
coloring book کتاب رنگ آمیزی
col.or.ist (-ist) n. ۱- رنگ آمیز، رنگرز، رنگ زن ۲- (نقاش) ماهر در رنگ آمیزی، رنگپرداز
col.or.is.tic (kul´ər is´tik) adj.
۱- وابسته به رنگ و کاربرد رنگ، رنگپردازی ۲- (موسیقی) دارای زیر و بم زیاد و تن صدا و مایه
col´or.is´ti.cally, adv. رنگ پردازانه
col.or.ize (kul´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(تبدیل فیلم سیاه و سفید به رنگی) رنگافزایی کردن، رنگ افزودن
col´ori.za´tion, n. رنگافزایی، رنگی‌سازی
col.or.less (kul´ər lis) adj.
۱- بی‌رنگ ۲- رنگ رفته، رنگ پریده، خاکستری، مات، کدر، ویر ۳- ملالت آور، (داستان و نمایش و غیره) بی‌مزه، بی‌بو و خاصیت، یکنواخت، خسته کننده
col´or.lessly, adv. به‌طور ملالت آور
col´or.less.ness, n. بی‌رنگی، ملالت آوری
*** color line**
مانع نژادی (موانع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که پیشرفت سیاهان و سایر رنگین پوستان را متوقف می‌کند)
color phase (در مورد رنگ پوست یا پر یا خز) رنگ غیرمعمولی، رنگ آمیزی غیر عادی

col.or.point shorthair (kul´ər point)
گربه‌ی کوتاه مو و سفید و چشم بادامی، گربه‌ی سیامی - امریکایی

co.los.sal (kə läs´əl) adj.
۱- غول پیکر، عظیم الجثه، تهمتن، تهم، غول‌آسا، دیوپیکر ۲- خارق العاده، بزرگ، عظیم

co.los´sally, adv. به‌طور غول‌آسا

Col.os.se|um (käl´ə sē´əm) n.
۱- (ورزشگاه بزرگ شهر روم که در سال‌های ۸۰-۷۵ میلادی ساخته شده) کُلوسیُم ۲- ← Coliseum

Co.los.sians (kə läsh´ənz)
(انجیل عهد جدید) کتاب کلوسیان

co.los.sus (kə läs´əs) n., pl. **-los´|si´** (-ī´) or **-los´sus|es**
۱- مجسمه‌ی عظیم، اَبَرتندیس، بزرگ تندیس ۲- بسیار بزرگ، تهم، غول ۳- (C بزرگ) مجسمه‌ی بزرگ آپولو در لنگرگاه بندر باستانی رودز (یکی از عجایب هفتگانه)

co.los.to|my (kə läs´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) کولوستومی، قولون کاوی

co.los.trum (kə läs´trəm) n.
شیرماک، آغوز، زِهک، قله، شمه، ماک

col.our (kul´ər) n., vt., vi. color ←

-co|lous (kə ləs) پسوند:
زیست کننده (یا رونده) در (یا در میان) [arenicolous]

col.pi.tis (käl pīt´is) n. vaginitis ←

col.por.teur (käl´pôrt´ər) n.
دوره‌گردی که انجیل و رساله‌های مذهبی می‌فروشد

col´por´tage (-ij) n.
فروش کتب مقدسه توسط دوره‌گردان

col.po.scope (käl´pə skōp´) n.
(پزشکی) مهبل‌نما

col.po.scopic (käl´pə skäp´ic) adj.
وابسته به مهبل‌نمایی

col.pos.copy (käl päs´kə pē) n. مهبل نمایی

colt (kōlt) n. ۱- (اسب و الاغ و غیره) کُره، کُر، (اسبدوانی) کره اسب (کمتر از چهارساله)، کشب، ستاغ ۲- جوان و بی‌تجربه، ناآزموده، تازه‌کار، خامدست

Colt (kōlt), Samuel 1814-62
ساموئل کلت (مخترع امریکایی هفت‌تیر)

col.ter (kōl´tər) n.
(در دستگاه شخم زنی) تیغه‌ی جلوخیش

colt.ish (kōl´tish) adj. کُره مانند، بازیگوش، چموش، پرجست و خیز، دست و پا چلفتی

colt´ishly, adv. چموش‌وار

colts.foot (kōlts´foot´) n., pl. **-foots´**
(گیاه) پای خر (composite خانواده‌ی Tussilago farfara)

col|u.brine (käl´yōō brīn´) adj.
۱- مار مانند، مارسان ۲- (جانور) مارسانان (خزندگان تیره‌ی Colubridae که مارهای بی‌زهری هستند)

co.lu|go (kə lōō´gō) n. flying lemur ←

Co.lum.ba (kə lum´bə)
(نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) کبوتر (یا کبوتر سرخ)

col.um.bar|i|um (käl´əm ber´ē əm) n., pl. **-|i|a** خاکستر خانه (دخمه‌ی تاقچه‌دار که خاکستر مردگان سوزانده شده را در آن قرار می‌دهند)

* **Co.lum.bi|a** (kə lum´bē ə) ۱- (شعر قدیم) ایالات متحده امریکا (که به صورت بانوی جوانی تصویر می‌شد) ۲- شهر کلمبیا (پایتخت ایالت کارولینای جنوبی - امریکا) ۳- رود کلمبیا (شمال غربی ایالات متحده)

Co.lum.bi|an (kə lum´bē ən) adj.
۱- اهل شهر کلمبیا ۲- وابسته به کریستف کُلمب

col.um.bine (käl´əm bīn´) n., adj.
۱- (گیاه) زبان درقفا (جنس Aquilegia خانواده‌ی buttercup)، تاج الملوک ۲- (نادر) کبوتر مانند، کبوتری

Col.um.bine (käl´əm bīn´) n.
(در نمایش‌های صامت قدیم) کالمبین (دختر پانتالون)

co.lum.bite (kə lum´bīt´) n.
(کان شناسی) کلمبیت (سنگ معدنی دارای آهن و نیوبیم)

co.lum.bi|um (kə lum´bē əm) n.
نام پیشین: niobium

Co.lum.bus (kə lum´bəs), Christopher c. 1451-1506 کریستف کلمب (کاشف امریکا)

Co.lum.bus (kə lum´bəs)
شهر کلمبوس (پایتخت ایالت اوهایو - امریکا)

Columbus Day
روز کلمب (دوازدهم اکتبر که در امریکا تعطیل عمومی است)

col|u.mel|la (käl´yōō mel´ə) n., pl. **-mel´lae** (-ē) (در برخی جانوران و گیاهان) ستونچه، قلومل، (استخوان یا سازواره‌ی) ستون مانند

col´u.mel´lar, adj. وابسته به ستونچه یا قلومل

col´u.mel´late (-āt´) adj. ستونچه‌دار

col.umn (käl´əm) n.
۱- ستون، پالار، پایه، رکن، دیرک ۲- هرچیز ستون مانند (از نظر شکل یا کار یا اهمیت) ۳- (ارتش) ستون نظامی، صف (سرباز یا کشتی یا تانک و غیره) ۴- ستون روزنامه ۵- (روزنامه یا مجله) مقاله (به ویژه در شماره‌های مختلف)
• a column of smoke rose from the house
ستونی از دود از خانه متصاعد می‌شد
• a column of soldires یک صف سرباز

co.lum.nar (kə lum´nər) adj. ستونی

col´umned (-əmd) adj.
ستون‌دار، دارای ستون یا دیرک

co.lum.ni|a.tion (kə lum´nē ā´shən) n.
(معماری) ستون بندی، ستون آرایی، طرز قرارگیری ستون‌ها

* **col.um.nist** (käl´əm nist´)
(روزنامه و مجله) ستون نویس، ستون‌نگار (کسی که مرتباً برای روزنامه(ها) مقاله می‌نویسد)

co.lure (kō loor´) n. (نجوم -
هریک از دو دایره‌ی فرضی عظیمی که در قطبین سماوی

همدیگر را به طور عمودی قطع می‌کنند) کیهان پرهون

co|ly (kō´lē) n., pl. **co´lies** (جانور) موش مرغ (راسته‌ی Colliformes - پرندگان بومی افریقا)

col|za (käl´zə) n.
۱- (گیاه) کُلزا، منداب (گیاهان جنس Brassica خانواده‌ی crucifer) ۲- دانه‌ی منداب، تخم منداب (که از آن روغن می‌گیرند) ۳- روغن منداب (colza oil هم می‌گویند)

COM (käm) n. computer-output microfilm
مخفف: میکروفیلم به وجود آمده از راه سیگنال‌های کامپیوتری

com- (käm, kəm)
پیشوند: باهم (پیش از l می‌شود: col- و پیش از r : cor- و پیش از c و d و g و j و n و q و s و t و v و گاهی f می‌شود: co- و پیش از h یا حرف صدادار می‌شود: co-)

com 1- comedy 2- comma 3- commerce
4- commercial 5- common 6- communication
مخفف: ۱- کمدی ۲- کاما، ویرگول ۳- تجارت ۴- تجارتی ۵- عادی، معمولی ۶- ارتباط، رسانگری، مراوده

Com 1- Commander 2- Commission
3- Commissioner 4- Committee مخفف: ۱- فرمانده ۲- کمیسیون ۳- عضو یا سرپرست کمیسیون ۴- کمیته

co|ma¹ (kō´mə) n. (پزشکی) ۱- اغما، بیهشی (حالت غش طولانی و ژرف که در اثر بیماری یا صدمه به وجود می‌آید) ۲- رخوت، بی‌حالی شدید، منگی

co|ma² (kō´mə) n., pl. **-mae**
۱- (نجوم) اِستارسر (گاز ابر مانندی که هسته‌ی ستاره‌ی دنباله‌دار را احاطه کرده و با آن تشکیل رأس استار را می‌دهد) ۲- (به ویژه نخل‌ها) برک کاکل (انبوه برگهای کوچک تارک درخت)، (برخی میوه‌ها مانند آناناس) کاچک (انبوه برگچه‌ها در تارک میوه)، (در برخی دانه‌ها) سرریشه (انبوه مویچه‌هایی که در تارک تخم) ۳- (عکس‌برداری و فیلم‌برداری) ابیراهی عدسی، تاری

Co|ma Ber.e|ni.ces
(kō´mə ber´ə nī´sēz´)
(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) گیسو (که در آسمان نیمکره‌ی شمالی واقع است)

co.make (kō´māk´) vt. **-made´, -mak´ing** مشترکاً امضاء کردن یا متعهد شدن
co´mak´er, n. امضاء کننده یا متعهد مشترک

Co.man.che (kə man´chē) n., pl. **-ches** or **-che**
۱- (سرخپوست) کُمانچی، قبیله‌ی کُمانچی (در امریکای شمالی به ویژه ایالت اوکلاهما) ۲- زبان کمانچی (شاخه‌ای از زبان شوشُن)

* **Co.man.che|an** (-chē ən) adj.
(دیرین شناسی) دوران کُمانچیان (بین دوران‌های ژوراسیک و کرتاسه)

co.mate (kō´māt´) adj.
(گیاه) مویچه‌دار، دارای برک کاکل یا سرریشه، کاچکدار

co.ma.tose (kō´mə tōs´) adj.
۱- (پزشکی) اغمایی، در اغما، ژرف بیهش ۲- مَنگ، بی‌حال

co.mat|u.lid (kō mach´ōō lid´) n.
← feather star (comatula هم می‌گویند)

comb¹ (kōm) n., vt., vi. ۱- شانه کردن (گیسو)، شانه زدن ۲- شانه، سرخاره ۳- هرچیز شانه مانند: قشو، قشوکردن، (پنبه‌زنی و پشم‌زنی و غیره) دفتین، دفته ۴- (در برخی پرندگان و ماکیان به ویژه خروس) تاج، خوچ، خوچه، لالک ۵- هرچیز مانند تاج خروس به ویژه برجستگی تارک کلاه خود و غیره: تاجک، جغه، افسر ۶- شانه‌ی عسل ۷- (با دفتین و غیره) پاک کردن، (پنبه را) جین کردن، (پشم و غیره - با دستگاه) شانه کردن، حلاجی کردن ۸- (موج دریا) درهم غلطیدن ۹- (با دقت و مثل هنگام شانه کردن) جستجو کردن، (همه جا را) گشتن

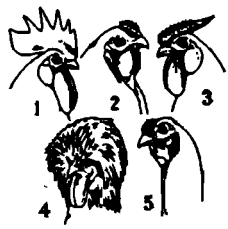

COMBS 1:1 SINGLE, 2 PEA, 3 ROSE
4 V-SHAPED, 5 STRAWBERRY

• she took a shower and combed her hair
دوش گرفت و گیسوی خود را شانه کرد
• the police combed the forest looking for the killer مأموران پلیس در جستجوی قاتل جنگل را وجب به وجب گشتند

comb² (kōōm, kōm) n. ← coomb

comb 1- combination 2- combining
مخفف: ۱- ترکیب، آمیزه ۲- ترکیب کردن، آمیختن

com.bat (kəm bat´, käm´bat´) n., adj., vt., vi. **-bat´|ed** or **-bat´ted, -bat´ing** or **-bat´ting**
۱- نبرد، رزم، محاربه، برخورد نظامی، حرب، مصاف، آفند ۲- رزمی، جنگی، حربی ۳- پیکار، مبارزه، جنگیدن با ۴- نبرد کردن، رزم کردن
• new drugs to combat cancer
داروهای جدید برای مبارزه با سرطان
• we were trained for combat
ما برای نبرد آموزش دیده بودیم

com.bat.ant (kəm bat´´nt, käm´bə tənt) adj., n. ۱- جنگنده، رزمنده، پیکارگر، آوردجو، جنگجو، ستیزگر ۲- آماده‌ی جنگ، رزم آماد ۳- رزمی، جنگی

combat fatigue رزم رنجوری
(هراس و افسردگی و زود رنجی افرادی که مدت‌های طولانی در جبهه‌ی جنگ بوده‌اند)، روان رنجوری رزمی

com.bat.ive (kəm bat´iv) adj.
دعوایی، ستیزه‌جو، زود خشم، ستیزه‌گر، ستیهنده، کله‌شق
com.bat´ively, adv. به طور ستیزه‌جویانه
com.bat´ive.ness, n. ستیزه‌جویی، عناد

combe (kōōm) n. ← coomb

comb|er (kōm´ər) n. (پنبه و پشم و غیره) دستگاه شانه‌زنی، ماشین پنبه (یا ابریشم و غیره) زنی، حلاج

com.bi.na.tion (käm´bə nā´shən) n.
۱- همبست، ترکیب ۲- آمیزه، مخلوط ۳- ائتلاف، اتحادیه،

تـلفیق ۴-(قـفل‌های شـماره‌ای) رمـز، ردیـف نـمرات ۵-زیرشلواری و زیر پیراهنی یکپارچـه، زیـرپوش یک تکـه ۶-(شیمی) آمیزش، تـرکیب شـیمیایی، هـمامیزه، هـمجوش ۷-(ریاضی) هماوند، همگیری، فراهم نهی ۸- موتور سیکلت یدک دار

com´bi.na´tional (-nā´shən əl) adj.

وابسته به ترکیب یا اختلاط یا تلفیق

***combination lock** قفل رمزدار، قفل بی‌کلید

com.bi.na.tive (käm´bə nāt´iv) adj.

۱- تـرکیبی، هـمبستی، هـمامیزشی ۲- تـرکیب پـذیر، همبست‌پذیر ۳- همبسته، هماوند

com.bi.na.to|ry (kəm bī´nə tôr´ē) adj.

combinative ←

com.bine (kəm bīn´, käm´bīn´) n., vt., vi. **-bined´, -bin´ing**

۱- ترکیب کردن یا شدن، همبست کردن یا شدن، هـمبستن، آمیختن، توأم کردن ۲-(شیمی) ترکیب شدن، همامیز شـدن ۳- ائـتلاف کـردن، مـتحد شـدن، هـمبسته شـدن، بـا هـم درآمیختن، تلفیق کـردن، یک کـاسه کـردن، ادغـام کـردن یـا شدن ۴- (کشاورزی) ماشین کمباین (دسـتگاهی کـه غـله را درو و بوجاری می‌کند)، (تراکتور) دروگر و بوجار، (تـواماً) درو و بوجاری کردن ۵-ائتلاف، اتحادیه، همبست، کارتل

- to make green, combine blue and yellow

برای ساختن رنگ سبز، آبی و زرد را درهم بیامیز

com.bin´able, adj. آمیختنی، مخلوط کردنی

com.bin´er, n. آمیزنده

comb.ings (kō´miŋz) n.pl.

(شانه کردن موی سر و پاک کردن پنبه و غیره) مو یا الیافی که در شانه گیر می‌کند، دم شانه، موی ریخته

combining form

(زبان‌شناسی) واژه‌ی همبند، پیشوند یا پسوند

comb jelly (kōm)

ctenophore ←

com|bo (käm´bō´) n., pl. **-bos´**

همامیخت، گروهچه (به ویژه گروه نوازندگان جاز)

com.bust (kəm bust´) adj., vt., vi.

۱- سوختن، سوزاندن، محترق کردن یا شدن، مشتعل شدن یا کردن، در گرفتن ۲-(نجوم) در مورد ستاره‌ای که آن قدر به خورشید نزدیک است که نور خورشید آن را محو می‌کند

com.bus.ti|ble (kəm bus´tə bəl) adj., n.

۱- سـوخت پـذیر، قـابل احـتراق، سـوختنی، سـوزا، پـدپود ۲-مـاده‌ی بسـیار آتشگیر (مـانند بـنزین) ۳-آتشـی مـزاج، زود خشم، تند خو

com.bus´tibil´ity, n. قابلیت اشتعال، سوخت پذیری

com.bus´tibly, adv. به طور احتراق پذیر

com.bus.tion (kəm bus´chən) n.

۱-اشـتعال، احـتراق، سـوختن ۲- غـوغا، هـیجان شـدید، آشفتگی، همهمه ۳-(شیمی) اکسیده شدن سـریع (هـمراه بـا حرارت و نور)، اکسیده شدن آهسته (همراه با حرارت کم)

com.bus´tive (-tiv) adj. احتراقی، اکسیدا

combustion chamber

(موتورهای پیستونی و غیره) آتشخانه، محفظه‌ی سـوخت، محفظه‌ی احتراق، سوختگاه، آتشدان

combustion furnace

(مکانیک) کوره‌ی احتراق، سوخت‌کوره

combustion tube

(شیمی) لوله‌ی احتراق، استوانه‌ی احتراق

***com.bus.tor** (kəm bus´tər) n.

(توربین گازی و موتور جت) سوختگاه (محفظه‌ی احتراق)

Comdr Commander مخفف: فرمانده

Comdt Commandant

مخفف: (زندان یا پایگاه و غیره) فرمانده

come (kum) vi. **came, come, com´ing** interj.

۱-آمدن ۲- رسیدن ۳- روی دادن، روی آوردن ۴- (به ذهن) خطور کردن، بـه یـاد آمـدن، (در فکر) تکـوین یافتن ۵-حاصل شدن، بـه دست آمـدن، بـه وقـوع پـیوستن ۶- پیش رفتن، ادامه داشتن، جلو رفـتن ۷-از نسـل و تـبار بـخصوصی بـودن، از مـحل بـخصوصی بـودن (بـا from) ۸-ناشی شـدن از ۹-(آمـریکا - عـامیانه) بـه سـزای خـود رسیدن ۱۰-(به ارث) رسیدن ۱۱-(متداول یا شل و غـیره) شدن ۱۲- وجود داشتن، در دسترس بودن ۱۳- بالغ شـدن بـر (بـا: to) ۱۴-(عـامیانه) انـزال کـردن، آمـدن (آب مـنی) ۱۵-هنگامیکه ۱۶-ای بابا!، ول کن بابا!، بیا!

- her dress comes to her knees پیراهنش تا زانو می‌رسد
- how come? چطور؟، چرا؟
- six comes ofter five شش بعد از پنج می‌آید
- these hats come in three colors

این کلاهها در سه رنگ موجودند

- to come about

۱- روی دادن، اتفاق افتادن ۲- دور زدن، (کشتیرانی) یک دور کامل زدن

- to come across (or upon) اتفاقاً ملاقات کردن، اتفاقاً یافتن
- to come along ۱- پدیدار شدن، آمدن، وارد شدن

۲- ادامه یافتن یا دادن، پیشرفت داشتن، موفقیت آمیز بودن

- to come around (or round)

۱- احیا شدن، بهبود یافتن، (از بیهوشی) به هوش آمدن ۲- تغییر مسیر دادن ۳- اجابت کردن ۴- (عامیانه) به ملاقات آمدن

- to come back ۱- بازگشتن، مراجعت کردن

۲- (عامیانه) دوباره موفق شدن، قهرمان شدن ۳- رواج پیدا کردن

- to come by ۱- به دست آوردن، تحصیل کردن ۲- به دیدار رفتن
- to come into

۱- داخل شدن، ملحق شدن، شریک شدن ۲- به ارث بردن، وارث شدن

- to come off ۱- شُل شدن،

وا آمدن، (گره یا گیره و غیره) باز شدن ۲- روی دادن ۳- (مسابقه یا تجربه) با موفقیت به پایان رساندن ۴- موفق بودن، به مقصود رسیدن

- to come out

۱- آشکار شدن، واضح شدن ۲- (برای فروش یا بازرسی و غیره) ارائه شدن ۳- پاگشا کردن، (رسماً به اجتماع) معرفی کردن (به ویژه دختر یا به بخت را) ۴- (به پایان یا به نتیجه و غیره) رسیدن ۵- (در مورد همجنس بازان) ترجیح جنسی خود را اعلام کردن (come out of the closet هم می‌گویند)

- to come out for موافقت خود را (با لایحه

یا کاندید و غیره) اعلام کردن، پشتیبانی کردن از، صحه گذاشتن
• to come through ۱- با موفقیت انجام دادن یا تحمل کردن ۲-(آمریکا - عامیانه) مطابق دلخواه (دیگری) عمل کردن
• to come to به هوش آمدن
• to come up ۱- بلند شدن، برخاستن ۲-(در محاوره و غیره) ذکر شدن ۳- ترفیع یافتن ۴- به معرض رأی گذاشتن ۵- (انگلیس) وارد دانشگاه شدن

come.back (kum´bak´) n.
۱- باز گشت (به وضع یا مقام یا قدرت سابق)، رجعت، دستیابی مجدد ۲- جواب (زیر کانه یا دندان شکن) ۳- توجیه، دلیل قانونی، بهانه

co.me|di.an (kə mē´dē ən) n.
۱- هنر پیشه‌ی نقش‌های مضحک، هنر پیشه‌ی کمدی (شادمایش)، کمدین ۲- بازیگر خنده‌آور ۳-(عامیانه) شوخ، لوده ۴-(نادر) نویسنده کمدی (شادمایش)

co.me|dic (kə mē´dik) adj.
وابسته به کمدی، شادمایشی

co.me|di.enne (kə mē´dē en´) n.
بازیگر کمدی (مونث)

com.e|do (käm´ə dō´) n., pl.
com´e|do´nes´ (-dō´nēz´) or
com´e|dos´ چربی دانه (به ویژه چربی دانه سر سیاه روی پوست صورت و به ویژه بینی)، کومدو

*** come.down** (kum´doun´) n.
۱- نزول، تنزل، افول، اُفت ۲- ارزان شدن

com.e|dy (käm´ə dē) n., pl. **-|dies**
۱- (در اصل) نمایش یا داستان نیک فرجام، کمدی، شادنامه ۲-(نمایش یا فیلم و غیره) نمایش خنده آور و شاد فرجام، شاد نمایش، شادمایش (در برابر: سوگمایش tragedy)، نگارش یا ایفای نقش در کمدی ۳- (در هنر یا زندگی) عامل کمدی ۴-(رویداد) خنده‌دار، مضحک، شوخی آمیز

comedy of manners
(تئاتر) کمدی اجتماعی (نمایش کمدی که رفتار و پندار مردم پولدار و مُدپرست را مورد طنز و استهزا قرار می‌دهد)

come-hith|er (kum´hi*th*´ər) adj.
(عامیانه) حاکی از لاس زنی، وسوسه آمیز

come|ly (kum´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- خوش منظر، گیرا، ملیح ۲- (قدیمی) مؤدب، شایسته
come´li.ness, n. ملاحت، دلپذیری

*** come-on** (kum´än´) n.
۱- (خودمانی) نگاه دعوت‌آمیز، (مجازی) چراغ زدن، اشاره‌ی وسوسه آمیز ۲- هر عمل ترغیب‌آمیز، مشوق، انگیزان ۳- شیاد، حقه باز

com|er (kum´ər) n.
۱- کسی که می‌آید، آینده ۲- (عامیانه) نوید آمیز، دارای آینده‌ی درخشان، امید بخش

co.mes.ti|ble (kə mes´tə bəl) adj., n.
۱- (نادر) خوراکی، خوردنی ۲-(معمولاً جمع) خوراک، غذا

com|et (käm´it) n.
(نجوم) ستاره‌ی دنباله‌دار، اِستاره، ذوذنب، شهاب‌سنگ
com´et.ar´y (-ə ter´ē) or co.metic (kō met´ik) adj. شهابسنگی، ذوذنبی

*** come.up.pance** (kum´up´əns) n.
(عامیانه) تنبیه، پاداش عمل بد، سزا، جزا، مکافات

com.fit (kum´fit, käm´-) n.
آب نبات، کامفیت (میوه یا آجیل دارای روکش شکری)

com.fort (kum´fərt) vt., n.
۱- دلداری دادن، تسلی دادن، تسکین دادن، آرام بخشیدن، راحتی دادن به، آرامش دادن، راحت کردن ۲- (حقوق) معاونت کردن، کمک کردن، یاری کردن ۳- یاوری، معاونت (فقط به این صورت: کمک و معاونت aid and comfort) ۴-(مایه‌ی) تسلی، دلداری، آرامبخشی، دلخوشی ۵- راحتی، آسایش، رفاه ۶- روپوش تختخواب، روکش بستر ۷- وسیله‌ی راحتی، (جمع) تسهیلات
• the mother comforted her crying son مادر پسر خود را که گریه می‌کرد دلداری داد
• they lived in comfort آنان در رفاه زندگی می‌کردند
com´fort.ing, adj. آرامبخش، تسلی بخش
com´fort.less, adj. بی‌آسایش

com.fort.a|ble (kum´fərt ə bəl, kumf´tə bəl) adj., n.
۱- راحت، آسوده، آرامبخش، مهنا ۲- در راحتی، در آسایش، مرفه، راضی، بی‌دردسر ۳- کافی، مکفی، رضایتبخش، آسودبخش ۴- روپوش تختخواب، روکش بستر
• a comfortable bed is very important یک بستر راحت خیلی مهم است
• comfortably off پولدار، مرفه
com´fort.able.ness, n. راحتی، راحت بودن، آسودگی
com´fort.ably, adv. به راحتی، با آسودگی

com.fort|er (kum´fər tər) n.
۱-(شخص یا چیز) آرامبخش، راحتی آور، آسودگر ۲- روکش (لحاف مانند) تختخواب ۳- شال گردن (پشمی و بلند)

*** comfort station** مستراح عمومی

com.frey (kum´frē) n.,pl **-freys**
(گیاه) هماور، گوش خر، سیمفیتوم (جنس Symphytum خانواده‌ی borage)، نوعی گاوزبان، کامفری

com|fy (kum´fē) adj. **-fi|er, -fi.est**
(عامیانه) راحت، آسوده، در رفاه

com|ic (käm´ik) adj., n.
۱- وابسته به نمایش کمدی، شادمایشی ۲- خنده آور، بامزه، مضحک، فکاهی ۳- وابسته به کارتون و مضحک قلمی ۴- بازیگر نقش‌های خنده‌دار، لوده، دلقک، هنرپیشه کمدی ۵- عامل خنده آور (در تئاتر و ادبیات و زندگی) ۶- ← comic strip ۷- ← comic book ۸- کاریکاتور، مضحک قلمی ۹- مجله‌ی فکاهی ۱۰- (جمع - روزنامه) صفحه‌ی کاریکاتورها

com|i.cal (käm´i kəl) adj.
۱- مضحک، خنده آور، پربنله، فکاهی ۲-(مهجور) وابسته به یا مناسب کمدی، شادنامه‌ای
com´i.cal´ity (-kal´ə tē) n. خنده آوری
com´i.cally, adv. به‌طور مضحک

*** comic book** کتاب کاریکاتور،

کتاب دارای کاریکاتورهایی که داستانی را شرح می‌دهد

Co.mice (kō mēs´) n. (کلابی) کومیس (کلابی زمستانی و بسیار شیرین ـ Comice pear هم می‌گویند)

comic opera (موسیقی) اُپرا کمیک (اپرای مضحک که داستان پر ماجرایی دارد و به خوشی پایان می‌یابد)

*** comic strip** تصویرهای مضحک، مضحک قلمی (چاپی)

Com.in.form (käm´in fôrm´) n.
Com(munist) Inform(ation)
کمین فورم (دفتر اطلاعات احزاب کمونیست تحت نفوذ شوروی سابق در سال‌های ۵۶-۱۹۴۷)

com.ing (kum´iŋ) adj., n.
۱- آینده، آتی ۲- فرارسیدن، آمدن، ورود، نزدیکی (از نظر زمان) ۳- آینده دار، آتیه دار، امیدبخش
• during the coming holidays طی تعطیلات آینده

Com.in.tern (käm´in tȣrn´) n.
Com(munist) Intern(ational)
سازمان جهانی احزاب کمونیست به سرپرستی شوروی سابق (در سال‌های ۴۳-۱۹۱۹)

co.mi.ti|a (kō mish´ē ə) n.
(روم باستان) مجلس شهروندان (که کار عمده‌اش تصویب قانون و گزینش صاحب منصبان دولتی بود)
co.mi´tial, adj. وابسته به مجلس شهروندان

com.i|ty (käm´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- نیک‌رفتاری، حسن رفتار، نزاکت، ادب ۲- ← comity of nations ۳- (بین فرقه‌های مختلف مسیحی - فعالیت‌های وابسته به ترویج مسیحیت) خودداری از رقابت و دوباره کاری ۴- (حقوق) احترام متقابل

comity of nations
۱- نیک رفتاری ملت‌ها، احترام متقابل کشورها ۲- کشورهایی که این اصل را رعایت می‌کنند

*** com.ix** (käm´iks) n.pl.
کتاب‌های مضحک قلمی و کاریکاتور (که توسط چاپخانه‌ی غیر مجاز چاپ شده است)

comm 1- commander 2- commentary 3- commerce 4- commission 5- committee 6- commonwealth 7- communication
مخفف: ۱- فرمانده ۲- تفسیر ۳- بازرگانی ۴- کمیسیون ۵- کمیته ۶- مشترک‌المنافع ۷- ارتباطات، رسانگری

com|ma (käm´ə) n. ۱- (نشان‌های نقطه گذاری) ویرگول، کاما ۲- مکث کوتاه، توقف کوتاه

comma bacillus (پزشکی) باسیل کاما (vibrio cholerae که موجب وبای آسیایی می‌شود)

com.mand (kə mand´) n., vt., vi.
۱- فرمان، دستور، حکم، امر، امریه، فرمایش ۲- فرمان دادن، دستور دادن، امر کردن ۳- تحت فرمان (یا نفوذ و غیره) داشتن، استیلا ۴- در اختیار داشتن (به ویژه دانش)، احاطه، تسلط، تبحر، چیرگی ۵- برخوردار بودن ۶- بنا به دستور، سفارشی، فرمایشی ۷- (از نظر منظره یا ارتفاع) مسلط بودن بر ۸- (مهجور) مدعی اختیار و قدرت شدن ۹- فرماندهی کردن، فرمان دادن، دستور دادن، کنترل کردن، فرمان راندن ۱۰- (ارتش) یگان، واحد نظامی، قرارگاه ۱۱- فرماندهی ۱۲- ← air command ۱۳- (کامپیوتر) دستور، فرمان
• his command of English astonishing احاطه‌ی او بر زبان انگلیسی اعجاب‌آور است
• who commanded them to fire? چه کسی به آنها فرمان تیراندازی داد؟

com.man.dant (käm´ən dant´) n.
فرمانده (به ویژه پایگاه یا مدرسه‌ی نظامی یا بازداشتگاه)

com.man.deer (käm´ən dir´) vt.
۱- (به زور) به خدمت ارتش درآوردن، به خدمت اجباری فراخواندن ۲- (ارتش - به ویژه هنگام جنگ) مصادره کردن، تصرف کردن ۳- (عامیانه) به زور گرفتن
• the army commandeered Henry's car ارتش اتومبیل هنری را تصرف کرد

com.mand|er (kə man´dər) n.
۱- فرمانده ۲- ← commanding officer ۳- سپهدار ارشد، رهبر، سالار، سر کرده ۴- (نیروی دریایی) ناخدا دوم
com.mand´er.ship´, n. فرماندهی، سرکردگی

commander in chief pl. **commanders in chief** ۱- فرمانده کل قوا، سر فرمانده، سپهسالار، (امریکا) رییس جمهور ۲- فرمانده (عملیات رزمی ویژه یا جبهه‌ی بخصوصی از نبرد)

com.mand.er|y (-ē) n., pl. **-er.ies**
۱- ملکی که توسط ارشد دلاوران قرون وسطی اداره می‌شد ۲- (در برخی انجمن‌های اخوت و خیریه) شعبه، شاخه، مقر

commanding officer (ارتش) افسر فرمانده، فرمانده‌یگان یا تأسیسات ویژه

com.mand.ment (kə mand´mənt) n.
(امور مذهبی و اخلاقی) فرمان (به ویژه هر یک از ده فرمانی که به حضرت موسی نازل شد)

command module (در سفرهای فضایی به ویژه به ماه) کابین فرماندهی

com.man|do (kə man´dō) n., pl. **-dos** or **-does** ۱- (در اصل) یگان نیروهای بوئر در افریقای جنوبی، عملیات یا تک این نیروها ۲- تکاور، کماندو، فرد نیروهای مخصوص

command performance (در نمایشات و برنامه‌های هنری) ارائه‌ی برنامه (بنابه درخواست یا دستور یا سفارش قبلی)، برنامه‌ی سفارشی

command post (ارتش) ستاد صحرایی (هنگام جنگ یا مانور)، پاسگاه فرماندهی

com.meas.ure (kəm mezh´ər) vt. **-ured, -ur.ing** برابر بودن، هم میزان بودن، هم اندازه بودن
com.meas´ur.able, adj. هم اندازه، برابر

com.me|dia del|l'ar|te (kôm me´dyä del lär´ te) (در ایتالیای قرن ۱۶ تا ۱۸) کمدی هنری، نمایش روحوضی ایتالیایی

comme il faut (kô mēl fō´)
(فرانسه) آن طور که باید و شاید، مناسب، سزاوار

com.mem|o.rate (kə mem´ə rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
۱- (با جشن گرفتن و غیره) خاطره‌ی کسی یا چیزی را گرامی داشتن، بزرگداشت بر پا کردن ۲- یاد کسی (یا چیزی را) زنده نگاه‌داشتن، به یاد آوردن، یادبود گرفتن
• they commemorated the founding of Tehran University آنان سالروز تأسیس دانشگاه تهران را جشن گرفتند
com.mem´o.ra´tor, n. برگزار کننده‌ی یادبود

com.mem|o.ra.tion (kə mem´ə rā´shən) n.
بزرگداشت، گرامیداشت، یادبود

com.mem|o.ra.tive (kə mem´ə rāt´iv) adj., n. ۱- وابسته به یاد بود یا بزرگداشت، یاد آورانه (commemoratory هم می‌گویند) ۲-(تمبر یا لوحه و غیره) یاد بود، بزرگداشت
com.mem´o.ra´tively, adv.
(به طور) بزرگداشتی، برحسب یادبود

com.mence (kə mens´) vi., vt. **-menced´, -menc´ing**
۱- آغاز کردن یا شدن، آغازیدن، شروع کردن یا شدن، سر کردن ۲- سرچشمه گرفتن از
• the meeting commenced with a prayer
جلسه با یک دعا آغاز شد
com.menc´er, n. آغازگر، شروع کننده

com.mence.ment (-mənt) n. ۱- آغاز، شروع، بدو ۲-جشن پایان تحصیلی ۳- روز این جشن

com.mend (kə mend´) vt. ۱-تعریف کردن، ستودن، مورد ستایش قرار دادن ۲-توصیه کردن، تأیید کردن ۳-سپردن به ۴-(قدیمی) سلام رساندن
• the student was commended for his good grades
از شاگرد به خاطر نمرات خوبش تقدیر به عمل آمد
com.mend´able, adj. ستودنی، قابل تحسین
• the boy's bravery is commendable
شجاعت آن پسر قابل تحسین است
com.mend´ably, adv. به‌طور ستودنی

com.men.dam (kə men´dam´) n.
(در سابق) ۱-استفاده‌ی موقت کشیش از ملک کلیسایی و منافع آن ۲-این نوع ملک

com.men.da.tion (käm´ən dā´shən) n.
۱- ستایش، سپاس، تعریف، تحسین، تقدیر، توصیه، تأیید ۲-(قدیمی - جمع) سلام رساندن، احترامات غیابی

*** Commendation Medal**
(ارتش) مدال تقدیر، نشان سپاس

com.mend|a.to|ry (kə men´də tôr´ē) adj. ۱-سپاس آمیز، ستایش آمیز، تعریف آمیز، تأیید آمیز ۲-توصیه آمیز

com.men.sal (kə men´səl) n., adj.
۱- هم‌سفره، هم‌خوراک، مصاحب میز خوراک ۲-(زیست شناسی) هم پرورد (← commensalism) ۳-هم‌سفرگی، هم‌پروردی
com.men´sally, adv. به طور هم‌سفره یا هم خوراک

com.men.sal.ism (kə men´səl iz´əm) n.
(زیست شناسی) هم‌سفرگی، هم‌پروردی

com.men.su.ra|ble (kə men´shoor ə bəl) adj.
۱-متناسب ۲-(ریاضی) اندازه‌پذیر، سنجش‌پذیر، متوافق
com.men´su.rabil´ity, n. تناسب، اندازه‌پذیری
com.men´su.ra.bly, adv. به طور متناسب

com.men.su.rate (-shoor it) adj.
۱- هم اندازه، هم‌گسترش ۲- متناسب، جور
• your salary is commensurate with your education and experience
حقوق شما با تحصیلات و تجربه‌ی شما متناسب است
com.men´su.rately, adv. به طور هم‌اندازه
com.men´su.ra´tion (-ā´shən) n.
هم‌اندازه سازی، جورسازی، متناسب‌سازی

com.ment (käm´ent´) n., vi., vt.
۱- توضیح، تفسیر، (جمع) حواشی، گزاره، سفرنگ ۲- نظر، عقیده، اظهار، گفته ۳- حرف مفت، شایعه، وراجی ۴-(بیشتر با: on یا upon) اظهار نظر کردن، نظر دادن، توضیح دادن، تفسیر کردن، گزاردن ۵- (نادر) تفسیر و حواشی نوشتن
• everyone commented on her new dress
همه درباره‌ی لباس جدید او اظهار نظر کردند

com.men.tar|y (käm´ən ter´ē) n., pl. **-tar´ies** ۱- تفسیر، گزاره، گزارش، سفرنگ، گزارنامه، تقریظ، حواشی ۲- گزارش ۳-(معمولاً در جمع) شرح تاریخ برمبنای تجربیات شخصی
com´men.tar´ial, adj. وابسته به تفسیر

com.men.tate (-tāt´) vi., vt. **-tet´|ed, -tat´ing** ۱- تفسیر کردن، توضیح دادن و تقریظ نوشتن، گزاره دادن ۲- (در رادیو و تلویزیون و غیره) مفسری کردن، گزارهگری کردن

com.men.ta.tor (käm´ən tāt´ər) n.
۱- مفسر، گزاره‌گر، گزارنده ۲- (رادیو و تلویزیون و غیره) گزارشگر، مفسر رادیو یا تلویزیون

com.merce (käm´ərs) n., vi. **-merced´, -merc´ing** ۱- بازرگانی، تجارت، سوداگری، داد و ستد سودا ۲- (اجتماعی) رابطه، رفت و آمد ۳-(قدیمی) رابطه‌ی شخصی داشتن، رفت و آمد کردن با (with) ۴-(نادر) ← sexual intercourse
• commerce flourishes if there is peace and stability اگر صلح و ثبات برقرار باشد تجارت رونق می‌گیرد

com.mer.cial (kə mur´shəl) adj., n.
۱-(وابسته به) بازرگانی، تجاری، سوداگرانه ۲- وابسته به مغازه و ساختمان اداری ۳-(خرید و فروش به مقدار زیاد) عمده، (برای مصرف) صنعتی یا بازرگانی ۴- انتفاعی، سودگرای، بهره‌گرای، سوداگرای ۵- (رادیو و تلویزیون و فیلم) آگهی ۶-(تلویزیون و رادیو) خصوصی، انتفاعی

• he owns a number of commercial institutions
او صاحب تعدادی مؤسسه‌ی بازرگانی است
• she hates T.V. commercials
او از آگهی‌های بازرگانی تلویزیون متنفر است
com.mer´cially, adv. تجاری، بازرگانی، از لحاظ مالی
commercial bank
بانک بازرگانی (که کار اصلی آن پذیرفتن سپرده و دادن وام بازرگانی و انتقاعی است)
com.mer.cial.ism (-iz´əm) n. بازارگرایی، سوداگری، سودگرایی، تجارت‌گرایی (معمولاً تداعی منفی)
com.mer´cial.ist, n. سوداگری، سوداگر
com.mer´cial.is´tic, adj سوداگرانه
com.mer.cial.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- (انگلیس: commercialise)
به صورت تجارتی و انتقاعی در آوردن، جنبه‌ی بازرگانی دادن به، به روش بازرگانی اداره کردن ۲- (تداعی منفی) جنبه سود جویی دادن به، پولی و مادی کردن، سود گرای کردن ۳- تحت تأثیر سود جویی قرار دادن
• he lamented the commercialization of Norooz
او از اینکه نوروز جنبه‌ی تجاری پیدا کرده است اظهار تأسف کرد
com.mer´ciali.za´tion, n. جنبه تجاری (دادن)
*** commercial paper** سند تجارتی قابل معامله، سند بازرگانی، (جمع) اوراق بهادار بازرگانی
commercial traveler فروشنده‌ی سیّار
Com.mie (käm´ē) adj., n.
(عامیانه - تداعی منفی) کمونیست
com.mi.na.tion (käm´ə nā´shən) n.
فحاشی و تهدید، تقبیح، لعن و تعن
com.mi.na.tory (käm´i nə tôr´ē) adj.
فحاشانه، ناسزاآمیز
com.min.gle (kəm miŋ´gəl) vt., vi. **-gled, -gling**
۱- (در هم) آمیختن، معاشرت کردن، هم‌آمیزی کردن ۲- (پول یا ملک و غیره) یکپارچه کردن، یک کاسه کردن
com.mi.nute (käm´ə nōōt´) vt. **-nut´|ed, -nut´ing** به صورت گرد یا آرد در آوردن، گرد کردن، آرد کردن، تبدیل به غبار کردن
com´mi.nu´tion, n. به صورت گرد یا غبار درآوری
com.mis.er.a|ble (kə miz´ər ə bəl) adj.
همدردی پذیر، سزاوار همدردی، سزاوار دلسوزی
com.mis.er.ate (kə miz´ər āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** دل (به حال کسی) سوختن، همدردی کردن، دلسوزی کردن، در غم کسی شریک شدن، هم غصه شدن، ابراز تأسف کردن (با: with)
com.mis´era´tion, n.
همدردی، دلسوزی، تسلی، ترحم، اظهار تأسف
com.mis´era´tive (-ər āt´iv) adj. همدردانه
com.mis´era´tively, adv. به طور همدردانه
com.mis.sar (käm´ə sär´) n.
۱- (در شوروی سابق تا سال ۱۹۴۶) وزیر، کمیسر ۲- نماینده‌ی حزب کمونیست در یگان‌های ارتشی
com.mis.sar|i.at (käm´ə ser´ē ət) n.
۱- (ارتش) اداره‌ی خواربار و تجهیزات ۲- ذخیره‌ی غذایی، آذوقه ۳- (شوروی سابق تا ۱۹۴۶) وزارتخانه، کمیسریه
com.mis.sar|y (käm´ə ser´ē) n., pl. **-sar´ies**
۱- (در سربازخانه و غیره) فروشگاه، فروشگاه ارتشی، فروشگاه اختصاصی ۲- (امریکا - در سینما و کارگاه و غیره) رستوران ۳- (در فرانسه و غیره) کمیسر، رییس‌کلانتری، افسرارشدپلیس، صاحب‌منصب ۴- نماینده‌ی اسقف ۵- (مهجور) مأمور خواربار و کارپردازی ارتش ۶- انبار آذوقه، موجودی خوراک، توشه، توشه‌گاه
com´mis.sar´ial, adj.
وابسته به فروشگاه ارتشی یا رستوران
com.mis.sion (kə mish´ən) n., vt.
۱- مأموریت، اختیار، نمایندگی، گمارش، ورقه‌ی مأموریت، گسیل نامه، حوزه‌ی اختیارات مأمور یا نماینده ۲- ارتکاب، انجام (عمل غیر قانونی) ۳- هیئت، کمیسیون، گماشتگان ۴- کارمزد، حق‌العمل (حق دلالی)، درصد ۵- (ارتش) حکم اعطا (یا ترفیع) درجه، حکم انتصاب، درجه یا شغل یا مأموریت اعطا شده ۶- مأموریت دادن به، مأمور کردن، اختیار دادن به، گماردن ۷- سفارش دادن، سفارش ۸- (ارتش - به ویژه افسران دایم و سربازان حرفه‌ای) به خدمت پذیرفتن، (کشش و غیره) به خدمت نیروی دریایی در آوردن
• he was commissioned to paint the queen
او اجیر شد که تصویر ملکه را بکشد
• in commission آماده برای استفاده، مهیا
• out of commission ۱- (ابزار و غیره) خراب، از کار افتاده ۲- غیر قابل استفاده، معطل، عاطل و باطل
com.mis.sion.aire (kə mish´ə ner´) n.
(انگلیس) مستخدم دارای اونیفورم (دربان یا نامه بر و غیره)
commissioned officer افسر دایم (در مقابل افسر وظیفه)، افسر کادر، دانشکده‌ی افسری دیده
com.mis.sion|er (kə mish´ə nər) n.
۱- عضو کمیسیون، عضو هیئت ۲- مأمور، صاحب منصب ۳- رئیس، سرپرست ۴- فرماندار (به ویژه کسی که برای اداره‌ی ناحیه بخصوصی گسیل شده باشد) ۵- (امریکا - ورزش) رئیس فدراسیون یا گروه ورزشی
com.mis´sion.er.ship´, n. مقام کمیسیونر
*** commission house**
بنگاه حق‌العمل کاری (که در مقابل کارمزد برای مشتریان خرید و فروش می‌کند)، بنگاه دلالی
commission merchant حق‌العمل کار، دلال
***commission plan**
(امریکا) اداره‌ی شهر توسط انجمن منتخب از سوی مردم (معمولاً بین پنج تا شش نفر و بدون شهردار)
com.mis.sure (käm´ə shoor´) n.
۱- سجاف، درز، خطی که از اتصال دو چیز تشکیل شود، محل اتصال ۲- (کالبد شناسی) ربط، پیوندگاه (مثلا محل اتصال لبها در گوشه‌های دهان)، بافت عصبی رابط

com.mis.su.ral (kə mish´ər əl) adj.
وابسته به بافت عصبی رابط یا پیوندگاه

com.mit (ke mit´) vi., vt. **-mit´ted, -mit´ting**
۱- مرتکب شدن ۲- (به امانت) سپردن ۳- تحویل دادن، (خواهی نخواهی) فرستادن ۴- متعهد کردن، مقید کردن، قول دادن، به گردن گرفتن ۵- اختصاص دادن ۶- (برای تصویب یا بررسی) ارجاع کردن
• to commit a cirme مرتکب جنایت شدن
• to commit to memory ازبر کردن
com.mit´table, adj. زندانی یا بستری کردنی

com.mit.ment (-mənt) n.
۱- تعهد، پیمان، قول ۲- (به بیمارستان روانی یا زندان و غیره) تحویل، سپارش، گسیل ۳- درگیری، مشغله، مسئولیت ۴- (بازرگانی) الزام، تعهد قانونی ۵- ارسال یا ارجاع لایحه (به کمیسیون مربوطه)

com.mit.tal (-'l) n. commitment ←

com.mit.tee (kə mit´ē) n. ۱- هیئت بررسی، کمیته، کمیسیون، گماشتگان ۲- (قدیمی) معتمد، متصدی

com|mit|tee.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən) ۱- عضو کمیته (یا کمیسیون یا هیئت) ۲- (امریکا) سرپرست محلی حزب
commit´tee.wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) عضو کمیته

*** committee of the whole**
(امریکا - در کنگره و مجلس‌های ایالتی) هیئت همگانی (که شامل کلیه‌ی نمایندگان می‌شود)

com.mix (kə miks´) vt., vi.
(قدیمی) آمیختن، همامیختن، مخلوط کردن

com.mix.ture (-chər) n.
آمیزه، همامیخت، مخلوط

com.mode (kə mōd´) n.
۱- گنجه‌ی کشودار، صندوق کشودار ۲- میز کوچک و کوتاه دارای کشو (commode table هم می‌گویند) ۳- دستشویی متحرک، آفتابه‌لگن ۴- صندلی لگن دار (برای بیماران) ۵- مستراح ۶- (مرسوم در قرن هفدهم) کلاه یا سرپوش عمامه مانند (زنانه)

COMMODE

com.mo.di.ous (kə mō´ dē əs) adj.
جادار، فراخ، وسیع، بزرگ و راحت
com.mo´di.ously, adv. به طور جادار یا فراخ
com.mo´di.ous.ness, n. جاداری، وسعت

com.mod.i|ty (kə mäd´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- کالا، مال (یا مال التجاره)، جنس، متاع ۲- (جمع) محصول (به ویژه کشاورزی)، فرآورده‌های اصلی (مانند گندم و غیره)، لوازم ۳- هر چیز سودمند، چیز به درد خور ۴- (قدیمی) مزیت فردی، بهره‌وری شخصی

*** commodity dollar**
(اقتصاد) دلار ثابت، دلار متعادل

com.mo.dore (käm´ə dôr´) n.
۱- (سابقاً در نیروی دریایی امریکا) کمودور، دریادار ۲- (در کلوب‌های قایقرانی) سرپرست، رئیس ۳- (ناوگان بازرگانی) سرناخدا، ناخدای ارشد

com.mon (käm´ən) adj., n.
۱- مشترک، همگانی، انبازین، اشتراکی ۲- معمولی، عمومی، عام، عامیانه، همه، همگان ۳- رسوا ۴- عادی، هر روزی، رایج، روزمرّه ۵- ساده، ابتدایی، اولیه ۶- (در مورد افراد) آدم عادی، غیر اشرافی، عامی، (جمع) عوام، (ارتش) بدون درجه ۷- پست، زیر حد معمول، دون، پیش پا افتاده، رذل، دنی، ناکس، پست فطرت، زمخت و بی ادب، (جمع) عوام‌الناس ۸- پارک، زمین همگانی، محوطه‌ی عمومی ۹- (حقوق) مشاع، غیرمفروز، مالکیت مشترک، حق مشترک ۱۰- (کالبد شناسی) منشعب، چند شاخه، انشعابی ۱۱- (دستور زبان) اسم عام (مانند: book و apple)، هم مذکر و هم مؤنث، (دارای جنسیت) مشترک ۱۲- (ریاضی - عدد) مشترک، متعارفی، همدار ۱۳- (کلیسا) مراسم وابسته به هر یک از اعیاد
• common ground وجه مشترک، جنبه‌ی مشابه، تفاهم
• the commonest disease among children
شایع‌ترین بیماری در میان کودکان
• these two bedrooms share a common bathroom
این دو اتاق خواب دارای یک توالت مشترک هستند
• we have many things in common
ما با هم وجوه تشابه فراوانی داریم
com´mon.ness, n. عادی بودن، عمومیت

com.mon.a|ble (-ə bəl) adj. ۱- (زمین) اشتراکی، انبازین ۲- (در مورد چراگاه) عمومی، همگانی

com.mon.age (-ij´) n. ۱- (چراگاه‌های عمومی) حق چراندن ۲- مالکیت مشترک، انبازینی ۳- زمین همگانی، پارک ۴- مردم عادی، عوام الناس، همگان

com.mon.al.i|ty (käm´ən al´ə tē) n. ۱- ← commonalty ۲- (صفات یا قیافه‌ی) مشترک، تشابه، همانندی

com.mon.al|ty (käm´ən əl tē) n., pl. **-ties** ۱- عوام، عوام‌الناس، همگان ۲- گروه، همگنان، جمع، جمیع، همه ۳- شرکت، مؤسسه

common carrier ترابَر، شرکت حمل و نقل

common cold سرما خوردگی معمولی

common denominator ۱- (ریاضی) مخرج مشترک، برخه نام مشترک ۲- وجه تشابه، همانندی

common difference
(ریاضی) قدر نسبت (تصاعد عددی)

common divisor (or **factor**)
(ریاضی) مقسوم علیه مشترک، بخشیاب همدار

com.mon|er (-ər) n.
۱- آدم عادی، غیراشرافی، عامی، جزو عوام، آدم معمولی ۲- (انگلیس) دانشجوی فاقد کمک هزینه‌ی تحصیلی که باید هزینه‌ی خوراک (commons) را بپردازد

Common Era Christian Era ←

common fraction
(ریاضی) کسر متعارفی، برخه‌ی همدار

common law (حقوق)
قانون عرفی (در مقایسه با قانون موضوعه یا مدون)

com|mon-law marriage (käm´ən lô´)
(حقوق) ازدواج عرفی (ازدواج فاقد تشریفات قانونی و رسمی و فقط با توافق طرفین)

common logarithm (ریاضی) لگاریتم معمولی

com.mon|ly (-lē) adv.
۱- به طور عادی یا همیشگی ۲-معمولاً، عموماً، مشترکاً

common market ۱- بازار مشترک،
بازار انبازین ۲-(C و M بزرگ) بازار مشترک اروپا

common measure
← (موسیقی): common time

common multiple
(ریاضی) مضرب مشترک، شمارده همدار

com|mon.place (-plās´) n., adj
۱- عادی، معمولی، بسیار یاب ۲- کهنه مبتذل، پیش پا افتاده، حرف تکراری، چیز واضح، پر واضح ۳- (در اصل) قطعه‌ای که در دفترچه‌ی کلمات قصار (commonplace book) ذکر شده است

com´mon.place´ness, n. ابتذال، عادی بودن

commonplace book
کتابچه‌ی حاوی کلمات قصار و شعر و غیره که برای استفاده‌ی شخصی از مراجع گوناگون نقل می‌شود

common pleas (حقوق) ۱-(امریکا) دادگاه اصلح
۲-(انگلیس - سابقاً) دادگاه عالی

common room (انگلیس)
۱- اتاق استادان ۲- باشگاه دانشجویان، تالار دانشجویان

com.mons (käm´ənz) n.pl. ۱- مردم عادی
House of Commons (C بزرگ) -۲ (commonalty ←)
۳- (در دانشگاه و غیره) خوراک همگانی، خوراک تریا
۴- تریا ۵- (دانشگاه) تالار ناهارخوری، میز(های) خوراک
۶-کمک هزینه با سهمیه‌ی خوراک

*** common school**
(امریکا) مدرسه‌ی ابتدایی (دولتی)

common sense
عقل سلیم، شعور، خِرَد، عقل و درایت

com´mon-sense´ or com´mon-sen´sical (-sen´si kəl) adj. وابسته به عقل سلیم

*** com|mon-si|tus picketing** (käm´ən sīt´əs) (امریکا
اعتصاب کارگران ساختمانی برعلیه یکی از مقاطعه‌کاران) بستن همه‌ی کارگاه (و مختل کردن کار سایر مقاطعه‌کاران)

*** common stock**
(اقتصاد - سهام شرکتها) سهم عادی (درمقابل سهم ممتاز: preferred stock)

common time
(موسیقی) آهنگ چهار ضربی، چهار گام

com|mon.weal (käm´en wel´) n.
۱- منافع همگانی، سعادت جامعه، خیر و رفاه عمومی
۲-(قدیمی) ← commonwealth

com|mon.wealth (-welth´) n.
۱- مردم (یک کشور)، مردمان، مردمگان، ملت ۲- کشور آزاد، کشور فدرال ۳-(امریکا) ایالت ۴-(مهجور) خیر و رفاه عمومی، سعادت جامعه

commonwealth day
عید کشورهای مشترک المنافع بریتانیا (در همه‌ی کشورهای عضو در یک روز نیست)

com.mo.tion (kə mō´shən) n. ۱- آشوب،
اغتشاش، (حرکات) تند و شدید ۲-همهمه، سروصدا، در هم و برهمی، جنجال، هیاهو، شلوغی ۳-(قدیمی) شورش مردم ۴-(قدیمی) اضطراب و بیقراری، دلهره

com.move (kəm mōōv´) vt. **-moved´, -mov´ing**
به هیجان آوردن، به جنبش در آوردن، بیقرار کردن

com.mu.nal (kə myōō´nəl) adj.
۱- اشتراکی، همگانی، گروهی، مشترک، عمومی ۲- وابسته به مزارع اشتراکی ۳- وابسته به مالکیت جمعی، کمونیستی ۴-فرقه‌ای، اقلیتی

com.mu.nal.i.ty (käm´yōō nal´tē) n.
اشتراک، اشتراکی بودن، عمومیت

com´mu.nally, adv. مشترکاً، به‌طور جمعی

com.mu.nal.ism (-iz´əm) n.
۱-(حکومتی که در آن گروه‌های مختلف مذهبی یا نژادی یا ملی در چهارچوب نظام فدرال از خودمختاری برخوردارند) فرقه‌ای، اقلیتی ۲- تضاد و برخورد سرسپردگی‌ها و بیعت‌های ناشی از این نظام ۳- نظام اشتراکی، سوسیالیسم

com´mu.nal.ist, n., adj. اشتراکی، فرقه‌ای

com´mu.nal.is´tic, adj. اشتراکی، فرقه‌ای

com.mu.nal.ize (-īz´) vt. **-zed´, -iz´ing**
همگانی کردن، متعلق به همه کردن، اشتراکی کردن

com´mu.nali.za´tion, n. اشتراکی‌سازی

Com.mu.nard (käm´yoo närd´) n.
۱- (فرانسه - شرکت کننده در کمون پاریس در ۱۸۷۱) کمونارد ۲- (C کوچک) عضو جامعه‌ی اشتراکی

com.mune[1] (kəmyōōn´, käm´yōōn´) n., vi. **-muned´, -mun´ing**
۱-(بیشتر مذهبی و روحانی) صمیمانه صحبت کردن، درد دل کردن، از ته دل سخن گفتن، یگانه شدن، راز و نیاز کردن ۲-(قدیمی - کلیسا) در مراسم عشای ربانی شرکت کردن ۳-(شعر قدیم) صحبت صمیمانه، حرف خودمانی، راز و نیاز

com.mune[2] (käm´yōōn´) n.
۱-(قدیمی) عوام، عوام الناس، مردم عادی ۲-(به ویژه در شهرهای قرون وسطی) انجمن خود مختار محلی ۳-(مهجور) ← mir ۴-(در فرانسه و بلژیک و غیره) بخش (کوچکترین ناحیه در استان) ۵-مزرعه‌ی اشتراکی ۶-خانه‌ی اشتراکی، گروهه‌ی اشتراکی

com.mu.ni.ca|ble (kə myōō´ni kə bəl) adj.
۱-(بیماری) مسری، واگیر، واگیردار، ساری ۲- (اندیشه و خبر و غیره) انتقال پذیر، گفتنی، اظهار کردنی، پراکندنی ۳-(قدیمی) پر حرف، وراج

• a cold is a very communicable disease
سرماخوردگی بیماری بسیار واگیرداری است

com.mu´ni.cabil´ity, n. سرایت پذیری

com.mu´ni.cably, adv. به طور واگیردار

com.mu.ni.cant (kə myōō´ni kənt) n., adj. ۱-(مسیحیت) کسی که در مراسم عشای ربانی شرکت می‌کند، عضو رسمی کلیسا، کلیسارو ۲-(نادر) خبر کش، خبر آور ۳-(نادر) در ارتباط، در تماس

com.mu.ni.cate (kə myōō´ni kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱-(بیماری یا حرارت یا حرکت و غیره) سرایت دادن، رساندن، منتقل کردن، انتقال دادن، دادن (بیماری و گرما و غیره) ۲-(خبر یا علامت) آگاهانیدن، رابطه برقرار کردن یا داشتن، مطلع کردن، ارتباط داشتن، مخابره کردن، تبادل خبر کردن، گفت و شنود کردن، حالی کردن، رسانگری کردن، رابطه داشتن ۳-(دو اتاق یا محفظه و غیره) متصل بودن، به هم راه داشتن ۴-در مراسم عشای ربانی شرکت کردن

• how is this disease communicated?
این بیماری چگونه سرایت می‌کند؟

• the media quickly communicated the news
رسانه‌ها به سرعت خبر را رساندند

• they communicated by telephone
آنها با تلفن با هم رابطه داشتند

com.mu´ni.ca´tor, n. رساننده، بیانگر

com.mu.ni.ca.tion (kə myōō´ni kā´shən) n. ۱-ارتباط، رسانگری، رسانش (خبر و علامت و غیره) مبادله، تبادل، گفت و شنود، مکاتبه، مخابره، ربط، رابطه ۲-خبر، اطلاع، علامت (داده یا مخابره شده)، آگهگان، آگه‌سازی ۳-رابطه صمیمی، رابطه نزدیک (دل به دل) ۴-وسیله‌ی ارتباط، رسانه، رسانگر، (جمع) تلفن و رادیو و تلگراف و غیره، رسانه‌ها، (جمع) وسایل ترابری (مانند راه‌آهن و کامیون)، راهرو ۵-(جمع با فعل مفرد) بیان (شفاهی و کتبی)، علم رساندن علامات و اطلاعات

• communication cord
(انگلیس - در اتوبوس و ترن) طناب زنگ

• communication satellites
ماهواره‌های رسانگر (مخابراتی)

com.mu.ni.ca.tive (kə myōō´ni kāt´iv) adj ۱-پر حرف، وراج ۲-خوش سخن، (در دادن خبر و غیره) باز ۳-ارتباطی، مخابراتی، رسانشی

com.mu´ni.ca´tively, adv.
۱-با خوش سخنی ۲-با ورلجی

com.mu´ni.ca´tive.ness, n.
خوش سخنی، خوش بیانی

com.mun.ion (kə myōōn´yən) n. ۱-اشتراک، انبازی، همداری، مالکیت مشترک ۲-ارتباط، پیوند، همدلی، یکدلی، درد دل (با دیگری)، صحبت صمیمانه، همدمی ۳-(مسیحیت) فرقه، جماعت (گروه هم مذهب یا هم‌فرقه) ۴-(مسیحیت - C بزرگ) عشای ربانی، نان و شراب (در عشای ربانی)

com.mu.ni.qué (kə myōō´ni kā´) n. اطلاعیه، اعلامیه رسمی، اگهداد

com.mu.nism (käm´yōō niz´əm) n. ۱-کمونیسم، کمونیزم: مرام اشتراکی ۲-(C بزرگ - فلسفه مارکس و لنین و دیگران) جامعه‌ی بی‌طبقه، نظام کمونیستی ۳-(عامیانه) چپ‌گرایی، برانداختگری، ویرانگری

com.mu.nist (-nist) n., adj. ۱-کمونیست ۲-(C بزرگ) عضو حزب کمونیست ۳-کمونیستی، وابسته به کمونیسم ۴-(عامیانه) چپی، ویرانگر

com´mu.nis´tic, adj. کمونیستی

com´mu.nis´ti.cally, adv. به طور کمونیستی

Communist Manifesto
بیانیه‌ی کمونیست‌ها، مانیفست کمونیسم (که درسال ۱۸۴۸ توسط مارکس و انگلس منتشر شد)

communist Party حزب کمونیست

com.mu.ni.tar.i|an (kə myōō´nə tēr´ē ən) n.
عضو خانه‌ی اشتراکی یا گروه انبازین (به ویژه در کشورهای غربی)، پیرو مرام اشتراکی، انبازگرای

com.mu.ni|ty (kə myōō´nə tē) n., pl. **-|ties** ۱-اجتماع، جامعه، هامه، عامه، جمهور، اقلیت ۲-محل اجتماع، محله، همزیگاه، محیط ۳-کشورهای همبسته، هم‌پیوست، همپیوند ۴-(مالکیت) اشتراک، انبازگری ۵-وابسته به اشتراک، مشترک، انبازین ۶-همانندی، تشابه، وحدت، یگانی ۷-همنشینی، همزیستی، مسالمت ۸-(بوم شناسی) ← biocenosis

• community service خدمات اجتماعی، کارهای عام‌المنفعه

*** community antenna television** (قدیمی) ← cable T.V.

*** community center**
باشگاه محله (که اهل محل در آن ملاقات و تفریح می‌کنند یا جلسه و مهمانی بر پا می‌نمایند)، فرهنگسرا

*** community chest** (or **fund**)
(امریکا - وجوهی که هر ساله در شهرها و دهات برای امور خیریه گردآوری می‌شود) صندوق خیرات

*** community college**
(امریکا) مدرسه‌ی عالی دو ساله، مدرسه‌ی فوق دیپلم

*** community property**
(در برخی ایالتهای امریکا) اموال مشترک (که در صورت طلاق بین طرفین تقسیم می‌شود)

com.mu.nize (käm´yə nīz) vt. **-nized´, -niz´ing** ۱-(از نظر مالکیت یا اداره) همگانی کردن، متعلق به جامعه کردن ۲-اشتراکی کردن، کمونیستی کردن

com´mu.ni.za´tion, n. اشتراکی سازی

com.mut.a|ble (kə myōōt´ə bəl) adj. (حقوق - مجازات) تخفیف پذیر، قابل بازخرید

com.mut´abil´ity, n. قابلیت بازخرید

com.mu.tate (käm´yə tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing** (برق) جریان متناوب را به جریان مستقیم تبدیل کردن، دگرسوی کردن

com.mu.ta.tion (käm´yə tā´shən) n.
۱- (حقوق) تخفیف (مجازات) ۲- تبادل، مبادله، جابجایی، تبدیل، جانشین سازی، داد و ستد ۳- (بازرگانی) دگرسان سازی روش یا نوع پرداخت، مبلغ پرداختی، پرداخت ۴- آمد و شد روزانه (مثلا از حومه به شهر) ۵- (برق) دگرسوی سازی، تبدیل برق

*** commutation ticket**
(اتوبوس و ترن) بلیط رفت و آمد مکرر

com.mu.ta.tive (kə myōōt´ə tiv) adj.
۱- (حقوق) تخفیفی، وابسته به تخفیف مجازات، بازخرید کردنی ۲- دگرسانی، تبدیلی، وابسته به جابه جا سازی یا مبادله ۳- (ریاضی) جابه جا پذیر، تعویض پذیر، همگرد

com.mu.ta.tor (käm´yə tāt´ər) n.
۱- (برق - دستگاه) یکسوساز، کموتاتور ۲- (موتور یا دینام) رسانگر برقی

com.mute (kə myōōt´) n., vi., vt.
-mut´|ed, -mut´ing ۱- جابه جا کردن، مبادله کردن، جانشین کردن، داد و ستد کردن، دگرسان کردن، تغییر دادن ۲- (حقوق - مجازات) تخفیف دادن ۳- جانشین شدن ۴- جبران کردن ۵- رفت و آمد روزانه یا مکرر کردن ۶- (عامیانه) رفت و آمد روزانه
• Ghodsi commutes between Karaj and Tehran
قدسی (هر روز) بین کرج و تهران رفت و آمد می‌کند

*** com.mut|er** (-ər) n. رفت و آمد کننده‌ی مکرر (از فواصل نسبتاً دور مثلاً از کرج به تهران)

Co.mo (kō´mō) ۱- شهر کومو (در شمال ایتالیا) ۲- دریاچه‌ی کومو (در شمال ایتالیا - ۱۴۵ کیلومتر مربع)

Com.o.rin (käm´ə rin), **Cape**
دماغه‌ی کومورین (در جنوبی‌ترین نقطه‌ی هند)

Com.o.ro islands (käm´ə rō´)
جزایر کومورو (در اقیانوس هند)

co.mose (kō´mōs´) adj.
(گیاه) مویکدار (دارای انبوهه‌ای از اجزای موی مانند)

*** comp[1]** (kämp) vi.
(موسیقی جاز - به ویژه در مورد نوازنده‌ی پیانو و گیتار) همراه نوازی کردن، همنوازی کردن

comp[2] (kämp) n., vt. ۱- (خودمانی - کتاب یا بلیط و غیره) پیشکشی (که معمولاً به منظور تبلیغ رایگان داده می‌شود) ۲- به عنوان پیشکش دادن، مفت دادن

comp[3] (kämp) n. (معمولاً جمع) آزمون فراگیر (برای داوطلبان درجه‌ی فوق لیسانس و دکتری) (نام کامل: comprehensive examination)، امتحان جامع

comp 1- comparative 2- compare
3- compensation 4- compiled 5- compiler
6- composer 7- composition 8- compound
مخفف: ۱- تطبیقی، مقایسه‌ای ۲- مقایسه کردن ۳- جبران، تاوان ۴- گرد آمده، انباشته ۵- گردآورنده ۶- آهنگساز ۷- انشاء ۸- ترکیب

com.pact (kəm pakt´, käm´pakt) adj., n., vt. ۱- فشرده، همفشرده، متراکم، تنگ هم، آکنده، هم کوفته، توپُر، پُرپشت ۲- جمع و جور، نُقلی، کم جاگیر، کم‌حجم ۳- موجز، مختصر، عاری از اطناب یا پراکندگی ۴- (قدیمی - با: of) متشکل از، حاوی، ساخته شده از ۵- (اتومبیل) کوچک و سبک و کم مصرف، کامپکت، اتومبیل نقلی ۶- تنگ هم چیدن، آکندن، متراکم کردن، هم‌کوفته کردن، توپر کردن، به هم فشردن، چپاندن، تغلیظ کردن ۷- جعبه‌ی لوازم آرایش زنان ۸- عهد، پیمان، قرارداد، معاهده
• compacted cotton is as hard as wood
پنبه‌ی همفشرده به سختی چوب است
• the two countries signed a compact not to rearm
آن دو کشور معاهده‌ی عدم تجدید تسلیحات را امضا کردند

com.pact´ly, adv. به‌طور فشرده یا متراکم
com.pact´ness, n. فشردگی، تراکم

compact disc (or **disk**) لوح فشرده، دیسک فشرده (صفحه‌ی موسیقی و غیره که با لیزر کار می‌کند و از صفحه‌ی معمولی بسیار کوچکتر و گنجاتر است)

com.pac.tion (kəm pak´shən) n.
فشردگی، به هم فشردگی، تراکم، هم‌کوفتگی، آکندگی، تُوپری، کم جاگیری، کوبش

*** com.pac.tor** (kəm pak´tər) n.
همفشر (دستگاهی که زباله را به هم می‌فشارد و تبدیل به آجرک‌های کم حجم می‌کند)

*** com.pa.dre** (kəm pä´drā´) n.
(در جنوب غربی ایالات متحده) رفیق، کاکا

com.pan.ion[1] (kəm pan´yən) n., vt.
۱- مصاحب، یار، دوست، رفیق، همزی، هم صحبت، هم‌سخن، مونس، هم‌نشین، ندیم ۲- همراه، ملازم، همسفر، همپا ۳- (C بزرگ - رسته‌های دلاوران اشرافی قدیم) نوچه دلاور (که پایین‌ترین رسته‌ی دلاوری بود) ۴- (در مورد یک جفت یا یک دست از چیزی) لنگه (کفش یا درب و غیره)، تاق، قرینه، (از نظر رنگ و نوع و غیره) جور ۵- همراهی کردن، ملازمت کردن، همپایی کردن

com.pan.ion[2] (kəm pan´yən) n.
(کشتی) ۱- پلکان (که یک طبقه‌ی کشتی را با طبقه‌ی دیگر مرتبط می‌کند)، نردبان پلکانی ۲- طاق یا سایبان پلکان

com.pan.ion.a|ble (-ə bəl) adj. معاشرتی، خوش مشرب، خونگرم، خوش صحبت، خوش برخورد
com.pan´ion.ably, adv.
به طور خونگرم یا خوش مشرب

com.pan.ion.ate (-it) adj.
وابسته به همراهان یا یاران

com.pan.ion.ship (-ship´) n.
همدمی، هم‌نشینی، مجالست، مصاحبت

com.pan|ion.way (-wā´) n.
(کشتی) پلکان (که یک طبقه‌ی کشتی را باطبقه‌ی دیگر مرتبط می‌کند)، نردبان پلکانی

com.pa|ny (kum´pə nē) n., pl. **-nies** vi., vt. **-nied, -ny.ing** ۱- همدمی، مجالست، همنشینی، مصاحبت، اُنس، اُلفَت ۲- (قدیمی) همراهی کردن، ملازمت کردن ۳- (قدیمی - با: with) هم‌نشینی کردن، اُلفَت داشتن با

۳- گروه (که به منظور خاصی تشکیل شده باشد)، دسته ۵- شرکت ۶- (قرون وسطی) اتحادیه صنفی ۷- شرکا ۸- مهمان، مهمانان ۹- همنشین، هم صحبت، یار، همدم ۱۰- (ارتش) گروهان، (کشتی) ناویان (افسران و ملوانان و جاشویان) (ship's company) هم می‌گویند)

• to keep company ۱- (با: with) همنشینی کردن، مصاحبت کردن با، معاشرت کردن با ۲- همراهی کردن، به همراه رفتن

• to part company (با: with) ترک همنشینی کردن، ترک رابطه کردن

*** company union**
اتحادیه‌ی محدود به یک کارخانه یا شرکت (که با اتحادیه‌های کارگری دیگر رابطه ندارد و معمولاً دست نشانده‌ی مدیران شرکت است)، اتحادیه‌ی منفرد

compar comparative
مخفف: تطبیقی، مقایسه‌ای، نسبی

com.pa.ra|ble (käm´pə rə bəl, kəm par´ə bəl) adj.
۱- قابل مقایسه، قیاس پذیر، همسنج پذیر ۲- مشابه، همانند

• this plastic is comparable to steel in strength
این پلاستیک از نظر استحکام با فولاد قابل مقایسه است

com´pa rabil´ity or com´pa.rable.ness, n.
قیاس پذیری، تشابه

com´pa.rably, adv. نسبتاً

com.par|a.tive (kəm par´ə tiv) adj., n.
۱- تطبیقی، همسنجی، قیاسی ۲- نسبی ۳- (دستور زبان) تفضیلی، صفت تفضیلی (که در انگلیسی معمولاً یا با er نشان داده می‌شود: کوتاه = short ، کوتاه‌تر = shorter و یا با more مشخص می‌شود: زیباتر = more beautiful) ۴- (مهجور) رقیب، هماورد

• they lived in comparative ease
آنان در رفاه نسبی به سر می‌بردند

com.par´a.tive.ness, n. نسبی بودن، قیاس‌پذیری

comparative literature
ادبیات تطبیقی، ادبیات همسنجشی

com.par.a.tive|ly (-lē) adv.
۱- از روی قیاس ۲- نسبتاً، به طور نسبی

com.pa.ra.tor (käm´pə rāt´ər) n.
(سنجش درازا و ولتاژ و غیره با ابزار الکترونیکی) قیاسگر

com.pare (kəm per´) n., vt., vi. **-pared´, -par´ing**
۱- تشبیه کردن، همانند قرض کردن ۲- مقایسه کردن، همسنجی کردن، با هم سنجیدن، قیاس کردن ۳- (با: with) در خور مقایسه بودن ۴- (شعر قدیم) مقایسه، قیاس ۵- (دستور زبان - در مورد صفت و قید) صورت تفضیلی ساختن

• beyond (or past or without) compare
غیر قابل مقایسه، غیرقابل قیاس، بی‌همتا، منحصر بفرد

• compared with your house, mine is small
در مقایسه با خانه‌ی شما خانه‌ی من کوچک است

• Shakespeare compared her beauty to a summer's day شکسپیر زیبایی او را به یک روز تابستانی تشبیه کرد

com.par|i.son (kəm par´ə sən) n.
۱- مقایسه، قیاس، همسنجی، همسنجش ۲- مشابهت، تشابه، همانندی، همسانی، شباهت، تشبیه ۳- (دستور زبان) تغییر صفت یا قید برای نشان‌دادن حالت تفضیلی و عالی (مثلاً long : longer و longest و یا slowly : more slowly و most slowly)

• in comparison with در مقایسه با

com.part (kəm pärt´) vt. بخش کردن، (به قطعات کوچکتر) تقسیم کردن، جدا جدا کردن، مجزا کردن، افراز کردن، (با تیغه یا دیوار) اتاقکدار کردن

com.part.ment (kəm pärt´mənt) n., vt.
۱- (در فضایی که با دیوار به چند بخش کوچکتر تقسیم شده) اتاقک، (در قطار) کوپه، محفظه، جا ۲- بخش، قطعه، مقوله، طبقه بندی، رده، قسمت ۳- ← compartmentalize

com.part.men.tal (käm´pärt´men´t'l) adj.
بخش بخش، افرازی، بخشی

com.part´ment´ed (-ment´id) adj.
اتاقک اتاقک شده، افراز شده، کوپه کوپه

com.part.men.tal.ize (käm´pärt ment´'l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- (با دیواره یا تیغه کشیدن) به بخش‌های کوچکتر تقسیم کردن، اتاق اتاق کردن، کوپه‌بندی کردن، اتاقکدار کردن، محفظه‌دار کردن ۲- (کتاب یا مطلب و غیره) فصل بندی کردن، بخش بندی کردن، تبدیل به اجزا کردن

com´part.men´tali.za´tion, n. بخش سازی، افراز

com.pass (kum´pəs, käm´-) vt., n., adj.
۱- (معمولاً جمع) پرگار (pair of compasses هم می‌گویند) ۲- قطب نما، جهت یاب ۳- مرز، پیرامون، حد ۴- محدوده، حصار ۵- برد، (صدا) رسایی، (دانش و فهم و دید و غیره) میدان، گستره، (صدا و آهنگ) دامنه، تیررس ۶- مدوّر، کرد، منحنی شکل ۷- (قدیمی) مدار، مسیر مدوّر ۸- (قدیمی) دور زدن، چرخیدن، مسیر کِردی را دور زدن، پیمودن ۹- ← encompass ۱۰- فهمیدن، درک کردن، دریافتن ۱۱- نایل شدن، (به سر منزل مقصود) رسیدن، به دست آوردن ۱۲- (برای کار بدی) نقشه کشیدن، توطئه کردن

COMPASS

com´pass.able, adj. محدود کردنی، پیمودنی

compass card صفحه‌ی قطب‌نما، صفحه‌ی‌جهت یاب (صفحه‌ی مدرّجی‌که مثل صفحه ساعت در قطب‌نما قرار دارد ولی قابل حرکت است)، گلباد

com.pas.sion (kəm pash´ən) n.
همدردی، شفقت، دلسوزی، ترحّم، رحم

com.pas.sion.ate (it, -āt´) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- دلرحم، رحیم، دلسوز، مهربان، ترحم آمیز ۲- همدردی کردن، ترحم کردن

com.pas´sion.ately, adv. با دلسوزی، رحیمانه

*** compass plant** (گیاه) قطب نما (Silphium laciniatum خانواده‌ی composite)

compass saw (نجاری و مکانیک) اره‌ی تیغه

باریک (برای بریدن دایره و منحنی کوچک)، اژه‌ی نوکی

com.pat.i|ble (kəm pat´ə bəl) adj.

۱- جور، سازگار، سازوار، همساز، مبادله‌پذیر، همجور، هماهنگ، هم مشرب ۲- (دارو وحشره‌کش و غیره) آمیزش پذیر (بدون آن که اثر یکدیگر را خنثی کنند و یا مضر باشند)، آمیز پذیر ۳- (گیاه) پیوندپذیر

com.pat´ibil´ity or com.pat´ible.ness, n. سازگاری، همجوری

com.pat´ibly, adv. با سازگاری، با هماهنگی

com.pa.tri|ot (kəm pā´trē ət) n., adj.

۱- هموطن، هم میهن ۲- همکار

com.pa´tri.ot.ism, n. هموطنی، همکاری

compd compound مخفف: ترکیب، آمیزه

com.peer (käm´pir´, käm pir´) n.

۱- همرتبه، هم‌درجه، همپایه، هم شأن، همتراز ۲- یار، همدم، مصاحب

com.pel (kəm pel´) vt. **-pelled´, -pel´ling**

۱- مجبور کردن، وادار کردن، ناچار کردن،ناگزیر کردن ۲- به زور انجام دادن (یا به دست آوردن)، تحمیل کردن، ملزم کردن، ایجاب کردن ۳- برانگیختن، جلب کردن ۴- (قدیمی - گله و غیره) به زور گردآوری کردن، به عنف راندن

com.pel´able, adj. وادار کردنی، تحمیل کردنی

com.pel´ler, n. وادار کننده، ملزم کننده

com.pel.la.tion (käm´pə lā´shən) n.

(نادر) ← appellation

com.pel.ling (käm pəl´iŋ) adj.

۱- وادار کننده، تحمیلگر، الزام آور ۲- (بیشتر در مورد رُمان و نمایش و غیره) گیرا، بسیار جالب، آنچه که سخت تحت تأثیر قرار دهد ۳- (در مورد استدلال و غیره) مجاب کننده، قانع کننده

com.pel´lingly, adv. به طور وادارکننده

com.pend (käm´ pend´) n.

compendium ←

com.pen.di.ous (kəm pen´dē əs) adj.

(کتاب و رساله و غیره) فشرده، کوتاه و پر مغز

com.pen´di.ously, adv. به طور فشرده و پرمغز

com.pen´di.ous.ness, n. فشردگی و پرمغزی

com.pen.di|um (kəm pen´dē əm) n., pl. **-di.ums** or **-di|a** (-ə) (کتاب و رساله و غیره) فشرده (کتاب حاوی اطلاعات بسیار که به اختصار و وضوح بیان شده)، کتاب ملخص و مجمل

com.pen.sa|ble (kəm pen´sə bəl) adj.

جبران پذیر، تاوان پذیر، مستحق غرامت

com.pen.sate (käm´pən sāt´) vi., vt. **-sat´|ed, -sat´ing**

۱- جبران کردن، خسارت دادن، غرامت دادن، تاوان دادن ۲- (وزن و قدرت و غیره) خنثی کردن، پارسنگ کردن، تعدیل کردن ۳- (مکانیک) موازنه کردن، متعادل کردن ۴- (روان‌شناسی) کمبود پوشی کردن

• nothing can compensate them for the loss of their son هیچ چیز از دست رفتن پسرشان را جبران نمی‌کند

com.pen.sa.tive (kəm pen´sə tiv) adj.

جبران پذیر، تلافی کردنی

com.pen.sa.tory (kəm pen´sə tôr´ē) adj.

جبرانی، غرامتی، موازنه‌ساز

com.pen.sa.tion (käm´pən sā´shən) n.

۱- تاوان، خسارت، غرامت ۲- جبران، پرداخت (در مقابل کار)، پاداش، مزد، اجرت ۳- (زیست شناسی) کمبود پوشی (جبران عیب بخشی از سازواره از راه تقویت بخش دیگر)، همبستگی ۴- (روان شناسی) کمبود پوشی

com´pen.sa´tional, adj. وابسته به جبران یا تاوان

com.pen.sa.tor (käm´pən sāt´ər) n.

۱- جبران کننده، تاوانگر، خسارت پرداز ۲- (برق و مکانیک) دستگاه متعادل کننده، جبرانگر

com.père (käm´per´) n.

(انگلیس) مجری برنامه (رادیو و تلویزیون و غیره)

com.pete (kəm pēt´) vi. **-pet´|ed, -pet´ing**

۱- رقابت کردن با، هماوری کردن، مسابقه دادن، همچشمی کردن ۲- در تعارض بودن، متقابل بودن، متضاد بودن

• three men competed for the prize

سه نفر برای بردن جایزه با هم مسابقه دادند

com.pe.tence (käm´pə təns) n.

۱- لیاقت، کارایی، مهارت، تبحر، کاردانی، شایستگی ۲- (حقوق) اهلیت قانونی، صلاحیت ۳- کفایت، قابلیت، (زبان‌شناسی) توانش (competency هم می‌گویند)

com.pe.tent (-tənt) adj. ۱- کارآمد، حاذق، کارا، ماهر، کاردان، متبحر ۲- با کفایت، لایق، شایسته، زرنگ، چابک ۳- کافی، بسنده، بسند ۴- (با: to) مجاز، روا، متعلق ۵- (حقوق) دارای اهلیت یا صلاحیت قانونی

com´pe.tently, adv. متبحرانه، توانمندانه

com.pe.ti.tion (käm´pə tish´ən) n.

۱- رقابت، مقابله، ناورد ۲- مسابقه، هماوری، شرکت در مسابقه ۳- رقیب، حریف ۴- (بوم شناسی) پادکوشی، تنازع (کشمکش موجودات در صورت محدود بودن آب و خوراک)

com.pet|i.tive (kəm pet´ə tiv) adj.

۱- (شخص) اهل رقابت، هماوردگر، کوشش‌گرای، برتری جوی ۲- مسابقه‌ای، هماوردی، رقابتی ۳- (کالا و قیمت و غیره) مقرون به صرفه، ارزان، رقابت آمیز

com.pet´i.tively, adv. برتری جویانه، با رقابت

com.pet´i.tive.ness, n. همچشمی، رقابت، برتری جویی

com.pet|i.tor (kəm pet´ət ər) n.

رقیب، هماورد، مسابقه دهنده

com.pi.la.tion (käm´pə lā´shən) n.

۱- گردآوری، تألیف، تدوین، جمع‌آوری ۲- (کتاب و رساله و غیره) گرد آورده، مجموعه، منظومه، گردآورد ۳- (کامپیوتر) همگردانی، کامپایل، ترجمه

com.pile (kəm pīl´) vt. **-piled´, -pil´ing**

۱- (از سرچشمه‌های مختلف) گردآوری کردن، جمع‌آوری

کردن، (آمار و اطلاعات و غیره) تنظیم کردن، تألیف کردن، تهیه کردن، تدوین کردن ۲- (کامپیوتر) همگردانی کردن، همگردان کردن، کُمپایل کردن، ترجمه کردن

com.pil|er (-pīl´ər) n. ۱- گردآور، مؤلف، تنظیم کننده، گردآورنده، مدوّن ۲- (کامپیوتر) همگردان

com.pla.cen|cy (kəm plā´sən sē) n. (تداعی منفی) رضایت، از خود راضی‌گری، خود رضامندی، خود خشنودی، بی خیالی (complacence هم می‌گویند)

com.pla.cent (kəm plā´sənt) adj. ۱- (تداعی منفی) از خود راضی، خود رضامند، خود خشنود، خودپسند ۲- ← complaisant

com.pla´cently, adv. با از خود راضی‌گری

com.plain (kəm plān´) vi. ۱- شکایت کردن، عیبجویی کردن، ایراد گرفتن ۲- چُغُلی کردن، کلکی کردن، گله کردن، شکوه کردن ۳- نالیدن، لاییدن، اظهار ناراحتی کردن ۴- (حقوق) شاکی شدن، (به دادگاه) عرضحال دادن، شکایت قانونی کردن، عارض شدن

com.plain´er, n. غُرغرو، شکایت کننده

complain.ant (kəm plān´ənt) n. (حقوق) خواهان، شاکی، مدعی، عارض (plaintiff هم می‌گویند)

com.plaint (kəm plānt´) n. ۱- آه و ناله، غرولند، نالش ۲- شکایت، گله، ایراد، چُغلی، شکوه، گلایه ۳- (حقوق) دادخواهی، شکایت رسمی، عرضحال ۴- درد، مرض، ناراحتی (جسمانی)، بیماری

com.plai.sance (kəm plā´zəns) n. ۱- سربراهی، حرف شنوی، گذشت، اغماض، مهربانی و توافق، خوشخویی ۲- عمل اغماض‌گرانه، کار حاکی از توافق

com.plai.sant (kəm plā´zənt) adj. سر به راه، حرف شنو، باگذشت، اغماضگر، مهربان و موافق، خشنودساز، آسانگیر

com.plai´santly, adv. با سر به راهی، مهربانانه

com.pleat (kəm plēt´) adj. املای قدیمی: complete

* **com.plect|ed** (-plek´tid) adj. ← complexioned

com.ple.ment (käm´plə mənt) n., vt. ۱- کامل ساز، متمم، جور ۲- مکمل بودن، کامل کردن، کمال بخشیدن، تکمیل کردن، همجور بودن ۳- یک دسته‌ی کامل، یک دست، یک جفت ۴- (دستور زبان) مسند ۵- (پزشکی) پادتن یار ۶- (ریاضی) انجامنده، پُرکن، متمم زاویه، عدد مکمل ۷- (موسیقی) فرق بین فاصله‌ی زمانی بخصوص و یک اُکتاو کامل ۸- (کشتیرانی) خدمه، ناویان

com.ple.men.tar.i|ty (käm´plə men ter´ə tē) n. حالت تکمیلی، مکمل یکدیگر بودن، تکمیل‌گری

com.ple.men.ta|ry (käm´plə men´tə rē) adj. مکمل (یکدیگر)، متمم، تکمیلی، پرساز (complemental هم می‌گویند)

complementary angle (هندسه) زاویه‌ی متمم

complementary colors رنگهای مکمل (هریک از رنگهای طیف که وقتی با هم آمیخته شوند نور سفید تولید می‌کنند)، رنگهای همجور

complement fixation (پزشکی - ایمنی شناسی) پادتن یارسنجی، تثبیت پادتن یار

com.plete (kəm plēt´) adj., vt. **-plet´|ed, -plet´ing** ۱- کامل، تکمیل، بی‌کم و کاست، تمام عیار، گِشت، آزگار ۲- تمام، پایان یافته، مختوم، انجامیده ۳- متبحر، ماهر، تمام و کمال، حسابی، حقیقی ۴- تمام کردن، به پایان رساندن، خاتمه دادن، انجامیدن ۵- کامل کردن، تکمیل کردن ۶- (پرسشنامه را) پُر کردن ۷- (با موفقیت) انجام دادن

com.plete´ly, adv. کاملاً، تماماً

com.plete´ness, n. کامل بودن، تکمیل بودن

complete metamorphosis (در دگرگونی‌های تخم حشره) دگردیسی کامل

com.ple.tion (kəm plē´shən) n. ۱- اتمام، پایان یابی، فرجامش، پایان، خاتمه ۲- پُری، تکمیل بودن، آزگاری ۳- (فوتبال امریکایی) پاس هوایی موفقیت‌آمیز

com.plet.ist (-plēt´ist) n. (در مورد کسانی که برای پول یا سرگرمی به گردآوری تمبر و غیره می‌پردازند) گردآور ماهر

com.plex (käm pleks´) adj., n. ۱- (دارای اجزای دقیق و تودرتو و وابسته به هم) هم‌تافته، هم پیچیده، (بسیار) پیچیده، بغرنج، گره‌ناک، هم‌تافت ۲- (دارای دو یا چند بخش وابسته) مرکب ۳- (دستور زبان) ناهمپایه، (جمله‌ی) مرکب، همبافته، (واژه‌ی) مشتق ۴- (مجموعه‌ی ساختمان‌ها و راه‌ها و غیره که تشکیل یک واحد همبسته را بدهند) مجتمع، گروهگان، مجموعه ۵- (روان شناسی) عقده، همبافت ۶- مختلط، کُمپلکس

• the engine of an airplane is very complex موتور هواپیما بسیار پیچیده است

complex fraction (ریاضی) مخرج مشترک، برخه‌ی مشترک

com.plex.ion (kəm plek´shən) n. ۱- رنگ ورو، چُرده، رنگ پوست (به ویژه پوست صورت)، رخساره ۲- سیما، رخ، رو، چهره ۳- شخصیت، ظاهر، جنبه، منظر ۴- (در اصل - چگونگی ترکیب چهار آخشیج در هر انسان) بنیه، خلق و خو، طبع

com.plex´ional, adj. وابسته به ماهیت و طبع

com.plex.ioned (-shənd) adj. (در مورد پوست) دارای رنگ بخصوص، - چرده

com.plex.i|ty (kəm plek´sə tē) n., pl. **-|ties** ۱- پیچیدگی، هم‌تافتگی، بغرنجی، گره ناکی ۲- (جمع) جنبه‌های بغرنج هرچیز

complex number (ریاضی) عدد مرکب، عدد همبافت

complex sentence (دستور زبان) جمله‌ی مرکب، جمله‌ی مختلط، جمله‌ی همبافت

com.pli.a|ble (kəm plī´ə bəl) adj.
compliant ← (قدیمی)

com.pli.ance (kəm plī´əns) n.
۱- اجابت، پذیرش، اطاعت، رضایت (compliancy هم می‌گویند) ۲- پیروی (از قانون و غیره)
• in compliance with به پیروی از

com.pli.ant (-ənt) adj. مطیع، فرمانبردار، پذیرا
com.pli´antly, adv. مطیعانه، با فرمانبرداری

com.pli.ca|cy (käm´pli kə sē) n., pl. **-cies**
۱- پیچیدگی، گوریدگی، بغرنجی، کرهناکی ۲-(جمع) چیز سردر نیاوردنی، چیز درهم گوریده، گره خورده

com.pli.cate (kam´pli kāt´) adj., vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- درهم پیچیده کردن یا شدن، هم‌پیچیده کردن یا شدن، گوریده شدن، مشکل شدن یا کردن، بغرنج شدن یا کردن، وخیم‌تر کردن، دشوار کردن، تودر تو کردن، گره‌ناک شدن ۲-(قدیمی) complicated ← ۳- (گیاه - جانور) تا دار (از درازا تاخورده مثل برخی برگها و بال‌های حشرات)
• the illness of his wife complicated his life
بیماری زنش زندگی او را دشوار کرد

com.pli.cat|ed (-kāt´id) adj.
سر در نیاوردنی، بغرنج، آنچه که فهم یا تنظیم یا حل آن مشکل باشد، هم پیچیده، تودرتو، گره‌ناک
com´pli.cat´edly, adv. به طور بغرنج

com.pli.ca.tion (käm´pli kā´shən) n.
۱- پیچیدگی، هم‌پیچیدگی، تودرتویی، هم‌تافتگی، اشکال، دردسر ۲-(پزشکی) بیماری ثانوی، (جمع) عوارض

com.plice (käm´plis) n.
accomplice ← (قدیمی)

com.plic.i|ty (kəm plis´ə tē) n., pl. **-|ties**
(در کارهای بد) همدستی، مشارکت (در جرم)

com.pli|er (kəm plī´ər) n.
موافق، موافقت کننده، اجابتگر، اجابت کننده

com.pli.ment (käm´plə mənt) n., vt.
۱- تعریف، مداهنه، تحسین، ستایش، تمجید ۲- سلام رسانی، اظهار ارادت ۳- سلام رساندن، اظهار ارادت کردن ۴- تبریک گفتن ۵-تعریف کردن (از)، تکریم کردن، مورد تحسین (یا تمجید یا ستایش) قرار دادن ۶-(برای احترام یا قدر شناسی) تقدیم کردن ۷-(محلی) انعام
• we complimented her on her voice
او را به خاطر آوازش مورد تحسین قرار دادیم

com.pli.men.ta|ry (käm´plə men´tə rē) adj.
۱- ستایش آمیز، تعریف آمیز، مداهنه آمیز، تمجید آمیز ۲- رایگان، مجانی، تقدیمی، اهدایی، افتخاری
• a complement ary concert ticket
یک بلیط افتخاری کنسرت
com´pli.men´ta.rily (-men´te rə lē) adv.
به طور مجانی یا اهدایی

com.pline or **com.plin** (käm´plən) n.
(کلیسا - اغلب با C بزرگ) آخرین ساعت (از هفت ساعت نیایش، دعای شب (complines هم می‌گویند)

com.plot(käm´plät) n., vt., vi. **-plot´ted, -plot´ting**
۱-(قدیمی) توطئه، دسیسه، هم‌داستانی ۲-(قدیمی) دسیسه چینی کردن، توطئه کردن

com.ply (kəm plī´) vt. **-plied´, -ply´ing**
پیروی کردن (از حکم یا قانون و غیره)، اطاعت کردن

com|po (käm´pō´) n., pl. **-pos**
هرچیز آمیخته (یا مخلوط) (مثلاً: ملات یا گچ و آهک)

com.po.nent (kəm pō´nənt) adj., n.
۱- جزء، بخش، سازنده، سازه، هم‌هشته، تک هشته ۲-(ریاضی) مؤلفه، همنهند، همنه، مختص، مؤلف

com.port (kəm pôrt´) vt., vi.
۱- (با: self-) رفتار کردن، سلوک کردن ۲- (با: with) موافق بودن با، جور بودن، به هم خوردن، همساز بودن، درخور بودن، برازیدن، شایسته بودن

com.port.ment (-mənt) n. رفتار، سلوک، اَدا

com.pose (kəm pōz´) vt., vi. **-posed´, -pos´ing**
۱- ترکیب کردن، همنهشتن، همنهش کردن، هم نهشته کردن یا شدن، تشکیل دادن، تنظیم کردن، انشا کردن، سرودن، گفتن، نگاشتن ۲-(موسیقی) ساختن، تصنیف کردن، سراییدن ۳- تلفیق کردن، اصلاح و تعدیل کردن، (در مورد ارقام و غیره) آشتی دادن، حل و فصل کردن ۴- (خودرا) آرام کردن، جمع و جور کردن ۵-(چاپ) حروف چینی کردن، چاپ کردن
• she composed herself soon after the accident
پس از آن حادثه زود آرامش خود را بازیافت

com.posed (-pōzd´) adj.
آرام، متین، خوددار، متعادل
com.pos´edly (-po´zid lē) adv. به طور آرام
com.pos´ed.ness (-pō´zid nis) n. وقار، آرامی

com.pos|er (-pō´zər) n.
(به ویژه در مورد موسیقی) مصنف، آهنگساز
composing room (در چاپخانه) اتاق حروفچینی
composing stick (در چاپخانه) سینی حروفچینی

com.pos.ite (kəm päz´it) adj., n.
۱- مرکب، مختلط، همنهشت، همنهشته ۲-ترکیب، آمیزه، هم‌نهاده ۳- (C بزرگ - معماری روم باستان) سرستون مختلط (آمیزه‌ای از Ionic و Corinthian) ۴- (گیاه) مرکبها (تیره‌ی Asteraceae راسته‌ی Asterales)، گیاه مرکب، مرکبیان ۵- کلّی، سرجمع ۶-(سنگ شناسی) جوش سنگ
com.pos´itely, adv. به طور مرکب یا همنهشته

composite number
(ریاضی) عدد مرکب، عدد هم‌نهاده

composite photograph
عکس ترکیبی (که از به هم چسباندن یا روی‌هم قرار دادن چند عکس درست می‌شود)، عکس مرکب، عکس هم‌نهشته

composite school
(کانادا) دبیرستان نیمه حرفه‌ای

com.po.si.tion (käm´pə zish´ən) n.
۱- ترکیب، همنهش، ساخت، آمیزه ۲- (ادبی و هنری)

تصنیف، انشا، آهنگ، قطعه‌ی موسیقی، اثر، تدوین، آهنگسازی، نگارش، سرایش ۳- (فیلم و غیره) تنظیم، همسازگری ۴-(طلبکاران شرکتها و اشخاص ورشکسته و غیره) مصالحه، قرار و مدار ۵-همنهشتگی، آمیختگی ۶-حروف چینی ۷-(زبان شناسی) تکواژ افزایی (ساختن واژه از به هم پیوستن چند تکواژه)

com´po.si´tional, adj. تصنیفی، همنهشی

composition of forces

(مکانیک) ترکیب نیروها، همنهش نیروها

com.pos|i.tor (kəm päz´ət ər) n.

(چاپ) حروفچین، صفحه پرداز

com.pos men.tis (käm´pōs men´tis)

(لاتین - حقوق) دارای عقل سلیم، غیر دیوانه، دارای اهلیت، عاقل (در مقابل دیوانه)

com.post (käm´pōst´) n. ۱- آمیزه، ترکیب ۲- کود (به ویژه کودبرگ یا آمیزه‌ای از کود حیوانی و خاک) ۳-(برگ و فضولات گیاهی را) کود کردن

com.po.sure (kəm pō´zhər) n.

آرامی، وقار، خودداری، خویشتن‌داری، (روح و شخصیت) تعادل، تسلط بر اعصاب

com.pote (käm´pōt´) n.

COMPOTE

۱- کمپوت ۲- ظرف پایه‌بلند (که کمپوت یا آجیل یا آب نبات در آن می‌ریزند)، ظرف بستنی (پایه بلند)، آجیل دان

com.pound[1] (käm´pound´, käm´pound) vt., vi., n., adj.

۱- ترکیب کردن، آمیختن، همنهشتن، همهشتن، سرشتن، همنهاد کردن ۲- (مخلوطی از چند چیز که ماهیت اولیه‌ی خود را از دست می‌دهند - در مقابل mixture یا مخلوطی که اجزای آن خواص اولیه خود را حفظ می‌کنند) ترکیب، آمیزه ۳- (زبان شناسی) واژه‌ی مرکب، همکرد ۴- مرکب، همنهشته، سرشته، آویخته، دارای دو یا چند بخش ۵- (دستور زبان - جمله‌ی) همپایه ۶- وخیم‌تر کردن، تشدید کردن، بدتر کردن ۷- (بانکداری - بهره‌ی پول و بهره‌ی متعلق به بهره‌ی آن را) حساب کردن ۸- (با توافق طرفین) حل و فصل کردن، (به ویژه در مورد بدهی) مصالحه کردن، (با پرداخت مبلغی کمتر از مبلغ وام) سرقضیه را هم آوردن، (باهم) کنار آمدن، با هم ساختن

• salt is a compound of two elements

نمک ترکیبی از دو عنصر است

• bad weather compounded our problems

هوای بد مسائل ما را غامض‌تر کرد

com.pound[2] (käm´pound´) n.

محوطه (دارای یک یا چند ساختمان)، حصار

compound animal

(جانور) جانور همجوش (توده‌ای از جانوران که از یک ولد به وجود آمده و به صورت توده نامتمایزی زیست می‌کنند: مانند مرجان‌ها)، جانور همهشته

compound engine

(مکانیک) موتور مرکب، سیلندر چندگانه

compound eye

(به ویژه در حشرات) چشم مرکب، چشم چند گانه (دارای چندین چشم که توأماً کاری می‌کنند)

compound fraction

← complex fraction

compound fracture

(پزشکی) شکستگی باز (نوعی شکستگی استخوان که در اثر آن استخوان شکسته شده در معرض دید قرار دارد)

compound interest

(بانکداری) بهره‌ی چندگانه، ربح مرکب

compound leaf (کیاه) برگ مرکب (برگ مشتمل بر دو یا چند برگچه دارای پایه‌ی مشترک باشند)

compound meter

(موسیقی) طول گام (به صورت عدد کسری نشان داده می‌شود که صورت آن ضریبی از عدد سه است)

compound microscope

میکروسکپ مختلط، میکروسکپ چند گانه

compound number

(ریاضی) عدد مرکب، شمار دوسویه (بیان دو چیز مختلف مثلاً متر و سانتی‌متر دریک عبارت)

compound sentence

(دستور زبان) جمله‌ی مرکب، جمله‌ی همپایه

compound time

(انگلیس) ← compound meter

com.pra.dor or **com.pra.dore** (käm´prə dôr´) n.

(سابقاً در چین) مباشر (سرکارکر چینی که در استخدام شرکت خارجی بوده و کارگران محلی را سرپرستی می‌کرد)

com.pre.hend (käm´prē hend´) vt.

۱- فهمیدن، درک کردن، دریافتن، اندر یافتن ۲- دربر داشتن، شامل بودن

• he can not comprehend this problem

او نمی‌تواند این مسئله را درک کند

com´pre.hend´ingly, adv. فهیمانه، با ادراک

com´pre.hend´ible, adj. فهمیدنی

com.pre.hen.si|ble (-hen´sə bəl) adj.

فهمیدنی، قابل درک، آسان فهم، قابل فهم، دریافتنی، جامع

com´pre.hen´si.bli´ity, n. ادراکپذیری

com´pre.hen´sibly, adv. به طور جامع یا فهمیدنی

com.pre.hen.sion (-hen´shen) n.

۱- فهم، درک، ادراک، اندریابی، اندریافت ۲- قدرت درک ۳- تمرین فهم (در آموزش زبان)، درک مطلب

com.pre.hen.sive (-hen´siv) adj., n.

۱- جامع، فراگیر، مبسوط، گسترده، مفصل ۲- با فهم، قادر به درک چیزی، فهیم، دانا ۳-(بیمه) جامع، بیمه‌ی چند گانه ۴-(معمولاً جمع) آزمون نهایی دوره‌های فوق‌لیسانس یا دکترا (نام کامل آن: comprehensive examination)

• my six-volume dictionary is quite comprehensive

فرهنگ شش جلدی من کاملاً جامع است

com´pre.hen´sively, adv. به طور جامع، کاملاً

com´pre.hen´sive.ness, n.
جامع بودن، فراگیری، فهم پذیری

com.press (kəm pres´) vt., n.
۱- فشردن، چلاندن، به هم فشردن (و از اندازه کاستن و برچگالی افزودن)، فروماليدن، متراکم کردن ۲- دستگاه هم‌فشاری (پرس کردن) پنبه ۳-(پزشکی) کمپرس
• this pump compresses the air and sends it into the tank این تلمبه هوا را همفشرده می‌کند و به مخزن می‌فرستد
com.press´ibil´ity, n. تراکم‌پذیری، فشردگی پذیری
com.press´ible, adj. تراکم پذیر، همفشردنی

com.pressed (kəm prest´) adj.
۱- همفشرده، فشرده، چلانده، متراکم، تنگین ۲- (گیاه) مسطح (مثل ساقه‌ی برگ سپیدار) ۳-(جانور) پهن و کوژ (مثل برخی ماهی‌ها)

compressed air هوای متراکم، هوای فشرده

com.pres.sion (kəm presh´ən) n.
۱- چلاندگی، تراکم، فشردگی، همفشردگی، همفشارش ۲-(موتورهای درونسوز) همفشردگی هوا و سوخت

compression ratio
(موتورهای درون سوز) ضریب تراکم یا همفشردگی (نسبت چگالی هوا قبل و بعد از همفشارش توسط پیستون)

com.pres.sive (-pres´iv) adj.
همفشار، تراکمی، وابسته یا متمایل به متراکم سازی
com.pres´sively, adv. به طور همفشار(ی)

com.pres.sor (-pres´ər) n.
۱- همفشارگر، همفشار، متراکم کننده ۲-(کالبدشناسی) عضله‌ی همفشار ۳-(مکانیک) کمپرسور، (تلمبه یا ماشین) همفشارنده

com.pri.ma.ri|o (kôm´prē mä´rē ô) n., pl. **-ma´|ri** (-rē) (موسیقی - اپرا) خواننده‌ی فرعی

com.prise (-prīz´) vt. **-prised´, -pris´ing**
شامل بودن، دربرداشتن، متشکل بودن (از)، تشکیل دادن
• the Arabian Nights comprises many nice stories کتاب هزار و یک شب حاوی داستان‌های خوب فراوانی است
com.pris´able, adj. شمول‌پذیر، حاوی بودنی
com.pris´al, n. شمول، تشکل

com.pro.mise (käm´prə mīz´) n., vt., vi. **-mised´, -mis´ing**
۱- مصالحه، سازش، مدارا، میانگیری، توافق، کدخدامنشی، حد وسط، بینابین ۲- مصالحه کردن، (با کدخدامنشی) با هم سازگار شدن، میانگیری کردن، توافق کردن، مدارا کردن، به راه حل مرضی‌الطرفین رسیدن، کنار آمدن، سازش کردن ۳- در معرض سوءظن (یا بدنامی یا تردید و غیره) قرار دادن، لطمه زدن، (شرف و آبروی خود را) به خطر انداختن، (در مورد مرام و مذهب خود) ضعف نشان دادن، عدول کردن
• taking a bribe would compromise his morals گرفتن رشوه خلاف معیارهای اخلاقی او بود
• to reach (or arrive at) a compromise به توافق رسیدن، مصالحه کردن
com´pro.mis´er, n. صالح، اهل مصالحه

comp.trol.ler (kən trō´lər) n.
controller ←
comp.trol´ler.ship´, n. controlership ←

com.pul.sion (kəm pul´shən) n.
۱- اجبار، زور، واداری، فشار، واداشتگی، عنف ۲- انگیزه‌ی نیرومند ۳-(روان شناسی) وسواس، جبرناخود آگاه، الزام
• to do something under compulsion کاری را از روی ناچاری انجام دادن

com.pul.sive (-siv) adj.
۱- وسواسی، بی‌اختیار ۲-(بسیار) گیرا، جالب، مسحور کننده
com.pul´sively, adv. با وسواس، بی‌اراده

com.pul.so|ry (-sə rē) adj.
۱- اجباری، بایسته، قهری ۲- مجبور کننده، ناچار کننده، مجاب کننده
• paying taxes is compulsory پرداخت مالیات اجباری است
com.pul´so.rily, adv. به‌طور اجباری
com.pul´so.ri.ness, n. اجبار(ی بودن)

com.punc.tion (kəm puŋk´shən) n.
۱- ندامت، ندای وجدان، پشیمانی، تردید (اخلاقی یا وجدانی)، شرمساری ۲- تأسف، رقت
• he had no compunction about cheating the orphans گول زدن یتیم‌ها اصلاً وجدانش را ناراحت نمی‌کرد
com.punc´tious, adj. ندامت آمیز، پشیمان
com.punc´tiously, adv. به طور ندامت آمیز

com.pur.ga.tion (käm´pər gā´shən) n.
(در قدیم) تبرئه‌ی متهم در اثر سوگند و شهادت دیگران

com.pur.ga.tor (käm´pər gāt´ər) n.
شاهدی که با سوگند به بی‌گناهی متهم شهادت می‌داد

com.pu.ta.tion (käm´ pyōō tā´shən) n.
۱- محاسبه (به ویژه با ماشین)، آمارش، شمارگری، رایانگری ۲- روش محاسبه یا آمارش ۳- نتیجه‌ی محاسبه
com´pu.ta´tional, adj. کامپیوتری، محاسبه‌ای

com.pute (kəm pyōōt´) vt., vi. **-put´|ed, -put´ing** n.
۱- محاسبه کردن، حساب کردن (معمولاً با ماشین)، آماردن، شمارگری کردن، آماریدن ۲- تعیین کردن، بررسی کردن، رایانگری کردن، کامپیوتر کاری کردن ۳- محاسبه، شمارگری، آمارش (بیشتر در این عبارت: محاسبه‌ناپذیر beyond compute)
• you can compute faster with a computer با یک کامپیوتر می‌توانی سریع‌تر محاسبه کنی
com.put´abil´ity, n. محاسبه‌پذیری، آمارش پذیری
com.put´able, adj. رایانه‌پذیر، محاسبه کردنی

com.put|er (kəm pyōōt´ər) n.
۱- کامپیوتر، رایانه ۲-(انسان یا ماشین) شمارگر، محاسب

* **com.put.er.ese** (kəm pyōōt´ər ēz´) n.
(با کمی تداعی منفی) زبان کامپیوتری (برای دیگران نامفهوم)

com.put.er.ize (-pyōōt´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- کامپیوتری کردن
۲- با کامپیوتر به کار انداختن (یا تولید کردن و غیره)
com.put´eri.za´tion, n. کامپیوتر سازی

Comr Commissioner
مخفف: مأمور عالی‌رتبه، رئیس کمیسیون
com.rade (käm´rad´) n.
۱- رفیق، همراه، یار ۲- همقطار، هم مسلک، (روسی) تاواریش ۳- (C بزرگ - عامیانه) کمونیست
com´radely (-rəd lē) adj. دوستانه
com´rade.ship, n. هم مسلکی، دوستی، رفاقت
comrade in arms سرباز، هم‌خدمت، هم رزم
* **com.rade|ry** (käm´rad rē) n.
camaraderie ←
Com.sat (käm´sat´) n.
(نام تجارتی) کام‌ست (ماهواره‌ی مخابراتی)
Com.stock.er|y (käm´stäk´ər ē) n.
سانسور شدید کتاب و رسانه‌ها
Comte (kōnt), (Isidore) Auguste (Marie Francois Xavier) 1798-1857
اگوست کنت (فیلسوف فرانسوی)
Com.ti.an or Com.te.an (käm´tē ən) adj.
وابسته به اگوست کنت و فلسفه‌ی او
Co.mus (kō´məs) (اسطوره‌های یونان و روم)
کوموس دارگونه‌ی جوان که مظهر جشن و سرور بود
con[1] (kän) adv., n. ۱- مخالف، برضد
۲- استدلال مخالف، رأی مخالف، آدم مخالف
con[2] (kän) vt. **conned, con´ning**
(با دقت) خواندن، مطالعه‌ی دقیق کردن، به خاطر سپردن
con[3] (kän) vt., n. **conned, con´ning**
conn ←
* **con**[4] (kän) adj., n., vt. **conned, con´ning**
۱- (خودمانی) گوشبُر، کلاهبردار، شیاد ۲- (ابتدا جلب اعتماد و سپس) کلاهبرداری کردن، گوشبُری کردن، شیادی کردن ۳- خرکردن، دست انداختن ۴- گوشبری، شیادی
• to con someone (out of something)
با شیادی (چیزی را) از کسی در کشیدن
* **con**[5] (kän) n. convict: مخفف (خودمانی)
con- (kän) com- ← پیشوند:
(پیش از v,s,q,n,j,g,d,c و گاهی f می‌آید) [confrere]
con 1- contra 2- consolidated 3- consul 4- continued 5- conjunx
مخفف: ۱- مخالف ۲- متحد، مشترک ۳- کنسول ۴- ادامه دار، ادامه یافته ۵- (از واژه‌ی لاتین conjunx) زن (عیال)
con a|mo.re (kän´ə môr´ē)
۱- (دستور نواختن موسیقی) با لطافت و احساس (بنوازید)
۲- با اشتیاق و فداکاری
co.na.tion (kō nā´shən) n. (روان شناسی)
رغبت، میل، گرایش به انجام کاری، کردار انگیزی
con.a´tional (-nā´shə nəl) adj. کرایشی، میلی
con|a.tive (kän´ə tiv, kōn´-) adj.
۱- (روان شناسی) کردار انگیزانه، وابسته به میل و رغبت
۲- (زبان شناسی - در مورد افعال برخی از زبان‌ها) کوشش‌نما
co.na.tus (kō nāt´əs) n., pl. **co.na´tus**
کردارانگیزه، کوشش حیاتی، میل نهادی
con bri|o (kän brē´ō, kən)
(دستور نواختن موسیقی) با شور و هیجان (بنوازید)
con.ca.nav.a.lin A
(kän´kə nav´ə lən ā´) (پزشکی) کُنکاناولین
الف (که برای تشدید فعالیت سلول‌ها به کار می‌رود)
con.cat.e|nate (kən kat´´n āt´) adj., vt. **-|nat´ed, -|nat´ing**
۱- هم زنجیره، زنجیره‌ای، مسلسل، زنجیری ۲- هم زنجیر کردن، زنجیره کردن، مسلسل کردن
con.cat.e|na.tion (kən kat´´n ā´shən) n.
۱- هم زنجیری، زنجیره بندی، رده بندی، تسلسل ۲- (درمورد یک سلسله حوادث یا چیزهای مربوط به هم) زنجیره، هم‌زنجیره
con.cave (kän´kāv´) adj., n., vt. **caved´, cav´ing**
۱- کاو، مقعر، توکود، فرورفته ۲- سطح یا چیز کاو ۳- کاو کردن، مقعر کردن

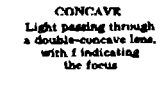
CONCAVE
Light passing through a double-concave lens, with f indicating the focus

con.cave´ly, adv.
به طور کاو یا مقعر
con.cave´ness, n.
کاوی، تقعر، فرورفتگی
con.cav.i|ty (kän kav´ə tē) n., pl. **-ties**
۱- کاوی، تقعر، کاو بودن، فرو رفتگی ۲- (جمع) سطح کاو، چیز(های) کاو
con|ca|vo-con|cave (kän kā´vō kän kāv´) adj.
(عدسی و غیره) دوسو کاو، مقعر الطرفین، کاوکاو
con|ca|vo-con|vex (-kän veks´) adj.
۱- (عدسی و غیره) کاو و کوژ، کاو کوژ، مقعر و محدب ۲- (نور شناسی) عدسی که طرف کاو آن دارای انحنای بیشتری از طرف کوژ آن است
con.ceal (kən sēl´) vt.
۱- پنهان کردن، مخفی کردن، نهفتن، قایم کردن، گُم زدن، آبشتن، نهنبیدن ۲- افشانکردن، سرّی نگهداشتن، پرده پوشی کردن، مستور داشتن، کتمان کردن
• he concealed himself behind a tree
او پشت یک درخت قایم شد
con.ceal´a.ble, adj. پنهان کردنی، نهفتنی
con.ceal´er, n. پنهان کننده، نهفتگر
con.cede (kən sēd´) vt., vi. **-ced´|ed, -ced´ing**
۱- تصدیق کردن، اذعان کردن، اعتراف کردن، (شکست خود را) پذیرفتن ۲- (حق یا امتیاز و غیره) اعطاکردن، دادن، واگذار کردن، تسلیم کردن
• Shamsy conceded that her argument was not logical
شمسی تصدیق کرد که استدلالش منطقی نیست
con.ced´er, n. اذعان کننده، واگذارنده

con.ceit (kən sēt´) n., vt.
۱- (در اصل) اندیشه، فکر، اندیشه‌ی فردی، نظر فردی هر شخص ۲- تکبر، نخوت، غرور، خودپسندی، خودبینی ۳-(به ویژه شعر قرن‌های شانزدهم و هفدهم) استعاره‌ی پیچیده، استعاره‌ی بعید ۴- تخیل، تصور ۵-(اشیای کوچک و ساخته شده با ظرافت و هنرمندی) بدیعه، هنرساخت ۶-(مهجور) اندیشیدن، تصور کردن ۷-(انگلیس - محلی) خوش آمدن (از کسی)، شیفته شدن

con.ceit|ed (-id) adj.
۱- از خود راضی، مغرور، خود بزرگ بین، گند دماغ دار، پرنخوت، غره، متکبر ۲- (مهجور) بوالهوس، متلون المزاج، (دارای سر) پرسودا، هوسباز

con.ceit´edly, adv. با از خود راضی‌گری
con.ceit´ed.ness, n. گنددماغ، غرور

con.ceiv.a|ble (kən sēv´ə bəl) adj.
۱- قابل تصور، پندار پذیر، باور کردنی، با عقل جور در آمدنی ۲- شدنی، ممکن

con.ceiv´abil´ity, n. تصور پذیری
con.ceiv´ably, adv. به‌طور قابل تصور

con.ceive (kən sēv´) vt., vi. **-ceived´, -ceiv´ing**
۱- آبستن شدن، بارور شدن، گشن دادن، بسته شدن نطفه ۲- به فکر خطور دادن، اندیشیدن، در فکر پروردن، (در مغز) تکوین یافتن، اندیشه‌زایی کردن ۳- تصور کردن، تخیل کردن ۴- معتقد بودن، باور داشتن ۵- درک کردن، فهمیدن، برداشت کردن ۶- بیان کردن، نگاشتن
• I conceived of this idea as I was swimming
وقتی داشتم شنا می‌کردم این فکر به خاطرم خطور کرد

con.cel.e|brate (kän sel´ə brāt´) vt. **-|brat´ed, -|brat´ing** (کلیسای کاتولیک -) دعا را دسته جمعی خواندن در مراسم عشای ربانی)

con´cel.ebra´tion, n. دعای دسته جمعی

con.cent (kən sent´) n.
(قدیمی) ۱- توافق ۲-(موسیقی) همسازی، هماهنگی

con.cen.ter (kən sen´tər) vt., vi.
متمرکز شدن یا کردن، به مرکز آوردن

con.cen.trate (kän´sən trāt´) n., vt., vi. **-trat´|ed, -trat´ing**
۱- به مرکز (دایره) آورده شدن یا رفتن، جمع شدن ۲- (در مورد فکر و توجه و غیره) متمرکز کردن، (با: on یا upon) متمرکز شدن ۳- بر غلظت یا نیرو یا شدت چیزی افزودن، غلیظ کردن یا شدن، متکاثف کردن، چگال کردن ۴- هرچه که غلیظ یا متراکم شده باشد، عصاره، شیره، چگاله
• you must concentrate your attention on this work
شما باید فکر خود را روی این کار متمرکز کنید

con´cen.tra´tor, n. متمرکز کننده

con.cen.tra.tion (kän´sən trā´shən) n.
۱- تمرکز ۲- تمرکز فکر، حواس جمعی ۳- تغلیظ، تکاثف، چگال سازی ۴- ماده‌ی تغلیظ شده، چگاله، عصاره، شیره

concentration camp
بازداشتگاه، اردوگاه کار اجباری

con.cen.tra.tive (kän´sən trāt´iv) adj. تمرکز دهنده، تمرکزی

con.cen.tric (kən sen´trik) adj.
(در مورد دایره) هم مرکز (concentrical هم می‌گویند)

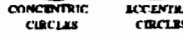

con.cen´tri.cally, adv. به‌طور هم مرکز

con.cen.tric.ity (kän´sen tris´ə tē) n. هم مرکزی

con.cept (kän´sept´) n.
برداشت، فرایافت، مفهوم، معنی کلی، اندیشه کلی

con.cep.tion (kən sep´shən)n.
۱- آبستنی، لقاح، گشن، بسته شدن نطفه ۲- جنین، نطفه‌ی بسته شده ۳- آغاز هرفرایند، تکوین، اندیشه‌زایی، مفهوم آفرینی، برداشت، فرایافت، دریافت (فکری)، بینش، پنداشت، تصور، پیش‌پندار، ادراک، تعقل ۴- طرح اولیه، فکر اولیه
• he has no conception of waht it is like to be a father
او اصلاً درک نمی‌کند که پدر بودن یعنی چه

con.cep´tional, adj. فرایافتی، پندارشی

con.cep.tive (-tiv) adj.
دارای نیروی بینش یا اندیشه‌زایی، دارای عقل

con.cep.tu|al (kən sep´chōō əl) adj.
وابسته به اندیشه‌زایی، ذهنی، بینشی، مفهومی، نظری، فرایافتی، تعقلی، عقلانی

con.cep´tu.ally, adv. به طور ذهنی

con.cep.tu.al.ism (-iz´əm) n.
مفهوم‌گرایی، اصالت مفهوم، فرایافت گرایی

con.cep´tu.al.ist, n. مفهوم گرای
con.cep´tu.al.is´tic, adj. مفهوم گرایانه

con.cep.tu.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** اندیشه‌زایی کردن، مفهوم آفریدن، ذهنی کردن، عقلانی کردن، تعقلی کردن

con.cep´tu.ali.za´tion, n. ذهنی سازی، تعقل

con.cep.tus (kən sep´təs) n., pl. **-tus.es**
۱- پیامد آبستنی، اجزاء حاملگی (جنین و بندناف و مشیمه) ۲- مفهوم، فرایافت

con.cern (kən sûrn´) vt., n.
۱- وابسته بودن به، مربوط بودن به، وابستگی داشتن با (معمولاً با: with)، راجع بودن به، دخل داشتن به ۲- نگران کردن، دلواپس کردن ۳-(مسئله یا هرچیز) مورد توجه یا علاقه، موضوع، قضیه ۴- توجه، علاقه ۵- نگرانی، دلواپسی ۶- شرکت، مؤسسه‌ی بازرگانی، کارخانه
• free elections should concern every citizen
انتخابات آزاد باید مورد توجه همه‌ی شهروندان باشد
• to concern oneself (with something)
۱- هم خود را صرف (کاری) کردن ۲- نگران (چیزی) بودن

con.cerned (kən sûrnd´) adj.
۱-(معمولاً با: in) ذینفع، ذیعلاقه، درگیر ۲- مربوط، مربوطه، درباره‌ی ۳- نگران، دلواپس
• as far as I am concerned تا آنجایی که به من مربوط می‌شود

con.cern.ing (-sʉrn´iŋ) prep.
درباره‌ی، در مورد، با توجه به

con.cern.ment (-sʉrn´mənt) n. (نادر)
۱- قضیه، موضوع، کاروبار ۲- نگرانی، واهمه ۳- مهم

con.cert (kən sʉrt´, kän´sərt) vt., vi., n., adj.
۱- (موسیقی) هماهنگی، همسازی ۲- کنسرت
۳- وابسته به کنسرت، کنسرتی ۴- توافق، همکاری، همدلی
• at concert pitch در آمادگی کامل، حاضر و آماده
• concert-goer کسی که به کنسرت می‌رود، کنسرت‌رو
• in concert متفقاً، با هماهنگی، با هم

con.cert|ed (kən sʉrt´id) adj. ۱- هماهنگ، مشترک، جمعی، با هم ۲- (موسیقی) دارای چند بخش
• a concerted effort یک کوشش هماهنگ
con.cert´edly, adv. به‌طور هماهنگ، متفقاً

concert grand (piano)
(موسیقی) پیانوی بزرگ (برای تالار کنسرت)

con.cer.ti|na (kän´sər tē´nə) n.
(موسیقی) کنسرتینا (سازی مانند اکاردئون ولی ساده‌تر از آن)

CONCERTINA

con.cer.ti|no (kän´cher tē´nō) n.
(موسیقی) ۱- کنسرت کوچک (که معمولاً یک «مؤمان» دارد) ۲- تکنوازان کنسرت‌های بزرگ

con.cert.ize (kän´sər tīz´) vi. **-ized´, -iz´ing** (موسیقی) تکنوازی کردن (در کنسرت‌ها)، (با دسته‌ی کنسرت) به سفر نمایشی رفتن

con|cert.mas|ter (kän´sərt mas´tər) n.
(موسیقی) سرنوازنده (رهبر دسته‌ی اول ویولن نوازان ارکستر سمفونی که تکنوازی‌های ویولن را به عهده داشته و گاهی نقش معاون رهبر ارکستر را نیز دارد) concertmeister هم می‌نویسند)

con.cer|to (kən cher´tō) n., pl. **-tos** or **-|ti** (-tē) (موسیقی) کنسرتو (قطعه‌ی معمولاً دارای سه «مؤمان» برای ارکستر به همراهی یک یا چند تکنواز)

concerto gros|so (grō´sō) pl. **concerti gros´|si** (-sē)
(موسیقی) کنسرت بزرگ (قطعه‌ی دارای معدودی تکنواز به همراهی ارکستر کامل)

concert pitch
(موسیقی) ۱- رسایی زیاد (کوک کردن سازهای کنسرت به طوری که صدایشان از حد معمول بلندتر باشد) ۲- حد معمول رسایی (که امروزه برای سازها و همچنین آواز چنین است: A بالای C میانی و نوسان حدود ۴۴۰ بسامد در ثانیه) ۳- صدای نُت ابزار کهنواز در کنسرت (مثل شیپور)

con.ces.sion (kən sesh´ən) n.
۱- تصدیق، اعتراف، اذعان، پذیرش (استدلال یا حق و غیره) ۲- اعطا ۳- امتیاز، امتیازنامه، (کانادا) اعطای زمین (از سوی دولت به شهرداری محل)، دکه، رستوران کوچک (در ورزشگاه و غیره) ۴- زمین یا اجازه‌ی بهره‌گیری (و غیره) ۵- (ادعا و غیره) تخفیف، گذشت

con.ces.sion.aire (kən sesh´ə ner´) n.
دارنده‌ی امتیاز رسمی (concesioner هم می‌نویسند)

con.ces.sion.ar|y (kən sesh´ə ner´ē) adj., n.
۱- وابسته به اعطا یا امتیاز، امتیازی ۲- صاحب امتیاز

concession road
(کانادا) راه امتیازی (هریک از راه‌های شهر که معمولاً موازی بوده و یک مایل از هم فاصله دارند)

con.ces.sive (kən ses´iv) adj.
۱- تخفیفی، اذعانی، اعترافی، امتیازی ۲- (دستور زبان - برخی حروف ربط مانند though) امّایی

conch (käŋk, känch) n., pl. **conchs** (käŋks) or **conch|es** (kän´chiz)
۱- صدف حلزونی (درشت و یکپارچه) ۲- (جانور) نرم تن صدف‌زی (که در صدف حلزونی قرار دارد و خوراکی است) ۳- (اسطوره‌ی روم) صدفی که به جای بوق به کار می‌رفت

con.cha (käŋ´kə) n., pl. **-chae** (-kē)
(کالبد شناسی) شاخک (استخوان حلزون مانند مثل استخوان بینی)، صدف (مثل صدف گوش)، استخوان صدفی، کُج

con.chie or **con.chy** (kän´chē) n., pl. **-chies** (خودمانی) ← conscientious objector

con.chif.er.ous (käŋ kif´ər əs) adj.
صدفدار، صدفزا

con.chi|o.lin (käŋ kī´ə lin) n.
(جانور) کانکیولین (پروتئین بدن نرم‌تنان)

con.choid (käŋ´koid´) n.
(ریاضی - هندسه) کانکوئید، منحنی صدفی

con.choi.dal (käŋ koid´´l) adj.
(کان شناسی) حلزون‌سان (دارای کوژی و کاوی حلزون مانند)، شکننده و صدفی

con.choi.o|gy (-käl´ə jē) n.
(زیست شناسی) حلزون شناسی
con.chol´o.gist, n. حلزون شناس

con.ci.erge (kän´sē erzh´) n.
۱- دربان ۲- (در هتل و آپارتمان‌ها) سرایدار، سرمستخدم

con.cil|i.ar (kən sil´ē ər) adj.
شورایی، مجلسی، وابسته به مجلس یا انجمن یا شورا

con.cil|i.ate (kən sil´ē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- دل (کسی را) به دست آوردن، (خشم کسی را) فرو نشاندن، سرلطف آوردن، استمالت کردن، دلجویی کردن ۲- (با خوشرفتاری و غیره) جلب محبت کردن، تحبیب کردن، محبوب‌القلوب کردن ۳- (قدیمی) آشتی دادن، (دو متن را با هم) مقایسه و تلفیق کردن
con.cil´i.able, adj. استمالت پذیر
con.cil´i.a´tion, n. استمالت، دلجویی
con.cil´i.a´tor,n. دلجویی کننده

con.cil|i.a|to|ry (-ə tôr´ē) adj.
آشتی آمیز، آشتی جویانه، مسالمت آمیز، دلجویانه، استمالت‌آمیز (conciliative هم می‌گویند)

con.cin.ni|ty (kən sin´ə tē) n., pl. **-|ties**
(به ویژه در مورد سبک ادبی) ظرافت و زیبایی، موزون بودن، حسن ترکیب

con.cise (kən sīs´) adj.
(سخن یا نوشته) فشرده، موجز، مختصر، مختصر و مفید

con.cise´ness, n.
ایجاز، اختصار، (سبک) فشردگی، کوتاهی و وضوح

con.cise´ly, adv. مختصراً

con.ci.sion (kən sizh´ən) n.
۱- قطع کردن، بریدن، تقسیم ۲- ایجاز، اختصار، فشردگی

con.clave (kän´klāv´) n. ۱- (کاتولیک) نشست محرمانه‌ی کاردینال‌ها برای گزینش پاپ ۲- جلسه‌ی محرمانه، نشست خصوصی ۳- گردهمایی بزرگ

con.clude (kən klōōd´) vt., vi. **-clud´|ed, -clud´ing**
۱- پایان دادن، پایان یافتن، تمام کردن یا شدن، خاتمه یافتن، ختم کردن، فرجامیدن ۲- نتیجه‌گیری کردن، استنتاج کردن ۳- (امریکا) تصمیم گرفتن ۴- (قرار داد و غیره) ترتیب دادن، بستن، منعقد کردن، توافق کردن

• he concluded his speech with a poem from Hafez
او نطق خود را با شعری از حافظ به پایان رساند

con.clu.sion (kən klōō´zhən) n.
۱- پایان، بخش آخر، (کتاب یا رساله) پسگفتار، مؤخره، (استدلال یا داوری) فرجام، آخرین مرحله، (صغری و کبرا) نتیجه‌ی قیاسی (یا بخش سوم قیاس صوری)، (یک سلسله رویداد و غیره) پیامد، نتیجه ۲- (قرارداد و غیره) بستن، انعقاد ۳- نتیجه‌گیری، برداشت ۴- (حقوق) آخرین دفاع خوانده، آخرین مدافعه‌ی متهم، نظر نهایی دادگاه

• in conclusion بالاخره، در خاتمه، در پایان

• to draw a conclusion برداشت کردن، نتیجه گرفتن

con.clu.sive (-siv) adj.
قاطع، پایان بخش، مسلم، بی‌برو و برگرد

con.clu´sively, adv. به طور قاطع

con.clu´sive.ness, n. قطعیت

con.coct (kən käkt´) vt.
۱- ساختن، ترکیب کردن، برساختن، آمیختن ۲- اختراع کردن، از خود در آوردن، تمهید کردن

con.coct´er, n. تمهیدکننده، ترکیب کننده

con.coc´tion, n. ترکیب، معجون

con.coc´tive, adj. وابسته به ترکیب یا تمهید

con.com|i.tance (kən käm´ə təns) n.
۱- ملازم بودن (با چیزی دیگر)، ملازمت، همایش، همراهی، پیوستگی ۲- موجودیت مشترک، همزیستی

con.com|i.tant (-käm´ə tənt) adj., n.
۱- ملازم، همایند، ضمیمه، پیوست، همراه ۲- همزمان، مقارن، مصادف

con.com´i.tantly, adv. ملازماً، به طور همایند

con.cord (kän´kôrd´) n.
۱- همدلی، توافق، سازش، سازگاری، هماهنگی، همگامی، همسازی ۲- (در مورد ملتها و غیره) روابط حسنه، رابطه‌ی دوستانه، همزیستی (مسالمت آمیز) ۳- (دستور زبان) مطابقه، مطابقت، تطابق ۴- (موسیقی) همسازی

• to be in concord over something
درباره‌ی چیزی یکدل و یکزبان بودن

Con.cord (kän´kôrd, käŋ kərd) n.
۱- کانکورد (مرکز ایالت نیوهمپشایر - امریکا) ۲- انگور کانکورد ۳- شراب کانکورد (از این انگور)

con.cord.ance (kən kôr´d'ns) n.
۱- همدلی، توافق، سازش، هماهنگی، مشابهت، همگامی ۲- فهرست واژه‌ها (فهرست لغات به کار رفته در آثار یک نویسنده یا کتاب مهم با ذکر صفحه‌ی مربوطه و بسامد کاربرد)، کشف‌اللغات، فهرست اعلام و لغات

con.cord.ant (-kôrd´'nt) adj.
همدل، همساز، هماهنگ، متوافق، همگام، سازوار، مطابق

con.cord´antly, adv. باهمدلی، همسازانه

con.cor.dat (kən kôr´dat´) n. ۱- معاهده، توافق نامه، پیمان، قرارداد (بین کشورها) ۲- قرارداد واتیکان با هردولت (بیشتر در مورد امور مذهبی و کلیسایی)

*** Concord coach**
کالسکه‌ی کانکورد (که میان کوچگران غرب ایالات متحده کاربرد داشت)

CONCORD BUGGY

con.course (kän´kôrs´) n. ۱- هم مسیری (رود خانه یا راه و غیره)، با هم رفتن، الحاق (دو یا چند رود و غیره) ۲- معبر بزرگ، گذرگاه بزرگ، شاهراه ۳- (فرودگاه و غیره) تالار مرکزی، محل تجمع، سالن اصلی، محل گردهمایی ۴- جمعیت انبوه، جماعت، گروه بزرگ، گردهمایی بزرگ

con.cres.cence (kən kres´'ns) n.
(زیست شناسی) همرویش (رشد توأم اندامها یا یاخته‌ها

con.crete (kän krēt´, kän´krēt´) adj., n., vi., vt. **cret´|ed, cret´ing**
۱- جسیم، جامد، سفت و محکم، سَنگال ۲- جسم سفت و محکم، جماد ۳- سفت و محکم شدن، جامد شدن یا کردن، پشلیدن ۴- بتون، شن و ماسه ۵- بتونی ۶- بتونی کردن، بتون ریختن، با سیمان و شن ساختن (یا پوشاندن) ۷- واقعی، عینی، قابل لمس، پرماس پذیر، غیرمجرد، ملموس، غیرانتزاعی، بسودنی، متحیز (در مقابل مجرد یا انتزاعی: abstract) ۸- (دستور زبان) ذات

con.crete´ly, adv. به طور عینی

con.crete´.ness, n. عینیت، سفتی، جمود

concrete music ← musique concrète

*** concrete poetry**
(هنر) اثر هنری که با آمیزش شعر و تصویر (بر پرده‌ی سینما و غیره) ساخته می‌شود

con.cre.tion (kən krē´shən) n.
۱- سفت شدگی، جامد شدگی ۲- مشخص سازی، واقعیت یا عینیت (در مقابل انتزاعی یا مجرد بودن) ۳- جسم سفت و محکم، جماد ۴- (زمین شناسی) سنگال، تحجر، انجماد ۵- (پزشکی) سنگ، غده یا هرچیز متحجر شده، جسم سنگی

con.cre´tion.ar´y, adj. وابسته به جمود یا عینیت

con.cret|ism (kän krēt´iz´əm) n.
عینیت گرایی (دادن شکل مشخص به چیزهای انتزاعی)

con.cre|tize (kän krēt´īz´) vt. **-|ized´, -|iz´ing** عینیت دادن، مشخص کردن
con´cretiz´able, adj. عینیت دادنی، مشخص کردنی

con.cu.bi.nage (kən kyōō´bə nij) n.
۱- (حقوق) همخوابگی (بدون ازدواج رسمی) ۲- حالت یا زندگی همخوابگی، صیغه بودن

con.cu.bine (kän´kyōō bīn´) n. (حقوق) ۱- همخوابه، معشوقه، موله ۲- صیغه، متعه، زن صیغه‌ای

con.cu.pis.cence (kən kyōōp´ə səns) n.
میل مفرط (به ویژه در امور جنسی)، شهوت، حشری بودن
con.cu´pis.cent, adj. شهوتی، حشری

con.cur (kən kur´) vi. **-curred´, cur´ring**
۱- همزمان بودن، دریک زمان روی دادن، هم‌رخداد بودن، مصادف بودن ۲- دست به دست هم دادن، باهم (و به طور هماهنگ) عمل کردن، همگام بودن ۳- (با: with) موافق بودن با، هم‌صدا بودن با، هم‌عقیده بودن، تصدیق کردن، قبول داشتن
• he concurred with my views او نظریات مرا قبول کرد

con.cur.rence (-əns) n.
۱- همزمانی، هم‌رخدادی، مصادف بودن ۲- همکاری، هماهنگی، توافق، قبولی، موافقت، همگامی ۳- (هندسه) تقاطع، تقارن، همرِسی، تلاقی، نقطه‌ی تلاقی

con.cur.rent (-ənt) adj., n.
۱- همزمان، هم‌رخداد، مصادف، مقارن، هَمرِس ۲- همگرا، همسوی، (هندسه) متقارب، همرِس، متقاطع ۳- یکدل و یک زبان، متوافق، هم‌آهنگ، همساز، همگام ۴- هرچیز همزمان ۵- (حقوق) مشترک
con.cur´rently, adv. به طور همزمان

*** concurrent resolution** (امریکا) مصوبه‌ای که از یکی از مجلسین گذشته است و مورد تأیید مجلس دیگر نیز هست (ولی رسماً به تصویب آن نرسیده است)

concurring opinion
(حقوق) نظرکتبی یک یا چند قاضی که با مصوبه‌ی اکثریت قضات دادگاه عالی مطابقت دارد ولی بر پایه‌ی دلایل و استدلال‌های دیگری استوار است

con.cuss (kən kus´) vt. (پزشکی) ضربه زدن، دچار ضربه‌ی مغزی کردن، آسیب مغزی وارد آوردن

con.cus.sion (kən kush´ən) n.
۱- ضربه، تکان شدید، به هم خوردن (به طور شدید)، ضغطه ۲- (پزشکی) ضربه‌ی مغزی، آسیب مغزی
con.cus´sive (-kus´iv) adj. ضربه‌ای، ضغطه‌ای

cond conductivity مخفف: هادی بودن، رسانایی

con.demn (kən dem´) vt.
۱- (حقوق) محکوم کردن، مقصر شناختن، دادباخته کردن ۲- سرزنش (شدید) کردن، مورد استیضاح و بازخواست قرار دادن، (سخت) نکوهش کردن، مردود شمردن ۳- (مجازی) محکوم شمردن، مقصر قلمداد کردن، (پهلوی) ایراختن ۴- (ساختمان) کلنگی اعلام کردن، حکم خرابی صادر کردن، محکوم به خراب شدن کردن ۵- (ملک را برای مصارف عام‌المنفعه به قیمت روز) خریدن، تصاحب کردن
• he was condemned to ten years in jail
او محکوم به ده سال زندان شد
con.dem´nable, adj. محکومیت پذیر، محکوم شدنی، مقصر، نکوهش‌پذیر
con.demn´er, n. محکوم کننده

con.dem.na.tion (kän´dem nā´shən) n.
۱- محکومیت، دادباختگی ۲- نکوهش، سرزنش، مردودشماری ۳- تقصیر، گناه، علت محکومیت

con.dem.na.to|ry (kən dem´nə tôr´ē) adj. محکوم کننده، محکومیت آمیز، نکوهش آمیز

con.den.sate (kän´dən sāt´) n.
۱- چگالیده، تلخیص شده، تقطیر شده ۲- محصول میعان

con.den.sa.tion (kän´dən sā´shən) n.
۱- (شیمی) چگالش، تراکم، تراکمی ۲- (نگارش) تلخیص، کوته‌سازی، اثر تلخیص شده ۳- (گاز و بخار و غیره) تغلیظ، میعان، تبدیل گاز به آبگونه، تقطیر ۴- (هواشناسی) ژاله‌زایی ۵- هم‌فشردگی، تراکم، هم‌چگالش، تکثیف

con.dense (kən dens´) vt., vi. **-densed´, -dens´ing**
۱- فشرده کردن، هم‌فشرده کردن یا شدن، هم‌فشردن، (آبگونه) غلیظ کردن ۲- (شیمی) چگالیدن، چگال کردن، هم‌چگال شدن، تغلیظ کردن ۳- (هواشناسی) ژاله شدن، تقطیر شدن یا کردن ۴- (نگارش و سخن) خلاصه کردن، کوته کردن ۵- (نورشناسی) هم‌کانون کردن، همگراکردن
• that novel was condensed into ten pages
آن رُمان در ده صفحه خلاصه شد
con.dens´able or con.dens´ible, adj. چگالیدنی، تغلیظ کردنی
con.dens´abil´ity or con.dens´ibil´ity, n. چگالش‌پذیری، تغلیظ‌پذیری

*** condensed milk**
شیر غلیظ (که مقداری از آب آن گرفته شده و کمی شکر به آن زده‌اند)، شیرچگال

condensed type
(حروف چاپی) حرف باریک، طرح باریک

con.dens|er (kən den´sər) n.
۱- چگالگر، چگال‌ساز، چگالنده ۲- دستگاه تقطیر، ژاله‌ساز ۳- (نورشناسی) همگراگر، هم‌کانون‌ساز ۴- (برق) خازن، اندوزه

con.de.scend (kän´di send´) vi.
۱- لطف کردن، خود را همتراز مادون خود کردن (از روی لطف)، فروتنی کردن، منت نهادن ۲- افاده کردن، (برتری خود را) به رخ کشیدن، (به طور مصنوعی و زننده) رعایت ادب کردن ۳- (مهجور) فرجه دادن، ارفاق کردن، رضایت دادن، تن در دادن

con.de.scend.ence (-sen´dəns) n.
۱- ← condescension ۲- (اسکاتلند) ذکر جزئیات، فهرست ویژگی‌ها

con.de.scend.ing (-sen´diŋ) adj.
برتری آمیز، افاده آمیز، خود پسندانه، گنددماغ‌دار
con´de.scend´ingly, adv. با افاده و منت

con.de.scen.sion (-sen´shən) n.
۱- رفتار برتری آمیز، رفتار خودپسندانه ۲- افاده، به رخ کشی، برتری نمایی، گنددماغ

con.dign (kən dīn´) adj.
سزاوار، مستحق، درخور، زیبنده
con.dign´ly, adv. سزاوارانه، به طور مستحق

con.di.ment (kän´də mənt) n.
(خوراکپردازی) چاشنی، ادویه، طعم‌افزا

con.di.tion (kən dish´ən) n., vt., vi.
۱- شرط، سامه ۲- وضع، حال، حالت ۳- وضع سلامتی، سلامتی، بهباش ۴- (عامیانه) بیماری، نقاهت، مرض، عارضه ۵- آمادگی (جسمی)، سلامتی کامل، ورزیدگی، پرورش ۶- به حالت دلخواه در آوردن، ورزیده کردن، (جسماً) آماده کردن ۷- وضع اجتماعی، رتبه، شأن، مقام، مرتبه، منزلت ۸- (مهجور) شخصیت، خوی، نهاد، خصلت، ویژگی ۹- (آموزش) تجدیدی (در امتحان)، نمره‌ی مشروط دادن، تجدیدی کردن ۱۰- (دستور زبان) عبارت شرطی (مثلاً با if) ۱۱- (قرارداد یا وصیت‌نامه و غیره)، ماده‌ی الحاقی، شرط قرارداد (یا وراثت نامه)، قید ۱۲- (حقوق) شرط قراردادن، (در قرارداد یا سند) پیش بینی کردن ۱۳- (منطق) پیش‌گزاره (قضیه‌ای که صدق و صحت قضیه‌ی دیگر وابسته به آن است)، قضیه‌ی اصلی ۱۴- (قدیمی) قول و قرارگذاشتن، چانه زدن ۱۵- مشروط کردن، دارای قید و شرط کردن، تعیین کردن، تصریح کردن، تحمیل شرایط کردن ۱۶- جرح و تعدیل کردن، تحت تاثیر قراردادن ۱۷- (روان شناسی) شرطی کردن، دارای بازتاب شرطی کردن، خودادن، عادت دادن
• in mint condition در وضع عالی
• on condition that به شرط آنکه، به قید آنکه
con.di´tioner, n.
۱- (مو) ماده‌ی آراینده، کندیشنر ۲- مشروط ساز

con.di.tion|al (kən dish´ən əl) n., adj.
۱- مشروط، مقید، دارای قید و شرط ۲- (منطق) پیش گزاره‌ای (وابسته به قضیه‌ای که منوط به قضیه‌ی دیگر باشد) ۳- (دستور زبان) شرطی، جمله یا عبارت شرطی ۴- (حقوق) بند یا ماده‌ی شرطی، مقیدساز
con.di´tion.al´ity (-al´ə tē) n.
مشروط بودن
con.di´tion.ally, adv. به طور شرطی یا مشروط

con.di.tioned (kən dish´ənd) adj.
۱- مشروط، مقید، دارای قید و شرط، شرطی ۲- (دارای شرایط) دلخواه، ورزیده، آماده ۳- دارای بازتاب شرطی، خوگرفته، عادت کرده، عادتی

conditioed reflex or **conditioned response** (روان شناسی) بازتاب شرطی

* **con|do** (kän´dō´) n., pl. **-dos** or **-does**
مخفف: آپارتمان، کاندو

con.dole (kən dōl´) vi., vt. **-doled´, -dol´ing** دلداری دادن، همدردی کردن، هم سوگ شدن، تسلی دادن، تسلیت گفتن
con.do´la.to´ry (-dō´lə tôr´ē) adj. تسلیت‌آمیز
con.dol´er, n. تسلیت دهنده، تسلی دهنده

con.do.lence (kən dō´ləns) n.
دلداری (دادن)، (اظهار) همدردی، هم‌سوگی، تسلی، تسلیت (condolement هم می‌گویند)

con do.lo|re (kôn dô lô´re)
(دستور نواختن موسیقی) به طور محزون (بنوازید)

con.dom (kän´dəm) n. کاپوت، ابریشمی

con.do.min.i|um (kän´də min´ē əm) n., pl. **-i|ums**
۱- حکومت مشترک، هم‌سالاری ۲- حوزه‌ی تسلط مشترک ۳- سرزمین مورد تسلط مشترک ۴- آپارتمان مستغلاتی، آپارتمان مفروز

con.do.na.tion (kän´də nā´shən) n.
چشم پوشی، بخشش (گناه یا خطا)، نادیده‌گیری، اغماض، غمض عین

con.done (kən dōn´) vt. **-doned´, -don´ing** چشم پوشی کردن (از خطا یا گناه)، بخشودن، نادیده گرفتن، اغماض کردن، غمض عین کردن
con.don´able, adj. اغماض‌پذیر
con.don´er, n. اغماض کننده

con.dor (kän´dər) n.
۱- (جانور) کرکس امریکایی، کاندور (Vultur gryphus - بومی امریکای جنوبی) ۲- کرکس کالیفرنیا (Gymnogyps californianus - بومی کوه‌های جنوب کالیفرنیا) ۳- هرسکه‌ی کشورهای امریکای لاتین که روی آن تصویر کاندور حک شده باشد

con.dot.tie|re (kän´dô tyer´ā) n., pl. **-|ri** (-ē) (در اروپای قرن‌های چهاردهم تا شانزدهم) سردسته‌ی سربازان مزدور، فرمانده مزدوران

con.duce (kəndōōs´, -dyōōs´) vi. **-duced´, -duc´ing**
۱- منجر شدن به، کشیده شدن به، هدایت شدن به ۲- کمک کردن به

con.du.cive (-dōō´siv, -dyōō´-) adj.
(با: to) منجر (شونده)، موجب، - آور، باعث
con.du´cive.ness, n. منجرشدگی، علت بودن

con.duct (kän´dukt´, kən dukt´) n., vt., vi.
۱- اجرا، مدیریت، اداره ۲- رفتار، سلوک ۳- راهنمایی کردن، همراهی کردن، مشایعت کردن ۴- اداره کردن، مدیریت کردن ۵- (با: self-) مواظب رفتار خود بودن، (خوب) رفتار کردن ۶- (برق و فیزیک) رسانا بودن، (برق) رساندن، هدایت کردن، انتقال دادن ۷- رسیدن (یا رساندن) به، منتهی شدن به ۸- (ارکستر و غیره) رهبری کردن
• conducted tour گردش به همراهی راهنما
• he conducted himself with dignity
او با وقار تمام رفتار کرد
• he conducted the meeting او جلسه را اداره کرد
con.duct´ible, adj. هدایت پذیر، رساندنی

con.duct´ibil´ity, n. هدایت پذیری

con.duct.ance (kən dukt´əns) n. رسانش، (برق و گرما) رسانایی، قابلیت هدایت، ضریب رسانایی

con.duc.tion (kən duk´shən) n.
۱- (برق و گرما) رسانش، هدایت ۲- رساندن (انتقال آبکونه توسط لوله و به ویژه انتقال شیره‌ی گیاهی در آوندها) ۳- (تنکرد شناسی) رسانش تکانه‌های عصبی

con.duc.tive (-tiv) adj.
۱- رسانا، هادی ۲- وابسته به رسانش

con.duc.tiv|i.ty (kän´duk tiv´ə tē) n.
۱- (برق و گرما و غیره) رسانایی، خاصیت هدایت، رسان پذیری، رسانندگی ۲- (برق) رسانایی ویژه

con.duc.tor (kən duk´tər) n.
۱- رهبر، رهنما، بلد، مدیر، گرداننده ۲- رهبر ارکستر، رهبر دسته‌ی آوازخوان ۳- (ترن و اتوبوس) بلیط چی، کنترل چی قطار، رئیس قطار، کمک راننده ۴- (برق و گرما و غیره) رسانا، رسانگر، هادی

con.duc.tor.ial (kän´duk tôr´ē əl) adj.
وابسته به رهبری ارکستر

con.duc´tor.ship´, n. مقام رهبری ارکستر

con.duc´tress, n.fem. (زن) بلیط‌چی اتوبوس

con.duit (kän´ dōō it, -dit) n.
۱- (آبکونه‌ها) لوله، آبگذر، آب‌رسان، تنبوشه ۲- پوشش سیم (لوله یا راه زیرزمینی یا حفاظ که کابل را برای ایمنی در آن قرار می‌دهند)، سیمراه ۳- (قدیمی) فواره

con.du.pli.cate (kän dōō´pli kit) adj.
(برگ‌ها و گلبرگ‌های درون غنچه) تادار، از وسط تا خورده

con.dyle (kän´dil) n.
(استخوان بندی) لقمه، کندیل

con´dy.lar (-də lər) adj.
کندیلی، لقمه‌ای

con.dy.loid (-də loid´) adj.
(استخوان بندی) لقمه‌سان، لقمه‌مانند، کندیل مانند

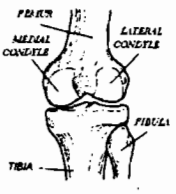

CONDYLE

con.dy.lo|ma (kän´də lō´mə) n., pl. **-ma|ta** (پزشکی) کندیلوم

cone (kōn) n., vt. **coned, con´ing**
۱- مخروط ۲- قیف (بستنی)، هرچیز مخروط مانند، بتو ۳- نوک قله‌ی آتشفشان ۴- (گیاه) جوز کلاغ، میوه‌ی کاج، هرتخم یا میوه‌ی مخروطسان، مخروط کاج، کوکنار ۵- (شبکیه‌ی چشم مهره‌داران) یاخته‌ی مخروطی ۶- ← cone shell ۷- (میکروفن و غیره) دیافراگم ۸- مخروطی شکل کردن، مخروطسان کردن، برش مخروطی دادن به ۹- (راهنمایی و رانندگی) میله‌ی مخروطسان، مخروطه (پلاستیکی یا فلزی و قابل حمل که برای هدایت رانندگان در امتداد مسیر و غیره قرار می‌دهند)

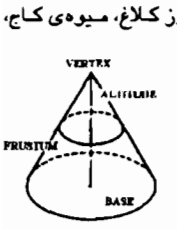

PARTS OF A CONE

* **cone.flow|er** (-flou´ər) n.
(گیاه) گل مخروطسان (انواع گیاهانی که گل آن مخروطی شکل است به ویژه جنس‌های Rudbeckia و Ratibida و Echinacea خانواده‌ی composite)

* **CON|EL|RAD** (kän´əl rad´)
(روش تغییر بسامد امواج رادیویی ایستگاه‌های AM تا اینکه هواپیماهای دشمن نتوانند در جهت یابی از آنان استفاده کنند) کانلارد، دگرسازی امواج

* **cone.nose** (kōn´nōz´) n.
کوکنار بینی (حشره‌ی خون‌آشام جنس Triatoma - نوعی سن درشت - بومی نواحی گرمسیر و حاره‌ی امریکا)

cone shell (جانور) حلزون مخروطسان (تیره‌ی Conidae - بومی نواحی حاره)

* **Con.es.to|ga wagon** (kän´əs tō´gə)
(امریکا - پیش از انقلاب) کاری پهن چرخ (برای آنکه در گل فرو نرود)، کانستوگا

CONESTOGA WAGON

co.ney (kō´nē) n., pl. **-neys** or **-nies**
۱- (جانور - نادر) خرگوش (cony هم می‌نویسند) ۲- خز خرگوش ۳- نام جانور ناشناخته‌ای در انجیل ۴- انواع ماهی‌های دریایی به ویژه گروپر (grouper) به نام لاتین Epinephelus fulvus - بومی آب‌های حاره‌ی غرب اقیانوس اطلس ۵- (قدیمی) آدم گول خور، گولو

conf 1- (L confer) compare 2- conference
مخفف: ۱- مقایسه (شود) ۲- کنفرانس

con.fab (kän´fab´) n., vi. **-fabbed´, -fab´bing**
(عامیانه) مخفف: confabulation

con.fab|u.late (kən fab´yə lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- صحبت دوستانه کردن، گپ زدن، درد دل کردن، اختلاط کردن ۲- (روان شناسی) افسانه سازی کردن

con.fab´u.la´tion, n. ۱- افسانه‌سازی ۲- گپ‌زنی

con.fab´u.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
وابسته به افسانه‌سازی یا گپ‌زنی

con.far.re|a|tion (kän far´ē ā´shən) n.
(روم باستان) رسمی‌ترین نوع ازدواج که شامل مراسم متعدد منجمله نذر کردن کیک به درگاه ژوپیتر بود

con.fect (kən fekt´) vt. (دارو و شیرینی) و غیره) ساختن (از راه آمیختن)، درآمیختن، آجیل کردن

con.fec.tion (kən fek´shən) n., vt.
۱- ساختن (از راه آمیختن)، هم‌ساختگی، هم‌ساخت، درآمیخت ۲- نقل و نبات، بستنی، شیرینی، (جمع) تنقلات، کیک میوه، هرآمیزه‌ی شیرین و خوراکی، آجیل ۳- (دارو) شربت، معجون ۴- (اثر هنری) سرهم بندی شده، کار سرسری (تصنعی، ساختگی) ۵- (جامه‌ی زنانه) پیراهن خوش‌دوخت، لباس خوش ترکیب ۶- (قدیمی) درست کردن (از راه آمیختن یا پهلوی هم گذاشتن)

con.fec.tion.ar|y (-er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- وابسته به یا مانند همساخت (یا در آمیخت)، وابسته به شیرینی ونقل و نبات سازی ۲-مغازه‌ی شیرینی فروشی، آجیل فروشی ۳-آجیل، نقل و نبات، شیرینیجات

con.fec.tion|er (-ər) n.
شیرینی‌ساز، شیرینی فروش، آجیل فروش، قناد

*** confectioners' sugar**
شکر گچی، شکر شیرینی‌پزی

con.fec.tion.er|y (-er´ē) n., pl. **-er´ies**
۱-(مغازه‌ی) شیرینی فروشی، قنادی، آجیل فروشی، مغازه‌ی آب نبات فروشی ۲-هنرساختن شیرینی و نقل و نبات ۳- تنقلات، شیرینیجات، نقل و نبات

Confed مخفف: Confederate
(جنگ های داخلی امریکا) سرباز (یا طرفدار) جنوب، جنوبی

con.fed.er|a|cy (kən fed´ər ə sē) n., pl. **-cies**
۱-هم‌پیمان، هم‌عهد، هم پیوند، گروه دارای هدف مشترک ۲- اتحادیه، کنفدراسیون، پیمانکان ۳- توطئه (چینی)، مقدمه چینی، زد و بست، دسیسه
• the Confederacy
(امریکا - جنگ‌های داخلی) اتحاد ایالت‌های جنوبی

con.fed.er.ate (kən fed´ər it, -ər āt´) adj., n., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- هم پیمان، متحد، عضو کنفدراسیون (پیمانکان)، هم آرمان ۲-(جنگ‌های داخلی امریکا - C بزرگ) وابسته به ایالات جنوبی، جنوبی، طرفدار جنوب ۳- همدست، شریک جرم، توطئه‌گر ۴- متحد کردن یا شدن، هم‌پیمان کردن یا شدن، عضوکنفدراسیون (پیمانکان) کردن یا شدن

Confederate Memorial Day
← Memorial Day

con.fed.er|a.tion (kən fed´ər ā´shən) n.
۱- کنفدراسیون (اتحاد چند دسته یا ملت دارای آرمان مشترک)، پیمانکان ۲- هم پیمانی، همبستگی، هم‌عضوی درکنفدراسیون

con.fed.er|a.tive (kən fed´ər āt´iv) adj.
وابسته به کنفدراسیون (پیمانکان) و اعضای آن

con.fer (kən fər´) vt., vi. **-ferred´, -fer´ring**
۱- اهداکردن، اعطا کردن، بخشیدن به ۲- تبادل نظر کردن، رایزنی کردن، مشورت کردن، مشاوره کردن، صلاحدید کردن ۳-(مهجور) مقایسه کردن

con.fer´rable, adj. اهداپذیر، اعطاکردنی

con.fer´rer, n. مشورت کننده، اهداکننده

*** con.fer|ee** (kän´fər ē´) n.
۱- شرکت کننده در کنفرانس ۲- دریافت کننده‌ی هر چیز اهدایی (مثلاً مدال یا درجه یا دیپلم)

con.fer.ence (kän´fər əns) n.
۱- کنفرانس، همایش، گردهمایی، مجمع، رایزنکان، همنشست ۲- رایزنی، صلاحدید (رسمی)، مشاوره(ی رسمی)، هم‌رایزنی، کنکاش، همگویی ۳- اعطا، اهدا، دادن (چیزهای افتخاری) ۴-(امریکا) همایش گروهی از نمایندگان مجلس سنا به منظور برطرف سازی اختلاف نظر مجلسین در مورد لایحه یا امر بخصوصی ۵-(اغلب C بزرگ) شورای رهبری کلیسای متدیست امریکا، (پروتستان) گروه مرشدان، حوزه‌ی تحت نظر گروه مرشدان ۶-(امریکا) لیگ ورزشی (مرکب از چند دانشگاه که در زمینه‌های گوناگون بطور آزگار با هم مسابقه می‌دهند)، پیمانکان (conferrence هم می‌نویسند)

con.fer.en.tial (kän´fər en´shəl) adj.
وابسته به کنفرانس، همایشی

conference call
مکالمه‌ی تلفنی چند نفره، کنفرانس تلفنی

conference table
میز کنفرانس، میز همایش

con.fer.ment (kən fər´ mənt) n. اعطا، اهدا، دادن (چیزهای افتخاری) (conferral هم می‌گویند)

con.fer|va (kən fər´və) n., pl. **-vae, -vas**
(قدیمی) کتنجک (خزه‌های دراز و ریسمان مانند به ویژه جنس Tribonema)، سبزه خزه

con.fer´val or con.fer´void´, adj., n. کتنجکی

con.fess (kən fes´) vt., vi.
۱- اعتراف کردن، اقرار کردن، خستو شدن، به گردن گرفتن، اذعان کردن، معترف بودن ۲-(ایمان) آوردن، اشهد گفتن، (به ایمان خود) شهادت دادن ۳-(شعر قدیم) مظهر (چیزی) بودن، آشکار کردن ۴- (الهیات) به گناهان خود اعتراف کردن (معمولاً طی مراسم کلیسایی)، (کلیسای کاتولیک) به اعتراف گناهان کسی گوش دادن
• a confessed gambler قمارباز معترف، معترف به قماربازی
• he confessed to that crime به آن جرم اعتراف کرد

con.fess.ed|ly (-id lē) adv.
از راه اعتراف، معترفاً، به طور اقراری

con.fes.sion (kən fesh´ən) n.
۱- اعتراف، اقرار، خستو، به گردن گیری ۲- (کلیسا) اعتراف به گناهان، اعتراف (به ایمان خود)، اشهد، شهادت مذهبی ۳-(در برخی کلیساها) ایمان نامه، اصول دین (عنوان کامل آن: confession of faith) ۴-(کلیسا) مراسم اقامه‌ی دعا و اشهد گویی، مراسم قرائت اصول دین ۵- مزار شهید مذهبی یا مبشر روحانی، مرقد شریف ۶-اعترافنامه، اقرار نامه ۷-(معمولاً جمع) اعترافات، خود زیست‌نامه

con.fes.sion|al (-ə nəl) n., adj.
۱- (کاتولیک) اعترافگاه، خستوگاه ۲- (کلیسا) اعتراف (به کشیش یا در مراسم کلیسایی) ۳- وابسته به اعتراف کلیسایی، اقراری، خستویی

CONFESSIONAL

con.fes.sor (kən fes´ər) n.
۱- اعتراف کننده، خستوگر، اقرار کننده، معترف، مُقر، خستو ۲- (کلیسای کاتولیک) کشیش ذیصلاحیت برای شنیدن اعترافات، اعتراف شنو ۳- شهید، (کلیسای کاتولیک) هریک از مقدسین، مبشر

con.fet|ti (kən fet´ē) n.pl.
۱- نقل و نبات، آب نبات ۲- (نوارهای کاغذ رنگی که در رژه‌ها و جشن‌ها به هوا پخش می‌کنند) کانفتی

con.fi.dant (kän´fə dant´) n.
محرم راز، دوست مورد اعتماد، رازدار، همراز، محرم، معتمد
con´fi.dante´ (-dant´) n.fem. (زن) معتمد
con.fide (kən fīd´) vi., vt. **-fid´|ed, -fid´ing** ۱- مورد اعتماد قرار دادن، اعتماد کردن به، (با کسی) در میان گذاشتن، محرم کردن، محرمانه گفتن ۲- درد دل کردن با ۳- (از روی اعتماد به دیگری) سپردن
• confiding زود باور، رازگو
• he confided his secret to his wife
او راز خود را با زنش درمیان گذاشت
con.fid´er, n. اعتمادکننده، اعتراف کننده
con.fi.dence (kän´fə dəns) n., adj.
۱- اعتماد، اطمینان ۲- اعتماد به نفس ۳- در میان گذاری، رازگویی، محرم سازی ۴- رازداری، محرمیت، اعتماد به راز نگهداری دیگری، محرمانه ۵- راز، سِر، موضوع خصوصی، هرچیز محرمانه ۶- (انجیل) چیز مورد اعتماد یا اطمینان ۷- تقلبی، کلاهبردارانه، شیادانه
• vote of confidence رأی اعتماد
* **confidence game**
شیادی، گوشبُری، ترفند تقلب‌آمیز، کلاهبرداری
* **confidence man**
شیاد، گوشبر، کلاهبردار
con.fi.dent (-dənt) adj., n. ۱- مطمئن، خاطر جمع ۲- دارای اعتماد به نفس (self-confident هم می‌گویند)، بی‌باک ۳- ← confidant ۴- (مهجور) زودباور، کسی که به دیگری زود اعتماد کند، رازگو
• he is confident that he will win
او مطمئن است که برنده خواهد شد
con´fi.dently, adv. با اعتماد، مطمئنانه
con.fi.den.tial (kän´fə den´shəl) adj.
۱- محرمانه، خصوصی، سری، خودمانی ۲- وابسته به اعتماد و اطمینان، وابسته به رازگویی و رازسپاری ۳- خفیه، مخفی، مرموز، محرم، رازدار
con´fi.den´ti.al´ity (-shē al´ə tē) or
con´fi.den´tial.ness, n. محرمانگی
con´fi.dentially, adv. به‌طور محرمانه
con.fid.ing (kən fīd´iŋ) adj.
زود باور، رازگو، ساده‌دل، زود اعتماد، کالو، کالوس
con.fid´ingly, adv. از روی اعتماد
con.fig|u.ra.tion (kən fig´yōō rā´shən) n. ۱- ترتیب، وضع، قواره، وضعیت، طرز قرارگیری، هماراست، کران نما، نقشه‌ی کلی، نمای برونی، برون نما، نمایه، پیکر بندی ۲- (شیمی) ساختمان یک ترکیب (به ویژه از نظر رابطه‌ی فضایی اتم‌ها نسبت به ملکول‌ها)، هماراست (طرز قرار گیری) اتم‌ها در ملکول ۳- (کامپیوتر) هماراست رایانه (گروهه‌ای از ماشین‌های مرتبط که طوری برنامه‌ریزی شده‌اند که مانند یک سیستم واحد عمل می‌کنند)، هم‌آراست عناصر، پیکربندی
con.fig´u.ra´tional or con.fig´u.ra´tive, adj.
وابسته به هماراست یا وضع و ترتیب

con.fig|u.ra.tion.ism (-iz´əm) n.
← Gestalt psychology
con.fig.ure (kən fig´yər) vt. **-ured, -ur.ing** به طور خاصی قرار دادن یا آراستن، هماراستن، هماراست کردن، به طرز خاصی ساختن
con.fine (kən fīn´, kän´fīn´) n., vt., vi. **-fined´, -fin´ing** ۱- (معمولاً جمع) مرز، حد، جای محصور، محدوده ۲- (مهجور) زندان، حبس ۳- (شعر قدیم) ← confinement ۴- محدود کردن، منحصر کردن ۵- (بیمارستان) بستری کردن، زندانی کردن، توقیف کردن ۶- (نادر) هم مرز بودن، همسایه بودن، دارای محدوده‌ی مشترک بودن
con.fin´able or con.fine´able, adj.
محصور کردنی، محدود کردنی، بستری کردنی، زندانی کردنی
con.fine.ment (kən fīn´mənt) n.
۱- محدودیت، محدودشدگی ۲- توقیف، حبس، زندان (بودن) ۳- بستری (بودن) ۴- زایمان، وضع حمل
con.firm (kən fûrm´) vt.
۱- تأیید کردن، تصدیق کردن، درست پنداشتن ۲- تصویب کردن، صحه گذاشتن بر ۳- صدق چیزی را اثبات کردن، به ثبوت رساندن، اطمینان حاصل کردن ۴- (کلیسا - طی مراسم رسمی) به عضویت پذیرفتن، نوکیش کردن، (از نظر مذهبی) بالغ و مکلف اعلام کردن
• to confirm a reservation
رزرواسیون (پیش‌گزینی) را تأیید کردن
con.firm´able, adj. تاکید کردنی، تاییدپذیر
con.fir.mand (kän´fər mand´) n.
(کلیسا) نامزد عضویت
con.fir.ma.tion (kän´fər mā´shən) n.
۱- تأیید، تصدیق، راستین کردن، تصویب، به ثبوت رسانی ۲- مصداق، مؤید، راستین‌کر، راستین‌ساز، گواه، اثبات ۳- (کلیسا) مراسم رسمی پذیرش به عضویت، مراسم بلوغ
con.firm|a.to|ry (kən fûr´mə tôr´ē) adj. تأییدی، وابسته به تأیید و تصدیق، راستین‌گرانه (confirmative هم می‌نویسند)
con.firmed (kən fûrmd´) adj.
۱- خوگرفته، معتاد، سابقه‌دار، کهنه‌کار ۲- (بیماری) مزمن ۳- اثبات شده، به ثبوت رسیده، تصدیق شده ۴- (کلیسا) به عضویت پذیرفته شده، (از نظر مذهبی) به تکلیف رسیده
• he is a confirmed gambler او یک قمارباز قهار است
con.firm´edly, adv. به طور تأکیدآمیز
con.fis.ca|ble (kən fis´kə bəl) adj.
مصادره شدنی، مصادره پذیر، قابل مصادره (confiscatable هم می‌گویند)
con.fis.cate (kän´fis kāt´) vt., adj. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- مصادره کردن، توقیف کردن (اموال)، ضبط کردن، (به زور) گرفتن ۲- مصادره شده، از دست رفته، مصادره‌ای، توقیفی
con´fis.ca´tion, n. مصادره، توقیف (دارایی)، ضبط
con´fis.ca´tor, n. مصادره کننده، ضبط کننده

con.fis.ca.to|ry (kən fis´kə tôr´ē) adj.
۱- وابسته به مصادره، مصادره آمیز، مصادره مانند، اجحاف آمیز ۲- مصادره کننده، مصادره‌گر

con.fit (kōn fē´) n.
(خوراکپردازی) گوشت کانفی (به ویژه مرغابی یا غاز که در چربی خود با سبزیجات و ادویه پخته شده و سپس می‌گذارند سرد و چربی آن سفت شود)

con.fit.e|or (kôn fē´tā ôr´) n.
(کلیسا) دعای رسمی اعتراف به گناهان

con.fi.ture (kän´fə choor´) n.
شیرینی، تنقلات، شیرینیجات، نقل و نبات

con.fla.grant (kən flā´grənt) adj.
شعله‌ور، مشتعل، (آتش) زبانه کش، همه‌سوز

con.fla.gra.tion (kän´flə grā´shən) n.
آتش سوزی بزرگ، حریق خانمان‌سوز، همه سوزی

con.flate (kən flāt´) vt. **-flat´ed, -flat´ing**
(دومتن یا تفسیر مختلف را) درهم آمیختن، تلفیق کردن

con.fla.tion (kən flā´shən) n.
(در مورد دومتن یا تفسیر مختلف) در آمیخت، تلفیق

con.flict (kən flikt´, kän´flikt´) vi., n.
۱- ستیز، ستیزه، رزم، جنگ (به ویژه طولانی)، کشمکش، کشاکش ۲- برخورد، تضاد، عدم توافق، هم ستیزی، ناسازگاری، مغایرت، منافات، اختلاف ۳- (روان شناسی) تعارض، هم‌برخورد، درون ستیزی ۴- تصادم، برخورد دوچیز در حال حرکت ۵- (با هم) در تضاد بودن، تضاد داشتن، هم ستیز بودن، (دو عقیده و غیره) با هم برخورد داشتن، مغایرت داشتن دچار کشمکش کردن، جنگاندن
• conflicting متضاد، منافی، مغایر، هم ستیز، در ستیزه
• there was a conflict between the brothers over the inheritance بین دو برادر سر ارثیه اختلاف وجود داشت
con.flic´tion, n. تعارض، ستیزه
con.flic´tive, adj. تعارض‌آمیز، ستیزگرانه

con.flict|ed (kən flikt´ed) adj.
(روان‌شناسی) دچار کشمکش درونی، درون ستیز

conflict of interest
تضاد منافع، ستیز منافع (مثلاً در مورد قاضی که بخواهد درباره‌ی فرزند خود داوری کند)

con.flu.ence (kän´flōō əns) n.
۱- (به ویژه دو یا چند رودخانه) هم‌ریزی، الحاق، هم‌آمیزی، همابی ۲- محل تلاقی رودها، دوآب، هم‌ریزگاه ۳- (مردم) الحاق گروهها، ازدحام، تجمع، (عقاید و غیره) الحاق به هم

con.flu.ent (-ənt) adj., n.
۱- (چند رودخانه یا عقاید و غیره) هم‌ریز، همآب، به هم ملحق شونده ۲- رودی که به رود دیگر بریزد، شاخه ۳-(پزشکی - تاول، جوش و زخم) یکپارچه، دونده، تنگ هم

con.flux (kän´fluks´) n. ← confluence

con.fo.cal (kän fō´kəl) adj. هم‌کانون

con.form (kən fôrm´) vt., vi. ۱- همانند شدن یا کردن، همسان شدن، یکجور کردن، سازگار شدن، دنباله روی کردن، همرنگ جماعت شدن، هم‌نوا شدن، مطابقت داشتن ۲- پیروی کردن از، مطابقت داشتن با ۳-(تاریخ انگلیس) از اصول و رسوم کلیسای انگلیکان پیروی کردن ۴- (هندسه) همدیس بودن، کُنفرم بودن
• we must conform to the customs of our society ما باید خود را با رسوم جامعه‌ی خود وفق بدهیم
con.form´er, n. پیروی کننده، تمکین کننده
con.form´ism, n. همنواگری، همنواگرایی
con.form´ist, n. همنواگرا، تمکین کننده، وفق دهنده

con.form.a|ble (kən fôrm´ə bəl) adj.
۱- هم‌نوا، سازگار، همجور ۲- مطیع، منقاد، تسلیم، پیرو، دنباله‌رو ۳-(زمین شناسی) همسان، یکدست، همشیب
con.form´abil´ity, n. همنوایی، سازگاری
con.form´ably, adv. با همنوایی یا وفاق

con.form|al (-fôrm´əl) adj.
(نقشه‌برداری) همدیس، همشکل

con.form.ance (-fôrm´əns) n.
۱- ← conformity ۲- (هندسه) وابسته به ترادیسی (ترانسفورماسیون) که در آن زاویه‌های مربوطه متساوی هستند، همدیسی گوشه

con.for.ma.tion (kän´fôr mā´shən) n.
۱- ساخت، ساختار، توازن و تناسب اجزا، برون نما(شکل خارجی یا ظاهری مثلاً شکل حیوان)، ترکیب، قواره ۲-(نادر) سازگاری، تطابق، انطباق ۳-(شیمی) صورت‌بندی

con.form.i|ty (kən fôrm´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- همنوایی، همسانی، همدیسی، همسازی، توافق، تطابق، مشابهت، دنباله‌روی ۲-(تاریخ انگلیس) پیروی از اصول و رسوم کلیسای انگلیکان

con.found (kən found´, kän´-) vt.
۱- سر در گم کردن، گیج کردن، هاج و واج کردن، حیران کردن، حیرت‌زده کردن، سرگشته کردن، هاج کردن ۲- قاتی پاتی کردن، (بدون توجه و حساب) درهم آمیختن، توده کردن (چیزهای ناجور)، مغشوش کردن، درهم و برهم کردن، درهم ریختن ۳- (دشنام) لعنتی! ۴- (قدیمی) نابود کردن ۵- (قدیمی) شرمسار کردن، خجالت دادن

con.found|ed (-id) adj.
۱- هاج و واج، حیران، سرگشته، مبهوت، هاج ۲-لعنتی!، فلان فلان شده!
con.found´edly, adv. با گیجی یا بهت

con.fra.ter.ni|ty (kän´frə tur´nə tē) n., pl. **-|ties** ۱- برادری، اخوت ۲- (به ویژه در امور مذهبی و خیریه) هیئت، انجمن

con.frere (kän´frer´) n.
(بیشتر در حرفه‌ها) همکار، وردست، همقطار

con.front (kən frunt´) vt.
۱- رو در رو شدن (با)، رو برو کردن (با)، مواجه کردن (با) ۲- جلو (کسی) ایستادن، مقابله کردن، جلو کسی در آمدن ۳- پهلوی هم قرار دادن و مقایسه کردن، با هم سنجیدن
• he requested to confront his accuser او درخواست کرد که با تهمت زننده‌ی خود مواجه شود

con.fron.ta.tion, n.
رودررویی، مواجهه، برخورد، مقابله (با حریف)
con.front´al, n. برخورد، مقابله، رودررویی
con´fron.ta´tion.al, adj. مجادله‌آمیز، ستیزگرانه
Con.fu.cian.ism (kən fyōō´shən iz´əm) n. اصول و عقاید کنفوسیوس، کنفوسیوس گرایی
Con.fu´cian.ist, n., adj. کنفوسیوس‌گرای
Con.fu.cius (kən fyōō´shəs), c. 551- c. 479 کنفوسیوس (فیلسوف چینی)
Con.fu´cian (-shən) adj., n. کنفوسیوسی
con.fuse (kən fyōōz´) vt. **-fused´, -fus´ing** ۱- درهم و برهم کردن، نامرتب کردن، مغشوش کردن، به هم زدن، ژولیدن (شولیدن)، گوراندن، قاتی پاتی کردن ۲- سر در گم کردن، حواس (کسی را) پرت کردن، گیج کردن، مبهوت کردن، مات کردن، سرگشته کردن ۳- شرمسار کردن، دستپاچه کردن، از رو بردن، خجل کردن، پریشان کردن ۴- عوضی گرفتن،(چیزی را با چیز دیگر) اشتباه کردن
• his strange behavior confused me
رفتار عجیب و غریب او مرا پریشان کرد
con.fus´edly (-fyōōz´id lē) adv.
به‌طور درهم و برهم، با گیجی
con.fus´ed.ness, n. سردرگمی، حواس پرتی
con.fus´ing, adj. گیج کننده، سر در گم کننده
con.fus´ingly, adv. به طور گیج کننده یا مات کننده
con.fu.sion (kən fyōō´zhən) n.
۱- گیجی، سر در گمی، بهت، حیرت، آشفتگی، اختلال (حواس یا اوضاع)، سرگشتگی ۲- بی ترتیبی، در هم و بر همی، اغتشاش، به هم ریختگی، هرج و مرج، در هم آشفتگی، نابسامانی ۳- سراسیمگی، دستپاچگی ۴- عوضی گرفتن، بجا نیاوردن، اشتباه گرفتن
con.fu´sional, adj. وابسته به گیجی یا دستپاچگی
con.fu.ta.tion (kän´fyōō tā´shən) n.
رد (استدلال)، ابطال، بطلان
con.fu.ta.tive (kən fyōōt´ə tiv) adj.
وابسته به ابطال یا رد استدلال
con.fute (kən fyōōt´) vt. **-fut´|ed, -fut´ing** (استدلال کسی را) رد کردن، (اشتباه کسی را) ثابت کردن، (بطلان عقیده یا چیزی را) اثبات کردن
cong congius مخفف: کانجیوس
Cong 1- Congregational 2- Congress 3- Congressional مخفف: ۱- وابسته به کلیسای کانگریگیشنال ۲-(آمریکا) کنگره ۳- وابسته به کنگره
con|ga (käŋ´gə) n., vi.
۱- کانگا (رقص آمریکای لاتین که در آن رقصگران در یک صف مارپیچ و متحرک می‌رقصد) ۲- موسیقی کانگا ۳- کانگا رقصیدن ۴- (آلت موسیقی) دنبک
con|gé (kän´zhā´, -jā´) n.
۱- خداحافظی کوتاه و بی تشریفات، مرخص‌سازی (بدون مقدمه و توضیح)، اخراج ۲- اجازه‌ی عزیمت ۳- تودیع رسمی ۴- تعظیم (به ویژه هنگام عزیمت) ۵-(معماری) گچکاری یا کندهکاری کاو (معقر)
con.geal (kən jēl´) vt., vi.
۱- یخ زدن، منجمد شدن یا کردن، (در اثر سرما) بستن ۲-ماسیدن، سفت شدن، ماساندن ۳- (خون) منعقد شدن، بسته شدن، دلمه شدن
con.geal´able, adj. ماسیدنی، منعقد کردنی
con.geal´ment, n. ماسیدن، یخ زدگی، انعقاد
con.gee (kän´jē) n., vi.
۱- (نادر) ← congé ۲- (نادر) رسماً وداع گفتن، رسماً خداحافظی کردن (به ویژه با تعظیم و احترام)
con.ge.la.tion (kän´jə lā´shən) n.
۱- ماسیدگی، بسته شدگی (در اثر سرما)، دلمه شدگی ۲- هر چیز ماسیده و یا سفت شده
con.ge.ner (kän´jə nər) n.
همجنس (از نظر نوع یا رده یا جنس یا نژاد)، همگونه
con´ge.ner´ic (-jə ner´ik) or con.gen.er.ous (kən jen´ər əs) adj.
همجنس، همگونه، همزاد
con.ge|nial (kən jēn´yəl) adj.
۱- همخو، هم مشرب، سازگار، موافق، دارای علایق و سلیقه‌های مشابه، همدل، دمساز، متوافق، همجور، سازوار ۲- خوشآیند، فراخور، مطابق سلیقه، مطلوب، دلخواه
con.ge.ni.al.ity (kən jē´nē al´ə tē) n.
سازگاری، هم‌مشربی، خوش مشربی
con.ge´nial.ly, adv. سازگارانه، با خوش مشربی
con.gen|i.tal (kən jen´ə təl) adj.
۱- مادرزادی، مادرزاد ۲- ارثی، موروثی، فطری، ذاتی
• a congenital defect نقص مادرزادی
con.gen´i.tally, adv. به طور مادرزادی
con.ger (eel) (käŋ´gər) (جانور) کانگر (مارماهی تیره‌ی Congridae راسته‌ی Anguilliformes به‌ویژه نوع خوراکی آن از جنس Conger)
con.ge|ries (kän´jə rēz) n., pl. **con.ge´ri|es** انباشته، چیزهای توده شده، کُپه
con.gest (kən jest´) vt., vi.
۱- (بینی و غیره) گرفته شدن، گرفتن، محتقن شدن یا کردن، بسته شدن، پر از اخلاط شدن، (رگ‌ها) پر خون شدن، خون گرفته شدن ۲- پر ازدحام شدن، شلوغ شدن
• congested, adj. ۱- گرفته، پر از خون و اخلاط ۲- شلوغ، پُر ازدحام
• during Norooz highways become congested
در نوروز جادهها شلوغ می‌شود
con.ges´tion, n. ۱- گرفتگی، بند آمدگی، احتقان، انسداد، پُری (از اخلاط و خون) ۲- شلوغی، ازدحام، انباشتگی، تراکم
con.ges´tive (-tiv) adj. انسدادی، وابسته به گرفتگی
con.gi|us (kän´jē əs) n., pl. **-gi|i´** (-ī´) کانجیوس (سنجه‌ی آبگونه‌ها در روم باستان)
con.glo.bate (kən glō´bāt´) adj., vt., vi. **-bat|ed, -bat.ing** ۱- به هم فشردن و به شکل گوی درآوردن، گلوله کردن، گوی کردن

یا شدن ۲- گلوله شده، گوی شده (conglobe هم می‌گویند)
con´glo.ba´tion, n. همفشردگی و گوی شدگی
con.glom.er.ate (kən gläm´ər āt´) n., adj., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- به هم فشردن و به شکل گوی درآوردن، هم‌فشرده کردن یا شدن، همجوش کردن یا شدن ، گندله شدن، گرد آمدن ۲- همجوش، گندله، هم‌فشرده، توده، کُپه ۳- مرکب، آمیزه ۴-(زمین‌شناسی) جوش‌سنگ (conglomeratic و conglomreitic هم می‌گویند) ۵- گروه تولیدی، فرآورگان، مجتمع صنعتی
con.glom.er|a.tion (kən gläm´ər ā´shən) n.
۱- آمیزه (ای از چیزهای ناجور یا گوناگون)، آش شُله‌قلمکار، اخلاط، معجون ۲- همجوش، همفشردگی، همجوشی ۳- گندله، گوی شدگی، کلوخه
con.glu.ti.nant (kən glōōt´´n ənt) adj.
۱- به هم چسبان، (به هم) جوش زن ۲-(پزشکی) التیام بخش، آنچه که دو سر زخم یا بریدگی را به هم جوش بدهد
con.glu.ti.nate (-āt´) adj., vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- به هم چسبیده، (به هم) جوش خورده، هم‌چسب ۲- به هم چسباندن، (به هم) جوش دادن، جوش خوردن، التیام یافتن
con.glu´ti.na´tion, n. به هم چسبیدگی، به همجوشی
con.glu´ti.na´tive, adj. به هم چسبیده، به همجوش
con|go (käŋ´gō) n. congou ←
Con|go (käŋ´gō) رود کنگو (در کشور زئیر)
Congo dye (or color) رنگیزه‌ی کنگو
*** congo eel** (جانور) سمندر کنگو
(Amphiuma means) congo snake هم می‌گویند)
Congo red ($C_{32}H_{22}O_6N_6S_2Na_2$) قرمز دانه‌ی کنگو
con.gou (käŋ´gōō´) n.
چای کنگو (نوعی چای سیاه چینی)
con.grats (kən grats´) n.pl.
(خودمانی) مخفف: تبریک
con.grat|u.late (kən grach´ə lāt´) n., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- تبریک گفتن، شادباش گفتن، تهنیت گفتن ۲-(مهجور) شادی کردن، خوشحال بودن، جشن گرفتن ۳-(مهجور) درود گفتن، تعارف به جا آوردن
• we congratulated the winner ما به برنده تبریک گفتیم
con.grat´u.la´tor, n. تبریک گوینده
con.grat´u.la.to´ry, adj. تهنیت‌آمیز، تبریکی، وابسته به شادباش و یا تبریک
con.grat|u.la.tion (kən grach´ə lā´shən) n.
۱- تبریک، شادباش، تهنیت، مبارک باد ۲-(جمع) تبریک می‌گوییم!، مبارک!، تبریکات!
con.gre.gant (käŋ´grə gənt) n.
عضو کلیسا (یا کنیسه)، شرکت کننده در مراسم کلیسا
con.gre.gate (käŋ´grə gāt´, -git) adj., vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- گرد آمدن، (دور هم) جمع شدن، همایش کردن ۲- گرد آمده، (دور هم) جمع شده ۳- همگانی، اشتراکی، عمومی
con´gre.ga´tive, adj. عمومی
con´gre.ga´tor, n.
گرد آینده، (دور هم) جمع شونده یا کننده
con.gre.ga.tion (käŋ´grə gā´shən) n.
۱- گردهمایی، همایش، اجتماع، جماعت ۲- گردهمایی مذهبی ۳- اعضای کلیسا، حاضران در کلیسا ۴- (سابقاً در ایالات متحده) دهکده، کوچ نشین، حوزه‌ی کلیسایی ۵-(کلیسای کاتولیک) جامعه‌ی مذهبی، گروه هم مسلک، بخشی از هر فرقه‌ی راهبان، شورای سالکان مذهبی
con.gre.ga.tion|al (-shə nəl) adj.
۱- وابسته به اعضای کلیسا ۲-(C بزرگ) وابسته به فرقه‌ی کانگر گیشنال و پیروان آن
con.gre.ga.tion.al.ism (-iz´əm) n.
(مسیحیت) ۱- سازمان‌های کلیسایی برپایه‌ی خودمختاری هر کلیسا و اعضای آن ۲- (C بزرگ - سابقاً در ایالات متحده) سالک گرایی
Con´gre.ga´tion.al.ist, n., adj سالک‌گرای
con.gress (käŋ´grəs) n.
۱- همایش، گردهمایی، گُرند، کنگره ۲- جماع، آرمِش ۳- هم‌کنش اجتماعی، فعل و انفعال جمعی ۴- انجمن، همایشگاه ۵- پارلمان، مجلس شورا ۶- (C بزرگ - امریکا) کنگره، نشست کنگره، اعضای کنگره
*** congress boot** پوتین نرم
(congress shoe و congress gaiter هم می‌گویند)
*** con.gres.sion|al** (kən gresh´ə nəl) adj. ۱- همایشی، گُرندی ، کنگره‌ای ۲- همایشگاهی ۳- (C بزرگ) وابسته به کنگره‌ی ایالات متحده
con.gres´sion.ally, adv. به‌طور همایشی یا کنگره‌ای
*** Congressional district**
(آمریکا) حوزه‌ی انتخاباتی (هر حوزه یک نماینده دارد)
Congressional Medal
Medal of Honor ←
*** Congressional Record** (آمریکا)
روزنامه‌ی رسمی کنگره (حاوی کلیه‌ی مذاکرات و لوایح)
*** con|gress.man** (käŋ´gris mən) n., pl. **-men** (آمریکا) نماینده‌ی کنگره (به ویژه مجلس نمایندگان)
con´gress.wom´an, n.fem. (زن) نماینده‌ی کنگره
*** Congress of Industrial Organizations** (امریکا و کانادا) اتحادیه‌های کارگران صنعتی (که در سال ۱۹۵۵ با فدراسیون کارگران آمریکا American Federation of Labor متحد شد و AFL-CIO را به وجود آورد)
con|gress.per|son (käŋ´gris pur´sən) n. (آمریکا) نماینده کنگره (به ویژه مجلس نمایندگان)
Con.greve (kän´grēv), William 1670-1729
ویلیام کانگریو (نمایشنامه نویس انگلیسی)
con.gru.ence (käŋ´ grōō əns) n.
۱- همسازی، هم‌نوایی، وفاق، همایندی، همخوانی، تشابه،

همانندی ۲- (هندسه و ریاضی) هم نهشتی، هم‌ارزی، تطابق، هم قدری (congruency هم می‌نویسند)

con.gru.ent (-ənt) adj.
۱- همساز، همنوا، متوافق، همایند، همخوان، متشابه، همانند، همسان ۲- (ریاضی) هم‌نهشت، هم ارز، همایند، همقدر، هم‌بُن، قابل انطباق

con´gru.ently, adv. به طور همساز یا همقدر

con.gru.i|ty (kän grōō´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- همسازی، همایندی، همخوانی، توافق ۲- برازندگی، مناسبت، در خور بودن، شایستگی ۳- (هندسه) هم‌نهشتی، تطابق کامل، انطباق کامل، هم ارزی

con.gru.ous (käŋ´grōō əs) adj.
۱- congruent ۲- مناسب، سازگار، درخور، برازنده، متوافق، شایسته، همساز، همنوا، موزون

con´gru.ously, adv. به‌طور همساز

con´gru.ous.ness, n. همسازی، همنوایی

con|ic (kän´ik) adj., n.
conic section ۲- conical ۱- ←

con|i.cal (kän´i kəl) adj. ۱- مخروطی، وابسته به مخروط ۲- مخروط‌سان، مخروطی شکل

con´i.cally, adv. مخروطی، مخروط‌وار

conic projection (نقشه‌ی جغرافیایی) پیش افکن مخروط‌سان، سیستم تصویر مخروطی

conic section ۱- (جمع) مخروطات، مخروط شناسی، مخروطی‌ها (conics هم می‌گویند) ۲- قطع مخروطی، مخروط بری، منحنی مخروطی

CONIC SECTIONS

co.nid.i|al (kō nid´ē əl) adj. (گیاه) ۱- وابسته به هاگچه، هاگچه‌ای ۲- هاگچه‌زا، تولید کننده‌ی هاگچه (conidian هم می‌گویند)

co.nid|i|o.phore (kō nid´ē ə fôr´) n. (گیاه) هاگچه‌بَر، کنیدی بَر

co.nid.i|um (kō nid´ē əm) n., pl.-|i|a (گیاه) هاگچه، کنیدی، اِسپور غیرجنسی

con|i.fer (kän´ə fər) n. (گیاه) مخروطی، ناژو (رده‌ی Pinatae و جنس مخروطیان یا ناژویان: Coniferales)، مخروط‌زا، مخروط آور

co.nif.er.ous (kō nif´ər əs) adj. (گیاه) ۱- وابسته به گیاهان مخروطی (مخروطیان یا ناژویان)، ناژوئی ۲- تولید کننده‌ی میوه‌ی مخروط‌سان

co.ni.ine (kō´nē ēn´) n. (شیمی) زهر شوکران (conine - $C_8H_{17}N$ هم می‌نویسند)

co.ni|um (kō´nē əm) n. (گیاه) شوکران یونانی یا سقراطی (جنس Conium خانواده‌ی umbel)

conj 1- conjugation 2- conjunction
مخفف (دستور زبان): ۱- صرف ۲- حرف ربط

con.jec.tur|al (kən jek´chər əl) adj.
۱- وهمی، حدسی، فرضی ۲- اهل حدسیات و اوهام

con.jec´tur.ally, adv. به طور حدسی

con.jec.ture (kən jek´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing**
۱- برداشت سطحی (برمبنای حدسیات)، گمان، حدس، وهم ۲- هر چیز مبتنی بر حدسیات ۳- (مهجور) غیبگویی ۴- گمان بردن، گمانه زدن، حدس زدن، دستخوش حدسیات و اوهام شدن

con.jec´tur.able, adj. گمان‌پذیر، حدس زدنی

con.join (kən join´) vt., vi.
به هم وصل کردن، به هم بستن، هم پیوند کردن، متحد کردن یا شدن، توأم کردن

con.joint (-joint´) adj.
۱- وصل (به هم)، توأم، همبسته، هم‌پیوند، متحد ۲- دوتایی، دوگانه، مزدوج ۳- زن و شوهری، نکاحی

con.joint´ly, adv. توأماً، به‌طور متصل

con.ju.gal (kän´jə gəl) adj. وابسته به زناشویی، ازدواجی، زن و شوهری، زفافی، نکاحی

con´ju.gal´ity (-jə gal´ə tē) n. زناشویی

con´ju.gally, adv. به روش زناشویی

con.ju.gant (kän´jōō gənt) n. (گیاه) هم یوغ

con.ju.gate (kän´jə gət, -gāt´) adj., vi., vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- جفت، دوقلو، دوگانه، به هم بسته ۲- هم یوغ (bijugate هم می‌گویند) ۳- (شیمی - اسیدها و بازها) در هم آمیخته، وابسته، توأم، مزدوج ۴- (زبان شناسی) هم‌ریشه ۵- (ریاضی) مزدوج ۶- (قدیمی) جفت کردن، همبسته کردن ۷- (زیست شیمی) هم یوغ کردن (آمیختن ترکیبات به نحوی که ترکیب حاصله به آسانی مجزا کردنی باشد) ۸- (دستور زبان) صرف کردن ۹- (زیست شناسی) هم یوغ کردن
• can you conjugate the verb "write"?
آیا می‌توانی فعل "write" را صرف کنی؟

con´ju.ga´tor, n. جفت‌ساز، هم نوع ساز

conjugated protein
(شیمی آلی) پروتئین هم یوغ (ترکیب یک پروتئین با یک غیر پروتئین مثلاً در هموگلوبین)

con.ju.ga.tion (kän´jə gā´shən) n.
۱- هم جفتی، زوجیت، همبستگی ۲- (زیست شناسی) هم یوغی، جفت شدگی ۳- (دستور زبان) صرف، تصریف

con´ju.ga´tional or con´ju.ga´tive, adj.
تصریفی، هم‌یوغ، زوجی

con´ju.ga´tion.ally, adv. به طور تصریفی یا زوجی

con.junct (kən juŋkt´) adj., n.
۱- همبسته، متصل، جفت شده، وابسته ۲- عضو وابسته، همکار، همتا ۳- (موسیقی) فزاینده

con.junc.tion (kən juŋk´shən) n.
۱- همبستگی، پیوند، تلفیق، پیوستگی، اتصال، جفت شدگی ۲- تقارن، همزمانی ۳- (دستور زبان) حرف ربط

con.junc´tional, adj. وابسته به حرف ربط یا پیوند

con.junc´tion.ally, adv. به طور تلفیقی یا ربطی

con.junc.ti|va (kän´jəŋk tī´və) n., pl. **-vas** or **-vae** (-vē) (کالبد شناسی) ملتحمه‌ی چشم

con´junc.ti´val, adj. ملتحمه‌ای

con.junc.tive (kən juŋk´tiv) adj., n.
۱- همبند، وصل کننده، همبستگر، رابط ۲-همبسته، جفت شده، مشترک، چندگانه، تلفیق شده، همپیوند ۳- (دستور زبان) وابسته به حرف ربط، ربطی، عطفی، ربط
con.junc´tively, adv. به طور ربطی یا همبندی

con.junc.ti.vi.tis (kən juŋk´tə vīt´is) n.
(پزشکی) ورم ملتحمه، آماس ملتحمه‌ی چشم

con.junc.ture (kən juŋk´chər) n.
۱- (نادر) جفت شدگی، اتصال، اتحاد ۲-همزمانی، با هم روی دادن ۳-مخمصه، بحران

con.ju.ra.tion (kän´jʊʊ rā´shən) n.
۱- احضار ارواح (یا شیاطین یا اجنه) ۲- جادو، سحر، ورد ۳- شعبده بازی، چشم‌بندی ۴-(قدیمی) التماس، استدعا

con.jure (kun´jər, kən jʊʊr´) vt., vi.
-jured, -jur.ing ۱- (در اصل) هم قسم شدن، هم سوگند شدن (در توطئه و غیره) ۲- (از راه ورد و جادو) احضار روح کردن، (شیاطین یا اجنه را) فراخواندن ۳- جادو کردن، طلسم کردن، تردستی کردن، شعبده بازی کردن ۴- (به ویژه با سوگند) استدعا کردن، التماس کردن
● to conjure up ۱- (با چشم بندی یا سحر و جادو) احضار کردن ۲- به یاد آوردن، به خاطر خطور دادن

con.jur|er or **con.ju.ror** (kun´jər ər) n.
۱- جادوگر، ساحر ۲- شعبده باز، تردست، (آدم) چشم بند ۳- مستدعی

conk[1] (kôŋk, käŋk) n., vt.
(خودمانی) ۱- (انگلیس) بینی، دماغ ۲- کله ۳- ضربه به سر، تو سری ۴- تو سری زدن
● to conk out (خودمانی) ۱- (ناگهان) خراب شدن، از کار افتادن ۲- خسته و درمانده شدن، از حال رفتن، ضعف کردن ۳- مردن

conk[2] (käŋk, kôŋk) n. (گیاه) قارچ صدفی (رویش تاقچه مانند قارچ روی تنه‌ی درخت)

* **conk**[3] (käŋk) n., vt. (آمریکا) کانک (آرایش مو: صاف کردن موی مجعد به کمک دارو و روغن و غیره)

conk|er (käŋ´kər) n. ۱- شاه بلوط هندی (horse chestnut) ۲-(انگلیس - محلی) شاه بلوط بازی، (بازی کودکان با بلوط‌های به نخ کشیده شده)

* **con man** or **con artist** (آمریکا - خودمانی- مخفف: confidence man) کلاهبردار، کوشبُر

con mo|to (kän mō´tō) (دستور نواختن موسیقی) توأم با حرکات پُرشور (اجرا شود)

conn (kän) n., vt. **conned, conn´ing**
(ناوبری) ۱- (ناو را) هدایت کردن، (برای سکاندار) تعیین مسیر کردن، ناوبری کردن ۲- جایگاه ناوبر (کسی که مسیر ناو را تعیین می‌کند) ۳- ناوبری، تعیین مسیر و هدایت ناو

Conn Connecticut مخفف: ایالت کنتیکوت (آمریکا)

con.nate (kə nāt´) adj.
۱- ذاتی، درون‌زاد، سرشتی، فطری، مادرزادی ۲- همزاد (دارای همزیستی از هنگام تولد) ۳- هم نیا، هم‌تبار، هم اصل، همریشه، هم‌بُن
con´nately, adv. به طور سرشتی یا هم اصل

con.nat|u.ral (kän´nach´ər əl) adj.
۱- طبیعی، درونزاد، ذاتی، فطری،سرشتی ۲- هم سرشت، همگونه، همریشه، هم‌نیا
con´nat´u.rally, adv. به طور طبیعی یا هم‌سرشت
con.nat´u.ral.ness, n. هم سرشتی، ذاتی بودن

con.nect (kə nekt´) vt., vi.
۱-وصل کردن یا شدن، پیوستن، همبند کردن یا شدن، جفت کردن یا شدن، مرتبط کردن یا شدن، متصل کردن یا شدن ۲- وابسته دانستن، مرتبط پنداشتن ۳- رابطه(ی منطقی یا طبیعی) داشتن، وابسته بودن، تداعی داشتن ۴-(تلفن) رابطه برقرار کردن ۵- (برق) به پریز یا برق وصل کردن یا زدن، (رادیو و کامپیوتر و غیره را) به شبکه وصل کردن ۶-(ترن و اتوبوس و غیره) با هم تلاقی داشتن (به طوری که مسافران بتوانند از یکی به دیگری بروند) ۷-(عامیانه) به هدف رسیدن، نایل شدن، کامیاب شدن، موفق شدن ۸-(عامیانه - ورزش) زدن (توپ و غیره)، امتیاز آوردن
● the two buildings are connected by a tunnel آن دو ساختمان توسط یک تونل با هم مرتبطاند
con.nec´tor or con.nect´er, n. ۱- رابط، سیم رابط، دوشاخه پریز پیوستار، کانکتور ۲- بست، مفصل ۳-(لوله‌کشی) تبدیل

con.nect|ed (-nek´tid) adj.
۱- وصل، متصل، همپیوند، یکپارچه، پیوسته، هموسته ۲-(از نظر منطقی یا طبیعی) وابسته، مرتبط ۳- خویش، منسوب، هم‌خون، هم تبار، خویشاوند (نسبی یا سببی) ۴-(از نظر شغلی یا اجتماعی) پارتی دار، دارای بند و بست
● we are connected through our mothers ما از طریق مادرهایمان با هم خویشی داریم
con.nect´edly, adv. به طور متصل یا پیوسته
con.nect´ed.ness, n. اتصال، ربط، پیوستگی

Con.nect.i.cut (kə net´ə kət)
ایالت کنکتیکوت (کِنتیکِت -درشمال خاوری ایالات متحده)

connecting rod
(مکانیک) میله‌ی همبند، میله‌ی رابط (که دو یا چند بخش متحرک ماشین را به هم وصل می‌کند)، شاتون، دسته‌ی پیستون، (در فرمان اتومبیل)بازو، میله‌ی پیوستگر

con.nec.tion (kə nek´shən) n.
۱-همبندی، اتصال، رابطه، پیوند، پیوستگی، جفت شدگی، بستگی، همبندش ۲-(وسیله‌ی ارتباط یا اتصال) بند، بست، همبند، رابط ۳- رابطه‌ی منطقی (یا طبیعی یا علت و معلولی)، مورد ۴-خویشاوندی، خویشی، نسبت (نسبی یا سببی)، (از نظر شغل یا علایق مشترک) همبستگی ۵-(معمولاً جمع) پارتی، آدم با نفوذ ۶- انتقال (از یک اتوبوس یا ترن یا هواپیما و غیره به دیگری)، عوض کردن ۷- فرقه یا گروه مذهبی، گروه ۸- (خودمانی) فروشنده‌ی مواد مخدر، خرید یا فروش مواد مخدر ۹-(برق) مدار، سیم بندی، پیچ انشعاب ۱۰-(تلفن و تلگراف) خط، سیم، ارتباط
● their connection goes back to high school رابطه‌ی آنها به دبیرستان برمی‌گردد
con.nec´tional, adj. وابسته به رابطه یا اتصال

con.nec.tive (kə nekt´iv) adj., n.
۱- متصل کننده، پیوندگر، پیوندی، همبندگر، بست، بند
con.nec´tively, adv. به طور مرتبط یا متصل
con.nec.tiv.ity (kän´ek tiv´ə tē) n. اتصال
connective tissue بافت همبند، بافت پیوندی
con.nex.ion (kə nek´shən) n.
connection ←
conn.ing tower (kän´iŋ) ۱- (ناو جنگی) اتاقک زرهی (که ناخدا هنگام نبرد از آنجا دیدبانی و فرماندهی می‌کند)، برج هدایت، برج زیردریایی ۲- (زیردریایی) برج دیدبانی
* **con.nip.tion** (kə nip´shən) n.
(عامیانه - معمولاً جمع) غیظ، بدخلقی، اعراض، بی‌تابی (conniption fit هم میگویند)
con.niv.ance (kə nī´vəns) n.
۱- (چیزهای بد) نادیده انگاری، تجاهل ۲- تبانی، همدستی
con.nive (kə nīv´) vi. **-nived´, -niv´ing**
۱- (چیزهای بد) نادیده انگاشتن، تجاهل کردن، موافقت ضمنی کردن ۲- تبانی کردن، توطئه کردن، بامبول زدن، همدستی کردن (در جرم)، غمض عین کردن
con.niv´er, n. اهل تبانی، اهل گاوبندی، تجاهل کننده
con.niv.ent (-nī´vənt) adj. (زیست شناسی) خمیده به سوی یکدیگر (مثل شاخ برخی جانوران)، هم‌خمیده
con.nois.seur (kän´ə sur´, -sōōr´) n.
(هنری یا وابسته به ذوق و سلیقه) خبره، وارد
con´nois.seur´ship, n. خبرگی، کارشناسی
con.no.ta.tion (kän´ə tā´shən) n.
۱- (در مورد واژه و عبارت) معنای ضمنی، دلالت مفهومی، بار معنایی، همباره ۲- همبارگی، حالت ضمنی معنی واژه ۳- (منطق) توارد
con.no.ta.tive (kän´ə tāt´iv) or
con´no.ta´tion.al, adj. وابسته به معنی ضمنی
con´no.ta´tively, adv. به طور ضمنی
con.note (kə nōt´) vt. **-not´|ed, -not´ing**
۱- معنای ضمنی داشتن، همباره داشتن، بار معنایی رساندن، رساندن (معنی) ۲- متضمن بودن، در برداشتن، در پی داشتن
con.nu.bi|al (kə nōō´bē əl, -nyōō´-) adj.
وابسته به زناشویی، نکاحی، زفافی، زن و شوهری
con.nu´bi.al´ity (-bē al´ə tē) n. زفاف
con.nu´bi.ally, adv. به طور زفافی یا نکاحی
co.no.dont (kō´nə dänt´) n.
(دیرین شناسی) کونودُنت (دوران پالئوزوئیک)
co.noid (kō´noid´) adj., n.
۱- مخروطی، مخروط شکل، مخروطسان ۲- (هندسه) برش مخروطی گردان (conoidal هم می‌گویند)
con.quer (käŋ´kər) vt., vi.
۱- (در اثر جنگ و پیروزی) به دست آوردن، تسخیر کردن، گشودن، فتح کردن، دست یافتن بر ۲- شکست دادن، چیره شدن، غلبه کردن، پیروز شدن بر، استیلا یافتن
• Alexander conquered Iran اسکندر ایران را تسخیر کرد
con´quer.able, adj. تسخیرکردنی، فتح کردنی
con´queror, n. کشورگشا، فاتح
con.quest (käŋ´kwest´, kän´-) n.
۱- تسخیر، فتح، گشایش، غلبه، استیلا، پیروزی، کشورگشایی ۲- سرزمین تسخیری، هر چیزی که در اثر پیروزی به دست آید، (جمع) متصرفات ۳- ربایش (دل شخصی دیگر)، شیفته سازی، دلبری، شیدایی، خاطرخواهی
• the conquest of space دستیابی به فضا
con.quis.ta.dor (kän kwis´tə dôr´) n., pl. **-dors´** (-dorz´) or **-do´res´** (اسپانیایی) کشورگشا (هر یک از کشورگشایان اسپانیایی در آمریکا)
Con.rad (kän´rad), Joseph (born Józef Teodor Konrad Nalecz Korzeniowski) 1857-1924
۱- جوزف کانراد (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی لهستان) ۲- اسم خاص مذکر
cons 1-consecrated 2- consolidated 3- consonant 4- constable 5- constitutional 6- construction 7- consul مخفف: ۱- متبرکه، تقدیس شده ۲- متحد، مشترک ۳- (حرف) بی‌صدا ۴- پاسبان ۵- وابسته به قانون اساسی، مشروطه ۶- ساختمان، ساختار ۷- قنسول، کنسول
Cons 1-constable 2- Constitution 3- consul
مخفف: ۱- پاسبان ۲- قانون اساسی ۳- قنسول، کنسول
con.san.guin.e|ous
(kän´saŋ gwin´ē əs, -san-) adj.
consanguine) هم‌خون، هم نیا، هم‌تبار، خویش، خویشاوند هم می‌گویند)
con´san.guin´eous.ly, adv. به طور هم‌تبار
con.san.guin.i|ty (kän´saŋ gwin´ə tē) n. ۱- هم‌خونی، هم‌تباری، هم نیایی، خویشی، خویشاوندی ۲- همبستگی، هم‌پیوندی، قرابت
con.science (kän´shəns) n.
۱- وجدان، شعور ۲- (مهجور) افکار و احساسات درونی
con´science.less, adj. بی‌وجدان
conscience clause
(حقوق) بند قانون که برخی را به خاطر ملاحظات مذهبی یا عقیدتی معاف می‌کند
conscience money کفاره، پول نذری
con|science-strick|en (-strik´ən) adj.
دچار ناراحتی وجدان یا احساس گناه، وجدان‌زده، گرفتار عذاب وجدان
con.sci.en.tious (kän´shē en´shəs) adj.
۱- وجدانی، امانت آمیز، شرافت آمیز، راست و درست، با وجدان، درستکار، امین و شریف ۲- خوش‌کار، خوب‌کار، دارای وجدان کار، دقیق، موشکاف
• he is conscientious about keeping his promises
او وجداناً سعی می‌کند به قول خود وفا کند
con´sci.en´tiously, adv. با وجدان، دلسوزانه
con´sci.en´tious.ness, n. وجدان، دلسوزی

conscientious objector
مخالف وجدانی (کسی که به واسطه معتقدات خود با جنگ مخالف است)، مخالف جنگ

con.scion.a|ble (kän´shə nə bəl) adj.
(مهجور) با وجدان (conscientious هم می‌گویند)

con´scion.ably, adv. به طور با وجدان

con.scious (kän´shəs) adj.
۱- آگاه، متوجه ۲- هشیار، بهوش، ذی‌شعور، مستشعر، بیدار ۳- ← self-conscious ۴- تعمدی، عمدی، آگاهانه ۵- محسوس، دانسته

con´sciously, adv. آگاهانه، خودآگاهانه

-con.scious (kän´shəs)
پسوند: آگاه [a race-conscious politician سیاستمدار آگاه به مسائل نژادی]

con.scious.ness (kän´shəs nis) n.
۱- آگاهی، توجه، خودآگاهی، هُش ۲- بهوشی، هشیاری، هشداری ۳- شعور، بصیرت، دانستگی، ضمیر، ذهن، خاطر

* **con|scious|ness-rais|ing** (-rā´ziŋ) n. آگاهی انگیزی (افزودن میزان آگاهی فرد از راه شرکت در جلسات آموزشی و بحث)

con.script (kən skript´, kän´skript´) vt., n., adj. ۱- به خدمت نظام فراخواندن، (به سربازی) احضار کردن ۲- (کارگر را به زور) به خدمت دولت در آوردن، بیگاری کشیدن از ۳- سرباز وظیفه، بیگار

con.scrip´tion, n. احضار به خدمت

con.se.crate (kän´si krāt´) vt.
-crat´|ed, -crat´ing, adj.
۱- (رسما) مقدس و متبرک اعلام کردن ۲- (طی مراسم رسمی مذهبی) منصوب کردن ۳- (مجازی) تقدیس کردن، تبرک کردن ۴- وقف کردن، فدا کردن، (با از خود گذشتگی) دادن یا صرف کردن، اختصاص دادن ۵- (قدیمی) مقدس

con´se.cra´tor, n. متبرک کننده، وقف کننده

con´se.cra.to´ry (-kre tôr´ē) adj.
تبرک‌آمیز، وابسته به وقف یا اختصاص

con.se.cra.tion (kän´si krā´shən) n.
۱- مراسم تقدیس و تبرک، مقدس سازی، (در مورد مطران‌ها و غیره) انتصاب ۲- (حرف بزرگ) بخشی از عشای ربانی که طی آن نان و شراب مقدس اعلام می‌شوند ۳- وقف، تخصیص، فداسازی، اختصاص

con.se.cu.tion (kän´si kyōō´shən) n.
توالی، ترتیب (منطقی یا طبیعی)، تسلسل، پی‌آیند

con.sec|u.tive (kən sek´yōō tiv) adj.
۱- پی در پی، بی وقفه، یکسره، متوالی، پشت سر هم

con.sec´u.tively, adv. (به طور) پی در پی، متوالیاً

con.sec´u.tive.ness, n. توالی، تسلسل

con.sen.su|al (kən sen´shōō əl) adj.
۱- (آنچه که مستلزم توافق طرفین باشد) رضایی، توافقی ۲- (حقوق روم باستان) قرارداد رضائی (که فقط در دوران توافق طرفین اعتبار داشت) ۳- (تنکردشناسی) هم واکنش (واکنش یک عضو هنگام انگیزش عضو دیگر مثلاً: واکنش مردمک هر دو چشم هنگامی که فقط یک چشم تحریک می‌شود)، واکنش توأم

con.sen´su.ally, adv. به طور رضایی یا توافقی

con.sen.sus (kən sen´səs) n.
۱- همرایی، وفاق، (فقه) اجماع، توافق (آرای عمومی)، اتفاق نظر همگان، همزبانی ۲- عقیده‌ی اکثریت قریب به اتفاق

con.sent (kən sent´) vi., n. ۱- رضایت دادن، راضی بودن (به کاری)، تن در دادن ۲- (پیشنهاد یا در خواست) موافقت کردن، اجابت کردن، اجازه دادن ۳- رضایت، رضا، موافقت، اجازه، اذن، رضامندی

• by common (or mutual) consent
با رضایت همگان (یا طرفین)

• consenting adults اشخاص بالغ که به میل خود جماع می‌کنند

• he consented to let me go او با رفتن من موافقت کرد

con.sent´er, n. رضایت دهنده، اجابت کننده

con.sen.ta.ne|ous (kän´sen tā´nē əs) adj. (نادر) موافق، راضی، (با: to) برازنده، مناسب، (با: with) مطابق، جور، هم‌رأی، متفق‌القول

con´sen.ta´ne.ously, adv. به طور برازنده

con.sen.tient (kən sen´shənt) adj.
هم عقیده، همرأی، متفق‌القول

con.se.quence (kän´si kwens´) n.
۱- پیامد، نتیجه، برآیند ۲- معلول، تالی، عاقبت (عواقب)، نتیجه‌گیری، رابطه‌ی معلول با علت ۳- اهمیت، کرامندی، مقام رفیع، پایه‌ی بلند، نفوذ زیاد

• to take the consequences
نتیجه‌ی عمل خود را چشیدن، گرفتار پیامد عمل خود شدن

• the consequences of war were tragic
پیامدهای جنگ بسیار مصیبت‌بار بود

con.se.quent (-kwent´) adj., n. ۱- پی آیند، نتیجه، پیامد، برآیند، ناشی از، متعاقب، منتج ۲- (منطق) بخش دوم گزاره‌ی شرطی (بخش دوم این جمله: اگر بیایی موفق خواهی شد if you come, you will succeed)، منطقی، برداشت منطقی، استنتاج، استنباط ۳- (ریاضی) تالی (ترکیب شرطی)، جواب شرط، مؤخر، مخرج کسر، مخرج نسبت، بخشیاب کسر

con.se.quen.tial (kän´si kwen´shəl) adj.
۱- پی‌آیندی، منتجه، استنتاجی، استنباطی ۲- مهم، پر اهمیت، دارای عواقب ۳- (نادر) پرفیس وافاده، متفرعن

con´se.quen´ti.al´ity (-shē al´ə tē) or
con´se.quen´tial.ness, n. اهمیت، عاقبت

con´se.quen´tially, adv. به طور مهم یا پر پیاید

con.se.quent|ly (kän´si kwent´lē) adv.
بنابراین، در نتیجه، نتیجتاً

con.serv.an|cy (kən sur´vən sē) n.
۱- حفاظت (یا نیکداشت) منابع طبیعی، حفاظت زیست بوم ۲- (انگلیس) انجمن حفاظت محیط زیست (که کارش سرپرستی امور مربوط به جنگل‌ها و رودها و آبهای ساحلی و غیره است) ۳- سازمان نیکداشت (هر سازمانی که کارش سرپرستی و نگهداری منابع طبیعی و محیط باشد)

con.ser.va.tion (kän´sər vā´shən) n.
۱- (بیشتر در مورد محیط و منابع طبیعی) نیکداشت، حفظ، حراست، محافظت، حفظ منابع طبیعی، برجاداری، پاسداشت، هوداشت ۲- صرفه جویی، پستایی ۳- (فیزیک) پایستگی (این اصل: در هر سیستم بسته کل میزان هر چیز - مثلاً جرم یا حرارت - ثابت است)، پایندگی، همانبود، بقا ۴- (در مورد آثار هنری) احیا و نگهداری، مرمت و نگهداری
con´ser.va´tional, adj. وابسته به نیکداری یا حراست
con.ser.va.tion.ist (-ist) n. هوادار نیکداشت زیست بوم، طرفدار حفاظت و حراست محیط زیست

conservation of energy
(فیزیک) پایستگی انرژی، پایندگی (یا بقا) انرژی (این اصل: در هر سیستم بسته، کل میزان انرژی ثابت است)

conservation of matter
(فیزیک) پایستگی ماده، پایندگی (یا بقا) ماده (این اصل: در یک سیستم بسته، کل میزان ماده ثابت است)

con.serv|a.tism (kən sur´və tiz´əm) n.
(مسلک سیاسی) محافظه کاری، همانبود گرایی
con.ser|va.tive (kən sur´və tiv) adj., n.
۱- وابسته به نیکداشت (محیط زیست)، نیکدارانه، وابسته به حفاظت و حراست ۲-(سیاست و امور اجتماعی) محافظه کار، همانبود گرای (هوادار برجاداری سنتها و اصول و سازمان‌ها و مخالف دگرگون‌سازی آنها)، گذشته‌گرای، سنت‌گرای ۳- (در مورد رفتار و سلیقه و غیره) محتاط، سنتی، اُمُل، کهنه‌گرای، قدیمی مسلک ۴- محافظه کارانه ۵-(انگلیس و کانادا - C بزرگ) حزب محافظه کار، عضو حزب محافظه کار ۶- (در مذهب یهود) فرقه معتدل ۷-(بیشتر در مورد آمار و برآورد) معتدل، دست کم، از روی حزم و احتیاط، محتاطانه ۸- (قدیمی) کاپوت، ابریشمی ۹- (فیزیک) پایستار
con.serv´a.tively, adv. محافظه کارانه
con.serv´a.tive.ness, n. محافظه‌کاری
con.serv|a.tize (-tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** محافظه کارانه کردن
con.ser.va.toire (kən sur´və twär´) n.
(موسیقی و هنر) مدرسه‌ی عالی، هنرستان، هنرکده، کنسرواتوار
con.ser.va.tor (kən sur´və tôr´) n.
۱- متولی، سرپرست، نگهدار، قیم ۲-نیکدار (مسئول مرمت و نگهداری آثار هنری و ابنیه‌ی قدیمی)
con.serv.a.to|ry (kən sur´və tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱-(موسیقی و هنر) مدرسه‌ی عالی، هنرستان، هنرکده، کنسرواتوار ۲- (نادر) حافظ، نگهدار ۳- گلخانه، گرمخانه
con.serve (kən surv´, kän´surv´) n., vt. **-served´, -serv´ing** ۱- حفظ کردن، نیکداری کردن، بر جا داشتن، پایستن، نگهداری کردن، هو داشتن ۲- (بیشتر در مورد منابع طبیعی و انرژی) صرفه‌جویی کردن، پستائی کردن، پستا کردن، ذخیره کردن ۳- مربا کردن، کمپوت کردن، کنسرو ساختن ۴- (اغلب جمع) مربا(ی دو یا چند چیز)، کمپوت (دو یا چند میوه)، کنسرو
• the runner conserved his energy for the final round دونده انرژی خود را برای دور آخر ذخیره کرد
con.serv´able, adj. ذخیره کردنی، اندوختنی
con.serv´er, n. اندوزنده، حفاظت کننده
con.sid|er (kən sid´ər) vt., vi. ۱-(در اصل) بررسی کردن، با دقت نگریستن، وارسیدن، وارسی کردن، بازبینی کردن ۲-موردملاحظه قرار دادن، غور کردن، مورد مطالعه قرار دادن، سگالیدن، مداقه کردن ۳- به حساب آوردن، در نظر گرفتن، در خاطر داشتن، انگاشتن، فکر کردن ۴- رعایت (دیگران را) کردن، ملاحظه کردن، برآوردن ۵- (پس از تفکر و بررسی) نظر دادن، معتقد بودن
• they consider him a good teacher
او را معلم خوبی به حساب می‌آورند
con.sid.er.a|ble (kən sid´er ə bəl) adj.
۱- قابل توجه، مهم، کرامند ۲- فراوان، عمده، کلان
con.sid´er.ably, adv. به‌طور قابل ملاحظه
con.sid.er.ate (kən sid´er it) adj.
۱- (رعایت کننده‌ی حال دیگران) با ملاحظه، دلسوز، با فکر، پایمرد ۲-(مهجور) متفکرانه، با تأمل و تعمق
con.sid´er.ately, adv. با ملاحظه، دلسوزی
con.sid´er.ate.ness, n. با ملاحظگی، دلسوزی
con.sid.er|a.tion (kən sid´ər ā´shən) n.
۱- تعمق، مداقه، دقت زیاد، تفکر، تأمل، بررسی دقیق، سگالش ۲- رعایت (حال دیگران)، ملاحظه، پایمردی، توجه، اعتنا، مبالات ۳-موضوع، مطلب، عامل، دلیل ۴-(نتیجه‌ی تعمق و تفکر) فکر، نظریه، برداشت ۵- اهمیت، کرامندی ۶- پاداش، مزد، اجرت، دستمزد ۷- (حقوق) وجه التزام، خسارت عدم انجام تعهد، (در معاملات و تعهدات) عوض یا عوضین
• to take into consideration در نظر گرفتن، به حساب آوردن
• under consideration تحت مطالعه، تحت بررسی
con.sid.ered (kən sid´ərd) adj. ۱- محترم، پر اهمیت ۲-مطالعه شده، بررسی شده، حساب شده
con.sid.er.ing (kən sid´ər iŋ) prep., adv.
۱- با توجه به اینکه، نظر به ۲-(عامیانه) با در نظر گرفتن کلیه‌ی جوانب
con.sign (kən sīn´) vt., vi. ۱- تحویل دادن، سپردن، رد کردن به، ارسال کردن ۲-واصل کردن، تنزل (جا یا مقام) دادن ۳- (کالا و غیره) فرستادن، ارسال داشتن، سپاردن ۴-(مهجور) رضایت دادن، تسلیم شدن
con.sign´able, adj. سپردنی، قابل تحویل
con.sig.na.tion (kän´sig nā´ shən) n.
سپارش، سپردنی، ارسال
con.sign|ee (kän´ sīn ē´) n.
(بازرگانی) دریافت کننده(ی کالا)، دریافتگر، گیرنده
con.sign.ment (kən sīn´mənt) n.
۱- ارسال، تحویل، فرستادن، سپارش ۲-محموله، بار، مرسوله، فرسته
• on consignment (بازرگانی) سپارشی (تحویل کالا از

عمده‌فروش به خریدار یا خرده‌فروش به شرط پرداخت بها پس از به فروش رسیدن کالا)، تحویل امانی

con.sign|or (kän´sīn ôr´) n.
(بازرگانی) فرستنده‌ی کالا، سپارشگر، ارسال‌کننده (consigner هم می‌گویند)

con.sist (kən sist´) vi.
۱- (با: of) داشتن، دارا بودن، متشکل بودن از، مشتمل بودن بر ۲- (با: in) عبارت بود از، بستگی داشتن به، منوط بودن به، مبتنی بودن بر ۳- (با: with) جور بودن با، توافق داشتن ۴- (قدیمی) وجود داشتن، بودن
● this book consists of ten chapters
این کتاب حاوی ده فصل است

con.sis.ten|cy (kən sis´tən sē) n., pl. **-cies**
۱- (استدلال و غیره) انسجام، رابطه‌ی منطقی، توافق و تناسب (اجزا با یکدیگر)، استحکام، هندام ۲- همخوانی، هماهنگی، سازگاری، همسازی، ثبات رأی، انطباق، همجوری، (ضد و نقیض نبودن) یکنواختی، بی‌تناقضی ۳- غلظت، درجه‌ی غلظت، چگالی، دوسناکی، همنواختی، قوام، ناروانی، لزجت، (ساختمان - مکانیک) همپایی (consistence هم می‌گویند)

con.sis.tent (kən sis´tənt) adj.
۱- همساز، سازگار، بی‌تناقض، دارای ثبات رأی، پیگر، جور، متداوم، یکجور ۲- استوار، محکم ۳- با هندام، یکپارچه، یکدست ۴- (نادر) منسجم، به هم چسبیده، سفت و قلمبه
con.sis´tently, adv. متداوماً، دائماً

con.sis.to|ry (kən sis´tə rē) n., pl. **-ries**
۱- (در اصل) محل ملاقات (برای رایزنی یا دادرسی) ۲- جلسه، جلسه‌ی شور و بررسی ۳- دادگاه کلیسایی، شورای کلیسایی (به ویژه در واتیکان)
con.sis.to.rial (kän´sis tôr´ē əl) adj.
وابسته به شورای کلیسایی یا جلسه‌ی رسمی

con.so.ci.ate (kən sō´ shē āt´) n., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
(نادر) ۱- همکار ۲- همکاری کردن، همیاری کردن
con.so´cia´tion, n. همکاری، همیاری

con.sol (kän´säl´) n. مفرد واژه‌ی: consols

con.so.la.tion (kän´sə lā´ shən) n.
۱- تسلی، دلداری، دلخوشی، دلگرمی ۲- مایه‌ی تسلی

consolation prize
(در مسابقات) جایزه‌ی دلگرمی (که در این موارد داده می‌شود: کسی که خوب بازی کرده ولی برنده نشده است، نفر دوم، برنده‌ی مسابقه‌ی بین بازندگان)

con.sol|a.to|ry (kən säl´ə tôr´ē) adj.
تسلی‌بخش، تسلی‌آمیز، دلداری‌آمیز، دلخوش کننده

con.sole[1] (kən sōl´) vt. **-soled´, -sol´ing**
تسلی دادن، دلداری دادن
● we consoled the crying widow
ما بیوه زن گریان را تسلی دادیم
con.sol´able, adj. تسلی‌پذیر
con.sol´ingly, adv. به طور تسلی آمیز

con.sole[2] (kän´ sōl´) n.
۱- (معماری) کنسول (پیش آمدگی نقش و نگاردار دیوار) ۲- ← console table ۳- (موسیقی) میز اُرگ ۴- (رادیو و تلویزیون و کامپیوتر) جعبه (که دستگاه در درون آن قرار دارد)، گنجانه ۵- (اتومبیل) داشبُرد، بخش برجسته‌ی بین دو صندلی جلو، (هواپیما و کامپیوتر و غیره) صفحه فرمان

console table
۱- میز پادیواری (برای زینت کنار دیوار قرار می‌دهند)، میز زیر چراغی ۲- میز پایه سنگی

con.sol|i.date (kən säl´ə dāt´) vt., vi. **-dat´|ed, -dat´ing**
۱- یکپارچه کردن، یکجا کردن، یکی کردن، در آمیختن، ادغام کردن ۲- مستحکم کردن، پابرجا کردن یا شدن، تقویت کردن یا شدن، ایستا کردن، ایستانیدن ۳- سفت و محکم کردن، جامد شدن یا کردن، دج شدن یا کردن، چگال شدن یا کردن
con.sol´i.da´tor, n. ادغام کننده

*** consolidated school** (امریکا) مدرسه‌ی روستایی (که شاگردان را از چند محل بدانجا می‌برند)

con.sol|i.da.tion (kən säl´ə dā´shən) n.
۱- ادغام، یکپارچگی، یکی سازی، در آمیزش ۲- استحکام، پابرجایی، تقویت، ایستایی، تحکیم ۳- دَج شدگی، جمود، چگالش، سفت شدگی

con.sols (kän´sälz´) n.pl. (انگلیس)
اوراق قرضه‌ی دولت انگلیس (به ویژه از سال ۱۷۵۱)

con.som|mé (kän´sə mā´) n.
کنسومه، سوپ رقیق، گوشتابه

con.so.nance (kän´sə nəns) n.
۱- همسازی، هماهنگی، توافق، هم‌آوایی، هم صدایی ۲- (عروض انگلیسی) قافیه‌ی ناقص (این نوع قافیه: حروف بی‌صدای هجاهای مؤکد تکرار می‌شوند ولی حروف باصدا تکرار نمی‌شوند مثلاً: maker و mocker)

con.so.nan|cy (-nən sē) n.
← consonance

con.so.nant (kän´sə nənt) adj., n.
۱- هماهنگ، همساز، هم‌آوا، هم‌صدا، متوافق ۲- (عروض) دارای قافیه‌ی ناقص (← consonance) ۳- (زبان‌شناسی) حرف بی‌صدا، صامت، آواک، بی‌واکه (مانند k, s, b)
con´so.nantly, adv. به طور هماهنگ یا آواک

con.so.nan.tal (kän´sə nant´´l) adj.
وابسته به یا مانند حرف بی‌صدا، دارای حرف بی‌صدا

consonant shift
(زبان‌شناسی) جابه‌جایی حروف بی‌صدا

con.sort (kän´sôrt´, kən sôrt´) n., vi., vt.
۱- (در اصل) شریک، انباز، همراه ۲- شوهر، زن، همسر، شوهر ملکه، زوجه‌ی پادشاه ۳- (کشتیرانی) همرو (کشتی که کشتی دیگر را مشایعت می‌کند) ۴- (نادر) انجمن، گروهه، توافق، سازش ۵- (انگلیس - سده‌ی هفدهم) گروه موسیقی‌نوازان مجلسی، نوع موسیقی این گروه ۶- (با: with) دوستی کردن (به ویژه با اشخاص ناباب)، معاشر بودن با، نشست و برخاست کردن با ۷- سازگار بودن با،

همساز بودن، هم‌عقیده بودن، هم‌رأی بودن ۸-(مهجور) همراهی کردن، مشایعت کردن، همروی کردن، پیوستن به

con.sor.ti|um (kən sôr´shē əm) n., pl. **-ti|a** (-ə) ۱-(بازرگانی) کنسرسیوم (ائتلاف چند شرکت یا بانک)، انبازه، مشارکت، شرکت، انباز گروه ۲-(حقوق - در ازدواج) تمکین و مجالست، همیاری

con.spe.cif|ic (kän´spə sif´ik) adj. (زیست‌شناسی) همگونه، از یک گونه، همگونه‌ای

con.spec.tus (kən spek´təs) n. ۱- نمای کلی، وراندار، ارزیابی ۲- خلاصه، چکیده، فشرده، مُلَخّص، مجمل

con.spic|u.ous (kən spik´yōō əs) adj. ۱- آشکار، مشهود، هویدا، واضح، نمایان، قابل رویت، چشمگیر ۲- به طور توذوق‌زننده، خود نمایانه

• the building's height made it conspicuous بلندی عمارت آن را چشمگیر می‌کرد

con.spic´u.ously, adv. آشکارا، به وضوح، به طور چشمگیر

con.spic´u.ous.ness, n. آشکاری، چشمگیری

*** conspicuous consumption** ولخرجی متظاهرانه، مصرف خودنمایانه

con.spir|a.cy (kən spir´ə sē) n., pl. **-cies** ۱- تبانی، توطئه، همدستی، دسیسه ۲-نقشه‌ی سرّی ۳- تبانی‌گران، توطئه‌گران ۴- تقارن، همایند

• conspiracy of silence سکوت دسیسه آمیز، کتمان دسته جمعی

con.spir|a.tor (kən spir´ət ər) n. تبانی‌گر، توطئه‌گر، همدست

con.spir|a.to.ri|al (kən spir´ə tôr´ē əl) adj. توطئه‌آمیز، تبانی‌گرانه، توطئه‌گرای، مرموز، اهل تبانی و زد و بند

con.spir´a.to´ri.ally, adv. به طور توطئه‌آمیز

con.spire (kən spīr´) vt., vi. **-spired´, -spir´ing** ۱- تبانی‌کردن، توطئه کردن، در خفا نقشه کشیدن، (برای کارهای بد) هم‌قَسَم شدن ۲-همکاری کردن، دست به دست هم دادن

• they conspired against the leader آنان بر ضد رهبر توطئه کردند

con spi.ri|to (kän spir´i tō´) (دستور نواختن موسیقی) به طور روح‌انگیز (بنوازید)

const or **Const** 1- constable 2- constant 3- constitution

مخفف: ۱- پاسبان ۲- ثابت ۳- مطابق قانون اساسی، مشروطه

con.sta.ble (kän´stə bəl, kun´-) n. ۱- (در قرون وسطی) رئیس دربار، فرمانده گارد سلطنتی ۲- فرمانده قلعه، دژدار، کوتوال ۳- (انگلیس) پاسبان (در امریکا می‌گویند: police officer) ۴- (در شهرکها و دهات) کدخدا

Con.sta.ble (kun´stə b'l), John 1776-1837 جان کانستابل (نقاش انگلیسی)

con.stab|u.lar|y (kən stab´yoo ler´ē) n., pl. **-lar´ies** ۱- شهربانی، ژاندارمری، نیروی انتظامی (غیر از ارتش) ۲- ناحیه یا محله‌ی تحت مراقبت پاسبان ۳- کلانتری محل (constabular هم می‌گویند)

Con.stance (kän´stəns) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- دریاچه‌ی کنستانس (بین سویس و آلمان و اتریش - اسم کامل آن: Lake (of) Constance)

con.stan|cy (kän´stən sē) n. ۱- ثبات، پابرجایی، بلاتغییر بودن، تداوم ۲- ثبات قدم، اراده، استواری، پایداری ۳- وفا، وفاداری، پایمردی

con.stant (kän´stənt) adj., n. ۱- بی‌تغییر، پابرجا، استوار، پایدار، ثابت ۲- دایم، همیشگی، مداوم، پیوسته، یکریز ۳- باوفا، وفادار، پر و پاقرص ۴-(ریاضی - فیزیک) پایا، ماندگار، عدد ثابت، مقدار ثابت

• the constant noise made me weary سر و صدای مداوم مرا خسته کرد

con´stantly, adv. پیوسته، دایماً، یکریز، همیشه، همواره

con.stant|an (kän´stən tan´) n. کنستانتن (آمیزه‌ی مس و نیکل به نسبت ۵۵ و ۴۵ درصد)

Con.stan.tine (kän´stən tēn´) ۱- اسم خاص مذکر ۲- کنستانتین (امپراطور روم: ۳۳۷-۲۸۰ پس از میلاد) ۳- شهر کنستانتین (در الجزایر)

Con.stan.ti.no.ple (kän´stan tə nō´p'l) شهر استامبول، استانبول، اسلامبول، قسطنطنیه، بیزانس

con.stel.late (kän´stə lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** جمع شدن (مثل ستارگان مجمع‌الکواکب)، به صورت استارگان درآمدن

con.stel.la.tion (kän´stə lā´shən) n. ۱- (نجوم) صورت فلکی، مجمع‌الکواکب، برج، استارگان ۲-(نجوم) استارگانگاه (بخشی از آسمان که به صورت فلکی خاصی اختصاص دارد - امروزه آسمان را به ۸۸ استارگانگاه تقسیم می‌کنند) ۳- اشخاص چشمگیر، محفل بلندپایگان، گروهه، جرگه، حلقه، دسته ۴-(رمل و اسطرلاب) طرزقرارگیری ستارگان هنگام تولد هرشخص، ستاره‌ی بخت ۵-(روان‌شناسی) منظومه‌ی اندیشگره (دسته‌ای از افکار یا احساسات وابسته به یک اندیشه‌ی مرکزی)

con.stel.la.tory (kən stel´ə tôr´ē) adj. استارگانی، وابسته به مجمع‌الکواکب

con.ster.nate (kän´stər nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** بهت زده کردن، مات و مبهوت کردن، هاج و واج کردن

con.ster.na.tion (kän´stər nā´shən) n. ۱- بهت، بهت‌زدگی، ماتی، حیرت ۲- دلهره، وحشت

• much to our consternation, the dead man stood and laughed! در کمال بهت‌زدگی ما مرد متوفی ایستاد و خندید!

con.sti.pate (kän´stə pāt´) vt. **-pat´|ed, -pat´ing** یُبس کردن، موجب یبوست شدن، (مزاج) قبض کردن

• constipated, adj. یُبس

• constipating, adj. یبوست‌آور

con.sti.pa.tion (kän´stə pā´shən) n.
یبوست، (مزاج) قبض

con.stit|u.en|cy (kən stich´ōō ən sē) n., pl. **-cies**
۱- حوزه‌ی انتخاباتی، مردم حوزه‌ی انتخاباتی، رأی دهندگان ۲- هواداران، مشتریان ۳- (زبان شناسی) سازوارگی، سازه

con.stit|u.ent (kən stich´ōō ənt) adj., n.
۱- سازنده، تشکیل دهنده، بخش لازم، عنصر، سازا ۲- رأی دهنده، موکل، گزینگر ۳- مؤسس، (جمع) مؤسسان ۴- (زبان شناسی) سازه، سازه‌ای، مؤلفه

• constituent assembly مجلس مقننه

con.stit´u.ently, adv. به طور سازنده یا مؤسس

con.sti.tute (kän´stə tōōt´, -tyōōt´) vt. **-tut´|ed, -tut´ing**
۱- تأسیس کردن، بر پا کردن، مقرر کردن، وضع کردن ۲- (مجلس یا پارلمان یا روندکاری را) برقرار کردن ۳- برگزیدن، منصوب کردن، (به نمایندگی یا به مقامی) انتخاب کردن ۴- تشکیل دادن، متشکل بودن از

• a house and a car constitute his entire fortune
دار و ندار او یک خانه و یک اتومبیل است

con.sti.tu.tion (kän´stətōō´shən, -tyōō´-) n.
۱- تأسیس، برپایی، برقرارسازی، تشکیل ۲- ساختار، ساختمان، ساخت، ترکیب، تشکل ۳- بنیه، سرشت، خمیره، نهاد ۴- قانون اساسی ۵- ساختار اجتماعی، رسم، سنت، مقررات و قوانین کشور، مدارک قانونی، اساسنامه

con.sti.tu.tion|al (-shə nəl) adj., n.
۱- وابسته به قانون اساسی، مشروطه ۲- طرفدار قانون اساسی، مشروطه‌گرای ۳- اصلی، اساسی، بنیادی، سرشتی ۴- وابسته به سلامتی، سلامتی‌بخش

con.sti.tu.tion.al.ism (-shə nəl iz´əm) n.
۱- هواداری از حکومت قانون، مشروطه گرایی ۲- حکومت طبق قانون اساسی، حکومت مشروطه

con´sti.tu´tion.al.ist, n. هوادار قانون اساسی

con.sti.tu.tion.al.i|ty (kän´stə tōō´shə nal´ə tē) n.
مطابقت با قانون اساسی، قانونیت

con.sti.tu.tion.al|ly (-tōō´shən əl ē) adv.
۱- از نظر بنیه و نیروی جسمانی ۲- از نظر خوی و سرشت، اخلاقاً ۳- طبق قانون اساسی ۴- از نظر ساختار

con.sti.tu.tive (kän´stə tōōt´iv) adj.
۱- (دارای اختیار قانون‌گذاری و انتصاب و تأسیس) مقننه و مجریه، تام الاختیار، مقوم ۲- اساسی، اصلی، بنیادی، شالودین ۳- سازنده، سازا، تشکیل دهنده، مایه ۴- ساختاری، سرشتی، ساختمندی

con´sti.tu´tively, adv. به طور مقوم یا اساسی

constr construction مخفف: ساختمان، ساختار

con.strain (kən strān´) vt.
۱- محدود کردن، مقید کردن، (مجازی) دست و بال کسی را بستن، گیر انداختن، ملزم کردن ۲- (به زور) جلو عمل (کسی یا چیزی را) گرفتن، جلوگیری کردن، مهار کردن ۳- وادار کردن، مجبور کردن، ناگزیر کردن، تحت فشار قرار دادن، در تنگنا قرار دادن

con.strained (-strānd´) adj.
۱- وادار شده، مجبور، ناگزیر، تحت فشار، در تنگنا، ملزم، مقید ۲- اجباری و غیر طبیعی

con.strain´edly (-strān´id lē) adv. به طور مقید

con.straint (kən strānt´) n.
۱- الزام، اجبار، قید، محدودیت، وادارسازی، جبر، عنف ۲- سرکوبی (احساسات یا غرایز)، رفتار مصنوعی ۳- مانع، رادع، جلوگیر

con.strict (kən strikt´) vt.
۱- هم کشیدن، (خود را) جمع کردن، تنگ کردن، منقبض کردن، همفشردن، ترنجیدن ۲- محدود کردن، مقید کردن، دست و بال بسته کردن، در تنگنا قرار دادن، وبال گردن شدن

con.stric´tive, adj. هم کشیدنی، انقباضی

con.stric.tion (-strik´shən) n.
۱- هم‌کشیدگی، هم‌کشش، تنگسازی، همفشاری، انقباض ۲- محدود ساز، مقید کننده، هم‌کشنده ۳- تنگ شدگی، محل تنگ شده ۴- محدودیت، گرفتگی، تنگی

con.stric.tor (-strik´tər) n.
۱- تنگساز، هم‌کش، هم‌کشنده، قابض، عضله‌ی تنگ کننده ۲- مار پیچنده، مار بوآ، اژدر مار

con.stringe (kən strinj´) vt. **-stringed´, -string´ing**
(نادر) موجب هم‌کشیدگی یا تنگ شدن یا انقباض شدن، قبض کردن

con.strin´gent, adj. قبض کننده، انقباضی

con.stru.a|ble (kən strōō´ə bəl) adj.
تجزیه‌پذیر، تفسیر پذیر

con.struct (kən strukt´, kän´strukt´) vt., n.
۱- ساختن، بنا کردن، احداث کردن ۲- (هندسه) رسم کردن ۳- ساختمان، ساختار، سازه ۴- ابداع کردن، تدوین کردن، انشا کردن ۵- نظریه، همسازه، مفهوم

con.struc´tor or con.struct´er, n. سازنده

con.struc.tion (kən struk´shən) n.
۱- ساختن، ایجاد، احداث ۲- روش ساختن، ساختار ۳- بنا، عمارت، ساختمان، سازه ۴- تفسیر، برداشت، تعبیر ۵- (زبان‌شناسی) ترکیب، ساختار دستوری که شامل دو یا چند جزء اصلی باشد ۶- اثر هنری سه بعدی (که معمولاً از آمیزش چند ماده ساخته شده است)، هم‌گذاشت هنری ۷- (هندسه) ترسیم، رسم

• the construction of the dam took ten years
ساختمان سد ده سال طول کشید

con.struc´tional, adj. ۱- ساختمانی ۲- ساختاری

con.struc´tion.ally, adv. از نظر ساختمانی

con.struc.tion.ist (-ist) n.
(امریکا) کسی که معتقد است اسناد و مدارک (به ویژه قانون اساسی) را می‌توان به طریق خاصی تفسیر کرد

construction paper
کاغذ نقاشی (کاغذ ضخیم رنگی برای نقاشی و کاردستی)

con.struc.tive (kən struk´tiv) adj.
۱- سازنده، سازا، سازگر، مصلح، مصلحانه، رهگشا (در مقابل: ویرانگر destructive) ۲- وابسته به ساختمان یا ساختار، ساختمانی، ساختاری، سازه‌ای ۳- (حقوق) تفسیر شده (از طریق تعبیر قوانین مربوطه)، تفسیری
• his criticism is always constructive
انتقاد او همیشه سازنده است
con.struc´tively, adv. به‌طور سازنده
con.struc´tive.ness, n. سازندگی
con.struc.tiv.ism (-iz´əm) n.
(جنبش هنری در اوایل قرن بیستم در شوروی سابق) ساختارگرایی (که ویژگی‌های آن عبارت بودند از: طرح‌های هندسی و مواد مختلف صنعتی و ابعاد بزرگ و ستبر)
con.struc´tiv.ist, adj., n. ساختارگرای
con.strue (kən strōō´) vt., vi. **-strued´, -stru´ing**
۱- (جمله یا عبارت یا متن را) تجزیه و ترکیب کردن، (متن) فروکافت کردن، تجزیه کردن ۲- (قدیمی) ترجمه‌ی شفاهی کردن، ترجمه کردن (به ویژه از یونانی یا لاتین) ۳- تعبیر کردن، تفسیر کردن، تلقی کردن، تأویل کردن ۴- (قدیمی) قیاس منطقی کردن، استنتاج کردن
con.sub.stan.tial (kän´səb stan´shəl) adj. هم‌سرشت، هم‌گوهر، هم ذات، هم طبیعت
con´sub.stan´ti.al´ity (-shē al´ə tē) n.
هم سرشتی، هم‌ذاتی
con.sub.stan.ti.ate (-stan´shē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** هم‌سرشت کردن، هم‌گوهر کردن، دارای یک ذات یا طبیعت کردن
con.sub.stan.ti|a.tion (-stan´shē ā´shən) n. (الهیات مسیحی - این عقیده: نان و شراب عشای ربانی با جسم و خون حضرت عیسی هم‌گوهر است ولی به آن تبدیل نمی‌شود) هم‌گوهری
con.sue|tude (kän´swi tōōd´) n.
رسم و سنت، آئین، واره
con´suetu´di.nar´y (-tōōd´n er´ē) adj.
وابسته به رسم و سنت
con.sul (kän´səl) n.
۱- (در دوران جمهوری روم باستان) دادرس کل ۲- (در جمهوری فرانسه: ۱۸۰۴-۱۷۹۹) کنسول ۳- کنسول، قنسول
con´sular, adj. وابسته به کنسول‌گری، کنسولی، قنسولی
con´sul.ship´, n. مقام کنسول
consular agent وابسته‌ی کنسولگری، نماینده‌ی کنسولگری در شهر نسبتاً کوچک
con.sul.ate (-it) n. ۱- کنسولگری، قنسولخانه ۲- مقام و حوزه‌ی اختیارات کنسول ۳- دوران خدمت کنسول ۴- (روم باستان) دوره‌ی خدمت دادرس کل
consul general pl. **consuls general** or **consul generals** سرکنسول
con.sult (kən sult´) vi., vt., n.
۱- مشورت کردن، مشاوره کردن، نظرخواهی کردن، رایزنی کردن، کنکاش کردن، سگالیدن، سگالش‌گری کردن، همفکری کردن ۲- رجوع کردن به، بازگشت کردن به، مراجعه کردن به ۳- مد نظر گرفتن، مورد ملاحظه قرار دادن، پیروی کردن ۴- (مهجور) نقشه‌کشی کردن، طرح‌ریزی کردن ۵- (مهجور) مشورت، شور، سگالش، کنکاش
• to consult with someone با کسی مشورت کردن
con.sult´er, n. مشورت کننده
con.sult.ancy (kən sult´´n sē) n.
گروه مشاور، بنگاه رایزنی
con.sult.ant (kən sult´´nt) n. ۱- مشاور، کنکاش‌گر، رایزن ۲- مشاور فنی ۳- (انگلیس) پزشک ارشد
con.sul.ta.tion (kän´səl tā´shən) n.
۱- مشورت، مشاوره، رایزنی، کنکاش، سگالش، همفکری ۲- کنسولتاسیون، جلسه‌ی مشاوره (به ویژه پزشکی)
con.sult|.a.tive (kən sul´tə tiv´) adj.
مشورتی، مشاوره‌ای، کنکاشی (consultatory هم می‌گویند)
con.sult.ing (-sult´iŋ) adj.
مشاوره‌ای، مشاور، کنکاشی
con.sul.tor (-sult´ər) n. ۱- مشاور، رایزن، کنکاش‌گر ۲- (کلیسای کاتولیک) معاون اسقف
con.sume (-sōōm´, -syōōm´) vt., vi. **-sumed´, -sum´ing**
۱- نابود کردن (به ویژه با آتش)، از بین بردن ۲- تلف کردن، (وقت و پول و غیره) بیهوده صرف کردن، به بطالت گذراندن، هدر دادن ۳- خوردن، بلعیدن، مصرف کردن، آشامیدن، گساریدن، گساردن، (برای مصرف شخصی) خریدن ۴- (فکر و احساسات و غیره) کاملاً دستخوش شدن، وسواس پیدا کردن ۵- (نادر) تحلیل رفتن، جان سپردن
• this car consumes a lot of gas
این اتومبیل زیاد بنزین مصرف می‌کند
con.sum´able, adj. مصرف کردنی، خوردنی
con.sum.ed|ly (-id lē) adv.
با شدت و حدت، با زیاده‌روی، وسواس‌آمیزانه
con.sum|er (kən sōōm´ər) n.
مصرف کننده، گسارگر، گسارشگر، گسارنده
* **consumer credit** وام مصرف کنندگان (فقط برای خرید کالا)، وام مصرفی، اعتبار مصرفی
consumer goods
کالاهای مصرفی (consumers' goods هم می‌نویسند)
con.sum.er.ism (-iz´əm) n.
۱- حمایت از مصرف کننده (از راه شناساندن کالاهای بد) ۲- مصرف گرایی، گسارگرایی (این نظریه: ازدیاد مداوم مصرف ازنظر اقتصادی سودمند است) ۳- مصرف (خدمات و کالاها)، گسارش
* **con.sum.er.ist** (-ist) n.
۱- پیرو نظریه‌ی مصرف‌گرایی، گسارگرای، مصرف گرای ۲- (عامیانه) طالب آخرین انواع کالاهای مصرفی
con.sum.mate (kän´sə mit māt´) adj., vt. **-mat´|ed, -mat´ing**
۱- کامل، تمام و کمال، تمام عیار، عالی ۲- ماهر، زبردست،

استاد، متخصص عالی رتبه ۳- به انجام رساندن، انجام دادن، تمام کردن، به کمال رساندن، به اوج رساندن ۴- (با انجام جماع) ازدواج را قانونی کردن یا به فعل رساندن

con.sum´mately, adv. به طور تمام عیار یا کامل

con.sum.ma.tive (kän´sə māt´iv) or con.sum´ma.to´ry (-ə tôr´ē) adj.

تمام کننده، به فعل درآورنده

con´sum.ma´tor, n. انجام دهنده، به فعل رساننده

con.sum.ma.tion (kän´sə mā´shən) n.

۱- انجام، اتمام، کمال، اوج، اجرا ۲- پایان، انتها، فرجام ۳- به فعل رسانی ازدواج (با انجام جماع)

con.sump.tion (kən sump´shən) n.

۱- مصرف، گسارش ۲- (اقتصاد) به کاربری کالا و خدمات، میزان مصرف ۳- (پزشکی) تحلیل رفتن بدن (در اثر بیماری به ویژه سل) ۴- (پزشکی) سل

con.sump.tive (kən sump´tiv) adj., n.

۱- (پزشکی) مسلول، سل‌دار ۲- وابسته به سل ۳- تحلیل برنده، ویرانگر، خوره‌مانند، هدر دهنده، مصرف کننده

con.sump´tively, adv. به طور تحلیل برنده یا مسلول

cont 1- containing 2- contents 3- continent 4- continue 5- continued 6- contract 7- control

مخفف: ۱- حاوی، دارای ۲- محتوا ۳- اقلیم ۴- ادامه (بدهید) ۵- ادامه یافته ۶- قرارداد ۷- کنترل، مهار

Cont Continental مخفف: اقلیمی

con.tact (kän´takt´, kän takt´) n., vt., vi., adj., adv.

۱- تماس، پرماس، ارتباط، پَسُود ۲- (با: with) رسیدن به ۳- طرف، آشنا، پارتی ۴- (برق) اتصال، هم‌بساوی، کلید (یا سویچ) اتصال، کلید قطع و وصل ۵- (پزشکی) واگرفته، مورد سرایت ۶- (معمولاً جمع) ← contact lens ۷- تماس داشتن با، مماس بودن با، بساویدن، پسودن، پرماسیدن ۸- تماسی، اتصالی

• to have contact with (someone) (با کسی) در تماس بودن

*** contact flying** (هواپیما) پرواز بساوی، پرواز تماسی (هدایت هواپیما با به کار بردن بینایی در مقابل پرواز ابزاری: instrument flying) (VFR هم می‌گویند)

contact lens لنز چشم، عدسی مماس، عدسی بساو

con.tac.tor (kän´tak´tər) n.

(برق) کلید خودکار قطع و وصل، بساوگر

contact potential (برق) ولتاژ کنتاکت، توانش بساوی (پتانسیل برقی مابین دو فلز مختلف در تماس)

contact print تصویر بساوی، چاپ تماسی

con.ta.gion (kən tā´jən) n.

۱- (پزشکی) سرایت، واگیری، همه‌گیری، شیوع ۲- بیماری همه‌گیر، بیماری واگیر(دار)، بیماری مسری ۳- عامل بیماری همه‌گیر (مثلاً ویروس یا ترکیزه) ۴- خاصیت همه‌گیری ۵- (در مورد افکار و عقاید و مد و رسم و غیره) پراکنش، شایع شدگی، شیوع، رسم، هرچیز شایع (و زودگذر)، مُد ۶- رسم بد (که موجب فساد اجتماع شود)، بلا

con.ta.gious (-jəs) adj. ۱- ساری، واگیر، واگیردار، مسری ۲- وابسته به پرستاری از بیماران واگیرگر ۳- پراکنده شونده، سرایت‌پذیر، واگیرگونه

• a highly contagious disease یک بیماری بسیار واگیردار

con.ta´giously, adv. به طور واگیردار

con.ta´gious.ness, n. واگیرداری

con.ta.gi|um (kən tā´jəm) n., pl. **-gi|a**

عامل پراکنش بیماری (مثلاً ویروس و ترکیزه)، واگیرآور

con.tain (kən tān´) vt., vi.

۱- حاوی بودن، (در بر)داشتن، شامل بودن، محتوی بودن، دارا بودن ۲- خودداری کردن، (مجازی) مهار کردن، لگام کردن، (در جا یا محدوده‌ی خود) نگهداشتن، جلوگیری کردن ۳- (ریاضی) بخش‌پذیر بودن (معمولاً بدون باقی‌مانده) ۴- محاط بودن، محصور کردن

• this book contains ten stories

این کتاب حاوی ده داستان است

con.tain´able, adj. شمول‌پذیر

con.tain|er (-ər) n.

ظرف، گنجانه، جعبه، قوطی، محفظه، کانتینر

con.tain.er.ize (kən tān´ ər īz´) vt.

-ized´, -iz´ing (ترابری کالا) گنجانه بری کردن (قرار دادن کالا در کانتینرهای قابل انتقال)

con.tain´eri.za´tion, n. گنجانه‌بری، در کانتینر گذاری

con.tain.ment (-mənt) n.

۱- بازداری، جلوگیری، سیاست جلوگیری از گسترش نفوذ دشمن (به ویژه سیاست بازدارانه‌ی امریکا در قبال شوروی سابق)، سیاست تحدید، تحدید نفوذ ۲- (نیروگاههای اتمی و آزمایش‌های اتمی) درون داره (روش مجزاسازی مواد تابشگر radioactive به ویژه در اتاقکهای پولادین و سیمانی - نام کامل آن containment structure)

con.tam|i.nant (kən tam´ə nənt) n.

آلوده کننده، آلودگر، آلاینده

con.tam|i.nate (kən tam´ə nāt´) vt.

-nat´|ed, -nat´ing

۱- آلودن، آلوده کردن، ملوث کردن، کثیف کردن، ناپاک کردن، چرکین کردن، فاسد کردن، نجس کردن ۲- با مواد تابشگر (radioactive) آلوده کردن

• this river's water is contaminated

آب این رودخانه آلوده است

con.tam´i.na´tive, adj. آلوده کننده، ملوث کننده

con.tam´i.na´tor, n. آلوده‌کننده، آلودگر

con.tam|i.na.tion (kən tam´ə nā´shən) n.

۱- آلودگی، آلایش، ناپاکی ۲- آلودگی به مواد تابشگر (radioactive) ۳- (هر چیزی که آلوده می‌کند) آلودگر، غش

contd continued مخفف: ادامه یافته

conte (kōnt) n., pl. **contes**

حکایت، داستان اخلاقی

con.té n.

مداد کنته (مداد رنگی معمولی به رنگهای قهوه‌ای یا سیاه یا خاکستری) (conté crayon هم می‌گویند)

con.temn (kən tem´) vt.

(ادبی) تحقیر کردن، خوار و خفیف شمردن

con.temn´er or con.tem´nor (-tem´ər) n.
تحقیرکننده، دست کم گیرنده، خوارکننده

con.tem.plate (kän´təm plāt´) vt.
-plat´|ed, -plat´ing ۱-(مذهبی و عرفانی) تفکر و عبادت کردن، در بحر تفکر فرو رفتن، تعمق و تفکر کردن، سگالیدن، اندرنگری کردن، ژرف اندیشی کردن ۲- در نظر داشتن، قصد داشتن ۳-(با دقت) نگاه کردن، خیره شدن
• they contemplate a change of jobs
آنان در صدد تغییر شغل هستند

con´tem.pla´tor, n. ژرف اندیش، متفکر

con.tem.pla.tion (kän´təm plā´shən) n.
۱- تفکر و عبادت (مذهبی و عرفانی)، مکاشفه، تعمق و تفکر، درون‌نگری، ژرفایش، اندرنگرش، سگالش، ژرف‌اندیشی ۲- بررسی یا مطالعه‌ی دقیق ۳- قصد، نیت

con.tem.pla.tive (kən tem´plə tiv´) adj., n.
۱- تفکری، اندرنگرانه، ژرف‌اندیشانه، وابسته به عبادت و مکاشفه، پنداشتی ۲-(اهل تفکر و مکاشفه - به ویژه در خانقاه و غیره) زاهد، عارف، فکور

con.tem´pla.tively, adv. از راه تفکر

con.tem´pla.tive.ness, n. تفکر، زهد و دعا

con.tem.po.ra.ne|ous (kən tem´pə rā´nē əs) adj.
(در مورد رویدادها) همزمان، مقارن، هم عصر، معاصر

con.tem´po.ra.ne´ity (-pə rə nē´ə tē) or con.tem´po.ra´neous.ness, n.
همزمانی، معاصر بودن

con.tem´po.ra´neous.ly, adv. (به طور) همزمان

con.tem.po.rar|y (kən tem´pə rer´ē) adj., n., pl. **-rar´ies**
۱-(در مورد اشخاص و آثار) همزمان، همگاه، هم عصر، هم دوره ۲- هم‌سن ۳- امروزی، جدید، مدرن، معاصر
• Sa'di was a contemporary of Rumi
سعدی هم‌عصر رومی بود

con.tem.po.rize (kən tem´pə rīz´) vt., vi.
-rized´, -riz´ing
همزمان گردن یا شدن، هم عصر گردن یا شدن

con.tempt (kən tempt´) n.
۱- تحقیر، خوارسازی ۲- خواری، تحقیرشدگی ۳-(حقوق) بی‌حرمتی (نسبت به دادگاه یا مجلس شورا از طریق ایجاد سر و صدا و مزاحمت و غیره که مجازات دارد) (نام کامل آن: contempt of court (or congress, etc.))
• contempt of court اهانت به دادگاه

con.tempt.i|ble (kən temp´tə bəl) adj.
۱- قابل تحقیر، درخور خواری، نکوهیدنی ۲-(مهجور) تحقیرآمیز، نکوهش آمیز

con.tempt´ibil´ity or con.tempt´ible.ness, n.
قابل تحقیر بودن، خواری

con.tempt´ibly, adv. با تحقیر، با خفت

con.temp.tu.ous (kən temp´chōō əs) adj.
تحقیرآمیز، نکوهش آمیز، بیزاری آمیز

con.temp´tu.ously, adv. با تحقیر

con.temp´tu.ous.ness, n. تحقیر

con.tend (kən tend´) vi., vt.
۱- مبارزه کردن، جنگیدن، دست و پنجه نرم کردن، ستیزیدن ۲- رقابت کردن، هماوری کردن، مسابقه دادن، هم‌چشمی کردن ۳- مباحثه کردن، استدلال کردن، جرّ و بحث کردن
• he contends that he is innocent
او ادعا می‌کند که بی‌گناه است

con.tend.er (kən tend´ər) n.
حریف، ستیزنده، هماورد

con.tent¹ (kən tent´) adj., vt., n.
۱- راضی، قانع، خرسند ۲- (مجلس لردان انگلیس) مایل (به مثابه رأی مثبت) ۳-(قدیمی) خوشحال، مسرور ۴-(با: -self) قانع بودن، راضی بودن به، قناعت کردن به ۵- قناعت، رضایت
• he is content to live in a small house
او قانع است که در یک خانه‌ی کوچک زندگی کند

con.tent² (kän´tent´) n.
۱-(معمولاً جمع) محتویات، درونه ۲-(نوشته یا نطق) مضمون، مفاد، مندرجات ۳- معنی اصلی، گوهر (جوهر)، لُب، درونمایه، محتوا ۴-(نادر) گنجایی، ظرفیت، گنجایش، وسعت ۵- مقدار، درصد، میزان
• we examined the contents of the box
ما محتویات جعبه را وارسی کردیم

con.tent|ed (kən tent´id) adj.
قانع، راضی، خرسند، اقناع شده، سیر

con.tent´edly, adv. با رضایت

con.tent´ed.ness, n. رضایت، اقناع

con.ten.tion (kən ten´shən) n.
۱- ستیز، هماوری، رقابت، مبارزه، مسابقه، تنازع، چالش ۲- جرّ و بحث، بحث و جدل، مشاجره، محاجه، مباحثه ۳- استدلال، حجت، نکته، احتجاج

con.ten.tious (kən ten´shəs) adj.
۱- ستیزجوی، دعوایی، اهل جرّ و بحث، ستیزگرای ۲- پرستیز، جدلی، پُر جرّ و بحث، ستیزآفرین

con.ten´tiously, adv. ستیزجویانه

con.ten´tious.ness, n. ستیزجویی

con.tent.ment (kən tent´mənt) n.
۱- رضایت، قناعت، خرسندی، خشنودی، اقناع ۲-(قدیمی) رضایتبخش، رضایت آمیز، قناعت‌آمیز

con.ter.mi.nous (kən tur´mə nəs) adj.
۱- هم‌مرز، هم‌پایان (دارای مرز مشترک)، همسایه، دیوار به دیوار ۲-(واقع در یک محدوده) یکپارچه

con.ter´mi.nously, adv. به طور هم‌مرز یا مجاور

con.test (kən test´; kän´test´) n., vt., vi.
۱-(از طریق قانونی یا با استدلال) منکر شدن، رد کردن، مورد اعتراض قرار دادن، ناخستو شدن ۲- ستیزیدن، رزم کردن (با with یا against)، تلاش کردن، مبارزه کردن، سخت کوشیدن، مسابقه دادن ۳- ستیز، تقلا، چالش، کشمکش ۴-(ورزش و انتخابات و مباحثه) مسابقه، هماوری، رقابت، برتری جویی، همداوی، ناورد

• to hold a contest مسابقه برپا کردن
con.test´able, adj. چالش‌پذیر، ادعاپذیر
con.test´er, n. مسابقه‌دهنده، مدعی
con.test.ant (kən test´ənt) n., adj.
۱- (شرکت کننده در مسابقه) هماورد، حریف، رقیب، برتری جوی، پیکارگر، همداو ۲- مدعی، معترض، دادخواه
con.tes.ta.tion (kän´tes tā´shən) n.
منازعه، ستیزگری، هماوری، کشمکش، به مبارزه طلبی
con.text (kän´tekst´) n. ۱- هم‌بافت، متن، قرینه، فحوا، سیاق، بافتار، بافت ۲- زمینه، شرایط
con.tex.tu|al (kən teks´chōō əl) adj.
همبافتی، زمینه‌ای، وابسته به فحوا و متن، بافتمند، بافتاری
con.tex´tu.ally, adv. از راه فحوا یا زمینه
con.tex.ture (kən teks´chər) n.
۱- (نادر) همبافت، متن، بافتار ۲- ساختار، بافت ۳- درهم بافی ۴- پارچه، بافته، تافته
contg containing مخفف: حاوی، دارای
con.ti.gu.i|ty (kän´tə gyōō´ə tē) n., pl. -|ties مجاورت، همسایگی، هم‌پهلویی، همجواری، هم مرزی، دیوار به دیواری
con.tig|u.ous (kən tig´yōō əs) adj.
(در مورد زمین و کشور و جسم) ۱- مماس، چسبیده به هم، هم‌مرز، هم‌دیوار، متصل، هم‌پهلو، دیوار به دیوار، جُنب
con.tig´u.ously, adv. به طور هم‌مرز یا متصل
con.tig´u.ous.ness, n. مجاورت هم‌مرزی
con.ti.nence (kän´tə nəns) n.
۱- خودداری، خویشتن‌داری، کف نفس، تعادل، میانه‌روی، پرهیزکاری ۲- پرهیز از جماع ۳- توانایی نگهداشتن پیشاب و مدفوع (در برابر: incontinence)
con.ti.nent (kän´tə nənt) adj., n.
۱- قاره، اقلیم، کُشخر ۲- خوددار، خویشتندار، میانه‌رو، دارای کف نفس، پرهیزکار ۳- پرهیزکننده از جماع ۴- (پزشکی) قادر به نگهداشتن پیشاب یا مدفوع ۵- (مهجور) محدود کننده، قیدآور ۶- (نادر) ظرف
• the Continent قاره‌ی اروپا (به استثنای بریتانیا)، اقلیم اروپا
con´ti.nently, adv. با خودداری یا کف نفس
con.ti.nen.tal (kän´tə nent´´l) adj., n.
۱- قاره‌ای، اقلیمی، کُشخری، قاره مانند ۲- (گاهی C بزرگ) اروپایی (ولی نه انگلیسی) ۳- (C بزرگ) وابسته به ایالت‌های امریکا در طول جنگ‌های استقلال و کمی پس از آن ۴- (C بزرگ - جنگ‌های استقلال امریکا) سرباز امریکایی ۵- (جنگ‌های استقلال امریکا) اسکناس ۶- (هواشناسی) وابسته به آب و هوای اقلیمی (آب و هوای نسبتاً خشک)
con´ti.nen´tally, adv. به طور اقلیمی
continental breakfast (هتل و رستوران) صبحانه‌ی سبک (نان شیرین و چای یا قهوه)
continental code ← Morse
Continental Congress
(امریکا) کنگره‌ی اقلیمی (اولین کنگره در سال ۱۷۷۴ و دومین کنگره در سال ۱۷۷۵ تشکیل شد و اعلامیه‌ی استقلال امریکا را در سال ۱۷۷۶ منتشر کرد)
Continental Divide
آب‌پخشان اقلیمی امریکا (کوه‌های راکی که در شرق آن همه‌ی رودها مسیر شرقی دارند و در غرب آن مسیر غربی)
continental drift (زمین‌شناسی) رانش اقلیمی (این نظریه: قاره‌ها به آهستگی در حال جابجایی هستند)
continental shelf
(زمین‌شناسی) دشتاب، فلات قاره (نواحی ساحلی به ژرفای حدود ۲۰۰ متر که منابع آن معمولاً متعلق به کشور مجاور آن است)

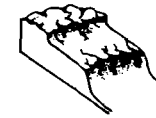
CONTINENTAL SHELF

con.tin.gence (kən tin´jəns) n. ۱- ← contingency ۲- تماس، مماس بودن، هم پهلویی، هم‌مرزی، هم دیواری
con.tin.gen|cy (-jən sē) n., pl. -cies
۱- تماس ۲- احتمال، امکان، اتفاق، پیشامد ۳- وابستگی، حدوث، هم‌رویداد ۴- (جمع) پیشامدهای غیرمترقبه، رویدادهای پیش‌بینی نشده، اتفاقات، تصادفات
• we are ready for any contingency
ما برای هر پیشامدی آمادگی داریم
con.tin.gent (kən tin´jənt) adj., n.
۱- (مهجور) همسای، مماس، هم‌پهلو ۲- محتمل، گمان سزا، ممکن، رویداد پذیر ۳- شانسی، اتفاقی، تصادفی، بختی ۴- (با: on یا upon) وابسته (به)، مشروط (به)، منوط به ۵- (منطق) ممکن خاص، ممکن به امکان خاص ۶- (فلسفه) غیرجبری، آزاد، مختار ۷- اتفاق، تصادف، رویداد شانسی، پیشامد، بختامد ۸- گروه، گروه کسیل شده، گروه اعزامی
• our purchase of the house is contingent upon receiving a loan خرید منزل از طرف ما منوط است به دریافت وام
con.tin´gently, adv. به طور وابسته یا مشروط
con.tin.u|al (kən tin´yōō əl) adj.
۱- پی‌درپی، پایست، مکرر، پشت سر هم (ولی به طور منقطع)، مسلسل، همواره، یک بند، هماره، زنجیرسان، پیوسته ۲- ← continuous
con.tin´u.ally, adv. دائماً، پی در پی
con.tin|u.ance (kən tin´yōō əns) n.
۱- تداوم، پایستگی، مداومت، ادامه، پیوستاری ۲- مدت، طول زمان، (زمان) راستا ۳- (با: in) باقیماندن (در)، اقامت ۴- دنباله، بخش بعدی ۵- (حقوق) موکول سازی به روز دیگر، تعویق
con.tin|u.ant (kən tin´yōō ənt) n.
(زبان شناسی) آوای پیوسته (در مقابل آوای بندشی: stop)
con.tin|u.a|tion (kən tin´yōō ā´shən) n.
۱- ادامه، پایستگی، استمرار، تداوم ۲- از سرگیری ۳- دنباله، بخش بعدی، متمم، مکمل، پس‌آیند
con.tin|u.a|tive (kən tin´yōō āt´iv) adj.
مداوم، دنباله‌دار، از سرگیر، مستمر، استمراری
con.tin|u.a|tor (-yōō āt´ər) n.
(کسی که دنباله‌ی کاری را بگیرد - به ویژه کار شخص دیگری را) دنبالگیر، دنبال کننده، دنباله رو، پیرو

con.tin|ue (kən tin´yōō) vi., vt. **-ued, -u.ing**
۱- ادامه یافتن یا دادن، پایستن، دنبال کردن، دوام آوردن یا داشتن، طول کشیدن، طول دادن، پیوستار بودن ۲- راستا داشتن، دنباله داشتن، بسط داشتن ۳- (محل یا شغل) باقی ماندن، ماندن ۴- ابقا کردن، نگهداشتن ۵- از سر گرفتن ۶- (حقوق) جلسه‌ی دادگاه را تعطیل و به بعد موکول کردن، به تعویق انداختن
• he coughed, then continued to read
او سرفه کرد و سپس به قرائت ادامه داد
con.tin´u.able, adj. ادامه دادنی
con.tin´u.er, n. ادامه دهنده، پایستار

continued fraction
(ریاضی) کسر مسلسل، برخه‌ی زنجیرسان، کسر مداوم

continued proportion
← geometric progression

con.ti.nu.i|ty (kän´tə nōō´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- تداوم، پیوستگی، پیوستاری، استمرار، هم‌تنیدگی، ناگسستگی، همارگی ۲- پیوستگی منطقی، همخوانی ۳-(سینما و تلویزیون) فیلمنامه‌ی نهایی (در مقایسه با فیلمنامه‌ی ابتدایی که ممکن است تعدیل شود)، (رادیو و تلویزیون) هم‌پیوند (یک سلسله توضیحات یا تفسیرات و غیره که بخش‌های مختلف برنامه را به هم پیوند می‌دهد)، (فیلم) پیوستگی (انتقال طبیعی و غیرمحسوس از یک صحنه یا رویداد به صحنه یا رویداد دیگر)، نمایشنامه

con.tin|u|o (kən tin´yōō ō´) n.
(به ویژه در موسیقی باروک) همنوازی با ابزار موسیقی بَم

con.tin|u.ous (kən tin´yōō əs) adj.
۱- پیوسته، بلاانقطاع، بی‌وقفه، هم‌پیوسته، هم‌تنیده، پایسته، پیگیر، همواره، پیاپی، مستمر، مداوم، متداوم ۲-(ریاضی) متصل، پیوسته ۳-(دستور زبان) استمراری
con.tin´u.ous.ly, adv. پیوسته، بلاانقطاع

con.tin|u|um (kən tin´yōō əm) n., pl. **-|u|a** (-yōō ə) or **-|u.ums**
۱- پیوستار، زنجیره (یک سلسله از چیزهایی که شباهت آنها با فاصله‌ی آنها از یکدیگر رابطه‌ی معکوس دارد)، استمرار ۲- (ریاضی) متصله

con|to (kän´tō) n., pl. **-tos**
(پول رایج کشور پرتغال) کنتو

con.tort (kən tôrt´) vt., vi.
(به ویژه چهره و اندام) کج و معوج کردن یا شدن، به هم چلاندن، کج و کوله کردن، پیچاندن، از شکل انداختن

con.tor.tion (kən tôr´shən) n.
(به ویژه چهره و بدن) کج و کولگی، کولگی، هم‌چلانش، دژ ریختی، اعوجاج، از شکل افتادگی
con.tor´tive, adj. وابسته به اعوجاج

con.tor.tion.ist (-ist) n. بندباز، دژ ریختگر

con.tour (kän´tōōr´) n., vt., adj.
۱- نمای کرانی، کران نما، نما، نمود، خطوط خارجی هرچیز ۲- کران نما کردن، ریخت خارجی چیزی را نشان دادن ۳- خط (یا منحنی) تراز کشیدن (بر) ۴- خط تراز، خطوط متصل کننده‌ی نقاط هم‌ارتفاع (روی نقشه)، ترازه ۵- هم‌ریخت کردن، هم‌تراز کردن ۶- (راه و غیره) در مسیر خطوط طبیعی یا خواب زمین ساختن ۷- هم‌ریخت (شده با چیزی دیگر) ۸- (کشاورزی) در امتداد خطوط تراز ۹- (زبان شناسی) پایانه (آهنگ جمله)، منحنی آهنگ، بندآهنگی

contour feathers
(پرندگان - پرهایی که نمای برونی پرنده را تشکیل می‌دهند - در مقایسه با پرهای زیرین) برون پر، کران پر

contour interval اختلاف (نقشه‌سازی) ارتفاع یا فاصله‌ی دو خط تراز (مجاور هم)، ترازه میان

contour line
(نقشه یا نمودار) خط هم‌تراز، خط ترازنما، منحنی میزان، ترازه، (هواشناسی) خط هم‌فشار، خط هم‌دما، منحنی تراز

contour map نقشه‌ی ترازه، نمودار ترازنما

contr 1- contract 2- contraction 3- contralto 4- contrary 5- control 6- controller
مخفف: ۱- کنترات، پیمان ۲- انقباض ۳-(موسیقی) کنترالتو ۴- مخالف ۵- کنترل ۶- کنترل کننده

con.tra (kän´trə) n.
براندازگر (به ویژه شورشیانی که در سال‌های ۹۰-۱۹۸۰ علیه دولت چپی نیکاراگوا می‌جنگیدند)، کنترا

con|tra- (kän´trə)
پیشوند: ۱- مخالف، علیه، برضد، پاد، مقابل [contradict] ۲-(موسیقی) زیرتر (در مورد صدا و زیر و بَمی)

con.tra.band (kän´trə band´) n., adj.
۱- قاچاق، گُریزه ۲- کالای ممنوعه، کالای قاچاق ۳- ← contraband of war ۴- (دوران جنگ‌های داخلی امریکا) سیاهپوست فراری ۵- قاچاقی

con.tra.band.ist (-ist) n. قاچاقچی، گریزگر

contraband of war گریزه‌ی جنگی (اسلحه و مهماتی که از سوی کشور بی‌طرف به مقصد یکی از کشورهای در حال جنگ حمل می‌شود و طبق قانون بین‌الملل توسط کشور متخاصم دیگر قابل توقیف و مصادره است)

con|tra.bass (kän´trə bās´) adj., n.
(موسیقی) یک اُکتاو زیرتر از باس، کنترباس
con´tra.bass´ist, n. نوازنده‌ی کنترباس

con|tra.bas|soon (kän´trə bə sōōn´) n.
(موسیقی) باسون بزرگ

con.tra.cep.tion (kän´trə sep´shən) n.
جلوگیری از آبستنی، پادآبستنی، پاد باروری

con.tra.cep.tive (kän´trə sep´tiv) adj., n.
۱- وابسته به جلوگیری (از آبستنی)، پادبارور، ضدآبستنی ۲- هر وسیله‌ی جلوگیری (از آبستنی)

con.tract (kän´trakt´; kən trakt´) n., vt., vi.
۱- پیمان، قرارداد، کنترات، سامه، میثاق، مقاطعه ۲- عقدنامه، قرارداد ازدواج، قباله ۳- به عقد نکاح درآوردن ۴- بخشی از رشته‌ی حقوق که با پیمان و قرارداد سر و کار دارد ۵- (امریکا - عامیانه) قرارداد کشتن کسی (در مقابل پول) ۶- قرارداد بستن، پیمان بستن ۷- (بیماری) گرفتن، (قرض) پیدا کردن ۸- منقبض کردن یا شدن، هم

کشیدن، هم‌کشاندن، تُرنجیدن، ترنجیده شدن یا کردن، تنجیدن، هم‌فشردن ۹-(دستور زبان) ادغام کردن، مختصر کردن، کوتاه کردن یا شدن، مخفف کردن یا شدن

• iron contracts when it cools

آهن وقتی سرد می‌شود منقبض می‌گردد

con.tract´ibil´ity, n. واکیر پذیری، گرفتنی

con.tract´ible, adj. منقبض کردنی، تنجیدنی

con.tract bridge (kän´trakt´)

(بازی با ورق) کانتراکت بریج

con.trac.tile (kən trak´til) adj.

۱- دارای قدرت انقباضی، هم‌کشگر، هم‌کِش، هم‌کشانگر، قابل انقباض ۲- عضله‌ی هم‌کشگر ۳- هم کشیدنی، انقباضی

con.trac.til.ity (kän´trak til´ə tē) n.

انقباض‌پذیری، قابلیت ترنجیدن یا جمع شدن و کوچک شدن

con.trac.tion (kən trak´shən) n.

۱- (عضلات) هم‌کشی، هم‌کشانی، انقباض، تُرنجیدگی، تُرنجش ۲- (به ویژه در زایمان) هم‌کشی عضله‌ی حلقوی زهدان، کنتراکسیون، (عامیانه) درد زایمان ۳- (دستور زبان) اختصار، ادغام، همفشرد، مخفف ۴- واژه‌ی هم‌فشُرد (مثل: can't) ۵- (اقتصاد) کسادی، رکود

con.trac´tional, adj. وابسته به هم کشی یا انقباض

con.trac.tive (kən trak´tiv) adj.

۱- (عضلات) هم‌کشگر، قابل انقباض، انقباضی، ترنجشی ۲- وابسته به هم‌کشی (انقباض یا ترنجش)

con.trac.tor (kän trak´tər, kən trak´tər) n.

۱- هریک از طرفین قرارداد، پیمانکر ۲- مقاطعه‌کار، پیمانکار (به ویژه در امور ساختمانی)، کنترات چی ۳- (هرچیزی که تنگ یا منقبض شود به ویژه عضله) هم‌کشگر، هم‌کشانگر، همکش

con.trac.tu|al (kən trak´chōō əl) adj.

وابسته به پیمان یا قرارداد، پیمانی، مقاطعه‌ای

con.trac´tu.ally, adv. طبق قرار داد

con.trac.ture (kən trak´chər) n.

(پزشکی - کوته شدگی غیرطبیعی عضله یا زردپی) هم‌کشش، کنتراکتور، انقباض موضعی

con|tra.dance (kän´trə dans´) n.

contredanse ←

con.tra.dict (kän´trə dikt´) vt., vi.

۱- (حرف کس دیگری را رد کردن یا ضد آن گفتن) پاد گفتن، تکذیب کردن، رد کردن، نفی کردن، نقض کردن، انکار کردن ۲- بطلان (را) نشان دادن، اشتباه (را) اثبات کردن ۳- مخالف بودن با، متناقض بودن، مخالفت کردن با، محاجه کردن

• the second witness contradicted the testimony of the first witness گواهی شاهد دوم خلاف گواهی شاید اول بود

con´tra.dict´able, adj. نفی یا انکار یا نقض کردنی

con´tra.dic´tor or con´tra.dict´er, n.

نفی یا انکار یا نقض کننده

con.tra.dic.tion (kän´trə dik´shən) n.

۱- تکذیب، رد، انکار، آخشیج، محاجه، پادگویی ۲- تناقض، مغایرت، تضاد، تباین ۳-(شخص یا چیز) متناقض

con.tra.dic.tious (-dik´shəs) adj.

اهل محاجه و مخالفت، پادگوی، دعوایی، ستیزگرای

con.tra.dic.to|ry (kän´trə dik´tə rē) adj., n., pl. **-ries**

۱- متناقض، ضد و نقیض، مغایر (contradictive هم می‌گویند) ۲- اهل محاجه و مجادله، ستیزگرای ۳- مخالف، پادگوی ۴- (منطق) نقیض، آخشیج گونه

con´tra.dic´to.rily (-rə lē) adv.

به طور ضد و نقیض

con´tra.dic´to.ri.ness (-rē nis) n.

حالت ضد و نقیضی

con|tra.dis.tinc.tion (kän´trə dis tiŋk´shən) n.

تمایز متقابل، جدا شناخت

con´tra.dis.tinc´tive (-tiv) adj. متقابلاً متمایز

con´tra.dis.tinc´tively, adv. به طور متقابلاً متمایز

con|tra.dis.tin.guish (-dis tiŋ´gwish´) vt. تمیز دادن (از راه مقایسه)، جدا شناخت کردن

* **con.trail** (kän´trāl´) n.

(هواپیمایی) پُسدَمه (دنباله‌ی سپید رنگی که هواپیمای جت در آسمان از خود باقی می‌گذارد)

con|tra.in|di.cate (kän´trə in´di kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** (پزشکی - درمان) یا داروهایی که پس از تجربه، ناصواب یا مضر تشخیص داده شده) ناروا بودن، صلاح نبودن، منع استعمال داشتن

con´tra.in´di.ca´tion, n. ناروایی

con´tra.indic´a.tive (-in dik´ə tiv) adj. ناروا

con.tral|to (kən tral´tō) adj., n., pl. **-tos** or **-|ti** (-tē) (موسیقی)

۱- کنترالتو (خواننده‌ی زن که صدای او بین «متزوسوپرانو» و «تِنور» باشد) ۲- صدای این چنین خواننده

con|tra.po.si.tion (kän´trə pə zish´ən) n. تناقض، تقابل، تضاد، برابرنهاد، آنتی‌تز، پادنهشت، پادنهاد، پادنهش، عکس نقیض (قرارگیری در مقابل هم)

con|tra.pos|i.tive (-päz´ə tiv´) n.

(منطق) عکس نقیض، پادنهش، مقابله‌ای، تباینی

• contraposative grammar دستور زبان برابر نهشی (مقابله‌ای)

con.trap.tion (kən trap´shən) n.

دستگاه (به ویژه اگر عجیب یا پیچیده یا سرهم بندی شده باشد)، اسباب، ماشین

con.tra.pun.tal (kän´trə punt´´l) adj.

(موسیقی) ۱- وابسته به همنوازی، وابسته به توأم نوازی، کونتراپونتال ۲- طبق اصول همنوازی (نواختن همزمان دو آهنگ)، پادآهنگی

con´tra.pun´tally, adv. به طور پادآهنگ

con.tra.pun.tist (-punt´ist) n.

(موسیقی) ویژه‌گر اصول و هنر پادآهنگ (نواختن همزمان دو آهنگ مختلف)

con.trar.i.an (kän trer´ē ən) n.

(سرمایه‌گذاری در بورس سهام) خلاف گرای (کسی که

برخلاف روند بازار خرید و فروش می‌کند)

con.tra.ri.e|ty (kän´trə rī ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- مغایرت، مخالفت، تناقض، وارونگانی، ضدیت ۲- (جمع) هرچیز مخالف و متضاد یا مغایر

con.trar|i.ous (kən trer´ē əs) adj. لجباز، لجوج، یک دنده، کله شق، ناسازگار

con.trar|i.wise (kän´trer´ē wīz´) adv. ۱- برعکس، از دیدگاه مخالف، برخلاف ۲- به طور معکوس، وارونه، در جهت مخالف ۳-(روان‌شناسی) منحرفانه

con.trar|y (kän´trer´ē) adj., adv., n., pl. **-trar´ies** ۱- برخلاف، مغایر، وارونگان، آخشیج ۲- مخالف، متفاوت، ضد، خلاف ۳- کژخوی، لجوج، کله‌شق، یکدنده ۴-(منطق) عکس نقیض، پادنهش (قضیه‌ی دو بخشی که فقط یکی از بخش‌های آن صحیح و یا هر دو خطا است)

• on the contrary, to the contrary برعکس، برخلاف (آنچه که گفته شده)

con.trari.ly (kän´trer´ə lē) adv. بر عکس، بر خلاف

con´trari.ness, n. مغایرت، لجاجت

con.trast (kən trast´, kän´trast´) vt., vi., n. ۱- مقایسه کردن (برای نشان دادن تفاوت‌ها)، همسنجی کردن، برابر هم گذاشتن، برابر نهش کردن، پادیست کردن ۲- (با: with) تضاد داشتن (با)، مغایر بودن با ۳- مقایسه، برابر نهش، همسنجی، تقابل، پادیست، تباین، همبرنهاد ۴- تفاوت (به ویژه بین دو چیز مورد مقایسه) ۵-(شخص یا چیز) متفاوت، برابر نهشته ۶-(نقاشی و تصویر تلویزیونی و سینمایی و غیره) تضاد، کنتراست (میزان تضاد بین دو رنگ و غیره)، پادنمایی

• to compare and contrast apples an oranges تشابهات و تفاوت‌های سیب و پرتقال را نشان دادن

con.trast´able, adj. مقایسه پذیر، برابر نهشی

con.trast´ive, adj. تقابلی، مقابله‌ای، تباینی

con.trast|y (kän´tras´tē) adj. (عکاسی) تضادمند (دارای سایه‌ها یا رنگ‌های متضاد)، پادنما، سایه روشن

con.tra.val.la.tion (kän´trə və lā´shən) n. پادسنگر (استحکاماتی که قوای محاصره کننده می‌سازند تا از حمله‌ی محاصره شوندگان در امان باشند)

con.tra.vene (kän´trə vēn´) vt. **-vened´, -ven´ing** ۱- تخطی کردن، سرپیچی کردن، زیر پا گذاشتن، مغایر بودن با، شکستن (قانون یا مقررات)، نقض کردن ۲- (در بحث و غیره) مخالفت کردن، رد کردن، نفی کردن (contradict هم می‌گویند)

con´tra.ven´tion, n. ۱- زیرپاگذاری، نقض، تخطی ۲- مخالفت، رد کردن، نفی

con.tre.coup (kän´trə kōō´) n. (پزشکی) پاکوبه (مثل صدمه به مغز در اثر وارد آمدن ضربه به طرف مقابل محل صدمه)

con|tre.danse (kän´trə dans´) n. (رقص محلی) رقص دو دایره‌ای (رقص روستایی که طی آن رقصگران دو دایره تشکیل می‌دهند)

con|tre.temps (kän´trə tän´) n., pl. **-temps´** افتضاح، خیطی، اشتباه، بدبیاری، اتفاق سوء، مخمصه

contrib 1- contribution 2- contributor مخفف: ۱- اهدا، کمک ۲- اهداکننده، کمک کننده، اعطا کننده

con.trib.ute (kən trib´yōōt) vt., vi. **-ut|ed, -ut.ing** ۱- (به اتفاق دیگران) اهدا کردن، دادن، ارزانی داشتن، اعطا کردن، بخشیدن، معاضدت کردن، کمک کردن ۲- موجب شدن، تأثیر داشتن بر، دخیل بودن در ۳- (برای روزنامه و مجله و غیره) نوشتن

• he contributed two articles for our magazine او برای مجله‌ی ما دو مقابله نوشت

• she contributed much money to charity او پول زیادی به مؤسسات خیریه اهدا کرد

• to contribute to دخیل بودن در، اثر داشتن در

con.trib´u.tive, adj. دخیل، وابسته به علت

con.trib´u.tor, n. ۱- اعانه دهنده، پایمرد ۲- علت ۳- نویسنده

con.tri.bu.tion (kän´trə byōō´shən) n. ۱- اهدا، دادن، اعطا، بخشش، معاضدت، کمک، پیشیاره ۲- هر چیز اهدا شده (مثل پول برای خیرات یا مقاله برای مجله و غیره) ۳- مالیات (یا عوارض) ویژه ۴- (قدیمی) مالیات زمان جنگ، مالیات جنگی

con.trib|u.to|ry (kən trib´yōō tôr´ē) adj., n. pl. **-ries** ۱- اهدایی، اعطایی، بخششی ۲- منجر شونده، کمک کننده

con.trite (kən trīt´) adj. ۱- پشیمان، نادم، منفعل ۲- وابسته به پشیمانی ۳- توبه‌کار، تایب

con.trite´ly, adv. با پشیمانی

con.trite´ness, n. ندامت، پشیمانی

con.tri.tion (kən trish´ən) n. ۱- پشیمانی، ندامت، انفعال، تأسف ۲- (الهیات) دل شکستگی و غم (در اثر گناه)، توبه، توبه‌کاری

con.triv.ance (kən trī´vəns) n. ۱- تدبیر، طرح‌ریزی، ساختن، تعبیه، ابداع ۲- ماشین، دستگاه، دست ساخت، هرچیزی که با مهارت و ابتکار درست شده باشد ۳- تمهید، تبانی، توطئه

con.trive (kən trīv´) vt., vi. **-trived´, -triv´ing** ۱- طرح کردن، تدبیر کردن، نقشه کشیدن، طرح‌ریزی کردن ۲- (با مهارت و ابتکار) ساختن، تعبیه کردن، ابداع کردن ۳- ترتیب دادن، زمینه سازی کردن ۴- تبانی کردن، توطئه کردن، (برای هدف‌های شوم) نقشه‌چینی کردن

• the prisoner contrived to escape زندانی با لطایف‌الحیل موفق به فرار شد

con.triv´able, adj. تعبیه یا تدبیر کردنی

con.triv´er, n. مدبر، تعبیه کننده، توطئه کننده

con.trived (-trīvd´) adj. ساختگی، وانمود شده، تصنعی، مصنوعی، تمهید شد

con.trol (kən trōl´) vt. **-trolled´, -trol´ling** n. ۱- (در اصل) ریز اقلام و محاسبات را با مراجعه به دفتر کل سنجیدن و تصدیق کردن ۲- (امور مالی) تنظیم کردن، راستا کردن، وارسی کردن، وارسیدن ۳- (تجربه یا آزمایشی را) تأیید کردن ۴- لگام کردن، مهار کردن، کنترل کردن، تحت سلطه درآوردن، واپاد کردن، تحت فرمان داشتن ۵- تنظیم کردن، به کار انداختن ۶- مهار، لگام، کنترل، واپاد، عنان، اختیار، فرمان، بازبینی، وارسی ۷- وسیله‌ی مهار کردن ۸- (سنجش تجربیات علمی) سنجه، معیار ۹- (معمولاً جمع) دستگاه (برای تنظیم یا مهار کردن)، ابزار، (دستگاه) هدایت، (رادیو و غیره) سویچ، دکمه، پیچ

• he lost control of his children
او اختیار فرزندان خود را از دست داد

• out of control لگام گسیخته، خارج از کنترل، خودسر

• under control تحت فرمان یا کنترل ، مهار شده

con.trol´labil´ity, n. مهارپذیری، کنترل پذیری

con.trol´lable, adj. کنترل کردنی، قابل کنترل

control experiment آزمایش گواه، آزمایش شاهد

*** controlled substance**
(امریکا) مواد مخدر و داروها (و غیره) که توزیع و کاربرد آنها توسط دولت کنترل می‌شود

con.trol.ler (kən trōl´ər) n. ۱- سرحسابدار، حسابرس کل، رئیس حسابداری (comptroller هم می‌نویسند) ۲- (شخص یا دستگاه) لگام‌کر، مهارکننده، وارس، تنظیم کننده، دستگاه کنترل، دستگاه تنظیم

con.trol´ler.ship´, n. مقام سرحسابدار(ی)

control rod
(فیزیک - رآکتور اتمی) میله‌ی جذب نوترون، سوخت مهار

control tower (فرودگاه) برج مراقبت، برج کنترل

con.tro.ver.sial (kän´trə vur´shəl) adj.
بحث آفرین، مشاجره انگیز، بحث‌انگیز، مورد بحث، جدل‌آمیز

con´tro.ver´sially, adv. به طور بحث‌آفرین

con.tro.ver.sial.ist (-ist) n. جنجال‌آفرین، کسی که کارهای بحث‌انگیز می‌کند، متمایل به بحث‌آفرینی

con.tro.ver|sy (kän´trə vur´sē) n., pl. **-sies** بحث، بگو مگو، مباحثه، جرو بحث، جدل، مناقشه

con.tro.vert (kän´trə vurt´) vt.
۱- (ضد چیزی) استدلال کردن، منکر شدن، رد کردن، مورد جر و بحث قرار دادن ۲- بحث کردن، مذاکره کردن

con´tro.vert´ible, adj. بحث‌پذیر، رد کردنی

con´tro.vert´ibly, adv. به طور بحث‌پذیر

con.tu.ma.cious (kän´tyōō mā´shəs) adj.
نافرمان، متمرد، حرف نشنو، سرکش، یاغی، سرپیچ

con´tu.ma´ciously, adv. متمردانه، نامطیعانه

con.tu.ma|cy (kän´tyōō mə sē) n., pl. **-cies** سرپیچی، نافرمانی، تمرد، عدم اطاعت (به ویژه از حکم دادگاه)، یاغیگری

con.tu.me|li.ous (kän´tyōō mē´lē əs) adj. توهین‌آمیز، تحقیرآمیز، اهانت آمیز، بی‌ادب و مغرور

con´tu.me´li.ous.ly, adv. به طور توهین‌آمیز

con.tu.mely (kän´tyōō mel´ē) n., pl. **-lies** بی‌ادبی (توأم با غرور و رفتار تحقیرآمیز)، توهین و تحقیر

con.tuse (kən tyōōz´) vt. **-tused´, -tus´ing** (پزشکی - صدمه بدون پارگی پوست) کوفته و خون مرده کردن، له و کبود کردن، (از درون و بدون ایجاد زخم) مجروح کردن

con.tu.sion (kən tyōō´zhən) n.
(پزشکی - صدمه بدون پارگی پوست) کوفتگی و خون مردگی، کبودشدگی، جراحت یا صدمه‌ی درونی

co.nun.drum (kə nun´drəm) n.
۱- چیستان، معمّا (به ویژه معمایی که جواب آن حاوی بازی با لغات و جناس باشد مثلاً این پرسش : what is the difference between a jeweler and a jailer?
پاسخ :
one sells watches and the other watches cells)
۲- مسئله‌ی بغرنج

con.ur.ba.tion (kän´ər bā´shən) n.
شهرکان (ناحیه‌ی پرجمعیت حاوی چندین شهرک و حومه و لااقل یک شهر بزرگ)، منظومه‌ی شهری، شهر اقماری

con.va.lesce (kän´və les´) vi. **-lesced´, -lesc´ing** دوره‌ی نقاهت را گذراندن، (به تدریج) بهبود یافتن، (تدریجاً) سلامتی و نیروی خود را باز یافتن

• she is convalescing at home
او دوران نقاهت خود را در خانه می‌گذراند

con.va.les.cence (-ləs´əns) n.
۱- نقاهت، شفا یافتن و برخاستن از بیماری، شفایابی ۲- دوره‌ی نقاهت، دوره‌ی شفایابی

con.va.les.cent (-les´ənt) adj., n.
۱- کسی که دوران نقاهت را می‌گذراند، شفایاب، در حال بازیابی تندرستی ۲- وابسته به نقاهت

con.vec.tion (kən vek´shən) n.
(فیزیک) همرفت، وزش گرمایی، هم‌بُردی

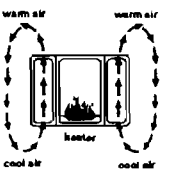

CONVECTION

con.vec´tional or con.vec´tive, adj. همرفتی

con.vec´tively, adv. به طور همرفتی

con.ve.nance (kän´və nəns) n., pl. **-nan.ces** (-nən siz)
رسم و سنت، (جمع) آداب و رسوم

con.vene (kən vēn´) vi., vt. **-vened´, -ven´ing** ۱- جلسه کردن، گرد آمدن (به ویژه با هدف مشترک) ۲- گردآوردن، تشکیل دادن (جلسه)، فراخواندن، احضار کردن

con.ven´er, n. ۱- برگزار کننده ۲- شرکت کننده ۳- نماینده

con.ven.lence (kən vēn´ əns) n.
۱- راحتی، آسایش، آسودگی ۲- سهولت، آسانی، بی‌دردسری ۳- مزیت، فایده ۴- وسیله‌ی راحتی و رفاه،

(جمع) تسهیلات ۵- (انگلیس) مستراح همگانی (conveniency هم می‌گویند)

• all modern conveniences including air conditioning همه‌ی تسهیلات جدید از جمله کولر

• at one's convenience بنا به دلخواه، (در زمان یا جا یا روش) دلخواه

* **convenience food** خوراک پیش پخته (یخ زده یا در قوطی)، غذایی که پختن یا کشیدن آن آسان باشد

* **convenience store** خواربار فروشی کوچک (که معمولاً در جای سهل‌الوصول قرار دارد)

con.ven.ient (-yənt) adj.

۱- راحت، آسودبخش ۲- در دسترس، نزدیک ۳- آسان، سهل، مناسب، بی‌دردسر ۴-(مهجور) برازنده، درخور

con´iently, adv. به راحتی، در دسترس

con.vent (kän´vənt) n.

۱- خانگاه، خانقاه، دیر، صومعه ۲- ساکنان دیر، راهبان

con.ven.ti.cle (kən ven´ti kəl) n.

۱- (در قرن‌های شانزده و هفده میلادی) گروه سری که توسط برخی کلیساهای پروتستان به منظور مقابله با کلیسای انگلیس تشکیل می‌شد ۲- محل ملاقات این گروه‌ها

con.ven.tion (kən ven´shən) n.

۱- اجلاس، کنگره، گردهمایی، همایش، نشست، چیپره، جلسه ۲- (امریکا) همایش رسمی نمایندگان حزب (دمکرات یا جمهوریخواه) ۳- میثاق، پیمان، توافقنامه ۴- سنت، عرف، رسم، (جمع) آداب و رسوم ۵- رسم هنری، قاعده‌ی ادبی

con.ven.tion|al (kən ven´shə nəl) adj.

۱- عرفی، سنتی، قراردادی، متداول، معمول، متعارف، عادی ۲- (هنر و ادب) دارای سبک زمان خود، ساده و سنتی ۳-(جنگ افزار) غیر اتمی ۴- وابسته به اجلاس یا گردهمایی، همایشی، اجلاسی ۵- (حقوق) طبق قرارداد رسمی، پیمانی، میثاقی

con.ven´tion.al.ism, n. عرف گرایی

con.ven´tion.al.ist, n. عرف گرای

con.ven´tion.ally, adv. سنتاً، به‌طور سنتی یا عرفی

con.ven.tion.al.i|ty (kən ven´shə nal´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- سنتی یا عرفی بودن، پیروی از عرف ۲-(قاعده یا روش یا شکل) عرفی، سنتی ۳- عرف پرستی، سنت پرستی

con.ven.tion.al.ize (kən ven´shən əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

۱- متعارفی کردن، سنتی کردن، عرفی کردن، با آداب و رسوم وفق دادن ۲- (ادب و هنر) به سبک متداول درآوردن

con.ven´tion.ali.za´tion, n. عرفی سازی

conventional wisdom پنداشت همگان، نظر قاطبه، عقیده‌ی عمومی

* **con.ven.tion.eer** (kən ven´shən ir´) n. (کسی که در اجلاس یا گردهمایی شرکت می‌کند) همایشگر

con.ven.tu|al (kən ven´chōō əl) adj., n.

۱- وابسته به یا همانند صومعه، دیر مانند، خانگاهی ۲- عضو صومعه، دیر نشین، خانگاه‌زی ۳- (C بزرگ) عضو بخشی از فرقه‌ی راهبان فرانسیسکن (Franciscan - عنوان کامل آن این است: Friars Minor Conventual)

con.verge (kən vŭrj´) vi., vt. **-verged´, -verg´ing** ۱-(نورشناسی) همگرا شدن، (مثل اشعه‌ای که از عدسی می‌گذرد) در یک نقطه با هم‌تلاقی کردن، متقارب شدن ۲-(ریاضی) همگرا بودن ۳- تلاقی کردن، همرس شدن یا کردن، به هم ملحق شدن، همریز شدن

con.ver.gence (kən vŭr´jəns) n.

۱- همگرایی، همرسی، تلاقی، تقارب، الحاق، (رودها) همریزی، همسانی ۲- مرکز تقارب، کانون، همرس‌گاه ۳-(زیست‌شناسی) همگرایی (convergency هم می‌گویند)

con.ver´gent, adj. همگرا، متقارب، همرس، همریز (در مقابل: واگرا divergent)

con.vers.a|ble (kən vŭr´sə bəl) adj.

۱- خوش برخورد، خوشرو، مهربان ۲- خوش‌صحبت ۳- (قدیم) مکالمه‌ای، محاوره‌ای

con.ver.sant (kän´vər sənt) adj.

(با: with یا in) آشنا (به کار یا چیزی)، وارد، متبحر

con´ver.sance or con´ver.sancy, n. تبحر، وارد بودن (به دانش)

con´ver.santly, adv. متبحرانه، با آشنائی کامل

con.ver.sa.tion (kän´vər sā´shən) n.

۱-مکالمه، گفت و شنود، گفتگو، صحبت، همگویی ۲- مذاکره (دوستانه و غیر رسمی) ۳-(قدیمی) روش زندگی، رفتار، کردار ۴-(مهجور) رابطه‌ی اجتماعی، معاشرت، آمد و رفت ۵-(مهجور) تبحر، آشنایی

con.ver.sa.tion|al (-shə nəl) adj.

۱- گفت و شنودی، مکالمه‌ای، محاوره‌ای ۲- خوش حرف، خوش صحبت، صحبت دوست، حراف ۳- (کامپیوتر) interactive ←

con´ver.sa´tion.ally, adv. به‌طور مکالمه‌ای

con.ver.sa.tion.al.ist (-shə nəl ist) n.

خوش صحبت، دهان گرم، سخنور، سخن‌پرداز (conversationist هم می‌گویند)

conversation piece

۱- سخن انگیز (هر شیء که موجب مکالمه شود مثلاً یک بشقاب زیبا) ۲- نوعی نقاشی متداول در قرن هجدهم که گروهی انسان را در موقعیت خاصی مجسم می‌کند

con.ver.sa.zi|o.ne (kōn´ver sä tsyō´ne) n., pl. **-|o´ni** (-nē) or **-|o´nes** (-nēz)

(ایتالیایی) گردهمایی ادبی یا هنری، بزم شعر

con.verse[1] (kən vŭrs´, kän´vŭrs´) n., vi. **-versed´, -vers´ing** ۱-گفتگو کردن، گفت و شنود کردن، مکالمه کردن، صحبت کردن، حرف زدن، همگویی کردن ۲- (مهجور) معاشر بودن با، رفت و آمد داشتن با، همنشینی کردن با ۳- صحبت (دوستانه و غیر رسمی)، مکالمه، گفتگو ۴- (مهجور) معاشرت، همنشینی

• they conversed for more than an hour آنها بیش از یک ساعت با هم مکالمه کردند

con.vers´er, n. مصاحب، معاشر

con.verse[2] (kän´vərs, kən vərs´) adj., n.
۱- وارون، وارونه، (بر) عکس، معکوس، ضد، پاد، برگردان، واگردان ۲- مخالف، مقابل ۳-(منطق) قضیه‌ی عکس
con.verse´ly, adv. برعکس، وارونه، بالعکس

con.ver.sion (kən vər´zhən) n. ۱- تبدیل، تقلیب، برگردان، واگرد، وارون‌سازی، واگردانی، برگردانی، دگرش ۲- تغییر مذهب، نو کیشی، ایمان آوری، گِرَوش ۳-(اقتصاد و بانکداری) تسعیر، مبادله، معاوضه، صرف، کهولش ۴- (حقوق) استفاده‌ی غیرقانونی از مال دیگری، (به ویژه هنگام اجرای وصیتنامه) تبدیل ملک به دارایی منقول (عنوان کامل آن: equitable conversion) ۵-(منطق) وارون سازی اجزای قضیه ۶-(ریاضی) تعویض، واگردانش، قلب نسبت، محاسبه ۷-(روانکاوی) تبدیل، تبدیلی ۸-(فوتبال امریکایی و راگبی) اولین بازی بعد از گل زدن
con.ver´sional or con.ver´sion.ar´y (-er´ē) adj. وابسته به تبدیل یا تسعیر

con.vert (kən vərt´; kän´vərt´) vt., vi., n. ۱- تبدیل کردن یا شدن، واگردان کردن، واگرداندن، تراریخت کردن ۲- تغییر مذهب یا عقیده (و غیره) دادن، نو کیش شدن، (به آیین دیگری) گرویدن، به دین دیگری درآوردن یا درآمدن ۳- (اقتصاد و بانکداری) مبادله کردن، معاوضه کردن، کهولیدن، کهولاندن، تسعیر کردن ۴-(حقوق) به ناحق از مال دیگری استفاده بردن، تصرف غیرقانونی کردن، (به ویژه هنگام اجرای وصیتنامه) ملک را تبدیل به مال منقول کردن (یا بالعکس) ۵-(منطق) اجزای قضیه را معکوس کردن (conversion هم می‌گویند) ۶-(شخص) نو کیش (جدید الاسلام و غیره) ۷- (فوتبال امریکایی و راگبی) بعد از گل زدن اولین بازی را انجام دادن

con.vert|er (kən vər´tər) n.
۱- واگردانگر، تبدیل کننده، مبدل ۲- کوره‌ی واگردان (که چدن خام را تبدیل به پولاد می‌کند) ۳- (برق) دستگاه برگردان (که جریان متناوب را به جریان مستقیم تبدیل می‌کند - در مقابل: inverter) ۴-(رادیو) واگردانگر (convertor هم می‌نویسند)

converter reactor
(فیزیک اتمی) واکنشگر واگردان، رآکتور مبدّل

con.vert.i|ble (kən vərt´ə bəl) adj., n.
۱- واگردان پذیر، قابل تبدیل ۲- گردش پذیر ۳-(بانکداری) قابل تسعیر، کهولش‌پذیر ۴-اتومبیل کروکی
con.vert´ibil´ity, n. قابلیت تسعیر، تبدیل پذیری
con.vert´ibly, adv. به طور قابل تبدیل

*** con.vert|i.plane** (kən vərt´ə plān´) n. هواپیمای واگرد (هواپیمایی که مانند هلی‌کوپتر عمودی می‌نشیند یا برمی‌خیزد)

con.vert.ite (kän´vərt īt´) n. (قدیمی) ← convert

con.vex (kän´veks´) adj., n. (به ویژه عدسی) کوژ، محدب، برجسته، کُرده ماهی (در برابر: کاو concave)
con.vex´ly, adv. به طور کوژ یا محدب
con.vex´ness, n. کوژی، تحدب

con.vex.i|ty (kän vek´sə tē) n., pl. **-ties**
۱- کوژی، تحدب ۲- هرچیز کوژ (مثلاً خط کوژ یا سطح کوژ)، کوژه، برجستگی، برآمدگی

con|vex|o-con|cave (kän vek´sō kän´ kāv´) adj. ۱- کوژ و کاو، محدب و مقعر ۲-(نورشناسی) عدسی کوژ - کاو

con|vex|o-con|vex (-kän veks´) adj. کوژ - کوژ، محدب و محدب، دو سو کوژ

con|vex|o-plane (-plān´) adj. ← plano-convex

con.vey (kən vā´) vt. ۱- رساندن، معنی دادن، بیان کردن، رسانیدن ۲- بردن، ترابری کردن، نقل کردن، حمل کردن ۳- انتقال دادن، فرستادن، ترا فرست کردن، تراکسیل کردن، رسانگری کردن ۴- (حقوق) صلح کردن (مال یا حق)، انتقال مال یا دین (به وسیله‌ی سند کتبی)، واگذاشتن (to make a conveyance هم می‌گویند) ۵-(مهجور) دزدیدن، کش رفتن
• a truck conveyed my furniture to my new house یک کامیون اسباب خانه‌ی مرا به خانه‌ی جدیدم برد
• please convey my condolences to your parents لطفاً مراتب تسلیت مرا به والدین خود ابلاغ کنید
con.vey´able, adj. انتقال پذیر، رساندنی

con.vey.ance (kən vā´əns) n.
۱- ارسال، رسانش، ترابرد، ترافرست ۲-وسیله‌ی نقلیه، وسیله‌ی حمل و نقل، رسانگر، برندگر ۳- (حقوق) انتقال‌نامه، سند انتقال ۴- (حقوق) انتقال مالکیت، واگذاری

con.vey.anc.ing (-ən siŋ) n. ۱- (حقوق) انتقال مالکیت، (شغل) نگارش سند انتقال و صلح‌نامه و غیره، سند نویسی، تسهیل معاملات ۲- انتقال، واگذاری
con.vey´ancer, n. انتقال دهنده‌ی مالکیت

con.vey|or or **con.vey|er** (kən vā´ər) n.
۱- وسیله‌ی نقلیه، وسیله‌ی حمل و نقل، ترابر ۲- رسانگر، برندگر، نقاله، دستگاه انتقال

con.vict (kən vikt´, kän´vikt´) vt., n.
۱- محکوم شناختن، گناهکار شناختن، مجرم شناختن، دادباخته کردن ۲- محکوم، بزهکار، مجرم ۳- زندانی
• the convicts were put to work از مجرمان کار می‌کشیدند

con.vic.tion (kən vik´shən) n.
۱- محکومیت، گناه، مجرمیت، اثبات تقصیر، گناهکار شناسی، دادباختگی ۲- اعتقاد راسخ ، عقیده‌ی محکم ۳- مجاب شدگی، یقین، پی‌بردگی (به حقانیت عقیده یا استدلالی)، ایقان ۴- (مهجور) مجاب‌سازی
• religious convictions اعتقادات مذهبی

con.vic.tive (kən vik´tiv) adj.
۱- دارای اختیار (یا قدرت) محکوم سازی ۲-مجاب کننده، معتقد کننده، باور انگیز
con.vic´tively, adv. به طور مجاب کننده یا مقتدرانه

con.vince (kən vins´) vt. **-vinced´, -vinc´ing**
۱- (با استدلال) معتقد کردن، (با دلیل و برهان) قبولاندن، پذیراندن، پذیرفتار کردن،

متقاعد کردن، مجاب کردن، قانع کردن ۲- معتقد بودن، اعتقاد راسخ داشتن، باور داشتن ۳- عقیده‌مند کردن، هم‌اندیش کردن، هم‌رأی کردن، راغب کردن ۴-مطمئن کردن

con.vinc´er, n. مجاب کننده، قانع کننده

con.vin´cible, adj. مجاب کردنی، قانع کردنی

con.vinc.ing (-vin´siŋ) adj.

مجاب کننده، متقاعد کننده، باور انگیز، قانع کننده

con.vinc´ingly, adv.

به‌طور مجاب کننده، به طور قاطع کننده

con.viv.i|al (kən viv´ē əl) adj.

۱-(وابسته به جشن و شادی) بزمی، جشنی، جشن مانند، سورمانند، پرُبزن و بکوب ۲-معاشرتی، آمیزش گرای، خوش مشرب، همدم گرای، اهل مهمانی و طرب، رفیق دوست، بزم دوست، دوستکام

con.viv´i.al.ist, n. رفیق دوست، بزم دوست

con.viv´i.al´ity, n.

خوش مشربی، عیش و نوش، بزم دوستی، جشن گرایی، آمیزش‌گرایی، رفیق دوستی، همدم گرایی، دوستکامی

con.viv´i.ally, adv.

به طور بزم دوستانه، به طور معاشرتی یا خوش مشرب

con.vo.ca.tion (kän´vō kā´shən) n.

۱- فراخوانی، دعوت، گردآوری (مردم) ۲-مجمع، همایند، گردآیند، گردهمایی (به ویژه در دانشگاه‌ها)

con´vo.ca´tional, adj. وابسته به فراخوانی یا گردهمائی

con.voke (kən vōk´) vt. **-voked´, -vok´ing** فراخواندن، دعوت کردن، (برای شرکت در گردهمایی) احضار کردن

con.vo.lute ((kän´və lōōt´) adj., vt., vi. **-lut´|ed, -lut´ing** ۱- برهم پیچیده، پیچ خورده، پیچ‌دار، همتاب، چنبرگونه، پر شکنج ۲- پیچیدن (مثلاً دور قرقره)، مارپیچ کردن، چنبر کردن، درهم تابیدن

con´vo.lute´ly, adv. به طور پیچ‌دار

con.vo.lut|ed (-id) adj.

۱- پیچاپیچ (مانند حلقه‌هایی که بر هم سوار باشند)، پر پیچ و تاب، کنجله، پرشکنج، پر چنبر، همتاب ۲- دشورا، درهم پیچیده، ظریف و تو در تو، بغرنج

con.vo.lu.tion (kän´və lōō´shən) n.

۱- هم‌پیچش، همتابی، درهم پیچیدگی، چنبرش، پیچش ۲-(کالبد شناسی) چین‌های مغز، شکنج

con.volve (kən välv´) vt., vi. **-volved´, -volv´ing**

(مثل حلقه‌های سوار بر هم) مارپیچ و کنگره مانند کردن یا شدن، هم‌پیچ کردن، پر چنبر کردن، همتاب شدن

con.vol.vu.lus (kən väl´vyōō ləs) n., pl. **-lus|es** or **-|li´** (گیاه) جنس نیلوفری (از خانواده‌ی نیلوفریان convolvulaceae)، پیچک صحرایی

con.voy (kän´voi´, kən voi´) vt., n.

۱-مشایعت کردن (به ویژه به منظور محافظت)، اسکورت کردن، بدرقه کردن، همراهی کردن ۲-مشایعت، اسکورت، بدرقه ۳-(ناوگان یا کاروان یا نیروهای مسلح و غیره) ستون، کاروان، همرهان

con.vulse (kən vuls´) vt. **-vulsed´, -vuls´ing** ۱- دچار تشنج کردن یا شدن، ترنجیدن، دچار کرفتگی (ماهیچه‌ها) کردن ۲- (به شدت) تکان دادن، (سخت) به هم زدن ۳- (از خنده یا غم یا خشم) به لرزه درآوردن، به رعشه انداختن، (از خنده) روده‌بُر کردن

con.vul.sion (kən vul´shən) n.

۱-(پزشکی) تشنج، تنجیدگی، ترنجیدگی، تنجش ۲- روده بُر شدن (از خنده) ۳- آشوب، دگرگونی شدید (مانند زلزله یا شورش و غیره)، اغتشاش

con.vul´sion.ar´y, adj. تشنجی، اغتشاشی

con.vul.sive (-siv) adj.

۱- تشنجی، تنجشی، ترنجشی، حمله‌ای ۲-تشنج‌آور، ترنجش‌انگیز، متشنج، پُرترنجش

con.vul´sively, adv. با تشنج

con.vul´sive.ness, n. تشنج، حالت حمله

co|ny (kō´nē) n., pl. **-nies** ← coney

coo (kōō) vi., vt., n., interj. ۱-(مثل کبوتر) بغ‌بغو کردن، صدای کبوتر کردن ۲- بغ بغو ۳- (با عشق و نرمی) نجوا کردن، قربان صدقه رفتن (مادر به کودک)، زمزمه کردن ۴-(انگلیس - خودمانی - ندا) عجب!، وای!

coo´ingly, adv. بغ بغو کنان، زمزمه کنان

* **cooch** (kooch) n.

(خودمانی) رقص شکم، رقص همراه با کرشمه و اطوار

coo.coo (kōō´kōō´) adj.

(خودمانی) ← cuckoo

cook (kook) n., vt., vi. ۱- آشپز، طباخ ۲- پختن، طبخ کردن، پزاندن ۳- داغ کردن، در معرض گرما قرار دادن ۴-(انگلیس - عامیانه) دستکاری کردن (در سند و غیره)، تقلب کردن، مخدوش کردن، حساب سازی کردن ۵-(عامیانه) خراب کردن، ضایع کردن ۶- آشپزی کردن، خوراک‌پزی کردن، پخت و پز کردن ۷- پخته شدن، پزیدن ۸-(موسیقی جاز) نواختن (به ویژه: فی‌البداهه و با شور)

• our cook can also cook Chinese food

آشپز ما می‌تواند غذای چینی هم بپزد

• to cook up (عامیانه) از خود درآوردن، اختراع کردن

Cook, James 1728-79 جیمز کوک (دریانورد انگلیسی و کاشف استرالیا و زلاندنو و جنوبگان)

* **cook.book** (kook´book´) n. کتاب آشپزی

cook|er (-ər) n. ۱-(چراغ یا فِر یا دیگ یا هر وسیله‌ی پختن) خوراکپز، چراغ خوراک‌پزی ۲-(انگلیس - عامیانه) سیب پختنی، سیب خورشتی

cook.er|y (kook´ər ē) n.

هنرآشپزی، پخت و پز، خوراک پردازی

cook.house (kook´hous´) n.

(در کشتی یا اردوگاه و غیره) آشپزخانه، مطبخ

cook|ie (kook´ē) n. ۱-نان شیرینی (معمولاً خشک و گرد و کوچک)، بیسکویت (شیرین)، کلوچه ۲-(اسکاتلند) کماج، نان قندی ۳-(امریکا - خودمانی) زن جوان و گیرا ۴-(امریکا - خودمانی) چابک، وارد و زرنگ

* **cook|ie-cut|ter** (-kut´ər) adj., n.
۱- قالب شیرینی‌پزی ۲- (عامیانه) طبق برنامه (یا الگو)
* **cookie pusher**
(امریکا - خودمانی - تداعی منفی) کارمند سفارت، دیپلمات
Cook Inlet خلیج کوک (در جنوب آلاسکا)
Cook Islands
آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) کوک (متعلق به زلاندنو)
* **cook-off** (kook´ôf´) n.
(امریکا) مسابقه‌ی آشپزی
* **cook.out** (kook´out´) n.
(امریکا) آشپزی در هوای باز (در پیک‌نیک و غیره)، پیک‌نیکی که در آن خوراک را در خارج می‌پزند، (پیک‌نیک و غیره) خوراک پخته شده در هوای باز
Cook's tour (kooks)
(شوخی‌آمیز) سفر یا جهانگردی به کمک راهنما
* **cook.stove** (kook´stōv´) n.
فر، دستگاه خوراکپزی، خوراکپز
Cook Strait تنگه‌ی کوک (که جزیره‌ی شمالی زلاندنو را از جزیره‌ی جنوبی آن جدا می‌کند)
* **cook.ware** (kook´wer´) n. پخت افزار، ظروف خوراکپزی (دیگ و تابه و غیره)، وسایل آشپزخانه
cool (kōōl) adj., adv., n., vi.
۱- خنک (سردی خوشایند)، تگرگی، چاییده ۲- (جامه و پتو و غیره) سرد ۳- خونسرد، آرام ۴- خوددار، مهارشده ۵- (خودمانی) بی‌تفاوت، بی‌اعتنا، ناهمگون ۶- نادوستانه، (از نظر رفتار یا گفتار) سرد، غیرصمیمانه ۷- بی‌ادب (و خونسرد)، گستاخ (و بی‌اعتنا) ۸- آبی فام، سبز فام (رنگهای «سرد»: انواع رنگهای سبز و آبی) ۹- مُک، شیرین (بیشتر در مورد پول) ۱۰- (امریکا - خودمانی) خیلی خوب، بسیار خوشایند، مامانی ۱۱- خنک کردن یا شدن، چاییدن، سرد گردن یا شدن ۱۲- (دوستی و عشق و غیره) فروکش کردن
• cool it! خونسرد باش!، بس کن!
• Kashan basements are cool in summer
سردابهای کاشان در تابستان خنک هستند
cool´ish, adj. نسبتاً خنک
cool´ly, adv. با خونسردی، با بی‌اعتنایی
cool´ness, n. ۱- خونسردی، بی‌اعتنایی ۲- خنکی
cool.ant (kōōl´ənt) n. (در رادیاتور و ولکنشگر اتمی و غیره) سردکن (آبگونه‌ی ویژه‌ای که از زیاد گرم شدن دستگاه جلوگیری می‌کند)، خنک ساز
cool|er (-ər) n.
۱- دستگاه حرارت مطبوع، کولر، چایشگر، سردساز، سردکن ۲- آشامیدنی سرد (گاهی الکلی) ۳- (امریکا - خودمانی) زندان، هُلُفدونی ۴- یخدان
cool.head|ed (-hed´id) adj. آرام، خونسرد
Coo.lidge (koo´lij), (John) Calvin 1872-1933
کلوین کولیج (رئیس جمهور امریکا)
coo.lie (kōō´lē) n.
۱- (به ویژه در هندوستان و چین پیشین) فعله، عمله ۲- کسی که مزد کم و کار شاق دارد
coolth (kōōlth) n. خنکی، چایش (کاربرد مزاح‌آمیز)
coomb (kōōm) n. (انگلیس) دره‌ی ژرف، تنگ‌دره
* **coon** (kōōn) n. ← raccoon
* **coon.can** (kōōn´kan´) n.
(بازی ورق) نوعی رامی
* **coon cat** ← cacomistle
* **coon's age** (kōōnz)
(امریکا - عامیانه) زمان طولانی، خیلی وقت
* **coon.skin** (kōōn´skin´) n., adj.
۱- پوست راکون، خز راکون ۲- ساخته شده از پوست راکون (← raccoon)
* **coon.tie** (kōōn´tē) n.
(گیاه) زامیه (Zamia floridana خانواده‌ی cycadaceae)
coop (kōōp) n., vt., vi. ۱- مرغدان، آغل (ماکیان) ۲- قفس ۳- (هر جای بسته و محدود کننده) کران بند، (خودمانی) زندان، جای تنگ و تاریک ۴- (معمولاً با: in یا up) محبوس کردن، در مرغدان یا قفس قرار دادن ۵- (امریکا - خودمانی - نگهبان) هنگام کشیک چرت زدن
co-op (kō´äp´) n. ← cooperative (عامیانه)
coop|er (kōōp´ər) n., vt., vi.
۱- بشکه ساز، چلیک ساز ۲- بشکه ساختن
Coop.er (kōōp´ər), James Fenimore (fen´ə môr´) 1789-1851
جیمز فِنی‌مور کوپر (نویسنده‌ی امریکایی)
coop.er.age (-ij´) n. ۱- کارگاه بشکه‌سازی ۲- بشکه‌سازی، چلیک‌سازی ۳- اجرت بشکه سازی
co.op|er.ate or **co-op|er|ate** (kō äp´ər āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- همکاری کردن، تعاون کردن، تشریک مساعی کردن، همیاری کردن، همدستی کردن، دست به دست هم دادن، معاضدت کردن ۲- همکاری اقتصادی کردن
• the two companies decided to cooperate
آن دو شرکت تصمیم گرفتند که (با هم) همکاری کنند
co.op´era´tor or co-op´era´tor, n.
همکاری کننده، همیار
co.op|er|a.tion or **co-op|er|a|tion** (kō äp´ər ā´shən) n.
۱- همکاری، مشارکت، کمک، تشریک مساعی، معاضدت، همیاری، همدستی ۲- تعاون ۳- (بوم‌شناسی) برهم کُنش (تأثیر متقابل) سازواره‌ها (که معمولاً برای همه نافع است) (coöperation هم می‌نویسند)
co.op´era´tion.ist or co-op´era´tionist, n.
همکاری کننده، طرفدار همکاری
co.op|er|a.tive or **co-op|er|a|tive** (kō äp´ər ə tiv) adj., n.
۱- (انجمن یا فروشگاه و غیره) تعاونی، همیاری، همیارکری ۲- وابسته به همکاری، همکارانه، معاضدت‌آمیز، همیارانه، یارمندانه، دوستانه ۳- شرکت تعاونی، شرکت همیاری (coöperative هم می‌نویسند)

• the result of their cooperative effort
پیامد تلاش مشترک آنها

co.op´era.tively or co-op´eratively, adv.
به طور تعاونی، با همکاری

co.op´era.tive.ness or co-op´erativeness, n.
حالت تعاونی یا همکاری

*** Coo.per's hawk** (kōō´pərz)
(جانور) باز کوپر (Accipiter cooperii)

coop.er|y (kōōp´ər ē) n., pl. **-er.ies**
کارگاه بشکه‌سازی، بشکه‌سازی، چلیک‌سازی، بشکه

co-opt (kō äpt´) vt. ۱- (به عضویت) برگزیدن، هموند کردن ۲- (به عنوان عضو وابسته) برگزیدن، (به همکاری) پذیرفتن ۳- (دشمن یا رقیب را با استدلال یا حیله به عضویت دسته یا حزب خود درآوردن) زیرپای کسی نشستن، (از نظر مسلک و غیره) جلب کردن (co-öpt هم می‌نویسند - co-opatate هم می‌گویند)

co-op´tion or co´-opta´tion, n. گزینش، پذیرش

co.op´tative (-tə tiv) or co-op´tive, adj.
وابسته به جلب عضو یا عضو سازی

co.or|di.nate or **co-or|di|nate** (kō ôr´də nāt´) adj., n., vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- همارا کردن یا شدن، هماهنگ کردن یا شدن، آراستن، هم‌آراستن، منظم کردن ۲- هم‌پایه، هم‌رتبه، هم‌تراز، هم‌رسته، (از نظر رتبه یا تربیت و غیره) برابر ۳- (نقشه‌ی جغرافی) طول و عرض، مکان‌نما ۴- (ریاضی) مختص (مختصات)، مختصه، همارا، آراینده ۵- (دستور زبان) همپایه ۶- وابسته به هماهنگی یا همارایی، مختصاتی ۷- (پوشاک و چمدان و غیره - جمع) یک دست، یک سرویس (coördinate هم می‌نویسند) ۸- (شیمی) کوئوردینانس شدن

• the two commanders coordinated their plan of attack
دو فرمانده نقشه‌ی حمله‌ی خود را هماهنگ کردند

co.or´di.nately or co-or´dinately, adv.
به طور هم‌آراسته یا هماهنگ

co.or´di.na.tive or co-or´dinative (-nə tiv) adj.
وابسته به مختصات یا همارایی یا هماهنگی

coordinate bond
(شیمی) پیوست هماراست (dative bond هم می‌گویند)

coordinating conjunction (دستور زبان)
حرف ربط همپایه (مانند: and و but و or)، ادات همپایه

co.or|di.na.tion or **co-or|di|na|tion** (kō ôr´də nā´shən) n. ۱- هماهنگی، همارایی، هماراست ۲- هماهنگ سازی ۳- (دستور زبان) همپایگی، همنواختی (coördination هم می‌نویسند)

coordination complex
(شیمی) همتافت همارا، کُمپلکس کوئوردینانسی (coordinate valence هم می‌گویند)

Coos (kōōs) n.
۱- سرخپوست کوس (نام قبیله‌ای از سرخپوستان جنوب باختری ایالت اورگان - امریکا) ۲- زبان کوس

coot (kōōt) n., pl. **coots** or **coot**
۱- (جانور) آنقوت (پرندگان جنس Fulica خانواده‌ی rail) ۲- ← scoter ۳- (عامیانه) پیرمرد بامزه یا عجیب و غریب

coot|le (kōōt´ē) n. (خودمانی) شپش

cop[1] (käp) n. ۱- (محلی) سرتپه، نوک تپه، ستیغ ۲- ماسوره‌ی نخ (که به صورت مخروط پیچیده شده است)، دوک (که نخ به شکل مخروط دور آن پیچیده شده باشد)

cop[2] (käp) n., vt. **copped, cop´ping**
۱- (خودمانی) پاسبان، مأمور ۲- (خودمانی) به چنگ آوردن، کش رفتن، به دست آوردن ۳- خریدن (مواد مخدر)

• to cop out (خودمانی) ۱- زه زدن، شانه خالی کردن، (به وعده) وفا نکردن ۲- تسلیم شدن یا کردن، ول کردن، دست کشیدن، لنگ انداختن

*** co.pa.cet|ic** or **co.pa.set|ic** (kō´pə set´ik) adj. (قدیمی - خودمانی) عالی، بسیار خوب (copesetic هم می‌نوشتند)

co.pal|ba (kō pā´bə) n.
(گیاه) ۱- کوپابا (انگم یا رزین خوشبو از درخت‌های جنس Copaifera خانواده‌ی caesalpinia - بومی امریکای جنوبی) ۲- درخت کوپابا

co.pal (kō´pəl) n. کوپال (انگم یا رزین سنگواره شده‌ی درختان حارّه که در جلاکاری کاربرد دارد)

*** co.palm** (kō´päm´) n. (گیاه) ۱- درخت کوپام (Liquidambar styraciflua - بومی امریکای شمالی) ۲- انگم (یا رزین) این درخت

co.par.ce|nar|y (kō pär´sə ner´ē) n., pl. **-nar´ies** adj. (حقوق) ۱- وراثت مشترک، شراکت در ارث ۲- مالکیت مشاع، دارایی انبازین، مشارکت، انبازگری ۳- وابسته به مالکیت مشترک، انبازی، انبازین (coparceny هم می‌نویسند)

co.par.ce|ner (-sə nər) n.
(حقوق) وارث مشترک

co.part.ner (kō pärt´nər) n.
۱- انباز، شریک، سهیم ۲- همکار، وابسته

co.part´ner.ship´, n. شراکت، شرکت

cope[1] (kōp) vi., vt. **coped, cop´ing**
۱- از عهده برآمدن، حریف شدن، چیره شدن، جوابگو بودن ۲- تحمل کردن، ساختن (با وضع و غیره) ۳- پرداختن (به کاری)، روبررو شدن با، سر و کار داشتن با ۴- (مهجور) رقابت کردن با، برابری کردن، هماوری کردن

• the teacher could not cope with those naughty children
معلم از پس آن شاگردان تخس بر نمی‌آمد

cope[2] (kōp) n., vt. **coped, cop´ing**
۱- ردا، جامه‌ی بلند و گشاد کشیشان، جُبه ۲- پرده، سایبان، آسمانه، آسمان، اتاق ۳- ← coping ۴- دارای کتیبه یا هِرّه کردن، پوشاندن

BISHOP WITH 1 COPE, 2 CROSIER, 3 MITER

cope[3] (kōp) vt. **coped, cop´ing** (معماری) روی هم قرار دادن، (با هم) جور کردن، هرّه‌بندی کردن

co.peck (kō´pek´) n. kopeck ←

Co.pen.hag.en (kō´pən hā´gən) شهر کُپنهاک (پایتخت دانمارک)

co.pe|pod (kō´pə päd´) n. (جانور) پاروپا (رده‌ی Copepoda یا پاروپایان)

Copernican system (نجوم) سیستم کُپرنیکی

Co.per.ni.cus (kō pur´ni kəs), Nicolaus 1473-1543 نیکولاس کپرنیک (ستاره‌شناس لهستانی)

Co.per´ni.can, adj., n. کپرنیکی

cope.stone (kōp´stōn´) n. ۱- (معماری) بالاترین سنگ (دیوار یا تاق ضربی و غیره)، سنگ سر دیوار، سنگ سربنا ۲-(معماری) سنگ کتیبه، سنگ قرنیس، سنگ رُخ‌بام ۳- اوج، اورنگ، سربلندی

cop|i.er (käp´ē ər) n. نسخه‌نویس، رونوشت‌بردار، دستگاه فتوکپی، رونویس، نگارگر

co.pi|lot (kō´pīl´ət) n. (هواپیما) کمک خلبان (co-pilot هم می‌نویسند)

cop.ing (kō´piŋ) n. (معماری - سرِ دیوار که معمولاً به شکل ۸ ساخته می‌شود) هُرّه، سردیوار، رُخ‌بام

coping saw اره‌ی مویی، اره‌ی کمانی

co.pi.ous (kō´pē əs) adj. ۱- فراوان، بسیار، خیلی، وافر، متنابه، زیاد ۲-(نویسنده و هنرمند) پر کار، پر اثر، پر بازده ۳-(نوشته) دارای اطناب، پرگویانه، دراز و پراکنده ۴- آموزنده، حاوی اطلاعات زیاد

• the books written by her are copious کتاب‌هایی که او نوشته متعدداند

co´pi.ously, adv. به وفور، زیاد

co´pi.ous.ness, n. وفور، زیادی

co.pla|nar (kō plā´nər) adj. (ریاضی) هامنی، هم‌صفحه، یک صفحه‌ای، هم‌هامُن

Cop.land (kōp´lənd), Aaron 1900-90 آرون کوپلند (آهنگساز امریکایی)

co.pol|y.mer (kō päl´ə mər) n. (شیمی) کوپلیمر، هَمبَسپار

co.pol´y.mer´ic (-mer´ik) adj. کوپلیمری

co.po|lym.er|i.za.tion (kō´pə lim´ər ə zā´shən) n. (شیمی) کوپلیمریزاسیون، هَمبَسپار سازی

co´polym´er.ize´ (-ər īz´) vt., vi. هَمبَسپار کردن یا شدن

* **cop-out** (käp´out´) n. ۱- قول شکنی، خلف وعده، عهد شکنی ۲- اُنگ‌اندازی، جا زدن ۳- اقرار به جرم (ولو دادن دیگری) ۴- شانه خالی (کردن)

cop.per[1] (käp´ər) n., pl. **-per** or **-pers** adj., vt. ۱- مس (عنصر چکشخوار - نشان: Cu، وزن اتمی: ۶۳/۵۴۶، شماره‌ی اتمی: ۲۹، وزن مخصوص: ۸/۹۶، نقطه‌ی گداز: ۱۰۸۳°c) ۲-(انگلیس) سکه‌ی مسی یا برنزی، یک شاهی ۳- دیگ، گنجانه‌ی بزرگ، پاتیل ۴- مسی، مسین، مِس‌وار ۵- به رنگ مِس، مس‌فام ۶- شرط بستن ۷- روکش مسی زدن به، مس پوش کردن، مس‌دار کردن، با مس آمیختن

cop´pery, adj. مسی، مس مانند، مس رنگ

cop.per[2] (käp´ər) n. (خودمانی) پاسبان، آژان

cop.per|as (käp´ər əs) n. ferrous sulfate ←

* **cop|per.head** (käp´ər hed´) n. ۱- (جانور) مسین سر (Agkistrodon contortrix - ماری زهرین و بومی امریکای شمالی) ۲-(امریکا - قدیمی - حرف بزرگ - در جنگ‌های داخلی امریکا) ساکن ایالات شمالی که هوادار جنوبی‌ها بود

cop|per.plate (käp´ər plāt´) n. ۱- کلیشه‌ی مسی ۲- آنچه که به وسیله‌ی کلیشه‌ی مسی چاپ شود ۳- روش گراور سازی و چاپ با کلیشه‌ی مسی ۴-(خوشنویسی) نوعی خوشنویسی که شبیه حروف چاپ شده با کلیشه است، خط شکسته

copper pyrites chalcopyrite ←

cop|per.smith (käp´ər smith´) n. مسگر، رویگر

copper sulfate (شیمی) سولفات مس ($CuSO_4.5H_2O$ که ماده‌ای آبی رنگ و بلورین است - blue vitriol هم می‌گویند)

cop.pice (käp´is) n. copse ←

co.pra (kä´prə) n. نارگیل خشک (که از آن روغن نارگیل می‌گیرند)

cop|ro- (käp´rō) پیشوند: گُه، کِکه، سرگین، براز، غایط، عَن، پیخال [coprolite] (پیش از واکه: -copr)

cop.ro.lite (käp´rō līt´) n. سرگین سنگ، پیخال سنگ، کوپرولیت (سرگین سنگواره شده‌ی جانوران ماقبل تاریخ)

cop´ro.lit´ic (-lit´ik) adj. سرگین سنگی

cop.rol.o|gy (kə präl´ə jē) n. سرگین گرایی (اشاره به سرگین در آثار ادبی و هنری)

cop.roph|a.gous (kə präf´ə gəs) adj. سرگین خوار (مانند برخی سوسک‌ها)

cop.roph´a.gy (-jē) n. سرگین خواری

cop.ro.phil||a (käp´rō fil´ē ə) n. (روان‌شناسی) سرگین دوستی، مدفوع دوستی

copse (käps) n. بیشه‌ی درختان کوچک و بته، بته‌زار، جنگل بُرشی (coppice هم می‌گویند)

Copt (käpt) n. قبطی (مصری که نیاکان او از ساکنان اولیه‌ی مصر باشند)، عضو کلیسای قبطی در مصر

* **cop.ter** (käp´tər) n. هلی‌کوپتر، چرخبال

Cop.tic (käp´tik) n., adj. ۱- زبان قبطی (که زبان مصریان باستان بود) ۲- وابسته به قبطی‌ها و فرهنگ آنان ۳- وابسته به کلیسای قبطی

Coptic Church کلیسای قبطی، کلیسای بومی مصر و اتیوپی

cop|u.la (käp´yōō lə) n., pl. **-las**
۱- پیوندگر، بست، همبند ۲- (دستورزبان) linking verb ← ۳- (منطق) پیوند بین مبتدا و خبر (نهاد و گزاره) در قضیه‌ی منطقی، همبستگر
cop´u.lar, adj. پیوندگر(انه)، همبند
cop|u.late (käp´yōō lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
جفت‌گیری کردن، جماع کردن، مقاربت جنسی کردن
cop´u.la´tion, n. جفت گیری، جماع، مقاربت
cop´u.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj. وابسته به جماع
cop|u.la.tive (-lāt´iv) adj., n.
۱- پیوندگر، همبستگر، ربطی، جفتی، جفت کننده ۲- (دستور زبان) همپایه‌ساز ۳- وابسته به جفت‌گیری ۴- (دستورزبان) واژه‌ی همپایه‌ساز
cop´u.la´tively, adv. به طور جفتی یا همپایه‌ساز
cop|y (käp´ē) n., pl. **cop´ies** vt., vi. **cop´ied, cop´|y.ing** ۱- رونوشت، نسخه، رونویس، کپی، روگرفت ۲- (کتاب و غیره) نسخه‌ی چاپی، (روزنامه و غیره) عدد، جلد ۳- مطلب آماده‌ی چاپ (یا کلیشه‌بندی)، خبر ۴- مطلب قابل درج (در روزنامه یا رمان و غیره) ۵- (آگهی بازرگانی) واژه‌ها و جملات (در مقابل تصاویر و موسیقی) ۶- رونوشت کردن، نسخه‌برداری کردن، رونویس کردن، کپی کردن ۷- تقلید کردن
• a copy of Rembrandt's painting
یک کپی (نسخه‌ی تقلیدی) از نقاشی رامبرانت
• I bought a copy of his book
(یک نسخه از) کتاب او را خریدم
cop|y.book (-bŏŏk´) n., adj. ۱- دفترچه‌ی مشق (که سابقاً برای آموزش خوشنویسی به کار می‌رفت)، دفتر سرمشق‌دار ۲- معمولی، پیش‌پا افتاده، بی‌ارج، مبتذل
*** copy boy** (در ادارات روزنامه یا مجله) پادو، پیام رسان (امروزه بیشتر می‌گویند: copy aide)
*** cop|y.cat** (-kat´) n., adj.
(کودکانه) مقلّد، آدم تقلیدگر
*** copy desk**
(در ادارات روزنامه یا مجله) میز تنظیم (که روی آن عنوان‌ها و سرصفحه‌ها تعیین و خبر ویرایش می‌شود)
*** copy editor** (روزنامه و مؤسسه‌ی انتشارات) سردبیر، ویراستار، ویرایشگر، مصحح
copy-edit (käp´ē ed´it) vt. ویراستاری کردن
cop|y.hold (-hōld´) n.
(انگلیس - حقوق) مالکیت غیر مطلق (در مقابل مالکیت مطلق یا ملک طلق)
copy.hold|er (-hōl´dər) n.
۱- (چاپخانه و روزنامه و غیره) خبرخوان (کسی که متن را برای غلطگیر بلند می‌خواند) ۲- گیره‌ای که خبر را جلو حروف‌چین نگه می‌دارد تا بتواند به آسانی آن را بخواند ۳- (انگلیس - حقوق) مالک غیر مطلق
cop|y.ist (-ist) n.
۱- رونوشت نویس، نسخه‌بردار ۲- مقلد
*** cop|y.read|er** (-rē´dər) n.
copy editor ←
cop|y.right (-rīt´) n., vt., adj.
۱- (کتاب و فیلم و غیره) حق طبع و نشر، حق چاپ (انحصاری)، حق تکثیر (انحصاری)، کپی رایت ۲- دارای حق انحصاری کردن ۳- دارای حق انحصاری
cop´y.right´a.ble, adj. کپی رایت کردنی
cop´y.right´er, n. کپی رایت کننده
cop|y.writ|er (-rīt´ər) n.
(نشریات) نویسنده‌ی آگهی‌های تجارتی و مطالب تبلیغاتی
coq au vin (kôk ō van´)
(آشپزی فرانسوی) مرغ سرخ کرده که در شراب قرمز با پیاز و قارچ و چاشنی جوشانده شده است
coq feather (käk) پَر خروس
coque.li.cot (kōk´li kō´) n.
corn poppy ←
co.quet (kō ket´) adj., vi. **-quet´ted, -quet´ting** ۱- لوندی کردن، عشوه‌گری کردن، لاس زدن ۲- (پیشنهاد و غیره) سرسری گرفتن، به دفع الوقت گذراندن، فِس‌فِس کردن ۳- لاسی، عشوه‌گر، لوند
co.quet|ry (kō´kə trē) n., pl. **-ries**
۱- لوندی، عشوه‌گری، کرشمه، دلبری، لاس‌زنی ۲- شوخی و سبکسری، بازیگوشی
co.quette (kō ket´) n., vi. **-quet´ted, -quet´ting** ۱- لَوند، عشوگر، پر کرشمه، لاسی، لاس‌زن ۲- لوندی کردن، عشوه‌گری کردن، لاس زدن
co.quet´tish, adj.
۱- لوند، عشوه‌گر، پر کرشمه ۲- لوندانه، عشوه‌گرانه
co.quet´tishly, adv. با ناز و کرشمه
co.quet´tish.ness, n. ناز و کرشمه، لوندی
co.quil|la nut (kō kēl´yə) (گیاه) کوکیلیا (میوه‌ی نخل پیاساوا piassava palm - بومی برزیل)
co.quille (kō kēl´) n. ۱- بشقاب صدف مانند (یا صدف اسکالوپ) که خوراک دریایی را در آن می‌پزند و سِرو می‌کنند ۲- خوراک دریایی که از این راه درست شود
*** co.qui|na** (kō kē´nə) n. ۱- مرجان خاک (خاک نرم و سپید که از مرجان‌ها و صدف‌های خرد شده تشکیل شده) ۲- (جانور) کوکینا (جنس Donax)
co.qui|to (kō kēt´ō) n., pl. **-tos** (گیاه) کوکیتو (نوعی نخل بومی شیلی: Jubaea spectabilis)
cor (kôr) interj.
(حرف ندا برای بیان شگفتی یا تحسین یا آزردگی) !! ، بَه!
cor- (kôr) (پیشوند) com- ← (پیش از R به کار می‌رود مانند: correlation)
cor 1- corner 2- cornet 3- coroner 4- corpus 5- correction 6- correlative 7- correspondence 8- correspondent 9- corresponding
مخفف: ۱- گوشه ۲- تاجک، دیهیم ۳- کالبد سنج، پزشک قانونی ۴- مجموعه، پیکره ۵- اصلاح، غلطگیری ۶- متقابل، وابسته به هم ۷- همخوانی، مکاتبه ۸- سازگار، همخوان،

خبرنگار ۹- همانند، معادل، متناسب

Cor 1-Corinthians 2- Coroner مخفف: ۱-(انجیل) قرنتی‌ها ۲-کالبدسنج، مأمور بررسی قتل، پزشک قانونی

Cor.a (kôr´ə) اسم خاص مونث

cor|a.cl|i.form (kôr´ə sī´ə fôrm´) adj. (جانور) وابسته به راسته‌ی سبز قبایان (Coraciiformes که منقارهای تیز و نیرومند دارند)

cor|a.cle (kôr´ə kəl) n. قایق پوستی (بدنه‌ی چوبی که روی آن پوست حیوان یا کرباس کشیده باشند)

cor|a.coid (kôrə´ koid´) adj., n. (کالبدشناسی) ۱- استخوان غرابی، زایده‌ی غرابی (متصل به استخوان کتف) ۲- وابسته به استخوان غرابی

cor|al (kôr´əl, kär´-) n., adj. (از ریشه‌ی عربی یا عبری) ۱- (جانور) مرجان، بُسد، بستا، خروهک ۲- انواع جانوران پُر پا (polyps) که تک یا در گروه زیست می‌کنند (به ویژه راسته‌ی Scleractinia) ۳- مرجان سرخ ۴- (در لابستر) تخمدان ۵- سرخ مایل به زرد (coral pink و coral red هم می‌گویند) ۶- مرجانی، بسدی، بستایی، ساخته شده از مرجان

*** cor|al bells** (گیاه) سرخ بَر (Heuchera sanguinea تیره‌ی Saxifragaceae - coral-bells هم می‌نویسند)

*** cor|al.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-ries** (گیاه) مروارید سرخ، مروارید قرمز (Symphoricarpos orbiculatus خانواده‌ی honeysuckle)

cor.al.line (kôr´ə līn´) n., adj. ۱- مرجان‌سان، مرجانی، بستامانند، بُسد مانند ۲- (جانور) جلبک سرخ (تیره‌ی Corallinaceae) که مولد سنگ آهک است ۳- به رنگ مرجان، سرخ مایل به زرد

cor.al.loid (-loid´) adj. (از نظر شکل یا رنگ) مرجان سان، بُسد مانند (coralliform و coralloidal هم می‌گویند)

coral reef آبسنگ مرجانی، صخره‌ی مرجانی

cor|al.root (kôr´əl rōōt´) n. (گیاه) انواع ثعلب‌های کود رُست (جنس Corallorhiza)

Coral Sea دریای مرجان (در شمال خاوری استرالیا)

coral snake (جانور) مرجان مار (انواع مارهای کوچک و زهرین از جنس‌های Micrurus و Micruroides)

cor anglais (kôr aŋ gla´) English horn ←

co.ran|to (kō ran´tō) n. courante ←

cor.beil (kôr´bel´) n. (تزیینات معماری از گچ یا سنگ) سبد میوه یا گل

cor.bel (kôr´bəl) n., vt. **-beled** or **-belled, -bel.ing** or **-bel.ing** (معماری) ۱- سرتیر، زیرسقفی، شاه تیر نگهدار، زیرحمال، منقاره ۲- منقاره‌دار کردن، با سر تیر یا زیر سقفی مستحکم کردن

CORBEL

cor.bel.ing (-bəl iŋ) n. (معماری) ۱- منقاره‌سازی، تعبیه‌ی سرتیر یا زیر سقفی ۲- (تزیینات سنگی یا گچی تاق به شکل پلکان معکوس) پلکان وارونه، پله‌بندی

cor.bie (kôr´bē) n., pl. **-bies** (اسکاتلند) کلاغ، زاغ

corbie gable (معماری) آرایش سه گوش بالای در یا پنجره (آرایش سنتوری) که به شکل پلکان باشد

cor|bie.step (-step´) n. (معماری) شکستگی تزئینی، آرایش پلکانی

GABLE WITH CORBIESTEPS

*** cor.bi|na** (kôr bē´nə) n. corvina . ←

cord (kôrd) n., vt. ۱- ریسمان، بند، رشمه، چله، طناب نازک، نخ کلفت، رَسَن ۲- (هر نیرو یا چیزی که پیوند دهد یا به هم ببندد) پیوند، همبند، رشته ۳- (معیار فروش هیزم) یک کپه هیزم (به حجم ۳/۶ متر مکعب یا بسته‌ای به طول ۲/۴ متر و به پهنای ۱/۲ متر و به بلندی ۱/۲ متر)، بسته‌ی هیمه ۴- (پارچه) مخمل کبریتی ۵- هریک از راه‌راه‌های مخمل کبریتی و پارچه‌های مشابه، شیار ۶- (جمع) شلوار مخمل کبریتی ۷- (کالبدشناسی) بخش ریسمان‌مانند، تار، وتر ۸- (برق) سیم (که یک سر آن در پریز جای می‌گیرد و سر دیگر آن به ابزار برقی وصل است) ۹- (با ریسمان) بستن، محکم کردن ۱۰- (هیزم) کُپه کردن

cord.age (-ij´) n. ۱- ریسمان‌ها و طناب‌ها (به ویژه در کشتی) ۲- مقدار هیزم یا هیمه (در یک کُپه)

cor.date (kôr´dāt´) adj. به شکل قلب، به شکل ۵، دل‌دیس، به شکل دل، دلی

cor´dately, adv. به طور دلسان یا قلب مانند

cord|ed (kôrd´id) adj. ۱- ریسمان‌بندی شده، طناب پیچ، بسته‌بندی شده ۲- ساخته شده از ریسمان، دارای ریسمان، ریسمانی ۳- ریسمان مانند (مانند برخی عضلات دراز) ۴- شیاردار (مانند مخمل کبریتی)

Cor.del.ia (kôr dēl´yə) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- (در نمایشنامه‌ی «لیرشاه» اثر شکسپیر) نام سومین دختر لیر

*** cor.delle** (kôr del´) n., vt. **-delled´, -dell´ing** (قایق‌های ته پهن رود می‌سی‌سی‌پی در امریکا) ۱- طناب یدک کِشی، کُردِل ۲- با طناب کشیدن

cord.grass (kôrd´gras´) n. (گیاه) علف ریسمانی (جنس Spartina)

cor.dial (kôr´jəl, kôr´dē əl) adj., n. ۱- دوستانه، صمیمی، مهرآمیز، قلبی، مودت‌آمیز، همدل، گرم ۲- از ته دل، ژرف ۳- لیکور (مشروب الکلی غلیظ و خوشبو) ۴- (نادر) مقوی (برای قلب)، نیروبخش، شربت قلب

● a cordial welcome یک خوشامد گرم و صمیمانه

cor´dially, adv. صمیمانه، دوستانه

cor´dial.ness, n. صمیمیت، مودت

cor.di.al.i|ty (kôr´jē al´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- صمیمیت، همدلی، مودت، گرمی، مهر ۲- (جمع) اعمال یا سخنان مهرآمیز یا حاکی از صمیمیت

cor.di.er.ite (kôr´dē ər īt´) n.
(شیمی) سیلیکات منیزیم و آلومینیم ($Mg_2Al_4Si_5O_{18}$)

cor.di.form (kôr´də fôrm´) adj.
به شکل قلب، قلبی شکل، دل‌دیس، دلی

cor.dil.le|ra (kôr´dil yer´ə) n.
زنجیره‌ی کوه (سلسله جبال)، کوه رده

cor´dil.le´ran, adj. وابسته به سلسله جبال

Cor.dil.le.ras (kôr´dil yer´əz)
سلسله جبال کوردیلرا (در باختر امریکای شمالی)

cord.ing (kôrd´iŋ) n.
(پارچه) سطح شیاردار (مثل شیارهای مخمل کبریتی)

cord.ite (-īt´) n. (ماده‌ی منفجره مرکب از نیترو گلیسیرین و اسیتن و ژله‌ی نفت و غیره) کوردیت

* **cord.less** (kôrd´lis) adj.
۱- بی‌ریسمان، بی‌تار ۲- بدون سیم، باطری‌دار

cor.do|ba (kôr´də bə) n. کرُدوبا
(واحد پول کشور نیکاراگوئه) (← جدول: money)

Cór.do.ba (kôr´də bə)
۱- شهر کرُدوبا (عربی: قرطبه) در جنوب اسپانیا ۲- نام شهری در مرکز کشور آرژانتین (Cordova هم می‌نویسند)

cor.don (kôr´dən) n., vt.
۱- کمربند حفاظتی (صفی از پاسبانان یا سربازان یا کشتی‌ها یا دژها و غیره که برای پاسداری در اطراف جایی مستقر شده باشند)، حلقه‌ی پاس وری، صف پلیس، پاسوَرگان ۲- (روبان یا قیطان که به جای مدال و یا برای تزیین به جامه می‌زنند) یراق، روبان، نوار، ولکسیل، زیب ۳- ← stringcourse ۴- (معمولاً با: off) محاصره کردن، گِردگیری کردن، پاسوَری کردن

cor.don bleu (kôr dōn blö´) ۱- (فرانسه - دوران شاهان بوربُن) روبان آبی (که نشان دلاوران روح‌القدس یعنی ارشدترین رسته‌ی دلاوران فرانسه) ۲- برجسته، ممتاز، نخبه ۳- دلاور روح‌القدس، دارنده‌ی نشان روبان آبی ۴- آدم برجسته ۵- (آشپزی) گوشتی که در میان آن ژامبون و پنیر قرار داده و سرخ می‌کنند

cordon sa.ni.taire (sá nē ter´)
(فرانسه) ۱- سد بهداشتی (مهار آمد و شد مردم و کالا برای جلوگیری از گسترش بیماری) ۲- کشورهای میانگیر (کمربندی از کشورها که دور کشور دیگری قرار دارند و از گسترش نفوذ آن کشور جلوگیری می‌کنند)، کشورهای حایل، سپرزمین

Cor.do.va (kôr´də və) Córdoba ←

Cor.do.van (kôr´də vən) adj., n.
۱- شهروند کُردوبا ۲- وابسته به شهر کُردوبا (در اسپانیا) ۳- (C کوچک) چرم کردوبا، چرم قرطبه ۴- (C کوچک) از چرم کُردوبا ۵- (C کوچک - جمع) کفش (از چرم کُردوبا)

cor.du.roy (kôr´də roi´) n., adj.
۱- (پارچه) مخمل کبریتی ۲- (جمع) شلوار (مخمل کبریتی) ۳- شیاردار (مانند مخمل کبریتی) ۴- ساخته شده از الوار یا تیرهایی که به طور موازی پهلوی هم قرار داده‌اند

cord.wain (kôrd´wān´) n.
(قدیمی) چرم کُردوبا، چرم، چرم قرطبه

cord.wain|er (-wān´ər) n.
(قدیمی) کفش‌ساز (که با چرم کُردوبا کار می‌کرد)

cord.wood (kôrd´wood´) n. هیزم (یا هیمه) که به صورت کُپه گردآوری یا فروخته شود (← cord)

core (kôr) n., vt. **cored, cor´ing**
۱- (بخش درونی هر چیز) درونه، درون‌گاه، مرکز، میانگاه، وسط ۲- (سیب و گلابی و غیره) هسته (به هسته‌های بزرگتر می‌گویند: pit یا stone)، دانه، وسط، تخم میوه ۳- (مهمترین بخش هر چیز) لب، مغز، جوهر، اصل ۴- (ریخته‌گری) لنگر (در قالب)، ماهیچه (در ریخته‌گری)، (لحیم) مغزی ۵- (نمونه‌برداری از لایه‌های ژرف کره‌ی زمین توسط مته‌ی ژرفکاو) مغزه، نمونه، لایه‌نما ۶- (رآکتور یا ولکنشگر اتمی) اندرون ۷- (نجاری) زیرکار ۸- (اتم) اندرونه (هسته بعلاوه‌ی الکترون‌های مدار آن) ۹- (برق) هسته (آهنی که در داخل حلقه‌ای از سیم برق‌دار قرار دارد و میدان مغناطیسی را تشدید می‌کند) ۱۰- (کامپیوتر) حافظه‌ی مغناطیسی، یادداری (core memory هم می‌گویند) ۱۱- (هسته‌ی میوه و غیره را) درآوردن ۱۲- نمونه‌برداری کردن ۱۳- (کره‌ی زمین) هسته‌ی مرکزی

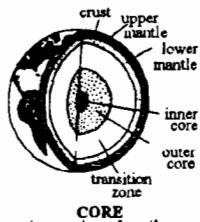

CORE
cutaway view of earth

• the core of the earth is molten
قشر درونی زمین مذاب است

CORE (kôr) Congress of Racial Equality
(امریکا) مخفف: انجمن برابری نژادی

co-re|la|tion (kō´ri lā´shən) n.
correlation ←

co´-rel´ative (-rel´ ə tiv) adj.
correlative ←

co´-rel´atively, adv. correlatively ←

co.re|li.gion.ist (kō´ri lij´ə nist) n.
هم‌مذهب، همکیش

Co.rel.li (kô rel´ē), Arcangelo (är kän´je lô) 1653-1713
آرکانجلو کورلی (آهنگساز و ویولن‌زن ایتالیایی)

* **co.re|op.sis** (kō´rē äp´sis) n.
(گیاه) گل اشرفی (انواع گیاهان جنس Coreopsis)

cor|er (kôr´ər) n. مغزگیر، هسته گیر (ابزار استوانه مانندی که با آن مغز سیب و گلابی را درمی‌آورند)

co.re|spond.ent (kō´ri spän´dənt) n.
(حقوق) زانی، زانیه (شخصی که متهم است با همسر فردی که خواهان طلاق است رابطه داشته)

co´respond´ency, n. زانی یا زانیه بودن

corf (kôrf) n., pl. **corves**
(انگلیس - برای حمل زغالسنگ یا خاکه‌ی معدن و غیره) گاری دستی، زنبیل بزرگ

* **Cor.fam** (kôr´fam´) n. (نام تجارتی) کورفَم
(نوعی چرم مصنوعی که از آن رویه‌ی کفش می‌سازند)

Cor.fu (kôr´fōō) ۱- جزیره‌ی کُرفو (در دریای اژه و متعلق به یونان) ۲- شهر کُرفو (مرکز این جزیره)

cor|gi (kôr´gē) n. Welsh corgi ←

co.ri|a.ceous (kō´rē ā´shəs) adj.
چرمی، چرمین، چرم مانند، چرم‌سان

co.ri.an.der (kôr´ē an´dər) n.
(گیاه) ۱- کشنیز (Coriandrum sativum راسته‌ی Umbellales) ۲- میوه‌ی دانه مانند کشنیز

Co.rinne (kō rin´) اسم خاص مؤنث

Cor.inth (kôr´inth)
۱- شهر کُرینتْ (عربی: قرنت) در یونان باستان ۲- شهر کُرینتوس (یونان) ۳- خلیج کُرینت (که بخش جنوبی شبه جزیره‌ی یونان را از یونان میانی جدا می‌کند) ۴- برزخ کُرینت (نام کامل: Isthmus of Corinth)

Co.rin.thi|an (kə rin´thē ən) adj., n.
۱- وابسته به شهر کرینت (عربی: قرنت) کُرینتی، قرنتی ۲- تجمل پرست و خوش‌گذران ۳- به سبک کرینتی (که به طور دلپذیری پیچیده و پر جزئیات بود) ۴-(معماری یونان و روم) ستون کُرینتی ۵- آدم ثروتمند ۶- ورزش دوست (و پولدار)، خیّر نسبت به ورزشکاران و امور ورزشی ۷- دوستار قایق‌های تجملی (yacht)

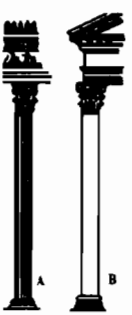

CORINTHIAN ORDER : GREEK CORINTHIAN ORDER, A; ROMAN CORINTHIAN ORDER, B

Co.rin|thi.ans (-ənz)
(انجیل) قرنتیان، قرنتی‌ها

Cor|i|o.la.nus (kôr´ē ə lā´nəs)
نمایش‌نامه‌ی کُریولانوس (اثر شکسپیر)، قهرمان این نمایشنامه

Cor|i|o.lis force (kôr´ē ō´lis)
(فیزیک) نیروی کُریولیس (نیروی وارد به شیء در حال حرکت از دیدگاه کسی که بر سطح چرخانی مانند کره‌ی زمین قرار دارد: این نیرو با سرعت شیء تناسب دارد و بر جهت حرکت آن عمود است)

co.ri|um (kôr´ē əm) n., pl. **-ri|a**
۱- ← dermis ۲- (حشره‌شناسی) کوریوم (بخش میانی بال قدامی ناجور بالان)

cork (kôrk) n., adj., vt.
۱- چوب‌پنبه (پوست برونی درخت بلوط چوب پنبه: cork oak یا Quercus suber) ۲- سربطری ۳- (گیاه) برون پوست ۴- چوب پنبه‌ای ۵- (درِ بطری و غیره را با چوب پنبه) بستن ۶- جلوگیری کردن، بند آوردن ۷- (با چوب پنبه‌ی سوخته) سیاه کردن

• he filled his glass and corked the bottle
او لیوان خود را پر کرد و در بطری را بست

Cork (kôrk) کورک
(نام دهستانی در کرانه‌ی جنوبی ایرلند - ایالت مانستِر)

cork.age (-ij) n.
پاداش بطری (مشتریانی که بطری مشروب با خود به رستوران ببرند باید برای باز کردن آن انعام بپردازند)

cork cambium
(گیاه - در بلوط چوب پنبه) لایه‌ی چوب پنبه‌زا

cork elm (گیاه) نارون
چوب پنبه (جنس Ulmus - بومی خاور ایالات متحده)

cork|er (kôrk´ər) n.
۱-(شخص یا دستگاه) چوب پنبه‌زن (به بطری و غیره) ۲-(عامیانه) چشمگیر، قابل ملاحظه، (استدلال یا اظهار) قاطع، بران ۳-(عامیانه) دروغ شاخدار

cork.ing (kôrk´iŋ) adj., adv., interj.
(خودمانی - بیشتر در انگلیس) عالی، بسیار خوب، معرکه

cork.screw (kôrk´skrōō´) n., adj., vi., vt.
۱- (بطری) دربازکن، چوب پنبه کش ۲- به شکل دربازکن، مارپیچ، پیچ واپیچ ۳- مارپیچ رفتن، پیچ و تاب خوردن

cork.wood (-wōōd´) n. (گیاه) ۱- پنبه‌چوب
(انواع درختانی که چوب آنها بسیار سبک است به ویژه Leitneria floridana تیره‌ی Leitneriaceae راسته‌ی Leitneriales) ۲- درخت بالسا (Ochroma lagopus راسته‌ی Malvales) ۳- چوب هریک از این درختان

cork|y (kôrk´ē) adj. **cork´|i.er, cork´|i.est**
۱- چوب پنبه مانند، چوب پنبه‌ای ۲- (شراب - در اثر آمیخته شدن ذرات چوب پنبه با شراب) خراب، دارای طعم چوب پنبه

corm (kôrm) n.
(گیاه) کورم (ریشه‌ی گوشتالو و پیاز مانند که ته آن دارای انبوهی ریشک است: مثل ریشه‌ی گلایول)، بُنه

CORM OF CROCUS

cor.mel (kôr´məl) n.
(گیاه) کورمچه (کورم تازه و کوچکی که از کورم بالغ جوانه می‌زند)

cor.mo.rant (kôr´mə rənt) n.
۱- (جانور) قره‌غاز (تیره‌ی Phalacrocoracidae)، مرغ ماهیخوار ۲- (آدم) آزمند، حریص، پر ولع، سیر نشدنی

corn[1] (kôrn) n., vt. ۱- (امریکا) ذرت
(Zea mays از خانواده‌ی گندمیان) Indian corn و maize هم می‌گویند)، بلال ۲- دانه‌ی ذرت ۳-(انگلیس) دانه‌ی غلات: گندم، جو، چاودار (و غیره)، غله، راش، جُردا، یوه ۴-(انگلیس) گیاه (یا گیاهان) غله‌آور ۵- غله‌ی اصلی هر ناحیه (مثلاً در انگلیس : گندم - در اسکاتلند و ایرلند: جو دوسر) ۶-(محلی) دانه‌ی ریز و سخت: مثلاً دانه‌ی نمک یا شن، تخم ریز و سخت، میوه‌ی ریز و سخت ۷- (عامیانه) ویسکی ذرت ۸- (عامیانه - عقیده یا موسیقی یا نمایش و غیره) قدیمی و مبتذل ۹- به دانه تبدیل کردن، دانه‌دانه کردن، ذره ذره کردن، حبه حبه کردن ۱۰- در نمک خواباندن

(گوشت و غیره)، در آب نمک نگهداری کردن ۱۱- (چهارپا) غله دادن، (جو یا ذرت) خوراندن

corn² (kôrn) n. (پزشکی) میخچه، آزخ، وردان

* **corn.ball** (kôrn´bôl´) adj., n. (امریکا - خودمانی) ۱- قدیمی و مبتذل، لوس و بی‌مزه، بی‌لطف و پیش پا افتاده ۲- آدم لوس و بی‌مزه، چیز مبتذل و قدیمی

* **Corn Belt**
کمربند ذرت (ایالات مرکزی و شمالی امریکا از اوهایو تا نبراسکا که بخش کشاورزی مهمی است)

* **corn borer**
(کشاورزی) ذرت خوره (آفت ذرت که لیسه‌ی نوعی شب پره‌ی اروپایی به نام لاتین Ostrinia nubilalis است)

* **corn bread** نان ذرت (که از آرد ذرت و کاهی شیر و تخم‌مرغ و شکر و غیره درست می‌شود)

* **corn.cake** (-kāk´) n. ← johnnycake

* **corn.cob** (-käb´) n. ۱- چوب ذرت، چوب بلال ۲- پیپ (ساخته شده از چوب ذرت)

* **corncob pipe** پیپ (ساخته شده از چوب ذرت)

corn cockle
(گیاه) سیاه دانه (Agrostemma githago)

corn.crake (-krāk´) n.
(جانور) آبچلیک ذرت (Crex crex)

* **corn.crib** (-krib´) n.
(کشاورزی) انبار ذرت (تاق‌دار یا بی‌تاق)، ذرت دان

* **corn.dodg|er** (-däj´ər) n. (امریکا - محلی) گِرده نان ذرت (corn dodger هم می‌نویسند)

* **corn dog**
(امریکا - عامیانه) سوسیس سرخ کرده (که روی آن را با پوسته‌ای از خمیر ذرت و غیره پوشانده‌اند)

cor.ne|a (kôr´nē ə) n.
(کالبد شناسی) قرنیه، شاخینه

cor´neal, adj. وابسته به قرنیه، شاخینه‌ای

* **corn ear.worm** (ir´wŭrm´)
(کشاورزی) کرم ذرت (لیسه‌ی نوعی شب پره به نام لاتین Heliothis zea که آفت ذرت و دیگر غلات است)

corned (kôrnd) adj. (نگهداری شده در نمک یا آب نمک) نمک‌زده، نمک خوابانده، نمکی

Cor.neille (kôr nā´y'), Pierre 1606-84
پیر کُرنی (نمایشنامه نویس فرانسوی)

cor.nel (kôr´nəl) n. ← dogwood

Cor.nel.ia (kôr nēl´yə) اسم خاص مؤنث

Cor.nel.ius (kôr nēl´yəs) اسم خاص مذکر

cor.ne|ous (kôr´nē əs) adj.
شاخ مانند، شاخ‌سان، شاخی

cor.ner (kôr´nər) n., vt., vi., adj.
۱- گوشه، کنج، سه کنج، کُرنج، گُله، گوشانه، گوش، نبش، سوک ۲- نبشی ۳- جای دور افتاده، (جمع) اکناف، اقصی نقاط ۴- سوراخ سمبه، بیغوله ۵- تنگنا، مخمصه، گرفتاری، گیر ۶- در تنگنا گذاشتن، تحت فشار قرار دادن، در مخمصه انداختن، گیر انداختن ۷- بازار انحصاری، انحصار، قبضه ۸- (کالا یا سهام) قبضه کردن، تحت اختیار درآوردن، به چنگ آوردن ۹- (با: on) در گوشه قرار داشتن (بیشتر در مورد زمین و ساختمان) ۱۰- (فوتبال) کُرنر ۱۱- (اتومبیل و غیره) پیچیدن، کردیدن، دور زدن ۱۲- واقع در گوشه

• he looked at me out of the corner of his eye
از گوشه‌ی چشمش به من نگاه کرد

• in one corner of the room there is a table
میزی در یک گوشه‌ی اتاق قرار دارد

• the mouse was cornered by a cat
یک گربه آن موش را در گوشه‌ای گیر انداخته بود

• to cut corners (از چیزی) زدن، صرفه‌جویی کردن، میان بر رفتن

cor|ner.back (-bak´) n.
(فوتبال امریکایی) کُرنر بَک (بازیکن دفاعی عقب)

cor.nered (kôr´nərd) adj.
دارای (چند) گوش، گوش، - طرفه، - گوش

corner kick (فوتبال) کُرنر زدن، کُرنر

cor|ner.stone (kôr´nər stōn´) n.
۱- (معماری) سنگ زیر بنا، سنگ کُنج، سنگ اول ساختمان، سنگ سوک ۲- اساس، شالوده، بنیاد، پایه (cornerways هم می‌گویند)

cor|ner.wise (-wīz´) adv.
۱- از یک گوشه به گوشه‌ی مقابل (و نه به گوشه‌ی مجاور)، اُریب، به طور مورب ۲- به طوری که یکی از گوشه‌ها به جلو باشد، گوشه به جلو، یک وری

cor.net (kôr net´, kôr´nit) n.
۱- (موسیقی) کورنِت (ساز بادی شبیه شیپور)، ترومپت کوچک ۲- قیف کاغذی (برای شکر و نمک و غیره)، قیف خوراکی (برای بستنی) (cone هم می‌گویند) ۳- (راهبه‌ها) سرپوش سفید و دامنه‌دار

cor|net-à-pis|tons (kôr net´ə pis´tənz) n., pl. **cor|nets´-à-pis´|tons**
(موسیقی) کورنِت (ساز بادی شبیه شیپور)، ترومپت کوچک

* **cor.net.ist** or **cor.net.tist** (kôr net´ist) n. (موسیقی) کورنِت نواز

corn.fed (kôrn´fed´) adj.
۱- (دامداری) ذرت خورانده، ذرت داده ۲- (امریکا - عامیانه) دهاتی و فربه، چاق و چله

corn.field (-fēld´) n.
کشتزار ذرت، ذرت‌زار، (انگلیس) گندم‌زار، کشتزار غله

* **corn.flakes** (-flāks´) n.pl.
کورن فلکس، ذرت پولکی، برشتوک

* **corn flour**
۱- (امریکا) آرد ذرت ۲- (انگلیس) نشاسته‌ی ذرت

corn.flow|er (-flou´ər) n.
(گیاه) گل گندم (Centaurea cyanus خانواده‌ی composite)، سانتوره

corn.husk.ing (kôrn´hus´kiŋ) n.
۱- پوست کندن ذرت، پوست کنی و بو جاری ۲- (امریکا) گردهمایی روستاییان برای پوست کنی و بوجاری ذرت

corn´husk´er, n.
۱- ذرت پوست کن ۲- (امریکا) اهل ایالت نبراسکا

cor.nice (kôr´nis) n., vt. **-niced, -nic.ing**
(معماری) ۱- (کجبُری و تزئینات بالای دیوار در امتداد سقف) قرنیز، کتیبه، سرلاد ۲- (حاشیه‌ی فوقانی آسمانه‌ای که روی سر ستون قرار می‌گیرد) سوک آسمانه، رُخبام ۳- قاب چوب پرده ۴- دارای قرنیز یا رُخبام کردن

CORNICE

cor.niche (kor nēsh´) n.
راه پر پیچ و خم

cor.ni.chon (kôr nē shōn´) n.
خیار ترشی (که خیارهای آن ریز است)

cor.nic|u.late (kôr nik´yōō lit) adj.
شاخدار، شاخکدار، دارای برجستگی‌های شاخ مانند

Cor.nish (kôr´nish) adj., n.
۱- زبان کُرنیش (در ایالت کُرن‌وال در انگلیس تکلم می‌شد) ۲- مرغ کُرنیش (کوچک اندام و گوشتالو) (Cornish hens و Rock Cornish (hens) هم می‌گویند)

Cor|nish.man (-mən) n., pl. **-men**
اهل ایالت کُرن وال (در انگلیس)

Corn Laws
(انگلیس) قانون منع واردات غله (که در سال ۱۸۴۶ ملغی شد)

corn.meal (kôrn´mēl´) n.
۱- بلغور ذرت، ذرت نیم کوفته ۲- بلغور (گندم یا جو و غیره)

* **corn picker** (کشاورزی)
ماشین برداشت و پوست‌کنی و بوجاری ذرت، ذرت چین

* **corn pone**
(ایالات جنوبی امریکا) نان ذرت (به شکل بیضی‌های کوچک)

corn poppy (گیاه) خشخاش
زراعی، خشخاش بُستانی (Papaver rhoeas)، شقایق

* **corn.row** (kôrn´rō´) n., vt.
(آرایش گیسوی زنان) ۱- آرایش رده‌ای (موها را از نزدیک پوست سر در نواره‌های باریک می‌بافند) ۲- گیسو را به صورت نواره‌های باریک بافتن

corn salad (گیاه) شیرینک، سَمنه،
ذرت سالادی (Valerianella locusta خانواده‌ی valerian)

* **corn silk** (گیاه) کلاله‌ی ذرت

* **corn smut** (کشاورزی) سیاهک ذرت (آفتی که توسط قارچی به نام Ustilago maydis ایجاد می‌شود)

* **corn snow** (برفی که آب شده و دوباره به صورت دانه‌های زِبر یخ‌زده باشد) یخ‌برف

* **corn.stalk** (-stôk´) n. (گیاه) ساقه‌ی ذرت

* **corn.starch** (-stärch´) n.
نشاسته‌ی ذرت (در انگلیس corn flour هم می‌گویند)

* **corn sugar**
شکر ذرت (دِکستروز که از نشاسته‌ی ذرت می‌سازند)

* **corn syrup** شیره‌ی ذرت

cor|nu (kôr´nyōō´) n., pl. **-nu|a** (-ə)
(کالبدشناسی) شاخواره، اندام شاخ مانند

cor´nual (-nyōō əl) adj. شاخسان، شاخ مانند

cor.nu.co.pi|a (kôr´nyōō kō´pē ə) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) شاخ‌بُزی که زاوش (Zeus) را شیر می‌داد و این شاخ از هر چیزی که صاحبش بخواهد پُر می‌شود ۲- (معماری و نقاشی و غیره) شاخ وفور، شاخ نعمت (horn of plenty هم می‌گویند) ۳- فراوانی، وفور ۴- هر ظرف شاخ شکل، قیفی شکل، قیف سان

CORNUCOPIA

cor.nut|ed (kôr nyōōt´id) adj.
۱- شاخدار ۲- شاخ‌سان ۳- (مرد) دیوث، زن قحبه

cor.nu|to (kôr nōō´tô) n., pl. **-nu´|ti** (-tē)
(ایتالیایی) زن قحبه، دیوث

Corn.wall (kôrn´wôl, -wəl)
ناحیه‌ی کرن وال در جنوب باختری انگلیس (نام کامل آن: Cornwall and Isles of Scilly)

Corn.wal.lis (kôrn wôl´is), Charles 1st Marquis Cornwallis 1738-1805
ژنرال چارلز کُرن والیس (فرمانده‌ی نیروهای انگلیس در جنگ‌های انقلاب امریکا)

* **corn whiskey** (نوشیدنی الکلی) ویسکی ذرت

corn|y¹ (kôrn´ē) adj. **corn´|i.er, corn´|i.est**
۱- وابسته به ذرت، ذرتی، بلال مانند، ذرت‌زا، ذرت‌آور ۲- (نمایش و هنر و ادبیات و غیره) قدیمی و پیش پا افتاده، (بیش از حد) احساساتی و تقلیدی، مبتذل، لوس و بی‌مزه، عاری از لطف و ابتکار

corn|y² (kôrn´ē) adj. **corn´|i.er, corn´|i.est**
وابسته به میخچه‌ی پا، میخچه‌دار، پر میخچه، پر آزخ

co.rol|la (kə rōl´ə) n. (گیاه) جام گل

cor.ol.late (kôr´ə lāt) or cor´ol.lat´ed, adj.
وابسته به جام گل، جام گلی، جام گل‌دار

cor.ol.lar|y (kôr´ə ler´ē, kär´-, kə räl´ər ē) n., pl. **-lar´les**
۱- (منطق - قضیه‌ای که از قضیه‌ی دیگری که قبلاً اثبات شده است منتج شود) قضیه‌ی تبعی (یا فرعی)، گزاره‌ی پیامد، پیامد منطقی، لازمه، همرو ۲- استنتاج، نتیجه‌گیری ۳- پیامد، هوده، نتیجه، برآمد

cor|o.man.del (kôr´ə man´dəl) n.
۱- لاک چینی، کورومندل ۲- ← calamander

Cor.o.man.del Coast (kôr´ə man´dəl)
کرانه‌ی کورومندل (در جنوب شرقی هندوستان)

co.ro|na (kə rō´nə) n., pl. **-nas** or **-nae**
۱- تاج، دیهیم، افسر ۲- (هر چیز شبیه تاج) تاج‌سان ۳- سیگار برگ (بلند و چهارگوش) ۴- (کالبدشناسی) اندام تاج‌سان، تاج دندان، تاج حشفه، تارک سر، قله‌ی جمجمه ۵- (معماری) برآمدگی بالای قرنیز ۶- (نجوم) تاج خورشید، هاله‌ی ماه، هاله، شایوَرد، شاهورد ۷- (گیاه) تاج گل (میان جام گل و پرچم‌ها)، دیهیم ۸- (برق) کورونا، خرمن

Corona Aus.tra.lis (ôs trā´lis)
(نجوم) تاج نیمروز (در نزدیکی برج قوس)، اکلیل جنوبی

Corona Bo.re|a|lis (bôr´ē a´lis)
(نجوم) تاج پاد نیمروز (بین العوا و هرکول)، اکلیل شمالی
cor|o.nach (kôr´ə nəkh) n.
۱- (اسکاتلند) مرثیه، سوگ آهنگ ۲- (ایرلند) ندبه، گریه و زاری (برای مردگان)
Co.ro.na.do (kôr´ə nä´dō), Francisco Vásquez de c.1510- c.1554
فرانسیسکو واسکز دو کورونادو (کاشف و فاتح اسپانیایی)
co|ro|na.graph (kə rō´nə graf´) n.
تاج نما (تلسکوپ ویژه‌ی بررسی تاج خورشید)
cor|o.nal (kôr´ə nəl) n., adj.
۱- نیم‌تاج، تاج کوچک، دیهیم ۲- تاج گل، حلقه‌ی گل ۳- وابسته به تاج یا نیم‌تاج یا هاله، تاجی، هاله مانند ۴- (کالبدشناسی) وابسته به تارک سر یا قله‌ی جمجمه، وابسته به درز قله‌ی جمجمه، در جهت درز قله‌ی جمجمه
coronal suture
(کالبدشناسی) درز قله‌ی جمجمه، درز تاجی
cor|o.nar|y (kôr´ə ner´ē) adj., n. pl. **-nar´ies**
۱- وابسته به تاج، به شکل تاج، تاجی، تاج‌سان ۲- (کالبدشناسی) فراگیر، دورگیر، وابسته به شریان‌های اکلیلی، اکلیلی، وابسته به سرخرگ‌های کُرونر قلب ۳- (جمع) ← coronary thrombosis
coronary care unit (بیمارستان)
بخش مراقبت‌های ویژه‌ی بیماران قلبی، بخش سی‌سی‌یو
coronary insufficiency (پزشکی)
ناتوانی سرخرگ‌های قلب در رساندن خون به عضلات قلب
*** coronary thrombosis**
(پزشکی) انسداد (گرفتگی) سرخرگ‌های قلب، ترومبوز اکلیلی (coronary occlusion هم می‌گویند)
cor|o.na.tion (kôr´ə nā´shən) n.
تاجگذاری
cor|o.ner (kôr´ə nər) n.
پزشک قانونی، کالبدسنج، مأمور تجسس قتل
cor|o.net (kôr´ə net´) n.
۱- تاج کوچک، نیم‌تاج، تاجک ۲- (نوار جواهرنشان که دور سر می‌بستند) سربند ۳- (پای اسب) بخشی از پا که درست بالای سم قرار دارد، بخولق
cor´o.net´ed or cor´o.net´ted, adj.
دارای تاج کوچک، تاجکدار
Corp 1- Corporal 2- Corporation
مخفف: ۱- سرجوخه ۲- شرکت، مؤسسه (corp و به ویژه در انگلیس corpn هم می‌نویسند)
cor.po|ra (kôr´pə rə) n.
جمع واژه‌ی : corpus
cor.po.ral[1] (kôr´pə rəl) n. (ارتش) سرجوخه
cor´po.ralcy, n., pl. -cies (مقام) سرجوخگی
cor´po.ral.ship´, n. (مهجور) یکان تحت فرمان سرجوخه
cor.po.ral[2] (kôr pə rəl) adj.
۱- بدنی، جسمی، تنی، جسمانی ۲- (نادر) شخصی ۳- (مهجور) ← corporeal
cor´po.rally, adv. به طور جسمی، شخصاً
cor.po.ral[3] (kôr´pə rəl) n.
(کلیسا) روکش کتانی محراب که نان و شراب عشای ربانی را روی آن قرار می‌دهند
cor.po.ral.l|ty (kôr´pə ral´ə tē) n.
جسمانی بودن، جسمانیت، تنداری، مادیت
corporal punishment
تنبیه بدنی
*** corporal's guard**
۱- (ارتش) جوخه، گروه زیر فرمان سرجوخه ۲- گروهک، حداقل افراد لازم برای انجام کاری
cor.po.rate (kôr´pə rit) adj.
۱- (شرکت) به ثبت رسیده، سهامی، شرکتی، تن‌آوردی، دارای شخصیت حقوقی، دارای ویژگی‌های شرکت‌های سهامی ۲- مشترک، گروهی، جمعی، انبازین ۳- (قدیمی) متحد، یکپارچه، همبسته ۴- ← corporative
cor´po.rately, adv. به شکل شرکت، مشترکاً
cor.po.ra.tion (kôr´pə rā´shən) n.
۱- (شرکت یا مؤسسه‌ی دارای شخصیت حقوقی) بنگاه، شرکت (سهامی)، مؤسسه، تن‌آورد ۲- انجمن شهر، (حقوق) هر گروهی که بتواند مانند یک فرد عمل کند ۳- انجمن صنفی، سازمان حرفه‌ای، گروه (به ثبت رسیده‌ی) سیاسی ۴- (عامیانه) شکم گنده، شکم برآمده، (شکم) خیک
cor.po.rat.ist (kôr´pə rə tist´) adj.
صنفگرای، وابسته به نظام سیاسی متکی بر گروه‌های متشکل سیاسی به ثبت رسیده و دارای شخصیت حقوقی
cor´po.rat.ism, n. صنفگرایی
cor.po.ra.tive (kôr´pə rā´tiv) adj.
۱- وابسته به شرکت (← corporation) ۲- وابسته به نظام سیاسی متکی بر گروه‌های متشکل سیاسی به ثبت رسیده و دارای شخصیت حقوقی (مانند نظام فاشیستی ایتالیا: ۴۳-۱۹۲۴)
cor.po.ra.tor (kôr´pə rāt´ər) n.
عضو شرکت یا مؤسسه (← corporation)
cor.po.re|al (kôr pôr´ē əl) adj.
۱- بدنی، جسمی (در مقابل روحی: spiritual)، تنی، پیکری، جسمانی، تنانی ۲- مادی، لمس‌پذیر، پرماسیدنی، محسوس
cor.po´real.ly, adv. (به طرز) جسمانی یا محسوس
cor.po.re|al.l|ty (kôr pôr´ē al´ə tē) n.
حیات مادی، حیات جسمانی، تنداری، جسمانیت
cor.po.re|l|ty (kôr´pə rē´ə tē) n.
۱- جسم ماده، جسم بدنی، آنچه که بدن یا ماده از آن ساخته شده ۲- ← corporeality
cor.po.sant (kôr´pə sant´, -zant´) n.
← Saint Elmo's fire
corps (kôr) n., pl. **corps** (kôrz)
۱- گروه، دسته ۲- (ارتش) فوج، رسته ۳- (امریکا) قشون ۴- (گروهی که به کار ویژه‌ای گمارده شده است) سپاه
corps de bal.let (kôr´də ba lā´)
(هنرهای نمایشی) گروه باله (به استثنای رقاصان اصلی)

corpse (kôrps) n.
۱- لاش، جسد، نعش، مردار، جنازه ۲-(مهجور) تن، بدن، پیکر، جثه ۳-(هر چیزی که دیگر به درد نخور باشد) لاشه
• nobody could identify the corpse
هیچ کس نتوانست آن جسد را شناسایی کند
corps.man (kôr´mən) n., pl. **-men**
عضو گروه یا سپاه، سپاهی
cor.pu.lence (kôr´pyōō ləns) n.
چاقی، فربهی، تنومندی، تناوری (corpulency هم می‌گویند)
cor.pu.lent (-lənt) adj.
فربه، چاق، تنومند، هیکل‌دار، بزرگ جثه، فریبرز، تناور
cor´pu.lently, adv. (به طور) چاق یا تنومند
cor.pus (kôr´pəs) n., pl. **cor´po|ra**
۱- (مزاح‌آمیز) بدن، جثه، لاشه، جنازه ۲-مجموعه، جُنگ، هم‌افزود ۳-(زیست‌شناسی) کَرپ، تن، جسم
corpus cal.lo.sum (kə lō´səm) pl. **corpora cal.lo´|sa** (-sə)
(کالبد شناسی) جسم پینه‌ای، آژخ بافت، کرپ پینه‌ای
Cor|pus Chris|ti (kôr´pəs kris´tē)
۱- (کاتولیک) عید پیکر مسیح (پنجشنبه یا یکشنبه‌ی بعد از روز تثلیث) ۲- شهر کُرپوس کریستی (تگزاس)
cor.pus|cle (kôr´pus´əl) n.
۱- ذره، خردک، ریزه، ریزچه ۲-(کالبدشناسی) گویچه، گلبول، تنیزه، کُرپیزه (corpuscule هم می‌گویند)
cor.pus.cu.lar (kôr pus´kyōō lər) adj.
وابسته به گویچه یا گلبول، ذره‌مانند، ریزچه‌ای
corpus de.lic|ti (kôr´pəs də lik´tī´)
(حقوق) ۱- مدارک و شواهد جرم، علت نامه‌ی جرم ۲-(قتل) جسد مقتول
corpus ju.ris (kôr´pəs jōōr´is)
(حقوق) قانون‌نامه، جُنگ قوانین
Corpus Ju.ris Ca.no.ni|ci (kə nän´ə sī´) مجموعه‌ی قوانین
کلیسای کاتولیک (که پس از ۱۹۱۸ مجموعه‌ی دیگری به نام: Codex Juris Canonici جای آن را گرفت)
Corpus Juris Ci.vi.lis (si vī´lis)
مجموعه‌ی قوانین روم (پایه‌ی بیشتر قوانین اروپایی)
corpus lu.te.um (kôr´pəs lōōt´ē əm)
pl. **corpora lu´te|a** (-ə) ۱-(کالبدشناسی) جسم زرد، کرپ زرد ۲- ← progesterone
corpus stri|a.tum (strī āt´əm) pl. **corpora stri|a´ta** (-tə)
(کالبدشناسی) اجسام مخطط، کرپ هم‌راستا
corr 1- corrected 2- correction 3- correspondence
مخفف: ۱-تصحیح شده ۲-تصحیح ۳-همخوانی، مکاتبه
cor.rade (kə rād´) vt., vi. **-rad´|ed, -rad´ing** آب‌سایی کردن یا شدن
(ساییده در اثر فشار آب و یا حرکت یخچال‌های طبیعی)
cor.ra´sion, n. آب سایی
cor.ra´sive (-rā´siv) adj. آب‌سایشی
* **cor.ral** (kə ral´) n., vt. **-ralled´, -ral´ling**
۱- طویله، اصطبل (بی‌طاق)، حصار، کَمرا، ستورگاه ۲-موضع دفاعی (که با پهلوی هم قرار دادن دلیجان‌ها به صورت دایره ایجاد می‌شد) ۳- در طویله یا ستورگاه نگهداشتن، به درون حصار راندن، جا کردن ۴- گیرانداختن، محاصره کردن، گرفتار کردن، (چارپایان را) گردآوری و در یک جا جمع کردن ۵- قرار دادن دلیجان‌ها به صورت دایره (برای پدافند) ۶-(امریکا - خودمانی) به چنگ آوردن، گیر آوردن، تصرف کردن
• the farmer corrals his horses at night
کشاورز شب‌ها اسب‌های خود را در طویله نگه می‌دارد
• there are two horses in the corral
در حصار سه اسب وجود دارد
cor.rect (kə rekt´) vt., vi., adj. ۱-تصحیح کردن، درست کردن، اصلاح کردن، غلطگیری کردن، لغزش یابی کردن، راستا کردن ۲-(با معیار خاصی هماهنگ کردن) ویراستن، مطابق قاعده کردن، میزان کردن ۳-ادب کردن، موآخذه کردن ۴-(بیماری یا عیب و غیره) بهبود بخشیدن، بهسازی کردن، به کردن ۵-درست، صحیح، بجا، بی‌غلط، بی‌لغزش ۶-بی‌کم و کسر، بی‌کاستی، مُک
• you must correct your grammer
تو باید گرامر خود را اصلاح کنی
• your answer is correct پاسخ شما درست است
cor.rect´able, adj. اصلاح پذیر، تصحیح پذیر
cor.rect´ly, adv. به‌طور صحیح، به درستی
cor.rect´ness, n. صحت، درستی
cor.rec´tor, n. مُصحح، تصحیح کننده
correcting lens (or **plate**)
(فیزیک) عدسی راستا ساز، عدسی جبرانی
cor.rec.tion (kə rek´shən) n. ۱-اصلاح، تصحیح، غلطگیری، لغزش‌گیری، لغزش‌یابی، راستانش، راستا سازی ۲-بهسازی، بهکرد، بهبود بخشی، ویرایش، ویراستاری ۳-مؤاخذه، تأدیب، ادب کردن ۴-(بازار سهام و کالا) نزول خفیف و ناپایای قیمت، تعدیل قیمتها
cor.rec´tional (-əl) adj. تأدیبی، اصلاحی
cor.rect|i.tude (kə rek´tə tōōd´) n.
حسن سلوک، رفتار نیک، صحت عمل، درست کُنش
cor.rec.tive (kə rek´tiv) adj., n.
۱- اصلاحی، بهبودبخش، بهکردی، بهساز، ترمیمی ۲-چاره، راه یا وسیله‌ی اصلاح، بهسازگر
cor.rec´tively, adv. به طور اصلاحی یا ترمیمی
Cor.reg.i.dor (kə reg´ə dôr´)
جزیره‌ی کور گِدور (در مدخل خلیج مانیل در فیلیپین)
cor.re.late (kôr´ə lāt´, kär´-) n., adj., vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱-همبسته، لازم و ملزوم، هم‌خویش، هم‌وابستگی، قرینه، همال ۲-همبسته بودن یا کردن، همبستگی داشتن، لازم و ملزوم بودن، بستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۳-(با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

cor.re.la.tion (kôr´ə lā´shən, kär´-) n.
۱- همبستگی، هم‌خویشی، هم‌وابستگی، ربط، تلازم، ارتباط ۲- (آمار) همبستگی، تناظر، تقارن، همالش، همال بودن
cor´re.la´tional, adj. تناظری، تقارنی، ارتباطی
correlation coefficient
(آمار) ضریب همبستگی، ضریب کورلاسیون
cor.rel|a.tive (kə rel´ə tiv´) adj., n.
۱- وابسته به همبستگی یا بستگی، همبسته، متضایف، وابسته، قرینه ۲- (دستور زبان) همبسته‌ساز، جفته ۳- واژه‌ی جفته، واژه‌ی همبسته‌ساز
cor.rel´a.tively, adv. (به طور) همبسته یا جفته
cor.rel´a.tiv´ity, n. همبستگی، جفته بودن
cor.re.spond (kôr´ə spänd´, kär´-) vi.
۱- (با: to یا with) همخوان بودن، همخوانی داشتن، مطابق بودن با، مطابقت داشتن، هم‌زینه بودن، مشابه بودن با ۲- مکاتبه کردن، نامه رد و بدل کردن، نامه نویسی کردن
• the two lovers corresponded secretly
آن دو عاشق و معشوق محرمانه با هم مکاتبه می‌کردند
• your actions do not correspond with your words
اعمال شما با حرفهایتان منافات دارد
cor´re.spond´ingly, adv. متشابهاً، به طور همخوان
cor.re.spond.ence (-spän´dəns) n.
۱- همخوانی، مطابقت، تطابق، مشابهت، همزینگی، سازگاری، توافق، همانندی (correspondency هم می‌گویند) ۲- مکاتبه، نامه‌نگاری، هم‌نویسی ۳- نامه‌ها، مکاتبات، هم‌نوشتها، هم‌نویسی‌ها ۴- (ریاضی) هم‌نگری، تناظر
• correspondence courses
کلاس‌های مکاتبه‌ای، دوره‌های مکاتبه‌ای
*** correspondence school**
مدرسه‌ی مکاتبه‌ای
cor.re.spond.en|cy (-spän´dən sē) n., pl. **-cies** ← correspondence (معنی شماره‌ی یک)
cor.re.spond.ent (kôr´ə spän´dənt, kär´-) adj., n. ۱- همخوان، مطابق، مشابه، هم‌زینه، سازگار، متوافق ۲- همخوانگر، همبستگر، هم‌زینه‌گر، تطابق‌گر ۳- خبرنگار، گزارشگر، مُخبر ۴- مکاتبه‌کننده، نامه‌نویس (کسی که با دیگری نامه رد و بدل می‌کند یا به روزنامه‌ها و غیره نامه می‌نویسد) ۵- شخص یا شرکتی که با شرکت دور دست دیگری رابطه‌ی بازرگانی داشته باشد، طرف ۶- (ریاضی) همنگر، نظیر، هم‌پاسخ، متناظر
corresponding angles (هندسه)
گوشه‌های همنگر، زوایای متناظر، زوایای متقابل (یا قرینه)
cor.re.spon.sive (-siv) adj.
(قدیمی) ← correspond(ing)
cor.ri|da (kôr rē thä) n.
(اسپانیایی) نمایش گاوبازی (معمولاً مشتمل بر شش مسابقه‌ی گاو جنگی)
cor.ri.dor (kôr´ə dər) n.
۱- راهرو، دهلیز، کُریدور، سرسرا ۲- (باریکه‌ی زمین یا راه از میان کشور خارجی یا ناحیه) نواره، دالان

cor.rie (kôr´ē) n.
(اسکاتلند) گودی مدور در دامنه‌ی تپه
Cor.rie.dale (kôr´ē dāl´) n.
گوسفند کوری دایل (در زلاندنو پرورش می‌یابد)
cor.ri.gen.dum (kôr´ə jen´dəm) n., pl. **-da** ۱- (به ویژه در نوشتار چاپ شده) اشتباهی که باید درست شود ۲- (جمع) فهرست لغزش‌ها
cor.ri.gi.ble (kôr´ə jə bəl) adj.
۱- اصلاح‌پذیر، تصحیح‌پذیر، اصلاح شدنی، قابل اصلاح، بهسازپذیر، درست شدنی
cor´ri.gi.bil´ity (-bil´ə tē) n. اصلاح‌پذیری
cor´ri.gi.bly, adv. به طور قابل اصلاح
cor.ri.val (kə rī´vəl) n., adj.
(نادر) ← rival
cor.rob|o.rant (kə räb´ə rənt) adj., n.
۱- مؤید، مصدق، اثبات کننده ۲- (مهجور - دارو و غیره) نیرو بخش، مقوی ۳- (مهجور) شربت مقوی
cor.rob|o.rate (kə räb´ə rāt´) vt.
-rat´|ed, -rat´ing ۱- (در اصل) نیرو بخشیدن، تقویت کردن ۲- تأیید کردن، اثبات کردن، بازنمود کردن
• these statistics corroborate my claim
این آمار ادعای مرا ثابت می‌کند
cor.rob´o.ra´tion, n. تأیید، اثبات، گواه، گواهی
cor.rob´o.ra´tor, n. تأیید کننده، گواه
cor.rob|o.ra.tive (kə räb´ə rāt´iv) adj.
مؤید، تأیید کننده، اثبات کننده، بازنمودین، بازنمودگر (corraboratory هم می‌گویند)
cor.rob|o.ree (kə räb´ə rē´) n.
(استرالیا) جشن و پایکوبی بومیان استرالیا
cor.rode (kə rōd´) vi., vt. **-rod´|ed, -rod´ing** ۱- (فلزات و غیره را) خوردن، تحلیل بردن، (به خاطر زنگ‌زدگی یا اسید و غیره) از بین بردن یا رفتن، (فلزات) پوساندن، پوسیدن ۲- (مجازی - حسادت و دشمنی و غیره) از درون خوردن، به هم زدن، خراب کردن
• rust corrodes iron زنگ آهن را می‌خورد
cor.rod´ible, adj. خورده شدنی (توسط زنگ و غیره)
cor.ro.sion (kə rō´zhən) n.
۱- خوردگی، زنگ زدگی، فرسایش، پوسیدگی، تحلیل رفتگی، خورندگی ۲- زنگ، زنگار ۳- (مجازی) تباهی، فساد
cor.ro.sive (kə rōs´iv) adj., n.
۱- (آنچه که فلزات و غیره را بخورد) خورنده، فرساینده، فرسایشگر، زنگ‌آور، خورگر ۲- نیش‌دار، طعنه‌آمیز، سوزا، تند و تیز، بُرا، ویرانگر، زننده، گزنده
cor.ro´sively, adv. به طور تباه کننده یا فسادآمیز
cor.ro´sive.ness, n. خورندگی، سوزایی، فساد
corrosive sublimate
← mercuric chloride
cor.ru.gate (kôr´ə gāt´) vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing** موجدار کردن یا شدن، شیاردار کردن، زنبوری شدن، چین دادن، آجدار کردن

corrugated iron
آهن موجدار، آهن کرکره، آهن شیاری

corrugated paper
(کاغذ یا مقوای) زنبوری، کاغذ شیاری

cor.ru.ga.tion (kôr´ə gā´shən, kär´-) n.
۱- شیار، موج، چین ۲- شیاردار سازی، موج اندازی

cor.rupt (kə rupt´) adj., vt., vi. ۱- (در اصل) تباه، خراب، بد هنجار، فاسد ۲- (از نظر اخلاقی) فاسد، زشت، بدکار، پتیاره، فاوا ۳- (سخن و نوشتار) پر از دست خوردگی و دخل و تصرف نابجا، مخدوش، متن خراب، پر غلط ۴- (نوشتار) تحریف کردن، مخدوش کردن، دارای دست‌خوردگی و لغزش کردن ۵- گمراه کردن، هرزه کردن یا شدن ۶- پوسیدن، پوساندن، گندیدن

• a corrupt judge who took bribes
قاضی فاسدی که رشوه می‌گرفت

• evil friends corrupted him
دوستان نابلب او را به فساد کشاندند

cor.rupt´er or cor.rup´tor, n. تباهگر، فاسدکننده
cor.rupt´ly, adv. مفسدانه، با گمراهی
cor.rupt´ness, n. فساد، تباهی

cor.rupt.i|ble (kə rup´tə bəl) adj.
۱- پوسیدنی، گندیدنی، فاسد شدنی ۲- (از نظر اخلاقی و غیره) فسادپذیر، گمراه شدنی، مستعد هرزگی، تطمیع پذیر

cor.rupt´ibil´ity (-tə bil´ə tē) n. فسادپذیری
cor.rupt´ibly, adv. به طور فسادپذیر

cor.rup.tion (kə rup´shən) n.
۱- فساد، تباهی، پوسیدگی ۲- بدکاری، فساد اخلاقی، هرزگی، پتیارگی، گمراهی، ضلالت، فاوایی ۳- نادرستی، رشوه‌خواری ۴- (سخن یا نوشتار) دست‌خوردگی، دخل و تصرف (نابجا)، دستکاری، خدشه، خرابی متن ۵- هرچیز فاسد شده (به ویژه واژه و متن)، مسخ، تحریف ۶- (نادر) فسادآور

• he fought against corruption in governmental organizations
او بر ضد فساد در سازمان‌های دولتی به مبارزه پرداخت

cor.rup.tion.ist (-ist) n. (کسی که فساد را ترویج کند) فسادگستر، هرزه‌پرور، مفسد، تباه‌انگیز

cor.rup.tive (kə rup´tiv) adj.
فاسد کننده، فسادآور، هرزه پرور، تباه‌گر

cor.rup´tively, adv. به طور فاسدکننده

corrupt practices acts
(حقوق) قوانینی که کمک مالی به نامزدهای انتخاباتی و مبارزات آنها را محدود و مهار می‌کند

cor.sage (kôr säzh´) n.
۱- (لباس زنانه) سینه، جلو، بالا تنه ۲- دسته گل کوچکی که زن‌ها به سینه یا کمر می‌زنند

cor.sair (kôr´ser´) n.
۱- کشتی دزدان دریایی ۲- کشتی جنگی (غیر دولتی که در مقابل پول خدمت می‌کرد)، کشتی جنگی ناویان شمال افریقا ۳- دزد دریایی

corse (kôrs) n. (قدیمی) لاش، جسد، نعش

corse.let (kôrs´lit, kôr´sə let´) n.
۱- زره بالاتنه، جوشن سینه (corslet هم می‌نویسند) ۲- کُرسِت زنانه (corselette هم می‌نویسند)

cor.set (kôr´sit) n., vt.
۱- (زنانه) شکم‌بند، کُرسِت، کِن ۲- (قرون وسطی) کُت تنگ، بالاپوش (تنگ) ۳- (قدیمی - لباس زنانه) بالاتنه، سینه ۴- احاطه کردن، (تنگ) پوشاندن

cor.se.tiere (kôr´sə tir´) n.
۱- دوزنده‌ی شکم‌بند و پستان‌بند، سازنده‌ی شکم‌بند یا پستان بند، کُرسِت ساز ۲- سازنده‌ی زیرپوش زنانه ۳- فروشنده‌ی زیرپوش زنانه

cor.set|ry (kôr´sə trē) n.
۱- تولید شکم‌بند، کُرسِت سازی ۲- (اسم جمع) شکم بند و پستان بند و زیر جامه‌های زنانه

Cor.si.ca (kôr´si kə) جزیره‌ی کورس
(یا: کورسیکا) در دریای مدیترانه (متعلق به فرانسه)

Cor´si.can, adj., n. اهل کورسیکا، کورسیکایی

cor.tege or **cor.tège** (kôr tezh´) n.
۱- (تشییع جنازه) مشایعت کنندگان، مشایعین ۲- (اسم جمع) ملتزمین، همراهان، پی روندگان، دنبال‌روها

Cor.tes (kôr´tez´) n.
کورتِز (نام مجلس شورای ملی اسپانیا)

Cor.tes (or **Cor.tez**) (kôr tez´), Hernando (hər nan´dō) 1485-1547 هرناندو (یا: هرنان) کورتِز (سرباز و جهان پژوه و کشورگشای اسپانیایی)

cor.tex (kôr´teks´) n., pl. **-ti.ces´** (-tə sēz´) ۱- (کالبد شناسی) قشر خارجی هر اندام درون بدن، پوسته، (مغز سر) قشر مخ (نام کامل: cerebral cortex)، پوسته‌ی مغز، لایه‌ی برونی ماده‌ی خاکستری ۲- (گیاهان دو لپه‌ای) پوسته‌ی بیرونی، برون لایه (در مقابل دورن لایه یا: medula)، برونه

cor.ti.cal (kôr´ti kəl) adj.
۱- پوسته‌ای، برونه‌ای، برون لایه‌ای، وابسته به قشر ۲- مشتمل بر قشر یا برون مایه ۳- وابسته به قشر مخ

cor´ti.cally, adv. (به طور) پوسته‌ای یا قشری

cor.ti.cate (-kit) adj. ۱- برونه‌دار، دارای قشر (یا برون لایه)، پوسته‌دار ۲- (گیاه) پوست‌دار، دارای پوست (مثل درخت)، قشردار (corticose هم می‌گویند)

cor|ti|co- (kôr´ti kō´)
پیشوند: قشر، برون لایه، برونه [corticosteroid] (پیش از حرف صدادار: -cortic)

cor.ti.coid (-koid´) n.
← corticosteroid

cor.ti.co.ster.oid (kôr´ti kō´stir´oid´) n. (تنکردشناسی) کورتیکواستروئید (انواع هورمون‌ها که توسط غدد فوق کلیوی ترشح می‌شود)

cor.ti.co.ster.one (-kō´stir´ōn´) n.
(تنکردشناسی) نوعی کورتیکو استروئید ($C_{21}H_{30}O_4$)

cor.ti.co.tro.pin (kôr´ti kō´trō´pin) n.
← acth

cor.tin (kôr´tin) n.
(تنکردشناسی) کورتین (عصاره‌ی قشر غدد فوق کلیوی)

cor.ti.sol (kôrt´ə sôl´) n.
hydrocortisone ←

* **cor.ti.sone** (kôrt´ə sōn´) n.
(تنکردشناسی) کورتیزون ($C_{21}H_{28}O_5$)

co.run.dum (kə run´dəm) n. (کان شناسی)
کوراندُم (اکسید آلومینیم: Al_2O_3)، سنگ سنباده

cor.us.cate (kôr´ə skāt´) vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- رخشیدن، (به طور متناوب) نور دادن ۲- (هنر و ادبیات) جلوه کردن، درخشیدن

co.rus.cant (kə rus´kənt) adj. تابناک، درخشان

cor.us.ca.tion (kôr´ə skā´shən) n.
۱- رخشش، نورتابی (به طور متناوب)، تابندگی ۲- نور، رخشندگی، تابناکی ۳- (مجازی) هنرنمایی، جلوه‌گری

cor.vée (kôr vā´)
۱- (قرون وسطی - کار مجانی کشاورز برای ارباب) شاکار، کار بی‌مزد ۲- (کار اجباری و رایگان برای دولت) بیگاری، سُخره

corves (kôrvz) n. صورت جمع واژه‌ی: corf

cor.vette (kôr vet´) n.
۱- (در گذشته) کشتی جنگی بادبانی (که از فریگت کوچکتر بوده و یک ردیف توپ داشت) ۲- (امروزه) رزمناو کوچک

* **cor.vi|na** (kôr vē´nə) n.
(جانور) ۱- زاغ ماهی (Menticirrhus undulatus - بومی کرانه‌های کالیفرنیا) ۲- انواع ماهی‌های خوراکی (به ویژه ماهی‌های طبلی از جنس Cynoscion)

cor.vine (kôr´vīn´) adj.
کلاغ مانند، زاغ‌سان، کلاغی، زاغی

Cor.vus (kôr´vəs)
(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) کلاغ

CORVUS

Cor|y.bant (kôr´ə bant´) n., pl. **-bants´** or **Cor´|y.ban´tes´**
۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) کوری بانت (هریک از کسانی که با رقص و موسیقی «سیبل» Cybele را مشایعت می‌کردند) ۲- کاهن (در نیایش الهه «سیبل») ۳- (C کوچک) عیاش، آدم خوش‌گذران

Cor´y.ban´tic (-ban´tik) or Cor´y.ban´tian (-ban´shən) adj. وابسته به کوری بانت

co.ryd|a.lis (kōrid´´l is) n.
(گیاه) بهارک، گل یخچالی، گل مهمیزی، کوریدالیس (انواع گیاهان جنس شاهتره و خانواده‌ی fumitory)

cor|ymb (kôr´im) n.
(گیاه) دیهیم (نوعی گل آذین که در آن نُمکل‌ها هرچه به مرکز گل آذین نزدیکتر می‌شوند کوتاه‌ترند) (← inflorescence)

CORYMB

cor.ym.bose (kə rim´bōs´) or co.rym.bous (kə rim´bəs) adj. دیهیمی

cor´ym.bose´ly, adv. به طور دیهیمی

cor|y.phae|us (kôr´ə fē´əs) n., pl. **-phae´|i´** (-ī)
۱- (تئاتر یونان باستان) رهبر دسته‌ی خوانندگان ۲- (جنس یا فرقه) رهبر

co.ry.phée (kō´ri fā´) n.
(رقص باله) رقاص باله (که رتبه‌اش از رامشگران تک یا soloist پایین‌تر است)

co.ry|za (kə rī´zə) n. (پزشکی) زکام، نزله، سرماخوردگی سر و گردن و گرفتگی گلو و بینی

Cos (käs, kôs) n. romaine ←

cos 1- cash on shipment 2- companies 3- cosine 4- counties
مخفف: ۱- پرداخت هنگام فرستادن محموله (با کشتی) ۲- شرکتها ۳- (مثلثات) کسینوس ۴- دهستان‌ها، بخش‌ها

COS cash on shipment
مخفف: پرداخت هنگام فرستادن محموله (با کشتی)

Cos 1- companies 2- counties
مخفف: ۱- شرکتها ۲- دهستان‌ها، بخش‌ها

cosec Cosecant
(مثلثات) مخفف: کُسکانت، همبُر

co.se|cant (kō sē´kənt) n.
(مثلثات) کُسکانت، قطر ظل تمام، قاطع تمام، همبُر

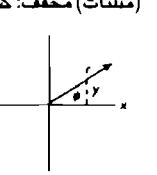
COSECANT
cosecant $\phi = \frac{r}{y}$

co.seis.mal (kō sīz´məl) adj., n.
(وابسته به جاهایی که به طور هم زمان دچار زلزله می‌شوند) هم‌لرز، خط هم‌لرز (coseismic هم می‌گویند)

co.sey or **co.sie** (kō´zē) adj., n.
cozy ←

cosh (käsh) n., vt. (انگلیس - خودمانی) ۱- چماق، باتون ۲- با چماق یا باتون زدن

cosh|er (käsh´ər) vi., vt.
۱- (در خانه‌ی مستأجر یا رعیت خود) سور چرانی کردن ۲- (گاهی با: up) لوس کردن، با ناز و نعمت پروردن

co.sign (kō´sīn´) vt., vi.
(برات و ورقه‌ی وام و غیره) مشترکاً امضاء کردن

co.signer (kō´sīn´ər) n. امضاء کننده‌ی مشترک

co.sig.na.to|ry (kō sig´nə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
(قرارداد و عهدنامه و غیره) یکی از امضا کنندگان، امضا کننده(کان) مشترک

co.sine (kō´sīn´) n.
(مثلثات) کسینوس، جیب تمام

cos.met|ic (käz met´ik) adj., n.
۱- آرایشی، زیباساز، بزکی ۲- عیب‌زدا، لکه‌زدا ۳- وابسته به لوازم آرایش ۴- اسباب توالت، ابزار آرایش، اسباب بَزَک، (جمع) لوازم آرایشی ۵- ظاهری، سطحی، صوری

cos.met´i.cally, adv. به‌طور آرایشی

* **cos.me.ti.cian** (käz´mə tish´ən) n.
۱- متخصص زیبایی ۲- فروشنده‌ی لوازم آرایش

cos.met.i.cize (käz met´ə sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing** آرایش کردن، زیبا کردن، ظاهر آرایی کردن (cosmetize هم می‌گویند)

* **cos.me.tol.o|gy** (-täl´ə jē) n. آرایشگری،

فن زیباسازی پوست و ناخن و گیسو، بزک شناسی
cos´me.tol´o.gist, n. آرایشگر
cos.mic (käz´mik) adj. ۱- کیهانی، عالمی
وابسته به کائنات ۲- عظیم، بسیار بزرگ، پر عظمت، پر جلال
cos´mi.cally, adv. به طور کیهانی یا عظیم
cosmic dust (نجوم) غبار کیهانی
*** cosmic noise**
(نجوم - رادیو) پارازیت کیهانی، خِش‌خِش کیهانی
*** cosmic rays**
(نجوم - فیزیک) پرتوهای کیهانی، اشعه‌ی کیهانی
cos|mo- (käz´mō)
پیشوند: کیهان، عالم، کائنات [cosmology]
cos.mo.drome (käz´mə drōm´) n.
(روسیه) پایگاه پرتاب ماهواره‌ها و موشک‌های فضایی، پرتابگاه
cos.mog|o.ny (käz mäg´ə nē) n., pl. **-nies** ۱- (پژوهش درباره‌ی اصل و منشأ کیهان)
کیهان پژوهی ۲- (نظریه یا توضیحی درباره‌ی اصل و منشأ کیهان) کیهان پنداره، نگره‌ی کیهانی
cos.mo.gonic (käz´mə gän´ik) or
cos´.mo.gon´i.cal or cos.mog´o.nal, adj.
وابسته به کیهان پژوهی یا نگره‌ی کیهانی
cos.mog´o.nist, n. کیهان پژوه
cos.mog.ra.phy (käz mä´grə fē) n.
۱- (شرح کلی عالم) کیهان نمایی ۲- کیهان‌نگاری
cos.mog´ra.pher, n. کیهان‌نگار
cos.mo.graphic (käz´mə graf´ik) or
cos´mo.graph´i.cal, adj. وابسته به کیهان‌نگاری
cos´mo.graph´i.cally, adv. از نظر کیهان نگاری
*** Cos.mo.line** (käz´mə lēn´) n., vt. **-lined´, -lin´ing**
۱- (فرآورده‌ی نفتی) کازمولین ۲- با کازمولین پوشش دادن
cos.mol.o|gy (käz mäl´ə jē) n.
۱- کیهان‌شناسی ۲- بخشی از فلسفه‌ی ماورای طبیعی که با اصل و منشأ عالم سر و کار دارد
cos.mo.logi.cal (käz´mə läj´ə k'l) adj.
وابسته به کیهان و کیهان شناسی
cos´.mo.log´i.cally, adv. از نظر کیهان‌شناسی
cos.mol´o.gist, n. کیهان شناس
cos.mo.naut (käz´mə nôt´) n.
(روسیه) فضانورد
cos.mop|o.lis (käz mäp´ə lis) n.
جهان‌شهر (شهر بزرگی از ملیت‌های گوناگون)، شهر بین‌المللی
cos.mo.pol|i.tan (käz´mə päl´ə tən) adj., n. ۱- جهانی، جهان‌شهری
۲- (شخص - غیر محدود به سنت‌ها و عقاید محلی و ملی) جهان بین، گسترده‌اندیش، جهان میهن، جهان دیده، دنیا دیده ۳- (گیاه و جانور - گسترده در بیشتر جهان) همه جا زی،
هر جا زی ۴- ← cosmopolite
cos´mo.pol´i.tan.ism, n. جهان شهرگرایی
cos.mop|o.lite (käz mäp´ə līt´) n.
۱- (شخص) جهان میهن، جهان وطن، گسترده اندیش، جهان دیده، جهان‌بین ۲- (گیاه و جانور - گسترده در بیشتر جهان) هر جا زی، همه جا زی
cos.mop´o.lit´ism, n. همه جازیستی، جهان میهنی
cos.mos (käz´məs) n., pl. **cos´mos**
۱- کیهان، افلاک، عالم، کائنات، گیتی ۲- نظام عالم وجود، جهان هستی، کل هستی ۳- (نادر) نظم و ترتیب، سامان، هماهنگی ۴- همبست (سیستم) کامل و منظم ۵- (گیاه) گل ستاره (جنس Cosmos خانواده‌ی composite - بومی امریکا)
*** cos.mo.tron** (käz´mə trän´) n.
(فیزیک) دستگاه شتابگر پروتون
co.spon.sor (kō´spän´sər) n., vt.
۱- متعهد مشترک، بانی مشترک (کسی که به اتفاق یک یا چند نفر دیگر انجام کار یا تقدیم لایحه و غیره را به عهده می‌گیرد) ۲- مشترکاً متعهد یا بانی شدن یا به عهده گرفتن
co´spon´sor.ship´, n. تعهد مشترک
Cos.sack (käs´ak´) n., adj. ۱- قزاق
(مردمی که تا اواخر قرن نوزدهم به طور خودمختار در اوکراین زندگی می‌کردند) (با: Kazakh یعنی اهل جمهوری قزاقستان اشتباه نشود) ۲- قزاقی، وابسته به قزاق‌ها
cos.set (käs´it) n., vt. ۱- بره‌ی دست‌آموز، گوسفند دست پرورده، هر حیوان خانگی کوچک ۲- دست پرورده کردن، در ناز و نعمت پروردن، لوس کردن
cost (kôst, käst) n., vi., vt. **cost, cost´ed, cost´ing**
۱- بها، قیمت، هزینه، خرج (مخارج) ۲- قیمت داشتن، هزینه داشتن، تمام شدن ۳- (بازرگانی - معمولاً با: out) هزینه‌ی انجام (یا تولید و غیره) را برآورد کردن ۴- (عامیانه) گران بودن، گران تمام شدن ۵- (حقوق - جمع) هزینه‌ی دادرسی
• at all cost (or costs) به هر قیمتی که شده
• he saved his son's life at the cost of his own
او جان پسرش را به قیمت جان خود نجات داد
• how much did this trip cost? هزینه‌ی سفر چقدر بود؟
cos|ta (käs´tə) n., pl. **-tae** ۱- (کالبدشناسی) دنده (rib هم می‌گویند) ۲- (گیاه و جانور) اندام دنده مانند، رگبرگ میانی (midrib هم می‌گویند)، بالرگ (حشره)
Cos.ta Bra.va (käs´tə brä´vä)
کرانه‌ی کوستا براوا (در جنوب اسپانیا)
cost accounting
(حسابداری) برآورد هزینه (روش محاسبه و سرشکن کردن و ثبت هزینه‌های فراوری و پخش)
Cos.ta del Sol (käs´tə *th*el sôl)
کرانه‌ی کوستادِل سول (در جنوب اسپانیا)
cos.tal (käs´təl) adj.
۱- (کالبد شناسی) وابسته به یا نزدیک به دنده(ها)، دنده‌ای،

دندەسان ۲- (برگ گیاه) وابسته به رگبرگ میانی

co.star (kō´stär´) n., vt., vi. **-starred´, -star´ring**

(سینما و تئاتر و تلویزیون) ۱- هم‌بازیگر، هم‌بازی ۲- هم‌بازیگری کردن، نقش مشترک داشتن

cos.tard (käs´tərd) n. ۱- سیب درشت انگلیسی ۲- (قدیمی - کاربرد تمسخرآمیز) کله، سر

Cos.ta Ri.ca (käs´tə rē´kə)

کشور کاستاریکا (در امریکای مرکزی)

Cos´ta Ri´can اهل کاستاریکا، کاستاریکایی

cos.tate (käs´tāt´) adj. دارای شیارهای دنده مانند، دنده دنده، دنده سان، دنده‌دار، دنده‌ای

cost-ben|e|fit (kôst´ben´ə fit) adj.

(بازرگانی و حسابداری) وابسته به برآورد کارآمدی هزینه (یا برآورد مقرون به صرفه بودن)

cost-ef|fec|tive (kôst´ə fek´tiv) adj.

(بازرگانی و حسابداری) سودآور، مقرون به صرفه، کارآمد هزینه، هزینه کاه

cost´-effec´tiveness, n. سودآوری، مقرون به صرفه بودن، کارآمدی هزینه، هزینه کامی

cos.ter.mon.ger (käs´tər muŋ´gər) n.

(انگلیس) میوه فروش دوره‌گرد، دستفروش میوه و سبزی، طوّاف (coster هم می‌گویند)

cos.tive (käs´tiv) adj.

۱- یبوست‌آور، یُبس کننده، قابض ۲- یبس، دارای یُبوست ۳- (مجازی) خشک و کم حرف، کِنِس، مُمسِک

cos´tively, adv. به طور قابض

cos´tive.ness, n. حالت قابض یا یبوست‌آور بودن

cost|ly (kôst´lē) adj. **-li|er, -li.est**

۱- گران، پر هزینه، پر خرج، گزاف ۲- عالی، پرعظمت، پر آفرنگ، آفرنگین، شکوهمند ۳- پر ارزش، گرانبها، گران قیمت، ارزشمند ۴- (قدیمی) پر ریخت و پاش، اسراف‌آمیز، توأم با ولخرجی و زیاده‌روی

cost´li.ness, n. گرانی، پر هزینگی

cost.mar|y (käst´mer´ē) n.

(گیاه) شاه اسپرم (Chrysanthemum balsamita از خانواده‌ی کاسنی یا composite)

cost of living

(اقتصاد - میانگین هزینه‌ی نیازمندی‌های اصلی زندگی مانند خوراک و مسکن و پوشاک و بهداشت) هزینه‌ی زندگی

*** cost-plus** (kôst´plus´) adj.

(در قراردادهای بازرگانی به ویژه با دولت) هزینه بعلاوی درصد بخصوصی از سود، اضافه بر قیمت تمام شده، افزون بر هزینه

cos.trel (käs´trəl) n. (محلی) بطری بزرگ (که دور گردنش حلقه دارد تا بتوان آن را آویخت)

cos.tume (käs´tōōm´, -tyōōm´) n., vt. **-tumed´, -tum´ing**

۱- (پوشاک ویژه‌ی کار یا دوران خاصی) جامه، لباس، رخت ۲- (به ویژه زنانه) کت و دامن، لباس رو، کت و شلوار (زنانه) ۳- (جامه) پوشاندن، جامه دادن

cos´tumery, n. جامه دوزی، جامه پردازی

*** costume jewelry**

جواهر مصنوعی، جواهر ارزان، جواهر کم بها

*** cos.tum|er** (käs´tōōm´ər) n. ۱- جامه‌گر، خیاط، لباس فروش ۲- جا لباسی، جا کلاهی، رخت آویز

cos.tum|i.er (käs tōōm´ē ər) n.

جامه‌گر، خیاط، لباس فروش، کرایه دهنده‌ی لباس

co|sy (kō´zē) adj. **-si|er, -si.est** n., pl. **-sies** ← (انگلیس) cozy

co´sily, adv. ← cozily

co´si.ness, n. ← coziness

cot¹ (kät) n.

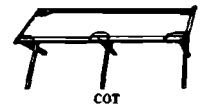

(از ریشه‌ی سانسکریت) ۱- تخت سفری، تختخواب تاشو (که معمولاً از پارچه و چوب است) ۲- تختخواب کودک

cot² (kät) n. ۱- (قدیمی - شاعرانه) کلبه ۲- مأوا، آغل، لانه ۳- باندپیچی، نیام، پوشش

cot cotangent (مثلثات) مخفف: کتانژانت

co.tan.gent (kō tan´jənt) n.

(مثلثات) کتانژانت، ظل تمام

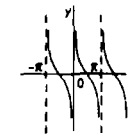

COTANGENT
Graph of cotangent function: $y = \cot x$

cote¹ (kōt) n. ۱- لانه، آغل، مرغدان، کفتر (کبوتر) خانه، زاغه ۲- (انگلیس - محلی) کلبه، کاشانه

cote² (kōt) vt. **cot´|ed, cot´ing** (مهجور) رد شدن (از کنار چیزی)، (چیزی را) دور زدن

Côte d'A|zur (kōt´ dȧ zür´) کوت دازور (بخشی از ساحل مدیترانه که در جنوب شرقی فرانسه است)

co.tem.po.rar|y (kō tem´pə rer´ē) adj.

contemporary ← (قدیمی)

co.ten.ant (kō ten´ənt, kō´ten´-) n.

(حقوق) مالک مشترک، شریک (در ملک)

co.ten´ancy, n. مالکیت یا اجاره‌ی مشترک

co.te|rie (kōt´ər ē) n.

جرگه، انگامه، سلک، محفل، جمع، آویژگان

co.ter.mi.nous (kō tur´mə nəs) adj.

conterminous ← (coterminal هم می‌گویند)

co.ter´mi.nously, adv. conterminously ←

co.thur.nus (kō thur´nəs) n., pl. **-|ni´** (-nī´) ۱- (یونان و روم باستان) کفش پاشنه بلند هنرپیشگان ۲- تراژدی ۳- سبک رفیع (در تراژدی) (cothurm هم می‌نویسند)

co.tid|al (kō tid´´l) adj.

(در نشان دادن جزر و مد) کِشندنما

co.til.lion (kō til´yən) n.

۱- رقص تند و شاد (که طی آن رقصنده‌ها مرتب یار خود را عوض می‌کنند)، کوتیلیون ۲- موسیقی این رقص ۳- بزم

رسمی (به ویژه بزمی که در آن والدین دخترهای خود را به حاضران معرفی می‌کنند) (cotillon هم می‌نویسند)

co.to.ne|as.ter (kō tō´nē as´tər) n.
(گیاه) شیرخشت (انواع گیاهان جنس شیرخشت از خانواده‌ی گل سرخ یا rose)

Co.to.pax|i (kō´tə pak´sē) کوه آتشفشان
کوتوپاکسی (در کوه‌های آند - در کشور اکوادور)

cot.quean (kät´kwēn´) n.
(قدیمی) ۱- زن بد دهان و بدخوی، سلیطه ۲- مردی که در خانه کار زنان را انجام می‌دهد، مرد خانه‌دار

Cots.wold (käts´wōld) n.
گوسفند کاتزولد (که پشم نرم و بلند دارد)

Cots.wold Hills تپه‌های کاتزولد در جنوب غربی
ناحیه‌ی مرکزی انگلیس (Cotswolds هم می‌گویند)

cot|ta (kät´ə) n.
(جامه‌ی کشیشان) جبه‌ی کوتاه

COTTA

cot.tage (kät´ij) n.
۱- کلبه، کاشانه ۲- خانه‌ی ییلاقی ۳- (در اردوگاه و غیره) خوابگاه کوچک

*** cottage cheese** پنیر لور

cottage fries (frīz)
سیب‌زمینی سرخ کرده

cot.tage-fried (frīd´) adj. (سیب‌زمینی) سرخ کرده

cottage industry ۱- کارگاه خانگی
(مانند قالیبافی)، صنعت روستایی ۲- (به ویژه طی انقلاب صنعتی انگلیس) فرآورد خانگی (مقاطعه دادن کار به صنعتگرانی که آن را در خانه‌های خود انجام دادند)

*** cottage pudding** کیک پوشیده از شیره‌ی غلیظ

cot.tag|er (-ər) n.
۱- کسی که در خانه‌ی ییلاقی زندگی کند، کسی که در مرخصی باشد، ییلاق‌نشین ۲- (انگلیس) کارگر کشاورز، کشاورز روزمزد ۳- (کانادا) مستأجر تابستانی

cot.ter[1] (kät´ər) n.
۱- کلبه‌نشین ۲- (اسکاتلند) کشاورز اجاره کار، کشاورز بی‌زمین ۳- (ایرلند) ← cottier (cottar هم می‌نویسند)

cot.ter[2] (kät´ər) n. ۱- (در ماشین‌آلات) زبانه
(که دو ماشین را به هم نگه می‌دارد) ۲- ← cotter pin

cotter pin
(مکانیک) زبانه‌ی دو سر پرچ، اِشپیل

Cot.ti.an Alps (kät´ē ən) کوه‌های کاتیان
(بخشی از کوه زنجیرهای آلپ بین فرانسه و ایتالیا)

cot.ti|er (kät´ē ər) n. ۱- (انگلیس و ایرلند)
کشاورز کلبه‌نشین ۲- (در اصل) کشاورز اجاره کار (که زمین را از راه مزایده یا cottier tenure اجاره می‌کرد)

cot.ton (kät´´n) n., adj.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- گیاه پنبه (جنس Gossypium خانواده‌ی mallow راسته‌ی Malvales) ۲- پنبه ۳- محصول پنبه ۴- نخ یا پارچه یا پوشاک پنبه‌ای، کتان ۵- پُرز، پاغند، پُرزه ۶- پنبه‌ای، کتانی

● to cotton to (عامیانه) ۱- دلبستگی پیدا کردن ۲- ملتفت‌شدن

*** cotton batting**
(در ساختن تشک و لحاف و در زخم‌بندی و غیره) لایه‌های نرم پنبه، پُندش، پاغند، پنبه‌ی زده

*** Cotton Belt**
کمربند پنبه، کاتن بلت (بخشی از جنوب و جنوب شرقی ایالات متحده که در آن پنبه زیاد به عمل می‌آید)

*** cotton candy** (خوردنی) پشمک

cotton flannel پارچه‌ی حوله‌ای

*** cotton gin**
کارخانه‌ی پنبه (پاک‌کنی)، دستگاه پنبه‌زنی، ماشین حلاجی

cotton grass
(گیاه) علف خیزاب (جنس Eriophorum خانواده‌ی sedge)

*** cotton gum** (گیاه) علف پنبه
(Nyssa aquatica - نوعی tupelo با برگ‌های پنبه‌پوش - بومی مرداب‌های جنوب شرقی ایالات متحده)

*** cot|ton.mouth** (-mouth´) n.
← water moccasin

*** cot|ton-pick|ing** (-pik´ən) adj.
(امریکا - خودمانی) بد، بی‌ارزش، لعنتی

cot|ton.seed (-sēd´) n. تخم پنبه، پنبه دانه

● cottonseed oil روغن پنبه دانه

*** cottonseed meal**
کُنجار (کُنجاله‌ی) تخم پنبه، نواله‌ی تخم پنبه

*** cotton stainer** (کشاورزی)
زنگ پنبه، پنبه رنگی ساز (انواع حشرات نیم‌بال آفت پنبه)

*** cot|ton.tail** (-tāl´) n. (جانور) پنبه دُم
(انواع خرگوش‌های بومی امریکا جنس Sylvilagus)

cot|ton.weed (-wēd´) n. (کشاورزی)
علف پنبه (انواع گیاهان وحشی که نمای پنبه‌سان دارند)

*** cot|ton.wood** (-wood´) n. ۱- (گیاه) صنوبر
شرقی (انواع سپیدارها به ویژه: Populus deltoides)، درخت چوب‌پنبه ۲- چوب این درخت‌ها

cotton wool
۱- پنبه‌ی خام ۲- ← cotton batting

cot.ton|y (kät´´nē) adj. ۱- پنبه‌ای، پنبه سان،
نرم و پف کرده، پُفکی ۲- پُرزدار، کُرکدار، مویک دار

cot|y.le|don (kät´ə lēd´´n) n.
(گیاه) لپه (بخشی از رویان دانه که برگ را به وجود می‌آورد: تک لپه‌ای‌ها monocotyledon دارای یک لپه و دولپه‌ای‌ها dicotyledon دارای دولپه در هر دانه هستند)

cot´y.le´don.ous or cot´y.le´donal, adj.
لپه‌دار، ... لپه‌ای

couch (kouch) n., vt., vi.
۱- کاناپه، نیمکت (نرم و کوسن‌دار)، گاس (sofa و divan هم می‌گویند) ۲- (در اتاق معاینه و غیره) تخت ۳- (انگلیس - عامیانه) روان درمانی ۴- (شعر قدیم) بستر، تختخواب ۵- (مهجور) کُنام، لانه ۶- (نقاشی) بطانه، زیرکار، رنگ اول ۷- خواباندن، بر تخت یا بستر قرار دادن، (روی کاناپه) غنودن، لم دادن، آرمیدن، لمیدن ۸- پایین آوردن (به ویژه نیزه و سرنیزه و غیره به منظور حمله) ۹- (به طرز خاصی)

بیان کردن، ادا کردن ۱۰- (قدیمی) لایه لایه کردن، میان دو لایه گذاشتن ۱۱- (مهجور) پنهان کردن ۱۲- (آبجو سازی) دانه‌های جو را برای تسریع جوانه‌زنی به صورت لایه‌ی نازک پخش کردن ۱۳- (جراحی) آب مروارید را در آوردن ۱۴- (جانور) پنهان شدن (به منظور حمله)، خَف کردن ۱۵- انباشته شدن (مانند برگ‌های در حال پوسیدگی)

couch.ant (kou´chənt) adj. ۱- (به ویژه جانور) خوابیده، لمیده، شکم بر زمین ۲- (نشان‌های نجابت خانوادگی) خوابیده ولی با سر افراشته

cou.chette (kōō shet´) n. (واگن مسافری) نیمکت قابل تبدیل به تختخواب، تختک

couch grass (kouch) (گیاه) بیدگیاه (Agropyron repens)، مَرغ

*** couch potato** (امریکا - خودمانی) معتاد به تلویزیون

cou|dé (kōō dā´) adj. تلسکوپ کوده (دارای دوربین عکسبرداری و چندین آینه است که نور را به اتاقک بازبینی هدایت می‌کنند)

cou.gar (kōō´gər) n., pl. **-gars** or **-gar** (جانور) شیر کوهی، پوما (Puma concolor - بومی امریکای شمالی)

cough (kôf) vi., vt., n. ۱- سرفه ۲- سینه درد، گرفتگی گلو و سینه ۳- سرفه کردن، سرفیدن، سکنجیدن ۴- صدای سرفه درآوردن ۵- (به همراه سرفه) ادا کردن، (با سرفه) گفتن یا رساندن، (عامیانه) مُقر آمدن

- she has a bad cough او بدجوری سرفه می‌کند
- to cough up ۱- (به همراه سرفه) بالا آوردن ۲- (عامیانه - به اکراه) دادن، سفلیدن

cough´er, n. سرفه کننده

*** cough drop** قرص سرفه‌بَر، داروی سرفه (به صورت آب نبات)

could (kōōd) v.aux., vi., vt. ۱- گذشته‌ی فعل: can ۲- فعل کمکی (یا فعل معین) با این کاربردها: بیان شک یا تردید در توانایی یا امکان، بیان اجازه، بیان حالت شرطی زمان حال، بیان حالت شرطی زمان گذشته، خواهش (قدری مؤدبانه‌تر از: can) ۳- (مهجور) می‌دانست

- could I open the window, please? اجازه می‌فرمائید پنجره را باز کنم؟
- he could be sick ممکن است مریض باشد
- he could speak five languages او می‌توانست به پنج زبان تکلم کند

could|n't (-'nt) مخفف: could not

couldst (kōōdst) (قدیمی - با thou به کار می‌رفت) سوم شخص مفرد از زمان گذشته‌ی فعل: can

cou.lee (kōō´lē) n. ۱- روانه‌ی آتشفشانی، گدازه‌ی آتشفشانی سرد و سخت ۲- (شمال غربی ایالات متحده) خشکرود

cou.lisse (kōō lēs´) n. ۱- دیرک شیارداری که پاشنه‌ی دریچه‌ی سد یا فاضلاب در آن می‌لغزد ۲- (تئاتر) هریک از دو فضای طرفین صحنه

cou.loir (kōōl wär´) n. (دره‌ی تنگ و کوهستانی و پر شیب) تنگدره، آبکند

cou.lomb (kōō läm´) n. (برق) کولام (برابر با بار ۶/۲۸ ضربدر ده به توان ۱۸ الکترون یا جریان یک آمپر در یک ثانیه)، (فرانسه) کولن

coul.ter (kōl´tər) n. colter ←

cou.ma.rin (kōō´mə rin´) n. (شیمی) کومارین ($C_9H_6O_2$)

cou.ma.rone (kōō´mə rōn´) n. (شیمی) کومارون (C_9H_6O)

coun.cil (koun´səl) n., adj. ۱- انجمن، هیئت، کنکاش گروه، جامعه‌ی رایزنان، سگالشگران، شورا ۲- (برخی شهرها و روستاها و غیره) انجمن محل، انجمن شهرداری، شورای بخش (یا شهرستان)، (انگلیس) انجمنی که امور اجرایی (شهر یا ده یا دهستان) را به عهده دارد ۳- همایش اندیشوران کلیسایی، کنکاش گروه مذهبی ۴- (اتحادیه‌های کارگری) هیئت نمایندگان یگان‌های محلی ۵- شور، مشاوره، کنکاش، رایزنی، سگالش ۶- (انگلیس - آپارتمان یا خانه) انجمنی، شهرداری، سازمانی

- the city council انجمن شهر

Council Bluffs شهر کاونسیل بلافز (در غرب ایالت آیوا - امریکا)

coun|cil.man (-mən) n., pl. **-men** عضو انجمن (به ویژه انجمن شهر یا شهرک یا محله) (councilperson هم می‌گویند)

coun´cil.man´ic (-man´ik) adj. وابسته به عضو انجمن شهر

coun´cil.wom´an, n.fem., pl. -wom´en (زن) عضو انجمن شهر

council of ministers شورای وزیران، کنکاش وزیران

coun.ci.lor (koun´ sə lər) n. عضو انجمن، عضو شورا، مشاور رایزن، کنکاشگر، گره‌گشا، سگالشگر (انگلیس: councillor)

coun´ci.lor.ship´, n. عضویت انجمن

coun.sel (koun´səl) n., vi., vt. **-seled** or **-selled, -sel.ing** or **-sel.ling** ۱- شور، مشورت، کنکاش، رایزنی، سگالش ۲- اندرز، نصیحت، توصیه، پند، رهنمود، تدبیر ۳- وکیل دادگستری، مشاور(ان) حقوقی ۴- مشاور، رهنمون، کنکاشگر، رایزن، پندآموز، ناصح، اندرزگر ۵- (قدیمی) تصمیم، منظور، مقصود ۶- (قدیمی) داوری، قضاوت، درایت، عقل، خردمندی ۷- (مهجور) محرمانه، سرّی ۸- اندرز دادن، پند دادن، نصیحت کردن، توصیه کردن، سفارش کردن

- he counseled us to wait او به ما توصیه کرد که صبر کنیم
- to keep one's own counsel افکار خود را افشا نکردن

coun.se.lor or **coun.sel.lor** (koun´sə lər) n. ۱- (به ویژه امور آموزشی یا کاریابی یا مسائل شخصی) مشاور، اندرزگر، سگالشگر، رایزن،

ناصح، مشیر ۲- (به ویژه در سفارتخانه‌ها و نمایندگی‌ها) رایزن امور حقوقی ۳- (حقوق) وکیل دادگستری، وکیل دادگاه، وکیل دعاوی (عنوان کامل: counsel(l)or-at-law) ۴- (اردوگاه نوجوانان) مربی، سرپرست

coun´se.lor.ship´ or coun´sel.lor.ship´, n. مقام مشاور، مشاورت، اندرزگری، مربی‌گری

count[1] (kount) vt., vi., n.

۱- شمردن، حساب کردن، آمار گرفتن ۲- صورت‌برداری کردن، فهرست موجودی را تهیه کردن ۳- به حساب آوردن، شامل کردن، به شمار آوردن ۴- پنداشتن ۵- (معنوی) ارزش داشتن، اهمیت داشتن ۶- ارزش معینی داشتن ۷- (با on یا upon) روی کسی (یا چیزی) حساب کردن، متکی بودن به ۸- (موسیقی) ضرب گرفتن، گام شماری کردن ۹- شمارش، محاسبه، حساب ۱۰- (قدیمی) account و notice ۱۱- (مشت‌بازی) شمارش تا ده ۱۲- (حقوق) اتهام، مورد (اتهام)

- countable, adj.

شمردنی، به حساب آوردنی، شمارش پذیر، شمارپذیر، قابل شمارش

- to count on someone روی کسی حساب کردن
- who can count all the stars?

چه کسی می‌تواند همه‌ی ستارگان را بشمارد؟

count[2] (kount) n. کُنت

(عنوان اشرافی اروپایی که در انگلیس معادل است با: earl)

*** count.down** (-doun´) n. ۱- شمارش معکوس، وارو شمار (شمارش اعداد به طور معکوس) ۲- (موشک فضایی و غیره) برنامه‌ی عملیات پیش از پرتاب

coun.te.nance (koun´tə nəns) n., vt. **-nanced, -nanc.ing** ۱- چهره، رخسار، صورت، سیما، قیافه، چهر ۲- (قیافه‌ی حاکی از) رضامندی، تأیید، پشتیبانی ۳- خودداری، متانت، خونسردی ۴- (مهجور) ظاهر، نما، رو ۵- رضایت دادن، پذیرفتن، صحه گذاشتن، تأیید کردن، تاب آوردن، تحمل کردن

- we cannot countenance such behavior

ما نمی‌توانیم چنین رفتاری را تحمل کنیم

count|er[1] (kount´ər) n.

۱- شمارشگر، شمارگر، رایانه، کنتور، - شمار، آماردگر ۲- (فیزیک) کنتور گیگر (Geiger)، شمارگر گیگر، جرقه شمار، اخگر شمار ۳- ضربه شمار، چرخش شمار ۴- (بازی) ژتون، مهره، پشیز ۵- (دکان و غیره) پیشخوان، میز، (آشپزخانه) میز کنار چراغ خوراک‌پزی

- over the counter ۱- (دارو) قابل خریدن بدون نسخه‌ی پزشک ۲- (بازار سهام - سهامی که در بورس خرید و فروش نمی‌شود) برپیشخوان
- under the counter سرّی، زیرجُلی، غیرقانونی، از زیر پیشخوان

count.er[2] (kount´ər) adv., adj., n., vt., vi.

۱- ضد، مخالف، ناهمسو، وارون، آخشیج، برعکس، برخلاف، کیاگن، مغایر، پاد ۲- (کفش) پاشنه ۳- (در برخی کشتی‌ها) جلوآمدگی پاشنه ۴- (شمشیر بازی) دفع حمله (از راه زدن تیغه‌ی شمشیر خود به شمشیر حریف) ۵- (مهجور) سینه‌ی اسب ۶- (فوتبال امریکایی) حرکت حامل توپ در جهت عکس حرکت بازیکنان مدافع (عنوان کامل آن: counter play) ۷- (مشت بازی) counterpunch ←، (در حین جاخالی دادن یا ضربه خوردن) مشت زدن ۸- مقابله کردن، رو در رو شدن، عمل متقابل کردن، پاسخگویی کردن

- he criticized me and I countered

او از من انتقاد کرد و من پاسخگویی کردم

coun|ter- (kount´ər)

پیشوند: پاد، ضد، متقابل، پد، وارو [counterattack]

coun|ter.act (kount´ər akt´) vt.

مقابله کردن، عمل متقابل کردن، پادکُنش کردن، واروکُنش کردن، خنثی کردن، ناکارا کردن

coun´ter.ac´tion, n. پادکنش، عمل متقابل

coun´ter.ac´tive, adj., n. پادکنشی، متقابل

coun|ter.at.tack (kount´ər ə tak´) n., vt., vi. ۱- پاتک، حمله‌ی متقابل، ضد حمله، پاد تاخت ۲- پاتک زدن، دست به حمله‌ی متقابل (یا ضد حمله) زدن

coun|ter.bal.ance (kount´ər bal´əns) n., vt. **-anced, -anc.ing** ۱- پارسنگ، وزنه‌ی تعادل، (نیرو یا وزن یا اثر) برابر ساز، متعادل کننده، ناکاراساز، خنثی ساز ۲- موازنه، برابر سازی، همسنگی، سنجایی، پادسنگش ۳- پارسنگ کردن، برابر سازی کردن، موازنه کردن، تعادل برقرار کردن، همسنگ کردن، ترازمند کردن، جبران کردن

A COUNTERBALANCE OF LOCOMOTIVE DRIVING WHEEL

- we need more tanks to counteract the enemy's numerical superiority برای خنثی کردن برتری دشمن از نظر تعداد نفرات به تانک‌های بیشتری نیاز داریم

coun|ter.blow (-blō´) n. ضربه‌ی متقابل، پادکوب، پادآسیب، تلافی

coun|ter.change (kount´ər chānj´) vt. **-changed´, -chang´ing** ۱- رد و بدل کردن، مبادله کردن، تعویض کردن ۲- شطرنجی کردن، خانه خانه کردن، متنوع کردن، گوناگون کردن

coun|ter.charge (kount´ər chärj´) n., vt. **-charged´, -charg´ing** ۱- (حقوق - استدلال یا مشاجره و غیره) ادعای متقابل، اتهام متقابل، پادچُفته ۲- پاتک، حمله‌ی متقابل، پاد تاخت ۳- متقابلاً ادعا کردن (یا متهم کردن)، پاتک زدن، پادتاخت کردن

coun|ter.check (kount´ər chek´) n., vt. ۱- مهار، لگام، واپاد ۲- باز آزمون، کنترل مجدد، بازسنجی ۳- (با عمل متقابل) مهار کردن، لگام کردن، واپاد کردن، کنترل مجدد کردن، بازسنجی کردن

*** counter check** (بانک) رسید امانت‌گذار، چک پیشخوان (چک بی‌شماره که برای استفاده‌ی مشتریان در داخل بانک در اختیار آنها قرار داده می‌شود)

coun|ter.claim (kount´ər klām´) n., vt., vi. (حقوق) ۱- دعوی متقابل، دادخواست متقابل ۲- متقابلاً به دادگاه شکایت کردن (یا دعوی کردن)

coun´ter.claim´ant, n. شاکی یا مدعی متقابل

coun|ter.clock.wise (kount´ər kläk´wīz´) adj., adv.
خلاف جهت عقربه‌های ساعت، پادسوی ساعت، پاد ساعت سو، پاد ساعت گرد، چپگرد

coun|ter.cul.ture (kount´ər kul´chər) n. پادفرهنگ (روش زندگی و رفتار که با موازین جامعه سازگار نیست)، ضد فرهنگ

coun|ter.es.pi|o.nage (kount´ər es´pē ə näzh´) n. ضدجاسوسی

coun|ter.feit (kount´ər fit´) adj., n., vt., vi. ۱- جعلی، قلب، تقلبی، بدلی ۲- وانمودین، تظاهری، متظاهرانه، ریاکارانه ۳- (مهجور) آدم متقلب، شیاد، ریاکار ۴- جعل کردن یا شدن ۵- وانمود کردن، تظاهر کردن، ریا کردن ۶- (بسیار) شبیه بودن، همسان بودن
• he counterfeited my signature او امضای مرا جعل کرد

coun´ter.feit´er, n. جاعل، جعل کننده

coun|ter.foil (-foil´) n. (بانک - بازرگانی) ته چک، ته سوش، (بریده‌ی قبض رسید) ته رسید

coun|ter.force (-fôrs´) n.
۱- پادنیرو، نیروی متقابل ۲- پیش تک، پیشدستی در حمله

coun|ter.in|sur.gen|cy (kount´ər in sur´jən sē) n.
(عملیات نظامی و سیاسی برای سرکوبی شورش) پادشورش، شورش شکنی، عملیات ضد شورش

coun|ter.in|tel.li.gence (-in tel´ə jəns) n. ضد اطلاعات

coun|ter.in.tu|i.tive (-in tōō´i tiv) adj.
(برخلاف عقل سلیم یا آنچه بر دل برات شده است) برخلاف شهود، دور از عقل، (زبان شناسی) برخلاف شم زبانی

coun|ter.ir|ri.tant (-ir´ə tənt) n.
(پزشکی) پادآزار، پادآزارگر، محرک ضد تحریک

count|er.man (kount´ər man´) n., pl. -men´ (کسی که در دکان یا رستوران پشت پیشخوان کار می‌کند) پیشخوان دار

coun.ter.mand (kount´ər mand´) vt., n.
۱- (فرمان یا دستور مقام دیگری را) لغو کردن، فرمان (مخالف فرمان پیشین) صادر کردن، پاد فرمانی کردن، فراخواندن ۲- پاد فرمان، فرمان مخالف
• do not countermand your superior officer!
دستوری خلاف فرمان افسر مافوق خود صادر نکن!

coun|ter.march (kount´ər märch´) n., vi., vt. ۱- (در مشق نظامی و غیره) عقب‌گرد ۲- (حرکت در جهت مخالف قبل) بازگشت، پاد رفت ۳- عقب‌گرد کردن، وارو رفتن

coun|ter.meas.ure (kount´ər mezh´ər) n. اقدام متقابل، چاره‌جویی، اقدام جبران کننده، پادکار، پیشگیری

coun|ter.mine (kount´ər mīn´) n., vi., vt. -mined´, -min´ing ۱- (جنگ‌افزار) ضد مین (مین ویژه که مین دشمن را نابود می‌کند) ۲- ضد مین به کار بردن ۳- نقشه یا توطئه‌ی متقابل ۴- توطئه‌ی متقابل طرح کردن

coun|ter.move (kount´ər mōōv´) n., vi., vt. -moved´, -mov´ing ۱- حرکت متقابل، تلافی، سزا دهی، پاد جنبش ۲- تلافی کردن، مقابله کردن

coun|ter.of|fen.sive (kount´ər ə fen´siv) n.
(ارتش - پاتک توسط پدافندگران و سنگری‌ها) پاتک پدافندگران، حمله‌ی مدافعین، حمله‌ی تعرضی متقابل

coun|ter.of|fer (kount´ər ôf´ər) n. پیشنهاد متقابل

coun.ter.pane (kount´ər pān´) n. روتختی، شَمَد

coun|ter.part (-pärt´) n. ۱- همتا، همدوش، همال ۲- مکمل ۳- قرینه، نظیر، نسخه، کُپی، رونوشت

coun|ter.plot (kount´ər plät´) n., vt., vi. -plot´ted, -plot´ting ۱- توطئه‌ی متقابل، ضد توطئه ۲- توطئه‌ای را (با توطئه‌ی متقابل) خنثی کردن

coun|ter.point (kount´ər point´) n.
۱- (موسیقی) کُنترپوان، کانتِر پوینت ۲- این نوع موسیقی ۳- (هرچیزی که با چیز دیگری درآمیخته شود یا مقابل آن قرار گیرد) پادگیر، پادنکته، نکته‌ی مقابل

coun|ter.poise (kount´ər poiz´) n., vt. -poised´, -pois´ing
۱- پارسنگ، وزنه‌ی برابر، همسنگ ۲- (نیرو یا توازن یا تاثیر) برابر ساز، تعدیل‌گر، خنثی کننده، ناکاراساز ۳- برابری، تعادل، توازن، همسنگی ۴- پارسنگ کردن، موازنه کردن، متعادل کردن، هم وزن کردن، همسنگ کردن، ترازمند کردن ۵- جبران کردن، خنثی کردن، ناکارا کردن

coun|ter.pro.duc.tive (-prə duk´tiv) adj. (دارای نتایج یا تأثیر خلاف انتظار) زیانبخش، گزندآور، آسیب‌آور، پادفرآور

coun|ter.pro.po.sal (-prə pō´zəl) n. پیشنهاد متقابل

coun|ter.punch (-punch´) n., vi.
(مشت‌بازی) ۱- (مشتی که در حین مشت خوردن یا جا خالی دادن به حریف زده شود) پاد مشت، مشت متقابل ۲- پادمشت زدن

coun|ter.ref|or.ma.tion (kount´ər ref´ər mā´shən) n.
(جنبش اصلاحی برای مقابله با جنبش اصلاحی دیگر) پاد جنبش، اصلاحات متقابل

Counter-Reformation
(اروپا در قرن شانزدهم - جنبش اصلاحی کلیسای کاتولیک برای مقابله با جنبش پروتستان‌ها) پاد جنبش کاتولیک‌ها

coun|ter.rev|o.lu.tion (-rev´ə lōō´shən) n. ۱- ضد انقلاب ۲- جنبش برای سرکوبی انقلاب

coun´ter.rev´o.lu´tion.ar´y, pl. -ar´ies, n., adj. ضد انقلابی

coun´ter.rev´o.lu´tion.ist, n. آدم ضد انقلابی

coun|ter.scarp (kount´ər skärp´) n.
(در دژها و استحکامات قدیم) دیواره‌ی خارجی خندق (کندک)، شیب برونی خندق

coun|ter.shaft (-shaft´) n.
(مکانیک) میل هرز کرد، رابط دنده‌ها، محور واسط

coun|ter.sign (kount´ər sīn´) n., vt.
۱- تصدیق امضا، امضای شخص دوم ۲- اسم شب، نشانی، اسم عبور ۳- (چک و غیره) پشت نویسی کردن، ظهرنویسی کردن، امضای ثانوی کردن، جیرو کردن

coun´ter.sig´na.ture (-sig´nə chər) n.
امضای دوم، امضای متقابل، تصدیق امضا

coun|ter.sink (kount´ər siŋk) n., vt. **-sunk´, -sink´ing**
۱- (مکانیک - تراشکاری) خزینه‌ی مخروطی، (دهانه‌ی گشاد سوراخ که اجازه می‌دهد سرپیچ یا میخ تا ته و بدون برجستگی جایگزین شود) گشادسر ۲- دارای خزینه‌ی مخروطی کردن، پخ‌کردن، گشاد سر کردن

COUNTERSINK

coun|ter.spy (kount´ər spī´) n.
جاسوس ضد جاسوس، مأمور ضد جاسوسی

coun|ter.ten|or (-ten´ər) n., adj. ۱- (موسیقی - آواز) کُنترآلتو (صدای مردانه)، فالِستو ۲- خواننده‌ی کُنترتِنور ۳- نقشی که برای این نوع خواننده تصنیف شده ۴- وابسته به کنترتنور

coun|ter.type (-tīp´) n. ۱- نوع مخالف، تیپ مخالف، پادمون، پادمونه ۲- نوع مشابه یا قرینه، همگونه

coun|ter.vail (kount´ər vāl´) vt., vi.
۱- جبران کردن ۲- (بر ضد چیزی) مفید بودن، کارا بودن، کاری بودن ۳- (قدیمی) برابری کردن، هم‌چشمی کردن

coun|ter.weigh (kount´ər wā´) vt. ← counterbalance

coun|ter.weight (kount´ər wāt´) n.
پارسنگ، همسنگ، وزنه‌ی متعادل کننده

counter word (زبان‌شناسی) هَرز واژه
(واژه‌ای که بدون در نظر گرفتن معنی اصلی آن برای بیان چیزهای خوب یا بد و مثبت و منفی به کار می‌رود: مثلاً "lousy" که معنی اصلی آن «شپشو» است ولی معمولاً به معنی «بسیار بد» به کار می‌رود)

coun|ter.work (kount´ər wurk´) n.
(هرچیزی که برضد چیز دیگری ساخته شود) استحکامات (به ویژه در اطراف دژ دشمن)، دژپاد

count.ess (kount´is) n. ۱- زن اشرافی
۲- (عنوان اشرافی غیرانگلیسی) کِنتِس (بانوی کنت)

coun.ti.an (count´ē ən) n.
ساکن دهستان یا شهرستان (← county)

count|ing.house (kount´iŋ hous´) n.
(نادر) اداره یا ساختمانی که بایگانی و دفاتر شرکت و دبیرخانه در آن قرار دارند (counting room هم می‌گویند)

counting number natural number ←

count.less (kount´lis) adj.
بی‌شمار، شمارش ناپذیر، بسیار زیاد، بیمر

*** count noun**
(دستور زبان) اسم شمردنی (اسمی که می‌توان پیش از آن شماره آورد و آن را تبدیل به جمع کرد: مانند dog در مقابل mass noun یا اسم جنس: مانند butter)

count palatine ۱- (در آلمان سابق) کنت ۲- (انگلیس) اِرل (earl palatine هم می‌گفتند)

coun|tri.fied (kun´trə fīd´) adj.
۱- روستایی، کشاورزی ۲- (رفتار و ریخت) دهاتی، کشاورز مانند

coun.try (kun´trē) adj., n., pl. **-tries**
۱- کشور، مملکت، شار ۲- میهن، وطن، زادبوم ۳- زادگاه، موطن ۴- ملت، مردم (کشور یا ایالت)، مردمان، شهروندان ۵- ناحیه، سرزمین، پهنک، بوم، بوم و بر ۶- (بخش دارای مزارع و دهات - مقابل شهر و حومه) بیرون شهر، دهات، برون شهر، دشت و صحرا، ییلاق ۷- ← country music ۸- روستایی، دهاتی، برون شهر، وابسته به دشت و صحرا، ییلاقی، دهگانی (دهقانی) ۹- (محلی) بومی، اهل محل
- the largest country in the world پهناورترین کشور دنیا
- this is a hilly country این سرزمین پر از تپه ماهور است

country and western country music ←

*** country club** باشگاه برون‌شهری
(که ویژه‌ی اعضا بوده و دارای رستوران و زمین گلف و گاهی سایر وسایل ورزشی و تفریحی می‌باشد)

country cousin (عامیانه - رنجش‌آور)
آدم دهاتی (و غیر وارد به امور شهری)، جوزعلی

coun|try-dance (-dans´) n.
(انگلیس) رقص روستایی (که در آن معمولاً در دو خط مقابل یکدیگر ایستاده و پایکوبی می‌کنند)

coun|try.fied (kun´trə fīd´) adj. ← countrified

country gentleman ارباب، کسی که در خانه‌ی بزرگ روستایی محصور در مزارع زندگی می‌کند

coun|try.man (kun´trē mən) n., pl. **-men**
۱- روستایی، دهاتی، دهگان (دهقان) ۲- هم‌میهن، هموطن

*** country mile**
(امریکا - عامیانه) راه طولانی، فاصله‌ی زیاد

country music
(موسیقی) موسیقی روستایی (که در اصل ویژه‌ی روستاییان جنوب شرقی و غربی ایالات متحده بوده و نوازندگان آن بیشتر سازهای زهی می‌زنند)، کانتری

country rock
۱- (سنگ‌شناسی) سنگ برونگیر (که دور سنگ قلزی یا معدنی را فرا می‌گیرد و یا سنگهای آذرین در آن رخنه کرده‌اند) ۲- (موسیقی - امریکا) راکِ روستایی (دارای ویژگی‌های موسیقی راک و همچنین موسیقی روستایی)

coun|try.seat (kun´trē sēt´) n.
(قدیمی) خانه‌ی بزرگ روستایی (دارای مزارع بزرگ در

اطرافش)، خانه‌ی اربابی

coun|try.side (-sīd´) n. ۱- دشت و صحرا، بوم، بوم و بر، برون‌شهر، پالیزگان ۲- روستاییان، دهگانان

country western country music ←

coun.try.wom.an n., pl. **-wom´|en** (زن) ۱- روستایی، دهاتی، دهگان (دهقان) ۲- (زن) هم‌میهن، هموطن

coun|ty (kount´ē) adj., n., pl. **-|ties** ۱- (در تقسیمات کشوری) بخش، (انگلیس و ایرلند) هریک از بخش‌هایی که کشور به آن تقسیم شده است و از نظر دادگستری و انتخاباتی و سیاسی و اداری واحد مجزایی محسوب می‌شود، دهیو، (امریکا) هریک از بخش‌هایی که اغلب ایالات به آن تقسیم شده‌اند و این بخش‌ها از نظر اداری و دادگستری و مالیات و آموزش و خدمات از خود مختاری نسبتاً زیادی برخوردارند، (کانادا) هریک از بخش‌های برخی از استان‌ها که از نظر اداری واحد مجزایی محسوب می‌شود، (زلاندنو) بخش انتخاباتی در نواحی روستایی ۲- شهرستان، بلوک (بلوکات) ۳- (در اصل) قلمرو کُنت (count) ۴- وابسته به بخش (یا county)

*** county agent**

(امریکا) نماینده در بخش (ویژه‌کر امور کشاورزی و محیط زیست که برای آموزش و راهنمایی مردم از سوی دولت به هر بخش county گسیل می‌شود)

county borough ۱- (انگلیس و وِلز - سابقاً) یکان دولت محلی ۲- (ایرلند) هریک از چهار بخش اداری کشور

*** county commissioner**

(برخی از بخش‌های ایالات امریکا) عضو گروه مدیران (که انتخابی بوده و اداره‌ی امور بخش را به عهده دارند)

county palatine

قلمرو کُنت (← count palatine)

*** county seat**

(امریکا) مرکز بخش (← county) (انگلیس: county town)

coup (kōō) n., pl. **coups** (kōōz) ۱- (در اصل) ضربه، کوب ۲- ضربه شست، شاهکار، موفقیت مشعشع، کار چشمگیر، کوبکار ۳- کودتا

coup de fou.dre (kōōt fōō´dr') ۱- (فرانسه) تُندر، رعد، آسمان غرش ۲- احساس (ناگهانی) عشق

coup de grâce (kōō´də gräs´h) (فرانسه) ۱- تیر خلاص، کوبِ مرگ، ضربه‌ی مرگبار ۲- (ضربه یا اقدام و غیره) پایان بخش

coup de main (kōōd man´) (فرانسه) حمله‌ی ناگهانی (به ویژه در جنگ)، ناگه‌تک

coup de maî.tre (kōōd me´tr') (فرانسه) شاهکار، کار درخشان، کار استادانه

coup d'é|tat (kōō´dā tä´) (فرانسه) کودتا، واژگون سازی حکومت (به طور ناگهان) (coup هم می‌گویند)

coup de thé.â.tre (kōōt tā ä´tr') (فرانسه) ۱- (تئاتر و غیره) دگرگونی ناگهانی ۲- خودنمایی، جلوه‌گری

coup d'oeil (kōō dë´y') (فرانسه) نظر اجمالی، برانداز

coupe (kōōp, kōō pā´) n. اتومبیل دو در، اتومبیل کوپ

cou|pé (kōō pā´) n. ۱- ← coupe ۲- کالسکه‌ی دو نفره ۳- (انگلیس) نیم کوپه (در آخر واگن)

cou.ple (kup´əl) n., vi., vt., **-pled, -pling** ۱- جُفت، زوج، دوتا، دو عدد ۲- زن و شوهر ۳- (عامیانه) چند، چند عدد، چند تا (گاهی بدون: of) ۴- (هرچیزی که دو چیز را به هم جفت کند) بست، بند، پیوند ۵- (برق و مکانیک) کوپل، جفت، کوپلاژ، گشتاور، کوپلاژ کردن، جفت کردن ۶- جفت شدن یا کردن، به هم پیوستن، به هم وصل کردن، همبند کردن، همبسته کردن ۷- جماع کردن، جفت‌گیری کردن ۸- (قدیمی) زناشویی کردن

• a couple of my friends went to Zanjan

دو تا از دوستانم به زنجان رفتند

cou.pler (kup´lər) n. (شخص یا چیزی که وصل یا جفت کند) جفتگر، پیوند دهنده، رابط، جفت‌ساز، متصل کننده

cou.plet (kup´lit) n. ۱- (شعر) بیت ۲- (نادر) جفت، دوتا

cou.pling (kup´liŋ) n. ۱- جفت‌سازی، همبسته (بودن)، همبندی ۲- (برق و مکانیک) بوش، کلاچ، کوپلاژ، گشتاور، کوپلینگ، اتصال، پیوست، جفتگر ۳- ← coupler ۴- (در چارپایان) گُرده (بخشی از تنه که بین لگن خاصره و دنده‌ها قرار دارد)، باریکه‌ی کمر

RAILROAD COUPLING

cou.pon (kōō´pän´, kyōō´-) n. ۱- کوپُن ۲- (سهام و اوراق قرضه) قطعه، بریده، برگه (که مالک آن را بریده و برای دریافت سود یا بهره ارائه می‌دهد) ۳- (در فروشگاه‌های بزرگ) قبض تخفیف، کوپُن تخفیف

cour.age (kur´ij) n. ۱- دلاوری، گردی، پر دلی، دلیری، یلی، شجاعت، جرأت، تهور ۲- (مهجور) تصمیم، اراده، روحیه

cou.ra.geous (kə rā´jəs) adj. ۱- دلاور، گرد، پُر دِل، یَل، شجاع، پر جرأت، متهور، دلیر ۲- دلاورانه، شجاعانه، تهورآمیز

cou.ra´geously, adv. با شجاعت

cou.ra´geous.ness, n. شجاعت، تهور

cou.rante (kōō ränt´) n. ۱- کورانت (نوعی رقص قدیمی فرانسوی که شاد و تند بود) ۲- موسیقی این رقص ۳- موسیقی رقص کورانت

Cour.bet (kōōr be´), Gustave 1819-77 گوستاو کوربه (نقاش فرانسوی)

cou.reur de bois (kōō rër də bwä´) pl. **cou.reurs de bois** (فرانسه - نواحی جنگلی کانادا در سابق) خزگیر، جنگل پیما

cour.gette (koor zhet´) n.
(انگلیس) ← zucchini

cou.ri|er (koor´ē ər) n.
۱- (به ویژه در مورد خبر مهم) پیک، قاصد (که با شتاب گسیل شود) ۲-(سفارتخانه‌ها و امور دیپلماتیک) پیام رسان ۳-(جاسوسی) رابط، خبررسان ۴-(مسافرت) راهنما

cour.lan (koor´lən) n. limpkin ←

course (kôrs) n., vt., vi.
۱- پیشرفت، تحول، تطور ۲-(زمان) طول، طی، در ۳-مسیر، جهت، راستا ۴- ← golf course ۵- روش (معمولی یا طبیعی)، جریان طبیعی، راه، روند، نحوه، طرز ۶-تسلسل، زنجیرواری، پی‌درپی بودن، دوره ۷- (هریک از بخش‌های خوراک) کُرس، پُرس ۸-(مسابقات رزمی قرون وسطی) برخورد، رودررویی ۹-(معماری) ردیف آجر (یا سفال پشت‌بام و غیره)، رج، رگ ۱۰-(آموزش) کلاس، آموزه، دوره‌ی آموزشی ۱۱-زمین ورزش ۱۲- (کشتی) بادبان زیرین ۱۳-تعقیب کردن، در پی رفتن، پیگرد کردن، دنبال رفتن، دنبال کردن ۱۴- عبور کردن (از روی یا از میان چیزی)، گذشتن، جاری شدن ۱۵- (تند) رفتن، کورس دادن، مسابقه دادن، (مسیری را) طی کردن ۱۶- (به ویژه تازی شکاری) کیش کردن، به تعقیب وا داشتن

- in due course به موقع خود، به هنگام خود، به نوبه‌ی خود
- in the course of طی، در حین، به هنگام
- of course البته، محققاً، بی‌گمان، زینهار، طبیعتاً، طبعاً
- tears coursed down her cheeks
اشک از گونه‌هایش جاری شد
- the course of the river مسیر رودخانه
- what courses are you taking this semester?
در این نیمسال چه درس‌هایی را برداشته‌ای؟

cours|er[1] (kôr´sər) n.
۱- (اسب) تندرو، تیز پای، بادپا ۲- اسب جنگی، سمند

cours|er[2] (kôr´sər) n.
(جانور) تیزبال (انواع پرندگان کرانه زی افریقا و آسیای شرقی تیره‌ی Glareolidae)

cours|er[3] (kôr´sər) n.
۱- سگ شکاری، سگ پیگرد ۲-(شخص یا چیز) تعقیب کننده، پیگیر، پیگیرگر

cours.ing (kôr´siŋ) n.
۱- تعقیب، پیگیری، مسابقه (← course) ۲-شکار با سگ

court (kôrt) n., vt., vi., adj.
۱- حیاط، محوطه‌ی میان چند ساختمان (courtyard هم می‌گویند) ۲- (تنیس و والیبال و بسکتبال و غیره) زمین بازی، محوطه‌ی بازی، پهنه ۳- دادگاه، محکمه‌ی قضایی، قاضی و هیئت منصفه، دادگاهی ۴- دربار، آستان، بارگاه، درباری، درباریان ۵- کوی، کوچه، بن‌بست ۶-(امریکا) مُتل (motor court هم می‌گویند) ۷- چاپلوسی، تملق، چرب زبانی، لاده، شیره مالی، خواستاری ۸- چاپلوسی کردن، تملق گفتن، شیره‌مالی کردن، ناز کشیدن، منت کشیدن، خواستار بودن ۹-خواستگاری، عشقبازی، مهرورزی، نامزدبازی ۱۰-خواستگاری کردن، نامزد بازی کردن، عشقبازی کردن ۱۱- (انگلیس - شرکت‌های بزرگ) هیئت مدیره، گروه مدیران ۱۲- دنبال چیزی رفتن

- he courted the mayor's daughter
او از دختر شهردار خواستگاری کرد
- to bring (or take) to court به دادگاه بردن

court´er, n. خواستگار

court bouillon (آشپزی) آبگونه‌ای از شراب سفید و آب و هویج و کرفس و پیاز خرد کرده و ادویه که گوشت (به ویژه ماهی) را در آن می‌جوشانند

court card (انگلیس) ← face card

cour.te|ous (kûrt´ē əs) adj.
مؤدب، با ادب، مبادی آداب، متواضع، متواضعانه

cour´teous.ly, adv. مؤدبانه

cour´teous.ness, n. ادب، تواضع

cour.te.san (kôrt´ə zən) n.
روسپی (به ویژه معشوقه‌ی اشخاص عالی‌رتبه)، تک‌پران، فاحشه (courtezan هم می‌نویسند)

cour.te|sy (kûrt´ə sē; kûrt´sē) n., pl. **-sies**
۱- ادب، نزاکت، با ادبی ۲- تعظیم و تکریم، احترام ۳-(جمع) سلام و تعارف، تعارف، خوش و بش

*** courtesy card** (امریکا) کارت افتخاری (برای تخفیف در فروشگاه‌ها و هتل‌ها و غیره)

court hand
(انگلیس) دستخط دادگاهی (که سابقاً مدارک حقوقی را با آن می‌نوشتند) (Gothic handwriting هم می‌گویند)

court.house (kôrt´hous´) n.
۱- ساختمان دادگستری، ساختمانی که دادگاه(ها) در آن قرار دارد ۲-(امریکا) ساختمان بخشداری (بخش: county)

cour.ti|er (kôrt´ē ər) n.
۱- درباری، ملازم، پادشاه ۲- متملق، سالوس، زبان‌باز

court|ly (kôrt´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- بزرگوار، والا منش، با ادب و فرهیخته، درباری، شاهانه ۲- چاپلوسانه، سالوس گرانه، تملق‌آمیز

court´li.ness, n. والامنشی، ادب، بزرگواری

court-mar|tial (kôrt´mär´shəl) n., pl. **courts´-mar´|tial** vt. **-|tialed,** or **-|tialled, -|tial|ing** or **-|tial|ling**
۱- دادگاه نظامی ۲- (صورت جمع آن بیشتر این است: court-martials) محاکمه‌ی نظامی ۳- محاکمه‌ی نظامی کردن ۴- (با محاکمه‌ی نظامی) محکوم کردن

Court.ney (kôrt´nē) اسم خاص مؤنث

*** court of appeals** (حقوق) ۱- دادگاه پژوهشی، دادگاه استیناف ۲-(امریکا) دادگاه تجدید نظر ایالتی، دادگاه پژوهشی فدرال (هریک از یازده دادگاهی که مافوق دادگاه‌های بخش و مادون دادگاه عالی فدرال هستند)

Court of St. James دربار سلطنتی انگلستان

court plaster (پارچه‌ی آلوده به ماده‌ی چسبناک که در زخم‌بندی به کار می‌بردند) مشمع، ضماد

court.room (kôrt´rōōm´) n. اتاق دادگاه

court.ship (-ship´) n. ۱- عشقبازی، نامزدبازی،

خواستگاری ۲- دوران عشقبازی یا مهرورزی، دوران نامزدی یا خواستگاری، دوران خواستاری

court shoe pump ← (انگلیس)

court tennis زمین تنیس، محل بازی تنیس

court.yard (-yärd´) n.
حیاط، چهاردیواری، درون سرا، اندرونی

cous.cous (kōōs´kōōs´) n.
(خوراک‌پردازی شمال افریقا) کوس کوس (بلغور آب‌پز با کاهو و آب لیمو و کاهی گوشت)

cous|in (kuz´ən) n. ۱- (در اصل) خویشاوند، قوم و خویش، خویش، همخون (به غیر از برادر و خواهر)، بنی عم ۲- (فرزند عمو و دایی و عمه و خاله) پسرعمو، دختر عمو (و غیره) ۳- (عامیانه) خویشاوند (نسبی یا سببی)، منسوب، (جمع) بستگان ۴- هم نژاد، هم نیاکان، وابسته، هم قوم ۵- عنوانی که شاهان در نامه یا هنگام خطاب برای شاهان دیگر و اشرافیون رده‌های بالا به کار می‌برند

cous´inly, adj., adv. خویشاوند(انه)

cous´in.ship´, n. خویشاوندی، هم خانوادگی

cous|in-ger|man (kuz´ən jėr´mən) n., pl. **cous´|ins-ger´|man**
فرزند عمو یا دایی یا خاله یا عمه، پسر عمو (و غیره)

cous.in|ry (kuz´ən rē) n., pl. **-ries**
قوم و خویش، بنی عم، بستگان

Cous.teau (kōō stō´), Jacques (Yves)
ژاک کوستو (پژوهشگر زیر دریاها - فرانسوی) 1910-97

couth (kōōth) adj. ۱- (مزاح‌آمیز) تزکیه شده، پیراسته، متمدن ۲- (قدیمی) آشنا، شناس

cou.ture (kōō tōor´) n. (جامه‌ی زنان) طراحی لباس، جامه (که به روش ویژه‌ای طراحی شده باشد)

cou.tu.ri.er (kōō tü ryā´) n.
(فرانسه) طراح جامه‌ی زنانه

cou.tu.ri.èré (-ryer´) n.fem. (زن) طراح

cou.vade (kōō väd´) n.
(رسم کهن برخی سرخپوستان قدیم) شرکت پدر در مراسم ویژه‌ی تولد نوزاد و غنودن او در بستر زایمان

co.va.lence (kō´vā´ləns) n.
(شیمی) هم گنجایی (تعداد الکترون‌های مشترکی که هر اتم می‌تواند با اتم‌های مجاور خود داشته باشد)، کووالانس

co´va´lent, adj. کووالانت، هم گنجا

covalent bond
(شیمی) پیوند هم گنجا (پیوند اتم‌هایی که الکترون‌های مشترک دارند)، پیوند کووالانسی

COVALENT BOND

co.var|i.ance (kō´ver´ē əns) n.
(ریاضی - آمار) همواردی، کوواریانس، همپراشی، همگردی

cove[1] (kōv) n., vt., vi. **coved, cov´ing**
۱- گوشه یا فرو رفتگی یا حفره (مثلاً بین چند صخره) ۲- خلیج کوچک، خور، شاخابه، خلیجک، شیل ۳- دره‌ی کوچک، گذرگاه، تنگ ۴- (در جنگل) زمین بی‌درخت ۵- (معماری - گچبری یا تزئینات مشابه در اطراف طاق تزیین مقعر، کاو آذین، (پیش آمدگی دیوار که لامپ‌های برق را می‌پوشاند) چراغ‌پوش ۶- طاق کوژ، طاق ضربی ۷- فرو رفتگی کاو داشتن، کاو شدن، قوسدار (یا مقعر) کردن یا شدن

cove[2] (kōv) n.
(انگلیس - خودمانی) پسر، مرد، یارو، کاکا

cov|en (kuv´ən) n.
(به ویژه در مورد ساحره‌ها) گردهمایی، محفل

cov.e|nant (kuv´ə nənt) n., vt., vi.
۱- عهد، پیمان، میثاق، شرط، بیعت ۲- تعهد اعضای کلیسا مبنی بر پیروی و دفاع از اصول و آیین کلیسایی ۳- (C بزرگ) منشور پیروان کلیسای پرزبیتارین در اسکاتلند در سال ۱۶۳۸ مبنی بر مخالفت با کلیسای اسقفی انگلیس (National Covenant) هم می‌گویند) ۴- (حقوق) قرارداد رسمی (و مهر و موم شده)، فصل یا بخشی از این گونه قرارداد، ادعای خسارت به خاطر سرپیچی از چنین قراردادی ۵- (الهیات) شرط خداوند با بشر (که در انجیل آمده) ۶- (انگلیس) تعهد کتبی مبنی بر پرداخت سالیانه‌ی مبلغی (به ویژه به مؤسسات خیریه) ۷- عهد کردن، میثاق بستن، (رسماً و کتباً) قول دادن

cov´enan´tal (-nant´´l) adj. وابسته به عهد یا میثاق

cov.e|nan.tee (kuv´ə nən tē´) n.
موارد میثاق، گیرنده‌ی قول و تعهد، بیعت‌گیر

cov.e|nant.er (kuv´ə nən ter) n.
۱- طرف قرارداد (یا تعهد یا میثاق)، پیمان‌بند، متعهد، میثاقگر ۲- (C بزرگ) هوادار میثاقگران اسکاتلندی

cov.e|nan.tor (kuv´ə nənt ər) n.
میثاق‌پذیر، تعهد کننده، بیعت‌کننده

Cov.en.try (kuv´ən trē) n. ۱- شهر کاونتری (در بخش مرکزی انگلیس) ۲- تبعید، تحریم، روی تابی

cov|er (kuv´ər) vt., vi., n.
۱- پوشاندن، مستور کردن یا شدن، پوشیده شدن، اندودن ۲- (آبگونه) فرا گرفتن ۳- (بیشتر در مورد اسب نر) پشت (مادیان) رفتن، جفتگیری کردن ۴- (جامه) پوشیدن، ملبس شدن، (پوشاک) تن کردن ۵- دارای پوشش کردن ۶- (ماکیان و غیره) روی تخم خوابیدن ۷- پنهان کردن، مخفی کردن، نهفتن ۸- حفاظت کردن، توجه کردن از، سپر (بلا) شدن، حایل شدن ۹- (قانون و بیمه و غیره) شامل شدن، پوشش دادن، (هزینه و غیره) جوابگو بودن، کفاف دادن ۱۰- پیمودن، درنوردیدن، نوردیدن، طی کردن ۱۱- (بازرگانی - ارتش - رسانه‌های همگانی) زیرپوشش قرار دادن ۱۲- (کلاس و سخنرانی و غیره) شامل شدن، پرداختن به ۱۳- (افتخار و شرم و غیره) پوشاندن ۱۴- (کلاه و غیره) بر سر گذاشتن ۱۵- (امریکا - با: for) هوای کسی را داشتن، پشتی کردن، تأیید کردن ۱۶- جلد، پوشش، نهنبان، لفاف، پاکت، روکش، پوشانه، کاور ۱۷- جان‌پناه، پناه، ملجأ، پناهگاه ۱۸- (شکار) پناهگاه، نهانگاه، مخفیگاه ۱۹- رومیزی و دستمال و قاشق و چنگال و غیره (معمولاً برای یک نفر) ۲۰- (برای پوشاندن واقعیت)

نقاب، وسیله‌ی اختفا ۲۱- ← cover charge ۲۲- (جمع) اسباب بستر (لحاف و ملافه و پتو و غیره)، رو انداز

• to cover up ۱- کاملاً پوشاندن، (در چیزی) پیچیدن ۲- نهان کردن، (جنایت یا فساد و غیره را) سرپوش گذاشتن، افشا نکردن ۳- نهان‌سازی

• to take cover به جان‌پناه یا پناهگاه رفتن، پناه بردن به

• two reporters covered that event

دو خبرنگار آن رویداد را گزارش دادند

• under cover در خفا، پنهانی

• women were required to cover their heads

زن‌ها مجبور بودند سر خود را بپوشانند

cov´erer, n. پوشاننده، لفاف کننده

*** cov.er.age** (-ij´) n.

۱- پوشش، شمول ۲- (رسانه‌ها) گزارش، پوشش خبری ۳- (فوتبال امریکایی) پوشش دفاعی

cov|er.all (-ôl´) n.

(جامه - معمولاً جمع) روپوش، رولباسی

*** cover charge** (رستوران و غیره) مبلغی که بر هزینه‌ی خوراک و آشامیدنی افزوده می‌شود، پول میز

cover crop (کشاورزی) گیاه پوششی (که برای جلوگیری از فرسایش خاک کاشته می‌شود: مانند شبدر)

Cov.er.dale (kuv´ər dāl´), Miles 1488-1568 مایلز کاوردایل (کشیش انگلیسی و مترجم انجیل)

*** covered wagon**

گاری سرپوشیده (که مهاجران آمریکا با آن سفر می‌کردند)

*** cover girl** (امریکا - عامیانه) زن جوانی که عکسش روی جلد مجلات چاپ می‌شود، ستاره‌ی روی جلد

cov.er.ing (kuv´ər iŋ) n.

پوشش، رواندار، لفاف، روکش، رویه، شمد، بالاپوش، پوشا

covering letter (or **note**)

(مکاتبه) نامه‌ی موشح، نامه‌ی‌رو (نامه‌ای که به همراه بسته فرستاده می‌شود و امضا و تاریخ دارد)

cov.er.let (kuv´ər lit) n. ۱- روتختی (bedspread هم می‌گویند) ۲- پوشش، روکش، رویه

cov.er.lid (-lid) n.

(قدیمی - محلی) ← coverlet

co.versed sine (kō´vərst) (مثلثات) سهم تمام

cover story (مجله) مقاله‌ی اصلی، مقاله‌ی مربوط به عکس روی جلد، سرمطلب، توضیح عکس روی جلد

cov.ert (kuv´ərt, kō´vərt) adj., n.

۱- پنهان، نهفته، نهان، مستور، نهانی، پنهانی، مخفی، پوشیده، ناآشکار ۲- (قدیمی) محفوظ، در پناه، ایمن ۳- (حقوق) منکوحه، محصنه، تحت تصدی و تکفل شوهر ۴- پناهگاه، مأمن، مأوی، (جا) سرپوشیده، حفاظدار ۵- (شکار) پنهانگاه جانور (مثل زیر بُته یا در سوراخ)، نهانگاه ۶- ← covert cloth ۷- (پرندگان) پوش‌پر

cov´ertly, adv. به طور مخفیانه یا پنهانی

cov´ert.ness, n. محرمانگی، اختفا، پوشیدگی

covert cloth پارچه‌ی پالتویی (پارچه‌ی جناغی و معمولاً پشمی ویژه‌ی پالتو و کت و شلوار)

cov.er.ture (kuv´ər chər) n. ۱- پوشش، بالاپوش، شَمَد، رو انداز، پوشا، پوشانه، پوشاک، روپوش ۲- حفاظ، پناه، پناهگاه، ملجأ، مأوی، مأمن ۳- نهان‌سازی، پنهان‌سازی، مبدل سازی، تغییر قیافه ۴- (حقوق) محصنه بودن، منکوحگی، تحت تکفل شوهر بودن

cov|er.up (kuv´ər up´) n.

۱- لاپوشانی، نهان‌سازی، سرپوش گذاری (هر کار بد یا منظور بد) ۲- بالاپوش، قدیفه (قطیفه)

cov|et (kuv´it) vt., vi.

۱- سخت خواستن (به ویژه به ناحق و آنچه به دیگری تعلق دارد)، چشم طمع داشتن، غبطه خوردن، آزمند بودن، آزیدن، بیوسیدن ۲- از دل و جان خواستن

• he coveted his neighbor's wife

او به زن همسایه‌اش نظر داشت

cov´eter, n. کسی که به چیزی یا کسی چشم طمع دارد

cov.et.ous (kuv´ət əs) adj.

۱- آزمند، خواهان (آنچه به دیگران تعلق دارد)، فزون‌خواه، دارای چشم طمع، طماع، پرآز ۲- آزمندانه، فزون‌خواهانه ۳- خواستار، طالب، مشتاق

cov´et.ously, adv. آزمندانه، باطمع

cov´et.ous.ness, n. آزمندی، طمع

cov|ey (kuv´ē) n., pl. **-eys**

۱- (پرندگان به ویژه کبک و بلدرچین) دسته، دسته‌ی کوچک ۲- (اشیا و اشخاص) گروهه، گروهک، معدود، چند تا

cov|in (kuv´in) n. ۱- (قدیمی) خیانت، نابکاری، (گروه) خیانتکار، دغاکاران، نابکاران ۲- (حقوق) تبانی

cov.ing (kōv´iŋ) n.

(معماری) ← cove

cow[1] (kou) n. ۱- گاو ماده، ماده گاو (جنس Bos)، وَرزاو ۲- (ماده‌ی بالغ برخی پستانداران) ماده فیل، ماده وال (نهنگ)، گاومیش ماده (جنس نر این پستانداران: bull) ۳- (امریکا - عامیانه - معمولاً جمع) گاو (نر یا ماده) ۴- (خودمانی - زننده) زن ناخوشایند، زنکه

cow[2] (kou) vt.

مرعوب کردن، بیم‌زده کردن، هراساندن

• his threats did not cow Hamid

تهدیدهای او حمید را مرعوب نکرد

cow.age (kou´ij) n. ← cowhage

cow.ard (kou´ərd) n., adj.

۱- ترسو، بُزدل، گنجشک دل، جبون، هراسمند ۲- آدم ترسو

Cow.ard (kou´ərd), Sir Noel (Pierce) 1899-1973

نوئل کاوارد (هنرپیشه و نمایشنامه نویس انگلیسی)

cow.ard.ice (kou´ər dis´) n.

ترسویی، ترس، بزدلی، جُبن، سفلگی

cow.ard|ly (kou´ərd lē) adj., adv.

۱- بزدلانه، با ترس و لرز ۲- ترسو، بزدل، کم دل و جرأت

• to behave in a cowardly fashion بزدلانه رفتار کردن

cow´ard.li.ness, n. بزدلی، ترس

cow.bane (kou´bān´) n.

(گیاه) ۱- شوکران آبی ۲- هر گیاه زهرکین و کشنده‌ی دام

cow.bell (-bel´) n.
زنگ (یا زنگوله‌ی) دور کردن گاو

cow.ber|ry (-ber´ē) n., pl. **-|ries**
(گیاه) ۱- ایدا آریزا (Vaccinium vitis-idaea) خانواده‌ی heath) ۲- سته‌ی این گیاه

cow.bind (-bīnd´) n. (گیاه) فاشرای
بالارو، هزار افشان بالارو (Bryonia alba و B. dioica)

* **cow.bird** (-bŭrd´) n.
(جانور) سیاهپرک امریکایی (انواع پرندگان کوچک بومی امریکا به ویژه Molothrus ater)

cow.boy (kou´boi´) n. (۱- (غرب ایالات متحده)
گاوچران (سوار بر اسب) ۲- (نمایش‌ها و فیلم‌های وسترن) کابوی ۳- (انگلیس - خودمانی) پیشه‌ور ناشی

● Cowboys and Indians (بازی کودکان) جنگ سرخپوستی،
دو دسته شدن بچه‌ها (مثل کابوی‌ها و سرخپوستان و جنگ ساختگی آنها)

cow´girl´, n.fem. (دختر) گاوچران

* **cow.catch|er** (-kach´ər) n.
سپر آهنین جلو لوکوموتیو (برای کنار زدن دام‌ها)

* **cow college** (امریکا - خودمانی)
۱- دانشکده‌ی کشاورزی ۲- دانشگاه گمنام و دور افتاده

cow|er (kou´ər) vi. cowdung تزک
۱- (از سرما یا ترس) خود را جمع کردن، کز کردن، چندیدن ۲- ترسیدن و لرزیدن، ترس و لرز نشان دادن، احساس چندش کردن ۳- (محلی) قوز کردن، دولا شدن

cow.fish (kou´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ۱- دُلفین اقیانوس آرام
(Tursiops gilli) ۲- انواع وال‌های کوچک

cow.flop (kou´fläp´) n.
(خودمانی) تپاله‌ی گاو (cowflap هم می‌گویند)

cow.hage (kou´ij) n.
(گیاه - از ریشه‌ی هندوستانی) هاوانج (Mucuna pruriens از خانواده‌ی بقولات)

* **cow.hand** (kou´hand´) n.
(امریکا) گاوچران، دامدار، گاودار، گالش

cow.herb (-ŭrb´) n.
(گیاه) گاو گیاه (Saponaria vaccaria)

cow.herd (-hŭrd´) n.
گاوچران، گاوزبان، گاودار، گالش، دام چران، گله‌بان

cow.hide (-hīd´) n., vt. **-hid´|ed, -hid´ing**
۱- پوست گاو، گاوپوست ۲- چرم گاو ۳- تازیانه، شلاق ۴- تازیانه زدن

* **cow killer** (جانور) مور گاوکُش
(Dasymutilla occidentalis - بومی جنوب و جنوب غربی ایالات‌متحده - مادینه‌ی آن نیش دردآوری دارد)

cowl[1] (koul) n., vt.
۱- (جامه‌ی راهبان) باشلق، کلاه چسبیده به خرقه ۲- خرقه‌ی باشلق‌دار ۳- هرچیز باشلق مانند، (دودکش) کلاهک، جلو اتاق اتومبیل (که داشبُرد بر آن سوار است)، کاپوت موتور هواپیما ۴- کلاه بر سر گذاشتن، باشلق گذاشتن ۵- کلاهک‌دار کردن، کلاهک یا سرپوش زدن به

COWL

cowl[2] (kōl, kōōl) n.
(قدیمی) تشت بزرگ دسته‌دار

cowled (kould) adj. ۱- باشلق‌دار، کلاه‌بسر، کلاهدار، کلاهکدار، سرپوش‌دار ۲- کلاهک مانند

cow.lick (kou´lik´) n. (موی‌سر) ناخواب (زلف یا طره‌ی مو که درست نمی‌خوابد حتی پس از شانه زدن)

cowl.ing (koul´iŋ) n.
کاپوت موتور هواپیما، روکش برداشتنی موتور و غیره

cowl.staff (kōl´staf´) n.
(قدیمی) تشت کِش (دیرک چوبی که از میان دو دسته‌ی تشت رد می‌کردند تا بتوان آنرا بلند کرد)

* **cow.man** (kou´mən) n., pl. **-men**
۱- دامدار، صاحب مزرعه‌ی دامداری، دامپرور ۲- گله‌بان، گاوبان، کارگر دامداری

co-work|er (kō´wŭrk´ər) n. همکار، همال

cow parsnip (گیاه) سفندلیون،
زردک گاو (جنس Heracleum خانواده‌ی umbel)، گلپر

cow.pat (kou´pat´) n. تپاله‌ی گاو،
سرگین گاو، پهن گاو (cowpie و cowplop هم می‌گویند)

* **cow.pea** (kou´pē´) n. (گیاه)
۱- لوبیای گاوی، لوبیای چشم بلبلی (Vigna unguiculata خانواده‌ی pea) ۲- (دانه‌ی این گیاه) لوبیا چشم‌بلبلی

Cow.per's glands (kōō´pərz)
(کالبدشناسی) غدد کوپر، غده‌های پیازی پیشابراهی (که هنگام تحریک جنسی ماده‌ی لزجی را ترشح می‌کنند)

cow pilot
(جانور) ماهی دامزل (Abudefduf saxatilis)

* **cow.poke** (kou´pōk´) n.
(امریکا - عامیانه) گاوچران، کابوی

* **cow pony**
اسب ویژه‌ی گاوچرانان، اسب گله داران

cow.pox (kou´päks´) n. (دامپزشکی) آبله گاوی
(بیماری واگیر گاو - موجب بروز تاول روی پستان‌ها)

COWPS Council on Wage and Price Stability
(امریکا) مخفف: شورای تثبیت دستمزدها و قیمت‌ها

* **cow.punch|er** (-pun´chər) n.
(امریکا - عامیانه) گاوچران، گاوبان

cow.rie or **cow|ry** (kou´rē) n., pl. **-ries**
(جانور - از ریشه‌ی سانسکریت) ۱- گاوری (انواع شکم پایان تیره‌ی Cypraeidae) ۲- کس‌گربه، خرمهره، رنگین صدف

COWRIE

cow shark (جانور) گاو کوسه
(تیره‌ی Hexanchidae راسته‌ی Hexanchiformes)

cow.shed (kou´shed´) n.
گاودانی، طویله

cow.slip (-slip´) n.
(گیاه) ۱- پامچال طبی، گاوزبان (نوعی پامچال اروپایی Primula veris که گل‌های زرد یا ارغوانی می‌دهد) ۲- ← marsh marigold ۳- ← Virginia cowslip

cox (käks) vt., vi., n., pl. **cox´|es**
۱- (در قایق‌های پارویی مسابقه‌ای) سکاندار و هماهنگ‌ساز ۲- (در این نوع قایق) سکانداری و هماهنگ سازی کردن

cox|a (käk´sə) n., pl. **cox´|ae** (-sē)
(کالبد) ۱- کپل، لُمبر، مفصل ران ۲- (حشرات) پیش‌ران (بند اول پا)، کاسه، لگن

cox´al, adj. وابسته به کپل یا لگن یا کاسه

cox.al.gi|a (käks al´jē ə) n.
(پزشکی) کپل درد، درد مفصل ران (coxalgy هم می‌گویند)

cox.al´gic, adj. وابسته به کپل درد

cox.comb (käks´kōm´) n. ۱- (در اصل) تاج (خروس) ۲- کلاه دلقکها (با تیغه‌ی پارچه‌ای تاج مانند) ۳- آدم لوس و از خودراضی، قِرتی، ژیگول

cox.combi.cal (käks käm´i kəl) adj.
وابسته به تاج خروس، تاج خروسی

cox.comb|ry (-kōm´rē) n., pl. **-ries**
لوس‌بازی، ژیگول بازی، قرتی بازی

* **cox.sack|ie.vi.rus** (koŏk säk´ē vī´rəs) n.
(زیوه‌شناسی) کاکساکی (هر یک از ویروس‌های RNA جنس Enterovirus - coxsackie virus هم می‌گویند)

cox.swain (käk´sən) n. ۱- سکاندار قایق نجات، قایق‌بان ۲- (در قایق‌های پارویی مسابقه‌ای) سکاندار

coy (koi) adj., vt., vi. ۱- (در اصل) آرام، ساکت ۲- کم‌رو، خجول، آزرمگین، پر آزرم، محجوب، نازکر، جفاپیشه ۳- پرناز و عشوه، نازنازی (کسی که تظاهر به کمرویی می‌کند)، پرناز و کرشمه، پُرناز، عشوه‌گر ۴- (قبول تعهد و غیره) طفره‌رو، شانه خالی کن، فرّار، گریز پا ۵- (قدیمی) دور از دسترس، دور افتاده ۶- (مهجور) کناره‌گیر، انسان‌گریز ۷- (قدیمی) کم‌رویی کردن، ناز و عشوه کردن ۸- (مهجور) ماچ و بوسه کردن

coy´ly, adv. با ناز و کرشمه، محجوبانه

coy´ness, n. ناز و کرشمه، حجب، جفا

coy.dog (kī´dôg´) n.
کای داگ (حیوانی که حاصل جفتگیری کایوت و سگ است)

* **coy|o.te** (kī ōt´ē) n., pl. **coy|o´tes** or **coy|o´te**
(جانور) ۱- کایوت (Canis latrans از خانواده‌ی سگ‌ها - بومی دشت‌های امریکای شمالی) ۲- (امریکا - خودمانی) کسی که مهاجر غیرقانونی را از مرز مکزیک به ایالات متحده قاچاق می‌کند

* **co.yo.til|lo** (kō´yə til´ō) n., pl. **-los**
(گیاه) کویوتیلو (Karwinskia humboldtiana خانواده‌ی buckthorn)

coy|pu (koi´ pōō´) n., pl. **-pus´** or **-|pu**
nutria ←

coz (kuz) n. cousin ← (عامیانه)

coz|en (kuz´ən) vt., vi. ۱- اغوا کردن، گول زدن، فریب دادن ۲- کلاه (سر کسی) گذاشتن

coz´en.age, n. اغوا، گوشبری، دغلکاری

co|zy (kō´zē) adj. **-zi|er, -zi.est** n., pl. **-zies**
۱- گرم و نرم، راحت، دنج، آسودبخش ۲- گرم و دوستانه ۳- روقوری (پارچه‌ای که برای گرم نگه‌داشتن روی قوری یا کتری و غیره می‌گذارند)، رو کتری، رو دیگ، نَمکن (انگلیس: cosy)
• to cozy up to (امریکا - عامیانه) خود را جا کردن، تحبیب کردن

co´zily, adv. با راحتی، به طور گرم و نرم

co´zi.ness, n. راحتی، دنجی، گرم و نرمی

cp 1- candlepower 2- chemically pure 3- compare
مخفف: ۱- (برق) شمع ۲- (شیمی) خالص ۳- مقایسه شود

CP 1- Command Post 2- Common Pleas 3- Common Prayer 4- Communist Party
مخفف: ۱- مقر فرماندهی ۲- (حقوق) دادگاه عادی ۳- نیایش روزانه ۴- حزب کمونیست

CPA Certified Public Accountant
مخفف: حسابدار قسم خورده، حسابدار مجاز

cpd compound مخفف: ترکیب، آمیزه

cpi characters per inch
مخفف: (چاپخانه) شمار حروف چاپی در هر اینچ

CPI consumer price index
مخفف: شاخص قیمت کالاهای مصرفی

Cpl Corporal مخفف: (ارتش) سرجوخه

cpm cycles per minute مخفف: (مکانیک) دور در دقیقه

CPO Chief Petty Officer
مخفف: ناو استواریکم (نیروی دریایی)

CPR cardiopulmonary resuscitation مخفف:
(پزشکی) باز جان‌بخشی قلب و ریه، احیای قلبی ریوی

cps cycles per second مخفف: (مکانیک) دور در ثانیه

CPS Certified Professional Secretary
مخفف: منشی دوره دیده (دارای جواز)

CPU (sē´ pē´ yōō´) n. central processing unit
مخفف: (رسانه‌ها - مکانیک) واحد پردازش مرکزی، واحد مرکزی داده‌پردازی (با حروف کوچک هم می‌نویسند)

CQ (sē´ kyōō´) n. 1- call to quarters 2- charge of quarters مخفف: ۱- (پیامی که دارندگان دستگاه فرستنده‌ی رادیوی خصوصی) با من تماس بگیرید، پاسخ بدهید، اَلو! ۲- (ارتش) متصدی خوابگاه

cr 1- credit 2- creditor
مخفف: ۱- اعتبار، نسیه ۲- طلبکار، بستانکار

CR Costa Rica مخفف: کشور کاستاریکا

Cr 1- chromium 2- cruzado مخفف:
۱- (شیمی) نشان: کرومیم ۲- (واحد پول برزیل) کروزادو

crab[1] (krab) n., vt., vi. **crabbed, crab´bing**
۱- (جانور) خرچنگ (راسته‌ی Decapoda)، چنگار، جنگار ۲- انواع بندپایان (arthropods) شبیه به خرچنگ ۳- گوشت خرچنگ (crab meat هم می‌گویند) ۴- ← crab louse ۵- جرثقیل، باربردار،

بارافراز ۶- (هواپیمایی - حرکت ظاهری هواپیما به یکی از طرفین هنگام برخورد با باد مخالف) کِنار کِش، کنارکش رفتن، کنارکش کردن، از پهلو حرکت کردن ۷- (نجوم - C بزرگ) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) سرطان، بُرج سرطان (چهارمین برج منطقةالبروج) ۸- خرچنگ شکار کردن، به صید خرچنگ رفتن، خرچنگ گیری کردن

crab´ber, n. (کشتی یا شخص) خرچنگ‌گیر

crab² (krab) n., adj., vi., vt. **crabbed, crab´bing**

۱- (آدم) بدخُلق، بدعنق، اخمو، بدقِلق، ترشرو ۲- ترشرو شدن، ترشرویی کردن، بدخلقی کردن، بدخویی کردن، اخم و تخم کردن ۳- (عامیانه) شکوه کردن، غُرولند کردن ۴- ترشرویی، بدخلقی ۵- (در اصل) آزردن، رنجه داشتن ۶- ← crab apple ۷- وابسته به سیبچه

crab´ber, n. آدم بدخلق، غرولندو

crab apple (گیاه) سیبچه (جنس Malus خانواده‌ی گل سرخیان)، کویچ آذینی، گیلک، گیل

crab.bed (krab´id) adj. ۱- دشوار، بغرنج ۲- ترشرو، بدعنق، بدخلق، بدقِلق، اخمو، زود خشم، کژخوی ۳- (خط) ناخوانا، خرچنگ قورباغه، درهم و برهم

crab´bedly, adv. با بدخلقی، با اخم و تخم

crab´bed.ness, n. ترشرویی، بدخلقی

crab|by (krab´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**

۱- بدخلق، بدعنق، اخمو، بدقلق، ترشرو، کژخوی ۲- نِق‌نِقو، اهل شکایت و گلایه، غُرولُندو، اهل اخم و تخم

crab´bily, adv. با اوقات تلخی، با بد خلقی

crab´bi.ness, n. بد خلقی، ترشرویی

crab grass (گیاه) علف‌انگشتی، علف شوره، اسارون شامی (انواع علف هرزه‌های جنس Digitaria)

crab louse شپش شرمگاه، شپش زهار، شپشک عانه (Phthirus pubis)

Crab nebula (نجوم) سحابی سرطان، میغواره‌ی چنگار

crab's eyes ← jequirity

crab spider (جانور) تنندوی چکارسان، عنکبوت خرچنگی (تیره‌ی Thomisidae)

crab.stick (krab´stik´) n.

۱- ترکه‌ی درخت سیبچه، ترکه‌ی گیل، چوبدستی (از چوب این درخت) ۲- (قدیمی) آدم کج خلق، آدم کژخوی

crack¹ (krak) vi., vt., n., adj.

۱- ترک خوردن، ترک برداشتن، ترک دار کردن یا شدن، ترک انداختن، کفیدن ۲- ترک ۳- درز، شکاف، رخنه، زاو، سجاف، رَخ ۴- درزدار کردن، (در و پنجره) کمی باز کردن ۵- (صدای شکستن شیشه و ترکه و غیره) تَرَق ۶- تَرَق کردن، صدای ترکیدن ایجاد کردن، صدای ترک خوردن یا شکستن ایجاد کردن ۷- (صدا مثلاً هنگام بلوغ یا سرماخوردگی) خشن وشکسته شدن یا کردن، دورگه شدن، کلفت شدن ۸- شکستگی صدا، گرفتگی صدا، دوبلو شدن صدا، دورگه شدگی ۹- (عامیانه) در هم شکسته شدن (روحیه و غیره) ۱۰- در هم شکستن،در هم کوبیدن ۱۱- (در مورد نفت و غیره) کراکینگ کردن، ملکول شکنی کردن (← cracking) ۱۲- (ناگهان و تند) زدن، (ناگهان) کوفتن ۱۳- (رمز و غیره را) شکستن، گشودن ۱۴- (عامیانه) خود را قبولاندن، (بازرنگی یا کوشش) داخل شدن ۱۵- (عامیانه - به زور یا با کوشش) گشودن، باز کردن ۱۶- (عامیانه) باز کردن و مصرف کردن (یا خوردن)، گشودن و خواندن ۱۷- (خودمانی) لطیفه، شوخی (زبانی)، جوک، لطیفه گفتن، جوک گفتن ۱۸- هنگام، آن، لحظه ۱۹- (امریکا - خودمانی) کوشیدن، آزمودن ۲۰- (قدیمی - خودمانی) دزد خانه‌ها، سرقت از منازل ۲۱- عالی، ماهر، زبردست، کارکشته

- cracked up to be بودن (بنابر شایعه یا گزارش دیگران)، آن طور که می‌گویند
- the ceiling was cracked سقف ترک داشت
- the whip made a crack as it hit the prisoner's back شلاق هنگام اصابت به پشت زندانی صدای شَپَلَق کرد
- to crack down (on) سختگیری بیشتری کردن، (بیشتر) تحت فشار گذاشتن
- to crack up ۱- خُرد و خمیر شدن (مثل هواپیمایی که سقوط کرده)، از هم پاشیدن ۲- بیمار شدن، درهم شکسته شدن

crack² (krak) n. (خودمانی) هروئین خالص (به صورت گلوخه‌های ریز برای دود کردن)

*** crack|a.jack** (krak´ ə jak´) adj., n. (خودمانی) ← crackerjack

crack.brain (krak´brān´) n. آدم دیوانه، آدم خُل

crack.brained (-brānd´) adj. دیوانه، خُل، بی‌مغ، کم‌عقل

*** crack.down** (krak´doun´) n. (تنبیه یا سرکوبی) شدت عمل، سختگیری بیشتر، پیگیری و کوشمالی شدیدتر

cracked (krakt) adj.

۱- ترک خورده، تَرَکدار ۲- (صدا) دورگه، کلفت، زمخت، شکسته ۳- (عامیانه) خُل، بی‌مُخ

cracked wheat گندم نیم کوفته، آفشه، بلغور، فروشه

crack|er (krak´ər) n.

۱- (انسان یا دستگاهی که ترک می‌اندازد یا می‌کوبد) ترک انداز، کوبنده، شکننده، کوبگر، کوبه، خُردکن ۲- ترقه ۳- (بیسکویت بی‌شکر) کراکر، نان خُشک ۴- ← poor white ۵- (انگلیس - عامیانه) عالی، معرکه، محشر ۶- (امریکا - مزاح‌آمیز) اهل ایالت فلوریدا یا جورجیا ۷- (انگلیس - خودمانی - جمع) دیوانه

crack|er-bar|rel (-bar´əl) adj. (در اصل) بستو یا ظرف نان قندی در دکان بقالی، گپ زنی، صحبت قهوه‌خانه‌ای

*** crack|er.jack** (krak´ər jak´) adj., n. (امریکا - خودمانی) ماهر، زبده، زبردست، عالی، آدم زرنگ

*** Cracker Jack** (نام تجارتی) کراکرجک (ذرت بو داده و بادام زمینی و شکر)

crack.ers (krak´ərz) adj. (انگلیس - خودمانی - جمع) دیوانه، خل

crack.ing[1] (krak´iŋ) adj., adv.
۱- عالی و معرکه، محشر ۲- (عامیانه) خیلی، بسیار
crack.ing[2] (krak´iŋ) n.
(پالایش نفت) کراکینگ (فرو شکستن هیدروکربن‌ها و تبدیل آنها به فرآورده‌های سبک‌تر)، فروشکست، ملکول شکنی
crack|le (krak´əl) n., vt., vi. **-led, -ling**
۱- (صدای چوب خشک هنگام سوختن) ترق تروق کردن، ترق ترق کردن، چِرق چِرق کردن ۲- صدای ترق و تروق، ترق ترق، خِش‌خِش ۳- سرزندگی، نشاط، زنده‌دلی، حرارت ۴- سرزنده بودن، پرنشاط بودن، درخشان و چشمگیر بودن ۵- (سطح چیزی) دارای تَرک‌های ریز شدن، ترکدار شدن ۶- (در چینی‌ها یا نقاشی‌های قدیمی و غیره) تَرک‌های ریز ۷- (با صدای ترق و تروق) شکسته شدن، درق شکستن
۸- ← crackleware
crack|le.ware (-wer´) n.
(ظروف چینی و شیشه‌ای و سفالی که برای تزیین سطح آنها را دارای ترک‌های ریز می‌کنند) ترکدار
crack.ling (krak´liŋ) n. ۱- (صدا) ترق تروق، ترق ترق، دَرق دَرق، خِش‌خِش ۲- پوسته‌ی تُرد گوشت خوک (که روی آتش کباب شده است)، (جمع) تفاله‌ی پوست مرغ یا پیهِ خوک (که روغن آن را جوشانده و گرفته‌اند)
crack|ly (-lē) adj. ۱- ترک دار، ترک‌ترک
۲- (صدا) خِش‌خِش‌دار، دارای صدای ترق تروق
crack.nel (krak´nəl) n.
۱- بیسکویت، نان خشک، خشکه ۲- (جمع) قطعات ریز و سرخ گرده‌ی دنبه‌ی خوک
crack of doom روز قیامت، آغاز رستاخیز
crack.pot (krak´pät´) n., adj.
(عامیانه) ۱- خل، دیوانه، روانی ۲- (انسان) غیرعادی، عجیب و غریب، کُس خُل
cracks.man (kraks´mən) n., pl. **-men**
(قدیمی - عامیانه) دزد (منزل)، دزد کاوصندوق شکن
crack.up (krak´up´) n.
۱- ترک خوردگی، (اتومبیل تصادف کرده یا هواپیمای سقوط کرده و غیره) خُرد شدگی، داغان شدن، فروپاش ۲- (عامیانه) بیماری (جسمی یا روانی)، به سر زدگی
* **crack|y** (krak´ē) interj.
(حرف ندا برای نشان دادن تأکید) خیلی
-cra|cy (krə sē) پسوند: سالاری، حکومت
cra.dle (krād´l) n., vi., vt. **-dled, -dling**
۱- گهواره ۲- کودکی، دوران طفولیت، بچگی، خُردی ۳- مهد، خاستگاه، گاهواره ۴- (شعر قدیم) استراحتگاه، آسودگاه، آغوش ۵- (هر چیز گهواره مانند) چارچوب یا گهواره (برای درجا نگهداشتن هواپیمای در حال تعمیر یا کشتی در حال ساخته شدن و غیره)، بدنه‌ی تلفن (که گوشی روی آن قرار می‌گیرد)، جاتلفنی (نام کامل آن: cradle telephone)، (کشاورزی) حفاظ دسته‌ی داس (نام کامل آن: cradle scythe)، (چارچوبی که در بستر بیمار زیر ملافه قرار می‌دهند تا ملافه با زخم‌های بیمار تماس پیدا نکند) چارچوب، (معدن طلا) لاوک (جعبه‌ی روبازی که شن زر دار را در آن می‌ریختند و در آن تکان می‌دادند تا طلای آن جدا شود)، تاوه، زیربند، کلاف، زیرانداز، تکیه‌گاه ۶- در گهواره قرار دادن، (در گهواره) تکان دادن ۷- (گهواره‌وار) در آغوش گرفتن، بغل کردن، نگه‌داشتن (با دقت) ۸- پروردن، (کودک را) بزرگ کردن، بار آوردن ۹- (گندم و غیره را) داس کردن، (با داس) دِرو کردن، (با داس) بریدن ۱۰- (معدن طلا) زرگیری کردن (با شستن شن طلادار در تاوه‌ی چوبی) ۱۱- (مهجور) غنودن (در گهواره)
• from cradle to grave... زگهواره تا گور...
• she cradled the child in her arms
او کودک را با دو دست در آغوش گرفت
cra|dle.song (-sôŋ´) n.
لالایی، آواز گهواره (lullaby هم می‌گویند)
craft (kraft, kräft) n., vt.
۱- مهارت، کارآمدی، زبردستی، چیره‌دستی، استادی، استادکاری، هنرمندی، صنعتگری، دست‌ورزی، هوتخشی، آموزش ۲- هنرهای دستی، صنایع دستی، کار دستی، حرفه (در کارهای دستی)، پیشه‌وری، هوتخش ۳- صنف، اتحادیه‌ی صنعتگران و هنرمندان کارهای دستی، صنف پیشه‌وران، هوتخشان ۴- حیله‌گری، حیله، نیرنگ، فسون، ترفند، فریب، مکر، دورویی، تزویر، خدعه ۵- (جمع آن: craft بدون s) هواپیما، کشتی، قایق، ناو (دریایی یا فضایی) ۶- (معمولاً به صورت اسم مفعول) ساختن (با هنرمندی)، (با استادی) درست کردن، آمودن ۷- (مهجور) نیرو، قدرت
پسوند: **-craft** (kraft, kräft)
- سازی، - ناو، - ساخت، کار [handcraft و aircraft]
crafts.man (krafts´mən) n., pl. **-men**
۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوتخش ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس
crafts´man.ship´, n.
۱- هنروری، صنعتکاری، استادکاری، صنعتگری، دست ورزی، هنرپردازی ۲- استادی، مهارت، زبردستی، چیره‌دستی
crafts.per.son (-pər´s´n) n., pl. **-per´sons** or **-peo´ple** ← craftsman
craft union صنف، اتحادیه‌ی کارگران هنرهای دستی (با اتحادیه‌ی کارگران صنعتی یا industrial union فرق دارد)، رسته‌ی پیشه‌وران، هوتخشان
craft|y (kraf´tē, kräf´-) adj. **craft´|i.er, craft´|i.est** حیله‌گر، نیرنگ‌باز، فریبکار، محیل، مکار
craft´ily, adv. مکارانه، حیله گرانه، با موذی‌گری
craft´i.ness, n. مکر، حیله، نیرنگ، موذی‌گری
crag[1] (krag) n. (صخره‌ای که بر فراز کوه سنگی یا توده‌ای سنگ سر بر آورده است) منارسنگ، کمر، تخته سنگ (بلند و پرشیب)، پرتگاه
crag[2] (krag) n. (اسکاتلند) گردن، گلو، کُرم
crag|gy (krag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- پرصخره، سنگلاخ، پرتگاهی ۲- (صورت) زمخت، نتراشیده نخراشیده (cragged هم می‌گویند)

crag´gi.ness, n. پرصخرگی، سنگلاخی

crags.man (kragz´mən) n., pl. **-men**
صخره‌پیما، ماهر در بالاروی از صخره

Craig (krāg) اسم خاص مذکر

Cral.gie (krā´gē), Sir William Alexander 1867-1957 سر ویلیام کریگی (فرهنگ نویس انگلیسی)

crake (krāk) n., pl. **crakes** or **crake**
(جانور) کلاغ زاغی، آبچلیک صحرایی

cram (kram) n., vi., vt. **crammed, cram´ming**
۱- چپاندن، (با چپاندن) پُر کردن ۲- (با شتاب و پرکاری) خود را برای امتحان آماده کردن، (با شتاب) آموختن، خَرخونی کردن ۳- (با شتاب و زیاده) خوردن، پُرخوری کردن ۴- شلوغی، ازدحام، جنجال ۵- آموزش با شتاب و شدت، خرخوانی

• he is busy cramming for his exams
او سخت مشغول خرخوانی برای امتحانات است

• nine people were crammed into the taxi
نه نفر را توی تاکسی چپانده بودند

cram´mer, n. شتابکار، آدم خرخوان

cram|bo (kram´bō´) n.
نوعی مشاعره که یک نفر بندی از شعری را می‌خواند و دیگری باید بند دیگر را بگوید

cram.ol|sy or **cram.ol.sie** (kram´oi zē´) adj., n. (از ریشه‌ی عربی یا سانسکریت) ۱- (قدیمی) قرمز ۲- (قدیمی) پارچه‌ی قرمز

cramp[1] (kramp) n., vt. ۱- کرفتگی عضله، چنگه ۲- (جمع) قولنج (کولنج)، تنگین، (دستگاه گوارش) پیچ زدن، (به ویژه در قاعدگی) درد شدید (که می‌گیرد و وِل می‌کند) ۳- کرفتگی (یا قولنج و غیره) ایجاد کردن، گرفته شدن

cramp[2] (kramp) n., vt., adj.
۱- گیره‌ی آهنی (برای پهلوی هم نگهداشتن قطعات سنگی یا سیمانی یا چوبی و غیره)، بست، اشکنجه، میله‌ی همبند، بستانه ۲- بازدار، کران‌بند، قید، پایگیر ۳- محدودیت، بازداری، گرفتاری، مقیدسازی، پایگیری، کران‌بندی ۴- (با گیره‌ی آهنی) بستن یا محکم کردن، بست زدن به ۵- محدود کردن، مقید کردن، بازداشتن، پایگیر شدن ۶- (اتومبیل و غیره) فرمان را تند و زیاد به یک طرف چرخاندن، (چرخ‌های جلو را) چرخاندن به یک سو ۷- ← cramped

cramped (krampt) adj.
۱- شلوغ، انباشته، چپانده، به هم چپیده ۲- (به خاطر شلوغی یا انباشتگی) کم‌جا، تنگ ۳- (دست خط و غیره) درهم و برهم

cramp.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ← electric ray

cram.pon (kram´pən) n.
۱- (هریک از دو قلاب آهنی برای بلند کردن محمولات و غیره به ویژه در بندرگاه‌ها) قلاب، چنگک ۲- (صفحه‌ی فلزی میخ‌دار ته کفش کوه‌نوردان نواحی پر یخ) یخ شکن (crampoon هم می‌گویند)

* **cran.ber|ry** (kran´ber´ē) n., pl. **-ries**
۱- (گیاه) گیاه کران بری (Vaccinium خانواده‌ی heath - بومی امریکای شمالی) ۲- سته‌ی این گیاه، کران بری

* **cranberry bush** (or **tree**)
(گیاه) بداغ امریکایی (Viburnum trilobum)

crane (krān) n., pl. **cranes** or **crane** vt., vi. **craned, cran´ing**
۱- (جانور) دُرنا (تیره‌ی Gruidae) ۲- جرثقیل، جراثقال، بلندکن، بالاکش، باربردار ۳- (هر اسبابی که دارای بازوی متحرک برای بلند کردن یا نگهداشتن باشد) بازویی ۴- با جرثقیل (یا بالاکِش) بلند کردن یا حرکت دادن ۵- (برای بهتر دیدن و غیره) کردن خود را دراز کردن، کردن افراشتن

Crane (krān) Stephen 1871-1900
استیون کرین (نویسنده‌ی امریکایی)

crane fly (حشره) دُرنامگس (انواع Tipulidae) مگس‌های دوباله و پا بلند و لاغر اندام تیره‌ی)

cranes.bill or **crane's-bill** (krānz´bil´) n. ← geranium

cra.ni|al (krā´nē əl) adj. جمجمه‌ای، وابسته به جمجمه، آهیانه‌ای، وابسته به کاسه‌ی سر، مُخدانی
cra´ni.ally, adv. از نظر جمجمه یا کاسه‌ی سر

cranial index نمایه‌ی کاسه سری، ضریب جمجمه (cephalic index هم می‌گویند)

cranial nerve
(کالبدشناسی) پی کاسه سری، عصب جمجمه‌ای

cra.ni.ate (krā´nē it) adj., n.
جمجمه‌دار، کاسه سردار (مانند ماهیان و پستانداران)، جانور آهیانه‌دار

cra|ni|o- (krā´nē ō)
پیشوند: جمجمه، آهیانه، کاسه‌ی سر [craniology]

cra.ni.ol.o|gy (krā´nē äl´ə jē) n.
جمجمه‌شناسی، آهیانه شناسی، کاسه‌سر شناسی

cra.ni.om.e|ter (-äm´ət ər) n.
جمجمه سنج، کاسه سرسنج، آهیانه سنج

cra.ni.om.e|try (-äm´ə trē) n.
جمجمه سنجی، کاسه سر سنجی، آهیانه سنجی

cra.ni|o.sa.cral (krā´nē ō sā´krəl) adj.
(کالبدشناسی) ۱- جمجمه‌ای و خاجی، کاسه سری - خاجی ۲- ← parasympathetic

cra.ni.ot|o.my (krā´nē ät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) کاسه سر برداری، جمجمه برداری

cra.ni|um (krā´nē əm) n., pl. **-ni.ums** or **-ni|a**
(کالبدشناسی) جمجمه، کاسه سر، آهیانه، مُخدان (brainpan هم می‌گویند)

crank[1] (kraŋk) n., vt., vi.
۱- (مکانیک) لنگ (میله‌ی کجی که حرکت چرخشی را به حرکت پس و پیش تبدیل می‌کند یا بالعکس)، بازو، بازویی، دسته‌ی محور، کژدست، هِندل ۲- (عامیانه) آدم

SINGLE OVERHUNG CRANK: 1 crankpin, 2 web, 3 journal, 4 crankshaft

عجیب و غریب، کوته فکر و خودرای، آدم غُد ۳- آدم کج خلق، کژخوی، بدعنق ۴-(قدیمی) کژی، خمیدگی، خمش، تاب ۵-(نادر) ویژگی (در طرز حرف زدن یا اندیشه و غیره)، رفتار عجیب و غریب، زیاده روی، افراط ۶-(نادر) هوس، بوالهوسی، هوسبازی ۷-(مکانیک) به شکل لنگ (یا میل لنگ یا کژدست) درآوردن ۸-(مکانیک) به کار انداختن یا راندن (به کمک لنگ یا کژدست) ۹-(نادر) کژدست‌دار (یا میل لنگ‌دار) کردن، دارای بازویی کردن ۱۰- هندل زدن، (با هندل زدن) روشن کردن، (برای به کار انداختن موتور) چرخاندن ۱۱-(مهجور) پیچ و تاب خوردن، زیگزاگ رفتن

crank² (kraŋk) adj.

۱-(ناو دریایی و هوایی) دارای احتمال چپه شدن، نامتعادل، تِلوتِلو خور، ناپایست ۲-(ماشین‌آلات) زهوار دررفته، شُل و وِل، هرز و لرزان، لکنته

crank³ (kraŋk) adj. ۱-(محلی) سرحال، پرشور، سرزنده، پراشتیاق ۲-خودرأی و لجوج، غُد

crank.case (kraŋk´kās´) n. (مکانیک) کارتر (اتومبیل)، پوشش میل لنگ، محفظه‌ی میل لنگ

cran.kle (kraŋ´kəl) n., vi., vt. **-kled, -kling** (قدیمی) خم کردن، تاباندن، خماندن، مچاله کردن

crank.ous (kráŋ´kəs) adj.

(اسکاتلند) کژخوی، کج خلق، بدعُنق، زود خشم

crank.pin (kraŋk´pin´) n.

(مکانیک - اتومبیل) کژن پین (crank pin هم می‌نویسند)

crank.shaft (-shaft´) n.

(مکانیک - اتومبیل) میل لنگ

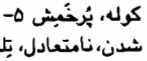

crank|y (kraŋ´kē) adj. ۱-(ماشین‌آلات) قراضه، لکنته، لکنتو ۲- زود خشم، کژخوی، کج خلق، بدعنق، عبوس، اخمو ۳-(آدم) عجیب و غریب، غیرعادی، غیرطبیعی، از دسته در رفته ۴-(نادر) پرپیچ و تاب، کج و کوله، پُرخَمِش ۵-(ناو دریایی یا هوایی) دارای احتمال چپه شدن، نامتعادل، تِلوتِلو خور، ناپایست، ناپابرجا

crank´i.er, crank´|i.est

crank´i.ly, adv. با بدخلقی، به طور عبوس

crank´i.ness, n. کج خلقی، بدعنقی، عدم تعادل

Cran.mer (kran´mər), Thomas 1489-1556

توماس کرانمر (کشیش انگلیسی و سر اسقف کانتربری)

cran.nied (kran´ēd) adj. (پُر از درز و سوراخ) پُر روزنه، پُر درز، پُر سوراخ، سوراخ سوراخ

cran.nog (kran´əg) n.

(اسکاتلند و ایرلند باستان) خانه‌ای که در جزیره‌ی مصنوعی یا آب کم ژرفای دریاچه می‌ساختند

cran|ny (kran´ē) n., pl. **-nies**

سوراخ (به ویژه سوراخ یا درز دیوار)، درز، شکاف

• nook and cranny سوراخ سنبه

* **crap¹** (krap) n. (craps ←) ۱-بازی کراپز ۲-(در اولین ریختن تاس در بازی کراپز) باختن

crap² (krap) n., vi. **crapped, crapping**

(زننده) ۱- گُه، ریغ، عَن، کِه‌کِه، ترکمون ۲-چرند، بی‌معنی، چرت و پرت، دری وری ۳-دروغ بافی، بی‌صداقتی، سالوس، دورویی ۴- بُنجل، کم ارزش، لکنته، آشغال ۵-ریدن، تغوط کردن ۶-(خودمانی) وقت تلف کردن

crap´py, -pi.er, -pi.est, adj. (زننده) گُه‌مانند، بد، کند

crape (krāp) n., vt. **craped, crap´ing**

۱-(پارچه) کرپ دوشین، کرپ (پارچه‌ی چروک‌دار) ۲-پارچه‌ی سیاه (که معمولاً به نشان سوکواری به صورت نوار دور آستین می‌دوزند) ۳-(نادر) با پارچه‌ی سیاه (معمولاً کرپ) پوشاندن

* **crape.hang|er** (-haŋ´ər) n.

(امریکا - خودمانی) آدم بدبین، آدم اخمو، شادی کُش

* **crape myrtle**

(گیاه) توری (Lagerstroemia indica خانواده‌ی loosestrife که گیاه زینتی بوده و گل‌های سرخ می‌دهد)

* **crap.pie** (krap´ē) n., pl. **-pies** or **-pie**

(جانور) آفتاب ماهی (انواع آفتاب ماهی‌های بومی نهرها و تالاب‌های امریکای شمالی جنس Pomoxis)

* **craps** (kraps) n.pl. ۱-کراپز (یک نوع بازی با تاس شبیه به قاپ‌بازی) ۲-باختن (در کراپز)

* **crap.shoot|er** (krap´shōōt´ər) n.

قمار باز بازی کراپز، قاپ‌باز

crap|u.lence (krap´yōō ləns) n.

۱-(پزشکی) بیماری ناشی از زیاده‌روی در خوراک و نوشیدنی، رو دِل ۲-زیاده‌روی (در خوراک و آشامیدنی)، پرخوری، پُرگساری، عیش و نوش

crap´u.lent, adj.

وابسته به پُر خوری، پُر خور، اهل عیش و نوش

crap|u.lous (-ləs) adj. ۱-بیمار (در اثر پُرخوری و پُرنوشی) ۲-پُرگسار، پُرخور، پُرنوش، عیاش

crash¹ (krash) vi., vt., n., adj. ۱-(افتادن یا به هم خوردن یا خُرد شدن با صدای بلند) درق به هم خوردن، درق افتادن، درق خُرد شدن، له و لَوَرده شدن یا کردن، واژگون شدن یا کردن، سقوط کردن (هواپیما)، تصادف کردن (اتومبیل)، فرو افتادن، (با صدای بلند) زدن به ۲-درق صدا کردن (در اثر اصابت)، تَرَق کردن ۳-(ناگهان و بسیار) اُفت کردن، بسیار خراب شدن (وضع کاسبی)، فروپاشیدن ۴-(امریکا - خودمانی) خوابیدن، بیتوته کردن، شب را به سر آوردن ۵-(کامپیوتر) کار ایستا شدن (از کار افتادن کامپیوتر به واسطه عیب سخت‌افزار یا نرم‌افزار)، کارایستایی ۶-(با صدای بلند) رد شدن (با: out یا through یا into و غیره)، شکستن و وارد شدن (یا گذاشتن) ۷-(بدون بلیط یا دعوت) وارد شدن، (به مهمانی یا نمایش و غیره) ناخوانده رفتن ۸-(صدای بلند همراه با شکستن یا افتادن یا به هم خوردن) تَرَق، تَنگ، غرّش ۹-خُرد شدگی، فروپاشی، از هم پاشی، تلاشی (با صدا)، (بازار و کاسبی) خرابی ۱۰-(هواپیما) سقوط، (ماشین) تصادف، به هم خوردن، برخورد، همکوبش ۱۱-(با تمام قدرت یا سرعت یا امکانات) همه جانبه، پُر اولویت، پرشتاب، ضربتی

• a crash course کلاس فشرده، دوره‌ی تندآموز

• the airplane crashed into the sea

هواپیما در دریا سقوط کرد

• the crash of a falling tree صدای درخت در حال افتادن

crash[2] (krash) n.
پارچه‌ی حوله‌ای، پارچه‌ی زبر و درشت باف

crash dive (زیردریایی) فرو شتاب، تندشیرجه
(فرو رفتن سریع به زیر آب برای احتراز از دشمن و غیره)
crash´-dive´, -dived´, -div´ing, vi.
فروشتاب کردن، تندشیرجه رفتن

crash helmet کلاه خود ایمنی، کلاه ایمنی، کاسکِت

crash.ing (krash´iŋ) adj.
صِرف، کامل، تمام و کمال، حسابی

crash-land (krash´land´) vt., vi.
(به زمین نشاندن اضطراری هواپیما) فرود اجباری کردن

crash landing فرود اجباری

crash pad (امریکا - خودمانی)
محل موقت برای زندگی کردن یا خوابیدن، بیتوته‌گاه

crass (kras) adj. ۱- احمق، بی‌شعور، نابخرد، نفهم، دیرفهم، پخمه ۲- بدسلیقه، زمخت، غیرحساس، پوست کلفت، خشن، خام ۳- پول دوست، پول‌پرست، پولکی، تیشه‌رو به خود، استفاده جو
crass´ly, adv. با خشونت، با کله خری
crass´ness or cras´si.tude´ (-ə tōōd´) n.
استفاده‌جویی، حماقت، بدسلیقگی

Cras.sus (kras´əs), Marcus Licinius
c. 115-53 B.C. کراسوس (دولتمرد و سرکرده‌ی رومی)

crat (krat) [democrat] پسوند: هوادار، پیرو، عضو

cratch (krach) n.
(انگلیس - محلی) انبار علوفه، علوفه‌دان، کاهدان

crate (krāt) n., vt. **crat´|ed, crat´ing**
۱- صندوق (برای حمل کالا و غیره)، جعبه، صندوقه ۲- (خودمانی) قراضه، لکنته، لکنتو ۳- صندوق‌بندی کردن، جعبه‌بندی کردن، در صندوق (یا جعبه) گذاشتن

cra.ter (krāt´ər) n., vt., vi.
۱- (یونان و روم باستان) پیاله، کاسه‌ی گود، قدح ۲- (هر گودی کاسه مانند یا مخروطسان) دهانه‌ی آتشفشان، (در ماه) گودال ۳- (گودی ایجاد شده توسط بمب یا سنگ آسمانی و غیره) چال، چاله، فنجانه، کاسچال، حفره‌ی کله‌قندی ۴- (نجوم) پستارگان (مجمع‌الکواکب) پیاله ۵- بمباران کردن (پُر از کاسچال کردن) ۶- کاسچال ایجاد کردن، دهانه‌های آتشفشان (یا گودال و غیره) تشکیل دادن

cra.ter.ing (-iŋ) n.
۱- کاسچالِش، کاسچال سازی (فرآیند تشکیل گودال‌های کاسه مانند مثلاً در سطح ماه) ۲- کاسچال‌ها، گودال‌ها

Crater Lake National Park
پارک ملی کرایتر لیک (در جنوب غربی ایالت ارگان - دریاچه‌ی کرایترلیک در آن قرار دارد - ۶۴۷ کیلومتر مربع)

Crater Mound کرایترماوند
(گودال عظیمی به ژرفای ۱۸۳ متر و قطر ۱/۲ کیلومتر که توسط شهاب ایجاد شده - در مرکز ایالت آریزونا)

* **C ration** جیره‌ی توی قوطی (که در جنگ جهانی دوم در جبهه به سربازان امریکایی می‌دادند)

cra.ton (krā´tän) n.
(زمین‌شناسی) زیرسپر (سطح سنگی عظیم و استواری که بخش زیرین هر قاره و فلات قاره‌ی آن را تشکیل می‌دهد)
cra.tonic (krə tän´ik) adj. زیر سپری

craunch (kränch, krônch) vt., vi., n.
← crunch

cra.vat (krə vat´) n.
۱- کراوات ۲- شال گردن، دستمال گردن

crave (krāv) vi., vt. **craved, crav´ing**
۱- استدعا کردن، فروتنانه خواهش کردن، تمنا کردن ۲- (از ته دل) خواستن، (با اشتیاق زیاد) طلب کردن، (زن آبستن) ویار داشتن، غنج زدن، شنگیدن، ولع داشتن، مالِش رفتن ۳- سخت نیاز داشتن به
• the pregnant woman craved sour grapes
زن آبستن برای غوره ویار داشت
• to crave forgiveness استدعای بخشش کردن
crav´er, n. ویاردار، مستدعی، متمنی

cra.ven (krā´vən) adj., n.
۱- بزدل، زبون و ترسو، پست و بی‌دل و جرأت، نامرد ۲- نامردانه، بُزدلانه، عاجزانه ۳- آدم بزدل یا نامرد
cra´venly, adv. به طور عاجزانه، با بزدلی
cra´ven.ness, n. عجز، بزدلی

crav.ing (krā´viŋ) n. میل شدید و پایدار، ویار، غنج زدن، عطش شدید، ولع، تاسه، تالواسه، نیاز شدید

craw (krô) n. ۱- (پرندگان و حشرات) چینه‌دان (crop هم می‌گویند)، ژاغر ۲- (جانوران) معده، شکمبه

* **craw.dad** (krô´dad´) n.
(محلی) ← crayfish

craw.fish (-fish´) vi., n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
۱- (عامیانه) جا زدن، لنگ انداختن، زه زدن، (حرف خود را) پس گرفتن ۲- عدول

crawl[1] (krôl) vi., n. ۱- خزیدن (مانند کرم و مار) ۲- چهاردست و پا رفتن، سینه خیز رفتن، کشاله رفتن، مَخیدن، غژیدن ۳- با آهستگی یا ناتوانی حرکت کردن ۴- نوکروار عمل کردن، خایه مالی کردن، خود را پست و خفیف کردن ۵- (با: with) پر بودن از (مثلاً حشرات یا چیزهای ناخوشایند) ۶- حرکت آهسته، کشاله‌روی، چاردست و پا، سینه خیز، خزش ۷- (شنا) کرال ۸- (تلویزیون) عنوان کردان ۹- (انگلیس - خودمانی) ← pub crawl لَرْزِیدن
• the baby has started to crawl
کودک شروع کرده است به چهار دست و پا رفتن
crawl´er, n. خزنده، سینه‌خیز رونده

crawl[2] (krôl) n. حوضچه یا گودی یا چار دیواری در جاهای کم ژرفای دریاچه و غیره برای نگهداری و پرورش ماهی و لاک‌پشت و غیره

* **crawler tractor**
تراکتور زنجیری (که مانند تانک به جای چرخ زنجیر دارد)

* **crawl space** گربه رو (فضای تنگ زیر طاق یا زیر کف اتاق برای جلوگیری از رطوبت و غیره)

crawl|y (krôl´ē) adj. **crawl´|i.er, crawl´|i.est** creepy ←

cray.fish (krā´fish´) n., pl. **fish´** or **-fish´|es** (جانور) ۱- چنگاره (انواع جانوران ریز و ده پا شبیه لابستر کوچک) ۲- لابستر تیغی، لانگوست تیغی

cray|on (krā´ən) n., vt. ۱- مداد شمعی، کرایون ۲- گچ رنگی، موم رنگی (که با آن رسم و نقاشی می‌کنند) ۳- (با مداد شمعی یا موم رنگی و غیره) کشیدن نقاش (که با مداد شمعی کار می‌کند) cray´on.ist, n.

craze (krāz) vi., vt. **crazed, craz´ing,** n. ۱- (در اصل) شکستن، له کردن، خُرد و خاکشیر کردن ۲- دیوانه کردن، دچار جنون کردن یا شدن، کالُفته کردن ۳- (چینی و سفال و غیره) دارای سطح ترک ترک و چین‌های ریز کردن یا شدن، ترکچه‌دار کردن ۴- ترکچه (ترک‌های تزیینی بر لعاب سفال و غیره)، ترک مویی، موی ترک ۵- (مد و چیزهای روز) علاقه‌ی مفرط، پیروی دیوانه‌وار، شیدایی، جنون مُد، شور و شوق (افراط‌آمیز)، جنون

• short skirts were the craze of 1970's

در سال‌های ۱۹۷۰ دامن کوتاه غوغا می‌کرد

cra|zy (krā´zē) adj. **-zi|er, -zi.est** interj., n., pl. **-zies** ۱- دیوانه، مجنون، دچار جنون، خُل، چل، کالُفته ۲- بی‌عقل، احمق، بی‌مخ ۳- دیوانه‌وار، بی‌عقلانه، احمقانه ۴- (از خشم یا شگفتی و غیره) از خود بی‌خود شدن، اختیار از کف دادن ۵- (عامیانه) احمقانه، نابخردانه، غیرعاقلانه ۶- (عامیانه) شیدا، (بسیار) مشتاق، مرده‌ی چیزی ۷- (در اصل) معیوب، خراب، سوراخ شده، تَرکدار، کج و معوج، کج و کوله، یک وری، خَم

• to be crazy about someone (or something)

دیوانه کسی (یا چیزی) بودن

cra´zily, adv. دیونه‌وار، با خل وضعی

cra´zi.ness, n. خُلی، جنون، دیوانگی

crazy bone funny bone ←

Crazy Horse 1842-77

نام سرکرده‌ی سرخپوستان داکوتا

* **crazy quilt** ۱- لحاف صد تکه (که از به هم دوختن قطعات پارچه‌ی رنگارنگ درست شده)، چهل تکه ۲- آش شُله قلمکار، صد وصله، قاطی پاتی

* **cra|zy.weed** (-wēd´) n. locoweed ←

creak (krēk) vi., vt., n. ۱- غژغژ، جیرجیر، جیروَنک کردن ۲- غژغژ کردن، جیرونگ کردن

• the old wooden boat creaked

قایق چوبی کهنه صدای جیرجیر می‌کرد

creak|y (krēk´ē) adj. **creak´|i.er, creak´|i.est** (آنچه که صدایی مانند صدای لولای روغن نخورده و زنگ زده داشته باشد) غژغژی، جیرجیری، جیرونگی

creak´i.ly, adv. با صدای جیرجیر

creak´i.ness, n. غژغژی، جیرجیری

cream (krēm) n., adj., vi., vt. ۱- خامه، سرشیر، چربه، کیماک، قیماق ۲- هر خوراک خامه‌دار ۳- (برای پوست) کِرِم، روغن پوست ۴- زبده، گل سر سبد، سرآب، نخبه، سرآمد ۵- (رنگ سرشیر) سپید مایل به زرد، کِرِم ۶- خامه‌دار، خامه‌ای، سرشیری ۷- خامه مانند، سرشیر مانند، خامه مانند شدن یا کردن ۸- تبدیل به خامه کردن، کَفدار کردن یا شدن، سرشیر بستن ۹- خامه گرفتن (از شیر)، سرشیر گرفتن ۱۰- بهترین بخش چیزی را برداشتن، گُل سرسبد را بردن ۱۱- سرشیر زدن به، خامه زدن، با خامه پختن ۱۲- (امریکا - خودمانی) حسابی زدن (یا مغلوب کردن)، تَخل کسی را آوردن، له و لورده کردن

• cream of ...

(خوراک پرداز) پوره، خمیر، لعاب، رب، حریره، سوپ حریره مانند

• skin creem کِرِم پوست

cream cheese (پنیر نرم و خامه مانند) پنیر خمیر، خامه پنیر

cream-col|ored (-kul´ərd) adj. کِرِمی، کِرِم رنگ، سرشیر فام، خامه فام

* **cream.cups** (-kups´) n., pl. **-cups´** (گیاه) خامه جام (Platystemon californicus خانواده‌ی poppy - بومی جنوب غربی ایالات متحده)

cream|er (krēm´ər) n. ۱- ظرف خامه، خامه‌دان ۲- دستگاه سرشیرگیری ۳- خامه‌ی ساختگی (برای کسانی که نمی‌توانند خامه بخورند)

* **cream.er|y** (-ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- لبنیات فروشی، لبنیاتی، شیرفروشی ۲- کارخانه‌ی شیر پاستوریزه

cream of tartar ($KHC_4H_4O_6$) پتاسیم بی‌تارترات

* **cream puff** ۱- نان خامه‌ای، شیرینی خامه‌ای ۲- (امریکا - خودمانی) اتومبیل دست دوم که خیلی خوب کار کند (creampuff هم می‌نویسند)

cream sauce (آشپزی) سُس خامه

* **cream soda** لیموناد (دارای مزه‌ی وانیل)

cream|y (krēm´ē) adj. **cream´|i.er, cream´|i.est** ۱- پرخامه، پرسرشیر ۲- (از نظر چربی یا نرمی یا رنگ) خامه مانند خامه مانندی cream´i.ness, n.

crease[1] (krēs) n., vi., vt. **creased, creas´ing** ۱- (در شلوار مردانه) خط اطو، تا، (دامن زنانه) چین ۲- چین و چروک ۳- چروک‌دار کردن یا شدن، چین انداختن، تادار کردن یا شدن ۴- (گلوله) به طور مماس اصابت کردن و زخم سطحی وارد آوردن

creas´er, n. (دستگاه) شیار انداز، چین ساز، خط انداز

creas´y, adj. پرچین و چروک، چین‌دار

crease[2] (krēs) n. املای دیگو واژه‌ی: kris

cre.ate (krē āt´, krē´āt´) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- آفریدن، خلق کردن، هست کردن ۲- ایجاد کردن، به وجود آوردن، پدید آوردن ۳- عنوان (یا رتبه یا شغل یا قدرت) تازه اعطا کردن، گماشتن ۴- ابداع کردن، (کارهای هنری و فنی و غیره) ساختن، ابتکار به خرج دادن ۵- (انگلیس - خودمانی) غرو لُند کردن، سخت شکوه کردن،

دادو بیداد کردن ۶- (قدیمی) مخلوق، بنده‌ی خدا، آفریده
• he created many paintings
او نقاشی‌های فراوانی به وجود آورد
• the new factory created many jobs
کارخانه‌ی جدید برای افراد زیادی کار به‌وجود آورد

cre|a.tine (krē´ə tēn´) n.
(زیست شناسی) کرآتین ($C_4H_9N_3O_2$)

cre.at|i.nine (krē at´ə nēn´, -nin) n.
(زیست شناسی) کرآتی‌نین ($C_4H_7N_3O$)

cre|a.tion (krē ā´shən) n.
۱- آفرینش، خلقت، خلق، حدوث ۲- جهان خلقت، گیتی، دنیا، جهان ۳- مخلوقات، آفریدگان، کائنات، موجودات ۴-(هنر و ادبیات و فنون و غیره) نوآوری، ابداع، ابتکار، نوسرایی
• the Creation (الهیات) آفرینش جهان توسط خداوند

cre|a.tion.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه - این باور: اصل و منشأ مخلوقات از خداست - و این باور: خداوند برای هر انسانی که زاده می‌شود یک روح تازه می‌آفریند) آفرینش گرایی، آفرینش باوری

crea´tion.ist, n. آفرینش گرای

creation science
علم آفرینش (که نظریه داروین و زیست‌شناسی و زمین شناسی نوین را رد کرده و معتقد است شرح خلقت جهان که در انجیل آمده از نظر علمی قابل توجیه است)

cre|a.tive (krē āt´iv) adj.
۱- آفرینش‌گر، خلاق، سازنده، خلاقه، آفریدگر ۲- نوآور، نوسرای، خوش قریحه ۳- هنری، ابتکارآمیز، ابتکاری، بدیع

crea´tively, adv. با ابتکار، با خلاقیت

crea´tive.ness, n. ابتکار، خلاقیت

cre|a.tiv.i|ty (krē´ā tiv´ə tē) n.
خلاقیت، آفرینندگی، آفریدگری

cre|a.tor (krē āt´ər) n.
۱- (C بزرگ) خداوند، آفریدگار، هستی بخش، خالق، دادار ۲- آفریدگر، سازنده، ابداع کننده

crea.ture (krē´chər) n.
۱- مخلوق، آفریده ۲- جاندار، حیوان (به ویژه اسب)، دام ۳-(لحن ترحم‌آمیز یا تحقیرآمیز و غیره) انسان ۴- موجود (عجیب و غریب مثلاً از فضا)، موجود تصوری ۵- کسی یا چیزی که کاملاً به دیگری وابسته و یا زیر سلطه‌ی آن باشد
• a creature from outer space یک موجود فضایی

crea´tural or crea´turely, adj. وابسته به موجودات

creature comfort وسایل آسایش
(مانند خوراک و پوشاک و مسکن)، نیازمندی‌های زندگی

crèche (kresh, krāsh) n.
۱- صحنه‌ی زایش مسیح (معمولاً: طویله و چند شبان و مجوسی و حضرت عیسی) ۲- یتیم خانه، خانه‌ی کودکان سر راهی ۳-(انگلیس) مهد کودک

cre.dal (krēd´´l) adj.
وابسته به کیش یا ایمان، ایمانی (creedal هم می‌نویسند)

cre.dence (krēd´´ns) n.
۱- باور، اعتقاد (به حرف یا گواهی دیگری) ۲-استوارنامه (فقط در این عبارت letters of credence)

cre.den|da (kri den´də) n.pl. **-den´dum**
امور مربوط به کیش و ایمان، اصول دین

cre.dent (krēd´´nt) adj.
۱- (نادر) معتقد، باوردار ۲- (مهجور) باور کردنی

cre.den.tial (kri den´shəl) adj., n., vt. **-tialed, -tial.ing**
۱-(معمولاً جمع) استوارنامه (letters of credence و letters credential هم می‌گویند)، اعتبارنامه، مدارک (دال صلاحیت و غیره) ۲-(نادر) اعتبارآور، باورانگیز، صلاحیت دهنده ۳-استوارنامه (یا مدارک دال بر تحصیل و غیره) دادن به

cre.den|za (kri den´zə) n.
(مبل) قفسه، اشکاف

*** credibility gap**
دوباوری (تضاد بین ادعا و واقعیت و یا بین باور مردم و باور دولت -اشکال در متقاعد کردن دیگران)

cred.i|ble (kred´ə bəl) adj.
۱- باور کردنی، باورپذیر

cred´ibil´ity or cred´ible.ness, n. باورپذیری، قابلیت اعتماد یا اطمینان، وثوق، شایستگی

cred´ibly, adv. به‌طور باور کردنی

cred|it (kred´it) n., vt.
۱- (بازرگانی و بانکداری) اعتبار، پشتوانه، موعد پرداخت، سررسید، موجودی (در حساب بانکی)، نسیه، پسادست، دستادست ۲-(حسابداری) بستانکار (در مقابل بدهکار: debit)، ستون بستانکار ۳- (آموزش) واحد (درسی) ۴- باور، اعتماد، اطمینان ۵- (نادر) باورپذیری، قابلیت اعتماد ۶- نیکنامی، حسن شهرت، اشتهار، معتمدی، نفوذ اجتماعی (ناشی از خوشنامی)، خوش معاملگی ۷-تحسین و تکریم، تمجید، ستایش ۸- موجب مباهات، مایه‌ی سربلندی (یا افتخار) ۹- (در کتاب و فیلم و غیره) قدرشناسی، (جمع) فهرست نام کمک دهندگان یا همکاران (معمولاً در آغاز کتاب یا فیلم و غیره)، تیتراژ، ارج گذاری ۱۰- (بازرگانی) اعتبار دادن، بر موجودی (بانکی) افزودن ۱۱-(حسابداری) بستانکار کردن، به ستون بستانکار بردن ۱۲- باور داشتن، معتمد (یا مورد اعتماد) دانستن ۱۳- قدردانی کردن، ارج گذاشتن، ستودن، (غیرمالی) به حساب کسی گذاشتن، نسبت دادن ۱۴- (نادر) قرین افتخار کردن ۱۵- (آموزش) واحد درسی را (در کارنامه یا پرونده‌ی دانشجو) وارد کردن
• he was credited with discovering that new drug
افتخار کشف آن داروی جدید نصیب او شد
• on credit نسیه، قسطی، با استفاده از کارت اعتباری
• some of your credits are transferable
برخی از واحدهای درسی شما قابل انتقال هستند
• to do credit to مایه‌ی مباهات (یا افتخار یا سربلندی) بودن

cred.it.a|ble (kred´i tə bəl) adj.
۱- (در اصل) موثق، باور کردنی ۲- درخور ستایش، ستودنی، ستایش‌انگیز، خوشنام، متشخص، قابل تحسین ۳- (با: to) قابل انتساب به، نسبت دادنی ۴-(قدیمی) دارای اعتبار خوب (مالی)، خوش معاملگی، معتبر بودن

cred´it.abil´ity, n. موثق بودن، وثوق، اعتبار، باورپذیری
cred´it.ably, adv. به‌طور ستایش آمیز
* **credit bureau** مؤسسه‌ی اطلاعات اعتباری، موسسه‌ی اعتبار پژوهی (credit agency هم می‌گویند)
* **credit card** کارت اعتباری
* **credit line** line of credit ← -۱
۲- (در روزنامه و کتاب و فیلم و غیره) قدرشناسی، ارج‌گذاری (نام کسانی که همکاری یا کمک کرده‌اند)

cred|i.tor (kred´it ər) n.
۱- بستانکار، طلبکار ۲- اعتبار دهنده، وام دهنده
* **credit rating** ارزیابی اعتبار، اعتبارپژوهی (برآورد میزان خوش معاملگی و قابل اعتماد بودن)
* **credit union** بنگاه تعاونی اعتبار، بانک تعاونی

cre|do (krē´dō´) n., pl. **-dos´**
۱- ← creed ۲-(معمولاً C بزرگ) سرود اعتقاد نامه‌ی حواریون، کلمه‌ی شهادت، اشهد ۳-موسیقی این سرود

cre.du.li|ty (krə dōō´lə tē) n.
زود باوری، خوش باوری، ساده لوحی

cred|u.lous (krej´oo ləs) adj.
۱- زود باور، خوش باور، ساده لوح، گولو ۲- ساده لوحانه، خوش باورانه، زود باورانه
cred´u.lously, adv. با زودباوری، ساده‌دلانه
cred´u.lous.ness, n. ساده‌دلی، زودباوری

Cree (krē) n., pl. **Crees** or **Cree**
۱- سرخپوست کری، عضو قبیله‌ی کری (در استان‌های میانی کانادا) ۲- زبان کری

creed (krēd) n.
۱- کیش، آیین، اعتقادات (مذهبی یا سیاسی و غیره)، باورداشت، گروش، مرام، آرمان ۲-اشهدگویی (شفاهی یا کتبی)، اعتراف به مسیحی بودن و ذکر اصول آن شریعت ۳-شرح باور داشت (سیاسی و یا اقتصادی و غیره)، مرامنامه
creed´al, adj. وابسته به کیش و ایمان

creek (krēk, krik) n.
۱- نهر، فرکند، ارغاب، مادی ۲- (انگلیس) خور، شاخابه، آبنای، خلیج کوچک
• up the creek (امریکا ـ خودمانی) در مهلکه، دچار دردسر

creel (krēl) n.

CREEL

۱- (ماهیگیری) سبد یا توبره‌ی ماهی، کیسه‌ی ماهی (معمولاً از شانه می‌آویزند) ۲- تله‌ی ماهی (سبد قفس مانند برای گرفتن ماهی و خرچنگ و غیره) ۳-(ریسندگی یا بافندگی) صفحه‌ی ماسوره‌ها (ماسوره‌ها روی آن سوارند)

creep (krēp) n., vi. **crept, creep´ing**
۱- چهار دست و پا رفتن، سینه‌خیز رفتن، خزیدن ۲- دزدانه رفتن، (با ترس یا مخفیانه) حرکت کردن ۳- (به تدریج و بی‌خبر) فرا رسیدن ۴- خود را کوچک و حقیر کردن، تملق گفتن، منت کشیدن ۵- (گیاه) خزیدن، (روی زمین) گسترده شدن ۶- (فلزات - مکانیک) در رفتن (از جای خود)، خزش، وادادگی، (مکانیک) خزیدن، وادادن ۷- چهار دست و پا روی، سینه‌خیز، خزش ۸-(امریکا - خودمانی) آدم تنفرانگیز، آدم بیزار کننده ۹-(زمین‌شناسی) خزش
• the creeps احساس بیزاری (تهوع یا ترس و غیره)، چندش
• the vine is creeping up the wall درخت مو دارد از دیوار بالا می‌رود
• to make one's flesh (or skin) creep مشمئز کردن، به چندش آوردن

creep.age (krē´pij´) n.
خزش، حرکت آهسته و خزش مانند

creep|er (-pər) n.

CREEPER

۱- (جانور یا انسان یا گیاه) خزنده، (گیاه) رونده، جنبنده، موچسب ۲- (جانور) انواع پرنده‌های مهاجر (به ویژه تیره‌ی Certhiidae) ۳- چنگک (برای لاروبی یا جستجو در کف دریا) ۴-(معمولاً جمع) یخ شکن کفش، پادلغزه ۵- ترابر (هر اسبابی که مواد را از یک بخش ماشین به بخش دیگر آن و یا به موتور دیگری برساند) ۶- لغزه (تخته‌ای که بر چهار چرخک سوار است و مکانیک‌ها بر پشت روی آن می‌خوابند و زیر اتومبیل را تعمیر می‌کنند) ۷- (کامیون‌های بزرگ) دنده‌ی یک (creeper grade هم می‌گویند) ۸- (جمع) جامه‌ی یک پارچه‌ی کودک (که شلوار و بالاتنه‌ی آن یکپارچه است)

creeping bent grass
(گیاه) علف بوریا (نوعی آروا: Agrostis stolonifera)

creeping eruption
(پزشکی) کهیر خزنده (جوش پوست همراه با خارش شدید)

creep|y (krē´pē) adj. **creep´|i.er, creep´|i.est**
۱- خزنده، آهسته‌رو ۲- چندش‌آمیز، چندش‌آور
creep´i.ly, adv. به‌طور چندش‌آور
creep´i.ness, n. چندش آوری

creepy-crawly n., pl. **-les**
(خودمانی) وحشت‌انگیز، چندش‌آور (چیزی مثل عنکبوت یا حشره‌ی موذی)، مشمئز کننده

cre.mains (krē mānz´) n.pl.
خاکستر مرده (که پس از سوزاندن جسد باقی می‌ماند)

cre.mate (krē´māt´) vt. **-mat´|ed, -mat´|ing** سوزاندن (به ویژه سوزاندن جسد)
cre.ma´tion, n. مرده‌سوزی، تبدیل جسد به خاکستر
cre´ma´tor, n. (شخص یا دستگاه) مرده‌سوز

cre.ma.to|ry (krē´mə tôr´ē) n., adj.
۱- کوره‌ی مرده سوزی، سوختنگاه ۲- مرده سوزخانه (crematorium هم می‌گویند) ۳- وابسته به یا برای مرده‌سوزی (crematorial هم می‌گویند)

crème (krem) n.
۱- ← cream ۲- مشروب الکلی غلیظ و شیره مانند

crème brû.lée (brü lā´)
حزیره‌ی شیرین و دارای پوسته‌ای از شکر و کارامل

crème de ca.ca|o (də kə kä´ō)
مشروب الکلی شیرین و نسبتاً غلیظ با طعم کاکائو

crème de la crème (krem də lä krem´)
گل سرسبد، بهترین، خوبترین، نخبه‌ترین، سرآمدترین

crème de menthe (krem´də mänt´)
مشروب الکلی شیرین (معمولاً سبز فام) با طعم نعناع

crème fraîche (krem´fresh´) خامه‌ی ترش
(که کمی تخمیر شده و معمولاً با میوه سرو می‌شود)

Cre.mo.na (kri mō´nə) بخش کریمونا
(در شمال ایتالیا - هنر ویولن‌سازی آن معروف است)

Crem.o.nese (krem´ə nēz´) adj. اهل کریمونا

cre.nate (krē´nāt´) adj.
(به ویژه لبه‌ی برگ) کنگره‌دار، کنگره‌ای، دندانه‌دار، مضرس (crenated هم می‌گویند)

CRENATE

cre´nate´ly, adv.
به طور مضرس یا دندانه‌دار

cre.na.tion (kri nā´shən) n.
۱- کنگره، دندانه، تضریس ۲- اندام یا سازواره‌ی کنگره‌دار ۳- ← crenature ۴- چروکیدگی، چروکش

cren|a.ture (kren´ə chər) n.
۱- (هریک از دندانه‌های لبه‌ی برگ) کنگره، دندانه ۲- چاک بین هر یک از این کنگره‌ها

cren|el (kren´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- (هریک از کنگره‌های بالای دیوار دژها و استحکامات و کاخ‌ها) دندانه، مزغل (crenelle هم می‌نویسند) ۲- مزغل‌دار کردن، دندانه‌دار کردن (بالای دیوار قلعه)

cren.el.ate or **cren.el.late** (kren´əl āt´) vt. **-el.at´|ed** or **-el.lat´|ed, -el.at´ing** or **-el.lat´ing** (بالای دیوار دژها و قصرها و غیره)
دندانه‌دار کردن، کنگره‌کنگره کردن، مزغل‌دار کردن

cren´ela´tion or cren´el.la´tion, n. دندانه

cren|u.late (kren´yōō lit) adj.
(به ویژه برگ‌ها و صدف‌ها) دارای کنگره‌های ریز، دندان موشی، دارای ریزدندانه (crenulated هم می‌گویند)

cren|u.la.tion (kren´yōō lā´shən) n.
۱- کنگره‌ی کوچک، ریز کنگره، ریزدندانه، ریز چاک، موش دندان ۲- حالت کنگره‌ای یا دندانه‌ای

cre|o.dont (krē´ə dänt´) n.
(دیرین‌شناسی) کوشت دندان (انواع گوشت‌خواران منقرض زیرراسته‌ی Creodonta)

Cre.ole or **cre.ole** (krē´ōl´) n., adj.
۱- (در اصل) اروپایی متولد نواحی حاره امریکای مرکزی و جنوبی ۲- شهروند ایالت لوئیزیانا (امریکا) از نژاد فرانسوی، (تگزاس) از نوادگان کوچگران اولیه‌ی اسپانیایی ۳- دورگه (سفید و سیاه) ۴- زبان کریول (فرانسه‌ی آمیخته با انگلیسی) ۵- (عامیانه) اهل ایالت لوئیزیانا ۶- (C کوچک) زبان آمیخته (mixed language و creolized language هم می‌گویند) ۷- کریولی، وابسته به کریول‌ها یا زبان آنان ۸- (آشپزی) دارای گوجه فرنگی و فلفل سبز و پیاز کمی سرخ کرده و ادویه

Cre.on (krē´än´) (اسطوره‌ی یونان) کرئون
(پادشاه شهر تیبز که موجب مرگ آنتیگون شد)

cre|o.sol (krē´ə sôl´) n.
(شیمی) کرئوسول، کرئوزول $(CH_3OC_6H_3(CH_3)OH)$

cre|o.sote (krē´ə sōt´) n., vt. **-sot´|ed, -sot´ing**
(شیمی) ۱- کرئوسوت، کرئوزوت، جوهر قطران

*** creosote bush**
(گیاه) گیاه کرئوزوت (Larrea divaricata خانواده‌ی caltrop - بومی ایالات متحده و مکزیک)

crepe or **crêpe** (krāp, krep) n. ۱- کرپ
(پارچه‌ی نازک و چروک‌دار) ۲- نوار پارچه‌ای سیاهرنگ (به نشان سوگواری به لباس می‌زنند) (crape هم می‌نویسند) ۳- ← crepe rubber ۴- (خوراک) پنکیک نازک (که خوراک دیگری مثلاً تخم‌مرغ نیمرو را در آن می‌پیچند)

crepe de Chine (krāp´də shēn´)
کرپ دوشین (پارچه‌ی نازک و چروک‌دار معمولاً ابریشمی ویژه‌ی پیراهن و زیرپوش زنانه)

crepe paper کاغذ چروکی (کاغذ نازک چروک‌دار که در آذین‌بندی و کاردستی کاربرد دارد)

crepe rubber
لاستیک کرپ، لاستیک موج‌دار (برای ته کفش)

crêpes su.zette (krāp´ sōō zet´)
(خوراک) کرپ سوزت (پنکیک نازک که در سُس دارای طعم پرتقال خوابانده شده و روی آن براندی داغ می‌ریزند)

cre.pey (krāp´ē) adj. چروک‌دار
(مانند کاغذ یا پارچه‌ی کرپ)، چروکیده، چروک خورده

crep|i.tate (krep´ə tāt´) vi. **-tat´|ed, -tat´ing** ترق تروق کردن
(مثل هنگام بو دادن ذرت)، جَرَق جُرُق کردن

crep´i.tant, adj. ترق تروق کننده

crep´i.ta´tion, n. ترق تروق

crept (krept) vi. گذشته و اسم مفعول: creep

cre.pus.cu.lar (kri pus´kyōō lər) adj.
۱- شامگاهی، شفقی، گرگ و میش، وابسته به غروب ۲- (جانوری که در غروب فعال است) غروب‌گرد

cre.pus.cule (kri pus´kyōōl´) n. شفق، گرگ و میش، شامگاه، غروب (crepuscle هم می‌نویسند)

cre.scen|do (kri shen´dō´) adj., adv., n., pl. **-dos´** vi. **-doed´, -do´ing**
۱- (موسیقی - افزایش تدریجی بلندی آوا) اوج‌رَوی ۲- (دستور نواختن موسیقی) کم‌کم بر بلندی صدا افزوده شود، اوج‌روی کنید ۳- (هرگونه افزایش تدریجی شدت یا نیرو و غیره) اوج گیری ۴- اوک، اوج، فرازینگاه ۵- اوج رَوی کردن (موسیقی)، اوج گرفتن، به اوج رسیدن ۶- اوج‌گیر، فزاینده

cres.cent (kres´ənt) n., adj.
۱- هلال ماه، داس ماه، مهداس، چنبرماه ۲- (هرچیز هلالی شکل) نیمدایره، نیم پرهون، کمان، نان یا شیرینی به شکل هلال، خیابان یا راه نیمدایره ۳- (کاهی با C بزرگ) عثمانی، ترکیه، اسلام ۴- هلالی، داس مهی، داس مهسان، کمانی، داسی ۵- (شعر قدیم) فزاینده، دایم‌التزاید، بالنده، کوالنده

cres.cen.tic (kri sen´tik) adj. هلالی، داسی

cres.cive (kres´iv) adj.
(نادر) فزاینده، دایم‌التزاید، بالنده، گوالنده، در حال رشد

cre.sol (krē´sôl´) n.
(شیمی) کِرِسول، کِرِزول (هریک از سه ایزومر بی‌رنگ و چرب به فرمول $CH_3C_8H_4OH$)، اسید کرسیلیک

cress (kres) n. (گیاه)
ترتیزیک، ازمک، شاهیان (انواع گیاهان خانواده‌ی crucifer)

cres.set (kres´it) n. مشعل دیگی

Cres.si|da (kres´i də)
(افسانه‌ی قرون وسطی) کِرسید (زن ساکن تروی که به شوهر خود ترویلوس خیانت کرد)

crest (krest) n., vt., vi. ۱-(هرگونه برجستگی یا زائده بر سر جانور) تاج، کاکُل، پُوپ ۲- (پَر یا آذینی که روی کلاه یا خُود می‌زدند) تاژه، افسر، جغه، نیم‌تاج ۳- خُود، قُه‌ی کلاه خُود، تارک کلاه ۴-(نشان‌های نجابت خانوادگی) سرسپر (نشانی که بالای سپر خانوادگی یا روی مهر یا بالای نامه‌های رسمی رسم می‌شد) ۵- (بخش فرازین هرچیز) ستیغ، قله، فرازینگاه، نوک، سر، راس، کلاله، پرندک، پلوان، خط الرأس، اوج ۶-اوک، اوج، بیشینه ۷-(اسب و شیر و غیره) یال، کوپال، کرُم ۸- ← cresting ۹- برآمدگی، کوفک، تیغه (به ویژه برآمدگی یا تیغه‌ی استخوان) ۱۰- (با تاج یا کاکل و غیره) آراستن، تاجدار یا کاکل‌دار (و غیره) کردن ۱۱- در رأس یا سر چیزی قرار گرفتن، تاج شدن ۱۲- به اوج رسیدن، فرازین شدن

• the river crested two days after the heavy rains
دو روز بعد از آن باران‌های سنگین سطح آب رودخانه به حداکثر رسید

crest|ed (kres´tid) adj.
تاجدار، کاکل‌دار، یال‌دار، ستیغ‌دار (← crest)

*** crested flycatcher** (جانور)
مگس‌گیری کاکلدار (به ویژه از جنس Myiarchus)

crest.fall|en (krest´fôl´ən) adj.
۱- سر به زیر، با کاکل یا تاج خمیده ۲- مغموم، دمغ، پکّر، افسرده، پژمان، سرافکنده

crest.ing (kres´tiŋ) n.
(معماری) برجستگی تزئینی روی دیوار یا بام، آذین ستیغی

cre.syl|ic (kri sil´ik) adj.
۱- از یا وابسته به کِرسول یا کِرئوسوت (← cresol و creosote) ۲- وابسته به اسید کریسیلیک

cre.ta.ceous (kri tā´shəs) adj.
۱- کچی، گچسان، گچ مانند، گچ‌دار ۲- کِرتاسه (سومین دوره از دوران دوم زمین‌شناسی)

• the Cretaceous
(زمین‌شناسی) دوران کرتاسه و یا سنگ‌های وابسته به آن

Crete (krēt)
جزیره‌ی کِرت در مدیترانه‌ی شرقی (متعلق به یونان)

Cre.tan (krēt´'n) adj., n. کرتی، اهل کرت

cre.tin (krēt´'n, kre´tin) n.
۱-(پزشکی) مبتلا به کرتینیسم، کرِتن ۲- گول، ابله، کم‌هوش، عقب افتاده (جسمی و فکری)

cre´tin.ous, adj. (ناخوشایند) احمق، ابله

cre.tin.ism (-iz´əm) n. ۱-(پزشکی) کرتینیسم (بیماری ناشی از کم‌کاری غده‌ی درقی یا تیروئید که موجب کوتاهی قد و بزرگی سر و پهن‌شدگی بینی و بلاهت می‌شود) ۲- گولی، بلاهت، کانایی، کودنی

cre.tonne (krē tän´) n.
پارچه‌ی پرده‌ای (پارچه‌ی کلفت پنبه‌ای که بر آن نقش زده‌اند و برای پرده و رومیزی مناسب است)، پارچه‌ی قلمکار

Cre|ū|sa (krē yōō´sə)
(اسطوره‌های یونان و روم) کروزا (زن جایسون که توسط ساحره‌ای به نام مِدیا کشته شد)

Creutz.feldt-Ja|kob disease (kroits´felt yä´kōb, -kôp)
(پزشکی) بیماری کِروتسفِلد - یا کوب

cre.val|le (krə val´ē) n.
(جانور) ماهی جَک (Caranx hippos تیره‌ی Carangidae)

cre.vasse (krə vas´) n., vt. **-vassed´, -vass´ing** ۱- (به ویژه در کوه‌های یخ و یخرودها) یخشکاف، ژرفکافت، زاو، ژرفچاک، شکاف عمیق ۲- یخشکاف ساختن، ژرفچاک ایجاد کردن

crev.ice (krev´is) n.
درز، شکاف، ترک، کرُیشنک، رخنه، رَخ

crev´iced, adj. دارای شکاف یا رخ

crew[1] (krōō) n., vt., vi.
۱- (مردم) دسته، گروه، جماعت، دارو دسته، باند ۲-(گروهی که زیر دست یا تحت فرمان کسی کار کنند) خدمه، کارگران ۳- (کشتی) ناویان (به استثنای افسران)، ملوانان، اشویان، خدمه ۴-(قایق‌های پارویی مسابقه‌ای) پاروزنان، (این ورزش) پاروزنی ۵- (هواپیمایی و فضانوردی و غیره) سرنشینان، ناوبران ۶- (قدیمی) گروه مسلح ۷- (در کشتی و هواپیما و غیره) خدمت کردن

• a crew of workmen painted the house
گروهی کارگر خانه را رنگ کردند

• the ship's crew were Canadian
خدمه‌ی کشتی کانادایی بودند

crew´man, pl. -men, n. کارگر، متصدی، جاشو

crew[2] (krōō) vi. (انگلیسی) گذشته‌ی: crow

*** crew cut**
(مردانه) موی کوتاه (اطراف سرتا ته ماشین می‌شود و وسط مانند ماهوت پاک‌کن شق است)، موی سربازی

crew|el (krōō´əl) n. ۱- نخ پشمی تابیده (ویژه‌ی قلابدوزی) ۲- ← crewelwork

crew.el.work (-wurk´) n.
قلابدوزی بانخ پشمی (کلفت و تابیده)

*** crew neck**
(زیر پیراهنی و پیراهن پشمی مردانه) یقه گرد، یقه تنگ

crib (krib) n., vt. **cribbed, crib´bing**
۱- آخور (manger هم می‌گویند) ۲- (جایگاه دام‌ها) آخورگاه، طویله، کَمرا، ستورگاه، حصار، باره ۳- خانه‌ی کوچک، کلبه، کاشانه، اتاق کوچک، اتاقچه ۴- تختخواب کودک، تخت بچه (که دو سویش نرده دارد) ۵- (در معدن و

تونل و غیره) شمع، چوب بست، طاق نگهدار، طاقبند ۶- انبار غله (در مزرعه)، غله‌دان، راشدان، راش ۷-(معماری - دهانه یا مدخل یا پایه‌ی زیرآبی) صندوقه، زیراب، پُل بنیان ۸-(عامیانه) دله دزدی، دزدی ادبی، (آموزش) تقلب (در امتحان) ۹- (عامیانه) دله‌دزدی کردن، دزدی ادبی کردن، (آموزش) ورقه‌ی تقلب نوشتن، نُت کشیدن، (در امتحان) تقلب کردن ۱۰- در طویله قرار دادن، جا کردن، محدود کردن، (کودک را) در بستر گذاشتن ۱۱- آخوردار کردن، (کودک) تخت‌دار کردن ۱۲-(اسب) چوبخوری کردن، عادت به گاز گرفتن چوب داشتن (← crib biting)

crib´ber, n.
۱- (در امتحان) کسی که نت می‌کشد ۲- (اسب) چوبخور

crib.bage (krib´ij´) n.
بازی کریبیج (نوعی بازی ورق)

crib.bing (krib´iŋ) n.
۱- (در امتحان) تقلب، نت کشیدن، رونویسی (از روی ورقه‌ی دیگری) ۲- ورقه‌ی تقلب، نُت، رونویسی (ورقه‌ی دیگری) ۳-(معدن و تونل و غیره) شمع، چوب بست، طاق نگهدار، طاقبند ۴- ← crib biting

crib biting (اسب) عادت به گاز گرفتن چوب
(مثلاً چوب در یا آخور) همراه با بلعیدن هوا، چوب جویدن

crib´bite´, -bit´, -bit´ten or -bit´, -bit´ing, vi.
(اسب) چوبخوری کردن، جویدن و هوا بلعیدن

crib death
sudden infant death syndrome ←

crib.ri.form (krib´ri fôrm´) adj.
سوراخ سوراخ، مشبک، غربال مانند، غربالی، پرویزنی، پریزنی، آبکش مانند

crib.work (krib´wûrk´) n.
(معدن و تونل و معماری و غیره) چوب‌بست سازی، طاقبندی، صندوقه سازی (برای نگهداری یا تقویت ساختمان و طاق)

cri.ce|tid (krī sēt´id) n.
(جانور) کیسه دهان (انواع جوندگان تیره‌ی کیسه دهانان یا Cricetidae راسته‌ی Rodentia مانند موش صحرایی)

crick[1] (krik) n., vt.
(پزشکی) گرفتگی دردناک عضلات (به ویژه در گردن و پشت)، گرفتگی عضله ایجاد کردن

crick[2] (krik) n. (محلی) ← creek

Crick (krik), Francis H(arry) C(ompton) فرانسیس کریک 1916-97
(دانشمند انگلیسی و یکی از دو یابنده‌ی DNA)

crick|et[1] (krik´it) n.
۱- (جانور) جیرجیرک، زنجره (انواع حشرات راست بال و جهنده که با مالیدن بال‌ها به هم صدای جیرجیر می‌کنند - به‌ویژه تیره‌ی Gryllidae) ۲-(اسباب‌بازی) جیرجیرک

crick|et[2] (krik´it) vi., n.
(ورزش) بازی کریکت، کریکت بازی کردن

crick´eter, n. کریکت باز

crick|et[3] (krik´it) n. چهارپایه‌ی چوبی

cri.coid (krī´koid´) adj.
(کالبدشناسی) وابسته به غضروف حلقوی حنجره

cri de coeur (krēt kĕr´) (فرانسه) فریادی
که از دل برآید، (اعتراض یا شکایت و غیره) از ته دل

cried (krīd) vi., vt. گذشته و اسم مفعول: cry

cri|er (krī´ər) n. ۱- (کسی که فریاد می‌زند) دادزن، فریادزن، اهل داد و فریاد ۲- (کسی که گریه می‌کند) گریه‌ای، زود اشک ۳- جارچی، منادی (town crier هم می‌گویند) ۴- دستفروش، فروشنده‌ی دوره گرد

cri.key (krī´kē) interj.
(حرف ندا حاکی از شگفتی و غیره - خودمانی) عجب!

crim con (مخفف) ← criminal conversation

crime (krīm) n. ۱- جُرم، بزه، تبهکاری، جنایت، بزهکاری، فژاکن ۲- لغزش (اخلاقی)، گناه ۳-(عامیانه) قابل تأسف، دریغ‌آمیز، جای تأسف
• what was his crime? جرم او چه بود؟

Cri.me|a (krī mē´ə) شبه جزیره (آبخست‌سان) کریمه در جنوب اوکراین

Cri.me´an, adj. اهل کریمه، کریمه‌ای

Crimean War (1853-56) جنگ کریمه (که در آن انگلیس و فرانسه و متحدانشان روسیه را شکست دادند)

crime pas.si.on.el (krēm pä´sē ə nel´) pl. **crimes pas´si.on.els´**
(حقوق) جُرم شهوانی (ضرب و جرح یا جنایتی که انگیزه‌ی آن عشق یا شهوت است)

crim|i.nal (krim´ə nəl) adj., n. ۱- جنایی، جُرمی، بزهی، وابسته به تبهکاری ۲- وابسته به دادرسی جزایی یا جنایی ۳- جنایتکار، مجرم، بزهکار، تبهکار، گناهکار، محکوم ۴-(عامیانه) قابل تأسف، حیف، دریغ
• criminal law قانون جزا

crim´i.nally, adv. جنایت کارانه، از لحاظ جنایی

criminal conversation (حقوق) عمل منافی عفت، خیانت به همسر (که می‌تواند دلیل اعطای طلاق شود)

crim|i.nal.i|ty (krim´ə nal´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- تبهکاری، بزهکاری، مجرمیت، جرم ۲- (جمع) عمل جُرم، کار جنایت‌آمیز

crim.i|nal.ize (krim´ə n'l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
جُرم شناختن، تبدیل به جرم (یا مجرم) کردن، مستوجب کیفر شناختن، کیفری کردن، مثل مجرم رفتار کردن با

crim´inal.iza´tion, n. مجرم سازی، کیفری سازی

criminal law
(حقوق) قانون جزا، حقوق جزا، حقوق کیفری

criminal lawyer
(حقوق) وکیل کیفری، وکیل جنایی، وکیل جزا

crim|i.nate (krim´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- (حقوق) متهم کردن، در معرض اتهام قرار دادن ۲- جُرم کسی را ثابت کردن ۳- محکوم و مردود شناختن، رد کردن ۴- ← incriminate

crim´i.na´tion, n. متهم‌سازی، اثبات جرم

crim´i.na´tive or crim´i.na.to´ry (-nə tôr´ē) adj. اتهام آمیز، مجرم کننده
crim´i.na´tor, n. متهم کننده، مجرم کننده

crim|i.nol.o|gy (krim´ə näl´ə jē) n. جُرم شناسی، بزهشناسی
crim´i.no.log´i.cal (-nə läj´i kəl) adj. جرم‌شناختی
crim´i.no.log´i.cally, adv. به طور جرم‌شناختی
crim´i.nol´o.gist, n. جرم شناس

crimp[1] (krimp) vt., n. ۱- چین‌دار کردن، چروکدار کردن، موج انداختن، موجدار کردن ۲- (گیسو و غیره) فرفری کردن، مجعد کردن، شکنج‌دار کردن ۳- (به ویژه گوشت ماهی) کاردی کردن ۴- (کفاشی - چرم رویی کفش را) قالب گیری کردن و به شکل دلخواه درآوردن ۵- (عامیانه) جلوگیری کردن، مُخل شدن، مانع شدن ۶- چین و شکن، موجداری، (لباس) چین، چروک، مُچالگی ۷- (زلف) فِر، جعد، شکنج، (مو) فرفری، مجعد
• the top of the curtain was crimped بخش فوقانی پرده چین‌دار بود
• to put a crimp in (عامیانه) جلوگیری کردن، مُخل شدن
crimp´er, n. چین‌دار کننده، موج‌انداز

crimp[2] (krimp) n., vt. ۱- کسی که به زور یا تزویر افراد را به خدمت نظام یا نیروی دریایی در می‌آورد ۲- (به زور یا تزویر) به خدمت ارتش درآوردن

crim.ple (krim´pəl) vt., vi. **-pled, -pling** چروکیده کردن، مچاله کردن، چین‌دار کردن، موجدار کردن، چروک کردن

crimp|y (krim´pē) adj. **crimp´|i.er, crimp´|i.est** ۱- فرفری، دارای فرهای ریز، مجعد ۲- موجدار ۳- چروکیده
crimp´i.ness, n. موجداری، چروکیدگی، فِر

crim.son (krim´zən; -sən) n., vt, vi., adj. (از ریشه‌ی فارسی) ۱- قرمز، زرشکی ۲- رنگ یا رنگیزه‌ی قرمز ۳- خونین، خونی ۴- قرمز کردن یا شدن، ارغوانی شدن یا کردن

crimson clover (گیاه) شبدر کریمسون (Trifolium incarnatum - بومی امریکای شمالی)

cringe (krinj) n., vi. **cringed, cring´ing** ۱- (از ترس یا سرما و غیره) خود را جمع کردن، کز کردن، (خود را) عقب کشیدن، یکه خوردن ۲- با بزدلی عمل کردن، خود را خوار کردن، منت کشیدن ۳- چندش، یکه، تنفر ۴- تواضع بیش از حد، خضوع و خشوع
• the news of the accident made her cringe خبر آن تصادف او را تکان داد
cring´er, n. زودترس، خاشع

crin.gle (kriŋ´gəl) n. حلقه‌ی سوراخ‌های بادبان کشتی که طناب از میان آن رد می‌شود، حلقه‌ی طنابی

cri.nite (krī´nīt´) adj. ۱- پُرمو، پشمالو، مودار ۲- (گیاه) کرکدار، دارای دسته مو یا کرک، موی‌پوش

crin.kle (kriŋ´kəl) n., vi., vt. **-kled, -kling** ۱- چروکیده کردن یا شدن، چین‌دار کردن یا شدن، چین انداختن، مچاله کردن یا شدن، موجی کردن یا شدن ۲- خِش‌خِش کردن (مانند کاغذی که مچاله می‌شود) ۳- چین و چروک، مچالگی، ناصافی (سطح) ۴- خِش‌خِش
• being in the suitcase caused the clothes to crinkle up در چمدان بودن باعث شد که لباس‌ها چروکیده شود
crin´kly, -klier, -kli.est, adj. چروکیده، فرفری

* **crin|kle.root** (-rōōt´) n. (گیاه) چروک ساق (Dentaria diphylla - بومی امریکای شمالی)

crin|kum-cran|kum (kriŋ´kəm kraŋ´kəm) n. (قدیمی) هر چیزی که پر از پیچ و خم باشد، چیز پرپیچ و تاب

cri.noid (krī´noid´) adj., n. ۱- (گیاه) سوسنی شکل، زنبق مانند ۲- لاله‌وش (وابسته به لاله‌وشان Crinoidea که نوعی echinoderm است) ۳- خارپوست

crin|o.line (krin´ə lin´) n. ۱- پارچه‌ی مویی (در اصل از موی اسب که برای سفت نگهداشتن شانه و غیره در جامه تودوزی می‌کنند) ۲- زیرپوش (از پارچه‌ی مویی)

cri.num (krī´nəm) n. (گیاه) جنس سوسن زیبا (Crinum - گیاهان پیازدار و حاره‌ای)

cri.o|llo (krē ō´yō) n., adj. ۱- شهروند امریکای لاتین که از نژاد اسپانیایی باشد، کریو ۲- (امریکای لاتین) حیوان خانگی، حیوان اهلی ۳- وابسته به کریوها
cri.o´lla (-yä) n.fem., adj. (زن) اسپانیایی تبار

cripes (krīps) interj. (حرف ندا حاکی از تنفر یا آزردگی) آه!، خدایا! (cripe هم می‌گویند)

crip.ple (krip´əl) n., vt. **-pled, -pling** ۱- چلاق، معلول، افلیج، لنگ، چنگلوک، لَس، شَل، لوک ۲- (امریکا - محلی) زمین باتلاقی و پوشیده از گیاه ۳- چلاق کردن، شَل کردن، معلول کردن ۴- (مجازی) فلج کردن، از کار انداختن
• that accident crippled him آن تصادف او را معلول کرد
crip´pler, n. چلاق کننده، فلج کننده

cri.sis (krī´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) ۱- بحران، شور، بزنگاه، سرگشتگی، شوریدگی، نقطه‌ی عطف، سختی، پریشان حالی ۲- شور بیماری، اوج بیماری، نقطه‌ی عطف مرض، کریز ۳- بحرانی، شوریده، شورین
• in a crisis, we must all keep our cool در هنگام بحران ما باید همگی خونسردی خود را حفظ کنیم

crisp (krisp) adj., n., vt., vi. ۱- تُرد، برشته، خشک، سوخاری، قاق ۲- تر و تازه، پرطراوت، شاداب ۳- پرشور، پرحرارت ۴- نیروبخش، طرب‌انگیز، تازه ۵- جانانه ۶- (مو) وز کرده، زبر و دارای فرهای ریز ۷- موجدار، چین و چروکدار ۸- خوردنی ترد: شیرینی خشک، هر خوراکی که رویه یا پوسته‌ی ترد داشته باشد ۹- (انگلیس) چیپس سیب‌زمینی سرخ کرده ۱۰- ترد کردن یا شدن، تر و تازه کردن یا شدن، برشته کردن یا شدن
crisp´ly, adv. به‌طور ترد

crisp´ness, n. تردی

cris.pa.tion (kris pā´shən) n.
۱- فر خوردگی، جعد، چین و شکن، پیچ و تاب ۲- جهش خفیف پوست یا عضله، تکان (غیرارادی) عضله

crisp|er (kris´pər) n. آنچه که خوردنی‌ها را تُرد و تازه نگه می‌دارد (مثلاً در یخچال)

crisp.head lettuce (krisp´hed´)
کاهوی تُرد و کله گِرد، کاهوی کلمی

Cris.pin (kris´pin) اسم خاص مذکر

crisp|y (kris´pē) adj. **crisp´|ler, crisp´|i.est**
تُرد، برشته، سوخاری، خشک، تر و تازه، پرطراوت

crisp´i.ness, n. تُردی، تر و تازگی، برشتگی

criss.cross (kris´krôs´) n., adj., adv., vt., vi. ۱- (این شکل: ×) ضربدری، متقاطع، چلیپایی، همبُر ۲- امضای اشخاص بی‌سواد (که به جای نوشتن ضربدر می‌گذارد) ۳- (پارچه و غیره) طرح چلیپایی ۴- سردرگمی، سوءتفاهم، برخورد ۵- با ضربدر مشخص کردن، چلیپایی کردن ۶- به طور متقاطع (همبُر) حرکت کردن ۷- کج، یکوری ۸- به طور ضربدر

cris.sum (kris´əm) n., pl. **-|sa**
(پرنده) ۱- اطراف مقعد، زیر دُم، سُرینگاه ۲- پرهای سُرینگاهی، پرهای زیر دُم

cris|ta (kris´tə) n., pl. **-tae**
(کالبد شناسی) ستیغ، ستیغه، تیغه، شکنج، کوفک

cris.tate (kris´tāt´) adj. کاکُل‌دار (مانند برخی پرندگان)، تاجدار (مانند خروس) (cristated هم می‌گویند)

cri.te|ri.on (krī tir´ē ən) n., pl. **-|ri|a** (-ē ə) or **-|ri.ons** مِلاک، پیمانه، معیار، ضابطه، محک، سنجه، استاندارد (standard)، مقیاس، ایاره

crit|ic (krit´ik) n.
۱- منتقد، نقاد، سره شناس، نقدگر، سخن‌سنج، هنرسنج، بهگزین، سنجشگر، نکته‌گیر ۲- نکوهشگر، عیبجو، معاند، خرده‌گیر

crit|i.cal (krit´i kəl) adj.
۱- انتقادی، انتقادآمیز، نکوهشگرانه، معاندانه، خرده‌گیرانه ۲- وابسته به نقد ادبی یا هنری و غیره، نقدگرانه، هنرسنجانه، سخن سنجانه، نکته سنجانه ۳- وابسته به نقدگران، وابسته به هنرسنجان ۴- بحرانی، بسیار مهم، حیاتی، بحران‌آمیز، هراس‌انگیز، بزنگاهی، نگران کننده، وخیم ۵- شور بیماری، حدت مرض ۶- (در مورد برخی کالاهای زمان جنگ) سهمیه‌بندی شده، ماده‌ی حیاتی ۷- (علوم) واقع در مرحله‌ی انتقال، واگردان، سرگشتی
• he was critical of the government's foreign policy او از سیاست خارجی دولت انتقاد می‌کرد
• the most critical battle of that war حیاتی‌ترین نبرد آن جنگ
• the patient's condition became critical وضع بیمار بحرانی شد

crit´i.cally, adv. به‌طور وخیم یا بحرانی

crit´i.cal´ity (-kal´ə tē) or crit´i.cal.ness, n.
بحرانی بودن، وخامت، حیاتی بودن

critical angle
زاویه‌ی حد، گوشه‌ی سرگشتی، زاویه‌ی بحرانی

critical constants (فیزیک) پایاهای سرگشتی، ارزش‌های ثابت (وابسته به نقطه‌ی بحرانی ماده)

critical density
(فیزیک) چگالی سرگشتی، غلظت بحرانی

critical mass ۱- (فیزیک) جرم بحرانی، جرم سرگشتی، جرم واگردان (کمترین مقدار ماده‌ی کافشی یا fissile لازم برای ادامه‌ی واکنش زنجیری اتمی) ۲- (کمترین میزان لازم برای آغاز یا انجام هر چیز) میزان سرگشتی

critical point
(فیزیک) نقطه‌ی بحرانی، نقطه‌ی سرگشتی (حالتی که در آن ماده‌ای که به دمای سرگشتی خود رسیده است می‌تواند به طور مساوی آبگونه و گاز باشد)

critical pressure
(فیزیک) فشار سرگشتی، فشار بحرانی (کمترین فشار لازم برای تبدیل گاز به آبگونه هنگام رسیدن به دمای سرگشتی)

critical temperature (فیزیک) حرارت بحرانی، دمای سرگشتی (حدی که اگر حرارت از آن تجاوز کند گاز تحت هیچ فشاری نمی‌تواند تبدیل به آبگونه شود)

critical volume
(فیزیک) حجم بحرانی، کُنج سرگشتی (حجم یک واحد جرم ماده هنگام رسیدن به دما و فشار سرگشتی)

crit.ic.as.ter (krit´ik as´tər) n.
منتقد ناشی، هنرسنج بد، منتقدی که واجد شرایط لازم نیست

crit|i.cise (krit´ə sīz´) vi., vt. **-cised´, -cis´ing** ← (انگلیس) criticize

crit|i.cism (krit´ə siz´əm) n.
۱- نقد (ادبی و هنری)، هنرسنجی، سخن سنجی، سنجشگری ۲- علم و اصول هنرسنجی ۳- مقاله یا خطابه‌ی انتقادی، هنرسنجگری ۴- بررسی دانشمندانه (به ویژه پژوهش درباره‌ی اصل و تاریخ و تطور متون) ۵- نکوهش، نکوهشگری، عیبجویی، خرده‌گیری، انتقاد، تنقید، بازخواست
• criticism is an important part of the study of art هنرسنجی بخش مهمی از بررسی هنر را تشکیل می‌دهد

crit|i.cize (krit´ə sīz´) vi., vt. **-cized´, -ciz´ing** ۱- انتقاد (ادبی یا هنری و غیره) کردن، هنرسنجی کردن، سخن‌سنجی کردن ۲- عیبجویی کردن، نکوهیدن، نکوهش کردن، تنقید کردن، سرکوفت زدن، نکوهشگری کردن، خرده گرفتن
• do not criticize unless you really have a reason انتقاد نکن مگر اینکه واقعاً دلیلی داشته باشی

crit´i.ciz´able, adj. انتقاد پذیر، نکوهیدنی

crit´i.ciz´er, n. انتقاد کننده، منتقد، نکوهشگر

cri.tique (kri tēk´) n., vt., vi. **-tiqued´, -tiqu´ing** ۱- (بررسی سنجشگرانه‌ی هر چیز) سنجشگری، هنرسنجی، نقد ۲- (متن یا موضوعی را) سنجشگری کردن، بررسی و ارزشیابی کردن

crit.ter or **crit.tur** (krit´ər) n.
(محلی) ← creature

croak (krōk) vi., vt., n. ۱- (مانند وزغ) قورقور کردن، (مانند کلاغ) قارقار کردن، قات قات کردن ۲- خِس‌خِس کردن، خس‌خس کنان گفتن ۳- غُرغُر کردن، غُرولُند کردن، شکایت کردن ۴- نفوس بد زدن، (حوادث بدی را) پیش‌بینی کردن ۵- (خودمانی) مردن، نفس آخر را کشیدن ۶- (خودمانی) کشتن، میراندن ۷- (صدای وزغ و کلاغ) قارقار، قورقور، (انسان) خِس‌خِس، خِرخِر

croak´y (-ē) croak´i.er, croak´i.est, adj.
خس‌خس مانند، قورقور کنان، قات قات کنان

croak|er (-ər) n.
۱- (هر جانوری که قارقار یا قورقور می‌کند) قارقار کن، قورقور کن ۲- انواع ماهیانی که از خود صدایی شبیه قار قار یا قات قات درمی‌آورند ۳- کسی که مغمومانه حرف می‌زند، کسی که نفوس بد می‌زند، کسی که پیش‌بینی بد می‌کند ۴- (خودمانی) دکتر، پزشک

Cro|at (krō´at) n., adj.
۱- شهروند کشور کروات، کرواتی ۲- زبان کرواتی

Cro.a.tia (krō ā´shə)
کشور کروات (کرواتی) که پایتخت آن شهر زاکرب است

Cro.a.tian (krō ā´shən) adj., n.
۱- وابسته به کشور کروات و مردم آن، کروات ۲- زبان کرواتی (از زبان‌های اسلاو جنوبی) ۳- شهروند کروات

croc (kräk) n. مخفف: سوسمار (crocodile)

Cro.ce (krō´che), Benedetto (be´ne det´tō) 1866-1952
بندتو کروچی (فیلسوف و هنرسنج ایتالیایی)

cro.chet (krō shā´) n., vi., vt. **-cheted´** (-shād´), **-chet´ing** ۱- قلاب بافی ۲- (جامه) قلاب بافته ۳- قلاب بافی کردن یا شدن

cro.chet´er (-shā´ər) n. قلاب باف

cro.cid|o.lite (krō sid´l īt´) n.
کروسیدولیت (گونه‌ای پنبه‌ی نسوز: سیلیکات آهن و سدیم)

crock[1] (kräk) n. ۱- (کوزه یا بستو) سفال، سفالینه، ظرف سفالی، سبو ۲- سفال شکسته، پاره سفال (قطعات شکسته‌ی ظرف سفالی) ۳- (خودمانی) چرند، چرند پرند، مزخرف، بی‌معنی، اغراق‌آمیز

crock[2] (kräk) n., vt., vi.
(محلی - بیشتر در انگلیس) ۱- دوده، کثافت ۲- رنگی که پارچه‌ی تازه رنگرزی شده پس می‌دهد ۳- دوده‌ای کردن، کثیف کردن ۴- رنگ پس دادن (پارچه)

crock[3] (kräk) n., vi., vt.
۱- اسب پیر و زهوار دررفته ۲- (شخص یا چیز) زهواردر رفته، لکنته، فرتوت، پیر هاف هافو، قراضه ۳- (خودمانی) بیمار خیالی، (بیمار) نق نقو ۴- (عامیانه - معمولاً با: up) از کار انداختن، از کار افتادن، فلج شدن یا کردن

crocked (kräkt) adj.
۱- (امریکا - خودمانی) سیاه مست، مست و خراب ۲- شکسته، آسیب دیده

crock.er|y (kräk´ər ē) n.
ظروف سفالی، گنجانه‌های سفالین (کوزه و بستو و غیره)

crock|et (kräk´it) n.
(معماری گوتیک) آذین حکاکی شده به شکل برگ و گل (در گوشه‌های ساختمان و سقف و غیره)

Crock.ett (kräk´it) David (called Davy) 1786-1836
دیوید کراکِت (مرزگشا و دولتمرد امریکایی)

Crock-Pot (kräk´pät´) n.
(نام تجارتی) خوراکپز برقی سفالی (برای آهسته‌پزی آبگوشت و غیره) (crockpot هم می‌نویسند)

croc|o.dile (kräk´ə dīl´) n.
۱- (جانور) تمساح، سوسمار (آبی) (زیر تیره‌ی Crocodylinae)، مکرمج ۲- (انگلیس) صف اشخاص (به ویژه دانش‌آموزانی که دو نفره به صف حرکت کنند)

crocodile bird (جانور)
مرغ تمساح (Pluvianus aegyptius - بومی افریقا)

crocodile tears
اشک تمساح (گریه‌ی دروغین، تظاهر به غم)

croc|o.dil.i|an (kräk´ə dil´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به تمساح، تمساح مانند، سوسمار مانند ۲- (جانور) وابسته به تمساحیان (راسته‌ی Crocodylia) ۳- هر جانور راسته‌ی تمساحیان

cro.co.ite (krō´kō īt´) n.
(شیمی) کروکوئیت (کروما) سرب: Pb_5CrO_4 که ماده‌ی معدنی سرخ یا زرد رنگی است (crocoisite هم می‌گویند)

cro.cus (krō´kəs) n., pl. **cro´cus|es** or **cro´|ci´** (-sī´)
۱- (از ریشه‌ی سانسکریت - گیاه) گل زعفران (انواع جنس Crocus خانواده‌ی iris) ۲- (رنگ) زعفرانی، زرد پرتقالی ۳- پودر اکسید آهن (که در جلا دادن کاربرد دارد)

Croe.sus (krē´səs) n. ۱- کروسوس (پادشاه کشور لیدیا که ثروت افسانه‌ای داشت) ۲- آدم بسیار دارا

croft (krôft) n.
۱- (به ویژه اسکاتلند) مزرعه‌ی کوچک، پالیز محصور، باغچه ۲- زمین کشاورزی استیجاری ۳- کلبه‌ی روستایی

croft´er, n. مزرعه‌دار، روستانشین

Crohn's disease (krōnz) (پزشکی)
التهاب مزمن بخش زیرین روده‌ی کوچک و تمام روده‌ی بزرگ که ممکن است منجر به ایجاد زُخمبافت (scar) شود

crois.sant (krōō sänt´) n., pl. **-sants´**
(شیرینی سازی) نان شیرینی هلالی شکل، کروسانت

Croix de Guerre (krwäd ger´)
(فرانسه) نشان چلیپای رزم (به خاطر دلاوری در نبرد)

* **cro.ker sack** (krō´kər)
(جنوب ایالات متحده) کیسه‌ی گونی (crocus sack هم می‌گویند)

Cro-Mag|non (krō mag´nən) adj., n.
۱- انسان کرومانیون (انسان ماقبل تاریخ که سفید پوست بوده و ابزار سنگی و استخوانی داشت و بقایای آن در فرانسه یافت شده است) ۲- وابسته به این انسان و بقایای او

crom.lech (kräm´lek´) n.
(دیرین‌شناسی) ۱- سنگ میز (← dolmen) ۲- یادمان دوران نوسنگی مرکب از تخته سنگ‌های بزرگ که دور یک تپه یا سنگ میز قرار داده شده‌اند

Crom.well (kräm´wel), Oliver 1599- 1658
اولیور کرامول (دولتمرد و رهبر انقلابی انگلیسی)

Cromwell current (جغرافی) جریان کرامول
(که در اقیانوس آرام از باختر به خاور روان است)

crone (krōn) n. (پیرزن زشت) عجوزه، فرتوت

Cro.nus (krō´nəs)
(اسطوره‌ی یونان) کرُنوس (که پدر خود اورانوس را برانداخت و فرمانروای گیتی شد ولی بعداً پسرش زاوش Zeus او را برانداخت - رومی‌ها او را Saturn می‌نامیدند)

cro|ny (krō´nē) n., pl. **-nies**
دوست صمیمی، همدم، رفیق جان جانی

* **cro|ny.ism** (-nē iz´əm) n.
(به ویژه در کارهای سیاسی و انتصاب) رفیق بازی، پارتی بازی (به سود دوستان)

crook (krook) n., vi., vt. **crooked** (krookt)
crook´ing ۱- (هر چیز خم یا منحنی یا قلاب شکل) قلاب، خمیدگی، انحنا، کژی، (راه و غیره) پیچ ۲- (شبانان و مطران‌ها) چوبدستی، عصا ۳- (عامیانه) کلاهبردار، کژرفتار، شیاد، متقلب، دزد، نادرست ۴- خم کردن یا شدن، قلابدیس کردن یا شدن، کج کردن یا شدن، چفتیدن، چفریدن ۵- (خودمانی) دزدیدن، بالا کشیدن، کش رفتن

crook´back´ed´, adj. (نادر) کوژپشت
کوژپشت، قوزدار

crook|ed (krookt, krook´id) adj.
۱- قلابدار، دارای کژی یا انحنا، کج و کوله، کج و معوج، ناراست، کژ، یکوری، شفت، کژمژ، چمچاچ ۲- کلاهبردار، شیاد، نادرست، متقلب، کژرفتار
• his crooked dealings landed him in jail
اعمال نادرست او سر و کارش را به زندان کشاند

crook´edly, adv. شیادانه، به طور کج و معوج

crook´ed.ness, n. انحنا، کجی، نادرستی

Crookes space (فیزیک) تاریکی کروکس
(بخش تیره‌ی کنار کاتد در لامپ‌های تهی‌ساز گازی)

Crookes tube (فیزیک) لامپ کروکس

* **crook.neck** (krook´nek´) n.
(گیاه) سُراحی، کدی قلیانی

croon (krōōn) vi., vt., n.
۱- (با صدای کوتاه) آواز خواندن، (زمزمه‌وار) سرودن ۲- آواز (آرام و ملایم)، خنیاگری (زمزمه‌وار)، نوحه‌سرایی

croon´er, n. آوازخوان، خنیاگر

crop (kräp) n., vt. **cropped, crop´ping**
۱- (پرندگان و برخی حشرات) چینه‌دان (← craw) ۲- (کشاورزی) محصول، فرآورده، فرآورد، خرمن، آیش ۳- (کشاورزی) بازده ۴- گروه، دسته ۵- پوست دباغی شده (و بریده نشده)، تخته پوست ۶- دسته‌ی تازیانه، ته شلاق، شلاق سواری (بر اسب) ۷- موی کوتاه، موی ماشینی ۸- (سر چیزی را) زدن یا بریدن یا جویدن، سرچین کردن ۹- (محصول کشاورزی) برداشت کردن، کاشتن و پروراندن و درو کردن، به عمل آوردن، رویاندن، محصول دادن ۱۰- چریدن ۱۱- (مو) کوتاه کردن، چیدن، ماشین کردن ۱۲- سرقیچی، سرشمش
• our wheat crop is excellent this year
امسال محصول گندم ما عالی است
• to crop up (or out) ناگهان ظاهر شدن یا به وجود آمدن

crop-dust|ing (-dust´iŋ) n. **crop´-dust´** vi., vt. (کشاورزی) ۱- سمپاشی با هواپیما، سمپاشی هوایی ۲- (با هواپیما) سمپاشی کردن

crop´-dust´er, n. (هواپیما) سمپاش

crop-eared (-ird´) adj.
۱- گوش بریده ۲- (دارای گیسوی کوتاه به طوری که گوش‌ها نمایان باشند) گوش‌نما

crop.land n.
زمین کشاورزی، زمین فرآور، زمین زیرکشت، زمین زراعی

crop.per (-ər) n.
۱- (شخص یا دستگاه) کشتگر و دروگر، قطع کننده‌ی مو (← crop) ۲- (شخص یا دستگاه) پُرزگیر، چرم‌بُر، (چرم) موی چین، پشم‌زدا ۳- گیاه بارآور ۴- کارگر کشاورزی که به جای مزد سهمی از محصول به او می‌رسد
• to come a cropper شکست خوردن، مردود شدن، ناکام شدن

* **crop.pie** (kräp´ē) n., pl. **-pies** or **-pie**
← crappie

crop rotation
(کشت گیاهان مختلف به طور متناوب برای حفظ حاصلخیزی زمین) کشت تناوبی، کشت گرد، چرخش کشت

cro.quet (krō kā´) n., vt., vi. **-queted´** (-kād´), **-quet´ing**
(یک نوع بازی با چوگان) کروکه، کروکه بازی کردن

cro.quette (krō ket´) n.
(آشپزی) کروکت (کوفته‌ی گوشت یا سبزیجات پخته)

cro.quis (krō´kē) n., pl. **cro´quis** (-kē)
طرح اجمالی، کروکی

crore (krōr) n., pl. **crores** or **crore**
(از ریشه‌ی هندی - در هند و پاکستان) یک صد لاخ (معادل با یک صد هزار روپی)، ده میلیون، (ایران) پانصد هزار، نیم میلیون، کرور

Crosby, Bing (born Harry Lillis Crosby)
1904-77 بینگ کراسبی (خواننده و بازیگر امریکایی)

cro.sier (krō´zhər) n. ۱- عصای مطرانی
(بسیار بلند و سرخمیده) ۲- (گیاه) پیچک، سرپیچک

cross (krôs, kräs) n., vt., vi., adj., adv.
۱- صلیب، چلیپا، خاچ ۲- نشان صلیب، مدال صلیب، (روی سنگ قبر و غیره) یادبود صلیب نشان، (مراسم کلیسایی) چوب‌دستی بلندی که سر آن چلیپاسان است ۳- مسیحیت، عیسویت ۴- ← crucifix

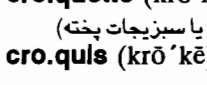
CROSS (DIFFERENT KINDS)

خاچ‌کمان
cross´bow´man, pl. -men, n. کماندار
cross.bred (-bred´) adj., n. دورگه، چند رگه، دگرگشن، پیوندی، آمیخته، زادگیری چلیپایی شده
cross.breed (-brēd´) n., vt., vi. **-bred´** (-bred´), **-breed´ing** hybridize و hybrid ←
cross-check (-chek´) vt., vi., n.
۱- (از چند دیدگاه یا با مراجعه به چند منبع) بررسی کردن، مقایسه کردن، کنترل کردن، بازبینی کردن ۲- بررسی
cross-coun|try (-kun´trē) adj., adv., n.
۱- از راه فرعی، از میان دشت و صحرا ۲- (ورزش‌های دو و میدانی) دو صحرایی، صحرایی ۳- سراسری، در سرتاسر کشور (یا ناحیه)
cross cousin عمه زاده، خاله‌زاده
cross-cul|tur|al (-kul´chər əl) adj.
میان فرهنگی، بین فرهنگی (وابسته به چند فرهنگ گوناگون)
cross-culturally, adv. به طور میان فرهنگی
cross.cur|rent (-kŭr´ənt) n.
۱- جریان مخالف، پادروند ۲- (اندیشه و گرایش و اثر و غیره) متضاد، ناسازگار
cross.cut (-kut´) adj., n., vt., vi. **-cut´, -cut´ting**
۱- (راه و غیره) میان بر
۲- میان بر رفتن ۳- (فیلم) بُرش هم‌راستا، تدوین موازی (crosscutting هم می‌گویند) ۴- (فیلم) بُرش هم‌راستا کردن، برش موازی کردن ۵- (کان) برش عرضی رگه‌ی معدن
crosscut saw اره‌ی پادبُر (که می‌تواند چوب را در جهت عکس رگه یا آوندهای آن ببُرد)
crosse (krôs) n. (در بازی لاکراس: lacrosse) چوبی که سر آن حلقه‌ای مجهز به تور دارد
cross-ex|am|ine (krôs´ig zam´in) vt., vi. **-|ined, -|in´|ing**
۱- (پیگیرانه و دقیق) مورد پرسش قرار دادن ۲- (حقوق) بازپرسی کردن، استنطاق کردن، بازجویی کردن
cross´-exam´ina´tion (-ə nā´shən) n.
باز جوی، استنطاق
cross´-exam´iner, n. مستنطق، بازجو
cross-eye (krôs´ī´) n.
(پزشکی) چپ چشمی (چرخیدگی هر دو چشم به سوی یکدیگر)، لوچی، کاژی، کاژچشمی، کلازی
cross´-eyed´, adj. چپ چشم، لوچ، احول، کاژ، کلاز
cross-fer|tile (-fŭrt´l) adj.
(کشاورزی - جانور) دگرگشن‌پذیر، چلیپا بارور
cross-fer|ti|lize (krôs´fŭrt´l īz´) vt., vi. **-|lized´, -|liz´|ing** بارور شدن چلیپایی، دگرگشنگیری کردن، بارور کردن چلیپایی
cross´-fer´tiliza´tion, n. دگرگشنی، باروری چلیپایی
cross-fire n.
۱- (ارتش) آتش همبُر، آتش متقاطع ۲- (نیرو و اندیشه و غیره) برخورد
cross-grained (-grānd´) adj.
۱- (چوب) گره‌دار، پُرگره، بد رگه (دارای آوندهای نامنظم)
۵- صلیب‌دار کردن، نشان صلیب روی چیزی نقش کردن ۶- (این نشان: × یا +) ضربدر، همبُر، دو خط متقاطع، علامت جمع (یا ضرب)، همبره، چهارراه ۷- از یک سو به سوی دیگر رفتن، (از سر تا سر چیزی) رد شدن، همبُر شدن، تقاطع کردن، تلاقی کردن ۸- به هم رسیدن و از هم گذشتن ۹- (سیم‌های برق) اتصالی کردن ۱۰- (کشاورزی - دام‌پزشکی) آمیزش (چند نوع مختلف)، دگرگُشنی، پیوند ۱۱- (کشاورزی - دام‌پزشکی) آمیختن (چند نوع گوناگون)، دگرگشن کردن، دو رگه (یا چند رگه) کردن، پیوند زدن ۱۲- (کشاورزی - دام‌پزشکی) دورگه، چند رگه، دگرگشن، پیوندی، آمیزه، همکرده، مخلوط ۱۳- (خودمانی) تقلب (به ویژه در مسابقات ورزشی)، نادرستی، نابکاری ۱۴- (مشت‌بازی) ضربه به تارک (یا فرق سر) ۱۵- سراسری، تقاطعی، همبُر، همبُرسان ۱۶- مخالف، ضد، پاد، کیاکن، ناهمدل، ناهم‌رأی، رودررو ۱۷- مخالفت کردن با، تو روی کسی ایستادن، روبرو شدن با، خلاف میل کسی رفتار کردن، چوب لای چرخ کسی گذاشتن ۱۸- بدخُلق، بدعنق، زودخشم، خشمگین، عصبانی ۱۹- متقابل، دوسویه، همکارانه ۲۰- سرکش گذاشتن ۲۱- (قدیمی) مُضر، با گزند، زیانبخش، آسیب‌گر ۲۲- ← crosswise ۲۳- (C بزرگ - نجوم) Northern Cross و Southern Cross

- cross the street carefully با دقت از خیابان رد شوید
- don't cross him; he is your father!
با او عناد نکن، او پدر تو است!
- to cross off (or out) قلم زدن، حذف کردن، خط زدن
- to cross one's mind به خاطر کسی خطور کردن
- to cross one's path ملاقات کردن، تلاقی کردن با، با هم سروکار داشتن
- to make the sign of the cross
(با انگشت) نشان صلیب در هوا (یا بر سینه) کشیدن

cross´able, adj. عبور کردنی، رد شدنی
cross´ly, adv. با دلخوری، چلیپاوار
cross´ness, n. دلخوری، رنجیدگی
cross- (krôs) پیشوند: سرتاسر (← cross) [cross country و crossbreed]
cross.bar (krôs´bär´) n., vt. **-barred´, -bar´ring**
۱- دیرک یا میله‌ی افقی (مثلاً چوبه‌ی فوقانی دروازه‌ی فوتبال) ۲- دارای دیرک افقی کردن ۳- خطوط هم‌راستا ۴- (جمع) فرمان دوچرخه
cross.beam (-bēm´) n. (معماری) تیر یا دیرک متقاطع، شاه تیر، همبُر (به ویژه تیر سقف)
cross.bed|ded (-bed´id) adj.
(زمین‌شناسی) دارای لایه‌های همبُر، همبر لایه‌ای
cross.bill (-bil´) n.
(جانور) همبُر نوک (جنس Loxia - نوعی سهره)
cross.bones (-bōnz´) n.
نشان مرگ (تصویر دو استخوان متقاطع در زیر یک جمجمه)
cross.bow (-bō´) n.
(جنگ‌افزار قدیمی) کمان زنبورکی،

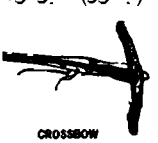
CROSSBOW

۲- بدعنق، بدخو، کژ خلق، پرعناد، لجباز، یک دنده

cross hairs

(دوربین و تلسکوپ و دوربین سلاح‌های دوربرد) این علامت: ⊕ (که برای هدفگیری دقیق به کار می‌رود)

cross.hatch (-hach´) vt., vi.

(نقاشی و رسم) هاشور زدن، (با رسم خطوط موازی و متقاطع) سایه‌روشن‌سازی کردن

cross.head (-hed´) n.

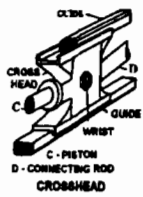

(ماشین بخار) یاتاقان متحرک، میله‌ی همبُر

cross-in|dex (-in´deks´) vt., vi.

(کتاب و غیره) بازگشت دادن، ارجاع دادن، دارای فهرست بازگشت کردن

cross.ing (krôs´iŋ) n.

۱- بارور سازی چلیپایی، دگرگشن کردن (← cross) ۲-محل تقاطع (دو یا چند راه یا خط)، دو راهی، چهارراه، همبُرگاه، همبری ۳-محل عبور (از رود یا خیابان و غیره)، گذرگاه، روگذر، گُدار

crossing guard مأمور راهنمایی دبستان

cross|ing-o|ver (-ō´vər) n.

(میتوز) چلیپایگی، همبُری کروموزومی

cross-leg|ged (-leg´id) adj., adv.

(روش نشستن) پا روی پا، چهار زانو

cross.let (-lit) n.

(نشانه‌های نجابت اشرافی) صلیب کوچک، چلیپاچه

cross-link (-liŋk´) n., vt. (شیمی) ۱- بخش همبر ۲- مثل صلیب به هم وصل کردن، همبسته کردن، همبری

cros.sop.te.ryg.i|an (krə säp´tə rij´ē ən) n.

(دیرین شناسی) لبه بال (هریک از ماهیان منقرض به نام coelacanth که ممکن است از نیاکان دوزیستان باشند)

cross.o|ver (-ō´vər) n., adj. ۱- عبور، گذر (از یک سو به سوی دیگر)، گذار ۲- (راه‌آهن) سویچ ریل، خط عوض کن ۳- رأی دادن به کاندید حزب دیگر ۴-(امریکا - موسیقی) تعدیل سبک موسیقی به منظور جلب شنودگان بیشتر ۵-(زیست‌شناسی) ← crossing-over ۶-(رادیو و تلویزیون و دستگاه ضبط صوت) تلاقی

cross.patch (-pach´) n.

آدم زود خشم، کژخوی، بدخلق

cross.piece (-pēs´) n. قطعه (یا وصله یا تکه و غیره) که روبه‌روی قطعه‌ی دیگر قرار دارد

cross-pol|li|nate (krôs´päl´ə nāt´) vt., vi. -|nat´|ed, -|nat´|ing

(گیاه) دگرگشن کردن، گرده افشانی چلیپایی کردن

cross-pol|li|na|tion (-päl´ə nā´shən) n. (گیاه) دگرگشنی، گرده افشانی چلیپایی

cross-pur|pose (krôs´pur´pəs) n.

هدف مخالف، تناقض

• at cross-purposes دارای سوءتفاهم، دارای هدف‌های مخالف

cross-ques|tion (-kwes´chən) vt., n.

۱- بازپرسی کردن، بازجویی کردن، (دقیقاً) مورد پرسش قرار دادن، سؤال پیچ کردن ۲- (در بازجویی) پرسش

cross-re|fer (-ri fur´) vt. -|ferred´, -|fer´|ring (کتاب یا فهرست و غیره) بازگشت دادن، ارجاع دادن، به بخش دیگری (از کتاب و غیره) اشاره کردن

cross-ref|er|ence (-ref´ər əns) n., vt. -|enced, -|enc|ing

۱- (کتاب و فهرست و غیره) بازگشت دادن، ارجاع دادن (cross-refer هم می‌گویند) ۲- (کتاب و غیره) مجهز به «بازگشت» یا «ارجاع» کردن ۳- بازگشت، ارجاع

cross relation

(موسیقی) وابستگی متقاطع (وجود همزمان یک نت با معادل کروماتیک آن) (false relation هم می‌گویند)

cross.road (krôs´rōd´) n.

۱- راه متقاطع ۲- (راهی که دو یا چند راه را به هم وصل می‌کند) جاده‌ی وصل کننده، راه پیوندگر ۳-(معمولاً جمع با فعل مفرد) سه راهی، چند راهی، چهارراه، همبُرگاه، (مجازی) نقطه‌ی عطف، مرحله‌ی حساس، کانون، مرکز

cross.ruff (-ruf´) n.

(برخی بازی‌های ورق) ورق مورد دلخواه شریک خود را روی میز انداختن، «حکم» کردن

cross section

۱- برش عرضی، مقطع، برش ورین ۲-نمونه‌ی جامع (از هر چیز)، (نمایشگر) قشرهای مختلف، (اجتماعی) نمونه‌ی بارز، برشگاه، (لوله) خط مقطع، سطح مقطع ۳- (فیزیک اتمی) واکنش سنجی ۴-(مساحی و خاک سنجی -شکاف عمود در خاک برای آشکار سازی لایه‌ها و ویژگی‌های آن) خاکبُرش

cross´-sec´tion vt. از عرض بریدن

cross´-sec´tional, adj. وابسته به برش عرضی

cross-stitch (-stich´) n., vt., vi.

۱-(دوزندگی) کوک خاجی، بخیه‌ی ضربدری، شماره دوزی ۲-کوک خاجی زدن، بخیه‌ی ضربدری زدن ۳-لباس دارای کوک خاجی

cross talk (رادیو و تلفن) روی هم افتادن دو خط (یا دو ایستگاه رادیو)، تداخل صوتی، همبُر آوایی

cross.tie (-tī´) n.

۱- (میله یا تیر یا چوب و غیره که برای استحکام بیشتر به صورت ضربدری قرار داده می‌شود) خاج تیر، خاج میله ۲-(ریل راه‌آهن - هریک از چوب‌های زیر ریل یا «تراورس» که به شکل ضربدر قرار داده می‌شوند) تراورس چلیپایی

* **cross-town** (-toun´) adj.

وابسته به سرتاسر شهر، سراسری، میان شهری

cross.trees (-trēz´) n.pl.

(کشتی بادبانی - دو دیرک افقی بالای دکل کشتی) دکل‌های چلیپایی

* **cross.walk** (-wôk´) n.

گذرگاه عابر پیاده، خط عابر پیاده

cross.way (-wā´) n. ← crossroad

cross.wind (-wind´) n. باد مخالف، باد ناهمسو

cross.wise (-wīz´) adv.
۱- (قدیمی) به شکل صلیب، خاچ‌سان، چلیپا مانند ۲- ← across ۳- به طور متقاطع، به روش همبُر

* **cross.word puzzle** (-wŭrd´)
جدول کلمات متقاطع، چیستان واژه‌ای

crotch (kräch) n.
۱- (چوبی که سرش دو شقه است) دو شقه، چوب دو سر ۲- (محل انشعاب: مثلاً جایی که تنه‌ی درخت دو یا چند شاخه می‌شود) دو شاخه، چند شاخه، پخش‌گاه، شاخ‌پخشان ۳- (محل انشعاب دو پا از تنه‌ی انسان) کشال، کشاله ۴- (شلوار) فاق، خشتک، میان‌پاچه، میان پا، نیفه

crotched, adj. دوشقه، دوشاخه، کشاله‌دار

crotch|et (kräch´it) n. ۱- (قدیمی) قلابچه، قلاب کوچک، هر چیز قلاب‌سان ۲- هوس، لج، تعصب ۳- (انگلیس - موسیقی) ← quarter note

crotch.et|y (-ē) adj. ۱- قلاب‌سان، قلاب مانند ۲- آدم عجیب و غریب، خل، عوضی، بدعنق، بدخلق

crotch´eti.ness, n. قلاب‌سانی، بدخلقی

cro.ton (krōt´´n) n. (گیاه) ۱- کروتون، کرچک هندی (جنس Croton خانواده‌ی spurge) ۲- انواع گیاهان جنس Codiaeum خانواده‌ی spurge

* **Croton bug** (krot´´n)
(جانور) سوسک آلمانی (Blattella germanica)

cro.ton|ic acid (krō tän´ik)
(شیمی) اسید کروتونیک ($CH_3CH:CHCOOH$)

croton oil روغن کرچک هندی

crouch (krouch) vi., vt., n.
۱- (برای حمله یا از ترس و غیره) خود را جمع کردن، خف کردن، کِز کردن، دولا کردن یا شدن، قوز کردن ۲- (چاپلوسانه) تعظیم و تکریم کردن، خضوع و خشوع کردن ۳- کِز، قوز، خف

• the hunter crouched among the bushes
شکارچی در میان بته‌ها دولا شده بود

croup[1] (krōōp) n. (پزشکی) خروسک، خُناق

croup´y, adj. خناقی، خروسکی

croup[2] (krōōp) n. (به ویژه اسب) کپل، نُمگاه

crou.pl|er (krōō´pē ā´) n.
(قمارخانه و کازینو) میزدار (کسی که سر میز ژتون می‌دهد و پول جمع‌آوری یا پرداخت می‌کند)

crouse (krōōs) adj.
(اسکاتلند) سرحال، بشاش، سرزنده، پررو

crou.stade (krōō städ´) n. (آشپزی) نانی که در لای آن خوردنی (قارچ یا گوشت و غیره) می‌گذارند

crou.ton (krōō´tän´) n.
(نان خشک مکعب شکل و کوچک) کروتُن

crow[1] (krō) n. ۱- (جانور) کلاغ (جنس Corvus تیره‌ی Corvidae) ۲- (نادر) ← crowbar ۳- (نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) کلاغ

• as the crow flies سرراست، مستقیم

• to eat crow (عامیانه) شرمنده شدن، به اشتباه خود اعتراف کردن

crow[2] (krō) n., vi. **crowed, crow´ing**
۱- (مثل خروس) بانگ زدن، قیق کردن، قوقولی قوقو کردن ۲- (خروس) بانگ، قوقولی قوقو، قیق، قوقولی قوقو ۳- (به خود) بالیدن، فخر کردن، به خود نازیدن، مباهات کردن ۴- (مانند کودک خوشنود) غان و غون کردن، ذوق کردن

Crow (krō) n., pl. **Crows** or **Crow**
۱- سرخپوست کرو (قبیله‌ی کرو - در ایالت‌های مرکزی امریکا) ۲- زبان کرو (از زبان‌های سوان Siouan)

crow.bar (krō´bär´) n.
(نجاری و مکانیک) دیلم، میخکش بزرگ

crow.ber|ry (-ber´ē) adj., n., pl. **-|ries**
۱- (گیاه) سنگروی سیاه (جنس Empetrum - بومی نواحی سردسیر) ۲- سته‌ی سیاه این گیاه ۳- وابسته به گیاهان تیره‌ی Empetraceae راسته‌ی Ericales

crowd[1] (kroud) vi., vt., n.
۱- جماعت، گروه بزرگی از مردم، مردم، جمعیت، انبوه مردم، چیره ۲- عوام‌الناس، مردم عادی، توده‌ی مردم، قاطبه‌ی مردم ۳- تماشاچیان، بینندگان، باند، دسته، گروه ۴- ازدحام کردن، چپیدن در، چپاندن (مردم) ۵- گرد آمدن، جمع شدن (با round یا about) ۶- با فشار عقب زدن یا (از جایی) راندن ۷- (عامیانه) اذیت کردن، مزاحم شدن، پاپی شدن، عرصه را بر کسی تنگ کردن

• a crowd of students جمعی از شاگردان

• people crowded around his coffin
مردم دور تابوت او ازدحام کردند

crowd[2] (kroud) n.
۱- (انگلیس - محلی) ویولُن ۲- ← crwth

crow.foot (krō´foot´) n., pl. **-foots´** or **-feet´**
۱- (گیاه) سوزن چوپان، شمعدانی وحشی، آهوماش زرد، یونجه زرد، یونجه کلاغی، آلاله‌ی تلخ (انواع گیاهان تیره‌ی Ranunculaceae جنس Ranunculus) ۲- ← caltrop ۳- (کشتی) طناب‌های سایبان یا آسمانه

crown (kroun) n., vt. ۱- (پادشاهان) تاج، دیهیم، افسر، نشان سلطنت ۲- (نشان پیروزی یا افتخار) تاج گل، حلقه‌ی گل ۳- (به ویژه در مسابقات ورزشی) جایزه، صله ۴- (معمولاً C بزرگ) وابسته به پادشاه، سلطنتی، همایونی، درباری ۵- هر چیز تاج‌سان ۶- (انگلیس - سابقاً) سکه‌ی تاجدار، کراون (برابر با ۲۵ پِنس) ۷- (سر) تارک، هباک، فرق، کاچک ۸- (بخش بالای کلاه) نوک کلاه ۹- (کوه یا طاق و غیره) قله، فرازینگاه، چکاد، چکا ۱۰- اعلاترین، زبده‌ترین، برجسته‌ترین ۱۱- تاج دندان ۱۲- روکش دندان (مصنوعی)، روکش کردن ۱۳- (برآمده‌ترین بخش لنگر کشتی) سرلنگر، تاج لنگر ۱۴- (گیاه) تاج گل، دیهیم (korona هم می‌گویند)، طوقه، ریشتاج (محل اتصال ریشه و ساقه)، تاج درخت (شاخ و برگ بالای آن)، سرشاخه، شاخسار ۱۵- تاجگذاری کردن، تاج بر سر نهادن ۱۶- (با حقله‌ی گل و غیره) جایزه دادن، مقام ارجمند دادن ۱۷- به اوج رسیدن، فایق شدن، کامیاب شدن ۱۸- مزین کردن، سرور بودن، بهترین آذین (چیزی) بودن ۱۹- (خودمانی) تو سری زدن ۲۰- بر فراز قرار گرفتن یا قرار دادن

crown´er, n. تاج‌گذار، تمام‌کننده‌ی کار

*** crown cap**
سر بطری (فلزی و دارای لبه‌ی کنگره‌دار)

crown colony مستملکه‌ی انگلیس (که مستقیماً توسط دولت از لندن اداره می‌شود)، مستعمره‌ی انگلیس

crown|er (kroun´ər) n.
(انگلیس - محلی) ← coroner

crown glass ۱- شیشه‌ی پنجره (دست ساخت و به شکل دایره که وسط آن برجستگی دارد)، شیشه‌ی چرخی ۲- عدسی و شیشه‌ی ذره‌بین با ضریب انکسار بسیار کم

crown land ۱- (انگلیس) خالصجات سلطنتی، املاک سلطنتی (که درآمد آن به پادشاه وقت می‌رسد) ۲- (برخی از کشورهای مشترک‌المنافع) زمین دولتی

crown lens عدسی ساخته شده از شیشه‌ی دست ساخت (← crown glass)

crown prince ولیعهد
crown princess
۱- همسر ولیعهد ۲- (مؤنث) ولیعهد

crown roast (خوراک‌پردازی) کوشت دنده‌ی کباب کرده (که به صورت تاج در سینی قرار می‌دهند)

crown saw ← hole saw

crown vetch (گیاه) شبدَرَک (Coronilla varia خانواده‌ی pea)، خاراکل، گل عقرب

crown wheel (or **gear**) (مکانیک) چرخ دنده‌ی بزرگ، (اتومبیل) کرانویل، چرخ دنده‌ی تاجی، تاج چرخ

crow's-foot (krōz´fōot´) n., pl. **-feet´**
۱- (معمولاً جمع - چین و چروک گوشه‌ی خارجی هر چشم) چین و چروک پنجه کلاغی، چشم آژنگ ۲- (دوزندگی) بخیه‌ی سه سوی، بخیه‌ی پنجه کلاغی (که معمولاً در آخر درز برای استحکام بیشتر می‌دوزند) (crowsfoot هم می‌نویسند) ۳- (هوانوردی) روش بستن یک طناب به چندین طناب برای معلق نگه‌داشتن یا مهار بالُن و غیره

crow's-nest (-nest´) n.
۱- (کشتی) برج دیده‌بانی، دیدبانگاه ۲- سکوب یا آشیانه‌ی دیده‌بانی (و غیره)، جای دنج

croze (krōz) n. فرو رفتگی طرفین بشکه که لبه‌ی تخته‌های سر و ته بشکه در داخل آن قرار می‌گیرد

cro.zier (krō´zhər) n. ← crosier

crs 1- creditors 2- credits
مخفف: ۱- طلبکاران ۲- اعتبارات

CRT cathode-ray tube
مخفف: (فیزیک) لامپ اشعه‌ی کاتد

cru (krü) n. (فرانسه) ۱- تاکستان‌هایی که شراب مشابه تولید می‌کنند ۲- نوع شراب

cru.ces (krōō´sēz´) n. جمع: crux

cru.cial (krōō´shəl) adj.
۱- بسیار مهم، حیاتی، حیاتی و مماتی، سرنوشت‌ساز، (محل) بزنگاه، پراهمیت، حساس، حاد ۲- شدید، سخت، دشوار، مشکل ۳- (پزشکی) به شکل صلیب، خاجی، خاج‌سان، چلیپایی

• it is absolutely crucial that you remember this
بسیار حیاتی است که شما این (موضوع) را به خاطر بسپارید

cru´cially, adv. به‌طور حیاتی و مماتی

cru.ci.ate (krōō´shē it) adj.
۱- صلیب شکل، چلیپایی، خاجی، صلیب مانند ۲- (برگ یا گلبرگ) خاج‌سان ۳- (جانور - بال) ضربدر شکل، همبُر بال، دارای بال‌های متقاطع

cru.ci.ble (krōō´sə bəl) n.
۱- (فلزکاری) بوته، دیگ گُداز ۲- دیگ کوره ۳- آزمون دشوار، بوته‌ی آزمایش، محنت، شور (چیزی)، محک تجربه

crucible steel (فلزکاری) پولاد بوته‌ای

cru.ci.fer (krōō´sə fər) n., adj.
۱- (به ویژه در مراسم کلیسایی) حامل صلیب، صلیب کِش ۲- (گیاه) تیره‌ی شب‌بو، تیره‌ی کلم، چلیپایی (هر گیاهی از خانواده‌ی چلیپاییان: Cruciferae) ۳- وابسته به خانواده‌ی شب‌بو (Brassicaceae راسته‌ی Capparales مانند: کلم و شلغم)، آبتره

cru.cif´er.ous (-sif´ər əs) adj. چلیپازا، چلیپایی

cru.ci.fix (krōō´sə fiks´) n.
صلیب عیسی، عیسی بر صلیب

cru.ci.fix.ion (krōō´sə fik´shən) n.
۱- برصلیب آویزی (نوعی اعدام) ۲- (C بزرگ) مصلوب سازی حضرت عیسی ۳- تصویر یا تندیس این صحنه

cru.ci.form (krōō´sə fôrm´) adj.
صلیب شکل، خاج‌سان، چلیپایی، ضربدری

cru´ci.form´ly, adv. به طور چلیپایی یا صلیبی

cru.ci|fy (krōō´sə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- مصلوب کردن، به چهار میخ کشیدن، بر صلیب آویختن ۲- به خود سختی دادن، ریاضت کشیدن ۳- شکنجه دادن، به صلابه کشیدن، دمار از روزگار کسی درآوردن

cru´ci.fi´er, n. مصلوب کننده

crud[1] (krud) n., vt., vi. **crud´ded, crud´ding**
۱- (محلی) ← curd
۲- (خودمانی) کثافت (به ویژه اگر سیاه و چسبناک باشد)، چیز دلمه شده و کندیده ۳- (خودمانی) تنفرانگیز، بیزار کننده، دون، پست ۴- (محلی) تلّمه بستن

crud´dy, -di|er, -di.est, adj. بد، کثیف، کند

crud[2] (krud) n. (خودمانی - با: the) بیماری خیالی یا ناشناخته، درد بی درمون

crude (krōōd) n., adj. **crud´er, crud´est**
۱- خام، ناپخته، ناپرورده ۲- زمخت، ناشیانه، خالی از ظرافت، خشن، خام دستانه، سردستی، ابتدایی ۳- بی‌ادبانه، گستاخانه، بی‌ادب، گستاخ، بی‌نزاکت، مستهجن ۴- عریان، برهنه، بی‌پرده ۵- (قدیمی) نرسیده (میوه)، نابالغ، نارس ۶- (آمار) ناویژه، ناخالص، خام، ناسره ۷- هر چیز خام یا ناپرورده، نفت پالایش نشده

• crude oil نفت خام
• his manners are crude طرز رفتار و سلوک او بد است

crude´ly, adv. به‌طور خام، با خامدستی سردستی

crude´ness, n. خامی، بی‌تجربگی

cru.di.tés (krōō´də tā´) n.pl.
(خوراک‌پردازی) سبزی خام خُرد کرده با سُس که به عنوان پس خوارک خورده می‌شود

cru.di|ty (krōō´də tē) n., pl. **-ties**
۱- خامی، ناپختگی (crude ←) ۲- (رفتار یا سخن و غیره) گستاخی، بی‌ادبی، زُمختی، خشونت

cru|el (krōō´əl) adj.
۱- سنگدل، بی‌رحم، ظالم، ستمگر، ستمکار، مردم‌آزار ۲- بی‌رحمانه، سنگدلانه، ستمگرانه، ظالمانه، ستم‌آمیز ۳- دردآور، رنج‌آور، مشقت‌بار
• Tamerlane was cruel تیمورلنگ سفاک بود
cru´elly, adv. با قساوت، بی‌رحمانه
cru´el.ness, n. قساوت، بی‌رحمی، ظلم

cru.el|ty (-tē) n., pl. **-ties** ۱- ستم، ستمگری، ظلم، سنگدلی، قساوت قلب، ستمکاری، بی‌رحمی، مردم آزاری ۲- (رفتار یا سخن) ظلم‌آمیز، ظالمانه، ستم‌آمیز، بیرحمانه ۳- (حقوق) سوء رفتار (که موجب آسیب بدنی یا روانی گردد)، بدرفتاری، ایذاء آزار (به انسان یا حیوان)
• Zahak's cruelty turned the people against him
بیدادگری ضحاک مردم را با او مخالف کرد

cru|et (krōō´it) n. تُنگ کوچک
(برای سرکه یا روغن زیتون سر میز شام)، تنگچه

cruise (krōōz) n., vi., vt. **cruised, cruis´ing**
۱- (برای تفریح یا جستجو) گشت زدن، پرسه زدن ۲- (جنگلبانی - برای تخمین میزان چوب) در جنگل گشتن، جنگل را وارسی کردن ۳- (هواپیما) با پُر بازده‌ترین سرعت پرواز کردن، سرعت بهینه، (اتومبیل) با سرعتی که راننده از قبل توسط دستگاه خودکار تعیین کرده است حرکت کردن، بهین رو ۴- (به منظور یافتن شریک همجنس باز) گشتن و دید زدن ۵- (در دریا یا خشکی یا هوا) سفر کردن، رهسپار بودن، دریا گردی کردن، نوردیدن ۶- سفر دریایی، سفر تفریحی، نوردِش، دریا گردی
• we went on a cruise to Alaska
برای سفر تفریحی با کشتی به آلاسکا رفتیم

cruise control
(دستگاهی که اتومبیل را در سرعت مورد انتخاب راننده ثابت نگه می‌دارد) کروز کنترل، بهین‌رو، مهار سرعت

*** cruise missile**
(ارتش امریکا) موشک کروز (دارای موتور جِت و پرتاب پذیر از هواپیما و کشتی و زیردریایی و غیره)

cruis|er (-ər) n.
۱- (نیروی دریایی) رزمناو ۲- (هواپیما و قایق و اتومبیل و غیره) تفریحی، نوردگر، گردشگر (cruise ←) ۳- cabin cruiser ←

cruis|er.weight (krooz´ər wāt´) n.
(مشت‌زنی) مشت زن میان این دو وزن: سنگین وزن و میان وزن (به وزن ۱۹۰ پوند یا ۸۶/۱۸ کیلوگرم)

cruising radius
(کشتیرانی) بُرد کشتی، شعاع عملیاتی

*** crul.ler** (krul´ər) n.
(شیرینی‌پزی) دونات تابدار

crumb (krum) n., vt. ۱- خرده (به ویژه خرده نان یا خرده‌ی شیرینی و غیره)، تکه ۲- (قطعه‌ای از هر چیز) ریزه، بریده، پاره (بیشتر در مورد دانش و اطلاعات و امید و غیره) ۳- خمیر نان (بخش میانی و نرم نان)، درونه‌ی نان ۴- (امریکا - خودمانی) آدم پست فطرت، نابکار (crumbum هم می‌گویند) ۵- (نادر) فرو ریختن، تکه‌تکه شدن ۶- از خرده نان (و غیره) پاک کردن ۷- (آشپزی) با لایه‌ای از خرده نان پوشاندن (مثلاً گوشت مرغ را) ۸- (قدیمی - حرف ندا) عجب!، نه بابا!

crum.ble (krum´bəl) n., vi., vt. **-bled, -bling**
۱- فرو ریختن، فرو پاشیدن، تکه‌تکه شدن، به قطعات کوچکتر تبدیل شدن یا کردن ۲- (انگلیس - خوراک‌پزی) پای داغ ۳- (نادر) خرده ریز، خرده نان (و غیره)، هرچیز در حال فروریزی، فروپاشیدنی
• the old bridge is slowly crumbling
پل قدیمی دارد کم‌کم متلاشی می‌شود
• my biscuit crumbled when I dropped it
وقتی بیسکویت از دستم بر زمین افتاد خرد شد

crum.bly (-blē) adj. **-bli|er, -bli.est**
۱- مانند خرده‌ی نان (یا کیک و غیره)، خرده مانند، خرده‌ریزه، ساخته شده از قطعات کوچک ۲- سست، (زود) فروپاش
crum´bli.ness, n. فروپاشیدگی، خُرد شوندگی

crumb|y (krum´ē) adj. **-|i.er, -|i.est**
۱- پُر از خرده نان (یا خرده کیک و غیره) ۲- (خودمانی) crummy ←
crumb´i.ness, n. خردشدگی، فروریختگی

crum.horn (krum´hôrn´) n.
(ساز موسیقی قدیمی) فلوت دو لوله

crum|my (krum´ē) adj. **-mi|er, -mi.est**
(خودمانی) ۱- کثیف، تهوع‌آور، زننده ۲- بی‌ارزش، بُنجُل، وازده، پست، بد
crum´mi.ness, n. کثافت، بدی، وازدگی

crump (krump) vt., vi., n.
۱- (انگلیس - با صدای سنگین) زدن، منفجر کردن یا شدن ۲- (انگلیس) صدای ضربه یا ترکیدن ۳- (بمب یا گلوله‌ی توپ) در حال ترکیدن، انفجاری

crum.pet (krum´pit) n. ۱- کیک بی‌شیرینی ۲- (انگلیس - خودمانی - ناخوشایند) زن زیبا، تیکه، مال

crum.ple (krum´pəl) n., vi., vt. **-pled, -pling** ۱- چین، چروک، مچاله، مچاله کردن یا شدن، چروکیده کردن یا شدن، پرچین و چروک کردن یا شدن، چروکیدن ۲- فرو افتادن، فرو افکندن، (روی زمین) ولو شدن، نقش بر زمین شدن ۳- چروک، چین، مچاله شدگی
• the trash can is full of crumpled paper
سطل آشغال پر از کاغذ مچاله شده است

crum.ply (-plē) adj. **-pli|er, -pli.est**
زود چروک، چروک‌پذیر

crunch (krunch) vi., vt., n. ۱- قرچ‌قرچ خوردن، (با صدای کروچ کروچ) جویدن ۲- (با صدای خش‌خش یا قرچ‌قرچ) فشردن یا افتادن یا گام برداشتن، کروچیدن، کلوچیدن ۳- (صدا) قرچ، کروچ کروچ، کلوچ

• in a crunch سر بزنگاه، موقع حساس

• the dry bread crunched between his teeth نان خشک بین دندان‌هایش قروچ قروچ می‌کرد

crunch|y (-ē) adj. **crunch´|i.er, crunch´|i.est** (آنچه که صدای قروچ قروچ ایجاد کند) خش‌خش کننده، کروچی، کلوچی، کروچکر، تُرد، قاق

crunch´i.ness, n. تردی، خش خش کنندگی

cru|or (krōō´ôr´) n. خون دلمه شده (به ویژه در اطراف زخم)، دله، دَلَمه، لخته‌ی خون، لختخون

crup.per (krup´ər) n. ۱- (زین اسب) پاردُم، رانکی، قشقون ۲- (اسب) کپل، ساغری، پرخش، سُرین ۳- (عامیانه) کپل انسان، بقچه‌بندی، کون

cru.ral (krōōr´əl) adj. (کالبدشناسی) وابسته به ران و پا) رانی، ساقی، پایی، فخذی

crus (krus,) n., pl. **cru|ra** (krōō´rə) ۱- (کالبدشناسی) ساق پا (بین زانو و مچ پا)، پشت ساق (بخش نرم و گوشتی عقب ساق پا) ۲- (هر اندام پا مانند) پایک، پایچه، (جمع) پایگان (مانند پایگان مغزی)

cru.sade (krōō sād´) n., vi. **-sad´|ed, -sad´ing** ۱- (تاریخ) جنگ صلیبی (هریک از جنگ‌های صلیبی از سده‌ی یازده تا اواخر سده‌ی دوازده) ۲- جهاد، پیکار، مبارزه ۳- جهاد کردن، (سخت) پیکار کردن

cru.sad´er, n. مجاهد، رزمنده، جهادگر، پیکارگر، مبارز

cru.sa|do (krōō zä´dōō) n., pl. **-does** or **-dos** کرو زادو (سکه‌ی قدیمی کشور پرتغال که شکل صلیب بر آن نقش شده بود)

cruse (krōōs) n. کوزه، سبو، بستو، بستک (ظرف کوچک آبگونه‌هایی مانند شراب و عسل و روغن)

crush (krush) vt., vi., n. ۱- له کردن یا شدن، خرد کردن یا شدن، آرد کردن ۲- چلاندن ۳- درهم کوفتن، سخت شکست دادن، شکردن ۴- مورد تعدی قرار دادن، ظلم و جور کردن، آزار دادن ۵- (با: against یا into یا to و غیره) فشردن، چپاندن ۶- ازدحام، فشار جمعیت، تراکم (مردم یا اشیا یا حیوانات) ۷- (عامیانه -معمولاً با: on) خاطرخواهی، عشق زودگذر، دلدادگی ۸- آب میوه، شربت

• a crushing defeat یک شکست خرد کننده

• he stepped on the can and crushed it او روی قوطی پا گذاشت و آن را درهم فشرد

crush´able, adj. خرد کردنی، درهم کوبیدنی

crush´er, n. خرد کننده، درهم کوبیده

crust (krust) n., vt., vi. ۱- پوسته‌ی نان ۲- (کیک و پای) رویه، پوسته‌ی پای ۳- سخت رویه، پوسته‌ی هر چیز: لایه‌ی روی برف، پوسته‌ی خاک (و غیره)، سله، قشر، لایه ۴- (خودمانی) پررویی، رو داری ۵- (زمین‌شناسی) پوسته‌ی زمین (lithosphere) هم می‌گویند) ۶- (پزشکی) کِبره، تَله، تَلَمه ۷- لایه بستن، پوسته‌دار شدن، کبره بستن

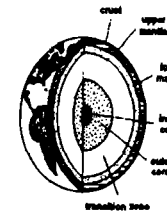

CRUST
Cutaway view of Earth

crus.ta.cean (krus tā´shən) n., adj. ۱- (جانور) سخت پوست (زیر شاخه‌ی Crustacea از بندپایان که آبزی و آبشش‌دار هستند مانند خرچنگ) ۲- وابسته به سخت‌پوستان

crus.ta.ceous (-shəs) adj. ۱- پوسته مانند، لایه‌سان، کبره مانند ۲- پوسته‌دار، سپردار، سپرین، لاک‌دار ۳- ← crustacean

crust|al (krus´təl) adj. وابسته به پوسته یا رویه (به ویژه رویه‌ی زمین)

crust|y (krus´tē) adj. **crust´|i.er, crust´|i.est** ۱- پوسته‌دار، پوسته مانند، پوسته زا، رویه‌ای ۲- بد خلق، بد ادا، ترشرو، دارای زخم زبان

crust´i.ly, adv. با بدخلقی، به طور دمغ

crust´i.ness, n. ۱- بدخلقی ۲- پوسته پوسته شدگی

crutch (kruch) n., vt. ۱- (برای پا شکسته‌ها و غیره) چوب زیر بغل، لمچوب (چوبی که بر آن می‌لمند یا تکیه می‌کنند)، چوبدستی ۲- تکیه‌گاه، پناه، پشت و پناه، ملجا ۳- هر چیز شبیه به چوب زیر بغل یا لمچوب، لمچوب مانند ۴- (قدیمی - بدن انسان) کشاله، کشال، محل اتصال دو ران ۵- (مانند لمچوب یا عصا) نگهداشتن، پشتیبانی کردن، استوار داشتن

crux (kruks) n., pl. **crux´|es** or **cru.ces** (krōō´sēz´) ۱- (نشان‌های نجابت خانوادگی) صلیب ۲- مسئله‌ی بغرنج، معما ۳- لُب (کلام)، اصل (مطلب) ۴- (نجوم - C بزرگ) اِستارگان (صورت فلکی) چلیپا

• the crux of the matter is I have no money اصل مطلب این است که پول ندارم

cru.za.do (krōō zä´dō) n., pl. **-dos** کروزادو (واحد اصلی پول کشور برزیل)

cru.zei|ro (krōō zā´rō) n., pl. **-ros** کروزِرو (واحد پیشین پول کشور برزیل)

crwth (krōōth) n. (آلت موسیقی سِلت‌های باستان که شبیه ویولن بود) کروس

CRWTH

cry (krī) vt., vi. **cried, cry´ing** n., pl. **cries** ۱- فریاد، داد ۲- فریاد زدن، داد زدن ۳- گریه، زاری ۴- گریه کردن، گریدن، زاریدن، زاری کردن، اشک ریختن، گریستن ۵- سخت نیاز داشتن به ۶- (جانور) نعره زدن، غریدن، زوزه کشیدن، خروشیدن ۷- نعره، غرش، زوزه ۸- استدعا کردن، تمنا کردن ۹- جار زدن، بانک برآوردن، بانگ زدن ۱۰- اعلام، جارزنی، بانگ، گِلبام، گلبانگ ۱۱- شعار، ورد زبان ۱۲- مُد روز، رسم روز ۱۳- سر و صدای مردم، داد و فریاد، خواسته‌ی همگان، خروش

• a far cry ۱- مسافت زیاد، راه دور ۲- کاملاً متفاوت
• to cry one's eyes out از ته دل گریستن، از دیده خون باریدن
• he cried for help او با فریاد کمک طلبید

*** cry.ba|by** (-bā´bē) n., pl. **-bies**
۱- (به ویژه کودک) زود اشک، گریه‌ای، بچه ننه، ننر ۲- (اهل شکوه و شکایت) نق نقو، کم ظرفیت

cry.ing (-iŋ) adj. ۱- گریان، گریه کننده، اشک ریزان ۲- مبرم، شدید، فاحش، آشکار

cry|o- (krī ō) پیشوند: سرما، سردی [cryogen]

cry|o.bi.ol.o|gy (krī´ō bī äl´ə jē) n.
سرما زیست شناسی (بخشی از زیست‌شناسی که زیست موجودات در سرمای زیاد را بررسی می‌کند)

cry´o.bi.ol´o.gist, n. سرمازیست‌شناس

cry|o.gen (krī´ō jən) n.
سرد ساز، سرمازا، سجنزا

cry|o.gen.ics (kri´ō jen´iks) n.pl.
سرمازایی (بخشی از علم فیزیک که با تولید سردی زیاد و تأثیر سرما بر مواد سر و کار دارد)، سجنزایی، سردی شناسی

cry´o.gen´ic, adj. وابسته به سرمازایی

cry|o.hy.drate (-hī´drāt´) n.
سجن یخ (هر ماده‌ی یخ‌زده و بلورین که شامل آبی باشد که فقط در سرماهای شدید یخ می‌زند مانند یخ و نمک)

cry|o.lite (krī´ō līt´) n.
یخسنگ (فلورید سدیم و آلومینیوم: Na_3AlF_6)

cry.om.e|ter (krī äm´ət ər) n.
سرماسنج (ابزار سنجش سرماهای زیاد)، انجماد سنج

*** cry.on.ics** (krī än´iks) n.pl.
سجن شناسی (یخ زدن جسد به این امید که در آینده چاره‌ای برای آن بیماری که موجب مرگ او شده است پیدا شود)

cry.on´ic, adj. وابسته به سجن شناسی

cry|o.phyte (krī´ō fīt´) n.
(گیاه) یخ‌زی، سرمادوست

cry|o.probe (-prōb´) n. (پزشکی) سرمازنه
(اسبابی که به منظور نابود کردن بافت و غیره سرمای زیادی را بر بخش کوچکی از بدن متمرکز می‌کند)

cry.os.co|py (krī äs´kə pē) n.
سجن سنجی (علم بررسی نقطه‌ای که در آن هر آبگونه‌ای یخ می‌زند)، سرما بینی

cry|o.stat (krī´ō stat´) n. سرما پای
(دستگاه تثبیت سرما در درجات پایین)، سرما ایستانه

cry|o.sur.ger|y (krī´ō sər´jər ē) n.
(پزشکی) سرما جراحی (معدوم کردن بافت‌های ناخواسته از طریق یخ زدن آنها) (cryogenic surgery هم می‌گویند)

cry´o.sur´gi.cal, adj. وابسته به سرماجراحی

cry|o.ther|a.py (krī´ō ther´ə pē) n.
(پزشکی) سرما درمانی

crypt (kript) n. ۱- سردابه‌ی کلیسا
۲- دخمه، سردابه ۳- (عامیانه) ← cryptogram
۴- (کالبدشناسی) کریپت، حفره، کیسه، دشپیلگاه، گودی

cryptal (krip´təl) adj. وابسته به دخمه یا حفره

*** crypt.a|nal|y.sis** (kript´ə nal´ə sis) n.
رمز یابی (یافتن کلید رمز)

crypt.an´a.lyst´ (-an´ə list´) n. رمزیاب

crypt´an´a.lyt´ic (-an´ə lit´ik) adj.
وابسته به رمزیابی

cryp.tic (krip´tik) adj.
مرموز، سرّی، رمزی، مبهم، ناآشکار، سربسته، نهان، پرخیده (cryptical هم می‌گویند)

cryp´ti.cally, adv. به‌طور مرموز یا سربسته

cryp|to- (krip´tō)
پیشوند: ۱- رمزی، سرّی [cryptogram] ۲- پنهانی، نهان، در خفا، (پیش از واکه: -crypt)

cryp|to.bi.o.sis (krip´tō bī ō´sis) n.
anabiosis ←

cryp´to.bi.ot´ic (-bī ät´ik) adj. anabiotic ←

cryp|to.clas.tic (krip´tō klas´tik) adj.
(کان شناسی - دارای دانه‌های بسیار ریز) نهاندانه

cryp|to.crys.tal.line (-kris´təl in) adj.
(کان شناسی - دارای بلورهای بسیار ریز) نهان بلور

cryp|to.gam (krip´tō gam´) n.
(گیاه) نهانزاد (گیاهی که گل و دانه ندارد و فقط از راه هاگهای خود تولید مثل می‌کند مانند خزه‌ها و جلبکها)

cryp´to.gam´ic or cryp.tog´a.mous (-tăg´ə məs) adj. نهانزاد

cryp|to.gen|ic (krip´tō jen´ik) adj.
idiopathic ←

cryp|to.gram (krip´tō gram´) n.
(آنچه که به رمز نگاشته شده است) رمز نگاشت، نهان نوشته، نامه‌ی رمزی، پیام رمزی

cryp´to.gram´mic, adj. وابسته به رمزنگاری

cryp|to.graph (-graf´) n.
۱- ← cryptogram ۲- وسیله‌ی نگارش یا گشودن رمز، نهان نما، کلید رمز

cryp.tog.ra.phy (krip tä´grə fē) n.
رمزنگاری، نهان نگاری (دانش نوشتن یا گشودن رمز)، رمز نویسی، سرّی‌نگاری

cryp.tog´ra.pher or cryp.tog´ra.phist, n.
رمز نویس، سرّی نگار

cryp.to.graphic (krip´tə graf´ik) adj.
وابسته به رمزنویسی

cryp´to.graph´i.cally, adv. از طریق رمزنگاری

cryp|to.me|ri|a (krip´tō mir´ē ə) n.
(گیاه) سرو ژاپنی، درخت عشاق (Cryptomeria japonica خانواده‌ی baldcypress) (Japanese cedar هم می‌گویند)

cryp|to.pine (krip´tō pēn´) n.
(شیمی) کریپتوپین ($C_{21}H_{23}NO_5$)

cryp|to.xan.thin (krip´tō zan´thin) n.
(شیمی - تنکردشناسی) کریپتوزانتین ($C_{40}H_{56}O$)

cryp|to.zo.ic (krip´tō zō´ik) adj.
(جانور - وابسته به جانورانی که در جاهای ناآشکار مانند درز سنگ‌هاو غیره زیست می‌کنند) نهان‌زی

cryst 1- crystalline 2- crystallography
مخفف: ۱- بلورین، بلورسان، بلوری ۲- بلور شناسی

crys.tal (kris´təl) n., adj. ۱- بلور، کریستال، آبگینه‌ی صاف و شفاف، بارفَتَن ۲-ظرف بلور، هر چیز بلورین ۳-شیشه‌ی ساعت ۴- (هر چیزی که مثل بلور شفاف باشد) فرانما، روشن، زلال، شفاف ۵-(فیزیک) کریستال ۶- (رادیو) کوارتز ۷- بلوری، بلورین، بلورسان
• crystal-clear بسیار واضح یا شفاف

Crys.tal (kris´təl) اسم خاص مؤنث

crystall ball
۱- گوی بلورین (که فالگیران با آن آینده‌نگری می‌کنند) ۲- وسیله‌ی پیش‌بینی، اسباب آینده‌نگری، جام‌جم

crystal detector (رادیو) آشکار ساز بلورین

crystal gazing
بلورنگری (نوعی فال بینی که طی آن مدعی به گوی بلورین یا crystal ball نگاه می‌کند و آینده را در آن می‌بیند)

crystal gazer بلورنگر، آینده‌نما

crys|tall- (kris´təl)
پیشوند: بلور (پیش از حرف صدادار می‌آید)

crystal lattice (فیزیک) شبکه‌ی بلورین، بلور شِبَاک

crys.tal.lif.er.ous (kris´təl if´ər əs) adj.
بلورزا، بلوردار، بلورآور

crys.tal.line (kris´təl in) adj. ۱- بلورین، بلورسان، بلور مانند ۲- روشن، فرانما، شفاف، زلال ۳- بلوردار ۴- (فیزیک) دارای ساختمان بلوری، بلورشِباکی

crystalline lens
(کالبدشناسی) عدسی چشم (lens هم می‌گویند)

crys.tal.lite (kris´təl īt´) n.
(سنگ شناسی) ۱- ریزه بلور ۲- سنگ دارای ریزه بلور

crys.tal.litic (kris´təl it´ik) adj. ریزه بلوری

crys.tal.lize (kris´təl īz´) vi., vt. **-lized´, -liz´ing**
۱- متبلور کردن یا شدن، بلور شدن یا کردن، بلورین کردن یا شدن ۲- ریخت دادن، شکل دادن به، شکل گرفتن
• melted sugar crystallizes easily
شکر مذاب به آسانی متبلور می‌شود

crys´tal.liz´able, adj. تبلورپذیر، بلورشدنی

crys´tal.li.za´tion, n. تبلور، بلور شدگی

crys|tal|lo- (kris´tə lō)
پیشوند: بلور [crystallography]

crys.tal.log.ra.phy (kris´tə lä´grə fē) n.
(فیزیک) بلورشناسی، بلور نگاری

crys.tal.lo.graphic (kris´tə lō graf´ik) or crys´tal.lo.graph´i.cal, adj. بلور شناختی

crys.tal.loid (kris´təl oid´) adj., n. ۱- بلور مانند، بلورسان ۲-(زیست‌شناسی) بلورنما (ماده‌ای که به‌صورت آبگونه به آسانی از غشاهای حیوانی و گیاهی رد می‌شود - برعکس: colloid) ۳- ذره‌ی بلورین پروتئین (در یاخته و تخم یافت) ۴- وابسته به بلورنما، بلورنمایی

crys´tal.loi´dal, adj. بلورنما، بلورسان

crystal pickup
(رادیو و ضبط صوت و غیره) پیکاپ بلورین، گیرنده و صدا ساز کریستالی، برداره‌ی بلورین

crystal pleat (دامن زنانه و غیره) پیلی، چین پایا (که با نشستن از بین نمی‌رود)

crystal set رادیوی قدیمی که به جای لامپ الکترونیکی دارای آشکارساز بلورین بود

crystal system (فیزیک - بلورشناسی) دستگاه‌های بلورین (که از هفت گروه تشکیل شده‌اند)

crystal violet
(شیمی) بنفش بلورین ($C_{25}H_{30}ClN_3$)

cs 1- capital stock 2- case(s) 3- civil service
مخفف: ۱- سهم سرمایه‌ای، سرمایه‌ی سهامی ۲- حالت (ها)، قضیه (ها) ۳- کارمندی دولت، کارمندی کشوری

Cs 1- cesium 2- cirrostratus مخفف: ۱-(شیمی) نشان سزیم ۲-(هواشناسی) ابر سیرواستراتوس

CS 1- capital stock 2- Christian Science 3- Christian Scientist 4- civil service
مخفف: ۱-سرمایه‌ی سهامی ۲- (فرقه‌ی مسیحی) کریسشن ساینس ۳- عضو این فرقه ۴-کارمندی دولت

CSA Confederate States of America
مخفف: (در جنگ‌های داخلی امریکا) ایالات هم‌پیمان امریکا، ایالت‌های جنوبی

csc cosecant مخفف: (مثلثات) کُسکانت

CSC Civil Service Commission
(امریکا) مخفف: کمیسیون خدمات کشوری

csk cask مخفف: بشکه

CSM Command Sergeant Major
مخفف: (ارتش) سر استوار ستاد

CST Central Standard Time
(امریکا) مخفف: زمان ایالت‌های مرکزی

ct 1- cent 2- county 3- court
مخفف: (امریکا) ۱- سنت ۲- بخش ۳- دادگاه

CT Connecticut
مخفف: (امریکا) ایالت کُنِتیکوت (کنتیکت)

cten|o- (ten´ō) پیشوند: شانه مانند [ctenophore] (پیش از حرف صدادار: cten-)

cte.noid (ten´oid´) adj.
(جانور - گیاه) شانه مانند، دندانه‌دار

cte.noph|o.ran (tə näf´ō rən) adj., n.
(جانور) وابسته به شانه‌داران

cten|o.phore (ten´ə fôr´) n. (جانور) شانه‌دار (شاخه‌ی Ctenophora که آبزی بوده و بدن فرانما دارند)

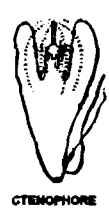
CTENOPHORE

Ctes.i.phon (tes´ə fän´)
تیسفون (پایتخت ساسانیان در نزدیکی بغداد)
ctn 1- carton 2- cotangent
مخفف: ۱-کارتن ۲-(مثلثات) کتانژانت
ctr center مخفف: مرکز
CT scan CAT scan
مخفف: (پزشکی) کَت اسکن، سی‌تی اسکن
cu cubic مخفف: مکعب
Cu 1- cuprum 2- cumulus مخفف: ۱-(شیمی) علامت اختصاری مس ۲-(هواشناسی) ابر کومولوس
cua.dri.lla (kwä drēl´yä) n.
(اسپانیایی) ۱- (گاوبازی) یاورانِ گاوکُش ۲-یاوران، همدستان، همکاران
cub (kub) n.
۱- (نوزاد پستاندارانی مانند شیر و پلنگ و روباه و گرگ و خرس و نهنگ) توله، بچه ۲- ← Cub Scout ۳-جوان خامدست و دست و پا چلفتی ۴-(قدیمی) خبرنگار تازه‌کار
cub´bish, adj. توله‌مانند، توله‌ای
Cu.ba (kyōō´bə) کشور کوبا (پایتخت: شهر هاوانا)
Cu´ban, adj., n. اهل کوبا، کوبایی
cub.age (kyōō´bij´) n. میزان یا گنجایش مکعب
Cuban heel (کفش زنانه) پاشنه بلند
cu.ba.ture (kyōō´bə chər) n.
۱- سنجش محتویات هر چیز مکعب ۲-گنجایش مکعب
cub|by.hole (kub´ē hōl´) n. ۱-اتاقک، جای تنگ و کوچک، بیغوله ۲-سوراخ، سوراخی، حفره
cube[1] (kyōōb) n., vt. **cubed, cub´ing**
۱-مکعب، شش رویه، شش پهلو، کاب، تاس ۲-(هر چیز مکعب مانند) حبه، قاپ، تاسه، شتالنگ ۳-(ریاضی) توان سه ۴-(ریاضی) به توان سه رساندن، مکعب کردن، کاب کردن ۵- به حبه‌های مکعب مانند تبدیل کردن ۶-(گوشت کبابی را برای نرم و ترد شدن) کاردی کردن ۷-(محتویات ظرف معکب را سنجیدن) مکعب سنجی کردن، کاب سنجی کردن
• the cube of 3 is 27 مکعب ۳ عبارت است از ۲۷
cub´er, n. مکعب ساز، مکعب کننده
* **cu|be**[2] (kyōō´bā) n. (گیاه) کیوب
(جنس Lonchocarpus خانواده‌ی pea - بومی نواحی حاره‌ی امریکا - از ریشه‌ی آن روتِنون rotenone می‌گیرند)
cu.beb (kyōō´beb´) n. (از ریشه‌ی عربی - گیاه)
۱- کبابه، کبابه‌ی چینی (سته‌ی کوچک نوعی تاک به نام Piper cubeba - بومی هندوستان و نواحی حاره‌ی امریکا) ۲-سیگاری که از میوه‌ی این گیاه می‌ساختند
cube root (ریاضی) کعب، ریشه‌ی سوم
cu.bic (kyōō´bik) adj.
۱- (به شکل مکعب) مکعب، کاب، شش رویه، شش پهلو، مکعب شکل، شتالنگ مانند، کاب شکل، مکعبی، تاسی شکل، سه بعدی، کاب‌سان، قاپی ۲-(ریاضی) درجه‌ی سوم، سکین
cu.bi.cal (-bi kəl) adj.
مکعب، مکعب شکل، کابسان، قاپی، شتالنگی
cu´bi.cally, adv. به طور مکعب

cu.bi.cle (kyōō´bi kəl) n.
۱- (به ویژه در خوابگاه و کتابخانه و ترن) اتاقچه، اتاق، اتاقک ۲-جای کوچک، کابین
cubic measure
(معیار سنجش مکعب‌ها) کاب سنجه (که در آن یک سانتی‌متر مکعب برابر است با هزار میلی متر مکعب)
cu.bic|u.lum (kyōō bik´yōō ləm) n., pl. **-|u.la** (-lə) (دخمه‌ها و غارهای محل دفن مردگان) مکعبچه (سوراخ که مرده را در آن می‌گذاشتند)، کابچه
cu.bi.form (kyōō´bə fôrm´) adj.
مکعب شکل، کابسان، کابریخت
cub.ism (kyōōb´iz´əm) n.
(هنر) کوبیسم، حجم‌گری
cub´ist (-ist) n., adj. (نقاش) کوبیست
cu.bis´tic, adj. به روش کوبیسم
cu.bit (kyōō´bit) n.
(واحد اندازه‌گیری قدیمی) اَرَش (حدود ۲۲-۱۸ اینچ یا تقریباً معادل طول آرنج تا نوک انگشت وسط)، ارج
cu.boid (kyōō´boid´) adj., n.
۱- مکعب مانند، کاب مانند، تاس مانند ۲-(کالبدشناسی) وابسته به شتالنگ (یکی از استخوان‌های تارس)، مکعبی، شتالنگی، قاپی، بجولی ۳-(استخوان) شتالنگ، کعب، بجول، اشتالنگ ۴-مکعب مستطیل
cu.boi´dal, adj. مکعب شکل، شتالنگی
Cub Scout
شیر بچه (عضو بخشی از سازمان پیشاهنگی ویژه‌ی پسران بین هشت تا ده ساله)، کاب اسکاوت
* **cu.chi.fri|to** (kōō´chē frē´tō) n., pl. **-tos**
(خوراک‌پزی اسپانیایی) قطعه‌ی کوچکی از گوشت خوک که ابتدا در آرد و تخم‌مرغ فرو کرده و سپس سرخ می‌کنند
Cu.chul.ain or **Cu.chul.lin** (kōō kul´in)
(افسانه‌ی سِلتها) کوکولین (قهرمانی که یک تنه از کشور خود دفاع کرد و دشمنان را پس راند)
cuck.ing stool (kuk´iŋ)
صندلی کیفر (که سابقاً بزهکاران را روی آن می‌نشاندند و دور شهر می‌گرداند تا مورد طعن و لعن مردم قرار گیرند)
cuck.old (kuk´əld) n., vt.
۱- زن قحبه، دیوث ۲-(با داشتن روابط نامشروع شوهر خود را) دیوث کردن، بی‌آبرو کردن
cuck´oldry (-rē) n. دیوثی، زن قحبگی
cuck|oo (kōō´kōō´) n., vi., vt., adj.
۱- (جانور) فاخته، کوکو (انواع پرندگان تیره‌ی Cuculidae راسته‌ی Cuculiformes) ۲-(بانگ این پرنده) کوکو، (تقلید این صدا در ساعت‌های دیواری و غیره) ۳-کوکو کردن، آواز فاخته را ایجاد کردن ۴-(خودمانی) خُل، کم عقل، گول، تهی مغز، احمق، سبکسر
• my next-door neighbor went cuckoo
همسایه‌ی دیوار به دیوار من دیوانه شد
cuckoo clock ساعت کوکو
(ساعت دیواری که صدایی همانند آواز فاخته می‌کند)

cuck|oo.flow|er (-flou´ər) n.
(گیاه) ۱- شبدر ترشک جنگلی، گل فاخته (Cardamine pratensis - نوعی تره تیزک - cress ragged robin ← ۲- (lady's-smock هم می‌گویند cuckoo-flower) هم می‌نویسند)

cuck|oo.pint (-pint´) n.
(گیاه) گل شیپوری (Arum maculatum خانواده‌ی arum)، گل پا گوساله، گل گوش فیل

cuckoo spit (or **spittle**)
۱- (گیاه) تُف حشره (ماده‌ی کف مانندی که توسط برخی حشرات روی برگ گیاهان ترشح می‌شود) ۲- (جانور) ← spittlebug

cu.cul.late (kyōō kul´āt´) adj.
(گیاه - جانور) کلاهک مانند، کلاهک‌سان، باشلق مانند (cucullated هم می‌گویند)

cu.cum.ber (kyōō´kum´bər) n.
۱- (گیاه) بته‌ی خیار (Cucumis sativus خانواده‌ی gourd) ۲- (میوه‌ی این گیاه) خیار

* **cucumber tree** (گیاه)
درخت خیار، خیار درخت (ماگنولیای امریکایی به نام لاتین Magnolia acuminata) (cucumber-tree هم می‌نویسند)

cu.cur.bit (kyōō kur´bit) n. انبیق بزرگ و کدو شکل (که سابقاً در تقطیر به کار گرفته می‌شد)، کدویه

Cú.cu.ta (kōō´kōō tä) شهر کوکوتا (کلمبیا)

cud (kud) n. نشخوار، نشوار

cud.bear (kud´ber´) n. ۱- کادبیر (رنگدانه‌ی قرمزی که از گلسنگ‌ها گرفته می‌شود) ۲- ← orchil

cud.dle (kud´´l) n., vi., vt. **-dled, -dling**
۱- (با مهربانی و ملایمت) در آغوش گرفتن، بغل کردن ۲- نزد هم غنودن، آرمیدن ۳- در برگیری، در آغوش گیری
• Banafsheh cuddled the baby kitten
بنفشه بچه گربه را در آغوش گرفت

cud|dle.some (-səm) adj.
بغل کردنی، دوست داشتنی، مامانی

cud.dly (kud´lē) adj. **-dli|er, -dli.est**
۱- بغل کردنی، دوست داشتنی، مامانی ۲- (انسان یا حیوانی که دوست دارد در بغل گرفته شود) مهر خواه، مهرجو، آغوش دوست، نوازش خواه

cud|dy[1] (kud´ē) n., pl. **-dies**
۱- (در کشتی) اتاقچه، کابین ۲- (در کشتی کوچک) آشپزخانه ۳- گنجه، پستو

cud|dy[2] (kud´ē) n., pl. **-dies**
(اسکاتلند) ۱- الاغ، خر ۲- آدم احمق

cudg|el (kuj´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- چماق، چُنبه، کوتنگ، چوبدستی، کواز (کوتاه و کلفت) ۲- چماق زدن، با چوبدستی زدن، چنبه کوب کردن، کوبه زدن

cud.weed (kud´wēd´) n.
(گیاه) توپی (چند گونه گیاه جنس Gnaphalium خانواده‌ی composite که برگهای پنبه‌پوش دارد)

cue[1] (kyōō) n., vt. **cued, cu´ing** or **cue´ing**
۱- (تئاتر و غیره) اشاره، سرنخ ۲- حرکت یا نشانی که نوازنده یا خواننده را به آغاز کاری یادآوری می‌کند ۳- علامت، آرنگ، ایما، کنایه ۴- (نادر) نقش بازیگر در نمایش ۵- (نادر) خط‌مشی ۶- (قدیمی) خلق و خو، طرز فکر ۷- (رادیو و فیلم و تلویزیون) فرمان ۸- (روان‌شناسی) نشانه، راهنما، رهگشا، برگه ۹- رهگشا شدن، نشانه دادن، (نمایش و موسیقی) سر نخ دادن، (با اشاره و غیره) یادآور شدن
• we all took our cue from John
ما همه جان را سرمشق خود قرار دادیم

cue[2] (kyōō) n., vt. **cued, cu´ing** or **cue´ing**
۱- ← queue ۲- (بیلیارد و اسنوکر و غیره) چوب بیلیارد، گویزن ۳- (بیلیارد و غیره) با گویزن توپ سفید را زدن ۴- گیسو را بافتن

cue ball (بیلیارد و اسنوکر و پول) گوی (معمولاً سفید) که با گویزن رانده می‌شود، گوی نشانه

cue card
(تلویزیون) کارت یادآوری (که از دید بینندگان پنهان است و برای کمک به حافظه‌ی بازیگر به کار می‌رود)

* **cues|ta** (kwes´tə) n.
(جنوب غربی ایالات متحده) تپه‌ای که یک سوی آن شیب تند و سوی دیگرش شیب ملایم دارد

cuff[1] (kuf) n., vt.
۱- (پیراهن آستین بلند) مچ، سر دست پیراهن مردانه (که با دکمه‌ی سر دست بسته می‌شود) ۲- (شلوار) پاکتی، دوبل ۳- (دستکش) مچ ۴- دستبند (مثلاً برای بازداشت شدگان) ۵- هر چیز سر دست مانند (مثلاً بخش دولا شده‌ی کفش یا کیسه‌ی چرمی) ۶- دکمه‌ی سردستی زدن به، سر دست دار کردن (پیراهن)، پاکتی‌دار کردن (شلوار) ۷- دستبند زدن به
• off the cuff (خودمانی) بدون آمادگی قبلی، بلامقدمه
• on the cuff (امریکا - خودمانی) نسیه، قرضی
• the cop cuffed the thief مأمور پلیس به سارق دستبند زد

cuff[2] (kuf) vt., vi., n. ۱- سیلی، توگوشی، ضربه با دست باز، چک ۲- با دست باز زدن، سیلی زدن، چک زدن ۳- زد و خورد کردن، دست به گریبان شدن

cuff link (پیراهن مردانه) دکمه‌ی سردست

cui bo|no (kōō´ē bō´nō´)
(لاتین) ۱- به سود چه کسی؟، کی از این کار بهره می‌برد؟ ۲- به چه منظوری؟، چه فایده دارد؟

cui.rass (kwi ras´) n., vt.
۱- زره سینه و پشت، جوشن بالاتنه، برگستوان ۲- زره سینه، کژآغند ۳- (جانور) زره (صفحه‌های استخوانی که مانند زره جانور را حفظ می‌کند) ۴- (کشتی) پوشش زرهی ۵- زره‌پوش کردن (به ویژه بالاتنه را)

cui.ras.sier (kwē´rə sir´) n.
(سواره نظام قدیم) سوار زره پوشیده (معمولاً زره نیم تنه)

cul.sine (kwē zēn´) n.
۱- آشپزی، خوراکپزی، خوراکپردازی، سبک آشپزی، دست‌پخت، پخت و پز ۲- (رستوران) خوراک، غذا

cuisse (kwis) n.
زره ران‌ها، ران پوش، ران زره (cuish هم می‌گویند)
culch (kulch) n. cultch ←
cul-de-sac (kul´də sak´) n., pl.
cul´-de-sacs´ or **culs-de-sac**
۱- (کوچه و غیره) بن بست (blind alley هم می‌گویند)
۲- (کالبدشناسی) کیسه‌ی کور، حفره‌ی بدون دررو (مانند روده‌ی کور) ۳-(مجازی) مخمصه، گرفتاری (بی‌پایان)، اندروایی ۴- (انگلیس) گوشه‌ی دورافتاده، جای دنج، بیغوله
cul.do.scope (kul´də skōp´) n.
(پزشکی) زهدان نما
cul.dos.copy (kul däs´kə pē) n. زهدان‌نمایی
-cule (kyōōl)
پسوند: کوچک، -ک، -چه [animalcule]
cu.let (kyōō´lit) n.
(جواهرتراشی) سطح زیرین و مسطح جواهری که بالای آن را به صورت چند وجهی تراشیده باشند، زیر پهنه‌ی برلیان
cu.lex (kyōō´leks´) n. (جانور)
جنس پشه‌ی پابلند (جنس Culex تیره‌ی Culicidae)
cu.li.cine (kyōō´lə sīn) adj., n.
(وابسته به) پشه‌ی پابلند
cu.lic|id (kyōō´lə sid´) adj., n.
۱- پشه ۲- وابسته به پشه، پشه مانند، پشه‌ای
cu.li.nar|y (kyōō´lə ner´ē) adj.
۱- آشپزخانه‌ای، وابسته به آشپزخانه ۲- وابسته به آشپزی ۳- مناسب برای آشپزی، کاربُردپذیر در آشپزی
cull (kul) vt., n.
۱- برگزیدن، دستچین کردن، گلچین کردن ۲- خوب وارسی کردن (به منظور گزیدن یا رد کردن) ۳- (میوه یا گل) گزیدن و گرد آوردن، (جنگلداری) درختان بریدنی را گزیدن، (دامداری و شکاربانی) جانوران ضعیف‌تر یا پست‌تر را کشتن ۴- وازده، بدرد نخور، ته‌مانده
cul.len.der (kul´ən dər) n. colander ←
cul.let (kul´it) n. (شیشه‌سازی) خرده شیشه
(که دوباره ذوب شده و به کار می‌رود)
cul.lion (kul´yən) n.
(مهجور) آدم پست و قابل تحقیر، نابکار، پست فطرت
cul.lis (kul´is) n.
(معماری) ناودان، آب رو، جویچه
cul|ly (kul´ē) n., pl. **-lies** vt. **-lied, -ly.ing**
(قدیمی - خودمانی) ۱- آدم احمق، گول خور، کولو ۲- دوست، همراه، همدم، همقطار ۳- گول زدن، گوش بریدن
culm[1] (kulm) n.
۱- (در کان زغال سنگ) تفاله‌ی زغال سنگ ۲-(C بزرگ) لایه‌ی زغالسنگ‌دار
culm[2] (kulm) n., vi.
(گیاه) ۱- ماشوره (ساقه‌ی توخالی و بندبند گیاهانی مانند گندم) ۲- ماشوره درآوردن، تبدیل به ماشوره شدن
cul.mi.nant (kul´mə nənt) adj.
۱- در اوج، در بالاترین حد، فرازین ۲- انجامنده

cul.mi.nate (kul´mə nāt´) vt., vi.
-nat´|ed, -nat´ing ۱- به اوج (اوگ)
رسیدن یا رساندن، به کمال رسیدن یا رساندن، به فرازینگاه رسیدن، انجامیدن، منجر شدن به ۲-(نجوم) به بالاترین یا پایین‌ترین حد خود رسیدن (در مورد اجرام سماوی)
• the story culminated in the hero's suicide
داستان با خودکشی قهرمان به اوج رسید
cul.mi.na.tion (kul´mə nā´shən) n.
۱- اوج، اوگ، فرازینگاه، منتهی درجه، سرانجام ۲- (نجوم - اجرام سماوی) بالاترین و پایین‌ترین حد
• that poem marks the culmination of his poetic career
آن شعر نمایشگر اوج زندگانی شاعرانه‌ی اوست
cu.lotte (kyōō lät´) n.
(جامه‌ی زنانه -معمولاً جمع) پیراهن و شلوار کشاد
cul|pa (kool´pə) n. (لاتین) ۱- خطا، لغزش، گناه، تقصیر ۲- (حقوق) کوتاهی، غفلت، قصور
cul.pa.ble (kul´pə bəl) adj. مقصر، تقصیرکار، آهمند، لغزشکار، سزاوار سرزنش، قابل ملامت
cul´pa.bil´ity (-bil´ə tē) n. تقصیر
cul´pa.bly (-blē) adv. تقصیر کارانه
cul.prit (kul´prit) n. ۱- (حقوق) متهم
۲- مجرم، بزهکار ۳- متخلف، خلافکار، بدکار، عامل بد
cult (kult) n.
۱- فرقه (گروه شبه مذهبی که معمولاً تحت نفوذ رهبر پرجذبه‌ای قرار دارند) ۲- مراسم مذهبی، آیین نیایش، پرستش ۳- (پرستش شخص یا عقاید یا روش‌های بخصوصی به ویژه برای مدتی کوتاه) تب و تاب، سینه چاکی، آتش زود خاموش، موج ۴- پیروان، اعضای فرقه
cult´ic, adj. فرقه‌گرا
cult´ism, n. فرقه‌گرایی
cult´ist, n. عضو فرقه
cultch (kulch) n. (سنگریزه و صدف شکسته و غیره که صدف خوراکی در آن نمو می‌کند) بستر صدف
cul.ti.gen (kul´ti jən) n. (گیاه)
کشت زاد (گیاهی که در طبیعت به حالت خودرو یافت نمی‌شود و محتملاً دست ساخت انسان است مانند گندم)
cul.ti.va|ble (kul´tə və bəl) adj.
کشت‌پذیر، قابل کشت و زرع، پروردنی، برزش‌پذیر (cultivatable هم می‌گویند)
cul´ti.vabil´ity (-və bil´ə tē) n. کشت‌پذیری
* **cul.ti.var** (kul´ti vär´) n.
(گیاه) گونه‌ی کشاورزی، رقم زراعی (نوعی از گیاه که از راه کشت و کار تکوین یافته است)، پرورده
cul.ti.vate (kul´tə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing**
۱- کشت کردن (شخم زدن و زمین را آماده کردن و تخم کاشتن و غیره)، کشت و زرع کردن، کشت و کار کردن ۲- خاک اطراف گیاه را بیل زدن، بساردن، برزیدن ۳- به عمل آوردن (گیاه یا میوه یا جانور)، پروردن ۴-(انسان - با آموزش یا ممارست و غیره) بهتر کردن، بهسازی کردن

۵- کسب کردن و توسعه دادن، (در درون خود) پروردن
• the farmer cultivated his field
کشاورز زمین خود را کشت کرد
• they cultivated their minds by reading
آنها از طریق مطالعه فکر خود را گسترش دادند

cul.ti.vat|ed (-id) adj.
۱- کشت شده، زیر کشت ۲- (گیاه) اهلی (در مقابل وحشی)، کشتنی، کشت زاد، کاشتنی ۳- آموخته، آموزش دیده، تحصیل‌کرده، با کمال، با فرهنگ، با فضیلت، با معرفت

cul.ti.va.tion (kul´tə vā´shən) n.
۱- کشت، کشت و کار، کشت و زرع، کاشت، برز، برزه، برزش، پرورش، به عمل آوری ۲- آموختگی، فضل و کمال، فرهنگ، بافرهنگی، معرفت ۳- کسب کردن، به دست آوری

cul.ti.va.tor (kul´tə vāt´ər) n.
۱- کشاورز، زارع، پرورنده، فلاح، کدیور، به عمل آورنده، برزگر، کشتکار ۲- (ماشین شخم و علف‌زدایی) کشتگر، زمین شُل‌کن، کاشتگر، کولتیواتر

CULTIVATOR

cul.trate (kul´trāt´) adj.
نوک تیز، دشنه‌سان، تیزلبه (مانند چاقو و دشنه)، سرتیز

cul.tur|al (kul´chər əl) adj.
۱- فرهنگی ۲- (آنچه که از راه کشت و پرورش به دست آید) پرورشی، کشتنی، برزی

cul´tur.ally, adv. از نظر فرهنگی

cultural anthropology مردم شناسی فرهنگی

cultural (or culture) lag پس‌افتادگی فرهنگی، واپس افتادگی فرهنگی، ناهماهنگی فرهنگی

cul.ture (kul´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- فرهنگ (مجموعه‌ی عقاید و رسوم و الگوهای رفتاری یک مردم) ۲- فضل و کمال، ادب و آموختگی، تربیت، فرهیختگی، ویژگی‌های فرهنگی ۳- (زمین) کشت، برزیدن، برزش، بسارش، کاشت ۴- بهپروری، بهسازی، بهسازگری، پرورش ۵- آموزش (با دقت و خبرگی) ۶- (پرورش باکتری و موجودات ذره‌بینی و غیره در محیط مغذی و مناسب) کشت ۷- (گروهی از باکتری و موجودات ذره‌بینی) کُلُنی، انبوه‌زی ۸- (باکتری و موجودات ذره‌بینی را) کشت دادن ۹- ← cultivate

cul.tured (-chərd) adj.
۱- کشت شده، پرورده ۲- با فرهنگ، با فضل و کمال

cultured pearl
مروارید مصنوعی، مروارید پرورشی

culture medium (کشت ترکیزه و بافت و موجودات میکروسکوپی) محیط کشت، میانگیر کشت

*** culture shock** (روان‌شناسی - جامعه شناسی) ضربه‌ی فرهنگی، کوبه‌ی فرهنگی

*** culture vulture** (خودمانی - کسی که تظاهر به دوست داشتن فرهنگ و هنر می‌کند) خوره‌ی فرهنگ

cul.tur.ist (kul´chər ist) n.
۱- پرورشگر، کشتکار، کشت دهنده ۲- (هواخواه تقویت و پیشرفت فرهنگی) فرهنگ پرور

cul.tus (kul´təs) n. cult ← (لاتین)

cul.ver (kul´vər) n. (قدیمی) کبوتر، کفتر

cul.ver|in (kul´vər in) n.
۱- (تفنگ قدیمی) شمخال ۲- (قرون شانزده و هفده) توپ

cul.vert (kul´vərt) n.
۱- آبگذر، نهر سرپوشیده، راه آب (به ویژه اگر از زیر راه یا راه‌آهن رد شود) ۲- (برق و گاز و غیره) کوره‌ی زیرزمینی، کانال زیر پیاده‌رو و غیره

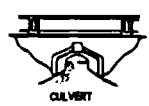
CULVERT

cum (kum) prep. (لاتین) به همراه، علاوه بر، به اضافه‌ی (معمولاً میان دو واژه می‌آید)

Cu.mae (kyōō´mē)
کومه (اولین شهر مهاجرنشین یونانی در ایتالیا)

Cu.mae|an (kyōō mē´ən) adj.
۱- وابسته به شهر باستانی کومه، کومه‌ای ۲- وابسته به الهه‌ی کومه (Sibyl of Cumae)

cum.ber (kum´bər) vt., n.
۱- جلوگیری کردن، بازداری کردن، دست و بال (کسی را) بستن، مانع شدن ۲- سربار شدن، مزاحم شدن، مخل بودن ۳- (مهجور) رنج دادن، مبهوت کردن ۴- بازدارنده، جلوگیری کننده، مانع، مزاحم

Cum.ber.land (kum´bər lənd) ۱- کامبرلند (نام ناحیه‌ای که امروزه جزو بخش کامبریا است) ۲- رود کامبرلند (در ایالتهای تنسی و کنتاکی - امریکا)

Cumberland Gap
گُدار کامبرلند (گردنه‌ای در فلات کامبرلند که بین ایالتهای ویرجینیا و کنتاکی و تنسی قرار دارد)

Cumberland Plateau (or Mountains)
فلات کامبرلند (بخشی از کوههای آپالاچیا در خاور امریکا)

cum.ber.some (kum´bər səm) adj.
۱- (آنچه که به خاطر بزرگی و یا وزن زیاد سر و کار با آن مشکل باشد) سخت کارپُرد، دست و پا گیر، کت و کُنده، دشوارکار، ثقیل، دیرحرکت، کُند، (آدم) لندهور ۲- آهسته، بطئی، سنگین و بد کار، (ماشین‌آلات) بدقِلق

cum´ber.somely, adv. به طور سنگین، بطئی

cum´ber.some.ness, n. سنگینی، کت و کندگی

cum.brance (kum´brəns) n. وظیفه‌ی شاق، مزاحمت شدید، سربار سنگین، بار طاقت‌فرسا

Cum.bri|a (kum´brē ə)
بخش کامبریا (در شمال انگلیس و هم مرز اسکاتلند)

Cum´bri.an, adj., n. کامبریایی، وابسته به کامبریا

cum.brous (kum´brəs) adj.
cumbersome ←

cum´brously, adv. cumbersomely ←

cum´brous.ness, n. cumbersomeness ←

cum gra|no sa.lis (kōom grä´nō sä´lis)
(لاتین) جدی نگیرید! ، با تردید تلقی شود!

cum|in (kum´in) n. (گیاه - از ریشه‌ی عبری یا عربی) زیره‌ی سبز (Cuminum cyminum) خانواده‌ی

(umbel)، دانه‌ی معطر این گیاه (cummin هم می‌نویسند)

cum lau|de (koom lou´dā)
(لاتین - عبارتی که در دانشنامه‌ی شاگردان برجسته ذکر می‌شود) با ارجمندی

cum.mer (kum´ər) n.
(اسکاتلند) ۱- مادر تعمیدی ۲- ندیمه، همدم ۳- دختر، زن

cum.mer.bund (kum´ər bund´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) کمربند (کمربند یا حمایل که مردان با لباس رسمی می‌پوشند)، کمربیچ، شال کمر

CUMMERBUND

Cum.mings (kum´iŋz), E(dward) E(stlin) 1894-1962
ادوارد کامینز (شاعر امریکایی)

cum.quat (kum´kwät´) n. ← kumquat

cum.shaw (kum´shô´) n.
انعام، دستخوش، پاداش، پارنج

cu.mu.late (kyōō´myōō lāt´) adj., vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- انباشتن، توده کردن یا شدن ۲- انباشته، توده شده، کُپه
cu´mu.la´tion, n. انباشتگی، توده‌شدگی

cu.mu.la.tive (kyōō´myōō lāt´iv) adj.
۱- فزاینده، فزونگر، افزاینده، مرکب ۲- (حقوق - وابسته به شواهد و مدارکی که شواهد و مدارک قبلی را تأیید می‌کند) مضاعف، مؤید، تصاعدی، هم‌افزود (در مورد مجازات)، اضافی، افزوده (در مورد مدت زندان) ۳- انباشتی، تراکمی
• the effects of pollution are cumulative
اثرات آلودگی محیط بر هم افزوده می‌شوند
cu´mu.la.tive.ly, adv. به‌طور فزاینده

cumulative voting
(در انتخابات پارلمانی و غیره) رأی انباشته (هر رأی دهنده به تعداد نامزدها رأی دارد و می‌تواند هریک از آنها را به یکی از نامزدها بدهد و یا همه را به یک فرد بدهد)

cu.mu.li.form (kyōō´myōō lə form´) adj.
(ابر) پشته سان، پشته دیس، پشته‌ای، کومه‌ای، انباشته

cu.mu.lo.nim.bus (kyōō´myōō lō nim´bəs) n.
(هواشناسی - ابر) پشته‌ای باران زا، کومه‌ای بارا

cu.mu.lous (kyōōm´yōō ləs-) adj.
(هواشناسی - ابر) پشته‌سان، پشته دیس، پشته مانند، متراکم، کومه مانند

cu.mu.lus (kyōō´myōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´)
۱-(هواشناسی - ابر) پشته‌ای، کومه‌ای ۲- انباشته، توده، کپه، کومه

Cu.nax|a (kyoo nak´sə) شهر کوناکسه
(یکی از شهرهای کشور بابل که در کنار فرات قرار داشت)

cunc.ta.tion (kuŋk tā´shən) n.
(نادر) تأخیر، درنگ، دیرآیند
cunc.ta.tive (kuŋk´tāt´iv) adj. درنگ‌آمیز

cu.ne|al (kyōō´nē əl) adj.
کوه مانند، کوه سان، کوه دیس، پانه مانند، میخ سان، میخی

cu.ne|ate (kyōō´nē it) adj. (گیاه)
کوه‌ای (به شکل مثلث واژگون) (cuneated هم می‌گویند)
cu´neate´ly, adv. به طور کوه‌ای یا کوه مانند

cu.ne|i.form (kyōō nē´ə fôrm´) adj., n.
۱- کوه سان، کوه دیس، پانه مانند، کوه‌ای، میخ سان، میخ دیس، میخی ۲- خط میخی

cun.ner (kun´ər) n.
(جانور) ماهی کونر (Tautogolabrus adspersus - بومی کرانه‌های شرقی امریکای شمالی)

cun.ni.lin.gus (kun´ə liŋ´gəs) n.
فرج لیسی (تحریک آلت جنسی زن با زبان)

cun.ning (kun´iŋ) adj., n. ۱- مکار، محیل، کُربُز، جربز، طرار، فریبکار، دغل، نیرنگ باز ۲- مکر، حیله، کُربُزی، فریبکاری، دغلی، نیرنگ‌بازی ۳- ماهرانه، تردستانه، چیره دستانه، با زرنگی، زبردستانه، هنرمندانه ۴- (نادر) زرنگ، ماهر، چیره‌دست ۵- (نادر) زرنگی، مهارت، چیره‌دستی ۶-(امریکا - عامیانه) ملیح، تو دل برو، جذاب
• he got his sister's land by cunning
با مکر و حیله زمین خواهرش را به دست آورد

cunt (kunt) n.
۱- (زننده) کُس، نُس، ناز ۲- (خودمانی - بسیار زننده) زن، خانم ۳- (زننده) آدم ناخوشایند

cup (kup) n., vt. **cupped, cup´ping**
۱- فنجان، استکان، پنگان ۲- بخش کاو ظرف (که از آن می‌آشامند)، کاواکه ۳- محتویات فنجان، به اندازه‌ی یک فنجان (۸ اونس یا ۲۳۷ میلی‌لیتر) ۴- هرچیز فنجان مانند، پنگان‌دیس، پنگان‌سان ۵- جام (به عنوان جایزه در مسابقات و غیره)، جام قهرمانی، کاپ ۶- جام شراب، پیاله، چمانه، ساغر، کیلاس ۷- شراب عشای ربانی ۸- (مجازی) قسمت، سهم، سرنوشت ۹- هریک از دو برآمدکی پستان‌بند زنان ۱۰-(زیست‌شناسی) اندام پیاله مانند، پنگانه، پنگانی (فنجانی) ۱۱- (برای بادکش کردن) لیوانچه ۱۲- (پزشکی) بادکش کردن ۱۳- در فنجان (یا جام و غیره) ریختن، با پنگان درآوردن ۱۴- به شکل فنجان درآوردن (به ویژه دستان را)، پیاله کردن ۱۵- مشروب (شراب یا آب میوه آمیخته با چیزهای دیگر)
• the championship cup جام قهرمانی
• Hamid cupped his hands to catch the water
حمید دست‌های خود را جفت کرد تا پر از آب بشوند
cup´like´, adj. فنجان‌مانند، گود

cup.bear|er (-ber´ər) n. ساقی، چمانی، پیاله‌دار

cup.board (kub´ərd) n.
قفسه، جاظرفی، ظرفدان، گنجه، کابینت

* **cup.cake** (kup´kāk´) n. کیک فنجانی
(که در قالب پیاله‌سانی پخته می‌شود)، کیک کوچک

cu.pel (kyōō´pəl) n., vt. **-peled** or **-pelled, -pel.ing** or **-pel.ling**
۱- قال ۲- بوته‌ی قالگری، کوره‌ی ذوب و ناب سازی (فلزات) ۳- (در قال یا بوته) گداختن و بی‌غش کردن
cu´pel.la´tion (-pə lā´shən) n. بی‌غش‌سازی

cup.fer.ron (kyōōp´fər än´) n.
(شیمی) کوپ فِران ($C_6H_5N(NO)ONH_4$)

cup.ful (kup´fool´) n., pl. **-fuls´**
(ســـنجه‌ی آبگـونه‌ها) یک فـنجان پـر (۸ اونس یـا ۲۳۷ میلی‌لیتر)، فنجان، پنکان

Cu.pid (kyōō´pid) n.
۱- (اسطوره‌ی روم) کوپید (دارگونه‌ی عشـق کـه پسر ونوس بود و به صورت پسربچه‌ی بـالداری با تیر و پیکان تـجسم مـی‌شود) ۲- (C کـوچک) تصویر کوپید (روی کارت تبریک و غیره)

CUPID'S BOW

cu.pid.i|ty (kyōō pid´ə tē) n.
آز، آزمندی، حرص، طمع

cu.pid's-bow (kyōō´pidz bō´) adj.
(به شکل کمان کوپید) کمانی، کمان‌دیس

cup of tea
۱- محبوب، سوگلی، دلپسند، پسند، (کار یـا چـیز) دلخواه ۲- مطلب، مقوله (بیشتر در این عبارت: مطلبی دیگر، قضیه‌ای سوای این، بحثی دیگر a different cup of tea)

cu.po|la (kyōō´pə lə) n.
۱- گـنبدچه، گـنبد، گـردبام ۲- قـبه، گـنبدچه ۳- کـوره‌ی کـوچک (بـرای گدازش فلزات) ۴- گنبدسان

CUPOLA

cu´po.laed (-ləd) adj.
(ساختمان) قبه‌دار، گنبددار

cup|pa (kup´ə) n.
(انگلیس - عامیانه) یک فنجان چای

cupped (kupt) adj.
(فنجان مانند) کاو، گود، پنکان دیس، پنکان‌سان، پیاله سان

cup.ping (kup´iŋ) n. (پزشکی) بادکش

cup´per, n. بادکش کننده

cupr- پیشوند: مس

cu.pre.ous (kyōō´prē əs) adj.
۱- مس‌دار، مسین، مسی ۲- به رنگ مس، مس فام، مِس‌رنگ

cu|pri- (kyōō´pri) پیشوند: مس دو ظرفیتی

cu.pric (kyōō´prik) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای مس دو ظرفیتی

cu.prif.er.ous (kyōō prif´ər əs) adj.
مس‌دار، مس‌زا، مسین، مسی

cu.prite (kyōō´prīt´) n.
(شیمی) کوپریت (اکسید معدنی مس: Cu_2O)

cu|pro- (kyōō´prō)
پیشوند: دارای مس یک ظرفیتی

cu.pro.nick|el (kyōō´prō nik´əl) n.
کوپرونیکل، مس و نیکل (آلیاژی از مس و نیکل)

cu.prous (kyōō´prəs) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای مس یک ظرفیتی

cu.prum (kyōō´prəm) n.
(لاتین) مس (نشان آن: Cu)

cu.pu.late (kyōō´pyōō lāt´) adj.
۱- (به شکل گنبد یا فنجان) پنکان‌دیس، گـنبدسان، گـنبدی ۲- (دارای گنبد یا گنبدچه) گنبددار، قبه‌دار، گنبدچه دار

cu.pule (kyōō´pyōōl) n. (زیست شناسی - اندام یا سازواره‌ی فنجان مانند) پنکانه (فنجانه)

cur (kur) n. ۱- (سگ چند رگه و پست نژاد) سگ بـداصـل، سگ کـوچه، سگ کـازکیر، سگ هـرز ۲- آدم پست فطرت، قابل تحقیر، رذل، سگ خو

cur 1- currency 2- current مخفف: ۱- پول ۲- جاری

cur.a|ble (kyoor´ə bəl) adj. ۱- درمان‌پذیر، علاج‌پذیر ۲- (گوشت و غیره) تُرد شدنی، پروردنی

cur´abil´ity (-bil´ə tē) n. علاج‌پذیری

Cu.ra.çao (kyoor´ə sō´) n.
۱- کـوراسـائو (در آبـخست گـروه آنـتیل) ۲- اسـم سـابق: Netherlands Antilles ۳- (C کوچک) کوراسائو (مشروب الکلی غلیظ آمیخته با خلال نارنج) (curaçoa هم می‌نویسند)

cu.ra|cy (kyoor´ə sē) n., pl. **-cies**
وابسته به کشیش روستا و مقام او (← curate)

cu.ran.de.ro (kōō´rän de´rō) n.
(اسپانیایی - میان مردم اسپانیولی زبان) حکیم‌باشی

curandera (-de´rä) n.fem. (زن) حکیم‌باشی

cu.ra|re or **cu.ra|ri** (kyōō rä´rē) n.
۱- کوراری (نـام زهـری کـه بـومیان امـریکای جـنوبی سـر پیکان‌های خـود را بـه آن آغشـته مـی‌کنند) ۲- (گیاه) گـیاه کـوراری (انـواع گـیاهان خـانواده‌ی moonseed بـه ویـژه Chondrodendron tomentosum)

cu.ra.rine (kyōō rä´rēn´) n. (شیمی) کورارین (انواع آلکالوئیدهایی که از کوراری به دست می‌آید)

cu.ra.rize (kyōō rä´rīz´) vt. **-rized, -riz.ing** تحت تأثیر کوراری (نوعی زهر دارویی) قرار دادن، کوراری زدن به

cu.ra.ri.za.tion (kyōō rä´ri zā´shən) n.
کوراری زنی

cu.ras.sow (kyōō´rə sō´) n. (جانور) کوراسائو (پرنده‌ای از تیره‌ی Cracidae به ویژه جنس‌های: Crax و Mitu - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

cu.rate (kyoo´it, -āt´) n., vt. **-rat´ed, -rat´ing** ۱- (در اصل) کشیش ۲- معاون کشیش (دهکده یا شهرک) ۳- متصدی بودن (در موزه و نمایشگاه و غیره)، کارداری کردن

curate's egg (انگلیس - چیزی که ویژگی‌های خوب و بد را توأم دارد) خوب و بد، گل و خار، نیک و بد

cu.ra.tive (kyoor´ət iv) adj., n.
۱- درمانی، معالج، درمان‌بخش، شفا بخش ۲- درمان، علاج، چاره ۳- دارو

cu.ra.tor (kyōō rāt´ər) n. ۱- (موزه و کتابخانه و نمایشگاه و غیره) سرپرست، مـتصدی، کـاردار ۲- (اشخاص صغیر و غیره) قیم، (پهلوی) استور

cu.ra.to.rial (kyoor´ə tôr´ē əl) adj.
وابسته به سرپرستی، استوری

cu.ra´tor.ship´, n. مقام یا دوران سرپرستی

curb (kurb) n., vt. ۱- (تسمه‌ی زیر چانه‌ی

اسب که یک سرش به افسار و سر دیگرش به دهنه وصل است) هویزه، لگام ۲- افسار، مهار، عنان، محدودیت، مَرَس ۳-(خیابان و راه) جدول، کناره، لبه، لبه‌ی جوی کنار خیابان ۴-(سهام) بازار سهامی که در بورس خرید و فروش نمی‌شود ۵- مهار کردن، لگام کردن، بازداری کردن، مَرَس کردن ۶- مهاردار کردن، دارای لگام کردن ۷-(سگ خانگی را برای قضای حاجت) بیرون بردن

curb.ing (-iŋ) n.

۱-تسمه‌ی لگام ۲-(خیابان و راه) جدول، لبه‌ی جوی

curb roof

← mansard (roof) -۲ gambrel roof -۱

*** curb service** (امریکا)

دستفروشی به ماشین سواران، دستفروشی کنار خیابان

curb.stone (kŭrb´stōn´) n.

سنگ (یا بلوک سیمانی) جدول خیابان، سنگ کناره‌ی خیابان

curch (kŭrch) n. (اسکاتلند) روسری زنانه، لَچک

cur.cu.li|o (kər kyōō´lē ō´) n., pl. **-li|os´**

(حشره) سوسک گِرد (تیره‌ی Curculionidae)

cur.cu|ma (kŭr´kyōō mə) n.

(گیاه - از ریشه‌ی عربی) زردچوبه (جنس Curcuma خانواده‌ی زنجبیل)

curd (kŭrd) n., vt., vi.

۱-(بیشتر به صورت جمع) لور، کشک، شیر دلمه شده، کَرَک ۲-(شیر) دلمه شدن (curdle هم می‌گویند)

cur.dle (kŭrd´´l) vt., vi. **-dled, -dling**

دلمه کردن یا شدن (شیر)، لخته شدن (خون)، بریدن (شیر)، (از ترس) منجمد کردن یا شدن، منعقد کردن یا شدن

curd|y (kŭrd´e) adj. ۱- دلمه مانند، لور مانند، کشکی، لخته لخته، دلمه‌دلمه ۲- پر از دلمه یا لخته

cure (kyoor) n., vi., vt. **cured, cur´ing**

۱- درمان، معالجه، مداوا، چاره، شفا، علاج ۲- دارو، دوا ۳-اصلاح روحی و اخلاقی ۴- مقام و کار معاون کشیش (← curate) ۵-درمان کردن، معالجه کردن، مداوا کردن، علاج کردن، شفا بخشیدن، چاره کردن، گزیردن ۶- از شر (بیماری یا عادت بد و غیره) راحت شدن ۷-(گوشت) دودی کردن، در نمک خواباندن، (از فساد) حفظ کردن ۸- (چرم و توتون و غیره) پروردن، پرورده کردن یا شدن، عمل آوردن یا آمدن

- cured meat lasts longer گوشت دودی دیرتر خراب می‌شود
- is there any cure for cancer?

آیا برای سرطان درمانی وجود دارد؟

cure´less, adj. بی‌درمان، لاعلاج

cur´er, n. معالج، درمانگر

cu|ré (kyōō rā´) n. (فرانسه) کشیش دهکده

cure-all (kyoor´ôl´) n.

درمان همه‌ی دردها، نوشدارو، جاندارو

cu.ret or **cu.rette** (kyōō ret´) n., vt. **-ret´ted, -ret´ting**

۱-(جراحی - تراشگر) بافت برداری کردن (یا تراشیدن)

cu.ret.tage (kyōō ret´ij´) n. ۱-(پزشکی - جراحی) بافت برداری (با قاشقک)، تراشیدن (دیواره‌ی حفره‌ی بدنی) ۲- بچه انداختن، کورتاژ، سقط جنین

cur.few (kŭr´fyōō´) n.

۱- (در اصل - قرون وسطی - نواختن زنگ به نشان آن که باید چراغ‌ها و آتش‌ها را خاموش کرد و خوابید) خاموشی، قرق، زنگ خاموشی، ناقوس خاموشی، هنگام خاموشی، زمان آغاز خاموشی ۲- (در شهرها به ویژه هنگام جنگ یا حکومت نظامی - در سربازخانه‌ها و برخی خوابگاه‌ها) محدودیت آمد و رفت، ساعت منع عبور و مرور، خاموش‌باش، خاموشی، (سربازخانه) شیپور خاموشی

- they declared a dawn-to-dusk curfew

آنان ممنوعیت عبور و مرور از سحر تا شامگاه را اعلام کردند

cu.ri|a (kyōō´rē ə) n., pl. **-ri|ae´**

۱- (روم باستان) هریک از ده قبیله‌ای که در آغاز کار کشور روم را تشکیل می‌دادند ۲-(روم باستان) مجلس سنا، کنکاشگاه ۳-(قرون وسطی) دادگاه (که به نام پادشاه اداره می‌شد) ۴- (کلیسای کاتولیک) سازمان اداری واتیکان (که زیر فرمان پاپ است - نام کامل آن: Curia Romana)

cu´rial, adj. وابسته به کوریا

cu.rie (kyōor´ē´) n.

(فیزیک - سنجه‌ی اندازه‌گیری رادیواکتیویته) کوری (۳/۷ ضربدر ۱۰ به توان ۱۰ فروپاشی در ثانیه)

Cu.rie (kyoo rē´)

نام خانوادگی ماری کوری (۱۹۳۴-۱۸۶۷) و شوهرش پیر کوری (۱۹۰۶-۱۸۵۹) یابندگان رادیم و پُلونیم

Curie point (فیزیک) نقطه‌ی کوری

(دمایی که در آن خاصیت مغناطیسی جسم دگرگون می‌شود) (Curie temperature هم می‌گویند)

Curie's law (فیزیک) قانون کوری

(میزان مغناطیسی شدن هر ماده نسبت به نیرویی که آن را مغناطیسی می‌کند رابطه‌ی معکوس دارد با حرارت مطلق)

cu.ri|o (kyoor´ē ō´) n., pl. **-|os´**

(شیئی که کنجکاوی و علاقه را بر انگیزد) تحفه، نادره، چیز کمیاب، طرفه، نگرانگیز، بدیعه، شگرفه

cu.ri|o|sa (kyoor´ē ō´sə) n.pl.

(لاتین) شگرفه‌ها (به ویژه کتاب‌هایی که با موضوعات غیرعادی و معمولاً شهوت‌انگیز سر و کار دارند)، نوادر

cu.ri.os.i|ty (kyoor´ē äs´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- کنجکاوی ۲- فضولی، سر در کار دیگران کردن ۳- (هر چیز نادر یا تازه و عجیب و غریب) بدیع، بدیعه، نادره، تحفه، شگرفه ۴-(مهجور) دقت، موشکافی

- the curiosities which he brought back from China تحفه‌هایی که از چین باز آورد

cu.ri.ous (kyoor´ē əs) adj.

۱- کنجکاو ۲- فضول، سر از کار دیگران درآور، خبر درکش، حرفکش ۳- عجیب و غریب، شگرف، غیرعادی، نابهنجار ۴- (نادر) ظریف و خوش ساخت، پر جزئیات ۵-(مهجور) دقیق، موشکاف

cu´ri.ously, adv. از روی کنجکاوی
cu´ri.ous.ness, n. کنجکاوی، فضولی
Cu.ri.ti.ba (kōō´rē tē´bə)
شهر کورتابا (در جنوب کشور برزیل)
* **cu.ri|um** (kyōō´rē əm) n. (شیمی) کوریم
(عنصر شیمیایی بسیار تابشگر یا رادیواکتیو از رده‌ی اکتینیدها - نشان: Cm ، وزن اتمی: ۲۴۷، شماره‌ی اتمی: ۹۶)
curl (kərl) vt., vi., n.
۱- فر انداختن، فرفری کردن یا شدن، مجعد کردن، اشکنجیدن، کُلج‌دار کردن، (گیسو) چین و شکن‌دار کردن، حلقه‌حلقه کردن ۲- پیچاندن، تاباندن، تابیدن، تاب برداشتن ۳- (از روی تحقیر یا سرزنش و غیره) پشت لب نازک کردن ۴- حلزونی شکل شدن، مارپیچ شدن، موجدار شدن، حلقه شدن ۵- (زلف) فر، جعد، گرنج، ماز، کلج، تاب، شکنج، اشکنج ۶- مارپیچ، حلقه، چنبره، پرهونه، تاو، پیچه ۷- (کشاورزی - بیماری گیاهی که موجب حلقه شدن برگ می‌شود) پیچش
• curls of smoke rose from the fire
حلقه‌های دود از آتش متصاعد می‌شد
• the snake curled itself around the branch
مار دور شاخه حلقه زد
curl.er (kərl´ər) n. ۱- (آنچه که فرداد می‌کند) بیگودی، ابزار فر زنی ۲- کسی که «کِرلینگ» بازی می‌کند
cur.lew (kər´lōō´) n., pl. **-lews´** or **-lew´**
(جانور) گیلانشاه، کورلو (نوعی پرنده از جنس Numenius تیره‌ی Scolopacidae)
curl|i.cue (kərl´i kyōō´) n.
(طراحی و خطنویسی و غیره) پیچ و تاب (که بر زیبایی می‌افزاید)، آذین‌های خوشنویسی
curl.ing (kərl´iŋ) n. بازی کِرلینگ
(دو گروه چهار نفری، در مقابل هم روی یخ بازی می‌کنند)
curling iron (or **irons**)
بیگودی، آلت فر زنی، فرزن
curl.pa|per (kərl´pā´pər) n.
کاغذ فرزنی (که گیسو را دور آن می‌پیچند)
curl|y (kərl´ē) adj. **curl´i.er, curl´i.est**
۱- فرفری، مجعد، پرپیچ و تاب، پرشکن، پرشکنج ۲- (به ویژه چوب) دارای رگه‌های موجدار، دارای طرح موجی، تابدار
curl´i.ness, n. فرفری بودن، شکنج
cur.mudg.eon (kər muj´ən) n.
آدم بدخلق، لئیم، جوکی، بدعنق، زودخشم
cur.mudg´eonly, adj. بد عنق
cur.rach or **cur.ragh** (kur´ək) n.
(اسکاتلند و ایرلند) ← coracle
cur.ra.jong, cur.re.jong, or **cur.ri.jong** (kər´ə jôŋ´) n. ← kurrajong
cur.rant (kər´ənt) n.
۱- کشمش بی‌دانه (از نوعی تاک بومی سواحل مدیترانه به‌نام لاتین Vitis vinifera)، مویز ۲- انگور فرنگی (جنس Ribes تیره‌ی Saxifragaceae راسته‌ی Rosales) ۳- سته‌ی این گیاه
cur.ren|cy (kər´ən sē) n., pl. **-cies**
۱- دست به دست گشتن، جریان، گردش ۲- پول رایج (به ویژه اسکناس)، پول در گردش، پول ۳- رواج، شیوع، زبانزدی، گستردگی، عمومیت، روندگی، رواک ۴- (نادر) دوران رواج هرچیز ۵- پولی
cur.rent (kər´ənt) adj., n.
۱- (در اصل) روان ۲- کنونی، فعلی، جاری، امروزی، معاصر، آخرین ۳- در گردش ۴- رایج، با رواج، متداول ۵- جریان هوا، کوران، وزش، آبگشت، جریان آب ۶- تمایل، جهت، سوی، مسیر، روند ۷- (برق) جریان، روانه، تازش
• electrical current جریان برق
• the current carried the boat away
جریان آب قایق را به دور برد
• the current issue of the magazine شماره‌ی اخیر مجله
cur´rently, adj. فعلاً در حال حاضر
current density (برق) چگالی جریان، چگالی روانه
cur.ri.cle (kər´i kəl) n.
کالسکه‌ی دوچرخه و دو اسبه
cur.ric|u.lum (kə rik´yōō ləm) n., pl. **-|u.la** (-lə) or **-|u.lums**
(آموزش) ۱- (دوره‌ی درس‌هایی که برای هر رشته‌ی تحصیلی دانشگاهی برنامه‌ریزی شده است) برنامه‌ی کاردانی ۲- (کلیه‌ی کلاس‌های مربوط به موضوع خاصی که در دانشکده‌های مختلف تدریس می‌شود مثلاً کلاس‌های انگلیسی همه‌ی دانشکده‌ها) برنامه‌ی جُستار ۳- (کلیه‌ی کلاس‌های یک مدرسه یا دانشگاه) برنامه‌ی آموزشی
cur.ric´u.lar, adj. وابسته به برنامه‌ی آموزشی
curriculum vi.tae (vīt´ē) pl. **cur.ric´|u.la vi´tae**
(لاتین: روند زندگانی) تاریخچه‌ی زندگی (شرح کوتاه تحصیلات و تجربیات و سوابق اداری که همراه با درخواست کار ارائه می‌شود)
cur.ri|er (kər´ē ər) n.
(چرم‌سازی) قِشوزن، ورزگر چرم، دباغ
cur.rish (kər´ish) adj.
۱- سگ مانند، وابسته به سگ بد اصل (← cur) ۲- (انسان) سگ خوی، بدخلق، کژخلق، بدقلق ۳- گستاخ
cur´rishly, adv. به طور سگ مانند، با کج خلقی
cur|ry¹ (kər´ē) vt. **-ried, -ry.ing**
۱- (اسب) قشو کردن ۲- (چرم‌سازی) عمل آوردن، دباغی کردن، ورزیدن (پوست) ۳- شلاق زدن، کتک زدن
• to curry favor (with someone)
(برای کسی) خودشیرینی کردن، خود را عزیز کردن
cur|ry² (kər´ē) n., pl. **-ries** vt. **-ried, -ry.ing**
۱- (ادویه) کاری (← curry powder) ۲- خوراک کاری‌دار ۳- کاری زدن (به خوراک)، با کاری پختن
cur|ry.comb (kər´ē kōm´) n., vt.
۱- قشو ۲- قشو کردن

curry powder (ادویه) کاری، گَردکاری

curse (kŭrs) n., vt., vi. **cursed** or **curst, curs´ing**

۱- نفرین، لعنت، لعن ۲- دشنام، ناسزا، فحش، لنکاک، بد دهنی ۳- مصیبت، فلاکت، بدبختی، آفت (جان)، مایه‌ی رنج، سبب بدبختی ۴- نفرین کردن، لعنت کردن ۵- دشنام دادن، فحش دادن، بد دهنی کردن ۶- مایه‌ی رنج و بدبختی شدن، مصیبت وارد کردن، دچار شدن یا کردن ۷- ذکر نام خدا و مقدسان (با لاقیدی یا از روی خشم که گناه محسوب می‌شود)، کفرگویی ۸- (از روی خشم یا بی‌حوصلگی) نام خدا یا عیسی را به زبان آوردن (که گناه است)، کفر گفتن

• he cursed his own bad luck او به بخت بد خود لعنت کرد

• to be cursed with دچار بودن، رنج بردن از، مصیبت‌دار بودن

curs|ed (kŭr´sid, kŭrst) adj.

۱- نفرین شده، لعنت شده ۲-(معمولاً curst می‌نویسند - قدیمی) بدخو، تندخوی، بددهان، سلیطه، دهان دریده

cur.sive (kŭr´siv) adj., n. *Italian cursive* (خط انگلیسی) ۱- سرهم، شکسته CURSIVE ۲-حروف سرهم، واتهای شکسته ۳-متنی که با حروف شکسته نوشته شده است ۴- (چاپ) حروف شکسته (روی صفحه‌ی کامپیوتر) جانما، مکان‌نما

cur.so.ri|al (kər sôr´ē əl) adj. (جانور) دونده (دارای اندامی که آن را قادر به دویدن می‌کند)

cur.so|ry (kŭr´sə rē) adj.

سرسری، شتابزده، شورتی‌وار

• he gave my letter a cursory glance

یک نگاه سرسری به نامه‌ی من انداخت

cur´so.rily, adv. به‌طور سرسری

cur´so.ri.ness, n. سرسری بودن، شتابزدگی

curt (kŭrt) adj. ۱- (در اصل) کوتاه، کوتاه شده، مختصر ۲- کوتاه و بی‌ادبانه، رُک

curt´ly, adv. با بی‌ادبی، رُک

curt´ness, n. بی‌ادبی، رُکی

cur.tail (kər tāl´) vt. کوتاه کردن، کاستن از، خلاصه کردن، مختصر کردن، کوته ساختن، زدن (از چیزی)

• lack of money forced us to curtail our trip

نداشتن پول مجبورمان کرد سفر خود را کوتاه کنیم

cur.tail´ment, n. کوتاه‌سازی، کاهش

cur.tain (kŭrt´´n) n., vt.

۱- پرده ۲- (هرچیزی که مانند پرده بپوشاند) لایه، پوشش، حجاب، حاجب، جدار ۳-(معماری) دیوار اتاق (در مقایسه با پایه‌های آن که بار سقف را تحمل می‌کنند)، تیغه ۴-(تئاتر) پرده‌ی نمایش، کشیدن پرده (در آغاز و پایان نمایش و غیره)، (مجازی) آغاز نمایش ۵- ← curtain call ۶-(امریکا - خودمانی - جمع) پایان، مرگ، اجل ۷- پرده‌دار کردن، با پرده آذین کردن، پرده زدن به ۸- (پرده‌وار) پوشاندن، پنهان کردن، مستور کردن

curtain call (تئاتر و غیره)

۱- کف زدن حضار (به این منظور که هنرپیشگان دگربار به صحنه بیایند) ۲- بازگشت هنرپیشگان به صحنه

curtain lecture

سرزنش خصوصی زن از شوهر، سرزنش پس پرده

curtain raiser (تئاتر و غیره)

۱-(نمایش کوتاهی که پیش از برنامه‌ی اصلی اجرا می‌شود) مقدمه، پیش‌درآمد، پیش پرده ۲- (هر رویداد یا سرگرمی مقدماتی و کوتاه) رویداد زودگذر، پیش رخداد

curtain speech

(در پایان نمایش) سخنرانی جلو پرده

curtain wall (معماری) دیوار نازک

(که وزن طاق روی آن نیست و می‌توان آن را برچید)، تیغه

cur.tal (kŭrt´´l) adj., n.

۱-(مهجور) کوتاه (شده)، مختصر ۲-(مهجور) اسب دُم کل، اسب دُم کوتاه ۳- (هرچیز کوتاه شده) کُل، بریده، زده

cur.tate (kŭr´tāt´) adj.

ملخص، مختصر، کوتاه، چکیده

cur.te|sy (kŭrt´ə sē) n., pl. **-|sies**

(عرف سابق انگلیس و امریکا) ملکی که شوهر از زن خود به ارث می‌برد (به شرط آن که از آن زن اولاد داشته باشد)

cur.ti.lage (kŭrt´´l ij´) n.

(حقوق) زمین و متعلقات اطراف ساختمان (که معمولاً با نرده یا دیوار محصور شده است)

Cur.tis (kŭr´tis) اسم خاص مذکر

curt|sy (kŭrt´sē) n., pl. **-sies** vi. **-sied, -sy.ing** ۱- (دختران و زنان - خم کردن سر و زانو به نشان احترام) تعظیم، کُرنش (curtsey هم می‌نویسند) ۲- کُرنش کردن، تعظیم کردن، سر فرود آوردن

• the dancer curtsied to the audience

رقصگر به حضار تعظیم کرد

cu.rule (kyōō´rōōl´) adj.

۱- (روم باستان) مسند ریاست، صندلی ریاست ۲- عالی‌رتبه، ارجمند

cur.va.ceous (kər vā´shəs) adj.

(زن) خوش قواره، پر و پاچه‌دار، تُپُل مُپُل، خوش هیکل

cur.va.ture (kŭr´və chər) n.

۱- انحنا، چولی، چمچاچی، کوژی، کمان‌دیسی، چول‌سانی ۲-(ریاضی) خمیدگی، خَمش

curve (kŭrv) adj., n., vt., vi. **curved, curv´ing**

۱- منحنی، چول، چمچاچ، کوژ، قوس، نیم‌دایره، نیم پرهون ۲- انحنا، قوس، خمیدگی ۳- هرچیز منحنی یا چول دار، چول‌سان، (جمع) پرانتز ۴- پیچش، تابیدگی، خمش (بدون زاویه) ۵- (جمع) برآمدگی و قوس‌های دل‌انگیز بدن زن، چم و چون ۶- خط منحنی، نمودار (graph هم می‌گویند) ۷- ← French curve ۸-(ریاضی) منحنی ۹- (به شکل منحنی درآمدن) چول کردن، کمانی کردن یا شدن، کوژ کردن یا شدن ۱۰- (در مسیر منحنی حرکت کردن) قوس زدن، دور زدن، چول زدن

• here the river curves away from the mountain

در اینجا رود انحنا پیدا می‌کند و از کوه دور می‌شود

• to throw someone a curve

دستپاچه کردن، کار غیر منتظره کردن

curve.ball (kŭrv´bôl´) n.
(بیس‌بال) توپ چولدار، توپ قوسدار

cur.vet (kŭr´vet, kər vet´) n., vi., vt. **-vet´ted** or **-vet´|ed, -vet´ting** or **-vet´ing**
(نمایش اسب سواری) ۱- جهش (ابتدا دو دست به هوا می‌رود و کمی پیش از فرود آنها دو پا به هوا می‌رود)، کُروِت ۲- (چهار دست و پا) جهیدن، جهاندن

cur|vi- (kŭr´vi) پیشوند: دارای خمیدگی یا انحنا، چول، قوسدار [curvilinear]

cur.vi.lin.e|ar (kŭr´və lin´ē ər) adj.
(مشتمل بر خطوط منحنی) منحنی‌الخط، چولدار، قوسدار، پُرچول، چول پیرامون، چول پیرا (curvilineal هم می‌گویند)

cur´vi.lin´early, adv. به طور منحنی

curv|y (kŭr´vē) adj. **curv´i|er, curv´|i.est**
۱- دارای انحنا، پرچول، پرپیچ و خم ۲- (عامیانه) ← curvaceous

Cur.zon (kŭr´z'n), George Nathaniel (1859-1925)
لُرد کُرزُن (دولتمرد انگلیسی و نایب السلطنه‌ی هند)

Cus.co (kōōs´kō) ← Cuzco

cus.cus (kus´kəs) n.
(جانور) کوسکس (انواع جانوران درخت‌زی استرالیا جنس Phalanger تیره‌ی Phalangeridae)

cu.sec (kyōō´sek´) n.
(سنجه‌ی اندازه‌گیری میزان جریان آب و غیره) کوسِک (برابر با یک فوت مکعب در ثانیه)

Cush (kush) (انجیل) ۱- کوش (پسر ارشد حام و نوه‌ی نوح) ۲- سرزمین کوش (در غرب دریای سرخ)

Cush.ite´, adj., n. اهل کوش، کوشی

cush|at (kush´ət) n.
(جانور) کبوتر جنگلی (Columba palumbus)

* **cu.shaw** (kə shô´) n.
(گیاه) کدوی حلوایی، کدوی رشتی (Cucurbita moschata - بومی کانادا)

Cush.ing's disease (kōōsh´iŋz)
(پزشکی) بیماری کوشینگ (بدکاری غدد فوق کلیوی)

cush.ion (kōōsh´ən) n., vt.
۱- کوسن، بالش، بالشت، پشتی، نازبالش، تشکچه، بالشتک ۲- (مبل و کاناپه و غیره) تشک ۳- (هر چیز بالش مانند) بالشچه ۴- (کالبدشناسی - چربی یا بافت انباشته و بالش مانند) نرمچه، دژپیه ۵- (در کفش یا در موتور و غیره - آنچه از شدت ضربه یا برخورد بکاهد) تویی اضافی (کفش)، کمک‌فنر، چنبره، ضربه‌گیر، تکانگیر ۶- بالش‌دار کردن ۷- روی بالش (یا هر چیز بالش مانند) قرار دادن، پشتی‌دار کردن ۸- (مثلاً زیر تشک) پنهان کردن، مسکوت گذاشتن ۹- (صدا و ضربه و غیره - جذب کردن و از بین بردن) کاستن، ضربه کاهی کردن، تکانگیری کردن ۱۰- (از شدت افتادن) کاستن ۱۱- (از شدت هر چیزی) کاستن، ملایم کردن
• his heavy clothing cushioned his fall
لباس‌های ضخیم او باعث شد که از افتادن صدمه نبیند

Cush.it|ic (kush it´ik) adj., n.
۱- وابسته به زبان‌های کوشیتیک (که در اتیوپی و خاور افریقا رواج دارد) ۲- زبان کوشی، زبان کوشیتیک

cush|y (kōōsh´ē) adj. **cush´|i.er, cush´|i.est** (از ریشه‌ی فارسی: خوشی - خودمانی) آسان و راحت، بی‌درد سر

cush´i.ness, n. آسانی و دلپذیری

cusk (kusk) n., pl. **cusk** or **cusks**
(جانور) ۱- ماهی کاسک (Brosme brosme - بومی شمال اقیانوس اطلس) ۲- ← burbot

cusp (kusp) n.
۱- نوک (نوکِ تیز)، سرتیز، رأس، تارک، تیزه، لته ۲- (کالبدشناسی - هریک از برجستگی‌های تاج دندان) کوهه، پنده ۳- (هریک از پرده‌های سه گوش دریچه‌ی قلب) لت، لَخت ۴- (معماری - محل تلاقی دو یا چند طاق ضربی) تیزه‌ی جناغ ۵- (ستاره بینی و فالگیری) بین البروجین، غره‌ی برج ۶- (نجوم - هریک از دو شاخ هلال ماه و غیره) تیزه‌ی هلال، سرداس ۷- (هندسه) رأس منحنی، سرچول، چول‌سَر ۸- (ریاضی) نقطه‌ی بازگشت، بازگشت

cus.pate (kus´pit) adj.
(کالبدشناسی) ← cuspidate (cuspated و cusped هم می‌گویند)

cus.pid (kus´pid) n., adj.
۱- دندان نیش، دندان ناب (جمع: انیاب) ۲- ← cuspidate

cus.pi.date (kus´pə dāt´) adj.
۱- نوک‌دار، تیزه‌دار، سرتیز (مانند دندان نیش)، کوهک‌دار، کوهه‌دار (مانند دندان آسیا) ۲- (گیاه) دارای نوک تیز و دندانه مانند (به ویژه در مورد برگ)، نوک منقاری، لته‌دار

cus.pi.da.tion (kus´pə dā´shən) n.
(به ویژه در آذین‌های معماری) کوهک سازی، لبه اندازی، برجسته‌کاری، تیزه کاری

* **cus.pi.dor** (kus´pə dôr´) n.
(بشقاب یا ظرفی که در آن تف می‌کردند) تُفدان (spittoon هم می‌گویند)

cuss (kus) n., vt., vi. (عامیانه)
۱- ← curse ۲- (انسان یا حیوان) مزاحم، سرخر، اذیت کننده ۳- دشنام دادن، فحش دادن، بد و بیراه گفتن

cuss´er, n. فحاش، دشنام دهنده

cuss|ed (kus´id) adj.
(عامیانه) ۱- ← cursed ۲- لجباز، لجوج

cuss´edly, adv. لجوجانه، لجبازانه

cuss´ed.ness, n. لجاجت، لجبازی

cus.tard (kus´tərd) n.
(خوراک‌پزدازی) ۱- کاستارد (نوعی فرنی دارای تخم‌مرغ و شیر و شکر و غیره) ۲- ← frozen custard

cus|tard-ap|ple (kus´tərd ap´əl) adj., n.
(گیاه) ۱- درخت نان (تیره‌ی Annonaceae راسته‌ی Magnoliales - گیاهان دو لپه‌ای نواحی حاره) ۲- درخت شیرین بر (انواع درختچه‌های جنس Annona reticulata) ۳- میوه‌ی این گیاه، شیرین بَر (custard apple هم می‌نویسند)

Cus.ter (kus´tər), George Armstrong 1839-76
ژنرال کاستِر (در نبرد با سرخپوستان کشته شد - امریکایی)

cus.to.di|al (kus tō´dē əl) adj.
۱- وابسته به بازداشت، بازداشتی، توقیفی ۲-سرپرستانه، وابسته به تصدی

cus.to.di|an (kus tō´dē ən, kəs-) n.
۱- سرپرست، متصدی، نگهدار، متولی، مسئول ۲- سرایدار، نگهبان (اداره و غیره)

cus.to´di.an.ship´, n. تولیت، سرایداری

cus.to|dy (kus´tə dē) n., pl. **-dies**
۱- امانت (داری)، نگهداری، حفظ، حراست، تیمار، نگاهبانی، دالانداری ۲- سرپرستی، قیمومت ۳- بازداشت، توقیف
• the stolen rugs are in the custody of the police
فرش‌های مسروقه تحت اختیار پلیس است
• the uncle was given custody of the orphan
عمو را قیم آن یتیم کردند
• in custody در بازداشت، تحت توقیف

cus.tom (kus´təm) n., adj. ۱- عادت، خوی، خویگیری ۲- سنت، تراداد، برمانه، دیرمانه، رسم ۳- روال، رویه، روش، روند ۴- (فئودالیسم) باج (به ارباب)، بیگاری (برای ارباب) ۵- (جمع) حقوق گمرکی، (مالیات) گمرک، (عوارض) گمرکی ۶- (جمع با فعل مفرد) اداره‌ی گمرک، گمرکات، گمرکی ۷- مشتری دایم بودن، مشتریان ۸- (حقوق) عرف ۹- (کالا) سفارشی ۱۰- (خیاط و غیره) فقط با سفارش قبلی، برای مشتریان خاص
• foreigners may not know our customs
ممکن است خارجیان رسوم ما را ندانند
• to go through customs تشریفات گمرکی را انجام دادن

cus.tom.a|ble (-ə bəl) adj.
(نادر) مشمول مالیات گمرکی، گمرک بردار

cus.tom.ar|i|ly (kus´tə mer´ə lē) adv.
معمولاً ، طبق عرف یا عادت، عرفاً، عادتاً، طبق معمول، مثل همیشه، عادی

cus.tom.ar|y (kus´tə mer´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- (وابسته به عادت و خو) عادتی، معمول ۲-(وابسته به رسم و سنت) سنتی، مرسوم، راستاد، روا ۳-(حقوق) عرفی ۴- (حقوق -معمولاً جمع) مجموعه‌ی مقررات یا قوانین محلی
• my father sat on his customary chair
پدرم روی صندلی همیشگی خودش نشست

cus´tom.ar´i.ness, n. همیشگی یا سنتی بودن

cus|tom-built (kus´təm bilt´) adj.
سفارشی (made-to-order هم می‌گویند)

cus.tom|er (kus´tə mər) n.
۱-مشتری، خریدار ۲-(عامیانه) طرف، آدم

cus|tom.house (kus´təm hous´) n.
گمرک خانه، پست گمرکی، اداره‌ی گمرک (customshouse هم می‌گویند)

*** cus.tom.ize** (kus´təm īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(طبق دستور و مشخصات مورد دلخواه مشتری ساختن یا تهیه کردن) سفارشی ساختن (یا دوختن یا تهیه کردن و غیره)، به دلخواه خود ساختن (یا تهیه کردن و غیره)

cus´tom.iz´er, n. سفارشی کردن

*** cus|tom-made** (-mād´) adj.
سفارشی (custom-built هم می‌گویند)

customs union
اتحادیه‌ی گمرکی (توافق چند کشور مبنی بر سیاست گمرکی مشترک)

cut (kut) n., adj., vi., vt. **cut, cut´ting**
۱- بریدن، بریدگی ایجاد کردن، شکافتن ۲-(بریدن و جدا کردن) قطع کردن، چیدن، گسلاندن، زدن، انداختن، پاره کردن، قطع شدن، برداشت کردن، درو کردن، چیدن، شکستن ۳- کم کردن، کسر کردن، کوتاه کردن، حذف کردن ۴- دندان درآوردن ۵- (احساسات کسی را) جریحه‌دار کردن، زخم زبان زدن، زخم زبان، توهین، درشتی ۶- رد شدن ۷-(ورق‌بازی) بُر زدن، کات کردن، کوپ کردن، بُرتختی زدن ۸- اخته کردن، اخته، تخم کشیدن ۹- (عامیانه) بی‌اعتنایی کردن، جواب سلام ندادن، بی‌اعتنایی، توهین ۱۰-(کلاس و کار و غیره) غیبت غیر موجه کردن، غیبت ۱۱-(عامیانه) از کار انداختن ۱۲- (فیلمبرداری را) متوقف کردن، قطع فیلمبرداری، (بخشی از فیلم را) زدن، ناگهان از صحنه‌ای به صحنه‌ی دیگر رفتن ۱۳-(خودمانی - صدا را) قطع کردن ۱۴-(چربی و چرک و غیره) زدودن ۱۵- حک کردن، کندن، سنگ‌بری کردن، جواهر تراشی کردن، کراور بریدن، گراور، عکس ۱۶-(گرامافون و غیره) صفحه‌پر کردن، نوار پُر کردن ۱۷- برش دار کردن، قیچی کردن ۱۸- نفوذ کردن ۱۹- تند حرکت کردن، (ناگهان) تغییر جهت دادن، ویراژ دادن ۲۰- بریده، بُرین، قاچ، چاک‌دار، قطع شده، شکافته، زده شده، مقطوع ۲۱- تراشیده (a cut diamond)، حک شده ۲۲-کسر شده، کاشته (شده)، کاهش یافته، تخفیف یافته ۲۳- (گیاه) شکافته، شکافدار، دندانه‌دار ۲۴- برش، بریدگی، شکاف، قطع، بُرینش، کُرچ، چاک ۲۵- ضربه (با چیز تیز) ۲۶- حذف، بخش حذف شده ۲۷- زخم (شمشیر و چاقو و غیره) ۲۸- (گوشت) لخت، تکه، باریکه، شقه، لَشکه ۲۹-لبه (ی هر چیز بریده شده) ۳۰-کاهش، کاستن، تخفیف، کم شدگی ۳۱- ← shortcut ۳۲- (دوزندگی) بُرش، طرح، مد، دوخت ۳۳- (عامیانه) سهم، حصه، نصیب، بخش (سود یا دزدی و غیره) ۳۴- (مشت‌زنی) کات زدن ۳۵- رقیق کردن، آبکی کردن ۳۶- جواهر تراش
• cut and dried ۱- از پیش آماده شده، عادی، منتظره ۲- ملال‌آور، خسته کننده، بی‌روح، عاری از لطف
• cut it out (عامیانه) ول کن!، بس کن!، دست بردار!
• cut out for (عامیانه) مناسب، مستعد
• he cut his chin while shaving
هنگام ریش تراشی چانه‌ی خود را برید
• he is not cut out for teaching
او برای معلمی درست نشده است

• please cut me a slice of watermelon
لطفاً یک قاچ هندوانه برایم ببرید
• she cut short her speech by ten minutes
او ده دقیقه از نطق خود را زد
• they cut their expenses آنها مخارج خود را کم کردند
• to cut down (on) کاستن، کم کردن
• to cut off ۱- قطع کردن، بریدن، وابریدن ۲- ناگهان باز ایستادن ۳- تعطیل کردن، بستن
• to cut up
۱- (گوشت و سبزی و زمین و غیره) ریز ریز کردن، قطعه‌قطعه کردن، بخش کردن ۲- (عامیانه) مسخره‌بازی درآوردن (برای جلب توجه)، تو بازی رفتن

cu.ta.ne|ous (kyōō tā´nē əs) adj.
وابسته به پوست (انسان و حیوان) پوستی، روپوستی

cut.a|way (kut´ə wā´) n., adj.
۱- (جامه) کت دامن‌باز (کت مردانه که یک دکمه دارد و ویژه‌ی مراسم رسمی روزانه است) (cutaway coat هم می‌گویند) ۲- (در ساختن مدل ساختمان و غیره) مقطع، بُرین، بُریده، دیاگرام، شِما، نمودار، ترسیمه، کروکی

CUTAWAY

cut.back (kut´bak´) n. ۱- کاستن (به ویژه از شمار کارمندان یا تولید یا بودجه) ۲- (رُمان و فیلم و غیره) بازگشت به صحنه‌های پیشین، پس‌گشت

cut.bank (-baŋk´) n. (نهر و رود) کرانه‌ی تُند شیب (به ویژه در محل انحنای رود و غیره)، برین کنار

cutch (kuch) n. catechu ←

Cutch (kuch) Kutch ←

cut.down (kut´doun´) n.
(پزشکی - بریدن و راهیابی به درون رگ یا مجرا یا حفره‌ی بدن برای وارسی و غیره) درون بُری

*** cute** (kyōōt) adj. **cut´|er, cut´est**
(عامیانه) ۱- تو دل برو، بانمک، ملیح، بامزه، قشنگ، گیرا، مامانی ۲- (آنچه که سعی می‌کند زیبا باشد ولی نیست) عاری از لطف، خنک، لوس، بی‌مزه، نُنُر ۳- (امریکا - خودمانی) زِبِل، زرنگ، ناقلا، زیرک

cute´ly, adv. با ملاحت

cute´ness, n. ملاحت، گیرایی

cute|sy or **cute.sie** (kyōōt´sē) adj.
-si|er, -si.est (عامیانه - آن که سعی می‌کند زیبا باشد ولی نیست) عاری از لطف، خنک، لوس، جلف، بی‌مزه، نُنُر (cutesy-poo هم می‌گویند)

*** cut|ey** (kyōō´tē) n. cutie ← (امریکا)

cut glass
بلور تراشیده، شیشه‌ی تراشیده (اشیا و ظروف بلورین یا شیشه‌ای که با تراشکاری دارای نقش و نگار باشند)

cut-grass (cut´gras´) n.
(گیاه) هر نوع علف (به ویژه Leersia oryzoides)، علف تیغی، برنجی چمن، چمن برّان

Cuth.bert (kuth´bərt) ۱- اسم خاص مذکر ۲- کات برت مقدس (c.A.D ۶۳۵-۶۸۷ c. - مطران انگلیسی)

cut|i.cle (kyōōt´i kəl) n.
۱- (کالبدشناسی - لایه‌ی برونی پوست) روپوست، بشره (بیشتر می‌گویند epidermis) ۲- (پوست سخت شده به ویژه پوست دور ناخن) سفت پوست، شاخپوست ۳- (برخی بی‌مهرگان) پوستک، سخت‌پوست، زره‌پوست، لاک ۴- (گیاه - لایه‌ی لطیف و نیمه چرب که پوست گیاه را می‌پوشاند) پوستک، کوتیکول

cu.ticu.lar (kyoo tik´yə lər) adj.
سخت‌پوست مانند

cu.tic|u.la (kyōō tik´yōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) (به ویژه معنی سوم) cuticle ←

cu.tie (kyōōt´ē) n.
(امریکا - خودمانی) ۱- (به ویژه زن یا دختر) تو دل برو، بانمک، لوند (cutie-pie هم می‌گویند) ۲- (شخص یا عمل) زرنگ، ناقلا، زیرک ۳- زیرکانه، با زرنگی

cu.tin (kyōōt´in) n. (گیاه) کوتین (ماده‌ی جلا مانندی که روپوست گیاهان خاکزی را می‌پوشاند)

*** cut-in** (kut´in´) n. درون بُرش
(هرچیزی که در درون چیز دیگری وصله شده باشد مثل نمای چیزی که در وسط فیلم سینمایی افزوده شده باشد)

cu.tin|i.za.tion (kyōō´tə nə zā´shən) n.
(گیاه) کوتین‌سازی، کوتینی شدن (سخت شدن یاخته‌های برونی پوست و پوشیده شدن آنها از کوتین)

cu´tin.ize´ (-īz´) -ized´, -iz´ing, vi., vt.
کوتینی کردن یا شدن، با کوتین پوشاندن

cu.tis (kyōōt´is) n., pl. **-tes** (-ēz) or **-tises**
(انسان و مهره‌داران) ۱- پوست (یعنی میان پوست یا dermis و روپوست یا epidermis) ۲- میان پوست (corium هم می‌گویند)

cut.lass or **cut.las** (kut´ləs) n.
شمشیر، قمه، نیچه، دهره

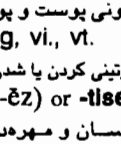
CUTLASS

cutlass fish (جانور) قمه‌ماهی (انواع ماهیان‌خاردار تیره‌ی Trichiuridae - بومی دریاهای حاره - cutlassfish هم می‌نویسند)

cut.ler (kut´lər) n.
(شخص) چاقوساز، شمشیرساز، چاقو تیزکن

cut.ler|y (kut´lər ē) n.
۱- چاقوسازی، چاقو فروشی، شمشیرسازی ۲- کارد و چنگال، ابزارهای برنده

cut.let (kut´lit) n.
(خوراک‌پزی) ۱- کُتلِت، شامی ۲- استیک

cut.line (-līn´) n. caption ←

cut.off (kut´ôf´) n., adj. ۱- بریدن، قطع، بُرش ۲- حد، محدودیت، میزان ۳- (راه) میان بُر ۴- (مسیر جدیدی که در اثر حفاری یا سیل برای رودخانه ایجاد می‌شود) نوراهاب، نوراهابه ۵- (در سیلندر موتور) قطع جریان ۶- راه‌بند، شیر ۷- (شلوار جین که با قیچی از بالای زانو بریده‌اند) جین کوتاه شده ۸- وابسته به حد یا محدودیت

cutoff frequency
(الکترونیک) فرکانس قطع، بسامد بُرینش

cut.out (-out´) n. ۱- (برق) مداربند، سویچ قطع جریان، فیوز خودکار ۲- (موتور درون سوز) دریچه‌ی رها (که دود را به جای بردن به اتاقک اِگزوز مستقیماً به خارج می‌برد) ۳- برش (ماکت یا نمونه‌ی هرچیز) ۴- (آگهی یا کوپنی که از مجله و غیره پاره می‌کنند) بریده

*** cut.o|ver** (-ō´vər) adj., n. (جنگلداری) ۱- زمین لخت (که درخت‌های آن را بریده‌اند) ۲- لخت، بی‌درخت، پاک شده (از درخت)

cut.purse (-pŭrs´) n. جیب‌بُر، دزد

*** cut-rate** (-rāt´) adj. ۱- ارزان، تخفیف‌دار، حراجی ۲- (مغازه‌ی) ارزان‌فروش، (دکان) حراجی (cut-price هم می‌گویند)

*** cut.tage** (kut´ij´) n. (کشاورزی) قلمه‌زنی

cut.ter (kut´ər) n. ۱- (ابزار برای بریدن) برشکار، دستگاه بُرش ۲- (ویژه کسی که پارچه را برای خیاطی می‌بُرد) برشگر ۳- (در کشتی‌های بزرگ) قایق یدک، یدکناو ۴- (سابقاً) کشتی ضد قاچاق (revenue cutter هم می‌گویند) ۵- (پاسداران ساحلی امریکا) کشتی گشتی، پاسناو (Coast Guard cutter هم می‌گویند) ۶- کشتی یک دَکَه، کشتی دو بادبانه ۷- سورتمه‌ی یک اسبه

cut.throat (kut´thrōt´) n., adj. ۱- چاقوکِش، آدم کُش، قداره کِش، گلوبُر ۲- جنایت کارانه ۳- بی‌رحمانه، بی‌امان، غیر انسانی ۴- (در برخی بازی‌های ورق به ویژه بازی بریج) هر کس برای خود، تکی

cut|throat trout (جانور) قزل‌آلای گردن سرخ (Salmo clarki)

cut.ting (kut´iŋ) n., adj. ۱- بریدن، برش، برینش ۲- (قطعه‌ی بریده شده) لخت، برین، وابره، تکه، تخته ۳- (روزنامه و مجله) بریده، بریده‌ی جراید ۴- (انگلیس) کندمکاری (برای عبور جاده یا راه‌آهن از میان تپه یا جاهای بلند)، راه خاکبرداری شده ۵- (کشاورزی و گلکاری) قلمه ۶- (سخن) نیش‌دار، بُرّا، بُرنده، پرکنایه، طعنه‌آمیز ۷- (سرما) سخت، سوزدار

cut´tingly, adv. به‌طور بُرنده

cutting edge ۱- لبه‌ی بُران، هرچیز مؤثر یا اصلی ۲- پیشرو، پیشگام، مطابق آخرین روش‌های علمی

cut|tle.bone (kut´´l bōn´) n. استخوان سپیداج (خرد کرده‌ی آن خوراک پرندگان قفس است و آرد آن را برای صیقل کاری به کار می‌برند)

cut|tle.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) سپیداج، ماهی مرکب، کیسه‌ماهی (انواع پابرسران تیره‌ی Sepiidae که هشت پا و دو شاخک دارند - cuttle هم می‌گویند)

CUTTLEFISH

cut|ty (kut´ē) adj., n., pl. **-|ties** (شمال انگلیس و اسکاتلند) ۱- کوتاه، کُل ۲- قاشق کوتاه ۳- چپق دسته کوتاه

cutty stool (اسکاتلند) صندلی گناهکار (که خطاکار را روی آن درصدر کلیسا می‌نشاندند)

*** cut.up** (kut´up´) n. (عامیانه) دلقک، خودنما، خود شیرین، توجه طلب، نِگرخواه

cut.wa|ter (-wôt´ər) n. ۱- (لبه‌ی تیز و پیشین کشتی که سینه‌ی آب را می‌شکافد) آبشکن ۲- (لبه‌ی تیز پایه‌ی پل که در سوی مخالف جریان آب است) آبشکاف

cut.work (-wŭrk´) n. سوزن‌دوزی برشی (گلدوزی روی پارچه‌ای که طرحی را بر آن به صورت سوراخ بریده‌اند)

cut.worm (-wŭrm´) n. (حشره‌شناسی) کرم شب پره (انواع کرم‌های حشره از تیره‌ی Noctuidae)

cu.vée (kü vā´) n. (فرانسه) کُووِه (آمیزه‌ی چند شراب گوناگون)

cu.vette (kyōō vet´) n. کووِت (لوله‌ی کوچک شیشه‌ای که در طیف نگاری و غیره کاربرد دارد)

Cuz.co (kōōs´kō) شهر باستانی کوُسکو (در کشور پرو)

CWA Communications Workers of America مخفف: کارمندان ارتباطات امریکا

cwm (kōōm) n. ← cirque

CWO 1- cash with order 2- Chief Warrant Officer مخفف: ۱- سفارش کالا همراه پول نقد (cwo هم می‌نویسند) ۲- ناوبان یار

CWS Chemical Warfare Service مخفف: (امریکا) بخش جنگ‌های شیمیایی

cwt ← hundredweight مخفف:

-cy (sē) پسوند: ۱- حالت، چگونگی، -ی [hesitancy] ۲- مقام، رتبه [captaincy]

cy.an (sī´an) n., adj. (رنگ) آبی متمایل به سبز، یشمی

cy|an- (sī´ən) پیشوند: ← cyano- (پیش از حرف صدادار می‌آید)

cy.an|a.mide (sī an´ə mīd´) n. (شیمی) ۱- سیانامید ($H_2N.CN$) (cyanamid هم می‌نویسند) ۲- ← calcium cyanamide

cy|a.nate (sī´ə nāt´) n. (شیمی) سیانات (ملح اسید سیانیک دارای بنیان منفی CNO)، اِستراسید سیانیک

cy.an|ic (sī an´ik) adj. ۱- (شیمی) وابسته به یا دارای سیانوژن ۲- آبی رنگ

cyanic acid (شیمی) اسید سیانیک (N:COH)

cy|a.nide (sī´ə nīd´) n., vt. **-nid´|ed, -nid´ing** (شیمی) ۱- سیانید، سیانور (ترکیب سپید و زهرین) ۲- (به ویژه در پولاد سازی) سیانور زدن به، سیانور دادن

cyanide process (روش استخراج طلا و نقره از سنگ معدن از طریق شستشو با سیانید سدیم یا پتاسیم و سپس الکترولیز کردن) سیانید کاری، سیانید زنی

cy|a.nine (sī´ə nēn´, -nin) n. (شیمی) سیانین ($C_{29}H_{35}N_2I$)

cy|a.nite (-nīt´) n. (شیمی) سیانیت

(سیلیکات آلومینیم: Al_2SiO_5)

cy|a|no- (sī´ə nō´)
پیشوند: ۱- آبی تیره [cyanosis] ۲- (شیمی) وابسته به یا دارای سیانوژن (پیش از حرف صدادار می‌شود: -cyan)

cy|a|no.bac.te.ri|a (sī´ə nō bak tir´ē ə) n.pl., sing. **-rium**
blue-green algae ←

cy|a|no.co.ba.la.min (sī´ə nō kō bôl´ə min) n.
(شیمی) سیانو کوبالامین (گونه‌ی کنشور ویتامین B_{12} هم می‌نویسند cyanocobalamine)

cy.an|o.gen (sī an´ə jən) n.
(شیمی) ۱- سیانوژن (N:C.C:N) ۲- بنیان CN

cy|a.no.hy.drin (sī´ə nō hī´drin) n.
(شیمی) سیانو هیدرین (انواع آمیزه‌های شیمیایی و آلی که دارای بنیان‌های CN و OH هستند)

cy|a.no.sis (sī´ə nō´sis) n., pl. **-ses**
(پزشکی) سیانوز (پیدایش رنگ کبود در پوست و ناخن‌ها و لب‌ها)، کبودشدگی، یرقان ازرق

cy´a.not´ic (-nät´ik) adj. سیانوزی

cy|a.nu.rate (sī´ə nyoor´āt´) n.
(شیمی - ملح یا اِستر اسید سیانوریک) سیانورات

cy|a.nu.ric acid (-ik)
(شیمی) اسید سیانوریک ($C_3N_3(OH)_3$)

Cyb.e.le (sib´ə lē´) (اسطوره‌ی آسیای صغیر)
سیبلی (خدای طبیعت) (یونانی‌ها به او Rhea می‌گفتند)

* **cy.ber.nate** (-nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
واپادشناسی کردن، لگام شناسی کردن، لگام کردن

* **cy.ber.na.tion** (sī´bər nā´shən) n.
واپادشناسی (کاربرد کامپیوتر برای انجام کار مثلاً تولید یا تفکر یا برآورد)، لگام شناسی، سایبرنیشن، فرمانِش

* **cy.ber.net.ics** (-net´iks) n.pl.
۱- (دانش) واپادشناسی (شناخت کاربردهای کامپیوتر و سازواره‌های الکترونیکی همانند آن)، فرمان‌شناسی، سایبرنتیک ۲- (تنکرد شناسی) لگام شناسی، فرمانش‌شناسی (بررسی اندام‌های مهارکر بدن به ویژه مغز سر و اعصاب)

cy´ber.net´ic, adj. وابسته به فرمان شناسی

* **cy.borg** (sī´bôrg´) n. سایبورگ، آدم مکانیکی، واپاد اِنس (انسان خیالی که اندام ساختگی دارد و می‌تواند در محیط‌های کشنده یا ناشناخته پایداری کند)

cyc 1-cyclopedia 2- cycle
مخفف: ۱- دایرةالمعارف، دانش‌نامه، دانشکان ۲- چرخه

cy.cad (sī´kad´) n. (گیاه)
سرخس نخلی (رده‌ی Cycadatae - از بازماندگان حاره‌ای)

cy.cas (sī´kas´) n. (گیاه) سیکاس
(جنس Cycas - گیاه نخل مانند و آذینی و گرمسیری)

Cyc.la.des (sik´lə dēz´) آبخست گروه
(مجمع الجزایر) سیکلاد (در دریای اژه - از آن یونان)

cy.cla.mate (sī´klə māt´) n.
(شیمی) سیکلامات (ملح مصنوعی: $C_6H_{11}NHSO_3H$)

cy.cla.men (sī´klə mən) n., pl. **-mens**
(گیاه) نگونسار، سیکلامن، پنجه مریم (جنس Cyclamen خانواده‌ی primrose که برگ‌های قلب مانند دارد)

cy.cla.zo.cine (sī´klə zō´sēn´) n.
(دارو) سیکلازوسین (داروی دردکُش)

cy.cle (sī´kəl) n., vi. **-cled, -cling** ۱- چرخه، دور، گردش، حلقه، طوق، طوقه ۲- دوره، دوران، گاه، زمان، زمانه، عصر، روزگار ۳- دایره، پرهون ۴- زنجیره (رویدادها یا پدیده‌ها) ۵- (ادبیات و اسطوره و غیره) کلیات، مجموعه، دوره‌ی کامل ۶- دوچرخه، سه چرخه، موتورسیکلت ۷- (نجوم - قدیمی) مدار ۸- (برق) سیکل، پریود، تناوب، گاهواری ۹- دارای چرخه یا گردش بودن، چرخه‌دار بودن، چرخیدن، دوره‌دار بودن، دور کامل زدن ۱۰- (دوچرخه و غیره) سوار شدن، سواری کردن، راندن

• a man's life cycle includes childhood, adulthood, and old age
چرخه‌ی زندگی یک مرد شامل کودکی و بلوغ و پیری می‌شود

• he goes cycling every Sunday
هر یکشنبه دوچرخه سواری می‌کند

cy.clic (sīk´lik) adj. ۱- چرخه‌ای، چرخه‌سان، ادواری، گردشی ۲- گهگاهی، تناوبی، متناوب ۳- (شیمی) حلقوی، چنبری (cyclical هم می‌گویند)

cy´cli.cally, adv. به طور ادواری یا چرخه‌ای

cy.clist (sik´list) n.
(دوچرخه و موتورسیکلت) راننده، سوار، سوارکار

cy.cli.zine (sī´klə zēn´, -zin) n.
(دارو) سیکلی‌زین ($C_{18}H_{22}N_2$)

cy|clo- (sī´klō)
پیشوند: ۱- چرخی، چرخه‌ای، پرهونی، گِرد، مدوّر [cyclotron] ۲- (شیمی) دارای ساختمان حلقوی (چنبری) [cycloparaffin]، وابسته به ترکیب حلقوی

cy.clo.hex.ane (sī´klō hek´sān´) n.
(شیمی) سیکلوهکزان (C_6H_{12})

cy.cloid (sī´kloid´) n., adj.
۱- (هندسه) چرخزاد، چرخ‌نما، دور گون، سیکلوئید ۲- مدور، گرد، پرهونی، پرهون دیس ۳- (ماهی و غیره - دارای فلس‌های لبه گرد) گِرد فلس ۴- (روان‌پزشکی) چرخه خوی، دارای روحیه و خوی ادواری

cy.cloi.dal (si kloid´´l) adj.

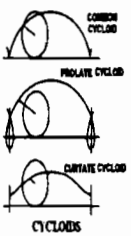

سیکلوئیدی

cy.clom.e|ter (si kläm´ət ər) ۱- (دستگاه اندازه‌گیری قوس دایره) قوس سنج، کمان‌سنج، چول‌سنج ۲- (دستگاه شمارش تعداد گردش‌های چرخ) چرخش شمار

cy.clone (sī´klōn´) n. ۱- (هواشناسی) چرخه باد ۲- (عامیانه) گردباد، چرخند، توفان

cy.clonic (sī klän´ik) adj. چرخه بادی

cy.clon´i.cally, adv. به شکل چرخه باد

* **cyclone cellar** پناهگاه توفان (زیرزمینی که هنگام چرخه باد یا توفان شدید به آن پناه می‌برند)

* **cyclone fence** نرده‌ی فلزی (دارای بدنه‌ی مشبک که بالای آن سیم خاردار گذاشته‌اند)

cy.clo.nite (sī´klō nīt´) n. (شیمی) سیکلونیت ($C_3H_6N_6O_6$)

cy.clo.par.af.fin (sī´klō par´ə fin) n. (شیمی) سیکلو پارافین (کلی C_nH_{2n})

Cy.clo.pe|an (sī´klō pe´ən) adj. ۱- وابسته به غول‌های یک چشم (← Cyclops) ۲- (C) کوچک) عظیم، غول‌آسا، سترک، گت، سهمگین، بزرگ

cy.clo.pe|di|a or **cy.clo.pae.di|a** (sī´klō pē´dē ə) n. ← encyclopedia

cy´clo.pe´dic or cy´clo.pae´dic, adj. ← encyclopedic

cy.clo.pen.tane (-pen´tān´) n. (شیمی) سیکلو پنتان (C_5H_{10})

cy.clo.phos.pha.mide (sī´klō fäs´fə mīd´) n. (دارو) سیکلو فسفامید ($C_7H_{15}Cl_2N_2O_2P$)

cy.clo.ple|gi|a (-plē´jē ə) n. (پزشکی) فلج جسم مژگانی چشم

cy´clo.ple´gic (-jik) adj. وابسته به فلج جسم مژگانی

cy.clo.pro|pane (-prō´pān´) n. (دارو) سیکلو پروپان (C_3H_6)

Cy.clops (sī´kläps´) n., pl. **Cy.clo.pes** (sī klō´pēz´) (اسطوره‌ی یونان) سیکلاپ (هریک از غول‌های یک چشم به ویژه غولی که به دست اودیسوس کور شد)

cy.clo.ram|a (sī´klō ram´ə) n. ۱- گردون نما (تالار گِردی که دور تا دور آن پرده‌ی سینما یا پوستر قرار دارد و تماشاچی از وسط تالار صحنه را به طور گسترده و طبیعی‌تری می‌بیند) ۲- (صحنه‌پردازی تئاتر و تلویزیون و غیره) پرده‌ی محاط، پرده‌ی دربر گیر

cy´clo.ram´ic, adj. وابسته به گردون نما

cy.clo.sis (sī klō´sis) n. (زیست شناسی) چرخندگی (گردش مرتب پروتوپلاسم در درون یاخته)

cy.clo.spor.ine (sī´klō spôr´ēn) n. (دارو) سیکلوسپورین (از قارچی به نام Tolypocladium inflatum به دست می‌آید)

cy.clos.to.mate (sī kläs´tə māt´) adj. (جانور - دارای دهان مدور) ۱- گِرد دهان ۲- وابسته به دهان گردان (یا گرد دهانان)، بی‌فک

cy.clo.stome (sī´klə stōm´) n. ← jawless fish

cy.clo.style (sī´klə stīl´) n., vt. **-styled´, styl´ing** (روش نسخه‌برداری با قلمی که نوک آن چرخک مهمیز مانندی دارد) ۱- سیکلوستیل ۲- با سیکلوستیل کپی کردن

cy.clo.thy.mi|a (sī´klō thī´mē ə) n. (روان‌شناسی - رنج بردن از دوره‌های متناوب نشاط و اندوه که حالت شدید آن را manic-depressive psychosis می‌نامند) چرخه‌خویی، ادواری‌خویی، خلق ادواری

cy´clo.thy´mic, adj., n. چرخه‌خوی

* **cy.clo.tron** (sī´klō trän´) n. (فیزیک) سیکلوترون (تونل گِرد و طویل که در آن ذرات بنیادی اتم را به چرخش درآورده و در سرعت‌های زیاد با هم برخورد می‌دهند)، ذره‌شکن، شتابکر، شتاب دهنده

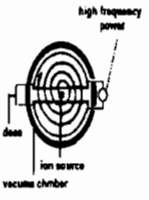

CYCLOTRON

cy.der (sī´dər) n. (انگلیس) ← cider

cyg.net (sig´net, -nit) n. (جانور) جوجه‌ی قو، بچه قو، قوبچه

Cyg.nus (sig´nəs) ۱- (اسطوره‌ی یونان) پادشاه لیگوریا (که به یک قو تبدیل شد) ۲- (نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) ماکیان (یا: دجاجه)

cyl cylinder مخفف: سیلندر

cyl.in.der (sil´ən dər) n. ۱- (هندسه) استوانه، استونه، لول ۲- هرچیز استوانه‌سان، (مکانیک) سیلندر، (گاز) کپسول، (رولور) کردونه (که گلوله‌ها را در آن جا می‌دهند و هنگام آتش می‌چرخد)، (تلمبه‌ی دوچرخه و غیره) بدنه، لوله، (چاپ) استوانه‌ی گردان، رولر، نورد، غلتک، وردنه، (ریسندگی) تانبور بزرگ

CYLINDER

cylinder head (مکانیک - موتورهای درون‌سوز) سر سیلندر

cy.lin.dri.cal (sə lin´dri kəl) adj. استوانه‌ای، استوانه‌دیس، استوانه‌سان، استوانه شکل، سیلندر مانند (cylindric هم می‌نویسند)

cy.lin´dri.cal´ity (-kal´ə tē) n. سیلندر مانندی

cy.lin´dri.cally, adv. به طور سیلندر مانند

cyl.in.droid (sil´in droid´) n., adj. ۱- (استوانه‌ای که دو مقطع آن بیضی‌اند) شبه استوانه، استوانه‌سانه ۲- شبه استوانه‌ای، استوانه‌سان

cy.lix (sī´liks) n., pl. **cyl´|i.ces** ← kylix

cy|ma (sī´mə) n., pl. **-mae** (-mē) (معماری) قرنیزی که لبه‌ی آن دارای قوس‌های کاو و کوژ است، (گچبری) موجی

cy.ma.ti|um (si mā´shē əm) n., pl. **-ti|a** (-ə) ← cyma (معماری)

cym.bal (sim´bəl) n. (موسیقی) سنج، پَشَل

cym´bal.ist, n. سنج نواز

cym.ba.lom (sim´bə ləm) n. ← cimbalom

cym.bid.i|um (sim bid´ē əm) n.
(گیاه) گل زورق (جنس Cymbidium - نوعی orchid)
cyme (sīm) n. (inflorescence ←) (گیاه) گرزن
cy.mene (sī´mēn´) n. (شیمی) سای‌مین
($CH_3C_6H_4CH(CH_3)_2$ که از تولوئن به دست می‌آید)
cy|mo- (sī´mō)
پیشوند: موج، آبخیز، موجی [cymophane]
cy.mo.gene (sī´mō jēn´) n.
سیموژن (یکی از فراورده‌های نفتی که بخش عمده‌ی آن بوتان است و در سردسازی و یخ‌سازی کاربرد دارد)
cy.mo.graph (sī´mə graf´) n.
kymograph ←
cy.moid (sī´moid´) adj.
۱- (گیاه) گرزنی، دارای گل آذین گرزنی (cyme ←) ۲-(معماری) موجی، موجدار (cyma ←)
cy.mose (sī´mōs´) adj.
(گیاه) ۱- گرزن سان، گرزن‌دیس، گرزنی، سیموزی ۲- (دارای گلی در سر هر یک از ساقه‌های اصلی) ساقه گلدار (determinate) هم می‌گویند) ۳- گرزن‌آور، گرزن زا (cymous) هم می‌گویند)
cy´mose´ly, adv. به طور سیموزی یا گرزن سان
Cym.ric (kim´rik) adj., n.
۱- وابسته به مردم ایالت وِلز (در انگلیس)، سلتی، ولزی ۲- زبان این مردم، زبان ولزی ۳- زبان بریتونی (Brythonic) شامل زبان ولزی و کُرنیش و بِرتونی
Cym|ry (-rē) n.pl.
اهالی ایالت وِلز (در انگلیس)، سِلت
cyn|ic (sin´ik) n., adj.
۱- (در اصل - مکتب فلسفی - C بزرگ) کلبی، پیرو فلسفه‌ی کلبیون ۲- ← cynical ۳- آدم بدبین، آدم منفی باف، آدم دژمان، آدم سگ‌سان
cyn|i.cal (sin´i kəl) adj.
۱- (C بزرگ - فلسفه) کلبی (Cynic) ۲- (کسی که معتقد است انسان‌ها خودخواه و آزمندند و زندگی ارزشی ندارد) بدبین، بدگمان، منفی باف، دژمان، سگ‌سان، سگ‌سار، دژآگاه ۳- طعنه‌آمیز، نیشخند آمیز، تلخ
cyn´i.cally, adv. با بد بینی، منفی بافانه
cyn|i.cism (sin´ə siz´əm) n.
۱- (C بزرگ) فلسفه‌ی کلبی، فلسفه‌ی کلبیون ۲- دژمانی، دژآگاهی، بدگمانی، بدبینی
cy.no.sure (sī´nə shoor´) n.
۱- (شخص یا چیزی که مرکز توجه است) مورد توجه، نگرانگیز، اندیشگیر ۲- (نجوم) نام پیشین استارگان (مجمع‌الکواکب) دب اصغر
Cyn.thi|a (sin´thē ə)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- ← Artemis ۳- ماه، قمر
CYO Catholic Youth Organization
مخفف: سازمان جوانان کاتولیک
cy.pher (sī´fər) n., vt., vi.
cipher ← (انگلیس)

cy-pres (sī´prā´) adj. adv., n. (حقوق)
تاحد امکان (اجرای خواسته‌های موصی یا واگذارنده و غیره بنا به صلاحدید دادگاه- cy pres هم می‌نویسند)
cy.press[1] (sī´prəs) adj., n.
۱- (گیاه) زربین، سرو (جنس Cupressus) ۲- وابسته به تیره‌ی سرویان (Cupressaceae)، سروی، سرویانی ۳- چوب سرو ۴- سرشاخه‌های درخت سرو
cy.press[2] (sī´prəs) n.
پارچه‌ی قبرسی (به ویژه پارچه‌ی ابریشمی نازک و سیاه که در سوگواری می‌پوشیدند)
*** cypress vine** (گیاه) سرو پیچ
(morning-glory خانواده‌ی Ipomoea quamoclit)
Cyp.ri|an (si´prē ən) adj., n.
۱- اهل جزیره‌ی قبرس (بیشتر می‌گویند: Cypriot) ۲-(قدیمی) شهوت‌ران، بی‌بند و بار (از نظر جنسی)، هرزه، وِل ۳- وابسته به ونوس ۴- (قدیمی) فاحشه
Cyp.ri.an (sip´rē ən) سیپریان مقدس
(اسقف شهر باستانی کارتاج) (c. A.D. ۲۰۰-۲۵۸)
cy.prin|o.dont (si prin´ə dänt´) n.
killifish ←
cyp.ri.noid (si´prə noid´) n., adj.
(جانور) کپورسان (ماهیان آب شیرین تیره‌ی Cyprinidae راسته‌ی Cypriniformes) (cyprinid هم می‌گویند)
Cyp.ri|ot (sip´rē ət) adj., n.
۱- اهل جزیره‌ی قبرس، قبرسی ۲- گویش قبرسی (وابسته به زبان یونانی) (Cypriote هم می‌نویسند)
cyp.ri.pe|di.um (sip´rə pē´dē əm) n., pl. **-|di.ums** or **-|di|a** (-ə)
(گیاه) ۱- ارکید غزال، کفش ونوس (انواع ارکیده‌های نواحی شمالی جنس Cypripedium) (lady-slipper هم می‌گویند) ۲- ارکید حاره (جنس Paphiopedilum)
Cy.prus (sī´prəs)
جزیره‌ی قبرس (پایتخت: شهر نیکوزیا)
cyp.se|la (sip´sə lə) n., pl. **-lae´** (-lē´)
(گیاه) فندقه (به ویژه در گیاهان خانواده‌ی مرکب: composite)، ستاره‌ای بَر
Cy.ra|no de Ber.ge|rac
(sir´ə nō´də bur´zhə rak´), Savinien de (sav´in yen´də) 1619-55 سیرانو دو برژراک
(سپاهی و نویسنده‌ی فرانسوی که بینی بزرگی داشت و ادموند روستاند او را قهرمان نمایشنامه خود کرد)
Cyr.e.na|ic (sir´ə nā´ik) adj., n.
۱- وابسته به ناحیه‌ی سیرنایکا و شهر سیرین (در شمال شرقی کشور لیبی) ۲- وابسته به مکتب فلسفی شهوت‌گرایی که توسط اگریستیپوس یونانی در شهر باستانی سیرین بنیاد نهاده شد ۳- (فیلسوف) پیرو مکتب شهوت‌گرایی
Cyr.e.na.i.ca (sir´ə nā´i kə)
۱- سیرنایکا (در شمال شرقی کشور لیبی - مرکز آن شهر بنغازی) ۲- (قرن‌های هفتم تا چهارم پیش از میلاد) مهاجرنشین یونانی در شمال شرقی کشور لیبی فعلی که

مرکز آن شهر سیرین بود

Cy.re.ne (sī rē´nē) (قرن‌های هفتم تا چهارم پیش از میلاد) شهر سیرین (شهر مهاجرنشین‌های یونانی در بخش سیرنایکا در شمال شرقی کشور لیبی امروزی)

Cy.ril (sir´əl)

۱- اسم خاص مذکر ۲- سیریل مقدس (مطران اسکندریه c. A.D. ۳۷۶-۴۴۴) ۳- سیریل مقدس (مبشر مذهبی در میان مردم اسلاو c. A.D. ۸۲۷-۸۶۹)

Cy.ril.lic (sə ril´ik) adj.

الفبای سیریلیک (که سیریل مقدس به مردم اسلاو آموخت)

Cy.rus (sī´rəs) (از ریشه‌ی فارسی: کوروش)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Cy) ۲- کوروش کبیر (c. ۵۸۵ - c. ۵۲۹ B.C.) بنیانگذار امپراطوری هخامنشی)

cyst (sist) n. ۱-کیست، کیسه (هر سازواره‌ی کیسه مانند در گیاه و جاندار، هر سوراخ یا حفره نابهنجار که دارای چرک یا آب باشد) ۲- سخت بافت (غشایی که سازواره‌های در حال رشد یا استراحت طولانی را در بر گرفته و در مقابل سرما و خشکی و غیره مقاوم است)

cyst- (sist) پیشوند: کیست، کیسه (پیش از حرف صدادار می‌آید)

-cyst (sist) پسوند: کیست، کیسه [blastocyst]

cys.tec.to|my (sis tek´tə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) ۱- کیست برداری، کیسه‌برداری ۲- بریدن و برداشتن کیسه‌ی صفرا و بخشی از مثانه، پیشابدان برداری

cys.te|ine (sis´tē in) n. (شیمی) سیستئین (آمینو اسیدی به فرمول $HSCH_2CH(NH_2)COOH$)

cys|ti- (sis´tē) پیشوند برابر با: cysto-

cyst|ic (sis´tik) adj.

۱- کیست مانند، وابسته به کیست یا کیسه ۲- کیست‌دار، کیسه‌دار ۳- وابسته به کیسه‌ی صفرا و مثانه، پیشابدانی

cys.ti.cer.coid (sis´tə sur´koid´) adj., n.

۱- (لیسه‌ی برخی کرم‌های پهن که سر آنها در کیسه قرار دارد ولی از کیسه سران کوچکترند) کیسه سرسان ۲- وابسته به کیسه سران، کیسه سرانی

cys.ti.cer.cus (-kəs) n., pl. **-cer´|ci´** (-sī´)

(جانور - لیسه‌ی برخی کرم‌های پهن که سر و گردن آنها در کیسه‌ای قرار دارد) کیسه سر (bladderworm هم می‌گویند)

cystic fibrosis (پزشکی) لیف آماس کیسه‌ای (آماس لیف‌های لوزالمعده که موجب بدکار کردن این عضو و عفونت دستگاه تنفسی می‌گردد)، فیبروز کیسه‌ای

cys.tine (sis´tēn, -tin) n. (شیمی) سیستین ($(C_4H_8(NH_2)_2S_2(COOH)_2)$)

cys.ti.tis (sis tīt´is) n., pl. **cys.tit.i.des** (پزشکی) آماس مثانه، آماس پیشابدان

cys|to- (-tō) پیشوند: کیست، مثانه، کیسه، پیشابدان

cys|to.carp (sis´tō kärp´) n.

(جلبلکهای قرمز) کیسه میوه (سازواره‌ی میوه مانندی که پس از لقاح به وجود می‌آید)

cys|to.cele (-sēl´) n.

(پزشکی) کاواکه‌ی پیشابدان (به درون مهبل)، فتق مثانه

cys.toid (sis´toid´) adj., n. ۱-کیست مانند، کیسه‌سان، پیشابدان مانند ۲- زایده‌ی کیسه‌سان

cys|to.lith (sis´tō lith´, -tə-) n.

۱- (گیاه) کیسه سنگ (برآمدگی کوچکی که در یاخته‌های روپوست برخی گیاهان مانند انجیر به وجود می‌آید و از کربنات کلسیم تشکیل شده است) ۲- ← urinary calculus

cys|to.scope (sis´tə skōp´) n., vt. **-scoped´, -scop´ing** (پزشکی - دستگاهی برای دیدن درون کیسه مثانه) ۱- پیشابدان نما ۲- (درون مثانه را) با پیشابدان نما وارسی کردن

cys´to.scop´ic (-skäp´ik) adj.

وابسته به پیشابدان‌نما یا مثانه‌نما

cys.tos.co|py (sis täs´kə pē) n., pl. **-pies** (پزشکی - وارسی درون کیسه‌ی مثانه و پیشابراه با پیشابدان نما) پیشابدان نمایی، مثانه‌بینی

cys.tot|o|my (sis tät´ə mē) n., pl. **-mies** (جراحی - شکافتن مثانه یا کیسه‌ی صفرا) پیشابدان شکافی، کیسه شکافی

-cyte (sīt) پسوند: یاخته، سلول [lymphocyte]

Cy.the.ra (si thir´ə) جزیره‌ی یونانی سیزرا (در دریای اژه)

Cyth.er|e|a (sith´ər ē´ə) Aphrodite ←

Cyth´ere´an, adj. وابسته به آفرودیت

cy|to- (sīt´ō) پیشوند: یاخته، سلول [cytology]

cy|to.chem.is.try (sīt´ō kem´is trē) n. (علم شناخت محتوای شیمیایی سلول) یاخته شیمی، شیمی سلولی

cy|to.chrome (sīt´ə krōm´) n. (هریک از چندین آنزیم آهن‌داری که تقریباً در کلیه‌ی یاخته‌های گیاهی و حیوانی یافت می‌شوند) یاخته رنگ، رنگ یاخته

cy|to.ge|net.ics (sīt´ō jə net´iks) n.pl. یاخت‌زادشناسی، یاخته‌زاد شناسی

cy´to.genet´ic or cy´to.genet´i.cal, adj. یاخته زادشناختی

cy´to.genet´i.cist (-ə sist) n. یاخته زادشناس

cy|to.ki.ne|sis (-ki nē´sis) n. (دکرکونی‌های سیتوپلاسم در طی میوز و میتوز و باروری) یاخته جُنبی

cy´to.ki.net´ic (-net´ik) adj. وابسته به یاخته جنبی

* **cy|to.ki.nin** (sī´tō kī´nin) n. (شیمی) سیتوکینین (ترکیبات آلی که کارشان در گیاه همانند کار هورمون در بدن جانداران است)

cy.tol.o|gy (sī täl´ə jē) n. (زیست شناسی) یاخته شناسی، یاخت‌شناسی

cyto.logic (si´tō läj´ik) or cy´to.log´i.cal, adj. یاخته شناختی

cy´to.log´i.cally, adv. به طرز یاخته‌شناختی

cytol´o.gist, n. یاخته‌شناس

cy.tol|y.sin (-ə sin) n.
(زیست‌شناسی) یاخته کافتگر، یاخت‌کافتگر

cy.tol|y.sis (-ə sis) n.
(زیست‌شناسی - از همپاشی یاخته) یاخته کافت، یاخت‌کافت، یاخت کافتی

cy.to.lytic (sī´tə lit´ik) adj. یاخته کافت

cy|to.meg|a.lo.vi.rus (sīt´ō meg´ə lō vī´rəss) n. (پزشکی - انواع ویروس‌های DNA تیره‌ی Herpetoviridae virus که موجب آماس یاخته به ویژه در غدد بزاقی و غیره می‌شوند) ویروس یاخت آماس

cy|to.plasm (sīt´ō plaz´əm) n.
(زیست‌شناسی) دشته یاخته، سیتوپلاسم، میانمایه، یاخت‌دشته

cy´to.plas´mic, adj. دشته یاخته‌ای

cy|to.plast (-plast´) n.
← cytoplasm

cy.to.sine (sīt´ō sēn´) n.
(زیست‌شناسی) سیتوسین (بنیاد $C_4H_5N_3O$)

cy|to.tax.on|o.my (sīt´ō tak sän´ə mē) n. (بخشی از آرایه شناسی taxonomy که با رده‌بندی برحسب ساختمان یاخته سر و کار دارد) یاخته آرایه شناسی، یاخت آرایه شناسی

cy´to.tax´o.nom´ic (-sə näm´ik) adj. یاخته‌آرایه شناختی

cy´to.tax´o.nom´i.cally, adv. یاخته‌آرایه شناسانه

cy|to.troph|o.blast (sīt´ō träf´ō blast´) n. (لایه‌ی درونی جفت پستانداران که سِفت شده و مجاور جنین است) تنده‌پرورده‌ی یاخته، سیتوتروفوبلاست

cy´to.troph´o.blas´tic, adj. سیتوتروفوبلاستیک

Cyz|i.cus (siz´i kəs)
(یونان باستان) شهر سیزیکوس (در شمال دریای مرمره)

czar (zär) n.
۱- تزار (عنوان شاهان روسیه‌ی تزاری) ۲-مسئول تام‌الاختیار، همه کاره، آزادکار (tsar و tzar هم می‌نویسند)

czar´dom, n. مقام یا دوران تصدی تزار

czar.das (chär´däsh´) n.
(رقص مجارستانی) زارداش، موسیقی این رقص

czar.e|vitch (zär´ə vich´) n.
(روسیه‌ی تزاری) ولیعهد، پسر بزرگ تزار

cza.rev|na (zä rev´nə) n.
(روسیه‌ی تزاری) دختر تزار

cza.ri|na (zä rē´nə) n. (روسیه‌ی تزاری)
همسرتزار، ملکه‌ی روسیه (czaritza هم می‌گویند)

czar.ism (zär´iz´əm) n.
۱-(روسیه‌ی تزاری) دولت، حکومت تزاری ۲-حکومت مطلقه، استبداد، خودکامگی

czar´ist, adj., n. هوادار تزار و حکومت تزاری

Czech (chek) n., adj.
۱-اهل کشور چک، اسلاو ساکن جمهوری چک ۲-زبان چک (از زبان‌های اسلاوی باختری) ۳-وابسته به کشور چک و مردم و فرهنگ آن (Czechish هم می‌گویند)

Czech مخفف: چکُسلواکی

Czech|o.slo.vak (chek´ə slō´väk´) adj., n. (سابقاً) ۱-اهل کشور چکسلواکی
۲-وابسته به کشور سابق چکسلواکی و مردم آن (Czechoslovakian هم می‌گویند)

Czech|o.slo.va.ki|a (chek´ə slō vä´kē ə) (سابقاً) کشور چکسلواکی

D د

d or **D** (dē) n., pl. **d's, D's** adj.
۱- چهارمین حرف الفبای انگلیسی ۲- صدای «د» و «دال» (مثلاً در واژه‌ی: dog) ۳- (ترتیب چیزها) چهارم، چهارمین ۴- هر چیزی به شکل: D ۵- وابسته به این حرف

D (dē) n., adj.
۱- (شماره‌نویسی رومی) پانصد ۲- (آموزش) نمره‌ی «دال» یا «د» ۳- (موسیقی) کلید «دی» در میزان «سی‌ماژور»، (سازها) تار یا کلیدی که این صدا را بدهد، (نت) رِ ۴- (از نظر چگونگی) زیر متوسط، زیر میانگین

'd
۱- شکل کوتاه شده‌ی واژه‌های: had و would ۲- املای قدیمی ed- که نشان زمان گذشته است: foster'd (fostered)

d- (dē)
پیشوند: گردنده به سوی راست (مطابق عقربه‌های ساعت) [d-limonene]

d 1- dam 2- date 3- daughter 4- day(s) 5- dead 6- degree 7- density 8- departs 9- departure 10- diameter 11- died 12- division 13- dollar 14- dorsal 15- dose 16- [L] da 17- [L] denarius
مخفف: ۱- (نسب‌نامه‌ی حیوانات) مادر ۲- تاریخ ۳- دختر ۴- روز(ها) ۵- مرده ۶- درجه، رتبه ۷- (فیزیک) چگالی ۸- عازم است ۹- عزیمت ۱۰- (دایره) قطر ۱۱- مُرد، فوت کرد ۱۲- بخش، لشکر ۱۳- دلار ۱۴- پشتی، عقبی ۱۵- میزان دارو، دُز ۱۶- (داروسازی) بدهید ۱۷- شاهی، غاز، پنی

D 1- December 2- Democrat 3- Democratic 4- deuterium 5- drive 6- Doctor 7- Duchess 8- Duke 9- Dutch 10- [L] Dominus
مخفف: ۱- دسامبر ۲- دموکرات ۳- دموکراتیک ۴- (شیمی) دوتِریُم ۵- (به ویژه روی دسته‌ی دنده‌ی خودکار اتومبیل) drive، راندن به جلو ← ۶- پزشک، دکتر ۷- دوشیس ۸- دوک (عنوان اشرافی) ۹- هلندی ۱۰- ارباب، خداوند

DA or **D.A.** (dē´ā´) n. ducktail ← (خودمانی)

da 1- daughter 2- day(s)
مخفف: ۱- دختر ۲- روز (ها)

DA 1- Dictionary of Americanisms 2- District Attorney 3- Doctor of Arts
مخفف: ۱- فرهنگ اصطلاحات امریکایی ۲- (حقوق) بازپرس بخش ۳- دکتر در هنر (D.A. هم می‌نویسند)

Da
مخفف: (انجیل) دانیال

dab[1] (dab) vt., vi. **dabbed, dab´bing** n.
۱- با ضربه(های) تند و خفیف زدن، آهسته زدن، لمس کردن، (تند و سطحی) مالیدن ۲- کمی، یک خرده، یک ذره ۳- ضربه (تند و سطحی و سبک)، زَنِش

dab´ber, n.
مالنده، فرچه، قلم مو

dab[2] (dab) n.
(جانور) ماهی لیماند (انواع ماهی‌های پهن و کرانه‌زی به ویژه Limanda proboscidea)

dab[3] (dab) n.
(انگلیس - عامیانه) ماهر، زبردست

DAB Dictionary of American Biography
مخفف: فرهنگ زیست‌نامه‌های امریکاییان

dab.ble(dab´əl) vt., vi. **-bled, -bling**
۱- (دست یا انگشت خود را کمی در آب) فرو کردن و درآوردن، (کمی) خیس کردن، (کمی) آغشتن ۲- (با پاشیدن یا فرو کردن) نم زدن ۳- (به ویژه با دست) با آب بازی کردن، شلپ شلوپ کردن ۴- (با: at یا in) وَر رفتن، (به طور سطحی و تفنّنی) کار کردن، (از روی بلهوسی) به کاری پرداختن، سرسری کار کردن
• for a while he dabbled at sculpture
چند صباحی به طور بلهوسانه به مجسمه‌سازی پرداخت

dab´bler, n.
متفنن، هوس‌کار، هردمبیل، خویشکار

dab.chick (dab´chik´) n.
(جانور) اسفرود بی دُم (Podiceps ruficollis - پرنده‌ی کوچک بومی اروپا)

dab hand
(انگلیس - عامیانه) ماهر، دارای ید طولی (در کاری)، صد مرده حلاج

dabs (dabz) n.pl.
(انگلیس - خودمانی) اثر انگشت نگاری، انگشت‌نگاره

dab.ster (dab´stər) n.
۱- (انگلیس - عامیانه) ماهر، دارای ید طولی (در کاری)، صدمرده حلاج ۲- (عامیانه) هردمبیل، کسی که از روی هوس و به طور سطحی و سرسری کاری را بکند، متفنن، خویشکار

da ca|po (dä kä´pō)
(دستور نواختن موسیقی) از آغاز تکرار کنید!، دوباره بزنید!

Dac.ca (dak´ə) Dhaka ←

dace (dās) n., pl. **dace** or **dac´|es**
(جانور) کپور آب شیرین (انواع ماهی‌های کپور به ویژه جنس‌های Phoxinus و Rhinichthys)

da.cha (dä´chä) n.
(روسی) کلبه‌ی تابستانی

dachs.hund (däks´hoont´) n.
سگ داکس هوند، سگ پا کوتاه

Da.cia (dā´shə)
(عهد باستان) سرزمین داسیا (کشور رومانی امروزی)

Da´cian, adj., n.
اهل داسیا، داسیایی

da.colt (də koit´) n.
(هندوستان و برمه) عضو دسته‌ی دزدان
da.colt|y (-ē) n., pl. **-colt´les**
(هندوستان) دزدی (توسط دسته‌ای دزد)
dac.quoise (dȧ kwȧz´) n. (خوراک‌پزی)
پس‌خوراک مشتمل بر سفیده‌ی تخم‌مرغ و شکر و جوز
* **Da.cron** (dȧ´krän´) n.
(نام تجارتی) داکرون (نخ یا پارچه‌ی پلی استر)
dac|ry|o- (dak´rē ō) پیشوند: ۱-اشک
۲-اندام اشکزا (پیش از حرف صدادار: -dacry)
dac.tyl (dak´til) n.
۱- (وزن شعر یونان و روم) یگان شعر مرکب از یک هجای بلند و سپس دو هجای کوتاه ۲-(شعر انگلیسی) یگان شعر مرکب از یک هجای مؤکد و دو هجای غیر مؤکد (مثلاً: واژه‌ی Washington ۳-(جانور) انگشت، شست
dac.tyl|ic (dak til´ik) adj., n. ۱- وابسته به: dactyl ۲-شعری که به وزن داکتیل نوشته شده باشد
dac|tyl|o- (dak´tə lō´) پیشوند: ۱- انگشت، شست، رقم [dactylology]
۲-اثرانگشت نگاری، انگشت نگاره [dactylography] (پیش از حرف صدادار: -dacty)
dac.tyl|o.gram (dak til´ə gram´) n.
انگشت نگاره، اثر انگشت نگاری
dac.ty.log.ra.phy (dak´tə lä´grə fē) n.
۱-انگشت نگاری ۲- (علم شناخت اثر انگشت به منظور تعیین هویت) انگشت نگاره‌شناسی
dac.ty.lol.o|gy (-läl´ə jē) n.
(به کار بردن انگشتان به جای حروف مثلاً در میان لال‌ها) رسان‌کری انگشتی، نماد شناسی
-dac|ty|lous (dak´tə ləs)
پسوند: (جانور) دارای انگشت (به تعداد و نوع بخصوص)
-dac|ty|ly (dak´tə lē)
پسوند: (جانور) چگونگی انگشتان (dactylia هم می‌گویند)
dad (dad) n.
(عامیانه) پدر، بابا
da|da (dä´dä´, -də) n.
مکتب هنری دادا (۱۹۲۲-۱۹۱۶) (dadaism هم می‌گویند)
da´da.ist, adj., n. وابسته به مکتب دادا، پیرو سبک دادا
da´da.is´tic, adj. وابسته به مکتب دادا، دادایی
dad|dy (dad´ē) n., pl. **-dies**
(عامیانه) پدر، بابا، دادا
dad|dy long|legs (dad´ē lôŋ´legz´)
(حشره) ۱- بابا لنگ دراز (راسته‌ی Opiliones)
۲- ← crane fly
da|do (dā´dō) n., pl. **-does** vt. **-doed, -do.ing**
(معماری) ۱- بخش پایین دیوار
(که با چوب یا رنگ متفاوتی آذین شده است) ۲-(پایه‌ی مجسمه) بدنه ۳-(نجاری) شیاری که در تخته ایجاد می‌کنند تا تخته‌ی دیگر در آن جای گیرد، محل اتصال این دو تخته (اسم کامل: dado joint)، دارای چنین شیاری کردن

DAE Dictionary of American English مخفف:
فرهنگ انگلیسی امریکایی (انگلیسی متداول در امریکا)
dae.dal (dēd´´l) adj.
(کاربُرد ادبی) عالی، خوش ساخت، ظریف و زیبا، شاهکار
Dae.da.li|an or **Dae.da.le|an**
(dē dāl´ē ən) adj.
۱- وابسته به «دِدالوس» (Daedlus) ۲- ← Daedal
Daed|a.lus (ded´´l əs, dēd´-)
(اسطوره‌ی یونان) دِدالوس (دِدال) معمار افسانه‌ای که لابیرنت جزیره‌ی کرت را ساخت
dae.mon (dē´mən) n.
۱-(اسطوره‌ی یونان) دیمون (مقامی بین خدایان و انسان‌ها داشتند) ۲- دیو ۳- روان، نیروی الهام‌بخش، روح، قریحه ۴- فرشته‌ی محافظ هر شخص
dae.monic (di män´ik) adj. دیوسان
daff[1] (dȧf) vi. (اسکاتلند) خود را به خریّت زدن، مسخره‌بازی در آوردن، لودگی کردن
daff[2] (dȧf) vt. ۱- (قدیمی) جا خالی دادن، دفع کردن، کنار زدن ۲- (مهجور) درآوردن (لباس)، کندن
daf|fa.down.dil|ly or **daf|fy.down.dil|ly**
(daf´ə doun´dil´ē) n., pl. **-lies** (شعر قدیم)
← daffodil (daffadilly و daffodilly هم می‌نویسند)
daf.fo.dil (daf´ə dil´) n.
(گیاه) نرگس (جنس Narcissus خانواده‌ی lily)، گل نرگس
daf|fy (daf´ē) adj. **-fi|er, -fi.est** (عامیانه)
۱- خُل، خل وضع، ابله ۲- شوخ وبی‌کله، مل و مست، شنگ
daf´fi.ness, n. خُلی، بلاهت
daft (daft) adj. ۱- احمق، ابله
۲- لوس، نُنُر ۳- خل، دیوانه ۴-(اسکاتلند) شوخ و شنگ
daft´ly, adv. ۱- با دیوانگی ۲- با حماقت
daft´ness, n. ۱- حماقت ۲- دیوانگی
dag (dag) n.
۱- (مهجور) آویختگی، آویزانی ۲- ← daglock
dag dekagram(s) مخفف: دِکاگرم
da Gam.a (də gam´ə), Vasco (vȧs´kō)
1460-1524 واسکو داگاما (دریانورد پرتغالی)
dag|ga (dag´ə) n. ← marijuana
dag.ger (dag´ər) n., vt.
۱- دشنه، خنجر، کُتاره، آدرم، آدرمه، قداره، قمه ۲- با خنجر زدن ۳- این نشان: † (الف: در فهرست‌ها جلوی نام شخص متوفی قرار می‌دهند، ب: در دادن دومین رجوع در کتاب‌ها و غیره این نشان به کار می‌رود و به آن obelisk هم می‌گویند)، نشان خنجر ۴- با نشان خنجر مشخص کردن
dag.gle (dag´əl) vt., vi. **-gled, -gling**
(محلی) در خاک و گل کشیدن، گِلی کردن
dag.lock (dag´läk´) n.
پشم آلوده به سرگین (به ویژه پشم زیر دمبه‌ی گوسفند)، پشم چرکین
Da.gon (dā´gän´)
داگان (خدای بزرگ فینیقی‌ها و فلسطینی‌های باستان)

*** da.guerre|o.type** (də ger´ō tīp´) n., vt. **-typed´, -typ´ing** (چاپ و کلیشه‌سازی قدیم)
۱- کلیشه‌ی داگر ۲-(عکس را) با کلیشه‌ی داگر چاپ کردن
da.guerre´o.typ´y, n. کلیشه‌ی داگرسازی

*** Dag.wood (sandwich)** (dag´wood´)
(خوراک‌پزی) ساندویچ قاتی پاتی (که از چند چیز ناجور درست شده است)

da.ha.be|ah, da.ha.bee.yah, or **da.ha.bi|ah** (dä´hə bē´ə) n.
(از ریشه‌ی عربی) کشتی مسافربر (به ویژه بر رود نیل)

Da Hing.gan Ling (dä´ hiŋ´gän´liŋ´)
کوه‌های داهینگانلینگ (در مرز بین چین و مغولستان)

dahl (däl) n. ← dal

dahl|ia (dāl´yə) n. (گیاه) کوکب
(انواع گل‌های جنس Dahlia از خانواده‌ی composite)

Da.ho.mey (də hō´mē)
نام پیشین کشور بنین (Benin)

*** da.hoon** (də hōōn´) n.
(گیاه) داهون، خاس (Ilex cassine از خانواده‌ی holly - بومی جنوب ایالات متحده)

dai.kon (dī´kən, -kän) n. (گیاه)
تُرب ژاپنی (Raphanus sativus از گونه‌ی longipinnatus)

dai.li.ness (dā´lē nəs) n.
روزمرگی، عادی بودن، هرروزگی

dai|ly (dā´lē) adj., n., pl. **-lies** adv.
۱- روزانه، هر روزه، یومیه، روز به روز ۲- روزمره، دائم، هرروزی ۳- برحسب روز، روز ۴- روزنامه ۵- (فیلم و غیره - جمع) راش (rush print هم می‌گویند) ۶- (انگلیس - عامیانه) کلفت، مستخدم

daily double
(شرط‌بندی در مسابقات اسب‌دوانی و سگ دوانی) برنده‌ی دو گانه (انتخاب اسب یا سگ‌های برنده‌ی در دو مسابقه)

*** daily dozen** (عامیانه -)
تمرین‌های ژیمناستیک) تمرین دوازده گانه‌ی روزانه

dai.mon (dī´mōn´) n.
← daemon

dai.mon´ic (-män´ik) adj. ← daemonic

dai.myo (dī´myō´) n., pl. **-myo´** or **-myos´** (ژاپن - عنوان اشرافی و موروثی)
زمین داران بزرگ) دایی مایو (daimio هم می‌نویسند)

dain|ty (dān´tē) n., pl. **-ties** adj. **-er, -est**
۱- (خوراک) دلچسب، خوب و دلپسند، لذیذ، خوشمزه ۲- خوراک ، غذا (با دقت و مهارت پخته شده و خوشمزه) ۳-(ظریف و زیبا و دلپسند) خوشگل، دلربا، وجیه ۴-مشکل پسند، دیرپسند ۵- نازک نارنجی، ایرادی، (متظاهرانه) دیر پسند

dain´tily, adv. با ظرافت و زیبایی

dain´ti.ness, n. ظرافت و زیبایی، لطافت

*** dai.qui|ri** (dak´ər ē, dīk´-) n.
(مشروب الکلی) داکری (آمیزه‌ای از «رام» و شکر و آب لیمو)

dair|y (der´ē) n., pl. **-ies** adj.
۱- کارخانه‌ی شیر پاستوریزه، کارخانه‌ی لبنیات‌سازی ۲- ← dairy farm ۳- مغازه‌ی لبنیات فروشی، دکان لبنیاتی ۴- لبنیات، شیرفروود، شیری
• dairy products فرآورده‌های شیری

dairy cattle گاوهای شیرده، دام‌های شیری

dairy farm
مزرعه‌ی گاوداری (به منظور تولید شیر)، گاوپرورگاه

dairy farming پرورش گاو شیرده

dair|y.ing (-iŋ) n.
لبنیات سازی، تولید و فروش فراورده‌های شیری

dair|y.maid (-mād´) n.
(قدیمی) کارگر لبنیاتی (زن)، (دختر) شیردوش

dair|y.man (-mən) n., pl. **-men**
۱- کارگر لبنیات سازی ۲- صاحب مزرعه‌ی گاوداری، مدیر کارخانه‌ی شیر سازی

da|is (dā´is, dī´-) n., pl. **da´is|es**
۱- شاه‌نشین، سکّویی که تخت پادشاه را بر آن می‌گذاشتند ۲- صندلی صدر مجلس، جایگاه زعمای قوم، مسند ۳- جایگاه سخنران، سکّو، تخت‌گاه

dai|sy (dā´zē) n., pl. **-sies**
(گیاه) ۱- گل مینا (Chrysanthemum leucanthemum از خانواده‌ی composite)، گل مروارید (oxeye daisy هم می‌گویند) ۲- ← English daisy ۳-(قدیمی - خودمانی) عالی، بسیار خوب

Dai|sy (dā´zē) اسم خاص مؤنث

daisy chain ۱- حلقه
(یا گردن‌بند) گل مینا ۲- هرچیز زنجیر مانند یا همبسته

daisy wheel
(ماشین تحریر برقی و واژه پردازها) چرخ‌دار

Da.kar (də kär´, däk´är)
شهر داکار (پایتخت کشور سنگال)

*** Da.kin's solution** (dā´kinz) (داروسازی)
محلول دیکنز (محلول رقیق هیپو کلروریت سدیم)

Da.ko|ta (də kōt´ə) adj., n., pl. **-tas** or **-|ta**
۱- سرخپوست داکوتا (سرخپوستان داکوتا در ایالات مرکزی و شمالی امریکا زندگی می‌کنند - Sioux هم می‌گویند) ۲- زبان داکوتایی (یکی از زبان‌های Siouan) ۳- وابسته به سرخپوستان داکوتا ۴- وابسته به ایالات داکوتای جنوبی و داکوتای شمالی

Da.ko´tan, adj., n. اهل داکوتا، داکوتایی

Da.ko|ta (də kōt´ə)
(سابقاً) سرزمین داکوتا (امروزه: داکوتای شمالی و جنوبی و بخشی از وایومینگ و مونتانا)

dal or **dahl** (däl) n. (هندوستان) ۱- حبوبات، بنشن
۲- دال (خوراک دارای حبوبات و روغن و پیاز و غیره)

dal (däl) dekaliter(s)
مخفف: دِکا لیتر، صد لیتر

Da.lai La|ma (däl ī´ lä´mə)
دالای لاما (رهبر روحانی مردم تبت)

da.la|si (dä´lə sē´) n., pl. **-|si´**
دالاسی (پول کشور گامبیا) (← جدول: money)
dale (dāl) n. دره، زاو
Dale (dāl) اسم خاص مذکر
dales.man (dālz´mən) n., pl. **-men** (dālz´mən) (شمال انگلیس)
کسی که در دره‌ی کوچکی زندگی می‌کند، زاو نشین
da.leth or **da.ledh** (däl´et) n.
دالِت (چهارمین حرف الفبای عبری)، دال
Da.li (dä´lē), Salvador (sal´və dôr´) 1904-89
سالوادور دالی (نقاش اسپانیایی)
Da.lian (dä´lyen´) بندر دالیان (چین)
Dal.las (dal´əs) شهر دالاس (تگزاس - امریکا)
* **dalles** (dalz) n.pl. تُنداب (به ویژه رودی که در دره‌ی باریک و سنگی و پرشیبی روان باشد)
dal.li.ance (dal´yəns) n. ۱- لاسیدن ۲- سرسری گرفتن ۳- فِس فِس کردن (← dally)
* **Dal.lis grass** (dal´is)
(گیاه) ارزن باتلاقی، چمن پایابی، علف دالیس (Paspalum dilatatum) (Dallas grass هم می‌گویند)
dal|ly (dal´ē) vi. **-lied, -ly.ing**
۱- لاسیدن، لاس زدن ۲- (با: with) به بازی گرفتن، دست انداختن، بازی دادن، جدی نگرفتن، سرسری گرفتن ۳- وقت تلف کردن، به بطالت گذراندن، فِس‌فِس کردن، پا به پا کردن
• don't dally on your way to school!
در راه مدرسه وقت تلف نکن!
Dal.mane (dal´mān) (دارو) دلمین
(داروی خواب‌آور به فرمول: $C_{21}H_{25}Cl_3FN_3O$)
Dal.ma.tia (dal mā´shə)
ناحیه‌ی دالماشیا (دالماسی) در بخشی از جمهوری کرواسی
Dal.ma.tian (dal mā´shən) adj., n.
۱- وابسته به ناحیه‌ی دالماشیا (دالماسی Dalmatia) و مردم آن ۲- زبان دالماسی (از شاخه‌ی رومانس) ۳- سگ دالماسی (مو کوتاه)
dal.mat|ic (dal mat´ik) n. ۱- خرقه (روپوش گشاد و آستین کوتاه اسقف‌ها و مطران‌ها) ۲- ردا (روپوش گشاد پادشاهان انگلیس در مراسم تاج‌گذاری)
dal se.gno (däl se´nyō)
(دستور نواختن موسیقی) از نشان ویژه آغاز کنید، دوباره (از سطر بخصوصی) آغاز کنید
dal.ton (dôl´tən, dôlt´´n) n.
atomic mass unit ←
Dal.ton (dôl´ t'n), John 1766-1844
جان دالتون (شیمی‌دان انگلیسی)
Dalto.nian (dôl tō´nē ən) adj. دالتونی
Dal.ton.ism (dôl´tən iz´əm) n.
(پزشکی) کور رنگی (به ویژه در مورد رنگ‌های سرخ و زرد و سبز)، دالتونیسم
dam[1] (dam) n., vt. **dammed, dam´ming**
۱- سد، بند، بنداب ۲- دریاچه‌ی پشت سد، آب سد ۳- مانع، جلوبست، بازدار، راه بند، جلوگیر ۴- (بندان‌سازی) ورقه‌ی لاستیکی که برای خشک نگهداشتن دندان به کار می‌رود ۵-(معمولاً با: up یا back) سد ساختن، (مجرا را) گرفتن، بستن، (مجازی) بندآوردن، جلوگیری کردن
• they dammed the river آنها روی آن رودخانهٔ سد بستند
dam[2] (dam) n.
۱- (چهارپایان) مادر ۲- (قدیمی) مادر، مام
dam.age (dam´ij) n., vt., vi. **-aged, -ag.ing**
۱- آسیب، گزند، صدمه، لطمه، گزایش، آهومندی ۲- (حقوق - جمع) خسارت (خسارات)، زیان، وجه‌الخسارة، تاوان، غرامت ۳- (عامیانه) هزینه، خرج ۴- آسیب‌زدن، گزند زدن، گزاییدن، آهومند کردن، لطمه زدن، صدمه زدن ۵- خسارت به بار آوردن، زیان وارد آوردن
• a fire-damaged building
ساختمانی که در آتش‌سوزی خسارت دیده است
dam´age.able, adj. صدمه پذیر
dam|an (dam´ən) n.
(از ریشه‌ی عربی) ← hyrax
dam|ar (dam´ər) n. dammar ←
Dam|a.scene (dam´ə sēn´) adj., n., vt. **-scened´, -scen´ing**
۱- وابسته به شهر دمشق و مردم آن، دمشقی، اهل دمشق ۲- (D کوچک) آهن را با طلا یا نقره آذین کردن، (آهن را) طلا کاری کردن ۳- (D کوچک) آهن طلاکاری شده (یا نقره‌کاری شده)، زرنشان، مرصّع ۴- (D کوچک) آلو
Da.mas.cus (də mas´kəs)
شهر دمشق (پایتخت سوریه)
Damascus steel
۱- پولاد دمشق (پولاد سخت و خمش پذیر و موج‌دار که از آن شمشیر می‌ساختند)، پولاد حلب ۲- پولاد خم‌پذیر
dam.ask (dam´əsk) n., adj., vt.
۱- حریر موج‌دار، پارچه‌ی دمشقی، قناویز ۲- پولاد خم‌پذیر و موج‌دار (Damascus steel هم می‌گویند)، موج‌ها و شیارهای این گونه پولاد ۳- قرمز، صورتی و سرخ ۴- (در اصل) دمشقی، وابسته به شهر دمشق ۵- پولادین، ساخته شده از پولاد دمشق ۶- (با طرح گل و بته یا طرح موجی) آراستن ۷- به رنگ صورتی درآوردن، قرمز کردن
damask rose
(گیاه) گل محمدی (Rosa damascena)
damask steel Damascus steel ←
Da.ma.vand (dä´mə vänd´) n.
دماوند (بلندترین قله‌ی کوه‌های البرز : بلندی: ۵۷۷۱ متر)
dame (dām) n.
۱- (در اصل - حرف بزرگ) کدبانو، بی‌بی، بانوی کاخ ۲- زن مسن و با تجربه، عاقله زن ۳- (انگلیس) عنوان قانونی همسر بارونت یا نایت (knight) ۴- (انگلیس - حرف بزرگ) عنوان خانمی که به او نشان knighthood اعطا شده است، خانم، دیم، بانو ۵- (امریکا - عامیانه) زن، دختر
dame's violet (dāmz)
(گیاه) بنفشه‌ی بهاره (Hesperis matronalis) از خانواده‌ی

(crucifer dame's rocket هم می‌گویند)

dam.mar or **dam.mer** (dam´ər) n.
۱- دامار (صمغ درختان همیشه بهار بومی استرالیا و زلاندنو از جنس Agathis) ۲- صمغ دو گیاه بومی آسیای شرقی از جنس‌های Shorea و Balanocarpus

damn (dam) vt., vi. **damned, damn´ing** adj., adv., interj., n. (در اصل)
محکوم کردن، گناهکار شناختن، به سرنوشت شوم دچار کردن، عاق کردن ۲- (الهیات) جهنمی کردن، به عذاب دوزخ محکوم کردن، به لعنت خدا دچار کردن، لعن کردن، بشوریدن ۳- دشنام (شدید) دادن، فحش دادن ۴- طعن و لعن کردن، به باد انتقاد گرفتن ۵- خراب کردن، ضایع کردن ۶- (ناپسند) این واژه را به کار بردن: damn! یا damn it! ۷- لعنت، طعن و لعن، بدوبیراه ۸- (عامیانه) ← damned ۹- (حرف ندا به نشان آزردگی یا خشم و غیره) جهنمی!، لعنتی!، کوفتی!، مرده شور برده!، آه!، کُه!
• critics damned his new poem
سخن‌سنجان شعر جدید او را به باد انتقاد گرفتند
• that damn cat scratched me! آن گربه‌ی لعنتی مرا چنگ زد!

dam.na.ble (dam´nə bəl) adj.
۱- لعنتی، قابل طعن و لعن، درخور دشنام، جهنمی، ملعون ۲- خیلی بد، کوفتی، مرده‌شور برده، نکبتی

dam´na.bly, adv. به‌طور لعن آمیز یا بد

dam.na.tion (dam nā´shən) n., interj.
۱- لعنت خدا، جهنمی شدن، عذاب دوزخ ۲- (حرف ندا به نشان خشم) جهنم!، وای!، آه!

dam.na.to|ry (dam´nə tôr´ē) adj.
۱- لعنت‌آمیز، لعن‌آفرین، ملعون کننده، به شور آور، گجُسته ۲- محکوم کننده

damned (damd) adj., adv. (ناپسند)
۱- ملعون، جهنمی، دوزخی ۲- درخور لعنت، لعنتی، درخور محکومیت، گناهکار ۳- (عامیانه) درخور دشنام، بسیار بد
• the damned (الهیات) دوزخیان، ملاعین، جهنمی‌ها
• the damned pen stained my shirt!
آن قلم لعنتی پیراهنم را لک کرد!

dam.ni|fy (dam´nə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
(حقوق) خسارت وارد آوردن، آسیب زدن، مجروح یا مصدوم کردن، زیان رساندن

Dam|o.cles (dam´ə klēz´)
(اسطوره‌ی یونان و روم) داموکلس (شخص عیاشی که او را بر صندلی نشاندند و شمشیری را که بر مویی آویخته بود بالای سرش قرار دادند)

dam|ol.selle, dam|o.sel or **dam|o.zel** (dam´ə zel´) n. (قدیمی) دوشیزه، دخترخانم

Da.mon and Pyth.i|as (dā´ mən ənd pith´ē əs) (افسانه - دو دوست فدایی یکدیگر) دوستان جان‌جانی، رفقای فداکار

damp (damp) n., adj., vt. ۱- نم، رطوبت، آغار، ژف ۲- (گازهای سمّی یا قابل انفجار معدن) آتش‌گاز، گریزو، سیه نم، آتش دمه، کاندَم ۳- (قدیمی) روحیه‌ی خراب، اندوه ۴- نمناک، مرطوب، نم‌دار ۵- نم زدن، نم‌دار کردن، مرطوب کردن ۶- (معمولاً با: down - آتش منقل یا بخاری را) با خاکستر پوشاندن، دم کردن، (با کاستن جریان هوا) موتور را آهسته کردن، (میزان اشتعال را) کم کردن، فروکاستن، فرو کاست کردن، میراندن ۷- (انرژی یا نیرو) کاستن، واپاد (کنترل) کردن، مهار کردن، فرونشاندن ۸- (سازهای زهی و ضربی) از بسامد کاستن ۹- (از دامنه amplitude موج یا نوسان) کاستن
• damp course (معماری - لایه‌ی قیر یا پلاستیک برای جلوگیری از سرایت رطوبت) نم‌گیر
• wipe the table with a damp cloth
با یک پارچه‌ی نمدار میز را پاک کن

damp´ish, adj. نسبتاً مرطوب
damp´ly, adv. بدون احساس، با سردی، به طور مرطوب
damp´ness, n. نم، رطوبت

* **damp-dry** (-drī´) vt. **-dried´, -dry´|ing** adj. (پارچه و جامه) ۱- نیمه مرطوب
از ماشین لباس خشک کنی درآوردن ۲- پارچه یا جامه‌ای که باید نیمه مرطوب از خشک‌کن درآورده شود

damp|en (dam´pən) vt., vi.
۱- نم‌دار کردن، نم زدن، نمناک شدن یا کردن، آغار کردن یا شدن، مرطوب کردن یا شدن، ژفیدن ۲- (از شدت و حدّت یا حرارت یا نیروی چیزی) کاستن، فرو نشاندن، میراندن
• she dampened a cloth and put it on her forehead
او پارچه‌ای را نم زد و روی پیشانی خود قرار داد

damp´ener, n. نم‌زن، نمناک کن

damp|er (dam´pər) n.
۱- (هرچیزی که از شدت یا میزان چیزی بکاهد) کاستگر، (دودکش) دریچه‌ی هوا، (موسیقی) خفه‌کن، ضربه‌گیر، میراکن، میرانه، میراگر ۲- کاهنده‌ی شادی یا شوق و غیره

DAMPER

• he put a damper on Zahra's enthusiasm
او اشتیاق زهرا را سرکوب کرد

dam.sel (dam´zəl) n.
(قدیمی) دوشیزه، دختر خانم، دخترک

dam|sel.fish (-fish´) n., pl. **-fish** or **-fishes** (جانور) دختر ماهی
(Pomacentridae - ماهی استخوانی و رنگین آبهای حاره)

dam|sel.fly (-flī´) n., pl. **-flies´**
(جانور) سنجاقک رنگین (از زیر راسته‌ی Zygoptera)

dam.son (dam´zən, -sən) n. (گیاه) ۱- آلوچه، گوجه، آلو سیاه (آلوی کوچک و ارغوانی - bullace هم می‌گویند) ۲- درخت آلو سیاه (Prunus domestica)

Dan[1] (dan) n. (قدیمی) آقا، سرور، جناب

Dan[2] (dan) n.
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: دانیل Daniel) ۲- (انجیل) دان (پسر پنجم حضرت یعقوب)

Dan 1- Daniel 2- Danish
مخفف: ۱- (انجیل) دانیال نبی ۲- دانمارکی

Da.na (dā´nə) اسم خاص مذکر و مؤنث
Dan|a|e or **Dan|a|ē** (dan´ā ē´)
(اسطوره‌ی یونان) دانائِ (که زاوش به صورت رگبار طلا به سراغش رفت و با او هم خواب شد)
Da.na|i.des or **Da.na|ī.des** (də nā´ə dēz´) n.pl., sing. **Dan´|a.id´**
(اسطوره‌ی یونان) دانائیدز (پنجاه دختر دانائوس Danaus پادشاه آرگوس که چهل و نه نفر از آنان به دستور پدر شوهران خود را کشتند و مجازات آنها این است که باید همیشه با سرند آب بکشند)
Da Nang(dä näŋ´)
بندر دانانگ (در کشور ویتنام)
Dan|a.us (dan´ā əs) Danaides ←
dance (dans, däns) n., vi., vt. **danced, danc´ing**
۱- رقص، پایکوبی، پای بازی، وشت، رامشگری، فغند ۲- رقصیدن، پایکوبی کردن، وشتن، به رقص درآوردن یا درآمدن ۳- (با نشاط و سبکبالی) حرکت کردن، جست و خیز کردن، (مثل چوب‌پنبه در آب موج‌دار) بالا و پایین رفتن ۴- (انواع رقص) تانگو، والس، سوینگ (و غیره) ۵- هنر رقص، باله ۶- مهمانی رقص ۷- موسیقی رقص ۸- حرکت (تند و شاد)
• dance floor پیست رقص، صحنه‌ی رقص
dance´able, adj. رقصیدنی
danc´er, n. رقاص، رقصگر، رامشگر
dance hall تالار رقص، رامشگاه
dance of death (به ویژه در هنر قرون وسطی) رقص مرگ (مرگ رقص‌کنان انسان‌ها را می‌رباید)
dan.de.li|on (dan´də lī´ən, -līn´) n.
(گیاه) شیردندان، دندان شیر، قاصدک (انواع گل‌های جنس Taraxacum خانواده‌ی composite)

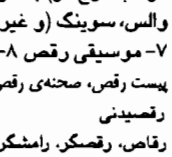

DANDELION
Taraxacum officinale

dan.der (dan´dər) n.
۱- تارچه (تارهای ریز مو و پَر و دانه‌های ریز شوره‌ی سر و غیره که گاهی ایجاد حساسیت می‌کند)، پُرز ۲- (عامیانه) خشم، قهر، غیظ
Dan.die Din.mont terrier (dan´dē din´mänt´) سگ تریر کوچک
dan.di|fy (dan´də fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
(مرد) خود را آراستن، خود را شیک و پیک کردن
dan´di.fi.ca´tion, n. خودآرایی، شیکسازی
dan.dle (dan´dəl) vt. **-dled, -dling**
۱- (کودک را روی زانو یا در بغل) بالا و پایین انداختن ۲- نوازش کردن، نازنازی بار آوردن، لوس کردن
Dan.dong (dän´dooŋ´)
شهر دندانگ (در شمال خاوری کشور چین)
dan.druff (dan´drəf) n.
شوره‌ی سر، پوسته، شبوسه
dan´druffy, adj. وابسته به شوره‌ی سر

dan|dy (dan´dē) n., pl. **-dies** adj. **-di|er, -di.est**
۱- (مرد) خوش لباس، شیک پوش، ژیگول، قِرتی، پر قِر و فِر، جلف ۲- (انگلیس) زورق بادبانی ۳- (عامیانه) عالی، درجه یک
dan´dy.ish, adj. ژیگول مانند، شیک و پیک
dan´dy.ism´, n. ژیگول‌مآبی، کِرّ و فِر
dandy roll (کاغذسازی) استوانه‌ای که از شبکه‌ی سیمی پوشیده شده و برای ایجاد ته نقش به کار می‌رود
Dane (dān) n. اهل کشور دانمارک، دانمارکی
Dane.geld (-geld´) n.
(انگلیس قرون وسطی) مالیات زمین
Dane.law or **Dane.lagh** (-lô´) n.
۱- قوانین دانمارکی (که در قرون نهم و دهم توسط مهاجمان دانمارکی در شمال و خاور انگلستان برقرار شد) ۲- شمال و خاور انگلیس
dan.ger (dān´jər) n.
۱- خطر، سیج، مخاطره ۲- (کار) پر خطر، مرگ آور، زیانسار ۳- (مهجور) قدرت و حقوق ارباب
• danger money
پول جان (اضافه حقوق خدمت در محل‌های خطرناک)
• to be in danger of (something)
در معرض خطر (چیزی) بودن
dan.ger.ous (-əs) adj.
خطرناک، سیجناک، پر مخاطره
• it is dangerous to drive fast تند راندن خطرناک است
dan´ger.ously, adv. به طور خطرناک
dan´ger.ous.ness, n. خطر، خطرناکی
dan.gle (daŋ´gəl) n., vi., vt. **-gled, -gling**
۱- تاب خوردن، (روی تاب) آویزان کردن یا بودن، اونگان کردن یا بودن ۲- وسوسه کردن ۳- پلکیدن، موس‌موس کردن، طفیلی شدن (بیشتر با: after) ۴- (دستور زبان انگلیسی) معرف آویزان بودن (واژه یا عبارتی که به طور غلط برای وصف به کار رود مثلاً:
driving through Iowa, the trees looked beautiful
که این معنی را می‌رساند که درختان دارند در آیوا رانندگی می‌کنند!) (dangling modifier) هم می‌گویند)
dan´gler, n. آویزان، آویزان کننده
* **dan|gle.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) زغال اخته‌ی امریکایی (زغال اخته‌ی آبی‌رنگ: Gaylussacia frondosa از خانواده‌ی heath)
Dan.iel (dan´yəl)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) دانیال نبی، کتاب دانیال (بخشی از انجیل) (مخفف آن: Dn یا Da و یا Dan)
Dan.ielle (dan yel´) اسم خاص مؤنث
da.ni|o (dā´nē ō´) n., pl. **-|os´**
(جانور) ماهی دانیو (انواع ماهی‌های کوچک و رنگین و زینتی - بومی آسیای خاوری)
Dan.ish (dān´ish) adj.
۱- وابسته به دانمارک و مردم آن، دانمارکی ۲- زبان دانمارکی (از زبان‌های ژرمنی شمالی)

۳- Danish pastry ←

Danish pastry (شیرینی‌پزی) شیرینی دانمارکی (چند لایه و دارای میوه) (با D کوچک هم می‌نویسند)

Danish West Indies جزایر هند غربی دانمارک (که از سال ۱۹۱۷ به تصرف ایالات متحده درآمد و امروزه Virgin Islands of the United States نامیده می‌شود)

Dan.ite (dan´īt´) adj., n. ۱- (انجیل) سبط دان، اعقاب دان (که یکی از قبایل یهود را تشکیل می‌دادند) ۲- عضو این قبیله ۳- عضو انجمن سری کلیسای مورمون

D'An.jou pear (dan´jōō) Anjou pear ←

dank (daŋk) adj. (به گونه‌ی ناخوشایند) نمناک، تر و سرد، نمور، نمیده، مرطوب

• the basement was dank and dreary سرداب مرطوب و گرفته بود

dank´ly, adv. به طور مرطوب و گرفته

dank´ness, n. نمناکی، رطوبت

Danl Daniel مخفف: دانیل، دانیال

danse ma.ca.bre (däns má kä´br') (فرانسه) dance of death ←

dan.seur (dän sur´) n. (فرانسه - مرد) رقاص، رامشگر، رقصگر

dan.seuse (dän sōōz´) n., pl. **-seus´|es** (فرانسه - زن) رقاصه، رامشگر، رقصگر

Dan|te (Alighieri) (dän´tā, dan´tē) (born Durante Alighieri) 1265-1321 دانته (نویسنده‌ی ایتالیایی و مؤلف «کمدی الهی»)

Dan.ton (dän tōn´), Georges Jacques 1759-94 ژرژ دانتون (انقلابی فرانسوی)

Dan.ube (dan´yōōb) رود دانوب (در اروپا)

Da.nu.bian (də nyōō´bē ən) adj. دانوبی

Dan.ville (dan´vil) شهر دانویل (ویرجینیا - امریکا)

Dan.zig (dant´sig) Gdansk ←

dap (dap) vi. **dapped, dap´ping** ۱- (ماهیگیری) طعمه را آرام در آب افکندن ۲- (به ویژه پرنده) آرام خود را به سطح آب زدن ۳- ورجهیدن، ورجه ورجه کردن

Daph|ne (daf´nē) n. ۱- اسم خاص مؤنث ۲- (اسطوره‌ی یونان) دافنه ۳- (گیاه) مازریون‌ها (از خانواده‌ی mezereum)

Daph.nis and Chlo|e (or **Chlo|ē**) (daf´nis ənd klō´ē) (افسانه‌ی یونانی) دفنیس و کلوی (دو دلداده در شعر منتسب به Longus)

dap.per (dap´ər) adj. ۱- (معمولاً اشخاص کوچک اندام) زرنگ، زبل، چالاک ۲- خوش پوش، شیک، تروتمیز

dap´perly, adv. با زرنگی، به طور شیک

dap´per.ness, n. شیکی، تر و تمیزی، چالاکی

dap.ple (dap´əl) adj., n., vt., vi. **-pled, -pling** ۱- خال‌خالی، لکه‌لکه، خالدار (dappled هم می‌گویند) ۲- خال‌مخال بودن، خال‌داری، ابرشی، ابلغی ۳- (به ویژه اسب) ابرش، ابلق ۴- سایه روشن‌دار کردن یا شدن، خال‌خال کردن یا شدن، لکه‌لکه کردن یا شدن، ابلق کردن یا شدن

dap|ple-gray (-grā´) adj., n. ۱- اسب ابلق خاکستری ۲- ابرش خاکستری

dap.sone (dap´sōn´) n. (شیمی) داپسُن ($(C_6H_4NH_2)_2SO_2$)

DAR Daughters of the American Revolution مخفف: دختران انقلاب امریکا

* **darb** (därb) n. (خودمانی) عالی، بسیار خوب، معرکه

d'Ar.blay (där´blā), Madame Burney, Fanny ←

Dar|by and Joan (där´bē ənd jō an´) (عامیانه) زن و شوهر سالخورده و عاشق یکدیگر

d'Arc (därk), Jeanne (zhän) Joan of Arc ←

Dard (därd) n. زبان‌های دارد (زبان‌های هند و اروپایی رایج در کشمیر و شمال غرب پاکستان)

Dar.da.nelles (där´də nelz´) تنگه‌ی داردانل (ترکیه)

Dar.da.ni|an (där dā´nē ən) adj., n. (اسطوره‌ی یونان) داردانی، اهل شهر تروا (Dardan هم می‌گویند)

dare (der, dar) vi., vt. **dared, dar´ing** n. ۱- جرأت کردن، شهامت داشتن ۲- روی (انجام عملی را) داشتن ۳- به خود اجازه دادن ۴- به چالش طلبیدن، هل من مبارز گفتن ۵- چالش، هل من مبارز گویی، به مبارزه (و غیره) طلبی

• he didn't dare to shoot او جرأت تیراندازی را نداشت

• I dare say (به جرأت) می‌توانم بگویم

• I dare you to jump down! اگر جرأت می‌کنی بپر پایین!

dar´er, n. جرأت کننده، هل من مبارزگو

Dare (der), Virginia born 1587 ویرجینیا دیر (اولین انگلیسی متولد در امریکا)

dare.dev|il (-dev´əl) adj., n. ۱- آدم بی‌پروا، نترس، بی‌باک، بی‌کله ۲- (به ویژه در سینما و سیرک) کسی که عملیات خطر را انجام می‌دهد، حادثه‌جو

dare´dev´il.ry (-rē) or dare´dev´il.try (-trē) n. بی‌پروایی، بی‌باکی، مخاطره‌ی بی‌باکانه

Dar es Sa.laam (där´ es sə läm´) شهر دارالسلام (پایتخت تانزانیا)

Dar.fur (där foor´) ناحیه‌ی دارفور (در کشور سودان)

Da.rien (dar´ē en´) ۱- خلیج داریان (نام کامل: Gulf of Darian - میان پاناما و کلمبیا) ۲- شبه‌جزیره‌ی داریان (نام کامل: Isthmus of Darian)، شبه‌جزیره‌ی پاناما

dar.ing (der´iŋ) adj., n.
۱- پُر جرأت، شجاع، دلیر ۲- بی‌باک، بی‌پروا، نترس، متهور ۳- وقیح، گستاخ، بی‌ادب ۴- شجاعانه، دلیرانه، بیباکانه، متهورانه ۵- شجاعت، بی‌باکی، بی‌پروایی، دلیری، تهور
• daring rescue operations عملیات تهورآمیز نجات
dar´ingly, adv. ۱- با شهامت ۲- جسورانه

Da.ri.us I (də rī´əs) c. 550- c. 486 B.C.
داریوش اول (معروف به داریوش کبیر) پادشاه هخامنشی

Dar.jee.ling (där jē´liŋ) n.
۱- دارجیلینگ (ناحیه‌ای در شمال خاوری هندوستان که چای آن معروف است) ۲- چای دارجیلینگ

dark (därk) adj., n., vt., vi.
۱- تاریک، تیره، تارون، پشام، شبدیز، شبرنگ، خشین، تارین ۲-(معمولاً با: the) تاریکی، تیرگی، پشامی، تاری، تارونی، نفامی ۳- شب، شب‌هنگام، شبانگه ۴- (تئاتر و سینما و غیره) بسته ۵- تیره، (رنگ) سیر ۶-(پوست) سبزه، سیه چرده، تیره‌پوست، دیجور، گندمگون، (چشم و گیسو) سیاه، قهوه‌ای، تیره‌رنگ ۷- نهان، پنهان، مخفی، سرّی، رازین، مکتوم، ناشناخته ۸- مبهم، ناآشکار، پوشیده، کنگ، بغرنج ۹- غم افزا، گرفته، دلگیر، اندوه‌آور، دلتنگی‌آور ۱۰-خشمگین، دژم، دلخور، عبوس ۱۱- خبیث، نابکار، شریر، اهریمنی ۱۲- نادان، جاهل، ناآموخته، غافل، نفهم، کوردل، تاریک‌دل ۱۳-(صدا) ژرف و حزن‌انگیز ۱۴-(زبان‌شناسی) صدای تیره، پسین، واکه‌ی پسین ۱۵-(مهجور) تیره کردن یا شدن، تاریک کردن یا شدن
• the darkest chapter in the history of our nation تاریک‌ترین فصل تاریخ ملت ما
• the little girl is afraid of the dark دختر بچه از تاریکی می‌ترسد

dark adaptation
آشنا شدن چشم به تاریکی، تطابق با تاریکی
dark adapt´ed, adj. تطابق یافته با تاریکی

Dark Ages سده‌های تیره
(بخش اول قرون وسطی از حدود ۴۷۶ تا ۱۰۰۰ میلادی)

Dark Continent قاره‌ی سیاه، افریقا

dark|en (där´kən) vi., vt.
۱- تاریک شدن یا کردن، تیره کردن یا شدن، تارین کردن یا شدن، شبدیز شدن، خشین کردن یا شدن ۲- کور کردن یا شدن، (چشم) تار شدن
• the sky darkened and the wind grew louder آسمان تیره شد و سر و صدای باد بیشتر شد
dark´ener, n. تاریک کننده، تیره‌ساز

dark-field illumination (därk´fēld´)
(میکروسکوپ) تیره‌داری زمینه (افکندن نور به جلو شیء زیر میکروسکوپ به طوری که پشت آن تیره بماند)

dark-field microscope
← ultramicroscope

dark horse ۱-(مسابقات)
اسب‌دوانی) برنده‌ی غیرمنتظره (که کسی فکر نمی‌کرد ببرد) ۲-(شرکت کننده در مسابقه و انتخابات و غیره) ناشناس (و دارای احتمال بُرد کم) ۳-(امریکا) برگزیده (به طور غیرمنتظره یا در اثر سازش دو یا چند دسته‌ی سیاسی)

dark lantern فانوس نهان شو
(که با بستن دریچه، نور آن از بیرون دیده نمی‌شود)

dar.kle (där´kəl) vi. -kled, -kling
(ادبی) ۱- تاریک شدن، تار شدن ۲- غم افزا شدن

dark.ling (därk´liŋ) adv., adj.
(شاعرانه) ۱- تاریک، تیره ۲- در حال تاریک شدن

darkling beetle (جانور)
سوسک شبرو (تیره‌ی Tenebrionidae که آفت گیاه است)

dark.room (därk´ rōōm´) n.
(عکاسی) تاریکخانه

dark.some (-səm) adj.
(قدیمی - شاعرانه) ۱- تیره، تاریک ۲- غم‌انگیز، دلگیر

dar.ling (där´liŋ) n., adj. ۱- عزیز، گرامی، نازنین، دلبند، جانان، جگرگوشه ۲- محبوب، ریکا، دوست داشته ۳- نگار، یار، دلدار ۴- آدم دوست داشتنی و خوب ۵-(عامیانه) مامانی، قشنگ ۶-(خطاب) عزیزم
• darling, are you ready to go? عزیزم، آماده‌ی رفتن هستی؟
• that wrestler soon became the darling of the nation آن کشتی‌گیر به زودی محبوب ملت شد

darn[1] (därn) vt., vi., n.
۱- (لباس و پارچه‌ی پاره را) بخیه زدن، بازدوزی کردن، رفو کردن، (پارگی را) دوختن ۲- (در جامه وغیره) محل رفو شده، محل باز دوخت شده
darn´er, n.

darn[2] (därn) vt., vi., n., adj., adv., interj.
(نیک واژه‌ی damn - عامیانه) لعنت (بر)، لعنتی، نکبت (darned هم می‌گویند)
darned, adj., adv. لعنتی، کوفتی

dar.nel (där´nəl) n. (گیاه) چچم،
شلمک (Lolium temulentum - نوعی چاودار زهرین)

darn.ing (därn´iŋ) n.
۱- رفوکاری، بازدوخت، بازدوزی، تعمیر لباس‌های کهنه یا پاره ۲- جامه‌ای که باید رفوکاری یا بازدوزی شود

darning needle ۱- سوزن رفوکری
(از سوزن معمولی درازتر است) ۲- ← dragonfly

dar.shan (dur´shən) n.
(دین هندوها) نَرشان (الهام و برکت حضور شخص روحانی)، درخشش سیما (ی آدم منزه و پرهیزکار)

dart (därt) n., vt., vi.

DART
۱- تیر، زوبین، زوبینچه، پیکان ۲- هر چیز زوبین مانند، تیرسانه ۳- (حرکت سریع و ناگهانی) تند جنبی، جست، خیز، جهش، یکه ۴-(خیاطی) ساسون ۵- (جمع) بازی تیرپرانی (که تیرها را بر هدفی به نام dartboard می‌پرانند) ۶-(ناگهان و با سرعت) پراندن، افکندن ۷- (مثل تیر) از جا پریدن، (مانند تیر) حرکت کردن
• he darted into the street chasing the ball او به دنبال توپ مثل گلوله پرید توی خیابان

dart|er (-ər) n. ۱-(حیوان یا چیز) جهنده، افکندگر، پرتابگر، ورجه کننده ۲- ← anhinga ۳-(جانور) ماهی جهنده (انواع ماهی‌های perch بومی امریکای شمالی)

*** Dar.von** (där´vän´) (نام تجارتی) ۱- ← propoxyphene hydrochloride ۲-این دارو به همراه آسپیرین و کافئین و فناسِتین (نام کامل آن: Darvon Compound)

Dar.win (där´win), Charles (Robert) 1809-82 چارلز داروین (زیست‌شناس انگلیسی)

Darwinian, adj. داروینی، وابسته به داروین

Darwinian theory فرضیه‌ی تکامل تدریجی، دیدمان داروین

Dar.win.ism (där´win iz´əm) n. ۱-فرضیه‌ی داروین، دیدمان داروین ۲-داروین‌گرایی (اعتقاد به فرضیه‌ی تکامل تدریجی)، داروین باوری

Dar´win.ist, adj., n. هوادار داروین و عقاید او

Dar´win.is´tic, adj. وابسته به داروین

dash[1] (dash) vt. ۱-(محکم و به منظور شکستن) پرتاب کردن، افکندن، انداختن، کوفتن (بر) ۲- (با: away یا down) زدن، فرو کردن ۳-(آبگونه) پاشیدن ۴-(به مقدار کمی) آمیختن، مقدار کم، ذره ۵-نومید کردن، از بین بردن ۶-دلشکسته کردن، مغموم کردن، دلسرد کردن ۷-شرمسار کردن، آزرمگین کردن، خجل کردن ۸-(قدیمی-عامیانه) لعنت کردن ۹-(ناگهان و به سرعت) حرکت کردن ۱۰-(صدای خوردن شیشه به سنگ یا پاشیده شدن آب وغیره) جرنگ، فِش، شرپ ۱۱- حرکت (تند و ناگهان)، دویدن، دوزدن، دوزنی ۱۲-(مسابقات دو) دوسرعت، دو تند ۱۳- جد و جهد، حرارت، شوق و ذوق، دلگرمی ۱۴-(ظاهر) پُرجلوه، پُرنما، پُرنمود ۱۵-(اتومبیل) داشبُرد، داشبورد ۱۶- (باقلم یا قلم مو) ضربه‌ی سریع و شتاب‌آمیز ۱۷- (علائم نقطه‌گذاری در چاپ و نگارش - این نشان: ــ دو برابر هایفن) خط تیره

- he dashed into the room without knocking
بدون در زدن مثل اجل معلق وارد اتاق شد
- the soup needs a dash of salt
سوپ به یک ذره نمک نیاز دارد
- to dash one's hopes امید کسی را نقش بر آب کردن
- to dash off
۱- (با شتاب) انجام دادن، (با شتاب) نوشتن ۲- (با شتاب) رفتن

dash[2] (dash) n. (در غرب افریقا) ۱-(در اصل) اَنعام ۲-رشوه

dash.board (dash´bôrd´) n. ۱- (در اصل) دیواره‌ی شیشه‌ای و (غیره) در جلوی قایق موتوری برای جلوگیری از پاشیده شدن آب به درون، دیواره یا پرده‌ی طرفین کالسکه و غیره برای جلوگیری از ریزش گل و آب به درون ۲-(اتومبیل) داشبُرد، داشبورد

da.sheen (da shēn´) n. ← taro

dash|er (-ər) n. ۱-کوبنده، خُرد کننده (← dash) ۲-(پره‌ای که در ظرف بستنی سازی دور می‌گردد) بهمزن، همزن ۳-(عامیانه) آدم گیرا و پر جلوه، خوش تیپ

*** da.shi|ki** (dä shē´kē, də-) n. روپوش یا ردای گشاد و رنگارنگ (به تقلید از جامه‌های بومی افریقا)

dash.ing (dash´iŋ) adj. ۱-خوش تیپ، گیرا و پر جلوه ۲-پُر شوق و ذوق، با نشاط، شاداب

dash´ingly, adv. با زیبایی و جلوه

dash light (اتومبیل) چراغ داشبُرد

Dasht-e-Ka.vir (däsh´tē kə vir´) دشت کویر (در ایران به گسترش ۴۶۶۰۰ کیلومتر مربع)

Dasht-e-Lut (däsh´tē lōōt´) دشت لوت (در جنوب دشت کویر یا در جنوب خاوری ایران)

das.sie (das´ē) n. ← hyrax

das.tard (das´tərd) n. آدم پست و بُزدل، دون، بدکار و ترسو، نابکار، لئیم، کژدل، نامرد، ناجوانمرد

das.tard|ly (-lē) adj. پست و بُزدل، نابکار، پست فطرت، دون، لئیم، کژدل، نامردانه، ناجوانمردانه

- the enemy's dastardly bombing of hospitals
بمباران ناجوانمردانه‌ی بیمارستان‌ها توسط دشمن

das´tard.li.ness, n. نابکاری، ناجوانمردانگی

da.sym.e|ter (də sim´ə tər) n. (دستگاه سنجش غلظت گازها) چگالی‌سنج گازها

das|y.ure (das´ē yoor´) n. (جانور) دُم کُلفت (انواع کیسه‌داران تیره‌ی Dasyuridae - بومی استرالیا)

DAT (dat) n. مخفف: digital audio tape

dat dative مخفف: مفعول باواسطه، مفعول بایی

da|ta (dāt´ə, dat´ə) n.pl. (جمع ولی معمولاً با فعل مفرد به کار می‌رود) داده‌ها، اطلاعات، (مسئله) معلومات، یافته‌ها، دانسته‌ها، مفروضات

da|ta.base (-bās´) n. (کامپیوتر) پایگاه داده‌ها، انباره‌ی داده‌ها، بانک داده‌ها (data bank هم می‌گویند)

data processing (کامپیوتر) داده‌پردازی، پردازش داده‌ها

data processor (کامپیوتر) داده‌پرداز، پردازشگر داده‌ها

da.ta|ry (dāt´ər ē) n., pl. **-ries** اداره‌ی دولت واتیکان که مسئول درآمدهای کلیسایی بود

date[1] (dāt) n., vt., vi. **dat´|ed, dat´ing** ۱- تاریخ (که روی چیزی ذکر می‌شود)، گاه ۲-زمان وقوع ۳- (جمع) تاریخ زاد و مرگ (تولد و وفات) ۴- قرار ملاقات (به ویژه با فردی از جنس مخالف)، رانده وُو، وعده، قرار، (پسر یا دختر) طرف ملاقات، دوست پسر (یا دختر)، طرف ۵- تاریخ گذاشتن (روی نامه و غیره) ۶-(برای چیزی) تاریخ تعیین کردن ۷- سالخورده به نظر آمدن، کهنه به نظر آمدن، از مُد افتاده کردن، قدیمی بودن ۸- (با فردی از جنس مخالف) بیرون رفتن، قرار ملاقات گذاشتن ۹-(معمولاً با: from) از زمان بخصوصی آغاز شدن

- date of birth تاریخ تولد
- out to date از مد افتاده، منسوخ
- please date all of your letters
لطفاً همه‌ی نامه‌های خود را تاریخ‌گذاری کنید

• up to date مطابق آخرین مد یا روش، امروزی

dat´able or **date´able**, adj. (تاریخ) تعیین کردنی

dat´er, n. طرف ملاقات، (مُهر) تاریخ نویس

date² (dāt) n. ۱- خرما، رطب

۲- درخت خرما، نخل خرما (← date palm)

dat.ed (dāt´id) adj. ۱- تاریخ‌دار، دارای زمان مشخص ۲- کهنه، از مُد افتاده، منسوخ، نایاب

date.less (dāt´lis) adj.

۱- بدون تاریخ، بی‌تاریخ ۲- نامحدود، پایان‌ناپذیر، جاودانی، همیشگی ۳- کهنسال

date.line (-lin´) n., vt. **-lined´, -lin´ing**

۱- (نامه و مقاله و گزارش خبری و غیره) تاریخ و محل، تاریخ ارسال خبر ۲- ← international date line

۳- تاریخ و محل (نگارش یا گزارش و غیره) را ذکر کردن

date line ← international date line

date palm

(گیاه) درخت خرما (Phoenix dactylifera)، نخل رطب

da.tive (dāt´iv) adj., n.

(دستور زبان) ۱- حالت مفعول با واسطه، حالت مفعولی بایی، حالت برایی ۲- وابسته به مفعول با واسطه (در دو جمله‌ی زیر to Ali و him مفعول باواسطه‌اند:

(I gave him the book. I gave the book to Ali

da´tively, adv. به طور با واسطه

dative bond ← coordinate bond

da|to or **dat|to** (dā´tō) n., pl. **-tos**

(در میان قبایل مورو در کشور فیلیپین) رییس قبیله، سرقبیله

da.tum (dāt´əm) n., pl. **da´|ta** (-ə) or **da´tums**

۱- (مفرد: data) داده ۲- خط مبنا، خط معیار، (ناوبری) خط پایه (datum plane هم می‌گویند)

da.tu|ra (də tōor´ə) n. (گیاه) داتوره (گیاهان جنس Datura خانواده‌ی nightshade)

dau daughter مخفف: دختر

daub (dôb, däb) vt., vi. ۱- (با چیز چسبان و غلیظ) اندودن، (رنگ و غیره) مالیدن ۲- (با بی‌دقتی یا ناشیگری) نقاشی کردن، رنگ زدن ۳- (هرچیزی که روی چیز دیگر مالیده شده باشد) رنگ، گچ، کِرم (وغیره)، اندوده ۴- نقاشی بد، تصویری که بد نقاشی شده

گل اندود کردن

daub´er, n. نقاش بد، رنگ مال، - مال

daube (dōb) n.

(خوراک‌پزی فرانسوی) گوشت سرخ شده و آمیخته با شراب و سبزیجات

Dau.det (dō dā´), Alphonse 1840-97

آلفونس دوده (نویسنده‌ی فرانسوی)

daugh.ter (dôt´ər) n.

۱- فرزند مؤنث، دختر، دُخت ۲- ← stepdaughter

۳- ← daughter-in-law ۴- دخترخوانده، نادختری

۵- زاده (ی محل یا فرایند یا رویداد بخصوصی)، دخت

۶- (فیزیک - ماده یا عنصری که بلافاصله پس از فروپاشی مواد رادیواکتیو به وجود می‌آید) دُختچه

• a daughter is the parents' best friend

دختر بهترین دوست والدین است

daughter cell (زیست‌شناسی) یاخته‌ی دختر

daugh|ter-in-law (-in lô´) n., pl. **daugh´|ters-in-law´**

(همسر فرزند نکور) عروس، زن پسر

daugh.ter|ly (-lē) adj. (وابسته به فرزند مؤنث) دختروار، دخترانه، دختری، دخت‌وار

daugh´ter.li.ness, n. دختری، دختروارى

daunt (dônt, dänt) vt.

۱- ترساندن، مرعوب کردن، دچار دلهره کردن، بیمناک کردن ۲- مأیوس کردن، نومید کردن، دلسرد کردن

• daunting, adj. بیم‌انگیز، دلهره‌آور، هراس‌انگیز، تشویش‌آور

• the judge was not daunted by the man's threats

تهدیدهای آن مرد قاضی را مرعوب نکرد

daunt.less (-lis) adj.

نترس، بی‌باک، بی‌هراس، متهور

daunt´lessly, adv. متهورانه، با بی پروایی

daunt´less.ness, n. تهور، بی باکی، بی پروایی

dau.phin (dô´fin, dō´-) n.

(فرانسه - عنوانی که بین سال‌های ۱۳۲۹ و ۱۸۳۰ به کار می‌رفت) ولیعهد، پسر ارشد شاه

dau.phine (dô´fēn´, dō´-) n.

(فرانسه) همسر ولیعهد (dauphiness هم می‌گفتند)

Dau.phi.né (dō fē nā´)

ناحیه‌ی دوفینه (در کشور فرانسه در نزدیکی مرز ایتالیا)

daut (dôt, dät) vt.

(اسکاتلند) در آغوش گرفتن، دستمالی و ماچ کردن

Da.vao (dä´ vou´)

بندر داؤ (در شمال خاوری کشور فیلیپین)

da.ven (dä´vən) vi.

(یهود) داوِن (دعای روزانه را خواندن)

D'Av.e|nant or **Dav.e|nant** (dav´ə nənt), Sir william 1606-68

ویلیام داونانت (شاعر انگلیسی)

dav.en.port (dav´ən pôrt´) n.

۱- کاناپه (که معمولاً باز شده و تبدیل به تخت می‌شود)، نیمکت تختی ۲- (انگلیس) میز تحریر، میزنگارش، میزکار

Da.vid (dā´vid) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Dave و Davy و Davey) ۲- (انجیل) حضرت داود

da Vin|ci (də vin´chē), Leonardo (lē´ə när´dō) 1452-1519 لئوناردو داوینچی (نقاش و تندیسگر و معمار و طراح ایتالیایی)

Davis Strait

تنگه‌ی داویس (میان کرینلند و جزیره‌ی کانادایی بافین)

da.vit (dā´vit, dav´it) n. (کشتی) ۱- بالاکش (جرثقیل) کشتی (که سابقاً برای انداختن و برداشتن لنگر به کار

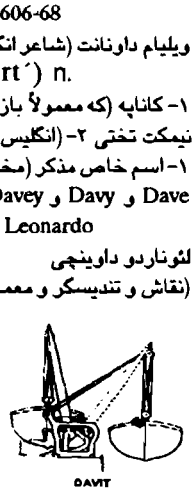

می‌رفت) ۲-(هریک از دو تیر سرخمی که قایق‌های کشتی را از آنها می‌آویزند و یا بالا و پایین می‌برند) داویت، ناوچه‌آویز، ناوچه بالابر

Da|vy (dā´vē), Sir Humphry 1778-1829
هامفری داوی (شیمی‌دان انگلیسی)

Da|vy Jones (dā´vē jōnz´)
(نام مزاح‌آمیزی که ملوانان به روح دریا داده‌اند) مادر آب

Davy Jones's locker (jōn´ziz)
(در اصطلاح ملوانان) ته دریا (آرامگاه آنان که مرده‌اند و اجساد آنان به دریا افکنده شده است)

Davy lamp
چراغ ایمنی معدن (که شعله‌ی آن در کیسه‌ی توری سیمی قرار داشت تا موجب انفجار گازهای موجود در معدن نشود)

daw[1] (dô) n. jackdaw ←

daw[2] (dô) vi. to dawn ← (اسکاتلند)

daw.dle (dôd´´l) vi., vt. **-dled, -dling**
وقت تلف کردن، گهتباهی کردن، ولگردی کردن، فِس فِس کردن، کُرکُری خواندن، وقت کُشی کردن (معمولاً با: away)
• do your homework without dawdling
بدون اتلاف وقت تکلیف مدرسه‌ات را انجام بده

daw´dler, n. فِس فِسو، وقت تلف کن

dawn (dôn, dän) vi., n.
۱- پگاه، سپیده‌دم، پیشتاب، سحر، فجر، شبگیر، غَلَس، (هنگام) طلوع آفتاب ۲- آغاز (هر چیز)، شروع، سرآغاز، طلیعه، ظهور، پدیداری، عنفوان، شباب ۳-(خورشید) دمیدن، سپیده‌زدن، سحر شدن، برآمدن (آفتاب)، تیغ کشیدن (آفتاب) ۴- آغاز شدن، ظاهر شدن، پدیدار شدن ۵-(معمولاً با: on یا upon) پی‌بردن، آگاه شدن
• from dawn to dusk از سحر تا غروب
• suddenly, it dawned on me that he might be the thief ناگهان به من برات شد که ممکن است او دزد باشد
• we are at the dawn of a new century
ما در سرآغاز یک قرن جدید هستیم

Dawn (dôn) اسم خاص مؤنث

dawn redwood (گیاه)
سیکویای چینی (Metasequoia galyptostroboides)

day (dā) n. ۱- روز، یوم
۲- روزگار، دوره، دوران، عهد ۳- شبانه‌روز (بیست و چهارساعت) (mean solar day هم می‌گویند)، روز حقوقی (از نیمه شب تا نیمه شب)، روز نجومی (از ظهر به ظهر) (sidereal day ←) ۴- (D بزرگ) روز ویژه ۵- هنگام رونق، عنفوان، شباب، دوران عظمت ۶- عمر، زندگانی
• day after day دائماً، یک روز پس از روز دیگر
• day in, day out (در مورد چیزهای ملال‌آور) هرروزه، یکنواخت
• she will be absent for three days
او سه روز غایب خواهد بود
• the other day اخیراً
• to call it a day دست از کار روزانه کشیدن، (کار روز را) تمام کردن

day.bed (dā´bed´) n.
نیمکت (که می‌شود روی آن خوابید)، نیمکت تختی

day.book (-book´) n. ۱- دفتر خاطرات
۲- دفتر وقایع روزانه ۳-(حسابداری) دفتر روزنامه

day.break (-brāk´) n.
سپیده‌دم، سحر، پگاه، فجر

day care
(خدمات مهد کودک) کودک‌داری، (درمان) مراقبت در روز

day´-care´ (-ker´) adj.
وابسته به مهد کودک یا کودک داری

day.dream (-drēm´) n., vi.
۱- به خواب و خیال فرو رفتن، خیال پردازی کردن ۲- خواب و خیال، رؤیا، تیناب، خیال‌پردازی، نقشه‌ی خیالی ۳- فکر پوچ یا غیرعملی، وهم

day´dream´er, n. اهل خواب و خیال

* **day.flow|er** (-flou´ər) n. (گیاه)
روزگل (گیاهان جنس Commelina خانواده‌ی spiderwort)

day.fly (-flī´) n., pl. **-flies´** mayfly ←

* **Day-Glo** (dā´glō´) adj. (نام تجارتی ماده‌ای که به رنگ و غیره خاصیت شبرنگی و درخشش زیاد می‌دهد) ۱- روزتاب ۲-(D و G کوچک) وابسته به روزتابی

* **day in court**
فرصت (ارائه یا دفاع از نظریات خود)

day laborer
کارگر روز مزد، کارگر غیرفنی، عمله، فعله

Day-Lew.is (dā´lōō´is), C(ecil)
سی‌دای لوئیس (شاعر انگلیسی - ۷۲-۱۹۰۴)

day.light (dā´līt´) n. ۱- روشنایی روز، نور خورشید ۲- پگاه، برآمدن خورشید، سپیده‌دم، فجر، سحر، طلوع خورشید ۳-(مجازی) پایان (کار یا دردسر)
• in broad daylight در روز روشن، آشکارا

daylight saving time افزودن یک ساعت بر ساعات روز (معمولاً در تابستان)، ساعت تابستانی

day lily
(گیاه) ۱- زنبق رشتی، سوسن یکروزه (جنس Hemerocallis خانواده‌ی lily) ۲- ← plantain lily

day.long (dā´lôŋ´) adj., adv.
همه‌ی روز، تمام روز

day-neu|tral (-nōō´trəl) adj.
(گیاه) روز - خنثی، روز - نتار (قادر به رشد در نور خورشید یا در تاریکی)

* **day nursery** مهد کودک

Day of Atonement Yom Kippur ←

Day of Judgment Judgment Day ←

Day One (عامیانه -
با حروف کوچک هم می‌نویسند) آغاز، (از) روز اول

day room
(سربازخانه و غیره) اتاق خواندن و تفریح

days (dāz) adv. روزها، هر روز

dayschool ۱- مدرسه‌ی روزانه
۲- مدرسه‌ای که فقط در روز کلاس دارد (در مقابل مدرسه‌ای که در شب کلاس دارد: night school)

days.man (dāz´mən) n., pl. **-men** (dāz´mən) (قدیمی) داور، رِفِری

days of grace grace period ←

day.spring (dā´spriŋ´) n.
(شعر قدیم) سپیده‌دم، سحر

day.star (dā´stär´) n.
۱-(شعر قدیم) خورشید، خور ۲- ← morning star

day student شاگرد روزانه (در مقابل شاگردی که شب‌ها هم در خوابگاه مدرسه می‌ماند)

day.time (-tīm´). n.
روز (زمان میان سپیده‌دم و غروب آفتاب)، روز هنگام (در مقابل شب هنگام: night-time)

day-to-day (dā´tə dā´) adj.
روزانه، روز به روز، روزمره

Day.ton (dāt´´n)
شهر دایتون (در ایالت اوهایو - امریکا)

* **day-trip.per** (dā´trip´ər) n.
(انگلیس) کسی که به سفر تفریحی یکروزه می‌رود

day.work (dā´wŭrk´) n.
روزکاری (کار در مقابل مزد روزانه)

daze (dāz) n., vt. **dazed, daz´ing**
۱- منگ کردن، مدهوش کردن، پژولیدن، گیج کردن ۲- مات و مبهوت کردن، غرق در شگفتی کردن ۳- گیجی، منگی، پژولش ۴- بهت، حیرت، سرگشتگی، دلپریشی

• to be in a daze منگ بودن

daz´edly, adv. مدهوشانه، منگ

daz.zle (daz´əl) n., vt., vi. **daz´zled, daz´zling**
۱- (با نور یا درخشش یا زرق و برق) خیره کردن یا شدن ۲- مات و مبهوت کردن، سرگشته کردن، شگفت زده کردن، غرق در تحسین کردن ۳- خیره کنندگی، مبهوت سازی، شگفت‌آفرینی ۴- شکوه، جلال، زرق و برق، درخشش، جلوه‌گری

• the bright sunlight dazzled the prisoner
آفتاب درخشان (چشمان) مرد زندانی را خیره کرد

daz´zle.ment, n. خیره‌شدگی، شگفتی

daz´zlingly, adv. به طور خیره کننده

db 1- decibel(s) 2- defensive back
مخفف: ۱- دسی بل (dB هم می‌نویسند) ۲-(فوتبال امریکایی) بک دفاعی (DB هم می‌نویسند)

dba doing business as
مخفف: (بازرگانی) وارد در فعالیت یا کار (بخصوص)

DBA or **D.B.A** Doctor of Business Administration مخفف: دکتر در مدیریت بازرگانی

DBCP
مخفف: نام حشره‌کشی به فرمول: $CH_2BrCHBrCH_2Cl$

DBE Dame Commander of the Order of the British Empire
مخفف: بانو فرمانده رسته‌ی امپراطوری بریتانیا

dbh diameter at breast height
مخفف: قطر تنه‌ی درخت در ارتفاع حدود سینه‌ی انسان

dbl double مخفف: دو برابر

DBMS database management system
مخفف: سازگان مدیریت پایگاه داده‌ها

dbx
مخفف: (نام تجارتی دستگاهی که پارازیت فرستنده‌های رادیویی و غیره را کم می‌کند) تداخل کاه، پارازیت کُش

DC 1- da capo 2- direct current 3- District of Columbia 4- Doctor of Chiropractic
مخفف: ۱-(موسیقی) داکاپو ۲- (برق) جریان مستقیم (dc هم می‌نویسند) ۳- بخش کلمبیا (ناحیه‌ی شهر واشنگتن) (D.C. هم می‌نویسند) ۴- دکتر کیروپراکتیک

DCL or **D.C.L** Doctor of Civil Law
مخفف: (انگلیس) دکتر در قانون مدنی

dd delivered مخفف: (پست و بازرگانی) تحویل شد

DD or **D.D.** Doctor of Divinity
مخفف: دکتر در الهیات

D/D or **d/d** demand draft
مخفف: (بانکداری) برات کتبی، برات دیداری، برات رؤیتی

D-day (dē´dā´) n.
۱- روز مهم (به ویژه از نظر نظامی) ۲- روز پیاده شدن نیروهای متفقین در فرانسه (ششم ماه ژوئن ۱۹۴۴)

* **DDD** (dē´dē´dē´) n. حشره‌کشی به فرمول $(ClC_6H_4)_2CHCHCl_2$ که شبیه DDT است

DDE (dē´dē´ē´) n.
ته مانده‌ی DDT (که اغلب در بافت‌های حیوانی یافت می‌شود و نشانه‌ی آلودگی توسط DDT است)

DDS or **D.D.S** Doctor of Dental Surgery
مخفف: دکتر در جراحی فک و دندان

DDT (dē´dē´tē´) n.
حشره‌کش نیرومندی به فرمول $(ClC_6H_4)_2CHCCl_3$، دِدِتِ

de or **De** (də, dē) prep.
(در نام‌های خانوادگی از ریشه‌ی فرانسوی) از ، - ی

de- (dē) پیشوند: ۱- سوا از، جدا شده از، دور از [derail] ۲- پایین، فرو [decline] ۳-کاملاً، تماماً [defunct] ۴- معکوس عمل کردن، (کار چیزی را) وارونه کردن، کرده را خنثی کردن [defrost]

DE 1- defensive end 2- Delaware
مخفف: ۱- (فوتبال امریکایی) گوشه‌ی دفاعی (de هم می‌نویسند) ۲- ایالات دلاوار (در امریکا)

De Deuteronomy مخفف: (انجیل) کتاب تثنیه

DEA Drug Enforcement Administration
مخفف: (امریکا) اداره‌ی مبارزه با مواد مخدر

de-ac|ces|sion (dē´ak sesh´ən) vt.
(برداشتن اثری از مجموعه‌ی آثار موزه و آماده‌سازی آن برای فروش) کنار گذاشتن

dea.con (dē´kən) n., vt. ۱- (کلیساهای کاتولیک و آنگلیکان) دیکون (یک رده زیر مقام کشیش یا priest) ۲- (برخی کلیساهای پروتستان) شماس (به کشیش در امور غیرنیایشی کمک می‌کند) ۳- (قدیمی - عامیانه - معمولاً با : off) سوره یا سرودی را بلند قرائت کردن

۴-(قدیمی - عامیانه) تقلب کردن، جنس خوب را (برای گول زدن مشتری) روی طبق چیدن

dea.con.ess (dē´kən is) n.
(در برخی کلیساهای پروتستان و بیمارستان‌های وابسته) پرستار مذهبی

de.ac.ti.vate (dē ak´tə vāt´) vt.
-vat´|ed, -vat´ing ۱- خنثی کردن، ناکنش ور کردن، از کار انداختن (به ویژه بمب و چیزهای مخرب)، بی‌اثر کردن ۲- (واحد نظامی را از حالت آمادگی رزمی) به حالت ذخیره درآوردن، نافعال کردن
de.ac´ti.va´tion, n. غیر فعال سازی

dead (ded) adj., n., adv.
۱- مرده ۲- غیرذیروح، بی‌جان، غیر زنده، نا جاندار ۳- مرده مانند، مرده سان ۴- بیروح، بی‌رنگ و آب، بی‌بو و خاصیت، سرد و عاری از احساس، ناکنش‌ور، کساد، بی‌جنب و جوش ۵-کاملاً بی‌توجه ۶- بی‌نیرو، بی‌حس، لمس، بی‌حال، چلاق، سست، شل و افتاده، کرخ ۷- (از سوختن باز ایستاده) خاموش ۸- (آب و غیره) بی‌حرکت (مانند مرداب)، راکد ۹-(مکانیک) ایستا، وابسته به آسه‌ی ایستا ۱۰- (توپ بازی و گوی و فنر و غیره) بی‌جهش (خاصیت جهندگی خود را دست داده)، ناجهنده ۱۱-منسوخ، برافتاده، نیست، نابود، مهجور، بی‌کاربرد، بی‌حیات ۱۲-بی‌حاصل، لم یزرع، نابارور، بایر، بیهوده، بی‌بهره، بی‌سود ۱۳-حتمی، بی‌برو برگرد، بی‌گمان، بی‌خطا، بی‌لغزش ۱۴- دقیق، درست، مک، بی‌تغییر، یکنواخت، کامل، صددرصد، کاملاً ۱۵- (عامیانه) کاملاً خسته، خسته و مرده ۱۶- (برق) بی‌جریان، بی‌برق ۱۷- شدت، حدت، بیشینگی
• dead ahead is their house
خانه‌ی آنها مستقیماً در جلو (ما) قرار دارد
• dead of night دل شب، وسط شب
• the dead مردگان، عالم اموات
• this battery is dead این باتری خالی (مرده) است
dead´ness, n. مردگی، موت

dead.beat (-bēt´) adj. ۱-(مکانیک) بی‌نوسان، بی‌ضربه، بی‌بازگشت، بی‌جنبش ۲-(خودمانی - کسی که در پرداخت دیون خود کوتاهی می‌کند) بد حساب، از زیرش در رو، کوتاهی کننده ۳- آدم تنبل و بیکاره

dead.bolt (-bōlt´) n.
(قفل در) قفل کلیدی (قفل زبانه‌ی چهارگوش که فقط با کلید باز می‌شود)، چفت کلید خور (dead-bolt هم می‌نویسند)

dead center ۱-(مکانیک) درست در مرکز ۲- (در ماشین تراش و غیره) مرکز مرده (بخش غیرمتحرک در وسط چرخ) ۳- درست در وسط

dead duck (or **pigeon**) (خودمانی) محکوم به نابودی، مردنی، در شرف نابودی، رو به زوال

dead|en (ded´´n) vt., vi. ۱- دلگیر و غم‌آفرین کردن، از نشاط (یا شدت یا نیروی چیزی) کاستن، ملالت‌آور کردن ۲- بی‌حس کردن، کرخ کردن یا شدن ۳- (درد) کشتن، آرام کردن، تسکین دادن ۴- آواگیر کردن، آوا بازدار کردن (soundproof هم می‌گویند)
• this drug deadens the pain این دارو درد را آرام می‌کند

dead end ۱- (کوچه و خیابان) بن بست ۲-(مجازی) بن‌بست، آمپاس، بدون مَفَر، بی‌فرار

dead-end (-end´) adj.
۱- (دارای یک مخرج یا مفرّ) بن‌بست، یک برونه، یک‌راهه ۲-(مجازی) بدون آینده، بدون ترقی ۳-(امریکا - خودمانی) وابسته به محله‌ی فقیرنشین، کوخ‌نشینانه

dead.en.ing (ded´´n iŋ) n.
(موادی که برای جلوگیری از سرایت صدا در دیوار و سقف قرار می‌دهند) آوابازدار، آواگیر، عایق صدا

dead.eye (-ī´) n. ۱-(خودمانی) تیرانداز ماهر، نشانه‌گیر بی‌لغزش ۲-(کشتیرانی) تخته‌ی سه چشم (برای نگهداری طناب باربند)

dead.fall (-fôl´) n. ۱- تله‌ی اُفتان (دارای وزنه‌ای است که بر سر جانور یا انسان می‌افتد) ۲-توده‌ی درهمی از شاخ و برگ (مثلاً در اثر سیل)

dead hand mortmain ←

dead.head (-hed´) n., vt., vi., adv.
(امریکا) ۱- بی‌بلیط (کسی که بدون بلیط وارد ترن و سینما و غیره می‌شود)، دزدکی وارد شدن ۲- وسیله‌ی ترابری (اتوبوس یا کامیون) که بدون بار یا مسافر به پایانه وارد می‌شود، (بدون مسافر یا بار) وارد پایانه شدن، بی‌بار، بی‌مسافر ۳-(خودمانی) آدم احمق، آدم بی‌بو و خاصیت

dead heat (مسابقه‌ای که در آن دو یا چند نفر با هم کاملاً مساوی هستند) نتیجه‌ی کاملاً برابر، مسابقه‌ی دو برنده‌ای

dead letter ۱- (حقوق - قانون یا رسم و غیره) بلااجرا، ناانجام ۲- نامه برگشتی

dead-let|ter office (ded´let´ər) (اداره‌ی پست) بخش نامه‌های برگشتی (اداره‌ای که نامه‌های غیر قابل تحویل را در آنجا انبار یا معدوم می‌کنند)

dead lift ۱- راست‌برداری (بلند کردن بار به طور مستقیم و بدون کمک ابزار) ۲-(قدیمی) کار شاق، کار طاقت‌فرسا

dead.light (ded´līt´) n. ۱- پنجره‌ی کشتی، دیواره‌ی شیشه‌ای عرشه ۲- تاق شیشه‌ای، نور انداز ۳-(صفحه‌ی فلزی که هنگام توفان روی راه‌پله‌ها و مدخل‌های کشتی قرار می‌دهند) درپوش

dead.line (-līn´) n.
۱- (در اصل - خط یا محدوده‌ای که اگر زندانی از آن تجاوز می‌کرد مورد تیراندازی قرار می‌گرفت) خط مرگ ۲- (حد یا مرزی که از آن نباید گذشت) بیشین مرز ۳- موعد مقرر، موعد، مهلت، سررسید، ضرب‌الاجل، آخرین فرصت
• the deadline for paying your taxes
ضرب‌الاجل پرداخت مالیات‌های شما

dead load (مهندسی) بار ساکن، ایستابار، بار مرده، وزن خشکه (بار خود ساختمان یا پل و غیره در مقایسه با باری که قدرت تحمل آن را دارد)

dead.lock (-läk´) n., vt., vi.
۱- (ایستایی در اثر برابر بودن دو نیروی مخالف) ایستایش،

بن‌بست، مرده چفت ۲-(مسابقه) برابری، نتیجه‌ی مساوی ۳- به ایستایش رسیدن، به بن‌بست رسیدن ۴- ← deadbolt

dead|ly (ded´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- مرگبار، کشنده، مهلک، مرگ‌آور ۲- تا سر حد مرگ، قهار ۳- مرگ مانند، مرده‌وار ۴- زیانبخش، جانکاه ۵- شدید، محض، مفرط، بسیار ۶- بسیار خسته کننده (ملالت‌آور) ۷- دقیق، روی هدف
• deadly force نیروی قتاله
• deadly poison زهر مهلک
• deadly sin گناه کبیره

dead´li.ness, n. کشندگی، مرگباری

deadly nightshade ← belladonna

deadly sins گناهان کبیره (عبارتند از: غرور و آز و شهوت و خشم و پرخوری و رشک و تنبلی)

dead march (موسیقی) آهنگ عزا (به ویژه مارش نظامی برای گام‌برداری آهسته در مراسم عزا)

*** dead.pan** (ded´pan´) n., adj., adv., vt., vi. **-panned´, -pan´ning**
۱- قیافه گرفتن، (چهره - عمداً) بی‌حالت یا بی‌بیان شدن یا کردن، (با قیافه گرفتن) گفتن یا کردن ۲- با قیافه‌گیری، با قیافه‌ی ساختگی ۳- قیافه‌ی ساختگی (به منظور پنهان کردن شوخی و غیره)، قیافه‌گیری ۴- هنرپیشه یا شخصی که قیافه می‌گیرد

dead point ← dead center

dead reckoning
۱- (کشتیرانی) ناوبری کور ۲- (هواپیما) پرواز کور

Dead Sea
دریای مرده، بحرالمیّت (۱۰۱۰ کیلومتر مربع)

Dead Sea Scrolls طومارهای دریای مرده

dead set
۱- (قرارگیری سگ شکاری در جهت شکار به طور ثابت) استوار جایی ۲- کوشش مصممانه، کوشش استوار، حمله‌ی بی‌امان

*** dead soldier**
(امریکا - عامیانه) بطری خالی (شراب یا آبجو یا ویسکی)

dead-stick (ded´stik´) adj.
(هواپیمایی و فضاپیمایی) وابسته به فرود بدون استفاده از موتور، فرود آزاد

dead weight (وزن هر چیز بی‌حرکت)
ایستاسنگش، مردار سنگش ۲-(وزن وسیله‌ی نقلیه بدون محاسبه‌ی بار آن) خود وزن، وزنِ خشکه، خودسنگش ۳- ← dead load ۴- بار مشقت، بار ظلم و جور

dead.wood (ded´wood´) n.
۱- شاخ و برگ مرده (که هنوز بر درخت است)، مرده چوب ۲- (به ویژه در سینه و پاشنه‌ی کشتی‌های چوبی) تخته‌ی بدنه ۳- (آدم یا چیز) بی‌فایده و مزاحم، ناکارا، به درد نخور

deaf (def) adj. کر (به طور کامل یا نسبی)، ناشنوا
• he turned a deaf ear to my pleas
گوشش به التماس‌های من بدهکار نبود
• the deaf ناشنوایان، کَرها

deaf´ly, adv. با کری، به طور کر

deaf´ness, n. کری، ناشنوایی

deaf-and-dumb (-'n dum´) adj.
۱- (ناپسند) کر و لال (بیشتر می‌گویند: deaf-mute) ۲- وابسته به کر و لال‌ها

deaf|en (def´ən) vt.
۱- کر کردن ۲-(مجازی - از شدت صدا) گوش کسی را کر کردن، (با صدا) مستأصل کردن ۳-(قدیمی) صدایی را با صدای بلندتری خفه (یا خنثی) کردن

deaf´en.ing, adj., n.
کر کننده، گوشخراش، (صدا) بسیار بلند

deaf´en.ingly, adv. به طور کر کننده

deaf-mute (def´myōōt´) n., adj.
۱- کر و لال، ناشنوا - ناگویا ۲- وابسته به کَر و لال‌ها

deal[1] (dēl) n., vt., vi. **dealt, deal´ing**
۱- بخش کردن، تقسیط کردن، حصّه دادن، سهم دادن ۲- دادن، زدن، وارد آوردن ۳-(امریکا - خودمانی - موادمخدر) دست فروشی کردن، فروختن ۴- وابسته بودن به، مربوط بودن، سر و کار داشتن ۵- (با: with) رفتار کردن ۶- (با: with) پرداختن به ۷- (با: with یا in) معامله کردن با، داد و ستد کردن، کاسبی داشتن ۸- (بازی ورق) ورق دادن، دست دادن، دور (بازی)، دست ۹- معامله، داد و ستد، بده و بستان، گار و بار، سوداگری، سودا، گیر و دِه ۱۰- طرز رفتار، سیاست، روش
• a square deal رفتار یا معامله‌ی منصفانه
• each player was dealt five cards
به هر بازیکن پنج ورق داده شد
• to deal a blow (to someone) (به کسی) ضربه وارد کردن
• we must learn to deal with our own problems
باید بیاموزیم که مسائل خود را خودمان حل و فصل کنیم

deal[2] (dēl) n.
۱- میزان، مقدار ۲- مقدار زیاد، میزان معتنابه
• a good (or great) deal
۱- میزان زیاد، مقدار زیاد ۲- بسیار، خیلی

deal[3] (dēl) n., adj.
۱- تخته (به ویژه از چوب کاج و صنوبر) ۲- چوب کاج، چوب صنوبر ۳- ساخته شده از این چوب‌ها

de.a|late (dē ā´lāt´) adj. (حشره‌شناسی) بال ریخته (حشره به ویژه مورچه‌ای که پس از جفت‌گیری بال خود را از دست داده است) (dealated هم می‌گویند)

de´ala´tion, n. بال‌ریزی

deal|er (dēl´ər) n.
۱- (ورق بازی) دهنده‌ی ورق ۲- فروشنده، (کسی که چیزی را خرید و فروش می‌کند) عامل، کنشکار، دلال، سوداگر ۳-(خودمانی) فروشنده‌ی مواد مخدر
• a plain dealer آدم خوش معامله، آدم بی شیله پیله

*** deal.er.ship** (-ship´) n.
(عاملی که توزیع انحصاری کالا یا خدمتی را در ناحیه‌ای به عهده دارد) نمایندگی

deal.fish (dēl´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ← ribbonfish

deal.ing (dēl´iŋ) n.
۱- بخش، بخشگری، تقسیط، پخش، پخش‌گری، توزیع، خرید و فروش ارز ۲- رفتار، کردار، طرز برخورد (با دیگران) ۳-(معمولاً جمع) داد و ستد، معاملات، بده و بستان
dealt (delt) vt., vi. deal: گذشته و اسم مفعول
de.am|i.nate (dē am´ə nāt´) vt.
-nat´|ed, -nat´ing (شیمی) بی‌آمین سازی (گروه آمینه یا NH_2 را از ملکول گرفتن -معمولاً از راه هیدرولیز)
de´ami.na´tion, n. بی‌آمین سازی
de.am|i.nize (-nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** deaminate ←
de.am´i.ni.za´tion, n. deamination ←
dean (dēn) n. ۱-(دانشکده) رئیس ۲- پیشکسوت، مرشد، بزرگ، سالار، مهین ۳-سرپرست نمازخانه‌ی دانشگاه، سرکشیش ۴-(کاتولیک) کشیش سرپرست چند کلیسای کوچک روستایی
dean´ship´, n. مقام یا دوران ریاست یا سرکشیشی
Dean (dēn) اسم خاص مذکر
dean.er|y (dēn´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱-(مقام dean) ریاست، سرپرستی ۲-منزل رئیس
*** dean's list** (امریکا) فهرست دانشجویان برجسته (توسط رئیس دانشکده اعلام می‌شود)
dear (dir) adj., adv., n., interj. ۱- عزیز، نازنین، گرانمایه، گرانقدر، ارجمند، دلبند، جانم ۲-(در نامه‌نگاری - D بزرگ) فرمند، والا، گرامی، جناب آقای، آقای، خانم ۳-گران، گزاف، گرانبها، پر هزینه ۴- صادقانه، صمیمانه، از ته دل ۵- دوست داشتنی، ملوس، ناز
• my nearest and dearest friend
نزدیک‌ترین و عزیزترین دوست من
dear´ly, adv. ۱- زیاد، بسیار ۲- گران
dear´ness, n. ۱- عزت، گرانقدری ۲- گرانی
dear|ie or **dear|y** (dir´ē) n., pl. **-ies** (عامیانه - اغلب طعنه‌آمیز یا مزاح‌آمیز) عزیزم، جانم، قربون
*** Dear John (letter)**
(عامیانه) ۱- نامه‌ی وداع (نامه‌ای که زن به شوهر می‌نویسد و تقاضای طلاق می‌کند یا دوست دختر به پسر می‌نویسد و با او قطع رابطه می‌کند) ۲- نامه‌ی قطع رابطه
dearth (dərth) n. ۱- (در اصل) گرانی، گزافی، گرانبهایی ۲- قحطی ۳- کمبود، کمداشت، کمیابی
death (deth) n.
۱- مرگ، فوت، وفات، موت، اجل ۲- تلف شدن زندگی، مرگ و میر ۳- (D بزرگ) تجسم مرگ به صورت اسکلتی سیاه‌پوش که داس در دست دارد، عزرائیل ۴- نابودی، تباهی، از میان رفتن ۵- موجب مرگ، مرگ آفرین ۶- مرگ مانند، مرگسان ۷- قتل، خونریزی، اعدام ۸-(مهجور) هر بیماری همه کُش، مرگی
• at death's door در آستانه‌ی مرگ، در شرف موت
• they put the criminal to death
آنها آن تبهکار را اعدام کردند
death´like´, adj. مرگ مانند

death.bed (-bed´) n., adj.
۱- بستر مرگ، بالین مرده ۲- اواخر عمر، لحظات (یا روزهای) آخر زندگی، نزع ۳- وابسته به دم مرگ، نزعی
death bell ناقوس مرگ (به صدا درآوردن زنگ کلیسا به نشان مرگ شخص) (death knell هم می‌گویند)
death.blow (-blō´) n.
۱- ضربه‌ی مرگبار، ضربه‌ی مهلک ۲-(مجازی - هر خبر یا رویداد یا چیز کشنده) مرگبار، کشنده، مهلک، کاری
*** death.cam|as** (-kam´əs) n.
(گیاه) کاماس مرگبار (جنس Zigadenus خانواده‌ی lily - بومی غرب ایالات متحده) (death camass هم می‌گویند)
death cap

DEATH CUP
(گیاه) کلاهک مرگ (نوعی قارچ آمانیتا: Amanita phaloides که بسیار زهرین است) (death cup هم می‌گویند)
death chamber ۱- اتاق مرده (اتاقی که در آن کسی مرده است) ۲- اتاق اعدام
death duty
مالیات بر ارث (بیشتر می‌گویند: inheritance tax)
death.ful (deth´fəl) adj. ۱-(قدیمی) مرگ‌آور، مرگبار، کشنده، مهلک ۲-(قدیمی) مرگ‌پذیر، ناجاودان، غیر ابدی ۳-مرگ مانند، مرگسان، حاکی از مرگ
*** death house** مرگخانه
(در زندان وغیره - اتاق اعدام و اتاق‌های مجاور آن)
death instinct (روان‌کاوی) غریزه‌ی مرگ
death.less (deth´lis) adj. مرگ ناپذیر، جاودان، بی‌مرگ، فنا ناپذیر، ابدی، همیشگی، انوشه
death´lessly, adv. به‌طور مرگ ناپذیر، ابدی
death´less.ness, n. مرگ ناپذیری
death|ly (-lē) adj., adv. ۱- کشنده، مهلک، مرگبار، مرگ‌آور (بیشتر می‌گویند: deadly) ۲- مرگسان، مرگ مانند، میّت‌وار ۳- شدیداً، بسیار، به طور وخیم
• a deathly silence یک سکوت مرگبار
death mask
قالب صورت، چهره‌نما (مجسمه‌ی صورت مرده که با اندودن گچ یا موم مذاب بر چهره‌ی مرده درست می‌شود)
death rate میزان مرگ و میر
death rattle خِرخِر مرگ (صدایی که گاهی از گلوی شخص در حال نزع برمی‌خیزد)، جان کندن
*** death row**
(در زندان) بند محکومان به مرگ، بخش اعدامی‌ها، بندِ مرگ
death's-head (deths´hed´) n.
(نشان مرگ) جمجمه‌ی انسان، مرگسر
death's-head moth
(جانور) پروانه‌ی بید اروپایی (Acherontia atropos)
deaths.man (deths´mən) n., pl. **-men** (قدیمی) جلاد، میرغضب، دژخیم
death squad
۱- جوخه‌ی اعدام، جوخه‌ی تیرباران ۲-جوخه‌ی مرگ،

گروه کشتار (برای کشتن مخالفان و غیره)

death tax

مالیات بر ارث (بیشتر می‌گویند: inheritance tax)

*** death.trap** (deth´trap´) n.

۱- (ساختمان یا وسیله‌ی ترابری و غیره) بسیار خطرناک، ناایمن، پرسیج ۲- (وضعیت و غیره) پر مخاطره، بیم‌آفرین

Death Valley دره‌ی مرگ

(در جنوب خاوری کالیفرنیا و جنوب ایالت نوادا در امریکا)

death warrant ۱- حکم اعدام،

فرمان کشتن ۲- هر چیز مرگ آفرین یا نابود ساز، ویرانگر

death.watch (deth´wäch´) n.

۱- شب زنده‌داری کنار بستر شخص در حال مرگ یا تازه مرده ۲- پاسدار محکوم (یا محکومان) به اعدام، پاسدار اعدامی‌ها ۳- (حشره‌شناسی) سوسک مرگ (از تیره‌ی Anobiidae - سوسک‌های چوب کاو)

death wish

(روان‌پزشکی) آرزوی مرگ، مرگ‌خواهی

*** deb** (deb) n. debutante

مخفف: (عامیانه) آغازگر

deb debenture

مخفف: ورقه‌ی وام و سند وام، ورقه‌ی قرضه‌ی دولتی

de.ba.cle (di bä´kəl) n.

۱- (رود یخزده و غیره) یخ شکنی (در هم‌شکسته شدن و روان شدن یخ در اثر گرما و غیره)، یخ‌کافت ۲- (روان شدن آب و یخ و چیزهای شناور دیگر با سرعت سیل‌آسا) آبتاز، تنداب ۳- شکست خُرد کننده، هزیمت، آذرنگ، انهزام، دمار ۴- افتضاح، افتالش (افتالیدن)، رسوایی، آبروریزی

de.bar (dē bär´) vt. **-barred´, -bar´ring**

۱- جلوگیری کردن (از)، ممنوع کردن، (از ورود یا انجام کاری) بازداشتن، (راه را) سد کردن، سد راه شدن ۲- (از حق یا امتیازی) محروم کردن، بی‌بهره کردن

de.bar´ment, n. انسداد، جلوگیری، ممنوع‌سازی

de.bark (dē bärk´) vt., vi. (مسافر یا بار را از کشتی یا هواپیما) پیاده کردن، پیاده شدن

de.bar.ka.tion (dē´bär kā´shən) n. پیاده شدن

de.base (dē bās´, di-) vt. **-based´, -bas´ing** پست کردن، خوار کردن،

خفیف کردن، کم ارج کردن، دون کردن، فرومایه کردن

de.base´ment, n.

دون سازی، خوارسازی، پست سازی، تحقیر

de.bas´er, n. تحقیر کننده، پست کننده

de.bat.a|ble (dē bāt´ə bəl) adj.

۱- قابل بحث، پرسش‌پذیر، تردیدپذیر، محل گفتگو، گفتگوپذیر، گفتمان‌پذیر ۲- بحث‌انگیز، گفتمان‌انگیز ۳- مورد کشمکش، مورد دعوا، مورد ادعا

• the need to build a new dam is debatable

نیاز به ساختن یک سد جدید قابل بحث است

de.bate (dē bāt´) vi., vt. **-bat´|ed, -bat´ing** n. ۱- بحث، گفتمان،

مباحثه، بگومگو، جرّ و بحث ۲- بحث کردن، مورد بحث قرار دادن، گفتمان کردن، جرّ و بحث کردن، بگومگو کردن ۳- مناظره ۴- مناظره کردن ۵- (آموزش) علم و هنر مناظره و سخنوری، در کاوش ۶- صلاحدید کردن (به ویژه با خود)، سبک و سنگین کردن، تأمل و تعمق کردن ۷- (مهجور) مجادله کردن، دعوا و مرافعه کردن

• we debated whether to buy a new car

ما درباره‌ی خرید یک اتومبیل جدید تبادل نظر کردیم

de.bat´er

۱- مناظره‌کننده، گفتمانگر، سخنور ۲- اهل جرّو بحث، بحث کننده

de.bauch (dē bôch´) vt., n.

۱- از راه به در بردن، (از نظر اخلاقی و شهوانی) گمراه کردن، به فساد کشاندن، خراب کردن ۲- عیاشی، شهوترانی، عیش و نوش مفرط، هرزگی و بی‌بند و باری، الواطی، فسق و فجور ۳- ← debauchery

de.bauch´edly (-id lē) adv. با فسق و فجور

de.bauch´er, n. عیاش، اهل فسق و فجور

de.bauch´ment, n. فسق و فجور، عیاشی

deb.au.chee (deb´ô shē´) n.

آدم شهوتران، عیاش و بی‌بندوبار، هرزه، فاسد

de.bauch.er|y (dē bôch´ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- شهوترانی، کام‌جویی مفرط، هرزگی، فساد (اخلاقی و جنسی)، الواطی، فسق و فجور ۲- (جمع) مجالس عیاشی و هرزگی ۳- (قدیمی) گمراه‌سازی (به ویژه از نظر جنسی)، از راه به دربری، اغوا

de.ben.ture (di ben´chər) n.

۱- رسید (رسمی و امضا شده‌ی) وام، برگه‌ی وام ۲- گواهینامه‌ی استرداد حقوق گمرکی، برگه‌ی بازپرداخت (حقوق گمرکی مثلاً برای تشویق صادر کنندگان) ۳- (جمع) اوراق قرضه (که از سوی دولت یا شرکت‌ها به فروش می‌رسد و به آن بهره تعلق می‌گیرد)، سند قرضه

de.bil|i.tate (dē bil´ə tāt´) vt. **-tet´|ed, -tat´ing** ناتوان کردن، ضعیف کردن، زبون کردن، کم‌زور کردن، نزار کردن، رنجور کردن، سست کردن

• debilitating, adj. زبون‌ساز، نزارگر، ناتوان‌ساز، ضعیف کننده

de.bil´i.ta´tion, n. نزارسازی، تضعیف

de.bil.i|ty (də bil´ə tē) n., pl. **-|ties**

(به ویژه تن انسان) سستی، نزاری، کم‌زوری، ناتوانی، رنجوری، ضعف

deb|it (deb´it) n., vt.

۱- (حسابداری) ستون بدهکار ۲- بدهی، مبلغی که به ستون بدهکار وارد شود، مبلغ کسر شده از موجودی بانکی، طرف چپ جدول حساب، ستون چپ (در فارسی: طرف یا ستون راست) ۳- در ستون بدهکار (یا ستون چپ) وارد کردن، از موجودی (حساب بانکی) کاستن، به حساب بدهکار کسی گذاشتن ۴- نقطه ضعف، نقص، نقیصه، عیب، کم‌داشت، کمبود

• debit side (حسابداری) ستون چپ، طرف چپ

• please debit that sum to our account

لطفاً آن مبلغ را از حساب ما کسر کنید

deb|o.nair (deb´ə ner´) adj.
۱- (قدیمی) شاد و مهربان، خوش مشرب، خوش معاشرت ۲- سرزنده، پرنشاط، پرحرارت ۳- مؤدب و خوش برخورد
deb´o.nair´ly, adv. با ادب و خوشرویی

de.bone (dē bōn´) vt. **-boned´, -bon´ing**
استخوان چیزی را گرفتن یا درآوردن

Deb|o.rah (deb´ə rə)
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Debby و Debbie و Debra و Deb) ۲- (انجیل) دبوره

de.bouch (dē bōōsh´) vi, n.
۱- (ارتش - از جای محصور یا تنگ و باریک به دشت یا پهنه وارد شدن) بیرون گستری کردن ۲- جلو آمدن، پیش‌رفتن، نمایان شدن ۳- ← débouché

dé.bou.ché (dā bōō shā´) n.
(ارتش) مخرج، دهانگاه (محلی که قشون با عبور از آن بجای هموار و گسترده می‌رسد)

de.bouch.ment (dē bōōsh´mənt) n.
۱- (ارتش) بیرون گستری (← debouch) ۲- دهانه، دهانگاه (دهانه‌ی رود و غیره)، مخرج، بیرون ریزگاه (debouchure هم می‌گویند)

dé.bride.ment (di brēd´ mənt) n.
(جراحی - برداشتن بافت‌های مرده یا آلوده و مواد خارجی زخم برای جلوگیری از عفونت) انگل بُری

de.brief (dē brēf´, dē´-) vt.
(از خلبان و فرستاده و اسیر آزاد شده و غیره) گزارش خواستن، گزارش‌گیری کردن
de.brief´ing, n. گزارش‌گیری

de.bris or **dé.bris** (də brē´) n., pl. **-bris´**
۱- آوار ۲- آت و آشغال، واریزه ۳- فروگذاشت (قطعات سنگ که توسط یخرود glacier به صورت توده به‌جا گذاشته می‌شود)، واریزه‌ی یخ رود

dé.brouil.lard (dā brōō yär´) n., adj.
(فرانسه) آدم مشکل گشا، حلال مشکلات

debt (det) n.
۱- بدهی، قرض، دین ۲- (مجازی) بدهکاری، مدیون بودن، زیر بار منّت بودن، پیمان‌دار بودن ۳- (الهیات) گناه، معصیت
• bad debt بدهی نکول شده
• to be in debt (to someone) به کسی مقروض بودن

debt of honor وام شرف (قرضی که در اثر قمار یا شرط‌بندی ایجاد می‌شود ولی قوت قانونی ندارد)

debt|or (det´ər) n.
(شخص یا مؤسسه یا ملت) مدیون، وام‌دار

de.bug (dē bug´) vt. **-bugged´, -bug´ging**
۱- حشره زدایی کردن ۲- (برنامه‌ی کامپیوتر و غیره) عیب‌زدایی کردن، اشکال زدایی کردن ۳- (یافتن و از بین بردن وسایل پنهانی استراق سمع) شنودگر زدایی کردن

* **de.bunk** (dē buŋk´) vt.
(ادعاهای دروغین یا کاستی‌ها و غیره را) لودادن، رو کردن، پرده گشایی کردن

De.bus.sy (də bü sē´), (Achille) Claude
آشیل کلاد دِبوسی (موسیقی دان فرانسوی) 1862-1918

de.but or **de.but** (dā byōō´) n., vi., vt.
۱- (نخستین ظهور هنرپیشه و یا اولین معرفی دختر دم بخت به اجتماع) پیش نمایی، نخست پدیدایی، پاکشا ۲- برای نخستین بار در مجامع ظاهر شدن (هنرپیشه یا دختر)، پاکشا کردن ۳- ظاهر شدن، پدیدار شدن ۴- آغاز کار

deb|u.tant (deb´yōō tänt´) n.
(کسی که کاری را برای نخستین بار آغاز می‌کند) آغازگر، آغاز کننده، پیش‌نما

deb|u.tante (deb´yōō tänt´, -tant´) n.
(دختر دم بخت که برای نخستین بار در مجامع ظاهر و معرفی می‌شود) پیش‌نماگر، پیش‌نما

dec 1- deceased 2- declaration 3- declination 4- decrease مخفف: ۱- کاسته ۲- اعلام، اعلامیه ۳- میل، زاویه‌ی انحراف ۴- کاهش

Dec December مخفف: دسامبر

dec|a- (dek´ə) پیشوند: ده،
ده واحدی، ضریب ده [decameter] (پیش از واکه: -dec)

dec.ade (dek´ād´) n.
۱- گروه ده تایی، ده، ده عددی ۲- ده سال، دهه ۳- (تسبیح کشیشان و راهبه‌ها) یک بخش تسبیح (که شامل یک دانه‌ی بزرگ و ده دانه‌ی کوچک است)

dec|a.dence (dek´ə dəns) n. انحطاط، فرو گرایی، فروریزی، زوال (decadency هم می‌گویند)

dec|a.dent (dek´ə dənt) adj.
۱- منحط، فرومایه، فاسد، فاوا، هرزه ۲- رو به زوال، رو به نابودی ۳- (معمولاً D بزرگ) مکتب ادبی فرانسه در قرن نوزدهم (ویژگی: سبک نویسندگی انفرادی و تکیه بر جنبه‌های نابهنجار و بیمارگونه)
dec´a.dently, adv. به طور منحط، با فساد

de.caf.fein.at.ed (dē kaf´ə nāt´id) adj.
(قهوه و غیره) بی‌کافئین

dec|a.gon (dek´ə gän´) n.
(هندسه) ده گوشه، ده سویه (چند وجهی که دارای ده خط و ده گوشه است)، ده ضلعی
dec.ago.nal (dek ag´ə nəl) adj. ده گوشه(ای)، ده سویه

dec|a.gram (-gram´) n. dekagram ←

dec|a.he.dron (dek´ə hē´ drən) n., pl. **-drons** or **-dra** (-drə) (هندسه) ده پهنه، ده سطحی (جسم کروی دارای ده سطح صاف)، ده وجهی
dec´a.he´dral (-drəl) adj. ده پهنه(ای)

de.cal (dē´kal´, dē kal´) n.
عکس‌برگردان

de.cal.ci|fy (dē kal´sə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** کلسیم زدایی کردن (جدا کردن کلسیم از استخوان یا خاک و غیره)، کلسیم‌گیری
de.cal´ci.fi.ca´tion, n. کلسیم‌زدایی
de.cal´ci.fi´er, n. کلسیم زدا

de.cal.co.ma.ni|a (dē kal´kō mā´nē ə) n.
۱- عکس‌برگردان (decal هم می‌گویند) ۲- روش انتقال تصویر از سطح کاغذ ویژه به سطح شیشه و چوب و غیره

de.ca.les.cence (dē´kə les´əns) n.
(فیزیک - کم شدن ناگهانی آهنگ افزایش حرارت فلز پس از رسیدن به درجه حرارت بخصوصی: این درجه برای آهن ۷۹۵°c است) واگرمش، گرمادزدی

de´ca.les´cent, adj. واگرمشی

dec|a.li.ter (dek´ə lēt´ər) n.
dekaliter ←

Dec|a.logue or **Dec|a.log** (dek´ə lôg´) n. Ten Commandments ←

De.cam.er|on (di kam´ər ən) n.
صد قصه (کتابی که توسط نویسنده‌ی ایتالیایی بوکاچو Boccaccio در ۱۳۵۳ نوشته شده است)

dec|a.me|ter (dek´ə mēt´ər) n.
dekameter ←

de.camp (dē kamp´, di-) vi. ۱- اردوگاه را ترک کردن، رهسپار شدن ۲- فرار کردن، گریختن

de.camp´ment, n. ترک اردوگاه، رهسپاری

dec|a.nal (dek´ə nəl) adj. وابسته به رئیس دانشکده و مقام او (← dean و deanery)

dec.ane (dek´ān´) n. (شیمی) بکان ($C_{10}H_{22}$)

de.cant (dē kant´) vt.
۱- ریختن (آهسته به طوری که ته‌نشین شراب یا سرکه و غیره تکان نخورد) ۲- از خُمره یا خُم به تُنگ یا بطری ریختن، از بطری در ساغر ریختن

de.can.ta.tion (dē´kan tā´shən) n.
در بطری‌ریزی، در ساغر ریزی

de.cant|er (dē kant´ər, -ər) n.
تُنگ، کوزه‌ی در دار

DECANTER

de.cap|i.tate (dē kap´ə tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**
سر بریدن، سر از تن جدا کردن، گردن زدن

de.cap´i.ta´tion, n. سرزنی، سربُری، گردن‌زنی

de.cap´i.ta´tor, n. گردن‌زن، سر از تن جدا کن

dec|a.pod (dek´ə päd´) adj., n.
۱- (جانور) ده پا (راسته‌ی Decapoda یا ده پایان مانند خرچنگ و میگو) ۲- وابسته به ده پایان، ده پایه

de.capo.dal (di kap´ə dəl) or de.cap´o.dous (-dəs) adj. ده‌پا، ده پایی

de.cap´o.dan (-dən) adj., n. سخت پوست ده پا

De.cap.o.lis (di kap´ə lis)
ده شهرگان (بخشی از شمال خاوری فلسطین کهن که تحت حکومت ده شهر کوچ‌نشین یونانی بود)، دکاپولیس

de.car.bon.ate (dē kär´bə nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** (شیمی) کربنات زدایی کردن

de.car.bon.ize (-nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (شیمی) کربن‌زدایی کردن، بی‌کربن کردن، کربن‌گیری کردن

de.car´boni.za´tion, n. کربن زدایی

de.car.box|y.la.tion (dē´kär´bäk´si lā´shən) n.
(شیمی) کربوکسیل زدایی

de´car.box´y.late´, -lat´ed, -lat´ing, vt., vi.
کربوکسیل‌زدایی کردن یا شدن

de.car.bu.rize (dē kär´bərīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** decarbonize ←

de.car´bu.ri.za´tion, n. کربن زدایی

dec|a.syl.la.ble (dek´ə sil´ə bəl) n.
ده هجایی (واژه یا سطر شعر دارای ده سیلاب)

dec´a.syl.lab´ic (-si lab´ik) adj., n. دهمجایی

de|cath.lete (di kath´lēt´) n. (ورزشکار) ده ورزشی، شرکت کننده در ورزش‌های ده گانه

de|cath.lon (di kath´län´,-lən) n.
(دو و میدانی) ورزش‌های ده گانه (دو صدمتر - دو چهارصدمتر - دو هزار و پانصد متر - دو صد و ده متر با مانع - پرش طول - پرش ارتفاع - پرش با نیزه - پرتاب وزنه - پرتاب دیسک - پرتاب نیزه)

de.cay (dē kā´, di-) vi., vt., n.
۱- (به تدریج) فاسد کردن یا شدن، فاو شدن، تباه شدن یا کردن، (کم‌کم) خراب کردن یا شدن، تباهیدن ۲- پوسیدن، گندیدن ۳- رو به زوال گذاشتن، رو به نیستی گذاشتن ۴- (دندان) کرم خوردن، کاواک شدن یا کردن ۵- (دندان) کرم خوردگی، کاواکی ۶- (فیزیک - فروپاشی خود به خود اتم‌های radioactive) فروکاست، واپاشی ۷- فروکاست شدن، واپاشیدن، متلاشی شدن، فرسوده شدن ۸- فساد تدریجی، تباهی، خرابی تدریجی ۹- پوسیدگی، گندیدگی ۱۰- زوال، نیستی، اضمحلال

• his teeth were full of decay
دندان‌هایش پر از کرم خوردگی بود

• the old house was fallen into decay
خانه‌ی قدیمی مخروبه شده بود

Dec.can Plateau (dek´ən)
فلات دکن (در هندوستان) (the Deccan هم می‌گویند)

decd deceased مخفف: مرده، متوفی

de.cease (dē sēs´, di-) n., vi. **-ceased´, -ceas´ing**
۱- مرگ، وفات، فوت ۲- مردن، فوت کردن، وفات یافتن (از واژه‌ی die رسمی‌تر و مؤدب‌تر و حقوقی‌تر است)

de.ceased (dē sēst´, di-) adj.
مرده، متوفی، مرحوم

de.ce|dent (dē sēd´´nt, di-) n.
(حقوق) مرحوم، متوفی، (تازه) مرده، درگذشته، مقتول

de.ceit (dē sēt´, di-) n.
۱- فریب، گول، حیله، نیرنگ، کنوره، کلک، گُربُز، کرش، آورند، ثرب ۲- فریبکاری، دوز و کلک، حقه بازی، تقلب

de.ceit.ful (dē sēt´fəl, di-) adj. ۱- فریبکار، متقلب، نیرنگ‌باز، آورندگر، دغل ۲- فریب‌آمیز، نیرنگ‌آمیز

de.ceit´fully, adv. با نیرنگ، متقلبانه

de.ceit´ful.ness, n. نیرنگ بازی، دغلکاری

de.celve (dē sēv´, di-) vt., vi. **-celved´, -celv´ing** ۱- فریب دادن، فریفتن، گول زدن، نیرنگ به کار بردن، تقلب کردن، آورندیدن، کنوریدن ۲-(قدیمی) خیانت کردن، دورویی کردن، نارو زدن ۳- (قدیمی) وقت تلف کردن ۴- دروغ گفتن

• the deceived girl became pregnant دختر فریب خورده آبستن شد

de.celv´able, adj. فریب دادنی

de.celv´er, n. فریب دهنده

de.celv´ingly, adv. با فریب و خدعه

de.cel.er.ate (dē sel´ər āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** (از سرعت چیزی کاستن) کند کردن، تندی کاهی کردن، آهسته کردن، واشتاب کردن، کندمان کردن، کندیدن

de.cel´era´tion تندی کاهی، آهسته سازی، واشتاب، کندش، کندمان

de.cel´era´tor, n. تندی کاه، سرعت کم کن

de.cel.er|on (dē sel´ər än´) n. (هواپیما) بالچه، بالچه‌ی کندساز، کندساز

De.cem.ber (dē sem´bər, di-) n. (دوازدهمین ماه سال مسیحی) دسامبر، دی‌سِمبِر

De.cem.brist (-brist) n. توطئه‌گر بر ضد تزار نیکولای اول (در دسامبر ۱۸۲۵)

de.cem.vir (dē sem´vir´) n., pl. **-virs´** or **-vir|i´** ۱- (روم باستان) هریک از ده قاضی شورای عالی قضایی ۲- عضو هر گروه ده نفری (به ویژه قدرتمند)

de.cem´viral (-vi rəl) adj. وابسته به گروه ده نفری

de.cem.vi.rate (-və rit) n. ۱- گروه ده نفری ۲- مقام یا مدت تصدی این گروه

de.cen|cy (dē´sən sē) n., pl. **-cies** ۱- شایستگی، مناسبت، ادب، معرفت، بزرگواری، آبرومندی (← decent) ۲- (جمع) آداب و اصول، نزاکت و حسن سلوک، معرفت ۳- (جمع) تسهیلات و نیازهای زندگی خوب ۴- لطف، محبت

• his decency is beyond question بزرگواری او حرف ندارد

de.cen.na|ry (dē sen´ə rē) n., pl. **-ries** adj. ۱- دهه، ده سال ۲- ده ساله

de.cen.ni|al (dē sen´ē əl) adj., n. ۱- ده سال یکبار ۲- (آنچه که ده سال طول بکشد) ده ساله ۳- جشن دهساله، بزرگداشت دهساله

de.cen´ni.ally, adv. به طور هر ده سال یک بار

de.cen.ni|um (-ē əm) n., pl. **-ni.ums** or **-ni|a** (-ə) دوره‌ی دهساله، دهه

de.cent (dē´sənt) adj. ۱- درخور، شایسته، مناسب ۲- نجیبانه، نجابت‌آمیز، پاکنهاد، فرامایه، مؤدبانه، با معرفت، با نزاکت، به قاعده ۳- آبرومند(انه)، محترمانه، با بزرگواری ۴- خوب، معقولانه ۵- (عامیانه) پوشیده، با حجاب، با عفت

• it's the only decent thing to do این یگانه کار شایسته‌ای است که می‌توان کرد

• the car is in decent shape اتومبیل در وضع نسبتاً خوبی است

de´cently, adv. با نجابت، به‌طور شایسته، آبرومندانه

de.cen.tral.ize (dē sen´trə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing** تمرکز زدایی کردن، کانون زدایی کردن

de.cen´trali.za´tion, n. تمرکززدایی، کانون زدایی

de.cep.tion (dē sep´shən, di-) n. ۱- فریب، نیرنگ، حیله، خدعه، دوز و کلک، تقلب، حقه‌بازی، بدسگالی ۲- فریبکاری، تقلب، حقه‌بازی ۳- گول خوردگی، فریفتگی، اغوا شدگی، آورند

de.cep.tive (dē sep´tiv, di-) adj. نیرنگ‌آمیز، فریب آمیز، فریبنده، گول زننده، ریشخندآمیز، آب زیر کاه، لیوه، غلط انداز

• that witness's deceptive answers پاسخ‌های گمراه‌کننده‌ی آن شاهد

de.cep´tively, adv. به‌طور فریب آمیز

de.cep´tive.ness, n. فریبندگی

de.cer.e|brate (dē ser´ə brāt) adj., n. ۱- مُخ زدوده (انسان یا حیوانی که در اثر بیماری یا به خاطر تجربه‌ی علمی از مغز و فعالیت‌های آن محروم شده است) ۲- وابسته به مخ زدایی

de.cer´ebra´tion, n. مخ‌زدایی، فکرزدایی

de.cer.ti.fy (dē sur´tə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** گواهینامه (یا جواز یا تصدیق کسی) را ملغی کردن

de´cer´ti.fi´ca´tion, n. الغای گواهینامه

dec|i- (des´i) پیشوند: یک دهم [decigram]

dec|i.bel (des´ə bəl´, -bel´) n. (صوت‌شناسی - الکترونیک) دسی‌بل (واحد شدت صوت)

de.cide (dē sīd´, di-) vt., vi. **-cid´|ed, -cid´ing** ۱- اراده کردن، تصمیم گرفتن، برآن شدن، آهنگیدن، عزم کردن ۲- داوری کردن، تعیین کردن، مشخص کردن ۳- به نتیجه رسیدن ۴- وا داشتن، باعث شدن

• the deciding factor عامل تعیین کننده

• we decided to go تصمیم گرفتیم که برویم

de.cid´able, adj. تعیین کردنی، تصمیم گرفتنی

de.cid´er, n. تعیین کننده، تصمیم گیرنده

de.cid|ed (dē sīd´id, di-) adj. ۱- واضح، آشکار ۲- بی‌تردید، پر اراده، مصمم ۳- معین، مشخص ۴- راسخ

de.cid´edly, adv. ۱- به مقدار زیاد، به طور آشکار ۲- مصممانه، با اراده‌ی راسخ، با عزم جزم ۳- قطعاً، مسلماً

de.cid|u|a (dē sij´ōō ə) n., pl. **-ae** or **-as** (کالبد شناسی) دسیدوا، غشای فانی، پوشش ناپا

de.cid´ual, adj. وابسته به غشای فانی

de.cid|u.ous (dē sij´ōō əs) adj. ۱- (گیاه) برگ ریز، خزانگر (در مقابل: همیشه سبز، بی‌خزان evergreen)، با خزان ۲- (جانور - شاخ و دندان شیری و بال و غیره) ریزنده ۳- زودگذر، موقت، ناپایدار، ناپا، گذرا، فانی

de.cid´u.ously, adv. به طور برگ‌ریز یا گذرا
de.cid´u.ous.ness, n. برگ‌ریزی، زودگذری
dec|i.gram (des´i gram´) n.
دسی گرم (سنجه‌ی وزن برابر با یک دهم گرم)
dec.ile (des´īl´) n. (آمار) دَهَک، توزیع دهگانه
dec|i.li.ter (des´i lēt´ər) n.
دِسی لیتر (سنجه‌ی آبگونه‌ها برابر با یک دهم لیتر) (در انگلیس: decilitre)
de.cil.lion (di sil´yən) n., adj.
۱- عدد یک و ۳۳ صفر جلو آن، دسیلیون ۲-(انگلیس) عدد یک و ۶۰ صفر جلو آن
dec|i.mal (des´ə məl) adj.
۱- دهدهی، اعشاری، دهگان ۲- کسر اعشاری، برخه‌ی دهدهی (decimal fraction هم می‌گویند)
• decimal point (ریاضی) ممیز (در انگلیسی به صورت نقطه است)
* **decimal classification**
(کتابداری) رده‌بندی دهدهی (روش شماره‌گذاری کتاب با استفاده از اعداد اعشاری)
dec|i.mal.ize (des´ə məl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** دهدهی کردن، اعشاری کردن، به صورت کسر اعشاری نوشتن
dec´i.mali.za´tion, n. اعشاری سازی
dec|i.mal|ly (-məl ē) adv. ۱- دهدهی، به طور دهدهی، به طور اعشاری ۲- در دسته‌های دهگانه
decimal system
۱- دستگاه دهدهی، سیستم اعشاری، دستگاه دهگانی، پایه‌ی ده ۲- ← decimal classification
dec|i.mate (des´ə māt´) vt. **-mat´|ed, -mat´ing** ۱- (در اصل) طبق قرعه از هر ده نفر یکی را کشتن، یکدهی کشتن ۲- (مهجور) یک دهم چیزی را برداشتن، عشر کردن، یکدهی کردن ۳- لت و پار کردن، کشت و کشتار کردن، تلفات سنگین وارد کردن
• famine decimated the population
قحطی جمعیت را بسیار تقلیل داد
dec´i.ma´tion, n. کشت و کشتار، تلفات زیاد
dec|i.me|ter (des´i mēt´ər) n.
دِسی متر (یک دهم متر) (در انگلیس: decimetre)
dec|i|mil|li- (des´i mil´i)
پیشوند: یک ده‌هزارم (یا: ده به توان منهای چهار)
de.ci.pher (dē sī´fər, di-) vt.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- رمز گشایی کردن، کشف رمز کردن ۲- (خط ناخوانا یا متون قدیمی یا زبان‌های ناشناخته) خواندن، سردرآوردن
• we deciphered the enemy's coded messages
ما پیام‌های سری دشمن را رمز گشایی کردیم
de.ci´pher.able, adj. رمزگشایی‌پذیر
de.ci´pher.ment, n. رمزگشایی، کشف رمز
de.ci.sion (dē sizh´ən, di-) n.
۱- تصمیم، قصد، عزم، آهنگ، گزیر ۲- داوری، رأی، تعیین تکلیف، حکم ۳- قاطعیت، اراده، عزم راسخ ۴- (مشت‌بازی) بردن با امتیاز (در مقابل بردن با ضربه‌ی فنی)
• decision-making تصمیم‌گیری
• the judge came to a decision قاضی حکم کرد
de.ci´sional, adj. وابسته به تصمیم یا تعیین
de.ci.sive (-sī´siv, di-) adj. ۱- بنیادین، سرنوشت ساز، حساس، مهم ۲- قاطع، بی‌چون و چرا، قطعی، مسلم ۳- مصمم، پاراده، استوار، پابرجا، آهنگین
• a decisive defeat یک شکست قاطع
de.ci´sively, adv.
با قاطعیت، بدون تردید، به طور مسلم، مصممانه
de.ci´sive.ness, n. قاطعیت، مصمم بودن
deck[1] (dek) n., vt.
۱- (کشتی و غیره) عرشه ۲- (اتوبوس دو طبقه) طبقه ۳- (اتوبوس و کامیون و هواپیما و غیره) کف، پهنه ۴- (دستگاه صوت) یک ۵- (ورق بازی) دست ۶- (امریکا - خودمانی) بسته‌ی کوچک (حاوی مواد مخدر مانند هرویین) ۷- ← tape deck ۸- (امریکا - خودمانی) ضربه فنی کردن، (با مشت یا ضربه) بر زمین انداختن
• my left hook decked him
ضربه‌ی هوک چپ من او را به زیر افکند
deck[2] (dek) vt. ۱- (معمولاً با: out) آراستن (با جامه‌ی خوب یا تزیینات)، تزیین کردن، پیراستن، زیباندن ۲- (کشتی) عرشه‌دار کردن ۳- (قدیمی) پوشاندن
deck chair صندلی تاشو (صندلی عرشه‌ی کشتی)
-deck|er (dek´ər) پسوند: دارای ... عرشه (یا طبقه یا پهنه یا لایه) [double-decker]
* **deck.hand** (dek´hand´) n.
ملوان ساده، جاشو
deck.house (-hous´) n.
(کشتی) اتاقک روی عرشه، کابین عرشه
deck|le (dek´əl) n. ۱- (کاغذسازی با دست) قاب حاشیه‌ساز ۲- (ماشین کاغذ سازی) کناره‌بُر (هریک از دو تیغه‌ای که پهنای کاغذ را تعیین می‌کند و برش می‌زند) ۳- (لخته‌ی گوشت) لایه‌ی بیرونی (معمولاً دنبه)
deckle edge
۱- (کاغذ دست ساخت) حاشیه‌ی ناصاف (که مرغوب است)، کناره‌ی ناصاف ۲- حاشیه‌ی ناصاف که مصنوعاً توسط ماشین کاغذسازی ایجاد می‌شود
deckle-edged, adj. دارای حاشیه‌ی ناصاف
deck tennis تنیس روی عرشه (که به جای توپ با حلقه طناب بازی می‌کنند)
de.claim (dē klām´, di-) vi., vt.
۱- بِکلمه کردن، (از حفظ و با صدای قراء) خواندن، خوشخوانی کردن ۲- رجزخوانی کردن، (با حرارت واحساس زیاده از حد) قرائت کردن ۳- (با حرارت و شدت و فصاحت) مورد انتقاد قرار دادن، تاختن بر
de.claim´er, n. بِکلمه کننده، قرائت کننده
dec.la.ma.tion (dek´lə mā´shən) n.
۱- خوشخوانی، بِکلمه ۲- (شعر یا مطلب) بِکلمه‌پذیر، قابل خوشخوانی

de.clam|a.to|ry (dē klam´ə tôr´ē) adj.
۱- وابسته به خوشخوانی (بکلمه) ۲- (روش سخن گفتن و خواندن) مُطنطن، پر حرارت و پر طمطراق

de.clar.a|ble (dē kler´ə bəl) adj.
(بـه ویـژه جهت پرداخت مـالیات) اعلام‌پذیر (و مشمول مالیات)، اظهار کردنی

dec.la.ra.tion (dek´lə rā´shən) n.
۱- اعلام، اعلامیه، بیانیه، اظهاریه، ابراز، بازنمود، آشکاره ۲- مـطلب اعلام شده ۳-اظهارنامه (گمرکی یـا مـالیاتی) ۴-(بازی ورق) دست خود را اعلام کردن، ورق رو کردن ۵-(حقوق) ادعانامه، گواهی

Declaration of Independence
(امریکا) اعلامیه‌ی استقلال (سند استقلال امریکا که در سال ۱۷۷۶ توسط پنجاه و شش نماینده امضا شد)

de.clar|a.tive (dē kler´ə tiv) adj.
اظهاری، اخباری، (وجه) بیانی

de.clar´a.tively, adv. به طور اظهاری یا اخباری

de.clar|a.to|ry (-ə tôr´ē) adj.
← declarative

de.clare (dē kler´, di-) vt., vi. **-clared´, -clar´ing**
۱- اعلام کردن، ابراز کردن، بـازنمود کـردن، (رسماً) بـیان کردن، (رسماً و علناً) آشکـار کـردن ۲- بـروز دادن، نشـان دادن ۳- تصریح کردن، بـی‌پرده گـفتن، رُک و راست گـفتن، تأکید کردن ۴- (به طور کتبی یا شفاهی محتوای بار خود را به مأمور گمرک) اظـهار کـردن، نـمایاندن، اظـهارنامه دادن ۵- پرداخت سود سـهام یـا بـهره (و غـیره) را اعـلام کـردن ۶-(بازی ورق) دست خود را اعلام کـردن، ورق رو کـردن، آتو کردن

de.clar.ed|ly (-id lē) adv.
آشکارا، بی‌پرده پوشی

de.clar|er (-ər) n.
۱- اعلام کننده، ابرازگر، بازنمودگر ۲- (بازی بریج) دیکلرر

dé.clas|sé (dā´klä sā´) adj.
تنزل رتبه یافته، خوار (شده)، فروارج

de.clas.si|fy (dē klas´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
(اسناد و مدارک را از صورت محرمانه به صورت عادی درآوردن) غیرمحرمانه کردن، واراز کردن

de.cals´si.fi.ca´tion, n. وارازی، غیر محرمانه سازی

de.claw (dē klô´) vt.
(بـه ویـژه در مـورد گـربه‌ی خـانگی) نـاخن زدایـی کـردن (درآوردن پنجول‌ها از ریشه)

de.clen.sion (dē klen´shən) n.
۱- سرازیری، شیب، فرود، نزول، نشیب ۲-تمایل، انـحراف ۳- زوال، پسـرفت، فـرتوتی، مـیرایـی ۴- (دسـتور زبـان) صرف، تصریف

de.clen.sion|al (-əl) adj.
(دستور زبان) وابسته به صرف، صرفی

de.clin.a|ble (dē klīn´ə bəl) adj.
(دستور زبان) قابل صرف، دارای اجزای قابل صرف

dec.li.na.tion (dek´lə nā´shən) n.
۱- شـیب، سـرازیـری، فـروروی، فـرود، نشـیب ۲- اریب روی، مـورب بـودن ۳-(عـقربه‌ی قـطب‌نما و غـیره) زاویـه‌ی انـحراف، گـوشـه‌ی چـام، چـامگوشه ۴- (نجوم) میل ۵- خودداری (با ادب)، رد کردن، جواب رد دادن ۶- (قدیمی) زوال، پسرفت، انحطاط، فساد، تباهی، نکول

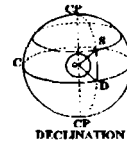

de.cline (dē klīn´) n., vt., vi. **-clined´, -clin´ing**
۱- سرازیر شدن، فرورفتن، فروپیچیدن، (به سوی پایین) خمیدن، خماندن ۲- سرازیری، خمش، خمیدگی (بـه سـوی پـایین)، شـیب، نشـیب ۳- افـول کردن، فـروشدن ۴- بـه پـایان نـزدیک شـدن، رو بـه اتـمام گذاشتن ۵- (سلامتی یا نیرو یـا ارزش و غـیره) کـم شـدن، کاهش یافتن، نزول کردن، تقلیل یافتن، کاهیدن ۶- (اخلاقیات و غیره) پست شدن ۷- (مؤدبانه) رد کردن، خودداری کردن ۸- (دستور زبان) صرف کردن ۹- کـاهش، نـزول، کـاستی ۱۰- فساد، زوال، انـحطاط، دوران افـول ۱۱- از دست دادن (سلامتی)، فـرتوتی، مـیرایـی، مـیرندگی ۱۲- بـخش پـایانی، بخش نهایی ۱۳- (قدیمی) بیماری نحیف کننده

• he declined the offer of a job
پیشنهاد شغل را رد کرد

• Robab's health was declining
سلامتی رباب رو به نقصان گذاشته بود

de.clin´er, n. کاهشگر، تباهگر، فرود آینده

de.cliv|i.tous (dē kliv´ə təs) adj.
پر شیب، با شیب تند، پر نشیب

de.cliv.i|ty (dē kliv´ə tē, di-) n., pl. **-|ties**
سرازیری، شیب (در مقابل سربالایی: acclivity)، تنده

dec|o (dek´ō, dā´kō) adj.
وابسته به هنر دِکو (deco)

de.coct (dē käkt´) vt.
(از طریق جوشاندن عصاره یا طعم اصلی چیزی را گـرفتن) جوشاندن، فرو جوش کردن

de.coc.tion (dē käk´shən) n.
۱- جـوشانده، فـروجوشانده ۲- فـروجوش ۳-جـوشاندن، جوشش، فروجوشش

de.code (dē kōd´, dē´-) vt. **-cod´|ed, -cod´ing**
۱-رمزگشایی کردن (تـرجمه‌ی مـتن رمـزی بـه مـتن قـابل فـهم) ۲- (کـامپیوتر) کُدبرداری کردن، رمزبرداری کردن (واروی : encode)

de.cod|er (-ər) n. رمزگشا، کُدیاب

de.col.late (dē käl´āt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
کردن زدن، سربریدن

de.col.la.tion (dē´kä lā´shən) n. سربریدن

dé.col.le.tage (dā käl´ə täzh´) n.
۱- (جامه‌ی زنانه) سینه‌باز (به طوری کـه گـردن و شـانه‌ها نمایان باشند) ۲- جامه‌ی سینه باز

dé.col.le|té (dā käl´ə tā´) adj. ۱-(جامه‌ی زنانه) سینه‌باز (به طوری که گردن و شانه‌ها نمایان باشند)،

بِکلته ۲- جامه‌ی سینه باز پوشیده، زن بِکلته پوش

de.col|o.ni.za.tion (dē käl´ə nə zā´shən) n. مستعمره زدایی

پَرکنه‌زدایی (decolonialization هم می‌گویند)

de.col´o.nize´ (-ə nīz´) -nized´, -niz´ing, vt., vi. مستعمره زدایی کردن

de.col.or.ize (dē kul´īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** رنگ زدایی کردن، بی‌رنگ کردن

de.col´ori.za´tion, n. رنگ زدایی

de.com.mis.sion (dē´kə mish´ən) vt.

۱- حق نمایندگی (کسی را) لغو کردن، از نمایندگی انداختن ۲- (کشتی را) از خدمت خارج کردن، از بهره گیری انداختن

de.com.pen.sa.tion (dē käm´pən sā´shən) n.

۱- (روان‌پزشکی) فروپاشی مکانیسم‌های دفاعی ۲- (پزشکی) ناتوانی قلب، حمله‌ی قلبی

de.com.pose (dē´kəm pōz´) vt., vi. **-posed´, -pos´ing**

۱- تجزیه شدن یا کردن، واهشتن، واپاشیدن، متلاشی کردن یا شدن، وارفتن، وانهادن ۲- پوسیدن، کندیدن

• his decomposed body was found in a pitch

جسد پوسیده‌ی او را در چاله‌ای پیدا کردند

decom.pos´able, adj. قابل تجزیه، تلاشی‌پذیر، واهشتی

de.com.po.si.tion, n.

۱- تجزیه، واپاشی، واهشتگی، تلاشی ۲- پوسیدگی، کندیدگی

de.com.pound (dē´kəm pound´) vt., adj., n. ۱- (در اصل) چیزهای مرکب را دوباره ترکیب کردن، بازسرشتن ۲- تجزیه کردن، واپاش کردن، واپاشیدن، واهشتن ۳- (ترکیبی از چیزهای مرکب) باز سرشته، باز آمیخته ۴- (گیاه) بازهشته (دارای بخش‌هایی که خود از چند بخش ساخته شده‌اند)

de.com.press (dē´kəm pres´) vt.

۱- (فشار را از بین بردن) وافشردن ۲- (فضانورد یا غواص و غیره را به کمک ابزار ویژه) فشار زدایی کردن

de.com.pres.sion (-presh´ən) n.

۱- وافشاری، فشار زدایی ۲- (جراحی) فشار کاهی (عمل جراحی به منظور کاستن فشار)

• decompression chamber اتاقک فشار زدایی

*** decompression sickness**

(پزشکی) بیماری کاهش فشار

de.con.di.tion (dē´kən dish´ən) vt.

۱- (به حالت اول یا حالت معمولی بازگرداندن) بازهنجار کردن ۲- (بازتاب شرطی و غیره) شرط زدایی کردن، ناشرطی کردن

de´con.di´tion.ing, n. باز هنجارسازی، شرطی زدایی

de.con.gest.ant (-jes´tənt) n.

(داروسازی) بادبر، (کرفتگی بینی و سینه) راه‌گشا، احتقان‌زدا، کرفتگی بر، ضد احتقان

de.con.struc.tion (-struk´shən) n.

(نقد ادبی - این عقیده: به خاطر ویژگی‌های لسان انسانی هیچ متنی دارای معنی ثابت و منسجم نیست) واسازی

de´con.struc´tion.ist, n., adj. واسازگرای

de.con.tam|i.nate (-tam´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**

(از مواد آلاینده و مضر مانند مواد تابشگر و گازهای زهرین زدودن) آلایش زدایی کردن، آلایش‌بری کردن

de´con.tam´i.na´tion, n. آلایش زدایی

de.con.trol (-trōl´) vt. **-trolled´, -trol´ling** n. ۱- (برداشتن کنترل) لگام برداری، اَپادی ۲- لگام برداشتن، اَپاد کردن

dé.cor or **de.cor** (dā kôr´, dā´kôr´) n.

۱- آذین‌پردازی، آذین‌بندی، (تئاتر و غیره) صحنه آذینی، بِکور، صحنه‌آرایی ۲- آذین، تزیین (تزیینات)، آرایش، آرایه

dec|o.rate (dek´ə rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** ۱- آذین کردن، تزیین کردن، پیراستن، آراستن، چراغانی کردن ۲- (رنگ یا ترتیب چیزی را) آرایش دادن، زیبگری کردن ۳- رنگ زدن (یا کاغذ دیواری چسباندن) ۴- مِدال دادن، نشان افتخار به سینه زدن

• the building was decorated with flags

ساختمان را با پرچم تزیین کرده بودند

dec|o.ra.tion (dek´ə rā´shən) n.

۱- آذین‌بندی، آذین‌پردازی، زیبگری، چراغانی، آرایش، پیرایش، دکوراسیون، آرایه‌گری، آرایش، - آرایی ۲- زینت، وسیله‌ی تزیین، پیرایه، آذین، زیور ۳- نشان، مدال، روبان یا نوار افتخار

*** Decoration Day**

← Memorial Day

dec|o.ra.tive (dek´ə rə tiv) adj.

۱- آذینی، تزیینی، زیبی، زینتی ۲- پُر آذین، پُر زینت

• decorative arts هنرهای تزیینی

dec´o.ra.tively, adv. به طور آذینی

dec´o.ra.tive.ness, n. آذین‌مندی، زینتی بودن

dec|o.ra.tor (dek´ə rāt´ər) n.

۱- آذینگر، زیبگر، دکوراتور ۲- ویژه‌کر تزیینات داخلی (درون زیبگری)، طراح داخلی، درون زیبگر، آذین‌گر درونی، آرایه‌کر، - آرا

dec|o.rous (dek´ə rəs) adj.

با نزاکت، ادب‌مند، مؤدب، آداب‌دان و خوش سلیقه

dec´o.rously, adv. (به طور) مؤدبانه یا احترام‌آمیز

dec´o.rous.ness, n. مبادی آداب بودن، ادب

de.cor.ti.cate (dē kôr´ti kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**

پوست کندن (از درخت و میوه و غیره)، سبوس گرفتن (از گندم و غیره)، پوست زدایی کردن، پوسته‌زدایی کردن

de.cor´ti.ca´tion, n. پوست زدایی، سبوس گیری

de.cor´ti.ca´tor, n. پوسته‌زا، سبوس‌گیر

de.co.rum (di kō´rəm, -kôr´əm) n.

۱- ادب، ادب‌مندی، نزاکت، نیک‌رفتاری، رعایت احترام ۲- (معمولاً جمع) آداب رفتار درست و احترام‌آمیز ۳- (ادبیات) رعایت مناسبت و نزاکت، سزاوار سنجی

de.cou.page or **dé.cou.page** (dā´kōō päzh´) n., vt. **-paged´, -pag´ing**
۱- (هنر بریدن تصویر یا طرح و چسباندن آن روی سطح مورد نظر و جلا دادن) دیکوپاژ ۲- دیکوپاژ کردن

de.cou.ple (dē kup´´l) vt. **-pled, -pling**
۱- جدا کردن، ناجُفت کردن، ناهمبسته کردن، رها کردن ۲- قطع کردن

de.coy (dē koi´, dē´koi´) n., vt., vi.
۱- (محلی که مرغابی وحشی و غیره را به آن جلب کرده و می‌گیرند) گیراندازگاه، مصیده، ملواح ۲- (حیوان اهلی یا جسم جاندار نمایی که با آن شکار را جلب می‌کنند) مرغ دام، دام‌آور ۳- گول‌زنه (دستگاه گمراه سازی رادارهای دشمن) ۴- (مجازی - وسیله‌ی به دام انداختن) دام انداز ۵- به دام کشاندن، به سوی تله کشاندن، گول زدن، دام کشی کردن
• he used raw meat to decoy the wolf into the trap او با به کار بردن گوشت خام گرگ را به دام جلب کرد

de.crease (dē krēs´, dē´krēs´) vi., vt. **-creased´, -creas´ing**
۱- کاستن، کم شدن، کم کردن، کاهیدن، نقصان یافتن، ویدا شدن، تقلیل دادن یا یافتن ۲- کاهش، نقصان، تقلیل، کم شدگی، میزان کاهش
• they decreased my salary آنها حقوق (ماهیانه‌ی) مرا کم کردند
de.creas.ingly, adv. به‌طور کاهشی

de.cree (dē krē´, di krē´) n., vt. **-creed´, -cree´ing**
۱- فرمان، حکم، فتوا، گشادنامه ۲- خواست، مشیّت ۳- فرمان دادن، حکم کردن، فتوا دادن، امر کردن ۴- مقدر کردن، مقرر کردن
• decree absolute (حقوق) طلاق بائن
• decree nisi (حقوق) طلاق مشروط، ضرب المجل طلاق
• the city's ruler decreed that a celebration be held for his wedding
حاکم شهر حکم کرد که ازدواج او را جشن بگیرند

dec.re.ment (dek´rə mənt) n.
۱- کاهش، نقصان، تقلیل، اُفت ۲- کاستی، کمبود، فقدان، اتلاف ۳- مبلغ از دست رفته، میزان اتلاف، ضریب خفیدگی ۴- (ریاضی) نزول، خفیدگی

de.crep|it (dē krep´it, di-) adj.
(از کار افتاده به خاطر کار زیاد یا سالخوردگی) ۱- (انسان) فرتوت، نزار، رنجور، ناتوان، نحیف، پیرانسال، گنده پیر ۲- (حیوان و شیء) زهوار در رفته، لکنته، قراضه
de.crep´itly, adv. به طور نزار یا از کار افتاده

de.crep|i.tate (dē krep´ə tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- (املاح و مواد معدنی و آهک) شکفتن (در اثر حرارت)، تکلیس کردن ۲- ترق تروق کردن (مثل هنگام بو دادن ذرت)
de.crep´i.ta´tion, n. ۱- ترق تروق ۲- شکفتن

de.crep|i.tude (-tōōd´) n. فرتوتی، نزاری، پیرانسالی، زهوار دررفتگی (← decrepit)

de.cre.scen|do (dā´krə shen´dō) adj., adv., n., pl. **-dos** ۱- (دستور نواختن موسیقی) به تدریج از بلندی صدا بکاهید ۲- (قطعه‌ی موسیقی که به تدریج با صدای کمتر اجرا شود) کاهنده آوا

de.cres.cent (dē kres´ənt) adj. (ماه) در حال تربیع و هلال، در حال کوچک شدن، کاهنده، سایشی

de.cre.tal (dē krēt´´l) adj., n.
۱- وابسته به فرمان، فرمانی، حکمی، دستوری، فتوایی ۲- فتوا، فرمان، دستور ۳- (کلیسای کاتولیک) فتوای پاپ اعظم ۴- (جمع) مجموعه‌ی دستورات و فتاوی پاپ

dec.re.to|ry (dek´rə tôr´ē) adj.
۱- مشمول حکم یا (فرمان یا فتوا) ۲- حکم مانند، فتوا مانند، فرمانسان (decretive هم می‌گویند)

* **de.crim|i.nal.ize** (dē krim´ə nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
جُرم زدایی کردن (از حالت غیرقانونی در آوردن)

de.cry (dē krī´) vt. **-cried´, -cry´ing**
۱- تقبیح کردن، نکوهیدن، نکوهش کردن، بدشمردن ۲- کم‌ارزش کردن، کم ارج کردن، (از ارزش پول) کاستن، (میزان برابری ارز را) کم کردن
de.cri´al, n. تقبیح، بدشماری، نکوهش

* **de.crypt** (dē kript´) vt.
رمز گشایی کردن، کشف رمز کردن، سر درآوردن

de.cum.bent (dē kum´bənt) adj.
۱- تکیه داده، خوابیده، لم داده، دراز به دراز ۲- (گیاه) لمیده
de.cum´bency (-bən sē) n. لمیدگی، خوابیدگی

dec|u.ple (dek´yōō pəl) n., adj., vt. **-pled, -pling**
۱- دهگانه، ده جزئی، ده بخشی ۲- ده برابر، ده مرتبه، ده چندان ۳- مبلغ ده برابر، به میزان ده برابر ۴- ده برابر کردن، ضرب در ده کردن

de.cu.ri|on (dē kyoor´ē ən) n.
۱- (ارتش روم باستان) افسر دسته‌ی ده نفری، فرمانده ده نفر سوار ۲- (امریکا پیش از استقلال) عضو سنا، عضو شورای شهرداری

de.cur.rent (dē kur´ənt) adj. (گیاه - بیشتر در مورد برگ) بن باله‌ای، تاکدوس، پایین‌رو

de.curved (dē kurvd´) adj.
(جانور) فروپیچ (خمیده یا پیچیده به سوی پایین)

de.cus.sate (dē kus´āt´) adj., vt., vi. **-sat´|ed, -sat´ing**
۱- به صورت ضربدری بریدن، چلیپاسان بریدن ۲- چلیپاسان کردن، صلیب شکل کردن ۳- چلیپایی، صلیب شکل ۴- (گیاه - برگ یا شاخه) چلیپا برگ، چلیپا ساقه، برگ چلیپایی

de.cus´sately, adv. به طور ضربدری یا چلیپایی

de.cus.sa.tion (dē´kə sā´shən) n.
۱- چلیپاسانی، ضربدر بُری ۲- محل تقاطع چلیپاسان، چهار راه ضربدری ۳- (کالبدشناسی) تقاطع اعصاب در مغز و نخاع شوکی، همبُری

de.dans (də dän´) n., pl. **de.dans´** (تنیس) ۱- بالکن تماشاگران، جایگاه تماشاگران ۲- تماشاگران

ded|i.cate (ded´i kit, -kāt´) adj., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (برای هدف مقدس

یا در راه خدا) وقف کردن، اختصاص دادن، ایثار کردن، فدا کردن ۲- تقدیم کردن، اهدا کردن، پیشکش کردن، واگذاشتن، جانفشانی کردن ۳-(ساختمانی را با مراسم مذهبی) نام گذاری کردن، افتتاح کردن، گشودن ۴- (حقوق) عام‌المنفعه کردن، همگانی کردن، به همگان اختصاص دادن ۵-(قدیمی) فداکار، جانفشان

• he dedicated his life to helping the poor
او زندگی خود را وقف کمک به فقرا کرد

ded´i.ca´tor, n. اختصاص دهنده، تقدیم کننده

ded|i.cat|ed (ded´i kāt´əd) vt., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: dedicate ۲- فداکار، جانفشان، ایثارگر، ازخود گذشته ۳- متعهد ۴- (کامپیوتر) منحصر به کار بخصوص، اختصاصی

• a dedicated mother یک مادر فداکار

ded|i.ca.tion (ded´i kā´shən) n.
۱- فداکاری، ایثارگری، جانفشانی، از خودگذشتگی ۲-گشایش، افتتاح (به ویژه طی مراسم مذهبی یا رسمی) ۳-تقدیم‌نامه (آنچه روی کتاب می‌نویسند و آن را به کسی تقدیم می‌کنند)

• he showed his dedication by giving half of his salary با دادن نصف حقوق ماهیانه‌ی خود ایثارگری خود را نشان داد

ded|i.ca.to|ry (ded´i kə tôr´ē) adj.
وابسته به گشایش (ساختمان و غیره)، وابسته به اهدا یا واگذاری (dedicative هم می‌گویند)

de.dif.fer.en.ti.a.tion (dē dif´ər en´shē ā´shən) n.
(زیست‌شناسی) جدایش زدایی

de.duce (dē dōōs´, -dyōōs´, di-) vt. **-duced´, -duc´ing**
۱-استنتاج کردن، نتیجه‌گیری کردن، پیامدیابی کردن، برداشت کردن، به قیاس آوردن ۲- ردیابی کردن، پی‌گیری کردن (متضاد: induce)

de.duc´ible, adj. استنتاج کردنی

de.duct (dē dukt´, di-) vt.
کسر کردن از، کاستن از، منها کردن

• taxes are deducted from your salary
مالیات را از حقوق شما کم می‌کنند

de.duct.i|ble (-ə bəl) adj., n.
۱- کاهش‌پذیر، قابل کسر کردن، کاستنی، کسر کردنی ۲-معاف از مالیات (کاستنی از مبلغ کل مالیات بر درآمد) ۳-(بیمه) کاهشی، کسر کردنی، فرانشیز

de.duct´ibil´ity, n.
کاهش‌پذیری، کسر کردنی (از میزان مالیات)

de.duc.tion (dē duk´shən, di-) n.
۱- (حساب) عمل تفریق، کاهش، کاستن، منها سازی، کسر ۲- مبلغ بخشوده (معاف از مالیات) ۳- (منطق) استدلال قیاسی، قیاس، استنتاج (استدلال از کل به جزء یا رسیدن از صغرا و کبرای قیاس صوری به نتیجه‌ی آن) (با induction یا استدلال از جزء به کل مقایسه شود)، واسنجی ۴-نتیجه‌گیری، برداشت

• tax deductions کسور مالیاتی

de.duc´tive, adj. استنتاجی، قیاسی، وابسته به استدلال قیاسی یا قیاس صوری (استدلال از کل به جزء)

de.duc´tively, adv. به طور قیاسی یا صوری

Dee (dē) ۱-رودخانه‌ی دی (در شمال خاوری اسکاتلند) ۲-رودخانه‌ی دی (در شمال ولز و باختر انگلیس)

deed (dēd) n., vt. ۱-کرده، عمل، کردار، کنش، بیاور ۲- (حقوق) سند مالکیت، چکنامه، قباله (مِلک) ۳-(ملک را با صدور قباله) انتقال دادن

• where is the deed to this property?
سند مالکیت این ملک کجاست؟

• who did this terrible deed?
این عمل شنیع را چه کسی انجام داد؟

*** dee.jay** (dē´jā´) n.
(عامیانه) ← disc jockey

deem (dēm) vt., vi.
پنداشتن، روا داشتن، شماردن

• to deem something be necessary چیزی را لازم پنداشتن

de-em|pha|size (dē em´fə sīz´) vt. **-|sized´, -|siz´|ing**
تأکید نکردن، از تأکید انداختن، ناسختاری کردن

de-em´phasis, n. تأکید برداری

deep (dēp) adj., n., adv. ۱-ژرف، عمیق، گود، بی‌پایاب ۲- به ژرفای، به عمق، به گودی، به پهنای ۳- درته، در عقب، در پشت، توی ۴- تا ته، کامل ۵- دور، دوردست ۶- پیچیده، بغرنج، مشکل ۷- شدید، وخیم، بسیار ۸- مکرآمیز، حیله‌آمیز، ترفندآمیز ۹-(رنگ) سیر، تند ۱۰-(با: in) عمیقاً در ۱۱-(صدا) بم ۱۲- جای ژرف، گودگاه، ژرفنا ۱۳- در میان، در ژرفنای ۱۴-(کشتیرانی - هریک از خطهای مدرج بر روی طناب ژرفاسنج) ژرفا شمار ۱۵- ژرفاً، عمیقاً، به طور ژرف ۱۶- تودار، جادار

• a deep thinker یک آدم ژرف اندیش

• the deep (شاعرانه) دریا، اقیانوس، بحر

• to be in deep trouble سخت گرفتار مشکلات بودن

deep´ly, adv. عمیقاً

deep´nees, n. ژرفا، عمق

deep-chest|ed (-ches´tid) adj. از ته دل

*** deep-dish ple** (-dish´) (شیرینی‌پزی) پای میوه (که در ظرف کاسه مانندی طبخ می‌شود)

deep-dyed (-dīd´) adj.
۱- (الیاف و پارچه و غیره) کاملاً رنگرزی شده، ژرفرنگ شده ۲-کامل، دو آتشه

deep|en (dē´pən) vt., vi.
ژرف کردن، عمیق کردن، بر ژرفا افزودن، ژرفتر کردن

• we must deepen this well باید این چاه را عمیق‌تر کنیم

*** Deep.freeze** (dēp´frēz´) n., vt. **-froze´, -fro´zen, -freez´ing**
۱- (نام تجارتی) فریزر، بستناک‌گر ۲- (D کوچک - در فریزر) انبار کردن، بستناک کردن ۳- (خوراک و غیره را) به سرعت منجمد کردن ۴-(مجازی) به بعد موکول کردن، تعلیق

• deep-frozen, adj.
سخت منجمد شده، بستناک، (به سرعت و شدت) یخ زده

*** deep freezer** فریزر (دستگاهی
که مواد غذایی را به سرعت و شدت منجمد می‌کند)

deep-fry (-frī´) vt. **-fried´, -fry´ing**
(در ماهیتابه‌ی ته کود) سرخ کردن، (در روغن جوشان) سرخ کردن، روغن داغ کردن، روغن جوش کردن

deep-laid (-lād´) adj. (با دقت و
به طور محرمانه تهیه شده) دقیق و پنهانی، ژرف بنیاد

deep-root|ed (-rōōt´id) adj.
۱- (دارای ریشه‌های ژرف) ژرف ریشه، ریشه‌دار ۲- دیرینه، سرسخت، دیرمرگ، ژرف، نهفت

deep scattering layer
(دریاشناسی) لایه‌ی ژرف و پراکنده

deep-sea (-sē´) adj.
(بخش عمیق دریا) ژرف دریا

deep-seat|ed (-sēt´id) adj.
۱- عمیق، ریشه‌دار ۲- پنهانی، ناآشکار، نهفته

deep-set (-set´) adj. ۱-(واقع در گودی) گود،
فرو رفته ۲- محکم، برجا، استوار، ژرف بنیاد

deep-six (-siks´) n., vt. (خودمانی) ۱-(افکندن
جسد به دریا) دریاسپاری ۲- دور اندازی، دور افکنی، دور ریزی ۳- دور انداختن، (از شرّ چیزی) خلاص شدن

*** deep South** دلِ جنوب
(ایالت‌های جورجیا و آلاباما و می‌سی‌سی‌پی و لوئیزیانا)

deep space ← outer space

*** deep structure**
(دستور زبان گشتاری) ژرف ساخت

deer (dir) n., pl. **deer** or **deers**
۱- (جانور) آهو، گوزن (انواع نشخوارگران تیره‌ی Cervidae از قبیل آهو و غزال و اِلک و موس و گوزن شمالی) ۲- (مهجور) حیوان، جانور

*** deer.fly** (dir´flī´) n., pl. **-flies´**
(حشره‌شناسی) آهو مگس (انواع مگس‌های خونخوار دو باله به ویژه جنس Chrysops تیره‌ی Tabanidae)

DEERFLY

deer.hound (-hound´) n.
← Scottish deerhound

*** deer mouse**
(جانور) موش سفیدپا (جنس Peromyscus)

deer.skin (dir´skin´) n., adj.
۱- پوست آهو، چرم آهو ۲- جامه‌ی چرم آهو ۳- ساخته شده از چرم آهو

deer.stalk|er (-stôk´ər) n.
۱- شکارچی آهو، آهوشکار ۲- کلاه شکار (که دو سایبان یکی در جلو و یکی در عقب دارد)

*** de-es|ca|late** (dē es´kə lāt´) vi., vt.
-|lat´|ed, -|lat´|ing
(از بالا رفتن یا بالا گرفتن چیزی کاستن) فرود رفتن، (از وخامت یا گسترش چیزی) کاستن، بحران‌زدایی کردن

de-es´cala´tion, n. کاهش وخامت، بحران زدایی

def 1- defendant 2- defense 3- defensive
4- deferred 5- defined 6- definition
مخفف: ۱- خوانده، مدعی علیه ۲- دفاع ۳- دفاعی ۴- معوقه ۵- تعیین شده، معنی شده ۶- معنی، چم

de.face (dē fās´) vt. **-faced´, -fac´ing**
۱- از صورت انداختن، بد چهره کردن، (ظاهر چیزی را) خراب کردن، از قیافه انداختن ۲- مخدوش و معیوب کردن، ضایع کردن ۳- (با صدمه زدن یا دستکاری) ناخوانا کردن

de.face´ment, n. مخدوش سازی

de.fac´er, n. مخدوش‌ساز، معیوب کننده

de fac|to (dē fak´tō)
۱- (حقوق) بالفعل (در مقایسه با: قانوناً de jure)، دو فاکتو ۲- عملاً، در عمل، در واقع

de.fal.cate (dē fal´kāt´) vi. **-cat´|ed, -cat´ing** (دزدیدن پول امانتی)
خیانت در امانت کردن، (پول) بلندکردن، بالا کشیدن، اختلاس کردن، کش رفتن، دستبرد زدن

de.fal´ca´tor, n. اختلاس کننده

de.fal.ca.tion (dē´fal kā´shən) n.
۱- خیانت در امانت، اختلاس ، دستبرد، دزدی ۲- مبلغ دزدیده شده، میزان اختلاس

def|a.ma.tion (def´ə mā´shən) n., vt.
-fensed´, -fens´ing هتک آبرو، افترا، تهمت
بیجا، بدنام سازی، چَفته، بدی بستن، دروغ بستن، پیغاری

de.fama.tory, adj. افترا آمیز، بدنام کننده

de.fame (dē gām´) vt. **-famed´, -fam´ing**
۱- (قدیمی) بدنام کردن، آبروی کسی را بردن ۲- افترا زدن، هتک حرمت کردن

de.fam´er, n. مفتری، تهمت زننده

def art مخفف: definite article

de.fat (dē fat´) vt. **-fat´ted, -fat´ting**
چربی (چیزی) را گرفتن، چربی‌زدایی کردن

de.fault (dē fôlt´, di-) n., vt., vi.
۱- (در دادگاه یا مسابقه و غیره) غیبت، عدم حضور، غیبت کردن ۲- (مهجور) فقدان ۳- (بدهی) عدم پرداخت، نکول کردن، قصور کردن در پرداخت بدهی ۴- کوتاهی کردن، قصور کردن

• to go into default (در بازپرداخت وام) نکول کردن

de.fault´er, n. قصور کننده، غایب، نکول کننده

de.fea.sance (dē fē´zəns, di-) n.
۱- (سند و قرارداد) فسخ، الغا ۲- ماده‌ای که طبق آن تمام یا بخشی از قرارداد لغو می‌شود

de.fea.sible, adj. فسخ کردنی، الغاپذیر

de.feat (dē fēt´, di-) n., vt.
۱- شکست، باخت، مغلوب کردن، پیروز شدن، فائق آمدن ۲- برباد دادن، نقش برآب کردن ۳- خنثی کردن، عقیم کردن ۴- (مهجور) رشته‌ها را پنبه کردن، نابود کردن

• our team was badly defeated
تیم ما بد جوری شکست خورد

• the country's defeat was complete
شکست آن کشور کامل بود

de.feat.ist, n., adj.
آدم ناامید، بدبین، مأیوس، شکست پذیرنده

de.feat´ism, n. ناامیدی، شکست پذیرندگی، یأس

de.fea.ture (dē fē´chər) n.
۱- (قدیمی) عیب، نقص، زشتی، از ریخت افتادگی ۲-(مهجور) شکست

def.e|cate (def´i kāt´) vt., vi. **-|cat´ed, -|cat´ing** ۱-خالص کردن یا شدن، تصفیه کردن ۲-(پزشکی) روده و معده را تخلیه کردن، ریدن

def´eca´tion, n. ریدن، تخلیه‌ی روده

def´eca´tor, n. کسی که می‌ریند

de.fect (dē´fekt´, dē fekt´) n., vi.
۱- نقص، عیب، کاستی، کمبود، ضعف، نقصان ۲- (حزب یا دسته‌ای را برای پیوستن به حزب مخالف) ترک کردن، پشت کردن ۳- (به دلایل سیاسی از کشور خود) فرار کردن، جلای وطن کردن، پناهنده سیاسی شدن

• two of the Cuban athletes defected to Canada
دو تن از ورزشکاران کوبایی به کانادا پناهنده شدند

de.fec.tion, n. ۱- رو گردانی، ترک ۲- فرار، پناه‌جویی

de.fec.tive, adj. معیوب، ناقص

de.fective.ness, n. عیب، نقص

defence (dē fens´) n. defense ←

defend (dē fend´) vt., vi. ۱- حمایت کردن، پشتیبانی کردن ۲- حفظ کردن، حفاظت کردن ۳-(ورزش) دروازه (یا رکورد) را حفظ کردن ۴- دفاع کردن

• he defends his family from harm
او خانواده‌ی خود را از صدمه حفظ می‌کند

• they armed themselves to defend the city
برای دفاع از شهر خود را مسلح کردند

de.fend´able, adj. قابل دفاع، پدآفندپذیر

de.fend´er, n.
۱- مدافع، پدفندگر ۲- طرفدار، حامی، پشتیبان

de.fend.ant (dē fen´dənt) n., adj.
متهم، مدعی‌علیه

de.fense (dē fens´) n., vt. **-fensed´, -fens´ing**
۱- دفاع، پدافند، حمایت، پناه، مدافع، حامی ۲-(عامیانه) دفاع کردن، حمایت کردن، مستحکم کردن، پدفند کردن

de.fense.less, adj. بی‌دفاع، بی‌پناه، بی‌پدفند

de.fense´lessly, adv. به طور بی‌دفاع

de.fense´less.ness, n. بی‌دفاع بودن، بی‌پدفندی

de.fense.man (-mən) n. (ورزش‌های هاکی و لاکراس) بازیکن خط دفاعی، بازیکن دفاع

defense mechanism
مکانیسم دفاعی، ساز و کار پدفندی

de.fen.si|ble (dē fen´sə bəl) adj.
۱- پدافندپذیر، پدفند کردنی، قابل دفاع ۲- قابل توجیه

de.fen´sibil´ity, n. توجیه پذیری، قابل دفاع بودن

de.fen´sibly, adv. به طور توجیه‌پذیر یا قابل دفاع

de.fen.sive (dē fen´siv, di-) adj., n.
۱- دفاعی، پدافندی، پدفندی، تدافعی ۲- دفاع کننده، پدافندگر، پدفندگر، مدافع، دفع کننده ۳-(روانشناسی - وابسته به کسی که احساس می‌کند مورد انتقاد است و لذا همیشه حالت دفاعی و پرخاشگری دارد) پدفنداندیش

• to be on the defensive حالت دفاعی داشتن

de.fen´sively, adv. با حالت دفاعی، به طور پدفندی

de.fen´sive.ness, n. موضع دفاعی، حالت تدافعی

de.fer[1] (dē fur´, di-) vt., vi. **-ferred´, -fer´ring**
۱- به تأخیر انداختن، (به بعد) موکول کردن، معوق کردن، طفره رفتن ۲- (خدمت نظام) معافیت موقت گرفتن، (تاریخ آغاز خدمت نظام را) عقب انداختن

• they deferred payments on the automobile
پرداخت (قسط) اتومبیل را به تعویق انداختند

de.fer´ra.ble, adj. تعویق‌پذیر، به بعد موکول کردنی

de.fer´rer, n. نکول کننده، به تعویق‌انداز

de.fer[2] (dē fur´) vi. **-ferred´, -fer´ring**
تسلیم شدن (به میل یا داوری دیگری)، تمکین کردن، سرفرود آوردن، گردن نهادن، ملاحظه‌ی کسی را کردن (معمولاً با: to)

• this time I will defer to your wish
این بار تسلیم خواسته‌ی تو می‌شوم

def.er.ence (def´ər əns) n.
۱- تسلیم بودن (به میل یا داوری دیگری)، تمکین، سر فرود آوری، گردن نهی ۲- حرمت، احترام، ملاحظه

• in deference (to someone) به ملاحظه‌ی (کسی)

def.er.ent[1] (def´ər ənt) adj.
deferential ←

def.er.ent[2] (def´ər ənt) adj.
۱- برون بَر، بیرون برنده، ناقل ۲- (کالبدشناسی) وابرانی، وابسته به رگ وابران

def.er.en.tial (def´ər en´shəl) adj.
با ادب، مؤدب، با ملاحظه، احترام آمیز

def´er.en´tially, adv. مؤدبانه، متواضعانه

de.fer.ment (dē fur´mənt) n.
تأخیر، تعویق، دیرکرد، پس‌افکنی، (نظام) معافیت موقت

de.ferred (dē furd´, di-) adj. ۱- تأخیردار، معوق، دیر کرده، پس‌افکنده ۲-قسطی ۳-(سهام و اوراق قرضه و غیره) دارای دیرکرد در پرداخت بهره و سود

de.fer|ves.cence (dē´fər ves´əns) n.
(پزشکی) تب‌زدایی (کم شدن یا از بین رفتن تب)

de.fi.ance (dē fī´əns, di-) n. عرض‌اندام، نافرمانی، سرپیچی، به مبارزه خواهی، گردنکشی، تجاسر

• his defiance of his commander's orders
سرپیچی او از دستورات فرمانده‌ی خود

de.fi.ant (-ənt) adj.
۱- مبارزه‌خواه، عرض اندام کننده، نافرمان، سرپیچی کننده، سرپیچگر، گردنکش، متجاوز، متجاسر ۲- ستیزه‌جوی، ستیزه‌گرای، سرسخت

• he remained defiant through the trial
در تمام مدت محاکمه کلهشقی خود را حفظ کرد
de.fi´antly, adv. با سر سختی، متجاسرانه، با کله شقی
de.fib.ril.late (dē fib´rə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (پزشکی) تپش قلب را به حالت طبیعی برگرداندن (مثلاً با جریان برق)، تپش‌آرایی کردن
de.fib´ril.la´tion, n. تپش‌آرایی
de.fib´ril.la´tor, n. تپش‌آرا
de.fi.cien|cy (dē fish´ən sē, di-) n., pl. **-cies** ۱- کمبود، نقص، کاستی، کمداشت، عیب و نقص ۲- میزان کمبود
• a vitamin deficiency کمبود ویتامین
deficiency disease (پزشکی) بیماری کمبود (هر بیماری ناشی از کمبود ویتامین و مواد معدنی و غیره)، نارسایی
deficiency judgment (حقوق) بخشودگی بقیه‌ی مبلغ رهن (در مواردی که مرهون قادر به پرداخت اقساط خود نبوده و مال توسط بانک ضبط شده است)
de.fi.cient (dē fish´ənt) adj., n. ۱- ناقص، معیوب، ناکامل، کمبوددار، کاستین ۲- (مقدار و چگونگی) ناکافی، نابسنده، نابسند ۳- انسان (یاچیز) کمبوددار، عیبدار
• a diet that is deficient in vitamins
رژیم غذایی که از نظر ویتامین کمبود دارد
de.fi´ciently, adv. به طور کم یا ناقص
def|i.cit (def´ə sit) n. (بودجه و غیره) کسر (ی)، کمبود، کسر موازنه، زیانکری
deficit financing (اقتصاد) اداره‌ی امور مالی با کسر بودجه، خرج بیش از درآمد (deficit spending هم می‌گویند)
de fi|de (dā fē´dā) (کلیسای کاتولیک) ایمانی (وابسته به قوانین الهی که پیروی از آنها واجب است)
de.fi|er (dē fī´ər, di-) n. ستیزه‌گر، نافرمان، سرپیچی کننده، اهل عرض اندام و مبارزه، گردنکش
def|i.lade (def´ə lād´) vt., vi. **-lad´|ed, -lad´ing** n. ۱- (ارتش - آرایش لشکر یا استحکامات به طوری که پستی و بلندی زمین و غیره دو جناح آنها را از آتش دشمن حفظ کند) جناح‌پوشی ۲- جناح پوشیده شده، جناح مصون ۳- جناح‌پوشی کردن، زاویه‌ی مصون ایجاد کردن
de.file[1] (dē fīl´, di-) vt. **-filed´, -fil´ing** ۱- نجس کردن، بی‌طهارت کردن ۲- ناپاک کردن، کثیف کردن، آلوده کردن، آلودن ۳- فاسد کردن، گمراه کردن، از راه به در بردن ۴- (قدیمی) ازاله‌ی بکارت کردن
de.file´ment, n. نجس سازی، کثیف کردن
de.fil´er, n. نجس کننده، آلوده کننده
de.file[2] (dēfīl´, di-) vi. **-filed´, -fil´ing** n. ۱- (ارتش) تنگراه، گردنه (جای باریکی که قشون باید از آن رد شود)، دربند، گدوک، گریوه ۲- (به صف یک نفره) رژه رفتن، دفیله رفتن ۳- رژه (در صف‌های یک نفره)، دفیله ۴- تنگه (هرگذرگاه باریک یا دره‌ی باریک)
de.fine (dē fīn´, di-) vi., vt. **-fined´, -fin´ing** ۱- (واژه) معنی دادن یا کردن، چم کردن، چم داشتن ۲- تعیین کردن، معین کردن، مشخص کردن، (حدود و ثغور چیزی را) معلوم کردن، شناساندن ۳- (ماهیت چیزی را) معلوم کردن، شرح دادن، توضیح دادن، (عکس و غیره) به روشنی نشان دادن ۴- تمیز دادن، (ویژگی چیزی را) برشمردن، متمایز کردن
• I try to define each word clealy
سعی می‌کنم هر یک از واژه‌ها را به طور واضح معنی کنم
• the new treaty defines the two countrie's boundaries قرارداد جدید سرحدات دو کشور را معلوم می‌کند
de.fin´able, adj. معنی کردنی، مشخص کردنی
de.fin´er, n. معنی کننده، مشخص کننده
def|i.nite (def´ə nit) adj. ۱- (دارای حدود مشخص) معلوم، معین، مشخص، دانسته ۲- (دارای معنی مشخص) واضح، صریح، آشکار، هویدا، پیدا ۳- محرز، حتمی، بی‌گمان، بی‌چون و چرا ۴- (گیاه) دارای تعداد معینی پرچم ۵- (دستور زبان) معرفه
• within a definite period of time در طی یک مدت معین
def´i.nitely, adv. قطعاً، حتماً، قاطعانه
def´i.nite.ness, n. قطعیت، وضوح
definite integral (ریاضی) انتگرال معین
def|i.ni.tion (def´ə nish´ən) n. ۱- معنی، چم، تعریف ۲- شرح، بیان، توضیح، روشن‌سازی، شناسایی، شناسانش ۳- تعیین (حدود چیزی) ۴- (ضریب قدرت عدسی و عینک) قدرت ۵- (عکس و غیره) میزان وضوح، میزان آشکاری، روشنی ۶- (سخن پراکنی یا ضبط‌صوت و غیره - میزان صافی صدا) وضوح، بی‌آلایی
def´i.ni´tional, adj. وابسته به معنی
de.fin|i.tive (dē fin´ə tiv) adj., n. ۱- قطعی، بُرّا، سرنوشت ساز، بی برو برگرد ۲- معتبر و کامل (به ویژه در مورد کتاب) ۳- (آنچه با دقت معنی یا مشخص یا مجزا می‌کند) متمایز کننده ۴- (تمبر پست) همیشگی (در مقایسه با: یادبودی commemorative)
• his rejection of my proposal was definitive
رد کردن پیشنهاد من توسط او قطعی بود
de.fin´i.tively, adv. به‌طور قطع، مسلماً
de.fin´i.tive.ness, n. قطعیت، مسلم بودن
definitive host (انگل شناسی) میزبان همیشگی
de.fin|i.tude (dē fin´ə tood´) n. (نادر) دقت، ریزهکاری
def|la.grate (def´lə grāt´) vt., vi. **-grat´|ed, -grat´ing** (باسرعت و حرارت و نور زیاد) سوختن، محترق شدن
def´la.gra´tion, n. احتراق، اشتعال
de.flate (dē flāt´) vt., vi. **-flat´|ed, -flat´ing** ۱- باد (چیزی را) خالی کردن، بی‌باد کردن ۲- (اقتصاد) از تورم کاستن، تورم کاهی کردن ۳- (مجازی) باد افاده‌ی کسی را خواباندن، خیط کردن، کف کردن

• defeat deflated some of his pride
شکست مقداری از غرور او را کم کرد

de.fla´tor, n. باد کم کن، خیط کننده

de.fla.tion (dē flā´shən) n.
۱-(زمین‌شناسی - فرسایش زمین توسط باد) باد فرسایی ۲- بی‌باد سازی ۳- کاهش مقدار پول در گردش، تورم کاهی، رکود، ضدتورم، تورم‌زدایی (مقایسه شود با: inflation) ۴-(مجازی) دلسردی و غم، پژمردگی

de.fla´tion.ar´y, adj. ضد تورمی

de.flect (dē flekt´) vt., vi. (موجب تغییر جهت جهت چیز در حال پرواز یا حرکت شدن) منحرف کردن یا شدن، ورتابه کردن یا شدن، کژراه کردن یا شدن

de.flec´tive, adj. انحرافی، وابسته به تغییر جهت

de.flec´tor, n. منحرف کننده

de.flec.tion (dē flek´shən) n.
۱- انحراف، بیراهی، ورتابی، کژراهی، واخمش، خمش ۲- میزان انحراف، (در سنجه‌های عقربه‌دار) میزان انحراف عقربه (از صفر)

de.flexed (dē flekst´) adj. (ساقه یا شاخه‌ی گیاه یا برگ و یا گیسو و مو) رویه پایین، سرازیر

de.flex.ion (dē flek´shən) n.
(انگلیس) ← deflection

def|lo.ra.tion (def´lə rā´shən) n.
ازاله‌ی بکارت، دخترگی برداری

de.flow|er (dē flou´ər) vt.
۱- ازاله‌ی بکارت کردن، دخترگی برداشتن ۲-گل چیدن ۳-چاپیدن، تاراج کردن، تباه کردن

De.foe (di fō´), Daniel 1660-1731
دانیل دُفو (نویسنده‌ی انگلیسی)

de.fog.ger (dē fôg´ər) n.
(دستگاه برای زدایش مه و شبنم و رطوبت به ویژه از شیشه‌ی اتومبیل) مه‌زُدا

de.fog´, -fogged´, -fog´ging, vt.
مه‌زدایی کردن

* **de.fo.li.ant** (dē fō´lē ənt) n.
(ماده‌ی شیمیایی که موجب ریخته شدن برگ گیاه می‌شود) برگ‌ریز، برگ کُش

de.fo.li.ate (-āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (با به کار بردن مواد شیمیایی از گیاهان) برگ‌زدایی کردن، برگ کُشی کردن ۲- مواد برگ‌زدا به کار بردن

de.fo´li.a´tion, n. برگ زدایی، برگ کشی

de.fo´li.a´tor, n. برگ‌کش، برگ‌زدا

de.force (dē fôrs´) vt. **-forced´, -forc´ing**
(حقوق) ۱- تصرف عدوانی کردن، (به زور) از ملک خود محروم کردن ۲- (به زور) از اعمال مالکیت کردن بازداشتن

de.force´ment, n. تصرف عدوانی

de.for.ciant (-fôr´shənt) n. (حقوق) متصرف عدوانی، غاصب مال، (به زور) مال مردم خور

de.for.est (dē fôr´ist) vt. جنگل زدایی کردن، درخت بُری کردن، درخت زدایی کردن، جنگل‌کُشی کردن

de.for´est.a´tion, n. جنگل زدایی

De For.est (di fôr´ist), Lee 1873-1961
لی دیفورست (مخترع امریکایی)

de.form (dē fôrm´) vt., vi. ۱-از ریخت انداختن، از شکل انداختن، نادیس شدن یا کردن، دگر ریخت کردن یا شدن، معیوب کردن ۲- زشت کردن، بدریخت کردن یا شدن، بدشکل کردن یا شدن، دژدیس کردن یا شدن، دژ اندام کردن یا شدن ۳-(فیزیک - با فشار یا کشش شکل چیزی را عوض کردن) دگردیس کردن، دژوار کردن

• deep wounds deformed his face
زخم‌های عمیق صورت او را از شکل انداخته بود

de.for.ma.tion (dē´fôr mā´shən) n.
۱- نادیسی، دگرریختی، از ریخت‌افتادگی (از دست دادن شکل اولیه) ۲- دژدیسی، زشت‌سازی، زشت‌شدگی، بدریختی، دژ اندامی ۳- (فیزیک - تغییر شکل در اثر فشار یا کشش) دگردیسی، دژواری ۴- نقص عضو، اندام دژدیس

de.formed (dē fôrmd´) adj. بدریخت، زشت، بدشکل، از ریخت افتاده، کج و کوله، معیوب، ناقص

de.form.i|ty (dē fôr´mə tē) n., pl. **-|ties**
۱- دژ دیسی، زشتی، بدریختی، بدشکلی، از ریخت افتادگی، معیوب شدن ۲- اندام دژدیس، عضو معیوب و بدشکل ۳-(اخلاقی) کژراهی، زشت‌خویی، انحراف، فساد، گمراهی

de.fraud (dē frôd´) vt. گوشبُری کردن، کلاهبرداری کردن، کول زدن (در امور مالی)

• Aghdas defrauded the old lady by stealing her coins
اقدس با کش رفتن سکه‌های پیرزن سر او کلاه می‌گذاشت

de.frau.da.tion (dē´frô dā´shən) n. گوشبری

de.fraud´er, n. گوشبر، کلاهبردار

de.fray (dē frā´) vt. (هزینه) پرداختن

de.fray´able, adj. پرداختنی، قابل پرداخت

de.fray´al or de.fray´ment, n.
پرداخت، پرداخت هزینه

de.frock (dē fräk´) vt.
خلع کسوت روحانی کردن، خلع جامه‌ی کشیشی کردن

de.frost (dē frôst´) vt., vi.
۱- یخ زدایی کردن یا شدن، یخ چیزی را برطرف کردن ۲-(یخ خوراک یخ زده را) آب کردن

de.frost|er (-ər) n.
(شیشه‌ی اتومبیل) یخ‌آب کن، یخ‌زدا

deft (deft) adj.
۱- زبردست، چیره‌دست، کارامد، تردست، ماهر ۲-زبردستانه، چیره‌دستانه، ماهرانه، تردستانه

deft´ly, adv. ماهرانه، زبردستانه

deft´ness, n. مهارت، زبر دستی

de.funct (dē fuŋkt´) adj. ۱- مرده، متوفی، مرحوم ۲-منسوخ، از رده خارج، ورافتاده، نیست، نیسته

de.fuse (dē fyōōz´) vt. **-fused´, -fus´ing**
۱- چاشنی (بمب و مین و غیره را) کشیدن، فیوز بمب را برداشتن، ماسوره کشیدن (از بمب و غیره) ۲- بی‌خطر

کردن، بی‌آزار کردن، خنثی کردن ۳-(با سیاست و کیاست و غیره) از وخامت (وضع) کاستن، تشنج زدایی کردن
• the U.N. tried to defuse the situation
سازمان ملل سعی کرد از وخامت آن وضع بکاهد

de|fy (dē fī´, di-) vt. **-fied´, -fy´ing**
n., pl. **-fies** ۱- مقابله کردن، رودررویی کردن، هم‌رویی کردن، تو روی (کسی) ایستادن، چالش کردن، تمرد کردن، سرپیچی کردن، عرض اندام کردن ۲-(کاملاً و به طور گیج‌کننده‌ای) پایداری کردن ۳-کسی را به مبارزه (یا شرط‌بندی و غیره) طلبیدن ۴- به جنگ دعوت کردن، به مبارزه طلبیدن ۵- چالش، نافرمانی، سرپیچی، کردنکشی، رودررویی، تمرد، عرض‌اندام.
• do not defy your father! توی روی پدرت نایست!
• her beauty defies description زیبایی او در وصف نمی‌گنجد

deg degree(s) مخفف: درجه(ها)، رده (ها)

dé.ga|gé (dā´gä zhā´) adj. ۱- آزاده، بی‌ریا ۲- بی‌طرف، غیرمتعهد، نادرگیر ۳-(رقص باله) با پاهای باز و انگشتان پا متوجه جهت بخصوصی

de.gas (dē gas´) vt. **-gassed´, -gas´sing**
(گاز چیزی را گرفتن) گاززدایی کردن
de.gas´i.fi.ca´tion, n. گاززدایی

De.gas (də gä´), (Hilaire Germain) Edgar (ed gär´) 1834-1917 اِدگار دِگا (نقاش فرانسوی)

de Gaulle (də gôl´), Charles (Andre Joseph Marie) 1890-1970
شارل دوگل (دولتمرد فرانسوی)

de.gauss (dē gous´) vt.
مغناطیس‌زدایی کردن (از بین بردن میدان مغناطیسی چیزی به ویژه کشتی برای مقابله با اژدرها و مین‌های مغناطیسی)
de.gauss´er, n. مغناطیس‌زدا

de.gen.er|a.cy (di jen´ər ə sē) n., pl. **-cies** ۱- انحطاط، فرود اُفت، تبهکنی، تنزل ۲- فرایند وازایایی ۳-(جمع) اعمال فسادآمیز، تبهکاری‌ها، نابکاری‌ها

de.gen.er.ate (dē jen´ər it) adj., n., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱-(از حالت پیشین بدتر شدن) تنزل کردن، منحط شدن، رو به تباهی نهادن، تبهکن شدن ۲- انحطاط، تبهکنی، تنزل، فرودروی ۳-(اخلاقی) رو به فساد، گمراه، ناباب، دژخو ۴- آدم فاسد ۵-(زیست‌شناسی) انحطاط یافتن، دژسان شدن
• as he grew older his health degenerated
همین طور که سنش بالا می‌رفت سلامتی او بدتر می‌شد
de.gen´er.ately, adv. به طور منحط
de.gen´er.ate.ness, n. انحطاط، نابابی

de.gen.er.a|tion (dē jen´ər ā´shən) n. ۱- تباهی، انحطاط، زوال، تنزل، تبهکنی ۲-(اخلاقی) فساد، ضلالت، دژخویی، گمراهی، نابکاری، تبهکاری ۳-(زیست‌شناسی - از دست دادن ویژگی‌های خوب در اثر تکامل مثلاً ضعیف شدن چشمان جانوران غارزی) وازایایی، واکونگی ۴-(پزشکی - بدشدن کار یا ریخت اندام در اثر بیماری یا سن) استحاله، دژسانی

de.gen.er.a|tive (dē jen´ər ə tiv, di-) adj. ۱- تباهی‌آور، تبهکن‌زا، زوال آفرین، انحطاط‌آور، فسادآور ۲- (بدتر شونده) رو به تباهی، رو به تبهکنی، رو به زوال، فاسد شونده، حاد شونده
de.gen´er.ative.ly, adv. به طور تباه‌آمیز

de.glam.or.ize (dē glam´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(از فریبندگی چیزی کاستن) جلوه زدایی کردن
de.glam´or.i.za´tion, n. جلوه‌زدایی

de.glu.ti.nate (dē glōōt´´n āt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** (گرفتن گلوتن از گندم و جو و غیره) گلوتن گیری، گلوتن زدایی
de.glu´ti.na´tion, n. گلوتن‌زدایی

de.glu.ti.tion (dē´glōō tish´ən) n.
بلع، فروبری، نیرو یا فرایند بلع

deg.ra.da.tion (deg´rə dā´shən) n.
۱- تنزل (رتبه یا شأن یا وضع)، فروزینگی، فروداشت ۲- پستی، خواری، خفت، دونی ۳- فساد، ضلالت، گمراهی، دژخویی ۴-(زمین‌شناسی) فروسایی، فروسایش، نهشت‌بری (کم شدن بلندی زمین در اثر فرسایش) ۵- (کلیسای کاتولیک) تنزل کشیش از مقام روحانیت

de.grade (dē grād´, di-) vt., vi. **-grad´|ed, -grad´ing**
۱- (مثلاً به منظور تنبیه) تنزل رتبه دادن، فروزینه کردن، فروداشتن ۲- پست کردن، کم ارزش کردن ۳- بی‌آبرو کردن، خوار و خفیف کردن، دون کردن ۴-(زمین‌شناسی) فرو ساییدن، نهشت‌بری کردن ۵- (شیمی - ماده‌ی آلی را تبدیل به ترکیب ساده‌تری کردن) استحاله کردن، فروسان کردن ۶- (نادر) نزول کردن، (خود به خود) فروزینه شدن
• his remarks were meant to degrade teachers
منظور از اظهارات او خفیف کردن معلم‌ها بود
de.grad´able, adj. استحاله‌پذیر، فروزینه شدنی
de.grad´er, n. پست کننده، استحاله کننده

de.grad|ed (-id) adj. تحقیر شده، خوار شده، فروزینه شده، نزول یافته، گمراه شده، فاسد شده

de.grad.ing (-iŋ) adj.
تحقیر کننده، خوار کننده، موهن
de.grad´ingly, adv. به طور موهن یا تحقیرآمیز

de.gree (di grē´) n.
۱- زینه، درجه، پایه، رتبه، مرتبه، مقدار، میزان ۲- (ریاضی) درجه ۳- (آموزش) درجه‌ی تحصیلی، مدرک دانشگاهی ۴-(دستور زبان) درجه یا صفت تفضیلی و عالی و مطلق (مثلاً درجات صفت good عبارتند از: better و best) ۵-(حقوق) میزان وخامت گناه یا جنایت ۶- یک ۳۶۰ ام محیط دایره ۷- (فیزیک) درجه‌ی میزان‌الحراره و انواع سنجه‌های دیگر، هر یک از خط‌هایی که میزان الحراره و سایر سنجه‌ها را مدرج می‌کند ۸-(پزشکی) میزان سوختگی
• by degrees به تدریج، به درجات
• he got his degree in history
او مدرک خود را در رشته‌ی تاریخ گرفت

• to a degree (انگلیس) ۱- به میزان زیاد ۲- تا اندازه‌ای

de|gree-day (-dā´) n.
(هواشناسی) حرارت متوسط روزانه، میانگین گرمای روز

degrees of freedom (آمار) درجات آزادی

de.gres.sion (di gresh´ən) n.
انحراف، فرودروی، پایین‌روی، نزول (به ویژه کم‌شدن تدریجی مالیات درآمدهای کم)

de.gres´sive, adj. نزولی، کاهشی، انحرافی

dé.gus.ta.tion (dā gəs tā shən, dē-) n.
۱- خوردن مقدار کمی از چندین نوع خوراک و شراب و غیره، گلچین کردن خوراک و آشامیدنی ۲- مجموعه‌ی خوراک و نوشیدنی‌ها

de gus.ti.bus non dis.pu.tan.dum (est)
(لاتین) در مورد سلیقه نمی‌توان بحث و استدلال کرد

de haut en bas (də ō´ tän bä´)
(فرانسه) با غرور و نخوت

de.hisce (dē his´) vi. **-hisced´, -hisc´ing** (در امتداد
خطوط معینی از هم باز شدن یا شکافته شدن مانند پوشش یا نیام تخم برخی گیاهان) شکوفا شدن، شکافاشدن

de.his.cence (-his´əns) n.
شکافایی، شکوفایی

de.his´cent, adj. شکافا، شکوفا

* **de.horn** (dē hôrn´) vt.
(شاخ حیوان را کندن یا بریدن) شاخ‌زدایی کردن، بی‌شاخ کردن

de.hu.man.ize (dē hyōō´mə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** فاقد صفات
انسانی کردن، از انسانیت عاری کردن، ناانسانی کردن، مردمی زدایی کردن، غیرانسانی کردن، ماشین مانند کردن

• long imprisonment had dehumanized him
حبس به مدت طولانی او را فاقد صفات انسانی کرده بود

de.hu´mani.za´tion, n. نا انسانی شدن، انسانیت زدایی

de.hu.mid|i.fy (dē´hyōō mid´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
رطوبت‌گیری کردن، نم‌زدایی کردن، نم‌گیری کردن، رطوبت زدایی کردن

de´hu.mid´i.fi.ca´tion, n.
نم گیری، نم زدایی

de´hu.mid´i.fi´er, n.
دستگاه رطوبت زدا

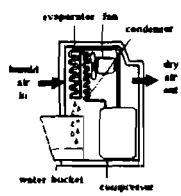

DEHUMIDIFY

de.hy.drate
(dē hī´drāt´) vt., vi. **-drat´|ed, -drat´ing**
۱- (بافت و ترکیب و ماده و غیره) آب زدایی کردن، (خوراک) خشک کردن ۲- آب زدایی شدن، خشک شدن، آب از دست دادن

de´hy.dra´tion, n.
۱- آب زدایی، نم‌گیری ۲- پسابش ۳- خشکسازی

de.hy´dra´tor, n. آب زدا، دستگاه خشک‌کن

* **de.hy.dro.gen.ase**
(dē hī´drə jən ās´) n. (انواع آنزیم‌های بافت
گیاهی و حیوانی که از طریق بیرون دادن هیدروژن موجب اکسیداسیون می‌شوند) آبزیما، آبزیمایه، دهیدروژناز

de.hy.dro.gen.ate (dē hī´drə jən āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** (هیدروژن چیزی را گرفتن)
هیدروژن زدایی کردن (dehydrogenize هم می‌گویند)

de´hy.dro.gen.a´tion, n. هیدروژن‌زدایی

de.hyp.no.tize (dē hip´nə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
از خواب هیپنوتیزم (یا خواب القایی) درآوردن، واخباندن

de-ice (dē īs´) vt. **-iced´, -ic´|ing**
(آب کردن یخ) یخ آب‌سازی کردن، یخ‌زدایی کردن

de-ic´er, n. یخ‌زدا، یخ آبکن

de|i.cide (dē´ə sīd´) n. ۱- (به ویژه در
اسطوره‌ها) ایزدکُش، یزدان‌کُش ۲- یزدان‌کُشی، ایزدکُشی

deic.tic (dīk´tik) adj.
۱- (نادر) نشانگر، اشاره کننده، اثبات کننده ۲- (زبانشناسی) اسم اشاره، اشار، نماگر (واژه‌های this و there و you نماگرند)

de.if|ic (dē if´ik) adj.
۱- ایزدسان، خداوار، یزدان مانند ۲- خدایی، الهی، ایزدی، یزدانی ۳- مقدس‌ساز، خداوند ساز

de|i.fi.ca.tion (dē´ə fi kā´shən) n.
۱- خداوند سازی (تبدیل چیزی به خدا)، خدا انگاری ۲- خداوند شدگی (تبدیل شدن به خدا)، خداوارگی ۳- خداوند شده (چیزی که به خدا تبدیل شده است)

de|i.fy (dē´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- به رتبه‌ی خدایی رساندن، خدا انگاشتن، در زمره‌ی خدایان شمردن، خدا کردن ۲- (به عنوان خدا) پرستیدن ۳- (بیش از حد) بزرگ‌داشتن، تعظیم و تکریم کردن، (مانند صنم) خواستار بودن

• ancient Egyptians deified dogs
مصریان قدیم سگ می‌پرستیدند

deign (dān) vi., vt.
۱- بزرگواری کردن، منت گذاردن، لطف کردن ۲- خود را کوچک کردن، سر به سر پایین‌تر از خود گذاشتن

deil (dēl) n.
(اسکاتلند) ۱- شیطان، ابلیس ۲- آدم بدجنس، شریر

Dei.mos (dī´məs)
(نجوم) دیموس (یکی از دو ماه مریخ)

de.in.dus.tri.al.i.za.tion
(dē´in dus´trē əl ə za´shən) n.
صنعت‌زدایی، هوتخش زدایی

de.in.sti.tu.tion.al.ize
(dē´in´stə tōō´shən ə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(به ویژه از بیمارستان روانی) مرخص کردن، رها کردن

de´in.sti.tu´tion.al.i.za´tion, n.
مرخص سازی (از بیمارستان و غیره)

de.i|on.ize (dē ī´ə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱-(یون‌های آب را گرفتن) یون زدایی کردن ۲-(گاز یون‌دار را) به حالت اول خود بازگرداندن

Deir.dre (dir´drə) ۱-اسم خاص مؤنث ۲-(افسانه‌ی سِلتها) دیردری (زن قهرمانی که برای اجتناب از ازدواج با پادشاه با نامزد خود به اسکاتلند فرار کرد و پس از کشته شدن نامزدش خودکشی کرد)

de.ism (dē´iz´əm) n. (فلسفه - به ویژه در قرن‌های هفده و هجده) خداباوری برهانی (اعتقاد به خدا از روی استدلال و عقل نه با اتکا به سنت و وحی و معجزه - همچنین این اعتقاد: خداوند جهان و قوانین حاکم بر آن را آفرید ولی در کارهای آن دخالت نمی‌کند)

de.ist (dē´ist) n. معتقد به خدا باوری برهانی، خدا باور، خداشناس

de.is´tic or de.is´ti.cal, adj. وابسته به خداباوری

de.is´ti.cally, adv. به طور خداباورانه

de.i|ty (dē´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱-خداوندی، الوهیّت، ربانیّت ۲-(معمولاً مذاهب چند خدایی) دارگونه، الهه، خداوند، خدا، رب‌النوع، پرسته ۳-خداوارى، ماهیت الهی

• the deity کردگار، خدا

dé|jà vu (dā zhä vü´) (فرانسه = قبلاً دیده شده) آشناپنداری (احساس تجربه یا آشنایی قبلی با شخص یا مکان جدید)

de.ject (dē jekt´, di-) vt., adj. ۱-محزون کردن، سرافکنده و دلسرد کردن، اندوهگین کردن، مغموم کردن ۲-(قدیمی) ← dejected

de.jec|ta (dē jek´tə) n.pl. سرگین، فضولات بدن، عن، که که

de.ject|ed (dē jek´tid) adj. ۱-محزون، سرافکنده و دلسرد، اندوهگین ۲-نومید، مأیوس

de.ject´edly, adv. به طور محزون یا سرافکنده

de.ject´ed.ness, n. حزن، سرافکندگی

de.jec.tion (dē jek´shən) n. ۱-اندوه، غم، افسردگی، ماتم‌زدگی، غمگینی، دلمردگی ۲-(پزشکی) اجابت مزاج، ریدن ۳-(پزشکی) مدفوع، سرگین، گُه، که‌که

dé.jeu.ner (dā´zhë nā´) n. (فرانسه) ناهار

de ju|re (dē joor´ē) (حقوق) قانوناً، قانونی (در مقابل عملی یا عملاً: de facto)

dek|a- (dek´ə) ← -deca (پیش از حرف صدادار: dek-)

dek|a.gram (dek´ə gram) n. دکا گرم (برابر با ده گرم یا یک دهم هکتوگرم)

De kalb (də kalb´), Johann (yō´hän) (born Johann Kalb) 1721-80 یوهان دِکلب (ژنرال فرانسوی زاده‌ی آلمان)

dek|a.li.ter (dek´ə lēt´ər) n. دکالیتر (برابر با ده لیتر یا یک دهم هکتو لیتر)

dek|a.me.ter (-mēt´ər) n. دکامتر (برابر با ده متر یا یک دهم هکتو متر)

Dek.ker (dek´ər), Thomas c.1572-c. 1632 توماس دِکر (نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

dek|ko (dek´ō) n. (از ریشه‌ی هندی - انگلیس - عامیانه) نگاه، نظر

del 1- delegate 2- he (or she) drew it 3- deliver مخفف: ۱-نماینده، فرستاده ۲-(پای نقاشی و فرش و غیره) اثر ... ۳-تحویل

Del Delaware مخفف: ایالت دلاور (امریکا)

De.la.croix (də lä krwä´) (Ferdinand Victor) Eugène 1798-1863 اوژن دِلاکروا (نقاش فرانسوی)

de.laine (də lān´) n. ۱-(در اصل) پارچه‌ی سبک پنبه‌ای یا پشمی و پنبه‌ای ۲-پشم مرغوب (برای پارچه‌ی فاستونی)

de la Mare (del´ə mer´), Walter (John) 1873-1956 والتر دِلامِر (شاعر و رمان‌نویس انگلیسی)

de.lam|i.nate (dē lam´ə nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** ورقه‌ورقه شدن، لایه لایه شدن، برگه برگه شدن، تیغه تیغه شدن یا کردن

de.lam|i.na.tion (dē lam´ə nā´shən) n. ۱-تورق، لایه لایه شدگی، برگبرگی ۲-(رویان‌شناسی) شکافش بلاستودِرم و پیدایش درون پوست، تیغه تیغه شدگی

De.la.ney clause (or **amendment**) (də lā´nē) (امریکا) لایحه‌ی الحاقی دلانی (که به کار بردن مواد سرطان‌زا در مواد غذایی را غیرقانونی اعلام کرد)

de.late (dē lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱-(بیشتر در اسکاتلند) متهم کردن، تهمت زدن، گزارش علیه کسی دادن ۲-(قدیمی) اعلام کردن، به آگاهی همگان رساندن

de.la´tion, n. تهمت‌زنی، اتهام

de.la´tor, n. متهم کننده، تهمت زننده

Del|a.ware (del´ə wer´) n. ۱-ایالت دلاور (در خاور ایالات متحده) (مخفف آن: DE یا Del) ۲-رودخانه‌ی دلاور (که از ایالتهای نیویورک و پنسیلوانیا به خلیج دلاور می‌ریزد) ۳-سرخپوست دلاور (قبیله‌ی دلاور در راستای رود دلاور زندگی می‌کرد) ۴-زبان سرخپوستان دلاور، دلاوری ۵-انگور دلاور (که دانه‌های کوچک و قرمز دارد)

Del´a.war´ean, adj., n. وابسته به دلاور، اهل دلاور

Delaware Bay خلیج دلاور (در خاور ایالت دلاور)

de.lay (dē lā´, di-) vt., vi., n. ۱-درنگ، تأخیر، دیرکرد، دیرآیی، تعلل، دفع‌الوقت، سردوانی، دیرروی، معطلی، فوت وقت، مولش، دیرفرست، گربه رقصانی ۲-مدت تأخیر ۳-تأخیر کردن، دیرکردن، مولیدن، دیرآمدن یا رفتن، دیرفرستادن، درنگیدن، درنگ کردن ۴-به تأخیر انداختن، بطیء کردن، کند کردن (حرکت) ۵-به بعد موکول کردن، این دست و آن دست کردن، گربه رقصانی کردن، لفت دادن

• delayed reaction واکنش تأخیردار

de.lay´er, n. تأخیر کننده، اهل نکول یا گریه رقصانی

delayed neutron
(فیزیک - نوترون افشانده شده از مواد دارای نیم‌زیست) نوترون تأخیری، نوترون درنگیده

delaying action کنش درنگ‌آفرین
(تأخیراندازی به منظور کسب فرصت مناسب و غیره)

de|le (dē´lē) vt. **-led, -le|ing** n.
(چاپ) حذف شود، از قلم بیاندازید

de.lec.ta|ble (dē lek´tə bəl, di-) adj.
۱- لذیذ، خوش‌مزه، (بسیار) مطبوع، گوارا ۲- خواستنی، شهوت‌انگیز

de.lec´tabil´ity, n. لذیذ بودن، خوش طعمی، خوبی

de.lec´tably, adv. به طور خواستنی یا گوارا

de.lec.ta.tion (dē´lek tā´shən) n.
سرگرمی، تفریح، خوشی، لذت، حظ

del.e|ga.cy (del´ə gə sē) n.
۱- نمایندگی، وکالت ۲- هیئت نمایندگی، گروه نمایندگان

del.e|gate (del´ə gət, -gāt´) n., vt.
-|gat´ed, -|gat´ing
۱- نماینده ۲- (سابقاً) نماینده‌ی سرزمین‌های امریکا که هنوز به صورت ایالت درنیامده بودند ۳- نماینده کردن، به نمایندگی گزیدن ۴- وکالت دادن به، نمایندگی دادن به، (حق یا مسئولیت و غیره) سپردن، اختیار دادن، سپاردن
• we delegated him to represent the group
ما او را به نمایندگی گروه برگزیدیم

del.e|ga.tion (del´ə gā´shən) n.
۱- گروه نمایندگان، هیئت نمایندگی ۲- سپارش، گزینش (به نمایندگی)، محول‌سازی، واگذاری، تفویض (اختیار و غیره)

de.lete (dē lēt´, di-) vt. **-let´|ed, -let´ing**
(چیزی را از متن نگاشته شده) زدن، حذف کردن، قلم زدن، (زادشناسی) ستردن
• he deleted my name from the list
اسم مرا از فهرست حذف کرد

del.e|ter|ri.ous (del´ə tir´ē əs) adj.
زیانکار، زیانبخش، آسیب‌آور، مضر، آسیبکر

del´ete´ri.ously, adv. به طور زیانبخش

del´ete´ri.ous.ness, n. زیانبخشی

de.le|tion (di lē´shən) n. ۱- زدگی (از متن نگاشته یا چاپ شده)، حذف، قلم‌خوردگی، زدش ۲- زده شده، حذف شده، قلم خورده ۳- (زادشناسی) ستردگی

Delft (delft) شهر دلفت (در کشور هلند)

delft.ware (delft´wer´) n.
۱- سفال دلفت (معمولاً به رنگ‌های سپید و آبی که در اصل در شهر دلفت ساخته می‌شد) ۲- سفالینه‌ی سپید و آبی (delf و delft هم می‌گویند)

Del|hi (del´ē) شهر دهلی (پایتخت هندوستان)

* **del|i** (del´ē) n.
مخفف: delicatessen

Del|ia (dēl´yə) اسم خاص مؤنث

De.li|an (dē´lē ən) adj., n. ۱- وابسته به جزیره‌ی دلوس (یونان) ۲- اهل جزیره‌ی دلوس

de.lib.er.ate (di lib´ər it) adj., vi., vt.
-at´|ed, -at´ing ۱- عمدی، از روی تعمد، خود خواسته، عمداً، آگاهانه ۲- (با دقت و سنجش جوانب) سنجیده، آگاهانه، ژرفنگرانه، حساب شده، دقیق ۳- بی‌شتاب، باتأنی، ناشتاب ۴- (با دقت و سنجیدن جوانب) مورد ملاحظه قرار دادن، تعمق کردن، ژرفنگری کردن، ژرف‌اندیشی کردن، مداقه کردن، ژرف روی کردن
• a deliberate violation of the law
تخطی عمدی از قانون
• the jury deliberated for five hours
هیئت منصفه پنج ساعت بحث و مداقه کرد

de.lib´er.ately, adv. ۱- عمداً، آگاهانه، تعمداً، خودخواسته ۲- با دقت و تأنی، ژرفنگرانه، ژرف اندیشانه

de.lib´er.ate.ness, n. تعمد، سنجیدگی

de.lib´er.a´tor, n. مداقه کننده، ژرف‌اندیش

de.lib.er.a|tion (di lib´ər ā´shən) n.
۱- ژرف اندیشی، ژرفنگری، غور و بررسی، تعمق، ژرف‌روی ۲- (بیشتر جمع) بحث و بررسی جوانب، کنکاش، تعمق و تبادل نظر، چاره‌جویی ۳- تأنی، متانت، طمأنینه، ناشتابی

de.lib.er.a|tive (di lib´ər āt´iv) adj.
۱- کنکاشی، مشورتی، چاره‌جویانه ۲- وابسته به ژرفنگری، ژرف اندیشانه

de.lib´er.a´tive.ly, adv. به طور مشورتی

del|i.ca|cy (del´i kə sē) n., pl. **-cies**
۱- (طعم و بو و بافت و غیره) خوشایندی، خوشمزگی، خوشبویی، نرمی و لطافت، نازکی، ظرافت، نازک سرشتی ۲- (مزاج و سلامتی) آسیب‌پذیری، ضعف ۳- (مستلزم مهارت و دقت) حساسیت، گیوری ۴- (مستلزم ظرافت و دقت در لذت‌بری و بهره‌گیری) ظرافت ۵- (حساسیت در ساختمان یا عمل) ریزهکاری، دقت عمل ۶- (دقت و در نظر گرفتن احساسات دیگران) ملاحظه‌کاری، ملاحظه، پایشگری، پاسگری، نازک‌بینی ۷- خوراک خوشمزه و خوب، غذای لذیذ، گواران، گوار خوراک، بزماورد

del|i.cate (del´i kit) adj., n.
۱- خوشایند، دلچسب، دلپذیر، لذیذ ۲- (ساختمان یا بافت یا کیفیت) ظریف، لطیف، نازک، نرم، پاژ، نازک سرشت، پُر ریزهکاری ۳- موشکافانه، دارای ظرافت و حساسیت ۴- زودشکن، زودآسیب، گزندپذیر، آسیب‌پذیر، حساس، نرم‌دل، علیل مزاج، زود بیمار، مافنگی ۵- (وضع و غیره) حساس، سرنوشت ساز، اندیش سز ۶- با ملاحظه، ملاحظه‌کار، پاسگر، پایشگر، نازک‌بین ۷- موشکاف، موی‌بین، زودانگیخت، پرمهارت، زود دریاب ۸- زودرنج، مشکل پسند، نازک نارنجی ۹- (قدیم) ← delicacy
• a baby's skin is delicate پوست کودک نرم و نازک است
• a delicate situation یک وضعیت حساس

del´i.cately, adv. با ظرافت، با دلپذیری

del´i.cate.ness, n. ظرافت، دلپذیری، لطافت

*** del|i.ca.tes.sen** (del´i kə tes´ən) n.
۱- (فروشگاه خوراکهای پخته و پنیر و کالباس و غیره) اغذیه فروشی، بزم‌آوردگاه، فروشگاه مواد غذایی لوکس ۲- خوراک آماده، بزماورد

de.li.cious (di lish´əs) adj., n.
۱- (چشایی) لذیذ، گوارا، خوشمزه، خوش طعم، خوشگوار، گواران، (بویایی) خوش، مطبوع، خوشایند ۲- لذت بخش، خواستنی، تو دل برو، دلپذیر، مهنا ۳- (D بزرگ) سیب زمستانی (شیرین و به رنگهای زرد یا سرخ)، سیب لبنانی
de.li´ciously, adv. به‌طور لذت بخش، مطبوع
de.li´cious.ness, n. ظرافت، دلپذیری، لطافت

de.lict (di likt´) n.
(حقوق) بزه، خلاف، گزند، صدمه، جُرم، تخلف

de.light (di līt´) vt., vi., n.
۱- شادمانی، شعف، دلخوشی، شادکامی، شادی (ژرف) ۲- مایه‌ی خوشی ۳- شادکام شدن یا کردن، دلخوش کردن، شادمان شدن، مشعوف کردن، خوشحال کردن یا شدن، دلشاد کردن یا شدن ۴- (شعر قدیم) شعف آفرینی
• my gift delighted her هدیه من او را محظوظ کرد
• to take delight in doing something
از انجام کاری مشعوف شدن

de.light|ed (-id) adj.
۱- بسیار خوشحال، دلشاد، مشعوف، شادمان، شادکام ۲- (مهجور) لذتبخش، کامبخش
de.light´edly, adv. با شور و شعف

de.light.ful (-fəl) adj.
۱- لذت‌بخش، شادی‌انگیز، دلشاد کننده، طرب‌انگیز، بسیار خوشایند ۲- گیرا، قشنگ، خواستنی (قدیمی آن: delightsome)
de.light´fully, adv. به طور لذت‌بخش
de.light´ful.ness, n. لذت (بخشی)، طرب (انگیزی)

De.li.lah (di lī´lə) n.
۱- (انجیل) دلیله (معشوقه‌ی سامسون) ۲- محتاله، فریبنده، پر مکرو حیله

de.lim|it (dē lim´it) vt.
حد و مرز تعیین کردن، مرزبندی کردن، مرزدار کردن، کران‌دار کردن (delimitate هم می‌گویند)
de.lim´i.ta´tion, n. مرزبندی، تعیین حدود
de.lim´i.ta´tive, adj. وابسته به مرزبندی

de.lin.e|ate (di lin´ē āt´) vt. **-|at´ed, -|at´ing**
۱- ترسیم کردن، (خطوط کلی چیزی را) کشیدن، نمای چیزی را رسم کردن، تصویر کردن ۲- توصیف کردن، شرح دادن، وارد جزئیات شدن
• a map delineates country boundaries
نقشه مرحلات کشورها را ترسیم می‌کند
de.lin´ea´tion, n. ترسیم، شرح جزئیات
de.lin´ea´tive, adj. وابسته به ترسیم یا توصیف
de.lin´ea´tor, n. توصیف کننده، مشخص‌ساز

de.lin.quen|cy (di liŋ´kwən sē) n., pl. **-cies**
۱- قصور، کوتاهی، وظیفه‌نشناسی، سهل‌انگاری ۲- بزهکاری، خلافکاری ۳- تأخیر در پرداخت، پس‌افت، کژحسابی ۴- (نوجوانان) شیطنت، تُخسی، مردم‌آزاری، قانون شکنی، جرم، شرارت

de.lin.quent (-kwənt) adj., n.
۱- (انجام وظیفه و پیروی از قانون) کوتاهی کننده، وظیفه‌نشناس، خلافکار ۲- بزهکار، مجرم، قانون‌شکن ۳- (نوجوان) تُخس، شریر ۴- دارای تأخیر در پرداخت، پس‌افتاده، معوقه، عقب افتاده، کژ حساب
• the delinquent student was expelled
آن شاگرد خاطی اخراج شد
• you should pay the delinquent amount right away شما باید مبلغ نکول شده را فوراً بپردازید
de.lin´quently, adv. به‌طور قصورآمیز

del|i.quesce (del´i kwes´) vi. **-quesced´, -quesc´ing**
۱- آب شدن (و از بین رفتن) ۲- (زیست شناسی) هرز شدن (در اثر رشد از بین رفتن مانند برخی بخش‌های قارچ)، چند شاخه شدن، پراکنش یافتن (مانند رکبرگها) ۳- (شیمی) نم‌آشامی کردن (با جذب رطوبت هوا آبگونه شدن)
del´i.ques´cence, n. نم آشامی
del´i.ques´cent, adj. نم آشام

de.lir|i.ous (di lir´ē əs) adj.
۱- هذیانی، دچار هذیان، فلادگوی ۲- هیجان زده، شوریده
de.lir´i.ously, adv. به‌طور هذیانی
de.lir´i.ous.ness, n. هذیان، شوریدگی

de.lir.i|um (di lir´ē əm) n., pl. **-i.ums** or **-|i|a** (-ə)
۱- هذیان، فلاده، هذیان گویی، روان آشفتگی، هله ۲- هیجان‌زدگی، شوریدگی، دست از پانشناسی

delirium tre.mens (trē´mənz)
(پزشکی) هذیان خمری، جنون الکلی، روان آشفتگی الکلی

de.list (dē list´) vt.
(نام یا چیزی را) از فهرست زدن، از فهرست حذف کردن، نافهرست کردن

de.liv|er (di liv´ər) vt., vi.
۱- رهانیدن، آزاد کردن، رستگار کردن، نجات دادن، وارستن ۲- زایاندن، (دکتر یا ماما) در وضع حمل به مادر کمک کردن ۳- (خطابه و غیره) ایراد کردن، (سخنرانی) کردن ۴- (پیام و غیره) دادن، رساندن ۵- توزیع کردن، پخش کردن، تحویل دادن، واسپاردن ۶- بیرون دادن، (بیرون) فرستادن ۷- (ضربه و مشت و غیره) زدن ۸- (عامیانه - با دادن رأی یا بسیج هواداران) جانبداری کردن ۹- زاییدن، وضع حمل کردن
• deliver this letter to my brother
این نامه را به برادرم تحویل بده
• O God, deliver us from evil خداوندا ما را از بدی نجات بده
de.liv´er.able, adj. ۱- قابل تحویل ۲- رهانیدنی
de.liv´erer, n. ۱- رهاننده، آزادکننده ۲- تحویل دهنده

de.liv.er.ance (-əns) n.
۱- رهایی، وارستگی، نجات، رستگاری، رهایش ۲- آزادی، رها ۳- بیان، اظهار عقیده (رسمی یا علنی)

de.liv.er|y (di liv´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- دادن، تحویل، تسلیم، توزیع، پخش، رسانش ۲- زایمان، وضع حمل ۳- برون فرستی، بیرون دادن ۴- ارائه، (نطق و

ضربه و پرتاب و غیره) ایراد، وارد آوردن ۵- هرچیز تحویل داده شده یا رسانده شده، محموله، بسته ۶- (مهجور) رهایی، نجات ۷- (حقوق) قبض و اقباض، تسلیم قباله یا سند، انتقال کالا یا بهره (از شخصی به شخص دیگر)

- the delivery of a baby girl زایمان یک نوزاد دختر
- the delivery of the goods تحویل کالا
- to take delivery (of something) (چیزی را) تحویل گرفتن

*** de.liv.er|y.man** (-man´) n., pl. **-men** مأمور تحویل

dell (del) n. دره‌ی کوچک (و معمولاً پردرخت)، زاو

*** dells** (delz) n.pl. ← dalles

Del.mar.va Peninsula (del mär´və) آبخست سان (شبه جزیره‌ی) دِل ماروا (در شمال خاوری ایالات متحده)

Del.mon.i.co steak (با D کوچک هم می‌نویسند) ← club steak

De.los (dē´läs) جزیره‌ی دِلوس (در دریای اژه)

de.louse (dē lous´, -louz´) vt. **-loused´, -lous´ing** شپش زدایی کردن، جوریدن

de.lous´er, n. شپش‌کُش، شپش‌زدا

Del.phi (del´fi) شهر دِلف (یونان باستان) (که معبد دلف Delphic oracle در آن قرار داشت)

Del.phic (del´fik) adj.

۱- وابسته به شهر دلف، دلفی ۲- وابسته به معبد آپولو در شهر دلف و الهامات و پیشگویی‌های دلفی ۳- مبهم، ناآشکار، سربسته (Delphian هم می‌گویند)

del.phi.nine (del´fə nēn´) n. (شیمی) دلفی نین ($C_{33}H_{45}NO_9$)

del.phin.i|um (del fin´ē əm) n. (گیاه) گل زبان در قفا (جنس Delphinium خانواده‌ی buttercup)

Del.phi.nus (del fī´nəs) (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) دلفین

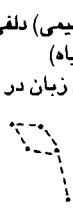
DELPHINUS

Del.sarte system (del särt´) (آموزش) سازگان دِلسارت (ورزش توأم با آواز و سخن‌پردازی و رقص به منظور بهسازی توازن اندام‌ها)

del|ta (del´tə) n., adj.

۱-(شیمی) ← alpha ۲- دلتا (چهارمین حرف الفبای یونانی برابر با «دال» و به این شکل: Δ) ۳- دلتا شکل، سه گوشه، دلتاسان ۴-(رودخانه) آب پخشان، دلتای رودخانه، رودبار

DELTA OF A RIVER

del.taic (del tā´ik) adj. وابسته به دلتا، دلتایی

delta ray (فیزیک) پرتو دلتا، اشعه‌ی دلتا

delta wave (پزشکی) موج دلتا (امواج الکتریکی که از مغز انسان ساطع می‌شود و بسامدی کمتر از چهار هرتز دارد) (delta rhythm هم می‌گویند)

delta wing (هواپیمایی) بال سه گوش، بال دلتاسان

delta-wing (del´tə wiŋ´) or del´ta-winged´ (-wiŋd´) adj. دارای بال سه‌گوش

*** del.ti.ol.o.gy** (del´tē äl´ə jē) n. گردآوری و بررسی کارت پستال (به منظور سرگرمی)

del´ti.ol´o.gist (-jist) n. گردآور کارپستال

del.toid (del´toid´) adj., n.

۱- دلتاسان، سه گوشه، مثلث، سه بر (به ویژه برگ سه بر) ۲- (کالبد شناسی) ماهیچه‌ی دالی (که دست و بازو را بالا می‌آورد) ۳- وابسته به ماهیچه‌ی دالی

de.lude (di lōōd´) vt. **-lud´|ed, -lud´ing** ۱- گول زدن، فریب دادن، اغفال کردن، خام کردن، نیرنگ زدن ۲- (مهجور) فرار کردن (از گیر کسی)، دوری کردن، قال گذاشتن

- don't delude yourself into thinking that you are better than others!

این فکر باطل را به مغز خودت راه نده که از دیگران بهتر هستی!

del.uge (del´yōōj´) n., vt. **-uged´, -ug´ing** ۱- سیل بزرگ، ابر سیل، تُنداب، فراگیراب ۲- باران سیل‌آسا، سیل بار، رگبار ۳- انبوهی از هرچیز ۴- سیل‌زده کردن، (آب) فرا گرفتن ۵- (مجازی) فروباریدن، (مثل سیل) سرازیر شدن

de.lu.sion (di lōō´zhən) n. ۱- توهم، وهم، کژپنداشت، خیال باطل، خیال واهی ۲-(روان‌پزشکی - اصرار به اعتقاد نادرست علیرغم شواهد آشکار) نادرست انگاری، کژانگاری، هذیان ۳- گول زنی، فریب، اغفال، فریفتگی، ستاوه، خود گول‌زنی

- she was under the delusion that she is a princess

این فکر باطل به سرش زده بود که شاهزاده است

de.lu´sional, adj. هذیانی، توهمی

de.lu.sive (di lōōs´iv) adj. ۱- گول زننده، گمراه کننده، کاذب ۲- خود گول‌زننده ۳- وابسته به کژپنداشتی، موهوم، توهم‌آمیز، کژپنداشتی

de.lu´sively, adv. به طور موهوم یا گمراه‌کننده

de.lu´sive.ness, n. توهم، کژپنداری

de.luxe (di luks´) adj., adv. لوکس، دولوکس، تجملی، مجلل، پُرزیب

delve (delv) n., vi., vt. **delved, delv´ing** ۱- (در اصل) کندن (با بیل)، بیل زدن ۲- (دقیقاً) بررسی کردن، کندو کاو کردن، پژوهیدن ۳- (مهجور) زاغه، سردابه

- he delved into the causes of addiction

او علل اعتیاد را مورد مداقه قرار داد

delv´er, n. ۱- غور کننده ۲- کاونده

Dem 1- Democrat 2- Democratic مخفف: ۱- دموکرات ۲- دموکراتیک

de.mag.net.ize (dē mag´nə tīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (خاصیت مغناطیسی چیزی را کاستن یا از بین بردن نامغناطیسی کردن، نا آهن‌ربا کردن، مغناطیس‌زدایی کردن

de.mag´neti.za´tion, n. غیر مغناطیسی سازی

de.mag´net.iz´er, n. غیرمغناطیسی کننده

dem|a.gog|ic (dem´ə gä´jik) adj. عوام فریبانه، مردم فریبانه (demogogical هم می‌گویند)

dem´a.gog´i.cally, adv. به طور عوام فریبانه

dem|a.gogue or **dem|a.gog** (dem´ə gäg´) n., vi. **-gogued´** or **-goged´, -gogu´|ing** or **-gog´ing**

۱- (در اصل - یونان باستان) رهبر مردم عادی ۲- عوام فریب، مردم فریب، مردم انگیز، هوچی ۳- عوام فریبی کردن، مردم فریبی کردن

dem|a.gog|y (dem´ə gä´jē) n.

عوام فریبی، مردم فریبی، هوچیگری، مردم انگیزی (demagoguery هم می‌گویند)

de.mand (di mand´, -mänd´) n., vt., vi.

۱- خواستن، طلبیدن، (به عنوان حق خود) ادعا کردن، خواستار شدن، تحکم کردن، مطالبه کردن، واخواستن ۲- احضار کردن ۳- (حقوق) حق مسلم، ادعای به حق، (در دادگاه) درخواست احقاق حق کردن، دادخواهی کردن ۴- خواسته ۵- تحکّم، فشار ۶- نیاز، ضرورت، الزام ۷- (اقتصاد) تقاضا

- in demand مورد درخواست، (کالا) دارای خواهان فراوان، مورد نیاز
- on demand عندالمطالبه، هنگام درخواست، هنگام ارائه
- the workers' demands خواسته‌های کارگران

de.mand.ant (-ənt) n.

(حقوق) خواهان، شاکی، مدعی

demand bill

(بانکداری) برات دیداری، برات رؤیتی، حواله‌ی عندالمطالبه

* **demand deposit** (بانکداری)

سپرده‌ی جاری، سپرده‌ی دیداری، سپرده‌ی عندالمطالبه

de.mand.ing (-iŋ) adj.

۱- سخت، دشوار، پرگرفتاری، پرزحمت، پرگیرودار، پرمسئولیت ۲- پرتوقع، پرخواسته

de.mand´ingly, adv. به طور پرزحمت

demand loan ← call loan

demand note

(بانکداری و بازرگانی) سفته‌ی دیداری، سفته‌ی عندالمطالبه

de.mand-pull (di mand´-pool´) adj.

(اقتصاد) وابسته به تورم ناشی از تقاضا، (وابسته به) کشش تقاضا

de.man.toid (di man´toid´) n.

(گوهرشناسی) الماسگونه، دمانتوئید (نوعی لعل سبز)

de.mar.cate (dē mär´kāt, di-) vt. **-cat|ed, -cat.ing** ۱- کران‌بندی کردن، مرزنمایی کردن، حدود (چیزی را) معلوم کردن ۲- سوا کردن، جدا کردن، (تفاوت دو یا چند چیز را) مشخص کردن، متمایز کردن (demark هم می‌گویند)

de.mar.ca.tion or **de.mar.ka.tion** (dē´mär kā´shən) n.

۱- کرانبندی، مرزبندی، تعیین حدود ۲- مرز، سرحد، کران، حد، مرزنمایی، خط فاصل ۳- جدایی، تمایز، فرق، سوایی

dé.marche (dā märsh´) n.

(به ویژه در امور سیاسی) نحوه‌ی عمل، فرآیند کنش، خط مشی، کنش و واکنش سیاسی

de.ma.te|ri.al.ize (dē´mə tir´ē ə līz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**

(از دست دادن شکل مادی) بی‌جسم شدن یا کردن، نامادی شدن یا کردن، ماده‌زدایی کردن

Dem.a.vend (dem´ə vend´) ← Damavand

deme (dēm) n. ۱- (در اصل - یونان باستان - هر یک از بیش از صد ناحیه که آتیکا به آن بخش شده بود) دیم ۲- (زیست‌شناسی - بخشی از گونه species که افراد آن با هم زاد و ولد می‌کنند) گشنگروه

de.mean[1] (dē mēn´, di-) vt. (خود را) پست کردن، خوار کردن، خفیف کردن، دون کردن، سبک کردن

de.mean[2] (dē mēn´, di-) vt. رفتار کردن

de.mean|or (di mēn´ər) n.

۱- رفتار، طرز برخورد، کردار ۲- قیافه، وجنات، ریخت

de.mean.our (-ər) n. demeanor ← (انگلیس)

de.ment (dē ment´) vt.

(قدیمی) دیوانه کردن (dementate هم می‌گفتند)

de.ment|ed (dē ment´id, di-) adj.

۱- دیوانه، مجنون ۲- دیوانه‌وار

- he accepted the demented idea of stealing the statue او فکر دیوانه‌وار دزدیدن مجسمه را پذیرفت

de.ment´edly, adv. دیوانه‌وار

de.men.tia (di men´shə) n.

۱- (در اصل) دیوانگی، جنون، از دست دادن مشاعر ۲- (روان‌پزشکی) زوال عقل

dementia prae.cox (prē´käks´)

(روان‌پزشکی) زوال عقل پیش‌رس (واژه‌ی مهجور - امروزه: schizophrenia)، اسکیزوفرنی

Dem.e.rar|a (sugar) (dem´ə rar´ə)

(انگلیسی) شکر زرد و درشت

de.mer|it (dē mer´it, di-) n.

۱- عیب، نقص، کاستی، کمبود ۲- ناشایستگی، عدم استحقاق، ناسزایی، عدم لیاقت، بی‌لیاقتی ۳- (آموزش - در سنجش کار و رفتار شاگردان و کارآموزان و غیره) نکته‌ی منفی، پوان منفی، نمره‌ی منفی، امتیاز منفی

* **Dem.e|rol** (dem´ər ôl´)

(دارو) دِمِرال (نام بازرگانی meperidine)

de.mer.sal (dē mur´səl) adj.

(یافت پذیر در ته دریا یا دریاچه یا رود) ته‌زی، ته‌یاب، دریابُنی

de.mesne (di mān´) n.

۱- (حقوق) داشتن ملک به نام خود، مالکیت شخصی ۲- (سابقاً) تیول، ملک ارباب ۳- محوطه‌ی دور کاخ یا قصر ۴- سرزمین، ناحیه، قلمرو

De.me|ter (di mēt´ər)

(اسطوره‌ی یونان) دیمتر (الهه‌ی کشاورزی و باروری که رومی‌ها او را سیریز Ceres می‌خواندند)

dem|i- (dem´i)

پیشوند: ۱- نیم، نصف [demivolt] ۲- کمتر از [demigod]

dem|i.god (dem´i gäd´) n.
۱- (اسطوره) خدای کوچک، دارکونه‌ی کوچک، خداچه
۲- آدم خداسان، نیمه خدا

dem|i.john (-jän´) n.
قرابه (پوشیده از بوریا و از جنس شیشه یا سفال)، کُپ

de.mil|i.ta.rize (dē mil ə tə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** غیرنظامی کردن، ارتش زدایی کردن
de.mil´i.ta.ri.za´tion, n. ارتش‌زدایی، غیرنظامی سازی

dem|i.mon.daine (dem´i män dān´) n.
زن بدنام، زن هرجایی، زن هرزه

dem|i.monde (dem´i mänd´) n.
۱- زنان بدنام ۲- زن بدنام ۳- طبقه‌ی روسپی، فواحش، زنان هرجایی ۴- هرزگان، اراذل، ددمنشان

de.min.er.al.ize (dē min´ər ə līz´) vt., **-ized´, -iz´ing** ۱- (زدودن نمک و مواد معدنی از آب و غیره) کانی‌زدایی کردن ۲- (موجب از بین رفتن مواد معدنی استخوان و دندان شدن) کانی‌گیری کردن
de.min´er.al.i.za´tion, n. کانی‌زدایی، کانی‌گیری

dem|i.rep (dem´i rep´) n. زن بدنام، تک پران

de.mise (dē mīz´, di-) n., vt. **-mised´, -mis´ing** ۱- مرگ، فوت، وفات
۲- فنا، نیستی، نابودی ۳- (حقوق) اجاره‌ی ملک (به مدت معین) ۴- اجاره‌دادن ملک (به مدت معین) ۵- انتقال سلطنت (به خاطر فوت یا استعفا)، سلطنت را انتقال دادن

dem|i.sem|i.qua.ver (dem´i sem´i kwā´vər) n.
(انگلیس) ← thirty-second note

de.mit (dē mit´, di-) vi., vt. **-mit´|ted, -mit´ting**
۱- استعفا دادن، دست کشیدن ۲- (قدیمی) مرخص کردن
de.mis´sion (-mish´ən) n. استعفا، دست‌برداری

dem|i.tasse (dem´i täs´, -tas´) n.
فنجان کوچک، فنجان قهوه، نیم‌فنجان، پنگان انگشتی

dem|i.urge (dem´ē ʉrj´) n.
۱- (گاهی با حرف بزرگ - فلسفه‌ی افلاطون) جهان آفرین
۲- (فلسفه‌ی گنوستیک) نایب خدا، یدالله، (گاهی) آفریدگار بدی ۳- عقل فعال، عقل حاکم، زاینده نیرو، زادگر نیرو
dem´i.ur´gic (-ʉr´jik) or dem´i.ur´gi.cal, adj. وابسته به جهان آفرین یا عقل فعال

dem|i.volt (dem´i vōlt´) n.
(نمایش‌های اسب سواری) نیم‌چرخش (در حالیکه دست‌های اسب از زمین بلند شده‌اند - demivolte هم می‌نویسند)

dem|o (dem´ō) n. ۱- (نمونه‌ی کار هنرمند به صورت نوار صوتی یا فیلم و غیره) مسطوره، نمونه
۲- ← demonstration ۳- ← demonstrator

de.mob (dē mäb´) n., vt. **-mobbed´, -mob´bing**
(انگلیس - عامیانه) ← demobilize و demobilization

de.mo.bi.lize (dē mō´bə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** ۱- (ارتش) از خدمت مرخص کردن، پایان خدمت دادن ۲- قشون را منحل کردن، نابسیج کردن
de.mo´bi.li.za´tion, n. بسیج زدایی، مرخص سازی

de.moc.ra|cy (di mäk´rə sē) n., pl. **-cies**
۱- دموکراسی، مردم سالاری، حکومت مردم بر مردم در محیط آزاد ۲- کشور برخوردار از دموکراسی ۳- رأی اکثریت، حکومت اکثریت، حکومت مردمی ۴- اصل برابری حقوق و فرصت، اعمال این اصل برای همگان ۵- همگان، عامه‌ی مردم، قاطبه

dem|o.crat (dem´ə krat´) n. ۱- دموکرات، هوادار حکومت اکثریت ۲- هوادار اصل برابری حقوق و فرصت ۳- (D بزرگ - امریکا) عضو حزب دموکرات

dem|o.crat|ic (dem´ə krat´ik) adj.
۱- دموکراتیک، برخوردار از دموکراسی (آزادی و حکومت مردم بر مردم)، (به) آیین مردمی ۲- وابسته به یا محبوب همگان، مردمی ۳- وابسته به رفتار برابر با همگان (بدون در نظر گرفتن نژاد و مذهب و جنسیت)، مردمی آیین ۴- (D بزرگ - امریکا) وابسته به حزب دموکرات
dem´o.crat´i.cally, adv. به روش دمکراتیک

*** Democratic Party**
(امریکا) حزب دموکرات (تأسیس: ۱۸۲۰)

de.moc.ra.tize (di mäk´rə tīz´) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing** دموکراتیک کردن، مردمی کردن، با اصول حکومت مردم بر مردم و آزادی منطبق کردن
de.moc´ra.ti.za´tion, n. مردمی سازی

De.moc.ri.tus (di mäk´rə təs) c. 460- c. 370 B.C. دماکریتوس (فیلسوف یونانی)

dé.mo|dé (dā mō̂ dā´) adj.
از مُد افتاده، قدیمی، غیرمتداول، ورافتاده

de.mod|u.late (dē mä´jōō lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
(رادیو) پیاده کردن، دمدوله کردن، واهنگیدن، پساهنگیدن

de.mod|u.la.tion (dē mä´jōō lā´shən) n.
(رادیو) پیاده‌سازی، دمدولاسیون، واهنگش، پساهنگش

de.mod|u.la.tor (dē mä´jōō lāt´ər) n.
(رادیو) پیاده‌گر، پیاده کننده، دمدولاتور، واهنگشگر، پساهنگشگر، تحمیل زدا

De.mo.gor.gon (dē´mō gôr´gən)
(اسطوره‌های باستان) دماگورگُن (روح پلید عالم اموات)

dem.o.graph.ics (dem´ə graf´iks) n.pl.
جمعیت‌شناسی (مانند طبقه‌بندی مردم از نظر سن و جنسیت و درآمد و غیره)، چهره‌شناسی

de.mog.ra.phy (di mä´grə fē) n.
(آمار) جمعیت شناسی، چهره‌شناسی
de.mog´ra.pher, n. جمعیت شناس، چهره‌شناس
dem.o.graphic (dem´ə graf´ik) adj.
وابسته به چهره شناسی یا جمعیت‌شناسی
dem´o.graph´i.cally, adv. از نظر چهره شناسی

dem|oi.selle (dem´wä zel´) n. ۱- دختر، دوشیزه ۲- (جانور) لکلک کوچک (Anthropoides virgo

damselfish ← -۴ damselfly ← -۳

de.mol.ish (di mäl´ish) vt.

۱-(ساختمان و غیره) خراب کردن، منهدم کردن، ویران کردن، درهم کوبیدن، واریزاندن ۲-(مجازی) نابود کردن، بلعیدن

• the bomb demolished our only bridge

آن بمب تنها پل ما را منهدم کرد

de.mol´isher, n. ویران کننده، درهم کوب

de.mol´ish.ment, n. درهم کوبی، منهدم‌سازی

dem|o.li.tion (dem´ə lish´ən) n.

۱- انهدام (به ویژه توسط بمب)، ویرانی، خرابی، تخریب، ویرانگری ۲-(مجازی) درهم کوبی، مجاب سازی

*** demolition derby**

مسابقه‌ی برهم کوبی اتومبیل‌ها (اتومبیل‌ها را به هم می‌کوبند و آخرین اتومبیل سالم برنده است)

de.mon (dē´mən) n.

۱- دیو، روح خبیث، لبنگ، ابلیس ۲- آدم خبیث، دیو سرشت، آدم شیطان صفت، ابلیس مانند، اهریمنی، شیطانی ۳- آدم ماهر، آدم زبردست، خوره‌ی کاری ۴- ← daemon

de.monic (di män´ik) adj. اهریمنی، دیو مانند

de.mon´i.cally, adv. به طور اهریمنی

de.mon.e|tize (dē män´ə tīz´) vt.

-|tized´, -|tiz´ing (پول و بانکداری)

۱- ارزکاهی کردن ۲- (به کار بردن طلا و نقره را به عنوان مسکوک یا پشتوانه فسخ کردن) غیرپولی کردن

de.mon´eti.za´tion, n. ارزکاهی، ارزش کاهی

de.mo.ni|ac (dē mō´nē, ak´) adj., n.

۱- وابسته به دیوها، دیوی، اهریمنی ۲-دیوسرشت، دیوسان، خبیث، شیطانی، دیوانه‌وار (demoniacal هم می‌گویند) ۳- (آدمی که شیطان یا ارواح خبیثه در درونش راه یافته باشد) جن‌زده، شیطان‌زده

de´mo.ni´a.cally, adv. به طور اهریمنی یا دیوسرشت

de.mon.ism (dē´mən iz´əm) n.

۱- (اعتقاد به وجود دیوها و ارواح خبیث) دیوگرایی ۲- ← demonolatry

de´mon.ist, n. معتقد به وجود دیوها و ارواح خبیث

de.mon.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

۱- دیو کردن ۲- دیو زده کردن، دیو سار کردن، جن زده کردن

de|mon|o- (dē´mən ō)

پیشوند: دیو [demonolatry] (پیش از واکه: -demon)

de.mon.ol|a.try (dē´mən äl´ə trē) n.

دیوپرستی

de´mon.ol´a.ter, n. دیوپرست

de.mon.ol.o|gy (-äl´ə jē) n.

(بررسی اعتقادات نسبت به دیوها و ارواح خبیثه) دیوشناسی

de´mon.ol´o.gist, n. دیوشناس

de.mon.stra|ble (di män´strə bəl) adj.

۱- اثبات‌پذیر، برهان‌پذیر، هایی‌پذیر ۲-نشان دادنی، آشکارپذیر، آشکارا

• that the earth goes around the sun is a demonstrable fact

اینکه زمین به گرد خورشید می‌گردد یک حقیقت اثبات‌پذیر است

de.mon´strabil´ity or de.mon´strable.ness, n. اثبات‌پذیر بودن، اثبات‌پذیری، نشان دادنی

de.mon´strably, adv. به طریق اثبات‌پذیر

dem.on.strate (dem´ən strāt´) vt., vi.

-strat´|ed, -strat´ing ۱-(از راه استدلال یا آزمایش) اثبات کردن، هایی کردن ۲-(طرز کار چیزی را به منظور فروش و غیره) نشان دادن، سهستن، سهیدن ۳- آشکار کردن، بروز دادن، ابراز کردن ۴- در تظاهرات شرکت کردن، تظاهرات کردن، هنگامه‌گری کردن

• new documents demonstrated the truth of his claims مدارک جدید صحت ادعاهای او را نشان داد

• workers demonstrated against the government

کارگران بر علیه دولت دست به تظاهرات زدند

dem.on.stra.tion (dem´ən strā´shən) n.

۱- اثبات، بازنمایاندن، برهان ۲- توضیح (از راه نشان دادن یا مثل زدن)، بیان، سهش، سهیدن ۳- نشان دادن (به منظور فروش و غیره)، نمایش ۴- آشکار سازی، بروز، ابراز ۵-تظاهرات، هنگامه‌گری

de.mon.stra.tive (di män´strə tiv) adj., n.

۱- بازنمایانگر، نشان دهنده، بیانگر، نشانگر، اثبات کننده (معمولاً با: of) ۲-نمایشی، وابسته به نشان دادن ۳- باز، کم خجالت، برون گرا (کسی که از نشان دادن احساسات خود واهمه ندارد)، سهشگر ۴- (دستور زبان) اشاره

• Bahman was very demonstrative of his affections

بهرام محبت خود را بسیار زیاد بروز می‌داد

de.mon´stra.tively, adv. به طور آشکار یا اشاره‌ای

de.mon´stra.tive.ness, n. آشکاری، خودنمایی

dem.on.stra.tor (dem´ən strāt´ər) n.

۱- (در تظاهرات عمومی) تظاهر کننده، هنگامه‌گر ۲-نشان دهنده، نمایش دهنده (به ویژه به منظور فروش)، بازنما ۳- دستیار آزمایشگاه ۴- هر چیز نمایشی یا نمونه (مثلاً اتومبیلی که به نمایش گذاشته شده)

*** de.mor.al.ize** (dē môr´ə līz´) vt.

-lized´, -iz´ing ۱- (روحیه را) خراب کردن یا تضعیف کردن، دژ روان کردن، درمانده کردن ۲- (نادر) اخلاق (کسی را) فاسد کردن، گمراه کردن

de.mor´ali.za´tion, n.

تضعیف روحیه، خرابی روحیه، دژروانی، درماندگی

de.mor´al.iz´er, n. روحیه ضعیف کن

de mor.tu|is nil nl|si bo.num

(dā môr´tōō is nil´ nē´sē bō´noom)

(لاتین) پشت سر مرده جز نیکی نگو

de.mos (dē´mäs´) n.

۱- (یونان باستان) مردم محل، اهل ناحیه، استان‌نشینان ۲- مردم، مردمان، توده‌ها، همگان، جمهور

De.mos.the.nes (di mäs´thə nēz´) 384-322 B.C. دموستن (دولتمرد و سخنور یونانی)

* **de.mote** (dē mōt´) vt. **-mot´|ed, -mot´ing**
تنزل درجه (یا رتبه یا مقام) دادن، فروزینه کردن، واترقیدن
• he was demoted from major to captain
او را از سرگردی به سروانی تنزل رتبه دادند

de.mo´tion, n. تنزل رتبه (یا درجه یا مقام)، فروزینگی

de.mot|ic (dē mät´ik) adj., n.
۱- همگانی، عمومی، مردمگانی، مردمی، وابسته به مردم ۲-(زبان‌شناسی) عامیانه، محاوره‌ای (در مقابل ادبی یا رسمی) ۳-(زبان‌شناسی) حروف دماتیک (الفبای ساده شده‌ی مصر باستان که با الفبای کاهنان یا الفبای hieratic فرق داشت) ۴-(D بزرگ) ← Romaic

de.mount (dē mount´) vt.
(ماشین‌آلات و غیره) پیاده کردن، ناسوار کردن

de.mount´able, adj. پیاده کردنی، از هم باز کردنی

de.mul.cent (dē mul´sənt, di-) adj., n.
۱- مرهم‌آسا، آرامبخش ۲- مرهم بافت‌های مخاطی

de.mur (dē mur´, di-) n., vi. **-murred´, -mur´ring**
۱- دو دلی کردن، شک و شبهه داشتن، سرباز زدن، چون و چرا کردن ۲-(حقوق) به صلاحیت دادگاه اعتراض کردن، ایراد عدم کفایت ادله را (به دادگاه) تسلیم کردن ۳- تردید، دودلی، شک و شبهه ۴- مخالفت، ایراد، اعتراض (demural هم می‌گویند)
• when asked to sign the document, Zohreh demurred وقتی که از زهره خواستند سند را امضاء کند او سر باز زد

de.mure (di myoor´) adj.
۱- متین، موقر، سنگین و رنگین، مبادی آداب ۲- محجوب، باحیا، خوددار، محتاط و کم حرف ۳- (محجوب به طور ساختگی) نازنازو، اطواری ۴- محجوبانه
• the demure lady hid her smile with her hand
خانم محجوب لبخند خود را با دستش پوشاند

de.mure´ly, adv. با وقار، با متانت، محجوبانه

de.mure´ness, n. حجب، متانت، ناز و ادا

de.mur.rage (di mur´ij) n.
۱- (کشتی باری و راه‌آهن و غیره) تاوان دیرکرد بابت تأخیر در تخلیه‌ی بار و غیره ۲- دیر کرد در تهی سازی

de.mur.rer (di mur´ər) n. (حقوق) ۱- ایراد عدم کفایت ادله، اعتراض به صلاحیت دادگاه ۲- چون و چرا، شک و شبهه (← demur) ۳-معترض، ایرادکر

de|my (dē mī´) n., pl. **-mies´** (اندازه‌ی کاغذ تحریر) کاغذ قطع ۱۸ در ۲۳ اینچ یا ۱۵/۵ در ۲۰ اینچ

de.my.e|lin.ate (dē mī´ə lin āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
(پزشکی) به نیام عصب گزند وارد آوردن، برداشتن میلین

de.my´eli.na´tion, n. میلین برداری

de.mys.ti|fy (dē mis´tə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- نامرموز کردن، راز زدایی کردن، سرّ چیزی را برطرف کردن ۲- آشکار کردن، واضح و مبرهن کردن

de.mys´ti.fi.ca´tion, n. ابهام‌زدایی، توضیح

de.my|thol|o.gize (dē´mi thäl´ə jīz´) vt. **-gized´, -giz´ing** (به ویژه از کتب مقدس و عقاید و غیره) اسطوره زدایی کردن، افسانه‌زدایی کردن

den (den) n., vi. **denned, den´ning**
۱-(حیوان وحشی) کُنام، لانه، کومه، کندانه ۲-(دزدان و غیره) پنهانگاه، دیدارگاه، مرکز، پاتوق ۳- (اتاق کوچک و راحت برای مطالعه یا تفکر و استراحت) خلوتگاه، جای دنج ۴- اتاق کوچک و نامرتب و کثیف ۵-(پیشاهنگی) جوخه‌ی شیربچگان ۶- در کنام یا پنهانگاه زیستن یا پنهان شدن

Den Denmark مخفف: دانمارک

de.nar|i.us (di nar´ē əs) n., pl. **-nar´|i|i´** (-ē ī´)
۱- (روم باستان) دینار (سکه‌ی نقره)، (انجیل) شاهی، غاز ۲- (روم باستان) سکه‌ی طلا (برابر با ۲۵ دینار نقره)

den|a.ry (den´ə rē) adj.
دهی، دهکان، دهکانه، دهدهی، اعشاری، ده برابر

de.na.tion.al.ize (dē nash´ə nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱-(صنایع و شرکتها و غیره) غیردولتی کردن، به بخش خصوصی سپردن، خصوصی کردن ۲- (کشوری را) از حقوق ملی خود محروم کردن، ملیت (مردم یا قومی) را انکار کردن

de.na´tion.ali.za´tion, n. غیر دولتی کردن

de.nat|u.ral.ize (dē nach´ə rəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- غیرطبیعی کردن ۲- (از تابعیت کشور محروم کردن) ناشهروند کردن

de.nat´u.rali.za´tion, n. نا شهروندسازی

de.na.ture (dē nā´chər) vt. **-tured, -tur.ing** (طبیعت چیزی را عوض کردن) واسرشتن، قلب ماهیت کردن، تقلیب کردن

de.na´tur.ant, n. واسرشت کننده

de.na´tura´tion, n. واسرشتی

de.na.zi|fy (dē nät´sə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** فاشیست زدایی کردن، نازی زدایی کردن

de.na´zi.fi.ca´tion, n. فاشیست‌زدایی

den|dri- (den´dri) dendro- ←

den.dri.form (-fôrm´) adj. به شکل درخت، درخت سان، درختی، شجری، درخت دیس، داردیس، دارین

den.drite (den´drīt´) n.
۱-(رگه‌ی درخت‌سان یک ماده‌ی معدنی در ماده‌ی معدنی دیگر) دارینه، رگه‌ی درختی ۲-(سنگ یا ماده‌ی کانی) رگه‌دار، دارای رگه‌های درختی ۳- (کالبدشناسی) دندریت، پی‌شاخه، پی‌گیسو ۴-(کالبدشناسی - جمع) پی تارگان (تارچه‌های پرتوپلاسمی یاخته‌ی عصبی)

den.dritic (den drit´ik) or den.drit´i.cal, adj. دندریتی، رگه‌دار

den.drit´i.cally, adv. به طور رگه‌دار یا دندریتی

den|dro- (den´drō)
پیشوند: درخت، دار، شجر [dendrology] (پیش از واکه: dendr-)

*** den.dro.chro.nol.o|gy** (-krə näl´ə jē) n. (تعیین تاریخ رویدادها و شناخت آب و هوای گذشته از راه مطالعه‌ی حلقه‌های تنه‌ی درخت) دارزمان شناسی

den´dro.chron´o.log´i.cal (-krän´ə läj´i kəl) adj. دارزمان شناختی

den|droid (den´droid´) adj. (درخت شکل) داردیس، دارین، درخت‌سان، شبه‌شجری، درخت مانند

den.drol.o|gy (den dräl´ə jē) n. (گیاه) دارشناسی، درخت شناسی

den´dro.log´ic (-drə läj´ik) or den´dro.log´i.cal, adj. دارشناختی، درخت شناختی

den.drol´o.gist, n. دارشناس، درخت شناس

-den|dron (den´drən) پسوند: دار، درخت، سازواره‌ی درخت مانند [rhododendron]

dene (dēn) n. (تپه‌ی شنی مجاور ساحل دریا) تلماسه‌ی کرانه، کران تلماسه

De|ne (den´ē) n.pl., adj. ۱- سرخپوست دِنی (قبیله‌ی دِنی در شمال کانادا زندگی می‌کند) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ این مردم

Den|eb (den´eb´) (نجوم - از ریشه‌ی عربی) ستاره‌ی ذنب

den.e|ga.tion (den´ə gā´shən) n. انکار، حاشا، ناخستویی، واسرنگی، ارندان

*** den.gue** (deŋ´gā) n. (پزشکی) دانگ، تب استخوان شکن

Deng Xiao.ping (duŋ´ shou´piŋ´) 1904-1997 دِنگ شاو پینگ (رهبر کشور کمونیستی چین)

de.ni.a|ble (dē nī ə bəl) adj. انکارپذیر، حاشاپذیر، ناخستوپذیر، قابل تکذیب

de.ni´a.bly, adv. به طور انکارپذیر

de.ni|al (dē nī´əl, di-) n. ۱- انکار، حاشا، ناخستویی، واسرنگیدن، واسرنگ، تکذیب، ارندان، پرده‌پوشی ۲- عدم پذیرش، رد، ناپذیرایی ۳- عاق سازی، دست رد (بر سینه‌ی کسی) زدن، پس زدن، روگردانی ۴- ← self-denial ۵- (حقوق) رد اتهام، رد ادعا

• denial of a problem will keep it from being solved انکار وجود مسئله جلو حل آن را خواهد گرفت

• he is still in denial about his son's death او هنوز مرگ پسرش را به خود نقبولانده است

de.nic|o.tin.ize (dē nik´ə tin īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** نیکوتین‌زدایی کردن (از توتون و تنباکو)

de.nier¹ (də nir´; den´yər) n. ۱- (سکه‌ی قدیمی و کم‌ارزش فرانسوی) غاز، پشیز، شاهی ۲- معیار اندازه‌گیری نازکی ریسمان (نایلون و ابریشم و غیره) برابر با ۰/۰۵ گرم در هر ۴۵۰ متر

de.ni|er² (dē nī´ər, di-) n. حاشاگر، ناخستو، انکارکننده، رد کننده

den|i.grate (den´ə grāt´) vt. **-grat´|ed, -grat´ing** ۱- سیاه کردن، سیه‌فام کردن ۲- روسیاه کردن، بی‌آبرو کردن، بدنام کردن، لکه‌دار کردن

den´i.gra´tion, n. روسیاهی، آبروریزی

den´i.gra´tor, n. بدنام کننده، رو سیاه کننده

deni.gra.tory (den´ə grə tôr´ē) adj. بدنام ساز

den|im (den´im) n. ۱- پارچه‌ی جین، پارچه‌ی بِنیم ۲- جامه‌ی جین (به ویژه شلوار جین)

Den.is (den´is) ۱- اسم خاص مذکر (مؤنث آن: Denise) ۲- دنیس مقدس (قدیس حامی کشور فرانسه)

De.nise (də nēs´) اسم خاص مؤنث

de.ni.trate (dē nī´trāt´) vt. **-trat´|ed, -trat´ing** (شیمی) نیترات زدایی کردن

de´ni.tra´tion, n. نیترات‌زدایی

de.ni.tri|fy (dē nī trə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** (شیمی) ۱- نیتروژن زدایی کردن ۲- (گروه‌های نیترو و نیترات و نیتریت را) تبدیل به ترکیبات دارای لکسیداسیون کمتر کردن

de.ni´tri.fi.ca´tion, n. نیتروژن‌زدایی

den|i.zen (den´ə zən) n., vt. ۱- ساکن، مقیم، نشیمند، باشنده، اهل (خانه یا محل یا شهر) ۲- رفت و آمد کننده (به جای بخصوصی) ۳- (انگلیس) بیگانه‌ای که به او حق شهروندی داده شده، نوشهروند ۴- (انگلیس) تبعه کردن، نوشهروند کردن ۵- (گیاه یا جانور یا واژه‌ی بیگانه که در سرزمین دیگری جایگیر شده) نونشین، نونشیمند

De.niz.li (den´əz lē´) شهر دنیزلی (در جنوب باختری ترکیه)

Den.mark (den´märk) کشور دانمارک (در شمال اروپا)

Denmark Strait تنگه‌ی دانمارک (شاخه‌ای از اقیانوس اطلس شمالی بین جنوب خاوری گرین‌لند و ایسلند)

*** den mother** (پیشاهنگی) سرپرست گروه شیربچگان (زنی که شیربچگان را سرپرستی می‌کند)

Den.nis (den´is) اسم خاص مذکر

de.nom|i.nate (dē näm´ə nāt´, -nit) adj., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- اسم خاص دادن به، نامگذاری کردن ۲- وابسته به شمارش و سنجش چیزی، شمارشی

de.nom|i.na.tion (dē näm´ə nā´shən, di-) n. ۱- نامگذاری، اسم گذاری ۲- نام (به ویژه نام رده یا طبقه) ۳- درجه، رده ۴- (پول و تمبر پست) ارزش ۵- فرقه، گروه مذهبی

de.nom|i.na.tion|al (-nā´shən əl) adj. ۱- زیرنظر یا مهار فرقه‌ی بخصوص، فرقه‌ای ۲- مذهبی

de.nom´i.na´tion.ally, adv. به طور فرقه‌ای

de.nom|i.na.tion.al.ism (-nā´shən əl iz´əm) n. ۱- اصول و اعتقادات فرقه‌ی مذهبی ۲- سازگان فرقه‌ای، بخش‌پذیری به فرقه‌های مختلف مذهبی ۳- بخش کردن به فرقه‌های مذهبی مختلف ۴- فرقه‌گرایی

de.nom|i.na.tive (dē näm´ə nāt´iv) adj., n. ۱- وابسته به نامگذاری، نامگذارانه ۲- (واژه‌ای که از

اسم یا صفت ناشی شده) اسم بُن، صفت بُن (مثلاً to eye فعلی است که از اسم ناشی شده)، مصدر اسمی (یا صفتی)

de.nom|i.na.tor (dē näm´ə nāt´ər) n.
۱- (نادر) نامگذار ۲- ویژگی مشترک، وجه مشترک ۳- حد معمول، استانده ۴- (ریاضی) برخه‌نام، مخرج، نامان

de.no.ta.tion (dē´nō tā´shən) n.
۱- معنی، حاکی بودن، چمداری، دلالت ۲-(معنی مستقیم و اصلی واژه) معنی صریح (در مقایسه با معنی ضمنی: connotation)، آشکار چم ۳- نشان، علامت، اشاره، مشخص‌سازی ۴- (نادر) نام مشخص کننده، عنوان، شناسنام ۵-(منطق) دلالت مصداقی

de.no.ta.tive (dē´nō tāt´iv) adj.
۱- نشانگر، حاکی، حکایت کننده از، دلالت کننده ۲- وابسته به معنی صریح، آشکارچمی

de´no.ta´tively, adv. به طور نشانگر یا دلالت کننده

de.note (dē nōt´, di-) vt. **-not´|ed, -not´ing**
۱- نشانگر بودن، حاکی بودن، دلالت کردن بر ۲- معنی صریح دادن، (دقیقاً) معنی دادن، چم دادن، آشکار چم دادن (در مقایسه با معنی ضمنی دادن: connote) ۳- (منطق) دلالت مصداقی داشتن، نام بودن (برای آحاد یا مظاهر طبقه‌ی بخصوصی)

de.not´able, adj. دلالت کردنی، چم‌وار

de.noue.ment or **dé.noue.ment** (dā´nōō män´) n.
۱- (ادبیات) پایان داستان، گرهگشایی داستان، روشن شدن ابهام داستان ۲- پیامد کار، پیامد، نتیجه‌ی عمل

de.nounce (dē nouns´) vt. **-nounced´, -nounc´ing**
۱- تنقید کردن، مردود شمردن، محکوم کردن، نکوهیدن، تقبیح کردن ۲- چغلی کردن، (برضدکسی) گواهی دادن، (علناً) متهم کردن، (جرم کسی را) افشا کردن ۳- پایان قرارداد (صلح یا آتش‌بس و غیره) را رسماً اعلام کردن، رسماً فسخ کردن ۴-(مهجور) اعلام کردن (به روش تهدیدآمیز)

• a group of professors denounced the mayor's decision گروهی از استادان تصمیم شهردار را تقبیح کردند

de.nounce´ment, n. تقبیح، محکوم شماری

de.nounc´er, n. تقبیح کننده، تنقید کننده

de no|vo (dē nō´vō)
(لاتین) از اول، ازنو، دوباره

Den.pa.sar (dən päs´är)
بندر دِن پاسار (در جنوب جزیره‌ی بالی در کشور اندونزی)

dense (dens) adj. **dens´er, dens´est**
۱- انبوه، پرپشت، متراکم، چگال، (آبگونه‌ها) غلیظ، مایه‌دار، همفشرده ۲- کندذهن، خرفت، دیرفهم، خِنگ، کودن ۳-(عکاسی) تار، دارای نور زیاد

• a dense fog مه غلیظ
• a dense jungle جنگل انبوه
• a dense student شاگرد کند ذهن

dense´ly, adv. ۱- به‌طور انبوه یا غلیظ ۲- با خنگی

dense´ness, n. ۱- انبوهی، غلظت ۲- خنگی، کند ذهنی

den.sim.e|ter (den sim´ət ər) n. (هر ابزار برای سنجش چگالی و وزن مخصوص) چگالی سنج

den.si.tom.e|ter (den´sə täm´ət ər) n.
۱-(عکاسی و غیره - ابزار اندازه‌گیری میزان تاری) تاری سنج ۲- ← densimeter

den.si|ty (den´sə tē) n., pl. **-ties**
۱- انبوهی، پرپشتی، فشردگی، همفشردگی، تراکم، چگالی، غلظت، مایه‌داری ۲- کندذهنی، دیرفهمی، خِنگی، کودنی، خرفتی ۳- ← current density ۴-(فیزیک - نسبت جرم به حجم) چگالی، دانسیته

• the population density of Hong Kong تراکم جمعیت در هنگ‌کنگ

dent[1] (dent) n., vt., vi.
۱- فرورفتگی (کوچک)، غُرشدگی (کوچک)، خدشه، آسیب ۲- اثر (معمولاً اثر منفی)، سرخوردگی، ضربه ۳- دارای فرورفتگی یا غُری کوچک کردن، گود انداختن

• the fender of my car is dented گلگیر ماشین من گود افتادگی (فُری) دارد

dent[2] (dent) n. (در چرخ و غیره) دندانه

dent 1- dentist 2- dentistry
مخفف: ۱- دندانپزشک ۲- دندانپزشکی

den.tal (dent´´l) adj.
۱- وابسته به دندان یا دندان‌پزشکی، دندانی ۲-(زبان‌شناسی) صامت دندانی (مانند: "th" در this)

den´tally, adv. از نظر دندان، به طور دندانی

* **dental floss** نخ دندان

dental hygiene بهداشت دندان

* **dental hygienist**
کمک دندان‌پزشک، بهدار دندان

den.ta.il|um (den tā´lē əm) n., pl. **-il|a**
(جانور) نرم تن دریایی (جنس Dentalium)

den.tate (den´tāt´) adj.
۱- دندان‌دار (دارای دندان یا پیش آمدگی‌های دندان‌سان)، دندانه دار، دندانی ۲- (گیاه) دندانسان، مضرّس،دندانه دندانه

DENTATE

den´tate´ly, adv. به طور دندانه‌دار، با دندان

den.ta.tion (den tā´shən) n. ۱- داشتن دندان، دنداندار، دانداندار، دندانی ۲- (پیش آمدگی‌های دندان مانند) دندانه، دندانسانه، تضریس، دندانسانی

* **dent corn**
(گیاه) ذرت هندی (Zea mays نوع indentata)

den|ti- (den´ti)
پیشوند: ۱- دندان [dentiform] ۲- دندانی، وابسته به دندان یا دندان‌سازی (dento هم می‌گویند - پیش از واکه: -dent)

den.ti.cle (den´ti kəl) n. (دندان کوچک یا پیش‌آمدگی کوچک دندان مانند) دندانچه، دندانک

den.tic|u.late (den tik´yōō lit) adj.
۱- دندانچه‌دار، دندانکدار ۲-(معماری) دندانه‌دار، کنگره‌دار

۳- (گیاه) دارای دندانه‌های ریز، ریز دندانه‌دار (denticulated) هم می‌گویند

den.tic´u.lately, adv. به طور دندانچه یا دندانه‌دار

den.tic|u.la.tion (den tik´yōō lā´shən) n. ۱- دندانچه، دندانک ۲- دندانچه‌داری، دندانه‌داری، کنگره‌داری، ریزدندانه‌داری، تضریس ۳- دندانگی، دندانه دندانه بودن، کنگرگی

den.ti.form (den´tə fôrm´) adj. (به شکل دندان) دندانیس

den.ti.frice (den´tə fris) n. (گرد یا خمیر) دندان پاک کن، خمیر دندان، گرد دندان

den.tig.er.ous (den tij´ər əs) adj. ۱- دندان‌زا، دندان‌آور ۲- دندان‌دار، دندانچه‌دار، دندانه‌دار

den.til (den´til) n. (معماری) کنگره، دندانه، دندان‌سانه

den.tin (den´tin) n. (دندان) عاج (زیر مینا)

den.tist (den´tist) n. دندان‌پزشک، دندان‌ساز

den.tist|ry (-rē) n. دندانپزشکی، دندانسازی

den.ti.tion (den´tish´ən) n. ۱- دندان‌آوری، دندان درآوری ۲-(شماره و طرز قرار گیری و نوع دندان‌ها در دهان) دندان نهاد

den.toid (den´toid´) adj. به شکل دندان، دندان دیس

den|to.sur.gi.cal (den´tō sʉr´ji kəl) adj. وابسته به دندان پزشکی و جراحی، دندانی جراحی

D'En.tre.cas.teaux Islands (dän´trə kas´tō) آبخست کروه (مجمع‌الجزایر) دانترکاستو (در جنوب شرقی گینه‌ی نو)

den.ture (den´chər) n. دندان مصنوعی، (جمع) یک دست دندان (بالا و پایین)

de.nu.cle|ar.ize (dē nōō´klē ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (کشور یا ناحیه‌ای را) از سلاح‌های اتمی زدودن، بمب اتم‌زدایی کردن

de.nu´cleari.za´tion, n. بمب اتم زدایی

de.nu.date (dē nōō´dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** ← denude

de.nu.da.tion (dē´nōō dā´shən) n. برهنه‌سازی، بی‌گیاه‌سازی

de.nude (dē nōōd´, -nyōōd´) vt. **-nud´|ed, -nud´ing** ۱- لخت کردن، برهنه کردن، عریان کردن ۲-(جانداران و گیاهان ناحیه‌ای را) معدوم کردن، جاندار زدایی کردن، گیاه زدایی کردن، زیست‌کشی کردن ۳-(زمین‌شناسی) برهوت کردن (در اثر فرسایش و سیل و غیره)

de.nu.mer.a|ble (dē nōō´mər ə bəl) adj. (ریاضی) شمارا، شمارپذیر

de.nun.ci.a.tion (dē nun´sē ā´shən) n. نکوهش، محکوم سازی، تقبیح (← denounce)، واسرنگش

de.nun´cia.to´ry (-tôr´ē) or de.nun´cia´tive (-āt´iv) adj. نکوهشی، انتقادی

Den.ver (den´vər) شهر دِنور (مرکز ایالت کلرادو - امریکا)

Denver boot (قفلی که پلیس به منظور تنبیه به چرخ اتومبیل متخلفان می‌زند) چرخ‌بند

de|ny (dē nī´, di-) vt. **-nied´, -ny´ing** ۱- انکار کردن، حاشا کردن، ناخستو شدن، واسرنگیدن، ارندان کردن، وی ستودن ۲- تکذیب کردن، منکر شدن ۳- از آن خود نشناختن، عاق کردن، از خود راندن، طرد کردن ۴- راه ندادن، اجازه (ی به کار بردن یا ورود و غیره) ندادن ۵- ندادن، استنکاف کردن، ابا کردن، دریغ داشتن از ۶-(خواهش کسی را) رد کردن، (روی کسی را) زمین گذاشتن، جواب رد دادن ۷- (مهجور) ممنوع کردن ۸- به خود حرام کردن

- he denies having killed Massumeh
  او قتل معصومه را انکار می‌کند
- he was denied entrance به او اجازه‌ی دخول داده نشد
- his request was denied خواهش او اجابت نشد
- to deny oneself (something)
  (چیزی را) به خود حرام کردن، به خود اجازه ندادن

de|o.dand (dē´ō dand´) n. (قانون قدیم انگلیس) ملکی که موجب مرگ کسی شده و لذا برای امور خیریه تحت نظر پادشاه مصادره می‌شد

de|o.dar (dē´ō där´) n. (گیاه - از ریشه‌ی سانسکریت) ۱- سدر هیمالیا (Cedrus deodara) ۲- چوب سدر هیمالیا

de.o|dor.ant (dē ō´dər ənt) adj., n. ضدبو، بوزدا (به ویژه برای زیر بغل)، دِئودورانت

de.o|dor.ize (dē ō´dər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** بو زدایی کردن، بو زدا زدن، دِئودورانت زدن

de.o´dori.za´tion, n. بوزدایی

de.o|dor.iz|er (-īz´ər) n. بوزدا (به ویژه برای خوشبو کردن اتاق و غیره)، ضدبو، اِسپرای، خوشبو کننده

de.on.tol.o|gy (dē´än täl´ə jē) n. (فلسفه - این اصل اخلاقی: ارزش هر عمل بستگی به تطابق آن با اصول و قوانین اخلاقی دارد نه به نتیجه‌ی آن) دانش فرایض اخلاقی، بایسته شناسی

de.on.to.logi.cal (dē än´tə läj´i kəl) adj. بایسته‌شناختی

De|o vo.len|te (dā´ō vō len´tā) (لاتین) اگر خدا بخواهد، انشاء الله

de.ox|i.dize (dē äks´ə dīz´) vt. **-dized´, -diz´ing** (شیمی) اکسیژن‌زدایی کردن، اکسیدزدایی کردن

de|ox|y- (dē äks´ī) پیشوند: دارای اکسیژن کمتری از ترکیب اولیه‌ی خود

de.ox|y.cor.ti.cos.ter.one (dē äks´i kôr´ti käs´tər ōn´) n. (دارو) دی‌اُکسی کورتیکوسترون ($C_{21}H_{30}O_3$)

de.ox|y.gen.ate (dē äks´ə jə nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** (شیمی) لکسیژن‌گیری کردن (به ویژه از خون یا آب یا هوا)، لکسیژن‌زدایی کردن

de.ox|y.ri.bo.nu.cle|ic acid (dē äks´ə rī´bō nōō klē´ik) (زیست‌شناسی) اسید دی اکسی ریبونوکلئیک (DNA)

de.ox|y.ri.bose (dē äks´ē rī´bōs) n. (زیست‌شناسی) دی‌اکسی ریبوز ($C_5H_{10}O_4$)

dep 1- department 2- departs 3- departure 4- deposed 5- deposit 6- deputy
مخفف: ۱- بخش، دپارتمان ۲- عازم است، می‌رود ۳- رفتن، (ساعت یا تاریخ) حرکت ۴- مخلوع ۵- سپرده (بانکی) ۶- معاون، جانشین

de.part (dē pärt´, di-) vi., vt.
۱- رفتن، (جایی را) ترک کردن، (از جایی) حرکت کردن، عازم شدن، عزیمت کردن، رهسپار شدن ۲- مردن، رحلت کردن ۳- (با: from) عدول کردن از، روپیچیدن از، دور شدن از، منحرف شدن از ۴- (مهجور) عزیمت، رهسپاری
• he departed for Tabriz او عازم تبریز شد

de.part|ed (-id) adj.
۱- رفته، عزیمت کرده، رهسپار (شده) ۲- گذشته، طی شده ۳- مرده، مرحوم، متوفی
• the departed مرده، مردگان، رفتگان

de.part|ee (dē´pär tē´) n.
(از مکان یا مقام) رفته، عزیمت کرده، مستعفی، رهسپار

de.part.ment (dē pärt´mənt, di-) n.
۱- بخش، قسمت، اداره، فرشیم، (دانشگاه) گروه ۲- وزارتخانه، اداره‌ی کل، سازمان ۳- حوزه‌ی عمل، زمینه‌ی پژوهش یا کار ۴- (روزنامه یا مجله) ستون هر روزی، بخش روزانه ۵- (فرانسه و برخی کشورهای امریکای لاتین) شهرستان، بلوک
• the Chemistry Department of the School of Sciences at the University of Kansas
بخش شیمی دانشکده‌ی علوم دانشگاه کانزاس

de.part.men.tal (dē´pärt ment´´l) adj.
۱- (وابسته به بخش یا قسمت) بخشی، فرشیمی ۲- (تقسیم شده به ادارات یا بخش‌های گوناگون) فرشیمدار، بخش‌بخش، اداره اداره، گروه گروه
de´part.men´tally, adv. به طور بخشی یا فرشیمی

de.part.men.tal.ism (-iz´əm) n.
(گرایش زیاده از حد به بخش‌بخش سازی و پیروی از مقرارت هر بخش) فرشیم گرایی، بخش‌گرایی

de.part.men.tal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (به بخش‌ها یا ادارات کوچکتر تقسیم کردن) فرشیم‌بندی کردن، بخش‌بندی کردن، بخش بخش کردن
de´part.men´tali.za´tion, n. بخش بخش سازی

*** department store**
فروشگاه بزرگ، فروشگاه چند بخشی

de.par.ture (dē pär´chər, di-) n.
۱- رفتن، عزیمت، حرکت (از جایی)، رهسپاری ۲- (با: from) انحراف، روپیچی از، عدول، کژروی ۳- (قدیمی) مرگ، رحلت، وفات، فوت ۴- (کشتی‌رانی) مسافت خطی
• departure from traditions عدول از سنتها
• her departure from Khoy عزیمت او از خوی

de.pend (dē pend´, di-) vi.
۱- (بیشتر با: on) بستگی داشتن به، منوط بودن به، موکول بودن به ۲- (با: on) اطمینان کردن به، به امید (کسی یا چیزی) بودن، دلگرمی داشتن به، اتکا کردن به (یا داشتن به)، روی کسی حساب کردن، متکی بودن به ۳- (نادر) آویختن از، آونگان بودن ۴- (حقوق) معلق بودن، معوق بودن
• I depend on you for advice
من متکی به رهنمودهای شما هستم
• our plans depend on the weather
نقشه‌های ما بستگی به وضع هوا دارد

de.pend.a|ble (dē pen´də bəl) adj.
قابل اعتماد، قابل اطمینان، اوستام پذیر
de.pend´abil´ity or de.pend´able.ness, n.
قابل اعتماد بودن، اطمینان پذیری
de.pend´ably, adv. به طور قابل اطمینان

de.pend.ence (dē pen´dəns) n.
۱- وابستگی، بستگی، اتکا، قوام ۲- اطاعت، تبعیت، پیروی ۳- اطمینان، اعتماد، پشت‌گرمی ۴- اعتیاد، خوگیری (dependance هم می‌نویسند)

de.pend.en|cy (dē pen´dən sē) n., pl. **-cies** ۱- ← dependence
۲- (هر چیز) تابع، پیرو، ثانوی، چیز وابسته ۳- (کشور یا ناحیه) تحت‌الحمایه، کشور پیرو، کشور تابع ۴- اعتیاد، خوگیری (dependancy هم می‌نویسند)

de.pend.ent (dē pen´dənt, di-) adj., n.
۱- وابسته، تابع، پسوا، پایبند، پسمند، در مهار ۲- متکی به، دلگرم به ۳- تحت تکفل، نان‌خور، عائله ۴- آدم وابسته، آدم تابع ۵- (مهجور) بخش ثانوی یا کم‌اهمیت‌تر (dependant هم می‌نویسند) ۶- آویخته، آویزان ۷- معتاد، خوگرفته
• prices are usually dependent on supply
قیمت معمولاً بستگی به عرضه دارد
• Ramin has five dependents including his old mother با احتساب مادر پیرش، رامین پنج سر عائله دارد
de.pend´ently, adv. به‌طور وابسته

dependent clause
(دستور زبان) جمله واره‌ی وابسته، بند وابسته (subordinate clause هم می‌گویند)

dependent variable
(ریاضی) متغیر تابع، دگرواره‌ی وابسته

de.per.son.al.ize (dē pur´sən əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** فردیت‌زدایی کردن، تشخص زدایی کردن، کیستی زدایی کردن
de.per´son.ali.za´tion, n. فردیّت زدایی، کیستی زدایی

de.pict (dē pikt´, di-) vt.
۱- تصویر کردن، نشان دادن، نگاره کردن، دیسه کردن ۲- بیان کردن، شرح دادن، هویدا کردن، دیس‌گویی کردن،

آشکار کردن، شناسا کردن

de.pic´tion, n. ۱- تصویرگری، دیسه‌گری، نگاره‌گری ۲- تصویر، دیسه، نگاره ۳- شرح، بیان، دیس‌گویی

de.pic´tor, n. ترسیم کننده، تصویر کننده

de.pig.men.ta.tion (dē´pig mən tā´shən) n.

(از بین رفتن یا کم شدن رنگ پوست) پوست رنگ زدایی، بی‌رنگ شدگی، وارنگیزگی

dep|i.late (dep´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (با مالیدن واجبی و غیره) موی زدودن، مو زدایی کردن، واجبی کشیدن، اِسُتردن، سِتُردن

dep´i.la´tion, n. مو زدائی، واجبی کِشی

dep´i.la´tor, n. واجبی، مو زدا

de.pil|a.to|ry (di pil´ə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries** ماده‌ی زداینده‌ی موی بدن، واجبی، موزدا، موبر، سِتُرنده، اِستردگر

de.plane (dē plān´) vi. **-planed´, -plan´ing** (از هواپیما) پیاده شدن، (هواپیما را) ترک کردن

de.plete (dē plēt´, di-) vt. **-plet´|ed, -plet´ing** ۱- تحلیل بردن، فرسودن، کاستن، تـه کشیدن، کم شدن، کم‌توان کردن ۲- خالی کردن (به طور کلی یا نسبی)، تهی کردن

de.ple´tive, adj. تحلیل رفتنی، فرسودپذیر

de.ple|tion (dē plē´shən, di-) n. ۱- کاهش، تقلیل، کم‌سازی، کم‌گری ۲- (ذخایر طبیعی یا پولی و غیره) مصرف، ته‌کشی، تهی‌سازی

de.plor.a|ble (dē plôr´ə bəl, di-) adj. تأسف‌آور، اسف‌انگیز، زار، رقت‌بار

de.plor´ably, adv. به طرز اسف‌انگیز

de.plore (dē plôr´, di-) vt. **-plored´, -plor´ing** ۱- افسوس خوردن، آوخ گفتن، دژمان شدن، هیهات کشیدن، دریغ گفتن، زاریدن ۲- اظهار تأسف کردن، اسفناک خواندن، رقت‌بار دانستن، نالیدن ۳- محکوم کردن، مردود دانستن، تأیید نکردن

• he deplored the pollution on the gutters in Tehran آلودگی جوی‌های تهران برایش اسف‌انگیز بود

de.plor´er, n. ۱- تأسف خورنده ۲- مردود کننده

de.ploy (dē ploi´, di-) vt. ۱- (ارتش) آرایش نظامی دادن، رزم‌آرایی کردن، (قشون را) گستردن، صف‌آرایی کردن یا شدن، مستقر کردن یا شدن، جایگیر شدن یا کردن ۲- (مجازی) جایگزین کردن یا شدن

de.ploy´ment, n. رزم‌آرایی، آرایش نظامی، موضع گیری، گسترش، صف آرایی، استقرار

de.plume (dē plōōm´) vt. **-plumed´, -plum´ing** ۱- (پرنده را) پرکندن، بی‌پر کردن ۲- (مجازی) از شأن و بزرگی انداختن، پر کسی را چیدن، خوار و زبون کردن، از باد و فیس انداختن

de´plu.ma´tion, n. پرکنی، پرزدایی

de.po.lar.ize (dē pō´lər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** دپلاریزه کردن، واقطبی کردن، واقطبیدن، واسرال کردن

de.po´lari.za´tion, n. قطبش زدایی، واقطبش، واسرالی

de.po´lar.iz´er, n. واسرال‌گر، واقطبی کننده

de.po.lit|i.cize (dē´pə lit´ə sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing** سیاست زدایی کردن، از سیاست به دور نگهداشتن

de.pone (dē pōn´) vt., vi. **-poned´, -pon´ing** (قدیمی - با خوردن سوگند) گواهی دادن یا اظهار داشتن، شهادت رسمی دادن

de.pon.ent (dē pōn´ənt) adj., n. ۱- (دستور زبان یونانی و لاتین) وابسته به افعال دارای وجه مجهول ۲- (دستور زبان) مجهول‌نما ۳- (حقوق) استشهاددهنده، گواه (با سوگند و امضا)، ← affiant

Dep|o-Pro.ve|ra (dep´ō prō ver´ə) دِپو پرورا (نام تجارتی نوعی پروژسترون $C_{24}H_{34}O_4$)

de.pop|u.late (dē päp´yə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** جمعیت زدایی کردن، مردم زدایی کردن، از جمعیت کاستن

de.pop´u.la´tion, n. چپیره زدایی، کاستن جمعیت

de.pop´u.la´tor, n. چپیره‌زدا، جمیعت کاه

de.port (dē pôrt´, di-) vt. ۱- رفتار کردن، سلوک کردن (معمولاً با: oneself) ۲- (از کشور میزبان) اخراج کردن

de.port.a|ble (-ə bel) adj. ۱- اخراج‌پذیر (از کشور میزبان) ۲- (خطا یا گناه) مستلزم اخراج، مستحق اخراج

de.por.ta.tion (dē´pôr tā´shən) n. اخراج (از کشور میزبان)

de.port.ee (dē´pôr te´) n. شخص اخراج شده (از کشور میزبان)، شخص اخراجی (یا در شرف اخراج)

de.port.ment (dē pôrt´mənt, di-) n. رفتار، سلوک، طرز برخورد

de.pos|al (dē pō´zəl) n. ۱- خلع (از مقام)، عزل (از سلطنت و غیره)، معزول سازی ۲- ← deposition

de.pose (dē pōz´) vt., vi. **-posed´, -pos´ing** ۱- (به ویژه از سلطنت) عزل کردن، معزول کردن، خلع کردن، (از کار) برکنار کردن، واکماردن ۲- (قدیمی) رها کردن، زمین گذاشتن، قرار دادن ۳- (حقوق) گواهی دادن (با قید سوگند)، (رسماً) شهادت دادن، استشهاد نامه دادن

de.pos´able, adj. معزول کردنی، برکنار کردنی

de.pos|it (dē päz´it) vt., n. ۱- سپردن، (به حساب بانکی) ریختن، واریز کردن، (چک) به حساب گذاشتن ۲- سپرده (بانکی و غیره)، مبلغ به حساب ریخته شده، وجه امانی ۳- ودیعه، وجه‌الضمان، سپردگانی، گروی، بیعانه، وثیقه ۴- سپارش، به حساب ریزی، واریز، ودیعه‌پردازی، امانت سپاری ۵- ودیعه دادن، (پول) گروی

دادن، پیش قسط دادن، سپردگانی دادن، پیش پرداخت کردن، بیعانه دادن، وثیقه گذاشتن ۶- به جا گذاشتن، قرار دادن، از خود باقی گذاشتن ۷- رسوب کردن، ته‌نشین شدن یا کردن، دُرده بستن، فروگذاشت کردن، لِرد بستن ۸- رسوب، ته‌نشین، ته نشست، فروگذاشت، دُرده، دُرد، لِرد، نهشت ۹- ← depository

• a deposit of $ 100 to my bank account
ریختن صد دلار به حساب بانکی من

• deposit account حساب سپرده

• he deposited the book on the table
او کتاب را روی میز قرار داد

de.pos|i.tar|y (dē päz´ə ter´ē) n., pl. **-tar´ies**
۱- (شخص) گنجور، ودیعه‌پذیر، (بانک و شرکت و غیره) ودیعه‌گاه، سپرده‌گاه، گروگاه، سپارشگاه ۲- ← dipository

dep|o.si.tion (dep´ə zish´ən) n.
۱- خلع، عزل، برکناری، معزول سازی ۲- گواهی، شهادت، گواهی‌دهی ۳- ریختن (به حساب بانکی)، سپارش، واریز ۴- ته‌نشینی، ته‌نشست، شهادت‌نامه، سوگندنامه ۵- (حقوق) استشهاد، شهادت‌نامه، سوگندنامه

de.pos|i.tor (dē päz´ət ər, di-) n.
گذارنده (وجه به حساب بانکی)، سپارشگر، سپارکر، سپارنده، ودیعه گذار، سپرده گذار

de.pos|i.to|ry (dē päz´ə tôr´ē, di-) n., pl. **-ries**
۱- انبار (امانت)، سپارشگاه، ودیعه‌گاه، گروگاه ۲- گنجور، امین، ودیعه نگهدار، سپارش‌دار

de.pot (dē´pō; dep´ō) n. ۱- انبار (به ویژه انبار کالا و محمولات)، مخزن، انباشتگاه، نشینه ۲- (در اصل) ایستگاه بارگیری، ایستگاه راه‌آهن، ایستگاه اتوبوس ۳- (ارتش) انبار تجهیزات ۴- (ارتش) آمادگاه

• an ammunition depot انبار مهمات

de.prave (dē prāv´, di-) vt. **-praved´, -prav´ing**
۱- (از نظر اخلاقی) منحرف کردن، کژ راه کردن، هرزه کردن، فاسد کردن ۲- (مهجور) بی‌آبرو کردن، بدنام کردن

de.prav´er, n. منحرف کننده، گمراه کننده

de.praved (-prāvd´) adj. (از نظر اخلاقی) منحرف، فاسد، کژراه، هرزه، فاوا، ترادامن، پتیاره، بد، منحط

de.prav´edly (di prāv´id lē) adv.
به طور گمراهی‌آمیز

de.prav.i|ty (dē prav´ə tē, di-) n., pl. **-|ties**
(اخلاقی) انحراف، فساد، کژراهی، هرزگی، فاوایی، ترادامنی، پتیارگی، بدی

dep.re.cate (dep´rə kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- مذموم دانستن، نکوهیده دانستن، بد دانستن، زشت خواندن، قبیح خواندن، ناروا دانستن، نهی کردن ۲- ناچیز شمردن، کوچک شمردن، خوار کردن ۳- (قدیمی) از طریق دعا در رفع شر کوشیدن

dep´re.cat´ingly, adv. به طرز نهی آمیز

dep´re.ca´tion, n. مذمت، نکوهش، نهی

dep´re.ca´tor, n. نکوهشگر، عیبجو

dep.re.ca.to|ry (dep´rə kə tôr´ē) adj.
۱- نکوهشی، وابسته به تقبیح و زشت دانی، نهی‌آمیز ۲- پوزش‌آمیز، پوزشی، معذرت‌آمیز ۳- ناچیز شمارانه، قدرناشناسانه (deprecative هم می‌نویسند)

de.pre.ci.a|ble (dē prē´shē ə bəl) adj.
از ارزش افتادنی، تنزل‌پذیر، استهلاک‌پذیر

de.pre.ci.ate (dē prē´shē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- از ارزش انداختن یا افتادن، (ارزش) تنزل کردن یا دادن، کم بها کردن یا شدن، استهلاک پیدا کردن (مخالف: appreciate) ۲- ناچیز شمردن، حقیر شمردن، دست کم گرفتن، خوار کردن، کوچک شمردن، قدرناشناسی کردن، ارج کاهی کردن

• each year, a factory's machinery depreciates about five percent
هر ساله ماشین‌آلات کارخانه پنج درصد استهلاک پیدا می‌کند

de.pre´cia´tor, n. ارج‌کاه، ارزش کاه

de.pre´cia.to´ry (-shē ə tôr´ē) or de.pre´ci.a´tive (-shē āt´iv) adj.
۱- استهلاکی، نزولی ۲- تحقیرآمیز

de.pre.ci|a.tion (dē prē´shē ā´shən) n.
۱- استهلاک، هزینه‌ی استهلاک، مبلغ استهلاک، ارزش کاست، افت ارزش ۲- (کم شدن قدرت خرید پول) ارزش کاهی، تنزل قدرت خرید ۳- ناچیز شماری، ارج‌کاهی، حقیرپنداری، تحقیر، خوارسازی

dep.re.date (dep´rə dāt´) vt., vi. **-dat´|ed, -dat´ing**
(نادر) چاپیدن، چپاول کردن، تاراج کردن، غارت کردن

dep´re.da´tor, n. چپاولگر، غارتگر

depre.da.tory (dep´rə də tôr´ē) adj.
وابسته به غارت، چپاول (گرانه)

dep.re.da.tion (dep´rə dā´shən) n.
۱- چپاول، تاراج، یغما، غارت ۲- ویران‌سازی، ویرانگری

de.press (dē pres´) vt.
۱- فروفشردن، (به سوی پایین) فشار دادن، پایین فشردن ۲- افسرده کردن، غمگین کردن، محزون کردن، ماتمگین کردن، دلتنگ کردن ۳- (ارزش و قیمت و مقدار) کاستن، کاهش دادن، تنزل دادن، پایین آوردن، کم کردن، کاسته کردن ۴- (از نیرو یا کنشوری چیزی کاستن) ضعیف کردن، کساد کردن (بازار چیزی)، دچار رکود کردن، بی‌رونق کردن ۵- (موسیقی) صدا را ریزتر کردن

• depress the button and wait for the elevator
دکمه را فشار بده و صبر کن تا آسانسور بیاید

• rain and clouds depress her باران و ابر او را دلتنگ می‌کند

de.press´ing, adj.
افسرده کننده، یأس آور، غم‌افزا، افسرده‌گر

de.press´ingly, adv. به‌طور افسرده کننده

de.pres.sant (dē pres´ənt) adj.
(دارو) افسرده‌گر، کندساز، آرامبخش (کاهنده‌ی میزان فعالیت اعصاب یا عضلات)

de.pressed (dē prest´) adj. ۱- فروفشرده، فشرده (به سوی پایین) ۲-(میزان و درجه و مکان و شدت) پایین رفته، فرورفته، کاسته، کم شده ۳- (در اثر فشار) پهن شده، مسطح شده، تو رفته، گود افتاده ۴-افسرده، غمزده، محزون، ماتمگین، دلتنگ ۵- فقیر، دچار بیکاری (یاکسادی و غیره)، دچار رکود ۶- (گیاه) تخت، پهنیده ۷-(جانور) عریض (دارای طول کمتری از عرض)، خِپله

• the country's economy was badly depressed
اقتصاد کشور به طور بدی دچار رکود شده بود

de.press.i|ble (dē pres´ə bəl, di-) adj.
۱- فروفشردنی ۲- افسرد پذیر، اندوه‌پذیر

de.pres.sion (dē presh´ən) n.
۱- فروفشردگی، فروفشارش، فشار ۲- فرورفتگی، تورفتگی، گودال، چاله، گودی، حفره، گودشدگی، ورطه ۳- غم، اندوه، حزن، دلتنگی، تاسه، تلواسه ۴-(روانپزشکی) افسردگی، دِپرِسیون، افسرده‌روانی ۵- کاهش، فروکاستی، کسادی، رکود، بی‌رونقی، تنزل ۶-(اقتصاد) دوران رکورد اقتصادی، بحران اقتصادی، کسادی بازار ۷- فروروی، پایین روی ۸-(پزشکی - کاهش فعالیت اندام) کم کُنِشی، رامِش ۹-(هواشناسی - کاهش فشار بارومتری یا اتمسفری) فروبار ۱۰-(ناحیه‌ای که فشار بارومتری آن نسبتاً کم است) بخش فروبار ۱۱- (نجوم) انخفاض ۱۲-(مساحی و نقشه‌برداری - زاویه‌ای که هر چیز واقع در زیر افق با افق می‌سازد) پستی، فرونشینی

• Her depression is due to her father's death
افسردگی او به خاطر فوت پدرش است

• the depressions on the surface of the moon
فرورفتگی‌های سطح ماه

• too much inflation can cause an economic depression تورم زیادی می‌تواند موجب بحران اقتصادی گردد

Depression glass
ظروف و اشیاء شیشه‌ای که در سال‌های رکود اقتصادی امریکا تولید شده و امروزه نوعی عتیقه محسوب می‌شود

de.pres.sive (dē pres´iv, di-) adj., n.
۱- غم‌افزا، حزن‌انگیز، اندوه‌آور ۲- (روان پزشکی - وابسته به اندوه‌ساری) اندوه‌سارانه، افسرده‌ساز، افسردگی انگیز ۳- افسرده، افسرده‌روان

de.pres´sively, adv. به طور افسرده کننده

de.pres|so.mo.tor (di pres´ō mōt´ər) adj., n. ۱-(دارو - کاهنده‌ی فعالیت جنبشی اندام) جنبشکاه، کندساز ۲- داروی جنبشکاه

de.pres.sor (dē pres´ər) n.
۱-(شخص یا چیزی که به پایین فشار می‌دهد) فروفشار، فشارنده، فشارگر، فشارآور ۲-(کالبدشناسی) عضله‌ی پایین برنده، فروفشارنده، زیربَر، فروبرنده ۳- (جراحی - اسبابی که کنار می‌زند) کنارزن، کنارکشنده، راهکشا ۴-(کالبدشناسی - عصبی که در صورت انگیزش فعالیت بخشی از بدن را کم می‌کند) کُنشکاه

dep.ri.va.tion (dep´rə vā´shən) n.
۱- محرومیت، بی‌بهرگی، ناکامی، بی‌بهره‌سازی ۲- از دست دادگی، از دست رفتگی، فقدان

dep´ri.va´tional, adj. وابسته به محرومیت یا ناکامی

de.prive (dē priv´) vt. **-prived´, -priv´ing**
۱- محروم کردن، به زور گرفتن، بی‌نصیب کردن، بی‌بهره کردن، ناکام کردن، سلب کردن ۲- (از شغل به ویژه مشاغل روحانی) برکنار کردن

• he deprived the prisoners of food
او زندانیان را از غذا محروم کرد

de.prived (-prīvd´) adj. ۱- محرومیت کشیده، مسکین، فقیر ۲- محروم، توأم با محرومیت

depro.fun.dis (dā´prō foon´dis) - (لاتین از اعماق) ۱- (با) اندوه ژرف ۲- (D بزرگ) سرود مذهبی شماره‌ی ۱۳۰ (در متن Douay شماره‌ی ۱۲۹ است)

* **de.pro.gram** (dē prō´gram´) vt. **-grammed´** or **-gramed´, -gram´ming** or **-gram´ing** برنامه‌زدایی کردن (زدودن اعتقاداتی که در اثر تبلیغ یا شستشوی مغزی در کسی ایجاد شده است)

dep.side (dep´sīd´) n.
(شیمی) دِپسید (انواع انیدریدهای مشابه اِسترها)

dept 1-department 2- deputy
مخفف: ۱- بخش، دپارتمان ۲- معاون، نماینده

depth (depth) n.
۱- ژرفا، ژرفی، عمق، گودی ۲- (رنگ) سیری، تیرگی ۳-(سکوت یا احساسات یا اندیشه) شدت، فرط ۴- (صدا) بمی ۵- بحبوحه، شور، (در) وسط ۶-(معمولاً جمع) در ته و تو (ی چیزی)، اندرونگاه، ژرفنا ۷- پستی، فلاکت ۸-(تیم‌های ورزشی و غیره - تعداد افراد ذخیره یا رِزرو) ژرفای گروه ۹- (عقل و دانش و غیره) زیادی

• an old ship was discovered at the ocean's depths
یک کشتی قدیمی در اعماق اقیانوس کشف شد

• in depth به طور عمیق، ژرفمندانه، ژرفمند، دقیق و کامل، ژرف

depth charge (or **bomb**)
(ارتش) خرج ژرفنا، بمب زیرآبی

depth perception
(توانایی دیدن چیزها به طور سه وجهی یعنی دراز و پهنا و ژرفای هر چیز) ژرفا دریابی، ادراک عمق

depth psychology
(بخشی از روان‌شناسی که با ضمیر ناخودآگاه سروکار دارد) روان‌شناسی ژرفایی، روان شناسی ناخودآگاه

dep|u.rate (dep´yōō rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** بی‌غش کردن، تخلیص کردن، ناب کردن، پالودن

dep|u.ta.tion (dep´yōō tā´shən) n.
۱- دادن نمایندگی یا وکالت، گسیل، گمارش، نمایندگی ۲- هیئت نمایندگان، گروه نمایندگی

de.pute (dē pyōōt´) vt. **-put´|ed, -put´ing**
۱- نمایندگی دادن به، نماینده کردن، وکیل کردن، وکالت دادن به ۲- به جانشینی خود برگزیدن، نماینده‌ی خود کردن

dep|u.tize (dep´yōō tīz´) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing** ۱- به نمایندگی برگزیدن، به معاونت برگزیدن ۲- به نیابت (از سوی کسی)

عمل کردن، (نمایندگی) به عهده گرفتن، جانشین کسی بودن
dep´u.ti.za´tion, n. (به نمایندگی یا معاونت) گزینش
dep|u.ty (dep´yōō tē) n., pl. **-ties** adj.
۱- نماینده، وکیل، جانشین، معاون، قائم مقام ۲- (فرانسه و ایتالیا و چند کشور دیگر) نماینده‌ی مجلس، وکیل پارلمان
De Quin.cey (də kwin´sē), Thomas 1785-1859 تاماس دِکوینسی (نویسنده‌ی انگلیسی)
de.rac|i.nate (dē ras´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
از ریشه کندن، بُن کَن کردن، ریشه‌کن کردن، بیخکن کردن
de.rac´i.na´tion, n. از ریشه کنی، بن کنی
de.rail (dē rāl´) vt., vi.
(قطار راه‌آهن) از خط خارج کردن یا شدن
de.rail´ment, n. خروج از خط، اختلال
de.rail.leur (də rāl´ər) n.
(در دوچرخه‌های دنده‌دار) دنده عوض کن
de.range (dē rānj´, di-) vt. **-ranged´, -rang´ing** ۱-مغشوش کردن، درهم و برهم کردن، نابسامان کردن، آشفته گردن، به هم ریختن ۲- دیوانه کردن
de.ranged´, adj. دیوانه، مجنون، دیوانه‌وار
de.range´ment, n. اختلال مشاعر، دیوانگی
de.rate (dē´rāt´) vt. **-rat´ed, -rat´ing**
(نیروگاههای برقی و غیره) از میزان تولید کاستن
Der.by (dŭr´bē) n., pl. **-bies**
۱- شهر دِربی (در ناحیه‌ی دِربی شایر - انگلیس) ۲-مسابقه‌ی اسبدوانی (ویژه‌ی اسب‌های سه ساله که هر ساله در ایالت Surrey در انگلیس برپا می‌شود) ۳- هر مسابقه‌ی اسبدوانی ویژه‌ی اسب‌های سه ساله (به ویژه: Kentucky Derby) ۴- مسابقه‌ای که شرکت در آن برای همه آزاد است ۵- (D کوچک) کلاه شاپو (لبه باریک)
Der.by.shire (dŭr´bi shir)
بخش دِربی شایر (در مرکز انگلیس)
* **de.re|al|i.za.tion** (dē rē´əl i zā´shən) n. از دست دادن قوه‌ی ادراک (مثلاً در اثر مواد مخدر)
* **de.reg|u.late** (dē reg´yə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
قانون زدایی کردن (برداشتن مقررات و قانون‌های حاکم بر امری)، داتی زدایی کردن
de.reg´u.la´tion, n. قانون زدایی، رفع ممنوعیت
Der.ek (der´ik)
اسم خاص مذکر (Derrick هم می‌نویسند)
der.e|lict (der´ə likt´) adj., n.
۱- دورافکنده، ترک شده، رها شده، واهشته، بی‌صاحب، ول شده، ول، متروکه، ویران ۲-وظیفه‌نشناس، مسامحه کار، پرویشگر، ولنگار، سست کار، کوتاهکار ۳- ولگرد، بیکاره، مطرود ۴- (زمینی که به خاطر پسروی آب آشکار شود) زمین لخت، نوزمین، زمین یافته
der.e|lic.tion (der´ə lik´shən) n.
۱- دورافکنی، دوراندازی، ترک، متروکه سازی، واهشتگی، ول شدگی، بی‌صاحبی، ویرانی، ترک شدگی ۲- قصور، کوتاهی (در انجام وظیفه)، پرویش، مسامحه، ولنگاری، سست کاری، کوته‌کاری ۳- (حقوق) به دست آوردن زمین به خاطر عقب‌نشینی آب دریا و غیره، زمین یافتن
de.ride (di rīd´) vt. **-rid´|ed, -rid´ing**
به باد تمسخر گرفتن، خندیدن به، مسخره کردن، ریشخند کردن، استهزا کردن، مچل کردن، دست انداختن
• the candidate derided his opponent's policies
نامزد انتخابات سیاست‌های رقیب خود را مورد استهزا قرار داد
de.rid´er, n. مسخره کننده، مچل ساز
de.rid´ingly, adv. به طور تمسخرآمیز
de ri.gueur (də rē gĕr´)
(فرانسه) ۱- طبق موازین ادب و حسن رفتار، مؤدبانه ۲- طبق آخرین مد روز، شیک
de.ri.sion (di rizh´ən) n.
۱- تمسخر، خندیدن به (از روی تحقیر)، ریشخند، استهزا، مچل کردن ۲- (نادر) شخص یا چیز مورد تمسخر
de.ri.sive (di rī´siv, -ziv) adj.
۱- تمسخرآمیز، مسخره‌آمیز، استهزا آمیز ۲-مسخره‌انگیز، مچل کننده، تمسخر انگیز (derisory هم می‌گویند)
• his derisive remarks about my ears
اظهارات تمسخرآمیز او درباره‌ی گوش‌های من
de.ri´sively, adv. از روی تمسخر
de.ri´sive.ness, n. تمسخر(آمیزی)، استهزا
der|i.va.tion (der´ə vā´shən) n.
۱- اشتقاق، شاخه‌گیری، ریشه‌گیری از، فراگرد ۲-اصل، نسب، تبار، مبدأ ۳- مشتق، هرچیز اشتقاق یافته ۴-سرچشمه، مأخذ، ریشه، خواستگاه ۵- (زبان‌شناسی) ریشه‌یابی، واجریشه شناسی، واژه‌شناسی (etymology هم می‌گویند) ۶- (زبان‌شناسی - دستور زبان زایشی) فرآیند جمله‌سازی ۷- (دستور زبان) وندافزایی (ساختن واژه‌ی جدید با افزودن وند به ریشه‌ی واژه - مثلاً ساختن warmth از warm) ۸- (ریاضی) مشتق‌گیری، جدامدگیری
• the derivation of "check" from "Shah" is certain
اشتقاق واژه‌ی «چک» از «شاه» محقق است
der´i.va´tional, adj. اشتقاقی
de.riv|a.tive (də riv´ə tiv) adj., n.
۱- مشتق شده، اشتقاقی، ریشه‌گرفته از، فرآمده، فرآمدی، فراگردی، مأخوذ ۲- غیراصلی، فرعی، غیر اصیل، تقلیدی ۳-(شیمی - ماده‌ای که از راه تغییرات شیمیایی از ماده‌ی دیگری مشتق شده است) فرآمده ۴-(زبان‌شناسی - واژه‌ای که از راه وندافزایی از واژه دیگر مشتق شده است) سرشته، مشتق ۵- (ریاضی) وامد، جدامد، مشتق
de.riv´a.tively, adv. به طور اشتقاقی
de.rive (di rīv´) vt. **-rived´, -riv´ing** vi.
۱- ناشی شدن، مشتق شدن، اشتقاق یافتن، فرآمد شدن، فراگرد کردن یا شدن ۲- استنباط کردن، استنتاج کردن، پی‌بردن، نتیجه‌گیری کردن ۳- وجه اشتقاق چیزی را نشان دادن، (واژه) ریشه‌یابی کردن، واجریشه‌یابی کردن ۴-(شیمی - ماده‌ای را از ماده‌ی دیگر گرفتن) فرآمد کردن، مشتق کردن

• Asgar derives satisfaction from helping others
کمک به دیگران عسگر را اقناع می‌کند
• the word "check" is derived from the Persian word "Shah" واژه‌ی «چک» از واژه‌ی فارسی «شاه» ریشه گرفته است

de.riv´able, adj. اشتقاق‌پذیر، فراگردی

de.riv´er, n. فراگردگر، مشتق کننده

-derm (dʉrm) [endoderm] پسوند: پوست، پوشش

der|ma¹ (dʉr´mə) n. dermis ←

der|ma² (dʉr´mə) n. kishke ←

* **der|ma.bra.sion** (dʉr´mə brā´zhən) n. (پزشکی) پوست خراشی

der.mal (dʉr´məl) adj.
(وابسته به پوست بدن یا روپوست آن) پوستی، روپوستی

der.map.ter|an (dər map´tər ən) n. earwig ←

der.ma.ti.tis (dʉr´mə tīt´is) n.
(پزشکی) آماس‌پوست، ورم پوست، التهاب پوست

der|ma|to- (dʉr´mə tō) پیشوند: پوست
(انسان یا جانور) [dermatology] (پیش از واکه: dermat-)

der.ma.to.gen (dʉr´mə tə jən) n.
(زیست‌شناسی) پوست‌زا

* **der.ma.to.glyph.ics** (dʉr´mə tō glif´iks) n.pl.
(پزشکی - بررسی طرح پستی و بلندی‌های پوست برای تشخیص بیماری) پوست نقش‌شناسی، کف شناسی

der´ma.to.glyph´ic, adj. پوست نقش شناختی

der.ma.tol.o|gy (dʉr´mə täl´ə jē) n.
پوست پزشکی

der´ma.to.log´ic (-tə läj´ik) or
der´ma.to.log´i.cal (-läj´i kəl) adj.
پوست شناختی

der´mat.ol´o.gist, n.
پوست پزشک، پزشک امراض پوست

der.ma.tome (dʉr´mə tōm´) n.
(جنین مهره‌داران) پرماتوم

der.ma.to.phyte (dʉr´mə tō fīt´) n.
(زیست‌شناسی) پوست روی، پوست رُست

der.ma.to.plas|ty (-plas´tē) n.
(جراحی زیبایی) نوسازی پوست، ترمیم پوست

der.ma.to.sis (dʉr´mə tō´sis) n., pl. **-to´ses´**
(پزشکی) بیماری پوستی، پوستاک، اختلال پوستی

der.mes.tid (dər mes´tid) n.
(جانور) سوسک چرمخوار (تیره‌ی Dermestidae)

der.mic (dʉr´mik) adj. dermal ←

der.mis (dʉr´mis) n.
(کالبدشناسی) میانپوست، پوست، پوست حقیقی یا کوریوم

der|mo- (dʉr´mō)
پیشوند: پوست (هم‌معنی dermato - پیش از واکه: derm-)

der.mold (dʉr´moid´) adj.
۱- پوست مانند، پوست‌سان ۲- شبه پوستی

der.mop.ter|an (dər mäp´tər´ən) n. flying lemur ←

der.nier cri (der nyā krē´)
(فرانسه) آخرین حرف (یا فریاد)، آخرین مُد

der|o.gate (der´ə gāt´) vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- (با from) کاستن از (جنبه‌های خوب)، نیکوکاهی کردن ۲- خود را خوار و خفیف کردن، آبروی خود را بردن، خیط کردن، نکوهیدن ۳- (قدیمی) معیوب کردن

der|o.ga.tion (der´ə gā´shən) n.
۱- تضعیف (قدرت یا موقعیت)، ناتوان‌سازی، کم‌توان‌سازی، کاهش (اعتبار و مقام) ۲- بی‌آبرویی، خوار سازی، خفّت، نکوهش، بدگویی ۳- تنزل رتبه، خودکوچک‌سازی

de.rog|a.to|ry (di räg´ə tôr´ē) adj.
بی‌آبروکننده، تحقیر کننده، خوار کننده، خفت‌آمیز، موهن، کاهنده (ی آبرو و مقام) (derogative هم می‌گویند)
• his derogatory words about my books
حرف‌های موهن او درباره‌ی کتاب‌های من

de.rog´a.to´rily, adv. به طور تحقیرآمیز یا خوارکننده

der.rick (der´ik) n.
۱- دکل حفاری، دکل چاه نفت، منجنیق، دِریک، بزرگ دکل ۲- دکل جرثقیل، جرثقیل، بالا کِش، بردار، بار بردار

Der.ri|da (də rē´də), Jacques (zhäk) 1930
ژاک دریدا (فیلسوف فرانسوی)

der.ri|ère (der´ē er´) n. کپل، کون

der|ring-do (der´iŋ dōō´) n.
بزن بهادری، تهور، دل و جرئت

* **der.rin.ger** (der´in jər) n.
(طپانچه‌ی لوله کوتاه) دِرینجر

der.ris (der´is) n.
(گیاه) دِریس (جنس Derris که از ریشه‌ی آنها rotenone به‌دست می‌آید - بومی هند)

Der|ry (der´ē) Londonderry ←

der.vish (dʉr´vish) n.
(از ریشه‌ی فارسی) درویش، قلندر

de.sa.cral.ize (dē sā´krə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing** نامقدس کردن، از تقدس انداختن

de.sa´cral.i.za´tion, n. نامقدس سازی

de.sal|i.na.tion (dē´sal´ə nā´shən) n.
نمک‌زدایی (به ویژه نمک‌زدایی آب دریا برای نوشیدنی کردن آن) (desalinization هم می‌نویسند)

de´sal´i.nate´ (-sal´ə-) -nat´ed, -nat´ing, vt. نمک زدایی کردن، نمک گیری کردن

de´sa´lin.ize´ (-sal´ə nīz´) -ized´, -iz´ing, vt. desalinate ←

* **de.salt** (dē sôlt´, dē´) vt.
نمک‌زدایی کردن (به ویژه از آب دریا)

des.cant (des´kant´) n., vi.
۱- (موسیقی قرون وسطی) آواز دو نفره، زیرترین صدای آواز، سوپرانو، آهنگ فرعی ۲- (موسیقی) آهنگ یا سرود متنوع ۳- تفسیر، نقد، خطابه ۴- (با: on یا upon) مورد بحث و تفسیر طولانی قرار دادن (کتبی یا شفاهی) ۵- آهنگ فرعی را نواختن (یا خواندن) ۶- آواز خواندن

Des.cartes (dā kärt´), René (rə nā´) 1596-1650
رِنه دِکارت (فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی)

de.scend (dē send´, di-) vi., vt.
۱- (از جای بالاتر به جای پایین‌تر رفتن) پایین رفتن، نزول کردن، فرود آمدن، هبوط کردن، به زیر رفتن ۲- سیر نزولی کردن ۳- سرازیر شدن یا بودن، زیر سوی بودن، زیر راستا بودن، فروسوی بودن، شیب داشتن ۴- (معمولاً با فعل: to be) از نسل یا تخمه‌ی ... بودن، سرچشمه گرفتن از ۵- (از طریق وراثت و غیره) رسیدن به ۶- (با: to) تن در دادن به، افتادن به (مثلاً روزگار بد)، به خود هموار کردن ۷- (با: on یا upon) برکسی نازل شدن (مثل اجل معلق)، سرکسی خراب شدن (مثل مهمان ناخوانده)، سرکسی ریختن، یورش بردن ۸- (نجوم) به سوی افق حرکت کردن، افول کردن، فرو شدن ۹- (موسیقی) به گام زیرین رفتن ۱۰- فرا رسیدن

• Ahamd descended the stairs slowly
احمد به آهستگی از پله‌ها پایین آمد

• he is desended from Nader Shah
او از نسل نادرشاه است

de.scend´ible, adj.

de.scend.ant (dē sen´dənt) adj., n.
۱- نزولی، فروسوی، زیرسوی، نازل، فرودی، شیبدار (descendent هم می‌نویسند) ۲- نواده، ازتبار (کس یا قوم بخصوص)، خلف، (جمع) اعقاب، نبیره ۳- (چیزی که از چیز دیگر ناشی شده است) پیامد، نتیجه، نسل بعدی

• I am a descendant of Nayeb Hossein
من یکی از نبیره‌های نایب حسین هستم

de.scend|er (dē sen´dər, di-) n.
۱- (شخص یا چیز) نزول کننده، زیرسویگر، فروسویگر ۲- (چاپ و خط نویسی) حروف فرورو (مثل q و y که از حروف دیگر بیشتر به پایین امتداد می‌یابند)، بخش زیرین این حروف

de.scent (dē sent´, di-) n.
۱- نزول، فرود، فرو روی، پایین روی، زیرروی، فروشد ۲- تبار، نسب، تخمه، نسل، پروز ۳- سرازیری، فروسویی، زیرسویی، شیب ۴- راه سرازیر، راه پرشیب ۵- (با: on یا upon) یورش، حمله‌ی ناگهانی، خراب شدن سر کسی، سر زده رفتن ۶- انحطاط، سقوط، زوال، افول ۷- تن در دادن، افتادن (مثلاً به روزگار بد)، به خود هموارسازی، پست‌سازی ۸- (حقوق) رسیدن (ملک به کسی از راه ارث بردن)

• our descent from Towchal took two hours
پایین آمدن ما از توچال دو ساعت طول کشید

* **de.scram.ble** (dē skram´bəl) vt. **-bled, -bling** unscramble ←

de.scram´bler, n. unscrambler ←

de.scribe (di skrīb´) vt. **-scribed´, -scrib´ing**
۱- شرح دادن، تعریف کردن، بازنمود کردن ۲- وصف کردن، توصیف کردن، شناسا کردن ۳- رسم کردن، ترسیم کردن

de.scrib´able, adj. وصف کردنی، شرح دادنی

de.scrib´er, n. شارح، توصیف کننده

de.scrip.tion (di skrip´shən) n.
۱- شرح، تعریف، بازنمود، وصف، توصیف، شناساسازی، وَستی، گواش سازی ۲- متن توصیفی، بازگویه ۳- جور، قسم، گونه، نوع ۴- ترسیم، کشیدن

de.scrip.tive (di skrip´tiv) adj.
۱- توصیفی، وصفی، شناسا ساز، بازنمودین، کواشی، کواشگرانه، بازنمودی ۲- (وابسته به علومی که با شرح و طبقه‌بندی سر و کار دارند) توصیفی ۳- (دستور زبان) صفت توصیفی (واژه‌ی "big" در "a big tree" صفت توصیفی است) ۴- روشن، مشروح ۵- ترسیمی

de.scrip´tively, adv. به‌طور مشروح یا توصیفی

de.scrip´tive.ness, n. حالت توصیفی یا بیانی

descriptive geometry
هندسه‌ی ترسیمی، هندسه‌ی بازنمودی

descriptive linguistics
زبان‌شناسی توصیفی، زبان‌شناسی بازنمودی

de.scry (di skrī´) vt **-scried´, -scry´ing**
۱- از دور دیدن، متوجه (چیز دور دست یا مبهمی) شدن ۲- کشف کردن، پی بردن، نخست‌یابی کردن

Des.de.mo|na (dez´də mō´nə)
دِزدِمونا (همسر اوتِلو درنمایشنامه‌ی «اوتِلو» اثر شکسپیر)

des.e|crate (des´i krāt´) vt. **-|crat´ed, -|crat´ing**
بی‌حرمتی کردن به، (به چیز یا جای مقدسی) بی‌احترامی کردن، هتک حرمت کردن

des´ecrat´er or des´ecra´tor, n. بی حرمتی کننده

des.e|cra.tion (des´i krā´shən) n.
بی‌حرمتی، بی‌احترامی (نسبت به چیز مقدس)، هتک حرمت

de.seg.re.gate (dē seg´rə gāt´) vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing** (به ویژه در مورد نژادها) تفکیک زدایی کردن، تفکیک نژادی را فسخ کردن

de.seg´re.ga´tion, n. تفکیک زدایی، هم آمیزی

de.sen.si.tize (dē sen´sə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
۱- حساسیت‌زدایی کردن، از میزان حساسیت کاستن، سوهِش زدایی کردن ۲- (فیلم عکاسی را) نسبت به نور کمتر حساس کردن، از حساسیت فیلم کاستن ۳- (پزشکی) حساسیت (نسبت به چیزی را) از بین بردن، آلرژی زدایی کردن، آزیرزدایی کردن

• prison guards became desensitized to human suffering
نگهبانان زندان حس همدردی خود را نسبت به رنج و الم انسانی از دست دادند

de.sen´si.ti.za´tion, n. همدردی زدایی، احساس زدایی

de.sen´si.tiz´er, n. احساس‌کش، حساسیت‌کاه

de.sert[1] (di zŭrt´) vt., vi. ۱- (برخلاف وظیفه یا وفاداری و غیره) ترک کردن، رهاکردن، گذاشتن و رفتن، قال گذاشتن، بی‌سرپرست گذاشتن، ترک اتفاق کردن ۲- تخلیه کردن، (به سرنوشت خود) رها کردن، ول کردن، (جایی را) خالی کردن، هشتن ۳- (به ویژه ارتش) پُست خود را ترک کردن (بدون اجازه)، (از خدمت یا جبهه و غیره) فرار کردن ۴- (هنگام نیاز) ناپدید شدن

• he deserted his wife او زن خود را ترک کرد

de.sert´er, n. (به ویژه سرباز) فراری

des.ert[2] (dez´ərt) n., adj.
۱- بیابان، صحرا، سرزمین بی‌آب و علف، لوت، چول، کویر، هامون ۲- صحرایی، بیابانی، لوتی ۳- چولستان، خالی از سکنه، بایر، برهوت

de.sert[3] (di zŭrt´) n.
۱- (معمولاً جمع) فراخوری، لیاقت، استحقاق، شایستگی، شایندگی، سزاواری، سزا، سزندگی، جزا ۲- ویژگی خوب، حُسن (محسنات)، صفت خوب، نیک سرشتی، نیکخویی

• to get one's just deserts
به سزای خود رسیدن، نقاص پس دادن

de.sert.i.fi.ca.tion (di zŭrt´ə fi kā´shən) n.
(تبدیل زمین قابل کشت به صحرا در اثر سهل‌انگاری یا عوامل طبیعی) لوت‌سازی، بیابان‌سازی

de.ser.tion (di zŭr´shən) n.
۱- ترک، رها (سازی)، فرار (از خدمت ارتش یا انجام وظایف)، قال گذاری، گریز ۲- (حقوق) بی‌سرپرست گذاشتن همسر و فرزند(ان)، ترک انفاق

de.serve (di zŭrv´) vi., vt. **-served´, -serv´ing** ۱- سزاوار بودن، سزیدن، استحقاق داشتن، درخور بودن، فراخور بودن ۲- شایسته بودن، ممتاز بودن

• he deserved to be punished
او استحقاق این را داشت که تنبیه شود

de.served (di zŭrvd´) adj.
۱- درخور، مستحق، سزاوار ۲- منصفانه، عادلانه، به حق، به سزا

de.serv´edly (-zŭr´vid lē) adv.
به طور استحقاق آمیز

de.serv.ing (di zŭrv´iŋ) adj., n.
۱- در خور (کمک و غیره)، مستحق، سزاوار، شایسته، فراخور ۲- (مهجور) ویژگی خوب یا بد (شخص یا چیز)

de.sex (dē seks´) vt. اعضای تناسلی را برداشتن، ویژگی‌های جنسی کسی را کاستن یا از بین بردن

de.sex|u.al.ize (dē sek´shōō əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** desex ←

de.sex´u.ali.za´tion, n. کاهش ویژگی‌های جنسی

des.ha.bille (des´ə bēl´) n. dishabille ←

des.ic.cant (des´i kənt) adj., n.
(هر ماده‌ی جاذب آب) خشکساز، درآشام

des.ic.cate (des´i kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- (کاملاً) خشک کردن یا شدن، خشکاندن، خشکیدن، خشک‌سازی کردن، خوشیدن ۲- (مواد غذایی را برای جلوگیری از فساد و غیره) خشک کردن

des´ic.ca´tion, n. خشک سازی، خشک شدگی

des.ic.ca.tive (des´i kāt´iv) adj., n. خشکساز

des.ic.ca.tor (-ər) n.
خشک‌ساز، دستگاه خشک سازی، درآشام

de.sid.er.ate (di zid´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** خواستن، خواستار بودن، آرزو کردن، غنج زدن

de.sid´era´tion, n. خواست، خواستاری

de.sid.era.tive (di zid´ər āt´iv) adj.
وابسته به خواستن و خواستاری

de.sid.er.a.tum (di zid´ər āt´əm) n., pl. **-|ta** آرزو، خواسته، بویه

de.sign (di zīn´) vt., n.
۱- نقشه‌ی چیزی را طرح کردن، انگاره کشی کردن، نقشه کشیدن ۲- طرح و اجرا کردن (به ویژه امور هنری)، پردازش کردن، - پردازی ۳- (در فکر خود) مطرح کردن، ابداع کردن، تدبیر کردن، تعبیه کردن، ترتیب دادن، تنظیم کردن ۴- در نظر داشتن، خیال (کاری را) داشتن، قصد داشتن، در نظر گرفتن، تخصیص دادن ۵- (برای هدفی) کنارگذاشتن، منظور کردن ۶- طراحی کردن، الگوسازی کردن، طرح ریزی کردن، برنامه‌ریزی کردن، نگاریدن، نِهرنگ کردن ۷- طرح، نقشه، پروژه، الگو، کروکی، نگاره، گزار، رونگار، نِهرنگ، انگاره، نگار ۸- هدف، نتیجه، مقصود، پیامد ۹- الگو، ترتیب، مشیت ۱۰- (جمع) نقشه‌ی نابکارانه داشتن، هدف سوء داشتن ۱۱- هنر طراحی، الگوسازی، نقشه‌کشی، برنامه‌ریزی، طرح‌ریزی، نِهرنگ‌گری، نقشگری ۱۲- نقش، نقشبندی، نقش و نگار، ترتیب رنگ‌ها و شکل‌ها

• by design عمداً، تعمداً، خودخواسته، آگاهانه، از روی نقشه‌ی قبلی

• he designed a new airplane
او هواپیمای جدیدی را طراحی کرد

• his words were designed to make me angry
کلام او طوری تدبیر شده بود که مرا خشمگین کند

des.ig.nate (dez´ig nāt´, -nit, -nāt´) adj., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- (شغل و غیره) نامزد، برگزیده ۲- تخصیص دادن، در نظر گرفتن، تعیین کردن، مشخص کردن، هویدا کردن، واسپاردن ۳- (با ذکر مشخصات) اشاره کردن به، نام بردن، نامیدن ۴- (برای شغلی) نامزد کردن، در نظر گرفتن، برگزیدن

• he designated his son as his successor
او پسر خود را به عنوان جانشین خود تعیین کرد

des´ig.na´tive, adj. تعیینی، نامبردنی، برگزیدنی

des´ig.na´tor, n. نامبرنده، تعیین کننده

* **designated hitter** (بیس‌بال) چوگان زنِ گزیده

des.ig.na.tion (dez´ig nā´shən) n.
۱- گزینش، انتخاب، انتصاب ۲- نامگذاری ۳- عنوان، نام، لقب، کنیه ۴- تعیین، تخصیص

de.sign.ed|ly (di zī´nid lē) adv. ۱- طبق طرح، طبق نقشه ۲- عمداً، دانسته، تعمداً، از روی عمد

des.ig.nee (dez´ig nē´) n. نامزد، تعیین شده

de.sign|er (di zīn´ər) n., adj.
۱- طراح، طرحگر، - پرداز، نقشگر، نگارهگر ۲-(طرح شده توسط طراح مشهور) ویژه ساخت
• designer clothing پوشاک ویژهسازی شده (توسط طراح معروف)

de.sign.ing (di zīn´iŋ) adj., n.
۱- طرح کننده، طراح، پردازگر ۲- اهل دوز و کلک، حقهباز، نیرنگباز، حیلهگر، اهل توطئه و زدوبند، آب زیر کاه

de.sir.a|ble (di zīr´ə bəl) adj., n.
۱- دلخواه، خواستنی، مطلوب، پسندیده ۲- شهوتانگیز، هوسانگیز، تحریک کننده ۳- آدم یا چیز خواستنی
de.sir´abil´ity or de.sir´able.ness, n.
مطلوب بودن، خواستنی بودن
de.sir´ably, adv. بهطور مطلوب، آرزومندانه

de.sire (di zīr´) n., vi., vt. **-sired´, -sir´ing**
۱- آرزو کردن، آرزومند (چیزی) بودن، میل شدید داشتن ۲- طلب کردن، خواستن، طالب بودن، درخواست کردن، یازیدن ۳- میل جنسی داشتن به، شهوت ورزیدن ۴- میل جنسی، کشش جنسی، شهوت، اشتهای جنسی ۵- آرزو، خواست (شدید)، بویه، کام، خواستاری، علاقه ۶- طلب، خواسته، درخواست، میل (شدید) ۷- (چیز یا شخص) مورد درخواست و میل
• he got whatever he desired
او هر چه آرزو میکرد به دست آورد

de.sir.ous (di zīr´əs) adj.
خواهان، آرزومند، خواستار، یازان، کامجو، مشتاق، علاقمند
• Sherry is desirous of a new car
شری طالب یک اتومبیل نو است

de.sist (di zist´, -sist´) vi. دست برداشتن از، ول کردن، خودداری کردن از، دست کشیدن از
de.sist´ance, n. دست‌برداری، ترک اقدام

desk (desk) n., adj. ۱- میز تحریر، میز کار، میز ۲- میز خطابه، تریبون ۳- (هتل) پیشخوان، میز (ثبت نام و اطلاعات و غیره)، (روزنامه و غیره) اداره، بخش، (موسیقی) جایگاه نوازنده (ی ارکستر) ۴- وابسته به میز کار

* **desk.man** (-man´) n., pl. **-men´**
پشت میز نشین، کارمند دفتری، ویراگر روزنامه، سردبیر

desk.top (-täp´) n., adj.
۱- رویهی میز، تختهی روی میز، لوحهی میز ۲- ساخته شده برای روی میز، مناسب روی میز، رومیزی

des.man (des´mən) n., pl. **-mans**
(جانور) مشک موش (پستاندار کوچک و آبزی و حشرهخوار از تیرهی Talpidae به ویژه Desmana moschata و Galemys pyrenaicus)

des.mid (-mid) n. (جانور) زنجیر جلبلک

des.moid (-moid´) adj. ۱-(کالبدشناسی) وابسته به رباط، رباطی، بندینهای ۲- لیفی، رشتهرشته

Des Moines (də moin´) ۱- شهر دموین (پایتخت ایالت آیوا - امریکا) ۲- رودخانهی دموین

des|o.late (des´ə lit, -lāt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- تنها، تک، یکه و تنها، بیکس ۲- خالی از سکنه، چول، پرت، سوت و کور، متروک، متروکه، واهشته ۳- خراب، ویران، غیرقابل سکنی، در حال ویرانی، به صورت مخروبه ۴- مسکین، فلاکتزده، بینوا، درمانده، فلاکت بار، زار ۵- مخروبه کردن، چول کردن، خالی از سکنه کردن، سوت و کور کردن، واهشته کردن ۶- غیرقابل زیست کردن ۷- ترک کردن، گذاشتن و رفتن، دچار هجران کردن ۸- فلاکتزده کردن، مفلوک کردن، به حال زار درآوردن، درمانده کردن، مسکین کردن، بینوا کردن
• bombing desolated half of the city
بمباران نیمی از شهر را ویران کرد
des´o.lately, adv. ۱- با بی کسی ۲- بهطور متروکه
des´o.late.ness, n.
۱- متروکه بودن ۲- بیکسی ۳- ویرانی
des´o.la´tor or des´o.lat´er, n. ویرانگر

des|o.la.tion (des´ə lā´shən) n.
۱- ویرانی، خرابی، مخروبگی ۲- بدبختی، فلاکت، بیچارگی، زاری، درماندگی، مسکینی، بینوایی ۳- غم، اندوه، حزن ۴- جای ویران، خرابه

de.sorb (dē sôrb´, dē´-) vt.
(مادهی جذب شده در چیزی را از طرق شیمیایی یا فیزیکی دوباره درآوردن یا نابود کردن) وادرآشامیدن، حل کردن
de.sorp´tion (-sôrp´shən) n. وادرآشامش، حل

De So.to or **de So.to** (di sōt´ō), Hernando (hər nan´dō) c. 1500-42
هرناندو دِسوتو (کاشف اسپانیایی در امریکا)

de.spair (di sper´) vi., vt., n. ۱- نومیدی، ناامیدی، یأس، سرخوردگی، دلسردی ۲- نومید کردن یا شدن، ناامید کردن یا شدن، مأیوس کردن یا شدن، سرخورده شدن، دلسرد کردن ۳- مایهی نومیدی
• do not despair, there will be other opportunities
نومید مباش، در آینده فرصتهای دیگری دست خواهد داد

de.spair.ing (-iŋ) adj.
۱- نومید، ناامید، مأیوس، دلسرد ۲- نومیدانه، مأیوسانه
de.spair´ingly, adv. از روی نومیدی، مأیوسانه

des.patch (di spach´) vt., n. ← dispatch

des.per.a|do (des´pər ä´dō) n., pl. **-does** or **-dos**
بزهکار خطرناک، آدم از جان گذشته، یاغی بیپروا

des.per.ate (des´pər it) adj.
۱- نومیدانه، از روی استیصال، از روی ناچاری، از روی ناگزیری، از روی درماندگی، مذبوحانه ۲- نومید کننده، یأس آور ۳- از جان گذشته، دست از جان شسته، خطرناک

۴- شدیداً نیازمند یا متمایل، تشنه‌ی چیزی ۵- وخیم، شدید، یأس‌انگیز، نومیدکر، حاد، مبرم ۶- نا امیدوار، نومید، مأیوس ۷- بی‌تاب، هلاک، بی‌طاقت، مستأصل

• lack of water left us in a desperate situation

فقدان آب ما را به وضع وخیمی دچار کرد

des´per.ately, adv. نومیدانه، شدیداً

• he fell desperately in love with his teacher's daughter

او یک دل نه صد دل عاشق دختر آموزگارش شد

des´per.ate.ness, n. نومیدی، استیصال، ناگزیری

des.per|a.tion (des´pər ā´shən) n.

۱- نومیدی، یأس ۲- ناگزیری، استیصال، ناچاری، درماندگی ۳- وخامت، شدت، حدت ۴- بی‌پروایی (در اثر یأس)، از جان گذشتگی، قبول خطر

• to do something out of desperation

از روی استیصال کاری را انجام دادن

des.pi.ca|ble (des´pi kə bəl) adj.

نفرت‌انگیز، بیزار کننده، بیزارکر، (بسیار) ناپسند، آریغ‌انگیز، (بسیار) ناستوده، سفله، مذموم

des´pi.cable.ness, n. نفرت‌انگیزی، ناپسندی

des´pi.cably, adv. به‌طور بیزار کننده یا مذموم

de.spise (di spīz´) vt. **-spised´, -spis´ing**

متنفر بودن از، احساس تحقیر و دلزدگی کردن (نسبت به کسی یا چیزی)، بیزار بودن از، رویگردان بودن از

• she despises people who gamble

او از کسانی که قمار می‌کنند سخت متنفر است

de.spite (di spīt´) n., prep., vt.

۱- نفرت، بیزاری، بدخواهی، کینه، بغض، رویگردانی ۲- توهین، کار تحقیرآمیز، خفیف سازی، تجاوز (به حیثیت و آبرو) ۳- علی‌رغم، به رغم، برخلاف، باوجود، فراسوی

• we went despite his warning

با وجود اخطار او ما عزیمت کردیم

de.spite.ful (-fəl) adj. (قدیمی) کینه‌توز، بدجنس

de.spite´fully, adv. به طور کینه‌توزانه

de.spoil (dē spoil´, di-) vt.

چپاول کردن، چاپیدن، به یغما بردن، تاراج کردن

de.spoil´er, n. چپاولگر، یغماگر

de.spoil´ment, n. یغما، چپاول

de.spo.li|a.tion (di spō´lē ā´shən) n.

چپاول، یغما، تاراج

de.spond (di spänd´) vi., n.

۱- خود را باختن، جرأت خود را از دست دادن، ناامید شدن، دلسرد و مرعوب شدن، دلزده و محزون شدن، قوت قلب خود را از دست دادن ۲- سرخوردگی، ناامیدی

de.spond.en|cy (di spän´dən sē) n.

(از دست دادن جرأت و امید) دلسردی و رعب، ترس و نومیدی، ترس و اندوه، یأس، واهمه، اندوهگینی، قطع امید (despondence هم می‌گویند)

de.spond.ent (di spän´dənt) adj.

دلمرده، اندوهگین، نومید و مرعوب، افسرده

de.spond´ently, adv. با ترس و نومیدی

des.pot (des´ pət) n.

۱- (در اصل) ارباب (عنوان برخی از طبقات حکمفرما در یونان قرون وسطی)، خان ۲- سلطان مستبد، حاکم مطلق، قدر قدرت ۳- خودکامه، جبّار، مردم آزار، خودسر، بیدادگر

des.pot|ic (des pät´ik) adj. ۱- مستبد، خودکامه، خودرأی، خودسر، جابر، ستمگر ۲- مستبدانه، خودسرانه، باخودکامگی، مردم آزارانه، ستمگرانه

des.pot´i.cally, adv. (به طور) مستبدانه

des.pot.ism (des´pət iz´əm) n.

۱- حکومت استبدادی، حکومت مطلقه (بدون پارلمان) ۲- ستمگری، بیداد، مردم‌آزاری، خودسری، خودکامگی

de.spu.mate (di spyōō´māt´) vt., vi. **-mat´|ed, -mat´ing** ۱- (کف یا رویه یا سرجوش شیر جوشیده و غیره را گرفتن) کفگیری کردن یا شدن، خامه‌گیری کردن (از شیر) ۲- موم عسل را گرفتن

des.pu.ma.tion (des´pyōō mā´shən) n.

رویه‌گیری، کفگیری

des.qua.mate (des´kwə māt´) vi. **-mat´|ed, -mat´ing** (به ویژه در مورد پوست بدن و لبها) پوسته پوسته شدن، پوست انداختن

des´qua.ma´tion, n. پوسته‌پوسته شدگی

des.sert (di zərt´) n.

(خوراکپردازی) دسر، دندان‌مز

des|sert.spoon (-spōōn´) n.

قاشق دسرخوری (که اندازه‌ی آن بین قاشق سوپ‌خوری و قاشق چایخوری است)، قاشق مرباخوری

des.sia.tine (des´yə tēn´) n. دسیاتین (واحد اندازه‌گیری زمین در روسیه: حدود ۲/۷ آکر acre)

de.sta.bi.lize (dē stā´bə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** (ثبات چیزی را به هم زدن) بی‌ثبات کردن، ناپایدار کردن، ناپابرجا کردن

de.stain (dē stān´) vt.

(پژوهش‌های میکروسکپی) لکه‌زدایی کردن

de-Stal|i|ni|za|tion (dē stäl´i nə zā´shən) n.

(در شوروی سابق) استالین زدایی

de.ster|i.lize (dē ster´ə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** ناسترون کردن (به ویژه پشتوانه قرار دادن طلا برای بالا بردن ارزش پول و اعتبار)

de Stijl (də stīl´)

بِستیل (مکتب نوین نقاشی - ویژگی آن به کار بردن شکل‌های مستطیل و رنگهای سیاه و خاکستری است)

des.ti.na.tion (des´tə nā´shən) n.

۱- مقصد، پایانه، پایانگاه، سر منزل ۲- سرنوشت، عاقبت، غایت، منظور، هدف ۳- (نادر) مقدر شدگی، قضا و قدر

des.tine (des´tin) vt. **-tined, -tin.ing**

۱- (معمولاً به حالت مجهول) مقدر شدن یا کردن، سرنوشت شدن ۲- تخصیص دادن، (برای منظور خاصی) در نظر گرفتن، کنارگذاشتن، اختصاص دادن

• destined for ۱- عازم، رهسپار، به مقصد ۲- مقدر شده برای
• he was destined to become China's savior
چنین مقدر شده بود که او ناجی چین بشود

des.ti|ny (des´tə nē) n., pl. **-nies**
۱- سرنوشت، تقدیر، قضا و قدر، قسمت ۲- فرجام، عاقبت
• her destiny was to marry five times
سرنوشت او این بود که پنج بار ازدواج کند

des.ti.tute (des´tə tōōt´, -tyōōt´) adj.
۱- (بسیار) فقیر، تهی‌دست، بی‌چیز، مستمند، مفلس ۲- (با of) فاقد، بی‌بهره، نادار ۳- (مهجور) ترک شده، متروک، در هجران، بی‌کس

des.ti.tu.tion (des´tə tōō´shən, -tyōō´-) n.
مستمندی، تهیدستی، بی‌چیزی، فقر وفاقه، افلاس، عسرت

des.tri|er (des´trē ər) n.
(قدیمی) اسب جنگی، رخش

de.stroy (di stroi´) vt., vi.
۱- خراب کردن، درهم کوبیدن، ویران کردن، منهدم کردن، داغون کردن، زیرورو کردن ۲- فاسد کردن، متلاشی کردن یا شدن، فروپاشیدن، فنا کردن ۳- (سخت) شکست دادن، منهزم کردن ۴- نابود کردن، تباه کردن، ورانداختن، معدوم کردن ۵- کشتن، هلاک کردن ۶- (اثر چیزی را) خنثی کردن ۷- به‌درد نخور کردن، عقیم گذاشتن، برباد دادن، از بین بردن
• the fire destroyed his house
آتش‌سوزی خانه‌ی او را ویران کرد

de.stroy|er (di stroi´ər) n. ۱- ویرانگر، خراب کننده، انهدام‌آور ۲- (نیروی دریایی) ناوشکن

* **destroyer escort** (نیروی دریایی) ناوشکن دنبال‌رو (که ناوگان بازرگانی را همراهی می‌کند)

destroying angel
فرشته‌ی تباهی (انواع قارچ‌های سپید و بسیار زهرین به ویژه گونه‌های Amanita virosa و Amanita verna)

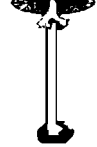
DESTROYING ANGEL

* **de.struct** (di strukt´) n., vi., vt. ۱- (منهدم کردن عمدی موشک و غیره) انهدام عمدی، خواست ویرانی ۲- عمداً منهدم کردن یا شدن

de.struct.i|ble (di struk´tə bəl) adj.
خراب شدنی، ویرانی‌پذیر، تباه‌پذیر، معدوم شدنی

de.struct´ibil´ity, n. قابلیت انهدام، ویرانی‌پذیری

de.struc.tion (di struk´shən) n.
۱- خرابی، ویرانی، انهدام، تخریب ۲- نابودی، فنا، تباهی، هلاکت ۳- مایه‌ی تباهی، موجب نابودی

de.struc.tion.ist (-ist) n. خرابکار، تباهی‌گرای

de.struc.tive (di struk´tiv) adj.
۱- ویرانگر، مخرب، بر باد دهنده، نابود کننده، برانداز ۲- منفی، کاهنده، غیرسازنده
• the destructive power of this bomb
نیروی مخرب این بمب

de.struc´tively, adv. به طور مخرب، ویرانگرانه

de.struc´tive.ness or de.structiv.ity ویرانگری
(dē´struk´tiv´ə tē) n. ویرانگری، نیروی تخریبی

destructive distillation
تقطیر مخرب، چکانش ویرانگر (نوعی تکلیس)

de.struc.tor (di struk´tər) n.
۱- (انگلیس) دستگاه زباله‌سوز ۲- اسبابی که موجب انهدام عمدی موشک می‌شود (← destruct)

des|ue.tude (des´wi tōōd´, -tyōōd´) n.
نسخ، برافتادگی، ناکاربری، عدم استعمال

de.sul.fur.ize (dē sul´fər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(شیمی) سولفور زدایی کردن،
گوگرد زدایی کردن (desulfur هم می‌گویند)

de.sul´furi.za´tion, n. گوگردزدایی
de.sul´fur.iz´er, n. گوگردزدا

des.ul.to|ry (des´əl tôr´ē, dez´) adj.
۱- ناپیوسته، از هم گسیخته، پرت، بی‌ربط ۲- بی‌هدف، سرسری، نامربوط، ناوابسته (به موضوع مورد بحث و غیره)، جسته و گریخته

des´ul.to´rily, adv. به‌طور سرسری، بی‌هدفانه
des´ul.to´ri.ness, n. سرسری(بودن)

det 1- detachment 2- detail
مخفف ۱- گروه (سرباز و غیره) ۲- جزئیات، نکته

de.tach (dē tach´, di-) vt. ۱- باز کردن (چفت در یا کمربند و غیره)، از هم باز کردن، از هم جدا کردن، از هم سوا کردن، گُسستن، درآوردن (در مقابل: attach) ۲- (بخشی از سربازان یا ناوگان و غیره را به مأموریتی) فرستادن، گسیل کردن، اعزام کردن، روانه کردن

de.tach´able, adj. جدا شدنی، بازکردنی یا شدنی
de.tach´abil´ity, n. قابلیت جدا شدن یا درآمدن

de.tached (dē tacht´, di-) adj. ۱- جدا، غیرمتصل، باز (شده)، باز از هم، مجزا ۲- بی‌اعتنا، غیر ذی‌علاقه، بی‌علاقه، نادلبسته، بی‌گرایش، بی‌طرف، نادرگیر
• the house has a detached garage
خانه دارای یک گاراژ مجزا (از ساختمان) است

de.tach´edly, adv. با بی‌اعتنایی
de.tach´ed.ness, n.
۱- باز یا غیرمتصل بودن ۲- بی‌اعتنایی

de.tach.ment (dē tach´ mənt, di-) n.
۱- جداشدگی، انفصال، گسیختگی، (از هم) بازشدگی ۲- (فرستادن بخشی از سربازان یا ناوگان یا هر دسته‌ی متشکل به مأموریت خاصی) گسیل، اعزام، روانه‌سازی ۳- گروهان، گروه اعزامی، گسیل‌گروه، واحد، فوج ۴- نادلبستگی، نادرگیری، بی‌گرایشی، بی‌طرفی، بی‌اعتنایی، جدامانی ۵- خونسردی

de.tail (dē tāl´) n., vt.
۱- جزء (جزئیات)، خرده، فرشیم ۲- تفصیل، مو به موگویی، با آب و تاب گویی ۳- (تصویر و کارهای هنری) ریزه‌کاری، بخش‌های ثانوی، بخشی از کارهنری (مثلاً بخشی از یک نقاشی که برای مطالعه عکس‌برداری و بزرگ می‌کنند) ۴- (ارتش) گروه بیگاری ۵- (ارتش) بیگاری، بیگار ۶- مو به

مو شرح دادن، به تفصیل گفتن (یا نوشتن)، وارد جزئیات شدن، با آب و تاب گفتن (یا نوشتن وغیره) ۷- (ارتش) مأمور کردن، (برای کار ویژه‌ای) گزیدن، به بیکاری گرفتن

• in detail جزء به جزء، مو به مو، به تفصیل

• to go into detail وارد جزئیات شدن

detail drawing

نقشه‌ی تفصیلی، نقشه‌ی جزئیات، فرشیم نگاره

de.tailed (dē´tāld´, di tāld´) adj.

پرجزئیات، مفصل، مشروح، مو به مو، با آب و تاب، پر فرشیم

• he gave a detailed account of that event

او آن رویداد را به تفصیل شرح داد

*** detail man**

نماینده‌ی دارویی، ویزیتور دارو

de.tain (dē tān´) vt.

۱- در بازداشت نگه‌داشتن، تحت توقیف نگه‌داشتن، زندانی کردن، توقیف کردن ۲-معطل کردن، بازداشتن

• the accident detained them for hours

آن حادثه چندین ساعت آنها را معطل کرد

de.tain´ment, n. بازداشت، توقیف

de.tain.ee (dē´tān ē´) n.

آدم بازداشت شده (معمولاً به خاطر امور سیاسی)

de.tain|er (dē tān´ər) n.

(حقوق) حبس مال غیر نزد خود به عنف، حکم ادامه‌ی توقیف، حکم بازداری

de.tas.sel (dē tas´əl) vt. **-seled** or **-selled, -sel.ing** or **-sel.ling**

(کشاورزی) کلاله‌زدایی (کندن کلاله‌ی ذرت به منظور ایجاد گرده‌افشانی چلیپایی)

de.tect (dē tekt´) vt.

۱- پی‌بردن به، کشف کردن ۲- کارآگاهی کردن، کاشف به عمل آوردن، شناسایی کردن ۳- (مهجور) آشکار کردن، افشا کردن ۴- (رادیو) ← rectify و demodulate

• she detected a strange smell او متوجه بوی ناآشنایی شد

de.tect´able or de.tect´ible, adj. پی بردنی

*** de.tect|a.phone** (dē tek´tə fōn´) n.

(دستگاه گوش دادن دزدکی به مکالمات تلفنی) دستگاه استراق سمع تلفنی، گوشوان تلفنی

de.tec.tion (dē tek´shən) n. ۱- پی‌بری، کشف، شناسایی، پنهان‌یابی ۲- ← demodulation

de.tec.tive (dē tek´tiv) adj., n.

۱- (شهربانی) مأمور آگاهی، پلیس قضایی ۲- کارآگاه

detective story

داستان پلیسی (detective novel هم می‌گویند)

de.tec.tor (dē tek´tər) n.

۱- ← demodulator ۲- (شخص یا دستگاهی که پی‌می‌برد) آشکار ساز، نمایان ساز، (فیزیک) موج‌یاب، گوشوان، پیداگر

de.tent (di tent´) n.

(مکانیک) گیره، عایق، شیطانک، نگهدار

dé.tente or **de.tente** (dā tănt´) n.

(سیاست) تنش زدایی، تشنج‌زدایی، آشتی

de.ten.tion (dē ten´shən) n. ۱- حبس، توقیف، بازداشت، دستگیری، زندانی سازی ۲- (برای تنبیه) نگهداشتن شاگرد در مدرسه بعد از پایان کلاس‌ها

*** detention home**

ندامتگاه نوجوانان، بازداشتگاه (موقت) نوجوانان

de.ter (dē tur´, di-) vt.**-terred´, -ter´ring**

(با ایجاد ترس یا تردید و غیره) بازداری کردن، جلوگیری کردن، منصرف کردن

• a strong army will deter others from attacking

یک ارتش نیرومند دیگران را از حمله منصرف می‌کند

de.ter´ment, n. بازداری، عبرت

de.terge (dē turj´) vt. **-terged´, -terg´ing** پاک کردن (زخم و غیره)

de.ter.gen|cy (dē tur´jən sē) n.

زدایندگی، نیروی پلکسازی (detergence هم می‌گویند)

de.ter.gent (dē tur´jənt) adj., n.

۱- پلکسازی ۲- (ماده‌ی) زداینده، زدایش‌گر، زداگر، ماده‌ی ظرفشویی

de.te|ri|o.rate (dē tir´ē ə rāt´, di-) vt., vi. **-rat´|ed, -rat´ing** بدتر شدن یا کردن، خراب شدن، کیفیت خود را از دست دادن

de.te´rio.ra´tion, n. بدتر شدن، تبهکنی، پسرفت

de.te|ri|o.ra.tive (-rāt´iv) adj.

در حال بد شدن یا کردن، دژکرا، تبهکن

de.ter.mi.na|ble (dē tur´mi nə bəl) adj.

۱- تعیین‌پذیر، قابل تصمیم‌گیری و اتخاذ روش، معلوم کردنی، نمایان پذیر ۲- پایان دادنی، خاتمه‌پذیر، پایان‌پذیر

de.ter´mi.nabil´ity, n. تعیین‌پذیری، تصمیم‌پذیری

de.ter´mi.nably, adv. به طور قابل تعیین

de.ter.mi.na|cy (dē tur´mi nə sē, di-) n.

۱- حالت معلوم بودن، شناسا بودن، تعیین‌پذیری، شناخت‌پذیری، گماردپذیری ۲- پیش‌بینی‌پذیری

de.ter.mi.nant (dē tur´ mi nənt) adj., n.

۱- (عامل) تعیین کننده، معلوم کننده، گماردگر، نمایانگر، شناسگر ۲- (ریاضی) سامانده، مبین، جداگر

de.ter.mi.nate (dē tur´mi nit) adj.

۱- معین، معلوم، بندار، پایست ۲- تعیین شده، مورد توافق، جازم، صریح، قطعی، نهایی، گمارده ۳- (گیاه) گرزن، دارای گل‌های با آرایش گرزن، گل آذین خوشه‌ای

de.ter´mi.nately, adv. به طور معین یا مصمم

de.ter´mi.nate.ness, n. معلوم بودن، تعیین

determinate cleavage

(زیست‌شناسی) تقسیم سرنوشت‌ساز (تقسیم یاخته‌ها در تخم به طریقی که یاخته‌های تولید شده همگی مؤنث باشند)

*** determinate growth**

(گیاه) رشد محدود، بالش کِراندار

de.ter.mi.na.tion (dē tur´mi nā´shən) n. ۱- تعیین، معین‌سازی، گماردش، گمارد، پیش‌گذاشت

۲- تصمیم، اراده، عزم ۳- عزم راسخ، اراده‌ی محکم ۴- (حقوق) رفع مالکیت، سلب مالکیت، تحدید مالکیت

• Nancy's determination to leave saddened us
تصمیم نانسی به رفتن ما را متأثر کرد

• to make a determination (about something)
(درباره‌ی چیزی) تصمیم اتخاذ کردن

de.ter.mi.na.tive (dē tŭr´mi nāt´iv) adj., n.
۱- تعیین کننده، معین‌ساز، کماردگر، معین ۲- عامل تعیین کننده، عامل مؤثر

de.ter´mi.na´tively, adv. به طور تعیین کننده یا معین

de.ter.mi.na.tor (dē tŭr´ mi nāt´ər) n.
determiner ←

de.ter.mine (dē tŭr´mən, di-) vt., vi. **-mined, -min.ing**
۱- تعیین کردن، معین کردن، مشخص کردن، کماردن، دانسته کردن، معلوم کردن، پیش‌گذاشت کردن ۲- حکم قطعی دادن، (به طور قطعی) داوری کردن، رأی قطعی صادر کردن، مورد مطالعه و نظردهی قرار دادن، نظر نهایی دادن ۳- ماهیت چیزی را تعیین کردن، پیش‌کمار کردن ۴- (دقیقاً) محاسبه کردن، برآورد کردن، به تحقیق معلوم کردن ۵- (حقوق) به پایان رسیدن یا رساندن، سلب کردن یا شدن ۶- تصمیم گرفتن، اراده کردن

• Hossein was determined to quit smoking
حسین مصمم بود سیگار را ترک کند

• the date of meeting has not been determined yet
تاریخ جلسه هنوز معین نشده است

de.ter.mined (-mənd) adj.
۱- مصمم، بااراده، قاطع ۲- سمج، قُد، مصّر ۳- مصممانه، مصرانه، قاطعانه

• he made a determined effort او کوشش مصممانه‌ای کرد

de.ter´minedly, adv. مصممانه، مصرانه

de.ter´mined.ness, n. مصمم بودن، سماجت

de.ter.min|er (dē tŭr´mi nər) n.
۱- تعیین کننده، معین کننده، معلوم کننده، کماردگر ۲- (دستور زبان) وابسته‌ی اسم، پیشرو اسم (مانند the و this و my)

de.ter.min.ism (dē tŭr´mi niz´əm) n.
(فلسفه) جبر، جبرگرایی

de.ter´min.ist, n., adj. جبرگرای، جبرگرایانه

de.ter´min.is´tic, adj. وابسته به جبرگرایی

de.ter´min.is´ti.cally, adv. (به طور) جبرگرایانه

de.ter.rence (dē tŭr´ əns) n.
۱- بازداری، بازدارش (از طریق تهدید به عمل متقابل)، انصراف انگیزی ۲- سیاست انباشتن سلاح‌های اتمی به‌منظور منصرف کردن دشمن احتمالی از حمله

de.ter.rent (-ənt) adj., n.
۱- بازدار، بازدارنده، پیشگیر، انصراف‌انگیز ۲- سلاح (یا چیز) بازدار یا انصراف انگیز

• is the atomic bomb a deterrent to war?
آیا بمب اتم مانع جنگ است؟

de.ter.sive (dē tŭr´siv) adj., n.
detergent ←

de.test (dē test´) vt.
(شدیداً) متنفر بودن از، بیزار بودن، آریغ داشتن، منزجر بودن، کراهت داشتن (از انجام کاری)

de.test´er, n. متنفر، بیزار شونده

de.test.a|ble (dē tes´tə bəl) adj.
نفرت‌انگیز، بیزار کننده، بیزارگر، آریغ‌انگیز، منزجر کننده

de.test´abil´ity or de.test´able.ness, n.
نفرت‌انگیزی

de.test´ably, adv. به‌طور نفرت آمیز

de.tes.ta.tion (dē´tes tā´shən) n.
نفرت، تنفر، بیزاری، آریغ، شمیدگی

de.throne (dē thrōn´) vt. **-throned´, -thron´ing**
۱- (از سلطنت) خلع کردن، بی‌تخت و تاج کردن، از پادشاهی برداشتن ۲- (از شغل یا مقام رفیع) برکنار کردن

de.throne´ment, n. خلع، برکنارسازی

de.thron´er, n. خلع کننده، برکنارساز

det|i.nue (det´´n yōō´) n. (حقوق)
۱- توقیف غیر قانونی دارایی یا ملک قانونی ۲- دادخواهی یا استشهاد برای بازپس گیری ملک توقیف شده

det|o.nate (det´´n āt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** (با صدای بلند)
منفجر کردن یا شدن، ترکیدن، ترکاندن، فراپرت شدن

det´o.na´tion, n. انفجار، صدای ترکیدن

det|o.na.tor (det´´n āt´ər) n.
(در بمب و دینامیت و مواد انفجاری) فتیله، چاشنی، خرج میانجی

de.tour (dē´tŏor´; dē tŏor´) n., vi., vt.
۱- بیراهه، کژراهه، راه فرعی ۲- راه انحرافی (هنگام تعمیر و بسته بودن راه اصلی) ۳- از بیراهه رفتن، از راه فرعی یا انحرافی رفتن ۴- (برای احتراز از شلوغی و غیره) دور زدن

de.tox (dē täks´) vt., vi., n.
۱- مخفف: زهرزدایی کردن (detoxify) و زهرزدایی (detoxification) ۲- (بیمارستان) بخش زهرزدایی

de.tox|i.cate (dē täk´si kāt´) vt. **-cat´|ed, -ca´ting**
detoxify ←

de.tox´i.ca´tion, n. زهرزدایی، رفع مسمومیت

de.tox|i.fy (dē täk´si fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** (مسمومیت) زهر زدایی کردن

de.tox´i.fi.ca´tion, n. زهر زدایی، رفع مسمومیت

de.tract (dē trakt´) vt., vi.
۱- (با: from) کاستن از (چیز دلخواه)، کم جلوه کردن یا دادن ۲- (نادر) تحقیر کردن

de.trac´tor, n. معاند، مخالف

de.trac.tion (dē trak´shən, di-) n.
۱- کاهش (از چیز دلخواه) ۲- سعایت، بدگویی، زشت‌یادی، بی‌اعتبارسازی، غیبت

de.trac´tive, adj. سعایت‌آمیز، بدنام کننده

de.train (dē trān´) vi., vt.
(از قطار راه‌آهن) پیاده کردن یا شدن
de.train´ment, n. پیاده شدن (از قطار)
de.trib.al.ize (dē trī´bəl īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** قبیله‌زدایی کردن یا شدن
de.trib´ali.za´tion, n. قبیله زدایی
det.ri.ment (de´trə mənt) n.
۱- آسیب، گزایش، کزند، ضرر، زیان ۲- موجب ضرر یا زیان، وسیله‌ی آسیب‌رسانی
det.ri.men.tal (de´trə ment´´l) adj.
زیانکر، زیان‌آور، زیانبخش، آسیب‌انگیز، مضر، پرگزند
det´ri.men´tally, adv. به‌طور زیانبخش
de.tri.tion (dē trish´ən) n.
سایش (در اثر اصطکاک)، ساییدگی، رفتگی (در اثر مالش)
de.tri.tus (dē trīt´əs, di-) n.
۱- آوار ۲-(زمین‌شناسی) سنگریزه، خرده‌سنگ
de.tri´tal (-´l) adj. ۱- آواری ۲- خرده‌سنگی
De.troit (di troit´)
۱- شهر دیترویت (در ایالت میشیگان - امریکا) ۲- رودخانه‌ی دیترویت (که به دریاچه ایری می‌ریزد)
de trop (də trō´)
(فرانسه) ۱- زیاده، بیش از حد ۲- ناخواسته، اضافی، توی دست و پا
de.trude (dē trōōd´) vt. **-trud´|ed, -trud´ing** ۱- فرو فشردن ۲- (با فشار) کنار زدن
de.tru´sion, n. فروفشاری، برون افکنی
de.trun.cate (dē truŋ´kāt) vt. **-cat|ed, -cat.ing** کوتاه کردن (با قطع یک بخش)
de.tu.mes.cence (dē´tōō mes´əns) n.
شل شدن (به ویژه آلت مردی)، خوابیدگی آلت تناسلی مرد
de´tu.mes´cent, adj. شل شونده، خوابیده
Deu.ca.li|on (dōō kāl´ē ən)
(اسطوره‌ی یونان) دوکالیون (که به همراهی زنش پیرا یکانه کسانی بودند که از توفان ایجاد شده توسط زاوش جان به در بردند)
deuce[1] (dōōs, dyōōs) n.
۱- (ورق‌بازی) دولو، دوخال ۲- (تاس نرد و غیره) دو، دوکور ۳- (تنیس و غیره) برابر، دوس
deuce[2] (dōōs, dyōōs) n., interj.
۱- بدبیاری، بخت بد ۲- (حرف ندا) درک!، نکبت!
deu.ced (dōō´sid, dyōōst) adj., adv.
۱- اهریمنی، جهنمی، مرده شور برده، لعنتی ۲- بسیار، خیلی، معرکه (deucedly هم می‌گویند)
de|us ex ma.chi|na (dē´əs eks mak´i nə)
(لاتین: خدا از درون ماشین) ۱- (تئاتر یونان و روم باستان) خدایی که توسط منجنیق مخصوص در اوج نمایش روی صحنه پیاده می‌شد و کارها را فیصله می‌داد ۲-(داستان و نمایش) شخصیت باورنکردنی که برای گره‌گشایی از داستان وارد عمل می‌شود

deu.ter.ag|o.nist (dōōt´ər ag´ə nist) n.
(تئاتر یونان و روم باستان) بازیگر یا شخصیت دوم (به بازیگر اول و اصلی می‌گویند: protagonist)
deu.ter.an.ope (dōōt´ər ən ōp´, dyōōt´-) n. (چشم پزشکی) سبزکور
deu.ter.an|o.pi|a (dōōt´ər ən ō´pē ə) n.
(چشم پزشکی) سبز کوری (نوعی کور رنگی)
deu.ter.at|ed (dōōt´ər āt´id, dyōōt´-) adj.
دوتریوم دار، دوتریوم زده (وابسته به چیزی که در آن اتم‌های هیدروژن جای خود را به دوتریوم داده‌اند)
* **deu.ter.ide** (dōōt´ər īd´, dyōōt´-) n.
(شیمی) دوترید (در آن دوتریوم جانشین هیدروژن شده)
* **deu.te|ri.um** (dōō tir´ē əm, dyōō-) n.
(شیمی) دوتریوم (نشان آن: D ، وزن اتمی: ۲/۰۱۴۱، نقطه‌ی‌گداز:c°۲۵۴/۵۴- ، وزن مخصوص: ۲، نقطه‌ی جوش: c°۲۴۹-)
deu|ter|o- (dōōt´ər ō, dyōōt´-) پیشوند: دوم، ثانوی [deuterogamy] (پیش از واکه: -deuter)
deu.ter|o.ca.non|i.cal (dōōt´ər ō´kə nän´i kəl) adj. وابسته به کتب ثانوی انجیل (به ویژه کتبی که مورد قبول کلیسای کاتولیک است ولی پروتستان‌ها آنها را اصیل نمی‌شناسند)
deu.ter.og|a.my (dōōt´ər äg´ə mē) n.
زناشویی دوم (ازدواج پس از فوت همسر اول)
* **deu.ter|on** (dōōt´ər än´, dyōōt´-) n.
(فیزیک) دوترن (هسته‌ی اتم دوتریوم)
Deu.ter.on|o.my (dōōt´ər än´ə mē)
(انجیل) کتاب سفر تثنیه (پنجمین کتاب اسفار پنجگانه) (مخفف آن: Deut یا Dt)
deu|to- (dōōt´ō, dyōōt´ō)
پیشوند: دوم، ثانوی (پیش از واکه: -deut)
deu.to.plasm (-plaz´əm) n. (زیست‌شناسی) پسین دشته (بخشی از زرده‌ی تخم‌مرغ و تخمک‌های دیگر که جنین از آن تغذیه می‌کند)، وردشته، زرده
deu´to.plas´mic (-plaz´mik) adj. پسین دشته‌ای
deut.sche mark (doi´ chə märk´) pl. **-mark** or **-marks** مارک آلمان
(واحد پول آلمان - مخفف آن: DM) (← جدول: money)
Deutsch.land (doich´länt´) آلمان (آلمانی)
deut.zi|a (dōōt´sē ə, dyōōt´-) n.
(گیاه) دوتسیا، سفرس هلندی (خانواده‌ی saxifrage)
deux che.vaux (dö shə vō´) pl. **deux che.vaux´**
(فرانسه : دو اسب) اتومبیل کوچک و ارزان
de|va (dā´və) n.
(اسطوره‌ی هندی) دِوا، روح نیک، دیو خوب، پروردگار
De Va.ler.a (dev´ə ler´ə), Eamon (ā´mən) 1882-1975 ایمون دِوالِرا (دولتمرد ایرلندی)
de.val|u.a.tion (dē val´yōō ā´shən) n.
۱- (پول) کاستن ارزش (در مقایسه با ارزهای خارجی)،

ارزکاهی، پایین آوردن نرخ برابری پول ۲- (کاهش مقدار یا میزان خلوص طلایی که به عنوان پشتوانه به کار می‌رود) ارزکاهی ۳- (کاستن ارزش یا اهمیت هرچیز) ارزش کاهی، ارج‌کاهی، خوارسازی

de.val|ue (dē val´yōō) vt. **-ued, -|u.ing**
۱- ارزش را کم کردن، ارج‌کاهی کردن، ارزش‌کاهی کردن (devaluate هم می‌گویند) ۲- (پول و ارز خارجی) ارزکاهی کردن، از برابری (پول) کاستن

De.va.na.ga|ri (dā´və nä´gə rē) n.
(از ریشه‌ی سانسکریت) بوناگری (الفبایی که با آن زبان سانسکریت و دیگر زبان‌های آریایی هند را می‌نوشتند)

dev.as.tate (dev´əs tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- (کاملاً) خراب کردن، با خاک یکسان کردن، خرد کردن، ویران کردن ۲- گیج و سراسیمه کردن
dev´as.tat´ingly, adv. به‌طور منهدم کننده
dev´as.ta´tor, n. ویرانگر، منهدم کننده

dev.as.ta|tion (dev´ əs tā´shən) n.
ویران‌سازی، ویرانگری، خرابی، انهدام، تباهی

de.vein (dē vān´) vt.
(درآوردن دل و روده‌ی میگو و جانوران صدفدار خوراکی) روده‌زدایی کردن

de.vel|op (di vel´əp) vt., vi.
۱- رشد یافتن یا دادن، توسعه یافتن یا دادن، گسترش دادن یا یافتن، بالیدن، گستراندن، کوالیدن ۲- پرورش دادن، پروراندن ۳- تبدیل کردن یا شدن، دگرسان شدن ۴- تحول پیدا کردن، متحول کردن ۵- آباد شدن، معمور شدن، ساختمان سازی کردن، بساز و بفروش کردن ۶- (بیماری یا اشکال و غیره) دچار شدن، گرفتن ۷- (فیلم) ظاهر کردن یا شدن، ثابت کردن فیلم ۸- (گیاه) روییدن، رُستن ۹- نیرومند کردن یا شدن، مؤثر کردن یا شدن ۱۰- (موسیقی) پیچیده و مبسوط کردن ۱۱- (ادبیات) کم‌کم آشکار کردن (داستان یا اندیشه‌ی اصلی داستان)، آشکار شدن ۱۲- (ریاضی - هندسه) گستردن، بسط دادن، مسطح کردن ۱۳- روی دادن، اتفاق افتادن، به وجود آمدن یا آوردن ۱۴- پیشرفت کردن
• a developed country یک کشور پیشرفته
• education helped him develop his talents
آموزش او را در پرورش استعدادهایش یاری داد
• we developed the plan for the production of new drugs ما برای تولید داروهای جدید نقشه‌ای طرح کردیم
de.vel´op.able, adj.
قابل پیشرفت، پیشرفت دادنی، بسط دادنی

de.vel.op|er (di vel´əp ər) n.
۱- (اسباب یا شخص) گستران‌گر، توسعه دهنده ۲- کسی که زمین را برای فروش خانه‌سازی می‌کند، بساز و بفروش ۳- (فیلم) محلول ظاهر کننده، ماده‌ی ظهور

de.vel.op.ment (di vel´əp mənt) n.
۱- پیشرفت، گسترش، توسعه، بالش، رشد، نمو، پیدایش ۲- رویداد، پیشامد، رخداد، واقعه، کوالش ۳- (هرچیز به‌وجود آمده یا گسترش یافته) ساخته، منطقه‌ی ساخته شده، شهرک ۴- آبادسازی، عمران، کوالندگی
• the development of new drugs takes time and money ساختن داروهای جدید مستلزم زمان و صرف پول است
• war arrested the nation's development
جنگ موجب توقف رشد کشور شد
de.vel´op.men´tal (-ment´´l) adj.
وابسته به توسعه، گسترشی
de.vel´op.men´tally, adv. از نظر رشد یا توسعه

dé.ve.lop.pé (dā´və lə pā´) n.
(رقص باله - پا) بلند کردن و به آهستگی باز و کشیده کردن

de.verb|a.tive (dē vur´bə tiv, di-) adj., n.
(زبان‌شناسی - دستور زبان) ۱- ساخته شده از فعل، کار واژه ساخت (مثلاً اسم "thinker" که از کارواژه‌ی "think" درست شده است) ۲- مورد کاربرد برای ساختن واژه از فعل (مثلاً پسوند "-er" که فعل را تبدیل به اسم می‌کند) ۳- واژه‌ی کارواژه ساخت، لغت ناشی از فعل

de.vest (dē vest´, di-) vt.
۱- (در اصل) جامه کندن، لباس درآوردن، برهنه کردن ۲- (حقوق) سلب کردن (حق یا ملک و غیره) ۳- (قدیمی) محروم کردن (از عنوان اشرافی و غیره)

De|vi (dā´vē) (سانسکریت)
بوی (الهه‌ی هندوها که همبستر سیوا Siva بود)

de.vi.ant (dē´vē ənt) adj., n. ۱- (به ویژه در روان‌شناسی) کجرو، منحرف، گمراه ۲- منحط
de´vi.ance or de´viancy, n.
کجروی، کژروی، انحراف، ضلالت، گمراهی

de.vi.ate (dē´vē āt´) adj., n., vi., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- کجروی (کژروی) کردن، منحرف کردن یا شدن، گمراه شدن، کیبیدن، کژ رفتن، کج تافتن، بردیدن، کژ راه شدن ۲- ← deviant ۳- آدم کجرو (به ویژه در امور جنسی)
• to deviate (from something) (از چیزی) منحرف شدن
de´via´tor, n. منحرف، کجرو، کج شونده

de.vi|a|tion (dē´vē ā´shən) n.
۱- (به ویژه اخلاقی و سیاسی) کج‌روی، انحراف، گمراهی، کژراهی، کج‌تابی، دژرهی ۲- (به ویژه قطب‌نما) کژ نمایی (انحراف عقربه‌ی قطب نما) ۳- (آمار) کیبش

de.vi|a.tion.ism (-iz´əm) n. (امور سیاسی)
به ویژه در انحراف از کمونیسم) کژراه‌گرایی، انحراف‌گرایی
de´via´tion.ist, adj., n. کژراه‌گرای

de.vice (di vīs´) n. ۱- (هرچیز که تمهید و تدبیر و طرح شده باشد) نقشه، تدبیر، طرح، شیوه، حقه، ترفند، شگرد ۲- اسباب، دستگاه، ابزار ۳- (هنر و ادبیات) صنعت، فن ۴- نقش تزیینی، نقش به همراه شعار، شعار، آرم، نهاد
• a new device for pulling teeth
ابزار جدید برای کشیدن دندان
• to leave to one's own devices
به حال خود گذاشتن، پاپی نشدن

dev|il (dev´əl) n., vt. **-iled** or **-illed, -il.ing** or **-il.ling**
۱- (الهیات - معمولاً D بزرگ) شیطان، ابلیس، اهریمن (با: the) ۲- روح پلید، دیو،

یکی از شیاطین ۳- آدم بدجنس و بدخواه، شریر، خبیث، عفریت ۴- (عامیانه) تخم جن، پرشرو شور، اعجوبه، آتشپاره ۵- (حاکی از همدردی) آدم ناموفق یا دل شکسته و مغموم ۶- هر چیزی که به کار بردن یا فهم یا مهار آن مشکل باشد ۷- ← printer's devil ۸-(دستگاه جوشده و پاره‌پاره کننده‌ی کاغذ و پارچه) کاغذ خردکن، پارچه خردکن، (با ماشین) پاره‌پاره کردن ۹- (خوراکپزی) خوراک تند و پر ادویه (معمولاً ریزشده) پختن

• between the devil and the deep blue sea
(گرفتار) میان آب و آتش، بدون چاره

• to give the devil his due
حتی نسبت به اشخاص بد منصف بودن

dev|il.fish (dev´əl fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) ۱- چرتنه، دیوماهی (انواع ماهی‌های manta) ۲- (انواع پابرسران به ویژه اختاپوس) هشت پا

DEVILFISH

dev.il.ish (dev´´l ish) adj., adv.
۱- شیطانی، اهریمنی، ابلیسی، شیطان مانند ۲- بدجنس، بدذات، شهر آشوب، آتش‌پاره، دیو سرشت ۳-(عامیانه) بسیار بد، افتضاح ۴- (عامیانه) بسیار، بی‌نهایت، یک دنیا

dev´il.ishly, adv. به طور اهریمنی، با بدذاتی
dev´il.ish.ness, n. بدذاتی، شیطان صفتی

dev|il-may-care (dev´əl mā ker´) adj.
هرچه باداباد، الله بختی، بی‌باک، جسور

dev.il.ment (dev´əl mənt) n.
۱- شیطنت، بدجنسی ۲- تخسی، نافرمانی و گربه رقصانی ۳- دوز و کلک، حقه

dev.il|ry (dev´əl rē) n., pl. **-ries**
(انگلیس) ۱- سحر و جادو ۲- رفتار شیطانی، ظلم یا بدجنسی شدید ۳- ← deviltry

devil's advocate ۱- (کاتولیک)
کشیشی که اعمال و سوابق مرده‌ای را که قرار است تقدیس شده و saint شود به طور انتقادی بررسی می‌کند ۲- (کسی که برای داغ کردن مباحثه یا از روی بدعُنقی از استدلال غیرقابل دفاعی دفاع می‌کند) شریک شیطان

dev|il's-darn|ing-nee|die (dev´əlz därn´iŋ nē´d'l) n. dragonfly ←

* **dev|il's-food cake** (dev´əlz fōōd´)
(شیرینی‌پزی) کیک شکلاتی یا نارگیلی

* **devil's paintbrush**
(گیاه) قلم موی شیطان (Hieracium aurantiacum - نوعی hawkweed)

devil's tattoo ضرب گرفتن
تند و با حالت عصبی (با انگشتان دست یا با کوفتن پا)

dev.il's walk|ing-stick (dev´əlz wôk´iŋ stik´) Hercules'-club ←

dev.il.try (dev´əl trē) n., pl. **-tries**
۱- مسخره‌بازی، اَلم شنگه، شیطنت، ناقلاکری، تخسی ۲- ← devilry

* **dev|il.wood** (dev´əl wood´) n.
(گیاه) چوب شیطان (Osmanthus americanus خانواده‌ی olive - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

DEVILWOOD
Osmanthus americanus

de.vi.ous (dē´vē əs) adj.
۱- نادرست، دغل، ناراست خوی، مزور، حیله‌گر، ترفندباز ۲- منحرف، کجراه، کژرو، گمراه ۳- غیرمستقیم، پرپیچ و خم، دور و دراز ۴- مزورانه، نادرستانه، ترفندآمیز

• a devious method to cheat old people
یک روش مزورانه برای کلاهبرداری از کهنسالان

de´vi.ously, adv. حقه‌بازانه، با دغلکاری
de´vi.ous.ness, n. حقه بازی، دغلبازی

de.vis|al (di vī´zəl) n.
۱- تدبیر، تعبیه، ابداع، ساختن ۲- ارث‌گذاری (ملک از راه وصیت‌نامه‌ی رسمی)

de.vise (di vīz´) vt., vi **-vised´, -vis´ing** n.
۱- تدبیر، تعبیه کردن، ابداع کردن، ساختن، اختراع کردن ۲- (حقوق) از طریق وصیت‌نامه به ارث گذاشتن ۳- (قدیمی) تبانی کردن، توطئه کردن ۴- (مهجور) حدس زدن، تصور کردن ۵- (حقوق) ارث‌گذاری (مال غیر منقول و توسط وصیت‌نامه)، ملک ارثی

• he devised a method for predicting storms
او برای پیش‌بینی طوفان روشی ابداع کرد

de.vis´able, adj. تعبیه یا تدبیر کردنی، ابداع‌پذیر
de.vis´er, n. ابداع کننده، تدبیر کننده

dev|i.see (dev´ə zē´) n. (حقوق) وارث، کسی که ملک به او به ارث رسیده است، ارث‌بر

de.vi.sor (dev´ə zôr´, di vī´zôr´) n.
(حقوق) ارث‌گذار، موصی (testator هم می‌گویند)

de.vi.tal.ize (dē vīt´´l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ضعیف کردن، از شور و طراوات چیزی کاستن

de.vi´tali.za´tion, n. تضعیف

de.vit.ri|fy (dē vi´trə fī´, dē´) vt. **-fied´, -fy´ing** ۱- ناشیشه مانند کردن، ویژگی‌های آبگینگی را زدودن، شیشه زدایی کردن ۲- (با گرما دادن درازمدت شیشه را) مات کردن، بلورین کردن

de.vit´ri.fi.ca´tion, n. شیشه‌زدایی کردن، ناشیشه کردن

de.voice (dē vois´) vt. **-voiced´, -voic´ing** unvoice ←

de.void (di void´) adj.
(با: of) خالی (از)، تهی (از)، بدون، عاری (از)، فاقد

• he was devoid of conscience او از وجدان بویی نبرده بود

de.voir (də vwär´) n.
۱- وظیفه، کارداد ۲- (جمع) ادای احترام (مثلاً هنگام ملاقات کسی)، تواضع و ادب

dev|o.lu.tion (dev´ə lōō´shən) n.
۱- (در اصل) واچرخش، به پایین غلتیدن، وافرگشت ۲- از

مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر رفتن، انتقال، تفویض، واگذاری، محول‌سازی، سپارش، واسپارش ۳-(زیست‌شناسی - فرگشت سازوارهها در جهت سادگی بیشتر و یا ناپدیدی) وافرگشت، فرگشت پایانی

dev´o.lu´tion.ar´y, adj. وافرگشتی، واسپارشی

dev´o.lu´tion.ist, n. وافرگشت گرای، واسپارش گرای

de.volve (di välv´) vt., vi. **-volved´, -volv´ing** ۱- (در اصل) واچرخیدن، وافَرگشتن، وافَرگشت کردن، به پیش یا پایین غلتیدن ۲-(وظیفه و مسئولیت و مالکیت و غیره) منتقل شدن، محول شدن، واگذارده شدن، واسپرده کردن یا شدن، تفویض کردن

de.volve´ment, n. وافرگشت، تفویض

Dev.on (dev´ən) n. ۱- جزیره‌ی دِوُن (در شمال کانادا: ۵۴۰۳۰ کیلومتر مربع) ۲- بخش دِوُن (در جنوب غربی انگلیس) ۳- گاودِوُن (سرخ رنگ و میان‌اندام)

De.vo.ni|an (di vō´nē ən) adj., n. ۱- وابسته به ناحیه‌ی دِوُن در انگلیس، دِوُنی ۲- (دوران زمین‌شناسی که از ۳۹۵ تا ۳۴۹ میلیون سال پیش دوام داشته) دِوُنین

Dev.on.shire (dev´ən shir´, -shər) بخش دِوُن (در جنوب غربی انگلیس)

de.vote (di vōt´) vt. **-vot´|ed, -vot´ing** ۱- کنار گذاشتن، وقف (چیزی) کردن، اختصاص دادن، ویژه کردن، فدا کردن، صرف کردن ۲- (مهجور) نفرین کردن، لعنت کردن

de.vote´ment, n. فداکاری، ایثار، اختصاص

de.vot|ed (-id) adj. ۱- وقف شده، کنارگذارده شده، اختصاصی ۲- وفادار، صدیق، صادق ۳- فداکار، پاکباز، جان‌فشان، از خود گذشته، جانباز ۴- (مهجور) نفرین شده، ملعون، محکوم به فنا

• a devoted mother یک مادر فداکار

• Sherry is a devoted wife شری همسر فداکاری است

de.vot´edly, adv. با فداکاری، از دل و جان

de.vot´ed.ness, n. فداکاری، ایثار

dev|o.tee (dev´ə tē´, -tā´) n. ۱- جانباز، پیش مرگ، فدایی، جان سپار ۲- دوستدار، هواخواه ۳- بسیار مذهبی، فدایی دین، فناتیک، متعصب در دین، مؤمن، معتقد

de.vo.tion (di vō´shən) n. ۱- اختصاص، کنارگذاری، وقف‌سازی ۲- فداکاری، از خود گذشتگی، پاکبازی، جانفشانی، جانسپاری ۳- پارسایی، زهد، دلبستگی مذهبی، ایمان ۴- نیایش، انجام مراسم مذهبی، نماز و دعا ۵- (اغلب جمع) ادعیه، نیایش‌ها (به ویژه در خلوت) ۶- وفا، وفاداری، مهرورزی، محبت، دلبستگی، پیمانداری

• his devotion to the cause of freedom was admirable جانفشانی او در راه آزادی تحسین برانگیز بود

de.vo.tion|al (-shə nəl) adj., n. ۱- نیایشی، مذهبی، وابسته به نماز و دعا ۲- (کلیسا) مراسم مختصر

de.vo´tion.ally, adv. به طور نیایشی

de.vour (di vour´) vt. ۱- بلعیدن، اوباردن، اوباشتن، باولع خوردن، لمبداندن ۲- (با خشونت) نابود کردن، در کام خود فرو بردن، فراگرفتن ۳- (با ولع) گوش کردن، نگریستن، دریافتن، سراپای وجود کسی را فراگرفتن

• flames devoured the school شعله‌های آتش مدرسه را در کام خود کشید

de.vour´er, n. بلعنده، درکام خود فروبرنده

de.vout (di vout´) adj. ۱- (بسیار مذهبی) پارسا، زاهد، متدین، مؤمن، مذهبی، متعصب ۲- (رعایت کننده‌ی حرمت مقدسات) پرخضوع و خشوع ۳- صادق، صمیمی، اهل اخلاص، صدیق، بی‌شیله پیله ۴- از ته دل، صمیمانه، قلبی

• he is a devout Moslem but respects other religions too او یک مسلمان متدین است ولی به مذاهب دیگر هم احترام می‌گذارد

de.vout´ly, adv. پارسا منشانه، صادقانه، صمیمانه

de.vout´ness, n. پارسایی، صدق و صفا

dew (dōō, dyōō) n., vt. ۱- شبنم، ژاله، پشک ۲- (مجازی) هرچیز ملایم و طراوت بخش و خوشایند ۳- (مجازی - هر رطوبتی که به صورت قطره‌های ریز ظاهر شود) عرق‌جبین، رطوبت مطبوع، تن خیسه، ژف ۴- (شعر قدیم) با شبنم خیس کردن

de.wan (dē wän´) n. (از ریشه‌ی فارسی: دیوان) کارمند عالی مقام (در هندوستان)

Dew|ar (flask) (dōō´ər) بطری دُوار (بطری دو جداره برای نگهداری گازهای مایع شده) (با D کوچک هم می‌نویسند)

de.wa|ter (dē wôt´ər) vt. (به ویژه در دگرگون‌سازی فضولات) آب زدایی کردن، آب چیزی را گرفتن

dew.ber|ry (dōō´ber´ē, dyōō´-) n., pl. **-|ries** (گیاه) تمشک کبود، توت کوهی (جنس Rubus)

dew.claw (dōō´klô´, dyōō´-) n. (جانور - برآمدگی بالای سُم حیوانات سُم‌دار و بالای پنجه‌ی برخی جانوران مانند سگ) سُم‌وار

dew.drop (dōō´dräp´, dyōō´-) n. قطره‌ی شبنم، ژاله سرشک

Dew.ey (dōō´ē, dyōō´-), John 1859-1952 جان دیویی (فیلسوف امریکایی)

dew.fall (dōō´fôl´, dyōō´-) n. هنگام ریزش شبنم، ژاله‌گاه، شامگاه، شبنم‌ریزان

dew.lap (dōō´lap´, dyōō´-) n. ۱- (جانور به ویژه گاو) غبغب، زَنخ‌آویز ۲- غبغب انسان (بیشتر می‌گویند: double chin)

dew´lapped´ (-lapt´) adj. غبغب‌دار

* **DEW line** (dōō, dyōō) خط ژاله (نام یک سلسله ایستگاه‌های رادار و پدافند موشکی که توسط امریکا و کانادا در راستای مدار هفتادم بر پا شده است)

de.worm (dē wûrm´) vt. کِرم زدایی کردن (← worm)

dew point نقطه‌ی شبنم، درجه‌ی انقباض

dew-point spread (dōō´point´, dyōō´-)
گسترش نقطه‌ی شبنم (تفاوت بین گرمای هوا و نقطه‌ی شبنم) (dew-point deficit و dew-point depression هم می‌گویند)

dew worm night crawler ←

dew|y (dōō´ē, dyōō´ē) adj. **dew´|i.er, dew´|i.est** ۱- ژاله‌پوش، شبنم زده، خیس، تر ۲- وابسته به ژاله، شبنمی، ژاله‌سان، ژاله مانند ۳- (شعر قدیم) طراوتبخش، روح‌انگیز، ملایم و خوشایند

dew´i.ly, adv. به طور ژاله‌پوش یا شبنم زده

dew´i.ness, n. ژاله‌پوشی، شبنم‌زدگی

dew|y-eyed (-īd´) adj.
خوش‌باور، خوشبین، پاکدل، خوش‌نیت

* **Dex.e|drine** (dek´sə drēn´) dextroamphetamine ←

* **dex|ie** (dek´sē) n. (امریکا - خودمانی) قرص دارای دکستروامفتامین (dextroamphetamine)

dex|i|o.trop|ic (dek´sē ō träp´ik) adj.
راست پیچ (دارای پیچش به سوی راست مانند صدف اکثر شکم‌پایان)، راست سوگرا (در مقابل چپ پیچ: laeotropic)

dex.ter (deks´tər) adj.
۱- وابسته به دست راست یا سمت راست، راست سوی، راست دست ۲- (مهجور) خوش یُمن، نیک‌فرجام ۳-(نشان‌های نجابت خانوادگی) در سمت راست سپر

dex.ter.i|ty (deks ter´ə tē) n.
چیره‌دستی، مهارت، تردستی، زبردستی، چالاکی

dex.ter.ous (deks´tər əs, -trəs) adj.
۱- چیره‌دست، ماهر، تردست، زبردست، چالاک، چست، پُرفن ۲- چیره‌دستانه، ماهرانه، زبردستانه

dex´ter.ously, adv. زبر دستانه، ماهرانه

dex´ter.ous.ness, n. زبردستی، تردستی

dextr- (dekstr)
پیشوند: راست سوی، راست‌سو گرای (پیش از واکه می‌آید)

dex.tral (deks´trəl) adj. ۱- در سوی راست، دست راست، راست ۲- راست دست (بیشتر می‌گویند: right-handed) ۳- (صدف اکثر شکم‌پایان) راست سوی، راست سوگرای (در مقابل چپ سوی: sinistral)

dex.tral´ity (-tral´ə tē) n. راست دستی

dex´trally, adv. با دست راست

dex.tran (deks´tran´) n. (زیست‌شناسی - شیمی) پکستران (پلیمر زنجیره مانند گلوکز)

dex.trin (deks´trin) n.
(شیمی) پکسترین (انواع پلی ساکاریدهای محلول در آب که از فروپاشی نشاسته به دست می‌آیند) (dextrine هم می‌نویسند)

dex.tro (deks´trō) adj. dextrorotatory ←

dex|tro- (deks´trō)
پیشوند: راست سوی، در سوی راست، (شیمی) راست گرد، راست گردشی [dextrose]

dex|tro.am.phet.a|mine (deks´trō am fet´ə mēn´) n.
(دارو) پکستروامفتامین (داروی معتاد کننده برای کاهش اشتها و غیره)

dex|tro.glu|cose (-glōō´kōs´) n. dextrose ←

dex|tro.ro.ta.tion (-rō tā´shən) n.
راست گردی، راست گردش، چرخش به راست

dex|tro.ro.ta.to|ry (-rōt´ə tôr´ē) adj.
راست گرد، راست گردشی وابسته به چرخش به سوی راست (به ویژه: ماده‌ای که نور قطبی شده را به سوی راست یا موافق حرکت عقربه‌ی ساعت منحرف می‌کند) (dextrorotary هم می‌گویند)

dex.trorse (deks´trôrs´) adj. (گیاه) راست گرد (مانند ساقه‌ی گیاهان بالا رو که به سوی بالا و راست می‌پیچند) (در مقابل چپ‌گرد: sinistrose)

dex´trorse´ly, adv. به طور راست‌گرد یا راست چرخ

dex.trose (deks´trōs) n. (شیمی) دکستروز (گلوکز که در جانوران و گیاهان یافت می‌شود)

dex.trous (deks´trəs) adj. dexterous ←

dey (dā) n. (از فارسی: دایی) ۱- عنوان سابق فرمانداران الجزیره ۲- (سابقاً در تونس و لیبی) پاشا

Dez.ful (dez fōōl´) شهر دزفول (در باختر ایران)

Dezh.nev, Cape (dyezh´nyev)
دماغه دِژنِف (واقع در سیبریه و خاوری ترین جای قاره‌ی آسیا) (Cape Dezhneva هم می‌گویند)

DF Radio directio finder
مخفف: (رادیو) راستایاب، سویاب (D/F هم می‌نویسند)

DFA or **D.F.A** Doctor of Fine Arts
مخفف: دکتر در هنرهای زیبا

DFC Distinguished Flying Cross
مخفف: (نیروی هوایی) نشان ممتاز پرواز، نشان صلیب پرواز

Dhak.a (däk´ə)
شهر داکا (یا دهاک) پایتخت کشور بنگلادش

dhar|ma (dur´mə) n.
(آیین بودا و هندوها) ۱- دارما (قانون و نظام گیتی از نظر مادی و روحی و اخلاقی) ۲- رعایت عابدانه‌ی این قانون، پارسایی

dhar|na (-nə) n.
(از ریشه‌ی سانسکریت - در هندوستان) نشستن و روزه گرفتن جلو خانه کسی که به شخصی ظلم کرده تا آنگاه که از رو برود و حق ستمدیده را بدهد

dhole (dōl) n., pl. **dholes** or **dhole**
(جانور) دُل (سگ سرخ مو- بومی آسیای مرکزی و خاوری)

D-ho.ri.zon (dē´hə rī´zən) n.
(زمین‌شناسی) افق دال، لایه‌ی D

dho|ti (dō´tē) n.
(هندی) لُنگ (dhooti هم می‌نویسند)

dhow (dou) n.
(عربی) کشتی دارای بادبان (های) سه گوش

dhur.rie or **dur.rie** (dʉr´ē) n.
(هندی) گلیم (dhurrie rug هم می‌گویند)

di-[1] (dī)
پیشوند: ۱- دو، دوگانه، دوتایی، دو برابر، دو چندان [dicotyledon] ۲-(شیمی) دارای دو اتم یا مولکول یا ریشه و غیره [diacid]

di-[2] (di, dī) ← dis-
(پیش از b یا d یا g یا l یا m یا n یا r یا v به کار می‌رود)

di-[3] (dī) ← dia-

di or **dia** diameter مخفف: قطر

di|a- (dī´ə)
پیشوند: ۱- از میان، از وسط، سرتاسر، ترا [diagram] ۲- بین (دو چیز)، جدا، سوا، بین [dialect]

di|a.base (-bās´) n. (سنگ‌شناسی)
۱- دیاباز (سنگ بلورین و بازالتی) ۲-(قدیمی) ← diorite
۳-(انگلیس) دولریت (dolerite) دگرسان شده

di´a.bas´ic (-bās´ik) adj. دیابازیک

di|a.be|tes (dī´ə bēt´ēz´) n.
(پزشکی) مرض قند، بیماری دولاب، دیابت، میزه‌روی

diabetes in.sip|i.dus (in sip´i dəs)
(پزشکی) میزه روی بی‌مزه، دیابت بی‌مزه

diabetes mel.li.tus (mə līt´əs)
(پزشکی) میزه روی شیرین، دیابت قندی، دولاب شیرین

di|a.bet|ic (dī´ə bet´ik) adj., n. ۱-وابسته به مرض قند، دولابی ۲- دچار بیماری قند، دیابتیک

di.a|ble.rie (dē ä´blə rē) n.
۱- سرو کار با شیاطین (مثلاً از راه سحر و جادو) ۲-داستان‌های شیاطین و عفریت‌ها ۳-شیطنت، تخسی، شرارت، دو به‌هم زنی، سوسه

di|a.bol|ic (dī´ə bäl´ik) adj.
۱- وابسته به شیاطین و عفریت‌ها، شیطانی، اهریمنی ۲- بدجنس، بدذات، شیطان خو، بدسرشت، بدسگال، بدجنسانه (diabolical هم می‌گویند) ۳- (انگلیس - عامیانه) کند، افتضاح، خیلی بد

di´a.bol´i.cally, adv. اهریمنانه، با بد جنسی

di.ab|o.lism (dī ab´ə liz´əm) n.
۱- سر و کار با شیاطین و عفریت‌ها (مثلاً از راه سحر) ۲-شیطان‌پرستی ۳- رفتار شیطانی، کار اهریمنی ۴-ویژگی‌های شیطان، حالت اهریمنی

di.ab´o.list (-list) n. اهریمن‌گرای، شیطان‌پرست

di.ab|o.lize (-līz´) vt. **-lized´, -liz´ing**
۱- اهریمنی کردن، شیطانی کردن ۲-شیطان‌نما کردن، به‌صورت شیطان قلمداد کردن

di|a.chron.ic (-krän´ik) adj.
(وابسته به تغییراتی که در طول زمان در چیزی به وجود می‌آید) در زمانی، ترازمانی

di´a.chron´i.cally, adv. به طور ترازمانی

di.ac|id (dī as´id) adj., n.
(شیمی) ۱- دی‌اسید، اسید دو هیدروژنی ۲- دی اسیدی، وابسته به دی اسید

di.ac|o.nal (dī ak´ə nəl) adj.
(کلیسا) وابسته به شماس یا خادم کلیسا (deacon)

di.ac|o.nate (dī ak´ə nit) n. (کلیسا)
۱- مقام شماسی ۲- انجمن خدام کلیسا، گروه شماسان

di|a.crit.ic (dī´ə krit´ik) adj., n.
۱- اِعراب، نشانه‌های زیر و زبر، آوانما ۲- ← diacritical

di|a.crit|i.cal (-i kəl) adj.
۱- متمایز کننده، مشخص‌نما، شناسانگر، جداگر ۲- (قادر به تشخیص) شناسگر، هشیار

di´a.crit´i.cally, adv. به طور متمایز یا شناسگر

diacritical mark
(هرگونه نشانی که برای مشخص کردن حرف الفبا یا نشان دادن تلفظ آن به کار رود مانند زیر و زبر و لکسان و غیره) علامت فرعی، نشان آوانما

di.ac.tin|ic (dī´ak tin´ik) adj.
(قادر به رساندن اشعه‌ی تابشی) تابشی‌رسان

di.ac´tin.ism, n. تابشی رسانی

di|a.del.phous (dī´ə del´fəs) adj.
(گیاه) دو برادره، دو دسته، دوبافه‌ای

di|a.dem (dī´ə dem´) n., vt.
۱- تاج، نیم تاج، افسر ۲- دستار، دولبند، سربند (هرچیزی که به جای تاج بر سر بگذارند) ۳- مقام سلطنت، پادشاهی، اقتدار، اختیار ۴- تاج بر سر گذاشتن

di.ad|ro.mous (dī ad´rə məs) adj.
۱- (گیاه - دارای رگبرگ‌های انشعابی) تراپراکن ۲-(جانورشناسی - وابسته به ماهی‌هایی که بین آب شور و شیرین رفت و آمد می‌کنند) ترارونده، تراکوچ

di.aer.e|sis (dī er´ə sis) n. dieresis ←

diag 1- diagonal 2- diagram
مخفف: ۱- مورّب، اریب ۲- نمودار

di|a.gen.e|sis (dī´ə jen´ə sis) n.
(زمین‌شناسی - تغییرات فیزیکی و شیمیایی رسوبات در حین و پس از ته‌نشین شدن ولی قبل از سفت شدن) ترازایش

di|a.ge|ot.ro.pism
(dī´ə jē ä´trə piz´əm) n.
(گیاه‌شناسی - تمایل ساقه و شاخه و ریشه‌ی گیاه به گسترش به موازات سطح زمین) ترازمین‌گرایی، پهنه‌گرایی

di´a.ge´o.trop´ic (-jē´ō trăp´ik) adj.
ترازمین‌گرای، پهنه‌گرای

di.ag.nose (dī´əg nōs´) vt., vi. **-nosed´, -nos´ing**
۱-(پزشکی) تشخیص دادن بیماری، تشخیص داده شدن، بازشناسی کردن، واشناخت کردن ۲-(مجازی) تمیز دادن، روشناختن، نیماد کردن

di´ag.nos´able, adj. تشخیص دادنی، قابل تشخیص

di.ag.no.sis (dī´əg nō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
۱-(پزشکی) تشخیص بیماری، بازشناسی، واشناخت، روشناخت ۲-(بررسی دقیق به منظور درک یا توجیه چیزی) نیماد، تشخیص، تمیز، معرفت، شناسایی ۳-(زیست‌شناسی - شرح علمی و کوتاه برای تسهیل رده‌بندی یا آرایه‌شناسی) شرح مختصر، بازنمود
• the doctor made a careful diagnosis
دکتر دقیقاً بیماری را تشخیص داد

di.ag.nos.tic (dī´əg näs´tik) adj., n.
۱- وابسته به تشخیص بیماری، بازشناختی، نیمادی، تشخیصی، واشناختی، روشناختی ۲- ویژگی، مشخصه، خصوصیت ۳- علم تشخیص بیماری، بیماری شناسی
di´ag.nos´ti.cally, adv. به طور بازشناختی
di.ag.nos.ti.cian (dī´əg näs tish´ən) n.
(پزشکی) متخصص تشخیص مرض، ویژه‌گر بیماری‌شناسی، بیماری‌شناس
di.ag|o.nal (dī ag´ə nəl) adj., n.
۱- اریب، قیقاج، مورب ۲- (هندسه) قطر، تراکوش، کژ ۳- قطری، تراکوشی ۴- دارای نشان‌ها یا خطهای مورب، ناراست، دارای زاویه‌ی چهل و پنج درجه ۵- ← virgule ۶- پارچه‌ی دارای راه‌راه اریب، پارچه‌ی جناغی

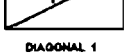

DIAGONAL 1

di.ag´o.nally, adv. به‌طور مورب
di|a.gram (dī´ə gram´) n., vt. **-gramed´** or **-grammed´**, **-gram´ing** or **-gram´ming**
۱- نمودار، نما، شما، ترسیمه، دیاگرام، طرح، وانگار، نگاره، رونگاره ۲- جدول، نقشه، فرکن ۳- نمودار ساختن، شمای چیزی را نشان دادن، به صورت نگاره نشان دادن
• the diagram explained the project perfectly
نمودار آن طرح را به طور کامل تشریح کرد
di´a.gram.mat´ic or di´a.gram.mat´i.cal, adj. وابسته به نمودار یا دیاگرام
di´a.gram.mat´i.cally, adv. از طریق نمودار، دیاگرامی
di|a.ki.ne|sis (dī´ə ki nē´sis) n.
(زیست‌شناسی - در نخستین تقسیم میوتیک سلول‌ها) تراجُنبی، دیاکینز
di´a.ki.net´ic (-net´ik) adj. تراجنبشی
di|al (dī´əl) n., vt., vi. **-aled** or **-alled**, **-al.ing** or **-al.ling**
۱- (هر صفحه‌ی مدرج) صفحه‌ی ساعت، صفحه‌ی رادیو، (برخی تلویزیون‌ها) صفحه‌ی کانال گیر، (تلفن) شماره گیر، گردونه، صفحه‌ی دکمه‌ها ۲- ساعت آفتابی (sundial) ۳- (هرچیزی که با چرخاندن آن رادیو و غیره میزان شود) دکمه، دسته، پیچه ۴- عقربه، نشانگر ۵- (با صفحه‌ی مدرج و غیره نشان دادن یا ایستگاه یا شماره‌ی دلخواه را گرفتن) گرفتن
• he dialed the wrong (telephone) number
او شماره (تلفن) را اشتباهی گرفت
di|a.lect (dī´ə lekt´) n., adj.
۱- گویش، لهجه، زبان محلی ۲- (غیر علمی) هر لهجه‌ای که با لهجه‌ی پایتخت فرق داشته باشد ۳- عضو خانواده‌ای از زبان‌ها، هموند زبانی ۴- گویشی، لهجه‌ای، محلی
di´a.lec´tal, adj. وابسته به گویش، گویشی
di´a.lec´tally, adv. به طور گویشی
* **dialect atlas**
← linguistic atlas
dialect geography
← linguistic geography

di|a.lec.tic (dī´ə lek´tik) n., adj.
۱- (معمولاً جمع - بررسی عقاید از راه استدلال و منطق و معمولاً از طریق پرسش و پاسخ) جدل، احتجاج، فرنودآوری، اندیش‌سنجی ۲- بحث منطقی ۳- (معمولاً جمع - روش منطقی هِگل که مارکس و پیروانش برای تحلیل فرآیندهای اجتماعی و اقتصادی به کار گرفتند) دیالکتیک، فرنودگری ۴- ← dialectical
di|a.lec.ti.cal (-ti kəl) adj.
۱- وابسته به فرنودآوری و احتجاج، جدلی، فرنودین، فرنودی، برهانی، اندیش سنجانه ۲- دیالکتیکی، وابسته به دیالکتیک، فرنود گرانه
di´a.lec´ti.cally, adv. با فرنودآوری یا احتجاج
dialectical materialism
(فلسفه‌ی مارکس و انگلز که روش دیالکتیکی هِگل را برای تحلیل فرآیندهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و طبیعی به کار می‌گیرد) ماده گرایی دیالکتیکی، ماده‌گرایی فرنودین
di|a.lec.ti.cian (dī´ə lek tish´ən) n.
(نادر - متخصص در استدلال و منطق به ویژه به روش دیالکتیکی) فرنودگر، اندیش‌سنج
di|a.lec.tol.o|gy (-täl´ə jē) n.
(زبان‌شناسی) گویش‌شناسی، لهجه‌شناسی
di´a.lec.tol´o.gist, n. گویش شناس، لهجه‌شناس
di´a.lec´to.log´i.cal (-tə läj´i kəl) adj.
گویش شناختی
di´a.lec´to.log´i.cally, adv. به طور گویش شناختی
di.al.lage (dī´ə lij´) n.
(سنگ‌شناسی) دیالاژ (سنگ کانی سبز تیره)
di|a.log (dī´ə lôg´) n., vi., vt.
← dialogue
di|a.log|i.cal (dī´ə läj´i kəl) adj. گفتگویی، مکالمه‌ای، گفت و شنودی، کنکاشی (dialogic هم می‌گویند)
di´a.log´i.cally, adv. به طور گفتگویی
di.al|o.gist (dī al´ə jist) n.
۱- (نویسنده‌ی گفتگوهای ادبی) گفتگو نویس، گفتگو پرداز ۲- (کسی که در گفتگو شرکت می‌کند) گفتگوگر، همسخن
dia.lo.gis.tic (dī´ə lə jis´tik) adj.
وابسته به گفتگونویسی
di|a.logue (dī´ə lôg´, -läg´) n., vi., vt. **-logued´**, **-logu´|ing**
۱- (به ویژه در آثار هنری مانند نمایش و رمان) گفتگو، گفت و شنود، مکالمه، همگویی، همکلامی، صحبت ۲- تبادل نظر، کنکاش، هم‌سخنی ۳- (نمایش و رمان و غیره) بخش حاوی گفتگو ۴- (ادبیات) به صورت گفتگو بیان کردن ۵- هم‌سخنی کردن، مکالمه کردن با، گفت و شنود کردن
• the two countries carried on a peaceful dialogue
آن دو کشور گفتگوهای مسالمت‌آمیزی داشتند
* **dial tone**
(تلفن) بوق آزاد (در مقابل busy signal یا بوق اشغال)
di.al|y.sis (dī al´ə sis) n., pl. **-ses´**
(شیمی - پزشکی) دیالیز، تراکافت، تجزیه

dia.lytic (dī´ə lit´ik) adj. تراکافتی، دیالیزی
di´a.lyt´i.cally, adv. به طور تراکافتی
di|a.lyze (dī´ə līz´) vt., vi. **-lyzed´, -lyz´ing** (شیمی - پزشکی)
دیالیز کردن یا شدن، تراکافت کردن یا شدن، تراکافتن
di|a.lyz.er (-lī´zər) n. (دستگاه تراکافت به ویژه تراکافت کلیه‌ها) تراکافتگر، کلیه‌ی مصنوعی، تراکاف
diam diameter مخفف: قطر
di|a.mag.net|ic (dī´ə mag net´ik) adj., n. ۱- وابسته به پاد مغناطیس، پادمغناطیسی ۲- ماده‌ی پادمغناطیس (diamagnet هم می‌گویند)
di|a.mag.net.ism (-mag´nə tiz´əm) n. ۱- (فیزیک) دیامغناطیس، پاد مغناطیس ۲- نیروی پادمغناطیسی ۳- پدیده‌ی پاد مغناطیس ۴- پادمغناطیس‌شناسی
di|a.man|té (dē´män´tā´) adj., n. ۱- الماس نما، مرصع (به ویژه چیزی که با بلور الماس نما و شیشه‌های رنگی آذین شده باشد) ۲- آذین پرزرق و برق، آذین الماس‌نما
di.am.e|ter (dī am´ət ər) n. ۱- (دایره) قطر، گذار، ترامون، پراز، نیمنده، تراسنجه، ترامـا، میان‌بر ۲- کلفتی، ضخامت، طول قطر، درازای پراز ۳- (نور شناسی و درشت نمایی عدسی) بار، مرتبه، میزان درشت نمایی
di|a.met.ri.cal (dī´ə me´tri kəl) adj. ۱- وابسته به یا در امتداد قطر، قطری، پرازی، گذاری، ترامونی، ترامایی ۲- کامل، به کلی، صددرصد، پرازین (diametric و diametral هم می‌گویند)
di´a.met´ri.cally, adv. کاملاً، کلاً، پرازین، صددرصد
di.a|mine (dī´ə mēn´) n. (شیمی) دیامین (ترکیبی که دارای دو بنیان NH است)، دوآمینه
di|a.mond (dīm´ənd, dī´ə mənd) n., adj., vt. ۱- الماس ۲- لوزی ۳- (ورق بازی - معمولاً جمع) خشت ۴- الماس مصنوعی، الماس شیشه‌بری ۵- (جمع) جواهرات (مزین به الماس) ۶- (بیس‌بال) زمین‌بازی (که لوزی شکل است) ۷- الماسی، الماس مانند، الماس آذین ۸- الماس آذین کردن ۹- وابسته به برگزاری جشن شصت سالگی (یا هفتاد و پنج سالگی) هرچیز
di.a|mond.back (-bak´) adj., n. ۱- (هر چیزی که دارای طرح‌های لوزی یا الماس شکل باشد) پشت الماسی ۲- (جانور) مارپشت الماسی (مارزنگی بزرگ: Crotalus adamanteus - بومی جنوب ایالات متحده) ۳- لاک‌پشت الماسی (Malaclemys terrapin - خوراکی و بومی کرانه‌های شرقی امریکای شمالی) (diamond back terrapin هم می‌گویند) ۴- (حشره) بید الماسی (Plutella zylostella)
Diamond Head سنگپوز دیاموند
(در جنوب خاوری جزیره‌ی اواهو - هاوایی)
diamond wedding جشن شصتمین سال ازدواج (گاهی هفتادوپنجمین سال ازدواج)
Di.an|a (dī an´ə) ۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Di) ۲- (اسطوره‌ی روم) الهه‌ی ماه و شکار (یونانی‌ها او را آرتیمس Artemis می‌نامیدند)
di.an.drous (dī an´drəs) adj. (گیاه) دو پرچمی
Di.ane (dī an´)
اسم خاص مؤنث (Dianne هم می‌نویسند)
di.an.thus (dī an´thəs) n. (گیاه) جنس میخکها (از خانواده‌ی pink)
di|a.pa.son (dī´ə pā´zən, -sən) n. ۱- دیاپازون، چنگالک (برای تنظیم آوا) ۲- (موسیقی و آواز) دامنه، شش دانگ، گستره‌ی صداهای هر ساز ۳- (مجازی) دامنه‌ی هر فعالیت یا احساس ۴- همسازی فزاینده، هارمونی در حال ازدیاد ۵- (موسیقی - قدیمی) وقفه‌ی بین اُکتاو ۶- (مهجور) همسازی کامل، هارمونی کامل
* **di|a.pause** (dī´ə pôz´) n. (به ویژه برخی حشرات و حلزون‌ها) میان‌آسایی (دوران کندی رشد و کم‌کنشی و کم شدن سوخت و ساز)
di|a.pe|de|sis (dī´ə pə dē´sis) n., pl. **-ses** (زیست‌شناسی) تراپیمایی
di´a.pedet´ic (-det´ik) adj. تراپیما
di|a.per (dī´pər, dī´ə pər) n., vt. ۱- کهنه‌ی بچه، پارچه‌ی قنداق، جُله، کشال بند، پوشک ۲- پوشک کردن، جله‌ی بچه را عوض کردن ۳- (در اصل) پارچه‌ی نقش‌دار (به ویژه دارای نقش الماسی)، پارچه‌ی کلفت (برای حوله و دستمال سفره و غیره)، پارچه‌ی نقشه الماسی
di.aph|a.nous (dī af´ə nəs) adj. ۱- فرانما، شفاف، زلال، فراتاب ۲- مبهم، گنگ، سر بسته، نامشخص، تار
di.aph´a.nously, adv. به طور فرانما یا تار
di.aph´a.nous.ness, n. فرانمایی یا تاری
di|a.phone (dī´ə fōn´) n. (زبان‌شناسی) تراواک (کلیه‌ی گونه‌های هر واک در هر زبان)، فراواج
di|a.pho.re|sis (dī´ə fə rē´sis) n. عرق (بدن)، تن خیسه، ترتنی، عرق‌ریزی زیاد
di|a.pho.ret|ic (-ret´ik) adj. ۱- داروی عرق‌آور ۲- عرق‌انگیز، تن خیسه‌زا، خوی‌آور
di|a.phragm (dī´ə fram´) n. ۱- (کالبدشناسی) حجاب حاجز، پرده‌ی دل، دیافراگم ۲- جداساز، شامه، واشامه، میان‌بند، سواکر، جداکر، تراشامه ۳- (دوربین عکاسی و غیره) دیافراگم، دریچه‌ی نور، ترابند ۴- (برای جلوگیری از آبستنی) زهدانپوش، دیافراگم ۵- (میکروفُن و غیره) دیافراگم

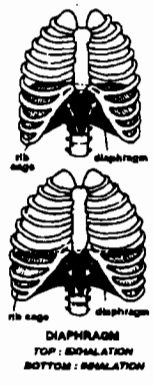

di´a.phrag.mat´ic (-frag mat´ik) adj. دیافراگمی

di´a.phrag.mat´i.cally, adv. با دیافراگم

di.aph|y.sis (dī af´ə sis) n., pl. **-ses´**
(کالبدشناسی) بدنه‌ی استخوان، تیغه‌ی استخوان، میان وخشه

di´a.phys.eal or dia.phys.ial (dī´ə fiz´ē əl) adj. وابسته به بدنه‌ی استخوان

di|a.pir (dī´ə pir´) n.
(زمین‌شناسی) تراشکافت، دیاپیر

dia.piric (dī´ə pir´ik) adj. دیاپیری

di|a.poph|y.sis (dī´ə päf´ə sis) n., pl. **-ses´** (کالبدشناسی) زائده‌ی عرضی و فوقانی هریک از مهره‌های پشت، دیاپوفیز

di.apo.phys.ial (dī´ap´e fiz´ē əl) adj. دیاپوفیزی

di.ar.chy (dī´är´kē) n., pl. **-chies**
(حکومت) دو سالاری (حکومت دو نفر یا دو نیرو)

di|a.rist (dī´ə rist) n.
خاطرات‌نویس، یادبود نویس

di.ar.rhe|a or **di.ar.rhoe|a** (dī´ə rē´ə) n.
(پزشکی) اسهال، شکم روش، تریکمان

di´ar.rhe´al, di´ar.rhe´ic or di´ar.rhet´ic (-ret´ik) adj. اسهالی

di.ar.thro.sis (dī´är thrō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) (کالبدشناسی) مفصل چند حرکتی، تراجنب

di|a.ry (dī´ə rē) n., pl. **-ries**
۱- دفتر خاطرات، دفتر یادنگاشت ۲- خاطرات، یادنگاشت (ها) ۳- دفتر یادداشت، دفتر روزانه، دفتر سررسید
• to keep a diary دفتر خاطرات نگهداشتن

Di.as (dē´əsh), Bartholomeu (bär´too loo me´oo) c. 1450-1500
بارتولومئو دیاز (دریانورد پرتغالی و اولین اروپایی که از دماغه‌ی امید گذشت)

Di.as.po|ra (dī as´pə rə) n.
۱- (تاریخ یهود) پراکندگی (پراکندگی یهود پس از اسارت در بابل)، سرگردانی یهود، دیاسپورا ۲- یهودیان سرگردان ۳- جاهایی که یهودیان پراکنده بدان کوچ کردند ۴- (D کوچک) پراکندگی، آوارگی، بی‌جانمانی

di|a.spore (dī´ə spôr´) n.
(شیمی) دیاسپور (هیدرات آلومینیم: $Al_2O_3.H_{20}$)، تراتومی

di|a.stase (dī´ə stās´) n.
(زیست‌شناسی) دیاستاز، قند شکر

dia.static (dī´ə stat´ik) adj. دیاستازی

di|a.stem (dī´ə stem´) n. (زمین‌شناسی) ته‌نشست درنگ (مکث کوتاه در رسوب مواد)، فروایست

di|a.ste|ma (dī´ə stē´mə) n., pl. **-ste´|ma.ta** (فاصله طبیعی بین دو اندام به ویژه فاصله‌ی بین دو دندان) جدایی، فراخ‌ایستی، دیاستما

di´a.stemat´ic (-sti mat´ik) adj. دیاستماتیک

di.as.ter (dī as´tər) n.
(← amphiaster) دوکچه

di.as´tral, adj. دوکچه‌ای

di.as.to|le (dī as´tə lē´) n.
(قلب) فراخیدگی، دیاستول (انبساط قلب پس از انقباض یا تنجیدگی آن: systole)، فراخش (در مقابل: تنجش)

dia.stolic (dī´ə stäl´ik) adj. فراخشی

di.as.tro.phism (dī as´trə fiz´əm) n.
(زمین‌شناسی) ۱- تراگردی (فرایند دگردیس شدن سطح زمین در اثر حرکت سنگها و جا به جایی لایه‌ها و غیره) ۲-(دگردیسی ناشی از تراگردی) تراگردش

dia.strophic (dī´ə sträf´ik) adj. تراگردشی

di|a.tes.sa.ron (dī´ə tes´ə rän´) n.
چهار انجیل (هم‌پیوند چهار بخش انجیل عهد جدید به منظور دستیابی به داستانی واحد درباره‌ی مسیح و تعلیمات او)

di|a.ther.man|cy (dī´ə thur´mən sē) n.
(فیزیک) تراگرمایی (رسانا بودن در برابر امواج مادون قرمز و گرما)

di´a.ther´ma.nous, adj. تراگرما

di|a.ther.mic (-mik) adj. ۱- وابسته به گرما درمانی ۲- تراگرم (هادی امواج مادون قرمز و گرما)

di|a.ther|my (dī´ə thur´mē) n.
(پزشکی) گرمادرمانی (ایجاد گرما در زیر پوست از طرق مختلف مثلاً با برق)

di.ath.e|sis (dī ath´ə sis) n., pl. **-ses´**
(پزشکی) بیماری پذیری، زمینه مزاجی

dia.thetic (dī´ə thet´ik) adj. بیماری‌پذیر

di|a.tom (dī´e täm´, -ə təm) n.
(جانور) ترابریده (جلبلک‌های رده‌ی Bacillariophyceae شاخه‌ی Chromophycota)، دیاتوم

dia.to.ma.ceous (-tə mā´shəs) adj. ترابریده

di.a|tom.ic (dī´ə täm´ik) adj.
(شیمی - فیزیک) ۱- (دارای دو اتم در هر مولکول) دو اتمی ۲- (دارای دو ریشه یا دو اتم جانشین شدنی) دو ریشه‌ای

di.at|o.mite (dī at´ə mīt´)
(زمین‌شناسی) دیاتومیت

di|a.ton|ic (dī´ə tän´ik) adj.
(موسیقی - وابسته به مقیاس هشت آهنگی در گام ماژور یا در گام مینور) دیاتونیک، ترآوایی

di´a.ton´i.cally, adv. به طور دیاتونیک

di´a.ton´i.cism (-ə siz´əm) n. دیاتونیسم

di|a.tribe (dī´ə trīb´) n.
زخم‌زبان، انتقاد تلخ و ناسزا آمیز، شکندگری

di.at|ro.pism (dī a´trə piz´əm) n.
(گیاه) تراگرایی، دیاتروپیزم

di.az.e|pam (dī az´ə pam´) n.
(دارو) دیازپام (آرامبخش عضلات)

di|a.zine (dī´ə zēn´) n. (شیمی) دیازین (دارای چهار اتم کربن و دو اتم نیتروژن در هر مولکول)

di.az|i.non (dī az´ə nän´) n.
(شیمی) دیازنان ($C_{12}H_{21}N_2O_3PS$)

di.az|o (dī az´ō) adj. (شیمی) دیازو (دارای دو

اتم ازت که مستقیماً با یک ریشه‌ی آلی ترکیب شده است)

di|az|o- (dī az´ō)
پیشوند: (شیمی) دیازو (پیش از واکه: diaz-)

di.az|o.a|mi.no (dī az´ō ə mē´nō) adj.
(شیمی) وابسته به ترکیب دیازو (حاوی N:N.NH)

diazo dye (شیمی) رنگ دیازو (هریک از ترکیب‌های آزو azo که مولکول آنان حاوی گروه N_2 است)

di|a.zole (dī´ə zōl´) n.
(شیمی) دیازول (دارای سه اتم کربن و دو اتم ازت)

di|a.zo.ni|um (dī´ə zō´nē əm) adj.
(شیمی) دیازونیم (دارای ریشه‌ی آلی N:N)

di.az|o.tize (dī az´ə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** (شیمی) دیازی کردن، تبدیل به دیازو کردن

dib (dib) vi. **dibbed, dib´bing** dibble ←

di.ba.sic (dī bā´sik) adj. (شیمی) ۱- دوبازه، دیبازیک ۲- دارای دو اتم یک فلز دو ارزشی

di.ba.sic.ity (dī´bā sis´ə tē) n. دوبازی بودن

dib.ble (dib´əl) n., vi., vt. **-bled, -bling**

۱- (کشاورزی) فروکن (ابزار نوک تیزی که برای کاشتن تخم یا پیاز گیاه یا نشاء یا جوانه با آن در خاک سوراخ ایجاد می‌کنند)، زمین سوراخ‌کن، قلمه‌نشان (dibber هم می‌گویند) ۲- (با فروکن زمین را) سوراخ کردن، کاشتن ۳- فروکن به کار بردن ۴- (ماهی‌گیری) قلاب را به آرامی در آب انداختن

dib.buk (dib´ək) n. dybbuk ←

di.bran.chi.ate (dī braŋ´kē it) adj.
(جانور) دو آبششی، وابسته به دو آبششیان یا: Debranchia (در مقابل چهار آبششی یا: Tetrabranchiate)

dibs (dibz) n.pl., interj. (عامیانه)
۱- حق، ادعا ۲- (حرف ندا - کودکانه) منم میخام!، من!

di.cast (dī´kast´) n. (یونان باستان) عضو هیئت منصفه‌ی دادگاه، دادپرداز، دادور

dice (dīs) n.pl. sing **die** or **dice** vi., vt. **diced, dic´ing**
۱- (در بازی نرد و غیره) تاس (اغلب جمع)، کعب ۲- (هر بازی با تاس) تاس بازی، قاپ بازی ۳- (هرچیز کوچک و مکعب شکل به ویژه خوراک) قطعه، تکه، قاپ (غاب یا کاب) ۴- تاس بازی کردن ۵- باختن (با تاس) ۶- (گوشت و نان و سبزی و غیره) قطعه‌قطعه کردن، به صورت مکعب‌های (کاب‌های) ریز درآوردن، کاب کردن، انجیدن ۷- (با نقش مکعب یا مستطیل آذین کردن) با نقش پیچازی (یا چهارخانه) تزیین کردن، کاب آذین کردن

• no dice ! (عامیانه) ۱- هرگز!، ابداً!، نه! ۲- قبول ندارم!، نمیشه!

dic´er, n. قمارباز با تاس، تاس‌باز، قاپ‌باز

di.cen.tra (dī sen´trə) n. (گیاه) شب بوی زرد (جنسی از گیاهان خانواده‌ی fumitory)

di.ceph|a.lous (dī sef´ə ləs) adj.
(به ویژه در مورد جنین‌های ناقص‌الخلقه) دوسره، دارای دو سر، دو کله

dic|ey (dī´sē) adj. (عامیانه - بیشتر در انگلیس) ۱- خطرناک، سیجناک ۲- بختی، شانسی

di.cha.si|um (dī kā´zē əm) n., pl. **-si|a** (گیاه) گرزن دو سویه (dichasial cyme هم می‌گویند)

di.chlo.ride (dī klôr´īd) n.
bichloride ←

di|cho- (dī´kō)
پیشوند: جدا، سوا، دو [dichotomy] (پیش از واکه: dich-)

di.chog|a.my (dī käg´ə mē) n.
(گیاه) جدازامی، دوزامی، دیکوگامی

di.chog´a.mous or di.cho.gamic (dī´kō gam´ik) adj. جدازام، دوزام

di.chon.dra (di kän´drə) n.
(گیاه) دی کوندرا (انواع پیچ‌های جنس Dichondra از خانواده‌ی نیلوفر)

di.chot|o.mize (dī kät´ə mīz´) vi., vt. **-mized´, -miz´ing** دو شاخه کردن، به دو بخش تقسیم کردن یا شدن، دوگانه گردن یا شدن، دو بخشه کردن

di.chot´o.mist (-mist) n. تقسیم کننده به دو بخش

di.chot´o.mi.za´tion, n. دوبخش سازی

di.chot|o.my (-mē) n., pl. **-mies**
۱- دو شاخگی، دو کانگی، دورستگی، دو بخش سازی، تفاوت (میان دو چیز مخالف)، دگرسانی ۲- (نجوم) تربیع، نیم‌تابی ۳- (گیاه) دوشاخگی، دوشاخه شدگی ۴- (منطق) تقسیم ثنایی، بخش دوگانه

di.chot´o.mous (-məs) adj. دوبخشی، دوشاخه

di.chot´o.mously, adv. به طور دوبخشی یا دوگانه

di.chro|ic (dī krō´ik) adj.
وابسته به یا دارای دو رنگی، وابسته به یا دارای چند رنگ‌تابی (dichroitic هم می‌گویند)

di.chro.ism (dī´krō iz´əm) n.
۱- (خاصیت بلورهایی که نور را دوبار منکسر می‌کنند) چند رنگ‌تابی، دیکرونیزم ۲- (خاصیت چند رنگ‌تابی هر ماده) چند رنگ‌تابی، رنگ‌تابی ۳- (خاصیت ماده‌ای که هنگام بازتاب نور reflect یک رنگ و هنگام پخش نور transmit یک رنگ دیگر دارد) دورنگی

di.chro.mate (dī krō´ māt´) adj.
(شیمی) ملح اسید دی‌کرومیک (حاوی بنیان منفی $(C_{22}O_7)$ bichromate هم می‌گویند)

di.chro.mat|ic (dī´krō mat´ik) adj.
۱- دورنگه، دارای دو رنگ، دوفام ۲- وابسته به رنگ کوری ۳- (زیست‌شناسی) دورنگی

di.chro.ma.tism (dī krō´mə tiz´əm) n.
۱- دورنگه بودن، دوفامی، دورنگی ۲- (چشم پزشکی) رنگ کوری (به ویژه دیدن فقط دو تا از سه رنگ اساسی یعنی سرخ و سبز و آبی)، دورنگ بینی ۳- ← dichroism

di.chro.mic (dī krō´mik) adj.
۱- (شیمی) دی‌کرومیک (دارای دو اتم کرومیم در هر ملکول)، وابسته به اسیدی به فرمول $H_2Cr_2O_7$ که از آن

انواع کرومات‌ها را می‌سازند ۲- ← dichroism

di.chro.scope (dī´krə skōp´) n.
(فیزیک) دورنگ بین، رنگ‌تاب بین، اسبابی برای بررسی چند رنگ‌تابی (dichrooscope هم می‌نویسند)

Dick (dik) n., vt. ۱- اسم خاص مذکر (مخفف اسم Richard) ۲- (D کوچک - خودمانی - امریکا) کارآگاه ۳- (خودمانی - ناپسند) کیر، دست خر، چُل ۴- (خودمانی - ناپسند) جماع کردن

* **dick.cis.sel** (dik sis´əl) (جانور) سرسیاه (Spiza americana - بومی کانادا و شمال ایالات متحده)

dick.ens (dik´ənz) n., interj.
(عامیانه - با: the) جهنم، شیطان، گور

Dick.ens (dik´nz), Charles (John Huffam) 1812-70 چارلز دیکنز (رمان‌نویس انگلیسی)

Dick.en.si.an (di ken´zē ən) adj. دیکنزی

* **dick|er** (dik´ər) vi., n. ۱- چانه زدن، (سرقیمت یا قرارداد و غیره) جروبحث کردن ۲- چانه‌زنی، جرّ و بحث ۳- معاوضه، تهاتر، پایاپایی ۴- زد و بست، معامله‌ی سیاسی، بده و بستان (سیاسی و اداری و غیره)

dick|ey[1] (dik´ē) n., pl. **-eys**
۱- پیشبند بچه ۲- جلو پیراهنی مردانه (پیراهنی که فقط جلو سینه را می‌پوشاند و پشت ندارد) ۳- جلو پیراهنی زنانه، سینه‌پوش ۴- پرنده‌ی کوچک (dickey bird هم می‌گویند) ۵- (کالسکه) صندلی راننده (dickey box هم می‌گویند) ۶- (کالسکه) صندلی عقب (ویژه‌ی نوکران)

dick|ey[2] (dik´ē) adj. dicky ←

Dick.in.son (dik´in s'n) Emily (Elizabeth) 1830-86 امیلی دیکین سن (شاعر امریکایی)

* **Dick test** (پزشکی) آزمون دیک

dick|y[1] (dik´ē) n., pl. **dick´ies** dickey ←

dick|y[2] (dik´ē) adj. **dick´|i.er, dick´|i.est** (انگلیس - عامیانه) بیمار، خراب

di.cli.nous (dī´kli nəs) adj. (گیاه) دوبالینه

di.cli.nism (dī´kli niz´əm) or di´cliny (-nē) n. دوبالینی

di.cot (dī´kät´) n. dicotyledon ←

di.cot|y.le|don (dī´kät ə lēd´'n) n.
(گیاه) دولپه‌ای (گیاه گلداری که تخم آن دو لپه دارد به خصوص گیاهان رده‌ی Magnoliopsida)

di´cot´y.le´don.ous, adj. وابسته به دو لپه‌ای ها

di.crot|ic (dī krät´ik) adj.
(کالبد شناسی) دو تپشی، دوضربه‌ای

dict dictionary مخفف: فرهنگ، واژه‌نامه

dic|ta (dik´tə) n. dictum صورت جمع واژه‌ی:

* **Dic.ta.phone** (dik´tə fōn´) n.
(نام تجارتی دیکتافون) دستگاه ضبط صوت

dic.tate (dik´tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing** n.
۱- دیکته کردن، املا کردن ۲- تحکم کردن، به زور قبولاندن، تحمیل کردن، مجبور به پذیرفتن کردن، فرمان دادن، امر و نهی کردن، حکم کردن، زورگویی کردن، قلدری کردن ۳- فرمان، دستور، حکم ۴- اصل، قاعده، (وجدان و عقل) ندا

• dictates of conscience ندای وجدان

• the commander dictated the terms of surrender فرمانده شرایط تسلیم را تکلیف کرد

dic.ta.tion (dik tā´shən) n.
۱- دیکته، املا ۲- مطلب املا ۳- دستور، فرمان، امر و نهی، حکم، زورگویی

dic.ta.tor (dik´tāt´ər, dik tāt´ər) n.
۱- دیکتاتور، خودکامه، حکمران مستبد ۲- خودرأی، زورگو، قلدر ۳- (روم باستان) قاضی تام الاختیار ۴- املا کننده، دیکته کننده

dic.ta.to.ri|al (dik´tə tôr´ē əl) adj.
۱- استبدادی، دیکتاتوری ۲- خودکامه، مستبد، زورگو، قلدر ۳- خودرأی، رئیس مآب ۴- مستبدانه، زورگویانه

dic´ta.to´ri.ally, adv. به طور دیکتاتوری

dic.ta.tor.ship (dik´tāt´ər ship´) n.
۱- حکومت استبداد، نظام دیکتاتوری، دستگاه زورگویی ۲- زورگویی، استبداد، دیکتاتوری ۳- قدرت مطلق، تام‌الاختیاری ۴- دوره‌ی استبداد، دوران قلدری

dictatorship of the proletariat
(واژگان کمونیسم) خودکامگی کارگران

dic.tion (dik´shən) n. ۱- (طرز بیان به صورت لغات) واژبندی، واژپردازی، واژگزینی، کلمه‌بندی ۲- (طرز گفتار وادای کلمات و طرز قرائت یا آواز) واژگویی، سبک (گفتار یا آواز)، فصاحت ۳- واژه

dic.tion.ar|y (dik´shə ner´ē) n., pl. **-ar´ies**
۱- فرهنگ، دیکسیونر ۲- واژه‌نامه، فهرست لغات

* **Dic.to.graph** (dik´tə graf´)
(نام بازرگانی) دستگاه گوش‌یازی تلفنی، دستگاه استراق‌سمع تلفنی، دستگاه ضبط مکالمات تلفنی

dic.tum (dik´təm) n., pl. **-tums** or **-|ta** (-tə) ۱- اظهارنظر، اندیش‌نمایی، گفته یا نوشته ۲- (حقوق) اظهارنظر قاضی ۳- ضرب‌المثل

dic.ty (dik´tē) adj. (امریکا - خودمانی) ۱- عالی، درجه یک، ممتاز ۲- شیک ۳- مغرور، پرافاده

Di.cu.ma.rol (dī kōō´mə rôl´) n.
(داروسازی) دیکومِرُل ($C_{19}H_{12}O_6$)

did (did) زمان گذشته‌ی فعل: do

* **di.dact** (dī´dakt´) n.
آدم معلم مآب، آدم پرپند و اندرز

di.dac.tic (dī dak´tik, di-) adj.
۱- آموزنده، رهنمودگر، هدایت کننده (به راه راست و غیره)، پندآمیز ۲- آموزشی، وابسته به آموزش و پرورش، نظری (در مقابل عملی) ۳- معلم مآب (کسی که همیشه می‌خواهد به دیگران درس بدهد و نصیحت کند)، آموزگارمنش، ملا مکتبی

di.dac´ti.cally, adv. به طور آموزنده یا هدایتی

di.dac´ti.cism (-tə siz´əm) n. رهنمودگرایی

di.dac.tics (-tiks) n.pl. pedagogy ←

di.dap.per (dī´dap´ər) n. dabchick ←

did.dle[1] (did´´l) vi., vt. **-dled, -dling**
(عامیانه) پس و پیش رفتن (به تندی)، لقیدن (مثل هر چیز لق)، جُم خوردن (پشت سر هم)

did´dler, n. لق، جُم خور، ناپابرجا

did.dle[2] (did´´l) vt. **-dled, -dling**
(عامیانه) ۱- گول‌زدن، مغبون کردن، کلاه (سرکسی) گذاشتن ۲- (معمولاً با: away) وقت تلف کردن، بیکارگی کردن ۳- ول گشتن

did´dler, n. ولگرد، وقت تلف کن

* **did.dly** (did´lē) n. (امریکا - خودمانی -
معمولاً به صورت منفی) ۱- حتی یک ذره، هیچ ۲- بی‌ارزش، به درد نخور، بُنجل (diddley هم می‌نویسند)

* **diddly squat** diddly ←

did´dly-squat´, adj. بی‌ارزش، کم، هیچ

Di.de.rot (dē´də rō´) Denis 1713-84
دنیس دیدرو (فیلسوف فرانسوی)

did|n't (did´´nt) مخفف: did not

* **di|do** (dī´dō) n., pl. **-does** or **-dos**
(عامیانه) کار احمقانه، کار شیطنت‌آمیز، علی سیاه کاری، دسته گل به آب دهی

Di|do (dī´dō) (اسطوره‌ی روم) دیدو (ملکه‌ی کارتاژ و یکی از شخصیت‌های حماسه‌ی انیاد Aeneid)

didst (didst) (قدیمی) دوم شخص مفرد
در زمان گذشته اخباری فعل do (با thou می‌آید)

* **di|dy** (dī´dē) n., pl. **-dies**
کهنه‌ی بچه، پارچه‌ی قنداق (بیشتر می‌گویند: diaper) (didie هم می‌نویسند)

di.dym.i|um (dī dim´ē əm) n.
۱- دیدیمیم (فلز نادر - آمیزه‌ای از نئودیمیم neodymium و پرازئودیمیم praseodymium - نشان آن: Di) ۲- هر آمیزه‌ای از عوامل خاکی نادر که در شن‌های monazite یافت گردد

did|y.mous (did´ə məs) adj. (زیست‌شناسی)
دوکانه (رشد کننده به صورت دوقلو)، دوتایی

di.dyn|a.mous (dī din´ə məs) adj.
(گیاه) دوتوانه (وابسته به پرچم‌هایی که تعداد آنها چهارتاست و دو جفت ناهم‌قد را تشکیل می‌دهند)

die[1] (dī) vi. **died, dy´ing** ۱- مردن، وفات کردن، درپریدن، جان دادن، درگذشتن ۲- (مجازی) به ورطه‌ی هلاکت رسیدن، به جان کندن افتادن، سخت رنج بردن ۳- از بین رفتن، نابود شدن، منسوخ شدن ۴- فروکش کردن، خاموش شدن ۵- پژمردن، خشک شدن، پلاسیدن ۶- بی‌اعتنا شدن به ۷- (از شدت علاقه و اشتیاق) تباه شدن، دق کردن، پر زدن (برای)، (عامیانه) مرده‌ی چیزی بودن ۸- (الهیات - از نظر روحی مردن) به ورطه‌ی گناه و نابودی کشیده شدن، جهنمی شدن، در حال مرگ بودن، مردن

• his mother died five years ago
مادرش پنج سال پیش فوت کرد

• never say die کار نشد ندارد، هرگز نومید نشو

• she was dying to see her mother
دلش برای دیدن مادرش پَر می‌زد

• to die away (or die down)
(در مورد صدا و شهرت و غیره) کم‌کم از بین رفتن یا ضعیف شدن، محو شدن

• to die in harness
مردن در زمان اشتغال به کار و فعالیت، پیش از بازنشستگی مردن

• to die off یکی یکی مردن، تا نفر آخر مردن

• to die out نابود شدن، منسوخ شدن

die[2] (dī) n., pl. **dice** (dīs), **dies** (dīz) vt. **died, die´ing** ۱- (تخته نرد و غیره) تاس (جمع dice)، قاپ، کاب، کعب ۲- هرچیز مکعب، تاس مانند، کابسان، (به ویژه گوشت و سبزیجات و غیره) خرد ۳- (معماری) ازاره‌ی ستون، ته ستون ۴- (مکانیک) حدیده، (ریخته‌گری) شفتاهنگ، مهر، سنبه، قالب، ماتریس، سرسکه ۵- حدیده کردن، قلاویز کردن، ماتریس کردن

* **die.back** (dī´bak´) n. پس‌مرگ (بیماری گیاهی: خشک شدن گیاه از نوک شاخه به سوی ریشه)

die casting (ریخته‌گری و فلز کاری) ریخته‌گری
تحت فشار، ریختن فلز مذاب در قالب تحت فشار زیاد

die caster ریخته‌گر

dief.fen.bach.i|a (dēf´ən bak´ē ə)
(گیاه) دیفن‌باکیا (گیاهان حاره‌ای از جنس Dieffenbachia و خانواده‌ی arum)

Di.e.go Gar.ci.a (dē ā´gō gär sē´ə)
جزیره‌ی دییگو گارسیا (در آبخست گروه چاگوس در اقیانوس هند و متعلق به انگلیس)

die-hard or **die.hard** (dī´härd´) adj., n.
جان سخت، سخت جان، دیرمیر، سرسخت، گرانجان، دو آتشه، نستوه، پُردوام

* **diel.drin** (dēl´drin) n. دیل درین (حشره‌کش بسیار زهرین و پردوام به فرمول $C_{12}H_8OCl_8$)

di.e|lec.tric (dī´i lek´trik) n., adj.
(برق و الکترونیک) ۱- ترابرق، برق‌بند، دی‌الکتریک، عایق خازن ۲- ترابرقی، دی‌الکتریکی

* **dielectric heating**
گرم‌سازی ترابرقی، گرم کردن عایق خازن

Dien Bien Phu (dyen´ byen´ fōō´)
دین بین‌فو (محل جنگ نیروهای فرانسه و ویتنام: ۱۹۵۴)

di.en.ceph|a.lon (dī´ən sef´ə län´) n.
(کالبدشناسی) فرامیان مغز، مغز دوم

di.er.e|sis (dī er´ə sis) n., pl. **-|ses´** (-sēz´) (diaeresis هم می‌نویسند)
۱- (زبان‌شناسی - جداسازی دو حرف صدادار پشت سرهم) سواکیری ۲- پَرما، نشان سواکیری (این نشان ¨ که روی دومین حرف صدادار پشت سر هم می‌آید و علامت آنست که حرف صدادار دوم را باید به صورت هجای مجزایی تلفظ کرد مثلاً در واژه‌ی reënter ولی امروزه به جای نشان سواکیری بیشتر از هایفن استفاده می‌کنند مثلاً: re-enter و یا اصلاً نشانی به کار نمی‌برند مثلاً: cooperate

به جای co-operate) ۳- (عروض) کوته‌درنگ (مکث کوتاه هنگامی که پایان یک foot با پایان یک واژه همزمان است)

dierectic (dīə ret´ik) adj. سواگیر

die.sel (dē´zəl, -səl) n., vi.

۱- (اغلب با D بزرگ) دیزل، موتور دیزل (diesel motor و diesel engine هم می‌گویند)، موتورگازوئیلی ۲- (موتورهای درون سوز) پس از چرخاندن سویچ خاموشی هم به کار ادامه دادن، دیزل کردن

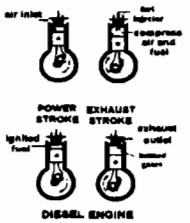

• diesel fuel گازوئیل، سوخت دیزل

die.sink|er (dī´siŋk´ər) n.

(شخص یا ماشین) مهرساز، قالب ساز، ماتریس ساز

die´sink´ing, n. مهرسازی، ماتریس‌سازی

Di|es I|rae (dē´ez´ ir´ā)

(لاتین) روز جزا (نام یک سرود مذهبی قرون وسطایی)

di.e|sis (dī´ə sis) n., pl. **-|ses´** (-sēz´) double dagger ←

di|es non (dī´ēz´ nän´)

(لاتین - حقوق) روز تعطیل دادگاه

die.stock (dī´ stäk´) n.

(مکانیک - لوله‌کشی) دسته‌ی حدیده، دسته‌ی قلاویز

di.es|trus (dī es´trəs) n. (در پستانداران ماده)

نافحلی، ناورتاکی (دوران بین دو دوره‌ی فحل‌شدگی)

di.es´trous (-trəs) adj. ناورتاک، نافحل

di|et¹ (dī´ət) n., vi., vt.

۱- خوراک روزانه، قوت، غذای روزمره، رزق، روزی، خوراک، روزینه، رژیم غذایی، دستورالعمل مصرف روزانه غذا ۲- رژیم خوراکی، پرورد، پرهیز، پرهیزانه، پروَد ۳-(مجازی - کار یا سهم روزانه) امور روزمره، برنامه‌ی روزانه ۴- رژیم گرفتن، پروردگرفتن، پرهیز کردن (خوراکی)، پرهیز داشتن، پروَد گرفتن

• to be on a diet رژیم داشتن

di´et.er, n. کسی که رژیم گرفته، پرودگیر

di|et² (dī´ət) n.

۱- (اسکاتلند) نشست روزانه (مجلس شورا و غیره) ۲- (در برخی کشورها) مجلس شورا، کنکاشستان ۳- (امپراطوری مقدس روم) گردهمایی شاهزادگان و اعیان، دیت

di.e|tar|y (dī´ə ter´ē) n., pl. **-ies** adj.

۱- رزق، روزی، نظام خوراکی، میزان خوراک روزانه، سهم خوراک، خوراکی، غذایی ۲- وابسته به رژیم خوراکی، رژیمی، پروردین

di.e|tet.ic (dī´ə tet´ik) adj.

۱- وابسته به رژیم غذایی، پرهیزانه (dietetical هم می‌نویسند) ۲- خوراکی، پروردین، غذایی

• dietetic rules قوانین پروردین، اصول رژیم غذایی

di´etet´i.cally, adv. از نظر رژیم غذایی

di.e|tet.ics (-iks) n.pl.

(دانش میزان و نوع خوراک لازم برای حفظ سلامتی) پرورد شناسی، خوراک شناسی، پروَد شناسی

di.eth|yl.bar.bi.tu.ric acid (dī eth´əl bär´bə tyoor´ik) barbital ←

di.eth.yl carbinol (dī eth´əl) (شیمی) دی اتیل کاربینول ($(CH_3CH_2)_2CHOH$)

di.eth|yl ether (dī eth´əl) ether ←

di.eth|yl.stil.bes.trol (-stil bes´trôl´) n.

(دامداری) دی اتیل استیل بسترول (استروژن مصنوعی به فرمول $C_{18}H_{20}O_2$ برای پروار کردن دام)

* **di.e|ti.tian** (dī´ə tish´ən) n.

متخصص تغذیه، پرورد شناس، رژیم شناس (dietician هم می‌نویسند)

Dieu et mon droit (dyö ā mōn drwä)

(فرانسه) خداوند و حق من (شعار خاندان سلطنتی انگلیس)

dif.fer (dif´ər) vi. ۱-(معمولاً با: from)

فرق داشتن با، تفاوت داشتن با، متفاوت بودن، فروریدن، دگرسان بودن، ناسان بودن ۲- اختلاف نظر داشتن، ناسان اندیشیدن، مخالف هم بودن، ناهمدل بودن، کیاکن بودن ۳-(قدیمی) مشاجره کردن با، جدل کردن با

• to differ (from something) (با چیزی) فرق داشتن

• to differ (with someone) (با کسی) موافق نبودن یا اختلاف داشتن

dif.fer.ence (dif´ər əns, dif´rəns) n., vt. **-enced´, -enc´ing**

۱- فرق، تفاوت، فَروَر، ناسانی، دگرسانی، ناهمسانی، وابَر، توفیر، نابرابری ۲- تمایز، از هم جدایی ۳- اختلاف نظر، ناهم‌اندیشی، ناسان‌اندیشی، مخالفت ۴- مشاجره، دعوا، مرافعه، کشمکش ۵- (منطق) فصل ۶- دگرگونی، تغییر ۷- (ریاضی) تفاضل، اختلاف، مانده، مابه‌التفاوت، باقی مانده، بقیه، وابرد ۸- (نادر) متفاوت کردن، ناسان کردن، نابرابر کردن ۹- (نادر) متمایز کردن، مشخص کردن ۱۰- (نادر) از هم تمیز دادن، بازشناختن

• a difference of opinion اختلاف نظر

• the difference between two things تفاوت میان دو چیز

• to make a difference فرق داشتن

dif.fer.ent (dif´ər ənt) adj.

۱- متفاوت، ناسان، ناهمسان، وابر، ناساز، نابرابر، دگرسان ۲- جدا، متمایز، مشخص ۳- گوناگون، مختلف، چندین ۴- دیگر، دیگری ۵- غیرعادی، ناهنجار، نابهنجار، خاص

• four different people want to buy it چهار نفر مختلف طالب خرید آن هستند

• his brother is very different from him برادرش خیلی با او فرق دارد

dif´fer.ently, adv. به‌طور متفاوت، دگرسان

dif´fer.ent.ness, n. تفاوت، فرق

dif.fer.en.ti|a (dif´ər en´shē ə) n., pl. **-ti|ae´** (-shi ē´) (منطق) وجه تمایز، ویژگی ممتاز

dif.fer.en.ti.a|ble (-shē ə bəl) adj.

۱- تمایز پذیر، تفکیک‌پذیر، جدایی‌پذیر ۲-(ریاضی) قابل مشتق‌گیری، قابل دیفرانسیل گیری، مشتق‌پذیر، ناسان‌پذیر

dif.fer.en.tial (dif´ər en´shəl) adj.
۱- متفاوت، ناسان، ناهمسان ۲- متمایز کننده، افتراقی، دیفرانسیل ۳- (مکانیک) دنده‌ی دیفرانسیل، دنده‌ی ناسانگر ۴- (ریاضی) دیفرانسیل، دیفرانسیلی، تفاضلی، فاضله، وابردی ۵- ناسانی، ناهمسانی، تفاوت، فرور، دکرسانی ۶- افتراقی، جدایشی ۷- (ریاضی) وابرد
dif´fer.en´tially, adv. به طرز متفاوت

differential calculus
(ریاضی) حساب فاضله، حساب دیفرانسیل، حساب وابردی

differential coefficient
(ریاضی) ضریب دیفرانسیل، همگر وابردی

differential compaction
(زمین‌شناسی) هم‌فشردگی ناسان، هم‌فشردگی ناهمسان

differential equation (ریاضی)
معادله‌ی دیفرانسیل، معادله‌ی فاضله، همچندی وابردی

differential gear (or **gearing**)
(مکانیک) چرخ دنده‌ی دیفرانسیل، دنده‌ی ناسانگر

differential windlass
(مکانیک) چرخ ناسانگر، چرخ دیفرانسیل

dif.fer.en.ti.ate
(dif´ər en´shē āt´) vi., vt.
-at´|ed, -at´ing
۱- نابرابر کردن، ناهمسان کردن، متفاوت کردن، دکرسان کردن، فرور کردن ۲- (از هم) متمایز کردن، ویژه‌سازی کردن، تمیز دادن، جدا کردن، (از هم) تشخیص دادن، فرق گذاشتن (بین)، تبعیض قائل شدن ۳- (ریاضی) مشتق‌گیری کردن، وابرد گرفتن ۴- (زیست‌شناسی) جداییدن، جدایش یافتن، متمایز و ویژه کار شدن
• I could not differentiate the twins
نمی‌توانستم آن دوقلوها را از هم تشخیص بدهم

dif.fer.en.ti|a.tion (-en´shē ā´shən) n.
۱- تشخیص، ناسان‌سازی، ناهمسان سازی، دکرسان سازی ۲- تمایز، ویژه‌سازی، ناسان‌نمایی، بازشناخت، تفکیک، جداسازی ۳- (ریاضی) مشتق‌گیری، وابرد گیری ۴- (زیست‌شناسی) جدایش، جدایکی

dif.fi.cile (dif´ə sēl´) adj.
سخت‌گیر، بدقلق، سخت معامله، ناتو

dif.fi.cult (dif´i kult´) adj. ۱- دشوار، سخت، مشکل، نهمار، بغرنج، صعب، پرمخمصه، پرگرفتاری ۲- بدقلق، سخت‌گیر، دیرپسند، ناتو، سخت معامله، غُد
• painting is difficult for me
نقاشی برای من کار دشواری است
dif´fi.cult´ly, adv. به اشکال، با اشکال

dif.fi.cul|ty (dif´i kul´tē, -kəl´) n., pl. **-ties**
۱- دشواری، سختی، اشکال، بغرنجی، صعوبت ۲- مخمصه، دقمصه، هچل، گرفتاری، درد سر، مانع ۳- فلاکت، تنگنا، درماندگی، مضیقه ۴- جنگ و دعوا، ستیزگری، جنگ و ستیز، عدم توافق، ناسازگاری، بدقلقی
• the difficulty of learning Japanese
دشواری آموختن زبان ژاپنی
• the old man walks with difficulty
پیرمرد به سختی راه می‌رود

dif.fi.dence (dif´ə dəns) n. ۱- عدم اعتماد به نفس، ناخوداستواری ۲- کم‌رویی، حجب، سر به زیری

dif.fi.dent (-dənt) adj. ۱- فاقد اعتماد به نفس، ناخوداستوار ۲- کم‌رو، محجوب، سربه زیر، خجالتی

dif.fract (di frakt´) vt.
(فیزیک) پراشیدن، منکسر شدن (نور)

dif.frac.tion (di frak´shən) n.
(فیزیک - نور و غیره) شکست، انکسار، خمش، تفرق، پراش
dif.frac´tive (-tiv) adj. پراشی، انکساری
dif.frac´tively, adv. به طور پراشی یا انکساری

diffraction grating
(نورشناسی) پراش سنج، پراشنما

dif.fuse (di fyōōs´) adj., vt., vi. **-fused´, -fus´ing**
۱- پراکندن، پراکنده کردن، پخش کردن، پاشیدن، اشاعه کردن، افشاندن، نشت کردن ۲- (فیزیک) پخشیدن، پخش کردن یا شدن ۳- پراکنده، پخش، افشانده ۴- (فیزیک) پخشیده، ساطع ۵- (سخن و نگارش) پر اطناب، پرطول و تفصیل، پرگو، پرحرف، روده دراز، دارای شهوت کلام
• the sunlight diffused through the dark clouds
نور خورشید در ابرهای تیره ساطع شد
dif.fuse´ly, adv. به‌طور پراکنده یا پخشیده
dif.fuse´ness, n. پراکندگی، اطناب، پخشیدگی

dif.fus|er or **dif.fu.sor** (di fyōō´zər) n.
(شخص یا دستگاه) پراکن‌گر، پخش‌گر، نورپخشان

dif.fus.i|ble (di fyōō´zə bəl) adj.
پخش‌پذیر، پراکن‌پذیر، پخشیدنی، پاش‌پذیر، قابل اشاعه
dif.fus´ibil´ity, n. پخش‌پذیری، پراکن‌پذیری

dif.fu.sion (di fyōō´zhən) n.
۱- پخش، اشاعه، انتشار، پراکنش، گسترش، پاشش، نشت ۲- (نور) پخشیدگی، پخشش ۳- هم‌آمیزی مولکول‌ها ۴- اطناب، درازگویی، پرگویی، روده‌درازی، شهوت کلام

dif.fu.sive (di fyōō´siv) adj.
۱- پراکن‌گرای، پخش‌گرای، متمایل به پراکنده شدن، ساطع ۲- پخششی، پراکنشی ۳- پراکنده، پخش، افشانده، پخشیده
dif.fu´sively, adv. به طور پخشیده یا پراکنده
dif.fu´sive.ness, n. پخشیدگی، پراکندگی

dig (dig) n., vt., vi. **dug, dig´ging**
۱- کندن، حفر کردن ۲- (معمولاً با: out) کندن و درآوردن، گودبرداری کردن، چال کردن ۳- (معمولاً با: up یا out) دریافتن، کشف کردن، کاوش کردن، کاویدن، کندوکاو کردن ۴- فرو کردن، زدن، سُقلمه زدن ۵- (امریکا - خودمانی) فهمیدن، دوست داشتن، توافق داشتن، متوجه شدن، نگاه کردن ۶- از راه کندن راه باز کردن، رد شدن، نقب زدن ۷- (سخت) کار یا مطالعه کردن ۸- کاوش، حفر، کندن ۹- سُقلمه، سیخونک، سُک، سُکه ۱۰- (عامیانه) کنایه، گوشه

و کنایه، لُغز ۱۱- کاوش باستان‌شناسی، (جمع) حفریات، محل کاوش‌ها، حفاری ۱۲-(انگلیسی - عامیانه - جمع) محل سکنی، زیستگاه، مسکن، اقامت کردن

• they are digging a new tunnel

مشغول کندن یک تونل جدید هستند

dig digest مخفف: گواریدن، هضم کردن

di.gam|ma (dī gam´ə) n.

ششمین حرف الفبای یونان باستان (به این شکل f که معادل f در الفبای زبان لاتین و w در الفبای زبان انگلیسی می‌باشد)، دیگاما

dig|a.my (dig´ə mē) n. زناشویی دوباره

(پس از مرگ یا طلاق همسر اول)، تجدید فراش

dig´a.mous, adj. وابسته به تجدیدفراش

di.gas.tric (dī gas´trik) adj.

(کالبد شناسی - عضله) ماهیچه‌ی دو سر، دوشکمی

di.gen.e|sis (dī jen´ə sis) n.

(زیست‌شناسی) دوزایی

di.genet.ic (dī jə net´ik) adj. دوزا

di.gest (dī´jest´, di jest´) n., vt., vi.

۱-(کتاب و مقاله و غیره) چکیده، خلاصه، تلخیص، کوته‌وار، کوته‌سخن ۲- خلاصه کردن، کوته‌وار کردن، تلخیص کردن ۳- هضم شدن یا کردن، گواردن، گوارانیدن ۴- تحلیل بردن، وابردن ۵- فهمیدن، دریافتن، (مجازی) جذب کردن ۶-(معمولاً جمع - D بزرگ - حقوق) مجموعه قوانین امپراطوری روم که به دستور ژوستینیان امپراطور روم، در پنجاه جلد تدوین شد

• food is digested in the digestive tracts

غذا در مجراهای گوارشی هضم می‌شود

• it took them a while to digest the news

مدتی طولی کشید تا آن خبر را درست درک کردند

di.gest|er (di jes´tər) n.

۱- خلاصه کننده، کوته‌وار کننده ۲-(دیگ یا پاتیل که در آن مواد را به منظورهای کوناگون می‌جوشانند) پاتیل

di.gest.i|ble (-tə bəl) adj. ۱- گوار، گوارا، زود هضم، خوش‌گوار ۲- قابل هضم، گوارپذیر، گواردنی

di.gest´ibil´ity, n. گوارایی، سهل‌الهضمی

di.gest´i.bly, adv. به طور گوارش‌پذیر یا سهل‌الهضم

di.ges.tif (dē zhes tēf´) n.

تسهیل کننده‌ی هضم، گواریار

di.ges.tion (di jes´chən, dī-) n.

۱- گوارش، هضم ۲- (توانایی هضم خوراک) هاضمه، گوارد ۳- فهم، درک، دریابی، (مجازی) درآشامی ۴- واهشتکی (تجزیه‌ی) فاضلاب توسط باکتری‌ها

• chewing helps digestion جویدن به گوارش کمک می‌کند

di.ges.tive (-tiv) adj., n.

۱- گوارشی، هاضمه، مربوط به جهاز هاضمه ۲- (آنچه به گوارش کمک می‌کند) گوارگر، هاضم

• digestive system دستگاه گوارش، جهاز هاضمه

di.ges´tively, adv. به طور گوارشی یا گوارگر

di.ges´tive.ness, n. سهل‌الهضم بودن، گوارایی

digged (digd) vt., vi.

(قدیمی) گذشته و اسم مفعول: dig

dig.ger (dig´ər) n.

۱- کَننده، کندگر، حفار، حفر کننده، دستگاه زمین‌کنی ۲-(D بزرگ) سرخپوست دیگر (قبیله‌ی دیگر در جنوب غربی ایالات متحده زندگی می‌کرد) ۳- ← D) -۴ digger wasp بزرگ - خودمانی) استرالیایی یا اهل زلاندنو

digger wasp (جانور) زنبور کندگر، زنبور حفار

dig.gings (dig´iŋz) n.pl.

۱- (مواد حفاری شده و بیرون آورده شده) کندآوار، کان‌آوار ۲-(محل معدن کاوی به ویژه معدن طلا) کانگاه ۳-(عامیانه) زیستگاه کانچیان طلا، اردوگاه کارگران معدن ۴-(خودمانی) خانه، زیستگاه

dight (dīt) vt. **dight** or **dight´|ed, dight´ing** (قدیمی)

۱- آذین کردن، آراستن ۲- مجهز کردن، بسیج ور کردن

dig|it (dij´it) n.

۱- انگشت (دست و پا) ۲- (حساب) رقم، شمار، پیکر

• a six-digit number یک شماره‌ی شش رقمی

dig|i.tal (dij´i təl, -it'l) adj., n. ۱- انگشتی ۲- انگشت‌دار، انگشت مانند ۳- شماری، رقمی، پیکری، رقومی، دیجیتال (با: analogue مقایسه شود) ۴- وابسته به کامپیوتر رقمی ۵- وابسته به فیلمبرداری یا ضبط صوت رقمی ۶- انگشت ۷- (پیانو و غیره) کلید، جاانگشتی

digital audio tape

نوار صوتی دیجیتال، نوار صوتی شماری

*** digital computer**

کامپیوتر دیجیتال، کامپیوتر رقمی، رایانه‌ی شماری

dig|i.tal|in (dij´i tal´in) n.

(شیمی) دیجیتالین ($C_{38}H_{56}O_{14}$)

dig|i.tal|is (dij´i tal´is) n.

(گیاه) ۱- گل انگشتانه (جنس Digitalis خانواده‌ی figwort) ۲- برگ خشکانده‌ی گل پنجه علی (Digitalis purpurea) ۳- (دارو) دیژیتال (از برگ گل‌پنجه علی)

*** dig|i.tal.ize** (dij´i təl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (پزشکی) با دیژیتال درمان کردن

dig´i.tali.za´tion, n. دیژیتال درمانی

dig|i.tate (dij´i tāt´) adj.

۱- دارای انگشت، انگشت‌دار ۲- انگشت مانند، انگشتسان (digitated هم می‌گویند)

dig´i.tate´ly, adv. (به طور) انگشت‌دار

dig´i.ta´tion, n. انگشت‌داری، نوع انگشت‌ها

dig|i|ti- (dij´i ti)

پیشوند: انگشت، انگشتی [digitigrade]

dig|i.ti.form (dij´i tə fôrm´) adj.

به شکل انگشت، انگشتدیس، انگشت ریخت، پنجه دیس

dig|i.ti.grade (-grād´) adj., n.

پنجه‌رو (جانوری که روی پنجه راه می‌رود)، جانور پنجه‌رو

dig|i.tize (dij´i tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** (کامپیوتر - از آنالوگ تبدیل به دیجیتال کردن) دیجیتالی

کردن، رقمی کردن، شماری کردن

dig|i.tox|in (dij´i täk´sin) n.
(شیمی - دارو) دیژی توکسین

di.glot (dī´glät´) adj. (کتاب یا شخص)
دو زبانه، دو زبانی (bilingual بیشتر رایج است)

dig.ni.fied (dig´nə fīd´) adj. ۱- موقر، والا، والامنش، متین ۲- با متانت، موقرانه، شکوهمندانه
dig´ni.fi´ed´ly (-fī´id lē) adv. موقرانه

dig.ni|fy (dig´nə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- والا کردن، محترم (یا قابل احترام) کردن، ارجمند کردن، سرافراز کردن، آبرومند کردن، احترام گذاشتن، محترم شمردن، عظمت بخشیدن، اُبهت بخشیدن ۲- (تداعی منفی) بزرگ جلوه دادن، گنده کردن

• do not dignify your enemies by answering their accusations
دشمنانت را آنقدر داخل آدم حساب نکن که به اتهامات آنها پاسخ بدهی

dig.ni.tar|y (dig´nə ter´ē) n., pl. **-tar´ies**
adj. ۱- شخص عالیرتبه، والامقام، جاهمند ۲- وابسته به شخص عالیرتبه، جاهمندانه

dig.ni|ty (dig´nə tē) n., pl. **-ties**
۱- والایی، بزرگی، بزرگ‌منشی، جاهمندی، شایستگی، وقار، متانت، فرهمندی، اورنگ ۲- احترام، شأن، مقام رفیع، فرهت، فرهی ۳- نیکنامی، شهرت، خوش‌نامی ۴- شکوهمندی، جلال، شکوه، هیمنه، جبروت، فر ۵- (قدیمی) ← dignitary

• she behaved with dignity
او با وقار تمام رفتار کرد

dig.ox|in (dij äks´ən) n.
(دارو) دیژاوکسین ($C_{41}H_{64}O_{14}$)

di.graph (dī´graf´) n.
(زبان‌شناسی) دونویسه، دو وات (تسلسل دو حرف الفبا که فقط یک آوا دارند مانند ch در chin)
di.graph´ic, adj. دو نویسه‌ای
di.graph´i.cally, adv. به صورت دو نویسه‌ای

di.gress (di gres´, dī-) vi. (از موضوع)
پرت شدن، از این شاخ به آن شاخ پریدن، کژروی کردن

• keep to your main topic and do not digress!
دنباله‌ی موضع اصلی خود را بگیر و حاشیه نرو!

di.gres.sion (-gresh´ən) n.
۱- پرت شدن (از موضوع)، انحراف ۲- جمله یا عبارت معترضه، مطلب نامربوط
di.gres´sional, adj. وابسته به انحراف (از موضوع)

di.gres.sive (-gres´iv) adj. (منحرف از مطلب اصلی) نامربوط، پرت و پلا، پرت، کژ راهه، ناوابسته
di.gres´sively, adv. به طور پرت و پلا
di.gres´sive.ness, n. انحراف از مطلب

di.he.dral (dī hē´drəl) adj., n.
۱- (هندسه) دو هامُنی، دو سطحی ۲- زاویه‌ی دو سطحی، گوشه‌ی دو هامنی ۳- (هواپیما - دارای بال‌هایی که با هم یک زاویه منفرجه‌ی رو به بالا تشکیل می‌دهند) دوهامنی بال ۴- (هواپیما) بال دوهامنی

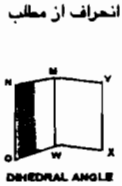

di.hy.brid (dī hī´brid) n.
(زیست‌شناسی) دوآمیزه‌ای، دو آمیزه

Di.jon (dē zhōn´)
شهر دیژان (در مرکز کشور فرانسه)

Dijon mustard
خردَل دیژان (خردل آمیخته با خامه و ادویه)

dik-dik (dik´dik´) n.
(جانور) دیک دیک (انواع آهوهای بسیار کوچک از جنس‌های Rhynchotragus و Madoqua - بومی افریقا)

dike[1] (dīk) n., vt. **diked, dik´ing**
۱- (دیوار خاکی یا سد برای جلوگیری از سیل یا پیشرفت آب دریا و رودخانه) آب بند، برغاب، برغ ۲- (مجازی) مانع، بازدار، جلوگیر، سد ۳- (انگلیس - محلی) آبکند، مجرای آب ۴- (انگلیس - محلی) دیواره‌ی خاکی، خاکریزه، گوره ۵- (اسکاتلند - دیوار کوتاه خاکی یا سنگی) دیواره، مرزبند، مرزنما، چینه ۶- (قدیمی - راه خاکریزی شده که از وسط جای پوشیده از آب رد شود) بلند راه، فراز راه ۷- (زمین‌شناسی - تخته سنگ‌های آذرین که به طور عمودی جامد شده‌اند) صخره دیوار ۸- آب‌بند سازی کردن، (با بند و دیواره و غیره) سد کردن ۹- (با کندن جوی و زهکشی) آبکشی کردن، خشکاندن

dike[2] (dīk) n. dyke ←
dik´ey, adj. dykey ←

dik.tat (dik tät´) n.
(آلمانی) دستور حکمران خودکامه، یاسا

dil (دستور روی بسته‌ی دارو) در آب حل شود

* **Di.lan.tin** (dī lan´tin)
(دارو) دیلانتین ($C_{15}H_{11}N_2O_2Na$) - نام کامل: (Dilantin Sodium)

di.lap|i.date (də lap´ə dāt´) vi., vt.
-dat´|ed, -dat´ing ۱- ویران کردن، (در اثر کم توجهی) مخروبه شدن یا کردن ۲- درب و داغون شدن یا کردن، شکسته پکسته کردن یا شدن

di.lap|i.dat|ed (-id) adj.
درب و داغون، شکسته پکسته، مخروبه، ویران، آوار، خرابه، زهوار در رفته، قراضه، کلنگی، فکسنی

• they tore down the dilapidated old building
آنها آن ساختمان مخروبه و قدیمی را خراب کردند

di.lap|i.da.tion (də lap´ə dā´shən) n.
ویرانی، خرابی، مخروبگی

di.lat.ant (dī lāt´´nt, də-) adj., n.
۱- فراخنده، فراخگر، گشادگر، از هم گشا، گشاد کننده ۲- (فیزیک و شیمی) جامد شونده، چگالگر، سخت شونده (در اثر فشار) ۳- فراخی‌پذیر، گشادشونده، فراخ شو
di.lat´ancy, n. فراخیدگی، گشاد شدگی

dil|a.ta.tion (dil´ə tā´shən) n.
۱- ← dilation ۲- (پزشکی - فراخ‌شدگی غیرطبیعی هر مجرا یا حفره یا سوراخ بدن) پرفراخی (با dilation مقایسه شود)، اتساع
dil´a.ta´tional, adj. اتساعی، فراخیده

di.late (dī´lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- فراخیدن، فراخ شدن یا کردن، کشاد شدن یا کردن، کِش آمدن یا آوردن، متسع شدن، اتساع یافتن، منبسط شدن ۲-(سخن و نگارش) شرح و بسط دادن، وارد جزئیات شدن
di.lat´abil´ity, n. فراخش‌پذیری، قابلیت اتساع
di.lat´able, adj. اتساع‌پذیر، فراخ شدنی
di.lat´ive, adj. فراخشی، اتساعی، گشادشونده
di.la.tion (dī lā´shən, di-) n. ۱- فراخش، فراخ‌شدگی، از هم گشودگی، گشاد شدگی، انبساط (فراخ شدگی طبیعی اندام - با dilatation مقایسه شود)، فراخیدگی، اتساع، کِش آمدگی ۲- اندام فراخیده، عضو متسع
dil|a.tom.e|ter (dil´ə täm´ət ər) n.
دیلاتومتر، اتساع سنج، فراخِش سنج
di.la.tor (dī´lāt´ər) n.
(شخص یا عضله یا چیزی که متسع یا فراخیده می‌کند) فراخِش‌گر، فراخگر، از هم گشا
dil|a.to|ry (dil´ə tôr´ē) adj.
۱- (آنچه که موجب ایجاد تأخیر شود و یا کار را به فرصت مناسب‌تری موکول کند) دفع‌الوقتی، مویشی، تأخیر جویانه ۲- اهل طفره و تأخیر، مویش‌گرای، مسامحه‌کار
dil´a.to´rily, adv. به طور طفره‌آمیز
dil´a.to´ri.ness, n. طفره (آمیزی)
dil|do (dil´dō) n., pl. **-dos** or **-does**
مجاچنگ، دیلدو (کیر مصنوعی)
di.lem|ma (di lem´ə, dī-) n. ۱- (لزوم انتخاب یکی از دو چیز ناخوشایند) برهان ذوالحدین، اِحراج، قیاس دو حدی، گزین دژسویه ۲- تنگنا، مخمصه، معضل، وضع دشوار، دو راهی خطرناک، مخطور ۳- معما
• on the horns of a dilemma دچار یک معما، سر دو راهی
dil.em.matic (dil´ə mat´ik) adj. معمایی
dil.et.tante (dil´ə tant´) n., pl. **-tantes´** or **-tan´|ti** adj. ۱- (کسی که از روی هوس و به طور سطحی دنبال علم یا هنری می‌رود) متفنن، عشقی، سرسری، هنردوست هوسی، علم جوی هوسی، دمدمی ۲- به‌طور سرسری، بوالهوسانه، دمدمی ۳- (نادر) دوستار (به ویژه دوستار هنرهای زیبا)، آماتور، ناپیشه‌کار
dil´et.tant´ish (-tant´ish) adj. متفننانه
dil.et.tant.ism (dil´ə tant´iz´əm) or dil´et.tan´te.ism (-tan´tē iz´əm) n. تفنن گرایی
dil|i.gence[1] (dil´ə jəns) n.
۱- کوشایی، سخت‌کوشی، پشت کار، مجاهدت، سعی، بشولی (در مقابل negligence) ۲-(مهجور) سرعت، عجله ۳-(حقوق) احتیاط لازم، سعی صادقانه، جد و جهد
dil|i.gence[2] (dil´ə jəns) n.
(به ویژه در فرانسه) دلیجان، کالسکه‌ی همگانی
dil|i.gent (dil´ə jənt) adj. ۱- سخت‌کوش، کوشا، پرپشتکار، ساعی، کارا ۲- پیگیر، مستمر، مداوم
dil´i.gently, adv. با جد و جهد، با کوشایی
dill (dil) n. (گیاه) ۱- شوید، شبت (گیاهان جنس Anethum خانواده‌ی umbel به ویژه شوید تلخ دانه به نام A.graveolens) ۲- برگ شوید، تخم شوید
* **dill pickle** ترشی خیار (که دارای شوید و ادویه‌ی دیگر است)، خیارترش
* **dil|ly** (dil´ē) n., pl. **-lies**
(امریکا - خودمانی) شگفت‌انگیز
dil|ly.dal|ly (dil´ē dal´ē) vi. **-lied, -ly.ing**
وقت تلف کردن، من‌من کردن، این دست آن دست کردن
dil|u.ent (dil´yōō ənt) adj.
رقیق‌ساز، تُنُک‌ساز، تُنُک‌گر
di.lute (di lōōt´) vt., vi. **-lut´|ed, -lut´ing** adj. ۱- (از راه آمیختن با آبگونه) رقیق کردن یا شدن، تُنُک کردن یا شدن، آبناک کردن یا شدن، تُنُکیدن ۲- (از راه آمیختن با چیز دیگر) دگرگون کردن یا شدن، کم توان کردن یا شدن، ضعیف کردن یا شدن ۳- رقیق، آبناک
• use water to dilute this thick yogurt
برای رقیق کردن این ماست غلیظ آب بکار ببر
di.lute´ness, n. رقیق (شدگی)، آبناکی
di.lut´er or di.lu´tor, n. رقیق کننده، آبناک کننده
di.lu.tion (-lōō´shən) n. ۱-(هر چیز رقیق شده، آبکی، تنک، تنکیده ۲-رقیق‌سازی، رقیق شدگی، تُنُکیدگی، آبناکی، آبکی‌شدگی، رقت، تُنُکِش، غل‌آگینی
di.lu.vi|al (di lōō´vē əl) adj.
۱- سیلابی، طوفانی، تندابی ۲-(وابسته به سنگریزه و آوار که توسط سیل یا یخ‌رود به جا گذاشته می‌شود) سیل‌آورد، یخ‌رود آورد (diluvian هم می‌نویسند)
di.lu.vi|um (-əm) n., pl. **-vi.ums** or **-vi|a**
سیل‌آورد بزرگ (مواد رسوبی که سابقاً فکر می‌کردند در اثر طوفان نوح به جا گذاشته شده است)
dim (dim) adj. **dim´mer, dim´mest** vi., vt. **dimmed, dim´ming**
۱- کم نور ۲- تار، مبهم، نامشخص، نیمه تاریک ۳- مات، عاری از زرق و برق، بی‌جلا، کدر ۴-کم‌سو کردن یا شدن (چشم و نور و غیره) ۵- (چشم) کم‌سو، ضعیف ۶- (فهم و شنوایی) کند، دیرفهم، کم‌هوش، (عامیانه) احمق، خر، بی‌شعور ۷- وخیم، بدفرجام ۸- کم نور شدن یا کردن (به ویژه کم نور کردن چراغ‌های جلو اتومبیل هنگام مقابله با اتومبیل دیگر) ۹- کم نور (یا کم هوش و غیره) نمایاندن ۱۰-(قدیمی) تاری، کم‌نوری، فلق، شفق، پگاه نور
• the dim light of the candle نور ضعیف شمع
• to take a dim view (of somthing)
(نسبت به چیزی) نظر خوبی نداشتن
dim´ly, adv. ۱- به طور مبهم ۲- (اتومبیل) با نور پایین
dim´ness, n. ۱- ابهام ۲- کم نوری
Di.mashq (dē mäshk´) Damascus ←
dime (dīm) n. ۱-(امریکا و کانادا) سکه‌ی ده سنتی (یک دهم دلار) ۲- پول سیاه، غاز، چندرغاز
di.men.hy.dri.nate (dī´men hī´drə nāt´) n.
(داروسازی) دیمن هیدرینات ($C_{24}H_{28}ClN_5O_3$)
* **dime novel** (اواخر قرن نوزدهم و اوایل

قرن بیستم - امریکا) رمان کیلویی (کتاب داستان جلد کاغذی و پرماجرا که به قیمت حدود ده سنت به فروش می‌رفت)، رمان امیر ارسلانی

di.men.sion (də men´shən) n., adj., vt.
۱- بعد، سویگان، فرامون ۲- (جمع) ابعاد، سویگان‌ها، فرامون‌ها ۳-(معمولاً جمع) گسترش، میزان، گستردگی، اندازه، مقدار، درجه، اهمیت، مقام، جنبه ۴- (رابطه‌ی دو چیز با هم در شرایط خاص) مایش، دیمانسیون ۵-(مهجور - معمولاً جمع) شکل ۶- (ریاضی) دورامون، پیمانه، فرامون ۷- (وابسته به سنگ و چوب و غیره که به اندازه‌ی معینی بریده شده باشد) بریده، ساخته، فرامون شده، دیمانسیون شده ۸- (چوب یا سنگ و غیره) به اندازه‌های معین بریدن یا ساختن، فرامون کردن، سویگان کردن، دیمانسیون کردن
• the three dimensions of a cube سه بُعد یک مکعب
di.men´sion.less, adj. بدون بُعد، بی‌دیمانسیون
di.men.sion|al (-shə nəl) adj.
۱- (وابسته به بعد یا دیمانسیون) فرامونی، سویگانی، بعدی ۲- (در ترکیب) - بعدی، - فرامونی
di.men´sion.ality, n. بعدیت، فرامونداری، سویگانداری
di.mer (dī´mər) (شیمی) دیمر (ماده‌ای که از ترکیب دو ملکول کاملاً همانند درست شده است)، دوپار
di.mer´ic (-mer´ik) adj. دیمری، دوپار
dim.er.ous (dim´ər əs) adj.
۱- (گیاه)دو پار (دارای دو اندام در هر فراهمه) ۲- (جانور) دو مُچه (دارای دو مچ پا)
* **dime store** five-and-ten-cent store ←
dim.e|ter (dim´ə tər) n., adj.
۱-(شعر انگلیسی) دو پایه (سطر شعر دارای دو feet) ۲-این گونه شعر ۳- دو پایه‌ای
di.meth|yl (dī meth´əl) adj.
(شیمی) دو متیل‌دار، دی متیل (دارای دو ریشه‌ی متیل)
dimethyl sulf.ox.ide (sulf äk´sīd) DMSO ←
di.mid|i.ate (di mid´ē āt´) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- نیمه شده، نیم ۲-(زیست‌شناسی) نیم‌رستی (وابسته به رشد و نمو فقط نیمی از اندام) ۳-(گیاه) نیم‌شکاف (دارای شکاف فقط در یک طرف) ۴-(قدیمی) نیمه کردن، نیم‌کردن
dimin مخفف: ریز، مصغر، کوچک
di.min.ish (də min´ish) vt., vi.
۱-(اندازه و رتبه و اهمیت و غیره)کاستن، کاهیدن، کم شدن یا کردن ۲- کوچک شدن یا کردن، خفیف شدن یا کردن ۳-(معماری) کم‌کم باریک کردن یا شدن (مانند سر مداد) ۴-(موسیقی) یک نیم‌گام از صدا کاستن
• our food supply was diminishing
موجودی خوراک ما داشت تمام می‌شد
di.min´ish.able, adj.
کاستنی، کاهش یافتنی، تمام کردنی یا شدنی
di.min.ished (-isht) adj.
۱- کاهیده، کاسته شده ۲- کوچک شده، خفیف (یا تحقیر) شده ۳-(موسیقی) کاسته (به مقدار یک نیم‌گام)
di.min.ish.ing returns (-ish iŋ)
(اقتصاد) بازده‌های کاستگرای، بازده‌های نزولی
di.min|u.en|do (də min´yoo en´dō) adj., adv., n., pl. **-dos** decrescendo ←
dim|i.nu.tion (dim´ə nōō´shən) n.
۱- کاهش، کاستگی، نقصان، تقلیل ۲- کوچک شدگی، خفت ۳-(موسیقی)کاستن (طول نتها را نصف کردن)
di.min|u.tive (də min´yōō tiv, -yə-) adj.
۱- (کوچک‌تر از حد معمول) ریز، ریزه، کوچک، کوچولو، خرد، کوچول موچول ۲-(دستور زبان) تصغیری، مصغر ۳- کوتوله، هر چیز ریزه ۴- واژه‌ی تصغیری (مانند «حوضچه» و «مردک» در فارسی و "deary" و "starlet" در انگلیسی) ریزلَفظ
di.min´u.tively, adv. به طور ریز یا تصغیری
di.min´u.tive.ness, n. ریزی، کوچکی
dim|i|ty (dim´ə tē) n., pl. **-|ties**
دمیاطی (پارچه‌ی پنبه‌ای نازک)
dim.mer (dim´ər) n.
نورکاه، نورکم کن، کاهنده، دیمر (اسبابی که با آن نور لامپ را کم و زیاد می‌کنند)
di.mor.phism (dī môr´fiz´əm) n.
۱- (گیاه) دودیسی ۲-(جانور) دو ریختی ۳-(کان‌شناسی - خاصیت بلورین شدن به دو شکل متفاوت) دوگونگی
di.mor´phic (-fik) or di.mor´phous (-fəs) adj. دودیس، دوریخت، دوگونه
dim.out (dim´out´) n.
نیمه خاموشی (کم نور سازی شهر هنگام حمله‌ی هوایی که به شدت blackout نیست)
dim.ple (dim´pəl) n., vi., vt. **-pled, -pling**
۱- (ویژه در چانه) چال، گودی ۲- چال افتادن یا انداختن، گودی پیدا کردن ۳- گودی کوچک (مثلاً در سطح آب)، خیزاب، چالچه
• Taghi's dimpled chin چاه زنخدان تقی
dim´ply (-plē) adj. (پوست) چال‌دار
dim sum (dim´ tsoom´)
(خوراک چینی) دیم سوم (گوشت یا سبزی که در لایه‌ای از خمیر پیچیده و بخار پز کرده‌اند)، بلمه‌ی چینی
* **dim.wit** (dim´wit´) n.
(خودمانی) خِنگ، احمق، کندذهن، دیرآموز
dim´wit´ted, adj. کند ذهن، کودن
dim´wit´tedly, adv. به طور حماقت‌آمیز
dim´wit´ted.ness, n. کندذهنی، کودنی
din (din) n., vt. **dinned, din´ning**
۱- (صدای بلند و مداوم) همهمه، ژخ، ژخار، غرش (پی‌درپی)، قیل و قال، جار و جنجال، داد و قال، هیاهو، غوغا ۲-(صدای بلند و طولانی ایجاد کردن) دُر دُر کردن، غرش کردن، همهمه کردن، غوغا کردن، هیاهو کردن، قیل و قال کردن ۳- (در گوش کسی مرتباً) تکرار کردن
Di.nah (dī´nə) اسم خاص مؤنث

di.nar (di när´) n.
دینار (در ایران برابر با یک‌صدم ریال - واحد پول کشورهای الجزیره و بحرین و عراق و اردُن و کویت و لیبی و تونس و یمن و یوگسلاوی سابق)

Di.nar.ic Alps (di nar´ik)
آلپهای دیناریک (زنجیره‌ی خاوری کوه‌های آلپ که در راستای ساحل یوگسلاوی سابق تا کشور آلبانی ادامه دارد)

din-din (din´din´) n.
(واژه‌ی کودکانه) خوراک، قاقا، شام

din.dle (din´dəl) vt., vi. **-dled, -dling**
(اسکاتلند) مرتعش کردن یا شدن (مثلاً در اثر امواج صدا)

dine (dīn) vt., vi. **dined, din´ing**
۱- شام خوردن، ناهار خوردن، غذا خوردن ۲- شام دادن، (با خوراک) پذیرایی کردن ۳- (مهجور) شام
• to dine and wine (someone) (به کسی) سور حسابی دادن
• we dined separately ما جداگانه شام خوردیم

din|er (dīn´ər) n.
۱- (کسی که شام یا ناهار می‌خورد) مدعو به شام یا ناهار ۲- ← dining car ۳- رستوران کوچک

di.ner|ic (dī ner´ik) adj.
(فیزیک) دوآبگونی (وابسته به سطح دو آبگونه‌ی ناآمیزگر در یک ظرف واحد)

*** di.ner|o** (di ner´ō) n.
(ایالات جنوبی امریکا - عامیانه) پول

Din.e.sen (dē´nə sən), Isak 1885-1962
ایساک دی نِسِن (نویسنده‌ی دانمارکی)

*** di.nette** (dī net´) n.
۱- اتاقک ناهار خوری ۲- میز و صندلی‌های این اتاقک

ding (diŋ) vi., vt., n.
۱- (صدای ناقوس) دینگ ۲- دینگ کردن، دنگ‌دنگ صدا کردن، به صدا درآوردن (زنگ) ۳- (مصرانه و به طور خسته کننده) تکرار کردن، در گوش کسی خواندن ۴- (خودمانی) زدن ۵- ضربه، سیلی ۶- (خودمانی) مخفف: ding-a-ling

*** ding-a-ling** (diŋ´ə liŋ´) n.
(خودمانی) آدم خل یا غیر عادی، آدم احمق

*** ding.bat** (diŋ´bat´) n.
۱- (قدیمی - عامیانه - سنگ یا چوب و هر چیزی که برای پرتاب کردن مناسب باشد) قلوه سنگ، پرتابه ۲- (عامیانه - چاپ) تزیینات چاپی (مثلاً طرح‌هایی که در ابتدای فصل چاپ می‌شود) ۳- آدم احمق، آدم اشتباه کار

ding-dong (diŋ´dôŋ´) n., adj., vi., vt.
۱- (صدای ناقوسی که پی‌درپی زده شود) دینگ دانگ، دَنگ دَنگ ۲- (خودمانی) ← ding-a-ling ۳- جروبحث شدید، بگو مگو، یکی به دو ۴- (عامیانه) پرماجرا، پرزدوخورد ۵- دینگ دانگ صدا کردن ۶- در گوش کسی فرو کردن

din.ghy (diŋ´gē) n., pl. **-ghies**
(از ریشه‌ی هندی) ۱- (در اصل) قایق پارویی ۲- (قایق کوچک روی کشتی) قایق نجات، دینگی ۳- قایق لاستیکی ۴- قایق یک دکله (تندرو و ویژه‌ی مسابقه‌ها) (dingey هم می‌نویسند)

din.gle (diŋ´gəl) n.
دره‌ی ژرف و پردرخت، تنگ‌دره

din|go (diŋ´gō) n., pl. **-goes** (جانور)
دینگو (سگ وحشی استرالیایی به نام لاتین Canis dingo)

ding|us (diŋ´əs) n. (عامیانه - واژه‌ای که هنگام فراموشی نام چیزی به کار می‌برند) فلان چیز، اون

din|gy (din´jē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- رنگ و رو رفته، کثیف‌نما ۲- گرفته، خفه، دلگیر، مسکینانه، محقر و کثیف

din´gily, adv. به طور محقر و رنگ و رو رفته
din´gi.ness, n. رنگ و رورفتگی، کهنگی
*** dining car** واگن رستوران (در قطار)
dining room اتاق ناهارخوری

di|ni|tro- (dī nī´trō, -trə)
پیشوند: (شیمی) دارای دو گروه نیترو، دو نیترویی [dinitrobenzene]

di.ni.tro.ben.zene (dī nī´trō ben´zēn´) n. (شیمی) دی نیتروبنزن $(C_6H_4(NO_2)_2)$

dink (diŋk) n. ← (تنیس) drop shot

Din|ka (diŋ´kä) n.
۱- دینکا (عضو قبیله‌ی دینکا در جنوب سودان) ۲- زبان دینکا (عربی نیست)

din.key (diŋ´kē) n. دینکی (لوکوموتیو کوچک برای جا به جا کردن واگن‌ها و غیره در ایستگاه راه‌آهن)

din.kum (diŋ´kəm) adj., n. (استرالیا - خودمانی) ۱- واقعی، اصیل، غیرتقلبی ۲- واقعیت، حقیقت

dink|y (diŋ´kē) n., adj. **-|i|er, -|i.est**
(عامیانه) ۱- کوچک و کم اهمیت، ناقابل، کم‌ارزش، کم ارج ۲- ← dinkey

din.ner (din´ər) n. ۱- شام، ناهار ۲- مهمانی شام یا ناهار، ضیافت، سور ۳- (رستوران) شام (یا ناهار) با مخلفات به قیمت مقطوع (table d'hôte هم می‌گویند)
• dinner will be served in the dining room at 7 p.m. در ساعت هفت شام در اتاق ناهارخوری داده خواهد شد

dinner jacket
لباس رسمی، کت رسمی (tuxedo jacket هم می‌گویند)

*** dinner ring**
انگشتر مهمانی (انگشتر دارای جواهر درشت)

dinner theater تئاتر رستورانی (محلی که در آن مشتریان طی شام یا بعد از آن نمایش تماشا می‌کنند)

din|ner.ware (-wer´) n. ۱- چینی‌آلات (بشقاب و فنجان و غیره)، ظروف غذاخوری، کاسه بشقاب ۲- یک دست کامل ظروف غذاخوری

di|no- (dī´nō) پیشوند: دیو، موحش [dinosaur]

di|no.flag.el.late (dī´nō flaj´ə lit) n.
(گیاه) دیوتاژکدار (انواع جلبک‌های رده‌ی Dinophyceae که تک یاخته و جزو پروتوزوآها هستند)

di.no.saur (dī´nə sôr´) n.
(دیرین‌شناسی) دایناسور، دیوسوسمار (انواع جانوران منقرض از راسته‌های Ornithischia و Saurischia)

di´no.sau´rian (-sôr´ē ən) adj. دایناسوری

di.no.there (dī´nō thir´) n. (دیرین‌شناسی) دیو جانور (انواع پستانداران جنس Dinotherium و راسته‌ی Proboscidea - وابسته به دوران Miocene)

dint (dint) n., vt. ۱- زور، نیرو (امروز بیشتر به صورت of dint به کار می‌رود) ۲- محکم زدن، (با فشار) فرو کردن ۳- فرورفتگی، فُرشدگی، جای ضربه (dent هم می‌گویند) ۴- فُر کردن، فرورفتگی ایجاد کردن ۵- (قدیمی) ضربه، کوبه

di.oc.e|san (dī äs´ə sən) adj., n. ۱- وابسته به قلمرو اسقف ۲- اسقف

di.o.cese (dī´ə sis, -sēz´) n. قلمرو اسقف، ناحیه‌ی تحت سرپرستی اسقف

di.ode (dī´ōd´) n. (برق) دو راهه، دیود، لامپ دو الکترودی، چراغ دو راه، دو قطبی، لامپ دو پایه‌ای

di.oe|cious (dī ē´shəs) adj. (زیست‌شناسی) دو پایه (موجوداتی که اندام نر و ماده‌ی آنها روی دو فرد مختلف قرار دارد مانند انسان و اکثر جانوران و گیاهان - در مقابل: monoecious)

di.oe´cious.ly, adv. به طور دوپایه

di.oe´cism (-siz´əm) n. دوپایگی

Di.og.e.nes (dī äj´ə nēz´) c. 412- c. 323 B.C. دیوژن (فیلسوف کلبی یونانی)

Di.o.mede Islands (dī´ə med´) جزایر دیومید (بین آلاسکا و سیبری: دیومید بزرگ Big Diomede متعلق به روسیه و دیومید کوچک Little Diomede متعلق به ایالات متحده)

Di|o.me|des (dī´ə mē´dēz´) (اسطوره یونان) دیومِد (جنگجوی یونانی در جنگ تروا) (diomede هم می‌نویسند)

Di|o|ne (dī ō´nē) (نجوم) دیونه (یکی از ماهواره‌های زحل)

Di|o.ny.si|a (dī´ə nish´ē ə) n.pl. (یونان باستان) دیونیزیا (جشنواره‌هایی که به افتخار دیونیزوس یا دیونِس بر پا می‌کردند)

Di|o.nys|.i.ac (-nis´ē ak´) adj. ۱- وابسته به دیونیزوس (یا دیونِس) و جشنواره‌های او ۲- وحشی و لگام گسیخته، وحشی و شهوانی

Di|o.ny.si|an (-nish´ən) adj. ۱- وحشی و لگام گسیخته، وحشی و شهوانی، شهوانی و دیوانه‌وار (در مقابل: Apollonian) ۲- وابسته به دیونیزوس (یا دیونس)

Di.o.ny.si.us (-nish´əs) دیونیسیوس (نام سه حکمران یونانی سیرآکوز)

Dionysius Ex.ig.u.us (ig zig´yoo wəs) دیونیسیوس اِکزیگوس (یزدان‌شناس و راهب رومی قرن ششم میلادی)

Dionysius of Halicarnassus 1st cent. B.C. دیونیسیوس هالیکارناسوس (مورخ یونانی)

Di|o.ny.sus or **Di|o.ny.sos** (dī´ə nī´səs) (اسطوره‌ی یونان) دیونیزوس، دیونِس (خدای شراب و خوش‌گذرانی که رومی‌ها به او می‌گفتند: Bacchus)

di.op.side (dī äp´sīd´) n. (کان‌شناسی) پیروکسین سبز

di.op.tase (dī äp´tās´) n. (شیمی) دیوپتاز (سیلیکات آبدار مِس)

di.op.ter or **di.op.tre** (dī äp´tər) n. دیوپتر (یکان سنجش قدرت عدسی برابر با قدرت یک عدسی که فاصله‌ی کانونی آن یک متر باشد)، مرجوسنج

di.op´tral, adj. دیوپتری، مرجوسنج

di.op.tom.e|ter (dī´äp täm´ət ər) n. (چشم پزشکی) دیوپتومتر (دستگاه سنجش میزان شکست نور در چشم)

di´op.tom´etry, n. دیوپتومتری

di.op.tric (dī äp´trik) adj. ۱- وابسته به عدسی، وابسته به رده‌بندی عدسی‌ها برحسب قدرت آنها (dioptral هم می‌گویند)، مَرجویی ۲- وابسته به علم مرجوسنجی (یا دیاپتریکز)، مرجوسنجانه ۳- (چشم پزشکی - کمک کننده به چشم از نظر قدرت انکسار نور) چشم‌یار، نورشکن یار (dioptrical هم می‌گویند)

di.op.trics (-triks´) n.pl. (نورشناسی) مَرجوسنجی، مَرجوشناسی، عدسی سنجی

di|o.ram|a (dī´ə ram´ə) n. ۱- زیست‌نما (نمایش موزه‌ها و غیره که در آن حیوانات پوشالی و مکانیکی و غیره را در محیط طبیعی خود نشان می‌دهند) ۲- شهر پرده (نوعی شهر فرنگ)

di´o.ram´ic, adj. زیست‌نما(یانه)

di|o.rite (dī´ə rīt´) n. (سنگ‌شناسی) دیوریت (سنگ آذرین سبز یا خاکستری فام که حاوی فلدسپار است)

Di.os.cu|ri (dī´äs kyoor´ī´) (اسطوره یونان) دیوسکوری (کاستور و پولاکس پسران دو قلوی لیدا)

di.os.gen|in (dī´əz jen´in) n. (داروسازی) دیوس جنین (استروئیدی به فرمول $C_{27}H_{42}O_3$ که از yam به دست می‌آید)

di.ox.ane (dī äks´ān´) n. (شیمی) دی اُکسان (اِتر بی‌رنگ و آبگونه‌ای به فرمول $C_4H_8O_2$ که حلال است)

di.ox.ide (dī äks´īd´, -id) n. (شیمی) دی اکسید (هر ملکول آن دو اتم هیدروژن دارد)

di.ox|in (dī äks´in) n. (شیمی) دی اُکسین (انواع هیدروکربن‌های هتروسیکلیک)

dip (dip) n., vi., vt. **dipped** or **dipt, dip´ping** ۱- (تند در آبگونه فرو کردن و در آوردن) فروبردن، فرو رفتن و درآمدن، غوطه‌دادن یا خوردن، فروروی، فروکنی، غوطه، فروشویی ۲- در رنگ فروبردن، رنگ کردن، رنگرزی کردن، رزیدن ۳- (گوسفند و خوک و غیره را) در آبگونه‌ی گندزدا فرو کردن، غسل دادن، حوضچه‌ی گندزدایی ۴- (ساختن شمع) فتیله را در پیه مذاب فرو کردن و درآوردن، شمع (که بدین روش ساخته شده) ۵- (از طریق فروکردن در آبگونه و درآوردن) روکش

کردن، آب فلز دادن، روی‌اندود کردن، گالوانیزه کردن ۶- (با دست یا ملاقه و غیره) فرو کردن و (چیزی را) درآوردن، با ملاقه یا کفگیر برداشتن، (مجازی) برداشتن ۷- پایین بردن و به تندی بالا بردن، خم و راست کردن ۸- (ناگهان) فرورفتن ۹- (به طور موقت و کم) پایین رفتن، نزول کردن، کم شدن، کاسته شدن، نقصان یافتن ۱۰- سراشیب شدن، سرازیر شدن، سرازیری، سراشیبی ۱۱- جسته و گریخته خواندن، به طور سطحی مطالعه کردن ۱۲- (هواپیمایی) شیرجه رفتن (و سپس اوج گرفتن)، شیرجه ۱۳- آب تنی (به مدت کوتاه)، شنا(کم) ۱۴- (آبگونه‌ای که چیزی را در آن فرو می‌کنند) رنگ، رنگابه، مایع گندزدا، حمام، محلول خورنده، محلول فلزپوشانی، روکش‌ساز ۱۵- گودی (کوچک)، فرورفتگی (کوچک)، حفره‌ی کوچک، شُغاکچه ۱۶- (سُس و غیره که بیسکویت و غیره را در آن فرو می‌کنند) آچار، کزک، چاشنی، سُس، دیپ ۱۷- (خودمانی) جیب‌بُر ۱۸- (سرازیری لایه یا رگه‌ی معدن) رگه شیب، لایه شیب ۱۹- (قطب نما و عقربه‌ی میل نما) انحراف عقربه (نسبت به افق) ۲۰- (مساحی) زاویه‌ای که افق با چشم‌های بیننده تشکیل می‌دهد ۲۱- (نماز) رکوع، (شنا رفتن روی زمین و یا روی پارالل) پایین‌روی، فرود

• she dipped her fingers into the hot water
او انگشتان خود را در آب داغ فرو کرد

• to go for a dip in the ocean برای آبتنی به اقیانوس رفتن

Dip Diploma مخفف: دیپلم، دانشنامه

di.pet.al.ous (dī pet´'l əs) adj.
bipetalous ←

di.phase (dī´fāz´) adj.
دو فازه، دارای دو مرحله، دوگامه

di.phen|yl (dī fen´əl) n.
(شیمی) دی فنیل ($(C_6H_5)_2$)

di|phen|yl- (dī fen´əl)
پیشوند: (شیمی) دارای دو گروه فنیل در هر ملکول

di.phen|yl.a|mine
(dī fen´əl ə mēn´) n. (شیمی) دی فنیلامین
(ماده‌ی بی‌رنگ و بلورین به فرمول: $(C_6H_5)_2NH$)

di.phos.gene (dī fäs´jēn´) n.
(شیمی) دی فوسجن (ترکیب آبگونه و زهرین به فرمول $CLCO_2CCL_3$ که در سلاح‌های شیمیایی به کار می‌رود)

diph.the|ri|a (dif thir´ē ə) n.
(پزشکی) دیفتری، خناق (خُناک)

diph.the´ri.al, adj. وابسته به دیفتری

diph.the|rit.ic (dif´thə rit´ik) adj.
۱- مبتلا به دیفتری ۲- وابسته به دیفتری

diph.thong (dif´thôŋ) n.
۱- (آوا شناسی) واکه‌ی مرکب، دو واک، مصوت مرکب، مصوت دو آوا ۲- (چاپ) دو واته (این دو حرف: æ و oe)

diph.thon´gal (-thôŋ´gəl) adj. دوواکی

diph.thong.ize (-gīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(آواشناسی) دو واکه کردن، به صورت واکه‌ی مرکب (مانند oa در boat) تلفظ کردن

diph´thong´i.za´tion, n. دوواکه سازی

diph|y.cer.cal (dif´i sur´kəl) adj.
(جانور) دونیمه دم (دارای باله‌ی خلفی که دو پرّه‌ی آن با انحنا به بدن وصل می‌شوند)

di.phy.let|ic (dī´fī let´ik) adj.
دو نیاکانی (دارای دو نیاکان یا مشخصات موروثی)

di.phyl.lous (dī fīl´əs) adj.
(گیاه) ۱- دو برگی (دارای دو برگ) ۲- دو کاسبرگی

diph|y.o|dont (dif´ē ō dänt´) adj.
(جانور) دو بار دندان (دارای دندان شیری و دندان معمولی مانند بیشتر پستانداران)

dipl diplomatic مخفف: دیپلماسی، سیاست‌کاری

di.ple|gi|a (dī plē´jē ə) n.
(پزشکی) فلج متقارن، فلج دوسویه

di.plex (dī´pleks´) adj. (الکترونیک) دو پیامه
(دارای یک مدار که در آن واحد دو پیام را می‌فرستد)

dip|lo- (dip´lō) پیشوند: دو، دوقلو،
دوگانه، توأم [diplococcus] (پیش از واکه: -dipl)

dip|lo.blas.tic (dip´lō blas´tik) adj.
(جانور) دولایه رویان، دولایه‌دار، دیپلوبلاستیک

dip|lo.coc.cus (-käk´əs) n., pl. **-coc´|ci´** (-käk´sī´)
(زیوه‌شناسی) دوگوییزه، دیپلوکوکوس

dip´lo.coc´cal (-kä´kəl) or dip´lo.coc´cic (-käk´sik) adj. دوگوییزه‌ای

*** dip|lod|o.cus** (dip läd´ə kəs) n.
(دیرین شناسی) دیو سوسمار دو پا، دایناسور دو پا

dip.lo|e (dip´lō ē´) n.
(کالبدشناسی) استخوان اسفنجی، دیپلو

di.ploic (di plō´ik) adj. دیپلویک

dip.loid (dip´ loid´) adj., n.
۱- دوگانه، دو برابر، دوتایی ۲- (زیست‌شناسی) دولاد، دیپلویید ۳- یاخته‌ی دولاد

dip.loi´dy (-loi´dē) n. دوگانگی، دولادی

di.plo|ma (də plō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (-mə tə)
۱- دانش‌نامه، دیپلم، مدرک تحصیلی، گواهی‌نامه‌ی آموزشی ۲- مدرک رسمی، مدرک تاریخی، منشور، امتیازنامه، گواهی نامه، بنچاک

di.plo.ma|cy (də plō´mə sē) n.
۱- سیاست، دیپلماسی، سیاست‌پردازی ۲- تدبیر، مردم‌داری، کاردانی

• he spoke with diplomacy to the angry students
با مردم‌داری با دانشجویان خشمگین صحبت کرد

*** diploma mill**
(امریکا - عامیانه) کارخانه‌ی دیپلم‌سازی (مدرسه یا دانشگاهی که سطح آموزشی آن پایین است)

dip.lo.mat (dip´lə mat´) n.
۱- دیپلمات، سیاست‌پرداز، سیاست‌کار (در مقایسه با: سیاستمدار politician و دولتمرد statesman) ۲- پرتدبیر، مردم‌دار، نهادشناس، باسیاست، سیاس، سیاستمند

(diplomatist) هم می‌گویند)

dip.lo.mate (dip´lə māt´) n.
(پزشکی) دیپلمه (دارای گواهی‌نامه‌ی تخصصی در یکی از رشته‌های پزشکی)

dip.lo.mat|ic (dip´lə mat´ik) adj.
۱- (وابسته به دیپلماسی) سیاست‌کارانه، سیاست‌کاری، دیپلماتیک ۲- مدبر، پرتدبیر، مردمدار، نهادشناس، سیاستمند، با سیاست، سیاس، کارآمد، چاره‌ساز

• diplomatic bag چمدان یا کیسه‌ی نامه‌های سفارتخانه‌ها
• diplomatic corps هیئت دیپلماتیک، سیاست‌کاران (همه سفیران و کارمندان سفارتخانه‌ها در شهر بخصوص)، هیئت سیاسی
• diplomatic service کارمندان و سیاست‌کاران وزارت امور خارجه‌ی هر کشور، خدمت سیاسی

dip´lo.mat´i.cally, adv. مدبرانه، سیاست مدارانه

diplomatic immunity
مصونیت سیاست‌کاری، مصونیت سیاسی

dip.lont (dip´länt´) n.
(زیست‌شناسی) دیپلونت، دولاد هسته

dip|lo.pi|a (dip lō´pē ə) n.
(چشم‌پزشکی) دوبینی (بیشتر می‌گویند: double vision)

dip.lop´ic (-läp´ik) adj. دچار دوبینی

dip|lo.pod (dip´lō päd´) n.
← millipede

di.plo.sis (di plō´sis) n.
(زیست‌شناسی) تک لادآمیزی

dip needle (عقربه یا سوزن مغناطیسی برای تعیین جهت کشش مغناطیسی زمین) مغناطیس نما

dip.no|an (dip´nō ən) adj., n.
(جانور) دو دمّزن (وابسته به ماهیانی که هم ریه و هم آبشش دارند)، ماهی دو تمزن

dip|o.dy (dip´ə dē) n., pl. **-dies**
(وزن شعر مشتمل بر دو پایه یا foot) وزن دو پایه

di.podic (dī päd´ik) adj. دارای وزن دوپایه

di.pole (dī´pōl´) n. ۱- (فیزیک - هر دستگاهی که دارای دو نیروی برقی برابر و مخالف هم باشد) دوقطبی، دوسرالی ۲- (شیمی) ملکول دو قطبی ۳- (رادیو و تلویزیون) آنتن دو قطبی (نام کامل: dipole antenna)

di.po´lar (-pō´lər) adj. دوقطبی

dip.per (dip´ər) n.
۱- فروگر، غوطه‌دهنده ۲- ملاقه، قابلمه‌ی دسته بلند، چمچه، آبگردان ۳- (جانور) مرغ شیرجه رو (تیره‌ی water ouzel) (Cinclidae می‌گویند) ۴- (D بزرگ) دُب (در: دب اکبر Big Dipper و دب اصغر Little Dipper)

DIPPER

به قدر یک ملاقه dip´per.ful´, pl. -fuls´, n.

dip|py (dip´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
(خودمانی) نادان، کم خرد، سبکسر، خُل، شیدا

di.pro.pel.lant (dī´prō pel´ənt) n.
← bipropellant

dip.so (dip´sō) n.
(خودمانی) دائم‌الخمر، دیوانه‌ی الکل، می‌باره

dip|so.ma.ni|a (dip´sə mā´nē ə) n.
میل شدید به مشروبات الکلی، می‌بارگی، جنون الکل

dip´so.ma´niac´ (-ak´) n. دچار جنون الکلی
dip´so.ma.ni´acal (-mə nī´ə kəl) adj.
وابسته به جنون الکلی

dip.stick (dip´ stik´) n.
(میله‌ی مدرج برای سنجش مقدار آبگونه در ظرف) ژرفا سنج، لیترنما، (اتومبیل) خطکش بازدید روغن

dipt (dipt) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: dip

dip.ter|al (dip´tər əl) adj. (معماری -) احاطه شده توسط دو رده ستون) دو رده ستون‌دار

dip.ter|an (dip´tər ən) n.
(حشره) دوبال (رده‌ی دوبالان Diptera مانند مگس خانگی)

dip.ter.ous (dip´tər əs) adj. ۱- (جانور - گیاه) دو بال‌دار ۲- (وابسته به رده‌ی دو بالان) دوباله

dip.tych (dip´tik´) n.
۱- (در قدیم - دو لوحه که با لولا مثل کتاب به هم وصل بوده و روی سطح درونی آنها کتابت میشد) لوحه‌ی دو برگی، دو لوحه ۲- تصویر دولوحه ۳- (هرچیزی که مشتمل بر دو چیز متقابل یا مشابه باشد) دوگانه

dir director مخفف: مدیر، سرپرست، کارگردان

dir.dum (dir´dəm) n. (اسکاتلند و شمال انگلیس) همهمه (به ویژه به عنوان اعتراض)

dire (dīr) adj. **dir´|er, dir´est**
۱- سهمگین، وحشتناک، هولناک ۲- ناراحت کننده، پریشان کننده، پردرد ۳- شوم، وخیم ۴- مبرم، شدید، حاد

• a dire need for more physicians
نیاز شدید به پزشکان بیشتر

dire´ly, adv. به طور وحشتناک یا وخیم

• the house is direly in need of repair
خانه احتیاج مبرم به تعمیر دارد

dire´ness, n. وخامت، شدت، هولناکی

di.rect (də rekt´) adj., vt., vi., adv.
۱- راست، سرراست، مستقیم، فرارون ۲- بی‌پیچ و خم، بی‌مانع، یک‌راست، شخصی، دست اول ۳- رک، صادقانه، راستگویانه، از روی خلوص نیت، بی‌شیله پیله، بی‌پرده، صریح ۴- درست، کامل، بی‌برو برگرد، بی کم و زیاد، بی‌کم و کاست ۵- (نجوم) از باختر به خاور، باختر خاوری، غربی شرقی (در مقابل: خاور باختری یا retrograde) ۶- اداره کردن، سرپرستی کردن، سامان دادن، راستار کردن ۷- راهنمایی کردن، رهنمون دادن، میزان کردن، تنظیم کردن، چرخاندن (به سوی)، نشانی دادن، هدایت کردن، هدف‌گیری کردن ۸- (سخن یا نوشته و غیره) معطوف کردن، فرستادن، متوجه کردن ۹- فرمان دادن، دستور دادن، گفتن (به طور محکم و صریح) ۱۰- (فیلم و تئاتر و غیره) کارگردانی کردن ۱۱- (ارکستر و گروه کُر و غیره) رهبری کردن ۱۲- ← directly ۱۳- (ریاضی) موافق، راست، مستقیم (در مقابل: inverse) ۱۴- بلافصل

• a direct road یک راه سرراست
• direct debit (بانکداری) بدهی مستقیم
• he directed four films او در چهار فیلم کارگردانی کرده
• he directed his gun at me
تپانچه‌اش را به سوی من قراول رفت
• to be in direct contact (with someone)
(با کسی) در تماس مستقیم بودن
di.rect´ness, n. سر راستی، مستقیم بودن، صراحت

direct action
(مبارزات سیاسی) اقدام مثبت، درگیری مستقیم

direct current (برق) جریان مستقیم

di.rect|ed (də rek´tid) adj. (ریاضی - فیزیک) سودار، جهت‌دار، موجه، هدایت شده، راستادار

di.rec.tion (də rek´shən, dī-) n.
۱- مدیریت، سرپرستی، اداره، راستاری، سامان‌بخشی، رهنمون، هدایت، کارفرمایی ۲- دستور، فرمان، حکم، (جمع) دستورالعمل‌ها ۳- سوی، جهت، راستا، طرف، سمت، ور، شوند ۴- روش، خط، گرایش، روند، راه ۵- (تئاتر) کارگردانی ۶- (موسیقی) رهبری، نشان، راهنمایی
• follow my directions carefully دستورات مرا با دقت اجرا کن
• the direction of the wind جهت باد

di.rec.tion|al (-shə nəl) adj.
۱- وابسته به یا دارای جهت، سوی‌دار، راستادار، جهت‌دار ۲- (رادیو) راستایی ۳- (رادیو) یکراستایی (آنتن یا فرستنده‌ای که فقط در یک جهت پخش یا دریافت می‌کند)؛
di.rec´tion.al´ity (-nal´ə tē) n. جهت، سوی‌داری
di.rec´tion.ally, adv. از نظر جهت یا رهبری

direction finder
(دستگاهی که جهت حرکت امواج رادیویی و لذا محل دستگاه فرستنده را پیدا می‌کند) سویاب، جهت‌یاب

di.rec.tive (də rek´tiv, dī-) adj., n.
۱- وابسته به سرپرستی یا راهنمایی، رهنمون، رهنمونی، مدیرانه ۲- (وابسته به نشان دادن جهت) سونما، جهت نما ۳- فرمان، دستور، حکم

di.rect|ly (də rekt´lē) adv., conj.
۱- مستقیماً، راست، سرراست، راستوار ۲- صرفاً، درست، کاملاً ۳- فوراً، بلافاصله، بی‌درنگ، الان ۴- به زودی ۵- (انگلیس) به مجرد اینکه، تا ۶- بی‌پرده، صریح، رک
• I went directly home مستقیماً به منزل رفتم
• I will do it directly فوراً آن کار را انجام خواهم داد

*** direct mail** پست سر راست (آگهی‌ها و درخواست‌ها و کالاهای فروشی و غیره که مستقیماً توسط پست به شمار زیادی از مردم ارسال می‌شود)

direct object (دستور زبان) مفعول بی‌واسطه، مفعول صریح (مثلاً واژه‌ی "ball" در she hit the ball)

Di.rec.toire (dē´rek twär´) n., adj.
(فرانسه) ۱- دیرکتوار (هیئت مجریه‌ی پنج نفری که در جمهوری اول از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ مصدر کار بوده) ۲- (جامه و مبل) سبک دوران دیرکتوار (خطوط ساده و نئوکلاسیک)

di.rec.tor (di rek´tər, dī-) n. ۱- مدیر، سرپرست، فرنشین، راستار، سامان‌گر ۲- (شرکت‌ها و مؤسسات و غیره) عضو هیئت مدیره ۳- (سینما و تئاتر و غیره) کارگردان ۴- (ارکستر و غیره) رهبر
• director general مدیر کل، سرسامان‌گر، سرراستار
di.rec´tor.ship´, n. مدیریت، سرپرستی
di.rec´tress (-tris) or di.rec´trice´ (-trēs´) n.fem. (زن) مدیر

di.rec.tor.ate (-it) n. ۱- مقام مدیریت، راستاری، سامان‌گری ۲- هیئت مدیره، راستارگروه، سامان‌گر گروه

di.rec.to.ri|al (dī´rek tôr´ē əl) adj.
۱- وابسته به مدیر یا مدیریت، راستارانه، سامان‌گرانه، مدیریتی، مدبرانه ۲- وابسته به کارگردانی (سینما) یا رهبری (ارکستر)

director's chair صندلی کارگردان (سینما)

di.rec.to|ry (də rek´tə rē, dī-) adj., n., pl. **-ries**
۱- وابسته به مدیریت یا کارگردانی یا راهنمایی، مدیری، سرپرستی، رهنمایی ۲- کتاب راهنما ۳- کتاب نام و نشانی افراد ویژه، نام کتاب، نام دفتر ۴- ← directorate ۵- ← directoire

*** direct primary election**
انتخابات مقدماتی سر راست (که در آن مردم مستقیماً به نامزدها رأی می‌دهند)

di.rec.trix (də rek´triks) n., pl. **-trix´|es** or **-tri.ces**
۱- (نادر) مدیره، مدیر (مؤنث)، سامانگر ۲- (هندسه) هادی (برش‌های مخروطی)، خط هادی، منحنی هادی، راهنما

direct tax مالیات مستقیم (مثلاً مالیات بر حقوق - در مقابل مالیات غیر مستقیم یا indirect tax که عبارت است از مالیات بر کالاهای مصرفی و غیره)، مالیات سرانه

dire.ful (dīr´fəl) adj.
سهمگین، وحشتناک، نکبت بار
dire´fully, adv. به طور نکبت‌بار یا سهمگین

dirge (dûrj) n. سرود عزا، (موسیقی یا آواز آهسته و غمناک) نوحه، ژخ، ژخ‌سرود

dir.ham (dir ham´) n. درهم (پول اصلی مراکش و امیرنشین‌های خلیج فارس و یکی از پول‌های کشورهای لیبی و قطر) (← به جدول: money)

dir|i.gi|ble (dir´ə jə bəl) adj., n.
۱- هدایت‌پذیر، رهنمودپذیر، راندنی ۲- بالن، زیپلن، هواناو

di.ri.gis|me (dē rē zhēs´m') n.
(فرانسه) دخالت گرایی (دخالت دولت در امور کشور به ویژه فعالیت‌های بازرگانی و بخش خصوصی)
di.ri.giste´ (-zhest´) adj. دخالت‌گرای

dir|i.ment (dir´ə mənt) adj. (حقوق) باطل‌ساز (بیشتر در عبارت: diriment impediment: هرگونه اشکالی که بتواند مانع ازدواج شود)

dirk (dûrk) n., vt.
۱- دشنه، چاقوی تیغه بلند، قداره ۲- با دشنه زدن

dirl (dirl, dûrl) vt., vi.
(اسکاتلند) مرتعش کردن یا شدن، لرزه‌دار کردن یا شدن

dirn|dl (dŭrn´dəl) n.
(جامه‌ی زنانه) ۱- پیراهن که دامن آن فراخ و کمر و بالاتنه آن تنگ و چسبان است ۲- دامن فراخ که باسن آن تنگ و چسبان باشد (dirndl skirt هم می‌گویند)

dirt (dŭrt) n., adj. ۱- چرک، کثافت، شوخ، کالج، خار، چغ، شوخگنی، پلشتی، کرفتی، نجاست، فژگندی ۲- گِل، خاک (به ویژه خاک باغچه)، گل و لای ۳- (هرچیز ناخوشایند و تنفرانگیز) پلید، زننده، ناپاک ۴- فساد، تباهی، فرومایگی، رذالت، کثافتکاری، نامردی، پست فطرتی ۵- (سخن و هنر) مخالف اخلاقیات، هرزه‌نگاری، هرزه‌گویی، هرزه دهانی، هرزگی ۶- بدگویی، غیبت، گناه دیگری را شستن، وراجی، سعایت، سخن‌چینی، حرف‌های خاله زنکی ۷- (کان طلا) خاکه‌ی زائد (که طلای آن شسته شده است) ۸- خاکی (در مقابل آسفالته و غیره)

• he washed the dirt from his hands
چرک دست‌های خود را شست

*** dirt bike**
موتورسیکلت صحرایی، دوچرخه‌ی صحرایی (که تایرهای کلفت و پرعاج دارد)

DIRT BIKE

dirt-cheap (-chēp´) adj., adv. بسیار ارزان، کم بها، کم ارزش

*** dirt farmer**
(عامیانه - کشاورزی که در زمین کوچکی که متعلق به خودش می‌باشد کشت می‌کند) خرده کشاورز

dirt|y (dŭrt´ē) adj. **dirt´|i.er, dirt´|i.est** vt., vi. **dirt´ied, dirt´|y.ing** ۱- کثیف، چرکین، ناپاک، شوخگن، پلشت، پژهین، نپاک، ملوث، نجس، کرفت، فژگند، فژه ۲- چرک کننده، کثیف کننده ۳- (رنگ) تیره، گرفته، بدفام، کدر ۴- هرزه، زننده، رکیک ۵- هرزه‌درای، شهوتران، هرزه چشم، ناپاکدل، هیز ۶- پست، رذل، قابل تحقیر، فرومایه، ناکس، دنی ۷- متقلب، نادرست، نادرستکار، ناجوانمرد ۸- سخن‌چین، سعایت‌آمیز، سخن‌چینانه، بدجنسانه ۹- پُرتابش‌کر (دارای نیروی رادیواکتیو زیاد) ۱۰- خشم‌آلود، غضب‌آمیز، حاکی از عصبانیت ۱۱- (هوا) بد، نامساعد (ابری و بارانی و سرد) ۱۲- (صدا) گوشخراش، نخراشیده، نتراشیده ۱۳- کثیف کردن، چرکین کردن یا شدن، پلشت شدن یا کردن ۱۴- (شهرت و نام و اندیشه و غیره) لکه‌دار کردن، ننگین کردن

• don't touch the food with your dirty hands!
با دستان چرکین خود دست به غذا نزن!

• please do not dirty my new carpet
لطفاً موکت نو مرا کثیف نکنید

dirt´i.ly, adv. به طور کثیف
dirt´i.ness, n. کثافت، ناپاکی

dirty linen (or **laundry**) مسائل خصوصی، رازهای نهان (به ویژه آنهایی که شایعه آفرینند)

*** dirty pool**
(امریکا - خودمانی) تقلب، کلک‌زنی، دغلی

*** dirty tricks**
(امریکا - به ویژه در رقابت‌های سیاسی یا اداری) حیله، نیرنگ، خلاف‌کاری، سوسه، دوز و کلک

dirty word حرف زشت، حرف رکیک، ناپسند

Dis (dis) (اسطوره‌ی یونان)
۱- دیس (خدای جهان مردگان - Pluto هم می‌گفتند) ۲- عالم اسفل، جهان مردگان (Hades هم می‌گفتند)

dis- (dis) پیشوند: ۱- دور، سوا، جدا، پرا [disperse] ۲- محروم کردن، اخراج کردن [disfrok - disbar]، زدا، نا - [disappear] ۳- مخالف کردن، معکوس کردن، وا، وارون [disable]، فرو ۴- نه -، بی - [dishonest] (پیش از واژه‌های لاتین که با h یا d یا g یا l یا m یا n یا r یا v آغاز می‌شوند تبدیل می‌شود به: -di)

dis 1- discount 2- distance
مخفف: ۱- تخفیف (قیمت) ۲- فاصله، دوری

dis.a|bil.i|ty (dis´ə bil´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- ناتوانی، عجز، از کار افتادگی ۲- نقص عضو، زمین‌گیری، معلولیت، آکمندی، فرنودی ۳- (حقوق) عدم صلاحیت، ناشایستگی، عدم اهلیت، حجر ۴- محدودیت، کران بستگی، ناسودمندی، نداشتن مزیت، نقطه‌ی ضعف، کمبود، کمداشت

disability clause (بیمه‌نامه) تعهد از کارافتادگی، شرط از کارافتادگی (بندی در بیمه‌نامه که طبق آن اگر دارنده‌ی بیمه از کار افتاده شود و نتواند حق بیمه‌ی خود را بپردازد بیمه‌ی او کماکان به قوّت خود باقی خواهد ماند)

dis.a|ble (dis ā´bəl) vt. **-|bled, -|bling** ۱- ناتوان کردن، عاجز کردن ۲- از کار انداختن ۳- معلول کردن، ناقص العضو کردن، آکمند کردن ۴- (حقوق) سلب صلاحیت کردن

• a disable vehicle ماشین خراب
• disabled veterans کهنه سربازان معلول

dis.a´ble.ment, n. معلولیت، عجز

dis.a|buse (dis´ə byōōz´) vt. **-|bused´, -|bus´ing** از اشتباه درآوردن، (به واقعیت) آگاه کردن

di.sac.cha.ride (dī sak´ə rīd´) n.
(شیمی) دی ساکارید ($C_{12}H_{22}O_{11}$ مانند مالتوز)، دوقندی

dis.ac.cord (dis´ə kôrd´) vi., n.
۱- توافق نکردن، ناسازگاری کردن ۲- ← disagreement

dis.ac.cred|it (dis´ə kred´it) vt.
سلب صلاحیت کردن، (امتیاز یا اجازه و غیره را) پس گرفتن

dis.ac.cus.tom (dis´ə kus´təm) vt.
رفع اعتیاد کردن، از عادت انداختن، ناخویمند کردن

dis.ad.van.tage (dis´əd vant´ij) n., vt. **-taged, -tag´ing**
۱- کمداشت، نابرتری، وضع نامساعد، نقطه‌ی ضعف، کاستی ۲- صدمه (به شهرت یا اعتبار و غیره)، آسیب، گزند

dis.ad.van.taged (-ijd) adj. محروم، بی‌بهره

dis.ad.van.ta.geous (dis´ad´vən tā´jəs) adj.
۱- نامساعد، ناسازگار ۲- مضر، زیان‌بخش، ناسودمند

dis´ad´van.ta´geously, adv.
(به طور) نامساعد یا مضر

dis.af.fect (dis´ə fekt´) vt.
مخالف (دولت یا حزب و غیره) کردن، ناراضی کردن، زده کردن، سیر کردن (از)، معاند کردن

dis´af.fect´ed, adj. سرخورده، ناراضی
dis´af.fec´tion, n. سرخوردگی، نارضایتی

dis.af.fil|i.ate (dis´ə fil´ē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
از عضویت محروم کردن، قطع رابطه کردن، ناوابسته کردن

dis´af.fil´i.a´tion, n. ناوابسته سازی

dis.af.firm (dis´ə fûrm´, dis´-) vt.
۱- (حرف را) پس گرفتن، عدول کردن، رویگردانی کردن، زیرقول خود زدن، پیمان‌شکنی کردن، منکر شدن (در مقابل affirm) ۲- (تصمیم) عوض کردن، تغییر رأی دادن

dis´af.firm´ance or dis´af´fir.ma´tion (-af´ər mā´shən) n. عدول از قول یا قرار یا تصمیم

dis.af.for.est (dis´ə fôr´ist) vt.
(حقوق - انگلیس) از جنگل به زمین کشاورزی تبدیل کردن

dis.a|gree (dis´ə grē´) vi. **-greed´, -gree´ing**
۱- توافق نکردن، ناسازگار بودن، مخالفت کردن با، ناهم‌دلی کردن، ناهم‌داستانی کردن، کیاکن بودن، ناهم‌دل بودن ۲- جور نبودن، ناهمسان بودن، منافات داشتن، مغایر بودن ۳- نساختن به
• to disagree (with someone)
(با کسی) مخالف بودن، توافق نداشتن

dis.a|gree.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- ناخوشایند، نامطبوع، ناگوار، (بو و مزه) بد، بدمزه، بدبو، زننده ۲- آدم بدقلق، ناسازگار، کیاکن، دوست نداشتنی، نچسب، دعوایی، بدخلق، ناسازوار
• when he drinks, he becomes disagreeable
مشروب که می‌خورد (رفتارش) ناخوشایند می‌شود

dis´agree´able.ness, n. ناگواری، ناخوشایندی
dis´agree´ably, adv. به‌طور ناخوشایند

dis.a|gree.ment (dis´ə grē´mənt) n.
۱- ناسازگاری، عدم توافق، ناهماندیشی، ناهمدلی، ناهمداستانی، کیاکنی، اختلاف نظر ۲- مخالفت‌ورزی، امتناع، استنکاف، سربازنی، پادی ۳- تناقص، منافات، ناهم‌جوری، ناهمسانی، ناهم‌خوانی، ناجوری ۴- مشاجره، دعوا، جدال، ستیز، کشمکش، یکومکو، بحث و مرافعه، اختلاف

dis.al.low (dis´ə lou´) vt.
اجازه ندادن، مجاز نشناختن، مردود دانستن، وارد ندانستن

dis´al.low´ance, n.
مردودشناسی، غیرمجازی

dis.am.big.u.ate (dis´am big´yōō wāt´) vt. **-at´ed** or **-at´ing**
(زبان‌شناسی) ابهام زدایی کردن، گنگی زدایی کردن

dis´am.big´u.a´tion, n. ابهام‌زدایی

dis.an.nul (dis´ə nul´) vt.
(کاملاً) منسوخ یا باطل کردن

dis.ap.pear (dis´ə pir´) vi., vt.
۱- ناپدید کردن یا شدن، ناآشکار کردن یا شدن، نامرئی کردن یا شدن، محو شدن ۲- از بین رفتن، معدوم شدن، نابود شدن، از میان برداشته شدن، برچیده شدن
• this cream makes your wrinkles disappear
این کرم چین و چروک‌های (پوست) شما را برطرف می‌کند

dis´ap.pear´ance, n. ناپدید شدگی، نابودی

dis.ap.point (dis´ə point´) vt.
۱- مأیوس کردن، ناامید کردن، دلسرد کردن، تو ذوق کسی زدن، سرخورده کردن، خیط کردن، بور کردن، پکر کردن ۲- (نقشه و قصد و غیره) ناکام کردن، برنیاوردن، برهم زدن، با شکست مواجه کردن
• his failure disappointed us شکست او ما را دلسرد کرد

dis´ap.point´ingly, adv. به‌طور مأیوس کننده

dis.ap.point.ment (-mənt) n. ۱- ناامیدی، دلسردی، سرخوردگی، خیطی، بوری، ناکامیابی، پکری، نومیدی ۲- مایه‌ی ناامیدی، سبب دلسردی، دلسرد کننده

dis.ap.pro.ba.tion (dis´ap´rə bā´shən) n. disapproval ←

dis.ap.prov|al (dis´ə prōō´vəl) n.
۱- عدم تأیید، مخالفت، ناهمپذیری، مردودشناسی، ناپذیری، ناخشنودی، نارضایتی ۲- محکومیت، نظر مخالف

dis.ap.prove (dis´ə prōōv´) vi., vt. **-proved´, -prov´ing**
۱- تأیید نکردن، مردود شناختن، محکوم شناختن، ابراز نارضایتی کردن ۲- رد کردن، نپذیرفتن ۳- مخالفت کردن، مخالف چیزی بودن
• if his daughter smiles, he disapproves
اگر دخترش لبخند بزند او مخالف خود را نشان می‌دهد

dis´ap.prov´ingly, adv. با ناخشنودی یا عدم تأیید

dis.arm (dis ärm´) vt., vi.
۱- خلع سلاح شدن یا کردن، جنگ‌افزار زدایی کردن، اسلحه (ی خود را) زمین گذاشتن، زراد زدایی کردن ۲- بی‌زیان کردن، بی‌آزار کردن، آسیب زدایی کردن، بی‌ضرر کردن، تحبیب کردن ۳- (مین و بمب و غیره) از ضامن خلاص کردن، بی‌اثر کردن، خنثی کردن

dis.ar.ma.ment (-är´mə mənt) n.
خلع سلاح، زراد زدایی

dis.arm.ing (-ärm´iŋ) adj.
۱- (دشمنی یا سوءظن یا ترس) دشمنی زدا، شک‌زدا، آشتی انگیز ۲- تحبیب کننده، دوستی‌انگیز، مهرانگیز، آرامش‌بخش

dis.arm´ingly, adv. به‌طور تحبیب کننده

dis.ar.range (dis´ə rānj´) vt. **-ranged´, -rang´ing** به هم ریختن، (ترتیب چیزی را) به هم زدن، آشفتن، پریشان کردن، نامرتب کردن

dis´ar.range´ment, n. آشفتگی، به‌هم خوردگی

dis.ar.ray (dis´ə rā´) vt., n. ۱- نابسامانی، آشفتگی، درهم برهمی، به هم ریختگی، بی‌سرو سامانی، بی‌نظمی ۲- (جامه) نامرتبی، ژولیدگی، به هم خوردگی ۳- (قدیمی) لباس کندن، (جامه) درآوردن ۴- نابسامان

کردن، آشفته کردن، به هم ریختن، (نظم را) به هم زدن
• to throw into disarray نابسامان کردن

dis.ar.tic|u.late (dis´är tik´ yōō lāt´) vt., **-lat´|ed, -lat´ing** (بند به بند یا مفصل به مفصل) از هم باز کردن، وابندیدن، منفصل کردن، (ازهم) جدا کردن
dis´ar.tic´u.la´tion, n. وابندیدن، انفصال

dis.as.sem.ble (dis´ə sem´bəl) vt. **-bled, -bling** (ماشین آلات) پیاده کردن (در مقابل: سوار کردن assemble)، اوراق کردن، از هم باز کردن
dis´as.sem´bly (-blē) n. اوراق‌سازی

dis.as.so.ci.ate (dis´ə sō´shē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** هم‌نشینی نکردن، قطع رابطه کردن، ترک مراوده کردن (بیشتر می‌گویند: dissociate)
dis´as.so´ci.a´tion, n. قطع رابطه

dis.as.ter (di zas´tər) n.
۱- مصیبت، فاجعه، جانگداز، بلا، سانحه، اَبَر موژ، بدبیاری بزرگ، آذرنگ، نافرخی ۲-شکست کامل، ناکامی بزرگ، بدبختی ۳-(عامیانه) افتضاح، آبروریزی
• the flood was a disaster for the farmers سیل برای کشاورزان مصیبت بود

dis.as.trous (-trəs) adj.
۱- مصیبت بار، فاجعه‌آمیز، جانگداز، محنت‌بار، آذرنگین، پرآذرنگ، نافرخ ۲- (قدیمی) بدشگون، بدیمن، بدقدم، شوم
dis.as´trously, adv. به طور فاجعه‌آمیز

dis.a|vow (dis´ə vou´) vt.
(مسئولیت یا اطلاع قبلی یا توافق قبلی و غیره) انکار کردن، حاشا کردن، ارندان کردن
dis´avow´al, n. انکار، حاشا، عدم قبول

dis.band (dis band´) vt., vi.
۱- (سازمان یا تشکیلات و غیره) منحل شدن یا کردن ۲- پراکنده شدن یا کردن، از هم پاشیدن
dis.band´ment, n. انحلال، از هم پاشی

dis.bar (dis bär´) vt. **-barred´, -bar´ring**
(حقوق) ممنوع الوکاله کردن، سلب صلاحیت (از وکیل) کردن
dis.bar´ment, n. ممنوع الوکاله شدگی

dis.be.lief (dis´bə lēf´) n.
۱- ناباوری ۲- بی‌اعتقادی، بی‌ایمانی

* **dis.be.lieve** (dis´bə lēv´) vt. **-lieved´, -liev´ing** باور نکردن، دروغ پنداشتن، اعتقاد نداشتن به
dis´be.liev´er, n. بی‌ایمان، بی‌اعتقاد، وی ستود

dis.bur.den (dis bŭrd´´n) vt., vi.
۱- بار (از دوش خود یا دیگران) برداشتن، سبک‌بار کردن، خالی کردن، تخلیه کردن، باراندازی کردن ۲- عقده‌ی دل را گشودن، سبکبال کردن، دق‌دلی خالی کردن
dis.bur´den.ment, n. تخلیه، عقده‌گشایی

dis.burse (dis bŭrs´) vt. **-bursed´, -burs´ing** (پول و اعتبار و غیره) پرداختن، خرج کردن، (بودجه) تخصیص دادن، سرکیسه را شُل کردن
dis.burs´able, adj. پرداختنی، خرج کردنی
dis.burs´er, n. پرداخت کننده

dis.burse.ment (-bŭrs´mənt) n.
(پول واعتبار و غیره) ۱- پرداخت، خرج، تخصیص بودجه، دادن پول ۲- مبلغ پرداختی، وجه

disc (disk) n. ۱- (disk هم می‌نویسند) گردک، گرده، دیسک ۲- تیغه‌ی کِرد، اره‌ی مدور، صفحه‌ی کِرد ۳- صفحه‌ی گرامافون ۴- (ماه و خورشید) قرص ۵-(زیست‌شناسی) هر اندام دیسک مانند

disc 1- discount 2- discovered
مخفف: ۱- تخفیف (قیمت) ۲-کشف شده

dis.calced (dis kalst´) adj. پا برهنه
(به ویژه پیروان برخی فرقه‌های مذهبی و درویشان)

dis.cant (dis´kant´) n., vi. descant ←

dis.card (dis kärd´, dis´kärd´) vt., vi., n.
۱- (بازی ورق) دور انداختن یک یا چند ورق و گرفتن ورق تازه به جای آن، (برگ) انداختن ۲- دور انداختن، کنارگذاشتن ۳- (مجازی) دور افکندن، دست کشیدن از ۴- هرچیزی که دور انداخته شده است، مطرود، به درد نخور ۵- دوراندازی، طرد
• do not discard this ticket این بلیط را دور نیندازید

disc brake (اتومبیل) ترمز صفحه‌ای، ترمز دیسکی

dis.cern (di zŭrn´, -sŭrn´) vt., vi.
۱- تمیز دادن، تشخیص دادن ۲- پی‌بردن، فهمیدن
• he could not discern the difference between red and orange او فرق میان قرمز و نارنجی را تشخیص نمی‌داد
dis.cern´ible, adj. تمیز دادنی، تمیزپذیر، قابل تشخیص
dis.cern´ibly, adv. با بصیرت، به طور فهمیدنی

dis.cern.ing (-iŋ) adj.
اهل تمیز، بصیر، نیمادگر
dis.cern´ingly, adv. با بصیرت

dis.cern.ment (-mənt) n.
۱- درایت، بصیرت، بینش، نیمادگری، نازک بینی، ژرف‌بینی ۲- پی‌بری، درک، تشخیص

dis.charge (dis chärj´, dis´chärj´) n., vi., vt. **-charged´, -charg´ing**
۱- خالی کردن (بار از کشتی و غیره)، تخلیه کردن ۲-(گلوله) خالی کردن، در کردن، شلیک کردن یا شدن، آتش کردن ۳- مرخص کردن ۴- بیرون ریختن، بیرون دادن ۵-(دق دلی یا عقده) خالی کردن، گفتن ۶- اخراج کردن، بیرون کردن ۷-(وظیفه یا قرض و غیره) ادا کردن (بین خود را)، انجام دادن، انجام، پرداخت، اجرا ۸- (کمیسیون‌های پارلمانی و غیره) دستور پایان مذاکرات و بررسی لایحه را دادن ۹-(چیت‌سازی) رنگ زدایی کردن ۱۰-(معماری) وزن پراکنی کردن ۱۱- (برق) خالی کردن (باطری و خازن و غیره)، دشارژ کردن، تخلیه‌ی الکتریکی، جهش برقی ۱۲- تهی سازی، تخلیه، باراندازی، ترخیص، تهینگی ۱۳- ورقه‌ی خاتمه خدمت، کارت پایان خدمت، (حقوق) برگ آزادی (از زندان)، ورقه‌ی برائت، بری‌الذمه بودن، برگه‌ی ادای دین، رسید پرداخت بدهی ۱۴- (آنچه که تخلیه شده یا بیرون داده شده است) چرک، ریم، ترشح، فضولات، برون ریخت ۱۵- شلیک، آتش، دررفتن

• he discharged his duties well
او خوب از عهده‌ی انجام وظایف خود برآمد
• the discharge of a gun در رفتن تفنگ
• they were discharged by the company
شرکت آنها را اخراج کرد
dis.charge´able, adj.
اخراج کردنی، (سلاح) آتش کردنی، خالی کردنی، انجام‌پذیر
dis.charg´er, n. انجام دهنده، خالی کننده
discharge tube (برق) چراغ لوله‌ای، چراغ نئون
*** disc harrow** (کشاورزی - کلوخ شکن و زمین صاف کن دارای چرخ‌های دیسک مانند) زمین صاف کن
dis.ci.ple (di sī´pəl) n. ۱- پیرو، مرید، شاگرد، پسوا ۲- پیرو عیسی، حواری ۳-(D بزرگ) عضو کلیسای «پیروان عیسی» یا Disciples of Christ
dis.ci´ple.ship´, n. شاگردی، مریدی
dis.ci.pli.nar.i|an (dis´ə pli ner´ē ən) n.
اهل انضباط، سخت‌گیر، بنواگر، آمودگرای
dis.ci.pli.nar|y (dis´ə pli ner´ē) adj.
۱- وابسته به انضباط، انضباطی، سخت‌گیرانه ۲- وابسته به تنبیه، تأدیبی، کیفری، سزایی، انتظامی
dis.ci.pline (dis´ə plin´) n., vt. **-plined´, -plin´ing** ۱- رشته (تحصیلی یا پژوهشی)، زمینه ۲- انضباط، نظم و ترتیب، آمودگی، بنواگری، آمودگری ۳- خودداری، خودمهاری، خودلگامی ۴- فرمانبرداری، لگام‌پذیری، اطاعت ۵- (به ویژه کلیسا و صومعه) مقررات، قوانین، دستورالعمل‌ها ۶- تنبیه، گوشمالی ۷- تنبیه کردن، گوشمالی دادن، ادب کردن، سیاست کردن ۸- منضبط کردن، دارای انضباط کردن
• he disciplined us by making us clean the house
او برای ادب کردن ما وادارمان کرد که خانه را نظافت کنیم
dis´ci.plin´able, adj. ادب کردنی، منضبط کردنی
dis´ci.plin´al, adj. انضباطی
dis´ci.plin´er, n. تنبیه کننده، منضبط کننده
*** disc jockey** (رادیو) مجری برنامه‌ی موسیقی، گزینگر صفحات (یا نوارهای موسیقی که از رادیو پخش می‌شود و یا در دیسکو و غیره گذاشته می‌شود)
dis.claim (dis klām´) vt., vi.
۱- منکر (ادعا و غیره) شدن، کتمان کردن ۲- تکذیب کردن، رد کردن، به عهده نگرفتن (تقصیر و غیره) ۳- (حقوق - از ادعای خود) صرف‌نظر کردن، ترک دعوی کردن
dis.claim|er (-ər) n.
۱- (حقوق) ترک دعوی، انصراف (از ادعا و غیره)، برگاشت ۲- انکار، ناهستویی، ارندان ۳- تکذیب نامه
dis.cla.ma.tion (dis´klə mā´shən) n.
۱- تکذیب، انکار، حاشا ۲- ترک دعوی، انصراف
dis.cli.max (dis klī´maks´) n.
(بوم‌شناسی - جامعه‌ی اوج که به خاطر تجاوز بشر مختل یا دستخوش دگرگونی شده باشد) جامعه‌ی ناباليست شده
dis.close (dis klōz´) vt. **-closed´, -clos´ing** ۱- نشان دادن، آشکار کردن، هویدا کردن ۲- بروز دادن، فاش کردن، پرده برداشتن از
• he disclosed his friend's identity
او هویت دوست خود را فاش کرد
dis.clos´er, n. فاش کننده، پرده‌بردار
dis.clo.sure (-klō´zhər) n.
آشکارسازی، افشاگری، فاش‌سازی، بازنمود
*** dis|co** (dis´kō) n., pl. **-cos** adj., vi. **-coed, -co.ing**
۱- دیسکو ۲- موسیقی دیسکو ۳-وابسته به دیسکو ۴- (به آهنگ دیسکو) رقصیدن، در دیسکو پایکوبی کردن
dis|co- (dis´kō)
پیشوند: ۱- دیسک مانند، گردکسان ۲- صفحه‌ی گرامافون
dis.cog.ra.phy (dis käg´rə fē) n., pl. **-phies** ۱- فهرست کردن صفحات گرامافون ۲- فهرست کلیه‌ی صفحات گرامافون یک هنرمند یا موضوع
dis.cog´ra.pher, n. فهرست‌نگار صفحات
dis.coid (dis´ koid´) adj.
۱- به شکل دیسک، گردکسان، قرص مانند ۲-(زیست‌شناسی) گِردکی (discoidal هم می‌گویند)
dis.col|or (dis kul´ər) vt., vi.
(در اثر آفتاب و غیره) ۱- تغییر رنگ دادن، دگرفام شدن ۲- بَد رنگ شدن، رنگ رفته شدن (انگلیس: discolour)
• the old carpet is slightly discolored
فرش کهنه کمی رنگ رفته شده
dis.col|or.a|tion (dis kul´ə rā´shən) n.
۱- تغییر رنگ، دگرفامی ۲- بَد رنگی، رنگ رفتگی ۳- لکه، لک (انگلیس: discolouration)
dis.col.our (-kul´ər) vt., vi.
املای واژه‌ی discolor در انگلیس
*** dis.com.bob|u.late** (dis´kem bäb´yə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
(امریکا - عامیانه) مغشوش کردن، به هم زدن، آشفته کردن
dis´com.bob´u.la´tion, n. آشفتگی، نابسامانی
dis.com.fit (dis kum´fit) vt. ۱- (در اصل) فرار کردن، شکست دادن، سرنگون کردن ۲- به هم زدن، مختل کردن، ناکام کردن ۳- ناراحت و نگران کردن، پکر کردن، خیط و پیت کردن، کنف کردن، شرمنده کردن
dis.com.fi.ture (-fi chər) n. ۱- شکست، ناکامی ۲- نگرانی، خیطی، پکری، کنف شدگی، شرمندگی
dis.com.fort (dis kum´fərt) n., vt.
۱- ناراحتی، زحمت، سختی ۲- رنج، دردسر، مایه‌ی ناراحتی، نگرانی ۳- شرمندگی، خجلت
dis.com.fort.a|ble (-fərt ə bəl) adj.
(قدیمی) موجب ناراحتی، رنج‌آور، پردردسر
dis.com.mend (dis´kə mend´) vt.
(نادر) عدم رضایت خود را بیان کردن، اظهار ناخشنودی کردن
dis.com.mode (dis´kə mōd´) vt.
-mod´|ed, -mod´ing ناراحت کردن، آزمند کردن

dis.com.mod.i|ty (-mäd´ə tē) n., pl. **-|ties** (قدیمی) ۱- ناراحتی ۲- کاستی، کم‌داشت

dis.com.pose (dis´kəm pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**
۱- (آرامش کسی را) به هم زدن، آشفته کردن، هراساندن، بور کردن ۲- (نادر) نامرتب کردن، نابسامان کردن

dis´com.po´sure (-pō´zhər) n. آشفتگی، پکری

dis.con.cert (dis´kən sərt´) vt.
۱- نقش برآب کردن، عقیم گذاشتن ۲- گیج کردن، دستپاچه کردن، خجالت دادن، شرمنده کردن، پریشان کردن

dis´con.cert´ing, adj. پریشان کننده

dis´con.cert´ingly, adv. به‌طور پریشان کننده

dis.con.firm (dis´kən fərm´) vt.
مردود شناختن، بی‌ارزش اعلام کردن، تأیید نکردن

dis.con´fir.ma´tion (-kän´fər mā´shən) n.
عدم تأیید، مردود شناسی

dis.con.form.i|ty (dis´kən fôrm´ə tē) n.
۱- (قدیمی) ناهمرنگی (با جماعت)، سرپیچی (از رسوم و سنت‌ها و غیره) ۲- (زمین‌شناسی) میانه لایه

dis.con.nect (dis´kə nekt´) vt.
۱- جدا کردن (از هم)، مجزا کردن، ناپیوسته کردن، گسستن ۲- (از برق) کشیدن، قطع کردن، از پریز کشیدن ۳- (تلفن و غیره) قطع کردن

dis´con.nec´tion, n. قطع، جدا سازی

dis.con.nect|ed (-kə nekt´id) adj.
۱- ناپیوسته، جدا، ناهمبند، گسسته، پاره ۲- (خط تلفن یا برق و غیره) قطع، بریده ۳- (سخن یا نگارش یا اندیشه) نامربوط، دری وری، آشفته، بی‌سروته

dis´con.nect´edly, adv. به‌طور بی سر و ته

dis´con.nect´ed.ness, n.
بی سر و ته بودن، عدم انسجام

dis.con.so.late (dis kän´sə lit) adj.
۱- تسلی‌ناپذیر، اندوهگین، افسرده، سوگمند، بی‌تاب ۲- حزن‌انگیز، سوگ‌آور، غم‌آور

dis.con´so.lately, adv.
به‌طور تسلی ناپذیر

dis.con´so.late.ness or dis´con.so.la´tion (-lā´shən) n. تسلی‌ناپذیری

dis.con.tent (dis´kən tent´) adj., vt., n.
۱- ناخشنودی، عدم رضایت، نارضایتی، نارضایی، ناخرسندی (discontentment هم می‌گویند) ۲- ناخشنود کردن، ناراضی کردن، ناخرسند کردن ۳- علت نارضایتی
• the people's discontent led to riots
ناخشنودی مردم منجر به شورش و بلوا شد

dis.con.tent|ed (-id) adj.
ناخشنود، ناراضی، ناخرسند

dis´con.tent´edly, adv. با نارضایتی

dis.con.tin|u.ance (dis´kən tin´yōō əns) n. ۱- عدم تداوم، اختلال، ایستایی، انقطاع، وقفه، قطع، دست‌کشی ۲- (حقوق) قطع اقدام قانونی پیش از محاکمه

dis.con.tin|u.a|tion (-tin´yōō ā´shən) n. ← discontinuance

dis.con.tin|ue (dis´kən tin´yōō, dis´-) vt., vi. **-|ued, -|u.ing** ۱- دست کشیدن از، ادامه ندادن، دنبال نکردن، پیگیری نکردن، (از این پس) به کار نبردن یا نکردن، رها کردن، ول کردن ۲- متوقف کردن، تعطیل کردن، بستن، دست نگه‌داشتن، پایان دادن ۳- (حقوق) از اقدام قانونی دست کشیدن، ترک پیگیری کردن
• discontinue this noise or I am calling the police!
این سر و صدا را تمام کنید والا پلیس خبر می‌کنم!

dis.con.ti.nu.i|ty (dis´kän tə nōō´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- عدم تداوم، ناپیوستگی، گسستگی، انفصال، نداشتن رابطه‌ی منطقی، نداشتن انسجام ۲- وقفه، فاصله، بریدگی، ایست، ایستایی ۳- (ریاضی) ناپیوستگی

dis.con.tin|u.ous (dis´kən tin´yōō əs) adj. ۱- نامداوم، ناپیوسته، ناپیگیر، ادواری، متناوب، گاهوار، گسسته ۲- (ریاضی) ناپیوسته

dis´con.tin´u.ously, adv. به طور ناپیوسته

dis.co.phile (dis´kō fīl´) n.
دوستدار صفحه‌های گرامافون، ویژه‌گر صفحه‌ی گرامافون

dis.cord (dis´kôrd´) vi., n.
۱- ناسازگاری، ناهم‌سازی، اختلاف، عدم توافق، نفاق، جدایی، تنافر ۲- سروصدا، قیل و قال، غرش، آوای گوشخراش ۳- (موسیقی) ناسازی، ناهماهنگی، ناهمخوانی
• money matters created discord in the family
مسائل مالی موجب نفاق آن خانواده شد

dis.cord.ant (dis kôrd´´nt) adj.
۱- ناسازگار، ناهمساز، نامتوافق، ناجور ۲- گوشخراش، (صدا) زننده، ناهماهنگ، ناساز، ناهنجار

dis.cord´ance or dis.cord´ancy, n. ناهمسازی

dis.cord´antly, adv. به طور ناسازگار یا ناهماهنگ

dis.co.thèque (dis´kə tek´) n.
دیسکوتِک، دیسکو (← disco)

dis.count (dis´kount´) n., vt., vi.
۱- (قیمت و غیره) تخفیف، کاهش بها، کم کردن ۲- کاستن مبلغ وام (از سوی وام دهنده به شرط آن که وام گیرنده پرداخت‌ها را سر موعد انجام دهد) ۳- (برات یا سفته و غیره - بهره‌ای که قبلاً از کل مبلغ کسر می‌شود) پیش کاهش، پیش کاهی کردن ۴- تنزیل، میزان بهره (discount rate هم می‌گویند) ۵- تنزیل کردن، نقد کردن، با تنزیل فروختن یا وام دادن ۶- (قیمت کالا و غیره) تخفیف دادن یا قائل شدن، کم کردن ۷- مبالغه‌آمیز پنداشتن، (برخی از اظهارات کسی را) باور نکردن ۸- (از پیش) محاسبه کردن، (از پیش) آماده کردن، به حساب آوردن
• he got a discount on the watch
در خرید آن ساعت برایش تخفیف قائل شدند
• the court discounted his claim دادگاه ادعای او را نپذیرفت

dis.coun.te|nance (dis kount´´n əns) n., vt. **-nanced, -nanc.ing**
۱- شرمنده کردن، خجل کردن، از رو بردن، خیط کردن

۲-شرمندگی، خجلت، خیطی ۳- تأیید نکردن، مورد پشتیبانی قرار ندادن، (از نفوذ خود علیه چیزی استفاده نکردن) لطف نکردن، روگرداندن

dis.count.er (dis´koun tər) n.
تخفیف دهنده، تنزیل کننده، مؤسسه‌ی تنزیل، کاهش‌گر

*** discount house** (or **store**)
(امریکا) فروشگاه ارزان، فروشگاه تخفیف‌دار، فروشگاه حراجی، (انگلیس) مؤسسه‌ی تنزیل

dis.cour.age (di skur´ij) vt., vi. **-aged, -ag.ing**
۱- نومید کردن یا شدن، مأیوس کردن، سرخورده کردن، دلسرد کردن، (روحیه را) تضعیف کردن، کم‌دل کردن، ناامید شدن یا کردن، توی ذوق کسی زدن ۲-(از انجام کاری) بازداشتن، منصرف کردن، پشیمان کردن، تشویق نکردن ۳-جلوگیری کردن، منع کردن، برحذر داشتن ۴- (بی‌جرأت یا اشتیاق شدن) کم‌دل شدن، خود را باختن
• his teacher's cold words discouraged him
کلمات سرد معلمش او را مأیوس کرد

dis.cour.age.ment (-mənt) n. ۱-نومیدی، ناامیدی، یأس، دلسردی، سرخوردگی ۲-بازداری، منصرف‌سازی، منع ۳-عامل دلسرد کننده، سبب نومیدی

dis.cour.ag.ing (-iŋ) adj.
۱-نومید کننده، یأس‌آور، دلسرد کننده ۲-بازدارنده، منصرف‌ساز، مناع، جلوگیر ۳-افسرده کننده، افسردگر
dis.cour´ag.ingly, adv. به طور دلسردکننده

dis.course (dis´kôrs´) n., vi., vt. **-coursed´, -cours´ing**
۱-گفت و شنود، بحث، گفتمان، گفتار ۲-گفت و شنود کردن، بحث کردن، گفتمان کردن ۳-(زبان‌شناسی) سخن، مقال ۴-خطابه، رساله، خطبه، دبیره، ماتیکان ۵-خطابه ایراد کردن، رساله نوشتن، خطبه خواندن، موعظه کردن ۶-(قدیمی) عقل و منطق، خرد ۷- (قدیمی) گفتن
dis.cours´er, n. بحث کننده، خطیب

dis.cour.te|ous (dis kur´tē əs) adj.
گستاخ، بی‌ادب، بی‌نزاکت، ناراد، بی‌ادبانه، نارادانه
dis.cour´teous.ness, n. بی‌ادبی، گستاخی
dis.cour´teous.ly, adv. بی‌ادبانه

dis.cour.te|sy (dis kurt´ə sē) n., pl. **-|sies**
۱- بی‌ادبی، بی‌نزاکتی، عدم تواضع
۲- عمل یا حرف خارج از نزاکت، کار بی‌ادبانه

dis.cov|er (di skuv´ər) vt.
۱-کشف کردن، یابیدن، نویابی کردن ۲-پی‌بردن، دریافتن، متوجه شدن، فهمیدن ۳-(قدیمی) پرده برداشتن از ۴-(قدیمی) آشکار کردن، هویدا شدن ۵- یافتن، پیدا کردن ۶- برجسته یا مشهور کردن، نامور کردن
• who discovered America? امریکا را چه کسی کشف کرد؟
dis.cov´er.able, adj. کشف کردنی، یافتنی
dis.cov´er.er, n. کاشف، یابنده، بایش‌گر، یاب‌گر، یافت‌گر

dis.cov.ert (dis kuv´ərt) adj.
(حقوق - در مورد زن بیوه یا مطلقه یا خانه مانده) بی‌سرپرست، بی‌شوهر، بی‌پناه، غیرمحصنه
dis.cov´er.ture (-ər chər) n. (زن) بی‌سرپرستی

dis.cov.er|y (di skuv´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱-کشف، یابش، یاب‌گری، نویابی، اکتشاف ۲-یافته، چیز کشف شده، یابه، دستاورد ۳-مقدمات محاکمه، پیشکردهای دادرسی ۴-(قدیمی) آشکارسازی، پرده‌برداری، افشا
• the discovery of America changed the world
کشف امریکا جهان را دگرگون کرد

*** Discovery Day** ← Columbus Day

dis.cred|it (dis kred´it) vt., n.
۱- رد کردن، (به عنوان دروغ یا ناحق) باور نکردن، نپذیرفتن ۲- ناباوری، رد، شک، تردید ۳-مشکوک جلوه دادن، مورد تردید قرار دادن، بی‌اعتبار کردن، از اعتبار انداختن ۴- آبرو ریزی کردن، بی‌آبرو کردن، روسیاه کردن، بدنام کردن، رسوا کردن، هو کردن ۵- بی‌آبرویی، روسیاهی، آبروریزی، رسوایی ۶- مایه‌ی بدنامی، مایه‌ی روسیاهی، سبب آبروریزی، مایه‌ی بی‌اعتباری
• new evidence discredited his claim
مدارک جدید ادعای او را از اعتبار انداخت

dis.cred.it.a|ble (-ə bəl) adj.
زشت، شرم‌آور، قبیح، رسواگر
dis.cred´it.ably, adv. به طور بی‌اعتبار کننده

dis.creet (di skrēt´) adj.
۱- محتاط، پیرانگر، پرهیختار، پرواگر، ملاحظه‌کار، باپروا، با ملاحظه ۲- محتاطانه، پرواگرانه، ملاحظه کارانه
• he is very discreet about his private matters
او درباره‌ی مطالب خصوصی خود بسیار ملاحظه‌کار است
dis.creet´ly, adv. محتاطانه، با ملاحظه
dis.creet´ness, n. احتیاط، ملاحظه‌کاری

dis.crep.an|cy (di skrep´ən sē) n., pl. **-cies** اختلاف، ناهم‌خوانی، تناقض، مغایرت، فرق، تفاوت، ناجوری، ناهمگنی، کیاگنی، دوجوری

dis.crep.ant (di skrep´ənt) adj.
متناقض، متفاوت، ناهمگن، ناجور، کیاگن
dis.crep´antly, adv. به طور متناقض یا ناجور

dis.crete (di skrēt´) adj.
۱- مجزا، جدا، ناهمبسته، غیروابسته، نامتصل، منفک ۲-(متشکل از اجزای ناهمانند و مشخص) چند ساختار، چند پارچه ۳-(الکترونیک) مدار چند پارچه
dis.crete´ly, adv. به‌طور مجزا و مشخص
dis.crete´ness, n. منفک یا مجزا بودن

dis.cre.tion (di skresh´ən) n.
۱- اختیار، قدرت تصمیم‌گیری، آزادی عمل ۲-(قدیمی) صوابدید، صلاحدید، داوری ۳- احتیاط، دقت، پیرانگری، پرواگری ۴- بصیرت، درایت
• at one's own discretion به صلاحدید خود شخص

dis.cre.tion.ar|y (-er´ē) adj.
اختیاری، میلی، خواستی، بسته به صلاحدید

dis.crim|i.na|ble (di skrim´ə nə bəl) adj. تشخیص‌پذیر، تمیز دادنی، سوا کردنی، فرق‌گذاشتنی

dis.crim|i.nant (-nənt) n.
(ریاضی) مبین، ممیز، تابع مبین

dis.crim|i.nate (di skrim´i nāt´, -nit) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** adj.
۱- تمیز دادن، تشخیص دادن، فرق قائل شدن (یا گذاشتن)، نیماد کردن، بازدانی کردن ۲- موجب تمایز و تشخیص بودن، صفت مشخصه بودن، نیماد نما بودن، نیمادکر بودن ۳- نکته سنج بودن، طبع ظریف و نکته بین داشتن، فرق شناس بودن ۴- تبعیض قائل شدن، بهزانی کردن ۵- نکته سنجانه، از روی طبع ظریف و نکته بین، فَرَوَر شناس، نکته‌سنج
• this old man cannot discriminate colors
این پیرمرد رنگ‌ها را از هم تشخیص نمی‌دهد

dis.crim|i.nat.ing (-nāt´iŋ) adj.
۱- فَرَوَرشناس، نکته سنج، خبره و خوش سلیقه، ناسانی بین، موشکاف، باریک بین، تیزبین ۲- متمایز کننده، ناسانی‌نما، فَرَوَرنما

dis.crim|i.na.tion (di skrim´i nā´shən) n.
۱- شناخت (تفاوت)، فَرَوَرکری، نکته سنجی، خبرگی و خوش سلیقگی در چیزی، سلیقه، شعور ۲- تبعیض (به‌ویژه نژادی یا جنسی)، برتری بی‌جا، ناروا کزینی

dis.crim|i.na.tive (-nāt´iv) adj.
۱- با شعورانه، با خوش سلیقگی و خبرگی، فَرَوَرکرانه ۲- وابسته به تبعیض، تبعیضی، ناروا

dis.crim|i.na.tor (di skrim´i nāt´ər) n.
۱- تبعیض‌گر، تبعیض کننده ۲- فرورگر، خبره ۳- (رادیو) تمیزدهنده

dis.crim|i.na.to|ry (-nə tôr´ē) adj.
تبعیض‌آمیز، ناروا، تبعیضی

dis.cur.sive (-kur´siv) adj.
۱- (سخن یا اندیشه یا نگاشته) نامربوط، بی‌ترتیب، پراکنده ۲- استدلالی، فرنودی ۳- (منطق) قیاسی
dis.cur´sively, adv. به طور استدلالی یا قیاسی
dis.cur´sive.ness, n. استدلالی یا قیاسی بودن

dis.cus (dis´kəs) n., pl. **dis´cus|es** or **dis|ci** (dis´ī´)
۱- (ورزش) دیسک ۲- پرتاب دیسک، دیسک‌پرانی (discus throw هم می‌گویند)

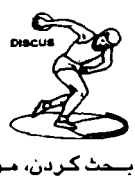

dis.cuss (di skus´) vt.
۱- (موافق یا مخالف چیزی) حرف زدن، بحث کردن، مورد بحث قرار دادن، جستاردن، درمیان گذاشتن ۲- (مهجور) پراکنده کردن
• we discussed politics for two hours
ما دو ساعت درباره‌ی سیاست جروبحث کردیم
dis.cuss´able or dis.cuss´ible, adj. بحث کردنی
dis.cuss´er, n. بحث کننده، جستارگر

dis.cuss.ant (-ənt) n. (کسی که در یک مباحثه یا مناظره‌ی رسمی شرکت می‌کند) بحث کننده، گفتمان‌گر

dis.cus.sion (di skush´ən) n.
بحث، گفتگو، تبادل افکار، کنکاش، شور، گفتمان، مذاکره

dis.dain (dis dān´) vt., n. ۱- مادون شأن خود پنداشتن، عار داشتن از، کسر شأن دانستن، دون پنداشتن، با دیده‌ی تحقیر نگریستن، ارج کاهی کردن ۲- دون‌پنداری، عار، کسرشأن پنداری، کوچک پنداری، ارج کاهی، تحقیر، زبون پنداری، خوار سازی ۳- بیزاری، نفرت
• he disdains physical labor
او کار جسمی را کسر شأن خود می‌داند

dis.dain.ful (-fəl) adj.
۱- (بیزاری آمیخته با غرور) پرنخوت، باسر، مغرور، اَبَرتن ۲- دون پندار، دون پندارانه، تحقیرآمیز، موهن
dis.dain´fully, adv. با غرور و بیزاری
dis.dain´ful.ness, n. غرور و بیزاری

dis.ease (di zēz´) n., vt. **-eased´, -eas´ing**
۱- بیماری، مرض، ناخوشی، عدم صحت مزاج، آزار ۲- بیمارکردن، بیمارگونه کردن ۳- نامرتب کردن، به هم زدن، نادهناد کردن
• some disease have no cures
برخی بیماری‌ها درمان ندارند
dis.eased´, adj. بیمار، مریض، معیوب، آفت زده

dis.em.bark (dis´im bärk´) vt., vi. (به ویژه کشتی و هواپیما) پیاده شدن یا کردن، (بار) تخلیه کردن
dis.em.bar.ka.tion, n. پیاده شدن یا کردن، تخلیه، بارانداری

dis.em.bar.rass (dis´im bar´əs) vt.
از شر چیزی راحت کردن، از زیر بار چیزی درآمدن، خلاص شدن

dis.em.bod|y (dis´im bäd´ē) vt. **-bod´ied, -bod´|y.ing**
(از قید جسم و زندگی جسمانی رها کردن) تن آزاد کردن، روحانی کردن
dis´em.bod´ied, adj. (روح) رها از جسم
dis´em.bod´i.ment, n. (روح) رهایی، تن آزادی

dis.em.bogue (dis´im bōg´) vt., vi. **-bogued´, -bogu´|ing**
(به ویژه رودخانه و نهر) ریختن، خالی شدن یا کردن

dis.em.bow|el (dis´im bou´əl) vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** (امعا و احشا را درآوردن) دل و روده درآوردن، شکم دریدن
dis´em.bow´el.ment, n. دل و اندرون درآوری

dis.em.ployed (dis´im ploid´) adj.
بی‌کار (به ویژه به واسطه‌ی نداشتن مهارت یا آموزش)
dis´em.ploy´ment, n. بی‌کاری

dis.en.a|ble (dis´in ā´bəl) vt. **-|bled, -|bling** ناتوان کردن، از توانایی انداختن، ناتوانمند کردن

dis.en.chant (dis´in chant´) vt.
۱- توهم زدایی کردن، گمان‌زدایی کردن ۲- دلسرد کردن، توذوق کسی زدن، سرخورده کردن
dis´en.chant´ment, n. سرخوردگی، یأس

dis.en.cum.ber (dis´in kum´bər) vt.
دست و بال کسی را باز کردن، رفع دردسر (یا مزاحمت و غیره) کردن، سبکبال کردن

dis.en.dow (dis´in dou´) vt.
اعطا نکردن، ارزانی نداشتن، از موهبت برخوردار نکردن
dis´en.dow´ment, n. عدم اعطا، عدم برخورداری
dis.en.fran.chise (dis´in fran´chīz´) vt. **-chised´, -chis´ing** disfranchise ←
dis´en.fran´chise.ment (-chiz mənt) n. disfranchisement ←

dis.en.gage (dis´in gāj´) vi., vt. **-gaged´, -gag´ing**
۱- رها کردن، ول کردن، بازکردن یا شدن، از گیر درآمدن یا درآوردن، (دنده‌ی اتومبیل) خلاص کردن، (کلاچ) گرفتن، جدا شدن یا کردن ۲-(از قید چیزی) آزاد کردن، رهانیدن، (از تعهد و غیره) درآوردن ۳- (ارتش) عقب کشاندن یا کشیدن، نادرگیرکردن یا شدن، پس کشیدن، قطع تماس با دشمن کردن

dis.en.gaged (-in gājd´) adj.
۱- (گیره و قلاب و چفت و غیره) رها، آزاد، ول، باز، نامتصل، جدا ۲- (دنده‌ی اتومبیل و غیره) خلاص ۳- فارغ (از گرفتاری یا وعده‌ی ملاقات)، آزاد، فارغ‌البال

dis.en.gage.ment (-in gāj´ mənt) n.
۱- (گیره و قلاب و چفت و غیره) رهایی، آزادی، جدایی، (دنده) خلاصی، باز بودن، عدم اتصال، جداسازی ۲-(نداشتن گرفتاری یا مسئولیت یا وعده‌ی ملاقات و غیره) فراغت، ناگرفتاری ۳- (ارتش یا امور سیاسی و غیره) پس کشانی، عقب‌نشینی، قطع تماس با دشمن

dis.en.tail (dis´in tāl´) vt.
(حقوق) از حبس یا وقف درآوردن

dis.en.tan.gle (dis´in taŋ´gəl) vt., vi. **-gled, -gling**
۱- (ازگرفتاری یا درهم پیچیدگی درآوردن) ناگوریده کردن یا شدن، ناپریشان کردن، (از گیر) درآوردن ۲- حل و فصل کردن، بازآراستن
dis´en.tan´gle.ment, n. رهاسازی (از گرفتگی)

dis.en.thrall or **dis.en.thral** (dis´in thrôl´) vt. از بردگی آزاد کردن، رهانیدن

di.sep.al.ous (dī sep´əl əs) adj.
(گیاه) دارای دو کاسبرگ، دوکاسبرگی، دو کاسبرگه

dis.e|quil|i.brate (dis´i kwil´i brāt´) vt. **-brat´|ed, -brat´ing**
نامتعادل کردن، بی‌تعادل کردن، نامتوازن کردن، ناهم‌وزن کردن، ناهم‌سنگ کردن، بی‌ثبات کردن، ناتراز کردن
dis´equil´i.bra´tion, n. نامتعادل‌سازی، ناهمسنگی

dis.e|qui.lib.ri|um (dis´ē´kwi lib´rē əm) n., pl. **-ri.ums** or **-ri|a**
(به ویژه در مورد اقتصاد) عدم توازن، ناهمسنگی، به همزدن توازن، عدم ثبات، نابرجایی، ناترازی

dis.es.tab.lish (dis´i stab´lish) vt.
۱- منسوخ کردن، منحل کردن، برچیدن ۲-(کلیسا) غیر دولتی کردن، از کلیسای رسمی بودن انداختن
dis´es.tab´lish.ment, n.
غیر دولتی یا غیر رسمی سازی

dis.es.teem (dis´i stēm´) vt., n.
۱- احترام کمی قائل شدن برای، دون شمردن، حقیر شمردن، کم توجهی کردن به، کم اعتنایی کردن، خوار کردن ۲- دون شماری، تحقیر، کوچک پنداری، کم توجهی، کم اعتنایی، زبون شماری

di.seur (dē zör´) n. (فرانسه) مقلد، هنرپیشه
di.seuse (-zöz´) n.fem. (زن) مقلد، هنرپیشه

dis.fa.vor (dis fā´vər) n., vt. ۱-ناخشنودی (از کسی)، سوء نظر (نسبت به کسی)، نظر نامساعد، دژدید ۲- از چشم کسی افتادن، از چشم افتادگی، مغضوب شدن، مورد خشم قرار گرفتن ۳- از سرسیری رفتار کردن، تحقیرآمیز رفتار کردن، تحقیر کردن، پسند نکردن
● the vizier fell into disfavor with the king
وزیر مغضوب سلطان شد

dis.fea.ture (dis fē´chər) vt. **-tured, -tur.ing** (به چهره یا ویژگی‌های چیزی) آسیب رساندن

dis.fig.ure (dis fig´yər) vt. **-ured, -ur.ing**
از شکل انداختن، بی‌ریخت کردن

dis.fig.ure.ment (-mənt) n.
۱- از ریخت‌اندازی، بی‌ریختی (disfiguration هم می‌گویند) ۲- عیب، کاستی، کم‌داشت، آهو، آسیب‌ناکی

dis.fran.chise (dis fran´chīz´) vt. **-chised´, -chis´ing**
۱- از حقوق شهروندی محروم کردن (به ویژه از حق رأی)، از حقوق اجتماعی محروم کردن ۲- (از امتیاز یا حق ویژه‌ای) محروم کردن، امتیاز زدایی کردن، جواز و حقوق انحصاری را پس گرفتن، از عضویت برکنار کردن
dis.fran´chise.ment, n. ۱- محرومیت از حقوق (به ویژه حق رأی) ۲- محرومیت از امتیاز یا عضویت

dis.frock (dis fräk´) vt. unfrock ←

dis.gorge (dis gôrj´) vt., vi. **-gorged´, -gorg´ing** ۱- قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن ۲- بیرون دادن، برون ریختن ۳- (برخلاف میل خود) پس دادن، (از حلقوم کسی) بیرون کشیدن یا دادن، سلفیدن
dis.gorge´ment, n. استفراغ، پس دادن

dis.grace (dis grās´) n., vt. **-graced´, -grac´ing**
۱- از چشم افتادگی، مغضوبیت، بی‌مهری ۲- رسوایی، آبروریزی، روسیاهی، ننگ، بدنامی ۳- مایه‌ی ننگ، مایه‌ی بدنامی، چیز رسواکننده ۴- رسوا کردن، روسیاه کردن، ننگین کردن، بدنام کردن ۵- مورد بی‌مهری قرار دادن، بی‌مهری کردن، مغضوب کردن، دون ساختن، از چشم انداختن، مورد قهر شدن، فرو ارج کردن
● the criminal was a disgrace to his family
آن تبهکار موجب روسیاهی خانواده‌اش بود

dis.grace.ful (dis grās´fəl) adj. ۱- شرم‌آور، ننگین، رسواگر، رسواکننده ۲- روسیاه، بی‌آبرو، رسوا
● his behavior was truly disgraceful
رفتار او واقعاً شرم‌آور بود
dis.grace´fully, adv. با بی‌آبرویی

dis.grace´ful.ness, n. بی‌آبرویی، روسیاهی

dis.grun.tle (dis grunt´´l) vt. **-tled, -tling** ناراضی و ترشرو کردن، دَمَغ کردن، پکَر کردن، دلخور کردن، به شال قبای کسی برخوردن، برزخ کردن

dis.grun´tle.ment, n. برزخ شدگی، پکری، دلخوری

dis.guise (dis gīz´) n., vt. **-guised´, -guis´ing** ۱- (به منظور پنهان‌سازی هویت) قیافه عوض کردن، جامه‌ی بدل پوشیدن، صدا عوض کردن، مبدل کردن، (disguisement هم می‌گویند) ۲- پنهان ساختن، آشکار نکردن، پوشاندن، بروز ندادن، مخفی کردن ۳- (قدیمی) تغییر دادن، مخدوش کردن، معیوب کردن، زشت کردن ۴- (هرچیزی که برای تغییر قیافه به کار می‌رود) لباس مبدل، نقاب (و غیره) ۵- تبدیل ظاهر (به منظور پنهان‌سازی هویت)، تغییر قیافه (یا صدا و غیره)، پنهان‌سازی، مبدل‌شدگی، ناآشکاری ۶- (به صورت صفت: disguised) مبدل، دکردیس

• his smiling face was a disguise for his hatred

روی خندان او نقابی بود که تنفرش را مخفی می‌کرد

• Zarry disguised herself as an old man

زری خود را به صورت یک پیرمرد درآورد

dis.guis´edlly (-gīz´id lē) adv. با لباس مبدل

dis.guis´er, n. کسی یا چیزی که هویت را پنهان کند

dis.gust (dis gust´) n., vt., vi. ۱- انزجار، بیزاری، تنفر، نفرت، آریغ، چندش، دل سیری ۲- بیزار کردن یا شدن، آریغ کردن، متنفر کردن یا شدن، دچار چندش شدن، حالت تهوع پیدا کردن، مشمئز کردن یا شدن

dis.gust´edly, adv. با انزجار

dis.gust´ed, adj. بیزار، منزجر، آریغمند، متنفر

dis.gust´ing, adj. بیزار کننده، آریغ انگیز، تنفرانگیز

• the disgusting smell of rotten meat

بوی مشمئز کننده‌ی گوشت فاسد

dis.gust´ingly, adv. به طور منزجر کننده

dis.gust.ful (-fəl) adj.

۱- بیزار کننده، بیزارگر، مشمئز کننده ۲- پرتنفر (کسی که از چیزهای زیادی تنفر دارد)، زودآریغ، زود بیزار

dis.gust´fully, adv. به طور پرنفرت

dish (dish) n., vt., vi.

۱- بشقاب، دوری، پیش‌دستی، دیس، قاب، (جمع) ظروف، سرویس ظرف ۲- خوراک (در بشقاب) ۳- یک بشقاب پر، به اندازه‌ی یک بشقاب ۴- هرچیز بشقاب مانند، بشقاب‌دیس، بشقابی، (آنتن تلویزیون و ماهواره و غیره) بشقابک، بازتاب‌گر ۵- (فرورفتگی بشقاب مانند) کاوی بشقابی، تو گودی، میزان گودی ۶- (خودمانی - به ویژه زن) تیکه، لعبت ۷- (عامیانه) دلپسند ۸- کشیدن (خوراک)، (در بشقاب) ریختن ۹- مقعر کردن، بشقاب‌دیس کردن یا شدن ۱۰- (انگلیس) گل زدن، از هستی ساقط کردن، نومید کردن

• she cooks and I do the dishes

او آشپزی می‌کند و من ظرفها را می‌شویم

dis.ha.bille (dis´ə bēl´) n.

۱- نیمه لخت، در لباس خواب ۲- (نادر) لباس خواب

dish antenna

(رادیو و تلویزیون و غیره) آنتن بشقابی

dis.har.mo.nize (dis här´mə nīz´) vt., vi. **-nized´, -niz´ing** ناهماهنگ کردن، ناموزون کردن، ناساز کردن یا شدن، ناهم‌ساز کردن یا شدن، دچار تفرقه کردن یا شدن

dis.har.mo|ny (dis här´mə nē) n.

ناهماهنگی، ناسازی، ناموزونی، ناهم‌سازی، تفرقه، ناهمراهی، نفاق

dis´har.mo´ni.ous (-här mō´nē əs) adj. ناهماهنگ، ناموزون، ناسازگارانه

dish.cloth (dish´klôth´) n. کهنه‌ی ظرفشویی، پارچه‌ای که با آن ظرف می‌شویند

*** dishcloth gourd**

(گیاه) لیف، کدوی ظرفشوی (جنس Luffa)

dis.heart|en (dis härt´´n, dis´-) vt. مأیوس و مرعوب کردن، کم‌دل کردن، بد روحیه کردن، افسرده و نومید کردن، دلسرد و بیمناک کردن، نگران کردن

dis.heart´ening, adj. بد روحیه کننده، دلسرد و بیمناک کننده، مأیوس کننده

dis.heart´en.ingly, adv. به طور مأیوس کننده

dis.heart´en.ment, n. یأس، بیمناکی

dished (disht) adj. ۱- به شکل بشقاب ۲- (در مورد چرخ‌های اتومبیل و غیره که فاصله‌ی آنها از هم در بالا بیشتر است تا در پایین) غیرمستوی

di.shev|el (di shev´əl) vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**

۱- (موی سر) ژولیده، ژولیده کردن، پریشان کردن، پریشتن ۲- (جامه) نامرتب و چروکدار کردن، (جامه) نامرتب و ناجور کردن ۳- گوریدن، گرواندن، گره‌گره کردن

di.shev´el.ment, n. ژولیدگی، چروکیدگی

di.shev.eled or **di.shev.elled** (-əld) adj.

۱- (موی سر) ژولیده، پریشان، گوریده، (جامه) نامرتب و چروکدار ۲- دارای مو یا لباس نامرتب، آشفته

dish.ful (dish´fool´) n., pl. **-fuls´** (به اندازه‌ی یک بشقاب پر) یک بشقاب

dis.hon.est (dis än´ist) adj. ۱- نادرست، بی‌امانت، دغل، متقلب، نابکار، بی‌شرف ۲- فریبکار، نانجیب ۳- با نادرستی، فریبکارانه، تقلب‌آمیز، با فریبکاری

• the dishonest student was expelled

دانشجوی متقلب اخراج شد

dis.hon´estly, adv. نادرستانه، متقلبانه

dis.hon.es|ty (dis än´is tē) n., pl. **-ties** ۱- نادرستی، بی‌امانتی، ناامینی، نادرستکاری، دغلی، نابکاری، دغلکاری، بی‌شرفی، تقلب ۲- (جمع) دروغ پردازی، دوز و کلک، حقه‌بازی

dis.hon|or (dis än´ər, dis´-) n., vt. ۱- رسوایی، آبروریزی، ننگ، بی‌آبرویی، روسیاهی، بدنامی ۲- مایه‌ی ننگ، سبب روسیاهی ۳- (چک) برگشت زدن، برگشت، (برات) نکول کردن، نکول ۴- آبروریزی کردن،

مورد توهین قرار دادن، شرم‌زده کردن، هتک احترام کردن ۵- روسیاه کردن، بی‌آبرو کردن، روسیاهی بالا آوردن، رسوا کردن ۶- (زن را) بی‌سیرت کردن، دامن (زنی را) لکه‌دار کردن، بی‌عصمت کردن (انگلیس: dishonour)

• to bring dishonor to someone (or something)

کسی (یا چیزی) را مفتضح کردن

dis.hon´orer, n. بی‌احترامی کننده، توهین کننده

dis.hon.or.a|ble (-ə bəl) adj. ننگین، بی‌شرف، نابکار، روسیاه، بی‌آبرو، ناشرافتمندانه، پست

dis.hon´or.able.ness, n. بی‌شرفی، نابکاری

dis.hon´or.ably, adv. با بی‌آبرویی، با رسوایی

* **dish.pan** (dish´pan´) n. تشت ظرفشویی

* **dish.rag** (-rag´) n. ← dishcloth

* **dish towel** حوله برای خشک کردن ظرف‌ها، ظرف خشک کن، حوله‌ی ظرف

* **dish.wash|er** (-wôsh´ər) n. ۱- ماشین ظرفشویی ۲- (به ویژه در رستوران‌ها و غیره) متصدی ظرف شستن، ظرفشو

dish.wa|ter (-wôt´ər) n. آب ظرفشویی، پساب ظرفشویی، (مجازی) آب زیپو

dish.y (dish´ē) adj. **dish´i.er, dish´i.est** (انگلیس - خودمانی) گیرا (به ویژه از نظر جنسی)، خوش تیپ، تیکه

dis.il.lu.sion (dis´i lōō´zhən) vt., n. ۱- از شیفتگی درآوردن، توهم زدایی کردن، کژانگار زدایی کردن، از اشتباه درآوردن ۲- آرمان زدایی کردن، تو ذوق کسی زدن، ناامید و دلسرد کردن، سرخورده کردن ۳- ← disillusionment

• he was disillusioned when he heard she was married وقتی شنید که آن زن شوهردار است خیلی برزخ شد

dis.il.lu.sion.ment (-mənt) n. توهم زدایی، آرمان زدایی، دلسردی، سرخوردگی

dis.in.cen.tive (dis´in sen´tiv) n. عامل بازدارنده، انگیزه زدا، مناع

dis.in.cli.na.tion (dis´in´klə nā´shən) n. عدم تمایل، بی‌گرایشی، ناخواستاری، اکراه، بی‌میلی

dis.in.cline (dis´in klīn´) vt. **-clined´, -clin´ing** نامتمایل گردن، ناگرا کردن، بی‌گرایش کردن، ناخواستار کردن، بی‌میل کردن، (از چیزی) زده کردن

dis.in.clined (-klīnd´) adj. بی‌میل، ناگرا، ناخواستار، زده، نامتمایل

dis.in.fect (dis´in fekt´) vt. گندزدایی کردن، ضدعفونی کردن

• the nurse disinfected the cut on my finger

پرستار بریدگی انگشت مرا ضدعفونی کرد

dis´in.fec´tion, n. گندزدایی، ضد عفونی

dis.in.fect.ant (dis´in fek´tənt) adj., n. ۱- گندزدا، ماده‌ی ضدعفونی ۲- مایع گندزدا

dis.in.fest (dis´in fest´) vt. حشره‌زدایی کردن، موش‌زدایی کردن

dis.in.fes.ta.tion (dis´in´fes tā´shən) n. موش زدایی، حشره زدایی

dis.in.fla.tion (dis´in flā´shən) n. (اقتصاد) تورم زدایی، آماهش زدایی کردن

dis´in.fla´tion.ar´y, adj. وابسته به تورم‌زدائی

dis.in.for.ma.tion (dis´in´fər mā´shən) n. (دروغ عمدی که از سوی دولتی برای آسیب به کشور دیگر و گیج کردن دستگاه‌های جاسوسی آن پخش می‌شود) دروغ پراکنی، کژآگاه سازی، اطلاعات دروغ

dis.in.gen|u.ous (dis´in jen´yōō əs) adj. ۱- غیرصادقانه، غیرصمیمانه، پرشیله پیله، ریاکارانه، مزورانه ۲- سالوس، ریاکار، فریبکار

dis´in.gen´u.ously, adv. به طور ریاکارانه

dis´in.gen´u.ous.ness, n. سالوس، ریا، تزویر

dis.in.her|it (dis´in her´it) vt. ۱- از ارث محروم کردن ۲- از حقوق و امتیازات محروم کردن

dis´in.her´it.ance, n. محروم سازی از ارث

dis.in.te.grate (dis in´tə grāt´) vt., vi. **-grat´|ed, -grat´ing** ۱- فروپاشیدن، از هم پاشیدن، تکه‌تکه شدن یا کردن، متلاشی کردن یا شدن، داغان کردن یا شدن، وارفتن ۲- (در اثر فساد رادیواکتیو) واپارچه شدن، فروپاشیدن، واپاشیدن

• the airplane hit the hill and disintegrated

هواپیما به تپه خورد و متلاشی شد

dis´in´te.gra´tion, n. فروپاشی، تلاشی، واپاشی

dis.in´te.gra´tive, adj. وابسته به فروپاشی

dis.in´te.gra´tor, n. فروپاش‌گر

dis.in.ter (dis´in tur´) vt. **-terred´, -ter´ring** ۱- نبش قبر کردن، از گور درآوردن ۲- پرده‌برداری کردن (از راز)، افشا کردن، رو کردن

dis´in.ter´ment, n. ۱- نبش قبر ۲- آشکار سازی

dis.in.ter.est (dis in´trist) n. ۱- بی‌غرضی، بی‌نظری، انصاف، برابرنگری، بی‌طرفی ۲- بی‌علاقگی، ذی‌علاقه نبودن، بی‌تفاوتی (disinterestedness هم می‌گویند)

dis.in.ter.est|ed (-in´tris tid) adj. ۱- بی‌غرض، بی‌نظر، منصف، برابرنگر، بی‌طرف، عاری از نفع شخصی ۲- بی‌علاقه، بی‌تفاوت

• choose a disinterested person to settle your differences with Bagher

برای رفع اختلافات خود با باقر یک آدم بی‌غرض را انتخاب کنید

dis.in´ter.est.edly, adv. با بی‌غرضی، بی طرفانه

dis.in´ter.est.ed.ness, n. بی‌غرضی، بی‌نظری

* **dis.in.ter.me.di.a.tion** (dis´in´tər mē´dē ā´shən) n. (اقتصاد) درآوردن پول از حساب بانکی و سرمایه‌گذاری در چیزهایی که بهره‌ی بیشتری می‌دهند

dis.in.vest.ment (dis´in vest´mənt) n. (اقتصاد) سرمایه گذاری منفی، کاهش سرمایه‌گذاری، سرمایه‌برداری

dis.jec|ta mem.bra
(dis jek´tə mem´brə) (لاتین) نوشته‌های پراکنده

dis.join (dis join´) vt., vi.
۱- جدا کردن، از هم گسیختن، وابندیدن، منفصل کردن ۲-(مهجور) جداشدن، ناهم‌بسته شدن

dis.joint (dis joint´) adj., vt., vi.
۱- از هم گسستن، منفصل کردن، منفک کردن یا شدن، وابندیدن، ناهم‌بند کردن، از هم گشودن، تکه‌تکه کردن، (مفصل‌ها را) از هم جدا کردن، بند از بند گشودن، قطع عضو کردن، اندام بُری کردن ۲-(مفصل یا استخوان) از جا دررفتن، جابجا شدن یا کردن ۳- درهم و برهم کردن، نامرتب کردن، واپیراستن، نابسامان کردن، گسیختن ۴-(مهجور) ← disjointed ۵-(ریاضی) جداگان، منفصل

dis.joint|ed (-id) adj. ۱-منفصل، منفک، وابندیده، (مفصل) در رفته، ناهم‌بند، از هم گشوده، جدا، گسسته ۲-اندام‌بُری شده، تکه‌تکه شده ۳-(نوشته یا اندیشه و غیره) درهم و برهم، نامربوط، ناپیوسته، گسیخته

dis.joint´edly, adv. به طور گسیخته یا منفک

dis.joint´ed.ness, n. گسیختگی، عدم انسجام

dis.junct (dis junkt´) adj.
۱- منفصل، مجزا، وابندیده، ناهم‌بند (در مقابل: conjunct) ۲-(موسیقی) ناپیوسته ۳-(جانور) بنددار (دارای سه بند یا بخش: سر و سینه و شکم)

dis.junc.tion (dis juŋk´shən, dis´-) n.
۱- وابندیدگی، جداشدگی، جدایی، انفکاک (disjuncture هم می‌گویند) ۲-(منطق) انفصال

dis.junc.tive (-tiv) adj., n.
۱- منفک کننده، جداساز، وابندگر، همگشا ۲-(وابسته به جداشدگی یا انفکاک) جدا شده، وابندیده، همگشوده، گسسته ۳- (دستور زبان) وابسته به حرف ربط جداساز (یا حرف ربط استثنا) ۴-(منطق) منفصل، فصلی

dis.junc´tively, adv. به طور منفک یا منفصل

disk (disk) n.
۱- دیسک، گِردک، کرده، قرص ۲-(کالبدشناسی) دیسک ۳-(گیاه) ← disk flower ، میانگل، صفحه ۴- (کامپیوتر) دیسک ۵- ← disc ۶-(مهجور) ← discus

disk.ette (di sket´) n. ← floppy disk

disk flower (گیاه) میان‌گلدار

*** disk harrow** ← disc harrow

*** disk jockey** ← disc jockey

disk wheel
(چرخ بدون پره یا اسپک) چرخ صفحه‌ای، پهنه چرخ

dis.like (dis līk´) n., vt. **-liked´, -lik´ing**
۱- دوست نداشتن، بدآمدن (از)، خوش نیامدن ۲- (اسم) دوست نداشتن، بیزاری، نادوستاری

dis.lik´able or dis.like´able, adj. دوست نداشتنی

dis.lo.cate (dis´lō kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱-(استخوان و مفصل) جا به جا شدن، در رفتن ۲- در جای عوضی قرار دادن، جا به جا کردن، تغییر مکان دادن، بی‌خانمان کردن ۳- بی‌ترتیب کردن، به هم زدن، درهم و برهم کردن، مختل کردن، پس و پیش کردن
• he dislocated his shoulder playing football
در بازی فوتبال استخوان شانه‌اش در رفت

dis.lo.ca.tion (dis´lō ka´shən) n.
۱- دررفتگی (استخوان)، جا به جا شدگی ۲- به هم خوردگی، تغییر مکان، دگرجایی ۳-(فیزیک) جا به جایی

dis.lodge (dis läj´) vt., vi. **-lodged´, -lodg´ing**
۱- بیرون آوردن (از جای خود)، بیرون راندن، بیرون کردن یا شدن، رها شدن یا کردن ۲-(محل سکنی خود را) ترک کردن، برون شدن

dis.lodg´ment, n. برون رانی، بیرون آوردن

dis.loy|al (dis loi´əl) adj. ۱- بی‌وفا، بدپیمان، بدعهد، بی‌چشم و رو ۲- خائن، وطن‌فروش، نابکار

dis.loy´ally, adv. خائنانه، با بی‌وفایی

dis.loy.al|ty (-tē) n. ۱-نمک به حرامی، بی‌چشم و رویی، بی‌وفایی، بدعهدی، بدپیمانی ۲- خیانت، نابکاری ۳-(جمع) اعمال حاکی از بی‌وفایی، کار خائنانه

dis.mal (diz´məl) adj.
۱- تیره، تاریک، سوت و کور ۲- دلگیر، غم‌افزا، حزن‌انگیز ۳- افسرده، غم‌زده، گرفته، اندوهگین
• rain made the autumn day dismal
باران روز پاییزی را غم‌انگیز کرد

dis´mally, adv. محزونانه، به‌طور اسف‌انگیز

dis.man.tle (dis mant´´l) vt. **-tled, -tling**
۱- روکش چیزی را برداشتن ۲-(ماشین‌آلات و غیره) پیاده کردن، از هم باز کردن، اوراق کردن ۳- (خانه یا کشتی و غیره را از اثاثیه و تسهیلات) خالی کردن، لخت کردن، از بین بردن ۴- (ارتش - از وسایل دفاعی محروم کردن) پیاده کردن و بردن
• the machinery was dismantled and sold overseas
ماشین آلات را پیاده کردند و در خارج از کشور فروختند

dis.man´tle.ment, n. اوراق سازی، واگشایی

dis.man´tler, n. اوراق کننده، واگشا

dis.mast (dis mast´) vt.
(کشتی) دکل کشتی را جدا کردن

dis.may (dis mā´) vt., n.
۱- پروا، بیم، بیمناکی، ترس و نومیدی، واهمه، نگرانی ۲-نگران کردن، بیمناک کردن ۳- دلسرد کردن، دلزده کردن

dis.mem.ber (dis mem´bər) vt.
۱- بند از بند جدا کردن، وابندیدن، قطع اندام کردن، اندام بری کردن ۲-تکه‌تکه کردن، بخش‌بخش کردن، (کشور) تجزیه کردن، تکه پاره کردن، ناقص کردن

dis.mem´ber.ment, n. ۱- وابندیدن، اندام بری ۲-(کشور) تجزیه، تکه پاره سازی، ناهمادسازی، ناقص سازی

dis.miss (dis mis´) vt. ۱- مرخص کردن، اجازه‌ی رفتن دادن، لِهی کردن، راهی کردن ۲- برکنار کردن، عزل کردن، اخراج کردن ۳- از سر بیرون کردن، به فکر خطور ندادن، رَد کردن ۴- (حقوق) مختومه اعلام کردن، مردود شمردن، غیروارد تشخیص دادن
• he dismissed his class early کلاس خود را زود مرخص کرد

• he dismissed the rumor about his divorce
او شایعه‌ی طلاق خود را رد کرد
• the employee was dismissed کارمند اخراج شد
dis.miss´ible, adj. مرخص یا انکار یا اخراج کردنی
dis.miss|al (dis mis´əl) n.
۱- مرخص سازی، راهی سازی ۲- (از کار) برکناری، اخراج، عزل، انفصال ۳- رد سازی، مردود شمردن
dis.mis.sive (-mis´iv) adj. ۱- کوچک انگار، کوچک انگارانه، تحقیرآمیز ۲- وابسته به مرخص سازی
dis.mount (dis mount´) vi., vt., n.
۱- (از اسب و دوچرخه و غیره) پیاده شدن، پیاده کردن ۲-(ماشین‌آلات و غیره) بازکردن، اوراق کردن ۳- (از اسب و غیره) به زور پایین کشیدن، فرود آوردن، به زیر انداختن ۴- پیاده‌سازی، ازهم بازسازی، (از پارالل یا خرک یا سایر وسایل ورزش‌های اکروباتیک) پایین آمدن، فرود
Dis.ney (diz´nē) Walt(er Elias) 1901-86
والت دیزنی (نوآور سینما - امریکایی)
* **Dis.ney.land** (diz´nē land´) n.
دیزنی لند (پارک تفریحی در نزدیکی شهر لوس‌آنجلس در ایالت کالیفرنیا)، دیسنی‌لند
Dis.ney World دیزنی ورلد
(پارک تفریحی در نزدیکی شهر اورلاندو - فلوریدا)
dis.o|be|di.ence (dis´ō bē´dē əns) n.
نافرمانی، عدم اطاعت، سرپیچی، تمرد، گردن‌کشی، سرتابی
dis.o|be|di.ent (-ənt) adj.
نافرمان، متمرد، گردنکش، سرکش، سرتاب
dis´obe´di.ently, adv. (به طور) متمردانه
dis.o|bey (dis´ō bā´) vt., vi.
نافرمانی کردن، اطاعت نکردن، فرمان‌برداری نکردن، تمرد کردن، گردنکشی کردن، سرتابی کردن، سربرتافتن
• the soldier disobeyed the order
سرباز از آن دستور سرپیچی کرد
dis.o|blige (dis´ə blīj´) vt. **-|bliged´, -|blig´ing** ۱- ملاطفت نکردن، کم لطفی کردن، روی خوش نشان ندادن، مورد لطف قرار ندادن ۲- ناراحت کردن، مزاحمت فراهم کردن، زحمت دادن ۳- رنجاندن، اهانت کردن (به)، دلخور کردن
dis´oblig´ing, adj.
وابسته به کم‌لطفی یا دلخوری
dis´oblig´ingly, adv.
به طور مزاحمت‌آور یا دلخور کننده
dis.op.er.a|tion (dis´äp ər ā´shən) n.
(بوم‌شناسی - هم‌کُنِش مضر برای سازواره‌هایی که در آن شرکت می‌کنند) دژ همکنُش
dis.or.der (dis ôr´dər) n., vt.
۱- بی‌نظمی، بی‌ترتیبی، نابسامانی، درهم و برهمی ۲- شورش، بلوا، آشوب، اغتشاش، هنگامه ۳- بیماری، بیمارگونگی، اختلال، پراشیدگی ۴- (نظم و ترتیب را) به هم زدن، درهم ریختن، نامرتب کردن، نامنظم کردن، درهم و برهم کردن ۵- بیمار کردن، دچار اختلال کردن، پراشیدن
• disorder spread to every city
اغتشاش به همه‌ی شهرها سرایت کرد
• his desk was in disorder میز تحریر او درهم و برهم بود
dis.or.dered (-dərd) adj. ۱- نامرتب، نامنظم، درهم و برهم، مغشوش، پریشان ۲- پرهرج و مرج، پرآشوب، آشفته، پرهنگامه ۳- بیمار، دچار اختلال
dis.or.der|ly (dis ôr´dər lē) adj., adv.
۱- نامرتب، نامنظم، درهم و برهم، مغشوش، پریشان، بی‌سامان ۲- (اجتماع یا فرد) پراغتشاش، پرهرج و مرج، پرآشوب، آشفته، پرهنگامه ۳- (حقوق) برخلاف نظم عمومی، آشوبگرانه، اخلالگرانه، اخلالگری
dis.or´der.li.ness, n. بی نظمی، پریشانی
disorderly conduct (حقوق) رفتار خلاف نظم عمومی، آشوبگری، آشوب‌انگیزی، فتنه‌گری
disorderly house
(به ویژه در مورد فاحشه خانه) خانه‌ی فساد، لانه‌ی فساد
dis.or.gan.ize (dis ôr´gə nīz´, dis´-) vt. **-ized´, -iz´ing** نابسامان کردن، درهم و برهم کردن، بی‌سازمان کردن، بی‌نظم کردن
dis.or´gani.za´tion, n. نابسامانی، بی نظمی
dis.o|ri.ent (dis ôr´ē ent´) vt.
۱- (در اصل) از جهت شرقی منحرف کردن ۲- سردرگم کردن، پژول کردن، موجب گمراهی شدن ۳- (از نظر زمان یا مکان یا هویت) حیران شدن، سرگشته کردن، درمانده کردن (disorientate هم می‌گویند)
dis.o´ri.en.ta´tion, n. سر در گمی، گم گشتی
dis.own (dis ōn´) vt. ۱- از آن خود ندانستن، انکار کردن، تکذیب کردن ۲- عاق کردن
dis.par.age (di spar´ij) vt. **-aged, -ag.ing** ۱- بی‌اعتبار کردن، بی‌آبرو کردن ۲- کم‌ارج کردن، کوچک کردن، دون کردن، پَست انگاشتن ۳- تحقیر کردن، توهین کردن، بدگویی کردن (از)
dis.par´ag.ing, adj. توهین‌آمیز، تحقیرآمیز
dis.par´ag.ingly, adv. به طور تحقیرآمیز یا توهین‌آمیز
dis.par.age.ment (-mənt) n.
۱- کم ارج‌سازی، پَست انگاری، دون‌سازی ۲- بدگویی، بی‌ارج سازی، توهین ۳- آبروریزی، مایه‌ی آبروریزی
dis.pa.rate (dis´pə rət) adj.
متمایز، نابرابر، ناسان، از هم جدا، ناهمخوان
dis´pa.rately, adv. به طور متمایز یا جداگانه
dis´pa.rate.ness, n. تمایز، جدایی، نابرابری
dis.par.i|ty (dis spar´ə tē) n., pl. **-|ties**
تمایز، ناسانی، نابرابری، تفاوت کامل، از هم جدایی، ناهمخوانی، فَرَوَر
• the disparity between the two brothers' income
نابرابری درآمد آن دو برادر
dis.part (dis pärt´) vt., vi. (قدیمی) جدا کردن یا شدن، (به اجزای مختلف) بخش کردن یا شدن
dis.pas.sion.ate (dis pash´ə nət) adj.
۱- آرام، متین، عاری از احساسات شدید ۲- بی‌طرف،

منصف، وارسته، بی‌غرض
dis.pas´sion, n. آرامی، متانت
dis.pas´sion.ately, adv. غیر مغرضانه، با متانت
dis.patch (di spach´; dis´pach´) vt., n.
۱- (با شتاب) گسیل کردن، فرستادن، اعزام کردن، راهی کردن ۲- کشتن، نابود کردن ۳- (با شتاب) پایان دادن، تمام کردن، به انجام رساندن ۴- (عامیانه - تا ته) خوردن، بالا کشیدن ۵- (با شتاب) گسیل، راهی‌سازی، اعزام، فرستش، ارسال ۶- شتاب، نادرنگی، فوریت، سرعت ۷- گزارش، خبر، اگهکان ۸- پیام، پیک
• he dispatched a day's work in two hours
او کار یک روز را در دو ساعت انجام داد
• two tank columns were dispatched to defend the town دو ستون تانک برای دفاع از شهر اعزام شد
dis.patch|er (dis spach´ər) n.
۱- نامه‌رسان، پیام‌رسان، پیک بر ۲- اعزام کننده، فرستگر، راهی‌ساز
dis.pel (di spel´) vt. **-pelled´, -pel´ling**
پراکندن، متفرق کردن، تاراندن، زایل کردن
dis.pen.sa|ble (di spen´sə bəl) adj.
۱- غیرضروری، نابایسته، دورافکندنی ۲- (کاتولیک) مستثنی از قانون کلیسایی
dis.pen´sabil´ity, n. عدم ضرورت، استثناپذیری
dis.pen.sa|ry (dis spen´sə rē) n., pl. **-ries**
۱- (در مدرسه یا کارخانه و غیره) درمانگاه، بهداری ۲- (در مدرسه یا کارخانه و اردوگاه و غیره) داروخانه
dis.pen.sa.tion (dis´pən sā´shən) n.
۱- پخش، توزیع ۲- روش مدیریت، فرمداری، سامانگری، به کارگیری، اعمال ۳- معافیت، بخشودگی، رستگی ۴- (حقوق) استثنا، معافیت از قانون یا مقررات به خاطر عذر موجه ۵- (کاتولیک) معافیت از یک وظیفه یا قانون بخصوص ۶- (الهیات) مشیت الهی، تقدیر، خواست خدا، قضا و قدر ۷- اجازه ۸- نظام کلیسایی، حاکمیت، اقتدار، استیلا
dis´pen.sa´tional, adj. وابسته به معافیت
dis.pen.sa.tor (dis´pən sāt´ər) n.
(مهجور) پخش کننده
dis.pen.sa.to|ry (di spen´sə tôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- (کتاب تهیه و کاربرد دارو) راهنمای تهیه و ساختن دارو ۲- (مهجور) داروخانه
dis.pense (di spens´) vt. **-pensed´, -pens´ing**
۱- پخش کردن، توزیع کردن، تقسیم کردن ۲- (دارو و نسخه) پیچیدن، درست کردن (و به مشتری دادن) ۳- اعمال کردن، اجرا کردن، به کار بستن ۴- مستثنی کردن، بخشودن، معاف کردن
• to dispense with (somebody or something) بدون (کسی یا چیزی) کاری را انجام دادن، (از خیر چیزی) گذشتن، کنار گذاشتن
dis.pens|er (di spen´sər) n.
(دستگاه یا شخصی که توزیع می‌کند) پخش کننده، پخش‌گر
dis.peo.ple (dis pē´pəl) vt. **-pled, -pling**
(مهجور) از سکنه خالی کردن

di.sper.mous (dī spur´məs) adj.
(گیاه) دو دانه، دو تخمی
dis.per.sal (di spur´səl) n. پاشیدگی، پاشش، پراکنش، توزیع، پخش، انتشار، پراکندگی، فراپاشی
dis.perse (di spurs´) vt., vi. **-persed´, -pers´ing**
۱- (از هم باز و پراکنده شدن یا کردن) پاشاندن، پراکندن، فراپاش کردن، پاشیدن، پخش کردن ۲- از هم پاشاندن، متفرق کردن (به ویژه در مورد ابر و مه و غیره) ۳- (نور) تجزیه کردن، طیف کردن، (به نوار هفت رنگ) بخش کردن ۴- پخش و پلا شدن، پراشیدن، ولو شدن
• the clouds dispersed ابرها پراکنده شد
dis.pers´er, n. پاشنده، پراکنده‌ساز، پراشگر
dis.pers´ible, adj. پراکنش‌پذیر، پراکنده کردنی
disperse system
(شیمی) سیستم پاشیده، سازگان پاشیده
dispersing agent
(شیمی) عامل پاشنده، سازه‌ی پاشنده
dis.per.sion (di spur´zhən) n.
۱- پراکندگی، پراکنش، پاشش، پخش، فراپاشی، پراشش ۲- (نور) تجزیه، طیف سازی ۳- (فیزیک و الکترونیک) پاشندگی، پراکندی، فراپاشی تابش الکترومگنتیک ۴- (شیمی) پاشیدگی، (محلول) پراشدار ۵- (D بزرگ) Diaspora ←
dis.per.sive (di spur´siv) adj.
پاشنده، پراکنش گرای، پاشش‌گرای، متمایل به متفرق شدن
dis.per´sively, adv. به طور پراکنش‌پذیر یا متفرق کردنی
dispersive power (فیزیک) توان پاشندگی
dis.per.soid (di spur´soid) n.
(شیمی) پراشدار، پراشیده
dis|pir|it (di spir´it) vt. بد روحیه کردن، افسرده کردن، نومید کردن، دلتنگ کردن، دلسرد کردن
dispir´ited, adj. ۱- دلسرد، دلزده، بدروحیه، نومید ۲- نومیدانه، افسردمندانه، افسرده
dispir´it.edly, adv. با نومیدی یا افسردگی
dis.pit.e|ous (dis pit´ē əs) adj.
(قدیمی) بدون ترحم، بی‌رحم، دل‌سنگ
dis.place (dis plās´, dis´-) vt. **-placed´, -plac´ing**
۱- جا به جا کردن، (از جای اصلی خود) حرکت دادن ۲- (از شغل) برکنار کردن، بیرون کردن ۳- (جای شخص یا چیز دیگر را) گرفتن، جایگزین شدن، جانشین شدن، غصب کردن، آواره کردن، بی‌خانمان کردن
• soon cars displaced horses
به زودی اتومبیل جای اسب را گرفت
• the flood displaced many farmers
سیل کشاورزان فراوانی را آلاخون والاخون کرد
displaced person آدم بی‌خانمان، آدم آواره
dis.place.ment (dis plās´mənt, dis´-) n.
۱- جا به جایی، حرکت (از جای اصلی خود)، آوارگی، بی‌خانمانی، ناجایی، تغییر مکان ۲- (کشتی) مقدار جا به جایی آب توسط کشتی، جاستانی ۳- (مکانیک - مقدار گاز یا

مایع یا غیره که توسط پیستون جا به جا می‌شود) ظرفیت پیستون ۴-(روان‌پزشکی) جا به جایی

dis.plant (dis plant´) vt. (مهجور)
جا به جا کردن، در جای دیگر کاشتن یا کار گذاشتن

dis.play (di splā´) vt., n., adj. ۱-آشکار کردن، عیان کردن، نشان دادن، به معرض نمایش گذاشتن، بروز دادن ۲- (با حروف بزرگ یا به طور چشمگیر) چاپ کردن، درج کردن ۳- (مهجور) گستردن، پهن کردن، (پرچم) افراشتن ۴- نمایش، نشاندهی، نشان‌گری، عیان‌سازی، نمودگری ۵-نمایشگاه، (چیزی که در معرض تماشا قرار داده شود) نموده، شیئی مورد نمایش، در معرض تماشا ۶- پُز دادن، اَلم شنگه، تفاخر، زرق و برق ۷- تجلی، ظهور ۸- تظاهر، وانمود ۹-(صفحه‌ی کامپیوتر و غیره) صفحه‌ی نمایش، صفحه، نماگر ۱۰- (چاپ) حروف بزرگ

• he displayed no fear او از خود ترس بروز نداد

• we displayed our flag with pride
ما با سربلندی پرچم خود را در معرض دید قرار دادیم

dis.please (dis plēz´, dis´-) vt., vi. **-pleased´, -pleas´ing** رنجاندن، خوش نیامدن، ناخشنود کردن یا شدن، رنجیدن، گران خاطر کردن

• they were displeased with the performance
آنها از آن نمایش خوششان نیامد

dis.pleas.ure (-plezh´ər) n.
۱- ناخشنودی، نارضایی، رنجش، رنجیدگی ۲- (قدیمی) ناراحتی، زحمت، دردسر

dis.port (di spôrt´) vi., n.
۱- تفریح و شادی کردن، جست و خیز کردن، شادمانی کردن (معمولاً با self-)، کیف کردن ۲- شادی، شادمانی، تفریح، خوشی

dis.pos.a|ble (di spō´zə bəl) adj.
۱- دور انداختنی، یک بار مصرف ۲- قابل خرج، قابل مصرف، در اختیار، موجود، دم دست

disposable income
درآمد پس از پرداخت مالیات، درآمد خالص

dis.pos|al (di spō´zəl) n.
۱- (طرز قرارگیری) ترتیب، آرایش، صف‌آرایی ۲-رسیدگی، اداره کردن، ارزانی داشتن ۳- (از گیر چیزی) خلاص شدن، (از شر چیزی) راحت شدن، کلک (چیزی یا کسی را) کندن، دورانداختن ۴- زباله خُرد کن (garbage disposal هم می‌گویند) ۵- اختیار، آزادی

• to put at somebody's disposal در اختیار کسی قرار دادن

dis.pose (di spōz´) vt., vi. **-posed´, -pos´ing** ۱- در معرض قرار دادن، مستعد کردن، پذیرا کردن، مایل کردن، خواهان کردن ۲- مستقر کردن، آراستن، آرایش رزمی (و غیره) دادن، تنظیم کردن، ردیف کردن، چیدن ۳- مورد رسیدگی قرار دادن، حل و فصل کردن، رسیدگی کردن ۴- اختیار داشتن

• to dispose of
۱- (از شر چیزی) خلاص شدن، کلک (چیزی را) کندن، از سر خود باز کردن، دور انداختن ۲- رسیدگی کردن به، جوابگو شدن ۳- کشتن، خلاص کردن

• I am entirely at your disposal
من کاملاً در اختیار شما هستم

dis.posed (-spōzd´) adj.
۱- مایل، خواهان، علاقمند ۲- آرایش یافته، مرتب شده، تنظیم شده ۳-مستعد، آماده، پذیرا

dis.pos|er (di spō´zər) n. ۱-حل و فصل کننده، رسیدگی کننده ۲-دستگاه زباله خُرد کن

dis.po.si.tion (dis´po zish´ən) n.
۱- طبع، خو، منش، مشرب، قِلِق ۲- آرایش، طرز قرار گیری، استقرار، ترتیب، رزم‌آرایی، نظم ۳-میل، گرایش، خواست ۴- استعداد، آمادگی ۵- اختیار، آزاد کاری ۶-رسیدگی، حل و فصل

dis´po.si´tion.al, adj.
۱- منشی ۲- استقراری ۳- گرایشی

dis.pos.sess (dis´pə zes´) vt.
(از مالکیت) محروم کردن، (به زور) گرفتن، مصادره کردن، خلع ید کردن

• rebels dispossessed the king of his palace
شورشیان کاخ سلطان را از او گرفتند

dis´pos.ses´sion (-zesh´ən) n.
سلب مالکیت، تصرف

dis´pos.ses´sor, n. سلب کننده‌ی مالکیت، مصادره‌کننده

dis.po.sure (di spō´zhər) n.
(قدیمی) ← disposition

dis.praise (dis prāz´) n., vt. **-praised´, -prais´ing** ۱-(مورد بدگویی و انتقاد قرار دادن) نکوهیدن، بدگویی کردن ۲- نکوهش، بدگویی، تنقید

dis.prais´ingly, adv. به طور تنقیدآمیز

dis.prize (dis prīz´) vt. **-prized´, -priz´ing**
(قدیمی) کم ارزش پنداشتن، دون شمردن، ارج ننهادن

dis.proof (dis prōōf´, dis´prōōf´) n.
۱- عدم اثبات، رد، ردسازی ۲- دلیل رد، مدرک حاکی از ابطال، دلیل نادرستی

dis.pro.por.tion (dis´prə pôr´shən) n., vt.
۱- عدم تناسب، ناهمگری، عدم توازن ۲-تناسب چیزی را به هم زدن، ناجور کردن، ناپار کردن

dis´pro.por´tional, adj. نامتناسب، ناجور

dis´pro.por´tion.ally, adv. به طور نامتناسب

dis.pro.por.tion.ate (-shə nət) adj.
نامتناسب، بی‌تناسب

• he left each of his sons a disproportionate amount of money
او برای هر یک از پسرانش مبالغ نابرابری پول به ارث گذاشت

dis´pro.por´tion.ately, adv. به طور نامتناسب

dis.prove (dis prōōv´) vt. **-proved´, -proved´** or **-prov´en, -prov´ing**
(نادرست بودن چیزی را اثبات کردن) رد کردن، نااستوانیدن، نافرنود کردن

dis.prov´able, adj. ردکردنی

dis.put.a|ble (dis´pyōōt´ə bəl) adj.
بحث‌انگیز، قابل بحث، جستارانگیز
dis´put´abil´ity, n. بحث‌انگیزی، محاجه‌پذیری
dis´put´ably, adv. به طور بحث‌انگیز
dis.pu.tant (dis´pyōō tənt) adj., n.
بحث کننده، بحث‌گر، طرف بحث
dis.pu.ta.tion (dis´pyōō tā´shən) n.
۱- بحث، جستار، گفتمان ۲- مباحثه، بحث و تعمق، جدل
dis.pu.ta.tious (dis´pyōō tā´shəs) adj.
اهل بحث و مجادله، جدلی، جستار جوی، اهل مشاجره (disputative هم می‌گویند)
dis´pu.ta´tiously, adv. با بحث و جدل
dis´pu.ta´tious.ness, n. جدلی بودن
dis.pute (di spyōōt´) n., vi., vt. **-put´|ed, -put´ing**
۱- بحث کردن، جستار کردن، مورد جر و بحث قرار دادن ۲- مشاجره کردن، جنگ لفظی کردن، دعوا کردن ۳- مورد تردید قرار دادن، دو دلی کردن، اندیدن ۴- مورد مقاومت قرار دادن، پایداری کردن، ایستادگی کردن ۵- ستیزیدن، جنگیدن برای، ستیز کردن ۶- بحث، جستار، گفتمان، بگومگو، جدل ۷- مشاجره، مناقشه، مباحثه ۸- (مهجور) جنگ و دعوا، زد و خورد
• in dispute قابل بحث، مورد بحث، مورد مذاکره، تحت بررسی
• we disputed his authority to close the school
ما صلاحیت او را نسبت به تعطیل کردن مدرسه زیر سئوال بردیم
dis.qual|i.fy (dis kwôl´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- سلب صلاحیت کردن، فاقد صلاحیت کردن، ناشایسته کردن، ناسزاوار کردن ۲- (از شرکت در مسابقه) محروم کردن، بی‌بهره کردن
• two of our athletes were disqualified
صلاحیت دو نفر از ورزشکاران ما رد شد
dis.qual´i.fi.ca´tion (-fi kā´shən) n.
سلب صلاحیت، محروم سازی
dis.qui|et (dis kwī´ət, dis´-) vt., n., adj.
۱- ناآرام کردن، مشوش کردن، نگران کردن، دلواپس کردن ۲- ناآرامی، تشویش، نگرانی، دل‌شوریدگی، دلواپسی، دلهره، نداشتن آرامش ۳- (قدیمی) ناراحت، بی‌قرار
dis.qui´et.ing, adj. نگران کننده
dis.qui´et.ingly, adv. به‌طور نگران کننده
dis.qui.e|tude (-kwī ə tōōd´) n.
بی‌قراری، دلواپسی، تشویش، دل‌شوره، تاسیگی، اضطراب، تلواسه، دل‌شوریدگی
dis.qui.si.tion (dis´kwi zish´ən) n.
تفحص، تحقیق، رساله، جستارنامه
Dis.rae.li (diz rā´lē), Benjamin 1804-81
بنجامین دیسرائلی (نویسنده و دولتمرد انگلیسی)
dis.rate (dis rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
تنزل رتبه دادن، ارزش‌کاهی کردن
dis.re.gard (dis´ri gärd´) vt., n.
۱- اهمیت ندادن به، اعتنا نکردن به، توجه نکردن به، نادیده گرفتن، چشم‌پوشی کردن ۲- رعایت نکردن، عدم رعایت ۳- چشم‌پوشی، نادیده انگاری، بی‌توجهی
• they disregarded my warning
آنها به اخطار من توجه نکردند
dis´re.gard´ful, adj. بی‌دقت، بی‌ملاحظه
dis.rel.ish (dis rel´ish) n., vt.
dislike ←
dis.re.mem.ber (dis´ri mem´bər) vt.
(عامیانه - محلی) فراموش کردن، از خاطر بردن
dis.re.pair (dis´ri per´) n. رو به خرابی بودن، درب و داغانی، مخروبگی، احتیاج به تعمیر
• the old house was in utter disrepair
خانه‌ی قدیمی رو به خرابی کامل بود
dis.rep|u.ta|ble (dis rep´yōō tə bəl) adj.
۱- بدنام، بدشهرت، مفتضح ۲- ناباب، شرم‌انگیز، قراضه، مندرس، زننده، مایه‌ی رسوایی
dis.rep´u.tably, adv. به طور مفتضح
dis.re.pute (dis´ri pyōōt´) n.
۱- بدنامی، ننگ، سوء شهرت، رسوایی، آبروریزی ۲- بی‌اعتباری، از چشم افتادگی
dis.re.spect (dis´ri spekt´) n., vt.
۱- بی‌احترامی، بی‌حرمتی، عدم تواضع و ادب ۲- بی‌احترامی کردن به، رعایت ادب را نکردن، هتک حرمت کردن
dis.re.spect.a|ble (-ə bəl) adj.
غیر قابل احترام
dis.re.spect.ful (-fəl) adj. گستاخ، بی‌ادب
dis´re.spect´fully, adv. با بی‌ادبی، گستاخانه
dis´re.spect´ful.ness, n. بی‌ادبی، گستاخی
dis.robe (dis rōb´) vt., vi. **-robed´, -rob´ing** لباس درآوردن، رخت کندن
dis.rupt (dis rupt´) vt., vi.
۱- (از هم) پاره کردن، درهم دریدن، چند تکه کردن، لخت کردن ۲- (جلسه و مذاکره و غیره) مختل کردن، به هم زدن
• his sudden arrival disrupted our talk
ورود ناگهانی او جلسه‌ی ما را مختل کرد
• nine striking students disrupted my class
نه نفر از دانشجویان اعتصابی کلاس مرا به هم زدند
dis.rupt´er or dis.rup´tor, n. مختل کننده
dis.rup´tion, n. اختلال، به هم خوردگی، آشوب، تلاشی
dis.rup.tive (-rup´tiv) adj.
مختل کننده، به هم زننده، مخل، مزاحم
dis.rup´tively, adv. به طور مختل کننده
disruptive discharge
(برق) تخلیه در اثر قطع جریان، تخلیه‌ی جرقه‌ای
dis.sat.is.fac.tion (dis´sat is fak´shən) n.
۱- نارضایی، عدم رضایت، ناخشنودی، ناخرسندی، ناخوش‌دلی ۲- مایه‌ی نارضایی
dis.sat.is.fac.to|ry (-tə rē) adj.
نارضایت آمیز، ناخشنود کننده، ناخرسندساز (unsatisfactory هم می‌گویند)

dis.sat.is.fied (dis´sat´is fīd´) adj.
ناراضی، ناخشنود، ناخرسند
• to be dissatisfied with someone (or something)
از کسی (یا چیزی) ناراضی بودن

dis.sat.is|fy (-fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
ناراضی کردن، ناخشنود کردن، ناخرسند کردن، ناشاد کردن، رنجاندن

dis.seat (dis sēt´) vt. unseat ← (قدیمی)

dis.sect (di sekt´; dī sekt´) vt.
۱- کالبد شکافی کردن، بدن را تکه‌تکه کردن، تشریح کردن، تَن‌بُرّی کردن ۲- (با دقت) بازبینی کردن، بازسنجی کردن، موشکافی کردن

dis.sect|ed (-id) adj. ۱- کالبد شکافی شده، تکه تکه شده ۲- موشکافی شده ۳- (گیاه) چند بخشی، چند لختی (مانند برخی برگها) ۴- (زمین شناسی - دارای بریدگی و تپه ماهور در اثر فرسایش)، پرگسله

dis.sec.tion (di sek´shən) n.
۱- کالبد شکافی، تشریح (با autopsy فرق دارد) ۲- بررسی (جزء به جزء)، موشکافی، بازسنجی، تجزیه و تحلیل، بازبینی

dis.sec.tor (-tər) n.
۱- کالبد شکاف ۲- موشکاف ۳- ابزار کالبد شکافی

dis.seize (dis sēz´) vt. **-seized´, -seiz´ing** (حقوق) تصرف عدوانی کردن، غصب کردن (disseise هم می‌گویند)

dis.sei.zee or **dis.sei.see** (dis´sē zē´) n.
(حقوق) کسی که ملک او غصب شده است

dis.sei.zin or **dis.sei.sin** (dis sē´zin) n.
(حقوق) غصب، تصرف عدوانی

dis.sei.zor or **dis.sei.sor** (-zər) n.
(حقوق) غاصب، متصرف عدوانی

dis.sem.ble (di sem´bəl) vi., vt. **-bled, -bling** ۱- تدلیس کردن، عوام فریبی کردن، تلبیس کردن، لاپوشانی کردن، وانمود کردن ۲- (مهجور) تظاهر کردن ۳- (مهجور) خود را به کوچه‌ی علی چپ زدن
dis.sem´blance, n. تدلیس، وانمود
dis.sem´bler, n. متظاهر، وانمود کننده

dis.sem|i.nate (di sem´ə nāt´) vt.
-nat´|ed, -nat´ing ۱- (تخم) پاشیدن، پراکندن، افشاندن، پراشیدن ۲- منتشر کردن، اشاعه دادن
• the enemy dissminated rumors about our leader
دشمن درباره‌ی رهبر ما شایعه پراکنی کرد
dis.sem´i.na´tion, n. انتشار، پراکنش، پراش، اشاعه
dis.sem´i.na´tive, adj. پراکنشی، پاشیدنی
dis.sem´i.na´tor, n. پاشنده، اشاعه دهنده

dis.sem|i.nule (di sem´ə nyōōl´) n.
(گیاه) افشینه

dis.sen.sion (di sen´shən) n.
ناهم‌اندیشی، عدم توافق، اختلاف عقیده، ناهمسازی، مناقشه، نفاق، تفرقه

dis.sent (di sent´) vi., n.
۱- (معمولاً با: from) اختلاف عقیده داشتن با، ناهم‌اندیش بودن ۲- (عقاید و رسوم کلیسای خود را) رد کردن، از دین برگشتن ۳- مخالفت (عقیدتی و مذهبی)، (حقوق - بیان عقیده‌ی اقلیت در مورد بخصوص) دگراندیشی، (مذهب) ناهم‌رأیی، ناهم‌اندیشی
• they all agreed, only Abbas dissented
آنها همه موافقت کردند، فقط عباس مخالف باقی ماند
dis.sent´ing, adj. ناهم‌اندیشه، مخالف
dis.sent´ingly, adv. به طور مخالف

dis.sent|er (-ər) n.
۱- مخالف، دگراندیش ۲- (انگلیس - D بزرگ) پروتستانی که عضو کلیسای انگلیس نیست، ناهمساز

dis.sen.tient (di sen´shənt) adj., n.
۱- دگراندیش، مخالف با نظر اکثریت (به ویژه در امور مذهبی یا حقوقی) ۲- ← dissenter

dis.sen.tious (-shəs) adj.
(نادر) جدلی، اهل جنگ و دعوا، ستیزه‌جو

dis.sep|i.ment (si sep´ə mənt) n.
(زیست‌شناسی - شامه یا دیواره‌ای که دو اندام یا بخش را از هم جدا می‌کند) جداساز، دیواره

dis.ser.ta.tion (dis´ər tā´shən) n. رساله، پایان‌نامه (به ویژه پایان‌نامه‌ی درجه‌ی دکتری)، تز، ماتیکان

dis.serve (dis sûrv´) vt. **-served´, -serv´ing** (نادر) زیان رساندن به، آسیب وارد کردن

dis.serv.ice (-sûr´vis) n.
زیان، آسیب، لطمه، کار زیان بخش، بدخدمتی

dis.sev|er (di sev´ər) vt., vi. ۱- از هم گسستن، از هم دریدن، از هم جدا کردن، از هم بریدن ۲- بخش کردن، (به اجزاء) تقسیم کردن، ناهمبسته کردن
dis.sev´er.ance or dis.sev´er.ment, n.
گسستگی، بریده شدن

dis.si.dence (dis´ə dəns) n.
اختلاف عقیده، دگراندیشی، خلاف‌اندیشی، عدم توافق (عقیدتی)، مخالفت

dis.si.dent (-dənt) adj.
۱- (کسی که با اکثریت اختلاف عقیده دارد) دگراندیش، خلاف‌اندیش، مخالف ۲- ناجور، ناهمساز
dis´si.dently, adv. به طور مخالف یا خلاف‌اندیش

dis.sil|i.ent (di sil´ē ənt) adj.
(گیاه) فراپراش (مانند پوشینه و نیام برخی گیاهان)، جدا شونده

dis.sim|i.lar (dis sim´ə lər) adj.
ناهمانند، ناهمگن، نامشابه، متفاوت، دگرسان، ناهمسان
• those two paintings are quite dissimilar
آن دو نقاشی کاملاً با هم فرق دارند
dis.sim´i.larly, adv. به طور ناهمانند

dis.sim|i.lar.i|ty (dis´sim´ə lar´ə tē-) n., pl. **-|ties** ناهمانندی، ناهمگنی، تفاوت، فرق، اختلاف، ناسانی، دگرسانی

dis.sim|i.late (di sim´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- ناهمانند کردن، ناهمگن کردن، متفاوت کردن، دگرسان کردن، دارای اختلاف کردن، ناهمانند شدن ۲- موجب ناهمانندی (یا dissimilation) شدن

dis.sim´i.la´tive, adj. ناهمگن‌ساز، ناهمانند (کننده)، دگرسان (ساز)

dis.sim|i.la.tion (di sim´ə lā´shən) n. ۱- ناهمگن سازی، متفاوت سازی، ناسانی، دگرسانی ۲-(زبان‌شناسی) دگرسازی، ناهمگونی ۳- ناهمانند سازی، ناهمگون‌سازی (در مقابل: همانند سازی assimilation)

dis.si.mil|i.tude (dis´si mil´ə tōōd´) n. dissimilarity ←

dis.sim|u.late (di sim´yōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** dissemble ←

dis.sim´u.la´tion, n. وانمود سازی، تدلیس

dis.sim´u.la´tor, n. اهل تدلیس، متظاهر

dis.si.pate (dis´ə pāt´) vi., vt. **-pat´|ed, -pat´ing** ۱- پراکندن، پراشیدن، پاشیدن، افشاندن، متفرق کردن، پخش کردن یا شدن، ناپدید شدن، از میان رفتن، زایل کردن یا شدن ۲- هدر دادن، تلف کردن یا شدن، نفله کردن یا شدن، حرام کردن، به بطالت گذراندن ۳- عیاشی کردن، میگساری کردن

• the crowd began to dissipate جمعیت کم‌کم پراکنده شد

dis´si.pat´er or dis´si.pa´tor, n. تلف کننده

dis´si.pat´tive, adj. وابسته به اتلاف

dis.si.pat|ed (-id) adj. ۱- پراکنده، متفرق، پخش و پلا ۲- هدر رفته، تلف (شده)، نفله ۳- بی‌بندوبار، عیاش ۴- (در اثر عشرت طلبی و میخوارگی) علیل المزاج، بیمارگونه، رنجور

dis.si.pa.tion (dis´ə pā´shən) n. ۱- پراکندگی، پراشیدگی، پخش و پلاشدگی ۲- برطرف سازی، زایل سازی، زدایش ۳- هدردهی، نفله‌سازی، اتلاف ۴- عیاشی، میگساری، هرزگی، بی‌بندوباری ۵- (فیزیک) اتلاف انرژی (dissipation of energy هم می‌گویند) (در مقابل: conservation of energy)

• the dissipation of Taghi's wealth by his gambling son اتلاف ثروت تقی توسط پسر قمارباز او

dis.so.ci.a|ble (di sō´shē ə bəl) adj. ۱- جداپذیر، جداشدنی، ناجور، مشخص، تفکیک‌پذیر ۲- غیرمعاشرتی، انزواجو، انزواطلب

dis.so´ci.abil´ity, n. تفکیک‌پذیری

dis.so.cial (dis sō´shəl) adj. unsocial ←

dis.so.ci.ate (di sō´shē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (از هم) جدا کردن یا شدن، ترک مراوده کردن با، ترک آمد و شد کردن با، تفکیک کردن ۲- (روان‌شناسی) گسسته شدن، گسستگی پیدا کردن ۳- (شیمی) شکند یافتن، واپاشیدن

dis.so.ci|a.tion (di sō´sē ā´shən) n. ۱- جدایی، تفکیک، واپاشی، ناهمبستگی، ناوابستگی، ترک مراوده، قطع رابطه، جدایش ۲- (شیمی) شکند ۳-(روان‌شناسی) گسستگی

dis.so´cia´tive, adj. وابسته به جدایی یا واپاشی

dis.sol.u|ble (di säl´yōō bəl) adj. حل شدنی، وشودنی، وارفتنی، قابل حل

dis.sol´ubil´ity, n. قابلیت حل شدن

dis.so.lute (dis´ə lōōt´) adj. هرزه، بی‌بندوبار، اهل فسق و فجور، عیاش

dis´so.lute´ly, adv. با هرزگی

dis´so.lute´ness, n. عیاشی، هرزگی

dis.so.lu.tion (dis´ə lōō´shən) n. ۱- حل، وشایش، وارفتگی، پراکاو ۲- فروپاشی، انحلال، زوال ۳- فسخ

• the company's dissolution left me jobless انحلال شرکت موجب شد که بیکار بشوم

dis.solve (di zälv´, -zôlv´) n., vt., vi. **-solved´, -solv´ing** ۱- آبگونه شدن، به صورت مایع درآمدن یا درآوردن، آب شدن یا کردن ۲- حل شدن یا کردن، وارفتن ۳- از هم پاشیدن، فروپاشیدن، متلاشی شدن، از بین رفتن یا بردن، منحل شدن یا کردن ۴- فسخ کردن یا شدن ۵- برطرف کردن، زایل کردن یا شدن، از میان رفتن، ناپدید کردن یا شدن ۶- دستخوش (چیزی) شدن ۷- (فیلم و تلویزیون) lap dissolve

• he dissolved the parliament او پارلمان را منحل کرد

• sugar dissolves in water شکر در آب حل می‌شود

dis.solv´able, adj. حل شدنی یا کردنی

dis.solv´er, n. حلال، حل کننده

dis.sol.vent (-ənt) adj., n. حلال، آب کننده، ماده‌ی حل کننده، وشاینده

dis.so.nance (dis´ə nəns) n. ۱- ناهمگنی، اختلاف، ناسازگاری ۲-(موسیقی) ناهم‌خوانی، ناسازی، ناهمسازی، تنافر، ناموزونی (در مقابل: consonance) ۳-(زبان‌شناسی) تنافر واکه‌ای

dis.so.nant (-nənt) adj. ۱- ناساز، ناهمساز، متنافر، ناموزون، ناهماهنگ ۲- انکرالاصوات ۳- ناجور، ناهمگن، ناسازگار

dis´so.nantly, adv. به طور ناسازگار یا ناجور

dis.suade (di swād´) vt. **-suad´|ed, -suad´ing** ۱- منصرف کردن، برگاشت کردن، بازداشتن، رأی کسی را تغییر دادن ۲- (مهجور) قانع کردن، متقاعد کردن

• we tried to dissuade him from resigning ما سعی کردیم او را از استعفا دادن منصرف کنیم

dis.suad´er, n. منصرف کننده، بازدار(نده)

dis.sua|sion (di swā´zhən) n. منصرف‌سازی، انصراف، برگاشت، بازداری

dis.sua|sive (-siv) adj. انصراف‌انگیز، منصرف کننده، برگاشت‌گر، بازدارنده، بازدار

dis.sua´sive.ly, adv. به طور منصرف کننده

dis.syl.la.ble (dis sil´ə bəl) n.
(disyllable ←) واژه‌ی دوسیلابی یا دوهجایی
dis.syl.labic (dis´si lab´ik) adj. دو هجایی

dis.sym.me.try (dis sim´ə trē) n., pl. **-tries** ۱- عدم تناسب، عدم تقارن، ناهمگری ۲- ناهمایی، تقارن معکوس (مانند تقارن دست‌های انسان)
dis.sym.met.ri.cal (dis´si me´tri kəl) or dis´sym.me´tric, adj. نامتقارن، ناهمگر

dist 1- distance 2- district
مخفف: ۱- فاصله ۲- ناحیه، بخش

dis.taff (dis´tef´) n., adj.
۱- دشکی، فرموک (چوبی که پنبه یا پشم را دور آن پیچیده و توسط دوک از آن ریسمان می‌گیرند) ۲- کارهای زنانه، امور نسوان ۳- (قدیمی) زن، زنان ۴- مؤنث، مادینه، مادرانه، مادری

DISTAFF

dis.tain (di stān´) vt.
(قدیمی) ۱- لک کردن، رنگ رفته کردن ۲- بی‌آبرو کردن

dis.tal (dis´təl) adj.
(کالبدشناسی) دور (در مقابل: proximal)، دوربُرد، دورین
dis´tally, adv. به طور دوربُرد

dis.tance (dis´təns) n., vt. **-tanced, -tanc.ing** ۱- دوری، دوردستی، فاصله، مسافت، بُعد ۲- فاصله‌ی زمانی، مدت، دوره، دیرند، زمان ۳- سردی (رابطه)، دیرآشنایی، بی‌مهری ۴- تفاوت، ناهمخوانی، اختلاف، ناهمگنی ۵- نقطه یا جای دور ۶- زمان دور، گذشته‌ی بعید ۷- (نقاشی) بُعدنمایی، ژرفنمایی، دورنما ۸- فاصله‌دار کردن، فاصله گرفتن، دوری کردن ۹- دورنما کردن، (نقاشی) دوردست‌نما کردن، ژرفنمایی کردن ۱۰- پشت سر گذاشتن، جلو زدن از
• the distance between Tehran and Rasht
فاصله‌ی بین تهران و رشت

dis.tant (dis´tənt) adj.
۱- دور، دوردست، بعید، فاصله‌دار ۲- (از نظر رابطه یا خویشی) دور ۳- (در برخورد با دیگران) سرد، نچسب، دیرآشنا ۴- از دور، از جای دور، وابسته به جاهای دور
• Sa'di traveled in distant lands
سعدی در سرزمین‌های دوردستی سفر کرد
dis´tantly, adv.
۱- دور، از دور، دورادور ۲- با سردی، با بی‌مهری

dis.taste (dis tāst´, dis´tāst´) n., vt., vi. **-tast´|ed, -tast´ing** ۱- (با: for) بی‌میلی، اکراه، بیزاری، نفرت، روی‌گردانی از، آریغ ۲- (قدیمی) دوست نداشتن، بیزار بودن از، نفرت داشتن از ۳- (مهجور) نفرت‌انگیز بودن، بیزار کننده بودن، ناگوار بودن

dis.taste.ful (-fəl) adj.
۱- ناگوار، ناخوشایند، زننده، نفرت‌انگیز، بیزار کننده، تنفرآور، آریغ انگیز ۲- بدمزه، تهوع‌آور، پراش آور
dis.taste´fully, adv. به طور تنفرآور
dis.taste´ful.ness, n. نفرت‌انگیزی

Dist Atty District Attorney
مخفف: (حقوق) بازپرس بخش

dis.tem.per[1] (dis tem´per) vt., n.
۱- (مهجور) بدخُلق کردن، اخمو کردن، تو ذوق کسی زدن ۲- نامرتب کردن، به هم زدن، نامنظم کردن، نابسامان کردن، ناپیراسته کردن ۳- بیماری، اختلال، شوریدگی، مرض ۴- (دامپزشکی - انواع بیماری‌های عفونی حیوانات به ویژه بیماری ویروسی سگ و اسب) ناخوشی، خفقان اسبی ۵- بلوا، شورش، آشفتگی، نابسامانی

dis.tem.per[2] (dis tem´per) vt., n.
۱- (رنگ یا رنگدانه را با آب و چسب آمیختن) رنگ خواباندن، رنگ پروردن ۲- (با رنگ آمیخته با آب و چسب) نقاشی کردن ۳- نقاشی با رنگ پرورده ۴- رنگ پرورده، رنگ خوابانده، آبرنگ ۵- هر نوع رنگ آب کرده

dis.tem.per|a.ture (dis tem´pər ə chər) n. (قدیمی) اختلال (جسمی یا روانی)، شوریدگی

dis.tend (di stend´) vt., vi. باد کردن، (به خاطر فشار از داخل) بیرون زدن، ورقلمبیدن، دمیده کردن یا شدن، باد کردن، ورم کردن، آماس کردن
• African children with distended bellies
کودکان افریقایی با شکم‌های باد کرده

dis.ten.si|ble (-sten´sə bəl) adj.
آماس‌پذیر، بادکردنی، تورم‌پذیر، ورقلمبیدنی

dis.ten.tion or **dis.ten.sion** (-sten´shən) n. ور قلمبیدگی، بیرون زدگی، بادکردگی، تورم، فراخ شدگی، دمیدگی، نَمِش

dis.tich (dis´tik´) n.
(شعر) بیت، دو سطری، دو خط (شعر)

dis.tich.ous (dis´ti kəs) adj.
(گیاه) دو رجه‌ای، دو رجی، دو ردیفی
dis´tich.ously, adv. به طور دو رجه‌ای

dis.till or **dis.til** (di stil´) vt., vi. **-tilled´, -till´ing** ۱- تقطیر کردن یا شدن، چکانیدن، چکیدن ۲- (با: out یا off) گرفتن از (با تقطیر)، زدودن ۳- عصاره‌ی چیزی را گرفتن، لُب مطلب را گفتن، تلخیص کردن، ژاویدن
• he distilled his sorrow into beautiful poetry
او غم خود را در قالب اشعار زیبا متجلی کرد

dis.till.late (dis´tə lāt´) n.
۱- (هر فراورده‌ی تقطیر شده) عرق، چکیده، چکانه، عصاره، شیره ۲- اصل و جوهر هر چیز، سره، پرّوَز، لُب

dis.til.la.tion (dis´tə lā´shen) n.
۱- چکانش، تقطیر، عرق کشی ۲- ← distillate

dis.tilled (di stild´) adj.
تقطیر شده، چکانیده، مقطر

dis.till|er (di stil´ər) n.
۱- (شخص یا دستگاه) تقطیر کننده، چکانشگر ۲- (شخص یا مؤسسه) سازنده‌ی مشروبات الکلی، مشروب‌ساز

dis.till.er|y (di stil´ər ē) n., pl **-er.ies**
کارخانه‌ی مشروب سازی، کارخانه‌ی رسومات، چکانشگاه

dis.tinct (di stiŋkt´) adj.
۱- متفاوت، ناهمسان، متمایز، ناهمگن، ناهمگون ۲- مجزا، منفرد، جدا، تک، جداگانه ۳-مشخص، هویدا، آشکار، قابل تمیز، پیدا، روشن، واضح ۴- بی‌چون و چرا، صریح، قطعی ۵-(شعر قدیم) رنگارنگ، مزین
• my father's handwriting was distinct
دستخط پدرم خوانا بود
dis.tinct´ly, adv. به‌طور مشخص یا منفرد
dis.tinct´ness, n. آشکاری، تمایز، صراحت
dis.tinc.tion (di stiŋk´shən) n.
۱- تمایز، فرق، تفاوت، ناسانی، فَروَر، جدا شناخت، ناهمگونی ۲- وجه تمایز، نشان امتیاز، برجستگی، فضل، برتری، تشخص، ممتازی، رجحان ۳- سربلندی، افتخار ۴-نشان، درجه، امتیاز
• a mark of distinction نشانه‌ی تشخص
dis.tinc.tive (di stiŋk´tiv) adj.
۱- نشانگر، نمایانگر، مشخص کننده، شاخص، ممیزه ۲- ویژه، خاص ۳- برجسته، متمایز، بازشناخت‌پذیر ۴-(آواشناسی) ← disjunctive
dis.tinc´tively, adv. به‌طور مشخص کننده
dis.tinc´tive.ness, n. تمایز
distinctive feature (زبان‌شناسی)
شناسمان ناسان نما، خصوصیت ممیز، مشخصه
dis.tin.gué (dē staŋ gā´) adj.
(فرانسه) برجسته، (آدم) برتر، متشخص
dis.tin.guish (di stiŋ´gwish) vt., vi.
۱- تمیز دادن، فرق گذاشتن، بازشناختن، نیمادن، تشخیص دادن ۲- مشخص کردن، ویژگی بودن ۳- (با حواس پنجگانه) دریافتن، پی‌بردن، درک کردن ۴- جدا کردن و طبقه‌بندی کردن ۵- مفتخر کردن، ممتاز کردن، برتر نمودن
• a mad man who can't distinguish between right and wrong مرد دیوانه‌ای که خوب و بد را از هم تشخیص نمی‌دهد
dis.tin´guish.able, adj. قابل تشخیص، قابل تمیز
dis.tin´guish.ably, adv. به طور قابل تشخیص
dis.tin.guished (-gwisht) adj.
۱-موقر، متین ۲- (آدم) برجسته، ممتاز، طراز اول، شهیر، سرشناس
Distinguished Flying Cross
۱- (ارتش امریکا) نشان صلیب پرواز ممتاز ۲-(نیروی هوایی انگلستان) نشان شجاعت در نبرد هوایی
Distinguished Service Cross
۱- (ارتش امریکا) نشان صلیب خدمات ممتاز ۲-(نیروی دریایی انگلستان) نشان خدمات برجسته
Distinguished Service Medal
۱- (ارتش امریکا) نشان خدمات پرارزش ۲-(نیروی دریایی انگلستان) نشان خدمت پرارزش جنگی
Distinguished Service Order
(ارتش انگلستان) نشان رسته‌ی ممتازان
di.stome (dī´stōm´) n. (انگل شناسی)
کرم دو دهانی (انواع فلوکهای رده‌ی Trematoda)
dis.tort (di stôrt´) vt. ۱- از ریخت انداختن، کج و کوله کردن، کژدیس کردن، کجواج کردن ۲- تحریف کردن، قلب کردن، کژ نمود کردن، واپیچاندن ۳- غیرعادی جلوه دادن، غیرطبیعی جلوه دادن، نابهنجار نمودن ۴-(نورشناسی) واپیچیدن، واپیچیده کردن، تابدار کردن
• the wavy glass distorted the view
شیشه‌ی موج‌دار منظره راکج و معوج نشان می‌داد
dis.tort´er, n. کج و معوج کننده، تحریف کننده
dis.tor.tion (di stôr´shən) n.
۱- تحریف، کژدیسی، کج و کولگی، کژریختی، از ریخت افتادگی، واپیچش، قلب، کَجواجی ۲- هرچیز تحریف شده، کژدیسه، مقلوب، معوج ۳-(روان‌کاوی) خواب پالایی، کژاندیشی ۴-(نورشناسی) واپیچیدگی، اعوجاج
dis.tor´tional, adj. تحریفی، اعوجاجی
distr 1- distributed 2- distribution 3- distributor
مخفف: ۱- پخش شده، توزیع شده ۲- توزیع، پخش ۳- پخش کننده، توزیع‌کر
dis.tract (di strakt´) vt.
۱- حواس (کسی را) پرت کردن، توجه کسی را منحرف کردن، پرشیدن ۲- گیج کردن، سردرگم کردن، پریشان کردن، آشفته کردن، شوریده کردن ۳- سرگرم کردن، حواس کسی را به چیز دیگری معطوف کردن ۴- (مهجور) دیوانه کردن، دچار اختلال مشاعر کردن
• when I study, the slightest noise distracts me
وقتی مشغول مطالعه هستم کمترین سر و صدا حواسم را پرت می‌کند
dis.tract´ed, adj. ۱- پریشان حواس، دلواپس ۲- دیوانه، دچار اختلال مشاعر، شوریده
dis.tract´edly, adv. با حواس‌پرتی، با آشفتگی
dis.tract´ible, adj. حواس پرت کردنی یا شدنی
dis.tract´ing, adj. مایه‌ی حواس‌پرتی
dis.tract´ingly, adv. به طور پریشان ساز
dis.trac.tion (di strak´shən) n.
۱- حواس‌پَرتی، پَرت اندیشی، پَرشیدگی ۲- موجب حواس‌پَرتی، پَرت‌اندیش ساز ۳-سرگرمی، تفریح (آنچه که حواس را به چیز دیگری معطوف می‌کند)، ماژ ۴- گیجی، شوریدگی، پریشانی، سردرگمی، درماندگی ۵-دیوانگی
• to drive to distraction آشفته کردن ، کلافه کردن
• when I am thinking, the radio is a distraction
وقتی دارم فکر می‌کنم رادیو مُخل است
dis.trac´tive, adj. حواس‌پرت کننده
dis.train (di strān´) vt., vi.
(حقوق) گرو کشیدن، گرو گرفتن، تأمین مدعی به کردن، (به خاطر بدهی) توقیف اموال کردن
dis.train´able, adj. گرو گرفتنی، توقیف کردنی
dis.train´er or dis.trai´nor, n. گروگیر، توقیف کننده
dis.train|ee (dis´trān ē´) n.
(حقوق) گرو دهنده، گروگذار، مشمول توقیف اموال
dis.traint (di strānt´) n. (حقوق - توقیف اموال به خاطر بدهی) گروکِشی، توقیف اموال
dis.trait (di strā´) adj.
absent-minded ←

dis.traught (di strôt´) adj.
۱- پریشان خاطر، پریشان، آشفته، شوریده، سراسیمه، ناپروای ۲- دیوانه، مجنون

dis.tress (di stres´) vt., n.
۱- رنج دادن، دردمند کردن، آزردن، آزار دادن ۲- زحمت دادن، دردسر دادن، رنجه داشتن، دلواپس کردن، نگران کردن، پرشیدن، افزولیدن ۳- خسته و ضعیف کردن، وامانده کردن، درمانده کردن، فرسوده کردن، فرسودن ۴-(قدیمی) مجبور کردن، واداشتن، وادار کردن ۵- (حقوق) ← distrain ۶- (حقوق) ← distraint ۷- رنج، دردمندی، زحمت، آزار، عذاب، مرارت ۸- موجب رنج، اسباب زحمت، رنجه، موجب اندوه ۹- درماندگی، واماندگی، گیرودار، مشقت، گرفتاری، مضیقه ۱۰- افسردگی، اندوه، غم ۱۱- فرسودگی، خستگی و ناتوانی ۱۲- به خاطر درماندگی، از روی ناچاری، اضطراری
• to be in distress در معرض خطر (یا مرارت) بودن
dis.tress´ing, adj. رنج‌آور، ناراحت کننده
dis.tress´ingly, adv. به‌طور مرارت انگیز

dis.tressed (-strest´) adj.
۱- نگران، دلواپس، پریشان، افسرده، اندوهگین، غمگین، افزولیده، پژمان ۲- خسته، درمانده، فرسوده، وامانده ۳-(عمداً) کهنه نما شده ۴- دچار سختی، فقرزده، بی‌سامان ۵-(وابسته به کالاهای توقیف شده و غیره که به قیمت نازل می‌فروشند) حراجی، (فروش) با ضرر

dis.tress.ful (di stres´fəl) adj.
۱- اندوهبار، رنج‌آور، مرارت‌آور، دردآور ۲- اندوه زده، رنجور، دردمند، درمانده، مضطر

dis.trib|u.tar|y (di strib´yōō ter´ē) n., pl. **-tar´les** شاخابه، پخشابه، شاخه‌ی رودخانه

dis.trib.ute (di strib´yōōt, -yoot) vt. **-ut|ed, -ut.ing**
۱- توزیع کردن، پخش کردن ۲- پهن کردن، پخشاندن، گستردن ۳- پراکنده بودن، پخش و پلا بودن، پخش بودن ۴- دسته‌دسته کردن، طبقه‌بندی کردن، رده بندی کردن، کلاسه کردن ۵- در جای خود قرار دادن، در محل مشخص گذاشتن، حروف چاپی را از فرم درآوردن و در جای خود گذاشتن ۶-(مهجور) سرپرستی کردن، تصدی کردن، دادن ۷- (حقوق - ارث کسی که بدون وصیتنامه مرده است) بین بازماندگان بخش کردن، ارث تقسیم کردن، حصه کردن ۸-(منطق) واژه‌ای را به معنی اعم به کار بردن، تعمیم دادن
• they distributed food to the poor آنان میان فقیران غنا توزیع کردند
dis.trib´ut.able, adj. حصه کردنی، توزیع‌پذیر

distributed processing (کامپیوتر) پردازش گسترده

* **dis.trib|u.tee** (di strib´yōō tē´) n. (حقوق - کسی که از ارث مرده‌ی بدون وصیتنامه سهم می‌برد) ارث بَر

dis.tri.bu.tion (dis´tri byōō´shən) n.
۱- توزیع، پخش، پراکنش، پراکندگی، توزی، حصه سازی ۲- سهم، حصه، بخش، نصیب، دانگ ۳- (آمار) پخش احتمال، توزیع
• the distribution of food among the poor توزیع خوراک میان مسکینان
dis´tri.bu´tional, adj. توزیعی، پراکنشی

distribution class ← form class

distribution ratio (شیمی) ضریب توزیع، توان پراکنش

dis.trib|u.tive (di strib´yōō tiv´) adj., n.
۱- توزیعی، توزی، پراکنشی ۲- (دستور زبان - واژه‌ای که به یک یک اعضای یک گروه اشاره می‌کند مانند: each یا either) واژه‌ی پخشی ۳- (ریاضی) پخش‌پذیر، پخشی
dis.trib´u.tively, adv. به طور توزیعی

dis.trib|u.tor (di strib´yoot ər) n.
۱- پخش‌گر، موزع، توزیع کننده، توزی‌گر، عامل فروش ۲-(اتومبیل) دلکو
dis.trib´u.tor.ship´, n. عاملیت فروش، پخش‌گری

dis.trict (dis´trikt) n., vt. ۱- ناحیه، بخش، برزن، حوزه، منطقه، الکا ۲- به ناحیه یا بخش تقسیم کردن
* **district attorney** (حقوق) بازپرس بخش
* **district court** (حقوق) دادگاه بخش

District of Columbia (امریکا) منطقه‌ی کلمبیا (سرزمینی به وسعت ۱۷۹ کیلومتر مربع که توسط دولت فدرال اداره می‌شود و شهر واشنگتن در آن قرار دارد)

dis.trust (dis trust´) n., vt.
۱- بی‌اعتمادی، بدگمانی، سوءظن، شک ۲- بی‌اعتماد بودن، اعتماد نداشتن به، بدگمان بودن، سوءظن داشتن
• the distrust of the two old enemies was evident to all عدم اعتماد آن دو دشمن دیرین بر همه آشکار بود
dis.trust.ful (-fəl) adj. بی‌اعتماد، بدگمان، ظنین
dis.trust´fully, adv. با بی‌اعتمادی یا بدگمانی
dis.trust´ful.ness, n. بی‌اعتمادی، بدگمانی

dis.turb (dis stûrb´) vt.
۱- (آرامش چیزی یا کسی را) به هم زدن، آشفته کردن، مشوش کردن، آشوبیدن ۲- پریشان کردن ۳- نابسمان کردن، درهم و برهم کردن، مغشوش کردن ۴-(حرف یا تفکر کسی را) قطع کردن، توی حرف کسی دویدن، مزاحم کار کسی شدن ۵- مصدع شدن، دردسر دادن، زحمت دادن
• her illness disturbed me بیماری او مرا پریشان‌خاطر کرد
• the wind disturbed my papers باد اوراق مرا درهم ریخت
dis.turb´er, n. مشوش کننده، عامل نگرانی

dis.turb.ance (di stûr´bəns) n.
۱- آشوب، فتنه ۲- مشوب سازی، به هم زدن ۳- درهم ریزی، مغشوش سازی ۴- اختلال، ناآرامی ۵- شوریدگی

di.sul.fate (dī sul´fāt´) n.
(شیمی) ۱- دی‌سولفات (ترکیب شیمیایی دارای دو دسته سولفات در هر مولکول) ۲- ← pyrosulfate

di.sul.fide (dī sul´fīd´) n.
(شیمی) ۱- دی‌سولفید (bisulfide هم می‌گویند) ۲- ترکیب آلی که در آن گروه SS با دو اتم مختلف کربن آمیخته است

dis.sul.fu.ric acid (dī´sul fyoor´ik)
pyrosulfuric acid ←

dis.un|ion (dis yōōn´yən) n. ۱- جدایی، ناهمبستگی، انفصال ۲- ناهم‌دلی، عدم توافق، تفرقه، نفاق

dis.un|ion.ist (-ist) n.
۱- اتحادستیز، جدایی طلب، جدایی گرای، تجزیه طلب، تفرقه انداز، نفاق‌انگیز ۲- (جنگ‌های داخلی امریکا) هواخواه جدایی جنوب از شمال، پیوند شکن
dis.un´ion.ism, n. جدایی‌طلبی، اتحادستیزی

dis.u|nite (dis´yōō nīt´) vt., vi. **-|nit´ed, -|nit´ing** ۱- غیرمتحد شدن یا کردن، ناهمبسته شدن یا کردن، (از هم) جدا کردن یا شدن، بخش شدن، منفصل شدن یا کردن، چند پارچه شدن یا کردن ۲- نفاق افکنی کردن، دو دستگی ایجاد کردن

dis.u|ni.ty (dis yōōn´ə tē) n.
عدم اتحاد، چند دستگی، چند پارچگی، ناهم‌بستگی

dis.use (-yōōz´) n., vt. **-used´, -using**
۱- کنار گذاشتن، دیگر به کار نبردن، دیگر استفاده نکردن ۲- عدم استعمال، عدم استفاده، عاطل گذاری

dis.u|til.l|ty (dis´yōō til´ə tē) n.
بی‌فایدگی، بی‌مصرفی، زیان‌آوری، آسیب‌گری

dis.val|ue (dis val´yōō) n., vt. **-val´ued, -val´|u.ing** ۱- ارزش ننهادن، ارج ننهادن، بی‌ارزش انگاشتن ۲- ارزش کاهی، ارج کاهی، ارزش منفی

di.syl.la.ble (dī sil´ə bəl) n.
(واژه‌ای که دو سیلاب یا هجا دارد) دو هجا، دو هجایی
di.syl.labic (dī´si lab´ik) adj. دوهجایی

*** dit** (dit) n. (حرف رمز مُرس) نقطه، دیت

ditch (dich) n., vt., vi. ۱- (گودال دراز) کندگی، جوی، گوچاه، کندک (خندق)، چال ۲- گودال کندن، جوی کندن، گودبرداری کردن ۳- در حاشیه زمین جوی یا چال کندن ۴- جوی‌دار کردن ۵- (اتومبیل و غیره) توی جوی رفتن، در چاله افتادن یا انداختن، (قطار) ازخط خارج شدن ۶- (هواپیمای خراب یا آسیب دیده را) در آب فرود آوردن و رها کردن ۷- (عامیانه) از گیر کسی (خود را) خلاص کردن، از سرباز کردن، از شر کسی راحت شدن، ترک یار کردن ۸- (عامیانه) دورانداختن، رها کردن، وِل کردن
• to make a last ditch effort آخرین کوشش خود را کردن

di.the|ism (dī´thē iz´əm) n.
(اعتقاد به دو خدا) دوخدایی، دوتاپرستی (در مقایسه با یکتاپرستی: monotheism)

dith|er (di*th´* ər) vi., n.
۱- دو دل بودن، این دست آن دست کردن، تمجمُج کردن، عصبی و مردد بودن ۲- تردید توأم با دستپاچگی، عصبی و دودل بودن ۳- (انگلیس - محلی) ترس و لرز، تب و لرز

di.thi.on|ic acid (dī´thī än´ik)
(شیمی) اسید دیتیونیک (به فرمول $H_2S_2O_6$)

dith|y.ramb (dith´ə ram´) n.
۱- (یونان باستان) سرود پرتب و تاب در بزرگداشت دیونیسوس دارکونه‌ی عشرت و میگساری ۲- (سخن یا نوشته) پُراحساس، پرتب و تاب، افراط‌آمیز، غلوآمیز
dith´y.ram´bic (-bik) adj., n. پراحساس

*** dit.sy** (dit´sē) adj. **-si.er, -si.est**
(امریکا - خودمانی) خُل، احمق، غیرعادی (ditzy هم می‌نویسند)

dit.ta|ny (dit´´n ē) n., pl. **-nies**
(گیاه) ۱- آویشن کوهی (Origanum dictamnus از خانواده‌ی نعنا) ۲- ← gas plant ۳- نعنای آبی

dit|to (dit´ō) n., pl. **-tos** adv., vt. **-toed, -to.ing**
۱- همچنین، همین‌طور، همین‌جور، ایضاً، نیز، همان‌طور که قبلاً گفته شد ۲- نسخه‌ی ثانی، کپیه، رونوشت، نظیر، همانند ۳- ← ditto mark ۴- رونوشت برداشتن، رونوشت کردن، نسخه‌ی ثانوی درست کردن ۵- نشان تکرار (ditto mark) به کار بردن

ditto mark
این نشان : " (که برای احتراز از تکرار به کار می‌رود)، دُو

dit|ty (dit´ ē) n., pl. **-ties**
(سرود کوتاه و ساده) چامه، تصنیف

ditty bag (or **box**) (از ریشه‌ی هندی)
کیسه (یا جعبه)ی ملوانان (برای وسایل شخصی)، جوال

di.u|re|sis (dī´yōō rē´sis) n., pl. **-ses**
(پزشکی) ادرار زیاد، پیشاب زیاد، میزه‌آوری، پُرپیشابی

di.u|ret.ic (-ret´ ik) adj., n.
(داروی زیاد کردن پیشاب) پیشاب آور، میزه‌آور
di´uret´i.cally, adv. از طریق پیشاب‌آوری

di.ur.nal (dī ur´nəl) adj., n.
۱- هرروزی، روزمره ۲- (وابسته به یا واقع در روز) روزانه، روزگانی (در مقابل شبگانی: nocturnal) ۳- (گیاه) روز شکوفا، روز شکوف ۴- (جانور) فعال در روز، روز کُنا ۵- (قدیمی) روزنامه، نشریه‌ی روزانه ۶- (مسیحیت) کتاب ادعیه روزانه
di.ur´nally, adv. به طور روزانه

div 1- dividend 2- division 3- divisor 4- divorced
مخفف: ۱- بهره، سود ۲- بخش، قسمت ۳- بخش‌یاب ۴- طلاق گرفته، مطلقه

Div Division مخفف: بخش، قسمت، لشکر

di|va (dē´və) n., pl. **-vas** or **-|ve** (-ve)
(به ویژه در اپرا - مؤنث) رهبر آوازخوانان (prima donna هم می‌گویند)

di.va.gate (dī´və gāt´) vi. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- پرسه زدن، این سو و آن سو رفتن، ولگردی کردن ۲- حاشیه رفتن، (از موضوع) منحرف شدن، از این شاخ به آن شاخ پریدن، پرت شدن
di´va.ga´tion, n. ولگردی، انحراف

di.va.lent (dī´vā´lənt) adj.
(شیمی) دو ارزشی، دارای دو والانس

di.van (di van´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (امپراطوری عثمانی - شورای عالی دولتی و یا اتاقی که شورای‌عالی در آن تشکیل می‌شد) دیوان، اتاق پذیرایی (در ادارات)، بارگاه ۲- نیمکت (معمولاً

بدون پشتی)، کاناپه ۳- قهوه‌خانه، اتاق چایخوری

di.var|i.cate (dī var´i kāt´) vi., vt. **-cat´|ed, -cat´ing** adj.
۱- چند شاخه شدن، از هم جدا شدن، منشعب شدن، به چند شاخه یا رشته تقسیم شدن ۲- انشعاب، چند شاخگی

di.var|i.ca.tion (dī var´i kā´shən) n.
۱- چند شاخگی، انشعاب، منشعب شدگی ۲- اختلاف عقیده

di.var|i.ca.tor (dī var´i kāt´ər) n.
(عضله‌ای که دو کفه‌ی صدفهای کوته‌پا را از هم باز و بسته می‌کند) عضله‌ی پَراکِش

dive (dīv) n., vi., vt. **dived** or **dove, dived, div´ing**
۱- (در آب) شیرجه رفتن، با سر پریدن ۲- (زیردریایی و غواص) سرازیر شدن (درآب)، فرو شدن، زیر آب رفتن ۳- (با سر وارد شدن) پریدن توی ۴- (با اشتیاق و رغبت) به کاری پرداختن، غرق در کاری شدن ۵- (هواپیما و پرنده و جاده و غیره) ناگهان سرازیر شدن، (هواپیما را) سرازیر کردن ۶- شیرجه، دایو، پریدن با سر، (حرکات اکروباتیک) کله معلق ۷- سرازیر شدگی، فروشدگی، فرود ناگهانی، پرش به زیر (با سر) ۸- (میخانه یا قمارخانه) بدنام

• the plane dived toward the sea
هواپیما به سوی دریا شیرجه رفت

dive bomber
(هواپیمای بمب‌افکن) بمب‌افکن شیرجه‌زن، عمود پرواز

dive´bomb´, vt., vi.
(با هواپیمای عمود پرواز) بمباران کردن

div|er (dī´vər) n.
۱- غواص، آب باز ۲- شیرجه رونده ۳- (پرنده‌ی شیرجه‌زن ۴- (انگلیس - خودمانی) جیب‌بُر

di.verge (dī vərj´) vi., vt. **-verged´, -verg´ing**
۱- (از هم) جدا شدن، (از یک نقطه در جهتهای مختلف) پخش شدن، واگراییدن (در مقابل هم‌گراییدن: converge)، منشعب شدن ۲- (به تدریج) متفاوت شدن، (از نظر نوع یا شکل به تدریج) دگرگون شدن، دگرسان شدن ۳- گوناگون شدن، مختلف شدن، اختلاف پیدا کردن ۴- واگرا کردن یا شدن، منحرف کردن

• here, the three roads diverge
در اینجا آن سه راه منشعب می‌شوند

di.ver.gence (-vər´jəns) n.
۱- واگرایی، دورگشت، جدایی، انشعاب ۲- دگرسانی، دگرگونی، تفاوت (تدریجی) ۳- انحراف، کژروی، کج‌راهی ۴- اختلاف عقیده، دگراندیشی، عدم توافق، دوگانگی، ناجوری (divergency هم می‌نویسند)

di.ver.gent (-vər´jənt) adj.
۱- جداشونده، واگرا، انشعابی، انشعابگر (در مقابل: convergent) ۲- دگرسان، دگرگون، متفاوت، ناهمگون، ناجور

• in a dictatorship, divergent views are not tolerated
در حکومتهای دیکتاتوری عقاید متفاوت تحمل نمی‌شود

di.ver´gently, adv.
به طور واگرا یا متفاوت

di.vers (dī´vərz) adj.
۱- چندین، متعدد، فراوان ۲- (قدیمی) ← diverse

di.verse (də vərs´, dī´vərs´) adj.
۱- دگرسان، ناهمگون، متفاوت، غیرمشابه، ناهمسان ۲- گوناگون، متنوع، جور واجور، مختلف

• his interests are diverse
علایق او متنوع است

di.verse´ly, adv.
به‌طور نامشابه یا متنوع

di.verse´ness, n.
متنوع، دگرسانی

di.ver.si.fied (də vər´sə fīd´) adj.
گوناگون، چندگونه، متنوع، جور واجور

di.ver.si|fy (də vər´sə fī´, dī-) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- گوناگون کردن، متنوع کردن، جور واجور کردن، تنوع بخشیدن به، چندسان کردن، چندگونه کردن ۲- (سرمایه گذاری یا مطالبات و غیره) میان چندین شرکت (یا فعالیت و غیره) پخش کردن ۳- (صنعت و بازرگانی) بر دامنه‌ی فعالیت (یا نوع کالا و غیره) افزودن

• try to diversify your investments
سعی کن سرمایه‌گذاری خود را متنوع کنی

di.ver´si.fi.ca´tion, n.
گوناگونی، تنوع، چندسان سازی

di.ver.sion (də vər´zhən, dī-) n.
۱- تغییر مسیر، تغییر جهت، واسویی، دگرسویی، انحراف، واراهی، واراهگی ۲- (به ویژه ارتش) منحرف سازی توجه، اغفال دشمن، وانمود ۳- سرگرمی، وسیله‌ی تفریح و تنوع

di.ver.sion.ar|y (-er´ē) adj.
۱- واراهانه، انحرافی ۲- (ارتش - عملیات انحرافی) دگرسوگرانه، منحرف کننده، وانمودین

di.ver.sion.ist (-ist) n.
منحرف کننده، وانمودگر، اغفال‌گر

di.ver.si|ty (də vər´sə tē, dī-) n., pl. **-ties**
۱- تنوع، چندسانی، گوناگونی، جورواجوری ۲- تفاوت، ناجوری، ناهمجوری، ناسانی، عدم تشابه، دگرسانی

• racial diversity
تنوع نژادی

di.vert (də vərt´, dī-) vt.
۱- منحرف کردن، واراهه کردن، برگرداندن، دگرسو کردن، واسو کردن یا شدن ۲- (توجه یا فعالیت وغیره) به چیز دیگری مشغول کردن ۳- سرگرم کردن، موجب تفریح و تنوع شدن

• funds were diverted from defense to education
اعتبارات را به جای دفاع به آموزش تخصیص دادند

• the river's course was diverted
مسیر رودخانه را عوض کردند

di.ver.tic|u.li.tis (dī´vər tik´yōō līt´is) n.
(پزشکی) آماس واگراهه، افروختگی واگراهه، واگراهه تَبسی، دیورتیکول

di.ver.tic|u.lo.sis (-lō´sis) n.
(پزشکی) پُرواگراهگی، واگراهه فزونی

di.ver.tic|u.lum (dī´vər tik´ yōō ləm) n., pl. **-la**
(کالبد شناسی) واگراهه، واراهه، دیورتیکول

di.ver.ti.men|to (di ver´ti men´tō) n., pl. **-|ti** (-tē) or **-tos**
(موسیقی کلاسیک) دیورتی مِنتو (آهنگهای سبک و دارای چند «موومان»)

di.vert.ing (də vərt´iŋ , dī-) adj.
سرگرم کننده، مفرح، لَشت انگیز، لَشت‌آور
di.vert´ingly, adv. به طور مفرح یا سرگرم کننده
di.ver.tisse.ment (dē ver tēs män´)
(فرانسه) ۱- سرگرمی، تفریح ۲- (برنامه‌ی کوتاه بین دو پرده‌ی نمایش) میان پرده ۳- ← divertimento
Di.ves (dī´vēz´) n.
۱- (انجیل - نام یک آدم پول‌دار) دایوز ۲- آدم پول‌دار
di.vest (də vest´, dī-) vt.
۱- (از لباس یا لوازم) محروم کردن، خلع کسوت کردن، جامه کندن از ۲- (از رتبه یا مقام یا حقوق و غیره) بی‌بهره کردن، گرفتن از ۳- (به ویژه از شر چیزی) رها کردن، (خود را) سبک‌بار کردن ۴- (حقوق) ← divest (divesture و divestment هم می‌گویند)
di.vest|i.ture (-ə chər) n.
محروم سازی، بی‌بهره‌سازی، خلع مقام (و غیره)
di.vide (də vīd´) n., vt., vi. **di.vid´|ed, di.vid´ing**
۱- بخش کردن یا شدن، تقسیم کردن ۲- جدا کردن، (از هم) سوا کردن، رده‌بندی کردن ۳- پخش کردن، توزیع کردن، سهمیه دادن، حصه کردن ۴- نفاق افکندن، جدایی انداختن، چند دستگی درست کردن، دشمنی ایجاد کردن، اختلاف عقیده داشتن ۵- (ریاضی) عمل تقسیم را انجام دادن، بخش یاب شدن ۶- (پارلمان) به دو یا چند گروه تقسیم شدن ۷- (لوله‌ی آزمایشگاهی و غیره) مدرج کردن ۸- تقسیم، بخش ۹- حدفاصل، جدا ساز، مرز ۱۰- آب‌پخشان، مرزآب ریز، سرابان (watershed هم می‌گویند)
• a wall divides our gardens
یک دیوار باغ‌های ما را از هم جدا می‌کند
• divide 70 by 10 ۷۰ را به ۱۰ تقسیم کن
di.vid´able, adj. تقسیم‌پذیر، بخش‌پذیر
di.vid|ed (-id) adj. ۱- بخش شده، جدا (شده)، مجزا، تقسیم شده، مقسوم ۲- (جاده‌ای که در وسط آن چمن یا نرده و غیره است) جاده‌ی میاندار ۳- (برگ گیاه) چند بخشی ۴- دارای اختلاف عقیده، ناهم‌اندیش
div|i.dend (div´ə dend´) n.
۱- (ریاضی) بخشی، مقسوم ۲- سود (سهام و غیره) ۳- پاداش، امتیاز، مزیت
di.vid|er (də vīd´ər) n.
۱- (شخص یا چیز) بخش‌کر، تقسیم کننده ۲- (جمع) پرگار اندازه‌گیر ۳- (دیواره یا پرده‌ای که اتاق را به چند قسمت می‌کند) جداساز، تیغه، پاراوان، دیواره
div|i-div|i (div´ē div´ē) n.
(گیاه) دیوی دیوی (Caesalpinia coriaria از خانواده caesalpinia - حاره‌ای و بومی امریکا)، تخم این گیاه
div|i.na.tion (div´ə nā´shən) n.
۱- پیشگویی، غیب‌گویی، آینده‌بینی ۲- حدس درست
di.vina.tory (də vin´ə tôr´ē) adj. غیب‌گو(یانه)
di.vine (də vīn´) adj., vt. **-vined´, -vin´ing**
۱- خدایی، الهی، یزدانی، ربانی، ملکوتی ۲- مقدس، سپنتا، اشویی، آسمانی ۳- مذهبی، دینی ۴- وابسته به الهیات ۵- نیکو، بسیار خوب ۶- (عامیانه) خوشایند، زیبا، دلپسند، معرکه، عالی ۷- کشیش، روحانی ۸- عالم الهیات، یزدان شناس ۹- پیش‌گویی کردن، غیب‌گویی کردن، آینده‌بینی کردن ۱۰- حدس زدن، گمان زدن، تخمین زدن ۱۱- (از روی غریزه یا شَم) دریافتن، درک کردن
di.vine´ly, adv. به‌طور ملکوتی، الهی
di.vine´er, n. غیب‌گو
Divine Comedy کتاب کمدی الهی اثر دانته الیگیری
Divine Liturgy
(کلیسای اُرتودکس شرقی) مراسم عشای ربانی
Divine Office مراسم ربانی (سرودها و ادعیه و قرائت‌هایی که در ساعات ویژه انجام می‌شود)
divine right of kings
حق الهی پادشاهان (اعتقاد قدیم مبنی بر این که حکومت و اختیارات شاه توسط خداوند تفویض می‌شود، نه مردم)
diving bell (dīv´iŋ) اتاقک زیرآبی (که دارای لوله‌ی هوارسانی بوده و غواصان در آن کار می‌کنند)
*** diving board** تخته‌ی شیرجه، تخته پرش، دایو
diving duck مرغابی شیرجه‌زن
*** diving suit** لباس غواصی
divining rod چوب آب‌یابی (چوب دستی دوشاخ که با آن محل آب‌های زیرزمینی را معلوم می‌کردند)
di.vin.i|ty (də vin´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- الوهیت، ربانیت، خدایی، ربوبیت ۲- خداوند، الاهه، الهه، دارگونه، رب‌النوع ۳- الهیات، یزدان‌شناسی ۴- نیروی الهی، الهام یزدانی، محسنات خداداده
• the Divinity خدا، خداوند
di.vi|nyl.ben.zen (dī vī´nəl ben´zēn´) n. (شیمی) دی‌وینیل بنزن ($C_6H_4(CH{:}CH_2)_2$)
di.vi.si|ble (də viz´ə bəl) adj.
بخش‌پذیر، قابل تقسیم
di.vis´ibil´ity, n. بخش‌پذیری
di.vi.sion (də vizh´ən) n.
۱- بخش، تقسیم، جداسازی ۲- پخش، توزیع، تسهیم، حصه‌بری، سهم‌بری ۳- اختلاف (عقیده یا نظر و غیره)، ناهم‌اندیشی ۴- (به ویژه در پارلمان انگلیس) تقسیم شدن به دو یا چند دسته هنگام رأی دادن ۵- جدا ساز، دیواره، پاراوان، تیغه، مرز، حدفاصل، سرحد ۶- (بخشی از هر چیز) استان، شهرستان، منطقه، دایره، فرشیم، دانگ، بخش، قسمت، دسته، طبقه، عضو، اندام (و غیره) ۷- (گیاه‌شناسی - در برخی روش‌های رده‌بندی) شاخه (phylum هم می‌گویند) ۸- (کلکاری و گل پروری) قلمه‌زنی ۹- (ریاضی) تقسیم، تقسیمی، بخشی ۱۰- (ارتش) لشکر، لشکر هوایی (متشکل از دو یا چند تیپ)، ناوگروه
di.vi´sional, adj. تقسیمی، بخش، توزیعی
di.vi.sion.ism (-iz´əm) n. pointillism ←
division sign (or **mark**)
(ریاضی) علامت تقسیم، نشان بخش، این نشان: ÷

di.vi.sive (də vī´siv) adj.
جداکر، نفاق افکن، تفرقه‌انگیز، جداکرانه، منافقانه
di.vi´sively, adv. منافقانه، جداکانه
di.vi´sive.ness, n. نفاق، تفرق، جدایی
di.vi.sor (də vī´zər) n. (ریاضی)
۱- بخشیاب، مقسوم‌علیه ۲- ← common divisor
di.vorce (də vôrs´) n., vi., vt. **-vorced´, -vorc´ing**
۱- طلاق، متارکه، هِلِش ۲- طلاق دادن، متارکه کردن، واهلیدن، هلیدن ۳- جدایی، هشتن، تفکیک، قطع رابطه، جدا شدن، منفک شدن
• he and his wife were divorced
او و زنش از هم طلاق گرفتند
* **di.vor|cé** (div´ôr sā´) n. (مرد) طلاق گرفته
* **di.vor.cée** or **di.vor.cee** (div´ôr sā´) n. (زن) مطلقه
di.vorce.ment (də vôrs´mənt) n.
(قدیمی) طلاق، متارکه، جدایی
div|ot (div´ət) n.
۱- (اسکاتلند) باریکه (یا تکه)ی چمن که برای پوشش بام پهلوی هم چیده می‌شود ۲- (بازی‌گلف) تکه‌ای از چمن که در اثر اصابت چوکان گلف از جا کنده می‌شود
di.vul.gate (də vul´gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** (نادر) فاش کردن، لو دادن
di.vulge (də vulj´) vt. **-vulged´, -vulg´ing**
۱- آشکار ساختن، آگاهی دادن ۲- فاش کردن، افشا کردن، برملا کردن، افشاگری، پرده‌دری کردن، رو کردن
• he divulged the secret only to his wife
او آن راز را فقط به زنش گفت
di.vul.gence (-vul´jəns) n.
افشاگری، فاش سازی، آشکارسازی، پرده‌دری
di.vul.sion (də vul´shən) n. دریدن، پاره کردن یا شدن، پارگی، دریدگی، جداشدگی، کندن
div|vy (div´ē) n., vt., vi. **-vied, -vy.ing**
(خودمانی) ۱- (با: up) بخش کردن، تقسیم کردن، حصه کردن ۲- بخش، تقسیم، حصه
di.wan (dē wän´) n. dewan ←
Dix|ie (dik´sē) ۱- ایالات جنوبی کشور ایالات متحده امریکا ۲- ← Dixieland
* **Dix|ie.crat** (-krat´) n.
(امریکا) هر عضو حزب دموکرات ایالات جنوبی که با برنامه حزب دموکرات امریکا در انتخابات سال ۱۹۴۸ مخالف بود
* **Dixie cup** (نام تجارتی) لیوان کاغذی
Dix|ie.land (-land´) adj.
۱- ایالات جنوبی کشور ایالات متحده امریکا (Dixie و Dixie Land هم می‌گویند) ۲- (موسیقی) دیکسی (نوعی جاز تند که توسط ارکسترهای کوچک اجرا می‌شود)
Di.yar.ba.kir (dē yär´bä kir´)
شهر دیاربکر (در جنوب خاوری کشور ترکیه)
diz|en (dī´zən) vt. bedizen ← (قدیمی)

di.zy.got.ic (dī´zī gät´ik) adj.
(زیست‌شناسی) دوتخمکی (dizygous هم می‌گویند)
diz|zy (diz´ē) adj. **-zi|er, -zi.est** vt. **-zied, -zy.ing**
۱- گیج، منگ، دچار سرگیجه ۲- گیج کننده، سرگیجه‌آور، منگ کننده ۳- سردرگم، حیران، سرگشته، هاژه، کاتوره ۴- (عامیانه) بی‌فکر، الکی خوش، بی‌ملاحظه ۵- گیج کردن، منگ کردن، گیجیدن
• the heat made her dizzy and she fainted
گرما به او سرگیجه داد و او غش کرد
diz´zily, adv. باگیجی، به‌طور منگ
diz´zi.ness, n. گیجی، گیجش، منگی
DJ (dē´jā´) n. disc jockey ← (مخفف)
Dja.kar.ta (jə kär´tə) Jakarta ←
Dja.wa (jä´və) Java ←
djeb|el (jeb´əl) n. jebel ←
DJIA Dow Jones Industrial Average مخفف: میانگین سهام صنعتی (تهیه شده توسط) داوجونز (امریکا)
Dji.bou.ti (ji bōōt´ē) ۱- کشور جیبوتی (در افریقای خاوری) ۲- شهر جیبوتی (پایتخت این کشور)
Dji.bou´ti.an (-bōōt´ē ən) adj., n. اهل جیبوتی
djin|ni (ji nē´) n., pl.**djinn** djinni ←
dkg dekagram(s) مخفف: دِکا گرم
dkl dekaliter(s) مخفف: دِکا لیتر
dkm dekameter(s) مخفف: دِکا متر
dl 1- deciliter(s) 2- defensive lineman
مخفف: ۱- دِکا لیتر ۲- (فوتبال امریکایی) بازیکن خط دفاع
DL defensive lineman
مخفف: (فوتبال امریکایی) بازیکن خط دفاع
D layer (جغرافی و نجوم)
لایه‌ی دی، لایه‌ی دال (زیرین‌ترین لایه یونوسفر)
DLit, DLitt, D.Lit. or **D.Litt.** Doctor Lit(t)erarum مخفف: دکتر در ادبیات
DLS or **D.L.S.** Doctor of Library Science
مخفف: دکتر در کتاب‌داری
dm decimeter(s) مخفف: دسی متر
DM مخفف: ۱- مارک آلمان (Dm هم می‌نویسند) ۲- دکتر در موسیقی (D.M. و D Mus هم می‌نویسند)
DMA or **D.M.A.** مخفف: دکتر هنرهای موسیقی
DMD or **D.M.D.** مخفف: دکتر دندان‌پزشکی
DMin or **D.Min.** مخفف: دکتر در کشیش‌کری
DMSO $(CH_3)_2SO$ (شیمی) دی متیل سولفوکسید
* **DMT** (شیمی - داروسازی) دی متیل تریپتامین ($C_{12}H_{16}N_2$ - مشابه LSD است)
DMZ demilitarized zone
مخفف: ناحیه‌ی ارتش زدایی شده، ناحیه‌ی غیرنظامی شده
Dn مخفف: (انجیل) دانیال
DNA deoxyribonucleic acid
مخفف: (شیمی - زیست‌شناسی) اسید دی اکسی

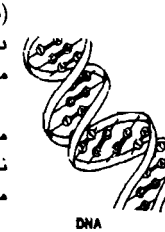
DNA

ریبونوکلیک، دنا، دی -ان -اِ

DNB Dictionary of National Biography
مخفف: جُنگ زیست‌نامه‌های ملی (کتابی در چندین جلد حاوی زندگی نامه‌ی بزرگان انگلیس و امریکا)

Dne.pr (nē´ pər) رودخانه‌ی بِنِپر (در اوکراین)

Dne.pro.pe.trovsk (-pye trôfsk´)
شهر دنپرو پتروسک (در جمهوری اوکراین)

Dnes.tr (nēs´tər) رودخانه‌ی بِنیستر (اوکراین)

Dnie.per (nē´pər) Dnepr ←

Dnies.ter (nēs´tər) Dnestr ←

do[1] (dōō) vi., vt. **did, done, do.ing** (dōō´iŋ) n., pl. **do's** or **dos**
۱- کردن، انجام دادن، انجامیدن ۲- پایان دادن، تمام کردن، به انجام رساندن، آماده کردن ۳- ایجاد کردن، موجب شدن، سبب شدن، تولید کردن ۴- پرداختن به (کاری)، رسیدگی کردن به ۵- (نمایش و فیلم و غیره) ارائه دادن، نقش ایفا کردن، اجرا کردن ۶- (کتاب و موسیقی و ترجمه) نگاشتن، ترجمه (یا تصنیف و غیره) کردن ۷- طی کردن ۸- کافی بودن، بسنده بودن ۹- (عامیانه) گول زدن ۱۰- (عامیانه) در زندان بودن ۱۱- (خودمانی) مصرف کردن ۱۲- رفتار کردن ۱۳- (کاربردهای do به عنوان فعل کمکی): برای تأکید، برای پرسش، برای منفی کردن عبارت یا جمله، به عنوان جانشین فعل (برای احتراز از تکرار آن)، برای جلو آوردن برخی قیدها ۱۴- (انگلیس - عامیانه) گوش بُری، کلاه برداری ۱۵- (انگلیس - عامیانه) مهمانی، جشن ۱۶- پختن ۱۷- سرگین، کُه

- a rest will do you good
قدری استراحت برایت خوب خواهد بود
- do you like this book? آیا از این کتاب خوشتان می‌آید؟
- his question has to do with money
پرسش او با پول سروکار دارد
- how do you do? حال شما چطور است؟
- she does the housework او کار خانه را انجام می‌دهد
- to do in (خودمانی) کشتن، خسته کردن، دخل کسی را آوردن
- to do over (عامیانه) مجدداً تزیین کردن، دوباره انجام دادن
- to have to do with مربوط بودن به، وابسته بودن به

do[2] (dō) n.
(موسیقی) دو (اولین و هشتمین نت در هر اُکتاو)

do[3] (dōō) n. hairdo ← (عامیانه)

DO or **D.O.** Doctor of Osteopathy
(امریکا) دکتر شکسته‌بند، پزشک استخوان، متخصص بیماری‌های استخوان

Do or **do** ditto ← (مخفف)

DOA dead on arrival
مخفف: (بیمارستان وغیره) مرده هنگام ورود (یا قبل از آن)

do.a|ble (dōō´ə bəl) adj.
شدنی، کردنی، انجام‌پذیر

* **dob.ber** (dä´bər) n.
(ماهیگیری با قلاب) گویچه‌ی شناور

dob.bin (däb´in) n. اسب (آهسته رو)، یابو

dob|by weave (dä´bē)
(پارچه بافی) نقش هندسی

Do.bell's solution (dō belz´) محلول دوبل
(که در سابق به عنوان دهان شویه استعمال می‌شد)

Do.ber.man pin.scher (dō´bər mən pin´chər)
سگ دوبِرمَن (که بزرگ است و گوش‌های راست دارد)

Do.bos torte (dō´bōs)
(شیرینی پزی) کیک دوبُش (لایه‌لایه و دارای قهوه)

do.bra (dō´brə) n.
دوبرا (واحد پول کشورهای سائوتومه و پرینسیپه)

* **Do.bro** (dō´brō´) n.
(نام تجارتی) دوبرا (نوعی گیتار فلزی)

Do.bru.ja (dō´brōō jə) ناحیه‌ی دوبُرو (که از سال ۱۹۴۰ بین رومانی و بلغارستان تقسیم شده است)

* **dob.son** (däb´sən) n. hellgrammite ←

* **dob|son.fly** (-flī´) n., pl. **-flies´**
مگس دابسون (تیره‌ی Corydalidae)

DOBSONFLY
Corydalus cornutus

* **doc** (däk) n.
(امریکا - خودمانی) دکتر، پزشک

* **do.cent** (dō´sənt) n.
۱- (امریکا) استاد پاره وقت ۲- (موزه‌ها و غیره) راهنما

doc.ile (däs´əl; dō´sīl´) adj. ۱- سر براه، رام، مطیع، حرف شنو ۲- (نادر) زودآموز، تعلیم بردار

doc´ilely, adv. با سر براهی، مطیعانه

do.cil.ity (dō sil´ə tē) n. سر براهی

dock[1] (däk) n., vt., vi.
۱- بارانداز، حوض، تعمیرگاه کشتی، حوضچه‌ی بازسازی، کارگاه کشتی‌سازی ۲- اسکله، بندرگاه، لنگرگاه ۳- آبراه کوتاه (برای لنگراندازی) ۴- (ترن و کامیون) سکوی بارگیری ۵- (فرودگاه) تعمیرگاه هواپیما ۶- (کشتی را) به لنگرگاه راندن، پهلو گرفتن، لنگر انداختن ۷- (فضانوردی) چند سفینه را به هم وصل کردن (در فضا)

- the boat put in at the dock کشتی در لنگرگاه پهلو گرفت

dock[2] (däk) n. (در دادگاه) محل قرارگیری متهم

- to put in the dock متهم کردن

dock[3] (däk) n. (گیاه)
ریواس، ترشک (جنس Rumex خانواده‌ی buckwheat)

dock[4] (däk) n., vt.
۱- دُم (دُم جانور بدون پشم یا موی آن) ۲- دُم بریده، دُم کُل، کوته دُم ۳- دُم بریدن، دُم کُل کردن ۴- (انتهای چیزی را) بریدن، کوتاه کردن ۵- حذف کردن، سِتُردن ۶- جریمه کردن، (از حقوق و غیره) کسر کردن، تاوان گرفتن

- she was docked a week's pay
معادل حقوق یک هفته او را جریمه کردند

dock.age[1] (däk´ij) n. ۱- کرایه‌ی استفاده از بارانداز (یا اسکله و غیره) ۲- تسهیلات بارانداز ۳- لنگراندازی، گرانه‌گیری، پهلوگیری

dock.age[2] (däk´ij) n. ۱- بریدن (دُم یا انتهای

چیزی) ۲- کوته‌سازی ۳- جریمه، کسر (از مزد یا حقوق)

dock|er¹ (däk´ər) n. ← longshoreman

dock|er² (däk´ər) n. کوته‌ساز، تاوان‌گیر، دُم‌بُر

dock|et (däk´it) n., vt.

۱- (حقوق) خلاصه (به ویژه خلاصه‌ی پرونده‌ی قضایی یا جریان دادگاه)، کوته‌وار (قضایی) ۲- (حقوق - امریکا) برنامه‌ی دادگاه ۳- برنامه، دستور (جلسه و غیره)، فهرست کارهایی که باید انجام شود ۴- برچسب، فهرست محتویات، خلاصه‌ی مطالب ۵- پته، رسید ۶- در فهرست (یا خلاصه‌ی پرونده و غیره) وارد کردن، در دستور دادگاه قرار دادن، ثبت کردن (در دفتر) ۷- در برچسب (یا فهرست محتویات) نوشتن، بلیط صادر کردن

* **dock.mack|ie** (däk´mak´ē) n.

(گیاه) داک مکی (Viburnum acerifolium از خانواده‌ی پیچ امین‌الدوله)

dock.side (däk´sīd´) n.

کناره‌ی اسکله، حاشیه‌ی بارانداز

* **dock.wal|lop.er** (-wäl´əp ər) n. ← longshoreman

dock.work|er (-wŭrk´ər) n. ← longshoreman

dock.yard (-yärd´) n. ← ۱- shipyard ۲- navy yard

doc.tor (däk´tər) n., vt., vi.

۱- (در اصل) معلم، دانشمند، دانا، دکتر، عالِم ۲- پزشک (medical doctor و MD هم می‌گویند) ۳- دندانپزشک، دامپزشک ۴- (D بزرگ) عنوان دکتری (جلو نام - مخفف: Dr.) ۵- حکیم باشی، جادو پزشک ۶- (هر وسیله‌ی سرهم‌بندی شده برای انجام کارهای اضطراری) دستگاه دستکاری شده ۷- (عامیانه) درمان کردن، دارو دادن، مداوا کردن ۸- تعمیر کردن، درست کردن ۹- بهبود بخشیدن، اصلاح کردن ۱۰- دست بردن در، دستکاری کردن ۱۱- (عامیانه) پزشکی کردن، طبابت کردن ۱۲- (امریکا - محلی) مورد درمان قرار گرفتن، دارو خوردن

• the poor woman doctored her children herself

زن مسکین خودش فرزندانش را مداوا می‌کرد

doc´toral (-əl) adj. وابسته به دکتری

doc.tor.ate (-it) n.

۱- دکتری، درجه‌ی دکتری، دکترا (doctor's degree هم می‌گویند) ۲- مقام یا کار دکتری

Doctor of Philosophy (فقط در کشورهای انگلیسی زبان) درجه‌ی دکتری، بالاترین درجه‌ی دانشگاهی (مخفف: Ph.D. : Manoochehr Azadi, Ph.D.)

doc.tri.naire (däk´tri ner´) n., adj.

۱- متعصب، جزمی ۲- تعصب‌آمیز ۳- غیر عملی، نظری ۴- مکتبی، عقیدتی، انگارگانی ۵- کوته فکرانه

doc´tri.nair´ism, n. تعصب، جزمی گرایی

doc.trine (däk´trin) n.

۱- تعلیم، (جمع) تعالیم، آموزه، دکترین ۲- اعتقاد، (جمع) معتقدات، مرام، آیین، شریعت، اصل علمی ۳- (حقوق) اصل، قانون، قاعده ۴- سیاست، اصل سیاسی، روش سیاسی

doc´tri.nal (-tri nəl) adj. آئینی، افراهی، عقیدتی

doc´tri.nally, adv. به روش آئینی

* **doc|u.dra|ma** (däk´yōō drä´mə) n.

(تلویزیون) نمایش نیمه واقعی

doc|u.ment (däk´yōō mənt) n., vt.

۱- سند، مدرک، دست‌آویز، یافتگان، بنچاک ۲- سند ارائه دادن، سنددار کردن، با مدرک اثبات کردن، (کتاب و رساله و غیره - با رجوع به منابع و مراجع مختلف ادعای خود را) به اثبات رساندن، مستند کردن

• his claims are well documented

ادعاهای او کاملاً مستند است

doc´u.men´tal (-ment´´l) adj. وابسته به سند

docu.men.tar.i.an (däk´yōō mən ter´ē ən) n.

(سینما و تلویزیون و غیره) سازنده‌ی فیلم مستند (documentarist هم می‌گویند)

doc|u.men.ta|ry (däk´yōō ment´ə rē) adj., n., pl. **-ries**

۱- وابسته به سند و مدرک، مستند، مدلل، موثق ۲- (اقتصاد) اسنادی ۳- (سینما و تلویزیون و غیره) فیلم مستند

doc|u.men.ta.tion (-mən tā´shən) n.

۱- ارائه سند ۲- مدرک، سند، فرنود، یافتگان ۳- مستندسازی ۴- (گردآوری و رده‌بندی و خلاصه‌سازی مدارک و اطلاعات برای رجوع در آینده) تشکیل پرونده

DOD Department of Defense

مخفف: وزارت پدآفند (دفاع)

dod.der¹ (däd´ər) vi.

۱- (به ویژه در اثر پیری) لرزیدن، رعشه داشتن ۲- شل و ول بودن، تلوتلو خوردن، بلَخشیدن (totter هم می‌گویند)

dod.der² (däd´ər) n.

(گیاه) سِس، کتان دریایی (Cuscuta از خانواده‌ی نیلوفر)

dod.dered (däd´ərd) adj.

درخت کهن

dod.der.ing (däd´ər iŋ) adj.

پیر و پاتال، عجوز (عجوزه)، لرزان و لنگان

do|dec|a- (dō´dek´ə)

پیشوند: دوازده (پیش از واکه: dodec-)

do.dec|a.gon (dō dek´ə gän´) n.

(هندسه) دوازده ضلعی، دوازده زاویه‌ای

do.dec|a.he.dron (dō´dek ə hē´drən) n., pl. **-drons** or **-dra**

(هندسی) دوازده وجهی، شکل فلکی

do´deca.he´dral (-drəl) adj. دوازده وجهی

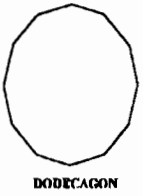

DODECAGON

Do.dec.a.nese (dō dek´ə nēz´)

جزایر دُودِکانز (متعلق به یونان و واقع در ساحل جنوب غربی آسیای صغیر)

Do.dec´a.ne´sian.(-nē´zhən) adj., n.
وابسته به دودِ کانز، دودِ کانزی

do.dec|a.phon|ic (dō´dek ə fän´ik) adj., n. دوازده رِنگی (twelve-tone ←)

do.dec´a.pho.nist (-fə nist) n. دوازده رِنگ نواز

do.dec´a.phony (-fə nē) or do.dec´a.pho.nism (-fə niz´əm) n.
دوازده رِنگ گرایی

dodge (däj) n., vt., vi. **dodged, dodg´ing**
۱- جا خالی دادن، (به سرعت خود را) کنار کشیدن ۲- (با تقلب یا زرنگی) از زیر کار در رفتن، طفره رفتن ۳- (با حیله یا زرنگی) دوری کردن، احتراز کردن، دم به تله ندادن ۴-(عکاسی) سایه و روشن کردن ۵- جاخالی، کنارکشی، طفره، گریز ۶- حیله، ترفند، حقه، کلک

• he dodged my blow او ضربه‌ی مرا جا خالی داد

• she dodged their questions
او به سئوالات آنها پاسخ درستی نداد

* **dodg|em** (däj´əm) n.
(در پارک‌های تفریحی و فان‌فارها) ماشین‌برقی

dodg|er (-ər) n. ۱- کسی که جا خالی می‌دهد (و یا از زیر کار در می‌رود)، از زیر کار در رو ۲- حیله‌گر، آدم از زیرکار در رو، ترفندگر، ناقلا ۳- ← corndodger
۴- برگه‌ی آگهی (که بین مردم پخش می‌شود)

dodg.er|y (-ər ē) n.
۱- حیله‌گری، ترفندگری، ناقلایی ۲- از زیر کار دَر رو

Dodg.son (däj´s'n), Charles Lutwidge Carroll, Lewis ←

dodg|y (däj´ē) adj. **dodg´|i.er, dodg´|i.est** (انگلیس)
۱- حیله‌آمیز، حیله‌گر، حقه‌باز ۲- پرمخاطره، نامعین

do|do (dō´dō) n., pl. **-dos** or **-does**
۱- (جانور) دودو Raphus cuculatus پرنده‌ی درشت اندام و نوک قلابی - امروزه منقرض است) ۲- آدم قدیمی مسلک، کهنه پسند ۳-(خودمانی) کُندذهن، کم هوش، پخمه

DODO

Do.do.ma (dōd´ə mä´)
شهر دودوما (پایتخت کشور تانزانیا در افریقا)

doe (dō) n., pl. **does** or **doe**
ماده آهو، ماده بز، غزاله، خرگوش ماده (در مقابل: buck)

Doe (dō) (بخصوص به صورت John Doe - مؤنث آن: Jane Doe) عَمر و زید، فلانی

DOE Department of Energy
مخفف: (امریکا) وزارت نیرو

do|er (dōō´ər) n. ۱- کننده‌ی کار، کننده، انجام‌گر ۲- آدم کاربُر، آدم پِبُر، آدم پُرکنِش، اهل عمل، اهل کار

does (duz) vt., vi.
سوم شخص مفرد زمان حال فعل: do

doe.skin (dō´skin) n.
۱- پوست آهوی ماده ۲- چرم آهو، (امروزه) چرم گوسفند ۳- پارچه نرم و خواب‌دار و پشمی

does|n't (duz´ənt) مخفف: does not

do.est (dōō´ist) vt., vi. (قدیمی) دوم شخص مفرد در زمان حال فعل: do (با thou به کار می‌رفت)

do.eth (-ith) vt., vi.
(قدیمی) سوم شخص مفرد در زمان حال فعل: do

doff (däf, dôf) vt.
۱- (جامه) کندن، درآوردن ۲- (به نشان احترام یا خوشامد) کلاه از سر برداشتن ۳- کنار گذاشتن، دورانداختن، زدودن

dog (dôg, däg) n., pl. **dogs** or **dog** adj., vt. **dogged, dog´ing** adv.
۱- سگ (Canis familiaris)، کلب ۲- سگ نر، یوز، یوزه ۳- آدم پست فطرت، قابل تحقیر، دَنی، ناکس، رذل ۴- ← firedog و andiron ۵- (عامیانه) مرد، پسر ۶-(امریکا - خودمانی - جمع) پاها ۷-(خودمانی) آدم خسته کننده، غیرمحبوب ۸-(خودمانی - چیز) ناخوشایند، نارضایت بخش، هجو ۹-(مکانیک و غیره) گیره، گازانبر (هر ابزاری که برای گرفتن یا قلاب کردن به کار رود)، باگیره یا انبر گرفتن ۱۰- وابسته به تیره‌ی سگان (Canidae شامل انواع سگها و روباه و گرگ و شغال و غیره) ۱۱- بسیار، کاملاً ۱۲-(نجوم - D بزرگ) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) شعرای یمانی (سگ بزرگ: Canis Major یا سگ کوچک: Canis Minor) ۱۳-(مثل سگ تعقیب یا شکار یا) ردیابی کردن، رد کسی را گرفتن، دنبال کردن، پاپی شدن ۱۴- ← parhelion ۱۵- ← fogdog
۱۶- ← hot dog ۱۷- ← prairie dog

• bad weather dogged us throughout the campaion
هوای بد در همه‌ی دوران لشکرکشی ما را دردسر می‌داد

• dog eat dog شلوغ پلوغ، بلبشو

• to go to the dogs (عامیانه) نابسامان شدن، خراب شدن

dog.bane (dôg´bān´) adj., n.
(گیاه) ۱- شاهدانه‌ی کانادایی، کچوله (تیره‌ی Apocynaceae رسته‌ی Gentianales) ۲- استبرق (جنس Apocynum)

dog.ber|ry (dôg´ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) ۱- انواع گیاهان مانند gooseberry و mountain ash که سته یا میوه‌ی توت مانند می‌دهند ۲- سته‌ی این گیاهان

dog biscuit
۱- بیسکویت سگ (که از آرد استخوان و گوشت و غیره درست شده و به سگ می‌دهند) ۲-(امریکا - خودمانی) بیسکویت سگی (که در اردو و جبهه به سربازان می‌دهند)

dog.cart (dôg´kärt´) n. ۱-(کاری کوچکی که توسط سگ کشیده می‌شود) گاری سگ کِش ۲- (قرن نوزدهم) کالسکه‌ی شکاری (دارای دو چرخ و دوصندلی)

* **dog.catch|er** (-kach´ər) n. (مأمور شهرداری که کارش گرفتن سگهای ولگرد است) سگ گیر

dog collar ۱-(تسمه‌ی دور گردن سگ) قلاده، بندگردن ۲-(خودمانی) یقه‌ی کشیشی

dog days (روزهای گرم ماه‌های ژوئیه و اوت) روزهای گرم، چله‌ی تابستان، قلب الاسد

doge (dōj) n. (سابقاً در جمهوری‌های «ونیز» ، «ژنوا» و در ایتالیا) دوج، قاضی کُل

dog.ear (dôg´ir´) n., vt. ۱- (صفحات کتاب و مجله و غیره در اثر کهنگی و استعمال زیاد) تاخوردگی ورق ۲- لوله شدن گوشه‌های صفحه

dog´eared´, adj. (کاغذ) دارای گوشه‌ی لوله شده

dog-eat-dog (dôg´ēt dôg´) adj. پر رقابت و خشونت، پرگیرودار، پرتکاپو و سختی، بی‌رحم

* **dog.face** (dôg´fās´) n. (خودمانی - ارتش امریکا - جنگ دوم جهانی) سرباز پیاده نظام

dog fennel (گیاه) ۱- بابونه‌ی کوتولا (Anthemis cotula از خانواده‌ی composite) ۲- علف بلند و یک ساله‌ای به نام Eupatorium capillifolium از خانواده‌ی composite ۳- ← heath aster

dog.fight (dôg´fīt´) n. ۱- جنگ سخت (همانند جنگ دو سگ)، سگ جنگی ۲- (نیروی هوایی) نبرد هوایی، زد و خورد هوایی، هوا رزم

dog.fish (dôg´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ۱- سگ ماهی (انواع کوسه‌های کوچک) ۲- ← bowfin

dog.ged (dôg´id, däg´-) adj. ۱- سرسخت، سمج، لجوج، یکدنده ۲- سرسختانه، لجوجانه

dog´gedly, adv. لجوجانه، سرسختانه

dog´ged.ness, n. سر سختی، لجاجت

Dog.ger Bank (-er) سکوی زیردریایی داگر (بخشی از اقیانوس اطلس بین انگلیس و دانمارک که ژرفای آن فقط بین ۱۸ و ۳۶ متر است)

dog.ger|el (dôg´ər əl) n., adj. ۱- شعر بند تنبانی، شعر بی‌مایه ۲- وابسته به این نوع شعر (doggrel هم می‌نویسند)

* **dog.gie bag** (dôg´ē) پاکتی که در رستوران به مشتری می‌دهند تا خوراک اضافی خود را در آن ریخته و به منزل ببرد

dog.gish (dôg´ish) adj. ۱- سگ مانند، سگ‌منش، سگ‌خو، زودخشم ۲- (عامیانه) شیک، پرنمایش

dog´gishly, adv. به طور سگ مانند

dog´gish.ness, n. بدخلقی، کج خویی

dog|go (dôg´ō) adv. (انگلیس - خودمانی) پنهان (بیشتر به این صورت: پنهان شدن to lie doggo)

dog.gone (dôg´gôn´) n., adj., interj., vt. **-goned´, -gon´ing** (امریکا - عامیانه) ۱- لعنت ۲- لعنتی، لعنت شده، زیادی ۳- لعنت کردن یا شدن

dog|gy (dôg´ē) n., adj. **-gi|er, -gi.est** ۱- (زبان کودکانه) هاپو، سگ کوچولو ۲- سگ مانند، سگ خو، بدخُلق ۳- (عامیانه) شیک و پرجلوه، شیک و متظاهر

dog.house (dôg´hous´) n. خانه‌ی سگ، لانه‌ی سگ، گندانه، سگ دانی

• in the doghouse مورد خشم، مغضوب

* **do.gie** (dôg´ē) n. (در غرب ایالات متحده) گوساله‌ی بی‌مادر

dog Latin لاتین بندتنبانی، زبان لاتین بد، لاتین سگی

dog.leg (dôg´leg´) n., adj., vi. **-legged´, -leg´ging** ۱- (جاده یا در زمین گلف و غیره) پیچ تند ۲- خمش پیدا کردن، پیچ تند داشتن ۳- پیچدار، خَمِش‌دار (doglegged هم می‌گویند)

dog|ma (dôg´mə, däg´-) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (-mə tə) ۱- جزمی، پایه، حکم، اعتقاد، فریوری، باورداشت، فرازمان، فرداد، اندیش پایه، نُگما ۲- عقاید، اصول عقاید، اندیش‌پایگان، اصول جزمی ۳- خشک اندیشه، عقیده‌ی بی برو برگرد، تعصب ۴- (الهیات) اندیش‌پایه‌های مذهبی، اصول عقاید کلیسایی

dog.mat|ic (dôg mat´ik) adj. ۱- (وابسته به دگما) اندیش‌پایه‌ای، جزمی، جزم‌اندیش، فریور، آیینی، فرازمانی، فردادی ۲- (ادعا شده بدون اثبات) خشک اندیشانه، متعصب، خشک اندیش، جزم اندیش، (نظری و غیرتجربی) قیاسی (dogmatical هم می‌گویند)

dog.mat´i.cally, adv. با جزمیت، متعصبانه

dog.mat.ics (-iks) n.pl. اندیش‌پایه شناسی (به ویژه شناخت اندیش‌پایگان مذهب مسیح)

dog.ma.tism (dôg´mə tiz´əm, däg´-) n. (بیان اطمینان آمیز و تحکم آمیز عقیده بدون اثبات یا توجیه آن) خشک اندیشی، تعصب، جزمیت

dog´ma.tist, n. جزم اندیش، متعصب

dog.ma.tize (-tīz´) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing** ۱- خشک اندیشی کردن، جزم اندیشی کردن ۲- به صورت اندیش‌پایه درآوردن یا بیان کردن

dog´ma.tiz´er, n. خشک‌اندیش(گرای)

* **dog.nap** (dôg´nap´) vt. **-napped´** or **-naped´, -nap´ping** or **-nap´ing** (امریکا) سگ دزدی کردن

dog´nap´per or dog´nap´er, n. سگ دزد

* **do-good|er** (dōō´good´ər) n. اصلاح طلب ساده‌لوح

do´-good´, adj. وابسته به اصلاح‌طلبی ساده‌لوحانه

do´-good´ing or do´-good´ism, n. اصلاح‌طلبی ساده لوحانه

dog paddle شنای ایستاده، شنای سگی، شنای چاله حوضی

* **dog.rob.ber** (dôg´räb´ər) n. (ارتش امریکا - خودمانی) کماشته، مستخدم

dog rose (گیاه) گل سرخ بالارو، گل سرخ سگی (گل محمدی وحشی به نام Rosa canina - بومی اروپا)

* **dog salmon** ← chum salmon

dogs.bod.y (dôgz´bäd´ē) n., pl. **-bod´ies** (انگلیس - عامیانه) خرکار، خرحمال

dog sled (or **sledge**) سورتمه‌ای که توسط سگ کشیده می‌شود

dog's-tail (dôgz´tāl´) n. (گیاه) سگ دُم (گیاهان جنس Cynosurus که علفهای پایا هستند به ویژه: crested dog's-tail)

Dog Star ← Procyon -۲ Sirius -۱

dog tag
۱- شناسه‌ی سگ (پلاکی که نام و نشانی صاحب سگ روی آن حک شده و به گردن سگ آویخته می‌شود) ۲-(امریکا - ارتش - خودمانی) شناسه‌ی سربازی، پلاک هویت سرباز

dog.tooth (dôg´tōōth´) n., pl. **-teeth´**
۱- دندان نیش، دندان انیاب (eyetooth هم می‌گویند) ۲-(معماری قرون وسطایی اروپا) گچ بُری گلبرگی

dogtooth violet (گیاه) لاله‌ی آلپی (جنس Erythronium به ویژه E. americanum بومی امریکا و همچنین E. denscanis بومی اروپا - خانواده‌ی lily)

dog.trot (dôg´trät´) n.
۱- دو آهسته، یورتمه‌ی سگی ۲- (جنوب ایالات متحده - راهرو سرپوشیده که دو بخش ساختمان را به هم وصل می‌کند) هشتی

dog.watch (dôg´wäch´) n.
(دریانوردی - نوبت کار یا پاسداری که بین ۴ تا ۶ بعدازظهر و یا ۶ تا ۸ بعدازظهر است) نگهبانی مغرب، کار تنبیهی

dog.wood (dôg´wood´) adj. (گیاه)
۱-سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae رسته‌ی Cornales) ۲-شفت، زغال اخته، ال، سیاه‌ال (جنس Cornus از خانواده‌ی سگ زبانان به ویژه the flowering dogwood یا Cornus florida) ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

DOGWOOD
Cornus florida

* **do|gy** (dō´gē) n., pl. **-gies** ← dogie

Do.ha (dō´hə) شهر دوحه (پایتخت شیخ نشین قطر)

doi|ly (doi´lē) n., pl. **-lies**
۱- دستمال سفره‌ی کوچک ۲- (پارچه یا کاغذ یا توری و غیره) زیر بشقابی

DOILY

do.ing (dōō´iŋ) n. ۱- عمل (اعمال)، کرده (کرده‌ها)، کار ۲- (محلی - جمع) فعالیت‌های اجتماعی، جلسات

doit (doit) n.
۱- سکه‌ی کوچک و کم ارزش هلندی ۲- (هر چیز کم ارزش) شاهی، غاز، پشیز، مقدار کم

* **do-it-your|self** (dōō´it yoor self´) n.
(کارهای دستی و تعمیراتی و غیره - انجام‌پذیر توسط خود شخص) خود انجام، خود کرد

do|jo (dō´jō) n., pl. **-jos**
(ژاپن) آموزشگاه کاراته، تالار ورزش‌های رزمی

do.lab.ri.form (dō lab´ri fôrm´) adj.
(به ویژه در مورد برگ گیاه) تبرسان، تبردیس

* **Dol|by** (dōl´bē)
(نام تجاری دستگاه الکترونیکی که در دستگاه ضبط صوت و غیره به کار می‌رود و پارازیت را کم می‌کند) دولبی

dol|ce (dôl´che) adj.
(ایتالیایی) ۱- آرام و شیرین، آهسته و خوب، ملایم ۲-(دستور نواختن موسیقی) آرام بنوازید!، ملایم!

dolce far nien|te (fär nyen´te)
(ایتالیایی: هیچ کاری نکردن شیرین است) بطالت لذت بخش

dolce vi|ta (vē´tä)
(ایتالیایی: زندگانی شیرین) زندگی آمیخته با عیش و خوشی

dol.drums (dōl´drəmz, däl´-) n.pl.
۱- خمودی، افسردگی ۲- رکود، درجامانی، ایستایی، کسادی، سکون ۳-(بخشی از نواحی حاره‌ای اقیانوس‌ها که کم باد و آرام بوده و در قدیم کشتی‌های بادی در آنجا با سختی حرکت می‌کردند) سکون استوایی

dole[1] (dōl) n., vt. **doled, dol´ing**
۱- اعانه، بخشش، سهمیه، سهم، حصه، مستمری، دستمردی، مقرری، اعانه، روزیانه ۲- (انگلیس - معمولاً با: the) کمک‌هزینه دولتی ۳- (قدیمی) سرنوشت، قسمت ۴-(معمولاً با: out) مقدار کم و با صرفه جویی دادن، بخش کردن، قسمت کردن

dole[2] (dōl) n. (قدیمی) اندوه، درد

dole.ful (dōl´fəl) adj. اندوهناک، ماتم زده، سوگوار، غم‌انگیز، اندوهبار (dolesome هم می‌گویند)

dole´fully, adv. با اندوه، غمگینانه

dole´ful.ness, n. اندوه، ماتم زدگی

dol.er.ite (däl´ər īt´) n. (سنگ شناسی)
۱- دولریت (نوعی بازالت بلورین) ۲- ← diabase

dol|i.cho.ce|phal|ic (däl´i kō´sə fal´ik) adj. (دارای سر دراز یا سری که پهنای آن کمتر از ۷۶ درصد درازای آن است) دراز سر (dolichocephalous هم می‌گویند)

dol´i.cho.ceph´a.ly (-sef´ə lē) n. درازسری

doll (däl, dôl) n., vt., vi.
۱- عروسک ۲- طناز، زیبا و شوخ، لعبت ۳- کودک زیبا ۴-(خودمانی) دختر، زن ۵-(خودمانی) آدم زیبا و دوست داشتنی ۶- (با: up) شیک و پیک کردن، (خود را) آراستن
• be a doll and get that for me, will you?
عزیزم، لطف بکن و آن چیز را برایم بیاور، خب؟

dol.lar (däl´ər) n. ۱- دلار (واحد پول ایالات متحده‌ی امریکا برابر با صد سِنت cent) (نشان: $) ۲- واحد پول کشورهای کانادا و استرالیا و غیره (← جدول: money) ۳- (مهجور) سکه‌ی اسپانیایی که در جنگ‌های استقلال امریکا مورد استفاده بود ۳- دلاری، به دلار

dollar (cost) averaging
(اقتصاد) میانگین‌سازی هزینه به دلار

* **dollar diplomacy**
دیپلماسی دلار، سیاست نفوذ اقتصادی

* **dollar sign** (or **mark**)
نشان دلار (این نشان: $)

dol.lop (däl´əp) n. ۱-(تکه‌ی نرمی از هر چیز به ویژه غذا) چونه، قلنبه، لخته، تکه، کُلمبه ۲- قطره، چکه، چکیده ۳- (مقدار کمی از هر چیز) ذره، خرده، کمی

dol|ly (däl´ē) n., pl. **-lies** vi., vt. **-lied, -ly.ing**
۱- (زبان کودکانه) عروسک ۲-(مکانیک) دستگاه پرچ،

پرچ‌ساز ۳-(شستشوی خاک معدنی و غیره) وسیله‌ی به‌هم زدن دیگ‌ها، پاتیل، به هم زن، آمیزگر ۴-(تخته یا پهنه‌ای که بر چهار بلبرینگ یا چرخ کوچک سوار است) گردونه، باربر، بارکش، پایه‌ی سیار (دوربین تلویزیون و فیلم‌برداری و غیره)، دالی ۵- با گردونه آوردن (با: in) و یا بردن (با: out)، (روی چرخ) حرکت دادن

dol.ly.bird (däl´ē bŭrd) n.
(انگلیس - عامیانه) زن جوان و خوشگل، تیکه، لعبت

Dolly Var.den (värd´´n) ۱-(زنانه) پیراهن توری که روی زیرپوش رنگین می‌پوشیدند ۲-(جانور) قزل‌آلای سرخ (Salvelinus malma)

dol.ma (dōl´mə) n., pl. **-mas** or **-mä´des** (-mä´thēz) (از ریشه ترکی) ئلمه

dol.man (dōl´mən) n., pl. **-mans** (از ریشه‌ی ترکی) ۱-(ردای آستین‌دار که سابقاً در ترکیه می‌پوشیدند) ئلمان، طولامه، طولمه ۲-(جامه‌ی زنانه) کت آستین گشاد

dolman sleeve (جامه‌ی زنانه) آستین گشاد

dol.men (dōl´mən) n. (دیرین شناسی) سنگ‌میز، دولمن (سنگ قبر یا یادبود دوران نو سنگی مشتمل بر یک سنگ میز مانند که روی چند سنگ ایستاده قرار دارد) (cromlech هم می‌گویند)

DOLMEN

do.lo.mite (dō´lə mīt´) n.
۱- دولمیت (ماده‌ای به فرمول $CaMg(CO_3)_2$ که در سنگ یافت می‌شود) ۲- انواع سنگ‌های مشابه دولومیت

Do.lo.mites (dō´lə mīts´) کوه‌های دولمیتز (شاخه‌ای از کوه‌های آلپ در ایتالیا) (Dolomite Alps هم می‌گویند)

do.lor (dō´lər) n. (شعر قدیم) اندوه، غم، غصه

Do.lor|es (də lôr´is) اسم خاص مونث (مخفف آن: Lolita)

do.lo.ro|so (dō´lō rō´sō) adj., adv.
(موسیقی) با حالت اندوهگین یا شکوه‌آمیز

do.lor.ous (dō´lər əs) adj. ۱-اندوهگین، اندوه زده، غم‌زده ۲-ماتم‌انگیز ۳-(قدیمی) دردناک
do´lor.ously, adv. اندوهگینانه

do.lour (dō´lər) n. املای انگلیسی واژه‌ی: dolor

dol.phin (däl´fin, dôl´-) n.
۱- (جانور) ئلفین (انواع وال‌های دندان‌دار از دو تیره‌ی Delphinidae و Platanistidae) ۲- ماهی یونس (تیره‌ی Coryphaenidae راسته‌ی Percoidea) ۳-(کشتی‌رانی) بویه، تیرچوبی، دیواره‌ی چوبی

dolphin striker (کشتی) دیرک (تیرک کوچکی برای ثابت نگهداشتن بادبان سه گوش جلو کشتی)

dolt (dōlt) n.
آدم کُندذهن، تهی مغز، کالیوه، لاده، دیرآموز، کودن، کلیاوه
dolt´ish, adj. پخمه، کودن
dolt´ishly, adv. با تهی مغزی، با کند ذهنی
dolt´ish.ness, n. کند ذهنی، کودنی، پخمگی

Dom (däm) n. ۱- عنوان برخی راهبان و کشیشان (به ویژه در اسپانیا و پرتغال) ۲-(سابقاً) عنوان اشخاص برجسته (در برزیل و پرتغال)

-dom (dəm) پسوند: ۱- قلمرو، رتبه [kingdom] ۲- بودن، وجود [martyrdom, wisdom] ۳-همه‌ی دسته یا گروه بخصوص [officialdom]

do.main (dō mān´) n.
۱- قلمرو، حوزه، حدود، دامنه، حیطه ۲- ملک، زمین ملکی، ملک طلق ۳-مالکیت مطلق ۴- زمینه ۵- (ریاضی و فیزیک) دامنه، قلمرو

do.mal (dōm´əl) adj. cacuminal ←

dome (dōm) n., vt. **domed, dom´ing**
۱- گُنبد، قبه ۲-(شعر قدیم) کاخ، قصر ۳-(مهجور) کلیسا ۴- (هرچیز گنبد مانند) طاق گِرد، جای گرد، ورزشگاه (دارای طاق گِرد) ۵- (خودمانی) کلّه، سر (انسان) ۶-(زمین‌شناسی) چین تاقدیس ۷- (مکانیک) سرپیچ فنر، توپی ملخ (هواپیما و غیره) ۸- گنبددار کردن، با گنبد پوشاندن ۹- گنبدسان کردن یا شدن، گنبدمانند کردن یا شدن، تاقدیس کردن یا شدن ۱۰- قله، چکاد

domes.day (dōōmz´dā) n.
املای قدیمی واژه‌ی: doomsday

Domesday Book (dōōmz´dā´) کتاب مساحی انگلستان (که در سال ۱۰۸۶ میلادی به دستور ویلیام فاتح نگاشته شد و حاوی فهرستی از کلیه‌ی زمین‌داران و مقدار و ارزش زمین‌های آنها است)

do.mes.tic (dō mes´tik) adj., n.
۱- (وابسته به خانه) منزل، خانوادگی، خانگی ۲- داخلی، درونی، درون مرزی ۳- وطنی، کاروطن، ساخت میهن، داخلی، بومی ۴- اهلی، رام ۵- علاقه‌مند به خانه و خانواده‌ی خود، اهل و عیال دوست، اهل خانه و زندگی ۶- نوکر، کلفت، آشپز (منزل)، مستخدم (خانه)، پیشخدمت ۷-(جمع) محصولات وطنی، تولیدات داخلی، کالاهای بومی ۸-(جمع) ملافه‌ها، پتوها، حوله‌ها

• domestic and foreign products
فرآورده‌های داخلی و خارجی

• she hates to do her domestic chores
او از انجام کارهای منزل متنفر است

do.mes´ti.cally, adv. در داخله، درخانه

do.mes.ti.cate (dō mes´ti kāt´, də-) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (به زندگی خانگی و خانوادگی خو گرفتن یا عادت دادن) خانه‌گرای کردن، خانه دوست کردن ۲- (حیوان و گیاه را) اهلی کردن، رام کردن ۳- (واژه یا سنت خارجی و غیره را) در ناحیه‌ای رواج دادن، شناساندن، قبولاندن

• domesticated, adj.
۱- اهلی، رام، دست‌آموز ۲- اهل خانه و زندگی، خانه‌گرای

do.mes´ti.ca´tion, n. رام کردن، اهلی سازی

do.mes.tic.i|ty (dō´mes tis´ə tē) n., pl. **-ties**
۱- (زندگی خانگی و خانوادگی) خانه‌زیستی، لانه گرایی، خانه‌گرایی، لانه دوستی ۲- (جمع) کارهای منزل، خانه‌داری، وظایف خانه‌داری

*** domestic relations court**
(امریکا - حقوق) دادگاه خانواده

*** domestic science** home economics ←

do.mi.cal (dōm´i kəl) adj.
۱- گنبد مانند، گنبد سان ۲- گنبددار، گنبدین

dom|i.cile (däm´ə sil´, -sīl) n., vt.
-ciled´, -cil´ing
۱- خانه، منزل، مسکن ۲- (حقوق) محل اقامت، محل سکونت (دائم) ۳- ساکن کردن، نشیمند کردن، مقیم کردن، سکنی دادن
• domiciled, adj. ساکن، مقیم، نشیمند، ماندگار
dom´i.cil´i.ar´y (-sil´ē er´ē) adj. وابسته به منزل

dom|i.cil|i.ate (däm´ə sil´ē āt´) vt.
-at´|ed, -at´ing domicile ←
dom´i.cil´i.a´tion, n. منزل گزینی، اقامت

dom|i.nance (däm´ə nəns) n.
چیرگی، تسلط، غلبه، چیری، چیره‌دستی، تفوق، برتری (dominancy هم می‌گویند)

dom|i.nant (däm´ə nənt) adj., n.
۱- چیره، مسلط، غالب، برتاو، چیر، سرپنجه، برتر، بارز، چیره‌دست، سلطه‌گر، حاکم ۲-(ژن‌شناسی) ژن غالب (Mendel's Laws ←) ۳-(موسیقی) نُت دومینانت (نت پنجم در اکتاو) ۴-(بوم‌شناسی - گونه‌ای از گیاه یا جانور که در محیط ویژه‌ای چیره است) گونه‌ی غالب، چیرگونه ۵-(اندام‌های دوگانه یا دو سویه‌ی بدن) غالب، قوی‌تر
• one of the dominant elements in heredity
یکی از عوامل غالب در وراثت
dom´i.nantly, adv. چیرگی، با تسلط

dom|i.nate (däm´ə nāt´) vt., vi.
-nat´|ed, -nat´ing
۱- چیره شدن بر، تسلط داشتن، غالب شدن، حاکم بودن بر، زیر سلطه‌ی خود درآوردن، تحت‌الشعاع قرار دادن، به خود اختصاص دادن ۲- مرتفع‌تر بودن، مسلط بودن، فرازیدن ۳-(مسابقه و غیره) در صدر قرار داشتن
• Napoleon tried to dominate Europe
ناپلئون کوشید بر اروپا مسلط شود
dom´i.na´tive (-nāt´iv) adj. وابسته به چیرگی
dom´i.na´tor, n. چیره شونده، مسلط

dom|i.na.tion (däm´ə nā´shən) n.
چیرگی، چیری، تسلط، غلبه، تفوق، برتری
• Poland was under the domination of Hitler
لهستان تحت انقیاد هیتلر بود

*** dom.i.na.trix** (däm´i nā´triks) n., pl.
-trix.es فاحشه‌ی چیرگرای
(که در مقابل پول مشتریان آزار طلب خود را اقناع می‌کند)

dom|i.neer (däm´ə nir´) vi., vt.
تحکم کردن، زورگویی کردن، عتاب و خطاب کردن، سلطه‌گرایی کردن

dom|i.neer.ing (-iŋ) adj. ۱- سلطه‌گرا، برتری‌خواه، قدرت‌طلب ۲- سلطه‌گرانه، تحکم‌آمیز
dom´i.neer´ingly, adv. به طور سلطه‌گرایانه

Dom.i.nic (däm´ə nik) ۱- اسم خاص مذکر ۲- دومینیک مقدس (کشیش اسپانیایی و بنیان‌گذار رسته‌ی راهبان دومینیکان: ۱۲۲۱-۱۱۷۰ میلادی)

Dom.i.ni.ca (däm´ə ne´kə)
جزیره‌ی دومینیکا (که از ۱۷۸۳ تا ۱۹۷۸ جزو امپراطوری بریتانیا بود و سپس مستقل شد)
Dom´i.ni´can, adj., n.
وابسته به دومینیکا، اهل دومینیکا

do.min|i.cal (dō min´i kəl) adj.
۱- وابسته به عیسی ۲- وابسته به یکشنبه

dominical letter (هفت حرف اول الفبا که در تقویم کلیسایی نشانگر روزهای یکشنبه است) حروف الهی

Do.min|i.can (dō min´i kən) adj., n.
۱- وابسته به دومینیک مقدس (Saint Dominic) ۲- وابسته به راهبان دومینیک ۳- عضو رسته‌ی راهبان دومینیک ۴- شهروند کشور جمهوری دومینیکان

Dominican Republic کشور جمهوری دمینیکان (در نیمه‌ی شرقی جزیره‌ی هیسپانیولا)

Dom|i.nick (däm´ə nik) اسم خاص مذکر

dom|i.nie (däm´ə nē) n.
۱-(اسکاتلند) مدیر مدرسه ۲-(عامیانه) کشیش

do.min.ion (də min´yən) n.
۱- حاکمیت، چیری ۲- سلطه، حکومت، فرمانروایی، حکمفرمایی ۳-(سرزمین تحت حکومت یا قیمومیت) قلمرو، سرزمین، مستعمره، آبادگان ۴-(سابقاً - D بزرگ) کشور خود مختار (و عضو کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا)، دومینیون ۵- مالکیت، حق مالکیت
• to have dominion over someone (or something)
کسی (یا چیزی) را زیر سلطه داشتن

Dominion Day نام پیشین Canada Day

*** Dom|i.nique** (däm´ə nēk´) n.
مرغ دومینیک (مرغ و خروس امریکایی که پاهای زرد و تنه‌ی خاکستری راه راه دارند)

do.min.i|um (dō min´ē əm) n.
(حقوق) حق مالکیت

dom|i.no (däm´ə nō´) n., pl. **-noes´** or **-nos´**
۱- روپوش گشاد و کلاهدار (که با ماسک در بالماسکه‌ها و غیره می‌پوشند)، باشلق نقابدار ۲- نیم‌نقاب، رُخپوش کوچک، روبند ۳- کسی که این رُخپوش و روپوش را بپوشد ۴- مهره یا تخته‌ی دومینو ۵-(جمع با فعل مفرد) بازی دومینو
• domino effect تالی فاسد، اثر دومینو

*** domino theory** (این نظریه: اگر یک مهره‌ی ساختار برداشته شود همه‌ی آن ساختار فرو می‌ریزد - اگر یک کشور به دست کمونیستها بیافتد کشورهای مجاور نیز سقوط خواهند کرد) نظریه‌ی دومینو

Do.mi.nus (dō´mē nəs) n.
(لاتین) خداوند، خدا، عیسی

Dominus vo.bis.cum (vō bis´kəm)
(لاتین) خدا با تو باشد، خدانگهدار

Do.mi.tian (də mish´ən) A.D. 51-96
بمیشین (امپراطور روم)
Dom Rep Dominican Republic
مخفف: جمهوری دومینیکان
don[1] (dän) n. ۱- عنوان احترام آمیز اسپانیایی (معادل: Sir انگلیسی) که پیش از نام می‌آید ۲- نجیب زاده‌ی اسپانیایی ۳- آدم برجسته ۴-(عامیانه - در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج انگلستان) استاد، استاد راهنما ۵- عنوان برخی از سران مافیا (گروه تبهکاران ایتالیایی)
don[2] (dän) vt. **donned, don´ning**
(جامه) پوشیدن، (پارچه‌ی بخصوصی را) به تن کردن
Don (dän) رودخانه‌ی دون (در روسیه)
Do|na (dô´nə) n.
۱-(عنوان احترام‌آمیز که در کشور پرتغال جلو اسم خانم‌ها قرار می‌دهند) بانو، علیا مخدره ۲-(D کوچک) خانم پرتغالی
Do|ña (dô´nyä) n. ۱-(عنوان احترام‌آمیز که در کشورهای اسپانیایی زبان جلو اسم خانم‌ها قرار می‌دهند) بانو، علیامخدره ۲-(D کوچک) خانم اسپانیایی
Don.ald (dän´əld)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Don)
Do.nar (dō´när´)
(اسطوره ژرمنی) دونار (دارگونه یا الهه‌ی تندر)
* **do.nate** (dō´nāt´; dō nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** بخشیدن
(به ویژه در امور خیریه و عام‌المنفعه)، دادن، اهدا کردن، پیشکش کردن، به ارمغان دادن، واگذار کردن
• she donated money to the orphanage
او به یتیم‌خانه پول اهدا کرد
do´na´tor (-ər) n. اعطا کننده، اهداکننده
Do.na.tel.lo (dô´nä tel´lô) (Donato di Niccolò di Betto Bardi) c. 1386-1466
دوناتِلو (تندیس‌گر ایتالیایی)
do.na.tion (dō nā´shən) n. ۱- اهدا، دادن، دهش، بخشش، پیشکِش ۲- هرچیز اهدایی، مبلغ اهدا شده
Don|a.tist (dän´ə tist) n.
دوناتیست (عضو گروه عیسوی افراطی در افریقای شمالی - قرن چهارم میلادی)
Don´a.tism, n. دونات گرایی
don|a.tive (dän´ə tiv) n., adj.
۱- هدیه، ارمغان، پیشکش ۲- اهدایی، پیشکِشی
Don Cossack
قزاق دون (عضو تیره‌ای از قزاق‌های خاوری که در راستای رودخانه‌ی دون زندگی می‌کنند)
done (dun) vt., vi., adj. ۱-(اسم مفعول: do) انجام شده، کرده ۲- پخته ۳-(از نظر اجتماعی) قابل قبول، پسندیده ۴-(عامیانه) باشه، قبول، با کمال میل
• if my father finds out, I am done for
اگر پدرم بفهمد کارم ساخته است
• when you're done eating, wash the dishes
وقتی غذا خوردنت تمام شد ظرفها را بشور
• your meat is better done than mine
گوشت شما از گوشت من پخته‌تر است
do.nee (dō nē´) n. دریافت کننده‌ی هدیه یا اعانه
Don.e.gal (dän´ə gôl´)
بخش دانِگال (در ایرلند شمالی)
Do.nets (də nets´)
رودخانه‌ی دونتز (در جمهوری اوکراین)
Donets Basin دره‌ی دونتز (یکی از بخش‌های عمده‌ی صنعتی و زغال‌سنگ جمهوری اوکراین)
Do.netsk (dô nyetsk´)
شهر دونتسک (در جمهوری اوکراین)
dong[1] (dôŋ) n. (صدای ناقوس بزرگ) دانگ، دنگ
dong[2] (däŋ) n.
دانگ (واحد پول کشور ویتنام) (← به جدول: money)
dong[3] (dôŋ) n.
(خودمانی - ناپسندیده) کیر، دست خر
don|ga (däŋ´gə) n.
(افریقای جنوبی) آبکند، خشک رود
don.jon (dun´jən) n.
(بخش درونین و مستحکم دژ یا قلعه) درون دژ
Don Ju|an (dän´wän´) ۱-(افسانه‌ی اسپانیایی) دان وان (اعیان زاده‌ی عیاش و خوش قیافه‌ای که زن‌های بسیاری را از راه به در کرد) ۲-زن‌باز، دختربازِ
don.key (däŋ´kē, dôŋ´-) n., pl. **-keys**
۱-خر، الاغ (ass هم می‌گویند) ۲- آدم احمق، کندذهن
donkey engine
۱-ماشین بخار کوچک (به ویژه موتوری که در کشتی برای بلند کردن محموله به‌کار می‌رود)، موتور فرعی ۲-لوکوموتیو کوچک
donkey's years
(عامیانه) مدت مدید، زمان طولانی
don.key-work (wûrk´) n. خرکاری
Don|na (dän´ə) n.
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (عنوان احترام‌آمیز در ایتالیا) دانا، خانم، بانو، علیا مخدره ۳-(D کوچک) زن ایتالیایی
Donne (dun), John 1572-1631
جان دان (شاعر انگلیسی)
don.née (dô nā´) n.
(ادبیات) داده‌های بنیادین، مبانی داستان
Don.ner Pass (dän´ər)
گردنه‌ی دانِر (در خاور کالیفرنیا - امریکا)
don.nish (dän´ish) adj.
وابسته به یا همانند استاد دانشگاه، مدرس‌وار
don´nishly, adv. به طور مدرس‌وار
don´nish.ness, n. مدرسه‌مآبی، استادمآبی
don|ny.brook (dän´ē brook´) n.
(عامیانه) زد و خورد، بزن بزن، محشر
Don|ny.brook Fair (dän´ē brook´)
بازار سالانه‌ی دانی بروک (در نزدیکی شهر دوبلین در ایرلند - سر و صدا و دعواهای آن معروف بود)

do.nor (dō´nər; dō´nôr´) n.
۱- (به ویژه در مورد اهدای خیرات یا خون یا اعضای بدن و غیره) دهنده، بخشش‌گر، اهداگر، اهداکننده ۲- (فیزیک - اتمی که یک جفت الکترون به اتم دیگری می‌دهد و با آن covalent bond تشکیل می‌دهد) دهنده

do-noth|ing (dōō´nuth´iŋ) n., adj.
(آدم تنبل و بی‌همت) بی‌کاره، عاطل و باطل، بی‌عُرضه

Don Qui.xo|te (dän´kē hōt´ē)
دُن کیشوت (اسپانیایی: دان کیهوته) قهرمان رمانی به همین نام (اثر سِروانتِس)

don't (dōnt)
۱- مخفف: do not ۲- (عامیانه) مخفف: does not

do.nut (dō´nut´) n. doughnut ← (عامیانه)

* **doo.dad** (dōō´dad´) n.
(عامیانه) ۱- (چیز بی‌ارزش و گاهی زینتی) زیورآلات ارزان، خرت و پرت، خرمهره ۲- (نام چیزی که اسمش فراموش شده) فلان چیز، ماس‌ماسک

doo.dle (dōōd´´l) n., vi. **-dled, -dling**
۱- ول گشتن، کار بی‌معنی کردن ۲- (بدون هدف روی کاغذ) عکس کشیدن یا نوشتن، خط‌خطی کردن ۳- (موسیقی - عامیانه) به طور خودمانی و دوستانه نواختن، برای دوستان نواختن ۴- خط‌خطی (شده)

doo´dler, n. خط خطی کننده

* **doo|dle.bug** (-bug´) n.
۱- (حشره‌شناسی) لیسه (larva)ی برخی آسیابانک‌ها ۲- (عامیانه) هر اسباب من درآوردی که با آن بخواهند جای چیزی را در زیر زمین پیدا کنند

* **doo.hick|ey** (dōō´hik´ē) n. (عامیانه - هر چیزی که نام آن موقتاً فراموش شده) فلان چیز، آن چیز

doo.lie (dōō´lē) n. (دانشکده‌ی نیروی هوایی امریکا) دانشجوی سال اول، دانشجوی جدید

doom¹ (dōōm) n., vt.
۱- (در اصل) حکم، فرمان، دستور، مقرره ۲- داوری، قضاوت، محکومیت ۳- سرنوشت، نصیب، قسمت، سرنوشت شوم، بدآیند، بدشگونی ۴- داوری کردن، محکوم کردن ۵- تنبیه کردن، دچار عقوبت کردن، به سرنوشت بدی دچار کردن، محکوم به شکست کردن

• a lazy man is doomed to failure
آدم تنبل محکوم به شکست است

doom² (dōōm) n. doum ←

* **doom.say.er** (dōōm´sā´ər) n. (کسی که همیشه تفأل بد می‌زند) بدتفأل، بدشگون‌گوی، بدبین

dooms.day (dōōmz´dā´) n. ۱- روز رستاخیز، روز قیامت (Judgement Day) ۲- (به‌طور کلی) روز حسابرسی، روز داوری ۳- روز پرفاجعه

Dooms.day Book (dōōmz´dā´)
Domesday Book ←

Doon (dōōn) رودخانه‌ی دون (در اسکاتلند)

door (dôr) n. ۱- در، درب ۳- درگاه، آستانه، مدخل، راهرو ۴- (مجازی) وسیله، اسباب، راه

• door-frame, n. چارچوب در
• door-handle, n. دسته‌ی در، دستگیره‌ی در
• door-knocker چکش در، کوبه‌ی در، حلقه‌ی در
• Mary is our next door neighbor
ماری همسایه‌ی دیوار به دیوار ماست
• out of doors در هوای آزاد، در بیرون (از جای سرپوشیده)

door.bell (dôr´bel´) n. زنگ در

do-or-die (dōō´ər dī´) adj.
به قیمت جان، مرگ و زندگی، یا انجام بده یا بمیر

door.jamb (dôr´jam´) n.
(هریک از دو چوب عمود چارچوب در) باهو

door.keep|er (-kē´pər) n.
دربان، سرایدار، مستخدم دَم در

door.knob (-näb´) n. دستگیره‌ی در، دسته‌ی در

door.man (-man´) n., pl. **-men´** دربان

door.mat (-mat´) n. پادری، کفش پاک کن

door.nail (-nāl´) n. گل میخ (میخ بزرگی که برای محکم سازی و آذین در به آن می‌کوبند)

• dead as a doornail مرده‌ی مرده، کاملاً مرده

door.plate (-plāt´) n. پلاک روی در

* **door prize** (در برخی نمایش‌ها و غیره) جایزه‌ی دَم در (که با قرعه به برخی از تماشاگران می‌دهند)

door.sill (-sil´) n. درگاه، آستانه، آجر زیر در

door.step (-step´) n. پله‌ی جلوی در

door.stop (-stäp´) n. زیر دری (گُوه یا لاستیکی برای باز نگه داشتن درب)، لاستیک پای در

* **door-to-door** (-tə dôr´) adj., adv.
خانه به خانه، دوره‌گرد

door.way (-wā´) n.
۱- درگاه، سرسرا ۲- وسیله‌ی دستیابی

* **door.yard** (-yärd´) n.
حیاط خلوت، حیاط بیرونی (که در منزل به آن باز می‌شود)

* **doo-wop** (dōō´wäp´) n.
(امریکا - موسیقی) دوُواپ (آواز یک نفره به همراهی دسته‌ی کُر و معمولاً دسته‌ی نوازندگان)

* **doo|zy** or **doozie** (dōō´zē) n., pl. **-zies**
(امریکا - خودمانی) عالی، نخبه، مرغوب، معرکه (doozer هم می‌گویند)

do|pa (dō´pə) n.
(داروسازی) دوپا (آمینو اسیدی به فرمول $C_9H_{11}NO_4$)

* **do.pa.mine** (dō´pə mēn´) n.
(تنکرد شناسی) دوپامین (آمینی به فرمول $C_9H_{11}NO_2$)

dop.ant (dōp´ənt) n.
غش ساز، ناسره ساز، ناخالص‌ساز (ماده‌ی ناخالص که عمداً به ماده‌ی خالص می‌زنند تا دگرگونی مورد نظر در آن انجام شود) (doping agent هم می‌گویند)

* **dope** (dōp) n., vt. **doped, dop´ing**
۱- ماده‌ی مخدر، ماده‌ی آرمنده، دوپینگ ۲- (عامیانه) آدم احمق، تهی مغز، گول، خِنگ ۳- ماده‌ی لیزانه (روغن‌کاری)، ماده‌ی درآشام (جاذب)، نرم‌ساز، کِرِم پوست ۴- مومیا (هر

ماده چسبناک و جلادهنده‌ای که برای استحکام به روی سطح چیزی به ویژه بدنه و بال هواپیما می‌مالند)، زاموسخه، آب بند ۵- (هرچیزی که به چیز دیگری اضافه شود مثلاً موادی که برای تازه نگهداری به کنسرو می‌زنند) برافزود، افزونه، برافزودن ۶-اسب دارو (داروی‌انگیزگر یا آرام‌گر اسب مسابقه)، اسب‌دارو دادن به ۷- (در شرط‌بندی روی اسب‌های مسابقه) پیش‌آگاهی درباره‌ی وضع جسمانی اسب، (درباره‌ی اسب) خبر محرمانه به دست آوردن ۸- پیش‌آگاهی، بصیرت ۹- (عکاسی) ماده‌ی ظهور (developer) هم می‌گویند) ۱۰- مواد مخدر دادن به، با ماده‌ی مخدر درمان کردن، دوپینگ کردن، زور افزایی کردن ۱۱- تقویت کردن

• his father caught him smoking dope
وقتی مشغول دود کردن مواد مخدر بود پدرش مچ او را گرفت

• to dope off (خودمانی) -
با مواد مخدر و غیره) کله‌ی کسی را گرم کردن، منگ کردن، خواب آلود کردن

• to dope out (خودمانی) پی‌بردن، (مسئله و غیره) حل کردن

dop´er, n. معتاد به مواد مخدر

*** dope fiend**
(امریکا - خودمانی) معتاد (به مواد مخدر)

*** dope-sheet** (dōp´shēt´) n.
۱- (اسب‌دوانی) جدول اسب‌ها و مسابقات (racing form هم می‌گویند) ۲- (عامیانه) مرجع اطلاعات (چاپ شده)

*** dope.ster** (dōp´stər) n.
مفسر سیاسی یا ورزشی

dop|ey or **dop|y** (dō´pē) adj. **-|i.er, -|i.est**
۱- (عامیانه) تحت تأثیر مواد مخدر، از خود بی‌خود، لایعقل، منگ ۲- خِنگ، احمق، گیج، سر به هوا، بی‌عرضه، بی‌حال و هواس

dop´i.ness, n. خِنگی، سربه‌هوایی

dop|pel.gäng|er (dôp´əl geŋ´ər) n.
(آلمانی) هم‌زاد، روح مددکار و نگهدار شخص

Dop.pler effect (däp´lər)
(فیزیک و نجوم) اثر دآپلر (تغییر بسامد امواج صدا و نور متناسب با سرعت منبع صدا یا نور: اگر منبع به مشاهده‌گر نزدیک شود بسامد زیاد می‌شود و بالعکس)

Doppler shift (فیزیک و نجوم)
دگرسانی داپلر (تغییر بسامد صدا و نور به خاطر اثر داپلر)

Dor|a (dôr´ə) اسم خاص مؤنث

do.ra|do (dō rä´dō) n.
۱- (نجوم - D بزرگ) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) دورادو (واقع در نیمکره‌ی جنوبی) ۲- (جانور) ماهی یونس (← dolphin)

DORADO

*** do-rag** (dōō´rag) n.
(امریکا - خودمانی) سربند، روسری، دستمال سر

dor.bee|tle (dôr´bēt´l) n.
۱- سوسک صدادار (انواع سوسک‌های سرگین بومی اروپا) ۲- انواع سوسک‌هایی که هنگام پَرش صدا می‌کنند (dor هم می‌گویند)

Dor.cas (dôr´kəs)
(انجیل) دورکاس (زنی که برای بینوایان جامه می‌دوخت)

do|ré (dô rā´) adj. مطلا، زرپوش

Do.ré (dô̂ rā´), (Paul) Gustave (güs táv´) 1832-83
گوستاو دوره (نقاش فرانسوی)

dor.hawk (dôr´hôk´) n. nightjar ←

Do.ri|an (dôr´ē ən) adj., n.
دوریان (بومی دوریس و عضو یکی از چهار تیره‌ای که مردم یونان باستان را تشکیل می‌دادند)، یونانی اهل دوریس

Dor|ic (dôr´ik) adj., n. ۱- وابسته به ناحیه‌ی دوریس در یونان باستان و مردم آن ۲-(معماری یونان و روم) سبک دوریک (ویژگی آن سادگی و داشتن ستون‌های کنگره‌دار و سرستون‌های گِرد) ۳-(یکی از گویش‌های یونانی باستان) گویش دوریک ۴- زبان انگلیسی دهاتی

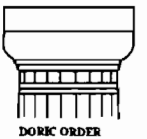
DORIC ORDER

Dor|i.den (dôr´i dən)
(نام تجارتی) دوریدان (دارویی به فرمول $C_{13}H_{15}NO_2$)

Dor.is (-is) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- (یونان باستان) ناحیه‌ی دوریس در مرکز یونان امروزی

dork (dôrk) n.
۱- (خودمانی - ناپسند) کیر، فقره ۲- (خودمانی) آدم پخمه یا دست و پا چلفتی

dork´y, dork´i.er, dork´i.est, adj. پخمه

Dor.king (dôr´kiŋ) n. مرغ و خروس دورکینگ (تنه‌ی بزرگ و پای کوتاه و پنج انگشتی)

*** dorm** (dôrm) n.
(امریکا - عامیانه) خوابگاه (مخفف: dormitory)

dor.mant (dôr´mənt) adj.
۱- خوابیده، خسبیده، در خواب، خواب ۲- تعطیل، ناکُنِش‌وَر، غیرفعال، (به ویژه آتشفشان و گیاه و بیماری) خفته، خاموش، در کمون، نهفته ۳- (جانور) زمستان خواب، در حال خواب زمستانی، آرمیده ۴- (نشان‌های نجابت خانوادگی) غنوده ۵- (مجازی) پنهان

• a dormant volcano آتشفشان غیرفعال

• during winter, many trees become dormant
طی زمستان بسیاری از درختان به خواب می‌روند

dor´man.cy (-mən sē) n. دوران خاموشی یا کمون

dor.mer (dôr´mər) n.
(معماری) پنجره‌ی شیروانی، پیش‌آمدگی شیروانی (که در آن پنجره‌ای قرار دارد)، دورمِر (dormer window هم می‌گویند)

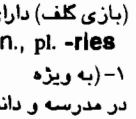
DORMER WINDOW

dor.mie or **dor|my** (dôr´mē) adj. (بازی گلف) دارای امتیاز بیشتری از حریف

dor.mi.to|ry (dôr´mə tôr´ē) n., pl. **-ries** adj. ۱- (به ویژه در مدرسه و دانشگاه) خوابگاه، اتاق خوابگاه، ساختمان خوابگاه ۲- (انگلیس) حومه‌ای که مردم آن در شهر کار می‌کنند (نام کامل: dormitory suburb) ۳- خوابگاهی

dor.mouse (dôr´mous´) n., pl. **-mice´** (-mīs´) (جانور) موش زمستانخواب (تیره‌ی Gliridae - از جوندگان درخت‌زی و کوچک)

dor.nick[1] (dôr´nik) n. پارچه‌ی دورنیک (سابقاً برای پرده و روپوش کشیشان و غیره به کار می‌رفته است)

* **dor.nick**[2] (dôr´nik) n. سنگ کوچک، قلوه سنگ، پاره سنگ

Dor|o.the|a (dôr´ə thē´ə) اسم خاص مؤنث (شکل دیگر آن: Dorothy و مخفف آن: Dora و Doll و Dolly و Dot و Dotty)

Dor|.o.thy (dôr´ə thē) اسم خاص مؤنث (← Dorothea)

dorp (dôrp) n. (مهجور) دهکده، دِه

dor.sad (dôr´sad´) adv. (کالبد شناسی -) از جلو بدن به طرف عقب آن) از جلو به عقب، به طرف پشت

dor.sal[1] (dôr´səl) adj. ۱- پشتی (در مقابل شکمی: ventral)، پسین، عقبی، ظهری، خلفی ۲- (گیاه) دور از محور، وراآسه، هم ورآسه‌ای ۳- سینه‌ای ۴- (زبان‌شناسی) پس‌زبانی

dor´sally, adv. به طور ظهری یا خلفی یا سینه‌ای

dor.sal[2] or **dor.sel** (-səl) n. ← dossal

dorsal lip (رویان‌شناسی) لَب پشتی

dorsal root (کالبد شناسی) شاخه‌ی پشتی، شاخه‌ی حسی

Dor.set (dôr´sit) n. گوسفند دورسِت (نوعی گوسفند میان اندام - بومی دورست شایر - انگلیس)

Dor.set.shire (-shir) بخش دورسِت شایر (در جنوب باختری انگلیس) (Dorset هم می‌گویند)

dor|si- (dôr´si) پیشوند: ۱- پشتی ۲- ← dorso-

dor|si.ven.tral (dôr´si ven´trəl) adj. ۱- (گیاه) پشتی شکمی ۲- (جانور) ← dorsoventral

dor|so- (dôr´sō) پیشوند: ۱- پشتی ۲- ← dorsi-

dor.so.ve.lar (dôr´sō vē´lər) adj. (زبان‌شناسی) پس زبانی و نرم‌کامی

dor|so.ven.tral (dôr´sō ven´trəl) adj. ۱- (جانور) پشتی شکمی ۲- (گیاه) ← dorsiventral

dor.sum (dôr´səm) n., pl. **-|sa** (-sə) ۱- (جانور) پشت، ظهر ۲- هر اندام یا چیز پشت مانند

Dort.mund (dôrt´mənd) شهر دورت‌موند (در دره‌ی رور - آلمان)

do|ry[1] (dôr´ē) n., pl. **-ries** (قایق ماهی‌گیری ته پهن) دوری

do|ry[2] (dôr´ē) n., pl. **-ries** ← John Dory

DOS (کامپیوتر) داس

dos-à-dos (dō´zə dō´) adv., n., pl. **dos´-à-dos´** (در رقص‌های محلی امریکا و غیره - عبور دو رقصگر از کنار یکدیگر و در حال پشت بر پشت) دوسادوس (do-si-do هم می‌نویسند)

dos.age (dōs´ij) n. ۱- (دارو) مقدار خوراک، پیمایش، میزان (تجویز شده) ۲- پیمانه‌بندی، تعیین میزان دارو

dose (dōs) n., vt., vi. **dosed, dos´ing** ۱- میزان دارو، خوراک دارو، مقدار دقیق دارو (یا درمان تجویز شده)، دوز ۲- (تنبیه و چیزهای ناخوشایند) حصه‌ی روز، پستا، میزان، مقدار ۳- میزان اشعه‌ی ایکس (و غیره) ۴- (خودمانی) بیماری مقاربتی (به ویژه سوزاک) ۵- دارو دادن (به میزان خاص)، پیمانه‌بندی کردن، دارو (به میزان خاص) خوراندن یا خوردن

• even a small dose of this medicine is effective حتی مقدار کمی از این دارو مؤثر است

do.sim.e|ter (dō sim´ət ər) n. (دستگاهی که با آن میزان تابش اشعه‌ی ایکس و غیره را بر بدن اندازه می‌گیرند) تابش سنج

do´si.met´ric (-sə me´trik) adj. وابسته به تابش سنجی

do.sim´etry (-sim´ə trē) n. تابش سنجی

Dos Pas.sos (dəs pas´əs) John (Roderigo) 1896-1970 جان دوسپاسوس (نویسنده‌ی امریکایی)

doss (däs) n., vi. (انگلیس - خودمانی) ۱- بستر (در مسافرخانه‌های ارزان) ۲- خوابیدن (به ویژه در مسافرخانه‌ی ارزان)

dos.sal or **dos.sel** (däs´əl) n. پشت‌آویز (تزیینی که بر پشتگاه صندلی و تخت شاهی و غیره می‌دوختند و یا امروزه در پشت محراب کلیسا می‌آویزند)

dos.ser (däs´ər) n. ۱- dossal ۲- pannier ←

doss.house (däs´hous´) n. (انگلیس - خودمانی) مسافرخانه‌ی ارزان

dos.si|er (dä´sē ā´) n. پرونده، دوسیه

dos.sil (däs´il) n. (برای زخم‌بندی) گلوله‌ی پنبه، تکه‌ی پارچه

dost (dust) (قدیمی) دوم شخص مفرد در زمان حال فعل: do (با: thou به کار می‌رود)

Dos.to.ev.ski or **Dos.to.yev.sky** (dôs´tô yef´skē) Feodor Mikhailovich 1821-81 فئودور داستایوسکی (نویسنده‌ی روسی)

dot[1] (dät) n., vt. ۱- نقطه، خُجَک، نکته ۲- لکه‌ی کوچک، داغ کوچک ۳- خال، خالچه، گِردی (کوچک) ۴- نقطه‌دار کردن، با نقطه مشخص کردن، نقطه‌نقطه کردن، خال خال کردن، نقطه‌چین کردن ۵- (ریاضی) علامت اعشار، نشان دهگان ۶- (تلگراف) نقطه (در مقابل خط: dash)

• on the dot (عامیانه) درست سر ساعت، درست به موقع

• sign on the dotted line روی خط نقطه‌گذاری شده امضا کنید

dot´ter, n. نقطه‌گذار

dot[2] (dôt) n. مهریه (بیشتر می‌گویند: dowry)

do´tal, adj. وابسته به مهریه

DOT Department of Transportation
مخفف: وزارت ترابری

dot.age (dōt´ij) n.
۱- (در اثر پیری) فَرتوتی، خرفتی، ناتوانی ۲- محبت زیاد و احمقانه، دوستی خاله خرسه

dot.ard (dōt´ərd) n.
پیر و خرفت، فرتوت، کاهل، پیرو خِرف، هافهافو

do.ta.tion (dō tā´shən) n.
اهدا، بخشش، واگذاری

dote (dōt) vi. **dot´|ed, dot´ing** ۱- (در اثر پیری) خِرف بودن، فرتوت بودن، دچار ناتوانی فکری و جسمی شدن ۲- (با: on و upon - نابخردانه یا بیش از حد) دوست داشتن، شیدا بودن، واله بودن، مرده‌ی کسی بودن
• they dote upon their children
آنها مرده‌ی فرزندان خود هستند

dot´er, n. فرتوت، خِرف، واله، شیدا

doth (duth) vt., vi.
(قدیمی) سوم شخص مفرد زمان حال فعل: do

Do.than (dō´thən) (انجیل) شهر دوتان

dot.ing (dōt´iŋ) adj.
(نابخردانه یا زیاده از حد) دوستدار، شیدا، واله

dot-ma.trix (dät´mā´triks) adj.
(کامپیوتر) حروف نقطه‌ای، ماتریس نقطه‌ای

* **dotted swiss**
پارچه پنبه‌ای تن‌نما با نقش خال‌خال

dot.ter|el (dä´ər əl) n., pl. **-els** or **-|el**
۱- (جانور) مرغ باران (به ویژه: Eudromias morinellus)
۲- (انگلیس - محلی) آدم خر، تهی مغز

dot.tle or **dot.tel** (dät´´l) n.
ته مانده‌ی پیپ، شیره‌ی چپق

dot|ty (dät´ē) adj. **-ti|er, -ti.est** (عامیانه)
۱- فرتوت، لرزان و ناتوان ۲- تهی مغز، کم عقل، خُل

Dou.a.la (dōō ä´lə) بندر دوالا (کشور کامِرون)

Douay Bible
انجیل دوای (که در اواخر قرن شانزدهم از لاتین به انگلیسی ترجمه شد) (Douay Version هم می‌گویند)

dou.ble (dub´əl) adj., adv., vt., vi. **-bled, -bling**
۱- دو برابر، دو چندان، مضاعف ۲- دو لایه، دوتا، تا شده، تا، دولا، دولا یا دوتا کردن یا شدن ۳- دوگانه، جفت، دوتایی، دوقلو، دوترکه، دو جور، دو پشته ۴- دو پهلو، مبهم، گنگ ۵- گول زننده، ریاکارانه ۶- دو ارزشی، دو نفری، دو نفره ۷- (موسیقی) دارای تُن یک اوکتاو زیرتر کردن یا شدن، تن یک اوکتاو زیرتر ۸- (دارای بیش از یک ردیف گلبرگ) پُرپَر ۹- جفت، همانند، نسخه‌ی ثانی، همتا، (هنرپیشه) بدل، جانشین، همزاد، تکرار کردن، نسخه‌ی بدل تهیه کردن، جانشین کردن یا شدن، نقش بدل بازی کردن ۱۰- ویراژ رفتن، تغییر مسیر کامل، جاخالی، گریز، مسیر خود را (۱۸۰ درجه) عوض کردن ۱۱- (تنیس و پینگ‌پنگ و غیره - جمع) دوبل، چهار نفری (در هر طرف دو نفر) ۱۲- (بیس‌بال) ضربه‌ای که به خاطر آن چوگان‌دار به بیس دوم می‌رود، چنین ضربه‌ای را زدن ۱۳- (پوکر و غیره) دوبل، دوبل کردن ۱۴- دوبرابر کردن یا شدن، دوچندان کردن یا شدن، مضاعف کردن یا شدن، در دو ضرب کردن یا شدن ۱۵- (کشتیرانی) دورزدن ۱۶- به کار دیگری هم خوردن (علاوه بر کار اصلی)
• get here on the double! زود بیا اینجا!
• he doubled over in pain از درد دولا شد
• I will double your salary حقوق تو را دو برابر خواهم کرد
• on the double فوراً، بی‌معطلی
• to double up ۱- کاملاً خم یا تا کردن، (مشت را) گره کردن ۲- (از شدت درد یا خنده و غیره) دولا شدن ۳- هم‌اتاق شدن

double agent جاسوس دو جانبه

double bar (موسیقی) دو میزان، میزان دو گانه

dou|ble-bar|reled (-bar´əld) adj.
۱- (به ویژه تفنگ) دولول ۲- دارای دو هدف، دوگانه ۳- (سخن) دوپهلو، مبهم ۴- (نام) تیره‌دار (مثلاً John Bartle-Jones)

double bass (bās) (موسیقی - بزرگترین و بم‌ترین نوع ویولن) کنترباس، صدای بسیار بم

double bassoon ← contrabassoon

* **double bind** ۱- (گرفتار شدن میان دو خواسته‌ی متناقض) تنگنا، وضع بغرنج ۲- ← dilemma

double Blackwall hitch
(گره زدن طناب) چنگاویز دو خفتی (← تصویر: knot)

* **dou|ble-blind** (-blīnd´) adj.
(آمار) دوسوکور

* **double boiler**
(آشپزی) دیگ دو جداره، دیگ دو لایه

double bond (شیمی) پیوند دوگانه، دو پیوند

dou|ble-breast|ed (-bres´tid) adj.
(کُت) چهار دکمه

* **dou|ble-check** (chek´) vt., vi., n.
۱- دوباره سنجی، بازبینی مجدد ۲- دوباره سنجی کردن، دوباره بررسی کردن، بازبینی کردن، دوباره دیدن

double chin غبغب

double counterpoint
(موسیقی - نوعی پاد نقطه یا «کُنترپوان» که هریک از دو بخش آن می‌تواند زیر یا بم باشد) کُنترپوان دوگانه

double cross
۱- (به ویژه گیاه و جانور) دورگه‌ی دوگانه (حاصل آمیزش دو چیز دو رگه) ۲- (عامیانه) ← double-cross

dou|ble-cross (-krôs´) vt., n.
۱- نارو زدن، دودوزه بازی کردن، دو رویی کردن ۲- نارو، دورویی، عهد شکنی، خیانت

dou´ble-cross´er, n. اهل نارو زدن، دغل

double dagger
(این نشان: ‡) به معنی: «رجوع شود به»

* **double date**
قرار چهارنفره (دو پسر با دو دختر)، قرار دو به دو

dou´ble-date´, -dat´ed, -dat´ing, vi., vt.
چهار نفره بیرون رفتن (دو پسر و دو دختر)

dou|ble-deal|ing (dub´əl dēl´iŋ) n.
(تظاهر به انجام یک کار و سپس انجام عکس آن کار) دورویی، کلک زنی، گول زنی، حقه‌بازی

dou´ble-deal´er, n. دغلکار، دورو

dou|ble-deck|er (-dek´ər) n.
۱- (اتوبوس و واگن مسافری و غیره) دوطبقه ۲- (عامیانه) ساندویچ دوقلو (دارای دو لایه گوشت و سه لایه نان)

double decomposition metathesis ←

dou|ble-dig|it (-dij´it) adj.
دو رقمی، دوشماره‌ای، ده درصد یا بیشتر، دو شمار

double dipping
(دریافت حقوق یا مزایا و غیره از دو محل) دو مزدی

double dipper
کسی که از دو محل مزد یا حقوق می‌گیرد، دودوزه باز

*** double dribble**
(بسکتبال) دریبل دوتایی (که خطا محسوب می‌شود)

double Dutch (بازی کودکان)
طناب‌بازی دوتایی (که به جای یک طناب دو طناب را می‌چرخانند) (Double Dutch و double dutch هم می‌گویند) ۲- (انگلیس - عامیانه) نامفهوم

*** double eagle**
(سابقاً در ایالات متحده) سکه‌ی طلای بیست دلاری

dou|ble-edged (-ejd´) adj. ۱-(شمشیر و غیره) دو دَم، دو تیغه، دولبه ۲- دو پهلو (قابل به کار بردن لَه یا علیه چیزی)، کنایه‌آمیز، رندانه ۳- (به‌درد دو کار خور) دو کاره، دو هدفی، دوگانه، دو منظوره

dou|ble-en|ten|dre (dub´əl än tän´drə) n.
(فرانسه) ۱- حرف دو پهلو، واژه‌ی دو سویه، کنایه، دو معنایی ۲- کنایه‌زنی، دو پهلوگویی (یا نویسی)

double entry حسابداری دوبل، دفترداری دوبل

dou´ble-en´try, adj. وابسته به حسابداری دوبل

double exposure
(عکاسی) ۱- دو نوره شدن فیلم، روی هم افتادن دو عکس ۲- عکس دو نوره (یا روی هم افتاده)

dou|ble-faced (dub´əl fāst´) adj.
۱- (آدم) دورو، چاپلوس ۲- (دارای دو جنبه یا صورت) دوچهر، دوسیما، دونما، دو جانبه ۳- (پارچه) دارای پُرز در پشت و رو (مانند برخی حوله‌ها)

double fault
(ورزش‌های با راکت مانند تنیس) خراب کردن هر دو سِرو، دو سِرو بازی

*** double feature**
(امریکا - برنامه‌ی شامل دو فیلم سینمایی معمولاً به قیمت یک فیلم) دوفیلمه، دو نمایشی

double flat
(موسیقی - نشان: bb که جلو نُت می‌نویسند به این معنی: نُت را دو نیم پرده زیرتر کنید) دوبمُل

*** dou|ble.head|er** (-hed´ər) n.
۱- (راه‌آهن) قطار دارای دو لوکوموتیو ۲- دو مسابقه‌ی متوالی دو تیم با یکدیگر بدون فاصله زمانی

*** double indemnity**
(بیمه: پرداخت دو برابر توسط شرکت بیمه در صورت فوت اتفاقی) خسارت دوبل، زیان پرداخت دو برابر

*** double jeopardy** (حقوق - محاکمه‌ی مجدد پس از صدور حکم) بازدادرسی، دادرسی مجدد

dou|ble-joint|ed (-joint´id) adj.
دارای مفاصل بسیار نرم و قابل انعطاف

dou|ble-knit (-nit´) adj.
(پارچه) دو بافتی، دوبافت

dou|ble-mind|ed (-mīn´did) adj.
مردد، دودل

double mordent mordent ←

double negative (دستور زبان)
منفی در منفی، نفی مضاعف (مثلاً: I didn't hear nothing)

*** dou|ble-park** (-pärk´) vt., vi.
دوبله پارک کردن

*** double play**
(بازی بیس‌بال) بیرون کردن دو بازیکن حریف با یک حرکت

double pneumonia (پزشکی)
سینه پهلوی دو سویه (سینه پهلوی هر دو نیمه‌ی ریه)

dou|ble-quick (-kwik´) adj., n., vi., vt., adv.
۱- (قدم رو سربازان و غیره) قدم تند (در مقایسه با: قدم آهسته)، با گام تند رفتن ۲- بسیار تند، زود

dou|ble-reed (-rēd´) adj., n.
(هر نوع ساز بادی شامل دو نِی یا لوله که به هم بسته شده‌اند) ساز دولول

double refraction birefringence ←

double salt (شیمی) ۱- نمک دوگانه، ملح مضاعف ۲- هر ترکیبی که دارای دو نوع ملح باشد، دوملحی

double sharp (این نشان: x یا این نشان: ##) به این معنی: نت را دو نیم پرده بالا ببرید) زیر بَری دوبرابر

dou|ble-space (-spās´) vt., vi. **-spaced´, -spac´|ing** (نگارش و چاپ وغیره)
یک سطر در میان نوشتن، از فاصله‌ی دوبل استفاده کردن

dou|ble.speak (-spēk´) n.
دوپهلو گویی، مغلطه

double standard
تبعیض (بخصوص بین زن و مرد)، یک بام و دو هوا

double star
۱- ← binary star ۲- (نجوم - دو ستاره‌ای که از دور یکی به نظر می‌رسند) ستاره‌ی دوتایی، ستاره‌ی دوقلو

dou|ble-stop (-stäp´) vi., n.
۱- (نواختن ویلون) آرشه را همزمان روی دو زه کشیدن ۲- (آوای دوگانه‌ای که بدین طریق تولید می‌شود) آوای دوگانه ۳- نت موسیقی که این آوا را نشان می‌دهد

dou.blet (dub´lit) n.
۱- (جامه‌ی مردانه‌ی قدیم) نیم‌تنه‌ی بی‌آستین، کلیجه ۲- تا،

لنگه، قرینه ۳-(معمولاً جمع - بازی نرد و غیره) جفت ۴-(جواهرسازی) سنگ دوتایی ۵- جفت، دوتا، دولنگه ۶-(زبان‌شناسی) صورت دوگانه، لنگه واژه (هریک از دو واژه‌ای که از دو مسیر جداگانه از منبع واحدی ناشی شده باشند مانند: royal و regal) ۷-(رادیو) آنتن دوشاخه

double tackle
بالابر دو چرخی، چرخ و طناب مضاعف

*** double take** یکه خوردن، واکنش دوگانه

*** double talk**
۱-(سخن مبهم و گول زننده) دو پهلوگویی، دو گونه گویی، مغلطه ۲- دو پهلو حرف زدن، مغلطه کردن ۳- گفتار مبهم

*** dou|ble-team** (dub´əl tēm´) vt.
(ورزش - گماشتن دو بازیکن برای مقابله با یک بازیکن حریف) دوتا یکی کردن

dou|ble-think or **dou|ble.think** (-thiŋk´) n.
(طرز تفکر غیرمنطقی که برای تحریف واقعیت توسط دولت ترویج می‌گردد) دوگانه اندیشی، دو گونه اندیشی

double time حقوق دو برابر (مثلاً در مقابل کار در روزهای تعطیل یا اضافه‌کار)، دستمزد دو برابر

dou.ble.ton (-ten) n.
(بازی ورق) دوکارت از خال بخصوص، دوکارت از یک خال

dou|ble-tongue (-tuŋ´) vt., vi. **-tongued´, -tongu´|ing**
(نواختن فلوت و شیپور و غیره - به سرعت و به طور متناوب نوک و ته زبان را به کار بردن) زبان جنبانی کردن

dou|ble-tongued (-tuŋd´) adj. مزور، دورو

dou|ble.tree (dub´əl trē´) n.
(تیر درشکه و گاری و غیره که به هر سوی آن یک اسب می‌بندند) تیر دو اسبه

double vision ← diplopia

dou.bloon (dub lōōn´) n.
(سابقاً) سکه‌ی طلای اسپانیایی

dou.bly (dub´lē) adv. ۱- دوبرابر، دوچندان، دومرتبه ۲- به طور دوگانه ۳- دوتایی، دوقلو، جفتی
• the presence of my two sons made me doubly happy! حضور دو پسرم مرا دو چندان خوشحال کرد!

doubly serrate ← biserrate

doubt (dout) vi., vt.
۱- شک داشتن، تردید داشتن، دودل بودن ۲- شک، گمان، تردید، اِندید، شبهه، دودلی ۳- باور نکردن، مطمئن نبودن، اطمینان نداشتن، بدبین بودن به ۴- (قدیمی) ظنین بودن، نگرانی داشتن از، سوءظن، نگرانی ۵- اشکال، گرفتاری
• beyond (or without) doubt بدون شک، بی‌شک، مطمئناً
• I doubted her honesty در مورد امانت او شک داشتم
• I doubt if she will come فکر نمی‌کنم بیاید
• no doubt ۱- بی‌شک، بی‌گمان ۲- به احتمال زیاد

doubt´able, adj. شکپذیر، مشکوک
doubt´er, n. شکاک، بدگمان
doubt´ingly, adv. با شک و تردید

doubt.ful (dout´fəl) adj. ۱- مبهم، ناآشکار، ناهویدا، نامعلوم، غیرقطعی، غیر حتمی ۲- غیر قابل پیش‌بینی ۳- مشکوک، شک‌دار، گمان‌دار، (شهرت و سابقه) مورد تردید ۴- دو دل، مردد، سرگردان ۵- غیر قابل اعتماد
• he explained but I was still doubtful
او توضیح داد ولی من باز هم مشکوک بودم
• the outcome of the war was doubtful
نتیجه‌ی جنگ معلوم نبود

doubt´fully, adv. با شک و تردید
doubt´ful.ness, n. مشکوک بودن، نامعلومی

doubt.ing Thomas (dout´iŋ)
آدم شکاک، بدگمان، شک خوی

doubt.less (dout´lis) adj., adv.
۱- بی‌شک، بدون شک، بی‌گمان ۲- محتملاً، شاید

doubt´lessly, adv. بدون شک، حتماً، یقیناً
doubt´less.ness, n. شک نداشتن، ایقان

douce (dōōs) adj. ۱-(مهجور) خوشایند، خوش برخورد، مهمان دوست ۲-(اسکاتلند) کم حرف، موقر

dou.ceur (dōō sër´) n.
(مهجور) ۱- ملایمت، وقار، آقامنشی ۲- انعام، شاگردانه

douche (dōōsh) n., vt., vi. **douched, douch´ing**
۱- فواره (یا آب فشاردار) که برای شستشوی عضوی از بدن (به ویژه آلت تناسلی زن) به کار می‌رود، دوش زنانه ۲- آب‌شویی (به ویژه فرج)، شستشو ۳- آب‌دزدک یا تنقیه‌ای که برای این نوع شستشو به کار می‌رود ۴- (با این آب‌دزدک) شستشو دادن

dough (dō) n.
۱- (در پختن نان وغیره) خمیر ۲- هرچیز خمیر مانند ۳-(خودمانی) پول، فلوس، پول و پله، اِسکِن، مایه

dough.boy (-boi´) n. (امریکا - عامیانه - به ویژه در جنگ جهانی اول) سرباز پیاده

*** dough.face** (-fās´) n.
(جنگ‌های داخلی امریکا) اهل ایالات شمالی که از ایالات جنوبی طرفداری می‌کرد

dough.nut (-nut´) n.
(شیرینی بزرگ و حلقوی) نان کماجی، دونات

dough|ty (dout´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
(نادر) دلیر، شجاع، گُرد

dough´tily, adv. با شجاعت، دلاورانه
dough´ti.ness, n. دلاوری، شجاعت

dough|y (dō´ē) adj. **dough´|i.er, dough´|i.est**
۱- خمیری، خمیرسان، خمیر مانند، (نان) نیمه پخته ۲-(پوست) بدرنگ و ناسالم، شُل و وِل

dough´i.ness, n. خمیرسانی، بد رنگی و پف کردگی

Doug.las (dug´ləs)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Doug)

Douglas fir
(گیاه) صنوبر دوگلاس (جنس Pseudotsuga از تیره‌ی کاج‌ها - بومی غرب امریکای شمالی است به ویژه Douglas spruce) (Pseudotsuga menziesii و Douglas pine هم می‌گویند)

Doug.lass (dug´ləs) Frederick (born Frederick Augustus Washington Bailey) 1817-95
فردریک دوگلاس (نویسنده و دولتمرد سیاه پوست - امریکایی)

doum (dōōm) n. (گیاه - از ریشه‌ی عربی) داوم (نخل افریقایی: Hyphaene thebaica) gingerbread palm هم می‌گویند)

doup.pi|o.ni or **dou.pi|o.ni** (dōō´pē ō´nē) n. ریسمان ابریشمی و کلفت

dour (dooor, dour) adj.
۱- اخمو، بداخم، عبوس، ترشرو ۲- (اسکاتلند) سرسخت، لجوج ۳- (اسکاتلند) سخت‌گیر، سخت، شدید
dour´ly, adv. با ترشرویی
dour´.ness, n. ترشرویی، اخم

dou.rine (dooo rēn´) n. (دامپزشکی) باد اسب

Dou.ro (dō´roo)
رودخانه‌ی دو رو (در اسپانیا و شمال کشور پرتغال)

douse[1] (dous) vt. **doused, dous´ing**
۱- (در اصل) محکم زدن، کوفتن ۲- (کشتیرانی) به سرعت (بادبان‌ها را) پایین آوردن ۳- (عامیانه) کندن (کفش و لباس) ۴- (آتش یا چراغ) به سرعت خاموش کردن
• the rain doused the fire باران آتش را خاموش کرد

douse[2] (dous) vt., vi. **doused, dous´ing** n.
۱- (به سرعت) در آب فرو کردن، (در آب) فرو شدن ۲- آب ریختن به، خیس کردن ۳- آب‌پاشی، عمل خیس کردن

douse[3] (douz) vi. **doused, dous´ing**
← dowse

dou.ze.pers (dōō´zə perz´) n.pl.
(تاریخ فرانسه) دوازده بزرگزاده

dove[1] (duv) n.
۱- (کبوتر کوچک) فاخته، قمری ۲- کبوتر (به ویژه نشان صلح)، کفتر ۳- (مجازی) هواخواه صلح و تشنج زدایی، آشتی‌گرای (جنگ‌گرای: hawk) ۴- (آدم) آرام و دوست‌داشتنی، (عامیانه) حیوونکی، عزیزم
dov´ish, adj. کبوترمانند، صلح دوست

dove[2] (dōv) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: dive

dove.cote (duv´kōt´) n.
(جعبه‌ی خانه خانه) کبوتر خانه، لانه‌ی کفتر

dove.kie or **dove.key** (duv´kē) n.
(جانور) کفترچه (Alle alle - بومی آبهای قطبی)

Do.ver (dō´vər) ۱- شهر دوور (در جنوب خاوری انگلیس) ۲- تنگه‌ی دوور (Straits of Dover)

Dover's powder (dō´vərz)
گرد دُور (دارویی مرکب از تریاک و عرق الذهب و غیره که سابقاً به عنوان مُسَکِّن به کار می‌رفت)

dove.tail (duv´tāl´) n., vt., vi. ۱- دم کبوتری ۲- (نجاری) کام و زبانه، کام و زبانه‌ی دم چلچله‌ای (بخش برجسته یا زبانه را tenon و بخش فرو رفته یا کام را mortise می‌گویند) ۳- هم‌بست (یا اتصال) کام و زبانه‌ای (dovetail joint هم می‌گویند)، کلاف ۴- (نجاری) کام و زبانه کردن، کلاف کردن ۵- (واقعیت یا اطلاعات یا آمار و غیره) جفت و جور کردن یا شدن، هماهنگ کردن

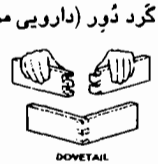

dow|a.ger (dou´ə jər) n.
۱- بیوه زن دارای عنوان اشرافی و ملک (معمولاً همراه عنوان می‌آید: queen dowager و یا: dowager duchess)
۲- زن سالخورده و پولدار

Dow.den (dou´d'n), Edward 1843-1913
ادوارد داودن (منتقد و شکسپیر شناس ایرلندی)

dow|dy (dou´dē) adj. **-di|er, -di.est** n., pl. **-dies**
۱- (بیشتر در مورد زن) بد لباس، شلخته ۲- بد دوخت، از مد افتاده ۳- ← pandowdy
dow´dily, adv. با شلختگی، با بدلباسی
dow´di.ness, n. شلختگی، بدلباسی

dow|el (dou´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- زبانه، میخ چوبی، میخ بی‌پرچ، هم‌بند ۲- با زبانه (یا هم‌بند) وصل کردن

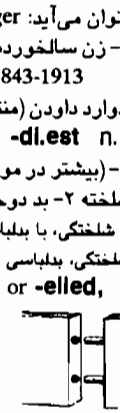

dow|er (dou´ər) n., vt.
۱- (حقوق - بخشی از دارایی شوهر که پس از فوت او به زنش می‌رسد) میراث زوجه ۲- جهیز، جهیزیه ۳- استعداد ۴- (با: with) دارای استعداد (یا موهبت) کردن ۵- جهیزیه دادن به

* **dow.itch|er** (dou´ich ər) n., pl. **-ers** or **-|er**
(جانور) نوک دراز (جنس Limnodromus - بومی آسیای شرقی و امریکای شمالی)

Dow Jones industrial average
(بازار سهام امریکا) میانگین سهام صنعتی داو جونز

down[1] (doun) adv., adj., prep., vt., vi., n.
۱- پایین، به سوی پایین، به زیر، زیر افق، نزول کردن ۲- واقع در پایین، به سوی جنوب ۳- افسرده، سرافکنده، دلتنگ، پکر ۴- (شخص) افتاده (بر روی زمین و غیره)، دچار ۵- (مقدار یا ارزش یا اندازه) کم، (در شرایط یا مقام) پایین، زبون ۶- (صدا و وضع و غیره) آرام ۷- به طور جدی ۸- کاملاً، تا بیشترین درجه ۹- نقد ۱۰- نوشته، ثبت ۱۱- پایین کشیده ۱۲- انجام شده، تمام ۱۳- خراب، از کار افتاده ۱۴- (امتیاز مسابقات) عقب ۱۵- پایین آوردن یا آمدن، به زیر آوردن یا آمدن، شکست دادن ۱۶- (خوراک یا نوشیدنی) بالا کشیدن، سرکشیدن، فرو دادن، (به سرعت) خوردن ۱۷- پستی، جای کم ارتفاع
• down and out دچار فلاکت، لات و لوت
• down with (در شعار دادن) مرگ بر، مرده باد، سرنگون باد
• she came down the stairs او از پله‌ها پایین آمد
• the price of sugar is down قیمت شکر پایین است
• you should lie down and rest
شما باید دراز بکشید و استراحت کنید

down[2] (doun) n.
۱- نرم پر، پرقو ۲- (مو یا پشم نرم) کرک

down³ (doun) n.
(معمولاً جمع) زمین مرتفع و پوشیده از علف
down- (doun)
پیشوند: زیر، پایین، به پایین [downhill]
down.beat (doun´bēt´) n., adj.
۱- گرایش به پایین ۲- (موسیقی) حرکت چوب‌دستی رهبر ارکستر به طرف پایین ۳- (عامیانه) غم افزا، مغموم کننده
down-bow (-bō´) n.
(لغزاندن آرشه‌ی ویولن روی سیم‌ها از دسته به سوی ته آرشه) ضرب پایین
down.cast (-kast´) adj.
۱- به سوی پایین، فروسوی ۲- غمگین، محزون، سر به زیر، سر در گریبان، سرشکسته
down.draft (-draft´) n.
(جریان هوا به سوی پایین) فروباد
* **Down East** or **down east**
(امریکا - عامیانه) در ایالات شمال شرق
down´-east´er, n. اهل ایالات شمال شرقی
down|er (doun´ər) n.
۱- (عامیانه) داروی مسکن، آرام‌بخش، داروی خواب آور ۲- (به ویژه تجربه یا موقعیت) افسرده کننده، دلسرد کننده
down.fall (doun´fôl´) n.
۱- زوال، نابودی، سرنگونی ۲- علت سرنگونی، مایه‌ی شکست ۳- (به ویژه برف) ریزش، برف سنگین، رگبار
• pride was his downfall غرور موجب سرنگونی او بود
down.fall|en (-fôl´ən) adj.
زبون، بدبخت، فلاکت‌زده
* **down.grade** (-grād´) n., adj., vt.
-grad´|ed, -grad´ing
۱- (به ویژه راه) سرازیری، سراشیبی ۲- سرازیر، سراشیب ۳- (کسی را) تنزل رتبه یا حقوق دادن ۴- (ارزش، اهمیت یا احترام و غیره) تنزل دادن، (به خاطر داشتن ناخالصی و غیره) درجه‌بندی پایین‌تری دادن به، پایین آوردن ۵- تحقیر کردن، کوچک شمردن، دون شمردن
• do not downgrade the importance of education!
اهمیت آموزش را دست کم نگیرید!
down.haul (-hôl´) n.
(طناب یا سیم بادبان) فروکش
down.heart|ed (-härt´id) adj.
پکر، سردرگریبان، افسرده، غمزده، مأیوس
down´heart´ed.ly, adv. با پکری، مأیوسانه
down.hill (-hil´) adv., adj., n.
۱- سرازیر، در سرازیری، در سراشیبی ۲- وابسته به اسکی در سرازیری، (اسکی) مسابقه‌ی فرود ۳- آسان، عاری از اشکال
• after his retirement, team morale went downhill
پس از بازنشستگی او روحیه‌ی (افراد) تیم رو به ضعف نهاد
* **down-home** (-hōm´) adj.
۱- (ایالات جنوبی امریکا) روستایی، کشاورزی، دهاتی ۲- گرم و خودمانی، ساده و رک

down|i.ness (doun´ē nis) n.
نرمی، پرمانندی، مثل پرقو بودن
Down.ing Street (doun´iŋ)
۱- خیابان داونینگ (در شهر لندن: خانه‌ی شماره‌ی ۱۰ در این خیابان خانه‌ی نخست وزیر انگلیس است) ۲- (مجازی) دولت انگلیس، نخست وزیر
down-mar.ket (-mär´kit) adj.
downscale ←
down.play (doun´plā´) vt.
کم اهمیت (یا کم ارزش) جلوه دادن
down.pour (-pôr´) n. باران شدید، رگبار
* **down.range** (-rānj´) adv., adj.
(فضانوردی) دور از سکوی پرتاب
down.right (doun´rīt´) adv., adj.
۱- کاملاً، کلاً، تماماً، به تمام معنا، سراپا، یکسره ۲- (قدیمی) عمود، راست و سرازیر ۳- رک، روراست، بی‌شیله و پیله ۴- کامل، تمام، یکسر، درست، جانانه، مطلق، محض
• why, that's a downright lie!
این یک دروغ محض است و بس!
Downs (dounz)
۱- داونز (دو رشته تپه‌های موازی و چمن‌پوش در جنوب خاوری انگلیس که یکی را داونز شمالی یا North Downs و دیگری را دوانز جنوبی یا South Downs می‌نامند) ۲- (با: the) نام یک دماغه و لنگرگاه طبیعی در نزدیکی شهر دُور (در جنوب خاوری انگلیس)
* **down.scale** (-skāl´) adj.
مربوط به طبقه پایین‌تر و کم درآمدتر
down.shift (doun´shift´) vi. (دنده‌ی اتومبیل) دنده را از سنگین به سبک‌تر عوض کردن، دنده‌ی معکوس
down.side (-sīd´) n. ۱- بخش زیرین، زیر ۲- کسادی، کاهش قیمت‌ها، زیان (معمولاً به صورت: روبه کاهش یا کسادی (on the downside
* **down.size** (-sīz´) vt. **-sized´, -siz´ing**
چیزی (مثل اتومبیل) را به همان صورت در مقیاس کوچکتری تولید کردن
* **down.spout** (-spout´) n. ناودان
Down's syndrome (dounz)
(پزشکی) سندرم داون (mongolism هم می‌گویند)
down.stage (doun´stāj´) adv., adj.
(تئاتر و غیره) در جلو صحنه
down.stairs (doun´sterz´) adv., n., adj.
۱- در پایین پله‌ها، پایین (از پله‌ها)، در طبقه‌ی اول (یا زیرین) ۲- طبقه‌ی زیر
• he lives downstairs او در طبقه‌ی پایین زندگی می‌کند
* **down.state** (-stāt´) n., adj., adv.
واقع در جنوب ایالت، اهل جنوب (ایالت)، جنوب ایالت
down´stat´er وابسته به جنوب ایالت، اهل جنوب ایالت
down.stream (-strēm´) adv., adj.
به سوی پایین رودخانه، همراه جریان آب رودخانه، پایین رود

down.swing (-swiŋ´) n.
۱- (زدن چوگان یا ضربه و غیره) ضربه از بالا به پایین، روند نزولی ۲-(بازرگانی و غیره) تمایل به کسادی
down.throw (-thrō´) n.
(زمین شناسی) فروگسله
down.time (-tīm´) n.
(مدت زمانی که طی آن موتور یا کارخانه به علت تعمیر و غیره خوابیده است) تعطیل، فرویش
down-to-earth (-tə ʉrth´) adj.
۱- واقع بین، واقع بینانه ۲- خاکی، بی‌غرور و تکبر
* **down.town** (-toun´) adj., adv., n.
۱- به سوی مرکز شهر، میان شهری، در مرکز شهر ۲-مرکز شهر، میان شهر، شارستان
down.trod.den (-träd´'n) adj.
ستم دیده، رنج دیده، لگد خورده، زیرپا مانده، پایمال شده
down.turn (-tʉrn´) n.
کسادی، فروکرایی، فرو روند
down under به سوی (یا در) استرالیا و زلاندنو
down.ward (doun´wərd) adv., adj.
۱- به سوی پایین، زیر سوی، فرو سوی ۲- از زمان‌های گذشته (به زمان‌های بعد)، از نسلی به نسل بعد (downwards هم می‌نویسند)
down´wardly, adv. به طور فروسوی
down.wash (doun´wôsh´) n. (فروافکنی هوا مثلاً توسط بال هواپیما) فروافکند، فرافکنش، زیر کشی
down.wind (-wind´) adv., adj.
در جهت باد، در امتداد باد، در مسیر وزش باد
down|y (doun´ē) adj. **down´|i.er, down´|i.est** ۱-(وابسته به یا پوشیده از پرهای نرم و کوچک) نرم‌پر مانند، نرم‌پرین، کرک‌دار، کرکین، پرزدار ۲- نرم، پف‌دار و نرم، مانند پرقو، پرین
* **downy mildew**
(بیماری گیاهی) سفیدک کُرکی (که توسط قارچ‌های تیره‌ی Peronosporaceae ایجاد می‌شود)
dow|ry (dou´rē) n., pl. **-ries** ۱- جهیزیه، جهیز، جهاز، وَردک، کابین ۲-استعداد خداداد، موهبت، آما، توانمندی ۳-(قدیمی) میراث زوجه ۴-(قدیمی) مهریه
dowse[1] (dous) vt. **dowsed, dows´ing** douse ←
dowse[2] (douz) vi. **dowsed, dows´ing**
(در قدیم) جستجوی محل آب خیز برای چاه کنی یا محل دارای مواد معدنی (این جستجو به کمک چوب دستی کوچک یا divining rod انجام می‌شد)، گمانه زدن
dows´er, n. گمانه‌زن، آب یاب
dox.ol.o|gy (däks äl´ə jē) n., pl. **-gies**
(مسیحیت) ۱- سرود نیایش (سرود نیایش بزرگ یا greater doxology که چنین شروع می‌شود: سپاس خدای را عزوجل Gloria in excelsis Deo و سرود نیایش کوچک یا lesser doxology که چنین آغاز می‌شود: شکر خدا (Gloria Patri ۲-سرودی که چنین آغاز می‌شود: شکر خدا که همه‌ی نعمت‌ها از اوست:
Praise God from whom all blessings flow
dox|y (däk´sē) n., pl. **dox´ies**
(قدیمی - خودمانی) زن بدنام، معروفه، جنده، روسپی
doy|en (dwä yan´) n.
ارشد، شیخ (مثلاً شیخ السفرا)، ریش سفید، پیش کسوت
doy.enne´, n.fem. (زن) پیش‌کسوت
Doyle (doil), Sir Arthur Conan (kō´nən) 1859-1930 سِر آرتور کونان دویل
(مؤلف انگلیسی داستان‌های شرلوک هولمز)
doy.ley or **doy|ly** (doi´lē) n. doily ←
doz dozen(s) مخفف: دوجین، دوازده عدد
doze (dōz) vi., vt. **dozed, doz´ing** n.
۱- چرت زدن، پینکی زدن، به خواب کوتاه فرورفتن، نیمه خواب بودن ۲- چُرت، وَسَن، خواب کوتاه، پینکی
• Jahangir usually dozes in front of the T.V.
جهانگیر معمولاً جلو تلویزیون چرت می‌زند
doz´er, n. کسی که چرت می‌زند
doz|en (duz´ən) n., pl. **-ens** or **-|en**
۱- دوازده عدد، دوجین ۲-(جمع) زیاد، فراوان، چندین
• dozens of people came مردم زیادی آمدند
doz´enth, adj. دوازدهمین، دوازدهمین
doz|y (dō´zē) adj. **doz´|i.er, doz´|i.est**
خواب آلود، چرتی
doz´i.ly, adv. به طور خواب‌آلود، چرت زنان
doz´i.ness, n. خواب آلودی، چرتی بودن
dp data processing
مخفف: (کامپیوتر) داده پردازی
DPH or **D.P.H** Doctor of Public Health
مخفف: (انگلیس) دکتر بهداشت همگانی
DPhil, DPh, D.Phil, or **D.Ph.** Doctor of Philosophy مخفف: دکتر فلسفه
DPM or **D.P.M.** Doctor of Podiatric Medicine
مخفف: پزشک متخصص در نابهنجاری‌های پا
dpt 1- department 2- deponent
مخفف: ۱-بخش، دپارتمان ۲-(حقوق) شهادت دهنده، شاهد
dr 1- debit 2- debtor 3- drachma(s)
مخفف: ۱-(حسابداری) ستون بدهکار ۲-بدهکار، مقروض ۳-(واحد پول یونان) دراخما
DR or **D/R** dead reckoning
مخفف: برآورد مسافت پیموده شده (توسط کشتی)
Dr or **Dr.** 1- Doctor 2- Drive
مخفف: ۱-دکتر، پزشک ۲-جاده‌ی ویژه (و ماشین‌رو)
drab[1] (drab) n., adj. **drab´ber, drab´best**
۱- پارچه‌ی قهوه‌ای مایل به زرد (به ویژه پشمی) ۲- رنگ قهوه‌ای مایل به زرد، رنگ بی‌روح، مرده، رنگ و رو رفته، بی‌حالت، دلگیر، بی‌رنگ و آب، ملالت‌آور، یکنواخت و خسته کننده ۳-(آدم) نچسب، خسته کننده، عاری از هوش
drab´ly, adv. به طور دل مرده یا ملالت‌آور
drab´ness, n. بی‌آب و رنگی، دلگیری

drab[2] (drab) n., vi. **drabbed, drab´bing**
(مهجور) ۱- (زن) شلخته، شورتی، کثیف و نامرتب
۲- جنده، روسپی ۳- جنده بازی کردن

drab.bet (drab´it) n.
(انگلیس) پارچه‌ی زبر و سپید نشده، پارچه‌ی خام

drab.ble (drab´əl) vt., vi. **-bled, -bling**
خیس و کثیف کردن یا شدن (با کشیدن در آب و گِل) (draggle هم می‌گویند)

dra.cae|na (drə sē´nə) n.
(گیاه) دراسنا (جنس Dracaena خانواده‌ی agave)

DRACAENA

drachm (dram) n.
dram -۲ drachma -۱ ←

drach|ma (drak´mə)
n., pl. **-mas, -mae** (-mē), or **-mai** (-mī´)
۱-(سکه‌ی نقره‌ای یونان باستان) دراخما ۲- واحد اوزان در یونان باستان (که تقریباً معادل وزن این سکه بود) ۳- انواع اوزان و سنجه‌هایی که امروزه در برخی کشورها معمول است (← dram) ۴- واحد پول یونان (← جدول: money)

Dra|co (drā´kō)
(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) اژدها

Dra.co.ni|an (drə kō´nē ən) adj.
۱- وابسته به Draco (دولتمرد سختگیر یونانی) و قوانین ظالمانه‌ی منتسب به او ۲- (گاهی با D کوچک) بسیار ظالمانه، بسیار ستمگر(انه)، (قوانین) یاسا مانند، شدید

dra.con|ic (drə kän´ik) adj.
۱- اژدها مانند، اژدهایی ۲- ← draconian

draff (draf) n. تفاله (به ویژه تفاله‌ی مالت در آبجو سازی)، ته مانده، ته‌نشین، پس مانده

draft (draft, dräft) n., vt., adj., vi.
۱- (ارابه یا بار و غیره) کشیدن، فشار به جلو، بارکشی، حمل، ترابرد، کشش، ترابری، مقدار بار حمل شده یا کشیده شده، چیز حمل شده، بارکش، حمال، ترابر ۲- به کشتی کشیدن تور ماهیگیری، مقدار ماهی گرفته شده در هر تور ۳- قلپ، جرعه، قُرت، میزان داروی آبگونه که هر بار باید خورده شود، دوز، مقدار (دارو)، (عامیانه) میزان آبجو (وغیره) که هر بار از بشکه کشیده می‌شود، بشکه‌ای ۴-استنشاق، شهیق، (هوا یا دود) فروبری، فرودادن، پک، نفس، دَم ۵- چرک‌نویس، پیش‌نویس، نسخه، مسوده ۶-طرح، نقشه، برون نما، ترسیم، رسم، سمیره‌کشی، خطوط اصلی ۷- پیش‌نویس کردن، چرک‌نویس نوشتن، رسم کردن، خطوط اصلی چیزی را کشیدن ۸- (هوا) جریان، کوران، دستگاه تنظیم جریان هوا (در بخاری و غیره)، هواکش ۹- حواله، برات ۱۰- خدمت اجباری، خدمت نظام، فراخوانی (برای هرگونه خدمت یا نامزدی انتخابات و غیره)، فراخواستن، به خدمت زیر پرچم احضار کردن، (برای نامزدی یا خدمت) فراخواندن ۱۱- دهانه‌ی لوله‌ی آب (و غیره) ۱۲- (سنگ تراشی) خط راهنما، خط استادکار ۱۳-(نمونه‌ی قالب‌سازی) شیب ۱۴- (کشتیرانی - عمق آب مورد نیاز کشتی پر از بار برای آن که به ته دریا برخورد نکند) آبخور، آب‌نشین (draught هم می‌نویسند) ۱۵- (ورزش‌های حرفه‌ای) سهمیه‌ی هر تیم برای استخدام بازیکنان جدید، به استخدام تیم درآوردن ۱۶- (بازرگانی) تخفیف بابت صدمه‌ی وارده به کالا یا کم شدن وزن آن

- a draft of cold air came through the door
موجی از هوای سرد از در وارد شد
- draft beer and bottled beer آبجو بشکه‌ای و آبجو بطری
- draft card (امریکا) برگ آماده به خدمت
- we drafted a new plan of action
ما طرز کار جدیدی را اتخاذ کردیم

draft´able, adj. فراخواندنی (به خدمت و غیره)
draft´er, n. رسم کننده، کِشنده
* **draft board** (امریکا) هیأت فراخوانی سربازان (که اعضای آن غیر نظامی بوده و کارشان گزینش جوانان برای خدمت نظام است)، اداره‌ی نظام وظیفه

draft dodger (امریکا) کسی که از خدمت زیر پرچم فرار می‌کند، مشمول غایب

* **draft|ee** (draft ē´) n. (ارتش) فراخوانده، احضار شده به خدمت نظام، سرباز وظیفه

drafts.man (drafts´mən) n., pl. **-men**
۱- نقشه‌کِش، طراح، رسام، هنداختار، برنامه‌ریز ۲- (کسی که سندهای حقوقی یا متن سخنرانی دولتمردان و غیره را تهیه می‌کند) سندنویس، منشی، نویسنده‌ی سخنرانی

drafts´man.ship´, n. طراحی، نقشه کشی

drafts.per.son (pur´sən) n.
draftsman ←

draft|y (draf´tē) adj. **draft´|i.er, draft´|i.est** (اتاق و غیره) کوران دار، بادگیر

draft´i.ly, adv. به‌طور پر کوران
draft´i.ness, n. دارای کوران بودن

drag (drag) vt., vi. **dragged, drag´ging** n.
۱- (با زور) روی زمین کشیدن، کشاندن ۲- با سختی حرکت کردن، خود را کشاندن، کشان کشان رفتن یا بردن، حرکت کُند ۳- (با کشیدن تور یا قلاب و غیره در ته رودخانه یا دریا و غیره) دنبال چیزی گشتن یا کاوش کردن، لجن کاوی کردن ۴- خیش (روی زمین) کشیدن، با کلوخ شکن هموار کردن ۵- عقب بودن، عقب ماندن، کِر و کِر کردن ۶- (با آهستگی) حرکت کردن، طولانی و ملالت‌آور کردن یا شدن، (شخص یا وضع) خسته کننده، ملالت‌آور ۷- پُک، پُف، (خودمانی - با: on) محکم پک زدن (به سیگار و غیره) ۸- در مسابقه‌ی اتومبیلرانی (drag race) شرکت کردن، مسابقه‌ی اتومبیل رانی ۹- خیش، کلوخ کوب، زمین خراش، قلاب (یا تور) لجن کاو، لاروب ۱۰- سورتمه‌ی سنگین ۱۱-کالسکه‌ی خصوصی (چهار اسبه - قرن ۱۹) ۱۲- ترمز چرخ‌های کالسکه ۱۳- (هرچیزی که موجب آهسته شدن یا کندی یا جلوگیری شود) مانع، کاهنده، کاهشگر ۱۴- (کشتی) آب نشین، آبخور ۱۵- (میزان کند شدن یا عقب ماندگی) کندش، پس ماند، کشش ۱۶- (امریکا - خودمانی) پارتی، اعمال نفوذ ۱۷- (راه‌آهن) قطار باری کندرو ۱۸- (آبگونه) جرعه، قلپ ۱۹- (آمریکا - خودمانی) رقص ۲۰- (امریکا - خودمانی)

جاده، خیابان ۲۱-(خودمانی) جامه‌ی زنانه که مرد همجنس باز می‌پوشد، جامه (به ویژه جامه‌ی دوران یا کشور بخصوصی) ۲۲-(هوانوردی) نیروی پسا (فشاری که در جهت عکس حرکت هواپیما بر بال‌ها و تنه‌ی آن وارد می‌شود)، مقاومت جبهه‌ای ۲۳-(شکار) ردپا یا بوی شکار، شکار از طریق ردیابی بوی جانور (drag hunt هم می‌گویند)

• he dragged the sack of rice behind him
او کیسه‌ی برنج را به دنبال خود کشید

• the preacher dragged his sermon out for two hours
آن کشیش وعظ خود را دو ساعت کش داد

drag bunt (بیس‌بال)
ضربه‌ی آهسته به گوی در حین حرکت به سوی بیس اول

dra.gée (drȧ zhā´) n.
آب‌نبات یا آجیل پوشیده از شکر

drag.ger (drag´ər) n. ۱-(کسی که می‌کِشد)
کِشنده، کشاننده ۲-کشتی ماهیگیری دارای تور کشیدنی

drag.gle (drag´əl) vt., vi. **-gled, -gling**
۱-(با کشیدن در آب و گل) کثیف کردن، خیس و گِلی کردن، گل آلود کردن ۲-(روی آب و گل) کشیده شدن، گلی شدن ۳-عقب ماندن، واماندن

drag|gle.tail (-tāl´) n. زن شلخته
drag´gle.tailed´, adj. (زن) شلخته

drag|gy (drag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱-کم سرعت، کند ۲-تنبل، کاهل ۳-کندذهن ۴-عاری از لطف و گیرایی

drag.line (drag´līn´) n.
۱-ماشین خاک‌برداری ۲- ← dragrope

drag link (اتومبیل - مکانیک)
میل رابط فرمان، اتصال کششی، میل فرمان کوتاه

drag.net (drag´net´) n. ۱-(تور ماهیگیری
که دارای وزنه‌های کوچک است و به ته آب می‌رود و آن را در ته می‌کشند و ماهی می‌گیرند) تورکشیدنی، تور کِشِشی ۲-تورشکاری، دام، تله‌ی توری ۳-سازمان یا شبکه‌ی تله‌اندازی، (تبهکاران) شبکه‌ی دستگیری

drag|o.man (drag´ə mən) n., pl. **-mans** or **-men** مترجم

drag|on (drag´ən) n.
۱-اژدها ۲-(به ویژه زن) سختگیر و سبع، عفریته ۳-(سابقاً) تفنگ کوتاهی که به کمربند سربازان آویخته می‌شد، سربازی که اینگونه مسلح است ۴-(مهجور) مار بزرگ ۵-(انجیل) شیطان ۶-(جانور) سوسمار بال‌دار (جنس Draco) ۷-(نجوم - D بزرگ) اِستارگان اژدهٔ (Draco هم می‌گویند)

drag.on|et (drag´ə nit) n.
۱-اژدهای کوچک، اژدهاچه ۲-(جانور) اژدها ماهی (تیره‌ی Callionymidae)

drag|on.fly (drag´ən flī´) n., pl. **-flies´**
(حشره) سنجاقک (راسته‌ی Odonata و نیم راسته‌ی Anisoptera)

drag|on.head (-hed´) n.
(گیاه) بادرنجبویه (جنس Dracocephalum خانواده‌ی mint) (dragon's-head هم می‌نویسند)

dragon's blood خون اژدها (انواع مواد
آنگُمی سرخ رنگ که از یک نوع نخل بومی کشور اندونزی به نام لاتین Daemonorops draco به دست می‌آید)

dragon tree (Dracaena draco) درخت اژدها

dra.goon (drə gōōn´) n., vt.
۱-(در اصل) سرباز سواره مسلح به تفنگ کوتاه (dragon)، سوار مسلح ۲-(کانادا) سرباز کردان زرهی ۳-(سابقاً) با سواره نظام تاختن ۴-(با: into) وادار کردن، مجبور کردن

drag queen
(خودمانی) مرد همجنس باز که لباس زنانه می‌پوشد

*** drag race** (اتومبیلرانی)
مسابقه تعیین شتاب (drag strip هم می‌گویند)

drag´-race´, -raced´, -rac´ing, vi.
(برای سنجش شتاب) مسابقه دادن

drag.rope (drag´rōp´) n.
۱-طناب بکسل ۲-طناب مهار بالون

drag sail (or **sheet**)
(کشتیرانی) لنگر رو آبی (← sea anchor)

drag.ster (drag´stər) n. hot rod ←

drain (drān) vt., vi., n. ۱-(آب چیزی را)
خالی‌کردن، زیرآب زدن، کشیدن (آب چیزی)، تهی ساختن، زهکشی کردن ۲-آبکشی کردن، (ناحیه‌ای را از آب) تخلیه کردن ۳-ریختن به، تخلیه شدن به، آبکشی شدن ۴-(از ظرف) آشامیدن، سرکشیدن ۵-(احساسات یا انرژی یا منابع و غیره) تهی شدن یا کردن، ته کشیدن، تحلیل رفتن، کم توان شدن، (کم‌کم) ناپدید شدن، کاهش‌کر ۶-(مهجور) پالایه کردن، صافی کردن، فیلتر کردن ۷-زهکش، زهاب، آب‌گذر، زیرآب، راه آب، جوبه، آب رو، جوی، ناودان، چاهک ۸-(جراحی) فتیله‌ی زخم، درن، زهکش، مایع‌گذر

• soon the gambler's money went down the drain
دیری نپایید که پول‌های آن قمارباز ته کشید

• the river drains into the ocean
رودخانه به اقیانوس می‌ریزد

drain´er, n. تهی ساز، زیر آب

drain.age (-ij) n.
۱-زهکشی، شبکه‌ی فاضلاب، زهاب سازی ۲-زهاب، فاضلاب، گنداب، آب ناودان ۳-حوزه‌ی رودخانه، آبگیر رودخانه، اُلکای رود (drainage system هم می‌گویند)

*** drainage basin**
حوزه‌ی رودخانه، سرزمینی که همه‌ی آب‌های آن به رودخانه‌ای می‌ریزد، اُلکای رود

drain.board (drān´bôrd´) n.
جاظرفی (که در کنار ظرفشویی در آشپزخانه قرار می‌دهند)

drain.pipe (drān´pīp´) n.
لوله‌ی تخلیه‌ی آب، ناودان، زهکش

drake[1] (drāk) n. (نر) مرغابی، اردک

drake[2] (drāk) n. ۱-توپ جنگی کوچک (قرن‌های

هفدهم و هجدهم) ۲- ← mayfly ۳- (مهجور) اژدها

Drake (drāk), Sir Francis c. 1540-96
سِر فرانسیس دِریک (دریانورد انگلیسی)

Dra.kens.berg (drä´kənz bŭrg´)
کوه‌های دریکنزبرگ (در خاور افریقای جنوبی)

Drake Passage تنگه‌ی دِریک (در امریکای جنوبی)

dram (dram) n. ۱- (داروسازی) درَم (معیار وزن برابر با ۳/۸۹ گرم، نشان آن: ʒ) ۲- واحد وزن برابر با ۱/۷۷ گرم ۳- ← fluid dram ۴- مقدار کم (از هرچیز)، کمی، ذره ۵- مشروب کم (الکلی)، قدری مشروب

dra|ma (drä´mə, dram´ə) n.
۱- نمایش‌نامه، درام ۲- (هنر نگارش و روی صحنه بردن و بازی در نمایش‌نامه) نمایش، نمایش‌نامه نویسی، تئاتر، نمایش پردازی ۳- ماجرا، سرگذشت هیجان‌انگیز، داستان شورانگیز، شگرفه ۴- گیرایی، جذبه، هیجان

* **Dram|a.mine** (dram´ə mēn´) n.
نام تجارتی: dimenhydrinate

dra.mat|ic (drə mat´ik) adj.
۱- (وابسته به هنر نمایش) نمایشی، تئاتری ۲- نمایش مانند، پرماجرا، شگرف، پرشور (dramatical هم می‌گفتند)
dra.mat´i.cally, adv. به روش تئاتری، شگرف

dramatic monologue
(شعر و داستان) تک گویی نمایشی

dra.mat.ics (drə mat´iks) n.pl.
۱- (معمولاً با فعل مفرد) نمایش‌پردازی (هنر روی صحنه بردن و ایفای نقش)، فن نمایش ۲- روی صحنه بردن و بازی در نمایش توسط اشخاص غیرحرفه‌ای ۳- تب و تاب، فعالیت و هیجان، شوروشر

dram|a.tis per.so.nae
(dram´ə tis pər sō´nē)
فهرست بازیگران نمایش، بازیگران

dram|a.tist (dram´ə tist) n.
نمایش‌نامه نویس (playwright هم می‌گویند)، نمایش پرداز

dram|a.ti.za.tion (dram´ə ti zā´shən) n.
به صورت نمایش درآوردن، به صحنه‌آوری

dram|a.tize (dram´ə tīz´, drä´mə-) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing**
۱- (داستان و رمان و رویداد و غیره را) به صورت نمایش درآوردن، روی صحنه‌ی تئاتر (یا پرده‌ی سینما و تلویزیون) نشان دادن، مجسم کردن ۲- (به صورت پرشور یا غلوآمیز) بیان کردن ۳- (به طور زنده و مؤثر) آشکار کردن

dram|a.turge (dram´ə tŭrj´) n.
۱- نمایش‌نامه نویس (dramaturgist هم می‌گویند) ۲- مشاور تماشاخانه

dram|a.tur|gy (dram´ə tŭr´jē) n.
هنرنگارش و روی صحنه بردن نمایش‌نامه
dram´a.tur´gic or dram´a.tur´gi.cal, adj.
وابسته به هنر نگارش و روی صحنه بردن
dram´a.tur´gi.cally, adv.
از نظر هنر نمایش، به طور تئاتری

dram. pers. dramatis personae
مخفف: فهرست بازیگران نمایش

dram.shop (dram´shäp´) n.
(قدیمی) محل پیاله فروشی مشروب الکلی، میخانه

drank (draŋk) vt., vi.
زمان گذشته (و اسم مفعول عامیانه‌ی) فعل: drink

drape (drāp) vt. **draped, drap´ing** n.
۱- با پارچه پوشاندن، پرده نصب کردن به، آویختن، مزین کردن با ۲- (جامه یا پارچه) چین‌دار شدن ۳- (معمولاً جمع) پرده، پارچه‌ی شُل و لَخت، آویزه، پشت دری

drap|er (drā´pər) n. ۱- (در اصل) پارچه‌ساز، نساج، پارچه‌باف ۲- (انگلیس) پارچه‌فروش، بزاز

drap.er|y (drā´ pər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- (انگلیس) مغازه‌ی پارچه‌فروشی، بزازی ۲- (جمع) پرده ۳- (انگلیس) ← dry goods ۴- (جامه یا پرده یا روکش) چین‌دار و آویخته ۵- آویزه‌های آذینی

dras.tic (dras´tik) adj. شدید، بازور، پرنیرو، حاد، تند، تند و تیز، زیاده، طاقت‌فرسا، مفرط
● to take drastic action (about something)
(درباره‌ی چیزی) اقدامات شدید کردن
dras´ti.cally, adv. به‌طور شدید، زیاد

drat (drat) interj.
(حرف ندا) آه!، آی، وای، خاک عالم

drat.ted (drat´id) adj.
(عامیانه) ملعون، خاک بر سر، فلان فلان شده

draught (draft, dräft) n., vt., adj.
املای انگلیسی واژه‌ی: draft

draughts (drafts, dräfts) n.pl.
(انگلیس) بازی چِکِرز

draughts.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- املای انگلیسی واژه‌ی: draftsman ۲- مهره‌های بازی چِکِرز
draughts´man.ship´, n. draftsmanship ←

draught|y (draf´tē) adj. **draught´|i.er, draught´|i.est**
املای انگلیسی واژه‌ی: drafty
draught´i.ly, adv. draftily ←
draught´i.ness, n. draftiness ←

Dra.va (drä´vä) رودخانه‌ی دراوا (که از اتریش سرچشمه گرفته و در یوگسلاوی به دانوب می‌ریزد)

drave (drāv) vt., vi.
(قدیمی) زمان گذشته‌ی فعل: drive

Dra.vid|i.an (drə vid´ē ən) n., adj.
۱- بومی جنوب هندوستان ۲- مردم دراویدی ۳- زبان‌های دراویدی (dravidic هم می‌گویند)

draw (drô) vt., vi. **drew, drawn, draw´ing** n.
۱- (در جهت معینی) کشیدن، کشیده شدن، هنجیدن، تکاریدن ۲- (پرده یا بادبان کشتی یا سایبان یا پشت دری) جمع کردن (در یک کنار)، کنار کشیدن، پس زدن ۳- زه کمان را کشیدن ۴- (کشتی) آبخور ۵- (به خود) جلب کردن، گیرا

شدن، به خود کشیدن، شیفتن، دلباخته کردن، گیرایی، جذبه ۶- (هوا یا دود سیگار و غیره) فرو دادن، درون کشیدن، تو دادن، درون دمیدن، پُک ۷- برانگیختن، کشاندن ۸- موجب شدن، درآوردن ۹- (پزشکی - خون یا چرک و غیره را) به سویی کشیدن، (در جایی) جمع کردن، گرفتن ۱۰- (سلاح یا دندان یا سر بطری و غیره را) درآوردن، بیرون کشیدن، آختن ۱۱- کشیدن مایعات (از جایی)، از چاه کشیدن، (شیر آب و غیره را) باز کردن ۱۲- دل و روده را درآوردن (از حیوان شکار شده) ۱۳- پول درآوردن ۱۴- (از حساب بانکی) برداشت کردن ۱۵- بهره دادن ۱۶- نتیجه گرفتن، استنباط کردن، استنتاج کردن ۱۷- ورق کشیدن، قرعه کشیدن ۱۸- (مسابقه و غیره) مساوی کردن یا شدن، مساوی ۱۹- (طناب و زنجیر و غیره) محکم کشیدن، سفت کردن ۲۰- از شکل انداختن، دگردیس کردن ۲۱- فلز را کشیدن یا پهن کردن یا شکل دادن (از راه چکش‌زنی یا ماشین فشار)، (فلز) تبدیل به سیم کردن، سیم‌سازی کردن ۲۲- رسم کردن ۲۳- بیان کردن، شرح دادن، آشکار کردن ۲۴- (مقایسه) گردن ۲۵- کشش داشتن ۲۶- (نزدیک) شدن ۲۷- کوچک شدن، آب رفتن، به هم‌فشرده شدن، به هم‌کشیده کردن، جمع کردن ۲۸- (لوله‌ی بخاری و غیره) دود کشیدن ۲۹- (با: on یا upon) درخواست کردن ۳۰- کشیدگی، کشیده شدگی، کِشش ۳۱- هرچیز کشیده شده ۳۲- بخش متحرک پل (در پل‌های متحرک)، (بخش متحرک پل را) بالا کشیدن ۳۳- راه‌آب، آبکند، جوی ۳۴- درکشیدن از

- he drew a line around my name دور اسم من خط کشید
- let us draw lots بیا (بیایید) قرعه بکشیم
- the contest was a draw مسابقه مساوی بود
- the singer draw a large crowd

آن آوازخوان جمعیت زیادی را جلب کرد

- to draw out ۱- طولانی کردن، به درازا کشاندن

۲- بیرون کشیدن، درآوردن ۳- (حرف) کشیدن (از کسی)

- to draw the line حد معلوم کردن
- to draw up ۱- آراستن،

مرتب کردن، بسیج کردن، فراخواندن ۲- (متون حقوقی و غیره را) تدوین کردن، نوشتن ۳- ایستاندن، متوقف کردن یا شدن ۴- خود را جمع کردن

draw.back (drô´bak´) n.

۱- بازپرداخت، پس پرداخت، استرداد حقوق گمرگی (به ویژه به کسی که کالای وارداتی را دوباره صادر کند) ۲- نقطه ضعف، عیب، ایراد، کاستی، آهو

*** draw.bar** (-bär´) n.

۱- (در عقب تراکتور - میله‌ای‌که دستگاه شخم‌زنی و غیره را به آن وصل می‌کنند) میله‌ی اتصال، میله‌ی کشش ۲- قلاب یدک‌کش (که لوکوموتیو را به واگن‌ها متصل می‌کند)

draw.bore (-bôr´) n.

(نجاری) سوراخ کام و زبانه

draw.bridge (-brij´) n. پل متحرک، پل بالارو

draw.down (-doun´) n.

(آب چاه یا مخزن و غیره) تهکشی، پایین رفتن سطح آب

draw|ee (drô´ ē´) n.

(بانک یا شخصی که چک یا حواله را به دریافت کننده می‌پردازد) برات پرداز، پردازنده

draw|er (drô´ər, drôr) n. ۱- شخص یا چیزی که می‌کشد (draw ←) ۲- (در آبجو فروشی و غیره) کسی که مشروب را از بشکه می‌کِشد ۳- کسی که چک یا حواله می‌کِشد، چک‌نویس، حواله دهنده، صادر کننده (ی حواله یا چک)، برات‌کِش ۴- نقشه‌کِش، رسام، طراح ۵- (میز و کمد و غیره) کشو، کشویی

drawers (drôrz) n.pl.

زیر شلواری (underpants هم می‌گویند)

draw.ing (drô´iŋ) n.

۱- رسم، نقشه‌کشی، ترسیم ۲- نقاشی، تصویر ۳- برداشت (از حساب بانکی) ۴- قرعه‌کشی، بخت‌آزمایی

drawing account (بانکداری) حساب برداشت

drawing board تخته‌ی رسم، میز نقشه‌کشی

*** drawing card** ۱- هنرمند یا سخنرانی که افراد زیادی را به خود جلب می‌کند ۲- نمایش پُر طرفدار

drawing room

۱- اتاق پذیرایی، اتاق مهمان‌خانه ۲- (به ویژه در دربار) پذیرایی رسمی ۳- (قطار راه‌آهن) کوپه‌ی خصوصی

draw.knife (drô´nīf´) n., pl. **-knives´** (-nīvz´) (نجاری)

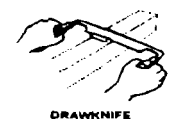

رنده‌ی چاقویی، چاقوی دو دسته (drawing knife هم می‌گویند)

drawl (drôl) vt., vi., n.

۱- با لحن کشدار حرف زدن، واژه‌ها را به طور ممتد ادا کردن ۲- سخن آهسته و کشیده، دراز کردن حرف‌های صدادار، لحن کش‌دار

drawl´er, n. کسی که با لحن کشدار حرف می‌زند

drawl´ingly, adv. با لحن کِشدار

drawn (drôn) vt., vi., adj. ۱- اسم مفعول فعل: draw ۲- آخته، (شمشیر و غیره) از غلاف کشیده ۳- (به ویژه جانور ذبح شده) پاک کرده (که دل و روده‌ی آن را درآورده‌اند)، شکم خالی ۴- افسرده، زرد و رنجور، نحیف

*** drawn butter**

کره‌ی آب شده (که با ادویه به عنوان سُس مصرف می‌شود)

drawn.work (-wŭrk´) n.

توری دوزی، سوزن‌کاری

draw.plate (drô´plāt´) n.

مفتول کِش، صفحه‌ی مدل‌گیر

*** draw poker** (بازی ورق) پوکر، پوکر معمولی (با stud poker مقایسه شود)

draw.shave (-shāv´) n. drawknife ←

draw.string (-striŋ´) n.

بند شلوار، بند کیسه (که با آن در کیسه را می‌بندند)

draw.tube (-tōōb´) n.

(لوله‌ای که در درون لوله‌ی دیگر می‌لغزد مانند بخش چشمی میکروسکوپ) لوله‌ی کِشوی

dray (drā) n., vt., vi.

۱- گاری، چهارچرخه، بارکش، گاری دستی ۲- گاری راندن، با چهار چرخه بردن، بارکشی کردن

dray.age (-ij) n.
۱- بارکشی (با گاری)، باربری ۲- هزینه‌ی بارکشی
dray.man (-mən) n.,pl. **-men**
گاریچی، گاری کش
Dray.ton (drāt´'n), Michael 1563-1631
مایکل درای تُن (شاعر انگلیس)
dread (dred) vt., vi., n., adj. ۱- هراس، دلهره، دلواپسی (شدید) ۲- هراسیدن، دلهره داشتن، دلواپس بودن، (به شدت) ترس داشتن، شکوخیدن ۳- (ترس آمیخته با احترام) بیم، واهمه، خوف، ترس، رعب ۴- (قدیمی) با ترس و احترام رفتار کردن، بیم داشتن، بیمناک بودن ۵- با بی میلی شدید روبرو شدن، بی‌میلی و دلواپسی ۶- چیز مورد هراس ۷- هراس‌انگیز، بیم‌آفرین، دلهره آور، نگران کننده
• dreaded, adj. هراس‌انگیز، بیم‌آفرین، ترسناک
• I dreaded the thought of meeting him
فکر ملاقات او مرا بیمناک می‌کرد
dread.ful (dred´fəl) adj. ۱- هراس‌انگیز، بیم‌آفرین، دلهره‌آور، رعب‌آور ۲- (عامیانه) بسیار بد
dread´ful.ness, n. هراس‌انگیزی، وحشت
dread.ful|ly (-fəl ē) adv. ۱- به طرز وحشتناک، با وضعی رعب‌آور ۲- (عامیانه) بسیار، خیلی
• the train was dreadfully slow
ترن خیلی آهسته حرکت می‌کرد
dread.locks (dred´läks´) n.pl.
گیسوی بافته به صورت کلاف‌های باریک (به ویژه میان سیاهان)
dread.nought or **dread.naught** (-nôt´) n.
(نیروی دریایی) کشتی جنگی
dream (drēm) n., vt., vi. **dreamed** (drēmd) or **dreamt** (dremt), **dream´ing** adj. ۱- خواب دیدن ۲- خواب، رویا ۳- خواب و خیال، خیال پردازی ۴- آرزو، امید ۵- آرزوی زودگذر ۶- روز خوابی کردن، (در روز) چرت زدن ۷- (با: of) ممکن پنداشتن، دلخواه پنداشتن، پنداشتن ۸- (با: out و away) به خواب و خیال گذراندن، خیال پردازی کردن ۹- ایده‌آل، آرمانی، دلخواه، کمال مطلوب
• beyond one's wildest dreams
خیلی بهتر از انتظار، (به طور غیرمترقبه) عالی
• pipe dream خواب و خیال، امید واهی
• they live in a dream house
آنها در یک خانه‌ی رویایی زندگی می‌کنند
• to dream up
(عامیانه) در سر پروراندن، خیال پردازی کردن، خواب چیزی را دیدن
dream´ful or dream´like´, adj.
خواب مانند، رویایی
* **dream.boat** (drēm´bōt´) n.
(امریکا - خودمانی) شخص یا چیز رویایی
dream|er (drēm´ər) n.
۱- خواب بیننده ۲- چرتی ۳- خیال‌پرداز، اهل خواب و خیال، (دارای نقشه‌های دور و دراز و غیر عملی) خیال‌باف

dream.land (-land´) n.
۱- خواب، عالم خواب ۲- جای دلخواه، سرزمین رویایی
dream.less (-lis) adj.
(خواب) عاری از خواب دیدن، بی‌خواب
dream.scape (drēm´skāp´) n.
(فیلم و نمایش) صحنه‌ی تخیلی و رویایی
dream world ۱- دنیای خواب و خیال، جهان رویایی ۲- ← dreamland
dream|y (drēm´ē) adj. **dream´|i.er, dream´|i.est** ۱- خیال انگیز، رویایی ۲- اهل خواب و خیال، خیال باف، خیال پرور ۳- خواب مانند ۴- مبهم، گنگ ۵- (چشم) خمار ۶- ملایم و خوشایند ۷- (خودمانی) عالی
dream´i.ly, adv. به‌طور خواب آلود، رویا آمیزانه
dream´i.ness, n. خواب آلودی، رویامانندی
drear (drir) adj. (شعر قدیم) ← dreary
drear|y (drir´ē) adj. **drear´|i.er, drear´|i.est** ۱- دلگیر، اندوه‌انگیز، خفه، بی‌روح، دلتنگ کننده ۲- ملالت‌بار، محنت بار ۳- (قدیمی) غمگین، مغموم
• old wallpaper and heavy curtains made the room dreary
کاغذ دیواری کهنه و پرده‌های ضخیم اتاق را دلگیر و بی‌روح کرده بود
drear´i.ly, adv. غمگینانه، به طور اندوه‌انگیز
drear´i.ness, n. حزن، غم انگیزی
dreck (drek) n. (امریکا - خودمانی) آشغال، بی‌معنی، چرند (drek هم می‌نویسند)
dredge[1] (drej) n., vi., vt. **dredged, dredg´ing** ۱- وسیله شکار ماهی و صدف در اعماق آب، تَه کاو ۲- لایروب، ماشین لایروبی ۳- کشتی لایروب، لاروبگر (dredger هم می‌گویند) ۴- (با: up) تهکاوی کردن، (در ته آب) دنبال چیزی گشتن، (در اعماق آب) صید کردن ۵- لایروبی کردن ۶- (با دستگاه لایروبی) جستجو کردن، (مجازی) دوباره مطرح کردن، (مطلب ناخوشایندی را) پیش کشیدن

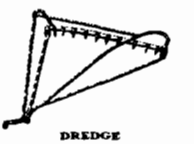
DREDGE
Oyster dredge

• we dredged up murder weapon from the lake
ما سلاحی را که با آن قتل صورت گرفته بود از ته دریاچه بالا آوردیم
dredg´er, n. لاروب، لجن کش
dredge[2] (drej) vt. **dredged, dredg´ing** (آشپزی و شیرینی‌پزی) اندودن (با آرد یا شکر یا غیره)، آرد اندود کردن، پوشاندن، پاشیدن
dredg´er, n. اندودگر، شکرپاش
dree (drē) vt. **dreed, dree´ing** adj. (اسکاتلند) ۱- تحمل کردن، رنج بردن ۲- ملالت‌آور، خسته کننده، اندوه‌بار
dreg|gy (dreg´ē) adj. **-gi|er, -gi.est** ۱- لای مانند، رسوب مانند، پُرته‌نشین ۲- کندیده و بدبو
dreg´gi.ness, n. عفونت، لای گونگی
D region (فضاشناسی) بخش دال (بخشی از

یونوسفر در ارتفاع تقریبی ۵۵ تا ۹۰ کیلومتری زمین)

dregs (dregz) n.pl.

۱- دُرده، دُرد، تـه‌نشست، لوش، لِـرد، کُـنجار ۲- بـخش بی‌ارزش (از هرچیز)، تفاله، نخاله ۳- (مقدار کم باقی‌مانده از هرچیز) بقایا، پس مانده، باقی‌مانده

• dregs of society وازده‌های اجتماع

drei.del (drā´d'l) n. ۱- (مراسم هانوکا در میان یهودیان) فرفره‌ای که در چهار سوی آن حروف عبری نگاشته شده است و بچه‌ها با آن بازی می‌کنند ۲- این بازی

Drei.ser (drī´sər), Theodore (Herman Albert) 1871-1945 تئودور درایزر (رمان‌نویس امریکایی)

drench (drench) vt., n.

۱- (کاملاً) خیس کردن، خیساندن، ترید کردن ۲- (به اسب و گـاو و غیره) داروی آبگونه خـوراندن ۳- یک وعده دارو (برای دام) ۴- خیس‌سازی، خیسی، آغشتگی ۵- (مایعی که در آن چیزی را می‌خیسانند) خیسانه

• he was drenched from head to toe سر تا پایش خیس شده بود

Dres.den (drez´dən) n., adj. ۱- شهر دِرِزدِن (در ایالت ساکسونی در آلمان) ۲- (ظروف) چینی درزدن

dress (dres) vi., vt. **dressed** or **drest, dress´ing** adj. ۱- (جامه) پوشیدن، پوشاندن ۲- لباس رسمی پوشیدن، جامه‌ی فاخر پوشیدن، جامه‌ی رسمی ۳- جامه، لباس، پوشاک ۴- (زنانه) پیراهـن، لباس یک تکه ۵- (رویه‌ی خارجی یا ظاهر هر چیز) نما، پیرایه ۶- آراستن، آذین کردن، آرایش کردن ۷- آماده کردن، (مرغ یا دام ذبح شده را) پاک کردن، زمین را شخم کردن و کود دادن، آماده‌ی کشت کردن، (اسب) قشو کردن، (چرم) به عمل آوردن، (سنگ و چرم و چوب و غیره) صاف کردن و جلا دادن ۸- (سربازان را) به خط کردن، به صف کردن یا شدن، آرایش نظامی ۹- (زخم و غیره) پانسمان کـردن، دارو زدن و بستن، زخم‌بندی کردن ۱۰- لباسی، پوشاکی، وابسته به یا برای جامه، پیراهنی ۱۱- رسمی (در مقابل خودمانی) ۱۲- سُس زدن به

• dress warmly; it's cold outside! لباس گرم بپوش، بیرون هوا سرد است!

• the doctor dressed the wound دکتر زخم را پانسمان کرد

• to dress down (شدیداً) سرزنش کردن، بازخواست کردن

• to dress up لباس خوب پوشیدن، شیک و پیک کردن

dres.sage (dre säzh´) n.

نمایش سوارکاری (اسب)

dress circle (در سالن تئاتر و غیره) ردیف جلو، صندلی‌های نزدیک به صحنه، ردیف درجه یک

dress|er[1] (dres´ər) n. ۱- (تئاتر و غـیره) دسـتیار لباس ۲- (کسی که چیزی را می‌آراید) ویترین‌آرا، زخم‌بند، دباغ، چرم‌پرداز، آماده‌ساز، آراینده ۳- (کسی که به روش بخصوصی لباس می‌پوشد) - پوش

dress|er[2] (dres´ər) n. ۱- (قـدیمی) ← sideboard ۲- کـنجه‌ی ظرف، کنجه‌ی آشپزخانه، کابینت، قفسه‌ی آشپزخانه ۳- کمد آینه‌دار

dress|i.ly (dres´ə lē) adv.

با لباس شیک و پیک، با لباس خوب

dress|i.ness (dres´ē nis) n.

خوش لباسی، شیک‌پوشی

dress.ing (dres´iŋ) n. ۱- جامه‌پوشی، پوشندگی ۲- مرهم زخم، پانسمان ۳- کود ۴- (سـالاد و غـیره) سُس، آچار ۵- (نساجی) آهار پارچه ۶- (آمیزه‌ای از نان و ادویه که در شکم مرغ می‌گذارند) پُرکُنک، آغانه، آغند

dress|ing-down (dres´iŋ doun´) n.

سرزنش (شدید)، چوبکاری، بازخواست

dressing gown روبدوشامبر، لباس خواب

dressing room رختکن، اطاق مخصوص گریم و تعویض لباس در تئاتر

dressing table میزتوالت

dress.mak|er (dres´mā´kər) n., adj. ۱- خیاط زنانه، خیاط سفارشی ۲- (جامه) ظریف و زنانه

dress´mak´ing, n. لباس دوزی

* **dress parade** (ارتش) رژه با اونیفرم کامل، سان و رژه

dress rehearsal (تئاتر و غیره) تمرین نهایی

dress shield (پارچه‌ای که زیر بغل می‌بندند تا لباس را از عرق بدن حفظ کند) زیربغلی

dress suit (مردانه) لباس رسمی شب، جامه‌ی مهمانی

dress uniform جامه‌ی رسمی نظامی، اونیفورم رسمی

dress.y (dres´ē) adj. **dress´|i.er, dress´|i.est** ۱- خوش لباس، شیک، خوش‌پوش، خوش سلیقه ۲- خوش ظاهر، فاخر، (لباس) چشمگیر

• is this jacket too dressy to wear to work? آیا این کت برای رفتن به اداره زیادی فاخر است؟

drest (drest) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: dress

drew (drōō) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: draw

DRG (dē´är jē´) n. d(iagnostic) r(elated) g(roup) (بیمه‌ی سلامتی همگانی در امریکا) جدول پرداخت هزینه‌های بهداشتی گروه‌های تشخیصی وابسته

drib (drib) vi., vt. **dribbed, drib´bing** (مهجور) چکیدن، (به مقدار کم) ریخته شدن

drib.ble (drib´əl) vi., vt. **-bled, -bling** ۱- قطره‌قطره ترشح کردن، چکه کردن، کم‌کم جاری شـدن، تراویدن، پشنگیدن، چکاندن، چکیدن ۲- کـم‌کم بـیرون دادن (یا آمدن)، کم‌کم جلو آمدن ۳- آب از لب و لوچه جاری کردن (یـا شـدن)، آب دهـان (کسـی) جـاری شـدن ۴- (فـوتبال و بسکتبال و غیره) دریبل کـردن، دریـبل ۵- چکه (از drop کوچکتر)، تراوش، پشنگ ۶- مقدار بسیار کـم ۷- بـاران‌ریـز (بیشتر گفته می‌شود: drizzle)

drib´bler, n. دریبل کننده، دارای گِلیز

drib.let (drib´lit) n.

مقدار بسیار کم، ذره، خرده، پاریزه

dried (drīd) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: dry

driegh (drēkh) adj. (اسکاتلند) ← dree

dri|er (drī´ər) n., adj.

۱- خشک‌کن (به ویژه ماده‌ای که به رنگ می‌زنند تا زودتر خشک شود) ۲- (عامیانه) ماشین رخت خشک کن ۳- ← dryer

dri.est (-ist) adj. (صفت عالی: dry) خشک‌ترین

drift (drift) n., vi., vt.

۱- (حرکت کردن با جریان آب یا هوا یا وضعیت و غیره) حرکت (معمولاً تدریجی)، جُنبه، رانش ۲- گذرگاه، گذرراه، مسیر ۳- (انحراف کشتی و هواپیما و غیره از مسیر در اثر باد و غیره) کژرفت، اریب روی ۴- گرایش، تمایل ۵- فحوای کلام، مفهوم سخن، درونمایه، چم ۶- بادانباشت، پشته، تل، آب انباشت، بادآورد، آب آورد، رانه، برف انباشت، انباشت ۷- (با باد یا آب و غیره) رانده شدن، راندن، به حرکت درآوردن یا درآمدن، حرکت کردن (با جریان) ۸- بی‌هدف حرکت کردن، دستخوش حوادث شدن یا بودن، سرگردان بودن، مرتب (شغل یا خانه و غیره) عوض کردن، یکجا بند نشدن ۹- (در اثر باد یا جریان آب و غیره) انباشته شدن، رانده شدن یا کردن، انباشت شدن یا کردن، پشته شدن یا کردن، تل شدن یا کردن ۱۰- (غرب امریکا - گله‌ی گاو و غیره) سرخود حرکت کردن، چراکنان رفتن، گله ۱۱-(الکترونیک - تغییر در خروجی یک مدار الکتریکی) تغییر ولتاژ، دگرگونی جریان ۱۲-(مکانیک) سنبه، کشادکن ۱۳- (زبان شناسی) رانش ۱۴-(معدن) تونل افقی، نقب رابط (که دو تونل را به هم وصل می‌کند)

• do you get the drift of what I am saying?
آیا فحوای کلام مرا درک می‌کنی؟

• he drifted from one job to another
او مرتب شغل عوض می‌کرد

• ocean drifts carried the boat to an island
جریان آب اقیانوس قایق را به جزیره‌ای برد

drift´er, n. ۱- سرگردان ۲- قایق ماهیگیری

drift.age (-ij) n. ۱- رانش، رفتش، انباشتگی (← drift) ۲- انحراف، کژراهی ۳- رانه، (چیزی که آب یا باد آورده است) تل، پشته، توده

drift anchor ← sea anchor

drift.wood (drift´wood´) n.

(چوب و الوار که موج به کرانه رانده است) چوب آب آورد

drift|y (drif´tē) adj. **drift´|i.er, drift´|i.est** دارای انباشتگی (یا دارای تمایل به انباشته شدن)، رانه گرای، رانه‌دار، پشته پشته

drill[1] (dril) n., vt., vi.

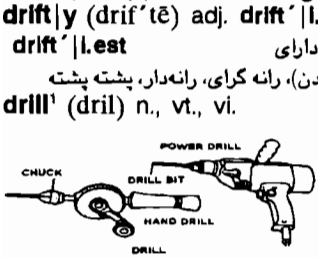

۱- مته، پرماه، بهرمه، گِردکاو، شُنبه ۲- (با مته) سوراخ کردن، انجیردن، سنبیدن ۳- صدای مته، صدای سوراخ کردن ۴- (نظام) مشق، مشق دادن ۵- تمرین، تمرین دادن، تعلیم دادن، (از راه تمرین و تکرار) آموزاندن، پرهیختن ۶-(انگلیس - عامیانه) روش انجام کار، اسلوب عملکرد، عرف، راه و رسم ۷-(جانور) حلزون پرما (Urosalpinx cinerea) ۸- (با: into) در مغز کسی جایگزین کردن (با تمرین و تکرار)، توی سرِ کسی فرو کردن، شیرفهم کردن، ملکه کردن یا شدن ۹-(عامیانه) محکم پراندن، محکم زدن ۱۰-(امریکا - خودمانی) با گلوله سوراخ کردن

• math drill تمرین ریاضی

• to drill a hole با مته سوراخ کردن

drill´er, n. تمرین دهنده

drill[2] (dril) n., vt. (کشاورزی) ۱- شیار بذر ۲- (ردیف تخم‌های کاشته شده) ردیف بذر ۳- ماشین بذرکار ۴- مزرعه‌ی شیار شده، کشت شیاری، گیاه شیاری

drill[3] (dril) n. پارچه‌ی کتانی (با بافت اریب)

drill[4] (dril) n.

(جانور) دریل (میمون دُم کوتاه و سرخ گونه: Mandrillus leucophaeus - بومی افریقا)

* **drilling mud** (در حفر چاه نفت) گِل چاه‌زنی

(آب و گلی که هنگام چاه زدن به درون چاه می‌ریزند تا خلل و فرج چاه را پر کرده و فشار نفت و گاز را خنثی کند)

drill.mas|ter (dril´mas´tər) n.

۱- (ارتش) سرپرست مشق صف جمع ۲- آدم سختگیر

drill.stock (dril´stäk´) n.

(بخشی از دستگاه مته یا پرماه که سر مته را نگه‌می‌دارد) مته‌گیر (chuck هم می‌گویند)

dri|ly (drī´lē) adv. ← dryly

drink (driŋk) vt., vi. **drank, drunk, drink´ing** n.

۱- آشامیدن، نوشیدن، (آبگونه) خوردن ۲- در آشامیدن، (آبگونه را) جذب کردن، به درون خود کشیدن، (مجازی) نفس کشیدن ۳-سرکشیدن، تا ته خوردن، بالا دادن ۴- (با: to) به سلامتی نوشیدن ۵- مشروب الکلی خوردن، می نوشیدن، گسساردن، باده خوردن ۶- (بیشتر با: self-) با میگساری خود را به وضع خاصی درآوردن ۷- (با: up) تا ته خوردن، تمام کردن ۸- (با: away) به هدر دادن (با میگساری)، به سر آوردن، بر باد دادن ۹-(معمولاً با: in) پذیرفتن ۱۰- آشامیدنی، نوشیدنی ۱۱- مشروب الکلی، باده، می ۱۲- میخوارگی، عادت به الکل، میخواری، میگساری

• he drinks tea with his lunch همراه با ناهار چای می‌خورد

• to drink in (با اشتیاق) پذیرفتن، قبول کردن، به‌خاطر سپردن

• to drink to (someone) به افتخار (کسی) نوشیدن

drink.a|ble (driŋk´ə bəl) adj.

۱- آشامیدنی، خوردنی، قابل خوردن ۲- مشروب، نوشیدنی

drink|er (driŋk´ər) n.

۱- نوشنده، آشامنده ۲- مشروب‌خور، میخواره، باده‌گسار

drinking fountain آب‌خوری، آب سرد کن

drinking song (سرودهایی که هنگام میگساری می‌خوانند) آواز باده گساری

drip (drip) vt., vi. **dripped** or **dript, drip´ping** n. ۱- چکیدن، چکاندن، چکه کردن،

چکه‌چکه ریختن ۲- کاملاً خیس بودن ۳- چکه، تراوش، تراوایی، چکانش ۴- صدای چک‌چک آب ۵-(معماری) آبریز (شیار باریکی که در لبه‌ی بام یا پنجره و غیره می‌سازند)، جوبک ۶-(خودمانی) آدم لوس و بیمزه ۷-(پزشکی) سِیرُم

• when it rains, water drips from this ceiling
باران که می‌آید آب از این سقف چکه می‌کند

drip´per, n. چکنده، چکه کننده

drip-dry (drip´drī´) adj., vi. **-dried´, -dry´|ing** (لباس) بشور و بپوش، شستن و آویختن

*** drip grind**
گرد قهوه (ویژه‌ی ماشین قهوه‌سازی فیلتردار)

drip.ping (drip´iŋ) adv., n.
۱- بسیار خیس، چکان ۲- چکه کردن، قطره‌قطره فرود آمدن ۳-(معمولاً جمع - هر چیزی که می‌چکد به ویژه چربی که از گوشت کبابی می‌چکد) اشک کباب، چکانه، چربی

dripping (or drip) pan (ظرفی که چربی کباب و غیره را در آن جمع‌آوری می‌کنند) ظرف چربی کباب

*** drip|py** (drip´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- وابسته به چکه گردن، چکه کننده ۲-(خودمانی) احساساتی (بیش از حد)، احمق

drip.stone (drip´stōn´) n.
(معماری) آبریز سنگی (← drip)، جوبک سنگی

dript (dript) vi., vt.
گذشته و اسم مفعول: drip

drive (drīv) vt., vi. **drove, driv´|en, driv´ing** n. ۱- راندن، رانندگی کردن
۲- (با وسیله‌ی نقلیه) بردن ۳- کردن ۴- (به شدت) وادار به کاری کردن، (به کاری) واداشتن، انگیزاندن، کوشیدن، سخت کار کردن ۵- (با ضربه‌ی چوگان یا راکت و غیره) زدن، (توپ را محکم) پراندن، مشت زدن، ضربه‌ی محکم، پرانش، موشک پراندن ۶- (با فشار) داخل چیزی کردن، (از درون چیزی) رد کردن، (سوراخ) کندن ۷- به جنبش آوردن، به حرکت درآوردن، به جلو راندن، به کار انداختن ۸- (شکار را به سوی تله) راندن، (از پنهانگاه بیرون) تاراندن ۹- (با نیرومندی) پیش راندن، پس راندن، پیشروی ۱۰- رانندگی، ماشین‌رانی ۱۱- راه اتومبیل رو، جاده‌ی اختصاصی، راه ورودی (به کاخ یا خانه‌ی مجلل) ۱۲- (دامداری) گردآوری دام‌ها برای ذبح یا داغ زدن، دام‌های گردآوری شده (یا رانده شده) ۱۳- پیکار، مبارزه، تلاش ۱۴- (فوتبال امریکایی و بازی گلف) درایو ۱۵- پشتکار، اهل کار و کوشش، سخت‌کوش ۱۶- فشار، اضطرار، نیاز سخت، رانش ۱۷-(مکانیک) محرک، رانشگر، چرخ دنده‌ی گرداننده، گرداننده، گردانگر ۱۸-(کامپیوتر) درایو، رانشگر ۱۹-(روان‌شناسی) سائقه، کِشش، رانش، رانه، سائق

• to drive at ۱- مقصود داشتن، منظور داشتن ۲- هدف گیری کردن
• to drive (someone) crazy
(کسی را) دیوانه کردن، کلافه کردن
• what are you driving at? منظورت چیست؟
• with a staw, he drove the wine out of the cask
با یک نی شراب را از بشکه کشید

*** drive-in** (drīv´in´) adj., n.
(امریکا) درایواین (رستوران یا بانک و غیره که مشتریان بدون پیاده شدن از اتومبیل کار خود را انجام می‌دهند)

driv|el (driv´əl) vi., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** n. ۱- گلیز داشتن، (به ویژه کودک) آب دهان (از گوشه‌ی دهان) جاری کردن، آب بینی کسی راه افتادن، بزاق (از دهان) راه افتادن ۲- حرف بچگانه زدن، چرند گفتن، دری وری گفتن، یاوه گفتن ۳- (نادر) بزاق، آب دهان (آویزان از لب و لوچه)، بفج، راب ۴- سخن بچگانه، حرف بی‌معنی، دری وری، چرند، یاوه

driv´eler or **driv´el.ler**, n. ۱- گلیزدار ۲- یاوه‌گوی

driv|en (driv´ən) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول: drive ۲- (توسط باد) رانده و انباشته شده، توده شده ۳- اهل کوشش و پُرکاری، کوشا، پشتکاردار

driv|er (drī´vər) n.
۱- راننده، شوفر، سورچی، گاری‌چی ۲- گاوران، گله‌چران، شبان ۳- چکش، کوبگر ۴- (چوگان گلف) چوگان سرچوبی ۵-(مکانیک) محرک، رانش‌گر، گردان‌گر

driver ant ← army ant

drive shaft (مکانیک) میل کاردان

drive.train (drīv´trān´) n.
(مکانیک) رانشگر (دستگاهی که نیروی چرخشی موتور را به چرخ‌ها انتقال می‌دهد)

*** drive.way** (drīv´wā´) n.
راه اختصاصی، راه ورودی

driv.ing (drī´viŋ) adj., n.
۱-(مکانیک - انتقال دهنده‌ی نیرو یا جنبش) رانشگر، محرک ۲- (حرکت کننده با نیرو و شدت) تند و شلاقی، شدید، جانانه ۳- پرنیرو و حرارت ۴- رانندگی

driving wheel
(مکانیک) چرخ محرک، چرخ گردان‌گر

driz.zle (driz´əl) vi., vt. **-zled, -zling** n.
۱- نم‌نم باریدن، نم‌نم باران آمدن، ارکاک ۲- نرمه‌باران، ریز بار، نم‌نم باران

driz´zly, adj. توأم با نم‌نم باران

drogue (drōg) n.
۱- (کشتیرانی) لنگر چتری، مهار چتری (sea anchor هم می‌گویند) ۲- (سفینه یا هواپیما) دروگ

droit (droit) n.
۱- حق قانونی ۲- ملک قانونی، ملک طلق

droit du sei.gneur (drwä dü se nyĕr´)
(فرانسه = حق ارباب) ۱- (بنابر روایات) این حق: هر گاه رعیتی ازدواج می‌کرد ارباب حق داشت شب اول را با عروس بگذراند ۲- هر گونه حق غیر منصفانه

droll (drōl) adj., n., vi.
۱- (به طور عجیب و غریب) مضحک، خنده‌آور، دلقک‌وار ۲-(نادر) آدم خنده‌دار، دلقک، لوده ۳-(نادر) دلقک بازی درآوردن

droll´ness, n. عجیب غریب و مضحک بودن

drol´ly, adv. به‌طور خنده آور

droll.er|y (drōl´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- دلقک بازی، مسخره‌بازی، لودگی ۲- کار مسخره‌آمیز

-drome (drōm)
پسوند: ۱- میدان مسابقه، میدان اسب‌دوانی، اسپریس [motordrome] ۲- میدان بزرگ [airdrome]

drom.e|dar|y (dräm´ə der´ē) n., pl. **-|dar´ies**
شتر یک کوهانه (ویژه‌ی سواری)، شتر تندرو، جهاز

-dro|mous (drə məs)
پسوند: دونده، جنبان، متحرک [catadromous]

drone[1] (drōn) n., vi. **droned, dron´ing**
۱- (جانور) زنبور عسل نر ۲- مورچه‌ی نر ۳- آدم بیکاره، مفت خور، تن‌پرور، طفیلی ۴- هواپیمای بی‌خلبان، درون ۵- مفت‌خوری کردن، تن‌پروری کردن

drone[2] (drōn) vi., vt. **droned, dron´ing** n.
۱- (صدا) وِزوِز، وِروِر، (صدای مداوم و یکنواخت مثل صدای بال خرمگس یا اره برقی)، زِر زِر ۲- ← bagpipe ۳- (صدای انسان) بم، باس ۴- وِر وِر کردن، وِز وِز کردن، زِر زِر کردن ۵- (با صدای یکنواخت) گفتن، ادا کردن

drool (drōōl) vi., vt., n. ۱- (مانند کودک) آب از دهان کسی جاری شدن، گلیز دادن، لیر داشتن، بزاق دادن، خدو دادن، آب به دهان آوردن ۲- (مانند آب دهان) از دهان جاری شدن یا کردن ۳- (خودمانی) حرف بچگانه (یا احمقانه) زدن، دری وری گفتن ۴- (خودمانی) مرده‌ی کسی (یا چیزی) بودن، (بیش از حد) شوق داشتن ۵- آب دهان، گلیز، بزاق، خدو، لیر، تف ۶- (خودمانی) حرف بچگانه، حرف بی‌سر و ته، چرند، دری وری

droop (drōōp) vi., vt., n. ۱- (گیاه) خم شدن، خمیده شدن، سرآویختن، سر به زیر افکندن، پلاسیدن، پژمردن ۲- فرو رفتن، سرافکندن، پایین رفتن ۳- کم نیرو شدن، سست شدن، تحلیل رفتن ۴- روحیه‌ی خود را از دست دادن، مغموم شدن، دلسرد شدن، روحیه‌ی خود را باختن ۵- سرآویختگی، پژمردگی، خمیدگی
• lack of water made the flowers droop
کم آبی گل‌ها را پژمرده کرد

droop|y (drōō´pē) adj. **droop´|i.er, droop´|i.est** ۱- سرآویخته، خمیده، پژمرده ۲- (عامیانه) بَد روحیه، مغموم، خسته
droop´i.ly, adv. به طور سرآویخته یا پژمرده
droop´i.ness, n. خمیدگی، پژمردگی

drop (dräp) n., vi., vt. **dropped** or **dropt, drop´ping** ۱- چکه، قطره، چکره، رشحه ۲- چکیدن، چکاندن، قطره‌قطره افتادن (یا ریختن) ۳- (آبکونه) مقدار کم، دانه، ذره، کمی ۴- (جمع - دارو) قطره ۵- هر چیزی به شکل قطره (یا گلابی)، چکه مانند ۶- افت، نزول، کاهش، کم شدن، ریزش، سقوط ۷- (ارتش) انداختن نفرات و تجهیزات (از هواپیما) (airdrop هم می‌گویند)، بار ریزی هوایی، بار ریزی هوایی کردن ۸- (هرچیزی که می‌افتد یا پایین می‌آید) افتان ۹- درز یا سوراخی که در آن چیزی می‌اندازند ۱۰- (اختلاف ارتفاع دو سطح) فرو افت ۱۱- (امریکا - خودمانی) نهفتگاه، رابط قاچاقچی‌ها، جنس قاچاق ۱۲- افتادن، افت کردن، کاستن، کاهش یافتن، فروآمدن، نزول کردن، سقوط کردن، انداختن ۱۳- بر زمین افتادن (از خستگی یا زخم و غیره)، بر زمین انداختن ۱۴- فرو رفتن (به خواب یا بیهوشی و غیره) ۱۵- ول کردن، پایان دادن، به جایی نرسیدن ۱۶- (جانوران) زاییدن ۱۷- (ضمن صحبت) گفتن، حرف پراندن، کنایه زدن ۱۸- (با line یا letter و غیره) نوشتن (نامه) ۱۹- (از صدا) کاستن یا کاسته شدن ۲۰- حذف کردن (از متن)، انداختن (آوا یا حرف الفبا) ۲۱- (شخص یا چیزی را) تحویل دادن، (به جایی) بردن ۲۲- (مسابقه یا پول) باختن
• a drop of water یک قطره آب
• the cup dropped from his hand فنجان از دستش افتاد
• to drop a hint کنایه زدن، اشاره کردن
• to drop in (or over or by) سر زده به جایی رفتن، بی‌خبر به منزل کسی رفتن
• to drop out ۱- کناره‌گیری کردن (از عضویت)، ترک تحصیل کردن ۲- از دایره خارج شدن، نامعمول شدن

* **drop.cloth** (dräp´klôth´) n.
(پارچه‌ای که هنگام رنگ زدن در و دیوار روی فرش و مبل می‌کشند) پوشش موقت

* **drop cookie**
(نان شیرینی که خمیر آن را به صورت تکه‌های کوچک در ماهیتابه می‌ریزند) شیرینی قاشقی

drop curtain (پرده‌ای که به جای کنار رفتن بالا و پایین می‌رود - به ویژه در تئاتر) پرده‌ی افتان

drop-forge (-fôrj´) vt. **-forged´, -forg´|ing** (فلز داغ را با وزنه‌ی افتان چکش‌کاری کردن) پرسکاری ضربه‌ای کردن، آهنگری حدیده‌ای کردن
drop´-forg´er, n. آهنگر حدیده‌ای

drop forging
۱- چکش‌کاری با وزنه‌ی افتان، پرسکاری ضربه‌ای، آهنگری حدیده‌ای ۲- فرآورده‌ای که از این راه ساخته شده

* **drop hammer** (فلز کاری) وزنه‌ی افتان، چکش افتان، پتک خودکار، چکش سقوطی

drop kick (فوتبال و راگبی) دراپ کیک (زدن توپ درست هنگام تماس آن با زمین)
drop´-kick´, vt., vi. دراپ کیک کردن
drop´-kick´er, n. دراپ کیکر

* **drop leaf**
(بخشی از میز که به لولا وصل و آویخته است و هنگام نیاز آن را بالا می‌آورند) سر میز افتان، پهنه‌ی افتان
drop´leaf´, adj. میز باله‌دار

DROP LEAF

drop.let (dräp´lit) n.
قطره‌ی کوچک، (بسیار کوچک) چکه، (آب) ذره

droplet infection (پزشکی) بیماری هوابرد، واگیری هوابرد، عفونت قطره‌ای

* **drop.light** (dräp´līt´) n. چراغ افتان (چراغ

آویخته‌ای که می‌توان ارتفاع آن را به دلخواه عوض کرد)

drop-off (dräp´ôf´) n. ۱- سرازیری تند، شیب تند، افتش ۲- کاهش (مثلاً در قیمت)، افت

*** drop.out** (dräp´out´) n. ترک کننده (به ویژه ترک تحصیل کننده)

drop.per (dräp´ər) n. ۱- شخص یا چیزی که می‌چکاند یا می‌ریزد یا می‌اندازد ۲- قطره چکان (مثلاً برای چشم)

DROPPER

drop.ping (dräp´iŋ) n. ۱- انداختن ۲- (هر چیزی که می‌افتد) افتان، افتانه، پرتابه ۳- (جمع - سرگین جانوران) تپاله، پشکل، فضله، پیخال، براز

*** drop press** ← drop hammer

drop shot ۱- ساچمه‌ی افکنده (که از راه چکاندن فلز مذاب در آب ساخته می‌شود) ۲- (تنیس) ضربه‌ی آهسته

drop.sonde (dräp´sänd´) n. (هواشناسی - دستگاهی که به بالون وصل است و از هواپیما رها می‌شود و فشار هوا و رطوبت و گرما و غیره را اندازه می‌گیرد) هواسنج اُفتان

drop|sy (dräp´sē) n. (قدیمی) ← edema

drop´si.cal (-si kəl) or drop´sied (-sēd) adj. دچار اِدما یا ورم، آب آورده

drop´si.cally, adv. دچار آب آوردگی، به طور متورم

dropt (dräpt) vi., vt. (شعر قدیم) زمان گذشته و اسم مفعول: drop

drop.wort (dräp´wŭrt´) n. (گیاه) عروس چمن‌زار (Filipendula vulgaris از خانواده‌ی rose)، فیلی پندولا

dros.er|a (dräs´ər ə) n. گیاه حشره‌خوار (جنس Drosera خانواده‌ی sundew)

drosh|ky (dräsh´kē) n., pl. **-kies** (از ریشه‌ی روسی) درشکه (drosky هم می‌نویسند)

dro.soph|i.la (drō säf´i lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) (حشره) ژاله دوست (تیره‌ی Drosophilidae)

dross (drôs, dräs) n. ۱- (فلزکاری) ریم، ریم فلزات، توپالریم، کف باره، کف فلز ۲- تفاله، کنجار، پس‌مانده، (هرچیز) بی‌ارزش، واخورده، ناژاوی، ناخالصی، نخالگی

dross´i.ness, n. ریم مانندی، بی‌ارزشی

dross´y, dross´i.er, dross´i.est, adj. ریم مانند، نخاله، وازده

drought (drout) n. ۱- خشکسالی، کم‌بارانی ۲- (قدیمی) تشنگی ۳- (کمبود طولانی و شدید) قحطی، کوداشت، تنگسالی، کمیابی، نایابی ۴- (قدیمی) خشکی

drought´y, drought´i.er, drought´i.est, adj. خشک، خشکی‌زده، کم‌باران

drouth (drouth) n. (قدیمی) ← drought

drove[1] (drōv) n., vt., vi. **droved, drov´ing** ۱- گله، رمه (در حال حرکت) ۲- (معمولاً جمع) دسته (مردم در حال حرکت)، گروه ۳- (انگلیس - محلی) راه مالرو ۴- (سنگ تراشی) اسکنه‌ی سرپهن، قلم لب پهن ۵- (با قلم لب پهن سنگ را) صافکاری کردن، صیقل کاری کردن

• they left the bad movie in droves گله‌وار فیلم بد را ترک کردند

drove[2] (drōv) vt., vi. زمان گذشته فعل: drive

dro.ver (drō´vər) n. گله‌ران، رمه ران، خوک ران

drown (droun) vi., vt. ۱- (در آبگونه) خفه شدن یا کردن، غرق شدن یا غرق کردن ۲- سیل‌زده کردن، (از آب) پوشاندن ۳- (معمولاً با: in) تحت تأثیر چیزی قرار گرفتن، (در چیزی) غرق شدن، گرفتار بودن ۴- (معمولاً با: out - صدایی را با صدای دیگر) خفه کردن ۵- از بین بردن (معمولاً از بین بردن اثر چیزی با خوردن مشروب) ۶- خیساندن

• two of the swimmers were drowned دو تن از شناگران در آب خفه شدند

drowse (drouz) vi., vt. **drowsed, drows´ing** n. ۱- چرت زدن، پینکی زدن ۲- (نادر) خواب‌آلود کردن، کسل کردن ۳- خواب‌آلود بودن، چرتی بودن ۴- چرت، غنودگی، خواب سبک، پینکی

drows|y (drou´zē) adj. **-|i.er, -|i.est** ۱- خواب آلود، خوابناک، نیمه خواب ۲- خواب‌آور ۳- آرام، بی‌سر و صدا و فعالیت

• he was too drowsy to study آنقدر خواب‌آلود بود که نمی‌توانست مطالعه کند

drows´i.ly, adv. با خواب آلودی

drows´i.ness, n. خواب آلودی

drub (drub) vt., vi. **drubbed, drub´bing** n. ۱- (با چوب دستی یا ترکه) زدن، چوب زدن، چوبکاری کردن، کتک زدن ۲- (مسابقه و غیره) شکست جانانه دادن ۳- (طبل و غیره) زدن، ضرب گرفتن ۴- ضربه (با چوب)، زَنِش، نواخت

drub´ber, n. کتک زن

drub.bing (-iŋ) n. ۱- کتک حسابی، چوبکاری جانانه ۲- شکست فاحش

drudge (druj) n., vi. **drudged, drudg´ing** ۱- خرحمالی کردن، کار سخت و بدنی کردن ۲- آدم خرحمال، آدم خر کار، رنجبر

drudg.er|y (druj´ər ē) n., pl. **-er.ies** خرحمالی، خرکاری، رنجبری، جان کنی، کارشاق

drug (drug) n., vt. **drugged, drug´ging** ۱- دارو، دوا ۲- ماده‌ی مخدر، کِرخگر، آرمنده ۳- دارو دادن به، (با دارو یا مواد مخدر) منگ کردن ۴- با مواد مخدر آمیختن (خوراک)، زهراگین کردن، چیز خور کردن

• drug dealer (or pusher) فروشنده‌ی مواد مخدر

drug addict معتاد به مواد مخدر، خو گرفته به مواد کِرخگر

drug.get (drŭg´it) n. ۱- پارچه‌ی پشمی و زبر

۲- پارچه‌ی زبر و کلفت (برای کف اتاق)، پارچه‌ی گلیمی، گلیم ۳- گلیم هندی (از موی بز یا کنف هندی)

*** drug.gie** (-ē) n. (امریکا - خودمانی) معتاد (تریاکی، شیره‌ای، هروئینی، بنگی و غیره)، مروسیده

drug.gist (drug´ist) n.
۱- داروساز، داروفروش، داروخانه چی ۲- داروخانه‌دار، متصدی داروخانه

*** drug.gy** (-ē) adj. **-gi.er, -gi.est** n., pl. **-gies** (امریکا - خودمانی)
۱- معتاد، مروسیده ۲- نشئه (در اثر مواد مخدر)، تحت تأثیر مواد مخدر، در عالم هَپَروت ۳- ← druggie

*** drug.store** (drug´stôr´) n.
دراگ‌استور، داروخانه‌ی بزرگ

dru|id (drōō´id) n.
(گاهی با D بزرگ - در انگلیس و ایرلند و فرانسه‌ی باستان) کاهن، جادوگر، کشیش (قوم سِلت)، دروئید

dru.idic (drōō id´ik) or dru.id´i.cal adj.
وابسته به دروئیدها، کاهنانه

dru.id.ism (-iz´əm) n.
(اصول اعتقادات دروئیدها یا کشیشان اقوام سِلتی در ایام باستان) دروئید گرایی

drum[1] (drum) n., vt., vi. **drummed, drum´ming**
۱- کوس، طبل، دهل، تبیره، تبیر، گورگا، طبلک ۲- (انواع ابزار استوانه‌ای شکل یا طبل مانند) طبله، قرقره، غلتک، گردونه، استوانه، نورد، بشکه، چلیک ۳- صدای طبل، آواز دهل، آوای کوس ۴- (کالبدشناسی) گوش میانی (middle ear ←)، پرده‌ی گوش (tympanic membrane ←) ۵- (جانور) ماهی کول (تیره‌ی drumfish - Sciaenidae هم می‌گویند) ۶- طبل زدن، کوس زدن ۷- (با انگشت روی میز و غیره) ضرب گرفتن ۸- (به ویژه سیاه خروس) بال بر هم کوفتن، بال بال زدن ۹- (با نواختن کوس) فراخواندن، احضار کردن (به ویژه در ارتش) ۱۰- (با: into) تلقین کردن، (در مغز کسی) فرو کردن (عقاید و غیره)

- to drum out of (با رسوایی) اخراج کردن
- to drum up بازار گرمی کردن، (با تبلیغ و مراجعه به مردم) کار و کاسبی را رو به راه کردن، ترویج کردن

drum[2] (drum) n. (ایرلند و اسکاتلند) ۱- تپه‌ی باریک، پشته‌ی دراز ۲- ← drumlin

drum.beat (drum´bēt´) n.
صدای طبل، آواز دهل، آوای کوس

drum.beat|er (-bēt´ər) n.
(امریکا - عامیانه) آدم پُر هیاهو (به منظور تبلیغ یا طرفداری از کسی یا چیزی)، هوچی

drum´beat´ing, n. هوچی‌گری، هیاهوگری

drum.fire (drum´fīr´) n.
شلیک مداوم، تیراندازی پی‌درپی

drum.head (-hed´) n. پوست طبل، چرم دُهُل

drumhead court-martial
(ارتش) محاکمه‌ی صحرایی

drum.lin (drum´lin) n. (پشته‌ی دراز یا تپه‌ی بیضی شکل که توسط یخورد ایجاد شده) کِردال، کرداله

drum major
(موسیقی مارش - دسته‌ی نوازندگان در حال رژه یا گام‌برداری) پیشگام نوازندگان، رهبر مارش

*** drum majorette**
(مؤنث) پیشگام نوازندگان، رهبر مارش

drum.mer (drum´ər) n.
۱- طبال، کوس‌گر، دهل نواز ۲- ماهی کوس‌گر، حشره‌ی کوس‌گر ۳- (عامیانه) فروشنده‌ی سیار

drum.roll (-rōl´) n. (موسیقی - ضربان ضعیف و پی‌درپی بر طبل) ضربات مداوم، تندزنی

drum.stick (drum´stik´) n. ۱- چوب طبل (با آن طبل می‌زنند)، دهل زنه ۲- (پرنده‌ی پخته) پا، پای مرغ

drunk (druŋk) vt., vi., adj., n.
۱- اسم مفعول و زمان گذشته‌ی قدیمی فعل: drink ۲- مست، مخمور، پاتیل، گلست، طافح ۳- سرمست، تحت تأثیر احساسات، سرخوش ۴- (عامیانه) ← drunken ۵- (خودمانی) میگساری، عیاشی و مِی‌نوشی، مِیخواری ۶- آدم مست، دائم‌الخمر، الکلی، مِیخواره، عرق خور

- if you are drunk, don't drive!
اگر مست هستی رانندگی نکن!

drunk.ard (druŋk´ərd) n.
عرق خور، الکلی، دائم‌الخمر، میخواره، سُکیر

drunk|en (druŋk´ən) vt., vi., adj.
۱- (قدیمی) اسم مفعول فعل: drink ۲- مست، مخمور، پاتیل، قلاش، گلست ۳- در حال مستی، مستانه

drunk´enly, adv. با حالت مستی

drunk´en.ness, n. مستی، مست بازی

*** drunk.om.e|ter** (druŋk äm´ət ər) n.
(دستگاه تعیین میزان الکل در خون) مستی سنج

drupe (drōōp) n. (میوه) شفت

dru.pa.ceous (drōō pā´shəs) adj. شفت مانند

drupe.let (-lit) n. (میوه) شفتک

druse (drōōz) n. (سنگ‌شناسی - رویه‌ی) بلورین حفره‌های برخی سنگ‌ها) دروز

Druse or **Druze** (drōōz) n.
دروز (عضو فرقه‌ای در کشور لبنان)، دَراز

Dru.sian (drōō´zē ən), Dru´zian, Dru´sean, or Dru´zean, adj. دروزی، درازی

druth.ers (druth´ərz) n.
(عامیانه) ترجیح، دلخواه

dry (drī) adj. **dri´|er, dri´est** n., vt., vi. **dried, dry´ing**
۱- خشک، بی‌آب، بدون آب ۲- بی‌رطوبت ۳- بی‌اشک، بی‌سرشک ۴- کم باران، دچار خشکسالی، کم‌آب ۵- خشکیده، پژمرده، پلاسیده، آب زدایی شده، آبگرفته، بی‌آب ۶- تشنه، آب نیاز، خشکیده ۷- (گاو و گوسفند و غیره که شیر نمی‌دهند) بی‌شیر ۸- (نان و غیره) بدون کره و مربا و غیره، نان خالی ۹- دبش، ملس، جامد، دِج ۱۰- (شراب و

غیره) سبک ۱۱-(سرفه و غیره) بدون خلط و ترشحات ۱۲-(امریکا) جایی که ساختن یا فروش مشروبات الکلی در آن ممنوع است ۱۳-(واقعیات و غیره) بی‌غل و غش، صاف و پوست کنده ۱۴-(بیان و غیره) زرنگ و کنایه‌آمیز، زیرکانه و زبردستانه ۱۵-(مصاحبه و مقاله و غیره) بی‌نتیجه، خشک و خالی ۱۶-(نطق و غیره) خشک و بی‌روح ۱۷-(مهجور) بدون خونریزی ۱۸-(نادر) خشکسالی ۱۹-خشک شدن، خشک کردن، خشکیدن، خشکاندن

• dry the dress by spreading it under the sun
پیراهن را در آفتاب پهن کن تا خشک شود

• dry your hands with a towel
با حوله دستان خود را خشک کن

• to dry up ۱-کاملاً خشک شدن یا کردن، پژمردن ۲-از خلاقیت افتادن، نابارور شدن، بازده نداشتن ۳-(خودمانی) از حرف افتادن، ساکت شدن

dry.a|ble (drī´ə bəl) adj.
(جامه‌ی قابل خشک کردن در دستگاه لباس خشک کن) خشک کردنی

dry|ad (drī´ad´) n., pl. **-ads´** or **-|a.des´** (-ə dēz´)
(اسطوره‌ی یونان و روم) پری جنگلی

dry.adic (drī ad´ik) adj.
وابسته به پریان جنگلی

dry|as|dust (drī´əz drust´) n.
خسته کننده، بی‌مزه و ملالت آور، خشک و بی‌روح

dry battery
۱-باتری خشک ۲-پیل خشک

dry-bulb thermometer (drī´bulb´)
دماسنج خشک، حرارت سنج معمولی

dry cell
پیل خشک

dry-clean (drī´klēn´) vt.
خشک شویی کردن

dry cleaner
خشک شویی کننده

dry cleaning
خشک شویی

Dry.den (drīd´´n), John 1631-1700
جان دریدن (شاعر انگلیسی)

dry dock
(کشتیرانی) حوض خشک

dry-dock (drī´däk´) vt., vi.
(کشتیرانی) در حوض خشک قرار دادن یا قرار گرفتن

dry|er (drī´ər) n.
۱-خشکسان، خشک‌کن، ماشین رخت خشک‌کنی، موخشک کن ۲- ← drier

dry-eyed (drī´īd´) adj.
بی‌اشک‌ریزی، دارای چشمان بی‌سرشک

*** dry farming**
کشاورزی دیم، دیم‌کاری

dry´-farm´, vt., vi.
دیم‌کاری کردن

dry farmer
(کشاورز) دیم‌کار

dry fly
(ماهی‌گیری با قلاب) قلاب شناور

dry gangrene
(پزشکی) گانگرن خشک، قانقارایای خشک

dry goods
۱-(کالاهایی مانند پارچه و نخ و سایر وسایل دوزندگی) منسوجات ۲-خشکبار

*** dry ice**
یخ خشک

drying oil
(نقاشی و غیره - روغنی که زود خشک شده و روی سطح لایه‌ای طلق مانند تشکیل می‌دهد) روغن خشک

dry kiln
(اتاقک یا گرمخانه که در آن چوب را می‌خشکانند) کوره‌ی الوار خشک‌کنی، چوب خشک کن

dry|ly (drī´lē) adv.
باخشکی، با لحن خشک، صاف و ساده

dry measure
(معیار سنجش حجم چیزهای خشک مانند حبوبات و غیره که در آن یک بوشل برابر است با هشت کوارت) پیمانه‌ی خشک

dry.ness (drī´nis) n.
خشکی، آب زدودگی، بی‌آبی (← dry)

dry nurse
دایه‌ی بی‌شیر
(در مقابل دایه‌ی شیری: wet nurse)، لله، ننه، پرستار کودک

dry´-nurse´, -nursed´, -nurs´ing, vt.
دایگی کردن، للگی کردن

dry|o.pith.e|cine (drī´ō pith´ə sēn´) adj., n.
(دیرین‌شناسی) میمون دریوپیسین (جنس Dryopithecus که اکنون منقرض شده است)

dry.point (drī´point´) n.
۱-قلم حکاکی روی کلیشه‌ی مسی ۲-تصویری که با چنین کلیشه‌ای چاپ شود ۳-کلیشه‌سازی با قلم (به جای اسید)

dry rot
(کشاورزی) ۱-پوسیدگی خشک (پوسیدگی چوب خشک در اثر نوعی قارچ) ۲-(بیماری مشابهی که گیاهان زنده و میوه را آفت می‌زند) تباهی گیاهی ۳-انواع قارچ‌هایی که موجب این بیماری می‌شوند ۴-(مجازی) فساد (به خاطر فقدان روش‌ها و اندیشه‌های نو)، درون تباهی

dry´-rot´, -rot´ed, -rot´ing, vi., vt.
پوسیدن

*** dry run**
۱-(امریکا - ارتش - خودمانی) تمرین تیراندازی (بدون فشنگ واقعی)، مشق پای قبضه، تمرین بدون مهمات ۲-تمرین، مرور

dry-salt (drī´sôlt´) vt.
(گوشت را) نمک زدن و خشکاندن

dry.salt|er (-ər) n.
(انگلیس) ۱-فروشنده‌ی مواد شیمیایی و رنگ ۲-(قدیم) خشکبار فروش

dry.salt.er|y (-ər ē) n., pl. **-er.ies**
(انگلیس) ۱-فروشندگی مواد شیمیایی و رنگ ۲-(قدیم) خشکبار فروشی

dry-shod (drī´shäd´) adj.
دارای پاها یا کفش خشک، با پای خشک، با کفش خشک

dry socket
(دندانپزشکی) کاسه‌ی خشک (حفره‌ای که پس از کشیدن دندان باقی مانده و لثه نبسته است و لذا دیر خوب می‌شود)

Dry Tor.tu.gas (tôr too´gəz)
درای تور توگاس (در خلیج مکزیک - متعلق به ایالات متحده)

*** dry.wall** (drī´wôl´) n.
← plasterboard

*** dry wash**
(بستر رودخانه که بی‌آب باشد) خشک‌رود، خشک بستر

ds days after sight
مخفف: (بازرگانی) تعداد روزهایی که از تاریخ رؤیت چیزی یا کالایی بگذرد

DS Doctor of Science
مخفف: ۱-دکتر در علوم (DSc و D.S. و D.S.c هم

می‌نویسند) ۲-(موسیقی) از این نت به بعد را تکرار کنید

DSC Distinguished Service Cross
مخفف: صلیب خدمت درخشان

DSM Distinguished Service Medal
مخفف: مدال خدمت درخشان

DSO Distinguished Service Order
مخفف: رسته‌ی خدمت درخشان

DST Daylight saving time مخفف: تغییر ساعت
(در تابستان به منظور صرفه‌جویی در برق و غیره)

dt 1- defensive tackle 2- delirium tremens
مخفف: ۱- (فوتبال امریکایی) بازیکن خط دفاع ۲- هذیان خمری، جنون الکلی

DT Defensive tackle
مخفف: (فوتبال امریکایی) بازیکن خط دفاع

Dt Deuteronomy مخفف: (انجیل) سفر تثنیه

DTh, DTheol, D.Th. or **D.Theol** Doctor of Theology مخفف: دکتر الهیات

Du 1- Duke 2- Dutch مخفف: ۱- دوک ۲- هلندی

du|ad (dōō´ad´) n.
جفت، دوتا، دو عدد، زوج، ترکیب دوتایی

du|al (dōō´əl) adj., n. ۱- دوگانه، دوتایی، زوج، دوگان ۲- دو برابر، دوچندان ۳- دو سویه، دوطرفه، دوجانبه ۴-(زبان‌شناسی) تثنیه، مثنی

• they hold dual citizenship آنها دارای ملیت دوگانه هستند

du.al.ity, n. دوگانگی، زوجیت، دوتایی بودن، دوئیت، دویی

du´ally, adv. به طور دوگانه یا زوج

du.al.ism (-iz´əm) n.
۱- دوگانگی، ثنویت، دوگرایی، دوگانه‌انگاری ۲- (فلسفه - این اندیشه: جهان از ماده و روح تشکیل شده است) دوگانگی جهان ۳- (الهیات - این اندیشه: جهان از دو عامل متضاد یعنی خوب و بد تشکیل شده است) نیکی و بدی، دوئیت، خدا و شیطان، دوگونگی گوهر جهان

du´al.ist (-ist) n. دوگانگی‌گرای

du.al.is.tic (dōō´əl is´tik) adj. ۱- وابسته به دوگانگی، دوگرایانه ۲- دوگانه، دوگان، دوگرای

du´al.is´ti.cally, adv. به طور دوگانه

du.al.ize (dōō´əl īz´, dyōō´-) vt. **-ized´, -iz´ing** دوگانه کردن، دوگانه پنداشتن

dual number
(زبان‌شناسی) تثنیه (مثلاً: «اخوین» یا «والدین» در عربی)

du|al-pur|pose (dōō´əl pər´pəs, dyōō´-) adj. دو کاربردی، دوکاره، دو منظور

dub[1] (dub) vt. **dubbed, dub´bing** n.
۱- (مهجور) زدن (با پهنه‌ی شمشیر و غیره)، فروکردن (با چیز تیز)، به هم زدن یا کاویدن (با انبر و غیره) ۲- (با زدن پهنه‌ی شمشیر بر شانه‌ی شخص به او) مقام و لقب اشرافی دادن، رتبه و مقام دادن به ۳- نام دادن به، نامیدن ۴- (چوب و غیره را با رنده یا تیشه) صاف کردن، صیقلی کردن ۵- (با مالیدن) چرم را به عمل آوردن و تکمیل کردن ۶- (خودمانی - ورزش) خیطی بالا آوردن، بد ضربه زدن (به گوی)

۷-(خودمانی - ورزش) ناشی، بد بازیکن

dub´ber, n. نام دهنده، به عمل آورنده

* **dub**[2] (dub) vt. **dubbed, dub´bing** n.
(فیلم و نوار صوتی و غیره) ۱- دوبله کردن ۲-(صدا یا آهنگ را از صفحه یا نوار قدیمی به صفحه یا نوار تازه منتقل کردن) آواگذاری کردن، جابه جا کردن صدا ۳- (افزودن صدا به فیلم و غیره) صداگذاری کردن ۴- صداگذاری، آوا افزایی، دوبلاژ

• this movie was dubbed into English
این فیلم به انگلیسی دوبله شده است

• to dub in (فیلم و تلویزیون و غیره) صداگذاری کردن

dub´ber, n. ۱- دوبله کننده ۲- صداگذار

dub[3] (dub) n.
(شمال انگلیس و اسکاتلند) چالچه، حوضچه

Du.bai (də bī´) ۱-امیرنشین دوبی
(در خلیج‌فارس) ۲- بندر دوبی (در خلیج‌فارس)

du Bar.ry (dōō bar´ē) 1743-93
مادام دوباری (معشوقه‌ی لویی پانزدهم پادشاه فرانسه)

dub.bin (dub´in) n.
(چرم‌سازی) روغن چرم (برای نرم سازی و عایق سازی به کار می‌رود) (dubbing هم می‌نویسند)

du.bi.e|ty (dōō bī´ə tē, dyōō-) n., pl. **-|ties**
۱- شک، تردید، دودلی (doubtfulness هم می‌گویند) ۲- چیز نامعلوم، مورد تردید

du.bi.os.i|ty (dōō´bēäs´ə tē, dyōō´-) n., pl. **-|ties** شک، دودلی، تردید، ابهام

du.bi.ous (dōō´bē əs, dyōō´-) adj.
۱- مبهم، پوشیده، ناآشکار، سربسته ۲- مشکوک، اندیدمند، دو دل، مردد، بدبین، بدگمان، شک‌دار ۳- (نتیجه) نامعلوم، ناهویدا، ندانستنی

• this diamond is of dubious quality
کیفیت این الماس مورد تردید است

du´bi.ously, adv. به‌طور مشکوک یا مبهم

du´bi.ous.ness, n. شک داری، ابهام، بدگمانی

du.bi.ta|ble (dōō´bi tə bəl) adj.
۱- پرسش‌آمیز، شک‌آور، تردیدآمیز ۲- نامعلوم، ندانستنی

du´bi.tably, adv. به طور پرسش‌انگیز یا نامعلوم

Dub.lin (dub´lən) شهر دوبلین (پایتخت ایرلند)

Du.brov.nik (dōō´brôv nik) بندر دوبرونیک
(در جمهوری کروات و واقع در کرانه‌ی آدریاتیک)

Du.buque (də byōōk´)
شهر دوبیوک (در خاور ایالت ایوا - امریکا)

du.cal (dōō´kəl, dyōō´-) adj.
وابسته به دوک (duke)، وابسته به قلمرو دوک

du´cally adv. به طور وابسته به دوک

duc|at (duk´ət) n. ۱- (قدیم) انواع سکه‌های طلا و نقره که در اروپا رایج بود ۲-(خودمانی) پول، لِسکن، فلوس ۳-(خودمانی) بلیط ورودی

du|ce (dōō´che) n. (ایتالیایی = رهبر، سالار) عنوان موسولینی (دیکتاتور ایتالیا در ۴۳-۱۹۲۲)

duch.ess (duch´is) n.
(مؤنث) دوشِس (همسر دوک)، هم مقام دوک
duch|y (duch´ē) n., pl. **duch´ies**
دوک‌نشین، قلمرو دوک (dukedom هم می‌گویند)
duck[1] (duk) n., pl. **ducks** or **duck**
۱- (جانور) مرغابی، اردک (نام کلی چندین گونه مرغ آبزی که منقار سر پهن و انگشتان پرده‌دار دارند) ۲- مرغابی ماده (مرغابی نر: drake) ۳- (انگلیس - خودمانی) عزیزم، جونم ۴- (امریکا - خودمانی) آدم، شخص، کس
• get your ducks in a row! کارهایت را سروسامان بده!
duck[2] (duk) vt., vi., n. ۱- (برای مدت کوتاه) زیر آب کردن یا رفتن، غوطه دادن یا خوردن ۲- جا خالی دادن، پس کشیدن ۳- (عامیانه) از زیر کار در رفتن، کوتاهی کردن ۴- به سرعت داخل یا خارج شدن (با: in یا out) ۵- غوطه، زیرآب روی، جاخالی، قصور
• they threw stones at him but he ducked
به او سنگ پرتاب کردند ولی جا خالی داد
duck´er, n. از زیر کار دررو، غوطه‌خور
duck[3] (duk) n. ۱- (پارچه) کرباس نازک ۲- (جمع) لباس (به ویژه شلوار سفید)
duck[4] (duk) n.
(امریکا - خودمانی - جنگ دوم جهانی) خودرو خاکی - آبی
duck.bill (duk´bil´) n. platypus ←
duck.board (-bôrd´) n. (معمولاً جمع) راه باریک که با چوب فرش شده است، راه چوبی
duck.foot|ed (-foot´id) adj., adv.
۱- (پرنده) اردک انگشت (دارای انگشتانی که به سوی جلو هستند) ۲- (پزشکی - کف پا) صاف، بدون قوس
duck hawk peregrine ←
ducking stool

DUCKING STOOL
صندلی غوطه (صندلی میخ شده به تخته‌ی درازی که تبهکاران را بر آن می‌نشاندند و آنها را در آب فرو می‌بردند)
duck.ling (duk´liŋ) n. اردک کوچک، اردکچه
duck.pins (duk´pinz´) n.pl.
(یک نوع بازی مانند بولینگ) داک پینز
duck plague (دامپزشکی) اردک مرکی (بیماری واگیردار و کشنده‌ی مرغابی)
ducks and drakes (افکندن سنگ بر سطح آب به طوری که چندبار جهش کند) سنگ‌پرانی بر آب
* **duck soup**
(امریکا - خودمانی) آسان، مثل آب خوردن
duck.tail (-tāl´) n. (سبک آرایش) دُم اردکی
duck´tailed´ or duck´-tailed´, adj. دُم اردکی
duck.walk (-wok´) vi.
نشسته راه رفتن، خمیده راه رفتن
duck.weed (duk´wēd´) n. (گیاه) عدسک آبی (تیره‌ی Lemnaceae راسته‌ی Arales)، خزه

duck|y (duk´ē) adj. **duck´|i.er, duck´|i.est**
(عامیانه) ۱- عزیزم، جونم ۲- خوب، خوشایند
duct (dukt) n. ۱- (برای آبگونه و گاز) لوله، مجرا، معبر، راهاب، گذار، قنات، درون کند، آب‌رسان ۲- (کالبدشناسی - مجرای بدن مانند پیشابراه) مجرا، - راه، تراوراه ۳- (گیاه) آوند ۴- (لوله یا نقب که سیم و شاه سیم و غیره را از آن می‌گذرانند) کانال، دالان زیرزمینی
duct´less, adj. بی‌لوله، بی‌مجرا
duc.tile (duk´til) adj.
۱- (فلز) کِش‌پذیر، چکش‌خوار، شکل‌پذیر، دیس پذیر، انعطاف‌پذیر ۲- (قابل تبدیل به سیم) مفتول‌پذیر، سیم شو، سیم شدنی ۳- رام، مطیع، سر به راه، رهبردنی، مهارپذیر
duc.tili.ty (duk til´ə tē) n. کِش پذیری
ductless gland (کالبدشناسی) غده‌ی درون‌ریز (endocrine gland هم می‌گویند)
duct.ule (duk´yōōl´) n. مجرای کوچک
dud (dud) n., adj. ۱- (بمب یا گلوله‌ی توپ و غیره که منفجر نمی‌شود) خراب، معیوب، پوک ۲- شکست خورده، بی‌عرضه، ناموفق ۳- (عامیانه) بی‌ارزش، پوچ، بی‌محل
• that movie was a dud at the box office
آن فیلم از نظر فروش بلیط افتضاح بود
* **dude** (dōōd, dyōōd) vi., vt. **dud´ed, dud´ing** n. (امریکا) ۱- (مردی که خیلی در بند لباس است) خوش لباس، فُکلی، ژیگول ۲- (غرب امریکا - خودمانی) آدم شهری که به دهات رفته (به ویژه از شهرهای ایالات شرقی) ۳- (خودمانی) مرد، آدم، پسر ۴- (خودمانی) خوب لباس پوشیدن، شیک و پیک کردن ۵- (معمولاً با: up) به طور جلف تزیین کردن، به طور جلف لباس پوشیدن
dud´ish, adj. خوش لباس، شهرزی
dud´ish.ly, adv. به طور خوش لباس
du.deen (dōō dēn´) n.
(ایرلند) پیپ سفالی (با دسته‌ی کوتاه)
* **dude ranch** مزرعه‌ی گُکشتی
(مزرعه‌ی بزرگ و دارای اسب و لوازم پذیرایی و تفریح که در امریکا برخی برای گذراندن تعطیلات به آن می‌روند)
dudg.eon[1] (duj´ən) n.
خشمگین (امروزه بیشتر در این عبارت به کار می‌رود - high dudgeon: بسیار خشمگین یا آزرده)
dudg.eon[2] (duj´ən) n. ۱- (چوبی که از آن دسته‌ی خنجر می‌ساختند) چوب خنجری ۲- دسته‌ی خنجر (از این چوب) ۳- خنجر (با این نوع دسته)
Dud.ley (dud´lē) ۱- اسم خاص مذکر ۲- ← Leicester ۳- شهر دادلی (در مرکز انگلیس)
duds (dudz) n.pl.
(عامیانه) ۱- جامه، لباس ۲- تزیینات، مخلفات
due (dōō, dyōō) adj., adv., n.
۱- پرداختنی، قابل پرداخت ۲- سررسید، موعد پرداخت ۳- درخور، مناسب ۴- به اندازه‌ی نیاز، کافی، بسنده ۵- آمدن، رفتن، شدن (و غیره) ۶- به سوی، (درست)

درجهت ۷-سپاسگزاری، افتخار، سرفرازی ۸-(جمع) وجوه، حق عضویت، هزینه (و مالیات و غیره)

- due to به واسطه‌ی، به دلیل، به خاطر
- membership dues حق عضویت
- they are due to arrive today قرار است امروز وارد شوند
- they paid him due respect احترامات لازم را نسبت به او به عمل آوردند
- to pay one's dues (خودمانی) در اثر کوشش مقام یا امتیاز به دست آوردن، وظیفه‌ی خود را ادا کردن، حق عضویت پرداختن

*** due bill** (تصدیق رسمی بدهی که نقداً قابل بازپرداخت نیست ولی می‌توان در مقابل آن کالا یا خدمات دریافت کرد) تصدیق قرض یا دین

du|el (dōō´əl, dyōō´-) n., vi., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- جنگ تن به تن، دوئل ۲- هماورد، همداوی، مسابقه ۳- نبرد تن به تن کردن، دوئل کردن
du´el.ist, du´el.list, du´eler or du´el.ler, n. دوئل کننده

du.el|lo (dōō el´ō, dyōō-) n., pl. **-los**
۱- آداب و رسوم دوئل کردن ۲- (مهجور) دوئل

duen|de (dwen´de) n.
(اسپانیایی) جاذبه‌ی فردی، وجاهت، گیرایی

du.en|na (dōō en´ə, dyōō-) n. ۱-(اسپانیا و پرتغال) سرپرست دختران خانه ۲- معلم سر خانه، لَلِه

due process (of law)
(حقوق) مراحل قانونی، مراحل تشریفات قانونی

du|et (dōō et´, dyōō-) n. (موسیقی)
۱- آهنگ برای دو نفر، دو نوازی ۲- دو خواننده یا نوازنده

duff[1] (duf) n. ۱- (خوراک‌پردازی) کوفته‌ی آلو (یا دیگر میوه‌های خشک) ۲- خاکه زغال

*** duff**[2] (duf) n. (خودمانی) کپل، کفل

duf.fel or **duf.fle** (duf´əl) n.
۱- پارچه‌ی ضخیم پشمی خوابدار (پرزدار) ۲- لباس و تجهیزات (سرباز یا کوهنورد و غیره) ۳- ← duffle bag ۴- ← duffle coat

*** duffel** (or **duffle**) **bag**
جامه‌دان کیسه‌ای، توبره، رزمه

duff|er (duf´ər) n. ۱-(قدیمی - خودمانی) دستفروش (به ویژه چیزهای ارزان) ۲-(قدیمی - خودمانی) جنس بنجل، ساختگی ۳- (عامیانه) آدم بی‌عرضه (به ویژه پیر)، فِس فِسو ۴- (عامیانه - بازی گلف) ناشی، نابلد

duffle coat پالتو پشمی و کلاه سر خود (از پارچه‌ی: duffle) (duffel coat) هم می‌گویند

Du.fy (dü fē´), Raoul 1877-1953
رائول دوفی (نقاش فرانسوی)

dug[1] (dug) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: dig

dug[2] (dug) n. ۱- (جانور) نوک پستان، سر پستان، کیسه و سر پستان با هم ۲- (تحقیر آمیز) پستان زن، مَمه

du.gong (dōō´gôŋ´) n.
(جانور) دو گانگ (انواع پستانداران جنس Dugong - بومی سواحل حاره‌ی اقیانوس هند)

*** dug.out** (dug´out´) n.
۱- (قایقی که با گود کردن تنه‌ی درخت ساخته شود) زورق یکپارچه، کنده ناو ۲- جان‌پناه، کندهکاری، سنگر، کاویدگاه ۳- (بیس‌بال) محل استراحت بازیکنان (در کنار زمین بازی)

Du.ha.mel (dü ȧ mel´), Georges (zhôrzh) 1884-1966 ژرژ دوهامِل (نویسنده‌ی فرانسوی)

dul.ker (dī´kər) n., pl. **-kers** or **-ker**
(جانور) دویکر (انواع غزال‌های کوچک افریقایی از جنس Cephalophus و Sylvicapra)

Duis.burg (dyōōs´bûrg)
شهر دویسبورگ (در غرب آلمان)

du jour (dōō zhoor´, dyōō)
(فرانسه - خوراک‌پردازی و رستوران‌ها) روز

duke (dōōk, dyōōk) n. ۱- دوک (اشرافی اروپایی که قلمرو او را دوک‌نشین یا duchy می‌نامند) ۲- گیلاس دوک (حاصل پیوند زدن گیلاس شیرین و گیلاس ترش)
duke´dom (-dəm) n. مقام یا قلمرو دوک

dukes (dōōks, dyōōks) n.pl. (خودمانی) مشت

Du.kho.bors (dōō´kō bôrz´) n.pl.
دوکوبرز (نام فرقه‌ی مسیحی و عرفانی که در سال ۱۷۸۵ از کلیسای ارتدکس شرقی جدا شد و بسیاری از پیروان آن به غرب کانادا کوچ کردند) (Dukhobortsy هم می‌گویند)

dul.cet (dul´sit) adj. ۱- خوش‌آوا، خوش آهنگ، دلنواز ۲- (قدیمی) خوشبو، خوشمزه
dul´cetly, adv. به طور خوش آوا یا دلنواز

dul.ci|fy (dul´sə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
(نادر) ۱- شیرین کردن ۲- خوشایند کردن

dul.ci.mer (dul´sə mər) n.
۱- (موسیقی) سنتور کوچک ۲- (در کوهستان‌های آپالاچی در امریکا) تار امریکایی (dulcimore) هم می‌گویند) ۳- (انجیل) کمانچه

DULCIMER

Dul.ci.ne|a (dul´sə nē´ə)
دولسینه (دختر دهاتی زشت که دون کیشوت فکر می‌کرد زیباست و او را معشوقه‌ی خود می‌پنداشت - در رمان دون کیشوت اثر سِروانتس)

du.li|a (dōō lī´ə, dyōō-) n. (کلیسای کاتولیک) نیایش ملائک و مقدسان (در برابر: نیایش خداوند یا latria)

dull (dul) adj., vt., vi. ۱- کم هوش، کند ذهن، کودن، خِنگ ۲- کِرخ، کِرخت، عاری از احساس، بی‌حس ۳- (از نظر بدنی) کم‌شتاب، آهسته، کند، کنددست، فِس فِسو ۴- خمود، سست، بی‌حال، بی‌اشتیاق، بی‌دل و دماغ، بی‌مزه ۵- غیرفعال، بی‌فعالیت، بی‌کار، ناکنش‌ور، کساد ۶- کسل کننده، ملالت‌آور، خسته کننده، ملال‌انگیز ۷- (تیغ یا چاقو یا شمشیر و غیره) کُند ۸- مبهم، گنگ، خفیف ۹- (رنگ) مات، مرده، بی‌حالت، کدر، گرفته ۱۰- (صدا) نامشخص، خفه ۱۱- (هوا) گرفته، دلگیر ۱۲- (انگلیس) نیمه کُر ۱۳- کند کردن یا شدن، کدر شدن یا کردن

- that book is very dull آن کتاب خیلی ملال‌انگیز است

• the dullest student in class کند ذهن‌ترین شاگرد کلاس
• the old razor is dull تیغ کهنه کند است
dull´ish, adj. نسبتاً ملال‌انگیز یا کند یا کساد
dull´ness or dul´ness, n.
کندی، کند ذهنی، ملال انگیزی
dul´ly, adv. با کندی، به‌طور ملال انگیز
dull.ard (dul´ərd) n. آدم کودن، کند ذهن
Dul|les (dul´əs), John Foster 1888-1959
جان فاستر دالس (وزیر امور خارجه‌ی سابق امریکا)
dulls.ville (dulz´vil´) n., adj.
(شخص یا وضعیت و غیره) ملالت‌انگیز، ملال‌انگیز، خسته‌کننده، یکنواخت
dull-wit|ted (dul´wit´əd) adj.
کند ذهن، دیرآموز، کم هوش
dull´wit´tedly, adv. با کند ذهنی
dull´wit´ted.ness, n. کند ذهنی، کم هوشی
dulse (duls) n. (گیاه) دولس (انواع جلبلک‌های قرمز و خوراکی به ویژه Rhodymenia palmata)
Du.luth (də lōōth´)
شهر دولوت (در ایالت مینه‌سوتا - امریکا)
du|ly (dōō´lē, dyōō´-) adv.
به طور شایسته، به طور معمول، طبق مقررات
Du|ma (dōō´mä) n.
دوما (مجلس شورای ملی روسیه‌ی تزاری)
Du.mas (dü mä´), Alexandre 1802-70
الکساندر دوما (نویسنده‌ی فرانسوی)
du Mau.ri.er (dōō môr´ē ā´, dyōō-), George (Louis Palmella Busson) 1834-96
جرج دوموریه (نویسنده‌ی انگلیسی)
dumb (dum) adj. ۱- لال، گنگ ۲- ساکت، خاموش، کم حرف ۳- صامت، بی‌حرف ۴- (از شدت ترس و غیره) زبان بند شدن ۵- بی‌صدا، بی‌آوا ۶- معیوب، ناقص، آهومند ۷- (عامیانه) احمق، بی‌شعور، ابله، هالو، پخمه، احمقانه
• the dumbest thing I did احمقانه‌ترین کاری که من کردم
dumb´ly, adv. ۱- به‌طور لال ۲- احمقانه
dumb´.ness, n. ۱- لالی ۲- حماقت
dumb.bell (dum´bel´) n.
۱- دامبل (دمبل) ۲- (خودمانی) احمق، بی‌شعور، پخمه، هالو
dumb.found or **dum.found** (dum´found´) vt. مات و مبهوت کردن، بهت زده کردن، آسیون کردن، متحیر کردن، حیران کردن
• dumbfounded, adj. مات و مبهوت، بهت‌زده
dumb show
۱- (در اصل) بخشی از نمایش که به صورت صامت اجرا می‌شد، پانتومیم ۲- لال بازی، اشاره‌بازی، نمایش صامت
dumb.struck (dum´struk´) adj. متحیر، مات و مبهوت، بهت زده (dumbstricken هم می‌گویند)
dumb.wait|er (-wāt´ər) n.
۱- (رستوران) آسانسور غذا بر ۲- (کنار خیابان یا ورزشگاه و غیره) گاری تاقچه‌دار (ویژه‌ی فروشندگان دوره‌گرد خوراک‌های پخته)، رستوران سیار
* **dum-dum** (dum´dum´) n.
(خودمانی) آدم پخمه، ابله (dumb-dumb هم می‌نویسند)
* **dum.dum (bullet)** (dum´dum´)
گلوله‌ی دام دام (که هنگام اصابت سر آن پهن می‌شود)
dum|my (dum´ē) n., pl. **-mies** adj., vi. **-mied, -my.ing** ۱- (مهجور) لال، گنگ ۲- آدمک، مانکن ۳- (هرچیز گول‌زنک و ساختگی) دروغین، ساختگی، گول‌زنک، گول‌زنه، بدلی، مصنوعی ۴- دست نشانده، عامل سری، آلت دست ۵- (خودمانی) آدم ابله، پخمه، خنگ ۶- (چاپ و صحافی) ماکت، بدل
• dummy run آزمایش، تمرین، امتحان
dump[1] (dump) vt., vi., n.
۱- (با کامیون کمپرسی و یا به طور مشابه) ریختن، (توده وار) خالی کردن، بیرون ریختن (یا انداختن)، توده شدن، بارافکنی کردن ۲- در آشغال‌دانی شهر ریختن یا خالی کردن، زباله‌دانی، زباله خالی کردن، توده‌ی آشغال یا خاکروبه ۳- (بدون مقدمه یا با خشونت یا با لاقیدی) ترک کردن، (کسی را) ول کردن ۴- (بازرگانی - برای از میدان در کردن رقیبان کالای خود را به مقدار زیاد و به بهای کمتر از قیمت تمام شده در یک بازار خارجی عرضه کردن) بازار شکنی کردن، قیمت شکنی کردن ۵- (کامپیوتر) روبرداری، روگرفت، روبرداری کردن (از حافظه)، تخلیه کردن (حافظه) ۶- (فوتبال امریکایی) پاس کوتاه دادن ۷- (ارتش) انبار موقت، زاغه، مخزن صحرایی ۸- (عامیانه) جای بد و ناخوشایند، بیغوله، آشغال دونی
• don't dump your garbage in the gutter
آشغال خود را در جوی نریزید
• (down) in the dumps محزون ، گرفته، مغموم، برزخ، پکر
• dumping, n. ۱- بازارشکنی، فروش زیر قیمت تمام شده، قیمت شکنی، دامپینگ ۲- ← dump
• to dump on (خودمانی) خوار و خفیف کردن، تحقیر کردن
dump[2] (dump) n. (مهجور) آواز یا آهنگ غم‌انگیز
• (down) in the dumps مغموم، دلگرفته، برزخ، پکر
dumper (dum´pər) n. زباله‌دان بزرگ
dump.ling (dump´liŋ) n. ۱- (خوراکپزی) کوفته ۲- (انسان یا حیوان) خپله، خپل، چاق و کوتاه
* **Dump.ster** (dump´stər) (آشغالدان بزرگ که آشغال خانه‌ها را در آن می‌ریزند و سپس محتویات آن را به بیرون شهر می‌برند) زباله‌دان محله
* **dump truck** کامیون کمپرسی
dump|y (dump´ē) adj. **dump´|i.er, dump´|i.est** ۱- کوتاه و کلفت، خپله، کت و کلفت ۲- (عامیانه) زشت، ناخوشایند، مخروبه، قراضه، بیغوله
dump´i.ly, adv. به طور زشت یا بدقواره
dump´i.ness, n. کت و کلفتی، بدقوارگی
dumpy level
(مساحی) تراز مساحی (که دوربین روی آن می‌چرخد)
dun[1] (dun) adj., n. ۱- (رنگ) قهوه‌ای مایل به خاکستری ۲- (اسب) کهر، سمند ۳- (ماهیگیری با

قلاب) طعمه‌ی مصنوعی قهوه‌ای رنگ ۴- ← mayfly

dun´ness, n. کهر بودن، قهوه‌ای بودن

dun² (dun) n., vt., vi. **dunned, dun´ning** ۱- (مکرراً و با سماجت) طلبکاری کردن ۲- (مرتباً) آزار دادن، اذیت کردن، به ستوه آوردن یا آمدن

du.nam (dōōn´əm) n. (اسرائیل) معیار اندازه‌گیری زمین برابر با هزار متر مربع

Du.nant (dü nän´), Jean Henri (zhän än rē´) 1828-1910 ژان هانری دونانت (اندیشمند سوئیسی و بنیانگذار سازمان صلیب سرخ)

Dun.bar (dun´bär), William 1460-1520 ویلیام دان بار (شاعر اسکاتلندی)

Dun.can (duŋ´kən) اسم خاص مذکر

dunce (duns) n. ۱- آدم نادان، جاهل، نابخرد ۲- دیرآموز، کندذهن، پخمه، گول

dunce cap (سابقاً در مدارس) کلاه کاغذی (که بر سر شاگردان تنبل می‌گذاشتند)

Dun.dee (dun dē´) بندر داندی (در اسکاتلند)

dun.der.head (dun´dər hed´) n. آدم ابله، احمق، کم عقل، (در کلاس) تنبل

dun´der.head´ed, adj. ابله، پخمه

dune (dōōn, dyōōn) n. تپه‌ی شنی، شن تپه، شن تل، شن پشته، تل، پشته، ماهور، تلماسه، شن روان

*** dune buggy** اتومبیل شن‌رو

dung (duŋ) n., vt. ۱- پشگل، پیخال، براز، یاوچک، تپاله، پهن، سرگین ۲- کود (حیوانی)، رشوه ۳- کود دادن

dun.ga.ree (duŋ´gə rē´) n. (از ریشه‌ی هندی) ۱- پارچه‌ی زبر کتانی ۲- (جمع) لباس کار، روپوش کار

dung beetle (حشره‌شناسی) سوسک سرگین (انواع سوسک‌های scarab)، گُه ترانه

dun.geon (dun´jən) n., vt. ۱- زندان زیرزمینی، دخمه، سردابه، زیرزمین، گریچ، گریچک، سیاه چال، گاوچاه ۲- (نادر) در سیاه‌چال زندانی کردن، در دخمه افکندن

dung.hill (duŋ´hil´) n. ۱- توده‌ی پشگل، توده‌ی پهن، کود انبار ۲- هرچیز کثیف و نفرت‌انگیز

dung|y (duŋ´ē) adj. **dung´|i.er, dung´|i.est** ۱- پشگل مانند، پهنی، کودی، پیخالی، کُهی ۲- کثیف، ناپاک، زننده

dun.ite (dun´īt´) n. (سنگ شناسی) دونیت (سنگ هم‌فشرده و آذرین که حاوی الیوین olivine است)

*** dunk** (duŋk) vt. ۱- تلیت کردن، فرو بردن، خیساندن ۲- غوطه دادن، (برای مدت کوتاهی در آب) فرو کردن ۳- (بسکتبال) دانک شات کردن، (توپ را) دو دستی در حلقه فرو کردن

*** Dunk.ers** (duŋ´kərz) n.pl. (امریکا) فرقه‌ی دانکرز (مردم آلمانی نژاد از فرقه‌ی باپتیست که مخالف خدمت نظام و سوگند ادا کردن هستند) (Dunkards هم می‌گویند)

Dun.kirk (dun´kərk) بندر دُنکِرک (فرانسه)

*** dunk shot** (بسکتبال - پریدن در هوا و وارد کردن توپ در حلقه با دو دست) دانک شات

dun.lin (dun´lin) n., pl. **-lins** or **-lin** (جانور) یلوه‌ی شکم سیاه (Calidris alpina)

dun.nage (dun´ij) n. (کاه و پوشال و غیره که برای حفظ محموله در اطراف آن می‌ریزند) پوشال

*** dun.nite** (dun´īt) n. (شیمی) دنیت (پیکرات آمونیم به فرمول $(C_6H_2(NO_2)_3ONH_4$

Dun.si.nane (dun´sə nān´) (در نمایشنامه‌ی «مَکبِث» اثر شکسپیر) تپه‌ی دانسی‌نین (که در بالای آن دژی به همین نام قرار داشت)

Duns Sco.tus (dunz skōt´əs), John (or Johannes) c. 1265-1308 دنز اسکوتس (دانشمند و یزدان‌شناس اسکاتلندی)

du|o (dōō´ō, dyōō´-) n., pl. **du´|os** or **du´|i** (-ē) duet ← ۱- جفت، دو نفر، زوج ۲-

du|o- (dōō´ō, dyōō´-) پیشوند: دو، دوگانه [duologue]

du|o.dec|i.mal (dōō´ō des´ə məl, dyōō´-) adj., n. ۱- وابسته به دوازده، اثنی‌عشری، دوازده‌تایی، دوازده برابر ۲- به توان دوازده ۳- یک دوازدهم ۴- (ریاضی - جمع) محاسبه‌ای که به جای ده و دهگان بر پایه‌ی دوازده و دوازدهگان استوار است، دوازدهگانه

du|o.dec|i.mo (-mō´) n., pl. **-mos´** adj. (صحافی) صفحه‌ی ۵ در ۷/۵ اینچ، کتاب ۵ در ۷/۵ اینچ

du|o.de|nal (dōō´ō dē´nəl) adj. (کالبدشناسی) وابسته به دوازدهه، اثنی‌عشری

du|o.de|num (dōō´ō dē´nəm) n., pl. **-de´|na** (-nə) or **-de´|nums** (کالبدشناسی) دوازدهه، روده‌ی اثنی عشر

du|o.logue (dōō´ə lôg´) n. (به ویژه در نمایش) مکالمه‌ی میان دو نفر، دو گویی

duo|mo (dwô´mô) n., pl. **-|mi** (ایتالیایی) کلیسای بزرگ

du.op|o.ly (dōō äp´ə lē, dyōō-) n. (انحصار) توسط دو نفر یا دو شرکت در مقابل انحصار یک جانبه یا معمولی: monopoly) انحصار دوگانه، دو دربستگری

dup duplicate مخفف: ۱- نسخه‌ی ثانی، یکجور، همسان، روگرفت ۲- ← to duplicate

dupe¹ (dōōp, dyōōp) n., vt. **duped, dup´ing** ۱- آدم ابله، گول، گولو، گول‌خورده، فریب خورده ۲- گول زدن، فریب دادن

dup´able, adj. گول زدنی، فریب دادنی

dup´er, n. گول زننده، فریبنده

dupe² (dōōp, dyōōp) n., vt. مخفف: ۱- نسخه‌ی ثانی، یکجور، همسان ۲- ← (to) duplicte

dup.er|y (dōōp´ər ē) n., pl. **-ies** گول زنی، فریب، اغوا، اغفال

du.ple (dōō´pəl, dyōō´-) adj. ۱- دو برابر، دوچندان، دوتایی ۲- (موسیقی) دارای دو (یا

ضریب دو) ضرب در هر میزان

du.plex (dōō´pleks´, dyōō´-) adj., n.
۱- دوبرابر، دوچندان، دولایی، دوتایی ۲-(تلگراف) دوسویه ۳-(مکانیک - دارای دو واحد که همزمان یا یکجور کار می‌کنند) دوگانه، جفتی ۴- ← duplex apartment
۵- ← duplex house

du.plex´ity, n. دوبرابری، دوسویگی

* **duplex apartment** آپارتمان دو طبقه

* **duplex house**
(خانه‌ی دارای دو واحد مسکونی) خانه‌ی دوقلو، دوبلکس

du.pli.cate (dōō´pli kit, dyōō´-) adj., n., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- دوبرابر، دوچندان، دوبرابر کردن، دوبل کردن ۲- (دارای دوبخش همسان) دو بخشی ۳- (کاملاً یکجور) همانند، همسان، همتا، لنگه، جفت ۴- روگرفت، نسخه‌ی ثانی، کپی، رونوشت ۵- ← tax duplicate ۶- رونوشت گرفتن، کپی کردن، تکثیر کردن ۷- تکرار کردن، دوباره انجام دادن، دوباره کاری کردن

• his shirt was a duplicate of mine
پیراهن او عین پیراهن من بود

du´pli.cable (-kə bəl) or du´pli.cat´able, adj. کپی کردنی، رونوشت کردنی، تکرار کردنی

duplicating machine
دستگاه تکثیر، ماشین زیراکس، دستگاه رونوشت برداری

du.pli.ca.tion (dōō´pli kā´shən, dyōō´-) n.
۱- رونوشت برداری، تکثیر، نسخه‌برداری ۲- رونوشت (نسخه یا عکس چیزی)، نسخه‌ی دوم ۳- دوباره کاری

du´pli.ca´tive, adj. وابسته به رونوشت برداری

du.pli.ca.tor (dōō´pli kāt´ ər, dyōō´-) n.
ماشین زیراکس، دستگاه تکثیر

du.plic|i.tous (dōō plis´ə təs, dyōō-) adj.
آدم دورو، فریبکار، دغل، دغلباز، ناروزن

du.plic.i|ty (dōō plis´ə tē, dyōō-) n., pl. **-|ties** دورویی، فریب، نارو، دغل بازی، دورنگی

du|ra (dooor´ə) n. dura mater ←

du.ra|ble (dooor´ə bəl, dyooor´-) adj., n.
۱- با دوام، پردوام، پایا، پاینده، ماندنی، مانا ۲-(جمع) durable goods ←

du´rabil´ity, n. دوام، ماندگاری

du´rably, adv به‌طور با دوام

durable goods
کالاهای مانا، کالاهای پایدار

* **du|ra|ble-press** (-pres´) adj. permanent-press ←

du.ral (dooor´əl, dyooor´-) adj.
(کالبدشناسی) سخت شامه‌ای، وابسته به سخت‌شامه

du.ral|u.min (dōō ral´ yōō min) n.
(فلز شناسی) دورالمین (آمیزه‌ی سبک وزن و محکمی از آلومینیم و مس و منیزیم و غیره که در هواپیما سازی کاربرد دارد)

du|ra ma.ter (dooo´rə māt´ər, dyooo´-)
(کالبدشناسی) سخت شامه (لایه‌ی محکم و خارجی مغز و مغزه تیره)

du.ra.men (dōō rā´mən, dyōō-) n. heartwood ←

dur.ance (dooor´əns, dyooor´-) n.
زندانی بودن (به ویژه برای دراز مدت)، حبس

• durance vile حبس

Du.ran.go (də raŋ´gō)
دورانگو (نام ایالت و شهری در کشور مکزیک)

du.ra.tion (dōō rā´shən, dyōō-) n. ۱-درازی (زمان)، مدت ۲-(زبان‌شناسی) دیرش، تداوم، درنگ

• for the duration فعلاً تا انقضای مدت

Dur.ban (dur´bən)
بندر دوربان (در ایالت ناتال در جمهوری افریقای جنوبی)

dur.bar (dur´bär´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: دربار) ۱- (سابقاً - در هند) پذیرایی یا سلام رسمی (در هند و افریقای سابق) ۲- (در امپراطوری انگلیس) سلام یا پذیرایی رسمی در کاخ حکمران انگلیس

Dü.rer (dürər), Albrecht 1471-1528
آلبرشت دورِر (نقاش آلمانی)

du.ress (dōō res´, dyōō-) n.
۱- زندانی بودن، حبس ۲- زور، اجبار

Dur.ham (dur´əm) n.
۱- بخش دورام (در شمال انگلستان) ۲- شهر دورام (در ایالت کارولینای شمالی - امریکا) ۳- ← shorthorn

du.ri|an or **du.ri|on** (dōō´rē ən) n.
۱- (گیاه) درخت زباد (Durio zibethinus از خانواده‌ی bombax - بومی هند) ۲- میوه‌ی خوراکی این درخت، دوریان، زباد

dur.ing (dooor´iŋ, dyooor´-) prep.
۱- (زمان) در، در زمان، در ظرف، در طی، در خلال ۲- هنگام، وقت، موقع

• during my stay in Shiraz طی اقامتم در شیراز

Durk.heim (dur´kem), Emile 1858- 1917
امیل دورکِم (جامعه‌شناس فرانسوی)

dur.mast (dur´mast´) n.
(گیاه) بلوط جنگلی، بلوط اروپایی

durn (durn) vt., vi., n., adj., adv., interj. darn ← (محلی)

du|ro (dōō´ro) n., pl. **-ros**
دورو (سکه‌ی نقره به ارزش یک پِزو peso در اسپانیا و برخی کشورهای امریکای لاتین)

* **Du.roc** (dōōr´äk, dyōōr´-)
دورُک (خوک اهلی درشت به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز)

dur|ra (dooor´ə) n.
(گیاه) ارزن هندی (نوعی ذرت خوشه‌ای به نام لاتین Sorghum bicolor)

Dur.rell (dur´əl), Lawrence (George) 1912-90
لارنس دورِل (نویسنده‌ی انگلیسی)

Dür.ren.matt (dʊʊr´ən mät), Friedrich (frēd´rik) 1921-
فردریک دورن مات (نویسنده‌ی سوئیسی)

durst (dʊrst) (محلی) زمان گذشته‌ی فعل: dare

du.rum (dʊʊ´rəm, dyʊʊ´rəm) n.
(گیاه) دورم (Triticum durum - نوعی گندم سخت و زبر که از آرد آن ماکارونی درست می‌کنند)

Du.shan.be (dʊʊ shän´be)
شهر دوشنبه (پایتخت جمهوری تاجیکستان)

dusk (dusk) adj., vt., vi.
۱- شفق، غروب، شب‌گیر، غَلَس، تاریک و روشن، گرگ و میش، خور نشست ۲- (شعر قدیم) تیره‌رنگ، شب‌رنگ، سایه‌گون ۳- تاریکی، تیرگی، دل‌گیری ۴- تیره کردن یا شدن، کم نور کردن یا شدن، سایه گون کردن یا شدن
• from dawn to dusk از سحرگاه تا غروب

dusk|y (dus´kē) adj. **dusk´|i.er, dusk´|i.est**
۱- تیره رنگ، سیه چرده، تاریک ۲- کم نور، سایه‌گون ۳- غم‌انگیز، حزن انگیز
dusk´i.ly, adv. به طور تیره‌فام یا غم‌افزا
dusk´i.ness, n. تیره‌فامی، گرفتگی

Düs.sel.dorf (düs´əl dôrf)
شهر دوسیلدُرف (در آلمان)

dust (dust) n., vt., vi. ۱- غبار، گردو خاک، گرد، خاک، لاد، آرد، خاکه ۲- ابری از غبار، غبار ابر، خاکستر آتشفشانی (volcanic dust هم می‌گویند) ۳- شلوغی، درهم برهمی ۴- (مرده) خاکستر، خاک ۵- ذلت، فلاکت، درماندگی ۶- (هرچیز بی‌ارزش) پشیز ۷- (انگلیس) خاکروبه ۸- (گیاه) گرده ۹- (قدیمی) ذره ۱۰- (با گرد و خاک یا هر چیز گَرد مانند) پاشیدن، پودر زدن به ۱۱- (معمولاً با: off) گرد گیری کردن، گردتکانی کردن، روبیدن
• dust-cart (انگلیس) کامیون خاکروبه جمع کنی
• dust-cover dust-jacket ← ۱- روکش، پوشانه ۲-
• dust-sheet (انگلیس) روپوش مبل (برای اینکه گرد نگیرد)
• she dusts my books every week
هر هفته کتاب‌های مرا گردگیری می‌کند
• the table is covered with dust
گرد و غبار میز را پوشانده است
• to bite the dust (عامیانه) مردن (به ویژه در نبرد)

dust.bin (dust´bin´) n.
(انگلیس) آشغال‌دان، سطل زباله، سطل آشغال

*** dust bowl** (ناحیه‌ای که در آن به واسطه‌ی فرسایش خاک و کم بارانی، باد ایجاد توفان گرد و غبار می‌کند) خاکسارگاه، غبارستان، غبارکاسه

dust devil تنوره‌ی دیو، گردباد کوچک

dust|er (dus´tər) n.
۱- گردگیر، روب‌گر ۲- ماهوت پاک کن، دستمال گردگیری، گردروب ۳- گردپاش، گردافشان، پودرپاش ۴- تخته پاک کن ۵- (امریکا) رب‌دوشامبر، روپوش

dusting powder (پودر بسیار ریز که در آرایش یا سمپاشی یا دارو کاربرد دارد) گردافشاندنی

dust jacket ۱- روکش کتاب (dust wrapper و dust cover هم می‌گویند) ۲- (روکش کاغذی یا پلاستیکی صفحه‌ی گرامافون و غیره) روکش

dust.less (dust´lis) adj. بی‌گرد و خاک، بی‌غبار

dust.man (dust´mən) n., pl. **-men**
(انگلیس) سُپور، آشغالی (آشغالی)، مأمور گردآوری زباله

dust.pan (dust´pan´) n.
خاک انداز

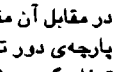
DUSTPAN

dust.proof (-prʊʊf´) adj.
(آنچه که گرد و خاک را به خود نمی‌گیرد یا در مقابل آن مقاوم است) ایمن از گرد و غبار، ضد غبار

*** dust ruffle** پارچه‌ی دور تختخواب

*** dust storm** توفان گرد و خاک، دیو باد

dust-up (dust´up´) n.
(خودمانی) جنگ و دعوا، شکر آب، بگومگو

dust|y (dus´tē) adj. **dust´|i.er, dust´|i.est**
۱- غبارآلود، گرد و خاکی، پر گردو خاک، گرد گرفته، گردآلود ۲- گرد مانند، غبار مانند، آرد مانند، خاکی ۳- خاکی رنگ، گرد فام ۴- تیره، کدر، ابری، گرفته ۵- خشک، بی‌روح، بی‌ارزش، بیهوده، بی‌حاصل
dusti.ly, adv. با گرد و غبار، به طور غبارآلود
dusti.ness, n. گردآلودی، گرد و خاکی بودن

dusty miller (انواع گل‌ها و گیاهان زینتی دارای شاخ و برگ سپید و پُرزدار) آردی، (گیاه) آردرنگ

Dutch (duch) adj., n.
۱- هلندی، وابسته به کشور هلند ۲- (امریکا) هلندی نژاد و ساکن ایالت پنسیلوانیا ۳- (خودمانی) آلمانی ۴- زبان هلندی
• go Dutch (عامیانه) دُنگی (هر کسی پول خود را می‌دهد)
• in Dutch (عامیانه) مغضوب
• the Dutch ۱- هلندی‌ها، مردم هلند
۲- هلندی نژادان ساکن پنسیلوانیا ۳- (مهجور) آلمان‌ها، مردم آلمان

Dutch Belted گاو سفید نوار
(گاو شیرده سیاه که دور بدنش باریکه‌ی سفیدی دارد)

*** Dutch bob** (or boy) (سبک سلمانی) هلندی (گیسوی چتری که جلو آن کوتاه است)

Dutch Borneo برنئوی هلند
(بخشی از جزیره‌ی بُرنئو - نام امروزی: Kalimantan)

Dutch courage
(خودمانی) ۱- شجاعت مستی (دلاوری ناشی از خوردن مشروب الکلی)، شجاعت مستانه ۲- مشروب الکلی

Dutch door
در هلندی (دری که یک نیمه‌ی تحتانی و یک نیمه‌ی فوقانی دارد و می‌توان هر نیمه را جداگانه باز و بسته کرد)

DUTCH DOOR

Dutch East Indies
← Netherlands (East) Indies

*** Dutch elm disease** (کشاورزی) بیماری نارون (توسط قارچی به نام Ceratocystis ulmi)

Dutch Guiana
گینه‌ی هلند (نام امروزی آن: Surinam)

Dutch.man (duch´mən) n., pl. **-men**
۱- (مرد) هلندی ۲- کشتی هلندی ۳- (مهجور) آلمانی
Dutch|man's-breech|es
(duch´mənz brich´iz) n., pl. **-breeches**
(گیاه) گل قلب مریم (Dicentra cucullaria)
Dutch|man's-pipe (-pīp´) n.
(گیاه) زراوند، چپقک، پیچ چپقی (جنس Aristolochia و خانواده‌ی birthwort)
Dutch metal
(فلزشناسی) تومباک (آلیاژ مس با روی)
Dutch New Guinea
← Netherlands New Guinea
Dutch oven ۱- دیزی (دردار)، دیگ چدنی
(در دار که برای پختن تاس کباب و غیره به کار می‌رود)
۲- تنور هلندی (برای پختن گوشت) ۳- تنور آجری
*** Dutch treat**
(رفتن به رستوران یا سینما و غیره به طوری که هر کسی سهم خودش را بدهد) دونگی، دانگی
Dutch uncle (عامیانه - کسی که
بی‌رو در بایستی و با شدت و در عین حال با حسن نیت نصیحت یا سرزنش می‌کند) عموی هلندی، بزرگ محله
du.te|ous (dōōt´ē əs, dyōōt´-) adj.
۱- وظیفه‌شناس ۲- مطیع، حرف شنو
du´teous.ly, adv. با وظیفه شناسی یا حرف‌شنوی
du´teous.ness, n. وظیفه‌شناسی، اطاعت
du.ti.a|ble (dōōt´ē ə bəl, dyōōt´-) adj.
(کالا و غیره) مالیات بردار، مشمول عوارض گمرکی، گمرک‌بردار
du.ti.ful (dōōt´i fəl, dyōōt´-) adj.
۱- مطیع، حرف شنو، فرمان بردار، سر براه
۲- وظیفه‌شناس ۳- مؤدب، با ملاحظه، بامعرفت، از روی وظیفه‌شناسی
du´ti.fully, adv. مطیعانه، با وظیفه‌شناسی
du´ti.ful.ness, n. حرف شنوی، وظیفه‌شناسی
du|ty (dōōt´ē, dyōōt´-) n., pl. **-ties**
۱- وظیفه، بایستگی، کارداد ۲- کار، خدمت ۳- مالیات، عوارض، ساو، باژ ۴- (به ویژه در ارتش) مأموریت، گماردگی ۵- (مکانیک) کارایی (مقدار کاری که موتور در شرایط معین انجام می‌دهد)، بازده ۶- ← duty of water
• duty-bound موظف، در محذور، اخلاقاً موظف
• in the line of duty طبق وظایف محوله، حین انجام وظیفه
• off duty فارغ از کار، مرخص
• on duty سرکار، مشغول (کار)، در تصدی
du|ty-free (-frē´) adj., adv.
معاف از مالیات (یا عوارض گمرکی)، بخشوده از مالیات
du|um.vir (dōō um´vir, dyōō-) n., pl. **-virs´** or **-vi|ri´**
۱- (روم باستان - هریک از دو دادورانی که متفقاً به امور مربوطه رسیدگی می‌کردند) دو دادورگان، قضات دوگانه
۲- (حکومت یا تصدی دو نفری) دو سالاری

du|um.vi.rate (dōō um´vi rit, dyōō-) n.
(روم باستان) مقام قضاوت دوگانه، تصدی مشترک
du.vet (dōō vā´) n. لحاف (معمولاً از پر قو)
du.ve|tyn or **du.ve|tyne** (dōō´və tēń) n.
پارچه‌ی مخملی نرم و پنبه‌ای
dux.elles (dōōk sel´) n.
(خوراک‌پردازی) دوکسل (نوعی چاشنی سُس و غیره)
Dvi.na (dvē nä´) رودخانه‌ی دوینا
(دوینای شمالی یا Northern Dvina در شمال روسیه و دوینای غربی یا Western Dvina در بیلوروس و لتونی)
Dvina Bay خلیج دوینا (در شمال روسیه)
DVM or **D.V.M** Doctor of Veterinary Medicine
مخفف: دکتر دامپزشکی، دامپزشک
Dvo.rák (dvôr´zhäk), Antonin 1841- 1904
آنتونین دورژاک (آهنگساز چک)
dwarf (dwôrf) n., pl. **dwarfs** or **dwarves** (dwôrvz) vt., vi., adj.
۱- کوتوله، گورزا، گورزاد، کم‌رسته، نابرنا ۲- (گیاه یا جانداری که از هم‌تیره‌های خود بسیار کوچکتر و کوتاهتر است) کوتاه، کم رشد، ریز اندام، ریزدیس ۳- (افسانه نسناس، آدمچه ۴- (نجوم) ستاره‌ی کوچک (dwarfstar هم می‌گویند) ۵- از رشد بازداشتن یا بازماندن، کوتاه (یا کم رشد) ماندن یا کردن، کوتوله شدن یا کردن ۶- کوچک و کم اهمیت کردن، تحت‌الشعاع قرار دادن ۷- کوچک جلوه دادن
• the old tree dwarfed the hut
درخت کهنسال کلبه را کوچک جلوه می‌داد
dwarf´ish, adj. کوتوله، ریزه میزه، ریزدیس، کم رشد
dwarf´ish.ness, n. کوتولگی، کم‌رشدی
dwarf´ism, n. (پزشکی) کوتولگی، کم‌رستی، کم رشدی
*** dwarf chestnut**
(گیاه) شاه بلوط کوتوله (Castanea pumila - بومی ایالات متحده)، میوه‌ی این درخت
Dwayne (dwān) اسم خاص مذکر
dwell (dwel) vi. **dwelt** or **dwelled, dwell´ing**
۱- (قدیمی) زیستن در، سکنی گزیدن، زندگی کردن در، اقامت کردن ۲- (با: on یا upon) شرح و بسط دادن، (در سخن یا اندیشه) مطلبی را رها نکردن، انگشت گذاشتن (روی مطلبی) ۳- (مجازی) یافت شدن، بودن
• do not dwell on matters that offend her
روی مطالبی که او را می‌رنجاند تکیه نکن
• these bears dwell in caves این خرس‌ها در غار زندگی می‌کنند
dwell.ing (dwel´iŋ) n.
محل اقامت، اقامتگاه، خانه، منزل (dwelling place و dwelling house هم می‌گویند)
DWI n. driving while intoxicated
(امریکا) رانندگی در حال مستی
Dwight (dwīt) اسم خاص مذکر
dwin.dle (dwin´dəl) vi., vt. **-dled, -dling**
۱- (به تدریج) کم شدن، کاهش یافتن، آب رفتن، نقصان یافتن ۲- (از اهمیت و غیره) کاستن

• if you work less, your income will dwindle
اگر کمتر کار کنی درآمدت کاهش خواهد یافت

DX 1- distant 2- distance
(رادیو) مخفف: ۱- دور، دوردست ۲- دوری، مسافت

Dy
(شیمی) مخفف: دیسپروزیم (dysprosium)

dy|ad (dī´ad´) n., adj.
۱- جفت، زوج، دوتا، دوگانه ۲- (شیمی - اتم یا عنصر یا بنیان) دو ارزشی، دو والانسی، دوظرفیتی ۳- (ریاضی) دویی، دوگان ۴- (جامعه‌شناسی) دونفره، زوج

dy.ad´ic, adj. جفتی، زوجی، دوارزشی

Dy|ak (dī´ak´) n. ۱- دیاک
(عضو قبیله‌ی بومی در جزیره‌ی برنئو) ۲- زبان دیاکی

dy.ar.chy (dī´är´kē) n., pl. **-chies**
(دولتی که توسط دو نفر یا دو نیرو اداره شود) دوسالاری

dyb.buk (dib´ək) n.
(افسانه‌ی یهود - روح سرگردانی که در بدن اشخاص حلول می‌کند) دیبک

dye (dī) n., vt., vi. **dyed, dye´ing**
۱- رنگ، (برای موی سر) خضاب، رنگ مو ۲- رنگ کردن، رنگرزی کردن، رزیدن، رنگ گرفتن یا شدن

• she dyed her hair black او گیسوی خود را سیاه رنگ کرد

dy´er, n. رنگرز

dyed-in-the-wool (dīd´´n *th*ə wool´) adj.
۱- (الیاف پارچه و فرش و غیره) پیش از بافت رنگرزی شده، پیش رزیده ۲- تمام و کمال، به تمام معنی، دوآتشه، سرسخت، تمام عیار، پر و پا قرص

dye.ing (dī´iŋ) vt., vi., n.
رنگرزی، رزیدن، پارچه رنگزنی

dy|er's-broom (dī´ərz brōōm´) n.
woadwaxen ←

dy|er's-weed (-wēd´) n.
انواع گیاهانی که از آن رنگ می‌گیرند

dyer's woad
(گیاه) نیل بری (Isatis tinctoria از خانواده‌ی crucifer)

dye.stuff (dī´stuf´) n.
رنگدانه، رنگیزه، رنگ، ماده‌ی رنگی

dye.wood (-wood´) n.
هرگونه چوب که از آن رنگ به دست می‌آید

dy.ing (dī´iŋ) vi., adj., n.
۱- در حال مرگ، در حال نزع، در حال احتضار ۲- مردنی ۳- در حال زوال، روبه نیستی، روبه افول ۴- در هنگام مرگ ۵- مرگ، مردن

dyke[1] (dīk) n., vt. dike ←

dyke[2] (dīk) n. (خودمانی - مؤنث)
همجنس باز (به ویژه دارای ویژگی‌های مردانه)، طبق زن

dyk´ey, adj. وابسته به همجنس بازی

Dy.lan (dil´ən), Bob (born Robert Allen Zimmerman) 1941-
باب دیلان (آهنگساز و آوازخوان امریکایی)

dy|na- (dī nə)
پیشوند: نیرو، پویایی [dynameter] (پیش از واکه: dyn-)

dy|nam- (dī nam´) dynamo- ←

dy.nam.e|ter (dī nam´ət ər) n. (دستگاه سنجش نیروی بزرگ‌سازی تلسکوپ) بزرگنما سنج

dy.nam|ic (dī nam´ik) adj., n.
۱- پویا (در مقابل: ایستا - static)، متحرک، نوند، بشولنده ۲- پر نیرو، پر توان، پر اشتیاق و حرارت، پرجنب و جوش، پر تکاپو ۳- پربازده، پردگرگونی ۴- (کامپیوتر) پویا ۵- (الکترونیک - بلندگو و غیره) دینامیک ۶- وابسته به پویایی شناسی، پویایی (dynamical هم می‌گویند)

dy.nam´i.cally, adv. با پویایی یا تحرک

dy.nam.ics (dī nam´iks) n.pl.
۱- (فیزیک) پویایی‌شناسی، پویاشناسی، علم دینامیک ۲- پویاگان

dy.na.mism (dī´nə miz´əm) n.
۱- (فیزیک - این نظریه: کارمایه یا نیرو اصل و مبدأ کلیه‌ی پدیده‌ها است نه جرم یا تحرک) پویایی، اصالت نیرو ۲- (فلسفه) پویش‌گرایی، دینامیسم ۳- حرارت و پشتکار، پویش، پویندگی، پرتکاپویی، جنب‌و جوش ۴- ← dynamics

dy´na.mis´tic, adj. وابسته به پویایی

dy.na.mite (dī´nə mīt´) n., vt. **-mit´ed, -mit´ing** adj.
۱- دینامیت ۲- (با دینامیت) منفجر کردن، ترکاندن ۳- (عامیانه) پرمخاطره، پرخطر، سیجناک، پردردسر، جنجال‌انگیز ۴- (امریکا - خودمانی) معرکه، غوغا، محشر

dy´na.mit´er, n. متصدی دینامیت

dy.na|mo (dī nə mō´) n., pl. **-mos´**
۱- (قدیمی) دینام (امروزه می‌گویند: generator) ۲- (آدم) پرتوان، پرجنب و جوش، پرتکاپو

dy|na|mo- (dī´nə mō´)
پیشوند: توان، نیرو، قوه [dynamometer] (پیش از واکه: dynam-)

dy.na.mo.e|lec.tric (dī´nə mō´i lek´trik) adj.
(وابسته به تولید نیروی برق از نیروی حرکتی و بالعکس) پویابرقی، دینامو الکتریک (dynamoelectrical هم می‌گویند)

dy.na.mom.e|ter (dī´nə mäm´ət ər) n.
(دستگاه سنجش قدرت موتور و غیره) توان‌سنج، دینامومتر

dy.na.mom.e|try (dī´nə mäm´ə trē) n.
توان‌سنجی، دینامومتری

dy´na.mo´met´ric (-mō´me´trik) adj.
وابسته به دینامومتری

dy.na.mo.tor (dī´nə mōt´ər) n.
دینامو موتور (دستگاه برقی که هم به صورت موتور و هم به‌صورت مولد کار می‌کند)

dy.nast (dī´nast´) n.
۱- سر دودمان، سرسلسله ۲- فرمانروا (به ویژه اگر موروثی باشد)، پادشاه، سلطان

dy.nas|ty (dī´nəs tē) n., pl. **-ties**
(پادشاهان و فرمانروایان) ۱- دودمان، سلسله، خاندان، آل ۲- دوران حکمروایی یک سلسله یا خاندان
• the Ghajar dynasty سلسله‌ی قاجار
dy.nas.tic (dī nas´tik) or dy.nas´ti.cal, adj. وابسته به سلسله یا خاندان
dy.nas´ti.cally, adv. به طور خاندانی یا سلسله مانند
dy.na.tron (dī´nə trän´) n.
(مکانیک و فیزیک) دیناترون، لامپ الکترونی
dyne (dīn) n.
(فیزیک) دین (واحد نیرو در سیستم CGS)
* **dy.nel** (dī nel´) n.
(شیمی) دینل (الیاف مصنوعی از vinyl chloride و acrylonitrile)
dy.node (dī´nōd´) n.
(در لامپ الکترونی) دینود (الکترودی که تحت تأثیر هر عدد الکترون دو یا چند الکترون بیرون می‌دهد)
dy.nor.phin (dī nôr´fin) n.
(داروسازی) دینورفین (مُسکن بسیار قوی)
dys- (dis)
پیشوند: بد، دژ -، دَش -، سوء - [dysfunction]
dys.cra.si|a (dis krā´zhə) n.
(پزشکی) دَشامیزی (اختلال عضوی از بدن به ویژه در خون)، دیس‌کرازی
dys.en.ter|y (dis´ən ter´ē) n.
(پزشکی) اسهال خونی، دیسانتری
dys´en.ter´ic, adj. وابسته به اسهال خونی
dys.func.tion (dis fuŋk´shən) n.
دَشکاری، دژکنش، اختلال، به هم خوردگی، پرشیدگی، بدکاری، سوء عملکرد، نقص در عملکرد
dys.func.tional (-əl) adj. وابسته به اختلال
dys.gen|ic (dis jen´ik) adj.
دَش‌زا (عاملی که موجب بد شدن صفات موروثی می‌شود) (در مقابل: بهنژاد یا بهزا eugenic)، دَش‌نژاد
dys.gen.ics (dis jen´iks) n.pl.
دشزاشناسی (بررسی عواملی که موجب بد شدن صفات موروثی می‌شود)، دَشزاد شناسی
dys.graph.i|a (dis graf´ē ə) n.
(پزشکی - روان‌شناسی) نوشتار پریشی (از بین رفتن توانایی نوشتن مثلا در اثر اختلالات مغزی)، ناتوانی در نگارش
dys.ki.ne.sia (dis´kə nē´zhə) n.
(پزشکی - روان‌شناسی) بدحرکتی، جنبش پریشی (از بین رفتن توانایی تحرک)، حرکت پریشی
dys.lex|i|a (dis lek´sē ə) n.
(پزشکی - روان‌شناسی) بدخوانی، خوانش پریشی (اختلال در توانایی خواندن)، دیسلکسی
dys.lex´ic or dys.lec´tic, adj., n. خوانش پریش
dys.lo.gis.tic (dis´lō jis´tik) adj.
(نادر) سرزنش‌آمیز، شماتت‌آمیز

dys.men.or.rhe|a (dis´men ə rē´ə) n.
(پزشکی) قاعدگی دردناک، دَش‌ماهگی، بدقاعدگی
dys.pa.reu.ni|a (dis´pə rōō´nē ə) n.
(مقاربت دردناک یا مشکل مثلاً به واسطه‌ی اختلاف اندازه‌ها) دش‌هماغوشی
dys.pep.si|a (dis pep´sē ə) n.
بدگواری، سوء هاضمه (در مقابل: خوشگواری یا بهگواری eupepsia)، دشگواری (dyspepsy هم می‌گویند)
dys.pep.tic (dis pep´tik) adj., n.
۱- وابسته به بدگواری، دچار بدگواری (یا سوء هاضمه)، موجب بدگواری ۲- بیمار دچار سوء هاضمه
dys.pep´ti.cally, adv. با سوء هاضمه
dyspeptic symptoms
۱- نشانه‌های بدگواری ۲- بدخلق، ترشرو، غُرغُرو
dys.pha.gi|a (dis fā´jə) n.
(پزشکی - اشکال در بلعیدن خوراک) دَشخواری، نقص در بلع، بدبلعی
dys.phag´ic (-faj´ik) adj.
دَشخوار، دچار نقص در بلع
dys.pha.si|a (dis fā´zhə) n.
(پزشکی) دَشگویی، زبان پریشی، نقص در تکلّم، دیسفازی
dys.pha´sic (-fā´zik) adj., n. زبان پریش
dys.pho.ni|a (dis fō´nē ə) n.
(پزشکی) دَش‌آوایی، آوا پریشی، نقص در شنوایی، بدآوایی
dys.phon´ic (-fän´ik) adj. دش‌آوا، بدآوا
dys.pho.ri|a (dis fôr´ē ə) n.
(روان‌شناسی) ملالت، دَش‌سَهِش (در مقابل: به سهِش یا سرخوشی: eupopharia)
dys.phor´ic (-fôr´ik) adj. ملول، دش سهشی
dys.pla.si|a (dis plā´zhə) n.
(پزشکی - دَش‌ریختی، دیسپلازی، بدسازی
dys.plas´tic (-plas´tik) adj. دش ریخت
dysp.ne|a (disp nē´ə) n.
(پزشکی) تنگی نفس، دَش‌دمی، اشکال در تنفس
dysp.ne´al or dysp.ne´ic, adj. دچار تنگی نفس
dys.pro.si|um (dis prō´zē əm) n.
(شیمی) دیسپروزیم (عنصر شیمیایی نقره‌ای، نشان آن: Dy، وزن اتمی: ۱۶۲/۵۰، شماره‌ی اتمی: ۶۶، نقطه‌ی گداز: ۱۴۱۲°c)
dys.rhyth.mi|a (dis rith´mē ə) n.
(بی‌نظمی امواج مغز یا الگوهای سخن و غیره) دَشنواختی، نامنظمی در آهن، بی‌ریتمی
dys.to.ni|a (dis tō´ne ə) n.
(پزشکی - اختلال کشیدگی طبیعی عضلانی) اختلال تونوس، دَش ماهیچگی
dys.tonic (-tän´ik) adj. دچار دش ماهیچگی
dys.to.pi|a (dis tō´pē ə) n.
۱- کابوس‌آباد (در مقابل: خیال‌آباد یا مدینه‌ی فاضله: Utopia) ۲- رُمان و غیره درباره‌ی چنین جایی
dys.to´pian, adj. کابوس آبادی

dys.troph|ic (dis träf′ik) adj.
۱- (پزشکی) وابسته به پلاسیدگی ماهیچه‌ها (یا دش ماهیچکی) ۲- (وابسته به دریاچه یا تالاب که از برگ و مواد آلی دیگر آلوده شده است) دَشرفت، دش‌پرور، دیستروفی

dys.tro.phy (dis′trə fē) n.
۱- (پزشکی) پلاسیدگی، (رشد ناقص و معیوب) دَشرویش ۲- سوء تغذیه، نقص تغذیه، دَشخوراگی ۳- دشپروری

dys.u|rl|a (dis yoor′ē ə) n.
(پزشکی - شاشیدن با اشکال یا با درد) دَشمیزه‌ای، عسرالبول، اشکال در دفع ادرار

dz dozens(s)
مخفف: دوجین

Dzham.bul (jäm bōōl′)
شهر ژامبول (در جمهوری قزاقستان)

E e

e[1] or **E** (ē) n., pl. **e's** or **E's** adj.
۱- حرف پنجم الفبای انگلیسی ۲- هر یک از صداهایی که توسط این حرف نشان داده می‌شود ۳- (در رده بندی یا ترتیب و تنظیم) پنجم، پنجمین ۴- هر چیز به شکل E ۵- وابسته به E

e[2] (ē) n. (ریاضی) رقمی که پایه‌ی لگاریتم‌ها محسوب می‌شود و تقریباً ۲/۷۱۸۲۸ است

E (ē) n. ۱- (آموزش و پرورش) نمره‌ی بد، نمره‌ی بدتر از متوسط ۲- (موسیقی - نُت) می

e- پیشوند برابر با: ex (پیش از حروف b و d و g و ز و ا و m و n و r و v به کار می‌رود) [eject]

E 1- Earl 2- earth 3- east 4- eastern 5- empty 6- England 7- English 8- excellent 9- energy
مخفف: ۱- اِرل ۲- زمین، خاک ۳- شرق ۴- شرقی ۵- خالی، تهی ۶- انگلیس ۷- انگلیسی ۸- عالی ۹- انرژی

ea each مخفف: هر یک، هر کدام، هر

each (ēch) adj., pron., adv. ۱- هر ۲- هر یک، هر کدام ۳- به هریک، به هرکدام ۴- یکی، دانه‌ای
• each farmer has his own land
هر یک از کشاورزان صاحب زمین خویش است
• each will be given one apple
به هر یک (از آنها) یک سیب داده خواهد شد
• each other همدیگر، یکدیگر
• I gave them a book each به هر یک از آنها یک کتاب دادم

ea|ger[1] (ē´gər) adj.
۱- مشتاق، شایق، خواهان، خواستار، راغب ۲- بی قرار، چشم انتظار، بی‌تاب ۳- (قدیمی) تندوتیز
• we were eager to see the gifts
ما مشتاق دیدن هدایا بودیم

ea´gerly, adv. مشتاقانه، با بی تابی، با رغبت زیاد

ea´ger.ness, n. شوق و ذوق، رغبت

ea|ger[2] (ē´gər) n. eagre ←

*** eager beaver**
(امریکا - خودمانی - معمولاً با تداعی منفی) آدم پُر جنب و جوش، دائم در تقلا، همیشه در تکاپو

ea|gle (ē´gəl) n.
۱- (جانور) عقاب، باز، آله، دال ۲- نشان عقاب (که در روم باستان درفش ارتشی بود و امروزه نشان ملی ایالات متحده امریکا است) ۳- (نیروی زمینی امریکا) نشان سرهنگی، (نیروی دریایی امریکا) نشان ناخدا یکم

EAGLE

۴- (سابقاً) سکه‌ی طلای امریکایی (به ارزش ده دلار) ۵- (بازی گلف) دو امتیاز کمتر از «پار»

ea|gle-eyed (-īd´) adj. ۱- تیز چشم، تیزبین ۲- موشکاف، نکته بین ۳- موشکافانه

eagle ray (جانور) دال ماهی
(انواع پرتو ماهی یا ماهی های چهارگوش از تیره‌ی Myliobatidae راسته‌ی Myliobatiformes)

*** Eagle Scout**
(امریکا) پیشاهنگ عقاب (بالاترین درجه‌ی پیشاهنگی)

ea|glet (ē´glit) n.
(جانور) بچه عقاب، جوجه عقاب

ea|gle.wood (e´gəl wood´) n. lignaloes ←

ea|gre (ē´gər) n. (موج بزرگ دریا که وارد مصب رودخانه می‌شود) اشترک، کِشند دهانگاه

eal.dor.man (ôl´dər mən) n.
(تاریخ انگلوساکسون‌ها) کدخدا (← alderman)

Ea.ling (ē´liŋ) محله‌ی «ایلینگ» (در شهر لندن)

*** Eames chair** (ēmz)
(امریکا) صندلی چرخان (معمولاً با روکش چرمی)

-e|an (-ē´ən)
پسوند: از، متعلق به، مانند، - یی، - ی [European]

E & OE errors and omissions excepted
مخفف: به استثنای اشتباهات و حذفیات

ear[1] (ir) n.
۱- (کالبدشناسی) گوش (پره‌ی گوش و بخش‌های درونی آن) ۲- شنوایی، حس سامعه ۳- (به ویژه در مورد موسیقی - داشتن گوش حساس که تفاوت‌های آهنگ و زیر و بمی را خوب درک می کند) حساسیت سامعه، گوشمندی ۴- هر چیز گوش مانند، گوش‌سان ۵- دسته

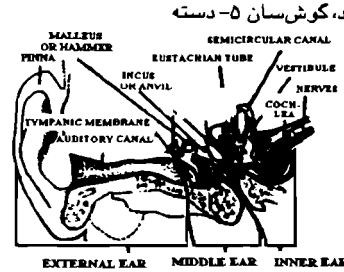

HUMAN EAR

• to be all ears خوب گوش دادن، کاملاً توجه کردن
• to give (or bend) ear توجه (موافقت‌آمیز) کردن، گوش فرادادن

• to lend and ear گوش فرا دادن
• to play by ear
بدون نُت (آلت موسیقی را) نواختن، فی البداهه نغمه سرایی کردن
• to play it by ear
(بدون برنامه ریزی قبلی) کاری را کردن، درجا تصمیم گرفتن
• to turn a deaf ear (to)
گوش نکردن، توجه (به پند و غیره) نکردن

ear[2] (ir) n., vi. (گیاه) ۱- سُنبله، خوشه
۲- خوشه کردن، سنبله کردن ۳- شخم زدن و کشت کردن

ear.ache (ir´āk´) n. گوش درد، درد گوش

ear.drop (-dräp´) n.
۱- (پزشکی - جمع) قطره‌ی گوش ۲- گوشواره، گوش آویز

ear.drum (-drum´) n. ← tympanum

eared (ird) adj.
دارای گوش بخصوص (در ترکیب به کار می‌رود)

eared seal (جانور)
سیل گوش‌دار (تیره‌ی Otariidae)، خوک آبی گوش‌دار

ear.flap (ir´flap´) n.
گوش‌پوش (به ویژه هر یک از دو زبانه‌ای که از کلاه‌های زمستانی آویخته است و گوش را گرم نگه‌می‌دارد)

* **ear.ful** (-fool´) n. ۱- (عامیانه) گفتنی بسیار،
سیلی از شایعات و اخبار ۲- خبر تکان دهنده ۳- سرزنش

Ear.hart (er´härt´), Amelia 1898-1937
امیلیا اِرهارت (هوا نورد پیشگام - امریکایی)

ear.ing (ir´iŋ) n.
(کشتی بادبان دار - طناب کوچکی که گوشه‌ی بادبان را به دکل یا شاه طناب وصل می‌کند) طناب گوشه، گوشه ریسمان

earl (ʉrl) n.
اِرل (عنوان اشرافی در انگلیس که از ویسکُنت بالاتر و از مارکِس پایین‌تر است) (به زوجه‌ی اِرل می‌گویند: کنتِس)

earl´dom, n. مقام یا قلمرو اِرل

Earl (ʉrl) اسم خاص مذکر

ear.lap (ir´lap´) n. ۱- نرمه‌ی گوش
۲- ← earflap ۳- گوش برونی، پَره‌ی گوش

ear.less seal (ir´lis) (جانور)
فُک آبی بی‌گوش، سیل بی گوش (تیره‌ی Phocidae)

ear lobe or **earlobe** n. نرمه‌ی گوش، گوشک

Earl Marshal (انگلیس) وزیر تشریفات
و رئیس اداره‌ی عناوین اشرافی و شجره‌های خانوادگی

ear|ly (ʉr´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- اوایل، نخُستگان، آغازین ۲- زود ۳- پیش از موقع، پیش از انتظار ۴- در دوران کهن، باستان، باستانی، پیشین، اولیه ۵- در آینده‌ی نزدیک، به زودی، در مدتی کوتاه ۶- زودرس، پیشرس، نوبر، تروند، ترونده
• the early stages of a disease مراحل اولیه‌ی یک بیماری
• today, I woke up early امروز زود از خواب بیدار شدم

ear´li.ness, n. زود بودن

Early American
نخستگان امریکا (وابسته به اولین سال‌های ایجاد امریکا به‌ویژه دورانی که امریکای شمالی مستعمره انگلیس بود)، وابسته به کارهای دستی و مُبل این دوره

early bird سحر خیز، زودآیند (کسی که زود برمی‌خیزد و یا زود وارد می‌شود یا می‌رود)، پیشخیز

Early Modern English
(زبان شناسی) انگلیسی نوین آغازین (زبان انگلیسی بین سده‌های ۱۵ تا ۱۸)

ear.mark (ir´märk´) n., vt.
۱- (در اصل - داغ یا نشانی که برای شناسایی بر گوش دام می‌گذاشتند) داغ گوش، نشان گوش، خط گوش، داغ زدن ۲- نشان، شناسه، علامت، مُهر، انگ، آرم، آرنگ، مشخصه، ویژگی، خصوصیت ۳- نشاندار کردن، علامت گذاری کردن، انگدار کردن، (با علامت) مشخص کردن ۴- تخصیص دادن (به ویژه پول و اعتبار)، کنار گذاشتن، در نظر گرفتن

* **ear.muffs** (-mufs´) n.pl.
گوش‌پوش (که برای حفاظت گوش‌ها در سرما به کار می‌رود)، روگوشی، گوش بند

EARMUFFS

earn (ʉrn) vt.
۱- به دست آوردن (مزد و پاداش و غیره)، امرار معاش کردن، کسب کردن ۲- (در اثر کوشش و سزاواری) تحصیل کردن، نایل شدن، استحقاق داشتن ۳- (بهره و سود و غیره) تعلق گرفتن، عاید کردن یا شدن، سود دادن ۴- (بیس‌بال) امتیاز بدست آوردن (از گوی انداز)
• some people inherit wealth; others earn it
برخی از مردم ثروت را به ارث می‌برند، دیگران آنرا کسب می‌کنند
• to earn a living امرار معاش کردن

earn´er, n. کسب کننده، بدست آورنده

* **earned run average** (بیس‌بال) میانگین
امتیازاتی که توسط گوی انداز از دست داده شده است

ear.nest[1] (ʉr´nist) adj. ۱- جدی و ساعی،
کوشا و صمیمی، دارای خلوص نیت، بی آلایش، صادقانه، صمیمانه ۲- مهم (در مقابل جزئی یا ناچیز)، پُر اهمیت
• in earnest ۱- جدی، بی شوخی ۲- مصممانه، بی‌رودربایستی

ear´nestly, adv. صمیمانه، صادقانه

ear´nest.ness, n. صداقت، خلوص نیت

ear.nest[2] (ʉr´nist) n. ۱- پیش پرداخت،
بیعانه، پذیرانه، اَرمون (بیشتر می گویند: earnest money)
۲- نشانه، پیش آگهی، پیشداد، پیش درآمد

earn.ings (ʉrn´iŋz) n.pl.
درآمد(ها)، مزد(ها)، حقوق دریافتی، عواید، مداخل

ear.phone (ir´fōn´) n. (هر ابزاری که برای شنیدن روی گوش یا درون آن قرار دهند) گوشی، هِدفون

ear.piece (ir´pēs´) n.
۱- دسته‌ی عینک ۲- ← earphone

ear.plug (-plug´) n.
گوشگیر (برای جلوگیری از نفوذ آب یا صدا در گوش قرار می دهند)

ear.ring (ir´riŋ´, ir´iŋ) n.
گوشواره، گوش آویز

EARRINGS
1 for pierced ears
2 screw type
3 clip type

ear shell ۱- ← abalone
۲- صدف آبالون (که مارپیچ و گوش

مانند است)

ear.shot (ir´shät´) n. گوش رس، صدارس

ear.split.ting (-split´iŋ) adj.
(صدا) گوشخراش، کَر کننده

ear.stone (-stōn´) n. otolith ←

earth (ʉrth) n., vt., vi. ۱-(معمولاً E بزرگ) کره‌ی زمین (قطر: حدود ۱۲۷۶۰ کیلومتر)، گِلین گوی ۲-جهان خاکی (در مقایسه با بهشت و جهنم)، دنیای فانی ۳-مردم کره‌ی زمین، خاکیان ۴-خشکی (در برابر دریا یا هوا) ۵-(شعر قدیم) جسم بشری، بدن، علایق و شهوات جسمانی، مادیات، چیزهای دنیوی ۶-(جانوران کاونده) سوراخ، لانه ۷-(مهجور) سرزمین، کشور ۸-(شیمی) اکسید فلزی، فلز خاکی ۹-(انگلیس - برق) سیم زمینی، اتصال زمینی ۱۰-(با: up) با خاک پوشاندن (به ویژه بذر و گیاه)، خاکپوش کردن ۱۱-خاک، خاک کشاورزی ۱۲-(شکار) به سوراخ راندن، به لانه راندن ۱۳-(روباه و غیره) در سوراخ پنهان شدن، به لانه فرار کردن

• down to earth ۱-واقع بینانه، عملی ۲-ساده و بی تکلف، بی‌آلایش

earth.born (ʉrth´bôrn´) adj.
۱-خاکزاد، (گیاه یا میکروب و غیره) خاکی، زمینی، خاکزی ۲-انسانی، بشری، فانی

earth.bound (-bound´) adj. ۱-زمینی، خاکی، دنیوی، در خاک ۲-عازم کره‌ی زمین (از فضا)

earth|en (ʉrth´ən) adj. ۱-(ساخته شده از خاک یا گِل) خاکی، گِلی، سفالین، خشتی، سفالی ۲-دنیوی، وابسته به کره‌ی زمین (در برابر بهشت یا عرش و غیره)

earth|en.ware (-wer´) n.
ظروف سفالین، سفال، سرامیک

earth|i.ness (ʉrth´ē nis) n. ۱-ناسوتی، خاکی بودن ۲-سادگی، بی‌آلایشی، افتادگی ۳-واقع بینی

earth.light (ʉrth´līt´) n. earthshine ←

earth.ling (ʉrth´liŋ) n. ۱-انسان، (ساکن کره‌ی زمین) زمین زی ۲-آدم مادی، دنیادوست، نفس گرای

earth|ly (ʉrth´lē) adj. ۱-خاکی، زمینی، وابسته به کره‌ی زمین، خاکزاد، خاکسان ۲-دنیوی، جهانی، ناسوت، خاکسار ۳-جسمانی، واقعی ۴-ممکن، شدنی، اصلاً

earth´li.ness, n. افتادگی، خاکی بودن

earth.man (ʉrth´man´) n., pl. **-men´**
(در داستان‌های تخیلی و علمی) انسان کره‌ی زمین (در برابر: موجودات فضایی)، زمین زی

earth mother ۱-(با E و M بزرگ هم می نویسند) کره‌ی زمین (که در اسطوره‌ها سرچشمه‌ی زندگی و موجودات محسوب می‌شود)، زمین مام ۲-(زن خوش پر و پا و دل انگیز که رفتار مادروار دارد) مام، زن مادرنما

* **earth.mov|er** (ʉrth´mōō´vər) n.
(بولدوزر و غیره برای خاکبرداری) خاکبردار، گودبردار

earth.nut (-nut´) n. ۱-(گیاه) پسته زمینی، بادام زمینی، پسته شام، ریشه (یا پیاز یا نیام) زیرزمینی، پندُک (زیر) زمینی (مانند بادام زمینی) ۲- ← truffle

earth.quake (-kwāk´) n.
زمین لرزه، زلزله، بومهن

earth science (هر یک از علومی که با خاک و کره‌ی زمین سروکار دارند مانند زمین شناسی و هواشناسی) علوم زمینی، دانش های زمینی

earth.shak.ing (-shāk´iŋ) adj.
(دارای اهمیت و اثر بسیار ژرف و اساسی) جهان لرزان، (بسیار) تکان دهنده، بنیادی

earth.shine (shīn´) n.
(روشنی ضعیف نیمه‌ی تاریک ماه در اثر بازتاب نور خورشید از زمین) زمین تاب

earth.star (-stär´) n.
(قارچ شناسی) سماروغ ستاره‌ای (تیره‌ی Geastracae)

earth station
(آنتن بشقابی و فرستنده و گیرنده که از زمین با ماهواره‌ها امواج مخابره می کند) ایستگاه زمینی، فرستنده‌ی زمینی

earth tone (انواع رنگ های طبیعی که از خاک و گیاه بدست می آیند به ویژه قهوه‌ای و بژ و برنزه) خاکفام

earth.ward (-wərd) adv., adj.
به سوی زمین، زمین سوی

earth.wards (-wərdz) adv. earthward ←

earth.work (-wʉrk´) n. ۱-(ارتش) استحکامات خاکی، خاکریز، جان‌پناه خاکی ۲-(مهندسی) خاک‌برداری و دیواره سازی، خاکریزی، خاک تُل سازی، پشته سازی، (هر چیزی که با انباشتن خاک بسازند) خاک انباشت، کنده کاری و زیرسازی (ساختمان) ۳-اثر هنری با کندن و خاکریزی ویا کاشتن گیاه به الگوهای مختلف

earth.worm (-wʉrm´) n. (جانور) کرم خاکی (کرم‌های خاکزی به ویژه جنس Lumbricus)

earth|y (ʉrth´ē) adj. **earth´|i.er, earth´|i.est** ۱-خاکسان، خاک مانند، خاکی، زمینی ۲-(قدیمی) دنیوی، ناسوت، خاکسار، مادی ۳-زمخت، عاری از ادب، نافرهیخته، بی معرفت ۴-ساده و بی ریا، بی‌آلایش، صمیمانه، بی‌پیرایه، بی رودرواسی

ear trumpet کرنای گوش (اسباب شیپور مانندی که سابقاً برای بهتر شنیدن جلوی گوش می گرفتند)

ear.wax (ir´waks´) n.
چرک گوش، چِرم گوش (cerumen هم می‌گویند)

ear.wig (ir´wig´) n.
(حشره) گوشخزک، گوشخزه (راسته‌ی Dermaptera)

EARWIG

ease (ēz) n., vt., vi. **eased, eas´ing**
۱-(نداشتن غم و درد و دلواپسی) آسایش، فراغت، آسودگی، ناز و نعمت ۲-(نداشتن تکلف و رسمیت و رودربایستی - نداشتن اشکال و زحمت) راحتی، سهولت، بی‌دردسری، آسانی، بی خیالی، روانی ۳-استراحت، تفریح، تمدّد، تسکین ۴-آسایش دادن به، آسوده کردن، راحت کردن ۵-(از درد و محنت و غیره) کاستن، تسکین دادن،

فرونشاندن، کم کردن (فشار یا کشش و غیره)، شُل کردن (مثلاً طناب سِفت را)، کاهش یافتن، فروکش کردن ۶- (با دقت و آهستگی) حرکت دادن، جادادن

• at ease راحت، آسوده، بی دردسر، بی خیال، در ناز و نعمت

• he jumped over the fence with ease

او به آسانی از روی نرده پرید

• this medicine will ease your pain

این دارو درد شما را تسکین خواهد داد

ease.ful (-fəl) adj. آسایش بخش، راحت، آسودگر

ease´fully, adv. به آسانی، با آسایش

ea|sel (ē´zəl) n.

سه پایه‌ی نقاشی

EASEL

ease.ment (ēz´mənt) n.

۱- آسایش بخش، راحتی بخش، آرام‌گر، آسودگر، فرونشان، مسکّن ۲- آسان سازی، تسهیل ۳- جایگزینی، قرارگیری ۴- (حقوق) اِرتفاق (در ملک غیر)

eas|i.ly (ē´zə lē) adv.

۱- به آسانی، به سهولت، بی دردسر ۲- بدون شک، بی‌تردید ۳- محتملاً، به احتمال زیاد

• he can easily live without Shireen

او می‌تواند به آسانی بدون شیرین زندگی کند

eas|i.ness (ē´zē nis) n.

۱- آسانی، سهولت ۲- راحتی

east (ēst) n., adj., adv.

۱- خاور، شرق، مشرق ۲- خاوری، شرقی ۳- (E بزرگ) بخش شرقی، بخش خاوری (اقلیم یا کشور) ۴- به سوی یا وابسته به محراب کلیسا

• the East ۱- بخش شرقی ایالات متحده

۲- خاور دور، آسیای خاوری ۳- (سابقاً) کشورهای بلوک شرق

East Anglia ۱-(زمان‌های کهن)

کشور پادشاهی ایست انگلیا (در خاور انگلستان) ۲- بخشی از خاور انگلستان (شامل نورفوک و سافوک)

East Berlin (سابقاً) برلن شرقی

*** east.bound** (ēst´bound´) adj.

عازم شرق، خاورسوی، به سوی خاور، شرقی

east by north (قطب نمای دریانوردی)

خاور به شمال (´۱۱°۱۵ شمالِ افق خاوری)

east by south (قطب نمای دریانوردی)

خاور به جنوب (´۱۱°۱۵ در جنوب افق خاوری)

East China Sea خاورِ دریای چین

(بخشی از اقیانوس آرام میان چین و ژاپن و جزایر ریوکیو)

Eas.ter (ēs´tər) n.

۱- عید پاک (بزرگداشت رستاخیز عیسی) ۲- یکشنبه‌ی پاک (Easter Sunday هم می‌گویند)، فصح

Easter جزیره‌ی ایستر

(در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به کشور شیلی)

Easter egg تخم مرغ عید پاک

(تخم مرغ رنگ کرده که در مراسم عید پاک به کار می‌رود)

Easter lily (گیاه) سوسن پاک

(انواع سوسن‌ها بخصوص Lilium longiflorum)

east.er|ly (ēs´tər lē) adj., adv., n., pl. **-lies** ۱- در خاور، به سوی مشرق، از مشرق، خاورسوی، شرقی، خاوری ۲- باد خاوری، باد شرقی

east.ern (ēs´tərn) adj.

۱- از سوی (یا در جهت یا وابسته به) خاور، خاوری، شرقی، خاورسوی ۲- وابسته به کلیسای اُرتدکس

Eastern Church ۱- (در اصل) کلیسای شرقی

Eastern Orthodox Church ← ۲-

east.ern|er (ēs´tər nər) n. ۱- ساکن شرق، خاورزی ۲-(امریکا - E بزرگ) اهل ایالات شمال شرق

Eastern Hemisphere نیمکره‌ی خاوری

(آسیا و اروپا و افریقا و استرالیا - در برابر نیمکره‌ی باختری یعنی امریکای شمالی و جنوبی)، نیمکره‌ی شرقی

east.ern.ize (ēs´tərn īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (دارای ویژگی های) شرقی کردن

east´erni.za´tion, n. شرقی‌مآب سازی

east.ern.most (-mōst´) adj.

دورترین نقطه‌ی خاوری، خاورین، اقصی نقطه‌ی شرقی

Eastern Orthodox Church کلیسای

اُرتدکس شرقی (در ۱۰۵۴ میلادی از کلیسای روم جدا شد)

Eastern Province ایالت شرقی (بخشی از

عربستان سعودی که در کرانه‌ی خلیج فارس قرار دارد)

Eastern Roman Empire

امپراطوری روم شرقی یا امپراطوری بیزانس

Eastern Shore

(امریکا) کرانه‌ی خاوری (کرانه‌های شرقی خلیج چساپیک)

*** Eastern Standard Time** زمان خاوری

(معیار زمان در ایالت‌های شرقی ایالات متحده که پنج ساعت با زمان گرینویچ اختلاف دارد) (← time zone)

Easter Rising

شورش عید پاک (قیام مردم ایرلند علیه انگلیس در سال ۱۹۲۲ که منجر به پایه گذاری دولت ایرلند شد)

Eas.ter.tide (ēs´tər tīd´) n.

دوران پاک (دوران پس از عید پاک)

East Germany (سابقاً) آلمان شرقی

East India Company کمپانی هند شرقی

(نام چند شرکت اروپایی که در آسیای خاوری فعالیت داشتند به ویژه یک شرکت انگلیسی که از ۱۶۰۰ تا ۱۸۷۴ در هندوستان، بازرگانی و کشورداری می‌کرد)

East Indies ۱- (در اصل) هندوستان و

هندوچین و آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) مالی یا اندونزی ۲- آبخست گروه اندونزی (East Indian هم می‌گویند)

East Indian اهل آسیای جنوب خاوری

east.ing (ēs´tiŋ) n.

۱- (حرکت بطرف شرق) خاورسویی، به سمت خاور ۲-(ناوبری - فاصله‌ی شرقی پیموده شده توسط کشتی) خاور پیمایی، خاورگرایی

East Lansing

شهر ایست لنسینگ (در ایالت میشیگان - امریکا)

east-north|east (ēst´nôrth´ēst´) n., adj., adv. (قطب نمای دریانوردی)
خاور به شمال خاوری (´۲۲°۳۰ شمال افق خاوری)

East Pakistan
(سابقاً) پاکستان شرقی (که از ۱۹۷۱ کشور بنگلادش شد)

East Prussia (سابقاً) پروس شرقی (بخشی از آلمان که در ۱۹۴۵ بین لهستان و روسیه تقسیم شد)

East Siberian Sea
دریای خاوری سیبری (بخشی از اقیانوس منجمد شمالی)

east-south|east (قطب نمای دریانوردی)
خاور به جنوب شرقی (´۲۲°۳۰ در جنوب افق شرقی)

East Sussex
ساسِکس خاوری (در جنوب شرقی انگلیس)

east.ward (ēst´ wərd) adv., adj., n.
به سوی خاور، به طرف شرق، خاورسوی، روبه شرق

east.ward|ly (-lē) adv., adj.
به سوی خاور، از خاور، خاوری، شرقی

east.wards (ēst´wərds) adv.
eastward ←

eas|y (ē´zē) adj. **eas´|i.er, eas´|i.est** adv. ۱- آسان (در برابر: دشوار difficult)، سهل ۲- آسوده، مرفه، بی‌درد سر، بی دغدغه ۳- راحت، آرام، غنوده، راحتی ۴- راحت طلب، آسوده‌گرای، تن آسای، تنبل، کاهل ۵- بی تکلف، بی ریا، بی آلایش، صاف و ساده ۶- باگذشت، ملایم، مساعد، سازگار ۷- زود باور، ساده لوح، رضامند، حرف شنو، (زنی که زود تسلیم شود) جلف، سبک ۸- بی شتاب، بدون عجله، بدون شتابزدگی، آهسته ۹- دارای شیب کم، کم شیب ۱۰- (بازرگانی و سهام) کساد، سُست، (قیمت ها) در نوسان شدید، ناپایا، کم‌بهره ۱۱- به آسانی، به آهستگی، باتأنی
• boiling eggs is easy تخم‌مرغ پختن آسان است
• easy come, easy go
آنچه آسان به دست آید آسان هم از دست می‌رود، هرچه را باد آورد بادش برد
• to take it easy (عامیانه) ۱- خودداری (از خشم یا خشونت یا شتاب و غیره)، مدارا کردن (یا: مدارا کن!)، سخت نگیر!، وِل کن بابا!، حالا که چیزی نشده! ۲- آرامیدن، دست نگهداشتن، سخت کار نکردن

easy chair صندلی راحتی (لفاف دار و دسته دار)

eas|y.go.ing (ē´zē gō´iŋ) adj.
۱- (آدم) آسانگیر، سخت نگیر، آرام و خوش‌برخورد، خونسرد و خوش سلوک، باگذشت ۲- لاقید، بی قید، ناخوددار ۳- تنبل، آسودگرای، تن آسا

*** easy mark** (عامیانه) آدم آسانگیر، زود باور، گولو، زود خَرشو، نرم و تسلیم

easy virtue
جلفی، هرزگی، هرجایی بودن، بی ناموسی

eat (ēt) vt., vi. **ate** (āt, et), **eat|en** (ēt´´n), **eat´ing** ۱- خوردن، شام (یا صبحانه یا ناهار) صرف کردن ۲- مصرف کردن، نابود کردن، (گاهی با: up یا into) تحلیل رفتن یا بردن، خوردن (مثل اسید و تیزاب)، تباه کردن یا شدن ۳- (با self-) با خوردن ... شدن ۴- (عامیانه - ضرر یا وام یا بدهی و غیره) به عهده گرفتن، تقبل کردن، روی دست کسی ماندن ۵- (امریکا - خودمانی) نگران کردن، به خون دل خوردن انداختن
• we usually eat at seven
معمولاً ما ساعت هفت (شام) می‌خوریم

eat´er, n. خورنده
• some animals are meat eaters
برخی جانوران گوشتخوار هستند

eat.a|ble (ēt´ə bəl) adj., n. ۱- خوردنی، قابل خوردن، خوراکی ۲- (جمع) غذا، خوراکی، لَب چره

*** eat.er|y** (ēt´ər ē) n., pl. **-er.ies** (عامیانه) رستوران، خوردنگاه

eat.ing (ēt´iŋ) n., adj. ۱- خوردن ۲- غذا، خورد و خوراک ۳- خورنده، خوران ۴- خوش خوراک، خوردنی (در برابر پختنی و غیره)، خوراکی ۵- (به کار بردنی هنگام خوردن - وابسته به خوردن) غذاخوری
• eating house رستوران ارزان، خوردنگاه

*** eats** (ēts) n.pl. (عامیانه) خوردنی‌ها، تنقلات، لَب چره‌ها، قاقالی‌لی، خوراک، غذا

eau (ō) n., pl. **eaux** (ō) (فرانسه) آب

eau de Co.logne (فرانسه) اُدکلن

eau de vie(ōd vē´) pl. **eaux de vie** (ōd vē´) (فرانسه) براندی میوه

eaves (ēvz) n.pl., sing. **eave** (معماری) رُخبام، لبه‌ی بام، سایه انداز

eaves.drop (ēvz´dräp´) n., vi. **-dropped´, -drop´ping** ۱- استراق سمع کردن، گوش ایستادن ۲- (نادر) چکه (از رخبام)، چکه گاه

eaves´drop´per, n. استراق سمع کننده

ebb (eb) n., vi. ۱- جزر (در برابر مدّ)، فروکشند، پس‌کشند (در برابر: بَرکشند flow) ۲- پس کشند کردن، پس رفتن (آب دریا)، فرونشستن ۳- افول، فروکِش، فرورفت، افت، زوال، پسرفت ۴- افت کردن، نزول کردن، افول کردن، رو به زوال نهادن

ebb tide فروکشند، پس‌کشند، جزر، کشند فرودین (دربرابر کشند فرازین: flood tide)

*** EBCDIC** (eb´sə dik´) n. (کامپیوتر) دو دویی دهگانی (ئی بی سی دیک)

Eb.en.e|zer (eb´ə nē´zər) اسم خاص مذکر

Eb.lis (eb´lis) (عربی) ابلیس

EbN east by north مخفف: خاور به شمال

eb|on (eb´ən) adj., n.
ebony ← (شعر قدیم)

eb.on.ite (eb´ə nīt´) n.
hard rubber ← (قدیمی)

eb.on.ize (eb´ə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** آبنوس مانند کردن، آبنوسی کردن

eb.on|y (eb´ə nē) n., pl. **-on.ies** adj. ۱- آبنوس (چوب محکم و سیاهی که از انواع درختان

خرمالو در نواحی حاره‌ای آسیا و افریقا به دست می‌آید)، خرمندی، خرمالو ۲-(ساخته شده از آبنوس) آبنوسی ۳- آبنوس فام، سیاه ۴- (گیاه) آبنوسیان (تیره‌ی Ebenaceae راسته‌ی Ebenales - گیاهان دولپه‌ای و حاره‌ای)

E|bro (ā´brô) رودخانه‌ی اِبرو
(که در اسپانیا جاری بوده و به دریای مدیترانه می ریزد)

EbS east by south مخفف: خاور به جنوب

e|bul.lient (i bool´yənt, -bul´-) adj.
۱- شادکام، سرخوش، خرّمدل، سرحال، شاداب ۲- جوشان

ebul´liency, n. خرمدلی، شادکامی

ebul´liently, adv. با شادابی، با جوش و خروش

eb|ul.li.tion (eb´ə lish´ən, eb´yōō-) n.
۱- جوشانی، جوشندگی، جوش (همراه با گاز و حباب مانند مشروبات گازدار)، جوشش ۲- (بیرون ریختن ناگهانی مثلاً بروز دادن احساسات) برون ریزی، برون ریز، دِق دِل

e|bur.na.tion (ē´bər nā´shən) n.
(پزشکی) عاج شدگی (نابهنجاری استخوان و مفصل به خاطر سفت و فشرده شدن و صاف شدن آن)

ec- (ek)
پیشوند: برابر با -ex (پیش از c یا s می آید: eccentric)

Ec.bat|a.na (ek bat´´n ə) شهر اکباتان
(پایتخت کشور ماد در محل همدان فعلی)، اکباتانا

ec.bol|ic (ek bäl´ik) adj., n. (دارو)
برون افکن (داروی تسریع کننده‌ی زایمان و یا بچه انداختن)

ec|ce (ek´sē, ek´ā) interj. (لاتین) بنگر! ، ببین!

ec|ce ho|mo (et´chā hō´mō)
(لاتین) ۱- این مرد را بنگرید! (حرفی که می‌گویند پیلات هنگام تسلیم حضرت عیسی به مصلوب کنندگانش زده) ۲- نگاره یا تندیس عیسی با تاجی از خار

ec.cen.tric (ək sen´trik) adj., n.
۱- ناهم مرکز، مختلف‌المرکز، برون مرکز (در برابر هم‌مرکز: concentric) ۲-(مکانیک) لنگ چرخ، لنگ، خارج از مرکز ۳- عجیب و غریب، نامتعارف، غیر عادی، (روان‌شناسی) ناروال، خیره‌سر، خیره رفتار ۴- (آنچه که کاملاً مدور نباشد) ناپرهون، نامدوّر

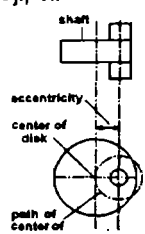

ECCENTRIC

ec.cen´tri.cally, adv. به‌طور خارج از مرکز

ec.cen.tric.i|ty (ek´sen tris´ə tē)
n., pl. **-|ties** ۱- نا هم مرکزی، مختلف المرکزی، برون مرکزی ۲- ناپرهونی، غیر مدوری ۳-(روان‌شناسی) ناروالی، خیره‌سری، خیره رفتاری، غیر عادی بودن، غرابت ۴-(مکانیک) لنگی، لنگ‌چرخی، خارج از مرکز بودن ۵-(ریاضی) خروج از مرکز، پرهون برونی

ec.chy.mo.sis (ek´i mō´sis) n.
۱-(پزشکی - ریختن خون به زیر پوست در اثر ضربه یا بیماری) خون مردگی، اکیموز، خون تراوی ۲- (پوست) کبودی (در اثر خون مردگی) لکه‌ی کبود، کبود شدگی

ec´chy.mot´ic (-mät´ik) adj. خون مرده

eccl or **eccles** 1- ecclesiastic 2- ecclesiastical
مخفف: ۱- کشیش ۲- کشیشی، کلیسایی

Eccl or **Eccles** Ecclesiastes
مخفف: (انجیل) کتاب جامعه

ec.cle.si|a (e klē´zē ə) n., pl. **-si|ae**
۱- (یونان باستان) کنکاشگاه شهروندان ۲- کلیسا، کِنشت ۳- عضو کلیسا

Ec.cle.si.as.tes (e klē´zē as´tēz´)
(انجیل) کتاب جامعه (شاید به نگارش حضرت سلیمان)

ec.cle.si.as.tic (e klē´zē as´tik) adj., n.
۱- کشیش ۲- ← ecclesiastical

ec.cle.si.as.ti.cal (-ti kəl) adj.
۱- کلیسایی، کشیشی، روحانی، مذهبی ۲-(وابسته به نوشتجات اوایل مسیحیت) کهن مسیحی

ec.cle´si.as´ti.cally, adv. به طور کلیسایی یا مذهبی

ec.cle.si.as.ti.cism (-tə siz´əm) n.
۱- کلیسا گرایی ۲- کلیسا دوستی

Ec.cle.si.as.ti.cus (e klē´zē as´ti kəs)
(انجیل) کتاب پند و امثال

ec.cle.si.ol.o|gy (e klē´zē äl´ə jē) n.
(مطالعه‌ی معماری و هنرهای کلیسایی و غیره) کلیساشناسی، کِنشت شناسی

Ecclus Ecclesiasticus ←

ec.crine (ek´rin) adj. (کالبد شناسی - وابسته به غدد ترشح کننده‌ی عرق بدن) ژَف تراو، تراوه ریز

*** ec.dys|i.ast** (ek diz´ē ast´) n.
← stripteaser و striptease

ec.dy.sis (ek´də sis) n.
(جانور - مار و حشرات) پوست ریزی، پوست اندازی (molting بیشتر به کار می‌رود)

ec.dy.sone (ek´də sōn´) n.
(حشرات و سخت پوستان - هورمونی که به رشد و پوست اندازی کمک می کند) پوست افکن، اِکدسُن

*** e|ce|sis** (ē sē´sis) n. (برقراری و رونق گیری گیاه یا جانور در محل تازه) نوبوم گیری

ECG electrocardiogram
مخفف: نوار قلب، برق نگاره‌ی قلب، ای - سی - جی

ech.e|lon (esh´ə län´) n., vt., vi.
۱- (ارتش - آرایش کشتی و هواپیما و تانک و غیره به‌طوری که هر کدام کمی جلوتر از دیگری قرار داشته باشد) آرایش پلکانی، حرکت پلکانی، ترتیب پله دیس ۲- (هر یکان یا فروند که به صورت پله دیس حرکت کند) یکان پله‌دیس، ناوگان پله دیس، اسکادران پله دیس (و غیره) ۳-(تقسیم بندی نیروی نظامی بر حسب جای آن در آرایش رزمی) پله دیسی، موضع گیری ۴- (در سازمان‌ها) سلسله مراتب، رده بندی، پله دیسی، ترتیب ارشدیت، رده، رسته ۵- در آرایش پلکانی موضع گرفتن یا شرکت کردن، پله‌دیس شدن، آرایش رزمی پله

ECHELON

دیس یافتن

ech.e|ve.ri|a (ech´ə vir´ē ə) n.
(گیاه) گل ساق عروس، اکوریا، اِچواریا (خانواده‌ی Orpine)

e|chid.na (ē kid´nə) n.
(جانور) اِکیدنا (جانداران تیره‌ی Tachyglossidae - بی‌دندان و مرغسان - بومی استرالیا)

ECHIDNA

ech|i.nate (ek´i nāt´) adj.
(جانور) تیغدار، خارین، خاردار

e|chi|no- (ē kī´nō) پیشوند: خار، خاردار، خارسان، تیغی، تیغ [echinoderm] (پیش از واکه: echin-)

e|chi.no.coc.cus (ē kī´nō käk´əs) n.
(جانور) کرم کدوی سگ

e|chi.no.derm (ē kī´nō dȣrm´) n.
(جانور) خارپوست، تیغ پوست (شاخه‌ی خارپوستان یا Echinodermata مثلاً ستاره ماهی)

echi´no.der´ma.tous (-dȣr´mə təs) adj.
وابسته به خارپوستان

e|chi.noid (ē kī´noid´) adj.
(جانور) ۱- وابسته به خارپوست دریایی (یا توتیای دریایی)، توتیایی، توتیاسان ۲- خارسان (رده‌ی خارسانان: Echinoidea)

e|chi.nus (ē kī´nəs) n., pl. **e|chi´ni** (-nī´)
۱- (جانور) خارپوست دریایی، توتیا (← sea urchin) ۲- (معماری) حاشیه‌ی تزیینی

ech|o (ek´ō) n., pl. **-oes** vi., vt.
۱- پژواک، انعکاس صدا، باد آهنگ ۲- پژواک کردن، (صدا) منعکس کردن یا شدن، طنین انداختن، پیچیدن (صدا)، خندیدن ۳- تقلید، تکرار (حرف یا سَبک هنری و غیره)، بازگو، بازتاب، مقلد، بازتابگر ۴- تقلید کردن، تکرار شدن یا کردن، بازگو کردن ۵- پاسخ یا واکنش موافق ۶- (الکترونیک - بازتاب هر چیز که به صورت نقطه‌ی نورانی در صفحه‌ی رادار نمایان می‌شود) بازتابه، لکه‌ی نور ۷- (موسیقی - تکرار ملایم آهنگ یا صدا) بازآوا، بازآوایی ۸- (رادیو و تلویزیون - روی هم افتادن دو تصویر یا صدا) دو پیکری، دوآوایی، روی‌هم افتادن ۹- (اسطوره‌ی یونان - حرف بزرگ) اِکو (یکی از پریان که از عشق نارسیس مُرد و فقط صدایش باقی ماند) ۱۰- (کامپیوتر) منعکس کردن، برگشت (برگشتن نشانک از مسیر ارسال شده) ۱۱- (کامپیوتر) پیام

• she heard the echo of her own voice
او پژواک صدای خود را شنید

echo.ey (ek´ō ē´) adj.
پژواکی، پژواک مانند

ech|o.car.di.og.ra.phy (ek´ō kär´dē äg´rə fē) n., pl. **-phies**
لوکاردیوگرافی، قلب نگاری پژواکی (گرفتنْ تصویر قلب با امواج صوت)

ech´o.car´dio.graph´ic (-dē ə graf´ik) adj.
وابسته به قلب نگاری پژواکی

ech´o.car´di.ol´ogy (-dē äl´ə jē) n.
قلب شناسی پژواکی

echo chamber
اتاق پژواک، اتاق بازآوا

*** ech|o.gram** (ek´ō gram´) n.
(پزشکی - تصویر برداری از بافتها توسط امواج مافوق صوت) پژواک نگار، پژواک نگاری

e|cho.ic (e kō´ik) adj.
۱- پژواک سان، پژواکی، (دارای ویژگی های پژواک) پژواک‌گونه، بازآوا ۲- (از نظر صدا) تقلیدی، تقلیدآمیز، تکراری ۳- (زبانشناسی) پژواک واژی (← echo word)

echo.ism (ek´ō iz´əm) n.
پژواک واژ

ech|o.la.li|a (ek´ō lā´lē ə) n.
(روان‌پزشکی - تکرار پی در پی حرف‌های دیگران به نشانه‌ی بیماری روانی) پژواک گویی

ech|o.lo.ca.tion (ek´ō lō kā´shən) n.
(جهت یابی از راه ارسال صدا و سنجش پژواک آن مثلاً در مورد خفاش و غیره) سویابی پژواکی، پژواک جایابی

ech´o.lo´cate´, -cat´ed, -cat´ing, vt., vi.
سویابی پژواکی کردن

echo sounding
(سنجش ژرفای آب با دستگاه ژرفاسنج پژواکی یا echo sounder) ژرفاسنجی پژواکی

echo word
(زبانشناسی) واژه‌ی پژواکی، پژواک واژ (ناشی از تقلید صدای واژه‌ها یا پدیده‌های دیگر)

echt (eHt) adj.
(آلمانی) واقعی، اصیل، موثق

é|clair (ā kler´) n.
(شیرینی سازی) نان خامه‌ای دراز

é|clair.cisse.ment (ā kler sēs mān´) n.
(فرانسه) روشن سازی، توضیح، شرح

ec.lamp.si|a (ek lamp´sē ə) n.
(پزشکی) تَنجش آبستنی، تشنج آبستنی، تنجیدگی، لکلامپسی

é|clat (ā klä´; i-, ē-) n.
۱- موفقیت درخشان، کار برجسته، کامیابی چشمگیر، موفقیت چشمگیر ۲- درخشش، چشمگیری، خیره کنندگی، دنگ و فنگ ۳- تحسین و ترغیب، غلغله، همهمه و آفرین گویی ۴- شهرت، ناموری

ec.lec.tic (ek lek´tik) adj., n.
۱- (گلچین شده از منابع مختلف) التقاطی، گلچین شده، پراچیده، دستچین، پراچین ۲- متنوع، چند سرچشمه‌ای، چندسازگانی ۳- (به ویژه در فلسفه و علوم) کسی که از روش التقاطی استفاده می‌کند، پراکنده گزین، التقاط گرای

ec.lec´ti.cally, adv.
به‌طور التقاطی

ec.lec.ti.cism (ek lek´tə siz´əm) n.
التقاط گرایی، پراچین گرایی، پراکنده گزینی

e|clipse (i klips´, ē-) n., vt. **e|clipsed´, e|clips´ing**
۱- (گرفتگی ماه یا خورشید) خسوف، کسوف، مَه گرفت (lunar eclipse هم می‌گویند)، خورگرفت (solar eclipse هم می‌گویند) ۲- (هر نوع قطع نور یا سایه‌افکنی نجومی و غیره) گرفتگی، - گرفت ۳- (افتخار و شهرت و غیره) افول،

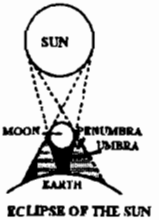

ECLIPSE OF THE SUN

تیرگی، تیره کردن، تحت الشعاع قرار دادن، سایه افکن شدن بر، سایه گیر کردن ۳- (ماه یا خورشید) گرفتن، خسوف کردن، کسوف کردن، مه گرفت کردن، خورگرفت کردن

• soon, Byron's fame eclipsed that of Scott

به زودی شهرت بایرن شهرت اسکات را تحت‌الشعاع قرار داد

e|clip.tic (i klip´tik, ē-) n., adj.

(نجوم) دایرةالبروج، جهان پرهون

ec.logue (ek´lôg´) n.

(شعر) شعر کوتاه شبانی (معمولاً به صورت گفت و شنود)

e|clo.sion (ē klō´zhən) n. (حشره شناسی)

بسته شکافی (بیرون آمدن نوزاد از غلاف یا تخم)

ec|o- (ek´ō)

پیشوند: محیط، پرگیر، بوم، زیست بوم [ecotype]

*** ec|o.cide** (ek´ō sīd´) n. (تباه‌سازی

محیط زیست مثلاً با آلوده سازی) زیست بوم کُشی

ec´o.ci´dal, adj. زیست بوم کُش

ecol 1- ecological 2- ecology مخفف:

۱- وابسته به (زیست) بوم شناسی ۲- (زیست) بوم شناسی

é|cole (ā kôl´) n. (فرانسه) مدرسه، مکتب

E.co|li (ē kō´lī´)

(ترکیزه شناسی) باکتری ایکولای (که وجود بیش از حد آن در آب نشانه‌ی آلودگی آب با مدفوع انسان یا حیوان است)

e|col.o|gy (ē käl´ə jē) n.

زیست بوم شناسی، بوم شناسی، شناخت محیط زیست

eco.logi.cal (ek´ə läj´i kəl) or

ec´o.log´ic, adj. زیست بوم شناختی

ecol´o.gist, n. زیست بوم شناس، بوم شناس

econ 1- economic 2- economics 3- economy

مخفف: ۱- اقتصادی ۲- علم اقتصاد ۳- اقتصاد

e|con|o.met.rics (ē kän´ə me´triks´)

n.pl. اقتصاد سنجی، سنجش پدیده‌های اقتصادی

econ´o.met´ric, adj. وابسته به اقتصاد سنجی

econ´o.metri´cian (-mə trish´ən) n.

(شخص) اقتصاد سنج

ec|o.nom|ic (ek´ə näm´ik, ē´kə-) adj.

۱- اقتصادی، مانبُدی ۲- وابسته به علم اقتصاد، مانبُد شناسانه، میانکارانه ۳- (قدیمی) مقرون به صرفه، باصرفه ۴- (قدیمی) سودآور

ec|o.nom|i.cal (-i kəl) adj.

۱- مقرون به صرفه، صرفه جویانه ۲- صرفه جو، کم‌مصرف، کم گُسار، مقتصد ۳- (سبک نگارش) موجز، کوتّه‌وار، فشرده گوی ۴- وابسته به علم اقتصاد ۵- (وابسته به بازرگانی) اقتصادی، مانبدی، تجارتی

• the most economical way of traveling

مقرون به صرفه‌ترین راه سفر کردن

ec´o.nom´i.cally, adv. از نظر اقتصادی

economic geography جغرافیای اقتصادی

ec|o.nom.ics (ek´ə näm´iks, ē´kə-)

n.pl. ۱- (با فعل مفرد) علم اقتصاد، مانبُد شناسی ۲- عوامل اقتصادی، مانبُدگان

economies of scale

(اقتصاد) صرفه جویی مقیاس (فرآوری زیاد که با ازدیاد فروش و کم شدن قیمت همراه است)

e|con|o.mist (i kän´ə mist) n. ۱- دانشمند

علم اقتصاد، مانبُدشناس، اقتصاددان ۲- (قدیمی) صرفه جو

e|con|o.mize (i kän´ə mīz´) vi., vt.

-mized´, -miz´ing صرفه جویی کردن،

کم گساری کردن، کم‌مصرف کردن، امساک کردن

econ´o.miz´er, n. مقتصد، صرفه‌جو

e|con|o.my (i kän´ə mē) n., pl. **-mies**

adj. ۱- اقتصاد، وضع اقتصادی، مانبُد،

میانکاری، ساختار تولیدی و مالی ۲- طرز کار و سازمان، عملکرد، کارکرد ۳- صرفه جویی، کم گساری (مصرف عاقلانه و بدون ضایعات و غیره) ۴- ارزان، مقرون به صرفه، صرفه جویانه، کم مصرف، کم‌خرج

• economy-class ticket بلیط ارزان قیمت

• the country's economy was in decline

اقتصاد کشور در حال تنزل بود

ECOSOC Economic and Social Council (of the UN) مخفف: شورای اقتصادی و اجتماعی (سازمان ملل)

ec|o.spe.cies (ek´ō spē´shēz´) n.

(زیست بوم شناسی - زیست شناسی) بوم‌گونه

e´co.spe.cif´ic, adj. بوم‌گونه‌ای

*** ec|o.sphere** (-sfir´) n. (زیست شناسی)

اکوسفر، بوم سپهر (biosphere هم می‌گویند)

ec|o.sys.tem (-sis´təm) n.

(زیست بوم شناسی) اکوسیستم، بوم سازگان

*** ec|o.tone** (-tōn´) n.

(زیست شناسی) بوم کشینه (حد فاصل بین دو بوم سازگان که حاوی موجودات هر دو بوم سازگان بوده و ضمناً دارای جانوران و گیاهان ویژه‌ی خود نیز می‌باشد)

ec|o.type (-tīp´) n.

(زیست شناسی) بوم مونه (نژاد یا گروهی جاندار یا گیاه که دارای ویژگی های سازگار با محیط هستند)

ec´o.typ´ic (-tip´ik) adj. بوم مونه‌ای

ec´o.typ´i.cally, adv. به طور بوم مونه‌ای

é|cra.seur (ā krä zër´) n. (پزشکی - ابزار

جراحی) شکننده، پیرابند، اِکرازور

ec|ru (ek´rōō´) adj., n.

زردآهویی، بِژ، نخودی فام

ECSC European Coal and Steel Community

مخفف: جامعه‌ی زغال‌سنگ و فولاد اروپا

ec.sta|sy (ek´stə sē) n., pl. **-sies** ۱- خلسه،

از خود بی‌خودی، بی‌خویشی، خود فراموشی، شوریدگی، جذبه ۲- وَجد، شعف، شور، تب و تاب، شور و هیجان

ec.stat|ic (ek stat´ik, ik-) adj.

۱- وابسته به خلسه (از خود بی‌خودی)، بی‌خویشانه، از خود فراموشی، خلسه‌ای ۲- خلسه انگیز، بی خویش ساز، بی خویشگر، خلسه آمیز، وجدانگیز ۳- در خلسه، از خودبی خود، بی‌خویش، شوریده، سرمست، سرخوش

ec.stat´i.cally, adv. با وجد و هیجان، خلسه‌آمیز

ec|to- (ek´tō) پیشوند: برون - ، برونی، برونین، بیرونی [ectoderm] (-ect هم می‌شود)

ec|to.blast (ek´tō blast´) n. epiblast ←

ec|to.com.men.sal (-kə men´səl) n. (جانور) برون همسفره

ec|to.derm (ek´tō durm´) n. (کالبد شناسی) ۱- روپوست، برون پوست، اکتودرم ۲- برون لایه

ec´to.der´mal or ec´to.der´mic, adj. اکتودرمی، روپوستی

ec|to.gen.e|sis (ek´tō jen´ə sis) adj., n. pl. **-ses´** برون رویش (رشد بافت جنین در محیط مصنوعی مثلاً لوله‌ی آزمایشگاه)

ec´to.ge.net´ic (-jə net´ik) adj. برون رویشی

ec.tog.e|nous (ek täj´ə nəs) adj. برون روی (ترکیزه‌های انگلی و غیره که می‌توانند در خارج از میزبان خود رشد و نمو کنند) (ectogenic هم می‌گویند)

ec|to.mere (ek´tō mir´) n. (رویان شناسی) برون پار (هر یک از تنده پارها blastomeres که در ایجاد برون لایه‌ی جنین نقش دارند)

ec´to.mer´ic (-mər´ik) adj. برون پار

ec|to.morph (-môrf´) n. آدم برون دیس (← ectomorphic)

ec|to.mor.phic (ek´tō môr´fik) adj. برون دیس (وابسته به اشخاص باریک اندام که در آنها برون لایه‌ی جنین بر سایر لایه‌ها چیره بوده است)

ec´to.mor´phi.cally, adv. به طور برون دیس

ec´to.mor´phy, n. برون دیسی

-ec|to|my (ek´tə mē) پیشوند: - برداری، - بُری، قطع [appendectomy]

ec|to.par|a.site (ek´tō par´ə sīt´) n. (انگل شناسی) برون انگل (انگلی که در بیرون از میزبان خود زیست می کند) (در مقابل درون انگل = endoparasite)

ec´to.par´a.sit´ic (-sit´ik) adj. برون انگلی

ec.to.pi|a (ek tō´pē ə) n. (پزشکی) دژجایی، نابجایی (قرارگیری غیرطبیعی اندام به‌ویژه هنگام تولد)، بیرون زدگی

ec.topic (ek täp´ik) adj. دژجا، نابجا

*** ectopic pregnancy** (پزشکی) آبستنی برون زهدانی، باروری خارج رحمی، آبستنی نابجا

ec|to.plasm (ek´tō plaz´əm) n. ۱- برون دشته (لایه‌ی برونی دشته یاخته یا سیتوپلاسم) (در برابر درون دشته = endoplasm) ۲- اِکتوپلاسم

ec´to.plas´mic, adj. برون دشته‌ای، اکتوپلاسمی

ec|to.proct (-präkt´) n. برون مُرز

ec´to.proc´tan, adj. وابسته به برون مُرزیان

ec|to.sarc (-särk´) n. (جانور) برون گوشت (اِکتوپلاسم جاندار یک یاخته‌ای)

ec|to.ther.mal (ek´tō thur´məl) adj. خونسرد، برون گرما (← coldblooded)

ec´to.therm´ (-thurm´) or ec´to.ther´my (-thur´mē) n. خونسردی، برون گرمایی

ec.type (ek´tīp´) n. (نسخه‌ی متن اصلی) رو گرفت، رونوشت

é|cu (ā kü´) n., pl. **-cus´** (-kü´) (انواع سکه‌های طلا و نقره‌ی فرانسوی به ویژه سکه‌ی نقره‌ی سده‌های ۱۷و۱۸) اِکو

ECU European Currency Unit اِکو(مخفف: واحد پولی جامعه‌ی اروپا)

Ecua مخفف: کشور اِکوادُر

Ec|ua.dor (ek´wə dôr´) کشور اکوادر (در کرانه‌ی شمال باختری امریکای جنوبی)

Ec´ua.do´rean, Ec´ua.do´rian, or Ec´ua.dor´an, adj., n. اکوادُری، اهل اکوادُر

ec|u.men|i.cal (ek´yōō men´i kəl) adj. ۱- جهانی (به ویژه در مورد کلیسا: کلیسای جهانی) ۲- وابسته به همبستگی فرقه‌های کوناگون مسیحی، وابسته به وحدت گرایی کلیسایی (ecumenic هم می‌گویند)

ec´u.men´i.cal.ism, n. وحدت گرایی مسیحی

ec´u.men´i.cally, adv. وحدت گرایانه (کلیسایی)

ec|u.men|i.cism (-i siz´əm) n. ecumensim ←

ec|u.men.ism (ek´yōō mə niz´əm) n. ۱- وحدت گرایی کلیسایی (آرمان برطرف سازی اختلافات فرقه‌ها و یگانگی کلیه‌ی کلیساهای مسیحی) ۲- هم‌پیوندگرایی مذهبی (آرمان ایجاد تفاهم و همکاری بیشتر بین ادیان کوناکون) (ecumenicity هم می‌گویند)

ec´u.menist, n. طرفدار وحدت‌گرایی مذهبی

ec.ze|ma (ek´zə mə) n. (پزشکی) اِکزِما، سودا، پوست افروختگی

ec.zema.tous (-sem´) adj. اکزمایی، وابسته به پوست افروختگی

-ed (ed) پسوند: ۱- نمایشگر زمان گذشته‌ی فعل‌های با قاعده [walked] ۲- نمایشگر اسم مفعول فعل‌های با قاعده ۳- سازنده‌ی صفت از اسم [bearded]

ed 1- edited 2- edition 3- editor 4- education مخفف: ۱- ویرایش شده ۲- ویرایش ۳- ویراستار ۴- آموزش و پرورش

ED Department of Education مخفف: (امریکا) وزارت آموزش و پرورش، اداره‌ی فرهنگ

EDA Economic Development Administration مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل توسعه‌ی اقتصادی

e|da.cious (ē dā´shəs) adj. بلعنده، پرخور، بی‌سیرایی، سیرنشدنی، بی‌سیرمونی

e|dac.i|ty (ē das´ə tē) n. (مزاح آمیز) سیری ناپذیری، جوع بقر، پرخوری، پراشتهایی

E|dam (cheese) (ē´ dəm) پنیر ایدام (پنیر هلندی زرد با طعم ملایم)

e|daph.ic (ē daf´ik) adj. (زیست بوم شناسی) خاک ویژگی(وابسته به ویژگی‌های شیمیایی و فیزیکی

خاک بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های آب و هوا)، خاکی

EDB (ē´dē´bē´) n. ethylene dibromide
ئی دی بی(آبگونه‌ی سرطان زای بی‌رنگ به فرمول $Br_2CH_2CH_2Br_4$ که به بنزین افزوده می‌شود)

EdB or **Ed.B.** Bachelor of Education
مخفف: لیسانس آموزش و پرورش

EdD or **Ed.D.** Doctor of Education
مخفف: دکترای آموزش و پرورش

Ed|da (ed´ə)
(ادبیات نورس و ایسلند) اِدا (۱- ادای منثور یا Prose Edda که حاوی خلاصه‌ی اسطوره‌های نورس است و به سنوری اِسترُلوسُن منتسب است ۲- اِدای منظوم یا Poetic Edda که عبارت است از جُنگ اشعار نورس)

Ed.dic (ed´ik) or Ed.daic (e dā´ik, i-) adj.
اِدایی، وابسته به اِدا

ed|do (ed´ō) n., pl. **-does** (گیاه)
اِدو (بُنه یا ریشه‌ی زیرزمینی گوش فیل یا قلقاش)

ed|dy (ed´ē) n., pl. **-dies** vi. **-died, -dy.ing** ۱- (جریان چرخشی آب یا هوا یا گاز و غیره) گرداب، گردباد، گردابر، گردگاز، گرد دود، تنوره، چرخاب، آب ستون، بادستون ۲- (آب و باد و ابر و غیره) حلقه‌وار حرکت کردن، چرخیدن ۳- (مجازی) جریان مخالف، تمایل مخالف ۴- (مجازی) دسته‌ی مردم، گروه

Ed|dy (ed´ē), Mary Baker (born Mary Morse Baker) 1821-1910 ماری بیکر اِدی
(بنیان‌گذار فرقه‌ی Christian Science - امریکایی)

e|del.weiss (ā´dəl vīs´) n. (گیاه)
گل یخ (alpinum Leontopodium خانواده‌ی composite - بومی کوه‌های بلند اروپا و آسیا)

e|de.ma (ē dē´mə, i-) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** خیز (انباشته شدن نابهنجار آب در یاخته‌ها یا بافت‌ها یا حفره‌های بدن یا گیاه)، ورم، اِدم

edema.tous (ē dem´ə təs) adj. اِدِمایی

E|den (ēd´n) n. ۱- (انجیل) بهشت، عَدَن (که آدم و حوّا در آن بودند) ۲- (مجازی - هر جا یا حالت خوب) پردیس، (حالت یا جا) دلخواه

Eden´ic or eden.ic (ē den´ik) adj. بهشتی

e|den.tate (ē den´tāt´) adj.
۱- بی دندان، بی دندانه ۲- (جانور) وابسته به بی دندانیان ۳- پستاندار بی دندان (راسته‌ی بی دندانیان: Edentata)

e|den.tu.lous (ē den´tyōō ləs) adj.
بی دندان، بی دندانه

Ed.gar (ed´gər) n. اسم خاص مذکر

edge (ej) n., vt., vi. **edged, edg´ing**
۱- (لبه‌ی برنده‌ی شمشیر و چاقو و غیره) دَم، تیغه، پره ۲- تیزی، بُرّندگی ۳- (صخره و پرتگاه و بالکن و غیره) لبه‌ی جلو آمده، کران، نبش ۴- (دورترین جا از مرکز) مرز، حاشیه، کناره، حد، کرانه، کنار ۵- (مجازی) آستانه، (در) شرُف ۶- شدت وحدت، تب و تاب، تمایل شدید، تندوتیزی، شور و اشتیاق ۷- (هندسه) یال، خط راست (که حاصل به هم رسیدن دو سطح باشد) ۸- لبه دار کردن، دارای دم کردن، حاشیه‌دار کردن، مرزدار کردن ۹- (سر یا لبه یا کناره‌ی چپر یا بُته و غیره را) زدن، چیدن ۱۰- اریب وار حرکت کردن، یک وَری رفتن، کَجکی رفتن، از پهلو بردن یا رفتن ۱۱- با دقت و آهستگی حرکت کردن ۱۲- (نبرد و مسابقه - معمولاً با: out) شکست دادن (با اختلاف کم)، (به سختی) بُردن ۱۳- (اسکی) با لبه (ی اسکی) رفتن

- edged لبه دار، - لبه، - دَم
- he has the edge on his rival او کمی از حریفش جلو است
- I stood on the edge of the roof روی لبه‌ی بام ایستادم
- she seems on edge today امروز به نظر عصبی می‌آید

edge species
(زیست بوم شناسی) گونه‌ی مرزی (گیاه یا جانوری که بیشتر در بوم کشینه یا ecotone زیست می‌کند)

edge tool (هر ابزاری که برای لبه دار یا حاشیه دار کردن به کار می‌رود) حاشیه ساز، لبه بُر

edge.ways (ej´wāz´) adv.
از پهلو، یک وری، اریب وار، کَجکی، از لبه، از کناره، (edgewise هم می‌گویند)

edg.ing (ej´iŋ) n. حاشیه، کناره، لبه، مرز، جدول

edg|y (ej´ē) adj. **edg´|i.er, edg´|i.est**
۱- عصبی، ناراحت، دلخور، رنجیده، زودخشم، بدخُلق ۲- دارای لبه یا حاشیه‌ی آشکار و روشن (در مورد نقاشی و عکاسی و غیره)، دارای برون نمای واضح

edg´i.ly, adv. به طور عصبی، با بد خلقی

edg´i.ness, n. دلخوری، بدخلقی

edh (*eth*) n. ۱- (الفبای انگلیسی کهن) اِد (حرفی به این شکل ð یا Ð که بعداً تبدیل شد به th) ۲- (الفبای بین‌المللی فونتیک) نشانی که نمایشگر صدای th است

ed.i|ble (ed´ə bəl) adj., n. ۱- خوردنی، قابل خوردن، مأکول، خوراکی ۲- (معمولاً جمع) خوراک، غذا

- some mushrooms are not edible برخی قارچ خوراکی نیستند

ed´ibil´ity (-bil´ə tē) or ed´ible.ness, n.
خوراکی بودن، خوردنی بودن

e|dict (ē´dikt´) n.
۱- فرمان، دستور رسمی، حکم، یاسا، امر ۲- (مجازی) هر دستور تحکم آمیز

edic.tal (ē dik´təl) adj. وابسته به فرمان یا دستور

ed|i.fi.ca.tion (ed´i fi kā´shən) n.
تهذیب، تزکیه، آموزش معنوی، تعالی فکری

ed|i.fice (ed´i fis) n. ۱- ساختمان (به ویژه بزرگ و مجلل)، قصر، عمارت ۲- (مجازی) هر سازمان (و غیره) که دارای ساختار پیچیده‌ای باشد

ed|i.fy (ed´i fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- آموزاندن (به ویژه بمنظور تعالی فکری و اخلاقی و روحی)، تهذیب کردن، تزکیه کردن، پیراستن ۲- (قدیمی) بنا نهادن، برقرار کردن، ساختن

ed´i.fi´er, n. تهذیب کننده، تعالی بخش

e|dile (ē´dīl´) n. ← aedile

Ed|in.burgh (ed´'n bŭr´ə)
شهر ادینبورگ (یا: ادینبرو) در اسکاتلند
E|.dir.ne (e dir´nə)
شهر إدیرنه (در بخش اروپایی ترکیه)
Ed|i.son (ed´i sən), Thomas Alva 1847-1931
توماس ادیسون (مخترع امریکایی)
ed|it (ed´it) vt., n. ۱- ویراستن، ویرایش کردن، حواشی نوشتن، اصلاح کردن (متن)، برای چاپ آماده کردن ۲-(روزنامه) سردبیری کردن، سردبیر بودن ۳- (فیلم و غیره - گزیدن و بریدن و زیرنویسی کردن و چسباندن و غیره) ویراستاری کردن، تدوین کردن، مونتاژ کردن ۴-(کامپیوتر - درستی داده را بررسی کردن و افزودن یا کاستن) ویراستن ۵- (عامیانه) عمل ویراستن، ویرایش
edit مخفف: 1- edited 2- edition 3- editor
۱- ویراسته شده ۲- ویرایش، چاپ ۳- ویراستار، سردبیر
E|dith (ē´dith) اسم خاص مؤنث (مخفف: Edie)
e|di.tion (ē dish´ən, i-) n. ۱- چاپ، نشر ۲-(حک و اصلاح متن و حاشیه نویسی کردن و غیره) ویرایش ۳- (هر یک از چاپ های یک روزنامه یا مجله و غیره) هنگام چاپ ۴-(هر سری از چیزهای مشابه که در یک زمان ساخته یا برای فروش عرضه شود) سری، دوره
• the second edition of his book is illustrated
ویراست دوم کتاب او مصور است
ed|i.tor (ed´it ər) n. ۱- ویراستار، ویرایشگر ۲- سردبیر، دبیر ۳- (فیلم و نوار و غیره - دستگاه) تدوینگر، مونیتور ۴-(کامپیوتر - برنامه‌ای که حک و اصلاح داده‌های انبار شده را میسر می‌کند) ویراستار، ویراگر
ed´i.tor.ship´, n. ویراستاری، سردبیری
ed|i.to.ri|al (ed´i tôr´ē əl) adj., n.
۱- ویرایشی، ویراستاری، وابسته به ویرایش و ویراستاری ۲- (روزنامه) وابسته به سردبیر، سردبیرانه ۳- (مقاله یا مقالاتی که نظر سردبیر را منعکس می کند در مقایسه با آگهی‌ها و تصاویر یا مقالات گرفته شده از خبرگزاری‌ها و غیره) سرمقاله، ویراستارنگاشت، ویراستاره
ed´i.to´ri.ally, adv. از نظر سردبیری یا ویرایش
* **ed|i.to.ri.al.ist** (-ist) n.
(روزنامه و مجله و غیره) سرمقاله نویس، ویراستاره نویس
* **ed|i.to.ri.al.ize** (-īz) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** (روزنامه و مجله و غیره) ۱- سرمقاله نوشتن، ویراستاره نویسی کردن ۲- (عقاید شخصی خود را در متن وارد کردن یا بُر زدن) ویراستار پردازی کردن
ed´i.to´ri.ali.za´tion, n. ویراستاره نویسی
ed´i.to´ri.al.iz´er, n. ویراستاره نویس
editor in chief pl. **editors in chief**
(روزنامه و بنگاه نشریاتی و غیره) سر ویراستار، سرویرایشگر، سردبیر ارشد
EdM or **Ed.M.** Master of Education مخفف:
کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) در آموزش و پرورش
Ed.mon.ton (ed´mən tən)
شهر إدمونتون (پایتخت ایالت آلبرتا در کانادا)

Ed.mund or **Ed.mond** (ed´mənd)
اسم خاص مذکر
Ed|na (ed´nə) اسم خاص مؤنث
E|dom (ē´dəm) (انجیل) ۱- آدوم (برادر یعقوب) ۲- نام کشوری کهن در جنوب بحرالمیت
E|dom.ite (-īt´) n.
(انجیل) از نژاد آدوم (برادر یعقوب)، ساکن کشور کهن آدوم
E´dom.it´ish, adj.
EDP electronic data processing
مخفف: (کامپیوتر) داده پردازی الکترونیکی
EDT Eastern Daylight Time مخفف:
(امریکا) وقت خاوری (که با گرینویچ پنج ساعت فرق دارد)
EDTA (ē´dē´tē´ā´) n. e(thylene) d(iamine) t(etraacetic) a(cid)
(شیمی) ئی - دی - تی - اِ ($C_{10}H_{16}N_2O_8$)
educ 1- education 2- educational
مخفف: ۱- آموزش (و پرورش) ۲- آموزشی
ed|u.ca|ble (ej´ŏŏ kə bəl) adj.
آموزش پذیر، تعلیم بردار، تربیت پذیر
ed´u.cabil´ity, n. آموزش پذیری
ed|u.cate (ej´ŏŏ kāt´, ej´ə-) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱-(به ویژه از راه کلاس و مدرسه) آموزش دادن، تعلیم دادن، تربیت کردن، پروراندن، فرهیختن، آموزاندن ۲- (سلیقه و بینش و غیره) گسترده کردن، تقویت کردن، منور کردن ۳-هزینه‌ی تحصیل کسی را دادن، به مدرسه فرستادن، خرج تحصیل دادن ۴- آگاهی به دست آوردن، اطلاع کسب کردن
• he was educated in France او در فرانسه تحصیل کرده بود
ed|u.cat|ed (-kāt´id) adj.
۱- آموخته، تحصیل کرده، آموزش دیده، تعلیم یافته، فرهیخته ۲- بر مبنای اطلاع و تجربه (در برابر دیمی یا همین جوری یا الله‌بختکی و غیره)، بررسی شده
ed|u.ca.tion (ej´ŏŏ kā´shən, ej´ə-) n.
۱- آموزش و پرورش، فرهنگ، معارف ۲- آموزش، تعلیم و تربیت، تحصیل (تحصیلات)، تربیت، فرهیخت ۳- آموختگی، فضل و کمال، فرهیختگی، معرفت، بصیرت ۴- (دانش) آموزش و پرورش، معلمی و شاگردی
• Ministry of Education وزارت آموزش (و پرورش)
ed|u.ca.tion|al (-shə nəl) adj.
۱- آموزشی، وابسته به آموزش و پرورش، تعلیمی، تحصیلی، فرهیختانه ۲- آموزنده
ed´u.ca´tion.ally, adv.
از نظر آموزشی، به طور آموزشی
* **educational park** (امریکا) مجتمع آموزشی
ed|u.ca.tion.ist (-shən ist) n.
۱- ویژه‌گر آموزش و پرورش ۲- (تداعی منفی) معلم مسلک، تیپ معلم، له له مآب ۳- معلم، آموزگار، استاد، دبیر (educationalist هم می‌گویند)
ed|u.ca.tive (ej´ŏŏ kāt´iv) adj. ۱- آموزنده، یاددهنده، تربیتی ۲- وابسته به آموزش و پرورش

ed|u.ca.tor (-kāt´ər) n.
۱- آموزگار، معلم، دبیر، استاد، دانشیار، پرورشگر ۲- ویژه‌گر آموزش و پرورش

e|duce (ē dōōs´, -dyōōs´) vt. **-|duced´, -|duc´ing**
۱- استنتاج کردن، استنباط کردن ۲- در کشیدن از، (اطلاع و غیره) کسب کردن، استخراج کردن

educ.ible, adj. استنتاج پذیر

educ.tion (ē duk´shən) n. استنتاج

e|duct (ē´dukt´) n. ۱- (چیز) استنتاج شده، استنباط شده، جلب شده ۲- جدا شده، سوا شده، جُداآورده

Ed.ward (ed´wərd) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Ed، Eddie، Ned، Ted، Teddy) ۲- نام چند تن از پادشاهان انگلیس (از اِدوارد اول تا هشتم)

Edward, Lake
دریاچه‌ی اِدوارد (در مرکز و شرق افریقا)

Ed.ward.i|an (ed wär´dē ən) adj.
۱- (وابسته به هنر و ادبیات دوران پادشاهان انگلیس که اِدوارد نام داشتند) ادواردی ۲- معماری دوران ادوارد اول و دوم و سوم ۳- ادبیات و هنر دوران اِدوارد هفتم

Ed.wards (ed´wərdz), Jonathan 1703- 1758
جاناتان اِدواردز (عالِم الهیات ـ امریکایی)

Ed.win (ed´win)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Ed، Eddie)

Ed.wi|na (ed wē´nə)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Winnie)

-ee[1] (ē) پسوند: ۱- دریافت کننده، - شده، - کننده [appointee] ۲- - مند [employee] ۳- - وابسته [bargee]، - مانند [goatee]

-ee[2] (ē)
پسوند: (قدیمی) - یی [Chinee و Portugee]

EE Electrical Engineer مخفف: مهندس برق

EEC European Economic Community
مخفف: جامعه‌ی اقتصادی اروپا، بازار مشترک (اروپا)

EEG electroencephalogram
مخفف: (پزشکی) جمجمه نگار برقی، ای ای جی، نوار مغزی

eel (ēl) n., pl. **eels** or **eel**
۱- (جانور) مارماهی (راسته‌ی Anguilliformes) ۲- انواع ماهیان مار مانند

eely (ēl´ē) adj. وابسته به مارماهی

* **eel.grass** (-gras´) n.
(گیاه) ۱- آب فنر، آب پیچ، گیاه نواری (Zostera marina) ۲- ← tape grass (خانواده‌ی pondweed)

eel.pout (-pout´) n., pl. **-pout´** or **-pouts´**
(جانور) ۱- پُف ماهی (تیره‌ی Zoarcidae راسته‌ی Gadiformes) ۲- ← burbot

eel.worm (-wurm´) n.
(جانور) مار کِرم (انواع کرم‌های نخسان یا: Nematode)

e'en (ēn) adv., n.
(شعر قدیم - محلی) سرشب، آغاز شب

EEOC Equal Employment Opportunity Commission
مخفف: (امریکا) اداره‌ی امور استخدامی

e'er (er, ar, ār) adv. ever ← (شعر قدیم)

-eer (ir)
پسوند: ۱- (اسم ساز) کننده، - نورد [mountaineer] و [auctioneer] ۲- (اسم ساز) نویسنده، - نویس [pamphleteer] ۳- (فعل ساز) وابسته به [electioneer]

EER Energy Efficiency Ratio
مخفف: ضریب کارآیی نیرو (یا کارمایه)

ee.rie or **ee|ry** (ir´ē) adj. **-ri|er, -ri.est**
۱- (در اصل) هراسان، ترسو، کمرو ۲- (به طور ترس آور) اسرارآمیز، (به طور هراس انگیز) عجیب و غریب، توجیه نکردنی

ee´rily, adv. به‌طور اسرارآمیز یا هراس انگیز

ee´ri.ness, n. غرابت، هراسناکی

ef- (ef, if)
پیشوند برابر با: ex- (پیش از f می‌آید) [efface]

ef.face (ə fās´,i-) vt. **-faced´, -fac´ing**
۱- (تصویر یا خاطره و غیره) محو کردن، زدودن، ستردن، ازبین بردن ۲- خود را کنار کشیدن، (خود را) ناچشمگیر کردن، (خود را) کم پیدا کردن
• time effaced the memory of all those loved ones
گذشت زمان خاطره‌ی آن عزیزان را محو کرد

ef.face´able, adj. محو کردنی، ستردنی

ef.face´ment, n. کم پیدایی، محو شدگی

ef.fac´er, n. محو کننده، ستردگر

ef.fect (e fekt´, i-) n., vt.
۱- اثر، تأثیر، هِنایش، گَرش، کاری بودن ۲- نتیجه، پیامد، پی‌آیند، بازمانه، فایده ۳- معنی، فحوا، باره، مضمون ۴- (تحت تأثیر قرار گیری یا قراردهی) تأثیر، بَرگیری، جلوه، نمایش ۵- پدیده‌ی علمی ۶- معلول (در برابر: علت cause)، انگیخته ۷- (جمع) اموال، اسباب، چیزها، لوازم ۸- موجب شدن، باعث شدن، به وجود آوردن، ایجاد کردن
• he effected many reforms او بانی اصلاحات زیادی بود
• in effect ۱- در واقع، عملاً، در نتیجه ۲- قابل اجرا، باقی به قوت خود، دارای ارزش قانونی
• the effects of good nutrition on the growth of children اثرات تغذیه‌ی خوب در رشد کودکان
• take effect قابل اجرا بودن، به قوت (قانونی) رسیدن

ef.fect´er, n. اجرا کننده، اثر گذارنده

ef.fec.tive (e fek´tiv) adj., n. ۱- مؤثر، نتیجه‌بخش، کاری، چشمگیر، بازمانگر، بَرگر، ثمربخش، گیرا ۲- خوشایند، رضایتبخش، به درد بخور، فایده دار، دلنشین ۳- (ارتش - مجهز و آماده‌ی رزم) آماده به خدمت، رزمی، رزم‌آماد ۴- واقعی، عملی، واقعاً، حقیقی ۵- از ... ، قانونی (از ...)، قابل اجرا (از ...)، معتبر (از ...) ۶- کارا، نافذ
• an effective drug against cancer
یک داروی موثر بر ضد سرطان

ef.fec´tively, adv. به‌طور مؤثر، عملاً

ef.fec´tive.ness, n. تأثیر، اثر

ef.fec.tor (e fek´tər) n.
(کالبد شناسی) ۱- (عضله یا یاخته یا غده و غیره که بتواند به انگیزه - به ویژه انگیزه‌ی عصبی - واکنش بدهد) انگیزپذیر ۲- (بخشی از عصب که انگیزه را به اندام انگیزپذیر می‌فرستد) انگیز رسان، مؤثر

ef.fec.tu|al (e fek´chōō əl) adj.
۱- (تولید کننده‌ی اثر دلخواه) کاری، مؤثر، بَرگر، مفید، ثمربخش، برآور ۲- (دارای ارزش قانونی) معتبر، قانونی، قابل اجرا ۳- واقعی، موجود

ef.fec´tu.al´ity (-al´ə tē) n. اثر گذاری، تأثیر

ef.fec.tu.al|ly (-ə lē) adv.
۱- به طور مؤثر، بَرگرانه، به طورثمربخش ۲- واقعاً، به طور واقعی، عملاً، کاملاً، در واقع

ef.fec.tu.ate (-āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
موجب شدن، باعث شدن، انگیزاندن، سبب شدن، ایجاد کردن

ef.fec´tu.a´tion, n. به مرحله‌ی عمل در آوری

ef.fem|i.na|cy (e fem´ə nə sē) n.
زن صفتی، زن‌کونگی، رفتار زنانه، زنسانی، زن‌خویی

ef.fem|i.nate (e fem´ə nit) adj.
۱- (دارای صفات زنانه -معمولاً با تداعی منفی) زن صفت، زن‌خوی، زن‌سان، زن‌گونه ۲-کم توان، کم زور، ضعیف، نازک نارنجی ۳-نامرد، منحط، پَست

ef.fem´i.nately, adv. زن‌وار، به‌طور زنانه

ef.fen|di (e fen´dē) n., pl. **-dis**
(ترکی ولی از ریشه‌ی یونانی) افندی، آقا

ef.fer.ent (ef´ər ənt) adj., n.
(کالبدشناسی) وابران، برنده

ef.fer.vesce (ef´ər ves´) vi. **-vesced´, -vesc´ing**
۱- (مانند نوشابه‌های گاز دار) جوشیدن، کف کردن و گاز دادن، قل‌قل کردن، (آبگونه) حباب کردن ۲-سرحال بودن، زنده دل بودن، با نشاط بودن، اشتیاق نشان دادن، سرازپا نشناختن، به جوش و خروش آمدن

ef.fer.ves.cent (-ves´ənt) adj., n.
۱-(نوشابه و غیره) جوش‌دار، گازدار، جوشان ۲- سرزنده، سرحال، پُرجوش و خروش، پرنشاط، پر اشتیاق

ef´fer.ves´cence, n. ۱- جوشداری، گازداری، جوشش، جوشانی ۲- سرزندگی، نشاط، اشتیاق، جوش و خروش

ef´fer.ves´cently, adv. به طور گازدار یا جوشان

ef.fete (e fēt) adj., adv., n.
۱- (گیاه یا جاندار) نازا، عقیم، نابارور ۲- بی‌حال، از کار افتاده، وامانده، ناتوان (در اثر عیاشی و خوش گذرانی) ۳- منحط، فرودگرای، پست، فرومایه

ef.fete´ly, adv. به‌طور عقیم یا منحط

ef.fete´ness, n. عقیم بودن، انحطاط

ef.fi.ca.cious (ef´i kā´shəs) adj. (دارای تأثیر دلخواه) ثمربخش، سودآور، نتیجه‌بخش، مؤثر، مفید

ef´fi.ca´ciously, adv. به‌طور مؤثر و مفید

ef´fi.ca´cious.ness, n. مؤثر بودن، اثربخشی

ef.fi.ca|cy (ef´i kə sē) n., pl. **-cies**
(تأثیر دلخواه) اثر، فایده، ثمربخشی

ef.fi.cien|cy (e fish´ən sē) n., pl. **-cies**
۱- کارآیی، کفایت، لیاقت، عُرضه ۲- (فیزیک و مکانیک - نسبت کار انجام شده به نیروی مصرف شده) بازده، راندمان ۳- مخفف: efficiency apartment
● the new manager lacks efficiency مدیر جدید عرضه ندارد

*** efficiency apartment**
آپارتمان یک اتاقه، آپارتمان کوچک

*** efficiency engineer (or expert)**
(مهندسی که کارش زیاد کردن بازده و کارآیی است) کارشناس بازده‌ساز، بازده آور، مهندس کارآیی

ef.fi.cient (e fish´ənt) adj.
۱- مؤثر، مفید، ثمربخش، مقرون به صرفه، سودبخش، اثربخش ۲- پُر بازده، بازده مند، دارای راندمان، کارا ۳- لایق، باکفایت، کارآمد، چابک و پرکار
● the most efficient method of car production پر بازده‌ترین روش تولید اتومبیل

ef.fi´ciently, adv. با راندمان، با بازده

-ef.fi.cient (e fish´ənt) پسوند: پربازده، ـ کاه

ef.fi|gy (ef´i jē) n., pl. **-gies**
۱- (نقش برجسته و یا مجسمه به ویژه خوابیده روی سنگ قبر) تندیس، پیکره، گورتندیس ۲-(عروسک پارچه‌ای که به شکل شخص مورد اعتراض درست می کنند و می سوزانند یا مورد تحقیر قرار می‌دهند) آدمک، هم تندیس

SCULPTURED EFFIGY ON A TOMB

● to hang someone in effigy
(در تظاهرات) مجسمه‌ی پارچه‌ای کسی را مورد توهین قرار دادن

ef.flo.resce (ef´flə res´) vi. **-resced´, -resc´ing**
۱- شکفتن، گل کردن ۲- رونق گرفتن، شکوفا بودن یا شدن ۳-(شیمی) شوره بستن یا زدن، شکوفیدن

ef.flo.res.cence (-res´əns) n.
۱- شکفتگی، گل آوری، غنچه زنی ۲- هنگام گل‌آوری، دوران شکفتگی ۳- (مجازی) رونق، شکوفایی، اوج، تعالی ۴-(شیمی) شوره زنی، شوره آوری، شکوفندگی، شوره ۵-(پزشکی) جوش زدن پوست، کهیر زدن

ef´flo.res´cent, adj. شکوفا

ef.flu.ence (ef´lōō əns) n.
۱- برون شارندگی (جریان به خارج یا جلو) ۲- برون شاره، برون ریزه (آنچه که به بیرون جاری شده است)، فیض

ef.flu.ent (-ənt) adj., n.
۱- برون شارنده، برون ریز (جاری به خارج یا جلو) ۲- نهر فرعی، شاخابه، برون رود ۳- (جریانی که از فاضلاب یا تانک فضولات خارج می‌شود) گنداب رو

ef.flu.vi|um (e flōō´vē əm) n., pl. **-vi|a** (-ə) or **-vi.ums**
۱- (هاله یا بخار یا ذرات نامرئی که بنا به اعتقادی از برخی اشخاص و اشیاء ساطع می‌شود) شایورد، شاهورد ۲- (بخار بدبو یا سمّی) گند، بخار عفن، دژدَمه

ef.flu´vial, adj. شایوردی، عفن

ef.flux (ef´fluks´) n. ۱- برون شاریدگی،

برون ریزی ۲- فیض، نشأت، ساطع شدگی ۳- برون ریزه، برون شاره، زیرآب ۴- پایان (effluxion هم می‌گویند)

ef.fort (ef´ərt) n. ۱- کوشش، سعی، تلاش، چالش، کوش، جد و جهد ۲- (نتیجه‌ی کوشش) کار، دستیابی ۳- (با: with) با سختی، به اشکال، با تقلا

• passing that exam took a lot of effort قبول شدن در آن امتحان مستلزم کوشش زیاد بود

ef´fortful, adj. پر کوشش، تقلاآمیز

ef.fort.less (-lis) adj. ۱- بی کوشش، آسان ، ناکوش ۲- بی زحمت، بی دردسر

ef´fort.lessly, adv. به‌طور بی دردسر،آسان

ef´fort.less.ness, n. آسانی، بی دردسری

ef.fron.ter|y (e frunt´ər ē, i-) n., pl. **-ter.ies** پُررویی، گستاخی، وقاحت، بی شرمی

ef.ful.gence (e ful´jəns) n. رَخشندگی، فروزش، تابناکی

ef.ful´gent, adj. تابناک، فروزنده

ef.fuse (e fyōōz´, i-) vt., vi. **-fused´, -fus´ing,** adj. ۱- بیرون ریختن، (به بیرون) جاری کردن یا شدن ۲- پراکنده کردن یا شدن، پخش کردن یا شدن ۳- (قدیمی) برون ریخته شده، آزادانه بیان شده ۴- (گیاه) برآویخته، (گل آذین) بی‌شکل

ef.fu.sion (e fyōō´zhən) n. ۱- برون تراوی، برون شارندگی، برون ریزش، ریزش ۲- (نگارش یا سخن) سرشارکویی، سرشار نویسی، برون ریزی احساسات ۳- (پزشکی - ریزش خون و غیره به درون حفره‌های بدن یا بافت‌ها) تن‌چال ریزی، تن‌چال انباشتگی ۴- (آبگونه یا خونی که درون حفره‌های بدن انباشته شود) برون ریزه، برون شاره ۵- (گذراندن گاز از لوله‌ی بسیار باریک برای سنجش فشار گاز و غیره) برون تاز

ef.fu.sive (e fyōō´siv) adj. ۱- (قدیمی) جاری، بیرون‌ریز، برون تراو ۲- (بیان احساسات) افراط‌آمیز ۳- (زمین شناسی) وابسته به سنگ‌های آتشفشانی یا آذرین

• their effusive praise of their leader made me laugh تعریف افراط آمیز آنان از رهبرشان مرا به خنده انداخت

ef.fu´sively, adv. به‌طور افراط‌آمیز

ef.fu´sive.ness, n. افراط، پر احساس بودن

Ef|ik (ef´ik) n., pl. **Ef´iks** or **Ef´|ik** ۱- اِفیک (نام بومیان جنوب شرقی کشور نیجریه) ۲- زبان اِفیک (زبان این مردم)

eft[1] (eft) n. ← newt

eft[2] (eft) adv. (مهجور) ۱- دوباره ۲- سپس، بعداً

EFT electronic fund transfer مخفف: (بانکداری - کامپیوتر) انتقال الکترونیکی پول، جابجایی پول به کمک رایانه

EFTA European Free Trade Association مخفف: سازمان اروپایی بازرگانی آزاد، اتحادیه‌ی تجارت آزاد اروپا

eft.soons (eft sōōnz´) adv. ۱- (قدیمی) اندکی بعد، پس از اندکی، بلافاصله، فوراً، بی درنگ ۲- (مهجور) مکرراً ۳- (مهجور) دوباره (eftsoon هم می‌گویند)

e.g. exempli gratia مخفف: مثلاً، برای مثال، بانمون

Eg 1- Egypt 2- Egyptian مخفف: ۱- مصر ۲- مصری

e.gad (ē gad´) interj. (قدیمی - قسم خوردن ملایم) به خُدا، به خدا قسم

e|gal|i.tar.i|an (ē gal´ə´ter´ē ən) adj., n. ۱- (این باور: همه‌ی مردم باید از حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مساوی برخوردار باشند) مساوات‌طلب، برابرگرای ۲- هوادار برابر گرایی

egal´i.tar´i.an.ism, n. مساوات طلبی

é|ga.li|té (ā gȧ lē tā´) n. (فرانسه) برابری، مساوات

Eg.bert (eg´bərt) اسم خاص مذکر

E|ge.ri|a (ē jir´ē ə) n. ۱- (اسطوره‌ی روم) اِجیریا (یکی از پریان که مشاور نوما پادشاه روم بود) ۲- (زن) پندگر، ناصح، مشاور

e|gest (ē jest´) vt. (بیرون دادن پیشاب و سرگین و عرق و غیره از بدن) وا راندن، دفع کردن

eges´tion, n. وا راندگی، وارانده، دفع

e|ges.ta (ē jes´tə) n.pl. (چیز دفع شده مثلاً پیشاب و سرگین) وارانده، وارانده، مواد دفع شده، مدفوع

egg[1] (eg) n., vt. ۱- تخم مرغ ۲- تخم جانور (به ویژه ماهی و خزنده) ۳- (زن) تخمک، تخم‌زا ۴- تخم‌مرغی شکل، تخم دیس، بیضوی، تخم مرغ مانند ۵- (خودمانی) آدم ۶- تخم مرغ زدن به ۷- (امریکا - عامیانه) تخم مرغ پرتاب کردن

• egg cup جا تخم مرغی

egg[2] (eg) vt. (با: on) تحریک کردن، برانگیختن، برشوراندن، واداشتن

egg and dart (معماری - گچبری و حکاکی) نقش تخم مرغ و پیکان

* **egg.beat|er** (eg´bēt´ər) n. تخم مرغ زن، همزن، درآمیز

* **egg coal** (آنتراسیت به قطر ۲ تا ۴ اینچ) کلوخه‌ی زغال‌سنگ

* **egg cream** (به ویژه در نیویورک) نوشیدنی حاوی شکلات و شیر و آب گازدار

* **egg foo yong** (or **young** or **yung**) (eg´fōō yuŋ´) (آشپزی چینی و امریکایی) اِگ فویان (نیمروی تخم مرغ با جوانه‌ی لوبیا و گوشت خرد شده)

* **egg.head** (eg´hed´) n. (خودمانی - تداعی منفی) پُر مغز، متفکر (ولی نه اهل عمل)، اندیش پیشه

Eg.gles.ton (eg´´l stən), Edward 1837-1902 اِدوارد اِگلستون (نویسنده‌ی امریکایی)

* **egg.nog** (eg´nȧg´) n. (مشروب حاوی تخم مرغ و شیر و شکر و ویسکی یا شراب و غیره) اِگ ناگ

egg.plant (-plant´) n. ۱- بادنجان، بادمجان ۲- (گیاه) گیاه بادنجان

(nightshade خانواده‌ی Solanum melongena)

*** egg roll** (آشپزی)
چینی و امریکایی) اِگرول (خمیر تخم مرغ‌دار که دور گوشت ریز کرده و سبزیجات و غیره می پیچند و سرخ می کنند)

*** eggs Benedict** (آشپزی - تخم مرغ آب پز و ژامبون در میان دولایه نان برشته شده) تخم مرغ بِنِدیکت

egg.shell (eg´shel´) n., adj. ۱- پوسته‌ی تخم مرغ ۲- نازک و شکننده، پوست تخم مرغ مانند، پوسته مانند ۳- (رنگ) تخم مرغی، سپید زردفام، زرد و سپید

egg tooth (برجستگی دندان مانند بر بینی خزندگان و بر بالای نوک پرندگان که با آن تخم خود را می‌شکنند تا از آن بیرون بیایند) تخم شکن

egg|y (eg´ē) adj.
۱- دارای تخم مرغ، - تخم مرغ ۲- آغشته به تخم مرغ

e|gis (ē´jis) n. ← aegis

eg.lan.tine (eg´lən tīn´) n.
(گیاه) نسترن (Rosa eglanteria)

e|go (ē´gō) n., pl. **e´|gos**
۱- خود (انسان خودآگاه)، خویشتن ۲- عزت نفس، خود ارج ۳- غرور، خودپسندی، خودپرستی، ابرتنی، بادسری، خویش‌کامگی، خودخواهی ۴- (فلسفه) نفس، منیّت، ضمیر ۵- (روان شناسی) خود، من

e|go.cen.tric (ē´gō sen´trik) adj., n.
۱- خودمحور، خودمدار ۲- (فلسفه - این پندار: وجود جهان و ماهیت آن منوط است به فکر و مغز هر فرد) خود کانون ۳- آدم خودمحور، خودپسند، خویش‌کامه

e´go.cen´tri.cally, adv. خود مدارانه

e´go.cen.tric´ity (-tris´ə tē) n. خود مداری

e´go.cen´trism (-triz´əm) n. خود مدارگرایی

ego ideal (روان شناسی) من آرمانی، خودآرمانی

e|go.ism (ē´gō iz´əm) n.
۱- خودخواهی، خودپرستی، خویش‌کامگی ۲- غرور، ابرتنی، بادسری، از خود راضی گری (egotism هم می‌گویند) ۳- (کردارشناسی یا ethics - این اندیشه: علایق فردی بهترین انگیزان اعمال و فعالیت های بشر است - در برابر: دگردوستی altruism) خود دوستی

e|go.ist (-ist) n.
۱- آدم خودپرست، خودخواه ۲- آدم مغرور، بادسر ۳- خود دوست (در برابر: دگردوست altruist)

e|go.is.tic (ē´gō is´tik) adj. ۱- خودپرست، خودپرستانه، خودخواه، خود خواهانه ۲- ← egoist

۳- ← egoistical) egoism هم می‌گویند)

e´go.is´ti.cally, adv. به‌طور خود پرستانه

e|go.ma.ni|a (ē´gō mā´nē ə) n.
(روان شناسی) خود شیدایی (جنون خودپرستی)

e´go.ma´niac´ (-nē ak´) or
e´go.ma.ni´a.cal (-mə nī´ə kəl) adj.

ego psychology خود روان شناسی
(شاخه‌ای از روان شناسی که با خود ego و کُنش‌های آن و رابطه‌ی آنها با بیماری‌های روانی سروکار دارد)

e|go.tism (ē´gō tiz´əm) n.
۱- (اشاره‌ی مکرر به خود در سخن یا نگارش) منم منم، خودپیشاوری، خودستایی، از خودگویی ۲- غرور، ابرتنی، بادسری ۳- خودخواهی، خودپرستی (از egoism تداعی منفی‌تری دارد)

e|go.tist (-tist) n.
آدم خودخواه، خودپرست، خودستا، مغرور، از خود راضی

e´go.tis´tic or e´go.tis´ti.cal, adj. خودخواه

e´go.tis´ti.cally, adv. به‌طور خودخواهانه

*** ego trip** (خودمانی - سفر یا عملی که صرفاً برای ارضای خود انجام شود) خودپرواری، تسلیم به هوای نفس

e´go-trip´, -tripped´, -trip´ping, vi.
خودپرواری کردن، تسلیم هوای نفس شدن

e|gre.gious (ē grē´jəs) adj.
۱- (با تداعی بد) چشمگیر، لُپی، رسواگر، فاحش، افتضاح‌آور ۲- (قدیمی) جالب توجه، نمایان

egre´giously, adv. به‌طور فاحش یا نمایان

egre´gious.ness, n. چشمگیری، نمایانی

e|gress (ē´gres´) n. ۱- خروج، برون رفت، برون رو (egression هم می‌گویند) ۲- حق یا اجازه‌ی خروج

e|gret (ē´gret´) n., pl. **-|grets´** or **-|gret**
(جانور) ۱- حواصیل، غم خورک (انواع heron های سپیدپر به ویژه غم خورک بزرگ: Casmerodius albus - بومی ایالات متحده) ۲- ← aigrette

E|gypt (ē´jipt) کشور جمهوری مصر (نام رسمی: Arab Republic of Egypt)

Egypt Egyptian مخفف: مصری

E|gyp.tian (ē jip´shən) adj., n.
۱- وابسته به مصر و مردم و فرهنگ آن، مصری، اهل مصر ۲- (مهجور) کولی ۳- (زبانشناسی) مصری کهن

Egyptian mau (mou) گربه‌ی مصری
(دارای چشمان بادامی و سبزرنگ و پوست روشن)

E|gyp.tol.o|gy (ē´jip täl´ə jē) n.
مصرشناسی (شناخت مصر باستان)

E´gyp.tol´o.gist, n. مصر شناس

eh (ā, e, en) interj. حرف ندا:
۱- اِ!، ِا! ۲- چی؟، این‌طور نیست؟، موافقی؟، نه؟، هان!

EHF or **ehf** extremely high frequency
مخفف: بسیار پُربسامد

Ehr.en.burg (er´ən bu̇rg´), Ilya (Grigoryevich) (ēl´yä´) 1891-1967
ایلیا اِرِنبرگ (نویسنده‌ی روسی)

Ehr.lich (er´lik), Paul 1854-1915
پال اِرلیک (ترکیزه شناس آلمانی)

el|der (ī´dər) n., pl. **-ders** or **-der**
(جانور) ۱- انواع مرغان دریایی بزرگ (به ویژه جنس Somateria - بومی نواحی شمالی - eider duck هم می‌گویند) ۲- ← eiderdown

el|der.down (-doun´) n. ۱- نَرمپَر
(پر نرم سینه‌ی مرغان دریایی) ۲- لحاف پر، لحاف نرمپَر

ei|det.ic (ī det´ik) adj. (وابسته به تصویرهای ذهنی که زنده و همچون تصویر عکاسی دقیق می باشند) فرتور ذهنی، اندیش فرتور، تصویر روشن ذهنی
ei.det´i.cally, adv. از طریق فرتور ذهنی

ei|do.lon (ī dō´lən) n., pl. **-lons** or **-la** (-lə)
۱- (نماد یا نگاره‌ی غیر واقعی) شبح
۲- آرمانی، مطلوب، دلخواه، ایده‌آل

eidol´ic (-däl´ik) adj. وابسته به شبح یا آرمان

Eif.fel Tower (ī´fəl) برج ایفل (در پاریس)

Ei|gen (ī´gən), Manfred (män´frāt´) 1927- مانفرد آیگن (شیمی دان آلمانی)

eight (āt) adj., n.
۱- هشت ۲- (گروه) هشت نفری، هشت تایی، هشت یکانی، هشت واحدی، (اتومبیل) هشت سیلندری ۳- (هر چیز به این شکل: 8) دوحلقه‌ای

*** eight ball** ۱- (در بازی پول) گوی شماره‌ی هشت، گوی سیاه ۲- نوعی بازی پول: هر کس گوی سیاه را پیش از سایر گوی‌ها به پاکت بزند بازنده است
• behind the eight ball (خودمانی) در موقعیت بسیار بد

eight.een (ā´tēn´) adj., n.
۱- هیجده، هجده ۲- شماره‌ی هجده، عدد هجده

eight.een|mo (ā´tēn´mō´) n., pl. **-mos** adj. (صحافی) ۱- قطع یک هجدهم (صفحه‌ی کاغذ حدود ۴ در ۶/۵ اینچ که از تقسیم کاغذ صحافی به هیجده بخش درست شده) ۲- کتاب ۴ در ۶/۵ اینچ ۳- ← octodecimo

eight.eenth (ā´tēnth´) adj., n., adv.
۱- هیجدهم، هیجدهمین (18th هم می نویسند) ۲- شماره‌ی هیجدهم، هیجدهمی ۳- یک هیجدهم

eight.fold (āt´fōld´) adj., adv.
۱- هشت بخشی، هشتگانه، هشت لایه ۲- هشت برابر، هشت مرتبه

eighth (āth) adj., n., adv.
۱- هشتم، هشتمین ۲- (موسیقی) ← octave ۳- دسته (یا رتبه یا مکان و غیره)ی هشتم

eighth´ly, adv. به طور هشت گانه یا اکتاوی

eighth note
(موسیقی) یک هشتم نُت، نُت اُکتاو

eight|l.eth (āt´ē ith) adj., n., adv. ۱- هشتادم، هشتادمین ۲- یک هشتادم ۳- دسته (یا رتبه یا مکان و غیره)ی هشتادم

eight.mo (āt´mō´) adj., n., pl. **-mos** octavo ←

eight|y (āt´ē) adj., n., pl. **eight´ies** هشتاد، شماره‌ی هشتاد
• the Eighties سال‌های هشتاد (یعنی از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹)

*** eight|y-six** (āt´ē siks´) vt. (امریکا - خودمانی) ۱- (به خاطر مستی و غیره) از میکده بیرون کردن، (از رستوران و غیره) اخراج کردن ۲- کلک کسی را کندن، خدمت کسی رسیدن، کشتن

ei|kon (ī´kän´) n. icon ←

Ei|leen (ī lēn´) اسم خاص مؤنث (Aileen هم می‌نویسند)

-ein (ēn) پسوند: (شیمی)
۱- برای متمایز ساختن ترکیبات مشابه و هم اسم در آخر اسم یک ترکیب قرار می‌دهند ۲- نشان می‌دهد که ترکیب دارای anhydride است (-eine هم می‌نویسند)

Ein.stein (īn´stīn´) n. (گاهی با E کوچک) آدم بسیار باهوش

Ein.stein (īn´stīn´), Albert 1879-1955 آلبرت انشتاین (فیزیکدان امریکایی - متولد آلمان)

Ein.stein´ian (-stīn´ē ən) adj. وابسته به انشتاین

*** ein.stein.i|um** (īn stīn´ē əm) n. (شیمی) انشتانیم (عنصر رادیواکتیو از سری اکتینیدها - نشان: Es، وزن اتمی: ۲۵۲، شماره‌ی اتمی: ۹۹، نقطه‌ی ذوب: ۸۶۰°c)

Eir|e (er´ə) کشور ایرلند

Ei|sen.how|er (ī´zen hou´ər), Dwight David 1890-1969 دوایت آیزنهاور (سپهسالار و سی و چهارمین رئیس جمهور امریکا)

Ei|sen.staedt (ī´zən stat´), Alfred 1898- الفرد آیزن اشتات (عکاس امریکایی - زاده‌ی آلمان)

Ei|sen.stein (ī´zən stīn´), Sergei Mikhailovich 1898-1948 سرگی آیزن اشتاین (کارگردان سینمایی روسی)

eis.tedd.fod (īs te*th*´vôd´) n., pl. **-fods** or **eis.tedd.fod|au** (īs´te*th* vôd´ī´) ایستد فُد (گردهمایی سالیانه‌ی موسیقی دانان و شاعران و غیره‌ی ایالت ویلز در انگلیس)

ei|ther (ē´*th*ər) adj., pron., conj., adv.
۱- یکی یا دیگری، یکی از دوتا ۲- هر یک (از دو تا) ۳- (با: or) یا ... یا ۴- (بعد از دو فعل منفی به کار می‌رود) نه...نه، همچنین نه ۵- (عامیانه) هرگز، اصلاً نه، به هیچ وجه
• either this or that با این یا آن
• you can take either book شما می‌توانید هر یک از آن دو کتاب را انتخاب کنید

ei|ther-or (-ôr´) adj. (وابسته به حالتی که در آن یکی از دو چیز صادق است) یا این یا آن، یکی از دو تا

e|jac|u.late (ē jak´yōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´|ing**
۱- واپراندن، واپرانیدن، بیرون پراندن، انزال کردن ۲- (ناگهان و با حرارت) گفتن، (میان صحبت دیگران) پریدن

ejac´u.la´tive, adj. انزالی، واپراندنی

ejac´u.la´tor, n. انزال کننده، واپران

e|jac|u.la.tion (ē jak´yōō lā´shən) n.
۱- واپرانش، انزال، بیرون پرانی ۲- گفته (ناگهان و با حرارت)، داد داد، داد زنی، اعتراض، غریو ۳- (کلیسای کاتولیک) نیایش مختصر و در خلوت

e|jac|u.la.to|ry (ē jak´yōō lə tôr´ē) adj.
۱- واپرانشی، انزالی ۲- (وابسته به گفته‌ی ناگهان و پر حرارت) فریادی، دادوبیدادی، اعتراضی، غریوی

e|ject (ē jekt´) vt., vi. ۱- برون افکندن، برون ریختن، فوران کردن، برفشاندن، پرتاب کردن، از چیزی جدا شدن ۲-(از خانه یا محلی) بیرون کردن، راندن ۳- (با صندلی پرتاب) از هواپیما بیرون پریدن یا پرانده شدن
• the fumes are ejected through this pipe
دود و دمه از طریق این لوله به خارج فرستاده می‌شود
eject´able, adj. برون افکندنی، پرتاب کردنی
ejec´tion, n. برون افکنی، پرتاب، اخراج، دفع
ejec´tive, adj. وابسته به برون افکنی یا پرتاب
ejec´tor, n. پرتابگر، پرتاب کننده، برون افکن، برون ریز
e|jec.ta (ē jek´tə) n.pl. (ماده‌ی برون افکنده شده مثلاً از دهان یا از آتشفشان) افکنه، واریخته، گدازه، مدفوعات
ejection seat (هواپیمای جنگی) صندلی پرتاب
e|ject.ment (ē jekt´mənt, i-) n. ۱- اخراج ۲- برون افکنی، برون ریزی، فوران، پرتابش ۳- (حقوق) دعوی استرداد، جلوگیری از تصرف عدوانی
e|ji.do (e hē´dō) n., pl. **-dos** (مکزیک - قطعه زمینی که از سوی دولت به هر یک از کشاورزان به طور موقت داده می‌شود) زمین دولتی، زمین همگانی
eke[1] (ēk) vt. **eked, ek´ing** ۱-(با: out) افزودن بر، (با زحمت) زیاد کردن، (زندگی) به سختی گذراندن ۲- (در مصرف ذخیره و غیره) امساک کردن، صرفه جویی کردن، کم گُساری کردن ۳- (محلی) افزودن بر
eke[2] (ēk) adv., conj. (قدیمی) همچنین، همین طور، هم
EKG مخفف: (پزشکی) نوار قلب، ای کی جی، یل‌نگاره
* **e|kis.tics** (ē kis´tiks) n.pl. (علم شهر سازی و هماهنگ سازی نیازهای انسانی با شرایط پرگیر - با فعل مفرد) شهر پروری
ekis´ti.cal, adj. وابسته به شهر پروری
el (el) n. ۱- راه آهن فراز (روی خاکریزی برای مصونیت از سیل و غیره) ۲- ← ell
e|lab|o.rate (ē lab´ə rit, -āt) adj., vt., vi. **-rat´|ed, -rat´ing** ۱- پُر جزئیات، پیچیده، تودرتو، بغرنج ۲- دقیق، حساس ۳- مفصّل، مبسوط، پر طول و تفصیل، (سبک) مُغلق، پُر نقش و نگار، پُرنگار ۴- به طور مبسوط شرح دادن، وارد جزئیات شدن، مفصّل گفتن ۵- (با زحمت و دقت) ساختن، فرآوردن، تولید کردن، پر جزئیات کردن، پیچیده کردن، تودرتو کردن ۶-(زیست شناسی - مواد خوراکی و غیره را تبدیل به مواد جذب شدنی) پروردن، گواراندن، عمل آوردن، ساختن
• he said "no" but he didn't elaborate
او گفت «نه» ولی توضیحی نداد
• the elaborate structure of a computer
ساختار پیچیده‌ی یک کامپیوتر
elab´o.rate´ly, adv. به‌طور پیچیده یا تودرتو
elab´o.rate´ness, n. پیچیدگی، بغرنجی
elab´o.ra´tion, n. ۱- شرح مبسوط، توضیح ۲- بغرنج سازی
elabo.ra.tive (ē lab´ə rāt´iv) adj. پیچیده
elab´o.ra´tor, n. پیچیده کننده، بغرنج ساز
el.ae|op.tene (el´ē äp´tēn´) n. ← eleoptene
El|a.gab|a.lus (el´ə gab´ə ləs) c.A.D. 205-222 اِلِکابالوس (امپراطور روم)
E|laine (ē lān´) اسم خاص مؤنث
E|lam (ē´ləm) کشور اِلام (کشور کهنی در خوزستان امروزی)، ایلام
E|lam.ite (ē´ləm īt´) n., adj. ۱- اِلامی، بومی کشور باستانی اِلام، ایلامی ۲- زبان ایلامی (یا اِلامی) که امروزه نابود است ۳- وابسته به اِلام (ایلام) و تاریخ و فرهنگ آن
E|lam.it|ic (ē´ləm it´ik) n., adj. ← Elamite
é|lan (ā lān´) n. (فرانسه) شور و اشتیاق، خیزش
e|land (ē´lənd) n., pl. **e´|land** or **e´|lands** (جانور) ایلند (دو نوع آهوی درشت و گاو مانند افریقایی جنس Taurotragus)
é|lan vi.tal (ā lān vē tāl´) (فلسفه‌ی بِرکسون) خیزش حیاتی، نشاط حیات
el|a.pine (el´ə pīn´) adj. (جانور) کفچه مار (وابسته به تیره‌ی کفچه ماران یا Elapidae)
el´a.pid´ (-pid´) n. کفچه مار
e|lapse (ē laps´) vi. **e|lapsed´, e|laps´ing** (زمان) منقضی شدن، سرآمدن، سپری شدن، گذشتن
e|las.mo.branch (ē las´mō braŋk´) adj., n. (جانور) پره غضروفی (وابسته به ماهیان رده‌ی Chondrichthyes که کوسه ماهی هم جزو آن است)
e|las.tic (ē las´tik) adj., n. ۱- کِشسان، کِش‌دار، کِشایند، کِشی، جهمند، کشان، کِشمند، قابل ارتجاع، فنری ۲- (دارای توانایی زود چیره شدن بر غم یا خستگی و غیره) سبکروح، انعطاف پذیر، خم‌پذیر، نرمش‌دار ۳- (اقتصاد - دارای واکنش تند نسبت به تغییر قیمت - در مورد عرضه و تقاضای برخی کالاها و خدمات به کار می‌رود) کِشش دار ۴- کِش، بند کشدار، هر چیزی که کِش بیاید، هر چیز کِشدار ۵- ← rubber band
elas´ti.cally, adv. به طور کشسان یا کشدار
e|las.tic.i|ty (ē´las tis´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- کِشداری، کشسانی، کشایندی، جهمندی، کِشمندی ۲- سبکروحی، انعطاف پذیری، نشاط و حرارت، خم پذیری، نرمش، انعطاف پذیری ۳-(اقتصاد - میزان نوسان عرضه و تقاضای یک کالا یا خدمت در برابر تغییر قیمت) کِشش، حساسیت در برابر تغییر قیمت
e|las.ti.cize (ē las´tə sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing** (پارچه و غیره را) کشدار کردن، به کِش مجهز کردن، کشسان کردن، کشایند کردن
elastic tissue (کالبد شناسی - به ویژه در دیواره‌های شاهرگ‌ها) بافت کشسان، بافت کشایند

e|las.tin (ē las´tin) n. (کالبد شناسی - ماده‌ی اصلی بافت کشسان) کشسانه، اِلاستین

* **e|las.to.mer** (ē las´tə mər) n. (شیمی - پلیمر لاستیک مانند) اِلاستومر

elas´to.mer´ic (-mer´ik) adj. الاستومری

e|late (ē lāt´) vt. **-|lat´ed, -|lat´ing** adj. ۱- بسیار شاد یا سربلند کردن، به وجد آوردن، مشعوف کردن، سرفراز کردن ۲-(شعر قدیم) elated

elat´ed.ly, adv. با سرفرازی، با شعف

elat´ed.ness, n. شعف، سرفرازی، وجد

el|a.ter (el´ə tər) n. ۱-(گیاه - لایه‌ی کشسان در تخمدان برخی گیاهان که موجب جهش و پراکنده شدن تخم‌ها می‌شود) وَر جک، جهانگر ۲- ← click beetle

e|lat.er|id (ē lat´ər id) n., adj. (حشره شناسی) ۱- وابسته به سوسک های وَرجَک یا ورجکان: ← Elateridae ۲- ← click beetle

e|lat.er.ite (ē lat´ər īt´) n. (شیمی) اِلاتریت (هیدروکربُن معدنی به‌رنگ قهوه‌ای تیره که کشسان است)

el|a.te|ri.um (el´ə tir´ē əm) n. (داروی گیاهی ملیّن) اِلاتِریُم

e|la.tion (ē lā´shən, i-) n. وجد، شعف، سرفرازی

E layer (جغرافی و فضا شناسی) لایه‌ی «اُی» (لایه‌ای از یون‌های فشرده به هم در ارتفاع صد کیلومتری زمین)

El|ba (el´bə) اِلبا (جزیره‌ای در نزدیکی ساحل ایتالیا که ناپلئون در آن سه سال تبعید بود)

El|be (el´bə) رود اِلب (از جمهوری چک سرچشمه می گیرد و در آلمان به دریای شمال می‌ریزد)

El.bert (el´bərt), **Mount** کوه اِلبرت (بلندترین قله‌ی کوههای راکی در کلُرادو - امریکا - بلندی: ۴۳۰۰ متر)

el.bow (el´bō´) n., vt., vi.

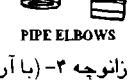

PIPE ELBOWS

۱- (کالبدشناسی) آرنج، مرفق ۲- بخشی از آستین که آرنج را می پوشاند ۳- (لوله کشی و لوله‌ی بخاری و غیره) زانویی، زانوچه ۴- (با آرنج ها) کنار زدن، پس زدن، آرنج فرو کردن به ۵- گوشه دار شدن

elbow grease (عامیانه) کار سخت بدنی

el|bow.room (el´bō rōōm´) n. جای بسنده (برای انجام کاری)

El.brus (el´brōōs), **Mount** کوه اِلبروس (در قفقاز شمالی و بلندترین قله‌ی اروپا: ۵۶۳۲ متر)

El.burz Mountains (el bōōrz´) رشته کوههای البرز (در شمال ایران)

El Ca.jon (el kə hōn´) اِل کاهون (حومه‌ی شهر سان‌دیاگو)

eld (eld) n. (قدیمی) ۱- پیری، سالمندی ۲- زمان باستان، عهد عتیق

eld|er[1] (el´dər) adj., n. ۱- بزرگتر، ارشد، مُسن تر ۲- مهتر، مهین، مافوق، کدیور، سرور، سالار، شیخ ۳- (زمان) باستان، پیشین، عتیق، کهن ۴- آدم سالخورده، پیر، سالمند ۵- نیا، جد، سر دودمان، پیش‌کسوت، (جمع) پیشینیان ۶- سرقبیله، ریش سفید، بزرگ طایفه (یا خاندان) ۷- (در برخی کلیساها) کشیش، عضو شورای کلیسا، (کلیسای مورمون) کشیش ممتاز

• my elder brother, Jahangir is a physician برادر ارشدم جهانگیر پزشک است

el.der[2] (el´dər) n. (گیاه) ۱- اقطی (جنس Sambucus خانواده‌ی honeysuckle) ۲- برخی گیاهان شبیه این گیاه

el|der.ber|ry (-ber´ē) n., pl. **-ries** میوه‌ی اَقطی (که در شراب سازی و مرباسازی به کار می‌رود)

eld.er|ly (el´dər lē) adj. ۱- نیمه سالخورده، میانسال، در آستانه‌ی پیری ۲- پیر، سالخورده، سالمند

eld´er.li.ness, n. سالخوردگی، پیری، کهنسالی

eld|er.ship (el´dər ship´) n. ۱- ریش سفیدی، شیخوخیت، مهتری، ارشدیت ۲- مقام و وظایف ارشد کلیسا ۳- گروه اعضای شورای کلیسایی

elder statesman دولتمرد سالخورده، دولتمرد مهتر (سیاستمدار پیشین مانند رؤسای جمهور سابق امریکا که گهگاه مورد مشورت قرار می‌گیرند)

eld.est (el´dist) adj. (از همه مسن تر یا ارشد تر) مهترین، سالمندترین

El Do.ra|do or **El.do.ra|do** (el´də rä´dō) n., pl. **-dos** ۱- (در اصل) کشور افسانه‌ای اِل دورادو (در جنوب امریکا - می‌پنداشتند که پُر از طلا و جواهرات است) ۲-(مجازی - هر سرزمین غنی و فرصت بخش) زرستان

el.dritch (el´drich´) adj. عجیب و غریب، اسرارآمیز و ترس انگیز

El|ea|nor (el´ə nər) اسم خاص مؤنث (مخفف: Ella و Nel و Nora) (Leonora هم می‌نویسند)

Eleanor of Aquitaine c. 1122-1204 اِلنور اکیتان (ملکه‌ی فرانسه در ۵۲-۱۱۳۷ میلادی و سپس ملکه‌ی انگلیس ۸۹-۱۱۵۷ میلادی)

El|e|at.ic (el´ē at´ik) adj., n. ۱- (فلسفه) وابسته به مکتب اِلِعاتیک (معتقد به وحدت وجود و تصوری بودن تعدد و تغییر و حرکت) ۲- پیرو این فلسفه

El´eat´i.cism´ (-at´i siz´əm) n. العاتیکی

El|e|a|zar (el´ē ā´zər) (انجیل) العازار (فرزند هارون)

elec 1- electric 2- electrical 3- electricity مخفف: ۱- برق ۲- برقی ۳- نیروی برق

el|e|cam.pane (el´i kam pān´) n. (گیاه) مصفا، راسن (Inula helenium خانواده‌ی composite)، زنجبیل شامی

e|lect (ē lekt´) adj., n., vt., vi. ۱-(با رأی دادن) انتخاب کردن، برگزیدن، گزینش کردن ۲- ترجیح دادن، برتر دانستن ۳-(به صورت مجهول - الهیات) مقرّب (خداوند) کردن، (برای رستگاری) گزیدن، جزو گزیدگان شدن ۴- رستگار، برگزیده (توسط خدا)، مقرب ۵- انتخابی،

گزیده، منتخب ۶- ارجح، برتر انگاشته ۷- نخبه، سواشده، منتخب، دستچین، گل سرسبد، فرمند، جلویز

• he elected to stay او ترجیح داد بماند

• he was elected president او به ریاست جمهوری انتخاب شد

• the president elect رئیس جمهور منتخب

e|lect.a|ble (ē lek´tə bəl) adj.

گزین‌پذیر، قابل انتخاب، انتخاب شدنی، گزین شدنی

elect´abil´ity, n. گزینش پذیری

e|lec.tion (ē lek´shən) n.

۱- (از راه رأی دادن) انتخاب، گزینش (گزینگان، گزینش‌ها)، رأی‌گیری ۲- (گزیدن چیزی از میان چیزهای دیگر) گزین، انتخاب، دستچین ۳- انتخاب شدگی ۴- (الهیات - گزیده شدن برخی توسط خداوند) رستگارسازی، مقرّب سازی

• parliamentary elections انتخابات مجلس (پارلمان)

e|lec.tion|eer (ē lek´shə nir´) vi.

مبارزه‌ی انتخاباتی (گزینگانی) کردن

elec´tioneer´er, n. شرکت کننده در مبارزه‌ی انتخاباتی

e|lec.tive (ē lek´tiv) adj., n.

۱- انتخاباتی، گزینگانی، انتخابی، اختیاری ۲- استعداد یا حق (و غیره‌ی) گزینش ۳- (آموزش) اختیاری، گزینشی، کلاس گزینشی ۴- (نادر - دارای تمایل به ترکیب شدن یا جذب کردن برخی مواد) تمایلی، خواهانی

elec´tively, adv. به طور انتخابی یا انتخاباتی

e|lec.tor (ē lek´tər) n. ۱- رأی دهنده، انتخاب کننده، گزینگر ۲- عضو شورای گزینگران ۳- (آلمان - معمولاً E بزرگ) هر یک از ملکزادگان امپراطوری مقدس روم که در گزینش امپراطور حق رأی داشت

e|lec.tor|al (ē lek´tər əl) adj.

۱- وابسته به انتخابات (گزینگان) یا انتخاب کنندگان (گزینگران) ۲- متشکل از گزینگران

electoral college (امریکا) شورای گزینگران (هر ایالتی از راه گزینگان مستقیم نمایندگانی برابر با شمار نمایندگانش در کنگره را به شورا گسیل می‌دارد تا رسماً رئیس جمهور منتخب را منصوب کنند)

e|lec.tor.ate (ē lek´tər it) n.

۱- (تمام کسانی که صلاحیت رأی دادن را دارند) رأی دهندگان، گزینگران ۲- (در امپراطوری مقدس روم) مقام یا قلمرو ملکزاده‌ی گزینگر (که حق انتخاب امپراطور را داشت)

E|lec.tra (ē lek´trə)

(اسطوره‌ی یونان) اِلکترا (دختر آگاممنون)

Electra complex (مهجور - روانکاوی) عقده‌ی اِلکترا (عقده‌ی حُب شدید نسبت به پدر و بیزاری از مادر)

e|lec.tret (ē lek´trit) n.

(هر یک از موادی که پس از گدازش و سردشدن در میدان الکتریکی قوی دارای بار الکتریکی دایم می‌شود و در ساختن تلفن و بلندگو و غیره به کار می‌رود) اِلکترت

e|lec.tric (ē lek´trik) adj., n.

۱- برقی، الکتریکی، کهربایی، رخشی ۲- (تولید شده توسط برق یا مولد برق) - برق، برق‌زا، برق‌زاد ۳- رسانه‌ی برق ۴- مجهز به صدا فزون ساز الکترونیکی ۵- هیجان انگیز، پر تپش، تنیده ۶- (رنگ) رخشان، براق، فلزفام ۷- (قدیمی) ماده‌ای که رسانای برق نیست ولی می‌تواند انگیزگر یا خازن برق باشد ۸- (معمولاً جمع) ترن برقی، اتومبیل برقی، لامپ برقی (و غیره)

e|lec.tri.cal (-tri kəl) adj.

۱- ← electric ۲- وابسته به صنعت برق یا کاربرد برق

e|lec.tri.cal|ly (-tri kəl ē) adv.

از راه برق، با برق

electrical transcription رونوشت برداری برقی، رو گرفت سازی برقی، نسخه برداری الکتریکی

* **electric chair** ۱- صندلی الکتریک (برای اعدام) ۲- (معمولاً با: the) مجازات اعدام (با صندلی الکتریکی)

electric eel (جانور) مار ماهی برقی (انواع ماهیان تیره‌ی Electrophoridae)

* **electric eye** ← photoelectric cell

electric field میدان الکتریکی، میدان برقی

electric furnace (گدازش فلزها و فرآوری کاربیدها و غیره) کوره‌ی برقی

* **e|lec.tri.cian** (ē´lek trish´ən) n.

مکانیک برق، تکنسین برق، برق چی، برق کار

e|lec.tric.i|ty (ē´lek tris´i tē) n.

۱- برق، نیروی برق، الکتریسیته ۲- جریان برق ۳- بار برقی (یا الکتریکی) ۴- (بخشی از فیزیک که با برق سروکار دارد) برق شناسی، علم برق ۵- (آمیزه‌ای از هیجان و انتظار) روان تپش، برانگیختگی، شور و هیجان، برق زدگی

electric needle (جراحی) سوزن برقی (برای سوزاندن بافت)

electric ray (جانور - انواع ماهیان غضروفی که می‌توانند با تکان برقی، دشمن یا طعمه را گیج کنند) رَخش‌ماهی

e|lec.tri|fy (ē lek´trə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** ۱- برقی کردن، دارای نیروی برق کردن، دارای بار برقی کردن ۲- تکان برقی (شوک الکتریکی) دادن ۳- برق رسانی کردن، برق دادن ۴- مات و مبهوت کردن، برق زده کردن

• his singing electrified the audience

آواز خوانی او حضار را سخت تحت تأثیر قرار داد

elec´tri.fi´able, adj. برقی کردنی، شوک دادنی

elec´tri.fi.ca´tion, n. برق رسانی

elec´tri.fi´er, n. برق رسان، برقی کننده

e|lec.tro (ē lek´trō´) n., pl. **-tros´** ← electrotype

e|lec|tro- (ē lek´trō)

پیشوند: ۱- برقی، برق [electromagnet] ۲- با برق [electrocute] ۳- برق‌کافت [electrodeposit]

e|lec|tro.a|cous.tics (ē lek´trō ə kōōs´tiks) n.pl.

(شاخه‌ای از آکوستیک یا پژواک شناسی که با تبدیل برق به صدا و صدا به برق سروکار دارد مثلاً در تلفن) برق پژواک شناسی، برق شنُفتار شناسی

elec´tro.acous´tic or elec´tro.acous´ti.cal, adj. برق پژواک شناختی

e|lec|tro.a|nal|y.sis (ē lek´trō ə nal´ə sis) n. (تجزیه و تحلیل از راه الکترولیز) فروکافت برقی، برق فروکافت

elec´tro.an´a.lyt´ic (-an´ə lit´ik) or elec´tro.an´a.lyt´i.cal, adj. برق فروکافتی

e|lec|tro.car.di|o.gram (ē lek´trō kär´dē ə grăm´) n. (پزشکی) نوار قلب، برق نگاره‌ی قلب، قلب نگاشت الکتریکی

e|lec|tro.car.di|o.graph (-kär´dē ə graf´) n. (پزشکی) دستگاه نوار قلب، برق نگار قلب، قلب نگار الکتریکی، موج نگار قلب

elec´tro.car´dio.graph´ic, adj. وابسته به نوار قلب

elec´tro.car´dio.graph´i.cally, adv. توسط نوار قلب

elec´tro.car´di.og´ra.phy (-äg´rə fē) n. قلب‌نگاری برقی

e|lec|tro.chem.is.try (-kem´is trē) n. (بخشی از شیمی که با ایجاد برق از راه واکنش‌های شیمیایی و بالعکس سروکار دارد) برق شیمی

elec´tro.chem´i.cal, adj. وابسته به برق شیمی

elec´tro.chem´i.cally, adv. به طور وابسته به برق شیمی

e|lec|tro.con.vul.sive therapy (-kən vul´siv) electroshock therapy ←

* **e|lec.tro.cute** (ē lek´trə kyōōt´) vt. **-cut´|ed, -cut´ing** ۱- (با صندلی برقی) اعدام کردن، برق کُش کردن ۲- (در اثر حادثه) برق‌کُش شدن، (کسی را) برق گرفتن و مردن

elec´tro.cu´tion, n. مرگ توسط جریان برق

e|lec.trode (ē lek´trōd´) n. (برق) اِلِکترود

e|lec|tro.de|pos|it (ē lek´trō dē päz´it) vt., n. ۱- (مثلاً در آبکاری فلز) ته نشست برقی، قالبگیری برقی، برق افکنی ۲- (با جریان برق) رسوب ایجاد کردن، ته نشست ساختن، برق افکن کردن، قالبگیری برقی کردن

elec´tro.dep´o.si´tion (-dep´ə zish´ən) n. ایجاد رسوب با برق، قالبگیری برقی، ته نشست برقی

e|lec|tro.di.al|y.sis (-dī al´ə sis) n. (شیمی) دیالیز برقی، تراکافت برقی

e|lec|tro.dy.nam.ics (-dī nam´iks) n.pl. (شاخه‌ای از فیزیک که با امواج برقی و نیروهای مغناطیسی سروکار دارد) برق‌پویا شناسی

elec´tro.dy.nam´ic, adj. برق پویا شناختی

elec´tro.dy.nam´i.cally, adv. از طریق برق پویا شناختی

e|lec|tro.dy.na.mom.e|ter (-dī´nə mäm´ət ər) n. (دستگاه سنجش جریان برق) برق‌سنج

e|lec|tro.en.ceph|a.lo.gram (ē lek´trō en sef´ə lō gram´) n. (پزشکی) نوار مغز، برق‌نگاره‌ی مغز، مغز نگاشت الکتریکی

e|lec|tro.en.ceph|a.lo.graph (-en sef´o lə graf´) n. (پزشکی) دستگاه نوار مغز، برق‌نگار مغز، مغز نگار الکتریکی

elec´tro.en.ceph´a.lo.graph´ic, adj. وابسته به برق نگار مغز

elec´tro.en.ceph´a.log´ra.phy (-ə läg´rə fē) n. مغزنگاری الکتریکی

* **e|lec|tro.form.ing** (ē lek´trō fôrm´iŋ) n. فرآوری از راه قالبگیری برقی یا برق افکنی

e|lec|tro.gas.dy.nam.ics (ē lek´trō gas´dī nam´iks) n.pl. (فرآوری ولتاژ زیاد از برق کم ولتاژ کم ولتاژ به کمک یون‌های متحرک در گاز داغ) برق پویاسازی گازی

e|lec|tro.graph (ē lek´trō graf´) n. ۱- (اسباب الکتریکی برای حکاکی و نقش افکنی بر فلزات) قلم الکتریکی ۲- (اسباب ارسال تصویر و غیره به طور تلگرافی) نخشگر برقی، تصویر فِرِست

e|lec|tro.hy.drau.lic (ē lek´trō hī drô´lik) adj. (وابسته به ایجاد موج‌های نیرومند آب با نیروی برق - برای شکل دادن به فلز و سنگ شکنی به کار می‌رود) آب نیروی برقی

e|lec|tro.jet (ē lek´trō jet´) n. (کمربندی از الکترون پُرشتاب که در یون کُره و بالای استوای مغناطیسی در دور زمین جریان دارد) برق‌فشان

e|lec|tro.ki.net.ics (ē´lek´trō ki net´iks) n.pl. (با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با جریان برق سروکار دارد) برق جُنبش شناسی

e|lec.trol|o.gist (ē´lek träl´ə jist) n. الکترولژیست، برقکافتگر (electrolysis ←)

e|lec|tro.lu.mi.nes.cence (ē lek´trō lōō´mə nes´əns) n. برق درخشی (بیرون دادن نور سرد توسط برخی مواد که تحت تأثیر میدان الکتریکی متناوب قرار می‌گیرند)

elec´tro.lu´mi.nes´cent, adj. برق درخش

e|lec.trol|y.sis (ē´lek träl´i sis) n. ۱- الکترولیز، برق‌کافت ۲- برق‌کافت ریشه‌ی مو، سوزاندن ریشه‌ی مو

e|lec|tro.lyte (ē lek´trō līt´) n. (هر محلول که از طریق فرستادن یون‌های مثبت و منفی به الکترودها نقش هادی برق را دارد) برق رسان، الکترولیت، برق کافته، برق کافه

e|lec|tro.lyt|ic (ē lek´trō lit´ik) adj. ۱- (تولید شده از راه الکترولیز) برق کافتی، الکترولیزی ۲- (وابسته به یا دارای برق کافه) برق کافه‌ای

elec´tro.lyt´i.cally, adv. به طور برق کافتی

e|lec|tro.lyze (ē lek´trō līz´) vt.
-lyzed´, -lyz´ing (از راه الکترولیز تجزیه یا تباه کردن) برق‌کافت کردن، الکترولیز کردن، برق کافتن

e|lec|tro.mag.net (ē lek´trō mag´nit) n. آهنربای برقی، برقاطیس (برق - مغناطیس)، الکترومغناطیس

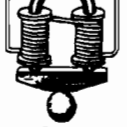

e|lec|tro.mag.net|ic (ē lek´trō mag net´ik) adj. برقاطیسی، وابسته به آهنربای برقی، الکترومغناطیسی
elec´tro.mag.net´i.cally, adv. به طور برقاطیسی

electromagnetic spectrum طیف الکترومغناطیسی

electromagnetic wave کوهه‌ی برقاطیسی، موج الکترومغناطیسی

e|lec|tro.mag.net.ism (-mag´nə tiz´əm) n. ۱- (آهنربایی ایجاد شده توسط جریان برق) برقاطیس، الکترومغناطیس ۲- (بخشی از فیزیک که با برق و مغناطیس سروکار دارد) برقاطیس شناسی

e|lec|tro.me|chan|i.cal (-mə kan´i kəl´) adj. (وابسته به عمل یا اسباب مکانیکی که به وسیله‌ی برق تنظیم می‌شود) برق افزارگان شناسی (یا شناسانه)

e|lec|tro.met.al.lur|gy (-met´ə lər´jē) n. (بخشی از متالورژی که با کاربرد برق در گدازش و تخلیص و غیره سروکار دارد) برق فلزگری

e|lec.trom.e|ter (ē´lek träm´ət ər) n. (دستگاه سنجش ناهمسانی تانش یا پتانسیل توسط نیروهای الکتروستاتیک یا برق ایستا) تانش سنج

e|lec|tro.mo.tive (ē lek´trō mōt´iv) adj. ۱- (مولد جریان برق به خاطر اختلاف پتانسیل) برق‌ران ۲- وابسته به برق‌رانی

electromotive force (نیرویی که موجب به جریان افتادن برق در مدار می‌شود و برابر است با اختلاف تانش (پتانسیل) در دو سر مدار و بر حسب ولت محاسبه می‌شود) نیروی برق‌ران، نیروی الکتروموتوری

*** e|lec|tro.my|o.graph** (-mī´ō graf´) n. (پزشکی - دستگاه سنجش میزان برق در بافت عضلات) برق‌نگار ماهیچه، ماهیچه نگار الکتریکی
elec´tro.myog´ra.phy (-äg´rə fē) n. ماهیچه نگاری برقی

e|lec.tron (ē lek´trän´) n. الکترون (بخشی از اتم که دارای بار منفی می‌باشد و از پروتون کوچکتر است)

e|lec|tro.neg|a.tive (ē lek´trō neg´ə tiv) adj., n. ۱- (الکترولیز دارای بار منفی و گراینده به الکترود مثبت) منفی برق ۲- (شیمی - دارای قدرت جلب الکترون‌ها) الکترون گیر، الکترونگاتیو ۳- ماده‌ی الکترون گیر

electron gun (فیزیک - بخشی از لامپ کاتُد که الکترون‌ها را گرد آوری و متمرکز و برون فشانی می‌کند) الکترون افکن

e|lec.tron|ic (ē´lek tran´ik) adj. ۱- (وابسته به علم الکترونیک) الکترون شناسی، الکترون شناسانه ۲- (وابسته به الکترون یا نیروی آن یا ابزاری که با الکترون کار می‌کنند) الکترونی، دارای بخش‌های الکترونی
elec´tron´i.cally, adv. به‌طور الکترونیکی

electronic mail پیام رسانی کامپیوتری، پُست کامپیوتری، پست الکترونیکی

electronic music (موسیقی که توسط ابزار الکترونیکی ساخته یا تنظیم یا دگرگون شده باشد) موسیقی الکترونیکی

*** electronic organ** (اُرگ دارای آواسازهای الکترونیکی) اُرگ الکترونیکی

e|lec.tron.ics (-iks) n.pl. (علمی که با شناخت الکترون‌ها و ساخت و کاربُرد ابزار الکترونیکی سروکار دارد) الکترونیک، الکترون شناسی

electron lens عدسی الکترونیکی، آراینده‌ی الکترونیکی

electron microscope میکروسکپ الکترونیکی، ریزبین الکترونیکی

electron multiplier (فیزیک - دستگاهی که شدت جریان الکترونی را زیاد می‌کند) الکترون افزا

electron optics (بخشی از الکترون شناسی که با تمرکز دادن یا انکسار یا پراکنش پرتوهای الکترونی سروکار دارد) الکترون شناسی پرتوی

electron telescope تلسکوپ الکترونیکی، کیهان نمای الکترونیکی

electron tube لامپ الکترونیکی

e|lec.tron-volt (-vōlt´) n. (فیزیک) الکترون ولت

e|lec|tro.op|tics (ē lek´trō äp´tiks) n.pl. (با فعل مفرد - فن تولید و سنجش و مهار نور توسط ابزار الکترونیکی) برق نورشناسی
elec´tro.op´tic or elec´tro.op´ti.cal, adj. برق نور شناختی
elec´tro.op´ti.cally, adv. به طور برق نور شناختی

e|lec|tro.phil|ic (ē lek´trō fil´ik) adj. (شیمی - وابسته به ماده‌ی شیمیایی یا یون و غیره که الکترون‌های اضافی می‌پذیرد) الکترون دوست

e|lec|tro.pho.re|sis (-fə rē´sis) n. (شیمی - حرکت ملکول‌ها یا ذرات کلوئیدی در مایع یا ژل که تحت تأثیر میدان الکتریکی قرار گرفته باشد) الکترون بَری
elec´tro.pho.ret´ic (-fə ret´ik) adj. الکترون بَر

e|lec.troph|o.rus (ē´lek träf´ə rəs) n., pl. **-ri´** (-rī) (دستگاه تولید برق ایستا یا ساکن) برق درون

e|lec|tro.phys|i.ol.o|gy
(ē lek´trō fiz´ē äl´ə jē) n.
(شناخت خواص الکتریکی موجودات زنده و تولید برق توسط ساز واژه‌های زنده) تنکردشناسی برق
elec´tro.phys´io.log´i.cal (-fiz´ē ə läj´i kəl) adj. تنکرد شناختی برق
elec´tro.phys´i.ol´o.gist, n.
ویژه‌گر تنکردشناسی برق
e|lec|tro.plate (ē lek´trō plāt´) vt. **-plat´|ed, -plat´|ing**
آب فلز دادن، (از راه برق کافت یا الکترولیز) روکش کردن
e|lec|tro.pos|i.tive
(ē lek´trō päz´ə tiv) adj., n.
۱- (برق کافت - دارای بار برقی مثبت و گرایش به الکترود منفی) مثبت بار، مثبت‌گرای ۲-(شیمی - قادر به از دست دادن الکترون) الکترون دهنده
e|lec.tro.scope (ē lek´trō skōp´) n.
(دستگاهی که با آن وجود حتی مقدار کمی برق یا میدان الکتریکی و یا تابشگری اتمی را معلوم می کنند) برق یاب، الکتروسکوپ
elec´tro.scop´ic (-skäp´ik) adj. برق‌یاب
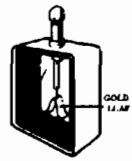

ELECTROSCOPE
e|lec|tro.shock therapy (-shäk´) (روان پزشکی)
درمان با تکانه (یا ضربه) ی برقی، تکانه درمانی (برقی)
e|lec|tro.sleep (-slēp´) n.
(پزشکی و روان پزشکی - درمان با عبور دادن جریان برق کم توان از مغز) خواب برقی، برق خوابی
e|lec|tro.stat.ic (ē lek´trō stat´ik) adj.
۱- (وابسته به الکتریسیته‌ی ساکن) برق ایستا، ایستابرقی ۲- (بلندگو) ارتعاشی
elec´tro.stat´i.cally, adv. از طریق برق ایستایی
electrostatic generator
(مولدی که از راه القای ایستا برقی الکتریسیته با ولتاژ زیاد تولید می‌کند) برق‌زای ایستا برقی، مولد برق از برق ساکن
e|lec|tro.stat.ics (ē lek´trō stat´iks) n.pl. (با فعل مفرد) ایستا برق شناسی، علم برق ساکن
electrostatic units (فیزیک و الکترونیک) یکان‌های ایستا برقی، واحدهای برق ساکن
e|lec|tro.sur.ger|y (-sur´jər ē) n.
(مثلاً برای سوزاندن بافت) جراحی برقی
e|lec|tro.syn.the|sis (-sin´thə sis) n.
(شیمی - ایجاد «سنتز» با برق) برق هم نهشت
e|lec|tro.ther|a.py (-ther´ə pē) n.
(پزشکی) بَرق درمانی
elec´tro.ther´a.pist, n. ویژه‌گر برق درمانی
e|lec|tro.ther.mal (-thur´məl) adj.
(وابسته به تولید گرما از برق) برق گرما، برق گرمایی
e|lec|tro.ther.mics (-thur´miks) n.pl.
(با فعل مفرد - دانشی که با تبدیل مستقیم برق به حرارت به‌ویژه در موشک‌ها سروکار دارد) بَرق گرماشناسی
elec´tro.ther´mic, adj. برق گرماشناختی
e|lec.trot|o.nus (ē´lek trät´ə nəs) n.
(تغییر ویژگی برقی عضله یا عصب در اثر برق) برق‌کِشِش
elec´tro.ton´ic (-trō tän´ik) adj. برق‌کششی
e|lec|tro.type (ē lek´trō tīp´) n., vt., vi. **-typed´, -typ´ing** (چاپ) ۱- چاپ برقی ۲- چاپ برقی کردن ۳- صفحه‌ی چاپ شده با چاپ برقی
elec´tro.typ´er, n. دستگاه چاپ برقی
elec´tro.typ´ic (-tip´ik) adj. وابسته به چاپ برقی
e|lec|tro.va.lence (ē lek´trō vā´ləns) n. ۱-(شیمی - تعداد الکترون‌هایی که اتم در واکنش‌های شیمیایی به دست می‌آورد یا از دست می‌دهد) ارزش الکترونی ۲- ← ionic bond
e|lec.trum (ē lek´trəm) n.
(آلیاژی از طلا و نقره به رنگ زرد کم رنگ) اِلِکترُوم
e|lec.tu.ar|y (ē lek´chōō er´ē) n., pl. **-ar´|ies** (هر آمیزه‌ی خمیر مانند متشکل از دارو و عسل یا شیره) خمیر دارو، معجون
el.ee|mos|y.nar|y (el´i mäs´ə ner´ē) adj. ۱- خیرات، خیراتی، صدقاتی ۲- رایگان، خیرات شده، صدقه شده ۳-(مؤسسه و غیره که بودجه‌اش از راه خیرات تأمین می‌شود) خیریه، بنگاه نیکوکاری
el.e|gance (el´ə gəns) n.
زیبایی، قشنگی، برازندگی، دلپسندی، ظرافت، ملاحت، آراستگی (elegancy هم می‌گویند)
el.e|gant (el´ə gənt) adj. ۱-(طرح و نقشه و سبک و لباس و غیره) قشنگ، گیرا، خوش طرح، برازنده، زیبا ۲- (آدم) دلپذیر، آراسته، پیراسته، با نمک، دلپسند، ملیح ۳-(اندیشه و فرمول علمی و غیره) ساده و زیبا، ظریف و زیبا ۴- (عامیانه) عالی، درجه یک، خیلی خوب، معرکه
• she was wearing an elegant coat
او پالتو زیبایی پوشیده بود
el´egant.ly, adv. به طور برازنده یا زیبا یا دلپسند
el.e|gi.ac (el ē´jē ak´) adj.
۱- مرثیه مانند، نوحه مانند ۲- شکوه آمیز، غم‌انگیز، سوگ‌آمیز (elegiacal هم می‌گویند) ۳-(شعر یونان و روم) دو بیتی شش گامی (بیشتر در مرثیه نویسی) ۴-شعر متشکل از دوبیتی شش گامی
el.e|gist (el´ə jist) n. مرثیه نویس، نوحه سرا
e|le|git (ē lē´jit) n. (حقوق) حکم تأمین مدعی به
el.e|gize (el´ə jīz´) vi., vt. **-|gized´, -|giz´ing** مرثیه نوشتن، نوحه سرودن
el.e|gy (el´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- مرثیه، نوحه، سوگنامه، ژخ، سوگچامه ۲-(شعر یونان و روم) شعری که از دوبیتی‌های شش‌گامی درست شده باشد
elem 1- element(s) 2- elementary
مخفف: ۱- عنصر، عامل ۲- ابتدایی، آغازین
el.e|ment (el´ə mənt) n. ۱-(هر یک از چهار عنصر آب، آتش، هوا و خاک که در قدیم همه‌ی اجسام را

PERIODIC TABLE OF THE ELEMENTS

New international notation →
Former international notation →
Common notation in the U.S. →

1 Group IA	2 IIA	3 IIIA IIIB	4 IVA IVB	5 VA VB	6 VIA VIB	7 VIIA VIIB	8 VIII	9 VIII	10 VIII	11 IB	12 IIB	13 IIIB IIIA	14 IVB IVA	15 VB VA	16 VIB VIA	17 VIIB VIIA	18 VIIIA
1 H 1.00797																	2 He 4.0026
3 Li 6.941	4 Be 9.01218											5 B 10.81	6 C 12.011	7 N 14.0067	8 O 15.9994	9 F 18.9984	10 Ne 20.179
11 Na 22.9898	12 Mg 24.305											13 Al 26.9815	14 Si 28.086	15 P 30.9738	16 S 32.064	17 Cl 35.453	18 Ar 39.948
19 K 39.0983	20 Ca 40.08	21 Sc 44.956	22 Ti 47.90	23 V 50.942	24 Cr 51.996	25 Mn 54.9380	26 Fe 55.847	27 Co 58.9332	28 Ni 58.69	29 Cu 63.546	30 Zn 65.38	31 Ga 69.72	32 Ge 72.59	33 As 74.9216	34 Se 78.96	35 Br 79.904	36 Kr 83.80
37 Rb 85.47	38 Sr 87.62	39 Y 88.905	40 Zr 91.22	41 Nb 92.906	42 Mo 95.94	43 Tc 98.906	44 Ru 101.07	45 Rh 102.905	46 Pd 106.4	47 Ag 107.868	48 Cd 112.40	49 In 114.82	50 Sn 118.69	51 Sb 121.75	52 Te 127.60	53 I 126.9044	54 Xe 131.30
55 Cs 132.905	56 Ba 137.33	57 La 138.91	◇ 72 Hf 178.49	73 Ta 180.948	74 W 183.85	75 Re 186.2	76 Os 190.2	77 Ir 192.2	78 Pt 195.09	79 Au 196.967	80 Hg 200.59	81 Tl 204.37	82 Pb 207.19	83 Bi 208.980	84 Po 210.05	85 At (210)	86 Rn 222.00
87 Fr (223)	88 Ra 226.02	89 Ac 227.0278	● 104 Rf (261)	105 Ha (262)	106 (263)	107 (262)											

◇ Lanthanide series	58 Ce 140.12	59 Pr 140.907	60 Nd 144.24	61 Pm (145)	62 Sm 150.4	63 Eu 151.96	64 Gd 157.25	65 Tb 158.925	66 Dy 162.50	67 Ho 164.930	68 Er 167.26	69 Tm 168.934	70 Yb 173.04	71 Lu 174.97
● Actinide series	90 Th 232.038	91 Pa 231.036	92 U 238.03	93 Np 237.048	94 Pu 239.13	95 Am 243.13	96 Cm (247)	97 Bk (247)	98 Cf (251)	99 Es (252)	100 Fm (257)	101 Md (258)	102 No (259)	103 Lr (262)

Note: Atomic weight shown below symbol. Parentheses indicate that the atomic weight is for the isotope with the longest known half-life.

متشکل از آن می‌دانستند) آخشیج ۲- محیط طبیعی ۳- محیط مناسب (بیشتر به صورت: (in (or out) of one's element)، محیط دلخواه ۴- عامل، سازه ۵- (ماشین تحریر) گوی (که روی آن حروف حک شده)، توپی، ماتریکس ۶- (شیمی - کامپیوتر) عنصر، (در ماتریس) درآیه، بُنَست (بُن + است)، بیخ ۷- (کلیسا) نان و شراب (در عشای ربانی) ۸- (الکترونیک) اِلمنت، اِلِمان، مفتول داغ شو، بُن ساز ۹- (ریاضی) بنیاد، بُن‌پار، جزء ۱۰- (ارتش) رُکن، عنصر عملیاتی، کنشگر ۱۱- (فلسفه) اسطقس ۱۲- اصل (اصول)، مبنا (مبانی)

• copper is a mineral element مس یک عنصر معدنی است

• he has learned the basic elements of French

او اصول اساسی زبان فرانسه را یاد گرفته است

• the element of surprise عامل تعجب انگیز

el.e|men.tal (el´ə ment´l) adj., n.

۱- آخشیجی، عنصری ۲- بنیادی، اصلی، بُن‌پاره‌ای، رکنی ۳- اولیه، آغازین ۴- سازه‌ای ۵- اصل، مبانی، پایه‌ها

el´emen´tally, adv. به طور اصلی یا عنصری یا بنیادی

el.e|men.ta|ry (el´ə ment´ə rē) adj.

۱- ← elemental ۲- اساسی، بنیادی، ابتدایی، اولیه، آغازین، مقدماتی ۳- ساده، بدیهی

el.emen.ta.rily (el´ə ment´ə rə lē) adv.

به طور اساسی یا ابتدایی یا مقدماتی

el´emen´ta.ri.ness, n. اساسی بودن، مقدماتی بودن

elementary particle (فیزیک - هر یک از اجزای غیرقابل تجزیه‌ی اتم) پاریزه‌ی آغازین، جزء اتم

elementary school (آموزش) مدرسه‌ی ابتدایی، دبستان (در امریکا grade school هم می‌گویند)

el.e|mi (el´ə mē) n.

(از ریشه‌ی عربی) لامی (انواع انگُم‌هایی که از درختان حاره‌ای خانواده‌ی bursera به دست می‌آید)

e|len.chus (ē leŋ´kəs) n., pl. **-chi´** (-kī´)

(منطق) ردّ منطقی، رَدّ استدلالی

elenc´tic or elench´tic (-leŋk´tik) adj.

وابسته به رد منطقی

el.e|op.tene (el´ē äp´tēn´) n. (شیمی - آن بخش روغن و چربی که جامد نمی‌شود) اِلئوپتین

el.e|phant (el´ə fənt) n., pl. **-phants** or **-phant**

۱- (جانور) پیل، فیل (راسته‌ی Proboscidea: پیل هندی یا آسیایی Indian or Asian elephant به نام لاتین Elephas maximus و پیل افریقایی African elephant به نام لاتین Loxodonta africana) ۲- بزرگ اندام، پیل تن

el.e|phan.ti|a.sis (el´ə fən tī´ə sis) n.

(پزشکی) پیل پایی، پیلاکی، داءالفیل

el.e|phan.tine (el´ə fan´tin) adj.

۱- وابسته به فیل، فیلی، پیلی ۲- پیلسان، پیل پیکر، غول‌پیکر ۳- خرس و گُنده، خرکی، بد قواره و بزرگ، نره‌غول

el|e|phant's-ear (el´ə fənts ir´) n.

(گیاه) ۱- پیلکوش (انواع گیاهان جنس Colocasia خانواده‌ی arum به ویژه C. antiquorum دارای برگ‌های بزرگ و قلبی شکل) ۲- انواع گل‌های بگونیا

El|eu.sin.i|an (el´yōō sin´ē ən) adj.

۱- وابسته به شهر اِلوسیس: Eleusis ۲- وابسته به مراسم مذهبی به نام Eleusinian mysteries که هر ساله به افتخار «دِمتر» و «پرسِفون» دو دارگونه‌ی یونان باستان در شهر اِلوسیس برگزار می‌شد

E|leu.sis (e lōō´sis)

(یونان باستان) شهر اِلوسیس

elev elevation مخفف: بلندی، ارتفاع (از سطح دریا)

el.e|vate (el´ə vāt´) vt. **-|vat´ed, -|vat´ing** adj.

۱- بالا بردن، بلند کردن، فرازیدن، افرازیدن ۲- صدا را بلند کردن، (بر دانگ صدا) افزودن، زیاد کردن ۳- ترفیع دادن، ارتقای رتبه دادن، به جاه و مقام رساندن ۴- تعالی بخشیدن، فرزانه شدن، مهذب شدن، تزکیه کردن، شرافتمند کردن، بزرگوار کردن، رفعت بخشیدن ۵- روح تازه دمیدن در، روحیه دادن به، به وجد آوردن ۶- کمی مست، لول ۷- (قدیمی) ← elevated

• he was elevated to the highest rank in the army

او به بالاترین درجه‌ی ارتش ارتقا یافت

• he elevated his hands over his head

او دستهایش را بالای سرش بلند کرد

el.e|vat.ed (-vāt´id) adj., n.

۱- بلند، فرازین، بالا،بلند شده، فرازیده، مرتفع، برآمده، بالا آمده ۲- پررفعت، جاهمند، فرزینه، فرزانه، فرهیخته، متعال، والا ۳- مشعوف، دارای شوق و شعف، سرحال ۴- بیش از حد معمول ۵- ← elevated railway

* **elevated railway** (or **railroad**)

راه آهن هوایی، راه آهن فراز (که روی ساختمان پل مانندی حرکت می‌کند تا رفت و آمد خودروها را مختل نکند)

el.e|va.tion (el´ə vā´shən) n. ۱- بلند سازی، بالابری، فرازسازی ۲- جای بلند، بلندی، ارتفاع، ارتفاع از سطح دریا، دریا فرازی ۳- جاه، رفعت، والایی، وقار، جاه و جلال، تعالی، برجستگی، فرازمندی، فرهیختگی، شرف ۴- (معماری - در نشان دادن بلندی ساختمان و غیره روی نقشه) فرازهنما ۵- (رقص و باله) فراز جهش (قدرت رقصگر به پریدن در هوا)، میزان فراز جهش ۶- (هواپیمایی) ارتفاع از سطح افق ۷- (ارتش - زاویه‌ای که لوله‌ی توپ و غیره با افق تشکیل می‌دهد) درجه، زینه، تراز

• what is Damavand's elevation ارتفاع دماوند چقدر است؟

el.e|va.tor (el´ə vāt´ər) n. ۱- (شخص یا دستگاهی که بالا می برد) بالابر، آسانسور، فرازبر (در انگلیس می‌گویند: lift)، (محل بنایی و معدن و غیره) فراز رسان ۲- ← grain elevator ۳- (بالچه‌های دُم هواپیما) سکان افقی، باله‌ی دُم ۴- (جراحی) بالاآور، بلندساز

e|lev.en (ē lev´ən) adj., n.

۱- یازده، یازده تا ۲- گروه یازده نفری (به ویژه تیم فوتبال و کریکت و غیره)

e|lev|en-plus (-plus´) n.

(آموزش) آزمون تعیین استعداد (در یازده سالگی)

e|lev.ens|es (i lev´ən ziz) n.pl.
(انگلیس - عامیانه - چای و خوراک سبک که بین صبح و ظهر صرف می شود) چاشت

e|lev.enth (ē lev´ənth) adj., n., adv.
۱- یازدهم، یازدهمی، یازدهمین ۲- یک یازدهم
• at the eleventh hour در آخرین لحظه، در آخرین فرصت

el.e|von (el´ə vän´) n.
(هواپیما - دو بالچه‌ای که هم هواپیما را بالا و پایین می‌رانند و هم کار دُم را می کنند)دُم بالابر، دُمبَر

elf (elf) n., pl. **elves** (elvz)
۱- (فولکلور یا مردم باور - موجود آدمک مانند و شوخ و قدری شیطان که نیروی جادویی دارد و در جنگل و ماهور زیست می کند) اِلف، جن، پری ۲- بچه‌ی شیطان، کودک پر شر و شور، آتشپاره ۳- آدم کوتوله و شیطان

elf´like´, adj. اِلف مانند، پری مانند

elf|in (elf´in) adj., n. ۱- اِلف مانند، پریسان، جن مانند ۲-(مجازی) ظریف و کوچک، کوچولوموچولو

elf.ish (elf´ish) adj.
۱- ← elfin ۲- شوخ و شنگ، زرنگ و شیطان

elf´ishly, adv. به طور الف مانند، با شوخ و شنگی
elf´ish.ness, n. اِلف مانندی، شوخ و شنگی

elf.lock (elf´läk´) n.
موی گره خورده، موی ژولیده

El.gar (el´gər) 1857-1934
سِرادوارد اِلگار (آهنگساز انگلیسی)

El.gin marbles (el´gin)
مرمرهای اِلجین (مجموعه‌ای از تندیس‌های مرمرین معبد کهن پارتنون در آتن -امروزه در بریتانیا است)

El Gre|co (el grek´ō) (born Domenikos Theotokopoulos) c. 1541- c. 1614
اِلگِرکو(نقاش اسپانیایی - زاده‌ی جزیره‌ی کِرت)

E|li (ē´lī´) اسم خاص مذکر

E|li.as (ē lī´əs) ← Elijah

e|lic.it (ē lis´it) vt. ۱- موجب شدن، انگیزاندن، باعث شدن، (روان‌شناسی) فراخواندن ۲- (از کسی) درکشیدن، موجب آشکار شدن(چیزی) شدن،ظاهر ساختن

elic´it.able, adj. ظاهر ساختنی، انگیزاندنی
elic´i.ta´tion, n.
۱- انگیزش، باعث شدن ۲- (روان‌شناسی) فراخوانی

elic´i.tor, n. انگیزگر، موجب شونده، فراخوان

e|lide (ē līd´) vt. **e|lid´ed, e|lid´ing**
۱- حذف کردن، از قلم انداختن، سِتُردن ۲- (زبانشناسی - هنگام ادای کلمه - واکه یا هجا را حذف کردن یا نا مفهوم تلفظ کردن) آواسِتُرش کردن، آواستردن (← elision)

elid´ible, adj. آواستردنی

el|i.gi|ble (el´i jə bəl) adj., n.
۱- گزیدنی، واجد شرایط، گزین پذیر، مستحق، شایا، مشمول ۲- (به ویژه برای زناشویی) شایسته، دلخواه، مناسب ازدواج، درخور، مورد پسند ۳- (فوتبال امریکایی)شایای دریافت پاس
• he is eligible to take part in this exam
او برای شرکت در این امتحان واجد شرایط است

el´i.gibil´ity, n. واجد شرایط بودن، شایستگی
el´i.gibly, adv. به طور شایسته یا واجد شرایط

E|li.hu (ē lī´hyōō´)
(انجیل) اَلیهو(یکی از پندگران ایوب)

E|li.jah (ē lī´jə) ۱-اسم خاص مذکر (مخفف‌آن: Elias و Ellis و Eliot) ۲-(انجیل) ایلیا

e|lim|i.nate (ē lim´ə nāt´) vt. **-nat´ed, -nat´ing** ۱- حذف کردن، از قلم انداختن،به حساب نیاوردن، (از متن) زدن ۲- ردکردن ۳-از بین بردن، معدوم کردن، نابودکردن، نیست کردن ۴-(مسابقات و غیره) از دور خارج شدن، از مسابقه خارج شدن ۵- (جبر و ریاضی) حذف کردن ۶- (تنکرد شناسی - زیست شناسی - مواد زاید و فضولات و سموم و غیره را از بدن دفع کردن) برون ریختن، برون راندن
• the loser's name was eliminated from the list
نام شخص بازنده از فهرست زده شد

elim´i.na´tion, n.
۱- حذف، از قلم افتادگی ۲- نابودی، معدوم سازی، نیست سازی

elim´i.na´tive, adj. وابسته به حذف یا دفع
elim´i.na´tor, n. حذف کننده، از دور خارج کننده
elim´i.na.to´ry (-nə tôr´ē) adj.
وابسته به حذف یا نابود سازی

El|i.nor (el´ə nər) اسم خاص مؤنث

el.int (el´int) n. el(ectronic) int(elligence)
(مخفف: گردآوری اطلاعات از طریق خبرنیوشی با دستگاه‌های الکترونیکی و هواپیما و ماهواره و غیره) خبر نیوشی الکترونیکی

El|i.ot (el´ē ət) ۱-اسم خاص مذکر ۲- تی اِس الیوت (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی امریکا: ۱۹۶۵-۱۸۸۸)

El|i.ot.ic (el´ē ät´ik) adj.
وابسته به تی اِس الیوت و سبک او، الیوتی

E|lis|a.beth (ē liz´ə bəth)
اسم خاص مؤنث

E|li.sha (ē lī´shə)
۱-اسم خاص مذکر ۲-(انجیل) اَلیشه

e|li.sion (ē lizh´ən) n.
۱-(شعر و زبانشناسی - حذف یا ادغام یا نامفهوم تلفظ کردن واکه یا هجا و غیره) آواسِتُرش، واکه سِتُرش، هجاسِتُرش ۲-(به طور کلی هر گونه حذف یا از قلم اندازی) ستردن، زدودن

e|lite (ā lēt´) n., adj. صدر نشین
۱- (بیشتر با فعل جمع) نخبه، نخبگان، برگزیدگان، نورچشمی، سرآمد، تراز اول ۲-کل سرسبد، دستچین، بهترین نوع ۳-(ماشین تحریر) معیار اندازه‌ی حروف سرآمدا

e|lit.ism (-iz´əm) n.
نخبه گرایی، نخبه سالاری، نخبه‌گری

e|lit.ist (-ist) adj., n.
۱- نخبه گرا، نخبه سالار، نخبه کر ۲- نخبه سالارانه

e|lix.ir (ē liks´ir) n.
۱- (از عربی که خود از یونانی xerion آمده) اکسیر، کُناد، معجون جوانی، آب زندگانی (elixir of life هم می‌گفتند) ۲-(نـــــادر) quintessence ← ۳- panacea ←
۴-(داروسازی و مشروب سازی - شربت یا هر چیز خوشمزه که دارو و یا الکل را با آن می‌آمیزند) خوشکامساز

Eliz مخفف: وابسته به دوران ملکه الیزابت اول، الیزابتی

E|li.za (ē lī´zə) اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Liza)

E|liz|a.beth (ē liz´ə bəth)
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Bess و Bessie و Beth و Betsy و Betty و Elsie و Libby و Lisa و Lizzie)
۲-(انجیل) الیصابات (مادر یوحنای تعمیدگر) ۳- الیزابت اول ملکه‌ی انگلستان (۱۵۳۳-۱۶۰۳) ۴- الیزابت دوم ملکه‌ی انگلستان (-۱۹۵۲)

E|liz|a.be|than (ē liz´ə bē´thən) adj., n.
۱-(وابسته به ملکه الیزابت اول و دوران او و به ویژه نویسندگان و هنرمندان دوران او) الیزابتی ۲- انگلیسی(به ویژه هم دوران الیزابت اول)

Elizabethan sonnet
← Shakespearean sonnet

Elizabeth Pe.trov|na (pə trōv´nə) 1709-62
الیزابت پترونا (ملکه‌ی روسیه و دخت پطر اول)

elk (elk) n., pl. **elk** or **elks**
۱- ← moose ۲- ← wapiti ۳- (چرم نرم و نازک گاو یا گوساله) چرم اِلک

elk.hound (elk´hound´) n.
← Norwegian elkhound

ell[1] (el) n. (هر چیز به شکل: L) ۱- بخش افزوده‌های ساختمان (که به صورت بال عمود بر ساختمان اصلی ساخته شده است)، ساختمان ضمیمه، ساختمان پیوست ۲-لوله‌ی خم، لوله‌ی اِل سان، زانویی، تنبوشه‌ی خم

ell[2] (el) n. (سابقاً - انگلیس - معیار اندازه‌گیری پارچه و غیره برابر با پنج اینچ) اِل

El|la (el´ə) اسم خاص مؤنث

El|len (el´ən)
اسم خاص مؤنث (همریشه با: Hellen) (مخفف آن: Ellie)

Elles.mere (elz´mir´)
جزیره‌ی اِلزمیر(در شمال کانادا)

El|lice Islands (el´is)
آبخست گروه (مجمع الجزایر) اِلیس(در اقیانوس آرام که از ۱۹۷۸ مستقل شده و نام آن توالو Tuvalu شده است)

El|ling.ton (el´iŋ tən), Duke (born Edward Kennedy Ellington) 1899-1974
دوک الینگتون(جاز نواز و آهنگساز امریکایی)

El.li|ot or **El.li.ott** (el´ē ət)
اسم خاص مؤنث

el.lipse (e lips´, i-) n., pl. **-lip´ses´** (-sēz´)
۱- بیضی، هاگ، هاگی، خایسان، تخم‌مرغی، هاگسان، توم ۲- ← ellipsis

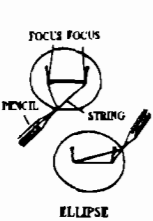

ELLIPSE

el.lip.sis (e lip´sis, i-) n., pl. **-ses´**
۱- (دستور زبان) حذف به قرینه، همانند زنی (واژه‌هایی در جمله که از نظر دستوری لازم ولی از نظر رساندن معنی لازم نیستند مثلاً "if it is possible" که پس از همانندزنی می‌شود "if possible") ۲- ← ellipsis points

ellipsis points (or **dots**)
(نگارش و چاپ - سه نقطه یا ستاره) نشان حذف

el.lip.soid (e lip´soid´) n., adj.
۱- (هندسه) بیضی‌وار، هاگسان، خایسان، تخم‌مرغی (ellipse مسطح یا دو بعدی است و ellipsoid جسیم است و سه بعدی) ۲- سطح جسم هاگسان، تومی، بیضی مانند، بیضوی ۳- وابسته به جسم بیضی شکل(ellipsoidal هم می‌گویند)

el.lip.ti.cal (e lip´ti kəl) adj.
۱- بیضی شکل، هاگسان، خایسان، تومی
۲- وابسته به همانند زنی (← ellipsis) (elliptic هم می‌گویند)

ELLIPTIC ARCH

el.lip´ti.cally, adv. به شکل بیضی

el.lip.tic.i|ty (el´ip tis´ə tē) n.
۱- بیضوی بودن، هاگسانی، خایسانی ۲-(میزان بیضوی بودن یا هاگسانی دایره و کره) پختی

El|lis (el´is) اسم خاص مذکر

elm (elm) adj., n. (گیاه)
۱- درخت نارون (جنس Ulmus) ۲- وابسته به تیره‌ی نارون‌ها (Ulmaceae راسته‌ی Urticales) ۳- چوب نارون

*** elm bark beetle** (حشره شناسی) سوسک نارون خوار (Scolytus multistraiatus - حامل بیماری نارون یا Dutch elm disease)

El|mer (el´mər) اسم خاص مذکر

*** elm leaf beetle** (حشره شناسی) سوسک برگ نارون (Pyrrhalta luteola - آفت درخت نارون)

El Ni|ño (el nēn´yō) (جغرافی - هواشناسی) جریان دریایی اِل‌نینو، دریا رود اِل‌نینو (در کناره‌ی شمالی امریکای جنوبی از شمال به جنوب جریان دارد)

El O|beid (el ō bād´)
شهر اِل عبید (در مرکز کشور سودان)

el|o.cu.tion (el´ə kyōō´shən) n.
۱- شیوه‌ی سخنوری، طرز بیان، سبک صحبت کردن و قرائت، فصاحت ۲- سخن آرایی، سخنوری، آیین سخنوری

el´o.cu´tion.ar´y, adj. وابسته به فصاحت

el´o.cu´tion.ist, n. فصیح نویسی

e|lo.de|a (ē lō´də ə) n. (گیاه) اِلودی (جنس Elodea خانواده‌ی frog's-bit)

E|lo.him (e´lō him´)
(در کتب مقدس یهود) خداوند، یهوه

E|lo.hist (e´lō hist´)
اِلوهیست (نام نویسنده‌ی ناشناس برخی از بخش‌های کتب مقدس یهود که در آن نام یهود به جای "Yahweh" به‌صورت "Elohim" نوشته شده است)

Elo.his.tic (el´ō his´tik) adj. الومیستی
e|loign or **e|loin** (ē loin´) vt.
(قدیمی) معتکف شدن، منزوی شدن
eloign.ment or eloin.ment (-mənt) n.
انزوا، کناره‌گیری
El|o.ise (el´ō ēz´) اسم خاص مؤنث
e|lon.gate (ē lôŋ´gāt´) vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing** adj.
۱- دراز شدن یا کردن، کشیده کردن یا شدن، طویل کردن یا شدن ۲- دراز شده، کشیده ۳- (گیاه) باریک و دراز
e|lon.ga.tion (ē´lôŋ´gā´shən) n.
۱- درازسازی، تطویل، کشیدگی، درازی ۲- درازنا، ادامه، دنباله، پایداشت ۳- (نجوم) زاویه‌ی انحراف، بُعد، گوش دُوری
e|lope (ē lōp´) vi. **e|loped´, e|lop´ing**
۱- (به ویژه به منظور ازدواج) با هم فرار کردن، گریختن با دلدار ۲- فرار کردن، جیم شدن، در رفتن
elope´ment, n. فرار (به منظور ازدواج)
elop´er, n. فراری، گریزگر
el|o.quence (el´ə kwəns) n.
۱- شیوایی، فصاحت، بلاغت، گویایی، رسایی، خوش بیانی، پسندیده گویی، بالندگی ۲- هنر شیوا نویسی (یا شیواگویی)، هنر بلاغت
el|o.quent (el´ə kwənt) adj.
۱- شیوا، فصیح، بلیغ، گویا، رسا، خوش بیان، شیرین سخن ۲- بیانگر، نشانِ گویا
el´o.quently, adv. فصیحانه، با شیوایی
El Pas|o (el pas´ō)
شهر اِل پاسو (در غرب ایالت تکزاس - امریکا)
El|sa (el´sə) اسم خاص مؤنث
El Sal or **El Salv** مخفف: کشور اِل سالوادور
El Sal.va.dor (el sal´və dôr´)
کشور اِل سالوادور (در امریکای مرکزی)
else (els) adj., adv. ۱- دیگر ۲- اضافه، بیشتر ۳- مال دیگری، از آن دیگری ۴- وگرنه، والا
• if you don't go, someone else will
اگر تو نروی کس دیگری خواهد رفت
• who else is coming? چه کس دیگری می‌آید؟
• work well or else I will expel you
خوب کار کن والا تو را اخراج خواهم کرد
else.where (els´hwer´) adv.
جای دیگر، جاهای دیگر، مکان دیگر
El|sie (el´sē) اسم خاص مؤنث
El|si.nore (el´sə nôr´)
اِلسینور (نام شهر موطن هاملت در نمایشنامه‌ی شکسپیر)
el|u.ate (el´yoo it) n. (elute ←) جداشویه
e|lu.cl.date (ə lōō´sə dāt´, i-) vt., vi. **-dat´|ed, -dat´ing** (به ویژه در مورد موضوع دشوار) روشن کردن، توضیح دادن
elu´ci.da´tion, n. روشن سازی، توضیح
elu´ci.da´tive, adj. توضیحی، روشنگرانه
elu´ci.da´tor, n. روشنگر، توضیح دهنده
e|lu.cu.bra.tion (ē lōō´kə brā´shən) n.
lucubration ←
e|lude (ē lōōd´) vt. **e|lud´ed, e|lud´ing**
۱- گریختن (با حیله یا سرعت)، فرار کردن، جیم شدن، گیر نیافتادن ۲- به یاد نیاوردن، به خاطر خطور نکردن
El|ul (e lōōl´) n. ایلول (دوازدهمین ماه کاهنامه‌ی یهود) (← Jewish calendar)
e|lu.sion (ē lōō´zhən) n.
گریز، فرار، طفره، اجتناب، اختفا، احتراز از گیر افتادن
e|lu.sive (ē lōō´siv) adj.
۱- گریزان، فرّار، گریزگر، گریزپا ۲- گیج کننده، (از نظر یادگیری یا بیاد آوردن) دشوار، دیرفهم، سخت آموز، از یاد رو ۳- (نادر) ← elusory
elu´sively, adv. گریزگرانه، با دشواری
elu´sive.ness, n. زودگذری، گریزپایی
e|lute (ē lōōt´) vt. **e|lut´ed, e|lut´ing**
جدا شستن (مواد جذب شده را به کمک حلال زدودن)
e|lu.tri.ate (ē lōō´trē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
(گردهای غیر قابل حل را از راه شستشو یا از صافی رد کردن یا کاسه به کاسه کردن) تخلیص کردن، خاکشویی کردن، گرد شویی کردن
elu´tria´tion, n. خاکشویی، تخلیص
e|lu.vi|al (ē lōō´vē əl) adj.
باد رُفتی (← eluvium)
e|lu.vi.ate (ē lōō´vē āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing**
(در معرض باد رُفت قرار گرفتن) باد رفت شدن، باد رُفتنی شدن، ته نشین شدن
* **e|lu.vi|a.tion** (ē lōō´vē ā´shən) n.
باد رُفت، ته‌نشینی
e|lu.vi|um (ē lōō´vē əm) n. (زمین شناسی) باد رُفت (در برابر: آبرفت alluvium)، باد رُفته
el.ver (el´vər) n. بچه‌ی مار ماهی (به ویژه اگر در آب شیرین به دنیا آمده باشد)
elves (elvz) n. جمع واژه‌ی: elf
El|vi.ra (el vī´rə) اسم خاص مؤنث
elv.ish (el´vish) adj. elfish ←
elv´ishly, adv. elfishly ←
E|ly.si|an (ē lizh´ən) adj. ۱- فردوسی، بهشتی، پردیسی ۲- (جا) روحبخش، دل انگیز، شادی بخش
E|ly.si|um (ē lizh´əm) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) زیستگاه مُردگان نیک رفتار ۲- بهشت، پردیس، فردوس
el|y.troid (el´i troid´) adj.
بال نیامی، بال نیام مانند، بال نیام سان
el|y.tron (el´i trän´) n., pl. **-tra** (-trə)
(حشره شناسی) بال نیام، اِلیترون (elytrum هم می‌گویند)
em (em) n. ۱- (الفبای انگلیسی) این حرف: M
۲- (چاپ) معیار اندازه گیری خبر چاپ شده در یک سطر

'em (əm) pron. (عامیانه - برابر با: them) آنها، اونا
em- (em) پیشوند برابر با: en-
(پیش از b و m و p می آید) [empower و emboss]
EM 1- electromagnetic 2- engineer of mines
3- enlisted man (or men)
مخفف: ۱- برقاطیسی ۲- مهندس معدن ۳- سرباز وظیفه
e|ma.ci.ate (ē mā´shē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** (مثلاً به خاطر بیماری) لاغر کردن
یا شدن، نحیف کردن، نزار کردن، ورچلوزیدن، کاهیدن
• emaciated, adj. نزار، نحیف، لاغر و ناتوان
ema´cia´tion (-sē ā´shən) n. نزاری، نحیف شدگی
e-|mail (ē´māl´) n.
مخفف: (electronic mail - کامپیوتر) پست الکترونیکی، پیام رسانی کامپیوتری، پُست کامپیوتری، پیام‌نگار
em|a.nate (em´ə nāt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** نشأت گرفتن، منبعث شدن،
سر چشمه گرفتن از، ساطع شدن از، برون دمیدن
• the light emanating from the sun
نوری که از خورشید ساطع می‌شود
em|a.na.tion (em´ə nā´shən) n.
۱- برون تابی، ساطع شدن، نشأت، فیضان، افاضه، برون‌دَمِش ۲- برون تابه، فیض ۳- (شیمی) ← radon
۴-(شیمی - گاز تابشگری که از برخی مواد تابشگر ساطع می‌شود)، اماناسیون
em´a.na´tive, adj. برون‌تاب، فیضانی
e|man.ci.pate (ē man´sə pāt´) vt.
-pat´|ed, -pat´ing ۱- (از بردگی یا اسارت و غیره) آزاد کردن، رهاندن، رهانیدن، رهایی دادن، از قید چیزی نجات دادن ۲- (حقوق - از والدین کودک صلب اختیار و سرپرستی کردن) از قیمومت در آوردن
• Lincoln emancipated the slaves لینکلن بردگان را آزاد کرد
eman´ci.pa´tion, n. رهایی، آزادی، رها، رهاسازی، نجات
eman´ci.pa´tive or eman´ci.pa.to´ry (-pe tôr´ē) adj. رهاساز(انه)، آزادساز(انه)
eman´ci.pa´tor, n. رهایی بخش، آزادکننده
* **Emancipation Proclamation**
اعلامیه‌ی آزادی بردگان امریکا (که در سال ۱۸۶۲ میلادی توسط ابراهام لینکلن رئیس جمهور امریکا صادر شد)
E|man.u.el (i man´yōō el´) اسم خاص مذکر
e|mar.gi.nate (ē mär´jə nit) adj.
(بیشتر در مورد صفحه‌ی کتاب یا برگ گیاه) مضرس، دندانه‌دار، چاله دار (emarginated هم می‌گویند)
e|mas.cu.late (ē mas´kyōō lāt´) vt.
-lat´|ed, -lat´ing adj.
۱- از مردی انداختن، اخته کردن، خواجه کردن، (مرد را) عقیم کردن ۲- تضعیف کردن، سُست‌اندن، سست کردن، زبون کردن، بی‌توان کردن، (ویژگی خوب چیزی را) از بین بردن
emas´cu.la´tion, n. ۱- اخته سازی، عقیم سازی، مردی زدایی ۲- سست سازی، تضعیف، بی توان سازی
emas´cu.la´tive or emas´cu.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj. وابسته به از مردی اندازی یا سست سازی
emas´cu.la´tor, n. سست ساز، اخته کننده
em.balm (em bäm´) vt. ۱- مومیایی کردن، حنوط کردن ۲- در خاطر حفظ کردن، از یاد نبردن، به دست فراموشی نسپردن ۳- معطر کردن، خوشبو کردن
em.balm´er, n. مومیایی کننده
em.balm´ment, n. حنوط، مومیایی سازی
em.bank (em baŋk´) vt.
(معماری و مهندسی - با دیواره‌ای از خاک و غیره) سد کردن یا حفاظت کردن، خاکریزی کردن، سنگچین کردن، حفاظ خاکی ساختن، دیواره ساختن
em.bank.ment (em baŋk´mənt) n.
(معماری و مهندسی) خاکریزی، خاک دیواره، سنگچین، سنگ دیواره، پشته، خرپشته، کوره
* **em.bar.ca.der|o** (em bär´kə der´ō) n., pl. **-der´|os** (اسپانیایی) لنگرگاه، بارانداز
em.bar|go (em bär´gō) n., pl. **-goes** vt. **-goed, -go.ing** ۱- منع تجارت، تحریم اقتصادی، سودابندی (با محاصره‌ی اقتصادی: blockade فرق دارد) ۲- محدودیت بازرگانی یا ترابری (که در مورد کالای به خصوصی اعمال شود)، کران بندی بازرگانی ۳- سودابند کردن، منع بازرگانی کردن، تحریم اقتصادی کردن
em.bark (em bärk´, im-) vt., vi.
۱- سوار کردن یا شدن، بار گیری کردن یا شدن، بار کردن، بار زدن (در برابر پیاده شدن یا کردن: disembark) ۲- مبادرت کردن، دست به کار شدن، آغاز کردن، اقدام کردن به ۳- (در کاری) سرمایه گذاری کردن
• we finally decided to embark on our project
بالاخره تصمیم گرفتیم دست به کار آن طرح بشویم
em´bar.ka´tion, em.bar.ca.tion (em´bär kā´shən), or em.bark´ment, n.
سوار شدن، بارگیری
em.bar.ras de ri.chesses (än bä räd rē shes´)
(فرانسه) ناراحتی ناشی از فراوانی، دردسر وفور نعمت
em.bar.rass (em bar´əs) vt.
۱- خجلت‌زده کردن، شرمنده کردن، تو رو دربایستی انداختن، کم رو کردن، کِنِف کردن، خیط کردن ۲- اشکال ایجاد کردن، (کار را) کند کردن، دشوار کردن ۳- دچار اشکال مالی کردن، وام‌دار کردن، به قرض انداختن، بدهکار کردن
• he became embarrassed because his pants had a hole او خجل شد چون شلوارش سوراخ داشت
em.bar´rass.ing, adj.
شرم انگیز، خجالت آور، موجب خجالت
em.bar´rass.ingly, adv. به طور شرم‌انگیز
em.bar´rass.ment, n. ۱- شرم، حیا، خجالت، کمرویی، شرمندگی ۲- کم پولی، تنگدستی، اشکال مالی ۳- گرفتگی، اشکال ۴- سراسیمگی، آشفتگی، دستپاچگی، خیلی

em.bas.sage (em´bə sij) n.
(قدیمی) ← embassy

em.bas|sy (em´bə sē) n., pl. **-sies**
۱- سفارتخانه ۲- سفارت، ایلچی گری، فرستادگی، پیک‌گری، فِرِستِگی، گروه اعزامی (به کشور دیگر) ۳- سفیر و کارمندان سفارت ۴- مقام سفارت

em.bat.tle (em bat´'l) vt. **-tled, -tling**
۱- (برای جنگ) آراستن، رزم آرایی کردن، صف آرایی کردن ۲- جنگیدن، درگیر (کارزار) شدن، (از هرسو) مورد تاخت و تاز قرار گرفتن ۳- مستحکم کردن، برج و بارو دار کردن، دارای جان‌پناه کردن، (دیوار قلعه) دندانه دار کردن

em.bat´tle.ment, n. آرایش جنگی، برج و باروسازی

em.bay (em bā´) vt.
۱- (کشتی و غیره) در خلیج نگهداشتن (یا حراست کردن)، در پناه گرفتن (یا قرار دادن) ۲- محصور کردن، گیر انداختن ۳- در تاقچه (یا فرورفتگی دیوار) قرار دادن

em.bay.ment (-mənt) n. (معماری) ۱- دارای تاقچه (یا فرورفتگی) کردن، میان دوستون قرار دادن ۲- تاقچه، فرورفتگی دیوار، جای میان دو یا چند ستون

em.bed (em bed´) vt. **-bed´ded, -bed´ding**
۱- (جوانه یا گیاه ریشه دار را در زمین) کاشتن، نهال زدن، غرس کردن ۲- (آجر و غیره) کار گذاشتن، قرار دادن ۳- به خاطر سپردن، (در ذهن) نقش بستن ۴- ریشه دواندن، جاگرفتن ۵- در بر گرفتن، در خود جادادن

em.bed´ment, n. جایگزینی، قرارگیری

em.bel.lish (em bel´ish, im-) vt.
۱- آذین کردن، تزیین کردن، آراستن، زیبا ساختن، زیباسازی کردن، مزیّن کردن ۲- (موسیقی - با افزودن جزئیات و نت‌های اضافی) آهنگ را زیباتر کردن، آوا افزایی کردن ۳- (گزارش یا شرح را با افزودن جزئیات اضافی و معمولاً ساختگی) دستکاری کردن، دارای آب و تاب کردن، بهسازی کردن، پیراستن

em.bel.lish.ment (-mənt) n. ۱- آذین، تزیین، آرایش، زیباسازی، مزیّن سازی، آراستن، (جمع) تزیینات، پیرایش ۲- زینت، پیرایه، افرند، زیب ۳- شاخ و برگ (که به داستان و غیره افزوده شده)، آب و تاب

em.ber[1] (em´bər) n.
۱- (چوب یا زغال که در میان خاکستر یا آتش مرده هنوز در حال سوختن است) اخگر، آتشپاره، پاره‌ی آتش ۲- (جمع - بقایای آتش که دود می کند) نیمسوز

em.ber[2] (em´bər) adj.
(کلیسای کاتولیک و غیره - بیشتر با E بزرگ) وابسته به سه روز (چهارشنبه و جمعه و شنبه) که در هر یک از چهار فصل سال به روزه و دعا اختصاص دارد

em.bez.zle (em bez´əl) vt. **-zled, -zling**
اختلاس کردن، به جیب زدن، (پول) بلند کردن
• he embezzled the bank's money
او پول بانک را اختلاس کرد

em.bez´zle.ment, n. اختلاس، به جیب زنی

em.bez´zler, n. اختلاس کننده

em.bit.ter (em bit´ər) vt.
۱- تلخکام کردن، (دشمنی و غیره) تشدید کردن، بر تلخی چیزی افزودن ۲- تلخ مزه کردن، تلخ تر کردن

em.bit´ter.ment, n. تلخکامی، تلخوری شدید

em.blaze[1] (em blāz´) vt. **-blazed´, -blaz´ing**
(قدیمی) ۱- روشن کردن، نورانی کردن ۲- آتش زدن، افروختن

em.blaze[2] (em blāz´) vt. **-blazed´, -blaz´ing**
(قدیمی) ← emblazon

em.bla.zon (em blā´zən) vt.
۱- (به ویژه با نشان های نجابت خانوادگی) آراستن، آذین کردن ۲- (با رنگ های گوناگون) تزیین کردن، (به طور درخشان و رنگارنگ) جلوه‌گر ساختن ۳- (شهرت و غیره) پراکندن، ساطع کردن، رخشاندن

em.bla´zon.ment, n. جلوه سازی، آرایش

em.bla.zon|ry (-rē) n., pl. **-ries**
۱- آذین های وابسته به نشان‌های نجابت خانوادگی ۲- تزیینات رنگارنگ و درخشان

em.blem (em´bləm) n., vt.
۱- (در اصل) تصویر به همراه شعار اخلاقی (که معمولاً نمادین بود) ۲- نماد، نشانه، مظهر ۳- نشان، مدال، علامت، مُهر ۴- (نادر) ← emblematize

em.blem.at|ic (em´blə mat´ik) adj. نمادین، نشانه، مشعر، حاکی، نمایانگر (emblematical هم می‌گویند)

em´blem.at´i.cally, adv. به طور نمادین یا نشانه‌ای

em.blem|a.tize (em blem´ə tīz´) vt. **-tized´, tiz´ing**
۱- نماد بودن، نشانه بودن، نمایشگر (چیزی) بودن ۲- (به وسیله‌ی نشان یا مدال یا علامت و غیره) نشان دادن، نشانگر بودن (emblemize هم می‌گویند)

em.ble.ments (em´blə mənts) n.pl.
(حقوق) ۱- محصول سالیانه‌ی زمین کشاورزی (به استثنای اشجار) ۲- ارزش این محصول

em.bod|i.ment (em bäd´i mənt) n.
۱- تجسم، مظهر، تن بخشی، تنایش، تناوری، نمایانش، تجسُد ۲- مجسم سازی، نمایاندن، به صورت چیز قابل لمس یا درک درآوردن، مدوّن سازی، درج کردن
• to the Egyptians, the Pharaoh was the embodiment of the gods
در نظر مصریان، فرعون مظهر خدایان بود

em.bod|y (em bäd´ē) vt. **-bod´ied, -bod´|y.ing**
۱- دارای جسم کردن، تن بخشیدن به، تناور کردن، دارای بدن کردن، جسیم کردن ۲- مجسم کردن، تندیس کردن، تَن‌دار کردن ۳- مظهر (چیزی) بودن، نمایانگر (چیزی بودن) ۴- گنجاندن

em.bold|en (em bōl´dən) vt. دل و جرأت

دادن، جسور کردن، تشویق کردن، بی‌پروا کردن
• the government's inaction emboldened the terrorists مسامحه‌ی دولت تروریستها را جسور کرد

em.bo.lec.to|my (em´bō lek´tə mē) n. (پزشکی) برداشتن آمبولی، رگ بست برداری (← embolus)

em.bol|ic (em bäl´ik) adj. (پزشکی) وابسته به رگ بست، وابسته به آمبولیسم، رگ بستی

em.bo.lism (em´bə liz´əm) n. ۱- (پزشکی) رگ بستگی، آمبولیسم ۲- (عامیانه) رگ بست، آمبولی ۳- (گاه‌شماری) درج کردن روز و ماه و غیره در تقویم (به ویژه افزودن روز و ساعت در سال‌های کبیسه) ۴- زمانی که بدین طریق افزوده می‌شود

em.bo.lus (em´bə ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´) (پزشکی) رگ بست، آمبولی

em.bo|ly (em´bə lē) n. (رویان‌شناسی) درون جهش، آمبولی

em.bon.point (än bōn pwan´) n. (فرانسه) چاقی، فربهی، گوشتالویی

em.bos|om (em booz´əm) vt. ۱- (قدیمی) در آغوش گرفتن، در بر گرفتن، گرامی داشتن ۲- پناه دادن، حفاظت کردن

em.boss (em bôs´) vt. ۱- برجسته کاری کردن، نقش برجسته زدن، قلمزنی کردن ۲- آذین کردن، پیراستن

em.boss´er, n. قلمزن، برجسته کار

em.boss´ment, n. برجسته کاری، قلمزنی

em.bou.chure (äm´bōō shōōr´) n. ۱- (رودخانه) مصب، دهانه ۲- (موسیقی - بخشی از ساز بادی که در دهان جای می گیرد) دهانگاه، سر، دهنی

em.bour.geoise.ment (än bōōr zhwäz män´) n. جزو طبقه‌ی متوسط شدن

em.bow (em bō´) vt. (امروزه بیشتر به صورت اسم مفعول) خم کردن، به صورت کمان در آوردن، کمانسان کردن

em.bow|el (em bou´əl) vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱- (مهجور) به طور ژرف در زمین غرس کردن (گیاه و درخت)، عمیق کاشتن ۲- (نادر) در شکم (یا روده) قرار دادن

em.bow|er (em bou´ər) vt. (در باغ یا بیشه) قرار دادن، پناه دادن، جا خوش کردن، (با درخت و گل) فراگرفتن

em.brace[1] (em brās´) n., vt., vi. **-braced´, -brac´ing** ۱- در آغوش گرفتن، در بغل گرفتن، بغل کردن ۲- (با میل) پذیرفتن، استفاده کردن از ۳- احاطه کردن، فرا گرفتن (دور چیزی)، گِردگیری کردن ۴- شامل بودن، در بر داشتن، حاوی بودن ۵- متوجه شدن، دریافتن، درک کردن ۶- در آغوش گیری، آغوش
• he embraced his son او پسرش را در آغوش گرفت

em.brace´able, adj. قابل پذیرش یا در آغوش‌گیری

em.brace´ment, n. در آغوش‌گیری، پذیرش

em.brac´er, n. در آغوش‌گیر، پذیرا

em.brace[2] (em brās´) vt. **-braced´, -brac´ing** (حقوق - به طور غیر قانونی به هیئت منصفه دستور دادن یا آن را تحت تأثیر قرار دادن) اعمال نفوذ کردن

em.brace|or or **em.bra|cer** (em brā´sər) n. (حقوق) مقصر به اعمال نفوذ (بر داوران دادگاه)

em.brac.er|y (em brā´sər ē) n. (حقوق) اعمال نفوذ غیر قانونی (بر داوران دادگاه)

em.branch.ment (em branch´mənt) n. شاخه شاخه شدن، شاخه دیس شدن، منشعب شدن

em.bran.gle (em braŋ´gəl) vt. **-gled, -gling** دستپاچه کردن، گیج کردن، گیر انداختن

em.bran´gle.ment, n. دستپاچه‌سازی

em.bra.sure (em brā´zhər) n. ۱- (معماری) جای پنجره در دیوار (به ویژه اگر عرض آن در درون اتاق بیشتر از بیرون اتاق باشد) ۲- (در بارو و دژ) مزغل، سوراخ دیوار، سوراخ بارو (برای تیراندازی)

em.bro.cate (em´brō kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** (به بدن مرهم یا روغن یا داروی آبگونه مالیدن و مالش دادن) خیس‌مالی کردن، خیس‌مال کردن

em.bro.ca.tion (em´brō kā´shən) n. ۱- خیس‌مالی، خیس‌مال ۲- روغن، پماد، مرهم

em.broi.der (em broi´dər) vt., vi. ۱- (روی پارچه) نقش دوزی کردن، گلدوزی کردن، سوزن دوزی کردن، چکن دوزی کردن ۲- (گزارش و داستان و غیره) شاخ و برگ یا دادن، غلو کردن، آب و تاب دادن

em.broi´derer, n. گلدوزی کننده، سوزن دوز

em.broi.der|y (em broi´dər ē) n., pl. **-der.ies** ۱- سوزن دوزی، گلدوزی، نقش دوزی، چکن، شمسه ۲- هنر گلدوزی ۳- (داستان و غیره) شاخ و برگ، آب و تاب، غلو ۴- (آنچه که سطحی یا غیر لازم و در عین حال خواستنی است) تجمل، زیبه، فرنمایه

EMBROIDERY HOOPS

em.broil (em broil´) vt. ۱- (در جنگ و غیره) گرفتار کردن، درگیر کردن، دچار (دردسر) کردن ۲- مغشوش کردن، درهم و برهم کردن ۳- آشفته کردن، به هم زدن

em.broil´ment, n. گرفتاری، آشفتگی

em.brown (em broun´) vt. تیره فام کردن، (به ویژه) قهوه‌ای کردن

em.brue (em brōō´) vt. **-brued´, -bru´ing** imbrue ←

em.bry.ec.to|my (em´brē ek´tə mē) n., pl. **-ec´to.mies** (پزشکی) رویان برداری (جراحی بیرون آوردن جنین به ویژه هنگام آبستنی برون زهدانی)

em.bry|o (em´brē ō´) n., pl. **-|os´** adj.
۱- رویان، جنین (در انسان: از آغاز آبستنی تا هفته‌ی هشتم) (با زهسان یا fetus مقایسه شود) ۲-(مجازی) آغاز، اول کار، سرآغاز، اوایل ۳-آغازین، ابتدایی ۴-(گیاه) رویان (درون تخم گیاه بوده و مرکب است از هیپوکوتیل و لپه‌ها و پلومول و غیره) ۵- ← embryonic

em|bry|o- (em´brē ō´)
پیشوند: رویان، رویانی، جنین، جنینی [embryology] (پیش از واکه می‌شود: -embry)

em.bry.og.e|ny (em´brē äj´ə nē) n.
رویان زایی (embryo genesis هم می‌گویند)

em´bryo´gen´ic (-jen´ik) or
em´bryo.genet´ic (-jə net´ik) adj. رویان‌زا

em.bry.ol.o|gy (em´brē äl´ə jē) n.
(زیست شناسی) رویان شناسی

em´bryo.log´ic (-ə läj´ik) or
em´bryo.log´i.cal, adj. رویان شناختی
em´bryo.log´i.cally, adv. به طور رویان شناختی
em´bry.ol´o.gist, n. رویان شناس

em.bry.on|ic (em´brē än´ik) adj.
۱-(زیست شناسی) رویانی، جنینی، وابسته به یا همانند رویان، رویانسان، رویاندیس (embryonal هم می‌گویند) ۲-(در مراحل اولیه) آغازین، زهسان، نارس، اولیه، ابتدایی
• the embryonic stages of this project
مراحل آغازین این پروژه

embryonic membrane
(رویان شناسی) شامه‌ی رویانی

em|bry|o.phyte (em´brē ō fīt´) n.
(گیاه) رویان رُست (گیاهان نوع Embryobionta)

embryo sac (گیاه) کیسه‌ی رویانی

* **em.cee** (em´sē´) n., vt., vi. **-ceed´, -cee´ing**
(عامیانه) ۱- سرپرست تشریفات، (برنامه های تلویزیونی و غیره) سرمیزبان، نمایش‌گردان ۲- سرمیزبانی کردن، نمایش‌گردانی کردن، نمایش یا برنامه را سرپرستی کردن

-eme (ēm)
پسوند: (زبان‌شناسی) یکان زبانی مشخص [grapheme]

e|meer (e mir´) n. ← emir

emeer´ate´ (-āt´) n. ← emirate

e|mend (ē mend´) vt. ۱-(متن) حک و اصلاح کردن، بهتر کردن ۲-(نادر) تصحیح کردن

e|men.date (ē´men dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** حک و اصلاح کردن، تصحیح کردن، راست داشت، بهسازی کردن

e´men.da´tor, n. مصحح، حک و اصلاح کننده

emenda.tory (ē men´də tôr´ē) adj.
وابسته به حک و اصلاح

e|men.da.tion (ē´men dā´shən) n.
اصلاح، تصحیح، حک و اصلاح، بهسازی متن

em.er.ald (em´ər əld) n., adj.
۱-(گوهر شناسی) زمرّد ۲-(رنگ) سبز روشن ۳-زمرّدین، ساخته شده از زمرّد، زمرّدی ۴-(جواهربُری) طرح مستطیل

Emerald Isle (عنوان کشور ایرلند) جزیره‌ی زُمرّد

e|merge (ē mərj´, i-) vi. **-e|merged´, e|merg´ing** ۱-(به ویژه از ورای آب) پدیدار شدن، به چشم خوردن، نمایان شدن ۲- به وجود آمدن، تکوین یافتن، هست شدن، هستی یافتن
• finally the sun emerged from the clouds
بالاخره خورشید از پس ابرها نمایان شد

e|mer.gence (ē mər´jəns) n. ۱-پدیداری، نمایان شدگی، پیدایش، ظهور، بروز ۲-(گیاه) برآمدگی ساقه (مانند تیغ گل محمدی)، فرآمدگی ۳-تکوین، هستی

e|mer.gen|cy (ē mər´jən sē) n., pl. **-cies** adj. ۱-اضطراری، فوق العاده، اورژانس، ناکه آمد، ناگهانی، ناکه آیند ۲- وضع اضطراری، وضع فوق العاده، شرایط ناگهانی، نهاد ناکه آیند

e|mer.gent (ē mər´jənt, i-) adj. ۱- پدیدار، (در حال) نمایان شدن، ظاهر شونده ۲- در حال به وجود آمدن، در شرف تکوین، برآینده، فرآمده ۳- (به طور) ناکه‌آیند، ناگهانه، ناکه آمد، اورژانس، ناگهانی، فوری و فوتی ۴-نوپا، تازه تأسیس، نوبنیاد، تازه مستقل، نوخاسته

e|mer|i.tus (ē mer´i təs) adj., n., pl. **-|ti´** (-tī´) (استاد دانشگاه و غیره) بازنشسته (با حفظ رتبه و عنوان وبرخی مزایا)

e|mersed (ē mərst´) adj.
(به ویژه در مورد گیاهانی به کار می‌رود که برگ آنها بر سطح آب یا بالای آن قرار دارد) آب فراز، روآبی

e|mer.sion (ē mər´zhən) n.
۱- پیدایش، ظهور، نمایانی ۲-(نجوم) درآمدن از خور گرفت (یا مه گرفت یا اِستار گرفت)، نوآیند

Em.er.son (em´ər sən), Ralph Waldo
رالف والدو اِمِرسُن (نویسنده‌ی امریکایی) 1803-82

Em´er.so´nian (-sō´nē ən) adj. رامِرسُنی

em.er|y (em´ər ē) n. سنگ سنباده، گرد سنباده

emery board سوهان ناخن

emery cloth پارچه‌ی سنباده

emery wheel چرخ سنباده

em.e|sis (em´i sis) n., pl. **-ses**
استفراغ، وَمیدن، هراشیدن، بالاآوردن، قی

e|met.ic (ē met´ik) adj., n.
(پزشکی - دارو) قی‌آور، وَم‌آور، تهوع‌انگیز، هراش‌آور

em.e|tine (em´ə tēn´) n. (دارو) اِمِتین (الکالوئید تهوع آوری به فرمول $C_{28}H_{40}N_2O_4$)

e|meu (ē´myōō´) n. ← emu

é|meute (ā möt´) n.
(فرانسه) بلوا، شورش، طغیان

EMF or **emf** electromotive force
مخفف: (برق) نیروی محرکه‌ی الکتریکی

-e|mi|a (ē´mē ə)
پسوند: (پزشکی) وضع خون، - خونی [leukemia]

em|i.grant (em´i grənt) adj.
۱- مهاجر، برون کوچگر، برون کوچ ۲-(وابسته به مهاجرت و مهاجران) برون کوچی، برون کوچانه، مهاجرتی

em|i.grate (em´i grāt´) vt. **-grat´|ed, -grat´ing**
(از داخل به خارج از کشور مهاجرت کردن نه بالعکس - واروی: درون کوچ کردن immigrate) برون کوچ کردن، برون کوچیدن، مهاجرت کردن
• many Englishmen emigrated to Canada
تعداد فراوانی انگلیسی به کانادا مهاجرت کردند

em|i.gra.tion (em´i grā´shən) n.
۱- برون کوچ، مهاجرت (از داخل به خارج از کشور نه بالعکس) ۲- کوچ کنندگان، برون کوچان، مهاجران (به خارج)، برون کوچگران

é|mi.gre or **e|mi.gré** (em´i grā´) n.
۱- برون کوچگر، مهاجر، در هجرت ۲- مهاجر سیاسی (مثلاً سلطنت‌طلبان فرانسوی در زمان انقلاب کبیر فرانسه)

E|mil (ē´məl)
اسم خاص مذکر (Emile هم می‌نویسند)

E|mil|ia-Ro|ma|gna
(ā mēl´yä´rō män´yä´)
بخش امیلیا رومانیا (در شمال کشور ایتالیا)

Em|i.ly (em´ə lē) اسم خاص مؤنث
(Emilia و Emeline و Emmeline هم می‌گویند)

em|i.nence (em´i nəns) n.
۱- (مکان) بلندی، (جمع) ارتفاعات، فرازگاه، تپه، زمین بلند، پشته، تل، گریوه، بلندی ۲- برتری، برجستگی، شایستگی ۳- آوازه، شهرت، اشتهار، والایی ۴- آدم برجسته، شخصیت ممتاز ۵- (کلیسای کاتولیک - E بزرگ - با Your یا His می آید - عنوان کاردینال‌ها) ۶- (کالبدشناسی - برجستگی روی سطح استخوان) برآمدگی، برجستگی

é|mi.nence grise (ā mē näns grēz´)
(فرانسه) مقرب (سلطان یا رهبر)، آدم با نفوذ

em|i.nen|cy (em´i nən sē) n., pl. **-cies**
eminence ← (مهجور)

em|i.nent (em´ə nənt) adj. (مکان)
بلند، فراز، مرتفع، فرازین، رفیع ۲- برآمده، فرازمند، بیرون زده، ورقلمبیده ۳- (آدم) برجسته، شایسته، برتر، پرآوازه، شهیر، رفعت مند ۴- شایان توجه، چشمگیر، ممتاز
• the most eminent scientist in our university
برجسته‌ترین دانشمند علوم در دانشگاه ما

em´i.nently, adv.
به طور برجسته، کاملاً، چشمگیرانه، به طور چشمگیر

eminent domain (حقوق - حق دولت یا
حکومت مبنی بر تصاحب ملک افراد به قیمت عادلانه برای مقاصد عام‌المنفعه مثل راهسازی) حق خرید اجباری

e|mir (e mir´, ə-) n. (از ریشه‌ی فارسی: میر)
۱- امیر ۲- (در برخی کشورهای اسلامی) سلطان، حکمران ۳- عنوان حکمروایان فاطمی در مصر

emir´ate, n. امیرنشین، امارت

em.is.sar|y (em´i ser´ē) n., pl. **-sar´les**
adj. ۱- فرستاده (به ویژه مأموریت سری)، مأمور، نماینده، ایلچی، پیک ۲- وابسته به مأموریت یا ایلچی‌گری

e|mis.sion (ē mish´ən, i-) n. ۱- برون فرست، گسیلش، برون فرستی، صدور، پخش، ارسال ۲- (رادیو) برون فرست امواج، ارسال ۳- (فیزیک) الکترون فشانی، انتشار ۴-(تنکرد شناسی) برون ریزی (به ویژه خروج غیر ارادی و نابهنجار منی)، برون پاشی (آبگونه‌ها از بدن)، انزال ۵- برون پاشه، برون فرسته، برون تابه، مدفوع

e|mis.sive (ē mis´iv, i-) adj.
۱- صدوری، گسیلشی، ارسالی، برون فرستانه، وابسته به برون تابی ۲- قادر به برون فرستی، گسیلنده، برون‌پاش

e|mis.siv.i|ty (ē´mi siv´ə tē) n. گسیلندگی
(قدرت ارسال انرژی یک سطح در مقایسه با سطحی که به رنگ سیاه است)، توان گُسیلش، قابلیت تشعشع

e|mit (ē mit´) vt. **e|mit´ted, e|mit´ting**
۱- (به بیرون فرستادن یا ریختن) برون فرست کردن، گسیلیدن، صادر کردن، دفع کردن، گسیلش کردن، (بیرون) دادن، ساطع کردن ۲- الکترون فشانی کردن، موج فشانی کردن ۳- (رادیو) آواپراکنی کردن، (موج رادیویی) فرستادن، پخش کردن (transmit هم می‌گویند) ۴-(اسکناس و اوراق قرضه و غیره) منتشر کردن، به جریان انداختن ۵- (عامیانه - فریاد و غیره) کشیدن، زدن
• the sun also emits electromagnetic waves
خورشید امواج الکترومغناطیسی هم ساطع می‌کند

e|mit.ter (-ər) n.
۱- برون فرستگر، گسیلگر، فرستنده، ساطع کننده، پخشگر، گسیلنده ۲- (در ترانزیستور) الکترون فشان، فشانگر

Em|ma (em´ə) اسم خاص مؤنث

Em.man|u.el (e man´yōō el´)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Manny) ۲-مسیح

em.men|a.gogue (e men´ə gäg´) n.
(دارو یا هر چیز) قاعدگی‌آور

em.mer (em´ər) n. (گیاه)
جو شیطان، شعیر ابلیس (Triticum diccocum)

em.met (em´it) n.
(قدیمی) مورچه، مور

em.me.tro.pi|a (em´ə trō´pē ə) n.
(چشم پزشکی) بهنجار بینی، دید طبیعی

em´me.trop´ic (-träp´ik) adj. بهنجار بین

Em|my (em´ē) n., pl. **-mys** (امریکا) جایزه‌ی
اِمی (که هر ساله به برنامه و هنرمندان تلویزیون می‌دهند)

e|mol.li|ent (ē mäl´yənt) adj., n.
۱- (دارو) داروی نرمساز، داروی ملین ۲- نرمگر، نرمساز

e|mol|u.ment (ē mäl´yōō mənt) n.
حقوق (ماهانه یا سالیانه و غیره)، کار پاداش، دستمزد، کارمزد، اجرت

Em.or|y (em´ər ē)
اسم خاص مذکر (Emery هم می‌نویسند)

*** e|mote** (ē mōt´) vi. **e|mot´ed, e|mot´ing** (معمولاً مزاح آمیز - عامیانه) بازی‌گرانه رفتار کردن (مانند هنرپیشگان با غلو و احساسات و غیره عمل کردن)، رفتار تصنعی داشتن

e|mo.tion (ē mō´shən, i-) n. احساس (احساسات)، شور، هیجان، (روان شناسی) شورمندی، انگیختگی، درانگیزش، عاطفه

• avercome by emotion, he began to cry چون سخت تحت تاثیر احساسات بود شروع کرد به گریه کردن

emo´tion.less, adj. عاری از احساسات

e|mo.tion|al (ē mō´shə nəl) adj. ۱- (وابسته به احساسات و عواطف) هیجانی، احساسی، عاطفی، درانگیزشی (در برابر: عقلانی و استدلالی intellectual و rational) ۲- پر احساسات، پرشور، هیجان‌زده، درانگیخته، پر احساس ۳- زود خشم، احساساتی، زودکریه، زودانگیز ۴- احساس انگیز، تأثیرزا، اشک انگیز، تهییج کننده، هیجان انگیز

emo´tion.ally, adv. از نظر احساسی یا احساسات

e|mo.tion.al.ism (-nəl iz´əm) n. ۱- احساسات نمایی ۲- زود انگیزی، زود انگیختگی، شور و هیجان ۳- احساسات کرایی، عاطفه‌کرایی

e|mo.tion.al.ist (-nəl ist) n. ۱- آدم احساساتی ۲- (هنر و ادبیات) احساساتگرای

e|mo.tion.al.i|ty (ē mō´shə nal´ə tē) n. ۱- حالت احساساتی ۲- تحریک پذیری، حساسیت

e|mo.tion.al.ize (ē mō´shə nəl īz´) vt. **-ized´, iz´ing** احساسات آمیز کردن، احساسات را تحریک کردن

emo´tion.ali.za´tion, n. احساساتی سازی

e|mo.tive (ē mōt´iv) adj. ۱- احساس انگیز، احساسات انگیز ۲- احساساتی، عاطفی، احساسی، تأثیری

emo´tively, adv. به طور احساس‌انگیز

EMP electromagnetic pulse مخفف: (بمب اتمی - فیزیک) تکانه‌ی برقاطیسی

Emp 1- Emperor 2- Empress مخفف: ۱- امپراطور ۲- زن امپراطور

em.pale (em pāl´) vt. **-paled´, -pal´ing** ← impale

em.pa.na.da (em pə nä´də) n. (خوراک‌پزی اسپانیایی) امپانادا (گوشت یا میوه‌ی خُرد کرده که در لایه‌ای از خمیر می‌پیچند و سرخ می‌کنند)

em.pan|el (em pan´əl) vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ← impanel

em.pa.thet|ic (em´pə thet´ik) adj. همدلانه، همدل، عاطفی

em.pa.thize (em´pə thīz´) vt. **-thized´, -thiz´ing** (با: with) همدل بودن با

em.pa.thy (em´pə thē) n. همدلی، هم احساسی، احساس یگانگی (با همدردی: sympathy مقایسه شود)

Em.ped|o.cles (em ped´ə klēz´), امپیدوکلِس (فیلسوف و شاعر یونانی) c. 495-c. 435 B.C.

em.pen.nage (em´pə nij´) n. (هواپیما) دُم (کلیه‌ی بخشهای عمودی و افقی آن)

em.per|or (em´pər ər) n. ۱- امپراتور ۲- (جانور) پروانه‌ی امپراتور (تیره‌های Nymphalidae و Saturniidae)

em´per.or.ship´, n. مقام یا دوران امپراتوری

emperor penguin (جانور) پنگوئن امپراتور (بزرگترین گونه‌ی پنگوئن - بومی جنوبگان: Aptenodytes porsteri)

em.per|y (em´pər ē) n., pl. **-per.ies** (شعر قدیم) ۱- امپراتوری، قدرت یا قلمرو امپراتور ۲- حکمروایی، جهانداری

em.pha.sis (em´fə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) ۱- تأکید، پافشاری، سفارش ۲- (زبانشناسی - واژه یا عبارت و غیره) تکیه، تکیه‌ی کلام

em.pha.size (em´fə sīz´) vt. **-sized´, -siz´ing** ۱- تأکید کردن، اهمیت دادن، (روی چیزی) پافشاری کردن، سفارش کردن ۲- (زبانشناسی) تکیه گذاشتن (روی)، تکیه کردن بر

• he emphasized the importance of daily exercise او اهمیت ورزش روزانه را مورد تاکید قرار داد

em.phat|ic (em fat´ik, im-) adj. ۱- مؤکد ۲- مُصّر، سِمِج، پا فشار ۳- قاطع، محکم، قرص ۴- (دستور زبان - به کار بردن فعل do برای تأکید) تکیه‌دار، تأکیدی (مثلاً در برابر we went جمله‌ی we did go مؤکدتر است همچنین در برابر he works hard جمله‌ی he does work hard مؤکدتر است)

em.phat´i.cally, adv. اکیداً، به‌طور قاطع

em.phy.se|ma (em´fə sē´mə) n. ۱- (پزشکی) آمفیزم، هواگرفتگی ۲- ← heaves

em´phy.se´ma.tous (-sē´mə təs) adj. آمفیزمی

em.pire (em´pīr´) n., adj. ۱- امپراتوری ۲- دوران حکمروایی امپراتور، حکومت امپراتور ۳- قدرت مطلق، استیلا، حکمرانی ۴- (مجازی) هر مؤسسه یا دستگاه گسترده‌ای که تحت فرمان یک فرد یا خانواده باشد ۵- (E بزرگ) وابسته به نخستین امپراتوری فرانسه تحت لوای ناپلئون (۱۵-۱۸۰۴)، وابسته به سبک مبل‌سازی و جامه دوزی این دوران

Empire Day (سابقاً در انگلیس) روز بزرگداشت امپراتوری بریتانیا (که زادروز ملکه ویکتوریا هم بود)

*** Empire State** (امریکا) عنوان ایالت نیویورک

em.pir|ic (em pir´ik) n., adj. ۱- آدم تجربه گرای، آدم آروین گرای ۲- (قدیمی) شارلاتان، چاخان، آدم قلابی ۳- ← empirical

em.pir|i.cal (em pir´i kəl) adj. ۱- (متکی بر مشاهده و تجربه نه بر تئوری) آروین گرای، تجربه گرای ۲- آروین گرایانه ۳- آروینی، تجربی

em.pir´i.cally, adv. به‌طور تجربی

empirical formula
(شیمی) فرمول تجربی، ریختاره‌ی آروینی

em.pir|i.cism (em pir´i siz´əm) n.
۱- (فلسفه و علوم) آروین گرایی، تجربه گرایی ۲- (قدیمی) چاخان بازی، وانمودسازی، شارلاتان گری ۳- (فلسفه) مکتب اصالت تجربه

em.pir´i.cist, n. آروین‌گرای، تجربه‌گرای

em.place (em plās´) vt. **-placed´, -plac´ing**
در جای خود قرار دادن، کار گذاشتن

em.place.ment (-mənt) n.
۱- در جا(ی خود) گذاری، کارگذاشتن، قرار دهی، جادادن ۲- محل استقرار، موضع، ـگاه

em.plane (em plān´) vi. **-planed´, -plan´ing** ← enplane

em.ploy (em ploi´) vt., n.
۱- به کار بردن، به کار گرفتن، استعمال کردن، استفاده کردن از ۲- به کار گماردن، کار دادن به، استخدام کردن ۳- مشغول کردن، سرگرم کردن ۴- استخدام، گمارش، به کار گماری ۵- (قدیمی) حرفه، کار، شغل
• this factory will employ one thousand workers
این شرکت هزار کارمند استخدام خواهد کرد
• the methods she employed were very effective
روش‌هایی که او به کار برد بسیار مؤثر بود

em.ploy.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- به کار بردنی ۲- قابل استخدام، گماردنی، به کار گماردنی، دارای شرایط استخدام

em.ploy´abil´i.ty (-ə bil´ə tē) n.

em.ploy|ee or **em.ploy|e** (em ploi´ē) n.
کارمند، عضو (اداره و غیره)، مستخدم

em.ploy|er (em ploi´ər) n.
کارفرما، استخدام کننده، گمارنده

em.ploy.ment (em ploi´mənt) n.
۱- استخدام، گمارش، به کار گماری ۲- کار، شغل، حرفه ۳- اشتغال، کارمندی، به کارگیری ۴- (قدیمی) کاربرد، استعمال، استفاده
• he is still seeking employment او هنوز دنبال کار می‌گردد

em.pol.son (em poi´zən) vt.
۱- (قدیمی) زهرین کردن، سمی کردن، زهرآگین کردن ۲- تلخکام کردن، عقده‌ای و بدخلق کردن، کینه‌ور کردن

em.po.ri|um (em pôr´ē əm) n., pl. **-ri.ums** or **-ri|a** (-ə)
۱- (محل تجاری) بازار، سوداگرخانه ۲- فروشگاه بزرگ

em.pow|er (em pou´ər) vt.
۱- صلاحیت دادن، اختیار دادن ۲- قادر کردن، توانمند کردن، توانایی دادن، اجازه دادن

em.press (em´pris) n.
۱- (مؤنث) همسر امپراتور، اِمپِرس ۲- (مجازی) صاحب اختیار (مؤنث)، زن با نفوذ و نیرومند

em.presse.ment (än pres män´) n.
(فرانسه) توجه و احترام، صمیمیت و توجه، اظهار ارادت

em.prise or **em.prize** (em prīz´) n.
(قدیمی) ۱- اقدام، مبادرت (به عمل مخاطره دار یا ابتکاری) ۲- شجاعت، دل و جرأت

emp|ty (emp´tē) adj. **-ti|er, -ti.est** vt., vi. **-tied, -ty.ing** n., pl. **-ties**
۱- تُهی، خالی، خالی از سکنه، خالی از مردم، خلوت ۲- لُخت، برهنه، بی اثاثیه ۳- پوچ، توخالی، پوک، کاواک، بی‌معنی ۴- (عامیانه) گرسنه ۵- تهی کردن، خالی کردن، تهی شدن ۶- (محتویات را) بیرون ریختن، کاسه به کاسه کردن، ریختن ۷- (بطری و کامیون و غیره) بی محتوا، بطری خالی، واگن خالی (و غیره)
• empties, n. چیزهای خالی (بطری یا جعبه یا واگن و غیره)
• empty set (ریاضی) مجموعه‌ی تهی
• she emptied the bottle's water او آب بطری را خالی کرد

emp´tily, adv. به‌طور خالی یا بی‌محتوا

emp´ti.ness, n. ۱- خالی بودن، تهی بودن ۲- پوچی، پوکی، کاواکی ۳- خلأ ۴- خلوتی

emp|ty-hand|ed (-han´did) adj.
دست خالی، تهی دست

emp|ty-head|ed (-hed´id) adj.
تهی مغز، احمق

*** empty nester**
(امریکا - عامیانه - کسی که بچه هایش بزرگ شده و به خانه‌های خود رفته‌اند) تهی خانه، تهی آشیان

*** empty-nest syndrome** (emp´tē nest´)
(روان شناسی - افسردگی روانی برخی زنان پس از بزرگ شدن و رفتن فرزندان) نشانگان تهی آشیانی

em.pur.ple (em pur´pəl) vt., vi. **-pled, -pling** ارغوانی رنگ کردن یا شدن

em.py.e|ma (em´pī ē´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas** (پزشکی - انباشتگی چرک درحفره‌ی بدنی) چرک انباشت، جنب چرکی

em´py.e´ma.tous (-ē´mə təs) or em´py.e´mic (-ē´mik) adj. وابسته به چرک انباشت

em.pyr.e|al (em pir´ē əl) adj.
عرشی، سپهری، گرزمانی، فلکی، آسمانی

em.py.re|an (em pir´ē ən) n., adj.
۱- (عهد باستان) آسمان هفتم، مدار نور (آخرین دایره‌ی دور زمین) ۲- (شعر) عرش، خدایگاه، فلک الافلاک، سپهر، گرزمان

Ems (emz) رودخانه‌ی اِمز (در شمال آلمان)

EMS 1- Emergency Medical Service 2- European Monetary System مخفف: ۱- خدمات اورژانس پزشکی (زاوری ناکه آیندهای پزشکی) ۲- نظام پولی اروپا

e|mu (ē´myōō´) n.
(جانور) ایمو (پرندگان درشت و بی‌پرواز بومی استرالیا تیره‌ی Dromaiidae)

EMU or **emu** electromagnetic units مخفف: (فیزیک) یکان‌های برقاطیسی (الکتریکی - مغناطیسی)

em|u.late (em´yōō lāt´) vt. **-lat´ed, -lat´ing** adj. ۱- (از راه تقلید) برتری جویی کردن، سرمشق قرار دادن، برتری جستن، هم‌چشمی کردن ۲- تقلید کردن، نوسیدن، دنباله روی کردن ۳- رقابت کردن (همراه با موفقیت) ۴- (مهجور) حسادت ورزیدن

• he tried to emulate the style of Sa'di
او سعی کرد سبک سعدی را سرمشق خود قرار دهد

em|u.la|tion (em´yōō lā´shən) n. ۱- رقابت، هم چشمی، برتری جویی، هماوردی، پیشی خواهی ۲- (مهجور) جاه طلبی (از راه تقلید و رقابت) ۳- (مهجور) بغض و حسادت

em´u.la´tive, adj. تقلیدی، رقابت‌آمیز

em´u.la´tively, adv. به طور تقلیدی

em|u.la.tor (em´yōō lāt´ər) n. ۱- مقلد، تقلید کننده، دنباله رو، هماورد، رقابت کننده، رقیب ۲- (کامپیوتر) مقلد، پیروساز

em|u.lous (em´yōō ləs) adj. ۱- رقابتگر، هماوردگر، پیشی جوی، برتری خواه ۲- (مهجور) حسود ۳- (قدیمی) مشتاق

em´u.lously, adv. به طور رقابت‌آمیز

em´u.lous.ness, n. رقابت، برتری خواهی

e|mul.si.fi.a|ble (ē mul´sə fī´ə bəl) adj. قادر به اِمولسیون شدن، پیمایه پذیر (emulsible هم می‌گویند)

e|mul.si|fy (ē mul´sə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** تبدیل به اِمولسیون کردن، پیمایه کردن، اِمولسیونی کردن

emul´si.fi.ca´tion, n. امولسیون سازی

emul´si.fi´er, n. امولسیون ساز

e|mul.sion (ē mul´shən) n. ۱- (دارو) اِمولسیون، پیمایه ۲- (عکاسی) لایه‌ی حساس ۳- امولسیونی، پیمایه‌ای

emul´sive (-siv) adj. امولسیونی، پیمایه‌ای

e|mul.soid (-soid´) n. (شیمی) پیمایه‌ی کافتی خواه (lyophilic emulsion هم می‌گویند)

e|munc.to|ry (ē muŋk´tə rē) n., pl. **-ries** adj. (هر عضوی از بدن که مواد ضایع از خود بیرون بدهد مانند بینی و کلیه‌ها) آخال آور، آخال افکن، آخالگر

en (en) n. ۱- (چاپ - فاصله‌ای به اندازه‌ی نصف یک «اِم») نیم اِم ۲- (حروف الفبا) حرف N، نون

پیشوند: **en-**[1] (en) ۱- داخل شدن، درون رفتن، به درون گذاشتن، درون روی [enplane و enthrone] ۲- پوشاندن با، پیچیدن در [enrobe] ۳- به ... انداختن [endanger]، ... کردن [enthral] ۴- درون، در [encase] ۵- نشان تشدید [encourage] (معمولاً پیش از b و m و p می‌شود em-) (بسیاری از واژه‌ها که با en- آغاز می‌شوند با in- هم نگاشته می‌شوند)

پیشوند: **en-**[2] (en) در، درون [endemic]

-en (ən, 'n) پسوند: ۱- (فعل ساز) شدن، - کردن [darken و weaken] ۲- موجب داشتن شدن، داراکردن، - دارکردن [strengthen] ۳- (صفت ساز) دارای، ساخته شده از، - ی [waxen-wooden] ۴- (اسم مفعول ساز) - شده [written] ۵- (جمع ساز برخی اسم‌ها) - ها، - ان [children] ۶- (مؤنث ساز برخی از اسم‌ها) ماده [vixen] ۷- (مصغر ساز برخی اسم‌ها) [chicken]

en.a|ble (en ā´bəl, in-) vt. **-|bled, -|bling** ۱- قادر کردن، توانا کردن، توانمند کردن ۲- میسر کردن، ممکن کردن، شدنی کردن، امکان دادن

• his inheritance enabled me to buy a house
ارث او مرا قادر کرد که یک خانه بخرم

en.act (en akt´) vt. ۱- (لایحه و غیره) وضع کردن، تصویب کردن، به صورت قانون درآوردن، رواگاندن ۲- (در نمایش و غیره) بازی کردن، ایفا کردن، (مجازی - نقش یا صحنه) اجرا کردن

• the parliament has enacted a number of new laws
مجلس تعدادی قانون جدید تصویب کرده است

en.ac´tor, n. ایفاکننده، مجری، مصوب

en.ac.tive (-ak´tiv) adj. تصویب کننده، در حال تصویب، رواکانکر

en.act.ment (en akt´mənt) n. ۱- تصویب، وضع، رواکانی ۲- (آنچه که وضع یا تصویب شده است) قانون، لایحه، رواکان، مصوبه ۳- بازی، اجرا

en.am|el (e nam´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱- لعاب (سفال و فلز)، لآب، لایه آب، لیزابه ۲- میناکاری، میناکاری کردن ۳- (دندان) مینا ۴- (هر چیز لعاب مانند) لعابسانه، میناسانه، روکش جلادار ۵- ظرف لعابی، لعابی، گنجانه‌ی لعابی ۶- رنگ مینایی، رنگ لعابی ۷- لعابدار کردن، مینادار کردن، لعاب زدن به ۸- با رنگ های گوناگون آذین کردن، رنگارنگ کردن ۹- میناسان کردن، لعابسان کردن، دارای سطح لعاب مانند کردن

en.am.el|er or **en.am.el.ler** (-ər) n. لعابگر میناگر، گوهرتراش، میناکار (enamelist هم می‌گویند)

en.am.el.ware (-wer´) n. (ظروف و ابزار آشپزی از فلز لعابدار) ظرف لعابی، کتری لعابی (و غیره)

en.am|or or **en.am.our** (en am´ər) vt. شیفته بودن، واله بودن، شیدا بودن، دلباخته بودن، عاشق بودن

en.an.ti|o.morph (en an´tē ō môrf´) n. (شیمی - دارای ایزومرهایی که تصویر متقارن یکدیگرند) پادهمسانه (enantiomer هم می‌نویسند)

en.an´tio.mor´phic, adj. پادهمسانه‌ای

en.an´tio.mor´phism, n. پادهمسانی

en ar.rière (än nä ryer´) (فرانسه) ۱- عقب ۲- عقب افتاده، نکول شده

en.ar.thro.sis (en´är thrō´sis) n.pl. **-ses´** (-sēz´) ball-and-socket joint ←

en a|vant (än ná vän´)
(فرانسه) به پیش، در جلو، جلو
en bloc (en bläk´) جملگی، همگی، باهم، جمعاً
en bro.chette (än brô shet´)
(فرانسه - آشپزی) کباب شده (روی سیخ کوچک)، کباب
en brosse (än brôs´)
(سلمانی) ماهوت پاک کنی، صاف و شق
enc enclosure مخفف: محوطه
en.cae.ni|a (en sē´nē ə) n.pl.
۱- سالروز تأسیس (جشن سالیانه‌ی تأسیس) ۲- (E بزرگ) سالروز برپایی دانشگاه اکسفورد (انگلستان)
en.cage (en kāj´) vt. **-caged´, -cag´ing**
در قفس کردن، در قفس زندانی کردن
en.camp (en kamp´) vi., vt.
۱- خیمه سرا برپا کردن، اردوزدن، اردوگاه ساختن ۲- در اردوگاه (یا خیمه سرا) جادادن، در اردوگاه مستقر شدن ۳- تبدیل به اردوگاه کردن
en.camp.ment (-mənt) n.
۱- استقرار در اردوگاه، اردوگاه سازی، خیمه‌سرا افرازی ۲- اردوگاه، خیمه سرا، پرده سرا، سراپرده
en.cap.su.late (en kap´sə lāt´, -syōō-) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- در پوشینه (کپسول) قرار دادن، پوشینه دار کردن ۲- (مجازی) خلاصه کردن، کوته‌وار کردن، لُب مطلب را گفتن (یا نوشتن)، (encapsule هم می‌گویند)
en.cap´su.la´tion, n. پوشینه‌دارسازی، خلاصه
en.car.nal.ize (en kär´nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- مجسم کردن، تندار کردن، تندیس کردن ۲- جسمانی کردن، شهوانی کردن
en.case (en kās´, in-) vt. **-cased´, -cas´ing**
۱- پوشاندن با، در برگرفتن، احاطه کردن ۲- نیام کردن، پوشش دار کردن، درجعبه (یا قوطی و غیره) قرار دادن ۳- (مجازی) محصور کردن
en.case´ment, n. احاطه، نیام‌دارسازی
en cas.se.role (en kas´ə rōl´)
(آشپزی) پخته شده در دیزی (یا دیگ سفالین)، دیزی پز
en.caus.tic (en kôs´tik) adj., n.
۱- (ساخته شده با روش حرارت دادن یا سوزاندن) درسوختی ۲- (روش نقاشی: رنگ های آمیخته به موم را با آهن داغ به بوم می چسبانند) روش نقاشی مومی
en.caus´ti.cally, adv. به طور درسوختی
-ence (əns, ´ns) پسوند: عمل، کُنش، ویژگی، وضع، میزان، نتیجه [conference و excellence]
en.ceinte (en sant´) n.
۱- (دیواره یا استحکامات دور دژ و غیره) کمربند پدآفندی، برون بارو، برون باره ۲- (دژ) برون بارو دار
en.ceinte (än sant´) adj.
(فرانسه) آبستن، حامله
En.cel|a.dus (en sel´ə dəs)
(نجوم) اِنسِلادوس (یکی از ماه های زُحَل)

en.ce.phal|ic (en´sə fal´ik) adj.
(وابسته به یا نزدیک مغز سر انسان) مغزی، مخی
en.ceph|a.li.tis (en sef´ə līt´is) n.
(پزشکی) آماس مغز، مغز تبسی، التهاب مغز
en.ceph´a.lit´ic (-lit´ik) adj. التهاب مغز
encephalitis le.thar.gi|ca (li thär´ji kə) (پزشکی) مغز تبسی
خواب انگیز، بیماری خواب، داءالنوم، التهاب خواب‌آور مغز
en|ceph|a|lo- (en sef´ə lō´) پیشوند:
وابسته به مغز سر، مغزی، مُخی (پیش از واکه: encephal-)
en.ceph.|a.lo.gram (en sef´ə lō gram´) n.
(مخفف: pneumoencephalogram) مغزنگاره، مغزنگاشت
en.ceph|a.lo.my.e|li.tis (en sef´ə lō´mī´ə līt´is) n.
(بیماری ویروسی اسب که گاهی به انسان سرایت می کند)
آماس مغز و مغز تیره، التهاب مغزی نخاعی
en.ceph|a.lon (en sef´ə län´) n., pl. **-|la** (-lə) (کالبدشناسی) مغز سر، مُخ (سر)
en.ceph|a.lop|a.thy (en sef´ə läp´ə thē) n., pl. **-thies**
(پزشکی - هر بیماری مغزی ولی غیر روانی) مغز آسیبی
en.ceph´a.lo´path´ic (-lō´path´ik) adj.
وابسته به مغز آسیبی
en.chain (en chān´) vt. ۱- (با زنجیر) بستن، زنجیر کردن، گیرانداختن، گرفتار کردن ۲- زنجیروار وصل کردن، زنجیره کردن ۳- مجذوب کردن، فریفته کردن
en.chain´ment, n. بستن (با زنجیر)
en.chant (en chant´) vt. ۱- سحر کردن، طلسم کردن، جادو کردن، افسون کردن ۲- مسحور کردن، مجذوب کردن، فریفته کردن، واله کردن، شیدا کردن، ازخود بی‌خود کردن، مشعوف کردن، محظوظ کردن
• enchanted, adj.
۱- افسون شده، جادو شده، جادویی ۲- شیدا، مفتون، شیفته
• the witch enchanted the young prince
ساحره آن شاهزاده‌ی جوان را سحر کرد
en.chant´er, n. ساحر، افسونگر
en.chant.ing (-iŋ) adj.
۱- افسونگر، مسحورکننده، جادوکننده ۲- مجذوب کننده، دل انگیز، دلربا، فریبا، شیداگر
en.chant´ingly, adv. با دلربایی، به طور مسحور کننده
en.chant.ment (-mənt) n. ۱- افسونگری، سحرکردن، طلسم سازی، پریسایی ۲- وِرد، افسون، طلسم، بلاگردان، مهره‌ی چشم بد (و غیره) ۳- شور و شعف، فریفتگی، شیدایی، تمتع، حظّ ۴- دلربایی، زیبایی، فریبندگی
en.chant.ress (en chan´tris) n. ۱- ساحره، زن جادوگر ۲- (زن) دلفریب، دلربا، فریبا، شیداگر
en.chase (en chās´) vt. **-chased´, -chas´ing** ۱- (مثلاً در مورد سنگ انگشتر) نگین گذاشتن، کار گذاشتن، نشاندن (بر چیزی)، سوار کردن

۲- مرصع کردن، گوهر آذین کردن، (روی فلز) قلمزنی کردن

* **en.chi.la|da** (en´chi lä´də) n.
(خوراک‌پزی مکزیکی) اِنچیلادا (نانِ پیچیده دور گوشت)

en.chi.rid|i.on (en´ki rid´ē ən) n.
(نادر) کتاب راهنما، کتاب مبانی

en.chon.dro|ma (en´kän drō´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas**
(پزشکی) غده‌ی غضروفی (خوش خیم)

en´chon.drom´a.tous (-dräm´ə təs) adj.
وابسته به غده‌ی غضروفی

en.cho.ri|al (en kôr´ē əl) adj.
بومی، محلی، مردمی، عامیانه

* **en.ci|na** (en sē´nə) n. (گیاه)
درخت بلوط اِنسینا (بومی جنوب غربی ایالات متحده)

en.ci.pher (en sī´fər) vt.
(پیام و غیره را به صورت رمز درآوردن) رمزی کردن

en.cir.cle (en sur´kəl) vt. **-cled, -cling**
۱- محاصره کردن، محصور کردن، محاط کردن، در دایره قرار دادن، دور چیزی را گرفتن، گِردگیری کردن، در پرهون کردن ۲- (روی دایره) دور زدن، پرهونگردی کردن
• we were encircled by the enemy
توسط دشمن محاصره شدیم

en.cir´cle.ment, n. محاصره، گردگیری

encl enclosure مخفف: محوطه

en clair (än kler´)
عاری از رمز، به زبان عادی، غیر رمزی

en.clasp (en klasp´) vt.
(با گیره) گرفتن، در آغوش گرفتن

en.clave (en´klāv´; än´-) n.
۱- (بخشی از یک کشور که از چندسو توسط سرزمین کشور دیگری احاطه شده باشد) سرزمین محصور، درونبوم، قلمرو بسته ۲- (واحد فرهنگی کوچکتر در درون واحد فرهنگی بزرگتری) درون فرهنگ، فرهنگ اقلیت

en.clit|ic (en klit´ik) adj., n.
(زبانشناسی) پسی بست، واژه بست، پسی واژ، پسی‌چسب، چسبانه

en.close (en klōz´) vt. **-closed´, -clos´ing**
۱- احاطه کردن، پیراکیری کردن، فرا گرفتن، گِردگیری کردن، دورگرفتن، محصور کردن، حصارکشی کردن ۲- به همراه فرستادن، در جوف فرستادن، به پیوست فرستادن، ضمیمه کردن ۳- حاوی بودن ۴- محکم گرفتن
• a green fence enclosed the garden
یک نرده‌ی سبزرنگ باغ را احاطه کرده بود

en.clo.sure (en klō´zhər) n.
۱- (چیزی که دور چیز دیگری را بگیرد) دیوار، نرده، بارو (و غیره) ۲- محصور سازی، پیراکیری، فراگیری، گِردگیری، احاطه کردن، دیوار کِشی ۳- (نامه و غیره) پیوست، ضمیمه ۴- (زمین یا جای محصور) چهاردیواری، محوطه، گِرد بند، جایگاه، سرپوشیده، ساحت، حصار، درون بست

en.code (en kōd´) vt. **-cod´|ed, -cod´ing**
۱- به رمز درآوردن، رمزی کردن
۲- (کامپیوتر) کُد گذاری کردن (واروی: decode)

en.cod´er, n. رمزی‌ساز، کدگذار

en.co.mi.ast (en kō´mē ast´) n.
مدیحه سرا

en.co.mi.as.tic (en kō´mē as´tik) adj.
۱- وابسته به مدیحه سرایی و مدیحه سرایان، مدیحه سرایانه ۲- مدح آمیز، ستایش آمیز

en.co.mi|um (en kō´mē əm) n., pl. **-mi.ums** or **-mi|a** (-ə) (شعر) مدیحه

en.com.pass (en kum´pəs, in-) vt.
۱- دور (چیزی را) گرفتن، پیراکیری کردن، در برگرفتن، (دور چیزی) دایره زدن ۲- حاوی بودن، در برداشتن، (در خود) گنجاندن، شامل بودن، پیراگر بودن، دارا بودن ۳- موجب شدن، نایل شدن، ترتیب دادن

en.com´pass.ment, n. پیراکیری، احاطه

en.core (än´kôr´) interj., n., vt. **-cored´, -cor´ing**
۱- (فریاد تماشاچیان در پایان کنسرت‌ها و غیره به این معنی:) دوباره!، یک برنامه‌ی دیگر (اجرا کنید)!، باز هم بخوانید (یا بزنید)! ۲- (برنامه‌ای که به خاطر درخواست تماشاگران در پایان برنامه تکرار یا افزوده می‌شود) برنامه‌ی افزوده ۳- برنامه‌ی افزوده اجرا کردن ۴- (نادر) درخواست برنامه‌ی افزوده کردن، 'دوباره! دوباره!' گفتن

en.coun.ter (en koun´tər) vt., vi., n., adj.
۱- (اتفاقاً) برخوردن به ۲- برخورد پیدا کردن با، مصاف دادن، رودر رو شدن، جلو (کسی) ایستادن ۳- نبرد، مصاف، رزم، مواجهه، رو در رویی، برخورد، درگیری ۴- (روان‌شناسی) وابسته به گروه رویارویی
• the astronauts encountered many difficulties
فضانوردان به اشکالات زیادی برخوردند

en.cour.age (en kur´ij) vt. **-aged, -ag.ing**
۱- تشویق کردن، ترغیب کردن، خواهان کردن، انگیزاندن، شوردادن، دلگرمی دادن ۲- یاری دادن، کمک کردن، ترویج کردن، رو دادن به
• friends encouraged me to write this book
دوستان مرا به نگارش این کتاب تشویق کردند

en.cour.age.ment (-mənt) n. ۱- تشویق، ترغیب، خواهانسازی، دلگرمی، ایزانش، برآغالش ۲- مشوق، خواهانساز، انگیزان، انگیزگر، مایه‌ی تشویق
• his kind words gave me encouragement
سخنان محبت‌آمیز او مشوق من بود

en.cour.ag.ing (-iŋ) adj.
۱- تشویق کننده، دلگرم کننده، ترغیب کننده، خواهانساز ۲- نویدبخش، امیدوار کننده، امید بخش

en.cour´ag.ingly, adv. به‌طور تشویق‌آمیز

en.crim.son (en krim´zən) vt. قرمز کردن

en.cri.nite (en´ kri nīt´) n.
(سنگواره شناسی) لاله وش (تیره‌ی Encrinus)

en.croach (en krōch´) vi. (با: on یا upon) ۱- (به تدریج یا یواشکی) تجاوز کردن، دست‌اندازی کردن، تخطی کردن، فراروی کردن، تعدی کردن، دست یازیدن، فزون روی کردن، غصب کردن، دست‌درازی کردن ۲- ستم کردن، زیرپا گذاشتن ۳- تاخت و تاز کردن بر، پیشروی کردن در، هجوم بردن، تازیدن بر
en.croach´ment, n.
تجاوز، تعدی، تخطی، دست اندازی، دست یازی، فراروی

en croûte (än krōōt´)
(فرانسه - خوراک‌پزی - گوشت پیچیده شده در لایه‌ای از آرد شکر و طبخ شده در فر) خمیر پیچ

en.crust (en krust´) vt., vi.
۱- پوسته دار (یا پوستک دار) کردن، رویه بستن، دلمه بستن ۲- پوشش دار کردن، روکش کردن، پوشاندن ۳- مرصع کردن، با جواهر پوشاندن

en.crus.ta.tion (en´krus tā´shən) n.
۱- پوسته (یا پوستک) دار سازی، دلمه شدگی، رویه بندی، پوسته بندی ۲- پوسته، پوستک، پوست، رویه، روکش (سفت)، پوشش ۳- لایه‌ی مرصع، لایه‌ی گوهرین ۴-(پزشکی) دلّه، دلمه، پوست زخم

en.crypt (en kript´) vt.
به رمز درآوردن، کُد کردن
en.cryp´tion, n. کدگذاری، رمزی سازی

en.cul.tu.rate (en kul´chə rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** (فرهنگ رایج را پذیراندن به) فرهنگ پذیر کردن، فرهیختن (← socialize)
en.cul´tu.ra´tion, n. فرهنگ پذیری

en.cum.ber (en kum´bər) vt.
۱- (با افزودن بار و غیره) کُند کردن، مختل کردن، بازداشتن، دست و بال (کسی را) بستن، بار بر دوش (کسی) گذاشتن، مزاحم شدن ۲-(راه و لوله و غیره) بندآوردن، گرفتن، سدراه شدن، مانع شدن، (از خرت و پرت) پُر کردن ۳-(به خاطر قرض و ادعا و غیره) گرفتار کردن
• he was encumbered by poor health and heavy debts وضعیت بد جسمانی و قرض‌های سنگین وبال گردن او بود

en.cum.brance (en kum´brəns) n.
۱- مختل سازی، بازداری، دست و بال بندی، مزاحمت، مضیقه (به ویژه مالی)، کُندسازی ۲-(هر چیز سنگین کننده یا مزاحم) بار، دردسر، گرفتاری، مزاحم، وبال کردن، اسباب زحمت، دست و پاگیر، مانع، رادع ۳- (نادر) نان خور، طفل صغیر، زن و بچه ۴-(رهن یا هر قید و شرط دیگر ملک) گرو، قید، مانع حقوقی

-en|cy (ən sē)
پسوند برابر با: -ence [emergency]

ency or **encyc** encyclopedia
مخفف: دایرةالمعارف

en.cyc.li.cal (en sik´li kəl) adj., n.
۱- (برای بخشنامه کردن و اطلاع همگانی) همگانی، بخشنامه‌ای، انتشاری (encyclic هم می‌گویند) ۲- (کلیسای کاتولیک) بخشنامه یا اعلامیه‌ی پاپ خطاب به اسقفها

en.cy.clo.pe|di|a or **en.cy.clo.pae.di|a** (en sī´klō pē´dē ə) n.
دایرةالمعارف، دانشگان، دانش‌دان، جُنگ دانش، دانشنامه

en.cy.clo.pe|dic or **en.cy.clo.pae.dic** (-pē´dik) adj.
۱-(وابسته به دایرةالمعارف) دایرةالمعارفی، دانشگانی، دانشدانی، دانش جُنگی، دانشنامه‌ای ۲- دارای دانش‌های گسترده و متنوع، بحرالعلوم
en.cy´clo.pe´di.cally or en.cy´clo.pae´di.cally, adv. به طور دانشگانی

en.cy.clo.pe|dism or **en.cy.clo.pae.dism** (-pē´diz´əm) n.
(دانش گسترده و متنوع) بحرالعلوم بودن

en.cy.clo.pe|dist or **en.cy.clo.pae.dist** (-pē´dist) n.
نویسنده‌ی دایرةالمعارف، دانش دان نویس

en.cyst (en sist´) vt., vi.
(پزشکی - زیست شناسی) در کیسه یا تخمدان قرار گرفتن یا قرار دادن، در کیسه شدن یا کردن، کیسه بندی کردن
en´cys.tation, en´cys.tment, n.
کیسه بندی، کیسه شدگی

end (end) n., vt., vi., adj.
۱- پایان، خاتمه، آخر، انتها، کُنه، فرجام ۲- حدّ، مرز، آغازگاه، پایانگاه، کرانه، کناره ۳- اتمام، به پایان رسانی، انجام، سرانجام، عاقبت ۴- مرگ، نابودی، از جهان رفتن، پایان زندگی ۵- ته، سر، منتهی‌الیه، نوک، لبه، بیخ ۶- بخش ۷- مقصود، هدف، آماج، کامه، خواسته، منظور، علت ۸- نتیجه، پیامد ۹-(فوتبال امریکایی) بازیکن گوشه ۱۰- پایان دادن، پایان یافتن، به پایان رسیدن یا رساندن، تمام کردن یا شدن، سپری شدن یا کردن، خاتمه یافتن یا دادن ۱۱- پایان (چیزی) بودن، نابود کردن، مردن، کشتن
• the end of the story was sad پایان داستان غم‌انگیز بود
• the road ends at the lake در (کنار) دریاچه جاده تمام می‌شود
• to make (both) ends meet
به اندازه‌ی درآمد خرج کردن، امساک کردن
• to put an end to متوقف کردن، موقوف کردن، به پایان رساندن

end 1- endorse 2- endorsement
مخفف: ۱- ظهرنویسی کردن ۲- ظهرنویسی

end-all (end´ôl´) n.
← be-all and end-all

en.dam.age (en dam´ij) vt. **-aged, -ag.ing** آسیب رساندن به، صدمه زدن به

en.da.me|ba (en´də mē´bə) n.
(جانور) اِندآمیب (آمیب های تیره‌ی Endamoeba - آفت بی‌مهرگان)

en.dan.ger (en dān´jər) vt.
۱- به خطر انداختن، به مخاطره انداختن ۲- (به ویژه گیاه و جانور نادر) در معرض نابودی قرار دادن
en.dan´ger.ment, n. به خطراندازی

endangered species
(گیاه یا جانور) در معرض نابودی، در خطر انقراض

end.arch (en´därk´) adj.
(گیاه) درون خاستگاهه (در برابر: برون خاستگاهه exarch)، درون آغازه

end.ar.ter.ec.to|my (end är´tər ek´tə mē) n., pl. **-mies**
پلاک برداری

end.brain (end´brān´) n.
telencephalon ←

en.dear (en dir´, in-) vt. عزیز کردن، محبوب کردن، تحبیب کردن، دوست داشتنی کردن
• her kindness endeared her to us
مهربانی وی او را نزد ما عزیز کرد

en.dear.ing (-iŋ) adj.
۱- محبوب کننده، عزیز کننده، دوست داشتنی کننده ۲- محبت آمیز، مهربان، مهربانانه، از روی دوستی و محبت

en.dear.ment (en dir´mənt) n.
۱- مهربانی، محبت، دوستاری، عزیزسازی ۲-(معمولاً جمع) سخنان محبت آمیز، سخنان عاشقانه

en.deav|or (en dev´ər, in-) vi., vt., n.
۱-(معمولاً با مصدر می‌آید) کوشیدن، همت کردن، تلاش کردن، جدوجهد کردن، تقلا کردن، سعی کردن، کوشش کردن ۲- کوشش، سعی، همت، تلاش، جدوجهد، تقلا، تخشیدن (در انگلیس می نویسند: endeavour)
• to make an endeavor تلاش کردن، کوشیدن
• we endeavored to save the drowning boy
ما کوشش کردم که پسر در حال غرق شدن را نجات دهیم

en.dem|ic (en dem´ik) adj., n.
۱- (بیماری) بومگیر (در برابر: همه‌گیر epidemic)، بومی ۲- (گیاه و جانور و رسم و سنت و غیره) ویژه‌ی محل بخصوص، بومی، محلی (endemical هم می‌گویند) ۳- بیماری بومگیر ۴- گیاه بومی، جانور بومی، سنت بومی
en.dem´i.cally, adv. به‌طور بومگیر
en.de.mic.ity (en´də mis´i tē) or
en.dem´ism, n. بومگیری

En.der|by Land (en´dər bē)
سرزمین اِندِربی (بخشی از اقلیم جنوبگان)

en.der.gon|ic (en´dər gän´ik) adj.
(وابسته به واکنش‌های زیست شیمی که نیاز به جلب انرژی دارند) کار مایه‌گیر (در برابر: کار مایه ساز exergonic)

en.der.mic (en dər´mik) adj.
(وابسته به دارو و غیره که از راه پوست جذب می شوند) تراپوستی
en.der´mi.cally, adv. به طور تراپوستی

end.game (end´gām´) n.
۱-(شطرنج) مرحله‌ی آخر ۲-(مجازی) پایان کار، آخر بازی، عملیات نهایی

end.ing (en´diŋ) n.
۱- پایان، خاتمه، انتها، اتمام، سرانجام، فرجام، بخش پایانی، بخش نهایی ۲-مرگ، پایان عمر، فنا ۳-(زبانشناسی) پایانه، شناسه، پی‌بند

en.dive (en´dīv´) n.
۱- (گیاه) کاسنی فرنگی، اندیو (Cichorium endivia) خانواده‌ی composite) ۲-کاسنی

ENDIVE
top: curly endive
bottom: Belgian endive

end.less (end´lis) adj.
۱- بی پایان، بی انتها، تمام نشدنی، بی‌کران، بی‌فرجام، بی‌حد و حصر، بی‌شمار ۲- جاودانی، ابدی ۳- طولانی، دور و دراز، ممتد ۴- مداوم، مدام، پیوسته، یکریز ۵-(مکانیک - زنجیر و غیره که دوسر آن به هم وصل شده است و لذا به‌طور بی‌پایان دور چرخ و غیره می‌چرخد) ناپایان
• their endless disagreements led to divorce
ناسازگاری‌های همیشگی آنان به طلاق انجامید
end´lessly, adv. به‌طور پایان ناپذیر
end´less.ness, n. بی‌پایانی، خاتمه ناپذیری

end line (فوتبال امریکایی) خط پایان (هر یک از دو خط آخر زمین بازی در امتداد دروازه‌ها)

end.long (-lôŋ´) adv.
(قدیمی) ۱- از درازا، از نظر طول ۲- ایستاده، شق، سیخ

end man ۱- (در صف) نفر آخر ۲- (در نمایش‌های کمدی عامیانه) هر یک از دو هنر پیشه‌ای که در طرفین ردیف جلو نشسته و با هنرپیشه‌ی روی صحنه مکالمه می‌کنند

end.most (end´mōst´) adj.
درته، درآخر، دربیخ، دورترین، اقصی نقطه، آخرین

end.note (-nōt´) n.
(توضیح آخر مقاله یا فصل کتاب) تهنویس (در برابر: پانویس footnote)

en|do- (en´dō)
پیشوند: درون، در، داخل [endoderm] (پیش از حرف صدادار: end-)

en|do.bi.ot|ic (en´dō bī ät´ik) adj.
(زیست کننده در درون بدن یا بافت های میزبان خود) درون‌زی (در برابر: برون‌زی exobiotic)

en|do.blast (en´dō blast´) n.
endoderm ←

en|do.car.di|al (en´dō kär´dē əl) adj.
(کالبدشناسی) ۱- درون قلبی، درون دلی، درون دل ۲- وابسته به درون شامه‌ی دل

en|do.car.di.tis (en´dō kär dīt´is) n.
(پزشکی) درون دل افروختگی، درون دل تبسی، آماس درون‌شامه‌ی دل، التهاب پوشش داخلی قلب

en|do.car.di|um (en´dō kär´dē əm) n.
(کالبد شناسی) درون شامه‌ی قلب، پوشش داخلی قلب

en|do.carp (en´dō kärp´) n.
(زیست شناسی) درون بر (لایه‌ی درونی پیرابَر تخمدان)

* **en|do.cen.tric** (en´dō sen´trik) adj.
(زبان‌شناسی) درون مرکز، مرکز گرای

en|do.com.men.sal (en´dō kə men´səl) n.
(زیست شناسی) درون همسفره

en|do.cra.ni|um (en´dō krā´nē əm) n., pl. **-ni|a** (-ə) or **-ni.ums**
۱- ← dura matter ۲- (حشره شناسی) سخت شامه‌ی مغز (که مغز را در کاسه‌ی سر حشره ثابت نگه می‌دارد)

en|do.crine (en´dō krin´) adj., n.
۱- غده‌ی درون ریز (در برابر: غده‌ی برون ریز exocrine) ۲- هورمون (گیزه‌ی) درون ریز ۳- (وابسته به غده یا گیزه‌ی درون ریز) درون ریز، درون ریزانه

en|do.cri.nol.o|gy (en´dō kri näl´ə jē) n. (پزشکی - زیست شناسی) درون ریز شناسی
en´do.crin´o.log´i.cal (-krin´ə läj´i kəl) adj. وابسته به درون‌ریز شناسی، درون‌ریز شناختی
en´do.cri.nol´o.gist, n. درون ریز شناس

en|do.cy.to.sis (-sī tō´sis) n.
(زیست شناسی) درون یاختگی (در برابر: برون یاختگی exocytosis)
en´do.cyt´ic (-sit´ik) or en´do.cy.tot´ic (-sī tät´ik) adj. درون یاخته‌مانند
en´do.cy´tose´ (-sī´tōs´) vt., vi.
به صورت درون‌یاخته درآمدن یا درآوردن

en|do.derm (en´dō dûrm´) n.
(لایه‌ی درونی جنین) درون‌پوست
en´do.der´mal or en´do.der´mic, adj.
درونپوستی

en|do.der.mis (en´dō dûr´mis) n.
(لایه‌ی درونی پوست ساقه و ریشه) درونپوست

* **en|do.don.tics** (en´dō dän´tiks) n.pl.
(شاخه‌ای از دندان‌پزشکی که با بیماری‌های مغز دندان و ریشه‌ی دندان سروکار دارد) دندان‌ریشه شناسی، درون دندان شناسی (endodontia هم می‌گویند)
en´do.don´tic, adj. دندان ریشه شناختی
en´do.don´tist, n. دندان ریشه شناس

en|do.en.zyme (en´dō en´zīm´) n.
(آنزیم که در درون یاخته فعالیت دارد) درون زیما

en.dog|a.my (en däg´ə mē) n.
۱- (زناشویی فقط با افراد خانواده یا قبیله‌ی خود) درون زامی، درون همسری (در برابر: برون زامی یا برون همسری exogamy) ۲- (گیاه) به خود کرده افشانی
en.dog´a.mous or endo.gam.ic (en´dō gam´ik) adj.
درون‌زام، درون همسر

en.do.gen (en´dō jən) n.
(قدیمی) ← monocotyledon

en.dog.e|nous (en däj´ə nəs) adj.
۱- (زیست شناسی) درونزاد (زاده شده یا رشد کننده از درون) ۲- (وابسته به آنابولیسم یاخته‌ها) فراکوهرشی

en.dog.e|ny (en däj´ə nē) n.
(زیست شناسی) درونزایی

en|do.lymph (en´dō limf´) n.
(کالبد شناسی) درون تنابه، درون لنف

en|do.me|tri|o.sis
(en´dō mē´trē ō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
(پزشکی - به وجود آمدن نابجای بافت‌های درون زهدانی به ویژه در تخمدان‌های زن) درون‌زهدان فزونی، اِندومتروز

en|do.me|tri.um (-mē´trē əm) n., pl. **-|tri|a** (-trē ə)
(کالبد شناسی - لایه‌ی درونی زهدان) درون‌زهدان، مخاط زهدان، مخاط رحم
en´do.me´tri.al, adj. درون زهدانی

en|do.mix|is (en´dō miks´is) n.
(در یاخته‌های برخی مژکداران: تجدید ساختمان هسته‌ی یاخته بدون لقاح یا جفت شدن) درون آمیزی

en|do.morph (en´dō môrf´) n.
۱- (سنگ شناسی - سنگ معدنی یا بلوری که در داخل سنگ دیگر باشد) درون سازه ۲- (روان‌پزشکی) آدم درون ریخت

en|do.mor.phic (en´dō môr´fik) adj.
(کالبد شناسی و روان‌پزشکی) ۱- درون ریخت ۲- وابسته به آدم درون‌ریخت، وابسته به درون‌ریختی
en´do.mor´phy (-fē) n. درون ریختی

en|do.mor.phism (-môr´fiz´əm) n.
(سنگ‌شناسی) درون سازگی

en|do.par|a.site (en´dō par´ə sīt´) n.
(جانور - انگلی که در اندام‌های داخلی و بافت‌های جانور یا گیاه زیست می‌کند) درون انگل

en|do.pep.ti.dase (-pep´tə dās´) n.
(شیمی - هر آنزیم یا پپسین که موجب هیدرولیز شدن اجزای زنجیره‌ی پپتید بشود) اِندوپپتیداز

en.doph|a.gous (en däf´ə gəs) n.
(حشره - خورنده‌ی گیاه یا جانور از داخل) درونخوار، درون انگل

en|do.phyte (en´dō fīt´) n.
(گیاهی که درون گیاه دیگر زیست می‌کند) درون رُست
en´do.phyt´ic (-fit´ik) adj. درون‌رُست

en|do.plasm (en´dō plaz´əm) n.
(یاخته شناسی) درون پِشته (در برابر: برون پِشته ectoplasm)
en´do.plas´mic, adj. درون‌رشته‌ای

en|do.proct (en´dō präkt´) n.
← entoproct

end organ
(کالبد شناسی) ته اندام، ته سازه، اندام پایانی

en.dor.phin (en dôr´fin) n.
(کالبد شناسی - تنکردشناسی) اِندورفین

en.dorse (en dôrs´) vt. **-dorsed´, -dors´ing**
۱- (چک بانکی و غیره) پشت نویسی کردن، ظهر نویسی کردن، (پشت چک را) امضا کردن ۲- (روی سند یا پشت آن) یادداشت یا انتقال‌نامه (و غیره) نوشتن ۳- (نامزد انتخابات و غیره را) تأیید کردن، پشتیبانی (خود را) اعلام کردن ۴- (انگلیس) تخلف رانندگی را ثبت کردن ۵- (در آگهی‌های تجارتی و غیره رضایت خود را از کالا یا خدمت اعلام کردن) توصیه کردن، کالا

شناساندن، خدمت شناساندن، شناساندن
• he endorsed the check and cashed it
او پشت چک را امضا نمود و آن را نقد کرد
• ten senators refused to endorse his candidacy
ده سناتور از تأیید نامزدی او خودداری کردند
en.dors´able, adj. تأییدپذیر، صحه‌گذاردنی
en.dors´er, n. صحه‌گذار، توصیه کننده
en.dors.ee (en´dôrs ē´) n.
(کسی که چک و غیره به نام او صادر شده است) پشت نویس، ظهر نویس
en.dorse.ment (en dôrs´mənt) n.
۱- (چک بانک و غیره) پشت نویسی، ظهرنویسی، امضای پشت چک یا سند ۲- اعلام پشتیبانی، تأیید ۳- (تعریف و تأیید کالا در آگهی تجارتی) شناسانگری ۴- (انگلیس - نوشتن خلاصه‌ی تخلف رانندگی) ثبت تخلف ۵- ماده‌ی الحاقیه به بیمه نامه
en|do.scope (en´dō skōp´) n.
(پزشکی) درون‌نما، اِندوسکُپ
en´do.scop´ic (-skäp´ik) adj.
وابسته به درون‌نمایی
en.dos.copy (en däs´kə pē) n. درون‌نمایی
en|do.skel.e|ton (en´dō skel´ə tən) n.
درون استخوان بندی (در برابر: برون استخوان بندی (exoskeleton
en´do.skel´etal, adj. وابسته به درون استخوان‌بندی
en|.dos.mo.sis (en´däs mō´sis) n.
(شیمی و فیزیک) درون گذرندگی (در برابر: برون گذرندگی exosmosis)، برون راند
en´dos.mot´ic (-mät´ik) adj. برون راندی
en|do.sperm (en´dō spʉrm´) n.
(گیاه) درون دانه، درون تومه
en´do.sper´mic or en´do.sper´mous, adj.
درون دانه‌ای، درون تومه‌ای
en|do.spore (en´dō spôr´) n.
(زیست شناسی) درون هاک (endosporium هم می‌گویند)
en´do.spor´ous, adj. درون هاکی
en|dos.te|um (en däs´tē əm) n., pl. **-te|a** (-ə) (زیست شناسی) استخوان درون
(لایه‌ای که بین درون استخوان و مغز استخوان قرار دارد)
en.dos´teal, adj. استخوان درونی
en|dos.to.sis (en´däs tō´sis) n., pl. **-ses** (-sēz´) (زیست شناسی -
تشکیل استخوان در غضروف) درون استخوان شدگی
en|do.the|ci.um (en´dō thē´shē əm) n., pl. **-ci|a** (-ə) (زیست شناسی) درون دیوار
en|do.the|li.um (en´dō thē´lē əm) n., pl. **-li|a** (-ə) (کالبد شناسی) درون‌پوشه، توپوش
en´do.the´li.al, adj. درون پوشه‌ای
en´do.the´li.oid´ or en.doth.eloid
(en däth´ə loid´) adj. درون پوشه مانند

en.do.ther.mal (-thʉr´məl) adj.
۱- ← warmblooded ۲- گرماگیر، درون گرما
en´do.therm´ (-thʉrm´) or
en´do.ther´my (-thʉr´mē) n. درون گرمایی
en|do.ther.mic (en´dō thʉr´mik) adj.
(شیمی - تنکرد شناسی) گرماگیر، درون گرما
en|do.tox|in (en´dō täks´in) n.
(زیست شناسی) درون زهر
en|do.tra.che|al (en´dō trā´kē əl) adj.
(کالبد شناسی) درون نایی
en.dow (en dou´) vt.
۱- (استعدادهای خدادادی و غیره) ارزانی داشتن، بهره‌مند کردن، به ودیعه گذاشتن، دادن ۲- نسبت دادن به، منتسب دانستن به ۳- (به دانشگاه و بیمارستان و غیره) وقف کردن، (پول یا ملک) بخشیدن، اعطا کردن، عطیه دادن، دهش کردن ۴- (مهجور) جهاز دادن، جهیزیه دادن
• God has endowed each of us with special talents
خداوند به هر یک از ما استعدادهای بخصوصی داده است
en.dow.ment (en dou´mənt) n.
۱- بهره مند سازی، دادن، ودیعه سپاری (استعداد و غیره)، پیوانش، اهدا، اعطا ۲- وقف، موقوفه، بخشش، دهش، عطیه، پیشیارش، شاد داد، اهدائیه ۳- (استعداد طبیعی و غیره) ودیعه، استعداد، موهبت، نعمت، داده
* **endowment policy** بیمه‌ی عمر (با مدت معین)
end.pa|per (end´pā´pər) n.
(صحافی) آستر بدرقه، صفحه‌ی سفید آغاز و پایان کتاب
end plate (کالبدشناسی)
صفحه‌ی انتهایی، ته بافت (نسج‌های ویژه‌ای که رشته‌های ماهیچه را به عصب جنبش بخش وصل می‌کنند)
end product پیامد پسین، پسین
پیامد، نتیجه‌ی نهایی، فرآورده‌ی پایانی، محصول نهایی
end rhyme (شعر) قافیه (در پایان دو یا چند سطر)
* **en.drin** (en´drin) n. (حشره کُش)
اِندرین (ایزومِر دیل درین که بسیار سمّی است)
end run ۱- (فوتبال امریکایی)
جناح شکنی ۲- (مجازی - کوشش برای گریز از مقررات پوچ اداری یا کار شکنی و غیره) میانبر زدن
* **end table** (مُبل) میز کنار کاناپه، میز کنار صندلی
en.due (en dōō´) vt. **-dued´, -du´ing**
۱- (با: with) ارزانی داشتن به، بخشیدن به، اعطا کردن به ۲- (نادر) جامه پوشیدن
en.dur.a|ble (en dʉor´ə bəl) adj.
قابل تحمل، پایستنی، تاب آوردنی، تابا، یاراپذیر
• his cruelty was no longer endurable
ستمگری او دیگر قابل تحمل نبود
en.dur´ably, adv. به طور تحمل‌پذیر
en.dur.ance (en dʉor´əns, -dyʉor´-) n.
۱- قدرت تحمل، بردباری، تحمل، شکیبایی ۲- پایداری، استقامت، ایستادگی، فریوری، طاقت، پایست، پایمردی، یارایی ۳- (حداکثر زمانی که هواپیما یا موتور و غیره

می‌تواند با کارآیی کار کند) پایایی ۴- (نادر) سختی، مصیبت، محنت، رنج

• endurance test آزمون پایداری، مسابقه‌ی استقامت

en.dure (en door´, -dyoor´; in-) vt., vi. **-dured´, -dur´ing**

۱- (درد و خستگی و غیره) تاب آوردن، تحمل کردن، رنج بردن، (درد) کشیدن، پایستن، یارا داشتن ۲- (با شرایط نامساعد) ساختن، شکیبایی کردن، بردبار بودن، به روی خود نیاوردن ۳- پایداری کردن، دوام آوردن، استقامت کردن، پایدار ماندن، پاینده بودن، جاودان بودن، پایا بودن

• health does not endure long but good reputation does سلامتی زیاد دوام ندارد ولی نام نیک (دوام) دارد

en.dur.ing (-iŋ) adj.

پایا، دیرپا، ماندنی، پایدار، بادوام، جاودان، پاینده، ماندنی

en.dur´ingly, adv. به طور دیرپای یا پایدار

end.ways (end´wāz´) adv. ۱- ایستاده، استوار (بر ته یا پای خود) ۲- از سر (به طوری که سر شیء رو به جلو باشد)، انتها به جلو ۳- از درازا، دراز به دراز ۴- سر به سر، ته به ته، لب به لب (endwise هم می‌گویند)

En.dym|i.on (en dim´ē ən) (اسطوره‌ی یونان) اِندیمیون (شبان زیبایی که Selene عاشق او بود)

*** end zone** (فوتبال امریکایی) پایان زمین (زمین بین خط دروازه و خط خارج که ده یارد پهنا دارد)

-ene (ēn) پسوند (اسم ساز): ۱- (شیمی) نشانه‌ی داشتن هیدروکربن با زنجیره‌ی باز [propylene] ۲- نشانه‌ی ترکیبات اشباع نشده که دارای یک یا چند bond باشند [benzene] ۳- در آخر برخی نام‌های بازرگانی

ENE or **ene** east-northeast

مخفف: خاور - شمال خاوری، از شرق و شمال شرقی

en.e|ma (en´ə mə) n., pl. **-|mas** or **-|ma.ta** (-mə tə)

۱- (پزشکی) تنقیه، اماله، درون فرستی ۲- دستگاه اماله

en.e|my (en´ə mē) n., pl. **-mies** adj.

۱- دشمن، خصم، عدو، معاند ۲- (عقیده و غیره) مخالف، کیاکن، ناهمدل ۳- وابسته به دشمن ۴- (مهجور) خصم آمیز

• his bad temper made him many enemies

خلق بد او خیلی‌ها را با او دشمن کرد

enemy alien خارجی دشمن (کسی که مقیم کشوری باشد که با کشور او در جنگ است)

en.er.get|ic (en´ər jet´ik) adj. پر انرژی، پرکار مایه، پر اشتیاق و پرکار، پر تلاش، پر کُنش، پرتکاپو

en´er.get´i.cally, adv. با تلاش و انرژی

en.er.get.ics (-iks) n.pl.

(فیزیک) کارمایه شناسی

en.er.gid (en´ər jid´) n. (زیست شناسی - هسته‌ی سلول به علاوه‌ی پروتوپلاسم دور آن) اَرگیزه

en.er.gize (en´ər jīz´) vt., vi. **-gized´, -giz´ing** ۱- کارمایه دادن (به)، انرژی دادن، ورزه دادن، توان بخشیدن، نیرومند کردن ۲- (برق) برق‌دار کردن، دارای جریان برق کردن، به برق زدن ۳- شور و اشتیاق نشان‌دادن، تکاپو کردن، پر تلاش شدن

en´er.giz´er, n. نیرو بخش، انرژی‌دهنده

en.er.gu.men (en´ər gyōō´mən) n.

۱- (آدمی که ارواح خبیث در او حلول کرده اند) شیطان زده، اهریمنی، جن زده ۲- آدم پرتعصب، آدم جزمی

en.er|gy (en´ər jē) n., pl. **-gies**

۱- (در اصل) قدرت بیان، گویایی ۲- (فیزیک) کارمایه، ورزه، انرژی ۳- (انسان) نیرو، توان، توانایی، توانمندی (معمولاً جمع) ۴- سوخت، توانساز ۵- (فیزیک) توانایی انجام کار، قدرت، ظرفیت

• sunlight is our greatest source of energy

نور خورشید بزرگترین منبع انرژی ما است

energy level

(مکانیک کوانتوم) سطح انرژی، مرز کارمایه

en.er.vate (en´ər vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing** adj.

۱- بی حال کردن، بی رمق کردن، سُست کردن ۲- (اخلاق یا روحیه) تضعیف کردن، ضعیف کردن، از کارایی کاستن، بد روحیه کردن، نومید کردن ۳- بی حال، بی رمق، کم جان، سُست، نومید، دلسرد ۴- (مهجور) عصب را بریدن، زردپی پشت زانو را بریدن، پی زدن

en´er.va´tion, n. سُستی و بی‌رمقی

en´er.va´tor, n. سست کننده، نومید کننده

E|ne.sco (i nes´kō), Georges (zhôrzh) 1881-1955

ژرژ اینِس‌کو (آهنگساز و ویولُن نواز رومانیایی)

en.face (en fās´) vt. **-faced´, -fac´ing**

(انگلیس - روی سند یا چک و غیره نوشتن یا چاپ کردن) رونویسی کردن

en fa.mille (än fä mē´y') (فرانسه) ۱- با خانواده، نزد خانواده، در منزل ۲- خودمانی، بی تکلف

en.fant ter.ri.ble (än fän te rē´bl')

(فرانسه) ۱- بچه‌ی شیطان، کودک تُخس ۲- (به‌ویژه در کارهای هنری) آدم شریر، آدم ماجراجو

en.fee.ble (en fē´bəl, in-) vt. **-fee´bled, -fee´bling**

ضعیف کردن، از رمق انداختن، نزار کردن، سست کردن

en.fee´ble.ment, n. تضعیف، سست‌سازی

en.feoff (en fef´) vt.

(حقوق) تیول بخشیدن به، هبه کردن

en.feoff´ment, n. تیول بخشی، هبه سازی

en.fet.ter (en fet´ər) vt. کُند و زنجیر کردن، غل و زنجیر کردن (به ویژه پاهارا)، در قید گذاشتن

en.fi.lade (en´fə lād´) n., vt. **-lad´|ed, -lad´ing** (ارتش) ۱- تیراندازی راستایی (تیراندازی از جناح به پهنای صف دشمن که امکان اصابت را بیشتر می‌کند) ۲- آرایش راستایی ۳- تیراندازی راستایی کردن

en.fleu.rage (än´flə räzh´) n. روش عطرگیری از گل: جذب ماده‌ی خوشبو از راه روغن مالی

en.fold (en fōld´) vt. ۱- (در چند لایه) پیچیدن،

دور گرفتن، احاطه کردن ۲- در برگرفتن، در آغوش گرفتن
en.fold´ment, n. دورگیری، احاطه

en.force (en fôrs´) vt. **-forced´, -forc´ing** ۱- نیرودادن، تقویت کردن، زوردار کردن ۲- تحمیل کردن، پذیراندن، سربار کردن، قسبند کردن، قبولاندن (بازور) ۳- (قانون) اجرا کردن، (به اطاعت از قانون) واداشتن، اعمال کردن

• traffic laws must be strictly enforced
قوانین رانندگی باید به شدت اجرا شود

en.force´able, adj. اعمال پذیر، قابل اجرا
en.force´ment, n.
۱- (قانون) اجرا، اعمال ۲- تحمیل، پذیرانش ۳- تقویت
en.forc´er, n. اجرا کننده، مجری، عامل

en.fran.chise (en fran´chīz´) vt. **-chised´, -chis´ing**
۱- (از بردگی یا قید و محضور و غیره) رهانیدن، آزاد کردن ۲- حق رأی دادن به، (از حقوق شهروندی) بهره مند کردن
en.fran´chise.ment (-chiz mənt) n. حق رأی

eng 1- engine 2- engineer 3- engineering 4- engraved
مخفف: ۱- موتور ۲- مهندس ۳- مهندسی ۴- حک شده

ENG electronic news gathering
مخفف: (در گزارش های خبری - به کار بردن دوربین و ضبط صوت کوچک و سایر ابزار الکترونیکی برای گردآوری خبر) ئی اِن جی

Eng 1- England 2- English
مخفف: ۱- انگلیس ۲- انگلیسی

en.gage (en gāj´) vt., vi. **-gaged´, -gag´ing** ۱- (در اصل) به عنوان وثیقه یا تضمین به کار بردن ۲- (بیشتر به حالت فعل مجهول) نامزد (زناشویی) شدن یا بودن ۳- استخدام کردن، (وکیل یا مشاور و غیره) گرفتن، اجیر کردن ۴- رزرو کردن، از پیش گرفتن، پیشگزین کردن ۵- (به صحبت) گرفتن، (به حرف) مشغول کردن ۶- (توجه و غیره) جلب کردن، به سوی خود کشیدن، اشغال کردن ۷- (با دشمن و غیره) دست و پنجه نرم کردن، درگیر شدن ۸- (چرخ یا گیره یا دنده‌ی موتور) گیرانداختن، جا انداختن، (دنده) گرفتن ۹- (مهجور) در تله انداختن ۱۰- به عهده گرفتن، تقبل کردن، تعهد کردن، ضمانت کردن ۱۱- پرداختن به ۱۲- (مکانیک و اتومبیل) توی دنده افتادن، جفت شدن، درهم گیر کردن، جا افتادن

• I will engage two men to paint the house
برای رنگ کردن خانه دو مرد را اجیر خواهم کرد

• they became engaged last month
آنها یک ماه پیش با هم نامزد شدند

en.ga|gé (ăn gâ zhā´) adj.
(فرانسه) متعهد (به حمایت از هدف یا عقیده و غیره)

en.gaged (en gājd´) adj. ۱- نامزد شده (برای زناشویی)، نامزد ۲- مشغول، گرفتار کار ۳- (قشون و غیره) در کارزار، درگیر جنگ ۴- متعهد، متقبل ۵- (معماری) چسبیده به دیوار، تا نیمه در دیوار ۶- (دنده‌ی موتور و چرخ و غیره) جاافتاده، توی هم، جفت (شده)، (کلاچ) گرفته

en.gage.ment (en gāj´mənt, in-) n.
۱- تعهد، تقبل، پذیرندگی ۲- نامزدی (ازدواج) ۳- اشتغال، کارداری (به ویژه در شغل های هنری) ۴- قول و قرار، قرار ملاقات (و غیره)، وعده ۵- (جمع) تعهدات مالی

• as he was sick, he cancelled all his engagements for the day
چون مریض بود همه‌ی وعده‌های ملاقات خود را در آن روز به هم زد

en.gag.ing (-jiŋ) adj.
گیرا، سرگرم کننده، دلنشین، مشغول کننده، جذاب، خوشایند
en.gag´ingly, adv. به‌طور سرگرم کننده، با گیرایی

en garde (ăn gârd´)
(شمشیربازی) قرارگیری آغازین

en.gar.land (en gär´lənd) vt.
(شعر قدیم) با گل آذین کردن، گل آذین کردن

En.gels (eŋ´gəlz), Friedrich (frē´driH) 1820-95
فردریک انگلز (اندیشمند آلمانی و همکار کارل مارکس)

en.gen.der (en jen´dər) vt., vi.
۱- (در اصل) بچه پس انداختن ۲- به وجود آوردن، موجب شدن، سبب شدن ۳- (مهجور) تولید شدن، سرچشمه گرفتن

engin مخفف: ۱- مهندس ۲- مهندسی

en.gine (en´jən) n. ۱- موتور، اِنجین، کارزا ۲- لوکوموتیو ۳- ← fire engine ۴- (قدیمی) وسیله ۵- دستگاه، ابزار

en.gi.neer (en´jə nir´) n., vt.
۱- مهندس ۲- (نادر) موتورساز ۳- مکانیک، تعمیرکار، بازساز ۴- سرکارگر فنی، ویژه کار فنی، مسئول موتورخانه ۵- (ارتش) رسته‌ی مهندسی ۶- مهندسی کردن ۷- (با به کار گیری روش‌های مهندسی) طرح ریزی کردن، ساختن ۸- (مجازی - با مهارت طرح و اجرا یا) سرپرستی کردن، رهبری کردن

• electrical engineer مهندس برق

• his company engineered the construction of the dam
شرکت او ساختمان سد را مهندسی کرد

en.gi.neer.ing (en´jə nir´iŋ) n.
۱- مهندسی ۲- (طرح ریزی ساختمان و اداره‌ی راه و پل و کارخانه و غیره) برنامه ریزی و اجرا

*** engine house** ۱- موتورخانه ۲- گاراژ لوکوموتیو ۳- گاراژ ماشین های آتش نشانی

en.gine|ry (en´jin rē) n. (نادر) ماشین آلات، ابزار (به ویژه وسایل جنگی)، ساز و برگ

en.gird (en gurd´) vt. **-girt´** or **-gird´|ed, -gird´ing** (قدیمی - مثل کمربند) دور چیزی را گرفتن، احاطه کردن، پرهون کردن (engirdle هم می‌گفتند)

en.gla.cial (en glā´shəl) adj.
(واقع در داخل یخرود یا یخچال طبیعی) درون یخرودی، درون یخسار، درون یخرُفتی

Eng.land (iŋ´glənd), انگلیس، ۱- بریتانیای کبیر، انگلستان ۲- جزیره‌ی بریتانیای کبیر به جز اسکاتلند و ویلز

Eng.land|er (-ər) n.
(نادر) انگلیسی، بومی انگلیس

Eng.lish (iŋ´glish, iŋ´lish) adj., vt.
۱- (وابسته به مردم و زبان و فرهنگ انگلستان) انگلیسی ۲- زبان انگلیسی ۳- روش کاربُرد انگلیسی، نوع انگلیسی ۴- (آموزش) کلاس انگلیسی یا ادبیات انگلیس ۵- به انگلیسی ترجمه کردن ۶- (به واژه‌های خارجی املا و تلفظ انگلیسی دادن) انگلیسی کردن، انگلیسی مآب کردن، (Anglicize هم می‌گویند) ۷- (حرف کوچک - بیلیارد و بولینگ) گوی (یا توپ) را از گوشه زدن (به طوری که هنگام حرکت دور خود هم بچرخد)

• English breakfast صبحانه‌ی انگلیسی (چای یا قهوه و نان برشته و مربا و خوراک پخته مثلاً تخم مرغ و گوشت خوک)

• the English انگلیسی‌ها، مردم انگلستان

English bulldog (سگ) بولداک انگلیسی

English Channel دریای مانش

English cocker spaniel
(سگ) کاکِر اسپانیل انگلیسی

*** English daisy** (گیاه) مینای چمنی، مینای انگلیسی (Bellis perennis خانواده‌ی composite)

English horn (موسیقی) بوق انگلیسی (ساز بادی شبیه oboe)

ENGLISH HORN

Eng.lish.ism (iŋ´glish iz´əm) n.
۱- (گرایش به روش‌ها و آداب و چیزهای انگلیسی) انگلیس دوستی، بریتانیا گرایی ۲- ← Briticism

*** English ivy** ← ivy

Eng.lish.man (iŋ´glish mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- (مرد) انگلیسی، اهل انگلیس ۲- کشتی انگلیسی

• English woman, n. (زن) انگلیسی

*** English muffin**
نان کماج انگلیسی، مافین انگلیسی

Eng.lish|ry (iŋ´glish rē) n.
(نادر) ۱- مردم انگلیسی نژاد (به ویژه انگلیسی‌های ایرلند) ۲- انگلیسی بودن، انگلیسی گری

English saddle
(اسب سواری) زین انگلیسی

English setter
(سگ) سِتِر انگلیسی

English sonnet
← Shakespearean sonnet

ENGLISH SADDLE

*** English sparrow** or **house sparrow**
(جانور) گنجشک خانگی (Passer domesticus house sparrow هم می‌گویند)

English springer spaniel
(سگ) اسپرینگر اسپانیل انگلیسی (اسپانیل میان اندام)

English toy spaniel (سگ) توی اسپانیل انگلیسی (اسپانیل کوچک اندام که یال پر پشت دارد)

*** English walnut** (گیاه) ۱- درخت گردو (گردوی معمولی یا آسیایی: Juglans regia) ۲- (میوه‌ی این درخت) گردو، گردکان، جوز

Eng|lish.wom|an (iŋ´glish woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (-wim´ən)
(زن) انگلیسی، اهل انگلستان

en.glut (en glut´) vt. **-glut´ted, -glut´ting**
(قدیمی) ۱- لاجرعه نوشیدن، سرکشیدن، بلعیدن ۲- ← glut

en.gorge (en gôrj´) vt., vi. **-gorged´, -gorg´ing**
۱- پرخوری کردن، دل از عزا درآوردن، حریصانه خوردن، بلعیدن ۲- (پزشکی) خون آماس شدن، آب آماس شدن

en.gorge´ment, n. خون آماسی، آب آماسی

engr 1- engineer 2- engineering 3- engraved 4- engraver 5- engraving مخفف: ۱- مهندس ۲- مهندسی ۳- حک شده ۴- حکاک ۵- حکاکی

en.graft (en graft´) vt.
۱- (کشاورزی) پیوند زدن (← graft) ۲- پابرجا شدن یا کردن، (مجازی) ریشه دواندن، مستقر شدن، عجین شدن

en.grail (en grāl´) vt.
۱- (لبه‌ی چیزی را) کنگره کنگره کردن، دندانه‌دار کردن ۲- (با دندانه یا کنگره) آذین کردن

en.grailed´, adj. کنگره کنگره، کنگره‌دار

en.grail´ment, n. کنگره کنگرگی

en.grain (en grān´) vt. ← ingrain

en.gram (en´gram´) n. (روان شناسی) ۱- رد عصبی ۲- (زیست شناسی) دگرگونی جاودانی (تغییر فرضی که برای همیشه در پروتوپلاسم ایجاد می‌شود)

en.gram´mic, adj. وابسته به رد عصبی

en.grave (en grāv´) vt. **-graved´, -grav´ing**
۱- حک کردن، حکاکی کردن، کنده کاری کردن، کودنگاری کردن، کندن (روی چیزی) ۲- (عمیقاً) تحت تأثیر قرار دادن، (در خاطره و غیره) نقش بستن ۳- (چاپ) کلیشه کردن، گراور کردن ۴- (با گراور یا کلیشه) چاپ کردن ۵- ← photoengrave

en.grav´er, n. کلیشه ساز، حکاک

en.grav.ing (en grāv´iŋ) n.
۱- حکاکی، کنده کاری، گودنگاری، ژرف‌نگاری ۲- ژرف‌نگاشت، گودنگاشت، کتیبه، گراور، کلیشه ۳- گراوری، گراور شده

en.gross (en grōs´) vt.
۱- (سابقاً) با حروف درشت نوشتن (اسناد و مکاتبات مهم و غیره)، (به ویژه لوایح پارلمانی) پاکنویس کردن، متن نهایی را نوشتن ۲- به سبک رسمی و حقوقی نوشتن ۳- (توجه و غیره را کاملاً به خود) معطوف کردن، جذب، به سوی خود کشیدن، به خود جلب کردن، گیرایی داشتن ۴- (قدیمی - به منظور احتکار یا انحصار) همه‌ی موجودی (کالایی را) خریدن، عمده خری کردن، همه‌ی چیزی را برداشتن یا خواستن

• nothing engrosses me more than dictionary writing هیچ چیز مثل فرهنگ نویسی توجه مرا بخود جلب نمی‌کند

en.gross´er, n. محتکر، کاتب، جاذب

en.gross´ment, n. احتکار، کتابت، گیرایی

en.gross.ing (in-) adj.
گیرا، جذاب، (بسیار) سرگرم کننده

en.gulf (en gulf´) vt. ۱- فراگرفتن، احاطه کردن ۲- گرفتار شدن، درگیر شدن، گیرانداختن
• flames engulfed the bus شعله‌های آتش اتوبوس را احاطه کرد

en.hance (en hans´) vt. **-hanced´, -hanc´ing** ۱- (هزینه یا ارزش یا جذابیت) بالابردن، زیاد کردن، افزودن، برافزودن ۲- (وضع یا کیفیت) بهتر کردن، بهسازی کردن ۳- (با کامپیوتر یا سایر ابزار کیفیت و روشنی تصویر را) بهتر کردن، بهبود دادن
• makeup enhanced her appearance
بزک قیافه‌ی او را بهتر کرد

en.hance´ment, n. افزایش، تقویت، بهسازی

en.hanc´er, n. افزاینده، افزونگر

en.har.mon|ic (en´här män´ik) adj.
(موسیقی) همدانگ، هم زیروبم

en´har.mon´i.cally, adv. به‌طور معماآمیز

E|nid (ē´nid) اسم خاص مؤنث

e|nig.ma (i nig´mə) n. ۱- معما، سخن پیچیده، لُغز، چیستان ۲- وضع گیج کننده، آدم اسرارآمیز

en.ig.mat|ic (en´ig mat´ik, ē´nig-) adj.
معماسان، معمایی، پیچیده و گیج کننده، سردرگم کننده، توضیح ناپذیر، اسرارآمیز (enigmatical هم می‌گویند)

e´nig.mat´i.cally, adv. به طور معماآمیز

en.isle (en īl´) vt. **-isled´, -isl´ing**
(شعر قدیم) ۱- تبدیل به جزیره کردن، جزیره مانند کردن ۲- در جزیره قرار دادن، (مجازی) منزوی کردن

en.jamb.ment or **en.jambe.ment** (en jam´mənt) n. (شعر - ادامه دادن جمله از یک سطر به سطر دیگر شعر) ادامه‌ی جمله

en.join (en join´) vt.
۱- دستور دادن، امر کردن، حکمفرما کردن ۲- (به ویژه با پشتیبانی قانون) منع کردن، ممنوع کردن، بازداری کردن، بازداشتن ۳- (به ویژه بطور قانونی) به انجام کاری ملزم کردن، مجبور کردن، حکم صادر کردن

en.joy (en joi´) vt. ۱- لذت بردن، خوش آمدن از ۲- بهره مند شدن، بهره ور شدن، برخوردار شدن یا بودن
• to enjoy oneself خوش گذراندن، خوش آمدن، تمتع بردن

en.joy.a|ble (-ə bəl) adj.
خوشایند، دلپذیر، مطبوع، لذت بخش، دلنشین
• I had an enjoyable time at the party
در مهمانی به من خوش گذشت

en.joy´able.ness, n. دلپذیری، دلنشینی

en.joy´ably, adv. به طور خوشایند یا دلپذیر

en.joy.ment (en joi´mənt) n.
۱- خوشایندی، لذت، تمتع ۲- بهره‌مندی، برخورداری، بهره‌وری ۳- مایه‌ی خرسندی، مایه‌ی لذت، تفریح، خوشی

en.keph|a.lin (en kef´ə lin) n.
(تنکرد شناسی) اِنکِفالین (نوعی اِندورفین که در انتهای عصب به وجود می‌آید)

en.kin.dle (en kin´dəl) vt. **-dled, -dling**
۱- برافروختن، (آتش) روشن کردن، شعله‌ور کردن ۲- به هیجان آوردن، به شور آوردن

enl 1- enlarged 2- enlisted
مخفف: ۱- بزرگ شده یا کرده ۲- ثبت نام کرده یا شده

en.lace (en lās´) vt. **-laced´, -lac´ing**
۱- (با نوار یا یراق یا نوار توری) دوردوزی کردن، حاشیه دوزی کردن ۲- درهم پیچیدن، (درهم) گیرانداختن ۳- (با یراق یا نوار تور) پوشاندن

en.lace´ment, n. دوردوزی، حاشیه دوزی

en.large (en lärj´) vt., vi. **-larged´, -larg´ing** ۱- بزرگ کردن یا شدن، رشد کردن، زیاد کردن، افزودن بر، گسترده کردن، توسعه دادن یا یافتن ۲- (معمولاً با: on یا upon) شرح و بسط دادن، توضیح بیشتر دادن، فراخ‌گویی کردن
• his tonsils had become enlarged
لوزه‌های او بزرگ شده بودند

en.larg´er, n. وسعت دهنده

en.large.ment (-mənt) n. ۱- بزرگ‌سازی، گسترش، توسعه ۲- (نسخه‌ی بزرگ شده‌ی عکس و نقشه و غیره) بزرگ شده، بزرگ‌ساخت، آگراندیسمان

en.light|en (en līt´'n) vt. ۱- (قدیمی) نورانی کردن، پر نورکردن ۲- (با دادن فهم و دانش و غیره) راهیاب و رستگار کردن، روشنفکر کردن، روشن ضمیر کردن، روشندل کردن، وارستن، آزاده کردن ۳- شیرفهم کردن، آگاه کردن، (به واقعیات) آشنا کردن، روشنگری کردن
• his lecture was very enlightening
نطق او خیلی آموزنده بود

en.light´ener, n. روشن ضمیرکننده، روشنگر

en.light.en.ment (-mənt) n.
۱- روشنگری، ارشاد، آموزندگی ۲- وارستگی، روشندلی، روشنفکری، روشن ضمیری، آزادگی، روشن بینی
• the Enlightenment دوران روشنگری، جنبش روشن فکری

en.list (en list´, in-) vt., vi.
۱- (برای خدمت نظام) نام نویسی کردن، ثبت نام کردن، به خدمت نظام رفتن یا درآوردن ۲- (کمک یا حمایت و غیره‌ی دیگران را) جلب کردن، بهره گرفتن از ۳- (با: in) شرکت جستن در
• he enlisted in the army
او برای خدمت نظام در ارتش ثبتنام کرد
• to enlist the help of someone کسی را به کمک گرفتن

enlist.ee (en list´ē) n. سرباز وظیفه

enlisted man سرباز وظیفه، افسر وظیفه (enlisted person هم می‌گویند)

en.list.ment (en list´mənt) n.
۱- درآمدن به خدمت سربازی، سربازی ۲- دوران خدمت

سربازی، طول خدمت

en.liv|en (en lī´vən) vt.
۱- سرزنده کردن، شاداب کردن، خوش روحیه کردن ۲- روح تازه دمیدن در، روح دادن، شاد و گرم کردن

en.liv´ener, n. سرزنده کننده، روحیه ساز

en.liv´en.ment, n. سرزنده سازی، تقویت روحیه

en masse (en mas´, än-)
جملگی، همگی، یکجا، دسته جمعی، جمعاً

en.mesh (en mesh´) vt. (در تور و غیره)
گرفتار کردن، گیرانداختن، (مجازی) درگیر کردن یا بودن

en.mi|ty (en´mə tē) n., pl. **-|ties**
دشمنی، خصومت، عداوت، کین، استیزه

en.ne|ad (en´ē ad´) n.
گروه نه نفری، نه تایی، نه گانه

en.no.ble (en nō´bəl) vt. **-bled, -bling**
۱- به رتبه‌ی اشرافیت رساندن، اشرافی کردن، والامقام کردن، ارجمند کردن ۲- شرافتمند کردن، بزرگ منش کردن

en.no´ble.ment, n. منزه سازی، وارستگی

en.no´bler, n. وارسته‌ساز، ارجمندکننده

en.nui (än´wē´) n.
احساس بیهودگی و پوچی، بی حوصلگی، بی دل و دماغی، (روحی) گرفتگی، ملالت، زیست بیزاری، پوچی زدگی

E|noch (ē´nək)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) خنوخ

e|nol (ē´nôl´, -nōl´) n.
(شیمی) اِنول (ترکیب تاتومیریک حاوی گروه C:C(OH))

enol´ic (-näl´ik) adj.

e|nol.o|gy (ē näl´ə jē) n. oenology ←

enol´o.gist, n. oenologist ←

e|nor.mi|ty (e nôr´mə tē) n., pl. **-|ties**
۱- (در مورد چیزهای بد) شدت، حدت، زیادی ۲- شناعت، قباحت، قبح، نکوهیدگی ۳- (عامیانه) عظمت، شوکت

• the enormity of the earthquake damages shocked us زیادی خسارات زلزله ما را تکان داد

e|nor.mous (ē nôr´məs) adj. ۱- عظیم، (از حد معمول بزرگ تر یا بیشتر یا رفیع تر) کلان، هنگفت، فوق العاده، نهمار ۲- (قدیمی) شنیع، قبیح، بسیار (بد)

• they suffered enormous casualties
آنها تلفات سنگینی را متحمل شدند

enor´mously, adv. به‌طور عظیم یا هنگفت

enor´mous.ness, n.
۱- عظمت، کلانی، زیادی ۲- شناعت

E|nos (ē´nəs)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) آنوش

e|no.sis (e nō´sis) n. (یونانی)
اتحاد، یگانگی (به ویژه جنبش پیوند دادن قبرس به یونان)

e|nough (ē nuf´) adj., adv., n. ۱- بسنده، کافی، بس ۲- به قدر کافی، به حد کفایت، بسند ۳- کاملاً

• he didn't stay long enough to have dinner
او آنقدر نماند که شام بخورد

• we don't have enough money to boy a bigger house ما پول کافی برای خریدن یک خانه‌ی بزرگتر را نداریم

e|nounce (ē nouns´) vt. **e|nounced´, e|nounc´ing** enunciate ←

*** E|no.vid** (ē´nō vid)
(نام بازرگانی) اینووید (داروی منظم کردن قاعدگی)

e|now (ē nou´) adj., n., adv.
(قدیمی) بسنده، کافی

en pas.sant (än pä sän´)
(فرانسه) ۱- در حال گذشتن، ضمناً ۲- (شطرنج) کشتن پیاده‌ای که در جلو راه قرار دارد، کشتن و رد شدن

en.phy.tot|ic (en´fī tät´ik) adj.
(بیماری های گیاهی) گیاگیر

en.plane (en plān´) vi. **-planed´, -plan´ing** سوار (هواپیما) شدن

en prise (än prēz´)
(فرانسه - شطرنج) در معرض کشته شدن، در خطر

en.quire (en kwīr´) vt., vi. **-quired´, -quir´ing** inquire ←

en.quir´y (-ē), pl. -quir´ies, n. inquiry ←

en.rage (en rāj´) vt. **-raged´, -rag´ing**
به خشم آوردن، خشمگین کردن، عصبانی کردن

en.rag´edly (-rā´jid lē) adv. با خشم

en.rage´ment, n. خشم، غضب

en rap.port (än rȧ pôr´)
(فرانسه) دارای حسن تفاهم، هم آواز، یک دل و یک زبان

en.rapt (en rapt´) adj. مسحور، مجذوب

en.rap.ture (en rap´chər, in-) vt. **-tured, -tur.ing** مسحور کردن، مجذوب کردن، (با سحر و جادو یا زیبایی) شیفته کردن، واله کردن

en.reg.is.ter (en rej´is tər) vt.
(در فهرست) وارد کردن، (در دستک) نوشتن، ثبت کردن

en rè|gle (än re´gl')
(فرانسه) به صورت یا ترتیب مناسب

en.rich (en rich´) vt.
۱- پول‌دار کردن، ثروتمند کردن، دولتمند کردن ۲- ارزشمند کردن، غنی کردن، (ویتامین یا مواد مغذی یا کود و غیره) دادن به، بارور کردن، توانمند کردن ۳- (در ساختن سوخت اتمی) چگال کردن ایزوتوپ تابشگر

• this milk is enriched with vitamins
این شیر با افزودن ویتامین‌ها غنی شده است

en.rich´ment, n. غنی سازی، تقویت

en.robe (en rōb´) vt. **-robed´, -rob´ing**
جامه پوشاندن، پوششدار کردن

en.roll or **en.rol** (en rōl´) vt., vi. **-rolled´, -roll´ing**
۱- در فهرست (یا لیست و غیره) وارد کردن ۲- ← enlist ۳- (در کلاس یا مدرسه یا باشگاه و غیره) نام‌نویسی کردن، ثبت نام کردن ۴- به عضویت درآوردن، عضو کردن یا شدن، وارد خدمت نظام شدن یا کردن ۵- (لایحه‌ی تصویب شده توسط پارلمان)

پاکنویس کردن، متن نهایی تهیه کردن
• next semester I am going to enroll in four classes نیمسال دیگر در کلاس چهار ثبت نام خواهم کرد

en.roll|ee (en´rōl ē´) n.
عضو، نام‌نویسی شده، ثبت نام شده

en.roll.ment or **en.rol.ment** (en rōl´mənt) n.
۱- نام‌نویسی، ثبت نام، به عضویت درآوری، بردن به خدمت نظام ۲- فهرست نام‌نویسی شدگان، فهرست اعضا ۳- تعداد اعضا، شمار نام‌نویسی شدگان
• our school's enrollment has declined
تعداد دانش‌آموزان مدرسه‌ی ما کم شده است

en.root (en rōōt´) vt. (بیشتر به صورت وجه مجهول) ریشه‌دار کردن، (محکم) جایگزین کردن

en route (en rōōt´, än-)
(فرانسه) سرراه، ضمن رفتن به جایی

ens (enz) n. (فلسفه) کائن، وجود مجرد

Ens ensign مخفف: ۱- ناوبان دوم ۲- پرچم

en.sam.ple (en sam´pəl) n.
(قدیمی) ← example

en.sang.uine (en saŋ´gwin) vt. **-guined, -guin.ing** خونی کردن، خونین کردن

en.sconce (en skäns´, in-) vt. **-sconced´, -sconc´ing** ۱- (نادر) پنهان کردن، مستور کردن ۲- (نادر) پناه دادن ۳- غنودن، آرام گرفتن، (با راحتی) قرار گرفتن، جایگزین شدن

en.sem.ble (än säm´bəl) n.
۱- (آنچه که از در نظر گرفتن کلیه‌ی اجزای چیزی حاصل شود) اثر کلی، مجموع، افزون، گروه ۲- (لباس) دست ۳- دسته‌ی هنرپیشگان (معمولاً به استثنای ستارگان)، گروه بازیگر ۴- (موسیقی) دسته‌ی نوازندگان، همخوانان، گروه کُر، همنوازان، سازهای همنوازان، برنامه‌ی هنری همنوازان

en.sheathe (en shēth´) vt. **-sheathed´, -sheath´ing** غلاف کردن، نیام کردن، در پوشش (یا چیز غلاف مانند) قرار دادن

en.shrine (en shrīn´) vt. **-shrined´, -shrin´ing** ۱- در داخل ضریح (یا زیارتگاه) قرار دادن، تقدیس کردن ۲- تجلیل کردن، بزرگ‌داشتن، ارج نهادن
en.shrine´ment, n. تقدیس، مقرب سازی

en.shroud (en shroud´) vt.
(با کفن یا روکش) پوشاندن

en.si.form (en´si fôrm´) adj. (به ویژه در مورد برگ و غیره‌ی گیاهان) شمشیرسان، شمشیری

en.sign (en´sīn´) n.
۱- نشان (معمولاً نشان قدرت یا مرتبه)، درفش، افسر ۲- پرچم (به ویژه پرچم کشور)، بیرق، عَلَم ۳- (سابقاً در ارتش انگلیس) پرچم‌دار، حامل پرچم، علم‌دار ۴- (نیروی دریایی امریکا) ناوبان دوم

en´sign.ship´ (-ship´) or **en´signcy** (-sē) n. مقام یا دوران خدمت پرچم‌دار یا ناوبان دوم

en.si.lage (en´sə lij´) n., vt. **-laged´, lag´ing** ۱- انبار کردن علوفه (در انبارهای سیلو مانند)، چرامین داری ۲- ← ۳- silage ← ensile

en.sile (en sīl´) vt. **-siled´, -sil´ing** ۱- (در اصل) در گودال نگهداری کردن (علوفه‌ی سبز) ۲- در سیلو انبار کردن (به ویژه ساق و برگ ذرت و علف سبز)

en.slave (en slāv´) vt. **-slaved´, -slav´ing** ۱- برده کردن، غلام کردن، به بندگی درآوردن ۲- (مجازی) اسیر خود کردن
en.slave´ment, n. بردگی، بنده سازی
en.slav´er, n. بردەساز، اسیر کننده

en.snare (en sner´) vt. **-snared´, -snar´ing** در دام افکندن، در بند انداختن، گرفتار کردن، تور زدن، به تله انداختن
en.snare´ment, n. در دام افکنی، گرفتاری

en.snarl (en snärl´) vt.
(نخ و گیسو و غیره) ژولیدن، درهم کردن، گوراندن

en.sor.cell or **en.sor.cel** (en sôr´səl) vt. **-celled** or **-celed, -cell.ing** or **-cel.ing** bewitch ←

en.soul (en sōl´) vt. ۱- دارای روح کردن، روان بخشیدن ۲- در روح قرار دادن، از راه روح به دست آوردن
en.soul´ment, n. روح دارسازی، روانبخشی

en.sphere (en sfir´) vt. **-sphered´, -spher´ing**
در درون کُره محصور کردن، در کُره قرار دادن

en.sta.tite (en´stə tīt´) n.
(کان شناسی) اِنستاتیت ($MgSiO_3$ از کروه پیروکسین‌ها)

en.sue (en sōō´, -syōō´) vi., vt. **-sued´, -su´ing** ۱- پی آمدن، پی آوردن، (به دنبال چیزی) روی دادن ۲- (قدیمی) تعقیب کردن، دنبال رفتن
• ensuing بعدی، پی آیند، پس آیند
• every time they meet a fight ensues
هر وقت که ملاقات می‌کنند جنگ و دعوا متعاقب آن است

en suite (än swēt´)
(فرانسه) در دسته (به عنوان بخشی از یک سرویس چینی‌آلات یا یک دسته از هر چیز)

en.sure (en shoor´) vt. **-sured´, -sur´ing** ۱- تضمین کردن، پایندان کردن ۲- اطمینان حاصل کردن، حتمی کردن، مسلم کردن ۳- فراهم کردن، دادن، در اختیار گذاشتن ۴- بی‌خطر کردن، (از خطر) حفظ کردن ۵- (مهجور) ← insure

en.swathe (en swäth´) vt. **-swathed´, -swath´ing**
قنداق کردن، در قنداق پیچیدن، باند پیچ کردن

ent- (ent)
پیشوند: برابر با ento- (پیش از حرف صدا دار می آید)

-ent (ənt)
پسوند: ۱- (صفت ساز) - دار، - کننده [insistent] ۲- (اسم‌ساز) کسی که، چیزی که [solvent]

en.tab.la.ture (en tab´lə chər) n.
(معماری - قسمتی از سر ستون شامل کتیبه و گلویی) بالاستون، روسوار (ستون)

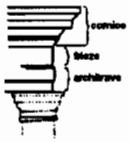

ENTABLATURE

en.ta.ble.ment (en tā´bəl mənt) n.
۱-(معماری) سکوب زیر مجسمه
۲- ← entablature

en.tail (en tāl´) vt., n. ۱-(حقوق - ارث را به اشخاص بخصوصی منحصر کردن) انحصار وراثت دادن، (کسان بخصوصی را) وارث خود کردن، حبس کردن مال ۲- در پی داشتن، مستلزم بودن ۳- حبس مال، وقف مال، انحصار وراثت ۴- مال ارثی، مال وقفی
en.tail´ment, n. تضمین، استلزام، وقف

en|ta.me|ba (en´tə mē´bə) n. (پزشکی) آنتاموبا، درآمیب (جنس Entamoeba - گونه‌ای از آنها به نام E. histolytica موجب اسهال خونی می‌شوند)

en.tan.gle (en taŋ´gəl, in-) vt. **-gled, -gling** ۱- (در شاخ و برگ یا تور و غیره) گیرانداختن، (ریسمان و گیسو) گوراندن، آشفتن، درهم پیچاندن ۲- (اشکال و دردسر و غیره) گرفتار کردن، درگیر کردن، دامنگیر کردن، دچار کردن، گریبانگیر شدن ۳- گیج کردن، سردرگم کردن، هاج کردن (هاژ کردن)
en.tan´gle.ment, n.
۱- گرفتاری، درگیری، گیر، گریبانه ۲- گوریدگی ۳- سردرگمی

en.ta.sis (en´tə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) (معماری - کوژی کمی در وسط ستون) میان‌کوژی

en.tel.e|chy (en tel´i kē) n., pl. **-|chies** ۱-(فلسفه‌ی ارسطو) آراستگی، کمال، تحقق ۲- جان، روح

en.tel.lus (en tel´əs) n., pl. **-lus|es**
← hanuman

en.tente (än tänt´) n. ۱-(به ویژه ملتها) تفاهم، روابط حسنه، همدلی ۲- طرفین روابط حسنه
• entente cordiale
(به ویژه میان دو کشور) تفاهم درباره‌ی سیاست خارجی

en.ter (ent´ər) vt., vi.
۱- داخل شدن، تورفتن، درون شدن، اندرون شدن، وارد شدن، دخول کردن ۲- پیوستن، شدن ۳- وارد کردن، ثبت کردن ۴-(مسابقه یا امتحان و غیره) شرکت کردن ۵- (حقوق) دادن (اعتراض و دادخواست و غیره)، صاحب شدن، تملک کردن ۶- گذاشتن، قرار دادن ۷- (کشتی و محموله و غیره) در گمرک ثبت کردن ۸- (تئاتر و غیره) بر پهنه آمدن، وارد صحنه شدن ۹- مورد توجه (یا بحث و غیره) قرار دادن، پرداختن به ۱۰- دخالت داشتن در، کار داشتن با، دخیل بودن ۱۱- (به فکر و غیره) خطور کردن
• he entered the army at nineteen
در نوزده سالگی وارد (خدمت) نظام شد
• he entered the room وارد اتاق شد
• my name was also entered in the list
نام من هم به فهرست وارد شد
• the two sides entered into long negotiations
طرفین وارد (یک سلسله) مذاکرات طولانی شدند

en.ter|ic (en ter´ik) adj. (پزشکی) روده‌ای، وابسته به روده‌ها، گوارشی، شکمی (enteral هم می‌گویند)

enteric fever ← typhoid

en.ter|i.tis (ent´ər īt´is) n.
(پزشکی) روده افروختگی، التهاب روده

en|ter|o- (en´tər ō´) پیشوند: روده [enterocolitis] (پیش از واکه معمولاً می‌شود: enter-)

en|ter|o.bi|a.sis (en´tər ō´bī´ə sis) n.
(پزشکی) کرم‌زدگی روده‌ها، کرموکی

en|ter|o.coc.cus (-käk´əs) n., pl. **-coc´|ci´** (-käk´sī´)
(پزشکی) آنتروکوک، پیچ کوپیزه‌ی روده

en´tero.coc´cal (-käk´əl) adj. آنتروکوکی

en|ter|o.coele or **en|ter|o.coel** (en´tər ō sēl´) n.
(جانور) روده کاواک، کاواکی روده

en|ter|o.co.li.tis (en´tər ō kō līt´is) n.
(پزشکی) آماس قولون، آماس روده، روده افروختگی

en|ter|o.gas.trone (-gas´trōn´) n.
(تنکرد شناسی) انتروگاسترون، روده گیزن (هورمونی که از روده‌ی فوقانی ترشح می‌شود وگوارش را آهسته می‌کند)

en|ter|o.ki.nase (-kī´nās) n.
(تنکرد شناسی) انتروکینان، روده زیما (آنزیمی که از روده ترشح می‌شود و تریپسینوژن را به تریپسین تبدیل می‌کند)

en.ter|on (en´tər än´) n.
(کالبد شناسی) مجرای گوارشی، گوارشراه (از گلو تا مقعد)

en.ter.os.to|my (en´tər äs´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) روده‌گشایی، سوراخ کردن روده

en|ter|o.vi.rus (en´tər ō´vī´rəs) n.
(زیست شناسی) روده ویش (ویروس روده از جنس Enterovirus که موجب بیماری‌های گوناگون می‌شود)

en.ter.prise (ent´ər prīz´) n.
۱- (کار یا طرح یا تقبل مشکل یا پرمخاطره) سیجکاری، اقدام، عمل، کار، کاسبی (و به مخاطره اندازی سرمایه) ۲- شرکت، بنگاه، مؤسسه‌ی بازرگانی ۳- همت، مخاطره پذیری، عُرضه، پشتکار
• building the factory was a worthwhile enterprise
ساختن آن کارخانه اقدام ارزنده‌ای بود

en.ter.pris|er (-prī´zər) n.
← entrepreneur

enterprise zone منطقه آزاد تجاری

en.ter.pris.ing (ent´ər prī´ziŋ) adj.
(اهل دست زدن به کارهای تولیدی یا بدیع و دارای احتمال زیان) پُر همت، بلندهمت، سیجکار، پرپشتکار
en´ter.pris´ingly, adv. به طور پرپشتکار(انه)

en.ter.tain (ent´ər tān´) vt., vi.
۱- سرگرم کردن، موجب تفریح و تفرج شدن، خرم‌دل کردن، خرسند کردن ۲- پذیرایی کردن (از)، میزبانی کردن،

مهمان‌داری کردن، مهمانی کردن ۳- (انگلیس - با: to) دعوت کردن، پذیرایی کردن ۴- در سرداشتن (فکر و تصمیم و غیره)، در سر پروراندن، خیال داشتن ۵- (قدیمی) ادامه دادن، حفظ کردن، داشتن (مکاتبه و غیره) ۶- (مهجور) مصاف دادن، رزم کردن با

• do not entertain such thoughts

چنین افکاری را به مغز خودت راه نده

• he entertained us with his jokes

او با بذله‌گویی‌های خود ما را سرگرم کرد

en.ter.tain|er (-ər) n. بازیگر، هنرمند

en.ter.tain.ing (-iŋ) adj.

۱- تفریحی، سرگرم کننده، خرسند ساز ۲- کمدی، خنده‌دار

en´ter.tain´ingly, adv. به طور سرگرم کننده

en.ter.tain.ment (ent´ər tān´ mənt) n.

۱- تفریح، سرگرمی ۲- پذیرایی، مهمانی ۳- وسیله‌ی تفریح ۴- نمایش، برنامه‌ی تفریحی (در رادیو و تئاتر و غیره)

en.thal|py (en thal´pē) n. (فیزیک) دَر تَما، اِنتالپی (گرمای درونی دستگاه برحسب واحد جرم)

en.thrall or **en.thral** (en thrôl´) vt. **-thralled´, -thrall´ing** ۱- (نادر) برده کردن، تبدیل به غلام کردن ۲- مسحور کردن، شیدا کردن، واله کردن، دلباخته کردن، اسیر (عشق و غیره) کردن

en.thrall´ment or en.thral´ment, n. مسحورسازی، برده سازی

en.throne (en thrōn´) vt. **-throned´, -thron´ing** ۱- (پادشاه یا مطران و غیره) بر تخت نشاندن، شاه کردن، بر اورنگ نشاندن، اریکه دار کردن ۲- تجلیل کردن، والامقام کردن، به بالاترین مقام رساندن

en.throne´ment, n. بر تخت‌نشانی، تجلیل

* **en.thuse** (en thōōz´, -thyōōz´) vi., vt. **-thused´, -thus´ing** (عامیانه) ۱- شوق و ذوق نشان دادن، اشتیاق بروز دادن، شورنمایی کردن ۲- سر ذوق آوردن، به شوق آوردن

en.thu.si.asm (en thōō´zē az´əm) n.

۱- (در اصل) الهام الهی، راهنمایی یا تلقین آسمانی، خلسه‌ی شاعرانه یا پیامبرانه ۲- (قدیمی) تعصب مذهبی ۳- شورنمایی، شورمندی، شوق‌مندی، شوق‌نمایی، اشتیاق، شور و شوق ۴- مایه‌ی دلخوشی، مایه‌ی ذوق و شوق

• to express enthusiasm for something

برای چیزی ذوق و شوق نشان دادن

en.thu.si.ast (-ast´) n. ۱- آدم پر شوق و ذوق، شورمند ۲- (قدیمی) متعصب مذهبی

en.thu.si.as.tic (en thōō´zē as´tik) adj.

۱- شورمند، پُر ذوق، پُر اشتیاق، پُر شور ۲- وابسته به ذوق و شوق، شورمندانه

en.thu´si.as´ti.cally, adv. با شوق و ذوق

en.thy.meme (en´thi mēm´) n.

(منطق) برهان موجز، قیاس ضمنی

en´thy.memat´ic (-thə mē mat´ik) adj.

وابسته به برهان موجز

en.tice (en tīs´) vt. **-ticed´, -tic´ing**

۱- وسوسه کردن، اغواکردن، تطمیع کردن، فریب دادن، گمراه کردن ۲- جلب کردن، (به سویی) کشاندن

en.tice´ment, n. اغفال، اغوا

en.tic´ingly, adv. به طور اغواکننده

en.tire (en tīr´) adj., n. ۱- کامل، تمام، مطلق، محض، سراپا، آزگار، گِشت ۲- سرتاسر، همه، قاطبه، همگی ۳- یکپارچه، یک تکه، یکی، تک ۴- دست نخورده، ناب، یکدست، خالص، بی‌غش، دربست، یک سر ۵- بی عیب، سالم، بی نقص، بی کاستی، بی کم و کاست ۶- (دامداری و غیره) اخته نشده، نریان، اسب تخم کشی ۷- (نادر) entirely ← ۸- (قدیمی) entirety ←

• the entine building was painted red

همه‌ی ساختمان را قرمز رنگ کرده بودند

en.tire´ness, n. تمامیت، یکپارچگی

en.tire|ly (en tīr´lē) adv. ۱- کاملاً، تماماً، کلاً، به طور محض، مطلقاً، سراپا، سراسر، همگی، به طور یکپارچه (یا ناب)، گِشت ۲- منحصراً، به تنهایی، تنها

• I am not entirely sure کاملاً مطمئن نیستم

en.tire|ty (en tīr´tē) n., pl. **-ties**

۱- کمال، تمامیت، کلّ، یکپارچگی ۲- چیز بی عیب و کامل، بی کم و کاستی، دُرُستگی ۳- (حقوق) مالکیت انحصاری، مالکیت فردی

• I read the book in its entirety

کتاب را به طور تمام و کمال خواندم

en.ti.tle (en tīt´l) vt. **-tled, -tling**

۱- نام گذاردن، دارای عنوان کردن، عنوان داشتن، نامیدن (مقاله و کتاب و غیره) ۲- (با دادن عنوان یا لقب) قدردانی کردن، لقب (اشرافی) دادن ۳- ذی‌حق کردن، حق دادن به، محق کردن، (قانوناً) اجازه دادن، مشمول کردن

• his article was entitled "In Search of Hafez"

عنوان مقاله او «در جستجوی حافظ» بود

• you are entitled to three weeks of vacation

شما حق دارید سه هفته مرخصی داشته باشید

en.ti.tle.ment (-mənt) n. ۱- حق، استحقاق، هُده، سزیدگی ۲- (آنچه که شخص نسبت به آن حق دارد به‌ویژه مزایایی که دولت یا کارفرما ارزانی می‌دارد) مورد استحقاق، مورد سزیدگی، مستمری، مقرری، اعتبار

en.ti|ty (en´tə tē) n., pl. **-|ties**

۱- وجود، هستی (به ویژه اگر مستقل و خودکفا و مجزا باشد)، موجودیت، هَستِش، تمامیت، هستومندی ۲- موجود، شیء، چیز، باشنده، هستومند ۳- ذات، جوهر، ماهیت

en|to- (en´tō) پیشوند: درون، داخل، در داخل [entozoon] (پیش از واکه می‌شود: -ent)

en|to.blast (en´tō blast´) n.

endoderm ←

en.toil (en toil´) vt.

(قدیمی) در تله انداختن، به دام انداختن

en.tomb (en tōōm´) vt.

۱- دفن کردن، در گور گذاشتن، خاک کردن ۲- آرامگاه

بودن، محل قرارگیری چیزی بودن

en|to|mo- (en´tō mō´) پیشوند: حشره، جمنده، جنبنده [entomology] (پیش از واکه می‌شود: entom-)

entomol entomological مخفف: وابسته به حشره شناسی

en|to.mol.o|gy (en´tə mäl´ə jē) n. جُمنده شناسی، حشره شناسی

en´to.mo.log´i.cal (-mə läj´i kəl) or en´to.mo.log´ic, adj. جمنده شناختی

en´to.mo.log´i.cally, adv. از راه جمنده شناسی

en´to.mol´o.gist, n. جُمنده شناس

en|to.moph|a.gous (-mäf´ə gəs) adj. (جانور) جمنده خوار، حشره خوار

en|to.moph|i.lous (-mäf´ə ləs) adj. (گیاه - وابسته به گیاهی که توسط جمندگان گرده افشانی می‌شود) جمنده خواه، حشره خواه

en|to.mos.tra.can (-mäs´trə kən) n. (سخت‌پوستان کوچکی که سابقاً تشکیل زیر رده‌ی Entomostraca را می‌دادند) جمنده‌ی سخت پوست

en|to.phyte (en´tə fīt´) n. endophyte ←

en´to.phyt´ic (-fit´ik) adj. endophytic ←

en|to.proct (-präkt´) n. (جانور) درون مورزی

en.tou.rage (än´tōō räzh´) n. ۱- (نادر) اطراف، محیط، پرگیر ۲- همراهان، ملتزمین رکاب، ملازمان، دارودسته

en|to.zo|on (en´tə zō´än´) n., pl. **-zo´|a** (-ə) (جانور) درتن زی، درتن زیوی

en´to.zo´al (-əl) or en´to.zo´ic (-ik) adj. وابسته به درتن زیویان، درتن زی

en.tr'acte (än trakt´) n. ۱- (نمایش) میان پرده، تنفس بین دوپرده ۲- برنامه‌ی میان پرده

en.trails (en´trālz) n.pl. ۱- درونه، امعا و احشا، دل و روده ۲- (مجازی) بخش درونی، درونگان

en.train¹ (en trān´) vt., vi. ۱- (سربازان و غیره را) سوار قطار کردن ۲- سوار ترن شدن

en.train² (en trān´) vt. ۱- (نادر) به دنبال خود کشیدن، روی زمین کشاندن ۲- (شیمی - آبگونه را به صورت ذرات کوچک در گاز یا بخار معلق کردن تا بتوان آن را افشاند یا تقطیر کرد) گاز بُرد کردن

en.train´ment, n. گازبرد سازی

en.trance¹ (en´trəns) n. ۱- ورود، درآیش، درون رفت، درآیند، دخول ۲- (وسیله‌ی دخول) در، دروازه، درون رو، دالان، هشتی، مدخل، راه ورود ۳- اقدام (به کاری کردن)، پرداختن به ۴- وسیله‌ی دستیابی ۵- حق ورود ۶- ابتدا، آغاز

• a huge boulder blocked the entrance to the cave یک صخره‌ی عظیم مدخل غار را مسدود کرده بود

en.trance² (en trans´) vt. **-tranced´, -tranc´ing** ۱- به عالم خلسه فروبُردن، به خواب واره فروبردن، مدهوش کردن ۲- مجذوب کردن، مسحور کردن، دل‌فریفته کردن

en.trance´ment, n. خلسه، فریفتگی

en.tranc´ingly, adv. به طور خلسه‌آمیز یا فریبنده

en.trance.way (en´trəns wā´) n. entryway ←

en.trant (en´trənt) n. ۱- وارد شونده، درون رو ۲- (امتحان یا مسابقه و غیره) شرکت کننده ۳- تازه کار (در)، تازه وارد

en.trap (en trap´, in-) vt. **-trapped´, -trap´ping** ۱- به تله انداختن، به دام انداختن ۲- (ماده یا دود و غیره) حبس کردن، گیرانداختن ۳- (با فریب) گرفتار کردن، اغفال کردن، گیر انداختن

en.trap´ment, n. به تله اندازی، گرفتار سازی

en.treat (en trēt´) vt., vi. ۱- تمنا کردن، استدعا کردن، یوبیدن، یوزیدن، بیش خواهش کردن، التماس کردن ۲- (قدیمی) رفتار کردن (نسبت به کسی) ۳- (مهجور - با: of) نگاشتن (درباره‌ی)، صحبت کردن

• she entreated me to help her son به من التماس کرد که به پسرش کمک کنم

en.treat´ingly, adv. با التماس و تمنا

en.treat´ment, n. التماس، تمنا

en.treat|y (en trēt´ē) n., pl. **-treat´ies** التماس، استدعا، تمنا، بیش‌خواهش، یوزه

en.tre.chat (än´trə shä´) n. (رقص باله) آنترشا (پریدن در هوا و به هم زدن ساق پاها)

en|tre.côte (äntr' kōt´) - (خوراک‌پردازی) گوشت دنده‌ی بی‌استخوان کباب شده) آنترکوت

en.tree or **en.trée** (än´trā´) n. ۱- ورود، دخول، درون رفت ۲- حق ورود، ورودیه، اذن دخول ۳- (خوراک‌پردازی) خوراک اصلی (در برابر پیش‌خوراک و غیره)، غذایی که پیش از خوراک اصلی داده می‌شود و یا بین خوراک ماهی و گوشت قرمز داده می‌شود

en.tre.mets (än´trə mā´) n., pl. **en´tre.mets´** (-māz´) (خوراک‌پردازی) آنترما (خوراکی که بین غذاهای اصلی داده می‌شود)

en.trench (en trench´) vt., vi. ۱- با سنگر محصور کردن، سنگربندی کردن ۲- (با فعل مجهول و یا ضمیر انعکاسی) جایگیر شدن، (محکم) سرجای خود نشستن ۳- (با: on یا upon) تجاوز کردن (به زمین یا دارایی و غیره)، (به طور غیر مجاز) وارد شدن، فراتاز کردن، فراتاختن، فزون‌روی کردن ۴- (در اثر فرسایش) آبکند ساختن، پُر شکاف کردن ۵- به سنگر رفتن، سنگر گرفتن

• we were entrenched at the foot of the hill ما در پای تپه سنگر گرفته بودیم

en.trench´ment, n. ۱- سنگربندی، مستحکم سازی ۲- سنگر گیری، درسنگر قرار گرفتن یا دادن ۳- جایگزینی، استقرار

en.tre nous (äntr' nōō´) (فرانسه) بین خودمان (باشد)، محرمانه، خودمانی

en.tre.pôt (än´trə pō´) n. ۱-(محل انبار کردن کالا) انبار، کال انبار ۲-(محل دریافت و ارسال مجدد کالا) انبار ترانزیت، کالاکذر، شاه بندر، مرکز بازرگانی

en|tre.pre.neur (än´trə prə nŭr´) n. (کسی که با قبول مخاطرات احتمالی سرمایه‌ی خود را در کارهای تولیدی به کار می‌اندازد) کار آفرین، کارکیا

en´tre.pre.neur´ial, adj. وابسته به کارآفرینی

en´tre.pre.neur´ship, n. کارآفرینی

en.tre.sol (än´trə säl´) n. mezzanine ←

en.tro|py (en´trə pē) n. ۱- (فیزیک) گشتاور، هرزش، درونگشتی ۲-(نظریه‌ی اطلاعات) راستین سنجی

en.trop´ic (-träp´ik) adj. گشتاور(انه)

en.trust (en trust´) vt. ۱- به عهده‌ی کسی گذاشتن، (مسئولیت و غیره) واگذار کردن، محول کردن، برگماشتن ۲-اطمینان کردن به، سپردن به

• he entrusted the care of his farm to his brother

او نگهداری از مزرعه‌اش را به برادرش محول کرد

en.trust´ment, n. واگذاری، محول‌سازی

en.try (en´trē) n., pl. **-tries** ۱- وارد شدن، درون رَوی (← entrance) ۲-حق ورود، اجازه‌ی ورود، اذن دخول، (به عضویت) وارد شدن ۳- راهرو، مدخل، هشتی، درآیه، درون‌رو، درون‌راه، در، دهلیز، دروازه ۴- دهانه‌ی رودخانه، مصب ۵- (در دفتر و غیره) وارد کردن، ثبت، درنگاشت، یادداشت ۶- ← headword ۷- فقره، قلم، مقوله، درگذاشت (هر چیز وارد شده در کتاب و دفتر و غیره)، (دایرةالمعارف و غیره) ماده، مقاله ۸-(شخص یا چیز) شرکت کننده در مسابقه (یا امتحان) ۹- (حقوق) تصرف ملک (از طریق وارد شدن به آن)، اشغال ۱۰- (حقوق) ورود غیرقانونی (به منظور سرقت و غیره)، دخول غیرقانونی، هتک حرز

• each entry in the account book must be checked

هر یک از اقلام دفتر حساب باید مورد بررسی قرار گیرد

• entry to the club is permitted only if you have an invitation

ورود به باشگاه فقط در صورتی مجاز است که کارت دعوت داشته باشید

* **en|try.way** (-wā´) n. راه ورودی، درونراه، راهرو، دهلیز، هشتی، دالان، درون‌رو، درآیه

en.twine (en twīn´) vt., vi. **-twined´, -twin´ing** ۱- به هم بافتن، به هم پیچیدن، هم‌باف کردن ۲- (دورچیزی) حلقه زدن

en.twist (en twist´) vt. ۱- در هم پیچاندن، هم‌پیچ کردن ۲- (نخ یا الیاف) تافته کردن، دولاکردن

e|nu.cle|ate (ē nōō´klē āt´) vt. **-|at´ed, -|at´ing** adj. ۱- (قدیمی) شرح دادن، روشن کردن، واضح کردن ۲-(زیست‌شناسی) هسته‌ی سلول را درآوردن، بی‌هسته کردن ۳- (جراحی - غده و دژپیه و غیره را از کیسه یا پوشش خود بیرون آوردن) هسته‌بری کردن

enu´clea´tion, n. بی‌هسته‌سازی، هسته‌بری

e|nu.mer.ate (ē nōō´mər āt´, -nyōō´-) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (قدیمی) شرح دادن، روشن کردن، ۲- برشمردن، یک به یک ذکر کردن، فهرست‌وار گفتن

• he enumerated the dangers of smoking

او خطرهای سیگار کشیدن را یک به یک شرح داد

enu´mer.able (-mər ə bəl) adj. شمردنی، ذکر کردنی

enu´mera´tion, n. ۱- شمارش ۲- برشمارش، ذکر ۳- فهرست

enu´mera´tive, adj. شمارشی، فهرستی

enu´mera´tor, n. مأمور سرشماری، شمارنده

e|nun.ci.a|ble (ē nun´se ə bəl) adj. ۱- گفتنی، اعلام کردنی، شرح دادنی، بیان پذیر ۲- تلفظ‌پذیر، قابل گفتن به طور روشن و شمرده

e|nun.ci.ate (ē nun´sē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (به وضوح و به طور قاطع) گفتن، اعلام کردن، شرح دادن ۲-(واژه و غیره را به وضوح) تلفظ کردن، شمرده گفتن

enun´cia´tion, n. ۱- توضیح، بیان، اعلام، روشن‌گویی ۲- شمرده گویی، تلفظ واضح

enun´cia´tive (-āt´iv) adj. وابسته به توضیح یا ابراز یا شمرده‌گویی

enun´cia´tor, n. شمرده‌گوی

en.ure (ən yoor´) vt., vi. **-ured´, -ur´ing** inure ←

en|u.re|sis (en´yōō rē´sis) n., pl. **-ses** (پزشکی - ناتوانی در مهار پیشاب) شاشویی

en´u.ret´ic (-ret´ik) adj. شاشو

env envelope مخفف: پاکت

en.vel|op (en vel´əp) vt. ۱- (در چیز دیگری) پیچیدن ۲- (در تاریکی یا ابر و غیره) فرو بردن، پوشاندن، فرا گرفتن، پنهان کردن، مستورکردن ۳-(مجازی) احاطه کردن، دوره کردن ۴- در پاکت گذاشتن ۵- (ارتش) جناح (یا جناحین) را مورد حمله قرار دادن

• the building was enveloped in flames

عمارت در کام شعله‌های آتش فرو رفته بود

en.vel´op.ment, n. پوشش، احاطه

en.ve|lope (än´və lōp´, en´-) n. ۱- پاکت (برای نامه) ۲- (صفحه‌ی گرامافون و غیره) لفاف، پوشش، پیراگیر، پیراگیره ۳-(ریاضی - زیست شناسی) پوش

en.ven|om (en ven´əm) vt. ۱- زهرین کردن، زهردار کردن، سم در چیزی (یا روی چیزی) قرار دادن، زهرآگین کردن ۲-(مجازی) کین‌مند کردن، کین آگین کردن، تلخ‌کام کردن، (مجازی) مسموم کردن

en.vi.a|ble (en´vē ə bəl) adj. ۱- رشک انگیز، حسادت انگیز ۲-(مجازی) تلخواه

en´vi.ably, adv. به‌طور شکانگیز

en.vi|er (en´vē ər) n. حسود، رشکین، رشک بر

en.vi.ous (en´vē əs) adj.
۱- حسود، رشکین، رشک بر ۲- حسودانه، رشک‌آمیز ۳- رشک انگیز، حسادت انگیز ۳- ← emulous
• she is envious of her sister's success
او به موفقیت خواهرش رشک می‌برد
en´vi.ously, adv. به‌طور حسادت‌آمیز
en´vi.ous.ness, n. رشک‌بری، حسادت
en.vi.ron (en vī´rən) vt.
احاطه کردن، گِردگیری کردن، دور (چیزی را) گرفتن
en.vi.ron.ment (en vī´rən mənt) n.
۱- بوم، محیط، پرگیر ۲- زیست بوم، محیط زیست
en.vi´ron.men´tal, adj.
۱- زیست بومی، زیست پرگیری، وابسته به محیط زیست ۲- وابسته به بوم، محیطی، پرگیری، پرهونی
en.vi´ron.men´tally, adv. از نظر محیط زیست
* **en.vi.ron.men.tal.ist** (en vī´rən ment´'l ist) n. (طرفدار حفظ محیط زیست) زیست بوم گرای، زیست بوم نیک‌دار
en.vi´ron.men´tal.ism, n. زیست بوم گرایی
en.vi.rons (ən vī´rənz) n.pl.
۱- حومه، پیراشهر، پیرامون شهر ۲- اطراف، حول و حوش، دوروبر، پیرامَن ۳- محدوده، کران بست
en.vis.age (en viz´ij) vt. **-aged, -ag.ing**
۱- در نظر مجسم کردن، تصور کردن، دیس‌بین کردن ۲- پیش بینی کردن، انگاشتن ۳- (نادر) رو در رو شدن با، مقابله کردن، رو به رو شدن با
en.vi.sion (en vizh´ən) vt.
۱- تصور کردن، تجسم کردن، دیس بین کردن ۲- پیش بینی کردن، انگاشتن، در نظر گرفتن
• he tried to envision what his life would be like in ten years او سعی کرد زندگی ده ساله دیگر خود را در نظر مجسم کند
en.voi (än´voi´) n.
(فرانسه) ۱- ← envoy ۲- گفتار پایانی، نوشتار پایانی، شعر ختامی، پایان نگاشت
en.voy[1] (än´voi´, en´-) n.
۱- پیام رسان، پیغامبر، پیک ۲- نماینده، عامل ۳- (نماینده‌ی سیاسی) ایلچی، سفیر، فرستاده، مأمور سیاسی، کاردار
en.voy[2] (än´voi´) n.
(شعر یا توضیحی در آخر کتاب یا مقاله و غیره) پایان‌نگاشت، شعر ختامی، نوشتار پایایی، گفتار پایانی
en|vy (en´vē) n., pl. **-vies** vt., vi.
۱- رشک، حسادت، غبطه، پژهان ۲- بدخواهی، کین مندی، کین ۳- چشم طمع (به چیز دیگری) ۴- مورد رشک، رشک‌انگیز، مایه‌ی حسرت ۵- رشک بردن، حسد ورزیدن، حسادت کردن ۶- حسرت داشتن، غبطه خوردن، دریغیدن، پژهان بردن
• green with envy سخت دستخوش حسادت
• her beauty was theenvy of all the school's girls
زیبایی او موجب حسادت همه دختران مدرسه بود
en´vy.ingly, adv. با حسادت، با حسرت

en.wind (en wīnd´) vt. **-wound´, -wind´ing** (دور چیزی) پیچیدن، دور پیچ کردن
en.womb (en woom´) vt. (همانند رَحِم که که جنین را در خود دارد) در خود داشتن، در بطن داشتن
en.wrap (en rap´) vt. **-wrapped´, -wrap´ping**
لفاف کردن، (چیزی را دور چیز دیگر) پیچیدن، پوشاندن
en.wreathe (en rēth´) vt. **-wreathed´, -wreath´ing** (دور چیزی را یا روی چیزی را با گل پوشاندن) گُلپوش کردن، گُل پیرا کردن
en.zo.ot|ic (en´zō ät´ik) adj., n.
(وابسته به بیماری که حیوانات را در فصل یا ناحیه بخصوصی تحت تأثیر قرار می‌دهد) زیاگیر، جانورگیر
en.zyme (en´zīm´) n. آنزیم، زیما، زیمایه
en´zy.mat´ic (-zī mat´ik) or en.zy´mic, adj. آنزیمی، زیمایی، زیمایه‌ای
en.zy.mol.o|gy (en´zī mäl´ə jē) n.
(بخشی از زیست شناسی) زیماشناسی، آنزیم شناسی
en´zy.mol´o.gist, n. زیماشناس
e|o- (ē´ō)
پیشوند: آغاز، کهنه، آغازین، دیرین [Eocene]
e|o.bi.ont (ē´ō bī´änt´) n.
(زیست شناسی و شیمی - پیشگونه‌ی فرضی که پیش از پیدایش زیست و جان در عالم شیمی به وجود آمد) پیشجان
E|o|cene (ē´ō sēn´) adj.
(با: the - عصر دوم از دوره‌ی سوم یا Tertiary Period دوران سنوزوئیک Cenzoic) ائوسین
e|o|hip.pus (ē´ō hip´əs) n. (دیرین شناسی - یکی از نیاکان منقرض اسب امروزی) دیرین اسب
E|o|li.an (ē ō´lē ən) adj., n.
۱- ← Aeolian ۲- (معمولاً حرف کوچک) باد رُفت (خاک و غیره که توسط باد حمل و انباشته می‌شود)
E|ol.ic (ē äl´ik) adj., n. ← aeolic
e|o|lith (ē´ō lith´) n. (ابزار سنگی انسان آغازین در دوران کهنه سنگی) کهنه سنگه، دیرین سنگه
e|o|lith.ic (ē´ō lith´ik) adj.
(وابسته به دیرین ترین دوران عصر سنگ یا عهد حجر) کهنه سنگی، دیرین سنگی
eom end of (the) month پایان ماه
e|on (ē´ən, ē´än´) n.
۱- هزاران سال، اَبَر زمانه، دراز زمانه، اعصار متمادی ۲- (زمین شناسی - از دوران یا era بلندتر - یک میلیارد سال) ابر دوران، اِئون (aeon هم می‌نویسند)
e|o|ni.an (ē ō´nē ən) adj. ← aeonian
E|os (ē´äs´) (اسطوره‌ی یونان) ایوس (خدای سَحَر - رومی‌ها به او Aurora می‌گفتند)
e|o|sin (ē´ō sin) n.
(شیمی و رنگرزی) اِئوسین ($C_{20}H_8O_5Br_4$) و ملح سُدیم یا پتاسیم آن)
e´o.sin´ic, adj. ائوسینی

e|o|sin|o.phil (ē´ō sin´ə fil´) n.
(هر سازواره یا یاخته و غیره که با آسانی توسط اِئوسین رنگ شود) اِئوسین پذیر (eosinophile هم می‌نویسند)
e´osin´o.phil´ic (-fil´ik) adj. ائوسین‌پذیری
e|o|sin|o.phile (-fīl´) adj. (شیمی)
اِئوسین پذیر (به آسانی رنگ شونده توسط اِئوسین)
-e|ous (ē əs) پسوند برابر با: -ous [gaseous]
ep- (ep)
پیشوند برابر با: -epi (پیش از واکه می‌آید) [epoxy]
EP extended play مخفف: (صفحه‌ی گرامافون و نوار ضبط صوت و غیره) دراز مدت، پر گنجایش
EPA Environmental Protection Agency
مخفف: (امریکا) سازمان حفاظت از محیط زیست
e|pact (ē´pakt´) n.
(گاه شماری) فزونگان (فزونی سال شمسی بر سال قمری: حدود یازده روز)
E|pam.i.non.das (i pam´ə nän´dəs)
c. 418-362 B.C.
ایپامینانِدِس (رزم سالار و دولتمرد یونانی)
ep.arch (ep´ärk´) n.
۱- (امپراطوری روم شرقی) اِپارک (فرماندار یک اِپارکی یا ایالت) ۲- (کلیسای ارتدکس) اُسقف
ep.arch|y (ep´är kē) n., pl. **-arch.ies**
۱- (امپراطوری روم شرقی) اِپارکی (ایالت) ۲- (یونان امروز) شهرستان ۳- (کلیسای ارتدکس) قلمرو اسقف
ep.ar´chial (-kē əl) adj. وابسته به ایالت یا اپارک
é|pa.ter (ā pä tā´) vt.
(فرانسه) مضطرب کردن، تکان دادن
ep.au.let or **ep.au.lette**
(ep´ə let´, ep´ə let´) n.
(ارتش) سردوشی

EPAULETS

e|pee or **é|pée** (ā pā´) n.
شمشیر (نوک تیز ویژه‌ی شمشیربازی)
e.pee´ist or epee´ist, n.
شمشیرباز

EPEE

ep|el.rog.e|ny (ep´ī räj´ə nē) n.
(زمین شناسی - حرکت پوسته‌ی زمین که موجب ایجاد اقلیم‌ها و فرورفتگی اقیانوس می‌شود) خشکی‌زایی
epei.ro.genic (e pi´rō jen´ik) or
epei´ro.genet´ic (-jə net´ik) adj. خشکی‌زا
ep.en.ceph|a.lon (ep´ən sef´ə län´) n.
← ۱- cerebellum (نادر) ۲- metencephalon
ep.en.dy|ma (ep en´di mə) n.
(کالبد شناسی - بافتی که دیواره‌ی درونی جمجمه و حفره‌ی مغز تیره را مثل آستر پوشانده است) آپاندیم، مغز آستر
ep.en.the|sis (ep en´thə sis) n., pl.
-|ses´ (-sēz´) (زبانشناسی و آواشناسی)
۱- میان هشت، درج ۲- میان هشته
ep.en.thetic (ep´en thet´ik) adj. میان‌هشتی

e|pergne (ē pŭrn´) n.
(فرانسه) جابشقابی (که روی میز ناهارخوری قرار می‌دهند)
ep.ex.e|ge|sis (ep´ek´sə jē´sis) n.
(دستور زبان) فزون هشت (توضیح اضافی که معنی آنچه را که پیش از آن آمده روشن می‌کند مثلاً: رود بزرگ the great river، رود فرات the river Euphrates)
ep´ex´eget´i.cal (-jet´i k'l) or
ep´ex´eget´ic, adj. فزون هشتی
eph- (ef) پیشوند برابر با: -epi [ephemeral]
Eph Ephesians مخفف: (انجیل) اَفسُسیان
e|phah or **e|pha** (ē´fə) n.
اِفا (سنجه‌ی یهودیان کهن که یک سوم بوشِل بوده)
e|phebe (e fēb´) n.
(یونان باستان) مرد جوان (به ویژه ۱۸ تا ۲۰ ساله مشغول دیدن آموزش نظامی و ورزشی)، نوجوان
e|phe.bus (e fē´bəs) n., pl. **-|bi´** (-bī´)
(آتن باستان) نوجوان، اِفیبوس (← ephebe)
ephe´bic, adj. وابسته به نوجوانی، نوجوان مانند
e|phed.rine (e fe´drin) n.
(دارو) اِفِدرین (آلکالوئیدی به فرمول $C_{10}H_{15}NO$)
e|phem.er|a (e fem´ər ə, i-) n., pl.
-er|as or **-er|ae´**
۱- زودگذر، چیزهای زودگذر، ناپایدار (ناپایداران)، گذرا ۲- (حشره) تک روزه (از راسته‌ی بالداران کوته زی: Ephemeroptera که از چند ساعت تا چند روز بیشتر عمر نمی کنند - mayfly هم می‌گویند) کوته زی، کوته زیان ۳- (چیزهای چاپ شده مانند برنامه‌ی نمایش و غیره که کاربُرد کوتاه دارند) کوته کار (کوته کاران)
e|phem.er|al (e fem´ər əl) adj., n.
۱- یک روزه، تک روزه، روزانه ۲- موقت، موقتی، کوته زمان ۳- ناپایدار، گذرا، ناپایا، ناپا، زودگذر ۴- چند روزه، کوته زی، کم‌عُمر ۵- هر چیز زودگذر
ephem´er.ally, adv. به طور ناپایدار یا زودگذر
e|phem.er|id (e fem´ər id´) n.
(حشره شناسی) کوته زی (انواع جمندگان راسته‌ی Ephemeroptera) (Mayfly هم می‌گویند)
e|phem.er|is (e fem´ər is) n., pl.
eph.e|mer|i.des (ef´ə mer´ə dēz´)
۱- (جدولی که مکان ستارگان را در هر روز تعیین می‌کند) ستاره یاب ۲- (مهجور) سالنما، تقویم ۳- (مهجور) دفتر روزانه
e|phem.er|on (e fem´ər än´) n., pl.
-er|a (-ə) or **-er.ons´** ← ephemera
Ephes Ephesians
مخفف: (انجیل) کتاب اَفسُسیان
E|phe.sian (e fē´zhən) adj., n. ۱- وابسته به شهر اَفسُس (در یونان باستان)، افسُسی ۲- بومی این شهر
E|phe.sians (e fē zhənz)
(انجیل) کتاب اَفسُسیان (رساله‌ای که پولس رسول به مسیحیان شهر اَفسُس نگاشت)

Eph.e.sus (ef´i səs)
(یونان باستان) شهر اَفسُس (که در نزدیکی ازمیر قرار دارد)
eph|od (ef´äd´) n. ایفود (ردای ملیله دوزی شده که خاخام‌های یهودی روی جامه‌ی خود می پوشیدند)
eph|or (ef´ôr´) n., pl. **-ors** or **-|o.ri´** (یونان باستان - شهر اِسپارت) ایفور (هر یک از پنج دادوری که هر ساله از سوی مردم انتخاب می‌شدند)
E|phra.im (ē´frā im, -frē əm)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) اَفرایم (کوچک‌ترین فرزند حضرت یوسف) ۳- آل افرایم (طایفه و نواده‌های اَفرایم)
E|phra.im.ite (ē´frā im īt´) n.
(از نوادگان یا طایفه‌ی افرایم) افرایمی
ep|i- (ep´i)
پیشوند: رو، روی، بر، برون، خارجی، بیرونی، کنار، کناری، درمیان (پیش از واکه: ep-) [epidermis - epidemic]
ep|i.ben.thos (ep´i ben´thäs´) n.
(جانور) ته‌زی (جاندارانی که در ته دریا تا ژرفای ۶۰۰ پا زیست می‌کنند)
ep|i.blast (ep´i blast´) n.
(شامه‌ی برون جنین) رویان‌شامه
e|pib|o.ly (ē pib´ə lē) n.
(رویان شناسی) برون رویی (رُشد دسته‌ای یاخته که دور دسته‌ی دیگری را می‌گیرند)
epi.bolic (ep´i bäl´ik) adj. برون روی
ep.ic (ep´ik) n., adj.
۱- حماسه، رزم‌نامه، پهلوان نامه، گُرد نامه ۲- هر شعر بلند و داستان‌گو که دارای ویژگی‌های رزم‌نامه‌ای باشد (مانند «کمدی الهی» اثر دانته) ۳- رُمان (یا فیلم و رویداد و غیره) دارای ویژگی‌های حماسی ۴- حماسی، رزم‌نامه‌ای، گُردنامه‌ای (epical هم می‌گویند) ۵- قهرمانی، پهلوانی ۶- حماسه آفرین، قهرمانانه، جانانه، شکوهمند
ep´i.cal.ly, adv. به طور حماسی
ep|i.ca|lyx (ep´i kā´liks´) n., pl. **-lyx´|es** or **-ly.ces´** (-li sēz´)
(گیاه) کاسبرگ فرعی، کاسبرگ ناپَرزی
ep|i.can.thus (ep´i kan´thəs) n.
(پوست اضافی پلک چشم در برخی افراد و در نژاد زرد که به چشم آنان حالت نیمه بسته می‌دهد) فزون‌پلک
ep´i.can´thic, adj. فزون پلکی
ep|i.car.di|um (ep´i kär´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə) (کالبدشناسی) روشامه‌ی دِل، اپیکارد
ep´i.car´dial, adj. وابسته به اپیکارد
ep|i.carp (ep´i kärp´) n. ← exocarp
ep|i.ce|di.um (ep´i sē´dē əm) n., pl. **-|di|a** (-ə) (شعر مراسم ختم و تعزیه) مرثیه
ep|i.cene (ep´i sēn´) adj., n.
۱- (دستور زبان - به ویژه در یونانی و لاتین - اسم مشترک که مذکر و مؤنث آن یکی است) اپی‌سین، یکدیس ۲-(متعلق به یک جنس ولی دارای ویژگی های جنس دیگر یا هر دو جنس) دو جنسه، دوگِن ۳- آدم دوگِن (دو جنسه)

ep|i.cen.ter (ep´i sent´ər) n.
۱-(مرکز زمین لرزه) لرزه کانون ۲- مرکز، کانون، کیان، میانگاه، وندسار (epicentrum هم می‌گویند)
ep´i.cen´tral (-sen´trəl) adj. وابسته به مرکز زلزله
ep|i.cot|yl (ep´i kät´´l) n. (گیاه) رو لپه
ep´i.cot´yl.e´don.ar´y (-ēd´´n er´ē) adj. رولپه‌ای
ep|i.cra.ni|um (ep´i krā´nē əm) n., pl. **-ni|a** (-ə) ۱- (کالبد شناسی) روجمجمه، برون کاسه ۲- (جانور) تارک (بخش فرازین سرحشره)
ep´i.cra´nial, adj. برون کاسه‌ای، تارکی
ep|i.crit|ic (ep´i krit´ik) adj.
(کالبد شناسی) پوست‌پی، حس دقیق لمس و حرارت
Ep.ic.te.tus (ep´ik tēt´əs) c. A.D. 50-c. 135 اپیکتیتوس (فیلسوف رومی)
ep|i.cure (ep´i kyoor´) n. ۱-(کسی که از خوراک خوب لذت می‌برد و تفاوت‌های ظریف خوراک‌ها را درک می‌کند) خوراک گرای، خوراک شناس ۲- (قدیمی) آدم تجمل دوست و عشرت طلب، فرشاد، عیاش
Ep|i.cu.re|an (ep´i kyōō rē´ən) adj., n.
۱- وابسته به اپیکور و فلسفه‌ی او، اپیکوری ۲-(مشتاق خوراک و نوشیدنی خوب و عیش و عشرت) عشرت طلب ۳- عشرت طلبانه، عشرت طلبی، فرشادی، خوش‌گذرانی ۴- پیرو مکتب اپیکور ۵- ← epicure
Ep|i.cu.re|an.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) ۱- اپیکورگرایی ۲- (حرف کوچک) ← epicurism
ep|i.cur.ism (ep´i kyoor iz´əm) n.
(خو و عادات و سلیقه‌ها و کارهای اپیکوری) اپیکوروَشی، عشرت گرایی
Ep.i.cu.rus (ep´ə kyoor´əs) 341- 270 B.C. اپیکور، اپیکوروس (فیلسوف یونانی)
ep|i.cy.cle (ep´ə sī´kəl) n.
۱- (نجوم - دایره‌ای که مرکز آن روی پیرامون دایره‌ی بزرگتری حرکت می‌کند) پیراپرهون، پیراچرخه، (بطلمیوس) فلک تدویر ۲- (هندسه - دایره‌ای که پیرامون آن بر پیرامون دایره‌ی بزرگتری می چرخد و برون چرخ‌زاد epicycloid یا درون چرخ‌زاد hypocycloid می‌سازد) چرخ‌زادساز
ep´i.cy´clic (-sīk´lik) or ep´i.cy´cli.cal, adj. پیراچرخه‌ای، پیراپیرامونی، چرخزادساز
epicyclic train (مکانیک) دستگاه اپی سیکلیک، دستگاه پیراچرخه‌ای، دستگاه خورشیدی
ep|i.cy.cloid (ep´ə sī´kloid´) n.
(هندسه) برون چرخ‌زاد، برون‌چرخ نما، اپی‌سیکلوئید
ep´i.cy.cloi´dal (-kloid´´l) adj. برونچرخزاد
epicycloidal gear (مکانیک) چرخ دنده‌ی خورشیدی، چرخ و دنده‌ی پیراچرخه‌ای

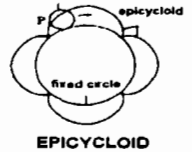

EPICYCLOID

p|i.deic.tic (ep´ə dīk´tik) adj. (به ویژه در

معانی بیان) نمایشی، به منظور جلب توجه، شیرین کارانه

ep|i.dem|ic (ep´ə dem´ik) adj., n.

۱- (بیماری) همه گیر (در برابر: بوم گیر endemic) (epidemical هم می‌گویند) ۲- بیماری همه گیر، مرض مسری، واگیره ۳- (بیماری) واگیردار، مسری، قابل انتقال ۴- همه گیری ۵- (مجازی) گستردگی

• the epidemic killed millions

آن بیماری مسری میلیون‌ها نفر را کشت

• to reach epidemic proportions

همه‌گیر شدن، بسیار گسترده شدن

ep´i.dem´i.cally, adv. به‌طور همه‌گیر

epidemic encephalitis

(پزشکی) مغز افروختگی همه گیر (ویروسی)

ep|i.de|mi.ol.o|gy (ep´ə dē´mē äl´ə jē) n. (پزشکی) همه‌گیر شناسی، واگیر شناسی

ep´i.de´mio.log´ic (-ə läj´ik) or ep´i.de´mio.log´i.cal, adj. واگیرشناختی

ep´i.de´miol´o.gist, n. واگیرشناس، همه‌گیرشناس

ep|i.den.drum (ep´i den´drəm) n.

(گیاه) اپی دِندروم (نام جنسی از اُرکیده‌های حاره‌ای که بومی امریکا می‌باشند)

ep|i.der.mis (ep´ə dûr´mis) n.

۱- روپوست (برونی ترین لایه‌ی پوست مهره داران، ← تصویر: skin) ۲- (گیاه - برونی ترین لایه‌ی یاخته‌ها بشره

ep´i.der´mal or ep´i.der´mic, adj. رو پوستی

ep|i.der.moid (ep´ə dûr´moid´) adj.

روپوستی، بشره‌ای (epidermoidal هم می‌گویند)

ep|i.di|a.scope (ep´ə dī´ə skōp´) n.

(دستگاهی که تصویر بزرگ شده‌ی جسم کدر یا فرانما را بر پرده ظاهر می‌سازد) بروندیس نما

ep|i.did|y.mis (ep´ə did´i mis) n., pl. **ep´|i.di.dym´|i.des´** (-di dim´i dēz´)

(برجستگی کوچک و تخم مرغی شکلی روی سطح فرازین و پشتی بیضه) روخاک، اپیدیدیم، بربخ

ep´i.did´y.mal, adj. برنجی، روخاکی

ep|i.dote (ep´ə dōt´) n.

(کانشناسی - شیمی) اپی دوت (سیلیکات کلسیم و آلومینیم و آهن به فرمول $Ca_2(AlFe)_3Si_3O_{12}(OH)$)

ep´i.dot´ic (-dät´ik) adj. وابسته به اپی‌دوت

ep|i.fau.na (ep´i fô´nə) n., pl. **-nas** or **-nae** (-nē)

(جانورانی که روی ته نشین های آب شور یا شیرین زندگی می‌کنند) بر زیاگان (در برابر: درزیانگان infauna)

ep|i.fo.cal (ep´ə fō´kəl) adj.

(واقع در مرکز زلزله یا نزدیک به آن) لرزه کانونی (epicentral هم می‌گویند)

ep|i.gas.tric (ep´i gas´trik) adj.

۱- وابسته به بالا شکم، سرپلی، بالاشکمی ۲- واقع در بالاشکم

ep|i.gas.tri|um (-gas´trē əm) n., pl. **-tri|a** (-ə)

(کالبد شناسی - بخش بالایی شکم از زیر دنده‌ها تا ناف) بالا شکم، سَرپِل، طاق دل

ep|i.ge|al (ep´i jē´əl) adj. ۱- (گیاه - رشد کننده روی سطح زمین یا نزدیک به آن) رو زمینی، روخاکی ۲- (جانور - epigean هم می‌گویند) روخاک زی

ep|i.gene (ep´i jēn´) adj.

(زمین شناسی) روزمینی، روخاکی

ep|i.gen.e|sis (ep´i jen´ə sis) n.

۱- (زیست شناسی) پس زایی (در برابر: پیش ریختاری preformation) ۲- (پزشکی - نشانه‌ی ثانوی بیماری) پس هم اُفت، پیدایش پس هم‌اُفت

ep|i.ge|net|ic (-jə net´ik) adj.

۱- (زیست شناسی) وابسته به پس زایی، پس زایشی ۲- (پزشکی) پس هم اُفتی ۳- (زمین شناسی) روخاکی، روزمینی

e|pig.e|nous (e pij´ə nəs) adj.

(گیاه - رونده بر اندام گیاهی) روزا

ep|i.ge|ous (ep´i jē´əs) adj.

← epigeal

ep|i.glot.tis (ep´ə glät´is) n.

(کالبدشناسی) اپیگلوت، بر چاکنای (دریچه‌ی نای)

ep´i.glot´tal or ep´i.glot´tic, adj. اپیگلوتی

ep|i.gone (ep´ə gōn´) n., pl. **-gones´** or **e|pig|o.ni** (e pig´ə nī´)

(هر یک از اعقاب یا نوادگانی که از نیاکان خود کم استعدادتر باشند - مقلد یا پیرو پست) پَست‌زاد، پست پیرو

ep.i.gon.ic, adj. پست‌زاد

ep|i.gram (ep´ə gram´) n. ۱- (شعر کوتاه مزاح آمیز یا طنز آمیز) هجویه، طنزچه، قطعه‌ی هجایی، کوته شعر ۲- لطیفه، (جمع) کلمات قصار، (مثلاً این جمله: (experience is the name we give to our mistakes

ep|i.gram.mat|ic (ep´ə grə mat´ik) adj.

۱- وابسته به لطیفه ۲- کوتاه و مزاح انگیز، کوتاه و زیرکانه (epigrammatical هم می‌گویند)

ep´i.gram.mat´i.cally, adv. لطیفه‌وار

ep|i.gram.ma.tism (ep´ə gram´ə tiz´əm) n. (ادبیات - تمایل به داشتن سبک مزاح آمیز و زیرکانه) لطیفه گرایی

ep´i.gram´ma.tist, n. لطیفه‌نویس

ep|i.gram.ma.tize (-tīz´) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing** (ادبیات) لطیفه گویی (یا لطیفه نویسی) کردن، به صورت لطیفه بیان کردن

ep|i.graph (ep´ə graf´) n. ۱- (نوشتاری که بر ساختمان یا مقبره و غیره نوشته شده) کتیبه، برنگاشت، برنگاره ۲- (نقل‌قول کوتاهی که در آغاز کتاب یا فصل و غیره آورده می‌شود) بازگویه‌ی آغازین، نقل قول سرلوحه

ep|i.graph|ic (ep´ə graf´ik) adj.

وابسته به برنگاشت یا بازگویه‌ی آغازین، برنگاشتی (epigraphical هم می‌گویند)

ep´i.graph´i.cally, adv. به طور برنگاشتی

e|pig.ra.phist (ē pig´rə fist) n.
برنگاشتگر، کتیبه نویس (epigrapher هم می‌گویند)

e|pig.ra.phy (ē pig´rə fē) n.
۱- کتیبه‌ها، برنگاشت‌ها، برنگارگان ۲-(مطالعه و ترجمه و تفسیر کتیبه‌های قدیمی) برنگاشت شناسی، کتیبه شناسی

e|pig|y.nous (ē pij´ə nəs) adj.
(گیاه) رومادگی، رومادگی رُست

epig´y.ny, n. رومادگی

ep|i.lep|sy (ep´ə lep´sē) n.
(پزشکی) صرع، پس اُفت، پس افتگی

ep|i.lep.tic (ep´ə lep´tik) adj., n.
(پزشکی) ۱- صرعی، پس افتی ۲- مبتلا به صرع

• epiletic fit حمله‌ی صرع، غش

ep´i.lep´ti.cally, adv. به طور صرعی

ep|i.lep.toid (ep´ə lep´toid´) adj.
(پزشکی) شبیه به بیماری صرع، پس‌افت سان (epileptiform هم می‌گویند)

* **ep|i.lim.ni|on** (ep´ə lim´nē än´) n.
رودریاچه (در برابر: درون دریاچه hypolimnion)

ep|i.logue or **ep|i.log** (ep´ə lôg´) n.
۱- (بخشی که به آخر داستان یا نمایش یا کتاب افزوده می‌شود) پَسگفتار (در برابر: پیشگفتار prologue)، مؤخره (در برابر: مقدمه)، پَس‌نگاشت ۲- (تئاتر - نطق یا شعر کوتاهی در پایان نمایش) پایان‌گفتار، پایان‌سخن ۳-(بازیگری که پایان‌گفتار را ارائه می‌دهد) پایان گفتارگر

ep|i.mere (ep´ə mir´) n.
(جانور) روپار، اپی مِر

ep|i.mys|i.um (-mis´ē əm) n., pl. **-sia**
(کالبد شناسی) مازه نیام، روپوش عضله، پوشش خارجی عضله

ep|i.nas|ty (ep´ə nas´tē) n.
(گیاه) روتنجی (در برابر: در تنجی hyponasty)

ep´i.nas´tic, adj. وابست به روتنجی

* **ep|i.neph.rine** (ep´ə nef´rin) n.
(کالبد شناسی) آدرنالین، روکُرد، روکلیه، غلاف همبند عصب، اپی‌نفرین

ep|i.neu.ri|um (ep´ə noor´ē əm) n.
(کالبدشناسی) پی‌نیام، غلاف همبند عصب

E|piph|a.ny (ē pif´ə nē) n., pl. **-nies**
۱- (E کوچک - ظهور یا تجلی خدا یا هر موجود ماورای طبیعی) خدانمایی، خدانمود، تجلی الهی ۲- عید تعمید عیسی، ظهور عیسی بر سه مجوسی (Twelfth Day هم می‌گویند) ۳- (بیشتر در ادبیات - E کوچک) بینش و ادراک ناگهانی، ناگه بینش، اندریافت ناگهانی

epi.phanic (ep´ə fan´ik) adj. اپی فانیک

ep|i.phe|nom.e|nal.ism (ep´ə fə näm´ə nəl iz´əm) n.
هم‌پدیده گرایی، همایند گرایی (← epiphenomenon)

* **ep|i.phe|nom.e|non** (-fə näm´ə nən) n., pl. **-|na** (-nə)
۱- (پدیده‌ای که ظاهراً همراه با پیامد پدیده‌ی دیگر است ولی بر آن اثر متقابل ندارد) پدیده‌ی همایند، هم‌پدیده ۲-(پزشکی - رویداد اضافی یا ثانوی در طول بیماری که معمولاً به خود بیماری ربطی ندارد) هم‌پدیده، هم‌رویداد، همایند

ep´i.phenom´enal, adj. وابسته به هم پدیده

ep´i.phenom´enally, adv. به طور هم پدیده

e|piph|y.sis (ē pif´ə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
(کالبد شناسی) ۱- رو وَخشه، سراستخوان، اپی فیز ۲- تنیزه‌ی کاجی، جسم کاجی (epiphysis cerebri و pineal body هم می‌گویند)

ep´i.phys´eal or epi.phys.ial (ep´ə fiz´ē əl) adj. رو وَخشه‌ای

ep|i.phyte (ep´ə fīt´) n.
۱- (گیاهی که بر گیاه دیگر می‌روید ولی انگل آن نیست) روُرست، گیاه هوازی ۲-(گیاهی که انگل وار بر پوست جانور زیست می‌کند) برپوست رُست

ep´i.phyt´ic (-fit´ik) adj. برپوست روی

ep|i.phy.tol.o|gy (ep´i fī täl´ə jē) n.
(دانش شناخت بیماری‌های همه‌گیر گیاهی) گیاهمه‌گیر شناسی، گیاگیرشناسی

ep|i.phy.tot|ic (-fī tät´ik) adj., n.
۱- (بیماری همه گیر گیاهی) گیاواگیره، گیاهمه‌گیر، گیاگیر ۲- گیاگیری

ep|i.rog.e|ny (ep´ī räj´ə nē) n.
(epeirogeny ←) خشکی‌زایی

epi.ro.genic (e pī´rō jen´ik) adj. خشکی‌زا

E|pi.rus (i pī´rəs) ۱-(یونان کهن) اپیروس (نام شاه نشینی که در شمال غربی یونان امروزی قرار داشت) ۲-(یونان امروزی) ایالت اپیروس

Epis or **Episc**
مخفف: اسقف، اسقفی، وابسته به کلیسای اپیسکوپال

e|pis.ci|a (e pish´ə) n. (گیاه) اِپیسپا (گیاهان حاره‌ای بومی امریکا از خانواده‌ی gesneria)

e|pis.co.pa|cy (ē pis´kə pə sē) n., pl. **-cies** ۱- (نوعی سازمان کلیسایی) سازمان اسقفی ۲- ← episcopate

e|pis.co.pal (ē pis´kə pəl, i-) adj.
۱- وابسته به نظام اسقفی، اسقفی ۲- (E بزرگ) اپیسکوپال، کلیسای انگلیکان

epis´co.pally, adv. به طور اسقف سالاری

E|pis.co.pa.lian (ē pis´kə pāl´yən) adj., n.
۱- (دارای سازمان اسقفی) اسقفی، اسقف گرایانه، وابسته به اسقف سالاری ۲- (E بزرگ) کلیسای اپیسکوپال، کلیسای اسقفی، انگلیکان ۳- عضو کلیسای اسقفی، اسقف گرای (هوادار نظام اسقفی)

Epis´co.pa´lian.ism, n. اسقفی‌گرایی

e|pis.co.pal.ism (ē pis´kə pəl iz´əm) n.
(مسیحیت - این باور: اداره و سروری کلیسا باید به عهده‌ی

اسقف‌ها باشد) اسقف گرایی، اسقف سالار گرایی

e|pis.co.pate (ē pis´kə pit) n.

۱- (مقام و طول تصدی اسقف) دوران اسقفی، مقام اسقفی، اسقفی ۲- قلمرو اسقف ۳- اسقفان

e|pi.si.ot|o.my (ep´i sī ät´ə mē) n., pl. **-mies** (جراحی - بریدن «پرینیوم» به ویژه هنگام زایمان) میاندوراه بُری، برش فرج، فرج بری

ep|i.sode (ep´ə sōd´) n.

۱- (در اصل - تئاتر یونان باستان - بخشی از نمایش که بین دو آواز کُریک choric قرار داشت - برابر با: پرده یا act در تئاتر امروزی) اپیسود ۲- (رُمان و شعر و غیره - بخشی از داستان یا شرح که نسبتاً کامل و از داستان اصلی قابل تمیز است) قسمت، بخش، درون‌داستان ۳- (رادیو و فیلم و تلویزیون - بخشی از نمایش یا فیلم سریال که در یک نشست ارائه می‌شود) داستان‌پار، قسمت نمایش ۴- (رویداد یا سلسله رویدادهایی که مستقل و کامل بوده و در عین حال بخشی از رویداد بزرگتری می باشند) رُخداد، واقعه ۵- (روی دادن مجدد بیماری یا هر واقعه‌ی غیرعادی) رجعت، عود ۶- (موسیقی - بخشی که آهنگ آن با آهنگ اصلی فرق دارد) درون آوا، آوابخش

ep|i.sod|ic (ep´ə säd´ik) adj.

۱- (دارای چندین رویداد فرعی و نیمه مستقل) درون داستان‌دار، درون داستانی، داستان بخش‌دار، درون آوادار، درون آوایی ۲- چندبخشی، چند رویدادی، نامنسجم، بریده‌بریده ۳- رُخدادی، وابسته به واقعه (وقایع)، پر رُخداد (episodical هم می‌گویند)

ep´i.sod´i.cally, adv. به‌طور نامنسجم

ep|i.some (ep´ə sōm´) n. (بخشی از DNA که در زندگی یاخته نقش اساسی ندارد) روتن

e|pis.ta.sis (ē pis´tə sis) n.

(زاد شناسی) رو ایستایی

ep|i.stax|is (ep´i stak´sis) n.

(پزشکی) خون دماغ، رعاف، نزف‌الدم، خونریزی از بینی

ep|i.ste|mic (ep´i stē´mik) adj. (وابسته به دانش و راه‌ها و گونه‌های شناخت) شناختی، دانش شناسانه

ep´i.ste´mi.cally, adv. از راه دانش شناسی

e|pis.te|mol.o|gy (ē pis´tə mäl´ə jē) n., pl. **-gies** (شناخت ماهیت و منابع و حدود دانش) شناخت شناسی، دانش شناسی

epis´temo.log´.cal (-mə läj´i kəl) adj. دانش شناختی

epis´temo.log´i.cally, adv. به طور دانش شناختی

epis´temol´o.gist, n. دانش شناس

ep|i.ster.num (ep´i stur´nəm) n., pl. **-|na** (-nə) ۱- (پستانداران و دوزیستان) روجناغ (فرازترین بخش استخوان سینه) ۲- (برخی مارمولک‌ها و غیره) استخوان شکمپوش

e|pis.tle (ē pis´əl) n.

۱- نامه (به ویژه نامه‌ی دراز و رسمی یا پندآمیز - معمولاً با تداعی مزاح آمیز)، رقعه، مرقومه، مراسله، مکتوب ۲- (حرف بزرگ) هر یک از رساله های انجیل که توسط برخی از رسولان آغازین مسیحی نوشته شده است ۳- بخشی از این نوع رساله‌ها که در مراسم نیایش کلیسایی قرائت شود

e|pis.tler (ē pis´lər) n.

۱- نامه نگار، رقعه نویس ۲- (معمولاً E بزرگ) قاری رساله (در مراسم کلیسایی) (epistoler هم می‌نویسند)

e|pis.to.lar|y (ē pis´tə ler´ē) adj.

۱- وابسته به نامه نگاری، نامه نگارانه ۲- به صورت نامه، مکاتبه‌ای، نامه‌ای ۳- مکاتباتی

ep|i.style (ep´i stīl´) n.

← archytrave

ep|i.taph (ep´ə taf´, -täf´) n. ۱- (نوشته‌ی روی سنگ قبر) سنگ نبشته‌ی گور، گور نگاشت ۲- مرثیه، سوگنامه، سوگ شعر، سوگنگاره، سوگنگاشت

ep´i.taph´ic or ep´i.taph´ial, adj. گورنگاشتی

e|pit|a.sis (ē pit´ə sis) n.

(به ویژه در تئاتر یونان و روم باستان) اپی‌تاسیس (بخش میان exposition و فاجعه‌ی نهایی یا catastrophe)

ep|i.tax|y (ep´i tak´sē) n.

(زمین شناسی - بیرون زدن لایه‌های مواد بلورین که رو به جهت معینی داشته و بر لایه‌ای از بلورهای نوع دیگر قرار دارند) برآراست

ep´i.tax´ial or ep´i.tax´ic, adj. برآراستی

ep|i.tha.la.mi|um (ep´i thə lā´mē əm) n., pl. **-mi.ums** or **-mi|a** (-ə)

(شعری که به افتخار عروس یا داماد و زناشویی نوشته شود) مبارک باد نامه، نکاح نامه، عروس نامه، داماد نامه (epithalamion هم می‌گویند)

ep|i.the|li.al (ep´ithē´lē əl) adj.

(زیست شناسی) روپوشه‌ای

ep|i.the|li.oid (-oid´) adj.

(زیست شناسی) روپوشه سان، روپوشه مانند

ep|i.the|li|o.ma (ep´i thē´lē ō´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas**

(پزشکی - مهجور) غده‌ی بدخیم پوست

ep|i.the|li.um (ep´i thē´lē əm) n., pl. **-li.ums** or **-li|a** (-ə)

(زیست شناسی) روپوشه، بافت پوششی، روبافت

ep|i.the|lize (ep´i thē´līz´) vt. **-|lized´, -|liz´ing** (پزشکی - زیست‌شناسی) با روپوشه پوشاندن (مثلاً هنگام التیام زخم معده) روپوشه‌دار کردن، روبافت‌دار کردن (epithelialize هم می‌گویند)

ep|i.thet (ep´ə thet´, -thət) n.

۱- (صفت یا لقب یا عبارتی که برای وصف شخص یا چیزی به کار می‌رود) صفت، لقب، پاچنام ۲- برچسب، انگ ۳- واژه یا عبارت وصفی

ep´i.thet´ic or ep´i.thet´i.cal, adj. پاچنامی

e|pit|o.me (ē pit´ə mē´) n., pl. **-mes´**

۱- نمونه، مظهر، تجلی ۲- (خلاصه‌ی رُئوس مطالب کتاب یا مقاله و غیره) چکیده، خلاصه

• Da Vinci was the epitome of Renaissance creativity داوینچی مظهر خلاقیت دوره‌ی رنسانس بود

e|pit|o.mize (-mīz´) vt. **-mized´, -miz´ing**
متجلی کردن، تجلی چیزی بودن، نمونه‌ی چیزی بودن، مظهر چیزی بودن، تجسم کردن (epitomise هم می‌نویسند)
epit´o.miz´er, n. جلوه‌گر کننده، تجلی بخش

ep|i.zo|ic (ep´i zō´ik) adj. (جانور)
روزیا (زیست کننده بر روی بدن جانوردیگر و نه به صورت انگل آن)، روجانور زی، روزیایی
ep´i.zo´ite´ (-īt´) n. روزیا، روجانورزی

ep|i.zo|on (-zō´än´) n., pl. **-zo´|a** (-ə)
(جانور - انگل یا همسفره‌ای که روی بدن حیوان دیگر زیست می‌کند) روزیا

ep|i.zo.ot|ic (-zō ät´ik) adj., n.
(بیماری همه‌گیر جانوران) زیا همه‌گیر، زیاگیر

ep|i.zo.ot|i.ol.o|gy
(ep´i zō ät´ē äl´ə jē) n.
(دام‌پزشکی) زیا همه‌گیر شناسی، زیاگیر شناسی

e plu.ri.bus u|num
(ē´ plo̵or´ē bo̵os´ o̵o̵´no̵om)
(یکی از شعارهای ایالت متحده - لاتین) از چندتا یکی، یکپارچگی علیرغم داشتن ملیت‌های مختلف

ep.och (ep´ək; ep´äk´) n.
۱- (ابتدای عصر جدید) آغاز دوران (نوین)، نودوران، نوزمانه، نوروزگار، عصر نو ۲- عصر، دوران، روزگار، زمانه، دوره ۳- بُرهه (از زمان)، تاریخ، مدت زمان ۴- نقطه‌ی عطف ۵- (زمین شناسی) دور (از period کمتر و از age طولانی‌تر) ۶- (نجوم) زمان تعیین مکان ستارگان و غیره و یا زمان انجام مشاهده‌ی نجومی

• epoch-making تاریخ ساز، دوران ساز، مهم
ep´ochal, adj. مهم، وابسته به دوره یا عصر
ep´och.ally, adv. به طور وابسته به دوران یا عصر

ep.ode (ep´ōd´) n.
۱- (به ویژه در شعر روم باستان) گونه‌ای شعر مرکب از دوبیتی‌هایی که بیت دوم از بیت اول کوتاه تر است ۲- (غزل یونان و روم باستان) اپود (یا بخش سوم غزل)

ep|o.nym (ep´ə nim´) n.
۱- (آدم واقعی یا افسانه‌ای که نامش را به ملت یا مکانی داده‌اند) نام دهنده، نام‌ده ۲- (کسی که نام او را به دوره یا مکتب هنری یا نظریه و غیره داده‌اند) نام دهنده
epony.mous (ē pän´ə məs) or epo.nymic (ep´ə nim´ik) adj. وابسته به نام‌دهی

e|pon|y.my (ē pän´ə mē, i-) n.
(انتساب واقعی یا فرضی نام محل یا قبیله یا دوره یا مکتب هنری و غیره به یک شخص) نام‌دهی، نام‌دهندگی

ep|o.pee (ep´ə pē´) n.
۱- شعر حماسی، شعر پهلوانی ۲- اشعار حماسی

ep|os (ep´äs´) n.
۱- شعر حماسی، رزمنامه، شعر پهلوانی ۲- اشعار پهلوانی که دهان به دهان گشته است ۳- رخدادهای رزمی یا حماسی

ep.ox.ide (ep äk´sīd´) n.
(شیمی) اپوکسید (ترکیبی که دارای گروه اپوکسی باشد)

ep.ox|i.dize (-sə dīz´) vt. **-dized´, -diz´ing**
(شیمی) تبدیل به اپوکسید (epoxide) کردن
ep.ox´i.da´tion, n. اپوکسیدسازی

ep.ox|y (ē päk´sē, i-) adj., n., pl. **-ox´ies**
(شیمی) اپوکسی، اندود پلاستیکی، چسب پلاستیکی

EPROM (ē´präm´) n. E(rasable) + PROM
(کامپیوتر) حافظه‌ی برنامه پذیر پاک شونده، اپرام

E-prop.o.si.tion (ē´ präp´ə zish´ən) n.
(منطق) گزاره‌ی منفی، قضیه‌ی کلی منفی

ep.si.lon (ep´sə län´, -lən) n. (نام)
پنجمین حرف الفبای یونانی که برابر است با E) اپسیلون

Epsom salts (or **salt**)
(دارو) نمک اپسوم، سولفات دومنیزی، نمک فرنگی اصل، منیزی (به فرمول $MgSO_4.7H_2O$ که مسهل است)

Ep.stein (ep´stīn), Sir Jacob 1880-1959
جیکوب اپستین (تندیسگر انگلیسی - زاده‌ی امریکا)

Epstein-Barr virus (-bär´)
(زیست شناسی) ویروس اپستین - بار (که می‌تواند موجب چند نوع سرطان شود)

eq 1- equal 2- equalization 3- equalize 4- equalizer 5- equation 6- equivalent
مخفف: ۱- برابر ۲- برابر سازی ۳- برابر ساختن ۴- برابر ساز ۵- معادله ۶- معادل

eqpt equipment
مخفف: ابزار، آلات

eq.ua|ble (ek´wə bəl, ē´kwə-) adj.
۱- معتدل، به اندازه، میانه، دادوند، آرام ۲- یکنواخت، هموار، یکجور
eq´uabil´ity (-bil´ə tē) n. اعتدال، ملایمت
eq´uably, adv. به‌طور معتدل یا ملایم

e|qual (ē´kwəl) adj., n., vt. **e´|qualed** or **e´|qualled, e´|qual.ing** or **e´|qual.ling**
۱- برابر، مساوی، هم‌سنگ، هم‌چند ۲- هم‌پایه، هم‌تراز، هم‌شأن، هم‌رتبه، هم‌زینه، هم‌توان، هم‌استعداد ۳- یکسان، متناسب، متوازن، هم اثر، همدیس، درخور ۴- (آنکه از پس چیزی بر می‌آید) دارای ظرفیت (برای کاری)، پس برآینده ۵- (قدیمی) منصف، بی طرف، بی نظر، با انصاف ۶- (قدیمی) صاف، هموار، بدون پستی و بلندی ۷- (قدیمی) ← equable ۸- آدم برابر (با دیگری یا دیگران)، چیز برابر (با چیزهای دیگر)، آدم هم‌شأن و غیره ۹- برابری کردن، مساوی بودن با، برابر بودن با، هم ارز بودن، همتراز بودن، معادل کردن، به پای (کسی یا چیزی) رسیدن

• do you think he is equal to the task? فکر می‌کنی او از عهده‌ی آن کار برمی‌آید؟

• nobody could equal Rustam in strength and courage هیچکس نمی‌توانست در زور و شجاعت با رستم برابری کند

• two plus two equals four دو بعلاوه‌ی دو برابر است با چهار

• when it comes to painting, he has no equal
از نظر نقاشی او همتا ندارد

e|qual-ar|e|a (ē´kwəl er´ē ə) adj.
(نقشه کشی و جغرافی - روش افکنش نقشه‌ی کره‌ی زمین بر صفحه که طبق آن هر مربع برابر است با مربعی در سطح زمین ولی فواصل و جهت‌ها متناسب نیستند) پهنه‌ی برابر

e|qual|i.tar.i|an (ē kwäl´ə ter´ē ən) adj., n. egalitarian ←
equal´i.tar´i.an.ism, n. egalitarianism ←

e|qual.i|ty (ē kwôl´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- برابری، مساوات ۲- هم‌پایگی، هم‌چندی، هم‌سنگی، هم‌ارزی، هم‌زینگی ۳- همانندی، تشابه ۴- همواری، هم‌نواختی، همچنانی
• we believe in the equality of all people
ما به برابری همه‌ی مردم معتقد هستیم

e|qual.ize (ē´kwəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- برابر کردن، مساوی کردن، مساوات برقرار کردن ۲- هم‌شکل کردن، یکدست کردن، هم‌تراز کردن، هم‌پایه کردن، هم‌سنگ کردن، هم‌زینه کردن ۳- (انگلیس) برابر کردن امتیاز (در مسابقه) ۴- (پر کردن صفحه‌ی کرام و گذاشتن نوار و غیره) برابر سازی کردن
e´quli.za´tion, n. برابر سازی

e|qual.iz|er (-ər) n. ۱- (انسان یا ابزار) برابر ساز ۲- (امریکا - خودمانی) هفت تیر، سلاح آتشین ۳- (انگلیس - عامیانه - در مسابقه) امتیاز برابر، گل تساوی

e|qual.ly (ē´kwəl ē) adv.
۱- متساویاً، به یک اندازه، به طور مساوی، مساوی، یکسانانه ۲- نیز، همچنین
• they shared the food equally
آنها غذا را متساویاً بین خود تقسیم کردند

Equal Rights Amendment
(امریکا) لایحه‌ی الحاقی به قانون اساسی که حقوق برابر زنان را تضمین می‌کند

equal sign (or **mark**) (حساب و ریاضی) علامت مساوی، نشان برابر (این نشان: =)

e|qua.nim.i|ty (ek´wə nim´ə tē) n.
۱- خونسردی، آرامش، تعادل (فکری و احساسی) ۲- شکیبایی، بردباری

e|quate (ē kwāt´, i-) vt., vi.
e|quat´ed, e|quat´ing ۱- برابر شمردن، همانند دانستن، (بر حسب چیزی) سنجیدن، معادل شمردن ۲- equalize ← ۳- (ریاضی) به صورت معادله در آوردن، برابر کردن ۴- (نادر) برابر بودن، مساوی بودن
• happiness cannot be equated with wealth
خوشی را نمی‌شود با پول سنجید
equat´able, adj. قابل مقایسه یا برابر شماری

Equat Gui or **Equat Guin**
مخفف: (کشور) گینه‌ی استوایی

e|qua.tion (ē kwā´zhən, i-) n.
۱- برابرسازی، مساوی سازی، برابر پنداری ۲- تساوی، برابری، توازن، تعادل، هم‌چندی، هم‌سنگی، هم‌پایگی، هم‌ترازی، هم‌زینگی، مشابهت ۳- ← personal equation ۴- (مجموعه‌ی پیچیده) پیچواره، پیچسازه ۵- (ریاضی و شیمی) معادله (دوچیز که برابری آنها با نشان = مشخص می‌شود مثلاً: $H_2SO_4 + 2NaCl = 2HCl + Na_2SO_4$)
equa´tional, adj. معادله‌ای، متساوی

equation of time
(نجوم - اختلاف میان زمان ظاهری خورشیدی: apparent solar time و میانگین زمان خورشیدی: mean solar time که به حداکثر شانزده دقیقه می‌رسد) اختلاف منظر، برابره‌ی زمانی، گاه‌برابره

e|qua.tor (ē kwāt´ər, i-) n.
۱- (در وسط کره‌ی زمین) استوا، خط استوا، نیم‌گان زمین ۲- استوای هر ستاره یا سیاره ۳- (هر دایره‌ای که جسم کروی را به دو بخش برابر تقسیم کند) نیم کره ساز، نیمگان، منصف ۴- ← celestial equator

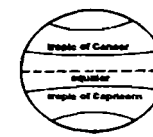

EQUATOR

e|qua.to.ri|al (ē´kwə tôr´ē əl) adj., n.
۱- استوایی، نیمگانی ۲- حاره، حاره‌ای ۳- (در مورد تلسکوپ) دو محوری، دو آسه‌ای

Equatorial Guinea
کشور گینه‌ی استوایی (در غرب و مرکز افریقا)

eq|uer.ry (ek´wər ē, ē kwer´ē) n., pl. **-ries**
۱- مهتر (به ویژه دربار یا کاخ)، میرآخور ۲- هم‌رکاب، ملتزم رکاب، پی سوار، آجودان سلطنتی

e|ques.tri|an (ē kwes´trē ən, i-) adj., n.
۱- (وابسته به اسب و اسب سوار و اسب سواری) اسبی، سوارکارانه، سوارکاری ۲- (تندیس و تصویر و غیره) سواره، سوار بر اسب ۳- سوارکار (به ویژه در سیرکها ونمایش ها)، چابک سوار ۴- سلحشورانه، وابسته به دلیران سوار بر اسب
eques´tri.an.ism, n. سوارکاری
eques´tri.enne´ (-trē en´) n.fem. (زن) سوارکار

e|qui- (ē´kwi, -kwə)
پیشوند: برابر، هم - [equidistant]

e|qui.an|gu.lar (ē´kwi aŋ´gyōō lər) adj.
(دارای زاویه‌های برابر) برابر گوشه، متساوی الزاویه، متوازی الاضلاع

e|qui.dis.tant (ē´kwi dis´tənt) adj.
هم‌فاصله، برابر دور، هم دور
e´qui.dis´tance, n. هم فاصله بودن، هم دوری
e´qui.dis´tantly, adv. به طور هم فاصله

e|qui.lat.er|al (ē´kwi lat´ər əl) adj., n.
۱- (هندسه) متساوی الاضلاع، برابر کران ۲- ضلع برابر (با اضلاع دیگر)، کرانِ برابر

EQUILATERAL TRIANGLE

e|quil|i.brant (ē kwil´ə brənt) n.
(فیزیک) نیروی ترازگر، همسنگ ساز، ترازمند ساز

e|quil|i.brate (ē kwil´ə brāt´) vt., vi. **-brat´|ed, -brat´ing** ترازمند کردن، همسنگ کردن، ترازگری کردن، متعادل کردن، همترازو کردن
equil´i.bra´tion, n. ترازمندسازی، همسنگی
equil´i.bra´tor, n. ترازمندساز، همسنگ ساز

e|quil|i.brist (ē kwil´ə brist, i-) n.
(در سیرک و نمایش) طناب باز، آکروبات

e|qui.lib.ri|um (ē´kwi lib´rē əm) n., pl. **-ri.ums** or **-ri|a** (-ə)
۱- (فیزیک) هم‌سنگی، تعادل، هم‌ترازی، هم‌ایستایی، ترازمندی، موازنه، هم‌وزنی، هم‌ترازویی ۲- تعادل جسمی، تعادل روحی، تن ترازی، روان ترازی، آرامش ۳-(شیمی - در واکنش‌های وارون پذیر) تراز کُنش

e|qui.mo.lal (ē´kwi mō´ləl) adj.
(شیمی - دارای غلظت ملکولی مساوی) هم مول

e|qui..mo.lar (-mō´lər) adj.
۱- (شیمی) هم مول ۲- (دارای شمار برابری از مول‌های بخصوص) برابر مول

e|qui.mo.lec|u.lar (ē´kwi mō lek´yōō lər) adj.
(شیمی - دارای تعداد ملکول مساوی) برابر ملکول

e|quine (ē´kwīn´) adj., n.
اسبی، وابسته به اسب، اسب‌سان

equine infectious anemia
(دامپزشکی - بیماری ویروسی اسبان که همانند مالاریا است) تب باتلاقی، کم خونی اسبی

e|qui.noc.tial (ē´kwi näk´shəl) adj., n.
(وابسته به هر یک از اعتدالین) اعتدالی، برابرانی

equinoctial circle (or **line**)
← celestial equator

equinoctial year سال خورشیدی (۳۶۵ روز)

e|qui.nox (ek´wə näks) n.
۱- (نجوم - برابری شب و روز) اعتدال (اعتدالین)، برابران (نقطه‌ی اعتدالین بهاری یا روز اول فروردین vernal equinox و نقطه‌ی اعتدالین پاییزی یا روز اول مهر (autumnal equinox ۲- (نجوم) نقطه‌ی برابرانی (هم می‌گویند equinoctial point)

e|quip (ē kwip´, i-) vt. **e|quipped´, e|quip´ping**
۱- مجهز کردن، افزارمند کردن، داراکردن ۲- تجهیز کردن، سلاح‌دار کردن، جنگ‌افزارمند کردن، بسیج کردن، ساز و برگ دادن ۳- (با آموزش یا تمرین) آماده کردن، آمادن ۴- (برای کار بخصوصی) جامه پوشیدن، خود را ملبس کردن
• German soldiers were not well equipped for winter war in Russia
سربازان آلمانی برای جنگ زمستانی در روسیه خوب مجهز نبودند

equip مخفف: equipment ابزارها، تجهیزات

eq|ui.page (ek´wi pij´) n. ۱- (کشتی یا ارتش یا اردو و غیره) افزار، ساز و برگ، (جمع) تجهیزات، (جمع) افزارگان ۲-کالسکه و خدمه‌ی آن، اسب و کالسکه و نوکران ۳- (قدیمی) اسباب بَرَک ۴-(قدیمی) جعبه‌ی لوازم آرایش ۵-(قدیمی) ملتزمین رکاب، پی سواران، خدمه

e|quip.ment (ē kwip´mənt) n.
۱- مجهز سازی، آمایش، آماده سازی، افزارمند سازی ۲-ساز و برگ، افزار (افزارگان)، تجهیز (تجهیزات)، اسباب و آلات، دستگاه (ها)، بساط، وسایل ۳- (وسایل و ابزار ترابری) ترابرگان، واکن و لوکوموتیو ۴-(استعدادها و توانایی های فردی) قدرت، دانش، توانایی

eq|ui.poise (ek´wi poiz´) n.
۱- موازنه، تعادل، توازن، هم‌سنگی، هم‌وزنی، هم‌ترازویی ۲- پارسنگ، وزنه‌ی تعادل

e|qui.pol.lent (ē´kwi päl´ənt) adj., n.
۱- (برابر از نظر نیرو یا وزن یا ارزش یا اعتبار) هم نیرو، هم ارز، همال ۲- هم معنی ۳- هم‌نتیجه، هم‌پیامد، هم‌عاقبت
e´qui.pol´lence or e´qui.pol´lency, n.
هم نیرویی، هم ارزی، هم پیامدی

e|qui.pon.der.ant (ē´kwi pän´dər ənt) adj.
۱- هم‌وزن، هم‌سنگ ۲- متوازن، متعادل
e´qui.pon´der.ance, n. هم‌وزنی، تعادل

e|qui.pon.der.ate (-pän´dər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- پارسنگ کردن ۲- همسنگ کردن، متعادل کردن، متوازن کردن

e|qui.po.ten.tial (-pō ten´shəl) adj.
۱- (فیزیک) همتابش ۲- هم‌توان، هم نیرو، هم‌استعداد

eq|ui.se|tum (ek´wi sēt´əm) n., pl. **-|tums** or **-|ta** (-ə)
← horsetail

eq|ui.ta|ble (ek´wit ə bəl) adj.
۱- منصفانه، آزرمانه، دادورانه، برابر نگرانه ۲- منصف، با انصاف، برابرنگر، آزرمین ۳- (حقوق) وابسته به قوانین انصاف (← equity)، وابسته به دادگاه انصاف ۴- ← equable
• an equitable solution to the Palestinian problem
یک راه حل منصفانه برای مسئله‌ی فلسطین
eq´ui.table.ness, n. انصاف، دادوری
eq´ui.tably, adv. به‌طور منصفانه یا دادورانه

eq|ui.tant (ek´wi tənt) adj.
(گیاه) هم‌سوار، سوار بر هم

eq|ui.ta.tion (ek´wi tā´shən) n.
سوار کاری، چابک سواری، اسب سواری

eq|ui.tes (ek´wi tēz´) n.pl.
(روم باستان - طبقه‌ی ممتازی از شهروندان که افراد سوارنظام را از میان آنان انتخاب می‌کردند) چابک سوار، سلحشور، رسته‌ی سلحشوران

eq|ui.ty (ek´wit ē) adj., n., pl. **-ties**
۱- انصاف، مروت، دادوری، آزرمینی، عدالت، عدل، داد ۲- بی‌غرضی، بی‌نظری، یکسان نگری ۳- (ارزش ملک پس از کسر مبلغ رهن و سایر بدهی‌های مربوطه) ارزش ویژه، ارزش خالص ۴- (بدهی‌ها منهای موجودی) دارایی خالص، دارایی، دارایی ویژه، ارزش ویژه‌ی دارایی، سرمایه، موجودی، (آن بخش از ارزش خالص شرکت که متعلق به

صاحبان یا سهام‌داران است) سهم صاحبان، سهم سهام‌داران ۵-(جمع) سهام ۶- (حقوق - پیروی از اصول عدل و انصاف در مواردی که قانون بسنده نیست) انصاف، انصاف گرایی، آزرم گرایی، مجموعه‌ی قوانین انصاف (در برابر قوانین common و statute)، رأی دادگاه انصاف ۷- ← equity of redemption ۸- وابسته به سهام شرکت ها، سهمی، سهامی

• lately, equities have been doing better than bonds اخیراً وضع سهام از وضع اوراق قرضه بهتر بوده است

*** equity capital** (دارایی یا وجوه سرمایه گذاری شده از سوی صاحبان شرکت) سرمایه‌ی سهامداران

equity of redemption (حق استرداد ملک رهنی سوخت شده به شرط پرداخت اصل و فرع و سایر هزینه‌ها در مدت معین و منصفانه) حق پس گیری

equiv equivalent مخفف: معادل، برابر

e|quiv|a.lence (ē kwiv´ə ləns) n.
۱- برابری، همسنگی، تساوی، هم‌چندی، همالی، تبدیل پذیری ۲-(شیمی) برابری ترکیب پذیری، کنش برابری (equivalency هم می‌گویند) ۳- تشابه به معنی، هم‌چمی

e|quiv|a.lent (ē kwiv´ə lənt) n., adj.
۱- برابر، هم‌معنی، هم ارز، همسنگ، هم‌توان، هم‌چند ۲-(شیمی - دارای والانس برابر) هم ارزش، هم‌ظرفیت ۳-(هندسه - هم اندازه ولی نه هم‌شکل) هم ارز، هم اندازه، هم وسعت ۴- چیز برابر، نیروی هم‌توان (و غیره) ۵-(شیمی) حاصل تقسیم وزن اتمی بر والانس یا ارزش ۶-هم‌معنی، هم‌چم

equiv´a.lently, adv. به طور برابر یا هم‌ارز

e|quiv|o.cal (ē kwiv´ə kəl) adj.
۱- (دارای بیش از یک معنی یا تفسیر) چند پهلو، مبهم (به‌طور عمدی)، کنگ، دوپهلو، مُذبذب، دارای ایهام ۲-نامعلوم، نامشخص، تعیین نشده، ندانستنی، ناهویدا ۳-مشکوک، ظن انگیز، پرسش انگیز، شک انگیز

• his equivocal answers made us more suspicious پاسخ‌های دو پهلوی او ما را بیشتر مشکوک کرد

equiv´o.cal´i.ty (-kal´ə tē) or
equiv´o.cal.ness, n. ایهام، دوپهلویی

equiv´o.cally, adv. به‌طور مذبذب یا دو پهلو

e|quiv|o.cate (ē kwiv´ə kāt´) vi.
-cat´|ed, -cat´ing
دوپهلو حرف زدن، چند پهلو حرف زدن؛ (عمداً) مبهم گویی کردن، کنگ گویی کردن، تزویر کردن، مکر کردن، تقیه کردن

equiv´o.ca´tion, n.
چند پهلو گویی، دو پهلو گویی، کنگ گویی، ابهام عمدی، تقیه

equiv´oca´tor, n. دروغگو، چند پهلوگو

eq|ui.voque or **eq|ui.voke** (ek wi võk´) n. (قدیمی) ۱- مبهم، کنگ ۲- دوچمی (داشتن دو معنی در آن واحد)، دوپهلویی، دوپهلو گویی ۳- ← pun

E|quu.le|us (ē kwool´ē əs)
(نجوم) اسبچه، صورت فلکی قطعةالفرس

er interj. (حرف ندا به نشان مِن مِن کردن یا مکث) اِ

Er (شیمی) نشان اِربیم (erbium)

-er (ər) پسوند: ۱- (اسم ساز) کننده، - گر، - چی [worker]، اهل یک شهر یا محل، - ی [New Yorker]، مربوط به، - ی [diner]، شونده [roller] ۲- (صفت تفضیلی ساز و قید ساز) [greater و later] ۳- (واژه های حقوقی) عمل، کننده [demurrer] ۴- (به فعل افزوده می‌شود) مکرراً، پی در پی [flicker و patter]

e|ra (ir´ə, er´ə) n. ۱- (روش نشان دادن زمان با آغاز از زمانی معین) تقویم، گاه شماری، گاه‌شمار ۲- نقطه‌ی عطف، نقطه‌ی بازگشت (تاریخ یا رویدادی که آغاز دوره یا فصل مهمی از چیزی را مشخص می‌کند)، مبدأ تاریخ ۳- عصر، دوره، زمانه، روزگار ۴- (هر یک از پنج دوران اصلی که اعصار زمین شناسی را به آن تقسیم می‌کنند) دوران (در برابر: دور epoch و دوره period)

e|ra.di.ate (ē rā´dē āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** radiate ←

e|rad|i.cate (ē rad´i kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- ریشه کن کردن، از ریشه درآوردن ۲-(مجازی) نابود کردن، از بین بردن

• is it possible to eradicate crime?
آیا ریشه‌کن کردن تبهکاری امکان‌پذیر است؟

erad´i.cable (-kə bəl) adj. ریشه‌کن کردنی

erad´i.ca´tion, n. ریشه کنی، نابودی

erad´i.ca´tive, adj. وابسته به ریشه کنی

erad´i.ca´tor, n. نابود کننده، ریشه‌کن کننده

e|rase (ē rās´) vt. **e|rased´, e|ras´ing**
۱- (از روی تخته سیاه یا نوار صوتی و غیره) پاک کردن ۲- محو کردن، زدودن، مخدوش کردن، سودن ۳- از خاطر دور کردن، از حافظه زدودن ۴- (کامپیوتر) زدودن (از حافظه)، پاک کردن ۵- (خودمانی) کشتن

• you can erase the mistakes with an eraser
شما می‌توانید با مداد پاک کن اشتباهات را پاک کنید

eras´able, adj. زدودنی، محو کردنی

e|ras.er (ē rā´sər) n.
(هر چیزی که پاک یا محو بکند) پاک کن، تخته پاک کن، زداگر

e|ra.sion (ē rā´zhən) n.
۱- عمل پاک کردن، محو سازی، زدایش ۲-(جراحی - برداشتن بافت از راه خراش دادن) خراش دهی، قاشقک زنی

E|ras.mus (i raz´məs), Desiderius (des´ə dir´ē əs) (born Gerhard Gerhards) c. 1466-1536 دِزیدریوس اِراسموس (اندیشمند هلندی)

Eras´mi.an (-mē ən) adj., n. اِراسموسی

E|ras.ti|an (ē ras´tē ən) adj., n.
۱- وابسته به توماس اِراستوس و عقاید او ۲- هوادار سلطه‌ی دولت بر کلیسا ۳- پیرو اِراستوس

Eras´tian.ism, n. اِراستوسی

E|ras.tus (i ras´təs), Thomas (born Thomas Liebler or Lieber) 1524-83
توماس اِراستوس (پزشک و یزدان شناس هلندی).

e|ra.sure (ē rā´shər) n.
۱- (تخته سیاه یا نوار صوتی و غیره) عمل پاک کردن، زدایش ۲- (واژه یا نشان و غیره) پاک شده، پاک شدگی، زدودگی، مخدوش شدگی، زدگی، خدشه

Er|a.to (er´ə tō´)
(اسطوره‌ی یونان) اِراتو (دارگونه‌ی شعر عشقی و بزمی)

Er.a.tos.the.nes (er´ə tās´thə nēz´), c. 275-c. 195 B.C.
اِراتوستِن (دانشمند یونانی)

Er.bil (er´bil) شهر اِربیل (در کردستان عراق)

er.bi|um (ur´bē əm) n.
(شیمی -کان‌شناسی) اِربیم (عنصر شیمیایی سه ارزشی - نشان آن: Er، وزن اتمی: ۱۶۷/۲۶، شماره‌ی اتمی: ۶۸، نقطه‌ی گداز: ۱۵۲۹°c، نقطه جوش: ۲۸۶۳°c)

ere (er) prep., conj. (شعر قدیم)
۱- پیش (از)، قبل (از) ۲- زودتر از ۳- ارجح‌تر، اولی‌تر

Er.e|bus (er´ə bəs)
(اسطوره‌ی یونان) اِربوس (دالان تاریک جهنم یا Hades)

Er.ech.the|um (er´ek thē´əm)
اِرکسیوم (نام یکی از دو معبدی که بر تپه‌ی اکروپولیس در آتن قرار دارند)

e|rect (ē rekt´) adj., vt.
۱- شق، برخاسته، بلند (شده)، عمود، سیخ، افراخته، راست، سَهی، اِستاده، استوان ۲- بیرون زده، سیخ سیخ، برپا ۳- (قدیمی) سرحال، سرزنده، شادوخرم ۴- (قدیمی) هشیار، مواظب ۵- (ساختمان یا دیوار و غیره) ساختن، بنا کردن، برپاکردن ۶- ایجاد کردن، به وجود آوردن ۷- راست کردن، سیخ کردن، افراختن، بلند کردن، ایستاندن، آهیختن ۸- برقرار کردن (جلسه و غیره)، گردآوردن ۹- (قدیمی) تأسیس کردن، بنیان نهادن ۱۰- (هندسه) عمود کردن ۱۱- شق کردن، راست کردن، نعوظ کردن
• they plan to erect a new building
آنها درصددند که ساختمان جدیدی بسازند
• when the officer came, the soldiers stood erect
وقتی که افسر آمد سربازان راست ایستادند

erect´ly, adv. به‌طور راست یا شق
erect´ness, n. راستی، شقی، استواری

e|rec.tile (ē rek´til, -tīl´) adj.
شق شدنی (به ویژه بافتهای آلت تناسلی)، شق پذیر، نعوظ‌پذیر، راست شو

erec.tili.ty (ē´rek til´ə tē) n. شق‌پذیری

e|rec.tion (ē rek´shən) n.
۱- (آلت تناسلی) شقی، شق شدگی، بلند شدگی، نعوظ ۲- بناسازی، ساختن، ساخته شدن، برپاسازی، احداث، تأسیس، استوار داشت، برپا سازی، برپاداشت ۳- ساختمان، عمارت، بنا

e|rec.tor (ē rek´tər, i-) n.
۱- (عضله‌ی) شق کننده، بلند کننده ۲- برپا کننده، بنا کننده

E region
(بخشی از یون کره که در ارتفاع بین ۱۴۰-۹۰ کیلومتری زمین قرار دارد - حاوی لایه‌ی E) ناحیه‌ی E

ere.long (er´lôŋ´) adv.
(قدیمی) به زودی (پیش از آنکه خیلی طول بکشد)

er.e|mite (er´ə mīt´) n. ← hermit
er´emit´ic (-mit´ik) or er´emit´i.cal, adj. ← hermetic

er.e|mu.rus (er´ə myoor´əs) n., pl. -mu´|ri´ (-ī´)
(گیاه) گل سریش
(گیاهان چند ساله‌ی جنس Eremurus خانواده‌ی lily)

ere.now (er´nou´) adv.
(قدیمی) پیش از این، تا کنون

e|rep.sin (ē rep´sin) n.
(تنکرد شناسی) اِرپسین (آمیزه‌ای از چند آنزیم که از روده‌ی کوچک می‌تراوَد و در فروکافت پروتئین‌ها نقش دارد)

er.e|thism (er´ə thiz´əm) n.
(تنکرد شناسی - مهجور) حساسیت شدید، آزردگی شدید

ere.while (er´hwīl´) adv. (قدیمی) اندکی پیش، کمی قبل، کمی پیش از این (erewhiles هم می‌گویند)

Er.furt (er´foort) شهر اِرفورت (در مرکز آلمان)

erg[1] (urg) n. (فیزیک) اِرگ (کار انجام شده توسط یک dyne در فاصله‌ی یک سانتی متر)

erg[2] (urg) n.
(صحرای شنی و پر تپه) شن بیابان، ماسه زار، شن زار

er|go (er´gō) conj., adv.
(لاتین) بنابراین، لذا، از این روی

er|go.cal.cif.er|ol (ur´go kal sif´ər ôl´) n.
(شیمی - دارو) ویتامین D_2، اِرگوکلسیفرول ($C_{28}H_{43}OH$)

er|go.graph (ur´gō graf´) n.
(زیست شناسی) کارنگار

er.gom.e|ter (ur gäm´ət ər) n.
(زیست شناسی) کارسنج

er.gom´e.try (-trē) n. کارسنجی

er.go.nom.ics (ur´gō näm´iks) n.pl.
(زیست شناسی - مکانیک - علم تلفیق کار و شرایط کار با ویژگی‌ها و نیازهای انسانی) کارپژوهی

er´go.nom´ic or er´go.nom´i.cal, adj.
وابسته به کار پژوهی

er.gon´o.mist (-gän´ə məst) n. کارپژوه

* **er.go.no.vine** (ur´gō nō´vēn´) n.
(دارو) اِرگونوین ($C_{19}H_{23}N_3O_2$)

er.gos.ter|ol (ur gäs´tər ôl´) n.
(دارو) اِرگوستِرول ($C_{28}H_{43}OH$)

er.got (ur´gət) n. (کشاورزی)
۱- سیخک (توده‌ی سفت شده‌ی قارچ انگلی به ویژه قارچ‌های جنس Claviceps) ۲- بیماری چاودار ۳- اِرگوت (دارویی که از توده‌های سفت شده‌ی این قارچ‌ها به دست می‌آید) ۴- انواع الکالوئیدهای ساخته شده از این قارچ‌ها

er.gotic (ur gät´ik) adj. اِرگوتی

er|got.a|mine (ur gät´ə mēn´) n.
(دارو) اِرگوتامین ($C_{33}H_{35}O_5N_5$)

er.got.ism (ʉr´gət iz´əm) n.
(پزشکی - مسمومیت در اثر خوردن اِرگوت ergot) اِرگوتیزم، اِرگوت زدگی

Er|ic (er´ik) اسم خاص مذکر
(Erik هم می‌نویسند) (مؤنث آن: Erika و Erica)

Er|i.ca (er´i kə)
اسم خاص مؤنث (Erika هم می‌نویسند)

er.i.ca|ceous (er´i kā´shəs) adj.
(گیاه) خُلنگی (وابسته به جنس ورسک Ericaceae خانواده‌ی heath)

Er.ic.son (er´ik sən), Leif c. A.D. 1000
لیف اریکسون (جهان‌پژوه نروژی)

Eric the Red
اریک «سرخموی» (جهان پژوه نروژی و رهگشای گرینلند)

E|rid|a.nus (ē rid´ə nəs)
(نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) اردلان (یا النهر) که ستاره‌ی درخشان Achernar جزو آن است

Er|ie (ir´ē)
۱- دریاچه‌ی ایری (یکی از دریاچه‌های پنجگانه‌ی امریکای شمالی) ۲- سرخپوست ایری (قبیله‌ی ایری از نژاد ایروکوا بوده و سابقاً در کرانه‌های دریاچه‌ی ایری زیست می‌کردند)

Erie Canal آبراه ایری (در ایالت نیویورک - امریکا)

e|rig.er|on (ē rij´ər än´) n. (گیاه)
پیربهار (نام جنسی از گیاهان خانواده‌ی composite که گل‌های آنها شبیه گل مینا می‌باشد)، شیخ بهار

Er|in (er´in)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (شعر - قدیمی) ایرلند

Erin go bragh (er´in gō brä´)
(زبان بومی ایرلند) زنده باد ایرلند، ایرلند تا ابد

E|rin|y.es (ē rin´i ēz´) n.pl., sing.
E|rin|ys (ē rin´is) ← furies

E|ris (ē´ris)
(اسطوره‌ی یونان) اِریس (دارگونه‌ی اختلاف و دشمنی)

er.is.tic (er is´tik) adj., n.
۱- وابسته به جدل و بحث سوفسطایی، سفسطی، سفسطه‌انگیز ۲- سفسطه، استدلال پوچ ۳- اهل سفسطه

Er|i.tre|a (er´ə trē´ə) اِریتره
(در شمال شرقی کشور اتیوپی و کرانه‌ی دریای سرخ)

Er´i.tre´an, adj., n. اهل اریتره، اریتره‌ای

Er|i.van (er´ə vän´) yerevan ←

Er.len.mey|er flask (ʉr´lən mī ər)
بطری اِرلِن مایر (بطری مخروط شکل و گردن کوتاه که در آزمایشگاه‌ها کاربرد دارد)

ERLENMEYER FLASK

erl.king (ʉrl´kiŋ´) n.
(افسانه‌ی ژرمنی) اِرلکینگ (روح خبیثی که مردم به ویژه بچه‌ها را آزار می‌دهد)، لولو

er.mine (ʉr´min) n., pl. **-mines** or **-mine**
۱- (جانور) قاقم (انواع راسوهای شمالزی تیره‌ی Mustelidae) ۲- خز قاقم ۳- رفعت مقام، ارجمندی

er.mined (-mind) adj. (زینت شده با خز قاقم) از خز قاقم، خزی، قاقمی، دارای حاشیه‌ی قاقمی

erne or **ern** (ʉrn) n. (جانور)
دال دُم سپید (Haliaeetus albicilla - بومی اروپا)

Er.nest (ʉr´nist)
اسم خاص مذکر (مؤنث آن: Ernestine)

Er.nes.tine (ʉr´nis tēn´) اسم خاص مؤنث

e|rode (ē rōd´) vt., vi. **e|rod´|ed, e|rod´|ing**
۱- (فلز و غیره را) خوردن، خورده شدن ۲- فرسودن، (در اثر باران و غیره) فرسایش ایجاد کردن، کندوساب کردن، شستن و بردن (خاک)، ساییدن ۳- از بین رفتن، خراب شدن، تباه شدن یا کردن، تحلیل بردن یا رفتن
• heavy rain eroded parts of the road
باران سنگین بخش‌هایی از جاده را شست و برد

erod´ible, adj. فرسایش‌پذیر، کندوساب شدنی

e|rog.e|nous (ē räj´ə nəs) adj.
(وابسته به بخش‌هایی از بدن مانند آلت تناسلی و کشاله‌ی ران و دهان و غیره که تحریک آنها موجب تحریک شهوانی می‌شود) شهوت‌زا، تحریک‌پذیر (erogenic هم می‌گویند)

*** -er|oo** (ə rōō´) پسوند: که اسم را خودمانی و مزاح انگیز می‌کند [switcheroo]

E|ros (er´äs´) n. (اسطوره‌ی یونان)
اِروس (پسر وِنوس - رومی‌ها او را Cupid می‌نامیدند) ۲- (E کوچک) میل جنسی، شهوت، آژو ۳- (روانکاوی) نفس، نیروی زندگی، غریزه‌ی زندگی، جان زور

e|rose (ē rōs´) adj.
۱- (دارای لبه یا سطح نامنظم و بریده چنانچه کوبی موش آن را خورده است) بریده بریده، گازگاز شده ۲- (گیاه) دندانه دار (مانند لبه‌ی برخی برگ‌ها)، مضرس

erose´ly, adv. به طور دندانه‌دندانه

e|ro.sion (ē rō´zhən) n.
۱- (به ویژه در مورد از بین رفتن خاک در اثر آب یا باد) فرسایش ۲- نابودی، تباهی، سلب (اعتماد و غیره)
• soil erosion فرسایش خاک

ero´sional, adj. فرسایشی

e|ro.sive (ē rō´siv) adj.
۱- موجب فرسایش، فرسایشزا، فرسایشی ۲- فرساینده

e|rot.ic (ē rät´ik) adj., n. ۱- شهوت انگیز، شهوانی ۲- شهوت‌زا ۳- آدم شهوتی، شهوت‌ران، حشری

erot´i.cally, adv. به‌طور شهوت انگیز

e|rot|i.ca (ē rät´i kə) n.pl.
(تصویر یا کتاب یا فیلم و غیره - اسم جمع با فعل مفرد) مطالب شهوت انگیز، آژوگان

e|rot|i.cism (ē rät´ə siz´əm, i-) n.
۱- شهوت زایی، شهوت انگیزی ۲- تحریک جنسی، شهوت‌زدگی ۳- غریزه‌ی جنسی، میل جنسی ۴- شهوت گرایی، شهوت پرستی (erotism هم می‌گویند)

e|rot|i.cize (-ə sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing**
شهوانی کردن، شهوتی کردن، شهوت انگیزی کردن

erot´iciza´tion, n. شهوانی‌سازی، شهوت‌انگیزی

e|ro.to.gen|ic (er´ə tō´jen´ik) adj.
شهوت‌انگیز، شهوت‌زا (erogenous هم می‌گویند)
e|ro.to.ma.ni|a (er´ə tō´mā´nē ə) n.
جنون شهوانی (تمایل شدید و نابهنجار به جماع)
err (ur) vi. ۱- اشتباه کردن، دچار لغزش شدن، غلط کردن، خطا کردن، خبط کردن ۲- گمراه شدن، از راه به در شدن، دچار ضلالت شدن، منحرف شدن، سهو کردن
• humans often err and so do I
انسان‌ها اغلب اشتباه می‌کنند و من هم همینطور
er.ran|cy (er´ən sē) n.,pl. **-cies**
۱- لغزش، خطا، اشتباه، سهو، خبط، اشکوخ، رَمزِک ۲- تمایل به اشتباه کردن، اشتباه کاری
er.rand (er´ənd) n. ۱- (رفتن به منظور انجام کار یا رساندن پیام به ویژه به نمایندگی از سوی شخص دیگر) مأموریت، گماردگی، پادویی، پاکاری، دستوربری، کارانجامی ۲- کار، کار محوله ۳- (قدیمی) پیام شفاهی
er.rant (er´ənt) adj.
۱- عیار، دایماً در حرکت، سرگردان ۲- گمراه، منحرف، از راه بدر (رفته)، کژراه، گم‌شده، گم‌گشته ۳- دائم‌التغییر، پردگرگونی ۴- (مهجور) ← arrant
er´rantly, adv. به طور پرتغییر یا عیار
er.rant|ry (er´ən trē) n.
عیاری، سلحشوری، جوانمردی
er.ra|ta (er rā´tə) n. ۱- جمع واژه‌ی: erratum ۲- (فهرست اشتباهات کتاب و غیره که معمولاً در صفحه‌ی جدا به نام errata page یا صفحه‌ی اشتباهات چاپ می‌شود) غلط نامه، لغزش‌نامه، فهرست لغزش‌ها
er.rat|ic (er rat´ik) adj., n.
۱- نامنظم، نامرتب، بی هدف، سرسری، الله‌بختی، دارای مسیر (یا روش و غیره) نامعین، خودسر ۲- نابهنجار، غیرعادی (تداعی منفی)، خُل وضع، عجیب و غریب ۳- (زمین شناسی - وابسته به تخته سنگهایی که یخرود جای آنها را عوض کرده است) یخرفته، گمراه ۴- آدم اشتباه کار، خطاکار (کسی که خیلی اشتباه می‌کند)، مُخبَط، ندانم کار
• when she is tired, her behavior becomes erratic
وقتی که خسته است رفتارش غیرعادی می‌شود
er.rat´i.cally, adv. به‌طور نامنظم، سرسری
er.ra.tum (er rāt´əm, -rät´-) n., pl. **-|ta** (-ə) (مفرد واژه‌ی errata) اشتباه (در مطلب چاپ یا ماشین شده)، خطای تحریری، لغزش نگاشتی، غلط چاپی
Er.rol (er´əl) اسم خاص مذکر
er.ro.ne|ous (ər rō´nē əs) adj. (در) مشتبه، اشتباه، غلط، سهو، لغزش، اشتباهی، خطاآمیز، خطاگونه
• your calculations are completely erroneous
محاسبات شما کاملاً اشتباه است
er.ro´neous.ly, adv. اشتباه آمیز(انه)
er.ror (er´ər) n. ۱- لغزش، خطا، اشتباه، غلط، رَمزِک، اشکوخ ۲- گمراهی، انحراف، کژراهی، ضلالت، گناه، خطاکاری ۳- عقیده‌ی غلط، کژباوری، جهل ۴- (کامپیوتر - تفاوت بین نتیجه‌ی برآورد شده و نتیجه‌ی واقعی) خطا ۵- (حقوق) سهو، اشتباه غیر عمدی ۶- (گردآوری تمبر پست) نقص یا عیب چاپی (که معمولاً تمبر را منحصر به شمار اندکی می‌کند و قیمت آن را بالا می‌برد)
• to make an error خطا کردن، اشتباه کردن
• your English is full of grammatical errors
انگلیسی شما پر از غلطهای دستوری است
er´ror.less, adj. بی‌خطا، بی‌غلط
er.satz (er´zäts´) n., adj. (معمولاً با تداعی منفی) مصنوعی، ساختگی، سرهم بندی شده، هم‌گذاشتی
Erse (urs) n., adj. gaelic ←
erst (urst) adv., adj. ۱- (مهجور) در اصل، در ابتدا، بدواً ۲- (قدیمی) سابقاً، پیش از این
erst.while (urst´hwīl´) adv., adj.
۱- پیشین، سابق ۲- (قدیمی) مدتی پیش، پیش از این، سابقاً
e|ruct (ē rukt´) vt., vi.
آروغ زدن (aructate هم می‌گویند)
eruc.ta.tion (ē´ruk tā´shən) n. آروغ
er|u.dite (er´yōō dīt´) adj.
دانشمند، فاضل، بحرالعلوم، گسترده دانش، علامه
er´u.dite´ly, adv. دانشمندانه
er|u.di.tion (er´yōō dish´ən) n.
دانش، فضل، گسترده دانی، علم، علامگی
e|rum.pent (ē rum´pənt) adj.
(گیاه) برون فشان، برونپاش (مانند تخمدان یا نیام‌های تخم برخی گیاهان)
e|rupt (ē rupt´) vi., vt.
۱- (آتشفشان و غیره) فوران کردن، برون افکندن، برون‌فشاندن، آتش‌فشانی کردن، آب‌فشانی کردن، برون‌فشانی کردن ۲- بروز کردن، در جستن ۳- (جوش صورت یا کورک و غیره) بیرون زدن، ـ زدن ۴- (با فشار یا سر و صدا) بیرون آمدن، ترکیدن ۵- (دندان) درآمدن
• is this volcano going to erupt again?
آیا این کوه آتشفشان دوباره فوران خواهد کرد؟
erupt´ible, adj. فوران کردنی، بروز کردنی
e|rup.tion (ē rup´shən, i-) n.
۱- فوران (آتشفشان و غیره)، برون‌فشانی، آتشفشانی، آب‌فشانی، بخار فشانی، ـ فشانی، فشانش ۲- بروز (احساسات یا شورش و بلوا و غیره) ۳- (پزشکی) جوش زدن (پوست)، ـ زدن، ـ زنی، درآمدن (دندان)، جوانه زدن ۴- (پزشکی) جوش (روی پوست بدن)، پَروش، بشر، بثور
• the eruption of a volcano فوران یک (کوه) آتشفشان
e|rup.tive (ē rup´tiv) adj., n.
۱- (آتشفشان و غیره) فورانی، برون‌فشان، برون فشانگر، دارای احتمال آتشفشانی (یا آب‌فشانی)، فشانگر ۲- (سنگ و غیره که از مواد آتش‌فشانی ساخته شده) آتشفشانی، پرتابشی ۳- (پزشکی) وابسته به یا موجب جوش (روی پوست بدن)، بثوری، پَروشی
erup´tively, adv. به طور فورانی یا بثوری
Er.win (ur´win)
اسم خاص مذکر (Irwin هم می نویسند)

-er|y (ər ē) پسوند: ۱- جا، محل [brewery] ۲- -کار، -ی [surgery و robbery] ۳- فراورده‌ی [pottery] ۴- مجموعه، -جات [greenery] ۵- حالت، بودن [slavery] ۶- -رفتار، -گری [tomfoolery]

Er.y.man.thus (er´ə man´thəs), **Mount** کوه اِریمانتوس (در کشور یونان)

e|ryn.go (ē riŋ´gō) n., pl. **-goes** ۱- (گیاه) بوقناق، زول، شقاقل (گیاهان جنس Eryngium خانواده‌ی umbel) ۲- (مهجور) ریشه‌ی شقاقل

er|y.sip.e|las (er´i sip´ə ləs) n. (پزشکی) باد سرخ

er´y.si.pel´a.tous (-si pel´ə təs) adj. وابسته به باد سرخ

er|y.sip.e|loid (er´i sip´ə loid´) n. (پزشکی) باد سرخ‌گونه، شبه باد سرخ

er|y.the|ma (er´i thē´mə) n. (پزشکی - سرخی نابهنجار پوست به علل گوناگون) پوست سرخی، اِریتِم

er´y.the´mic (-mik) or ery.thema.tous (er´i them´ə təs) adj. بهار اریتِم

er|y.thrism (er´i thriz´əm) n. (دامپزشکی - سرخی نابهنجار مو یا پَر) سُرخِش، سُرخ‌پشمی، سُرخ‌پری

ery.thris.mal (er´i thriz´məl), er´y.thris´tic (thris´tik) adj. سُرخشی

er|y.thrite (er´i thrīt´) n. ۱- ← erythritol ۲- اِریتریت ($Co_3(AsO_4)_2.8H_2O$)

e|ryth.ri.tol (e rith´ri tôl´) n. (شیمی) اِریتریتول ($CH_2OH(CHOH)_2CH_2OH$)

e|ryth|ro- (e rith´rō) پیشوند: ۱- سرخ [erythrocyte] ۲- دارای اِریتروسیت [erythroblast] (پیش از واکه: erythr-)

e|ryth.ro.blast (e rith´rō blast´) n. (زیست شناسی) سرخ تنده، اِریتروبلاست

eryth´ro.blas´tic, adj. سُرخ تنده‌ای

e|ryth.ro.blas.to.sis (e rith´rō blas tō´sis) n. (پزشکی) ۱- (پیدایش سرخ تنده در خون) سرخ تنده فزونی ۲- اِریتروبلاستوز، سرخ تنده شدگی (erythroblastosis fetalis هم می‌گویند)

e|ryth.ro.cyte (e rith´rō sīt´) n. (زیست شناسی) گویچه‌ی قرمز، سرخ گویچه (red blood cell هم می‌گویند)

eryth´ro.cyt´ic (-sit´ik) adj. سرخ گویچه‌ای

er|y.throid (er´i throid´) adj. ۱- (رنگ متمایل به سرخ) سرخ‌فام، سرخگون، روبه سرخی، سرخ مانند ۲- (وابسته به سرخ گویچه‌ها) سرخ‌گویچه‌ای

* **e|ryth.ro.my.cin** (e rith´rō mī´sin) n. (دارو) اِریترومایسین ($C_{37}H_{67}NO_{13}$) - از باکتری های خاکی به نام Streptomyces erythreus)

er|y.thron (er´i thrän´) n. (زیست شناسی - تولید و ویژگی و نابودی و غیره‌ی گویچه‌های قرمز) فرآیند سرخ گویچه‌ها، سرخ‌گویچگی

e|ryth.ro.poi.e|sis (e rith´rō poi ē´sis) n. (زیست شناسی) سرخ‌گویچه‌زایی

eryth´ro.poi.et´ic (-poi et´ik) adj. وابسته به سرخ گویچه‌زایی

e|ryth.ro.poi.e|tin (-poi´ə tin) n. (زیست شناسی) گیزن سرخ گویچه‌زایی

e|ryth.ro.sine (e rith´rō sin) n. (شیمی) اِریتروسین (ملح سُدیم یا پتاسیم: $C_{20}H_8I_4O_5Na_2$)

Er.zu.rum (er´zə rōōm´) شهر اِرض روم (در شمال شرقی کشور ترکیه)

es- (es) پیشوند برابر با: ex- (در بسیاری از واژه‌هایی که ریشه‌ی آنها از فرانسوی است دیده می‌شود) [escape]

-es (iz) پسوند: ۱- برخی فعل‌ها را جمع می‌کند [watches و fishes] ۲- زمان حال سوم شخص مفرد را نشان می‌دهد

Es 1- einstenium 2- Esther مخفف: ۱- (شیمی) انشتینیم ۲- (انجیل) اِستر

E|sau (ē´sô´) (انجیل) عیسو (فرزند اسحق)

es.ca.drille (es´kə dril´) n. (به ویژه در نیروی هوایی فرانسه در جنگ اول جهانی - شش هواپیما با سرنشینان و تجهیزات آنها) جوخه‌ی هوایی

es.ca.lade (es´kə lād´) n., vt. **-lad´|ed, -lad´ing** ۱- (حمله به و بالا رفتن از دیوار دژ به وسیله‌ی نردبان) بالاروی (از بارو)، باروتک ۲- (با نردبان از بارو) بالارفتن، بارو فرازی کردن

* **es.ca.late** (es´kə lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- (با پله برقی) بالارفتن یا بردن ۲- (جنگ و آتش سوزی و غیره) بالا گرفتن، فزونی یافتن، تشدید کردن، شدید کردن یا شدن، (هر چیز ناخوشایند) زیاد شدن، رسیدن (به مرحله‌ی بدتر)، از مهار خارج شدن، از دست رفتن

• arguments escalated into a big fight بحث‌ها به یک زد و خورد بزرگ منجر شد

• escalating prices قیمت‌های در حال تزاید

es´ca.la´tion, n. تشدید، افزایش

* **es.ca.la.tor** (es´kə lāt´ər) n. escalator clause ← ۱- پله برقی ۲-

* **escalator clause** (ماده‌ای از قرارداد که در آن افزایش یا کاهش دستمزد یا بهره یا قیمت و غیره بر پایه‌ی ضوابط مشخص پیش بینی شده است) شرط تغییر، ماده‌ی تعدیل، شرط نقض، شرط گریز

es.cal.lo.ni|a (es´kə lō´nē ə) n. (گیاه) اِسکالونیا (جنس Escalonia خانواده‌ی saxifrage)

es.cal.lop or **es.cal|op** (e skäl´əp) n., vt. scallop ←

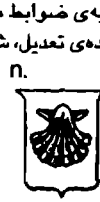

es.ca.pade (es´kə pād´) n.
۱- (قدیمی) فرار، گریز ۲- ماجراجویی، شیطنت، آشوب بازی، فتنه کاری، علی سیاهکاری، سیه‌کاری
es.cape (e skāp´) n., adj., vi., vt.
-caped´, -cap´ing
۱- فرار، گریز، رهایی، خلاصی، نجات، رها ۲- فرار کردن، گریختن، ورمالیدن، در رفتن، گالیدن ۳- جان به در بردن، (از خطر) جستن، (آسیب و غیره) - ندیدن، (زخمی و غیره) - نشدن، رهیدن، رَستن، نجات یافتن ۴- (آب و گاز و هوا و غیره) درز کردن (به خارج)، خارج شدن، نشت کردن ۵- ناپدید شدن، محو شدن ۶- (گیاه اهلی) وحشی شدن، ناپرورده شدن، هرزه شدن، گیاه هرزه، خودرو شده ۷- (به‌طور غیر ارادی از دهان یا مقعد و غیره) خارج شدن ۸- مورد (توجه یا تنبیه و غیره) واقع نشدن ۹- به یاد نیاوردن، فراموش کردن ۱۰- گریز، گریزش، فراری بودن ۱۱- مفر، گریز راه، مخرج، برونگاه، در رو، درز ۱۲- نشت، تراوش، درز کردن، بیرون رفتن ۱۳- تفریح، تفرج، گشادگی‌خاطر ۱۴- وابسته به فرار (یا گریز)
• he escaped from the police او از دست پلیس فرار کرد
• gas escaping from the tank burst into flames
گازی که از تانک بیرون می‌زد مشتعل شد
es.cap´able, adj. فرار کردنی، گریزپذیر
es.cap´er, n. فراری، گریزان
escape artist
(در سیرک و نمایش - هنرمندی که کارهای خارق‌العاده می‌کند مثلاً خود را از غُل و زنجیر رها می‌سازد) تردست
es.cap|ee (e skāp´ē´) n.
فراری، گریزگر، گریزپا
escape mechanism
← defense mechanism
es.cape.ment (e skāp´mənt) n.
۱- (ساعت) چرخ دنگ ۲- (مکانیک) دررو ۳- (مکانیک) چرخ ضامن دار (به ویژه در ماشین تحریر) ۴- (نادر) گریز، گریزش

ESCAPEMENT

escape velocity
(سرعت لازم برای گریز از میدان جاذبه‌ی زمین یا هر ستاره یا قمر) گریز تندی، سرعت‌گریز
es.cap.ism (e skāp´iz´əm) n. (تمایل به فرار از مسئولیت های زندگی و کارهای روزمره) گریزگرایی
es.cap.ist (-ist) adj., n.
۱- گریز گرای ۲- گریز گرایانه
es.cap.ol.o.gist (es´kā pāl´ə jist) n.
(کسی که در فرار مهارت دارد) اهل فرار، استادِ گریز
es´cap.ol´o.gy, n. فرارشناسی، مهارت در گریز
es.car.got (es kär gō´) n.
حلزون (به ویژه حلزون خوراکی)
es.ca.role (es´kə rōl´) n. ← endive
es.carp (e skärp´) n., vt. ← scarp
es.carp.ment (-mənt) n.
۱- تنده، سینه کش، سرازیری تند ۲- (در اطراف دژها و سنگرها و غیره) خاکریزی، شیب‌گاه
Es.caut (es kō´)
رودخانه‌ی اِسکو (Scheldt هم می‌گویند)
-es|cence (es´əns)
پسوند (اسم ساز): شدن، آغاز کردن [obsolescence]
-es|cent (es´ənt)
پسوند (صفت ساز): ۱- فرآیند چیزی، روش، درحال ... شدن، در حال آغازیدن [obsolescent] ۲- نور دهنده، بازتابگر [phosphorescent]
esch|a.lot (esh´ə lät´) n. ← shallot
es.char (es´kär´) n.
(پزشکی) نَلّه، آژخ، چغر، چغل، جای زخم
es.cha.rot|ic (es´kə rät´ik) adj., n.
(پزشکی) آژخ زا، آژخ آور، ایجاد کننده اِسکار
es.cha.tol.o|gy (es´kə täl´ə jē) n.
(بخشی از الهیات) رستاخیز شناسی، معاد شناسی
es.chato.logi.cal (es´kə tə läj´i kel) adj.
رستاخیزشناختی
es.cheat (es chēt´) n., vt., vi. ۱- (حقوق) تصرف اراضی بلاوارث ۲- ملک بی وارث ۳- ضبط کردن ملک بلا وارث ۴- ضبط شدن (ملک بلا وارث)
es.cheat´able, adj. ضبط کردنی، بلاوارث
es.chew (es chōō´) vt. دوری کردن، احتراز کردن، اجتناب کردن، پرهیزیدن، پرهیزکردن
es.chew´al, n. احتراز، اجتناب
* **es.co.lar** (es´kə lär´) n. (جانور) اِسکولار (ماهی های ژرف زی از تیره‌ی Gempylidae)
Es.co.ri|al (es kôr´ē əl) اسکوریال (نام چندین عمارت به هم پیوسته که در قرن شانزدهم توسط فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا در نزدیکی مادرید بنا شد)
es.cort (es´kôrt´, es kort´) n., vt.
۱- دنبال‌رو، بدرقه، اسکورت، ملازم، ملتزمین رکاب، همرکاب، همرکابان، همراه، یساول، مشایع، همروان ۲- (مرد یا پسری که خانم یا دختری را در مهمانی و غیره همراهی می‌کند) همراه ۳- همراهی، مشایعت، همرکابی ۴- همراهی کردن، مشایعت کردن، اسکورت کردن، بدرقه کردن، یساولی کردن، همرکابی کردن
• guards escorted the ambassador to the airport
مستحفظان سفیر را تا فرودگاه همراهی کردند
es.cri.toire (es´kri twär´) n. میز تحریر
es.crow (es´krō´, es krō´) n.
(حقوق - دادوستد قانونی) سند تضمینی، پول (یا اعتبار یا ملک و غیره) تضمینی، اِسکرو، وجه‌الضمان
es.cu|do (es kōō´dō) n., pl. **-dos**
۱- اِسکودو (واحد پولی کشور پرتغال و کشور کیپ وِرد) (← money) ۲- گونه‌های سکه که سابقاً در اسپانیا و پرتغال و مستعمرات آنها رواج داشت
es.cu.lent (es´kyōō lənt) adj., n.
۱- خوراکی، خوردنی ۲- سبزی خوردن، گیاه خوراکی
Es.cu.ri|al (es kyoor´ē əl) ← escorial

es.cutch.eon (e skuch´ən) n. ۱-(سپر که نشان خانوادگی را بر آن نقش می‌کنند) سپر، آرم سپری ۲- هر چیز سپر مانند (حفاظی یا آذینی)، (جای مسطحی در عقب کشتی که نام کشتی را روی آن می نویسند) نامگاه کشتی، تزئینات دور سوراخ کلید (روی در)

Es.dras (ez´drəs) (انجیل) کتاب عزرا

-ese (ēz) پسوند: ۱- (صفت ساز) وابسته به کشور یا جایی [Javanese]، به زبان بخصوص، - ی [Cantonese]، به سبک [Carlylese] ۲- (اسم ساز) بومی محل بخصوص، - ی [Portuguese]، زبان یا لهجه‌ی محل بخصوص، - ی [Brooklynese]، (معمولاً با معنی منفی) وابسته به حرفه‌ی بخصوص [journalese]

ESE or **ese** east-southeast
مخفف: خاوری به جنوب خاوری

es|em|plas|tic (es´əm plas´tik) adj.
(آنچه که اندیشه های مختلف را متحد و یکپارچه می‌کند) اندیش بند، اندیش همبند

es.er.ine (es´ər ēn´) n.
physostigmine ←

Es.fa.hán (es´fä huan´)
شهر اصفهان (اسپهان) (در ایران)

Esk Eskimo مخفف: اسکیمو

es.ker (es´kər) n. (پشته‌ی شنی که نواره مانند و مارپیچ بوده و از جویبارهای دوران یخبندان به جای مانده است) شن ریسه (eskar هم می‌نویسند)

Es.ki|mo (es´kə mō´) adj., n., pl. **-mos´** or **-|mo´** ۱-اسکیمو ۲- زبان اسکیمویی ۳- وابسته به زبان و فرهنگ و مردم اسکیمو، اسکیمویی
Es´ki.mo´an, adj. اسکیمویی

Es|ki|mo-Al|e|ut (-al´ē ōōt´) n.
(زبانشناسی) خانواده‌ی زبان‌های اسکیمو - الیوت

Eskimo dog سگ اسکیمو

Es.ki.se.hir (es kē´she hir´)
اسکی شهر (در غرب ترکیه)

E|SOP (ē´säp) n. مخفف: (امریکا) برنامه‌ی سهامدار سازی کارمندان (دادن سهام یا فروش آن به کارمندان خود شرکت بمنظور تشویق و پایبندسازی)

e|soph|a.gus (i säf´ə gəs) n., pl. **-|a.gi´** (-jī´) (کالبدشناسی) مری، لوله‌ی مری، سُرخ‌نای
esopha.geal (i säf´ə jē´ əl) adj.
وابسته به لوله‌ی مری، سرخنایی

es|o.ter|ic (es´ə ter´ik) adj.
۱- (در مورد فکر و نوشته و غیره - قابل درک توسط عده‌ی معدودی از خواص) رمزگونه، پرخیده، پر ایما و اشاره، غامض ۲- دشوار، مشکل (از نظر فهم) ۳- خودمانی، محرمانه، مستور، پوشیده (در برابر: ناپرخیده، عمومی exoteric)
es´o.ter´i.cally, adv. به‌طور رمزگونه

* **es|o.ter|i.ca** (-i kə) n.pl.
(چیزهای مشکل و مختص خواص) پرخیدگان

es|o.tro.pi|a (es´ō trō´pē ə) n.
(چشم پزشکی) درون پیچی (انحراف یکی از چشم‌ها به سوی بینی یا داخل که نوعی چشم چپی است) (با برون پیچی یا exotropia مقایسه شود)

esp especially مخفف: به ویژه، مخصوصاً

ESP extrasensory perception
مخفف: ادراک فراحسی

es.pa.drille (es´pə dril´) n.
گیوه، کفش کتانی (که ته آن از طناب به هم تابیده درست شده)

ESPADRILLE

es.pal.ier (es pal´yər) n., vt. ۱-(داربست پهن و مسطحی که با آن گیاه را وادار به رشد به طور مسطح می‌کنند) داربست، پهن‌داربست ۲- با پهن‌داربست پروراندن، دارای پهن‌داربست کردن

ESPALIER

Es.pa.ña (es pä´nyä)
(اسپانیایی) کشور اسپانیا

es.par|to (es pär´tō) n. (گیاه) اسپرتو (دو نوع علف زبر و بلند ساقه به نام Lygeum spartum و Stipa tenacissima - بومی اسپانیا و افریقای شمالی بوده و از آن کاغذ و ریسمان و سبد می‌سازند)

es.pe.cial (e spesh´əl) adj.
۱- ویژه، مخصوص ۲- استثنایی، نکری، غیر عادی، ناروال ۳- بخصوص، خاص، مشخص ۴- برجسته

es.pe.cial|ly (-əl ē) adv.
۱- به ویژه، مخصوصاً، بخصوص، علی‌الخصوص، خصوصاً ۲- به طور برجسته، خیلی، ناروال
• I like all kinds of food, especiall fried fish
من همه جور غذا را دوست دارم به ویژه ماهی سرخ کرده

Es.pe.ran|to (es´pə rän´tō) n.
(زبان ساختگی که امیدوار بودند زبان بین‌المللی بشود) اِسپِرانتو

es.pi|al (e spī´əl, i-) n. ۱-مشاهده، دیدن، دیده‌بانی ۲- مکاشفه، دریابش، توجه ۳-(مهجور) جاسوس

es.pi|o.nage (es´pē ə näzh´) n.
۱- جاسوسی، خبرکشی، آبشتکری، اَنیشکی ۲- پوشیده‌یابی، پوشیده جویی

Es.pí.ri.to San.to (i spē´rē too sän´too)
استان اسپیریتو سانتو (در خاور کشور برزیل)

es.pla.nade (es´plə nād´) n.
گامگاه، گردشگاه، راه (به ویژه در راستای ساحل برای پیاده روی و گردش)، کرانراه

Es.poo (es´pō) شهر اِسپوُ (در جنوب کشور فنلاند)

es.pous|al (e spou´zəl) n.
۱- مراسم زناشویی، زن گیری ۲- ازدواج، زناشویی ۳- طرفداری، جانب‌گیری، هواداری

es.pouse (e spouz´) vt. **-poused´, -pous´ing**
۱- زناشویی کردن، به زنی گرفتن، ازدواج کردن ۲- شوهر

دادن، زن دادن ۳- هـــواداری کـــردن، طـرفداری کـردن، جانبداری کردن، حمایت کردن، پشتیبانی کردن

es.pous´er, n. هوادار، طرفدار، خواهان

es.pres|so (e spres´ō) n., pl. **-sos**

قهوه‌ی اِسپِرسو

es.prit (e sprē´) n.

۱- روح ۲- روحیه، نشاط، سرزندگی، خرم‌دلی

es.prit de corps (e sprē´ də kôr´)

روح همبستگی، روحیه‌ی همکاری و همدلی، حسن تفاهم و معاضدت، یاری و مساعدت

es|prit d.es|ca|lier (es prē des ka lyā´)

(فرانسه) جواب زیرکانه که دیر به فکر انسان می‌رسد

es|py (e spī´, i-) vt. **-|pied´, -|py´ing**

۱- (از دور) متوجه شدن، دیدن، کاشف به عمل آوردن، دیدبانی کردن ۲- جاسوسی کردن، انیشیدن

Esq or **Esqr** Esquire مخفف: جناب، آقای

-esque (esk)

پسوند (صفت ساز): ۱- به روش، به سبک [Romanesque] ۲- همانند، سان، دارای ویژگی... [statuesque]

Es.qui.line (es´kwə līn´)

← Seven Hills of Rome

Es.qui.mau (es´kə mō´) n., pl. **-maux´** (-mō´) or **-mau´** ← Eskimo (قدیمی)

es.quire (es´kwīr´; e skwīr´, i-) n.

۱- (در اصل) داوطلب مقام سلحشوری knighthood که مدتی ملازمت سلحشور ارشدی را کرده و سپر و سلاح او را حمل می کرد ۲- (انگلیس) اشرافی، عنوان اشرافی ۳- (E بزرگ - عنوان حاکی از احترام و تَشَخُّص که بعد از نام خانوادگی مرد می آید و معمولاً به صورت .Esq یا .Esqr نوشته می‌شود - در امریکا این عنوان بیشتر توسط وکلای دادگستری مورد استفاده قرار می‌گیرد) آقا، خانم ۴- (قدیمی) ← squire

ess (es) n., pl. **ess´|es** ۱- حرف اِس، S (نوزدهمین حرف الفبای انگلیسی) ۲- به شکل S

-ess (es) پسوند (اسم ساز): نشان تأنیث (مادگی)، - ه [lioness] [poetess]

es.say (e sā´) vt.. n. ۱- (ماهیت یا مرغوبیت و غیره) آزمودن، سنجیدن، عیارگیری کردن ۲- اقدام کردن به، کوشیدن، سعی کردن، امتحان کردن، امتحاناً انجام دادن، جُستار کردن ۳- سعی، کوشش، پردازش (به کاری)، مبادرت، جستار ۴- مقاله، رساله، انشاء، کوشنامه، جُستار ۵- (طرح پیشنهادی برای تمبر یا اسکناس جدید) الگو

es.say´er, n. مقاله نویس، جستاره‌نگار

es.say.ist (es´ā ist) n. مقاله نویس، انشانویس، رساله نویس، کوشنامه نگار، جستاره نویس

es.say.is.tic (es´ā is´tic) adj.

به سبک مقاله یا رساله، کوش‌نامه‌ای، کوشنامه سان

es|se (es´ē) n.

(لاتین) وجود، جوهر، ماهیت

Es.sen (es´´n) شهر اِسِن (در غرب آلمان)

es.sence (es´əns) n.

۱- جوهر، ذات، گوهر، ماهیت، چیستی، کیا، کیاده، کنه، مایه ۲- خلاصه، چکیده، لُب ۳- اساس، اصل، آسه، محور ۴- عصاره، شیره، اِسانس، عطر

• in essence اصلاً، دراصل، در کُنه، اساساً، درکیاده

Es.sene (es´ēn´) n.

یهودی اِسین (نام فرقه‌ی عرفانی یهودی که از قرن دوم پیش از میلاد تا قرن دوم پس از میلاد فعالیت داشت)

Es.se.nian (es ē´nē ən) or **Es.sen´ic** (-en´ik) adj. اِسینی

es.sen.tial (e sen´shəl) adj., n.

۱- لازم، بایسته، ضروری، واجب، لازمه ۲- بنیادی، اصلی، اساسی ۳- عامل حیاتی، عامل اصلی ۴- اسانسی، عصاره‌ای

• in his articte, he only deals with the essentials در مقاله‌اش فقط به موضوعات اصلی می‌پردازد

es.sen´tially, adv. اصلاً، ذاتاً، حقیقتاً

es.sen.tial.ism (-iz´əm) n.

(فلسفه) ماهیت گرایی، کیاگرایی

es.sen´tial.ist, n. ماهیت‌گرای، کیاگرای

es.sen.ti|al.i|ty (e sen´shē al´ə tē) n., pl. **-|ties** صفت ذاتی، لزوم، کیایی

es|sen|tial|ize (ə sen´shəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (روی اصول تکیه کردن) کیاگرایی کردن، ماهیت گرایی کردن

essential oil عطر گیاهی، روغن عصاره‌ای

Es.se.qui.bo (es´ə kē´bō)

رودخانه‌ی اِسِکیبو (در کشور گیانا در امریکای جنوبی)

Es.sex (es´iks) ۱- اِسِکس (نام سلطان نشین در شرق انگلستان) ۲- ایالت اِسِکس (در جنوب شرقی انگلیس)

Essex, 2d Earl of (Robert Devereux) 1566-1601 رابرت دِوِرو (که عنوان اشرافی او اِسِکس بود)

es.so.nite (es´ə nīt´) n.

(گوهرشناسی) اِسونیت (لعل قهوه‌ای پررنگ)

-est (est) پسوند: ۱- صفت و قید را تبدیل به حالت عالی می‌کند، ـ ترین ۲- (قدیمی) فعل را به صورت دوم شخص مفرد زمان حال در می آورد

est 1- established 2- estate 3- estimate 4- estimated مخفف ۱- تأسیس شده (estab هم می‌نویسند) ۲- ملک، مال ۳- برآورد ۴- برآورد شده

EST Eastern Standard Time مخفف: مقیاس ساعت در ایالات خاوری ایالات متحده، ساعت خاوری

Est 1- Esther 2- Estona 3- Estonian

مخفف: ۱- (انجیل) اِستر ۲- کشور اِستونیا ۳- اِستونیایی

es.tab.lish (e stab´lish) vt.

۱- برقرار کردن، مستقر کردن، پابرجا کردن، جایگزین کردن ۲- (قانون یا نظامنامه و غیره) مقرر کردن، راستاد کردن، وضع کردن، قایل شدن ۳- بنیاد نهادن، پایه گذاری کردن، تأسیس کردن، بنا نهادن، پی افکندن ۴- ایجاد کردن، به وجود آوردن ۵- به ثبوت رساندن، محقق کردن، استوار کردن، ثابت کردن، پایدار کردن، ریشه‌دار کردن، اُستوانیدن،

فرنودن ۶- ریشه دار شدن، ریشه دواندن، جایگزین شدن، پاگیر شدن ۷- (گیاه) بومی شدن، پاگرفتن

• established, adj. ۱- به ثبوت رسیده، فرنودین، پابرجا، اِمتاد، پایدار، برجا، محقق ۲- رسمی، برقرار ۳- تأسیس شده

• the plan to establish a new company آنها در نظر دارند یک شرکت جدید تأسیس کنند

es.tab´lisher, n. مؤسس، برقرارکننده

established church کلیسای رسمی

es.tab.lish.ment (-mənt) n. ۱- برقرارسازی، پابرجاسازی، استقرار (← establish) ۲- بنگاه، مؤسسه، دکان، مغازه، دَم و دستگاه ۳- (گیاه) بومی شدن، پا گرفتن

• the Establishment (در هر سازمان یا گروه) گروه کلیدی، سردمداران، صدرنشینان، نخبگان

es.tab.lish.men.tar.i|an (e stab´lish mən ter´ē ən) n., adj. ۱- عضو هیئت حاکمه، هوادار دستگاه حاکمه، هوادار دولت و دستگاه موجود ۲- وابسته به هیئت حاکمه

es.ta.mi.net (es tá mē nē´) n. (فرانسه) کافه، رستوران

es.tan.cia (es tän´syä) n. (اسپانیایی) مزرعه‌ی دامداری (در امریکای جنوبی)

es.tate (e stāt´) n. ۱- وضع، هنجار، نهشت، چگونگی، نهاد ۲- رتبه، شأن، مرتبه، زینه، طبقه ۳- (در اروپای قرون وسطی) هر یک از سه طبقه‌ی عمده‌ی اجتماعی: کشیشان، اشراف و سوداگران ۴- ملک، سرمایه، مایملک، زمین و ساختمان، دارایی، دارونـدار ۵- ماترک، ارثیه، مرده ریگ، ماندگ ۶- (انگلیس) شهرک، منطقه‌ی صنعتی ۷- (قدیمی) زرق و برق، طمطراق، نمایش شکوه و جلال، کِروفِر ۸- (حقوق) نوع مالکیت، چگونگی مالکیت ۹- (با: in) بخشیدن، اعطا کردن، دادن

• estate agency (انگلیس) بنگاه معاملات ملکی

• estate agent (انگلیس) دلال معاملات ملکی

estate car (انگلیس) اتومبیل استیشن (امریکا: station wagon)

Es|tates-Gen|er|al (e stāts´ jen´ər əl) n. states general ←

es.teem (e stēm´) vt., n. ۱- احترام، گرامیداشت، بزرگداشت، ارج، ارجمندی، والایی، والاشماری، قدر، اعتبار ۲- احترام گذاشتن، گرامی داشتن، محترم شمردن، لایق دانستن، ارج نهادن، ارجمند شمردن، ارزشمند دانستن ۳- پنداشتن، تلقی کردن، به حساب آوردن

• Iran's most esteemed writer پرارج‌ترین نویسنده‌ی ایران

Es.telle (e stel´) اسم خاص مؤنث (Stella و Stella هم می‌گویند)

es.ter (es´tər) n. (شیمی - ترکیب آلی که با ملح غیر آلی قابل مقایسه است) اِستر (معمولاً یک اسید غیر آلی یا $H_2O + RR^1 = R^1OH + HR$)

es.ter.ase (es´tər ās´) n. (شیمی - انواع آنزیم‌هایی که هیدرولیز و یا سنتز اِسترها را تسریع می‌کنند) اِستراز

es.ter|i.fy (es ter´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** (شیمی) تبدیل به اِستر کردن، اِستری کردن یا شدن

es.ter´i.fi.ca´tion, n. اِسترسازی

Es.tes Park (es´tēz) پارک اِستِس (پارک ملی در ایالت کلرادو - امریکا)

Es.ther (es´tər) ۱- اسم خاص مؤنث (Hester هم می‌نویسند) ۲- (انجیل) کتاب اِستر ۳- اِستر (در ماجرای استرو مُردخای - مخفف آن: Esh. و Est)

es.the|si|a (es thē´zhə) n. سوهش، حس، ظرفیت حساس و ادراک

es.the|si.om.e|ter (es thē´zē äm´ə tər) n. (پزشکی) سوهِش سنج، حس سنج، احساس سنج

es.thete (es´thēt´) n. aesthete ←

es.thet|ic (es thet´ik) adj. ۱- ← aesthetic ۲- (وابسته به حس و احساس) سوهِشی، حسی

es.thet´i.cally, adv. aesthetically ←

es.the|ti.cian (es´thə tish´ən) n. aesthetician ←

es.thet|i.cism (es thet´ə siz´əm) n. aestheticism ←

es.thet.ics (es thet´iks) n.pl. Aesthetics ←

Es.tho.ni|a (es tō´nē ə) Estonia ←

es.ti.ma|ble (es´tə mə bəl) adj. ۱- (مهجور) برآوردپذیر، تخمین پذیر، محاسبه کردنی ۲- قابل احترام، درخور گرامیداشت، ارجمند، ارزشمند

es´ti.mably, adv. به طور تخمین‌پذیر یا درخور احترام

es.ti.mate (es´tə māt´, -mit) n., vt., vi. **-mat´|ed, -mat´ing** ۱- برآورد، تخمین، حدس ۲- برآورد هزینه ۳- داوری، برداشت، ارزیابی، اظهارنظر ۴- داوری کردن، اظهار نظر کردن، ارزیابی کردن ۵- برآورد کردن، تخمین زدن، حدس زدن، برانداز کردن

• the estimated costs of this trip هزینه‌های برآورد شده‌ی این سفر

es´ti.ma´tive, adj. تخمینی، حدسی

es´ti.ma´tor, n. برآورد کننده

es.ti.ma.tion (es´tə mā´shən) n. ۱- برآوردگری، تخمین زنی، حدس‌زنی، ورانداز ۲- برآورد، تخمین، ارزیابی، حدس ۳- نظر، دید، بینش

es.ti.val (es´tə vəl) adj. تابستانی، صیفی (aestival هم می‌نویسند)

es.ti.vate (es´tə vāt´) vi. **-vat´|ed, -vat´ing** ۱- (زیست شناسی) تابستان خوابی کردن، تابستان خوابیدن (در برابر: زمستان خوابی کردن (hibernate) (aestivate هم می‌نویسند) ۲- تابستان را در جایی گذراندن، ییلاق کردن

es.ti.va.tion (es´tə vā´shən) n.
۱- (جانور) تابستان خوابی، تابستان خوابیدن ۲-(کشاورزی - طرز قرارگیری گلبرگها در غنچه پیش از شکوفایی) گلبرگ آراست

Es.to.ni|a (es tō´nē ə)
جمهوری استونیا، استونی (در شمال اروپا)

Es.to.ni|an (-tō´nē ən) adj., n.
۱- وابسته به کشور استونیا، استونیایی، استونی ۲- ساکن یا اهل استونی ۳- زبان استونیایی

es.top (e stäp´) vt. **-topped´, -top´ping**
۱- (در اصل) بندآوردن، ایستاندن، گیردار کردن ۲- (نادر) جلوگیری کردن، نگذاشتن ۳-(حقوق) منع انکار کردن

es.top.pel (e stäp´əl) n.
(حقوق - جلوگیری از انکار چیزی که قبلاً توسط همان شخص در دادگاه اظهار یا ادعا شده است) منع انکار

es.to.vers (es tō´vərz) n.pl.
(حقوق) نیاز معقول (مثلاً نفقه‌ی زن)

es.tra.di|ol (es´trə dī´ôl´), n.
استرادیول (هورمون جنسی مادینه $C_{18}H_{24}O_2$)

es.trange (e strānj´) vt. **-tranged´, -trang´ing**
۱- دور کردن، غریبه کردن، بیگانه کردن، تاراندن، رَماندن، گریزپای کردن، راندن ۲- کدورت ایجاد کردن، موجب رنجش شدن، رنجاندن، دشمن کردن، جدایی انداختن
• he reconciled with his estranged wife
او با زن خود که با هم نفاق پیدا کرده بودند آشتی کرد

es.trange´ment, n. کدورت، نفاق، جدایی

es.tray (ə strā´) n., vi.
۱-(شخص یا چیزی که در جای خود نباشد) نابجا، دور از جای خود ۲- (حقوق - حیوان بی صاحب) بی صاحب، گُمرَه، گمگشته ۳- ← to stray
• an estray dog یک سگ گمشده

es.treat (es trēt´) n., vt.
۱- (حقوق) نسخه‌ی اصلی ۲- (حقوق) از صورت جلسه‌ی دادگاه رونوشت تهیه کردن

Es.tre.ma.dur.a (es´trə mə dŏor´ə)
۱- استان اِسترِمادورا (در جنوب غربی اسپانیا) ۲- بخشی از پرتغال غربی که مرکز آن شهر لیسبون است

es.tri|ol (es´trī ôl´) n. (تنکرد شناسی)
اِستریول (هورمون جنس ماده به فرمول $C_{18}H_{24}O_3$)

es.tro.gen (es´trə jən) n.
(تنکرد شناسی - پزشکی) اِستروژن، ورتاک زا

es.tro.gen|ic (es´trə jen´ik) adj.
۱- وابسته به ورتاک زای، اِستروژنی ۲- ورتاک آور، فحل کننده

es.trone (es´trōn´) n.
(تنکرد شناسی) اِسترون (هورمون مادینگی به فرمول $C_{18}H_{22}O_2$)

es.trous (es´trəs) adj.
(زیست شناسی) وابسته به فحلیت، فحلی، ورتاکی

estrous cycle
(زیست شناسی) چرخه‌ی ورتاکی، دوره‌ی فحلیت

es.trus (es´trəs) n. (زیست شناسی -
دوران فعالیت و حرارت جنسی پستانداران ماده) ورتاک (در برابر: نربانگ rut)، گشن‌خواهی، مِرمِر، موس موس (oestrus و estrum هم می‌نویسند)

es.tu|a.rine (es´tyōō ə rin, -chōō-) adj.
۱- وابسته به کشندان (یا مصب)، کشندانی ۲- ساخته شده یا ته نشین شده در کشندان

es.tu|ar|y (es´tyōō er ē) n., pl. **-ar´ies**
(دهانه‌ی رودخانه) کشندان، خور، مصب

es´tuar´ial, adj. کشندانی، وابسته به مصب

esu electrostatic unit(s) مخفف:
(فیزیک) یکان‌های برق ایستا، واحدهای الکترواستاتیک

e|su.ri.ent (ē soor´ē ənt) adj.
گرسنه، پرولع، پرحرص

esu´ri.ence or esu´ri.ency, n. ولع، حرص

esu´ri.ently, adv. با ولع، با گرسنگی زیاد

et
(لاتین و فرانسه) و

-et (et) پسوند: کوچک، - چه [islet و eaglet]

Et or **et** ethyl مخفف: (شیمی) اتیل

e|ta (āt´ə) n. ایته (هفتمین حرف الفبای یونانی)

ETA estimated time of arrival
زمان تقریبی ورود، هنگام برآوردی ورود

é|ta.gère (ā tá zher´) n.
(در نمایشگاه یا فروشگاه و غیره) تاقچه (برای به معرض تماشا گذاشتن آثار هنری و تزئینات)

et al. مخفف: (لاتین - در ذکر
ویراستاران کتاب و غیره) ۱- و دیگران ۲- و در جای دیگر

e|ta.lon (āt´ə län´) n.
(فیزیک - ابزاری مرکب از دو صفحه‌ی بازتابگر موازی برای سنجش دقیق فاصله یا طول موج نور) اِتالون

et|a.mine (et´ə mēn´) n.
پارچه‌ی پنبه‌ای سست بافت

etc. et cetera مخفف: (لاتین) و غیره، و مانند آن

et cet.er|a (et set´ər ə)
(لاتین) و غیره، و مانند آن

et.cet.er|as (et set´ər əz) n.pl. (اشخاص یا
چیزهای) اضافی، (نمایش و غیره) وردستان بازیگران

etch (ech) vt., vi.
۱- نقش اندازی بر فلز و شیشه، حکاکی، کنده‌کاری ۲- کلیشه سازی کردن ۳- نقش اندازی کردن، حکاکی کردن، تیزاب‌کاری کردن ۴-(روشن و آشکار) تصویر کردن، نشان دادن ۵- (در خاطر و غیره) نقش بستن

etch´er, n. کلیشه ساز، حکاک

etch.ant (ech´ənt) n.
(ماده یا اسید برای نقش اندازی بر فلزات و شیشه و غیره به‌کار می‌رود) تیزاب، نقش افکن

etch.ing (ech´iŋ) n. ۱- نقش اندازی،
حکاکی، کنده کاری، قلم‌زنی ۲-(صفحه یا هر چیز حکاکی

شده) نقش افکنه، کنده کاری شده ۳- مطلب چاپ شده (یا تصویر) که با کلیشه‌ی تیزابی درست شده باشد

ETD estimated time of departure
مخفف: (در فرودگاه‌ها و غیره) زمان تقریبی عزیمت

E|te|o.cles (ē tē´ə klēz´)
(اسطوره‌ی یونان) اِتیوکلِس (یکی از دو پسر اِدیپ)

e|ter.nal (ē tŭr´nəl) adj. ۱- (بی آغاز و پایان) انوشه، ابدی، جاودانه، جاوید، همیشگان، هرگزی، اَزَلی ۲- وابسته به ابدیت ۳- بی تغییر، پایا، پاینده، دگرگون ناپذیر، همیشگی ۴- بی وقفه، بی مکث، یکریز، دایم
• eternal triangle مثلث ابدی
(به ویژه در داستان‌های ادبی - مثلاً دو زن که هر دو عاشق یک مرد هستند)
• the eternal struggle of good and evil
مبارزه ابدی نیکی و بدی
• the Eternal خداوند
eter´nally, adv. به‌طور ابدی، همیشه
eter´nal.ness, n. ابدی بودن، جاودانگی

e|terne (ē tŭrn´) adj. eternal ← (قدیمی)

e|ter.ni|ty (ē tŭr´nə tē, i-) n., pl. **-ties** ۱- جاودانگی، ابدیت، جاویدی، ازلیت، تمام نشدنی ۲- آخرت، حیات اخروی، زندگی جاودانه، جهان آخرت ۳- مرگ ۴- (مجازی) یک قرن، یک عصر، مدت طولانی ۵- (فلسفه و یزدان شناسی) زمان بی پایان، قدم، سرمدی

e|ter.nize (ē tŭr´nīz´) vt. **-nized, -niz.ing** ۱- جاودان کردن، انوشه کردن، جاوید کردن، ابدی کردن، هرگزی کردن، پایا کردن ۲- مرگ ناپذیر کردن ۲- شهرت همیشگی دادن (eternalize هم می‌گویند)
eter´ni.za´tion, n. ابدی‌سازی، جاویدسازی

e|te|si.an (ē tē´zhən) adj. (در مورد بادهای موسمی دریای مدیترانه به کار می‌رود) سالانه

eth (*eth*) n. edh←

-eth[1] (ith)
پسوند: برابر با th- (پس از واکه: -fortieth)

-eth[2] (eth) پسوند: (قدیمی) سوم شخص مفرد در زمان حال را می‌ساخت [می‌پرسد asketh]

Eth 1- Ethiopia 2- Ethiopic
مخفف: ۱- کشور اتیوپی، حبشه ۲- حبشی

E|than (ē´thən) اسم خاص مذکر

eth.ane (eth´ān´) n.
اِتان (آلکان بی بو و بیرنگ و گاز گونه به فرمول CH_3CH_3)

eth|a.nol (eth´ə nôl´) n.
اِتانول، الکل (ethyl alcohol هم می‌گویند)

Eth|el (eth´əl)
۱- اسم خاص مؤنث (Ethyl هم می‌نویسند)

Eth.el.bert (eth´əl bərt) ۱- اسم خاص مذکر
۲- اِتِلبرت (پادشاه کنت در انگلیس: ۶۱۶-۵۵۲ میلادی)

Eth.el.red II (eth´əl red´) A.D. 968- 1016
اِتِلرِد دوم (پادشاه انگلیس)

eth.ene (eth´ēn´) n. ethylene ←

e|ther (ē´thər) n. ۱- (عهد باستان) اثیر، آخشیج پنجم (معتقد بودند که فضا و ستارگان از این آخشیج ساخته شده‌اند) ۲- فضا، فراز آسمان، فرازمان ۳- (نادر) هوا ۴- (شیمی) اِتِر (ROR_1 به ویژه اِتِرِ اتیل: $(H_5C_2OC_2H_5$) ۵- (فیزیک - سابقاً) اِتِر (ماده‌ی نامرئی که معتقد بودند فضا را پُر کرده و موجب انتقال امواج نور و غیره می‌شود)
etheric (i ther´ik) adj. اِتری، اثیری

e|the.re|al (ē thir´ē əl) adj.
۱- اثیری، فضایی، فرازمانی، فرآسمانی ۲- فرا زمینی، سماوی، ناخاکی، آسمانی، عرشی، ملکوتی ۳- (شیمی) اِتِری، اِتِردار
ethe´real´ity (-al´ə tē) or ethe´real.ness, n.
اِتِری بودن، خاصیت اتری
ethe´real.ly, adv. به طور ملکوتی، به‌طور اتری یا اثیری

e|the.re|al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- اثیری کردن، فرازمانی کردن، ملکوتی کردن ۲- (شیمی) اِتِری کردن
ethe´reali.za´tion, n. اِتِری سازی

e|ther|i.fy (ē ther´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** (شیمی - الکل را تبدیل به اِتِر کردن) اِتِر کردن
ether´i.fi.ca´tion, n. اِترسازی

e|ther.ize (ē´thər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (پزشکی) با بخار اِتِر هوشبری کردن، بیهوش کردن
e´theri.za´tion, n. هوشبری (با بخار اِتِر)

eth|ic (eth´ik) n. (ارزش‌های اخلاقی و محسنات) نظام (یا سیستم) اخلاقی، خوی گان، بهخویگان، کردارگان

eth|i.cal (eth´i kəl) adj.
۱- (وابسته به اخلاقیات و رفتار نیک) اخلاقی، بهخویانه، نیکخویانه، بهکردارانه، نیک‌کردارانه ۲- (فلسفه - وابسته به علم الاخلاق) بهکردار شناسانه، نیک کردارشناسانه ۳- مطابق با اصول و مقررات حرفه‌ی بخصوص ۴- (دارو) تجویزی، رواداشتی
• returning the found money to its owner was the only ethical thing to do
پس دادن پول یافته شده به صاحبش یگانه کار اخلاقی بود که می‌شد انجام داد
eth´i.cal´i.ty (-kal´ə tē) or eth´i.cal.ness, n.
اخلاقی بودن، بهخویی
eth´i.cal.ly, adv. از نظر اخلاقی

eth|i.cist (eth´i sist) n.
(متخصص علم الاخلاق) بهکردارشناس، بهخوی شناس، نیک کردار شناس، کردارشناس

eth.ics (eth´iks) n.pl. ۱- (فلسفه) علم الاخلاق، کردار شناسی، بهخوی شناسی، بهکردار شناسی ۲- رساله (یا مقاله و غیره) در زمینه‌ی کردار شناسی ۳- (سیستم اخلاقی و رفتاری شخص یا مذهب یا حرفه و غیره) کردارگان، خویگان، بهخویگان، بهکردارگان، اخلاقیات

E|thi.op (ē´thē äp´) n., adj.
(قدیمی) حبشی (Ethiope هم می‌نوشتند)

E|thi.o.pi|a (ē´thē ō´pē ə) کشور اتیوپی (در افریقای شرقی)، حبشه (پایتخت آن: آدیس آبابا)

E|thi|o.pi|an (-ō´pē ən) adj., n.
۱- حبشی، اتیوپیایی ۲- افریقایی ۳- اهل حبشه، ساکن اتیوپی ۴- (قدیمی) سیاهپوست، سیاه زنگی، سیاه حبشی، غلام حبشی
E|thi.op|ic (-äp´ik) adj., n.
۱- ← Ethiopian ۲- زبان حبشی (زبانی سامی) ۳- حبشی باستانی (زبان حبشی کلاسیک) ۴- (زبانشناسی) زبان‌های سامی - حبشی
eth.moid (eth´moid´) adj., n. (کالبدشناسی)
۱- استخوان پرویزنی استخوان بینی، استخوان غربالی ۲- پرویزنی، غربالی (ethmoidal هم می‌گویند)
eth.nic (eth´nik) adj., n.
۱- (وابسته به دسته‌ای از مردم که معمولاً در اقلیت بوده و دارای زبان و فرهنگ و تاریخ و گاهی ملیت یا نژاد مشترک می باشند) قومی، رامه‌ای (در برابر: نژادی racial) (ethnical هم می‌گویند) ۲- اقلیت، رامکان ۳- (نادر) کافر، غیر مسیحی (و غیر یهودی)
eth´ni.cally, adv. از نظر قومی
eth.nic.i|ty (eth nis´ə tē) n.
(وابستگی به گروه اقلیت یا داشتن ویژگی‌های اقلیت‌ها) قومیت، رامکانی، قومیت گرایی
eth|no- (eth´nō)
پیشوند: مردم، قوم، رامه (پیش از واکه می‌شود: -ethn)
eth.no.cen.trism
(eth´nō sen´triz´əm) n.
۱- (باور به این که ملیت یا نژاد یا فرهنگ یا قوم مشخصی از ملیت و غیره‌ی دیگران بهتر است) رامه پرستی، قوم پرستی، (نوعی) نژادپرستی ۲- (توجه و علاقه‌ی زیاده به امور نژادی یا قومی) رامه مداری، رامه گرایی، نژادگرایی
eth´no.cen´tric, adj. وابسته به قوم‌پرستی
eth´no.cen´tri.cally, adv. با قوم‌پرستی
eth.nog.ra.phy (eth näg´rə fē) n.
(شاخه‌ای از مردم شناسی) قوم شناسی، رامه شناسی
eth.nog´ra.pher, n. رامه شناس، قوم شناس
eth´no.graph´ic (-nō graf´ik) or
eth´no.graph´i.cal, adj. وابسته به رامه شناسی
eth´no.graph´i.cally, adv. به طور رامه‌شناختی
eth.nol.o|gy (eth näl´ə jē) n.
(شاخه‌ای از مردم شناسی) قوم سنجی، رامه سنجی، فرهنگ سنجی
eth.no.logi.cal (eth´nō läj´i kəl) or
eth´no.log´ic, adj. قوم شناختی
eth´no.log´i.cally, adv. به طور قوم‌شناختی
eth.nol´o.gist, n. قوم شناس، رامه‌شناس
eth.no.mu.si.col.o|gy
(eth´nō myōō´zi käl´ə jē) n.
(شناخت موسیقی ملل مختلف به ویژه غیر اروپایی و مقایسه‌ی آنها) موسیقی شناسی فرهنگی
eth´no.mu´si.col´o.gist, n.
ویژه‌گر موسیقی شناسی فرهنگی

e|thol.o|gy (ē thäl´ə jē) n. - (زیست شناسی شناخت الگوهای رفتاری جانوران) رفتار شناسی (حیوانی)
etho.logi.cal (ē´thə läj´i kəl) adj.
ویژه‌گر رفتارشناسی حیوانی
ethol´o.gist, n. رفتارشناس حیوانات
e|thos (ē´thäs´) n.
(رفتار و باورها و روش های مشخص کننده‌ی فرد یا گروه) خصلت، منش، فروزه، ویژگی (فردی یا گروهی)، خصیصه
eth|yl (eth´əl) n.
(شیمی) اِتیل (بنیان یک ارزشی: C_2H_5)
ethyl.ic (i thil´ ik) اِتیلی
ethyl acetate
(شیمی) اسیتات اِتیل ($CH_3COOC_2H_5$)
ethyl alcohol الکل (معمولی)، الکل اِتیلیک
eth|yl.ate (eth´əl āt´) n., vt. **-at´|ed, -at´ing** (شیمی)
۱- ترکیبی که دارای یک یا چند گروه اِتیل باشد ۲- اِتیلات
eth´yla´tion, n. اِتیل آمیزی
ethyl cellulose
(شیمی) سلولز اِتیلی (اِتِر اتیل که از چوب گرفته می‌شود)
ethyl chloride (شیمی) کلرید اِتیل (C_2H_5Cl)
* **eth|yl.ene** (eth´əl ēn´) n.
(شیمی) اتیلین ($H_2C{:}CH_2$)
* **ethylene glycol**
(شیمی) گلیکول اِتیلین ($HOCH_2CH_2OH$)
ethylene series (شیمی) زنجیره‌ی اِتیلین
ethyl ether (شیمی) اِتِر (← ether)
eth|yl-par|a-a|mi|no|ben|zo|ate
(eth´əl par ə am´ə nō ben´zō āt) n.
← benzocaine
e|ti|o.late (ē´tē ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- ناسالم و رنگ پریده کردن، بد رنگ کردن، کدر کردن ۲- ضعیف کردن، کم‌توان کردن ۳- (گیاه) بی‌رنگ کردن یا شدن (در اثر کمبود نور خورشید)
e´tio.la´tion, n. رنگ‌رفتگی، بی‌رنگ شدگی
e|ti.ol.o|gy (ēt´ē äl´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- (جامعه شناسی) سبب شناسی، شوند شناسی ۲- (پزشکی بُن شناسی، کیود شناسی، علت‌شناسی، سبب‌شناسی
e´tio.log´ic (-ə läj´ik) or
e´tio.log´i.cal, adj. سبب شناختی
e´tio.log´i.cally, adv. به طور سبب شناختی
et|i.quette (et´i kit, -ket´) n. ۱- (رفتار و مراسمی که طبق سنت یا قرارداد اجتماعی مقبول است) آداب، مبادی آداب، آدابدانی، آیین همزیستی، آداب معاشرت ۲- تشریفات و ضوابط اخلاقی، اصول آدابدانی
Et.na (et´nə)
کوه اِتنا (کوه آتش‌فشان در آبخست سیسیل - ایتالیا)
E|ton (ēt´´n) شهر ایتون (در نزدیکی لندن که مدرسه‌ی ایتون Eton College در آن قرار دارد)

Eton collar یقه‌ی پهن و سپید

E|to.ni|an (ē tō´nē ən) adj., n.
۱- وابسته به مدرسه‌ی ایتون ۲- شاگرد مدرسه‌ی ایتون

Eton jacket (or **coat**)
نیم تنه‌ی ایتون (کت سیاه با یقه‌ی پهن شاگردان مدرسه‌ی ایتون)

ETON JACKET

E|tru.ri.a (i troor´ē ə)
(پیش از میلاد) سرزمین اِتروریا (در غرب و مرکز ایتالیای کنونی)

E|trus.can (ē trus´kən) adj., n.
۱- وابسته به سرزمین اِتروریا (Etruria) و مردم آن، اِتروسکان ۲- زبان اتروسکان (Etrurian هم می‌گویند)

et seq. (لاتین) و غیره، و بقیه

-ette (et) پسوند (اسم ساز):
۱- کوچک، چه [statuette] ۲- مؤنث، مادینه [majorette و suffragette] ۳- مصنوعی، جانشین [leatherette]

et tu, Bru|te! (et tōō´ brōō´tā)
(لاتین - آخرین حرف ژول سزار هنگامی که دوست خود بروتوس را نیز جزو سوء قصد کنندگان به خود دید) و تو هم بروتوس!

é|tude (ā´tōōd´) n.
(موسیقی) آهنگ برای تکنوازی، اِتود

e|tui (ā twē´) n.
(قوطی تزئینی برای نگهداشتن چیزهای کوچک مثلاً سوزن و نخ) سوزن دان، جای خلال دندان، گنجانک

ETV educational television
مخفف: تلویزیون آموزشی

ety or **etym** etymology مخفف: واجریشه شناسی

et|y.mo.log|i.cal (et´ə mə läj´i kəl) adj.
وابسته به واجریشه شناسی، واجریشه شناسانه

et´y.mo.log´i.cally, adv. از نظر واجریشه شناسی

et|y.mol|o.gist (et´ə mäl´ə jist) n.
واجریشه شناس، ریشه شناس

et|y.mol|o.gize (-jīz´) vt., vi. **-gized´, -giz´ing** واجریشه‌یابی کردن، ریشه‌ی واژه را پژوهیدن

et|y.mol.o|gy (et´ə mäl´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- (بخشی از زبان شناسی) واجریشه شناسی، ریشه شناسی ۲- وجه تسمیه

et|y.mon (et´ə män´) n., pl. **-mons´** or **-|ma** (-mə) (زبانشناسی - واژه یا واژک که در طول زمان واژه‌ها یا ترکیب‌های لغوی دیگری از آن مشتق شده است) واجریشه (در برابر: ریشه root)

eu- (yōō)
پیشوند: خوب، نیکو، هو - ، به - [euphony و eulogy]

Eu europium مخفف: (شیمی) یوروپیم

Eu.boe.a (yōō bē´ə)
یوبه آ (نام جزیره‌ای در کرانه‌ی خاوری یونان)

eu|caine (yōō´kān´) n. (شیمی - دارو)
یوکائین (هر یک از این دو آلکالوئید مصنوعی: یوکائین آلفا alpha-eucaine به فرمول: $C_{19}H_{27}NO_4$ و یوکائین بتا beta-eucaine به فرمول: $C_{15}H_{21}NO_2$)

eu|ca.lyp.tol or **eu|ca.lyp.tole** (yōō´kə lip´tôl) n. اوکالیپتول
(روغن معطر به فرمول $C_{10}H_{18}O$ که بوی کافور می‌دهد)

eu|ca.lyp.tus (yōō´kə lip´təs) n., pl. **-tus|es** or **-|ti´**
(گیاه) درخت اوکالیپتوس (جنس Eucalyptus خانواده‌ی eucalypt) (myrtle هم می‌نویسند)

eucalyptus oil روغن اوکالیپتوس

eu|car|y.ote (yōō kar´ē ōt´) n.
eukaryote ←

eu|cha.ris (yōō´kə ris) n.
(گیاه) یوکاریس (جنس Eucharis خانواده‌ی lily)

Eu|cha.rist (yōō´kə rist) n. ۱- نان و شراب (عشای ربانی) ۲- ← Holy Communion

Eu´cha.ris´tic, adj. وابسته به عشای ربانی

* **eu|chre** (yōō´kər) n., vt. **-|chred, -|chring** ۱- (امریکا) بازی یوکِر
(نوعی بازی ورق) ۲- (معمولاً با: out) گول زدن، کلک زدن به، پیشدستی کردن، زِبل‌تر بودن از

eu|chro.ma.tin (yōō krō´mə tin) n.
(زیست شناسی) هو رنگینه (در برابر: دگر رنگینه heterochromatin)، کُروماتین

eu|clase (yōō´klās´) n. (سنگ شناسی)
یوکلاز (سیلیکات آلومینیم و بِریلیم $HBeAlSiO_5$)

Eu.clid (yōō´klid) اقلیدس
(ریاضیدان و هندسه‌دان یونانی - حدود ۳۰۰ پیش از میلاد)

Eu.clid´e.an or Eu.clid´i.an (-ē ən) adj.
اقلیدسی

eu|dae|mo.ni|a or **eu|de|mo.ni|a** (yōō´di mō´nē ə) n.
(در فلسفه‌ی ارسطو) سعادت (زندگی و کار تحت فرمان عقل)

eu|dae|mon.ism (yōō dē´mən iz´əm) n.
(در فلسفه‌ی ارسطو) سعادت گرایی (eudemonism هم می‌نویسند)

eudae´mon.ist, n., adj. سعادت‌گرای

eudae´mon.is´tic, adj. سعادت‌گرایانه

eu|di.om.e|ter (yōō´dē äm´ət ər) n.
۱- (در اصل) اسبابی برای سنجش میزان اکسیژن در هوا ۲- (دستگاهی برای سنجش گازها) گُنج سنج، گازسنج

eu´dio.met´ric (-ə met´rik) or
eu´dio.met´ri.cal, adj. وابسته به گُنج سنجی

eu´di.om´etry, n. گُنج سنجی، گازسنجی

Eu.gene (yoo jēn´)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Gene)

Eu.gene (yōō jēn´)
شهر یوجین (در ایالت اورگان - امریکا)

eu|ge|ni|a (yoo je´nē ə) n.
(گیاه) اوجن، جم، یوجینیا (خانواده‌ی myrtle)، درخت جام

Eu|ge|ni|a (yōō je´nē ə)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Genie)
eu|gen.ic (yōō jen´ik) adj.
۱- (آنچه که نژاد انسان یا دام و غیره را بهتر می‌کند) بهنژادساز، بهزاساز (در برابر: dysgenic) ۲- وابسته به بهنژاد سازی (eugenical هم می‌گویند)
eugen´i.cally, adv. از نظر بهنژاد شناسی
eu|gen|i.cist (yōō jen´ə sist) n.
بهنژاد شناس
eu|gen.ics (yōō jen´iks) n.pl.
بهنژادشناسی، بهزاسازی، علم اصلاح نژاد
Eu.gé.nie (yoo jē´nē) Empress (born Eugenia Maria de Montijo de Guzmán) 1826-1920
اوژنی (همسر لوئی ناپلئون و ملکه‌ی فرانسه)
eu|ge|nol (yōō´jə nôl´) n.
(شیمی) اوژنول ($C_{10}H_{12}O_2$)
eu|gle|na (yōō glē´nə) n.
(جانور) اوگلنا (انواع آغازیان سبز رنگ از جنس Euglena که یک تاژک دارند و بدن آنها قابل انعطاف است)
eu|gle|noid movement (yōō glē´noid´)
(جانور) جنبش تاژکی (انبساط و انقباض بدن تاژکداران)
eu|he|mer.ism (yōō hē´mər iz´əm) n.
(عقیده‌ی نویسنده‌ی یونان باستان به نام یوهمروس Euhemerus در حدود سده‌ی چهارم پیش از میلاد بدین مضمون: اسطوره‌ها عبارتند از شرح احوال اشخاص حقیقی و رویدادهای واقعی که دستخوش اغراق گویی شده اند) یوهمر گرایی
euhe´mer.ist, n., adj. یوهمرگرای
euhe´mer.is´tic, adj. یوهمرگرایانه
eu|he|mer.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(اسطوره و افسانه) از راه یوهمر گرایی تفسیر کردن
eu|kar|y.ote (yōō kar´ē ōt´) n.
(زیست شناسی) یوکاریوت، هوهسته (در برابر: پیش هسته prokaryote)
eukar´y.ot´ic (-ät´ik) adj. هوهسته‌ای
*** eu|la.chon** (yōō´lə kän´) n.
← candlefish
eu|lo.gi|a (yōō lō´jē ə) n. ۱- (در اصل) عشای ربانی ۲- (به ویژه در کلیسای اُرتدکس شرقی) نان که بر آن دعا شده ولی تبرک نیافته و در مراسم عشای ربانی به کسانی که عضو رسمی کلیسا نیستند می‌دهند
eu|lo.gis.tic (yōō´lō jis´tik) adj.
۱- تمجیدآمیز، ستایش آمیز، مدح آمیز ۲- وابسته به شعر مدح آمیز، مدیحه‌ای
eu´logis´ti.cally, adv. به طور مدح‌آمیز
eu|lo.gi|um (yoo lō´jē əm) n., pl. **-gi.ums** or **-gi|a** ← eulogy
eu|lo.gize (yōō´lə jīz´) vt. **-gized´, -giz´ing** ۱- (در تعریف از کسی) مدیحه نوشتن، مدیحه سرایی کردن، ستایه نگاری کردن ۲- تمجید کردن، ارج نهادن، مدح کردن، ستودن، ستاییدن، ستایش کردن
eu´lo.gist or eu´lo.giz´er, n. مداح، مدیحه‌نویس
eu|lo|gy (yōō´lə jē) n., pl. **-gies**
۱- تعریف، مدح، ستایش، آپاد ۲- موعظه‌ی مجلس ختم، مدیحه، ستایه، ستایش
Eu|men|i.des (yōō men´i dēz´) n.pl.
← furies
Eu|nice (yōō´nis) اسم خاص مؤنث
eu|nuch (yōō´nək) n. ۱- خواجه‌ی حرمسرا، خصی، (انسان) اخته، آغا ۲- (کسی که به خاطر بیماری یا جراحی و غیره از خایه محروم شده) بی خایه
eu|on|y.mus (yōō än´ə məs) n.
(گیاه) گوشوارک، سپیدآل (خانواده‌ی staff-tree)
eu|pa.to.ri|um (yōō´pə tôr´ē əm) n.
(گیاه) جنس گیاهان غافث (خانواده‌ی composite)
eu|pat.rid (yōō´pə trid´) n., pl. **-pat´ri.d|ae´** (-pa´tri dē´) or **-pat´rids´** (-pa´tridz´)
(یونان باستان - با E بزرگ هم می‌نویسند) اشرافی پشت اندر پشت، بزرگ‌زاده
eu|pep.si|a (yōō pep´sē ə) n.
گوارایی، گوارش بهنجار، خوشگواری (در برابر: بدگواری، دشگواری dyspepsia)
eu|pep.tic (yōō pep´tik) adj.
۱- گوارا، سهل‌الهضم، خوشگوار، خوش‌خوراک، گواران ۲- تندرست، سُرومُروگنده، خوش و خرم
eu|pha|u.si|id (yōō´fə yōō´sē id´) n.
← krill (euphausid هم می‌نویسند)
eu|phe|mism (yōō´fə miz´əm) n.
۱- نیک واژه (واژه‌ی ملایم تری که به جای واژه‌ی ناخوشایند یا شدید به کار می‌رود) ۲- به‌کاربری نیک واژه، حسن تعبیر
• "to go to the bathroom" is a euphemism for "to piss"
«به توالت رفتن» نیک واژه‌ای است که به جای «شاشیدن» به کار می‌رود
eu´phemist, n. بکاربرنده‌ی حسن تعبیر یا نیک واژه
eu´phemis´tic or eu´phemis´ti.cal, adj.
وابسته به حسن تعبیر
eu´phemis´ti.cally, adv. از روی حسن تعبیر
eu|phe|mize (-mīz´) vt., vi. **-mized´, -miz´ing** به کار بردن نیک واژه، استعمال حسن تدبیر
*** eu|phen.ics** (yōō fen´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - جنبش علمی که هدفش بهسازی نژاد بشر مثلاً از راه مداخله‌ی شیمیایی در ساختمان ژن‌ها و غیره است) بهنژادی، بهنژادگرایی، بهسازی نژاد
eu|phon|ic (yōō fän´ik) adj.
۱- وابسته به نیک آوایی (euphony) ۲- نیک آوا، خوش صدا، خوش آهنگ، آهنگین، خوش‌الحان، خوش آوا (euphonical هم می‌گویند)
euphon´i.cally, adv. با نیک آوایی یا خوش الحانی

eu|pho.ni.ous (yōō fō´nē əs) adj. آهنگین، خوش آوا، نیک آوا، خوش صدا، خوش الحان، موزون
eupho´ni.ously, adv. با خوش آوایی

eu|pho.ni|um (yōō fō´nē əm) n.
(موسیقی) یوفونیوم (ساز بادی برنجی و لوله کشاد)

EUPHONIUM

eu|pho.ny (yōō´fə nē) n., pl. **-nies**
۱- نیک آوایی، خوش آوایی، خوش آهنگی (در برابر: دش‌آوایی، صدای نابهنجار cacophony) ۲- خوش صدایی (تلفیق خوشایند صدای واژه‌ها)، خوش‌الحانی، موزون بودن کلمات، آهنگین بودن واژه‌ها

eu|phor.bi|a (yōō fôr´bē ə) n.
spurge ←

eu.pho.ri|a (yōō fôr´ē ə) n.
۱- (احساس سلامتی و خرمی) به سَهِش (در برابر: دش‌سَهِش dysphoria) ۲- سرخوشی، خرم‌دلی، وجد و شعف، رضامندی، خوش، خوشحال، شادی
euphor´ic, adj. ۱- سرخوش، خرمدل، شاد و خرم، سرحال ۲- به سَهِشمند ۳- وجدآمیز، شادیانه، شادمانه

eu|pho.ri.ant (-ənt) n. (پزشکی - دارو یا هر چیز) به سَهِش انگیز، سرخوش ساز، وجدآور، شادگر

eu|pho.tic (yōō fōt´ik) adj.
(بوم شناسی - وابسته به آب نزدیک به سطح دریا یا دریاچه که برای فروغ آمایی یا فتوسنتز نورکافی دریافت می‌کند) هو فروغ، خوش‌فروغ

eu|phra.sy (yōō´frə sē) n., pl. **-sies**
eyebright ←

Eu.phra.tes (yoo frāt´ēz) رود فرات

Eu|phros|y.ne (yōō fräs´i nē´)
(اسطوره‌ی یونان) یوفریزین (روح شادی)

eu|phu.ism (yōō´fyōō iz´əm) n.
۱- (ادبیات انگلیس) به سبک یوفیوز (به سبک داستان یوفیوز Euphues اثر جان لیلی John Lyly و گروهی از پیروانش که در به کار بردن جمله‌های پر تصنع و پرآذین زیاده روی می‌کردند) یوفیوزگرایی ۲- (گفتار یا نوشتار) پرتصنع، پرآذین، فصاحت فروشی
eu´phu.ist, n. فصاحت فروش، یوفیوزگرای

eu|phu.is.tic (yōō´fyōō is´tik) adj.
(ادبیات انگلیس) وابسته به یوفیوزگرایی، پرتصنع، پرآذین
eu´phu.is´ti.cal, adj. پر تکلف، پر تصنع
eu´phu.is´ti.cally, adv. به طور پرتکلف و پر تصنع

eu|plas.tic (yōō plas´tik) adj.
(تنکردشناسی) بافت ساز

eu|ploid (yōō´ploid´) adj.
(زیست شناسی) هولاد
eu´ploid´y (-ploi´dē) n. هولادی

eup.ne|a or **eup.noe|a** (yōōp nē´ə) n.
(پزشکی) دمزنی بهنجار، تنفس طبیعی، هو دمی (در برابر: تَشدمی dypnea)

Eur 1- Europe 2- European
مخفف: ۱- اروپا ۲- اروپایی

Eur.a.sia (yoo rā´zhə, -shə)
(جغرافی - سرزمین عظیم و به هم پیوسته‌ای که دو قاره‌ی اروپا و آسیا را تشکیل می‌دهد) اروسیا، اروپا - آسیا

Eur.a.sian (-zhən) adj., n.
۱- اروسیایی، وابسته به اروسیا (اروپا - آسیا) ۲- (کسی که یکی از والدینش اروپایی و دیگری آسیایی) آسیایی - اروپایی، دورگه، اروپا آسیایی

Eur.a|tom (yoor´ə täm´) European Atomic Energy Community اوراتُم (جامعه‌ی انرژی اتمی اروپا)

eu|re|ka (yōō rē´kə) interj.
(یونانی - جمله‌ی منتسب به ارشمیدس هنگام کشف طریق سنجش خلوص طلا) یافتم!، پیداش کردم!

eu|rhyth.mics (yōō rizh´miks) n.pl.
eurythmics ←
eurhyth´mic, adj. eurythmic ←
eurhyth´my, n. eurythmy ←

Eu.rip.i.des (yoo rip´ə dēz´) 480- 406 B.C.
یوریپیدس (اوریپید) (نمایشنامه نویس یونانی)
Eu.rip´i.de´an (-dē´ən) adj. وابسته به اوریپید

eu|ri.pus (yōō rī´pəs) n., pl. **-|pi´**
(تنگه یا آبراه دارای کوران‌های آبی شدید) آبگردگاه

Eu|ro- (-yōō´rō)
پیشوند: اروپا، اروپایی [Euromart] (پیش از واکه: -Eur)

Eu|ro.bond (yōō´rō bänd´) n.
(بازرگانی) ورقه‌ی قرضه‌ی اروپایی

Eu|roc.ly.don (yōō räk´li dän´) n.
۱- (انجیل) باد شمال شرقی مدیترانه (که در وصف سفر پولُس به روم به آن اشاره شده است) ۲- باد شدید

Eu|ro.com.mu.nism
(yōō´rō käm´yōō niz´əm) n. کمونیسم اروپایی
Eu´ro.com´mu.nist, adj., n. کمونیست اروپایی

Eu|ro.crat (yōōr´ə krat´) n.
دولتمرد اروپایی

Eu.ro.cur.ren.cy (yōōr´o kur´ən sē) n., pl. **-cies** (پول کشورهای هم‌پیوند اروپایی)
پول اروپایی، اروپول، پول یورو

Eu|ro.dol.lars (yōō´rō däl´ərz) n.pl.
(دلارهای امریکایی موجود در بانک‌های خارج از امریکا به ویژه در اروپا) اورودلار
Eu´ro.dol´lar, adj. اورودلاری

eu|ro|ky or **eu|ry.o.ky** (yōō rō´kē) n.
(زیست شناسی - توانایی سازواره به زندگانی تحت شرایط گوناگون) خوش زیستی (در برابر: دش‌زیستی stenoky)
eu.ro´kous (-rō´kəs) or
eu´ryo´kous (-rē ō´kəs) adj. خوش زیست

Eu|ro.mart (yōō´rō märt´)
بازار مشترک اروپا (European Economic Community و Euromarket هم می‌گویند)

Eu|ro.pa (yōō rō´pə)
۱- (اسطوره‌ی یونان) اروپ (شاهزاده خانم فینیقی که زاوش خود را به صورت گاو سفیدی درآورد و به او نزدیک شد) ۲- (نجوم) اروپ (چهارمین ماه سیاره‌ی مشتری)
Eu.rope (yoor´əp) اروپا
Eu|ro.pe|an (yoor´ə pē´ən) adj., n.
۱- وابسته به اروپا و مردم و زبان‌های آن، اروپایی ۲- بومی اروپا ۳- (در برخی کشورها) سفید پوست
European Community (or **Communities**) جامعه‌ی کشورهای اروپایی، هم‌پیوند کشورهای اروپایی، جامعه‌ی اروپا
European Economic Community
جامعه‌ی (هم‌پیوند) اقتصادی اروپا (بخشی از جامعه‌ی کشورهای اروپایی) (بازار مشترک یا Common Market هم می‌گویند)
Eu|ro.pe.an.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- اروپایی کردن، اروپایی مآب کردن، فرنگی‌مآب کردن ۲- جزو جامعه‌ی کشورهای اروپایی درآوردن
Eu´ro.pe´ani.za´tion, n. اروپایی سازی
*** European plan**
(در هتل‌ها) روش اروپایی (پول اتاق شامل خوراک نمی‌شود) (در برابر: روش امریکایی American plan)
eu|ro.pl|um (yōō rō´pē əm) n. (شیمی)
یوروپیم، اروپیم (عنصر شیمیایی کمیاب - نشان: Eu، وزن اتمی: ۱۵۱/۹۶، شماره‌ی اتمی: ۶۳، وزن مخصوص: ۵/۲۳، نقطه‌ی گداز: ۸۲۲°c، نقطه‌ی جوش: ۱۵۹۷°c)
Eu|rus (yōō´rəs) (اسطوره‌ی یونان)
یورس (دارگونه‌ی باد خاوری یا جنوب خاوری)
eu|ry- (yōō´ri) [euryhaline] پیشوند: پهن، عریض
eu|ry.bath (yōō´ri bath´) n. (زیست شناسی)
پهن ژرفازی (در برابر: باریکه ژرفازی stenobath)
eu´ry.bath´ic, adj. پهن ژرفای
Eu|ryd|i.ce (yōō rid´i sē´)
(اسطوره‌ی یونان) اوری دیسه (زن اُرفیوز)
eu|ry.ha|line (yōō´ri hā´līn´) adj.
(زیست‌شناسی - سازواره‌ای که می‌تواند در آبهای نمکین گوناگون زیست کند) پهن شورزی (در برابر: باریکه شورزی stenohaline)
eu|ry.hy.gric (-hī´grik) adj.
(زیست‌شناسی) پهن نم زی (در برابر: باریکه نم زی stenohygric)
eu|ryph|a.gous (yōō rif´ə gəs) adj.
(زیست شناسی - قادر به خوردن خوراک های گوناگون) پهن خوار (در برابر: باریکه خوار stenophagous)
eu|ryp.ter|id (yōō rip´tər id´) n.
(دیرین شناسی) پهن بال (بندپایان آبزی و درشت اندام از راسته‌ی Eurypterida وابسته به دوران پالئوزوئیک)
eu.ry.therm (yōō´ri thurm´) n.
(زیست شناسی - قادر به زیست تحت گرماهای گوناگون) پهن گرمازی (در برابر: باریکه گرمازی stenotherm)
eu´ry.ther´mal (-thur´məl), eu´ry.ther´mous (-məs), eu´ry.ther´mic (-mik) adj. پهن گرمازی
eu|ryth.mic (yōō rith´mik) adj.
۱- خوش ضرب، موزون (به ویژه در مورد حرکات بدنی مثلاً رقص)، وَشتی ۲- وابسته به وَشتگری (eurythmical هم می‌گویند)
eu|ryth.mics (-miks) n.pl. (انجام حرکات بدنی موزون معمولاً همراه موسیقی) وَشتگری
eu|ryth.my (yōō rith´mē) n.
۱- (حرکات بدنی موزون) وَشت ۲- تناسب و هماهنگی ۳- روش آموزش رقص یا حرکات موزون همراه با خواندن شعر یا نثر (تا اندازه‌ای مثل زورخانه)
eu|ry.top.ic (yōō´ri täp´ik) adj.
(زیست شناسی - قادر به تحمل شرایط محیطی گوناگون) پهن جای زی (در برابر: باریکه جای زی stenotopic)
eu´ry.to.pic´ity (-tō pis´ə tē) n. پهن جای زیستی
Eu.se.bi.us (Pamphili)
(yōō sē´bē əs pam´fə lī´) c. A.D. 264- 340
یوسی بیوس (تاریخ نویس یونانی)
eu|sta.chi|an tube (yōō stā´kē ən)
(کالبد شناسی) شیپور استاش، لوله‌ی استاش
eu|stat.ic (yōō stat´ik) adj. (وابسته به تغییر سطح آب دریاهای جهان مثلاً در اثر آب شدن یخ شمالگان) دریا تراز، دریا ترازانه، وابسته به دریا ترازی
eu|stele (yōō´stēl) n. (گیاه) پهن استوانه
eu|tec.tic (yōō tek´tik) adj., n. ۱- (فلز و آمیزه های فلزی - قادر به گدازش با کمترین حرارت ممکن) خوش‌گداز ۲- (آلیاژ یا آمیزه‌ی فلزی) خوش‌گداز
eutec´toid´, adj., n. خوش گداز، زودگداز
Eu|ter.pe (yōō tur´pē) (اسطوره‌ی یونان)
یوترپی، اوترپ (دارگونه‌ی موسیقی و شعر بزمی)
eu|tha.na.si|a (yōō´thə nā´zhə) n.
۱- (کشتن از روی ترحم انسان یا جانور به خاطر نجات دادن آنها از درد و غیره) کشتن دلسوزانه، مهرین کُشی ۲- (نادر) مرگ آسان و بی درد، خوشمرگی، خوب میری، به‌مرگی
*** eu|than|ize** (yōō´thə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** مهرین کُشی کردن، از روی ترحم کشتن
*** eu|then.ics** (yōō then´iks) n.pl.
(علم بهسازی نژاد بشر از راه مهار عوامل محیط) بهنژادسازی محیطی
eu|thy.roid (yōō thī´roid´) n. (پزشکی - وابسته به یا دارای تیروئید طبیعی) بهسپرین، یوتیروئید
eu|troph.ic (yōō träf´ik) adj.
(وابسته به دریاچه و غیره که آب آن از نظر مواد غذایی غنی است و خزه و سایر گیاهان آبزی در آن آنقدر زیاد رشد می‌کند که دیگر به ماهی‌ها و غیره اکسیژن نمی‌رسد و آنها خفه می‌شوند) هو پرور (در برابر: دش پرور dytropic)
eutroph´i.ca´tion, n. هو پروری

eux.e|nite (yōōk´sə nīt´) n.
(کان شناسی) اوکسنیت (ماده‌ی کانی قهوه‌ای تیره - حاوی کُلمبیم و تیتانیم و اورانیم و غیره)

Eux.ine Sea (yōōk´sən) (قدیمی) دریای سیاه

ev or **eV** electron-volt مخفف: (برق) الکترون - ولت

E|va (ē´və) اسم خاص مؤنث

e|vac|u.ant (ē vak´yōō ənt) n., adj.
(دارو) مسهل، خالی کننده (روده‌ها)، تهی ساز

e|vac|u.ate (ē vak´yōō āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- تخلیه کردن یا شدن، بیرون بردن، عقب نشستن ۲- بیرون ریختن، برون ریز کردن، ریدن، دفع کردن یا شدن، برون راندن، درون‌زدایی کردن، شاشیدن، یله کردن ۳- تهی کردن، برکشیدن، خلاء ایجاد کردن، تهیگی کردن ۴- آهختن، لنجیدن
• fire forced us to evacuate the city
آتش‌سوزی ما را مجبور به تخلیه شهر کرد

evac´u.a´tive, adj. وابسته به تخلیه یا برون رانی

evac´u.a´tor, n. تخلیه کننده

e|vac|u.a|tion (ē vak´yōō ā´shən) n.
۱- تهی سازی، تخلیه، برون رانی، برون کشی، دفع، ریدن، وازدن ۲- عقب نشینی، برون بری ۳- (هر چیز تخلیه شده) فضولات، سرگین، گُه، برون ریزه، برون رانده، وازَده

e|vac|u.ee (ē vak´yōō ē´) n.
فراری، پناهنده، جنگ‌زَده، تخلیه شده

e|vade (ē vād´) vi., vt. **e|vad´ed, e|vad´ing** ۱- (با زرنگی از چیزی دوری کردن) (از زیر چیزی) در رفتن، شانه خالی کردن، زیربار (چیزی) نرفتن ۲- طفره زدن (یا رفتن)، جاخالی دادن، (رفتار یا گفتار) گریز گری کردن، تجاهل کردن، اجتناب کردن ۳- (مهجور) فرار کردن، در رفتن (از زندان و غیره)
• he used all kinds of tricks to evade answering my question او برای اجتناب از دادن پاسخ به پرسش‌های من به هر گونه حیله‌ای متوسل شد

evad´a.ble, adj. طفره رفتنی، شانه خالی کردنی

evad´er, n. طفره زننده، گریزنده

e|vag|i.nate (ē vaj´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- (هر چیز لوله مانند یا کیسه مانند را) پشت و رو کردن، برون نیامیدن ۲- (با پشت و رو کردن) برجسته کردن، بیرون زده کردن

evag´i.na´tion, n. برون نیامی، پشت و رو سازی

e|val|u.ate (ē val´yōō āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (ارزش چیزی را) برآورد کردن، (تعداد را) سنجیدن، ارزیابی کردن، ارزشیابی کردن، کاررسی کردن، تخمین زدن ۲- (ریاضی) به صورت شماره بیان کردن، شماریابی کردن، عدد یابی کردن
• trying to evaluate our chances of success was difficult کوشش در برآورد امکان موفقیت ما کار مشکلی بود

eval´u.a´tion, n.
ارزیابی، ارزشیابی، سنجش، کاررسی، بررسی، شماریابی

eval´u.a´tive, adj. ارزشیابانه، سنجشی

eval´u.a´tor, n. ارزشیاب، برآورد کننده

Ev|an (ev´ən) اسم خاص مذکر

ev|a.nesce (ev´ə nes´) vi. **-nesced´, -nesc´ing** محو شدن، ناپدید شدن (مثلاً دود یا مه یا نور)، ستردن، زایل شدن

ev|a.nes.cence (-nes´əns) n.
۱- (خاصیت زود محو شدن) محو پذیری، ناپدید شوندگی، ناپدیدی، غیب‌شدگی ۲- گریزایی، زودگذری، گذرایی، ناپایداری

ev|a.nes.cent (-nes´ənt) adj.
محوپذیر، ناپدیدشونده، گریزا، زودگذر، ناپایدار، کوته عمر، ناپایا، گذرا ۲- (قدیمی) بسیار کوچک، ریزه، غیر محسوس ۳- (ساختمان یا بافت یا شکل و غیره) ظریف، لطیف، سبک و نازک (مانند برخی پارچه های توری)، فرانما

ev´a.nes´cently, adv. به طور زودگذر یا محو شدنی

e|van.gel (ē van´jəl) n.
۱- (E بزرگ) هر یک از چهار کتاب ابتدای عهد جدید در انجیل ۲- انجیل عهد جدید ۳- مبشر

e|van.gel|i.cal (ē´van jel´i kəl) adj., n.
۱- وابسته به یا بر طبق چهار کتاب اول انجیل (انجیل عهد جدید یا New Testament هم می‌گویند) ۲- وابسته به برخی فرقه‌های پروتستان مانند مِتودیست و باپ‌تیست که ایمان ژرف را از کار نیک و انجام مراسم و تکالیف مذهبی مهمتر می‌دانند ۳- (E بزرگ) عنوان برخی کلیساهایی که از نظریه‌ی فوق‌الذکر پیروی می کنند ۴- وابسته به شعبه‌ی Low Church ۵- بشارتی، مبشری، انجیلی، مژدگانی، مژده‌ای ۶- (E بزرگ) عضو کلیسای انجیلی، عضو کلیسای بشارتی (evangelic) هم می‌گویند

e´van.gel´i.cal.ism, n. تبشیرگرایی

e´van.gel´i.cally, adv. تبشیرگرایانه

E|van.ge|line (ē van´jə lēn´) اسم خاص مؤنث

e|van.ge|lism (ē van´jə liz´əm) n.
۱- مسیح شناسانی، انجیل شناسانی، تبشیر، مژده گستری ۲- تبلیغ از روی ایمان، فراداد

evan´gelis´tic (-lis´tik) adj. تبشیری، تبلیغی

evan´gelis´ti.cally, adv. به طور تبشیری

e|van.ge|list (-list) n.
۱- (E بزرگ) هر یک از چهار نفری که چهار کتاب اول انجیل عهد جدید را نوشتند: مَتی Mathew، مَرقس Mark، لوقا Luke، یوحنا John ۲- مبلغ مذهبی، ایمان گستر

e|van.ge|lize (ē van´je līz´) vt., vi. **-lized´, -liz´ing** تبلیغ مذهبی (مسیحی) کردن، ایمان گستردن، تبشیر کردن، ایمان گستری کردن

evan´geli.za´tion, n. ایمان گستری

e|van.ish (ē van´ish) vi.
(شعر قدیم) ناپدید شدن، محو شدن

e|vap|o.ra|ble (ē vap´ə rə bəl) adj.
دَمه پذیر، قابل تبخیر، بخارشدنی

evap´o.rabil´ity, n. قابلیت تبخیر شدن

e|vap|o.rate (ē vap´ə rāt´) vt., vi. **-rat´|ed, -rat´ing** ۱- تبخیر کردن یا شدن، بخارکردن، دَمه کردن، وَشمیدن، خوزمیدن، دودآب کردن یا شدن، بردَمه کردن ۲- آب‌زدایی کردن، خشک کردن، غلیظ کردن، پرمایه کردن، آب‌گرفته کردن ۳-(رسوباندن فلز و ملح و غیره از راه تصعید) والایش کردن ۴- (بیرون راندن نوترون‌ها یا الکترون‌ها و غیره) فرانش (فرا رانش) کردن ۵- رفتن، از بین رفتن، ناپدید شدن

• boiling water evaporates آب جوشان تبخیر می‌شود

evap´o.ra´tion, n. تبخیر، دَمه شدن، دودآب شدگی، خوزمیش، وَشمِش، بَردَمیگی

evap´o.ra´tive, adj. تبخیری، خوزمشی

evap´o.ra´tor, n. تبخیر کننده، خوزمشکر

*** evaporated milk** (شیری که با تبخیر حدود نیمی از آب خود را از دست داده است) شیر تغلیظ شده، شیر غلیظ، شیر وشمیده (با شیر غلیظ و شکردار condensed milk فرق دارد)

*** e|vap|o.tran.spi.ra.tion** (ē vap´ō tran´spə rā´shən) n. (گیاه) تبخیر و تعرق، برترادَمِش

e|va.sion (ē vā´zhən) n. شانه خالی کردن، گریز (از مسئولیت یا کار و غیره)، طفره، از زیر چیزی در رفتن، تجاهل، اجتناب، قصور (عمدی)، گریزگری

e|va.sive (ē vā´siv) adj. ۱- گریزگرانه، گریزآمیز، طفره آمیز، گریزجوی، گریزجویانه ۲- (آنچه که به سختی گیر می‌افتد) دیر گرفتار، دیرگیر، گریزپای، گریزان، گریزگرانه ۳- حیله گرانه، (حرف) دوپهلو

• her evasive answers made me suspicious پاسخ‌های گریزجویانه او مرا مشکوک کرد

eva´sively, adv. به‌طور گریزگرانه

eva´sive.ness, n. گریزگری، طفره

eve (ēv) n. ۱-(شعر قدیم) شب، سَرِشب، شبانگاه، شامگاه ۲-(معمولاً E بزرگ) شب پیش از روز عزیز ۳-(زمان بلافاصله پیش از یک رویداد) آستانه

Eve (ēv) ۱- اسم خاص مؤنث (Eva هم می‌گویند) ۲-(انجیل) حوّا (زن آدم)

e|vec.tion (ē vek´shən) n. (نجوم - انحراف) گاه به گاه مدار ماه در اثر کشش خورشید) کژ پرهونی

evec´tional, adj. وابسته به کژپرهونی، کژپرهون

Ev|e.lyn (ev´ə lin) اسم خاص مذکر و مؤنث

e|ven¹ (ē´vən) adj., adv. vt., vi. ۱- صاف، مسطح، تخت، هموار، ترازمند ۲- یکنواخت، یکدست، هم‌دیس، جور، همجور، مداوم، (صدا) بی زیروبم ۳- (خلق و خو) آرام، ملایم، متعادل، میانبود ۴- هم‌سطح، هم‌تراز، تراز ۵- هم‌سنگ، هم‌وزن، ترازو شده ۶- نه بدهکار نه طلبکار، نه دارای سود نه زیان، سر به سر، بی حساب ۷- تلافی شده، (از نظر انتقام و غیره) برابر ۸- منصفانه، برابرنگرانه، آزرمانه، دادورانه ۹- (شمار یا مقدار یا میزان یا زینه و غیره) برابر، مساوی ۱۰- جفت (در برابر: طاق odd)، زوج ۱۱- درست، کامل، بی کم و زیاد، بی‌کم‌وکاست، تمام ۱۲- (مهجور) به طور برابر، متساویاً ۱۳- (برای نشان دادن تشدید یا تأکید) حتی، هم، به درستی که، در حقیقت، دقیقاً، همان ۱۳- (قدیمی) بنام ۱۴- برابر کردن، مساوی کردن یا شدن ۱۵- هموار کردن، صاف کردن، ترازمند کردن، تخت کردن (با: out) ۱۶- یکنواخت کردن، تنظیم کردن (با: out)

• even he is afraid حتی او هم می‌ترسد

• even if حتی اگر

• even thought هر چند، با آن‌که

• the table has an even surface سطح میز صاف است

• to get even مساوی شدن، تلافی کردن

• we each got an even share of the money سهم پول هر یک از ما برابر بود

e´ven.ly, adv. به‌طور مساوی یا صاف

e´ven.ness, n. مساوی بودن، همواری

e|ven² (ē´vən) n. (شعر قدیم) شب، شامگاه، شبانگه

e|ven.fall (-fôl´) n. (شعر قدیم) غروب

e|ven.hand.ed (ē´vən han´did) adj. ۱- منصفانه، بی‌طرفانه، دادورانه ۲- منصف، بی‌طرف، دادور، کَرانجی، بی غرض

eve.ning (ēv´niŋ) n., adj. ۱- (فاصله‌ی بین غروب و هنگام رفتن به بستر) شب، سَرِشب، شامگاه ۲- (محلی و روستایی) از ظهر تا غروب آفتاب، ایوار، بعدازظهر، عصر ۳- (آخرین روزها یا دوران هر چیز) افول، واپسین گاه ۴- شبانه، وابسته به سرشب ۵-(معمولاً جمع) شب هنگام، شبانگه، شب‌ها

evening dress (or clothes) (لباس مهمانی‌های رسمی شبانه) لباس شب

evening prayer (E-P) ۱- (کلیسای کاتولیک) دعای اول شب، نیایش سرشب (ششمین دعا از هفت دعای شبانه روزی) (vespers هم می‌گویند) ۲- (کلیسای انگلیکان) ← evensong

evening primrose (گیاه) علف خر (جنس Oenothera خانواده‌ی evening-primrose)

eve|ning-prim|rose (-prim´rōz´) adj. (گیاه) گل مغربی، مغربی، پامچال شب (تیره‌ی Onagraceae راسته‌ی Myrtales - بومی امریکا)

eve.nings (ēv´niŋz´) adv. شب‌ها، شبانگاه، شب هنگام، هر شب (یا بیشتر شب‌ها)

evening star ۱- (اولین ستاره‌ای که پس از غروب هویدا می‌شود) ناهید، زهره ۲- (هر ستاره‌ای که پیش از نصف شب طلوع کند) ستاره‌ی شب، شب اِستار

even money (در قمار و بخت آزمایی) بخت پنجاه درصد، فرصت برابر

even-pin|nate (ē´vən pin´āt) adj. (گیاه - شکل برگ) پری هَم‌نزد، شانه‌ای متقارن

e|ven.song (ē´vən sôŋ´) n. ۱- (کلیسای انگلیکان) دعای سرشب، نیایش شامگاهی، دعای مغرب ۲-(کاتولیک) ← evening prayer) vespers هم می‌گویند) ۳-(قدیمی) سَرِشب، شامگاه

e|ven-ste|ven or **e|ven-ste|phen** (ē´vən stē´vən) adj.
(عامیانه - گاهی با S بزرگ) برابر، سر به سر، بی‌حساب، نه من نه تو (even stephen هم می‌نویسند)

e|vent (ē vent´, i-) n. ۱- (به ویژه اگر مهم باشد) رویداد، رخداد، واقعه، حادثه، پیشامد ۲- (قدیمی) نتیجه، پیامد، معلول ۳- مسابقه، همداوی، هماوری
• in any event (at all events) در هر صورت، در هر حال
• in the event of war در صورت جنگ
• in the event that به این احتمال که، اگر چنین اتفاق بیفتد
• the most important event in the history of Iran مهمترین رویداد در تاریخ ایران

e|ven-tem|pered (ē´vən tem´pərd) adj.
آرام، متعادل، متین، هموارخوی

e|vent.ful (ē vent´fəl) adj.
۱- پر رویداد، پر حادثه، پرماجرا، پر رخداد ۲- مهم، مَهَند
event´fully, adv. به‌طور پر حادثه یا پر ماجرا
event´ful.ness, n. پر ماجرایی، اهمیت

e|ven.tide (ē´vən tīd´) n.
(قدیمی) شامگاه، شبانگه، شب

e|ven.tu|al (ē ven´chōō əl) adj.
(آنچه که در آخر یا در نتیجه‌ی یک سلسله رویداد بیاید) نهایی، پایانی، پیامدین، بعدی، متعاقب، پسین، پسایند
• they prepared for their engagement and their eventual marriage
آنها مقدمات نامزدی خود و ازدواج متعاقب آن را فراهم کردند

e|ven.tu|al.i|ty (ē ven´chōō al´ə tē) n., pl. **-ties**
۱- پیامد، نتیجه، پسایند ۲- امکان، شدنی بودن، شایش
• the army is prepared for any eventuality
ارتش آماده‌ی مقابله با هر گونه پیامدی می‌باشد

e|ven.tu|al.ly (ē ven´chōō əl ē) adv.
بالاخره، سرانجام، عاقبت

* **e|ven.tu.ate** (ē ven´chōō āt´) vi. **-at´ed, -at´ing**
(امریکا - معمولاً با: in) روی دادن (در آخر کار)، انجامیدن، منتهی شدن به، منتج شدن

ev|er (ev´ər) adv.
۱- همیشه، همواره، پیوسته ۲- هرگز، تا کنون، تا حال ۳- (برای تأکید) آخر، آخه، هرگز ۴- (برای تأکید) تا آن زمان، تا آن هنگام، تا این هنگام
• ever so (عامیانه) بسیار، خیلی، بی اندازه، بی نهایت
• have you ever gone to Kashan?
آیا هرگز به کاشان رفته‌اید؟

Ev.er.est (ev´ər ist), **Mount**
قله‌ی اِورِست (در کوه‌های هیمالیا و بلندترین قلّه‌ی جهان - بلندی از سطح دریا: ۸۸۴۸ متر)

Ev.er.ett (ev´ər it) اسم خاص مذکر

* **ev|er.glade** (ev´ər glād´) n.
(سرزمین پوشیده از باتلاق و گاهی علف های بلند) تالابستان، مانداب زمین، تالاب

Everglades National Park
پارک ملی اِورگلید (در جنوب ایالت فلوریدا در امریکا - مساحت: ۵۶۶۰ کیلومتر مربع)

ev|er.green (ev´ər grēn´) adj., n.
۱- (گیاه) همیشه سبز، همیشه بهار، بی‌خزان (در برابر: خزانگر، با خزان deciduous) ۲- (جمع) شاخ و برگ گیاهان همیشه سبز که برای آذین به کار رود

ev|er.last.ing (ev´ər las´tiŋ) adj., n.
۱- جاوید، جاویدان، جاودانه، انوشه، ابدی ۲- پایدار، همیشگی، پاینده، پردوام، بادوام، پایا، دایم، مکرر، پی در پی، لاینقطع، پیوسته، یک ریز ۳- ابدیت، همیشگان ۴- (انواع گیاهانی که گل‌های آنها حتی پس از خشکیدن رنگ و شکل خود را از دست نمی‌دهند) دیرپای، گل هرگزی
• the Everlasting خداوند، باریتعالی، خداوند لایزال
ev´er.last´ingly, adv. به‌طور ابدی
ev´er.last´ing.ness, n. جاودانگی، ابدیت

ev|er.more (ev´ər môr´) adv.
۱- (قدیمی) همیشه، مدام، دایماً، پیوسته ۲- (مهجور) تا ابد، به طور جاودانه

e|ver.si|ble (ē vur´sə bəl) adj.
(قابل پشت و رو کردن مثل برخی کتها یا پلک چشم) برون برگردان، پشت و رو پذیر، پشت و رو شدنی

e|ver.sion (ē vur´shən, -zhən) n.
۱- پشت و روشدگی، برون برگردانی، پشت و رویی ۲- (مهجور) واژگون سازی ۳- برون پیچی

e|vert (ē vurt´) vt.
۱- پشت و رو شدن (مثل کیسه یا پلک چشم)، برون برگردان کردن، پشت و رو کردن ۲- برون پیچیدن (مانند کسانی که نوک پایشان به جای آن که جلو سوی باشد برون سوی است)، برون سو کردن ۳- واژگون کردن، به هم زدن

e|ver.tor (ē vurt´ər) n. (عضله‌ای که اندام را برون سوی می کند مانند ماهیچه‌ای که نوک پا را به سوی خارج می‌چرخاند) برون سویگر، برون پیچ

ev.er|y (ev´rē) adj.
۱- هر ۲- همه، همه گونه، همه‌ی، تمام ۳- هر ...، هر ... یکبار ۴- کامل، تمام و کمال
• every now and then (or every so often)
گاه و بیگاه، گهگاه، گاهی، هر چند گاه
• every other یکی در میان
• every time I see him, he smiles
هر بار که او را می‌بینم لبخند می‌زند
• every which way
(عامیانه) با کمال بی نظمی، به طور درهم و برهم، اللهبختی

ev|er|y.bod|y (ev´rē bud´ē) pron.
همه کس، هر کس، هر کسی، هر شخص، همه

ev|er|y.day (ev´rē dā´) adj.
۱- روزانه، یومیه، روزمرّه ۲- عادی، معمولی، به روال

Ev|er|y.man (ev´rē man) n.
آدم معمولی، شخص عادی، (در ادبیات) بنده‌ی خدا، بنی آدم

ev|er|y.one (ev´rē wun´) pron.
همه کس، همه

every one (برای تأکید) هر یک از، یک به یک

ev|er|y.thing (ev´rē thiŋ´) pron.
۱- همه چیز، همه، هرچه ۲- مهم، مهند ۳- و سایر چیزها

• God has given me everything that I have ever wanted خداوند هر چه را که آرزو کردهام به من اعطا کرده است

ev|er|y.where (ev´rē hwer´, -wer´) adv. همهجا، به همه جا، در همه جا، هرجا، گله به گله

e|vict (ē vikt´) vt. ۱- بیرون کردن (به ویژه مستأجر را)، (از خانه و غیره) بلند کردن، اخراج کردن، خلع ید کردن ۲- (از طریق دادگاه یا به خاطر حق قانونی) باز پس گرفتن، (دوباره) به تصرف درآوردن ۳- بیرون راندن

evic´tion, n. اخراج، تخلیه‌ی ملک

ev|i.dence (ev´ə dəns) n., vt. **-denced, -denc.ing** ۱- نشانه، علامت ۲- گواه، مدرک، شاهد، اثبات، (حقوق) شهادت ۳- نشانگر بودن، نشان دادن، علامت بودن، نمایشگر بودن ۴- گواه بودن، گواهی دادن، شهادت دادن (معمولاً بر علیه همدست خود)

• (be) in evidence
به آسانی قابل رؤیت (یا تشخیص)، آشکار (بودن)

• evidence proves that he is guilty
مدارک گناه او را اثبات می‌کند

• to give evidence شهادت دادن

ev|i.dent (ev´ə dənt) adj.
۱- قابل رؤیت، پیدا، آشکار، هویدا ۲- قابل درک، مفهوم، معلوم، تشخیص پذیر، بدیهی، مبرهن

• it was evident that they were sick
واضح بود که مریض هستند

ev|i.den.tial (ev´ə den´shəl) adj.
وابسته به گواه (یا شهادت)، متکی به مدرک و دلیل، دارای شاهد و مدرک، مدرکی

ev´i.den´tially, adv.
(به طور) وابسته به شهادت یا مدرک رسمی، به طور اثباتی

ev|i.den.ti.ar|y (-shə rē) adj.
evidential ←

ev|i.dent|ly (ev´ə dent´lē) adv.
ظاهراً، از قرار معلوم، گویا، چنین پیداست، همانا، آشکارا

e|vil (ē´vəl) adj., adv., n. ۱- خبیث، نابکار، شیطانی، اهریمنی، بد، شر، سفله، دیوسیرت، دیوسرشت، بدسگال ۲- زیانبار، مضر، جانفرسا، زیانبخش، رنج‌آور ۳- ناخوشایند، زننده، زشت ۴- بدیمن، شوم، منحوس، بدشگون، گجسته ۵- (با هایفن) بد ۶- گناه، بدجنسی، خباثت، شرارت، نابکاری، سفلگی، دیوسرشتی، بدکاری، خطاکاری، بدی ۷- بلا، مصیبت، بدبختی، فلاکت

• the farmers rebelled against the evil governor
روستائیان بر ضد حاکم خبیث دست به شورش زدند

• to know the difference between good and evil
فرق بین خوب و بد را دانستن

e´vil.ly, adv. به‌طور اهریمنی

e´vil.ness, n. خبث، بدی، شرارت

e|vil.do|er (-dōō´ər) n.
آدم شریر، نابکار، بدسگال، بدکار، تبهکار، خبیث

e´vil.do´ing, n. شرارت، تبهکاری

evil eye چشم بد، چشم شور

e|vil-mind|ed (-mīn´did) adj. ۱- بداندیش، بدخواه، بدسگال ۲- (کسی که همه چیز را به طور بد و به ویژه شهوانی تعبیر می‌کند) پلید اندیش، (دارای فکر) ناپاک

e´vil-mind´edly, adv. با نیت بد، بدخواهانه

e´vil-mind´ed.ness, n. بدجنسی، بدسگالی

e|vince (ē vins´) vt. **e|vinced´, e|vinc´ing** ۱- (به وضوح) نشان دادن، بروز دادن، نمایاندن ۲- (مهجور) فایق شدن

evin´cible, adj. بروز دادنی، نمایاندنی

evin´cive, adj. نشان دهنده، ابراز کننده، آشکار کننده

e|vis.cer.ate (ē vis´ər āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- امعا و احشا را درآوردن، دل و روده را درآوردن، اندرونه کاوی کردن، اندرونه برداری کردن ۲- (بخش اصلی چیزی را درآوردن یا از بین بردن) کم توان کردن، آسیب‌پذیر کردن، ناقص کردن ۳- (جراحی) محتویات اندام را درآوردن، (سازواره را) تهی کردن ۴- (جراحی - از میان جای جراحی شده و بخیه شده) بیرون زدن، بیرون زدگی پیدا کردن، قلمبه شدن، دچار قلمبه شدگی شدن

evis´cera´tion, n. اندرونه برداری، تضعیف

ev|i.ta|ble (ev´i tə bəl) adj.
avoidable ←

ev|o.ca|ble (ev´ə kə bəl) adj.
فراخوانی، احضارپذیر، برانگیختنی

ev|o.ca.tion (ev´ə kā´shən) n.
۱- فراخوانی، احضار (روح و غیره)، انگیزش ۲- (رویان شناسی) در انگیزش ۳- به یادآوری، به خاطر آوری

e|voc|a.tive (ē väk´ə tiv) adj.
انگیزان، فراخوانشی، احضارکننده، فراخوان، یادآور

evoc´a.tively, adv. به طور فراخوانشی یا یادآور

evoc´a.tive.ness, n. انگیزانی، یادآوری

ev|o.ca.tor (ev´ə kāt´ər) n.
فراخواننده، فراخوانگر، احضارکننده، یادآور

e|voke (ē vōk´) vt. **e|voked´, e|vok´ing**
۱- (با خواندن دعا و غیره) فراخواندن، احضار کردن ۲- (واکنش یا خاطره یا تصویر ذهنی و غیره را) ایجاد کردن، بازآوردن، انگیزاندن، برانگیختن ۳- متوسل شدن (به‌ویژه به نام کسی)، یادآور شدن

• the picture evokes the memories of my childhood این عکس خاطرات کودکی مرا زنده می‌کند

ev|o.lute (ev´ə lōōt´) n.
(هندسه) گسترده، دولوپه، بسط منحنی مسطح، برچرخه

ev|o.lu.tion (ev´ə lōō´shən) n.
۱- فرگشت، تکامل، تغییر تدریجی (در برابر: واگشت یا انقلاب revolution)، تحول، جاوَرگشت، دگرگونی پیوسته،

گوالش ۲- فرگشته، تکامل یافته، گوالیده ۳- (حرکت هماهنگ در رقص یا آرایش قشون و غیره) جُنبایش، همجُنبی ۴- (در واکنش های شیمیایی و غیره) بیرون دادن (مثلاً گاز)، برون‌فشانی ۵- نظریه‌ی داروین ۶- (ریاضی - استخراج ریشه‌ی یک عدد) فرگردانی (در برابر: تعاکس یا درگردانی (involution)

ev´o.lu´tional, adj. فرگشتی، تکاملی

ev´o.lu´tion.ally, adv. به طور فرگشتی

ev´o.lu´tion.ar´y, adj.

فرگشتی، تکاملی، تحولی، جاوَرگشتی

ev|o.lu.tion.ist (-ist) n., adj.

۱- (پیرو نظریه‌ی داروین) فرگشت گرای ۲- (هوادار دگرگونی تدریجی اجتماعی و سیاسی) فرگشت گرای ۳- (وابسته به نظریه‌ی فرگشت) فرگشتی، تکاملی ۴- وابسته به فرگشت گرایی یا فرگشت گرایان

ev´o.lu´tion.ism, n. فرگشت گرایی

ev´o.lu´tion.is´tic, adj. فرگشتی، فرگشت گرایانه

ev´o.lu´tion.is´ti.cally, adv. به طور فرگشتی

e|volve (ē välv´) vt., vi. **e|volved´, e|volv´ing** ۱- فرگشتن، تکامل یافتن، دگرگونی پیوسته یافتن، رشد کردن، گوالیدن، فرگشت کردن، رُستن، (مجازی) کم کم دگرگون شدن، تحول یافتن، شکل گرفتن، دیس مند شدن، متحول کردن ۲- (به ویژه در واکنش‌های شیمیایی و غیره) بیرون دادن (مثلاً گاز یا حرارت)، برون فشاندن ۳- (قدیمی) آشکار شدن، شکفتن، (از هم) باز شدن

• their plan envolved over several years

نقشه‌ی آنها طی چندین سال تکوین یافت

evolve´ment, n. تکوین، فرگشت

e|vul.sion (ē vul´shən) n.

ریشه کن سازی، ریشه کنی، بُن کنی، براندازی

ev.zone (ev´zōn´) n.

(در ارتش یونان - تفنگدار شلیته پوش) ایوزون

ewe (yōō) n. (گوسفند ماده) میش

ewe-neck (yōō´nek´) n.

(در اسب و سگ) گردن لاغر و کج، گردن شتری

ewe´-necked´, adj. دارای گردن شتری

ew|er (yōō´ər) n. (ظرف آب که دارای دهانه‌ی گشاد است) پارچ، مشربه

ex¹ (eks) prep., n., pl. **ex´|es**

۱- بدون، به استثنای ۲- عاری از، خارج از، برون، همراه با (کلاس دانشگاهی بخصوص) ۳- (عامیانه) همسر پیشین

ex² (eks) n., pl. **ex´|es**

(الفبای انگلیسی) حرف X، ایکس

ex-¹ (eks, iks, egz, igz)

پیشوند: ۱- به پیش، جلو، از، برون [exubate] ۲- ورا، ورای، آن سوی، فرا [exurb] ۳- دور از، خارج از [explant] ۴- کاملاً، فراسوی، به طرف بالا، بدون، بی [exsanguine] (پیش از f می‌شود -ef و پیش از b و d و g و j و l و m و n و r و v می‌شود - e و گاهی پیش از c و s می‌شود - ec و در بسیاری از واژه‌های فرانسوی ریشه می‌شود -es) ۵- پیشین، قبلی، سابق [ex-president و ex-wife]

ex-² (eks)

پیشوند: برابر با -exo (پیش از واکه به کار می‌رود)

ex 1- examined 2- example 3- exchange 4- executive 5- express 6- extra

مخفف: ۱- آزمون شده، بررسی شده ۲- مثال ۳- دادوستد، مبادله ۴- مدیر، مجریه ۵- تندرو، سریع‌السیر ۶- اضافی

Ex Exodus مخفف: (انجیل) سفر خروج

ex.a- (eks´ə) پیشوند: (ریاضی) فاکتور یا سازه‌ی ۱۰ به توان ۱۸ [exajoule]

ex.ac.er.bate (eg zas´ər bāt´) vt. **-bat´|ed, -bat´ing**

۱- (درد و بیماری و مسئله و غیره) شدید کردن، بیشتر کردن، بدتر کردن، وخیم کردن ۲- اذیّت کردن، اوقات (کسی را) تلخ کردن، از کوره در کردن

• drought exacerbated the poor farmer's plight

خشکسالی فلاکت آن کشاورز مسکین را شدیدتر کرد

ex.ac´er.ba´tion, n. بدتر سازی، وخیم شدگی

ex.act (eg zakt´, ig-) adj., vt. ۱- دقیق، درستین، درست، صحیح ۲- (عیناً شبیه) کاملاً مثل، یکجور، همسان ۳- (برای تأکید) همان، درست همان ۴- سختگیر، مو از ماست کِش، موشکاف ۵- (با: of یا from) به زور گرفتن، تحمیل کردن ۶- ایجاب کردن، طلبیدن، مستلزم بودن

• he arrived at the exact time او سر ساعت معین وارد شد

• make an exact copy of this letter

یک نسخه‌ی عین این نامه را درست کن

ex.act´able, adj. ستاندنی، تحمیل کردنی

ex.act´ness, n. دقت، درستی

ex.ac´tor or ex.act´er, n.

تحمیل کننده، اجحاف کننده، سختگیر

* **ex.ac|ta** (eg zak´tə) n. perfecta ←

ex.act.ing (eg zak´tiŋ) adj. سختگیر، مته به خشخاش گذار، موشکاف، مو از ماست کش، دقیق

ex.act´ingly, adv. سختگیرانه، با دقت

ex.ac.tion (eg zak´shən, ig-) n.

۱- به زورگیری (مثلاً پول یا وقت و غیره)، تحمیل، زورگویی، پذیرانش، سربارسازی ۲- باج، پول زور ۳- توقع زیاد

ex.ac.ti.tude (eg zak´tə tōōd´, -tyōōd´) n. راستینی، راستینگری، دقت

ex.act|ly (eg zakt´lē, ig-) adv.

۱- با دقت، راستینانه، راستینگرانه، به طور صحیح ۲- (پاسخ مثبت و مؤکد) کاملاً!، درست!، بلی!

• exactly two hours ago درست دو ساعت قبل

ex.ag.ger|ate (eg zaj´ər āt) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- غلو کردن، لافیدن، گزاف گفتن، گزاف‌گویی کردن، گُنده گویی کردن، مبالغه کردن، اغراق گفتن، گزافیدن ۲- تشدید کردن (اندازه و غیره)، بزرگ (یا بلند یا چاق و غیره) نمایاندن

• the old soldier exaggerated his role in that battle
سرباز پیر دربارهٔ نقش خود در آن نبرد غلو کرد

ex.ag´gera´tion, n. بزرگ نمایی، گزاف گویی، اغراق گویی، لاف‌زنی، مبالغه، گُتُرم، کنده گویی

ex.ag´gerat.ed.ly, adv. به‌طور غلوآمیز

ex.ag´gera´tive, adj. غلوآمیزانه

ex.ag´gera´tor, n. اهل اغراق‌گویی

ex.alt (eg zôlt´) vt. ۱- والا کردن، (شهرت یا مقام و غیره) بالابردن، ستودن، ستایش کردن، تعالی بخشیدن ۲- دلشاد کردن، (از غرور یا سربلندی یا خوشی و غیره) آکنده کردن، سرشار کردن ۳- (اثر یا عمل چیزی را) تشدید کردن، ویشناکی (virulence) را زیاد کردن

ex.alt´ed.ly, adv. به طور والا یا تعالی بخش

ex.alt´er, n. تعالی بخش، ستایشگر

ex.al.ta.tion (eg´zôl tā´shən) n. ۱- ستایش، تمجید، تعالی بخشی، والاسازی ۲- وجد، شعف، شور

ex|am (eg zam´) n. examination ←

ex|a.men (eg zā´mən) n.
۱- بررسی، مطالعه‌ی دقیق، وارسی ۲- (مذهبی) قضاوت وجدان، مراجعه‌ی دقیق و کامل به وجدان خود

ex.am|i.na.tion (eg zam´ə nā´shən) n.
۱- آزمون، امتحان، سنجش ۲- بررسی، رسیدگی، بازبینی، معاینه ۳- متن امتحان، پرسش‌های آزمون، آزمایه

ex.am|i.na.to.ri|al (-nə tôr´ē əl) adj.
وابسته به امتحان یا امتحان کننده، آزمونگرانه

ex.am.ine (eg zam´ən) vt. **-ined, -in.ing**
۱- آزمون کردن، امتحان کردن، آزمودن ۲- معاینه کردن، بررسی کردن، وارسی کردن، بازبین کردن، سنجیدن، دیدگری کردن، تحقیق کردن، وارسیدن

• I examined the students من از شاگردان امتحان به عمل آوردم

• the doctor examined my wound دکتر زخم مرا معاینه کرد

ex.am´i.nable, adj. قابل امتحان یا معاینه

ex.am|i.nee (eg zam´ə nē´) n.
(کسی که امتحان می‌دهد) امتحان دهنده، آزمون شونده

ex.am.in|er (eg zam´ə nər) n. ۱- آزمونگر، امتحان کننده، ممتحن ۲- بازرس، بازبینگر، وارس

ex.am.ple (eg zam´pəl) n., vt. **-pled, -pling**
۱- مثال، نمون (امثال: نمونگان)، نمونه ۲- عبرت، مایه‌ی عبرت، تنبّه ۳- سرمشق، الگو ۴- (مهجور) مثال بودن، به عنوان مثال به کار رفتن، با مثال نشان دادن

• he gave a few examples to clarify his points
برای روشن کردن نکات (مورد بحث) خود چند مثال آورد

• you must set a good example for your younger brother تو باید برای برادر کوچکترت سرمشق خوبی باشی

ex.an|i.mate (eks an´ə mit) adj.
۱- مرده، بی جان ۲- دل مرده، بی حال، بدروحیه، خمود

ex.an.them (eks an´thəm) n.
(پزشکی - جوش و بثورات پوستی مثلاً در اثر سرخک) گُبه، قوبا، پَروش (exanthema هم می‌گویند)

ex.arch[1] (eks´ärk´) n. ۱- (امپراطوری بیزانس) فرماندار ایالت دورافتاده، والی ۲- رهبر کلیسای مستقل اُرتُدکس بلغارستان ۳- (کلیسای اُرتدکس شرقی) اسقف

ex´arch´al, adj. اسقفی، وابسته به والی

ex.arch[2] (esk´ärk´) adj.
(گیاه) برون خاستگاهه، برون آغازه (در برابر: درون خاستگاهه endarch)

ex.arch.ate (eks är´kit) n.
۱- فرمانداری، والی گری ۲- اسقفی، مقام اسقف اعظم

ex.as.per.ate[1] (eg zas´pər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- اذیت کردن، آزار دادن، رنجه کردن، به خشم آوردن، خشمگین کردن، آتشی کردن، کُفر کسی را درآوردن ۲- (قدیمی - بیماری و احساس و غیره) بَد کردن، وخیم کردن

• Tehran's traffic jams are exasperating
راهبندان‌های تهران عذاب‌آوراند

ex.as.per.ate[2] (eg zas´pər it) adj.
۱- (گیاه - دارای پوست زِبر و تیغچه‌دار) برون زِبر ۲- (قدیمی) دَمق، رنجیده

ex.as.per|a.tion (eg zas´pər ā´shən) n.
۱- آزار، رنجه، خشم انگیزی ۲- خشم، عصبانیت

exc except مخفف: جز، به جز، سوای

Ex.cal|i.bur (eks kal´i bər)
(افسانه‌ی آرتور شاه) اِکسکالیبور (نام شمشیر آرتورشاه)

ex ca.the|dra (eks ka´thi drə)
(به ویژه در مورد فتوای پاپ اعظم) بنابر اختیارات محوله، به خاطر مقام فعلی

ex.ca.vate (eks´kə vāt´) vt., vi. **-vat´|ed, -vat´ing**
۱- کندن، حفر کردن، سوراخ کندن، کندن و آشکار کردن، کاویدن، (از زیر خاک) درآوردن ۲- خاکبرداری کردن، پایه کنی کردن، گودبرداری کردن ۳- (با کندن) پوک کردن، توخالی کردن ۴- کندن و درآوردن، فراکاوی کردن

ex.ca.va.tion (eks´kə vā´shən) n.
۱- کندن، کَنَد، حفاری، کندوکاو، فراکاوی، کافِش، خاکبرداری، گودبرداری، حفر، کاوش ۲- گودال، کَندگاه، کاوگاه، گودی، جای خاکبرداری شده، محل حفاری ۳- فراکاوه، خاک حفاری شده، خاک گودبرداری

ex.ca.va.tor (eks´kə vāt´ər) n.
(شخص یا ماشین) کاونده، حفار، کاوگر، ماشین حفاری

ex.ceed (ek sēd´) vt., vi.
۱- (از حدّ چیزی) تجاوز کردن، پافراگذاشتن، تخطی کردن، - تر بودن ۲- فراتر بودن، گذشتن از (از حد یا انتظار و غیره)، فزون بودن، بیشتر بودن، چربیدن ۳- (نادر) برجسته بودن، برتر بودن، برتری داشتن

• he was fined for exceeding the speed limit
به خاطر تجاوز از حداکثر سرعت جریمه شد

• his success exceeded my expectation
موفقیت او از حد انتظار من بیشتر بود

ex.ceed.ing (-iŋ) adj., adv. ۱- بسیار، بیش از حد، بی اندازه ۲- (قدیمی) exceedingly ←

ex.ceed.ing|ly (-iŋ lē) adv.
بسیار زیاد، بسیار، به طور فوق العاده

ex.cel (ek sel´) vi., vt. **-celled´, -cel´ling**
پیشی گرفتن، برتر بودن، بهتر بودن از، سرآمد بودن
• he excels in sports and his brother (excels) in music
او در ورزش سرآمد است و برادرش در موسیقی

ex.cel.lence (ek´sə ləns) n.
۱- برتری، تفوق، عالی بودن، فرازانی، والایی، بهی، ارجمندی، تعالی، مهستی، شگرفی ۲- مزیت، ویژگی (خوب)، (جمع) محسنات، حسن، خوبی، کمال، علو ۳- (با E بزرگ - قدیمی) ← excellency

ex.cel.len|cy (ek´sə lən sē) n., pl. **-cies**
۱- (E بزرگ) جناب، عالیجناب، جنابعالی، علیا مخدره، سرکار علیه خانم...، حضرتعالی (عنوان استاندار و فرماندار و مطران و اسقف و سفیر و غیره) ۲- ← excellence

ex.cel.lent (ek´sə lənt) adj.
۱- برتر، مَهست، عالی، والا، بهمند، فرازان، ارجمند، بسیار خوب، شگرف، ممتاز ۲- عالی!، عالی است!، معرکه!
• his grades are excellent
نمرات او عالی است
ex´cel.lently, adv. به‌طور عالی، بسیار خوب

* **ex.cel.si|or** (eks sel´sē ôr´) adj., interj., n.
۱- بالاتر، فرازتر
۲- پوشال (تراشه‌ی چوب یا پلاستیک که در بسته بندی و یا در درون تشک و مبل به کار می‌رود)، پُر کُنه

ex.cept (ek sept´, ik-) vt., vi., prep., conj.
۱- به استثنای، جز، به جز، مگر، غیر از، سوای ۲- (مهجور) مخالف بودن با، مخالفت کردن با (با: against یا to) ۳- (قدیمی) مگر آن که (امروزه: unless) ۴- (عامیانه) ولی، اگر ... نبود
• all came except Javad
همه آمدند به جز جواد
• except for
به جز، سوای، به غیر از

ex.cept.ing (-iŋ) prep., conj.
← except

ex.cep.tion (ek sep´shən) n.
۱- استثنا، مگری، جداگری، مگرجویی، مگرخواهی، خواست گزینی، دلخواه گزینی ۲- مورد استثنا ۳- (حقوق) اعتراض رسمی به نحوه‌ی اجرای محاکمه یا تصمیمات اتخاذ شده (در دادگاه)، واخواست
• a good father makes no exceptions
پدر خوب استثنا قائل نمی‌شود
• to take exception (to)
اعتراض کردن، واخواست کردن، چخیدن

ex.cep.tion.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- ایراد پذیر، قابل ایراد، قابل اعتراض، واخواست پذیر ۲- استثناپذیر، مگرپذیر
ex.cep´tion.ably, adv. به طور استثناپذیر

ex.cep.tion|al (ek sep´shə nəl) adj.
۱- استثنایی، مگری ۲- عالی، اَبَرروال، فوق العاده، مَهست، شگرف، بهمند
ex.cep´tion.al´ity (-nal´ə tē), pl. -ties, n.
فوق‌العاده بودن، شگرفی
ex.cep´tion.ally, adv. به‌طور استثنایی

ex.cep.tive (ek sep´tiv) adj.
۱- وابسته به استثنا، مگرانه، استثنائی، خواست گزینانه، وابسته به خواست گزینی، استثناآمیز ۲- (نادر) جَدَلی، اهل اعتراض، اعتراض آمیز

ex.cerpt (ek sûrpt´) vt., n.
۱- گزیده، قطعه، بریده، نقل قول، بازگویی سخن (یا نوشتار) ۲- (بخشی از فیلم یا کتاب و غیره را استخراج کردن) برگزیدن، نقل قول کردن، بازگویی (یا بازنمایی) کردن
ex.cerp´tion, n. نقل قول، بازگویی، گزیده

ex.cess (ek ses´) n., adj., vt. ۱- زیاده روی، افراط، بیشکاری، افراط کاری، بی اعتدالی، فزونی، زیادتی ۲- مازاد، اضافه، مانده، سَرَک، بیشی ۳- اضافی، افزودی ۴- زیادی، فراوانی، وفور، فرط، فزونی، بیش‌بود ۵- (به خدمت کارمندان و غیره‌ی زیادی) خاتمه دادن
• in excess of
بیش از، فزون بر، اضافه بر
• to do (something) to excess
(در کاری) افراط کردن
• you will have to pay more for your excess baggage
برای بار اضافی خود باید پول بیشتری بدهید

ex.ces.sive (ek ses´iv) adj.
مفرط، گزاف، کمرشکن، گزافه، بیش از حد، زیادی، زیاده
• the accident was due to excessive speed
تصادف به خاطر سرعت بیش از حد بود
ex.ces´sively, adv. زیاد، به‌طور مفرط
ex.ces´sive.ness, n. افراط، زیادتی، فزونی

exch exchange مخفف: مبادله، بده و بگیر

ex.change (eks chānj´, iks-) n., adj., vt., vi. **-changed´, -chang´ing** ۱- مبادله کردن، تبادل کردن، بده و بگیر کردن، دادن و ستاندن، ردوبدل کردن، چفته کردن، پایا پای کردن، تاخت زدن، معاوضه کردن ۲- عوض کردن، جابه جا کردن، در مقابل دادن ۳- (اقتصاد و بانکداری) تسعیر کردن، نرخ‌گذاری کردن، هم‌ارز کردن، صرافی کردن ۴- مبادله، تبادل، گیر و دِه، چفته، پایاپای، معاوضه، دادوستد ۵- تعویض پابه پایی، نَکِش، آلِش، گهولِش، تبدیل ۶- مورد مبادله، جنس پایاپای، کالای چفته، چیز مورد گیروداد ۷- محل مبادله، پایاپایگاه، چفته‌گاه، بورس، بازار ۸- مرکز تلفن، تلفنخانه ۹- (بازرگانی و بانکداری) تسعیر، نرخ‌گذاری، هم ارز سازی، صرافی، بهاگذاری ۱۰- ← bill of exchange ۱۱- تبادلی، پایاپایی، گیرودادی، دادوستدی ۱۲- وابسته به بورس سهام، پایاپای گاهی
• the exchange of fire
تیراندازی متقابل
• the stock exchange
بورس سهام
• they exchanged harsh words
حرف‌های ناسزایی با هم رد و بدل کردند
ex.change´abil´ity, n. مبادله‌پذیری، تسعیرپذیری
ex.change´able, adj. مبادله‌پذیر، عوض کردنی
ex.chang´er, n. مبادله کننده، صراف

exchange rate
نرخ ارز، نرخ تبدیل ارز، نرخ برابری

exchange student
دانشجوی مبادله‌ای، دانشجوی گیرودادی

ex.cheq|uer (eks chek´ər) n.
۱- (در زمان نورمان‌ها در انگلیس - E بزرگ) اداره‌ی مزدپردازی، خزانه داری ۲- (انگلیس - E بزرگ) وزارت دارایی، خزانه داری کل کشور ۳- پول و اعتبارات موجود در خزانه‌داری کل کشور، خزانه، دارایی دولت ۴- (افراد) موجودی، پول در دسترس، اعتبارات، نقدینه

ex.cide (ek sīd´) vt. **-cid´|ed, -cid´ing**
(نادر) بریدن و درآوردن، برون بُری

ex.ci.mer laser (ek´sə mər)
(فیزیک) لیزر اکسیمر (نوعی لیزر گازی که پالس‌های نیرومندی از اشعه‌ی ماورای بنفش را از خود ساطع می‌کند و در پزشکی و صنعت کاربرد دارد)

ex.cip|i.ent (ek sip´ē ənt) n.
(داروسازی - مواد اضافی که به دارو می‌زنند تا رنگ یا شکل یا غلظت دلخواه را پیدا کند) دیس آور، (ماده‌ی) بَرنده

ex.cis.a|ble (ek sī´zə bəl) adj.
۱- حذف پذیر، برداشتنی ۲- مالیات بردار، مشمول مالیات غیر مستقیم

ex.cise[1] (ek´sīz´) n., vt. **-cised´, -cis´ing**
۱- (در اصل) مالیات، باژ، ساو، ستام ۲- مالیات غیر مستقیم (مانند مالیات بر سیگار و بنزین)، ناراست باژ (excise tax هم می‌گویند) ۳- حق‌الامتیاز، عوارض، مالیات بهره برداری ۴- مالیات بستن

ex.cise[2] (ek sīz´) vt. **-cised´, -cis´ing**
۱- (جراحی) بُریدن ودرآوردن (غده یا عضو)، بُرآری کردن ۲- (از متن) حذف کردن، سِتُردن

ex.ci´sion, n. بریدن و درآوردن، بُرآری کردن، حذف کردن (از متن و غیره)، زدن

ex|cise.man (ek´sīz´man´) n., pl. **-men´**
(انگلیس) مأمورکردآوری مالیات‌های غیرمستقیم

ex.cit.a|ble (ek sīt´ə bəl) adj.
۱- برانگیختنی، تحریک پذیر ۲- زود انگیز ۳- (زیست شناسی) انگیزش پذیر، آزارپذیر

ex.cit´a.bil´ity, n. تحریک پذیری، تهییج‌پذیر

ex.cit´ably, adv. به طور تحریک‌پذیر یا تهییج‌پذیر

ex.cit.ant (ek sīt´´ nt) adj., n.
برانگیزان، انگیزکر، برانگیزکر، تحریک آور، تحریک کننده، داروی انگیزان، انگیزان

ex.ci.ta.tion (ek´sə tā´shən) n.
۱- انگیزش، برانگیزش، تحریک شدگی، انگیختگی، برانگیختگی، تحریک ۲- ← excitement

ex.cit|a.to|ry (-ə tôr´ē) adj.
شور انگیز، انگیزکر، انگیزکرانه (excitative هم می‌گویند)

ex.cite (ek sīt´) vt. **-cit´|ed, -cit´ing**
۱- به جنبش آوردن، تحریک کردن، به شورآوردن، به هیجان آوردن، تهییج کردن، برانگیختن، انگیختن، انگیزاندن، شوراندن ۲- (برق و مکانیک) به کار اندازی (موتور)، راه‌اندازی، میدان مغناطیسی ایجاد کردن، (مدار ترانزیستوری یا لامپ را) دارای signal کردن، (فیزیک) اتم یا هسته‌ی اتم و غیره را به سطح بالاتری از انرژی رساندن، نیرو وَرکردن ۳- (زیست شناسی) انگیزوَر کردن، انگیختن

• fire excited the horses آتش اسبها را هیجان زده کرد

ex.cit|ed (-id) adj.
۱- برانگیخته، انگیخته، هیجان زده، شوریده ۲- (زیست شناسی) انگیز وَر

ex.cit´ed.ly, adv. با شور و شوق، هیجانی

ex.cite.ment (ek sīt´mənt) n.
۱- انگیختگی، برانگیختگی، هیجان، شوریدگی، جوش و خروش، وژول، شور ۲- مایه‌ی هیجان، انگیزان

ex.cit|er (ek sīt´ər) n.
۱- انگیزان، برانگیزان، شورانگیز ۲- (الکترونیک) مولد راه‌انداز، زایای راه انداز، استارتر، آغازگر

ex.cit.ing (ek sīt´iŋ) ad2j.
۱- شورانگیز، مهیج، هیجان آور، برانگیز، پرشور، انگیزان، شورانده ۲- انگیزکر ۳- (مکانیک) محرکه، انگیزان

• an exciting movie یک فیلم هیجان‌انگیز

ex.cit´ingly, adv. به طور هیجان‌انگیز

ex.ci.ton (ek sī´tän) n.
(برق - نیمه رساناها) اکسیتون

ex´ci.ton´ic, adj. اکسیتونیک

ex.ci.tor (ek sīt´ər) n. ۱- ← exciter
۲- (زیست شناسی) عصب برانگیزنده، پی انگیزکر

excl 1- exclude 2- excluded 3- excluding 4- exclusive
مخفف: ۱- مستثنی کردن ۲- مستثنی شده ۳- مستثنی کننده ۴- اختصاصی

ex.claim (ek sklām´) vi., vt.
(ناگهان و با شور و حرارت گفتن) بانگ زدن، ندا دردادن، دادزدن، پرخاش کردن، تشر زدن، عتاب کردن

• "I disagree!" he exclaimed او بانگ زد «من مخالفم»!

ex.clam´er, n. بانگ زننده، عتاب کننده

ex.cla.ma.tion (ek´sklə mā´shən) n.
۱- (گفتار ناگهانی و از روی شور و حرارت) داد، بانگ، تشر، پرخاش، ندا، فریاد، عتاب ۲- اظهار تعجب، ابراز شگفتی ۳- (واژه یا عبارت) حاکی از تعجب، شگفتی نما، حرف ندا، واژه‌ی تعجبی (یا شگفتانه)

*** exclamation point** (or **mark**)
(دستور زبان - آیین نقطه گذاری) علامت تعجب (این نشان: !)، نشان شگفتی، نشان هشدار

ex.clam|a.to|ry (ek sklam´ə tôr´ē) adj.
۱- شگفتانه، شگفت آمیز، تعجبی ۲- وابسته به گفتار ناگهان و از روی شور و حرارت، تشرآمیز، عتاب آمیز، بانگ آمیز

ex.clave (eks´klāv´) n. (بخشی از یک کشور که از بقیه‌ی کشور جدا بوده و در کشور دیگری قرار دارد) برون بوم (در برابر: درون‌بوم enclave)

ex.clo.sure (eks klō´zhər) n. (جای نرده‌دار یا دیوارداری که حیوانات و غیره به آن راه ندارند) بربسته، دربسته، برون‌بست (در برابر: درون بست enclosure)

ex.clude (eks klōōd´) vt. **-clud´|ed, -clud´ing**
۱- (از دخول یا عضویت

یا مشارکت و غیره) جلوگیری کردن، برون داری کردن، برون داشتن، راه ندادن، محروم کردن، (به زیان کسی) استثنا قایل شدن، در بستن (به روی کسی)، درنظر نگرفتن ۲- (از وارد شدن هوا و غیره جلوگیری کردن) بیرون نگهداشتن ۳- بیرون کردن، برون راندن، برون رانی کردن، اخراج کردن، طرد کردن

• smokers were excluded from the meeting سیگاری‌ها را از حضور در جلسه محروم کردند

ex.clud´able,* adj. محروم کردنی، راه ندادنی

ex.clud´er, n. محروم کننده، استثنا قائل شونده

ex.clu.sion (eks klōō´zhən) n.

۱- برون داری، جلوگیری، (به زیان کسی) استثنا، محروم‌سازی، محرومیت، برون داشت، طرد، منع (از ورود یا شرکت) ۲- (امور مهاجرتی) راه ندادن، اجازه‌ی ورود ندادن ۳- (شخص یا چیز) مورد جلوگیری یا محرومیت، برون داره، برون‌داشته

ex.clu´sion.ar´y, adj. وابسته به محروم سازی

ex.clu.sion.ist (-ist) n., adj.

۱- (طرفدار محرومیت دیگران از برخی امتیازات) برون دار گرای، طرد طلب ۲- وابسته به برون داشت (یا محروم سازی یا طرد)، برون‌دارانه، محرومیت آفرین

ex.clu´sion.ism, n. برون‌دارگرای، طردگرای

exclusion principle

← Pauli exclusion principle

ex.clu.sive (eks klōō´siv) adj., n.

۱- انحصاری، دربستی، دربستگرانه، دربست، منحصر، مانعةالجمع ۲- اختصاصی، خصوصی، خاص، ویژه، ویژگانه، ویژگانی، ویژه‌ای، بخصوص ۳- (باشگاه و غیره) برون‌دار، ویژه‌ی خواص، دربسته، جلوگیر، محروم ساز، طردگر ۴- (مغازه و غیره) اعیانی، دارای مشتریان ویژه ۵- صرف، تنها، تک، محض، یگانه ۶- گزیده، دستچین، منتخب ۷- (رسانه‌ها) گزارش ویژه ۸- کالای اختصاصی، کالای ویژه ۹- (دستور زبان) ضمیر انحصاری، واژه‌ی جدادار (مانند: only)

• an exclusive club باشگاهی که عضویت در آن شرایط سختی دارد

• exclusive of بدون در نظر گرفتن، سوای، جدا از، به غیر از

• they have the exclusive right to publish all my books آنها دارای حق انحصاری راجع به نشر کلیه‌ی کتاب‌های من هستند

ex.clu´sively, adv. منحصراً، صرفاً

ex.clu´sive.ness, n. انحصاری بودن

ex.clu.siv.i|ty (eks´klōō siv´i tē) n.

۱- (انحصاری یا برون‌دار بودن) برون‌داری، طردگری ۲- انزواطلبی، جدایی گرایی، تمایل به گرایش به خانواده یا گروه خود و برون‌داری دیگران ۳- حق یا امتیاز انحصاری، ویژه‌داری (exclusivism هم می‌گویند)

ex.clu´siv.ist, n., adj. طردگرای، محروم ساز

ex.clu´siv.is´tic, adj.

وابسته به طردگرایی یا محروم‌سازی

ex.cog|i.tate (eks käj´ə tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**

۱- (بادقت و به‌طور کامل) اندیشیدن، تعمق کردن، ژرف اندیش کردن ۲- (با ژرف اندیشی) طرح ریزی کردن، ابداع کردن

ex.cog´i.ta´tion, n. تعمق، ژرف اندیشی

ex.cog´i.ta´tive, adj. وابسته به ژرف اندیشی

ex.com.mu.ni.cate (eks´kə myōō´ni kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** adj., n.

۱- (از کلیسا اخراج و از مراسم مذهبی مانند ازدواج یا کفن و دفن محروم کردن) تکفیر کردن، بی‌دین خواندن ۲- تکفیر شده، تکفیری ۳- آدم تکفیر شده

ex´com.mu´ni.ca´tion, n. تکفیر، حکم تکفیر

ex´com.mu´ni.ca´tive (-kāt´iv) adj. تکفیری

ex´com.mu´ni.ca´tor, n. تکفیر کننده

ex´com.mu´ni.ca.to´ry (-kə tôr´ē) adj. تکفیرآمیز

ex.co.ri.ate (eks kôr´ē āt) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- پوست کندن، پوست خراشیدن، پوست تراشیدن، بی پوست کردن، پوست بَری کردن ۲- (مجازی) سخت مورد انتقاد یا عتاب و خطاب قرار دادن

ex.co´ria´tion, n.

۱- پوست کنی، پوست بَری، پوست خراشی ۲- نکوهش شدید

ex.cre.ment (eks´krə mənt) n. کُه، مدفوع، عن، سرگین، براز، فضله، تپاله، پِهن، غایط، پشکِل، فضله

ex´cre.men´tal (-ment´´l) or ex´cre.men.ti´tious (-men tish´əs) adj.

وابسته به مدفوع، سرگینی

ex.cres.cence (eks kres´əns) n.

۱- (زائده یا غده و غیره که بیرون زده و نابهنجار باشد) برآمدگی (نابهنجار)، آماسِش، آماسه، بیرون زدگی ۲- (نادر) برون رویندگی، برون رُستی

ex.cres.cen|cy (-kres´ən sē) n., pl. **-cies** ۱- آماسِکی، بیرون زدگی، برآمدگی ۲- ← excrescence

ex.cres.cent (eks kres´ənt) adj.

۱- آماسه، بیرون زده، برآمده، برون رُسته، زائده، اضافی ۲- (زبان‌شناسی) برافزایش، افزایش

ex.cre|ta (eks krēt´ə) n.pl.

(موادی که از بدن بیرون داده می‌شود مثل عرق و پیشاب) برون تراوه، پیشاب، عرق، برون ریزه‌ها، پالیدگان، پالیده، فضولات بدن

ex.cre´tal, adj. وابسته به فضولات بدن، برون ریزه‌ای

ex.crete (eks krēt´) vt., vi. **-cret´|ed, -cret´ing** ۱- (از بدن بیرون دادن مثلاً پیشاب یا عرق) دفع کردن، پالیدن، وازدن، برون ریختن، برون تراویدن ۲- (گیاه - دفع مواد زاید موجود در یاخته) برون پالیدن، وازدن

ex.cre.tion (eks krē´shən) n. ۱- دفع، وازنِش، برون پالش، برون تراوی، برون تراوش ۲- فضولات بدن (پیشاب و غیره)، پالیده (پالیدگان)، مدفوع، برون تراوه

ex.cre.to|ry (eks´krə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries** ۱- (وابسته به دفع فضولات بدن) پالیدگانی،

دفعی، برون تراوشی ۲- اندام پالشی، اندام دافع فضولات

ex.cru.ci.ate (eks krōō´shē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (دچار درد شدید کردن) دردمند کردن، (از درد) بی تاب کردن ۲- (قدیمی) شکنجه کردن ۳- عذاب روحی دادن، معذب کردن، آزار دادن

ex.cru´cia´tion, n. دردمندی، عذاب روحی

ex.cru.ci.at.ing (-āt´iŋ) adj. ۱- (موجب درد شدید روحی یا جسمی) جانفرسا، طاقت‌فرسا، جانگداز، بی تابگر ۲- شدید، بسیار، حاد

ex.cru´ci.at´ingly, adv. به طور طاقت فرسا، با بی‌تابی، شدیداً، بسیار

ex.cul.pate (əks kul´pāt´) vt. **-pat´|ed, -pat´ing** بی گناه شناختن، مبرا کردن، تبرئه کردن، رفع اتهام کردن، روسفید کردن

ex.cul.pable (əks kul´pə bəl) adj. تبرئه کردنی

ex´cul.pa´tion, n. تبرئه، روسفیدی

ex.cul´pa.to´ry, adj. تبرئه کننده، مبراکننده

ex.cur.rent (eks kur´ənt) adj. ۱- (در حال دویدن یا جاری شدن به سوی جلو یا بیرون) برون‌رو، برون شتاب، پیشدو، پیشریز ۲- برونریز، برون‌روان ۳- ساقه‌ی برگ برون زده

ex.cur.sion (eks kur´zhən) n., adj. ۱- (سفر کوتاه که در محل آغاز پایان می‌یابد) گشت، گردش، سفر تفریحی، گشت و گذار، گلگشت، تور، گشت و گردش ۲- (کشتی و هواپیما و ترن و اتوبوس) سفر رفت و برگشت (با تخفیف و محدودیت تاریخ حرکت)، وابسته به چنین سفری، گروهی که با هم به چنین سفری می روند، همسفران، توریستی ۳- انحراف، کژروی ۴- (فیزیک - پزشکی) برون گردی ۵- (مهجور) برون شدن از دژ و حمله به دشمن، تکِ ناگهانی

ex.cur´sion.ist (-ist) n. سیاح، گشتگر

ex.cur.sive (eks kur´siv) adj. (نطق یا نگارش یا کتاب و غیره) پرانحراف، پراکنده، پر از گریززنی، گریز

ex.cur´sively, adv. به‌طور انحراف‌آمیز

ex.cur´sive.ness, n. پراکندگی، عدم انسجام

ex.cur.sus (eks kur´səs) n., pl. **-sus|es** or **-sus** ۱- مقاله ضمیمه، توضیح طولانی نکته‌ای که در کتاب آمده (معمولاً در آخر کتاب) ۲- انحراف طولانی (ضمن داستان و غیره)، گریز

ex.cus.a|ble (ek skyōō´zə bəl) adj. توجیه پذیر، بخشودنی، قابل بخشش، اغماض پذیر، قابل گذشت، موجه، پوزش پذیر، معذور داشتنی

ex.cus´ably ,adv. به طور توجیه‌پذیر یا معذورداشتنی

ex.cus|a.to|ry (-zə tôr´ē) adj. ۱- پوزشی، معذرتی، بخششی ۲- توجیهی

ex.cuse (ek skyōōz´) vt. **-cused´, -cus´ing** n. ۱- بخشیدن، پوزش (را) پذیرفتن، پوزشمند دانستن، عفو کردن، معذرت خواستن ۲- بی تقصیر دانستن، مقصر نشناختن، (گناه یا قصور و غیره) نادیده گرفتن، موجه دانستن، چشم پوشی کردن ۳- (از اجرای تعهد و غیره) معذور داشتن، عذر کسی را پذیرفتن، بهانه آوردن ۴- (در کلاس یا دادگاه و غیره) اذن خروج دادن، اجازه‌ی بیرون رفتن دادن، مرخص کردن ۵- توجیه کردن، شناساندن ۶- پوزش، معذرت، عذرخواهی، عذر تراشی ۷- معذوریت، عذر، بهانه، دلیل، دستاویز

- to excuse oneself پوزش خواستن، معذرت خواستن
- to excuse someone from something کسی را از چیزی معاف کردن

ex-di|rec|to|ry (eks´də rek´tə rē) adj. (انگلیس) ۱- تلفنی که شماره‌ی آن در دفترچه‌ی تلفن داده نشده ۲- شخصی که چنین شماره‌ای را دارد

ex-div|i|dend (eks div´ə dend´) adj., adv. (سهام شرکت ها) بی سود، دوره‌ای که طی آن سود سهام را نمی‌دهند

ex|ec (eg zek´) n. 1- an executive officer 2- an executive (عامیانه) مخفف: ۱- مدیر اجرایی ۲- مدیر

exec 1- executive 2- executor مخفف: ۱- اجرایی، مجریه ۲- اجرا کننده، قیم، وصی

ex.e|cra|ble (ek´si krə bəl) adj. ۱- نفرت انگیز، تنفرانگیز، بیزارکننده ۲- جنس بد، گند، بُنجل، بد، واخورده

ex´ecrably, adv. به طور نفرت‌انگیز یا بسیار بد

ex.e|crate (ek´si krāt´) vi., vt. **-|crat´ed, -|crat´ing** ۱- بیزار بودن، متنفر بودن، نفرت داشتن، منزجر بودن ۲- ناسزا گفتن، دشنام دادن، فحش دادن ۳- با تحقیر (یا تنفر و غیره) صحبت کردن، (شدیداً) خرده گیری کردن، مورد لعن و طعن قرار دادن

ex´ecra´tive or ex´ecra.to´ry (-krə tôr´ē) adj. وابسته به تنفر

ex´ecra´tor, n. متنفر، منزجر

ex.e|cra.tion (ek´si krā´shən) n. ۱- ناسزا گویی، دشنام دادن ۲- ناسزا، فحش، دشنام، لعن و طعن ۳- انزجار، بیزاری، نفرت، آژیغ، دل سیری ۴- (شخص یا چیز) مورد لعن و طعن، منفور

ex.ec|u.tant (eg zek´yōō tənt) n. اجرا کننده (به ویژه اجرا کننده‌ی قطعه‌ی موسیقی)، نوازنده

ex.e|cute (ek´si kyōōt´) vi., vt. **-|cut´ed, -|cut´ing** ۱- اجرا کردن، به کار بستن، روان کردن، از پیش بردن، انجام دادن، به انجام رساندن، برگزار کردن ۲- (اجرای قانون و مقررات و غیره را) سرپرستی کردن، مجری (قانون و غیره) بودن، اعمال کردن، بموقع اجرا گذاردن، جامه‌ی عمل پوشاندن ۳- اعدام کردن ۴- (طبق طرح یا نقشه یا سفارش) ساختن، به وجود آوردن ۵- (در نمایش و غیره) نقش اجرا کردن، بازی کردن، (موسیقی) آهنگ (و غیره) اجرا کردن، زدن ۶- (کامپیوتر) اجرا کردن برنامه یا دستورالعمل، کاربندی کردن ۷- (حقوق - سند یا قباله و غیره) قانونی کردن، اجرائیه صادر کردن

• the dictator executed his opponents
دیکتاتور مخالفان خود را اعدام کرد
• the officer's orders were executed promptly
دستورات افسر به سرعت اجرا شد

ex´ecut´able, adj. اجرا کردنی، اعدام کردنی

ex.e|cut.er (ek´si kyōōt´ər) n.
executor ←

ex.e|cu.tion (ek´si kyōō´shən) n.
۱- اعدام ۲- اجرا، انجام، کاربست، به کاربندی، از پیش بری ۳- روش انجام (به ویژه کارهای هنری)، ایفا ۴- (قدیمی) عمل مؤثر، عمل تخریبی، ویرانگری ۵- (حقوق) اجرائیه، اجرای حکم دادگاه، (سند) رسمی سازی، قانونی سازی

ex.e|cu.tion|er (-ər) n.
جلاد، میرغضب، دژخیم

ex.ec|u.tive (eg zek´yōō tiv) adj., n.
۱- (قوه‌ی) مجریه (در برابر: مقننه legislative و قضائیه judicial) ۲- اجرایی، انجامی، فرمدارانه، مدیرانه، وابسته به مدیران و هیئت اجرایی و غیره، کاربستی ۳- مدیر، فرمدار، سامانگر، راستار، گرداننده، کارگردان، کارانجامگر، انجامگر، مدیر عامل ۴- قیم، وصی، کارگزار ۵- ضابط دادگستری
• executive board هیئت اجرایی
• executive director مدیر عامل

* **Executive Mansion** E. drawer اجرائیل
(آمریکا) ۱- کاخ سفید (در شهر واشنگتن) - خانه‌ی رئیس جمهور امریکا) ۲- کاخ فرماندار ایالت

executive officer (ارتش) افسر اجرائیات
(توپخانه)، افسر انجامگر، معاون یکان، افسر تیر (توپخانه)

executive privilege
(امریکا - حق رئیس جمهور دایر به ندادن اطلاعات به کنگره و قوه‌ی قضائیه درباره‌ی برخی کارهای قوه‌ی مجریه) مصونیت رئیس جمهور، حق قوه‌ی مجریه

executive session (جلسه‌ی مجلس شورا
یا کمیسیون و غیره) نشست محرمانه، نشست غیرعلنی

ex.ec|u.tor (ek´si kyōōt´ər) n.
۱- مأمور اجرا، اجرا کننده، مجری، انجامگر، برکزارگر ۲- وصی، قیّم، کارگزار

ex.ec´u.to´rial (-tôr´ē əl) adj.
وابسته به وصی یا قیم

ex.ecu.trix (eg zek´yōō triks´), pl. -trix´es or ex.ec´u.tri´ces´ (-trī´sēz´) n.fem.
(زن) قیم، کارگزار

ex.ec|u.to|ry (eg zek´yōō tôr´ē) adj.
۱- اداری، اجرایی، انجامشی ۲- (حقوق - قابل اجرا یا الزام‌آور در وقت معین) الزام آور در آینده

ex.e|dra (ek´si drə) n., pl. -|drae´ (-drē)
(یونان باستان) گفتارگاه (محل سرپوشیده یا باز که در آن به صحبت و کنکاش می پرداختند)، کنکاشگاه

ex.e|ge|sis (ek´sə jē´sis) n., pl. -|ge´|ses´ (-sēz´)
تفسیر (به ویژه تفسیر کتب مقدس)، سفرنگ، زند

ex´eget´ic (-jet´ik) or ex´eget´i.cal, adj.
تفسیری، زندی

ex´eget´i.cally, adv. به طور تفسیری یا زندی

ex.e|gete (ek´sə jēt´) n.
تفسیر کننده، سفرنگ گر، شارح

ex.e|get.ics (ek´sə jet´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) علم تفسیر (به ویژه تفسیر انجیل)، تفسیرشناسی، سفرنگ شناسی

ex.em.plar (eg zem´plər) n.
۱- (شخص یا چیز مستحق تقلید) نمونه، الگو، سرمشق، نوسا ۲- مسطوره، مثال، نظیر ۳- نسخه‌ی کتاب (یا رساله و غیره)

ex.em.pla|ry (eg zem´plə rē) adj.
۱- (رفتار و صفات فردی) نمونه، شایان تقلید، سرمشق ۲- هشدار دهنده، عبرت انگیز، پند آموز ۳- مسطوره‌ای، نمونه‌ای، برای مثال، نمایشگر

ex.em´pla.rily, adv. به طور نمونه یا شایان تقلید
ex.em´pla.ri.ness, n. نمونه‌ای یا شایان تقلید بودن

exemplary damages
(حقوق) جریمه‌ی تأدیبی، غرامت عبرتی

ex.em.pli.fi.ca.tion
(eg zem´plə fi kā´shən) n.
۱- (از طریق مثال نشان دادن) با مثال روشن کردن، مانند آوردن ۲- مثال، نمونه، سرمشق ۳- (حقوق) رونوشت رسمی، رونوشت قانونی، سواد مصدق

ex.em.pli|fy (eg zem´plə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- نمونه (ی چیزی) بودن، سرمشق بودن یا شدن، الگو بودن یا شدن، نمایشگر (چیزی) بودن ۲- (حقوق) رونوشت مصدق تهیه کردن، رونوشت قانونی و مهر شده (از سند و غیره) درست کردن

ex.em.plum (eg zem´pləm) n., pl. **-pla** (-plə)
۱- نمونه، مثال، مسطوره
۲- (به ویژه در موعظه‌های قرون وسطی) داستان اخلاقی، حکایت پند آمیز، قصه‌ی عبرت انگیز

ex.empt (eg zempt´) vt., adj., n.
۱- معاف، مستثنی، بخشوده ۲- معاف کردن، مستثنی کردن، بخشودن ۳- آدم معاف شده، چیز معاف شده
• these carpets are tax exempt این فرش‌ها از مالیات معافند

ex.empt´ible, adj. معاف کردنی یا شدنی

ex.emp.tion (eg zemp´shən) n.
۱- معافیت، مستثنی بودن، بخشودگی ۲- بخشودگی مالیاتی، مبلغ یا میزان بخشودگی مالیاتی (بابت داشتن فرزند و غیره)، فرزند یا هر کسی که موجب بخشودگی مالیاتی شود

ex.en.ter.ate (eks en´tər āt´) vt.
-at´|ed, -at´ing
۱- (در اصل) دل و روده را درآوردن، امعا و احشا را درآوردن ۲- (جراحی) اندام برداری کردن (درآوردن یک عضو بدن)

ex.en´tera´tion, n. اندام برداری، قطع عضو

ex.e|qua.tur (eks´i kwāt´ər) n.
(ورقه‌ای که کشور میزبان به نماینده‌ی بازرگانی یا کنسول کشور دیگری می‌دهد و در آن حدود اختیارات اورا معین می‌کند) اختیارنامه

ex.e|quies (eks´i kwēz) n.pl.
(قدیمی) ← obsequies

ex.er.cise (ek´sər sīz´) n., vt., vi. **-cised´, -cis´ing**
۱-اعمال، به کارگیری، به کاربندی، کاربست، انجام، اجرا ۲-اعمال کردن، به کارگرفتن، (به) کاربستن، کاربست کردن، -کردن ۳- بهره مند شدن (از)، استفاده ۴- ورزش، برزش، ورز ۵-تمرین، ممارست، مَروَس، مشق، مانور ۶-(جمع) مراسم، رسمها، شیوه‌ها، آیین‌ها ۷-انجام دادن (وظیفه و غیره)، اجرا کردن ۸-(نادر) ورزیده، دارای ممارست، خوی دار ۹-تمرین کردن، ورزیدن، ورزش کردن یا دادن، ممارست کردن، ورزاندن، مَروَسیدن، پرورش دادن ۱۰-(ارتش) مشق نظامی کردن یا دادن ۱۱-معطوف کردن، نگران بودن ۱۲-اثر داشتن بر، مؤثر بودن، داشتن (اختیار یا اثر یا کنترل و غیره)
• extreme caution must be exercised
احتیاط شدید باید رعایت گردد
• exercise book کتاب تمرین، دفتر مشق
• the excercise of one's constitutional rights
استفاده‌ی شخص از حقوقی که قانون اساسی معین کرده است
ex´er.cis´able, adj. اعمال کردنی، اجرا کردنی

ex.er.cis|er (-ər) n. ۱-ورزکر، ورزش کننده، تمرین کننده ۲-(دستگاه دوچرخه مانندی برای ورزش دادن بدن به ویژه پاها) دوچرخه‌ی درجا

ex.er.ci.ta.tion (eg zər´sə tā´shən) n.
(نادر) تمرین

Ex.er.cy.cle (ek´sər sī´kəl)
(نام بازرگانی) دوچرخه‌ی درجا (exerciser هم می‌گویند)

ex.er.gon|ic (ek´sər gän´ik) adj.
(زیست شناسی) کارمایه زا، کارمایه ده (در برابر: کارمایه گیر endergonic)

ex.ergue (eks´ərg´) n.
(در روی سکه یا مدال و غیره) ۱-محل نوشتن یا حک تاریخ یا مکان ۲-این چیز حک شده

ex.ert (eg zərt´) vt.
(با نیرو و حرارت) به کارگرفتن، اعمال کردن، به کار بستن، زور زدن، دوندگی کردن، کوشیدن، جد و جهد کردن، تلاش کردن، -داشتن، -آوردن، -کردن (و غیره)
• don't exert yourself, you may hurt your back
خیلی تقلا نکن، ممکن است پشتت صدمه ببیند
ex.er´tive, adj. مستلزم تلاش یا اعمال

ex.er.tion (eg zər´shən) n.
۱-اعمال، به کارگیری، به کاربندی ۲- تلاش، تقلا، کوشش، زورزنی، جد و جهد ۳-کار سخت، کار شاق
• physical exertion caused his illness
فشار جسمی موجب بیماری او شد

Ex.e.ter (eks´ə tər)
شهر اِکزِتِر (در جنوب باختری انگلیس)

ex.e|unt (ek´sē oont´)
(قدیمی - در متن نمایشنامه برای راهنمایی بازیگران) خارج شو، خارج شوید (از صحنه)

exeunt om.nes (äm´nēz´)
(قدیمی - در متن نمایشنامه برای راهنمایی بازیگران) همگی خارج شوند (از صحنه)

ex.fo.li.ate (eks fō´lē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
(مثل برگ) ریختن، برگ ریزی کردن، (پوست یا لایه یا پوسته و غیره) انداختن، پوسته پوسته شدن یا کردن، ورقه ورقه کردن یا شدن، رویه سایی کردن، متورق کردن یا شدن
ex.fo´lia´tion, n. برگ‌ریزی، پوسته اندازی
ex.fo´lia´tive, adj. برگ‌ریز، پوسته‌انداز

ex gra|ti|a (eks grā´shē ə)
ارفاقاً (و بدون الزام قانونی)، به خاطر میل یا علاقه‌ی شخصی (و نه به اجبار)

ex.hal.ant (eks hāl´ənt) adj., n.
۱- وابسته به برون دَمی، زفیری، بازدمی ۲-(اندام یا ابزار یا لوله‌ی برون دَمِش) برون دَمگر، برون دمنده

ex.ha.la.tion (eks´hə lā´shən) n.
۱- بازدَم، برون دَم، برون دَمِش ۲-(دود یا گاز و غیره که از چیزی برخیزد) برون داده، متصاعد شده، بردمیده، بازدمه

ex.hale (eks hāl´) vi., vt. **-haled´, -hal´ing**
۱- برون دمیدن، زفیرکردن، بازدمیدن (در برابر: درون دمیدن inhale)، (دود یا بخار و غیره) بیرون دادن ۲-(قدیمی) تبخیر کردن ۳- برخاستن از، متصاعد شدن

ex.haust (eg zôst´) vt., vi., n.
۱-(دود یا گاز یا هوا و غیره را از چیزی کاملاً) بیرون کشیدن، تهی کردن یا شدن ۲- (کاملاً) مصرف کردن یا شدن، گساردن، ته (چیزی را) بالاآوردن، ته کشیدن، (موجودی یا ذخیره و غیره) تمام کردن ۳- (کاملاً) خالی کردن ۴- (نیروی چیزی را کشیدن یا مصرف کردن) فرسودن، از توان انداختن، (مجازی) خسته کردن، ستوهیدن، واکوفتن، بی رمق کردن، خَستَن، مانده کردن ۵-(به طور کامل به مطلبی) پرداختن، حق (مطلبی را) ادا کردن ۶-(دود موتور و غیره) برون دمیدن، بیرون دادن یا داده شدن ۷-(مکانیک) برون دَمی، برون دَمِش، بیرون دادن، اِکزوز ۸-(مکانیک) برون دمیده (دود و گاز و غیره)، دود و بخار، برون‌دمه، دود اِکزوز، خروجی
• exhausted, adj.
۱- ته کشیده، تمام (شده)، مصرف شده ۲- فرسوده، خسته، بی رمق، استوه
• exhausting, adj. خسته کننده
• the exhaust from cars pollutes the air
دود و دمه‌ی اتومبیل‌ها هوا را آلوده می‌کند
• when are our natural resources going to be exhausted? منابع طبیعی ما کی تمام خواهد شد؟
ex.haust´ibil´ity, n. خستگی‌پذیری، اتمام پذیری

ex.haust´ible, adj. تحلیل رفتنی، تمام شدنی، خسته شدنی
ex.haust´less, adj. خسته نشدنی، تمام نشدنی

ex.haus.tion (eg zôs´chən) n.
۱- برون کشی، تهی سازی، مصرف (تا آخر)، تخلیه، تمام شدن، تهکشیدن ۲- فرسودگی، بی توانی، خستگی، ستوهی، ماندگی، ستوه

ex.haus.tive (eg zôs´tiv) adj.
دقیق و کامل، پیگیر، فراگیر، جامع، تمام عیار

ex.hib|it (eg zib´it) vt., vi., n.
۱- نشان دادن، عرضه داشتن، به نمایش گذاشتن، ـ نمایی کردن، بروزدادن، به ظهور رساندن ۲- (حقوق - مدرک و غیره را رسماً) به دادگاه دادن، در دادگاه نشان دادن، (به دادگاه) تسلیم کردن ۳- (حقوق) سند، مدرک، برگه ۴-(پزشکی) تجویز کردن، (برای درمان) دادن ۵- (در نمایشگاه) به نمایش گذاشتن (نقاشی و عکس و غیره)، در معرض تماشا قرار دادن ۶- نمایش، ارائه، عرضه (به ویژه عرضه‌ی آثار هنری یا صنعتی) ۷-نمایشگاه ۸- کالای نمایشی، اثر نمایشی، نمایه، کار عرضه شده (در نمایشگاه)
• he exhibited no sign of remorse
او نشانه‌ای از ندامت را از خود بروز نداد
• his paintings were exhibited in the museum
نقاشی‌های او در موزه به معرض تماشا گذاشته شد

ex.hib|it.er (-ər) n. exhibitor ←

ex.hi.bi.tion (ek´sə bish´ən) n.
۱- به نمایش گذاری، عرضه (داری)، به ظهور رسانی ۲-(اشیا به نمایش گذاشته شده) نموده، نمایه، هنرنمایه، کار (هنری یا صنعتی) ۳- (آثار هنری یا صنعتی یا عملیات ورزشی و غیره) نمایشگاه، نمایش، نمایشی ۴- (انگلیس) کمک هزینه‌ی آموزشی

ex.hi.bi.tion|er (-ər) n. (انگلیس) دانشجویی که کمک هزینه‌ی آموزشی دریافت می‌کند

ex.hi.bi.tion.ism (-iz´əm) n. ۱- خودنمایی، خودشیرینی ۲- (روان شناسی) عورت نمایی، تن نمایی

ex´hi.bi´tion.ist, n. ۱- عورت نما ۲- خودنما
ex´hi.bi´tion.is´tic, adj. وابسته به خودنمایی

ex.hib|i.tive (eg zib´i tiv) adj.
(معمولاً با: of) نمایشگر، نشان دهنده‌ی، ناشی از، جلوه‌گر

ex.hib|i.tor (eg zib´it ər) n.
۱- نشان دهنده، (به ویژه کسی که آثار هنری یا صنعتی و غیره را به معرض تماشا می‌گذارد) عرضه کننده، بازنما، شرکت کننده در نمایشگاه ۲- مدیر یا صاحب سینما

ex.hib|i.to|ry (-i tôr´ē) adj.
۱- وابسته به نشان دادن و نمایشگاه، نمایشگاهی، نمایشی ۲- نمایش دهنده، نشانگر، نشانه

ex.hil|a.rant (eg zil´ə rənt) adj., n.
دلشاد کننده، کیف دهنده، دلگشا

ex.hil|a.rate (eg zil´ə rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
۱- دلشاد کردن، به وجد آوردن، (بسیار) خوشحال کردن، سرخوش کردن ۲- سرحال آوردن، کیفور کردن، سرکیف آوردن، کیف دادن یا داشتن
• a swim in the cool lake exhilarated me
شنا در آن دریاچه‌ی سرد مرا سرحال آورد

ex.hil´a.ra´tive, adj. وجد انگیز، کیف‌آور

ex.hil|a.ra.tion (eg zil´ə rā´shən) n.
کیف، سرحال بودن، انبساط خاطر، کیفوری، وجد و شعف، دلشادی، کام‌بخشی

ex.hort (eg zôrt´) vt., vi.
(با پند یا هشدار) آگاهاندن، تشویق و ترغیب کردن، برحذر کردن یا داشتن، پرهیزاندن، ایزانیدن
• the teacher exhorted us to work hard
معلم به ما نصیحت کرد که سخت کار کنیم

ex.hor.ta.tion (eg´zôr tā´shən) n. ایزانش، هشدار، اندرز (دهی)، پند، پرهیزاندن، تکلیف کردن، سفارش

ex.hor.ta.to|ry (eg zôr´tə tôr´ē) adj.
پندآمیز، وابسته به برحذر داری یا هشدار دهی، ایزانشی، موعظه آمیز، اندرزین (exhortative هم می‌گویند)

ex.hume (eks hyōōm´, ik syōōm´) vt. **-humed´, -hum´ing**
۱- از گور درآوردن، نبش قبر کردن، گورشکافی کردن، گور به گور کردن ۲- آشکار کردن، عیان کردن، نمایان کردن ۳- احیا کردن

ex.hu.ma.tion (eks´hyōō mā´shən) n.
نبش قبر، از گور درآوری

ex|i.gen|cy (eks´ə jən sē) n., pl. **-cies**
۱- وضع اضطراری، حالت فوق العاده، اورژانس، ابّرروالی، حیاتی و مماتی بودن، ناگه‌آیند (ی)، ناگه‌آمد ۲- احتیاجات حیاتی، الزامات اساسی (exigence هم می‌نویسند)

ex|i.gent (ek´sə jənt) adj. ۱- فوری و فوتی، حیاتی، ناگهانی ۲- سختگیر، مو از ماست کِش، پرتوقع

ex´i.gently, adv. به طور اضطراری

ex|i.gi|ble (ek´sə jə bəl) adj. دریافت کردنی، ستاندنی، قابل ادعا یا گرفتن، قابل مطالبه، مطالبه کردنی

ex.ig|u.ous (eg zig´yōō əs) adj.
کوچک، ریزه

exi.gu.ity (ek´sə gyōō´ə tē) n. کوچکی، ریزگی

ex.ile (eg´zīl´) n., vt. **-iled´, -il´ing**
۱- تبعید، آوارگی، آلاخونی، آلاخون والاخونی، جلای وطن، هجرت ۲- آدم تبعید شده، (شخص) تبعیدی، آواره، از میهن رانده شده ۳- دوران تبعید ۴- تبعید کردن یا شدن، تاراندن (از میهن)، میهن رانده کردن، (وادار به) هجرت کردن
• to be sent into exile تبعید شدن
• to go into exile جلای وطن کردن، هجرت کردن

ex.il|ic (eg zil´ik) adj.
وابسته به تبعید (به ویژه تبعید یهودیان در بابل)

Ex.im.bank or **Ex-im Bank**
(eks´im baŋk´) (امریکا) بانک صادرات و واردات

ex.ist (eg zist´) vi. ۱-هستن، دارای هستی بودن، هست بودن، وجود داشتن، بودن ۲- موجود بودن ۳-زیستن، به حیات ادامه دادن، دوام آوردن
• such a creature does not exist!
چنین جانداری وجود ندارد!

• the prisoners existed on bread and cheese
زندانیان با نان و پنیر زندگی می‌کردند

ex.ist.ence (eg zis´təns,ig-) n.
۱- بودن، بودش، هستش، وجود، هستی، بودگاری ۲- زندگی، زیست، موجودیت ۳- وجود داشتن ۴- فرد، موجود، زیستمند، جاندار

ex.ist.ent (eg zis´tənt, ig-) adj.
موجود، هستی مند، باقی، هست

ex.is.ten.tial (eg´zis ten´shəl) adj.
۱- وابسته به هستی، بیانگر هستی، هستیانه، هستشی، وجودی ۲- (فلسفه) وابسته به هستی‌گرایی، هستی گرایانه، وجودگرایانه ۳- (منطق) بر مبنای واقعیت

ex.is.ten.tial.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) هستی گرایی، وجود گرایی، مکتب اگزیستانسیالیسم

ex´is.ten´tial.ist, adj., n. هستی گرای

ex|it (eks´it) n., vi., vt.
۱- خروج، بیرون رفتن، فراشدن، برون رفت، خارج شدن، برون روی، عزیمت، رفتن ۲- (تئاتر) خروج بازیگر از صحنه، برون‌روی، (بازیگر نمایشنامه) خارج می‌شود ۳- راه خروجی، (محل یا درب) خروج، برون (راه)، دررو، مخرج ۴- (در بزرگراهها - راه اتصالی یا خروجی) برون‌راه، خروجی ۵- برون شدن، خارج شدن، پیاده شدن

• he made a quick exit او به سرعت خارج شد

exit poll
برخه پرسی (پرسش از برخی کسانی که از محل اخذ رأی بیرون می‌آیند در مورد رأی آنها برله یا علیه نامزد یا لایحه‌ی بخصوصی)، نظر پرسی، از رأی دادهها

ex li.bris (eks lē´bris)
۱- از کتابخانه‌ی... (عبارتی که روی کلیه‌ی کتاب‌های متعلق به کسی نوشته می‌شود) ۲- نشان روی کتاب

ex ni|hil|o (eks´ nī´ə lō´)
(لاتین) از هیچ

ex|o- (eks´ō)
پیشوند: برون، بیرون از، خارج از [exogamy]

ex|o.bi.ol.o|gy (eks´ō bī äl´ə jē) n.
برون زیست شناسی (بخشی از زیست شناسی که با امکان وجود زیست در ستاره‌ها و تأثیر پرگیر فرازمینی بر موجودات کره‌ی زمین سروکار دارد)

ex´o.bi´o.log´i.cal, adj. برون‌زیست شناختی

ex´o.bi.ol´o.gist, n. برون زیست شناس

ex|o.carp (eks´ō kärp´) n.
(گیاه) برون بر (epicarp هم می‌گویند)

* **ex|o.cen.tric** (eks´ō sen´trik) adj.
(زبانشناسی) برون مرکز، ساخت خارج از مرکز

ex|o.crine (eks´ō krin´) adj., n.
(زیست شناسی) برون ریز (در برابر: درون‌ریز endocrine)

ex|o.cy.to.sis (ek´sō sī tō´sis) n.
(زیست شناسی) برون یاختگی (در برابر: درون یاختگی endocytosis)

ex´o.cy.tose´ (-tōs´) -tosed, -tosing, vt., vi. برون یاخته کردن یا شدن

ex´o.cy.tot´ic (-tät´ik) adj. برون یاخته‌ای

Exod Exodus
مخفف: (انجیل) خروج

* **ex|o.don.tics** (eks´ō dän´tiks) n.pl.
(بخشی از دندان‌پزشکی که با کشیدن دندان سروکار دارد) اگزودونتیک، دندان کشی

ex´o.don´tia (-shə) or ex´o.don´tist, n.
(دندانپزشک) ویژه‌گر دندان کشیدن

ex|o.dus (eks´ə dəs) n.
۱- خروج، هجرت، برون رَوی (به ویژه برون‌رفت دسته‌ای بزرگ) ۲- (E بزرگ - با: the) خروج قوم یهود از مصر ۳- (E بزرگ) کتاب خروج (نام بخشی از انجیل)

ex of.fi.ci|o (eks´ ə fish´ō´)
(لاتین) به خاطر شغل، به واسطه‌ی سمت

ex.og.a|my (eks äg´ə mē) n.
۱- برون همسری (در برابر: درون همسری endogamy) ۲- (گیاه) گرده افشانی چلیپاوشی (cross-polination هم می‌گویند)، برون‌زامی

ex.og´a.mous or exo.gam.ic (eks´ə gam´ik) adj. وابسته به برون همسری

ex|o.gen (ek´sə jən) n.
(قدیمی) ← dicotyledon

ex.og.e|nous (eks äj´ə nəs) adj.
۱- برون زاد، برون رُست ۲- (زیست شناسی - وابسته به عوامل خارجی مانند نور یا تُغذیه) برون‌زاد

ex.og´enous.ly, adv. به طور برونزاد

ex.on (ek´sän) n. (در کُد ارثی یا ژنتیک) اِکسون

ex.on.er.ate (eg zän´ər āt´) vt.
-at´|ed, -at´ing ۱- بی گناه اعلام کردن، مبرا کردن، رفع اتهام کردن، روسفید کردن، بی تقصیر شناختن، برائت (کسی را) اعلام کردن، تبرئه کردن ۲- (در اصل) بار را سبک کردن، کاستن بار، (بار مسئولیت و غیره را) برداشتن

ex.on´era´tion, n.
بی‌گناه شناسی، بی‌گناهی، (اعلام) برائت، روسفیدی، تبرئه

ex.on´era´tive, adj. وابسته به بی‌گناه‌سازی

ex.on´era´tor, n. بی‌گناه‌ساز، مبرا کننده

* **ex.o.num.i.a** (ek´sə nōō´mē ə) n. (سکه شناسی) گردآوری غیر مسکوکات (مانند اسکناس و مدال)

ex´o.num´ist, n. گردآورنده‌ی غیر مسکوکات

ex|o.pep.ti.dase (eks´ō pep´tə dās´) n.
(شیمی) اِگزوپپسیداز (آنزیم‌هایی که آمینواسیدهای پروتئین را تجزیه می‌کنند)

exophthalmic goiter
(پزشکی) گواتر بیرون زده، گواتر اگزوفتالمی، بیرون زدگی تخم چشم

ex.oph.thal.mos (eks´äf thal´məs) n.
(پزشکی) ورقلمبیدگی چشم، بیرون زدگی کره‌ی چشم (exophthalmus و exophthalmia هم می‌گویند)

ex´oph.thal´mic, adj. وابسته به اگزوفتالمی

ex|o.ra|ble (eks´ə rə bəl) adj.
دل رحم، التماس پذیر، خواهش پذیر، نرم‌دل

ex.or.bi.tance (eg zor´bi təns) n.
۱- بیش از حد بودن، فراروالی، مفرط (بودن)، (قیمت) گزافی، (درخواست و غیره) نامعقولی ۲- (قدیمی) قانون‌شکنی، یاغی گری (exorbitancy هم می‌گویند)

ex.or.bi.tant (-tənt) adj.
(به ویژه در مورد بها و درخواست و غیره) نامعقول، گزاف، فراروال، غیرمعمولی، بیش از حد، کمرشکن، سرسام آور

ex.or´bi.tantly, adv. به‌طور افراط‌آمیز

ex.or.cise or **ex.or.cize** (eks´ôr sīz´) vt.
-cised´, or **-cized´**, **-cis´ing** or **-ciz´ing**
۱- (راندن ارواح خبیثه با دعا و ورد) جن گیری کردن، روح‌رانی کردن، لام کشیدن، شبح زدایی کردن، پریسایی کردن ۲- (نادر) احضار روح کردن، (از روح) کارخواهی کردن

ex.or.cism (eks´ôr siz´əm) n.
۱- جن گیری، روح زدایی، شبح رانی، پریسایی ۲- دعای جن گیری، ورد روح زدایی

ex.or.cist (-sist) n.
۱- جن گیر، روح ران، شبح زداگر، پریسا، دیوبند ۲- (کلیسای کاتولیک - سابقاً) عضو یکی از چهاردسته‌ی کشیشان دون‌پایه

ex.or.di|um (eg zôr´dē əm) n., pl.
-di.ums or **-di|a** (-ə)
(مقدمه‌ی رساله یا خطابه) سرآغاز، دیباچه

ex.or´dial, adj. وابسته به دیباچه یا مقدمه

ex|o.skel.e|ton (eks´ō skel´ə tən) n.
(زیست شناسی) برون استخوان بندی (مانند لاک جانورانی مانند لاک پشت)، استخوان بندی برونی، لاک

ex´o.skel´etal (-təl) adj.
وابسته به برون استخوان‌بندی

ex.os.mo.sis (eks´äs mō´sis) n.
برون گذرندگی (در برابر: درون گذرندگی endosmosis)، برون راند، اِگزواُسمز

ex´os.mot´ic (-äz mät´ik) adj. اگزواسمزی

* **ex|o.sphere** (eks´ō sfir´) n.
(فضا شناسی) برون سپهر (بخش خارجی اتمسفر)

ex|o.spore (eks´ō spôr´) n.
(گیاه) برون هاگ

ex.os.to.sis (eks´äs tō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
(زیست شناسی - برجستگی نابهنجار بر سطح استخوان یا دندان) برآمدگی استخوان

ex|o.ter|ic (eks´ə ter´ik) adj.
۱- وابسته به دنیای خارج، برونی، برون جهانی، خارجی ۲- (آنچه که محدود به خواص نیست) همگانی، همکانه، (مناسب برای نوچه‌ها و تازه کاران) نوچگانه، شاگردانه، ناپرخیده (در برابر: پرخیده esoteric) ۳- (قابل فهم عوام) عوام فهم، مردم فهم

ex´o.ter´i.cally, adv. به طور همگانی یا ناپرخیده

ex|o.ther.mic (ek´sō thur´mik) adj.
برون گرمایی، گرمازا (exothermal هم می‌گویند)

ex.ot|ic (eg zät´ik) adj., n.
۱- بیگانه، خارجی، غیر محلی، غریبه ۲- (به طور جالب و خوشایند) شگفت انگیز، عجیب و غریب، خارق‌العاده، کم‌نظیر ۳- (گیاه - جانور) غیربومی ۴- ← exotic dancer

ex.ot´i.cally, adv. به‌طور عجیب و غریب

ex.ot´i.cism (-ə siz'm) n. عجیب و غریب طلبی

ex.ot|i.ca (-i kə) n.pl.
(چیزهای بیگانه و شگفت آور یا نامعمول مثلاً آثار هنری یا رسوم عجیب و غریب) شگفتی‌ها، شگفتگان

* **exotic dancer**
رقاص شکم، رقاص عربی، رقاص لخت شو

exotic shorthair گربه‌ی موکوتاه

ex|o.tox|in (eks´ō täk´sin) n.
(ترکیزه شناسی) اِگزوتلکسین، برون زهرابه، برون زهر

ex|o.tro.pi|a (ek´sō trō´pē ə) n.
(نوعی چپ چشمی که یک چشم متوجه شیء جلو می‌شود و چشم دیگر به طرف خارج می‌چرخد) برون گردی، برون پیچی (در برابر: درون پیچی esotropia)

exp 1- expenses 2- experience 3- experiment 4- expiration 5- expires 6- export 7- express
مخفف: ۱- هزینه‌ها ۲- تجربه ۳- آزمایش ۴- پایان ۵- پایان می‌یابد ۶- صادرات ۷- فوری، سریع‌السیر

ex.pand (ek spand´) vt., vi.
۱- گستردن، از هم بازکردن، کشانده کردن، گسترده شدن، توسعه یافتن یا دادن، فراخیدن، کشاد کردن یا شدن، پهنیدن ۲- بزرگ کردن، منبسط کردن یا شدن، زیاد کردن یا شدن، بسط دادن، بسط یافتن ۳- شاخ و برگ دادن، به تفصیل گفتن یا نوشتن، شرح و بسط دادن ۴- (ریاضی) گسترانیدن، بسط دادن ۵- گرم و دوست داشتنی شدن، سر کیف آمدن
• expand this short story into a novel
این داستان کوتاه را شاخ و برگ بده و تبدیل به یک رمان بکن
• the balloon expanded as I filled if with air
بادکنک را که باد کردم حجم آن زیاد شد

ex.pand´a.ble, adj. گسترش‌پذیر، بسط دادنی

ex.pand´er, n. گسترنده، بسط دهنده

ex.pand|ed (-id) adj.
۱- گسترده، منبسط، پهنیده، مفصل ۲- ← extended

expanded metal تور سیمی، رابیتس

ex.panse (ek spans´) n. ۱- ← expansion
۲- (ناحیه یا سطح بزرگ و سرباز) گستره، دیار، پهن دشت

ex.pan.si|ble (ek span´sə bəl) adj.
گسترش پذیر، بسط دادنی

ex.pan´sibil´ity, n. گسترش‌پذیری

ex.pan.sile (-sil) adj.
۱- متمایل به منبسط شدن، گسترش گرای ۲- وابسته به گسترش، انبساطی، گسترشی

ex.pan.sion (ek span´shən) n.
۱- گسترش، توسعه، اتساع، فراخش، کشادشدگی، کشادی،

فراخی، فراخیدگی، انبساط، واتنش، فراخندگی ۲-مبسوط، منبسط، متسع، فراخ، گشاد ۳- میزان گسترش ۴-(موضوع را) پروراندن، شرح مبسوط ۵-(ریاضی) فزونی، بسط ۶-(مکانیک -انبساط بخار آب یا گاز در سیلندر موتور) باز شدن گاز (یا بخار) ۷-شکوفایی، رونق

• the expansion of government bureaucracy hampered the country's economy

گسترش دیوان سالاری دولتی اقتصاد کشور را مختل کرد

ex.pan.sion.ar|y (-shə ner´ē) adj.

انبساطی، گسترش گرای، گسترشی

expansion bolt

(معماری و مکانیک) پیچ گسترشی (پیچی که دارای سر پیچ ویژه‌ای می‌باشد که وقتی در سوراخ رانده شد گسترده می‌شود و پیچ را محکم در جای خود نگه می‌دارد)

ex.pan.sion.ism (ek span´shən iz´əm) n.

(سیاست گسترش مرزها یا نفوذ سیاسی یک کشور) گسترش گرایی، توسعه گرایی

ex.pan´sion.ist, adj., n. گسترش گرای، توسعه طلب

ex.pan´sion.is´tic, adj. توسعه طلبانه

ex.pan.sive (ek span´siv) adj.

۱- گستردنی، گسترش پذیر، قابل توسعه ۲- گسترده، توسعه یافته، مفصل، جامع ۳-گسترشی ۴- (آدم) گسترده اندیش، آزاده، سخاوتمند، گشاده دست، خوشرو، دارای انبساط خاطر، گسترده روان، شنگول، خرم‌دل

ex.pan´sively, adv. به‌طور منبسط یا شنگول

ex.pan´sive.ness or ex.pan.siv.ity (ek´span siv´ə tē) n. انبساط، خرم دلی

ex par|te (eks pär´tē)

فقط یک طرف، یک سویه، یک طرفه، طرفدارانه، نمایشگر منافع یکی از دو طرف، مغرضانه

ex.pa.ti.ate (eks pā´shē āt´) vi.
-at´|ed, -at´ing

۱- (در اصل) آزادانه گردش کردن، پرسه زدن ۲- (با: on یا upon) به تفصیل بحث کردن یا نگاشتن، شرح و بسط دادن، داد سخن دادن

ex.pa´tia´tion, n. نطق یا شرح مفصل، داد سخن

ex.pa.tri.ate (eks pā´trē āt´) vt., vi.
-at´|ed, -at´ing adj., n.

۱- از میهن راندن، تبعید کردن، بی‌خانمان کردن، آلاخون والاخون کردن، اخراج بلد کردن، میهن باخته شدن ، نفی بلد کردن ۲- جلای وطن کردن، ترک میهن کردن، ترک تابعیت کردن ۳-(آدم) ترک وطن کرده، دور از میهن، غریب، مقیم برون مرز، میهن باخته ۴- ← expatriated

ex.pa´tria´tion, n. جلای وطن، تبعید، میهن باختگی

ex.pect (ek spekt´) vt.

۱- (در اصل) صبر کردن، در انتظار نشستن ۲-انتظار داشتن، پیش بینی کردن، (پیدایش یا وقوع چیزی را) محتمل پنداشتن، توقع داشتن، چشم‌داشت داشتن، متوقع بودن، بیوسیدن، گوش به در بودن، گوش به زنگ بودن ۳-(عامیانه) حدس زدن، تصور کردن، پنداشتن، گمان کردن

• Jack expects to be invited too

جک هم انتظار دارد که دعوت شود

• snow is not expected in the next

انتظار نمی‌رود که در چند روز آینده برف بیاید

• to be expecting (عامیانه) آبستن بودن

ex.pect´able, adj. با توقع یا چشم‌براهی

ex.pect.an|cy (ek spek´tən sē) n., pl.
-cies

۱- انتظار (انتظارات)، چشم‌داشت، توقع، چشم به راهی ۲- امید (expectance هم می‌گویند)

• life expectancy طول عمر

ex.pect.ant (ek spek´tənt) n., adj.

۱- آبستن ۲- منتظر، بیوسان، چشم به راه، گوش به زنگ، چشم انتظار، امیدوار ۳- در انتظار دریافت ارثیه

• an expectant mother زن (یا مادر) آبستن

ex.pect´antly, adv. با توقع یا چشم‌براهی

ex.pec.ta.tion (ek´spek tā´shən) n.

۱- امیدواری، چشم انتظاری، چشمداشت، توقع ۲-(معمولاً جمع) امید، انتظار (انتظارات)، پیش‌بینی (رونق و غیره)، آرزو ۳-احتمال وقوع (طبق آمار و غیره)، پیش بینی مدت

ex.pecta.tive (ek spek´tə tiv) adj.

وابسته به انتظار یا توقع

ex.pec.to.rant (ek spek´tə rant) adj., n.

(دارو) خلط آور، شربت سینه

ex.pec.to.rate (ek spek´tə rāt´) vt., vi.
-rat´|ed, -rat´ing

۱- تف کردن، آب دهان انداختن ۲- سرفه کردن و خلط بیرون دادن

ex.pec´to.ra´tion, n. تف اندازی، خلط اندازی

ex.pe|di.en|cy (ek spē´dē ən sē) n., pl.
-cies

۱- مصلحت، مصلحت اندیشی، تدبیر، رایزنی، بیارش ۲- سودجویی، سودگزینی، فرصت طلبی، ترفند (expedience هم می‌گویند)

ex.pe|di.ent (ek spē´dē ənt) adj., n.

۱- سودمند، مصلحت آمیز، صلاح، مفید، مدبرانه، درخور ۲-(مصلحت‌آمیز ولی نه اخلاقی یا منصفانه) ناگزیر، ناگزیرانه، رایزنانه، ستوهمند (انه)، مستأصل، از روی استیصال ۳- ترفند، تدبیر، فند، کریسه، خاتوله، وسیله‌ی نیل به هدف ۴- (هر چه که در مواقع اضطراری به کار آید یا موقتاً به درد بخورد) چاره، علاج، راه حل موقت، دم گذران

• it was expedient to fire ten workers to save the company برای نجات شرکت صلاح بود که ده کارگر را اخراج کنیم

ex.pe´di.ently, adv. به طور مصلحت‌آمیز، ناگزیرانه

ex.pe|di.en.tial (ek spē´de ən´shəl) adj.

مصلحت اندیشانه، مدبرانه، مصلحت آمیز، مصلحتی

ex.pe|dite (eks´pə dīt´) vt. **-|dit´ed, -|dit´ing** adj.

۱- تسریع کردن، شتاباندن، بشولیدن، آهنگار کردن، تسهیل کردن ۲- به سرعت انجام دادن ۳- (نادر) گسیل کردن، فرستادن، (رسماً) صادر کردن ۴-(مهجور) هشیار دادن، آماده کردن، انگیزاندن

• please expedite the shipment of the books I ordered لطفاً ارسال کتاب‌هایی را که سفارش داده‌ام تسریع فرمائید

ex.pe|dit.er (-ər) n.
شتابنده، (کسی که پیشرفت کارها را در ادارات یا طرح‌ها و غیره تسریع می کند) کار چاق کن

ex.pe|di.tion (eks´pə dish´ən) n.
۱- گسیل، اعزام، روانه سازی، اردوکشی ۲- اعزام شده، اعزامی، گسیلی، گسیلشی، گروه اعزامی، اردو ۳- مأموریت، گسیلش، گمارش ۴- تندی، شتاب، سرعت، چُستی، جَلدی
• an expedition to the South Pole
اعزام گروه به قطب جنوب
ex´pedi´tion.ar´y, adj. اعزامی، گسیلشی
• an expeditionary force نیروی اعزامی، نیروی گسیلشی

ex.pe|di.tious (eks´pə dish´əs) adj.
شتابان، باشتاب، شتابناک، سریع، فوری، چُست، جَلد، با عُرضه، با جُربزه
ex´pedi´tiously, adv. با شتاب، با زرنگی

ex.pel (ek spel´) vt. **-pelled´, -pel´ling**
۱- بیرون کردن، اخراج کردن، بیرون راندن، آهنجیدن، دک کردن ۲- برکنار کردن (از خدمت یا حضور و غیره)، خلع کردن
• we used pumps to expel water from the ship
برای بیرون ریختن آب از کشتی از پمپ استفاده کردیم
ex.pel´lable, adj. اخراج کردنی، بیرون دادنی
ex.pel.lee (ek´spel ē´) n. (شخص) اخراج شده
ex.pel´ler, n. اخراج کننده، بیرون دهنده

ex.pel.lant or **ex.pel.lent** (-ənt) adj., n.
۱- دافع، برون ران ۲- داروی برون ران

ex.pend (ek spend´) vt.
۱- خرج کردن، هزینه کردن ۲- مصرف کردن، گساردن، تحلیل بردن، ته کشاندن، صرف کردن
• I expended much time in writing this book
من وقت فراوانی را صرف نگاشتن این کتاب کردم

ex.pend.a|ble (ek spen´də bəl) adj., n.
خرج کردنی، از دست دادنی، صرفنظر کردنی، فدا کردنی
ex.pend´abil´ity, n. صرفنظر کردنی بودن

ex.pend|i.ture (ek spen´di chər) n.
۱- هزینه، مصرف، صرف، خرج ۲- مخارج، هزینه‌ها

ex.pense (ek spens´) n., vt. **-pensed´, -pensing**
۱- هزینه، مبلغ، اجرت، پرداخت ۲- (مهجور) مصرف، گسارش، صرف، هدر دادن ۳- (جمع) مخارج، هزینه‌ها (به‌ویژه هزینه‌های مربوط به امور بازرگانی یا اداری یا ملکی) ۴- مایه‌ی خرج، موجب هزینه ۵- به عنوان هزینه ذکر کردن، (در فهرست مخارج) وارد کردن، به حساب گذاشتن
• our main expenses are food and rent
مخارج عمده‌ی ما غذا و اجاره‌خانه است
* **expense account**
صورت مخارج، صورت هزینه

ex.pen.sive (ek spen´siv) adj.
گران، پرقیمت، پربها، بهادار، بهاور، گزاف، پرهزینه
• an expensive trip یک سفر پر هزینه
• an expensive watch یک ساعت گران‌قیمت
ex.pen´sively, adv. به‌طور پر هزینه یا گران
ex.pen´sive.ness, n. گزافی، گرانی، بهاداری

ex.pe|ri.ence (ek spir´ē əns) n., vt. **-enced, -enc.ing**
۱- تجربه، آروین، کارکشتگی، ورزیدگی، کارآزموده، کاردیدگی ۲- سرگذشت، پیشداد، پیشامد ۳- تجربه کردن، به سر (کسی) آمدن، (سختی یا درد و غیره) کشیدن، (لذت و غیره) بردن، تحمل کردن، سردوگرم (روزگار را) چشیدن
• we experienced no hardship at all
ما اصلاً متحمل سختی نشدیم

ex.pe|ri.enced (-ənst) adj.
۱- با تجربه، کار کشته، کارآزموده، کاردیده، ورزیده، کهنه کار، مجرب، سرد و گرم چشیده ۲- آموخته، خبره، ماهر

ex.pe|ri.en.tial (ek spir´ē en´shəl) adj.
تجربی، علمی، تجربتی، آروینی
ex.pe´ri.en´tially, adv. به طور تجربی یا آروینی

ex.per|i.ment (ek sper´ə mənt) n., vi.
۱- آزمایش، تجربه، آزمونه، آزمون، آروین، آزمونگری ۲- ← experimentation ۳- آزمایش کردن، مورد تجربه قرار دادن، آزمودن، امتحان کردن
• chemical experiments proved the truth of his theory آزمایش‌های شیمیایی صحت تئوری او را به ثبوت رساند
ex.per´i.ment´er, n. آزمایشگر، آزمونگر

ex.per|i.men.tal (ek sper´ə ment´´l) adj.
۱- آزمایشی، تجربی، آزمونی، به منظور امتحان کردن چیزی، امتحانی، آروینی، آزمونگرانه ۲- ← tentative
ex.per´i.men´tally, adv. آزمایشگرانه، آزمونگرانه

ex.per|i.men.tal.ism (-iz´əm) n.
۱- آروین گرایی، آزمایش گرایی ۲- (علاقه یا تمایل به تجربیات و آزمون‌های جدید) آروین دوستی
ex.per´i.men´tal.ist, n., adj. آروین‌گرای

ex.per|i.men.ta.tion (ek sper´ə mən tā´shən) n.
۱- آروین گری، آزمایش گری ۲- آزمایش، آروین، تجربه‌ی علمی (برابر با: experiment) ۳- آزمایشی

ex.pert (eks pərt) adj., n.
۱- کارشناس، کاردان، خبره، ماهر، اهل فن ۲- کارشناسانه ۳- ویژه کار، ویژه گر، متخصص
• the world's best fingerprint expert
بهترین کارشناس انگشتنگاری جهان
ex´pertly, adv. کارشناسانه، ماهرانه
ex´pert.ness, n. مهارت، خبرگی

ex.per.tise (ek´spər tēz´) n.
۱- کاردانی، کارشناسی، خبرگی، مهارت، سررشته (ی کار) ۲- گزارش اهل فن، نظر صائب

ex.pert.ize (ek´spər tīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** نظر کارشناسانه دادن (مثلاً درباره‌ی ارزش تمبر قدیمی)، کارشناسی کردن، نظر صائب دادن
ex´pert.i.za´tion, n. دادن نظر کارشناسانه

ex.pi.a|ble (eks´pē ə bəl) adj.
تقاص دادنی، کفاره دادنی، جبران پذیر
ex.pi.ate (eks´pē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- تقاص دادن، کفاره دادن، به سزا رسیدن ۲- جبران کردن
ex´pia´tion, n. کفاره، تقاص، جبران
ex´pia´tor, n. تقاص دهنده، جبران کننده
ex.pi|a.to|ry (eks´pē ə tôr´ē) adj.
۱- وابسته به تقاص، تقاصی، کفاره‌ای ۲- جبران کننده
ex.pi.ra.tion (ek´spə rā´shən) n.
۱- بازدم، زفیر، دم برآوری ۲- هر صدایی مانند صدای بازدم: صدای H، صدای آه ۳- نفس آخر، واپسین دم، مرگ ۴- پایان، خاتمه، فرجام، تمام، اتمام ۵- سررسید، انقضا
ex.pir|a.to|ry (ek spī´rə tôr´ē) adj.
بازدمی، زفیری، انقضایی
ex.pire (ek spīr´) vt., vi. **-pired´, -pir´ing**
۱- بازدمیدن، دم برآوردن، زفیرکشیدن ۲- (مهجور) بو دادن، (از خود) متصاعد کردن ۳- نفس آخر را کشیدن، مردن ۴- به پایان رسیدن، منقضی شدن، به سر رسیدن، سپری شدن، تمام شدن، خاتمه یافتن
• he heaved a deep sigh and expired
آه ژرفی کشید و مُرد
• the lease expires next week
هفته‌ی دیگر قرارداد اجاره منقضی می‌شود
ex.pi|ry (eks pī´rē) n., pl. **-ries**
۱- پایان، اتمام، ختم، خاتمه، اختتام ۲- سررسید ۳- (قدیمی) مرگ
ex.plain (ek splān´) vt., vi. ۱- توضیح دادن، شرح دادن، بیان کردن، بازنمود کردن، ویچاردن، دیماساندن ۲- توجیه کردن، (برای کاری) دلیل آوردن، انگیزه نمایی کردن ۳- تفسیر کردن، تعبیر کردن، سفرنگیدن
• he explained how this machine works
او طرز کار این ماشین را شرح داد
ex.pla.na.tion (eks´plə nā´shən) n.
۱- توضیح، شرح، بیان، بازنمود، دیماس ۲- تفسیر، تعبیر، سفرنگ ۳- انگیزه نمایی، رفع ابهام یا سوء تفاهم، توجیه
ex.plan|a.to|ry (ek splan´ə tôr´ē) adj.
۱- توضیحی، بیانی، شرحی، توجیهی ۲- تفسیری، سفرنگی
ex.plan´a.to´rily, adv. به طور توضیحی یا توجیهی
ex.plant (eks plant´) vt., n.
(زیست شناسی) برون کاشتن، برون کاشت کردن
ex´plan.ta´tion (-plan tā´shən) n. برون کاشت
ex.ple|tive (eks´plə tiv) n., adj.
۱- دشنام، ناسزا، فحش، بد و بیراه، حرف زشت ۲- (دستور زبان) جای گیره، کلمه‌ی زائد (مانند "there" در: there is nothing left) ۳- پُرکُنک، پُرکُنه
ex.pli.ca|ble (eks´pli kə bəl) adj.
توضیح پذیر، بازنمود پذیر، بیان کردنی، قابل توضیح
ex.pli.cate (eks´pli kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** (چیز مبهم یا مشکل را) روشنگری کردن، بیان کردن و توضیح دادن، واگشودن، بازگشودن
ex´pli.ca´tion, n. توضیح، بیان، واگشایی
ex.pli.ca.tive (eks´pli kāt´iv) or ex.pli.ca.tory (eks´pli kə tôr´ē) adj.
توضیحی، وصفی، بیانگرانه
ex´pli.ca´tor, n. بیانگر، توضیح دهنده
ex.pli.ca.ti|on de texte (ek splē kä syōnt tekst´)
(فرانسه - به ویژه در ادبیات) توضیح وتفسیر متن، متن‌نمایی، نوشتارواگشایی
ex.plic|it (eks plis´it) adj. ۱- روشن، صریح، عیان، آشکار، بی پرده (در برابر: ناآشکار، مضمر implicit) ۲- رُک، رُک و روباز، بی رودربایستی، بی‌شیله‌پیله ۳- آشکار، آسان دید، چشمگیر، نمایان
• against the commander's explicit orders
برخلاف دستورات صریح فرمانده
• some of the love scenes were too explicit
برخی از آن صحنه‌های عشقی بیش از حد بی‌پرده بودند
ex.plic´itly, adv. صراحتاً، بی‌پرده، به طور واضح
ex.plic´it.ness, n. صراحت، آشکارگویی
explicit function (ریاضی) تابع صریح
ex.plode (ek splōd´) vt., vi. **-plod´|ed, -plod´ing** ۱- منفجر کردن یا شدن، ترکیدن، ترکاندن، پکاندن، پکیدن ۲- (ناگهان چیز جامد یا مایع را تبدیل به گاز قابل انبساط کردن) فراگستردن، فرا گسترده شدن ۳- رد کردن، (بطلان چیزی را) نشان دادن، درب و داغان کردن ۴- صدای بلند ایجاد کردن ۵- زیر (خنده یا گریه و غیره) زدن، همراه با صدا انجام شدن ۶- (به سرعت) رشد کردن
ex.plod´able, adj. منفجر شدنی یا کردنی، پکیدنی
ex.plod´er, n. منفجرکننده
exploded view (تصویری که اجزای موتور و غیره را به طور مجزا از هم نشان می‌دهد) تصویر گسترده
ex.ploit (eks´ploit´, eks ploit´) n., vt.
۱- استثمار کردن، بهره گیری کردن، بهره کشی کردن، سوءاستفاده کردن ۲- استثمار، بهره‌کشی ۳- مورد استفاده قرار دادن، بهره برداری کردن ۴- (آگهی‌های بازرگانی و غیره) مورد توجه قرار دادن، ایجاد علاقه کردن
• we must exploit our natural resources wisely
ما باید عاقلانه از منابع طبیعی خود بهره‌برداری کنیم
ex.ploit´able, adj. قابل بهره‌گیری، استثمارپذیر
ex.ploit´er, n. استثمار کننده، بهره‌بردار
ex.ploi.ta.tion (eks´ploi tā´shən) n.
۱- استثمار، بهره‌گیری، بهره‌کشی ۲- بهره برداری، استفاده
ex.ploit|a.tive (eks ploit´ə tiv) adj.
۱- استثمار آمیز، استثمارگرانه، سوءاستفاده آمیز ۲- وابسته به استثمار، استثماری (exploitive هم می‌گویند)
ex.plo.ra.tion (eks´plə rā´shən) n.
جهان پژوهی، اکتشاف، بازیابی، یابش
ex.plor|a.to|ry (eks plôr´ə tôr´ē) adj.
۱- اکتشافی، جهان پژوهانه، یابشی، بازیابانه ۲- تحقیقی،

exploits بشارت

مقدماتی، آزمایشی (explorative هم می‌گویند)

ex.plore (ek splôr´) vt., vi. **-plored´, -plor´ing**
۱- سفر اکتشافی کردن، سیاحت کردن، بازدید کردن، گشتن، اکتشاف کردن، یابندگی کردن، یابیدن، جهان‌پژوهی کردن، کاوش کردن، گیتی پژوهی کردن ۲- (بادقت مورد) بررسی و امتحان قرار دادن، پی گردیدن، وارسی کردن ۳- (پزشکی) فرادید کردن، دیدکری کردن، معاینه کردن

ex.plor|er (-ər) n.
۱- جهانگرد، اکتشاف کننده، سیاح، یابگر، جهان‌پژوه، کاشف ۲- (E بزرگ) هر یک از ماهواره های امریکایی که از سال ۱۹۵۸ برای اکتشاف جَو زمین و فضا پرتاب شده‌اند

ex.plo.sion (ek splō´zhən) n.
۱- انفجار، پَکِش، ترکِش، فرازد، دژپران، تراکِش ۲- صدای انفجار ۳- بیرون زدن ناگهانی هر چیز ۴- رشد سریع ۵- (آواشناسی) ← plosion

ex.plo.sive (ek splô´siv) adj., n.
۱- پَکِشی، انفجاری، ترکیدنی، فرازدی، منفجره، تراکشی ۲- متمایل به منفجر شدن ۳- ماده‌ی منفجره (مانند باروت) ۴- (آواشناسی) ← plosive ۵- مواد انفجاری، مواد منفجره

ex.plo´sively, adv. به‌طور انفجاری
ex.plo´sive.ness, n. حالت انفجاری، انفجارپذیری

ex.po (eks´pō) n.
مخفف: (عامیانه) نمایشگاه، بازار مکاره

ex.po.nent (eks pōn´ənt) adj., n.
۱- بیانگر، شارح، توضیح دهنده، مُبلغ، مروّج ۲- نمونه، نماینده، (ریاضی) نما، قوه، توان
• this senator is a strong exponent of civil rights
این سناتور سخت هوادار حقوق مدنی است

ex.po.nen.tial (eks´pō nen´shəl) adj.
۱- (ریاضی) نمایی، توانی، قوه‌ای، نماور، مجهول‌القوه ۲- رشد کننده به طور سریع (از نظر عدد)، تصاعدی، فرایازی، فرایازین

ex´po.nen´tially, adv. به‌طور تصاعدی

ex.port (eks pôrt´) vt., n., adj.
۱- (کالا) صادر کردن، بَرفرست کردن (در برابر: وارد کردن import) ۲- (اندیشه و هنر و غیره) سرایت دادن یا کردن ۳- (مهجور) بردن، حمل کردن ۴- کالای صادراتی، برفرست ۵- وابسته به صادرات، صادراتی، برفرستی
• Iran's exports must increase صادرات ایران باید زیاد شود

ex.port´able, adj. صادر کردنی
ex.port´er, n. صادر کننده

ex.por.ta|tion (eks´pôr tā´shən) n.
۱- صدور، صادرسازی، برفرست ۲- کالای صادراتی

ex.pose (eks pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**
۱- در معرض (خطر یا حمله یا سرما و یا هرچیز ناخوشایند) قرار دادن، بی پناه کردن ۲- تحت تأثیر (عقیده یا اثر یا مسلک و غیره) قرار دادن، آشنا کردن ۳- رهاکردن، ترک کردن، وِل کردن ۴- نشان دادن، در معرض دید قرار دادن، برهنه کردن ۵- افشا کردن، آشکار کردن، دست (آدم‌های شرور و غیره را) رو کردن، لو دادن، برملا کردن ۶- (عکاسی) نور دادن، در معرض نور قرار دادن
• do not expose this film to light
این فیلم را در معرض نور نگذارید
• he exposed their crimes او جنایات آنها را فاش کرد

ex.pos´er, n.

ex.po|sé (eks´pō zā´) n. (رسوایی و غیره) آشکار سازی، شرح جریان پشت پرده، پرده گشایی

ex.po.si.tion (eks´pə zish´ən) n. ۱- شرح مفصّل، بیرون گذاشت، تفصیل، توضیح، دیماس ۲- نمایشگاه، عرضه ۳- (موسیقی غربی) پیش درآمد

ex´po.si´tional, adj. وابسته به شرح یا عرضه

ex.pos|i.tor (eks päz´ət ər) n.
بیانگر، توضیح دهنده، شراح، برونگدار

ex.pos|i.to|ry (eks päz´ə tôr´ē) adj.
وابسته به شرح و بیان، توضیحی، شرحی، توصیفی

ex post fac|to (eks´ pōst fak´tō)
(لاتین) بعدی، عطف به ماسبق

ex.pos.tu.late (eks päs´chə lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
(با حرارت و لحن پند آمیز) حرف زدن، نصیحت و خردگیری کردن، (باکسی) کلنجار رفتن، کُشتیار شدن

ex.pos´tu.la´tion, n. کلنجار (رفتن)، کشتیار
ex.pos´tu.la´tor, n. ناصح، خردگیر
ex.pos´tu.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
پندآمیز، حاکی از نصیحت و انتقاد

ex.po.sure (eks pō´zhər) n.
۱- قرار دادن در معرض چیزی، برون گذاشت، نمایشی، نشان دهی ۲- (از نظر باد و آفتاب) موقعیت، رو (به) ۳- (به‌ویژه هنرپیشگان سینما و تلویزیون و غیره) در معرض دید قرار گیری، عرضه سازی، ارائه ۴- آشکارسازی، افشا، پرده دری، پرده برداری، افشاگری، برملاسازی ۵- (عکاسی و فیلم برداری و غیره) نوردهی، زمان نوردهی، قاب فیلم ۶- قرارگیریِ در معرض هوای سرد (عکاسی و فیلم برداری) نورسنج (light meter هم می‌گویند)

exposure meter

ex.pound (eks pound´) vt., vi.
۱- (با جزئیات کامل) شرح دادن، (مو به مو) بیان کردن، لِفت و لعاب دادن ۲- تفسیر کردن، تعبیر کردن، سفرنگیدن ۳- (با: on) اظهار کردن، اظهاریه دادن
• she expounded on the virtues of fasting
او محسنات روزه را به تفصیل شرح داد

ex.pound´er, n. شارح، مو به مو بیان کننده

ex.press (eks pres´) vt., adj., adv., n.
۱- (آب میوه و غیره را با فشار دادن کرفتن) افشردن، چلاندن، (شیره یا روغن چیزی را) کشیدن ۲- (به زور اخذ کردن) درکشیدن، بیرون کشیدن (مواد درونی) ۳- بیان کردن، به زبان آوردن، ابراز کردن ۴- بروز دادن، (از خود)

نشان دادن، گویا بودن ۵- (به صورت تصویر یا موسیقی و غیره) نمایاندن، بیانگر بودن، نشانگر بودن ۶- نشانه بودن، علامت (چیزی) بودن، معنی دادن، (معنی و غیره) رساندن ۷- (پست و غیره) فوری رساندن، پست فوری، وسیله‌ی ارسال فوری ۸- فوری، در دم، شتابمند، تندرو، تند، اکسپرس، زودین، تندکار، سریع، ویژه‌ی تند رفتن ۹- صریح، رُک و روشن، (بیان) صاف و پوست کنده، بی‌پرده، شیوا، رُک و راست، معلوم و مشخص، آشکار، عیان ۱۰- کاملاً شبیه، نسخه‌ی بدل، عین ۱۱- به منظور هدف خاص، ویژه، مخصوص، صرفاً ۱۲- پیام‌رسان، نامه‌رسان، پیک، نامه‌بر ویژه، چاپار تندرو ۱۳- پیغام فوری، پیام زودین، گزارش، خبر، هشداره ۱۴- ← pony express ۱۵- قطار تندرو

- against the express wish of the donor

برخلاف خواسته‌ی صریح اعطا کننده

- he expresses his sorrow in his poetry

غم خودش را در شعر خود بیان می‌کند

- we boarded the express bus

ما سوار اتوبوس سریع‌السیر شدیم

ex.press´er, n. بیان کننده، بیانگر

ex.press´ible, adj. بیان کردنی، درکشیدنی

*** ex.press.age** (-ij) n.

۱- حمل بسته های پستی، بسته بَری ۲- هزینه‌ی بسته بَری

ex.pres.sion (eks presh´ən) n.

۱- افشردن، آب میوه گیری، روغن‌گیری، چلانش ۲- بیان، به زبان آوری، ابراز ۳- نمایه، نمایش، تصویر (هر چیزی که به صورت هنری به ویژه موسیقی و نقاشی بیان شود) ۴- آب و تاب، روش بیان، شور، حال ۵- اصطلاح، عبارت، صورت، زبانزد، هشته ۶- بیانگر، نشانه، گویا، نشانگر ۷- قیافه، حالت، وجنه (وَجنات) ۸- (ریاضی) صورت، عبارت، جمله، درایش ۹- (زاد شناسی) هویدایی، نمایانی

- Bagher signed the paper with a sorrowful expression

باقر با قیافه‌ای محزون کاغذ را امضا کرد

- this gift is an expression of our gratitude

این هدیه بیانگر امتنان ما است

ex.pres.sion.ism (-iz´əm) n.

(به ویژه در ادبیات و تئاتر و هنر) اکسپرسیونیسم

ex.pres´sion.ist, adj., n. اکسپرسیونیست

ex.pres´sion.is´tic, adj. وابسته به اکسپرسیونیسم

ex.pres´sion.is´.ti.cally, adv.

به طور اکسپرسیونیستی

ex.pres.sion.less (-lis) adj.

بی حالت، بی احساس، ناگویا، بی بیان

ex.pres´sion.lessly, adv.

به طور بی‌حالت یا بی‌احساس

ex.pres.sive (eks pres´iv) adj.

۱- بیانگر، گویا، نشانگر ۲- وابسته به بیان، بیانی، گویاگرانه ۳- پُرمعنی، چمدار، معنی‌دار

ex.pres´sively, adv. به‌طور پر معنی

ex.pres´sive.ness, n. بیانگری، پر معنایی

ex.pres.siv.i|ty (eks´pres siv´ə tē) n.

۱- بیانگری، گویاگری ۲- (زادشناسی) نمود، نمایان شدگی

ex.press|ly (eks pres´lē) adv.

۱- صریحاً، آشکارا، بی پرده، رُک و راست ۲- مخصوص، محض خاطر

*** ex|press.man** (eks pres´mən) n., pl. **-men** (-mən) رسانگر نامه‌ها و بسته های فوری

ex.pres|so (ek spres´ō) n. espresso ←

express rifle تفنگ فیل کُش، تفنگ تند گلوله

*** ex|press.way** (eks pres´wā´) n.

بزرگراه، تُند راه

ex.pro.pri.ate (eks prō´prē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- سلب مالکیت کردن (به واسطه‌ی افتادن در طرح)، به زور ستاندن، مصادره کردن ۲- (ملک و غیره را) از دیگری به خود انتقال دادن ۳- (از نظر مالی یا ملکی) اجحاف کردن، دزدیدن، غصب کردن، بالاکشیدن

ex.pro´pria´tion, n.

۱- غصب، اختلاس ۲- به زور ستانی، مصادره، مالگیری

ex.pro´pria´tor, n. غاصب، مختلس، مال مردم خور

ex.pul.sion (eks pul´shən) n.

۱- اخراج، برون راند، به زور بیرون کردن ۲- دفع (از بدن یا موتور و غیره)، برون فرست

ex.pul´sive (-siv) adj. وابسته به اخراج یا دفع

ex.punc.tion (ek spunk´shən) n.

حذف، قلم خوردگی، زدایش

ex.punge (ek spunj´) vt. **-punged´, -pung´ing** زدودن، حذف کردن، از قلم انداختن، محو کردن، پاک کردن، (از متن) زدن

ex.pur.gate (eks´pər gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** (مطالب زننده یا نامناسب را از متن زدن) هرزه زدایی کردن، تنقیح کردن

ex´pur.ga´tion, n. تنقیح، هرزه زدایی

ex´pur.ga´tor, n. تنقیح کننده، هرزه‌زدا

ex.pur´ga.to´ry (-gə tôr´ē) adj. وابسته به تنقیح

ex.qui.site (eks´kwi zit) adj., n.

۱- ظریف، لطیف، زیبا، قشنگ ۲- عالی، نفیس، بدیع، اعلا، ممتاز، شاهوار ۳- حساس، مشکل پسند، خبره، نکته سنج ۴- (درد و غیره) شدید، تندوتیز، حاد ۵- آدم خوش سلیقه و مشکل پسند، آدم نازک نارنجی

ex´qui.sitely, adv. به‌طور ظریف یا بدیع

ex´qui.site.ness, n. ظرافت، بداعت

exr executor مخفف: وصی، انجامگر

ex.san.guine (eks saŋ´gwin) adj.

کم خون، بی خون، ضعیف

ex.scind (ek sind´) vt. ۱- بریدن، قطع کردن، بریدن و درآوردن ۲- درکشیدن، ریشه کنی کردن

ex.sect (eks sekt´) vt. بریدن و درآوردن، بریدن

ex.sec´tion, n. برش، بریدن

ex.sert (eks sʉrt´) vt., adj.

۱- بیرون زدن، ورقلمبیدن، برآمده بودن، جلو آمدن ۲- بیرون زده، برآمده

ex.ser´tile (-sŭrt´´l) adj.
وابسته به قلمبه شدن یا برجستگی
ex.ser´tion, n. قلمبه‌شدگی، جلوآمدگی
ex.sert|ed (-id) adj.
بیرون زده، برآمده، برقلمبیده، جلو آمده
ex.sic.cate (ek´si kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** خشکاندن، خشکیدن، خشک کردن، ورخشکیدن، ورخشکاندن
ex´sic.ca´tion, n. خشکیدگی، خشکاندگی
ex.stip|u.late (eks stip´yoo lit) adj.
(گیاه) بی گوشواره
ex.stro.phy (ek´strə fē) n.
(پزشکی) پشت و رویی، برون گشت، برگردانی عضو
ext 1- extention 2- exterior 3- external 4- extra 5- extract مخفف: ۱-گسترش ۲- برونی، برون ۳-خارجی، برونی ۴-اضافی ۵- عصاره
ex.tant (eks´tənt) adj.
۱- موجود، یافت شو، در هستی، هست، باقی ۲-(قدیمی) برجسته، چشمگیر
ex.tem.po.ral (eks tem´pə rəl) adj.
(قدیمی) ← extemporaneous
ex.tem.po.ra.ne|ous (eks´tem´ pə rā´nē əs) adj.
۱- فی‌البداهه، بدون آمادگی، فی‌المجلس ۲- سردستی، به‌خاطر منظور خاص
ex´tem´po.ra´neous.ly, adv. به‌طور فی‌البداهه
ex.tem.po.rar|y (eks tem´pə rer´ē) adj.
extemporaneous ←
ex.tem´po.rar´i.ly, adv. به طور فی‌البداهه
ex.tem´po.rar´i.ness, n. فی‌البداهه بودن
ex.tem.po|re (eks tem´pə rē) adv., adj.
۱- فی‌البداهه، بی آمادگی، بی آماد، فی‌المجلس ۲- به طور فی‌البداهه، بدون آمادگی قبلی
ex.tem.po.rize (-rīz´) vi., vt. **-rized´, -riz´ing** ۱- فی‌البداهه گفتن، فی‌المجلس گفتن ۲-سردستی درست کردن، به طور موقت و به منظور خاصی ایجاد کردن، سر هم بندی کردن
ex.tem´po.ri.za´tion, n. فی‌البداهه گویی، سرهم بندی
ex.tem´po.riz´er, n. فی‌البداهه‌گو، سرهم بند کننده
ex.tend (ek stend´) vt., vi.
۱- بزرگ کردن یا شدن، گسترش دادن، گسترده کردن، گستردن، پهن کردن، دراز کردن، توسعه دادن، وسعت یافتن، تمدید کردن یا شدن، طولانی (تر) کردن، (لوله و کابل و غیره) کشیدن، از هم باز کردن، درازاندن، کش دادن ۲-(دعوت و غیره) کردن ۳- بیرون زدن ۴- ارزانی داشتن، دادن ۵- (قدیمی) به زور مهار کردن، تحت انقیاد درآوردن ۶- به خود فشار آوردن، سخت کوشیدن ۷- (بازرگانی) مبلغ کل را روی فاکتور نوشتن
• he extended his hand toward me
او دست خود را به سوی من دراز کرد
• to extend the period of something
مدت زمان چیزی تمدید کردن
ex.tend|ed (-sten´did) adj.
۱- گسترده، دراز شده، پهن (شده)، توسعه یافته ۲- تمدید شده، درازانده ۳- وسیع، بزرگ، دراز، طولانی، ممتد، پهناور
extended care
(پزشکی - پرستاری از بیمار پس از مرخص شدن از بیمارستان) تیمار دراز مدت، پرستاری پس از بیمارستان
* **extended family**
(جامعه شناسی) خانواده‌ی گسترده، خانواده‌ی ایلی
ex.tend|er (ek sten´dər) n. (ماده‌ای که) به چیزی می‌زنند تا حجم آن را زیاد کنند یا از غلظت آن بکاهند و غیره) زبره، (رنگ) بار، گسترگر، آبکی کننده
ex.tend.i|ble (ek sten´də bəl) adj.
← extensible (extendable هم می‌گویند)
ex.tend´ibil´ity (-bil´ə tē) or
ex.tend´abil´ity, n. extensibility ←
ex.ten.si|ble (ek sten´sə bəl) adj.
گستردنی، گسترش پذیر، درازش پذیر، بسط‌پذیر (extensile هم می‌گویند)
ex.ten´sibil´ity, n. گسترش‌پذیری، بسط‌پذیری
ex.ten.sion (ek sten´shən) n., adj.
۱- (ساختمان) ضمیمه، توسعه ۲- تمدید، انبساط، بسط، توسیع، کشیدگی، درازنی، درازش ۳- گسترش، رسانش، ترویج ۴-(چیزی که به ابزار وصل می‌شود تا آن را درازتر یا بلندتر و غیره بکند) درازگر، رابط، بازشو، پهنگر، بخش الحاقی ۵- (تلفن) خط فرعی، خط داخلی ۶- (آموزش) غیرتمام وقت، (دوره‌ی) شبانه ۷- (بازرگانی) کل قیمت، بهای کل ۸-(پزشکی) کِشِش، لکستانسیون، بازکردن (مثلاً انگشتان)، بازکشی ۹- (فیزیک) حجم، بُعد، گنج، سِتبرا ۱۰-(منطق) مصداق، شمول ۱۱- (ریاضی) یاژش، استنش
• extension ladder نردبان کشویی
ex.ten´sional, adj. وابسته به توسعه یا تمدید
ex.ten.si|ty (ek sten´sə tē) n.
۱- گسترش پذیری، گستردگی، کشش پذیری، درازندگی ۲-(قوه‌ی ادراک فاصله و اندازه) فراخه سهش، دوری فهمی
ex.ten.sive (ek sten´siv) adj.
۱- پهناور، گسترده، دامنه دار، پردامنه ۲- زیاد، بسیار، فراوان ۳-مفصّل، جامع، فراگیر، همه سوگیر ۴- گسترشی، وابسته به بسط یا کشش ۵-وابسته به کشاورزی گسترده (در برابر: کشاورزی فشرده یا intensive agriculture)، گسترده
ex.ten´sively, adv. به‌طور گسترده یا مفصل
ex.ten´sive.ness, n. گستردگی، فراوانی
ex.ten.som.e|ter (ek´sten säm´ət ər) n.
کشش سنج، درازش سنج
ex.ten.sor (ek sten´sər) n.
ماهیچه‌ی راستگر، بازکننده (در برابر: خم کننده flexor)
ex.tent (ek stent´) n. ۱-گستردگی، دامنه، وسعت، پهناوری، بزرگی، حد، فراخش، فراخی ۲- میزان،

مقدار، درجه ۲- (انگلیس - حقوق - قدیمی) حکم توقیف ملک آدم مقروض، ارزیابی ملک توقیف شده به این خاطر

• the extent of his knowledge surprised me

گستردگی دانش او شگفتی مرا برانگیخت

ex.ten|u.ate (ek sten´yōō āt´) vt.
-at´|ed, -at´ing

۱- (در اصل) باریک کردن، نازک کردن، لاغر کردن، کم غلظت کردن ۲- (نادر) کاستن از، کم توان کردن، ضعیف کردن، نحیف کردن ۳- (در مورد گناه و تخلف و غیره) تخفیف دادن، از قبح چیزی کاستن ۴- (قدیمی) دست کم گرفتن، کم انگاشتن، اندک پنداشتن ۵- (مهجور) تحقیر کردن، پست شمردن

• because of extenuating circumstances, his punishment was reduced

به خاطر شرایط تخفیف دهنده مجازات او کم شد

ex.ten´u.a´tor, n. نازک‌کننده، تخفیف دهنده

ex.ten|u.a|tion (ek sten´yōō ā´shən) n.

۱- (به ویژه در مورد جُرم و غیره) تخفیف ۲- هرچیز که موجب تخفیف جرم شود، تخفیف دهنده، عذر، بهانه

ex.ten|u.a|to|ry (ek sten´yōō ə tôr´ē) adj. تخفیف دهنده (ی جُرم)، تخفیفی، کاهنده‌ی گناه (extenuative هم می‌گویند)

ex.te|ri.or (ek stir´ē ər) adj., n.

۱- برونی، بیرونی، خارجی، واقع در خارج ۲-(ویژه‌ی به کار بردن در خارج یا سطح برونی) روکار، برون‌کار (در برابر توکار)، صوری ۳- از برون، از خارج، برونگاهی ۴- بیرون، برونه، بیرونه، سطح خارجی، برون پهنه، نما، رویه ۵- ظاهر، قیافه، وجنات، رخسار، چهره ۶- (تصویر یا صحنه‌ی تئاتر یا منظره و غیره) در هوای آزاد، در خارج (از ساختمان) (در برابر: درونی interior)

• the exterior of the building is painted white

نمای ساختمان سفیدرنگ شده است

ex.te´ri.or.ly, adv. از بیرون، از نظر نمای خارجی

exterior angle

(هندسه) زاویه‌ی خارجی، گوشه‌ی برونی

ex.te|ri.or.i|ty (ek stir´ē ôr´ə tē) n.

۱- برونش، برونبودی، برون بودگی، خارجیت ۲- نمای برونی، ظاهر خارجی

ex.te|ri.or.ize (ek stir´ē ər īz´) vt.
-ized´, -iz´ing

۱- نمادار کردن، نمای خارجی دادن به ۲-(احساس و غیره) جنبه‌ی خارجی دادن به، برونديس کردن (externalize هم می‌گویند) ۳- (جراحی) اندامی را از شکم بیرون آوردن، بریدن و درآوردن

ex.te´ri.ori.za´tion, n. نمادارسازی، خارج‌سازی

ex.ter.mi.nate (ek stur´mə nāt´) vt.
-nat´|ed, -nat´ing ۱- ریشه کن کردن، برانداختن، نابود کردن، از بین بردن ۲-(قدیمی) از مرز بیرون راندن، اخراج (نفی) بلد کردن، تاراندن

• too much hunting has exterminated some of Iran's wild animals

شکار زیاد نسل برخی از حیوانات وحشی ایران را برانداخته است

ex.ter´mi.na´tion, n. نابودی، ریشه کنی

ex.ter.mi.na.tor (ek stur´mə nāt´ər) n.

۱- براندازگر، نابودکننده، نابودگر، از بین بر، ریشه کن ساز ۲- مأمور سمپاشی

ex.ter.mi.na.to|ry (-mə nə tôr´ē) adj. وابسته به نابودسازی، نابودگرانه، ریشه کن سازانه، براندازگرانه

ex.tern (eks´turn´) n. (انترنی که تمام وقت در بیمارستان کار نمی کند) بالین ورز پاره وقت

ex.ter.nal (eks tur´nəl) adj., n.

۱- برونی، بیرونی، برونین، خارجی، برون مرزی (در برابر: درونی internal) ۲- ظاهر، مشهود، مجسم، خارج از ذهن و مغز انسان ۳- از بیرون، برونزاد، از بیرون به درون، برون درونی ۴- سطحی، ظاهری، نمایه‌ای، متظاهرانه ۵- غیراساسی، غیراصلی ۶- رویه، سطح خارجی، برونه، نما

ex.ter´nally, adv. از نظر خارجی یا بیرونی

ex|ter|nal-com|bus|tion engine (-kəm bus´chən) موتور برون سوز (مکانیک)

external degree دیپلم متفرقه (آموزش)

external galaxy

(نجوم - هر کهکشانی که خارج از کهکشان ما یعنی کهکشان راه شیری باشد) کهکشان برونی

ex.ter.nal.ism (eks tur´nəl iz´əm) n.

۱- (توجه بیش از حد به ظواهر) نماکرایی، نماپرستی ۲- ← externality

ex.ter.nal.i|ty (eks´tər nal´ə tē) n., pl.
-|ties ۱- برونی بودن، برون‌بود ۲- (جمع) ظواهر، نماها

ex.ter.nal.ize (eks tur´nəl īz´) vt.
-ized´, -iz´ing ۱- برونی کردن، خارجی کردن، موجودیت خارجی دادن به، (از صورت روحی یا فکری) به‌صورت جسمی درآوردن، (روان شناسی) برونی پنداشتن، تندیس بخشی کردن ۲- ← exteriorize

ex.ter´nali.za´tion, n. برونی‌سازی، تجسم

external respiration دمزنی برونی، تنفس خارجی (در برابر: دمزنی درونی internal respiration)

ex.ter|o.cep.tor (eks´tər ō sep´tər) n.

(زیست شناسی) برون گیر، گیرنده‌ی خارجی

ex´tero.cep´tive (-tiv) adj. وابسته به برونگیر

ex.ter.ri.to.ri|al (eks´ter ə tôr´ē əl) adj. ← extraterritorial

ex.tinct (ek stiŋkt´) adj. ۱- خاموش، مرده، غیرفعال، اطفا شده ۲- نابود، معدوم، نیست، منقرض، منهدم، نایاب، نیسته، نایافت، پی کم ۳-(شغل یا عنوان یا القاب اشرافی و غیره) منسوخ، کهنه، برافتاده، از بین رفته

• whales are in danger of becoming extinct

(نسل) نهنگ‌ها در خطر انقراض است

ex.tinc.tion (ek stiŋk´shən) n.
۱- خاموش کردن (آتش و غیره)، خاموشی، اطفا ۲- نابودی، انقراض، نیستی، نایابی ۳- انهدام، ویرانی، برافتادگی، نسخ، برافکنی، منسوخ سازی، از میان رفتن

ex.tinc.tive (-tiv) adj. خاموش کننده، خاموشگر، نابودساز، نابود کننده، نیستی بخش

ex.tin.guish (ek stiŋ´gwish) vt. ۱- (آتش و غیره) خاموش کردن، آتش نشانی کردن، اطفا کردن ۲- (امید و عمر و غیره) به پایان رساندن، ازمیان بردن، نابود کردن، منقرض کردن، برانداختن، نیست کردن ۳- (نفس و صدا و غیره) خفه کردن، ساکت کردن ۴- تحت الشعاع قرار دادن، در پرتو گذاشتن، سایه افکندن بر، محو کردن، بی جلوه کردن ۵- (حقوق - بازرگانی) منسوخ کردن، باطل کردن، سِتُردن، (وام و غیره) بازپرداخت کردن، ادا کردن
• the fire was quickly extinguished
آتش را به سرعت خاموش کردند

ex.tin´guish.able, adj. خاموش کردنی، فروکش کردنی
ex.tin´guish.ment, n. خاموش‌سازی، اطفا

ex.tin.guish|er (-ər) n.
۱- (شخص یا دستگاه) آتش نشان، خاموشگر ۲- کپسول آتش نشانی (fire extinguisher هم می‌گویند)

ex.tir.pate (ek´stər pāt´) vt. **-pat´|ed, -pat´ing** ۱- ریشه کن کردن، از بیخ کندن، از ریشه درآوردن ۲- نابود کردن، برانداختن، منسوخ کردن

ex´tir.pa´tion, n. ریشه کنی، براندازی
ex´tir.pa´tive, adj. وابسته به ریشه‌کنی
ex´tir.pa´tor, n. براندازگر، ریشه‌کن ساز

ex.tol or **ex.toll** (eks tōl´, -täl´) vt. **-tolled´, -tol´ling** (بسیار) ستودن، تحسین و تمجید کردن، تجلیل کردن، زِه گفتن، آفرین گفتن، ارج نهادن
• he extolled the virtues of vegetarianism
او محسنات گیاهخواری را ستود

ex.tol´ler, n. ستایشگر، تمجید کننده
ex.tol´ment or ex.toll´ment, n. تمجید، ستایش

ex.tort (eks tôrt´) vt. (بازور یا تهدید) یا سوء استفاده از مقام و غیره) گرفتن، درکشیدن، اخاذی کردن، به زرو ستاندن، (در فروش) اجحاف کردن

ex.tort´er, n. اخاذ، اجحاف کننده
ex.tor´tive, adj. وابسته به اخاذی و اجحاف

ex.tor.tion (eks tôr´shən) n.
۱- به زور ستانی، ستانی، اخاذی، درکشیدن، به زورگیری، اجحاف، گزاف فروشی، فروش به بهای غیر منصفانه ۲- چیزی که به زور یا تهدید گرفته شده باشد، پول اضافی

ex.tor.tion.ate (eks tôr´shə nit) adj.
۱- وابسته به به زور ستانی و اجحاف (extortionary هم می‌گویند) ۲- (بها) گزاف، غیرمنصفانه، غیر عادلانه، اجحاف‌آمیز، (قیمت) سرسام‌آور

ex.tor.tion|er (eks tôr´shə nər) n.
اخاذ، به زور ستان، به زور گیر، تَرکِش، اجحافگر (extortionist هم می‌گویند)

ex.tra (eks´trə) adj., adv., n.
۱- اضافی، بیشین، بیشتر، اضافه، افزودین، دیگر، افزونه ۲- (جمع) اضافات، مخلفات، افزونه‌ها، افزوده‌ها ۳- (فیلم سینمایی و غیره) سیاهی لشگر، هنرپیشه‌ی افزودین، بازیگر غیر مهم ۴- (روزنامه و غیره) شماره‌ی فوق العاده ۵- (پیش از صفت می آید) بسیار، خیلی
• the student asked for extra time
دانشجو تقاضا کرد که به او وقت اضافه داده شود

ex|tra- (eks´trə)
پیشوند: خارج از، برون، بیرون از، علاوه بر، برونی

* **ex|tra-base hit** (eks´trə bās´)
(بیس‌بال) هیت (hit) که از "هومران" هم بزرگتر باشد

ex|tra.bold (-bōld´) n.
(چاپ) حروف خیلی بزرگ

ex|tra.ca.non|i.cal (ek´strə kə nän´i kəl) adj.
(علاوه بر کتب اصلی انجیل) غیر اصلی، متن اضافی انجیل

ex.tract (eks trakt´) vt., n.
۱- (با کوشش) بیرون کشیدن، درآوردن، (دندان و غیره) کشیدن، کندن، برکندن ۲- (از خاک معدنی فلز گرفتن) استخراج کردن، برهیختن، تَریدَن ۳- (آب میوه و غیره را) گرفتن، افشردن، شیره گرفتن، عصاره گرفتن، چلانیدن ۴- (منطق و استدلال) نتیجه گیری کردن، (لذت) بردن، استقرا کردن، چم گیری کردن ۵- (از کتاب یا مقاله و غیره) نقل قول کردن، رونویسی کردن، گلچین کردن، گزیدن ۶- گزیده، گلچین، نقل‌قول، منتخب ۷- (ریاضی) ریشه‌ی کمیتی را استخراج کردن ۸- آب میوه (یا سبزی)، افشره، شیره، عصاره، چکیده، چلانه، برون کِشه ۹- (دارو) اِکستره برونبُرد

ex.tract´able or ex.tract´ible, adj.
درآوردنی، استخراج کردنی، (دندان) کشیدنی، نقل کردنی

ex.trac.tion (eks trak´shən) n.
۱- دندان کشیدن، کندن، برکندن، برون کشی ۲- بیرون کِشی، درکشیدن، درآوردن، (به زور یا تهدید) اخذ ۳- استخراج، برهیخت، برهیختن، تریدن ۴- تبار، اصل و نسب، تخمه ۵- عصارهگیری، برون کِشی ۶- آب (میوه و سبزی و غیره)، عصاره، شیره، افشره، چکیده

ex.trac.tive (eks trak´tiv) adj., n.
۱- وابسته به برون کشی، استخراجی، برهیختی، تریدنی ۲- قابل کشیدن (مثل دندان)، کشیدنی، کندنی، درآوردنی، اخذ کردنی ۳- افشره مانند، عصاره مانند، چکیده سان ۴- افشره، چکیده، عصاره، شیره، چلانه

ex.trac.tor (eks trak´tər) n.
۱- (شخص یا اسباب) کِشنده، برون کش، درآور، برهیختگر ۲- (در سلاح‌های گرم) فشنگ کِش، فشنگ پران

* **ex|tra.cur.ric|u.lar** (eks´trə kə rik´yōō lər) adj.
۱- (آموزش) فوق برنامه (کارهایی مانند شرکت در تیم های ورزشی یا ارکستر یا نمایش که جزو برنامه‌ی درسی نیست) ۲- (عامیانه) زنا، فعالیت جنسی خارج از ازدواج

ex|tra.dit.a|ble (eks´trə dīt´ə bəl) adj.
(مجرمین) استرداد پذیر، بازدادنی، بازگرفتنی

ex|tra.dite (eks´trə dīt´) vt. **-dit´|ed, -dit´ing**
۱-(مجرم را به کشور یا ایالتی که علیه او ادعا دارد تسلیم کردن) بزهکار دادن، بازدادن، مجرم مسترد کردن ۲-(بزهکار فراری را) تحویل گرفتن، بازگرفتن

ex|tra.di.tion (eks´trə dish´ən) n.
استرداد مجرم (از یک کشور یا حوزه‌ی قضایی به کشور یا حوزه‌ی قضایی دیگر)، بزهکار دهی، بزهکارستانی

ex|tra.dos (eks trā´däs´) n.
(معماری - در تاق ضربی) قوس برونی

ex|tra.ga.lac.tic (eks´trə gə lak´tik) adj.
(نجوم) برون کهکشانی

ex|tra.ju.di.cial (-jōō dish´əl) adj.
(حقوق) ۱- خارج از صلاحیت دادگاه، بیرون از حوزه‌ی قضایی دادگاه ۲- غیر عادی (از نظر قضایی) ۳- خارج از دادگاه، برون دادگاهی

ex´tra.ju.di´cially, adv. به طور برون دادگاهی

ex|tra.le|gal (-lē´gəl) adj.
۱- خارج از محدوده‌ی قانون، خارج از دسترس قانون (با: غیر قانونی illegal فرق دارد)، پیش‌بینی نشده در قانون ۲-مستقل از علم حقوق، مستقل از قانون، وراقانونی

ex´tra.le´gal.ly, adv. به طور وراقانونی

ex|tra.mar.i|tal (-mar´i təl) adj. (وابسته به رابطه‌ی نامشروع با غیر همسر) خارج از زناشویی

ex|tra.mun.dane (-mun´dān´) adj.
(خارج از جهان فانی) فراجهانی، ورا دنیوی

ex|tra.mu.ral (-myoor´əl) adj.
۱- (خارج از دیوار یا محدوده‌ی شهر یا دانشگاه و غیره) فرادانشگاهی، میان دانشگاهی، فرا شهری، فرا - ، فرادیواری ۲-(انگلیس - آموزش) ویژه‌ی دانشجویان پاره وقت (فرادیواری در برابر: درون دیواری intramural)

ex|tra.ne|ous (eks trā´nē əs) adj.
۱- برونی، خارجی، برونزاد، برونگاهی، از برون (به درون)، برون، خارج ۲- غیر اصلی، غیر اساسی، فرعی، اضافی، نابنیادین، پیشامدی ۳- نامربوط، ناوابسته

extra´neous.ly, adv. از خارج، از بیرون

extra´neous.ness, n. بیرونی یا خارجی یا فرعی بودن

ex|tra.nu.cle|ar (eks´trə nōō´klē ər) adj. (موجود در خارج از هسته‌ی یاخته) برون هسته‌ای

ex.tra|or.di.naire (ik strôr´də ner´) adj.
(پس از اسم می‌آید) فوق‌العاده، اَبَر روال

ex|tra|or.di.nar|y (ek strôrd´´n er´ ē) adj.
۱- فوق‌العاده، ابر روال، غیرعادی، ناروزانه ۲- برجسته، خیلی خوب، جالب توجه، چشمگیر، استثنایی ۳- ویژه‌ی مأموریت خاص، فوق‌العاده، تام‌الاختیار
• the extraordinary meeting of the committee
جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی کمیته

extraor´di.nar´i.ly, adv. به‌طور خارق‌العاده

extraor´di.nar´i.ness, n. فوق‌العادگی

ex.trap|o.late (ek strap´ə lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱-(آمار و ریاضی) برون یافتن، برون یابی کردن، برون پویش کردن ۲- نتیجه گیری کردن، (از روی چیزهای دانسته) ندانسته یابی کردن، ندانسته جویی کردن، ملاک قرار دادن، استنتاج کردن

ex.trap´o.la´tion, n. ندانسته یابی، استنتاج

ex.trap´o.la´tive, adj. استنتاجی، برون یافتی

ex.trap´o.la´tor, n. استنتاج کننده، برون‌یاب

ex|tra.sen.so|ry (eks´trə sen´sə rē) adj.
(روان شناسی) فراحسی، فراشهشی

ex|tra.sys.to|le (-sis´tə lē´) n.
(پزشکی) ضربان ناقص قلب، فزون تنجش، اکستراسیستول

ex´tra.sys.tol´ic (-sis täl´ik) adj.
اکستراسیستولی

ex.tra.ter.res.tri.al (eks´trə tə res´trē əl) adj., n.
فرازمینی، خارج فضایی، فراسپهری، فضایی، گرزمانی
• extraterrestrial beings موجودات فضایی

ex|tra.ter.ri.to.ri|al (-ter´ə tôr´ē əl) adj.
۱- برون مرزی، برون کشوری، برون ایالتی ۲- وابسته به مصونیت از قوانین کشور میزبان

ex´tra.ter´ri.to´ri.ally, adv. به طور برون مرزی

ex|tra.ter.ri.to.ri.al.i|ty (-ter´ə tôr´ē al´ə tē) n. ۱-مصونیت از قوانین کشور میزبان (به ویژه در مورد مأموران سیاسی)، مصونیت دیپلماسی، زینهاری ۲-(حاکمیت کشور بر شهروندان مقیم برون‌مرز خود) چیرگی قانونی

ex|tra.u|ter.ine (-yōōt´ər in) adj.
(کالبدشناسی) برون زهدانی، برون رحمی

ex.trav|a.gance (ek strav´ə gəns) n.
۱- زیاده روی، فزون گساری، اسراف، تندروی، گزافکاری، افراط، فزونکاری، هرزگساری (extravagancy هم می‌گویند) ۲- ولخرجی، ریخت و پاش، باد دستی ۳- چیز تجملی

ex.trav|a.gant (-gənt) adj.
۱- افراطی، بیشرو، فزون رو، فزونکار، گزافکار، افراط آمیز، وابسته به تجاوز یا از حد گذری ۲- پر تجمل، گزافکارانه، هرزگسار(انه)، عاری از تکلف، جِلف و پُر زرق و برق ۳-مسرف، اسراف آمیز، مسرفانه، باد دست، ولخرج، پر ریخت و پاش ۴- گزاف، (به طور نامعقول) گران
• Ghodsi was extravagant in praising her child
قدسی در تعریف از فرزند خود زیاده‌روی می‌کرد

ex.trav´a.gantly, adv. مسرفانه، اسراف‌آمیزانه

ex.trav|a.gan|za (ek strav´ə gan´zə) n.
۱- نمایش پر زرق و برق و چشمگیر ۲-(موسیقی) آهنگ سبک و شاد

ex.trav|a.gate (ek strav´ə gāt´) vi.
-gat´|ed, -gat´ing (نادر) ۱- ول گشتن، گُم گشتن، تجاوز کردن، مرزشکنی کردن ۲- افراط کردن، فزونگساری کردن، گزافکاری کردن، زیاده روی کردن

ex.trav´a.ga´tion, n. ولگردی، تجاوز، افراط

ex.trav|a.sate (ek strav´ə sāt´) vt., vi. **-sat´|ed, -sat´ing**
(پزشکی - خون را به بافت های اطراف رگ ریختن یا راندن) برون رگی کردن، برون ریزی کردن، به خارج از رگ تراویدن

ex.trav´a.sa´tion, n. برون‌ریزی، رگ تراوی

ex|tra.vas|cu.lar (eks´trə vas´kyōō lər) adj. (کالبد شناسی) برون رگی، برون آوندی

* **ex|tra.ve|hic|u.lar** (-vē hik´yōō lər) adj. (وابسته به فعالیت فضانورد در خارج از سفینه‌ی فضایی) برون ناوی

ex|tra.ver.sion (eks´trə vur´zhən) n. extroversion ←

ex´tra.vert´ (-vurt´) n., adj. extrovert ←

Ex.tre.ma.du.ra (ek´strə mə dōor´ə) Estremadura ←

ex.treme (ek strēm´) adj., n. ۱-نامعتدل، شدید (ترین)، اشد، گزافه، مفرط، تند و تیز، حد غایی، بیشترینه، شور ۲- اقصی، دورترین، منتهی‌الیه، انتها، -ترین ۳- غیرعادی، غیر متعارفی، ناروال ۴- افراطی، افراط آمیز، گزافکار (انه)، گزافگرای، گزافگرایانه، فزونگرای، فزونگرایانه ۵- (قدیمی) نهایی، پایانی، فرجامی ۶- شدت، حدت، تندوتیزی ۷-(ریاضی) فرین، اُسترین، بنال، بنالی، اکستریم ۸-بیشترین، فزونین، حداکثر، بیشینه

• I felt extreme grief when my mother died
وقتی مادرم مرد حزن شدیدی بر من مستولی شد

• the temperature went from one extreme to the other حرارت به شدت زیاد و کم شد

ex.treme´ly, adv.
۱- به شدت ۲- (به طور) فوق‌العاده ۳- بسیار، زیاد، بی‌نهایت

ex.treme´ness, n. شدت، حدت، زیادی

extremely high frequency
(رادیو) بسامد بسیار زیاد (بین ۳۰۰۰۰ و ۳۰۰۰۰۰ مگاهرتز)

Extreme Unction Anointing of the Sick ←

ex.trem.ism (ek strēm´iz´əm) n.
گزافکویی، افراط گرایی، افراطی کری، افراطی بودن (به ویژه در امور سیاسی)، پی فراخی

ex.trem´ist, adj., n. افراط‌گرای، افراطی

ex.trem.i|ty (ek strem´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- نهایت، غایت، نهمار، اوج، دورترین، پایان، پایانه، پایانگاه، حداعلی، حد نهایی ۲- بالاترین درجه، حداکثر، بیشینه، بیشین، بیشترین ۳- ضیق، مضیقه، تنگی، (خطر یا نیاز و غیره) شدت، حدت، ـ مبرم، ـ شدید، شور، بحبوحه، گیرودار، وخامت ۴- (قدیمی) پایان زندگی، مُردن ۵-(معمولاً جمع) اعمال شدید، کارهای قاطع، اضطرار، فجایع، فزونکاری ۶- (جمع) دستها، پاها، دستها و پاها

• the extremity of heat forced us to seek shade
شدت گرما ما را مجبور کرد که به سایه پناه ببریم

ex.tre.mum (ek strē´məm) n., pl. **-tre´ma** (-mə) (ریاضی) فرینه، غایی، اُسترینه، حدنهایی

ex.tri.cate (eks´tri kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** (با: from) درآوردن (از گرفتاری یا خجالت یا اشکال)، رها کردن (از بند و غیره)، خلاص کردن

ex´tri.cabil´ity, n. رهاپذیری، خلاصی پذیری

ex´tri.cable (-kə bəl) adj. رهاپذیر، خلاص کردنی

ex´tri.ca´tion, n. رها سازی، خلاصی

ex.trin.sic (eks trin´sik) adj. ۱- غیر اصلی، غیر اساسی، غیر ضروری، نابایسته، نامربوط (در برابر: ذاتی (inherent) ۲- ← extraneous ۳- برونزاد، برونهری، برون‌خیز (در برابر: درونخیز intrinsic) ۴-(موجود در خارج یا فعال از بیرون به درون) برون به درون، خارجی، برونی، برونین، صوری، خارجی، عرضی

ex.trin´si.cally, adv. به‌طور نامربوط یا غیر اساسی

extrinsic factor ویتامین B_{12}

ex|tro- (eks´trō) پیشوند: برابر است با extra-

ex.trorse (eks trôrs´) adj. (گیاه) برون گُشا

ex.trorse´ly, adv. به طور برون‌گشا

ex|tro.ver.sion (eks´trō vur´zhən) n.
۱-(پزشکی) ← exstrophy ۲-(روان شناسی) برونگرایی

ex|tro.vert (eks´trə vurt´) n., adj.
(روان شناسی) برونگرا (در برابر: درونگرا introvert)

ex|tro.vert|ed (-id) adj.
(روان شناسی) برونگرا شده، برونگرا

ex.trude (eks trōōd´) vt., vi. **-turd´|ed, -turd´ing** ۱- بیرون دادن، (با فشار) خارج کردن، دفع کردن، برون افکندن، برون پراندن، برون راندن، برون پریدن ۲- بیرون زدن، ورقلمبیدن، ورقلمباندن ۳- (عبور دادن فلز یا پلاستیک داغ از یک سوراخ شکل دار برای ساختن الیاف و سیم و غیره) روزن رانی کردن، (از پرس سیم سازی یا الیاف سازی) گذراندن، رد کردن، با فشار از قالب رد کردن

ex.trud´er, n. دستگاه روزن رانی، ماشین ریخته گری فشاری، پرس سیم سازی

ex.tru´sion, n. روزن رانی، برون رانی

ex.tru.sive (eks trōō´siv) adj.
۱- بیرون زده، برون پریده، ورقلمبیده، برون رانده، دفع شده ۲- متمایل به بیرون زدن یا ورقلمبیدن ۳-(زمین‌شناسی) خروجی، برون راندی

ex.tu.bate (eks tōō´bāt´) vt. **-bat´ed, -bat´ing** (جراحی) لوله درآوری کردن، لوله‌برداری کردن (درآوردن لوله یا مجرای بدنی مثلاً لوله‌ی مری)

ex´tu.ba´tion, n. لوله درآوری، لوله‌برداری

ex|u.ber.ance (eg zōō´bər əns) n.
۱- انبوهی، پرپشتی، پر شاخ و برگی، خرّمی ۲- شور، سرزندگی، نشاط (exuberancy هم می‌گویند)

ex|u.ber.ant (-ənt) adj.
۱- پر شاخ و برگ، انبوه، پرپشت، فراوان، خُرم ۲- پربار، پرحاصل، بارآور ۳- شاد و خرم، سالم و سرحال، سرزنده،

برومند ۴- (بیش از حد) پیچیده و پر نقش و نگار، پُرتصنع و تکلف، فزون آرای، فزون آراسته ۵- بسیار زیاد، شدید، زیاده، فزون، بیش از حد، گزافکارانه، افراط آمیز

• the sight of food makes Rameen exuberant

دیدن خوراک رامین را سر حال می‌آورد

exu´ber.antly, adv. به‌طور انبوه یا خرم

ex|u.ber.ate (-bər āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing**

(نادر) فراوان بودن، برومند بودن، انبوه بودن

ex|u.date (eks´yōō dāt´) n.

ماده‌ی تراویده، ماده‌ی مترشحه، تراوه

ex|u.da.tion (eks´yōō dā´shən) n.

۱- تراوش، ترشح، پشنگ، پَراش ۲- (هر چیز تراویده مانند عرق بدن و غیره) تراوه، ژف

ex.ude (eg zyōōd´) vt., vi. **-ud´ed, -ud´ing**

۱- (از سوراخ یا بریدگی به بیرون تراویدن مثل عرق بدن) تراویدن، ترشح کردن، اشپیختن، تراواندن ۲- (بو) متصاعد کردن، (بو) دادن ۳- افشاندن، ساطع کردن، از خود نشان دادن

• his tone exuded confidence

تُن صدای او حاکی از اطمینان بود

• the runner's face exuded sweat

از صورت آن دونده عرق می‌تراوید

ex.ult (eg zult´) vi.

۱- شادی کردن، (از شادی) در پوست خود نگنجیدن، وجد کردن، شورمند شدن، به شور و شعف آمدن ۲- (مهجور) جست و خیز کردن (به ویژه از زور شادی)

ex.ult´ingly, adv. با شادی، با شور و شعف

ex.ult.ant (eg zult´´nt) adj.

شاد و سرمست، شورمند، پرشور و شعف، پیروزمند

ex.ult´antly, adv. پیروزمندانه، سرمستانه

ex.ul.ta.tion (eg´zul tā´shən) n.

شور و شعف، شادمانی، وجد، پیروز حالی، پیروزمندی (exultance و exultancy هم می‌گویند)

* **ex.urb** (eks´ŭrb´) n.

برون حومه (بخش های نیمه روستایی بیرون شهر که توانگران در آن خانه و باغ دارند)

ex.ur´ban, adj. وابسته به حومه‌ی دوردست

* **ex.ur.ban.ite** (eks ŭr´bən īt´) n., adj.

(امریکا) ساکن برون حومه، برون حومه نشین، وابسته به برون حومه نشینی

* **ex.ur.bi|a** (eks ŭr´bē ə) n. (امریکا) برون حومه‌ها (معمولاً نشانگر زندگی مرفه طبقات بالاتر است)

ex|u.vi|ae (eks ōō´vē ē´) n.pl., sing. **-vi|a** (-ə) (جانور - پوست دور افکنده شده‌ی برخی جانوران مانند مار) افتاده پوست، افکنه

exu´vial, adj. افکنه‌ای، افکنه مانند

ex|u.vi.ate (-vē āt´) vt., vi. **-vi.at´|ed, -vi.at´ing** (جانور) پوست انداختن، پوست افکندن

exu´via´tion, n. پوست‌اندازی

ex-vo.to (eks´vō´tō) n., pl. **-tos**

(در کلیسا و غیره) ۱- هدیه یا پیشکش (برای ایفای نذر)، چیز نذری ۲- نقاشی (یا آثار هنری دیگر) که به منظور شکرگزاری در کلیسا قرار می‌دهند

-ey (ē, i) پسوند: برابر با Y- (معمولاً پس از واژه‌هایی که با Y ختم می شوند می‌آید) [clayey]

ey|as (ī´əs) n.

(جوجه‌ی پرندگان شکاری) قوشچه، جوجه‌ی باز

eye (ī) n., vt., vi. **eyed, eye´ing**

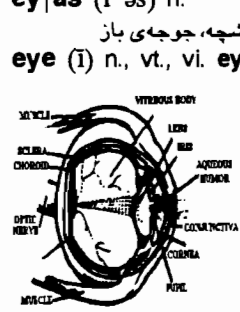

HUMAN EYE

۱- چشم، عین، دیده ۲- تخم چشم (eyeball هم می‌گویند)، تخم چشم و اطراف آن، کره‌ی چشم ۳- (معمولاً جمع) قدرت دید، بینایی، دید ۴- نظر، نگاه ۵- توجه، روی کردن، نگاه افکنی، پشدید ۶- داوری، قدرت قضاوت و برآورد کردن، تشخیص، دیدگاه، دید ۷- هر چیز چشم مانند: سوراخ، دکمه (برجستگی روی سیب زمینی و غیره)، جوانه، خال روی پرهای دُم طاووس، (ابزار) دسته (اگر به صورت حلقه باشد)، دستگیره، حلقه‌ی طناب، طوقی، طوق، اندام حساس نسبت به نور، چشمگونه، چشمسان، (پنیر) حفره، سوراخ، خلل و فرج، (قصابی) گوشت گُرده، راسته، (گیاه - مرکز گل) دیسک، گرداله، گردک، چشم الکتریکی، چشم الکترونی، نقطه‌ی کانونی photoelectric cell ← ۸- ۹- (خودمانی) کارآگاه خصوصی (بیشتر می‌گویند: private eye) ۱۰- (هواشناسی) چشم، مرکز ۱۱- (کشتیرانی) حلقه، چشمی، جلو عرشه، پیش عرشه ۱۲- چشم انداختن، نگاه کردن، نظر کردن، نگریستن، نگر کردن، دید زدن، ورانداز کردن، پاییدن

• to have an eye for (something)

(در مورد چیزی) صاحب نظر بودن، سمه‌ی نظر داشتن، خبره بودن

• to keep an eye on (someone)

(کسی را) مواظبت کردن، پاییدن

• to lay (or set) eyes on دیدن، نظر افکندن

• to make eyes at نگاه عاشقانه یا دعوت آمیز کردن به

• to see eye to eye کاملاً در توافق بودن، هم عقیده بودن

• to turn a blind eye اغماض کردن، ندیده گرفتن

• with an eye to به منظور، با توجه به، با در نظر گرفتن

• with the naked eye با چشم غیرمسلح

eye.ball (ī´bôl´) n., vt., vi.

۱- (کالبد شناسی) تخم چشم، کُره‌ی چشم، مقلا ۲- (امریکا - عامیانه) دید زدن، نظراً تخمین زدن (یا سنجیدن)

eye.beam (-bēm´) n.

(قدیمی) نظر، نگاه تند، نور چشم، سوی چشم

eye bolt (مکانیک) پیچ قلابدار، پیچ گوشواره‌ای

eye.bright (-brīt´) n.

(گیاه) گل خوش (تیره‌ی گل میمون و جنس Euphrasia که گونه‌ای از آن به نام Euphrasia Americana بومی شمال

خاوری ایالات متحده است)، گل عینک، چشمک

eye.brow (-brou´) n. ۱- ابرو
۲- (کالبد شناسی) استخوان ابرو، استخوان بالای چشم

* **eye-catch|er** (-kach´ər) n.
چشمگیر، جالب توجه، انگشت نما

eye´-catch´ing, adj. چشمگیر، جالب

eye contact
تماس چشمی، ارتباط با دیگری از راه چشم یا نگاه کردن

* **eye.cup** (-kup´) n.
۱- (پزشکی) چشم شوی، ظرف چشم شویی
۲- فنجان بینایی، حدقه

EYECUP

eyed (īd) adj.
۱- (در ترکیب) چشم، چشمی، چشمه ۲- دارای خال‌های چشم مانند، نقطه‌دار، خال مخال
• black-eyed دارای چشمان سیاه، سیه چشم

eye dialect (تغییر دادن املای واژه‌ها برای نشان دادن لهجه‌ی محلی) گویش چشمی

* **eye.drop.per** (ī´dräp´ər) n.
قطره چکان چشم

eye.ful (-fool´) n.
۱- مقدار دارو (و غیره) لازم برای هر چشم، به اندازه‌ی نیاز چشم ۲- نگاه سیر، نگاه کامل ۳- (عامیانه) شخص یا چیز چشمگیر، تماشایی، دیدنی

eye.glass (-glas´) n.
۱- عدسی عینک، عدسی چشمی ۲- (جمع) عینک، چشمیار

eye.hole (-hōl´) n. ۱- خانه‌ی چشم، حدقه، حفره‌ی چشم ۲- سوراخ دیوار، سوراخ در (برای دزدکی نگاه کردن)، نگاه سوراخ، چشمی در

eye.lash (-lash´) n. مژه

eye.less (-lis) adj.
۱- بی چشم، بی روزنه ۲- کور، نابینا

eye.let (ī´lit) n., vt.
۱- سوراخ (برای بند کفش یا برای طناب کشتی یا نگهداشتن قلاب و غیره)، سوراخچه ۲- حلقه (حلقه‌ی فلزی در دهانه‌ی سوراخ مانند حلقه‌ی سوراخ های کفش) ۳- سوراخ سوزن‌دوزی شده یا لبه دوزی شده (مانند مادکی دکمه)، (خیاطی) مادگی ۴- سوراخ در یا دیوار (که از آن دزدانه نگاه می‌کنند) ۵- چشم کوچک، هر چیز چشم مانند، چشمگونه ۶- مادگی دار کردن (در خیاطی)، چشمچه دار کردن، سوراخ‌دار کردن، مزغل دار کردن

eye.lid (ī´lid´) n. (چشم) پلک، جفن

eye.lin.er (ī´līn´ər) n. سُرمه، خط چشم

ey|en (ī´ən) n. (قدیمی) جمع eye (eyes)

* **eye-o|pen|er** (ī´ō´pə nər) n.
۱- هشدار، درس عبرت، (هر چیز) آموزنده، چشم و گوش باز کن، آگاه‌ساز ۲- (عامیانه) مشروب الکلی (به ویژه اگر در بامداد صرف شود)، مشروب چشم گشا

eye.piece (-pēs´) n. (میکروسکپ و سایر ابزار چشمی) نزدیکترین عدسی به چشم، عدسی چشمی

eye rhyme
قافیه‌ی چشمی، قافیه‌ی املایی (که به جای تشابه صدا متکی است به تشابه املای آخر هر کلمه: مثلاً cough و though)

* **eye shadow**
(آرایش چشم ها) سایه‌ی چشم

eye.shot (-shät´) n.
(فاصله‌ی قابل رویت) دیدرس، چشم رس، دید

eye.sight (-sīt´) n.
۱- بینایی، قوه‌ی باصره، دید ۲- میدان دید

eyes-on|ly (īz´ōn´lē) adj. (به ویژه در مورد گزارش‌ها و نامه‌های دولتی و بازرگانی) محرمانه

eye.sore (-sôr´) n.
منظره‌ی زشت، زننده، بدنما، چشم آزار، آزار دهنده‌ی چشم (از شدت زشتی)

eye splice همبافت چشمی
(حلقه کردن انتهای طناب و بافتن ته آن به بدنه‌ی طناب)

eye.spot (-spät´) n. ۱- لکه‌ی رنگی که شبیه چشم باشد، لکه‌ی چشمسان ۲- (در برخی جانوران بی مهره) چشمدانه (نقطه‌ی کوچکی که به نور حساسیت دارد)

eye.stalk (-stôk´) n.
(در برخی سخت پوستان و نرم تنان) چشمپایه، چشم ستاک

eye.strain (-strān´) n. خستگی چشم
(در اثر کار زیاد یا نور کم یا نقص بینایی)، چشم کوفتگی

eye.tooth (-tōōth´) n., pl. **-teeth´**
(کالبد شناسی) دندان نیش بالا

eye.wash (-wôsh´) n. ۱- (پزشکی) چشم شویه، داروی شستشوی چشم ۲- (عامیانه) دری وری، حرف مفت، چرند، شیر و وِر ۳- (عامیانه) چاپلوسی، مداهنه ۴- (عامیانه) کارنمایش سان (که برای جلب توجه دیگران و عوام‌فریبی انجام شود)، تظاهر

eye.wink (-wiŋk´) n.
۱- چشمک ۲- لحظه، آن، دَم

eye.wit.ness (-wit´nis) n. شاهد عینی، کسی که در دادگاه مشاهدات خود را گواهی می‌دهد

eyre (er) n. ۱- (تاریخ انگلیس) سیّار ۲- دادگاه سیّار

Eyre (er), **lake** دریاچه‌ی اِر
(در جنوب استرالیا - وسعت ۹۳۰۰ کیلومتر مربع)

ey.rie or **ey|ry** (er´ē) n., pl. **-ries**
aerie ←

ey.rir (ā´rir´) n., pl. **au|rar** (ou´rär´)
ای ریر (واحد پولی کشور ایسلند برابر با یک صدم کرونا)

Ez 1- Ezekiel 2- Ezra مخفف: (انجیل) ۱- حزقیال (Eze و Ezek هم می‌نویسند) ۲- عُزرا (Ezr هم می‌نویسند)

E|ze|ki.el (ē zē´kē əl) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Zeke) ۲- (انجیل) حزقیال (پیامبر یهود در قرن ششم پیش از میلاد) (مخفف آن: Ezek، Ez یا Eze)

Ez|ra (ez´rə) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) عُزرا (پیامبر و اصلاحگر مذهبی یهود در قرن پنجم پیش از میلاد) ۳- (انجیل) کتاب عُزرا (مخفف آن: Ez یا Ezr)

F f

f or **F** (ef) n., pl. **f's, F's** adj. ۱- حرف ششم الفبای انگلیسی (برابر با «دی‌گاما» در الفبای یونانی) ۲- صدای «ف» در واژه‌ی «fire» ۳- ششمین رقم یا قلم (در فهرست یا گروه و غیره) ۴- هرچیز به این شکل: F

F (ef) n. ۱- (آموزش) نمره‌ی اِف، نمره‌ی ردی، نمره‌ی ۵ ۲- (موسیقی) نُت «فا»، نت چهارم در میزان «سی‌ماژور»

F- (ef) پیشوند: هواپیمای شکاری [fighter] (در نام‌گذاری یا شماره گذاری هواپیماها به کار می‌رود)

f 1- farad(s) 2- Music forte 3- furlongs مخفف: ۱- فاراد (farad) ۲- (موسیقی) بلند، بلند بنوازید ۳- فرلانگ (واحد طول)

F 1- Fahrenheit 2- Father 3- February 4- Fellow 5- female 6- filial generation 7- fine 8- fire 9- franc(s) 10- French 11- Friday مخفف: ۱- فارنهایت ۲- پدر ۳- فوریه ۴- عضو (Fellow) انجمن یا فرهنگستان و غیره ۵- مؤنث، مادینه ۶- (نژاد شناسی) از نسل پسری ۷- عالی، ظریف (fine) ۸- (بیمه) آتش سوزی ۹- فرانک (پول فرانسه) ۱۰- فرانسه، فرانسوی ۱۱- جمعه

F/, f/, or **F :** مخفف: (عکاسی) شماره‌ی اِف، فاصله‌ی کانونی

fa (fä) n. (موسیقی - سُلفژ) فا (چهارمین نُت)

FAA Federal Aviation Administration مخفف: (امریکا) اداره‌ی هواپیمایی دولت فدرال

fa.ba.ceous (fə bā´shəs) adj. (گیاه) باقلایی، بنشنی (از بنشن‌ها) (leguminous) هم می‌گویند)

Fa.bi|an (fā´bē ən) adj., n. ۱- وابسته به جنگ و گریز، وابسته به احتراز از جنگ قطعی ولی ادامه‌ی جنگ فرسایشی، جنگ زینِشی ۲- وابسته به انجمن فابیان ۳- عضو این انجمن

Fa´bian.ism, n. فابیان گرایی

Fabian Society انجمن فابیان (گروه سوسیالیستی انگلیسی که در سال ۱۸۸۴ پایه‌گذاری شد)

Fa.bi|us (fā´bē əs) (Quintus Fabius Maximus Verrucosus) died 203 B.C. فابیوس (سپهدار رومی که با جنگ و گریز و احتراز از جنگ قطعی هانیبال را فرسوده کرد و شکست داد)

fa.ble (fā´bəl) n., vi., vt. **-bled, -bling** ۱- حکایت (به ویژه اگر اخلاقی باشد و شخصیت‌های آن حیوانات باشند مثل کلیله و دمنه)، قصه، داستان، دستان ۲- افسانه، اسطوره، داستان دروغین، دروغ ۳- (قدیمی) ساختار یا داستان یک اثر ادبی، طرح داستان ۴- قصه گفتن، حکایت بافتن، افسانه نوشتن، دروغ بافی کردن

fa´bler, n. حکایت‌نویس، داستانسرا

fa.bled (-bəld) adj. ۱- افسانه‌ای، (ذکر شده) در داستان‌ها ۲- غیر واقعی، ساختگی، وانمودین

fab.li|au (fa´blē ō´) n., pl. **-aux´** (-ōz´) (ادبیات قرون وسطایی انگلیس و فرانسه) حکایت کوتاه و منظوم (و معمولاً خنده‌دار)

fab.ric (fab´rik) n. ۱- پارچه، قماش، بافته ۲- ساختار، بافت، تاروپود، چهارچوب اصلی هرچیز ۳- سبک معماری، طرز ساختمان، ساختمان، طرح بنا، ساخت پردازی ۴- (انگلیس) ساختن کلیسا، ساختمان کلیسا، نگهداری بنای کلیسا

fab.ri.cate (fab´ri kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- ساختن، بنا کردن، (در کارخانه یا کارگاه و غیره) تولید کردن، فَروَردن، فرآوردن، همگذاشت کردن ۲- (دروغ) به هم بافتن، (داستان و غیره) سرهم کردن، دروغ بافتن ۳- جعل کردن

• cars are fabricated out of metals and plastic اتومبیل را از فلزات و پلاستیک می‌سازند

fab´ri.ca´tor, n. سازنده، جاعل، دروغگو

fab.ri.ca.tion (fab´ri kā´shən) n. ۱- ساختن، بنا کردن، فرآوری، فروری، تولید، همگذاشت، ساختمان، پهلوی هم گذاشتن و ساختن ۲- فرآورده، فروورده، هرچیز تولید یا ساخته شده ۳- دروغ، کذب، هرچیز ساختگی یا دروغین، جعل

fab|u.list (fab´yōō list) n. ۱- داستان سرا، قصه‌گو، نقال، افسانه نویس ۲- دروغ پرداز، دروغگو

fab|u.lous (fab´yōō ləs) adj. ۱- افسانه مانند، داستانگونه، داستانی، دستان، افسانه‌ای ۲- شگفت‌انگیز، شگرف، باور نکردنی، اعجاب‌آور، محیرالعقول ۳- (عامیانه) خیلی خوب، عالی، محشر، معرکه

• the fabulous wealth of Gharoon ثروت افسانه‌ای قارون

fab´u.lously, adv. به‌طور افسانه‌ای، عالی

fab´u.lous.ness, n. شگفت‌انگیزی، شگرفی، افسانه‌مانندی

fa.çade or **fa.cade** (fə säd´) n. ۱- (بخشی از ساختمان که از بیرون دیده می‌شود) نما، روکار ۲- نمای هرچیز، ظاهر، صورت، رویه، برونداد

face (fās) n., vi., vt. **faced, fac´ing** ۱- چهره، صورت، رُخ، رخسار، رو، ناصیه، لَج، چهره ۲- حالت صورت، قیافه، هنایش، سیما، ظاهر، بَرو رو، نما

۳- رویه، سطح، (شکل هندسی) ضلع، پهلو، بر، کنار، وجه، روی ۴-(ساعت) صفحه، (ورق بازی و چرم و پارچه و غیره) رو (در برابر: پشت back) ۵- بَزَک، لوازم آرایش ۶- آبرو، حیثیت ۷- ← topography ۸- ظاهر متن (در برابر فحوای آن)، متن بدون توضیح ۹- گستاخی، پُررویی ۱۰- (چاپ) رویه‌ی حرف، صورت کلیشه ۱۱-(ساختمان و غیره) رو به طرفی بودن ۱۲- رو به رو شدن با، مقابله کردن با، رو در رو شدن ۱۳- تن در دادن، پذیرفتن ۱۴- مالیدن به، روکِش کردن، روکار کردن، نماسازی کردن، صافکاری کردن، (سنگ تراشی) صیقلی کردن ۱۵- (ورق بازی و غیره را) رو کردن، نشان دادن ۱۶- (ارتش - مشق نظامی) - گرد کردن ۱۷- (خیاطی) سجاف‌دار کردن، رویه‌دار کردن ۱۸- چهره را (به سویی) گرداندن، رو کردن به، (به سویی) گرداندن

- to face up to ۱- با شجاعت روبرو شدن با ۲- آگاه شدن و مقابله کردن با، همت کردن
- he made faces at me او به من دهن‌کجی کرد
- in the face of ۱- در برابر، در مقابل ۲- علیرغم، با وجود
- on the face of it ظاهراً، تا آنجایی که از ظواهر برمی‌آید، در نظر اول
- face to face ۱- روبرو، مقابل، رو در رو ۲- (با : with) نزدیک، در برابر، در جلو، در حضور
- to put on a brave face به روی خود نیاوردن، خم به ابرو نیاوردن

face card
(ورق بازی) ورق صورت (شاه یا بی‌بی یا سرباز)

*** face cord** (یک توده هیزم به عرض ۸ پا و ارتفاع ۴ پا و طول ۱۲ تا ۱۸ اینچ) بسته‌ی هیزم

-faced (fāst) پسوند : چهره، روی، چهر

face-hard|en (fās´härd´´n) vt.
caseharden ←

face.less (fās´lis) adj.
۱- بی‌چهره، بدون صورت، بی‌رُخ ۲- ناشناس، بی‌هویت، ناشناخته، گمنام، بی‌نام و نشان ۳- معمولی، بدون ویژگی

*** face lifting** ۱- (جراحی پلاستیک) کشیدن پوست صورت، رُخ کشی ۲-(به ویژه ساختمان) رنگ و روی تازه، رُخ پردازی، نماسازی، نوسازی نما، تغییر ظاهر، مرمت (face lift هم می‌گویند)

face-lift (fās´lift´) vt. رخ‌پردازی کردن

face-off (fās´ôf´) n. ۱- (در بازی هاکی) آغاز بازی، ادامه‌ی بازی (پس از مکث) ۲-(عامیانه) رو در رویی، مصاف (دادن)، مقابله، برخورد (اضداد)

face.plate (fās´plāt´) n. ۱-(ماشین تراش) صفحه (ی) گیره ۲-(تلویزیون) پیش صفحه ۳- (در برخی سویچ‌های برقی و غیره) پوشش حفاظی، سپرچه

face powder
پودر صورت، پودر بَزَک، سفیداب (در مقایسه با : سرخاب)

fac|er (fās´ər) n. ۱-(شخص یا چیزی که رو به رو یا در مقابل قرار می‌گیرد) روبرو، رو در رو، روبروگر، روی آور ۲-(انگلیس - عامیانه) اشکال غیرمنتظره، گرفتاری پیش‌بینی نشده، شکست ناگهانی

face-sav|ing (fās´sā´viŋ) adj.
(حفظ کننده‌ی آبرو) آبرو نگهدار، مراعات کننده‌ی ظواهر

fac|et (fas´it) n., vt. **-et|ed** or **-et.ted, -et.ing** or **-et.ting** ۱-(هریک از سطوح تراشیده شده و صاف جواهر مثلاً سطوح الماس) تراش، سطح، پخ ۲- پهلو، طرف، سو، پهنک، رو، ضلع، بر، وجه ۳- جنبه، رُخه، چهرک، سیما، رویه ۴-(سطح صاف روی استخوان یا اندام بدن) رویه، تختی ۵-(معماری - هریک از برهای یک ستون) ستون بر ۶- تراش‌دار کردن، چند وجهی کردن، دارای سطوح مختلف کردن، چند بَر کردن

- he explained the various facets of the problem
او جنبه‌های گوناگون آن مسئله را شرح داد

fa.ce|ti|ae (fə sē´shē ē´) n.pl.
(نادر) کلمات قصار، گفته‌ها (یا نوشته‌های) هوشمندانه و کوتاه، لطیفه‌ها

fa.ce|tious (fə sē´shəs) adj.
۱- وابسته به شوخی نابهنگام، (شوخی) بیجا، لطیفه‌ی بی‌موقع، حرف بیجا، سخن بی‌مورد ۲- شوخ طبع (به ویژه در مواقع بیجا)، شوخ و شنگ

fa.ce´tious.ly, adv. به‌طور بیجا یا نابهنگام

fa.ce´tious.ness, n. شوخ طبعی بیجا

face value
۱- (بازرگانی و اوراق بهادار) ارزش اسمی ۲-(بیمه‌ی عمر - مبلغ مزایای متعلقه در صورت فوت بیمه‌دار) مزایای فوت ۳- ظاهر امر، صورت ظاهر، ارزش ظاهری

fa.ci|a (fā´shē ə) n. fascia ← (انگلیس)

fa.cial (fā´shəl) adj., n.
۱- وابسته به صورت، سیمایی، رخساری، چهری، چهره‌ای، رُخی ۲- ماساژ صورت (و مالیدن کِرم و غیره)

fa´cially, adv. از نظر چهره

facial angle (زاویه‌ای که از کشیدن این دو خط ایجاد می‌شود: یکی از پایین بینی تا سوراخ گوش و دیگری از پایین بینی تا وسط پیشانی) زاویه‌ی رُخی، رُخ گوشه

facial index (نسبت درازا به پهنای صورت انسان) نمایه‌ی چهره، رُخ نمایه

*** facial tissue** دستمال کاغذی، دستمال صورت

-fa|cient (fā´shənt)
پسوند : (صفت ساز) - گر، - کننده، - ساز [liquefacient]

fa.ci|es (fā´shē ēz´) n., pl. **fa´ci|es´**
۱-(ظاهر یا جنبه یا ویژگی هر چیز) سیما، چهره، نما، برون نما، رخساره ۲-(بوم‌شناسی - تعدیل و تغییر ظاهر یا ساختار هر زیست گروه) رخساره گردانی، دگرسانی رخساره ۳-(پزشکی - ظاهر چهره که نشانگر بیماری یا حالت خاص باشد) رخساره، رُخ جاوَر، حالت صورت ۴-(زمین‌شناسی - ویژگی‌های سنگ که آنرا از نظر ظاهر و ساختار از سنگ‌های دیگر متمایز می‌کند) سنگ رُخ، سنگ رخساره، رخساره

fac.ile (fas´il) adj. ۱- (با تداعی منفی) آسان، سهل، گواشمه، سهل‌الوصول ۲- (گفتار یا نوشتار) روان

(ولی سطحی)، کم محتوا، توأم با سهل‌انگاری، سرسری ۳- (کسی که کاری را به آسانی انجام می‌دهد) آسان ...

fac´ilely, adv. به طور آسان یا روان

fac´ile.ness, n. آسانی، روانی، سرسری بودن

fa.cil|i.tate (fə sil´ə tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing** تسهیل کردن، آسان کردن، گره‌گشایی کردن، بشولیدن، گشایش دادن

• it would facilitate matters if you could pay the rent now اگر هم اکنون اجاره را بدهید کارها آسان خواهد شد

fa.cil´i.ta´tor, n. آسان کننده، تسهیل کننده

fa.cil|i.ta.tion (fə sil´ə tā´shən) n.

۱- آسان سازی، تسهیل، گره گشایی، کارگشایی، بشولیش ۲- (روانشناسی - آسان شدن عمل در اثر تکرار آن) آسانکردی، آسانی، سهولت

fa.cil´i.ta´tive, adj. وابسته به آسان سازی، تسهیلی

fa.cil.i|ty (fə sil´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- آسانی، سهولت، نادشواری ۲- مهارت، زبردستی، چیره دستی، سبکدستی، استادی، هنرمندی، تردستی ۳- توانایی، استعداد، قابلیت، آمایی، آمابود، ویرایی، فرزامی ۴-(معمولاً جمع) تسهیلات، آسان‌کردها، آسانگان، افزارگان، آسان ساز (ها)، وسایل، امکانات ۵- ساختمان، اتاق ویژه ۶- (نادر) خوش معاملگی، ملایمت، خوش برخوردی، سخت‌گیر نبودن

• we admired his facility in playing tennis زبردستی او در بازی تنیس را تحسین کردیم

fac.ing (fās´iŋ) n.

۱- (دوزندگی) سجاف، حاشیه‌ی زینتی، رویه‌ی یخه (یقه) ۲- پارچه برای سجاف دوزی یا حاشیه‌دوزی و یا رویه‌ی یخه ۳-(معماری) روکار، نما، رُخپوش، بیرونه ۴-(جمع - جامه‌ی ارتشی) یخه و سردست و حاشیه دوزی

fac.sim|i.le (fak sim´ə lē) n., adj., vt. **-led, -le.ing** ۱- روگرفت (نسخه‌ی عکس‌برداری شده از اصل)، رونوشت، کپی ۲- فاکس، فکس (fax هم می‌نویسند)، دورنگار ۳- مخابره‌ی تصویر، روگرفت رسانی، فرتور رسانی ۴- وابسته به روگرفت رسانی، فرتور رسان ۵- فکس کردن، فرتور رسانی کردن، فرتور برداری کردن، روگرفت برداشتن، دورنگاری

fact (fakt) n. ۱- واقعیت، حقیقت، راستینه، امر مسلم، نکته، واقع ۲- داده، (جمع) اطلاعات، آگهگان ۳- (حقوق) عمل (ناشایسته)، جرم، دژکار

• as a matter of fact (or in fact) در حقیقت، واقعاً، براستی

• do not judge before you know all the facts! قبل از وقوف به کلیه‌ی حقایق قضاوت نکن!

• fact-finding تحقیق، راستی یابی، راستین یابی، تحقیقاتی

fac.tic.i|ty (fak tis´ə tē) n. واقعیت، حقیقت بودن، راستینگی

fac.tion¹ (fak´shən) n.

۱- (در پارلمان یا حزب و غیره) دسته، دار و دسته، فراکسیون، جناح، باند، فرقه ۲- (نادر) دسته‌بندی، دسته کشی، دو دستگی، چند دستگی، نفاق، تفرقه

fac´tional, adj. فراکسیونی، فرقه‌ای

fac´tion.ally, adv. به طور فرقه‌ای یا فراکسیونی

* **fac.tion²** (fak´shən) n.

(امریکا) داستان استوار بر واقعیات (در برابر : داستان استوار بر تخیلات fiction)

fac.tion.al.ism (-əl iz´əm) n.

۱- وابستگی به دسته‌ی خاص، دسته‌گرایی ۲- چند دستگی، دو دستگی، نفاق، نزاع، باند بازی

fac´tion.al.ist, n., adj. اهل باندبازی یا نفاق اندازی

fac.tion.al.ize (-əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** به گروه (های مخالف هم) تقسیم کردن، باند بازی کردن، چند دستگی ایجاد کردن

fac´tion.ali.za´tion, n. چند دستگی، نفاق

fac.tious (fak´shəs) adj.

۱- دو دستگی‌انگیز، چند دستگی‌انگیز، نفاق انگیز، تفرقه‌انگیز، ستیزه‌انگیز ۲- ستیزه‌جو، دعوایی، اهل دسته‌بندی (باند بازی) ۳- ستیزه جویانه، تفرقه‌انگیزانه

fac´tiously, adv. به طور نفاق‌انگیز

fac´tious.ness, n. دسته‌گرایی، باندبازی

fac.ti.tious (fak tish´əs) adj. ناراستین، کاذب، دروغین، ساختگی، مصنوعی، غیرواقعی، تصنعی

fac.ti´tiously, adv. به طور دروغین یا تصنعی

fac.ti´tious.ness, n. دروغ واری، تصنع

fac.ti.tive (fak´tə tiv) adj.

(دستور زبان) فعل کنش نمود (مثلاً در این جمله : پیراهن زنانه را کوتاه بکن! make the dress short!)

fac.tor (fak´tər) n., vt., vi.

۱- کارگزار، (بازرگانی) نماینده، مباشر، سازگر، دلال، کُنکار ۲- سازه، عامل ۳- (زیست شناسی) ← gene ۴-(ریاضی) بخشیاب، مقسوم‌علیه، فاکتور، عاد، عامل مشترک گرفتن، فاکتور گرفتن، مضرب، ضریب، سازه، برابر ۵- سنجه، معیار، میزان ۶- کارگزاری کردن، مباشرت کردن، سازگری کردن، (بازرگانی) نمایندگی کردن

• to factor in (or into) به حساب آوردن، درنظر گرفتن (به عنوان یکی از عوامل)

fac´tor.able, adj.

۱- به حساب آوردنی ۲- قابل فاکتورگیری

fac´tor.ship´, n. کارگزاری، مباشرت

fac.tor.age (-ij) n. ۱- دلالی، کارگزاری، (بازرگانی) نمایندگی، مباشرت، سازگری ۲- حق دلالی، هزینه‌ی کارگزاری، کمیسیون، درصد

fac.to.ri|al (fak tôr´ē əl) adj., n. ۱- وابسته به عامل ۲- (ریاضی) سازه‌ای، فاکتوریل، سازگانی

fac.tor.ize (fak´tər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (ریاضی) فاکتور گرفتن، عامل مشترک گرفتن، به عوامل تجزیه کردن

fac´tori.za´tion, n. فاکتورگیری

factor of safety (نسبت استحکام هر چیز به حداکثر فشاری که برآن وارد خواهد آمد) سازه‌ی ایمنی، ضریب اطمینان

factor VIII (نوعی پروتئین موجود در پلاسمای خون

که جلوی خونریزی را می‌گیرد) سازه‌ی شماره‌ی هشت

fac.to|ry (fak´tə rē) n., pl. **-ries** ۱- کارخانه، سازگاه ۲- نمایندگی بازرگانی (در برون مرز)، سازگرگاه

fac.to.tum (fak tōt´əm) n. نوکر، کارچاق کن، همه‌کاره، مستخدم، گوش به فرمان، فرمان‌بَر

fac.tu|al (fak´chōō əl) adj.

۱- وابسته به یا دارای واقعیات، راستین بنیاد، راستینی، راستین، واقعی، حقیقی ۲- (برپایه‌ی اطلاعات و داده‌ها داده‌ای، دادگانی، بودشی

fac´tu.al´ity, n. واقعیت، حقیقت، راستینی

fac´tu.ally, adv. از نظر واقعیات یا حقایق

fac.tu.al.ism (-iz´əm) n.

داده‌گرایی، واقعیت‌گرایی، بوده‌گرایی

fac.ture (fak´chər) n. (قدیمی) ۱- ساختن، سازندگی ۲- روش ساختن (به ویژه روش هنری)

fac|u.lae (fak´yōō lē´) n.pl., sing. **-|la** (-lə) (نجوم - نقطه‌های درخشانی که بر خورشید دیده می‌شود به‌ویژه در لبه‌های آن) فروزگان

fac.ul.ta.tive (fak´əl tāt´iv) adj.

۱- اختیاری، گزینشی، دلخواه، میلی ۲- مجاز، روا، با پروانه ۳- (وابسته به استعداد یا حواس پنج‌گانه و غیره) استعدادی، فرزامی ۴- (زیست‌شناسی - قادر به زندگی تحت شرایط گوناگون مثلاً به طور مستقل و مجزا و یا به صورت انگل) گزینا

fac.ul|ty (fak´əl tē) n., pl. **-ties**

۱- استعداد، حس، قوه، توانایی، آما، پولاب، بویه، گیور، قابلیت ۲- (جمع معلم‌های یک مدرسه یا دانشکده) هیئت علمی، معلمان، استادان، استادگان ۳- (به ویژه در کانادا دانشکده ۴- (کلیسای کاتولیک) اجازه‌ی ویژه (به کشیش یا اسقف داده می‌شود) ۵- (قدیمی) حرفه، پیشه ۶- قدرت ذهنی، هریک از قوای دماغی

• to lose one's faculties as a result of old age

در نتیجه‌ی پیری مشاعر خود را از دست دادن

fad (fad) n.

رسم زودگذر، مُد زودگذر، مُد روز، ناپا، باب

fad´dy, adj. وابسته به رسم زودگذر

fad.dish (-ish) adj.

۱- وابسته به رسم زودگذر (یا باب روز)، ناپاوار ۲- پیرو مُد روز، مُد دوست، اهل مُد

fad´dishly, adv. با مد پرستی، با پیروی از مد روز

fad´dish.ness, n. پیروی از مد روز

fad.dism (-iz´əm) n.

مُد گرایی، پیروی از مد روز

fad´dist, n. پیرو مد روز

fade (fād) n., vt., vi. **fad´|ed, fad´ing**

۱- (رنگ) پریدن، کم‌رنگ شدن ۲- محو شدن، (کم‌کم) از بین رفتن، زایل کردن یا شدن، ناپدید شدن ۳- (ترمز اتومبیل و غیره) بریدن، کار نکردن ۴- (صدای رادیو و تصویر تلویزیون و غیره) ضعیف و قوی شدن، نوسان کردن ۵- (رنگ) پریدگی، محو شدگی، کم رنگ شدگی

• gradually his childhood memories faded away

کم‌کم خاطرات کودکی او محو شد

• the faded colors of the old carpet

رنگ‌های پریده‌ی آن فرش کهنه

* **fade.a|way** (-ə wā´) n. ۱- ناتوان‌تر شدن و مردن، از میان رفتن، ضعیف شدن ۲- (بسکتبال) از حلقه به عقب پریدن و پرتاب کردن توپ به حلقه

* **fade-in** (-in´) n.

(فیلم و رادیو و تلویزیون) کم‌کم ظاهر شدن، (صدا) کم‌کم بلند شدن، به تدریج روشن شدن

fade.less (-lis) adj.

(رنگ) ثابت، نَپَر، نرو، محو نشو

* **fade-out** (-out´) n.

۱- (فیلم و رادیو و تلویزیون) کم‌کم محو شدن، (صدا) کم‌کم کوتاه شدن، به تدریج تاریک شدن ۲- از شدت افتادن، کم‌کم ناپدید شدن، کم‌کم از میان رفتن

fa|do (fä´dōō) n. (در پرتغال و برزیل) آواز مردمی پرتغالی (که معمولاً غم‌انگیز است)، آواز غریبی

fae.ces (fē´sēz´) n.pl. feces ←

fae.cal (fē´kəl) adj. fecal ←

fa.e|na (fä ā´nä) n. (اسپانیایی - در گاوبازی) بازی با گاو و جاخالی دادن کمی پیش از کشته شدن

fa.er|ie or **fa.er|y** (fā´ər ē) n., pl. **-ies**

(قدیمی) ۱- سرزمین پریان ۲- پری ۳- (قدیمی) ← fairy

Faer|oe Islands (fer´ō) آبخست گروه فِرو (بین ایسلند و اسکاندیناوی و متعلق به کشور دانمارک)

Faer|o.ese (fer´ō ēz´) n., adj.

۱- اهل آبخست گروه فِرو، فِرویی ۲- زبان فِرویی (از شاخه‌ی زبان‌های ژرمنی)

Faf.nir (fäv´nir´) (اسطوره‌ی نورس) فاونیر (غولی که به شکل اژدها درآمده و خزاین نیبلونگ را پاسداری می‌کند و سیگورد او را می‌کُشد)

fag[1] (fag) n., vt., vi. **fagged, fag´ging**

۱- فرسوده شدن یا کردن، خسته شدن یا کردن، ازپا افتادن، جان کندن، ستوهیدن، مانده شدن، خرحمالی کردن ۲- از پا انداختن ۳- (انگلیس - عامیانه) کار شاق، جان کندن، کدّ، کتّیمین، خرحمالی ۴- (انگلیس - عامیانه) خستگی، ماندگی، فرسودگی، ستوهیدگی ۵- (انگلیس - شاگردی که برای شاگرد کلاس بالاتر نوکری یا فرمانبری می‌کند) نوکر، فرمانبر، نوچه، به عنوان نوکر یا نوچه استخدام کردن ۶- (انگلیس - عامیانه) آدم خرحمال، عمله ۷- (امریکا - تحقیرآمیز) کونی، همجنس‌باز

fag´gy, adj. وابسته به خرحمالی یا نوکری

fag[2] (fag) n. (قدیمی - خودمانی) سیگار

fag end

۱- سرتیکه‌ی پارچه، ته‌تیکه، ته طناب، طناب ریش ۲- (مجازی - بخش آخر و بد هرچیز) ته مانده، وازده

fag.got[1] (fag´ət) n., vt. fagot ←

* **fag.got**[2] (fag´ət) n.

(تحقیرآمیز) کونی، (مرد) همجنس‌باز

fag´goty, adj. وابسته به همجنس بازی، لواطی

fag|ot (fag´ət) n., vt.
۱- یک بسته هیزم، دسته‌ی هیزم، دسته‌ی چوب (برای سوزاندن در بخاری و غیره)، هیمه ۲-(فلزکاری) آهن بسته‌بندی شده، آهن خام ۳-(هیزم و آهن) بسته‌بندی کردن، دسته کردن ۴-(دوزندگی) بخیه‌ی زینتی زدن، حاشیه دوزی، ریش ریش کردن پارچه

fag.ot.ing or **fag.got.ing** (fag´ət iŋ) n.
بخیه‌ی زینتی، حاشیه دوزی، ریش‌ریش سازی تزئینی

FAGOTING

Fahr.en.heit (fer´ən hīt´) adj., n. فارنهایت
(یکان سنجش گرما : آب در ۳۲ درجه‌ی فارنهایت یخ می‌زند و در ۲۱۲ درجه‌ی فارنهایت می‌جوشد) (مخفف: F)

fa.ience (fī´əns) n. فاینز (آجر و ظرف سفالین لعاب‌دار - در اصل از شهر Faenza در ایتالیا)

fail (fāl) n., vi., vt. ۱- کافی نبودن، بسنده نبودن، بس نبودن، کم آمدن، کمبود داشتن، تکافو نکردن، کم بودن ۲- ناتوان شدن، بی‌توان شدن، مردن، تحلیل رفتن، از میان رفتن ۳- از کار افتادن، خراب شدن، کار نکردن (ابزار) ۴- کوتاهی کردن، قصور کردن، (رعایت و غیره) نکردن، (وظیفه و غیره) انجام ندادن، (وعده و غیره) وفا نکردن ۵- شکست خوردن، کامیاب نشدن، (در امتحان و غیره) رد شدن یا کردن، ناکام شدن، ناموفق شدن، نتوانستن، ورشکست شدن ۶- قال گذاشتن، (هنگام نیاز) یاری نکردن، به‌درد نخوردن ۷- (پیش از مصدر) نتوانستن، -نکردن ۸- ردی، رفوزگی، ناکامی
• I will fail the students who are absent!
شاگردانی که غایب هستند را رفوزه خواهم کرد!
• she failed to answer my letter او به نامه‌ی من جواب نداد
• without fail بدون تردید، حتماً، البته، بی‌ناکامی

fail.ing (-iŋ) n., prep. ۱- ← ۲- failure نقطه ضعف، کاستی، عیب ۳- در صورت فقدان، اگر نباشد، بدون

faille (fīl, fāl) n.
فیل (پارچه‌ی نرم ابریشمی یا نایلونی دارای بافت راه راه)

fail-safe (fāl´sāf´) adj.
(سلاح اتمی یا نیروگاه اتمی و غیره) خراب آسود، خراب ایمن، محافظ‌دار

fail.ure (fāl´yər) n.
۱- کاستی، کمبود، نقصان، فقدان ۲- ضعف، ناتوانی، از دست دادن نیرو، از میان رفتن، (برق و غیره) قطع، (موتور و غیره) خرابی، از کار افتادگی ۳- (آموزش) ردی، رفوزگی، نمره‌ی ردی ۴- شکست، ورشکستگی، ناکامی، عدم موفقیت، -نشدن، -نکردن ۵- (آدم یا چیز) ناموفق، ناکامیاب، ناکام، شکست خورده، بی‌عرضه ۶- قصور، کوتاهی، خودداری
• failure to obey these regulations will result in dismissal عدم پیروی از این مقررات منجر به اخراج خواهد شد

fain (fān) adj., adv.
(قدیمی) ۱- آماده (با خرسندی)، مشتاق، خواستار، خواهان ۲- (با: with) با خرسندی، با رغبت ۳- مجبور، ناگزیر

fai.né.ant (fā´nē ənt) adj., n.
۱- تنبل، کاهل ۲- آدم تنبل

faint (fānt) adj., n., vi.
۱- غش کردن، ضعف کردن، از هوش رفتن، از حال رفتن، تباسیدن، شمیدن، ناهشیار شدن ۲-(رنگ یا صدا یا احساس و غیره) ضعیف، بی‌حال، کم توان، خفیف، سست، دو دِلانه، کمک، ناچیز، اندک ۳- در حال ضعف، با بیحالی، به طور مذبوحانه ۴- غش، ضعف، از هوش رفتگی، از حال رفتگی
• when she saw the snake, she fainted
تا مار را دید غش کرد
faint´ish, adj. ضعیف، کم، خفیف، غشی
faint´ly, adv. به‌طور ضعیف یا کم یا خفیف
faint´ness, n. ضعف، ناچیزی، کمی

faint.heart|ed (-härt´id) adj. ۱- کم دِل، بی‌دل و جرأت، بزدل، ترسو ۲- با ترس و لرز، بزدلانه
faint´heart´edly, adv. با ترس و لرز، با بزدلی
faint´hart´ed.ness, n. بزدلی، ترس و لرز، جبن

fair[1] (fer) adj., n., adv., vi., vt.
۱- زیبا، دلپسند، خوبرو ۲- پاک، نیکنام، خوش سابقه، بی‌کاستی ۳- سرخ و سفید، سپید، بور، بلوند، سیمین رُخ، سیمین‌بر ۴-(آب و هوا و آسمان) صاف، روشن، بی‌ابر، بی‌توفان، بی‌باد و باران ۵- (خط و نوشتار) خوانا ۶- با انصاف، برابر نگر، دادمند، بی‌غرض، بی‌غرضانه، برابر نگرانه، بی‌طرفانه، بدون تبعیض ۷- مجاز، قانونی، روا، سزاوار، مستحق، بحق ۸- امیدبخش، نویدبخش ۹- متواضع و خوش‌برخورد ۱۰-(باد و غیره) موافق، یاری دهنده ۱۱- نسبتاً بزرگ ۱۲- متوسط، نسبتاً خوب، رضایت‌بخش، میانگیر، میانگر ۱۳- خوش ظاهر (ولی نه خوش باطن)، ظاهر فریب ۱۴-(قدیمی) بی‌مانع، (راه) باز، سرراست ۱۵-(مهجور) زیبایی ۱۶-(قدیمی) زن ۱۷-(قدیمی) چیز خوب یا زیبا ۱۸- دقیقاً، درست، مستقیم ۱۹-(محلی - آسمان) صاف شدن، روشن شدن ۲۰- (به ویژه در کشتی‌سازی) دارای سطح صاف و صیقلی کردن
• fair to middling (عامیانه) نسبتاً خوب، پذیرفتنی، قابل قبول
• his grades are fair نمرات درسی او متوسط است
• the weather is fair today امروز هوا صاف است
fair´ness, n. ۱- انصاف ۲- زیبایی ۳- سفیدی

fair[2] (fer) n.
۱- (در اصل) هفته بازار (مثلاً چهارشنبه بازار و غیره)، سوق ۲- جشنواره، شهربازی (سیار) ۳- نمایشگاه، نمایشگاه جهانی، بازار مکاره ۴-(نمایشگاه سالیانه شهرستان که در آن فرآورده‌های کشاورزی برای نمایش و گاهی فروش عرضه می‌شود و وسایل تفریح نیز فراهم است) بازار سالانه

* **fair ball** (بیس‌بال) توپ داخل زمین

Fair.banks (fər´baŋks´), Douglas (Elton) 1883-1939 دوگلاس فِربنکس (هنرپیشه‌ی امریکایی)

Fair.banks (fer´baŋks´)
شهر فِربنکس (در مرکز ایالت آلاسکا - امریکا)

* **fair catch** (فوتبال امریکایی) از هوا گرفتن توپ همراه با دادن علامتی بدین معنی : با توپ نخواهم دوید

fair copy سندباد حسابی
(سند یا متن) پاکنویس، نسخه‌ی اصلی (و تصحیح شده)

fair game
۱- شکار مجاز، شکار قانونی (در فصل شکار و طبق مقررات) ۲- (مجازی - هرچیز که حمله به آن یا تعقیب آن مجاز باشد) آماج روا، طعمه‌ی حاضر و آماده، دست انداختنی، مسخره کردنی، مضحکه، آماج حمله

fair.ground (fer´ground´) n.
محوطه‌ی بازار مکاره، زمین نمایشگاه

fair-haired (fer´herd´) adj.
۱- مو بور، بلوند، مو طلایی ۲- (عامیانه) سوگلی، محبوب

fair.ing[1] (fer´iŋ) n.
(قطعاتی که برای کاستن مقاومت هوا به هواپیما و غیره اضافه می‌شود) تیزه‌گیر، تیزه‌گیری

fair.ing[2] (fer´iŋ) n.
(انگلیس) هدیه، سوغات، ره‌آورد

fair.ish (fer´ish) adj.
نسبتاً خوب (یا بزرگ و غیره)

Fair Isle
ژاکت پشمی بافته و طرح‌دار (در اصل ساخت اسکاتلند بوده)

fair-lead (fer´lēd´) n.
(کشتیرانی - حلقه‌ی فلزی متصل به یک میخ و غیره که طناب را از آن رد می‌کنند تا با دیوار و غیره تماس نداشته باشد) حلقه‌ی هدایت، شکاف هدایت

fair|ly (fer´lē) adv.
۱- منصفانه، دادورانه، دادگرانه، دادمندانه ۲- تا اندازه‌ای، نسبتاً ۳- به وضوح، به روشنی، به طور مشخص ۴- کاملاً، تماماً، سراسر، واقعاً، به درستی ۵- (مهجور) به طور آرام و متین، محترمانه، با نزاکت و احترام

fair-mind|ed (fer´mīn´did) adj.
۱- با انصاف، دادمند، دادور، دادگر، خیراندیش، بی‌غرض، بی‌حب و بغض، بی‌طرف، منصف، برابرنگر ۲- منصفانه، دادگرانه، خیراندیشانه، برابرنگرانه

fair´-mind´edly, adv. به طور منصفانه
fair´-mind´edness, n. انصاف

fair play
جوانمردی، انصاف و مروت، بی‌شیله پیله بودن

fair sex (با : the) جنس لطیف، زنان

*** fair shake**
(امریکا - عامیانه) رفتار منصفانه، جوانمردی، فتوت

fair-spo|ken (fer´spōk´ən) adj.
(در گفتار) مؤدب، با ادب، ادب‌مند، خوش زبان (در برابر: بد دهان foulmouthed)

fair-trade (fer´trād´) adj., vt. **-trad´|ed, -trad´|ing** (بازرگانی - امریکا) ۱- توافق میان سازنده و فروشنده درباره‌ی بهای کالا برای مشتری، بهاگذاری دادورانه ۲- طبق قیمت توافق شده میان سازنده و فروشنده کالا را فروختن، بهاء گذاری دادورانه کردن

fair.way (fer´wā´) n.
۱- (رود یا آبگذر قابل کشتیرانی به ویژه وسط آن) آبراه، آبراهه ۲- (بازی گلف) فِروی

fair-weath|er (fer´weth´ər) adj. ۱- (فقط) مناسب برای هوای خوب، در هوای خوب ۲- دوست ایام خوشی و بی‌نیازی، (دوست) بی‌وفا، (رفیق) نیمه‌راه

Fair.weath|er (fer´weth´ər), **Mount**
کوه فِروِدِر (در مرز بین کانادا و آلاسکا)

fair|y (fer´ē) n., pl. **fair´les** adj. ۱- پری ۲- وابسته به پریان، پری مانند، پریسا ۳- لطیف و ظریف، مامانی، دلپذیر ۴- (خودمانی) کونی، (مرد) همجنس‌باز

fair´y.like´, adj. پری مانند، پریسا

fair|y.land (-land´) n. ۱- سرزمین پریان، کشور پریون ۲- سرزمین رویاها، سرزمین افسانه‌ای

fairy ring انبوه قارچ‌ها (حلقه‌ای از قارچ‌ها در مرغزار که سابقاً می‌گفتند پریان آنجا پایکوبی می‌کنند)

fairy shrimp
(جانور) میگوی پریان (راسته‌ی Anostraca)

fairy tale ۱- داستان جن و پری ۲- داستان باور نکردنی، دروغ شگفت‌انگیز، دروغ شاخ‌دار

Fai.sa.la.bad (fī´säl´ə bäd´)
شهر فیصل‌آباد (در کشور پاکستان)

fait ac.com.pli (fe tä kōn plē´)
(فرانسه) عمل انجام شده، بی‌برو برگرد، برگشت ناپذیر، کار شده، ازکار گذشته

faith (fāth) n., interj.
۱- ایمان، عقیده‌ی بی‌نیاز به دلیل و اثبات، اعتقاد ۲- مذهب، کیش، دین ۳- هرچیز مورد اعتماد، (جمع) معتقدات، باوره، فریور ۴- (اعتماد و اطمینان کامل) اُستونی، اوستام، نیک گمانی، ارمندی، فریوری ۵- وفاداری، بیعت، قول ۶- (ندا) براستی، شرافتاً، برحسب قول و قرار، واقعاً

- in bad (or good) faith با نیت بد (یا خوب)
- to take something on faith
چیزی را از روی اعتماد (یا ایمان) پذیرفتن

Faith (fāth) اسم خاص مؤنث

*** faith cure**
(امریکا) شفا از اه دعا و ایمان، شفابخشی مذهبی

faith.ful (fāth´fəl) adj.
۱- وفادار، باوفا، صدیق، پای‌بند، فریور ۲- (زن و شوهر) نجیب ۳- از روی وظیفه شناسی، با وجدان، از روی فداکاری، با از خود گذشتگی، پروپا قرص، همیشگی ۴- درست، صحیح، اصیل، دقیق، معتبر ۵- (مهجور) مذهبی، دیندار، پُر ایمان، با ایمان

- despite temptations, he remained faithful to his wife علیرغم وسوسه‌ها، نسبت به زنش وفادار ماند

faith´fully, adv. با ایمان، با خلوص نیت
faith´ful.ness, n. ایمان، خلوص نیت

faith.less (fāth´lis) adj.
۱- عهدشکن، بی‌وفا، خائن، نابکار ۲- غیرقابل اعتماد، اوستام ناپذیر ۳- بی‌ایمان، ناباور، غیرمعتقد، بی‌دین

faith´lessly, adv. با بی‌وفایی، با عهد شکنی
faith´less.ness, n. عهد شکنی، بی‌ایمانی

fal.tour (fāt´ər) n.
(مهجور) شیاد، دَغل، دغلکار، فریبکار

Fal.yûm (fī yōōm´) شهر فیوم (در مصر)

fake[1] (fāk) n., adj., vt., vi. **faked, fak´ing**
۱- وانمود کردن، (از راه وانمود کردن) گول زدن، دغلکاری کردن، دغل زدن، جا زدن، تقلبی چیزی را ساختن ۲- از خود درآوردن، جعل کردن، (دروغی) ساختن ۳- (ورزش و غیره) جاخالی دادن، حرکت وانمودین کردن ۴- ساختگی، نااصیل، جعلی، مصنوعی، بدل، بدلی، تقلبی، نبهَرگی، ناسره، دروغی ۵- دغل، وانمودگر، متظاهر، دغلکار

• he faked illness او خود را به مریضی زد

fak´er, n. دغل، وانمود ساز، جاعل

fak´ery, n. دغلکاری، وانمودسازی

fake[2] (fāk) vt. **faked, fak´ing**
(کشتیرانی - معمولاً با : down) طناب را از درازا جمع کردن، دراز خوابانی کردن (طناب)

FAKING

fak|ey (fā´kē) adj.
(عامیانه) قلابی، دغل، دغلکارانه، وانمودین، شیاد، شیادانه

fa.kir (fə kir´) n.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- زاهد هندو، مرتاض ۲- (به ویژه در هند) گدای دوره‌گرد، فقیر ۳- درویش، گدا، دریوزه‌گر (fakeer هم می‌نویسند)

fa la (fä lä´) (موسیقی - در آوازهای قدیمی) تهلیل، بندگردان، فالا، آواز تهلیل‌دار

fa.la.fel (fə läf´əl) n., pl. **-fel**
(از ریشه‌ی عربی : فلافل) شامی (با آرد نخودچی)، ساندویچ درست شده با این شامی

Fa.lange (fə lanj´) n.
(اسپانیا) حزب فالانژ (حزب فاشیستی ژنرال فرانکو)

Fa.lan.gist (fə lan´jist) n.
(اسپانیا) عضو حزب فالانژ

fal.cate (fal´kāt´) adj. به شکل داس، داس مانند، داسی، هلال سان، خمیده، قلابدیس

fal.chion (fôl´chən) n.
۱- (شمشیر قرون وسطا که کوتاه و پهن و کمی خمیده بود) شمشیر داسی ۲- (شعر قدیم) شمشیر، قداره

fal.ci.form (fal´si fôrm´) adj.
falcate ←

fal.con (fôl´kən, fal´-) n. ۱- باز، قوش، زُمَج ۲- (جانور) انواع پرندگان شکاری تیره‌ی بازان Falconidae که بال‌های بلند دارند ۳- (قرن ۱۵ تا ۱۷) توپ کوچک

fal.con|er (-ər) n.
قوشباز، باز پران، قوشچی باشی، قوشچی، قوش پرور

fal.con|et (fôl´kə net´) n.
۱- (جانور) قوشچه (انواع بازهای کوچک به ویژه بازهای آسیایی) ۲- (قدیم) توپ کوچک، گلوله انداز

fal|con-gen|tle (fôl´kən jent´l) n.
قوش ماده، ماده باز

fal.con|ry (fôl´kən rē, fô´kən-) n.
۱- شکار با باز، قوشبرانی ۲- پرورش باز شکاری

fal.de|ral (fäl´də räl´) n. folderol ←

fald.stool (fôld´stōōl´) n.
۱- صندلی تاشو (به ویژه برای مراسم دعا)، میزچه ۲- (کلیسای کاتولیک) صندلی بدون پشتی (که اسقف روی آن می‌نشیند) ۳- (کلیسای انگلیکان) میز کتاب دعا

Falk.land Islands (fôk´lənd)
آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) فالکلند (در جنوب اقیانوس اطلس که متعلق به انگلیس است)

fall (fôl) n., adj., vt., vi. **fell, fall´|en, fall´ing**
۱- افتادن، به‌زیر آمدن، زمین خوردن، ساقط شدن ۲- (در جنگ) کشته شدن، زخمی شدن ۳- فروریختن ۴- آویخته بودن، آویختن، آویزان بودن ۵- سرازیر دار بودن، شیب پیدا کردن ۶- نزول کردن، کم شدن، کاهش یافتن، اُفت کردن ۷- برکنار شدن، سقوط کردن، منقرض شدن ۸- تنزل رتبه (یا مقام یا شأن و غیره) یافتن، خوار شدن، شهرت از دست دادن ۹- تسلیم هوا و هوس شدن، گمراه شدن، (زن) خراب شدن ۱۰- تسخیر شدن، فتح شدن، گشوده شدن، اسیر شدن، گرفته شدن ۱۱- (صدا) کوتاه شدن، آهسته شدن ۱۲- روی دادن، برگزار شدن ۱۳- (ارث و غیره) بردن، به دست آوردن ۱۴- (مریض یا عاشق و غیره) شدن ۱۵- (در جای بخصوص) قرار گرفتن ۱۶- (اتفاقاً) برخوردن به، متوجه شدن ۱۷- بی‌اختیار گفته شدن ۱۸- (جانوران) متولد شدن، زاییده شدن، زایمان ۱۹- (با : into) بخش شدن به، تقسیم شدن به ۲۰- (باران و برف) آمدن ۲۱- سقوط، افتادن ۲۲- (با : off) وَر آمدن، (دندان و غیره) افتادن، (مو و غیره) ریختن ۲۳- آویختگی، آویزانی ۲۴- سرازیری، شیب ۲۵- (قیمت و حرارت و غیره) کاهش، نزول، پایین رفتن، افت ۲۶- تسخیر، فتح، گشایش، انقراض ۲۷- گمراهی، ضلالت، از راه بدر شدگی ۲۸- هر چیز افتاده ۲۹- پاییز، (فصل) خزان، بادبیز ۳۰- پاییزی، پاییزه ۳۱- میزان آنچه که افتاده است، ریزش، بارش ۳۲- آبشار ۳۳- (مکانیک) سرزنجیر، سرسیم، بخش آویخته‌ی سیم یا زنجیر ۳۴- (کشتیرانی) طناب قرقره ۳۵- (کُشتی گیری) خاک کردن حریف، به خاک رساندن شانه‌های حریف، به زمین زدن

• the Fall (of Man) گمراهی آدم (و حوّا)، نافرمانی از خداوند

• the fall of Berlin سقوط برلن

• to fall back عقب نشینی کردن، پس کشیدن

• to fall for
(عامیانه) ۱- خاطرخواه شدن، شیفته شدن ۲- گول خوردن، اغوا شدن

• to fall in (مشق نظامی) به خط شدن، صف بستن

• to fall in love with someone عاشق کسی شدن

• to fall off
۱- کوچکتر شدن، سبک‌تر شدن ۲- بدتر شدن، ضعیف‌تر شدن

• to fall on (or upon) ۱- حمله کردن، تاختن بر

• to fall out ۱- دعوا کردن،
مشاجره کردن ۲- (مشق نظامی) از خط خارج شدن، از صف بیرون رفتن

• to fall short فاقد بودن، کاستی داشتن، کم داشتن

• to fall through
با شکست مواجه شدن، به جایی نرسیدن، بهم خوردن
• to fall to شروع کردن، آغاز کردن

Fa.lla (fä´lyä), Manuel de 1876-1946
مانوئل دوفالیا (آهنگساز اسپانیایی)

fal.la.cious (fə lā´shəs) adj.
۱- غلط، مغلطه‌آمیز، سفسطه آمیز، اشتباه، وهم‌انگیز، مغالطه‌آمیز، رمزک‌آمیز ۲- گمراه کننده، گول زننده، فریبنده ۳- نومید کننده، یأس انگیز
fal.la´ciously, adv. به‌طور مغلطه‌آمیز یا اشتباه
fal.la´cious.ness, n. مغلطه، خطا، سفسطه‌آمیزی

fal.la|cy (fal´ə sē) n., pl. **-cies** ۱- سفسطه، قیاس کاذب، استدلال غلط، دژفرنود ۲- لغزش، اشتباه، غلط، رَمزک ۳- اعتقاد نادرست، وهم‌اندیشی، رَمزک اندیشی

fal-lal (fäl läl´) n.
تجمل بیهوده، آذین‌های زیادی، تزیینات به درد نخور

fall.back (fôl´bak´) n. ۱- نخیره، پس‌انداز، اندوخته، توشه ۲- عقب نشینی، پس‌رفت

fall|en (fôl´ən) adj. ۱- (اسم مفعول فعل fall) افتاده، فروافتاده، ریخته ۲- بر روی زمین، دراز کشیده، دراز به دراز ۳- تنزل یافته، بی‌آبرو (شده)، پست (شده)، فروزینه (شده)، گمراه شده، (زن) خراب ۴- منقرض، برافتاده، تسخیر شده، فتح شده، (شهر) کشوده شده، گرفته شده (به زور) ۵- ویران (شده)، خراب (شده)، از میان رفته ۶- مرده، کشته شده، از پای درآمده، شهید جنگی
• A fallen dictator یک دیکتاتور برکنار شده
• fallen trees blocked the road
درختان فرو افتاده جاده را بند آوردند

fall|er (fôl´ər) n. ۱- کسی که کارش بریدن درخت است، درخت انداز ۲- (دستگاهی که با رها کردن وزنه و غیره کاری را انجام می‌دهد) اُفتانگر

* **fall.fish** (fôl´fish´) n., pl. **-fish´** (جانور) ماهی اُفتان (Semotilis corporalis - بومی امریکا)

* **fall guy** (امریکا - خودمانی - کسی که تقصیر را به گردن او می‌اندازند) تقصیر گیر، سپر بلا

fal.li|ble (fal´ə bəl) adj.
۱- جایزالخطا، لغزش پذیر، رَمزک‌پذیر، خطاپذیر ۲- دارای احتمال اشتباه، غیردقیق، رمزک انگیز
fal´li.bil´ity or fal´lible.ness, n. خطا پذیری
fal´libly, adv. به‌طور خطاپذیر

fall|ing-out (fôl´iŋ out´) n., pl. **fall´ing-outs´** or **fall´ings-out´**
عدم توافق، ناهمسازی، دعوا، مشاجره

falling sickness epilepsy ← (قدیمی)

falling star meteor ←

* **fall line** ۱- (جغرافی - سرحد فلات که معمولاً دارای آبشارها و رودهای تند و پُر شیب است) مرز فلات، فلات مرز، فلات کنار ۲- (امریکا - با F و L بزرگ) فلات مرزی که دشت ساحلی را از کوه‌های آپالاش جدا می‌کند ۳- (اسکی) خط فرود مستقیم (از بالای کوه به پایین)

* **fall.off** (fôl´ôf´) n.
نزول، افت، کم شدن، کاستگی، زوال، انحطاط

fal.lo.pi|an tube (fə lō´pē ən)
(کالبد شناسی) لوله‌ی رحم، لوله‌ی فالوپ، زهدان‌راه

fall.out (fôl´out´) n.
۱- بارش رادیواکتیو، بارش برتابشی ۲- ذرات رادیواکتیو، خردیزه‌های برتابشی ۳- پیامد، نتیجه، پس‌آیند

fal.low[1] (fal´ō) n., adj., vt.
۱- (کشاورزی) آیش کردن، آیش دادن ۲- زمین آیش شده ۳- آیش ۴- آیشی، کشت نشده
• to lie fallow بوار یش
(موقتاً) زیر کشت نبودن، آیش شدن، دست نخورده ماندن
fal´low.ness, n. آیش، دست نخوردگی

fal.low[2] (fal´ō) adj. زرد (مایل به قهوه‌ای)

fallow deer (جانور) آهوی حنایی (Dama dama - کوچک اندام و بومی اروپا)

false (fôls) adv., adj. **false´|er, fals´est**
۱- دروغین، دروغی، کاذب، کاذبانه، ریاکارانه ۲- غلط، اشتباه، اشتباهی، نادرست، دروغ، رَمزک، خطا، غلطی، رَمزکی، عوضی ۳- دروغگو، فریبکار، ناصادق ۴- بی‌وفا، عهدشکن، خائن، نابکار، دورو، دغل ۵- گول زننده، گمراه کننده، اغوا کننده، فریب‌انگیز ۶- ساختگی، مصنوعی، غیرواقعی، ناراستین، قلابی، تقلبی، بَدل، بَدلی ۷- (به طور گول زننده) شبیه، همانند، شبه، همسان، مانند، - سان ۸- (موسیقی) در کلید غلط، دارای زیر و بم اشتباهی
• a false alarm هشدار دروغین، آژیر دروغ
• (to make) a false move
(اقدام به) کار غیرعاقلانه یا خطرناک، (دست زدن به) کار غلط
• (to make) a false start
۱- (مسابقه) قبل از موقع آغاز کردن، از جا پریدن، (قبل از در رفتن تیر) دویدن ۲- آغاز توأم با ناکامی، لغزش در ابتدای کار
• she wears false teeth او دندان مصنوعی دارد
false´ly, adv. کاذبانه، به دروغ
false´ness, n. کذب، دروغی بودن

false arrest
(حقوق) بازداشت ناسزاوار، توقیف غیرقانونی

false bottom (در ته چمدان یا جعبه و غیره) جاسازی، محفظه‌ی مخفی، کف سازی (دروغین)

false.face (-fās´) n. نقاب، چهره پوش، ماسک (به ویژه اگر مضحک باشد)، رُخپوش

false fruit
(گیاه) میوه‌ی کاذب، دروغ‌بَر

false.heart|ed (-härt´id) adj.
عهدشکن، بی‌وفا، دو رو، فریبکار، خائن

false.hood (fôls´hood´) n. ۱- دروغ بودن، کذب، دروغبوُد، فریبکاری ۲- دروغگویی، دروغ پردازی، (شهادت یا اظهار) دروغ ۳- عقیده غلط، دژباور، رَمزک باور، خطای فکری، کژاندیشی، وهم اندیشی، عدم صحت

false imprisonment
(حقوق) زندانی کردن ناسزاوار، حبس غیرقانونی

false keel
(کشتیرانی - تخته‌ی درازی که برای زیاد کردن توازن در امتداد ستون فقرات کشتی می‌کوبند) پشت‌دار اضافی

false pregnancy pseudocyesis ←

false pretenses
(حقوق) وانمود سازی (کتبی یا شفاهی) برای به دست آوردن مال دیگری، تدلیس، شیادی، آک پوشانی، دغلکاری

false relation cross relation ←

false ribs (پنج جفت دنده‌ی زیرین که به استخوان سینه وصل نیستند) دنده‌ی کاذب، دنده‌ی دروغین

false step ۱- گام خطا، حرکت خطا، تُپق (خوردن)، سکندری (خوردن) ۲- خطای اجتماعی، اشتباه معاشرتی

false teeth
دندان مصنوعی (به ویژه اگر یک دستِ کامل باشد)

fal.set|to (fôl set´ō) adv., adj., n., pl. **-tos**
۱- حرف زدن مصنوعی (به طوری که صدای انسان زیرتر از آنچه که هست بشود)، (صدای) جیغ ویغ، (صدای) زیر، (انسان) صدای ساختگی ۲- (موسیقی) فالستِو ۳- خواننده‌ی فالستِو (falsettist هم می‌گویند) ۴- وابسته به فالستِو

*** fals.ies** (fôl´sēz) n.pl.
(عامیانه - لفاف پستان‌بند برای بزرگتر جلوه دادن آن) پستان افزا، (پستان) بزرگ نما

fal.si|fy (fôl´sə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- دروغگویی کردن، دروغپردازی کردن ۲- دستکاری کردن، دستبردن در، مخدوش کردن، جعل کردن، دغلکاری کردن، وانمود سازی کردن، سندسازی کردن ۳- کذب چیزی را نشان دادن، دروغ نمایی کردن، خانمایی کردن ۴- (در ساختن چیزی) تقلب کردن

fal´si.fi´a.ble, adj. جعل کردنی، تحریف کردنی

fal´si.fi.ca´tion, n. دروغ پردازی، جعل

fal´si.fi´er, n. جاعل، دروغ پرداز

fal.si|ty (fôl´sə tē) n., pl. **-ties**
۱- دروغ بودن، دروغبوُد، کذب ۲- غلط بودن، اشتباه بودن، خطاکاری ۳- نابکاری، دغلکاری، عدم صداقت، ریاکاری، خیانت، دو رویی، بد عهدی، بی‌وفایی ۴- (بیشتر جمع) دروغ، دروغگویی، دروغپردازی

Fal.staff (fôl´staf´), Sir John سِرجان فالستاف (نام شخصیتی در سه نمایشنامه از شکسپیر)

Fal.staff´ian, adj. فالستافی، وابسته به فالستاف

Fal.ster (fäl´stər)
جزیره‌ی فالستِر (در دریای بالتیک - متعلق به دانمارک)

falt.boat (fält´bōt´) n. foldboat ←

fal.ter (fôl´tər) vi., vt., n. ۱- تلوتلو خوردن، با تزلزل راه رفتن، لرزان لرزان رفتن، سکندری خوران راه رفتن، بَلخشیدن، سُست راه رفتن ۲- تلوتلو، سکندری، بلخش، تته‌پته، تاتا، لکنت، تزلزل، دودلی ۳- بریده بریده حرف زدن، تپق زدن، مِن‌مِن کردن، لکنت داشتن، تِته‌پته کردن، تاتا کردن، با تردید (یا ترس) گفتن، (صدا) لرزیدن ۴- دو دلی کردن، تزلزل نشان دادن، به تردید افتادن، لِندیدن، خود را باختن، جا خوردن ۵- از توان افتادن، بی‌رمق شدن، رو به ضعف گذاشتن

• he began to falter in his beliefs
او به تدریج نسبت به اعتقادات خود دچار تردید شد

fal´terer, n. تلوتلو خور، متزلزل، مردد

fal´ter.ingly, adv. با ترس و لرز، تلوتلو خوران

fame (fām) n., vt. **famed, fam´ing**
۱- ناموری، نیکنامی، بهنامی، شهرت، آوازه، خوش‌نامی، نامداری، نام‌آوری، معروفیت، بلندآوازگی، سرشناسی، نام ۲- (قدیمی) شایعه، زبانزد ۳- (قدیمی) نامور کردن، مشهور کردن، بلندآوازه کردن، اسم در کردن

famed (fāmd) adj.
نامور، بلندآوازه، معروف، مشهور، نامدار

fa.mil.i|al (fə mil´yəl) adj.
خانوادگی، خویشاوندی، فامیلی

fa.mil.iar (fə mil´yər) adj., n. ۱- (در اصل) خانوادگی، خویشاوندانه، تباری ۲- آشنا، شناس، شناسا ۳- خودمانی، بی‌رودربایستی، ندار، خودی، بی‌تکلف ۴- پُر رو، گستاخ، بیش از حد خودمانی ۵- (معمولاً با : with) مطلع به، وارد به، بلد، متبحر در، داننده، خبره ۶- (جانوران) اهلی، رام، خوگیر ۷- دوست صمیمی، دوست جون‌جونی، نزدیک (نزدیکان)، یار جانی، هم‌قطار، همکار ۸- (قدیمی) مستخدم کلیسا، کارمند کلیسا ۹- (افسانه) روح خبیث

• I am not familiar with this computer
من با این کامپیوتر آشنا نیستم

• my father's familiar voice صدای آشنای پدرم

fa.mil´iarly, adv. به‌طور خودمانی، با پررویی

fa.mil|i.ar.i|ty (fə mil´ē er´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- نزدیکی، دوستی، صمیمیت، همکاری نزدیک ۲- خودمانی بودن، ندار بودن (با کسی)، خودی بودن، رسمی نبودن، بی‌تکلفی ۳- پُر رویی، گستاخی، خودمانی بودن بیش از حد ۴- دست به سر و گوش کسی کشیدن، ماچ و بوسه (و کارهایی که معمولاً در خلوت انجام می‌شود) ۵- (با : with) دانش، تبحر، خبرگی، بلدی

fa.mil.i|ar.ize (fə mil´yər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- شناساندن، معروف کردن ۲- آشنا کردن، خو دادن، آموزاندن

fa.mil´iari.za´tion, n. آشنا سازی، آشنایی

fa.m|i.lism (fam´ə liz´əm) n.
(ساختار اجتماعی که در آن نیازهای خانواده از نیازهای فردی مهمترند) خاندان‌گرایی

fam´i.lis´tic, adj. خاندان‌گرا(یانه)

fam|i.ly (fam´ə lē, fam´lē) adj., n., pl. **-lies**
۱- خانواده، فامیل ۲- (مهجور) اهل خانه، خانه‌وار، عایله ۳- خویشاوندان، خاندان، قوم و خویش، ایل و تبار، دودمان، قبیله، قوم، آل، طایفه ۴- دسته‌ی تبهکاران، گروه (دزدان)، باند جنایتکاران ۵- (زیست شناسی) تیره ۶- (بوم شناسی) گروهی از سازواره‌های هم تیره، هم‌تیرگان ۷- (زبان شناسی) خانواده‌ی زبان‌ها

family Bible انجیل خانوادگی (که تاریخ تولدها و مرگ‌ها و غیره را در آن می‌نویسند)

family circle ۱- محفل خانوادگی
۲- (در برخی تئاترها) صندلی‌های ارزان قیمت در ته بالکن
family doctor پزشک خانوادگی، پزشک خانواده
family man
۱- مرد عیالوار، زن و بچه‌دار، مرد خانواده‌دار، عیال‌مند، دارای نان‌خور ۲- مرد خانواده دوست، زن و بچه دوست
family name نام خانوادگی، نام فامیل
family planning تنظیم خانواده
family romance
۱- (روانکاوی) پنداشت خانوادگی (این تخیل که والدین شخص والدین واقعی او نبوده و والدین واقعی او از اعیان و اشراف هستند) ۲- رابطه‌ی افراد خانواده با یکدیگر
* **family room** اتاق نشیمن
* **family style** (امریکا - در برخی شبانه‌روزی‌ها و رستوران‌ها) خوراک به سبک خانه (به جای آنکه مستخدم به هرکس خوراک بدهد خود مشتری‌ها برمی‌دارند)
family tree ۱- شجره‌نامه، درخت خانوادگی، نیانامه ۲- نیاکان، آبا و اجداد، زاد و رود، تخم و ترکه
fam.ine (fam´in) n.
۱- قحطی، خشکسالی، تنگسالی ۲- (قدیمی) گرسنگی شدید، جوع ۳- (هرگونه کمبود شدید) نایابی، ناداشت، کمیابی
fam.ish (fam´ish) vt., vi.
۱- سخت گرسنه کردن یا شدن، از گرسنگی بی‌تاب کردن یا شدن ۲- (مهجور) از گرسنگی مردن یا میراندن
fam´ish.ment, n. گرسنگی، بی‌بهرگی
fa.mous (fā´məs) adj. ۱- نامی، نامور، نامدار، پرآوازه، مشهور، شهیر، شهره، معروف، نیکنام، نام‌آور، زبانزد، بلند آوازه، سرشناس ۲- (عامیانه) عالی، درجه یک، معرکه ۳- (قدیمی) بدنام، مفتضح
fa´mously, adv. ۱- با شهرت ۲- عالی، خوب
• to get on famously (قدیمی) بسیار موفق بودن، سازگار بودن
fam|u.lus (fam´yōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´) دستیار (به ویژه وردست حکما یا ساحران قرون وسطی)
fan[1] (fan) n., vt., vi. **fanned, fan´ing**
۱- (در اصل) ابزاری برای باد دادن غله (هنگام درو)، باد زن بوجاری ۲- بادزن، بادبزن، پنکه، (مکانیک) پروانه ۳- هرچیز بادزن شکل (بادزن تاشو)، بادزن سان، بادزن دیس (مثلاً دُم برخی پرندگان)، چتری ۴- (با بادزن) باد زدن ۵- (هرچیزی) وزیدن یا وزاندن، دامن زدن، (با بادزن) دمیدن ۶- (مانند چتر یا بادزن تاشو) از هم باز شدن، چتری شدن، پخش شدن یا کردن ۷- (هنگام برداشت محصول غله) باد دادن، (از راه دمیدن) بوجاری کردن ۸- (امریکا - خودمانی) با کف دست زدن به، در کوبی زدن به ۹- (امریکا - خودمانی) پشت سر هم تیر انداختن (با هفت‌تیر)
• to fan out (مانند بادزن تاشو یا چتر) از هم باز شدن، (از یک نقطه به اطراف) پراکنده شدن یا کردن، چتری کردن یا شدن
• to fan the flames (of something) آتش (چیزی را) دامن زدن
* **fan**[2] (fan) n.
(به ویژه در امور ورزشی یا هنری) شیفته
fa.nat|ic (fə nat´ik) adj., n.
۱- متعصب، افراطی، زیاده رو، تندرو (در امور سیاسی و مذهبی و غیره)، جزمی (fanatical هم می‌گویند)، کوته‌فکر ۲- آدم متعصب، آدم کوته‌فکر، آدم افراطی، آدم خُرد اندیش
fa.nat´i.cally, adv. به‌طور تعجب‌آور یا جاهلانه
fa.nat|i.cism (-ə siz´əm) n.
تعصب، افراطی‌گری، جزمی بودن، کوته‌فکری، تند روی
fa.nat´i.cize´ (-sīz´) -cized´, -ciz´ing, vt., vi. متعصب کردن یا شدن
fan belt (مکانیک) تسمه‌ی پروانه
fan.cied (fan´sēd) adj. تخیلی، خیالبافانه
fan.ci|er (fan´sē ər) n.
مشتاق به، - باز، - پرور، - دوست
fan.ci.ful (fan´sə fəl) adj. ۱- خیالباف، اهل خواب و خیال، هوس‌باف، خیال‌پرداز ۲- پُر تخیل، پُر پندارش، شگرف، طرفه ۳- شگفت‌انگیز، عجیب و غریب
fan´ci.fully, adv. با تخیل، با خیال پردازی
fan´ci.ful.ness, n. تخیل، خیال پردازی
fan|cy (fan´sē) n., pl. **-cies** adj. **-ci|er, -ci.est** vt. **-cied, -cy.ing**
۱- تخیل (به ویژه بازیگوشانه یا هوسبازانه)، پندارش، پندار، پنداشت، خیال، خیالبافی، هوس‌بافی، تصور ۲- تصویر ذهنی، اندیش نخش، هوا و هوس، هوس ۳- وهم، خیال باطل، کژپنداشت ۴- دوست داشتن، میل داشتن، گرایش داشتن، میل، گرایش، خواست، ویر ۵- وابسته به یا بر پایه‌ی تخیل، تخیلی، پندارشی، پنداشتی، تخیل پردازانه، هوس بافانه، پر تخیل، تصوری ۶- زیاده، بیش از حد، گزاف ۷- پرنقش و نگار، پرجزئیات، خیال‌انگیز ۸- تخیل کردن، پندارش کردن، خیال پروری کردن، تصور کردن، انگاردن ۹- پنداشتن، گمان کردن ۱۰- مرغوب، از جنس عالی ۱۱- بسیار ماهر، دشوار و نیازمند مهارت
• he fancied himself a great poet
او پیش خود فکر می‌کرد که شاعر بزرگی است
• to take a fancy to
خوش آمدن از، دلبستگی پیدا کردن، دوست داشتن، گرایش پیدا کردن به
fan´ci.less, adj. عاری از تخیل، بی‌هوس
fan´cily, adv. به‌طور تخیلی، هوس آمیز
fan´ci.ness, n. اعلا بودن، هوسی بودن، تخیلی بودن
* **fan|cy dan** (-dan´) (امریکا - خودمانی) آدم پُر فیس و افاده، آدم پُر تجمل و خودنما و توخالی
fancy dress لباس بالماسکه
fan|cy-free (fan´sē frē´) adj.
۱- فارغ از غم و غصه، خوش و خرم، فارغ‌البال، دارای خیال راحت ۲- مجرد و بی‌دغدغه، فارغ از عشق
fancy man مردی که زنی خرج او را می‌دهد (به ویژه : جاکِش)، دَیوث، قرمساق
fancy woman
۱- معشوقه ۲- فاحشه، روسپی
fan|cy.work (fan´sē wŭrk´) n.
سوزن دوزی، ملیله‌دوزی، هرگونه تزیین دوختنی

fan.dan|go (fan daŋ´gō´) n., pl. **-gos´**
۱- فاندانگو (نوعی رقص شاد اسپانیایی) ۲- موسیقی این رقص ۳- (انگلیس) چرند، (حرف یا کار) بی‌معنی

*** fan.dom** (fan´dəm) n. (در مورد شیفتگان ورزش و هنر و هنرمند) شیفتگان، جهان شیفتگان

F & WS Fish and Wildlife Service
مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل شیلات و جانور داری

fane (fān) n. (قدیمی) معبد، کنشت

fan.fare (fan´fer´) n.
۱- نواختن شیپورها (با صدای بلند)، فان‌فار ۲- (نمایش یا هرچیز پر زرق و برق و پرسروصدا) بیاو برو، دبدبه، کوکبه، های و هوی، کروفر، طمطراق

fan.fa.ron.ade (fan´fə rə nād´) n.
(از ریشه‌ی عربی) سخن لاف‌آمیز، لاف و گزاف، عمل توأم با جولان و فیس

fanfold paper
(کاغذی که در فواصل معین دارای خط سوراخ سوراخ است و در امتداد این خطوط تاشده است و برای مصرف در کامپیوتر و چاپگر به کار می‌رود) کاغذ با تای بادبزنی

fang (faŋ) n.

۱- (جانور گوشتخوار) دندان نیش، دندان ناب (جمع : انیاب)، یَنشک ۲- (مار) نیش ۳- نوک تیز و نیش‌سان هر چیز

fanged (faŋd) adj. نیش‌دار، دندان‌دار

fan.jet (fan´jet´) n.
(موتور هواپیما) جت پروانه‌دار (turbofan هم می‌گویند)، هواپیمای دارای این نوع موتور

fan.light (fan´līt´) n.
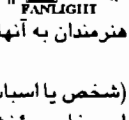

(معماری و نجاری) پنجره‌ی دُم کفتری، پنجره‌ی بالای در

*** fan mail** (امریکا - نامه‌هایی که شیفتگان ورزشکاران یا هنرمندان به آنها می‌نویسند) نامه (های) شیفتگان

fan.ner (fan´ər) n.
(شخص یا اسباب) باد زننده، بادزن، بادزن‌دار، وزنده

Fan.nie or **Fan|ny** (fan´ē) اسم خاص مؤنث

*** Fannie Mae** (or **May**) (mā´) Federal National Mortgage Association
مخفف: (امریکا) انجمن فدرال رهن ملی

*** fan|ny** (fan´ē) n., pl. **-nies**
(امریکا - خودمانی) کپل، بقچه بندی

fan|on (fan´ən) n. فانُن (شنل بلندی که پاپ اعظم هنگام اجرای مراسم عشای ربانی می‌پوشد)

fan palm
انواع درختان نخل که برگ‌های بادزن مانند دارند

*** fan.tab|u.lous** (fan tab´yōō ləs, -yə-) adj. (امریکا - خودمانی) عالی، معرکه، محشر

fan.tail (fan´tāl´) n. ۱- (دُم پرنده یا هرچیزی که مثل بادزنِ تاشو باشد) دُم چتری، بخش بادزن مانند ۲- (کشتی) پاشنه‌ی ناو ۳- (جانور) دُم کفتری، دُم چتری

fan-tan (fan´tan´) n.
فان‌تان (نوعی قمار چینی که با ورق یا لوبیا انجام می‌شود)

fan.ta.si|a (fan tā´zhə) n.
۱- (موسیقی) فانتزی، تفنّنی، قطعه‌ی موسیقی که بخشی از آن فی‌البداهه است، آمیزه‌ی چند آهنگ معروف ۲- قطعه‌ی ادبی پرتخیل و خالی از تکلفات ادبی

fan.ta.sist (fan´tə sist) n.
خیال‌پرداز، پندارشگر

fan.ta.size (fant´ə sīz´) vi., vt. **-sized´, -siz´ing** خیال‌پردازی کردن، خیالبافی کردن، به خواب و خیال فرورفتن، وهم پردازی کردن، هوس‌بافی کردن

fan.tasm (fan´taz´əm) n. phantasm ←

fan.tast (-tast´) n.
اهل خواب و خیال، آدم خیال‌پرور

fan.tas.tic (fan tas´tik) adj., n.
۱- تخیلی، در عالم خواب و خیال، پندارشی، غیرواقعی، تصوری، انگارشی، موهوم، واهی، خیالی ۲- عجیب و غریب، شگرف دیس، شگرف، عجیب‌الخلقه، طرفه، شگفت ۳- هوسبازانه، خُل وضعانه، دیوانه‌گونه، غیرعادی، ناروال، غیرعملی ۴- باور نکردنی، به نظر غیرممکن، (ظاهراً) نشدنی (fantastical هم می‌گویند) ۵- (قدیمی) آدم عجیب و غریب ۶- (در مواقع شگفتی) عالی! محشر! معرکه! چه خوب!

fan.tas´ti.cally, adv. به‌طور عجیب و غریب یا تخیلی

fan.tas´ti.cal.ness, n. غرابت، حالت تخیلی

fan.tas.ti.cate (-ti kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** وهم‌انگیز کردن، پُر تخیل کردن، پندارشی کردن

fan.tas´ti.ca´tion, n. وهم انگیزی، پندارش

fan.ta|sy (fant´ə sē) n., pl. **-sies** vt., vi. **-sied, -sy.ing**
۱- تخیل (به ویژه اگر عجیب و غریب و هوس بافانه باشد)، نارام پنداری، نارام پنداشت، خواب و خیال ۲- وهم و خیال، تصویر ذهنی عجیب و غریب، شبح ۳- هوس، خواسته‌ی عجیب و غریب و زودگذر، ویر ۴- (ادبیات) اثری که شخصیت‌ها و وقایع آن عجیب و غریب و بسیار غیرواقعی باشد ۵- (موسیقی) فانتزی ۶- (روانشناسی) خیال‌پردازی

fan.tod (fan´täd´) n. حالت عصبی، دلواپسی، نگرانی (بیشتر به این صورت: the fantods)

fan.tom (fan´təm) n., adj. phantom ←

fan tracery (معماری) تزئینات طاق ضربی (به ویژه طاق ضربی بادزن شکل)

fan vaulting
(معماری) طاق ضربی بادزن شکل، طاق بادبزنی

fan.wise (fan´wīz´) adv.
(آنچه که مانند بادبزن تاشو باز شود) بادزن‌سان

*** fan.zine** (fan´zēn´) n.
(امریکا) مجله‌ی شیفتگان امر بخصوص (مثلاً موسیقی راک)

FAO Food and Agriculture Organization : مخفف سازمان خواروبار و کشاورزی (وابسته به سازمان ملل)

far (fär) n., adv., adj. **far´ther, far´thest**
۱- دور، بعید، نادسترس، اقصی ۲- دوردست ۳- به

فاصله‌ی زیاد ۴- بسیار ۵- آن سو، آن طرف ۶- جای دور
• as far as ۱- تا آنجایی که ۲- تا، تا فاصله‌ای که
• Batool is a far better teacher than her brother
بتول نسبت به برادرش معلم خیلی بهتری است
• far gone از دست رفته، انجام شده، اصلاح ناپذیر
• he is by far our best student
بی‌شک او بهترین شاگرد ما است
• in so far as تا آنجا که، تا مقداری که
• so far (or thus far) تا حال، تا اینجا، تا این میزان، تاکنون

far|ad (far´ad´) n. (واحد ظرفیت خازن) فاراد

far|a.day (far´ə dā´) n. (برق) فاراده

Far|a.day (far´ə dā´), Michael 1791-1867
مایکل فارادی (دانشمند انگلیسی)

fa.rad|ic (fə rad´ik) adj.
(برق) وابسته به جریان القایی، فارادیک

far|a.dize (far´ə dīz´) vt. **-dized´, -diz´ing** (پزشکی - برق) فارادی کردن (استفاده از جریان فارادیک برای تحریک عضلات یا اعصاب)

far.an.dole (far´ən dōl´) n. ۱- فاراندول (نوعی رقص محلی جنوب فرانسه) ۲- موسیقی این رقص

far.a|way (fär´ə wā´) adj.
۱- دور (از نظر زمان یا مکان یا درجه) ۲- (نگاه و غیره) خواب آلود، حاکی از خواب و خیال

farce (färs) n., vt. **farced, farc´ing**
۱- (در اصل) آنچه در داخل شکم مرغ و غیره می‌گذارند و می‌پزند ۲- نمایش خنده‌آور (به ویژه دارای صحنه‌های اغراق‌آمیز و باور نکردنی)، شادمایش، کمدی روحوضی ۳- شوخی عوامانه، دلقک بازی، لودگی ۴- ادا و اطوار، ادا درآوردن ۵- شوخی یا لودگی افزودن (به متن نمایش)

far.ceur (fär sër´) n. ۱- بازیگر کمدی روحوضی ۲- نویسنده‌ی اینگونه نمایش ۳- بازیگر شوخی‌پرداز

far.ceuse´ (-söz´) n.fem.
(زن) بازیگر کمدی روحوضی

far.ci.cal (fär´si kəl) adj. وابسته به کمدی روحوضی، شادمایشی، پُر ادا و اطوار، دلقک مانند

far´ci.cal´ity (-kal´ə tē) pl. -ties, n. دلقک‌واری

far´ci.cally, adv. به طور دلقک‌وار یا شادمایشی

far|cy (fär´sē) n. (پزشکی) مشمشه، سراجه

far.del (färd´´l) n. (از ریشه‌ی عربی - قدیمی) ۱- بسته‌ی بار یا هیزم ۲- بدبختی، بار مشقت

fare (fer) n., vi. **fared, far´ing**
۱- (شعر قدیم) رفتن، سفر کردن ۲- روی دادن، اتفاق افتادن، به سرکسی آمدن ۳- انجام شدن، صورت گرفتن ۴- خوردن، خوراک به دست آوردن، تغذیه کردن ۵- (تاکسی و اتوبوس و غیره) پول کرایه، پول بلیط ۶- (تاکسی و غیره) مسافر، آورزگر ۷- خوراک، قوت، روزی ۸- (قدیمی) وضعیت، چگونگی
• he paid the bus fare for both of us
او پول بلیط اتوبوس هر دوی ما را داد

Far East خاور دور، شرق‌اقصی

fare-thee-well (fer´*th*ē wel´) n.
۱- سفر به خیر، خدانگهدار ۲- تا آخرین وهله یا درجه (fare-you-well هم می‌گویند)

fare.well (fer wel´, fer´wel´) interj., n., adj.
۱- خدانگهدار، خداحافظ، بدرود
۲- خداحافظی ۳- رهسپاری، اوزار، راهی شدن، عزیمت

Farewell, Cape
دماغه‌ی فِروِل، دماغه‌ی بدرود (جنوبی‌ترین بخش گرین لَند)

* **fare|well-to-spring** (-tə spriŋ´) n.
(گیاه) گل بدرود تا بهار (Clarkia amoena)

far.fel (fär´fəl) n.
(خوراکپزی) فارفِل (ماکارونی ریز شده یا دانه شده)

far-fetched (fär´fecht´) adj.
۱- (قدیمی) آورده شده از راه دور، دور آورد ۲- (هر چیز باور نکردنی یا غیرمعقول یا غیرمعمول) بعید، نامیسر، باور نکردنی، غیرواقع

far-flung (-fluŋ´) adj. ۱- گسترده، پخش، پراکنده، وسیع ۲- دور افتاده، اقصی، دور دست

Far|go (fär´gō)
شهر فارگو (در خاور ایالت داکوتای شمالی - امریکا)

fa.ri|na (fə rē´nə) n.
۱- حریره (خوراکی که از آرد گندم یا سیب زمینی یا ذرت یا غیره درست می‌شود) ۲- آرد (به ویژه آرد سرند نشده) ۳- نشاسته (به ویژه نشاسته‌ی سیب زمینی)

far|i.na.ceous (far´ə nā´shəs) adj.
۱- دارای نشاسته، نشاسته‌دار، نشاسته‌ای ۲- آردی، آرددار

far|i.nose (far´ə nōs´) adj.
۱- تولید کننده‌ی آرد، آردساز، آرد آور ۲- دارای آرد و سبوس، آرد دار، آردی ۳- (زیست‌شناسی - پوشیده از گرده یا پُرزهای آرد مانند) آردپوش

* **far|kle.ber|ry** (fär´k'l ber´ē) n., pl. **-ries** (گیاه) فارکِل (Vaccinium arboreum) از خانواده‌ی heath - بومی جنوب ایالات متحده)

farm (färm) n., vt., vi. ۱- کشتزار، کِشتگاه، مزرعه، کشتمان، زمین زیر کشت، زمین کشاورزی ۲- پرورشگاه، - داری، پروردگاه ۳- کشت کردن، کشاورزی کردن، زراعت کردن، دامپروری کردن ۴- (در اصل) مالیات، کرایه‌ی زمین، مقاطعه، استیجار، (در قدیم) بخشی از کشور که حق گردآوری مالیات آن پیش‌فروش می‌شد ۵- پیش‌فروش کردن (مالیات‌ها)، (عمل وصول مالیات‌ها یا درآمدها و غیره را) به مقاطعه دادن ۶- (بیس‌بال) محل پرورش و آموزش بازیکنان جوان، تیم محلی که در آن ورزشکاران را برای تیم‌های عمده تربیت می‌کنند، پرهیختگاه ورزشی (farm club هم می‌گویند)
• chicken farm (محل) مرغداری
• his father farms for a living
پدرش برای امرار معاش کشاورزی می‌کند

farm cheese
نوعی پنیر که طعم ملایم دارد و سِفت است (farmer cheese هم می‌گویند)

farm|er (fär´mər) n.
۱- کشاورز، کشتگر، برزگر، زارع، فلاح، دهکان (دهقان)، کدیور ۲- مقاطعه‌کار، پیمانکار، مستأجر، امتیازدار، عامل ۳- پرورش دهنده، پروردگر، دامپرور
farm.hand (färm´hand´) n.
کارگر مزرعه، کشتیار، پالیزگر، پالیزبان
farm.house (-hous´) n.
خانه‌ی روستایی، خانه‌ی کشاورز، دهکانسرا، دهقانخانه
farm.ing (färm´iŋ) adj., n.
۱- کشاورزی، زراعت، کشت و کار ۲- واگذاری (گردآوری مالیات یا درآمد یا تولید و غیره) به دیگری
farm.land (färm´land´) n.
زمین کشاورزی، زمین زراعی
farm.stead (-sted´) n.
زمین و ساخت‌های مزرعه، کِشتستان
farm.yard (-yärd´) n.
محوطه‌ی کشتستان، حیاط خانه‌ی مزرعه
far|o (fer´ō) n. فارو (نوعی قمار با ورق)
Far|oe Islands (fer´ō) Faeroe Islands ←
Far|o.ese (fer´ō ez´, -es´) n.
Faeroese ←
far-off (är´ôf´) adj.
۱- دور، دور دست، دور افتاده، اقصی ۲- قدیم
fa.rouche (fə rōōsh´) adj.
۱- وحشی، سَبع، نارام ۲- بدخو و غیرمعاشرتی، بدقِلق
far-out (är´out´) adj.
(عامیانه) تند و تیز، افراطی، (نمایش و هنر) تازه و غیرسنتی، پیشرفته، نوآورانه، پر از نوآوری، بدیع
far point (بینایی سنجی -)
دورترین محلی که چشم می‌تواند بدون همفشارش عضلات چشم اشیاء را به طور مشخص ببیند) دورینگاه دید
Far.quhar (fär´kwər), George 1678-1707
جرج فارکوِر (نمایشنامه نویس انگلیسی)
far.ra|go (fə rä´gō) n., pl. **-goes** خرتوخر، شلوغ پلوغی، درهم و برهمی، درهم ریختگی، بَل‌بِشو
far.rag´i.nous (-raj´ə nəs) adj. شلوغ پلوغ
far-reach|ing (är´rēch´iŋ) adj.
فراگیر، دور رس، (اثر و نتیجه و غیره) ژرف
Far.rell (far´əl), James T(homas) 1904-79
جمیز فارِل (رمان نویس امریکایی)
far.ri|er (far´ē ər) n.
(انگلیس) نعلبند، تیمارگر اسب
far.ri.er|y (-ē ər ē) n., pl. **-er.ies**
(انگلیس) نعلبندی، اسب تیماری
far.row[1] (far´ō) n., vt., vi.
(خوک) ۱- زاییدن ۲- بچه خوکهایی که در هر بار زاییده می‌شوند ۳- (مهجور) بچه خوک، خوک‌بچه
far.row[2] (far´ō) adj. (اسکاتلند و شمال انگلیس)
گاو نازا (در یک سال یا فصل بخصوص)
far.see|ing (är´sē´iŋ) adj. farsighted ←

far.sight|ed (-sīt´id) adj.
۱- تیزچشم، تیزبین ۲- مآل اندیش، آینده‌نگر، دوراندیش، دوراندیشانه ۳- (چشم پزشکی) دوربین (در برابر: نزدیک‌بین myopic) (hyperopic هم می‌گویند)
far´sight´edly, adv. مآل اندیشانه
far´sight´ed.ness, n. ۱- مآل اندیشی ۲- دوربینی
fart (färt) vi., n. ۱- گوز، چُس، ضرطه
۲- گوزیدن، گوز دادن، چُسیدن، باد درکردن، ضرطه دادن ۳- (خودمانی - زننده) آدم (به ویژه آدم پیر)، مردکه، زنکه
far.ther (är´*th*ər) adj., adv.
۱- (صفت تفضیلی : far) دورتر، در فاصله‌ی بیشتر، پَستر ۲- بیشتر، زیادتر (further بیشتر به کار می‌رود) ۳- (قدیمی) علاوه‌بر، بعلاوه
• he can swim farther than I can
او می‌تواند فاصله بیشتری را شنا کند تا من
far.ther.most (-mōst´) adj.
دورترین، در بیشترین فاصله، اقصی
far.thest (är´*th*ist) adj., adv. ۱- (صفت عالی : far) دورترین، در بیشترین فاصله، دوردست‌ترین، پسترین، دورینه، دور افتاده‌ترین ۲- بیشترین، زیادترین، بیشین، بیشینه، حداکثر، بالاترین (درجه)
far.thing (är´*th*iŋ) n. ۱- (سابقاً در انگلیس) سکه‌ای که یک چهارم «پنی» penny ارزش داشت ۲- (هرچیز بی‌ارزش) پشیز، غاز، شاهی، پول سیاه
far.thin.gale (är´thiŋ gāl´) n.
۱- (سده‌های شانزده و هفده میلادی - بالشتک یا حلقه‌ی پرّه‌داری که برای بالا و پف کرده نگاهداشتن دامن زنانه زیر دامن می‌پوشیدند) دامنگیر، شلیته نگهدار ۲- دامن (که روی این حلقه می‌پوشیدند)، شلیته
FAS 1- Foreign Agricultural Service 2- free alongside ship مخفف :
۱- (امریکا) خدمات کشاورزی برون مرزی ۲- (بازرگانی - هزینه‌ی حمل و نقل و غیره) رایگان تا کنار کشتی
fas.ces (fas´ēz´) n.pl.
۱- (روم باستان) تبرزینی که دور دسته‌ی آن ترکه می‌پیچیدند و قضات آنرا به نشان قدرت با خود حمل می‌کردند، نشان جاه و جلال ۲- نشان حزب فاشیست ایتالیا

FASCES

Fa.sching (fä´shiŋ) n.
(در آلمان و اطریش) جشن پیش از ایام روزه گیری
fas.ci|a (fash´ē ə) n., pl. **-ci|ae´** (-ē) or **-ci|as**
۱- (انگلیس) داشبُرد اتومبیل ۲- (انگلیس) تابلو مغازه ۳- تسمه، باریکه، روبان، نوار ۴- (کالبد شناسی) نوار پیوندی ۵- (معماری) گَچبُری نواری (به ویژه در بالای ستون)، نواره
fas´cial, adj. تسمه‌ای، نواری، روبان مانند
fas.ci.ate (fash´ē āt´) adj. ۱- نواربندی شده، قنداق شده ۲- (گیاه) کُراسک‌دار، کُراسه شده، باد کرده و پهن شده (مانند برخی ساقه‌ها) ۳- (جانور) نواره‌دار،

دارای راه راه‌های رنگی (fasciated هم می‌نویسند)

fas.ci|a.tion (fash´ē ā´shən) n.

۱- نواری شدگی، قنداق شدگی ۲- بسته بودن (با نوار یا ریسمان یا تسمه)، بسته بندی، بسته‌کاری ۳- (گیاه) کُراسه شدگی، پهن و ناصافی، دژستبری

fas.ci.cle (fas´i kəl) n.

۱- جزوه (هریک از بخش‌های کتاب که به صورت جزوه چاپ می‌شود و به فروش می‌رسد و بعداً به صورت کتاب درمی‌آید) ۲- بسته‌ی کوچک، بُخچه (یا بغچه) ۳- (گیاه) کُراسه، ریز دسته، ریز کوفک

fas.cic|u.late (fə sik´yōō lit) adj. کوفکی، کوفکدار، خوشه‌ای، خوشکی، خوشکدار، کلاله‌ای، کُراسه‌ای، کلافه مانند (fasciculated و fascicular هم می‌گویند)

fas.cic|u.lus (fə sik´yōō ləs) n., pl. **-|u.li´** (-lī´) ۱- (کلافه‌ای از لیف‌ها و ریشه‌های عصبی) کلافه‌ی عصبی، پی‌کلاف ۲- ← fascicle

fas.ci.nate (fas´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- (در اصل) سحر کردن، جادو کردن، طلسم کردن ۲- (با نگاه عمیق یا با ترساندن) مات و مبهوت کردن، خیره کردن، سرجای خود میخکوب کردن، (کاملاً) جلب کردن، شیفتن، شیدا کردن، مجذوب کردن

• the child was fascinated by the fire
کودک مجذوب آن آتش شده بود

fas´ci.nat´ingly, adv. به‌طور مسحور کننده

fas.ci.na.tion (fas´ə nā´shən) n.

۱- شیفتگی، مجذوب شدگی، شیدایی، مسحور شدگی، خیرگی ۲- گیرایی، شیفتگری، کشش

fas.ci.na.tor (fas´ə nāt´ər) n.

۱- شیفتگر، شیداگر، مجذوب کننده، مسحور کننده ۲- (قدیمی) روسری زنانه (سبک و ملیله دوزی شده)

fas.cine (fa sēn´) n.

(بسته‌ی شاخ و برگ یا ترکه که سابقاً برای جلوگیری از فروریزی دیواره‌های سنگر و غیره قرار می‌دادند و یا چاله‌ها را با آن پُر می‌کردند) بسته‌ی چوب

fas.cism (fash´iz´əm) n. ۱- (F بزرگ) فاشیسم، فاشیزم (اصول عقاید و روش‌های حزب فاشیست ایتالیا : Fascisti) ۲- (گاهی F بزرگ) حکومت دیکتاتوری توأم با سرکوب مخالفان و ملت گرایی پرخاشگرانه و نژاد پرستی و ارتش گرایی ۳- جنبش فاشیستی

fas.cist (-ist) n., adj.

۱- فاشیست، عضو حزب Fascisti ایتالیا ۲- عضو حزب متمایل به فاشیسم (مثلاً حزب فالانژ در اسپانیا) ۳- (F بزرگ) فاشیست، وابسته به فاشیست‌ها یا فاشیسم ۴- پیرو انگارگان فاشیست‌ها، مرتجع

fa.scis.tic (fə shis´tik) adj. فاشیستی

fa.scis´ti.cally, adv. به طور فاشیستی

Fa.scis|ti (fə shis´tē) n.pl. حزب فاشیست ایتالیا (۳۳-۱۹۲۲ که توسط موسیلینی بنیاد شد)

fash (fash) vt., vi., n.

(اسکاتلند) ۱- اذیت کردن، رنجه داشتن ۲- رنجه، آزار، اذیت

fash.ion (fash´ən) n., vt.

۱- مُد، رسم، چیز مرسوم (یا رایج)، باب روز ۲- سبک، ساخت، شکل ۳- روش، نحوه، چگونگی، شیوه ۴- هرچیز (به ویژه جامه) که طبق مُد روز باشد ۵- (به روش خاصی) ساختن، از کار درآوردن، شکل دادن به، دیسدار کردن ۶- (نادر) نوع، گونه ۷- (مهجور) ابداع کردن

• after (or in) a fashion تا اندازه‌ای، تاحدی، نه چندان

• they fashion swords out of steel
آنها از پولاد شمشیر می‌سازند

fash´ioner, n. مدساز، سازنده

fash.ion.a|ble (-ə bəl) adj., n.

۱- مُد، مُد روز، باب، رسم، رایج ۲- وابسته به مُد، مُدکرایانه، مُدپرستانه ۳- مُدپرست، مُدکرای، پیرو مد روز، شیک، شیک پوش، خوش لباس

fash´ion.able.ness, n. شیکی، مد پرستی

fash´ion.ably, adv. به‌طور شیک، مد پرستانه

* **fashion plate** (امریکا) ۱- عکسی که مد روز را نشان می‌دهد ۲- آدم شیک پوش، آدم خوش لباس

fast[1] (fast, fäst) adj., adv., n.

۱- تند، سریع، تیزپا، پرشتاب، بادپا، سریع‌السیر، تندرو، اَروَند، چابک ۲- ویژه‌ی تند رفتن، زودرسان، فوری ۳- زودگذر، کوتاه مدت، کوتاه‌زمان ۴- خوش گذران، عیاش، بی‌بندوبار، عنان گسیخته، هرزه، بی‌حیا، بی‌ناموس ۵- دارای زبان چرب و نرم ۶- آنچه که تند انجام می‌شود یا به دست می‌آید (معمولاً همراه با تقلب) ۷- (محکم) چسبیده به، گیر (کرده)، سِفت (شده)، سخت ۸- (محکم) بسته (شده)، (طناب یا تسمه) قرص، محکم، (خوب) کشیده شده ۹- باوفا، فداکار، صمیمی ۱۰- (رنگ و غیره) ثابت، نرو ۱۱- (زیست شناسی) ترکیزه‌ی تاب‌آور ۱۲- (عکاسی) حساس، زودگیر ۱۳- کاملاً، کامل ۱۴- (شعر قدیم) نزدیک، مجاور

• don't drive so fast! اینقدر تند نران!

• the colors of kashan carpets are fast
رنگ فرش‌های کاشان ثابت است

fast[2] (fast, fäst) vi., n.

۱- روزه گرفتن یا داشتن ۲- پرهیز کردن، کم‌خوری کردن، خودداری کردن، کف نفس کردن ۳- روزه، صیام، پرهیز، کم‌خوری ۴- دوران روزه‌داری

* **fast.back** (-bak´) n.
اتومبیلی که صندوق عقب ندارد و پشت آن شیب‌دار است

* **fast.ball** (-bäl´) n.
(بیس‌بال) گوی پرتاب شده با تندی زیاد (و مسیر راست)

* **fast break** (بسکتبال) یورش تند به حلقه‌ی حریف (پیش از آنکه حریف فرصت دفاع داشته باشد)

fast day
روزی که در آن روزه‌داری می‌کنند، روز روزه

fas.ten (fas´ən, fäs´-) vt., vi.

۱- (دو چیز را به هم) وصل کردن، هم‌بست کردن یا شدن، چسبیدن، چسباندن، متصل کردن یا شدن ۲- محکم کردن، قرص کردن، (محکم) بستن، سفت کردن، تنگ کردن، آکستن ۳- (توجه یا نگاه و غیره را) جلب کردن، (با : on یا upon)

معطوف کردن یا شدن، خیره شدن به ۴- (تهمت و غیره به کسی) بستن، منتسب کردن به، نسبت دادن ۵- (با : on یا upon) سربار (کسی) شدن، سرخر شدن، انگل (کسی) شدن، (به کسی) بندوبلا شدن، وبال گردن شدن ۶-(محکم) گرفتن، چسبیدن به

- fasten your seatbelt! کمربند ایمنی خود را ببند!
- he fastened the papers together with a clip او کاغذها را با گیره به هم الصاق کرد

fas.ten|er (-ər) n. (شخص یا وسیله) چسبان، وصل کننده، سفت کننده، قلاب، گیره، بست، بند، گیره، چفت، دکمه، بستگر، ماسنده، ماسگر، نگهدار، ماسانگر

fas.ten.ing (-iŋ) n.
۱- اتصال، هم‌بست، بست‌زنی، چسبش، سفت سازی، ماساندن، ماسش، محکم سازی ۲- پیچ و مهره، چفت و بست، بست، گیره، بستگر، دکمه، بند، قلاب، ماسگر، ماسانگر

*** fast-food** (fast´fōōd´) adj.
(وابسته به رستوران یا جایی که در آن خوراک را به سرعت می‌دهند و مشتری خودش آنرا از پیشخوان به میزش می‌برد) تند خوراک، (رستوران) تندکار

fas.tid|i.ous (fas tid´ē əs) adj.
۱- سخت‌گیر، دیرشاد، ایرادگیر، ایرادی، بهانه‌گیر، مشکل پسند، دیرپسند ۲- نازک نارنجی، اهل آه و پیف، زودرنج ، وسواسی

fas.tid´i.ously, adv. سختگیرانه، با وسواس
fas.tid´i.ous.ness, n. سختگیری، وسواس

fas.tig|i.ate (fas tij´ē it) adj.
(نازک و نوک تیز مانند مناره‌ی کلیسا) تیز و سهی، تارک تیز، سهی، منارسان (fastigiated هم می‌نویسند)

fas.tig.i|um (fas tij´ē əm) n.
(پزشکی) شور بیماری، اوج تب

fast lane ۱- (در بزرگراه) بخش خط کشی شده برای خودروهای تندتر، تندراهه ۲- (روش زندگی) آمیخته با تندروی و زیاده‌روی و عیاشی و مادی‌گرایی

fast.ness (fast´nis, fäst´-) n.
۱- تندی، سرعت، اروندی، تند بودن ۲- دژ، (جمع) استحکامات، قلعه، پناهگاه ۳-استواری، دوام

fast reactor
(واکنشگر اتمی که دارای دستگاه مهارگر و کاهش دهنده‌ی سرعت نوترون‌ها نیست) واکنشگر تند

*** fast-talk** (-tôk´) vt.
(امریکا - عامیانه) چرب زبانی کردن، چاخان کردن

*** fast time** (عامیانه) ← daylight saving time

fast track ۱- (روش زندگی) آمیخته با سرعت و زیاده‌روی و عیاشی و مادی‌گرایی ۲-(شغل و کار) دارای احتمال ترقی، دارای آینده‌ی خوب ۳-(معماری) ساختمان سازی با سرعت، ساخت سریع

fas.tu.ous (fas´tyōō əs) adj.
۱- مغرور، پُرباد و فیس، آبَرتن ۲- خودنما، متظاهر

fat (fat) n., adj. **fat´ter, fat´test** vt., vi. **fat´ted, fat´ting**
۱- چاق، فربه، گوشتالو، گوشتکن، سمین، لَمتر ۲- چربی، شهله، روغن، پیه، دُمبه ۳- چربی‌دار، چرب، روغن‌دار، روغنی، (چوب) انگم‌دار، صمغ‌دار ۴- کلفت، ستبر، گُنده ۵- بارور، غنی، حاصلخیز، پرنعمت، پربرکت، در ناز و نعمت ۶- پردرآمد، پررونق، (کار) گرفته، پرسود، پرمنفعت ۷- وافر، فراوان، زیاد، هنگفت، وسناد، بسیار، پُر ۸- کودن، دیرفهم، احمق، کالیوه، لاده ۹- چاقی، فربهی، گوشتالویی، ستبری ۱۰- غنی‌ترین و بهترین بخش هر چیز ۱۱- هرچیز زیادی یا غیرضروری که بشود آن را برید یا جدا کرد و دور انداخت ۱۲-(شیمی - جمع) روغن‌های جامد، روغن دِج، دِج روغن (در برابر: روغن‌های آبگونه، آبسان روغن oils) ۱۳- چاق کردن یا شدن، پروار کردن یا شدن

- lately, he has become very fat اخیراً خیلی چاق شده است
- to chew the fat (خودمانی) گپ زدن، صحبت کردن، اختلاط کردن

fat´ly, adv. با چاقی، به‌طور چرب
fat´ness, n. چاقی، چربی‌دار بودن

fa.tal (fāt´´l) adj.
۱- مهلک، کشنده، مرگبار، جان‌گیر ۲- سرنوشت ساز، خطیر ۳- مخرب، ویرانگر، مصیبت‌بار، وخیم، زیانبار، فاجعه‌آمیز، جانگداز، دژرخداد ۴- وابسته به سرنوشت، تقدیری، آینده‌نما، سرنوشتی، بوَشی ۵- (در اصل) تقدیر شده، مقدر، تعیین شده از پیش، سرنوشت شده

- a fatal car accident یک تصادف مهلک اتومبیل

fa´tal.ness, n. کشندگی، مرگباری

fa.tal.ism (-iz´əm) n. ۱- اعتقاد به قضا و قدر، سرنوشت گرایی، سرنوشت باوری، جبریگری ۲- تسلیم شدن به قضا و قدر، سرنوشت پذیری، قبول مقدرات

fa´tal.ist, n. سرنوشت گرای، جبر گرای
fa´tal.is´tic, adj. معتقد به قضا و قدر
fa´tal.is´ti.cally, adv. وابسته به تقدیرگرایی

fa.tal.i|ty (fā tal´ə tē, fā-) n., pl. **-|ties**
۱- تلف شدگی (تلفات)، مرگ، کشته، میر، مرگ و میر، هلاکت، مرگی ۲- مرگباری، کشندگی، مهلک بودن، مرگ آفرینی ۳- شومی، بدیمن بودن، بدفرجامی، سرنوشت بد ۴- مقدر شده، تقدیر، سرنوشت، قضا و قدر، بَوش، قسمت

fa.tal|ly (fāt´´l ē) adv.
۱- اجتناب ناپذیر(انه)، مقدر ۲- جانگیرانه، به طور مهلک، مرگبارانه، به طور کشنده

fa|ta mor.ga|na (fät´ə môr gän´ə) ← Strait of Messina

*** fat.back** (fat´bak´) n.
۱- پیه کمر خوک (که به صورت نواره خشک می‌کنند و نمک می‌زنند) ۲- ← menhaden

*** fat cat**
(امریکا - خودمانی) آدم سرشناس و پرنفوذ (به ویژه کسی که به حزب یا نامزد انتخابات کمک مالی می‌کند)

*** fat city** محل ناز و نعمت، شهر پُر نعمت

fate (fāt) n., vt. **fat´|ed, fat´ing**
۱- سرنوشت، قسمت، قضا و قدر، تقدیر، بوش ۲- هرچیز اجتناب ناپذیر ۳- فرجام، عاقبت، آخر و عاقبت، نتیجه‌غایی، سرانجام ۴- مرگ، نابودی، فنا، اجل ۵- (امروزه بیشتر

به‌صورت فعل مجهول) مقدر کردن، سرنوشت کردن
• he was fated to become his nation's leader
سرنوشت چنین حکم کرده بود که او رهبر ملت خود بشود
• she blamed fate for her failures
او تقصیر ناکامی‌های خود را به گردن سرنوشت می‌گذاشت

fat|ed (fāt´id) adj. ۱- مقدر، سرنوشت شده، نصیب (شده) ۲- بدفرجام، شوم، سیه‌روز

fate.ful (-fəl) adj. ۱- آینده‌نما، پیشگو(یانه)، آینده‌نما(یانه) ۲- سرنوشت ساز، مهم، حیاتی ۳- کشنده، مهلک، ویرانگر، مصیبت‌آور، نحس، شوم

fate´fully, adv. به‌طور مهلک یا سرنوشت ساز

fate´ful.ness, n. مهلک بودن

Fates (fāts) (اسطوره‌ی یونان و روم) سه الهه‌ای که سرنوشت انسان‌ها را تعیین می‌کنند

*** fat farm** (امریکا - عامیانه) آسایشگاهی که برای ورزش و کاستن وزن بدن به آنجا می‌روند

fat.head (fat´hed´) n. (خودمانی) آدم تهی مغز، احمق، لاده، کله‌خر

fat´head´ed, adj. تهی مغز، کله خر

fa.ther (fä´*th*ər) n., vt. ۱- پدر، بابا، والد، اب (آبا) ۲- ناپدری (stepfather دقیق‌تر است) ۳- ← father-in-law ۴- پدر جانور یا گیاه ۵- نگهدار، محافظ، پشت و پناه ۶- (معمولاً جمع) نیاکان، اجداد، پیشینیان ۷- بنیادگذار، مؤسس، ابداع کننده، مخترع، پیش‌گام، پیش کسوت ۸- مرد قابل احترام ۹- (روم باستان) سناتور ۱۰- (معمولاً جمع) ریش سفید محل، بزرگ (بزرگان) شهر، ارشد ۱۱- (معمولاً F بزرگ) هریک از بزرگان اولیه‌ی کلیسا، بنیان‌گذار مسیحی ۱۲- (معمولاً F بزرگ) کشیش ۱۳- (بچه) پس انداختن ۱۴- پدری کردن (در حق کسی)، سرپرستی کردن، بزرگ کردن (بچه) ۱۵- به وجود آوردن، بنیادگذاردن، تأسیس کردن، بنا نهادن، ابداع کردن ۱۶- مسئولیت (چیزی را) به عهده گرفتن ۱۷- (معمولاً با: on) به کردن کسی انداختن، نسبت دادن ۱۸- (F بزرگ) خدا، یزدان، الله
• he fathered six children او شش فرزند پس انداخت

father confessor ۱- کشیشی که به اقرار مردم گوش فرامی‌دهد ۲- ناصح، پندگر، اندرزگر

fa|ther.hood (-hoʊd´) n. ۱- پدری ۲- ویژگی‌های پدری، پدران

father image (or **figure**) جانشین پدر، مانند پدر، پدرسان

fa|ther-in-law (-in lô´) n., pl. **fa´|thers-in-law´** پدرزن، پدرشوهر

fa|ther.land (-land´) n. میهن، وطن، موطن، سرزمین آباء و اجدادی، زادبوم

fa|ther.less (-lis) adj. ۱- بی‌پدر، پدرمرده، یتیم ۲- کسی که هویت پدر خود را نمی‌داند، حرامزاده

fa.ther|ly (-lē) adj., adv. ۱- پدرانه، پدری، مهربان، مهربانانه ۲- (قدیمی) به جای پدر، به عنوان پدر

fa´ther.li.ness, n. محبت پدرانه، پدری

*** Father's Day** (امریکا) روز پدر (سومین یکشنبه در ماه ژوئن)

Father Time (نشان زمان و نماد پیری) پیرمردی که در یک دست داس و در دست دیگر ساعت حمل می‌کند، پدر زمان

fath|om (fa*th*´əm) n., vt. ۱- (یکان سنجش ژرفای آب برابر با ۶ پا یا ۱/۸۲ متر) فاتوم، مسبار ۲- (واحد اندازه‌گیری هیزم که مقطع آن ۶ پای مکعب باشد) بغل، بسته‌ی هیزم ۳- ژرفایابی کردن، مسبار کردن، ژرف سنجی کردن ۴- (معمولاً با: out) درک کردن، دریافتن، به کنه چیزی پی‌بردن، سردر آوردن از

fath´om.able, adj. قابل ژرفاسنجی، درک کردنی

*** Fa.thom.e|ter** (fa *th*äm´ət ər) n. ژرفایاب، ژرف سنج (دستگاه سنجش ژرفا از طریق پژواک سنجی)

fath.om.less (fa*th*´əm lis) adj. ۱- (آنقدر ژرف که اندازه گیری آن میسر نباشد) ژرف، عمیق، همایش ناپذیر، بی‌ته ۲- فهم‌ناپذیر، درک نکردنی، سر در نیاوردنی

fath´om.less.ness, n. پایان ناپذیری، فهم ناپذیری

fa.tid|ic (fā tid´ik) adj. (وابسته به غیبگویی یا پیش‌بینی رویدادها) پیشگویانه، غیبگویانه، نبوتی

fat|i.ga|ble (fat´i gə bəl) adj. خستگی‌پذیر، فرسودگی‌پذیر

fat´i.gabil´ity, n. خستگی‌پذیری

fa.tigue (fə tēg´) n., vt., vi. **-tigued´, -tigu´ing** ۱- خستگی، ماندگی ۲- کار سخت، خرحمالی، زحمت، گیرودار ۳- (ارتش) کار و بیکاری (fatigue duty هم می‌گویند) ۴- (ارتش) جامه‌ی بیکاری، بیکار جامه، لباس (یا اونیفرم) خدمت (fatigue clothes هم می‌گویند) ۵- (فلز شناسی) فرسودگی، فرسوده شدن یا کردن فلز و غیره ۶- (تنکرد شناسی) ستوهش (کاهش کُنش وری سازواره در اثر انگیزش مکرر)، ستوهیدن، ستوهاندن ۷- (ارتش) کار و بیکاری کردن ۸- خسته کردن یا شدن، واماندن، وامانده کردن
• working in the mine fatigued him
کار کردن در معدن او را خسته می‌کرد

Fat|i.ma (fat´i mə) حضرت فاطمه (س) (دخت پیامبر اسلام)

Fat|i.mid (fat´i mid´) adj., n. ۱- فاطمی (از نسل حضرت فاطمه) ۲- وابسته به فاطمیون که بین ۹۰۹ و ۱۱۷۱ میلادی در مصر و بخشی از شمال افریقا حکومت می‌کردند ۳- حکمران فاطمی (Fatimite هم می‌گویند)

fat.ling (fat´liŋ) n. (گوساله یا بره یا خوک بچه که برای ذبح پروار شده است) پرواری

fat-sol|u|ble (fat´säl´yoʊ bəl) adj. گشودپذیر در روغن، حل شونده در روغن یا محلل چربی‌ها

fat.ten (fat´´n) vt., vi. ۱- پروار کردن یا شدن، چاق کردن یا شدن، فربه کردن یا شدن، گوشت آوردن ۲- (زمین را) بار آور کردن، حاصلخیز کردن

۳- غنی کردن یا شدن، توانمند کردن، تقویت کردن یا شدن
• the farmer fattened his sheep, then butchered it کشاورز گوسفند خود را چاق کرد و سپس آنرا ذبح کرد
fat´tener, n. چاق کننده، پرورساز
fat.tish (-ish) adj. نسبتاً چاق، گوشتالو، تُپُل
fat|ty (fat´ē) adj. **-ti|er, -ti|est** n., pl. **-ties** ۱- ساخته شده از یا دارای چربی، چربی‌دار، چرب، پرچربی ۲- چاق، فربه ۳- (عامیانه) خیکی، گامبو ۴- چربی سان، روغن سان، لیز
fat´ti.ness, n. حالت چربی، چربی مانندی
fatty acid (شیمی) اسید چرب (به فرمول کلی R.COOH)
fatty degeneration (آسیب شناسی - وجود نابهنجار چربی در بافتها) چربی تباهی، استحاله‌ی چربی
fa.tu.i|ty (fə tōō´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- بی‌شعوری (همراه با از خود راضی‌گری)، خریّت، گولی ۲- (قدیمی) عقب‌افتادگی فکری، کودنی
fa.tu´i.tous, adj. بی شعور، کودن، احمق
fat|u.ous (fach´ōō əs) adj. ۱- بی‌شعور، خر، ابله، گول، نفهم ۲- (قدیمی) سراب مانند، گول زننده، غیرواقعی
fat´u.ously, adv. با حماقت
fat´u.ous.ness, n. حماقت، ابلهی
fat-wit|ted (fat´wit´id) adj. کندذهن، دیرفهم، احمق، کله‌خر، نفهم، خرف، خنگ
fau.bourg (fô bōōr´) n. ۱- حومه، پیرامشهر ۲- محله‌ای که سابقاً جزو حومه بوده است
fau.cal (fô´kəl) adj. (زبان شناسی) گلوگاهی، ریشه زبانی، زبان ریشه‌ای
fau.ces (fô´sēz´) n.pl. (کالبدشناسی - بخشی از حلق که دهان را به گلو و لوله‌ی مری وصل می‌کند) زبان ریشه، گلوگاه
fau´cial (-shəl) adj. گلوگاهی، زبان ریشه‌ای
fau.cet (fô´sit, fä´-) n. شیر آب، شیر
• to turn on (or off) the fauset شیر را باز کردن (یا بستن)
faugh (fô) interj. (حرف ندا که نشانه‌ی تنفر است) آه!، پیف!، گند!
Faulk.ner (fôk´nər), William 1897-1962 ویلیام فاکنر (رمان نویس امریکایی)
fault (fôlt) n., vt., vi.

FAULT

۱- عیب، کاستی، آهو، نقص، کمبود، کمداشت ۲- تقصیر، گناه، خطا، زَمزک، مانید، کوتاهی، پرویش ۳- (برق) خرابی مدار ۴- (زمین شناسی) گُسله ۵- (ورزش‌های با راکت مانند تنیس) سِر و خطا، توپی که به خطا سِرو شده است ۶- عیبجویی کردن، خرده گرفتن، خرده گیری کردن، کاستی‌یابی کردن، انتقاد کردن، تقصیر را به گردن کسی نهادن، ایراد گرفتن، عیب گرفتن ۷- (زمین شناسی) گُسله ایجاد کردن
• at fault (or in fault) تقصیرکار، مقصر، گناهکار، زَمزکدار
• her mother-in-law always tried to find fault with her مادر شوهرش همیشه سعی می‌کرد از او ایراد بگیرد
• to a fault زیاده، زیادی، به حد افراط، بیش از حدّ
• to find fault (with) عیبجویی کردن، خرده‌گیری کردن، خرده گرفتن، ایراد گرفتن، عیب یافتن
fault.find|er (-fīn´dər) n. بهانه‌گیر، ایرادی، ایرادگیر، عیبجو، کاستی یاب، دیرخشنود
fault.find.ing (-fīn´diŋ) n., adj. عیبجویی، کاستی یابی، ایرادگیری، دیرخشنودی، ایرادگیر(انه)
fault.less (-lis) adj. ۱- بی‌عیب و نقص، بی‌کاستی، کامل ۲- بی‌تقصیر، بی‌رمزک، بی‌مانید
fault´lessly, adv. به‌طور بی عیب
fault´less.ness, n. بی عیبی، بی تقصیری
fault|y (fôlt´ē) adj. **fault´|i.er, fault´|i.est** لغزش‌دار، (دارای) اشتباه، (دارای) غلط، عیب‌دار، کاستی‌دار
fault´i.ly, adv. به‌طور غلط، با لغزش
fault´i.ness, n. داشتن غلط، پرلغزشی
faun (fôn) n. (اسطوره‌ی رومی) فان (دارگونه‌ای که بدن انسان و پاها و شاخ‌ها و گوش‌های آهو دارد)
fau|na (fô´nə) n., pl. **-nas** or **-nae** (-nē) (جانوران ناحیه یا دوران بخصوص) زیاگان (در برابر: گیاگان flora)
fau´nal, adj. زیاگانی
Fau.nus (fô´nəs) (اسطوره‌ی رومی) فانوس (دارگونه‌ی طبیعت و کشاورزی) (برابر با Pan یونانی)
Fau|ré (fô rā´), Gabriel (Urban) 1845-1924 گابریل فورِ (آهنگساز فرانسوی)
Faust (foust) ۱- فاوست (مرد نیمه افسانه‌ای که برای چندین سال خوشی روح خود را به شیطان می‌فروشد) ۲- نام شعر بلندی که گوته شاعر آلمانی نگاشت ۳- نام شخصیت اصلی این اثر (Faustus هم می‌نویسند)
Fausti.an (fous´tē ən) adj. فاوستی
faute de mieux (fōt də myö´) (فرانسه) به واسطه فقدان چیز بهتر، چون بهتر از این پیدا نمی‌شد
fau.teuil (fô të´y') n. (فرانسه) صندلی تودوزی شده، صندلی راحتی
fau.vism (fō´viz´əm) n. (سبک نقاشی کسانی همچون ماتیس و دِران و ولامینک در آغاز قرن بیستم که ویژگی آن تحریف و کجواج کردن شکل‌ها و به کار بردن رنگ‌های تند بود) فاویسم
fauve (fōv) or fau´vist, n., adj. فاویست
faux (fō) adj. دروغین، مصنوعی، ساختگی، بدلی، کاذب
faux-na|īf (fō nä ēf´) adj., n. (وابسته به کسی که خود را به سادگی و جهالت می‌زند) ساده‌دلِ ساختگی
faux pas (fō pä´) pl. **faux pas** (fō päz´) (در رفتار یا سخن) اشتباه، لغزش، گاف، خطا
fa|va bean (fä´və) لوبیای بزرگ و پهن، باقلا
fa.ve|la (fə ve´lə) n. (پرتغالی) گدامحله

fa.ve|o.late (fə vē´ə lit´) adj. (به شکل حفره‌های شانه‌ی عسل) شانک‌سان، شانک‌دار، حفره حفره

fa.vism (fā´viz´əm) n. (پزشکی - بی‌حالی و کم خونی شدید که در اثر حساسیت نسبت به باقلا یا هاگ آن ایجاد می‌شود) باقلا زدگی، فاویسم

fa.vo.ni|an (fə vō´nē ən) adj. (وابسته به نسیم مغرب) پرنسیم، ملایم و خوشایند، خنک و خرم ساز

fa.vor (fā´vər) n., vt. ۱- پسند، لطف، التفات، نظر لطف، خوشایش، عنایت، سازواری ۲- تبعیض، په‌پنداری، بهزانی، استثناء (قائل شدن) ۳- (جمع) رضایت زن به جماع ۴- لطف کردن، با نظر موافق نگریستن، خوشایش کردن، مهروری کردن، مهرورزی کردن ۵- تبعیض قائل شدن، استثناء قائل شدن، بهپنداری کردن، بهزانی کردن ۶- طرفداری کردن، موافق بودن، خواستار بودن، ترجیح دادن، طرفدار چیزی بودن، هوادار بودن ۷- کمک کردن به، تسهیل کردن، آسان کردن ۸- عمل نیک در حق کسی کردن، کار خیر انجام دادن ۹- شباهت داشتن به (به ویژه در چهره) ۱۰- کم کار کشیدن از، کمتر به کار زدن، ملاحظه‌ی کسی (یا چیزی) را کردن ۱۱- (در اصل - هدیه‌ی عاشقانه) هدیه، ره‌آورد، سوغات ۱۲- (قدیمی) نامه‌ی اداری (یا بازرگانی) ۱۳- (قدیمی) ظاهر، سیما، نما، چهره ۱۴- (مهجور) جلوه، گیرایی، جذابیت (انگلیس: favour)

- in favor of هوادار، موافق، خواستار، خواهان
- Reza favored going home رضا ترجیح می‌داد برود منزل
- that teacher favors boys آن معلم نسبت به پسرها بیشتر لطف دارد

fa´vorer, n. به‌طور توصیه‌آمیز یا موافق

fa.vor.a|ble (fā´vər ə bəl) adj. موافق، مساعد، مطلوب، دمساز، همدل، همسو، جور، سازگار، همباز، موافقت‌آمیز

fa´vor.able.ness, n. سازگاری، موافقت

fa´vor.ably, adv. به طور توصیه آمیز یا موافق

fa.vored (fā´vərd) adj. ۱- ارجح، مطلوب، مرجح، محبوب، مقرب ۲- دارای امتیازات یا محاسن (بیشتر) ۳- (در ترکیب) دارای قیافه‌ی بخصوص، - چهره

fa.vor.ite (fā´vər it) n., adj. ۱- محبوب، دلخواه، دلپسند، مطلوب، خواستنی، دوست داشتنی، سوگلی، به خواسته، پسند ۲- (در مسابقات و انتخابات و غیره) دارای بیشترین احتمال بُردن، بخت‌مند ۳- (امریکا) تام‌الوداد، برخوردار از کلیه‌ی امتیازات ناشی از دوستی

- my favorite writer نویسنده‌ی محبوب من

* **favorite son** ۱- فرزند نور چشم، پسر عزیز کرده ۲- چشم و چراغ شهر (یا خانواده)، فرزند برومند (کشور یا ناحیه) ۳- (امریکا) نامزد ریاست جمهور که دلخواه رهبران ایالت یا محل بخصوصی است

fa.vor.it.ism (fā´vər ə tiz´əm) n. جانبداری، استثناء قائل شدن، تبعیض گذاری، پارتی‌بازی، ناروا گزینی، به پنداری، به‌پندار کرایی، بهزان کرایی

fa.vour (fā´vər) n., vt. (انگلیس) ← favor

fa.vus (fā´vəs) n. (پزشکی - دامپزشکی) گری (نوعی جرب)

Fawkes (fôks), Guy 1570-1606 گای فاکز (یکی از توطئه‌گران «تبانی باروت» یا Gunpowder Plot که اعدام شد)

fawn[1] (fôn) vi. ۱- (سگ) دُم تکان دادن و لیسیدن، دُم جنباندن ۲- چاپلوسی کردن، بادمجان دور قاب چیدن، مداهنه کردن، تملق گفتن، پلواس کردن، دست بوسی کردن، کُرسیدن

fawn´er, n. چاپلوس، کاسه لیس

fawn´ingly, adv. با چاپلوسی یا تملق گویی

fawn[2] (fôn) n., adj., vi., vt. ۱- بچه آهو (کمتر از یک ساله)، بچه گوزن ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به زرد ۳- (آهو) بچه زاییدن

* **fawn lily** ← dogtooth violet

fax (faks) n., adj., vt. ۱- (مخفف facsimile) فکس، فاکس، نمابر، دورنگار، دورنویس ۲- فکس کردن ۳- مطلب فکس شده، دستگاه فکس (fax machine هم می‌گویند) ۴- از راه فکس، فکسی

fay[1] (fā) n. پَری

fay[2] (fā) n. (قدیمی - سوگند) مذهب، ایمان

fay[3] (fā) vt., vi. (نجاری کشتی و کشتی سازی) لب به لب کردن (تخته و غیره)، وصل کردن

Fay or **Faye** (fā) اسم خاص مؤنث

faze (fāz) vt. **fazed, faz´ing** ناراحت کردن، برزخ کردن، هراسیده کردن

FB fullback مخفف: (فوتبال امریکایی) فول بک، دونده

FBI Federal Bureau of Investigation مخفف: (امریکا) دفتر بازرسی فدرال (که مسئول ضدجاسوسی و فعالیت‌های پنهانی در داخل امریکا می‌باشد در حالیکه CIA امور برون مرزی را به عهده دارد)

FCA Farm Credit Administration مخفف: (امریکا) اداره‌ی اعتبارات کشاورزی

FCC Federal Communications Commission مخفف: (امریکا) اداره‌ی فدرال ارتباطات

FCIC Federal Crop Insurance Corporation مخفف: (امریکا) اداره‌ی فدرال بیمه‌ی فرآورده‌های کشاورزی

FCSC Foreign Claims Settlement Commission مخفف: (امریکا) اداره رسیدگی به ادعاهای برون مرزی

FD Fire Department مخفف: اداره‌ی آتش‌نشانی

FDA Food and Drug Administration مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل خوراک و دارو

FDIC Federal Deposit Insurance Corporation مخفف: (امریکا) شرکت فدرال بیمه‌ی سپرده‌های بانکی

Fe مخفف: (شیمی) آهن

fe.al|ty (fē´əl tē) n., pl. **-ties** ۱- (قرون وسطی) وظیفه‌ی رعیت نسبت به ارباب یا تیول‌دار ۲- سوگند پایبندی به این وظیفه، بیعت ۳- (قدیمی) وظیفه، وفاداری، هم‌سوگندی

fear (fir) n., vt., vi.
۱- ترس، هراس، بیم، پروا، باک، خوف، وحشت، رعب ۲- ترس همراه با احترام ۳- دلواپسی، نگرانی ۴- احتمال، امکان، جای ترس ۵-(قدیمی) ترساندن، وحشت‌زده کردن ۶-ترسیدن، هراس داشتن، بیم داشتن، خوف داشتن، هاسیدن، سهستن، شکوخیدن ۷-نگران بودن، واهمه داشتن، شک و تردید داشتن
• for fear of (something) از ترس یا نگرانی به خاطر (چیزی)
• he loved and at the same time feared God
او خدا را دوست داشت و در عین حال از او می‌ترسید

Fear (fir), **Cape** دماغه‌ی ترس
(دماغه‌ای در ساحل جنوب شرقی ایالت کارولینای شمالی)

fear.ful (fir´fəl) adj. ۱-ترساننده، ترس‌آور، هراس‌انگیز، خوف‌انگیز، وحشت‌انگیز، خوفناک ۲-ترسیده، ترسان، هراسیده، وحشت‌زده، هراسناک، نگران، هراسان ۳-(عامیانه) بسیار، بسیار بد، افتضاح
fear´ful.ness, n. هراس، وحشت‌زدگی

fear.ful|ly (-fəl ē) adv.
۱- به طور ترسناک، به طور وحشتناک، هراس‌انگیزانه ۲-(عامیانه) بسیار، بسیار بد

fear.less (-lis) adj.
نترس، بی‌باک، بی‌پروا، دلیر، نیو
fear´lessly, adv. با بی‌باکی، با جرأت
fear´less.ness, n. بی باکی، نترسی، جرأت

fear.nought or **fear.naught** (fir´nôt´) n.
۱- پارچه‌ی پالتویی، پارچه‌ی ضخیم پشمی ۲- پالتویی که از جنس این پارچه است

fear.some (fir´səm) adj. ۱- ترس‌آور، هراس‌انگیز، خوف‌انگیز، وحشت انگیز، خوفناک، رعب‌آور ۲- ترسیده، ترسو، زودترس، وحشت‌زده
fear´somely, adv. به طور وحشت انگیز
fear´some.ness, n. وحشتناکی، هراس انگیزی

fea.sance (fē´zəns) n. (حقوق)
انجام تعهد یا شرط یا مسئولیت، اِعمال، برآوردن، استیفا

fea.si|ble (fē´zə bəl) adj. ۱- عملی، کردنی، شدنی، کنش‌پذیر، ممکن، شایند ۲- محتمل، باور کردنی، باورپذیر، باورین ۳-مناسب، شایسته، سزاوار
• it is not feasible to finish this project in ten days
اتمام این طرح ظرف ده روز عملی نیست
fea´sibil´ity, pl. -ties, n. احتمال، امکان، عملی بودن
fea´sible.ness, n. متحمل بودن، انجام پذیری
fea´sibly, adv. به‌طور محتمل یا عملی

feast (fēst) n., vi., vt. ۱-جشنواره، عید (به ویژه مراسم مذهبی یا بزرگداشت مقدسان و دارگونه‌ها)، شادروز، شادیانه ۲- بزم، جشن، سور، مهمانی بزرگ، ضیافت ۳-نعمت، فراوانی، هر چیزی که وفور آن موجب لذت است، برکت، سورچرانی، (موجب) حظ، لذت ۴-(جشن یا بزم و غیره) برگزار کردن، جشن گرفتن، سور دادن، عیش و نوش کردن، سورچرانی کردن، شکم از عزا درآوردن ۵- لذت بردن، متمتع شدن، خوش بودن
• after that victory, they feasted for seven days and nights پس از آن پیروزی هفت شبانه روز جشن گرفتند
feast´er, n. سور چران، جشن گیرنده

feast day
۱- روز عید، روز جشن، شادروز ۲- ← name day

feat[1] (fēt) n.
شاهکار، ضربه شست، کارنمایان، کار بزرگ

feat[2] (fēt) adj. (قدیمی) ۱- درخور، مناسب ۲- خوش‌لباس، خوشپوش ۳-ماهر، زبردست

feath|er (feth´ər) n., vt., vi.
۱- پَر ۲- پردرآوردن، از پر پوشیده شدن ۳-(پر یا هرچیز پرمانند که به ته پیکان و تیر می‌زنند تا پرواز آن بهتر شود) پرپیکان، تیرپر ۴- هرچیز پرمانند، پرسان، پرسانه، پره ۵-(قدیمی - جمع) پروبال، قیافه و لباس، سر و وضع ۶- پردار کردن، پرزدن (به چیزی)، پرسانه‌دار کردن، پرده‌دار کردن ۷-(لبه‌ی تخته یا صفحه و غیره را) نازک کردن، پخ کردن، تیزلبه کردن ۸- با زبانه به هم وصل کردن، گوه‌دار کردن ۹- (هواپیما و هلی‌کوپتر) جهت پروانه را عوض کردن ۱۰- پردار، پرآکند

FEATHER

• feather in one's cap کار درخشان، سابقه‌ی خوب، افتخار
feath´er.less, adj. بی‌پَر

feath|er.bed (-bed´) adj., vi., vt. **-bed´ded, -bed´ding**
۱-(اتحادیه‌های کارگری و روابط آنها با کارفرما - محدود کردن میزان تولید هر فرد یا الزام‌آور کردن استخدام کارگران اضافی به منظور افزودن برتعداد کارگران و ایجاد کار به‌طور مصنوعی) کش دادن کار، کارآفرینی بازده‌گیر کردن، بازده‌گیری کردن، استخدام تحمیل کردن ۲- وابسته به بازده‌گیری

feather bed تشک پَر (آکنده از پر)

* **feath|er.bed.ding** (-bed´iŋ) n.
بازده‌گیری، تحمیل استخدام (featherbed ←)

feath|er.brain (-brān´) n.
آدم کم عقل، شخص نابخرد، کوته‌فکر، سبک مغز، کله پوک
feath´er.brained´, adj. کم عقل، نابخرد، پخمه

* **feath|er.cut** (-kut´) n.
(آرایش گیسوی زنان) بُرش پری

feath|er.edge (-ej´) n., vt. **-edged´, -edg´ing**
۱-(تخته یا صفحه یا پره یا ابزار) لبه‌ی باریک، پخ، تیزلبه، تیغه‌دار ۲- لب تیغه‌ای کردن، تیزلبه کردن، پخ کردن، دارای لبه‌ی نازک کردن

feath|er.head (-hed´) n.
← featherbrain

feath.er.ing (-iŋ) n. ۱- پرها، بال و پر ۲- پرآرایی، پرزنی، نازک سازی لبه، تیزلبه سازی

feather palm
نخل پر برگ (انواع نخل‌هایی که برگ آنها پَرسان است)

feather star (جانور) لاله‌وش شناور
(راسته‌ی Comatulida) (comatulid هم می‌گویند)

feath|er.stitch (-stich´) n., vt., vi. (خیاطی) بخیه‌ی پرسان، بخیه‌ی زیگزاگ، بخیه‌ی پرسان زدن

feath|er.weight (-wāt´) n., adj.
۱- کوچک، ریزه، ریزه پیزه، سبک ۲- کم ارزش، کم اهمیت، ناچیز ۳- (ورزش) پَر وزن

feath.er|y (-ē) adj.
۱- پوشیده از پَر، پرپوش، پرّین ۲- پرسان، نرم، لطیف

feath´eri.ness, n. نرمی، پر مانندی، پُر پَر بودن

feat|ly (fēt´lē) adv., adj.
(قدیمی) ۱- به طور شایسته، به طور مناسب، شایان ۲- تر و تمیز، با نظافت ۳- با مهارت، تردستانه، با جلدی ۴- باوقار، خوش ادا و اطوار

fea.ture (fē´chər) n., vi., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- (در اصل) قیافه، شکل، نما، ظاهر، دیس، نمایه، ریخت، اندام، (جمع) سیما، پَک و پوز، چهره، وجنات (وجنه)، رخسار، رخساره، ویژ سیما ۲- جنبه، ویژگی، مشخصه (مشخصات)، خصیصه، خصوصیت (خصوصیات)، فروزه، منش ۳- (روزنامه یا سینما و غیره) برنامه‌ی اصلی، مقاله‌ی اصلی، سرمقاله، تصویر اصلی، فیلم اصلی، فیلم بلند ۴- (به طور چشمگیر) نمایش دادن، برجسته کردن، (جنبه‌های چیزی را) نشان دادن، فروزهنمایی کردن ۵- جنبه‌ی چیزی بودن ۶- نقش عمده داشتن در، سهم اساسی داشتن در ۷- (امریکا - خودمانی) تصور کردن، به فکر خطور دادن ۸- (محلی) شبیه بودن به

• her nose is her best feature
دماغ او بهترین اسباب صورت اوست

• one of the best features of this job
یکی از بهترین جنبه‌های این شغل

• the feature speaker at the meeting
سخنران اصلی در جلسه

fea´ture.less, adj. بی‌ویژگی، عاری از خصوصیت

fea.tured (-chərd) adj. fine-f beauty
۱- دارای چهره‌ی بخصوص، - صورت، - چهره ۲- (امریکا) دارای نقش عمده (در فیلم یا مقاله و غیره)

* **fea|ture-length** (fē´chər leŋth´) adj.
(فیلم و مقاله و غیره) به درازای معمول، به اندازه‌ی برنامه‌های اصلی دیگر

feaze (fēz, fāz) vt. **feazed, feaz´ing**
← faze

Feb February مخفف: فوریه

feb|ri- (feb´ri, -rə) پیشوند: تب [febrifuge]

fe.brif|ic (fē brif´ik) adj.
(قدیمی) تب‌آور، تب‌انگیز

feb.ri.fuge (feb´ri fyōōj´) n., adj.
(داروسازی) تب‌بُر، پادتب (antipyretic هم می‌گویند)

fe.brile (fē´bril, feb´ril) adj.
(پزشکی) ۱- تب‌دار، وابسته به تب ۲- ایجاد شده توسط تب، تب‌زاد، تب‌آورد

Feb.ru.ar|y (feb´rōō er´ē) n., pl. **-ar´les**
ماه فوریه (دومین ماه سال مسیحی) (مخفف آن: Feb)

fe.cal (fē´kəl) adj.
(انگلیس: faecal) وابسته به مدفوع، سرگینی

fe.ces (fē´sēz´) n.pl. مدفوع (انگلیس: faeces) (انسان یا حیوان)، گُه، عَن، کِکه، سرگین، فضله، پشکل، تپاله

feck.less (fek´lis) adj.
۱- کم‌توان، ضعیف، بی‌اثر، بی‌خاصیت ۲- بی‌دقت، وظیفه نشناس

feck´lessly, adv. با بی‌دقتی یا بی‌عرضگی یا سستی

feck´less.ness, n. بی عرضگی، سستی، بی دقتی

fec|u.lence (fek´yōō ləns) n.
۱- نجاست، سرگین‌واری، گُه‌سانی، کثافت ۲- ته نشست، فضولات

fec|u.lent (-lənt) adj.
۱- سرگین‌دار، سرگین‌وار، سرگینی، ککه مانند، سرگین‌سان ۲- کثیف، نجس، چرکین، متعفن

fe.cund (fek´ənd) adj.
گُشن‌ور، گُشنی، بارور، برومند، پربار، حاصلخیز، پر فرزند، فرآور، پُرزاد، (مجازی) اندیشمند، پر اندیشه، زادمند، خلاق

fe.cun.dity (fē kun´də tē) n. باروری

fe.cun.date (fē´kən dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing**
گُشنور کردن، گُشنیدن، بارور کردن، فرآوردن، پُرزاد کردن، لقاح کردن، گُشن‌گیری کردن، آبستن کردن، زادمند کردن، حاصلخیز کردن

fe´cun.da´tion, n. بارورسازی، گُشن گیری، لقاح

fed¹ (fed) vt., vi.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: feed ۲- (با: up - عامیانه) بی‌زار، زده

fed² (fed) n.
مخفف: (امریکا) مأمور دولت فدرال، کارمند دولت فدرال

Fed 1- Federal 2- Federation
مخفف: (امریکا) ۱- فدرال ۲- فدراسیون

fed|a.yeen (fed´ä yēn´) n.pl.
(از ریشه‌ی عربی) فداییان (نام برخی گروه‌های چریکی یا تروریست در خاورمیانه)

fed.er|al (fed´ər əl) adj., n.
۱- فدرال، نظام حکومتی فدرال، همبستگان ۲- وابسته به دولت فدرال ۳- (F بزرگ) وابسته به دولت فدرال ایالات متحده‌ی امریکا ۴- (F بزرگ - امریکا) وابسته به حزب فدرالیست امریکا (در اوایل استقلال)، هواخواه افزودن بر اختیارات دولت فدرال، همبستگان گرای ۵- (جنگ‌های داخلی امریکا - F بزرگ) هوادار دولت مرکزی، سرباز دولت فدرال ۶- (F بزرگ) عامل یا کارمند دولت فدرال، افسر دولت مرکزی

fed´er.ally, adv. به‌صورت فدرال

* **Federal Bureau of Investigation**
دفتر بازرسی دولت فدرال (شاخه‌ای از وزارت دادگستری امریکا که کارش حراست قوانین دولت فدرال و عملیات ضد جاسوسی در داخل کشور است) (مخفف: FBI)

* **Federal Communications Commission**
اداره‌ی ارتباطات دولت فدرال (یکی از بخش‌های دولت فدرال امریکا که کارش سرپرستی ایستگاه‌های رادیو و تلویزیون و تلفن و تلگراف و ماهواره‌ها و غیره است)

fed.er.al.ism (fed´ər əl iz´əm) n.
۱- نظام حکومت فدرال (اصل خودمختاری ایالتها در زیر چتر یک دولت مرکزی) ۲-هواداری از نظام فدرال، فدرال‌گرایی، همبستگان گرایی ۳- (F بزرگ - امریکا) اصول حزب فدرالیست امریکا

fed.er.al.ist (-ist) n., adj. ۱- هوادار نظام فدرال، فدرال‌گری ۲- (F بزرگ - امریکا) هوادار حزب فدرالیست و اصول آن (federalistic هم می‌گویند)

*** Federalist (or Federal) Party**
(امریکا) حزب فدرالیست (یا فدرال) که در سال‌های ۱۸۱۶-۱۷۸۹ به هواداری از نظام فدرال با یک حکومت مرکزی قدرتمند فعالیت می‌کرد

fed.er.al.ize (fed´ər əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- به صورت فدرال درآوردن، فدرال کردن ۲- تحت اختیار دولت فدرال قرار دادن

fed´er.ali.za´tion, n. فدرال سازی

*** Federal Land Bank**
(امریکا) بانک وام‌های کشاورزی

Federal Republic of Germany
دولت فدرال آلمان

*** Federal Reserve Bank**
(امریکا) بانک مرکزی دولت فدرال

*** Federal Reserve note** (امریکا) اسکناس

*** Federal Reserve System** (امریکا) بنیاد بانکداری دولت فدرال (که بر بانک مرکزی سرپرستی دارد)

*** Federal Trade Commission**
(امریکا) اداره‌ی سرپرستی بازرگانی دولت فدرال (که کار آن سرپرستی بر امور بازرگانی و جلوگیری از تقلب یا رقابت غیرمنصفانه و غیره است)

fed.er.ate (fed´ər it) adj., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- تحت لوای فدراسیون درآوردن، همبسته کردن (به صورت فدراسیون) ۲-همبسته (به صورت فدراسیون)، متحد شده

fed.er|a.tion (fed´ər ā´shən) n. فدراسیون، همبست (کارگری یا ورزشی یا سیاسی و غیره)، اتحادیه

fed.er|a.tive (fed´ər āt´iv) adj.
وابسته به فدراسیون، فدراسیونی

fed´era´tively, adv. به طور فدراسیونی

*** fe.do|ra** (fə dôr´ə) n.
کلاه فِدورا (نمدین و نرم و دارای فرورفتگی در فرق سر و لبه‌ای که به طرف بالا خمیدگی دارد)، کلاه‌شاپو

FEDORA

fee (fē) n., vt. **feed, fee´ing** ۱- (در اصل) زمینی که در مقابل بیگاری از سوی ارباب فئودال به رعیت داده می‌شد، تیول‌حق داشتن این نوع زمین، بیگاری یا دیگر وظایف ناشی از اعطای این نوع زمین ۲- اجرت، پای مزد، دستمزد، شهریه، حق ویزیت، پول ویزیت، ورودیه، حق‌الزحمه، حق‌التدریس، حق‌الوکاله، حق عضویت، مُزده ۳-(نادر) انعام، انعام دادن ۴- ملک، ملک قابل ارث گذاری

• admission fee ورودیه

fee.ble (fē´bəl) adj. **-bler, -blest**
نزار، زار، نحیف، سُست، بی‌حال، بی‌نا، ناتوان، ضعیف

• the sick child was too feeble to lift his books
کودک بیمار آنقدر ضعیف بود که نمی‌توانست کتاب‌های خود را بردارد

fee´ble.ness, n. نزاری، سستی، ضعف

fee´bly, adv. با ضعف یا نزاری

fee|ble.mind|ed (-mīn´did) adj.
۱- کودن، دیرآموز، پس افتاده، عقب افتاده ۲- (نادر) ضعیف‌النفس، کم اراده

fee´ble.mind´ed.ly, adv. با کم ارادگی یا کودنی

fee´ble.mind´ed.ness, n. خِنگی، کودنی

feed (fēd) n., vi., vt. **fed, feed´ing**
۱- خوراک دادن، غذا دادن، (تغذیه) دادن ۲- خوراک بودن، به عنوان خوراک مصرف شدن ۳- (مواد لازم برای رشد یا دامن‌زدن به چیزی را) فراهم کردن، تشدید کردن، جان تازه دادن به ۴- (سوخت یا مواد اولیه و غیره) رساندن به ۵-خوردن، تغذیه کردن، چرا کردن ۶- (ورزش) پاس دادن، توپ را رساندن به ۷- (تئاتر - هنگامی که بازیگر روی صحنه کلام خود را فراموش می‌کند) سخن خوراندن (به او) ۸- علوفه، خوراک حیوانات، علیق، دام خوراک، دام‌خور، پرورد ۹- (ماشین و غیره) خوراند، تغذیه، سوخت ۱۰- (عامیانه) ناهار، شام، یک وعده خوراک، رزق

• feeding-bottle بطری شیر بچه

• the baby is fed five times a day
روزی پنج بار به کودک غذا می‌دهند

• these goats feed on nothing but fresh grass
این بزها چیزی جز علف تازه نمی‌خورند

• this spool feeds the paper into the printer
این قرقره کاغذ را به دستگاه چاپگر می‌خوراند

feed.back (fēd´bak´) n. ۱- پس‌خوراند، بازخورد ۲- (مجازی) بازتاب، واکنش، پس‌داد

*** feed bag** توبره

feed|er (fēd´ər) n. ۱-(شخص یا دستگاهی که خوراک می‌رساند یا ماشین و غیره را تغذیه می‌کند) خواراندگر، خواراننده، تغذیه رسان، سوخت رسان، علیق‌رسان، دام‌خور رسان ۲- (دام به ویژه گاوی که پروار می‌شود) پرواری، پروار، گاوپرواری ۳- (راه یا رودخانه و غیره) فرعی، شاخه‌راه، شاخراهه، شاخانه

feed.lot (-lät´) n. (دامداری - جای سرپوشیده‌ای که در آن دام‌ها را برای کشتارگاه پروار می‌کنند) خواراندگاه، پروارگاه، پروارگان، خورگاه

*** feed.stock** (-stäk´) n. (مواد خام که باید تبدیل به فرآورده‌ی صنعتی شود به ویژه مواد نفتی لازم در صنایع پتروشیمی و بنزین سازی) ماده‌ی خام

feel (fēl) n., vi., vt. **felt, feel´ing**
۱- لمس کردن، با دست احساس کردن، پرماسیدن، پساویدن، دست مالیدن به (برای شناخت و غیره) ۲-احساس کردن، حس کردن، سهیدن، سِترَسا کردن،

سوهیدن ۳- حساسیت داشتن به، تحت تأثیر (چیزی) بودن ۴- آگاه شدن یا بودن به، دریافتن، پی‌بردن ۵- (عامیانه) صلاح دانستن، فکر کردن (به طور سطحی) ۶- حس داشتن، از قدرت احساس برخوردار بودن، سوهش‌گر بودن ۷- محسوس بودن، - بودن، - بردن ۸- کورمال کورمال رفتن، (با: for) در تاریکی (یا کوری) دنبال چیزی گشتن ۹- (با: for) احساس همدردی کردن با، تأسف خوردن (به حال کسی) ۱۰- احساس، سُهش، سِترَسا، سوهش، حس (هریک از حس‌های پنج‌گانه)، ادراک (از راه حس)، دریابش، پولاب ۱۱- حس لامسه، پرماس، بساوایی، دست سودن، تماس بدنی ۱۲- (با: for) استعداد، تمایل طبیعی، شَم، لِم

- I feel sad غمگین هستم
- the patient feels better today

امروز حال مریض بهتر است

- to feel like (عامیانه) خواستن، میل داشتن
- to feel one's way ۱- کورمال کورمال رفتن، دست مالیدن و جلو رفتن ۲- با احتیاط رفتن، سنجیده گام برداشتن، احتیاط کردن
- to feel someone out

(با مشاهده و کنایه و غیره) از عقیده یا گرایش کسی سر درآوردن

- to feel up to

(خودمانی) جان و حال (کاری را) داشتن، از عهده برآمدن

feel|er (fēl´ər) n. ۱- احساس کننده، سوهش‌کر، سوهش‌کر ۲- (جانورشناسی - به ویژه در حشرات) شاخک ۳- (حرف یا عملی که برای فهمیدن عقیده یا گرایش دیگری به کار می‌رود) یاب‌کر، آزمون‌گر، محک

feel.ing (fēl´iŋ) adj., n. ۱- بساوایی، حس لامسه، دست مالیدن، پرماس ۲- احساس، سوهش، سوهش، آگاهی (از راه حواس پنج‌گانه) ۳- شور، (جمع) احساسات، شورمندی ۴- حس ۵- همدردی ۶- (عامیانه) عقیده ۷- حالت، حال، وضع (احساسی که بودن در جایی به انسان می‌دهد) ۸- (با : for) استعداد، شَم، لِم، تمایل

- he has no feeling in his left hand

دست چپش بی‌حس است

- to hurt somebody's feelings

احساسات کسی را جریحه‌دار کردن

feel´ingly, adv. با احساسات، با همدردی

fee simple

مالکیت قانونی، داشتن ملک طلق، مالکیت مطلق

*** fee-split|ting** (fē´split´iŋ) n.

(پزشکی - دادن بخشی از پول ویزیت توسط پزشک به پزشکی که بیمار را رجوع داده است) تقسیم حق ویزیت

feet (fēt) n. جمع واژه‌ی : foot

- feet of clay نقطه ضعف (در شخصیت)، عیب، کاستی

fee tail (ملکی که فقط توسط افراد نامبرده‌ای قابل ارث‌بری است مثلاً فرزندان شخص) ملک موقوفه

feeze (fēz) n. ۱- (انگلیس - محلی) برخورد شدید، مالش شدید ۲- (عامیانه) ناراحتی خیال

feh (fe) interj.

(حرف ندا برای نشان دادن تحقیر یا تنفر) آه

feign (fān) vt., vi. ۱- (در اصل) شکل دادن به، دیس‌دار کردن ۲- (شایعه و غیره) از خود درآوردن، دروغ پردازی کردن، اختراع کردن ۳- وانمود کردن، تظاهر کردن به، خود را به... زدن ۴- (قدیمی) تصور کردن

- he feigned illness and stayed home

او خود را به مریضی زد و در خانه ماند

feign´er, n. وانمودگر، متظاهر

feigned (fānd) adj.

(نادر) ساختگی، وانمودین، متظاهرانه

feint (fānt) n., vi., vt.

۱- وانمود، تظاهر، (در مشت‌زنی یا عملیات جنگی - برای گمراه سازی حریف تظاهر به حمله کردن) تک نمایی، حمله‌ی دروغی، حمله‌ی وانمودین، وانمودکری، فریب‌کاری ۲- وانمود کردن، حمله‌ی دروغین کردن، تک نمایی کردن، حمله‌ی وانمودین کردن، وانمودگری کردن، فریبکاری کردن

*** feist** (fīst) n. (محلی) سگ کوچک و پرسروصدا

*** feist|y** (fīs´tē) adj. **feist´|i.er, feist´|i.est** (عامیانه) ۱- دعوایی، جنگی، پرخاشگر ۲- پر جنب و جوش، پر حرارت، پر شور و شر

fe.la.fel (fə läf´əl) n. falafel ←

feld.sher (feld´shər) n. (به ویژه در روسیه) بهیار، کمک پزشک (feldscher هم می‌گویند)

feld.spar (feld´spär´) n.

(سنگ شناسی) فلدسپار (کانی بلورین که از سیلیکات آلومینیم و سدیم و پتاسیم و کلسیم تشکیل شده)، فلدسپات

feld.spath´ic (-spath´ik) or feld.spath´ose´ (-spath´ōs´) adj. فلدسپاتی

Fe.li.ci|a (fəlish´ə) اسم خاص مؤنث

fe.li.cif|ic (fē´li sif´ik) adj.

(نادر) شادی‌آور، خوشی‌زا

fe.lic|i.tate (fə lis´i tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing** adj. ۱- (قدیمی) شاد کردن ۲- تبریک گفتن،شادباش گفتن، تهنیت گفتن، خوش‌باش گفتن، آفرین گفتن ۳- (مهجور) شاد و خرّم

fe.lic´i.ta´tion, n. تهنیت، شادباش

fe.lic´i.ta´tor, n. تبریک گوینده

fe.lic|i.tous (fə lis´i təs) adj.

۱- بموقع، بجا، درخور، بهنگام، شایسته، مناسب ۲- خوش‌بیان، بلیغ، فصیح، گزیده گوی

- your advice was very felicitous پند شما خیلی بموقع بود

fe.lic´i.tously, adv. به طور بموقع یا شایسته

fe.lic´i.tous.ness, n. بموقع یا بجا بودن، شایستگی

fe.lic.i|ty (fə lis´i tē) n., pl. **-|ties** ۱- سعادت، نیکبختی، خوشی، رستگاری، سعادتمندی ۲- بخت خوب، مایه‌ی خوشی ۳- خوش بیانی، شیرین سخنی، گزیده گویی، فصاحت، بلاغت ۴- نوشته یا سخن فصیح

fe.lid (fē´lid) n.

(هر جانوری که از تیره‌ی گربه‌سانان باشد) گربه‌سان

fe.line (fē´līn) adj., n. ۱- (جانور) گربه‌سان (از تیره‌ی گربه سانان) ۲- گربه مانند، گربه‌وار،

گربه صفت، دارای حرکات موزون و حیله‌گری گربه
fe´line´ly, adv. به طور گربه مانند
fe.lin.ity (fē lin´ə tē) n. گربه‌سانی، گربه صفتی
Fe.lix (fē´liks) اسم خاص مذکر
fell[1] (fel) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل : fall
fell[2] (fel) vt., n.
۱- برزمین انداختن، زمین زدن ۲- (درخت) بریدن، اوژندن ۳- (خیاطی) زیر دوزی کردن سجاف ۴- درختان بریده شده در یک وهله یا فصل، بُرش فصلی، اوژنه
fell´able, adj. افکندنی، انداختنی، بریدنی
fell´er, n. ۱- درخت‌انداز ۲- سجاف دوز
fell[3] (fel) adj. ۱- وحشی، سبع، خونخوار، ظالم، ستمگر ۲- مهلک، کشنده، کاری
• (in) one fell swoop با یک ضربه‌ی جانانه، یکباره
fell´ness, n. سبعیت، کشندگی
fell[4] (fel) n.
۱- پوست حیوان، تخته‌ی پوست ۲- زیر لایه‌ی پوست
fell[5] (fel) n. (انگلیس) ۱- بیابان
۲- (به ویژه اگر پُر سنگ و لخت باشد) تپه‌زار، ماهور
fel|la (fel´ə) n. (خودمانی) مخفف : fellow
fel.lah (fel´ə) n., pl. **fel´lahs** (-əz), **fel´la.heen´** or **fel.la.hin** (fel´ə hēn)
(از ریشه‌ی عربی) فلاح، کشاورز، کارگر مزرعه
fel.late (fel´āt´) vi., vt. **-lat´ed, -lat´ing**
در دهان گرفتن و مکیدن آلت تناسلی مرد، کیر خوردن
fel´la´tor (-āt´ər) n. کیرخور، مکنده‌ی کیر
fel´la.trice (-ə tris) or fel.la´trix´ (-ā´triks´) n.fem. (زن) کیرخور
fel.la.ti|o (fə lā´shō) n.
در دهان کیری و مکیدن آلت تناسلی مرد، کیرخوری
Fel.li|ni (fə lē´nē), Federico 1920-97
فِدریکو فِلینی (سینماگر ایتالیایی)
fell.mon.ger (fel´muŋ´gər) n.
(بیشتر در انگلیس) دباغ، پوست پیرا
fel.loe (fel´ō) n. ← felly
fel.low (fel´ō, fel´ə) n., adj. ۱- (در اصل) همکار، همدست، همیار، شریک، انباز (به ویژه اگر مرد باشد)، هم رتبه، هم شأن، هم‌زینه، هم طبقه ۲- (یکی از دو چیز مشابه) تا، همتا، نصف جفت، طاق، لنگه ۳- (عامیانه) مرد، پسر، (مذکر) آدم ۴- (عامیانه) طفلک، حیوانی، حیونک، رفیق ۵- (مهجور) مردی که از طبقات پایین‌تر باشد، دون، گدا میدا، فقیر بیچاره ۶- (مهجور) آدم خشن و بی‌ادب ۷- (عامیانه) خواستگار، خاطرخواه ۸- همانند، هم... ۹- (فرهنگستان و انجمن‌های دانشمندان) عضو، هموند ۱۰- عضو هیئت مدیره‌ی دانشگاه ۱۱- بورسیه
• a fellow of the Royal Academy عضو آکادمی سلطنتی
• Geno is a nice fellow جینو آدم خوبیه
fel.low.ship (fel´ō ship´) n.
۱- مصاحبت، همدمی، هم‌سخنی، هم‌نشینی، رَستاد، وَراشتاد، دوستی، اخوت، رفاقت ۲- انجمن، جامعه، جمعیت، همبود ۳- کمک هزینه‌ی آموزشی، بورس تحصیلی ۴- مقام دستیاری (در دانشگاه به ویژه در مورد دانشجویان دوره‌ی فوق لیسانس و دکترا که بورس دریافت می‌کنند)
fellow traveler (به ویژه احزاب کمونیست) هوادار، سمپات، متمایل، گرای‌گر
fel|ly[1] (fel´ē) n., pl. **-lies**
طوقه‌ی چرخ (به ویژه چرخ اِسپوک‌دار یا پره‌دار)، طوقی
fel|ly[2] (fel´lē) adv.
با بی‌رحمی، با شقاوت، به طور ظالمانه، سنگدلانه
fel|on[1] (fel´ən) n., adj. ۱- (حقوق) تبهکار، مجرم، بزهکار، جانی، (کسی که مرتکب جرم عمده می‌شود) جنایتکار (criminal هم می‌گویند) ۲- (مهجور) آدم بدجنس، رذل ۳- (شعر قدیم) شرور، پست فطرت
fel|on[2] (fel´ən) n. (پزشکی) تورم و چرک کردگی گوشه‌ی ناخن، عقربک، کژنُمک
fe.lo.ni.ous (fə lō´nē əs) adj. ۱- (حقوق) بزهکارانه، جنایت‌آمیز، تبهکارانه ۲- (قدیمی) پست، بدجنس
fel.on|ry (fel´ən rē) n.
(جمع) تبهکاران، جنایتکاران، بزهکاران
fel|o.ny (fel´ə nē) n., pl. **-nies**
(حقوق - جنایتی که دوران زندان آن از یک سال بیشتر باشد) جنایت، تبهکاری
fel.sen.meer (fel´zən mir´) n.
(در ارتفاعات کوهستانی بالای جنگل) سنگزار، صخره‌زار
fel.site (fel´sīt´) n. (سنگ شناسی) فالسیت
(نوعی سنگ آذرین که بیشتر آن از فلدسپار و کوارتز است)
fel.spar (fel´spär´) n. feldspar ←
felt[1] (felt) n., adj., vt., vi.
۱- نمد ۲- نمدی، نمدین ۳- نمد ساختن، تبدیل به نمد کردن یا شدن، نمدی شدن ۴- با نمد پوشاندن، نمدپوش کردن
felt[2] (felt) vt., vi. گذشته و اسم مفعول : feel
felt.ing (felt´iŋ) n. ۱- نمدسازی ۲- ماده‌ای که از آن نمد می‌سازند، پشم نمدی ۳- پارچه‌ی نمدی
fe.luc|ca (fə luk´ə) n.
(دریای مدیترانه) قایق کوچک، فلوکا
fem feminine مخفف : مؤنث، مادینه
fe.male (fē´māl´) adj., n. ۱- ماده، ماچه، لاس (در برابر: نر male) ۲- زنانه، وابسته به زنان ۳- (در لوله کشی و نجاری و مکانیکی) مادگی (در برابر : نرگی یا زبانه)، فرورفتگی، درز ۴- (گیاه) بی‌بساک، بی‌پرچم، مادینه، مادگانی، (بخش) میوه‌زا ۵- ← feminine ۶- زن، دختر
fe´male.ness, n. ماده بودن، تأنیث، زنانگی
feme (fem) n. (مهجور) زن
feme cov.ert (fem´ kuv´ərt)
(حقوق) زن شوهردار
feme sole (fem´ sōl´) (حقوق) زن مجرد
(بیوه یا خانه مانده یا مطلقه)، زن بی‌شوهر
fem|i.nine (fem´ə nin) adj., n. ۱- (دستور زبان) مؤنث، مادین، مادینه ۲- زنانه، زن‌منش، ظریف و لطیف، مادگانی، مادگانه ۳- (مرد - تحقیرآمیز) زن‌صفت،

ضعیف و ترسو ۴- (موسیقی) دارای پایان ملایم ۵- (شعر) قافیه‌ی غیرمشدد ۶- زن، جنس لطیف، (جمع) نسوان

fem.i.nin.ity, n. ۱- زنانگی ۲- مادینگی، مادینی، تأنیث

fem´i.ninely, adv. به طور زنانه، زن‌وار

fem|i.nism (fem´ə niz´əm) n.

۱- جنبش برابری زن و مرد، جنبش آزادی زنان ۲- (نادر) ویژگی‌های زنانه

fem´i.nist, n., adj. هوادار حقوق زنان

fem´i.nis´tic, adj. وابسته به حقوق زنان

fem|i.nize (fem´ə nīz´) vt., vi. **-nized´, -niz´ing** زنانه کردن، زن‌منش کردن یا شدن، مادین شدن

fem´i.ni.za´tion, n. زن منش سازی، زنانه‌سازی

femme (fem) n., pl. **femmes** (femz)

(خودمانی) ۱- زن، زوجه، ضعیفه ۲- همجنس بازی که نقش زن را دارد، مفعول

femme de cham.bre (fäm də shän´br')

(فرانسه) ۱- کلفت، (هتل) مستخدم اتاق ۲- ندیمه

femme fa.tale (fäm fā tāl´) pl. **femmes fa.tales** (fäm fā tāl´) (فرانسه - زن زیبایی که مردان را به بیچارگی می‌کشاند) زن افسونگر، شهرآشوب

fem|to- (fem´tō) پیشوند: یک بخش بر یک که جلو آن پانزده صفر است: ۱۰ به توان منهای ۱۵

fe.mur (fē´mər) n., pl. **fe´murs** or **fem|o.ra** (fem´ə rə) ۱- (کالبد شناسی) استخوان ران، فخذ ۲- (به ویژه حشرات) ران

femo.ral (fem´ə rəl) adj. وابسته به استخوان ران

fen[1] (fen) n. (زمین گود و مسطح و باتلاقی) لشاب‌زار، تالاب‌زار، کول‌زار، باتلاق

fen[2] (fun) n. فن (واحد پول کشور چین برابر با یک صدم یوان Yuan)

fe.na.gle (fə nā´gəl) vi., vt. **-gled, -gling** finagle ←

fence (fens) n., vt., vi. **fenced, fenc´ing**

۱- (در اصل) حفاظ، دفاع، جلوگیر ۲- نرده، پرچین، دیواره، حصار، سنگچین، باره، پکوک، تارم، تارمی، سیبه، سیبا ۳- نرده کشیدن (دور چیزی)، نرده‌دار کردن، (با نرده) محدود کردن، تارم‌بندی کردن ۴- مجزا کردن، منزوی کردن، احاطه کردن یا شدن ۵- شمشیربازی ۶- شمشیربازی کردن ۷- مال‌خر، کسی که مال دزدی خرید و فروش می‌کند ۸- محل خرید و فروش اموال مسروقه ۹- (قدیمی) جاخالی دادن، حفظ کردن، دفاع کردن، پدفند کردن ۱۰- مال دزدی را خرید و فروش کردن ۱۱- جواب درست ندادن، (پاسخ) تعلل کردن، طفره رفتن، گریزکری کردن

• we fenced the garden in ما باغ را نرده‌کشی کردیم

fence´less, adj. بی‌نرده، بی‌دیوار، بی‌دفاع

fenc|er (fen´sər) n. ۱- شمشیرباز ۲- نرده ساز

fen.ci|ble (fen´sə bəl) adj. (اسکاتلند) قابل دفاع، پدفندپذیر، قادر به دفاع

fenc.ing (fen´siŋ) n. ۱- مواد نرده‌سازی ۲- شمشیربازی ۳- نرده‌کشی، نرده‌بندی، سیبه‌کشی

fend (fend) vt., vi. (با جاخالی دادن و غیره) دفاع کردن، پدفند کردن، دفع کردن، کنار زدن، پس‌زدن، حفظ کردن، مقاومت کردن

• to fend for oneself از عهده برآمدن، (بدون کمک) به کار خود ادامه دادن، گلیم خود را از آب بیرون کشیدن

• to fend off (با جاخالی دادن یا زرنگی یا عملیات وانمودین) دفع کردن، پدفند کردن، از سر باز کردن، طفره رفتن

fend|er (fen´dər) n. (هرچیزی که چیز دیگری را می‌پوشاند یا حفظ می‌کند) حفاظ، (دوچرخه و غیره) گلگیر، (اتومبیل و تراموا و لوکوموتیو) سپر، توری یا نرده‌ی جلو شومینه، (کشتی) دَفرا، ضربه‌گیر، تکانگیر، تکانه‌گیر

*** fender bender** (امریکا - خودمانی) تصادف جزئی (اتومبیل)

Fé.ne.lon (fān lōn´), Francois de Salignac de La Mothe 1651-1715 فرانسوا فِنِلون (کشیش و نویسنده‌ی فرانسوی)

fe.nes.tra (fi nes´trə) n., pl. **-trae´** (-trē´) ۱- (کالبد شناسی) دریچه ۲- پنجرک (پنجره یا نقطه‌ی نورانی کوچک مثلاً بر بال حشره) ۳- (هر سوراخچه یا روزنه‌ی کوچک روی شامه یا بافت) سوراخچه، روزنه

fe.nes´tral, adj. وابسته به دریچه یا پنجره یا روزنه

fe.nes.trat|ed (fi nes´trāt´id) adj. سوراخ‌دار، روزن‌دار، دریچه‌دار (fenestrate هم می‌گویند)

fen.es.tra.tion (fen´es trā´shən) n. ۱- (معماری) طرز قرارگیری در و پنجره، روزن‌گزینی ۲- (جراحی) روزنگشایی، سوراخ گذاری، دریچه گذاری

Fe.ni|an (fē´nē ən, fēn´yən) n., adj. ۱- (هریک از قهرمانان جنگی و افسانه‌ای ایرلند باستان) فینیان ۲- عضو گروهی از آزادیخواهان ایرلندی که در سال‌های ۱۸۶۰ در نیویورک و ایرلند فعالیت داشتند ۳- وابسته به فینیان‌ها

Fe´ni.an.ism, n. فینیان‌گرایی

fen.nec (fen´ek´) n. (جانور - از ریشه‌ی عربی) فانک (Fennecus zerda روباهی کوچک و حنایی رنگ - بومی عربستان و افریقای شمالی)

fen.nel (fen´əl) n. (گیاه) رازیانه (umbel خانواده‌ی Foeniculum vulgare)

fen|nel.flow|er (-flou´ər) n. (گیاه) سیاه دانه (جنس Nigella خانواده‌ی buttercup)

fen|ny (fen´ē) adj. ۱- باتلاقی، لشابزاری، تالابی، تالاب‌زاری، یافت شونده در تالاب‌ها، مردابی ۲- پُر باتلاق، پُر مرداب، دارای تالاب‌های بسیار

Fen.ris (fen´ris) (افسانه‌ی نورس) فِن ریس (گرگ عظیمی که خدایان آن را دربند کردند)

fen|u.greek (fen´yōō grēk´) n. (گیاه) شنبلیله، شمبلیله (Trigonella foenumgraecum)

feoff (fef) vt., n. ۱- تیول‌دار کردن، تیول دادن (یا فروختن) به ۲- ← fief

feoff´ment, n. تیولداری
feof´for or feoff´er, n. تیول دهنده
feoff|ee (fef ē´) n.
تیول‌دار، دریافت کننده (یا خریدار) تیول
-fer (fər) پسوند: - آور، - دِه، - زا (conifer)
fe.rae na.tu.rae (fē´rē nə tōō´rē)
(حقوق) جانوران غیراهلی که به کسی تعلق ندارند
fe.ral (fir´əl) adj.
۱- نارام، غیراهلی، وحشی ۲- بی‌تمدن، بدوی
fer.bam (fur´bam´) n.
(کشاورزی) فِربام (قارچ‌کش به فرمول $FeC_9H_{18}N_3S_6$)
fer-de-lance (fer´də lans´) n.
(جانور) فِردِلانس (افعی درشت: Bothrops atrox - زهرین و بومی نواحی حاره‌ای امریکا)، افعی نیشتری
Fer.di.nand (fur´d'n and´)
۱- اسم خاص مذکر ۲- فردیناند (پادشاه اسپانیا ۱۵۱۶-۱۴۵۲ و شوهر الیزابل که هردو به کریستف کلمب رخصت رفتن به امریکا را دادند)
fere (fēr) n. ۱- (قدیمی)
همسفر، همراه، همدم ۲- همسر، زوجه، زن، شوهر
fer.e|to.ry (fer´ə tôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- جعبه‌ای که اشیای مقدس را در آن قرار می‌دهند ۲- (در کلیسا) محل نگهداری این جعبه
fe.ri|a (fir´ē ə) n., pl. **-ri|as** or **-ri|ae´** (-ē´) ۱- (روم باستان -
جمع) ایام تعطیل، جشن‌روزها، شادیانه‌ها ۲- (کلیسا) روز هفته (به‌جز یکشنبه و شنبه و روزهای مذهبی و عیدها)
fe´rial, adj. وابسته به روز جشن
fe.rine (fir´īn) adj. feral ←
fer.i|ty (fer´i tē) n.
نارامی، نااهلی بودن، وحشی بودن، بی‌تمدنی، سبعیت
fer.ma|ta (fer mät´ə) n.
(دستور نواختن موسیقی) مکث کنید!
fer.ment (fur´ment´) n., vt., vi.
۱- تخمیر کردن یا شدن، وِزیدن، وزاندن ۲- مُخمر، وِزکر، بوزک ۳- ← fermentation ۴- آشوب، هیجان، شوریدگی، ناآرامی، جوش و خروش، شور ۵- به هیجان آوردن، به جوش و خروش آمدن، آشوب‌زده شدن، آشوباندن، آشوبیدن، شوراندن، به شور آمدن
fer.ment´able, adj. تخمیرپذیر، وزاندنی
fer.men.ta.tion (fur´mən tā´shən) n.
۱- تخمیر، وِزمان، خازش ۲- آشوب، جوش و خروش
fer.ment|a.tive (fər ment´ə tiv) adj.
(موجب تخمیر یا ناشی از آن) تخمیری، وِز آور، وِزمانی
fer|mi (fer´mē) n. (فیزیک -
یکان درازا برابر با ۱۰ به توان منهای ۱۵ متر) فرمی
Fer|mi (fer´mē), Enrico (en rē´kō)
انریکو فرمی (فیزیک‌دان امریکایی - زاده‌ی ایتالیا) 1901-54
fer.mi|on (fer´mē än´) n. (فیزیک - هر یک
از ذرات بنیادی اتم که تابع قانون Pauli می باشند) فِرمیون

*** Fermi surface** (فیزیک) پهنه‌ی
فرمی (نمایاندن سه بعدی ساختارهای الکترونیکی)
*** fer.mi|um** (fer´mē əm) n.
(عنصر تابشگر شیمیایی که از پلوتونیم به دست می‌آید) فرمیم (نشان آن: Fm، وزن اتمی: ۲۵۷، شماره اتمی: ۱۰۰)
fern (furn) n.
(گیاه) سرخس (انواع گیاهان Filicophyta)، کیلکان
fern´y, adj. سرخس مانند، سرخسی
fern.er|y (furn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- سرخس زار ۲- انبوهی از سرخس‌ها
fern seed (گیاه) گَردِ سرخس (هاگ
سرخس که سابقاً می‌پنداشتند انسان را نامرئی می‌کند)
fe.ro.cious (fə rō´shəs) adj.
۱- وحشی، سبع، درنده، ددمنش، درنده خو، ظالم، سنگدل، وحشیانه ۲- (عامیانه) بسیار (بد)، شدید
• a ferocious lion tore the rabbit apart
یک شیر ژیان خرگوش را پاره پاره کرد
fe.ro´ciously, adv. ددمنشانه، وحشیانه
fe.ro´cious.ness, n. ددمنشی، سبعیت، درنده خویی
fe.roc.i|ty (fə räs´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- درنده خویی، سبعیت، ددمنشی، وحشی‌گری، درندگی ۲- شدت، بدی زیاد، حدت
• the ferocity of the storm scared us
شدت آن طوفان ما را وحشت‌زده کرد
-fer|ous (fər əs)
پسوند (صفت ساز): - آور، - زا، - دِه [coniferous]
Fer.ra|ra (fə rär´ə)
شهر فرارا (در شمال و مرکز ایتالیا)
fer.rate (fer´āt´) n. (شیمی) فرات
(ملحی که حاوی بنیان دو ارزشی و منفی FeO_4 است)
fer.re|dox.in (fer´ə däk´sin) n.
(زیست شناسی) فرودوکسین (نوعی آهن دارای پروتئین که در فرآیندهای زیستی نقش مهمی دارد)
fer.re|ous (fer´ē əs) adj.
(دارای یا مانند یا وابسته به آهن) آهنی، آهن‌سان، آهن‌دار
fer.ret¹ (fer´ət) n. نواره
(از پشم یا ابریشم یا پنبه)، باریکه (ferreting هم می گویند)
fer.ret² (fer´ət) n., vt., vi.
۱- (جانور) راسو (Putorius furo - پستاندار کوچک)، موش خرما ۲- (جانور) خز پا سیاه (Mustela nigripes - بومی غرب ایالات متحده) ۳- (از مخفیگاه خود) بیرون راندن، تاراندن، رماندن ۴- (معمولاً با: out) کاوش کردن (با پشتکار زیاد)، (با دقت و مداومت) پژوهیدن، جستجو کردن و یافتن، پی بردن
• the detective ferreted the necessary information out by reading the files
کارآگاه با خواندن پرونده‌ها اطلاعات لازم را پیدا کرد
fer´reter, n. کسی که حیوانات را تار و مار می‌کند
fer´rety (-ē) adj. راسومانند
fer|ri- (fer´ī) پیشوند: دارای آهن فریک، آهن‌دار

fer.ri.age (fer´ē ij) n.
۱- حمل بافِری (← ferry) ۲- هزینه‌ی حمل بافِری
fer.ric (fer´ik) adj.
۱- (دارای یا وابسته به آهن) آهنی، آهن‌دار، آهن‌زاد ۲- (شیمی) وابسته به آهن سه ارزشی (با Ferrous فرق دارد)، فِریک
ferric oxide
(شیمی) اکسید فریک (Fe_2O_3)، اکسید آهن
fer|ri.cy.an|ic acid (fer´ī sī an´ik)
(شیمی) اسید سیانیک ($H_3Fe(CN)_6$)
fer|ri.cy|a.nide (-sī´ə nīd´) n.
(شیمی) فری سیانید (ملح اسید فری سیانیک که حاوی بنیان سه ظرفیتی $Fe(CN)_6$ است)
fer.rif.er.ous (fə rif´ər əs) adj.
آهن دار، آهن زا، آهن آور، آهن خیز
fer|ri.mag.net|ic (fer´ī mag net´ik) adj.
دارای خاصیت مغناطیسی ضعیف ولی دائم
ferri.mag.net.ism (-mag´nətiz´əm) n.
مغناطیس ضعیف و دائم
* **Fer.ris wheel** (fer´is)
(فان فارها و پارک‌های تفریحی - چرخ بزرگی که عمود بر زمین می‌چرخد و مردم بر صندلی‌های آن می نشینند) گردونه، چرخ و فلک
fer.rite (fer´īt´) n.
فریت (۱- مواد بلورین به رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ به فرمول کلی $MFe2O_4$) ۲- یکی از اشکال آهن خالص که مغناطیس پذیری آن زیاد است ۳- انواع ترکیب هایی که در آن اکسید فریک با اکسید فلزی دیگری ترکیب شده است)
fer|ri.tin (fer´i tin) n.
فری تین (پروتئین آهن اندوز که در برخی بافت‌های بدن یافت می شود)
fer|ro- (fer´ō)
پیشوند: ۱- آهن [ferromagnetic] ۲- آهن و - [ferromanganese] ۳- دارای آهن فروس [ferrocyanide]
fer|ro.al|loy (fer´ō al´oi´) n.
آلیاژ آهن دار، همبسته‌ی آهن دار
fer|ro.chro.mi|um (-krō´mē əm) n.
همبسته‌ی (آلیاژ) آهن و کروم‌یم، فروکرومیم (ferrochrome هم می گویند)
fer|ro.con.crete (-kän´krēt´) n.
reinforced concrete ←
fer|ro.cy|a.nide (-sī´ə nīd´) n.
(شیمی) فروسیانید (نمک اسید فروسیانیک: $H_4Fe(CN)_6$ - حاوی بنیان منفی و سه ظرفیتی $(Fe(CN)_6)$
* **fer|ro.e|lec.tric** (-ē lek´trik) n.
فِرو الکتریکی
fer|ro.mag.ne.sian
(fer´ō mag nē´shən) adj.
(کان شناسی) دارای آهن و منیزیم
fer|ro.mag.net|ic (-mag net´ik) adj.
(آهن یا نیکل یا کبالت دارای مغناطیس پذیری زیاد) فِرو مغناطیسی
fer´ro.mag´net.ism (-mag´nətiz´əm) n.
فِرومغناطیس
fer|ro.man.ga.nese (-maŋ´gə nēs´) n.
آلیاژ (یا همبسته‌ی) آهن و منگنز، فِرو منگنز
fer|ro.sil|i.con (-sil´i kän´) n.
آمیزه‌ی آهن و سیلیسیُم (که در پولاد سازی کاربرد دارد)
fer|ro.type (fer´ō tīp´) n., vt. **-typed´, -typ´ing**
۱- عکسی که روی صفحه آهنی ثبت شده ۲- براق کردن عکس
fer.rous (fer´əs) adj.
۱- (دارای یا ناشی از و یا وابسته به آهن) آهن‌دار، آهن زا، آهن خیز، آهنی، آهنین ۲- (شیمی) فروس (وابسته به آهن دو ارزشی) (با آهن سه ظرفیتی یا فریک ferric فرق دارد)
ferrous oxide
(شیمی) اکسید فِروس (FeO)
ferrous sulfate
(شیمی) سولفات آهن، سولفات فروس
fer.ru.gi.nous (fə rōō´ji nəs) adj.
۱- (وابسته به یا دارای ویژگی‌های آهن) آهنی، آهن سان، آهن دار ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به سرخ
fer.rule (fer´əl, -ōōl´) n., vt. **-ruled, -rul.ing**
۱- (پوشش فلزی که بر ته عصا و دسته‌ی ابزار و غیره می‌کوبند تا از ترک برداشتن چوب جلوگیری کند) ته پوش، کلاهک، سر عصا، ته غلاف، بست ۲- (لوله کشی و مکانیک) بوش یا حلقه (برای سفت کردن بندها) ۳- دارای کلاهک یا بوش کردن
fer|ry (fer´ē) vi., vt. **-ried, -ry.ing** n., pl. **-ries**
۱- فری (کشتی که مرتب از یک سوی رودخانه یا دریاچه یا دریا به‌سوی دیگر رفت و آمد می‌کند) ۲- ترابری با فری ۳- با فِری ترابری کردن، با فِری بردن، فِری کردن ۴- (با فری) از رودخانه عبور کردن ۵- تحویل دادن هواپیما(ی خریداری شده) از طریق پرواز کردن با آن به مقصد ۶- با هواپیما ترابری کردن ۷- امتیاز یا حق قانونی ترابری با فِری
• boats ferried tourists back and forth across the river قایق‌ها توریست‌ها را به آن سوی رودخانه می‌بردند و می‌آوردند
fer|ry.boat (-bōt´) n.
فِری
fer|ry.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
ناخدای فری، صاحب فری، مدیر فری
fer.tile (fûrt´l, fûr´tīl´) adj.
۱- بارور، حاصلخیز، پر ثمر، وهنل، پر میوه، پر حاصل، برومند، زاینده ۲- گشنیده، گشن، بارور شده، لقاح شده ۳- پر زاد و رود، پر بچه، زایا ۴- بارورکر، پر ثمر کننده، حاصلخیز کننده ۵- خلاق، آفریننده، آفریدگار
• Jiroft is a fertile area جیرفت ناحیه‌ی حاصلخیزی است
fer´tilely, adv.
با حاصلخیزی، به طور پرثمر
fer´tile.ness, n.
حاصلخیزی، باروری
fertile material
(فیزیک اتمی) ماده‌ی بارور (آنچه که به ماده‌ی شکافت‌پذیر قابل تبدیل باشد مانند اورانیم ۲۳۸)

fer.til.i|ty (fər til´ə tē) n.
۱- باروری، پر باری، گشنوری، گشن پذیری، حاصلخیزی، گشنی، زایایی، زایندگی ۲- خلاقیت، آفریدگری، آفرینندگی ۳- قدرت بچه دار شدن یا کردن، لقاح پذیری

fer.til.ize (fŭrt´l īz´) vt. **-lzed´, -lz´ing**
۱- (زمین و غیره) بارور کردن، حاصلخیز کردن، فرآور کردن، پر بار کردن ۲- کود دادن ۳- (زیست شناسی) گشن کردن، گشن ور کردن، آبستن کردن، زایا کردن، زاینده کردن
• a fertilized egg can become a chicken
یک تخم‌مرغ بارور شده می‌تواند تبدیل به جوجه بشود
• farmers fertilize their farmland every year
کشاورزان هر سال زمین خود را کود می‌دهند

fer´til.iz´able, adj. گشن‌پذیر، قابل بارور سازی
fer´tili.za´tion, n. بارورسازی، کود دادن

fer.til.iz|er (-ī´zər) n.
۱- (شخص یا دستگاه) کود دهنده، کود افشان ۲- کود

fer|u.la (fer´yōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´)
(گیاه) انغوزه‌ها، انگوزه‌ها (گیاهان جنس Ferula و خانواده‌ی umbel - از آنها انواع صمغ‌ها را به دست می‌آورند)

fer.ule (fer´əl, -ōōl´, -yōōl´) n., vt. **-uled, -ul.ing**
۱- چوب پهن (مانند خط کش) که سابقاً با آن بچه‌ها را ادب می کردند ۲- چوب زدن

fer.ven|cy (fŭr´vən sē) n. (بیشتر در مورد عشق یا رفتار و سخن) حرارت، تب و تاب، آتش‌مندی

fer.vent (fŭr´vənt) adj. ۱- گرم، سوزان، تفسان ۲- پر تب و تاب، پرحرارت، پر اشتیاق، داغ

fer´vently, adv. با حرارت و اشتیاق

fer.vid (fŭr´vid) adj. ۱- گرم، مشتعل، سوزان، سوزنده ۲- پر اشتیاق، پر حرارت، داغ

fer´vidly, adv. به‌طور داغ، مشتاقانه
fer´vid.ness, n. سوزندگی، داغی، اشتیاق

fer.vor (fŭr´vər) n. ۱- گرمای شدید، تفسانی ۲- (عشق و غیره) تب و تاب، اشتیاق زیاد، شور و شر، آتش‌مندی، آذرسانی (انگلیس: fervour)

Fès (fes) ← Fez

Fes.cen.nine (fes´ə nīn´) adj. (با F کوچک هم می‌نویسند) مستهجن، ناپسند، قبیح، ناشایسته

fes.cue (fes´kyōō´) n. ۱- (نادر) ترکه‌ی آموزگار، چوب دستی معلم ۲- (گیاه) فستوک (جنس Festuca - علف‌های چمنی و چراگاهی نواحی معتدله)

fess or **fesse** (fes) n.
(در نشان‌های نجابت خانوادگی و اشرافی) نواره‌ی افقی که روی سپر نقش می‌شود

* **-fest** (fest) جشن، عید
(بیشتر در ترکیب به کار می‌رود: جشن آواز songfest)

fes|ta (fes´tə) n. (ایتالیایی) جشن، جشنواره، عید

fes.tal (fes´təl) adj. وابسته به جشن و سرور، شادیانه، جشنوار، عید مانند، خجسته

fes´tally, adv. به طور جشن مانند، با شادمانی

fes.ter (fes´tər) n., vi., vt.
۱- چرک کردن (زخم و غیره)، کزک زدن ۲- پوسیدن، گندیدن، فاسد شدن ۳- (مجازی) بدتر شدن ۴- چرک‌دار کردن، ریم‌دار کردن، پوساندن، گنداندن

fes.ti.nate (fes´tə nāt´) vt., vi. **-nat´ed, -nat´ing** adj. (نادر)
۱- شتاب کردن، عجله کردن ۲- عجول، شتابگر، بی‌صبر

fes.ti.na.tion (fes´tə nā´shən) n. تمایل به شتاب در گام برداری (به ویژه در برخی بیماران عصبی)

fes.ti.val (fes´tə vəl) n., adj.
۱- (به ویژه مذهبی) عید ۲- جشنواره ۳- جشن و سرور، برگزاری (جشن)، سور، جشن گیری، بزم، جشن، شادیانه ۴- وابسته به جشن یا جشنواره، بزمی

fes.tive (fes´tiv) adj. (وابسته به جشن و جشنواره) جشنی، بزمی، عیدی، شاد، جشن و سرور(ی)
• a wedding is a festive occasion
عروسی موقع جشن و سرور است

fes´tively, adv. با جشن و سرور
fes´tive.ness, n. شادی، حالت بزمی

fes.tiv.i|ty (fes tiv´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- جشن و سرور، جشن و بزن و بکوب، شادیانه، برگزاری جشن (یا جشنواره) ۲- جشنواره، جشن، عید

fes.toon (fes tōōn´) n., vt.
۱- حلقه‌ی گل، هلال گل (یا برگ و غیره)، گلبند ۲- (معماری و مبل سازی و غیره) آذین به شکل حلقه‌ی گل ۳- به صورت حلقه‌ی گل در آوردن، (گل) حلقه کردن ۴- با حلقه‌های گل به‌هم وصل کردن ۵- (با حلقه‌های گل یا برگ و غیره) آذین کردن

fes.toon.er|y (-ər ē) n.
آرایش با هلال یا حلقه‌ی گل، گل‌بندی، گل آذینی

Fest.schrift (fest´shrift´) n., pl. **-schrift´|en** (-shrif´tən) or **-schrifts´**
(با F کوچک هم می‌نویسند) یاد نامه (کتابی که در آن دوستان و دوستداران یک شخص برجسته مقاله می‌نویسند و به افتخار او به چاپ می‌رسانند)، یادبود نامه، کتاب بزرگداشت

fet|a (cheese) (fet´ə) پنیر فِتا
(پنیر نرم و سفید که اصل آن از یونان است)، پنیر یونانی

fe.tal (fēt´l) adj.
(وابسته به جنین یا زهسان) زهسانی

fe.ta.tion (fē tā´shən) n.
(نمو زهسان) زهسان رویش، زهسان‌داری

fetch[1] (fech) vt., vi., n. ۱- (رفتن و) آوردن، آمدن و بردن، بازآوردن ۲- (استدلال یا شواهد و غیره) گرفتن ۳- - رساندن، - آوردن ۴- (قیمت و غیره) داشتن ۵- جلب (توجه یا محبت و غیره) کردن، گیرایی داشتن ۶- مجاب کردن، پذیراندن ۷- (نفس یا آه یا نعره و غیره) کشیدن، - کردن ۸- (با کشتی بادبانی یا اتوبوس و غیره) رسیدن به، وارد شدن به ۹- (قایق یا کشتی) آمدن،

رفتن ۱۰-(خودمانی - ضربه یا سیلی و غیره) زدن، وارد آوردن ۱۱- ترفند، حیله، جاخالی (دادن) ۱۲- (باد یا موج آب) فاصله‌ی طی شده بدون برخورد با مانع

• fetch my slippers, please لطفاً برو و دمپایی‌های مرا بیاور

fetch[2] (fech) n.

روح آدم زنده (که بر کسی ظاهر شود)، شبح

fetch.ing (fech´iŋ) adj.

جذاب، تو دل برو، بانمک، ملیح، گیرا

fetch´ingly, adv. با ملاحت، با گیرایی

fete or **fête** (fāt, fet) n., vt. **fet´|ed** or **fêt´|ed, fet´ing** or **fêt´ing**

۱- ضیافت (به ویژه در هوای آزاد)، بزم، جشن، سور، جشنواره ۲-(به افتخار کسی) سور دادن، جشن بر پا کردن

fête cham.pê.tre (fet shän pe´tr')

(فرانسه) مهمانی و جشن در هوای آزاد

* **fet.e|ri.ta** (fet´ə rēt´ə) n.

(از ریشه‌ی عربی - گیاه) فطریتا (نوعی ذرت خوشه‌ای: Sorghum bicolor)

fe|ti- (fēt´i)

پیشوند: زهسان feto-) fetiparus هم می‌گویند)

fe.tial (fē´shəl) n., adj.

۱- (روم باستان) هر یک از بیست روحانی که در مراسم تشریفاتی و همچنین امور مشورتی نقش داشتند ۲- وابسته به این گروه (fetialis هم می گویند)

fe|ti.cide (fēt´ə sīd´) n.

زهسان کُشی، جنین کشی، بچه اندازی، سقط جنین

fe´ti.ci´dal (-sīd´'l) adj. وابسته به سقط جنین

fet|id (fet´id, fēt´-) adj.

بدبو، متعفن، بوی ناک، گند ناک، گندیده

fet´idly, adv. به طور متعفن

fet´id.ness, n. تعفن، گندیدگی

fe.tip|a.rous (fē tip´ə rəs) adj.

(وابسته به جانورانی که نوزاد آنها تکامل نیافته به دنیا می‌آید و در کیسه‌ی مادر تکامل می‌یابد مانند کانگوروها) زهسان‌زا، جنین زا

fet.ish (fet´ish) n.

۱- طلسم، جادو (اشیایی که به ویژه در نظر قبایل بدوی دارای قدرت ماوراء طبیعه هستند)، بُت‌واره ۲- (مجازی) وسواس، خوره‌ی چیزی بودن، بُت‌واره ساختن (از چیزی) ۳-(روان‌شناسی) یادگار (fetich هم می‌نویسند)

fet.ish.ism (-iz´əm) n. ۱- بُت‌واره گرایی، یادگار پرستی ۲- اعتقاد به طلسم و جادو

fet´ish.ist, n. یادگارپرست، بت‌پرست

fet´ish.is´tic, adj. یادگارپرستانه، فتیشی

fet.lock (fet´läk´) n.

(اسب و خر و غیره) مچ پا، موی پشت مچ پا، تپق

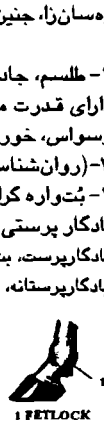

1 FETLOCK

fe.tol|o|gy (fē täl´ə jē) n.

(زیست شناسی) زهسان شناسی، جنین شناسی

fe.tolo.gist, n. زهسان‌شناس، جنین‌شناس

fe.tor (fēt´ər) n. بوی بد، بوی تند، بد بویی، تعفن

fe|to.scope (fē´tə skōp´) n.

درون‌نما (endoscope) که با آن جنین را مشاهده می‌کنند، زهسان‌نما، فتوسکپ

feto.scopic (fē´tə käp´ik) adj. فتوسکپی

fe.tos.copy (fē täs´kə pē) n. زهسان‌نمایی

fet.ter (fet´ər) n., vt.

۱- غل و زنجیر پا، پا بند، بخو ۲- قید، بند، مانع، بستانه، پای‌گیر ۳- غل و زنجیر کردن، پابند زدن به، بخو کردن ۴- مقید کردن، (پیشرفت و غیره را) مانع شدن، دست و پا گیر شدن، بستانه زدن به، محدود کردن

* **fet.ter.bush** (fet´ər boosh´) n.

(کشاورزی) پابندک (جنس Leucothoe خانواده‌ی heath - بومی شمال شرق ایالات متحده)

fet.ter.lock (fet´ər läk´) n.

← fetlock

fet.tle (fet´'l) vt. **fet´tled, fet´tling** n.

۱- (محلی) مرتب کردن، منظم کردن ۲-(کوره‌ی تبدیل آهن خام به نرم آهن را) با مواد نسوز آستر کردن، لایه گذاری کردن ۳- حالت جسم و روح، وضع کلی

• in fine fettle در وضع خوب، سُر و مُر و گُنده، سر دماغ، سرِ حال

fet.tling (fet´liŋ) n. ماده‌ای (مانند سیلیکا) که با آن کوره‌ی تبدیل آهن خام به نرم آهن را آستر می کنند

fet.tuc.ci|ne (fet´ōō chē´nē) n.pl.

(خوراک‌پزی ایتالیایی) فتو چینی (ماکارونی نازک - fetucini و fettucine هم می‌نویسند)

fe.tus (fēt´əs) n., pl. **-tus|es**

(زیست شناسی) زهسان (جنین انسان از هفته هشتم تا زایمان و در حیوان: مراحل پایانی تخم یا جنین) (با: رویان embryo مقایسه شود)

feu (fyōō) n., vt.

۱- (در اصل) حق داشتن زمین در مقابل دادن کرایه به ارباب ۲- مالکیت زمین (به طور پشت اندرپشت) در مقابل پرداخت سالیانه‌ی وجه ثابت ۳- زمینی که بدین طریق مورد استفاده بود ۴- زمین را به طریق فوق به رعیت دادن

feud[1] (fyōōd) n., vi. ۱-(دشمنی سخت و دراز مدت به ویژه میان دو خانواده یا طایفه) دشمنی دیرین، خصومت خانوادگی، عداوت ریشه دار ۲- دشمنی کردن (به طور شدید و دراز مدت)، خصومت ورزیدن

• the two groups have been feuding for ten years آن دو دسته ده سال است که با هم خصومت دارند

feud[2] (fyōōd) n.

زمینی که در مقابل خدمت به ارباب در اختیار رعیت قرار داده می‌شد

feu.dal[1] (fyōōd´'l) adj.

۱- فئودال، ملوک‌الطوایفی، خان خانی، زمین سالاری، تیولی ۲- وابسته به نظام خان خانی یا زمین سالاری

feu´dally, adv. به طور فئودال

feu.dal[2] (fyōōd´'l) adj.

وابسته به دشمنی دیرین، دشمنانه

feu.dal.ism (fyōōd´´l iz´əm) n.
۱- نظام فئودالیته، نظام خان خانی (یا ملوک‌الطوایفی)، فئودالیسم، زمین داری، تیول داری، زمین سالاری ۲-(اروپای قرون وسطی) جامعه‌ی زمین سالار
feu´dal.ist, n. فئودال، هوادار تیول داری
feu´dal.is´tic, adj. وابسته به فئودالیته یا نظام خان خانی
feu.dal.i|ty (fyōō dal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- فئودالیته، زمین سالاری، بوم سالاری، تیول‌داری، خان خانی ۲- تیول، زمینی که در مقابل بیگاری یا پول به رعیت کرایه داده می شد
feu.dal.ize (fyōōd´´l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
تبدیل به نظام خان خانی (فئودال) کردن، ملوک‌الطوایفی کردن، تیولی کردن
feu´dali.za´tion, n. فئودال کردن، خان خانی کردن
feudal system feudalism ←
feu.da.to|ry (fyōō´də tôr´ē) n., pl. **-ries** adj.
۱- تیول‌دار، رعیتی که در مقابل بیگاری یا پول زمین در اختیارش گذاشته اند ۲- زمین داده شده در مقابل خدمت، تیول ۳- وابسته به رابطه‌ی خان خانی (تیول دهنده و تیول دار) ۴- وظیفه‌ی تیول دار نسبت به صاحب زمین
* **feud.ist**[1] (fyōōd´ist) n.
(شرکت کننده در خصومت‌های ریشه دار) طرف عداوت، دشمن دیرین
feud.ist[2] (fyōōd´ist) n.
(حقوق) ویژه گر حقوق زمین سالاری (فئودالیته)
feuil|le.ton (fëy' tōn´) n.
(فرانسه) ۱- بخشی از روزنامه که حاوی داستان‌های سریال و مقالات سطحی و شایعات سینمایی و غیره است ۲- قطعه یا مقاله‌ای که در این بخش چاپ شده، پاورقی ۳-نگاشته‌ی سطحی و عوام پسند
feuil|le.ton.ist (fu´yə tən ist) n.
نگارنده‌ی مطالب سطحی و عوام پسند، پاورقی نویس
fe.ver (fē´vər) n., vi., vt. ۱- تب
۲- بیماری تب آور ۳- هیجان، شور، جوش و خروش، گرمش ۴- تب دار کردن یا شدن ۵- هیجانی کردن، به شور آوردن، به تب و تاب آوردن، به جوش و خروش آمدن
• to run a fever تب داشتن
fe´vered, adj. تب‌دار، هیجان زده
fever blister (or **sore**)
تبخال (cold sore هم می‌گویند)
fe|ver.few (fē´vər fyōō´) n.
(گیاه) گاو چشم (Chrysanthemum parthenium از خانواده‌ی composite)، بابونه‌ی زرد، بابونه‌ی اروپایی
fe.ver.ish (fē´vər ish´) adj.
۱- تب‌دار، دارای تب (به ویژه اگر خفیف باشد)، داغ (مثل آدم تب‌دار) ۲- تب آور، تب زا ۳-هیجان زده، پر شور، پر تب وتاب، پر جوش و خروش، شوریده، تب گونه (feverous هم می‌گویند)
fe´ver.ishly, adv. با تب و تاب، تب دارانه
fe´ver.ish.ness, n. تب‌دار بودن، شور و هیجان

fe|ver.wort (fē´vər wŭrt´) n.
(feverroot هم می‌گویند) horse gentian ←
few (fyōō) adj., pron.
اندک، اندکی، معدود، معدودی، انگشت شمار، کمی، چند تا (یی)، برخی، تعدادی، شماری، کم، قلیل (با: a)
• every year their number became fewer
هر سال تعداد آنها کمتر می‌شد
• the few اقلیت، کمینه، تعداد معدود، شمار کم
few´ness, n. قلت، کمی، انگشت‌شماری
fey (fā) adj. ۱- (در اصل - اسکاتلند) مردنی، محکوم به مرگ، فناپذیر ۲- (در اصل - اسکاتلند) در سکرات موت ۳- غیر عادی، روح زده، شبح مانند، پری خوی، جن صفت، سایه مانند، شوخ چشم، هوس‌باز
fey´ly, adv. به طور پری‌مانند یا پریسامانند
fey´ness, n. پریسایی، شوخ چشمی
Fey.deau (fā dō´), Georges 1862-1921
ژرژ فی دو (نمایشنامه نویس فرانسوی)
fez (fez) n., pl. **fez´zes** کلاه فینه، کلاه قرمز منگوله دار (که مصری ها و غیره می پوشیدند)
Fez (fez) شهر فاس (در مراکش)
ff 1- following (pages, lines, etc.) 2- fortissimo
مخفف: ۱- صفحات بعدی (کتاب یا مجله و غیره) ۲-(دستور نواختن موسیقی) بلند و محکم بنوازید!
FFA Future Farmers of America
مخفف: کشاورزان آینده‌ی امریکا
FHA Farmers Home Administration
مخفف: (امریکا) بانک وام مسکن کشاورزان
fi|a.cre (fē ä´kər) n. (فرانسه در سده‌های هفده تا نوزده) کالسکه‌ی کوچک کرایه‌ای
fi.an|cé (fē´än sā´) n. (مرد) نامزد
fi.an.cée (fē´än sā´) (زن) نامزد
fi.an.chet|to (fē´ən ket´ō) vt., vi. **-toed, -to.ing** (شطرنج) فیل را به طور مورّب حرکت دادن و در سر راه اسب قرار دادن
fi|as.co[1] (fē as´kō) n., pl. **-coes** or **-cos** افتضاح، مایه‌ی آبرو ریزی، کالیدکی، هزیمت
fi|as.co[2] (fē äs´kō) n., pl. **-coes** or **-chi** (-kē) غرابه، گراوه، تُنگ شراب
fi|at (fī´at´, -ət) n. (لاتین: چنین باشد، حکم می‌شود که) حکم قانونی، فرمان، دستور، یاسا، امر
* **fiat money** اسکناس بی پشتوانه (که به فرمان و اعتبار پادشاه یا دولت در جریان گذاشته می‌شود)
fib (fib) n., vi. **fibbed, fib´bing**
۱- دروغ کوچک، دروغ کم اهمیت، دروغ مصلحت آمیز، جفنگ ۲- دروغ کوچک گفتن
fib´ber, n. دروغگو
fi.ber or **fi.bre** (fī´bər) n.
۱- تار، لیف (الیاف)، رشته، نخ، تارچه، نَشک، نای چه، (ریسندگی) خامه ۲- ریشه‌ی تار مانند، موی ریشه ۳- تار و پود، بافت (پارچه) ۴- (مجازی) نهاد، منش، شخصیت

۵- ← roughage

fi´ber.like´, adj. تارمانند، رشته مانند

* **fi|ber.board** (-bôrd´) n. تخته‌ی فیبر، فیبر (چوبی که از خمیر چوب درست شده است)

* **fi|ber.fill** (-fil´) n. پُر کُنک، پُر کُنه (ماده‌ی پنبه مانند نایلونی که لحاف و غیره را از آن پُر می کنند)، آکنه، آکنه

* **Fi|ber.glas** (fī´bər glas´) n. (نام تجارتی) ۱- فایبرگلاس، پشم شیشه ۲- پشم شیشه‌ای

fiber optics ۱-(شاخه‌ای از نور شناسی که با فرستادن نور و تصویر و غیره از درون تارهای پلاستیکی سر و کار دارد) فیبر نوری ۲- (تارهایی که برای این کار به کار می رود) نور نای، نور تار

fi´ber-op´tic, adj. وابسته به فیبر نوری

fi|ber.scope (fī´bər skōp´) n. تاربین (دستگاهی که با آن درون بدن را می‌بینند)، رشته بین

Fi.bo.nac|ci series (fē´bə nä´chē) (ریاضی) زنجیره‌ی فیبوناچی

fibr- پیشوند: فیبر، تار، نایچه (برابر با:-fibro) (پیش از واکه به کار می‌رود)

Fi.branne (fī´brān´) n. (نام تجارتی) فیبران (نوعی پارچه‌ی نایلونی)

fi.bril (fī´bril) n. ۱- تارچه، نایچه ۲- ریشه‌ی مو، موی ریشه

fi´bril.lar (-brə lər) or fi´bril.lar´y (-brə ler´ē) adj. موی مانند، تارمانند

fi.bril.la.tion (fib´ri lā´shən) n. (ضربان نامنظم قلب) فیبریلاسیون، دل لرزه، تارلرزش

fi.bril.lose (fī´brə lōs´) adj. تارچه‌ای، تارچه مانند، تارچه سان

fi.brin (fī´brin) n. (زیست شناسی) فیبرین، تار لخته (پروتئین غیرقابل حل خون که لخته‌ی خون از آن است)

fi|bri|no- (fī´bri nō´) پیشوند: وابسته به فیبرین، فیبرینی، تار لخته‌ای

fi.brin|o.gen (fī brin´ə jən) n. (زیست شناسی) تار لخته زا، فیبرینوژن

fi.brin|o.gen|ic (fī brin´ə jen´ik) adj. ۱- وابسته به یا همانند تار لخته زا (فیبرینوژن) ۲- تار لخته زا ساز (fibrinogenous هم می‌گویند)

fi.bri.nol|y.sin (fī´brə näl´ə sin) n. (انواع آنزیم‌های خون که می‌توانند تار لخته‌ها را حل کنند) تار لخته گشا

fi.bri.nol|y.sis (-sis) n. تار لخته گشایی، فیبرینولیسیس

fi´bri.no.lyt´ic (-nō lit´ik) adj. تار لخته‌گشا

fi.brin.ous (fī´brə nəs) adj. وابسته به یا دارای تار لخته، تار لخته‌یی، تار لخته ساز

fi|bro- (fī´brō) پیشوند: ماده یا ساختار الیافی، تاری [fibroblast]

fi.bro.blast (fī´brō blast´) n. (یاخته‌ی درشت و پهن که در ساختن تار نقش عمده دارد) تار زا، تار رویان

fi´bro.blas´tic, adj. وابسته به تارزایی

fi.broid (fī´broid´) adj., n. (مانند یا دارای یا سازنده‌ی لیف یا تار) تارسان، تار ساز، تار دار، تارگونه، لیفی

fi.bro|in (fī´brō in) n. فیبروئین، تار درون

fi.bro.ma (fī brō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (-mə tə) (پزشکی) فیبروما، تار آمو

fi.brom´a.tous (-bräm´ə təs) adj. تارآمویی

fi.bro.nec.tin (fī´brō nek´tin) n. (زیست شناسی) فیبرونکتین (پروتئین قندی در خون)

fi.bro.pla.si|a (-plā´zhə) n. (پزشکی) دگرسانی تاری (یا لیفی)، تارآیی، رشته‌سازی

fi.bro.sis (fī brō´sis) n. (پزشکی) فیبروز، تار فزونی، ایجاد بافت فیبری

fi.brot´ic (-brät´ik) adj. فیبروزی

fi.bro.si.tis (fī´brō sīt´is) n. (پزشکی) فیبروزیت، تار آماس

fi.brous (fī´brəs) adj. ۱- لیف‌دار، تاردار، تارچه‌دار، رشته‌دار، تارین، لیفی ۲- لیف مانند، تار سان، تارچه سان، رشته، رشته‌ای

fi.bro.vas.cu.lar (fī´brō vas´kyōō lər) adj. (گیاه - دارای تار و آوند) تار آوندی

fib|u.la (fib´yōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** ۱- (کالبد شناسی) نازک نی ۲- (یونان و روم باستان) قلاب یا گیره یا قزن قفلی (برای جامه)

-fic (fik) پسوند (صفت ساز): سازنده، - آور، - ساز [scientific]

-fi|ca|tion (fi kā´shən) پسوند (اسم ساز): سازندگی، - آوری، - سازی [calcification]

fiche (fēsh) n. مخفف: ← microfiche

Fich|te (fiH´tə), Johann Gottlieb 1762-1814 یوهان گوتلیپ فیخته (فیلسوف آلمانی)

fich|u (fish´ōō) n. روسری سه گوش، کلاه سه گوش (زنانه)

fick|le (fik´əl) adj. هوس‌باز، بوالهوس، دمدمی، متلون، دمدمی مزاج، لان، بی‌وفا، بی‌مهر، ناپایدار

fi|co (fē´kō) n., pl. **-coes** ۱- (قدیمی) چیز بی ارزش، خِرت و پِرت، پشیز ۲- (مهجور) انجیر

fic.tile (fik´til) adj. ۱- شکل‌پذیر، دیس پذیر، دشتار، دشتاری ۲- سفالین، سفالی، گِل ساخت، گِلی

fic.tion (fik´shən) n. ۱- (ساخته‌ی تخیل و اندیشه) چیز ساختگی، تخیلی، غیر واقع، پندار، پندار گونه، پندارش، وانمود، وهم، چیز مجهول، خیال‌پردازی ۲- (داستان ادبی با وقایع و شخصیت‌های غیرواقعی) داستان، رمان، حکایت، قصه، ادبیات داستانی، اثر داستانی

fic´tional, adj. ۱- پنداشتی، تخیلی، غیر واقعی، ساختگی، وانمودین، وهمی

۲- داستانی، حکایت‌وار، داستان‌گونه ۳- دروغی، من‌درآوردی

fic´tion.ally, adv. به طور داستانگونه یا ساختگی

fic.tion.al.ize (-shə nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

(رخدادها و شخصیت‌های واقعی را در قالب داستان ارائه دادن) داستان سرایی کردن، به صورت داستان درآوردن، داستان‌گونه کردن (fictionize هم می گویند)

fic´tion.ali.za´tion, n. داستان‌سرایی

fic.tion.eer (fik´shə nir´) n. داستان‌سرا

fic.tion.ist (fik´shən ist) n. رمان نویس

fic.ti.tious (fik tish´əs) adj.

۱- پندارشی، تخیلی، داستان مانند، داستان گونه، غیرواقعی، ساختگی، وانمودین، وهمی، خیالی، دروغین، دروغی ۲- وابسته به داستان سرایی

• he used a fictitious identity to rent a car

او برای کرایه کردن اتومبیل از هویت جعلی استفاده کرد

fic.ti´tiously, adv. به طور غیرواقعی یا تخیلی

fic.tive (fik´tiv) adj.

۱- وابسته به داستان سرایی، داستان پردازانه، داستان سرایانه ۲- غیرواقعی، متظاهرانه، وانمودین

fic´tively, adv. به‌طور داستان مانند

fi.cus (fī´kəs) n., pl. **fi´cus** (گیاه) فیکوس

(جنسی از گیاهان خانواده‌ی mulberry)، درخت انجیر

fid (fid) n. ۱- (کشتی) میله‌ی فلزی یا چوبی که برای نگهداشتن و محکم سازی شاه‌تیر به‌کار می‌رود ۲- چوب سرتیزی که با آن رشته‌های طناب را از هم سوا می کنند

-fid (fid) پسوند: سوا شده، بخش شده [palmatifid]

fid.die (fid´´l) n., vt., vi. **-dled, -dling**

۱- (عامیانه) ساز زهی (به ویژه ویولن)، کمانچه ۲- (خودمانی) کلاهبرداری کوچک، حقه، حقه سوار کردن، گوش‌بری کردن، کلک زدن، دستکاری کردن ۳- دیواره یا نرده‌ای که در کنارهای میز کار می‌گذارند تا بشقاب و غیره در اثر حرکت کشتی نیافتد ۴- ساز (زهی) زدن، ویولن زدن ۵- (به طور عصبی با چیزی) ور رفتن، دست ور کردن به ۶- (عامیانه) وقت تلف کردن، ول گشتن

• he fiddled around with the radio until he broke it

آنقدر به رادیو ور رفت تا آن را شکست

fid|die.dee.dee (fid´´l dē dē´) n., interj.

چرند، جفنگ

fid|die-fad|die (fid´´l fad´´l) n., interj., vi.

۱- چرند، مزخرف، حرف بی معنی، یاوه

۲- (عامیانه) با چیزهای کم اهمیت خود را سرگرم کردن

fid|die.head (-hed´) n.

۱- آدیین ویولن مانند (که جلو کشتی حک می‌کردند) ۲- ← crosier

fid.dler (fid´lər) n.

۱- ساز زن، ویولن زن ۲- ← fiddler crab

*** fiddler crab**

(جانور) خرچنگ کاونده (جنس Uca که جنس نر آن دارای چنگال‌های تا به تا است)

fid|die.stick (fid´´l stik´) n.

۱- آرشه‌ی ویولن، کمان ساز زهی ۲- چیز کم‌ارزش، پشیز

fid|die.sticks (-stiks´) interj.

چرند!، مزخرف!، زکی!

fid|die.wood (-wŏŏd´) n.

(گیاه) انواع درختان حاره‌ای از خانواده‌ی verbena

fid.ding (fid´liŋ) adj.

کم ارزش، کم اهمیت، ناچیز، بی فایده

fi.de|ism (fē´dā iz´əm) n.

(این عقیده: بهترین راه شناخت خدا ایمان است و نه عقل و استدلال) ایمان‌گرایی

fi´deist, n. ایمان‌گرای

fi´deis´tic, adj. وابسته به ایمان‌گرایی

*** Fi.del.is|mo** (fē´del iz´mō´) n. (انقلاب کمونیستی کوبا به رهبری فیدل کاسترو) فیدل گرایی

Fi.del.is|ta (-is´tə) n.

هوادار فیدل کاسترو، فیدل‌گرا

fi.del.i|ty (fə del´ə tē, fī-) n., pl. **-|ties**

۱- وفا، وفاداری، پایبندی، وظیفه شناسی، پیروی از تعهدات و وظایف، پیمان‌داری ۲- وفاداری به همسر (در ازدواج)، پاکدامنی ۳- (به ویژه دستگاه‌های صوتی و گرام) هَماندهی، صداقت، دقت

fidg|et (fij´it) n., vi., vt.

۱- وول خوردن، مرتب با چیزی ور رفتن، آرام نگرفتن، (مرتب) جُم خوردن، لوشیدن ۲- دلواپس کردن یا بودن، نگران کردن یا شدن، بی قراری کردن ۳- وول خوری، جُم خوری، بی قراری، نا آرامی، نگرانی، دلواپسی، دلهره

• the nervous groom kept fidgeting in his chair

دامادِ عصبی مرتباً در صندلی خود لول می‌خورد

fidg´eti.ness, n. بی‌قراری، نگرانی

fidg.et|y (-it ē) adj. بی قرار، نا آرام، در دلهره، مرتب در حال وول خوردن یا لوشیدن

fi.du.cial (fi dŏŏ´shəl, -dyŏŏ´-) adj.

۱- امانتی، اعتمادی، بر پایه‌ی اعتماد و ایمان ۲- وابسته به معیار یا سنجه‌ی بخصوص ۳- ← feduciary

fi.du.ci.ar|y (fi dŏŏ´shē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- (وابسته به نگهداری چیزی به طور امانتی یا به عنوان قیم یا امین) امانتی، قیومیتی، ایرمانی، سپرده‌ای، زینهاری، سرپرستانه، بابکی، اعتمادی ۲- (به ویژه پول بی پشتوانه و غیره) به‌خاطر اعتماد (به دولت یا صادر کننده) ۳- معتمد، امین، سپرده دار، بابک، زینهاردار

fie (fī) interj. (حرف ندای نیمه جدی) خجالت داره!، خجالت بکش!، از تو عیب است!

fief (fēf) n.

(در فئودالیسم) زمین قابل ارث‌گذاری که در مقابل خدمت به ارباب در اختیار کشاورز قرار داده می‌شد

fief.dom (-dəm) n. (عامیانه) ۱- ← fief ۲- هر چیزی که کاملاً تحت اختیار شخص باشد

field (fēld) n., adj., vt., vi.

۱- دشت، هامون، زمین هموار، (جمع) زمین‌های دور شهر

۲- پالیز، کشتزار، کشتگاه، مزرعه، کردو، - زار، - گاه ۳-زمین ویژه‌ی کاری ۴- زمین دارای کان یا منابع بخصوص، خطه، ناحیه ۵- هر جای گسترده و مسطح، پهنه ۶- میدان (ورزش)، زمین ورزش ۷- شرکت کنندگان در مسابقه، هماوران، پادکوشان، مسابقه دهندگان ۸- میدان جنگ، رزمگاه، آوردگاه، میدان عملیات رزمی، ناحیه‌ی رزمی، صحرا، صحرایی ۹- (دانش و فعالیت علمی و غیره) زمینه، رشته ۱۰- (مثلاً روی سکه یا پرچم) زمینه، بوم ۱۱- (کامپیوتر) پای کار، میدان، فیلد (جزئی از یک «رکورد») ۱۲-(نشان‌های نجابت خانوادگی) زمینه‌ی سپر ۱۳-(ریاضی) دامنه، هیئت، میدان ۱۴- (فیزیک و الکترونیک) میدان، بُرد، رسایش، رسایی ۱۵- وابسته به میدان عملیات (بازرگانی یا جنگی یا علمی و غیره)، صحرایی، میدانی ۱۶- به میدان (عملیات یا کارزار یا مسابقه و غیره) آوردن، به مسابقه (یا رزم و غیره) فرستادن ۱۷- (فوتبال امریکایی، بیس بال، کریکت و غیره) توپ را گرفتن و مسابقه را آغاز کردن، (در آغاز مسابقه) توپ را گرفتن یا پراندن ۱۸-(عامیانه - در مصاحبه‌های مطبوعاتی و غیره) پرسش‌ها را (بدون متن از پیش آماده شده) پاسخ دادن

- a football field زمین فوتبال
- his field of specialization is chemistry

رشته‌ی تخصصی او شیمی است

- to play the field (در آن واحد) به چند فعالیت پرداختن، با بیش از یک نفر یا یک کار سر و کار داشتن، (رابطه‌ی جنسی) از هر چمن گلی چیدن

field artillery (ارتش) توپخانه‌ی صحرایی

*** field corn** (کشاورزی) ذرت دامی

(در برابر: ذرت شیرین یا ذرت بلالی sweet corn)

field day

۱- (ارتش) روز نظافت (پاک‌داشت) عمومی، روز تمرین‌ها و نمایش‌های نظامی ۲- روز مسابقات ورزشی، هماورد روز، روز پادکوشی ۳-(امریکا) روز گردش علمی (دانش آموزان یا دانشجویان) ۴- روز فعالیت خوشایند، روز بُز کُشی

field|er (fēl´dər) n. (بیس بال و کریکت)

بازیکن انتهای زمین (که کارش گرفتن توپ‌های هوایی است)

field event (در مسابقات دو و میدانی)

ورزش میدانی (مانند پرش طول و پرتاب وزنه و غیره)

field.fare (fēld´fer´) n.

(جانور) باسترک دشتی (Turdus pilaris - بومی اروپا)

field glasses

دوربین صحرایی (field glass هم می گویند)

*** field goal**

(بسکتبال) امتیاز (در اثر انداختن توپ در حلقه)، بسکت، گل

field gun توپ قابل حمل، توپ صحرایی

*** field hand** ۱- (در اصل) برده‌ای که در مزرعه کار می‌کرد ۲- کارگر کشتزار، کارگر کشاورزی

field hockey (ورزش) هاکی، هاکی روی چمن

field hospital (ارتش) بیمارستان صحرایی

*** field house**

(امریکا) ۱- تالار ورزشی، ورزشگاه سرپوشیده ۲- رختکن و حمام ورزشکاران

Field.ing (fēl´diŋ), Henry 1707-54

هنری فیلدینگ (رمان نویس انگلیسی)

field magnet (مکانیک) آهنربای مولد، القاگر

field marshal ارتشبد، فیلد مارشال

field mouse موش صحرایی

field officer

(ارتش) افسر رزمی، افسر رسته‌ی رزمی

field of force (فیزیک- برق) میدان نیرو

field of honor ۱- (در قدیم) محل دوئل، جای جنگ تن به تن ۲- رزمگاه، میدان جنگ

field pea (گیاه) نخود دشتی

(Pisum sativum که برای علوفه‌ی دام کشت می‌شود)

field.piece (fēd´pēs´) n. field gun ←

fields.man (fēldz´mən) n., pl. **-men** (-mən) (در بازی کریکت) بازیکن انتهای زمین

field spaniel (سگ) اسپانیل دشتی

(که بیشتر به عنوان سگ شکاری به کار گرفته می‌شود)

field sparrow (جانور) گنجشک دشتی (Spizella pusilla - بومی امریکای شمالی)

*** field.strip** (fēld´strip´) vt. **-stripped´, -strip´|ping** (ارتش) سلاح آتشین را از هم باز کردن (برای تمیز کردن و بازبینی)

*** field-test** (-test´) vt. (اتومبیل یا اسباب و غیره را) عملاً امتحان کردن، آزمون عملی کردن (ابزار و غیره)، (تحت شرایط واقعی) آزمایش کردن

field theory

(فیزیک) پنداره‌ی میدان‌ها، تئوری میدان‌ها

field trial مسابقه‌ی سرعت و شکار یابی سگ های شکاری (در دشت شکار)

field trip (آموزش) سفرکوتاه علمی، رفتن به جایی (نه چندان دور) برای مشاهده‌ی چیزی

field winding (مکانیک) قرقره‌ی آهنربای مولد، قرقره‌ی سیم پیچ شده‌ی القاگر

field.work (fēld´wurk´) n.

۱- (ارتش) سنگربندی موقت، سنگر خاکی ۲- کار عملی (در رشته خود)، دشت‌کاری، (باستان شناس و غیره) کار در دشت یا صحرا

field´work´er, n. (امور علمی) کسی که کار عملی می‌کند

fiend (fēnd) n. ۱- روح خبیث، اهریمن، شیطان، عفریت، ابلیس ۲- آدم بد جنس، بد نهاد، آدم شریر، بد کار، نابکار، آدم بد ذات ۳- (با لحن نیمه جدی) نسناس!، شیطون! ۴- (عامیانه)کسی که به کاری بسیار علاقه‌مند است (و در آن خیلی ماهر بوده و یا در آن زیاده‌روی می کند)

fiend.ish (fēn´dish) adj.

۱- شیطانی، اهریمنی، خبیث ۲- بسیار مشکل، بسیار آزار دهنده، بسیار صعب، بسیار شاق، بسیار بد

fiend´ishly, adv. به‌طور شیطانی

fiend´ish.ness, n. شیطنت، اهریمنی بودن

fierce (firs) adj. **fierc´|er, fierc´est**

۱- درنده، سبع، دد منش، ژیان، درنده خو، شرزه، هار

۲- شدید، لگام گسیخته، نا مهار، بی امان ۳- بسیار مشتاق، دو آتشه ۴- (عامیانه) ناخوشایند، زننده، اکبیری، کوفتی، بد
• the fiercest animal in the jungle سبع‌ترین حیوان جنگل
fierce´ly, adv. با سبعیت، با شدت
fierce´ness, n. ددمنشی، شدت

fi.er|y (fī´ər ē) adj. **-er|i.er, -er|i.est**
۱- دارای آتش، آتش‌دار، پر آتش، آتشین، آذرین ۲- آتش مانند، آتش سان، آذر گون، سوزان، شعله فام، آتش‌گون، آتش فام ۳- گرم و احساساتی، خونگرم، پرشور، داغ ۴- آتش‌گیر، (زود) قابل اشتعال، زود افروز ۵- زود خشم، جوشی، آتشی مزاج، تند خو، نارخو ۶- (زخم و کورک و غیره) آماسیده و دردناک، سرخ و داغ و دردناک، سوزناک
• he gave a fiery speech او نطق آتشینی کرد
fi´eri.ly, adv. به طور آتشین، با حرارت زیاد
fi´eri.ness, n. آتشین بودن، حرارت زیاد

fiery cross ۱- (اسکاتلند قدیم) چلیپای چوبی که سر آن را سوزانده یا خونی کرده بودند (و نشانی بود برای فرا خواندن جوانان به میدان جنگ) ۲- چلیپای مشتعل گروه کوکلاکس کلن (برای ارعاب مخالفان)

* **fi.es|ta** (fē es´tə) n.
۱- عید مذهبی (به ویژه روز یادبود یکی از مقدسین کلیسا) ۲- جشن، برگزاری، جشنواره، شادیانه

fife (fīf) n., vt., vi. **fifed, fif´ing** (موسیقی)
۱- فلوت هشت سوراخه، نی لبک ۲- نی لبک زدن، فلوت زدن
fif´er, n. نوازنده‌ی نی‌لبک

fife rail نرده‌ی دور شاه تیر کشتی (که طناب ها را به گره ها یا چوبک های آن قلاب می کنند)

* **FI|FO** (fī´fō´) n. f(irst) i(n), f(irst) o(ut)
(حسابداری - مخفف: اول آمد و اول می‌رود) روش فایفو (روش ارزیابی موجودی انبار: اقلام مصرف شده یا فروخته شده را به قیمت کالایی که ابتدا خریداری شده به حساب می‌آورند و کالاهای موجود را به قیمت کالایی که اخیراً خریداری شده محاسبه می کنند)

fif.teen (fif´tēn´) adj., n.
پانزده، شماره‌ی پانزده

fif.teenth (fif´teenth´) adj., n., adv.
۱- پانزدهمین، پانزدهمی ۲- یک پانزدهم ۳- پانزدهم

fifth (fifth) adj., n., adv.
۱- پنجم ۲- (سنجش آبگونه ها) یک پنجم گالن یا چهار پنجم کوارت ۳- پنجمی، پنجمین ۴- یک پنجم، خمس
fifth´ly, adv. به طور پنجم، در مرحله‌ی پنجم، خامساً

* **Fifth Amendment**
(آمریکا) متمم پنجم قانون اساسی (که شهادت دادن بر ضد خود را غیر اجباری اعلام می‌دارد)

fifth column
۱- (در اصل - در ۱۹۳۶) غیر نظامیان شهر مادرید که از ژنرال فرانکو هواداری می‌کردند ۲- شخص یا دسته‌ای که از درون به دشمن خارجی کمک می کنند، ستون پنجم
fifth columnist مأمور ستون پنجم

Fifth Republic (فرانسه) جمهوری پنجم (از ۱۹۵۸ آغاز شد و در آن رئیس جمهور اختیارات زیاد دارد)

fifth wheel
۱- (در واگن‌های راه آهن و کامیون‌های دارای تریلر و غیره) تشت چرخش (صفحه‌ی چرخ مانندی که روی آکسل یا محور واگن قرار دارد و چرخش واگن را تسهیل می‌کند)، تشت همبندی (صفحه‌ی چرخ مانندی که در عقب کامیون قرار دارد و گیره‌ی تریلر در آن قرار می‌گیرد)، شاهنگ ۲- (وسیله ترابری موتوری) چرخ پنجم، چرخ یدک، چرخ اضافی ۳- (مجازی) شخص یا چیز غیر ضروری، زائد

fif.ti.eth (fif´tē ith) adj., n., adv.
۱- پنجاهمین ۲- پنجاهم ۳- یک پنجاهم

fif|ty (fif´tē) adj., n., pl. **-ties** پنجاه
• the fifties سال‌های پنجاه، دهه‌ی پنجاه (مثلاً از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۹ یا از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۹)

* **fif|ty-fif|ty** (fif´tē fif´tē) adj., adv.
(عامیانه) نصفا نصف، پنجاه پنجاه، بالمناصفه، نیم نیم، به‌طور برابر

fig[1] (fig) n.
۱- (گیاه) درخت انجیر (جنس Ficus و خانواده‌ی mulberry که گونه‌ی Ficus carica انجیر خوراکی می‌دهد - fig tree هم می‌گویند) ۲- انجیر ۳- هر چیز کم ارزش، ناچیز، پشیز، پول سیاه، کفر ابلیس، ذره ۴- (به نشان توهین: قرار دادن شست بین دو انگشت مجاور آن و یا قرار دادن شست پشت دندان‌های فوقانی) بیلاخ!

fig[2] (fig) n., vt. **figged, fig´ging**
(عامیانه) ظاهر، سر و وضع، (با out یا up) شال و قبا کردن

fig 1- figurative 2- figuratively 3- figure(s)
مخفف: ۱- مجازی ۲- به طور مجازی ۳- رقم (ارقام)

fig.eat|er (fig´ēt´ər) n.
(حشره شناسی) سوسک میوه خوار (Cotinis nitida)

fight (fīt) n., vt., vi. **fought, fight´ing**
۱- جنگیدن، جنگ کردن، رزمیدن، نبرد کردن، مصاف دادن ۲- مشت بازی کردن با، ضربه رد و بدل کردن، مشت‌زنی، بکس (بازی) ۳- پیکار کردن، مبارزه کردن، ستیز کردن، ستیزیدن ۴- زد و خورد کردن، جنگ و دعوا کردن، کتک‌کاری کردن ۵- جرّ و بحث کردن، دعوای لفظی کردن ۶- کوشش و تقلا کردن، تلاش کردن ۷- به جنگ انداختن، جنگاندن ۸- جنگ، نبرد، رزم، مصاف، آفند ۹- پیکار، مبارزه، ستیز ۱۰- جنگجویی، ستیزه‌خویی، دعوا طلبی
• a fierce fight broke out between two groups of natives جنگ شدیدی بین دو دسته از بومیان به وجود آمد
• he and his wife are always fighting over money او و زنش همیشه سر پول دعوا دارند
• to fight back حمله‌ی متقابل کردن، متقابلاً جنگیدن، پاد جنگیدن
• to fight down one's tears جلو گریه‌ی خود را گرفتن

fight|er (-ər) n.
۱- جنگجو، جنگاور، رزمنده، ارتشتار، پیکارگر، مبارز ۲- مشت‌باز، بکسور، مشت‌زن ۳- (هواپیما) جنگنده، شکاری

* **fighting chance**
شانس موفقیت (ولی در اثر کار و تلاش زیاد)، احتمال کم (به

بردن یا موفقیت)، روزنه‌ی امید

*** fighting words**

سخن ستیز انگیز، واژه های دشمن تراش

fig leaf

۱- برگ انجیر ۲-(معماری و مجسمه سازی) مانند برگ انجیر که با آن اندام جنسی را می پوشانند، شرمگاه پوش ۳-(مجازی - هر چیزی که با آن چیزی را پنهان کنند) پنهان‌ساز، پرده، پوشگر، پوشش، لاپوش، سرپوش

fig marigold (گیاه) گل نیمروز

(carpetweed از خانواده‌ی Mesembryanthemum)

fig.ment (fig´mənt) n.

توهم، نهازش، گمان ساخت

- a figment of your imagination

ساخته و پرداخته‌ی حس تخیل شما

fig.ur|al (fig´yoor əl) adj. (در نقاشی و غیره) دارای اشکال بدن انسان یا حیوان، تن آذین (شده)

fig|u.rant (fig´yōō rənt) n.

۱- عضو دسته‌ی باله ۲- بازیگر اضافی روی صحنه‌ی تئاتر

fig´u.rante, n.fem. (زن) عضو دسته‌ی باله

fig|u.ra.tion (fig´yōō rā´shən) n.

۱- شکل دادن، دیس دهی ۲- شکل، ظاهر، دیس، نمود ۳- نماد، سمبل، نمایشگر ۴-(موسیقی) تکرار، بازنواخت

fig´u.ra´tional, adj. وابسته به نماد یا ظاهر

fig.ur|a.tive (fig´yoor ə tiv´) adj.

۱- وابسته به نقاشی و تصویر، فرتوری، تندیسی، تصویری ۲- مجازی، استعاری، انگاری، ایرمانی، سپنجی، معنوی، تمثیلی ۳- پر استعاره، پر ایرمان، پر سپنج

fig´ura.tive´ly, adv. به‌طور تمثیلی

fig.ure (fig´yər) n., vi., vt. **-ured, -ur.ing**

۱- ریخت، شکل، دیس، نگار، نمایه، سُنبات، رخساره ۲- هیکل، پیکر، قیافه، اندام، ترکیب، شمایل ۳- شخص، انسان (از دیدگاه بخصوص) ۴- تصویر، تندیس، مجسمه، فرتور، نگاره، ترسیم، پیکره، دیسه ۵- طرح (روی پارچه و غیره) ۶- شماره، عدد، رقم ۷- (جمع) حساب، شمارش ۸- مبلغ (پول)، وجه، بها ۹- (رقص و پاتیناژ و غیره) یک سلسله جنبش یا حرکات موزون، حرکت ۱۰- شکل هندسی ۱۱- (موسیقی) ← motif ۱۲- ← figure of speech ۱۳- شکل دادن به، دیس دار کردن ۱۴- به ذهن آوردن، تصور کردن، تخیل کردن ۱۵- طرح دار کردن (پارچه و غیره)، (با شکل و طرح) مزین کردن ۱۶- شمارش کردن، حساب کردن، همار کردن، محاسبه کردن ۱۷- (عامیانه) فکر کردن، معتقد بودن، نتیجه گرفتن ۱۸- برجسته بودن، چشمگیر بودن، به چشم خوردن ۱۹- (عامیانه) طبق انتظار بودن، درست در آمدن، بر استاد کردن

- he was an important figure in politics

او در سیاست شخصیت مهمی بود

- my phone number has seven figures

شماره تلفن من هفت رقمی است

- the cloud looked like the figure of a camel

آن ابر شبیه هیکل یک شتر بود

- to figure in افزودن بر، شامل کردن، به حساب آوردن
- to figure on

۱- جزو چیزی به حساب آوردن، در نظر گرفتن ۲- به امید کسی بودن

- to figure out محاسبه کردن، سر در آوردن از، فهمیدن
- to figure up افزودن، جمع زدن

fig.ured (-yərd) adj. ۱- شکل‌دار، دیس‌دار، متشکل ۲- دارای تصویر، فرتوردار، نمایه‌دار

fig|ure-eight knot (fig´yər āt´)

(یکی از انواع گره‌ها - ← knot) گره هشتی

fig|ure.head (fig´yər hed´) n.

۱- (دراصل) مجسمه‌ی سینه (در جلو کشتی)، سینه تندیس ۲- مقام اسمی، مقام تشریفاتی، لولو سر خرمن

figure of speech استعاره، (جمع) صنایع ادبی

figure skating یخ بازی نمایشی، پاتیناژ نمایشی، بازی روی یخ و انجام حرکات موزون

fig|u.rine (fig´yōō rēn´) n.

تندیسه، مجسمه‌ی کوچک، تندیس چه، صَنَمَک

fig wasp

(جانور) زنبور انجیر (Blastophaga psenes)

fig.wort (fig´wurt´) adj., n. (گیاه) ۱- کل میمونی، گل خوک (نام تیره‌ای به نام Scrophulariaceae راسته‌ی Scrophulariales) ۲- وابسته به این گیاهان

Fi|ji (fē´jē)

کشور فی‌جی (در آبخست کروه یا مجمع الجزایر فی‌جی)

Fi.ji|an (fē´jē ən) adj., n. ۱- اهل کشور فیجی ۲- وابسته مردم فیجی ۳- زبان فیجی

fi|la (fī´lə) n. جمع واژه‌ی: filum

fil|a.ment (fil´ə mənt) n. ۱- (برق - سیم پیچ درون لامپ) افروزه ۲- نخ بسیار باریک، ریسمان مویین، موی نخ، موی سیم، لیفچه، مفتول نازک، مفتولچه ۳- (گیاه) میله، میلچه، موی میله، میله‌ی پرچم

fil´a.men´tary (-ment´ər ē) adj.

مویچه‌دار، ریسمانچه‌دار

fil´a.men´tous (-ment´əs) adj.

موی‌سان، ریسمان مانند

fi.lar (fī´lər) adj. ۱- وابسته به نخ، نخی، ریسمانی ۲- دارای موی نخ و لیفچه، موی نخدار

*** fil|a.ree** (fil´ə rē´) n. ← alfilaria

fi.lar|i|a (fi ler´ē ə) n., pl. **fi.lar´|i|ae´** (-ē ē´)

(جانور) فیلاریا (نام تیره‌ی بزرگی از کرم های انگلی و ریسمانچه‌ای به نام Filarioidea که در خون و بافت‌های جانوران مهره‌دار زندگی می‌کنند)، کرم خون، خون کرم

fi.lar´ial or fi.lar´ian, adj. وابسته به فیلاریا

fil|a.ri|a.sis (fil´ə rī´ə sis) n.

(جانورشناسی - دامپزشکی) فیلاریاز (بیماری جانوران مهره‌دار که علت آن کرم‌های فیلاریا هستند)، خون کرم زدگی

fil|a.ture (fil´ə chər) n. ۱- نخ‌ریسی، تارریسی، ریسمان‌ریسی، ریسش، ریسیدن ۲- (ساختن

ریسمان از پیله‌ی ابریشم) ابریشم کشی، ابریشم ریسی ۳-ماسوره‌ی ابریشم ریسی ۴-کارگاه ابریشم ریسی

fil.bert (fil´bərt) n. ۱-(گیاه) درخت فندق (Corylus maxima و Corylus avellana) ۲-فندق (hazelnut هم می‌گویند)

filch (filch) vt. (چیزهای کوچک و کم ارزش) دزدیدن، کش رفتن، بلند کردن، ناخنک زدن

file[1] (fīl) n., vi., vt. **filed, fil´ing** ۱-پرونده، پوشه، دوسیه، کلاسور، (مجازی) سابقه ۲-پرونده دان، قفسه (یا کشو یا محل نگهداری) پرونده‌ها، بایگانی، پَرَونجا ۳-بایگانی کردن، پرونده کردن (اوراق و مدارک و غیره)، تنظیم کردن(معمولاً برحسب تاریخ و موضوع) ۴-(روزنامه و رادیو و بنگاه‌های خبرگزاری و غیره) خبر فرستادن، گزارش (خبری) دادن ۵-(شکایت و غیره) به ثبت رساندن، دادخواست دادن، (رسماً و معمولاً با دریافت رسید) تسلیم کردن ۶-صف، ردیف، رج ۷-به صف شدن، با صف حرکت کردن ۸-(امریکا) نام خود را در فهرست نامزدهای انتخاباتی ثبت کردن، (رسماً) اعلام نامزدی انتخاباتی کردن ۹-(شطرنج) ستون ۱۰-(کامپیوتر) فایل

• he filed the card alphabetically
او کارت‌ها را به ترتیب حروف الفبا مرتب کرد

• we filed past our commander
ما از جلو فرمانده خود رژه رفتیم

file´able, adj. بایگانی کردنی، دادخواست دادنی

fil´er, n. بایگان، دادخواست دهنده

file[2] (fīl) n., vt. **filed, fil´ing**

FILE

۱-سوهان، آهن‌سای، محرق، مصقل ۲-(انگلیس - خودمانی) آدم بدجنس و زرنگ ۳-سوهان زدن، با سوهان صاف کردن یا بریدن، ساییدن، رندیدن

• nail file سوهان ناخن

file[3] (fīl) vt. **filed, fil´ing**
(قدیمی) آلوده کردن، نجس کردن، ملوث کردن

* **fi|lé** (fē lā´) n.
(در آشپزی کرئول‌ها Creoles) گرد برگ گیاه ساسافراس

file clerk بایگان، کارمند بایگانی، پرونده‌دار

file.fish (fīl´fish´) n., pl. **-fish´, -fish´|es**
(جانور) سوهان ماهی (ماهی‌های تیره‌ی Balistidae راسته‌ی Tetraodontiformes)

fi.let (fi lā´) n., vt. **-leted´, -let´ing**
۱-توری دارای طرح مربع، توری رومیزی ۲- ← fillet

fi.let mi.gnon (fē´lā´ mēn yōn´)
(گوشت پشت مازو) فیله مینیون

fil.i|al (fil´ē əl, fil´yəl) adj.
۱-فرزندی، فرزندانه، پدر و فرزندی، مادر و فرزندی، درخور فرزند ۲-(زاد شناسی) زادگانی

fil|i.a|tion (fil´ē ā´shən) n.
۱-رابطه‌ی مادر (یا پدر) با فرزند، رابطه‌ی پدر و فرزندی ۲-اصل و نسب، زادگان ۳-(تشکیل دادن گروه یا شاخه‌ی جدید اجتماع یا انجمن) انشعاب، شاخه شدگی ۴-(حقوق - تعیین هویت پدر بچه‌ی حرامزاده) تعیین پدر

fil|i.beg (fil´i beg´) n. ← kilt

fil|i.bus.ter (fil´i bus´tər) n., vi., vt.
۱-(به ویژه در سده‌ی نوزدهم) ماجراجویی که در خارج از کشور خودش دست به جنگ و خرابکاری می‌زند، کسی که در کشوری دیگر (که با کشور خودش در جنگ نیست) دست به لشکرکشی می‌زند ۲-(امریکا - در مجلس شورا) ابستروکسیون، پر حرفی عمدی ۳-کسی که این کار را می‌کند

fil|i.form (fil´i fôrm´) adj.
(دارای شکل ریسمان مانند) ریسمان‌دیس، نخ‌دیس، تار مانند، الیاف شکل، موی سیمی، موی نخ مانند

fil|i.gree (fil´i grē´) n., adj., vt. **-greed´, -gree´ing**
۱-ملیله دوزی، ملیله کاری، زر دوزی ۲-ملیله دوزی کردن، زر دوزی کردن

fil.ing (fīl´iŋ) n.
۱-سوهان کاری، سوهان زنی ۲-تراشه‌ی سوهان کاری، براده ۳-بایگانی، در پرونده‌گذاری

Fil|i.pi|no (fil´i pē´nō) adj., n., pl. **-nos**
۱-اهل فیلیپین، فیلیپینی ۲-وابسته به فیلیپین ۳- ← Pilipino

fill (fil) vt., vi., n.
۱-پر کردن یا شدن، آکندن، لبالب کردن، سرشار کردن، لبریز کردن یا شدن، مملو کردن یا شدن ۲-(شغل و غیره) دارا بودن، منصوب کردن یا شدن، گماشتن ۳-(سخنرانی و بازیگری و غیره) انجام دادن، ایفا کردن ۴-نسخه پر کردن، نسخه پیچیدن ۵-(نیاز و غیره را) برآوردن، اجرا کردن (سفارش و غیره) ۶-(سوراخ و غیره را) بند آوردن، بستن ۷-(دندان را) پر کردن ۸-سیر کردن، خوراک دادن ۹-(زمین پست را با خاکریزی و غیره) بالا آوردن، خاکریزی و تسطیح کردن ۱۰-(کشتی) بادبان را (از باد) پر کردن، (بادبان را با باد) شکم‌دار کردن ۱۱-(آنچه که برای پر کردن چیزی به کار رود) پر کُنک ، پر کُنه ۱۲-(آنچه که برای سیر کردن یا اقناع کافی باشد) سیر کن، کام دل ۱۳-(آنچه که با آن ناصافی یا گودی زمین را صاف کنند) خاکریز، کودی پُر کن، سنگ‌ریز، خاک ۱۴-زمین خاکریزی شده، خاکریز راه آهن، خاکریز زیر ریل‌ها، (راه) بستر

• he filled his glass with milk
او لیوان خود را پر از شیر کرد

• to fill in
۱-(باچیزی) پر کردن ۲-(با افزودن یا چپاندن یا تحویل دادن) کامل کردن، برطرف کردن ۳-به جای کس دیگری عمل کردن یا نقش ایفا کردن

• to fill out
۱-بزرگتر یا گرد تر شدن، گوشت بالا آوردن، کمی چاق شدن، از لاغری در آمدن، عضله به هم زدن ۲-(ورقه‌ی درخواست و غیره را) پر کردن

• to fill up
پُرپُر کردن، لبریز کردن، کاملاً پر کردن

• to get one's fill (of something)
به حد دلخواه خوردن، کام دل گرفتن

fille (fē´y') n.
(فرانسه) ۱-دختر ۲-باکره ۳-خانه مانده، (دختر) ترشیده

fille de joie (fē´y' də zhwä´)
(فرانسه) روسپی، فاحشه

filled gold
(برنج یا فلز دیگری که دارای روکش طلا باشد) طلا پوش

*** filled milk**
(امریکا) شیر بی چربی که روغن نباتی به آن افزوده اند

fill|er (fil´ər) n. (چیزی که پر می‌کند):
۱- ماده‌ای که برای افزودن بر غلظت یا وزن یا حجم و غیره به ماده‌ی دیگر می‌زنند، آکنش‌گر، آکندگر، چکال افزا، وزن افزا ۲- خمیر و غیره که قبل از صافکاری ورنگ زدن به چوب می‌مالند، بتونه، زاموسخه ۳- توتون درون سیگار برگ (که دور آن برگ توتون پیچیده‌اند) ۴- (روزنامه و غیره) مطلبی که با آن جای خالی صفحه را پر می‌کنند ۵- کاغذی که با آن کلاسور یا پوشه و غیره را پر می‌کنند ۶- میله‌ی استحکام، نبشی، لبه‌گیر، لایی، زبره

fil.lér (fēl´lār´) n., pl. **-lér** or **-lérs**
(مجارستان) فیلر (واحد پول برابر با یکصدم فورینت)

fil.let (fil´it, fil´ā´) n., vt. ۱- نواری که دور سر می‌پیچند، سربند، پیشانی بند ۲- نوار، قیطان، باریکه ۳- گچ بُری باریک (به ویژه بین فرو رفتگی‌ها یا شیارهای ستون)، نواره‌ی مسطح گچ بری شده ۴- تذهیب نواری (روی جلد کتاب) ۵- (آشپزی) گوشت بی‌استخوان، فیله، گوشت راسته ۶- با نواره آراستن ۷- (گوشت را) فیله کردن، استخوان گوشت را در آوردن، گوشت راسته درست کردن

FILLET

fill-in (fil´in´) n. جانشین (به ویژه به طور موقت)

fill.ing (fil´iŋ) n. ۱- (عمل) پر کردن، آکنده سازی، آکنش‌گری، اجرا، انجام، آکنش ۲- هر چیزی که با آن چیز دیگری را پر کنند (مثلاً ماده‌ی پر کننده‌ی دندان یا کالباس و کاهو که با آن ساندویچ را پر می‌کنند)، آکندگر، پُرکن، پُرکنه، آکنه ۳- (پارچه بافی) پود (در برابر: تار warp) woof هم می‌گویند) ۴- جا گیر، شکم پر کن، نفاخ

*** filling station** (آمریکا) پمپ بنزین

fil.lip (fil´ip) n., vi., vt. ۱- تلنگر، تلنگر زدن ۲- ضربه‌ی سبک و تند ۳- (هر چیز که مثل تلنگر یا ضربه‌ی تند انگیزاننده باشد) انگیزش، وسیله‌ی تحریک، انگیزان ۴- انگیختن، تحرک بخشیدن، به شوق آوردن

FILLIP

fil.lis.ter (fil´is tər) n.
(رنده‌ای که با آن چوب را شیاردار می‌کنند) رنده‌ی کنج کاو، رنده‌ی زاویه

Fill.more (fil´môr), Millard 1800-74
میلارد فیلمور (سیزدهمین رئیس جمهور امریکا)

fil|ly (fil´ē) n., pl. **-lies**
۱- کرّه مادیان (کمتر از پنج سال)، مادیان جوان ۲- (عامیانه) زن یا دختر رعنا

film (film) n., vt., vi. ۱- (سینما و عکاسی و غیره) فیلم ۲- فیلمبرداری کردن ۳- (انگلیس) لایه‌ی پلاستیکی نازک، کیسه‌ی پلاستیکی بسیار نازک ۴- (ورقه‌ی بسیار نازکی که روی روغن یا آبگونه یا گرد تشکیل می شود) پوسته، لایه، غشاء، پرده‌ی نازک، نازک لای، نازک پرده ۵- با لایه‌ی نازک پوشاندن ۶- غبار یا هر چیز که دیدن را مبهم کند، پرده‌ی توری، (چشم پزشکی) تاری چشم (به ویژه غبار روی قرنیه) ۷- (نادر) ← filament

film´er, n. فیلمبردار، عکاس فیلمبرداری

film.go|er (-gō´ər) n. سینما رو، اهل سینما

film|ic (film´ik) adj.
۱- وابسته به فیلم و هنر فیلمبرداری، سینمایی، فیلمی ۲- وابسته به ویژگی‌های فیلمی (نور و رنگ و وضوح و غیره) ۳- (از نظر بصری) مهیج و بیانگر

film.mak|er (film´māk´ər) n.
(سینمایی) فیلمساز، سینما پرداز، کارگردان

film´mak´ing, n. سینماپردازی، فیلمسازی

film noir (film´nwär´)
فیلم سیاه (سبکی از فیلم‌های سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ که آکنده از بد بینی و سرنوشت گرایی بود و با جنایت و فساد در شهرها سر و کار داشت)

film.og.ra.phy (film äg´rə fē) n.
فیلمنامه (فهرست فیلم‌های کارگردان یا موضوع خاص)

film pack فیلم تخت

film.strip (film´strip´) n. فیلم استریپ
(زنجیره‌ای از عکس‌ها و نمودارهای قطار شده روی فیلم)

film|y (film´ē) adj. **film´|i.er, film´|i.est**
۱- غشا مانند، مانند پرده‌ای بسیارنازک (مثلاً روی آب)، لایه مانند، نازک لای مانند، پوسته مانند، غبارسان ۲- مبهم، نا واضح، غبار گرفته، تار

film´i.ly, adv. به طور غشامانند یا لایه مانند

film´i.ness, n. غشامانند، لایه مانند بودن

fi|lo or **fil|lo** (fē´lō) n. ← phyllo

fil|o.po.di|um (fil´ō pō´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə) برگ (در برخی جانداران تک یاخته‌ای) پا (پای کاذب که از دشته یا اکتوپلاسم تشکیل شده است)

fi.lose (fī´lōs´) adj.
۱- ریسمان مانند، نخ‌سان، موی سان، مویچه سان ۲- دارای برآمدگی مویچه سان (مثلاً برخی یاخته‌ها)

fils (fēs) n. (فرانسه) پسر، فرزند

fils (fēls) n., pl. **fils**
(از ریشه‌ی یونانی) فلس (واحد پول کشورهای بحرین و عراق و اردن و کویت و یمن و امیرنشین‌های خلیج فارس)

fil.ter (fil´tər) n., vt., vi.
۱- (اسباب تصفیه‌ی آب و گاز و هوا) پالونه، صافی، پالاوان، بیزه، فیلتر، پرویزن، پالایه، پالاگر، مشتوک ۲- هر ماده‌ای که برای پالاییدن یا صافی کردن به‌کار می‌رود مثلاً: کاغذ به شکل قیف، شن و ماسه، غشاء، پنبه، زغال، نمد، پارچه، توری ۳- (نور - فیزیک) برق پالا (دستگاهی که فقط جریانات برق دارای بسامدهای بخصوصی را عبور می‌دهد)، نور پالا (ماده‌ای که برخی از رنگ‌ها را عبور نمی‌دهد) ۴- پالودن، پالاییدن، تصفیه کردن، از صافی

گذراندن، (با:out) زدودن از ۵-(مجازی- از میان چیزی مانند پالونه یا صافی) عبور کردن، آهسته رد شدن، (با: through) تراویدن، رد شدن و پخش شدن، (خبر و غیره) درز کردن ۶- (انگلیس - مقررات رانندگی) آزاد بودن گردش به چپ، به چپ گردش کردن

• here the liquid is filtered through sand to remove impurities

در اینجا برای زدودن ناخالصی‌ها مایع را از شن رد می‌کنند

fil.ter.a|ble (fil´tər ə bəl) adj.

پالش‌پذیر، پالایش‌پذیر، تصفیه شدنی

fil´ter.abil´ity, n. پالش‌پذیری، تصفیه‌پذیری

filterable virus انواع ویروس‌ها (چون آنقدر ریز هستند که از هر پالونه یا صافی رد می شوند)

filter bed (لایه‌ای از شن یا ماسه که برای پالایش در ته تانک و غیره قرار می دهند) پالون لایه، پالونه‌ی شنی

filter feeder

(جانوری که از راه پالودن آب یا هوا مواد مغذی به دست می‌آورد مانند برخی نهنگ‌ها) پالیده خوار

filter paper کاغذ پالونه، کاغذ صافی

*** filter tip**

۱-مشتوک (فیلتر سیگار) ۲-سیگار فیلتردار

fil´ter-tip´ or fil´ter-tipped´, adj. فیلتردار

filth (filth) n. ۱- پلیدی، نجاست، کثافت، فژه، گروس، پژکنی ۲- هرزگی، قباحت، بی آزرمی، زشتکاری، فساد اخلاقی ۳- مطالب یا عکس‌های زننده و منافی عفت

• the pots were covered with a layer of greasy filth لایه‌ی از کثافت چرب دیگ‌ها را پوشانده بود

filth|y (filth´ē) adj. **filth´|i.er, filth´|i.est**

۱- پلید، نجس، کثیف، ناپاک، پژگن، کرفت، چرکین ۲- هرزه، قبیح، منافی عفت، منافی اخلاق، فاسد ۳- ناخوشایند

• children should not watch filthy movies

بچه‌ها نباید فیلم‌های هرزه تماشا کنند

• go wash your filthy hands!

برو دست‌های کثیف خودت را بشور!

filth´i.ly, adv. به طور کثیف یا هرزه

filth´i.ness, n. پلیدی، ناپاکی، هرزگی

fil.tra|ble (fil´trə bəl) adj. filterable ←

fil´trabil´ity, n. filterability ←

fil.trate (fil´trāt´) n., vt. **-trat´|ed, -trat´ing** ۱- پالودن، صافی کردن ۲- آبکونه‌ی پالیده، مایع تصفیه شده

fil.tra´tion, n. تصفیه، پالش، صافی کردن

fi.lum (fī´ləm) n., pl. **fi´|la** (-lə)

(کالبد شناسی - هر بخش یا اندام ریسمان مانند) اندام ریسمانی، ریسمانه

fim.bri|a (fim´brē ə) n., pl. **-bri|ae´** (-brē ē´) (زیست شناسی) رشته‌های لبه‌ای، ساختار لبه‌ای، لب ساختار

fim.bri.ate (fim´brē āt´) adj. (زیست شناسی) لب رشته‌دار، لب ساختاری

fim´bria´tion, n. لب رشته‌دار سازی

fin (fan) n. (فرانسه) پایان ، خاتمه

fin¹ (fin) n., vi., vt. **finned, fin´ning**

۱- باله ۲- هر چیز باله مانند: تیغه، پره، برآمدگی باله مانند، دم هواپیما (بخش عمودی آن)، برآمدگی یا تیغه‌ی ته قایق یا زیر دریایی ۳- (خودمانی) دست ۴- باله های ماهی را بریدن ۵- باله ها(ی خود) را به شدت تکان دادن

*** fin²** (fin) n. (امریکا- خودمانی) اسکناس پنج دلاری

fin 1- finance 2- financial 3- finished

مخفف: ۱- بازرگانی، مالیه ۲- مالی ۳- تمام، کامل

Fin 1- Finland 2- Finnish

مخفف: ۱- فنلاند ۲- فنلاندی

fin.a|ble (fīn´ə bəl) adj. قابل جریمه

fi.na.gle (fə nā´gəl) vi., vt. **-gled, -gling**

(با حیله یا زرنگی) به دست آوردن، مرد رندی کردن، (رندانه) انجام دادن، (از کسی) در کشیدن، کلاشی کردن

fi.na´gler, n. مرد رند، کلاش

fi.nal (fīn´əl) adj., n. ۱- پایانی، نهایی، فرجامین، آخرین، آخر، غایی ۲- واپسین، باز پسین، پسین ۳- (حقوق) فرجام ناپذیر، غیرقابل استیناف ۴- قطعی، بی چون وچرا، برگشت ناپذیر، بی برو برگرد ۵- هر چیز پایانی (مثلاً امتحانات) ۶- (ورزش- مسابقه) فینال، پسینه

• final exams امتحانات نهایی

• the judge's ruling was final حکم قاضی قطعی بود

fi.na|le (fə nal´ē) n. ۱-(موسیقی‌نمایش) پایانه، بخش آخر، پسین بخش ۲- پایان، فرجام، آخر

fi.nal.ist (fīn´əl ist) n. (مسابقات) پایان مند، فینالیست، شرکت کننده در مرحله‌ی نهایی

fi.nal.i|ty (fī nal´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- فرجامش، غایتمندی، قاطعیت، قطعیت ۲-(جمع) چیزهای نهایی، پسین گان

fi.nal.ize (fī´nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

۱- تمام کردن، به پایان رساندن (کار)، به فرجام رساندن، یکسره کردن ۲-کامل کردن، تکمیل کردن، آزگار کردن

• we finalized our plans for the trip and bought our tickets نقشه‌ی سفر خود را تکمیل کردیم و بلیط خریدیم

fi.nal|ly (fīn´əl ē; fīn´lē) adv.

۱- سرانجام، بالاخره، در پایان، دست آخر، آخرسر، در آخر، بعد از همه‌ی این حرف‌ها ۲- به طور قاطع، قاطعانه، به‌طور قطعی، بی‌گمان، بی برو برگرد

fi.nance (fī´nans´; fə nans´) n., vt. **-nanced´, -nanc´ing**

۱- (منابع مالی شخص یا سازمان یا کشور) مالیه، امور مالی، دارایی، تدارکات مالی، پول یابی ۲- علم مالیه، مالی‌شناسی، دارایی‌شناسی ۳- تهیه کردن سرمایه، سرمایه (یا اعتبار مالی و غیره) فراهم کردن، پول رسانی کردن، پول‌یابی کردن، مال رسانی کردن

• the project will be financed by two French banks دو بانک فرانسوی هزینه‌ی طرح را تأمین خواهند کرد

*** finance company** شرکت اعتبارات تجاری،

مؤسسه‌ی تأمین مالی، بنگاه پول رسانی، بنگاه مال رسانی

fi.nan.cial (fī nan´shəl; fə-) adj. مالی

fi.nan´cially, adv. از نظر مالی

fin.an.cier (fin´ən sir´, fī-) n., vi.

۱- کارشناس امور مالی، مال شناس، پول یاب، مالیه چی ۲-سرمایه گذار (عمده) ۳- (بیشتر با تداعی منفی) به امور مالی پرداختن، زد و بند مالی کردن

* **fin.back whale** (fin´bak´) rorqual ←

fin|ca (fēŋ´kä´) n.

(اسپانیا و امریکای لاتین) مزرعه

finch (finch) n.

(جانور) سهره (گونه های پرندگان دانه خوار از راسته‌ی گنجشک سانان و به ویژه از تیره‌ی Fringillidae)

find (fīnd) n., vi., vt. **found, find´ing**

۱- یافتن، پیدا کردن، جستن، گیرآوردن ۲- (در اثر جستجو) دست یافتن به، رسیدن به، - شدن، به دست آوردن ۳-دریافتن، فهمیدن، درک کردن، پی بردن، پرس و جو کردن ۴-احساس کردن، سهیدن ۵- به نظر آمدن ۶- خوردن به ۷- تشخیص دادن، اعلام کردن، (دادگاه و غیره) حکم صادر کردن ۸- یافت، کشف، یابش ۹- (هر چیز یافت شده) یافته، مکشوفه

• he was found guilty by the court

دادگاه او را مجرم اعلام کرد

• I find that difficult to believe

برای من باور کردن آن مشکل است

• to find out پی بردن، کشف کردن

• where did you find this coin? این سکه را کجا پیدا کردی؟

find|er (fīn´dər) n.

۱- یابنده، یابش‌گر ۲- دوربین ردیاب، یاب‌گر ۳- ← viewfinde ۴- (در ترکیب) - یاب

fin de siè.cle (fant sye´kl')

(فرانسه - پایان قرن) وابسته به دهه‌ی آخر سده‌ی نوزدهم (که ویژگی آن انحطاط هنری بود)

find.ing (fīn´diŋ) n.

۱- یابش، کشف، یافت ۲- (چیز کشف شده) یافته، مکشوفه ۳- (جمع) چیزهای فرعی (که در درست کردن پیراهن و کفش و غیره به کار می‌روند مانند دکمه و گیره و قلاب)

fine (fēn) n.

(فرانسه) براندی معمولی

fine[1] (fīn) adj. **fin´|er, fin´est** adv., vt., vi. **fined, fin´ing**

۱- (در اصل)تمام شده، تکمیل شده، کامل ۲- عالی، بسیار خوب، اعلا، فرمند، بهی ۳-خالص، ناب، سره، پالوده، پالیده، سارا، بی‌غش، ژاو ۴- سالم، تندرست، سرحال ۵- ریز، آردسان، نرم (از شدت ریزی) ۶- ظریف، نازک، باریک ۷- بسیار کوچک، ریزه ۸- تیز، بُرا ۹- دقیق، حساس، ریز بینانه ۱۰- (نوشتار و سخن و رفتار) پر تکلف، پر فیس و نمایش ۱۱- (پوست و غیره) لطیف، پاژ، کاووس ۱۲- ← finely

• fine grains of sand دانه‌های ریز شن

• today the weather is fine امروز هوا عالی است

fine[2] (fīn) n., vt. **fined, fin´ing**

۱- (دراصل) پایان، اتمام، فرجام، خاتمه ۲-تاوان، جریمه ۳- جریمه کردن، تاوان خواستن (یا گرفتن)، نقره‌داغ کردن، نقره‌داغ کردن

• he was fined for driving too fast

به خاطر (رانندگی با) سرعت زیاد جریمه شد

fi|ne[3] (fē´nā) n. (دستور نواختن موسیقی) پایان، نتی که پایان بخشی را نشان می‌دهد

fine.a|ble (fīn´ə bəl) adj. finable ←

fine art

۱-(معمولاً جمع - این هنرها: رسم و نقاشی، تندیس گری و سفال سازی و گاهی معماری و ادبیات و موسیقی و تئاتر و رقص) هنرهای زیبا، صنایع مستظرفه ۲- آثار هنری (نقاشی و تندیس و غیره) ۳- هر مهارت هنری وظریف

fine-drawn (-drôn´) adj.

۱-(مثل مفتول کشیده شده) نازک، باریک، مویین ۲-(مجازی - بحث و استدلال و غیره) نکته سنجانه، با ظرافت و مو شکافی مفرط

fine-grained (-grānd´) adj.

(به ویژه چوب و چرم) صاف (دارای دانه‌ها و الیاف بسیار ریز و به هم فشرده)، ریز بافت، ریز ساختار

fine|ly (fīn´lē) adv.

۱- به طور عالی، بسیار خوب ۲- با دقت ۳- با لطافت، با ظرافت ۴- خوب ریز شده، خوب گَرد شده، به طور نرم

fine.ness (fīn´nis) n.

۱- عالی (یا ظریف و غیره)بودن (← fine) ۲-(در آلیاژ طلا یا نقره) درصد طلا، درصد نقره، میزان خلوص

fine print

متن چاپ شده با حروف ریز (معمولاً مطالب پشت قراردادهای بیمه و بازرگانی را این جوری چاپ می‌کنند)

fin.er|y[1] (fīn´ər ē) n., pl. **-er.ies**

چیز تجملی، (جمع) تجملات (لباس فاخر و جواهر و غیره)

fin.er|y[2] (fīn´ər ē) n., pl. **-er.ies**

(فلز کاری) پالایشگاه، ساختن آهن و پولاد خم‌پذیر

fines (fīnz) n.pl.

(خرده یا دانه‌هایی که در اثر سرند کردن از بقیه جدا می‌شوند) خاکه سنگ، خاکه زغال (و غیره)

fines herbes (fēn zerb´)

(فرانسه - خوراکپزی) سبزی خوردن، سبزی چاشنی

fine.spun (fīn´spun´) adj.

(نخ) ریز ریس، نازک، (پارچه) ریزبافت، لطیف، ریز تافته

fi.nesse (fə nes´) n., vi., vt. **-nessed´, -ness´ing**

۱- کمال و زیبایی، ظرافت ۲- مهارت (در پرداختن به مسائل)، ملاحظه‌کاری و تبحر، مردم داری، زبر دستی (اجتماعی) ۳- خلوص، بی‌غشی، بی آمیغی، درجه‌ی خلوص ۴- نازکی (ریسمان یا سیم نقره)، باریکی، موی‌سانی ۵- برندگی، تیزی ۶-(تشکیل شدن از دانه‌های بسیار ریز مانند پودر) آرد سانی، ریز دانگی، نرمی ۷- مرد رندی، حیله‌گری، جَلَب بودن ۸- با ظرافت و زیرکی انجام دادن

*** fine-toothed comb** (fīn´tōōtht´)
شانه‌ی دندانه باریک، شانه‌ای که دندانه‌هایش ظریف و به هم نزدیک باشند

fine-tune (-tōōn´) vt. **-tuned´, -tun´|ing**
۱-(دکمه‌ی رادیو یا تلویزیون و غیره را) تنظیم کردن، (روی ایستگاه فرستنده) میزان کردن ۲-(مجازی) تعدیل و تنظیم کردن، آماده و میزان کردن، آمادن

fin.ger (fiŋ´gər) n., vt., vi.
۱- انگشت ۲- انگشت دستکش ۳- هرچیز انگشت مانند، انگشته، انگشتک، زبانه، پنجه ۴- (مکانیک - زبانه یا انگشته‌ای که با بخش دیگری به تماس در می‌آید و آن را به حرکت در می‌آورد) انگشتی، شاخ، بادامه ۵- معیار اندازه گیری عامیانه ۶- با انگشت لمس کردن، انگشت زدن به، ناخنک زدن به، انگولک کردن، (نادر) کش رفتن، بلند کردن ۷- با انگشت نشان دادن، اشاره کردن، انگشت نما کردن، معرفی کردن ۸- (موسیقی) با انگشت نواختن، انگشت کاری کردن ۹- مانند انگشت بودن، (انگشت وار) بیرون زدن یا جلو رفتن (مثل خشکی در دریا)
- he didn't lift a finger to help us او اصلاً به ما کمک نکرد
- she fingered the soft cloth
او با انگشت پارچه‌ی نرم را لمس کرد
- to have (or keep) one's fingers crossed
برای چیزی یا کاری نگران بودن یا دعا کردن، خدا خدا کردن
- to put one's finger on با دقت
نشان دادن یا مشخص کردن، روی علت اصلی (و غیره) انگشت گذاردن
- to slip through someone's fingers
از زیر دست کسی در رفتن

fin.ger.board (-bôrd´) n.
(موسیقی - سازهای زهی) دو دسته

finger bowl (تاس و لگن)
دستشویی) تاس (برای شستن انگشتان سر میز خوراک)

fin|ger.breadth (-bredth´) n.
(معیار اندازه) پهنای انگشت (حدود یک اینچ)

fin.gered (fiŋ´gərd) adj.
۱-(معمولاً باهایفن) دارای انگشت (به تعداد یا نوع بخصوص) ۲- (گیاه) انگشتی، انگشت‌سان، انگشت دار

finger food (خوراکی که باید با انگشت)
خورد مانند مزه‌ی برخی مشروب ها یا مرغ سرخ کرده) خوراک انگشتی، با دست خوردنی، گزک

fin.ger.ing (fiŋ´gər iŋ) n.
۱- لمس با انگشتان، انگشت زنی، انگولک، انگشت کاری، دستمالی ۲-(موسیقی) نواختن ساز زهی با انگشت، نحوه‌ی نواختن با انگشت، متن موسیقی حاوی دستور و راهنمایی نواختن با انگشت

Finger Lakes
دریاچه‌ی انگشتی (فینگر لیکز - در شمال ایالت نیویورک - امریکا)

fin.ger.ling (fiŋ´gər liŋ) n.
۱- (هر چیز بسیار کوچک یا کم اهمیت) فسقلی، ریز میزه ۲- ماهی کوچک (به اندازه‌ی انگشت)، ماهی یک ساله

fin|ger.nail (fiŋ´gər nāl´) n.
ناخن، ناخن دست (ناخن پا می‌شود: toenail)
- to cut (or pare) one's finger nails
ناخن‌های خود را گرفتن

*** finger painting**
۱-نقاشی انگشتی (به‌جای قلم مو و غیره انگشت به‌کار برده می‌شود) ۲- تابلو یا عکسی که بدین طریق نقاشی شده است

fin´ger-paint (-pānt´) vi.,vt. با انگشت نقاشی کردن

finger post (تیر کنار راه و غیره)
که روی آن یک فلش یا انگشت وجود دارد که به طرفی اشاره می کند) نشان راهنما، سو نما، فلش راهنما

fin|ger.print (-print´) n., vt.
(انگشت نگاری یا fingerprinting) ۱- اثر انگشت، انگشت نگاره ۲- انگشت نگاری کردن

fin|ger.stall (-stôl´) n.
(کلاهک یا پوشش پلاستیکی یا چرمی که انگشت مجروح را در آن می‌گذارند) کلاهک انگشت، انگشت پوش

fin.ger.tip (fiŋ´gər tip) n.
۱- نوک انگشت، سر انگشت ۲- (هر چیزی که برای حفظ سر انگشتان به کار رود) انگشتانه، انگشت پوش
- to have at one's fingertips
در دسترس داشتن، حاضر و آماده داشتن، کاملاً در اختیار داشتن

*** finger wave**
(آرایش گیسو) فر انگشتی (که با تر کردن دست و لوله کردن مو با دست انجام می‌شود نه با حرارت و ابزار فلزی)

fi|ni (fē nē´) adj. (فرانسه) تمام، خاتمه، پایان

fin.i|al (fin´ē əl) n.
(تزئین گوی مانندی که بالای مناره‌ها یا کمد یا شیروانی و غیره قرار می‌دهند) قبه، گُرزه

fin|i.cal (fin´i kəl) adj. finicky ←

fin´i.cally, adv. با دیرپسندی یا بهانه‌گیری

fin´i.cal´ity (-i kal´ə tē) n. دیرپسندی، بهانه‌گیری

fin.ick.ing (fin´ik iŋ) adj. finicky ←

fin.ick|y (fin´ik ē) adj. ایرادی، دیرپسند، فیومه گیر، سخت راضی، بد قلق، بهانه گیر

fin´icki.ness, n. دیرپسندی، بدقلقی

fin.ing (fīn´iŋ) n. ۱-(آبگونه ها و فلزات و غیره) پالایش، تخلیص، ساراندن، پالش، ناب سازی، بی غش سازی، صافی کردن ۲- (جمع) هر ماده‌ای که برای پالیدن و زلال کردن آبگونه ها به کار می‌رود

fin|is (fīn´is) n., pl. **-nis|es**
(لاتین) پایان، فرجام، خاتمه، اتمام، تمام شد

fin.ish (fin´ish) vt., vi., n.
۱- پایان دادن، به پایان رساندن، خاتمه دادن، ختم کردن ۲-کامل کردن، تکمیل کردن ۳-کاملاً مصرف کردن، تمام کردن ۴- (چرم و پارچه و غیره) پرداخت کردن، پرداخت، صیقل سازی، براق سازی، جلا دار سازی، ماده‌ای که با آن پرداخت و جلاکاری می‌کنند ۵- کار کسی (یا چیزی) را تمام کردن، کشتن، نابود کردن، بیچاره کردن ۶- شکست، نابودی، تمامی کار ۷- به پایان رسیدن، تمام شدن

۸-(مسابقه را) در مقام ... به پایان رساندن، -شدن
۹-پایان، بخش آخر، فرجام ۱۰-کمال، تمامیت، فرامایکی، فرگشتگی، معرفت، فرهیختگی، والایی، فرزانگی
• I am not finished with you yet! هنوز با تو خیلی کار دارم!
۱-تمام کردن، تکمیل کردن ۲-کشتن، نابود کردن • to finish off
• to put the finishing touches on something
چیزی را ساخته و پرداخته کردن
fin´isher, n. تمام کننده، پایان دهنده
fin.ished (fin´isht) adj. ۱-پایان
یافته، تمام (شده)، انجامیده ۲-کامل (شده)، تکمیل (شده) ۳-فرزانه، با معرفت، فرهیخته، آموخته، والا، فراگشته ۴-نابود، شکست خورده، کسی که کارش تمام است
• a finished product محصول ساخته و پرداخته، محصول نهایی
• if I don't pass this exam, I am finished!
اگر در این امتحان قبول نشوم کارم ساخته است!
finishing nail (نجاری) میخ بی سر (میخی
که سرش قلمبگی ندارد و برای دو کار مصرف می‌شود)
finishing school
(مدرسه‌ی دخترانه که علاوه بر دروس معمولی به آنان آداب زندگی و معاشرت و خانه داری می آموختند) مدرسه‌ی تکمیل ساز، مدرسه‌ی معرفت آموز
finish line خط پایان مسابقه (مثلاً مسابقه‌ی دو)
Fin.is.terre (fin´is ter´), **Cape**
دماغه‌ی فینیستر (در غربی ترین نقطه‌ی اسپانیا)
fi.nite (fī´nīt´) adj., n.
۱-محدود، متناهی، پایان‌دار، کرانمند، کران بسته، باکران، فرجام‌دار، فانی ۲-(دستور زبان -فعل) صرف شدنی، صرف شده، خود ایستا ۳-(ریاضی) با پایان، با کران ۴-هر چیز پایان‌دار، هر چیز فانی
• the number of our days in this world is finite
تعداد روزهای (عمر) ما در این جهان محدود است
fi´nite´ly, adv. به طور محدود یا متناهی
fi´nite´ness, n. محدود بودن، فانی بودن، پایان مندی
fin|i.tude (fin´i tōōd´) n.
محدود بودن، محدودیت، پایان داری، پایان پذیری، فانی بودن، فنا، باکرانی
* **fink** (fiŋk) n., vi.
۱-(امریکا- خودمانی) خبر چین، خبر کش، جاسوس ۲-(کارگر) اعتصاب شکن ۳-آدم پست فطرت، آدم رذل ۴-(خودمانی - با: on) جاسوسی کردن، لو دادن، اسرار همکاران و غیره را (به پلیس و غیره) گزارش دادن
Fin.land (fin´lənd)
۱-کشور فنلاند ۲-خلیج فنلاند (شاخه‌ای از دریای بالتیک)
Fin.land.ize (fin´lən dīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** مثل فنلاندی‌ها رفتار کردن (چون آنان
با دادن سرزمین و تعدیل سیاست خارجی خود با روسیه کنار آمدند و استقلال خود را حفظ کردند)، فنلاندوار کردن
Fin´landi.za´tion, n. فنلاندوارسازی
Finn (fin) n. ۱-اهل کشور فنلاند، فنلاندی
۲-کسی که به یکی از زبان‌های Finic صحبت می‌کند

Finn Finnish مخفف: فنلاندی
fin.nan had.die (fin´ən had´ē) ماهی دودی
(ازجنس «هادوک» - finnan haddock هم می گویند)
finned (find) adj. باله دار، دارای باله
Finn|ic (fin´ik) n., adj. ۱-(زبان شناسی)
فینیک (نام گروهی از زبان‌های شمال اروپا: فنلاندی و استونی و لُپ) ۲-وابسته به این زبان‌ها ۳-(نادر) فنلاندی
fin.nick|y (fin´ik ē) adj. finicky ←
Finn.ish (fin´ish) n., adj.
۱-زبان فنلاندی (از زبان‌های فینیک - شاخه‌ای از زبان‌های فینو اوگریک Finno-Ugric) ۲-وابسته به فنلاند، فنلاندی
Fin|no- (fin´ō) پیشوند: فنلاندی
Fin|no-U|gric (fin´ō ōō´grik) n.
(زبان شناسی) زبان‌های فینو اوگریک (از تیره‌ی زبان‌های اورالیک Uralic که شامل زبان‌های فنلاندی و مجارستانی و استونی و غیره می‌شود) (Finno-Ugrian هم می‌گویند)
fin|ny (fin´ē) adj.
۱-وابسته به ماهی، ماهی وار، ماهی سان ۲-باله‌دار، باله‌سان ۳-(شعر) پر ماهی
fi|no (fē´nō) n.
(نوعی شراب شری که سبک و کم رنگ است) فینو
fi.noc.chi|o (fi nō´kē ō´) n.
(گیاه) رازیانه‌ی شیرین (Foeniculum dulce)
(sweet fennel و Florence fennel هم می‌گویند)
fiord (fyôrd) n. آبدره
fio.ri.tu|ra (fyô´rē tōō´rä) n., pl. **-tu´|re** (-rē) (موسیقی)
افزودن تزیینات آوایی بر ملودی
fip.ple flute (fip´əl)
(موسیقی) فلوت سوتی

FIORD

fir (fur) n. ۱-(گیاه) نراد، صنوبر
(انواع کاج‌های جنس Abies)، گیز ۲-چوب این درخت
fir´ry, adj. وابسته به صنوبر یا نراد
fir مخفف: firkin
Fir.dau|si (fir dou´sē) (born Abul Kasim Mansur) c. 940-1020 فردوسی
(شاعر بزرگ ایران) (Firdusi و Ferdowsi هم می نویسند)
fire (fīr) n., vi., vt. **fired, fri´ing**
۱-آتش، آذر ۲-آتش سوزی، حریق ۳-(انگلیس) بخاری ۴-تیر اندازی، شلیک ۵-حرارت، اشتیاق، تب و تاب ۶-تیراندازی کردن، تیر در کردن، شلیک کردن ۷-پشت سر هم پرسش (یا انتقاد یا توهین و غیره) کردن ۸-اخراج کردن (از کار)، بیرون کردن ۹-آتش افروزی کردن، حریق ایجاد کردن، آتش زدن ۱۰-(موتور) احتراق ایجاد کردن، مشتعل شدن یا کردن، آتش کردن، روشن کردن ۱۱-به هیجان آوردن، مشتاق کردن، انگیزاندن، هیجان، برانگیختگی، دامن زدن ۱۲-(آجر و سفال و غیره را در کوره) پختن ۱۳-آتش بازی ۱۴-هر چیز آتش سان، گرم، داغ، درخشان ۱۵-سختی، مرارت، سرد و گرم روزگار ۱۶-تب، تب و لرز

• Abbas fired his cook عباس آشپز خود را اخراج کرد
• fire away! (عامیانه) شروع کن!، یالا!
• on fire
۱- در حال آتش سوزی ۲- در هیجان، شوریده، پر تب و تاب
• to catch (on) fire افروخته شدن، مشتعل شدن، آتش گرفتن
• under fire
۱- مورد تیراندازی، زیر آتش تیر دشمن ۲- سخت مورد انتقاد
fir´er, n. مأمور آتشخانه، آتش کننده
fire alarm آژیر آتش سوزی (در خانه و آپارتمان و غیره)، زنگ خطر آتش سوزی، دود یاب
fire ant (جانور) مور آتشین
(مورچه‌های جنس Solenopsis که نیش آنان سوزش آور است به ویژه Solenopsis invicta - بومی امریکای جنوبی)
fire.arm (fīr´ärm´) n.
سلاح آتشین، جنگ افزار آتشین، اسلحه‌ی گرم
fire.ball (-bôl´) n.
۱- هر چیزی که همانند گوی یا توده ای از آتش باشد ۲- (نجوم) شهاب، آذر گوی، گوی ابر، شخانه‌ی درخشان ۳- ابر گوی مانند که بعد از انفجار اتمی پدید می‌آید ۴- (قدیم) خمپاره ۵- (عامیانه) آتش پاره
* **fire.base** (-bās´) n.
(ارتش) پایگاه آتش (پایگاه نظامی نزدیک به جبهه که از آنجا موشک و گلوله‌ی توپ شلیک می‌کنند)
fire.bird (-bŭrd´) n.
(هر پرنده‌ی سرخ رنگ) آتش مرغ
fire blight (کشاورزی) آتش آفت (آفت درختان میوه توسط ترگیزه‌ای به‌نام Erwinia amylovora)
* **fire.boat** (fīr´bōt´) n.
ناوچه‌ی آتش نشانی (برای آتش نشانی در بندرگاه و غیره)
fire.bomb (-bäm´) n., vt. بمب آتش‌زا، با بمب آتش‌زا سوزاندن یا از بین بردن (و غیره)
fire.box (-bäks´) n. ۱- (در لوکوموتیوهای زغال سنگی و گازوئیلی) آتشگاه، آتشخانه، آتش‌دان ۲- (مهجور) محفظه‌ی نگهداری اشیای قابل اشتعال
fire.brand (-brand´) n. ۱- چوب آتش گرفته، ترکه‌ی مشتعل (که با آن آتش می‌افروزند)، نیم‌سوز، اخگر ۲- (آدم) آتش افروز، آتش پاره، آشوب آفرین
fire.brat (-brat´) n.
(جانور) جهنده‌ی آتش (انواع حشرات سیخول دم: thysanuran به نام لاتین Thermobia domestica که در جاهای گرم مانند شومینه و آبگرمکن یافت می‌شوند)
fire.break (-brāk´) n.
آتش شکن (باریکه‌ای از زمین که شخم می‌شود تا در مقابل آتش سوزی احتمالی جنگل سد باشد)
fire.brick (fīr´brik´) n. آجر نسوز
fire brigade (انگلیس) گروه آتش نشانی
* **fire.bug** (fīr´bug´) n. (امریکا- عامیانه) کسی که عمداً حریق ایجاد می‌کند، آتش‌افروز، سوزان‌گر
* **fire chief** (امریکا) رئیس اداره‌ی آتش نشانی
fire.clay (fīr´klā´) n. خاک نسوز، گل بوته
fire company ۱- (امریکا) گروه آتش نشانی ۲- (انگلیس) بنگاه فروش بیمه‌ی آتش‌سوزی
* **fire.crack|er** (fīr´krak´ər) n. ترقه، تراکه
* **fire-cure** (-kyoor´) vt. **-cured´, -cur´|ing** دود دادن (به ویژه دود دادن توتون برای به عمل آوردن آن)
fire.damp (-damp´) n.
(به ویژه در کان زغال سنگ) گاز قابل احتراق، گاز آتش گیر
* **fire department**
(امریکا) اداره‌ی آتش نشانی (که معمولاً از چند گروه آتش نشانی یا fire company درست شده است)
fire.dog (fīr´dôg´) n. ← andiron
fire door درب ضد آتش (دری که از آهن یا مواد غیر قابل اشتعال بوده و برای جلو گیری از گسترش آتش‌سوزی در ساختمان‌ها و کشتی و غیره کار می‌گذارند)
fire.drake (fīr´drāk´) n.
(اسطوره‌ی آلمانی) اژدهای آتشفشان
fire drill تمرین آتش نشانی (که در ساختمان‌های بزرگ و بیمارستان‌ها و مدارس و غیره انجام می‌شود)
fire-eat|er (fīr´ēt´ər) n.
۱- (در سیرک و شعبده‌بازی) آتش خوار ۲- آدم آتشی مزاج، اهل خشم و جنگ
fire engine ماشین آتش نشانی
fire escape
پلکان فرار، راه فرار از آتش سوزی، دروانه
fire extinguisher
کپسول آتش نشانی، آتش کش، آتش خاموش کن
fire.fight (-fīt´) n. (ارتش - برخورد و تیر اندازی شدید دو یکان کوچک) مبادله‌ی آتش، تیر جنگی
fire.fight|er (fīr´fīt´ər) n.
مأمور آتش نشانی، آتش نشان
fire´fight´ing, n. آتش‌نشانی
fire.fly (fīr´flī´) n., pl. **-flies´** (جانور) کرم شب تاب (از تیره‌ی Lampyridae)، کی ستاره
fire.guard (fīr´gärd´) n. ← fire screen
* **fire.house** (-hous´) n. ← fire station
* **fire hydrant** ← fireplug
fire insurance بیمه‌ی آتش سوزی
fire irons (سیخ و انبر و سایر لوازم پای بخاری یا شومینه) سیخ و انبر، ابزار بخاری
fire.less (fīr´lis) adj.
بدون آتش، بی آتش، بی آتش سوزی
fire.light (fīr´līt´) n.
نور آتش، درخشانی آتش شعله ور
fire.lock (fīr´läk´) n.
(در تفنگ‌های قدیم) فتیله، آتش زن
fire.man (fīr´mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- ← firefighter ۲- تون تاب، تون چی، سوخت گیر، کوره تاب، آتش کار، آتش تاب ۳- (کشتی) ناوی موتورخانه، متصدی آتش‌خانه ۴- (خودمانی - بیس‌بال)

بازیکن ذخیره

*** fire marshal**
سر دسته‌ی گروه آتش نشانی، سر آتش نشان

fire opal عقیق سرخ

fire.place (fīr´plās´) n. ۱- شومینه، بخاری دیواری ۲- اجاق فلزی که در پارک‌ها کار می‌گذارند

fire.plug (-plug´) n.
فلکه‌ی آب آتش نشانی، شیر آتش نشانی

fire.pow|er (-pou´ər) n. (ارتش) قدرت آتش (حداکثر سرعت و ظرفیت تیر اندازی سلاح یا سرباز یا جوخه و غیره)، توان آتش، توان تیراندازی

fire.proof (-prōōf´) adj., vt. ۱- نسوز، ضد حریق، پاد آتش ۲- نسوز کردن، پادآتش کردن

*** fire sale** حراج کالای آسیب دیده در آتش سوزی

fire screen سپر جلو شومینه (یا بخاری دیواری)

fire ship (در قدیم) کشتی پر از مواد انفجاری که به میان ناوکان دشمن می راندند و آتش می زدند

fire.side (fīr´sīd´) n.
۱- کنار بخاری ۲- (مجازی) خانه و خانواده

fire station ایستگاه آتش نشانی

fire.stone (fīr´stōn´) n.
۱- (در اصل) سنگ آتش زنه ۲- سنگ نسوز، سنگ پاد آتش

fire.storm (fīr´stôrm´) n.
۱- توفان آتش، توفان آتش‌زا (که پس از انفجار اتمی به‌وجود می‌آید) ۲- هر چیز شدید و پر حرارت

*** fire.thorn** (fīr´thôrn´) n.
(گیاه) شیرخشتی، شیرخشک آتشین (جنس Pyracantha خانواده‌ی rose)، پیراکانتا

fire tower برج آتشبانی (برجی که در جنگل برای دیده‌بانی و گزارش آتش سوزی می سازند)

fire.trap (fīr´trap´) n. تله‌ی آتش (ساختمانی که از نظر آتش سوزی خوب ساخته نشده است)

***fire.truck** (fīr´truk´) n. ← fire engine

***fire wall** دیوار نسوز، (دیوار) سد آتش (برای جلوگیری از سرایت آتش)

***fire warden** (امریکا- در پارک‌ها و جنگل‌ها و غیره) نگهبان آتش نشانی، آتش نشان

***fire.wa|ter** (fīr´wôt´ər) n.
(تداعی مزاج انگیز) مشروب الکلی قوی

***fire.weed** (fīr´wēd´) n. (گیاه) سرطلایی، آتش گیاه (به ویژه Epilobium angustifolium)

fire.wood (fīr´wood´) n.
هیزم، چوب بخاری، چوب سوختی، هیمه

fire.works (fīr´wûrks´) n.pl. ۱- آتش بازی ۲- جنگ و مرافعه‌ی پر سر و صدا، جار و جنجال

fir.ing (fīr´iŋ) n. ۱- پختن در کوره (آجر و سفال و غیره)، پخت ۲- آتش خوراندن به کوره و تنور و غیره، آتش تابی ۳- سوخت، هیزم، هیمه ۴- سوخته شدن گیاه (در اثر خورشید سوزان یا کم آبی و غیره)

firing line ۱- خط آتش (که از آنجا به سوی دشمن شلیک می‌شود) ۲- سربازانی که در راستای آتش مستقر هستند ۳- (مجازی) خط مقدم (در هر کاری)، پیش راسته

firing order (در موتورهای درون سوز) ترتیب انفجارها، دهناد درون سوزی

firing pin (در سلاح‌های آتشین) سوزن آتش

firing squad (or **party**)
۱- جوخه‌ی اعدام، جوخه‌ی آتش ۲- گروه آتش (که هنگام به خاک سپاری تیر به هوا شلیک می‌کنند)

fir.kin (fûr´kin) n. ۱- تشتک چوبی (که در آن کره یا پیه و غیره نگهداری می کردند) ۲- یکان سنجش ظرفیت برابر با یک چهارم بشکه، فرکین

firm[1] (fûrm) adj., vt., vi.
۱- سخت، سفت، ماسیده، قرص ۲- ثابت، ناجنبان، اِستوان، استوار ۳- پایدار، بی تغییر، دگرگون نشدنی ۴- مصمم، با اراده، قاطع، قطعی ۵- محکم، مستحکم، پا بر جا، لَست، تزلزل‌ناپذیر، راسخ ۶- موثق، درست، بنیادین، استوار، راست، مستند ۷- جدی، سخت‌گیر، بی‌گذشت ۸- محکم و قانونی ۹- ← firmly ۱۰- محکم کردن یا شدن، سفت کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن، استوار کردن یا شدن، مستحکم کردن یا شدن، ثابت کردن یا شدن

- a firm answer پاسخ قطعی
- an athlete's firm muscles عضلات محکم یک ورزشکار
- the cement firmed quickly سیمان زود سفت شد

firm´ly, adv. به‌طور محکم یا قاطع

firm´ness, n. محکمی، استواری، سِفتی، قاطعیت

firm[2] (fûrm) n.
۱- شرکت، تجارت خانه، مؤسسه‌ی بازرگانی، مانبُدگاه، بنگاه مانبُدی ۲- (عامیانه) هر گونه شرکت یا بنگاه

fir.ma.ment (fûrm´ə mənt) n. (بیشتر شاعرانه) آسمان، فلک، گردون، گَرزمان، گردان سپهر

fir´ma.men´tal (-ment´'l) adj. سپهری، آسمانی

firm|er (fûrm´ər) adj., n.
(نجاری) ۱- اسکنه‌ی پهن ۲- وابسته به این نوع اسکنه

firm.ware (fûrm´wer´) n.
(کامپیوتر) سفت افزار (ترکیبی از نرم افزار و سخت افزار: برنامه‌ی انبار شده در ROM)

firn (firn) n.
(دانه‌های ریز و سفت برف که در بالای یخچال طبیعی و یخ رود انباشته شده) ریز برف، یخ برف

first (fûrst) adj., adv., n. ۱- نخست، اول، یکم ۲- نخستین، اولین، یکمین، آغازین ۳- جلو، مقدم، نفر اول ۴- (به‌ویژه در موسیقی) رتبه‌ی اول، درجه‌ی یک، ارشد ۵- اولین بار، نخستین بار ۶- ترجیح ۷- پیش‌ترین، پیش از همه، زودترین، قدیم‌ترین، اولیه ۸- عمده، ارشد، نخبه ۹- (دنده‌ی اتومبیل و غیره) دنده یک ۱۰- اولاً، در آغاز ۱۱- (جمع) اعلاتر، مرغوب‌ترین، ممتاز ترین

- first of all اول از همه، اولاً
- first things first الاهم فی‌الاهم، کارها (یا چیزها)ی مهمتر اول
- he was the first to arrive او اولین کسی بود که وارد شد
- when I started first grade وقتی کلاس اول را آغاز کردم

first aid
(پزشکی) کمک‌های نخستین، کمک‌های اولیه، پیش کمک
first-aid (fûrst´ād´) adj.
مربوط به کمک‌های اولیه، پیش کمکی
***first base** (امریکا - بیس‌بال) بیس اول
first.born (fûrst´bôrn´) adj., n.
فرزند ارشد، نخست زاده
first cause ۱- علت العلل، علت اولی، علت نخستین، نخست فرنود ۲- (الهیات) خدا
first-class (fûrst´klas´) adj., adv.
۱- درجه یک، درجه اول ۲- عالی، ممتاز، خیلی خوب ۳- دارای بهترین تسهیلات، با راحت‌ترین وسایل
first cousin پسر عمو، پسر خاله، پسر عمه، پسر دایی، دختر عمو، دختر خاله، دختر عمه، دختر دایی
First day (در برخی فرقه های مسیحی) یکشنبه
first-day cover (fûrst´dā´)
پاکت یا کارت پستال که در روز اول فروش تمبر جدید ارسال شده و تاریخ آن روز را روی تمبر مهر زده‌اند
first estate
(در طبقه بندی اجتماعی قرون وسطی) طبقه‌ی روحانیون
*** first family** ۱- خانواده‌ی درجه یک، خانواده‌ی ممتاز، اعیان ۲- (امریکا) خانواده‌ی رئیس جمهور
first finger
انگشت سبابه، انگشت دوم، انگشت اشاره، انگشت گمان
first floor
۱- (امریکا) طبقه‌ی همکف ۲- (اروپا) طبقه‌ی اول
first fruits
۱- (میوه) نوبر، نوبرانه ۲- نخستین دستاوردها (یا محصولات یا پیامدها)ی هر چیز، پیش‌چین، پیش‌رس
first-gen|er|a|tion
(fûrst´jen´ər ā´shən) adj.
نسل اول، مهاجران نسل اول، فرزندان مهاجران نسل اول
first.hand (fûrst´hand´) adj., adv.
دست اول، اصیل
***first lady** (با F و L بزرگ هم می نویسند)
۱- (امریکا) زن رئیس جمهور، زن فرماندار ایالت ۲- زنی که در رشته‌ی خود ممتاز باشد، پیش کسوت (زن)
first lieutenant ۱- (ارتش) ستوان یکم ۲- (نیروی دریایی) ناوبان یکم، افسر ملوان
first light سپیده دم، فجر، پگاه، سحر
first.ling (fûrst´liŋ) n. ۱- (اولین بچه‌ی جانور) نخست زاده، توله‌ی اول ۲- (اولین محصول) نوبر، پیش رسیده، پیش چین ۳- (از هر چیز) نخستین
first|ly (fûrst´lē) adv.
اولاً، نخست (آنکه)، در وهله‌ی اول، در آغاز
first mate (در کشتی‌های بازرگانی) ناخدایار (first officer هم می گویند)
first mortgage رهن اول (که نسبت به کلیه‌ی ادعاها و بدهی‌های وابسته به ملک ارجحیت دارد)
*** first name** اسم کوچک، نام

first night
شب اول (نمایش یا اُپرا و غیره)، شب افتتاح، گشایش شب
first-night|er (fûrst´nīt´ər) n. کسی که (معمولاً) به اولین شب نمایش (یا اُپرا و غیره) می رود
first offender کسی که برای نخستین بار قانون شکنی کرده است، مجرم بی پیشینه
first person ۱- (دستور زبان) اول شخص ۲- داستانی که توسط شخص اول داستان نقل شود، داستانی که در آن اول شخص مفرد خیلی به‌کار رفته باشد
first quarter
ایام بین ماه تمام و ماه نیمه، ربع اول ماه
first-rate (fûrst´rāt´) adj., adv.
۱- درجه یک، عالی، خیلی خوب، تراز اول، درجه اول ۲- (عامیانه) به طور بسیار خوب
First Republic (تاریخ فرانسه) جمهوری اول (از سال ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۴ میلادی)
*** first sergeant** (ارتش) سر گروهبان
first strike (ارتش) نخستین تک اتمی (به منظور پیش دستی در عقیم گذاشتن توانایی پاتک دشمن)
***first-string** (fûrst´striŋ´) adj.
۱- (ورزش) عضو تیم اول (در برابر: بازیکن ذخیره یا عضو تیم دوم) ۲- (عامیانه) عالی، تراز اول
first water ۱- (الماس و مروارید و غیره) بهترین نوع ۲- (مجازی) عالی، مرغوب
firth (fûrth) n. شاخابه (شاخه‌ای از دریا که در خشکی پیشرفته است)، خور، خلیج کوچک
fisc (fisk) n. (نادر) خزانه دولتی یا سلطنتی
fis.cal (fis´kəl) adj., n.
۱- مالی ۲- وابسته به خزانه داری و درآمدهای دولت، مالیاتی، بودجه‌ای ۳- سیاست اقتصادی که هدفش ثبات اقتصادی و اشتغال کامل است (در مقایسه با: Keynsian)
۴- (در برخی کشورهای اروپا) مدعی‌العموم
fis´cally, adv. از نظر مالی
fis.cal.ist (-ist) n. هوادار سیاست ثبات اقتصادی و اشتغال کامل (در مقایسه با: monetarist)
*** fiscal year** سال مالی
fish (fish) vi., vt., adj., n., pl. **fish**
۱- (جانور) ماهی ۲- هر جانور آبزی ۳- گوشت ماهی ۴- (عامیانه) آدم گولو، کسی که زود در تور یا قلاب شیادان گیر می‌افتد، گول خور ۵- (طالع بینی) برج حوت، صورت فلکی حوت ۶- ماهی گرفتن، ماهیگیری کردن، ماهی صید کردن ۷- (با: for) از زیر آب درآوردن ۸- (مجازی) دنبال چیزی گشتن، جستجو کردن، در پی چیزی بودن ۹- درآوردن (مانند ماهی از زیر آب) ۱۰- وابسته به ماهی یا ماهیگیری، وابسته به فروش ماهی
• his body was fished out of the river
جسد او را از رودخانه درآوردند
• they fish for a living برای امرار معاش ماهیگیری می‌کنند
fish´able, adj. مناسب برای ماهیگیری
fish´like´, adj. ماهی مانند، ماهی‌وار

fish and chips
(بیشتر در انگلیس) ماهی و سیب زمینی سرخ کرده
*** fish ball** (or **cake**)
(خوراک پزی) کوفته‌ی ماهی (ماهی چرخ کرده و سیب‌زمینی خرد کرده که با هم مخلوط و سرخ شده‌اند)
fish.bowl (fish´bōl´) n.
۱- قدح ماهی (ظرف شیشه‌ای که در آن ماهی رنگی نگه می‌دارند) ۲- (مجازی) جایی که در آن کردار انسان برای دیگران کاملاً آشکار است
***fish crow** (جانور) کلاغ ماهیخوار (Corvus ossifragus - بومی ایالات متحده)
fish|er (fish´ər) n. ۱- ماهیگیر، صیاد (ماهی) ۲- قایق یا کشتی ماهیگیری ۳- (جانور) دله‌ی ماهیخوار (Martes pennanti)، خز این حیوان
fish|er.man (fish´ər mən) adj., n., pl. **-men** (-mən) ۱- ماهی‌گیر، صیاد (ماهی) ۲- کشتی (یا قایق) ماهی‌گیری ۳- ژاکت پشمی درشت بافت و یقه اسکی (fisherman's knit هم می گویند)
fish|er.man's bend (-mənz) (نوعی گره طناب: ← knot) حلقه آویز
fish.er|y (fish´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- شیلات (گرفتن و بسته بندی و فروش ماهی) ۲- حوزه‌ی ماهیگیری ۳- امتیاز ماهیگیری ۴- پرورشگاه ماهی، ماهی‌خانه
fish.eye lens (fish´ī´) (عدسی دوربین عکاسی و غیره که میدان دید آن به ۱۸۰ درجه می‌رسد) عدسی ماهی چشم، عدسی چشم ماهی
fish flake (کانادا) سکوب یا تخته‌ی ماهی خشک کنی
*** fish flour** آرد ماهی (ماهی پودر شده)
*** fish fry** پیکنیک یا مهمانی در هوای آزاد که در آن ماهی سرخ کرده می‌دهند
fish hawk ← osprey
fish.hook (fish´hoŏk´) n. قلاب ماهیگیری
fish.ing (fish´iŋ) n.
۱- ماهیگیری، صید ماهی ۲- محل ماهیگیری
fishing banks (or **grounds**)
(دریا یا محل) پر ماهی، ماهی زا، ماهی خیز
*** fishing pole**
چوب ماهیگیری (که سر آن ریسمان و قلاب دارد)
fishing rod میله‌ی ماهیگیری (که سر آن ریسمان و قلاب دارد و مجهز به قرقره و ضامن هم است)
fishing tackle ابزار ماهیگیری
fish joint (در وصل کردن ریل‌های راه آهن یا تیرهای نجاری و غیره) وصل ماهی‌وار
*** fish ladder** آبشار پله‌ای (که به ماهی‌ها اجازه می‌دهد از زیر سد رودخانه به بالای آن شنا کنند و به محل تخم گذاری خود برسند)، نردبان ماهی
fish line ریسمان ماهیگیری (معمولاً با قلاب)
fish meal گرد ماهی (خوراک دام و ماکیان)
fish.mon|ger (-muŋ´gər) n. ماهی فروش

fish.plate (fish´plāt´) n.
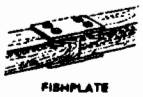
FISHPLATE
(وصل کردن ریل‌های راه آهن یا تیرها در نجاری و غیره) پشت‌بند، بست ماهی‌وار
fish.pond (fish´pänd´) n.
(دریاچه یا استخر) ماهی خانه، پرورشگاه ماهی
fish.skin disease (fish´skin´) ← ichthyosis
*** fish stick** ماهی لقمه، باریکه‌ای از ماهی سرخ کرده (انگلیس: fish finger)
*** fish story** دروغ شاخدار، داستان باور نکردنی
fish.tail (fish´tāl´) vi.
۱- دم چرخانی کردن (حرکت دادن دم هواپیما به طرفین برای کاستن از سرعت آن) ۲- (اتومبیل) به چپ و راست حرکت کردن، قیقاج رفتن، ویراژ رفتن
fish.wife (fish´wīf´) n., pl. **-wives´** (-wīvz´) ۱- (زن) ماهی فروش ۲- سلیطه، زن بدزبان، (زن) دهان دریده
*** fish.worm** (-wŭrm´) n. ← angleworm
fish|y (fish´ē) adj. **fish´|i.er, fish´|i.est** ۱- (دریا و دریاچه و رود و غیره) پر ماهی، ماهی خیز ۲- (از نظر بو و طعم و غیره) ماهی، ماهی سان ۳- (چشم و حالت آن) ماهی مانند، سرد و بی‌روح ۴- مشکوک، شک انگیز، تردید انگیز ۵- حاکی از شک و تردید
fish´i.ly, adv. به طور ماهی مانند یا سرد و بی‌حالت
fish´i.ness, n. ماهی مانندی، سردی و لیزی
Fiske (fisk), John (born Edmund Fisk Green) 1842-1901 جان فیسک (فیلسوف و مورخ امریکایی)
fis.sile (fis´il; -īl´) adj. (یاخته یا اتم) کافشی، شکاف پذیر (fissionable هم می گویند)
fis.sil.ity (fi sil´i tē) n. کافش‌پذیری
fis.sion (fish´ən) n., vt., vi
۱- (اتم) کافش، شکافش ۲- (زیست شناسی - تولید مثل از راه تقسیم به دو یا چند بخش برابر) شکافت، شکافتگی ۳- (اتم) دارای کافش اتمی کردن یا شدن، کافتن
fis´sion.able, adj. کافشی، شکافت پذیر
fis.sip|a.rous (fi sip´ə rəs) adj.
(زیست شناسی - دارای قدرت تولید مثل از راه تقسیم به دو یا چند بخش برابر) شکافت زا
fis.si.ped (fis´i ped´) adj.
(جانور - دارای انگشتان مجزا از هم) پنجه دار، شکافته انگشت، چاک انگشت
fis.si.ros.tral (fis´i räs´trəl) adj.
(جانور - دارای منقار پهن و دو شاخه) شکافته نوک
fis.sure (fish´ər) n., vt., vi. **-sured, -sur.ing** ۱- شکاف، چاک، درز، فاق، ترک ۲- تقسیم شدگی (به اجزا)، بخش شدگی، پاشش، پاشیدگی، کافتگی، تفرقه ۳- (کالبد شناسی) شیار، شقاق (بریدگی بین بخش‌های یک عضو) ۴- (پزشکی) ترک خوردگی پوست ۵- شکاف‌دار شدن یا کردن، ترک خوردن،

شکاف برداشتن، متفرق یا بخش شدن یا کردن

fist (fist) n., vt. ۱- مشت ۲- با مشت زدن ۳- (مشت را) گره کردن ۴- گرفتن، (محکم) نگه داشتن ۵- (عامیانه) دست، چنگال ۶- (چاپ) نشان مشت

fist.fight (-fīt´) n. مشت جنگی، کتک کاری با مشت

fist.ful (-fo͝ol) n. ← handful

fist|ic (fis´tik) adj.

وابسته به مشت بازی، مشت بازانه، مشتی

fist|i.cuffs (fis´ti kufs´) n.pl.

(قدیمی) مشت جنگی، کتک کاری با مشت، مشت کاری

fis.tu|la (fis´tyo͞o lə) n., pl. **-las** or **-lae´** (-lē´)

۱- (پزشکی) ناسور، فیستول، چرکراه ۲- (نادر) لوله، نی

fis.tu.lous (-ləs) adj.

۱- لوله مانند، لوله سان، نی سان، نی مانند ۲- ناسور گونه، وابسته به فیستول (fistular هم می گویند)

fit[1] (fit) vi., vt. **fit´ted** or **fit, fit´ted, fit´ting** adj. **fit´ter, fit´test** n.

۱- درخور بودن، تناسب داشتن با، سزیدن، سزاوار بودن ۲- خوردن به، جور آمدن با، آمدن به، زیبیدن، برازیدن، برازاندن ۳- تعدیل کردن، جور کردن، (لباس) پرو کردن، اندازه کردن ۴- شایسته بودن یا کردن، واجد شرایط کردن یا بودن، شایان بودن ۵- داخل کردن، فرو کردن در، (با: in یا into) چپاندن، جاسازی کردن، چپیدن، کار گذاشتن، نصب کردن ۶- (معمولاً با: out) مجهز کردن، بسیج ور کردن ۷- (معمولاً با: in یا into) همساز بودن با، متوافق بودن با، هم رأی بودن با ۸- گنجاندن، گنجیدن، اندازه بودن ۹- مناسب (برای)، قابل، شایسته، برازنده، شایان، زیبنده، برازا ۱۰- بجا، بموقع، بهنگام ۱۱- تندرست، سالم، سرحال ۱۲- (عامیانه) در شرف، نزدیک به ۱۳- تناسب، شایستگی، درخور بودن، جوری، گنجیدگی، زیبندگی، برازش ۱۴- اندازه، میزان اندازه بودن ۱۵- هرچیزی که اندازه باشد یا بگنجد یا جور باشد

- he is physically fit — او از سلامتی جسمی برخوردار است
- these shoes fit me — این کفش‌ها به پای من می‌خورد
- the survival of the fittest — بقاء اصلح
- this film is not fit for children

این فیلم برای بچه‌ها مناسب نیست

fit[2] (fit) n.

۱- (هر نوع حمله‌ی جسمی یا روحی ناگهانی) حمله، غش، نهیب، نهیو، ترنجیدگی، ترنجش، ویر، فراتک، گهگیری، تشنج، تنجش ۲- (مجازی) فعالیت شدید (و کوتاه مدت) ۳- (پزشکی) غش و ضعف، حمله‌ی غشی، گهگرفت بیماری، دژگرفتگاه و بیگاه، به طور نامرتب

- by fits and starts

دارای دوران فعالیت شدید و سپس دوران آرامش

- to have a fit (or throw a fit) — خیلی خشمگین شدن، اعراض کردن، (از شدت خشم و غیره) از خود بی خود شدن، بی تابی کردن

fit[3] (fit) n.

(مهجور) بند شعر، بخشی از سرود

fitch (fich) n.

← polecat (fitchew و fitchet هم می‌گویند)

fit.ful (fit´fəl) adj. ۱- بریده بریده، گهگیرانه (حمله‌ی بیماری یا فعالیت و غیره)، نا منظم، اسپاسمی، بگیر و ول کن ۲- ناراحت، پر تب و تاب ۳- دمدمی

fit´ful.ness, n. گهگیری، اسپاسم

fit|ly (fit´lē) adv. ۱- به طرز شایسته، به طور مناسب ۲- در وقت مناسب، بهنگام

fit.ment (fit´mənt) n. (انگلیس) لوازم، اجزای هر چیز، بخش‌های مجزا شدنی هر چیز، تجهیزات، وسایل

fit.ness (fit´nis) n.

۱- شایستگی، در خور بودن، سزاواری، مناسبت، برازندگی، بجایی، بهنگامی ۲- تندرستی، سلامتی

fit.ted (fit´id) adj. جور شده (با)، هم اندازه شده (با)، (لباس) پرو شده، اندازه، جور، قالب

fit.ter (fit´ər) n. ۱- جامه پرداز (خیاطی که لباس را تعمیر و اصلاح می کند) ۲- تعمیرکار، مکانیک (ماشین آلات را نصب یا تعمیر می کند یا لوله کشی می کند)

fit.ting (fit´iŋ) adj., n.

۱- شایسته، شایان، سزاوار، درخور، مناسب، فراخور ۲- (دوزندگی) پرو لباس، به اندازه کردن (جامه) ۳- اسباب، ابزار (اجزای یا بخش‌های هر چیز مثلاً قطعات لوله و پیچها و بستها که در لوله‌کشی به هم بسته می‌شوند) ۴- (جمع) وسایل منزل (یا اتاق یا اداره یا اتومبیل)، تزیینات داخلی، اثاثیه، کاچال‌ها، ماندگان

- a fitting gift for the bride — یک هدیه‌ی مناسب برای عروس

fit´tingly, adv. به‌طور مناسب

Fitz.ger.ald (fits jer´əld), F(rancis) Scott (Key) 1896-1940

سکات فیتز جرالد (رمان نویس امریکایی)

Fitz.Ger.ald (-jer´əld), Edward (born Edward Purcell) 1809-83

ادوارد فیتز جرالد (شاعر انگلیسی و مترجم رباعیات خیام)

five (fīv) adj., n.

۱- پنج، شماره‌ی پنج، پنج عدد، پنج تا ۲- گروه پنج نفری، تیم بسکتبال، هر چیز دارای پنج بخش ۳- (امریکا- عامیانه) اسکناس پنج دلاری

***five-and-ten-cent store** (fīv´ən ten´sent´) (امریکا) خرازی فروشی ارزان بها (five-and-ten و five-and-dime هم می‌گویند)

Five Civilized Tribes

(امریکا) پنج قبیله‌ی متمدن سرخ پوست (که عبارت بودند از: چروکی‌ها و چیکاساها و چوکتاها و کریک‌ها و سمی‌نول‌ها)

five-fin|ger (fīv´fiŋ´gər) n.

(نام کلی و عامیانه‌ی گیاهانی که برگ های آنها پنج بخش یا دندانه دارد و یا گل‌های آنها پنج گلبرگ دارد) پنجه برگ، پنجه‌ای، پنج انگشتی، پنج گلبرگی

five.fold (fīv´fōld´) adj., adv.

۱- پنج برابر، پنج مرتبه بیشتر ۲- پنج بخشی، پنج گانه، دارای پنج قسمت

five hundred

۱- پانصد ۲- (نوعی بازی ورق) بازی پانصد امتیازی

*** Five Nations** (امریکا)

پنج ملت سرخ پوست (اتحادیه‌ی پنج قبیله‌ی ایروکوا)

five o'clock shadow

(عامیانه) ته ریش (به ویژه ته ریش که غروب در صورت کسانی که صبح ریش تراشیده‌اند دیده می‌شود)

flv|er (fīv´ər) n.

(خودمانی) ۱- (امریکا) اسکناس پنج دلاری ۲- (انگلیس) اسکناس پنج پوندی

fives (fīvz) n.

(انگلیس) نوعی بازی هند بال (handball)

fix (fiks) vi., n., vt. **fixed, fix´ing**

۱- (در جای خود) ثابت کردن یا شدن، فرنودین کردن، پا بر جا کردن یا شدن، (محکم) به هم چسباندن (با میخ کردن یا پیچ کردن و غیره)، محکم کردن، هاژه کردن، ایستا شدن، بر جا کردن ۲- در فکر خود ثبت کردن، به خاطر سپردن، در فکر داشتن ۳- متوجه کردن به، متمرکز کردن بر، چشم دوختن بر، زل زل نگاه کردن، خیره شدن ۴- سفت کردن، به‌هم فشردن، محکم قرار دادن، استوار کردن ۵- (رنگ و غیره را) ثابت کردن، پایدار کردن ۶- تعیین کردن، مقرر کردن، نشاختن، باز نمودن، باز نمون کردن ۷- مرتب کردن، منظم کردن، آراستن، بسامان کردن، راستاد کردن، روبراه کردن ۸- تعمیر کردن، باز سازی کردن، چاره کردن، درمان کردن، درست کردن ۹- (آتش را) افروختن، افروخته نگه داشتن، آتش داری کردن ۱۰- غذا درست کردن، پختن، آماده کردن ۱۱- (مسابقه و غیره) تبانی کردن (و نتیجه را از پیش تعیین کردن)، تقلب کردن، دغلی کردن، (مسابقه و انتخابات و غیره) تقلب، نادرستی، تبانی، مسابقه (یا انتخابات و غیره) که در آن تبانی شده باشد، نادرستی کردن ۱۲- تلافی کردن، انتقام گرفتن ۱۳- (عامیانه) اخته کردن، خایه کشی کردن، تخمدان درآوردن ۱۴- (شیمی) جامد و ثابت و غیر فرّار کردن، موجب ترکیب نیتروژن هوا با سایر مواد شدن و ایجاد نیترات و آمونیاک و غیره کردن ۱۵- (عکاسی) ثابت کردن (فیلم یا تصویر) با آغشتن آن به مواد شیمیایی، تثبیت، ایستایکی ۱۶- (عامیانه- محلی) درنظر داشتن، در خیال داشتن ۱۷- (تعیین محل کشتی یا هواپیما و غیره از طریق امواج رادیویی یا تطابق نجومی) نقطه کردن، بودگاه یابی، بودگاه یاب ۱۸- (عامیانه) مخمصه، درد سر، هچل، گیر و دار ۱۹- (عامیانه) خوب سر در آوردن از، خوب فهمیدن ۲۰- تزریق مواد مخدر (به آدم معتاد)، تو رک زنی

- can you fix my watch? آیا می‌توانی ساعت مرا درست کنی؟
- he fixed the picture to the wall

او عکس را به دیوار الصاق کرد

- to fix up

۱- (عامیانه) تعمیر کردن ۲- ترتیب کاری (یا ملاقاتی) را دادن

- we must fix a date for the marriage

ما باید تاریخ ازدواج را معین کنیم

fix´able, adj. درست کردنی، تثبیت کردنی

fix.ate (fiks´āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**

۱- روی چیزی متمرکز شدن یا کردن، چشم به چیزی دوختن، (به چیزی) خیره شدن ۲- (روانکاوی) تثبیت شدن، واگر شدن، پس ایست شدن

- fixated, adj. دچار توقف رشد عاطفی، پای بند شده، پای بند، تثبیت شده، واگری شده، واگردیده، واگر

fix|a.tion (fiks ā´shən) n.

۱- تمرکز روی چیزی (به ویژه با چشمان)، خیرگی، خیره‌شدگی، چشم دوزی ۲- (عامیانه) وسواس، وسوسه ۳- (روانکاوی) پای بندی، واگری ۴- (شیمی) ← nitrogen fixation ۵- (عکاسی) تثبیت فیلم

fix|a.tive (fiks´ə tiv) adj., n.

۱- (به ویژه در مورد رنگ) پایدار ساز، ماناساز، تثبیت کننده، پایاگر ۲- ماده‌ی پایاگر

fixed (fikst) adj.

۱- ثابت، محکم، پا برجا، بی حرکت (در برابر: شل یا لق) ۲- معین و بی نوسان، هاژه، برجا ۳- استوار، راسخ ۴- (هم سرعت با چرخش زمین به دور خود) زمین ایستا (geosatiomary هم می‌گویند) ۵- وسواس گونه، وسواسی، وسواس زده ۶- (رنگ و غیره) ثابت، مانا، پایا ۷- (عامیانه) فراهم ۸- (خودمانی- مسابقه و انتخابات و غیره) تقلبی، نادرستانه (آنچه از قبل نتیجه‌اش را تعیین کرده‌اند)

- fixed assets دارایی(های) ثابت
- fixed capital سرمایه‌ی ثابت
- fixed deposit سپرده‌ی ثابت
- fixed prices قیمت‌های ثابت

fix.edly (fiks´id lē) adv. به‌طور ثابت

fix´ed.ness, n. ثبوت، بی‌تغییری، پابرجایی

*** fixed charge**

هزینه‌های ثابت (مانند کرایه و بهره و پول بیمه)

fixed oil

روغن نا فرّار (مانند روغن‌های حیوانی و نباتی)، روغن مانا

fixed-point (fikst´point´) adj.

(ریاضی - کامپیوتر) نقطه‌ی ثابت، ممیز ثابت

fixed star (نجوم سابق) ستاره‌ی ثابت (جمع: ثوابت)

*** fixed-wing** (fikst´wiŋ´) adj.

(هواپیما) دارای بال ثابت (غیر متحرک)، بر جا بال (در مقایسه با هلی کوپتر و غیره)

fix|er (fiks´ər) n. ۱- شخص یا چیزی که درست یا ثابت می‌کند (← fix) ۲- (تداعی منفی) کار چاق کن، دلال در رشوه خواری یا پارتی بازی و غیره ۳- دلاله (که کارش یافتن همسر برای دیگران است)، همسر یاب ۴- (خودمانی) دست فروش مواد مخدر (و ممنوع)

fix.ings (fiks´iŋz´) n.pl.

مخلفات، اضافات، افزونه‌ها

fix-it (fik´sit) adj. (عامیانه) وابسته به تعمیر و نو سازی، تعمیراتی (fixit هم می‌نویسند)

fix.l|ty (fiks´i tē) n., pl. **-|ties**

۱- پا برجائی، پایائی، مانائی، ثبات، دوام ۲- هر چیز ثابت و پابرجا

fixt (fikst) vt., vi.
(شعر قدیم) زمان گذشته و اسم مفعول: fix

fix.ture (fiks´chər) n.
۱- (هر چیزی که محکم در جای خود مستقر باشد) استواره، مانه، رخت خانه ۲- (اسباب و وسایل خانه یا مغازه و غیره که به ساختمان وصل بوده و قانوناً بخشی از آن محسوب می شود مانند در و پنجره و لوله کشی و غیره) اثاثیه ثابت، کاچارگان، تسهیلات ۳- (مجازی) عضو پر سابقه و دائم، کارمند (و غیره) همیشگی، آدم ماندگار ۴- (انگلیس- رویداد ورزشی و غیره که سابقه‌ی طولانی دارد و در فواصل معین تکرار می‌شود) مسابقه، رخداد سالیانه

fizz (fiz) n., vi.
۱- (صدای فش که از نوشابه‌های گازدار برمی‌خیزد) فش، پُلغ پُلغ، فس، وز ۲- نوشابه‌ی گازدار ۳- (نوشابه) گاز دادن و فش کردن، کف کردن و گاز دادن، جوشیدن و گاز دادن، پُلغیدن

fiz.zle (fiz´əl) n., vi. **-zled, -zling**
۱- (صدای آب جوشان که از روی چراغ برداشته شده و قلیان آن رو به فروکش است یا صدای فشفشه یا ترقه‌ای که دارد نیروی خود را از دست می‌دهد) فش فش، فس فس ۲- فش فش کردن، پسّی کردن، پُلغیدن، فِسّی کردن ۳- (عامیانه) ناموفق شدن (پس از موفقیت اولیه)، شکست خوردن، ناکام شدن ۴- کاری که به ناکامی منجر می‌شود

fizz|y (fiz´ē) adj. **fizz´|i.er, fizz´i|est**
(نوشابه‌ی گاز دار) پر گاز و کف، کف آلوده و جوشان

fjeld (fyeld) n.
(اسکاندیناوی) فلات بی گیاه، برهوت

fjord (fyôrd) n. fiord ←

fl 1- floor 2- fluid
مخفف: ۱- طبقه (ی ساختمان) ۲- آبگونه

FL
مخفف: ایالت فلوریدا

Fl
مخفف: فلمیش (Flemish)

Fla
مخفف: ایالت فلوریدا

flab (flab) n.
(عامیانه- به ویژه در اشخاص چاق و پیر) گوشت شُل و آویزان، گوشت اضافی (مثل غبغب)

flab.ber.gast (flab´ər gast´) vt.
مات و مبهوت کردن، انگشت به دهان کردن، غرق در شگفتی کردن

flab|by (flab´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
۱- (گوشت و عضله مثلاً غبغب) نرم و شل، شل و آویخته، شل و ول ۲- ناتوان، کم زور، بی حال

flab´bily, adv.
به‌طور شل، با سستی

flab´bi.ness, n.
شلی، سستی

fla.bel.late (flə bel´āt´) adj.
به شکل بادبزن ژاپنی، باد بزنی، باد زن سان

fla.bel.lum (flə bel´əm) n., pl. **-bel´|la** (-ə)
۱- (در مراسم رسمی واتیکان) باد زن بزرگی که به دنبال پاپ اعظم حمل می‌شود ۲- (جانور) اندام بادزن سان، بادزنه

flac.cid (flak´sid) adj.
۱- (عضله) شل و چین خورده، شل و آویزان، سست ۲- کم زور، ناتوان، ضعیف

flac.cid´ity, n.
نرمی، شلی، سستی

flac´cidly, adv.
به طور نرم و شل، با سستی

***flack**[1] (flak) n., vi.
(خودمانی) ۱- نماینده‌ی مطبوعات ۲- نمایندگی مطبوعات کردن

flack´ery, n.
نمایندگی مطبوعات، فعالیت مطبوعاتی

flack[2] (flak) n. flak ←

fla.con (flā kōn´) n.
بطری عطر، بطری در شیشه‌ای

fla.court|i|a (flə kŭrt´ē ə, -kôr-) adj.
(گیاه) خانواده‌ی فلاکور تیاسه (راسته‌ی Violales - گیاهان حاره‌ای دو لپه‌ای)

flag[1] (flag) n., vt. **flagged, flag´ging**
۱- پرچم، بیرق، علم، رایت، درفش ۲- با پرچم آراستن، پرچم آذین کردن ۳- (معمولاً با: down - با تکان دادن پرچم یا دست جلب توجه کردن یا وسایط نقلیه را متوقف کردن) ایستاندن، صدا زدن، دستور ایست دادن ۴- (جمع- نادر) شاهپرها و پرهای بلند (مثلاً روی گردن و بال‌های عقاب) ۵- دم آهو ۶- دم پشمالوی برخی از انواع سگ، دم پرچمی ۷- (نشان یا برچسب روی پرونده و کلاسور و غیره که محتوای آن را مشخص می‌کند) نشان پرونده، نمایه، گیره ۸- (به وسیله‌ی پرچم) مخابره کردن، پیام رسانی کردن
● she flagged down a passing car and asked for help
او اتومبیلی را که داشت رد می‌شد متوقف کرد و تقاضای کمک نمود

flag[2] (flag) n. flagstone ←

flag[3] (flag) n.
(گیاه) ۱- زنبق وحشی (نام عامیانه‌ی چند گونه زنبق که برگ‌های پهن و شمشیری دارند) ۲- sweet flag ← ۳- cattail ←

flag[4] (flag) vi. **flagged, flag´ging**
۱- شل و آویزان شدن، سست شدن، پژمرده شدن ۲- توان خود را از دست دادن، ضعیف شدن

*** Flag Day**
۱- (امریکا) روز پرچم (چهاردهم ماه ژوئن) ۲- (انگلیس- با F و D کوچک) هر روزی که مردم برای امور خیریه پول خیرات می‌کنند و در مقابل پرچم‌های کوچک دریافت می‌دارند

flag.el.lant (flaj´ə lənt) n., adj.
(مراسم مذهبی یا برای تحریک جنسی) ۱- کسی که تازیانه می‌زند، تازیانه زدن ۲- کسی که تازیانه می‌خورد، تازیانه‌خور، شلاق خور ۳- (مجازی) نیش دار، زننده

flag.el.late (flaj´ə lāt´) adj., n., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- تازیانه زدن، شلاق زدن ۲- به باد انتقاد گرفتن ۳- دارای تاژک، تاژک دار (flagellated هم می‌گویند) ۴- به شکل تاژک، تاژک سان، تاژک دیس ۵- سازواره‌ی تاژکی

flag´el.la´tor, n.
شلاق زننده

flag.el.la|tion (flaj´ə lā´shən) n.
(در مراسم مذهبی یا برای تحریک جنسی) تازیانه زنی (به خود)، شلاق زنی

flag´el.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
وابسته به شلاق زنی

fla.gel.li.form (flə jel´i fôrm´) adj.
تاژک مانند، تاژک دیس، تاژک سان

fla.gel.lin (flə jel´in, -ən) n.
تـازک سـان، فـلاژلین (پـروتئینی کـه تـازک تـرکیزه‌ها یـا باکتری‌ها از آن ساخته شده)

fla.gel.lum (flə jel´əm) n., pl. **-|la** (-ə) or **-lums**
۱- تازیانه، شلاق ۲- (زیست شناسی) برجستگی یا باله‌ی تازیانه مانند برخی ترکیزه‌ها و سلول‌ها که به آنها تحرک می‌دهد) تازک، شاخک آنتن

flag|eo.let (flaj´ə let´) n.
(موسیقی) فلوت کوچک، نی لبک کوچک

flag.ging[1] (flag´iŋ) adj.
سست، شل و آویزان، رو به ضعف

flag´gingly, adv. به طور سست و آویخته

flag.ging[2] (flag´iŋ) n. سنگ فرش

fla.gi.tious (flə jish´əs) adj.
بسیار خبیث، بد جنس، ملعون، بد نهاد

fla.gi´tiously, adv. ملعونانه، به طور بد

fla.gi´tious.ness, n. خباثت، بدجنسی

flag.man (flag´mən) n., pl. **-men** (-mən)
کسی که کارش مخابره با پرچم یا مشعل است، پرچم باز

flag of convenience پرچم مصلحتی،
آژ پرچم (پرچم کشور بیگانه که کشتی بازرگانی برای فرار از مالیات و غیره تحت آن به ثبت رسیده است)

flag officer
(نیروی دریایی) افسر پرچم، افسر پرچم دار، تیمسار، امیر

flag of truce پرچم سپید
(نشان تمایل به مذاکره با دشمن)، پرچم آتش بس

flag|on (flag´ən) n. ۱- تنگ
شراب، شراب خوری ۲- محتوای تنگ

FLAGON

flag.pole (flag´pōl´) n.
میله‌ی پرچم، چوب پرچم

fla.gran|cy (flā´grən sē) n.
بدی فاحش، وقاحت، قباحت، شناعت

fla.grant (flā´grənt) adj.
۱- بسـیار بـد، زننده، شرم آور، وقیح (وقیحانه)، قبیح (قبیحانه)، شنیع، فاحش ۲- (قدیمی) شعله ور، مشتعل

fla´grantly, adv. به‌طور فاحش، وقیحانه

fla.gran|te de.lic|to
(flə gran´tē dē lik´tō´)
← in flagrante delicto

flag.ship (flag´ship´) n. ۱- ناو سر فرماندهی
۲- نوترین و بهترین کشتی (متعلق به شرکت کشتیرانی)، نخبه ناو ۳- (بزرگ ترین و بهترین بخش هر چیز) گل سر سبد، چشم و چراغ، نخبه، نخبه فرد، زبده مرد

flag.staff (flag´staf´) n. چوب پرچم، دکل پرچم

flag.stone (flag´stōn´) n. ۱- سنگ لوح
(برای سنگ فرش کردن)، سنگ سنگ فرشی ۲- قلوه‌سنگ، یک تکه سنگ سنگ فرش، پلمه، پلمه سنگ

*** flag stop**
(اتوبوس یا ترن و غیره) ایستگاه اختیاری (که فقط اگر مسافر باشد در آن توقف می‌شود)

flag-wav|ing (flag´wāv´iŋ) n.
۱- تـظاهر بـه میهن پرستی ۲- (تحریک عواطف میهن دوستانه از راه پرچم افرازی و گردهمایی و رژه) تعصب انگیزی ۳- نمایش میهن پرستانه

flag´-wav´er, n. میهن‌پرست دو آتشه

flail (flāl) n., vt., vi. ۱- خرمن‌کوب،
دنگ ۲- (با خرمن کوب) کوبیدن ۳- (با چوب یا هر چیز خرمن کوب مانند) کتک زدن، (نهنگ و غیره) با دُم زدن ۴- (مثل دُم نهنگ) دستان خود را به اطراف تکان دادن

flair (fler) n.
۱- (دراصل) شم، بویایی، قدرت بویایی، قدرت تشخیص ۲- استعداد، فرزامی، ویرایی، قابلیت، ذوق ۳- (عامیانه) کلاس، رفتار زیبنده، زیبندگی، برازندگی

● Iraj has a flair for painting ایرج استعداد نقاشی دارد

flak (flak) n. ۱- تیراندازی ضد هوایی،
آتش ضد هوایی ۲- (عامیانه) انتقاد پر سر و صدا

flake[1] (flāk) n., vt., vi. **flaked, flak´ing**
۱- (هر چیز کوچک و مسطح مانند دانه‌ی برف یا شوره‌ی سر) دانه، ذره، پهنک، پا ریزه، پوستک، پوستکچه ۲- تراشه، پوسته، پشیزه، فلس، پوسه، پولک، پولکچه ۳- (امریکا- خودمانی) خل، بی کله، آدم بی منطق ۴- به صورت دانه‌های برف مانند درآمدن یا درآوردن، پوسته پوسته شدن یا کردن، لایه لایه شدن یا کردن، ور آمدن

● the old paint was flaking
رنگ کهنه داشت پوسته پوسته می‌شد

flak´er, n. تراشه‌ساز، پوسته پوسته کننده

flake[2] (flāk) n. تخته یا پهنه
که روی آن خوراک خشک می‌کنند یا خوراک نگه می‌دارند

flake[3] (flāk) vt. **flaked, flak´ing**
۱- ← flak ۲- به خواب رفتن، غش کردن، از حال رفتن

flak|y (flāk´ē) adj. **flak´|i.er, flak´|i.est**
۱- لایه لایه، پوسته پوسته، پوستک دار، دانه دانه (مثل دانه‌های برف)، ورقه ورقه، فلس فلس ۲- دانه دانه شونده، پوسته پوسته شونده ۳- (امریکا- خودمانی) خل، بی‌کله، بی‌منطق

flak´i.ly, adv. ۱- با خل وضعی ۲- به طور پوسته پوسته

flak´i.ness, n. ۱- پوسته پوسته شدگی ۲- خُلی

flam (flam) n.
(موسیقی- نواختن طبل: دو چوبه‌ی طبل را به‌سرعت یکی پس از دیگری بر طبل کوفتن) کوبش نیمه هم‌زمان

flam|bé (flämˈ bā´) adj., n., vt. **-béed´, -bé´ing**
(خوراک پردازی)
۱- فلامبه، خوراک غرق در شعله ۲- دسر شعله ور، پس‌خوراک شعله ور ۳- خوراک را شعله ور کردن

flambéed´, adj. فلامبه شده

flam.beau (flam´bō´) n., pl. **-beaux´** (-bōz´) or **-beaus´**
۱- مشعل روشن، آتش دان فروزان ۲- شمع دراز، سپندار

flam.boy.ant (flam boi´ənt) adj., n.
۱- شعله مانند، فروزان، شعله فام ۲- پر زرق و برق،

جلف و خود نمایانه، (بیش از حد) پر نقش و نگار
۳- ← royal poinciana ۴-(معماری گوتیک) وابسته به تزیینات شعله مانند پنجره و طرح‌های پر گل و بوته و قرمز دیوار

flam.boy´ance or flam.boy´ancy, n.
پر نقش و نگاری، زرق و برق

flam.boy´antly, adv. با زرق و برق

flame (flām) n., vt., vi. **flamed, flam´ing**
۱- شعله، زبانه (ی آتش)، آفرازه، وخشه، تابا، الو، ورزم، لُخچه، گُر ۲- شعله مانند، وخشه سان، الو سان، درخشان ۳- احساس قوی، عشق، فزون خواست، شرار ۴- معشوقه (معشوق)، دلدار، جانان، نگار، ریکا ۵- شعله کشیدن، شعله‌ور شدن، الو گرفتن، گر گرفتن، زبانه کشیدن ۶- سرخ شدن ۷- هیجان زده شدن، هیجان از خود بروز دادن ۸- با شعله سوزاندن، تحت حرارت شعله قرار دادن، شخیدن ۹- خوراک را به الکل آغشتن و شعله ور کردن

flame cell (زیست شناسی) یاخته‌ی شعله‌ای

fla.men (flā´men) n., pl. **fla´mens** or **flam|i.nes** (flam´i nēz´) flame-meal
(روم باستان) کاهن، کشیش

fla.men|co (flə meŋ´kō) n., pl. **-cos**
۱- فلامنکو (نوعی رقص و پایکوبی اسپانیایی) ۲- موسیقی و آواز این رقص

flame.out (flām´out´) n. (قطع اشتعال در موتور جت هواپیما در اثر عیب فنی یا وضع جوی) خفگی

flame.proof (-prōōf´) adj.
نسوز، ضد آتش، پاد آتش

flame stitch ← bargello

flame.throw|er (-thrō´ər) n.
(جنگ افزار) شعله افکن

flame tree (گیاه) درخت بطری، درخت عنبر، مشک، باور (Brachychiton acerifolium)

flam.ing (flām´iŋ) adj. ۱- شعله ور، مشتعل ۲- شعله مانند، آتش فام ۳- احساساتی، آتشین، داغ، پر تب و تاب ۴- باور نکردنی، (دروغ) شاخ‌دار، افراطی ۵- (استرالیا- خودمانی) لامصّب، گوفتی، نکبتی

flam´ingly, adv. به طور شعله‌ور یا احساساتی

fla.min|go (flə miŋ´gō´) n., pl. **-gos´** or **-goes´**
(جانور) فلامینگو (راسته‌ی Phoenicopteriformes - از مرغان پا دراز حاره‌ای با پرهای صورتی رنگ)

flam.ma|ble (flam´ə bəl) adj. آتشگیر، پدپود، قابل اشتعال، اشتعال‌پذیر (inflammable هم می‌گویند)

flam´mabil´ity, n.
قابلیت اشتعال، اشتعال‌پذیری، آتشگیری

Flam.ma.rion (flä ma ryōn´), Camille 1842-1925 کامیل فلاماریون (ستاره شناس فرانسوی)

flan (flan) n.
۱- تکه فلزی که با منگنه کردن تبدیل به سکه می‌شود ۲- کیک میوه

Flan.ders (flan´dərz)
فلاندر (نام ناحیه‌ای که در قرون وسطی بخشی از شمال فرانسه و جنوب بلژیک امروزی را دربر می‌گرفت)

flâ.ne.rie (flän rē´) n.
(فرانسه) ولگردی، پرسه‌زنی

flâ.neur (flä nër´) n.
(فرانسه) ولگرد، خیابان گزکن

flange (flanj) n., vt. **flanged, flang´ing**
۱- (تیرآهن) بال، (چرخ واگن راه‌آهن) لبه، فلانژ، پیوند لوله، کلاهک، سر لوله ۲- لبه‌دار کردن (چرخ یا تیرآهن)

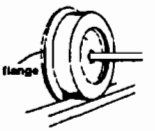

flank (flaŋk) n., adj., vt., vi.
۱- (بدن انسان و حیوان) پهلو، تهی‌گاه، کنارگین ۲- (قصابی) گوشت پهلو (به ویژه گوشت پهلوی گاو) ۳- (عامیانه) بخش بالایی و بیرون ران ۴- هریک از دو طرف هرچیز، طرف، سو، دامنه، بغل ۵- (ارتش) جناح، پهلوگاه، پژیر ۶- (ارتش) به پهلوگاه حمله کردن، جناح دشمن را دور زدن (محاصره کردن) ۷- در طرفین قرار گرفتن، دو طرف چیزی را گرفتن ۸- (با: on یا upon) در پهلوی چیزی قرار داشتن، در یک سو بودن

● Abbas was flanked by his two sons
دو پسر عباس در دو طرفش قرار داشتند

● they attacked our right flank
آنها به جناح راست ما حمله کردند

flan.ken (flaŋ´kən; fläŋ´-) n.
گوشت پهلوی گاو (معمولاً آب‌پز شده)

flank|er (flaŋk´ər) n. ۱- (ارتش) استحکامات جناحی، آبام پهلویی ۲- (ارتش) پاسداران دوپهلو، نگهبانان جناحین ۳- (فوتبال امریکایی) بَک گوشه

flan.nel (flan´əl) n., vt. **-neled** or **-nelled, -nel.ing** or **-nel.ling**
۱- (پارچه) فِلانل ۲- ← cotton flannel ۳- (جمع) جامه‌ی (ساخته شده از) فلانل، زیرپوش کلفت و پشمی ۴- به فلانل ملبس کردن

flan´nelly, adj. فلانل مانند

flan.nel.ette or **flan.nel|et** (flan´əl et´) n.
(پارچه) فلانلِت (پارچه‌ی نرم پنبه‌ای از فلانل نازک‌تر)

flan|nel-mouthed (flan´əl mouthd´) adj.
۱- (کسی که هنگام حرف زدن گویی دهانش پر از پنبه است) هَف هَفو ۲- پرحرف، چاخان

flap (flap) n., vi., vt. **flapped, flap´ping**
۱- (هرچیز مسطح و شُل و آویخته که پرده‌وار دهانه یا مدخل چیزی را می‌پوشاند) پرده، در ۲- دریچه‌ی بال هواپیما، قلّپ ۳- حرکت هرچیز پهن که یک سر آن به چیز دیگری وصل باشد مانند بال پرنده یا بادبان کشتی، صدای این حرکت: تَپ تَپ ۴- دستپاچگی، سردرگمی، شوریدگی ۵- (قدیمی) ضربه با هر چیز پهن (مثلاً خط‌کش) ۶- (زبان‌شناسی) زَنِش، تک‌ضربی ۷- (با چیز پهن) زدن ۸- بال زدن، (هر چیز پهن) بالا و پایین رفتن یا تکان خوردن ۹- (انگلیس - خودمانی) دستپاچه شدن

• the fat hen flapped its wings but could not fly
مرغ چاق بال زد ولی نتوانست پرواز کند
• the flap of an envelope در پاکت

flap.doo|dle (flap´dōōd´´l) n.
(عامیانه) حرف چرند، حرف بی‌معنی، حرف پوچ، مزخرف

flap.jack (flap´jak´) n.
(خوراک‌پردازی) نوعی «پن‌کیک»

flap.per (flap´ər) n. ۱-(شخص یا چیزی که flap می‌کند): در جیب (کت و پالتو و غیره)، باله، هرچیز پهن که برای زدن به کار می‌رود، پارچه، زبانه، مگس‌کُش، لبه ۲-(اردک یا پرنده‌ای که تازه پرواز آموخته) نوبال، نوپرواز ۳-(خودمانی - سال‌های ۱۹۲۰) زن قرتی، زن اطواری

flare (fler) vt., n., vi. **flared, flar´ing**
۱-(با نور درخشان) سوختن، گُر زدن، زبانه کشیدن، فروزان شدن یا کردن، فروزش کردن ۲-(بیشتر با: up یا out) از کوره در رفتن، ناگهان خشمگین شدن، آتشی شدن ۳-(مانند دهانه‌ی شیپور) به تدریج گشاد شدن، برون‌پرا شدن، (دامن) گلوش شدن، فون شدن (شلوار) ۴-(ارتش) موشک منوّر، فروزه، فشفشه‌ی فروزگر، با فروزه آگاهی دادن، با فروزه روشن کردن ۵-سوسو زدن، به طور نامنظم شعله زدن (مثل شمع در باد) ۶-زبانه‌ی آتش، شعله(ی درخشان و زودگذر)، آتشپاره، ژابیژ، تابه، فروزش ۷-خشم ناگهانی و زودگذر، صدای بلند و کوتاه مدت، غلیان (احساسات)، طغیان (عواطف) ۸-(پالایشگاه و غیره) فضولات گازی را سوزاندن ۹-(نجوم - نقاط درخشان روی خورشید که حاکی از فعالیت شدید است - افزایش ناگهانی و شدید درخشانی ستاره) شرار خورشید، اِستارتابه ۱۰-(عکاسی و فیلمبرداری) نور ناخواسته، نقطه‌ی تار عکس
• street fighting flared up throughout the city
جنگ خیابانی در سرتاسر شهر گسترش یافت

flare.back (-bak´) n.
(شعله‌ای که به طور معکوس از لوله‌ی توپ یا کوره یا تنور و غیره خارج می‌شود) پس‌شعله، پس‌زنی شعله

flare-up (-up´) n. ۱-شعله‌وری، گُر زدن، فروزش، برتابش ۲-خشم ناگهانی، از کوره دررفتن ۳-(بیماری و غیره) عود، (کار و گرفتاری و غیره) تشدید، غلبه، بروز

flar.ing (fler´iŋ) adj. ۱-زبانه کشیدن، سو زدن ۲-(با نور زیاد) خیره کردن، فروزاندن ۳-زننده (به خاطر نور شدید یا رنگ‌های جلف)، نمایش جلف ۴-(مثل دهانه‌ی شیپور) گشاد شونده، گلوش، فون

flash (flash) vi., vt., n., adj.
۱-فروزان شدن (به طور شدید و متناوب)، برق زدن، درخشیدن، چشمک زدن، سوسو زدن، رخشیدن ۲-(مجازی) خشم و غیره نشان دادن ۳-(با: out) ناگهان حرف زدن (باخشم یا هیجان) ۴-(به سرعت) گذشتن، خطور کردن، رد شدن ۵-(عامیانه) عورت نمایی کردن، شرمگاه نمایی کردن ۶-(عامیانه - با: on) به یاد آمدن (به‌طور ناگهانی)، فکر به سر کسی افتادن، ناگهان پی‌بردن، اندیشه‌ی زودگذر، فهم ناگهانی ۷-روشن و خاموش کردن، فروزاندن، درخشاندن ۸-(با چراغ یا مشعل یا آینه و غیره) مخابره کردن، پیام رسانی کردن، (رادیو و غیره) خبررسانی کردن (به طور سریع)، خبر کوتاه و داغ، خبر تازه و مختصر ۹-(عامیانه - به سرعت) نشان دادن (و مستور کردن)، به رخ (کسی) کشیدن ۱۰-(قدیمی) آب پاشیدن، پاشاندن ۱۱-نور شدید (و زودگذر)، فروزش، درخشش، سوسو، (نور) چشمک، گُر، تابه، رخشش، رخش، موج نور، موجی از گرما ۱۲-هرچیزی که سو می‌زند یا خاموش و روشن می‌شود ۱۳-(عامیانه) ← flashlight ۱۴-(عامیانه) آدم زودآموز ۱۵-پرزرق و برق، جلف، زننده، مستهجن، ناپسند، وازده ۱۶-ناگهان، برق‌آسا، تیزتک، تازیک، هوتک ۱۷-(دوربین عکاسی و غیره) فلاش‌دار، فلاش ۱۸-(شیشه‌سازی - شیشه را با لایه‌ای از شیشه‌ی رنگی) روکش کردن
• don't flash your light in my face!
نور چراغ خود را به صورت من نیاندازا
• he left the room in a flash of anger
او با خشم زیاد اتاق را ترک کرد
• he went and returned in a flash
او مثل برق رفت و برگشت

*** flash.back** (flash´bak´) n. (ادبیات و سینما و غیره - قطع داستان و نشان دادن صحنه‌های گذشته) ۱-پس‌نگاه، پس‌نما، پس‌نمایی ۲-بخش پس‌نمایی شده

flash.board (-bôrd´) n. (تخته‌ای که در بالای مجرای سد یا جوی قرار می‌دهند تا جریان آب تنظیم یا تشدید شود) تخته‌ی مجرا

flash.bulb (-bulb´) n. لامپ فلاش

flash burn (سوختگی ناشی از مجاورت با موجی از هوای داغ به ویژه گرمای انفجار اتمی) گرما سوختگی

*** flash.card** (flash´kärd´) n. کارت نمایش (کارتی که روی آن نوشته یا تصویر است و در کلاس و غیره برای بهتر فهماندن به کار می‌رود)

*** flash.cube** (-kyōōb´) n. لامپ فلاش چهار سویه

flash|er (flash´ər) n. ۱-(دستگاه یا شخص) روشن و خاموش کن، سوسو زن، چشمک‌زن، فروزش‌کر، رخشان‌گر ۲-(اتومبیل) چراغ راهنما ۳-(آدم) شرمگاه‌نما، عورت‌نما

*** flash flood** سیل غافلگیر کننده، سیل برق‌آسا، آب تاخت، تُندسیل، تندلور، سیل رخشی

flash-for|ward (flash´fôr´wərd) n. (در داستان و فیلم و غیره - قطع داستان و نشان دادن صحنه‌هایی از زمان آینده) پیش‌نما، پیش‌نمایی، پیش‌نگاه

*** flash gun** (عکاسی) فلاش خودکار

flash.ing (flash´iŋ) n. ۱-عمل رخشاندن یا درخشان کردن (← flash) ۲-(در پوشاندن بام خانه و غیره صفحه‌ی باریک و درازی که در

FLASHING

امتداد بین بام و دیوار قرار می‌دهند تا از درز کردن آب جلوگیری شود) درزگیر

flash.light (flash´līt´) n.

۱- چراغ قوه ۲- (در فانوس‌های دریایی یا هواپیماها یا برج‌های مراقبت و غیره) چراغ چشمک‌زن، چشمک‌تابه، نورافکن چشمک‌زن، نورفشان، تابانگر ۳- (عکاسی) فلاش

flash.o|ver (-ō´vər) n.

تخلیه الکتریکی ناخواسته، تهی گشت برقی

flash point

۱- (کمترین درجه‌ی حرارت که در آن گاز یا جسم در اثر تماس با شعله محترق می‌شود) نقطه‌ی اشتعال ۲- (مجازی) نقطه‌ی حساس، لحظه‌ی سرنوشت‌ساز، درخشش‌گاه

flash tube استوانه‌ی نورفشان

flash|y (flash´ē) adj. **flash´|i.er, flash´|i.est** ۱- تابان، رخشنده، خیره کننده، فروزنده ۲- پرزرق و برق، جلف، نمایش‌گرانه

flash´i.ly, adv. به‌طور پر زرق و برق

flash´i.ness, n. زرق و برق، درخشنده

flask (flask, fläsk) n.

۱- (آزمایشگاه) بطری آزمایشگاه، بالون ۲- بطری کتابی، بطری جیبی ۳- (ریخته‌گری فلزات و شیشه‌گری) ظرفی که شن قالب‌گیری در آن قرار دارد، جلدِ کتاب ۴- بطری، ظرف شیشه‌ای، فلاسک، دمابان

flask|et (flas´kit) n.

بطری کوچک، بطری جیبی کوچک

flat[1] (flat) adj. **flat´ter, flat´test** adv., n., vi., vt. **flat´ted, flat´ting**

۱- صاف، مسطح، بی‌پستی و بلندی، سنگ صاف، تخت ۲- موازی با، هم‌سطح با، روی ۳- متورق، ورقه‌مانند، صفحه مانند، نازک و مسطح، کالار، پرنیخ ۴- (کفش) پاشنه کوتاه، بی‌پاشنه ۵- (دارای مسیر مستقیم) سرراست، بی‌انحنا، خط سیر کشیده، کم ارتفاع ۶- قطعی، کامل، مثبت، بی‌چون و چرا، مؤکد، مطلق، صریح، رک، صاف و پوست کنده ۷- ثابت، بی‌تغییر، یکنواخت، (بازرگانی) بی‌بهره، (قرض) الحسنه ۸- راکد، کساد ۹- بی‌مزه، بی‌بو و خاصیت، (آشامیدنی که در اثر ماندن گاز خود را از دست داده) مانده، بی‌نمک، لوس، خُنک ۱۰- کسالت‌آور، ملال‌انگیز، ناگیرا، (نقاشی و هنر) بی‌ژرفا، بی‌سایه روشن، بی‌عمق، بی‌روح ۱۱- مبهم، ناروشن، گنگ، نامشخص، (عکاسی و عکس) تار، ابرگرفته ۱۲- (لاستیک اتومبیل و دوچرخه و غیره) کم‌باد، بی‌باد، پنچر ۱۳- (عامیانه) بی‌پول، مفلس، بی‌چیز، آس و پاس ۱۴- (رنگ) بی‌جلا، مات ۱۵- (دستور زبان) بدون: to، بدون نشان مصدری (مانند: مجبورشان خواهم کرد که بپردازند I will make them pay)، بدون پایان تصریفی، بی‌پساویز (به ویژه در مورد قیدهایی که ly- نمی‌گیرند مثلاً: او تند راند he drove fast) ۱۶- (موسیقی) بِمُل، (بیش از حد) زیر، زیرتر از آنچه که باید باشد، این نشان: b (به معنی: نیم‌گام زیرتر)، بِمُل کردن یا شدن ۱۷- (آوا شناسی) تخت، این صدا: أ (مانند a در had یا hat) ۱۸- دراز کشیده، (به پشت یا روی سینه) خوابیده، درازکش، گسترده روی زمین، دمرو، دمر، دراز به دراز ۱۹- درست، مُک، بی‌کم و کاست، پاک، به کلی، کاملاً، بلامقدمه، ناگهان، ناغافل ۲۰- هرچیز تخت، صافی، هرچیز مسطح، پهنه، تیغه ۲۱- (معمولاً جمع) زمین هموار، زمین صاف، جلگه، زمین باتلاقی، زمین پست ۲۲- آب کم ژرفا، پایاب، آبتَل ۲۳- ← flatcar ۲۴- صاف و مسطح کردن، پهنیدن، تخت شدن یا کردن (← flatten)

• flat broke (عامیانه) بی‌پول، مفلس، آس و پاس

• she swam that distance in ten minutes flat

درست در ده دقیقه آن مسافت را شنا کرد

• your tire is flat تایر شما پنچر است

flat´ly, adv. مطلقاً، قطعاً، کلاً، از بیخ، رک، روراست

flat´ness, n. هموارى، مسطح بودن

flat[2] (flat) n. (بیشتر در انگلیس) آپارتمان، چند اتاق در یک طبقه از ساختمان، اشکوبه

flat.bed (flat´bed´) adj., n.

۱- (کامیون و واگن و غیره) بی‌دیواره، واگن مسطح، واگن تخت ۲- (چاپ) دارای صفحه‌ی پرس افقی (در برابر: دارای صفحه‌ی استوانه‌ای rotary press)

flat.boat (-bōt´) n. (قایق ته‌پهن ویژه‌ی بارکشی در آب‌های کم ژرفا) ته صاف، ته تخت، ناو ته تخت

***flat.car** (-kär´) n. (راه آهن) واگن روباز (بی‌طاق و بی‌دیواره)، واگن تخت

flat-coat|ed re.triev|er (-kō´tid) (نوعی سگ) بازآور موکوتاه

flat.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** سفره‌ماهی (راسته‌ی Pleuronectiformes)، ماهی پهن

flat.foot (-foot´) n., pl. **-foots´** or **-feet´** ۱- (صاف و بی‌انحنا بودن کف پا که نوعی نابهنجاری محسوب می‌شود) صاف‌پایی ۲- (عامیانه) پلیس، پاسبان

flat foot (کف پا که به طور نابهنجار صاف و بی‌انحنا باشد) پای صاف

flat-foot|ed (flat´foot´id) adj., adv. ۱- (پزشکی) صاف‌پا ۲- (عامیانه) سختگیر، آدم یک دنده، خود رأی، غُد، سرسخت، پایدارانه ۳- بی‌قواره، ناجور، زشت، دست و پا چلفتی، بدقواره، ناشی، ناشیانه ۴- ملالت‌آور، خسته کننده، کسل کننده ۵- غفلتاً، ناگهان، به‌طور ناگهانی، صراحتاً، به طور قاطع، رُک و پوست کنده

• he made a flatfooted attempt to run the shop

او سعی ناشیانه‌ای کرد که مغازه را اداره کند

flat´-foot´edly, adv. با ناشیگری، به طور ناجور

flat´-foot´edness, n. دست و پا چلفتی بودن، ناشیگری

* **Flat.head** (flat´hed´) n., pl. **-heads´** or **-head´** (سرخپوست) سرتخت (هریک از سرخپوستان ایالت مونتانا که سابقاً در کودکی سرهای خود را با وسایل مختلف به صورت مسطح در می‌آوردند)

-fla|tion (flā´shən) پسوند: -شدگی، -ی [oilflation]

flat.i|ron (flat´ī´ərn) n.

اتو (برای اتو زدن جامه)

flat.ling (flat´liŋ) adv.
۱- (انگلیس - محلی) از درازا، دراز به دراز، طولاً ۲- از پهنا، از لبه‌ی پهن (مثلاً با پهنه‌ی شمشیر به جای لبه‌ی تیز آن) (flatlong و flatlings هم می‌گویند)

flat-out (-out´) adj.
۱- با سرعت تمام، با حداکثر تندی ۲- قطعی، دقیق، مطلق، تمام عیار

* **flat silver**
کارد و چنگال و قاشق نقره (در مقایسه با: سینی و ظروف نقره)

flat.ten (flat´´n) vt., vi.
۱- صاف کردن، مسطح کردن، پهنیدن، تخت کردن یا شدن (معمولاً با: out)، هموار شدن یا کردن ۲- برزمین افتادن، نقش برزمین شدن، دراز به دراز شدن یا کردن، زمین خوردن یا زدن، از پا انداختن یا افتادن، فروریز کردن یا شدن
• the car ran over my ball and flattened it
اتومبیل از روی توپ من رد شد و آن را مسطح کرد

flat´tener, n.
مسطح کننده، پهنساز

flat.ter[1] (flat´ər) vt., vi.
۱- تعریف بیجا کردن، زیادی تعریف کردن، چاپلوسی کردن، گریسیدن، لوسیدن، مداهنه کردن، موس‌موس کردن، پلواس کردن، چرب زبانی کردن، تملق گفتن ۲- بهتر (از واقعیت) نشان دادن ۳- خرسند کردن ۴- نوازش کردن، نوازیدن ۵- امید واهی دادن به
• he always flatters his superiors
او همیشه تملق مافوق‌های خود را می‌گوید
• that picture flatters him
آن عکس او را از خودش بهتر نشان می‌دهد

flat´terer, n.
چاپلوس، چرب زبان، متملق، چاخان

flat´ter.ingly, adv.
چاپلوسانه، با تملق

flat.ter[2] (flat´ər) n.
۱- (شخص یا دستگاه) صاف کن، تخت‌گر، مسطح کننده ۲- دستگاه تسمه سازی (تسمه فلزی) ۳- (آهنگری) چکش صافکاری، پتک پولاد کوبی

flat.ter|y (flat´ər ē) n., pl. **-ter.ies**
چاپلوسی، تعریف زیادی، مداهنه، تملق، لاوه، شفرا، آشمال، پلواس، موس‌موس

flat.tish (flat´ish) adj.
نسبتاً مسطح، صاف‌وار، هموارسان

* **flat.top** (flat´täp´) n.
(خودمانی) هرچیزی که بالای آن تخت یا مسطح باشد: کشتی هواپیمابر، (آرایش موی مردانه) سرپهن، تخت سر

flat|u.lent (flach´ə lənt) adj.
۱- وابسته به یا دارای باد شکم، نفخ‌دار، نفخی ۲- بادآور، بادانگیز، نفاخ ۳- (به ویژه در سخن) پرطمطراق، پرباد و ادعا، خودنمایانه، چاخان، متظاهرانه

flat´u.lence or flat´u.lency, n.
نفخ، پربادی

falt´u.lently, adv.
به طور نفاخ یا پرباد

fla.tus (flāt´əs) n.
باد شکم، گاز شکم، گوز

flat.ware (flat´wer´) n.
۱- ظروف پهن (مانند بشقاب و سینی)، تخت افزار ۲- قاشق و کارد

flat.wise (flat´wīz´) adv.
از پهنا، از تختگاه، از طرف پهن چیزی

* **flat.work** (-wŭrk´) n.
(خشکشویی و غیره) رومیزی و ملافه (و سایر شُستنی‌های پهن) که می‌توان آنها را به آسانی در پرس اتو کرد

flat.worm (-wŭrm´) n. platyhelminth ←

Flau.bert (flō ber´), Gustave (güs tāv´)
گوستاو فلوبر (نویسنده‌ی فرانسوی) 1821-80

flaunt (flônt) vi., vt., n.
۱- به رخ کشیدن، لافیدن، پُز دادن، جولان دادن، بالیدن، نازیدن، شکوهیدن، لاپ آمدن ۲- به اهتزاز درآوردن، (در هوا) جنباندن، تکان دادن ۳- (قدیمی) به رخ کشی، جولان، نازیدن، لاپ، پُز

flaunt´ingly, adv.
خودنمایانه، با جولان

flaunt|y (-ē) adj.
وابسته به لاف زدن یا جولان دادن

flau.tist (flôt´ist) n.
(نادر) با خودنمایی، با ژست و افاده

fla.va.none (flā´və nōn´) n.
(شیمی) فلاوانون (کیتون بی‌رنگ و بلورین به فرمول $C_{10}H_{12}O_2$)

fla.vin (flā´vin) n.
(شیمی) ۱- فلاوین (کیتون ketone به فرمول $C_{10}H_8N_4O_2$) ۲- انواع رنگدانه‌های زردی که از کیتون گرفته می‌شوند (به ویژه: ریبوفلاوین) ۳- ← quercetin

fla.vine (flā´vēn´) n.
۱- flavin ۲- acriflavine ←

fla.vone (flā´vōn´) n.
(شیمی) فلاون (کیتون بلورین به فرمول $C_{15}H_{10}O_2$ که از آن رنگدانه‌ی زرد می‌سازند)

fla.vo.nol (flā´və nôl´, -nōl´) n.
(شیمی) فلاونول ($C_{15}H_{10}O_3$ - flavanol هم می‌گویند)

fla|vo.pro.te|in (flā´vō prō´tēn´) n.
فلاوپروتئین (آنزیمی که در تنفس بافتها نقش دارد)

fla|vo.pur.pu.rin (-pŭr´pə rin) n.
(شیمی) فلاوپورپورین ($C_{14}H_8O_5$)

fla.vor (flā´vər) n., vt.
(انگلیس: flavour) ۱- مزه، طعم ۲- (قدیمی) بو، رایحه ۳- چاشنی، طعم‌افزا ۴- ویژگی، رنگ و بو، حال و هوا ۵- (فیزیک) هریک از شش نوع کوارکها (quarks) ۶- مزه‌دار کردن، چاشنی زدن به
• the flavor of this soup
طعم این سوپ

fla´vor.less, adj.
بی‌مزه، بی‌طعم

fla.vor.ful (-fəl) adj.
خوشمزه، خوش طعم، لذیذ (flavorsome و flavorous هم می‌گویند)

fla´vor.fully, adv.
به طور خوش طعم

fla.vor.ing (-iŋ) n.
۱- چاشنی، طعم‌افزا، لبچش ۲- مزه‌دار سازی ۳- اِسانس

fla.vour (flā´vər) n., vt. flavor ←

flaw[1] (flô) n., vt., vi.
۱- (چینی و شیشه و الماس و غیره) ترک، خدشه، شکاف، شکست، شکستگی ۲- نقص، نقیصه، کمبود، کم‌داشت، عیب،

کاستی، آک، آسیب دیدگی ۳- نقطه ضعف (در شخصیت) ۴- (حقوق) عیب فنی، نقص حقوقی ۵- معیوب کردن یا شدن، آکمند کردن، آهومند کردن، ترک‌دار شدن، نقض کردن

• his reasoning is flawed استدلال او نقص دارد

• structural flaws caused the collapse of the bridge عیوب ساختمانی موجب فروریزی پل شد

flaw´less, adj. بی‌عیب، بی‌نقص، بی‌آک، کامل

flaw´lessly, adv. به طور بی‌عیب

flaw´less.ness, n. بی عیبی، کمال، بی‌خدشه بودن

flaw² (flô) n. باد ناگهانی

(معمولاً همراه با باریدن یا برف)، تندباد، توفند، بوران

flax (flaks) adj., n. ۱- (گیاه) کتان

(تیره‌ی Linaceae و راسته‌ی Linales - از گیاهان دو لپه‌ای) ۲- (گیاه) بزرک (انواع گیاهان جنس Linum خانواده‌ی flax به ویژه Linum uitatissimum) ۳- الیاف کتان (که از آن پارچه می‌سازند) ۴- (عامیانه) انواع گیاهان شبیه به کتان و بزرک

flax|en (flak´sən) adj. ۱- وابسته به کتان، ساخته شده از کتان، کتانی ۲- زرد متمایل به سفید، بور

flax.seed (flak´sēd´) n.

روغن بزرک، روغن کتان (linseed هم می‌گویند)

flax|y (flak´sē) adj. ← flaxen

flay (flā) vt. ۱- (از حیوان) پوست کندن

۲- (سخت) نکوهش کردن، به باد انتقاد گرفتن، نکوهیدن، تنبیه کردن ۳- چاپیدن، لخت کردن

F layer

(فضاشناسی) لایه‌ی اِف (لایه‌ی هم‌فشرده‌ای در یونوسفر که امواج رادیویی را بازتاب می‌دهد)

fl dr fluid drams مخفف: درَم آبکونه

flea (flē) n. ۱- (حشره‌شناسی) کک

(انواع حشرات راسته‌ی Siphonaptera که پهن و بی‌بال و خونخوار هستند) ۲- ← flea beetle

flea.bag (-bag´) n.

(امریکا - خودمانی) هتل کثیف و ارزان، شپش دونی

flea.bane (-bān´) n. ← erigeron

flea beetle

(حشره) سوسک ککی (تیره‌ی Chrysomelidae)، کک نباتی

flea.bite (-bīt´) n. ۱- کک گزیدگی،

(جای) نیش کک ۲- (مجازی) درد جزئی، سردرد کم

flea-bit|ten (-bit´n) adj.

۱- کک گزیده ۲- (محل) پر از کک، کک زده ۳- (مسافرخانه و غیره) بد و ارزان قیمت، لکنته ۴- (اسب) مکسی

***flea circus** (سیرک که در

آن حشرات هم به نمایش گذاشته می‌شوند) سیرک ککی

* **flea.hop|per** (-häp´ər) n.

(حشره‌شناسی) کک جهنده (انواع حشرات نیم‌بال از تیره‌ی Miridae - آفت پنبه و غیره)

fleam (flēm) n.

(قدیمی) نیشتر، چاقوی حجامت

flea market بازار کهنه فروش‌ها

(عامیانه - هتل و سایر مکان‌های عمومی ارزان قیمت و کثیف) شپش دونی

flea.wort (flē´wŭrt´) n. (گیاه)

۱- اسپرزه، اسفرزه (Plantago psyllium که دانه‌های آن مُلین است) ۲- انواع گیاهان اروپایی (مثلاً: Inula conyza از خانواده‌ی composite که خوشبو هستند)

fléche (flesh) n.

(معماری - به ویژه در کلیساهای سبک گوتیک) منارچه

fleck (flek) n., vt.

۱- لک، خال (نقطه یا بخش روشن‌تر از زمینه)، لکه، سایه آفتاب ۲- تکه‌ی کوچک، ذره، پاریزه ۳- دارای سایه آفتاب کردن، خال‌خال کردن، سایه روشن کردن، لکلک کردن

flec.tion (flek´shən) n. ۱- خم شدگی، خَمِش، خمیدگی ۲- اندام خمیده، بخش خم ۳- (کالبدشناسی) ← flexion ۴- (دستور زبان) ← inflection

fled (fled) vi., vt. گذشته و اسم مفعول: flee

fledge (flej) vt., vi. **fledged, fledg´ing**

۱- (جوجه) پر درآوردن، پروازکر شدن ۲- (حشره) بال درآوردن، بالغ شدن ۳- جوجه‌ی خود را پروردن، آماده‌ی پرواز کردن ۴- پردار کردن، پرزدن (به پیکان و غیره) ۵- (مجازی) به بلوغ رسیدن، بُرنا شدن، به‌حدکفایت رسیدن

• a fully-fledged eagle weighs twenty pounds

یک عقاب کاملاً بالغ بیست پوند وزن دارد

fledg.ling (flej´liŋ) n.

۱- جوجه، نوپَر، نوبال، تازه پر درآورده ۲- (جوان کم تجربه) نورسته، تازه کار، ناشی (انگلیس: fledgeling)

flee (flē) vt., vi. **fled, flee´ing**

۱- فرار کردن، ورمالیدن، گریختن، دررفتن، احتراز کردن، دوری کردن ۲- (زود) سپری شدن، گذشتن ۳- به سرعت حرکت کردن، تند رفتن

• he robbed a bank and fled to Venezuela

او به یک بانک دستبرد زد و به ونزوئلا فرار کرد

fleer, n. فراری، گریزکر

fleece (flēs) n., vt. **fleeced, fleec´ing**

۱- پشم (گوسفند و حیوانات مشابه)، کُرک ۲- مقدار پشم که در هر وهله چیده می‌شود ۳- هرگونه پوشش پشم مانند (مثلاً موی سر) ۴- پارچه‌ی نرم پشمی، پولیش ۵- (گوسفند و غیره را) پشم‌چینی کردن، پشم چیدن ۶- (با پشم پوشاندن) پشم پوش کردن ۷- دزدیدن، کلاه کسی را برداشتن، مال کسی را خوردن

• the sheep are fleeced twice a year

سالی دوبار پشم گوسفندان را می‌چینند

• two strangers fleeced him of his money

دو نفر غریبه پول او را خوردند

fleec´er, n. پشم چین

fleec|y (flēs´ē) adj. **fleec´|i.er, fleec´|i.est**

۱- پوشیده از پشم، ساخته شده از پشم، پشمی، کُرکی، پشم‌پوش ۲- کُرک مانند، نرم و سبک

fleec´i.ly, adv. به طور کرک مانند یا پوشیده از کرک

fleec´i.ness, n. نرمی، پشم سانی

fleer (flir) vi., vt., n.

۱- نیشخند زدن، دهن‌کجی کردن، به باد تمسخر گرفتن ۲- نیشخند، دهن‌کجی، مسخره کردن، دست انداختن

fleer´ingly, adv. با دهن‌کجی یا تمسخر

fleet[1] (flēt) n.

۱- ناوگان ۲- (کشتی یا کامیون و غیره) کاروان، دسته

fleet[2] (flēt) vi., vt., adj. ۱- (در اصل) شناور بودن، روی آب ایستادن ۲- تند رفتن، (به سرعت) حرکت کردن، گذشتن ۳- (قدیمی) ناپدید شدن ۴- (نادر) وقت گذرانی کردن ۵- (کشتیرانی) جابه جا کردن (طناب یا قرقره) ۶- تند، سریع، برق‌آسا، بادپا ۷- زودگذر، ناپایدار

fleet´ly, adv. به طور زودگذر یا سریع

fleet´ness, n. سرعت، بادپایی

fleet[3] (flēt) n. (انگلیس - محلی) شاخابه، نهر

***fleet admiral** (نیروی دریایی) دریابُد

fleet.ing (flēt´iŋ) adj. زودگذر، ناپایا

• for a fleeting moment I thought my mother was talking برای لحظه‌ای خیال کردم که مادرم داشت حرف می‌زد

fleet´ingly, adv. با زودگذری

fleet´ing.ness, n. زودگذری، ناپایداری

Fleet Street ۱- (در شهر لندن) خیابان فلیت (که اداره‌ی چند روزنامه و چاپخانه در آن قرار دارد) ۲- (مجازی) جراید لندن، مطبوعات

Flem.ing (flem´iŋ) n. ۱- اهل ناحیه‌ی فلاندر (در بلژیک) ۲- بلژیکی (که به زبان فلمیش صحبت می‌کند)

Flem.ing (flem´iŋ), Sir Alexander 1881- 1955 سِر الکساندر فلمینگ (یکی از دو کاشف پنی‌سیلین - انگلیسی)

Flem.ish (flem´ish) n., adj.

۱- زبان فلمیش (زبان ناحیه‌ی فلاندر در بلژیک که با زبان هلندی از یک خانواده است) ۲- وابسته به ناحیه‌ی فلاندر و زبان و فرهنگ آن

flense (flens) vt. **flensed, flens´ing**

(از نهنگ) پیه‌گیری کردن، (پوست و چربی نهنگ را) کندن (flench هم می‌گویند)

flesh (flesh) n., vt., vi.

۱- گوشت (در بدن انسان یا جانور زنده)، ماهیچه ۲- سطح بدن، پوست، تن روی ۳- گوشت حیوان ذبح شده (به جز مرغ و ماهی)، گوشت قصابی ۴- گوشت میوه (که بین هسته و پوست قرار دارد)، میان بَر ۵- (انسان) تن (در برابر: روان یا روح soul)، بدن ۶- نهاد بشری، غرایز جسمانی، شهوات، خواسته‌های جسمانی ۷- موجودات، زیست کنندگان، بشریت، انسان‌ها ۸- رنگ پوست انسان (سفید پوست)، سرخ مایل به زرد ۹- (عامیانه) چاقی، گوشت زیادی ۱۰- به سگ شکاری و باز شکاری و غیره گوشت خوراندن (تا به شکار راغب‌تر شوند)، خونخوار کردن، شکارخواه کردن ۱۱- سنگدل کردن، (به خشونت) خو دادن ۱۲- (شمشیر و غیره را) در گوشت فرو کردن ۱۳- چاق شدن یا کردن، گوشتالو کردن یا شدن ۱۴- (معمولاً با: out) جسم بخشیدن به، دارای جزئیات کردن، واقعیت بخشیدن به ۱۵- (دباغی) گوشتِ پوست را تراشیدن

• in the flesh ۱- زنده ۲- حاضر (در محل)، موجود، شخصاً

• one's (own) flesh and blood فرزندان، خویشاوندان

flesh-col|ored (flesh´kul´ərd) adj.

(به رنگ پوست انسان سفید پوست) سرخ مایل به زرد

flesh-eat|ing (-ēt´iŋ) adj.

گوشتخوار (carnivorous هم می‌گویند)

flesh fly (حشره‌شناسی) مگس گوشتخوار (تیره‌ی Sarcophagidae)، مگس گوشت

flesh.ings (flesh´iŋz´) n.pl.

۱- شلوار تنگ و همرنگ پوست بدن پوشنده (برای ورزش) ۲- (دباغی) قطعات گوشت تراشیده شده از پوست

flesh|ly (flesh´lē) adj. **-li|er, -li.est**

۱- جسمی، بدنی، جسمانی ۲- شهوانی، آژویی ۳- (مهجور) fleshy ←

flesh´li.ness, n. جسمانی بودن، گوشت‌سانی

flesh meat گوشت خوراکی (به جز گوشت مرغ و ماهی)

flesh.pot (flesh´pät´) n.

۱- (جمع) لذایذ جسمانی، شهوات ۲- (معمولاً جمع) فاحشه‌خانه، محل عیش و عشرت

flesh wound زخم سطحی، زخم گوشتی

flesh|y (flesh´ē) adj. **flesh´|i.er, flesh´|i.est**

۱- چاق، گوشتالو، فربه ۲- گوشت مانند، گوشتین، لحمی ۳- (میوه) گوشت‌دار، دارای گوشت سفت

flesh´i.ness, n. گوشتالویی، گوشت‌سانی

fletch (flech) vt.

(به ته پیکان و غیره) پر چسباندن، پردار کردن

fletch|er (flech´ər) n.

(قدیمی - کسی که تیر و کمان و پیکان می‌ساخت) پیکان ساز

Fletch|er (flech´ər), John 1579-1625 جان فلچر (نمایشنامه نویس انگلیسی)

fleur-de-lis (flur´də lē´) n., pl. **fleurs-de-lis** (flur´də lē´)

۱- (iris ←) گل زنبق ۲- فلور دو لی (نشان‌دودمان شاهان قدیم فرانسه) ۳- (نشان‌های اشرافی) نشان گل سوسن

flew (flōō) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: fly

flews (flōōz) n.pl. (سگ - به ویژه سگ‌های شکاری) لب و لوچه، بخش آویخته‌ی لب بالا

flex[1] (fleks) vt., vi.

۱- (عضله) منقبض کردن، همکشیدن، ترنجیدن، ترنجاندن، (عضله) گرفتن ۲- (دست یا پا و غیره) خم کردن، باز و بسته کردن ۳- (مجازی) نیروی خود را به رخ دیگران کشیدن

• Japan, too, tried to flex its military muscles ژاپن هم کوشید که قدرت نظامی خود را نشان بدهد

flex[2] (fleks) n.

(انگلیس) سیم برق (روکش‌دار و نرم)

flex.i|ble (flek´sə bəl) adj.
۱- قابل انعطاف، انعطاف‌پذیر، نَرم، خم‌پذیر، خم شدنی، با نرمش ۲- تغییرپذیر، دِگرِش‌پذیر، دگرسان‌پذیر ۳- قابل تعدیل و تنظیم، میزان کردنی
• our employment requirements are flexible
شرایط استخدامی ما انعطاف‌پذیرند
flex´ibil´ity, n. انعطاف پذیری
flex´ibly, adv. به‌طور انعطاف‌پذیر
flex.ile (fleks´il) adj. flexible ←
flex.ion (flek´shən) n. flection ← ۱-
۲- (کالبدشناسی - خم کردن یا خم شدن اندام به وسیله‌ی عضله‌ی خم کننده یا خم‌گر) خم‌گری، خَمِش
flex|or (fleks´ər) n.
(کالبدشناسی - ماهیچه‌ای که کار آن خم کردن اندام‌هایی مثل دست و پا است) خم‌گر، خَمِشگر، خم کننده، تاکننده
flex.time (fleks´tīm´) n.
(این روش کار: میزان ساعات کار ثابت است ولی کارمند هنگام آن را با توافق کارفرما تعیین می‌کند) ساعات کار تغییرپذیر (flexitime) هم می‌نویسند)
flex|u.ous (fleks´yōō əs) adj.
۱- مارپیچ، پیچاپیچ، پیچ و خم دار ۲- قوس‌دار، کنگره‌دار ۳- لرزان، پُر تکان
flex´u.ously, adv. به طور مارپیچ یا قوس‌دار
flex.ure (flek´shər) n.
۱- خم شدگی (مثلاً خم شدگی تیر سقف در اثر وزن زیاد)، خمیدگی، انحنا، تاخوردگی ۲- قوس خمش، تا
flex´ural, adj. وابسته به خم شدگی یا انحنا
flib.ber.ti.gib.bet (flib´ər ti jib´it) n.
آدم سربه هوا، آدم شورتی
flic (flēk) n. (فرانسه - عامیانه) پاسبان، پلیس
flick[1] (flik) n., vt., vi.
۱- (ضربه‌ی تند و سبک مثلاً با شلاق یا کاغذ تاشده) نَرمکوبه، نرمکوب، ضربه‌ی ملایم، تلنگر ۲- (صدای این نوع ضربه) تق، تِپ ۳- لکه، گوداب، خال، کک مَک، خالچه ۴- (ضربه‌ی تند و ملایم زدن) نرم‌کوب کردن، یواش زدن (مثلاً با تازیانه) ۵- (با سرعت تکان خوردن یا به چپ و راست رفتن) جنبیدن، پرپر زدن، تند زدن
flick[2] (flik) n.
(خودمانی) فیلم (سینمایی)، سینما
• the flicks (خودمانی) سینما، فیلم‌های سینمایی، نشان دادن فیلم
flick|er[1] (flik´ər) vi., vt., n.
۱- بال زدن، پرپرزدن، (بال‌ها را) تند حرکت دادن ۲- (تند) باز و بسته کردن یا شدن، جنبیدن ۳- (مانند شعله‌ی آتش در باد) لرزیدن، سوسو زدن ۴- (نور یا سایه و غیره را) لرزاندن، پس و پیش بردن ۵- لرزش (شعله و سایه و غیره)، تکان تند، تندکوبه، تندکوب ۶- احساس خفیف، نشانه‌ی ضعیف ۷- (در پرده‌ی سینما یا صفحه‌ی تلویزیون و غیره) چشمک، سوسو، چشمک زدن (تصویر)
• the candle flickered in the wind
(شعله‌ی) شمع در باد می‌لرزید
• the flicker of hope in her eyes
بارقه‌ی امید در چشمان او
flick´ery, adj. لرزان، سوسوزن
* **flick|er**[2] (flik´ər) n.
(جانور) دارکوب زرین (دارکوب بومی امریکای شمالی از جنس Colaptes به ویژه C. auratus)
flick-knife (-nīf´) n. (انگلیس) چاقوی ضامن‌دار
fli|er (flī´ər) n.
۱- پرنده، خلبان، پروازگر ۲- (ترن و اتوبوس و غیره) تندرو، سریع‌السیر ۳- (در پلکان سرراست) پله ۴- اعلان (که با دست بین مردم پخش می‌شود)، آگهی (روی یک ورق کاغذ) ۵- (امریکا - عامیانه) عمل قمارآمیز (به ویژه در خرید و فروش سهام و غیره) (flyer هم می‌گویند)
flight[1] (flīt) n., vi. ۱- پرواز، طیران ۲- دوری پرواز، مسافت پرواز، بُرد پرواز ۳- پرواز گروهی (پرواز یک دسته از هر چیز مثلاً پرنده یا پیکان یا هواپیما)، هم پروازی، هم‌پروازان، گله، پرواز گروه ۴- (نیروی هوایی) رسد هوایی، یکان هوایی (بخشی از اسکادران) ۵- هواپیمای مسافربری ۶- (مجازی) اوجگیری، بلند پروازی ۷- پلکان (به‌ویژه پلکان میان دو پاگرد) (بیشتر می‌گویند: a flight of stairs) ۸- (ورزش) تقسیم‌بندی شرکت کنندگان برحسب مهارت و توانایی آنان ۹- (به صورت دسته) پرواز کردن
• a flight of stairs یک پلکان
• the flight of birds پرواز پرندگان
flight[2] (flīt) n. گریز، فرار
flight attendant
(در هواپیمای مسافربری) مهماندار
* **flight bag** ۱- چمدان تاشو و کوچک (برای حمل در هواپیما) ۲- کیف زیپ‌دار
flight control ۱- برج مراقبت، واپادگاه، محل کنترل پرواز ۲- کنترل پرواز (توسط برج مراقبت)
flight crew
(خدمه و خلبانان هواپیما) کارکنان هواپیما
* **flight deck**
۱- (کشتی هواپیمابر) عرشه (که هواپیماها از آن به پرواز در می‌آیند)، عرشه‌ی پرواز ۲- (هواپیما) اتاقک خلبان، کابین
flight engineer
(کارگر هواپیما که مأمور امور فنی و مکانیکی هواپیما در حین پرواز است) مهندس پرواز، کمک خلبان فنی
flight feather (هریک از پرهای بزرگ بال و دُم پرنده که در پرواز نقش عمده دارند) شاهپر
flight.less (flīt´lis) adj. (ناقادر به پرواز مانند برخی ماکیان) بی‌پرواز، فاقد قدرت پرواز
flight line
(بخشی از فرودگاه که در آنجا هواپیماها را تعمیر یا پارک می‌کنند) تعمیرگاه هواپیما
flight shooting
(تیراندازی با کمان) تیراندازی پرمسافت (تیراندازی که هدف آن به جای دقت پیمودن فاصله‌ی بیشتر است)

*** flight strip**
(فرودگاه) باند، باند ناگه آمد (برای فرود اضطراری)

*** flight surgeon**
(ارتش) پزشک پرواز (ویژه‌گر اختلالات وابسته به پرواز)

flight-test (flīt´test´) vt.
(هواپیما و موشک و غیره) پرواز آزمایشی، پرواز آزمون

flight|y (flīt´ē) adj. **flight´|i.er, flight´|i.est**
۱- دمدمی، بوالهوس، بوالهوسانه ۲- سربهوا، مَل و مست ۳- (اسب) رَموک

flight´i.ly, adv. بوالهوسانه، با سربهوایی

flight´i.ness, n. بوالهوسی، سربهوایی

flim.flam (flim´flam´) n., vt. **-flammed´, -flam´ming**
۱- چرند، حرف بی‌معنی، مزخرف، من‌درآوردی، مجعول ۲- مرد رندی، کلاه برداری، پشت‌هم اندازی، پاچه ورمالیدگی، دغلکاری ۳- (عامیانه) کول زدن، حیله‌گری کردن، پشت‌هم اندازی کردن

flim´flam´mery, n. دغلکاری، گوشبری

flim|sy (flim´zē) adj. **-si|er, -si|est** n., pl. **-sies**
۱- (نازک و بدساخت و کم دوام) نازکی پیزُری، زِپرتی، پوشالی، سُست و بی‌دوام، زود خراب‌شو، ناپایا ۲- غیرموجه، ناپذیرفتنی، بیخودی، بی‌اثر ۳- (انگلیس) کاغذ نازک ۴- متن ماشین شده روی این کاغذ

flim´sily, adv. به‌طور سست یا بی‌اثر

flim´si.ness, n. سستی، بی‌اثری، پیزری بودن

flinch (flinch) vi., n.
۱- (از شدت درد یا ترس) خود را عقب کشیدن، به خود لرزیدن، (از ترس) عضلات خود را منقبض کردن، جا خوردن، یکه خوردن، چندش ۲- (از کار خطرناک یا مشکل و غیره) روی گرداندن، شانه خالی کردن

• when the dentist touched my tooth, I flinched
وقتی که دندانپزشک به دندانم دست زد یکه خوردم

flin.ders (flin´dərz) n.pl. تراشه، خرده

fling (fliŋ) n., vi., vt. **flung, fling´ing**
۱- (با شدت) انداختن، پرت کردن، پرتاب کردن، افکندن ۲- (ناگهان یا با شدت) - شدن، - کردن، (شدیداً) دستخوش کردن یا شدن ۳- (ناگهان یا با شدت دست یا پا یا سر خود را) تکان دادن، جنبیدن، جنبانَدن ۴- (با شدت و حرارت) اقدام کردن، انجام دادن، جنبیدن، جنباندن ۵- کنار گذاشتن ۶-(معمولاً با: out) لگد پراندن (اسب و غیره) ۷- پرتاب، افکنش ۸- دوران خوشگذرانی ۹- رقص تند، رقص شاد ۱۰- عشق‌بازی کوتاه مدت، شیدایی زودگذر

• I flung my dirty clothes into the basket
لباس‌های چرک خود را در سبد انداختم

fling´er, n. (به ویژه بیس‌بال) پرتاب کننده، کوی افکن

flint (flint) n.
۱- سنگ آتشزنه، سنگ چخماق، مَرو ۲- چخماقی ۳- سنگ قندک ۴- (مجازی - هرچیز سخت و سنگ مانند) سنگ

*** flint corn**
(گیاه) ذرت سخت (نوعی ذرت که دانه‌های آن سفت است: Zea mays به ویژه: indurata)

flint glass
شیشه‌ی سخت (شیشه‌ی دارای اکسید سرب که درخشان بوده و ضریب انکسار آن زیاد است)، بلور سربی

flint.lock (-läk´) n.
۱- تفنگ چخماقی ۲- گلنگدن چخماق‌دار

flint|y (flin´tē) adj. **flint´|i.er, flint´|i.est**
۱- ساخته شده از سنگ آتشزنه، چخماقی، مرودار ۲- سخت، چخماق مانند

flint´i.ly, adv. به طور سخت یا سنگ مانند

flint´i.ness, n. سنگ سانی، سختی

flip[1] (flip) n., vi., vt. **flipped, flip´ping**
۱- (با یک حرکت تند) انجام دادن ۲- شیر یا خط کردن، (سکه را) به هوا پراندن ۳- ورق زدن، (صفحه‌ی کتاب و غیره را) برگرداندن ۴- (تند و سطحی) زدن به، تلنگر زدن، (با شلاق و غیره) یواش زدن ۵- (کج و کوله) حرکت کردن، به این سو و آن‌سو رفتن، زیگزاک رفتن ۶- معلق زدن، معلق، کله معلق، پشتک ۷- (با: through) تند و سرسری نگاه کردن ۸- (عامیانه) جوشی شدن، از کوره دررفتن، اختیار از کف دادن (flip out هم می‌گویند) ۹- (عامیانه) ذوق‌زده شدن، از خوشی معلق زدن ۱۰- تلنگر، ضربه‌ی تند و سبک، نرمکوبه، نرمکوب حرکت تند، پرتاب

• let's flip a coin!
بیا شیر یا خط کنیم!

• to flip one's lid (or wig)
(خودمانی) دیوانه شدن، اختیار از کف دادن، از خود بی‌خود شدن

flip[2] (flip) n. فلیپ (مشروب حاوی شکر و تخم‌مرغ و ادویه و آبجو یا شراب)

flip[3] (flip) adj. **flip´per, flip´pest**
(عامیانه) گستاخ، پُررو، دهان دریده، سمج

flip-flop (flip´läp´) n., vi. **-flopped´, -flop´|ping**
۱- پشتک، وارو ۲- پشتک‌وار ۳- (الکترونیک) مدار الاکلنگی، مدار دو ضربه‌ای ۴- (جمع) دمپایی لاانگشتی ۵- (صدای ضربه‌ی تند و سبک) تِپ، تَلَپ توپ ۶- تغییر ناگهانی در مسیر یا طرز فکر و غیره

flip.pan|cy (flip´ən sē) n., pl. **-cies**
لحن تمسخرآمیز، لودگی، لگام گسیختگی (در گفتار)، شوخ زبانی بیجا، تمسخر

flip.pant (flip´ənt) adj. ۱- گستاخ و شوخ، لوده، (در گفتار) لگام گسیخته، حرف مفت‌زن، (به طور ناخوشایند) شوخی‌آمیز ۲- (مهجور) پرحرف، وزّاج

flip´pantly, adv. با شوخی گستاخانه

flip.per (flip´ər) n.
۱- (اندام پارو مانندی که برخی ماهی‌ها و نهنگ‌ها و غیره با آن شنا می‌کنند) باله ۲- کفش غواصی، پای قورباغه

*** flip side**
(امریکا - عامیانه) پشت صفحه‌ی گرامافون (و غیره)، بخش ثانوی (و کم اهمیت‌تر) هرچیز، پشت هرچیز

FLIR or **FLIr** f(orward) l(ooking) i(nfra) r(ed)
مخفف: (دستگاه پیش‌نمای مادون قرمز) شب‌نما (دستگاهی که با آن خلبانان و غیره می‌توانند در شب و یا مه و ابر اشیا و مناظر دور را ببینند)

flirt (flʉrt) vt., vi., n.
۱- لاس زدن، لاسیدن، لوندی کردن، عشوه‌گری کردن، کرشمه کردن ۲- (با: with) به بازی گرفتن، بازی کردن با، (به‌طور نیمه جدی و سرسری) به کاری پرداختن ۳- آدم لاسی، اهل لاسیدن، لوند، عشوه‌گر، پرکرشمه ۴- (نادر) پرتاب کردن، (نگاهان) افکندن ۵- (با سرعت‌های ناموزون و یا به چپ و راست) حرکت کردن، (با بی‌قراری) جنبیدن، لولیدن، لول خوردن ۶- حرکت تند، لولیدن، تکان، تکانه
• he flirted with the neighbor's daugher
با دختر همسایه لاس زد

flir.ta|tion (flər tā´shən) n. لاس، لاس‌زنی، لوندی، عشوه‌گری، کرشمه، عشق سطحی و سرسری

flir.ta|tious (flər tā´shəs) adj.
اهل لاس‌زنی، لاسی، لوند، عشوه‌گر (flirty هم می‌گویند)

flir.ta´tiously, adv. با لاس زدن، با لوندی

flit (flit) n., vt., vi. **flit´ted, flit´ting**
۱- (به سرعت و آسانی) عبور کردن، تند گذشتن ۲- (به آسانی و سرعت) پرواز کردن، بال زدن، به اهتزاز درآمدن ۳- (اسکاتلند و شمال انگلستان) یواشکی تغییر مکان دادن، جا عوض کردن ۴- (انگلیس - عامیانه) غفلتاً رفتن (به ویژه برای فرار از طلبکاران)، جیم شدن ۵- (امریکا - خودمانی) همجنس‌باز (مرد) ۶- جنبش (تند)، گذشتن، تندپروازی
• butterflies flitted from flower to flower
پروانه‌ها میان گل‌ها پَرپَر می‌زدند

flitch (flich) n., vt.
۱- دنده‌ی خوک (نمک زده و خشک کرده) ۲- (نجاری) برش طولی تنه‌ی درخت (که چوب را به صورت تیر یا تخته‌ی دراز در می‌آورد) ۳- تیر سقف (که از به هم پیوستن یا به‌هم پیچ کردن دو یا چند تخته یا تیر درست می‌شود) (به آن flitch beam هم می‌گویند) ۴- (تنه‌ی درخت را) از درازا بریدن

flit.ter[1] (flit´ər) vi., vt. flutter ←

flit.ter[2] (flit´ər) n.
آنچه که تند عبور می‌کند (← flit)

* **fliv.ver** (fliv´ər) n.
(قدیمی - خودمانی) اتومبیل قراضه و کوچک، ماشین لکنته

float (flōt) n., vi., vt.
۱- (روی سطح آب یا نزدیک به سطح آب ماندن) شناور بودن یا شدن یا کردن، برآب ماندن، غوطه‌ور بودن یا شدن یا کردن، آکیشیدن ۲- (در آب یا هوا یا گاز بدون بال زدن یا دست و پا زدن) حرکت کردن، معلق بودن، نگون‌سار کردن یا شدن ۳- (بدون هدف) در حرکت بودن، (از ذهن) گذشتن ۴- (در مورد ارز) شناور کردن، (نرخ ارز را) آزاد گذاشتن، (اوراق قرضه و غیره) منتشر کردن، تأسیس کردن، (وام) ترتیب دادن ۵- (نادر) زمین را از آب پوشاندن، (زمین را) پُر از آب کردن ۶- شناور، چوب‌پنبه (برای ماهیگیری و غیره)، کیسه‌ی هوا (مثلاً در بدن ماهی)، (در فلاش مستراح و تانک آب و غیره) گوی شناور، (در ساحل دریا) تخته‌ی شناور (که از روی آن شیرجه می‌روند)، کمربند نجات، حلقه‌ی نجات، سیلندر هوا (که هواپیما را قادر به نشستن روی آب می‌کند) ۷- (در کارناوال و مراسم خیابانی) ارابه، نمایش جُنبا، صحنه‌ی متحرک ۸- ماله ۹- (آشامیدنی که بستنی در آن شناور است) فلوت ۱۰- شناور ماندن، شناوری، تعلیق، آونگانی، آکیش، آویزش (در آب یا هوا) ۱۱- (بانکداری - ارزش کل چکها و اوراق بهادار در گردش که هنوز وصول نشده است) دارایی دریافت نشده، دارایی در گردش
• large logs were floating on the lake
کنده‌های بزرگ روی سطح دریاچه شناور بودند

float´able, adj. شناور کردنی یا شدنی

float.age (flōt´ij) n. flotage ←

float|a.tion (flō tā´shən) n. flotation ←

float|er (flōt´ər) n.
۱- شخص یا چیزی که شناور است (← float)، برآب مان ۲- (امریکا) کسی که (به طور غیرقانونی) بیش از یک بار رأی می‌دهد ۳- خانه به دوش، سرگردان، کارگر موقت ۴- (کارمند یا کارگری که ساعات و محل کارش بنا به میل کارفرما دائماً در تغییر است) کارمند سیار، کارگر سیار ۵- (بیمه نامه‌ای که شامل اموال منقول و متحرک است) بیمه‌ی مال سیار ۶- (پزشکی - جمع - لکه‌ها یا مویکهای شناوری که اشخاص سالخورده در چشم خود می‌بینند) لک (muscae volitantes هم می‌گویند)

float.ing (flōt´iŋ) adj.
۱- شناور، آکیشیده، آکیش، معلق، برآب مان ۲- متحرک، سیار، جنبده، جنبان، جُنبا، در گردش ۳- (مالیه) بدهی شناور (بدهی ناشی از امور جاری که موعد پرداخت آن مشخص نیست)، در گردش ۴- (مکانیک) نوسان کننده (به ویژه در دستگاه فنربندی و تعلیق اتومبیل)، آزاد، تکان‌گیر ۵- (پزشکی - خارج شده از محل خود) افتاده، لَق، متحرک
• floating bridge پل شناور
• floating capital سرمایه‌ی در گردش
• floating population جمعیت متحرک، مردمان در حال گردش
• floating rate نرخ شناور (مطابق با بازار روز)

floating (dry) dock (کشتی سازی و تعمیر کشتی) حوضچه‌ی شناور، حوض شناور

floating island ۱- آبخست شناور (توده‌ای از گیاهان انبوه دریایی که همچون جزیره برآب شناور است) ۲- (پس‌خوراک) تخم‌مرغ پخته با خامه

float|ing-point (flōt´iŋ point´) adj.
(ریاضی) ممیز سیار، ممیز نیم لگاریتمی، ممیز شناور

floating ribs (کالبدشناسی - دنده‌های یازدهم و دوازدهم که به استخوان سینه وصل نیستند) دنده‌های آزاد

float.plane (flōt´plān´) n.
هواپیمای آب‌پیما، هواپیمای آبی

float valve (مکانیک و لوله‌کشی) شیر شناور

floc (fläk) n. ۱- (در ته نشینی و بارش شیمیایی و غیره) کرکینه ۲- ← flock[2]

floc.cose (fläk´ōs´) adj.
(پوشیده از کُرک یا پُرزهای ریز) کُرکینه‌دار، پُرزدار

floc.cu.lant (fläk´yə lənt) n. (پالایش فاضلاب) کرکینه‌ساز (ماده‌ای که موجب انباشته شدن و

کرکینگی می‌شود) (flocculating agent هم می‌گویند)

floc.cu.late (fläk´yōō lāt´) n., vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** (شیمی - در ته‌نشین سازی و بارش) ۱-کرکینه ۲-کرکینه کردن یا شدن

floc´cu.la´tion, n. کرکینگی، کرکینه شدن

floc.cule (fläk´yōōl´) n. کرکینه، توده‌ی پُرزمانند، کُرک گوی

floc.cu.lent (fläk´yōō lənt) adj. ۱- کُرک مانند، گرم و نرم و پشم مانند، کرکینه‌سان ۲- کُرک‌دار، کرکینه‌دار، دارای توده‌های کوچک و کُرک مانند ۳- کُرک پوش (مانند برخی حشرات)، کُرکینه پوش، پُرزدار

floc´cu.lence, n. کُرک مانندی، ترکینه‌سانی

floc.cu.lus (fläk´yōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´) ۱- (توده‌ی کوچک کُرک یا هرچیز کُرک مانند) کُرک گوی، کرکینه گوی، کرکینه ۲- (نجوم) ← plage²

floc.cus (fläk´əs) n., pl. **floc|ci** (fläk´sī´) (توده‌ی پشم مانند یا موی‌مانند) گیسوگوی، موگوی، کُرک انباشت، پشم‌گوی

flock¹ (fläk) n., vi. ۱- دسته، گله، رمه ۲-(مجازی) فوج، جمعیت، انبوه مردم ۳- پیروان (مسیح)، کلیسا روندگان ۴- گله شدن، گله‌وار رفتن، ازدحام کردن، تجمع کردن، انبوهیدن، توفیدن، گردآمدن

• a flock of birds یک دسته پرنده

• people flocked around his house مردم در اطراف خانه‌ی او ازدحام کردند

flock² (fläk) n., vt. ۱- (گلوله‌ی کوچکی از پشم یا پنبه و غیره) پشم‌گوی، کُرک گوی، موگوی، گلوله‌ی مو، کرکینه‌گوی، پشم انباشت ۲- (پس مانده‌ی پشم و پنبه و غیره که با آن مبل و تشک و غیره را پُر می‌کنند) پرکُنه، لایی، آکنه، آگنش، آگنه، پنبه کهنه ۳- (نقش برجسته‌ی روی پارچه و کاغذ دیواری و غیره که از الیاف پرز مانند درست شده است) پرزه، خواب ۴- ← floc

flock.ing (fläk´iŋ) n. ۱- (نقش برجسته روی پارچه و کاغذ دیواری و غیره که از الیاف پرز مانند درست شده است) پرزه، خواب ۲- (پارچه یا کاغذ دیواری و غیره) پرزه‌دار، خوابدار، دارای نقش برجسته

flock|y (fläk´ē) adj. **floc´k|i.er, flock´|i.est** ← floccose و flocculent

floe (flō) n. ← ice floe

flog (fläg, flôg) vt. **flogged, flog´ging** ۱- شلاق زدن، تازیانه زدن، فلک کردن، چوب زدن ۲-(انگلیس - خودمانی) فروختن، قالب کردن به، انداختن به

flog´ger, n. زننده‌ی شلاق یا چوب

flo.ka|ti (flō kä´tē) n. گلیم یونانی

flood (flud) n., vt., vi. ۱- سیل، تندآب ۲- سیل‌زده کردن یا شدن، پراز آب کردن یا شدن ۳- (آب دریا و رود و غیره) طغیان کردن، بالا آمدن (و اطراف را گرفتن) ۴-سیل‌وار ریختن یا پرکردن ۵-(موتور) خفه کردن، زیادی بنزین وارد موتور کردن ۶- مَد، برکشند، کشند ۷-(مجازی) مقدار زیاد ۸-(عامیانه) ← floodlight

۹-(قدیمی) آب (در برابر: خشکی land) ۱۰- (قدیمی) دریا، رود بزرگ

• the Flood (انجیل) طوفان نوح

• we received a flood of letters سیلی از نامه دریافت کردیم

* **flood control** (کنترل سیل از راه سدبندی و درخت کاری و غیره) سیل لگامی، سیل واپاد

flood.gate (flud´gāt´) n. ۱- (دریچه‌ی) آب‌بند، دریچه‌ی سد، سیل‌بند، سیل‌گیر ۲-(مجازی) جلوگیر، بندآور

flood.light (flud´līt´) n., vt. **-light´|ed,** or **-lit´, -light´ing** ۱- نورافکن، شب‌افروز، نورگستر ۲- پرتو نورافکن، پرتوه ۳-(با نورافکن) نورباران کردن، نورافکنی کردن

flood plain جلگه‌ی سیل‌گیر، سیلاب‌دشت (دشتی در راستای رودخانه که از رسوبات سیلابی تشکیل شده است)

flood tide مد، برکشند، کشندفرازین (در برابر: جزر، پس‌کشند ebb tide)

* **floo|ey** or **floo|ie** (flōō´ē) adj. (امریکا - خودمانی) ← blooey

floor (flôr) n., vt. ۱-کف اتاق ۲-(سطح فرودین هر چیز) ته، کف ۳-کف خیابان (یا پل یا جاده) ۴- (در ساختمان و آپارتمان و غیره) اشکوب، طبقه ۵- (بورس سهام و پارلمان و غیره) تالار، صحن (بورس و غیره)، درونسرا ۶- اعضای بورس سهام، نمایندگان مجلس شورا (و غیره) ۷- (در مجلس شورا و غیره) اجازه‌ی صحبت ۸- حداقل هرچیز (که توسط مقامات مسئول تعیین شده است)، کمینه، کمترین (مقدار یا قیمت) ۹-کف‌دار کردن، ته‌دار کردن، (کف جایی را) با چیزی پوشاندن ۱۰- (با ضربه) برزمین افکندن ۱۱-(عامیانه) پیروز شدن بر، شکست دادن، هاج و واج کردن ۱۲- حضار، حاضران، شنوندگان ۱۳-(اتومبیل) گاز ماشین را تا ته فشار دادن

• we sat on the floor ما روی کف اتاق نشستیم

floor.age (flôr´ij) n. اندازه‌ی کف اتاق (یا تالار و غیره)، (اتاق و غیره) وسعت (floor space هم می‌گویند)

floor.board (flôr´bôrd´) n. ۱- (در ساختمان‌های چوبی) تخته‌ی کف (اتاق و تالار و غیره) ۲-کف اتومبیل (و غیره)

floor exercise (در باله و ورزش‌های اکروباتیک) حرکات روی کف (یا صحن) تالار

floor.ing (flôr´iŋ) n. ۱- (اتاق و غیره) کف ۲- (جمع) کف اتاق‌ها، صحن اتاق‌ها ۳- (هرچیزی که با آن کف اتاق را می‌سازند یا می‌پوشانند مانند: پارکت یا موزاییک) کفپوش

* **floor leader** (امریکا) نماینده‌ای که در صحن مجلس رهبری نمایندگان حزب خود را به عهده دارد

floor plan (معماری) نقشه‌ی ساختمان، نقشه‌ی هر اشکوب

floor show (در رستوران‌ها و کلوب‌های شبانه) نمایش روی صحن، برنامه

*** floor-through** (-throo´) n. آپارتمانی که به تنهایی یک طبقه‌ی ساختمان را اشغال می‌کند

*** floor.walk|er** (flôr´wôk´ər) n. (در فروشگاه‌ها) سرپرست فروشندگان (floor manager هم می‌گویند)

*** floo|zy** or **floo.zie** (flōō´zē) n., pl. **-zies** (خودمانی) زن بدنام، جنده (floosy هم می‌نویسند)

flop (fläp) n., adv., vi., vt. **flopped, flop´ping** ۱- ← flap ۲- تِلپی افتادن، (با سنگینی و بی‌حالی) پرت شدن ۳- (با چیز پهن یا مسطح) زدن یا تقلا کردن ۴- تِلپی انداختن ۵- (انگلیس - خودمانی) ضربه یا کتک زدن ۶- (عامیانه) خوابیدن، به خواب رفتن ۷- شکست خوردن، خیطی بالا آوردن، ناموفق بودن، به پیسی افتادن، پیسی بالا آوردن ۸- (غفلتاً) عوض کردن یا شدن، دگرگون شدن یا کردن، تغییر کردن ۹- (خودمانی) جای خوابیدن، بستر ۱۰- (صدا) تِلِپ، تُلُپ، پق ۱۱- با صدای تلپ

flop´per, n. کسی که برای گرفتن حق بیمه خود را به ناخوشی می‌زند

*** flop.house** (fläp´hous´) n. هتل ارزان‌قیمت (ویژه‌ی اشخاص کم پول یا کهنسالان)

flop.o|ver (-ō´vər) n. (تصویر تلویزیون و سینما و غیره) نماگردش

flop|py (fläp´ē) n., adj. **-pi|er, -pi.est** ۱- شُل، شُل و وِل، نرم ۲- آویزان، آویخته ۳- کم جان، بی‌رمق، بی‌حال، زِپرتی ۴- ← floppy disk

flop´pily, adv. به طور شل و ول یا آویزان

flop´pi.ness, n. آویختگی، آویزانی

floppy disk (کامپیوتر) دیسک نرم، فلاپی

Flo|ra (flôr´ə) n., pl. **-ras** or **-rae** (-ē) ۱- (همه‌ی گیاهان محل یا دوران بخصوص) گیا، گیاکان، فلور، گیاهان ۲- (گیاه) فهرست توصیفی گیاکان ۳- اسم خاص مؤنث ۴- (اسطوره‌ی روم) دارگونه‌ی گل‌ها، فلورا

flo.ral (flôr´əl, flō´rəl) adj. گلدار، گلسان، گل مانند، گلینه، گل بته‌دار

flo´rally, adv. به طور گلدار، با نقش گلدار

floral envelope ← perianth

Flor.ence (flôr´əns) ۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Flo و Flossie) ۲- شهر فلورانس (در ایتالیا)

Flor.en.tine (flôr´ən tēn´) adj., n. ۱- وابسته به شهر فلورانس (در ایتالیا) و مردم و فرهنگ آن، فلورانسی ۲- (جواهرسازی) بُرش فلورانسی

flo.res.cence (flō res´əns) n. ۱- گل‌آوری، فصل گل دادن، شکوفایی ۲- (مجازی) دوران فرّ و شکوه، رونق

flo.res´cent (-ənt) adj. گل‌آور، شکوفا

Flores Sea دریای فلورس (بخشی از اقیانوس آرام بین دو جزیره‌ی فلورس و سِلِب در کشور اندونزی)

flo.ret (flôr´it) n. ۱- گل کوچک، گلچه ۲- (گیاه) هریک از گلچه‌هایی که کلاله‌ی گیاهان مرکب را تشکیل می‌دهند

flo.ri.at|ed (flôr´ē āt´id) adj. دارای طرح گلدار، گل و بُته‌دار، گل نقش‌دار

flo´ri.a´tion, n. طرح گلدار، گل و بته‌دار سازی

flo.ri.bun|da (flôr´i bun´də) n. (گیاه) گل سرخ خوشه‌ای (انواع رُزهایی که از پیوند گل سرخ و گل چای به دست می‌آیند)

flo.ri.cul.ture (flôr´i kul´chər) n. گل پروری (به ویژه به منظور فروش به صورت گل بُریده)

flo´ri.cul´tural, adj. وابسته به گل‌پروری

flo´ri.cul´tur.ist, n. گل پرور

flor|id (flôr´id) adj. ۱- سرخ، گلگون، گل‌رنگ ۲- (هنر) پر تزیین و تصنع، دژآذین ۳- (مهجور) دارای نقش گل و بته‌دار، گلدار، گل‌نقش

flo.rid.ity (flō rid´ə tē) or flor´id.ness, n. گلگونی، تصنع زیاد

flor´idly, adv. به طور گلگون

Flor|i.da (flôr´ə də) ۱- ایالت فلوریدا (در جنوب خاوری ایالات متحده) ۲- تنگه‌ی فلوریدا (که بین ایالت فلوریدا و کوبا قرار دارد) (نام کامل: Straits of Florida یا Florida Strait)

Flo.rid.ian (flô rid´ē ən) or Flor´i.dan, adj., n. فلوریدایی، اهل فلوریدا

Florida Keys فلوریدا کیز، آبخست گروه فلوریدا (در جنوب ایالت فلوریدا)

flo.rif.er.ous (flō rif´ər əs) adj. (گیاه) گل‌آور، پرگل، شکوفا

***flor|i.gen** (flôr´ə jən, -jen´) n. (هورمونی که معتقدند عامل گل‌دهی گیاهان است) گل‌زا

flor|in (flôr´in) n. ۱- (در اصل - سکه‌ی طلای فلورانسی در قرون وسطی) فلورین ۲- (سابقاً) سکه‌ی انگلیسی برابر با دو شیلینگ ۳- انواع سکه‌های طلا و نقره در اروپا و افریقای جنوبی

Flo.ri|o (flôr´ē ō´), John c. 1553-1625 جان فلوریو (فرهنگ‌نویس و مترجم انگلیسی)

flo.rist (flôr´ist) n. گل‌پرور، گل فروش، گلکار، گل‌پیرا

flo´ris.try (-is trē) n. گل پروری، گل فروشی

flo.ris.tic (flō ris´tik, flô-, flə-) adj. ۱- وابسته به گل و گل‌پروری ۲- گیاکانی، وابسته به گیاکان‌شناسی، گیایی

flo.ris´ti.cally, adv. به طور گیاکانی یا وابسته به گل پروری

flo.ris.tics (-tiks) n.pl. (بخشی از گیاه‌شناسی که با نوع و شمار و میزان گسترش گیاهان یک ناحیه سروکار دارد) گیاشناسی، گیاکان شناسی

flos fer|ri (fläs´fer´ī) (سنگ‌شناسی) آهنگُل (آرگونیت رگه‌دار که معمولاً در سنگ آهن یافت می‌شود)

floss (flôs, fläs) n., vt., vi.
۱- (الیاف زبری که جدار بیرونی پیله‌ی ابریشم را تشکیل می‌دهد) کژ، نخاله‌ی ابریشم، لاس ۲- الیاف نرم و کوتاه ابریشم خام ۳- نخ ابریشم، نخ کم‌تاب، ریسمان شُل‌تاب (از پنبه یا ابریشم) (floss silk هم می‌گویند)، نخ نرم (سوزن دوزی) (embroidery floss هم می‌گویند) ۴- (به ویژه در گیاه) هر رویش یا لایه‌ی نرم و ابریشم مانند، پرندینه، پرنگینه ۵- نخ دندان (بیشتر می‌گویند: dental floss) ۶- (دندان‌ها را) با نخ دندان پاک کردن

floss|y (flôs´ē) adj. **floss´|i.er, floss´|i.est**
۱- (مانند ابریشم نرم و سبک و لطیف) پرندین، ابریشم‌سان ۲- (به طور خودنمایانه) شیک، چلف

flo.tage (flōt´ij) n.
۱- حالت شناور بودن، شناوری، برآب مانی ۲- ← flotsam

flo.ta|tion (flō tā´shən) n.
۱- برآب مانی، برآب مان‌سازی، (بازرگانی و بانکداری) شناور سازی، انتشار (اوراق بهادار و غیره) ۲- (تایر اتومبیل و غیره - قدرت ماندن بر سطح و فرو نرفتن در شن و برف و گِل و غیره) بر سطح مانی ۳- (کان‌شناسی - روش جدا سازی فلز از خاکه‌ی آن: خاکه را در مایع روغن‌داری می‌ریزند و برخی فلزات رو می‌آیند و یا ته‌نشین می‌شوند) شناور سازی فلز

flo.til|la (flō til´ə) n.
۱- ناوگان کوچک، کشتیگان، ناوگانچه (با: ناوگان fleet مقایسه شود) ۲- (گروهی از قایق‌ها و ناوهای کوچک) ناوچه گروه ۳- (نیروی دریایی امریکا - گروهی متشکل از دو یا چند اسکادران ناوشکن یا ناوهای کوچک) ناوگروه، ناوتیپ

flot.sam (flät´səm) n.
۱- (تکه‌های کشتی غرق شده و محمولات آن که روی آب شناور است) آب آوردگان، آب آورد، کشتی پاره، تخته پاره ۲- خِرت و پِرت، آت و آشغال، خرده‌ریز ۳- آدم بیکاره (که مرتب از جایی به جایی می‌رود)
• flotsam and jetsam تکه‌پاره‌های کشتی غرق شده و محمولات آن، محمولات و تخته‌پاره‌های شناور برآب

flounce[1] (flouns) n., vi. **flounced, flounc´ing**
۱- (با تندی یا به طور پرخاش‌آمیز) حرکت کردن، (ناگهان یا از روی خشم و غیره) تکان خوردن، پرخاشیدن ۲- لول خوردن، (در بستر و غیره) جُم خوردن، (ناگهان) غلت زدن، غلت و واغلت خوردن ۳- تکان، غلت، پرخاش

flounce[2] (flouns) n., vt. **flounced, flounc´ing**
۱- (دوزندگی) چین، والان، پلیسه‌دار، پف کرده و چین‌دار (مانند برخی آستین‌های قدیمی) ۲- چین‌دار کردن، والان‌دار کردن، پلیسه‌دار کردن
flounc´y, adj. چین مانند، چین‌دار، والان‌دار

flounc.ing (flouns´iŋ) n.
۱- پارچه‌ای که با آن والان می‌سازند، پارچه برای چین‌دادن ۲- والان سازی، پلیسه کنی، هنر چین‌دادن و پُف‌دار کردن

floun.der[1] (floun´dər) vi., n.
۱- (در گِل و لای یا برف و غیره) گیر کردن، تقلا کردن، (با زحمت) حرکت کردن، دست و پا زدن ۲- (هنگام صحبت و نطق یا اجرا و غیره) دست و پای خود را گم کردن، دستپاچه شدن، به تِته‌پِته افتادن ۳- (مجازی) با اشکال حرکت کردن ۴- گیرافتادگی، تقلا، حرکت با زحمت، دستپاچگی
• near the end of his speech, he began to flounder در اواخر نطقش به تته‌پته افتاد

floun.der[2] (floun´dər) n., pl. **-ders** or **-der**
(جانور) سفره‌ماهی (تیره‌های Bothidae و Pleuronectidae)

flour (flour) n., vt.
۱- آرد ۲- هرچیز آرد مانند، گَرد، پودر ۳- آرد کردن، خُرد کردن، گَرد کردن ۴- آرد زدن به، آردپوش کردن

flour.ish (flur´ish) vi., vt., n.
۱- (در اصل) شکوفه کردن، گل دادن ۲- شکوفا بودن یا شدن، رونق گرفتن، (کار و کاسبی) گرفتن، رو به رشد و توسعه‌ی سریع بودن، شکفیدن، شکفتن ۳- (فعالیت یا پیشرفت و غیره) به اوج رسیدن، در عنفوان بودن ۴- (دستان خود یا شمشیر یا پرچم و غیره را) در هوا تکان دادن، به اهتزاز درآوردن، پس و پیش بردن، اهتزاز، تکان (در هوا) ۵- (نادر) با سبکی پرآذین نوشتن، تصنعات هنری بیش از حد به کار بردن ۶- (نادر) شیپورها را به صدا درآوردن ۷- (نادر) رونق، موفقیت، گرمی کار و کاسبی ۸- (حرکت بدن) خودنمایانه، با ژست مخصوص، به طور نمایشی، پیچ و تاب ۹- (در نوشتن و دستخط) تزئینات و قوس‌های خوشنویسی، ریزه‌کاری‌های خوشنویسی ۱۰- (موسیقی) فان‌فار، آهنگ پرآذین ۱۱- (مهجور) شکوفیدن، گل‌کردن
• many flowers flourish in this region در این ناحیه گل‌های متعددی خوب رشد کنند

flour´isher, n. شکوفا شونده
flour´ish.ing, adj. رو به رونق، شکوفا

flour|y (flour´ē) adj.
۱- آردی، ساخته شده یا وابسته به آرد ۲- آرد مانند، آردسان، گَرد مانند، گردین ۳- پوشیده از آرد، آردپوش

flout (flout) vt., vi., n.
۱- مورد تمسخر قرار دادن، تحقیر کردن، پَست شمردن، زیرپا گذاشتن ۲- توهین، کوچک شماری، تخطی، زیرپا گذاری
flout´er, n. قانون شکن، سنت شکن
flout´ingly, adv. با تمسخر یا تحقیر

flow (flō) vi., vt., n.
۱- جریان، روانی، میزان جریان، روانگی، گذران، گردش، رَوَند، عبور ۲- (هرچیزی که جریان دارد) رود، جوی، آبراه (و غیره) ۳- تولید مداوم، ایجاد مداوم ۴- مدّ، برکشند (flood هم می‌گویند)، برکشند کردن ۵- جریان داشتن، جاری کردن یا شدن، روان بودن یا شدن، روانگی داشتن، چلیدن، (مجازی) شاریدن ۶- (شکل و خط و غیره) دارای انحنا و حرکات موزون بودن، به خوبی پیش رفتن ۷- به حد وفور وجود داشتن ۸- (به صورت موج‌دار و دلپذیر) آویخته بودن ۹- (زمین‌شناسی) روندیدن ۱۰- (معمولاً با: over) لبریز شدن، (از لبه‌ی چیزی) برون ریختن

• that river flows into the sea آن رودخانه به دریا می‌ریزد
• the flow of blood from the wound جریان خون از زخم
flow´ingly, adv. به طور لبریز یا جاری
flow.age (-ij) n. ۱- جریان، روندگی، گذران ۲- سیل، طغیان ۳- برکشند، مدّ ۴- سیل‌زدگی ۵- (هرچیزی که جریان دارد یا سرریز می‌شود) سرریزه، جاری، لبریزه ۶- (زمین‌شناسی - تغییر شکل تدریجی و بدون شکسته شدن در اثر فشار لایه‌های فوقانی) رَوَندِش
* **flow.chart** (-chärt´) n. نمودار گردشی، نمودار گردش کار، رَوَندنما
flow|er (flou´ər) n., vi., vt. ۱- گل ۲- گیاه گل‌دار ۳- بهترین بخش هرچیز، گل سرسبد، زُبده، نخبه، سرآمد، ثُریای جوانی ۴- دوران شکوفایی، دوران رونق ۵- (هرچیز تزیینی به ویژه در سخن و نگارش) آذین، نوشت‌آذین، گفتارآذین ۶- (شیمی - هر ماده‌ی پودر مانندی که از بخار تغلیظ شده گرفته شده) گَردِه‌ها ۷- گل دادن یا کردن، شکوفیدن، گل آوردن ۸- به اوج خود رسیدن، شکوفا شدن ۹- با گل تزئین کردن، گل‌آذین کردن ۱۰- دارای طرح گل‌دار کردن، گل و بته‌دار کردن
• in (or into) flower پر از گل، پرگل، شکوفا، گل‌دار
• some plants flower several times each year
برخی گیاهان چندین بار در سال گل می‌دهند
flow´er.less, adj. بی‌گل
flow´er.like´, adj. گل مانند
flow|er.age (-ij) n. ۱- (جمع) گل‌ها، گل و بته‌ها ۲- شکوفایی
* **flower child** hippie ← (امریکا - خودمانی)
flow|ered (flou´ərd) adj. ۱- گل‌دار، پُرگل ۲- دارای طرح گل‌دار
flow|er.et (flou´ər it) n. floret ←
flower girl ۱- (دختر یا زن) گل‌فروش (کنار خیابان یا دوره‌گرد) ۲- (در عروسی) دختر کوچکی که دسته گل در دست دارد
flower head (گیاه) سنبله (head هم می‌گویند)
flow|er.ing (flou´ər iŋ) adj. ۱- شکوفایی، گل‌داری، گل‌آوری ۲- گل‌آور ۳- شکوفا، پررونق
flowering crab (گیاه) درخت سیب زینتی (که میوه‌ی آن کوچک و بد است ولی گل‌های فراوان و زیبا می‌دهد)
flowering quince Japanese quince ←
* **flower-of-an-hour** n. (گیاه) ختمی سه رنگ، بستان گلی، گل یک ساعته، گل بامیه (Hibiscus trionum از خانواده‌ی mallow)
flow|er.pot (flou´ər pät´) n. گلدان (که در آن گل می‌کارند)
flow|er|y (flou´ər ē) adj. -|er|i.er, -|er|i.est ۱- (پوشیده از گل یا تزیین شده با گل) گل‌دار، پُرگل، گل‌آذینی، گل و بُته‌دار، دارای طرح گل‌دار ۲- وابسته به گل، مانند گل، گُلین، گُلبو، گُلسان، گلدیس ۳- (سبک ادبی و هنری و سخنگویی و غیره) پُر از صنایع ادبی (یا هنری)، پُرتصنع، پرآذین
flow´eri.ly, adv. به طور گلدار یا گل مانند
flow´eri.ness, n. پر گلی، پر تصنع بودن
flown[1] (flōn) vi., vt. ۱- اسم مفعول فعل: fly ۲- (دز ترکیب‌های هایفن‌دار) - پرواز
flown[2] (flōn) adj. لبریز، (بیش از ظرفیت) پُر
flow.stone (flō´stōn´) n. سنگ غار (سنگ آهکی که از تبخیر چشمه‌ها و چکه‌های درون غارها درست می‌شود)
Floyd (floid) اسم خاص مذکر
fl oz fluid ounce(s) مخفف: اُنس آبگونه
flu (flōō) n. ۱- مخفف: influenza ۲- (عامیانه) سرما خوردگی، گلودرد و اسهال
* **flub** (flub) n., vt., vi. **flubbed, flub´bing** ۱- (عامیانه) اشتباه لُپی، گاف، لغزش بزرگ ۲- (عامیانه) خیطی بالا آوردن، (کاری را) خراب کردن، بد انجام دادن
fluc.tu.ate (fluk´chōō āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- پس و پیش رفتن، بالا و پایین رفتن، نوسان کردن، اُفت و خیز کردن، موج‌وار حرکت کردن، حرکت موجی داشتن، دائماً در تغییر بودن ۲- به نوسان درآوردن، دستخوش اُفت و خیز کردن
• the price of oil has been fluctuating
قیمت نفت در نوسان بوده است
fluc´tuant, adj. نوسانی، نوسانگر
fluc´tua´tion, n. افت و خیز، نوسان
flue[1] (flōō) n. ۱- دودکش، بخارکش، تنوره، هواکش، (لوله یا راهی که دود و گاز و غیره را از آن عبور می‌دهند) لوله‌ی بخاری، لوله‌ی آبگرمکن (و غیره)، لوله‌ی وسط سماور ۲- (موسیقی - اُرگ) لوله، آوارسان (flue pipe هم می‌گویند)، دهانه‌ی آوارسان
flue[2] (flōō) n. fluke ←
flue[3] (flōō) n. توده‌ی نرم و شُل، کُرک مانند
flue[4] (flōō) n. تور ماهیگیری
* **flue-cured** (flōō´kyoord´) adj. (توتون) خشکانده شده با هوای گرم
flue|gel.horn or **flü|gel.horn** (flōō´gəl hôrn´) n. (موسیقی) شیپور دهانه فراخ، فلوگِل هُرن
flu.en|cy (flōō´ən sē) n. شیوایی، فصاحت، (سخن و نگارش) روانی، (گفتار) راحتی، زبان‌آوری
flu.ent (flōō´ənt) adj. شیوا، فصیح، روان، سلیس، رسا، گویا، زبان‌آور
• she is fluent in five languages
او پنج زبان را روان صحبت می‌کنند
flu´ently, adv. با شیوایی، روان، به طور فصیح
flue pipe (موسیقی) لوله‌ی اُرگ، آوارسان، لوله
fluff (fluf) n., vt., vi. ۱- (پَر نرم مثلاً پر سینه‌ی پرنده یا پرِ قو) نرم پَر، نرمه پَر ۲- (گُلوله‌ی نرم و کوچک که از بافته‌های پشمی و پنبه‌ای می‌افتد) پُرز، پرزکوی، کُرک، کرک‌کوی ۳- پوشیده از کرک شدن، نرم و کرک مانند شدن

۳- (موضوع یا حرف و غیره) سطحی و کم اهمیت، (حرف) وقت پرکن ۵- (رادیو و تلویزیون و غیره) لغزش کلام، اشتباه در خواندن یا ادای کلمه، تپُق ۶- خیطی بالا آوردن، گند زدن، بد انجام دادن ۷- اشتباه کردن، پرت بودن

fluff|y (fluf´ē) adj. **fluff´|i.er, fluff´|i.est**
۱- (پوشیده از پَر نرم یا کُرک) کُرک‌پوش، پُرزدار، پُرزپوش، پُرز گرفته ۲- (نرم و پُف کرده) کُرک‌سان، پُرزسان، پرسان نرمی و پَر مانندی، پُرزمانندی
fluff´i.ness, n.

flu|id (flōō´id) adj., n.
۱- سیال، روان، جاری شونده، روگر، روانگر، مایع، آبگونه، شاره ۲- وابسته به چیزهای سیال (شاره)، شار ۳- دگرگون‌پذیر، انعطاف‌پذیر، نرمش‌دار ۴- (دارای حرکات) موزون، سازوار ۵- (پول) آماده برای سرمایه‌گذاری، پول نقد، پول موجود
flu.idic (flōō wid´ik) adj. شار، شارمانند
flu.id´ity, or flu´id.ness, n. شارگی، شارگانی، روگری، روانگری، سیالی، سیلان، روانی، دگرگون‌پذیری
flu´idly, adv. به‌طور روان یا آبگونه

fluid dram (or **drachm**)
(سنجه‌ی آبگونه‌ها برابر با یک هشتم اُنس) درَم آبگونه (fluidram هم می‌گویند)

*** flu|id.ex|tract** (-ek´strakt´) n.
(داروسازی - آبگونه‌ای که حاوی الکل و داروهای گیاهی حل شده است و یک سانتی‌متر مکعب آن دارای قدرتی برابر با یک گرم از گرد همان گیاه است) افشره‌ی آبگونه (fluid extract هم می‌نویسند)

flu.id.ics (flōō id´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) شارگان‌شناسی

flu.id.ize (flōō´id īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
سیال کردن، شار کردن، روگر کردن، دارای خاصیت سیلان (شارگانی) کردن

flu|id|ized-bed (flōō´id īz´d´bed´) adj.
(سوزاندن زغال‌سنگ یا زباله) بستر روان، بستر شاره

fluid mechanics
(بخشی از فیزیک که با روانی آبگونه‌ها و کارها سروکار دارد) مکانیک شارگی، شارگان شناسی، مکانیک سیالات

fluid ounce
اُنس سیال، اُنس شاره (سنجه‌ی حجم آبگونه‌ها برابر با یک شانزدهم پاینت pint - در انگلیس و کانادا: ۲۸/۴۲ سانتی‌متر مکعب) (fluidounce هم می‌نویسند)

fluke[1] (flōōk) n.
(جانور) ۱- انواع ماهی‌های پهن به ویژه جنس Paralichthys، پهن‌ماهی ۲- ← trematode

fluke[2] (flōōk) n.
۱- ناخن لنگر کشتی، پیکان لنگر ۲- (سر تیز یا قلاب‌دار پیکان یا نیزه و غیره) پیکان‌سر، نیزه‌سر، سرتیر ۳- (هریک از دو پرّه‌ی دُم نهنگ) دُم‌باله، دُم‌پره

fluke[3] (flōōk) n., vt. **fluked, fluk´ing**
۱- (عامیانه) حسن‌اتفاق، خوشبختی، خوش شانسی، عاقبت نیک، نیکبختی ۲- (قدیمی - خودمانی - در بیلیارد) ضربه‌ای که از حسن اتفاق به هدف می‌خورد

fluk|y (flōōk´ē) adj. **fluk´|i.er, fluk´|i.est**
۱- شانسی، الله‌بختی، بختی ۲- نیکبخت، نیکبختانه ۳- دائماً در تغییر، دگرگون‌مند
fluk´i.ness, n. شانسی بودن، الله‌بختی بودن

flume (flōōm) n., vt. **flumed, flum´ing**
(جوی چوبی یا فلزی شیب‌دار که آب به آسیاب یا موتور می‌رساند و یا از درون آن الوار را به پایین سُر می‌دهند) آب‌گذر، سُرسُره

flum.mer|y (flum´ər ē) n., pl. **-mer.ies**
۱- (خوراکپزی - هر خوراک نرم و آبکی و آسان‌خور) حریره، فرنی ۲- چرند، تعریف بیجا

flum.mox (flum´əks) vt. (قدیمی - خودمانی) مات و مبهوت کردن، سردرگم کردن، گیج کردن

flump (flump) vt., vi., n.
۱- (صدای افتادن یا حرکت کردن چیز سنگین) تِلِپ، تِپ ۲- (با صدای تِلِپ تِلِپ) راه رفتن یا حرکت کردن یا افتادن، تِلِپ تِلِپ کردن

flung (fluŋ) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: fling

*** flunk** (fluŋk) vt., vi., n.
۱- (امریکا - عامیانه - در امتحان) رد شدن یا کردن ۲- دست کشیدن (از)، وِل کردن، عقب نشستن ۳- رفوزگی، ردی، نمره‌ی ردی

flunk|y (fluŋ´kē) n., pl. **flunk´ies**
۱- (در اصل - تحقیرآمیز) نوکر، پادو ۲- چاکر، بله‌قربان گو، کاسه‌لیس، چکمه‌لیس (flunkey هم می‌نویسند)
flunk´y.ism, n. چاپلوسی، چکمه لیسی

flu|o- (flōō´ō) پیشوند: ← fluoro-

flu|or (flōō´ôr´) n. ← fluorite

flu|or- (flōō´ôr´) n.
پیشوند: هم معنی -fluoro (پیش از واکه می‌آید)

flu|o.resce (flōō´ə res´) vi. **-resced´, -resc´ing**
شبنما شدن، شبنمایی کردن، فلورسان شدن

flu|o.res.ce|in (flōō´ə res´ē in) n.
(شیمی) فلورسئین ($C_{20}H_{12}O_5$)

flu|o.res.cence (flōō´ə res´əns) n.
۱- شبنمایی، شارندگی (← luminescence) ۲- شبنما ۳- خاصیت شبنمایی (به ویژه خاصیت شبنمایی فلوریت)، فلورسانس
flu´o.res´cent, adj. شب نما، فلورسانت

*** fluorescent lamp** (or **tube**)
لامپ شبنما، لامپ فلورسنت (فلوئورسان)، لامپ مهتابی

*** flu|o|ri.date** (flôr´ə dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing**
(به آب آشامیدنی) فلورید زدن
fluori.da.tion (flôr´ə dā´shən) n. فلورید افزایی

flu|o.ride (flôr´īd´) n. (شیمی) فلورید

*** flu|o|ri.nate** (flôr´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´|ing**
۱- ← fluoridate
۲- فلورین زدن به، با فلورین ترکیب کردن
fluori.na.tion (flôr´ə nā´shən) n. فلورین افزایی

flu|o.rine (flôr´ēn´, -in) n. (شیمی) فلورین
(عنصر زهرین - نشان: F، وزن اتمی: ۱۸/۹۹۸۴، شماره‌ی اتمی: ۹، نقطه‌ی گداز: ۲۱۹/۶- درجه‌ی سانتی‌گراد)

flu|o.rite (flôr´īt´) n.
(شیمی) فلوریت (فلورید کلسیم به فرمول CaF_2)

flu|o|ro- (flōō´ō rō´)
پیشوند: ۱- فلورین [fluorosis] ۲- شب‌نمایی، فلورسانس

* **flu|o|ro.car.bon** (-kär´bən) n.
(شیمی) فلوروکربن (انواع ترکیبات آلی که دارای کربن و فلورین بوده و در ساختن لوازم برقی و غیره کاربرد دارد)

flu|o.rog.ra.phy (flōō´ō rä´grə fē) n.
photofluorography ←

* **flu|o.rom.e|ter** (flōō´ō räm´ət ər) n.
شب‌نما سنج (دستگاه سنجش طول موج و شدت نور فلورسنت)، فلورسنت سنج

fluo.ro.met.ric (floor´ə me´trik) adj.
وابسته به فلورسنت‌سنجی

fluo.rom´etry (-trē) n. فلورسنت سنجی

* **flu|o|ro.scope** (flôr´ə skōp´) n., vt. **-scoped´, -scop´ing**
دستگاه فلورنما، فلورسکُپ (دستگاهی که با آن درون بدن یا لوله یا هرچیز جداردار را می‌بینند)

fluoro.scopic (flôr´ə skäp´ik) adj.
وابسته به فلورسکپ، فلورنما

fluoro.scopi.cally (flôr´ə skäp´i kəl ē) adv.
به طور فلورسکپی

* **flu|o|ros.co|py** (flôr äs´kə pē) n.
فلورنمایی، فلورسکُپی

flu|o.ro.sis (flôr ō´sis, floor-) n., pl. **-ses** (پزشکی) فلورزدگی،
فلوروز (اختلالات ناشی از بودن فلورین زیادی در بدن)

fluor spar (flōō´ôr spär´) n.
fluorite (fluorspar هم می‌نویسند) ←

flur|ry (flur´ē) n., pl. **-ries** vt., vi. **-ried, -ry.ing** ۱- وزش (ناگهانی و کوتاه مدت) باد ۲- (بارش ناگهانی برف یا باران همراه با باد) رگبار، باد و برف، برف‌باد، باد و بارش ۳- جوش و خروش (ناگهانی)، ولوله، های‌و هوی، غوغا ۴- (بورس سهام) نوسان قیمت‌ها یا میزان خرید و فروش، اُفت و خیز بورس ۵- سراسیمه کردن، دستپاچه کردن ۶- با دستپاچگی کار (یا حرکت) کردن، آسیمه بودن، تشویش از خود نشان دادن

• a flurry of activity توفانی از فعالیت یا بیا و برو
• snow flurries ریزش برف‌های پراکنده

flush¹ (flush) vi., vt., n., adj., adv.
۱- (به سرعت) جاری و پخش شدن، روان شدن یا کردن ۲- (در اثر خشم یا شرم) سرخ شدن، برافروخته شدن، گل‌انداختن، دِژم شدن ۳- درخشیدن، درخشاندن، درخشش، سرخ شدگی، برافروختگی، دژمی ۴- (با فشار آب) پاک کردن یا شدن، فلاش کردن، (سیفون را) کشیدن، آب‌شویی کردن ۵- (شکار - پرندگان را از نهانگاه خود) به پرواز درآوردن، تاراندن ۶- سرمست کردن یا بودن، سرشار کردن، سرمستی ۷- تراز کردن، مسطح (یا تسطیح) کردن، تراز، هم‌سطح، هموار، لب‌به‌لب ۸- (جریان تند و یکباره‌ی آب مثلاً در شستن مستراح) تندآب، فوران، تندریز، جوشش، (مستراح) سیفون، فلاش ۹- (رشد تند و یکباره) شور، عنفوان ۱۰- (احساس ناگهانی گرمی مثلاً هنگام تب داشتن) تب و تاب، بی‌قراری ۱۱- دارا، پول‌دار، غنی، فراوان، وافر ۱۲- (نادر) پرانرژی، پرجان ۱۳- (نادر) سرخ‌رو، سرخ و سفید، درخشان ۱۴- پُر، یکسر، مستقیم

• the table is flush with the shelf
میز با تاقچه هم سطح (هم تراز) است
• the teacher was flush with new ideas
معلم سرشار بود از عقاید نوین بود
• to flush out ۱- (با فشار آب) شستن ۲- از نهانگاه راندن
• we flushed the criminals out of their den
ما تبهکاران را از آشیان خود فراری دادیم

flush² (flush) n. (در بازی پوکر) رنگ

Flush.ing (flush´iŋ)
محله‌ی فلاشینگ (در شهر نیویورک - امریکا)

flus.ter (flus´tər) vt., vi., n.
۱- اندروا کردن یا شدن، سرگشته کردن یا شدن، آسیمه کردن یا شدن، دستپاچه کردن یا شدن، عصبی کردن یا شدن، هاج و واج کردن یا شدن، کالیوه کردن، هاژ کردن یا شدن ۲- اندروایی، سرگشتگی، آسیمگی، دستپاچگی، هاژی، حیرت‌زدگی، تحیر

flute (flōōt) n., vt., vi. **flut´|ed, flut´ing**
۱- (موسیقی) فلوت، فلوت زدن ۲- (معماری) شیار روی ستون، طرح قاشقی (یا خیاره‌ای)، خیاره، شیاردار کردن ۳- (جامه یا پارچه و غیره) شیار، چین، پلیسه، ۴- ← flue¹ ۵- سوت زدن یا حرف زدن یا آواز خواندن با صدایی شبیه به آوای فلوت

FLUTE

flute´like´, adj. فلوت مانند

flut|ed (flōōt´id) adj.
۱- دارای صدایی شبیه به آوای فلوت، فلوت‌آوا ۲- (ستون) شیاردار، خیاره‌دار، قاشقی تراش

flut|er (flōōt´ər) n.
۱- (نادر) نوازنده‌ی فلوت، فلوت نواز ۲- (شخص یا دستگاه) شیارساز، خیاره‌دار کننده، دستگاه قاشق تراشی

flut.ing (flōōt´iŋ) n.
۱- (روی ستون) طرح شیاری، طرح قاشقی، طرح خیاره‌ای ۲- دارای طرح قاشقی (یا خیاره‌ای) کردن ۳- فلوت زدن، صدای فلوت از خود درآوردن

flut.ist (flōōt´ist) n.
(موسیقی) فلوت نواز، فلوت‌زن (flautist هم می‌گویند)

flut.ter (flut´ər) vi., vt., n.
۱- بال‌بال زدن، پرپر زدن ۲- (تند و نامنظم) تکان خوردن، در اهتزاز بودن ۳- (از شدت هیجان و غیره) لرزان بودن، به ارتعاش درآمدن، فراشیدن ۴- لول خوردن، غلت و واغلت

زدن، (با دستپاچگی) کاری را کردن، به تقلا درآمدن یا درآوردن، دچار تب و تاب کردن، هیجان‌زده کردن، آسیمه کردن یا شدن ۵- پرپر زنی، بال‌زنی، صدای بال پرنده ۶- ارتعاش، جنب و جوش، آسیمگی، هاژی، هیجان، جوش و خروش، اضطراب ۷- ضربان تند قلب، تندتپش (تپش تند ولی معمولاً مرتب) ۸-(هواپیما) لرزش ۹- (انگلیس) قمار کوچک، سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز ۱۰- (دستگاه‌های صوتی و رادیو و غیره) لرزش صدا، (سینما و تلویزیون و غیره) لرزش تصویر

- the flag fluttered in the wind پرچم در باد در اهتزاز بود
- the flutter of bird's wings (صدای) به هم خوردن بال پرندگان

flut´terer, n. مرتعش، بال بال زننده

flut´tery, adj. در اهتزاز، بال بال زنان، لرزان

flutter kick (شنا) پا زدن تند و کوتاه (مثلاً در شنای کرال)

flut|y (flōōt´ē) adj. **flut´|i.er, flut´|i.est** (موسیقی و صدا) فلوت مانند، فلوت‌آوا

flu.vi|al (flōō´vē əl) adj. وابسته به رودخانه (یافت شونده یا تولید شونده در رودخانه)، رودی، رودخانه‌ای، رودزاد، رودآورد، رودیافت، رودزی (fluviatile هم می‌گویند)

flu|vi|o- (flōō´vē ō) پیشوند: ۱- رودخانه [fluvioglacial] ۲- رودخانه‌ای، جویباری، رودی [fluviology]

flux (fluks) n., vt., vi. ۱- جریان، روندگی، روانی، روگری، سیلان، شاری، شارندگی ۲- میزان جریان آب (مثلاً در لوله یا از سد)، آبریز، آبریزش، آبدهی ۳- تغییر دائمی، دگرگونی پایا، بی‌ثباتی، ناپایایی، ناپایداری ۴- (پزشکی) شکم‌روش، خون‌روش، خون‌ریزش، آبروش ۵- (ذوب فلزات و جوشکاری) گدازآور، آمیزانگیز ۶- (فیزیک) میزانِ شار، شار ۷- شار کردن، به صورت سیال درآوردن، روگر کردن، آبگونه کردن یا شدن ۸-(فلزکاری) از طریق ذوب کردن به هم جوش دادن، گدازجوش کردن ۹- (قدیمی) به خارج سرایت کردن، به خارج جاری شدن، برون‌ریز شدن

flux density (فیزیک - شار) بر حسب سانتی‌متر مربع) شارچگالی، چگالی‌شاره

flux gate (اسبابی برای سنجش جهت و نیروی میدان مغناطیسی زمین) مغناطیس سنج زمین

flux.ion (fluk´shən) n. ۱- (هرچیزی که سیال است یا جاری می‌شود به ویژه مواد آبگونه‌ای که به طور غیرطبیعی از بدن خارج می‌شوند) برون‌ریزه، بلغم، چرک و خون، برون‌تراوه ۲- (قدیمی - ریاضی) حساب فاضل، تفاضل، فلوکسیون

flux´ional or flux´ion.ar´y, adj. برون ریزه‌ای

fly[1] (flī) vi., vt. **flew, flown, fly´ing** n., pl. **flies** ۱- پرواز کردن، به پرواز درآمدن یا درآوردن، (بادبادک و غیره) هوا کردن، با هواپیما سفر کردن، پریدن، پراندن ۲- در اهتزاز بودن، به اهتزاز آوردن، (پرچم و غیره) افراشتن ۳- (به تندی) حرکت کردن، (به سرعت) باز یا بسته شدن ۴- زود گذشتن ۵- (پول و غیره) زود تمام شدن، زود خرج شدن ۶- گریختن، فرار کردن، احتراز کردن ۷- (عامیانه) موفقیت‌آمیز بودن، پذیرفتنی بودن ۸- با باز شکار کردن، بازپرانی کردن، کبوترپرانی کردن ۹- (بیس‌بال) فلای، فلای زدن ۱۰- (تئاتر و غیره) منظره و چراغ و غیره را از طاق صحنه آویختن، (جمع) فضای بالای صحنه (که چراغ‌ها و غیره را در آن می‌آویزند) ۱۱- (نادر) پرواز، طیران ۱۲- (به ویژه در شلوار) زیپ (و پوشش پارچه‌ای جلو آن)، دکمه‌ی شلوار، دَرِ پارچه‌ای خیمه، لبه‌ی پارچه‌ای زیپ ۱۳- طول پرچم، درازای پرچم، لبه‌ی پرچم، حاشیه‌ی پرچم ۱۴- ← flywheel ۱۵- ← flyleaf ۱۶- درشکه یا کالسکه‌ی کرایه‌ای

- on the fly ۱- در حین پرواز، در هوا ۲- (عامیانه) هنگام شتاب
- to fly a kite بادبادک هوا کردن
- to fly into (سخت) برآشفتن، ازجا دررفتن
- to let fly (at) ۱- (چیزی را) پراندن (به) ۲- حمله‌ی لفظی کردن (به)

fly[2] (flī) n., pl. **flies** ۱- مگس ۲- قلاب ماهیگیری (دارای پَر یا زواید پرمانند برای جلب ماهی) ۳- (چاپخانه) پنجه، گیره‌ی پنجه مانند

fly[3] (flī) adj. **fli´|er, fli´est** ۱- (انگلیس - خودمانی) هشیار، آگاه، چابک، چیره‌دست ۲-(سیاهپوستان امریکا) شیک، گیرا، خوش‌نما

fly.a|ble (flī´ə bəl) adj. قابل پرواز، پروازپذیر، پراندنی

fly agaric (گیاه) قارچ زرد Amanita muscaria) که سمی است)، قارچ آمانیت

fly ash خاکستر هوابُرد (ذرات خاکستر که یکی از عوامل آلودگی هوا هستند)

fly.a|way (flī´ə wā´) adj. ۱- مواج در باد، در اهتزاز، بادجنبان ۲- ← flighty ۳- آماده‌ی پرواز

fly.blow (flī´blō´) n., vt., vi. **-blew´, -blown´, -blow´ing** ۱- تخم مگس، لیسه‌ی مگس ۲- (روی گوشت و خوراک) تخم‌گذاری کردن (مگس) ۳- آلوده کردن، مگس‌زده کردن، خراب کردن

fly.blown (flī´blōn´) adj. ۱- پراز تخم مگس، مگس‌زده، لیسه گرفته ۲- آلوده، فاسد، گندیده ۳- (عامیانه) پیش‌پا افتاده، بد، بدنام، بدردنخور

fly book جعبه‌ای که قلاب‌های ماهیگیری را در آن نگه‌می‌دارند

* **fly.boy** (flī´boi´) n. (امریکا - عامیانه) خلبان (به ویژه خلبان نیروی هوایی)

* **fly|by** or **fly-by** (flī´bī´) n., pl. **-bys´** (هواپیما و فضاپیما و غیره) عبور (از محلی که قبلاً تعیین شده است)

fly-by-night (-bī nīt´) adj., n. ۱- (به ویژه در امور مالی) غیرقابل اعتماد ۲- بدهکار فراری

* **fly-by-wire** (-wīr´) adj. (وابسته به دستگاه خودکار و الکترونیکی هدایت هواپیما و

موشک) هدایت خودکار

fly-cast (flī´kast´) vt. **-cast´, -cast´ing**
(با قلاب و طعمه‌ی مصنوعی) ماهیگیری کردن

fly.catch|er (flī´kach´ər) n.
(جانور) مرغ مگس‌گیر (پرندگان تیره‌ی Muscicapidae)

fly|er (flī´ər) n. ← flier

fly-fish|ing (flī´fish´iŋ) n.
ماهیگیری (با قلاب و طعمه‌ی مصنوعی)

fly.ing (flī´iŋ) adj., n.
۱- پرواز کننده، پرنده، پروازگر، پروازی، پران ۲- تند، سریع، پرواز مانند ۳- کوتاه و پرشتاب ۴- وابسته به هواپیماها و خلبانان، هواپیمایی، خلبانی، پرواز ۵- سرپایی، اضطراری، تُندواکنشی، ضربتی، تندکُنشی

flying boat هواپیمای آب‌نشین

flying bridge
(کشتیرانی) برج هدایت (که در بالای پل فرماندهی قرار دارد)

flying buttress
(معماری) پشت‌بند شمشیری، پشت‌بند معلق، شمع‌سواره، پادیر

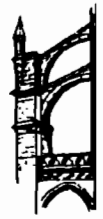
FLYING BUTTRESS

flying colors
پرچم در اهتزاز، پرچم افراشته

Flying Dutchman
۱- هلندی سرگردان (ملوان افسانه‌ای که محکوم است تا روز قیامت در دریا سرگردان باشد) ۲- کشتی هلندی سرگردان (که ملوانان دیدن تصوری آن را شوم می‌پنداشتند)

flying field فرودگاه کوچک، زمین پرواز

flying fish
(جانور) ماهی پرنده (انواع ماهی‌های تیره‌ی Exocoetidae از راسته‌ی Atheriniformes)

flying fox (جانور)
خفاش میوه‌خوار (جنس Pteropus تیره‌ی Pteropodidae)

flying frog (جانور) وزغ پرنده (انواع
وزغ‌های دارزی به ویژه جنس Rhacophorus که انگشتان پرده‌دارشان آنها را قادر به جهش‌های طولانی می‌کند)

flying gurnard (جانور)
گورنارد پرنده (راسته‌ی Dactylopteriformes)

flying jib (کشتی بادبان‌دار) بادبان پیشین
(که سه گوشه بوده و در جلو قرار دارد)

flying lemur
(جانور) لِمور پرنده (راسته‌ی Dermoptera - از پستانداران دارزی آسیای جنوب خاوری)

flying machine
(قدیمی: ماشین پرنده) هواپیما

flying mare
(فن کشتی‌گیری هنری) معلق‌اندازی، واژگون سازی حریف

flying phalanger (جانور) فالانجر پرنده
(پستانداران دارزی بومی استرالیا از تیره‌ی Petauridae)

*** flying saucer** بشقاب پرنده

flying squad
(عامیانه) گروه ضربت، گروه تندواکنش، گروه تندکنش

*** flying squirrel** (جانور) سنجاب پرنده
(انواع سنجاب‌ها به ویژه از جنس Glaucomys که پاهای پرده‌دار دارند و جهش‌های طولانی می‌زنند)

flying start ۱-(مسابقات دو و میدانی)
مسابقه‌ی دو با دورخیز ۲- آغاز سریع، آغاز خوب

fly.leaf (flī´lēf´) n., pl. **-leaves´** (-lēvz´)
(صحافی) صفحه‌ی سفید اول و آخر کتاب، آستر بدرقه

fly.off (flī´ôf´) n.
(آزمایش طرح‌های مهندسی به ویژه طرح هواپیماهای نظامی و موشک‌ها برای تعیین طرح برنده‌ای که برای تولید به کارخانه‌ها سفارش داده می‌شود) مسابقه‌ی طرح‌ها

fly.o|ver (flī´ō´vər) n.
۱- (انگلیس) پل هوایی، روگذر ۲- روپرواز (پرواز هواپیما از روی محل بخصوص)، پرواز نمایشی

fly.pa|per (flī´pā´pər) n.
کاغذ مگس‌کُش، نوار مگس‌کُش

fly sheet ← pamphlet

fly.speck (flī´spek´) n., vt.
۱- سرگین مگس، کُه مگس، فضله‌ی مگس ۲-لکه‌ی کوچک، خالچه ۳- اشتباه کوچک، عیب کوچک، کاستی کم‌اهمیت ۴-لکه‌دار کردن، خال‌دار کردن

flyt.ing (flīt´iŋ) n.
(در حماسه‌های انگلیسی کهن) رجزخوانی

fly.trap (flī´trap´) n. ۱-مگس‌گیر، مگس‌کُش
۲- گیاه مگس‌خوار (مانند Venus' flytrap)

*** fly.way** (flī´wā´) n.
(مسیر هرساله‌ی پرندگان کوچ‌گر) کوچ‌راه

fly.weight (flī´wāt´) n., adj. (ورزش)
مگس‌وزن (بیشینه‌ی وزن: ۵۰/۸۱ کیلوگرم یا ۱۱۲ پوند)

fly.wheel (flī´hwēl´) n.
(مکانیک) چرخ لنگر، فلای‌ویل، گردانه، چرخ طیار

Fm fermium مخفف: (شیمی) نشان فرمیوم

FM frequency modulation
مخفف: (فیزیک) تعدیل بسامد

FMC Federal Maritime Commission
مخفف: (امریکا) کمیسیون فدرال دریانوردی

FMCS Federal Mediation and Conciliation Service مخفف: (امریکا)
سازمان میانجی‌گری و اصلاح روابط کارگر و کارفرما

FmHA Farmers Home Administration
مخفف: (امریکا) سازمان خانه‌سازی روستایی

fn footnote
مخفف: زیرنویس، پانوشت

FN fireman
مخفف: (امریکا - نیروی دریایی) ملوان آتش‌نشان

f-num|ber (ef´num´bər) n.
(عکاسی و فیلم‌برداری و غیره) عدد اِف (نسبت فاصله‌ی کانونی عدسی به قطر مؤثر دیافراگم)

FO Foreign Office
مخفف: (انگلیس) وزارت امور خارجه

foal (fōl) n., vt., vi.
۱- (اسب یا خر یا قاطر و غیره) کُرّه ۲- (کرّه) زاییدن

foam (fōm) n., vi., vt. ۱- کف (روی آب و شیر جوشیده و غیره) ۲- هرچیز کف‌مانند: عرق بدن اسب، کف (دهان انسان و حیوان) ۳- (قدیمی - شاعرانه) دریا ۴- ابر (حمام)، اسفنج، لاستیک حباب‌دار ۵- ابری، اسفنجی ۶- کف کردن، کف‌دار کردن، کف به دهان آوردن
• boiling milk foams شیر جوشان کف می‌کند
foam´less, adj. بی کف، بی اسفنج

* **foam.flow|er** (-flou´ər) n.
(گیاه) فوم فلاور، گل کف (Tiarella cordifolia خانواده‌ی saxifrage)

foam rubber (لاستیک اسفنج مانند که در تشک و مبل و غیره به کار می‌رود) ابر، اسفنج

foam|y (fōm´ē) adj. **foam´|i.er, foam´|i.est** ۱- کف‌آلود، کف‌دار، کف‌کن ۲- کف‌مانند، کف‌سان، نرم و لطیف
foam´i.ly, adv. به طور کف آلود
foam´i.ness, n. کف مانندی

fob[1] (fäb) n. ۱- (ساعت جیبی) بند، زنجیر ۲- (جیب کوچک در جلو شلوار) جیب ساعت ۳- روبان یا زنجیر تزیینی که از آن جواهر و غیره می‌آویزند، جواهر یا نشان و غیره که از چنین چیزی آویخته باشد

fob[2] (fäb) vt. **fobbed, fob´bing** ۱- (مهجور) گول زدن، فریب دادن ۲- از سر باز کردن، (کالای بُنجل و غیره را) به کسی انداختن، (به کسی) قالب کردن

FOB or **fob** free on board
(بازرگانی) فوب، تحویل روی کشتی (یعنی فروشنده مسئول هزینه‌ی حمل دریایی و خسارات احتمالی و غیره نیست)

fo.cal (fō´kəl) adj.
۱- کانونی، وابسته به کانون ۲- اصلی، مهم
fo´cally, adv. به طور کانونی یا اصلی

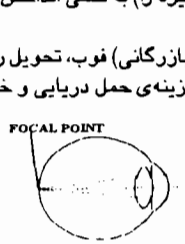

FOCUS(of light through the lens of an eye)

focal infection (پزشکی) عفونت کانونی

fo.cal.ize (fō´kəl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- بر کانون متمرکز کردن یا شدن، کانون‌گیر کردن ۲- (پزشکی - عفونت) محلی شدن یا کردن، پیله کردن
fo´cali.za´tion, n. محلی شدن عفونت، تمرکز

focal length
(فیزیک) فاصله‌ی کانونی (focal distance هم می‌گویند)

Foch (fôsh), Ferdinand 1851-1929
فردیناند فوش (ژنرال فرانسوی و سرفرمانده نیروهای متفقین در جنگ جهانی اول)

fo'c'sle or **fo'c's'le** (fōk´s'l) n.
forecastle ←

fo.cus (fō´kəs) n., pl. **fo´cus|es** or **fo´|ci´** (-sī´) vt., vi. **-cused** or **-cussed, -cus.ing** or **-cus.sing**
۱- کانون ۲- ← focal length ۳- تنظیم فاصله‌ی کانونی، (دوربین عکاسی) دکمه‌ی تنظیم کانون ۴- مرکز فعالیت (یا توجه و غیره) ۵- (پزشکی - عفونت یا سرطان یا غده و غیره) مرکز بیماری، پیله، میان‌گاه پلشتی، کانون سرطان ۶- مرکز زلزله، کانون زلزله ۷- (هندسه) هریک از دو کانون بیضی، کانون هذلولی، کانون سهمی ۸- کانونی کردن یا شدن، (عدسی) تنظیم کردن، (توجه و غیره) متمرکز کردن
• in focus روشن، واضح، (عدسی) میزان (شده)، کانونی
• out of focus
(تصویر تلویزیون و غیره) ناواضح، مبهم، ابر گرفته، (عدسی) نامیزان، ناکانونی
• she always likes to be the focus of attention
او همیشه می‌خواهد کانون توجه همه باشد
• they focused the camera on the speaker
دوربین را روی ناطق متمرکز کردند
fo´cuser, n. کانونی ساز، متمرکز کننده، میزان کننده

fod.der (fäd´ər) n., vt.
۱- خوراک دام (یونجه و ذرت و جو و غیره)، علوفه، علیق، کیهه ۲- (به دام) خوراک دادن، خوراندن

foe (fō) n. دشمن، عدو، خصم، معاند

foehn (fān) n.
(به ویژه در کوه‌های آلپ) باد گرم و خشک

foe.man (fō´mən) n., pl. **-men** (-mən)
(قدیمی) دشمن (به ویژه در جنگ)

foe|ti- (fēt´i, -ə) feti- ←
foe|tid (fet´id; fēt´-) adj. fetid ←
foe|tus (fēt´əs) n. fetus ←
foe´tal, adj. fetal ←

fog[1] (fôg, fäg) n., vi., vt. **fogged, fog´ging**
۱- مه ۲- هر چیز مه مانند، غبار، دود، ابر، میغ، ماغ، تِزم ۳- بخار حشره‌کش، بخار ضد آفت ۴- سرگشتگی، گیجی، گیج کردن، متحیر کردن، سردرگم کردن، سر درنیاوردن ۵- (در عکس و فیلم) لکه‌ی خاکستری، تاری، خاکستری کردن (بخش‌هایی از عکس)، نور دیدگی ۶- مه گرفته شدن، از مه پوشیده شدن یا کردن، مه‌آلود کردن یا شدن، بخار گرفتن ۷- تار شدن یا کردن، مبهم کردن یا شدن، تیره کردن یا شدن ۸- (خودمانی) پرتاب کردن (گوی و غیره)، افکندن
• suspicion fogged his mind سوءظن فکر او را مغشوش کرد

fog[2] (fôg, fäg) n. ۱- چمن تازه (پس از زده شدن یا پس از چراندن دام در آن)، چمن زده شده، علف چیده ۲- چمن بلند، علف نبریده، علف نچیده ۳- (اسکاتلند) خزه

fog bank توده‌ی مه
(به ویژه اگر از راه دور در دریا دیده شود)، مه انباشت

fog.bound (-bound´) adj.
۱- مه گرفته ۲- (به خاطر مه‌گرفتگی) ناقادر به پرواز یا رفتن با کشتی، گرفتار مه

fog.bow (-bō´) n.
مه کمان (کمان سپیدی که گاهی در مه دیده می‌شود)

fog.dog (-dôg´) n.
روزنه‌ی نور (نقطه‌ی درخشانی که پیش از برطرف شدن مه‌گرفتگی گاهی در افق نمایان می‌شود)

fo.gey (fō´gē) n., pl. **-geys** fogy ←

fog|gy (fôg´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- مه‌آلود، مه‌گرفته، (مجازی) مبهم، گنگ، کدر ۲- مبهوت، سرگشته، سردرگم، حیرت‌زده، هاج‌و واج، درهم و برهم

fog´gily, adv. به طور مه آلود یا مبهم

fog´gi.ness, n. مه آلودی، ابهام

* **Foggy Bottom**
(عامیانه) وزارت امور خارجه‌ی امریکا

fog.horn (fôg´hôrn´) n.
۱- (بوق کشتی یا برج دیدبانی و غیره که هنگام مه گرفتگی به صدا درمی‌آید) بوقِ مه ۲- صدای طولانی و گوش خراش

fo|gy (fō´gē) n., pl. **-gies**
آدم قدیمی مسلک، آدم اُمّل، کهنه پرست

fo´gy.ish, adj. قدیمی مسلک، امّل

fo´gy.ism, n. قدیمی مسلکی، کهنه پرستی

foh (fô) interj. faugh ←

foi.ble (foi´bəl) n.
۱- نقطه ضعف (در شخصیت و غیره)، کاستی کوچک، عیب جزئی ۲-(ضعیف‌ترین بخش تیغه‌ی شمشیر که از وسط تا نوک آن است) سر شمشیر

foil[1] (foil) vt., n.
۱-(شکار با سگ تازی) رد گم کردن، بوی انسان یا حیوان مورد تعقیب را نیافتن یا گم کردن ۲- (قدیمی) ردپا (ی شکار)، بوی شکار (که تعقیب کنندگان را راهنمایی می‌کند) ۳-(قدیمی) رد گم کُنی، خنثی سازی، عاطل و باطل سازی، عقیم سازی ۴- عقیم گذاشتن، نقش‌برآب کردن، چوب لای چرخ گذاشتن، (کار یا نقشه‌های کسی را) خنثی کردن، بیهوده کردن، بی‌هنایش کردن
• we foiled the enemy's plans
ما نقشه‌های دشمن را نقش بر آب کردیم

foil[2] (foil) n., vt.
۱- ورقه‌ی نازک (فلزی)، کاغذ (آلومینیم)، زرورق، زرک ۲- صفحه یا لایه‌ی فلزی پشت آینه، پشت‌بند آینه ۳-(معماری گوتیک) فضا یا تزئین برک‌مانند میان دو پنجره ۴- (ورقه‌ی براق فلز که زیر جواهر بدلی می‌گذارند تا براق بنمایند) زیربند ۵-(شخص یا چیزی که برای بهتر جلوه دادن شخص یا چیز دیگر به کار می‌رود) وجه تقابل، بهنّما، جلوه‌گر ساز، آشکار ساز، جلوه‌نما ۶- (با ورقه‌ی فلزی یا زرورق) پوشاندن، (با صفحه‌ی فلزی) پشت‌بند زدن به ۷- (نادر) بهنمایی کردن، جلوه‌گر کردن، آشکار کردن (از طریق مقایسه)

foil[3] (foil) n.
۱- شمشیر ویژه‌ی شمشیربازی (شمشیر باریک و دراز که نوک تیز آن را با دکمه فلزی پوشانده‌اند تا بی‌آسیب باشد) ۲- (جمع) شمشیربازی (با این نوع شمشیر)

foils.man (foilz´mən) n., pl. **-men** (-mən)
شمشیرباز

foin (foin) vi., n.
(با شمشیر) فرو کردن، ضربه با شمشیر

foi.son (foi´zən) n.
۱- (قدیمی) محصول (کشاورزی) خوب، وفور، فراوانی ۲- (محلی) نیرو، جُربزه، (جمع) منابع، استعدادها

foist (foist) vt.
(یواشکی یا با زرنگی) افزودن به، انداختن، قالب کردن، (معمولاً با: on یا upon) تحمیل کردن به، قبولاندن، پذیراندن

fo.la.cin (fō´lə sin) n. folic acid ←

fold[1] (fōld) vt., vi., n.
۱- تا کردن یا شدن، تا زدن ۲- برگرداندن (روی هم)، بالا زدن ۳- (با تا زدن روی هم) جمع کردن (و کنار گذاشتن)، (با: away) روی هم تا کردن ۴- به هم گره زدن، درهم کردن ۵-(پرندگان و هواپیما) بال‌ها را به سینه چسباندن، بال‌ها را جمع کردن ۶- در آغوش گرفتن، دربر گرفتن ۷- گذاشتن (در درون پاکت و غیره)، قرار دادن، پیچیدن در ۸-(امریکا - عامیانه) شکست خوردن، (شرکت یا مغازه یا اقدام و غیره) به هم خوردن، تعطیل شدن، برچیده شدن ۹-(عامیانه - معمولاً با: up - از درد یا خنده و غیره) دولا شدن، ازحال رفتن ۱۰- تا، چین، پلیسه، لا، (جمع) لا به لا، شکنج ۱۱-(خطی که در اثر تا کردن ایجاد می‌شود) خط شلوار، چین و چروک، (جامه) پیله، پیلی، چروک ۱۲- (انگلیس) دره‌ی کوچک ۱۳-(زمین‌شناسی) چین، تاخوردگی، شکنه
• Asgar folded the blanket and put it on the shelf
عسگر پتو را تا کرد و روی تاقچه گذاشت
• his company folded two years ago
دو سال پیش شرکت او برچیده شد
• I stood in front of him with folded arms
من دست به سینه جلو او ایستادم

fold[2] (fōld) n., vt.
۱- آغُل (گوسفند)، سرپناه، گوسفندگاه، حصار گوسفند ۲-گله‌ی گوسفند، رمه ۳- (دسته‌ای از مردم دارای عقاید یا علایق مشترک) هم‌دینان، هم‌مسلکان، مؤمنان، پیروان ۴- در آغُل نگهداری کردن، آغُل کردن

-fold (fōld) پسوند: ۱-(صفت ساز) - گانه، - جانبه ۲-(صفت ساز و قیدساز) - برابر، - چندان، - بار، - لا

* **fold.a|way** (fōld´ə wā´) adj.
(آنچه که می‌توان آن را تا کرد) تاشو، سفری

fold.boat (fōld´bōt´) n.
(زورقی که می‌توان باد آن را خالی کرد و آن را تا نمود) زورق تاشو، قایق لاستیکی

fold|er (fōl´dər) n.
۱-(شخص یا اسباب) تاشو، جمع‌شو ۲- پوشه، پرونده ۳-(بخشنامه یا آگهی یا بروشوری که از یک ورق تاشده تشکیل شده است) آگهی چندتا، صحیفه، بروشور کوچک

fol.de.rol (fäl´də räl´) n. ۱- زیورآلات چشمگیر ولی بی‌ارزش، زلم‌زیمبو ۲- حرف پوچ

folding door درب تاشو، درِ تاشو

* **folding money** (عامیانه) اسکناس، اِسکن

* **fold.out** n. gatefold ←

fo.li|a (fō´lē ə) n. جمع واژه‌ی: folium

fo.li.a|ceous (fō´lē ā´shəs) adj.
۱- برگ مانند، برگسان، برگی ۲- برگدار ۳- (دارای لایه‌های نازک) لایه‌لایه، متورق، ورقه ورقه، برگ‌برگ

fo.li.age (fō´lē ij´) n.
۱- شاخ و برگ، شاخسار، برگینه ۲- (به ویژه در گیاهی و آذین سازی‌های مشابه آن) طرح گل و بُته

fo.li.aged (-ijd´) adj.
(به ویژه در ترکیب‌های هایفن‌دار) شاخ و برگدار، شاخساری

fo.li|ar (fō´lē ər) adj.
برگ مانند، برگسان، برگی

fo.li.ate (fō´lē āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´|ing** adj.
۱- به لایه‌های نازک تقسیم کردن یا شدن، متورق کردن یا شدن، برگ‌برگ کردن یا شدن، ورقه‌ورقه شدن، تبدیل به ورقه‌ی نازک کردن ۲- با تزیینات برگ مانند آراستن، گل و بته‌دار کردن ۳- (صفحات کتاب و غیره) نمره‌گذاری کردن، برگ شماری کردن ۴- برگ دادن، برگ درآوردن ۵- برگدار، برگچه‌دار، برگچه‌پوش، پربرگ ۶- برگسان، برگ مانند، متورق، لایه‌لایه، لایه‌دار

fo.li.a|tion (fō´lē ā´shən) n.
۱- برگ‌آوری، درآوردن برگ، برگ‌دهی ۲- برگداری، پُربرگی ۳- طرز قرارگیری برگ‌ها در جوانه (vernation هم می‌گویند) ۴- (فلز) متورق سازی، برگینه سازی، برگه برگه سازی ۵- (برخی مواد معدنی) متورق شدگی، قابلیت لایه‌لایه شدن، لوح‌پذیری، لوح سنگی، لوحه، سنگ ورق، لایه ۶- (صفحات کتاب) شماره گذاری ۷- آذین گل و بته‌ای، آذین برگی، برگ آذینی ۸- (آینه سازی) جیوه چسبانی (به پشت آینه)، پشت‌بندی (با ورقه‌ی نازک فلزی)

fo.lic acid (fō´lik)
(شیمی - زیست‌شناسی) اسید فولیک ($C_{19}H_{19}N_7O_6$)

fo.lie à deux (fô lē ä dö´)
(فرانسه - روان‌پزشکی) جنون دونفری

fo.lie de gran.deur (də grän dĕr´)
(فرانسه) خود بزرگ‌بینی

fo.li.ic|o.lous (fō´lē ik´ə ləs) adj.
(برخی قارچ‌ها و جلبک‌ها و گلسنگ‌ها) برگ‌نشین، برگ روی

fo.lin|ic acid (fō lin´ik)
(شیمی - زیست‌شناسی) اسید فولینیک ($C_{20}H_{23}N_7O_7$)

fo.li|o (fō´lē ō´) n., pl. **-li|os´** adj., vt. **-li.oed´, -li|o´ing**
۱- (صحافی) قطع رحلی، رحلی، کتاب قطع رحلی ۲- ورق کتاب ۳- (کاغذ) لَت دو ورقه، لت چهار صفحه ۴- دو صفحه‌ی روبرو، دو صفحه‌ی فرد و زوج ۵- شماره‌ی برگ کتاب یا جزوه ۶- (حسابداری) عطف ۷- (امریکا) صد واژه، (انگلیس) نود واژه ۸- (کتاب و غیره را) نمره‌گذاری کردن

fo.li|o.late (fō´lē ə lit, -lāt´) adj.
(گیاه) برگچه‌دار، برگچه‌ای

fo.li.ose (fō´lē ōs´) adj.
(پوشیده از برگ یا برگچه) پُربرگ، برگ‌پوش، پُربرگچه

-fo|li|ous (fō´lē əs)
پسوند: دارای تعداد بخصوصی برگ، - برگی، - برگچه‌ای

fo.li|um (fō´lē əm) n., pl. **-li.ums** or **-li|a** (-ə)
۱- برگ ۲- (زمین‌شناسی) چینه ۳- (هندسه) منحنی فولیوم، منحنی برگی، قوس برگسان

folk (fōk) n., pl. **folk** or **folks** adj.
۱- قوم، مردمان ۲- قومی، مردمی، محلی، توده‌ای ۳- (با: the) مردم، جماعت، همگان ۴- (جمع) مردمان، انسان‌ها
• one's (or the) folks (عامیانه) قوم و خویش، خویشاوندان

folk dance
۱- رقص محلی، رقص مردمی ۲- موسیقی رقص محلی

Fol|ke.ting or **Fol|ke.thing** (fōl´kə tiŋ´) n.
پارلمان دانمارک

folk etymology واج‌ریشه‌شناسی غیرعلمی

folk|le (fōk´ē) n.
(خودمانی) دوست‌دار موسیقی محلی (موسیقی مردمی)

folk.lore (fōk´lôr´) n.
۱- مردم باور، فرهنگ عامه، فرهنگ مردم ۲- توده‌شناسی، رامه‌شناسی، مردم باورشناسی، شناخت فرهنگ عامه

folk´lor´ic, adj. وابسته به مردم باور یا رامه شناسی

folk´lor´ist, n. رامه شناس، مردم باور شناس

folk´lor.is´tic, adj. مردم باور شناسانه

folk medicine
پزشکی مردمی، طب سنتی، پزشکی گیاهی

folk.moot (-mōōt´) n. (در گذشته) گردهمایی و کنکاش مردم شهر یا دهستان (folkmote هم می‌گویند)

folk music
۱- موسیقی مردمی، موسیقی محلی ۲- موسیقی امروزی که به تقلید از موسیقی محلی ساخته شده

* **folk-rock** (-räk´) n.
موسیقی «راک» همراه با آواز محلی

folk song ۱- آواز مردمی، ترانه‌ی محلی ۲- ترانه‌ی امروزی که به تقلید آواز مردمی ساخته شده باشد

folk singer خواننده‌ی آوازهای محلی یا مردمی

* **folk|sy** (-sē) adj. **-si|er, -si.est**
۱- (عامیانه) خودمانی، خاکی، بی‌ریا ۲- عامی، دهاتی مسلک

folk´sily, adv. به طور عامه پسند یا خودمانی

folk´si.ness, n. عامه پسندی، دهاتی مسلکی

folk tale (or **story**)
داستان مردمی، قصه‌ی عامیانه، داستان دهان به دهان

* **folk.way** (-wā´) n. (روش تفکر و احساس و رفتار مردم عادی) شیوه‌های مردمی

fol.li.cle (fäl´i kəl) n.
۱- (کالبدشناسی) پیاز، پیازک، گرهک ۲- (مهجور) غده‌ی لنفاوی ۳- (گیاه) برگه، فولیکول، امیانک

fol.licu.lar (fə lik´yōō lər) adj.
فولیکولی، گرهک مانند، پیازکی

fol.lic´u.late (-lit) or fol.lic´u.lat´ed, adj.
فولیکول‌دار، گرهک‌دار

follicle mite (جانور) کرمک مو، موخوره
(جنس Demodex به ویژه Demodex folliculorum)

fol|li|cle-stim|u|lat|ing hormone (fäl´i kəl stim´yōō lāt´iŋ)
(پزشکی) ماده‌ی غده‌ی صنوبری، هورمون محرک فولیکول

fol.lic|u.lin (fə lik´yōō lin) n. estrone ←

fol.lies (fäl´ēz´) n.pl.
(با فعل مفرد) نمایش رقص و موسیقی

fol.low (fäl´ō) vt., vi., n. ۱- دنبال کسی آمدن یا رفتن، تعقیب کردن، پشت سر کسی رفتن، پی‌رفتن ۲- (دنبال چیزی را) گرفتن، ادامه دادن یا یافتن ۳- متعاقب بودن، بعد از (چیز دیگری) بودن ۴- جانشین (دیگری) شدن، پس از دیگری به مقامی رسیدن ۵- (شغل و حرفه و غیره) پیش گرفتن، دنبال کردن ۶- پیامد (چیزی) بودن، نتیجه‌ی چیزی بودن، منتج بودن از ۷- تقلید کردن، سرمشق قرار دادن ۸- اطاعت کردن از، پیروی کردن از، عمل کردن به ۹- طرفداری کردن از، جانبداری کردن، گرویدن ۱۰- (با دقت) گوش کردن، مشاهده کردن ۱۱- پیگیری کردن، (با علاقه) دنبال کردن، علاقه نشان دادن ۱۲- فهمیدن، درک کردن ۱۳- دنبال روی، دنبال‌گیری، ردگیری، تعقیب

• every place he goes, his dog follows him
هر جا می‌رود سگش او را دنبال می‌کند

• to follow out (or up) به طور کامل انجام دادن، به اتمام رساندن

• to follow through
۱- (عملی را) ادامه دادن و به پایان رساندن، به انجام رساندن ۲- (تنیس و غیره) پس از زدن توپ نیز به حرکت قوسی راکت ادامه دادن

• you must follow his instructions
شما باید از تعالیم او پیروی کنید

fol.low|er (fäl´ō ər) n. ۱- پیرو، مرید، پسوا، مقتدی، گرونده، هواخواه، طرفدار، هوادار ۲- دنباله‌رو، مشایع، ملتزم رکاب، پیشخدمت ۳- (مکانیک) چرخ دنده‌ی پیرو، چرخ دنده‌ی متحرک، پیرو چرخ

fol.low|er.ship (-ship´) n.
پیروی (از رهبر)، (تعداد یا قدرت) پیروان

fol.low.ing (fäl´ō iŋ) adj., n., prep.
۱- بعد، بعدی، دیگر ۲- (نامبرده در) زیر، (به قرار) ذیل، بدین قرار ۳- (دارای مسیری مشابه مسیر کشتی)، هم‌سو، هم‌مسیر، همراه ۴- هواداران، هواخواهان، پیروان، طرفداران، مریدان ۵- پس از، بعد از

fol|low-through (fäl´ō thrōō´) n.
۱- (ورزش - در زدن یا پرتاب گوی یا توپ) ادامه‌ی حرکت قوسی (حتی پس از زدن یا افکندن توپ) ۲- به انجام رساندن (فعالیت یا کار یا فرآیند)

fol|low-up (-up´) adj., n. ۱- تکمیلی، بعدی، سپسین، پساختی، پس‌آمدی، پس‌آیند ۲- انجام، ادامه (تا پایان)، فرجام‌یابی، دنباله ۳- (هر چیزی که متعاقب چیز دیگری برای تکمیل آن انجام شود) پیگیری، دنباله‌گیری

fol|ly (fäl´ē) n., pl. **-lies**
۱- حماقت، ابلهی، خریت، سبکسری، بی‌خردی، کالیوگی، گولی، نابخردی ۲- هر کار پرخرج و بیهوده ۳- (مهجور) بدجنسی، بدی، بی‌ناموسی، ضلالت

• it is folly to gamble with borrowed money
قمار بازی با پول قرضی حماقت است

* **Fol.som** (fōl´səm) adj.
(دیرین‌شناسی) وابسته به فرهنگ سرخپوستان امریکای شمالی در دوران پلیستوسین (Pleistocene)

Fo.mal.haut (fō´məl hôt´)
(نجوم - ریشه‌ی عربی) ستاره‌ی ماهی دهان (درخشان‌ترین ستاره‌ی اِستارگان حوت جنوبی)، فم‌الحوت

fo.ment (fō ment´) vt.
۱- (با آب گرم درمان کردن) گرماب درمانی کردن، ضماد گرم گذاشتن، حوله‌ی آب گرم گذاشتن، کمپرس کردن ۲- (به شورش و غیره) برانگیختن، دامن زدن، فتنه‌گری کردن

fo.men.ta.tion (fō men tā´shən) n.
۱- (پزشکی) گرماب درمانی، حوله‌ی آب گرم، کمپرس آب گرم ۲- (آبگونه یا دارویی که در گرماب درمانی به کار می‌رود) گرماب دارو ۳- فتنه‌گری، آشوب آفرینی، دامن‌زنی (به آشوب و غیره)، شورش‌انگیزی

fond[1] (fänd) adj. ۱- دوست‌دار، دل‌باخته، شیفته ۲- (بیش از حد) پرعشق و محبت ۳- صمیمانه و کورکورانه، از ته دل (و بدون منطق یا قید و شرط)، واهی، خوش‌باورانه

• he gave his son a fond glance
او نگاه مهرآمیزی به پسرش کرد

• (to be) fond of دوست داشتن، خوش آمدن از

fond[2] (fänd) n.
۱- بنیان، پایه، زمینه ۲- (مهجور) موجودی

fon.dant (fän´dənt) n.
فوندان (خمیر متشکل از شکر و آب و خامه و غیره که روی نان شیرینی می‌مالند یا درون آن می‌گذارند)

fon.dle (fän´dəl) vt. **-dled, -dling**
۱- (از روی محبت یا عشق) دست مالیدن به، نوازش کردن، دست ورزی کردن، نوازیدن ۲- (مهجور) لوس کردن

fon´dler, n. نوازش کننده

fond|ly (fänd´lē) adv.
۱- با عشق و محبت (کورکورانه یا بیش از حد)، با خوش‌باوری، به طور واهی ۲- مهربانانه، با ملاطفت، با محبت ۳- (قدیمی) احمقانه، نابخردانه

fond.ness (fänd´nis) n.
۱- علاقه، دوست‌داری، دلبستگی ۲- عشق و علاقه (معمولاً بیش از حد)، شیفتگی ۳- (قدیمی) حماقت

• I have a fondness for cheese من خیلی پنیر دوست هستم

fon.due or **fon|du** (fän dōō´) n.
فاندو (پنیر مذاب آمیخته با شراب و کمی براندی و ادویه که نان یا گوشت را در آن می‌زنند و می‌خورند)

fons et o|ri|go (fänz´ et ō rī´gō´)
(لاتین) اصل و سرچشمه

font[1] (fänt) n. ۱- (سنگاب که آب مقدس یا آب غسل تعمید در آن قرار دارد) فانت، حوضک ۲- (قدیمی) فواره، چشمه ۳- سرچشمه، اصل، منبع

font´al, adj. وابسته به سنگاب یا فانت

font[2] (fänt) n.
(چاپ و کامپیوتر - مجموعه‌ی حروفی که از یک نوع و اندازه‌اند) یک دست حروف یک‌جور، واتگروه

fon.ta.nel or **fon.ta.nelle** (fän´tə nel´) n.
۱- (نقاط نرم جمجمه‌ی نوزاد) نرمه‌ی سر، ملاج، ملاز، جاندانه ۲- (در اصل) سوراخ بدن (به ویژه مقعد و پیشاب‌راه)

FONTANELS

fon.ti|na (fän tē´nə) n.
پنیر فونتینا (پنیر ایتالیایی معمولاً از شیر گوسفند)

food (fōōd) n.
۱- خوراک، غذا، تغذیه، طعام، قوت، رزق، خورش ۲- خوردنی (در برابر: نوشیدنی drink) ۳- (مجازی) نیروبخش، انگیزان ۴- غذایی، خوراکی، لوت

food chain زنجیره‌ی خوراک
(تغذیه‌ی موجودات از یکدیگر مثلاً تغذیه‌ی گیاه از زمین و گوسفند از گیاه و انسان از گوسفند)، زنجیره‌ی غذایی

food cycle (زیست‌بوم‌شناسی)
زنجیره‌ی غذایی، چرخه‌ی خوراک (همه‌ی زنجیره‌های خوراک در یک محل بخصوص) (food web هم می‌گویند)

food|ie (-ē) n. (خودمانی -
کسی که به امور تهیه و پخت و صرف خوراک خوب به ویژه در رستوران‌ها علاقه‌ی خاص دارد) خوراک شناس

foo dog (fōō) (هنر خاور دور - سگ
درنده‌نمایی که یال شیر دارد) سگِ‌فو، مجسمه‌ی این سگ

food poisoning
مسمومیت غذایی، زهرزدگی خوراکی

food processor
مولینکس، خوراک خردکن، (خوراک) خُردگر، چندکاره

*** food stamp** (امریکا - کوپن‌های
دولتی که با آن اشخاص بی‌بضاعت از فروشگاه‌ها خوراک دریافت می‌کنند) تمبر خوراک، بن غذا، کوپن غذا

food.stuff (fōōd´stuf´) n. ماده‌ی خوراکی

*** foo.fa.raw** (fōō´fə rô´) n.
(امریکا - خودمانی) ۱- حشو و زوائد ۲- هیاهو درباره‌ی چیزهای کم اهمیت

fool[1] (fōōl) n., adj., vi., vt.
۱- احمق، ابله، نابخرد، کم‌خرد، کانا، لهنه، گول، تهی‌مغز، سبک‌سر، کالیو، لاده ۲- (سابقاً در کاخ شاهان) دلقک، لوده ۳- احمقانه، ابلهانه ۴- آدم گول‌خورده، مورد تمسخر، گولو ۵- (خودمانی) دیوانه (ی چیزی)، دوستدار پروپا قرص ۶- لودگی کردن، مسخره‌بازی کردن، شوخی و مسخره کردن، دلقک‌بازی درآوردن، دست انداختن، منتر کردن ۷- (با: with) وَر رفتن، دستکاری کردن، انگولک کردن ۸- فریب دادن، گول زدن، خر کردن

- he acted like a fool او احمقانه رفتار کرد
- he fooled them into believing that he was a doctor با دغل‌کاری آنها را متقاعد کرد که دکتر است
- to fool around (عامیانه) ۱- وقت تلف کردن ۲- فضولی کردن، دخالت بیجا کردن، وَر رفتن ۳- مغازله کردن، ماچ و بوسه کردن

fool[2] (fōōl) n. (انگلیس) میوه‌ی پخته و خامه

fool.er|y (fōōl´ər ē) n., pl. **-er.ies**
مسخره‌بازی، لودگری، دلقک‌بازی

fool.har|dy (fōōl´här´dē) adj. **-di|er, -di.est** بی‌کله، بی‌باک، (به طور بی‌فکرانه) نترس، بی‌پروا
fool´har´dily, adv. با کله خری، بی‌پروایانه
fool´har´di.ness, n. کله خری، بی‌پروایی

*** fool hen** spruce grouse ←

fool.ish (fōōl´ish) adj. ۱- ابله، احمق، نابخرد، بی‌شعور، دَبنگ، ناهوشمند،گول، گولو ۲- احمقانه، ابلهانه، نابخردانه، با بی‌فکری ۳- مسخره‌آمیز، مضحک، خنده‌آور ۴- خجل، خجالت‌مند، شرمسار ۵- (قدیمی) پست، ناچیز
fool´ishly, adv. به طور احمقانه
foolish.ness, n. حماقت، ابلهی

*** fool.proof** (fōōl´prōōf´) adj.
خطاناپذیر، آسان انجام، (ماشین‌آلات و روش‌های کار - آنچه که به کار بردن آن آسان و احتمال اشتباه در آن کم است) پادلغزش، آسان‌کار

fools.cap (fōōlz´kap´) n.
۱- کاغذ نوشتنی، ورقه‌ی کاغذ (به اندازه‌ی: ۱۳ در ۱۶ اینچ در امریکا) ۲- ← fool's cap

fool's cap (foolz)
کلاه زنگوله‌دار دلقک‌ها، کلاه شیطان

fool's errand
کار بیهوده، (فرستادن کسی دنبال نخودسیاه) نخودسیاه

*** fool's gold**
زرِگولوها (پیریت آهن iron pyrites که شبیه طلا است)

fool's paradise
اُلکی خوش (بودن)، خوشبختی دروغین

fool's-pars|ley (-pärs´lē) n. (گیاه)
جعفری زهرین (Aethusa cynapium از خانواده‌ی umbel)

foot (foot) n., pl. **feet** vi., vt
۱- پا (از مچ پا به پایین - تمام پا را می‌گویند leg) ۲- هرچیز پا مانند: پایه، ته‌ستون (و غیره)، پایین، پایین پا، زیر، ته، آخر (فهرست و غیره) ۳- پایین جوراب (در برابر ساق جوراب)، پایین چکمه و پوتین (در برابر ساق)، کف جوراب ۴- سنجه‌ی درازا (برابر با ۱۲ اینچ یا ۳۰/۴۸ سانتی‌متر)، پا، فوت (مخفف آن: ft ، نشان آن: ′ مثلاً: ده فوت -′۱۰) ۵- ته‌نشست، دُرده، رسوب، لای ۶- (شعر انگلیسی) پایه ۷- قدم، گام ۸- پایی (در برابر: دستی hand) ۹- پایکوبی کردن، رقصیدن ۱۰- گام برداشتن (یا نهادن)، پا گذاشتن (در)، (به ویژه کشتی بادبان‌دار) جلو رفتن ۱۱- (به کفش یا جوراب) تکگذاشتن، وصله کردن (کف جوراب یا کفش) ۱۲- (امریکا - حسابداری و غیره - عامیانه - معمولاً با: up) جمع بستن (ارقام یک ستون و غیره) و نوشتن حاصل جمع در پایین ستون، پای‌نویسی کردن ۱۳- (عامیانه) پرداختن (هزینه‌ی چیزی) ۱۴- پیاده

- I will never set foot in his house again! هرگز دوباره پا به خانه‌ی او نخواهم گذاشت
- on foot پیاده، پای پیاده

• stop dragging your feet, you must decide quickly!
این دست و آن دست کردن را کنار بگذار، باید به سرعت تصمیم بگیری!
• the Germans are going to foot the bill for this project آلمانی‌ها هزینه‌ی این طرح را خواهند پرداخت
• (to be) under one's feet
مزاحم کسی بودن، توی دست و پا بودن، راه کسی را سد کردن
• to foot it
(عامیانه) ۱- رقصیدن، پایکوبی کردن ۲- پیاده رفتن، گام برداشتن
• to put one's foot in one's mouth بی‌موقع حرف زدن
• wait for me at the foot of the stairs
در پایین پله‌ها منتظرم باش

foot.age (foot´ij) n. (به ویژه
در مورد فیلم سینمایی) طول برحسب فوت، اندازه، درازا

foot-and-mouth disease
(foot´´n mouth´) تب برفکی، تب آفتی (دام‌پزشکی)

foot.ball (foot´bôl´) n. ۱- (انگلیس)
فوتبال (در امریکا و کانادا می‌گویند: soccer) ۲- (امریکا) فوتبال امریکایی ۳- توپ فوتبال، توپ فوتبال امریکایی (که بیضی است) ۴- (عقیده یا طرح یا موضوع که مثل توپ به پس و پیش پرانده شود) موضوع حاد، چیز بحث‌انگیز

foot.board (-bôrd´) n.
۱- (تخته‌ای که زیر میز قرار دارد و پا را روی آن می‌گذارند) جاپایی، زیرپایی ۲- (تخته‌ی بلندی که در پای تخت‌خواب قرار دارد - به تخته‌ی سرِتخت می‌گویند: headboard) چوب پای تخت، لوح پای تخت

foot.boy (-boi´) n. پادو، خانه‌شاگرد، نوکر

foot brake (دوچرخه و غیره) ترمز پایی

foot.bridge (-brij´) n. پل عابر پیاده، پل پیادگان

foot-can|dle (foot´kan´dəl) n.
(واحد درخشانی نور) پا - شمع

foot.cloth (foot´klôth) n., pl. **-cloths´** (-klôthz´) ۱- (پارچه‌ای که برای
زینت برپشت زین و روی کپل اسب می‌آویختند) کپل‌پوش، غاشیه، روپوش اسب ۲- (نادر) قالیچه، فرش

foot|ed (foot´id) adj. ۱- دارای
پا یا پایه، پایه‌دار ۲-(معمولاً با هایفن) - پا ۳- پایی

foot|er (foot´ər) n. (معماری - بخش پهن‌تر زیر
دیوار یا ستون) زیر ستون، بن دیوار، اساس، ازار، ته ستون

-foot|er (foot´ər) پسوند: (طول) - قد

foot.fall (foot´fôl´) n. صدای پا

foot fault (تنیس) پاگذاری روی خط،
سیرو زدن بدون آنکه لااقل یک پا روی زمین باشد، خطای پا

foot.gear (foot´gir´) n. کفش، پاپوش، پاوزار

*** foot.hill** (-hil´) n.
کوهپایه، (تپه‌ی پای کوه) براکوه، تنیزه، دامنه‌ی کوه، ماهور، کمرکش، سینه‌کش

foot.hold (-hōld´) n.
۱- (مثلاً در کوهنوردی) جای پاگذاری، جاپا، قدمگاه، گامگاه ۲- (مجازی) جای پای محکم و مطمئن، پایگاه

• his uncle helped him get a foothold in the computer business
عمویش به او کمک کرد که وارد کسب و کار کامپیوتر بشود

*** foot|ie** (foot´ē) n. footsie ←

foot.ing (foot´iŋ) n.
۱- محل گذاشتن پا، گام‌گاه، جاپا ۲- ← foothold ۳-(هنگام راه رفتن یا دویدن) وضع سطح جاده (و غیره)، (رویه‌ی) راه ۴- وضع (قرارگیری)، وضعیت، موقعیت، موضع، رابطه ۵-(حسابداری و غیره) جمع زدن یک ستون از ارقام، جمع ستونی، جمع عمودی، حاصل جمع ستونی ۶-(معماری) ← footer

foo.tle (fōōt´´l) vi. **-tled, -tling** n.
(انگلیس - عامیانه) ۱- احمقانه رفتار کردن، حرف ابلهانه زدن ۲- ول گشتن، اتلاف وقت کردن ۳- چرند بافی، حرف بیهوده، یاوه سرایی، ژاژخایی

foot.less (foot´lis) adj. ۱- بی‌پا ۲- بی‌اساس
۳- (عامیانه) بی‌دست و پا، بی‌عرضه، نالایق

foot´lessly, adv. به طور بی‌پا، با بی‌عرضگی

foot´less.ness, n. بی‌پایی، بی‌عرضگی

foot.lights (foot´līts´) n.pl.
(تئاتر - چراغ‌های جلو و کف صحنه) پاچراغ
• the footlights ۱- تئاتر، تماشاخانه ۲- هنرپیشگی، بازیگری

foo.tling (fōōt´liŋ, foot´-) adj. (عامیانه)
بی‌اهمیت، بی‌ربط، بی‌فایده، بی‌خاصیت، پیش‌پا افتاده

*** foot.lock|er** (foot´läk´ər) n.
چمدان فلزی یا چوبی (که سابقاً سربازان در پای تخت خود قرار می‌دادند)، صندوق پاتختی، صندوق

foot.loose (foot´lōōs´) adj. بی‌قید و آزاد،
بی‌پای‌بند، عیار، یک جا بندنشو، همیشه در حرکت، اِلخی
• footloose and fancy-free
فارغ و آزاد از قید و خیال، آزاد و بی‌غم

foot.man (foot´mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- (در کاخ‌ها) یاور آبدارباشی، معاون آبدارخانه ۲-(قدیمی) سرباز پیاده

foot.mark (foot´märk´) n. footprint ←

foot.note (foot´nōt´) n., vt. **-not´|ed, -not´ing**
۱- زیرنویس، پانویس، پانوشت، پاورقی ۲- ← endnote ۳- توضیح اضافی، سفرنگ، اضافات و حواشی، بیش‌داده‌ها ۴- پانویس کردن، زیرنویس افزودن به، در پانویس آوردن

foot.pace (foot´pās´) n.
۱- (طرز) گام برداری، راه روی ۲- سکوب، تختگاه

foot.pad (-pad´) n. راهزن پیاده

foot.path (-path´) n.
کوره راه، راه باریک (ویژه‌ی پیاده‌ها)، پاراه

foot-pound (foot´pound´) n.
(مقدار نیروی لازم برای بلند کردن وزنه‌ی یک پوندی به فاصله‌ی یک فوت) فوت - پوند

foot-pound|al (foot´poun´dəl) n.
(فیزیک - واحد سنجش کار) فوت - پوند سنجی

foot-pound-sec|ond (foot´pound´sek´ənd) adj. وابسته به روش سنجش برحسب فوت - پوند - ثانیه، فوت - پوند - ثانیه‌ای

foot.print (foot´print´) n. ۱- اثر پا، جای پا، ردپا ۲-جای‌گیری، جای دیسی

foot.race (-rās´) n. ۱-مسابقه‌ی دو ۲- مَن بدو تو بدو

foot´rac´ing, n. مسابقه‌ی دو، دوندگی

foot.rest (-rest´) n. زیر پایی (هر چیز که پا را برای استراحت روی آن قرار بدهند)، پای‌آسای، رکاب

foot.rope (-rōp´) n. طنابی که بر حاشیه‌ی زیرین بادبان دوخته شده است، طناب پا، طناب سیمی (که ملوانان هنگام جمع کردن بادبان روی آن می‌ایستند)

foot rot ۱- (گیاه) تباهی بُن گیاه، بُن تباهی ۲-(دامپزشکی) پاتباهی (مردگی بافت‌های اطراف سُم دام که توسط ترکیزه‌ای به نام Sphaerophorus necrophorus ایجاد می‌شود)

* **foot.sie** (foot´sē) n. (واژه‌ی کودکانه) پا

• to play footsie (with) ۱- (به منظور اظهار محبت یا ابراز شهوت) پا به پای کسی مالیدن، زانو به زانوی کسی مالیدن (به ویژه در زیر میز) ۲- (مجازی) رابطه‌ی مخفیانه داشتن با، (مخفیانه) لاس زدن با

foot.slog (foot´släg´) vi. **-slogged´, -slog´ging** (با سختی) در گِل گام برداشتن، با مشقت راه رفتن، افتان و خیزان رفتن، راه گز کردن، سگ‌دوی کردن

foot´slog´ger, n. اهل سگ دوی، پرکار

foot soldier سرباز پیاده، سرباز پیاده‌نظام

foot.sore (foot´sôr´) adj. (مثلاً از شدت پیاده‌روی) دچار درد پا، پاکوفته، پاخسته، خسته‌پای

foot.stalk (-stôk´) n. pedicel ←

foot.stall (-stôl´) n. (معماری) بُن ستون، پای ستون

foot.step (foot´step´) n. ۱-صدای پا ۲- قدم، گام، گام‌برداری ۳- ردپا، اثر پا، جای پا ۴- پله (در پلکان)

• he followed his father's footsteps and became a surgeon او به پدرش تأسی کرد و جراح شد

foot.stock (foot´stäk´) n. tailstock ←

foot.stone (foot´stōn´) n. سنگ پای قبر، سنگ فرعی قبر

foot.stool (foot´stōōl´) n. زیرپایی (مبل یا چهارپایه‌ی کوتاهی که در حال نشستن روی صندلی پای خود را روی آن قرار می‌دهند)، پای‌آسای

* **foot|sy** (foot´sē) n., pl. **foot´sies** footsie ←

foot-ton (foot´tun´) n. (واحد سنجش نیرو: نیروی لازم برای بلند کردن یک تُن وزن به ارتفاع یک فوت) فوت - تن

foot.wall (foot´wôl´) n. (سطح زیرین لایه‌ی خاک‌های معدنی یا کُسله یا رگه) زیر کسله، زیر رگه، زیر لایه

foot.way (foot´wā´) n. footpath ←

* **foot.wear** (foot´wer´) n. کفش، پوتین، چکمه، پاپوش، پای‌افزار (پاوزار)، لالکا

foot.work (foot´wurk´) n. ۱-(طرز به کار بردن پاها یا قدم برداشتن به ویژه در رقص و مشت‌بازی و راهروی) حرکات پا، گام آرایی، گام‌پردازی ۲-(مجازی) چُستی، چالاکی، تردستی

foot.worn (-wôrn´) adj. ۱-خسته‌پای (مثلاً به خاطر پیاده‌روی)، کوفته‌پای، ازپای افتاده ۲-(ساییده یا فرسوده یا نخ‌نما در اثر پاخوردن) پاخورده

foo|ty¹ (fōōt´ē) adj. (محلی) کم‌اهمیت، پست، نِکبتی

* **foot|y²** (foot´ē) n., pl. **foot´ies** footsie ←

foo.zle (fōō´zəl) vt., vi. **-zled, -zling** n. ۱- (به ویژه هنگام زدن ضربه در بازی گلف) بد زدن، بد انجام دادن، دست و پا چلفتی کردن ۲- عمل توأم با ناشی‌گری و دست و پا چلفتی، ضربه‌ی بد

foo´zler, n. ناشی، بی عرضه، کارخراب کن

fop (fäp) n. ۱- (در اصل) آدم احمق، آدم نابخرد ۲- (مرد ازخود راضی که بیش از حد به ظاهر و جامه‌ی خود توجه دارد) ژیگول، سوسول، خودآرا، (مرد) خود زیباپندار، مَکُش مرگ ما

fop´pish, adj. ژیگول‌وار، خودآرا

fop´pishly, adv. ژیگول وارانه، به طور مکش مرگ ما

fop´pish.ness, n. ژیگول‌واری، خود آرایی مفرط

fop.per|y (fäp´ər ē) n., pl. **-per.ies** ۱- (مرد) ژیگول مآبی، سوسول بازی، خودآرایی (بیش از حد)، مَکُش مرگ مایی ۲-(جمع) بیش از حد شیک و آراسته، لوازم خودآرایی زیادی

for (fôr) prep., conj. ۱- برای، بهر ۲- به جای، در عوض ۳- از طرف (کسی دیگر)، از سوی ۴- به سود، به نفع، به هواخواهی از، برله، موافق ۵- به افتخار (کسی)، به احترام ۶- به منظور، به جهت ۷- به مقصد، به سوی، عازم ۸- برای انجام (یا دستیابی به)، به عنوان ۹- درپی، در جستجوی، برای طلب ۱۰- برای هدف بخصوصی ۱۱- مناسب برای، درخور ۱۲- درباره‌ی، به، در مورد ۱۳- با درنظر گرفتن، با وجود ۱۴- از شدت ۱۵- به نسبت، در مقابل، در ازای ۱۶- به مبلغ، به قیمت ۱۷- برای مدت ۱۸- چون که، به دلیل آن که، زیراکه

• he was fined for being late به خاطر دیر آمدن جریمه شد

• I bought these flowers for you این گل‌ها را محض خاطر تو خریدم

• we waited for two hours ما دو ساعت منتظر شدیم

for- (fôr, fər) پیشوند: ۱- دور (از)، جدا (از)، فرا - [forbid و forget] ۲- به شدت، بسیار [forlorn]

for 1- foreign 2- forestry مخفف: ۱-برون‌مرزی ۲-جنگل‌داری

fo|ra (fôr´ə) n. جمع واژه‌ی: forum

for.age (fôr´ij, för´-) n., vi., vt. **-aged, -ag.ing** ۱-خوراک دام، دام‌خوراک،

علوفه، علیق ۲- خوراکجویی، به چرا روی، چرا، آذوقه‌جویی، توشه‌جویی، غارت، (مجازی) جستجو، کند و کاو ۳- خوراکجویی کردن، دنبال علوفه (یا آذوقه) رفتن، (به ویژه خوراک را) غارت کردن ۴- دنبال (مایحتاج خود) گشتن، جستجو کردن، کندوکاو کردن ۵- علوفه دادن به، دام خوراک دادن به، آذوقه دادن

for´ager, n. جستجو کننده، علوفه طلب

forage acre (در محاسبه‌ی بازدهی زمین) چراگاهی - حاصلضرب مساحت زمین در درصدی از زمین که دارای علوفه‌ی کافی می‌باشد) میزان دام‌خوراک (مثلاً یک زمین ده جریبی که سی‌درصد آن علف خوب داشته باشد میزان دام‌خوراک آن سه جریب است: ۳=۳۰٪×۱۰)

For.a.ker (fôr´ə kər), **Mount** کوه فورکِر (در مرکز و جنوب آلاسکا - بلندی: ۵۳۰۰ متر)

fo.ra.men (fō rā´mən) n., pl. **-ram´|l.na** (-ram´ə nə) or **-ra´mens** (به ویژه در استخوان و تخمک گیاه) روزن، روزنچه، سوراخچه

fo.ram´i.nal (-ram´i nəl) or fo.ram´i.nate (-nit) adj. روزنچه‌ای، روزنی

foramen mag.num (mag´nəm) (سوراخ بُن جمجمه که مجرای نخاع شوکی است) بزرگ روزن

for|a.min|i.fer (fôr´ə min´i fər) n., pl. **fo.ram|i.nif.er|a** (fə ram´ə nif´ər ə) (جانور) روزن‌دار (راسته‌ی Foraminiferida)

fo.ram´i.nif´eral or fo.ram´i.nif´er.ous, adj. وابسته به روزن‌داران

for.as.much (fôr´az much´) conj. تا آنجایی که، چون، نظر به این که

for|ay (fôr´ā) vt., vi., n. ۱- غارت کردن، چپاول کردن، چاپیدن، (به منظور غنیمت‌گیری) حمله کردن ۲- حمله‌ی ناگهانی (به منظور به دست آوردن چیزی)، تاخت و تاز، یورش، دست‌اندازی، (مجازی) عرض‌اندام، فعالیت شدید، تازش

*** forb** (fôrb) n. (گیاه) علف برگ‌پهن، دام‌خوراک برگ‌پهن

for.bade or **for.bad** (fər bad´) vt. گذشته‌ی: forbid

for.bear[1] (fôr ber´) vt., vi. **-bore´** or **-bare´, -borne´, -bear´ing** ۱- اغماض کردن، خودداری کردن، دست کشیدن از، احتراز کردن از، چشم‌پوشی کردن، بردباری کردن، پرهیز کردن، گذشت کردن ۲- (محلی) تحمل کردن، تاب آوردن

• he insulted me but I forbore
او به من توهین کرد ولی من اغماض کردم

for.bear´er, n. آدم خوددار یا با گذشت

for.bear´ingly, adv. با خودداری یا اغماض

for.bear[2] (fôr´ber´) n. ← forebear

for.bear.ance (fôr ber´əns) n. ۱- گذشت، چشم‌پوشی، اغماض ۲- خودداری، بردباری، تاب‌آوری ۳- (حقوق - تمدید ارفاقی بازپرداخت وام و یا خودداری ارفاقی از استیفای حقوق ناشی از وام) گذشت وام‌دار، ارفاق وام‌دار

for.bid (fər bid´, fôr-) vt. **-bade´** or **-bad´, -bid´den** or **-bid´, for.bid´ding** ۱- ممنوع کردن، اجازه ندادن، بازمان کردن، بازداری کردن، نشایست کردن، قدغن کردن ۲- منع کردن، جلوگیری کردن، نگذاشتن ۳- راه ندادن

• my father forbade me from going there
پدرم مرا از رفتن به آنجا منع کرد

for.bid.dance (-bid´´ns) n. ممنوعیت، بازمانی، منع، بازداری، نشایستی

for.bid.den (-bid´´n) adj. قدغن، ممنوع، بازمان، نشایست، ممنوعه، ممنوع شده، نامجاز

• smoking is forbidden in all classrooms
سیگار کشیدن در همه‌ی کلاس‌ها ممنوع است

forbidden fruit ۱- (انجیل) ثمره‌ی ممنوعه (که آدم و حوا از خوردن آن منع شده بودند) ۲- (مجازی) لذت گناه‌آمیز، خوشی ناشایسته

for.bid.ding (fər bid´iŋ, fôr-) adj. ۱- بازدارگر، پس‌زننده، بازمانگر، مناع ۲- ناخوشایند، زننده، ناپذیرا ۳- خطرناک، سیج‌ناک

for.bid´ingly, adv. به‌طور منع‌آمیز

for.bore (fôr bôr´) vt., vi. زمان گذشته‌ی: forbear

for.borne (-bôrn´) vt., vi. اسم مفعول: forbear

for|by or **for.bye** (fôr bī´) prep., adv. (اسکاتلند) بعلاوه، علاوه براین، همچنین

force (fôrs, fōrs) n., vt. **forced, forc´ing** ۱- توان، زور، نیرو، قدرت ۲- قوه، نیرومندی، قهر، عنف، اجبار، جبر ۳- زورآوری، زورگویی، (توسل به) زور (یا قوه‌ی قهریه) ۴- نیروی دماغی یا اخلاقی ۵- قدرت مهار کردن، نیروی استدلال، اثر، تأثیر، هنایش ۶- نکته‌ی اصلی، معنی واقعی، چم راستین ۷- نیروی ارتشی (هوایی و دریایی و زمینی)، (جمع) قوا ۸- گروه مردم (که به منظور خاصی متشکل شده‌اند)، دسته ۹- (حقوق) ارزش قانونی، اعتبار قانونی، قابلیت اجرا، نافذ بودن، الزام‌آوری، لازم‌الاجرایی ۱۰- (فیزیک) نیروی محرکه، نیرو ۱۱- مجبور کردن، وادار کردن ۱۲- (به زن) تجاوز کردن، زنای به عنف کردن ۱۳- به زور داخل شدن، به زور شکستن (و برداشتن چیزی)، به زور گرفتن ۱۴- (به زور) از دست کسی گرفتن، (به جبر) ستاندن ۱۵- به زور داخل (چیزی) کردن، چپاندن، زور دادن، زور آوردن، زور اعمال کردن ۱۶- (با: on یا upon) تحمیل کردن ۱۷- به زور کاری را انجام دادن، خود را وادار کردن، (به زور) وانمود کردن ۱۸- فشار آوردن بر، غیرطبیعی کردن ۱۹- (گیاه یا میوه و غیره) به زور (با وسایل فنی و مصنوعی) به رشد سریع واداشتن، به زور رُستاندن ۲۰- (مهجور) ارزش قانونی دادن به، نیرو دادن به، قدرتمند کردن، اختیارات دادن به ۲۱- (بازی ورق) حریف را مجبور به انداختن ورق بخصوصی کردن

• in force
۱- با تمام قوا، همگی، جملگی ۲- معتبر، قانونی، دارای ارزش قانونی
• our armed forces are ready نیروهای مسلح ما آماده‌اند
• they entered the house by force به زور وارد خانه شدند
• they forced him to give them money
او را مجبور کردند که به آنها پول بدهد
force´able, adj. (قفل یا در) شکستنی، به زور گرفتنی
force´less, adj. بی‌زور، فاقد قدرت یا اعتبار قانونی
forc´er, n. زورآورنده، شکننده‌ی در یا قفل

forced (fôrst) adj.
۱- زوری، اجباری، به زور، به عنف، قهری، تحمیلی ۲- زور زورکی، زورکی، وانمودین ۳-اضطراری، ناگه‌گانی، ناگزیر (انه) ۴- تندتر از حد معمول، تندگام
• forced confession lack legal validity
اقراری که به زور گرفته شده ارزش قانونی ندارد
forced.ly (fôrs´id lē) adv. زور زورکی

*** force-feed** (fôrs´fēd´) vt. **-fed´, -feed´ing** به زور خوراندن (به ویژه از راه لوله)، به زور به خورد کسی دادن، واخوراندن

force.ful (fôrs´fəl) adj. نیرومند، قوی، پرزور، زورمند، (مجازی) مؤثر، هنایش‌گر، کاری، باورانگیز
force´fully, adv. با شدت، بازور، مؤثرانه
force´ful.ness, n. شدت، زورآوری، اثر

force ma.jeure (fôrs má zhër´)
(فرانسه) فورس ماژور، نیروی برتر، وضع اضطراری (ناگه‌گانی)، ناگه‌آیند

force.meat (fôrs´mēt´) n.
گوشت خُرد کرده و ادویه زده (که معمولاً به درون شکم مرغ و غیره می‌چپانند و می‌پزند)

*** force-out** (fôrs´out´) n.
(بیس‌بال) فورس اوت (حذف شدن بازیکن از بازی)

for.ceps (fôr´seps´) n., pl. **-ceps´**
(جراحی و دندانپزشکی) انبُرَک، پنس، فورسپس

force pump
تلمبه‌ی فشاری، تلمبه‌ی رانشی (برای رساندن آب لوله به بلندی‌های زیاد)

for.ci|ble (fôr´sə bəl) adj.
۱- به زور، زوری، قهری، به عنف، عدوانی ۲-خشونت‌آمیز ۳- ← forceful ۴- قانع کننده، مستدل، فرنودین، پُرفرنود
for´cible.ness, n. قهری بودن، اجبار
for´cibly, adv. به طور زوری، قهراً، اجباراً

ford (fôrd) n., vt.
۱- گُدار، پایاب ۲- به آب زدن، از گدار گذشتن
ford´able, adj. (رود و غیره) قابل عبور، پایاب دار

Ford (fôrd), Ford Madox (mad´əks) (born Ford Madox Hueffer) 1873-1939
فورد مادوکس فورد (نویسنده‌ی انگلیسی)

for.do (fôr dōō´) vt. **-did´, -done´, -do´ing** (قدیمی) ۱- نابود کردن، کشتن
۲- (فقط به صورت اسم مفعول) خسته کردن، ازپا درآوردن

fore (fôr, fōr) adv., adj., n., prep., interj.
۱- جلو کشتی، به سوی جلوی کشتی، سینه‌ی کشتی، به سوی سینه‌ی کشتی (امروزه بیشتر به این صورت به کار می‌رود: fore and aft) ۲-(واقع در جلو چیزی دیگر) جلوی، در جلو، پیشی، پیش، جلو، قدام، قدامی ۳- (مهجور) قبلاً، سابقاً، قبلی، پیشین، سابقی ۴-(قدیمی) در برابر
• to come to the fore مطرح شدن، از اهمیت برخوردار شدن

'fore (fôr, fōr) prep.
(شعر قدیم) پیش از، قبل از، پیش

fore- (fôr) پیشوند: ۱- (از نظر زمان و مکان یا مرتبه و رتبه) پیش، جلو، قبل [forenoon] ۲- بخش جلویی، بخش قدامی [forehead]

fore and aft ۱- (به ویژه در مورد کشتی) از سینه تا پاشنه، از جلو تا عقب، سرتاسر، از درازا ۲- در امتداد کشتی، در راستای کشتی (و غیره)، هم در سینه و هم در پاشنه‌ی کشتی، در عقب و جلو

fore-and-aft (fôr´´n aft´) adj.
(کشتیرانی) از درازا، از طول، (در) سرتاسر، (از) جلو تا عقب، طولی، در راستای کشتی

fore-and-aft|er (-af´tər) n.
کشتی دارای بادبان طولی (بادبان به موازات طول کشتی نه عمود بر آن)، کشتی دارای بادبان در جلو و عقب کشتی

fore.arm¹ (fôr´ ärm´) n. (بخشی از دست که بین آرنج و مچ قرار دارد) ساعد، پیش‌دست، دستوانه

fore.arm² (fôr ärm´) vt.
از پیش آماده کردن، از قبل مسلح کردن، پیش آماد کردن

fore.bear (fôr´bər´) n. نیا، جد (اجداد)
fore.bear|er (-ər) n. forebear ←

fore.bode (fôr bōd´) vt., vi. **-bod´|ed, -bod´ing** ۱- پیشگویی کردن، از پیش (درباره‌ی چیزی) خبر دادن، پیش‌نمایی کردن (به ویژه درباره‌ی چیزهای بد)، بدیمن بودن، بدشگون بودن، حاکی بودن ۲-(در مورد چیزهای بد) به دل کسی برات شدن، پیش‌بینی کردن، شوم اندیشی کردن، بدانگاری کردن، نفوس بد زدن
fore.bod´er, n. تفأل بد زننده، بدیمن

fore.bod.ing (fôr bōd´iŋ, fôr´bōd´-) n., adj. ۱- (به ویژه در مورد چیزهای شوم) پیش‌نما، بدشگون، بدیمن، دلواپس کننده، نگران کننده ۲- به دل برات شدگی، احساس نگرانی، دلواپسی، ظن بد، نفوس بد
fore.bod´ingly, adv. با احساس نگرانی یا نفوس بد

fore.brain (fôr´brān´) n.
۱- (در رویان مهره داران) بخش قدامی مغز، پیش مغز ۲-(انسان و مهره‌داران بالغ) مغز فرامیانی و پایانی، پیش مغز

fore.cast (fôr´kast´) vt., vi. **-cast´** or **-cast´|ed, -cast´ing** n.
۱- (قدیمی) پیش‌گویی کردن ۲-(هواشناسی - بازرگانی) پیش‌بینی کردن، پیش‌نمایی کردن، پیش‌آگاهی دادن، پیش‌نگری کردن ۳- پیش‌بینی (وضع هوا یا اقتصاد و غیره)، پیش‌نمایی، انگارش ۴- (قدیمی) مآل اندیشی

• their economic forecast for Iran is promising
پیش‌بینی آنها در مورد اقتصاد ایران امیدبخش است

fore´cast´er, n. پیش‌بینی کننده، پیش نما

fore.cas.tle (fōk´s'l, fôr´kas´əl) n.
(در کشتی‌های بادبان‌دار: کابین‌های جلوی دکل سینه - در کشتی‌های بازرگانی و غیره: کابین‌های مشرف به سینه‌ی کشتی که منزلگه ناویان است) پیش‌کابین، پیش‌خانه

fore.check (fôr´chek´) vt.
(ورزش هاکی) تنه‌زدن به حریف در جلوی دروازه‌ی او

fore.close (fôr klōz´, fôr´-) vt., vi. **-closed´, -clos´ing**
۱- راه ندادن، (در به روی کسی) بستن ۲-(تصرف عدوانی ملک رهنی که اقساط آن پرداخت نشده یا به نحوی از انجام تعهدات مربوطه قصور شده است) بازگرفتن ملک رهنی، ضبط رهن کردن، رهن شکنی کردن ۳-جلوگیری کردن، نگذاشتن

fore.clos´a.ble, adj. (ملک رهنی) ضبط کردنی

fore.clo.sure (fôr klō´zhər) n.
(حقوق - بازرگانی - اقدامات قانونی علیه کسی که شرایط رهن و قسط‌پردازی را رعایت نکرده است) رهن شکنی، بازستانی ملک رهنی، ضبط رهن

fore.court (fôr´kôrt´) n. ۱- حیات جلوی خانه، بیرونی، جلوخان ۲-محوطه‌ی پمپ‌بنزین ۳- (تنیس و بدمینتون و غیره) بخش جلوی نِت، بخش میان خط سرویس و نِت ۴-(بسکتبال) هریک از دو نیمه‌ی زمین

fore.deck (-dek´) n.
(کشتی - بخش جلوی عرشه‌ی کشتی) پیش‌عرشه

fore.do (fôr dōō´) vt. ← fordo

fore.doom (fôr dōōm´) vt., n.
۱- از آغاز به سرنوشت بدی دچار کردن، از پیش محکوم کردن ۲-(قدیمی) سرنوشت، قضا و قدر

fore.fa|ther (fôr´fä´*th*ər) n.
پدر (پدران)، اب (آباء)، جد (اجداد)، نیا (نیاکان)

fore.feel (fôr fēl´) vt. **-felt´, -feel´ing**
از قبل احساس کردن، پیش‌سهش کردن، پیش‌سهیدن

fore.fend (fôr fend´) vt.
forfend ←

fore.fin|ger (fôr´fiŋ´gər) n.
انگشت سبابه، انگشت اشاره

fore.foot (-foot´) n., pl. **-feet´**
۱- (جانوران دارای چهار پا یا بیشتر) پای جلو، پای پیش، دست ۲-(کَشتی) محل تقاطع ستون فقرات کشتی با جلو یا سینه‌ی آن

fore.front (-frunt´) n.
خط مقدم، صف جلو، جلوتر از همه

fore.gath|er (fôr ga*th*´ər) vi.
forgather ←

fore.go[1] (-gō´) vt., vi. **-went´, -gone´, -go´ing**
ارجحیت داشتن، (از نظر زمان یا مکان یا رتبه) جلوتر بودن، پیش‌بودن، قبلاً آمدن، ارشدیت داشتن

fore.go[2] (-gō´) vt. forgo ←

fore.go.ing (fôr´gō´iŋ) adj.
(آنچه که قبلاً نوشته یا گفته شده است) مذکور، ذکر شده، در بالا آمده، یاد شده، فرگفت

fore.gone (fôr gôn´) adj.
۱- پیشین، قبلی ۲- پیش‌بینی شده، مسلم، قطعی

fore.ground (fôr´ground´) n., vt.
۱- پیش صحنه، پیش‌نما، جلو، پیش‌زمینه ۲-جای برجسته و آشکار، محل دیدپذیر، چشمگیرگاه ۳- در جلو (تصویر) قرار دادن، مورد تأکید قرار دادن، چشمگیر کردن

fore.gut (-gut´) n. (رویان مهره‌داران) پیش‌شکم (که بعدها حلق و مری و معده و دوازدهه می‌شود)

fore.hand (fôr´hand´) n., adj., adv.
۱- (قدیمی) قرارگیری در جلو یا بالا، مزیت، تفوق، برتری ۲- بخشی از اسب که در جلو سوارکار قرار دارد ۳- (تنیس و پینگ‌پونگ و غیره) فورهند، پیش‌دست (در برابر: پس‌دست backhand) ۴- جلوترین، پیش‌ترین، از همه جلوتر ۵-(مهجور) انجام شده در قبل، پیش انجام (شده)

fore.hand|ed (fôr´han´did´) adj.
۱- آینده‌نگر، مآل اندیش، صرفه‌جو، محتاط، با احتیاط ۲- پول‌دار، مال‌دار، ثروتمند ۳- پیش‌دست، فورهند

fore´hand´edly, adv. آینده‌نگرانه، مآل‌اندیشانه

fore´hand´ed.ness, n. آینده‌نگری، مآل‌اندیشی

fore.head (fôr´ed´) n.
۱- پیشانی، جبین، ناصیه، سرچکاد، سِکِرمه ۲-(شعر قدیم) جلو هرچیز، جلوگاه

for.eign (fôr´in, fär´-) adj.
۱- برون‌مرزی، خارجی، بیگانه ۲- (حقوق) آنچه که تابع قوانین و حاکمیت کشور بخصوصی نباشد ۳- اجنبی ۴- (در اندام و بدن) خارجی ۵- ناوابسته، نامربوط ۶- نامتعلق، نادرآویزه، غیرطبیعی، غیرعادی، نابهنجار، نابه‌روال، ناجور، دور از ۷- (گیاه - جانور) غیربومی

• foreign citizens must have a passport
شهروندان برون‌مرزی باید پاسپورت داشته باشند

• such ideas are foreign to them
چنین اندیشه‌هایی برای آنها ناآشناست

• this compound should not be contaminated with any foreign matters
این ترکیب نباید توسط هیچ‌گونه مواد خارجی آلوده گردد

for´eign.ness, n. بیگانه بودن، غریبگی

foreign bill (of exchange)
(بازرگانی) سندبهادار خارجی، برات اسعاری خارجی، برات ارزی خارجی

for|eign-born (-bôrn´) adj.
متولد خارجه، برون‌مرز زاده

foreign correspondent
(خبرنگاری که از کشور خارجی به کشور خود گزارش می‌دهد) گزارشگر گسیلی (اعزامی)

for.eign|er (fôr´in ər) n. (شخص) ۱- خارجی، بیگانه، اجنبی ۲- غریبه، نامحرم، نابومی، ناآشنا

foreign exchange ۱- ارز، پول خارجی،

(جمع) اسعار ۲-(مبادله‌ی پول و اسناد بهادار بین دو یا چند کشور یا شهروندان آنها) داد و ستد خارجی

*** for.eign.ism** (fôr´in iz´əm) n. (رسم یا اصطلاح یا مُد بیگانه) برون‌مرز آیند، برون‌مرز گرایی

foreign legion ۱-قشون مرکب از مزدوران خارجی ۲-(F و L بزرگ) لژیون خارجی فرانسه

foreign minister وزیر امور خارجه

foreign mission ۱-مأموران کشور در خارج، دیپلمات‌های خارجی ۲-مبلغان مذهبی در کشورهای خارج

foreign office (انگلیس) وزارت امور خارجه (در امریکا می‌گویند: department of state)

fore.judge[1] (fôr juj´) vt. **-judged´, -judg´ing** قضاوت عجولانه کردن، پیش‌داوری کردن

fore.judge[2] (fôr juj´) vt. **-judged´, -judg´ing** (حقوق) اخراج یا خلع ید کردن (طبق دستور دادگاه)

fore.know (fôr nō´) vt. **-knew´, -known´, -know´ing** از پیش دانستن، پیش‌دانی کردن

fore.know´able, adj. از پیش دانستنی

fore.knowl.edge (fôr´näl´ij) n. علم غیب، پیش‌دانی

*** fore.la|dy** (fôr´lā´dē) n., pl. **-|dies** (زن) سرکارکر، سرکروه

fore.land (fôr´lənd) n. ۱-دماغه، سنگ پوز ۲-پیش‌زمین، زمین جلو

fore.leg (fôr´leg´) n. (جانوران دارای چهار پا یا بیشتر) پای جلو، پیش‌پای، دست

fore.limb (-lim´) n. اندام جلو (مانند دست یا بال یا باله‌ی قدامی)، پیش‌اندام

fore.lock[1] (-läk´) n. (موی سر) کاکُل

fore.lock[2] (-läk´) n., vt. ۱-میخ آسه، میخ محور، سکدست ۲-(آسه یا محور را) میخ‌دار کردن

fore.man (fôr´mən) n., pl. **-men** (-mən) ۱-سرکارکر، سرکروه ۲-(در هیئت منصفه‌ی دادگاه) رییس، سخنگو

fore´man.ship´, n. مقام سرکارگری

fore.mast (fôr´mast´) n. دکل جلوی کشتی، پیش‌دکل، پیش‌دیرک

fore.most (fôr´mōst´) adj., adv. ۱-(از نظر زمان یا مکان) نخست، اول، جلوترین، پیش‌ترین، پیشاپیش ۲-(رتبه و مقام) ارشد، سرشناس‌ترین، نخبه‌ترین، پیش‌نشین، سرور ۳-از همه مهمتر، اول همه، قبل از هرچیز دیگر

• saving that child's life was foremost in his mind نجات جان آن کودک مهمترین چیزی بود که به آن فکر می‌کرد

fore.moth|er (for´muth´ər) n. (زن) نیا، جده، مادربزرگ

fore.name (fôr´nām´) n. اسم اول، نام، اسم کوچک

fore.named (-nāmd´) adj. فوق‌الذکر، پیش‌نگاشت، پیش‌گفت

fore.noon (fôr´nōōn´) n., adj. (از سحر تا ظهر) پیش از ظهر، پیش نیمروز، بامداد، صبح، بامدادی

fo.ren.sic (fə ren´sik) adj., n. ۱-دادگاهی، جدلی، مناظره‌ای ۲-(وابسته به کاربرد علم به‌ویژه علم پزشکی در حل مسائل حقوقی به ویژه جنایات) پزشکی قانونی، کالبدسنجی ۳-(جمع) مناظره، ستیهش

fo.ren´si.cally, adv. از نظر دادگاهی یا جدلی

forensic medicine پزشکی قانونی، کالبدسنجی، پزشکی ستیهشی، مرده پژوهی (medical jurisprudence هم می‌گویند)

fore.or|dain (fôr´ôr dān´) vt. از پیش مقرر کردن، مقدر کردن، مشیت (الهی) بودن

fore´or´di.na´tion (-ôrd´´n ā´shən) n. مشیت الهی، تقدیر

fore.part (fôr´pärt´) n. ۱-اولین بخش، قدیم‌ترین بخش، پیشین‌ترین بخش ۲-جلوترین بخش

fore.passed or **fore.past** (fôrpast´) adj. (نادر) گذشته، پیشین

fore.paw (fôr´pô´) n. پنجه‌ی دست (حیوان)، پنجه‌ی پیشین

fore.peak (-pēk´) n. (در درون کشتی) در جهت جلوی کشتی، به سوی سینه

fore.play (fôr´plā´) n. (تحریک متقابل قبل از عمل جنسی) پیش‌نوازش

fore.quar.ter (-kwôrt´ər) n. ۱-(قصابی) دست و شانه‌ی گاو ۲-(جمع) دست و شانه‌ی جانور (به ویژه اسب سواری)

fore.reach (fôr rēch´) vt., vi. (به ویژه در مورد کشتی بادبان‌دار) ۱-سبقت گرفتن‌بر، جلو زدن از ۲-برضد باد جلو رفتن

fore.run (-run´) vt. **-ran´, -run´, -run´ning** ۱-پیش از دیگری (یا دیگران) بودن، جلو بودن، پیش رسیدن ۲-پیشگام بودن، ابداع کردن، جلودار بودن، پیش‌کسوت بودن ۳-عقیم گذاشتن، پیش‌دستی کردن

fore.run.ner (fôr´run´ər) n. ۱-پیش‌قراول، چاوش، پیک، پیام رسان، قاصد، طلیعه ۲-(نشانه‌ی رویداد یا حالتی در آینده) مقدمه، پیش‌درآمد، نشانه، نمونه‌ی اولیه ۳-پیشگام، پیش‌آهنگ، طلایه‌دار، پیش‌کسوت ۴-نیا (نیاکان)، جد

• Dehkhoda was a forerunner of Persian Lexicographers دهخدا پیشگام فرهنگ نویسان ایرانی بود

fore.said (fôr´sed´) adj. (قدیمی) ← aforesaid

fore.sail (fôr´sāl´) n. ۱-(در کشتی‌های دارای بادبان‌های مربع) پایین‌ترین بادبان دیرک جلوی کشتی ۲-بادبان اصلی دیرک جلو (در کشتی‌های تندرو)

fore.see (fôr sē´) vt. **-saw´, -seen´, -see´ing**
پیش‌نگری کردن، پیش‌بینی کردن، از پیش دانستن
• he foresaw the fall of that empire
او فروپاشی آن امپراطوری را پیش‌بینی کرد
fore.see´able, adj. قابل پیش‌بینی
fore.se´er, n. آینده بین
fore.shad|ow (-shad´ō) vt. حکایت از چیزی کردن (معمولاً چیز بد)، از پیش سایه (ی شوم) افکندن بر، نشانه (ی چیزی) بودن، از پیش خبر دادن، پیش‌آگاهی دادن
• dark clouds foreshadowed a storm
ابرهای تیره از طوفان خبر می‌دادند
fore.shank (fôr´shaŋk´) n. (قصابی) ران پای جلو (گوسفند و گاو و غیره)، گوشت ران جلو
fore.sheet (fôr´shēt´) n. ۱-(کشتی) طناب بادبان جلو ۲-(جمع - در قایق روباز) جلو
fore.shock (-shäk´) n. (زلزله‌ی خفیف که پیش از زلزله‌ی اصلی به وقوع می‌پیوندد) پیش‌لرزه
fore.shore (-shôr´) n. ۱-لب‌دریا، حاشیه‌ی ساحل (و آب)، مرز آب، کنار ساحل، کنار آب ۲-(بخشی از ساحل که هنگام مد زیر آب می‌رود) پیش‌کران، پیش‌کرانه
fore.short|en (fôr shôrt´'n) vt.
۱-(نقاشی و چاپ و غیره - کوتاه نشان دادن برخی خطوط و ابعاد به منظور ژرف نمایی یا perspective) پیش‌بُری کردن، کوچک‌نمایی کردن ۲- ← abridge
fore.show (-shō´) vt. **-showed´, -shown´** or **-showed´, -show´ing**
از پیش خبر دادن از، پیش‌نمایی کردن، پیش آگاهی دادن
fore.side (fôr´sīd´) n.
(نادر) طرف جلو، طرف بالا
fore.sight (fôr´sīt´) n.
۱- پیش‌بینی، مآل اندیشی، آینده‌نگری، احتیاط، پایان بینی ۲-مکسک تفنگ
fore´sight´ed, adj. آینده‌نگر(انه)، مآل‌اندیش
fore´sight´ed.ly, adv. با مآل‌اندیشی، با آینده‌نگری
fore´sight´ed.ness, n. مآل اندیشی، احتیاط
fore.skin (fôr´skin´) n.
(کالبدشناسی - پوست آلت مردی که در ختنه بریده می‌شود) غلفه، قُلَفه، پوست حشفه، پیش‌پوست، پرپوس
fore.speak (fôr spēk´) vt. **-spoke´** or **-spake´, -spok´|en** or **-spoke´, -speak´ing**
(نادر) ۱- پیش‌گویی کردن ۲- رزرو کردن، پیش‌گزین کردن
for.est (fôr´ist, fär´-) n., adj., vt.
۱- جنگل ۲- جنگل‌کاری کردن، درخت نشانی کردن، از جنگل پوشاندن ۳-(سابقاً در انگلیس) شکارگاه (به ویژه سلطنتی) ۴- جنگلی ۵-(مجازی) توده، انبوهه
fore.stage (fôr´stāj´) n.
(بخش جلو آمده‌ی صحنه‌ی نمایش که جلو پرده قرار دارد) فراپرده، پیش‌پهنه، پیش صحنه

fore.stall (fôr stôl´) vt.
۱- پیشدستی کردن، مآل اندیشی کردن، قبل از دیگری (کاری را) کردن ۲- سبقت گرفتن بر، پیشی گرفتن ۳-(بازرگانی و بازار سهام) احتکار کردن، تبانی کردن، بازار رندی کردن ۴- (مهجور) جلوگیری کردن (با زور)، راه‌بندی کردن، قطاع‌الطریق بودن، بازداری کردن
• we forestalled a major crisis by resolving minor problems
ما با حل مسائل جزئی جلو بروز یک بحران بزرگ را گرفتیم
fore.stall´er, n. جلوگیری کننده، پیشدستی کننده
fore.stall´ment, n. پیشدستی، سبقت‌گیری
* **for|est|a.tion** (fôr´is tā´shən) n.
جنگل‌کاری، جنگل‌داری، جنگل‌بانی
fore.stay (fôr´stā´) n. (کشتی بادبان‌دار - طنابی که از شاه‌تیر جلو کشتی به سینه‌ی کشتی وصل است و شاه‌تیر را ثابت نگه‌می‌دارد) طناب پشت‌بند
fore|stay.sail (fôr´stā´sāl´) n. (کشتی بادبان‌دار) بادبان سه گوشه که به طناب شاه‌تیر وصل است
for.est|er (fôr´is tər) n.
۱- جنگل‌بان، جنگل‌دار، مأمور جنگل‌بانی ۲-(انسان یا جانور) جنگل‌زی، جنگلی ۳-(جانور) پروانه‌ی جنگلی (از تیره‌ی Agaristidae)
For.es.ter (fôr´is tər), C(ecil) S(cott) 1899-1966
سی‌اِس فورستر (نویسنده‌ی انگلیسی)
for.est|ry (fôr´is trē, fär´-) n.
۱- (علم نگهداری از جنگل) جنگل‌داری ۲- (بهره برداری درست از جنگل و چوب آن) جنگل پروری، جنگل‌داری ۳-(نادر) جنگل، زمین جنگلی، بیشه‌زار، درختستان
fore.taste (fôr´tāst´) n., vt. **-tast´|ed, -tast´ing**
(مزه‌ی اولیه‌ی هرچیز) پیش‌چش، پیش‌مزه، نمونه، پیش‌درآمد، مقدمه، مشتی از خروار
fore.tell (fôr tel´) vt. **-told´, -tell´ing**
پیش‌گویی کردن، پیش‌بینی کردن
fore.tell´er, n. پیش‌گو، غیب‌گو
fore.thought (fôr´thôt´) n., adj.
۱- پیش‌اندیشی، مآل اندیشی، آینده‌نگری، احتیاط ۲-نقشه‌ی قبلی، تعمد
fore.thought.ful (-thôt´fəl) adj.
پیش‌اندیش، مآل اندیش، آینده‌نگر، محتاط
fore´thought´fully, adv. محتاطانه، با آینده‌نگری
fore.time (fôr´tīm´) n. گذشته، ایام سابق
fore.to.ken (fôr´tō´kən) n., vt.
۱- (نشانی که از آینده خبر می‌دهد) پیش‌نما، آینده‌نما، پیش‌شناخت ۲- آینده‌نمایی کردن، پیش‌نمایی کردن
fore.told (fôr tōld´) vt.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: foretell
fore.tooth (fôr´tōōth´) n., pl. **-teeth´**
دندان جلو، دندان پیش، دندان پیشین
fore.top (-täp´, -təp) n.
۱-(سکوب دیدبانی در بالای شاه‌تیر کشتی) پیش‌بام ۲-کاکُل (به ویژه کاکل اسب)

fore-top|gal|lant (fôr´täp´gal´ənt´) adj. وابسته به طرح و آذین‌بندی سر شاه‌تیر کشتی

fore-top|mast (fôr´täp´mast´) n. سر شاه‌تیر کشتی، سر دیرک

fore-top|sail (-sāl) n. بادبانی که بر سر شاه‌تیر کشتی قرار دارد

for.ev|er (fôr ev´ər) adv. ۱- برای همیشه، تا ابد، همیشه، جاودانه ۲- مدام، یکریز
• nobody can live forever هیچکس تا ابد زندگی نمی‌کند

for.ev|er.more (fôr ev´ər môr´) adv. forever ←

fore.warn (fôr wôrn´) vt. (از) پیش هشدار دادن، برحذر داشتن، پیش‌آگاهی دادن

fore.went (-went´) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: forego

fore.wing (fôr´wiŋ´) n. (هریک از دو بال پیشین برخی حشرات چهار باله) پیش‌بال، بال جلو

fore.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (زن) سرکارگر

fore.word (-wurd´, -wərd) n. پیش‌گفتار (مقدمه‌ی کتاب به ویژه توسط کسی سوای نویسنده)

fore.worn (fôr wôrn´) adj. forworn ←

fore.yard (for´yärd´) n. طناب زیرین بادبان جلو کشتی

for.feit (fôr´fit) n., adj., vt. ۱- تاوان، جریمه، جزا ۲- (در برخی بازی‌ها: چیز یا امتیازی که در مقابل اشتباه یا باخت از بازیکن گرفته می‌شود و پس از انجام کاری برای برنده به او پس‌داده می‌شود) گرو، سِتانه ۳- (جمع) این نوع بازی ۴- ← forfeiture ۵- گرویی، سِتانه‌ای، تاوانی، ستانده، ازدست رفته ۶- ازدست دادن، به گرو دادن، سِتانه دادن، محروم شدن از
• to forfeit one's right to something حق خود را نسبت به چیزی از دست دادن

for´feit.able, adj. (حق یا امتیاز) از دست دادنی

for´feiter, n. از دست دهنده

for.fei.ture (fôr´fə chər) n. ۱- تاوان دادن، ستانه‌دهی، گرو گذاری ۲- تاوان، جریمه، گرو، ستانه ۳- از دست دهی

for.fend (fôr fend´) vt. (قدیمی) ۱- منع کردن ۲- جاخالی دادن، احتراز کردن

for.fi.cate (fôr´fi kit) adj. دوشقه (مانند دُم برخی پرندگان)، دوشاخه

for.gat (fər gat´) vt., vi. (قدیمی) گذشته‌ی فعل: forget

for.gath|er (fôr gath´ər) vi. ۱- گردهم آمدن، جلسه کردن، ملاقات کردن ۲- (اتفاقاً) برخوردن به، (اتفاقاً) ملاقات کردن ۳- (با: with) رفت و آمد کردن، معاشرت کردن با

for.gave (fər gāv´) vt., vi. گذشته‌ی: forgive

forge[1] (fôrj) n., vt., vi. **forged, forg´ing** ۱- (ریخته‌گری و آهنگری) کوره ۲- دکان آهنگری، آهنگرخانه ۳- (کارگاه تبدیل آهن خام به آهن ورزیده یا نرم) آهن ورزگاه ۴- (با حرارت و چکش‌کاری) به آهن شکل دادن، آهن‌ورزی کردن ۵- شکل دادن (به)، ساختن، ازکار درآوردن ۶- جعل کردن، ازخود ساختن، جلاک کردن

forge[2] (fôrj) vi. **forged, forg´ing** ۱- پیوسته پیش رفتن (علی‌رغم مشکلات) ۲- (معمولاً با: ahead) ناگهان و تند پیشرفت کردن، جلو رفتن
• the soldiers kept forging ahead through the snow سربازان از میان برف به پیشرفت ادامه دادند

forg|er (fôr´jər) n. ۱- جعل کننده، جاعل ۲- سازنده‌ی داستان دروغین، دروغگو، حرف درآر

for.ger|y (fôr´jər ē) n., pl. **-ger.ies** ۱- جعل، جلاک، بنجاک سازی ۲- هرچیز جعلی، مجعول

for.get (fər get´) vi., vt. **-got´, -got´ten** or **-got´, -get´ting** ۱- فراموش کردن، ازیاد بردن ۲- نادیده گرفتن ۳- فراموش‌کاری کردن
• I forgot my key again! دوباره کلیدم را فراموش کردم!
• to forget oneself گستاخی کردن، عنان اختیار از کف دادن

for.get´table, adj. فراموش کردنی، معمولی

for.get´ter, n. فراموشکار، فراموش کننده

for.get.ful (fər get´fəl) adj. ۱- فراموشکار، کم یاد و هوش، کم حافظه ۲- بی‌دقت، شورتی، بی‌توجه، غفلت‌کار، قصورکر ۳- (شعر قدیم) فراموشی‌آور

for.get´fully, adv. با فراموشکاری یا بی‌دقتی

for.get´ful.ness, n. فراموشکاری، سربهوایی

for|get-me-not (fər get´mē nät´) n. (گیاه) گل فراموشم مکن (جنس Myosotis خانواده‌ی borage)

forg.ing (fôr´jiŋ) n. ۱- جعل ۲- آهن ورزی، آهنگری

for.give (fər giv´) vi., vt. **-gave´, -giv´|en, -giv´ing** ۱- بخشیدن (گناه و غیره)، عفو کردن، (از تقصیر کسی) گذشتن، گذشت کردن، وخشودن، آمرزیدن، گنه‌بخشی کردن ۲- اغماض کردن، ندیده گرفتن ۳- (در اظهار ادب) ببخشید، پوزش می‌خواهم (می‌خواهیم)، معذرت می‌خواهم ۴- (وام و غیره) بخشودن
• the sulten forgave the thief سلطان از سر تقصیر آن دزد گذشت

for.giv´able, adj. ۱- بخشیدنی، بخشودنی ۲- پوزش‌پذیر

for.giv´er, n. بخشاینده، اغماض کننده

for.give|ness (fər giv´nis) n. ۱- عفو، بخشش، بخشایش، گذشت، آمرزش ۲- بخشایندگی، بخشندگی، تمایل به عفو و گذشت
• he asked his mother's forgiveness او از مادرش تقاضای بخشش کرد

for.giv.ing (fər giv´iŋ) adj. بخشنده، بخشاینده، متمایل به عفو و گذشت، باگذشت، دل‌رحیم

for.giv´ingly, adv. با بخشندگی
for.giv´ing.ness, n. بخشندگی، عفو
for.go (fôr gō´) vt. **-went´, -gone´, -go´ing**
۱- (در اصل) جلو زدن از، سبقت گرفتن بر ۲- (در اصل) نادیده انگاشتن، قصور کردن، کوتاهی کردن ۳- (انتقام و غیره) نگرفتن، (از سر تعارف و غیره) گذشتن، صرفنظر کردن، استفاده نکردن (از)
• having no money, I had to forgo lunch
چون پول نداشتم مجبور شدم از (خوردن) ناهار صرفنظر کنم
for.go´er, n. اغماض کننده، صرفنظر کننده
for.got (fər gät´) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: forget
for.got.ten (fər gät´´n) vt., vi.
اسم مفعول فعل: forget
for.int (fôr´int) n.
(واحد پول کشور مجارستان) فورینت
for.judge (fôr juj´) vt. **-judged´, -judg´ing** ← forejudge²
fork (fôrk) n., vi., vt. ۱- چنگال ۲- (هرچیز چنگال مانند) چنگاله، چنگالک ۳- (کشاورزی) چنگک ۴- (تقسیم به دو یا چند شاخه - در مورد رودخانه و درخت و جاده و غیره) دو شاخه، چند شاخه، دوراهی، چندراهی، انشعاب، پراکنش، شعبه، محل دو شاخگی (یا دو راهی و غیره) ۵- دو (یا چند) شاخه شدن (رود و راه و غیره)، شاخه شاخه شدن، منشعب شدن ۶- به شکل چنگال کردن، چنگال دیس کردن، چنگال مانند شدن ۷- با چنگال (یا چنگک یا چنگاله) بلند کردن، با چنگال فرو کردن به ۸- (شطرنج) با یک حرکت دو مهره‌ی حریف را به خطر انداختن
• the battle took place at the fork of the river
نبرد در محل انشعاب رودخانه اتفاق افتاد
• to fork over (عامیانه) دادن (با بی‌میلی)، مُلفیدن
fork´ful´, pl. -fuls´, n. به قدر یک چنگال پر
* **fork.ball** (-bôl´) n. (بیس‌بال) توپی که با انگشتان شست و سبابه و میانی گرفته و پرتاب می‌شود
forked (fôrkt) adj.
۱- دوشاخه، چندشاخه، دوراهه، چندراهه، دوشقه، چنگالی، چنگال‌سان، چنگال‌دیس ۲- (معمولاً با هایفن) - شاخه
* **forked tongue**
۱- زبان دوشاخه (مانند زبان مار) ۲- (مجازی) نیرنگ‌آمیز
* **fork.lift** (fôrk´lift´) n., vt.
۱- جراثقال چنگک‌دار، گرانکش چنگک‌دار، بار بردار چنگک‌دار، فورک لیفت ۲- با جراثقال چنگک‌دار بلند کردن
for.lorn (fôr lôrn´, fər-) adj.
۱- متروکه، متروک، واهشته، هلیده ۲- تنها و بی‌کس، یکه و تنها، بی‌نوا، درمانده ۳- نومید (انه)، مذبوحانه، بی‌حاصل ۴- (با: of) محروم (از)، بی‌بهره (از)، فاقد
for.lorn´ly, adv. با نومیدی، به صورت متروکه
for.lorn´ness, n. متروکه بودن، بی‌نوایی
forlorn hope
۱- (ارتش) گروه جانباز، جان‌نثاران، پیش‌مرگان ۲- جانبازی، (اقدام به عمل خطرناکی که احتمال موفقیت آن کم است) جان‌نثاری ۳- کوره امید
form (fôrm) n., vt., vi. ۱- شکل، ریخت، دیس، وَش، پش، دیسه، قواره، کرُپ ۲- هیکل، شمایل، تنه، سنبات، پیکر، آدمک، مانکن، مُدل (بدن انسان یا حیوان)، اندام ۳- (به ویژه در ریختن سیمان) قالب، چهارچوب سیمان‌ریزی، دیس‌دِه، فرم ریخته‌گری ۴- صورت، ماهیت، چیستی ۵- ترتیب، طرز قرارگیری، نَهاد، طرح، الگو، هیئت، نما ۶- (به ویژه در مورد ورزشکاران) آمادگی (دارا بودن بدن و مهارت لازم) ۷- رفتار متداول، رسم، عرف، باب ۸- جمله‌بندی، واژه‌آرایی، قاعده ۹- پرسشنامه، درخواستنامه، برگه ۱۰- نوع، قسم، گونه، رسته، جور ۱۱- ← racing form ۱۲- لانه یا سوراخ (خرگوش و غیره) ۱۳- نیمکت بدون پشتی ۱۴- (انگلیس) کلاس، مرتبه ۱۵- (قدیمی) زیبایی، جمال ۱۶- (دستور زبان) وجه، صیغه ۱۷- ← linguistic form ۱۸- (فلسفه) مینو، مفهوم فردی ۱۹- (چاپخانه) فرم، حروف چیده شده ۲۰- شکل دادن به، دیس‌دار کردن، دیس‌دادن، ساختن، تشکیل دادن، برپا کردن ۲۱- ورزاندن، پرهیختن، آموزش و پرورش دادن، (از راه آموزش و پرورش) تبدیل کردن به، بارآوردن ۲۲- (عادت) کردن، (خو) یاد گرفتن ۲۳- (اندیشه و تصور و غیره) پروردن، به وجود آمدن (در مغز) ۲۴- شکل گرفتن، دیس‌دار شدن، تشکیل شدن
• all students must fill out these forms
همه‌ی شاگردان باید این فرم‌ها را پر کنند
• they formed a circle around the coffin
آنها دور تابوت حلقه زدند
• to form up به صف شدن، به شکل صف درآمدن، ردیف شدن
• torture is a cruel form of punishment
شکنجه نوع ظالمانه‌ای از تنبیه است
-form (fôrm)
پسوند: - شکل، - دیس، - سان [dentiform]
for.mal (fôr´məl) adj., n.
۱- رسمی ۲- ناخودمانی، جدی، تشریفاتی، پرتشریفات، پرآیین، با رودربایستی ۳- صوری، ظاهری، اسمی، دیسی ۴- خشک و مقرراتی، نجوش، سرد و رسمی ۵- (جامه و غیره) ویژه‌ی مراسم رسمی ۶- رسمی و مستلزم پوشیدن لباس رسمی ۷- مرتب و منظم، طبق قاعده، متوازن، با منش، برابر، همسنگ، دارای شکل هندسی منظم، دیسمند ۸- (حقوق) قانونی ۹- (آموزش و پرورش) وابسته به آموزش در مدرسه ۱۰- (زبان و سبک نگارش و سخن) اسلوب‌دار، پرشیوه (در برابر: اصطلاحی colloquial و خودمانی informal) ۱۱- مهمانی رسمی، رقص رسمی، ضیافت ۱۲- جامه‌ی رسمی زنانه، لباس شب
• a formal invitation was sent to him
یک دعوت رسمی برای او ارسال شد
form.al.de.hyde (fôr mal´də hīd´, fər-) n. (داروسازی - شیمی) فرمالدئید (به فرمول HCHO)
For.ma.lin (fôr´mə lin)
(داروسازی - شیمی) فرمالین (فرمالدئید و آب)

for.mal.ism (fôr´məl iz´əm) n. (به ویژه در هنر - تأکید روی ظواهر) دیس‌گرایی، صورت گرایی
for´mal.ist, n., adj. صورت‌گرا، صورت گرایانه
for´mal.is´tic, adj. وابسته به صورت گرایی
for.mal.i|ty (fôr mal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- رسمیت، رسمی بودن، رودربایستی، تکلف، اسلوب مندی ۲- (جمع) تشریفات، مراسم ۳-خشک و رسمی، نچسب بودن، نچسبی، نجوشی، پایبندی به مقررات و تشریفات ۴- مراسم رسمی، مهمانی تشریفاتی
for.mal.ize (fôr´mə līz´) vt. **-lzed´, -iz´ing** ۱- شکل قطعی یا مشخص دادن به، دیس‌دار کردن ۲- رسمی کردن، غیرخودمانی کردن، رودربایستی‌دار کردن ۳- (با پیروی از مقررات معین و معمول) قانونی کردن، معتبر کردن، رسمیت دادن به
• you signature will formalize this contract
امضا شما این قرارداد را قانونی می‌کند
for´mali.za´tion, n. رسمی‌سازی، رسمیت دادن
formal logic (فلسفه) منطق صوری
for.mal|ly (fôr´məl ē) adv.
۱- رسماً، به طور رسمی ۲- از نظر شکل، شکلاً، دیسانه
for.mant (fôr´mənt) n.
(زبان‌شناسی) سازه، سازانه، فورمانت
for.mat (fôr´mət´) n., vt. **-mat´ted, -mat´ting**
۱- (اندازه و شکل و نوع حروف و نوع کاغذ و حاشیه‌بندی و فواصل سطرهای صفحه یا کتاب یا جزوه و غیره) صفحه‌آرایی، قطع کتاب، شکل صفحه (در مقایسه با محتوای آن)، دیس‌پردازی ۲- (برنامه‌ی تلویزیونی و غیره) طرح، دیسمندی، دیس‌پردازی ۳- (کامپیوتر) آرایش، فورمت ۴-(صفحه‌ی کتاب و غیره - برنامه‌ی تلویزیونی و غیره) طرح‌بندی کردن، صفحه‌آرایی کردن، دیس‌پردازی کردن
for.mate (fôr´māt´) n.
(شیمی) ۱- فُرمات (ملح اسید فرمیک که حاوی بنیان منفی HCOO است) ۲- اِستر این اسید
for.ma.tion (fôr mā´shən) n.
۱- شکل‌دار سازی، شکل‌گیری، تکوین، دیس‌داری، تشکل، دیسمندی، ریختگری، تأسیس، سازند ۲- دیسه، آرایش، (هرچیز شکل یافته یا طرح‌دار) نقش، آرایش جنگی، ریختار ۳- ساختار، ساختمان، ترتیب، دهناد، ریخت، نما، ساخت، دیسش ۴- (زیست‌بوم شناسی - گونه‌ای از گیاه که در ناحیه‌ی گسترده‌ای به وفور یافت می‌شود) بوم‌گیر، گیاه‌گونه ۵-(زمین‌شناسی) سازند، چینه‌بندی
• formation flying (هواپیما) پرواز نمایشی، پرواز هماهنگ
form|a.tive (fôrm´ə tiv) adj., n. ۱- سازنده، دیس‌بخش، تکوینی، تکوین‌گر، سازندگر، شکل دهنده ۲-(زبان‌شناسی) واژه‌ساز (مانند پیشوند و پسوند)، وند
form´a.tively, adv. به طور سازنده یا شکل دهنده
*** form class**
(زبان‌شناسی) طبقه‌ی صوری، دیس‌زینه
form criticism نقدگری سازنده، سخن سنجی
سازنده (بررسی انتقادی و تحلیلی انجیل برای دستیابی به متن اولیه و مفقودی که متن فعلی از آن ناشی شده است)
for.mer[1] (fôr´mər) adj.
۱-(زمان) پیشین، سابق، قبلی، قدیم، گذشته، پیشانه ۲-(میان دو شخص یا دو چیز) اولی، سابق‌الذکر
• his former landlord صاحبخانه‌ی سابق او
form|er[2] (fôrm´ər) n.
شکل دهنده، دیسگر، تشکیل دهنده، سازگر، سازنده
for.mer|ly (fôr´mər lē) adv.
در گذشته، سابقاً، در زمان‌های پیش، قبلاً
• he was my neighbor formerly او سابقاً همسایه‌ی من بود
form genus (زیست‌شناسی)
دیس‌گونه (جنسی که از گونه‌های ظاهراً مشابه تشکیل شده است ولی از نظر اصل و تکامل متفاوت است)
for.mic (fôr´mik) adj. ۱-(وابسته به مورچه) موری، مورچه‌ای ۲-(شیمی) اسید فرمیک (به فرمول HCOOH که در صنعت کاربرد دارد)، جوهر مورچه
*** For.mi|ca** (fôr mī´kə)
(نام بازرگانی) فورمیکا (ماده‌ی پلاستیکی)
for.mi.car|y (fôr´mi ker´ē) n., pl. **-car´ies** لانه‌ی مورچه، مورلانه، سوراخ مور(چه) (formicarium هم می‌گویند)
for.mi.da|ble (fôr´mə də bəl) adj.
۱- مهیب، ترس‌انگیز، هولناک، رعب‌انگیز، خوفناک، ژیان ۲- دشوار، شاق، سخت، صعب ۳- (از نظر اندازه یا خوبی) اعجاب‌انگیز، شگفت‌انگیز، پُرابهت
for´mi.dabil´ity or for´mi.dable.ness, n.
هولناکی، صلابت، دشواری، صعوبت
for´mi.dably, adv. به‌طور هولناک یا شاق
form.less (fôrm´lis) adj.
بی‌شکل، بی‌دیس، بی‌ریخت، نامشخص، بی‌سیما، بی‌صورت
form´lessly, adv. به طور بی‌شکل یا نامشخص
form´less.ness, n. بی‌شکلی، مشخص نبودن
*** form letter** (نامه یا درخواستنامه‌ای که قبلاً چاپ شده و فرستنده فقط نشانی و تاریخ و امضا به آن اضافه می‌کند) نامه‌ی پیش‌نگاشته، اُلگونامه
For.mo.sa (fôr mō´sə, -zə)
تایوان، فُرمُز (مرکز آن شهر تایپه است)
For.mo´san, adj., n. تایوانی، فرمُزی
Formosa Strait تنگه‌ی تایوان، تنگه‌ی فُرمُز
for.mu|la (fôr´myōō lə) n., pl. **-las** or **-lae´** (-lī´) adj.
۱- فرمول، ریختاره، دیسه، ساختار نما ۲- (سخن و نگارش) عبارت قالبی، پیش‌ساخته ۳- شیوه‌ی معمول، روش همیشگی، دستور، دستورالعمل، دستور کار، قاعده، کار دستور ۴- وِرد، اَشهد ۵- دستور تهیه‌ی خوراک کودک یا دارو و غیره، خوراک نوزاد، شیرِ بچه ۶-(مسابقات اتومبیل و موتور سیکلت رانی) رده
• the chemical formula of salt is NaCl
فرمول شیمیایی نمک NaCl است

*** for.mu.la|ic** (fôr´myōō lā´ik) adj.
۱- فرمول دار، مشتمل‌بر فرمول‌های مختلف ۲-(ادبیات حماسی و باستانی) دارای عبارات تکراری، (دارای عبارات قالبی، کلیشه‌ای

for.mu.lar.ize (fôr´myōō lər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** formulate ←

for.mu.lar|y (fôr´myōō lər´ē) n., pl. **-lar´ies** adj.
۱- (به ویژه در برخی کتابهای قدیمی) مجموعه‌ی دستورالعمل‌ها (به ویژه دستور العمل‌های مذهبی)، دعانامه، وِردنامه ۲-فرمول ثابت، کار دستور ثابت، دیسه‌ی پایا ۳-فهرست داروها و دستور آمیختن داروها

for.mu.late (fôr´myōō lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- به صورت فرمول بیان کردن، ریخته‌اره دادن، دیسه کردن، تدوین کردن، تنظیم کردن، فرموله کردن ۲- (به طور دقیق و روشن) بیان کردن، مشخص کردن، نیک‌نما کردن ۳-(در فکر خود) پروردن
• you must formulate your plans carefully or you'll fail!
باید نقشه‌های خودت را با دقت طرح کنی والا شکست خواهی خورد!

for´mu.la´tion, n. تدوین، تنظیم، فرموله کردن
for´mu.la´tor, n. تدوین کننده، فرموله کننده

for.mu.lism (fôr´myōō liz´əm) n.
(اتکاء یا اعتقاد به فرمول‌های علمی یا مذهبی و غیره) فرمول‌گرایی، ریخته‌اره‌گرایی، دیسه‌گرایی

for´mu.list, n. فرمول‌گرای، ریخته‌اره‌گرای
for´mu.lis´tic, adj. وابسته به فرمول گرایی

for.mu.lize (-līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** formulate ←

for´mu.li.za´tion, n. formulation ←

for.myl (fôr´mil) n.
(شیمی) فرمیل (بنیان HCO در اسید فرمیک)

for.ni.cate[1] (fôr´ni kāt´) vi. **-cat´|ed, -cat´ing** زنا کردن
(معمولاً به رابطه‌ی جنسی دو فرد مجرد گفته می‌شود)

for´ni.ca´tor, n.
زناکار، زن‌باز، مردباز

for.ni.cate[2] (fôr´´ni kit) adj.
(معماری) قوس‌دار، دارای طاق ضربی

for.ni.ca.tion (fôr´ni kā´shən) n.
۱- زنا (جماع دو فرد مجرد - اگر یکی یا هردو ازدواج کرده باشند می‌گویند: adultry) ۲-(انجیل) هرگونه جماع خارج از ازدواج ۳-(انجیل) بت‌پرستی

for.nix (fôr´niks´) n., pl. **-for´ni.ces´** (-ni sēz´) (کالبدشناسی) قوس، کمانه، طاق، چین

for.sake (fôr sāk´) vt. **-sook´, -sak´|en, -sak´ing**
۱- ترک کردن، رها کردن، (معشوقه یا زن و بچه و غیره را) گذاشتن و رفتن، وِل کردن، بی‌سرپرست گذاشتن، واهشتن، روبرتافتن ۲-(عادت و عقیده) ترک کردن، دست کشیدن از

for.sak|en (fər sā´kən) adj. ۱-اسم مفعول فعل: ← forsake ۲-متروک، متروکه، واهشته

for.sook (fôr sōok´) vt.
زمان گذشته‌ی فعل: ← forsake

for.sooth (fôr sōoth´) adv.
(قدیمی) به درستی که، در حقیقت، الحق، به‌راستی

for.spent (fôr spent´) adj.
(قدیمی) خسته، وامانده، فرسوده

For|ster (fôr´stər), E(dward) M(organ) 1879-1970 ای اِم فورستر (رُمان نویس انگیسی)

for.swear (fôr swer´) vt., vi. **-swore´** (-swôr´), **-sworn´, -swear´ing**
۱- (همراه با قول یا سوگند) انکار کردن، رد کردن، دست کشیدن از ۲- سوگند دروغ خوردن، (همراه با سوگند) شهادت دروغ دادن

for.sworn (-swôrn´) vt., vi., adj.
۱-اسم مفعول فعل: forswear ۲- سوگند شکن، خائن

for.syth|i|a (fôr sith´ē ə) n.
(گیاه) فورسیته (تیره‌ی Oleaceae)، یاس زرد

fort (fôrt) n.
۱- دژ، قلعه (ی نظامی)، کلات ۲-(امریکا) پادگان، ساخلو

fort 1- fortification 2- fortified
مخفف: ۱-استحکامات ۲-مستحکم (شده)

for.ta.lice (fôr´tə lis) n. (قدیمی) دژ کوچک

forte[1] (fôrt, fōrt) n. ۱-(محکم‌ترین و کاری‌ترین بخش شمشیر میان قبضه و وسط تیغه) لبه‌ی تیز شمشیر، بُرانگاه ۲- (ویژگی یا چیزی که شخص در آن مهارت دارد) نقطه‌ی قوت، چیرگی، هنرمندی، هنر
• he is a good runner, but his forte is swimming
او دونده‌ی خوبی است ولی نقطه‌ی قوت او در شنا است

for|te[2] (fôr´tā´) adj., adv., n.
۱- (دستور نواختن موسیقی) بلندتر بنوازید ۲-آهنگ یا قطعه‌ی بلندآوا

for|te.pia|no (fôr´tā pyä´nō) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) بلند و سپس آهسته بنوازید

forth (fôrth, fōrth) adv., prep.
۱- (جا یا زمان یا درجه) به پیش، (به) جلو ۲-بیرون، در مدنظر، آشکار ۳-(قدیمی) برون‌مرز

Forth (Fôrth) ۱- رودخانه‌ی فورس (در اسکاتلند) ۲-کشندان فورس (دهانه‌ی رود فورس در دریای شمال)

forth.com.ing (fôrth´kum´iŋ) adj., n.
۱- در دست تهیه، زیر چاپ، آماده‌ی ارائه، زودآیند، قریب‌الوقوع ۲- آماده (ی مصرف)، در دسترس، موجود ۳-بی‌شیله پیله، رُک و راست، صدیق، صمیمی و راستگو ۴-جلو آمدن، پیشروی

forth.right (fôrth´ rīt´) adj., adv., n.
۱- (در اصل) پیشروی، راست جلو رفتن ۲-رُک، رُک و راست، بی‌شیله پیله، بی‌پرده، راست و صریح ۳- سرراست، راست، مستقیم ۴-(قدیمی) فوراً، بلافاصله

forth´right´ly, adv. رُک و راست، صریح، صادقانه

• he answered my questions forthrightly
او پرسش‌های مرا صادقانه جواب داد

forth´right´ness, n. صداقت، صراحت

forth.with (fôrth wi*th*´) adv.
فوراً، بلافاصله، بی‌وقفه

for.ti.eth (fôrt´ē ith) adj., n., adv.
۱- چهلم، چهلمین ۲- یک چهلم

for.ti.fi.ca.tion (fôrt´ə fi kā´shən) n.
۱- مستحکم سازی، استوار سازی، نیرومند سازی ۲- دژ، (جمع) استحکامات، سنگربندی، سنگر

fortified wine شراب قوی، شراب
تقویت شده (که میزان الکل آن بین ۱۴ و ۲۴ درصد است)

for.ti|fy (fôrt´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- تقویت کردن، نیرومند کردن، زورمند کردن، توانمند کردن ۲- (برای دفاع نظامی) سنگربندی کردن، مستحکم کردن، دژسازی کردن ۳-(استدلال و غیره - با دلیل و مدرک و غیره) تقویت کردن، (ادعاها یا نکات خود را) اثبات کردن ۴- (شراب و غیره را با افزودن) تقویت کردن، قوی کردن ۵-(شیر و غیره را با افزودن ویتامین و غیره) غنی کردن

• a fortified town یک شهر مستحکم

• milk fortified with vitamins
شیری که با ویتامین غنی شده

for´ti.fi´able, adj. استحکام‌پذیر، مستحکم کردنی

for´ti.fi´er, n. تقویت کننده، غنی ساز، استحکام بخش

for.tis (fôr´tis) adj., n. (زبان‌شناسی - آواشناسی) سخت (در برابر: نرم lenis)، آوای سخت

for.tis.si|mo (fôr tis´ə mō´) adj., adv., n., pl. **-mos´** (دستور نواختن موسیقی)
بسیار بلندتر بزنید (در برابر: planissimo)

for.ti.tude (fôrt´ə tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- بردباری، شکیبایی ۲- شجاعت خلل‌ناپذیر، پایداری سخت، نستوهی، نستوه بودن، طاقت

for´ti.tu´di.nous (-tōōd´´n əs) adj. نستوه، بردبار

Fort Knox فورت ناکس (محل نگهداری شمش‌های طلای خزانه‌داری امریکا واقع در شمال ایالت کنتاکی)

fort.night (fôrt´nīt´) n.
(بیشتر در انگلیس) دو هفته، چهارده روز

fort.night|ly (-lē) adj., adv., n., pl. **-lies**
۱- دو هفته یکبار، هر چهارده روز یکبار ۲-(بیشتر در انگلیس) مجله‌ی دو هفته یکبار، نشریه‌ی دوهفتگی

*** FOR|TRAN** (fôr´tran´) n. for(mula) tran(slation) (کامپیوتر) فُرترن (زبان کامپیوتری که برپایه‌ی فرمول‌های ریاضی استوار است)

for.tress (fôr´tris) n., vt.
دژ، کلات، قلعه، (مجازی) جای امن و امان

for.tu|i.tous (fôr tōō´ə təs, -tyōō´-) adj.
۱- اتفاقی، بختی، تصادفی ۲- بخت‌آمیز، خوشبختی‌آور، نیکبخت، نیکبختانه، خوشبخت، سعادت‌آور

for.tu´i.tously, adv. به‌طور اتفاقی یا شانسی

for.tu´i.tous.ness, n. اتفاقی یا شانسی بودن

for.tu.i|ty (fôr tōō´ə tē) n., pl. **-ties**.
۱- تصادف، اتفاق، پیشامد ۲- نیکبختی، بخت‌آوری

For.tu|na (fôr tōō´nə)
(اسطوره‌ی روم) دارگونه‌ی نیکبختی

for.tu.nate (fôr´chə nət) adj. ۱- نیکبخت، خوشبخت، خوش‌شانس، بهروز، کامکار ۲- سعادت بخش، سعید، فرخنده، همایون، میمون، نیک، مبارک، خجسته

• a fortunate woman who won the lottery
زن خوش اقبالی که برنده‌ی لاتاری شد

for´tu.nately, adv. خوشبختانه

for´tu.nate.ness, n. خوشبختی، خوش شانسی

for.tune (fôr´chən) n., vt., vi.
۱- بخت، اقبال، طالع، شانس، شگون ۲- سرنوشت، فرجام، عاقبت، قسمت، تقدیر ۳- نیک‌بختی، خوشبختی، کامیابی، کامکاری، بهروزی ۴- دارایی، ثروت، غنا ۵- (عامیانه) مبلغ هنگفت، پول کلان ۶- (قدیمی) دارا کردن، ثروت (برای کسی) گذاشتن ۷- (قدیمی) اتفاق افتادن، (تصادفاً) روی دادن

• he attributes all his mistakes to bad fortune!
او همه‌ی اشتباهات خود را ناشی از بدشانسی می‌داند!

• he inherited a large fortune او ثروت زیادی به ارث برد

for´tune.less, adj. بی‌ثروت، بی‌اقبال

*** fortune cookie** (نان شیرینی)
توخالی که سرنوشت شخص را روی کاغذی چاپ کرده و در درون آن گذاشته‌اند) قالِ چینی، طالع شیرینی

*** Fortune 500** پانصد شرکت (امریکا - بازرگانی)
امریکایی که از نظر میزان فروش در صدر قرار دارند

fortune hunter
شکارچی ثروت (کسی که به خاطر ثروت زناشویی می‌کند)

for|tune.tell|er (fôr´chən tel´ər) n.
طالع‌بین، رَمّال، فالگیر، بخت‌سنج

for´tune.tell´ing, n., adj. فالگیر، طالع‌بینی

Fort Worth
شهر فورت ورث (در ایالت تگزاس - امریکا)

for|ty (fôrt´ē) adj., n., pl. **-ties** چهل، چهل‌تا

• the forties سال‌های چهل، دهه‌ی چهل، سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۹

*** for|ty-nin|er** or **For|ty-Nin|er** (fôrt´ē nīn´ər) n. کسانی که در هجوم طلایابی کالیفرنیا در ۱۸۴۹ شرکت کردند

forty winks (عامیانه) خواب کوتاه، چُرت

fo.rum (fôr´əm) n., pl. **-rums** or **-|ra** (-ə)
۱- (روم باستان) میدان شهر (که برخی امور سیاسی و قانونی در آنجا کنکاش یا رسیدگی می‌شد) ۲- دادگاه، محکمه‌ی عدل، دیوانخانه ۳- تبادل نظر، کنکاش، سگالش، هم‌اندیشی، گردهمایی ۴- (بخشی از روزنامه یا برنامه‌ی رادیویی و غیره) محل تبادل نظر، محل برخورد آرا، سگالگاه، کنکاشگاه

for.ward (fôr´wərd) adj., adv., n., vt.
۱- پیشین، پیش، جلو، جلوی، مقدم ۲- (هوش و عقل) پیشرفته، پیش‌رس، زودرس ۳- (سیاسی و اجتماعی)

پیشرو، پیشگام، مترقی، آینده‌گرای، پیشرفته ۴- مشتاق، خواستار، خواهان، حاضر و آماده ۵- پُررو، جسور، بی‌حیا، خودجاکن ۶- (خرید و فروش) پیش خرید، سَلَف ۷- در آینده، به سوی آینده ۸- آشکار، در مدنظر ۹- (فوتبال و بسکتبال و غیره) بازیکن جلو، فوروارد ۱۰- پیش‌بردن، ترقی دادن ۱۱- فرستادن، ارسال داشتن

• despite this defeat, we must keep moving forward! علیرغم این ناکامی باید به پیشروی ادامه بدهیم!

• forwarding address نشانی جدید، نشانی

• forwarding agent

کارگزار ترابری، عامل حمل و نقل کالا و غیره، مؤسسه‌ی کالا رسانی

for´ward´able, adj. ارسال کردنی، رساندنی

for´ward.ness, n. پررویی، گستاخی، پیش جوابی

for.ward|er (fôr´wər dər) n.

۱- کارگزار ترابری، عامل حمل و نقل و انبار کردن کالا و غیره ۲- (ابزار یا شخص) رسانگر، فرستگر

for|ward-look|ing (fôr´wərd look´iŋ) adj. ۱- آینده‌نگر، پیش‌اندیش، نوگرا، مترقی، پیشرو ۲- نوگرایانه، آینده‌نگرانه

for.ward|ly (fôr´wərd lē) adv.

۱- با پررویی، جسورانه، گستاخانه ۲- (نادر) در جلو، به سوی پیش ۳- (قدیمی) مشتاقانه، با میل

*** forward pass** (فوتبال امریکایی) پاس به جلو

for.wards (fôr´wərdz) adv. forward ←

for.went (fôr went´) vt. گذشته‌ی: forgo

for.why (fôr hwī´) adv., conj.

۱- (محلی) چرا، به چه علت ۲- (مهجور) زیرا، چونکه

for.worn (fôr wôrn´) adj.

(قدیمی) مندرس، فرسوده

for.zan|do (fôr tsän´dō) adj., adv. sforzando ←

fos|sa (fäs´ə) n., pl. **-sae** (-ē)

(کالبدشناسی) گودی، کاواکی، حفره

fos´sate´ (-āt´) adj. کاوک، گود، حفره‌دار

fosse or **foss** (fäs, fôs) n.

خندق (کندک)، سنگر، چاله (به ویژه برای پدافند)، گودی

fos.sette (fä set´, fô-) n.

۱- گودالچه، چالک، گوده ۲- (لُپ یا چانه و غیره) چال

fos.sick (fäs´ik) vi., vt. ۱- کاویدن (مثلاً برای یافتن کان طلا) ۲- جستجو کردن، وارسی کردن

fos.sil (fäs´əl) n., adj.

۱- (در اصل) هر سنگ یا ماده‌ی کانی استخراج شده ۲- سنگواره، فسیل ۳- آدم قدیمی مسلک، کهنه‌اندیش، آدم متحجر ۴- هرچیز سنگ شده ۵- سنگواره‌ای، سنگواره‌سان، فسیلی، کانی، سنگواره‌ساز ۶- قدیمی، کهن، عهد دقیانوسی، ارتجاعی، بازگشت‌گرای، کهنه‌پرست

fossil fuel سوخت‌های سنگواره‌ای، سوخت‌های کانی (به ویژه زغال‌سنگ و نفت)

fos.sil.if.er.ous (fäs´əl if´ər əs) adj.

سنگواره‌دار، سنگواره‌زا، فسیل‌دار

fos.sil.ize (fäs´əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ۱- سنگواره کردن یا شدن، سنگ شدن یا کردن، فسیل شدن ۲- قدیمی مسلک کردن یا شدن، بازگشت‌گرای کردن یا شدن، ارتجاعی کردن یا شدن

fos´sili.za´tion, n. سنگواره شدگی، حالت فسیلی

fos.so.ri|al (fä sôr´ē əl) adj.

کاوگر، گودال کن، حفار

fos.ter (fôs´tər) vt., adj.

۱- پرورش دادن، بار آوردن، پروراندن (به ویژه کودک سرراهی و غیره را) ۲- ترویج کردن، انگیزاندن، رواج دادن ۳- در خیال پروردن، درسر داشتن ۴- ... خوانده، رضاعی

• a good teacher fosters the intellectual growth of her students یک معلم خوب باعث رشد فکری شاگردان خود می‌گردد

fos´terer, n. پرورش دهنده، مروج

fos.ter.age (fôs´tər ij´) n. ۱- پرورش (پسرخوانده یا دخترخوانده را) ۲- پسرخواندگی، دختر خواندگی، رضاعی بودن ۳- ترویج، رواج‌یابی، رواج‌دهی

foster home

(خانه‌ای که در آن کودکان بی‌سرپرست را نگهداری می‌کنند -معمولاً زیر نظر یک زن و شوهر) خانه‌ی کودکان بی‌کَس

fos.ter.ling (fôs´tər liŋ) n.

(نادر) پسرخوانده، دخترخوانده

fou.droy.ant (fōō droi´ənt) adj. ۱- (نادر) خیره کننده ۲- (پزشکی - مهجور) fulminant ←

fouet|té (fwe tā´) n. (رقص باله) فوات (حرکت دادن شلاق‌وار یک پا و چرخیدن روی پای دیگر)

fought (fôt) vi., vt. گذشته و اسم مفعول: fight

foul (foul) adj., adv., n., vt., vi.

۱- متعفن، گند، بدبو، گندناک، گَست، شمغند، شماگند ۲- (بسیار) کثیف، پلشت، شوخگن، پژوین ۳- چرک انباشت، پرکثافت، مسدود، بند آمده ۴- (خوراک) فساد، گندیده، پوسیده ۵- قبیح، ناپسند، زشت، مستهجن، ناشایست ۶- شیطانی، خبیث، رذل، شرور، شرارت‌بار، مشمئز کننده ۷- (هوا) توفانی، خراب، افتضاح ۸- (طناب و غیره) درهم گیر کرده، به هم گوریده، به هم تاب خورده ۹- (ورزش) خطا، فول، خطا کردن، فول کردن ۱۰- خائن، خیانتکار، ناامین، نادرست ۱۱- (انگلیس - محلی) بدقیافه، زشت ۱۲- (عامیانه) ناخوشایند ۱۳- (چاپ) پرغلط، دارای خط‌خوردگی و حاشیه نویسی ۱۴- کثیف کردن یا شدن، نجس کردن یا شدن، پلشت کردن، آلوده کردن ۱۵- بی‌آبرو کردن، شرف کسی را لکه‌دار کردن، به ناموس کسی خدشه وارد آوردن، سرشکسته کردن ۱۶- (لوله و غیره را) مسدود کردن، بند آوردن یا آمدن، گیر کردن، گرفتن ۱۷- کوریدن، به هم تابیده شدن، درهم گیر کردن، گوراندن

• do not use foul words in front of children! جلو بچه‌ها کلمات رکیک را به زبان نیاور!

• he was punished for his foul deeds به خاطر اعمال شنیعش تنبیه شد

• to foul up (عامیانه) مغشوش کردن، به هم زدن، کثافت‌کاری کردن

foul´ly, adv. به‌طور بد یا شنیع

foul´ness, n. تعفن، بدی، شناعت

fou.lard (fōō lärd´) n. (پارچه) پرنیان

* **foul ball**

(بیس‌بال) گوی که خارج از زمین بازی فرود آمده باشد

foul.brood (foul´brōōd´) n. زنبور مرگی

(نام ترکیزه‌ای که آفت لیسه‌ی زنبور عسل است)

* **foul line**

۱- (بسکتبال) خط پرتاب آزاد ۲- (تنیس و غیره) خط دور محوطه‌ی بازی (که بیرون از آن «اوت» محسوب می‌شود)

foul.mouthed (foul´mouthd´) adj.

بددهن، ناسزاگو، فحاش، وقیح، هرزه‌گو

foul play ۱- (ورزش) ناجوانمردی، نادرستی، خطای عمدی ۲- عمل شنیع، جنایت، آدمکشی

* **foul shot** free throw ←

* **foul tip** (بیس‌بال) گوی که

چوگان با آن تماس کمی پیدا کرده است و کج می‌رود

* **foul-up** (foul´up´) n.

درهم و برهمی، درهم گوریدگی، ندانم‌کاری، افتضاح، خیطی

found[1] (found) vt., vi., adj. ۱- زمان گذشته و اسم مفعول فعل: find ۲- (وابسته به اثر هنری یا ادبی که اتفاقاً در اثر کاوش کشف شده است) یافته، بازیافته

found[2] (found) vt., vi.

۱- بنیاد نهادن، برپا کردن، تأسیس کردن، پی‌افکندن ۲- برپایه‌ی (چیزی) گذاشتن، مبنا قرار دادن، استوار کردن (بر چیزی) ۳- (با: on یا upon) مبتنی بودن بر

• my father founded that college

پدرم آن دانشگاه را تأسیس کرد

found[3] (found) vt.

۱- (فلز یا شیشه‌ی گداخته را) در قالب ریختن، گداختن و قالب‌گیری کردن، ریخته‌گری کردن ۲- (از راه ذوب کردن و در قالب ریختن) ساختن، ریختار کردن

foun.da.tion (foun dā´shən) n.

۱- پی‌افکنی، بنیادگذاری، تأسیس، برپا سازی ۲- مؤسسه، بنیاد ۳- پایه، بنیان، اساس، پی، بنلاد، پای بست، گدواده، شالوده، بن‌پار ۴- (مجازی) مبنا، پایه‌ی استدلال، اساس موضوع (یا بحث و غیره) ۵- (در مورد هر چیز) زیرسازی، بنیان‌بندی، زیرکار ۶- (لوازم آرایش) کرم‌پودر ۷- foundation garment ←

• foundation course (پیشتر در انگلیس) درس پایه،

کلاسی که در آن اساس علم یا موضوعی تدریس می‌شود

• the foundation of the bridge was weak

بنیان پل سست بود

foun.da´tional, adj. اساسی، بنیانی

foundation garment

(زنانه) کُرسِت، گِن، شکم‌بند

foun.der[1] (foun´dər) vi., vt., n.

۱- سکندری خوردن، زمین خوردن، لنگیدن، لنگان لنگان رفتن (به ویژه در مورد اسب) ۲- گیر کردن (مثلاً در برف یا گِل)، واماندن ۳- (کشتی و قایق) پر از آب شدن (مثلاً در توفان)، غرق شدن یا کردن ۴- (دامداری) بیمار شدن به‌خاطر پرخوری ۵- با شکست مواجه شدن، موفق نشدن

found|er[2] (foun´dər) n. بنیانگذار، پی‌افکن، بانی، مؤسس، بنیادگذار، پی‌ریز، هستی‌بخش

found|er[3] (foun´dər) n.

(گدازش و قالب‌ریزی فلز و شیشه) ریخته‌گر، ریختارگر

foun.der.ous (foun´dər əs) adj.

دست و پا گیر، گیرانداز، واماندگر، (راه و غیره) پر دست‌انداز و گِل (foundrous هم می‌گویند)

* **founding father**

بنیادگذار، بنیان‌گذار، مؤسس، پی‌افکن، پدر ملت (و غیره)

found.ling (found´liŋ´) n.

بچه‌ی سرراهی، (کودک) گوی یافت، پریزاد

found object object trouvé ←

found|ry (foun´drē) n., pl. **-ries** (فلزکاری و شیشه سازی) ۱- ریخته‌گری، گداز و قالب‌ریزی، ریختارگری ۲- کارگاه، ریختارگاه، شیشه‌گرخانه

foundry proof (چاپ) نمونه‌ی غلطگیری شده

fount[1] (fount) n. ۱- (شعر قدیم) فوّاره، چشمه ۲- منبع، سرچشمه، خاستگاه، آبشخور، منشأ

fount[2] (fount) n. font[2] ← (انگلیس)

foun.tain (fount´´n, foun´tən) n.

۱- فوّاره، جهاب، فشانه، آبفشان ۲- چشمه ۳- سرچشمه‌ی رود یا نهر، زایندگاه ۴- (مجازی) سرچشمه، منشأ ۵- (فواره‌ی) آبخوری، آب سردکن (فواره‌دار)، جهاب (drinking fountain هم می‌گویند) ۶- (در قلم خودنویس یا قطره‌چکان و غیره) منبع، انباره

foun|tain.head (-hed´) n.

۱- سرچشمه، زایندگاه، زاب ۲- (مجازی) منشأ، خاستگاه، مبدأ، منبع اصلی

Fountain of Youth

(چشمه‌ی جوانی) چشمه‌ی آب حیات

fountain pen قلم خودنویس

four (fôr, fōr) adj., n.

۱- چهار ۲- گروه چهارتایی، چهارتا، چهارگانه، چهار عدد ۳- چهار ساله ۴- قایق تندرو چهار نفره

• on all fours چهار دست و پا

* **four-bag|ger** (-bag´ər) n.

(بیس‌بال - خودمانی) هوم‌ران (رسیدن به خانه‌ی پایانی)

four.chette (foor shet´) n.

(کالبدشناسی) چین پوست در بخش خلفی مهبل، چین فرج

four-col|or (fôr´kul´ər) adj.

(چاپ) چهار رنگی (چاپ رنگی که از آمیزش چهار رنگ اصلی زرد و قرمز و آبی و سیاه درست شده است)

four-cy|cle (fôr´sī´kəl) adj.

four-stroke ←

four-di|men|sion|al

(fôr´də men´shə nəl) adj. (به ویژه در فیزیک و قانون نسبیت) چهار بُعدی، چهار دورایی

Four-drin|i.er (foor drin´ē ər) adj., n.

(کاغذسازی) ماشینی که کاغذ را (مثل پارچه) به صورت

توپ بیرون می‌دهد

*** four-flush** (fôr´flush´) vi.
۱- (پوکر امریکایی) با اِستریت یا رنگ چهار کارتی بلوف زدن، (با رنگ یا اِستریت مانکه) بلوف زدن ۲- (عامیانه) لاف زدن، وانمود کردن

four´flush´er, n. لافزن، چرندگو، اهل بلوف زدن

four.fold (fôr´fōld´) adj., adv.
۱- چهارگانه، چهارلا، چهار لایه، چهار بخشی ۲- چهار برابر، چهار مرتبه

four-foot|ed (-fo͝ot´id) adj. چارپا، چهار پایه

four.gon (fo͝or gōn´) n.
(فرانسه) واگن یا گاری باری، فُرغون، ارابه‌ی چمدان‌بری

*** 4-H** (fôr´āch´) n. (امریکا) فور - اِچ
(باشگاه جوانان روستایی که در آن کشاورزی و حراست زیست بوم و غیره همراه با تفریح آموزش داده می‌شود)

four-hand|ed (fôr´han´did) adj.
۱- دارای چهار دست، چهار دسته، چهار دستی ۲- (برخی بازی‌های ورق) چهار نفری، چهار نفره ۳- (موسیقی) دو نفره (four-hand هم می‌گویند)

*** four hundred**
۱- چهارصد ۲- (امریکا - با: the) اعیان و اشراف شهر

*** Fou.ri.er.ism** (fo͝or´ē ər iz´əm) n.
(گرایش به عقاید F.M.C. Fourier اصلاح طلب و جامعه شناس فرانسوی) فوریرگرایی (به ویژه اعتقاد به اسکان مردم در یکان‌های کوچک و خودکفای روستایی)

Fou.ri|er series (fo͝or´ē ər)
(ریاضی) رشته‌ی فوریه (در مثلثات)

four-in-hand (fôr´in hand´) n., adj.
۱- دسته‌ی چهارتایی اسب (با یک نفر راننده) ۲- کالسکه‌ی چهار اسبه ۳- دستمال گردن ۴- چهار اسبه

four-leaf clover (-lēf´) برگ شبدر چهار
برگچه‌ای (که یافتن آن را نشان خوشبختی می‌پنداشتند)

*** four-let|ter word** (-let´ər)
(واژه‌ای که از چهار حرف درست شده و با شرمگاه یا جماع یا فضولات بدن سروکار دارد و از ریشه‌ی انگلوساکسون می‌باشد) واژه‌ی چهار حرفی، واژه‌ی قبیح

four-o'clock (fôr´ə kläk´) adj., n.
(گیاه) ۱- لاله‌عباسی، گل کاغذی (تیره‌ی Nyctaginaceae راسته‌ی Caryophyllales) ۲- گیاهان حاره‌ای بومی امریکا از خانواده‌ی لاله‌عباسی و جنس Mirabilis

four.pence (fôr´pəns) n.
(انگلیس) ۱- چهار پنی، چهار پنس ۲- (سابقاً) سکه‌ی نقره به ارزش چهار پنی

four.pen|ny (fôr´pen ē) adj., n.
۱- به ارزش چهار پنی (یا چهار پنس) ۲- چهار پنی ۳- به اندازه‌ی سکه‌ی نقره‌ی چهار پنسی

four-post|er (fôr´pōs´tər) n.
تختخواب چهار دیرکی (که گاهی روی چهار تیر آن طاق پارچه‌ای یا چوبی می‌سازند)، بستر پرده‌دار

four.ra.gère (fo͝o rä zher´) n.
(ارتش) فوراژر (قیطان رنگین روی شانه‌ی اونیفورم)

four.score (fôr´skôr´) adj., n.
هشتاد (بیست ضرب در چهار)

four.some (fôr´səm) adj., n.
۱- گروه چهار نفری ۲- (بازی گلف) بازی چهار نفره (معمولاً در دو گروه دو نفری)

four.square (fôr´skwer´) adj., adv., n.
۱- کاملاً مربع، چهار گوشه‌ی کامل، چهارگوش ۲- رُک و راست، بی‌شیله پیله، راستگو، صادق، بی‌رودربایستی، صریح ۳- محکم، قرص، پابرجا، استوار، مصمم، پُراراده ۴- به طور صریح، با صراحت، رُک، مصممانه

*** four-star** (fôr´stär´) adj. (ارتش امریکا)
۱- ژنرال چهار ستاره، سپهبد ۲- (مجازی) عالی، مرغوب

four-stroke (fôr´strōk´) adj.
(موتورهای درون‌سوز) چهار ضربه‌ای، چهار زمانه

four.teen (fôr´tēn´) adj., n.
۱- چهارده ۲- چهارده ساله

four.teenth (fôr´tēnth´) adj., n., adv.
۱- چهاردهم، چهاردهمین، چهاردهمی ۲- یک چهاردهم

fourth (fôrth, fōrth) adj., n., adv.
۱- چهارم، چهارمین ۲- یک چهارم، ربع، یک ربع ۳- (اتومبیل) دنده‌ی چهارم ۴- فاصله‌ی موسیقی شامل چهار درجه‌ی بدون نیم‌پرده ۵- مرتبه‌ی چهارم، مقام چهارم، نفر چهارم

fourth´ly, adv. رابعاً، در مرتبه‌ی چهارم

fourth-class (-klas´) adj., adv. ۱- رجه‌ی
چهارم، درجه‌ی چهارم، زینه‌ی چهارم، کلاس چهارم، (اجتماعی) طبقه‌ی چهارم ۲- (امریکا - پست) مرسولات درجه‌ی چهارم (که در تحویل آنها شتاب نمی‌شود)

fourth dimension (فیزیک - نظریه‌ی نسبیت)
بُعد چهارم (سه بُعد اول: درازا و پهنا و ژرفا)

fourth´-dimen´sional, adj. چهار بُعدی

fourth estate پایه‌ی چهارم
(در دموکراسی) (یعنی مطبوعات) (سه پایه‌ی دیگر: قضائیه و مقننه و مجریه)

*** Fourth of July** (چهارم ژوئیه) روز آزادی امریکا

Fourth Republic
(فرانسه) جمهوری چهارم (۱۹۵۸-۱۹۴۶)

fourth world
جهان چهارم (بینواترین بخش جهان سوم)

four-wall|ing (fôr´wôl´iŋ) n.
(سینما) چهار دیواری (این روش: به جای آن که صاحب سینما فیلم را از توزیع کننده اجاره کند یا بخرد توزیع کننده سالن سینما را اجاره می‌کند)

four-way (fôr´wā´) adj.
۱- چهار راهه، چهار سویه ۲- (دارای چهار عضو یا شرکت کننده) چهار نفره، چهار طرفه

4WD four-wheel-drive
مخفف: (اتومبیل) دو دیفرانسیلی، دو آسه‌ای، دو محوری

four-wheel (-hwēl´, -wēl´) adj.
۱- چهارچرخه (four-wheeled هم می‌گویند) ۲- (وابسته به اتومبیلی که به جای دو چرخ هر چهار چرخ آن مستقیماً از

موتور نیرو می‌گیرند) دو دیفرانسیل، دو آسه، دو محور
four´-wheel´er, n. اتومبیل دو دیفرانسیل‌دار
fo.ve|a (fō´vē ə) n., pl. **fo´ve|ae´** (-ē´) or **-ve|as** (زیست‌شناسی)
۱- گوداله، چالک، گودالچه ۲- ← fovea centralis
fo´veal (-əl) or fo´ve.ate (-it) adj.
گوداله‌دار، گوداله‌ای
fo.vei.form (fō vē´i fôrm´) adj. گوداله شکل
fovea cen.tra.lis (sen trā´lis)
(در برخی مهره‌داران) گوداله‌ی مرکزی (در شبکیه‌ی چشم)
fo.ve|o.la (fō vē´ə lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** (زیست‌شناسی) گوداله‌ی ریز، ریزگوداله، گودالک (foveole هم می‌گویند)
fo.ve´o.late (-lit, -lāt´) or fo´veo.lat´ed (-lāt´id) adj. گودالک‌دار
fowl (foul) n., pl. **fowls** or **fowl** vi.
۱- (در اصل) پرنده (امروزه فقط در ترکیب به این معنی به‌کار می‌رود)، پرندگان، طیور ۲- (انواع پرندگان اهلی که گوشت آنها را می‌خوریم) ماکیان، مرغ، خروس، غاز، بوقلمون، اردک (و غیره) ۳- مرغ و خروس بالغ (در برابر جوجه) ۴- گوشت مرغ، گوشت ماکیان، گوشت پرندگان اهلی ۵- پرنده شکار کردن، پرنده در تله انداختن
fowl´er, n. پرنده‌گیر، شکارچی ماکیان
fowl´ing, n. شکار ماکیان، پرنده‌گیری
Fow.ler (fou´lər), H(enry) W(atson) 1858-1933 هنری فاولر (سخندان و فرهنگ‌نویس انگلیسی)
fowling piece
تفنگ شکاری (ویژه‌ی زدن پرندگان)، تفنگ ساچمه‌ای
fox (fäks) n., pl. **fox´|es** or **fox** vt., vi.
۱- (جانور) روباه (جنس‌های Vulpes و Urocyon) ۲- خز روباه، پوست روباه ۳- آدم روباه صفت، محیل، حیله‌گر، فریبکار، دغلکار، نیرنگ‌باز ۴- (امریکا - خودمانی) زن دلربا، شهوت‌انگیز، هوس‌انگیز ۵- (به ویژه آبجو) از راه تخمیر ترش مزه کردن، ترشیدن، ترشاندن ۶- (صفحه‌ی کتاب و غیره) دارای لکه‌های زرد و قهوه‌ای کردن یا شدن (مثلاً در اثر کهنگی)، زرد و رنگ رفته شدن ۷- حیله‌گری کردن، روبه صفتی کردن، فریب دادن، نیرنگ زدن ۸- گیج کردن، عاجز کردن، مات و مبهوت کردن ۹- (رویه‌ی کفش و غیره را) تعمیر کردن، پینه‌دوزی کردن ۱۰- (مهجور) مست کردن
foxed, adj. ۱- فریب خورده ۲- (کاغذ) رنگ و رو رفته
Fox (fäks) n. ۱- سرخپوست فاکس (قبیله‌ی فاکس در ایالت ایوا زندگی می‌کنند) ۲- زبان فاکس
Fox (fäks) Charles James 1749-1806
چارلز جیمز فاکس (دولتمرد و سخنور انگلیسی)
fox fire شبتابی چوب (درخشانی چوب در حال پوسیدن - به خاطر وجود قارچ‌های مختلف)
fox.glove (fäks´gluv´) n.
← digitalis
*** fox grape**
(گیاه) انگور روباه (Vitis labrusca)، انگور سگی

*** fox.hole** (fäks´hōl´) n.
(ارتش) سنگر یک نفره (یا دو نفره)، سنگر موقت
fox.hound (-hound´) n.
(سگ) تازی روباه‌گیر، تازی شکاری
fox hunt
شکار روباه (ورزشی که در آن شکارچیان اسب سوار به دنبال تازی‌هایی که در پی‌روباه هستند تاخت می‌کنند)
fox´-hunt´, vi. روباه شکار کردن
*** fox snake** (جانور) روباه‌مار (مار بی‌زهر به نام لاتین Elaphe vulpina که مانند روباه زرد رنگ است)
*** fox squirrel**
(جانور) روباه‌سمور (سمور روباه مانندی به نام Sciurus niger - بومی آمریکای شمالی)
fox.tail (fäks´tāl´) n. ۱- دُم روباه ۲- (گیاه) علف دُم روباه، اکالیفا (جنس Setaria)
foxtail lily ← eremurus
*** foxtail millet**
(گیاه) ارزن دُم روباهی (Setaria italica)
fox terrier
(سگ) فاکس تریر (دارای پوزه‌ی دراز و دُم شق)
*** fox trot** ۱- (اسب سواری) یورتمه‌ی آهسته ۲- (رقص) فوکس تروت
fox´-trot´, -trot´ted, -trot´ting, vi.
فوکس تروت رقصیدن
fox|y (fäk´sē) adj. **fox´|i.er, fox´|i.est**
۱- روباه مانند، روبه‌سان، نیرنگ‌باز، ترفندگر، دغلکار، حیله‌گر، محیل ۲- (به ویژه صفحات کتاب قدیمی) زرد شده، رنگ و رو رفته ۳- (رنگ) قهوه‌ای مایل به قرمز ۴- (شراب) دارای طعم انگور روباه (انگور سگی) ۵- (خودمانی) هوس‌انگیز، خواستنی
fox´i.ly, adv. روباه‌وار، با نیرنگ بازی
fox´i.ness, n. روباه صفتی، روباه‌واری
foy (foi) n. (اسکاتلند)
۱- مهمانی به افتخار کسی که عازم سفر است ۲- مهمانی به مناسبت پایان برداشت محصول یا فصل ماهیگیری
foy|er (foi´ər, foi´ā´) n.
(به ویژه در هتل یا تئاتر و سینما یا ساختمان‌های آپارتمانی) سرسرا، لابی
fr 1- fragment 2- franc(s) 3- frequent 4- from
مخفف: ۱- پاره، تکه ۲- فرانک ۳- مکرر ۴- از
Fr 1- frater 2- father 3- francium 4- french 5- friar مخفف: ۱- برادر ۲- پدر ۳- (شیمی) نشان فرانسیم ۴- فرانسه ۵- راهب
Fra (frä) n.
(ایتالیا - عنوان راهبان ایتالیایی) فرا
frab.jous (frab´jəs) adj. (عامیانه) عالی، مجلل
fra.cas (frā´kəs) n.
کتک‌کاری، قیل و قال، جنگ و دعوا، زد و خورد، کلنجار
*** frac.tal** (frak´t'l) n.
(هندسه - خط یا سطح بسیار ناصاف و پرپیچ) پُرشکن

frac.tion (frak´shən) n., vt.
۱- (تکه یا بخشی که از چیزی کنده یا جدا شده باشد) پاره، تکه، بخش، خرده، (در عشای ربانی) ریزه کردن نان (و دادن هر قطعه به یکی از حضار) ۲- (شیمی - ذره یا ریزه‌ای که در اثر تبلور یا تقطیر و غیره به وجود می‌آید) شِکَنه، شِکَنِش ۳- (ریاضی) برخه، کسر، عدد کسری
• only a fraction of the budget goes to education
تنها بخش کوچکی از بودجه صرف آموزش می‌شود
frac.tion|al (frak´shə nəl) adj.
۱- (وابسته به قطعات کوچک جدا شده از هر چیز) تکه‌تکه، ریزه‌ریزه، ریزه‌ای، پاره‌سان، پاره‌گونه، شکنشی ۲- کم‌اهمیت، بسیار کوچک، ناچیز، بی‌ارزش ۳- (شیمی - وابسته به روش‌های گوناگون جداسازی مواد یک آمیزه از راه بهره‌گیری از درجه‌ی حل پذیری یا غلیان و غیره‌ی آنها) شکنشی، شکنه‌ای ۴- (ریاضی) برخه‌ای، کسری
frac´tion.ally, adv. به صورت کسری، اندکی
* **fractional currency** پول خُرد
frac.tion.al.ize (-nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- (به بخش‌های ریزه تقسیم کردن) خُرد کردن، خرده کردن، ریزه کردن، تکه کردن ۲- شکنش کردن (در تقطیر یا تبلور) ۳- (ریاضی) برخه‌ای کردن
frac´tion.aliza´tion or frac´tioni.za´tion, n. تکه‌تکه‌سازی، تبدیل به فراکسیون
frac.tion.ate (frak´shən āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- جزء کردن، برخه کردن ۲- (شیمی - از راه تقطیر یا تبلور و غیره) شکنش کردن
frac´tiona´tion, n. جزءسازی، شکنش
frac.tious (frak´shəs) adj.
۱- (به ویژه بچه) بدخلق، بدعنق، زوداشک، بهانه‌گیر، نق‌نقو ۲- سرکش، چموش، لگام گُسل، نامهار، سرسخت
frac´tiously, adv. به طور بدعنق یا سرکش
frac´tious.ness, n. بدخلقی، بهانه‌گیری، سرکشی
frac.ture (frak´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing** ۱- شکست (استخوان و غیره)، شکستگی ۲- ترک، شکاف، (لوله و غیره) ترکیدگی ۳- (غضروف یا کُرجَن) پاره شدگی، پارگی ۴- بافت سنگ (طرح و چگونگی دانه‌ها) ۵- شکستن، شکستگی پیدا کردن، ترک انداختن
• the explosion fractured the mirror
انفجار موجب شکسته شدن آینه شد
frac´tural, adj. وابسته به شکست یا ترک‌خوردگی
frac.tus (frak´təs) n. (هواشناسی) ابر شکسته
frae (frā) prep. (اسکاتلند) از (برابر با: from)
frae.num (frē´nəm) n., pl. **-nums** or **-|na** (-nə) ← frenum
* **frag** (frag) vt. **fragged, frag´ging** (ارتش - خودمانی) عمداً زخمی کردن یا کشتن (افسر مافوق خود به ویژه با نارنجک)
frag|ile (fraj´əl, -īl) adj.
۱- زودشکن، شکستنی، شکننده ۲- علیل، زودآسیب، نازک نارنجی، آسیب‌پذیر، کم بنیه، بدحال ۳- ظریف، تُرد، نازک
• eggs are fragile; don't drop them!
تخم‌مرغ زودشکن است، آن را نیاندازا
fra.gil.ity (frə jil´ə tē) n. زود شکنی، سستی
frag.ment (frag´mənt) n., vt., vi.
۱- (تکه یا جزئی که از چیزی کنده یا جدا کرده باشند) تکه، پاره، قطعه، بریده، جزء، (اجزا)، بخش، قسمت، شکنه ۲- تکه کردن، شکنه کردن، پاره پاره کردن، خُرد شدن یا کردن
• fragments of broken glass تکه‌های شیشه‌ی شکسته
frag´ment´ed, adj. تکه تکه، مجزا از هم، متفرق
• the candidate won because his opponents were fragmented
آن کاندید (در انتخابات) برنده شد چون حریفان او نفاق داشتند
frag.men.tal (frag ment´´l) adj.
۱- ← fragmentary ۲- (سنگ‌شناسی) آواری
frag.men´tally, adv. به طور آواری یا فروپاشیده
frag.men.tar|y (frag´mən ter´ē) adj.
(متشکل از قطعات ریز و ناوابسته) تکه‌پاره، شلم‌شوربا، ناجور، آش شله‌قلمکار، ناقص و پراکنده، ازهم گسیخته، فروپاشیده، چند پاره
frag´men.tar´i.ly, adv. به طور ناوابسته یا فروپاشیده
frag´men.tar´i.ness, n. ناوابستگی، نفاق، فروپاشیدگی
frag.men.tate (frag´mən tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing** به قطعات ریز بخش کردن یا شدن، فروپاشیدن، فروپاشاندن، متلاشی شدن یا کردن، داغان شدن یا کردن
frag´men.ta´tion, n. فروپاشی، تلاشی، تکه‌تکه شدگی
fragmentation bomb
(ارتش) بمب خوشه‌ای، بمب فروپاش، بمب ضد نفرات
frag.ment.ize (frag´mən tīz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** فروپاشیدن، به تکه‌های ریز بخش کردن یا شدن، تکه‌تکه کردن یا شدن
frag´menti.za´tion, n. فروپاشی، تکه تکه‌سازی
fra.grance (frā´grəns) n. ۱- بوی خوش، رایحه ۲- خوشبویی، گل‌بویی (fragrancy هم می‌نویسند)
• the fragrance of roses in Ghamsar
بوی خوش گل محمدی در قمصر
fra.grant (frā´grənt) adj.
خوشبو، معطر، مشک‌بار، گل‌بو، عطردار
fra´grantly, adv. به طور خوشبو
fraid|y-cat (frā´dē kat´) n.
(عامیانه) ترسو، زودهراس
frail[1] (frāl) adj. ۱- زودشکن، زودآسیب، شکننده، ظریف، لطیف، کاووس، پاژ ۲- سست، نحیف، نزار، رنجور ۳- (از نظر اخلاق و اراده) ضعیف، ضعیف‌النفس
• his grandmother is frail but mentally alert
مادربزرگش رنجور است ولی از نظر فکری هشیار است
frail´ly, adv. به‌طور نزار یا آسیب‌پذیر
frail´ness, n. رنجوری، سستی
frail[2] (frāl) n. سبد علفی (که انجیر در آن می‌ریزند)
frail|ty (frāl´tē) n., pl. **-ties** (به ویژه اخلاق و

اراده) ضعف، ضعف‌نفس، گمراهی‌پذیری، سُستی

fraise (frāz) n. ۱- (به ویژه در قرن شانزدهم) یقه‌ی پف کرده ۲- (ارتش) مانع چوبی، نرده‌ی دفاعی

fraises des bois (frez dā bwä´) (فرانسه) توت فرنگی وحشی

frak.tur (fräk tʊor´) n. (چاپ) حروف چاپی فراکتور (که در گذشته بیشتر متون آلمانی را با آن چاپ می‌کردند)

fram.be.si|a or **fram.boe.si|a** (fram bē´zhə) n. yaws ←

fram.boise (frän bwäz´) n. (فرانسه) لیکور تمشک

frame (frām) vi., vt. **framed, fram´ing** n., adj. ۱- چهارچوب، چارچوب، بدنه، تنه، هیکل، اندام، پیکر، جثه ۲- قاب، چارچوبه، فرتورجا ۳- قاب کردن، قاب گرفتن ۴- (اتومبیل) چارچوب (که شاسی برآن سوار است)، اسکلت ماشین ۵- (نجاری) چارچوب (در یا پنجره و غیره) ۶- (عینک) شاخ، دور عینک، قاب عینک ۷- هر ماشین یا ابزاری که بر چارچوبی قرار گرفته باشد ۸- زمینه ۹- روحیه، وضع ۱۰- نظام موجود، حکومت وقت ۱۱- (فیلم سینما) قاب، (تلویزیون) تصویر، فرتور ۱۲- (بیلیارد و پول و بولینگ) یک دوره بازی ۱۳- (کشتی سازی) اسکلت کشتی ۱۴- (خانه) چوبی، دارای اسکلت چوبی ۱۵- تدوین کردن، ساختن، انشا کردن ۱۶- گفتن، بیان کردن ۱۷- تنظیم کردن، تعدیل کردن ۱۸- (حقوق - عامیانه - شهادت یا مدرک و غیره‌ی دروغین دادن به منظور گناهکار جلوه دادن آدم بیگناه) تقصیرکار جلوه دادن، پرونده سازی کردن، پاپوش درست کردن، توطئه کردن، پاپوش سازی ۱۹- (مهجور) موجب شدن، باعث شدن ۲۰- قالب، کالب ۲۱- (مهجور) رفتن، ادامه دادن، جانشین شدن ۲۲- (ریاضی) کُنج، دستگاه مختصات ۲۳- (در اصل - هر چیزی که از پهلوی هم گذاری بخش‌های مختلف طبق طرح معینی درست شده باشد) ساختمان، سازه، ساختار، نظام ۲۴- چوب‌بست ساختن، تیر ریزی کردن، چارچوب بندی کردن

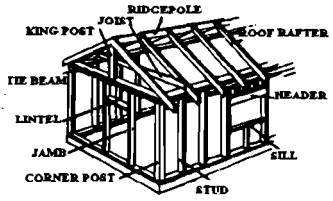

FRAME OF A HOUSE

- a framed picture of my mother
یک عکس قاب شده‌ی مادرم
- an athlete with a sturdy frame
یک ورزشکار با جثه‌ی قوی
- frame of mind وضع فکری، طرز تفکر
- frame your comments in the form of simple questions اظهارات خود را به صورت پرسش‌های ساده بیان کن

fram´er, n. چارچوب ساز، قاب ساز، مدون

frame of reference مبنای داوری، معیار سنجش، ملاک، چارچوب سنجش، چارچوب داوری

*** frame-up** (frām´up´) n. ۱- پاپوش سازی، پرونده سازی (برای آدم بیگناه)، مقصر نمایی، گناهکارنمایی ۲- نقشه‌ی خائنانه، توطئه‌ی ناجوانمردانه

frame-work (frām´wʊrk´) n. ۱- (اسکلت ساختمان یا ماشین‌آلات و غیره) چارچوبه، کالب، کالب‌دار، سازه، بدنه، اسکلت، استخوان‌بندی، چوب‌بست، قاب‌بندی ۲- ساختمان اصلی هرچیز، اُسطقس، زیرساخت، ساختار، محدوده ۳- ← frame of reference

fram.ing (frām´iŋ) n. ۱- قاب‌گیری، قاب سازی، چارچوب بندی، پیکربندی، کالب‌بندی ۲- طرز قرارگیری در قاب یا چارچوب ۳- قاب، چارچوب، سازه، ساختار، زیرسازی ۴- پاپوش سازی، پرونده سازی

franc (fraŋk, frän) n. ۱- (واحد پولی فرانسه و بلژیک و لوکزامبورگ و سوئیس) فرانک ۲- واحد پولی کشورهای افریقایی که قبلاً مستعمره‌ی فرانسه و بلژیک بودند (مثلاً: بروندی، چاد، کنگو، گابن)

France (frans), Anatole (an´ə tōl´) 1844-1924 آناتول فرانس (نویسنده‌ی فرانسوی)

France (frans) کشور فرانسه (نام کامل: Republique Francaise)

Fran.ces (fran´sis) اسم خاص مؤنث (مخفف: Fran و Fannie و Fanny)

Fran.ces.ca (frän ches´kä), Piero della (pye´rō del´lä) c. 1420-92 فرانچسکا (نقاش ایتالیایی)

fran.chise (fran´chīz´) n., vt. **-chised´, -chis´ing** ۱- (در اصل) معافیت (از بیگاری یا مالیات یا خدمت و غیره)، بخشودگی، جواز، پروانه ۲- (اجازه یا امتیازی که از سوی دولت و غیره به شخص یا شرکتی داده می‌شود) امتیاز، فرداد، برترانه ۳- امتیاز، فرداد ۴- (معمولاً با: the) حق رأی (در انتخابات) ۵- (مغازه یا محل کسب دارای امتیاز از شرکت اصلی) مغازه‌ی امتیازی، فردادی ۶- (برخی ورزش‌های حرفه‌ای) امتیاز تشکیل یا داشتن تیم ۷- (بیمه) فرانشیز، امتیاز دادن

fran.chi.see (fran´chī zē´) n. دارنده‌ی امتیاز، امتیازدار، فردادار

fran.chis|er (fran´chī´zər) n. دهنده‌ی امتیاز، امتیاز دهنده، فردادکر (franchisor هم می‌نویسند)

Fran.cis (fran´sis) اسم خاص مذکر (مخفف: Frank)

Fran.cis.can (fran sis´kən) adj., n. ۱- وابسته به فرانسیس مقدس (Saint Francis of Assisi) ۲- وابسته به راهبان فرانسیسکان ۳- راهب فرانسیسکان

Francis Joseph I, 1830-1916 فرانسیس جوزف (امپراطور اتریش)

Francis of Assisi, Saint (born Giovanni di Bernardone) c. 1181-1226 (کلیسای کاتولیک) فرانسیس اسیسی (یکی از مقدسان

کاتولیک و بنیانگذار رسته‌ی راهبان فرانسیسکان)

fran.ci|um (fran´sē əm) n. (شیمی) فرانسیم (عنصر آلکالوئید - نشان: Fr، وزن اتمی: (۲۲۳)، شماره‌ی اتمی: ۸۷، نقطه‌ی گداز: ۲۷°c، نقطه‌ی جوش: ۶۷۷°c)

Franck (fränk), César (Auguste) (sā zär´) سزار فرانک (آهنگساز فرانسوی - زاده‌ی بلژیک) 1822-90

Fran|co (fraŋ´kō), Francisco 1892-1975 ژنرال فرانکو (دیکتاتور اسپانیا)

Fran|co- (fraŋ´kō) پیشوند: فرانسه، فرانسوی، فرانسوی و - [Francophobe و Franco-Prussian]

fran.co.lin (fraŋ´kō lin) n. (جانور) دراج (جنس Francolinus و تیره‌ی Phasianidae)، پور، جرب

Fran.co.ni|a (fraŋ kō´nē ə) فرانکونیا (نام ناحیه‌ای از جنوب شرقی آلمان)

Fran.co´ni.an, adj., n. اهل فرانکونیا، فرانکونیایی

Fran.co.phile (fraŋ´kō fīl´) n. (دوستدار فرانسه و زبان و فرهنگ و مردم آن) فرانسه دوست (Francophil هم می‌نویسند)

Fran.co.phobe (-fōb´) n. (بیزاری از فرانسه و زبان و فرهنگ و مردم آن) فرانسه ترس، فرانسه هراس

Fran.co.phone (fraŋ´kō fōn´) adj., n. ۱- فرانسه زبان، فرانسه‌دان ۲- وابسته به فرانسه زبانان

Fran´co.phon´ic (-fän´ik) adj. فرانسوی زبان

Fran|co-Prus|sian War (fraŋ´kō prush´ən) جنگ فرانسه و پروس (۷۱-۱۸۷۰ میلادی)

franc-ti|reur (frän tē rër´) n., pl. **francs-ti|reurs** (frän tē rër´) (فرانسه) چریک، تکاور

fran.gi|ble (fran´jə bəl) adj. زودشکن، شکستنی، تُرد

fran´gibil´i.ty, n. زودشکنی، تردی

fran.gi.pan|i (fran´ji pan´ē) n., pl. **-pan´|i** or **-pan´|is** ۱- (گیاه) یاس (جنس Plumeria خانواده‌ی dogbane) ۲- عطر گل یاس ۳- حریره‌ی بادام (frangipane هم می‌گویند)

Fran.glais (frän gle´) n. (فرانسه) فرانسه‌ی آمیخته با واژه‌های انگلیسی

frank[1] (fraŋk) adj., vt., n. ۱- (قدیمی) سخاوتمند، گشاده‌دست، سخی، دهش‌مند، بخشنده ۲- راد، رادمنش، رُک، رادمرد، پرصداقت، راستکار، یکرو (در برابر: دو رو) ۳- بی‌پرده، بی‌رودربایستی، بی‌شیله پیله، آشکار، صریح ۴- (به خاطر امتیاز ویژه یا شغل و غیره) از الصاق تمبر به نامه‌های خود معاف بودن، داشتن حق ارسال نامه‌های پستی به طور رایگان (مانند نمایندگان کنگره‌ی امریکا) ۵- این اجازه یا امتیاز ۶- امضا یا مهر و غیره به جای تمبر پست (که اشخاص دارای امتیاز ویژه حق آن را دارند) ۷- پاکت تمبردار، پاکت مهردار

• the boy's frank answers pleased the judge پاسخ‌های صادقانه‌ی پسر قاضی را خوشحال کرد

frank´ness, n. صداقت، صراحت

* **frank**[2] (fraŋk) n. (امریکا - عامیانه) سوسیس دودی

Frank (fraŋk) n. ۱- اسم خاص مذکر ۲- فرانک (افراد قبیله‌ی آلمانی‌نژاد فرانک‌ها)

Frank Frankish مخفف: فرانکی، وابسته به قبیله‌ی فرانک‌ها

Frank.en.stein (fraŋk´ən stīn´) n. ۱- رُمان فرانکن‌اشتاین و نام شخصیت اصلی این رُمان (اثر نویسنده‌ی انگلیسی ماری شِلی که در سال ۱۸۱۸ نگاشته شد) ۲- هر کسی که توسط کار یا اختراع خود نابود شود ۳- ابداع یا اختراعی که سازنده‌ی خود را نابود می‌کند

Frank.fort (fraŋk´fərt) ← Frankfurt

Frank.furt (fraŋk´fərt) شهر فرانکفورت (در باختر آلمان) (نام کامل: Frankfurt am Main)

* **frank.furt|er** or **frank.fort|er** (fraŋk´fərt´ərr) n. سوسیس دودی (از گوشت گاو یا گاو و خوک) (wiener هم می‌گویند)

frank.in.cense (fraŋk´in sens´) n. کُندُر (انگُم گیاهی از جنس Boswellia خانواده‌ی bursera)

Frank.ish (fraŋk´ish) n., adj. (وابسته به زبان ژرمنی فرانک‌ها و فرهنگ آنها) فرانکی

frank.lin (fraŋk´lin) n. (انگلیس - به ویژه سده‌های ۱۴ و ۱۵ - کشاورزی که مالک زمین خود بود) دهقان

Frank.lin (fraŋk´lin) ۱- اسم خاص مذکر ۲- بنجامین فرانکلین (نویسنده و دولتمرد امریکایی) ۹۰-۱۷۰۶

* **frank.lin.ite** (fraŋk´lin īt´) n. فرانکلینیت (اکسید آهن و منگنز و روی)

* **Franklin stove** بخاری چدنی (لوله‌دار و چوب سوز)

FRANKLIN STOVE

frank|ly (fraŋk´lē) adv. ۱- به طور رُک و بی‌ریا، صادقانه، رادمنشانه، رادگرانه، با بی‌پردگی، صاف و پوست کنده، صراحتاً، بی‌رودربایستی ۲- براستی، اگر راستش را بخواهی، واقعاً

• frankly, he is a bad singer راستش را بخواهی او آوازخوان بدی است

frank.pledge (fraŋk´plej´) n. (حقوق - انگلیس قرون وسطی) ۱- تقسیم مردم به گروه‌های ده نفری و مسئول سازی هر نفر نسبت به رفتار نُه نفر دیگر ۲- عضو این گروه ده نفری ۳- این روش قضایی

fran.se.ri|a (fran sir´ē ə) n. (گیاه) فرانسریا (جنس Franseria خانواده‌ی composite - بومی غرب امریکا)

fran.tic (frant´ik) adj.
۱- (قدیمی) دیوانه ۲- سراسیمه، (کاملاً) بی‌تاب، برآشفته، (از شدت درد یا خشم یا دلواپسی) از خود بی‌خود، دل شوریده ۳- با سراسیمگی، با بی‌تابی، دیوانه‌وار
fran´ti.cally or fran´ticly, adv.
با سراسیمگی یا بی تابی، دیوانه‌وار
• the drowning man was shouting frantically
مردی که در حال غرق شدن بود دیوانه‌وار فریاد می‌کشید

Franz Jo.sef I (fränts yō´zef)
Francis Joseph ←

frap (frap) vt. **frapped, frap´ping**
(کشتیرانی) طناب‌پیچ کردن، سیم‌پیچ کردن

* **frap|pé** (fra pā´) adj., n.
۱- نیمه منجمد، نیمه یخزده، نیمه ماسیده ۲- (خوراک‌پردازی) پس‌خوراک متشکل از نوشیدنی یا آب‌میوه‌ی نیمه ماسیده ۳- مشروب و ذرات یخ (یخ رنده شده) ۴- (شمال شرق امریکا) milkshake ←

Fra.ser (frā´zər)
رودخانه‌ی فرایزر (در استان بریتیش کلمبیا - کانادا)

* **frat** (frat) n.
مخفف: (عامیانه) باشگاه و خوابگاه خصوصی دانشجویی

* **fra.ter**[1] (frāt´ər) n. (قدیمی -
در صومعه) اتاق ناهارخوری، اتاق (سالن) غذاخوری

fra.ter[2] (frāt´ər, frāt´) n.
۱- برادر، اخوی (به ویژه در باشگاه‌های خصوصی دانشجویی) ۲- (قدیمی) راهب، دیرنشین

fra.ter.nal (frə tu̇rn´əl) adj.
۱- برادرانه، برادروار، اخوت‌آمیز ۲- وابسته به باشگاه و خوابگاه خصوصی دانشجویی، اخوتی ۳- دوقلوهای همزاد (در برابر: دوقلوهای همزاد identical twins)
fra.ter´nal.ism, n. برادرواری، اخوت‌گرایی
fra.ter´nally, adv. به طور برادروار، با اخوت‌گرایی

* **fraternal order** (or **society** or **association**) انجمن اخوت

fra.ter.ni|ty (frə tu̇rn´ət ē) n., pl. **-ties**
۱- برادری، اخوت ۲- (گروهی از مردم که دارای آرمان‌ها یا منافع مشترک باشند) دسته، انجمن، گروه ۳- انجمن اخوت ۴- (دانشگاه‌های امریکا و کانادا) باشگاه و خوابگاه خصوصی ۵- وابسته به باشگاه و خوابگاه خصوصی

frat.er.nize (frat´ər nīz´) vi. **-nized´, -niz´ing** ۱- دوستانه رفتار کردن با، برادری کردن، برادروار بودن ۲- (به ویژه در مورد سربازان در کشور اشغالی) دشمن دوستی کردن، روابط دوستانه برقرار کردن (با مردم کشور اشغالی)
frat´er.ni.za´tion, n. برادرواری، حشر و نشر
frat´er.niz´er, n. اهل دوستی با دشمن، دشمن دوست

frat.ri.cide (fra´trə sīd´) n.
۱- برادر کُشی، (مجازی) خویشاوند کُشی، هم میهن کشی، خانمان براندازی ۲- برادر کُش
frat´ri.ci´dal (-sīd´´l) adj. وابسته به برادر کشی

Frau (frou) n., pl. **Frau´|en** (-ən) (آلمانی)
زن، خانم (همانند Mrs. پیش از نام هم به کار می‌رود)

fraud (frôd, fräd) n.
۱- (حقوق) کلاهبرداری، غَبن ۲- گول‌زنی، اغفال، دغلکاری، حقه‌بازی، فریب‌کاری، تقلب ۳- (آدم) متقلب، کلاهبردار، گوهشبُر، فریبکار، دغلکار، قلابی، چیز تقلبی
• he got his wealth by fraud
او ثروت خود را از راه دغل‌کاری به دست آورد

fraud|u.lent (frô´jə lənt) adj.
۱- دغلکارانه، فریب‌آمیز، حقه‌بازانه، با گوشبری، شیادانه ۲- ساختگی، وانمودین، جعلی
fraud´u.lence or fraud´u.lency, n.
شیادی، حقه بازی
fraud´u.lently, adv. با شیادی، با حقه و کلک

fraught (frôt) adj.
۱- (با: with) آکنده (از)، پُر (از)، مملو (از)، سرشار ۲- هیجان‌زده، پریشان، دلواپس
• that space mission was fraught with danger
آن مأموریت فضایی پرمخاطره بود

Frau.lein (froi´līn´) n., pl. **-lein´** or **-leins´** (آلمانی) دوشیزه،
دختر (همانند Miss پیش از نام هم به کار می‌رود)

Fraun.ho.fer lines (froun´hō´fər)
(خطوط سیاهی که در طیف خورشید دیده می‌شود) خطهای فرانهوفر

frax|i.nel|la (fraks´i nel´ə) n.
gas plant ←

fray[1] (frā) n., vt. ۱- (قدیمی) ترساندن، هراساندن ۲- پیکار پرسروصدا، کتک‌کاری و جنجال، نزاع

fray[2] (frā) vt., vi., n. ۱- (به ویژه جامه و پارچه) نخ‌نما شدن یا کردن، مندرس کردن یا شدن، زده شدن، ساییده شدن یا کردن ۲- محل نخ‌نما شدگی، رفتگی ۳- (اعصاب و غیره) خراب بودن، داغان بودن یا کردن
• he took a pill to soothe his frayed nerves
برای تسکین اعصاب خراب خود قرص خورد

Fra.zer (frā´zər), Sir James (George)
1854-1941 سِر جیمز فرایزر (مردم‌شناس اسکاتلندی)

* **fra.zil (ice)** (frāz´il)
(ذرات بلورین یخ که در آب‌های سرد تشکیل می‌شود ولی تلاطم آب موجب می‌شود که آب کاملاً یخ نبندد) یخ‌ریزه

fraz.zle (fraz´əl) vt., vi. **-zled, -zling** n.
(عامیانه) ۱- مندرس کردن یا شدن، نخ‌نما کردن یا شدن، (پارچه و لباس) رنگ و رو رفته کردن یا شدن، زدگی پیدا کردن ۲- فرسوده شدن یا کردن، ازپا افتادن یا انداختن، ازنا انداختن ۳- فرسودگی، نخ‌نمایی، (پارچه) رفتگی، زدگی

freak[1] (frēk) n., adj., vi.
۱- (انسان یا حیوان یا گیاه) عجیب و غریب، عجیب‌الخلقه، هیولا ۲- هوس، خواسته‌ی ناگهانی، ویار ۳- رویداد عجیب و غریب، رخداد ناروال، اتفاق خارق‌العاده، معجزه، ناروال، غیرعادی ۴- (خودمانی) هروئینی، تریاکی، معتاد

۵-(خودمانی) هواخواه پروپا قرص، خواهان، دیوانه‌ی چیزی، مرده‌ی چیزی ۶-(قدیمی) بوالهوسی، هوس‌بازی ۷-(تمبر پست) تمبر معیوب

• they were hurt in a freak accident
در یک تصادف عجیب و غریب مصدوم شدند

• to freak out (در اثر مواد مخدر)
نشئه شدن، از خود بی‌خود شدن، مست و لایعقل شدن، عنان از کف دادن

freak[2] (frēk) vt. (نادر) خال مخال کردن، (رنگ و غیره) راه راه شدن یا کردن

freak.ish (frēk´ish) adj.
۱- هوسباز (انه) ۲- استثنایی ۳- عجیب و غریب، خارق‌العاده، ناروال، غیرعادی

freak´ishly, adv. به‌طور عجیب و غریب یا غیرعادی
freak´ish.ness, n. غرابت، غیرعادی بودن

freak.out (frēk´out´) n.
(خودمانی) نشئگی، مستی، خلسه، توهم

* **freak show** (در سیرک و کارناوال و غیره) نمایش چیزهای عجیب‌الخلقه و خارق‌العاده

freck|le (frek´əl) n., vt., vi. **-led, -ling**
۱-کک‌مک، خال‌مخال، بَشنج ۲-کک‌مک دار کردن، کک‌مکی شدن ۳-(روی میوه و غیره) کُنجدک، کنجده، تفسه، کنج‌تک

freck´led or freck´ly, adj. کک‌مکی، خال خالی

Fre|da (frē´də) اسم خاص مؤنث

Fred.die Mac (fred´ē)
مخفف: اداره‌ی فدرال وام و رهن خانه (امریکا)

Fred.er|i.ca (fred´ər ē´kə) اسم خاص مونث

Fred.er.ick (fred´rik. -ər ik)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Fred و Freddy و Freddie) (Fredric و Frederic و Fredrick هم می‌نویسند) ۲- نام چندتن از شاهان آلمان و پروس

Frederick the Great 1712-86
فردریک کبیر (پادشاه پروس)

Frederick William
فردریک ویلیام (نام چندتن از شاهان پروس)

free (frē) adj. **fre´|er, fre´|est** adv., vt. **freed, free´ing**
۱- آزاد ۲- آزادانه، با آزادی ۳- کشور آزاد، کشور مستقل ۴- رها، (از نظر تحرک) آزاد، زنجیر نشده، خلاص ۵-(حقوق) مبری از اتهام، آزاد از زندان، تبرئه شده، آزاد از اتهام، بری‌الذمه ۶- (در مورد درد و قرض و غیره) بی، عاری از، بدون ۷- مختار ۸- فارغ از مقررات یا سنت‌ها ۹- غیردقیق، غیر تحت‌اللفظی ۱۰-(فلسفه) مختار، غیرجبری، دارای اختیار ۱۱- فارغ، (وقت) آزاد، در دسترس ۱۲- با اشتیاق، به میل خود ۱۳- آسوده، با خیال راحت ۱۴-گشاده دست، سخاوتمند، فراوان، زیاد ۱۵- رُک، صدیق، راد، راستگو، رادمنش، آزاده، وارسته ۱۶- پُررو، خودجاکن، لگام گسیخته، بددهن، بی‌بندوبار ۱۷- رایگان، مجانی، مُفت ۱۸- (مالیات و گمرک و غیره) معاف، بخشوده ۱۹- (لوله و راه و غیره) باز ۲۰- (بازرگانی) فارغ از دخالت دولت و انحصارات، گشوده ۲۱- رها، (طناب) نبسته ۲۲-(شیمی) ترکیب نشده (با چیزی دیگر)، نیامیخته ۲۳-(باد) مساعد، موافق ۲۴-(موسیقی جاز) دارای بخش‌های فی‌البداهه ۲۵-(زبان‌شناسی) تکواژ آزاد (تکواژی که می‌تواند تنها هم به کار رود مانند: boy که تک واژ آزاد است ولی به صورت boys و boyfriend هم درمی‌آید - در برابر: تکواژ وابسته (bound morpheme) ۲۶- آزاد کردن، رهانیدن، (لوله یا راه گرفته را) باز کردن، وارستن

• free of charge رایگان، مجانی

• he freed all of his slaves او همه‌ی بردگان خود را آزاد کرد

• in 1776 America declared itself free of Britain
در ۱۷۷۶ امریکا خود را از انگلستان مستقل اعلام کرد

• I will give you this book for free
این کتاب را مجانی به شما می‌دهم

• Mohsen's composition was free of errors
انشای محسن عاری از اشتباه بود

• Najaf was free with his money
نجف پولش را آزادانه خرج می‌کرد

• you are free to go anytime you wish
هر موقع دلت بخواهد می‌توانی بروی

free´ly, adv. با آزادی، آزادانه
free´ness, n. آزادی، رایگانی.

-free (frē) f. [illegible] - خلاص
پسوند: آزاد از، بدون، معاف، بی [fat free و tax free]

free agent ورزشکار غیرمتعهد (ورزش حرفه‌ای امریکا - ورزشکاری که قراردادش سرآمده و می‌تواند با تیم‌های دیگری برای پول بیشتر قرارداد ببندد)، بازیکن آزاد

free agency متعهد نبودن ورزشکار

free alongside ship (or **vessel**) (بازرگانی) کلیه‌ی هزینه‌های ترابری توسط ارسال کننده پرداخت شده است، ترابری پرداخته شده است (مخفف آن: F.A.S.)

free-as|so|ci|ate (-ə sō´shē āt´) vi. **-|at´|ed, -|at´|ing**
(روان‌شناسی و آموزش) تداعی آزاد کردن

free association (روان‌شناسی و آموزش) تداعی آزاد، همبستگی اندیشه‌ها، همخوانی آزاد، هازش آزاد

* **free.base** (frē´bās´) n., vt., vi. **-based´, -bas´ing**
۱- کوکائین خالص، کوکائین متمرکز ۲-کوکائین خالص ساختن (free-base و free base هم می‌نویسند)

* **free.ble** or **free.bee** (frē´bē) n.
(امریکا - خودمانی) مفت و مجانی، مفتکی

free.board (frē´bôrd´) n.
(کشتی) بخش خارج از آب، ارتفاع عرشه از آب

free.boot (frē´bōōt´) vi.
دزدی دریایی کردن، سرقت کردن، چپاول کردن

free.boot|er (-bōōt´ər) n.
غارت‌گر، (به ویژه) دزد دریایی، چپاولگر

free.born (frē´bôrn´) adj.
۱- (کسی که فرزند بردگان نیست) آزاد زاده ۲-مناسب برای آزاد زادگان

free central placentation
(گیاه) جفت‌بندی میانی آزاد

free city (شهری که توسط سازمان ملل یا سازمان مشابهی اداره می‌شود) شهر آزاد

freed.man (frēd´mən) n., pl. **-men** (-mən) بنده‌ی آزاد شده
freed´wom´an (-woom´ən), pl. -wom´en, n.fem. (زن) بنده‌ی آزاد شده

free.dom (frē´dəm) n. ۱- آزادی، حریت ۲- رهایی، رهایش ۳- آزادی از زندان، عفو، بخشودگی، آزادی از بردگی ۴- اختیار داشتن، آزادی عمل داشتن، آزاد بودن ۵- آسانی، سهولت، روانی ۶- آزادگی، رادمردی، رادمنشی، صاف و سادگی، بی‌پرده‌گویی ۷- گستاخی، پررویی، سوء استفاده از دوستی، (بیش از حد) خودمانی رفتار کردن ۸- حق، امتیاز، معافیت
• freedom of speech آزادی بیان

*** freedom of the press**
آزادی مطبوعات (از دخالت و سانسور دولت)

freedom of the seas
آزادی دریاها (این اصل: همه‌ی کشتی‌های بازرگانی حق آمد و شد آزادانه در همه‌ی دریاها را دارند)

free enterprise اقتصاد آزاد (فعالیت و رقابت آزادانه‌ی صنایع و شرکتها با حداقل دخالت دولت)

free fall
سقوط آزاد (به ویژه سقوط پیش از باز شدن چتر نجات)

free-fire zone (frē´fīr´)
۱- (ارتش) میدان تیر آزاد، میدان آتش آزاد (ناحیه‌ای که در آن از نظر تیر و بمب‌اندازی و غیره محدودیت وجود ندارد) ۲- (عامیانه) فعالیت یا مناظره یا مسابقه و غیره که در آن مقررات و محدودیت وجود ندارد

free flight
پرواز آزاد (بخشی از پرواز موشک و غیره که بدون کمک موتور انجام می‌شود)
free´-flight´, adj. وابسته به پرواز آزاد

free-float|ing (frē´flōt´iŋ) adj.
(عامیانه) ۱- نامصمم، دودل، مردد، بدون تعهد ۲- شناور، معلق ۳- بی‌دلیل، بی‌موجب، بی‌انگیزه

*** free-for-all** (frē´fər ôl´) n., adj.
۱- (مسابقه و غیره که همه می‌توانند در آن شرکت کنند) مسابقه‌ی آزاد، هماورد آزاد ۲- همگانی، برای همه ۳- بزن‌بزن، الم‌شنگه، کتک‌کاری

free-form (frē´fôrm´) adj.
۱- دارای بدنه یا سطح پر انحنا، قوس‌دار، کمان‌سانه ۲- بلامقدمه، خودانگیخته، خودجوش، (اثر هنری) آزاد (بدون پیروی از سبک یا سنت بخصوص)

free.hand (frē´hand´) adj.
۱- دست ساخت، (نقاشی و رسم) کشیده شده با دست (نه به کمک ابزار) ۲- اختیار تام، صاحب اختیاری

free.hand|ed (-han´did) adj.
گشاده دست، سخاوتمند، سخی، دست و دل باز

free.heart|ed (-härt´id) adj.
راد، خوش قلب، باگذشت

free.hold (frē´hōld´) n., adj.
۱- مالکیت مطلق ۲- ملک‌داری ۳- طِلق، مطلق
free´hold´er, n. مالک مطلق

free.lance or **free-lance** (frē´lans´) n., adj., vi. **-lanced´, -lanc´ing**
۱- (گزارشگر یا عکاس یا هنرمند و غیره - ناوابسته به روزنامه یا مؤسسه‌ی بخصوص) آزاد، ناوابسته (freelancer هم می‌گویند) ۲- آزاد کار کردن، به طور ناوابسته کار کردن

free lance ۱- (قرون وسطی - سربازی که در مقابل مزد برای افراد مختلف می‌جنگید) مزدور ۲- (خبرنگاری و امور سیاسی و غیره) مستقل، آزاد

free list (فهرست کالاهای معاف از مالیات گمرکی) فهرست بخشودگی

free-liv|ing (frē´liv´iŋ) adj.
۱- خوشگذران، عشرت‌طلب، اهل عیش و نوش، شکم‌باره ۲- (زیست‌شناسی) آزادزی (که انگل یا هم‌زیست‌گر نیست)

*** free.load|er** (frē´lōd´ər) n.
مفت‌خور، سورچران
free´load´, vi. مفت خوری کردن، سورچرانی کردن
free´load´ing, adj. مفت‌خور، سورچران

*** free love** عشق آزاد (داشتن روابط عشقی و جنسی بدون ازدواج یا تعهدات قانونی)

*** free lunch** (معمولاً با تداعی منفی) هرچیز رایگان، مفت و مجانی (ولی دارای عواقب)

free.man (frē´mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- (آدم) آزاد (در برابر: برده slave)، آزاده، آزادمرد ۲- شهروند ۳- شهروند افتخاری

free market ۱- (بازرگانی) بازار آزاد ۲- (مجازی) پیشی خواهی آزاد، رقابت آزاد

free.mar|tin (frē´märt´´n) n.
(دامداری - دامپزشکی) گوساله‌ی نازا، فری مارتین، نازا گاو

Free.ma|son (frē´mā´sen) n.
۱- فراماسون ۲- عضو این انجمن (Free and Accepted Mason هم می‌گویند)

Free.ma|son|ry (-rē) n.
۱- اصول عقاید و مراسم فراماسون‌ها ۲- انجمن فراماسون‌ها، فراماسون‌گری ۳- (F کوچک) همبستگی (در میان اشخاص هم‌عقیده و هم تجربه)، یگانگی

free on board
(بازرگانی) تحویل کالا روی کشتی (یا ترن و غیره)، فوب

free port بندر آزاد (که ورود کشتی‌های همه‌ی کشورها به آن آزاد است - بندری که ورود و انبار کردن و صدور کالا از آن بدون مالیات و عوارض گمرکی انجام می‌گیرد ولی فرستادن کالای آن به داخل کشور آزاد نیست) (free zone هم می‌گویند)، شه‌بندر

fre|er (frē´ər) adj., n.
۱- صفت تفضیلی: free (آزادتر) ۲- آزاد کننده، رهاگر

free radical
(شیمی - اتم یا مولکولی که لااقل دارای یک الکترون بی‌جفت و آزاد می‌باشد) بنیان آزاد، الکترون آزاد، ریشکی آزاد
free-range (frē´rānj´) adj.
(مرغداری - مرغها آزادانه در فضای بزرگی می‌چرند و در محیط کوچک و سقف‌دار پرورده نمی‌شوند) آزادچر، خانگی
*** free ride**
(عامیانه) سواری مفت و مجانی، مفتخوری
free.si|a (frē´zhə) n. (گیاه) فریزیا
(جنس Freesia - خانواده‌ی iris - بومی آفریقای جنوبی)
*** free silver** سکه‌زنی سکه‌های نقره
(به نسبت معینی نسبت به طلای ضرب شده در همان مدت)
*** free soil** (امریکا - پیش از الغای بردگی)
سرزمین آزاد (که در آن برده‌داری مجاز نبود)
Free-Soil (frē´soil´) adj.
(امریکا - پیش از الغای بردگی) وابسته به حزب سرزمین آزاد (Free-Soil Party) که مخالف گسترش برده‌داری به سایر بخش‌های امریکا بود
Free´-Soil´er, n. عضو حزب سرزمین آزاد
free-spo|ken (frē´spōk´ən) adj.
رُک، رُک گویانه، رُک گوی
fre|est (frē´ist) adj. صفت عالی: free (آزادترین)
free-stand|ing (frē´stand´iŋ) adj.
(آنچه که برپای خود ایستاده و پشت‌بند و نکه‌دار دیگری ندارد) خودایستا، غیرمتصل، مجزا، مستقل، آزاد
Free State (امریکا - پیش از الغای بردگی)
ایالت آزاد (که در آن برده‌داری مجاز نبود)
free.stone (frē´stōn´) n., adj.
۱- سنگ آسان تراش، سنگ زودبُر ۲- (هلو و آلو و غیره که پس از رسیده شدن هسته‌ی آن به گوشت آن چسبیده نیست) آزاد هسته، میوه‌ی آزاد هسته
free.style (frē´stīl´) adj., n.
(ورزش به ویژه کشتی و شنا) آزاد
free-swim|ming (-swim´iŋ) adj.
(به ویژه تک یاختگان) شناکر آزاد، آزادشنا
free.think|er (-thiŋk´ər) n. (کسی که عقاید مذهبی او خود ساخته بوده و به پیروی از عقاید متداول و مذهب رسمی کشورش نیست) آزاد اندیش، هرهری مذهب
free´think´ing, n., adj. آزاد اندیش، هرهری مذهب
free thought آزاد اندیشی، هرهری مذهبی
free throw (بسکتبال) پرتاب آزاد
free trade بازرگانی آزاد (بدون تحمیل سهمیه و مالیاتهای استثناآمیز و دخالت دولتها)
*** free university**
(امریکا) دانشگاه آزاد (که در آن دروس غیرسنتی به روش‌های غیرسنتی درس داده می‌شود)
free verse
شعر آزاد (که قافیه و گاهی وزن ندارد)، شعر نو
*** free.way** (frē´wā´) n.
(امریکا) ۱- بزرگراه (چراغ قرمز و ایست و تقاطع ندارد) ۲- آزاد راه (در آن عوارض نمی‌گیرند - در برابر: جاده مشمول عوارض tollway)
free.wheel (frē´hwēl´) n., vi.
۱- (دوچرخه) چرخک آزاد ۲- (در برخی اتومبیل‌ها و هلی‌کوپترها و غیره) کلاج جغجغه‌ای ۳- (در سرازیری) با دنده‌ی خلاص حرکت کردن، (دو چرخه) بدون پا زدن رفتن
free.wheel|ing (-iŋ) adj.
۱- آزاد چرخ، دارای کلاج جغجغه‌ای، دارای چرخک آزاد، آزاد چرخی ۲- (عامیانه) بی بند وبار، بی خیال، با بریز و بپاش بسیار، لا قید
free.will (frē´wil´) adj.
داوطلبانه، از روی میل، میلی، خواستارانه، با طیب خاطر، با رضا و رغبت
free will
۱- (فلسفه و الهیات) اختیار (در برابر: جبر determinism) ۲- فلسفه‌ی اختیار، اختیار گرایی ۳- (آزادی انتخاب و داشتن گزینه‌های مختلف) کامش، آزاد کامی، اراده‌ی آزاد
freeze (frēz) n., vi., vt. **froze, fro´zen, freez´ing**
۱- یخ بستن، منجمد شدن یا کردن، فِسُردن، سجیدن، سجانیدن، شجیدن، شجانیدن، بستناک شدن، بستن ۲- بسیار سرد بودن یا شدن یا کردن ۳- ماسیدن، (در اثر یخ زدن) چسبیدن به ۴- (در اثر سرما) مردن، خراب شدن، آسیب دیدن یا رساندن، سرما زده کردن یا شدن ۵- (در جای خود) میخکوب شدن، خشک زدن، بی حرکت ماندن یا کردن ۶- غریبه وار رفتار کردن، غریبه شدن، نامهربانی کردن، نا دوستی کردن، توی ذوق کسی زدن ۷- (مکانیک - چرخ یا بخش‌های جنبان موتور) گیر کردن، به هم ماسیدن ۸- بی‌حس کردن ۹- (خوراک و غیره) منجمد کردن، فریز کردن، بستاندن، بستناک کردن ۱۰- (حقوق کارمندان یا قیمتها یا نرخ ارز و غیره) ثابت نگهداشتن، تثبیت کردن، ایستا کردن، (اعتبار یا موجودی بانکی و غیره را) مسدود کردن، مسدود سازی ۱۱- (تولید سلاح و بمب اتمی و غیره را طبق قرارداد) متوقف کردن، معلق کردن، ایستانش ۱۲- یخ زدگی، بستناکی، هسیرش، سجش ۱۳- (آب و هوا) بسیار سرد، یخ بندان، فصل سرما، شجام
• our water pipes froze لوله‌های آب ما یخ زد
• to freeze out ۱- (گیاه و غیره) در اثر سرما مردن، از بین رفتن، یخ زدن، سرما زده شدن ۲- (عامیانه- با سردی یا رفتار غیر دوستانه و غیره) بیرون کردن، راه ندادن، اجازه‌ی شرکت ندادن
• to freeze over دارای لایه‌ای از یخ شدن، رویه بستن، یخ بستن
freez´able, adj. منجمد کردنی یا شدنی
freeze-dry (frēz´drī´) vt. **-dried´, -dry´|ing** (خوراک و دارو وغیره- به سرعت منجمد کردن و در حرارت و خلاء خشک کردن- این کار موجب می شود که دارو یا خوراک مدت درازتری در حرارت معمولی دوام بیاورد) یخ زدن و خشک کردن
freeze frame
(سینما و تلویزیون) قاب ایستایی، قاب ایستا
freeze´-frame´, -framed´, -fram´ing, vt.
قاب ایستایی کردن

free.z|er (frē´zər) n. ۱- (در یخچال) جایخی، یخ ساز ۲- فریزر، یخزن ۳- دستگاه بستنی سازی

freezing point نقطه‌ی انجماد (صفر درجه‌ی سانتی گراد یا ۳۲ درجه‌ی فارنهایت)، نقطه‌ی سجش، سجشگاه

F region (بالاترین ناحیه‌ی یونوسفر در ارتفاع بین ۱۴۰ تا ۴۰۰ کیلومتر) ناحیه‌ی اِف

Frei.burg (frī boork) شهر فرای بورگ (در جنوب باختری آلمان)

freight (frāt) n., vt. ۱- (حمل کالا به ویژه به مقدار یا وزن زیاد از راه هوا یا خشکی یا دریا) ترابری، ترابرد، حمل ۲- هزینه‌ی حمل و نقل، هزینه‌ی ترابری، کرایه‌ی بار ۳- (کالای حمل شده) محموله، بار، کالا ۴- (راه آهن) قطار باری ۵- حمل کردن (کالا)، ترابری کردن، بار فرستادن، بارگیری کردن، بار کردن

• my books were sent to me by freight کتاب‌هایم را جزو محمولات برایم فرستادند

freight.age (-ij) n. ۱- هزینه‌ی ترابری، هزینه‌ی حمل کالا ۲- محموله، کالا، بار ۳- حمل کالا، ترابری کالا، باربری

*** freight car** (راه آهن) واگن باری

freight|er (-ər) n. ۱- ارسال کننده‌ی کالا، (کالا) فرستنده، ترابر ۲- کشتی باری، هواپیمای باری، بار بر

*** freight house** انبار کالا

*** freight train** (راه آهن) قطار باری

frem|i.tus (frem´i təs) n. (پزشکی) تپش (به ویژه ارتعاش سینه هنگام تنفس مثلاً خُرخُر گربه)، ارتعاش

French (french) n., adj., vt. ۱- زبان فرانسه ۲- (معمولاً F کوچک - انگلیس) ورموت سک ۳- وابسته به کشور فرانسه و مردم آن، فرانسوی ۴- (معمولاً F کوچک) گوشت استخوان را تراشیدن ۵- (لوبیا سبز را) به صورت باریکه باریکه بریدن، نواره کردن

• the French مردم کشور فرانسه، فرانسوی‌ها

French bread نان باکت

French bulldog (سگ) بولداگ پا کوتاه

French Canadian ۱- کانادایی فرانسوی تبار ۲- ← Canadian French

French chalk گچ خیاطی (که همانند صابون خیاطی به کار می‌رود)

French Community جامعه‌ی فرانسه (اتحادیه‌ای که از سال ۱۹۵۸ بین فرانسه و چندین مستعمره‌ی سابق آن به وجود آمده)

French cuff (خیاطی) سر آستین بر گشته

French curve (خط کش برای کشیدن خطوط قوس دار) خط‌کش نیم دایره

French doors در شیشه‌ای دو لنگه

*** French dressing** (سُس سالاد) سُس فرانسوی (مرکب از سرکه و روغن و ادویه و چاشنی)

*** French endive** ← chicory

*** French fries** (اغلب با F کوچک) سیب زمینی سرخ کرده (به‌صورت باریکه باریکه)

*** French fry** (اغلب با F کوچک) در روغن داغ شناور کردن و سرخ کردن

French Guiana گیانای فرانسه (در امریکای جنوبی)، گویان فرانسه

French heel (کفش پاشنه بلند زنانه) پاشنه‌ی قوس دار

French horn (موسیقی) شیپور فرانسوی، کر

French|i.fy (french´i fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** فرانسوی مآب کردن یا شدن، از فرانسوی‌ها تقلید کردن

French Indochina (سابقاً) هندوچین فرانسه

French kiss بوسه‌ی فرانسوی (دهان در دهان و دو زبان در تماس)

French-kiss (french´kis´) vt., vi. دهان به دهان بوسیدن

French knot (سوزن دوزی) گره فرانسوی (نخ را چند بار دور سوزن می پیچند و سوزن را در همان محلی که از پارچه در آمده فرو می کنند)

French leave وداع فرانسوی (عزیمت بدون خداحافظی یا بدون اجازه)، جیم شدن

French letter (انگلیس- خودمانی) کاپوت، ابریشمی

French.man (french´mən) n., pl. **-men** (-mən) ۱- (مرد) فرانسوی ۲- کشتی فرانسوی

French marigold (گیاه) جعفری فرانسوی (Tagetes patula)

French Morocco (سابقاً) مراکش فرانسه (امروزه: کشور مراکش)

French pastry شیرینی فرانسوی

French polish لاک و الکل (برای جلا دادن به چوب)

French Polynesia پولینزی فرانسه (متشکل از پنج آبخست گروه در جنوب اقیانوس کبیر)

*** French Provincial** (سبک مبل سازی- معماری) شهرستانی فرانسوی

French Revolution انقلاب (کبیر) فرانسه (۱۷۸۹ میلادی)

French roll ← French twist

French seam (خیاطی) پس دوزی

*** French telephone** تلفن فرانسوی (که به سبک قدیمی و پر آذین است)، تلفن رو میزی

*** French toast** نان برشته‌ی فرانسوی (تکه‌ی نان که در آمیزه‌ای از شیر و تخم مرغ فرو شده و برشته شده است)

French twist (آرایش گیسوی زنانه) مُد خیاری

French Union اتحادیه‌ی فرانسوی (اتحادیه‌ای که بین سال‌های ۵۸-۱۹۴۶ بین فرانسه و بخشی از مستعمرات آن ایجاد شد)

French West Indies هند غربی فرانسه
(جزایر مارتینیک و گوادالوپه و غیره در دریای کارائیب)

French windows
پنجره‌ی دو لنگه (شیشه‌دار و تمام قد)، پنجره‌ی فرانسوی

FRENCH WINDOW

French.wom|an (french´woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (-wim´in)
(زن) فرانسوی، اهل کشور فرانسه

French|y (french´ē) adj. **French´|i.er, French´|i.est** n., pl. **French´ies**
۱- فرانسوی، فرانسوی مآب ۲-(خودمانی) مرد فرانسوی

Fre.neau (fri nō´), Philip (Morin) 1752-1832
فیلیپ فرینو (شاعر و روزنامه نویس امریکایی)

fre.net|ic (frə net´ik) adj.
سر آسیمه، آسیمه، شوریده، جنون آمیز، بر آشفته (frenetical هم می گویند)

fre.net´i.cally, adv. به‌طور سراسیمه یا جنون‌آمیز

fren|u.lum (fren´yōō ləm) n., pl. **-lums** or **-|la** (-lə)
۱- بندیزه ۲-(پروانه) سیخول

fre.num (frē´nəm) n., pl. **-nums** or **-|na** (-nə)
(زیست شناسی- کالبد شناسی) بندیز، لگام

fren|zy (fren´zē) n., pl. **-zies** vt. **-zied, -zy.ing**
۱- حالت جنون آمیز، (آنی و زود گذر) دیوانگی، شیدایی حاد، شوریدگی ۲- دیوانه سان کردن، جنون آمیز کردن، شیدا کردن، شوریده کردن

• to be in a frenzy هیجان زده و سراسیمه بودن

fren´zied, adj. دیوانه(وار)، شوریده

fren´ziedly, adv. با شوریدگی، به طور جنون‌آمیز

* **Fre|on** (frē´ än´) فریون
(نام بازرگانی) (آمیزه‌ی گاز مانندی از فلورین و کربن و معمولاً کلرین که در ساختن یخچال و سرد کن و غیره کاربرد دارد)

freq 1- frequency 2- frequent 3- frequentaive
مخفف: ۱- بسامد ۲- مکرر، پی در پی ۳- بسایندنما

fre.quen|cy (frē´kwən sē) n., pl. **-cies**
۱- مکرر بودن، چند بارگی، تکرار، روی دادن به طور مکرر، بس رخداد، وفور، کثرت ۲-(تعداد دفعاتی که چیزی در زمان معینی اتفاق می‌افتد) بس رخداد، میزان بسامد ۳-(ریاضی- آمار) فراوانی، تواتر ۴- (فیزیک) بسامد، فرکانس، نوسان ۵- (رادیو) موج (frequence هم می گویند)

• the frequency of a sound wave بسامد یک موج صدا

frequency distribution (جدولی که در آن رویدادها یا چیزهای مختلف دسته بندی شده، بسامد هریک تعیین می شود) جدول بسامد نما، گستره‌ی بسامد

frequency modulation
(امواج رادیویی- تغییرات بسامد موج حامل که با چگونگی پیام ارسالی تناسب دارد) تحمیل بسامدی، وهیرش بسامد

fre.quent (frē´kwənt) adj., vt.
۱- مکرر، پی در پی، بس رخده، چند باره، بسایند، بسامدین ۲- دائم، مداوم، دم به دم، همیشگی، عادی ۳- (در اصل) پُر، مملو، شلوغ ۴- همیشه رفتن به، (اغلب) بودن در

• his absences became frequent غیبت‌های او مکرر شد

• the child's frequent fevers alarmed us
تب‌های پی در پی کودک ما را دلواپس کرد

fre.quent´er, n. ملاقات کننده‌ی مکرر

fre.quen.ta.tion (frē´kwən tā´shən) n.
(غالباً) رفتن (به جایی)، (اغلب یا مکرراً) بودن (در جایی)، بسایند گری، بس رخداد

fre.quen.ta.tive (frē kwen´tə tiv) adj., n.
(دستور زبان - بیانگر عمل مکرر) بسایند نما، فعل بسایند نما

fre.quent|ly (frē´kwent lē) adv. اغلب، مکرراً، به طور پی در پی، دم به دم، بسایندانه، به کرّات

• I visited Morteza frequently
مرتباً از مرتضی دیدن می‌کردم

frère (frer) n. (فرانسه) ۱- برادر ۲- راهب

fres.co (fres´kō) n., pl. **-coes** or **-cos** vt.
۱- (روش یا هنر نقاشی با رنگ مایع بر روی گچ کاری یا دیوار گچی که هنوز خشک نشده است) فرِسکو، دیوار نگاری، نقاشی دیواری ۲-(این نوع نقاشی) دیوار نگاره، دیوار نقش ۳- دیوار نگاری کردن، نقاشی دیواری کشیدن

fresh[1] (fresh) adj., n., adv., vi., vt.
۱- تازه ۲- تر و تازه، تمدد یافته، تجدید نیرو یافته، سر حال، طراوت بخش ۳- جدید، نو، (اطلاعات و غیره) آخرین، دست اول ۴- از نو، دیگر، اضافی، نوین، مجدد ۵- تازه وارد، تازه کار، کم تجربه، نا آشنا، خو نگرفته ۶-(رنگ) تر ۷- (خاطره) زنده ۸- (باد) تند، سرد، خنک ۹- (آب) شیرین، آشامیدنی، جوی یا دریاچه‌ی آب شیرین ۱۰- ← freshet ۱۱- تر و تازه شدن یا کردن، تازه شدن

• make your salad out of fresh vegetables!
سالاد خود را با سبزیجات تازه درست کن!

• open the window and let some fresh air in!
پنجره را باز کن و بگذار قدری هوای تازه تو بیاید!

• to get fresh (with someone) پررویی کردن، وقاحت کردن

fresh´ness, n. تازگی، طراوت

* **fresh**[2] (fresh) adj.
(خودمانی) گستاخ، پر رو، بی حیا

fresh´ly, adv. به طور تر و تازه یا نیرومند، اخیراً، تازگی

fresh´ness, n. تازگی، طراوت، گستاخی

fresh breeze (بادی که سرعت آن بین ۱۹ و ۲۴ مایل در ساعت باشد) باد تند

fresh|en (fresh´ən) vt., vi. ۱- تر وتازه کردن، (سر و صورت را) صفا دادن، طراوت بخشیدن، تر و تمیز کردن ۲- تازه شدن ۳- (باد) تند شدن، شدید شدن ۴-(کاو- پس از زایمان) دوباره شیر دادن، به شیر افتادن

• to freshen up
حمام کردن و جامه‌ی تازه پوشیدن، (سر و صورت را) صفا دادن

fresh|et (fresh´it) n.
۱- (جوی آب شیرین که به دریا می ریزد) جوی، نهر، برفابه، تنداب ۲-(طغیان ناگهانی رود یا جوی) برف سیل، رود سیل، طغیان رود

fresh gale (بادی که سرعت آن بین ۳۹و ۴۶ مایل در ساعت باشد) توفان تند

fresh|ly (fresh´lē) adv.
۱- با طراوت، با تر و تازگی ۲- با گستاخی، با پررویی ۳- تازگی، اخیراً، تازه

fresh.man (fresh´mən) n., pl. **-men** (-mən) adj. (امریکا) دانشجوی سال اول (دانشگاه)، دانش آموز کلاس نهم (که در امریکا سال اول دبیرستان است)، وابسته به سال اول

fresh.wa|ter (fresh´wôt´ər) adj.
۱- وابسته به یا زیست کننده در آب شیرین، آب شیرین زی ۲- (نا خدا و ناوی) دارای تجربه‌ی ناوبری فقط در آب‌های شیرین (دریاچه‌ها و رودها) ۳- ناشی، کم تجربه، تازه کار، نا ماهر ۴- وابسته به جاهای دور از دریا، پس کرانه‌ای، بری ۵- دور افتاده و ناشناخته

freshwater eel (جانور) مار ماهی آب شیرین (تیره‌ی Anguillidae که برای تخم ریزی به دریا کوچ می کند)

Fresnel lens عدسی فِرزنِل (عدسی نازک دارای شیارهایی از دوایر هم مرکز)

Fresnel mirrors (نور شناسی) آینه‌های فِرزنِل

Fres.no (frez´nō) شهر فِرزنو (در ایالت کالیفرنیا- امریکا)

fret[1] (fret) vi., vt. **fret´ted, fret´ting** n.
۱- (مانند موش یا بید) خوردن، جویدن (و از بین بردن) ۲- (با جویدن یا مالیدن یا خاصیت اسیدی داشتن) ساییدن، فرسودن، دارای زدگی کردن یا شدن، رفتگی پیدا کردن، خورده شدن ۳- ساختن یا شکل دار کردن (از راه جویدن یا ساییدن)، تراشاندن ۴- متلاطم کردن یا شدن، موج دار کردن یا شدن، خروشان کردن یا شدن ۵- اذیت کردن، آزار دادن، سر به سر (کسی) گذاشتن، ناراحت کردن یا شدن، بی‌قراری کردن، آشفته شدن یا کردن، نگران کردن یا شدن، دلخور شدن یا کردن ۶- خوردگی، ساییدگی، رفتگی، زدگی ۷- آزار، اذیت، نگرانی، دلواپسی، آزردگی، دلخوری، جوش زدن
• the mother fretted about her lost child
مادر برای فرزند گمشده‌ی خود بی‌قراری می‌کرد

fret´ter, n. اهل نگرانی و جوش زدن، خودخور

fret[2] (fret) n., vt. **fret´ted, fret´ting**
۱- روسری توری ۲- (سوزن دوزی و گچ بری و غیره) طرح مشبک ۳- مشبک کردن، مشبک کاری کردن

fret[3] (fret) n., vt. **fret´ted, fret´ting** (برخی سازهای زهی مانند گیتار) ۱- پرده، شیار زیر سیم ۲- شیاردار کردن ۳- انگشت را روی سیم (و شیار) فشردن

fret´less, adj. (ساز) بی‌شیار

fret.ful (fret´fəl) adj.
نق نقو، بد خلق، جوشی، بی تاب، بی‌قرار، دلواپس، نگران
• I am always fretful before an exam
من همیشه قبل از امتحان نگران هستم

fret´fully, adv. با نق‌نق یا خودخوری یا بی‌تابی

fret´ful.ness, n. جوش‌زنی، خودخوری، نق‌نق، بی‌تابی

fret saw اره‌مویی

fret.work (-wŭrk´) n. مشبک کاری

Freud (froid), Sigmund 1856-1939
زیگموند فروید (روانپزشک اتریشی و بنیان گذار روانکاوی)

Freud.i|an (frōid´ē ən) adj., n. ۱- فرویدی (مطابق با تئوری‌های فروید) ۲- پیرو فروید، فروید گرای

Freud´i.an.ism, n. فرویدگرایی

Freudian slip
(روان‌شناسی) لغزش فرویدی، لغزش روان نما

Frey (frā)
(اسطوره‌ی نورس) فرای (دار گونه‌ی محصولات و باروری و رونق و عشق) (Freyr هم می‌گویند)

Frey|a (frā´ə) (خواهر فرایا (اسطوره‌ی نورس) فرای و دار گونه‌ی عشق و زیبایی) (Freyja هم می‌گویند)

Fri مخفف: جمعه

fri.a|ble (frī´ə bəl) adj. (آنچه که به آسانی خرد و پودر می شود) گرد شو، گرد شونده، آرد کردنی

fri´abil´ity or **fri´able.ness**, n. خاصیت گرد یا آرد شدن

fri|ar (frī´ər) n.
عضو فرقه‌های راهبان سائل، راهب، سائل

fri´arly, adj. راهب مانند، سائل‌وار

fri|ar.bird (-bŭrd´) n.
(جانور) مرغ راهب (مرغ عسل خوار از جنس Philemon - بومی استرالیا)

friar's lantern ignis fatuus ←

fri.ar|y (frī´ər ē) n., pl. **-ar.ies**
۱- خانگاه راهبان، راهب خانه ۲- انجمن راهبان

frib.ble (frib´əl) adj., n., vi. **frib´bled, frib´bling**
۱- کم اهمیت، ناچیز، بیهوده، عبث ۲- آدم وقت تلف کن ۳- عمل کم اهمیت، کار بیهوده

Fri.bourg (frē bŏor´)
فریبورگ (نام یکی از کانتون‌های کشور سوئیس)

fric.an.deau (frik´ən dō´) n., pl. **-deaux´** (-dōz´) گوشت بریان (به ویژه گوشت گوساله که به آن روغن زده و کباب شده باشد)

fric.as.see (frik´ə sē´) n., vt. **-seed´, -see´ing** (خوراک پزی) خوراک گوشت خرد کرده و آب پز شده، آب پز کردن (گوشت)

fric|a.tive (frik´ə tiv) adj., n.
۱- (آوا شناسی) سایشی ۲- (حرف) صامت سایشی (مانند: f و v و th)، همخوان سایشی

fric.tion (frik´shən) n.
۱- سایش، اصطکاک، مالش ۲- ناسازگاری، برخورد، اختلاف نظر، چکمان ۳- (مکانیک - مقاومت دو سطح در حال حرکت که با هم تماس دارند) همسایش، همسایی، مالش
• most of the friction in most families has to do with money
اکثر ناسازگاری‌ها در اغلب خانواده‌ها مربوط به پول است

fric´tion.less, adj. بی‌سایش، بی‌اصطکاک

fric.tion|al (frik´shə nəl) adj.
سایشی، اصطکاکی، مالشی، همسایشی
fric.tion.al|ly (-nəl ē) adv.
با سایش، از طریق اصطکاک
friction clutch
(مکانیک) کلاچ سایشی، کلاچ اصطکاکی
* **friction match**
کبریت (کبریت کشیدنی یا سایشی)
friction tape
نوار چسب (به ویژه برای پوشاندن سیم برق)
Fri.day (frī´dā) n. ۱- جمعه ۲- خدمتگزار با وفا، خدمتکار صدیق (معمولاً: man Friday و girl Friday)
Fri.days (-dāz) adv. هر جمعه، جمعه‌ها
fridge (frij) n.
(عامیانه- بیشتر درانگلیس) یخچال (برقی)
fried (frīd) vt., vi., adj. مست (امریکا- خودمانی)
Frie|da (frē´də)
اسم خاص مؤنث (Freda هم می نویسند)
* **fried.cake** (frīd´kāk´) n.
کیک کوچک (که در روغن داغ سرخ شده است)
friend (frend) n., vt.
۱- دوست، رفیق، مصاحب ۲- متحد، متفق، مشفق، دوستدار، دوستار، یار، یاور، مددکار، هوادار ۳- هر چیز نافع یا قابل اتکا ۴- (F بزرگ) کوای کر (عضو کلیسای Quaker) ۵- (قدیمی) دوستی کردن، دوستانه رفتار کردن
• fair-weather friend دوست ایام خوشی، بی‌وفا
• to make (or be) friends (with)
دوست شدن با، دوستی کردن با
friend´less, adj. بی‌دوست، بی‌کس و کار
friend´less.ness, n. بی دوستی، بی‌کسی
friend at court (کسی که مقام مهمی دارد و به شخص کمک می‌کند) پارتی گردن کلفت، پشتیبان با نفوذ
friend|ly (frend´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est** ۱- دوست وار، دوستانه، صمیمانه، یارمند ۲- دوست داشتنی، مهربان، شفیق ۳- مساعد، یار، یاور، مددگر، موافق ۴- خودی
• she welcomed us with a friendly smile
او با یک لبخند دوستانه به ما خوش‌آمد گفت
friend´li.ly, adv. به‌طور دوستانه، با خوشرویی
friend´li.ness, n. دوستواری، مهربانی
Friendly Islands ← tonga
friend of the court ← amicus curiae
friend.ship (frend´ship´) n.
۱- دوستی، رفاقت، یارمندی، دوستاری ۲- صمیمیت، دلبستگی، مهربانی، حسن تفاهم
fri|er (frī´ər) n. ← fryer
* **fries** (frīz) n. ← French fries (عامیانه)
Frie.sian (frē´zhən) adj., n. ← Frisian
Fries.land (frēz´lənd)
استان فریزلند (در کشور هلند)

frieze[1] (frēz) n. ۱- (معماری) فریز (نواره‌ی مزین به نقوش برجسته که بالای ستون‌ها در سر تا سر حاشیه سقف قرار دارد)، کتیبه ۲- کچکاری برجسته در بالای دیوار و سر تا سر زیر سقف، حاشیه‌ی تزیینی
frieze[2] (frēz) n. پارچه‌ی پشمی ضخیم
frig[1] (frig) vi., vt. **frigged, frig.ging** (frig´ˈn) (خودمانی- ناپسند) ۱- گاییدن، جماع کردن ۲- گول زدن ۳- (معمولاً با: around) اتلاف وقت کردن
frig[2] (frij) n. ← fridge (عامیانه- انگلیس)
frig.ate (frig´it) n. ۱- (سده‌های هجده و نوزده) کشتی بادبانی تند رو جنگی (که بین ۲۴ و ۶۰ توپ داشت) ۲- (امریکا) ناو پاسور، ناو محافظ، پاسناو (ناوی کوچکتر از ناوشکن که وظیفه‌اش همراهی و پاسداری است) ۳- (انگلیس) ناوچه جنگی (کوچکتر از ناوشکن و بزرگتر از «کوروِت»)، فریگِت
frigate bird
(جانور) مرغ تَله (پلیکان‌های حاره‌ای از تیره‌ی Fregatidae)
Frigg (frig)
(اسطوره‌ی نورس) فریگ (همسر اودین و دارگونه‌ی آسمان‌ها و خانه و زناشویی) (Frigga هم می‌گویند)
frig.ging (frig´ˈn) adj., adv. (خودمانی - ناپسند - برای نشان دادن ناخشنودی و غیره) لعنتی، بد
fright (frīt) n., vt.
۱- (ناگهانی) ترس، هراس، دلهره، هول، وحشت ۲- (شخص یا چیز) هول انگیز، وحشت زا، ترس‌آور، هراس انگیز ۳- (نادر) ترساندن، هول زده کردن
• the lion filled her with fright شیر او را غرق در وحشت کرد
fright|en (frīt´ˈn) vt., vi. ۱- ترساندن، هراساندن، وحشت زده کردن ۲- مرعوب و وادار کردن، (از ترس) به کاری واداشتن ۳- (با: away یا out یا off) رم دادن، رماندن، ترساندن و دور کردن ۴- (ناگهان) ترسیدن
• your threats do not frighten me
تهدیدهای شما مرا نمی‌ترساند
fright´en.ingly, adv. به‌طور هراس انگیز، دلهره‌آور
fright.ened (-ˈnd) adj.
هراسیده، ترسیده، وحشت زده
fright.ful (frīt´fəl) adj. ۱- سهمگین، ترس آور، هراس انگیز، هولناک، وحشت‌زا ۲- تکان دهنده، وحشتناک ۳- (عامیانه) ناخوشایند، زننده، آزار دهنده، زیاد
fright´fully, adv. بسیار، به‌شدت، به طور سهمگین
fright´ful.ness, n. بدی، شدت، هولناکی
fright wig
(خودمانی) کلاه گیس وحشت‌زا
frig|id (frij´id) adj.
۱- (بسیار) سرد، منجمد، یخ زده، بستناک، سجیده ۲- (شخصیت و رفتار) سرد، خشک و نا دوست وار، سرد و بی احساس ۳- (زن - از نظر جنسی) سرد مزاج، ناانگیز
fri.gid.i.ty (fri jid´ə tē) or frig´id.ness, n.
سردی، انجماد، سردمزاجی
frig´id.ly, adv. به‌طور بسیار سرد

*** Frig|id.aire** (frij´i der´) n.
(نام بازرگانی)یخچال برقی

Frigid Zone (جغرافی) بخش یخ زده، ناحیه‌ی منجمد (هر یک از دو بخش زمین که بین دایره‌ی قطبی و قطب شمال و بین دایره‌ی قطبی و قطب جنوب قرار دارد)

frig|o.rif|ic (frig´ə rif´ik) adj.
سرمازا، سجنده، یخ‌زا، سردکر

*** fri.jol** (frē´hōl´) n., pl. **fri.jo.les** (frē hō´lēz´)
(خوراک پزی مکزیکی) ۱- لوبیا (به ویژه لوبیا قرمز) ۲-(جمع) لوبیای پخته و سرخ کرده (frijole هم می نویسند)

frill (fril) n., vt., vi.
۱-(حلقه‌ای از پر یا مو در دور کردن پرنده یا حیوان) طوقی، طوق پَر، یال ۲- (هر چیز غیرضروری و نمایشی) تجمل، زیب بیهوده، زلم زیمبو ۳- حاشیه‌ی چین دار (جامه)، لبه‌ی خَز (لباس)، سر آستین خز، چین، والان ۴-(عکاسی) چروک حاشیه‌های فیلم یا کلیشه، چروک شدن (در اثر جدا شدن امولسیون از فیلم پایه) ۵- (لبه یا حاشیه‌ی جامه یا پرده و غیره را) چین دار کردن، خز دار کردن، (با طوقی یا حاشیه‌ی چین دار یا خز) آذین کردن ۶-(جمع) مزایا

• company directors receive many frills such as cars and travel expenses

مدیران شرکت از مزایای فراوان مانند اتومبیل و هزینه‌ی سفر برخوردارند

frill´y, frill´i.er, frill´i.est, adj. چین دار، جلف

fringe (frinj) n., adj., vt. **fringed, fring´ing**
۱-(جامه یا پرده یا فرش و غیره) حاشیه‌ی تزیینی (از ریسمان یا قیطان آویزان یا قلمبه کرده)، ریشه، شرابه ۲- حاشیه، کناره، لبه، دور، فر آویز ۳- (زلف) چتری، چتر دار (در جلو) ۴- جنبی، فرعی، دست دوم، غیر اصلی، اقلیت ۵- ← fringe benefit ۶-(نور شناسی) طوق، نوار تداخلی، فَریز، فرانژ، فریزدار کردن، فریز سازی کردن ۷- دارای حاشیه‌ی تزیینی کردن، شرابه دار کردن، ریشه دار کردن ۸- در حاشیه قرار گرفتن، حاشیه شدن ۹-اضافی، بیشین

• he lives on the fringe of the town

او در حاشیه‌ی شهر زندگی می‌کند

*** fringe benefit**
(پرداختهای اضافه بر مزد مثلاً به حساب بازنشستگی یا بیمه یا مرخصی با حقوق) مزیت (مزایای) جنبی

*** fringed gentian**
(گیاه) گل سپاس مژه‌دار، جنتیانای حاشیه دار (انواع گل‌های جنتیانای بومی شمال ایالات متحده و کانادا)

*** fringed polygala** (گیاه) شیر گیاه
آویزکر (Polygala paucifolia - بومی امریکای شمالی)

*** fringe tree** (گیاه) زبان گنجشک
زینتی، گل برفی، زیتون گل آور (جنس Chionanthus خانواده‌ی زیتون‌ها - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

fringing reef
(جغرافی) آبسنگ کناره، کنار آبسنگ (آبسنگ مرجانی که در لبه‌ی ساحل قرار دارد)

fring|y (frin´jē) adj. **fring´|i.er, fring´|i.est**
۱- حاشیه مانند، کناره مانند، فرآویزسان ۲-حاشیه دار، کناره دار، فر آویز دار، شرابه دار

frip.per|y (frip´ər ē) n., pl. **-per.ies**
۱-جامه‌ی نامرغوب ولی خوش ظاهر، جلف، پرزرق و برق، چیز کم ارزش ولی خوش نما، زَلَم زیمبو، خرت و پرت ۲-(جامه یا طرز حرف زدن و غیره) تظاهر به قشنگی، خودنمایی، به خود بالیدن

*** Fris.bee** (friz´bē) n.
(نام بازرگانی) ۱- فریزبی، دیسک، (اسباب بازی) بشقاب پرنده ۲- بازی با فریزبی

Fris|co (fris´kō) مخفف: شهر سان‌فرانسیسکو

fri|sé (frē zā´) n.
(پارچه‌ی رومبلی پرزدار و ریشه‌دار) فریزه

fri.sette (frē zet´) n.
(نادر) کلاه گیس فرفری و چتری

fri.seur (frē zĕr´) n.
(فرانسه) آرایشگرزنانه، سلمانی زنانه

Fri.sian (frizh´ən) n., adj. ۱- بومی سرزمین فریزلند و یا جزایر فریزیان ۲- عضو قبیله‌ی باستانی آلمانی نژاد (در شمال هلند) ۳- زبان فریزی (یا فریزیان) ۴- وابسته به جزایر فریزی (یا فریزیان) و یا سرزمین فریزلند

Frisian Islands
جزایر فریزی (یا فریزیان) در دریای شمال که به آلمان و هلند و دانمارک تعلق دارند

frisk (frisk) adj., n., vt., vi.
۱- (مهجور) سرزنده، سرحال، شاد و خرم ۲- با شادی تکان دادن، (از روی خوشی) جنباندن ۳- جست و خیز، ورجه وورجه، بازیگوشی، جست و خیز کردن ۴-(خودمانی) جستجوی بدنی کردن، بازرسی بدنی کردن

frisk|y (fris´kē) adj. **frisk´|i.er, frisk´|i.est** سر حال ، سر زنده، شنگول، بازیگوش

frisk´ily, adv. با شنگولی

frisk´i.ness, n. شنگولی، سرحال بودن

fris.son (frē sōn´) n., pl. **-sons´** (-sōn´)
(فرانسه) لرزه (از شدت ترس یا هیجان یا لذت)

frit (frit) n., vt., vi. **frit´ted, frit´ting**
۱- خمیر شیشه، خمیر چینی سازی ۲- کَرد لعاب (ماده‌ی شیشه مانند که خرد و کَرد می‌شود و با آن سفال و غیره را لعاب می‌دهند) ۳-گداختن خاک شیشه (در شیشه سازی)

frit fly
(حشره شناسی) مگس براق (تیره‌ی Chloropidae)

frith (frith) n. firth ←

frit.il.lar|y (frit´ l er´ē, fri til´ə ri) n., pl. **-lar´ies**
۱- (گیاه) لاله واژگون، لاله سرنگون، فِرتیلار (گیاه پیازدار از خانواده‌ی lily)، لاله‌ی چمنی ۲-(پروانه شناسی) پروانه‌ی خالدار (نوع nymphalid)

frit.ta|ta (frē tä´tə) n.
(خوراک پزی) کوکوی گوشت دار

frit.ter[1] (frit´ər) n., vt.
۱- (نادر) تکه، پاره، باریکه، تراشه ۲- (نادر) تکه‌تکه کردن، پاره پاره کردن، باریکه باریکه کردن ۳-(معمولاً با: away- وقت یا پول و غیره) تلف کردن، هدر دادن، حرام کردن
• Darab frittered away his days playing cards
داراب ایام خود را با ورق‌بازی تلف می‌کرد
frit´terer, n. ولخرج، مُسرف، هدر دهنده
frit.ter[2] (frit´ər) n.
کیک آرد ذرت (که در روغن داغ سرخ شده است)
* **fritz** (frits) n. خراب (امریکا- خودمانی)
(فقط به این صورت به کار می‌رود: on the fritz)
friv|ol (friv´əl) vi., vt. **-oled** or **-olled, -ol.ing** or **-ol.ling** وقت تلف کردن (عامیانه)
fri.vol.i|ty (fri väl´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- سبکسری، خل بازی، کم عقلی، بچگی، لهوولعب ۲- (جمع) سرگرمی‌های سبکسرانه، بازیگوشی
friv|o.lous (friv´ə ləs) adj.
۱- ناچیز، کم ارزش، پشیز مانند، بیهوده، بی‌نتیجه ۲- سبک سر، مَل و مست، شوخ، شوخ چشم، بازیگوش، بی خیال ۳- سرسری، احمقانه، بی فکرانه
friv´o.lously, adv. با سبک سری یا بی‌خیالی
friv´o.lous.ness, n. سبکسری، بی‌خیالی، بازیگوشی
fri.zette (frē zet´, fri-) n. frisette ←
frizz[1] or **friz** (friz) vt., vi. **frizzed, friz´zing** n. ۱- فِرفِری کردن (مو)، دارای فرهای ریز کردن (مانند سیاهپوستان)، فرخال کردن ۲- (مو و غیره) دارای فرهای بسیار ریز و به هم فشرده، موی وِز کرده، فرخال
frizz[2] (friz) vt., vi.
(هنگام سرخ کردن خوراک) جلز ولز کردن
friz.zle[1] (friz´əl) vi., vt. **-zled, -zling**
۱- (هنگام سرخ کردن خوراک) جلز و ولز کردن، جز جز کردن ۲- (بابرشته کردن یا سرخ کردن) ترد و خشک کردن
friz.zle[2] (friz´əl) vt., vi. **-zled, -zling** n.
۱- دارای فرهای ریز کردن، وِز وِزی کردن ۲- فِر ریز، جعد
friz.zly (friz´lē) adj. **-zli|er, -zli.est**
دارای فرهای ریز و به هم فشرده، وِز وِزی، وِز کرده، فرخال
friz|zy (friz´ē) adj. **-zi|er, -zi.est**
frizzly ←
friz´zily, adv. به طور مجعد یا وز کرده
friz´zi.ness, n. وزوز کرده بودن (مو)
fro (frō) adv. عقب، پس (فقط در این عبارت به کار می‌رود: to and fro پیش و پس، عقب و جلو)
Fro.bish|er (frō´bi shər), Sir Martin c. 1535-94 سر مارتین فروبیشِر (دریانورد انگلیسی)
frock (fräk) n., vt.
۱- ردای راهبان، قبا ۲- کت بلند، فراک ۳- فراک پوشیدن یا پوشاندن ۴- (زن) جامه، پیراهن
frock coat
(به ویژه در سده‌ی نوزدهم) کت فراک (کت مردانه‌ی رسمی که تا زانو می‌رسید)

Froe.bel or **Frö.bel** (frö´bəl), Friedrich (Wilhelm August) 1782-1852
فردریک فروبل (معلم آلمانی و ابداع کننده‌ی کودکستان)
frog (frôg, fräg) n. ۱- قورباغه، وزغ، غوک
۲- (برجستگی شاخی و مثلث شکل در نیمه‌ی خلفی زیر سم اسب) میان سُم ۳- (حلقه یا قلاب روی کمربند که شمشیر یا سر نیزه را از آن می‌آویزند) شمشیر آویز، سرنیزه آویز ۴-(حلقه‌ی قیطانی که دکمه‌ی لباس در آن جا می‌افتد) مادگی قیطانی ۵- زبانه‌ی ریل، چرخ نگهدار ۶-(ویولون) چوب آرشه ۷- (خودمانی - تحقیر آمیز) مرد فرانسوی

FROG (sense 4)

• frog in the throat
گرفتن صدا به خاطر التهاب حنجره، گیر کردگی گلو
frog.fish (frôg´fish´) n., pl. **fish´** or **-fish´|es** (جانور) وزغ ماهی
(تیره‌ی Antennariidae - بومی آب‌های حاره)
frog|gy (frô´gē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- قورباغه مانند، وزغی، قورباغه‌ای ۲- پر از قورباغه
frog.hop|per (frôg´häp´ər) n.
spittlebug ←
frog kick حرکت پاها در شنای قورباغه
frog.man (frôg´man´) n., pl. **-men´** (**-men´**) غواص، مرد قورباغه‌ای، آب وَر، غوکمَرد
frog-march (-märch) vt. (بیشتر در انگلیس- عامیانه) دستان کسی را از پشت گرفتن و وادار به راه رفتن کردن، دست بسته (یا کشان کشان) بردن
frog's-bit (frôz´bit´) adj. (گیاه) افسار قورباغه (گیاهان زیر آبی و تک لپه‌ای از تیره‌ی Hydrocharitaceae و راسته‌ی Hydrocharitales)
frog spit (or **spittle**)
۱- ← cuckoo spit ۲- تف قورباغه (لایه‌ای از کف و جلبک‌های به هم چسبیده و شناور)
Frois.sart (frwä sär´), Jean 1337-c.1410
ژان فرواسار (مورخ و شاعر فرانسوی)
frol|ic (fräl´ik) adj., n., vi. **-icked, -ick.ing**
۱- شوخی و مسخره بازی، جست و خیز، آلیز، شوخی خرکی، شلنگ تخته ۲- مهمانی گرم و خوب، مسابقه‌ی پر حرارت و شادمانی ، فعالیت جانانه، شادیانه، جشن و سرور ۳- خوشی، شادمانی، خرم دلی، شنگولی، آلیزش ۴-(قدیمی) شاد، سرحال، شنگول ۵-شادی کردن، خوش گذراندن، جشن و سرور برپا کردن ۶- جست وخیز کردن، شلنگ تخته انداختن، آلیزیدن، بازیگوشی کردن
• boys frolicked in the swimming pool
پسرها در استخر شنا شلنگ تخته می‌انداختند
frol´icker, n. شنگول، جست و خیز کننده
frol.ic.some (-səm) adj. شاد و خرم، شنگول، مَل و مست، مشغول بازیگوشی، سر مست

from (frum, främ) prep. از
• I worked from 8 A.M. to 6 P.M.
از ساعت ۸ بامداد تا ۶ بعدازظهر کار کردم
• the child was crying from hunger
کودک از گرسنگی گریه می‌کرد
Fromm (främ), Erich 1900-80
اریک فروم (روانکاو امریکایی - زاده‌ی آلمان)
frond (fränd) n.
۱- برگ (به ویژه برگ سرخس)، (برگ باریک) پَر برگ، (برگ نخل) برگ شمشیری، تیغ برگ ۲-(شاخه یا عضو برگ مانند گلسنگ‌ها و جلبک‌ها و غیره) برگشاخه
frond´ed, adj. دارای پربرگ یا برگ شمشیری
fron.des.cence (frän des´əns) n.
۱- برگ آوری، برگ داری، پر برگی، برگشاخه داری ۲-شاخ و برگ، شاخسار
fron.des´cent, adj. پُرشاخ و برگ
frons (fränz) n., pl. **fron.tes** (frän´tēz)
(انسان و جانوران و به ویژه حشرات) پیشانی، پیشانه
front (frunt) n., adj., vt., vi. ۱- پیشانی، جبین، چکاد، آنیک ۲- چهره، رُخ، سیما، صورت ۳- قیافه، وجنات، ظاهر، وانمود، (عامیانه) تظاهر ۴- (نادر) گستاخی، پر رویی ۵- (هر چیزی که در آغاز یا جلو قرار دارد) جلو، پیش، اول، آغاز، قدامی ۶-(زمین جلو خیابان یا دریا یا دریاچه و غیره) نبش، کنار، کناره، کرانه، ساحل ۷-گردشگاه جلو دریا (یا دریاچه یا رودخانه و غیره) ۸- جبهه، رزمگه، آوردگاه ۹- (فعالیت یا جنبه‌ی بخصوص) زمینه، جنبه، حوزه ۱۰- نماینده (شرکت یا گروه)، (با: for) به نمایندگی عمل کردن ۱۱- (لباس شب زنانه) بخش لفاف دار و سفت پیراهن که سینه را می پوشاند، پستان پوش ۱۲-(معماری) نما، جلو ساختمان، روی بنا، روبنا ۱۳-(هواشناسی- مرزبین دو نوع هوا با فشار و حرارت‌های نابرابر) جبهه‌ی هوا ۱۴-(زبان شناسی- برخی واکه‌ها) پیشین ۱۵- رو در رو شدن با، مقابله کردن با، مواجه شدن، روبرو شدن با ۱۶-(مکان) جلو بودن، پیش بودن، مقدم بودن ۱۷-(عامیانه) نمایندگی کردن (برای شرکت و غیره)، (رادیو و تلویزیون) رهبری کردن برنامه ۱۸-(ساختمان) نما تشکیل دادن، رو کار بودن ۱۹- در کنار یا نبش (چیزی) بودن
• fresh units were sent to the front
یکان‌های تازه نفس به جبهه اعزام شدند
• front man (عامیانه) ۱- رهبر، نماینده ۲- (رادیو و تلویزیون) گوینده
• he stood in front of the tree او جلو درخت ایستاد
• my house fronts toward the south
خانه‌ی من رو به جنوب است
• to put up a (brave) front
خم به ابرو نیاوردن، آبروداری کردن
front مخفف: frontispiece
front.age (frunt´ij) n.
۱- بخش جلو ساختمان، رو، نما، ضلع ۲-(زمین بین ساختمان و پیاده‌رو) حیاط ۳-(مرز جلو زمین که در امتداد خیابان است) بَر، جبهه ۴-(زمین کنار رودخانه یا دریا یا خیابان و غیره) کناره، کرانه، ساحل
fron.tal[1] (frunt´l) adj., n.
۱- در جلو، در پیش، پیشاپیش، در راستای جبهه (ی جنگ) ۲- وابسته به پیشانی، قدامی ۳- ← frontal bone
fron´tally, adv. به طور قدامی، در سرتاسر جبهه
fron.tal[2] (frunt´l) n.
۱-(نواره‌ی زینتی که دور سر و پیشانی می‌بندند) پیشانی بند ۲- (پارچه‌ی زینتی که روی محراب کلیسا می اندازند) رو محرابی، رواندار محراب ۳-(معماری) نما، روکار ۴-(معماری) سنتوری کوچک (در بالای در و پنجره)
frontal bone (کالبد شناسی) استخوان پیشانی
frontal lobe (کالبد شناسی) بخش قدامی مغز (که زیر استخوان پیشانی قرار دارد)، لُب پیشانی
front.bench|er (frunt´ben´chər) n.
(در پارلمان انگلیس) رهبر گروه پارلمانی حزب (که در نیمکت جلو و در کنار رییس مجلس می‌نشیند)، پیش نشین
front burner ارجحیت، سزاوارتری
* **front court**
(بسکتبال) ۱-نیمه‌ی زمین که حلقه‌ی مورد حمله در آن قرار دارد، جلو زمین ۲- (تیم بسکتبال) سنتر (بازیکن وسط)، فوروارد (هر یک از دو بازیکن دو طرف و جلو زمین)
front-end (frunt´end´) adj.
(وابسته به قرارداد یا معامله‌ای که مستلزم پرداخت مبلغی به عنوان پیش پرداخت باشد) پیشاپیش، پیشکی، از پیش، از قبل، علی الحساب
fron.tier (frun tir´, frän-) n., adj.
۱-(میان دو کشور یا ناحیه) مرز، سر حد ۲-ناحیه‌ی سر حدی، سرزمین مرزی ۳-(مجازی- معمولاً جمع) حد (حدود)، مرز (مرزها) ۴- وابسته به مرز، مرزی، سر حدی
• scientists who expand the frontiers of human knowledge دانشمندانی که مرزهای دانش بشری را توسعه می‌دهند
* **fron|tiers.man** (-tirz´mən) n., pl. **-men** (mən) مرد سر حد نشین، مرز نشین
fron|tis.piece (frunt´is pēs´) n.
۱- (در اصل) صفحه‌ی اول (به ویژه صفحه‌ی اول کتاب حاوی عنوان و نام نویسنده)، صفحه‌ی عنوان ۲- تصویر اول کتاب، پیش فرتور ۳-(معماری) نمای اصلی ۴-(معماری) سنتور بالای در و پنجره
front.let (frunt´lit) n. ۱- پیشانی بند ۲- (جانور) پیشانی، جلو سر ۳- (پرنده) کاکل
front money پیش پرداخت، پرداخت علی الحساب، پرداخت پیشکی، پرداخت پیشاپیش
fron|to- (frän´tō)
پیشوند: ۱- قدامی، جلو، پیش [frontoparietal] ۲-(هواشناسی) وابسته به جبهه‌ی هوا [frontogenesis]
* **front office** (در شرکت های بزرگ و غیره) مدیران، فرمانداران، ادارات مدیران
fron|to.gen.e|sis (frän´tō jen´ə sis) n.
(هواشناسی- تماس دو توده هوای مختلف که موجب ایجاد

جبهه و ابر و بارندگی می‌شود) جبهه زایی

fron.tol|y.sis (frun täl´ə sis) n.
(هواشناسی- فرآیندی که موجب به هم خوردن یک جبهه‌ی هوا می‌شود) جبهه پاشی

fron.ton (frän´tän´) n.
۱-(مکزیک) ← jai alai ۲- زمین بازی jai alai

fron|to.pal.a.tal (frun´tō pal´ə təl) adj., n.
(زبان شناسی) پیشکامی (مانند آواهای : «ژ» و «ش»)، آواک پیشکامی، صامت پیشکامی

fron|to.pa.ri.e|tal (frun´tō pə rī´ə təl) adj.
(کالبد شناسی) پیشانی آهیانه‌ای

*** front-page** (frunt´pāj´) adj., vt. **-paged´, -pag´|ing**
۱- وابسته به صفحه‌ی اول (روزنامه)، صفحه‌ی اول ۲- در صفحه‌ی اول روزنامه چاپ کردن

front room اتاق جلو خانه (معمولاً اتاق نشیمن)

front-run|ner (frunt´run´ər) n.
۱-(مسابقه یا انتخابات و غیره - نفری که از دیگران جلو است) نفر جلو، پیشگام، پیشتاز ۲-(اسب یا انسان در مسابقه) معتاد به جلو بودن (از دیگران)

front-wheel drive
(اتومبیلی که به جای چرخ‌های عقب چرخ‌های جلو آن به موتور وصل است) اتومبیل دیفرانسیل جلو

frore (frōr) adj. (قدیمی) بسیار سرد، یخ زده

*** frosh** (fräsh) n., pl. **frosh** (امریکا- عامیانه) دانشجوی سال اول، دانش آموز سال اول، سال اولی

frost (frôst, fräst) n., vt.
۱- (شبنم یخ زده) بَشم، بَشمه، پَشک، برفک ۲- یخبندان، سرمای بی‌موقع ۳- هوای زیر صفر درجه، هوای یخبندان ۴- (رفتار یا احساسات یا سبک) سردی ۵- (عامیانه - کتاب یا نمایش و غیره) ناموفق، (که کارش) نگرفته ۶- از برفک پوشیده شدن، بشم زده کردن، پشک کردن ۷- (سرما یا یخبندان) آسیب رساندن (به محصول کشاورزی)، از بین بردن، پژمرده کردن ۸- (شیرینی) شکر پاشیدن روی، با لایه‌ای از خامه یا شکر پوشاندن ۹- (شیشه و غیره) مات کردن، کدر کردن ۱۰- (گیسو) مِش کردن ۱۱- (خودمانی) آزردن، خشمگین کردن، اذیت کردن
• frost killed our crops یخبندان محصولات ما را ضایع کرد

Frost (frôst), Robert (Lee) 1874-1963
رابرت فراست (شاعر امریکایی)

*** Frost.belt** (frôst´belt´)
(امریکا) ← Snowbelt

frost.bite (frôst´bīt´) vt. **-bit´, -bit´|ten, -bit´|ing** n.
۱-(پزشکی - تباهی بافت بدن به ویژه پوست در اثر سرما) سرما زدگی، سرما مردگی ۲- سرما زده کردن، سرما مرده کردن

*** frost.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(امریکا) ۱- انواع ماهیانی که در اوایل پاییز فراوان می شوند ۲- ← tomcod

*** frost.flow|er** (-flou´ər) n. aster ←

frost.ing (frôs´tiŋ) n.
۱- (شیرینی پزی- آمیزه‌ی خمیر مانند از شکر و کره و غیره که روی کیک و نان شیرینی می‌مالند) لایه‌ی خامه، رویی کیک، خامه ۲-(روی شیشه‌ی پنجره و غیره) کدرشدگی، کدری، ماتی، برفک ۳- آمیزه‌ای از گرد شیشه و جلا یا روغن و غیره که در تزیین به کار می‌رود

*** frost line** (میزان انجماد) زمین بر حسب سانتی‌متر و غیره) ژرفای یخزدگی

frost.work (frôst´wurk´) n.
۱-(طرح روی شیشه که از طریق مات کردن ایجاد می شود) طرح ماتی ۲-(روی ظروف و سطوح فلزی به ویژه نقره‌ای) طرح خراشی، طرح کِدِر

frost|y (frôs´tē) adj. **frost´|i.er, frost´|i.est**
۱- (حرارت هوا) سرد، زیر صفر، یخبندان، بشم زا ۲- پوشیده از شبنم یخزده، بشم پوش، سپید، برفک‌دار، پشک زده ۳- (احساس یا رفتار) سرد، بی عاطفه، غیر دوستانه، نا دوست وار
frost´i.ly, adv. با بی‌اعتنایی و سردی
frost´i.ness, n. سردی، بی‌اعتنایی

froth (frôth, fräth; frôth, fräth) n., vt., vi.
۱- کف، سر جوش، پفج ۲- حرف چرند، دَری وَری، یاوه، شِرّ و وِر، لاطائل (لاطائلات) ۳- کف دهان (در اثر حرف زدن زیاد یا در اثر بیماری و یا هیجان) ۴- کف کردن، کف دار شدن
• the waves were topped with white froth
تارک امواج از کف پوشیده شده بود

froth|y (frôth´ē) adj. **froth´|i.er, froth´|i.est**
۱- کف مانند، حباب حباب، کف آلود، کف کرده ۲- چرند، لاطائل، چرت و پرت، یاوه، پوچ، پر جلا ولی تو خالی
froth´i.ly, adv. به طور کف مانند، یاوه‌آمیز(انه)
froth´i.ness, n. کف مانندی، یاوه‌مانندی

frot.tage (frə täzh´) n.
۱- (لذت جنسی ناشی از مالیدن خود به بدن دیگری) تن‌مالی ۲-(طرح هنری که از ساییدن سطح چیزی به وجود می‌آید) فروتاژ، طرح سایشی

Froude (frōōd), James Anthony 1818-94
جیمز فرود (مورّخ انگلیسی)

frou.frou (frōō´frōō´) n.
۱- (صدای) خش خش (در اثر تکان یا راه رفتن کسی که دامن ابریشم پوشیده است) ۲-(عامیانه) تفاخر، تجمل زیادی، ناز و کرشمه

frounce (frouns) vt., vi. **frounced, frounc´ing**
(قدیمی) فِرفِری کردن (مو)، چین انداختن، چین دار کردن

frow (frō) n. froe ←

fro.ward (frō´wərd) adj. ۱- خود سر، لگام ناپذیر، سرکش ۲- (مهجور) نامساعد، مخالف
fro´wardly, adv. خودسرانه، با لجاجت
fro´ward.ness, n. خودسری، سرکشی

frown (froun) vi., vt., n.
۱- اخم کردن، ابرو در هم کشیدن، سگرمه در هم کشیدن، عبوس شدن، (با: on یا upon) با اخم نگاه کردن (به)، (مجازی) با بی میلی نگاه کردن به ، ناچیز پنداشتن، از سر سیری (به چیزی) نگاه کردن، ناپسند شمردن، ناخشنودی نشان دادن ۲- اخم ۳- ناخشنودی، عبوسی، ترشرویی
• when I asked for money, he frowned
وقتی پول طلب کردم اخم کرد
frown´er, n. اخم کننده، بداخم
frown´ingly, adv. با اخم و تخم، با ترشرویی
frowst (froust) n., vi.
(انگلیس - عامیانه) ۱- هوای کهنه و کثیف، هوای خفه ۲- در اتاق گرم و خفه دراز کشیدن
frowst|y (frous´tē) adj.
frowst´|i.er, frowst´|i.est
(انگلیس - هوا) گرم و خفه، دم کرده، گرم و مرطوب
frowst´i.ness, n. (هوا) دم کردگی، گرفتگی
frow|zy (frou´zē) adj. **-zi|er, -zi.est**
۱- (نادر) بد بو، دارای بوی رطوبت و کپک زدگی ۲- شلخته و کثیف، بد سر و وضع، ولنگار (frowsy هم می‌نویسند)
frow´zily, adv. با شلختگی، با سر و وضع بد
frow´zi.ness, n. شلختگی، ولنگاری، سر و وضع بد
froze (frōz) vi., vt. زمان گذشته‌ی: freeze
fro.zen (frō´zən) vi., vt., adj.
۱- یخزده، منجمد، سجیده، بستناک، یخ بسته ۲- بسیار سرد، سردسیر، بشمناک ۳- میخکوب (شده در جای خود) ۴- (رفتار و احساسات) سرد، بی عاطفه، خشک و رسمی ۵- (در جا یا قیمت یا میزان معینی) ثابت (نگهداشته شده)، تثبیت شده ۶- (موجودی بانکی یا دارایی و غیره) مسدود کردن، (حساب کسی را) بستن
• frozen meat گوشت یخ زده
* **frozen custard** فرنی تخم‌مرغی
FRS Federal Reserve System
مخفف: سیستم بانکی فدرال امریکا
frt freight مخفف: محموله
fruc.tif.er.ous (fruk tif´ər əs) adj.
میوه دهنده، بار آور، میوه آور، پر بار، پر ثمر
fruc.ti|fy (fruk´tə fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- میوه دادن، بار آوردن، پر ثمر شدن، بارور شدن، به نتیجه رسیدن ۲- میوه دار کردن، بارور کردن، پر ثمر کردن، به ثمر رساندن
fruc´ti.fi.ca´tion, n. به ثمر رسی، باروری
fruc.tose (fruk´tōs´) n. (مونو ساکارید) بلورین در میوه‌های شیرین و عسل) قند میوه، فروکتوز
fruc.tu|ous (fruk´chōō əs) adj.
پر بار، پر میوه، پر ثمر، پر حاصل
fru.gal (frōō´gəl) adj.
۱- صرفه جو، مقتصد، مانبُد، هزینه اندیش ۲- مقرون به صرفه، صرفه جویانه، کم خرج، کم هزینه
• a frugal housewife یک کدبانوی صرفه‌جو
• a frugal meal یک خوراک ناچیز
fru.gal´ity (-gal´ə tē), pl. -ties, n. صرفه جویی
fru´gally, adv. صرفه جویانه، با هزینه‌ی کم
fru.giv|o.rous (frōō jiv´ə rəs) adj.
(جانور) میوه خوار
fruit (frōōt) n., pl. **fruit** or **fruits** vi., vt.
۱- میوه، ثمر، بار، بر ۲- (معمولاً جمع) فرآورده‌ی کشاورزی، محصول زراعتی ۳- پیامد، نتیجه، ثمره ۴- (امریکا- خودمانی- تحقیر آمیز) همجنس باز (مرد)، کونی ۵- (قدیمی) بچه (انسان یا حیوان) ۶- (گیاه) تخمدان رسیده‌ی هر گیاه گل آور (که میوه بخش عمده‌ی آن است) ۷- میوه دادن، بار آوردن، ثمر دادن، میوه دار کردن، به ثمر رساندن
• this book is the fruit of many years of toil
این کتاب ثمره‌ی چندین سال زحمت است
fruit.age (-ij) n.
۱- میوه جات، ثمرات، میوه‌ها، برها، محصولات، تره بار ۲- میوه آوری، بار دهی، پر باری ۳- نتیجه، پیامد، ثمره
fruit bat (جانور) خفاش میوه خوار (به ویژه از تیره‌ی Pteropodidae)
fruit.cake (frōōt´kāk´) n. ۱- کیک میوه ۲- (خودمانی) خُل، خُل وضع، ابله، آدم غیر عادی
fruit cup (آمیزه‌ای از کمپوت چند میوه‌ی مختلف) بِسِر میوه (fruit cocktail هم می‌گویند)، کوکتل میوه
fruit|er (frōōt´ər) n. درخت میوه، درخت بارور
fruit|er.er (-ər ər) n.
(انگلیس) دلال میوه، تره بار فروش، بار فروش
fruit fly (حشره شناسی) پشه‌ی میوه، ریز پشه
fruit.ful (frōōt´fəl) adj. ۱- پر میوه، بارور، پر بار ۲- حاصلخیز، فراور، پُر زا، برومند، پر برکت ۳- ثمر بخش، پر سود، پر فایده، سود بخش، نتیجه بخش
fruit´fully, adv. به‌طور نتیجه بخش یا سودمند یا ثمربخش
fruit´ful.ness, n. پرثمری، باروری
fruit.ing body (frōōt´iŋ)
(گیاه- اندام هاگ آور قارچ) هاگ زا، اندام بار دهی
fru|i.tion (frōō ish´ən) n.
۱- میوه آوری، پر باری ۲- (لذت استفاده یا داشتن چیزی) بهره‌وری، تمتع، بازدهی ۳- ثمره، محصول، پیامد، نتیجه
• my dream of writing several dictionaries came to fruition خواب و خیال من درباره‌ی نگارش چندین فرهنگ تحقق یافت
* **fruit jar** شیشه‌ی مربا، شیشه‌ی دهان گشاد
fruit.less (frōōt´lis) adj.
۱- بی میوه، بی بر، بی بار ۲- نازا، عقیم، بی حاصل ۳- بیهوده، بی نتیجه، بی پیامد، عبث، بی ثمر
fruit´lessly, adv. بی‌ثمرانه، بیهوده، به طور بی‌نتیجه
fruit´less.ness, n. بی‌ثمری، بیهودگی
fruit machine
(انگلیس) جک پات (ماشین قمار سکه‌ای)
fruit sugar ← fructose
fruit tree درخت میوه

fruit.wood (frōōt´wood´) n.
چوب درخت میوه (که در نجاری به کار می‌رود)
fruit|y (frōōt´ē) adj. **fruit´|i.er, fruit´|i.est**
۱- (از نظر مزه و بو) میوه مانند، میوه سان، (شراب) با طعم میوه، میوه مزه ۲- (صدا) قوی و گیرا، پر جوهر ۳- جالب، پر آب و رنگ، گیرا، رُبایا، دلربا ۴-(خودمانی) خل وضع، غیر عادی، آدم ناجور ۵- (خودمانی- تحقیر آمیز) وابسته به همجنس بازی
fruit´i.ly, adv. بامزه یا بوی میوه مانند
fruit´i.ness, n. میوه مانند بودن، مزه‌ی میوه
fru.men.ta.ceous (froo´mentā´shəs) adj.
(وابسته به یا همانند غلات به ویژه گندم) غله مانند، غله‌ای، گندمی، راش دار، راش زا
fru.men|ty (frōō´mən tē) n.
(بلغور گندم که در شیر و شکر جوشانده شده) فِرنی گندم
frump (frump) n.
زن زشت و شلخته، زن اُمّل و بد لباس
frump´ish, adj. زشت و شلخته، بدلباس
frump´y, frump´i.er, frump´i.est, adj.
دست و پا چلفتی، شلخته
Frun.ze (frōōn´ze)
شهر فرونزی (پایتخت جمهوری قرقیزستان)
frus.trate (frus´trāt´) adj., vt., vi.
-trat´|ed, -trat´ing ۱- خنثی کردن، بیهوده کردن، عقیم گذاشتن، بی‌اثر کردن، بی نتیجه کردن، بی ثمر کردن، نقش بر آب کردن ، ناکارا کردن ۲- با شکست مواجه کردن، عاجز کردن، درمانده کردن ۳-(روان‌شناسی) ناکام شدن یا کردن، بی‌کام شدن یا کردن، سر خورده شدن یا کردن، سرکوب کردن ۴- (قدیمی) ناکام، درمانده، مستأصل
• rain frustrated our plans باران نقشه‌های ما را به هم زد
frus.tra|tion (frus trā´shən) n.
۱- ناکامی، استیصال، درماندگی، عجز ۲- (هر چیز) ناکام کننده، مستأصل کننده، عجزانگیز
• the frustration of not finding a job
ناکامی ناشی از پیدا نکردن شغل
frus.tule (frus´tyōōl´) n.
(زیست شناسی - هر یک از دو نیمه‌ی سخت و صدف مانند سلول‌های ترابریده) صدفچه
frus.tum (frus´təm) n., pl. **-tums** or **-|ta** (-tə)
(هندسه - هرم یا مخروطی که سر آن موازی با ته آن بریده شده باشد) هرم بریده، مخروط بریده (یا ناقص)، شکل هندسی بریده
fru.tes.cent (frōō tes´ənt) adj.
(گیاه) بوته مانند، بوته شونده
fru.tes´cence, n. بوته مانندی، بوته شدگی
fru.ti.cose (frōōt´i kōs´) adj.
(گیاه) بوته مانند، بوته سان
fry[1] (frī) vt., vi. **fried, fry´ing** n., pl. **fries**
۱- (خوراک و غیره را) سرخ کردن، (در روغن داغ) برشتن، سرخ شدن ۲- (امریکا- خودمانی) در صندلی برقی اعدام کردن یا شدن ۳- خوراک سرخ شده، (جمع) سیب زمینی سرخ کرده ۴-(امریکا) پیک نیک که طی آن خوراک سرخ می‌کنند و می‌خورند
• fried fish ماهی سرخ کرده
fry[2] (frī) n., pl. **fry**
۱- بچه ماهی ۲- ماهی کوچک (و بالغ)، دسته‌ی ماهی‌های کوچک ۳- (بچه‌ی هر جاندار) بچه قورباغه (و غیره)
• small fry ۱- بچه (بچه‌ها) ۲- چیز کم اهمیت، ناچیز
fry|er (frī´ər) n. ۱- شخص یا چیزی که سرخ میکند، (به ویژه) ماهیتابه، تابه ۲- خوراک سرخ کردنی، (به ویژه) جوجه‌ی سرخ کردنی، مرغ بریانی
frying pan ماهیتابه، تابه (frypan هم می گویند)
FS Forest Service مخفف: اداره‌ی جنگلبانی (امریکا)
FSC Fratres Scholarum Christianarum
مخفف: اخوان مدارس مسیحی
FSH follicle-stimulating hormone
مخفف: هورمون محرک فولیکول
FSLIC Federal Savings and Loan Insurance Corporation
مخفف: (امریکا) اداره‌ی بیمه‌ی بانکهای پس‌انداز و وام
f-stop (ef´stäp´) n. (عکاسی) درجه‌ی f، درجه‌ی باز و بسته بودن روزنه‌ی عدسی
ft foot; feet
مخفف: (یکان اندازه‌گیری برابر با ۱۲ اینچ) پا، فوت (فیت)
FT free throw (بسکتبال) پرتاب آزاد، پنالتی
Ft Fort مخفف: قلعه، سرباز خانه
FTC Federal Trade Commission
مخفف: اداره‌ی فدرال بازرگانی (امریکا)
fub|sy (fub´zē) adj. **-si|er, -si.est**
(انگلیس) چاق و چله، فربه، خپله، خپل
fuch.sia (fyōō´shə) n., adj.
۱- (گیاه) گل آویز (گل‌های جنس Fuchsia خانواده‌ی evening-primrose) ۲- (رنگ) بنفش
fuch.sin (fook´sin) n.
(رنگ سازی) فوکسین ($C_{20}H_{19}N_3HCl$) fuchsine) هم می‌نویسند)
fuck (fuk) vi., vt., interj., n.
(ناپسند) ۱- گاییدن، کردن، سپوختن، مُرزیدن، جماع کردن ۲- (خودمانی - با with) سر به سر گذاشتن، کار به کار (کسی) داشتن، دست ور کردن ۳- (خودمانی - معمولاً با over) ظلم و تعدی کردن به، بد جنسی و بد رفتاری کردن ۴- جماع، مقاربت، گای، سپوزش، جالِش ۵-(خودمانی) کسی که با او جماع می‌شود ۶-(خودمانی) آدم ناخوشایند، آدم قابل تحقیر ۷-(حرف ندا به نشان خشم یا یأس و غیره) اُه (برابر با فحش‌های ناموسی در فارسی)
• fuck off (خودمانی) رفتن، دور شدن، گم شو!
• to fuck up (خودمانی) خراب کردن (دستگاه یا چیزی)، به هم زدن
fuck|er (-ər) n.
(خودمانی - ناپسند) ۱- گاینده، بگا، بکن، جماع کننده ۲- آدم بد قلق، آدم ناخوشایند، قابل تحقیر ۳- آدم، چیز

fuck.ing (-iŋ) adj., adv.
(خودمانی - ناپسند) ۱- لعنتی ۲- بسیار، خیلی

fu.cold (fyōō´koid´) adj., n. (گیاه)
وابسته به خزه‌ها و جلبک‌های دریایی ، خزه مانند، فوکوئید

fu.cus (fyōō´kəs) n., pl. **fu´|ci´** (-sī´) or **fu´cus|es**
۱- (در اصل) رنگ یا پودر سرخ برای آرایش صورت، سرخاب ۲- (هر نوع) رنگ یا رنگیزه ۳- (گیاه) فوکوس (جنس جلبک قهوه‌ای از راسته‌ی Fucales)

fud.dle (fud´´l) vt., vi. **-dled, -dling** n.
۱- از خود بی خود کردن، هوش از سر بردن، لایعقل کردن، مسحور و مبهوت کردن ۲- (نادر) بد مستی کردن، (زیاده) میگساری کردن ۳- بد مستی، گیجی، شیدایی

fud|dy-dud|dy (fud´ē dud´ē) n., pl. **-|dies**
۱- ایراد گیر، دیر خشنود، دیر پسند ۲- اُمّل، قدیمی مسلک، کهنه اندیش

fudge (fuj) n., vt., vi. **fudged, fudg´ing**
۱- حرف چرند، چرت و پرت، یاوه ۲- فاج (آب نبات نرم از کره و شیر و شکر و شکلات و غیره) ۳- (چاپ - روزنامه) خلاصه‌ی آخرین خبرها ۴- تقلب کردن، سر هم بندی کردن، دستکاری کردن، از خود در آوردن ۵- طفره رفتن، (عمداً) پاسخ مبهم دادن، این دست و آن دست کردن، سر دواندن

Fu.e|gi.an (fyōō ā´jē ən) adj., n.
۱- عضو قبیله‌ای از سرخپوستان که در تیرادل فوگو در جنوب کشور آرژانتین زندگی می‌کردند ۲- وابسته به این سرخپوستان و زبان و فرهنگ آنان

fu|el (fyōō´əl) n., vt., vi. **fu´|eled** or **fu´|elled, fu´|el.ing** or **fu´|el.ling**
۱- سوخت ۲- سوخت اتمی، شکافت سوخت ۳- (مجازی) انگیزان، محرک ۴- سوخت دادن، سوخت رساندن، سوخت گیری کردن ۵- (مجازی) تشدید کردن، (آتش چیزی را) برافروختن، برانگیختن
• Ali's words fueled Hassan's anger
حرف‌های علی خشم حسن را برانگیخت
• coal and petroleum are fossil fuels
زغالسنگ و نفت سوخت‌های کانی هستند

fu´el.er or fu´el.ler, n. سوخت‌رسان

fuel cell پیل سوختی
(وسیله‌ی تبدیل کارمایه‌ی حرارتی به کارمایه‌ی برقی)

fuel-ef|fi|cient (-ə fish´ənt) adj.
(اتومبیل و موتور و غیره) کم سوز، کم مصرف

fuel´-effi´ciency, n.
میزان مصرف سوخت (به ویژه در اتومبیل)، کم سوزی

fuel injection ۱- (مکانیک اتومبیل و موتور) تزریق سوخت، سوخت خوران، درآژه‌ی سوخت ۲- (دستگاه) سوخت خورانگر، سوخت درآژه‌کر

*** fuel oil** گازوئیل، نفت سیاه، نفت کوره، مازوت (هر روغنی که به عنوان سوخت به کار رود)

fuel rod (در واکنشگرهای اتمی) سوخت میله
(میله‌ای که حاوی سوخت اتمی است)، میله‌ی سوخت

fug (fug) n. (انگلیس) ۱- هوای خفه (در اتاق)، هوای کهنه، هوای کثیف ۲- (در اتاق) هوای گرم و مطبوع

fug´gy, adj. (هوا) خفه، کهنه

fug´gily, adv. به طور خفه یا گرفته

fu.ga.cious (fyōō gā´shəs) adj. ۱- زودگذر، گذرا، گریزگر، گریزپای ۲- (گُل) ناپایدار، بی دوام

fu.gac´ity (-gas´ə tē) n. زودگذری، کم دوامی

fu.gal (fyōō´gəl) adj.
(موسیقی) فوگ مانند (← fugue)

-fuge (fyōōj)
پسوند: فرار، فرار دهنده، تاران گر، زدایش گر [febrifuge]

fu.gi.tive (fyōō´ji tiv) adj., n. ۱- فراری ۲- زود گذر، گذرا، فرّار ۳- مربوط به موضوعات روز، وابسته به مطالب زود گذر ۴- متغیر، عیار، سرگردان، سیار
• a fugitive criminal یک جنایتکار فراری

fu´gi.tively, adv. به طور زودگذر یا مثل فراری‌ها

fu|gle.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- (در اصل - سربازی که جلو صف می‌ایستد) سر دسته، سر مشق ۲- (رفتار و غیره) نمونه، رهبر، نمونه‌ی بارز

fugue (fyōōg) n.
۱- (موسیقی) فوگ (موسیقی دارای دو یا چند تِم که توسط چند خواننده به نوبت اجرا می‌شود) ۲- (روان‌پزشکی) فراموشی روانی، گریز روانی، گریز مرضی

fu´guist, n. فوگ‌نواز

Füh.rer or **Fueh.rer** (fü´rər) n.
(آلمانی) رهبر (عنوان آدولف هیتلر)

Fu|ji (fōō´jē)
کوه آتشفشان فوجی (در جنوب باختری توکیو - ژاپن)

Fu.jian (fōō´jyän´) استان فوجیان (چین)

Fu.ku.o|ka (fōō´kōō ō´kə)
شهر فوکو اوکا (درساحل شمالی جزیره‌ی کیوشو - ژاپن)

-ful (fəl)
پسوند: ۱- (صفت ساز) پُر، - دار، - ناک، - کار [painfull] و masterful و [forgetful] ۲- (اسم ساز) پُر، یک - پُر [handful و teaspoonful]

Fu|la (fōō´lä´) n., pl. **Fu´las** or **Fu´|la´** ← Fulani

Fu.la|ni (fōō´lä nē) n., pl. **-nis** or **-|ni** adj.
۱- فولانی (نام بومیانی که بیشتر در نیجریه و مالی و گینه و کامرون زندگی می کنند)، سیاهپوست فولانی ۲- زبان فولانی (از زبان‌های نیجر - کنگو) ۳- وابسته به فولانی‌ها

Ful.bright (fool´brīt´) adj., n. (امریکا)
۱- برنامه‌ی فول‌برایت (برنامه‌ی تبادل دانشجو و استاد بین امریکا و کشورهای دیگر به هزینه‌ی دولت امریکا) ۲- بورس (کمک هزینه‌ی) فول‌برایت ۳- وابسته به این بورس

ful.crum (ful´krem) n., pl. **-crums** or **-cra** (-krə)
۱- (در اهرم و غیره) نقطه‌ی اتکا، تکیه گاه، (ترازو) شاهین ۲- (جانور - اندامی که کار تکیه گاه را انجام بدهد) متکا، اندخسه ۳- (مجازی) وسیله‌ی اعمال نفوذ یا قدرت، حامی

ful.fill or **ful.fil** (fo͞ol fil´) vt. **-filled´, -fill´ing** ۱- انجام دادن، به انجام رساندن، وفا کردن، به پایان رساندن ۲- اطاعت کردن، فرمانبرداری کردن ۳- (پیش بینی و غیره) درست در آمدن، برآورده کردن، کام دل گرفتن ۴- (قرارداد و غیره) اجرا کردن ۵- (شرایط و غیره) واجد بودن، دارا بودن

• I fulfilled my promise to my children قول خود به فرزندانم را ادا کردم

ful.fill´er, n. انجامنده، تمام کننده، برآورنده

ful.fill´ment or ful.fil´ment, n. انجام ، اجرا، تحقق، کامیابی، شادکامی، کام‌بخشی

• receiving that diploma was the fulfillment of his dreams دریافت آن دیپلم عبارت بود از تحقق خواب و خیال‌های او

ful.gent (ful´jənt) adj. (ادبی) رخشان، تابان ، خیره کننده، آذرخشین

ful´gently, adv. به طور تابان یا خیره کننده

ful.gu.rate (ful´gyo͝o rāt´) vi., vt. **-rat´|ed, -rat´ing** ۱- (نادر) آذرخشیدن، نور صاعقه مانند دادن ۲- (مانند نور افکن قوی و چشمک زن) پستا درخشیدن، پستا رخش کردن ۳- (پزشکی) برق کُشی کردن (بافتها و غیره)، اخگر سوز کردن

ful´gu.ra´tion, n. درخشش، تابناکی، برق کُشی

ful.gu.rat.ing (-rāt´iŋ) adj. آذرخشین، صاعقه مانند، پستا رخش (خاموش و روشن شونده با نور زیاد)، (درد و غیره) ناگهان و شدید (fulgurant هم می‌گویند)

ful.gu.rite (ful´gyo͝o rīt´) n. رخشه سنگ (سنگ بلورین و معمولاً استوانه شکل که در اثر گدازش شن یا سنگ توسط آذرخش به وجود می‌آید)، سنگ آذرخشی

ful.gu.rous (ful´gyo͝o rəs) adj. (همانند یا وابسته به آذرخش) پر رعد و برق، پرآذرخش، آذرخشی، آذرخشین

fu.lig|i.nous (fyo͝o lij´ə nəs) adj. ۱- (پر از دود یا دوده) پر دود، پر دوده، دود گرفته، دوده گرفته ۲- تیره، تاریک

full[1] (fo͝ol) adj., n., vt., vi., adv. ۱- پر، مملو، سرشار، لبریز، مالامال ، آکنده ۲- سیر، (با: of) دل‌سیر، بیزار ۳- کامل، درست ۴- (با: of) کثیر، شلوغ، دارای مقدار زیاد (از چیزی) ۵- تمام، (ماه) قرص کامل شدن ۶- تنی ۷- (صدا) روشن و ژرف و رسا، پر طنین ۸- گوشتالو، تپل، گرد و قلمبه، پر گوشت ۹- (دامن زنانه و غیره) پف کرده، گشاد و پُرچین، بلند و فراخ، گشاد و چین‌دار کردن ۱۰- (افکار و شغل و احساسات و غیره) گرفتار، سخت مشغول ۱۱- کاملاً، به منتها درجه، درست و حسابی، صاف و مستقیم ۱۲- بسیار، خیلی

• the cup is full of tea فنجان پر از چای است

• to have one's hands full سخت مشغول یا گرفتار بودن

• we waited a full hour یک ساعت تمام منتظر ماندیم

full[2] (fo͝ol) vt., vi. (پارچه و لباس) کوتاه و به هم فشرده کردن (با حرارت یا فشار یا آب)، نمد مالیدن

full.back (fo͝ol´bak´) n. (فوتبال امریکایی) فول بک (بازیکن خط عقب هنگام حمله)

* **full blood** ۱- (اولاد) تنی، از یک پدر و مادر ۲- (جانور به ویژه اسب و سگ) از نژاد خالص، اصیل

* **full-blood|ed** (fo͝ol´blud´id) adj. ۱- (انسان و اسب و سگ و غیره) از نژاد خالص، پاکزاد، خوش نسل، نیک تبار ۲- شریف، اصیل، معتبر ۳- کامل ، تمام عیار، تمام و کمال، به تمام معنی

full-blown (fo͝ol´blōn´) adj. ۱- (گل) شکفته، باز شده ۲- بالغ، رسیده، در حداکثر، در بالاترین درجه‌ی خود، کامل

full-bod|led (fo͝ol´bäd´ēd) adj. ۱- (شراب یا خوراک و غیره) قوی و خوشمزه، پر طعم و بو ۲- (از نظر اندازه و پهنا یا جنس و نوع) درشت، تنومند، پر مایه

full dress جامه‌ی رسمی، لباس شب، لباس تمام رسمی

full-dress (fo͝ol´dres´) adj. ۱- وابسته به یا مستلزم لباس رسمی ۲- کامل، تمام و کمال

full|er[1] (fo͝ol´ər) n. گازر، کسی که پارچه‌ی پشمی را به منظور آب رفتن خیس می‌کند، نمد مال

full|er[2] (fo͝ol´ər) n. ۱- نورد ستبر اشکن، نورد باریک ساز، نورد کاهنده، (آهنگری) ابزار شیار سازی ۲- شیار (روی سطوح فلزی)

Full|er (fo͝ol´ər), (Richard) Buckminster (buk´min stər) 1895-1983 باک مینستر فولر (مهندس و مخترع امریکایی)

full.er's earth (fo͝ol´ərz) گِل رخت شویی، خاک گازری، خاک نمد مالی

full-faced (fo͝ol´fāst´) adj. ۱- دارای صورت گِرد، گِرد چهر ۲- (عکس برداری) تمام رخ، رو به دوربین

full´-face´, adv. به صورت تمام رخ یا رو به دوربین

full-fash|loned (-fash´ənd) adj. (جوراب و جامه‌های کشباف و دستباف) چسبان

full-fledged (fo͝ol´flejd´) adj. ۱- (پرنده) بالغ، پر بال و پر، پرواز گر، قادر به پرواز ۲- تمام عیار، تمام وکمال، به تمام معنی، کامل

* **full house** ۱- (بازی پوکر) فول ۲- (سالن یا خانه و غیره) پُر

full-length (fo͝ol´leŋkth´, -leŋth´) adj. ۱- (آینه یا تصویر انسان) تمام قد، قدی ۲- (کتاب یا متن) خلاصه نشده، کامل، به اندازه‌ی متعارف

full moon ۱- ماه شب چهارده، بدر ماه، قرص ماه، ماه کامل ۲- شب چهاردهم ماه

full-mouthed (-mou*th*d´) adj. ۱- (دام و غیره) دارای دندان‌های سالم و کامل ۲- (ادا شده) با صدای بلند

full nelson (کشتی گیری) کفتر بند (کردن یاشدن)

full.ness (fo͝ol´nis) n. پُری، پُر بودن، سرشاری، آکندگی (← full)

fullness of time وقت مقرر، زمان معلوم، سر وعده

full professor استاد (کامل) (در برابر: associate professor و استادیار assistant professor)

full-rigged (fool´rigd´) adj.
۱- (کشتی بادبانی) کشتی سه دکله (یا بیشتر)، دارای سه دکل (و بادبان‌های مربع) ۲- کاملاً مجهز، آماده

full sail ۱- (کشتی) با همه‌ی بادبان‌ها، با همه‌ی بادبان‌ها به حالت افراشته ۲- با بیشینه‌ی سرعت و انرژی

full-scale (fool´skāl´) adj.
۱- طبق معیار یا اندازه‌ی متعارف یا اولیه ۲- به حداکثر، به بیشترین درجه، کامل و دقیق، تمام و کمال، بی کم و کاست، همه جانبه، به تمام معنی، تمام عیار

full stop ۱- (نقطه‌ی آخر جمله) نقطه ۲- توقف کامل

full time تمام وقت (در برابر: part time پاره وقت)

full-time (fool´tīm´) adj. تمام وقت

full|y (fool´lē) adv.
۱- کاملاً، به طور کامل ، کلاً، درست، تمام و کمال ۲- به وفور، به فراوانی ۳- لااقل، دست کم (← full)

ful.mar (fool´mər) n. فولمار (مرغ دریایی تیره‌ی Procellariidae به ویژه فولمار خلکستری Fulmarus glacialis - بومی آبهای قطبی) (جانور)

ful.mi.nant (ful´mə nənt) adj. ۱- انفجاری، منفجر شونده، پکشی، پرخاشی، نکوهشی ۲- (بیماری) تند وتیز، بسیار حاد، زود گستر، گسترده شونده

ful.mi.nate (ful´mə nāt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** n.
۱- (قدیمی) رعد و برق کردن، آذرخشیدن، صاعقه دار بودن ۲- (با شدت و به طور ناگهانی) منفجر شدن یا کردن، ترکیدن، ترکاندن، پکیدن، غریدن ۳- (فحش یا فرمان و غیره را) با فریاد اعلام کردن، جار زدن، بر خروشیدن، مورد عتاب و خطاب قرار دادن ۴- (شیمی) فولمینات

ful´mi.na´tion, n. ۱- انفجار ۲- پرخاش، ناسزاگویی

ful´mi.na´tor, n. پرخاشگر، فحاش، بدهن

ful´mi.na.to´ry (-nə tôr´ē) adj. وابسته به فحاشی یا عتاب و خطاب

fulminating powder (ماده‌ی منفجره حاوی فولمینات جیوه) کرد آتش گیر، گرد پکشی

ful.mine (ful´min) vi., vt. **-mined, -min.ing** (قدیمی) ← fulminate

ful.min|ic acid (ful min´ik) (شیمی) اسید فولمینیک (ایزومر ناپایدار اسید سیانیک)

ful.ness (fool´nis) n. ← fullness

ful.some (fool´səm) adj.
۱- زننده (به خاطر اغراق آمیز و غیر مخلصانه بودن)، بیزار گر، منزجر کننده، چاپلوسانه ۲- فراوان

ful´somely, adv.
۱- با چاپلوسی ۲- با اغراق ۳- به طور زننده

ful´some.ness, n. ۱- چاپلوسی ۲- فراوانی ۳- زنندگی

ful.vous (ful´vəs) adj. زرد مایل به سرخ، زرد مایل به قهوه‌ای

*** Fu Man|chu mustache** (fōō man chōō´) سبیل فومانچو (سبیل آویزان که معمولاً تا چانه می‌رسد)

fu.mar|ic acid (fyoo mar´ik) (شیمی) اسید فوماریک (HOOCCH:CHCOOH)

fu.ma.role (fyōō´mə rōl´) n. (در نواحی آتشفشانی - سوراخی که گاز و دود از آن خارج می‌شود) دود خان

fu´ma.rol´ic (-räl´ik) adj. وابسته به دودخان

fum.ble (fum´bəl) vi., vt. **-bled, -bling** n.
۱- کورمال کردن، (به طور دست و پا چلفتی) دست مالی کردن ۲- (با ناشیگری یا بی‌قوارگی) دستکاری کردن، (چیزی را) خراب کردن، ور رفتن، ناشیانه عمل کردن ۳- (فوتبال امریکایی) افتادن توپ (از دست بازیکن)، فامبل کردن، فامبل ۴- (کورمال کورمال و با ناشیگری) جلو رفتن یا راه خود را باز کردن ۵- ناشیانه گفتن، مِن‌مِن کردن

- he fumbled for his glasses in the dark
در تاریکی کورمال کورمال دنبال عینکش می‌گشت

fum´bler, n. مخبط، دست و پا چلفتی

fum´blingly, adv. به طور مخبط یا دست و پا چلفتی

fume (fyōōm) n., vt., vi. **fumed, fum´ing**
۱- گاز (زننده یا کشنده)، بخار، دم، دود و دم، هُرم، گاز دود ۲- (گاهی جمع) هر چیز غیر واقعی و تخیلی ۳- (نادر- جمع) هر چیز که موجب اختلال تفکر بشود ۴- (نادر) خشم ناگهانی، خشم نمایی، اظهار ناخشنودی ۵- (شیمی - تعداد ذرات جامد یا مایع در حجم معینی از هر گاز) گاز چگالی ۶- گاز دود (از خود) متصاعد کردن، گاز دود دادن، گاز (یا بخار یا دود) بیرون دادن ۷- در معرض گاز دود قرار دادن، دود دادن، با دود و بخار پر کردن ۸- (از خشم یا ناراحتی و غیره) خروشیدن، از کوره در رفتن، جوش زدن

- gasolin fumes made her sick
گاز بنزین حال او را به هم زد

- he fumed because he lost his watch
چون ساعت خود را گم کرده بود خیلی عصبانی شد

fum´ingly, adv. ۱- با دود و بخار ۲- خشمگینانه

fu|mé blanc (fōō´mā bläŋk´, fyōō´-) ← sauvignon blanc

fumed oak چوب بلوط دود داده (چوب بلوطی که در معرض بخار آمونیاک قرار داده شده تا تیره‌تر شود)

fu.met (fyōō mā´) n. (آشپزی) فومِت (آبگوشتی که از استخوان ماهی یا مرغ و غیره درست می‌شود)

fu.mi.gant (fyōō´mə gənt) n. (ماده‌ای که در گاز دود دادن به کار می‌رود) گاز دودگر، کهتاب گر

fu.mi.gate (fyōō´mə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- (به ویژه به منظور گند زدایی یا حشره کشی) دود دادن، (با گاز دود) گند زدایی کردن، کهتاب کردن، دود آکند کردن، با گاز ضد عفونی کردن ۲- (قدیمی) عطر زدن به

fu´mi.ga´tion, n. دود آکنی، گاز دود دادن، کهتاب

fu´mi.ga´tor, n. گاز دود دهنده

fu.mi.to|ry (fyōō´mə tôr´ē) n., pl. **-ries** adj. (گیاه) ۱- بهارک، گل یخچالی، گل مهمیزی، شاه تره (گیاهان جنس Fumaria) ۲- وابسته به شاه تره‌ها (تیره‌ی Fumariaceae و راسته‌ی Papaverales)

fum|y (fyōōm´ē) adj. **fum´|i.er, fum´|i.est** پر از گاز دود، گاز دودآکند، پر بخار، پر هُرم، دَم دار

fun (fun) n., adj., vi. **funned, fun´ning** ۱- خوشی، سر خوشی، شادکامی، کیف، عیش، تفریح، بازی و تفریح، شوخی ۲- (شخص یا چیز) مایه‌ی خوشی، اسباب تفریح، اهل حال، شوخ ۳- خوشایند، خوشی آور ۴- (عامیانه) خوشی کردن، کیف کردن، مسخره بازی درآوردن، خوشمزگی کردن

• to make fun of (or to poke fun at) مسخره کردن، دست انداختن، مچل کردن، منتر کردن

• we had a lot of fun at your party در مهمانی شما خیلی به ما خوش گذشت

fu.nam.bu.list (fyōō nam´byōō list) n. (در سیرک) طناب باز

func.tion (funk´shən) n., vi. ۱- عمل، کار، کنش، خویش کاری، کارکرد، عملکرد، کارگزاری ۲- وظیفه، کارداد ۳- شغل، پیشه، بیاوار ۴- پذیرایی رسمی، (جمع) مراسم رسمی، جشن، ضیافت ۵- (ریاضی) تابع، پردازه، خویشکاری ۶- (با: as) به عنوان (چیزی) عمل کردن، کاربرد داشتن، (به جای چیزی) به کار خوردن ۷- کار کردن، کنش کردن، عمل کردن ۸- (زبان شناسی) نقش

func´tion.less, adj. بی‌عمل، بی‌کاربرد، به درد نخور

func.tion|al (fuŋk´shə nəl) adj. ۱- وابسته به عمل یا کار (← function)، کنشی، کار دادی، عملی، به درد خور، کارور ۲- به کار خور، در حال کار، کاری، کارا، به کار انداختنی، درست ۳- (پزشکی- آنچه که کارکرد اندام را تحت تأثیر قرار می‌دهد ولی در ساختمان آن تغییری به وجود نمی‌آورد) کنشی، کارکردی

func´tion.ally, adv. به طور عملی یا کُنشی

*** functional illiterate** عملاً بی‌سواد (کسی که توانایی خواندن و فهم او به اندازه‌ای نیست که بتواند از متون معمولی استفاده کند)

func.tion.al.ism (fuŋk´shən əl iz´əm) n. (این گرایش: شکل و ساختمان هر چیز باید تابع نوع کار آن باشد) کاربرد گرایی، کارکرد گرایی

func´tion.al.ist, n., adj. کاربردگرای

func´tion.al.is´tic, adj. کاربردگرای (گرایانه)

functional shift (زبان شناسی) تغییر کارکردی، دگرگونی کنشی

func.tion.ar|y (fuŋk´shə ner´ē) n., pl. **-ar´ies** کارمند، صاحب منصب

function word (دستور زبان) واژه‌ی نخش نما، کلمه‌ی دستوری (واژه‌ای که به تنهایی معنی ندارد ولی روابط نحوی را نشان می‌دهد مانند: the)

fund (fund) n., vt. ۱- وجه (وجوه)، بودجه (به منظور خاص)، پول ۲- صندوق، حساب ۳- سازمانی که این نوع صندوق‌ها و حساب‌های ویژه را سرپرستی می‌کند ۴- (انگلیس- جمع- با: the) اوراق قرضه‌ی دولتی ۵- (برای پرداخت اصل یا فرع وام) وجه تأمین کردن، (برای انجام کاری) پول اختصاص دادن، بودجه تأمین کردن ۶- تبدیل به قرضه‌ی مستمر کردن، تبدیل به وام دراز مدت و بهره دار کردن ۷- به حساب ریختن، به صندوق واریز کردن، (پول) گرد آوری کردن

• funding, n. سرمایه گذاری، تأمین وجوه لازم، تأمین بودجه

• that project is funded by the U.N. بودجه‌ی آن طرح توسط سازمان ملل تأمین می‌شود

• we are short of funds از نظر بودجه در مضیقه هستیم

fun.da.ment (fun´də mənt) n. ۱- بنیاد، اساس، پایه، بنلاد، پی ۲- ویژگی‌های جغرافیایی ۳- کپل، لمبر ۴- مقعد، کون

fun.da.men.tal (fun´də ment´'l) adj., n. ۱- بنیادی، اساسی، پایه‌ای ۲- اولیه، مقدماتی، ابتدایی، زیرین ۳- اصلی، اهم، مهمترین، مهند ۴- (موسیقی) زیرترین آوا یا آهنگ یک آکورد، آهنگ بنیادی، زیرین ۵- (فیزیک) زیرترین بسامد هر چیز (مثلاً تار ویولن یا ستونی از هوا)

• one of the fundamental principles of physics یکی از اصول اساسی علم فیزیک

fun´da.men´tally, adv. به طور اساسی، از پایه، از بنیاد، از شالوده

fundamental bass (موسیقی) باس زیرین

*** fun.da.men.tal.ism** (-iz´əm) n. ۱- بنیاد گرایی ۲- قشری گری (تأکید بر اطاعت مو به مو از متن کتب مقدس)

fun´da.men´tal.ist, n., adj. قشری، بنیادگرای

fundamental law قانون اساسی، قانون پایه

fundamental particle ← elementary particle

fund-rais|ing (fund´rā´ziŋ) n. گردآوری اعانه

fund´rais´er, n. متصدی گردآوری اعانه

fun.dus (fun´dəs) n., pl. **fun´|di´** (-dī´) (کالبد شناسی) ته، بن، ته گاه، فوندوس، قاعده، کف

fun´dic, adj. وابسته به فوندوس یا قاعده یا ته

Fun|dy (fun´dē), **Bay of** خلیج فاندی (شاخه‌ای از اقیانوس اطلس در شرق کانادا)

fu.ner|al (fyōō´nər əl) adj., n. ۱- خاک سپاری، کفن و دفن، آیین سوگواری ۲- مراسم ختم و سوزاندن جسد ۳- تشییع جنازه

• funeral procession مراسم تشییع جنازه

*** funeral director** (امریکا) مدیر بنگاه کفن و دفن

*** funeral home** (or **parlor**) (امریکا) بنگاه کفن و دفن، ماتمکده

fu.ner.ar|y (fyōō´nər er´ē) adj. تدفینی، خاک سپاری، سوگوارانه، ترحیمی

fu.ne|re|al (fyōō nir´ē əl) adj. ۱- (در خور مراسم کفن و دفن) سوگوارانه، ترحیمی

۲- حزن انگیز، غم انگیز، سوگناک
fu.ne´real.ly, adv. به‌طور سوگناک یا ترحیمی
fun.gal (fuŋ´gəl) adj. قارچی، سماروغی
fun|gi (fun´jī´) n. جمع واژه‌ی: fungus
fun|gi- (fun´ji) پیشوند: قارچی، سماروغی [fungicide] (پیش از واکه: -fung)
fun.gi|ble (fun´jə bəl) adj., n.
۱- (حقوق) قابل تبدیل به پول، تبدیل پذیر، معاوضه پذیر، پایاپا ۲- کالای پایاپا، هر چیز معاوضه پذیر، کالای مثلی
fun´gibil´ity, n. پایاپایی، معاوضه‌پذیری
fun|gi.cide (fun´ji sīd´) n. قارچ کش
fun|gi.form (-fôrm´) adj.
(دارای شکل قارچ) قارچ دیس، سماروغ مانند، قارچی
fun|gi.stat (fun´ji stat´) n.
(ماده‌ای که جلو رشد قارچ را می‌گیرد) قارچ ران، قارچ زدا
*** fun|go** (fuŋ´gō) n., pl. **-goes**
۱- (بیس بال) گوی زده شده با چوکان (به ویژه برای تمرین) ۲- چوکان باریک (برای ضربه زدن تمرینی به گوی) (fungo bat هم می‌گویند)
fun.gold (fuŋ´goid´) adj., n.
۱- قارچ مانند، قارچ سان، سماروغی ۲- قارچ
fun.gous (fuŋ´gəs) adj. ۱- قارچ مانند، قارچ سان ۲- (ایجاد شده توسط قارچ) قارچی
fun.gus (fuŋ´gəs) n., pl. **fun|gi** (fun´jī´) or **fun´gus|es** adj. (گیاه) قارچ
(از گروه Eumycota - بخشی از thallophytes - کپک‌ها و زنگ‌ها و سیاهک‌ها نیز جزو آن هستند)، گولک
*** fun house**
(در باغ‌های تفریحی و فانفارها) خانه‌ی عجایب و تفریحات
fu.ni.cle (fyōō´ni kəl) n. بند، رشته، بندیزه
fu.nic|u.lar (fyōō nik´yōō lər) adj., n.
۱- بند مانند، بند سان، بندی، بندیزه‌ای ۲- وابسته به یا آویخته از طناب یا سیم، طنابی، کابلی، کشیدنی (با کابل یا زنجیر و غیره) ۳- (راه آهنی که توسط کابل کشیده می‌شود) قطار کابلی (funicular railway هم می‌گویند)
fu.nic|u.lus (fyōō nik´yōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´) ۱- (کالبد شناسی) بندیزچه، طناب، رشته، بندیزه ۲- (مهجور) بند ناف ۳- (گیاه) بند تخمک
funic´u.late (-lit) adj. طنابی، بندیزچه‌ای
funk[1] (fuŋk) n., vi., vt. ۱- (عامیانه) مخمصه، مهلکه، هچل ۲- اکراه، امتناع، چندش ۳- (عامیانه) ترسو ۴- اندوه، حزن، دلتنگی، افسردگی (blue funk هم می‌گویند)، نگرانی ۵- (عامیانه) هراسیدن، ترسیدن (از)، واهمه داشتن، دلهره داشتن ۶- (از شدت ترس) دوری کردن از، خودداری کردن از، چندش گرفتن
funk[2] (fuŋk) n. ۱- (مهجور) بوی نم، بوی کپک زدگی، نا ۲- ← ۳ funky jazz - نوعی موسیقی جاز
funk|y (fuŋ´kē) adj. **-|i.er, -|i.est**
۱- (محلی) بد بو، دارای بوی نم و کپک زدگی ۲- وابسته به موسیقی «بلوز» یا موسیقی مذهبی ۳- (خودمانی) قدیمی مسلک، عجیب و غریب، غیر عادی، ناروال، ناجور ۴- (خودمانی) بسیار احساساتی ۵- (خودمانی) غیر رسمی، خودمانی، بی رو در بایستی، آسوده ۶- (انگلیس - خودمانی) شیک
funk´i.ness, n. خودمانی یا غیرعادی بودن
fun.nel (fun´əl) n., vi., vt. **-neled** or **-nelled, -nel.ing** or **-nel.ling** ۱- قیف، بتو، تگاب ۲- (هر چیز قیف شکل) قیف‌سان ۳- دودکش فلزی (مانند دودکش کشتی)، دودکش استوانه‌ای ۴- با قیف ریختن ۵- به صورت قیف درآوردن یا درآمدن ۶- در مرکز جمع شدن، به یک نقطه‌ی مرکزی رفتن یا رساندن
• he funneled the oil into the bottle
او روغن را با قیف توی بطری ریخت
fun|nel.form (-fôrm´) adj.
قیف شکل، قیف سان، قیف دیس
fun.nies (fun´ēz) n.pl.
(عامیانه) ۱- داستان فکاهی مصور، داستان کاریکاتوری ۲- بخشی از روزنامه که این داستان‌ها در آن چاپ می‌شود
fun.ny (fun´ē) adj. **-ni|er, -ni.est** n., pl. **-nies**
۱- خنده دار، خنده آور، مضحک، با مزه، با نمک، سرکرم کننده ۲- (عامیانه) غیر عادی، عجیب و غریب ۳- گول زننده، پر ترفند، فریب کار، حقه باز ۴- (عامیانه) شوخی، بذله
• everything Mulla Nasreddin has said strikes me funny هر چه که ملانصرالدین گفته است به نظرم خنده‌دار است
• yesterday, a funny thing happened to me
دیروز اتفاق عجیب و غریبی برایم رخ داد
fun´nily, adv. به‌طور مضحک یا عجیب و غریب
fun´ni.ness, n. خنده داری، عجیب و غریب
funny bone ۱- کونه‌ی آرنج ۲- شوخ طبعی
funny book ← comic book
funny farm (خودمانی) بیمارستان روانی
*** funny paper** ← funnies
fur (fur) n., vi., vt. **furred, fur´ring** adj.
۱- (موی بدن پستانداران) مو، کرک ۲- (پوست و موی نرم حیوان که از آن جامه می‌سازند) خز ۳- (هر چیز کرک دار مانند بار زبان بیماران) بار (زبان)، (کتری و غیره) جرم، جرم گرفتن، بار گرفتن (یا داشتن) ۴- وابسته به خز، خزی ۵- با خز تزیین کردن (جامه)، خز پوش کردن
fur (مخفف) ← furlongs
fu.ran (fyōō´ran´) n.
(شیمی) فوران (ترکیب بیرنگ و آبگونه به فرمول C_4H_4O)
fur.be|low (fur´bə lō´) n., vt. (جامه و آذین‌های زنانه) ۱- چین (سر آستین یا یخه‌ی لباس)، پف کردگی، والان ۲- (معمولاً جمع- تزئینات پر زرق و برق ولی بی ارزش) زلم زیمبو ۳- با زلم زیمبو آذین کردن
fur.bish (fur´bish) vt.
۱- (با مالیدن) برق انداختن، جلا دادن، براق کردن، پرداخت کردن، صیقل دادن ۲- (معمولاً با: up) دوباره قابل استفاده کردن، دوباره جذاب کردن، نوسازی کردن

fur´bisher, n. جلادهنده، براق کننده

Furbish lousewort
(گیاه) گل سپش وحشی (Pedicularis furbishiae)

fur.cate (fər´kāt´) adj., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- چنگال‌دار، چنگدار، چنگالی، چنگال‌سان ۲-(مانند چنگال) شاخه شدن، دو (یا چند) شعبه شدن

fur´cate´ly, adv. به طور چنگال مانند یا منشعب

fur.ca´tion, n. انشعاب، چنگال سانی

fur.cu|la (fər´kyōō lə) n., pl. **-lae** (-lē)
(کالبد شناسی - هر بخش یا اندام چند شاخه یا چنگالی) چنگاله، جناغ، دو شاخک، چند شاخک

fur´cu.lar (-lər) adj. جناغی، چنگاله‌ای

fur.cu.lum (fər´kyōō ləm) n., pl. **-|la** (-lə)
← furcula

fur.fur (fər´fər) n., pl. **-fu.res´** (-fyōō rēz´)
۱- (جمع) چیزهای ریز و پولک مانند (مثلاً دانه‌ی برف یا شوره‌ی سر) ۲- شوره، سبوس، پوسته، پوستک، پوسه

fur.fu.ra.ceous (fər´fyōō rā´shəs) adj.
۱- (مانند یا ساخته شده از سبوس) سبوسی، سبوس مانند ۲- (پوشیده از شوره‌ی سر) شوره زده، شوره دار

fur.fu.ral (fər´fyōō ral´) n.
(شیمی) فورفورال (C_4H_3OCHO)

Fu.ries (fyoor´ēz) (اسطوره‌ی یونان و روم)
فیوری‌ها (سه روح مؤنث با گیسوان مار مانند که تبهکاران به کیفر نرسیده را عذاب می‌دهند)

fu.ri.ous (fyoor´ē əs) adj.
۱- خشمگین، برآشفته ۲- شدید و پر خشونت، سهمگین، بی‌امان، رُمبشگر، ویرانگر ۳- دیوانه‌وار، سرسام‌آور، پرجوش و خروش، جوشان و خروشان

• a furious storm یک طوفان بسیار شدید

• the news made him furious آن خبر او را سخت آشفتی کرد

fu´ri.ously, adv. ۱- دیوانه‌وار ۲- به شدت

fu´ri.ous.ness, n. شدت، حدت، خروش

furl (fərl) vt., vi., n. ۱- (به ویژه پرچم یا بادبان کشتی) دور چوب (یا دیرک یا دکل) پیچیدن (به طوری که در باد به اهتزاز در نیاید)، جمع کردن ۲- جمع شدن، بسته شدن ۳- هرچیز تا شده یا بسته شده، تا شدگی، بسته شدگی

fur.long (fər´lôŋ´) n.
(یکان سنجش مسافت) فرلانگ (یک هشتم میل یا ۲۰۱/۲ متر)

fur.lough (fər´lō) n., vt. ۱- (به ویژه سرباز وظیفه) مرخصی ۲- مرخصی دادن ۳- (کارمند یا کارگر) از کار بر کنار کردن (به ویژه به طور موقت)

fur.men|ty (fər´mən tē) n.
← frumenty (و furmity و furmety هم می‌نویسند)

fur.nace (fər´nəs) n.
۱- کوره، تنور، تون، (دستگاه) گرمازا ۲-(مجازی - هرجای بسیارگرم) جهنم، جهنم دره ۳- (مجازی- هر کار طاقت فرسا) کار شاق، جان کنی ، هفت خان رستم

Fur.ness (fər´nis), Horace Howard 1833-1912 هوراس فورنس (شکسپیر شناس امریکایی)

fur.nish (fər´nish) vt. ۱- فراهم کردن، دادن، در دسترس گذاشتن، تهیه کردن ۲-(اتاق یا خانه یا اداره و غیره) اسباب و اثاثیه گذاشتن در، مبله کردن، (به تسهیلات لازم) مجهز کردن، مانه کردن، کاچال کردن

• a furnished apartment آپارتمان مبله

• the hospital furnishes each nurse with two uniforms بیمارستان دو اتیفورم در اختیار هر پرستار می‌گذارد

fur´nisher, n. فراهم ساز، تهیه کننده، مجهزکننده

fur.nish.ings (fər´nish iŋz´) n.pl.
۱- (اثاثیه‌ی اتاق یا خانه و غیره: میز و صندلی و فرش و غیره) اثاثیه، اسباب منزل، تجهیزات و لوازم (زندگی یا کار)، مانه‌ها، کاچالگان ۲- پوشاک، رخت

fur.ni.ture (fər´ni chər) n.
۱- (در اصل) فراهم سازی، در دسترس گذاری، مجهز سازی ۲- اثاثیه‌ی اتاق (یا خانه و غیره)، اسباب خانه، مبل، مانه، کاچال ۳- (ابزار و ماشین آلات کشتی یا کارخانه یا هر حرفه و کار) اسباب و آلات ، وسایل، ابزار کار، ابزارگان

Fur.ni.vall (fər´ni v'l), Frederick James 1825-1910
فردریک فرنیوال (واژه شناس و ویرایشگر انگلیسی)

fu.ror (fyoo´rôr´, fyoor´ər) n.
۱- جوش و خروش، غوغا، آشفتگی، جنجال، هیاهو ۲-تحسین زیاد و گسترده، والِگی (انگلیس: furore)

• the mayor's arrest caused a furor
بازداشت شهردار غلغله به‌پا کرد

furred (fərd) adj.
۱- خز آذین، خزدار، دارای حاشیه‌ی خز (جامه و غیره)، خزین، خز پوش ۲- (جانور) خز دار، دارای موی نرم ، کرک دار ۳- (زبان) باردار ۴-(ملبس به جامه‌ی خز) خز پوشیده

fur.ri|er (fər´ē ər) n.
۱- فروشنده‌ی خز، خز فروش ۲- (کسی که خز را پرداخت یا تعمیر می‌کند) خز ساز، خز پرداز، پوستین دوز

fur.ri.er|y (fər´ē ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- خز سازی، خز پردازی، پوستین دوزی ۲-(مهجور) خز، پوستین، جامه‌های خز

fur.ring (fər´iŋ) n.
۱- خز (که در حاشیه دوزی لباس به کار می‌رود)، باریکه‌ی خز ۲- حاشیه دوزی با خز ۳-(زبان)بار ۴- (خانه‌های چوبی) تخته کوبی، زبانه کوبی (در درون دیوار)

fur.row (fər´ō) n., vi., vt.
۱- شیار (در اثرشخم زدن زمین)، شتکار، شدیار ۲- چین، چروک ۳-(مهجور) زمین شخم زده ۴- شیار دار کردن یا شدن، شومیزیدن، کولیدن، شیاریدن ۵- چین و چروک دار شدن یا کردن

• Kashan's furrowed fields کشتزارهای شیاردار کاشان

fur|ry (fər´ē) adj. **-ri|er, -ri.est** ۱-(وابسته به خز) خزی، خزین، خز ، خزدار ۲- پوشیده از موی نرم یا کرک، پشمالو، خز پوش ۳- نرم، خز مانند ۴- (زبان) باردار

fur´ri.ness, n. نرمی، خز ماندی، (زبان) بارداری

fur seal (جانور) سیل خزین

(انواع سیل‌های پشمالو به ویژه جنس: Callorhinus)

fur.ther (fŭr´*th*ər) adj., adv., vt.

۱- بیشتر، دیگر، اضافی ۲- دورتر (مسافت یا زمان)، فراتر، پس تر ۳- بیش (از این) ۴- علاوه بر این، به علاوه، اضافه بر این، همچنین ۵- صفت تفضیلی: far (farther هم می‌گویند) ۶- پیش بردن، تحقق بخشیدن، به پیشرفت چیزی کمک کردن، پشتیبانی کردن

• he ran further into the forest
او مسافت بیشتری را به درون جنگل دوید

fur´therer, n. مروج، پیشبرد دهنده

fur.ther.ance (fur´*th*ər əns) n.
پیشبرد، تحقق بخشی، پشتیبانی

fur|ther.more (fŭr´*th*ər môr´) adv.
علاوه بر این، از سوی دیگر، وانگهی

fur|ther.most (fŭr´*th*ər mōst´) adj.
دورترین، دور دست‌ترین، بعیدترین، منتهی‌الیه

fur.thest (fŭr´*th*ist) adj., adv. ۱- صفت عالی: far (farthest هم می‌گویند) ۲- دورترین، دور افتاده‌ترین، بعیدترین ۳- بیشترین، به حداکثر، زیادترین

fur.tive (fŭr´tiv) adj.
دزدانه، زیر جُلی، پنهانی، یواشکی، دزدکی، مخفیانه

• a furtive look یک نگاه دزدکی

fur´tively, adv. به‌طور پنهانی یا دزدکی

fur´tive.ness, n. نهانکاری، اختفا

fu.run.cle (fyōō´ruŋ kəl) n.
کورَک (← boil²)

fu.run´cu.lar (-kyōō lər) or fu.run´cu.lous (-ləs) adj. کورَکی

fu.run.cu.lo.sis (fyōō ruŋ´kyōō lō´sis) n.
(پزشکی) کورک زدگی، پیدایش مکرر کورک یا دُمَل

fu|ry (fyoor´ē) n., pl. **-ries**

۱- (از "anger" شدیدتر) خشم زیاد، خشم جنون آمیز، غضب وحشیانه ۲- خشمگینی، حالت خشم، خشم زدگی، حمله‌ی عصبی توأم با غضب شدید ۳- (باد و توفان و غیره) ویرانگری، خشونت شدید، شدت و حدت ۴-(شخص به ویژه زن) خشن، کینه‌توز، پر کین، انتقام جو، کینه جو ۵ - (F) بزرگ - اسطوره‌ی یونان و روم) فیوری (← Furies) ۶-(قدیمی) خلسه‌ی جنون آمیز

• his fury was uncontrollable خشم او مهارپذیر نبود

• the fury of the storm شدت توفان

furze (fŭrz) n.
(گیاه) اولکس فرنگی (Ulex europaeus از خانواده‌ی pea) whin یا gorse هم می‌گویند)

fur´zy, adj. اولکس مانند، کُرک‌دار

fu.sain (fyōō´zān´) n.
۱- فوزان (زغالسنگ نرم) ۲- مداد زغالی ۳- نقاشی با مداد زغالی

fu.sar.i|um wilt (fyōō sär´ē əm)
(کشاورزی) پژمردگی قارچی (بیماری گیاهی به ویژه در گوجه فرنگی و موز - عامل آن قارچی از جنس Fusarium)

fus.cous (fus´kəs) adj.
(رنگ) خاکستری تیره، خاکستری مایل به قهوه‌ای

fuse¹ (fyōōz) vt., vi. **fused, fus´ing**

۱- (فلزات و غیره) به هم جوش دادن یا خوردن ۲- گداختن، گداخته شدن، ذوب شدن (و در هم آمیختن)، هم‌گداز کردن یا شدن ۳- (مجازی) در هم آمیختن، هم‌آمیختن، به هم پیوند دادن ۴- (فیزیک اتمی) همجوش کردن

• the electricity fuse burned out فیوز برق سوخت

fuse² (fyōōz) n., vt. **fused, fus´ing**

۱- (بمب و دینامیت و غیره) فتیله، چاشنی، ماسوره‌ی انفجاری (امریکا: fuze هم می‌گویند) ۲- (برق) فیوز

fused quartz
کوارتز همجوش (جسم بلورین و سخت که از گداختن سیلیکا در حرارت‌های زیاد به دست می‌آید)

fused silica silica glass ←

fu.see (fyōō zē´, fyōō´zē´) n.

۱- (قدیمی) چوب کبریت بزرگ (که در باد به آسانی خاموش نمی‌شود) ۲- فشفشه‌ی رنگین (که برای آگاهی دادن توسط رانندگان کامیون و غیره به کار می‌رود) ۳-(قدیمی) ساعت (مچی یا دیواری) ۴- ← fuze

fu.se|lage (fyōō´sə lij´; -läzh´) n.
بدنه‌ی هواپیما (بدون بال‌ها و دم و موتور)

fu.sel oil (fyōō´zəl, -səl)
روغن فوزل (آبگونه‌ی روغنی و زهرین و تند بو که در اثر تخمیر ناکامل در برخی مشروبات تولید می‌شود)

Fu.shun (fōō´shōōn´)
شهر فوشون (در شمال خاوری کشور چین)

fu.si|ble (fyōō´zə bəl) adj.
همجوش‌پذیر، گدازپذیر، قابل جوش دادن به هم، جوش خوردنی، قابل ذوب

fu´sibil´ity, n. همجوش‌پذیری، گدازپذیری

fu´sibly, adv. به طور همجوش‌پذیر

fu.si.form (fyōō´zi fôrm´) adj.
دوک مانند، دوک‌دیس، دوک‌سان

fu.sil¹ (fyōō´zil) adj. ۱-(قدیمی) گدازپذیر، همجوش‌گر، بهم جوش خوردنی ۲- بهم جوش خورده، گداخته، مذاب ۳- ساخته شده از راه گدازش و ریختن در قالب، ریخته‌گری شده (fusile هم می‌گویند)

fu.sil² (fyōō´zil) n. تفنگ چخماقی سبک

fu.si.lier or **fu.sil.eer** (fyōō´zi lir´) n.
(انگلیس - در اصل: سرباز مسلح به تفنگ چخماقی) ۱- تفنگدار، تفنگچی ۲-(جمع) هنگ پیاده

fu.sil.lade (fyōō´sə lād´) n., vt. **-lad´|ed, -lad´ing**
۱-(شلیک پیاپی و دسته جمعی) رگبار (گلوله)، گلوله‌باران ۲- (مجازی) هرچیز تند و پی‌درپی ۳- گلوله‌باران کردن، زیر رگباری از گلوله گرفتن

fu.sion (fyōō´zhən) n.

۱-همجوشی، به همجوش دادن، هم‌گدازش، هم‌گدازی، لحیم کردن، کُنجل ۲-(مجازی) هم‌آمیزی، پیوند، ائتلاف، یگانستن، پیوستگی ۳-همجوشی هسته‌ای (اسم کامل آن:

(nuclear fusion) ۴-(زبان‌شناسی) آمیختگی، ادغام، لحیم صوتی، تکواژآمیزی ۵-(امریکا - موسیقی) فیوژن (آمیزه‌ای از جاز و «راک»)

fusion bomb
بمب اتمی همجوشی (← hydrogen bomb)

fu.sion.ism (-iz´əm) n. (تمایل به ایجاد) پیوستگی میان احزاب یا دستجات و غیره) پیوندگرایی

fuss (fus) n., vi., vt. ۱- جنجال، غوغا، بیا و برو، جوش و خروش، فتنه، الم‌شنگه، هارت و پورت، های و هوی ۲- هیجان زدگی، غیظ و اعراض شدید، سراسیمگی، کولی بازی، کچلک بازی ۳- مشاجره، هم‌ستیزی، ستیز، یکی به دو کردن، جرّ و بحث ۴- (توأم با سر و صدا) اظهار خرسندی، خشنودی‌نمایی، تحسین ۵- جوش و خروش کردن، سر و صدا راه انداختن، جنجال به‌پا کردن، لِفت دادن، مزاحمت ایجاد کردن ۶- (به ویژه درباره‌ی چیزهای ناچیز) نگران بودن، جوش زدن، (با هیجان) بیا و برو کردن ۷- (به ویژه کودک) بی‌قراری کردن، بدخلقی کردن، بهانه‌گیری کردن، زِق‌زِق کردن، کولی‌بازی کردن، غُرولُند کردن

• she fusses about the slightest thing
او درباره‌ی کم اهمیت‌ترین چیز جنجال به‌پا می‌کند

fuss´er, n. بهانه‌گیر، غرولندو، کولی

*** fuss.budg|et** (-buj´it) n. (عـامیانه) آدم جـوشی، آدم غـصه‌خور، آدم زودانگیز (fusspot هم می‌گویند)

fuss|y (fus´ē) adj. **fuss´|i.er, fuss´|i.est** ۱- جوشی، خرده‌گیر و دیرخشنود، ایرادی، وسواسی، دیرپسند ۲- غرولندو، بهانه‌گیر، بی‌قرار، فیومه‌گیر، کولی ۳- لوس، نُنُر، خواهان توجه ۴- (کسی که به دیگری بیش از حد توجه می‌کند) لوس کننده ۵- (به ویژه لباس و نقش و طرح) پر از جزئیات غیرضروری، پر زرق و برق

• Cyrus is a fussy eater
سیروس در غذا (خوردن) خیلی بهانه‌گیر است

fuss´i.ly, adv. ۱- با وسواس ۲- با نگرانی ۳- جلف

fuss´i.ness, n. بی‌قراری، ایرادگیری، بهانه‌گیری

fus.tian (fus´chən, fust´yən) n., adj. ۱- (در اصل - پارچه‌ی زِبر کتانی) متقال ۲- (امروزه) مخمل، مخمل کبریتی، پارچه‌ی پُرزدار ۳- مخملی، متقال مانند ۴- (سبک نوشتن و سخن) قلنبه سلنبه، مغلق

fus.tic (fus´tik) n. ۱- (گیاه) فاستیک (Chlorophora tinctoria از خانواده‌ی mulberry - بومی نواحی حاره‌ی امریکا) ۲- رنگی که از چوب فاستیک به دست می‌آید

fus.ti.gate (fus´ti gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** (با چوب یا چماق) زدن، چُمبه زدن

fus´ti.ga´tion, n. چوبکاری، چوب زدن

fus|ty (fus´tē) adj. **fus´ti|er, fus´ti.est** ۱- دارای بوی نم و کهنگی، بوی ناگرفته، زُهم‌دار، مرطوب و کپک‌زده ۲- قدیمی مسلک، کهنه پرست، مال عهد بوق، محافظه‌کار

fus´tily, adv. به طور بوی‌ناگرفته، کهنه پرستانه

fus´ti.ness, n. کهنه پرستی، قدیمی مسلکی، بوی نا گرفتگی

fut future مخفف: آینده

fu.thark (fōō´thärk´) n. الفبای رونیک (الفبای آلمان کهن) (futharc و futhore و futhork هم می‌گویند)

fu.tile (fyōōt´´l; fyōō´tīl´) adj. ۱- بیهوده، عبث، بی‌حاصل، بی‌ثمر، بادرم، هرز، یاب، لغو ۲- بی‌اثر، بی‌نتیجه، با بی‌عرضگی، ناشیانه ۳- ناچیز، بی‌اهمیت، پوچ

• futile efforts to rescue a child
تلاش‌های بیهوده برای نجات یک کودک

fu´tilely, adv. به‌طور بیهوده، بی‌ثمرانه

fu´tile.ness, n. بیهودگی، بی‌فایدگی

fu.til.i|ty (fyōō til´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- بیهودگی، بی‌اثری، بی‌فایدگی ۲- کار بیهوده، عمل عبث

fu.ton (fōō´tän´) n. (ژاپنی) تشک

fut.tock (fut´ək) n. (هر یک از چوب‌های قوس‌داری که مانند دنده‌های قفسه‌ی سینه بدنه‌ی قایق را نگه‌می‌دارند) دنده‌ی کشتی

futtock plate (کشتی) صفحه‌ی فلزی دکل زیرین

futtock shroud (کشتی) میله‌ی فلزی که دکل زیرین را به دکل فرازین وصل می‌کند

Fu.tu|na (fə tōō´nə) ← Wallis and Futuna

fu.ture (fyōō´chər) adj., n. ۱- آینده، آتیه ۲- (دستور زبان) زمان آینده، مستقبل ۳- (بازرگانی - جمع) معاملات سلف، قراردادهای آتی

• he has a bright future
او آینده‌ی درخشانی دارد

• the future tense
(دستور زبان) زمان آینده (مستقبل)

fu.ture.less (-lis) adj. بدون آینده‌ی روشن، بی‌آینده، بی‌نوید

future life (مذهب) زندگی پس از مرگ، سرای باقی

future perfect (دستور زبان) آینده‌ی کامل

*** future shock** تکانه‌ی آینده، آینده‌زدگی

fu.tur.ism (fyōō´chər iz´əm) n. (جنبشی که توسط نقاشان ایتالیایی کمی پیش از جنگ جهانی اول در مخالفت با سنت‌گرایی هنری آغاز شد) آینده‌گرایی، فوتوریسم

fu´tur.ist, n., adj. آینده‌گرای

fu.tur.is.tic (fyoo´chər is´tik) adj. ۱- وابسته به آینده، آتی، آینده‌گرایانه ۲- آینده شناسانه

fu´tur.is´ti.cally, adv. با آینده‌نگری یا آینده‌شناسی

fu.tu.ri|ty (fyōō toor´ə tē) n., pl. **-ties** ۱- آینده، آتیه ۲- رویداد آینده، شرایط موجود در آینده ۳- آیندگی ۴- ← futurity race

*** futurity race** (اسب‌دوانی) مسابقه‌ی اسب‌های دو ساله که پیش از تولد برای مسابقه‌ی بخصوصی انتخاب شده‌اند

*** fu.tur.ol.o|gy** (fyōō´chər äl´ə jē) n. آینده‌شناسی

fu.tur.o.logi.cal, adj. آینده‌شناختی
fu´tur.ol´o.gist, n. آینده شناس
* **futz** (futs) vi.
مسخره‌بازی کردن، فضولی و اذیت کردن، ور رفتن به
fuze[1] (fyōōz) vt., vi. **fuzed, fuz´ing**
fuse ←
fuze[2] (fyōōz) n., vt. **fuzed, fuz´ing**
۱- (منفجر کردن بمب و موشک و گلوله‌ی توپ و دینامیت) فتیله، چاشنی، ماسوره ۲- فتیله‌دار (یا چاشنی‌دار) کردن
fu.zee (fyōō zē´) n.
fusee ←
fuzz (fuz) n., vi., vt. ۱- پُرز، کُرک
۲- (در دستگاه‌های صوتی و رادیو) تداخل صداها، دژآوا (fuzz tone هم می‌گویند)، دژآوا کردن یا شدن ۳- کُرک‌دار کردن، کُرک‌پوش کردن، پُرزپوش کردن یا شدن، پُرزدار کردن یا شدن ۴- (خودمانی - با: the) پاسبان، پلیس
• the boy's chin was covered with blond fuzz
چانه‌ی پسر از کُرک (یا موی نرم) طلایی پوشیده شده بود

fuzz|y (fuz´ē) adj. **fuzz´|i.er, fuzz´|i.est**
۱- (مانند یا پوشیده از کُرک یا پُرز) پُرزدار، پُرزمانند، پُرزناک، کُرک‌سان، کُرک‌دار، وِز کرده ۲- مبهم، ناروشن، ناآشکار، گرفته، تار، گُنگ ۳- (کامپیوتر) نامعلوم، گنگ
• fuzzy theory نظریه مشکک، دیدمان گنگ
• fuzzy logic منطق گنگ، منطق مشکک
fuzz´i.ly, adv. به طور گنگ، به طور وز کرده
fuzz´i.ness, n. گنگی، پُرزمانندی، وِزکردگی
fwd forward مخفف: به جلو، پیش
-fy (fī) پسوند: ۱- کردن، شدن [liquefy و putrify] ۲- دادن به، رساندن [glorify]
FY fiscal year مخفف: سال مالی
* **fyce** (fīs) n. feist ←
* **FYI** for your information مخفف: برای آگاهی شما
* **fyke** (fīk) n. کیسه‌ی توری برای ماهیگیری
fyl.fot (fil´fät´) n. swastika ←
Fyn (fün)
جزیره‌ی فین (جزیره‌ی اصلی کشور دانمارک)

G g

g[1] or **G** (jē) n., pl. **g's, G's** adj. ۱-حرف هفتم الفبای انگلیسی و لاتین ۲-صدای این حرف که در انگلیسی گاهی معادل «گ» (مثل go) و گاهی معادل «ج» (مثل gem) است ۳- (در فهرست‌ها و ردیف‌ها) رقم هفتم ۴-هر چیزی به این شکل: G ۵-وابسته به G ۶-هفتمین

g[2] (jē) n. ۱-شتاب جاذبه ۲-نیروی جاذبه،نیروی گرانشی، نیروی جی (G-force)

G (jē) n. ۱-(عامیانه) هزار دلار ۲-(آموزش و پرورش) نمره‌ی خوب ۳-(موسیقی) نت پنجم در سی ماژور، کلید یا تاری که این نت را می‌زند ۴-(سینما) فیلمی که برای هر سنی مناسب است ۵-(فیزیک) نیروی گرانشی، نیروی جاذبه، نیروی جی (G-force)

G 1- conductance 2- game(s) 3- gauge 4- gauss 5- German مخفف: ۱-رسانایی ۲-بازی ۳-اندازه، درجه ۴-(فیزیک) گوس ۵-آلمانی

Ga 1- Galatians 2- gallium 3- Georgia مخفف: ۱-(انجیل) کتاب غلاطیان ۲-(شیمی) گالیم ۳-(آمریکا) ایالت جورجیا

GA 1- General Agent 2- General Assembly 3- general average 4- Georgia مخفف: ۱-عامل یا نماینده‌ی عمومی ۲-نشست همگانی، جلسه‌ی عمومی ۳-میانگین همگانی (عمومی) ۴-(آمریکا) ایالت جورجیا

gab (gab) n., vt. **gabbed, gab´bing** ۱-گپ زدن، وراجی کردن، یاوه گفتن ۲-گپ، وراجی، زیاده‌گویی، پرگویی، وِر وِر، حرف مفت

• Shapoor gabbed for hours during the flight
در طی پرواز شاپور ساعتها وراجی کرد

gab´ber, n. وراج، پرحرف

GABA (gab´ə) g(amma-) a(mino) b(utyric) a(cid) (شیمی) گابا (آمینواسیدی به فرمول $H_2N(CH_2)_3COOH$)

gab.ar.dine (gab´ər dēn´) n. ۱-پارچه‌ی گاباردین ۲-لباس گاباردین

gab.ble (gab´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling** ۱-تند و نامفهوم حرف زدن، وِر زدن، جویده جویده حرف زدن، بلغور کردن ۲-(مثل غاز) قات قات کردن ۳-قات قات، زِر زِر، سخن تند و نامفهوم

gab´bler, n. قاقات کننده، کسی که نامفهوم حرف می‌زند

gab.bro (gab´rō) n. (هر یک از دسته سنگ‌های سیاه آتشفشانی بازی - دارای پیروکسین و فلدسپات) گابرو

gab|by (gab´ē) adj. **-bi|er, -bi.est** پرحرف، وراج، یاوه‌گوی، زیاده سخن

• tonight, Hossein is in a gabby mood
امشب پر حرفی حسین گل کرده است

gab´bi.ness, n. وراجی، پر حرفی

ga.belle (gə bel´) n. (فرانسه‌ی پیش از انقلاب) مالیات نمک

gab.er.dine (gab´ər dēn´) n. ۱-کت گشاد (از پارچه‌ی زبر - به ویژه مرسوم در میان یهودیان قرون وسطی) ۲-← gabardine

gab.er.lun.zie (gab´ər lun´zē) n. گدای دوره گرد

* **gab.fest** (gab´fest´) n. ۱-جلسه‌ی محاوره، گردهمایی غیر رسمی برای گپ زدن ۲-گپ همگانی

ga.bi|on (gā´bē ən) n. ۱-سبد استوانه‌ای شکل (که در قدیم آن را از خاک یا ریگ پر می‌کردند و در ساختن استحکامات از آن استفاده می‌کردند) ۲-همین نوع سبد (که در ساختن سد کوچک از آن استفاده می‌شود)

ga.ble (gā´bəl) n., vt. **-bled, -bling**

GABLE

۱-سه گوشی دیوار (زیر شیروانی)، سه گوشی ساختمان ۲-دیوار زیر شیروانی، دیوار عقب ساختمان ۳-(معماری) آرایش سه گوش بالای در یا پنجره، جناغی، سنتوری، لچکی ۴-دارای دیوار زیر شیروانی کردن

Ga.ble (gā´bəl), (William) Clark 1901-60 کلارک گیبل (هنرپیشه‌ی آمریکایی سینما)

gable roof ۱-بام شیروانی ۲-بام از دو طرف سراشیب، بام دو شیب، شیروانی سنتوری

gable window ۱-پنجره‌ی زیر شیروانی ۲-پنجره‌ای که در بالای آن طرح سه گوشی تعبیه شده

Ga|bo (gä´bō), Naum (nä´ōōm) 1890-1977 مجسمه‌ساز آمریکایی (متولد روسیه)

Ga.bon (gȧ bōn´) کشور گابُن (واقع در غرب افریقا - سابقاً متعلق به فرانسه بود)

Gabo.nese (gab´ə nēz´), pl. -nese´, adj., n. اهل گابن، گابنی

Ga.bor (gä´bôr), Dennis 1900-79 دنیس گابور (فیزیکدان انگلیسی - متولد مجارستان)

Ga.bo.ro|ne (gä´bə rō´nā)
گابورون (پایتخت کشور افریقایی بوتسوانا)
Ga.bri|el (gā´brē əl)
۱-اسم خاص مذکر ۲- جبرئیل، روح الامین، سروش
Ga.bri.elle (gāb´rē el´) اسم خاص مؤنث
ga|by (gā´bē) n., pl. **-bies**
(انگلیس - محلی) آدم احمق، آدم ساده‌لوح
gad[1] (gad) n., vi. **gad´ded, gad´ding**
۱- ولگردی کردن، ول گشتن، هرزگی کردن ۲- (بیشتر به‌صورت on the gad) ولگردی و لذت‌جویی
gad´der, n. ولگرد، خیابان گرد
gad[2] (gad) n., vt. **gad´ded, gad´ding**
۱- ← goad ۲- (معدن) دیلم مفرّس، سیخک مفرس ۳- (سنگ معدن را با دیلم مفرس) خرد کردن
Gad[1] (gad) interj. (حرف ندا) خدا، خدایا
Gad[2] (gad) ۱- (انجیل) جاد
(پسر هفتم حضرت یعقوب) ۲- قبیله‌ی یهود (از نسل جاد)
gad.a|bout (gad´ə bout´) n., adj.
ولگرد و خوشگذران، دوره گرد و عیاش، هرزه، آدم دَدَری
Gad|a.rene (gad´ə rēn´) adj.
۱- (انجیل) جَدَری ۲- سریع و خودسر، در حال حرکت سریع و عاری از کنترل، رَم کرده
Gad.da|fi (gə dä´fē) 1942-
قذافی (رهبر کشور لیبی)
gad.fly (gad´flī´) n., pl. **-flies´**
۱- خرمگس، سگ مگس ۲- آدم مزاحم، موی دماغ ۳- خرده‌گیر، منتقد سختگیر
gadg|et (gaj´it) n.
۱- وسیله‌ی مکانیکی (معمولاً کوچک)، ابزارچه ۲- (هر چیز جالب ولی بدون کاربرد و غیر ضروری) بازیچه
gadg´ety, adj. ابزارچه مانند، بازیچه مانند
* **gadg.et.eer** (gaj´i tir´) n. (آمریکا)
بازیچه‌ساز، سازنده‌ی ابزار جالب ولی بدون کاربرد
gadg.et|ry (gaj´i trē) n.
۱- بازیچه‌ها، ابزار مکانیکی جالب ولی بی‌فایده و غیرضروری ۲- علاقه به ابزار مکانیکی بدون کاربرد و غیرضروری، بازیچه گرایی
Ga.dhel|ic (gə del´ik) adj., n.
← Goidelic
ga.doid (gā´doid´) adj., n.
(جانور) گادوئید (وابسته به ماهیان تیره‌ی Gadidae)، ماهی روغن، ماهی خانواده‌ی گادیده
gad|o.lin.ite (gad´ō lin īt´) n. (شیمی)
گادولینیت (ماده‌ای سیلیکاتی به رنگ قهوه‌ای یا سیاه)
gad|o.lin.i|um (gad´ō lin´ē əm) n.
(شیمی) گادولینیم (نشان: Gd، وزن اتمی: ۱۵۷/۲۵، شماره‌ی اتمی: ۶۴، چگالی: ۷/۹۰۰۴، نقطه‌ی گداز: ۱۳۱۳°c، نقطه‌ی جوش: ۳۲۷۳°c)
ga.droon (gə drōōn´) n. الگو یا قالب بیضی‌شکل که در کنده‌کاری بر روی قاشق و چنگال و چوب دور پنجره و غیره به کار می‌رود، (قالب‌گیری و حکاکی) تزیین دندانه‌ای
ga.droon´ing, n. کنده کاری قالبی
Gads.den (gadz´dən), James 1788-1858
جیمز گدزدِن (دیپلمات آمریکایی که در سال ۱۸۵۳ بخشی از ایالات امروزی آریزونا و نیومکزیکو را از مکزیک خرید)
Gads.den (gadz´dən)
شهر گَدزدِن (شمال شرقی ایالت آلاباما - آمریکا)
gad.wall (gad´wôl´) n., pl. **-walls´** or **-wall´** (جانور) گَدوال
(Anas strepera اُردک وحشی بومی امریکای شمالی)
Gad.zooks (gad zōōks´) interj.
(قدیمی) ای وای، خدایا، آوَخ
gae[1] (gā) vi. **gaed** (gād), **gaen** (gān)
gae´ing (اسکاتلند) رفتن
gae[2] (gā) vt., vi.
(اسکاتلند - زمان گذشته‌ی فعل gie یا give) دادن
Gae|a (jē´ə) (اساطیر یونان) جیا
(الهه‌ای که سمبل کره‌ی زمین و مادر نسل غولان است)
Gael (gāl) n.
(در ایرلند و جزیره‌ی مَن و به ویژه در کوهستان‌های اسکاتلند) گیل، سِلت (که بومیان انگلستان بودند و برخی از آنها هنوز در شمال و غرب بریتانیا زندگی می‌کنند)
Gael|ic (-ik) n., adj.
گِی لیک (زبان اصلی اسکاتلند)
gaff[1] (gaf) n., vt.
۱- نیزه‌ی قلابدار (که ماهیگیران برای بلند کردن ماهی‌های بزرگ از آن استفاده می‌کنند) ۲- سیخک، مهمیزک ۳- (در کشتی) تیر فرعی دَکَل، میله‌ی پرچم دکل ۴- (عامیانه) وسیله‌ی گول‌زنی، حقه، ترفند ۵- (عامیانه - انگلیس) تئاتر ارزان، رقاصخانه‌ی ارزان ۶- با نیزه‌ی قلابدار ماهی را بلند کردن ۷- (عامیانه - بیشتر در انگلیس) حقه زدن، گول زدن
• to stand the gaff (عامیانه) تاب آوردن، خوب تحمل کردن
gaff[2] (gaf) n. (انگلیس - عامیانه) حرف چرند، یاوه
gaffe (gaf) n. لغزش، گاف، اشتباه لپی، خبط بزرگ
gaf.fer (gaf´ər) n.
۱- پیرمرد دهاتی، پیر و خرفت ۲- (شیشه‌سازی) استاد، سر کارگر ۳- (سینما و تلویزیون) دستیار اول نورپرداز (مسئول روشنایی و نورافکنی) ۴- (انگلیس) سرکارگر
gaff-top|sail (gaf´täp´sāl´) n.
(دریانوردی) بادبان سه گوش که یک طرف آن به تکل و طرف تحتانی آن به تیر فرعی تکل وصل است
gag (gag) n., vt., vi. **gagged, gag´ging**
۱- عق زدن، حالت تهوع پیدا کردن ۲- دهان بند زدن به، (برای جلوگیری از داد زدن و غیره) دهان کسی را بستن ۳- (با تهدید و غیره) جلو زبان کسی را گرفتن، آزادی بیان را گرفتن، خاموش کردن ۴- رأی کفایت مذاکرات دادن، (پارلمان) مذاکرات را محدود یا منع کردن ۵- (مکانیک) مسدود کردن (دریچه یا سیلندر) ۶- دهان بند ۷- محدودیت (در آزادی بیان)، اختناق ۸- (دندانسازی) آروارهگیر ۹- بنله، شوخی، جوک ۱۰- شوخی کردن، جوک گفتن،

خوشمزگی کردن ۱۱- (تئاتر) لودگی و خوشمزگی (علاوه بر آنچه در متن نمایشنامه آمده است) کردن، لودگی

• dictatorial regimes all try to gag the press
رژیم‌های دیکتاتوری همه می‌کوشند به رسانه‌ها دهان بند بزنند

• when I smelled the rotten egg, I gagged
وقتی تخم مرغ گندیده را بو کردم عُق زدم

ga|ga (gä´gä´) adj. ۱- خُل، دچار اختلال حواس ۲- عاشق دلخسته، مجنون، شیفته

Ga.ga.rin (gä gär´in), Yuri Alekseyevich 1934-68 یوری گاگارین (فضانورد روسی و اولین انسانی که به فضا سفر کرد - ۱۹۶۱)

gage[1] (gāj) n., vt. **gaged, gag´ing** ۱- گرو، وثیقه ۲- (در دوئل شوالیه‌های قدیم) قول شرف، تعهد (برای شرکت در دوئل) ۳- به مبارزه طلبی، نفس‌کش طلبی ۴- گرو گذاشتن، به وثیقه گذاشتن ۵- قول شرف دادن، عهد کردن، متعهد شدن ۶- (ارتش) بند تفنگ

gage[2] (gāj) n., vt. **gaged, gag´ing** ← gauge

gage[3] (gāj) n. ← greengage

Gage (gāj), Thomas 1721-87 توماس گیج (ژنرال انگلیسی که در جنگ استقلال آمریکا شرکت کرد)

gag.ger (gag´ər) n. ۱- دهان‌بند، حرف خفه کن، کسی که جلوی آزادی بیان دیگران را می‌گیرد ۲- رادع، مسدودکر ۳- قید و بست، (ریخته‌گری) فانجاق

gag.gle (gag´əl) n. ۱- (مرغابی یا غاز) دسته، گله ۲- گروه، جمعیت پر سر و صدا

gag.man (gag´man´) n., pl. **-men´** کسی که برای هنرپیشگان جوک و بذله می‌نویسد، لطیفه‌نویس، جوک‌ساز

* **gag rule** (or **law**) (قانون یا مقررات برای محدود کردن یا منع بحث و مذاکره در پارلمان یا گردهمایی مردم) قانون تحدید مذاکرات، قانون محدود کننده‌ی آزادی

gag.ster (gag´stər) n. ۱- جوک ساز، بذله نویس، لطیفه‌نگار ۲- اهل مزاح، شوخ، لوده، آدم خوشمزه

gahn.ite (gän´īt´) n. (شیمی) گانیت ($ZnAl_2O_4$)

Gai|a (gā´ə) ← Gaea

gai.e|ty (gā´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- شنگولی، شاد دلی، بشّاش بودن، شوخ و شنگی، سبک روحی، نشاط، سرور، وَجد ۲- شادی و پایکوبی، خوشگذرانی ۳- زرق و برق، رنگ و آب

• after his wife's death, he lost his usual gaiety
پس از مرگ زنش نشاط همیشگی خود را از دست داد

Gail (gāl) اسم خاص مؤنث

Gail.lard Cut (gāl´yərd) بخشی از آبراه پاناما که حدود هشت مایل طول دارد و از ناحیه مرکزی کشور پاناما رد می‌شود

* **gail.lar.di|a** (gā lär´dē ə) n. (گیاه) گل عنبر کشمیری (تیره‌ی Compositae)

gai|ly (gā´lē) adv. ۱- با شاد دلی، شوخ و شنگانه، مسرورانه، با سبکدلی ۲- با رنگهای درخشان، به رنگهای روشن

gain[1] (gān) n., vt., vi. ۱- سود، نفع، منفعت، افزایش (ثروت یا درآمد و غیره)، مبلغ برده شده در بازی ۲- بهبود ۳- مزیت، دستاورد ۴- به دست آوری، دستیابی، گردآوری ۵- (الکترونیک) افزایش نیروی پیام ارسال شده هنگام انتقال از یک مرکز به مرکزی دیگر، (برق) بهره، یابش، تنظیم کننده‌ی بازده تقویت ۶- به دست آوردن، کسب کردن، بردن، نایل شدن، جلب کردن ۷- حاصل دادن ۸- رسیدن، وارد شدن ۹- بهبود یافتن، پیشرفت کردن، رونق یافتن ۱۰- وزن زیاد کردن، سنگین شدن ۱۱- (در مورد ساعت) تند کار کردن، جلو رفتن

• finally, he gained our confidence
بالاخره مورد اطمینان ما شد

• he gained fame and fortune
او شهرت و ثروت به دست آورد

• I have gained five pounds وزنم پنج پوند اضافه شده است

• ill- gotten gains do not bring happiness
چیزهایی که از راه نامشروع بدست آمده خوشی نمی‌آورد

* **gain**[2] (gān) n. (نجاری) کام (که زبانه در آن قرار می‌گیرد)، تو رفتگی، فاق

gain|er (gān´ər) n. ۱- به دست آورنده، برنده، سود برنده، بهره‌مند ۲- نوعی شیرجه در آب (که شامل یک پشتک از جلو به عقب و یک «دایو» است)، شیرجه‌ی یک‌پشتکی

Gaines.ville (gānz´vil) شهر گینزویل (در شمال ایالت فلوریدا - آمریکا)

gain.ful (gān´fəl) adj. ۱- سودآور، انتفاعی، دارای درآمد، استفاده دار، پولساز ۲- سودمند، مفید، بافایده

gain´fully, adv. با حقوق، به‌طور انتفاعی

• he is gainfully employed او شغل پولسازی دارد

gain´ful.ness, n. پر سودی، پر استفادگی، منفعت دهی

gain|ly (gān´lē) adj. **-li|er, -li.est** خوش ترکیب، خوش تیپ، دارای هیکل و رفتار گیرا

gain´li.ness, n. خوش ترکیبی، تو دل برو بودن

gain.say (gān´sā´) n., vt. **-said´** (-sed´), **-say´ing** ۱- انکار کردن، منکر شدن ۲- (سخن کسی را) نفی یا انکار کردن، (گفته شخص دیگری را) رد کردن، پیش جوابی کردن ۳- مخالفت کردن، علیه کسی حرف زدن ۴- انکار، پیش جوابی، مخالفت

gain´say´er, n. مخالف، نفی کننده، آیه‌ی نحس‌آور

Gains.bor.ough (gānz´bur´ō), Thomas 1727-88 توماس گینز بورو (نقاش انگلیسی)

'gainst or **gainst** (genst) prep. (در اشعار قدیم - مخفف against) در مقابل، در برابر

gait (gāt) n., vt. ۱- طرز راه رفتن، طرز دویدن ۲- طرز گام‌برداری اسب (مثلاً یورتمه) ۳- به اسب تعلیم گام برداری دادن ۴- (در مسابقه‌ی زیبایی سگها) سگ را در جلوی داوران راه بردن

• his gait indicated that he was drunk
طرز راه رفتن او نشان می‌داد که مست است

gait|ed (-id) adj.
(معمولاً در واژه‌های مرکب) دارای طرز راه رفتن بخصوص، اسب تعلیم یافته در گام‌برداری بخصوص

gai.ter (gāt´ər) n.
پوشش پارچه‌ای یا چرمی کفش که قوزک پا و قوس پا را می‌پوشاند، کفشی که به جای بند کفش در طرفین آن کش دوخته‌اند، گالشی که کف لاستیکی و رویه‌ی پارچه‌ای دارد، زنگال کفش، ساق بند، مچ پیچ

Gaj.du.sek (gī´dʊʊ shek´), D(aniel) Carleton (kärl´tən) 1923- گادوشیک (پزشک آمریکایی - متخصص امراض کودکان و ویروس شناسی)

gal[1] (gal) n. دختر، دخترک

gal[2] (gal) n.
(معیار سنجش شتاب برابر با یک سانتی‌متر در ثانیه) گال

GAl Galatians (انجیل) مخفف: غلاطیان

gal gallon(s) مخفف: گالن

ga|la (gā´lə) n., adj. (از ریشه‌ی عربی)
۱- جشن، ضیافت، جشنواره، بزرگداشت ۲- مجلل و پرسرور، جشنواره‌ای، جشن مانند ۳- (لباس) فاخر

gal|a.bi|a or **gal|a.bi|ya** (gal´ə bē´ə) n. djellaba ←

ga.lac.ta.gogue (gə lak´tə gäg´) n. (ماده یا دارویی که تولید شیر در پستان را زیاد می‌کند) شیرآور

ga.lac.tic (gə lak´tik) adj. ۱- وابسته به شیر، شیری ۲- (نجوم) کهکشانی، وابسته به راه شیری

galactic noise
(نجوم) امواج رادیویی که از داخل کهکشان راه شیری ولی از خارج منظومه‌ی شمسی منشأ می‌گیرند، صدای کهکشانی

ga|lac|to- (gə lak´tō)
پیشوند: شیر، شیری (قبل از واکه: -galact)

gal.ac.tom.e|ter (gal´ak täm´ə tər) n.
شیر سنج

ga.lac.tor.rhe|a (gə lak´tə rē´ə) n.
(ترشح زیاده از حد شیر از پستان) شیر رَوِش، شیر ریزی

ga.lac.tose (gə lak´tōs´) n. گالاکتوز (که از آبکافت یا هیدرولیز لاکتوز به دست می‌آید)، قند شیر

ga.lac.to.se|mi|a (gə lak´tō sē´mē ə) n.
(بیماری مادرزادی به علت فقدان آنزیم‌های لازم برای تبدیل گالاکتوز به گلوکز) گالاکتوسمی

ga.lac.to´.side (gə lak´tə sīd´) n.
(شیمی) گالاکتوزید (گلیکوسید حاوی گالاکتوز)

ga.lah (gə lä´) n. (جانور)
کالا (Cacatua roseicapilla - نوع طوطی بومی استرالیا)

Gal|a.had (gal´ə had´) (افسانه‌ی شاه آرتور انگلیسی) گالاهاد (شوالیه‌ی مشهور و فرزند لانسلات)

ga.lan.gal (gal´ən gal´) n.
(شاید از ریشه‌ی عربی - گیاه) خولنجان شیرین (جنس Alpinia خانواده‌ی زنجبیل)، خسرودار، گالنگال

gal.an.tine (gal´ən tēn´) n.
(آشپزی) ژله‌ی مرغ، ژله‌ی گوشت گوساله

ga.lan|ty show (gə lan´tē)
سایه بازی (نوعی خیمه شب‌بازی)

Ga.lá.pa.gos Islands (gə lä´pə gōs´)
جزایر گالاپاگوس (گالاپاگو) در اقیانوس آرام (متعلق به کشور اِکوادور)

Ga.la.ta (gal´ə tə)
گالاتا (محله‌ی تجاری شهر استانبول)

gal|a.te|a (gal´ə tē´ə) n.
پارچه‌ی پنبه‌ای محکم (اغلب با نقش راه راه - برای دوخت اونیفورم و لباس ورزش به کار می‌رود) پارچه‌ی گالاتیا

Gal|a.te|a (gal´ə tē´ə) (افسانه‌ی یونان) مجسمه‌ی گالاتئا (که پیگمالیون عاشق آن شد)

Ga.la.tia (gə lā´shə)
غلاطیه (نام کشوری در آسیای صغیر عهد باستان)

Ga.la´tian, adj., n. اهل غلاطیه، غلاطیه‌ای

Ga.la.tians (gə lā´shənz) (انجیل) کتاب غلاطیان

gal|a.vant (gal´ə vant´) vi.
gallivant ←

* **ga.lax** (gā´laks´) n. (گیاه)
حشیشة الحلیب، سود اوتی، علف شیر (Galax aphylla)

gal.ax|y (gal´ək sē) n., pl. **-ax.ies**
۱- کهکشان، راه شیری، ستاره انبوه ۲- مجمع مشاهیر، گردهمایی افراد معروف ۳- انبوهی از چیزهای دُرخشان

gal.ba.num (gal´bə nəm) n. (گیاه) قاسنی، باریجه، چِلبِنا (نوعی صمغ زرد گیاهان جنس Ferula)

gale[1] (gāl) n. ۱- تند باد، گیل ۲- (هواشناسی) بادی که سرعت آن بین ۳۲ و ۶۲ مایل در ساعت باشد ۳- (قدیمی) نسیم ۴- (آمریکا) صدای بلند و ناگهانی
• a gale of laughter شلیک خنده

gale[2] (gāl) n. sweet gale ←

ga.le|a (gā´lē ə) n., pl. **ga´le|ae´** (-ē´)
(زیست شناسی) عضو کلاهخود مانند، خُودچه

ga.le|ate (-āt´) adj.
۱- کلاهخود دار ۲- خُود مانند ۳- (زیست‌شناسی) خُودچه‌دار (galeated هم می‌گویند)

Ga.len (gā´lən)
جالینوس (فیلسوف و نویسنده‌ی یونان باستان)

Ga.len.ic (gə len´ik) or Ga.len´i.cal, adj.
جالینوسی

ga.le|na (gə lē´nə) n. (شیمی)
گالِن، سرب معدنی، سنگ سرب، سولفید سرب (PbS)

ga.len|i.cal (gə len´i kəl) n., adj.
۱- جالینوسی ۲- داروی گیاهی

Ga.len.ism (gā´lən iz´əm) n.
پیروی از روش پزشکی جالینوس، جالینوس گرایی

Ga´len.ist, n. پیرو جالینوس، جالینوس گرای

ga.le|nite (gə lē´nīt´) n.
galena ←

gal.ley (gal´ē)n., pl. **-leys** ۱- (تا اواخر قرون وسطی) گالی (کشتی دراز و کم ارتفاع که اسیران یا تبهکاران در آن پارو می‌زدند) ۲- (کشتی و هواپیما) آشپزخانه، آشپزخانه‌ی تنگ و کوچک ۳- (انگلیس) قایق پارویی بزرگ ۴- (چاپخانه) رانکا، رامکا، نمونه‌ی ستونی

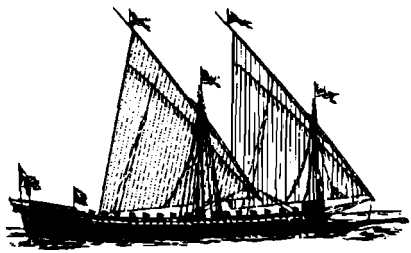

GALLEY

galley proof (چاپخانه) نمونه‌ی ستونی (حروف ردیف شده‌ی چاپی که هنوز صفحه‌بندی نشده)

galley slave تبهکار یا برده‌ی زنجیر شده که در کشتی به زور تازیانه پارو میزد، کسی که با جان کندن نان می‌خورد، جان کن

* **gal|ley-west** (gal´ē west´) adv. (عامیانه) سر در کم، گیج و مبهوت

gall.fly (gôl´flī´) n., pl. **-flies´** مگس مازو (که تخم آن در گیاهان ایجاد قلمبه شدگی یا ورم می‌کند)

Gal.li|a (gal´ē a) گالیا (اسم لاتین کشور گال- بخشی از فرانسه‌ی امروزی)

gal.liard (gal´yərd) adj., n. ۱- گُرد، دلاور، ستبر، تنومند ۲- دل زنده، شاداب ۳- (سده‌های ۱۶ و ۱۷) رقص دو نفره‌ی فرانسوی، رقص گالیارد ۴- موسیقی گالیارد

gal.lic (gal´ik) adj. (شیمی) مازویی، وابسته به گالیم سه بنیانی

Gal.lic (gal´ik) adj. ۱- وابسته به کشور باستانی گال و مردمان آن، گالی ۲- فرانسوی

gallic acid (شیمی) جوهر مازو، اسید گالیک $(OH)_3C_6H_2COOH$

Gal.li.can (gal´i kən) adj., n. ۱- ← Gallic ۲- وابسته به کلیسای کاتولیک فرانسه (به‌ویژه قبل از ۱۸۷۰) ۳- ← Gallicanism ۴- طرفدار گالیکانیزم

Gal.li.can.ism (-iz´əm) n. گالیکانیزم (اصول منتشره از سوی کلیسای کاتولیک فرانسه در سال ۱۶۸۲ که طی آن کلیسای فرانسه ادعای خودمختاری مشروط کرد)

Gal.li.cism (gal´i siz´əm) n. ۱- واژه یا عبارت فرانسوی که در زبان دیگری به کار رود ۲- طرز تفکر و رسم فرانسوی، فرانسوی منشی، فرانسوی مآبی، فرانسوی‌گرایی

Gal.li.cize (gal´i sīz´) vt., vi. **-cized´, -ciz´ing** فرانسوی مآب شدن یا کردن، حرکات و افکار فرانسوی را تقلید کردن، فرانسوی گرای شدن

gal.li.gas.kins (gal´i gas´kinz) n.pl. ۱- نیم شلوار گشاد (قرون ۱۶ و ۱۷)، (استهزا آمیز) شلوار گل و گشاد ۲- (انگلیس) مچ پیچ، زنگار، ساق پوش

gal.li.mau.fry (gal´i mô´frē) n., pl. **-fries** ۱- خوراک پخته شده از زواید و پس مانده‌های گوشت ۲- هر چیز شلوغ پلوغ، آش شله قلمکار، در هم و بر هم

gal.li.na.cean (gal´i nā´shən) adj., n. ۱- ← gallinaceous ۲- هر یک از پرندگان گالیناسه، پرنده‌ی خانواده‌ی ماکیان، پرندگان دانه‌خوار

gal.li.na.ceous (gal´i nā´shəs) adj. (جانور) وابسته به پرندگان گالیناسه (رده‌ی Galliformes مانند بوقلمون و مرغ خانگی و کبک)، وابسته به ماکیان، وابسته به مرغان و پرندگان دانه‌خوار، ماکیانی

gall.ing (gôl´iŋ) adj. پوست رفتگی آور، موجب زخم (در اثر اصطکاک با چیزی زبر و سخت)، رنجه آور، آزارنده، سوزآور

gall´ingly, adv. به‌طور رنج‌آور یا سایند

* **gal.li.nip.per** (gal´i nip´ər) n. (عامیانه) خرپشه، پشه‌ی بزرگ

gal.li.nule (gal´i nōōl´) n. (جانور) آب کوپیل آمریکایی (هر یک از پرندگان مرداب‌زی تیره‌ی Rallidae)

gal.li|ot (gal´ē ət) n. گالیوت (۱- کرجی کوچکی که با پارو و بادبان حرکت می‌کرد ۲- کشتی سبک هلندی ویژه‌ی آب‌های کم ژرفا که دارای یک دکل و یک بادبان عقبی بوده است)

Gal.lip.o.li (gə lip´ə lē) ← Gelibolu

Gallipoli Peninsula دماغه‌ی گالی بُلو یا گالیپولی (در ساحل شمالی تنگه‌ی داردانل در ترکیه)

gal.li.pot[1] (gal´i pät´) n. ظرف دارو (سبو یا ظرفی که از چینی یا سُفال لعاب‌دار است و در داروخانه‌ها در آن دارو نگه می‌دارند)، گالیپات

gal.li|um (gal´ē əm) n. (شیمی) گالیم (عنصر سفید - نشان: Ga، وزن اتمی: ۶۹/۷۲، شماره‌ی اتمی: ۳۱، چگالی: ۶/۰۹۵ (در حالت مایع) و ۵/۹۰۴ (در حالت جامد)، نقطه‌ی گداز: ۲۹/۷۸°c، نقطه‌ی جوش: ۲۴۰۳°c)

gal.li.vant (gal´ə vant´) vi. ولگردی و عیاشی کردن، ملازمت زنان را کردن، عشرت طلبی کردن

gal´li.vant´er, n. ولگرد، عیاش، زن‌باز

gal.li.wasp (gal´ə wäsp´) n. ۱- (جانور) بزمجه‌ی مرداب‌زی (بومی آمریکای مرکزی) ۲- بزمجه ماهی (Synodus foetens بومی جزایر کارائیب)

gall midge (or **gnat**) (جانور) خُرد پشه (تیره‌ی Cecidomyiidae - آفت گیاه)

gall mite (جانور) خرد کنه (تیره‌ی Eriophyidae - آفت گیاه)

* **gall.nut** (gôl´nut´) n. nutgall ←

Gal|lo- (gal´ō) پیشوند: فرانسه، فرانسوی

gal.lo.glass (gal´ō glas´) n. (سابقاً - ایرلند) سرباز مزدور، هواخواه مسلح

gal.lon (gal´ən) n.
گالن (واحد اندازه‌گیری مایعات معادل ۴ کوارت یا ۳/۷۸۵۴ لیتر)، (انگلیس و کانادا) گالن امپراطوری (معادل ۴/۵۴۶ لیتر)، هر نوع پیمانه به ظرفیت یک گالن (مخفف: gal)
gal.lon.age (-ij) n. مقدار یا ظرفیت برحسب گالُن
gal.loon (gə lōōn´) n. یراق، کلابتون
gal.lop (gal´əp) vi., vt., n.
۱- (اسب سواری) چهار نعل، تاخت، گام سریع ۲- چهار نعل رفتن، تاخت کردن ۳- شتابیدن، تاختن ۴- پیشرفت، سریع کردن، رشد سریع کردن
• galloping inflation تورم مهارگسیخته، تورم شدید
gal´loper, n. چهار نعل رونده، تیز پای
gal´lop.ing, adj. در حال چهار نعل رفتن، شتابان
gal.lo.pade (gal´ə pād´) n. galop ←
gal.lous (gal´əs) adj.
(شیمی) وابسته به گالیم، گالیم‌دار
Gal.lo.way (gal´ə wā´) n. گالووای
(بخشی از جنوب غربی اسکاتلند)، گاو پرواری گالووای
gal.low.glass (gal´ō glas´) n.
galloglass ←
gal.lows (gal´ōz) n., pl. **-lows** or **-lows|es** ۱- چوبه‌ی دار، دار
۲- دستگاهی به شکل دار که برای آویختن یا ثابت نگهداشتن اشیا به کار می‌رود ۳- مجازات اعدام (از راه حلق‌آویزی)
gallows bird مستحق اعدام، در خور به دار زدن
*** gallows humor**
مزاح و شوخی بدبینانه و حاکی از درد، (در مورد کسی که با فاجعه روبرو است) شوخ‌طبعی سوزناک، لطیفه‌ی تیزابی
gallows tree چوبه‌ی دار
gall.stone (gôl´stōn´) n. (پزشکی) سنگ
زهردان، سنگ کیسه‌ی صفرا، سنگ صفرا، سنگ زرداب
Gal.lup (gal´əp), George Horace 1901-84
گالُپ (آمارگر آمریکایی و بنیان‌گذار مؤسسه‌ی آماری گالُپ)
gal.lus|es (gal´əs iz) n.pl. (عامیانه) بند شلوار
gall wasp (جانور) زنبور
کوچک (تیره‌ی Cynipidae که لارو آن آفت گیاه است)
Ga.lois theory (gal wä´)
(ریاضی) نظریه‌ی گالوا
ga.loot (gə lōōt´) n.
(خودمانی) شخص، آدم زمخت و ناخوشایند
gal|op (gal´əp) n., vi.
(رقص تند و نشاط انگیزی که شرکت کنندگانش دور دایره می‌گردند) رقص گالُپ، موسیقی رقص گالُپ، کالپ رقصیدن
ga.lore (gə lôr´) adj.
فراوان، به مقدار زیاد، به وفور
• at the picnic there was food galore
در آن پیکنیک غذا فراوان بود
ga.losh or **ga.loshe** (gə läsh´) n.
۱- (در اصل) کفش سنگین، پوتین سنگین ۲- گالِش، روکفشی

Gals.wor.thy (gôlz´wur´*th*ē), John 1867-1933
جان گالزورزی (رُمان نویس انگلیسی)
Gal.ton (gôl´t'n), Sir Francis 1822-1911
سِر فرانسیس گالتون (دانشمند انگلیسی)
ga.lumph (gə lumf´) vi. (با حالتی حاکی از پیروزی و رضایت از خود) خرامیدن، سلانه سلانه راه رفتن
Gal.va.ni (gal vä´nē), Luigi (loo wē´jē) 1737-98
گالوانی (دانشمند و فیزیک‌دان ایتالیایی)
gal.van|ic (gal van´ik) adj.
۱- وابسته به برق مستقیم، وابسته به برق باتری، وابسته به برق شیمیایی ۲- محرک، (به وسیله‌ی شوک الکتریکی) تحریک شده، تکان‌دهنده، هیجان‌آور، تشنج‌زا، انگیزنده (galvanical هم می‌گویند)
gal.van´i.cally, adv. با شوک الکتریکی، به‌طور تشنج‌زا
gal.va.nism (gal´və niz´əm) n.
۱- برق (تولید شده از طریق فعل و انفعالات شیمیایی)، برق مستقیم، برق شیمیایی ۲- (پزشکی) انگیزش اعصاب و عضلات به وسیله‌ی برق مستقیم، گالوانیسم، درمان برقی
gal.va.nize (gal´və nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** ۱- در معرض جریان برق قرار دادن، برق زدن به ۲- (به وسیله جریان یا شوک برقی) انگیختن، متشنج کردن، تحریک کردن ۳- به جنب و جوش انداختن، به هیجان آوردن ۴- (با جریان برق) آب طلا یا نقره دادن، روی اندود کردن، گالوانیزه کردن، فلز اندود کردن
gal´va.ni.za´tion, n. گالوانیزه سازی
gal|va|no- (gal´və nō´) پیشوند:
برق مستقیم، برق باتری، برق شیمیایی [galvanometer]
gal.va.no.mag.net|ic (-mag net´ik) adj.
وابسته به تولید میدان برقی متقاطع در فلزات و نیمه رساناها، برقی-مغناطیسی
gal.va.nom.e|ter (gal´və näm´ət ər) n.
گالوانومتر، دستگاه سنجش جریان ضعیف برق، برق سنج، کهربا سنج
gal´va.no´met´ric (-və.nō´me´trik) adj.
وابسته به برق سنجی، گالوانومتریک
gal´va.nom´etry (-trē) n. برق سنجی، کهربا سنجی
Gal.ves.ton (gal´vis tən)
گالوستون (بندری در جنوب شرقی ایالت تگزاس در آمریکا در جزیره‌ای به‌نام گالوستن Galveston Island)
Galveston Bay خلیج گالوستون (شاخه‌ای از خلیج مکزیک که در ساحل جنوب شرقی تگزاس قرار دارد)
Gal.way (gôl´wā) ۱- گالوای (بخشی از استان کاناکت Connacht در غرب ایرلند) ۲- شهر گالوای (مرکز این بخش در کنار خلیج گالوای Galway Bay)
Gal.we|gian (gal wē´jən) adj., n. وابسته به بخش گالوای (در غرب ایرلند) و مردم آن، اهل گالوای
gal.yak or **gal.yac** (gal´yak´) n. پشم صاف و براق (که از بزغاله و بره به دست می‌آید)، پوست بره
*** gam[1]** (gam) n., vi. **gammed, gam´ming**
۱- (ملوانان کشتی‌های ماهیگیری که در دریا برای مذاکره به

کشتی‌های یکدیگر می‌روند) جلسه‌ی دریایی تشکیل دادن، دیدو بازدید کردن ۲- دید و بازدید، گردهمایی در دریا ۳-گپ، صحبت دوستانه ۴- دسته‌ی نهنگ، جمع شدن نهنگان، دسته شدن نهنگها

gam² (gam) n. (بیشتر در مورد زنان) پر و پاچه، ران، پر و پای خوش‌ریخت

*** ga|ma grass** (gä´mə) (گیاه) علف گاما (جنس Tripsacum - بومی آمریکا - خوراک دام)

Ga.ma.il|el (gə mā´lē əl) (انجیل) جملیئل

ga.may (ga·mā´) n. انگور گمای (محصول فرانسه - از آن شراب بوژوله Beaujolais تهیه می‌کنند)، انواع شراب‌های تهیه شده از این انگور قرمز

gamb or **gambe** (gamb) n. (به ویژه در تصاویر و علامات خانوادگی که بر سپر ترسیم می‌کردند) ساق پا یا دست حیوان چهارپا

gam.ba|do (gam bā´dō) n., pl. **-dos** or **-does** ۱- (اسب سواری) جهش، حرکت ناگهانی اسب ۲- پاپوش (پاپیچ عریضی که از زین اسب آویخته می‌شود و پای سوارکار مثل رکاب در آن قرار می‌گیرد - در زمستان برای گرم نگهداشتن پاها)، رکاب پارچه‌ای

gam.be|son (gam´bi sən) n. کت چرمی آستین کوتاه (در قرون وسطی به عنوان زره)

Gam.bi|a (gam´bē ə) ۱- گامبیا (کشوری در غرب افریقا - عضو کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا - اسم رسمی: The Gambia) ۲- رودخانه‌ی گامبیا (به اقیانوس اطلس می‌ریزد)

gam.bier or **gam.bir** (gam´bir´) n. (گیاه) کات هندی (جنس Uncaria در سرّاجی و رنگ سازی و طب کاربرد داشت)، کات (یا کاد) کلانی، کاد اصغر

gam.bit (gam´bit) n. ۱- (شطرنج) گامبی ۲- مانور یا حیله‌ی آغازین، مکر اول کار، نخستین ترفند

gam.ble (gam´bəl) n., vt., vi. **-bled, -bling** ۱- قمار کردن، به خطر انداختن، ریسک کردن ۲- (معمولاً با away - در قمار) به مخاطره انداختن ۳- قمار، ریسک، منگیا ۴- شرط بندی ۵- شرط بندی کردن

• he gambled away all of his inheritance
او همه‌ی میراث خود را در قمار باخت

gam´bler (-blər) n. قمارباز

gam.boge (gam´bōj´) n. ۱- گامبوژ (نوعی صمغ از درخت Garcinia hanburyi)، صمغ گامبوجی، راتیانه‌ی هندی ۲- (رنگ) زرد پررنگ، زرد تیره

gam.bol (gam´bəl) n., vi. **-boled** or **-bolled, -bol.ing** or **-bol.ling** ۱- جست و خیز، الیز، جفت و لگد، پایکوبی ۲- جست و خیز کردن، پایکوبی کردن، بازیگوشی کردن، ورجه ورجه کردن

gam.brel (gam´brəl) n. ۱- پای عقب اسب (یا چهار پایان دیگر) ۲- چنگک پا اسبی (که قصابان لاشه را از آن می‌آویزند) ۳- بام پا اسبی، بام چهار ترک

*** gambrel roof**

بام پا اسبی (که بخش اول آن کم شیب و بقیه‌ی آن پر شیب است)، شیروانی چهار ترک

gam.bu.si|a (gam byōō´zē ə) n. انواع ماهیان زنده‌زا (در مقابل تخم گذار - جنس Gambusia)

game¹ (gām) n., vi. **gamed, gam´ing** adj. **gam´er, gam´est** ۱- بازی، سرگرمی، بازی ورزشی (مثل فوتبال)، جست و خیز، گیم ۲- مسابقه، آزمون، بازی کامپیوتری ۳- بازی در یک سری مسابقه، بخشی از مسابقه ۴- تعداد امتیاز لازم برای بردن مسابقه ۵- وسیله‌ی بازی (مثل ورق و غیره) ۶- نقشه‌ی بازی، پروژه، برنامه‌ی عمل، ترفند، حقه ۷- حیوان (مناسب شکار)، ماهی (برای صید)، گوشت شکار، نخجیر ۸- (معمولاً به صورت fair game) قابل پیگیری، حمله‌پذیر، مشروع ۹- هر کار مخاطره‌دار، بازی ریسک‌دار ۱۰- قمار کردن، بازی کردن ۱۱- وابسته به حیوانات قابل شکار ۱۲- مشتاق و مصمم، حاضر ۱۳- وابسته به شکار، شکاری

• he may come, but I wouldn't gamble on it!
ممکن است بیاید ولی روی آمدن آن شرط بندی نمی‌کنم!

• if you want to wrestle, I am game
اگر می‌خواهی (با من) کشتی بگیری حاضرم

• the game is up کار تمام است، امیدی به موفقیت نیست

• we won the second game ما بازی اول را بردیم

game² (gām) adj. (در مورد پا) شَل، چلاق، لنگ، ضربدیده، آسیب دیده

game.cock (gām´käk´) n. ۱- خروس جنگی ۲- آدم ستیزگر

game fish هر نوع ماهی که برای سرگرمی صید شود (در مقابل ماهی تجارتی که برای فروش صید می‌شود)

game fowl خروس جنگی، هر نوع پرنده‌ای که برای جنگ با پرندگان دیگر تربیت شده

game.keep|er (gām´kē´pər) n. نگهبان و پرورش دهنده حیوانات شکاری (در شکارگاهها)

gam.e|lan (gam´ə lan´) n. ارکستر اندونزی

game laws قوانین شکار

game|ly (gām´lē) adv. با اشتیاق، با کمال آمادگی، شجاعانه، دلیرانه

game.ness (-nis) n. اشتیاق، آمادگی کامل، شجاعت، دلیری، مردانگی

game plan ۱- (قبل از آغاز مسابقه) نقشه‌ی عمل، نقشه‌ی حمله ۲- هر نوع برنامه یا استراتژی دراز مدت

*** game point** (تنیس) پوئن ماقبل نهایی، پوئن برنده، امتیاز لازم برای بردن مسابقه

game show برنامه تلویزیونی (که در آن حضار در جواب دادن به پرسش‌ها و غیره شرکت می‌کنند)، برنامه‌ی چند پرسشی

games.man.ship (gāmz´mən ship´) n. مهارت در به دست آوردن امتیاز یا پیروزی بر حریف، زرنگی و مرد رندی، شگرد، ترفند

game.some (gām´səm) adj.
سرحال، خوش و خرم، شاداب
game´somely, adv. به‌طور سرحال، با شادابی
game.ster (gām´stər) n. قمارباز
gam.e|tan.gi|um (gam´ə tan´jē əm) n., pl. **-gi|a** (-ə) (زیست شناسی) زامه‌دان، گامت‌دان
gam.ete (gam´ēt) n. (یاخته‌ی زایشی) گامِت، زامه
ga.metic (gə met´ik) adj. زامه‌ای، گامتی
game theory
(ریاضی) نگره‌ی بازی، تئوری گیم، (اقتصاد) نظریه‌ی بازی‌ها (the theory of games هم می‌گویند)
ga|me|to- (gə mēt´ō)
پیشوند: یاخته‌ی زایشی، گامِت، زامه [gametophore]
ga.me|to.cyte (gə mēt´ə sīt´) n.
گامِتوسیت، زامه یاخته
ga.me|to.gen.e|sis
(gə mēt´ō jen´ə sis) n., adj.
پیدایش یاخته‌ی زایشی، زامه‌زایی، گاموژنز
gam´etog´eny (-nē) n. زامه‌زایی، گاموژنی
ga.me´to.gen´ic (-jen´ik) or
gam.etogenous (gam´ə täj´ə nəs) adj.
وابسته به زامه‌زایی، زامه‌زا
ga.me|to.phore (gə mēt´ə fôr´) n.
(گیاه) گامت‌زا، گامتوفور، زامه‌بَر
ga.me´to.phor´ic, adj. وابسته به زامه‌بری
ga.me|to.phyte (-fīt´) n.
(گیاه) گامتوفیت، زامه‌گیا
ga.me´to.phyt´ic (-fit´ik) adj. زامه گیاهی
game warden سرپرست شکارگاه، شکاربان
gam|ic (gam´ik) adj. وابسته به (زیست شناسی)
عضو یا یاخته‌ای که فقط پس از لقاح رشد می‌کند، زامی
gam|i.ly (gām´ə lē) adv.
با اشتیاق، دلیرانه، سرمستانه
gam|in (gam´in) n. پسربچه‌ی
بی‌سرپرست ولگرد، کودک خیابان‌گرد، بچه‌ی لات
ga.mine (ga mēn´) n. دختر بچه‌ی
بی سرپرست و ولگرد، دخترک گستاخ و اطواری
gam|i.ness (gām´ē nis) n.
مشتاقی، سرمستی، دلیری
gam.ing (gām´iŋ) n. ۱- قمار، قماربازی،
شرط‌بندی ۲- مانور نظامی، عملیات جهت آموزش و آمادگی
• gaming table میز قمار
gam|ma (gam´ə) n., adj.
۱- گاما (سومین حرف الفبای یونانی) ۲- سومین ۳- میکرو گرم (یک میلیونیم گرم) ۴- (عکاسی) درجه‌ی سیاه و سفیدی عکس ۵- واحد شدت میدان مغناطیسی (معادل 10^5)
۶- (شیمی) ← alpha
gam.ma.di|on (gə mā´dē ən) n., pl. **-di|a** (-ə)
۱- چلیپایی که در انتهای هر یک از چهار خط آن خط عمودی رسم شده باشد، صلیب شکسته ۲- سنگ زاویه
gamma globulin
گاماگلوبولین (بخشی از سیرم خون - حاوی پادتن)
gamma ray
(فیزیک) اشعه‌ی گاما (دارای طول موج 10^{-9} یا کمتر)
gam.mer (gam´ər) n. پیرزن دهاتی، عجوزه
gam.mon[1] (gam´ən) n. ران نمک زده
یا دودی خوک، ژامبون، قطعه‌ی گوشت خوک، بیکن
gam.mon[2] (gam´ən) n., vt.
(تخته نرد) مارس (کردن)، مارسی
gam.mon[3] (gam´ən) vt.
(کشتیرانی) دکلچه را به پاشنه‌ی کشتی (عقب کشتی) بستن، تیرآهن بین دکل و پاشنه‌ی کشتی قرار دادن
gam.mon[4] (gam´ən) n., interj., vt., vi.
۱- (عامیانه - انگلیس) چرند، چاخان، یاوه ۲- (عامیانه - انگلیس) یاوه‌گویی کردن، چرند گفتن، چاخان کردن ۳- گول زدن، اغوا کردن
gam|my (gam´ē) adj. مسابقه،
بازی ورزشی، هر یک از دورها یا بازی‌های یک مسابقه
gam|o- (gam´ō)
پیشوند (قبل از واکه: -gam): ۱- زامه، زام، از راه جفت‌گیری، به وسیله‌ی ازدواج [gamogenesis] ۲- به هم پیوسته، چسبیده به هم، توأم [gamosepalous]
gam|o.gen.e|sis (gam´ō jen´ə sis) n.
(گیاه) تولید مثل از راه جفت‌گیری، زامه‌زایی
gam´o.genet´ic (-jə net´ik) adj.
زامه‌زا، وابسته به زامه‌زایی
gam´o.genet´i.cally, adv. از طریق زامه‌زایی
gam|o.pet.al.ous (-pet´´l əs) adj.
(گیاه) پیوسته گلبرگ (مثل گل نیلوفر)
gam|o.phyl.lous (-fil´əs) adj.
(گیاه) پیوسته برگ
gam|o.sep.al.ous (-sep´əl əs) adj.
(گیاه) پیوسته کاسبرگ، تک کاسبرگ (monosepalous هم می‌گویند)
-ga|mous (gə məs) پسوند: زام، زامی،
ازدواجی، همسری، -همسره، - زنه، لقاحی [polygamous]
Ga.mow (gam´ôf), George Antony 1904-68
گاموف (دانشمند فیزیک نجومی آمریکایی- متولد روسیه)
gamp (gamp) n. چتر بزرگ و بدقواره
gam|ut (gam´ət) n. ۱- (موسیقی قرون وسطی)
پایین‌ترین نت (امروزه معادل g زیر c وسط) ۲- کلیه‌ی نتهای موجود در موسیقی مدرن، (موسیقی) گام، دانگ ۳- حیطه، حدود، وسعت، رسایی، گستره، دامنه، طیف
gam|y (gām´ē) adj. **gam´|i.er, gam´|i.est**
۱- مثل گوشت شکار، دارای مزه‌ی تند
(در مقایسه با گوشت معمولی) ۲- سرحال، مشتاق و آماده، دلیر، سرکش ۳- جلف، (اثر هنری) سبک و زننده ۴- (بیشتر در مورد اثر هنری) خلاف عفت، ناهنجار، ناخوشایند
-ga|my (gə mē) پسوند: زامی، جفت، همسر، لقاح

gan (gan) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: gin

Gan|da (gän´də) n., pl. **-das** or **-|da**
گاندا (بومی بخش جنوبی کشور اوگاندا)، زبان گاندایی

gan.der (gan´dər) n.
۱- (جانور) غاز نر ۲- آدم احمق، آدم کودن

Gan.dhi (gän´dē)
۱- ایندیرا گاندی (دختر جواهر لعل نهرو نخست وزیر سابق هند: ۸۴-۱۹۱۷) ۲- مُهانداس کارامچند گاندی (رهبر استقلال‌طلب هند)، مهاتما گاندی (۱۹۴۸-۱۸۶۹)

Gan´dhian, adj. وابسته به گاندی، گاندی وار

Gan.dhi.ism (-iz´əm) n. گاندی گرایی، پیروی از عقاید گاندی (به ویژه مقاومت صلح‌آمیز و مدارا)

*** gan|dy dancer** (gan´dē)
(عامیانه- قدیمی) کارگر راه‌آهن

ga.nef or **ga.nof** (gä´nəf) n. (خودمانی) دزد

gang[1] (gaŋ) n., vi., vt. ۱- (انسان) گروه، دسته، یک گروه کارگر (که زیر نظر یک سرکار) ۲- گنگ، همدستان (در کارهای غیر قانونی)، (زندان) گروه کار، لوطی‌های محله، دسته‌ی جوانان ولگرد (و معمولاً تبهکار)، اراذل و اوباش ۳- (آچار و سایر ابزار کار) یک سری، یک دست ۴- جمعیت، انبوه، دار و دسته ۵- (معمولاً با up) دسته تشکیل دادن، همگرا شدن، دسته شدن ۶- (عامیانه) دسته جمعی حمله کردن، چند تا یکی کردن

• gang up on جملگی به سر کسی ریختن، چند تا یکی کردن

gang[2] (gaŋ) vi. (اسکاتلند) رفتن، کار کردن

gang.bang (gaŋ´baŋ´) n. ۱- (کاربرد ناپسند) کاییدن متعدد، به زور کاییدن (یک زن توسط چند مرد) ۲- جنگ لوطی‌های محله، جنگ دسته‌های تبهکار

*** gang.bust.ers** (-bus´tərz) n.pl.
(خودمانی) پلیس، مأموران مبارزه با دسته‌های تبهکار

gang|er (gaŋ´ər) n.
سرکارگر، سرپرست گروهی کارگر

Gan.ges (gan´jēz)
رودخانه‌ی گنگ (در هند و بنگلادش جاری است)

Gan.get.ic, adj. وابسته به گنگ، گنگی

*** gang hook**
(در مورد قلاب ماهیگیری) چند قلابه، سه قلابه

*** gang.land** (gaŋ´land´) n.
حوزه‌ی عملیات دسته‌ی تبهکاران، پاتوق تبهکاران

gan.gli.at|ed (gaŋ´glē āt´id) adj. دارای غده‌ی عصبی، غده‌ای، وابسته به برآمدگی، گره‌دار، دارای گره عصبی، دژ پیه‌مانند، عقده‌دار (gangliate هم می‌گویند)

gan.gling (gaŋ´gliŋ) adj. دراز بی قواره، لاغر و دراز، دیلاق، دراز لق‌لقو (gangly هم می‌گویند)

gan|gli|o- (gaŋ´ glē ō) پیشوند: غده‌ی عصبی، گره‌دار، برآمده، عقده، دژ پیه (قبل از واکه: -gangli)

gan.gli|on (gaŋ´glē ən) n., pl. **-gli|a** (-ə) or **-gli.ons** ۱- کانگلیون (توده‌ای از سلول‌های عصبی که هادی پیام‌های عصبی هستند)، عقده، گره‌ی عصبی، غده‌ی عصبی، دژپیه ۲- غلاف پی، غده‌ی حفره‌ای، تومور کیستی ۳- مرکز فعالیت، کانون نیرو، مرکز پویایی

gan´gli.on´|ic (-än´ik) adj.
وابسته به کانگلیون (یا توده‌ای از سلول‌های عصبی)، غده‌ای، غلافی، حفره‌ای، وابسته به تومور کیستی، دژپیهی

gan.gli|o.side (-ə sīd´) n.
کانگلوسید (هر یک از گروه چربی‌هایی که در غشای نسج‌های عصبی و در کبد و کلیه‌ها یافت می‌شود)

*** gang.plank** (gaŋ´plaŋk´) n.
(تخته‌ای که به عنوان پل موقت بین کشتی و ساحل قرار می‌دهند) پُلچه، پُل ورودی، پله‌ی ورودی

*** gang plow**
(در دستگاه شخم زنی) خیش چند تیغه‌ای

gan.grel (gaŋ´grəl, gaŋ´rəl) n. (در برخی گویش‌های محلی) گدای سرگردان، گدای دوره‌گرد

gan.grene (gaŋ´grēn´) n., vt., vi.
-grened´, -gren´ing
(پزشکی) ۱- قانقاریا، کُله، خوره، سیاه‌مردگی، کُلی، فساد نسج‌ها، موت موضعی، کانگرن، پوسیدگی نسج ۲- کانگرن گرفتن، فاسد شدن (نسج)، شقاقولوس کردن

gan´grenous, adj. قانقاریایی، دچار موت موضعی

*** gang.ster** (gaŋ´stər) n.
۱- گانگستر، عضو دسته‌ی تبهکاران ۲- گانگستری

gang´ster.ism, n. تبهکارگرایی، تبهکاری گروهی

Gang.tok (guŋ´täk´)
گنگتوک (پایتخت کشور سیکیم در شمال هندوستان)

gangue (gaŋ) n. (سنگ معدن بی‌ارزش که با سنگ معدنی پر ارزش آمیخته است و باید از آن جدا شود) هرزه سنگ، قشر خاکی، سنگ باطله

gang.way (gaŋ´wā´) n., interj.
۱- گذرگاه، معبر، راهرو ۲- پل موقت (برای رفت و آمد به کشتی)، پل کشتی، پله‌ی ورودی ۳- کف یا طبقه‌ی اصلی معدن، راهرو اصلی معدن ۴- (آمریکا) سراشیب یا سرسره‌ای که تنه‌ی درختان را برای رساندن به ماشین ارّه‌کشی روی آن قرار می‌دهند ۵- (به ویژه در پارلمان انگلیس) راهرو (بین ردیف صندلی‌ها) ۶- (حرف ندا) بروید کنار!، راه را باز کنید!

gan.is.ter (gan´is tər) n.
گانیستر (سنگ سخت سیلیس‌داری که گاهی در زیر لایه‌های زغالسنگ‌دار یافت می‌شود، نوعی کوارتز

gan|ja or **gan.jah** (gän´jə) n.
(از ریشه‌ی سانسکریت) ماری جوانا

gan.net (gan´it) n., pl. **-nets** or **-net**
(جانور) گانِت (انواع پرندگان پلیکان مانند جنس Morus تیره‌ی Sulidae به ویژه M. bassanus - بومی سواحل شمالی اقیانوس اطلس)

gan.nis.ter (gan´is tər) n. ganister ←

gan.oid (gan´oid´) adj., n.
(جانور) ۱- وابسته به ماهیان مینا فلس (دارای فلس‌های سخت و براق)، ماهیان مینا فلس (مثل سگ ماهی و پارو

ماهی)، ماهیان گانوئید ۲- دارای فلس درخشنده و لوزی

Gan.su (gän´sü´) گانسو (ایالتی در چین)

gant.let[1] (gônt´lit) n., vt. ۱- (در قشون قدیم) نوعی تنبیه که طی آن شخصی از میان دو صف سرباز که با چوب او را می‌زدند دوانده می‌شد ۲-(مجازی) یک سری زحمات یا مشقات (بیشتر gauntlet نوشته می‌شود) ۳- (راه‌آهن) محل تلاقی دو خط آهن، محل انشعاب یک خط آهن به دو خط ۴-منشعب شدن خط آهن، متلاقی شدن (دو خط) ۵- تحت فشار و آزار از دو طرف قرار داشتن

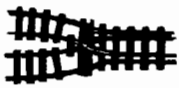

GANTLET

gant.let[2] (gônt´lit) n. ← gauntlet

gant.line (gant´līn´) n. (کشتیرانی) طناب بالاکش، طناب بالابر، طناب و قرقره

gan.try (gan´trē) n., pl. **-tries** ۱- (قابی که بشکه‌ها را روی آن قرار می‌دهند) زیر بشکه‌ای، بشکه نگهدار ۲- چهار پایه یا چوب‌بستی که جرثقیل بر آن قرار دارد، پل زیر جرثقیل ۳- دروازه یا چوب‌بستی که بر فراز خط آهن نصب می‌شود و برای بارگیری و یا نصب علایم راهنمایی از آن استفاده می‌شود ۴- چوب‌بست یا آهن‌بست چرخدار برای سوار کردن موشک و آماده کردن آن برای پرتاب

Gan|y.mede (gan´i mēd´) ۱- (اساطیر یونان) گانی‌مید (پسر بچه‌ی زیبایی که محبوب زاوش و ساقی خدایان بود) ۲-بزرگترین ماه مشتری

GAO General Accounting Office (مخفف) اداره‌ی کل حسابرسی (آمریکا)

gaol (jāl) n. (انگلیس) زندان (← jail)

• gaoler, n. زندانبان

gap (gap) n., vi., vt. **gapped, gap´ping** ۱- (در نرده یا دیوار) شکاف، رخنه، بریدگی، سوراخ عبور، دهانه ۲- وقفه، انقطاع، جای خالی، از قلم افتادگی، فاصله ۳- فرق فاحش، تفاوت، کمیابی ۴- ← spark gap ۵- (در دیوار یا نرده) سوراخ ایجاد کردن، راه عبور باز کردن، (دیوار را) شکافتن، (از وسط دیوار) نقب زدن ۶- از هم باز شدن، وا رفتن، گشوده شدن ۷- (مکانیک) فاصله‌ی پلاتین اتومبیل ۸- (زمین شناسی) تنگ

• a ten-minute gap between the two events
یک وقفه‌ی ده دقیقه‌ای بین آن دو رویداد

• we passed through a gap in the fence
ما از شکاف نرده رد شدیم

gape (gāp) n., vi. **gaped, gap´ing** ۱- دهان را کاملاً باز کردن (هنگام دهان دره و غیره)، (با دهان باز) خیره شدن، زل زدن ۲- (در مورد سیاهچال و پرتگاه و غیره) دهان گشودن، دهانه باز کردن ۳- دهان دره، دهان گشایی ،دهان باز (از شدت بهت) ۴- (جانور) میزان گشایش دهان، گشادی دهان

gap´er, n. دهان گشا، زُل‌زُل نگاه کننده

gap´ingly, adv. با دهان گشوده یا شگفتی

gape.worm (gāp´wŭrm´) n. کرم گلوگیر (کرم کرد Syngamus trachea که در گلوی جوجه جای می‌گیرد و باعث اختلال تنفس و خفگی می‌شود)

gap.toothed (gap´tōōtht´) adj. دارای فاصله بین دو دندان (به خاطر افتادن دندان و غیره)

* **gar** (gär) n., pl. **gar** or **gars** (جانور) نیزه ماهی (هر یک از ماهی‌های جنس Semionotiformes)

GAR Grand Army of the Republic (مخفف) ارتش عظیم جمهوری (در جنگ‌های داخلی آمریکا)

ga.rage (gə räzh´, -räj´) n., vt. **-raged´, -rag´ing** ۱- گاراژ ۲-تعمیرگاه خودروها ۳- در گاراژ نگه داشتن

* **garage sale** (آمریکا) حراج اثاثیه‌ی منزل (معمولاً توسط صاحبخانه و در گاراژ منزل)

Gara.mond (gar´ə mänd´) n. نوعی حرف چاپی، سبک گاراموند

* **Gar.and rifle** (gar´ənd) تفنگ گاراند (نیمه خودکار و کالیبر ۳۰ - سابقاً در ارتش آمریکا)

garb (gärb) n., vt. ۱- جامه، کسوت، لباس ویژه‌ی حرفه‌ی بخصوص ۲- ظاهر، وانمود، نمود، نمای خارجی ۳- سبک، طرز لباس پوشی، استیل ۴- جامه پوشیدن، در بر کردن ۵- (کشاورزی - غلات) دسته، بافه

gar.bage (gär´bij) n. ۱- آشغال، زباله ،فضولات ۲- چیز بی ارزش یا زننده

• garbage can سطل آشغال

gar.ban|zo (gär bän´zō) n., pl. **-zos** نخود (← chickpea)

gar.ble (gär´bəl)n., vt. **-bled, -bling** ۱- تحریف کردن، دستکاری کردن (در متن یا نوشته) ۲- (در اثر سهل‌انگاری) بد نقل قول کردن، (در اثر بدی دستگاه فرستنده یا بدی هوا) پیام نامفهوم پخش کردن، (داستان و غیره را) به طور بی معنی بازگو یا بازنویس کردن ۳-(مهجور) سرند کردن، غربال کردن، بیختن ۴-(نادر) گلچین کردن، دستچین کردن

gar´bler, n. ۱- سرند کننده‌ی ادویه ۲- نامفهوم گو

Gar|bo (gär´bō), Greta (born Greta Louisa Gustafsson) 1905-90 گرِتا گاربو (هنر پیشه‌ی سینما - متولد سوئد)

gar.board (strake) (gär´bôrd´) پایین‌ترین تخته یا نواره‌ی چوبی یا آهنی کشتی، صفحه‌ی چوبی یا فلزی ته کشتی، باریکه‌ی تحتانی ناو

Gar.ci|a Lor.ca (gär thē´ä lôr´kä), Federico (fe´de rē´kô) 1899-1936 فِدریکو گارسیا لورکا (شاعر و نویسنده‌ی اسپانیایی)

Gar.ci|a Már.quez (gär sē´ä mär´kes), Gabriel (gä´vrē el´) 1928- گابریل گارسیا مارکِز (نویسنده‌ی اهل کلمبیا)

gar.çon (gär sōn´) n., pl. **-çons´** (-sōn´) (فرانسوی) ۱- پسر، پسربچه ۲- مستخدم رستوران، پیشخدمت رستوران، گارسُن

gar.çon.nière (gär sôⁿ nyer´) n.
(فرانسوی) عزب خانه، محل مردان مجرد

gar.dant (gär´dənt) adj. guardant ←

garde-man.ger (gärd´mänⁿ zhā´) n., pl. **garde´-man.ger´** or **garde´-man.gers´**
(رستوران و آشپزخانه‌ی کشتی و غیره) آشپز خوراک سرد (تهیه پیش‌خوراک و دسر و ماهی سرد و غیره)

gar.den (gärd´´n) n., vi., vt., adj. ۱- باغ، پردیس، بوستان، گلستان، باغچه ۲- باغ میوه، محوطه‌ی سبزیکاری، پالیز ۳- ناحیه‌ی حاصلخیز، ناحیه‌ی کشاورزی (garden spot هم می‌گویند) ۴-(معمولاً جمع) پارک (به‌ویژه با باغ وحش و نمایشگاه گیاه و دریاچه‌ی کوچک) ۵- در باغ کشت کردن، باغداری کردن ۶- تبدیل به باغ کردن ۷- باغی، پُر باغ، باغدار ۸- عادی، معمولی، پیش پا افتاده ۹- پُر بنیه، با نیرو و استقامت ۱۰- وابسته به باغ، باغی
• gardening, n باغداری، گلکاری، باغبانی

Gar.de.na (gär dē´nə)
گاردِنا (شهری در جنوب کالیفرنیا - آمریکا)

* **garden apartments** تعدادی آپارتمان کم ارتفاع که اطراف آن چمن و باغچه باشد، آپارتمان باغ‌دار

garden balsam (گیاه) گل حنای باغی، گل بی صبر زینتی (Impatiens balsamina)

garden cress
(گیاه) تره تیزک، ترتیزک، شاهی (Lepidium sativum)

gar.den|er (gärd´´n ər) n. باغبان، باغدار

garden heliotrope (گیاه) گل آفتاب گردان باغی (Valeriana officinalis) سنبل الطیف طبی، خلفه، حشفه

* **gar.de|ni|a** (gär dēn´yə) n.
(گیاه) گاردنیا (جنس Gardenia تیره‌ی Rubiaceae)

garden sage
(گیاه) مریم گلی دارویی، مریم گلی باغی، مریم معمولی، مریم گلی (← sage)

gar|den-va|ri|e|ty (gärd´´n və rī´ə tē) adj. معمولی، پیش پا افتاده

Gard.ner (gärd´nər), Erle Stanley 1889-1970
اِرل استانلی گاردنر (نویسنده‌ی آمریکایی)

gar.dy.loo (gär´dē lōō´) interj.
(اسکاتلند) مواظب آب باشید، بیا خیس نشی!

Gar.eth (gar´ith) (افسانه‌ی) شاه آرتور- انگلیس) گارِت (یکی از شوالیه‌های میزگرد)

Gar.field (gär´fēld), James Abram 1831-81
گارفیلد (بیستمین رئیس جمهور آمریکا)

gar.fish (gär´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) نیزه‌ماهی، سگ‌ماهی (← gar)

gar.ga.ney (gär´gə nē) n.
(جانور) مرغ غِرغره (مرغابی کوچک اروپایی: Anas querguedula)، نوعی مرغابی جُرّه

Gar.gan.tu|a (gär gan´chōō ə)
(شخصیت رمان گارگانچوا و پانتاگرویل اثر نویسنده‌ی فرانسوی: رابله) شاه غول آسا

Gar.gan´tuan or gar.gan´tuan, adj.
عظیم، عظیم‌الجثه، تنومند، غول‌آسا

gar.get (gär´git) n. (دامپزشکی) آماس پستان گاو و میش (معمولاً به واسطه‌ی باکتری‌ها)

gar.gle (gär´gəl) n., vt., vi. **-gled, -gling**
۱- غرغره، غرغره کردن ۲- داروی غرغره، حلق شویه ۳- صدایی مثل صدای غرغره در آوردن، نامفهوم حرف زدن ۴- صدای غرغره، قل قل
• if you have a sore throat gargle with hot salt water اگر گلودرد داری آب نمک داغ غرغره کن

gar.goyle (gär´goil´) n.

GARGOYLE

۱- گارگویل (در بناها و کلیساهای قدیم: ناودانی که به شکل صورت انسان یا حیوانات عجیب از فلز و یا سنگ حجاری شده است)، ناودان کله اژدری، میزآب ۲-(معماری) هر نوع تزئین برجسته به شکل گارگویل ۳- آدم بدریخت، آدم کریه
gar´goyled´, adj. گارگویل‌دار

gar|l.bal|di (gar´ə bôl´dē, -bäl´-) n.
بلوز زنانه‌ی یقه بسته و آستین بلند، بلوز گاریبالدی

Gar|l.bal|di (gar´ə bôl´dē), Giuseppe (jōō zep´pe) 1807-82 گاریبالدی (رهبر استقلال‌طلبان ایتالیا که در یکپارچه کردن ایتالیا کوشید)

gar.ish (gar´ish) adj. ۱- جلف، زننده، بیش از حد رنگارنگ و تو ذوق بزن ۲- (به طور ناخوشایندی) مزین و رنگین، بد آراسته ۳- (عطر) تند، زننده
gar´ishly, adv. به‌طور جلف و زننده
gar´ish.ness, n. جلف بودن

gar.land (gär´lənd) n., vt.
۱- تاج گل، حلقه‌ی گل، گل‌بند، گل‌تاج (سمبل پیروزی یا افتخار) ۲- گلچین ادبی، جُنگ ادبی ۳- حلقه‌ی طنابی (حلقه‌ای که از طناب به هم بافته درست شده و برای جلوگیری از به هم ساییدگی تیرها و غیره در کشتی بادبانی به کار می‌رود) ۴- با حلقه‌ی گل آراستن، با تاج گل مزین کردن، گل آذین کردن ۵- (تلویزیون) حلقه‌ی نور

Gar.land (gär´lənd) ۱- هاملین گارلاند (نویسنده‌ی آمریکایی: ۱۹۴۰-۱۸۶۰) ۲- جودی گارلاند (هنرپیشه‌ی سینمای آمریکا: ۱۹۶۹-۱۹۲۲)

gar.lic (gär´lik) n.
(گیاه) سیر (Allium sativum)، پیاز سیر
gar´licky (-lik ē) adj. سیر مانند

gar.licked (gär´likt) adj.
دارای سیر، سیر زده، سیردار، دارای بوی سیر

gar.ment (gär´mənt) n., vt.
۱- جامه، پوشاک، لباس، تن پوش، رخت ۲- پوشش ۳- پوشش دار کردن، ملبس کردن، جامه پوشاندن

gar.ner (gär´nər) n., vt. ۱- انبار غله، انباشتگاه ۲- (غله و غیره) جمع‌آوری کردن، انباشتن ۳- به دست آوردن، (روزی) کسب کردن ۴- گردهم آوردن، فراهم کردن

gar.net[1] (gär´nit) n. ۱- لعل (سیلیکات معدنی:

$(A_3B_2(SiO_4)_3)$، نار سنگ، حجر سیلان ۲- قرمز پر رنگ

gar.net[2] (gär´nit) n. (کشتیرانی) بالاکش (طناب سوار بر قرقره که برای آوردن بار به کشتی به کار می‌رود)

gar|ni (gär nē´) adj. (آشپزی) چاشنی‌دار، دارای چاشنی بخصوص

gar.ni.er.ite (gär´nē ər īt´) n. سنگ معدنی نیکل، سیلیکات سبز رنگ نیکل و منیزیم، کارنریت

gar.nish (gär´nish) vt., n. ۱- مزین کردن ،آذین کردن، آراستن ۲-(خوراک را مثلاً با قرار دادن سبزی در کنار بشقاب) تزئین کردن ۳- مخلفات، چاشنی ۴-(در قدیم) باج سبیل (زندانیان کهنه کار از زندانیان تازه وارد می‌گرفتند) ۵- (حقوق) تأمین مدعا به کردن، تأمین خواسته کردن ۶- ← garnishee

gar´nisher, n. تأمین دهنده، تضمین کننده

gar.nish|ee (gär´ni shē´) n., vt. **-eed´, -ee´ing** (حقوق) کسی که خواسته‌ای نزد او تأمین یا توقیف باشد، کسی که اموال متهم در ید اوست

gar.nish.ment (gär´nish mənt) n. ۱- تزئین ،آرایش، مزین سازی ۲- (حقوق) دستور توقیف اموال متهم که در ید شخص ثالثی است، اخطار به شخصی که اموال متهم در ید او است (مبنی بر اینکه حق ندارد دارایی متهم را به او تسلیم کند)

gar.ni.ture (gär´ni chər) n. تزئین ،آرایش ،مخلفات، بشقاب‌آرا

Ga.ronne (gȧ rôn´) گارون (رودخانه‌ای در جنوب غربی فرانسه که از کوههای پیرنه سرچشمه می‌گیرد)

* **gar.pike** (gär´pīk´) n. ← gar

gar.ret (gar´it) n. اتاق زیر شیروانی، اتاق زیر سقفی، پستوی زیر بام

Gar.rick (gar´ik), David 1717-79 گاریک (هنرپیشه و مدیر تئاتر -انگلیسی)

gar.ri.son (gar´ə sən) n., vt. ۱- پادگان، ساخلو، دژ، استحکامات، قرارگاه ۲- سربازان درون دژ یا پایگاه ۳- در دژ مستقر کردن، اشغال نظامی کردن، در پادگان به خدمت واداشتن ۴- محصور کردن

garrison cap (ارتش) کلاه خدمت (که نرم است و می‌توان آن را در جیب فرو برد)، کلاه پارچه‌ای

* **Gar.ri.son finish** (gar´ə sən) (در مسابقات اسب‌دوانی و غیره) مسابقه پرهیجان، سبقت گرفتن و بردن

gar.rote (gə rōt´) n., vt. **-rot´|ed** or **-rot´ted, -rot´ing** or **-rot´ting** ۱- گاروت (روش اعدام در اسپانیای قدیم - یقه‌ی فلزی دور گردن محکوم می‌آویختند و با چرخاندن پیچی یقه را تنگ‌تر می‌کردند) ۲- یقه‌ی فلزی (جهت خفه کردن) ۳- ریسمان یا تسمه یا طنابی که مهاجم غفلتاً دور گردن شخص مورد حمله قرار می‌دهد ۴- خفه کردن ۵- اختناق ۶- با گاروته کشتن، از کار انداختن

gar.rot´er, n. خفه کننده

gar.ru.lous (gar´ə ləs; gar´yōō-) adj. ۱- پر حرف، حراف، وراج، روده دراز، پر چانه، پرگو ۲-(سخنرانی و غیره) طولانی، مطوّل

gar.ru.lity (gərōō´lə tē) or gar´ru.lous.ness, n. پرحرفی، وراجی

gar´ru.lously, adv. با پرحرفی، با وراجی

gar.ter (gärt´ər) n., vt. ۱- بند جوراب، کِش جوراب، کِش یا سنجاقی که به کُرست یا زیرپوش زن‌ها وصل است و جوراب بلند را نگه می‌دارد، (قدیم) حلقه‌ی کشداری که برای بالا نگهداشتن آستین پیراهن به کار می‌رفته ۲- (G بزرگ) نشان بند جوراب (یکی از عالیترین و قدیمی‌ترین مدال‌های اشرافی انگلستان) ۳- دارنده‌ی مدال بند جوراب ۴- با بند جوراب نگهداشتن، بند جوراب زدن به

* **garter belt** کمربند کِشدار (برای بالا نگهداشتن جوراب زنانه)

* **garter snake** (جانور) مار بند جورابی، مارگارتر (جنس Thamnophis - بومی آمریکای شمالی)

garth (gärth) n. (قدیمی) حیاط یا باغ محصور، باغ دیواردار، محوطه

Gar.y (ger´ē) ۱- اسم خاص مذکر ۲- گری (شهری در شمال غربی ایالت ایندیانا - آمریکا)

gas (gas) n., pl. **gas.es** or **gas.ses** (gas´iz) adj., vt., vi. **gassed, gas´sing** ۱- گاز، دما، بخار ۲-(پزشکی) گاز هوش‌بری ۳- گاز معده، بخار معده ۴- بنزین (مخفف: gasoline) ۵- (خودمانی) یاوه‌سرایی، لاف، قمپز ۶- خوشایند، جالب ۷- گاز معدن (قابل انفجار) ۸- گاز دادن به، گاز رساندن ۹- در معرض گاز قرار دادن ۱۰-(در جنگ) با گاز سمی مصدوم یا مقتول کردن ۱۱-(خودمانی) سرگرم و مسرور کردن، محظوظ کردن ۱۲- از خود گاز متصاعد کردن، گاز بیرون دادن ۱۳-(خودمانی) قمپز دادن، لاف زدن ۱۴- گازی، (موتور و غیره) گازسوز

gas bacillus باسیل گاززا (ریز جاندار جنس Clostridium که در زخم نفوذ کرده و در آن تولید گاز می‌کند)

gas.bag (gas´bag´) n. ۱-کیسه‌ی محتوی گاز، گاز دان ۲-(خودمانی) آدم پر چانه، آدم چاخان

gas burner (چراغ و بخاری و فِر خوراک‌پزی و غیره) دهانه‌ای که از آن شعله‌ی گاز خارج می‌شود، شعله‌ی گاز، مخرج گاز، اجاق گاز، مشعل گازسوز، مشعل گازی

gas chamber ۱- اتاق اعدام به وسیله گاز سمی، اتاقک گاز سمی ۲-(در اسلحه) اتاق خرج، محفظه‌ی باروت

gas coal زغالسنگی که از آن گاز می‌گیرند، زغالسنگ گازدار، زغالسنگ قیردار

Gas.con (gas´kən) adj., n. ۱- اهل ناحیه‌ی گاسکون در فرانسه ۲- (با حرف کوچک) آدم چاخان، پر مدعا، لاف زن، اغراق‌گو

gas.con.ade (gas´kə nād´) n., vi. **-ad´|ed, -ad´ing** ۱- سخن اغراق‌آمیز، چاخان‌گویی ۲- چاخان کردن، اغراق کردن

Gas.co.ny (gas´kə nē)
کاسکون (ناحیه‌ای در جنوب غربی فرانسه)
gas.e|ller (gas´ə lir´) n. چلچراغ گازی
gas.e|ous (gas´ē əs) adj.
۱- گازی، گاز مانند، گازدار ۲- (عامیانه) نفاخ، باد شکم‌آور
gas´eous.ness, n. پُر گازی، گاز داری، گاز مانندی
gas fitter لوله‌کش گاز،
کسی که کارش کشیدن لوله‌ی گاز و تعمیر لوازم گازی است
gas fixture
بخاری یا چراغ گازسوز، چراغ گاز، اجاق گاز
gas furnace
۱- دستگاه تبدیل زغال سنگ به گاز ۲- کوره‌ی گاز سوز
gas gangrene (پزشکی)
گانگرن گازی، قانقاریای گازی (نوعی مردگی نسوج)
gas guzzler (خودمانی)
ماشینی که بنزین زیاد مصرف می‌کند، ماشین پر مصرف
gas guz.zlig (gas´guz´´liŋ) adj. پُر مصرف
gash (gash) n., vt.
۱- زخم عمیق، بریدگی عمیق، زخم شمشیر ۲- (با آلت تیزی مثل دشنه) زخم زدن، بریدگی (عمیق و طولانی) ایجاد کردن، شکافدار کردن ۳- (زمین شناسی) شکاف، دره‌ی تنگ و گود
• cut glass gashed my finger شیشه‌ی بریده انگشت مرا برید
* **gas.house** (gas´hous´) n.
۱- کارخانه‌ی تولید گاز، کارخانه گازسازی ۲- (قدیمی) محله‌ی فقرا، محله‌ی گدانشین
gas|i.form (gas´i fôrm´) adj.
گاز مانند، گازی، به صورت گاز
gas|i.fy (gas´i fī´) vt., vi. **gas´|i.fied´, -fy´ing**
تبدیل به گاز کردن، گاز شدن، گازی شدن یا کردن
gas´i.fi.ca´tion, n. تبدیل سازی به گاز، گاز سازی
gas jet
۱- شعله‌ی گاز ۲- دهانه‌ای که از آن شعله‌ی گاز خارج می‌شود (در چراغ خوراک پزی و غیره)، مخرج گاز
Gas.kell (gas´k'l), Mrs. (Elizabeth Cleghorn) (born Elizabeth Cleghorn Stevenson) 1810-65
الیزابت گاسکِل (رُمان نویس انگلیسی)
gas.ket (gas´kit) n.
۱- (لوله‌کشی آب و گاز و غیره - لایه‌ی چرمی یا فلزی یا لاستیکی که در پیوندگاه یا زانویی قرار می‌دهند) درزگیر، واشر، واشر چرمی، درزبند، لایی، پولک ۲- (کشتیرانی) نوار کرباسی یا طناب برای بستن بادبان بسته به دکل کشتی ،بند بادبان، بادبان بند ۳- زاماسکه، خمیر درزگیری
gas.kin (gas´kin) n.
۱- (مهجور) شلوار گشاد، زیر جامه ۲- (اسب و حیوانات شُم دار) ران، عضلات عقب پای اسب
gas.light (gas´līt´) n., adj.
۱- چراغ گاز، نور (ناشی از شعله‌ی گاز)، اجاق گاز، مخرج گاز ۲- گازی، وابسته به زمانی که چراغ گاز مرسوم بود
* **gas log** هیزم مصنوعی (که در بخاری قرار دارد و از منافذ آن گاز مشتعل خارج می‌شود)
gas main شاه لوله‌ی گاز، لوله‌ی اصلی گاز
gas.man (gas´man´) n., pl. **-men´**
۱- کارمند اداره‌ی گاز (که کنتور گاز را می‌خواند) ۲- مکانیک وسایل گازسوز ۳- بازرس معدن
gas mantle (در چراغ گاز) توری، کلاه توری
gas mask ماسک ضد گاز
gas meter کنتور گاز، گازسنج، گاز شمار
* **gas|o.hol** (gas´ə hôl´) n. بنزین الکل‌دار
(حدود ۹۰ درصد بنزین و ۱۰ درصد الکل اِتیل)
* **gas oil** گازوئیل، نفت گاز
gas|o.lier (gas´ə lir´) n. gaselier ←
* **gas|o.line** (gas´ə lēn´) n.
(آمریکا) بنزین (gasolene هم می‌نویسند)
gas.om.e|ter (gas´äm´ət ər) n.
۱- سیلندر برای نگهداری و اندازه‌گیری گاز، پیمانه‌ی گاز، گازسنج ۲- انبار گاز، تانک گاز، گازدان، مخزن گاز
gasp (gasp) vi., vt., n.
۱- بریده بریده نفس کشیدن، به زحمت تنفس کردن، به خفقان افتادن ۲- تنفس منقطع، حالت خفقان، نفس تنگی ۳- (با نفس بریده) حرف زدن، نفس نفس زنان گفتن
• he ran out of the burning house, gasping for air
او در حالی که به زحمت تنفس می‌کرد از خانه‌ی مشتعل بیرون دوید
• the last gasp of a dying man نفس آخر مرد در حال مرگ
Gas.pé Peninsula (gas pā´)
شبه جزیره‌ای در خلیج لارنس واقع در استان کِبِک در کانادا
gasp|er (gäs´pər) n.
(انگلیس) سیگارت ارزان، سیگار پهنی
gas plant
۱- (گیاه) علف آهو سفید، گاز گیاه (Dictamnus albus خانواده‌ی سداب rue) ۲- کارخانه تولید گاز
gassed (gast) adj.
(خودمانی) سیاه مست، مست و خراب، مست
gas.ser (gas´ər) n.
۱- چاه گاز، چاه نفت (از آن گاز استخراج می‌شود) ۲- (خودمانی) آدم پرحرف، وراج، پرچانه ۳- (خودمانی - شخص یا چیز) مضحک، خنده‌آور، جالب
* **gas station** (آمریکا) پمپ بنزین،
جایگاه فروش بنزین (service station هم می‌گویند)
gas|sy (gas´ē) adj. **-si|er, -si.est**
۱- گازدار، پرگاز، نفاخ ۲- گاز مانند، گازی، به صورت گاز ۳- (عامیانه) چاخان، لافزن
gas|ter|o- (gas´tər ō´)
پیشوند: معدی، وابسته به معده، کواره، شکم (gastro- ←
gastr- (gastr) پیشوند: معدی،
وابسته به معده (قبل از واکه می‌آید) (gastro- ←
gas.trae|a or **gas.tre|a** (gas trē´ə)
(جانور) گاستریا (یکی از اجداد کرم‌های کیسه‌ای)
gas.trec.to|my (gas trek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) برداشتن همه یا (معمولاً)

بخشی از معده، عمل معده، معده‌برداری، گواره‌برداری
gas.tric (gas´trik) adj. وابسته به
معده، معدی، شکمی، داخل معده، نزدیک معده، گواره‌ای
gastric juice عصیر معده، شیره‌ی گواره
gastric ulcer زخم معده، اولسر معده، زخم گواره
gas.trin (gas´trin) n.
گاسترین (هورمونی که باعث ترشح عصیر معده می‌شود)
gas.tri.tis (gas trīt´is) n. (پزشکی)
وَرَم معده، آماس جدار معده، گاستریت، گواره تبسی
gas|tro- (gas´trō) پیشوند: معدی،
وابسته به معده، شکمی، گواره - [gastroscope]
gas.tro.col|ic (gas´trō käl´ik) adj.
وابسته به معده و قولون، وابسته به معده و روده‌ی بزرگ
gas.tro.derm (gas´trō durm´) n.
جدار داخلی معده، درون پوست معده (endoderm هم می‌گویند)
gas.tro.en.ter|i.tis (gas´trō en´tər īt´is) n. (پزشکی) ورم معده
و روده‌ها، آماس شکم، التهاب معده و روده‌ی باریک
gas.tro.en.ter.ol.o|gy (-en´tər äl´ə jē) n. (پزشکی) مبحث بیماری‌های
دستگاه گوارش، معده و روده‌شناسی، گواره روده‌شناسی
gas´tro.en´ter.ol´o.gist, n.
(پزشکی) متخصص دستگاه گوارش، گواره روده‌شناس
gas.tro.in.tes.ti.nal (-in tes´tə nəl) adj.
معدی و روده‌ای، گواره روده‌ای
gas.tro.lith (gas´trō lith) n. سنگ معده
gas.tro.nome (gas´trə nōm´) n.
خوراک شناس، آدم خوش خوراک، آدم خوش غذا (gastronomer و gastronomist هم می‌گویند)
gas.tron|o.my (gas trän´ə mē) n.
خوراک شناسی، هنرآشپزی، خوش خوراکی
gas´tro.nom´ic (-trə näm´ik) or
gas´tro.nom´i.cal, adj. خوراک شناختی
gas´tro.nom´i.cally, adv. از نظر خوراک شناسی
gas.tro.pod (gas´trō päd´) n.
(جانور) شکم پا (نرم‌تنان رسته‌ی Gastropoda)
gas.tropo.dan (gas träp´ə dən) or
gas.trop´o.dous (-dəs) adj. شکم‌پا
gas.tro.scope (gas´trə skōp´) n.
(پزشکی) معده بین، گواره‌بین، معده‌نما
gas´tro.scop´ic (-skäp´ik) adj.
وابسته به معده نمایی
gas.tros.co.pist (gas träs´kə pist) n.
ویژه‌گر معده بینی
gas.tros.copy (gas träs´kə pē) n. معده بینی
gas.trot|o.my (gas trät´ə mē) n., pl.
-mies (جراحی) برش معده، گواره برداری
gas.tro.trich (gas´trō trik) n.
(جانور) شکم تار، شکم مژکدار (شاخه‌ی شکم تاران: Gastrotricha)
gas.tro.vas.cu.lar (gas´trō vas´kyōō lər) adj. (جانور) ۱- گوارشی و خون گردشی، عضوی که هم در گوارش و هم در گردش خون دخیل است ۲- وابسته به اعضای گوارشی و گردش خون
gas.tru|la (gas´trōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** (جانور) گُماله (نوعی جنین)، گاسترولا، ریز شکم
gas.tru.la.tion (gas´trōō lā´shən) n.
(جانور) مرحله‌ی تبدیل جنین از تُنداله به گُماله، گُمالگی، ریز شکم شدن
gas turbine (مکانیک) توربین گازی
gas.works (gas´wurks´) n.pl.
کارخانه‌ی تولید گاز (برای سوخت)
gat[1] (gat) vt., vi.
املای قدیمی: got (زمان گذشته‌ی فعل: get)
gat[2] (gat) n.
باریکه‌ی آب بین دو صخره یا دو تپه‌ی شنی
* **gat**[3] (gat) n. (خودمانی- قدیمی) هفت‌تیر، تپانچه
gate[1] (gāt) n., vt. **gat´|ed, gat´ing**
۱- دروازه، در بزرگ، در حیاط، در ورودی منزل یا باغ، قاپو ۲- مدخل، محل ورود و خروج ۳- (فرودگاه) گیت، محل ورود و خروج از هواپیما به فرودگاه ۴- گردنه، گذرگاه کوهستان، گُدار ۵- (اسبدوانی) دریچه‌ای که هنگام شروع مسابقه کنار می‌رود تا اسبها شروع به دویدن کنند، (راه‌آهن) دریچه یا مانعی که در محل تقاطع خط آهن و جاده باز و بسته شدن ترافیک را تنظیم می‌کند، (سد و کانال) دریچه‌ی تنظیم آب، (اسکی اِسلالُم) باریکه‌ی بین دو چوب پرچم که اسکی باز از وسط آن رد می‌شود ۶- (سینما و نمایش و غیره) جمع مبلغ بلیطهای فروخته شده، دخل، تعداد کل تماشاگرانی که بلیط خریده‌اند ۷- (برق) سویچ فلکه ۸- (انگلیس) به عنوان تنبیه شاگردی را در مدرسه نگهداشتن ۹- در نرده‌ای، دروازه‌ی نرده‌ای، در گاراژ ۱۰- دروازه‌دار کردن، دردار کردن
• flight No. 420 will depart from gate 12
پرواز شماره‌ی ۴۲۰ از گیت شماره‌ی ۱۲ عازم خواهد شد
• the gates of the city دروازه‌های شهر
• to give (get) the gate
(خودمانی) اخراج کردن (شدن)، بیرون کردن
gate[2] (gāt) n. (ریخته‌گری) مجرایی که از طریق آن فلز مذاب را به قالب می‌زنند، مواد زاید فلزی که در این مجرا جمع می‌شود، پای راهگاه، راه تغذیه (در قالب ریخته‌گری)
gate[3] (gāt) n.
۱- گذرگاه، راه ۲- طریقه، روش انجام کاری ۳- راهگاه
* **-gate** (gāt) (آمریکا) پسوند: رسوایی، افتضاح، ننگ (پس از رسوایی واترگیت Watergate مرسوم شد)
gâ.teau or **ga.teau** (ga tō´) n., pl. **-teaux** (-tō´, -tōz´) ۱- کیک لایه لایه، کیک خامه‌ای ۲- خوراک گوشتدار یا سبزی دار به شکل کیک
* **gate-crash|er** (gāt´krash´er) n.
(عامیانه) مهمان ناخوانده، کسی که به محفلی که در آن

دعوت نشده می‌رود ،کسی که بدون بلیط داخل شده است

gate´-crash´, vt., vi. بدون دعوت رفتن یا آمدن

* **gate.fold** (gāt´fōld´) n.

(صحافی) صفحه‌ی بزرگ(معمولاً مصور)

gate.house (gāt´hous´) n.

اتاق دربان، اتاق مجاور درب ورودی

gate.keep|er (-kē´pər) n.

سرایدار، دربان، فراش دم در (gateman هم می‌گویند)

gate.leg table (gāt´leg´)

GATELEG TABLE

میز دو باله (میزی که تخته‌های طرفین آن با لولا به میز وصل شده و می‌توان با بالا آوردن یا پایین انداختن آنها اندازه‌ی سطح میز را تغییر داد)

gate.post (gāt´pōst´) n. بازوی دروازه، تیر چهارچوب دروازه، تیر یا تخته‌ای که دروازه به آن لولا شده، تیری که در نرده را به آن قفل یا چفت می‌کنند

Gates.head (gāts´hed´)

گیت هِد (شهری در شمال شرقی انگلستان)

gate.way (gāt´wā´) n.

۱- راهگاه، راه دربدار، راه جلو دروازه، هشتی ۲- مدخل، درون راه، وسیله‌ی دستیابی

Gath (gath) (انجیل) جَت (شهری در فلسطین کهن)

gath|er (gaȣh´ər) vt., vi., n.

۱- گردآوردن، جمع کردن، انباشتن، جمع‌آوری کردن، گرد آمدن ۲- جمع و جور کردن ۳- چیدن و انباشتن، درو کردن و انباشتن ۴- درک کردن، نتیجه گرفتن، استنباط کردن ۵- (به تدریج) به دست آوردن ۶- (خیاطی) چین‌دار کردن، چین خوردن، پلیسه دار کردن ۷- (پیشانی را) چین‌دار کردن ۸- (صحافی) صفحات را برای صحافی آماده و ردیف کردن ۹- گردآمدن، همنشین شدن، جلسه کردن ۱۰- (کورک و نُمل) سر باز کردن، رسیده شدن ۱۱- متراکم شدن ۱۲- (پارچه) چین

• in the afternoon, the wind gathered strength

در بعد از ظهر باد شدیدتر شد

• our maidservant gathered her things and left

کلفت ما چیزهای خود را جمع کرد و رفت

• Parichehr gathered the crying baby to her bosom پریچهر کودک گریان را در آغوش گرفت

gath´er.er گردآورنده، جمع کننده

gath.er.ing (-iŋ) n.

۱- گردآوری، جمع‌آوری ۲- آنچه که گردآوری شده، توده، انباشته، دستاورد ۳- جلسه، گردهمایی، هم نشست، فراخواند ۴- چین پارچه ۵- نُمل، کورک، چرک کردگی

* **Gat.ling gun** (gat´liŋ)

(آمریکا) مسلسل گاتلینگ، زنبورک

ga.tor or **'ga.tor** (gā´tər) n.

سوسمار (مخفف: alligator)

gauche (gōsh) adj. دست و پا چلفتی، (از نظر رفتار و مردم‌داری) ناشی و مخبط، شورتی و بی ملاحظه

gauche´ly, adv. با ناشیگری یا دست و پا چلفتی

gauche´ness, n. ناشیگری، دست و پا چلفتی

gau.che.rie (gō´shə rē) n.

نادانم کاری، بی عرضگی، (از نظر مردم داری و آداب اجتماعی) بی ملاحظگی، ناشیگری، خام دستی

gau.cho (gou´chō) n., pl. **-chos**

(در آرژانتین) گاوچران، کابوی

gaud (gôd) n. ۱- (در قدیم) مهره‌ی بزرگ تسبیح ۲- جواهر مصنوعی و بی ارزش، زَلَم زیمبو

gaud.er|y (gôd´ər ē) n., pl. **-er.ies**

(لباس و ظاهر) پر زرق و برق، جلف، لباس پُر زیور و نما

Gau|dí (I Cor.net) (gou dē´ē kôr´net), Antonio (än tô´ne ō´) 1852-1926

آنتونیو گائودی (معمار اسپانیایی)

gaud|y¹ (gôd´ē) adj. **gaud´|i.er, gaud´|i.est**

(در مورد لباس و ظاهر) رنگارنگ و پرنمایش (ولی نه با خوش سلیقگی)، جلف، نمایشی و بی‌ارزش، اَجق وَجق

gaud´i.ly, adv. به‌طور جلف

gaud´i.ness, n. جلفی، پر زرق و برقی

gaud|y² (gôd´ē) n., pl. **gaud´les**

ضیافت، (بیشتر در دانشگاه‌های انگلیس) ضیافت شام سالیانه، گردهمایی سالیانه

gauf.fer (gôf´ər) vt., n. ← goffer

gauge (gāj) n., vt. **gauged, gaug´ing**

۱- وسیله‌ی اندازه‌گیری، پیمانه، سنجه، درجه، اندازه، معیار، آلت سنجش، محک، مقیاس ۲- (راه‌آهن) فاصله‌ی بین ریل‌ها، فاصله‌ی بین دو چرخ عقب (یا جلو) وسایط نقلیه ۳- (سلاح گرم) کالیبر، قطر داخلی لوله‌ی تفنگ ۴- (سیم و صفحه‌ی فلزی) ضخامت، کلفتی ۵- (منسوجات بافته شده) میزان ریز بافتی، تعداد گره (در هر ۱/۵ اینچ مربع) ۶- (کشتیرانی) موقعیت کشتی نسبت به باد و همچنین کشتی دیگر ۷- (بنایی) مقدار گچ که برای زود سفت شدن ساروج به آن افزوده می‌شود، ملات سه گرگه، ملات حرامزاده ۸- (برای زود سفت شدن ساروج) گچ افزودن ۹- (با درجه یا پیمانه و غیره) اندازه گرفتن، سنجیدن ۱۰- برآورد کردن، داوری کردن، حدس زدن ۱۱- به اندازه‌ی مطلوب درآوردن ۱۲- (بنایی) سنگ یا آجر را با تراشیدن یا با ساباندن به شکل مورد دلخواه در آوردن

• this test is a gauge of your knowledge of chemistry این امتحان سنجشی است از دانش شیمی شما

gauge´able, adj. قابل اندازه‌گیری، سنجش پذیر

gaug|er (gā´jər) n.

۱- بازرسی که جهت مالیات‌بندی محتویات بشکه‌های مشروب را می‌سنجد ۲- شخص یا آلتی که اندازه می‌گیرد، سنجشگر، سنجگر ۳- متصدی وصول مالیات غیر مستقیم

Gau.guin (gō gan´), (Eugène Henri) Paul (pôl) 1848-1903 پال گوگن (نقاش فرانسوی)

Gaul (gôl) n. ۱- گال (در عهد باستان شامل فرانسه و بلژیک و شمال ایتالیا می‌شد) ۲- اهل سرزمین گال ۳- فرانسوی، اهل فرانسه

Gaul.ish (gôl´ish) n., adj. زبان گالی
(از زبان‌های سِلتی یا سلتیک)، وابسته به گال، گالی
Gaull.ism (gôl´iz´əm) n. دوگل گرایی
(عقاید ژنرال شارل دوگل رئیس جمهور پیشین فرانسه)
Gaull´ist, n., adj. دوگل گرای، پیرو عقاید دوگل
gaul.the|ri|a (gôl thir´ē ə) n.
(گیاه) عنب قطا، انگورک (Gaulteria خانواده‌ی heath)
gaunt (gônt, gänt) adj. ۱- نحیف، لاغر و
استخوانی، نزار، دارای چشمان گود افتاده و رنگ پریده، تکیده، لاغر مردنی ۲- بی‌آب و علف، بی حاصل، بایر
gaunt´ly, adv. به‌طور نزار یا نحیف
gaunt´ness, n. نزاری، رنگ پریدگی و لاغری
gaunt.let[1] (gônt´lit) n. ۱- (در قرون وسطی)
دستکش زرهی (دستکش چرمی دارای صفحه‌های فلزی) ۲- دستکش آستین‌دار (تا زیر آرنج)، دستکش بلند ۳- (پیراهن‌دوزی) سر آستین چین‌دار
• to throw down the gauntlet
به مبارزه طلبیدن، نفس‌کش طلبیدن
gaunt.let[2] (gônt´lit) n. gantlet[1] ←
gaunt.let|ed (-id) adj.
مجهز به دستکش زرهی، دستکش‌دار، دستکش پوشیده
gaun.try (gôn´trē) n., pl. **-tries**
gantry ←
gaur (gour) n., pl. **gaur** or **gaurs** (جانور)
گاو وحشی هند (Bos gaurus بزرگترین نوع گاو در جهان)
gauss (gous) n.
گاوس (واحد القای مغناطیسی در دستگاه سی. جی. اِس (cgs) و واحد چگالی شار مغناطیسی)
Gauss.i|an curve (gous´ē ən)
(آمار) منحنی گاوس (که شکلی ناقوس مانند دارد)
Gau.tier (gō tyā´), théophile (tā ō fēl´)
1811-72 تئوفیل گوتیه (شاعر و رُمان نویس فرانسوی)
gauze (gôz) n. ۱- پارچه‌ی توری،
پارچه‌ی فرانما، پارچه‌ی شُل بافت، تنزیب، نوار پانسمان، گارس، گاز ۲- توری سیمی بسیار ظریف ۳- مه خفیف
gauz|y (gô´zē) adj. **gauz´|i.er, gauz´|i.est** (پارچه‌ی) نازک و فرانما، توری مانند
gauz´i.ly, adv. به‌طور تور مانند یا فرانما
gauz´i.ness, n. (پارچه) فرانمایی، تور مانندی
ga.vage (gə väzh´) n.
عمل وارد کردن مایعات به معده از راه لوله‌ی گاواژ
gave (gāv) vt., vi.
زمان گذشته فعل: give
* **gav|el** (gav´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
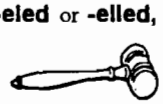
GAVEL
۱- چکش چوبی (که رئیس جلسه برای جلب توجه یا درخواست سکوت بر میز می‌کوبد)، کوبه ۲- با چکش چوبی کوبیدن (بر میز) ۳- با کوبیدن چکش چوبی آغاز یا پایان جلسه را اعلام کردن ۴- چوب حراج

gav.el.kind (gav´əl kīnd´) n.
(در انگلیس قدیم) تقسیم متساوی املاک (بین پسران کسی که بدون وصیت مرده باشد)
ga.vi|al (gä´vē əl) n. (جانور) ۱- تمساح هندی،
غاریال، گاویال (Gavialis gangeticus زیر تیره‌ی Gavialinae) ۲- تمساح میان اندازه‌ی برنئو و سوماترا (false gavial - این جانور Tomistoma schlegeli)
ga.votte (gə vät´) n. (رقص قرن ۱۷ در فرانسه)
گاوات، موسیقی رقص گاوات (gavot هم می‌نویسند)
GAW guaranteed annual wage
مخفف: مزد (یا حقوق) تضمین شده‌ی سالیانه
Ga.wain (gə wān´) (افسانه‌ی انگلیسی شاه آرتور)
گاواین (دلاور معروف و خویشاوند شاه آرتور)
gawk (gôk) n., vi. ۱- آدم احمق و دست و پا چلفتی،
آدم مات و سربهوا، ساده‌لوح ۲- احمقانه خیره شدن، زُل زُل نگاه کردن، بزّ و بِر نگاه کردن، زُل زدن
gawk´ish, adj. مات و سربهوا، خِرفت
gawk|y (gô´kē) adj. **gawk´|i.er, gawk´|i.est** خامدست، احمق و ندانم کار، لَق لَقو
gawk´i.ly, adv. به‌طور دست و پا چلفتی
gawk´i.ness, n. حالت لق‌لقویی یا دست و پا چلفتی
gawp (gôp) vi. (خودمانی) با دهان باز
و به طور احمقانه خیره شدن، مات و احمقانه نگاه کردن
gay (gā) adj., n. ۱- شاد، سرزنده، مسرور، خرم،
خوشحال، سبکدل، پدرام ۲- درخشان، سروربخش ۳- معاشرتی و لذت گرای ۴- هرزه، عیاش ۵- همجنس‌باز (به ویژه مرد) ۶- وابسته به همجنس‌بازان
• a gay restaurant رستوران همجنس بازان
• gay apparel جامه‌های پر رنگ و نگار
gay´ness, n.
۱- شادی، زنده‌دلی ۲- هرزگی ۳- همجنس‌بازی
Gay (gā), John 1685-1732
جان گی (شاعر و نمایشنامه نویس انگلیسی)
gay.e|ty (gā´ə tē) n., pl. **-|ties**
gaiety ←
Gayle (gāl) اسم خاص مؤنث (Gail هم می‌نویسند)
Gay-Lus.sac (gā lü sák´), Joseph Louis (zhō zef´ lwē) 1778-1850
ژوزف گیلوساک (شیمیدان و فیزیکدان فرانسوی)
Gay-Lus|sac's law (gā´lōō saks´)
۱- (فیزیک) قانون گیلوساک ۲- ← Charles's law
gay|ly (gā´lē) adv. gaily ←
* **gay.wings** (gā´wiŋz´) n.
(گیاه) علف شیر آمریکایی (Polygala paucifolia)
gaz gazetteer
مخفف: ۱- روزنامه‌نگار ۲- فرهنگ جغرافیایی
Ga.za (gäz´ə) ۱- (انجیل) غزا (نام شهری
که سامسون در آن کشته شد) ۲- شهر غزه (در فلسطین)
* **ga.za|bo** (gə zā´bō) n., pl. **-bos** or **-boes**
(خودمانی - قدیمی) یارو، مردکه

gaze (gāz) n., vi. **gazed, gaz´ing**
۱- خیره نگریستن، زُل زُل نگاه کردن، نگاه ممتد کردن، چشم دوختن ۲- نگاه خیره، نگاه ممتد
• the natives gazed at the priests
بومیان به کشیشان زُل‌زُل نگاه می‌کردند
gaz´er, n. خیره‌نگر، کسی که زُل زُل نگاه می‌کند
ga.ze|bo (gə zē´bō) n., pl. **-|bos** or **-|boes**
۱-(معماری و تزیین باغ) آلاچیق، کلاه فرنگی، کتام ۲- برج یا بالاخانه‌ی چشم‌اندازدار ۳- ← gazabo
gaze.hound (gāz´hound´) n. (قدیمی) سگی که با دیدن (نه با بو کشیدن) شکار را می‌یابد، سگ تازی
ga.zelle (gə zel´) n., pl. **-zelles´** or **-zelle´** (جانور - از ریشه‌ی عربی) غزال (Procapra)
ga.zette (gə zet´) n., vt. **-zet´ted, -zet´ting**
۱- روزنامه (امروزه بیشتر در عنوان روزنامه‌ها به کار می‌رود) ۲- (انگلیس) روزنامه‌ی رسمی ۳- (انگلیس) در روزنامه‌ی رسمی اعلام یا چاپ کردن
gaz.et.teer (gaz´ə tir´) n.
۱- (قدیمی) روزنامه‌نویس ۲- فرهنگ جغرافیایی، فهرست نام‌های جغرافیایی
gaz.pa.cho (gäs pä´chō, gäz-) n. گاسپاچو (سوپ اسپانیایی حاوی روغن و سرکه و گوجه‌فرنگی و پیاز و سبزیجات خُرد شده که خام و سرد می‌خورند)
GB (jē´bē´) n. ← sarin
Gb ← gilbert
GB Great Britain مخفف: بریتانیای کبیر
GCA ground-controlled approach
مخفف: (هواپیمایی) نزدیک شدن هواپیما به فرودگاه (جهت فرود آمدن) تحت فرمان برج مراقبت، فرود هدایت شده
g-cal gram calorie(s)
مخفف: کِرَم کالری (میزان انرژی لازم برای آنکه حرارت یک گرم آب یک درجه بالا برود)
GCD or **gcd** greatest common divisor
مخفف: (ریاضی) بزرگترین بخشیاب مشترک، بزرگترین مقسوم علیه مشترک
G clef ← treble clef
gcs gigacycles per second
مخفف: (الکترونیک) میلیارد دور در ثانیه
Gd gadolinium مخفف: (شیمی) مخفف گادولینیم
gd guard مخفف: گارد، نگهبان
Gdansk (g'dänsk´)
شهر گدانسک (در لهستان - اسم آلمانی آن: دانزیک)
gdn garden مخفف: باغ
GDP gross domestic product
مخفف: تولید ناخالص داخلی (درون مرزی)
GDR German Democratic Republic (East Germany) مخفف: جمهوری دموکراتیک آلمان (نام رسمی کشور سابق آلمان شرقی)
gds goods مخفف: کالاها
Ge (jē) ← Gaea

Ge 1- Genesis 2- germanium
مخفف: ۱- (انجیل) کتاب آفرینش ۲- (شیمی) ژرمانیم
ge.an|ti.cli.nal (jē´an´ti klī´nəl) n., adj.
(زمین شناسی) ۱- ← geanticline ۲- وابسته به برجستگی بزرگ پوسته‌ی زمین، بزرگ تاقدیسی
ge.an|ti.cline (jē an´ti klīn´) n.
(زمین شناسی) برجستگی بزرگ پوسته‌ی زمین (از تاقدیس بزرگتر)، بزرگ تاقدیس
gear (gir) n., adj., vt., vi.
۱- (در اصل) لباس و ساز و برگ سرباز ۲-(وسایل قابل حمل که برای انجام کاری لازم‌اند) ابزار، یراق، بساط، بوب، طناب‌ها و بادبان‌های قایق، آچارها، افسار و دهنه و زین و برگ اسب ۳- جامه و مخلفات آن، پوشاک ۴-(مکانیک) چرخ دنده، (اتومبیل) دنده، بخشی از موتور که کار ویژه‌ای انجام می‌دهد۵- (انگلیس) مطلوب، عالی ۶- مجهز کردن (به ساز و برگ و یا وسایل لازم)، به آچار و وسایل تعمیر مجهز کردن ۷- وفق دادن با، هماهنگ کردن ۸- دارای چرخ دنده کردن، دنده‌دار کردن، (ماشین را) تو دنده گذاشتن ۹- دنده‌ای، دنده‌دار

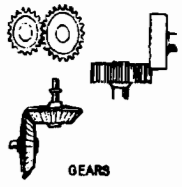

• in gear وصل به دنده‌ی ماشین، توی دنده، آماده به کار
• out of gear دنده خلاص، رها، غیر وصل به موتور
• the sailor's gear جامه و تجهیزات ملوان
• to gear up بی صبرانه آماده بودن یا کردن
gear.box (gir´bäks´) n. (اتومبیل) گیربکس، جعبه دنده، دستگاه انتقال نیرو از موتور به چرخ‌ها
gear.ing (gir´iŋ) n.
روش مجهز کردن موتور به چرخ دنده، طرز قرارگیری چرخ دنده‌ها، عمل دندانه‌دار کردن چرخ، نوع دندانه‌ی چرخ دنده
gear ratio
سرعت چرخش یک چرخ نسبت به چرخ دیگر (که مبین میزان گشتاوری است)، نسبت چرخ دنده‌ها، ضریب دنده
* **gear.shift** (gir´shift´) n.
(اتومبیل) دسته یا میله‌ی دنده عوض کن، میله‌ی دنده، دستگیره‌ی دنده، محور دنده
gear.wheel (-hwēl) n.
چرخ دندانه‌دار، چرخ دنده (cogwheel هم می‌گویند)
geck|o (gek´ō) n., pl. **-|os** or **-oes**
(جانور) مارمولک خانگی، مارمولک ککو (تیره‌ی Gekkonidae که پوست نرم و سر بزرگ دارد)
GED general equivalency diploma
(آموزش) معادل دیپلم، دیپلم متفرقه
gee[1] (jē) interj., n., vt., vi. **geed, gee´ing**
۱- (راندن اسب و گاو و غیره) هین، هی، برو جلو، به جلو (معمولاً به صورت: gee up) ۲- به راست چرخیدن، دست راست رفتن (در برابر: به چپ چرخیدن haw)
* **gee**[2] (jē) interj.
(خودمانی) عجب!، خدایا!، ای عیسی!

gee[3] (jē) n.
۱- حرف g و صدای آن ۲-(مخفف: grand) هزار دلار
gee.gaw (gē´gô) n. gewgaw ←
* **geek** (gēk) n. ۱-(در نمایش و کارناوال) بازیگری که نقش‌های زننده و مشمئزکننده ایفا می‌کند ۲- آدم عجیب و غریب، کم معاشرت و کژ رفتار ۳- جوان دراز و خامدست، دراز بی‌خاصیت، جوان لق لقو
geeky (gē´kē), geek´i.er, geek´i.est, adj. عجیب و غریب، دست و پا چلفتی
geese (gēs) n. جمع واژه‌ی: goose
* **gee-whiz** (jē´hwiz´) interj. عجب!، نه بابا!، برو ببینم!
gee.zer (gē´zər) n.
(خودمانی) آدم کم معاشرت و عجیب و غریب،آدم بدقلق
* **ge.fil|te fish** (gə fil´tə fish)
(خوراک‌پزی) کوفته‌ی ماهی
ge|gen.schein (gā´gən shīn´) n.
(ستاره‌شناسی) نور ثانوی خورشید (که گاهی شب هنگام در جهت مخالف خورشید در آسمان دیده می‌شود)
Ge.hen|na (gi hen´ə) n.
۱- جهنم، دوزخ ۲- شکنجه‌گاه، سیاه چال
Gei.ger counter (gī´gər)
(فیزیک) تابش سنج گایگر، شمارگر گایگر
gei.sha (gā´shə) n., pl. **-sha** or **-shas**
(ژاپنی) گیشا
Geiss.ler tube (gīs´lər tōōb)
(فیزیک و شیمی) لوله‌ی گیسلر (شامل لوله‌ی شیشه‌ای دارای دو الکترود که برای طیف سنجی به کار می‌رود)
gel (jel) n., vi. **gelled, gel´ling**
۱- ژل، ژله، ژلاتین (ماده ژلاتینی که در اثر سرد شدن و سفت شدن محلول لزج و ژلاتین‌دار حاصل می‌شود) ۲- تبدیل به ژلاتین شدن، ژله شدن (jellify هم می‌گویند)
gel|a|da (jel´ə də) n. (جانور) عنتر چلادا، عنتر سینه سرخ حبشی (Theropithecus gelada)
Ge.lān.de.sprung (gə len´də shprooŋ´) n. (اسکی بازی) پرش از روی مانع
ge.la|ti (jə lät´ē) n. بستنی ایتالیایی (عصاره‌ی میوه و ژله و شکر) (gelato هم می‌گویند)
gel|a.tin (jel´ə tin, -ət'n) n.
۱- ژلاتین، ژله، لرزانک ۲- صفحه‌ی کاغذ یا پارچه‌ی فرانما به رنگ‌های مختلف که برای ایجاد نورهای رنگارنگ روی چراغ‌های صحنه‌ی تئاتر و غیره قرار می‌دهند ۳- سریش، چسب حیوانی (gelatine هم می‌نویسند)
ge.lat|i.nize (jə lat´'n īz´) vt., vi.
-nized´, -niz´ing ۱- به صورت ژلاتین درآوردن، ژلاتینی کردن ۲-(عکاسی) با لایه‌ای از ژلاتین پوشاندن، با ژلاتین لعاب دادن ۳- ژلاتینی شدن، ژله مانند شدن
ge.lat´i.ni.za´tion, n. ژلاتینی سازی
ge.lat|i.noid (-oid´) adj., n.
ژلاتین مانند، ژلاتینی، ژلاتین‌دار
ge.lat|i.nous (jə lat´'n əs) adj.
۱- ژلاتین‌دار، ژلاتینی ۲- ژلاتین مانند، لزج و لیز، ژله مانند
ge.lat´i.nous.ness, n. حالت ژلاتینی
ge.la.tion[1] (jē lā´shən) n.
عمل یخ بستن، منجمد شدن، انعقاد، سِفتی، (مثل ژلاتین در اثر سرما) بستن، عمل سفت شدن
gel.a.tion[2] (jel ā´shən) n.
انعقاد مایع ژلاتین (در اثر سرد شدن)
geld[1] (geld) vt. **geld´|ed** or **gelt, geld´ing** ۱-(به ویژه در مورد اسب) اخته کردن ۲- تضعیف کردن، (از چیز مهمی) محروم کردن
geld[2] (geld) n.
(انگلیس - زمان انگلوساکسون‌ها و نرمان‌ها) خراج سلطنتی، مالیاتی که زمین‌داران به پادشاه می‌دادند
geld.ing (gel´diŋ) n.
۱- حیوان اخته شده، اسب اخته ۲-(قدیمی) خواجه
Ge.li.bo.lu (gel´ē bô lōō´)
شهر گِلِه بولُو (در دهانه‌ی تنگه‌ی بُسفر - ترکیه)
gel|id (jel´id) adj. بسیار سرد، منجمد
ge.lid.i.ty (jē lid´ə tē) n. انجماد، سردی، برودت
gel.ig.nite (jel´ig nīt´) n.
ژلینیت (ماده منفجر شونده‌ای که از نیتروگلیسیرین و نیتروسِلولُز می‌سازند) (gelatin dynamite هم می‌گویند)
gel.se|mi.um (jel sē´mē əm) n.
۱- (گیاه - ریشه‌ی عربی) پیچ ژلسه (جنس Gelsimium خانواده‌ی logania) ۲- ریشه‌ی یاسمن زرد
Gel.sen.kir.chen (gel´zən kir´Hən)
شهر گلسن کیرشن (در غرب آلمان)
gelt[1] (gelt) vt.
گذشته و اسم مفعول: geld
gelt[2] (gelt) n.
(خودمانی) پول، فلوس
gem (jem) n., vt. **gemmed, gem´ming**
۱- جواهر، گوهر، سنگ گرانبها ۲- جواهر کنده‌کاری نشده، جواهر معدن ۳- تحفه، چیز عالی، بهترین در نوع خود، آدم برجسته و ارزشمند، آدم نخبه ۴- مافین (نوعی نان تخم‌مرغ‌دار و معمولاً شیرین که داغ می‌خورند) ۵- مرصع کردن، جواهر نشان کردن، گوهر نشان کردن

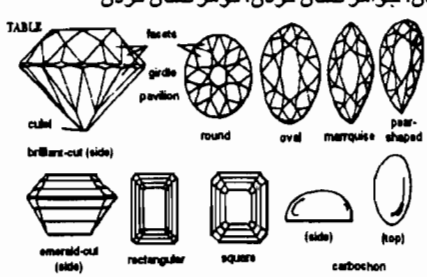

Ge.ma|ra (gə mä rä´) n.
۱- بخش دوم کتاب تلمود (که عبارتست از تفسیری بر بخش اول آن) ۲- تلمود (کتاب مذهبی یهود)

Ge.mein.schaft (gə mīn´shäft´) n., pl. **-schaf´ten** (-shäf´tən) (آلمانی)
همبستگی اجتماعی، تعاون، همکاری، یگانگی، کمین شافت

gem|i.nate (jem´ə nāt´) adj., vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- دوقلو، توأم، جفتی، دوتایی ۲- جفت کردن، دو تا کردن یا شدن، زوج شدن، مضاعف شدن یا کردن

gem´i.na´tion, n. جفت شدگی، مضاعف سازی، دوتا شدن

Gem|i.ni (jem´ə nī´) n.
۱- (نجوم) علامت سوم منطقةالبروج، برج جوزا، صورت فلکی دو پیکر ۲- کسی که در برج جوزا زاده شده است

gem|ma (jem´ə) n., pl. **-mae** (-ē)
(زیست شناسی) جوانه، ژما، اندام هم آوری رویشی (در خزه‌ها و هپاتیک‌ها)، هم آور

gem.ma.ceous (jem ā´shəs) adj.
وابسته به جوانه یا ژما

gem.mate (jem´āt´) adj., vi. **-mat´|ed, -mat´ing** (زیست شناسی) جوانه زدن، تولید ژما کردن، از طریق اندام هم آوری رویشی تولید مثل کردن

gem.ma´tion, n. جوانه‌زنی، هم آوری رویشی

gem.mif.er.ous (je mif´ər əs) adj.
(زیست شناسی) گیاهی که از طریق جوانه یا هم‌آوری رویشی تولیدمثل می‌کند، جوانه‌زاد، جوانه‌دار، هم آوردار

gem.mip|a.rous (jem ip´ə rəs) adj.
(زیست شناسی) جوانه آور، گیاهی که با جوانه‌زدن تولید مثل می‌کند

gem.mu.la.tion (jem´yōō lā´shən) n.
(زیست شناسی) ۱- ریزجوانه، جوانیزه ۲- جوانیزه‌سازی

gem.mule (jem´yōōl´) n.
(زیست شناسی) ژمول، ریز جوانه، جوانیزه

gem|my (jem´ē) adj. ۱- جواهر نشان، جواهردار ۲- جواهر مانند، گوهرسان ۳- درخشان، تابان

gem.ol.o|gy or **gem.mol.o|gy** (jem äl´ə jē) n. جواهر شناسی، گوهرشناختی

gem´o.log´i.cal or gem´mo.log´i.cal adj.
وابسته به جواهرشناسی، گوهر شناسی

gem.ol´o.gist or gem.mol´o.gist, n.
جواهرشناس، گوهرشناس .

ge.mot or **ge.mote** (gə mōt´) n.
(انگلستان باستان) جلسه‌ی مشاوره، گردهمایی

gems.bok (gemz´bäk´) n., pl. **-bok´** or **-boks´** (جانور) آهوی بزرگ افریقای جنوبی (Oryx gazella که شاخ راست و دُم پرمویی دارد)

gem.stone (jem´stōn´) n.
سنگ جواهر، جواهر نتراشیده، جواهر کندهکاری نشده

ge.müt.lich (gə müt´liH) adj.
(آلمانی) خوشایند، دلشاد، دلباز، راحت، دنج

ge.müt.lich.keit (gə müt´likh kīt´) n.
(آلمانی) رفاقت و صداقت، صمیمیت، خوش مشربی

-gen (jən, jen) پسوند (اسم ساز): ۱- - زا، - آور، مولد، زاینده [hydrogen] ۲- ماده‌ی زاده شده یا تولید شده به طرز بخصوص [pathogen] (gene- هم می‌نویسند)

gen 1- gender 2- genera 3- general 4- generator 5- generic 6- genitive 7- genus (مخفف) ۱- جنسیت ۲- تیره‌ها یا سرده‌ها ۳- ژنرال ۴- مولد برق ۵- عادی، متعارفی ۶- حالت اضافه، حالت مالکیت ۷- تیره یا سرده

Gen 1- General 2- Genesis
(مخفف) ۱- ژنرال ۲- (انجیل) کتاب پیدایش

gen.darme (zhän därm´) n., pl. **-darmes** (-därmz´) ۱- ژاندارم، امنیه ۲- (فرانسه‌ی قدیم) فرمانده‌ی یک جوخه‌ی سواره نظام ۳- (به شوخی) پاسبان

gen.dar.me.rie (zhän´där´mə rē´) n.
ژاندارمری، اداره‌ی امنیه (gendarmery هم می‌نویسند)

gen.der[1] (jen´dər) n. ۱- (دستور زبان) جنس، جنسیت، تذکیر و تأنیث (جنسیت توسط ضمیر سوم شخص مفرد: he و she و it بیان می‌شود و برخی از اسم‌ها نیز جنسیت را بیان می‌کنند مثلاً: lioness) ۲- (عامیانه) مرد یا زن بودن، مردی یا زنی

• write your name, age, and gender
نام و سن و جنسیت خود را بنویسید

gen.der[2] (jen´dər) vt., vi.
(متون قدیمی) تولید کردن، (بچه) پس‌انداختن، به وجود آوردن (← engender)

gen|der-spe|cif|ic (jen´dər spə sif´ik) adj. ویژه‌ی مرد یا زن، مختص به جنس بخصوصی

* **gene** (jēn) n.
(نسل شناسی) ژن (که عامل تعیین وراثت بوده و بخش عمده‌اش از پروتئین و DNA ساخته شده است)، همه زا، زاد

Gene (jēn) اسم خاص مذکر (مخفف: Eugene)

geneal genealogy (مخفف) نسب‌شناسی، شجره‌نامه‌شناسی، دودمان شناسی، سویه شناسی

ge.ne|a.log|i.cal (jē´nē ə läj´i kəl) adj.
وابسته به نسب‌شناسی، وابسته به شجره‌نامه، وابسته به دودمان شناسی

ge´nea.log´i.cally, adv. از نظر دودمان شناسی

ge.ne|al.o|gy (jē´nē al´ə jē) n., pl. **-gies** ۱- شجره‌نامه، دودمان نامه ۲- دودمان، نسب، آبا و اجداد، تبار ۳- دودمان شناسی، نسب‌شناسی، شجره‌نامه شناسی، شجره شناسی، سویه شناسی

ge´neal´o.gist, n. دودمان شناس

gene flow (زیست شناسی) شارش‌زادی، شارش ژنی

gene pool خزانه‌ی ژنی، انبار ژن، زادآنبار

gen.er|a (jen´ər ə) n. جمع: genus

gen.er.a|ble (jen´ər ə bəl) adj.
تولید کردنی یا شدنی، زایش پذیر، فراوردنی، پیدایش پذیر

gen.er|al (jen´ər əl, jen´rəl) adj., n.
۱- همگانی، عمومی، مربوط به همه، کلی، عام ۲- موجود در همه جا، عادی، فراگیر، همه‌جا گیر، سراسری، جامع ۳- اعم ۴- ارشد، رئیس کل، کل ۵- (قدیمی) توده‌ی مردم، همگان، عوام، عوام‌الناس ۶- ژنرال، امیر ارتش، تیمسار

• as a general rule, you should brush your teeth after each meal
قاعده‌ی کلی این است که باید پس از هر غذا دندان‌ها را مسواک بزنی
• in general به طور کلی، معمولاً، غالباً، اکثراً
• it is general knowledge that water freezes
همه می‌دانند که آب یخ می‌زند

general admission
قیمت بلیط ورودی برای همگان، ورودیه

*** General American** (زبان شناسی)
انگلیسی آمریکایی متداول در تمام آمریکا بجز شمال شرق و جنوب آن (این عبارت امروزه کاربرد کمتری دارد)

general assembly
۱- مجمع عمومی، نشست همگانی ۲- (در برخی از ایالات آمریکا) مجلس شورای ایالتی ۳- (در برخی از فرقه‌های پروتستان) مجمع معتمدان، شورای ملی فقها

general contractor معمار کنتراتی، مقاطعه‌کار
(که ساختن ساختمان یا تعمیرات آنرا انجام می‌دهد)

*** General Court**
۱- (قبل از استقلال آمریکا) مجلس ایالتی ۲- عنوان رسمی مجلس شورای ایالتی در ماساچوست و نیوهامپشایر

general court-martial (امریکا - ارتش)
دادگاه عالی صحرایی (می‌تواند حکم اعدام صادر کند)

gen.er.al|cy (jen´ər əl sē) n., pl. **-cies**
مقام یا دوران ژنرالی، مقام تیمساری، سرلشکری، سپهداری

*** general delivery** پست رستانت
(پستی که در پستخانه می‌ماند تا صاحبش مراجعه کند)، بخشی از اداره‌ی پست که مسئول اینگونه مراسلات است

*** general election** ۱- انتخابات مرحله‌ی نهایی
۲- انتخابات سرتاسری کشور، انتخابات همگانی

general headquarters (ارتش)
ستاد فرماندهی، ستاد لشکر، سرفرماندهی کل، قرارگاه کل

gen.er.al.is.si|mo (jen´ər ə lis´i mō´) n., pl. **-mos´** ژنرالیسیم،
(در برخی از کشورها) سر فرمانده‌ی کل نیروهای مسلح

gen.er.al.ist (jen´ər ə list) n.
کسی که به جای تخصص در یک رشته در چند زمینه معلومات کلی دارد، دارای معلومات عمومی، جامع علوم

gen´er.al.ism, n. معلومات گسترده

gen.er.al.i|ty (jen´ər al´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- کلیت، عمومیت، تعمیم، همگانی بودن،
همه‌جاگیری، شمول، کلی‌بافی، کلّی‌گویی ۲- اکثریت، اکثر

gen.er.al|i.za.tion (jen´ər əl i zā´shən) n.
۱- عمومیت، تعمیم، کلیت، همگانش ۲- عقیده یا اظهار نظر کلی، نتیجه‌گیری کلی، اطلاق، کلی‌بافی، کلّی‌گویی

gen.er.al.ize (jen´ər əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ۱- حکم کلی صادر کردن، نتیجه‌ی کلی گرفتن،
استنباط کلی کردن ۲- تعمیم دادن، تسری دادن، عمومیت دادن، کلیت دادن، به کلیات پرداختن ۳- همگانی کردن یا شدن، عمومی کردن، رواج دادن ۴- رواج یافتن، شایع شدن، عمومیت یافتن ۵- کلی‌بافی کردن، کلّی‌گویی کردن

• generalized, adj. کلیت یافته، ویژگی نیافته، عمومی، فراگیر، رایج
• if one Mexican is lazy, one shouldn't generalize and call all Mexicans lazy اگر یک مکزیکی
تنبل است انسان نباید کلی بافی کرده و همه‌ی مکزیکی‌ها را تنبل بنامد

gen.er.al|ly (jen´ər əl ē) adv. ۱- به طور
کلی، اکثراً، به طور گسترده، کلاً ۲- معمولاً، قاعدتاً
• I generally wake up at seven
من معمولاً ساعت هفت بیدار می‌شوم

general officer (ارتش)
افسر ارشد، افسر بالاتر از سرهنگ، تیمسار، امیر ارتش

*** general of the air force**
(ارتش آمریکا در جنگ جهانی دوم) سپهبد نیروی هوایی، ژنرال پنج ستاره‌ی نیروی هوایی

*** general of the army**
(ارتش آمریکا در جنگ دوم جهانی) سپهبد، ژنرال پنج ستاره

general order (ارتش) دستورالعمل کلی،
دستورالعمل دایمی، فرمان نظامی، اعلامیه‌ی نظامی

general paresis (or **paralysis**)
(پزشکی) فلج عمومی (در اثر سفلیس)، جنون یا فلج خفیف

general practitioner
پزشک عمومی، پزشکی که تخصص ویژه‌ای ندارد

gen|er|al-pur|pose (jen´ər əl pur´pəs) adj. همه کاره، هر کاره، همه فن حریف،
دارای کاربردهای متعدد، مناسب کاربرد عمومی

General Secretary دبیر کل، منشی کل

*** general semantics**
(زبان شناسی) معنی شناسی عمومی

gen.er.al.ship (jen´ər əl ship´) n.
۱- مقام ژنرالی، تیمساری، سپهبدی ۲- رهبری ماهرانه ۳- مهارت نظامی

general staff
(ارتش) ستاد کل، ستاد فرماندهی، ستاد ارتش

*** general store**
مغازه‌ی فروش خواربار و اسباب منزل، فروشگاه

general strike
اعتصاب سرتاسری، اعتصاب عمومی، اعتصابی که همه‌ی یک محل یا کشوری را فرا می‌گیرد

general supply آمادنظامی، تدارکات عمومی

general theory of relativity
نظریه‌ی نسبیت عمومی

gen.er.ate (jen´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- تولید نسل کردن، پس انداختن، زادن
۲- تولید کردن، ایجاد کردن، فرآوردن، هست کردن ۳- (هندسه) رسم کردن، در اثر حرکت یک نقطه یا خط یا منحنی شکلی را ایجاد کردن، احداث کردن
• this waterfall can generate electricity
این آبشار می‌تواند نیروی برق تولید کند

gen.er|a.tion (jen´ər ā´shən) n.
۱- تولید، فرآوری، ابداع، هست سازی، هستش ۲- زایش، ایجاد، زه و زاد ۳- نسل، مردم دوران بخصوصی، زادگان

۴- (هندسه) ایجاد شکل در اثر حرکت دادن یک خط یا منحنی، رسم

• generation gap شکاف بین دو نسل

• the generation of electricity تولید برق

gen´era´tional, adj. نسلی، تولیدی

gen.er|a.tive (jen´ər āt´iv) adj.

۱- وابسته به تولید مثل، تناسلی، زایشی، زاد و ولدی ۲- دارای قدرت مولد، سازنده، زایا، تولیدی، فرآور ۳- وابسته به دستور زبان زاینده (یا زایشی)

*** generative grammar** دستور زبان زاینده

(که با دستور زبان سنتی فرق دارد)، دستور زایشی

gen.er|a.tor (jen´ər āt´ər) n.

۱- مولد، مولد برق، دستگاه ژنراتور، سازنده، زایگر، زاینده، زادگر ۲- ← generatrix

gen.er|a.trix (jen´ər ā´triks) n., pl. **-er|a.tri´ces´** (-ər ə trī´sēz´)

(هندسه و ریاضیات) ۱- خط مولد، خط زایا ۲- مولد، زایا

ge.ner|ic (jə ner´ik) adj., n.

۱- وابسته به یک نوع یا طبقه‌ی بخصوص، نوعی، تیره‌ای، گروهی ۲- (اجناس سوپرمارکت‌ها) بدون علامت تجارتی، بدون مارک ۳- (زیست شناسی) وابسته به جنس (گیاه یا حیوان)، جنسی ۴- کلی، عمومی ۵- اسم عام ۶- عام

• generic noun (زبان‌شناسی) اسم جنس

• generic term (زبان‌شناسی) اسم عام

ge.ner´i.cally, adv. به‌طور عمومی یا کلی

gen.er.os.i|ty (jen´ər äs´ə tē) n.

۱- سخاوت، دهش، بخشندگی، گشاده دستی، کرم، جوانمردی و گذشت، فتوت، لوطی گری، بلند نظری، دست و دل بازی ۲- (به صورت جمع) عمل سخاوتمندانه

gen.er.ous (jen´ər əs) adj. ۱- کریم، سخی، با سخاوت، بخشنده، دهشگر، با گذشت، بلندنظر، گشاده‌دست، دست و دل باز، رادمنش، لوطی ۲- بزرگ، پر برکت، از حد معمول بزرگتر یا بیشتر، حاصلخیز، پربار، (شراب) قوی ۳- سخاوتمندانه ۴- بلندنظر، بزرگوار

• he gave a generous gift to the orphanage

او هدیه‌ی سخاوتمندانه‌ای به آن یتیم‌خانه داد

gen´er.ously, adv. سخاوتمندانه، وافر، زیاد

gen´er.ous.ness, n. گشاده دستی، سخاوت

gen.e|sis (jen´ə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)

۱- اصل، پیدایش، علت وجود ۲- (با G بزرگ) کتاب پیدایش (که نخستین بخش انجیل عهد عتیق است)، کتاب تکوین ۳- زایش، ایجاد، خلقت، آفرینش

-gen|e|sis (jen´ə sis)

پسوند (اسم‌ساز): اصل، زایش، پیدایش، خلقت

gen|et (jen´et´) n. (جانور) جِنِت (پستاندار گوشتخوار جنس Genetta - بومی افریقا)، خز این حیوان

ge.net|ic (je net´ik) adj. ۱- وابسته به ژن، موروثی، توارثی، زادی، زادگانی، ژنتیک ۲- پیدایشی، وابسته به اصل و نهاد هر چیز ۳- ← genic

ge.net´i.cal, adj. ← genetic

ge.net´i.cally, adv. به‌طور موروثی یا ژنتیک

genetic code (زیست شناسی)

نمار زادشناختی، کد ژنتیک، رمز زادشناختی

genetic drift (زیست شناسی) دگرگونی

زادگانی، تغییر تدریجی ژنتیکی، رانِش زاد شناختی

genetic engineering

مهندسی ژنتیک، مهندسی زاد شناختی

ge.net|i.cist (jə net´ə sist) n.

نسل شناس، وراثت شناس، ویژه‌گر ژنتیک، زادشناس

ge.net.ics (jə net´iks) n.pl. نسل شناسی، زادگان شناسی، علم ژنتیک، زادشناسی، وراثت شناسی

ge.ne|va (je nē´və) n. ← Hollands

Ge.ne.va (jə nē´və)

۱- شهر ژِنو (در سوئیس) ۲- نام یکی از کانتون‌های جنوب غربی سوئیس ۳- دریاچه‌ی ژنو (که شهر ژنو در کنار آن قرار دارد - Lake Leman هم می‌گویند)

Geneva bands

(در لباس برخی از کشیشان پروتستان) دو نوار سفید پارچه‌ای که از جلو یقه‌ی پیراهن آویخته است

Geneva Convention

قرارداد ژنو (۱۸۶۴- نگهداری از بیماران و زخمیان و مردگان و اسیران و غیرنظامیان را تعیین کرد)

Geneva cross

نشان صلیب سرخ (که طبق عهدنامه‌ی ژنو بیمارستان‌ها و کارکنان و وسایل بهداشتی را از حمله‌ی نظامی مصون می‌کند)

Geneva gown (لباس

برخی کشیشان پروتستان) ردای سیاه و آستین گشاد

Ge.ne|van (jə nē´vən) adj., n.

۱- (به ویژه هنگام جنبش پروتستان کرایی در سوئیس) اهل ژنو، ژنوی ۲- وابسته به فلسفه و فرقه‌ی جان کلوین ۳- پیرو جان کلوین ۴- وابسته به شهر ژنو

Gen.e.vieve (jen´ə vēv´)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- ژنه ویو مقدس (که سَرور و حافظ شهر پاریس است: ۵۱۲-۳۲۲ میلادی)

Gen.ghis Khan (geŋ´gis kän´)

چنگیز خان (جهانگشای مغول: ۱۲۲۷-۱۱۶۲ میلادی)

gen.i|al[1] (jēn´yəl, jē´nē əl) adj.

۱- (در اصل) وابسته به نکاح و زاد و ولد، نکاحی، زایشی ۲- تندرستی آفرین، سلامتی بخش، (آب و هوا) ملایم و سالم ۳- (شخص) سر زنده و گرم، خوش مشرب، رفیق‌دوست، خونگرم ۴- (نادر) نابغه، وابسته به نبوغ

• they exchanged genial greetings

آنها سلام و تعارف گرمی را با هم مبادله کردند

ge.ni.al.ity (jē´nē al´ə tē) n. خوش‌مشربی

gen´i.ally, adv. با خونگرمی

ge.ni|al[2] (jē nī´əl) adj.

وابسته به چانه، چانه‌ای، زنخی

gen|ic (jen´ik) adj.

وابسته به ژن، ژنتیک، وراثتی، توارثی، زادی، زادگانی

-gen|ic (jen´ik) پسوند (صفت ساز):
۱- زادگانی، نسلی، زاد و ولدی، مولده، - زا [phylogenic]
۲- مناسب برای، خوب برای [photogenic]

ge.nic|u.late (jə nik´yōō lit) adj.
۱- دارای مفصل زانو مانند، زانودار، زانویی ۲-(مفصل زانو) خمیده (geniculated هم می‌گویند)

ge.nie (jē´nē) n. jinni ←

ge.ni|i (jē´nē ī´) n. جمع اسم: genius

gen|i.pap (jen´i pap´) n. (گیاه) جِنی پَپ
(Genipa americana - آمریکای جنوبی)، میوه‌ی جنی پاپ

gen|i.tal (jen´i təl) adj. ۱- تناسلی، شرمگاهی
۲- (جمع) عضو تناسلی، اندام تولید مثل ۳-(روانکاوی - وابسته به مرحله‌ی سوم رشد روانی کودک که طی آن توجه به آلت تناسلی خود زیاد می‌شود - در مقایسه با مراحل دهانی و مقعدی) زادآوری، تناسلی ۴- زایشی، زادی

gen|i.ta.li|a (jen´i tā´lē ə) n.pl.
اندام‌های تناسلی، اندام‌های زادآوری (genitals ←)

gen|i.tals (jen´i təlz) n.pl.
آلت تناسلی، دستگاه تولیدمثل، ذکر، کُس، کیر، شرمگاه، اندام(های) تناسلی، اندام(های) زادآوری

gen|i.ti.val (jen´i tī´vəl) adj. (دستور زبان)
وابسته به حالت ملکی، حالت ملکی، ملکی، مضاف‌الیه

gen|i.tive (jen´i tiv) adj., n.
(دستور زبان) ۱- حالت ملکی، حالت اضافه، حالت مضاف‌الیه (مثال: کتاب‌های حسن Hassan's books، فرزندان علی the children of Ali) ۲- واژه‌ی بیانگر حالت ملکی، عبارت بیانگر حالت ملکی

gen|i|to- (jen´i tō)
پیشوند: تناسلی، زادآور(ی) [genitourinary]

gen|i.to.u|ri.nar|y (jen´i tō yoor´ə ner´ē) adj. وابسته به
اعضای تناسلی و دستگاه پیشاب، تناسلی - ادراری

gen.i|us (jēn´yəs) n., pl. **gen´i|us|es** or **geni|i** (jē´nē ī´)
۱- نبوغ، هوش سرشار، ذکاوت زیاد، هوشمندی، استعداد زیاد ۲- نابغه، هوشمند، بسیار باهوش، فرزاد، دارای استعداد سرشار ۳-(ملت‌ها و مکان‌ها و ادوار) خصوصیات، تجلی، ذات، اصل و گوهر، کُنه ۴- جنی، جن و پری ۵- (اغلب G بزرگ) روح حافظ شخص یا مکان بخصوصی، هر یک از دو روح خوب و بد که به اعتقاد قدما سرنوشت انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهند، کسی که بر دیگری تأثیری ژرف می‌گذارد، (عقاید رومیان قدیم) روح محافظ شخص که هنگام تولد او مأمور می‌شود، روح، همزاد
● he has a genius for mathematics او در ریاضیات نبوغ دارد

ge.ni|us lo|ci (jē´nē əs lō´sī´)
(لاتین) روح محافظ هر مکان، حالت و جوّ ویژه‌ی هر مکان

geni general (general ←) (مخفف) ژنرال

* **gen|o|a** (jen´ō ə) n. (در کشتی‌های تندرو)
بادبان سه گوش جلو کشتی (genoa jib هم می‌گویند)

Gen.o|a (jen´ə wə) ۱- بندر جنوا
(در شمال غربی ایتالیا) ۲- خلیج جنوا (Gulf of Genoa)

gen|o.cide (jen´ə sīd´) n.
کشتار طبق برنامه برای براندازی ملت یا نژاد، نسل‌کشی، قتل عام، نژاد براندازی، پاکسازی نژادی

gen´o.ci´dal, adj. قتل‌عامانه،
وابسته به نسل‌کشی و نژاد براندازی

Gen|o.ese (jen´ō ēz´) adj., n., pl. **-ese´**
وابسته به شهر جنوا (در ایتالیا)، اهل شهر جنوا

gé.noise (zhā nwäz´) n.
کیک ژنواز (که بین لایه‌های آن خامه یا مربا می‌گذارند)

ge.nome (jē´nōm´) n.
(زیست شناسی) ژِنوم، زادان

ge.nom´ic (-näm´ik) adj. زادانی، ژنومی

gen|o.type (jen´ə tīp´) n. ژنوتیپ (سرشت
ارثی یک موجود)، زادمون، هم سرشتی، نوع موروثی

gen´otyp´ic (-tip´ik) or gen´o.typ´i.cal, adj. زادمونی، ژنوتیپیک

gen´o.typ´i.cally, adv. به‌طور زادمونی

-gen|ous (jə nəs)
پسوند: ۱- ایجاد کننده، زایشگر، - زا [nitrogenous]
۲- تولید شده از، - زاده، ایجاد شده از [autogenous]

gen|re (zhän´rə) n., adj.
۱- نوع، گونه، قسم، شاخه ۲- نقاشی ژانر، نقاشی واقع نما
۳- وابسته به گونه‌ی ادبی یا هنری بخصوصی

genre painting نقاشی ژانر، نقاشی واقع نما
(تصویر صحنه‌های معمولی زندگی به گونه‌ای واقع بینانه)

gen|ro (gen´rō´) n.pl. (ژاپن قبل از جنگ
دوم جهانی) دولتمرد ارشد (که مشاور امپراتور بود)

gens (jenz) n., pl. **gen.tes** (jen´tēz´)
۱- (روم باستان) قبیله، طایفه (نژادشان به شخص فرضی واحدی می‌رسید) ۲- (هر قبیله‌ی برون همسری که در آن نام و نشان از طریق اولاد ذکور منتقل می‌شود) خاندان

Gen.ser.ic (jen´sər ik) 400-477
جن سریک (شاه وندال‌ها که شمال آفریقا و روم را فتح کرد)

gent[1] (jent) n. (عامیانه) آقا، جنتلمن، جناب

gent[2] (jent) adj. (متون قدیمی) زیبا، طناز

gen.ta.mi.cin (jent´ə mī´sin) n.
(دارو) جنتامایسین (نوعی آنتی‌بیوتیک)

gen.teel (jen tēl´) adj.
۱- آقامنش، بزرگوار، فهمیده و مؤدب، خوش لباس و رفتار
۲- متظاهر به فهم و ادب، پرتعارف، اشراف مآب
۳- محترمانه، آبرومندانه، با نزاکت

gen.teel´ly or gen.teel´ness, n.
بزرگواری، آقا منشی

gen.tian (jen´shən) adj., n.
۱- (گیاه) گل سپاس، جنتیانا (تیره‌ی Gentianaceae راسته‌ی gentianales - دولپه‌ای) ۲- ریشه‌ی جنتیانای زرد (gentiana lutea)، کوشاد

gentian violet
(در کندزدایی و در نمایان سازی برش‌های زیر

میکروسکوپ) ویوله دو ژانسین

gen.tile (jen´tīl´) n., adj.
۱- شخص غیر یهودی، گوئیم ۲- (میان مسیحیان قدیم) کافر، بی دین ۳- (فرقه‌ی مورمون‌های آمریکا) غیر مورمون ۴- وابسته به قبیله یا ملت بخصوصی ۵- (دستور زبان) نشانگر کشور یا ملیت

gen.ti.lesse (jen´ti les´) n.
(قدیمی) نزاکت و ادب، آقا منشی، نرم رفتاری و تواضع

gen.til.i|ty (jen til´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- نجابت خانوادگی، اشرافیت، تعلق به طبقات بالای اجتماع، بزرگ زادگی، آقازادگی، پاکزادگی ۲- ادب و تواضع، فهمیدگی و ادب، آداب دانی، نزاکت ۳- میرزا، اشراف، هزار خانواده، طبقات ممتاز، بزرگزادگان، اعیان ۴- بزرگ منشی، رادی، رادمنشی، بزرگواری، خوش لباسی و خوش رفتاری ۵- تظاهر به فضل و کمال، تظاهر به ادب و نزاکت، تعارفات و آداب بیش از اندازه، رودربایستی زیاد

gen.tis|ic acid (jen tis´ik)
(شیمی) اسید جنتی سیک $(C_6H_3(OH)_2COOH)$

gen.tle (jent´´l) adj. **-tler, -tlest** n., vt. **-tled, -tling**
۱- وابسته به اعیان و اشراف، نجیب‌زاده، بزرگ‌زاده، از طبقه ممتاز، اشرافی، آقازاده ۲- با نزاکت و ادب، پرتواضع، فهمیده و مؤدب ۳- (قدیمی) اعیان، میرزا، بزرگ منش ۴- مهربان، ملایم رفتار، خوش رفتار، با گذشت ۵- رام، بی آزار و اذیت، ملایم، با ملاحظه، راد، رادمنش، پاکزاد، پاک گهر، آزاده ۶- تدریجی ۷- (نادر) ملایم کردن، خوشایند کردن ۸- نوازش کردن، (با نوازش) آرام کردن یا التیام دادن ۹- (چهارپا) رام و مطیع کردن یا شدن ۱۰- (مهجور) به مقام جنتلمنی ارتقا دادن، اعیان کردن، در زمره‌ی اشراف درآوردن

- a gentle wind was blowing — باد ملایمی می‌وزید
- the gentle sex — زن، جنس لطیف
- this dog is gentler than yours — این سگ از سگ شما رام‌تر است

gen´tle.ness, n. — رادی، نجابت، ملایمت

gentle breeze — ۱- نسیم ملایم ۲- بادی با سرعت بین ۸ تا ۱۲ مایل در ساعت (← Beaufort scale)

gen|tle.folk (jent´´l fōk´) n.pl.
اعیان و اشراف، از ما بهتران، نجیب زادگان (gentlefolks هم نوشته می‌شود)

gen|tle.man (jent´´l mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- (در اصل) اشرافزاده، نجیب‌زاده، کسی که آنقدر ثروت دارد که نیاز به کار کردن ندارد ۲- آدم مؤدب و شرافتمند، مرد شریف و ضعیف دوست، جوانمرد، راد، رادمرد، پاکزاد، پاک گهر، لوطی ۳- (در صدا زدن و نامه‌نگاری) آقا

gen|tle|man-at-arms (-at ärmz´) n., pl. **gen´|tle|men-at-arms´**
(دربار انگلستان) ملتزم رکاب (هر یک از چهل نفر اعیان‌زاده‌ای که مواقع مهم به عنوان گارد نظامی سلطان انگلیس را مشایعت می‌کنند)، پاسدار ویژه پادشاه

gen|tle|man-farm|er (-fär´mər) n., pl. **gen´|tle|men-farm´|ers** — مرد پولداری که برای سرگرمی به کشاورزی می‌پردازد، کشاورز اعیان

gen|tle.man|ly (-lē) adj.
۱- آقا منشانه، در خور جنتلمن، نجیب و مؤدب، جوانمردانه، شرافتمندانه، راد مردانه، راد منشانه ۲- جوانمرد، شریف، محترم (gentlemanlike هم می‌گویند)

gen´tle.man.li.ness, n. — آقا منشی، جوانمردی

gentleman of fortune — adventurer ←

*** gentlemen's** (or **gentleman's**) **agreement**
۱- توافق جوانمردانه، قول جوانمردانه، قول شرف، تعهد شفاهی ۲- (در مورد تبعیض نژادی و غیره) تبانی ،توافق شفاهی

gen|tle.wom|an (jent´´l woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (-wim´in)
۱- (در اصل) خانم اشرافزاده، خانم اعیان‌زاده، از خانواده‌ی شریف ۲- خانم مؤدب، مبادی آداب ۳- (قدیمی) ندیمه، محترمه

gen.tly (jent´lē) adv.
۱- با ملایمت، با نرمی، آرام آرام، آهسته، با ملاحظه ۲- بامهربانی، با عطوفت

gen.tri|fy (jen´tri fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- محله‌ی قدیمی یا فقیرنشین را به محله‌ی طبقه‌ی متوسط تبدیل کردن (از راه نوسازی و راندن فقرا) ۲- به رتبه یا طبقه‌ی بالاتری ارتقا دادن، بهبود بخشیدن، اعیانی کردن

gen´tri.fi.ca´tion, n. — اعیانی سازی، ارتقاء

gen´tri.fi´er, n. — اعیانی کننده، اعیان‌وار ساز

gen.try (jen´trē) n.
۱- (مهجور) امتیاز اشرافی، مقام والا ۲- طبقه‌ی بالای اجتماع، نجیب‌زادگان، اشراف، (انگلیس - طبقه‌ی زمین‌داران کلان که مقامشان از اشراف پایین‌تر بود) ارباب‌زاده، طبقه‌ی ویژه‌ای از مردم

ge|nu (jē´nōō´) n., pl. **gen|u|a** (jen´yōō ə)
(کالبدشناسی) ۱- زانو ۲- عضو زانو مانند، عضو خمیده یا معطوف (مثل عصب صورت)

gen|u.flect (jen´yōō flekt´) vi.
۱- (هنگام دعا یا ادای احترام) زانو خم کردن، رکوع کردن، سجود کردن ۲- پیشانی به خاک مالیدن، سجده کردن، به زانو درآمدن و عاجز شدن، کُرنش کردن، نوکر مآبی کردن

gen´u.flec´tion, n. — رکوع، کرنش

gen|u.ine (jen´yōō in, -yə win) adj.
۱- اصیل، پاک‌نژاد، واقعی (در مقابل جعلی یا قلابی)، راست، بی غل و غش، دارای سندیت، معتبر، مؤثق ۲- بی ریا، رک و بی ریا، امین و صریح ۳- شریف

- this diamond is genuine — این الماس اصل است (ساختگی نیست)

gen´u.inely, adv. — به‌طور اصیل یا مؤثق

gen´u.ine.ness, n. — اصالت، اعتبار

ge.nus (jē´nəs) n., pl. **gen´er|a** (-ə) or **-es**
۱-(زیست‌شناسی) جنس، سرده (بخشی از تیره) ۲- طبقه، نوع، قسم ۳-(منطق) چیزهایی که قابل تقسیم به طبقات فرعی هستند، تجریدی، تجزیه‌پذیر

-gen|y (jə nē) پسوند (اسم ساز):
- زایی، - زادی، نهاد، زایش، تولید، رشد [biogeny]

ge|o- (jē´ō) پیشوند: ۱- زمینی، وابسته به کره‌ی زمین [geocentric] ۲- جغرافیایی، وابسته به جغرافی، خاکی،ارضی، خاک [geopolitics]

*** ge|o.bot|a.ny** (jē´ō bät´'n ē) n.
۱- زیست شناسی جغرافیایی، زمین گیاه
۲- ← phytogeography

ge´o.bo.tan´i.cal, adj. زمین گیاه شناختی

ge|o.cen.tric (jē´ō sen´trik) adj.
۱- (نجوم قدیم - اعتقاد به اینکه کره‌ی زمین مرکز منظومه‌ی شمسی و کائنات است) زمین مداری، زمین مرکزی
۲- فاصله از مرکز زمین

ge´o.cen´tri.cal, adj. ← geocentric

ge´o.cen´tri.cally, adv. از نظر زمین مداری

ge|o.chem.is.try (-kem´is trē) n.
(بخشی از دانش شیمی که سطح کره را از نظر شیمیایی بررسی می‌کند) شیمی زمین شناسی، زمین شیمی، ژئوشیمی، شیمی زمین

ge´o.chem´i.cal, adj. زمین شیمی شناختی

ge´o.chem´ist, n. زمین شیمی شناس

ge|o.chro.nol.o|gy (-krə näl´ə jē) n.
(شاخه‌ای از زمین‌شناسی که با عمر زمین و مواد آن و مراحل تکامل تدریجی موجودات سر و کار دارد) باستان شناسی زمین، زمین شناسی زمان‌یاب، زمین زمان شناسی

ge´o.chron´o.log´i.cal (-krän´ə läj´i kəl) adj. زمین زمان شناختی

ge|o.chro.nom.e|try (-krō näm´ə trē) n.
(سنجش ادوار زمین شناسی از طریق بررسی دگرگونی عوامل رادیواکتیو) زمان سنجی زمین، زمین زمان سنجی

ge|o.co.ro|na (-kə rō´nə) n.
(پوشش گازهای یونیزه شده به ویژه هیدروژن که فضای بیرونی کره‌ی زمین را فرا گرفته است) زمین تاج

ge.ode (jē´ōd´) n. پوک سنگ، زمین واره

ge.od´ic (-äd´ik) adj. زمین واره‌ای، پوک سنگی

ge|o.des|ic (jē´ō des´ik) adj., n.
۱- ژئودسیک، ژئودزیک، وابسته به کوتاهترین فاصله بین دو نقطه‌ی واقع بر هر چیز مسطح (به ویژه سطح کروی)، پیمایشی، وابسته به هندسه‌ی ژئوپسیک یا خطوط اقصر فاصله، وابسته به هندسه‌ی کروی، کوتاهترین خط ما بین دو نقطه ۲- (معماری) دارای میله‌هایی که به صورت اشکال چند گوشه به هم وصل شده و تشکیل گنبد می‌دهند

ge.od.e|sy (jē äd´ə sē) n.
ژئودسی (اندازه‌گیری و تعیین شکل زمین یا بخشی از سطح آن)، زمین‌سنجی، مساحی، نقشه‌برداری

ge.od´esist, n. زمین سنج

ge|o.det|ic (jē´ō det´ik) adj. ۱- وابسته به علم کره سنجی ۲- وابسته به کوتاهترین خط بین دو نقطه (به ویژه روی سطح کروی) (geodetical هم می‌گویند)

ge´o.det´i.cally, adv. به‌طریق کره سنجی

*** ge|o.duck** (jē´ō duk´) n.
(جانور) جئوداک (نرم‌تن صدفدار: Panope generosa - بومی آمریکای شمالی)

ge|o.dy.nam.ics (jē´ō dī nam´iks) n.pl.
(دانشی که با حرکات و نیروهای درون کره‌ی زمین سر و کار دارد) زمین پویایی شناسی

ge´o.dy.nam´ic, adj. زمین پویا شناختی

Geof.frey (jef´rē)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jeff) (Jeffrey هم می‌نویسند)

Geoffrey of Monmouth c. 1100-54
جفری مان موت (سراسقف و مورخ انگلیسی)

geog 1- geographer 2- geographical 3- geography
(مخفف) ۱- جغرافی‌دان ۲- جغرافیایی ۳- جغرافی

ge.og.no|sy (jē äg´nə sē) n. (شاخه‌ای از زمین شناسی) زمین بازبینی، رسوب شناسی، خاره شناسی

ge.og.ra.pher (jē äg´rə fər) n.
جغرافی‌دان ، گیتاشناس

ge|o.graph|i.cal (jē´ə graf´i kəl) adj.
جغرافیایی، وابسته به جغرافی، گیتاشناختی (geographic هم می‌گویند)

ge´o.graph´i.cally, adv. از نظر جغرافی

ge.og.ra.phy (jē äg´rə fē) n., pl. **-phies**
جغرافی، جغرافیا، کتاب جغرافی، گیتاشناسی

ge.oid (jē´oid´) n. (نمونه‌ای از کره‌ی زمین که سطح آن بر جهت قوه جاذبه عمود است) زمین مانند، کره واره، زمین واره، گیتاواره، زمیندیس

geol 1- geologic (al) 2- geologist 3- geology
(مخفف) ۱- وابسته به زمین‌شناسی ۲- زمین‌شناس ۳- زمین شناسی

ge|o.log|ic (jē´ə läj´ik) adj.
وابسته به زمین شناسی (geological هم می‌گویند)

ge´o.log´i.cally, adv. از نظر زمین شناسی

ge.ol|o.gist (jē äl´ə jist) n.
زمین‌شناس

ge.ol|o.gize (-jīz´) vi., vt. **-gized´, -giz´ing** (نادر)
زمین‌شناسی خواندن، از نظر زمین‌شناسی مطالعه کردن

ge.ol.o|gy (jē äl´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- زمین شناسی ۲- ساختمان پوسته‌ی زمین در هر ناحیه ۳- کتاب زمین شناسی

geom geometry (مخفف) هندسه

ge|o.mag.net|ic (jē´ō mag net´ik) adj.
وابسته به قوه‌ی جاذبه‌ی زمین، زمین کِشِشی

ge´o.mag´ne.tism, n. زمین مغناطیس

ge|o.man|cy (jē ō man´sē) n. غیب‌گویی (از طریق مطالعه‌ی شکل‌های حاصل از کشیدن خطوط روی خاک یا پاشیدن خاک روی زمین)، غیب‌گویی از روی خاک

ge´o.man´cer, n. غیب گو

ge´o.man´tic, adj. وابسته به غیب گویی

Geologic Time Chart

MAIN DIVISIONS OF GEOLOGIC TIME				PRINCIPAL PHYSICAL AND BIOLOGICAL FEATURES
ERAS	PERIODS or SYSTEMS		Epochs of Series	
CENOZOIC	QUATERNARY		Holocene 10,000 *	Continental glaciers restricted to Antarctica and Greenland; extinction of giant mammals; development and spread of modern human culture.
			Pleistocene 1,800,000	Continental glaciers covered much of N North America & NW Europe; volcanoes along W coast of U.S.; many giant mammals; appearance of modern man late in Pleistocene.
	TERTIARY		Pliocene 5,000,000	W North America uplifted; much modernization of mammals; first possible apelike humans appeared in Africa.
			Miocene 26,000,000	Renewed uplift of Rockies & other mountains; ** great lava flows in W U.S.; mammals began to acquire modern characters; dogs, modern type horses, manlike apes appeared.
			Oligocene 38,000,000	Many older types of mammals became extinct; mastodons, first monkeys, and apes appeared.
			Eocene 54,000,000	Mountains raised in Rockies, Andes, Alps, & Himalayas; continued expansion of early mammals; primitive horses appeared.
			Paleocene 65,000,000	Great development of primitive mammals.
MESOZOIC	CRETACEOUS 136,000,000			Rocky Mountains began to rise; most plants, invertebrate animals, fishes, and birds of modern types; dinosaurs reached maximum development & then became extinct; mammals small & very primitive.
	JURASSIC 190,000,000			Seirra Nevada Mountains uplifted; conifers & cycads dominant among plants; primitive birds appeared.
	TRIASSIC 225,000,000			Lava flows in E North America; ferns & cycads dominant among plants; modern corals appeared & some insects of modern types; great expansion of reptiles including earliest dinosaurs.
PALEOZOIC	PERMIAN 280,000,000			Final folding of Apppalachians & central European ranges; great glaciers in Southern Hemisphere & reefs in warm northern seas; trees of coal forests declined; ferns abundant; conifers present; first cycads & ammonities appeared; trilobites became extinct; reptiles surpassed amphibians.
	CARBONIFEROUS	PENNSYLVANIAN 320,000,000		Mountains grew along E coast of North America & in central Europe; great coal swamp forests flourished in Northern Hemisphere; seed-bearing ferns abundant; cockroaches & first reptiles appeared.
	CARBONIFEROUS	MISSISSIPPIAN 345,000,000		Land plants became diversified, including many ancient kinds of trees; crinoids achieved greatest development; sharks of relatively modern types appeared; little evidence of land animals.
	DEVONIAN 395,000,000			Mountains raised in New England; land plants evolved rapidly, large trees appeared; brachiopods reached maximum development; many kinds of primitive fishes; first sharks, insects, & amphibians appeared.
	SILURIAN 435,000,000			Great mountains formed in NW Europe; first small land plants appeared; corals built reefs in far northern seas; shelled cephalopods abundant; trilobites began decline; first jawed fish appeared.
	ORDOVICIAN 500,000,000			Mountains elevated in New England; volcanoes along Atlantic Coast; much limestone deposited in shallow seas; great expansion among marine invertebrate animals, all major group present; first primitive jawless fish appeared.
	CAMBRIAN 570,000,000			Shallow seas covered parts of continents; first abundant record of marine life, esp. trilobites & brachiopods; other fossils rare.
PRECAMBRIAN	LATE PRECAMBRIAN (Algonkian) 2,500,000,000			Metamorphosed sedimentary rocks, lava flows, granite; history complex & obscure; first evidence of life,, calcareous algae & invertebrates.
PRECAMBRIAN	EARLY PRECAMBRIAN (Archean) 4,550,000,000			Crust, formed on molten earth; crystalline rocks much disturbed; history unknown.

* Figures indicated approximate number of years since the beginning of each division.

** Mountain uplifts generally began near the end of a division.

ge|o.met.ric (jē´ə me´trik) adj.
هندسی، وابسته به هندسه، دارای خطوط و زوایا و دوایر
• geometric progression تصاعد هندسی، فرازش هندسی
ge´o.met´ri.cal, adj. هندسی
ge´o.met´ri.cally, adv. به‌طور هندسی
ge.om.e|tri.cian (jē äm´ə trish´ən) n.
هندسه دان، دانشمند علم هندسه (geometer هم می‌گویند)
geometric mean
ریشه‌ی n اُم، فاصله‌ی بین اولین و آخرین جمله‌ی یک تصاعد هندسی، میانگین هندسی
geometric progression تصاعد هندسی
ge.om.e|trid (jē äm´ə trid) n.
(جانور) بید بزرگ بال (تیره‌ی هندسی بالان Geometridae)، بید هندسی
ge.om.e|trize (-trīz´) vt., vi. **-|trized´, -|triz´ing** (نادر) اصول هندسی را به کار بردن، از طریق هندسه (مسئله‌ای را) حل کردن، هندسی‌وار کردن
ge.om.e|try (jē äm´ə trē) n., pl. **-|tries** هندسه، علم هندسه
ge|o.mor.phic (jē´ō môr´fik) adj.
زمین گونه، مثل کره‌ی زمین
ge|o.mor.phol.o|gy (-môr fäl´ə jē) n.
ریخت‌شناسی کره‌ی زمین، ژئومورفولژی
ge´o.mor´pho.log´ic (-môr´fə läj´ik) or
ge´o.mor´pho.log´i.cal, adj. ژئومورفولژیک
ge.oph|a.gy (jē äf´ə jē) n.
خاک‌خواری، خاک‌خوری
* **ge|o.phone** (jē´ə fōn´) n.
(دستگاه الکترونیکی حساسی که ارتعاشات منتقله از طریق لایه‌های سنگ یا یخ و سایر جامدات را ضبط می‌کند) زمین آوانگار، ژئوفون
ge|o.phys.ics (jē´ō fiz´iks) n.pl.
ژئوفیزیک، زمین فیزیک، فیزیک زمین
ge´o.phys´i.cal, adj. وابسته به ژئوفیزیک
ge´o.phys´i.cist, n. دانشمند ژئوفیزیک
ge|o.phyte (jē´ə fīt´) n.
(گیاهی که جوانه‌های آن طی زمستان زیر خاک می‌ماند و بهار دوباره رشد می‌کند) زمین‌روی، خاک روی
ge|o.pol|i.tics (jē´ō päl´i tiks´) n.pl.
مطالعه‌ی رابطه‌ی جغرافی و سیاست، سیاست جغرافیایی، زمین سیاست، ژئوپولیتیک، جغرافیایی - سیاسی
ge´o.po.lit´i.cal (-pə lit´i kəl) adj.
وابسته به جغرافیای سیاسی، سیاسی جغرافیائی
ge´o.pol´i.ti´cian, n. جغرافیای سیاسی شناس
ge|o.pon|ic (jē´ō pän´ik) adj.
(نادر) وابسته به کشاورزی
ge|o.pres.sured (-presh´ərd) adj.
(در مورد آب و گاز و نفت) تحت تأثیر فشار طبقات پوسته‌ی زمین (که موجب فوران آنها به سوی بالا می‌شود)، زمین فشرده (geopressurized هم می‌گویند)

George (jôrj) ۱- اسم خاص مذکر ۲- نام رسمی پادشاهان انگلیس (از جرج اول تا جرج ششم)، ژُرژ
George.town (-toun´) ۱- بندر جرج تاون (پایتخت کشور (گیانا) گویان) ۲- نام محله‌ای در شهر واشنگتن در آمریکا (George Town هم می‌نویسند)
geor.gette (jôr jet´) n.
ژُرژِت (پارچه‌ی نازک و کمی چین دار که در لباس زنانه به کار می‌رود) (georgette crepe هم می‌گویند)
Geor.gia (jôr´jə) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- ایالت جورجیا (در جنوب شرقی آمریکا) ۳- گرجستان
Geor.gian (jôr´jən) adj., n.
۱- وابسته به دوران پادشاهی جرج‌ها یا ژرژها (از جرج اول تا ششم) ۲- وابسته به سبک هنری این دوره ۳- وابسته به دوران جرج پنجم (پادشاه انگلیس) ۴- گُرجی، گرجستانی ۵- اهل ایالت جورجیا (جرجیا) در آمریکا
Georgian Bay خلیج جورجیان (شاخه‌ای از دریاچه‌ی هورون در استان اونتاریو - کانادا)
geor.gic (jôr´jik) adj., n.
۱- وابسته به کشاورزی و دامداری ۲- جورجیک (یک نوع شعر در وصف کشاورزی و زندگی روستایی)
* **ge|o.sta.tion.ar|y** (jē´ō stā´shə ner´ē) adj.
(ماهواره یا فضاپیمایی که مدارش دور خط استوا بوده و سرعتش مساوی است با سرعت حرکت زمین به دور خود) زمین‌هم گرد، ثابت بر زمین، زمین اِستوار (geosynchronous هم می‌گویند)
ge|o.stroph|ic (jē´ō sträf´ik) adj.
وابسته به نیروی زمین چرخی (وابسته به نیروی ناشی از چرخش زمین که موجب انحراف موشک و پرتابه و غیره می‌گردد)، زمینگرد
ge|o.syn.cline (-sin´klīn´) n.
(زمین شناسی) زمین ناودیس (فرورفتگی دراز و عمیق سطح زمین که از سنگ‌های رسوبی و آتشفشانی پرشده است)، بزرگ ناودیس زمین
ge|o.tax|is (-tak´sis) n.
ژئوتاکسی (واکنش مثبت یا منفی جانداران قادر به تحرک نسبت به قوه‌ی جاذبه‌ی زمین)، زمین کشش
ge´o.tac´tic (-tak´tik) adj. وابسته به ژئوتاکسی
ge´o.tac´ti.cally , adv. به‌طور ژئوتاکسی
ge|o.tec.ton|ic (-tek tän´ik) adj.
زمین ساختی (وابسته به ساختمان و شکل و گسترش بدنه‌های سنگی و دگرگونی‌های پوسته‌ی زمین که موجب ایجاد این سنگ لایه‌ها شده است)، ژئوتکتونیک
ge|o.ther.mic (-thur´mik) adj.
(وابسته به حرارت لایه‌های درونی زمین) زمین گرمایی (geothermal هم می‌گویند)
ge.ot.ro.pism (jē ä´trə piz´əm) n.
زمین گرایی (رشد یا حرکت گیاهان و جانداران ثابت مکان در واکنش به جاذبه‌ی زمین)
ge.o.tropic (jē´ō träp´ik) adj.
وابسته به زمین گرایی

ger gerund مخفف: (دستور زبان) اسم فاعل

Ger 1- German 2- Germany
مخفف: ۱- آلمان ۲- آلمانی

ge.rah (gē´rə) n.
(یهود کهن) گرا (واحد وزن معادل یک بیستم شِکِل)، سکه‌ای که یک شِکِل وزن داشته باشد

Ge.raint
(افسانه‌ی شاه آرتور) جرینت (یکی از سلحشوران میزگرد)

Ger.ald (jer´əld)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jerry)

ge.ra.ni|ol (jə rā´nē ôl´) n.
ژرانیول (نوعی الکل هیدروکربنی به فرمول $C_{10}H_{18}O$)

ge.ra.ni|um (jə rā´nē əm) n., adj.
۱- (گیاه) شمعدانی (تیره‌ی شمعدانیان Geraniaceae)، سوزن چوپان ۲- گل شمعدانی ۳- قرمز تند

Ge.rard (jə rärd´)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jerry)

* **ge.rar.di|a** (jə rär´dē ə) n. (گیاه) جراردیا (جنس Gerardia خانواده‌ی figwort - بومی آمریکا)

ger.be|ra (jər bir´ə) n.
(گیاه) جِربرا (Gerbera jamesonii خانواده‌ی composite - بومی آفریقا)

ger.bil or **ger.bille** (jʉr´bil) n.
(جانور) ببر بوغ، جربیل، موش صحرایی (تیره‌ی Cricetidae زیر تیره‌ی Gerbilinae - جانور جونده)، کلاو

ge.rent (jir´ənt) n.
(نادر) مدیر، فرماندار، حکمران، رئیس

ger.e|nuk (ger´e nook´) n.
(جانور) جرنوک (Litocranius walleri آهویی کوچک با گردن دراز - بومی افریقا)، آهوی گردن دراز

ger.fal.con (jʉr´fôl´kən) n.
gyrfalcon ←

* **ger|i.a.tri.cian** (jer´ē ə trish´ən) n.
(پزشکی) پزشک پیران، پیرپزشک، پزشک متخصص امراض پیری (geriatrist هم می‌گویند)

* **ger|i.at.rics** (jer´ē a´triks) n. pl.
(پزشکی) پزشکی پیران، پیرپزشکی، شاخه‌ای از طب که با بیماری‌های پیران سر و کار دارد

ger´i.at´ric , adj. وابسته به پیرپزشکی

germ (jʉrm) n.
۱- جرم، میکروب، موجودات ذره‌بینی، یاخته، زیواچه ۲- تخم، جوانه، جوهر، گیاهک ۳- منشأ، اصل، مبدأ، سرآغاز ۴- یاخته، سلول

ger.man (jʉr´mən) adj.
۱- همخون، تنی، از یک پدر و مادر ۲- از یک پدربزرگ و مادربزرگ، قوم و خویش

Ger.man (jʉr´mən) n., adj. ۱- آلمانی، اهل آلمان ۲- زبان آلمانی ۳- (G کوچک) نوعی رقص دسته جمعی که در آن همرقص‌ها مرتب عوض می‌شوند

German cockroach Croton bug ←

ger.man.der (jər man´dər) n.
(گیاه) مریم نخودی، چِرمندر (گیاهان جنس Teucrium خانواده‌ی mint)، کماذریوس، سیزاب

ger.mane (gər mān´) adj.
۱- مربوط، وابسته، مناسب، درخور ۲- (مهجور) قوم و خویش، منسوب، هم خون، خویشاوند
• what you say is not germane to the topic
آنچه که شما می‌گویید ربطی به موضوع ندارد

Ger.man|ic (jər man´ik) adj., n.
۱- وابسته به زبانهای ژرمانیک (آلمانی و هلندی و انگلیسی و غیره) ۲- (نادر) از نژاد آلمانی، تیوتون

Ger.man.ism (jʉr´mən iz´əm) n.
۱- واژه یا عبارت آلمانی که وارد زبان دیگری شده است ۲- رسوم و طرز تفکر آلمانی ۳- علاقه به آلمان و آلمانی، تقلید از آلمانی‌ها، آلمان گرایی ۴- آلمان شناسی

Ger.man.ist (-ist) n. (ویژه‌گر زبان و ادبیات و یا تاریخ و رسوم آلمانی) آلمان شناس

ger.man.ni|um (jər mā´nē əm) n.
(شیمی) ژرمانیم (عنصر غیرفلزی - نشان: Ge، وزن اتمی ۷۲/۵۹، شماره‌ی اتمی: ۳۲، چگالی: ۵/۳۲، نقطه‌ی گداز: ۹۳۷/۴°c، نقطه‌ی جوش: ۲۸۳۰°c)

Ger.man.ize (jʉr´mən īz´) vt., vi.
-ized´, -iz´ing ۱- آلمانی مآب کردن، بصورت آلمانی در آوردن، به آلمانی ترجمه کردن، آلمانی کردن ۲- طرز رفتار و تفکر آلمانی را تقلید کردن

Ger´mani.za´tion, n. آلمانی سازی

German measles rubella ←

Ger|man|o- (jər man´ō)
پیشوند: آلمان، آلمانی، آلمان و - [Germanophile و Germano-Russian]

Ger.man|o.phile (jər man´ə fīl´) n.
آلمان دوست، آلمان پرست، طرفدار آلمانی‌ها، آلمان گرای

Ger.man|o.phobe (-fōb´) n.
آلمان ترس، آلمانی هراس

German shepherd
(جانور) سگ گرگ، سگ پلیس، سگ راهنمای کوران

German short.haired pointer (shôrt´herd´) (جانور) سگ مو کوتاه شکاری آلمانی

German silver nickel silver ←

German southwest Africa
(سابقاً) افریقای جنوب غربی (تا جنگ جهانی اول متعلق به آلمان)

Ger.man.town (jʉr´mən toun´)
چِرمن تاون (نام بخش شمال غربی فیلادلفیا)

German wirehaired pointer
(جانور) سگ موکلفت آلمانی (که ابروهای پر مو دارد)

Ger.ma|ny (jʉr´mə nē´) آلمان، جمهوری فدرال آلمان (Federal Republic of Germany)

germ cell
سلول تخم، سلول مولد، سلول‌زایا، یاخته‌ی زایشی

ger.men (jŭr´mən) n., pl. **-mens** or **-mi|na**(-mi nə)
نطفه، شکل یا حالت اولیه‌ی هرچیز، وضع ابتدایی، زایگونه
ger.mi.cide (jŭr´mə sīd´) n. گندزدا، پادگند، پلشت‌بر، ضد عفونی، میکروب‌کش، زیواچه کش
ger´mi.ci´dal, adj. وابسته به میکرب‌کشی
ger.mi.nal (jŭr´mə nəl) adj.
۱- جرم مانند، نطفه‌ای، تخمی، جرثومه‌ای، جوانه‌زا، زایا ۲- بدوی، نوپا، تژه، در مرحله‌ی اولیه‌ی رشد جنینی ۳- یاخته‌زا، زایشی، زایگونه‌ای، خلاقه
ger´mi.nally, adv. به‌طور جرم مانند یا جرثومه‌ای
germinal disk
صفحه‌ی‌زایشی، گِردَک زایشی (لکه‌ی دیسک مانند که پس از لقاح روی سطح تخمک ظاهر می‌شود -لکه‌ی دیسک مانند که روی برونه‌ی زرده‌ی تخم‌مرغ بارور شده ظاهر می‌شود)
germinal vesicle
توپچه‌ی زایشی (هسته‌ی بزرگ شده‌ی تخم قبل از مرحله‌ی تقسیم کاهشی)، آبدانک زایشی
ger.mi.nant (jŭr´mə nənt) adj.
جوانه‌زن، رویان، زایا، زاینده، تندیدگر
ger.mi.nate (-nāt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
جوانه زدن، شکفتن، سبز شدن، آغاز به وجود و رشد کردن، رویان شدن، تندیدن، تنده‌دار کردن یا شدن، روئیدن، رستن
• rain and warm weather germinated my flowers early this year
امسال باران و هوای گرم باعث شد که گلهایم زود سبز بشوند
ger´mi.na´tion, n.
تندش، جوانه زنی، به‌وجود آمدن و رشد، رویش دشته
ger´mi.na´tive, adj. وابسته به جوانه زنی یا دشته
germ layer (رویان شناسی - هر یک از سه لایه‌ی سلول‌های جنین یا رویان یعنی برون پوست، میان پوست و درون پوست که اعضای مختلف بدن جانداران از آنها منشأ می‌گیرد) رویان لایه، لایه‌ی زایشی
germ plasm سلول‌های زایا (به ویژه عامل وراثت)، زایا یاخته، پروتوپلاسم زایشی، دشته‌ی زایشی
germ theory (اعتقاد به اینکه بیماری‌ها توسط میکروب‌ها و سایر موجودات ذره‌بینی سرایت می‌کنند) نظریه‌ی میکروبی، نگره‌ی زیواچه‌ای
germ warfare جنگ میکروبی
Ge.ron.i.mo (jə rän´ə mō´) جرانی مو (سر دسته‌ی قبیله‌ی سرخپوستان آپاچی: ۱۹۰۹-۱۸۲۹)
geronto-
پیشوند: پیر، پیری، کهولت (پیش از واکه: geron-) [gerontology]
ger.on.toc.ra|cy (jer´ən tä´krə sē) n., pl. **-cies** پیرسالاری، حکومت پیران، هیئت حاکمه‌ای که سرانش پیر هستند
ger´on.to.crat´ic (-tō krat´ik) adj.
وابسته به پیرسالاری

ger.on.tol.o|gy (jer´ən täl´ə jē) n.
پیری شناسی، کهولت شناسی، زرمان شناسی
ger´on.to.log´i.cal (-to läj´i kəl) adj.
پیری شناختی
ger´on.tol´o.gist, n. پیری شناس
ge.ron.to.mor.pho.sis (jə rän´tō môr´fə sis) n.
(زیست شناسی - فرایند تکاملی که موجب بروز صفاتی می‌گردد که معمولاً به نابودی نسل حیوان منجر می‌شود مثلاً درمورد دایناسورها) پیرنسلی
-ger|ous (jər əs)
پسوند: زایا، فراور، تولید کننده، - دار [dentigerous]
Ger.ry (ger´ē), Elbridge (el´brij) 1744-1814
جری البریج (امضا کننده‌ی سند استقلال آمریکا و معاون رییس جمهور آمریکا)
* **ger.ry.man.der** (jer´i man´dər) vt., vi., n. ۱-(آمریکا) تعیین غیر منصفانه‌ی حوزه‌های انتخاباتی به طوری که حزب یا دسته یا نژاد خاصی دارای اکثریت گردد ۲- (به منظور کسب اکثریت در انتخابات وغیره) دستکاری کردن، تقلب کردن ۳- تغییر مرزهای حوزه‌ی انتخاباتی (به منظور بردن انتخابات)
Gersh.win (gŭrsh´win), George (born Jacob Gershvin) 1898-1937
جرج گرشوین (آهنگساز آمریکایی)
Ger.trude (gŭr´trōōd´)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Trudy یا Gertie یا Gert)
ger.und (jer´ənd) n. (دستور زبان) اسم فعل (در انگلیس با اضافه کردن ing - به آخر مصدر)
ge.run.dial (jə run´dē al) adj. اسم فعلی
ge.run.dive (jə run´div) n.
(در لاتین) صفت ناشی از فعل، صفت فعلی
ger.un.di.val (jer´ən dī´vəl) adj. صفت فعلی
Ge.ry|on (jē´rē än´)
(اساطیر یونان) گریون (هیولای بالدار که توسط هرکول کشته شد)
Ge.samt.kunst.werk (gə zämt´kōonst´verk) n.
(تئوری هنری ریچارد واگنر) آمیزه‌ای از موسیقی و صحنه‌پردازی وتئاتر و رقص و غیره به صورت یک نمایش)
Ge.sell.schaft (gə zel´shäft´) n.
(جامعه شناسی) نوعی وابستگی اجتماعی (که در آن منطق و رابطه‌ی غیرعاطفی و اطاعت از بنیادهای اجتماعی دارای اهمیت است) (مقایسه شود با: Gemeinschaft)، گزل شافت
ges.ne|ri|a (jes nir´e ə) adj.
(گیاه) وابسته به گسنریا (تیره‌ای از گیاهان گرمسیری تیره‌ی Gesneriaceae راسته‌ی Scrophulariales)
ges.ne´ri.ad, adj., n. گسنر یا گسنریایی
ges|so (jes´ō) n. گسو
(گچ آمیخته با سریشم یا سایر مواد چسبی که در کچکاری هنری به کار می‌رود)، بتونه، بتونه‌ی گچی، گچ و چسب

gest[1] or **geste** (jest) n.
۱- (متون قدیمی) کارنمایان، ماجرا، شاهکار، شیرین‌کاری ۲- داستان پرحادثه و دلاوری

gest[2] (jest) n.
۱- (قدیمی) طرز رفتار، سلوک، سیما ۲- ژست، حرکت، اَدا

ge.stalt (gə shtält´) n., pl. **-stalt´en**
(روان شناسی) گشتالت، شکل بندی، هیئت کل، شکل کلی

Gestalt psychology
روان شناسی گشتالت، روانشناسی هیئت نگر

Ge.sta|po (gə stä´pō) n.
گشتاپو (پلیس مخفی آلمان هیتلری)

Ges|ta Ro.ma.no.rum
(jes´tə rō´mə nôr´əm)
نام کتابی که در قرن چهاردهم میلادی به لاتین نوشته شده و مجموعه‌ای است از داستان‌های اروپایی (بعدها برخی از این داستان‌ها در آثار چاسر و شکسپیر راه یافتند)

ges.tate (jes´tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**
آبستن شدن یا بودن، در زهدان (رحم) پروراندن، (در اثر لقاح) بسته شدن (نطفه)، بارور شدن

ges.ta.tion (jes tā´shən) n.
۱- بارداری، حمل در زهدان (از هنگام انعقاد نطفه تا زایمان)، (دوره‌ی) آبستنی، حاملگی ۲- (در فکر یا ضمیر) پروراندن، دوران تکوین
• an elephant's gestation lasts almost two years
آبستنی فیل تقریباً دو سال طول می‌کشد

ges.tic (jes´tik) adj.
وابسته به حرکات بدن (مثلاً در رقص)، بدن جنبشی

ges.tic|u.late (jes tik´yōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
با سر و دست اشاره کردن، با حرکت دست و انگشت بیان کردن، سر و دست تکان دادن، اشاره کردن
• the excited speaker gesticulated wildly
ناطق هیجان زده به شدت سر و دست تکان می‌داد
ges.tic´u.la´tive,adj. اشاره‌ای
ges.tic´u.la´tor, n. اشاره کننده (با سر و دست)

ges.tic|u.la.tion (jes tik´yōō lā´shən) n.
اشاره‌ی سر و دست، بیان به کمک حرکت دادن دست‌ها و انگشتان، ایما و اشاره، ژست
ges.tic´u.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
وابسته به اشاره

ges.ture (jes´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing**
۱- (حرکت بدن یا هریک از اعضای آن برای بیان احساسات یا اندیشه) جنبش اندام، تکان دادن دست و سر و غیره (به منظور بیان چیزی) ۲- با سر و دست (و حرکات صورت) اشاره کردن، با ایما و اشاره بیان کردن ۳- ایما و اشاره، علامت، نشان، اَدا
• he gestured for me to sit down
با اشاره‌ی سر و دست مرا دعوت به نشستن کرد
ges´tural,adj. وابسته به ایما و اشاره، اشاره‌ای
ges´turer, n. اشاره کننده

Ge.sund.heit (gə zoont´hīt´) n.
(آلمانی) عافیت باشد! (به کسی که عطسه کرده گفته می‌شود)، خیر باشد!

get (get) n., vt., vi. **got, got´ten** or **got, get´ting**
۱- به دست آوردن، گرفتن، کسب کردن، تحصیل کردن (چیزی)، گیر آوردن، دریافت کردن ۲- رسیدن به، وارد شدن، رفتن ۳- (از راه تلفن و رادیو و غیره) ارتباط برقرار کردن ۴- رفتن و آوردن ۵- شدن ۶- فهمیدن، درک کردن ۷- وا داشتن ۸- کردن، باعث شدن، محکوم شدن ۹- آبستن شدن یا کردن، تولید کردن، پس انداختن ۱۰- (عامیانه) مجبور بودن، الزام داشتن، بایستن ۱۱- (عامیانه - معمولاً با have یا has) داشتن ۱۲- فایق آمدن بر، از پا درآوردن، تسلط یافتن ۱۳- خوردن به ۱۴- توله، بچه‌ی حیوان ۱۵- (تنیس) برگشت توپ
• get out of my room! از اتاق من خارج شو!
• have you got a watch? شما ساعت دارید؟
• how are you getting along? چطوری؟، اوضاع چطوره؟
• to get about (or around)
از جایی به جایی رفتن، تحرک داشتن
• to get away ۱- رفتن، عزیمت کردن ۲- گریختن، فرار کردن
• to get away with
(خودمانی) جان سالم به در بردن، گیرنیفتادن، قِیر در رفتن
• to get by گذران کردن
• to get it ۱- فهمیدن، درک کردن ۲- تنبیه شدن، ادب شدن
• to get off ۱- پیاده شدن، خارج شدن از، برون شدن ۲- رفتن، عازم شدن، (هواپیما) به پرواز درآمدن ۳- گریختن ۴- (مسابقه و غیره) آغاز کردن
• to get on ۱- داخل شدن، سوار شدن ۲- پوشیدن، به پوست خود مالیدن یا زدن ۳- ادامه دادن، پیشرفت کردن ۴- امرار معاش کردن، ساختن با
• to get over ۱- بهبود یافتن، جبران کردن، دوباره به دست آوردن، بازیافتن ۲- فراموش کردن، نادیده انگاشتن
• to get through
۲- دوام آوردن، باقی ماندن ۳- ارتباط برقرار کردن، تفهیم کردن
• to get together ۱- جمع آوری کردن، گرد آوردن، انباشتن ۲- تجمع کردن، گردهم آمدن ۳- (عامیانه) توافق کردن
• to get up ۱- برخاستن، پاشدن، بلند شدن (از صندلی یا بستر) ۲- به هم جور کردن، انشاء کردن، سازمان دادن
• we got to Kashan at 5 P.M.
ساعت پنج بعد از ظهر به کاشان رسیدیم
get´table or get´able, adj.
به دست آوردنی، گرفتنی، کسب کردنی

ge|ta (get´ə) n., pl. **ge´|ta** or **ge´tas**
(ژاپن) دم‌پایی چوبی (با تسمه‌ای که دور شست پا بسته است زیر پا قرار می‌گیرد)، دم‌پایی لاانگشتی

get.at.a|ble (get at´ə bəl) adj.
به دست آوردنی، قابل حصول، دردسترس
get.at´abil´ity,n.
قابلیت حصول یا دسترسی

get.a|way (get´ə wā´) n.
۱- (در مسابقه و غیره) آغاز، شروع ۲- فرار، گریز

Geth.sem|a.ne (geth sem´ə nē) n.
۱- باغ جتسمانی (در نزدیکی اورشلیم که حضرت عیسی در آن دستگیر شد) ۲- (بیشتر با G کوچک) محل عذاب روحی، موقعیت دردآور، وضع شکنجه‌آور

get-out (get´out´) n.
گریز (به ویژه از وضع ناخوشایند)

get.ter (get´ər) n.
۱- به دست آورنده، گیرنده، کسب کننده ۲- (ماده‌ی مشتعل شونده‌ای که برای از بین بردن گازهای زاید در لوله‌ی خلأ به کار می‌رود) گازبر ۳- (کانادا) خوراک مسموم برای ازبین بردن آفات مزرعه

* **get-to|geth|er** (get´tə geth´ər) n.
گردهمایی خودمانی، جلسه‌ی دوستانه، جلسه‌ی غیررسمی

Get.tys.burg (get´iz bûrg´) کتیز بُرگ
(شهری در ایالت پنسیلوانیا - که محل نبرد سرنوشت سازی در جنگ‌های داخلی آمریکا بود و لینکلن رئیس جمهور وقت آمریکا در آنجا نطق معروف خود را ایراد کرد- ۱۸۶۳)

get-up (get´up´) n. ۱- ترتیب یا ساخت کلی، ترکیب ۲- لباس، پوشاک ویژه ۳- پویایی، جنب و جوش، حمیت، غیرت (get-up-and-go هم می‌گویند)

ge|um (jē´əm) n. avens ←

GeV n.
(برق) یک میلیارد الکترون ولت، ژیگا الکترون ولت

ge.valt or **ge.vald** (gə vält´) interj.
(عبری) کمک!، به دادم برسید!

gew.gaw (gyōō´ gô´) n., adj.
هر چیز ظاهراً زیبا ولی ذاتاً بی‌ارزش، بازیچه، چیز پر زرق و برق ولی به درد نخور، زیور آلات قلابی، چیزهایی (مثل پولک و منجوق) که چشمگیر ولی کم ارزش‌اند، خرده ریز، بدلی، زلم زیمبو، خرت و پرت

Ge.würz.tra.mi.ner (gə vûrts´trə mēn´ər) n. شراب سفید سک

gey (gā) adj., adv.
(اسکاتلند) بسیار، خیلی، قابل ملاحظه

gey.ser (gī´zər, -sər) n. ۱- آبفشان (چشمه‌ی آبگرمی که به طور متناوب فواره می‌زند)، آبفشان گهگاهی ۲- (انگلیس) دستگاه آبگرم کن کوچک

gey.ser.ite (-īt´) n.
(سنگ شناسی) سنگ سیلیکای شیری رنگ (که در لبه‌ی چشمه‌های آب گرم و آبفشان‌ها یافت می‌شود)، گیزریت

Ge.zi.ra (jə zir´ə) گزیره، جزیره
(بخشی از کشور سودان بین رود نیل سفید و رود نیل آبی)

G-force (jē´fôrs´) n.
(فیزیک) نیروی ژِ، نیروی جی (واحد اندازه‌گیری میزان فشار وارده بر جسمی که شتاب آن در حال افزایش است)

Gha.na (gä´nə)
کشور غنا، کشور گانا (افریقا)

Gha.na.ian (gä´nē ən) adj., n. غنایی، اهل غنا

ghar|ry or **ghar|ri** (gar´ē) n., pl. **-ries**
(هندوستان) گاری

ghast|ly (gast´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- وحشتناک، سهمگین، بسیار ترسناک ۲- بسیار ناخوشایند، خیلی زننده، گست ۳- شبح مانند، روح مانند ۴- (مهجور) وحشت زده، ترسیده ۵- بسیار بزرگ، فاحش
• the ghastly scene of that murder
صحنه‌ی سهمگین آن قتل

ghast´li.ness, n. وحشتناکی، سهمگینی

ghat or **ghaut** (gôt) n. ۱- (هندوستان) گدار، گردنه، گذرگاه کوهستانی ۲- پلکانی که به ساحل رودخانه منتهی می‌شود و در مراسم غسل از آن استفاده می‌شود

Ghats (gôts) کوه‌های گات (درهندوستان)

gha|zi (gä´zē) n. قاضی، سلحشور مسلمان

Ghe.ber or **Ghe.bre** (gā´bər)
(فارسی) گبر، زرتشتی

ghee (gē) n. (هندوستان) گره‌ی مایع، گی

Ghent (gent)
شهر گنت (یا گانت - در شمال غربی بلژیک)

gher.kin (gûr´kin) n.
۱- خیار ریز (بیشتر در درست کردن خیار ترشی و خیارشور)، خیار تیغکدار ۲- بوته‌ی خیار ریز تیغکدار (Cucumis anguria) ۳- ترشی (خیار)، خیارشور

ghet|to (get´ō) n., pl. **-tos** or **-toes**
۱- (در اصل) نام محله‌ی یهودی نشین شهر ونیز در ایتالیا ۲- (سابقاً در اروپا) جوباره، جهود محله، محله‌ی یهودیان ۳- (امروزه) گِتو، گدامحله، محله‌ی سیاهان، مهاجرمحله

* **ghet.to.ize** (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- ناگزیر به زندگی در گتو (محله‌ی اقلیت‌ها) کردن، گتونشین کردن ۲- تبدیل به گتو کردن، تبدیل به محله‌ی اقلیت‌ها شدن، تبدیل به محله‌ی محرومان کردن

ghet´toi.za´tion, n. گتونشین سازی

Ghib.el.line (gib´ə lēn´) n., adj.
(ایتالیای قرون وسطی) حزب گیبلین (که طرفدار سلطه‌ی آلمان بر ایتالیا بود و با حزب گلف که طرفدار پاپ‌ها بود رقابت می‌کرد)، عضو این حزب، وابسته به این حزب

Ghi.ber.ti (gē ber´tē), Lorenzo (lô ren´tsô) 1378-1455
لورنزو گیبرتی (نقاش و پیکر تراش اهل فلورانس - ایتالیا)

ghil.lie (gil´ē) n.
۱- کفش قلابکدار ۲- ← gillie

ghost (gōst) n., vi., vt. ۱- روح، روان، جان ۲- شبح، روح شخص مرده ۳- خاطره‌ی ترسناک و مکرر ۴- اثر، سایه، کمترین نشانه ۵- (عامیانه) ← ghostwriter ۶- (تلویزیون) لکه، سایه، تصویر ثانوی روی صفحه‌ی تلویزیون ۷- به نام دیگری نویسندگی کردن

ghost´like´, adj. شبح مانند، روح مانند

* **ghost dance** رقص ارواح (نوعی رقص مذهبی سرخپوستان آمریکای شمالی در قرن نوزدهم)

ghost|ly (gōst´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- روح مانند، شبح مانند ۲- (نادر) روحانی، مذهبی

ghost´li.ness, n. روح مانندی، شبح مانندی

*** ghost town** شهر متروک (شهری که به خاطر مسائل اقتصادی خالی از سکنه شده)، شهر ارواح

ghost word واژه‌ی من درآوردی

*** ghost.writ|er** (gōst´rīt´ər) n. کسی که (درمقابل دریافت پول) به نام شخص دیگری کتاب یا مقاله می‌نویسد، کسی که در مقابل دریافت پول اجازه می‌دهد کتاب یامقاله‌اش به نام شخص دیگری چاپ شود، نویسنده‌ی مجهول

ghost´write´, -wrote´, -writ´ten, -writ´ing, vt., vi. به نام شخص دیگر نگارش کردن

ghoul (gōōl) n. (از ریشه‌ی عربی) ۱- غول ۲- (در افسانه‌ی برخی کشورهای اسلامی) روح خبیثی که قبر دزدی و مرده خواری می‌کند ۳- کسی که قبرها را جهت دزدی نبش می‌کند، گورزن ۴- کسی که از کارهای شنیع لذت می‌برد، انسان دیو صفت، آدم بدسگال

ghoul´ish, adj. قسی‌القلب، دیو سیرت

ghoul´ishly, adv. با دیو سیرتی، با قساوت

ghoul´ish.ness, n. دیو سیرتی، قساوت

GHQ General Headquarters مخفف: ستاد مرکزی، ستاد عمومی

GHz gigahertz مخفف: گیگاهرتز

*** Gl** (jē´ī´) adj., n., pl. **Gl's** or **Gls**, vt., vi. **Gl'd** or **Gl'ing**, ۱- (در اصل) ورقه‌ی آهن آبکاری شده، حلبی ۲- ساز و برگ نظامیان (به ویژه پوشاک) ۳- (عامیانه) نظامی، ارتشی ۴- سخت گیر، پرانضباط ۵- وابسته به افسران بازنشسته، وابسته به نظامیان سابق ۶- (عامیانه) سرباز، سرباز وظیفه ۷- (قبل از آمدن افسر ارشد یا بازرس) رُفت و روب کردن، نظافت کردن

gi 1- gastrointestinal 2- general issue 3- gill(s) ۱- (مخفف) وابسته به دستگاه گوارش، معدی - روده‌ای ۲- ارتشی، وابسته به لباس و جیره‌ی ارتشیان

GI 1- gastrointestinal 2- general issue مخفف: ۱- شکمی - روده‌ای، گوارشی ۲- سرباز، جیره، لباس ارتشی

gi.ant (jī´ənt) n., adj. ۱- غول ۲- بزرگ هیکل، بسیار بزرگ، غول آسا، لندهور، عظیم‌الجثه، غول پیکر ۳- (اساطیر یونان) نژاد غولان (که با خدایان در جنگ بودند)

• a giant oak tree یک درخت بلوط غول آسا

• he was a giant in the oil industry او در صنعت نفت غولی بود

gi´.ant.ess, n.fem. دیوسانی، غول آسایی

giant anteater ← ant bear

gi.ant.ism (-iz´əm) n. ← gigantism

giant panda (جانور) بزرگ پاندا، پاندای بزرگ (تیره‌ی خرس‌سانان یا Ailuropodidae - بومی جنوب چین)

*** giant powder** (آمریکا) ماده‌ی منفجره، دینامیت

giant sequoia ← big tree

giaour (jour) n. (از ریشه عربی) نامسلمان، کافر، مسیحی

gi.ar.di|a.sis (jē´är dī´ə sis) n., pl. **-ses** (پزشکی) بیماری عفونی معده (ناشی از انگل تک یاخته‌ای به نام Giardia lamblia) ژیاردیازیس، اسهال دردناک، آلودگی به انگل ژیاردیا

Gi.auque (jē ōk´), William Francis 1895-1982 ویلیام جیوک (شیمیدان آمریکایی)

gib[1] (gib) n., vt. **gibbed, gib´bing** قطعه‌ی فلزی یا چوبی (که جهت جلوگیری از تاب برداشتن و سایش چرخ ها و قسمت‌های متحرک موتور به کار می‌رود)، پشتبند، گوه، میخ چرخ

gib[2] (gib) n. گربه‌ی نر (به ویژه گربه‌ی اخته شده)

gib.ber (jib´ər) vi., vt., n. ۱- به سرعت و به طور نامفهوم صحبت کردن، ور زدن، زرزرکردن، جیغ و ویغ کردن ۲- زرزر، جیغ و ویغ، سخن نامفهوم

gib.ber.el.lic acid (jib´ər el´ik) (شیمی) اسید ژیبرلیک (به فرمول $C_{19}H_{22}O_6$)، اسید جیبرلیک

gib.ber.el.lin (jib ər el´in) n. (شیمی) ژیبرلین (یکی از ترکیبات آلی که از نوعی قارچ اسکومیست به دست می‌آید و در کشاورزی برای تسریع رشد گیاهان به کار می‌رود)، جیبرلین

gib.ber.ish (jib´ər ish) n. ۱- سخن تند و نامفهوم، زرزر، ور زنی، سخن دست و پا شکسته ۲- دری وری، سخن چرندوپرند، یاوه

• the drunken man shouted gibberish مرد مست به‌طور نامفهوم فریاد می‌زد

gib.bet (jib´it) n., vt. ۱- چوبه‌ی دار، صلابه ۲- چهارچوب دار مانندی که در قدیم اجساد اعدام‌شدگان را برای عبرت همگان از آن می‌آویختند ۳- به دار زدن ۴- در معرض عام خوار و خفیف کردن، رسوا کردن، خفت دادن

gib.bon (gib´ən) n. (جانور) گیبون، میمون دراز دست آدم نما (تیره‌ی Hylobatidae - درخت زی)

Gib.bon (gib´ən), Edward 1737-94 ادوارد گیبون (مورخ انگلیسی)

gib.bos.i|ty (gi bäs´i tē) n. بر آمدگی، قلمبه شدگی، گردی و برآمدگی، آماس، تورم، باد کردگی، کوژپشتی

gib.bous (gib´əs) adj. ۱- برآمده، گرد و قلمبه، متورم، باد کرده ۲- (نجوم) وابسته به ماه بین هلال و بدر، (ستاره) رو به زمین ۳- محدب، کوژ، دارای خمیدگی، گرده‌ماهی، کوهان دار، کوژپشت

gib´bously, adv. به‌طور برآمده یا متورم

Gibbs (gibz), J(osiah) Willard 1839-1903 ویلارد گیبز (ریاضیدان و فیزیکدان آمریکایی)

gibe (jīb) n., vi., vt. **gibed, gib´bing** ۱- مورد تمسخر قرار دادن، پاپی شدن، هوکردن ۲- تمسخر، اهانت، به مبارزه طلبی، اذیت و مزاحمت

gib´er, n. اهل تمسخر، مزاحم

gib.let (jib´lit) n. (معمولاً به صورت جمع) اعضای خوراکی مرغ (مثل سنگدان و دل و جگر و گردن) که معمولاً مجزا از خود مرغ پخته می‌شود، خرده ریز، جزئی

Gi.bral.tar (ji brôl´tər)
۱- جبل‌الطارق (Rock of Gibraltar هم می‌گویند)
۲- شهر جبل الطارق (متعلق به انگلستان) ۳- تنگه‌ی جبل‌الطارق (Strait of Gibraltar هم می‌گویند)

Gib.ran (ji brän´), Khalil (Kä lēl´)
1883-1931 خلیل جبران (نویسنده‌ی لبنانی)

* **Gib.son** (gib´sən) n. گیبسن (مشروبی الکلی)

Gibson Desert صحرای گیبسن (در غرب استرالیا)

gid (gid) n.
(دامداری) بیماری گید (یا سرگیجه‌ی گوسفند توسط لیسه‌ی کرم پهنی به نام Multiceps multiceps)

gid|dy (gid´ē) adj. **-di|er, -di.est** vt., vi. **-died, -dy.ing**
۱- دارای سرگیجه، متزلزل، منگ، گیج ۲- سر بهوا، حواس پرت، بی دقت ۳- سرگیجه‌آور، گیج کننده ۴- چرخان، دوار، گردنده به دور خود ۵- بی‌ثبات، بی‌وفا، بوالهوس، هوسباز، متلون ۶- بی‌ملاحظه، بی‌دقت ۷- گیج کردن یا شدن، سرگیجه گرفتن، تلو تلو خوردن
• I spinned myself around until I was giddy
آنقدر دور خودم چرخیدم که سرم گیج رفت

gid´dily, adv. با گیجی، به‌طور منگ

gid´di.ness, n. گیجی، منگی، سربهوایی

* **gid|dy.ap** (gid´ē ap´) interj.
(فرمان به اسب) برو!، تندتر برو!، هی! (giddyup و giddap هم می‌گویند)

Gide (zhēd), André (Paul Guillaume) (än drā´) 1869-1951 آندره ژید (نویسنده‌ی فرانسوی)

Gid.e|on (gid´ē ən) ۱- اسم خاص مذکر
۲- (انجیل) جدعون (قاضی یهود و کسی که یهود را در پیروزی بر میدیانیت‌ها رهبری کرد)، گیدئون

* **Gideons International** (gid´ē ənz)
انجمن بین المللی گیدئون (سازمان مذهبی پروتستان که کارش قرار دادن کتاب انجیل در هتل‌ها و بیمارستان‌ها و غیره است - مرکز آن در آمریکا)

gie (gē, gi) vt., vi. **gied** or **gae, gi|en** (gē´ən), **gie´ing** (شمال انگلستان) دادن

Giel.gud (gēl´good´), Sir (Arthur) John
1904- جان گیلگود (هنرپیشه و شکسپیر شناس انگلیسی)

gift (gift) n., vt. ۱- هدیه، پیشکش، سوغات، ارمغان، چشم‌روشنی، کادو، ره‌آورد، رونما، گلوند ۲- بخشش، هبه، نعمت، موهبت ۳- استعداد طبیعی، قریحه، ذوق ۴- هدیه کردن، پیشکش کردن، ارزانی داشتن، عطا کردن، بخشیدن، هبه کردن ۵- قدرت، حیطه، اختیار
• he gifted his house to the orphanage
خانه‌ی خود را به دارالایتام بخشید
• he has a gift for poetry او استعداد شاعری دارد

gift box جعبه‌ی کادو

* **gift certificate** (آمریکا) حواله‌ی هدیه (بجای خرید هدیه حواله‌ی آن را می‌خرند و به دیگری هدیه می‌کنند تا به سلیقه خود هر چه را خواست بخرد)، کوپن هدیه

gift|ed (gift´id) adj. ۱- با استعداد، خوش قریحه، پر استعداد، با ذوق ۲- با هوش، تیز هوش

gift shop فروشگاه اشیای کادویی

gift of tongues
۱- (انجیل) موهبت الهی که موجب شد سخنان حواریون عیسی در کلیه‌ی زبان‌هایی که مستمعین آنها بدان تکلم می‌کردند قابل فهم باشد ۲- ← glossolalia

gift-wrap (gift´rap´) vt. **-wrapped´, -wrap´ping** (هدیه ای را) بسته بندی کردن، در کاغذ رنگی و روبان پیچیدن

Gi.fu (gē´foo´) شهر گیفو (در بخش مرکزی جزیره‌ی هانشو - ژاپن)

gig¹ (gig) n., vi. **gigged, gig´ging**
۱- درشکه‌ی دوچرخه و تک اسبه، کالسکه‌ی سبک، ارابه‌ی دوچرخ ۲- قایق نجات کشتی، قایق یدکی کشتی ۳- (نساجی) ماشین‌پرز دهنده (به پارچه) ۴- (با قایق یدکی) دریا پیمایی کردن

gig² (gig) n., vt., vi. **gigged, gig´ging**
۱- نیزه‌ی ماهیگیری، زوبینی که به ماهی پرتاب می‌کنند ۲- ریسمان ماهیگیری (که چندین قلاب به آن آویزان می‌کنند)، طناب قلابدار ۳- (با پرتاب نیزه یا طناب قلابدار) ماهی گرفتن

gig³ (gig) n., vt. **gigged, gig´ging**
۱- (درمدارس نظام و غیره) پرونده‌ی انضباطی ۲- سرزنش، تنبیه ۳- (خودمانی) تنبیه کردن

* **gig⁴** (gig) n., vi. **gigged, gig´ging**
۱- (آمریکا) برنامه‌ی موسیقی (به ویژه موسیقی جاز و راک) ۲- شاغل بودن (به ویژه دررشته‌ی موسیقی)

gi|ga- (gig´ə) پیشوند: گیگا، یک میلیارد، یک بیلیون، ده به توان نُه [gigaton]

gi.ga.hertz (-hurts´) n.
گیگاهرتز، یک میلیارد هرتز، یک بیلیون هرتز (در قدیم gigacycle می‌گفتند)

gi.gan.te.an(jī´gan te´ən) adj.
غول پیکر، غول آسا، عظیم

gi.gan.tesque (jī´gan tesk´) adj.
غول مانند، غول آسا، مناسب برای یک غول، عظیم، غول‌پیکر، سترک

gi.gan.tic (jī gan´tik) adj.
۱- غول آسا، غول پیکر، غول مانند، مناسب برای یک غول، غولسان ۲- بسیار بزرگ، عظیم، بسیار زیاد، سترک

gi.gan´ti.cally, adv. به‌طور غول آسا

gi.gan.tism (jīgan´tiz´əm) n.
۱- عظیم‌الجثه بودن، عظمت، غول پیکری ۲- (پزشکی) غول سانی، ژیگانتیسم ۳- (گیاه) رشد نابهنجار، کلان پیکری

gi.gan.tom|a.chy (jī´gan täm´ə kē) n.
۱- (اساطیر یونان) جنگ بین غولان و خدایان ۲- پیکار غول‌پیکران، نبرد ابرقدرت‌ها

gi.ga.ton (jig´ə tun´) n.
یک میلیارد تن، قدرت انفجاری یک میلیارد (بیلیون) تن تی.ان.تی، واحد سنجش قدرت انفجاری سلاح‌های هسته‌ای

gig.gle (gig´əl) n., vi. **-gled, -gling**
۱- خنده‌ی توأم با صداهای زیر و متواتر غیر ارادی (بخصوص موقعی که انسان می‌خواهد جلو خنده‌ی خود را بگیرد) هِرهِر، صدای کِر کِر خنده ۲- زیر خنده زدن، هرهر خندیدن
• two girls were giggling in the back of the class
در عقب کلاس دو دختر هِرهِر می‌خندیدند
gig´gler, n. اهل هرهر خندیدن، هرهرو
gig´gly, -glier, -gli.est, adj. وابسته به هرهر خندیدن
* **GIGO** (gig´ō) n.
(کامپیوتر) گیگو (مخفف عبارتی که ترجمه‌ی فارسی آن می‌شود: اگر آشغال به خورد کامپیوتر بدهی آشغال بیرون می‌دهد)، بازده مغلوط (در اثر داده‌های غلط)
gig|o.lo (jig´ə lō´, zhig´-) n. **-los** (فرانسه)
۱- ژیگولو، مردی که در مقابل دریافت اجرت زنی را در مجالس همراهی می‌کند و هم رقص او می‌شود ۲- فاحشه‌ی مذکر، مردی که در مقابل پول با زن‌ها مقاربت می‌کند
gig|ot (jig´ət, zhē gō´) n.
۱- (فرانسه) ژیگو (گوشت ران گوسفند یا گوساله) ۲- (خیاطی) آستین پف کرده، آستین ران گوسفندی
gigue (zhēg) n. ژیگ (نوعی رقص تند و پرتحرک که به همراهی موسیقی کلاسیک انجام می‌شود)
* **GI Joe**
(آمریکا- خودمانی) ۱- سرباز وظیفه، سرباز نوعی، جوزعلی ۲- سرباز آمریکایی (به‌ویژه در جنگ دوم جهانی)
Gi.jón (hē hōn´)
هی هون (نام بندری در شمال غربی اسپانیا)
Gi.la (hē´lə) هیلا (رودی که در ایالت آریزونا جاری است و به رودخانه‌ی کلرادو ملحق می‌شود)
* **GI|la monster** (hē´lə)
(جانور) بزمجه‌ی هیلا (تیره‌ی Heloderma suspectum)

GILA MONSTER

* **gil.bert** (gil´bərt) n.
گیلبرت (واحد نیروی محرکه‌ی مغناطیسی در دستگاه cgs که معادل ۰/۷۹۵۸ آمپردور است)
Gil.bert (gil´bərt)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Gil) ۲- سِر هامفری گیلبرت (مکتشف انگلیسی قرن شانزدهم)
Gilbert Islands جزایر گیلبرت (در اقیانوس آرام که در ۱۹۷۹ مستقل شد - نام فعلی: کیریباتی)
gild[1] (gild) vt. **gild´|ed** or **gilt, gild´ing**
۱- با لایه‌ای از طلا پوشاندن، زراندود کردن، زرنگار کردن، مطلاکردن، زرکوب کردن، آب طلا زدن، تذهیب کردن، اکلیل زدن ۲- طلایی رنگ کردن ۳- درخشان و جذاب کردن، پرارزش‌تر وانمود کردن، پر زرق و برق کردن
gild´er, n. مطلا ساز، زراندودگر
gild[2] (gild) n. ← guild
Gil.da (gil´də) اسم خاص مؤنث
gild.ing (gil´diŋ) n. ۱- زرپوش (کردن)، زراندود سازی، تذهیب، اکلیل کاری، آب طلا، اکلیل ۲- ظاهر پر زرق و برق و فریبنده، طلا کاری، زرق و برق
Gil.e.ad (gil´ē əd) (انجیل) جِلعاد (ناحیه‌ی کوهستانی شرق رود اردن در فلسطین کهن)
Giles (jīlz) ۱- اسم خاص مذکر ۲- جیلز مقدس (که در قرن هفتم میلادی در آتن می‌زیسته‌است)
Gil.ga.mesh (gil´gə mesh´) (افسانه‌ی بابل) گیل گامش (قهرمان حماسه‌ی گیل گامش که حدود دو هزار سال قبل از میلاد تدوین شد) (Gilgamish هم می‌نویسند)
gill[1] (gil) n.
۱- آبشش، برانشی ۲- (جمع) گوشت‌قرمزی که زیر نوک برخی پرندگان قرار دارد، غبغب، گوشت زیرچانه ۳- (گیاه - هریک از تیغه‌های پره مانندی که زیرکلاهک قارچ قرار دارد) تیغه‌ی قارچ ۴- (مکانیک) پره‌ی رادیاتور
gilled (gild) adj. آبشش دار
gill[2] (jil) n. گیل (واحد اندازه‌گیری آبگونه‌ها معادل $\frac{1}{4}$ پاینت و یا ۴ اونس و یا ۰/۱۱۸۳ لیتر)
gill[3] (jil) n.
(قدیمی) دختر، زن، معشوقه (Gill هم می‌نویسند)
gill[4] (jil) n.
(انگلیسی) دره‌ی پردرخت، دربند، آبگذر جنگلی، جویبار، نهر
gill cleft (or **slit**) (gil)
(جانور) شکاف آبشش، شکاف برانشی
Gil.les.pie (gi les´pē), Dizzy (born John Birks Gillespie) 1917-
دیزی گیلسپی (نوازنده‌ی جاز - آمریکایی)
Gil.lette (ji let´), King Camp 1855-1932
کینگ کامپ ژیلت (مخترع آمریکایی تیغ ژیلت)
gill fungus (gil)
(گیاه) قارچ آبششی (تیره‌ی Agaricaceae)
Gil.li.an اسم خاص مؤنث
gil.lie[1] or **gil|ly** (gil´ē) n., pl. **-lies**
(قدیمی - اسکاتلند) نوکر، پیشخدمت و راهنمای ورزشکاران، ملازم شکارچی
gil.lie[2] (gil´ē) n. کفش قلابک‌دار (← ghillie)
gil.li.flow|er (jil´i flou´ər) n. (گیاه) چلیپا، انواع گل میخک، تیره‌ی میخک‌های صدپر، شب‌بو
* **gill net** (gil)
(آمریکا) تور ماهیگیری، تور دیواره‌ای
* **Gil.son.ite** (gil´sən īt´)
(نام تجارتی) گیلسونیت (نوعی قیر که در ایالتهای یوتا و کلرادو یافت می‌شود)، قیر درخشان (uintaite هم می‌گویند)
gilt[1] (gilt) vt., adj., n. ۱- طلاپوش، زرنگار، دارای روکش طلا ۲- آب طلا، تذهیب، طلاکاری، اکلیل ۳- آب‌طلا دادن، زراندود کردن، مطلا، زراندود
gilt[2] (gilt) n.
بچه خوک ماده، خوک نابالغ
gilt-edged (gilt´ejd´) adj.
۱- لبه طلایی، حاشیه طلا (مثل صفحات برخی کتب خطی) ۲- اعلا، بهترین نوع، مرغوبترین (gilt-edge هم می‌نویسند)

gilt.head (gilt´hed´) n.
(جانور) ماهی سرطلا (انواع ماهیان آب شور به‌ویژه ماهی پورگی Sparus aurata)

gim.bals (gim´bəlz, jim´-) n.pl.
محور جایرو، توپی و غلاف، توپی گردان، سیبک، دوقاب قطب‌نما، پایه‌ی معلق، طوقه

gim´baled (-b'ld), adj. سیبک‌دار، طوقه‌دار

gim.crack (jim´krak´) adj., n.
۱- چیز خوش ظاهر ولی کم ارزش، خرده ریز، بازیچه، بنجل، فکسنی، زپرتی ۲- خوش ظاهر و کم ارزش، بی‌فایده، پر زرق و برق و تو خالی، پیزوری

gim.crack.er|y (-ər ē) n.
۱- خرت و پرت، چیزهای خوش ظاهر ولی کم ارزش، چیزهای پرزرق و برق و فریبنده، زلم زیمبو ۲- دکور و صحنه پردازی پرزرق و برق و ارزان

gim.el (gim´əl) n.
گیمل (سومین حرف الفبای عبری)

gim.let (gim´lit) n., vt.
۱- مته، مته‌ی دستی ۲- (با مته) سوراخ کردن، مته کردن ۳- نوعی مشروب که مخلوطی است از آب لیمو و شکر و جین یا ودکا ۴- مته کاری ۵- چوب پنبه‌کش

GIMLET

gim|let-eyed (-īd´) adj.
دارای نگاه نافذ

gim.mal (gim´əl) n.
(انگشتر سازی) نوعی حلقه که از به هم پیوستن چند حلقه درست شده است، انگشتر چند حلقه‌ای

gim|me (gim´ē) adj., n., pl. **-mies**
(خودمانی) ۱- طماع، مفت خور، درکش ۲- مفت خوری، طمعکاری، درکشی، طمع

* **gim.mick** (gim´ik) n., vt.
۱- (عامیانه) وسیله‌ی سِرّی برای تقلب در قمار یا ماشین قمار، وسیله‌ی تقلب، آلت سری، وسیله‌ی جلب توجه، تمهید، حقه، ترفند، حیله،کلک، دوزو کلک، شامورتی ۲- حقه زدن، تمهید به کار زدن، اغفال کردن
• giving prizes is a gimmick to attract customers
دادن جایزه تمهیدی است برای جلب مشتری

gim´micky, adj. حیله‌آمیز، حقه بازانه

* **gim.mick|ry** (-rē) n. (آمریکا - عامیانه)
وسایل اغفال یا تقلب، حقه بازی، استفاده از وسایل اغفال و کلاهبرداری (gimmickery هم می‌نویسند)

gim.mie (gim´ē) n.
(در بازی گلف) پذیرش پات (putt) حریف

gimp[1] (gimp) n.
(خیاطی و مبل سازی) قیطان، نوار بافته (اغلب با نخ زرین که در حاشیه‌ها به کار می‌رود)

* **gimp**[2] (gimp) n.
(خودمانی) غیرت، جنگجویی، پرجنب و جوشی

* **gimp**[3] (gimp) n., vi. (آمریکا -خودمانی)
۱- چلاق، شل، لنگ ۲- شلیدن، لنگان لنگان راه رفتن، لنگیدن

gimp´y, adj. چلاق، لنگ

gin[1] (jin) n.
۱- جین (مشروب قوی الکلی که از تخمیر جوسیاه به دست می‌آید) ۲- اسلوجین (sloe gin - مزه‌ی آن قدری با جین فرق دارد) ۳- (قدیمی) مشروب الکلی

gin[2] (jin) n., vt. **ginned, gin´ning**
۱- تله، بند، دام ۲- به دام افکندن، به تله انداختن ۳- جرثقیل، دستگاه بار بالاکش، ماشین بالاکش (معمولاً دارای چرخ و کابل) ۴- دستگاه پنبه پاک کن، ماشین جین ۵- با دستگاه جین پنبه را از پنبه‌دانه جدا کردن، فرخمیدن، بخیدن

gin[3] (gin) vt., vi. **gan, gin´ning**
(قدیمی) آغاز کردن، شروع شدن یا کردن

gin[4] (gin) conj.
(اسکاتلند) اگر، چنانچه، آیا

gin[5] (jin) n., vi. **ginned, gin´ning**
(در بازی جین رامی) همه‌ی ورق‌های دست خود را جور کردن و بردن، رامی‌شدن

Gi.na (jē´nə) اسم خاص مؤنث

gin.gel|li or **gin.gel|ly** (jin´jə lē) n.
gingili ←

gin.ger (jin´jər) adj., vt., n.
(گیاه) ۱- زنجبیل (Zingiber officinale - گیاه نواحی گرمسیر آسیا)، ریشه‌ی زنجبیل ۲- زنجبیل زدن به ۳- رنگ زرد زنجبیلی، زرد متمایل به قرمز ۴- چست و چالاک کردن، سرحال آوردن، تشجیع کردن ۵- (عامیانه) چالاکی، اشتیاق ۶- زنجبیلی، وابسته به زنجبیل (تیره‌ی Zingiberaceae راسته‌ی Zingiberales)

Gin.ger (jin´jər) اسم خاص مؤنث

ginger ale لیموناد زنجبیلی
(نوعی آشامیدنی شیرین و گازدار غیر الکلی)

ginger beer آبجو زنجبیلی

gin.ger.bread (jin´jər bred´) n., adj.
۱- نان قندی زنجبیل‌دار، شیرینی زنجبیلی ۲- تزئینات چشمگیر (مانند کنده کاری روی دسته‌ی صندلی و غیره)، تزئین بیش از حد، جلف، لوس، آرایش زننده، کم ارزش

gingerbread palm or **gingerbread tree**
doum ←

gin.ger|ly (jin´jər´lē) adv., adj.
۱- محتاطانه، با دقت ۲- دقیق، محتاط
• she opened the door gingerly او با احتیاط در را باز کرد

gin´ger.li.ness, n. احتیاط، دقت

gin|ger.snap (jin´jər snap´) n.
نان شیرینی ترد و زنجبیل‌دار

gin.ger|y (jin´jər ē) adj.
۱- زنجبیل مانند، دارای مزه‌ی زنجبیل، زنجبیلی ۲- تند، ادویه دار، پرادویه ۳- چست و چالاک، سرزنده، سرحال، تند و تیز ۴- زنجبیلی رنگ، زرد مایل به قرمز

ging.ham (giŋ´əm) n.
پارچه پنبه‌ای راه‌راه، کتان شطرنجی

gin.gi|li (jin´ji lē) n. (از ریشه عربی)
۱- کنجد ۲- روغن کنجد (gingilli هم می‌نویسند)

gin.gi.va (jin jī´və) n., pl. **-vae**
لثه، گوشتاره

gin.gi´val (jin´jə vəl) adj. وابسته به لثه

gingive- پیشوند: لثه، لثه‌ای، گوشتاره‌ای [gingivitis]

gin.gi.vi.tis (jin´jə vīt´is) n. آماس لثه، ورم لثه، تورم و چرک کردگی لثه، گوشتاره تبسی

ging|ko (giŋ´kō) n., pl. **ging´koes** ← ginkgo

Gin.ie (jin´ē) اسم خاص مؤنث (مخفف: Virginia)

* **gink** (giŋk) n.
(خودمانی) پسر یا مرد خل وضع، مرد، پسر

gink|go (giŋ´kō) n., pl. **gink´goes** (گیاه) گینکو (Ginkgo biloba - بومی خاور دور)، درخت ژینکو

* **gin mill** (jin) (خودمانی - آمریکا) میخانه، بار

* **gin.ner** (jin´ər) n.
(آمریکا) متصدی دستگاه جین (دستگاه پنبه پاک کنی)

* **Ginnie Mae** (jin´ē mā´)
(آمریکا) مخفف: بنیاد دولتی رهن منزل، اوراق بهادار صادره از سوی این بنیاد

* **gin rummy** (jin)
(بازی ورق) نوعی رامی، جین رامی

Gins.berg (ginz´bərg´), Allen 1926-97
آلن گینزبرک (شاعر آمریکایی)

gin.seng (jin´seŋ´) adj., n.
(گیاه) ۱- عشقه، جین سنگ (گیاه دولپه‌ای تیره‌ی Araliaceae راسته‌ی Apiales) ۲- گیاه پایا از خانواده‌ی جین سنگ (جنس Panax - بومی چین و آمریکای شمالی)

Gio.con|da, La (lä´jō kän´də)
تصویر مونالیزا (نقاشی معروف لئوناردو داوینچی)، تصویر لاجوکوندا، ژوکوند

gio.co|so (jō kō´sō) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) به نحو شاد و سبکدلانه

gip (jip) n., vt., vi. ← gyp

gi.pon (ji pän´) n. ← jupon

Gip|sy (jip´sē) n., adj., vi. ← Gypsy

gi.raffe (jə raf´, -räf´) n., pl. **-raffes´** or **-raffe´**
۱- (جانور) زرافه (تیره‌ی Giraffidae)، اشتر گاو ۲- (نجوم) استارگان شترگاو پلنگ

gir.an.dole (jir´ən dōl´) n.
۱- (آتش بازی) چرخ ترقه، چرخ آتش بازی ۲- فواره‌ی گردان ۳- شمعدان چند شاخه (معمولاً جلو آینه قرار داده می‌شود) ۴- گیراندول (گردنبند یا گوشواره‌ای که دارای یک جواهر بزرگ است که اطراف آن را سنگهای کوچکتر احاطه کرده - girandola هم می‌گویند)

gir|a.sol (jir´ə sôl´) n. ۱- (گیاه) گل آفتاب پرست (← Jerusalem artichoke) ۲- (سنگ شناسی) عین الشمس، عین الهر (girasole هم می‌نویسند)

Gi.rau.doux (zhē rō dōō´), (Hippolyte) Jean (zhän) 1882-1944
ژان ژیرودو (نمایشنامه نویس و رمان نویس فرانسوی)

gird¹ (gərd) vt., **gird´|ed** or **girt, gird´ing**
۱- طناب یا تسمه‌ی آهنی دور چیزی بستن (مثل تسمه‌ی دور بشکه‌ی چوبی)، با تسمه محکم کردن ۲- احاطه کردن، (حلقه دار) در میان گرفتن ۳- مجهز کردن، مُلبس کردن، آماده‌ی عمل شدن، کمر همت بستن ۴- شمشیر بستن ۵- نوار پیچ کردن

gird² (gərd) n., vi., vt.
۱- تمسخر، استهزاء ۲- دست انداختن، مسخره کردن

gird|er (gər´dər) n.
(معماری و پل سازی) تیر اصلی، تیرآهن بزرگ، شاه تیر، تیرپایه، بالاگر، تیر حمال، تیر آهن، پیل پا، پالا

gir.dle (gərd´´l) n., vt. **-dled, -dling**
۱- کمربند زنانه، شال کمر، حمایل ۲- دورگیر، محاط کننده ۳- لام، کرست، زیرپوش تنگ و کشدار زنانه، شکم بند، کرست زنانه ۴- (جواهر سازی) لبه‌ی سنگ تراشیده شده، لبه‌ی جواهر ۵- (کشاورزی) پوست درخت را حلقه وار بریدن ۶- دور چیزی را گرفتن، احاطه کردن ۷- کمربند بستن، کرست بستن ۸- (کالبد شناسی) کمربند

gir.dler (gərd´lər) n.
۱- حمایل ساز، کرست ساز، کمربند ساز ۲- محاصره کننده، فراگیر ۳- حشره‌ای که پوست درخت را حلقه‌وار می‌جود، سوسک آمریکایی (Oncideres cingulata)

girl (gərl) n. ۱- دختر، دوشیزه ۲- زن ازدواج نکرده، زن مجرد ۳- (زننده) کُلفت، کارمند زن ۴- (خودمانی) زن ۵- (عامیانه) معشوقه، گِرل‌فرند

girl friday منشی ارشد

* **girl.friend** (gərl´frend´) n. ۱- دوست دختر ۲- معشوقه ۳- زنی که دوست زن دیگری است

Girl Guide (انگلیس و کانادا) سازمانی مشابه سازمان پیشاهنگی دختران

girl.hood (-hood´) n.
دختر بودن، دوران دختری، دختری، دختران

girl|ie or **girl|y** (gərl´ē) n., pl. **girl´ies** adj. (خودمانی) دختر، دخترک، دختر جون

girl.ish (gərl´ish) adj.
(ناخوشایند) دخترانه، مثل دخترها، دارای رفتار دخترمآبانه

girl´ishly, adv. به‌طور دختر مآب

girl´ish.ness, n. (در مورد مرد) دختر مآب

* **Girl Scout**
(آمریکا) پیشاهنگ دختر، عضو پیشاهنگان دختر

girn (gərn, girn) n., vi., vt.
۱- (گویش محلی انگلیس) اخم، غرولند، دندان قروچه ۲- غریدن، اخم کردن

Gi.ronde (jə ränd´)
۱- عضو حزب ژیروندیست (در فرانسه)، ژیروند ۲- مصب دو رودخانه‌ی گارون و دوردون (در جنوب غربی فرانسه) ۳- بخشی از فرانسه در ساحل خلیج بیسکی

Gi.ron.dist (ji rän´dist) n., adj.
حزب ژیروندیست فرانسه (۹۳-۱۷۹۱)

girt¹ (gərt) vt. ← gird

girt² (gərt) vt., vi. ۱- دور کمر را اندازه گرفتن ۲- ← gird و girdle ۳- با تنگ محکم کردن، تنگ بستن

girth (gûrth) n., vi., vt. ۱- تنگ اسب و الاغ، تنگ ۲- محیط، دور تنه‌ی درخت، دور کمر، پیرامون ۳- تنگ بستن به، کمربند بستن به، احاطه کردن

gi.sarme (gi zärm´) n. تبرزین، نیزه‌ی سرتبری، تبرزین دسته بلند

* **gis|mo** (giz´mō) n., pl., **-mos** gizmo ←

Gis.sing (gis´iŋ), George (Robert) 1857-1903 جرج گیسینگ (رمان نویس انگلیسی)

gist (jist) n. ۱- (در تعقیب قضایی) علت دعوی ۲- لب (مطلب)، جان کلام، اصل کلام، چکیده

git.tern (git´ərn) n. (آلت موسیقی قدیمی که شبیه گیتار بود) گیترن

give (giv) n., vi., vt. **gave, giv´|en, giv´ing** ۱- دادن، اهدا کردن، تقدیم کردن، واگذار کردن، هدیه دادن ۲- سپردن ۳- ابراز داشتن، رساندن، سرایت دادن ۴- فدا کردن، تسلیم کردن ۵- ارائه دادن، -کردن ۶- (در اثر فشار یا وزن) خم شدن، شکم دادن، تسلیم شدن، فرو ریختن ۷- راه داشتن به، منتهی شدن به ۸- خاصیت ارتجاعی داشتن، جهندگی داشتن، حالت فنری داشتن ۹- حالت فنری، حالت ارتجاعی، جهندگی

- give me some water, please لطفاً قدری آب مرحمت کنید
- give or take کم و زیاد، تقریباً
- the project is giving good result آن طرح دارد نتایج خوبی می‌دهد
- they are willing to give their lives آنها حاضرند جان خود را فدا کنند
- to give away ۱- اهدا کردن، دادن ۲- شوهر دادن ۳- فاش کردن، آشکار کردن
- to give forth (or off) بیرون دادن، منتشر کردن
- to give in ۱- تسلیم کردن، دادن، ارائه دادن ۲- تسلیم شدن، مجاب شدن، دست برداشتن
- to give out ۱- بیرون دادن، مخابره کردن ۲- اعلام کردن، آشکار کردن، پخش کردن ۳- تقسیم کردن ۴- فرسوده شدن
- to give up ۱- تسلیم کردن یا شدن، پس دادن، (از حق خود) گذشتن، دست کشیدن، دلسرد شدن،ول کردن ۲- فدا کردن، از دست دادن

give-and-take (giv´ən tāk´) n. ۱- داد و ستد، بده و بستان، ساخت و پاخت ۲- مبادله‌ی افکار، گفت و شنود، بذله گویی

give.a|way (giv´ə wā´) n. ۱- افشای راز، خیانت، افشای غیر عمدی ۲- جایزه یا جنس با تخفیف زیاد ۳- سوء استفاده از زمین و منابع ملی برای سود شخصی ۴- برنامه‌ی رادیو یا تلویزیون که در آن به شرکت کنندگان جایزه می‌دهند

* **give.back** (-bak´) n. استرداد، باز پس دهی، (کارگر و کارفرما) صرفنظر کردن از برخی مزایای کارگری در مقابل گرفتن اضافه حقوق و غیره

giv|en (giv´ən) vt., vi., adj., n. (اسم مفعول: give) ۱- داده، هدیه شده، تقدیم شده ۲- معتاد، متمایل، عادت کرده ۳- مذکور، معلوم، تعیین شده، مشخص ۴- مفروض، مسلم، اذعان شده ۵- اعلام شده، منتشر شده از سوی

given name اسم اول، اسم مادرزادی

giv|er (giv´ər) n. دهنده، اهدا کننده (معمولاً در ترکیب: صدقه دهنده almsgiver و قانون‌گذار lawgiver)

Gî.za (gē´zə) شهر گیزا (در نزدیکی قاهره که سه اهرام و مجسمه ابوالهول در مجاورت آن قرار دارند - Gīzeh هم می‌نویسند)

* **giz|mo** (giz´mō) n., pl. **-mos** (خودمانی) ۱- بازیچه، اسباب، وسیله‌ی انجام هرکار ۲- (هر چیزی که اسم آن فراموش شده است)، فلان (چیز)

giz.zard (giz´ərd) n. ۱- (در پرندگان) سنگدان، معده‌ی دوم، چینه‌دان ۲- (عامیانه) شکم

Gk Greek مخفف: یونان

g/l grams per liter مخفف: گرم در هرلیتر

gla.bel|la (glə bel´ə) n., pl. **-lae** (-ē, -ī´) برآمدگی پیشانی بین دو ابرو، ابرومیان

gla.bel´lar, adj. وابسته به برآمدگی پیشانی

gla.brate (gla´brāt´) adj. ۱- بی‌مو، طاس، کچل، بی‌پشم، بی‌کرک، بدون پرز ۲- بی‌موشونده

gla.brous (glā´brəs) adj. (زیست شناسی) بی‌کرک، بی‌پرز، بی‌پشم، بی‌مو، طاس، کچل، صاف

gla´brous.ness, n. بی کرکی، بی مویی، بی پشمی

gla|cé (gla sā´) adj., vt. **-|cé´ed´, -|cé´ing** ۱- (چرم و پارچه‌ی ابریشم و غیره) دارای سطحی صاف و براق ۲- (میوه و برخی خوراکی‌های دیگر) دارای رویه‌ای از شکر، شکر پوش، قندی ۳- شکرپوش کردن، در شیره‌ی قند فرو کردن، قندی کردن

gla.cial (glā´shəl, -sē əl) adj. ۱- یخ مانند، یخرفت مانند، یخرودی ۲- وابسته به یخرود، وابسته به دوران یخرودی، یخ دورانی ۳- سرد، یخبندان، منجمد ۴- سرد و غیر دوستانه ۵- (مثل حرکت یخرود) آهسته، خیلی یواش ۶- (شیمی) دارای ظاهری یخ مانند، یخ‌سان، هر اسیدی که در حرارت زیر ۲۰°c متبلور می‌شود

- glacial drift یخرانه، یخرُفت

gla´cially, adv. بسیار آهسته، یخرود مانند

glacial epoch (زمین شناسی) دوران یخبندان، آخرین دوره‌ی یخبندان (پلیستوسن - طی آن بخش بزرگی از نیمکره شمالی پوشیده از یخ بود)، یخ دوران

gla.cial.ist (-ist) n. دانشمند یخرود شناس، یخرفت شناس

gla.ci.ate (glā´shē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- با یخ پوشاندن، پوشیده از یخرودشدن، منجمد شدن، یخ بستن ۲- (زمین شناسی) تحت تأثیر یخرود قرار گرفتن، یخرودی شدن، یخ گرفتن

gla´cia´tion, n. یخرود شدگی، یخ بستن

gla.cier (glā´shər, -sē ər) n. (زمین شناسی) یخرود، یخچال طبیعی، یخسار، یخ پهنه، توچال

Glacier National Park نام یکی از پارکهای

ملی آمریکا (در شمال ایالت مونتانا - ۴۰۴۰ کیلومتر مربع)

* **gla.ci.ol.o|gy** (glā´shē äl´ə jē) n.
یخرود شناسی، یخرفت شناسی، یخسارشناسی

gla´cio.log´i.cal (-shēə läj´i kəl) adj.
یخرود شناختی، توچال شناختی

gla´ci.ol´o.gist, n. یخرود شناس

gla.cis (glā´sis, glas´is) n., pl. **-cis´** (-sēz´) or **-cis|es** (-sis iz)
۱- شیب ملایم، سرازیری تدریجی ۲- (ارتش) سراشیبی جلوسنگر یا استحکامات، شیب جلوسنگر

glad[1] (glad) adj. **glad´der, glad´dest,** vt., vi. **glad´ded, glad´ding** ۱- خرسند، شاد
خوشحال، مسرور، مشعوف ۲- شادی آور، پرسرور، مسرت بخش، خوشایند، سعید، میمون ۳- بسیار مایل، خوشوقت ۴- حاکی از شادی ۵- درخشان و شادی بخش، زیبا، دلپسند ۶- (قدیمی) شادطینت، خوش خلق ۷- (قدیمی) شاد کردن یا شدن ۸- متشکر، ممنون، سپاسگزار، مرهون

• glad news خبر خوش

• I am glad to meet you از ملاقات شما خوشحالم

glad´ly, adv. با مسرت، با میل، با خشنودی

glad´ness, n. مسرت، سرور، خرسندی

glad[2] (glad) n. ← gladiolus

glad.den (glad´´n) vt., vi.
۱- شاد کردن، خوشحال کردن، خرسند کردن، دلشاد کردن ۲- (قدیمی) شاد شدن، خرسند شدن

• the arrival of Norooz gladdened our hearts
فرا رسیدن نوروز قلوب ما را شاد کرد

glade (glād) n. ۱- فضای باز میان جنگل،
چمنزار میان بیشه ۲- علفزار باتلاقی، نیزار باتلاقی

* **glad hand** خوشامد، استقبال شایان، خوشامدگویی

glad´-hand´, vt., vi. خوشامد گفتن، استقبال کردن

glad´-hand´er, n. خوشامدگو

gla.di.ate (glā´dē āt´) adj. (برگ) شمشیر مانند

glad|i.a|tor (glad´ē āt´ər) n.
۱- (در امپراطوری روم) گلادیاتور (کسی که در مقابل تماشاچیان با حیوان یا انسانی دیگر نبرد تن به تن می‌کرد)، رزم پیشه ۲- کسی که درکشمکشی شرکت کند، مبارز

gladi.ato.rial (glad´ē ə tôr´ ē əl) adj.
گلادیاتوری

glad|i|o.la (glad´ē ō´lə) n.
(گیاه) گلایول (جنس Gladiolus خانواده‌ی iris)

glad|i|o.lus (glad´ē ō´ləs) n., pl. **-lus|es** or **-li´**
۱- (گیاه) گلایول (جنس Gladiolus خانواده‌ی iris) ۲- (کالبد شناسی) بخش مرکزی جناغ سینه، میان جناغ

* **glad rags**
(آمریکا - خودمانی) لباس پلو خوری، پوشاک عالی

glad.some (glad´səm) adj.
دلشاد، بشاش، خرم دل

glad´somely, adv. با دلشادی

Glad.stone (glad´stōn), William Ewart (yōō´ərt) 1809-98 ویلیام گلادستون
(نخست وزیر انگلیس در اواخر قرن نوزدهم)

Glad.stone (bag) (glad´stōn´)
کیف سفری لولادار (که مثل کتاب باز می‌شود)

Glad|ys (glad´is) اسم خاص مؤنث

glaik|it or **glaik|et** (glāk´it) adj.
(اسکاتلند) احمق، خُل، مل و مست

glair (gler) n., vt.
۱- سفیده‌ی تخم مرغ ۲- آهار یا لعاب ساخته شده از سفیده‌ی تخم مرغ ۳- هر ماده‌ی چسبناک شبیه سفیده‌ی تخم‌مرغ ۴- با سفیده‌ی تخم مرغ (یا لعاب یا آهار آن) پوشاندن

glair´y, adj. سفیده مانند، لعاب‌دار

glaive (glāv) n.
(مهجور) شمشیر، شمشیر پهن، قداره

Gla.mor.gan (glə môr´gən)
گلامورگان (نام شهرستانی در جنوب شرقی ویلز در انگلستان که امروزه به سه بخش تقسیم شده است: گلامورگان جنوبی، گلامورگان وسطی، گلامورگان باختری)

* **glam.or.ize** (glam´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (آمریکا) فریبنده کردن، دلربا کردن، طلسم انگیز کردن، افسون کردن

glam´ori.za´tion, n. فریبنده سازی، زرق و برق

glam.or.ous or **glam.our.ous** (glam´ər əs) adj.
فریبا، فریبنده، افسونگر، طلسم آمیز، دلفریب، مسحور کننده

• the glamorous life of a film star
زندگانی پر زرق و برق یک هنرپیشه‌ی سینما

glam´or.ously, adv. با فریبندگی، با زرق و برق

glam.our or **glam|or** (glam´ər) n.
۱- (در اصل) جادو، طلسم، افسون ۲- فریبایی، سحرآمیزی، گیرایی سحر آمیز، جذبه‌ی مسحور کننده، دلفریبی

glamour stock
(سهام شرکتها) سهم ممتاز، سهم پولساز

glance[1] (glans, gläns) n., vt., vi. **glanced, glanc´ing**
۱- (شمشیر یا گلوله یا هر نوع پرتابه) به طور غیر عمود یا یکوری به جسمی خوردن و کمانه کردن یا منحرف شدن ۲- به طور غیر مستقیم اشاره کردن به ۳- درخشیدن، برق زدن، تابان بودن، درخشش، تابندگی ۴- نظر اجمالی، نظر، نگاه کوتاه ۵- به سرعت نگاه کردن، از مدنظر گذراندن، چشم انداختن، چشم بر هم زدن

• she cast a glance at my direction
او نظری به سوی من افکند

• the arrow glanced off my armor
پیکان به زره من خورد و کمانه کرد

glance[2] (glans) n.
(معدن شناسی) هر یک از سنگهای معدنی برّاق و فلز مانند: سولفید نقره‌ی معدنی، سولفید سرب معدنی، سنگ سرب

glanc.ing (-iŋ) adj.
(در مورد شمشیر و گلوله و غیره) به طور غیرعمود به چیزی خوردن و کمانه کردن یا منحرف شدن، وابسته به اصابت به چیزی و منحرف شدن
glanc.ingly, adv. به‌طور کمانه کننده
gland[1] (gland) n. ۱- (پزشکی) غده، دشپل، مازوبار، بلوط بار ۲- (گیاه) اندام تراوشگر، تراوکر
gland[2] (gland) n. (مکانیک) آب بند کن (در لوله کشی)، کلاهک آب بندی، لایی گیر، آب بند، گلند (لوله)
glan.dered (glan´dərd) adj.
(دام پزشکی) مبتلا به بیماری مشمشه، مشمشه‌ای (glanderous هم می‌گویند)
glan.ders (glan´dərz) n. pl.
(دام پزشکی و پزشکی) مشمشه (بیماری اسب و چهارپایان دیگر که به انسان هم می‌تواند سرایت کند)
glan.du.lar (glan´jə lər) adj.
۱- غده‌ای، دشپل‌دار، غده‌دار ۲- وابسته به غده، ناشی از غده، آزخی، دشپلی، وابسته به اندام تراوشگر یا تراوکر
glan´du.larly, adv. به طور دشپلی یا غددی
glandular fever
infectious mononucleosis ←
glan.dule (glan´jool) n.
غده‌ی کوچک، دشپلچه، ریز تراوکر
glans (glanz) n., pl. **glan.des** (glan´dēz´)
۱- سر آلت مرد، کلاهک کیر، حشفه (به آن glans penis هم می‌گویند)، بلوطه ۲- سر چوچوله، بظر
glare[1] (gler) n., vt., vi. **glared, glar´ing**
۱- نور خیره کننده، نورتابناک، تشعشع ۲- بسیار درخشیدن، (با نور زیاد) چشم را زدن، فروزیدن، تابناک و چشمگیر بودن ۳- خیره کنندگی، چیز پر زرق و برق، هر چیز درخشان و خیره کننده ۴- نگاه خیره (از روی خشم)، چشم غرّه، چشم زهره ۵- خصمانه نگریستن، چپ چپ نگاه کردن، چشم غره رفتن، چشم زهره رفتن
• I giggled and the teacher glared at me
من هِرهِر خندیدم و معلم به من چشم غره رفت
• the glare of the sun forced to close my eyes
نور خورشید مرا مجبور کرد که چشمان خود را ببندم
glare[2] (gler) n., adj. سطح صاف و شیشه مانند، لایه یاورقه‌ای از یخ (که صاف و لیز باشد)، صاف و براق، لیز و درخشان، (تلویزیون) بازتاب خیره کننده
glar.ing (gler´iŋ) adj.
۱- دارای نور زننده، پرتابش، پر زرق و برق، پر جلال، دارای نور و تزئینات زیاده از حد، جلف ۲- (نگاه) حاکی از خشم ۳- (تداعی منفی) پرواضح، اظهر من‌الشمس، چشمگیر
glar´ingly, adv. با نگاه خیره، با نور زننده
glar|y (gler´ē) adj. **glar´|i.er, glar´|i.est**
(نور) زننده، (نور) خیره کننده
glar´i.ness, n. (نور) زنندگی، خیره کنندگی
Glas.gow (glas´kō), Ellen (Anderson Gholson) 1873-1945 الن گلاسکو (رمان نویس آمریکایی)
Glas.gow (glas´kō) بندر گلاسکو (در اسکاتلند)
glas.nost (gläs´nəst) n. (روسی) صراحت و احتراز از پرده پوشی، سیاست بحث آزاد مطالب و مسائل
glass (glas, gläs) n., vt., vi., adj.
۱- شیشه، آبگینه ۲- هر چیز شیشه مانند، چیز شفاف و شکننده ۳- ظرف شیشه‌ای (glassware هم می‌گویند) ۴- شیشه‌ی جام، شیشه‌ی پنجره ۵- لیوان، جام، ساغر، گیلاس ۶- (جمع) چشمیار، عینک، دوربین ۷- در ظرف شیشه‌ای ریختن ۸- (آینه‌وار) منعکس کردن، بازتاب دادن ۹- (قدیمی) آینه ۱۰- شیشه‌ای کردن، صاف و شکننده شدن ۱۱- شیشه‌ای، آبگینه‌ای
• a glass bottle بطری شیشه‌ای
• two glasses of milk دو لیوان شیر
Glass (glas), Philip 1937-
فیلیپ گلاس (آهنگساز آمریکایی)
glass blowing شیشه‌گری، شیشه سازی
glass blower شیشه‌گر
glass cutter ۱- الماس شیشه‌بری ۲- شیشه بُر ۳- هنرمندی که بر شیشه نقش و نگار حک می‌کند ۴- ابزار برش و حکاکی روی شیشه
glass cutting شیشه بُری
glass.ful (glas´fool´) n., pl. **glass´fuls´**
به اندازه‌ی یک لیوان آب، لیوان پر
glass harmonica (نوعی آلت موسیقی متشکل از چند لیوان که آنها را با انگشت‌تر لمس می‌کند) ساز جامی
glass.house (glas´hous´) n. (انگلیس) گلخانه
* **glass.ine** (gla sēn´) n.
(آمریکا) کاغذ نازک و براق و شفاف، کاغذ طلق، کاغذ فرانما
glass.mak|er (glas´mā´kər) n.
شیشه ساز، شیشه گر
glass´mak´ing, n. شیشه‌گری
* **glass snake** (جانور) بزمجه‌ی دُم شیشه‌ای (جنس Ophisaurus تیره‌ی Anguidae)
glass.ware (glas´wer´) n.
شیشه آلات، ظروف شیشه‌ای، بلور آلات
glass wool
پشم شیشه (که به عنوان عایق و پالاینده کاربرد دارد)
glass.work (-wŭrk´) n. ۱- کارخانه‌ی شیشه سازی ۲- شیشه آلات، ظروف شیشه‌ای
glass´work´er, n. کارگر شیشه سازی
glass.worm (glas´wŭrm´) n.
arrowworm ←
glass.wort (glas´wŭrt´) n. (گیاه) قلیا، علف شوره، علف شیشه (جنس‌های Salicornia و Salsola)
glass|y (glas´ē, gläs´ē) adj.
glass´|i.er, glass´|i.est
۱- شیشه مانند، آبگینه‌ای صاف و فرانما، زلال، شفاف ۲- سرد و بی‌روح، مات، بی حالت ۳- لیز، سُر، لغزنده
• the lake's surface seemed glassy
سطح دریاچه براق و شیشه‌ای به نظر می‌آمد

glass´i.ly, adv. به‌طور شیشه‌مانند
glass´i.ness, n. شیشه‌سانی، شفافیت
Glas.we.gi|an (glas wē´jən) adj., n.
اهل شهر گلاسکو در اسکاتلند، شهروند گلاسکو
Glau.ber's salt (or **salts**) (glou´bərz)
(شیمی) سولفات سدیم ($Na_2SO_4.10H_2O$)، سولفات دوسود
glau|co- (glô´kō) پیشوند:
سبز مایل به آبی، نقره فام، خاکستری (قبل از واکه: glauc-)
glau.co|ma (glô kō´mə, glou-) n.
(پزشکی) آب سبز، آب سیاه، آب آوردن چشم، گلوکوم
glau-coma.tous (kō´mə təs) adj.
وابسته به آب سبز
glau.co.nite (glô´kō nīt´) n.
(سنگ شناسی) سنگ سبز، سیلیکات آهن و پتاسیم
glau.cous (glô´kəs) adj. ۱- سبز مایل به آبی، سبز مایل به زرد ۲- سبز تیره ۳- (گیاه) پوشیده از گرده یا کرک سبز (مثل برخی آلوها)، گرده‌دار، کرکدار
glaucous gull (جانور)
یاعوی سبز، سبزه مرغ (نوعی یاعو یا مرغ نوروزی سبز به نام Larus hyperboreus - بومی نواحی قطبی)
glaze (glāz) n., vi., vt., **glazed, glaz´ing**
۱- (پنجره و غیره) شیشه‌دار کردن، شیشه زدن به ۲- (ظروف سفالی و غیره) لعاب‌دار کردن، لعاب زدن به ۳- لعاب ۴- (چرم و غیره) صیقل دادن یا کردن، جلا دادن، براق کردن ۵- پرداخت، صیقل، جلا، براقی ۶- (خوراک) با لایه‌ای از شیره‌ی شکر پوشاندن، شکر اندود کردن ۷- جلادادن، بارنگ فرانما جلا دادن ۸- با لایه‌ای از یخ (یا هر چیز براق) پوشاندن ۹- (چشم) تار و غبار گرفته شدن، بی‌حالت و بی نور شدن، با لایه‌ی فیلم مانندی پوشیده شدن
• in Iran glazed bricks are called "kashi"
در ایران به آجر لعاب دار می‌گویند «کاشی»
glaz´er n. لعاب دهنده، جلا دهنده
gla.zi|er (glā´zhər) n. شیشه بُر، جام انداز
gla´zi.ery (-zhər ē) n. کارگاه شیشه بُری
glaz.ing (glā´ziŋ) n. ۱- شیشه بری، جام اندازی ۲- شیشه‌ی بریده (برای پنجره و غیره) ۳- لعاب دار سازی، جلاندازی، صیقل کاری، لعاب زنی، پرداخت
gleam (glēm) n., vi. ۱- شعاع نور، برق نور، تابش، پرتو ۲- نور ضعیف، کورسو، سوسو ۳- سوسو زدن، چشمک زدن ۴- انعکاس نور (از سطحی براق)، بازتاب نور ۵- هر چیز کم، ذرّه ۶- تابان شدن، (لحظه‌ای) درخشیدن
• a gleam of light shone through the hole
شعاعی از نور از سوراخ (به درون) می‌تابید
gleam´y, adj. به‌طور سوسو زننده
glean (glēn) vt., vi. ۱- (در اصل) پس از درو بقایای غله را که روی زمین ریخته است جمع آوری کردن، خوشه چینی کردن ۲- (بقایا را) گردآوری کردن، پس مانده کرد آوردن، پساروب کردن ۳- خرد خرد جمع کردن، کم کم گردآوری کردن، کاشف به عمل آوردن، دریافتن
• it was hard to glean any information about him
گردآوری هرگونه اطلاعات در مورد آن مشکل بود
glean´er, n. (ذره‌ذره) گردآورنده، پساروبگر
glean.ings (glēn iŋz) n.pl.
۱- گرد آورده‌ها، آنچه جمع آوری شده، دستاوردها، بازیافته‌ها، خوشه چینی ۲- مطالب، نکات
glebe (glēb) n. ۱- زمین موقوفه‌ی کلیسا ۲- حوزه‌ی کشیش ۳- (قدیمی) خاک، زمین، مزرعه، زمین کشاورزی
glede (glēd) n.
(جانور) زغن سرخ (Milvus milvus - بومی اروپا)
glee (glē) n.
۱- شادمانی، سر و صدا و شادی، خوشحالی، هلهله، شعف ۲- (موسیقی) قطعه آوازی که در آن دو یا سه نفر مرد یکی پس از دیگری می‌خوانند، چندسرایی، آواز چند نفری
• the coming of Norooz fills me with glee
فرا رسیدن نوروز مرا مملو از شادی می‌کند
glee club انجمن آواز خوانی، گروهی که برای خواندن آواز انجمن تشکیل می‌دهند، باشگاه آواز و سرود
gleed (glēd) n. (در برخی گویش‌های محلی) زغال گرفته، زغال مشتعل، زغال سوزان
glee.ful (glē´fəl) adj. شادمان، پر سر و صدا و شادی، خوشحال (gleesome هم می‌گویند)
glee´fully, adv. با هلهله، شادمانه
glee´ful.ness, n. شادمانی، سر و صدای شاد
glee.man (glē´mən) n., pl. **-men** (-mən)
(مهجور) نغمه سرا، نقال قرون وسطی
gleet (glēt) n.
(پزشکی) ۱- تراوش نابهنجار، هر نوع ترشح غیر طبیعی بدن ۲- آماس مجرای بول (در اثر سوزاک و همراه با ترشح لزجی)، التهاب مزمن و سوزاکی پیشابراه
glen (glen) n.
دره‌ی تنگ دور افتاده، دره‌ی باریک کوهستانی، میانکوه
Glen.da (glen´də) اسم خاص مؤنث
Glen.dale (glen´dāl)
۱- شهر گلن دیل (در حومه‌ی لوس آنجلس - کالیفرنیا) ۲- شهر گلن دیل (در جنوب شهر فونیکس - ایالت آریزونا)
Glen.dow.er (glen´dou ər), Owen c. 1359-c. 1416 اوئن گلندوار (سردار ایالت ولز در انگلیس)
glen.gar|ry (bonnet) (glen gar´ē) pl. **-ries** کلاه مردانه‌ی اسکاتلندی، کلاه کپی اسکاتلندی
Glenn or **Glen** (glen) اسم خاص مذکر
Glenn (glen), John (Herschel, Jr.) 1921-
جان گلن (سناتور و اولین آمریکایی که در فضا زمین را دور زد)
gle.noid (glē´noid´, glen´oid´) adj.
(کالبد شناسی) حدقه یا فرورفتگی استخوان که استخوان دیگری در آن قرار می‌گیرد (مثلاً در مفصل شانه)، کودال مانند، دوری، کاسه‌ای
glen plaid (or **check**) پارچه شطرنجی سیاه و سفید، پیچازی (glenurquhart هم می‌گویند)

gley (glā) n. خاک رس چسبناک و به هم فشرده (که در برخی از نواحی بسیار مرطوب یافت می‌شود)

gli|a (glī´ə) n. (مخفف: neuroglia) گلیا، نوروگلی (بافت پشتیبان دستگاه عصبی مرکزی در مهره داران)، پی چسب، چسبه

gli´al, adj. وابسته به گلیا یا پی چسب

gli|a.din (glī´ə din) n. انواع پروتئین‌های ساده‌ی گیاهی (که در گلوتن غلات یافت می‌شود)

glib (glib) adj. **glib´ber, -best** ۱-(تداعی منفی) چرب زبان، (غیرمخلصانه) سلیس و روان، چرب گفتار، کارنگ، زبان باز ۲- (کلام) چرب و نرم ۳-(سخن) پوچ، سطحی، توخالی ۴- غلط‌انداز، فریبنده، گول زننده

• his glib answers made the judge angry

پاسخ‌های غلط انداز او قاضی را عصبانی کرد

glib´ly, adv. با چرب زبانی

glib´ness, n. چرب زبانی، زبان بازی

glide (glīd) n., vt., vi. **glid´|ed, glid´ing** ۱-سُریدن، سُر خوردن، به آسانی و نرمی حرکت کردن، لیز خوردن، به آسانی روان شدن، سُراندن، سُر دادن ۲- عمل سُر خوردن، لیز خوری، سُر خوری ۳-(زمان و غیره) به‌تدریج گذشتن، (کم کم و بدون جلب توجه) سپری شدن ۴- دزدکی راه رفتن، پاورچین رفتن، (بی سر و صدا) سینه‌خیز رفتن، سینه مال رفتن ۵-(هواپیمایی) بی‌موتوریا با موتور خاموش پرواز کردن، با هواپیمای بی‌موتور (گلایدر) پرواز کردن ۶-(موسیقی) از پرده‌ای به پرده دیگر به طور غیر محسوس گذشتن ۷- مالش دادن ۸-(زبان‌شناسی) حرف صدادار تک هجایی در اصوات مرکب (دیفتانگ)، آوای میان هجایی، واج غلتان، واج چرخشی ۹-(قطعه‌ی لیز پلاستیکی یا چرخک که زیر میز و صندلی و نیمکت قرار می‌دهند تا به آسانی سر بخورد) لیزانک ۱۰- خرامیدن

• he glided down the icy slope

او از سرازیری پوشیده از یخ سُر خورد به پائین

glid|er (glīd´ər) n. ۱- سُر خورنده، لیزخور، لغزنده ۲-(هواپیمایی) گلایدر، هواپیمای بی‌موتور، هواسُر ۳- خلبان هواپیمای بی‌موتور ۴- نیمکت آویخته (مثل تاب)

glim (glim) n. (خودمانی) ۱- چراغ، لامپا، شمع ۲- چشم ۳- نور کم، سوسو زنی

glim.mer (glim´ər) vi., n. ۱- نور کم دادن، سوسو زدن ۲- شعله‌ی کم نور و لرزان، سوسو، کورسو ۳- (از دور و به طور مبهم) نمایان شدن، به طور مبهم درک کردن ۴- اندک، مقدار کم

• the candle gave a glimmer of light from afar

شمع از دور نور ضعیفی می‌داد

glim.mer.ing (glim´ər iŋ) n. ← glimmer

glimpse (glimps) n., vi., vt. **glimpsed, glimps´ing** ۱-نگاه اجمالی کردن، اجمالاً دیدن، برای لحظه‌ای دیدن ۲-نظر اجمالی، نگاه تند، نگاه گذرا ۳- نمایانی زود گذر، اثر خفیف، لمحه ۴-(قدیمی) ← glimmer ۵- برداشت کلی، دید، تصور اجمالی

• I only got a glimpse of the fleeing thief

فقط برای لحظه‌ای دزد را که در حال فرار بود دیدم

glint (glint) vi., n. ۱- درخشش متواتر، سوسو زدن، تابناکی، تلألو ۲- درخشیدن (معمولاً به طور متواتر)، تلألو داشتن، برق زدن ۳- (قدیمی) ← glance ۴- باز تابیدن (نور)، منعکس شدن

• the car's mirror glinted in the sun

آینه‌ی اتومبیل در نور آفتاب برق می‌زد

gli|o.ma (glī ō´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas** (پزشکی) تومور مغزی یا نخاع شوکی، پی دشپل، گلیوما

glis.sade (gli sād´) n., vi. **-sad´|ed, -sad´ing** ۱- (کوهنوردی) لیز خوردن عمدی برای پایین رفتن از شیب‌های تند، سخمه کلنگ، سُرخوری، گلیساد ۲- (رقص باله) گام توأم با سرخوردن، گلیساد ۳- سرخوردن، لیزیدن، گام لیزان برداشتن، سُخمه کلنگ کردن

glis.san|do (gli sän´dō) n., pl. **-|di** or **-dos** adj., adv. (موسیقی - لغزش) تند انگشت‌ها برروی کلیدهای سفید پیانو و یا سیم‌های آلات موسیقی جهت ایجاد آهنگ سریع) گلیساندو

glis.ten (glis´ən) vi., n. ۱- (در مورد سطوح صیقل شده یا خیس) برق زدن، درخشیدن، باز تابیدن ۲- درخشش، برق

• his armor glistened in the sunlight

زره او در نور خورشید می‌درخشید

glis.ter (glis´tər) vi., n. (قدیمی) ← glisten

glitch (glich) n. اشتباه، سهو، تصادف بد، (کامپیوتر و غیره) عیب فنی، جریان قوی و غیر عادی برق، گلیچ

glit.ter (glit´ər) vi., n. ۱- درخشندگی داشتن، (در مورد چیزهای براق) برق زدن، درخشیدن ۲- نورانی و جذاب بودن، جلوه کردن، چشمگیر و درخشان بودن ۳- اشیای درخشان (مثل پولک و غیره) که در تزئین به کار می‌روند، چیز زرق و برق دار ۴- (کانادا) لایه‌ی یخ (در اثر یخ زدن باران)، یخ جاده (به آن glitter ice هم می‌گویند) ۵- درخشش، جلوه، تابندگی، تلألو

• the diamonds in her necklace glittered

الماس‌های گردنبند او تلألو داشت

glit.ter.a.ti (glit´ə rät´ē) n.pl. (عامیانه) مردمان شیک و پولدار و معروف، چهره‌های درخشان

glit.ter|y (glit´ər ē) adj. درخشان، تابناک، براق، پر زرق و برق، نورانی و چشمگیر، پر جلوه

* **glitz** (glits´) n. (آمریکا - عامیانه) هر چیز پر جلوه (ولی جلف)، جلوه‌ی خود نمایانه، زرق و برق، گیرایی ظاهری

* **glitz|y** (glits´ē) adj. **glitz´|i.er, glitz´|i.est** ۱-(آمریکا-عامیانه) پر جلوه، تابناک، درخشان، براق و نورانی، پرتلألو ۲- (به خاطر جلف

بودن یا پر تظاهر بودن) چشمگیر، پر زرق و برق

gloam.ing (glōm´iŋ) n.
سحر گاه، پگاه، سپیده‌دم (در قدیم gloam هم می‌گفتند)

gloat (glōt) vi., n.
نگاه پیروزمندانه، (از روی کینه یا طمع) نگاه کردن یا اندیشیدن، (از روی کینه یا انتقام) نگریستن

glob (gläb) n. ۱- قطره‌ی کوچک، چکه ۲- قطعه‌ی گرد، تکه، تکه ابر سرگردان در آسمان، لخته، کُنجل

glob|al (glō´ bəl) adj. ۱- گرد، کروی، توپ مانند ۲- جهانی ۳- جامع، کلی، همه جانبه

glob´ally, adv. به‌طور جهانی

*** glob.al.ism** (-iz´əm) n.
بینش جهانی، سیاست جهانی، هر برنامه‌ای که جنبه‌ی جهانی داشته باشد، جهانی سازی

glob´al.ist, n., adj. هوادار بینش جهانی

glob.al.ize (glō´ bəl īz´) vt. **-ized, -iz´ing**
جهانی کردن، در سرتاسر جهان تعمیم دادن، همه جانبه کردن، کلی کردن

glob´ali.za´tion, n. جهانی سازی، کلی سازی

global village
جهان (که در اثر رسانه‌های همگانی و وسائل مسافرت سریع مثل دهکده‌ی کوچکی شده است)، دهکده‌ی جهانی

glo.bate (glō´bāt´) adj.
کروی، مثل توپ، توپ مانند، تیله مانند، گرد

globe (glōb) n., vt., vi. **globed, glob´ing**
۱- کره، توپ، هر چیز گرد، گوی ۲- به صورت توپ درآوردن، کوی مانند شدن یا کردن، کُنده کردن یا شدن، کروی شدن یا کردن ۳- نقشه‌ی زمین (به شکل کره)، کره‌ی جغرافیایی، مدل کروی ماه و سایر اجرام سماوی ۴- هر چیز کروی شکل (مثل قدح شیشه‌ای یا حباب لامپ و غیره)، کره‌ی بلورین، توپچه، توپی

globe.fish (glōb´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) گوی ماهی، ماهی کروی (تیره‌ی Tetraodontidae - بومی مناطق حاره)

globe.flow|er (-flou´ər) n.
۱- (گیاه) گل کروی (تیره‌ی آلاله جنس Trollius که گل‌های توپچه مانندی دارد) ۲- ← kerria

globe-trot|ter (glōb´trät´ər) n. جهانگرد، عیار، کسی که مکرر به جاهای مختلف جهان سفر می‌کند

globe´trot´ting, n., adj.
وابسته به جهان پیمایی، جهانگردی

glo.big.er|i.na ooze (glō bij´ər ī´nə)
گل و لای آهکی (که کف یک سوم دریاهای جهان در عمق بین ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ متر را می‌پوشاند)، گل و لای گلوبی ژرینِ‌ها، گل و لای روزن داران

glo.bin (glō´bin) n.
بخش پروتئین دار هموگلوبین (یا خونگِردک)، گلوبین، گِردک

glo.boid (glō´boid´) adj., n.
کروی شکل، گوی مانند، توپچه مانند، چیز کروی شکل، کردک، گوی دیس، گوی‌سا

glo.bose (glō´bōs´) adj.
۱- کروی شکل، گوی مانند، توپچه مانند، کروی ۲- گویچه‌دار، گردک دار (globous هم گویند)

glo´bose´ly, adv. به‌طور کروی یا گوی مانند

glo.bos´ity (-bäs´i tē) n. گویسانی، کروی بودن

glob|u.lar (gläb´yōō lər) adj.
۱- گویچه‌ای، کروی، گوی مانند، توپ مانند ۲- گویچه دار، متشکل از گویچه

glob.ule (gläb´yōōl´) n. گویچه، توپچه، کره‌ی کوچک، قطره، هر چیز گرد و کوچک، گُلبول

glob|u.lin (gläb´yōō lin) n.
(بیوشیمی) گلوبولین

glo.chid.i|um (glō kid´ē əm) n., pl. **-|i|a** (-ə)
۱- (گیاه) خار، (موها یا کرک‌های تیز روی گیاهانی مثل کاکتوس) خارچه، خار تیزه ۲- (جانور) نوزاد صدف‌های دو کفه‌ای آب شیرین (تیره‌ی Unionidae)

glo.chid´i.ate (-āt´) adj. خارچه‌دار

glock.en.spiel (gläk´ən spēl´) n.
(آلمانی - موسیقی) سنتور فرنگی

glögg or **glogg** (glûg) n.
کلاک (مخلوط شراب گرم و براندی)

glom (gläm) vt. **glommed, glom´ming**
(خودمانی) ۱- قاپیدن، ناگهان گرفتن ۲- ربودن ۳- مشاهده کردن، نظر افکندن

glom.er.ate (gläm´ər it) adj. توده، انباشته، توده‌ی گرد، گرد انباشت، مجتمع، هم خوشه، هم افزود

glom.er|a.tion (gläm´ər ā´shən) n.
(به صورت کروی) انباشته شدگی، انباشتگی، هم افزودگی

glo.mer|u.late (glō mer´yōō lit)adj.
گوییچه‌ای، توده‌ی کوچک و متراکم، گوییچه دار

glom.er.ule (gläm´ər ōōl´) n. خوشه‌ی بهم فشرده (مثل برخی گل‌ها یا گل کلم)، کلافه‌ی گل، گوییچه

glo.mer|u.lo.ne|phri.tis (glō mer´yōō lō´ne frīt´is) n.
(پزشکی) گلومرولونفریت، نوعی نفریت مویرگ‌های کلیه‌ها

glo.mer|u.lus (glō mer´yōō ləs) n., pl. **-li´** (-lī´)
(پزشکی) گلومرول، لافه‌ی مویرگی، کلافه‌ی عصبی، کلافه‌های مویرگی کلیه‌ها، گوییچه

glo.mer´u.lar (-lər) adj. وابسته به گلومرول

Glom.ma (glô´mə)
رودخانه‌ی گلوما (در جنوب خاوری نروژ)

glon|o.in (glän´ō in) n.
← nitroglycerin

gloom (glōōm) vi., vt., n. ۱- افسرده بودن، ملول بودن، دلخور بودن ۲- (هوا) تیره شدن، گرفته شدن، دلگیر شدن، تاریک کردن ۳- آسمان ابری ۴- تیرگی، کم نوری، مزگه، آدرنگ، نژندی، گرفتگی، ابهام، دلتنگی، اندوه، نومیدی ۵- محل تاریک، بیغوله، سایه سرا

● the bad news caused a lot of gloom
آن خبر بد حزن زیادی به‌وجود آورد

gloom|y (glōōm´ē) adj. **gloom´i.er, gloom´|i.est**
۱- نیمه تاریک، گرفته، ابری و کم نور ۲-محزون، افسرده، دلخور، با جبین درهم، دژم ۳-حزن‌آور، غمگین کننده، دلگیر، پر اندوه، نژند، سوت و کور
• cloudy days put me in a gloomy mood
روزهای ابری در من حالت اندوهباری ایجاد می‌کند
gloom´i.ly, adv. به‌طور غم‌افزا، با دلتنگی
gloom´i.ness, n. تاریکی، گرفتگی، اندوه
* **glop** (gläp) n. (آمریکا - عامیانه) چیز لزج و چسبناک، چیز خلط مانند، مایع غلیظ، مخلوط درهم و برهم
glop´py, adj. لزج و چسبناک
Glo.ri|a (glôr´ē ə) n.
۱- مخفف: Gloria in excelsis Deo (یعنی: حمد و نیایش برخدای تعالی) ۲- مخفف: Gloria Patri (یعنی: حمد و نیایش بر خدا) ۳-موسیقی وابسته به این دو سرود ۴- (g کوچک) حلقه‌ی نور دور سر مقدسان، هاله ۵- پارچه‌ی ریزبافت براق (برای چتر) ۶-اسم خاص مونث
Gloria in ex.cel.sis De|o (in ek shel´sis dā´ō) (لاتین)
حمد و نیایش بر خدای متعال، مفتخر باد خدای عزوجل
Gloria Pa.tri (pä´trē)
(لاتین) حمد و نیایش بر خدا، مفتخر باد آفریدگار
glo.ri|fy (glôr´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- قرین افتخار کردن، تمجید کردن، آفرندیدن ۲- (خدا را) ستایش کردن، حمد و نیایش کردن ۳- بهتر و بیشتر از آنچه هست وانمود کردن، گزافه گویی کردن، لاف زدن
• we glorify God and thank him for his blessings
ما خدا را نیایش کرده و از نعمات او شکر گذاری می‌کنیم
glo´ri.fi.ca´tion, n. گرامیداشت، تجلیل
glo´ri.fi´er, n. تجلیل کننده، نیایشگر
glo.ri.ole (glō´rē ōl´) n.
هاله، حلقه‌ی نور دور سر مقدسان
glo.ri.ous (glôr´ē əs) adj.
۱- پر افتخار، افتخار آمیز ۲- عالی، پر جلال و جبروت، پر شکوه، شکوهمند، فرهمند، فروزانفر، شکرف، بسیار خوشایند ۳-(عامیانه) محشر!، معرکه!، عالی! ۴-لذت بخش، خوشایند
• a glorious day for going on a picnic!
یک روز معرکه برای رفتن به پیکنیک
glo´ri.ous ly, adv. با افتخار، شکوهمندانه
glo´ri.ous.ness, n. افتخار، شکوه
glo|ry (glôr´ē) n., pl. **-ries** vi. **-ried, -ry.ing**
۱- افتخار، سرفرازی، عزت، فخر، اورنگ، آفرند، شکوهمندی، فرهی، شکرفی ۲- نازیدن، مفتخر بودن، سرافراز شدن ۳- حمد و نیایش، (خدا) پرستش ۴-اوج ترقی، جلال و جبروت، شکوه ۵- هاله، حلقه‌ی نور ۶-جاودانگی، آمرزش
• they gained glory for themselves and their country
آنان برای خود و کشورشان افتخار کسب کردند

gloss[1] (glôs, gläs) n., vt., vi.
۱- جلا، صیقل، براقی، تلألو ۲- براق کردن، جلا دادن، صیقل زدن ۳- ظاهر خوب (و گول زننده)، فریبایی ۴- (عیب را با آب و رنگ) پوشاندن، فریبا کردن ۵- مخفف: lip gloss
gloss´er, n. جلا دهنده، براق کننده
gloss[2] (glôs, gläs) n., vt., vi.
۱- توضیح یا ترجمه‌ی متن (که بین سطور متن اصلی نگاشته می‌شود)، حواشی، تفسیر، سفرنگ، حاشیه نویسی کردن، توضیح و تفسیر کردن، ویراستن، ویرایش کردن ۲- به طور غلط تفسیر کردن، تحریف کردن
gloss´er, n. حواشی نگار، سفرنگ نویس
gloss مخفف: glossary
glos|sa (gläs´ə) n., pl. **-sae** (-ē) or **-sas** (جانورشناسی) زبان (مهره‌داران)، هر نوع اندام زبان مانند (مثلاً در برخی پروانه‌ها)، زبانچه، هر یک از برجستگی‌های لب‌زیرین حشره، زبانه
glos.sal (gläs´əl) adj
زبانی، وابسته به زبان، زبانچه‌ای، زبانه‌ای
glos.sa|ry (glôs´ə rē, gläs´-) n., pl. **-ries** (فهرست واژه‌های مشکل یا خارجی یا فنی که معمولاً به‌ترتیب الفبا در آخر کتاب می‌آید) فهرست توضیحات، واژه‌نامه، واژگان ویژه، فهرست معانی
glos.sar.ial (glô ser´ē əl) adj.
وابسته به واژه نامه یا فهرست معانی
glos´sar.ist, n. فهرست‌نویس واژه‌های فنی
glos.sa.tor (gläs´āt´ər) n. فهرست نویس، شارح، نویسنده‌ی فهرست واژه‌های دشوار کتاب
glos.si.tis (gläs īt´is) n.
(پزشکی) ورم زبان، التهاب زبان
glos.sit´ic (-it´ik) adj. وابسته به ورم زبان
glos|so- (gläs´ō)
پیشوند: ۱- زبانی، زبانی و - [glossolalia] ۲-وابسته به واژه و لسان [glossology] (قبل از حرف صدادار: -gloss)
glos.sog.ra.pher (glə säg´rə fər) n.
نویسنده‌ی فهرست واژه‌های دشوار، فهرست نویس، حواشی نویس
glos.sog´ra.phy, n. فهرست نویسی، حواشی نگاری
glos.so.la.li|a (gläs´ō lā´lē ə) n.
۱- حرف‌ها و صداهای نامفهوم عبادت کنندگان در حال خلسه ۲- ← gift of tongues
gloss|y (glôs´ē, gläs´-) adj., **gloss´i.er, gloss´|i.est** n., pl. **gloss´ies**
۱- براق، جلادار، صیقلی، بازتابگر، پرداخت شده ۲-خوش‌ظاهر، خوش نما (ولی بد اصل)، فریبا ۳-(عکاسی) عکس فوری، عکس براق ۴-(عامیانه) مجله‌ی مبتذل، مجله‌ی پرزرق و برق (که روی کاغذ براق چاپ می‌شود)
• I polished the silver and made it glossy
نقره را سابیدم و آنرا براق کردم
gloss´i.ly, adv. به‌طور پر جلا یا زرق و برق‌دار
gloss´i.ness, n. زرق و برق، جلا، فریبایی

glot.tal (glät´'l) adj. وابسته به چاکنای، وابسته به دهانه‌ی حنجره، حنجره‌ای (glottic هم می‌گویند)

glottal stop
(آواشناسی) صدایی که در اثر بسته شدن چاکنای ایجاد می‌شود (در انگلیسی: صدای t در واژه‌ی: bottle)

glot.tis (glät´is) n., pl. **-tis|es** or **-ti.des´** (-i dēz´)
(کالبد شناسی) چاکنای، دهانه‌ی حنجره، گلوت

glot|to- (glät´ō) پیشوند: زبان، لسان

*** glot.to.chro.nol|o.gy** (glät´ō krə näl´ə jē) n.
(روش تعیین تاریخ انشعاب زبان‌ها از زبان مادر یا از یکدیگر) گاهشماری زبان، گاهشماری واژگانی

Glouces.ter (gläs´tər)
شهر گلاستر (در جنوب غربی انگلستان)

Glouces.ter.shire (-shir)
شهرستان گلاستر شایر (در جنوب غربی انگلستان)

glove (gluv) n., vt. **gloved, glov´ing**
۱- دستکش ۲- (ورزش) دستکش بُکس (معمولاً: boxing glove)، دستکش بیس‌بال ۳- دستکش تولید کردن ۴- دستکش دار کردن ۵- (بیس بال) توپ را با دستکش گرفتن
• to fit like a glove کاملاً جور بودن

glove box
۱- محفظه‌ی عایقداری که دو لوله‌ی دستکش مانند دارد و متصدیان برای دستیابی به مواد خطرناک داخل محفظه دست خود را از طریق این دو لوله وارد محفظه می‌کنند، محفظه‌ی مواد خطرناک رادیواکتیو یا مسری ۲- (انگلیسی) جعبه‌ی داشبورد ۳- جعبه‌ی آب بندی شده

glove compartment
(اتومبیل) جعبه‌ی داشبورد (داشبُرد)

glov|er (gluv´ər) n.
دستکش ساز، دستکش فروش

glow (glō) vi., n. ۱- در اثر گرما نور دادن (مثل سیم‌های بخاری برقی یا لامپ الکتریکی)، (بدون شعله) نور دادن، قرمز شدن ۲- گرما دادن ۳- (انسان) سرخ شدن، تابناک شدن، برافروخته شدن ۴- نور (در اثر گرما)، فروز، تابش، درخشش، تابناکی، سرخی و طراوت پوست انسان، گرمی، تب و تاب، سوز و گداز، نگاه سوزان
• the rosy glow of the baby's cheeks
سرخی تابناک گونه‌ی کودک

glow´ing, adj. درخشنده، پر شور و حرارت
glow´ingly, adv. با آب و تاب، با گرمی

glow|er (glou´ər) vi., n.
۱- با خشم نگریستن، نگاه خشمگین کردن، با ابروهای در هم نگاه کردن، سیاه‌سیاه رفتن ۲- نگاه غضبناک، ترشرویی، اخم

glow´er.ing, adj. خشم آمیز، غضبناک
glow´er.ingly, adv. به‌طور خشم آمیز

glow lamp (glō) ← discharge tube

glow.worm (glō´wŭrm´) n. (جانور) کرم شب افروز، کرم شب تاب، سوسک شب‌چراغ

glox.in|i|a (gläks in´ē ə) n. (گیاه) گلاکسینیا، گیاه گرمسیری از تیره‌ی گسنریا (Sinningia speciosa)

gloze (glōz) n., vt., vi. **glozed, gloz´ing**
۱- (در اصل) تفسیر نوشتن، حواشی نوشتن، فهرست واژه‌های دشوار بر متنی نوشتن ۲- (نادر) توجیه کردن، عیب پوشی کردن ۳- حرف یا عمل عاری از صمیمیت، شیله‌پیله ۴- (مهجور) چاپلوسی کردن ۵- تملق گویی

glu.ca.gon (glōō´kə gän´) n. گلوکاگون (هورمونی که در لوزالمعده تولید می‌شود)، قند افزا

Gluck (glook), Christoph Willibald (kris´tôf vil´i bält´) 1714-87
کریستف گلوک (آهنگساز آلمانی)

glu.co.nate (glōō´kə nāt´) n.
(شیمی آلی) ۱- گلوکونات، نمک اسید گلوکونیک، نمک آلی اسید گلوکونیک ۲- استر (بدون بار) اسید گلوکونیک

glu.con|ic acid (glōō kän´ik)
(شیمی) اسید گلوکونیک ($CH_2OH(CHOH)_4COOH$)

glu.cose (glōō´kōs´) n. (شیمی آلی) گلوکز (ماده‌ای متبلور و شیرین در میوه‌ها و عسل و خون)

glu.co.side (glōō´kə sīd´) n.
۱- گلیکوسیدی که شکر آن گلوکز است ۲- ← glycoside

glu´co.sid´ic (-sid´ik) adj. گلوکوسیدی

glue (glōō) n., vt. **glued, glu´ing**
۱- سریشم، چسب، سریش، انگم ۲- چسباندن، سریش زدن به، چسب زدن به، چسبیدن
• I glued the picture to the wall
(با چسب) عکس را به دیوار چسباندم

glu´er, n. چسباننده، سریشم زننده

glue.pot (-pät´) n. دیگ سریشم سازی

*** glue-sniff|ing** (-snif´iŋ) n.
(آمریکا) بو کردن برخی از انواع چسب (که گیجی و لذت می‌دهد ولی می‌تواند به مغز و کلیه‌ها صدمه بزند)

glue´-sniff´er, n. چسب بو کن

glu|ey (glōō´ē) adj. **glu´|i.er, glu´|i.est**
۱- چسبناک، چسبان، چسب مانند ۲- چسب زده، دارای چسب، سریشی

glu´ey.ness, n. چسبناکی، چسبانی
glu´i.ly, adv. به‌طور چسبناکی

glug (glug) n., vt., vi. **glugged, glug´ging**
۱- قُل قُل (مثل صدای آب که از بطری سرازیر بیرون می‌آید) ۲- قُل قُل کردن، شُر شُر کردن ۳- قورت قورت نوشیدن، (آبگونه‌ای را) با عجله خوردن ۴- جرعه، قورت

glum (glum) adj. **glum´mer, glum´mest**
غمگین، محزون، دلخور، عبوس، ترشرو، دژم، دژکام

glum´ly, adv. با قیافه‌ی درهم، با افسردگی
glum´ness, n. افسردگی، دلخوری، دلتنگی

glu.ma.ceous (glōō mā´shəs) adj.
دارای گلوم، سبوس‌دار، سبوسی، سبوس مانند

glume (glōōm) n. (گیاه) سبوس
glu|on (glōō´än´) n. (فیزیک) گلوان
glut (glut) n., vt., vi. **glut´ted, glut´ting**
۱- پُر خوری کردن، زیاده روی کردن، شکم چرانی کردن، تا خرخره خوردن ۲- (اقتصاد) بازار را از محصولی اشباع کردن، عرضه را از تقاضا بیشتر کردن ۳- اشباع بازار (معمولاً برای شکست رقبای تجاری)، وفور، فراوانی کالا
glu.ta.mate (glōōt´ə māt´) n.
(شیمی) نمک اسید گلوتامیک
glu.tam|ic acid (glōō tam´ik)
(شیمی) اسید گلوتامیک (اسید آمینه به فرمول $(COOH(CH_2)_2CH(NH_2)COOH$
glu.ta.mine (glōōt´ə mēn´) n.
(شیمی) گلوتامین (اسید آمینه به فرمول $(H_2NC(O)(CH_2)_2CH(NH_2)COOH$
glu.te|al (glōōt´ē əl) adj. (کالبد شناسی) سرینی، نزدیک به یا وابسته به عضلات کپل، کفلی
glu.ten (glōōt´´n) n. (ماده‌ی چسبناک و کشایند موجود در آرد گندم و برخی غلات دیگر) گلوتن
glu´ten.ous, adj. گلوتنی
gluten bread نان گلوتن
(نانی که از آرد کم نشاسته و پر گلوتن درست شده است)
glu.te|us (glōōt´ē əs) n., pl. **-te´|i´** (-ī´)
(کالبد شناسی - هر یک از سه ماهیچه‌ی سرینی) عضله‌ی سرینی
glu.ti.nous (glōōt´´n əs) adj.
چسبناک و کشایند، چسبان، چسبنده
glu´ti.nously, adv. به‌طور چسبناک و کشایند
glut.ton (glut´´n) n.
۱- آدم پر خور، شکم پرست، شکمو، دله، شکمباره ۲- دارای علاقه یا ظرفیت زیاد برای کاری ۳- ← wolverine
glut´ton.ize´, -ized´, -iz´ing, vt., vi.
پُر خوری کردن
glut.ton.ous (glut´´n əs) adj.
پرخور، شکم پرست، حریص
glut´ton.ously, adv. با پرخوری، حریصانه
glut.ton|y (glut´´n ē) n., pl. **-ton.ies**
پرخوری، شکم‌پرستی، شکمویی، حرص، شکمبارگی
glyc.er.al.de.hyde (glis´ər al´də hīd´) n.
(شیمی) گلیسر آلدئید (ساده‌ترین آلدئید شکر: $C_3H_6O_3$)
gly.cer|ic acid (gli ser´ik)
(شیمی) اسید گلیسریک (اسید شیره مانند $C_3H_6O_4$)
glyc.er.ide (glis´ər īd´) n.
(شیمی) استر محلول گلیسرول، گلیسرید
glyc.er|in (-in, -ēn´) n.
گلیسرین (واژه‌ی عامیانه‌ای است که به جای گلیسرول به‌کار می‌رود) (glycerine هم می‌نویسند)
glyc.er.in.ate (glis´ər in āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** گلیسرین زدن یا مالیدن به، گلیسرینی کردن
glyc´eri.na´tion, n. گلیسرین مالی
glyc.er|ol (glis´ər ôl´) n.
(شیمی) گلیسرول $(C_3H_5(OH)_3)$، گلیسرین
glyc.er|yl (glis´ər il´) n.
(شیمی) گلیسریل (بنیان سه ظرفیتی CH_2CHCH_2)
gly.cine (glī´sēn´) n. (شیمی) گلیسین
(اسید آمینه‌ی شیرینی به فرمول $(CH_2(NH_2)COOH$
gly|co- (glī´kō) پیشوند: شیرین، قند، گلیسرول، گلیکوژن (قبل از حرف صدادار: -glyc)
gly.co.gen (glī´kə jən) n. (شیمی - نوعی پلی ساکارید: $C_6H_{10}O_5$) گلیکوژن، نشاسته‌ی حیوانی
gly.co.gen.e|sis (glī´kō jen´ə sis) n.
تولید گلیکوژن، گلیکوژن سازی
gly.co.gen|ic (-jen´ik) adj.
(شیمی) وابسته به گلیکوژن، مربوط به تولید گلیکوژن
gly.col (glī´kôl´) n.
۱- ← ethylene glycol ۲- (هر یک از الکل‌های دو ظرفیتی که برنده یا حلال سایر داروها است) گلیکول
gly.col|ic acid (glī käl´ik)
(شیمی) اسید گلیکولیک (اسید بلورین: $CH_2OHCOOH$)
gly.col|y.sis (glī käl´i sis) n.
(شیمی آلی) گلیکولیز، فرو کافت مواد قندی، هضم قند
gly.co.lytic (glī´kō lit´ik) adj. گلیکولیزی
gly.co.ne|o.gen.e|sis
(glī´kō nē´ō jen´ə sis) n.
(شیمی آلی) گلیکونئوژنز (ایجاد گلوکز در بدن بویژه در کبد) (gluconeogenesis هم می‌نویسند)
gly.co.pro.te|in (glī´kō prō´tēn´) n.
(شیمی) گلیکوپروتئین
gly.co.side (glī kə sīd´) n. (شیمی) گلیکوزید (هر یک از مشتقات شکر در گیاهان)، گلیکوسید
gly´co.sid´ic (-sid´ik) adj. گلیکوزیدی
gly.co.su.ri|a (glī´kō soor´ē ə) n.
(پزشکی) گلیکوزوری، وجود قند در پیشاب، گلوکز ادراری
gly´co.su´ric, adj. وابسته به گلوکز ادراری
glyph (glif) n.
۱- الفبای تصویری (نگاره یا نشان‌های نمادین دیگر که بر فلز یا سنگ حک شده است مثل هیروگلیف)، گلیف ۲- (قدیمی -معماری) شیار عمودی، خیاره
glyph´ic, adj. گلیفی، خیاره‌ای، شیاردار
glyph.og.ra.phy (glif äg´rə fē) n.
(چاپ) گلیفوگرافی، گلیف نگاری
glyp.tic (glip´tik) adj.
وابسته به کنده کاری و حکّاکی (به ویژه سنگ جواهر)، وابسته به تراش جواهر
glyp.tics (-tiks) n.pl.
هنر حکاکی و تراش جواهر، جواهر تراشی، گوهر تراشی
glyp.to.dont (glip´tə dänt´) n.
(دیرین شناسی) گلیپتودون (هر یک از اعضای تیره‌ی شیاردندانان منقرض: Glyptodontidae)

glyp.to.graph (-graf´) n.
۱- گلیپتوگراف (طرح حکاکی شده بر روی سنگ جواهر یا مهر و غیره) ۲- جواهر مزین، مهر مزین
gly.tog.ra.phy (glip täg´rə fē) n. گوهر تراشی
gm gram(s) مخفف: گرم
GM 1- General Manager 2-general merchandise 3- Grand Master مخفف: ۱- مدیر کل ۲- کالای ناویژه ۳- سر کرده، سر استاد
G-man (jē´man´) n., pl. **G´-men´** مخفف: کارمند یا کارآگاه g(overnment) man اداره‌ی بازرسی دولت فدرال آمریکا (اف.بی.آی F.B.I.)
GMAT Graduate Management Admission Test مخفف: (آموزش) آزمون ورودی دوره‌ی فوق لیسانس مدیریت
Gmc Germanic مخفف: آلمانی، آلمانی نژاد
GMT or **Gmt** Greenwich mean time مخفف: زمان به معیار گرینویچ، ساعت گرینویچ
gn guinea(s) مخفف: گینی (سکه‌ی طلای قدیم انگلیسی)
Gn Genesis مخفف: (انجیل) کتاب آفرینش، کتاب پیدایش
gnar or **gnarr** (när) vi. **gnarred, gnar´ring** (نادر) غریدن، خروشیدن، دندان قروچه کردن
gnarl[1] (närl) n., vt., vi. (تنه‌ی درخت یا ساقه‌ی گیاه) ۱- گره، قلمبه شدگی ۲- گره‌دار شدن، قلمبه‌دار شدن ۳- پینه بستن
gnarl[2] (närl) vi. غریدن، خروشیدن، دندان قروچه کردن
gnarled (närld) adj .
۱- گره‌دار و پیچ خورده (مثل تنه‌ی درخت کهن) ۲- زبر و پینه زده (مثل دستان برخی پیرمردان روستایی) ۳- بدخلق، بدعنق، ترشرو (gnarly هم می‌گویند)
• the old farmer's fingers were gnarled
انگشتان کشاورز پیر قلمبه‌دار و زبر بودند
gnash (nash) vt., vi., n.
۱- (به واسطه‌ی خشم یا درد) دندان‌ها را به هم ساییدن، دندان قروچه کردن، دندان به‌هم کوفتن، (با ساییدن دندان‌هابه‌هم) گاز گرفتن ۲- دندان قروچه، دندان سایش، دندان‌سایی، به‌هم فشردن دندان‌ها، سودن دندان
• the angry man gnashed his teeth
مرد عصبانی دندانهایش را به‌هم می‌سایید
gnat (nat) n. ۱- (انگلیس) پشه
۲- انواع حشرات ریز دوباله که اکثراً گزنده هستند
gnat´ty, adj. پُر پشه، پشه مانند
gnath|ic (nath´ik) adj.
فکی، وابسته به فک، آرواره‌ای
gnath|ic index
(دندان پزشکی) ضریب آرواره (که برای سنجش میزان پیش آمدگی فک به کار می‌رود)
gna.thite (nā´thīt´) n.
زایده‌ی دهانی بند پایان (که برای جویدن به کار می‌رود)

gna.thon|ic (nā thän´ik) adj.
(نادر) چاپلوس، متملق
-gna|thous
پسوند: آرواره، دارای نوع بخصوصی فک [prognathous]
gnaw (nô) vi., vt. **gnawed, gnawed** or **gnawn, gnaw´ing**
۱- با دندان قطعه قطعه بریدن و جویدن (مثل برخی درندگان)، گاز گاز کردن، خاییدن، موش‌وار جویدن ۲- فرسودن، پوساندن، خوردن (فلزات و غیره)
• the dog gnawed the bone سگ استخوان را می‌جوید
gnaw.ing (nô´iŋ) n. ۱- احساس درد دائم، زجر پایا ۲- (در جمع) شور گرسنگی، درد شدید، تب و تاب
gneiss (nīs) n. (سنگ شناسی - یکی از سنگهای دگرگونی مطبق) سنگ نیس، سنگ جرقه، گنایس
gneiss´ic, adj. وابسته به گنایس
gneiss´oid, adj. گنایس مانند
GNMA Ginnie Mae ← (مخفف)
gnoc.chi (nä´kē, nô´-) n. (خوراک ایتالیایی) کوفته‌ی آرد یا سیب زمینی با سُس مخصوص
gnome[1] (nōm) n.
۱- (افسانه - کوتوله‌ای که محافظ گنج و جواهرات است) گورزاد، عفریتک، کوتوله ۲- (در تئوری پاراسلسوس) موجود ابتدایی ساکن زمین، پیرمرد چروکیده و کوژپشت
gnom´ish, adj. گورزاد مانند، کوتوله‌ای
gnome[2] (nōm, nō´mē) n. پند و امثال، (درجمع) کلمات قصار، گفته‌ی پُرمغز، ضرب‌المثل
gno.mic (nō´mik) adj. ۱- وابسته به پند و امثال، وابسته به کلمات قصار ۲- وابسته به نویسنده‌ی کلمات قصار یا پند و امثال ۳- اخلاقی
gno.mon (nō´män´) n. ۱- تیغه یا عقربه‌ی ساعت آفتابی، تیغه‌ی زمان نمای خورشیدی ۲- (هندسه) ستون یا میله‌ی عمود بر سطح افق، عَلَم، شاخص
gno.mon|ic (nō´män´ik) adj.
وابسته به سنجش وقت با زمان نمای خورشیدی، وابسته به ساعت آفتابی
-gnomy پسوند: سنجش، داوری، دریافت، - شناسی [physiognomy]
gno.sis (nō´sis) n. دانش اسرار روحانی، عرفان
-gnosis پسوند: دانش، شناخت
gnos.tic (näs´tik) adj., n.
۱- وابسته به شناخت اسرار ازل، وابسته به عرفان، عرفانی، لاهوتی، مینوئی ۲- (G بزرگ) وابسته به عرفان‌گرایی (← Gnosticism) ۳- عارف مسیحی ۴- اهل عرفان، عارف
Gnos.ti.cism (näs´tə siz´əm) n.
(الهیات - فلسفه‌ی فرقه‌های کمی پیش و بعد از ظهور مسیحیت که معتقد بودند ماده بد است) عرفان گرایی، آیین گنوستیک، لاهوت گرائی
gno.to.bi.ot.ics (nō´tō bī ät´iks) n.pl.
نوتوبیوتیک (مطالعه‌ی سازواره‌ها در محیطی عاری از

میکروب)، سازواره کشت

gno´to.bi.ot´ic (-ik) adj.

نوتوبیوتیکی

GNP gross national product

مخفف: تولید ناخالص ملی

gnu (nōō, nyōō) n., pl. **gnus** or **gnu**

(جانور) نُو، گوزن یالدار (جنس Connochaetes)

go[1] (gō) vt., vi. **went, gone, go´ing** adj., n., pl. **goes**

۱- رفتن ۲- شدن ۳- گذشتن، سپری شدن ۴- شروع کن!، برو!، رو! ۵- بودن ۶- کردن ۷- رفتن پیش ۸- حرکت کردن، راه افتادن ۹- خرج شدن، صرف (چیزی) شدن ۱۰- فرستاده شدن ۱۱- برطرف شدن، ازبین رفتن ۱۲- صدا کردن، صدا دادن ۱۳- قرار گرفتن، جا داشتن ۱۴- جا گرفتن، جا شدن ۱۵- برگزار شدن ۱۶- گم شدن ۱۷- مردن ۱۸- از دست رفتن ۱۹- به صدا درآمدن ۲۰- به فروش رفتن ۲۱- ماندن ۲۲- خوردن به، جور بودن با ۲۳- شروع کردن ۲۴- ساییده شدن، پوسیده شدن ۲۵- به صدا درآمدن ۲۶- کار کردن ۲۷- عزیمت کردن، عازم شدن، راهی شدن

- Abbas went to school عباس به مدرسه رفت
- does this skirt go with this blouse?

آیا این دامن به این بلوز می‌خورد؟

- from the word "go" از همان ابتدا
- his old computer is still going

کامپیوتر قدیمی او هنوز کار می‌کند

- how did your trip to Khoy go?

مسافرت شما به خوی چطور بود؟

- how much dose this radio go for?

قیمت این رادیو چند است؟

- it is time to go وقت رفتن است
- Jamileh went insane جمیله دیوانه شد
- last year, 30% of his income went to taxes

پارسال سی درصد درآمد او صرف مالیات شد

- on the go (عامیانه) دایماً در حرکت، پویا، فعال
- the time went by fast زمان تُند گذشت
- this train goes to Tabriz این ترن به تبریز می‌رود
- to go ۱- (در رستوران) خوراکی که می‌توان آن را به منزل برد ۲- باقی، انجام نشده، مانده
- to go back on

عدول کردن، قول شکنی کردن، زیر حرف خود زدن

- to go for

۱- وانمود کردن، مشابه‌بودن ۲- برای به دست آوردن چیزی یا کسی کوشیدن، پیله کردن به، حمله کردن به ۳- (عامیانه) دوست داشتن

- to go in for (عامیانه) عادت داشتن، علاقه داشتن
- to go off ۱- ترکیدن ۲- غفلتاً رفتن
- to go on ۱- ادامه دادن، پیش رفتن ۲- روی دادن ۳- وراجی کردن
- to go out ۱- خاموش شدن ۲- از مد افتادن ۳- معاشرت کردن، رفت و آمدداشتن، دری بودن
- to go over ۱- مرور کردن، بازبینی کردن، (درس را) دوره کردن ۲- (آمریکایی - عامیانه) بسیار موفق بودن
- to go through

۱- با دقت انجام دادن، دقیقاً مرور کردن ۲- تحمل کردن

- to go through with به انجام رساندن
- to go together

۱- به هم خوردن (رنگ یا لباس) ۲- (پسر و دختر) فقط با هم بیرون رفتن

- to go under ورشکست شدن، دچاروضع اسفناک شدن
- to let go ۱- آزادکردن، رهاکردن ۲- چشم پوشیدن از
- to let oneself go عنان اختیار را ازدست دادن، خود را ول کردن

go[2] (gō) n. (نوعی بازی ژاپنی با سنگ های سیاه و سفید بر روی صفحه‌ای مخطط) بازی گو

GO general order(s)

مخفف: سفارشات معمولی، دستورات معمولی

go|a (gō´ə) n.

(جانور) آهوی تبتی (Procapra picticaudata)

Go|a (gō´ə) شهر گوا (درجنوب غربی هندوستان)

Go´an (-ən) adj., n. اهل گوا، گوایی

goad (gōd) n., vt. ۱- چوب کوتاه سرتیز (برای راندن چهارپایان)، سکه، سُک، سیخک ۲- سکه‌زدن، سیخونک زدن به ۳- مهمیز، هر نوع وسیله تحریک و تهییج، دیلم، انگیزگر ۴- تهییج کردن، برانگیختن

*** go-a|head** (gō´ə hed´) adj., n.

۱-(معمولاً با the) اجازه‌ی شروع، دستور آغاز ۲- در حال پیشرفت بدون درنگ، پرفعالیت ۳- فشارآور

goal (gōl) n.

۱- هدف، مقصد، مقصود، آرمان ۲- (فوتبال) دروازه، گل، (در مسابقات) امتیاز، پوان ۳- آماجگاه

- our goal is to double our production

هدف ما این است که تولید خود را دو برابر کنیم

goal.keep|er (-kē´pər) n.

(فوتبال و هاکی و برخی بازی‌های دیگر) دروازه‌بان، گُلِر (goalie و goaltender هم می‌گویند)

goal line (فوتبال) خط دروازه، (فوتبال آمریکایی) دو خط انتهایی در دو طرف میدان که هرگاه توپ از آن رد شود شش امتیاز به حریف داده می‌شود

goal post تیر دروازه

goal.tend.ing (gōl´ten´diŋ) n.

۱-(بسکتبال) دست زدن به توپی که توسط حریف به طرف حلقه پرتاب شده است و دارد سیر نزولی خود را طی می‌کند ۲-(در هاکی و بازی لاکراس) دروازه‌بانی، پاسداری دروازه

go.an|na (gō an´ə) n.

بزمجه‌ی استرالیایی، گوانا

Goa powder ← araroba

goat (gōt) n., pl. **goats** or **goat**

۱- (جانور) بز (جنس Capra) ۲- بز کوهی (بومی کوه‌های راکی - آمریکا) ۳- مرد شهوتی، مرد حشری ۴- ← scapegoat ۵- (G) بزرگ - نجوم) برج جدی (دهمین خانه‌ی زودیاک یا منطقةالبروج)

- to get someone's goat

(عامیانه) عصبانی کردن، غیظ کسی را درآوردن

goat antelope (جانور) بز آهو (هر یک

از نشخوار کنندگانی که مشخصات آهو و بز را دارند)

*** goat|ee** (gō´tē´) n.
(آمریکا - مُد ریش مردان) ریش بزی، ریش ته باریک

goat.fish (gōt´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) بز ماهی (ماهیان خاردار دریاهای مناطق حاره‌ای - تیره‌ی Mullidae)

goat.herd (gōt´hurd´) n.
بز چران، شبان، بز ران

goat.ish (gōt´ish´) adj.
۱- بز مانند، بزی ۲- شهوتی، پر شهوت، حشری

goat´ishly, adv. به‌طور بز مانند یا حشری

goat´ish.ness, n. بز مانندی، شهوت پرستی

goats.beard (gōts´bird´) n.
(گیاه) ۱- ریش بز (Aruncus dioicus) ۲- شنگ، سلسیفی (جنس Tragopogon)

goat.skin (gōt´skin´) n. ۱- چرم بز، پوست بز، تیماج ۲- مشک (برای حمل آب یا شراب)

goat's-rue (gōts´rōō´) n.
۱- (گیاه) سداب بز (Tephrosia virginiana - بومی آمریکای شمالی) ۲- شیر ساز، شیرین بیان سا، گالگا (Galega officinalis تیره‌ی نخود سبز)

goat.suck|er (gōt´suk´ər) n.
(جانور) بزمک (پرنده‌ای شب‌پرواز و بزرگ دهان - راسته‌ی Caprimulgiformes)، نوعی بوف اروپایی، مرغ چوپان فریب

gob[1] (gäb) n. ۱- لخته، توده‌ای از هرچیز نرم، قلمبه ۲- (عامیانه) مقدار زیاد ۳- مواد زائدی که پس از استخراج زغال سنگ باقی می‌ماند (کلوخه و سنگ رس و غیره)

*** gob**[2] (gäb) n.
(آمریکا - خودمانی) ملوان نیروی دریایی آمریکا

gob.bet (gäb´it) n.
(نادر) ۱- تکه‌ی گوشت، قطعه، پاره ۲- یک دهان (خوراک)، لقمه‌ی دهان پرکن

gob.ble[1] (gäb´əl) n., vi. **-bled, -bling**
۱- مانند بوقلمون صدا کردن، قات قات کردن ۲- قات قات، صدای بوقلمون، قلو قلو

gob.ble[2] (gäb´əl) vt., vi. **-bled, -bling**
۱- با حرص و ولع خوردن، لُپ لُپ خوردن، بلعیدن، لف لف خوردن، لمباندن، هلپ هلپ خوردن ۲- قاپیدن، در ربودن
• the demon gobbled up the bad boy
دیو آن پسر بد را بلعید

*** gob|ble.dy.gook** (gäb´əl dē gōōk´) n.
(آمریکا - خودمانی) مغلق و نامفهوم (بیشتر در مورد سبک صحبت یا نگارش مراسلات دولتی)، شِر و وِر، زبان یأجوج و مأجوج، یاوه (gobbledegook هم می‌نویسند)

gob.bler (gäb´lər) n.
۱- بوقلمون نر ۲- حریص و تند خور

Gob.e|lin (gäb´ə lin) adj., n.
پرده‌ی قالیچه نمای ساخت گوبلن (در فرانسه)، دیوار آویز ساخت گوبلن، همانند دیوار آویز قالیچه‌نما

go-be|tween (gō´bē twēn´) n.
واسطه، دلال، میانجی، رابط

Go.bi (gō´bē) صحرای گوبی (در مغولستان)

gob.let (gäb´lit) n. ۱- (در اصل) کاسه، پارچ ۲- جام شراب، جام پایه دار، گیلاس

GOBLET

gob.lin (gäb´lin) n. (فرهنگ عامه) روح خبیث و زشت سیما، عفریت، دیو، آل

*** go|bo** (gō´bō) n., pl. **-bos** or **-boes** (آمریکا) دیواره‌ی سیاه رنگی که برای کاستن میزان نور در دوربین فیلمبرداری (و غیره) تعبیه می‌شود، صداگیر

go|by (gō´bē) n., pl. **-bies** or **-|by** (جانور) گوبی (ماهی‌های Gobiidae)

go-by (gō´bī´) n.
عبور (بدون سلام و علیک یا ادای احترام)، گذشت

go-cart (gō´kärt´) n.
۱- کالسکه‌ی بچه، صندلی چرخدار بچه ۲- (در قدیم) کالسکه‌ی سبک و تندرو ۳- (چهار چرخه‌ی کوچک موتوردار در فانفارها)، گوکارت، رورؤک ۴- چرخ دستی

god (gäd, gôd) n.
۱- (G بزرگ) خدا، الله، ایزد، یزدان، کردگار، دادار ۲- معبود، الهه، بت، دارگونه ۳- شخص یا چیز مورد پرستش یا تکریم

Go.da.va.ri (gō dä´vər ē)
رودگوداواری (به خلیج بنگال می‌ریزد)

god.child (gäd´chīld´) n., pl. **-chil´dren** (chil´drən)
(مسیحیت) فرزند خوانده‌ی روحانی (در مذهب کاتولیک هنگام تعمید طفل کسی که بانی تعمید است «پدر خوانده‌ی روحانی» یا «مادر خوانده‌ی روحانی» نامیده می‌شود و طفل «پسر خوانده‌ی روحانی» یا «دختر خوانده‌ی روحانی» نامیده می‌شود)، فرزند تعمیدی

god.damned (gäd´damd´) adj.
(زننده) ملعون، لعنت شده، لعنتی (goddamn و goddam هم می‌نویسند)

God.dard (gäd´ərd), Robert Hutchings 1882-1945
روبرت گدارد (فیزیکدان آمریکایی)

god.daughter (gäd´dôt´ər) n.
دختر خوانده‌ی روحانی (← godchild)

god.dess (gäd´is) n.
۱- الهه، خدای‌زن ۲- زن بسیار زیبا

Gö|del (gō´dəl), Kurt 1906-78
کورت گودل (ریاضیدان آمریکایی - متولد چک و اسلواکی)

*** go-dev|il** (gō´dev´əl) n.
(آمریکا) ۱- ابزار چرخنده که برای پاکسازی و رفع گرفتگی لوله‌ی نفت به کار می‌رود ۲- وزنه‌ی فلزی که برای منفجر کردن دینامیتی که قبلا در چاه نفت تعبیه شده است به داخل چاه پرتاب می‌شود ۳- در زین یا چهارچرخه‌ی کوچکی که روی ریل راه آهن حرکت می‌کند و برای حمل و نقل کارگران راه‌آهن به کار می‌رود، دسترو

god.fa|ther (gäd´fä´*th*ər) n.
پدر تعمیدی، پدر خوانده‌ی روحانی (← godchild)
God-fear|ing (gäd´fir´iŋ) adj.
۱- خدا ترس ۲- زاهد، پاکدامن، مؤمن، پارسا
God.for|sak|en (-fər sā´kən) adj.
۱- لعنتی، نابکار، شریر، بدکردار ۲- متروک، خرابه، منزوی، متروکه ۳- پریشان حال
God.frey (gäd´frē) اسم خاص مذکر
God-giv|en (gäd´giv´ən) adj.
۱- خداداد ۲- خوشایند، مناسب، برازنده، بموقع
god.head (gäd´hed´) n.
۱-(معمولاً با G بزرگ و the) خداوند، پروردگار ۲- الوهیت، مقام خدایی، خدایی، ربانیّت، ربوبیّت
god.hood (-hood´) n. اولوهیت، خدایی
Go.di|va (gə dī´və) - (افسانه‌ی انگلیسی) زن اشرافی قرن یازدهم که برای آنکه شوهر خود را وادار به لغو مالیات‌های سنگین بکند عریان سوار اسب شده در خیابان‌های شهر «کاونتری» جولان داد) خانم گودیوا
god.less (gäd´lis) adj ۱- خدانشناس، کافر، بی‌دین، لامذهب ۲- نابکار، ناپرهیزکار، بدکردار، خبیث
god´less.ness, n. خدانشناسی
god.like (-līk´) adj.
الهی، یزدانی، خدامانند، مناسب خدا، ملکوتی، آسمانی
god.ling (gäd´liŋ) n. خدای کوچک، خدای محلی
god|ly (gäd´lē) adj. **-li|er, -li.est** ۱- الهی، یزدانی، ایزدی ۲- خداشناس، خداپرست، مذهبی، زاهد، پاکدامن، پارسا، پرهیزکار ۳- پارسایانه، با پرهیزکاری
god´li.ness, n. خدا ترسی، خدا پرستی، پارسایی
god.moth|er (gäd´mu*th*´ər) n.
مادر تعمیدی، مادر خوانده‌ی روحانی (← godchild)
go.down (gō´doun´) n. انبار کالا (در خاور دور)
god.par|ent (gäd´per´ənt) n.
ولد روحانی، پدر یا مادر تعمیدی (← godchild)
God's acre گورستان، قبرستان، محوطه‌ی کلیسا
god.send (gäd´send´) n.
نعمت خدا دادی، موهبت الهی، باد آورده
god.son (gäd´sun´) n.
پسر تعمیدی، پسر خوانده‌ی روحانی (← godchild)
God.speed (gäd´spēd´) n.
خدا بهمراه، خدا نگهدار
Godt.haab (gôt´hôp)
شهر گاتهاپ (پایتخت گرینلند)
Go.du.nov (gō´doo nôf´), Boris Feodorovich c. 1551-1605
بوریس گودونف (تزار روسیه)
God.win (gäd´win)
۱- اسم خاص مذکر ۲- ماری ولستون کرافت گادوین (۹۷-۱۷۵۹ - نویسنده‌ی انگلیسی) ۳- ویلیام گادوین (۱۸۳۶-۱۷۵۶ - نویسنده و فیلسوف انگلیسی)
Godwin Austen کوه گادوین آستن (در شمال کشمیر که پس از اورِست بلندترین قله‌ی جهان است)
god.wit (gäd´wit) n. (جانور) گادویت (جنس Limosa تیره‌ی Scolopacidae - پرنده‌ی کرانه‌زی)
Goeb.bels (gö´bəls), Joseph (Paul) 1897-1945 ژزف گوبلز (وزیر تبلیغات آلمان هیتلری)
go|er (gō´ər) n. ۱- رونده، کسی که می‌رود ۲- (زن) اهل حال، شیطون، آتشپاره
Goe.ring or **Gö.ring** (gö´riŋ), Hermann (Wilhelm) (her´män) 1893-1946
هرمان گورینگ (مارشال نیروی هوایی آلمان هیتلری)
Goe.the (gö´tə), Johann Wolfgang Von 1749-1832 یوهان ولفگانگ گوته (شاعر آلمانی)
goe.thite (gu´thīt´) n.
(شیمی) اکسید آبدار آهن معدنی ($Fe_2O_3.H_2O$)
* **go.fer** or **go-fer** (gō´fər) n.
(خودمانی) پادو، کارمند دون پایه
gof.fer (gäf´ər) vt., n.
۱- (کاغذ یا پارچه‌را) چین دار یا چروک نما کردن ۲- اتوی ویژه‌ی چروک اندازی ۳- (پارچه یا لباس) چین دار یا چروک نما کردن ۴- (پارچه یا کاغذ) چین، جعد، جوبه، چروک (goffering هم می‌گویند)
Gog and Ma.gog (gäg´ ənd mā´gäg´)
یأجوج و مأجوج (دو ملتی که طبق روایت کتب مقدس قرار است تحت لوای شیطان بر قلمرو خداوند حمله کنند)
* **go-get|ter** (gō´get´ər) n.
آدم پویا و زیرک (که در کار خود موفق است)، بزن بهادر، کاربُر، آدم جاه‌طلب، آدم بلندپرواز
gog.gle (gäg´əl) n., adj., vi. **-gled, -gling**
۱- (با چشم بسیار باز یا با تعجب) نگاه کردن، نظاره کردن، زل‌زدن، خیره‌شدن ۲- (از روی بی‌صبری) چشم بالا انداختن ۳- نگاه خیره، زل زل ۴- عینک ایمنی، عینک خلبانی، عینک جوشکاری، عینک زیرآبی ۵- (چشم) ور قلمبیده، زل
gog|gle-eye (gäg´əl ī´) n.
(جانور) انواع ماهی‌هایی که دارای چشمان بزرگ و بیرون‌زده هستند (مثل خار ماهی)
gog|gle-eyed (-īd´) adj. دارای چشمان بزرگ و برجسته، چشم ورقلمبیده، چشم بیرون زده
gog.gler (gäg´lər) n. ۱- چشم دریده، کسی که با چشمان بسیار باز و بیرون زده نگاه می‌کند، دارای چشم‌های ور قلمبیده ۲- ← goggle-eye
Gogh, Vincent van
وَن گوگ (نقاش هلندی) (← Van Gogh)
gog.let (gäg´lit) n.
کوزه‌ی گردن دراز، سبو
go-go (gō´gō´) adj. ۱- وابسته به رقص با موسیقی راک (مثلاً در دیسکوتک‌ها) ۲- وابسته به رقصگر موسیقی راک (که معمولاً نیمه عریان در کاباره‌ها می‌رقصد)
Go.gol (gô´gôl), Nikolai Vasilievich (nē´kô lī´ väsēl´y vich) 1809-52
نیکولای گوگول (نویسنده‌ی روسی)

Goi.â.ni|a (goi ä´nē ə)
گویی‌آنه (شهری در مرکز برزیل)
Goi|ás (goi äs´)
استان گویی‌آس (در بخش مرکزی برزیل)
Goi.del|ic (goi del´ik) n., adj.
گویی‌دلیک (شاخه‌ای از زبان‌های سلتیک شامل زبان‌های بومی ایرلندی و گیلیک)، سلتی، مربوط به سلت
go.ing (gō´iŋ) n., adj. ۱- رفتن، عزیمت، - رو ۲- وضعیت، شرایط (راه رفتن و پیشرفت کردن) ۳- موفق، با رونق ۴- موجود، معمول، متعارف، رایج
• he is going to marry her در نظر دارد با او ازدواج کند
go|ing-ov|er (-ō´vər) n. (آمریکا - عامیانه) ۱- کتک زنی، عیب جویی شدید ۲- بررسی دقیق
go|ings-on (gō´iŋz än´) n.pl.
(عامیانه - تداعی منفی) رویدادها، حوادث، اتفاقات
goi.ter or **goi.tre** (goit´ər) n. (پزشکی) گواتر (تورم غده‌ی تیروئید در جلو گردن)، غمباد، جَخش
goi´trous, adj. گواتری، غمباددار
* **Go Kart** (gō´kärt´) (kart ←) روروک
Goi.con|da (gäl kän´də) n.
۱- گلکنده (شهری در جنوب هند) ۲- منبع ثروت، کان غنی
gold (gōld) n., adj.
۱- طلا، زر، ابریز (عنصر فلزی - نشان: Au، وزن اتمی: ۱۹۶/۹۶۷، شماره‌ی اتمی: ۷۹، چگالی: ۱۸/۸۸، نقطه‌ی گداز: ۱۰۶۴/۳°c نقطه‌ی جوش: ۳۰۸۰°c) ۲- سکه‌ی طلا، ثروت، تمول، دارایی ۳- رنگ طلایی، زرد طلایی ۴- زرین، طلایی، از طلا ۵- پرارزش، عالی ۶- (مخفف) مدال طلا
• a gold watch یک ساعت طلا
gold.beat|er (-bēt´ər) n. کسی که طلا را به ورقه‌های نازک تبدیل می‌کند، زرورق ساز، طلاکار، زرکوب
gold´beat´ing, n. زرکوب، طلا کار
* **gold beetle**
(جانور) سوسک طلایی (goldbug هم می‌گویند)
* **gold.brick** (-brik) n.
۱- (عامیانه) آجر طلای مصنوعی (که در کلاهبرداری به کار می‌رود)، چیز قلابی، چیز بی‌ارزش (که برای کلاهبرداری پرارزش و اصیل قلمداد می‌شود) ۲- (خودمانی - نظام وظیفه) سرباز از زیر کار دررو، بیکاره
gold´brick´er, vi.
(خودمانی - نظام وظیفه) از زیر کار دررفتن، ول گشتن، تنبلی کردن
gold bug (عامیانه) طلادوست، طرفدار خرید و نگهداری طلا به عنوان تضمین در مقابل نوسانات بازار
* **gold certificate**
(آمریکا) حواله‌ی طلا، (قدیم) پول قابل تبدیل به طلا (که از سوی خزانه داری آمریکا تضمین و پرداخت می‌شد)
* **Gold Coast**
(امریکا - عامیانه) محله‌ی اعیان (به ویژه اگر کنار دریا باشد)، ساحل زرین
Gold Coast ساحل طلا
(مستعمره‌ی سابق انگلیس - امروزه بخشی از کشور غنا)

* **gold digger** (آمریکا - خودمانی) زن پول‌دوست، زنی که به خاطر هدیه و پول با مردی رابطه برقرار می‌کند، زنی که مردان را تیغ می‌زند
gold dust گرد طلا، خاک طلادار
gold|en (gōl´dən, gōld´n) adj. ۱- طلایی، زرین، طلادار ۲- زرد، طلایی رنگ ۳- پرقیمت، عالی ۴- موفق، پر افتخار، پر رونق ۵- خوش یمن، بدیع، کم نظیر ۶- پنجاهمین سالگرد ۷- (آواز و صدا) گرم و دلکش، گیرا
• a golden opportunity یک فرصت طلایی
gold´enly, adv. به‌طور زرین یا طلایی
gold´en.ness, n. طلایی بودن، زرینی
Golden Age
۱- (در آثار اوید (Ovid) نویسنده‌ی باستانی و سایر قدما) دوران طلایی که در آن بشر شاد و سعادتمند و معصوم بود ۲- (G و A کوچک) دوران رونق و رفاه، عصر ترقی و تعالی، عصر طلایی، وابسته به مردمان عصر طلایی
golden ag|er (-ā´jər) (با G و A بزرگ هم می‌نویسند - عامیانه) آدم مسن، سالخورده، باز نشسته
* **golden aster** (گیاه - آمریکا) گیاهان تیره‌ی کاسنی (جنس Chrysopsis)
* **golden bantam corn**
(آمریکا) بلال خروس طلایی (نوعی ذرت دانه طلایی)
golden calf ۱- گوساله‌ی طلایی (که وقتی موسی به کوه سینا رفته بود یهودیان آن را می‌پرستیدند) ۲- (تداعی منفی) مال و منال، ثروت دنیوی
Golden Delicious نوعی سیب طلایی رنگ و خوش طعم که ابتدا در ویرجینیای غربی به عمل می‌آمد
golden eagle
(جانور) عقاب طلایی (عقاب بزرگ و نیرومندی که در پشت سرو گردنش پرقهوه‌ای دارد - Aquila chrysaetos)
gold|en.eye (gōl´dən ī´) n., pl. **-eyes´** or **-eye´** (جانور) مرغابی چشم طلایی (Bucephala clangula - مرغابی تند و شیرجه رو)
Golden Fleece (اساطیر یونان) پشم طلایی (که در بیشه‌ی مقدسی در «کولکیس» آویخته بود و جاسون Jason و پهلوانان آرگونات آن را ربودند)
Golden Gate تنگه‌ی دروازه‌ی طلایی (که خلیج سانفرانسیسکو را به اقیانوس آرام وصل می‌کند و بر روی آن پل دروازه‌ی طلایی قرار دارد)
* **golden glow** (گیاه) گل پنج‌هزاری ساقه بلند (Rudbeckia laciniata - بومی آمریکا)
golden handshake
پاداشی که برای تشویق کارمند به بازنشستگی به او پیشنهاد می‌شود، دستخوش بازنشستگی، پاداش پایان خدمت
Golden Horde
اردوی طلایی (قشون‌های مغول که در ۱۲۳۷ میلادی به اروپا حمله کردند و دویست سال بر روسیه استیلا داشتند)
Golden Horn شاخ طلایی
(شاخه‌ای از دماغه‌ی بسفُر - شامل بندرگاه شهر استامبول)

golden mean
(ترجمه‌ی عبارت لاتین: aurea mediocritas) میانه روی، حد وسط، دوری از افراط و تفریط

golden nematode (جانور) کرم نواری طلایی (Heterodera rostochiensis - آفت سیب زمینی)

* **golden oldie** چیز قدیمی (به ویژه سرود یا فیلم) که هنوز جاذبه و محبوبیت خود را حفظ کرده است

golden parachute
(عامیانه) چتر نجات طلایی (پاداش خاتمه خدمت که به برخی از مدیران شرکت‌هایی که توسط شرکت دیگری تصاحب شده‌اند داده می‌شود تا آنها را راضی روانه کنند)، باج سبیل مدیران ارشد، (پول) راضی کن

golden pheasant (جانور) قرقاول طلایی (Chrysolophus pictus - بومی چین و تبت)

goldenrain tree (گیاه) باران طلائی (Koelreuteria paniculata - بومی آسیای شرقی)

golden retriever (جانور) باز آور طلایی (سگ میان اندام شکاری با گوش‌های آویزان)

gold|en.rod (gōl´dən räd´) n.
(گیاه) علف طلایی، روئینه زرین (جنس Solidago - بومی آمریکای شمالی)

golden rule (انجیل) قانون طلایی
(با دیگران چنان کن که خواهی با تو آنچنان کنند)

* **gold|en.seal** (-sēl´) n.
(گیاه) گل مُهر طلا (Hydrastis canadensis - بومی آمریکا - دارای برگ‌های درشت و ساقه زیر زمینی)

* **golden warbler** (جانور) چکاوک طلایی

golden wedding
سالگرد پنجاهمین سال ازدواج، جشن پنجاهمین سال ازدواج

gold-filled (gōld´fild´) adj.
دارای روکش طلا، ساخته شده از فلزی که روکش طلا دارد

gold.finch (gōld´finch´) n.
(جانور) سهره‌ی طلایی (Carduelis carduelis و Carduelis tristis)

gold.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** (جانور) ماهی طلایی، ماهی قرمز (Carassius auratus)

gold foil
ورقه‌ی زر، زرورق کلفت، ورقه‌ی طلا، زربرگ کلفت

Gold|l.locks (gōl´dē läks´) n.
۱- (در داستان) نام دختر کوچکی که به منزل سه خرس می‌رود ۲- (g کوچک) آدم مو طلایی ۳- (گیاه) زرگیسو (Linosyris vulgaris)

Gol.ding (gōl´ diŋ), William Gerald 1911-
ویلیام گولدینگ (رمان نویس انگلیسی)

gold leaf ورق طلا، زربرگ، روکش طلا

gold medal مدال طلا، مدال آب طلا دار

gold mine
۱- معدن طلا ۲- (عامیانه) منبع درآمد سرشار

gold plate
کارد و چنگال و قاشق طلایی یا دارای روکش طلا

* **gold reserve**
پشتوانه‌ی طلا، ذخایر طلای کشور، اندوخته‌ی طلا

* **gold rush**
(آمریکا) هجوم مردم به ناحیه‌ای که در آن طلا کشف شده

gold.smith (gōld´smith´) n. زرگر، طلاساز

Gold.smith (gōld´smith), Oliver c. 1730-74
اولیور گلداسمیت (نویسنده‌ی انگلیسی)

goldsmith beetle
(جانور) ۱- سوسک زرگر (Cotalpa lanigera - نوعی سوسک سرگین آمریکایی به رنگ طلایی) ۲- نوعی سوسک سرگین اروپایی (Cetonia aurata)

* **gold standard**
(اقتصاد) پایه‌ی طلا، سیستم واحد پولی طلا

* **gold star**
(آمریکا) ستاره‌ی زرین (که جلوی اسم سربازانی که در جنگ کشته شده‌اند قرار می‌دهند)، نشان سرباز شهید

gold.stone (gōld´stōn´) n.
aventurine ←

gold.thread (-thred´) n.
۱- نخ زرین ۲- (آمریکا - گیاه) زرین ریسمان (جنس Coptis تیره‌ی آلاله)

Gold.wyn (gōld´win´), Samuel (born Samuel Goldfish) 1882-1974
ساموئل گلدوین (سینماگر آمریکایی - متولد لهستان)

go.lem (gō´ləm, -lem´) n.
(افسانه‌ی یهود) آدم مصنوعی (که از طریق مراسم و افسون‌های حروفیون به وجود آمده است)، آدمک

golf (gôlf, gälf) n., vi.
(ورزش) گلف، گلف بازی کردن

golf´er, n. بازیکن گلف

golf club ۱- چوگانک یا چوگان گلف (هریک از ابزار فلزی یا چوبی که برای راندن گوی گلف به کار می‌رود) ۲- کلوب گلف

GOLF CLUBS

golf course (or **links**)
زمین گلف (معمولاً پوشیده از چمن و دارای ۹ تا ۱۸ سوراخ)

Gol|gi apparatus (gôl´jē)
(زیست شناسی) دستگاه گلژی (شبکه‌ای از فیبرهای سیتوپلاسمی رنگ پذیر) (Golgi body هم می‌گویند)

Gol.go.tha (gäl´gə thə) n. ۱- (انجیل) جلجتا، کالواری (محلی که در آن حضرت عیسی را مصلوب کردند) ۲- (G کوچک - نادر) گورستان ۳- محل زجر، قربانگاه

gol|lard (gōl´yərd) n.
گولیارد (اروپای اواخر قرون وسطی: دانشجوی عیار و دوره‌گرد که شعر هجو تصنیف می‌کرد)

goliar´dic (-yär´dik) adj. گولیاردی

Go.li.ath (gə lī´əth)
جالوت، جلیات (پهلوان غول آسای فلسطینی که حضرت

داوود در نبردی تن به تن او را با قلابسنگ هلاک کرد)

gol.li.wog or **gol.li.wogg** (gäl´ī wäg´) n.
عروسک کریه و سیاه، آدم عجیب و غریب

gol|ly (gäl´ē) interj.
(حرف ندا برای بیان تعجب و غیره) عجب!، ای بابا!

go.losh or **go.loshe** (gə läsh´) n.
گالش (در آمریکا بیشتر: galosh)

gom.broon (gäm brōōn´) n.
۱- گمبرون (نام سابق بندر عباس) ۲- سفال سفید و نیمه‌فرانما (که اصل آن از ایران بوده است)

Go.mel (gô´mel) شهر گومل (در روسیه‌ی سفید)

gom.er|al (gäm´ər əl) n.
(اسکاتلندی) ساده لوح، احمق، سفیه

Go.mor.rah (gə môr´ə)
(انجیل) شهر غموره (← Sodom)

gom.pho.sis (gäm fō´sis) n., pl. **-ses**
(کالبد شناسی) کومفوز، مفصل بی حرکت

go.mu|ti (gō mōōt´ē) n. (گیاه) گوموتی
(Arenga pinnata نوعی نخل مالزی)

-gon (gän) پسوندی که برای نشان دادن تعداد وجوه اشکال هندسی به کار می‌رود [pentagon]

go.nad (gō´nad´) n.
(فیزیولوژی - عضو یا غده‌ای که در انسان و حیوان یاخته‌های جنسی تولید می‌کند) گناد، (در انسان) تخمدان، خایه، بیضه، غده‌ی جنسی، گُند

go.nad´al, adj. گُندی، تخمدانی

go.nad|o.tro.pin (gō nad´ō trō´pin) n.
(فیزیولوژی) گنادوتروپین، گُند پرور

go.nad´o.trop´ic (-träp´ik) or
go.nad´o.troph´ic (-träf´ik) adj.
گنادوتروپیک، گُند پرور(انه)

Gon.court (gōn kōōr´)
۱- ادموند گنکور (نویسنده‌ی فرانسوی :۹۶-۱۸۲۲) ۲- ژول گنکور (نویسنده‌ی فرانسوی: ۷۰-۱۸۳۰)

Gond (gänd) n. گُند (هر یک از بومیان دراوید Dravidian که در هند مرکزی زندگی می‌کنند)

Gon|di (gän´dē) n.
زبان گُندی (یکی از گویش‌های دراویدی Dravidian)

gon.do|la (gän´dō lə) n.
۱- گُندولا (قایق ونیزی که با یک پاروی دسته بلند هدایت می‌شود) ۲- قایق ته پهن رودخانه‌ای ۳- واگن بی‌سقف راه‌آهن (gondola car هم می‌گویند) ۴- اتاقک زیر سفینه‌ی هوایی ۵-(اسکی و کوه پیمایی) می‌کند، تله اسکی، اتاقک روان، تخت روان

GONDOLA

gon.do.lier (gän´dō lir´) n.
ملوان گوندولا، گوندولاران

Gond.wa|na (gänd wä´nə)
(زمین شناسی) گندوانا (نام قاره فرضی که از پان‌جیا Pangea جدا شده و بعدها تبدیل به اقلیم‌های افریقا و استرالیا و آمریکای جنوبی و شبه‌قاره‌ی هند گردیده است)

gone (gôn, gän) vi., vt., adj. (اسم مفعول فعل go) ۱- رفته، عزیمت کرده ۲- خراب، مخروبه ۳- از دست رفته، گمشده، مفقود ۴- مرحوم، مرده ۵- رنگ رفته، ضعیف، مصرف شده ۶- گذشته ۷- شیفته ۸- آبستن

gon|ef (gän´əf) n.
(خودمانی) شیاد، دزد، متقلب (ganef هم می‌نویسند)

gon|er (gôn´ər) n. از دست رفته، مردنی، رفتنی

Gon.er|il (gän´ər il)
(در نمایشنامه‌ی شاه لیر اثر شکسپیر) گانِرل (دختر ارشد شاه لیر که نسبت به پدر خود بدرفتاری و خیانت کرد)

gon.fa.lon (gän´fə lən´) n. پرچم آویخته (در مقابل پرچم افراشته)، پرچم آویخته از صلیب

gon.fa.lon.ier (gän´fə lən ir´) n.
۱- کسی که پرچم آویخته از چوبه‌ی چلیپا شکل را حمل می‌کند، حامل پرچم ۲- (ایتالیای قرون وسطی) دولتمرد، کارمند عالی مقام

gong (gôŋ, gäŋ) n.
۱- (نوعی آلت ضربی مشتمل بر صفحه‌ی فلزی بشقاب شکلی که با نواختن چکش چوبی آن را به صدا در می‌آورند) گانگ ۲- ناقوس نعلبکی شکل ۳- (انگلیس - خودمانی) مدال

Gon.go.rism (gäŋ´gə riz´əm) n.
(سبک ادبی تصنعی شاعر اسپانیایی به نام گونگورا Gongora که در قرن هفدهم مرسوم بود) گونگوراگرائی

go.nid.i|um (gō nid´ē əm) n., pl. **-nid´|i|a** (-ə) (گیاه) ۱- گُندک، گنبدیُم ۲- یاخته‌های سبزینه (کلروفیل) دار گلسنگ‌ها

go.nid´ial, adj. گنبدیمی، گُندکی

gon.iff or **gon|if** (gän´if) n. ganef ←

go|ni|o- (gō´nē ō´)
پیشوند: گوشه، زاویه (-goni هم می‌گویند) [goniometry]

go.ni.om.e|ter (gō´nē äm´ə tər) n.
۱- زاویه یاب، گوشه سنج ۲- (رادیو) دستگاه برقی برای یافتن جهت و زاویه‌ی امواج ارسالی از دستگاه فرستنده

go.ni.om.e|try (gō´nē äm´ə trē) n.
گوشه یابی، علم زاویه سنجی، گوشه سنجی

go´nio.met´ric (-nē ə me´trik) adj.
وابسته به گوشه‌یابی یا گوشه سنجی

go.ni|on (gō´nē än´) n., pl. **-ni|a** (-ə)
(کالبد) رأس زاویه‌ی فک تحتانی، زانویی فک، گونیون

-go|ni|um (gō´nē əm) پسوند: یاخته یا اندامی که سلول‌های جنسی را تولید می‌کند، گُندک [archegonium]

gon|o- (gän´ō) پیشوند: تناسلی، جنسی، مولد (پیش از واکه: -gon) [gonocyte]

gon|o.coc.cus (gän´ō käk´əs) n., pl. **-coc´|ci´** (-käk´sī´)
(میکروب شناسی) ترکیزه‌ی سوزاک، باکتری مولد سوزاک

gon´o.coc´cal (-käk´əl) adj.
وابسته به گونوکاکوس

gon|of or **gon.oph** (gän´əf) n.
ganef ←

gon|o.phore (gän´ō fôr) n.
(گیاه) ۱- گونوفُر (محوری که گرزن و پرچم گل را نگه می‌دارد) ۲- مرجان خوراک رسان (به گروهه‌ی مرجانی)

gon´o.phor´ic (-fôr´ik) or go.nopho.rous (gō näf´ə rəs), adj. گونوفُری

gon|o.pore (gän´ō pôr´, gän´ə-) n.
(حشره و کرم شناسی) مادگی، سوراخی که یاخته‌ی جنسی از آن تراوش می‌کند (مثلاً در کرم خاکی و حشرات)

gon.or.rhe|a or **gon.or.rhoe|a** (gän´ə rē´ə) n. (پزشکی) سوزاک، آتشک

gon´or.rhe´al or gon´or.rhoe´al, adj. سوزاکی

-go|ny (gə nē)
پسوند: تولید، زایش، پیدایش [cosmogony]

* **gon|zo** (gän´zō) adj. (خودمانی - سبک روزنامه نگاری) ۱- عجیب و غریب، افسار گسیخته، زیاده‌رو ۲- خل، بی شعور، نابخرد

* **goo** (gōō) n. (آمریکا-خودمانی) ۱- چیز چسبناک، چیز چسبان ۲- شیرین و چسبناک، شیره مانند ۳- زیاده از حد احساساتی

* **goo.ber** (gōō´bər) n.
(آمریکا) بادام زمینی (بیشتر می‌گویند peanut)

good (good) n., adv., interj., adj. **bet´ter, best** ۱- خوب، نیک، نیکو، پسندیده ۲- (ندا) ای! عجب! وای! ۳- (عامیانه) به خوبی، به طور خوب ۴- (جمع) کالا، مال، جنس ۵- (با the) آدم‌های خوب، خوبان

- as good as مانند، عملاً، تقریباً
- for good (and all) برای همیشه، دایماً
- he has seen a good many film
  او فیلم‌های زیادی را تماشا کرده است
- her English is better انگلیس او بهتر است
- no good بی فایده، به دردنخور، بی ارزش
- the project is as good as finished
  این طرح تقریباً تمام است
- these laws for the good of the sociey
  این قوانین به نفع جامعه است
- they were good to me آنها نسبت به من نیکی کردند
- to good for دوام آوردن، ارزش داشتن
- to make good (آمریکا) موفق شدن، برآوردن، اثبات کردن
- what is this wheel good for?
  این چرخ به چه دردی می‌خورد؟

good afternoon بعدازظهر بخیر، سلام، خداحافظ (سلام و خداحافظی بین ظهر و غروب آفتاب)

Good Book (معمولاً با the) انجیل، کتاب مقدس

good.bye or **good-bye** (good´bī´) interj., n., pl. **-byes´** ۱- خداحافظ، خدا نگهدار (این عبارت در تمام ساعات روز قابل کاربرد است) (good-by و goodby هم می‌نویسند) ۲- خداحافظی، وداع

good cheer ۱- شادی، پایکوبی، عشرت ۲- ضیافت، عیش و نوش، خوراک و نوشیدنی خوب

* **Good Conduct Medal**
نشان خوش‌رفتاری (مدال نظامی ارتش آمریکا که به پاداش رفتار خوب و کارآیی و وفاداری اعطا می‌گردد)

good day
روز بخیر (برای سلام و خداحافظی به کار می‌رود)

good evening شب بخیر، شب‌خوش (سلام و خداحافظی برای ساعات اول شب)

good faith
صمیمیت، حسن نیت، خلوص نیت، پاک نهادی

good fellow
آدم خوش مشرب، آدم نیک خصلت، رفیق شفیق

good-fel|low|ship (good´fel´ō ship´) n. مصاحبت دوستانه، خوش مشربی

good-for-noth|ing (good´fər nuth´iŋ) adj., n. ۱- بی‌فایده، به درد نخور، بی‌ارزش ۲- آدم بیکاره، آدم پلید، آدم پست ۳- بی‌عرضه، نالایق

Good Friday
جمعه‌ی قبل از عید پاک، جمعه‌ی نیک، جمعه‌ی مقدس

good-heart|ed (good´härt´id) adj.
مهربان، خوش قلب، خوش‌نیت، پاک نهاد

good´heart´edly, adv. با خوش قلبی

good´heart´ed.ness, n. خوش قلبی

good heavens!
(ندای حاکی از شگفتی) پناه بر خدا!، خدای من!

Good Hope (معمولاً Cape of قبل از آن می‌آید) دماغه‌ی امید، دماغه‌ی امیدنیک (در جنوب افریقا)، استان دماغه‌ی امید (در جنوب جمهوری افریقای جنوبی)

good humor سرحال بودن، اهل مزاح بودن، مزاح، شوخ و شنگی، خوش مشربی

good-hu|mored (-hyōō´mərd) adj.
۱- خوشدل، بانشاط، شوخ، خوش مشرب، خوش قِلِق، خوش خُلق، خوشرو، خوش اخلاق ۲- دوستانه، با خوشرویی

good´-hu´moredly, adv. با خوش خلقی

good.ish (gōōd´ish) adj.
۱- نسبتاً خوب ۲- نسبتاً وسیع، نسبتاً بزرگ

good-look|ing (good´look´iŋ) adj.
خوش سیما، خوشگل، زیبا، خوش ظاهر، خوش تیپ

good looks (-looks)
خوش قیافگی، خوش سیمایی، زیبایی، قشنگی

good|ly (good´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- خوش قیافه، خوش ظاهر، زیبا ۲- عالی، مرغوب ۳- معتنابه، کثیر، زیاد

good´li.ness, n. خوبی، مرغوبیت، زیبایی

good.man (good´mən) n., pl. **-men** (-mən) (قدیمی) ۱- سرپرست خانواده، نان آور، شوهر، آقای منزل ۲- (تیتر یا عنوان مرد که از

جنتلمن یک درجه پایین‌تر بود) گودمن، آقا

Good.man (good´mən), Benny (ben´ē) (born Benjamin David Goodman) 1909-86
بنی گودمن (جاز نواز و رهبر همنوازان جاز - آمریکایی)

good morning
صبح بخیر، بامداد خوش، سلام، خداحافظ

good nature طینت خوش،
طبیعت خوب، پاک نهادی، مهربانی، خوش برخوردی

good-na|tured (good´nā´chərd) adj.
خوش طینت، پاک نهاد، خوشخو، پاکخو، خوش سلوک، مهربان، رئوف

good´-na´turedly, adv. با خوش طینتی

good.ness (good´nis) n.,interj. ۱- خوبی،
نیکی، پاک نهادی، عالی بودن، مهربانی، نیک سرشتی، نیت پاک، وَشتی ۲- بهترین بخش، صفت حسنه ۳- صفا، خلوص نیت ۴- خاصیت، قوت ۵- علامت تعجب، عجب!

good night
شب بخیر (خداحافظی شب و هنگام رفتن به بستر)

good old boy
(عامیانه - در جنوب ایالات متحده) آدم خوش مشرب و جوانمرد و وفادار به رسوم جنوب

goods (goodz) n.pl.
۱- کالا، مال التجاره، اَروس ۲- اموال منقول، متعلقات شخصی ۳- پارچه ۴- (انگلیس) محموله، بار، مال، جنس
◆ to get (or have) the goods on
(آمریکا - عامیانه) درباره‌ی سوابق سوء کسی اطلاعات داشتن یا کشف کردن
• we sell a variety of goods
ما انواع کالاها را به فروش می‌رسانیم

good Samaritan
(انجیل) سامری نیکو، آدم رحیم و نیکوکار

Good Shepherd
(انجیل) شبان نیکو (در اشاره به عیسی)

good-sized (good´sīzd´) adj.
بزرگ، بزرگ اندام، نسبتاً بزرگ، جادار

good speed موفقیت، سفر بخیر!، موفق باشید

good-tem|pered (-tem´pərd) adj.
خوش خلق، خوش قلب، پاکدل، خوش اخلاق، دوست داشتنی، دیر خشم، ملایم

good´-tem´peredly, adv. با خلق خوش

good-time Charlie (or **Charley**)
(عامیانه) آدم معاشرتی و خوشگذران، لذت طلب

good turn عمل نیک، لطف، رفتار دوستانه، نیکی

good.wife (good´wīf´) n., pl. **-wives´** (-wīvz´)
(قدیمی) ۱- زن خانه، کدبانو ۲- (عنوان خانم‌ها که از lady یک درجه پایین‌تر بود) خانم، خاتون

good.will (-wil´) n. ۱- نیت پاک، حسن نیت، نیکخواهی ۲- توافق، تمایل ۳- (بازرگانی) سرقفلی

good|y¹ (good´ē) interj., adj., n., pl. **good´ies**
(عامیانه) ۱- خوردنی، خوراکی دلچسب (مثلاً آب نبات)، تنقلات، شیرینی ۲- (عامیانه) ← goody-goody ۳- (بچگانه) به‌به، چه خوب

good|y² (good´ē) n., pl. **good´ies**
(قدیمی) زن، پیرزن، کدبانو، زن عامی (عنوان قبل از نام)

Good.year (good´yir´), Charles 1800-60
چارلز گودیر (مخترع آمریکایی که روش ولکانیزه کردن لاستیک را ابداع کرد)

good|y-good|y (good´ē good´ē) adj., n.
۱- زاهد متظاهر، مذهبی‌نما ۲- (عامیانه) آدم مذهبی‌نما، آدم ریاکار ۳- متظاهر، ریاکار، ظاهرساز (goody-two-shoes هم می‌گویند)

* **goo|ey** (gōō´ē) adj. **goo´|i.er, goo´|i.est**
(آمریکا - خودمانی) ۱- چسبان، شیره مانند، سریش مانند، چسبناک، نوچ ۲- شیرین و چسبناک ۳- بیش از حد احساساتی، سانتی مانتال

goof (gōōf) n., vi. ۱- آدم ساده لوح، آدم خر، آدم زودباور ۲- اشتباه (احمقانه)، گاف، سهو ۳- اشتباه کردن، (عامیانه) گاف کردن ۴- (معمولاً با: off یا around) اتلاف وقت کردن، وظیفه نشناسی کردن، ول گشتن
• the waiter goofed up and brought her the wrong food پیشخدمت اشتباه کرد و خوراک عوضی برایش آورد

* **goof.ball** (-bôl´) n.
(آمریکا - خودمانی) ۱- حَب، قرص مسکن، قرص انگیزکر (به‌ویژه اگر بدون اجازه‌ی دکتر مصرف شود) ۲- آدم عجیب و غریب (goof ball هم می‌نویسند)

goof-off (-ôf´) n.
آدم از زیر کار دَررو، آدم بیکاره، آدم وقت تلف کن

goof|y (gōōf´ē) adj. **goof´|i.er, goof´|i.est**
۱- احمق، کارنکن، از زیر کار دررو، لوس و مهمل، مخبّط، اشتباه کار، شورتی، دست و پا چلفتی، مضحک ۲- احمقانه

goof´i.ly, adv. به‌طور دست و پا چلفتی یا مخبط

goof´i.ness, n. اشتباه‌کاری، حماقت

* **goo.gol** (gōō´gôl´) n.
(آمریکا) ۱- عدد یک و صد صفر در جلو آن، ده به توان صد ۲- عدد بسیار بزرگ، مقدار زیاد، بی شمار

* **goo.gol.plex** (-gôl pleks´) n.
عدد یک و صد صفر جلو آن

* **goo-goo** (gōō´gōō´) n. (آمریکا) کسی که طرفدار اصلاح دولت و وضع سیاسی است، اصلاح طلب

goo-goo eyes (gōō´gōō´-)
(خودمانی - برای جلب توجه جنس مخالف) نگاه پر معنی، غمزه، کرشمه، پشت چشم نازک کردن، عشوه

* **gook** (gook, gōōk) n. (آمریکا - خودمانی) هر چیز چسبناک یا چرب، خُره مانند، تپاله

goom.bah (gōōm´bä´) n.
مرشد، پیر، سالار، سرور

goom.bay (gōōm´bā) n. گومبای
(نوعی رقص جزایر باهاما همراه با آهنگ منقطع موسیقی)

* **goon** (gōōn) n.
۱- (آمریکا) آدم مخبّط، آدم کودن، آدم اشتباه کار، آدم

حواس پرت ۲- چاقوکش، لات محله

goo.ney bird (gōō´nē)

← (goony bird) albatross هم می‌نویسند)

* **goop** (gōōp) n. (آمریکا - خودمانی)

هرچیز چسبناک و نیمه آبگون، شیره‌ی کشدار

goop´y, goop´i.er, goop´i.est, adj. چسبناک

goos.an.der (gōōs an´dər) n.

(جانور) اردک ماهی خوار

goose (gōōs) vt., **goosed, goos´ing** n., pl. **geese** or **goos´|es** (جانور)

۱- غاز، غاز ماده (نر آن: gander)، قاز ۲- گوشت غاز ۳- آدم لوس و احمق، آدم سبک مغز، آدم بی مزه ۴- اتو، اتوی خیاطی ۵- (به شوخی به کفل کسی) دست زدن، شُقّمه زدن، (سیلی وار) به پشت کسی زدن ۶- تحریک و تهییج کردن ۷- به طور نامرتب بنزین به موتور رساندن

- to cook one's goose (عامیانه) کاسه کوزه‌ی کسی را به هم ریختن
- to set the fox to watch the goose

گوشت را دست گربه سپردن

goose barnacle (جانور) صدفچه‌ی دمدار

(جنس Lepas and Mitella - به ته کشتی و تخته سنگها می‌چسبد) (gooseneck barnacle هم می‌گویند)

goose.ber|ry (gōōs´ber´ē, -bə rē) n., pl. **-ries** (گیاه)

۱- سفرس، انگورفرنگی ۲- گیاه سفرس (جنس Ribes)

goose egg ۱-(آمریکا - خودمانی) صفر،

(در بازی‌های ورزشی) پوئن صفر، هیچ ۲- (خودمانی) قلمبه، بادکردگی (معمولاً در اثر ضربه یا صدمه)

goose flesh سفت شدن و دانه دانه شدن پوست

در اثر سرما یا ترس، چندش، سیخ شدن مو (goose bumps و goose skin و goose pimples هم می‌گویند)

goose.foot (gōōs´fōōt´) adj., n., pl. **-foots** (گیاه) ۱- وابسته به غازپایان

(Chenopodiaceae - راسته‌ی Caryophyllales شامل اسفناج و چغندر) ۲-(جمع) غازپایان، سلمک، سلمه تره (جنس Chenopodium)

goose.herd (gōōs´hurd´) n. غاز چران

goose.liv|er (gōōs´liv´ər) n.

سوسیس جگر، سوسیس جگر دود داده

goose.neck (gōōs´nek´) n.

هر ابزار یا اسبابی که شبیه کردن غاز باشد (مثلاً مفصل آهنی لوله یا پایه‌ی انعطاف پذیر چراغ رومیزی)، (لوله کشی) دوخم، شتر گلو

goose step

(ارتش) قدم آهسته برداشتن، رژه رفتن بدون خم کردن زانو، پا دادن، پای انداز رفتن (goose-step هم می‌نویسند)

goose-step (gōōs´step´) -stepped´, -step´ing, vi. پای انداز رفتن، پا دادن

goos|ey or **goos|y** (gōōs´ē) adj. **goos´|i.er, goos´|i.est**

۱- غاز مانند، غازی ۲- احمق، کم عقل، نابخرد

۳-(خودمانی) قلقلکی، نازک نارنجی، عصبی ۴- به کسی اطلاق می‌شود که اگر به او دست بزنید از جا می‌پرد

GOP Grand Old Party (Republican Party)

حزب جمهوریخواه آمریکا

* **go.pher**[1] (gō´fər) n.

(آمریکا- جانور) ۱- گوفر (تیره‌ی Ceomyidae) ۲- سنجاب زمین زی آمریکای شمالی (جنس Citellus) ۳- لاک پشت نقب زن (Gopherus polyphemus - بومی جنوب شرقی ایالات متحده) ۴- (عامیانه - G بزرگ) اهل ایالت مینه‌سوتا (به ایالت مینه‌سوتا Gopher State می‌گویند)

gopher[2] (gō´fər) n. ← gofer

* **gopher snake**

← ۱- bullsnake ۲- indigo snake

gopher wood

چوبی که (طبق روایت انجیل) کشتی نوح از آن ساخته شد

Go.rakh.pur

گوراکپور (شهری در شمال شرقی هندوستان)

go.ral (gō´rəl) n., pl. **-rals** or **-ral**

(جانور) بز آهوی آسیایی (جنس Naemorhedus)

Gor.ba.chev (gôr´bə chôf´), Mikhail S(ergeyevich) (mē´khä ēl´) 1931-

میخائیل گورباچف (رهبر اسبق اتحاد جماهیر شوروی)

gor.cock (gôr´käk´) n.

(جانور) قرقاول قرمز (نر)

Gor.di|an knot (gôr´dē ən)

(افسانه‌ی یونان) ۱- گره‌ی گوردیان (گوردیوس «سلطان فری جیا» طنابی را گره زد و گفت هر کس این گره رابگشاید مالک و سرور آسیا خواهد شد. اسکندر مقدونی پس از مشاهده گره شمشیر بر کشید و آن را با یک ضربه قطع کرد) ۲- مسئله‌ی گیج کننده، مشکل معما مانند

gor.di|an worm (gôr´dē ən) (جانور)

کرم گوردیان (راسته‌ی Nematomorpha)، کرم مواسبی

Gor.don (gôr´d'n)

۱- اسم خاص مذکر ۲- چارلز جورج گوردون (۸۵-۱۸۳۳) ژنرال انگلیسی که در چین و مصر و سودان خدمت کرد

Gordon setter (gôrd´'n)

(جانور) انواع سگهای شکاری سیاه رنگ

gore[1] (gôr) n. ۱- خونی که از زخم

جاری شود، خون لخته شده ۲- خونریزی، کشتار

gore[2] (gôr) vt. **gored, gor´ing** شاخ زدن،

(با شاخ زنی) سوراخ یا زخمی کردن، (با شاخ زدن) دریدن

gore[3] (gôr) n., vt. **gored, gor´ing**

۱- قطعه زمین مثلثی شکل (مثلاً در جایی که دو راه با هم تقاطع می‌کنند) ۲- (خیاطی) تکه‌ی سه گوش، آستر سه گوش بادبان کشتی، برش سه گوش ۳- آستر سه گوش زدن (به)

gorge (gôrj) n., vt., vi. **gorged, gorg´ing** ۱- حلق، گلو، نای

۲- شکم بازشکاری، شکم هر حیوان یا انسان پرخور و حریص ۳- خوراک شکم پرکن ۴- محتویات شکم ۵- با حرص و ولع خوردن، پرخوری کردن، شکمی از عزا

درآوردن، باولع بلعیدن، تپاندن ۶- احساس خشم و تنفر ۷- تنگراه، گردنه، باریکه‌ی بین دو کوه، گدار، تلماسه، بازه، گدوک، تنگدره ۸- (در استحکامات) دَرِ پشت، مدخل‌عقب

• instead of lunch, we gorged on potato chips
به جای ناهار یک شکم سیب زمینی سرخ کرده خوردیم

• their insults made my gorge rise
توهین‌های آنها خشم مرا بر انگیخت

gor.geous (gôr´jəs) adj.
۱- عالی، پرجلال و جبروت، پرطنطنه، مجلل ۲-(عامیانه) زیبا، شگفت انگیز، دلپسند، قشنگ ۳- رنگارنگ، الوان ۴- براق، پرجلا، درخشان

gor´geously, adv. به‌طور زیبا یا مجلل
gor´geous.ness, n. دلپسندی، قشنگی

gor.ger|in (gôr´jər in) n.
(معماری) بالای ستون (ولی زیر سرستون)

gor.get (gôr´jit) n.
۱- زره گلو، گلوپوش، گردن پوش، پرگر ۲-روسری زنانه که سر و گردن را می‌پوشاند ۳- (در گردن پرندگان) طوقی دور گردن، هلال ۴- یقه

Gor.gon (gôr´gən) n.
۱- (اساطیر یونان) هریک از سه خواهری که موهای سرشان مار بود و آنقدر زشت و مهیب بودند که هرکس به آنها نگاه می‌کرد سنگ می‌شد ۲- (g کوچک) زن بسیار زشت، زن بسیار بد سیما، عجوزه، عفریته

Gor.go.nian (gôr gō´nē ən) adj. زشت

gor.go.ni|an (gôr gō´nē ən) n.
(جانور)جانوران مرجانی (راسته‌ی Gorgonacea - دارای اسکلت چند محوری)

gor.gon.ize (gôr´gən īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- (با نگاه) تبدیل به سنگ کردن، (مجازی) با نگاه مبهوت و مرعوب کردن ۲-(جغرافی) سخت شدن گدازه‌ی روان

Gor.gon.zo|la (gôr´gən zō´lə) n.
نوعی پنیر سفید، پنیر گورگونزولا

gor.hen (gôr´hen´) n.
(جانور) قرقاول قرمز (ماده)، مرغ جنگلی

* **go.ril|la** (gə ril´ə) n.
۱- (جانور) گوریل (Gorilla gorilla) ۲- آدم گوریل مانند، مرد گردن کلفت، گانگستر، چاقوکش

Gor|ki or **Gor|ky** (gôr´kē), Maxim
1868-1936 ماکسیم گورکی (نویسنده‌ی روسی)

Gor|ki, Gor.kiy, or **Gor|ky** (gôr´kē)
شهر گورکی (در محل تقاطع رودهای ولگا و اوکا - روسیه)

Gor.lov|ka (gär lôf´kä)
گورلفکا (شهری در شمال شرقی اوکراین)

gor.mand (gôr´mənd) n. gourmand ←

gor.mand.ize (gôr´mən dīz´) n., vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- پر خوری کردن، لاح زدن، باولع خوردن ۲- gourmandise ←

gor´mand.iz´er, n. پُرخور، شکم پرست

gorm.less (gôrm´lis) adj. (عامیانه - انگلیس) کودن، احمق، کم هوش، کم استعداد، پخمه

* **gorp** (gôrp) n.
(آمریکا) آمیزه‌ای از کشمش و مغز گردو و بادام و شکلات (که کوهنوردان و غیره برای کسب سریع انرژی می‌خورند)

gorse (gôrs) n. furze ←

gors´y, adj. furzy ←

gor|y (gôr´ē) adj. **gor´|i.er, gor´|i.est**
۱- خونین، پوشیده از خون لخته شده یا خشکیده ۲- پر تلفات، پر خونریزی

gor´i.ly, adv. به‌طور خونین
gor´i.ness, n. خونین بودن، دهشت، شناعت

* **gosh** (gäsh, gôsh) interj.
(حرف ندا حاکی از شگفتی و غیره) عجب!، خدایا!

gos.hawk (gäs´hôk´) n.
(جانور) شاهین (Accipiter gentilis - نوعی باز دارای بال کوتاه و دُم دراز)، قوش قزل، آلا طوفان

Go.shen (gō´shən) ۱-(انجیل) جوشِن (سرزمین حاصلخیزی در مصر) ۲-سرزمین پُرنعمت

gos.ling (gäz´liŋ) n. ۱- جوجه غاز، بچه غاز ۲-جوان کم تجربه و احمق، جوان نابخرد

gos.pel (gäs´pəl) n., adj.
۱- (G بزرگ) چهار کتاب اول انجیل عهد جدید، قطعه‌ای از هر یک از این چهار کتاب ۲- (اغلب G بزرگ) تعالیم و پندهای حضرت عیسی و حواریون، (مسیحیت) رستگاری از راه توکل به عیسی، تاریخ زندگی و تعالیم عیسی ۳- واقعیت، حقیقت مطلق، بشارت واقعی (gospel truth هم می‌گویند) ۴- (به ویژه در میان سیاهپوستان ایالات متحده) موسیقی توأم با آواز مذهبی، موسیقی گاسپل ۵- انجیلی، وابسته به چهار کتاب اول انجیل ۶- عقیده، مرام، آرمان، اعتقاد ۷- وحی مُنزل، حقیقت

gos.pel|er (-ər) n. (نادر) ۱- قاری انجیل، کسی که در کلیسا انجیل قرائت می‌کند ۲- واعظ آتشین، طرفدار تندرو انجیل (gosspeller هم می‌گویند)

Gos.port (gäs´pôrt)
بندر گاسپورت (در جنوب انگلیس)

gos.port (tube) (gäs´pôrt´)
لوله‌ی گاسپورت (برای صدا رسانی)

gos.sa.mer (gäs´ə mər) n., adj.
۱- بند شیطان، لعاب خورشید، کارتنک، تار عنکبوت، لعاب عنکبوت ۲- پارچه‌ی توری بسیار ظریف و مِه مانند، پارچه‌ی نازک و فرانما ۳-(آمریکا) پالتو یا بارانی سبک ۴-هر چیز سبک و فرانما، لطیف، ظریف (gossamery هم می‌گویند)

gos.san (gäs´ən) n. (معدن شناسی) لایه‌ی قرمز سنگ (یا خاک) آهن که در اثر آب و هوا اکسیده شده است

gos.sip (gäs´əp) n., vi.
۱- (در اصل) مادر تعمیدی، مادر خوانده‌ی روحانی (godchild ←)، دوست صمیمی ۲- آدم خبرکش، حرف مفت زن، شایعه‌پراکن، فضول ۳-شایعه، حرف مفت

۴- وراجـــی، حـرف‌های خـاله‌زنکی، اراجـیف، شیـروور، خبرچینی، ژاژخایی، هو، هـوچی گری ۵- شـایعه پـراکندن، خبرکشی کردن، حرف مفت زدن، خبر چینی کردن، ژاژخایی کردن ۶- آدم شایعه‌گستر، آدم خاله زنک، حرف مفت زن

• she is always gossiping about us

او همیشه درباره‌ی ما شایعه پراکنی می‌کند

gos´sipy, adj. وابسته به شایعه پراکنی

gos.soon (gä sōōn´) n.

۱- پسر، پسر بچه ۲- نوکر، بچه نوکر

gos.sy.pol (gäs´ə pôl) n.

رنگـدانـه‌ی سـمی پـنبه دانـه (از جـنس فِنُل بـه فـرمول $C_{30}H_{30}O_8$ که در عقیم سازی موقت مردان به کار می‌رود)

got (gät) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: get ← (gotten)

• have you got any money? هیچ پول داری؟

• I have got to go باید بروم

Go.ta|ma (gô´tə mə) ← Buddha

Gō.te.borg (yö´tə bôr´y')

بندر گوته بورگ (در جنوب غربی سوئد)

Goth (gäth) n.

۱- گوت (هر یک از مَردم آلمانی نژادی که در قرنهای سوم تا پنجم میلادی امپراطوری روم را مورد هجوم قرار دادند) ۲- آدم بی تمدن، آدم بربری، وحشی

Goth مخفف: Gothic

Goth|am (gäth´əm) ۱- (افسانه‌ی انگلیسی) گاتام (دهکده‌ای در نزدیکی شهر ناتینگهام در انگلیس که ساکنین آن بسیار احمق بودند) ۲- شهر نیویورک

Goth´am.ite´ (-īt´) n. اهل گاتام، نیویورکی

Goth|ic (gäth´ik) adj., n. ۱- وابسته به گاتها (اقوام آلمانی نژاد) و زبان آنها ۲- (معماری) سبک گوتیک (کلیساها در قرون ۱۲ تا ۱۶) ۳- قرون وسطایی (در مقایسه با کلاسیک) ۴- بربری، کم تمدن ۵- (ادبیات) رُمان گوتیک (اسرارآمیز و سهمگین) ۶- (زبان شناسی) زبان گوتیک (یکی از زبان‌های آلمانی خاوری) ۷- (چاپ) نوعی حروف سیاه قلم آلمانی، حروف گوتیک

Goth´i.cally, adv. به‌طور وابسته به گوتیکی

Goth´ic.ness, n. گوتیکی بودن، بربریت

Gothic arch

تاق ضربی نوکدار، تاق نوک تیز، تاق گوتیک، تاق تیزه‌دار

Goth|i.cism (-i siz´əm) n.

۱- وحشیگری، توحش، خشونت، بی تمدنی ۲- پیروی از سبک گوتیک (در معماری و نگارش و غیره)، گوتیک گرایی

Goth´i.cist, n. گوتیک گرای، دوستدار سبک گوتیک

Goth|i.cize (-i sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing**

تبدیل به گوتیک کردن، به سبک گوتیک درآوردن

Got.land (gät´lənd)

جزیره‌ی گوتلند (در جنوب شرقی کشور سوئد)

got.ten (gät´´n) vt., vi. اسم مفعول فعل get

• have you gotten any messages from them?

از آنها پیامی دریافت کرده‌ای؟

Göt.ter.däm.mer.ung

(göt´ər dem´ər ooŋ)

(واژه‌ی آلمانی به معنی: افول خدایان) اضـمحلال، فـروریز (اجتماع یا نظام سیاسی یا فرهنگی)

Göt.ting|en (göt´iŋ ən)

شهر گوتینگن (در ایالت ساکسونی سُفلی - آلمان)

Gott.schalk (gät´shôk´), Louis Moreau (mô rō´) 1829-69 گاتشاک (آهنگساز آمریکایی)

gouache (gwäsh) n.

(نقاشی) گواش (روش نـقاشی بـا رنگهـای مـات از طـریق آمیختن رنگ در آب و صمغ)، رنگ گواش، نقاشی گواش

Gou|da (cheese) (gou´də, gōō´-)

پنیر هلندی، پنیر گودا (که در شهر گودا درست می‌شد و طعم مـلایمی دارد و اغـلب دور آن را پـوسته‌ای از مـوم قـرمز پوشانده است)

Gou|dy (gou´dē), Frederic William 1865-1946

فردریک گاودی (ویژه‌گر چاپ و حروف چینی - آمریکایی)

gouge (gouj) n., vt. **gouged, goug´ing**

۱- اسکنه، اسکنه‌ی لبه منحنی (ویژه‌ی کندن شیار منحنی بر چوب)، مغار، گژن ۲- شیار تراشی، اسکنه زنی ۳- شیار یا سـوراخ کـنده شـده بـا اسکنه ۴- نـاودانـی کـردن ۵- خدشه، خراشیدگی، عیب، نـقص ۶- (با اسکنه) کندن، شیار دار کـردن، کندهکـاری کـردن (روی چـوب)، ناودانی کردن (چوب)، به زور در آوردن، ملاقه وار بیرون آوردن ۷- (در کتک کـاری) انگشت خـود را در چشـم حـریف فـرو کردن ۸- (عامیانه) پول کسی را خـوردن، زیـاد پـای کسـی حساب کـردن، گـرانـفروشی کـردن، مـغبون کـردن ۹- سـر مشـــتری کـلاه گـذاشـتن ۱۰- گـرانـفروشی، اجـحاف، مغبون سازی

GOUGE

• this Ghom shopkeeper regularly gouges pilgrims

این مغازه دار قمی مرتباً به زائرین گرانفروشی می‌کند

goug´er, n. مغبون کننده، حک کننده

gou.lash (gōō´läsh´) n. (آشپزی) گولاش (خوراکی مرکب از گوشت گاو یا گوساله و پیاز و سبزی)، تاس کباب (Hungarian goulash هم می‌گویند)

Gou.nod (gōō nō´) Charles (François) (shärl) 1818-93 شارل گونو (آهنگساز فرانسوی)

gou.ra|mi (gōōr´ə mē) n., pl. **-mies** or **-|mi** (جانور) ماهی گورامی (تیره‌ی Osphronemus goramy - ماهی‌های کرمسیری)

gourd (gôrd, goord) adj., n.

(گـیاه) ۱- کـدویان (تـیره‌ی Cucurbitaceae راسـته‌ی Violales - شامل کدو سبز، خـیار، کدوحلوایی و غـیره) ۲- هـر گیاه بـالا رونـده یـا آویـزکر از تـیره‌ی کدو، کـاله ۳- میوه‌ی غیر خوراکی برخی کدویان (بـه ویـژه کدو زرد (Cucurbita pepo ovifera ۴- پوست خشک کدو، بـطری

کدویی، لیوان کدویی، مشک کدویی ۵- (خودمانی) سر، کله ۶- وابسته به کدویان، کدوئی

gourde (goord) n.
(واحد پول کشور هائیتی) گورد (← جدول: money)

gour.mand (goor môn´, -mänd´) n.
۱- (در اصل) پُر خور، شکم پرست، دله، شکمباره ۲- ← gourmet

gour.man.dise (goor´môn dēz´) n. سلیقه در خوراک، مهارت در شناخت خوراک، خوراک شناسی

gour.met (goor´mā) n. (کسی که از خوراک خوب لذت می‌برد و در شناخت آن مهارت دارد) خوراک‌شناس، خوش خوراک، نازکخوار، اهل عیش و نوش

Gour.mont (gōōr mōn´), Rémy de (rə mē´ də) 1858-1915
رِمی دو گورمون (نویسنده و شاعر فرانسوی)

gout (gout) n. ۱- (پزشکی) نقرس ۲- لخته، دَلَمه، توده‌ی خمیر و شیره مانند

gout|y (gout´ē) adj. **gout´|i.er, gout´|i.est**
۱- نقرسی، مبتلا به نقرس ۲- نقرس مانند، ناشی از نقرس، نقرس زا ۳- تورم نقرسی، متورم در اثر نقرس

gout´i.ly, adv. با نقرس، به‌طور متورم

gout´i.ness, n. نقرس زدگی، ابتلا به نقرس

gov or **Gov** 1- government 2- governor
مخفف: ۱- دولت ۲- فرماندار، استاندار

gov.ern (guv´ərn) vt., vi. ۱- حکومت کردن، اداره کردن ۲- فرمانروایی کردن، حکمرانی کردن ۳- تحت تأثیر قرار دادن، نفوذ کردن در ۴- مهار کردن، کنترل کردن ۵- تعیین کردن، حاکم بودن ۶- (دستور زبان) متابعت کردن (مثلاً متابعت ضمیر از حرف اضافه‌ای که قبل از آن می‌آید)، فرمانیدن، فرمانش داشتن‌بر

• how will you govern a nation if you can't govern your own emotions? اگر نمی‌توانی احساسات خود را مهار کنی چگونه خواهی توانست بر ملتی‌حکمرانی کنی؟

gov´ern.able, adj. تحت حکومت درآوردنی

gov.ern.ance (guv´ər nəns) n. حکومت، طرز حکومت، حدود و چگونگی حکومت، طرز اداره کردن

gov.ern.ess (guv´ər nis) n.
معلم خصوصی (زن)، لله، دایه، زنی که اجیر شده است در خانه‌ای زندگی کند و آموزش کودک (یا کودکان) منزل را به‌عهده دارد ۲- (مهجور) حاکمه، حاکم یا فرماندار مؤنث

gov.ern.ment (guv´ərn mənt) n., adj.
۱- حکومت، دولت ۲- حکمرانی، اداره، کنترل، سلطه، سیطره، تسلط ۳- سیستم حکومت ۴- علوم سیاسی (political science هم می‌گویند)، کشورداری ۵- (نادر) قلمرو دولت، حوزه‌ی حکومت ۶- (دستور زبان) فرمانش

gov´ern.men´tal, adj. دولتی، حکومتی

gov´ern.men´tally, adv. به‌طور دولتی

gov.er.nor (guv´ər nər) n.
۱- حاکم، کیا، خدیو، حکمران، استاندار، فرماندار، فرمانفرما، (آمریکا) فرماندار ایالتی ۲- عضو هیئت مدیره یا گروه حکام ۳- (انگلیس) فرمانده یا رئیس مؤسساتی مثل زندان و بانک و غیره ۴- (مکانیک) دستگاه کنترل سرعت موتور (از طریق کنترل میزان بنزین یا بخار)، گاز اتومبیل، ناظم ۵- (انگلیس-عامیانه) ارباب، رئیس، پدر ۶- (در خطاب) پدر جان، بابا

governor general pl. **governors general** or **governor generals** فرماندار کل (به ویژه کسی که از سوی پادشاه انگلیس به فرمانداری کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا منصوب می‌شود)، حاکم کل، سر استاندار، والی (governor-general هم می‌نویسند)

gov.er.nor.ship (-ship´) n.
حکمرانی، فرمانداری، مقام استانداری

govt or **Govt** government مخفف: دولت، حکومت

gow|an (gou´ən) n. (اسکاتلند - گیاه) هر گونه گل زرد یا سفید خودرو (به ویژه گل مروارید انگلیسی)

Gow|er (gou´ər), John 1330-1408
جان گاور (شاعر انگلیسی)

gowk (gouk, gōk) n. (انگلیس - گویش محلی) ۱- (جانور) فاخته ۲- ساده لوح، احمق

gown (goun) n., vt. ۱- جامه‌ی بلند و گشاد (که روی لباس‌های دیگر پوشیده شود)، مانتو، گان، روپوش، خرقه، عبا، کسوت، لباس حمام، لباس خواب، روپوش اتاق عمل، روپوش جراح، لباس فارغ‌التحصیلی، ردا، لباس مراسم پایان تحصیلات، روپوش قضات و کشیشان ۲- ← dressing gown ۳- اشخاص وابسته به دانشگاه ۴- ردا یا خرقه پوشیدن، (استاد یا قاضی و غیره) لباس یا روپوش به تن کردن

gowns.man (gounz´mən) n., pl. **-men** (-mən) اهل کسوت، کسی که مجاز است کسوت یا جامه‌ی مخصوص حرفه‌ی خود را بپوشد

goy (goi) n., pl. **goys** or **goy.im** (goi´im)
(عبری - تحقیر آمیز) غیر یهودی، گوی، گوییم

Go|ya (y Lu.cien.tes)
(gô´yä ē lōō thyen´tās), Francisco José de 1746-1828 فرانسیسکو گویا (نقاش اسپانیایی)

GP or **gp** general practitioner
مخفف: پزشک امراض عمومی، پزشک غیر متخصص

gpm gallons per minute مخفف: گالن در دقیقه

GPO 1- General Post Office 2- General Printing Office
(آمریکا) مخفف: ۱- اداره‌ی کل پست ۲- اداره‌ی کل چاپ

gps gallons per second مخفف: گالن در ثانیه

gr 1- grade 2- grain(s) 3- gram(s) 4- grammar 5- great 6- gross 7- group
مخفف: ۱- مرتبه، درجه ۲- دانه، حبه ۳- گرم ۴- دستور زبان، گرامر ۵- کبیر، بزرگ ۶- ناخالص ۷- گروه، دسته

Gr 1- Greece 2- Greek مخفف: ۱- یونان ۲- یونانی

Graaf.l|an follicle (or **vesicle**)
(graf´ē ən) (پزشکی) فولیکول رسیده، فولیکول گراف

grab (grab) n., vi., vt. **grabbed, grab´bing** ۱- قاپیدن، ناگهان و با زور گرفتن ۲- ربودن، بالا کشیدن ۳- توجه را جلب کردن، تحت تأثیر قرار دادن، چنگی به دل (کسی) زدن ۴- چیز قاپیده یا ربوده شده ۵- (در جرثقیل و غیره: اسباب گاز انبر مانندی که بار را گرفته و بلند می‌کند) چنگاله، چنگک، قلاب ۶- (با شتاب) استفاده کردن، بدست آوردن

• he made a grab for the lady's purse
او کیف پول خانم را قاپید

grab´ber, n. قاپ زننده، گیرنده

*** grab bag** (آمریکا) کیسه‌ی بزرگی که اشیای گوناگونی را بسته بندی کرده در آن قرار می‌دهند و مشتری با پرداخت مبلغی دست خود را در آن می‌کند و بسته‌ای را که در می‌آورد مال او می‌شود، هر چیزی که حاوی اشیای گوناگون باشد، کیسه‌ی الله بختی

grab.ble (grab´əl) vt., vi. **grab´bled, grab´bling** ۱- با دست احساس کردن، لمس کردن، (با دست) گرفتن، کور مال رفتن ۲- ولو شدن، دراز کشیدن

grab|by (grab´ē) adj. **-bi|er, -bi.est** ۱- قاپنده، رباینده ۲- حریص، آزمند، مال مردم خور

gra.ben (grä´bən) n. (زمین شناسی - باریکه‌ی زمین کود بین دو گسل) فرو زمین

Grac.chus (grak´əs) گراکس (نام خانوادگی دو برادر که در امپراطوری روم به دولتمردی و اصلاح طلبی شهرت داشتند - به این دو برادر the Gracchi می‌گفتند)

grace (grās) n., vt. **graced, grac´ing** ۱- وقار، متانت، موزون بودن، زیبندگی، طنازی، رعنایی، گیرایی، جمال، دلربایی ۲- حسن کلام، سلاست ۳- ظرافت، ادب، نزاکت ۴- نیّت ۵- ← graces ۶- نیک رفتاری، نجابت، ملاحظه‌کاری ۷- حسن نیت، لطف ۸- (قدیمی) رحم، فیض، گذشت، مروت ۹- (حقوق) معافیت موقت، مهلت اضافی، ضرب الاجل، مهلت، فرجه، فرصت ۱۰- دعای قبل از خوراک، شکرانه، شکر ۱۱- (G بزرگ - عنوان اسقف اعظم و دوک و دوشس) عالیجناب (معمولاً با Her, His, Your) ۱۲- (موسیقی - جمع) نتهای تزیینی و اضافی ۱۳- (الهیات) لطف و برکت الهی، مشیت الهی، موهبت الهی ۱۴- مزین کردن، رعنا کردن، دلپذیر کردن، مورد لطف قرار دادن، با وقار کردن

• by the grace of God, I will finish this book in a few months
به یاری خدا این کتاب را ظرف چند ماه تمام خواهم کرد

• in the good (bad) graces of
محبوب (یا منفور) بودن، مورد لطف (یا قهر)

• it was nice of you to grace our party with your presence
خیلی لطف کردید که با حضور خود مهمانی ما را مزین فرمودید

• to fall from grace از چشم (کسی) افتادن، مغضوب شدن

Grace (grās) اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Gracie)

grace cup ۱- (سر میز شام) جامی که در پایان خوراک دست به دست می‌گردد و هر کس از آن جرعه‌ای به سلامتی دیگران می‌نوشد ۲- (به سلامتی دیگران) نوشیدن ۳- نوش، جرعه‌ی وداع، گیلاس آخری

grace.ful (grās´fəl) adj. ۱- رعنا، موزون، زیبنده، با وقار، زیبا، دلربا، پر موهبت، پرلطف، طناز، خوش ترکیب، خوش‌ریخت ۲- باظرافت، مؤدبانه ۳- موقر، متین، باوقار ۴- دلپذیر، خوشایند

• she welcomed us with a graceful smile
با لبخندی دلپذیر به ما خوشامد گفت

grace´fully, adv. ۱- مؤدبانه ۲- با وقار ۳- به طور خوشایند

grace´ful.ness, n. ادب، ظرافت، وقار

grace.less (grās´lis) adj. ۱- بی‌ملاحظه، شورتی، دست و پا چلفه، نازیبا، نازیبنده، بی‌وقار، بی نزاکت ۲- بی‌قواره، ناموزون، زشت، بی‌تناسب ۳- بی‌ادبانه، باوقاحت، توهین‌آمیز ۴- بی‌ادب، بی‌نزاکت ۵- ناسپاس، بی‌لطف، بی چشم‌ورو

grace´lessly, adv. با بی‌ادبی یا دست و پا چلفتی

grace´less.ness, n. عدم وقار، بی‌ادبی

grace note (موسیقی) نت تزئینی، نتی که جزو آهنگ نیست و فقط به عنوان تزئین به آن اضافه می‌شود

grace period مهلت اضافی (جهت پرداخت کرایه یا قرض یا قسط و غیره)، حداکثر دیرکرد در پرداخت، ضرب الاجل، مهلت پرداخت

Grac|es (grās´iz) (اساطیر یونان) سه خواهری که الهه‌ی لذت و جذبه و زیبایی بودند، گریس‌ها

gra.ci|as (grä´thē äs´) interj. (اسپانیایی) سپاسگزارم، متشکرم

grac.ile (gras´il) adj. ۱- لاغر، باریک اندام ۲- دارای اندامی کشیده و زیبا، (به‌طور خوشایندی) باریک اندام ۳- رعنا، زیبا

gra.cil.ity (gra sil´ə tē) n. باریک اندامی، رعنایی

gra.ci|o.so (grā´ shē ō´sō) n. (در کمدی‌های اسپانیایی) دلقک، لوده

gra.cious (grā´shəs) adj., interj. ۱- رعنا، باوقار، زیبنده، مهربان و جذاب، متین ۲- دل رحم، پر ترحم، دلسوز، ضعیف نواز، مهربان نسبت به زیردستان، رئوف ۳- پر ناز و نعمت، پر رفاه، پر سلیقه ۴- (ندا) عجب!، نه بابا! ۵- (خداوند) رحیم، بخشنده ۶- بزرگ منشانه، باگذشت، بزرگوارانه، از سر لطف ۷- پر تجمل، اشرافی

• good gracious! is this gift for me?
ای بابا! این هدیه مال منه؟

• he lives in a gracious mansion
او در یک کاخ مجلل زندگی می‌کند

• we thanked Mr. Ghaffari for his gracious hospitality
از آقای غفاری به خاطر مهمان نوازی سخاوتمندانه‌اش تشکر کردیم

gra´ciously, adv. بابزرگواری، با مهربانی

gra´cious.ness, n. لطف، بزرگواری

grack|le (grak´əl) n. (مجازاً) گراکل (انواع پرندگان سیاه رنگ شبیه کلاغ از جنس Quiscalus)

*** grad** (grad) n. graduate مخفف: فارغ التحصیل، آموخته، دانش آموخته

gra.date (grā´dāt´) vt., vi. **-dat´|ed, -dat´ing** (به تدریج و به طور غیر محسوس) دگرگون شدن یا کردن، تغییر رنگ دادن

gra.da.tion (grā dā´shən) n. ۱- درجه‌بندی، مدرج سازی، طبقه بندی، پایه، رتبه، پله‌پله‌سازی، زینه بندی، درجه، زینه ۲- دگرگونی تدریجی، (رفتن تدریجی) از مرحله‌ای به مرحله دیگر ۳- تبدیل تدریجی از یک رنگ به رنگ دیگر، حد فاصل دو رنگ ۴-(زمین شناسی) مسطح شدگی (در اثر فرسایش بلندی‌ها و رسوب در گودی‌ها)، همواری، ترازسازی ۵- (زبان شناسی) ablaut (vowel gradation) هم می‌گویند) ←

gra.da´tional, adj. وابسته به زینه بندی

gra.da´tion.ally, adv. به‌طور مدرج یا پله پله

grade (grād) n., vi., vt. **grad´|ed, grad´ing** ۱- درجه، زینه، ارج، پایه، مرتبه، مرحله، پله ۲- درجه بندی کردن، مرحله مرحله کردن، طبقه بندی کردن یا شدن، زینه کردن یا شدن ۳-(آموزش) کلاس، پایه، دانشپایه، نمره، نمره دادن ۴-(آمریکا - تسطیح و راه سازی و غیره) میزان شیب، زمین تراز یا شیب سازی شده ۵- هموار کردن ۶-(دامداری) حیوانی که یکی از والدینش از نژاد خالص است ۷- با حیوان اصیل جفت کردن ۸- مدرج کردن ۹- به‌تدریج عوض شدن، زمینه بندی کردن، از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر رفتن ۱۰- (با: down) سرازیر کردن یا شدن، (با: up) سربالا کردن یا شدن، شیب‌دار کردن یا شدن ۱۱-(ریاضی) ضریب زاویه ۱۲- مدرج کردن ۱۳-(معدن) دانه‌بندی کردن ۱۴- دارای شیب یکنواخت ۱۵- عیار

• a fifth-grade student یک دانش‌آموز کلاس پنجم

• in school he always received good grades همیشه در مدرسه نمرات خوبی می‌گرفت

• to make the grade بر مشکلات فائق شدن، کامیاب شدن

-grade (grād) پسوند: راه رونده (به طریق خاصی)، حرکت [plantigrade]

* **grade crossing** (آمریکا - راه آهن) تقاطع دو خط آهن هم تراز، تقاطع راه آهن با جاده‌ی هم سطح با آن

* **grad|er** (grād´ər) n. (آمریکا) ۱- کسی که درجه بندی یا طبقه بندی می‌کند، معلمی که نمره می‌دهد، نمره دهنده، مصحح ۲- شاگرد کلاس یا سال بخصوص ۳-(پسوند) صاف کن، مسطح یا تراز کننده، ترازکر، گریدر، ماشین تسطیح

* **grade school** (آمریکا) مدرسه‌ی ابتدایی، دبستان (elementary school هم می‌گویند)

* **grade separation** (آمریکا - راه‌آهن و جاده سازی) محل تقاطع دو راه یا دو خط آهن (که یک راه از زیر و دیگری از بالا می‌رود)

gra.di.ent (grā´dē ənt) adj., n. ۱-(راه آهن و جاده) شیب یکنواخت، سرازیر یا سربالا، میزان شیب، شیب ۲-(زیست شناسی) بر آورد و درجه بندی میزان رشد و سوخت و ساز در جنین یا اندام یا سازواره ۳-(ریاضی) گرادیان، زینه مندی، ضریب زاویه، گرایند

gra.dine (grā dēn´) n. ۱-(ورزشگاه و غیره) هر یک از ردیف‌های صندلی یا سکوها به صورت پله پله ۲- (در کلیسا) طاقچه‌ی پشت محراب (gradin هم می‌نویسند)

grad|u.al (gra´jōō əl) adj., n. ۱- تدریجی، کم کم، اندک اندک، نرم نرمک ۲- (اغلب G بزرگ) کتاب سرودهای انجیل، کتاب سرود و موسیقی کاتولیک (Graduale Romanum هم می‌گفتند) ۳- شیب آهسته، ملایم، یک روال

• we received gradual increases in salary ما اضافه حقوق‌های تدریجی دریافت می‌کردیم

grad´u.ally, adv. به تدریج، رفته‌رفته، کم کم، اندک اندک

• the weather became gradually colder هوا به تدریج سردتر شد

grad´u.al.ness, n. تدریج، اندک اندک بودن

* **grad|u.al.ism** (-iz´əm) n. تدریج گرایی، اعتقاد به اصلاح تدریجی سیاسی و اجتماعی (بر عکس انقلاب گرایی)

grad´u.al.ist, n., adj. تدریج گرای

grad´u.al.is´tic, adj. وابسته به تدریج گرایی

grad|u.ate (gra´jōō it) n., adj., vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- فارغ التحصیل، فرهیخته، دانش آموخته، کسی که دوره‌ای را تمام کرده است ۲- فارغ التحصیل کردن یا شدن، دوره‌ای را تمام کردن (در دانشگاه) ۳- درجه به درجه تغییر کردن ۴- وابسته به دوره‌های بالاتر از لیسانس ۵-(بطری یا لوله) مدرّج ۶- مدرج کردن، درجه بندی کردن، کلاسه کردن، تصاعدی کردن ۷- دیپلمه، دارای گواهینامه، دارای جواز

• he graduated from Harvard او از هاروارد فارغ التحصیل شد

grad´u.a´tor, n. مدرج کننده

grad|u.a|tion (gra´jōō ā´shən) n. ۱- (آموزش) فراغت از تحصیل، پایان تحصیلات، مراسم پایان تحصیل ۲- (بطری و لوله‌ی شیشه‌ای و غیره) مدرج سازی، زینه بندی، درجه ۳- طبقه بندی، دسته دسته سازی

gra.dus (grā´dəs) n. ۱- (برای تسهیل نگارش شعر به لاتین و یونانی) واژه‌نامه‌ی عروض و قافیه ۲-(آموزش پیانو) کتاب آهنگ

Grae|ae (grē´ē´) (اسطوره‌ی یونانی) گری (سه خواهر عجوزه‌ای که محافظ گورگون‌ها بوده مشترکاً از یک چشم و یک دندان استفاده می‌کنند)

Grae.cism (grē´siz´əm) n. Grecism ←

Grae.cize (-sīz´) vt., vi. **-cized´, -ciz´ing** Grecize ←

Grae|co- (grē´kō) پیشوند: Greco- ←

Graf (gräf) n., pl. **Graf´|en** (-ən) (در آلمان و اتریش و سوئد) عنوان اشرافی (معادل کنت)، گراف

graf.fi|to (grə fēt´ō) n., pl. **-fi´|ti** (-ē) (بیشتر به صورت جمع) دیوار نبشته، شعار دیواری

graft (graft, gräft) n., vt., vi. ۱- (گیاه) پیوند زدن ۲- پیوند ۳- جای پیوند، پیوندگاه

۲- گیاه پیوندی ۵- به هم پیوستن، تلفیق کردن، جفت کردن ۶- اختلاس، حق و حساب، باج سبیل، رشوه، پاره، بِلکفت، رشوه‌خواری، سوء استفاده‌ی مالی ۷- حق حساب گرفتن، اختلاس کردن ۸- (جراحی) پیوند زدن

• skin was grafted from his leg onto his burned hand پوست پای او را به دست سوخته‌اش پیوند زدند

• where there is bureaucracy, there is also graft هر کجا قرطاس بازی هست رشوه‌خواری هم هست

graft´er, n. ۱- پیوند زننده ۲- رشوه خوار

graft.age (-ij) n.

۱- پیوند زنی ۲- پیوند زدگی، پیوند زده بودن

* **gra.ham** (grā´əm) adj.

(آمریکا) وابسته به یا ساخته شده از گندم خالص

Gra.ham (grā´əm)

۱- بیلی گرام (واعظ آمریکایی: ۱۹۱۸-) ۲- مارتا گرام (رقصگر و طراح رقص آمریکایی: ۱۹۹۱-۱۸۹۳)

Gra.hame (grā´əm), Kenneth 1859-1932

کِنِت گرام (نویسنده‌ی انگلیسی)

Grai|ae (grī´ē´) ← Graeae

Gra.ian Alps (grā´ən) کوه‌های گراین

(بخشی از کوه‌های آلپ که فرانسه را از ایتالیا جدا می‌کند)

Grail (grāl)

(افسانه‌ی قرون وسطی) جامی که حضرت عیسی در شام آخر از آن نوشید (Holy Grail هم می‌گویند)

grain (grān) n., vt., vi.

۱- (گندم و سایر غلات) دانه، جودانه، حبه، گندمه ۲- غله، غلات، حبوبات، شالی ۳- هرچیز ریز مثل دانه‌ی شن یا شکر، دانه‌ی نمک، ذره، خرده، مقدار کم، سنگ دانه، گندمک، جو، حب، نخودک ۴- (کوچکترین واحد سنجش وزن معادل ۰/۰۶۴۸ گرم - مخفف آن: gr) گرین ۵- جهت آوندها (در چوب)، جهت لایه‌ها و نقش نگار (در سنگ و غیره)، (در سنگ و چوب و چرم) سطح زبر، رگه، سطح شن مانند، وضع لیف (در چوب)، روی چرم (که صاف و براق شده)، نقش و نگار روی چرم ۶- طینت، خو، خصلت اساسی ۷- (مهجور) قرمزدانه، رنگ قرمز، رنگ ثابت، (قدیمی) رنگ، سایه‌ی رنگ ۸- دانه دانه شدن، به صورت ذرات ریز درآمدن یا درآوردن ۹- (چوب) رنگ زدن و نقش و نگار مصنوعی ایجاد کردن، چوب نما کردن ۱۰- چرم را از مو زدودن، (چرم) پرداخت کردن، (چرم) دانه‌نما کردن

• the wind blew grains of sand into our eyes وزش باد دانه‌های شن را به چشمان ما وارد کرد

• to go against the grain خلاف روند یا تمایل طبیعی (چیزی) بودن

grain alcohol

الکل اتیل (به ویژه اگر از غلات گرفته شده باشد)، الکل

* **grain elevator** (آمریکا) انبار غله، سیلو

grain.field (grān´fēld´) n.

کشتزار (غلات)، گندم زار، مزرعه‌ی غلات

grain sorghum انواع ذرت خوشه‌ای

که به خاطر دانه‌اش کشت می‌شود، سورگوم دانه‌ای

grain|y (grān´ē) adj. **grain´|i.er, grain´|i.est**

۱- (در مورد چوب و سنگ و غیره) دارای نقش، خوابدار ۲- دانه‌دار، دانه دانه، زبر، دان دان زده

grain´i.ness, n. بدون رگه یا نقش و نگار

gral.la.to.ri|al (gral´ə tôr´ē əl) adj.

(جانور) وابسته به دراز پایان (پرندگانی که در آب راه می‌روند)

gram¹ (gram) n.

(واحد وزن) گرم (معادل یک بیست و هشتم اونس یا معادل وزن یک سانتیمتر مکعب آب مقطر به حرارت چهار درجه‌ی سانتیگراد)، یک هزارم کیلوگرم (مخفف: g یا gm)

gram² (gram) n.

(گیاه) هر یک از گیاهان تیره‌ی نخود که به عنوان علوفه به‌کار می‌رود (به ویژه خلر)، نخود آبگوشتی، نخود سفید

gram³ (gram) n. (عامیانه) مخفف: مادر بزرگ

-gram (gram)

پسوند (اسم‌ساز): نوشتن، نگاره، -نگاشت [telegram]

* **gra|ma** (gram´ə) n. (گیاه) علف

صحرایی (جنس grama grass - Bouteloua هم می‌گویند)

gram|a.rye or **gram|a.ry** (gram´ə rē) n.

(قدیمی) سحر و جادو، دانش رمز و سحر

gram atom (شیمی) اتم گرم (مقدار هر عنصر

شیمیایی بر حسب گرم که از نظر عددی با وزن اتمی آن عنصر مساوی باشد، مثلاً وزن اتمی مس ۶۳/۵۴ است و اتم گرم آن عبارتست از آن مقدار مس که وزن آن ۶۳/۵۴ گرم است - gram-atomic weight هم می‌گویند)

gram calorie (← calorie) کالری کوچک

gra.mer|cy (grə mur´sē) interj. (قدیمی)

۱- سپاسگزارم ۲- (حرف ندا حاکی از شگفتی) عجب!

* **gram|i.ci.din** (gram´i sīd´´n) n.

دسته‌ای از داروهای پادزی (آنتی‌بیوتیک پُلی‌پپتید) که از باسیل‌های خاک زی (Bacillus brevis) به دست می‌آید

gra.min.e|ous (grə min´ē əs) adj.

۱- علفی، علف مانند، چمنی ۲- وابسته به تیره‌ی علف‌ها، واسی، گندمی

gram|i.niv|o.rous (gram´i niv´ə rəs) adj. (جانور) علفخوار، واسخوار، گندمی خوار

gram.mar (gram´ər) n.

۱- دستور زبان، گرامر، صرف و نحو ۲- کتاب دستور زبان ۳- اصول اولیه‌ی هر دانش

gram.mar.i|an (grə mer´ē ən) n.

ویژه‌گر دستور زبان، گرامر دان، متخصص صرف و نحو

grammar school ۱- (آمریکا - نادر) دبستان ۲- (انگلیس - در اصل) مدرسه‌ای که در آن لاتین تدریس می‌شد، (انگلیس) دبیرستان دولتی

gram.mat|i.cal (grə mat´i kəl) adj.

۱- وابسته به دستور زبان، گرامری، دستوری، صرفی و نحوی ۲- مطابق دستور زبان، صحیح (از نظر گرامری)

gram.mat´i.cal´i.ty, n. صحیح یا دستوری بودن

gram.mat´i.cally, adv. از نظر دستور زبان

gram.mat´i.cal.ness, n. صحت، دستوری بودن

gramme (gram) n. gram[1] ←

gram molecule (شیمی)
ملکول گرم (مقدار یک عنصر یا محلول که وزن ملکولی آن مساوی با وزن آن بر حسب گرم باشد) (← mole) (gram-molecular weight هم گفته می‌شود)

* **Gram|my** (gram´ē) n., pl. **-mys** or **-mies** (آمریکا - جوایزی که هر ساله به بهترین خوانندگان و آهنگسازان و سازندگان صفحه و نوار صوتی و غیره داده می‌شود) جایزه‌ی گرامی

Gram-neg|a|tive (gram´neg´ə tiv) adj.
(ترکیزه‌شناسی) وابسته به ترکیزه‌ی گرم منفی (باکتری‌های گرم منفی در اثر الکل رنگ بنفش کریستال را از دست داده و رنگ قرمز به خود می‌گیرند) (← Gram's method)

* **gram|o.phone** (gram´ə fōn´) n.
(بیشتر در انگلیس) گرامافون (در آمریکا بیشتر phonograph می‌گویند)

Gram.pi|an (gram´pē ən)
ناحیه‌ی گرامپیان (در شمال شرقی اسکاتلند)

Grampian Mountains
رشته کوه‌های گرامپیان (در مرکز و شمال اسکاتلند - Grampians و Grampian Hills هم می‌گویند)

Gram-pos|i|tive (gram´päz´ə tiv) adj.
(ترکیزه شناسی) وابسته به ترکیزه‌ی گرم مثبت (باکتری‌های گرم مثبت رنگ بنفش کریستال را به خود گرفته و در اثر الکل آن را از دست نمی‌دهند و از این رو بنفش دیده می‌شوند) (← Gram's method)

gramps (gramps) n. (عامیانه) مخفف: پدر بزرگ

gram.pus (gram´pəs) n., pl. **-pus|es**
(جانور) ۱- نُلفین سیاه و سفید (Grampus griseus)، گاو ماهی، گرامپوس ۲- نهنگ مهلک

Gram's method (gramz) (میکروب‌شناسی)
روش تقسیم باکتری‌ها (ترکیزه‌ها) از راه رنگ گرم (محلول بنفش کریستال و محلول یُد و الکل و سافرانین یا فوشین - باکتری‌هایی که با این روش رنگ آمیزی می‌شوند به دو دسته: باکتری‌های گرم مثبت (Gram positive) و باکتری‌های گرم منفی (Gram negative) تقسیم می‌شوند، باکتری‌های گرم مثبت رنگ بنفش خود را حفظ می‌کنند و باکتری‌های گرم منفی آن را از دست می‌دهند)، روش گرم

gran (gran) n.
(عامیانه) مخفف: مادر بزرگ

Gra.na|da (grə nä´də) ۱- گرانادا، قرناطه
(نام سلطان نشین اسلامی در جنوب اسپانیا که در سال ۱۵۹۲ منقرض شد) ۲- شهر گرانادا (در جنوب اسپانیا)

gran|a.dil|la (gran´ə dil´ə) n. (گیاه -
میوه خوراکی برخی از انواع گل‌های ساعتی) گرانادیل

gran|a.ry (gran´ə rē) n., pl. **-ries**
۱- انبار غله ۲- ناحیه‌ی حاصلخیز، ناحیه‌ی غله خیز
۳- (انگلیس) نان سبوس دار برخو - بارخانم

Gran Cha|co (grän chä´kō) Chaco ←

grand (grand) adj., n.
۱- اعظم، والا، بزرگوار ۲- اصلی، عمده، بزرگ ۳- مجلل، باشکوه، عالی، پر جلوه ۴- برجسته، ممتاز، نامدار ۵- متعال، ارجمند، پُر سطوت، رفیع ۶- (حساب) کل ۷- خود بزرگ‌بین، متظاهر، متکبر ۸- (عامیانه) خیلی خوب، بسیار خوب، با کمال میل ۹- (آمریکا - خودمانی) هزار دلار
• he gave me two grand دو هزار (دلار) به من داد
• the grand dining room in the palace
تالار مجلل غذاخوری در کاخ

grand´ly, adj. به‌طور مجلل، شکوهمندانه

grand´ness, n. عظمت، جلال، ارجمندی

grand- (grand) پیشوند: ۱- از نسل مسن‌تر [grandmother] ۲- از نسل جوان‌تر [grandchild]

gran.dam (gran´dam´, -dəm) n.
(نادر) ۱- مادر بزرگ ۲- پیرزن (grandame هم می‌نویسند)

* **Grand Army of the Republic**
انجمن سربازان شمالی در جنگ‌های داخلی آمریکا (در سال ۱۸۶۶ تشکیل شد و آخرین عضو آن در ۱۹۵۶ مُرد)

grand.aunt (grand´ant´) n.
عمه بزرگ، خاله بزرگ، عمه یا خاله‌ی هر یک از والدین فرزند

Grand Banks (or **Bank**) گراند بنکز،
پایاب (دریای کم ژرف - در ناحیه‌ی بزرگی از اقیانوس اطلس شمالی در جنوب شرقی نیوفوندلند در کانادا)

Grand Canal ۱- نام کانالی در شمال شرقی چین که ۱۶۰۰ کیلومتر طول دارد ۲- کانال مرکزی شهر ونیز

Grand Canyon ۱- گراند کانیون (دره‌ی ژرفی در امتداد رود کلرادو در ایالت آریزونا - آمریکا) ۲- پارک ملی گراند کانیون (در ایالت آریزونا - ۴۸۵۰ کیلومتر مربع)

grand.child (grand´chīld´) n., pl. **-chil´dren** نوه (مذکر یا مؤنث)، نبیره

Grand Cou.lee (kōō´lē) (آمریکا) سد گراند کُولی (بر رودخانه‌ی کلمبیا در ایالت واشنگتن - آمریکا)

grand.dad, grand-dad, or **gran.dad** (gran´dad´) n. (عامیانه) پدر بزرگ

grand.dad.dy (gran´dad´ē) n.
(عامیانه) ۱- پدر بزرگ ۲- بهترین یا بزرگترین (در نوع خود)، اولین، پیشین‌ترین

grand.daugh|ter (-dôt´ər) n. (مؤنث) نوه

grand duchess
۱- دوشس اعظم (زنی که هم رتبه‌ی دوک اعظم بوده و بر قلمرو دوک نشین حکمروایی می‌کند) ۲- همسر یا بیوه‌ی دوک اعظم ۳- (روسیه‌ی تزاری) شاهزاده خانم

grand duchy
قلمرو دوک اعظم یا دوشس اعظم، دوک نشین

grand duke
۱- دوک اعظم ۲- (در روسیه‌ی تزاری) شاهزاده

grande dame (gränd däm) (بیشتر در مورد زنان مسن‌تر) بانو، زن پُر شهرت و با نفوذ، علیامخدره

gran.dee (gran dē´) n. ۱- (اسپانیا و پرتغال) اشرافی درجه‌ی یک ۲- مرد عالی رتبه، بزرگمرد

Grande-Terre (grän´ter´)
گراند تِر (یکی از دو جزیره‌ی گوادالوپه در دریای کارائیب)

gran.deur (grän´jər) n.
۱- عظمت، رفعت، جلال، شکوه، ابهت، هیبت ۲- نجابت، بزرگ منشی، رادمردی، بزرگواری

Grand Falls ← Churchill Falls

grand.fa|ther (grand´fä´*th*ər) n., vt.
۱- پدر بزرگ، بابابزرگ ۲- (مذکر) نیا، جد ۳- (عامیانه) مستثنی کردن (از قانون یا الزام)

*** grandfather clause**
(آمریکا) ۱- قانون سابق برخی از ایالات جنوبی که طبق آن بی‌سوادانی که اجداد آنها قبل از ۱۸۶۷ رأی داده بودند حق رأی داشتند ۲- تبصره‌ی استثنا (که به خاطر سوابق، برخی را از اطاعت قانون بخصوصی مستثنی می‌کند)

*** grandfather** (or **grandfather's**) **clock**
ساعت قدی (معمولاً دارای آونگ)

grand.fa|ther.ly (-lē) adj.
وابسته به پدر بزرگ، پدر بزرگانه، مهربان و دوست داشتنی

Grand Gui.gnol (grän gē nyôl´)
نمایش یا فیلمی (که با ارائه‌ی صحنه‌های وحشتناک یا خونین) تماشاگر را وحشت‌زده یا آزرده می‌کند

gran.di.flo|ra (gran´di flôr´ə) adj.
(گیاه) ۱- دارای گل‌های بزرگ، درشت گل ۲- (گل سرخ خوشه‌ای که گل‌های درشتی می‌دهد واز پیوند دو نوع رز به‌دست می‌آید) رُز درشت گل خوشه‌ای

gran.dil|o.quent (gran dil´ə kwənt) adj.
(سخنوری - به کار بردن اصطلاحات و واژه‌های اغراق‌آمیز و پر آب و تاب) قلنبه نویسی، گزاف گویی، طمطراق

gran.dil´o.quence, n.
قلمبه نویسی، گزاف گویی، طمطراق

gran.dil´o.quently, adv. به‌طور مطنطن یا قلمبه سلمبه

gran.di.ose (gran´dē ōs´) adj.
۱- باشکوه، عالی، مجلل ۲- ظاهراً مجلل، عالی نما، متظاهرانه، پر زرق وبرق ۳- خودنمایانه، مغرورانه ۴- واهی، بلند پروازانه، خودبزرگ بینانه

gran´di.ose´ly, adv. به‌طور با شکوه یا پُر طمطراق

gran´di.os´ity (-äs´ə tē), n. زرق و برق

gran.di|o.so (grän dyô´sô) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) به طور پر طمطراق و با ابهت

grand jury (حقوق) هیأت منصفه‌ی عالی (مرکب از بیش از دوازده نفر که از میان شهروندان گزیده می‌شوند)

Grand Lama ← Dalai Lama

grand larceny
دزدی بزرگ، سرقت اموال پر قیمت (← larceny)

grand|ma (gran´mə) n.
(عامیانه) مادر بزرگ، ننه بزرگ (grandmama هم می‌گویند)

grand mal (grand´ mal´)
(پزشکی) صرع بزرگ، صرع شدید، حمله و غش (با petit mal مقایسه شود)

Grand Ma.nan (mə nan´)
گراندمنان (جزیره‌ای در استان نیوبرنزویک در شرق کانادا)

grand.mas|ter (grand´mas´tər) n.
۱- (در اصل) قهرمان جهانی شطرنج ۲- استاد شطرنج

grand monde (grän mōnd´)
(فرانسوی) دنیای مُد، مردم مُد پرست

grand.moth|er (gran´mu*th*´ər) n.
۱- مادر بزرگ ۲- نیا (مؤنث)، جده

grand.moth|er.ly (-lē) adj.
۱- وابسته به مادر بزرگ، مادر بزرگانه ۲- مهربان ۳- (عامیانه) عصبی و ایرادی

grand.neph|ew (grand´nef´yōō) n.
(بیشتر در انگلیس - مذکر) نوه‌ی برادر، نوه‌ی خواهر (great-nephew هم می‌گویند)

grand.niece (-nēs´) n. (مؤنث) نوه‌ی برادر، نوه‌ی خواهر (great-niece هم می‌گویند)

grand opera (موسیقی) اپرای سنگین (موضوع آن جدی بوده و همه‌ی متن آن با موسیقی همراه است)

grand|pa (gran´pə) n.
(عامیانه) پدر بزرگ، بابا بزرگ (grandpapa هم می‌گویند)

grand.par|ent (grand´per´ənt) n.
پدر بزرگ یا مادر بزرگ

grand piano (موسیقی) پیانوی بزرگ (که سیم‌هایش افقی است و سه پایه دارد)

Grand Prairie شهر گراند پرری (در حومه‌ی شهر دالاس در ایالت تگزاس - آمریکا)

grand prix (grän prē´) (فرانسه - ورزش) جایزه‌ی ممتاز، مدال اول، مسابقه‌ی بزرگ

Grand Rapids
شهر گراند راپیدز (در جنوب غربی ایالت میشیگان - آمریکا)

grand right and left
(رقص محلی آمریکا) آمیزش دو دایره‌ی متحدالمرکز رقصگران که یک دایره در جهت ساعت و دیگری به عکس آن حرکت می‌کند و هر رقصگربه نوبت دست راست و چپ خود را به همرقصان می‌دهد

grand.sire (grand´sīr´) n.
(قدیمی) ۱- بابا بزرگ ۲- ننه بزرگ ۳- پیرمرد

grand slam
(ورزش) ۱- (آمریکا - بیس‌بال) زدن «هومران» در حالی که همه‌ی بیس‌ها پر هستند (grand-slammer هم می‌گویند) ۲- (در بازی بریج) دست برنده، شِلِم بزرگ ۳- بردن همه‌ی مراحل مسابقه، قهرمان کل شدن، پیروزی عظیم

grand.son (grand´sun´) n. نوه (مذکر)

grand.stand (grand´stand´) n.
۱- (در ورزشگاه) جایگاه تماشاچیان، جایگاه سرپوشیده ۲- (عامیانه) شیرین کاری بیجا، خودنمایی

grand´stand´er, n. (در ورزشگاه) تماشاچی

Grand Te.ton National Park (tē´tän)
(آمریکا) پارک ملی گراند تی تان (در شمال غربی ایالت وایومینگ - ۱۲۲۲ کیلومتر مربع)

grand tour ۱- (انگلیس) سفر برون مرزی اشراف زادگان انگلیسی پس از پایان تحصیلات ۲- گردش برای بررسی، سیاحت رای آموزش

grand.un|cle (grand´uŋ´kəl) n. عمو بزرگ، دایی بزرگ (عمو یا دایی والدین) (great-uncle هم می‌گویند)

grange (grānj) n. ۱- (در اصل) انبار غله ۲- مزرعه، زمین کشاورزی به علاوه‌ی انبار و خانه و سایر بناهای مربوطه ۳- (آمریکا - G بزرگ) انجمن همکاری و تعاون کشاورزان (در سال ۱۸۶۷ تأسیس شد)

grang|er (grān´jər) n. (آمریکا) ۱- کشاورز ۲- (حرف بزرگ) عضو انجمن همکاری و تعاون کشاورزان

grang´er.ism, n. گرایش نسبت به تعاون کشاورزی

grang.er.ize (grān´jər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (نادر) ۱- مصور سازی کتابی که قبلاً چاپ شده توسط عکس‌هایی که از مراجع دیگر بریده شده است ۲- صدمه زدن به کتاب (از راه بریدن تصاویر آن)

grang´er.ism, n. صدمه زنی به کتاب

gran|i- (gran´i) [granivorous] پیشوند: غله، دانه

gra.nif.er.ous (grə nif´ər əs) adj. (گیاه) دانه‌آور (مثل گیاه گندم)، غله زا

gran.ite (gran´it) n. ۱- سنگ خارا، گرانیت ۲- هر چیز سخت، محکم و بادوام

gra.nit´ic (grə nit´ik) adj. گرانیت مانند

gran|ite.ware (-wər´) n. ۱- ظروف فلزی دارای لعابی شبیه سنگ خارا ۲- نوعی ظروف سفالی محکم و ظریف

gran.it.oid (gran´i toid´) adj. مانند سنگ خارا، خارا مانند، گرانیتی، خارا نما

gra.niv|o.rous (grə niv´ə rəs) adj. (جانور) دانه‌خوار (مثل بیشتر پرندگان)

gran|ny or **gran.nie** (gran´ē) adj., n., pl. **-nies** (عامیانه) ۱- مادر بزرگ ۲- پیرزن ۳- آدم بدقلق و ایرادگیر ۴- (در جنوب ایالات متحده) ماما، قابله ۵- به سبک مادر بزرگان

granny knot گره چهار گوشی که به طور معکوس زده شده و زود باز می‌شود

Granny Smith سیب گرانی اسمیت (که سبز رنگ و کمی ترش مزه است)

gran|o- (gran´ō) پیشوند: خارا، گرانیت [granolith]

*** gran.o|la** (grə nō´lə) n. گرانولا (از گندم و جو دوسر و کنجد و عسل و قطعات میوه‌های خشک و غیره درست شده و بیشتر برای صبحانه سرو می‌شود)

Gran|o.lith (gran´ō lith´) n. خارای مصنوعی (که از خرده سنگ خارا و سیمان ساخته می‌شود)، گرانیت مصنوعی، گرانیت موزاییکی

gran´o.lith´ic, adj. وابسته به گرانیت مصنوعی

gran|o.phyre (gran´ō fīr´) n. نوعی سنگ خارا (که بلورهای فلدسپات و کوارتز آن درشت‌تر است)، گرانوفیر

gran´o.phyr´ic (-fir´ik) adj. گرانوفیری

grant (grant, gränt) vt., n. ۱- اهدا کردن، عطاکردن، اعطاکردن، دادن، بخشیدن به، برآوردن، واگذار کردن، هبه کردن، مستجاب کردن ۲- اعطا، اهدا، بخشش، دهش، هدیه، دهشت ۳- اذعان کردن، قبول کردن (در بحث)، پذیرفتن، تصدیق کردن ۴- ملک یا مبلغ یا چیز اهدا شده، عطیه، (به ویژه) بورس، کمک هزینه‌ی تحصیلی ۵- (آمریکا - در ایالات مین و ورمانت و نیوهامپشایر) بخش، ناحیه ۶- (زمین) واگذاری ۷- اقطاع

• the president granted him an inteview رئیس جمهور (فرصت) یک مصاحبه را به او اعطا کرد

• to take for granted فرض کردن، پذیرفتن، عادی فرض کردن، مسلم پنداشتن، قدر چیزی را ندانستن، بی اهمیت پنداشتن

grant´able, adj. اعطا کردنی، دادنی

grant´er, n. اعطا کننده، دهنده

Grant (grant) ۱- کاری گرانت (هنرپیشه‌ی آمریکایی - متولد انگلستان: ۸۶-۱۹۰۴) ۲- یولیسیس گرانت (فرمانده‌ی سپاه شمالی در جنگ‌های داخلی آمریکا و بعدها رئیس جمهور آمریکا: ۸۵-۱۸۲۲)

grant|ee (gran tē´) n. (حقوق) گیرنده، صاحب امتیاز، منتقل علیه، دریافت کننده‌ی هدیه یا هر چیز اعطایی

grant-in-aid (grant´in ād´) n., pl. **grants´-in-aid´** بودجه‌ای که دولت فدرال در اختیار ایالتها قرار می‌دهد (یا توسط بنیادهای مختلف به اشخاص داده می‌شود) تا به مصرف پروژه‌ی بخصوصی برسد، کمک مالی مشروط

grant|or (grant´ər) n. (حقوق) اهدا کننده، دهنده، اعطا کننده

*** grants.man.ship** (grants´mən ship´) n. (آمریکا) فوت و فن دادن پیشنهاد و دریافت کمک مالی از دولت و بنیادها

gran|u.lar (gran´yōō lər) adj. ۱- شامل دانه یا حبه، دانه‌دار ۲- دانه مانند، حبه مانند، دانه‌ای ۳- دارای رویه‌ی زبر، سنباده مانند، دانه‌دانه، ریگناک

gran´u.lar´.ity (-ler´ə tē) n. زبری، دانه دانه‌ای

gran´u.larly, adv. به‌طور دانه‌دانه

granular snow یخدانه (نوعی برف که از ذرات منجمد آب تشکیل شده و مثل برف پولک شکل و پنبه مانند نیست)، برف یخ زده

gran|u.late (gran´yōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- به صورت دانه یا حبه یا ذره در آوردن ۲- دارای رویه‌ی زبر و دانه دانه کردن یا شدن، ریگناک شدن یا کردن

• granulated sugar شکر دانه درشت

gran´u.la´tor or gran´u.lat´er, n. ریگناک ساز

gran´u.la´tive, adj. وابسته به ریگناکی، دانه دانه

gran|u.la.tion (gran´yōō lā´shən) n. ۱- دانه دانه شدگی، حبه شدگی، زبر شدگی ۲- (پزشکی)

توده‌ی گوشتی زبر در اطراف زخم در حال التیام، ریگناکی، دانیزگی، دانچه‌شدگی

gran.ule (gran´yōōl) n. ۱- دانه‌ی کوچک، حبه، ریزه، گرانول، دانچه، دانیزه، پکچه، ماشه، ریزدانه ۲-لکه‌ی کوچک، خالچه، (ذرات سفید و زرد گذری که در هاله‌ی خورشید دیده می‌شود) دانه‌های برنجی خورشید

gran|u.lite (gran´yōō līt´) n. (زمین شناسی) گرانولیت (یکی از سنگ‌های دگرگونی)

gran´u.lit´ic (-lit´ik), adj. وابسته به گرانولیت

gran|u.lo.cyte (-lō sīt´) n. (کالبدشناسی) گرانولوسیت، یاخته‌ی دانیزه‌ای

gran´u.lo.cyt´ic, adj. وابسته به گرانولوسیت

gran|u.lo|ma (gran´yōō lō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (پزشکی) گرانولوم (برآمدگی و سفت و دانه دانه شدن نسج در اثر عفونت)

gran´u.lo´ma.tous (-təs) adj. وابسته به گرانولوم

gran|u.lose (gran´yōō lōs´) adj. granular ←

Gran.ville-Bar.ker (gran´vil bär´kər), Harley (här´lē) 1877-1946 گرانویل بارکر (نمایشنامه نویس و هنرپیشه و منتقد انگلیسی)

grape (grāp) n., adj. ۱- انگور، (در جمع) خوشه‌ی انگور، حبه‌ی انگور ۲- درخت انگور، مو، تاک (جنس Vitis) ۳- قرمز تیره متمایل به آبی ۴- ← grapeshot ۵- وابسته به تیره‌ی موسانان (Vitaceae - دو لپه‌ای و پیچک دار هستند)

grape.fruit (grāp´frōōt´) n. ۱- دارابی، تو سرخ ۲- درخت دارابی، درخت تو سرخ (Citrus paradisi)

grape hyacinth (گیاه) کلاغک، سنبل تاکی (جنس Muscari تیره‌ی سوسن)

grape ivy (گیاه) سیسوس، دار دوست تاکی (گیاه همیشه سبز پیچک‌دار تزئینی: Cissus incisa)

grap.er|y (grāp´ər ē) n., pl. **-er.ies** گرمخانه‌ی مو، تاکستان محفوظ

grape.shot (grāp´shät´) n. (توپخانه‌ی سابق) گلوله‌ی خوشه‌ای

grape sugar glucose ←

grape.vine (grāp´vīn´) n. ۱- (گیاه) درخت انگور، مو، تاک، میوانه ۲- هر وسیله سری دریافت و ارسال پیام، شایعه پراکنی ۳- شایعه

graph[1] (graf, gräf) n., vt. ۱- نمودار، نگاره، گراف، گرافیک، دیاگرام، طرح هندسی، جدول ۲- به صورت نمودار در آوردن، نگاراندن ۳-(ریاضیات) منحنی که مقدار تابع را معین می‌کند، نمودار شامل رئوس و خطوط، مقیاس ترسیم

graph[2] (graf, gräf) n. (زبان شناسی) هر علامتی که نمایشگر واک یا هجا (سیلاب) و غیره باشد، املای واژه، کاربرد حروف الفبا در واژه (← grapheme)

-graph (graf, gräf) (پسوند) ۱- ... نگار، ... نویس [telegraph] ۲-نگاشته شده، ... نگاشت [monograph]

* **graph.eme** (graf´ēm´) n. (زبان شناسی) نویسه، حرف، وات

gra.phe´mic, adj. نویسه‌ای، واتی، حرفی

* **gra.phe|mics** (gra fē´miks) n.pl. (آمریکا - شاخه‌ای از زبان‌شناسی که رابطه‌ی بین واک‌ها (اصوات زبان) و نویسه‌ها (حروف الفبا و سایر علایم نوشتاری) را بررسی می‌کند) نویسه شناسی

-gra|pher (grə fər) پسوند (اسم ساز): نگارنده، نویسنده [biographer]

graph|ic (graf´ik) adj. ۱- (در شرح دادن یا بیان کردن) زنده، مجسم، مشروح، گویا، دارای جزئیات کیرا و پر واقعیت ۲- تصویری، ترسیمی، گرافیک، گرافیکی ۳- کتبی، نگاشتی، به صورت الفبا، دست نوشتی ۴- نویسه مانند، الفبایی، حرف مانند ۵- وابسته به کراف یا کرافیک، نموداری، نمودار مانند (graphical هم می‌گویند)

graph´i.cally, adv. ۱- به‌طور زنده ۲- با نمودار

graph´ic.ness, n. زنده و واقعی بودن، مشروح بودن

-graph|ic (graf´ik) پسوند (صفت‌ساز): چگونگی ضبط یا ثبت (graphical - هم می‌نویسند) [telegraphic]

graphic arts ۱- هنرهای ترسیمی، هنرهای تصویری (نقاشی، رسم، عکاسی و غیره) ۲- هنرهای برگردان یا واگیره‌ای (مثل کلیشه‌سازی، چاپ سنگی، افست و غیره)، هنرهای گرافیکی

graphic equalizer برابر ساز گرافیک، برابر ساز الکترونیکی

graph.ics (graf´iks) n.pl. ۱- رسم فنی، نمودار فنی ۲- برآورد میزان فشار و استقامت مصالح از روی نمودار فنی ۳- هنرهای برگردان (مثل چاپ و غیره)، هنرهای گرافیک، آثار گرافیک ۴-نگاره‌شناسی

graph.ite (graf´īt´) n. گرافیت (کربن طبیعی نرم و سیاه و براق - در مغز مداد و صنعت کاربرد دارد)

gra.phitic (grə fit´ik) adj. وابسته به گرافیت

graph|i.tize (graf´i tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** ۱- تبدیل به گرافیت کردن (معمولاً از راه گرما دادن) ۲- دارای گرافیت کردن

graph|o- (graf´ō) پیشوند: نوشتن، رسم کردن [graphology]

graph.ol.o|gy (graf äl´ə jē) n. خط شناسی، علم شناسایی شخصیت افراد به وسیله‌ی خط آنها

graph.ol´o.gist, n. خط شناس

* **Graph|o.phone** (graf´ə fōn´) نام نوعی گرامافون قدیمی

graph paper کاغذ شطرنجی

-gra|phy (grə fē) پسوند (اسم ساز): ۱- روش نوشتن یا ضبط کردن، ـنگاری، ـنویسی [calligraphy] ۲- دانش توصیفی، رساله [geography]

grap.nel (grap´nəl) n.
۱- چنگک چند شاخه‌ای، قلاب خوشه
۲-(میله‌ای که یک سرش مجهز به چنگال است و برای گرفتن یا نگهداشتن به کار می‌رود) چنگاله

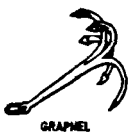

grap|pa (grä´pä) n. گراپا (نوعی براندی ایتالیایی که از تقطیر تفاله‌ی شراب به دست می‌آید)

grap.ple (grap´əl) n., vt., vi. **grap´pled, grap´pling**
۱- چنگاله (مجهز به یک چنگال برای گرفتن و نگهداشتن) ۲- چنگک مکانیکی ۳- با چنگاله یا چنگک گرفتن ۴- دست به یقه شدن، گلاویز شدن، دست به گریبان شدن، مقابله کردن، پیکار کردن
• money was another problem we had to grapple with پول مسئله‌ی دیگری بود که با آن دست به گریبان بودیم
grap´pler, n. ۱- گیرانداز، چنگاله ۲- گلاویز شونده

grappling iron (or **hook**) ← grapnel

grap|y (grā´pē) adj.
انگور مانند، دارای مزه‌ی انگور (مثل برخی شرابها)، دارای طعم میوه (grapey هم می‌نویسند)

* **GRAS** مخفف: generally recognized as safe
به‌طور کلی بی ضرر (معمولاً روی قوطی حاوی مواد غذایی)

grasp (grasp, gräsp) vt., vi., n. ۱- چنگ گرفتن، محکم گرفتن، در دست گرفتن ۲- با شوق و ولع گرفتن ۳- درک کردن، دریافتن، فهمیدن ۴- با اشتیاق قبول کردن ۵- قدرت درک، فهم ۶- چنگ، چنگال، گیر ۷- دسترس
• the drunken man grasped my hand and wouldn't let go مرد مست دستم را محکم گرفت و آن را رها نمی‌کرد
grasp´able, adj. گرفتنی، فهمیدنی
grasp´er, n. فهیم، گیرنده، چنگ زننده

grasp.ing (gras´piŋ) adj. ۱- (در چنگ یا در دست) گیرنده ۲- آزمند، استفاده‌جو، حریص
grasp´ingly, adv. آزمندانه، با چنگ‌زنی

grass (gras, gräs) n., adj., vt., vi.
۱- علف، چمن، مرغ، واس ۲- چمنزار، مرغزار، علفزار، محوطه‌ی چمن کاری، واس زار ۳- چراندن، با علف پوشاندن، چمن کردن ۴-(پارچه و غیره را برای رنگ پریده شدن زیر آفتاب) روی چمن پهن کردن ۵- (عامیانه) ماری جوانا ۶- (انگلیس - خودمانی) خبرکش، جاسوس ۷- جاسوسی کردن، مخفیانه به پلیس گزارش دادن ۸- (گیاه) وابسته به جگن‌ها (تیره‌ی Poaceae راسته‌ی Cyperales - تک لپه‌ای - شامل گندم و جو و نیشکر)
grass´like´, adj. علف مانند، چمن مانند

Grass (gräs), Günter (Wilhelm) 1927-
گونترگراس (رمان نویس آلمانی)

grass carp (جانور)
ماهی کپور علف خوار (Ctenopharyn godon idella) white amur هم می‌گویند)

grass cloth
پارچه‌ی علفی، پارچه‌ای که از الیاف گیاهی (مثل کنف) ساخته شود، پارچه گونی

grass.hop.per (gras´häp´ər) n.
۱- (جانور) ملخ (تیره‌ی Acrididae) ۲- نوعی مشروب الکلی (مخلوطی از کِرِم دومانت سبز و کِرِم کاکائو) ۳-(ارتش - خودمانی) هواپیمای کوچک، قارقارک

grass.land (gras´land´) n.
چراگاه، علفزار، مرغزار، (بیشتر در جمع) سرزمین پوشیده از علف، مرغ فلات، واس‌زار، گیاهستان

grass.plot (-plät´) n.
محوطه‌ی پوشیده از چمن، چمن منزل

grass roots (آمریکا - عامیانه)
۱- مردم عادی، (در اصل) مردم غیر شهری (که تصور می‌شد بیش از شهرنشینان مظهر آمال ملت هستند) ۲- (در جنبش‌ها) منبع اصلی، منشأ قدرت مردمی
grass-roots (gras´rōōts´) adj. وابسته به مردم عادی

grass snake
۱- ← garter snake ۲- ← green snake

grass tree (گیاه) تیره‌ی علف درختان (جنس Xanthorrhoea - بومی استرالیا)

grass-tree adj.
(گیاه) علف درختی (وابسته به دسته‌ای از گیاهان تک لپه‌ای تیره‌ی Xanthorrhoeaceae راسته‌ی Liliales)

grass widow ۱- (گویش‌های محلی) معشوقه‌ی ترک شده، مادر بچه‌ی حرامزاده ۲- زنی که از شوهر جدا شده یا طلاق گرفته، زنی که شوهرش سفر رفته

grass widower
۱- مردی که از زنش جدا شده و یا او را طلاق داده است ۲-مردی که زنش اغلب از منزل بیرون است

grass|y (gras´ē) adj. **grass´|i.er, grass´|i.est**
۱- علفی، ساخته شده از علف، پوشیده از علف، واسی، علفدار ۲- سبز، علف رنگ
grass´i.ness, n. علفی بودن، علفداری، سبزی

grate[1] (grāt) vt., vi. **grat´|ed, grat´ing**
۱- رنده کردن (خیار و غیره)، (شیء را با صدای خش خش بر جسم زبری) مالیدن یا ساییدن ۲- دندان قروچه کردن، دندان به هم ساییدن ۳- آزردن، ناراحت کردن، عصبی کردن یا شدن ۴- خش خش کردن، با صدای نخراشیده و نتراشیده حرف زدن، صدای درشت و خشن داشتن
• the bottom of the door was grating on the floor of the hall تهِ در خش‌خش کنان به کف راهرو مالیده می‌شد
• your constant complaining is grating on my nerves! شکایتهای دائم تو دارد اعصاب مرا خراب می‌کند!

grate[2] (grāt) n., vt. **grat´|ed, grat´ing**
۱- رنده ۲- نرده یا دیواره‌ی آهنی ۳- بخاری تو دیواری، شومینه، چهار پایه‌ی آهنی درون شومینه، چهار پایه‌ی آهنی اجاق، منقل، آتشدان، اجاق ۴-(معدن) ورقه‌ی آهن سوراخ‌دار یا سرند سیم کلفت (که سنگ معدن را با آن سرند می‌کنند)، زنبورک ۵- نرده‌دار کردن ۶- (قدیمی) زندان، قفس

grate.ful (grāt´fəl) adj. ۱- سپاسگزار، مدیون محبت، ممنون، متشکر، قدر شناس، هوسپاس،

نمک‌شناس ۲- خوشایند، میمون، سپاس آفرین ۳- خرسند، خوشحال، مسرور ۴- سپاس‌آمیز، تشکرآمیز، از روی تشکر
• I am grateful to the man who saved me
من مدیون مردی هستم که مرا نجات داد
grate´fully, adv. با حق شناسی، با سپاس
grate´ful.ness, n. حق شناسی، سپاسمندی
grat|er (grāt´ər) n.
رنده (برای ریز کردن خیار و پنیر و غیره)
Gra.tian (grā´shən), (Flavius Gratianus) A.D. 359-383 گراتیان (امپراطور روم)
grat|i.fi.ca.tion (grat´i fi kā´shən) n.
۱- خوشنودی، رضامندی، سرفرازی، امتنان، کام بخشی، کامروایی، کام گیری ۲- مایه‌ی خوشنودی، اسباب رضایت ۳- رضای خاطر، ارضا ۴- (قدیم) پاداش، انعام
grat|i.fy (grat´i fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- خوشنود کردن، رضامند کردن، محظوظ کردن، سرافراز کردن، امتنان داشتن ۲- (خواسته یا آرزویی را) برآوردن، اقناع کردن، کامروا کردن، ارضا کردن ۳- (قدیم) جایزه دادن، پاداش دادن
• we were very gratified to learn that you are willing to help
وقتی فهمیدیم که شما مایل به دادن کمک هستید بسیار ممنون شدیم
grat´i.fi´er, n. خشنود ساز، ممنون کننده
gra.tin (grät´´n) n. au gratin ←
gra.ti.need (gra´tē nād´) adj.
(در سالاد و غیره) دارای پنیر رنده شده و خرده نان بریان شده (gratine هم می‌نویسند)
grat.ing[1] (grāt´iŋ) n.
۱- نرده‌ی آهنی (در پنجره و غیره)، در نرده‌ای ۲- نرده‌ی دو طرف پلکان کشتی و راهرو و غیره، دیواره (از آهن مشبک) ۳- ← diffraction grating
grat.ing[2] (grāt´iŋ) adj.
۱- (صدا) خشن و ناخوشایند، گوش خراش، خش خشی ۲- ناراحت کننده، ناخوشایند
grat´ingly, adv. به‌طور گوشخراش یا خش‌خش کننده
gra.tis (grat´is) adv., adj. مجانی، رایگان
• in most restaurants bread is gratis
در اکثر رستوران‌ها نان مجانی است
grat|i.tude (grat´i tōōd´, -tyōōd´) n.
امتنان، حق شناسی، سپاسگزاری، سپاس، قدردانی
• I give you this book as an expression of my gratitude
به منظور نشان دادن مراتب امتنان خود این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم
Grat.tan (grat´´n), Henry 1746-1820
هانری گراتن (دولتمرد ایرلندی)
gra.tu|i.tous (grə tōō´i təs, -tyōō´-) adj.
۱- رایگان، مجانی، بلاعوض، پس ندادنی ۲- بی‌توجیه، بی‌علت، بدون دلیل، غیر مستحق، بیجا
gra.tu´i.tously, adv. ۱- مجانی ۲- بی‌جهت
gratuitous contract (حقوق) عقد غیر معوض

gra.tu.i|ty (grə tōō´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- انعام، پاداش، حق‌الزحمه، پایمزد، پارنج، ورشتاد ۲- پاداش بازنشستگی، مبلغ بازخرید، حق سنوات خدمت
grat|u.late (grach´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (قدیمی) ۱- (از دیدن چیزی) مشعوف شدن، شادی کردن ۲- تبریک گفتن، بشارت دادن
grat´u.la´tion, n. تبریک، خرسندی
grat´u.la.to´ry (grach´ə-) adj. تبریکی، بشارتی
Grau.bün.den (grou´bün´dən)
گرابوندن (شرقی‌ترین کانتون کشور سوئیس)
grau.pel (grou´pəl) n.
(هواشناسی) باران یخ زده، یخ باران، تگرگ ریز و نرم، ریزتگرگ، دانه‌ی برف متشکل از ذرات منجمد آب
* **Grau.stark.i|an** (grou stärk´ē ən) adj.
(آمریکا) وابسته به سرزمین خیالی، (سبک نگارش) پر آب و رنگ و عشقی ولی باور نکردنی
gra.va.men (grə vā´mən) n., pl. **-mens** or **gra.vam´|i.na**
۱- شکوه، شکایت، علت نارضایتی ۲- (حقوق) بخش اصلی اتهام یا شکوائیه
grave[1] (grāv) n., adj. **grav´er, grav´est**
۱- مهم، حیاتی، خطرناک، وخیم، گران، اندوه‌آور، ناگوار ۲- (الهیات) کبیره، مهلک، اهریمنی ۳- باوقار، موقر، سنگین، وزین، جدی ۴- گرفته، تیره ۵- (فرانسه) لکسان گراو
• our financial situation was grave وضع مالی ما وخیم بود
grave´ly, adv. به شدت، به‌طور وخیم
grave´ness, n. وخامت، شدت
grave[2] (grāv) n., vt. **graved, grav´|en** or **graved, grav´ing**
۱- گور، قبر، مزار، مرقد، آرامگاه ۲- مرگ، موت، فنا، هلاکت ۳- (مهجور) خاک کردن، در گور گذاشتن، قبر کندن ۴- (قدیمی) کنده‌کاری کردن، تراش دادن، تندیس ساختن، حک کردن، نقش کردن
• the grave of the unknown soldier قبر سرباز گمنام
• to dig one's own grave
گور خود را کندن، موجب تباهی خود شدن
grave[3] (grāv) vt. **graved, grav´ing**
(کشتیرانی) ته بیرونی کشتی را پاک کردن و از نو قیراندود کردن، (زیر کشتی را) گِل تراشی کردن
gra|ve[4] (grä´ve) adj., adv.
(دستور موسیقی) آهسته و با هیبت (بنوازید)
grave accent
لکسان گراو (در فرانسه برای نشان دادن طول و ماهیت حروف صدادار به کار می‌رود - بدین شکل: (`)، در انگلیسی این علامت برای نشان دادن لکسان (یا تأکید) ثانوی در تلفظ واژه‌ها به کار می‌رود مثلاً: typewrìter، (شعر و غیره) این علامت نشان آن است که حرف با صدا باید کاملاً تلفظ شود مثلاً: helpèd، به عبارت دیگر این واژه به جای یک سیلاب دو سیلاب پیدا می‌کند)
grave.dig.ger (grāv´dig´ər) n.
قبرکن، گورکن

grav|el (grav´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- ریگ، سنگریزه ۲- (راه و غیره) با سنگریزه پوشاندن، شن، شن ریزی کردن ۳- (پزشکی) سنگ مثانه، سنگ کلیه ۴- خجل کردن، گیج کردن ۵- (عامیانه) آزردن، اذیت کردن
• a gravel-covered road جاده‌ی پوشیده از ریگ
grav|el-blind (-blīnd´) adj.
تقریباً کور، تقریباً نابینا
grav.el|ly (grav´əl ē) adj.
۱- شنی، ریگدار، سنگریزه‌دار ۲- (صدای انسان) خشن و زمخت (مثل صدای به هم ساییدن ریگ)
grav|en (grāv´ən) vt.
اسم مفعول (اختیاری) فعل: grave
graven image
مجسمه‌ی سنگی یا چوبی، تندیس تراشیده شده، بت
Gra.ven.stein (grav´ən stēn´) n.
گراوِن استین (نوعی سیب درشت و زرد با رگه‌های قرمز)
grav|er (grā´vər) n.
۱- قلم حکاکی، میله‌ی سنگ تراشی، قلم سنگ تراشی (که با چکش بر آن کوبند)، اسکنه ۲- حکاک، سنگ تراش، تندیسگر
Graves (grāv) n.
شراب گراو (به رنگ سفید یا قرمز که از ناحیه‌ی بوردو در جنوب غربی فرانسه به دست می‌آید)
Graves (grāvz), Robert (Ranke) 1895-1985
روبرت گریوز (شاعر و رمان‌نویس انگلیسی)
Graves' disease (grāvz)
← exophthalmic goiter
* **grave.side** (grāv´sīd´) n., adj. ۱- اطراف قبر، محوطه‌ی گور ۲- در کنار آرامگاه، مجاور قبر
grave.stone (grāv´stōn´) n.
سنگ قبر، گور سنگ، لوحه‌ی قبر
Gra.vet.ti|an (grə vet´ē ən) adj.
وابسته به یک فرهنگ دوران اول کهنه سنگی (که آثار آن در لاگراوِت فرانسه کشف شد و از خصوصیات آن وجود تیغه‌های بریده از سنگ چخماق است)، گراوتین
grave.yard (grāv´yärd´) n. گورستان، قبرستان، حیاط کلیسا (که در آن مرده خاک می‌کردند)
* **graveyard shift** (آمریکا) نوبت کار شبانه (معمولاً از نیمه شب تا هشت بامداد)، شیفت شبانه
grav|id (grav´id) adj.
آبستن، باردار، حامله
gra.vid.ity (grə vid´i tē) n. آبستنی
gra.vim.e|ter (grə vim´ət ər) n.
۱- (دستگاه سنجش وزن مخصوص آبگونه‌ها) گراوی متر، گرانی سنج ۲- دستگاه سنجش قوه‌ی جاذبه‌ی زمین در نواحی مختلف جهان، جاذبه سنج
grav|i.met.ric (grav´i me´trik) adj.
۱- وابسته به سنجش وزن، وزنی ۲- وابسته به جاذبه‌سنجی (gravimetrical هم می‌گویند)
grav´i.met´ri.cally, adv. از طریق وزن سنجی

gra.vim.e|try (grə vim´ə trē) n. سنجش وزن یا غلظت، وزن سنجی، چگالی سنجی، گرانی سنجی
grav|i.tas (grav´i täs´) n. وقار، سنگینی، ملاحظه، متانت، موقع سنجی و خوش طبعی در گفتار
grav|i.tate (grav´i tāt´) vi., vt. **-tat´|ed, -tat´ing** ۱- (تحت فشار قوه‌ی جاذبه‌ی زمین) حرکت کردن، سنگینی کردن ۲- (به سوی چیزی) جذب شدن، جلب شدن، (به چیزی) گرایش پیدا کردن، جذب یا جلب کردن، به سوی خود کشیدن ۳- (نادر) ته‌نشست کردن، فرو رفتن (در آب)، فرو افتادن ۴- (فیزیک) گرانیدن
• people gravitated toward his idealogy
انگارگان او مردم را جلب کرد
grav|i.ta.tion (grav´i tā´shən) n.
۱- گرایش، کِشش، جذب ۲- (فیزیک) قوه‌ی جاذبه، گرانش
grav´i.ta´tional, adj. وابسته به جاذبه، گرانشی
grav´i.ta´tion.ally, adv. به‌طور گرانشی
gravitational lens (فیزیک) عدسی گرانشی (کهکشان یا هر توده‌ی عظیم مشابهی که نیروی جاذبه‌ی آن امواج اجرام سماوی دوردست را منکسر می‌کند)
gravitational wave (فیزیک) موج گرانشی (جاذبه‌ای که به سرعت نور در فضا حرکت می‌کند)
grav|i.ta.tive (grav´i tāt´iv) adj.
۱- جاذبه‌ای، هم‌کششی، مربوط به نیروی جاذبه ۲- متمایل به جذب شدن، هم کشش پذیر، جذب کننده، هم کشش زا
grav.i.ton (-tän´) n.
(فیزیک) ذره‌ی ریزتر از اتم که فرض می‌شود جرم و بار مغناطیسی ندارد، یگانک (کوانتوم) نیروی هم کشش
grav.i|ty (grav´i tē) n., pl. **-|ties** adj.
۱- نیروی جاذبه (به ویژه نیروی جاذبه‌ی کره‌ی زمین)، نیروی گرانش، وابسته به نیروی هم کشش، بَرکِشندی، گرانی ۲- وقار، متانت ۳- خطر، تهدید، وخامت ۴- وزن، سنگینی، ثقل ۵- (موسیقی) زیر بودن صدا، میزان زیری
• center of gravity مرکز ثقل، گرانیگاه
• specific gravity وزن مخصوص، چگالی
• the gravity of the situation وخامت آن وضع
• the law of gravity قانون قوه‌ی جاذبه
grav.lax (grāv´läks´) n. (خوراک اسکاندیناوی) ماهی آزاد که به آن نمک و شکر و فلفل و شوید زده سپس در سُس می‌خوابانند و همراه خردل و شوید سرو می‌کنند
gra.vure (grə vyoor´) n. (چاپ) گراور، کلیشه، تصویر چاپ شده از طریق گراور، عکس گراوری
gra|vy (grā´vē) n., pl. **-vies**
۱- آبِ گوشت، عصاره‌ی گوشت ۲- گریوی (سُسی که از آمیختن آب گوشت و آرد و ادویه درست می‌شود) ۳- (خودمانی) پول باد آورده، پول نامشروع، درآمد غیرمنتظره، درآمد پیش‌بینی نشده، سود اضافی
gravy boat ظرف سُس (که به شکل قایق است)
* **gravy train**
(آمریکا - خودمانی) منبع درآمد بی زحمت، پول مفت
gray (grā) adj., vt., vi., n. ۱- رنگ خاکستری،

دیز، دیزه، کبود، (موی سر) سفید، جوگندمی ۲- تیره و تار، غم‌افزا، گرفته ۳- آدم سفید موی، پیر، پیر و محترم ۴- ملبس به لباس یا اونیفورم خاکستری ۵- حد فاصل، مرز بین دو چیز ۶- چیز یا حیوان خاکستری رنگ، اسب کبود، پارچه‌ی خاکستری ۷- (اغلب G بزرگ) خاکستری پوش، نظامی خاکستری پوش (به ویژه سرباز ارتش جنوب در جنگ‌های داخلی آمریکا) ۸- خاکستری رنگ شدن، (مو) سفید کردن یا شدن، (هوا) دلگیر شدن (grey هم می‌نویسند)

• his hair is growing gray موی سرش دارد سفید می‌شود

• the sky is graying آسمان دارد گرفته می‌شود

gray´ly, adv. به‌طور خاکستری یا تیره

gray´ness, n.

۱- خاکستری فامی ۲- یکنواختی و ملال انگیزی

Gray (grā) ۱- آسا گرای (گیاه شناس آمریکایی: ۸۸-۱۸۱۰) ۲- توماس گرای (شاعر انگلیسی: ۷۱-۱۷۱۶)

gray.back (grā´bak´) n. هر حیوانی که رنگش متمایل به خاکستری باشد (مثلاً برخی پرندگان و ماهی‌ها و نهنگ‌ها)

gray.beard (-bird´) n. پیرمرد، ریش سفید

gray eminence éminence grise ←

* **gray.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** کوسه‌ی خاکستری، سگ ماهی خاکستری

gray-head|ed (-hed´id) adj. پیر، سپید موی

gray.ish (grā´ish) adj. متمایل به خاکستری

gray.lag (grā´lag´) n. (جانور) غاز وحشی خاکستری اروپایی (Anser anser)

gray.ling (grā´liŋ) n., pl. **-ling** or **-lings** (جانور) ۱- انواع ماهیان قزل‌آلا (جنس Thymallus) ۲- انواع پروانه‌های درشت جنگلی

* **gray.mail** (grā´māl´) n. (آمریکا- عامیانه) فشار افکار عمومی برای وادار کردن شخص (به ویژه کارمند عالی رتبه) به افشاگری

gray market بازار کبود (که معاملات آن از طریق شبکه‌ی معمولی توزیع انجام نمی‌شود)

gray marketeer (or marketer) کاسب بازار کبود

gray matter (کالبدشناسی) ماده‌ی خاکستری مغز و نخاع شوکی (در مقایسه با: ماده‌ی سفید white matter)

* **gray squirrel** (جانور) انواع سنجاب‌های درشت خاکستری رنگ (جنس Sciurus - بومی ایالات متحده)

gray.wacke (grā´wak´) n. ۱- ماسه سنگ تیره‌رنگ (حاوی سنگ دانه‌هایی به رنگ‌های مختلف) ۲- هر نوع سنگ متشکل از خرده سنگ‌های گوناگون

* **gray whale** (جانور) نهنگ سیاه، سیاه وال (Eschrichtius robustus - بومی شمال اقیانوس آرام)

* **gray wolf** (آمریکا- جانور) گرگ خاکستری (Canis lupus - بومی نواحی شمالی آمریکا و سیبریه)

Graz (gräts) شهر گراتس (در جنوب شرقی اتریش)

graze[1] (grāz) vi., vt. **grazed, graz´ing** ۱- چریدن، چراندن، چرا کردن ۲- گله‌داری کردن، دامپروری کردن ۳- (عامیانه) به جای سه وعده غذا تمام روز کم‌کم خوردن، خوراک را گلچین کردن ۴- چرا

• the sheep are grazing in the meadow گوسفندها در مرغزار مشغول چرا هستند

graz´er, n. چرنده، چرا کننده

graze[2] (grāz) n., vi., vt. **grazed, graz´ing** ۱- (در مورد گلوله و شمشیر و غیره) خراشیدن، زخم سطحی زدن ۲- (ارتش) مسیر تراشنده، تیر تراشنده ۳- خراش، خراشیدگی، زخم سطحی

• the bullet grazed his shoulder گلوله شانه‌اش را خراشاند (و رد شد)

gra.zier (grā´zhər, -zē ər) n. (انگلیس) گله چران، کسی که دام چراگاهی پرورش می‌دهد

graz.ing (grā´ziŋ) n. ۱- چراگاه، علفزار ۲- (عامیانه) کم ولی مکرر خوردن

gra.zio|so (grä tsyō´sō) adj., adv. (دستور نواختن موسیقی) نرم و ملایم (بنوازید)

Gr Brit or **Gr Br** Great Britain مخفف: بریتانیای کبیر

GRE Graduate Record Examination مخفف: آزمون ورودی دوره‌ی فوق لیسانس

grease (grēs) n., vt. **greased, greas´ing** ۱- پیه‌ی گداخته، روغن دنبه ۲- گریس ۳- روغن زدن به، گریس مالی کردن، چرب کردن ۴- (دامپزشکی) آماس بخولق یا مچ پای اسب (که علامت آن ترکیدگی پوست و تراوش ماده‌ی چربی است) (grease heel هم می‌گویند) ۵- چربی پشم شسته نشده ۶- پشم پاک نشده (grease wool هم می‌گویند) ۷- رشوه دادن

grease.ball (grēs´bôl´) n. ۱- (زننده) آدمی که موی سیاه و چرب دارد (به ویژه اهل جنوب اروپا و آمریکای لاتین) ۲- ← greaser

grease cup (مکانیک) گریس‌دان (فنجانک کوچکی که روی بولبرینگ قرار دارد و هنگام گریس کاری آن را پُر از گریس می‌کنند)

* **grease monkey** (آمریکا- خودمانی) کارگر مکانیک (به ویژه مکانیک اتومبیل و هواپیما)

grease.paint (-pānt´) n. آمیزه‌ای از رنگ و گریس (بازیگران به صورت می‌مالند)، گریم تئاتر

grease pencil مداد شمعی، مداد گریسی (از گریس فشرده و رنگ درست شده)

greas.er (grēs´ər) n. ۱- روغن مال، کسی که به ماشین‌آلات گریس می‌زند ۲- (خودمانی) جوان فقیر طبقه‌ی کارگر (که در دهه‌ی ۱۹۵۰ موتور سیکلت سوار می‌شدند و کت چرمی می‌پوشیدند و رفتارشان خشن بود)

* **grease.wood** (-wood´) n. (گیاه) چرب چوب (گیاهی تیغدار به نام لاتین Sarcobatus vermiculatus - تیره‌ی غازپایان - بومی آمریکا)

greas|y (grē´sē) adj. **greas´|i.er, greas´|iest** روغنی، روغن مالی شده،

روغن‌دار، گریس‌دار، پُرروغن، گریس مانند، چرب، لیز
• greasy food makes you fat
غذای پُر چربی شما را چاق می‌کند
greas´i.ly, adv. به طور چرب یا روغنی
greas´i.ness, n. چربی، لیزی، گریس مانندی
*** greasy spoon**
(آمریکا) رستوران کوچک و کثیف، رستوران محقر و ارزان
great (grāt) adj., adv., n.
۱- بزرگ، کبیر، اَبَر، عظیم، شکرف، مِه، مِهست ۲- خوب، عالی، فوق‌العاده ۳- کثیر، زیاد، متعدد، طولانی، شدید، بسیار ۴- ماهر، علاقه‌مند، برجسته ۵- (آمریکا - عامیانه) معرکه، خیلی خوب، محشر
• Iran's greatest poet بزرگترین شاعر ایران
• the great بزرگان، زعما
great´ly, adv. بسیار، به‌شدت، زیاد
great´ness, n. بزرگی، عظمت، زیادی
great- (grāt)
پیشوند: یک نسل قبل یا یک نسل بعد [great-grandson]
great ape (جانور) هر یک از میمون‌های آدم‌نما (تیره Pongidae) از قبیل گوریل و شامپانزه و عنتر
great auk (جانور) آکسای شمالی (Pinguinus impennis - بومی شمال اقیانوس اطلس - نسل آن امروزه از بین رفته است)
great-aunt (-ant´) n.
خواهر پدر بزرگ یا مادربزرگ، عمه بزرگ، خاله بزرگ
Great Australian Bight
ساحل نیم دایره شکل جنوب استرالیا (که اقیانوس هند در آن پیشرفتگی دارد)، بایت کبیر استرالیا
Great Barrier Reef
سد آبسنگی کبیر (در ساحل شمال شرقی ایالت کوینز لند - استرالیا - طول ۱۱۵۰ کیلومتر آبسنگ مرجانی است)
Great Basin آبگیر کبیر (در غرب ایالت متحده بین کوه‌های سیرانوادا و کوه‌های واساچ)
Great Bear (نجوم) دب اکبر، کهکشان خرس بزرگ
Great Britain ۱- جزیره‌ی بریتانیای کبیر (شامل انگلستان و اسکاتلند و ویلز) ۲- کشور انگلیس
great circle
(هندسه و جغرافی) بزرگ دایره، دایره‌ی عظیمه
great.coat (grāt´kōt´) n.
پالتو سنگین، پالتو ضخیم
Great Dane
(جانور) سگ گریت دین، سگ دانمارکی (بزرگ و عضلانی)
*** Great Divide**
۱- خط آبریز بزرگ (به ویژه آبریز اقلیمی آمریکا: Continental Divide) ۲- هر خط فاصل یا آب پخشان عمده، مرز پراهمیت
Great Dividing Range
سلسله کوه‌هایی در امتداد ساحل شرقی استرالیا
great|en (grāt´'n) vt., vi.
بزرگ شدن، بزرگتر شدن
great|er (grāt´ər) adj.
۱- بزرگتر ۲- شهر و حومه و شهرک‌های اطراف آن
Greater Antilles مجمع‌الجزایر آنتیل بزرگ (شامل کوبا و جامائیکا و پورتوریکو و غیره)
Greater Wol.lon.gong (wool´ən gäŋ´)
شهر گریتر ولن گانگ (در جنوب شرقی استرالیا)
Great Glen of Scotland
Glen More ←
great-grand|child (grāt´grand´chīld´) n., pl. **-|chil´|dren** فرزند نوه، نبیره، نتیجه
great´-grand´daugh´ter, n. (مؤنث) نتیجه
great´-grand´son´, n. (مذکر) نتیجه
great-grand|par|ent (grāt´grand´per´ənt) n.
پدر پدر بزرگ یا مادر بزرگ، مادر پدر بزرگ یا مادر بزرگ
great´-grand´fa´ther, n. پدر پدر بزرگ یا مادر بزرگ
great´-grand´moth´er, n.
مادر مادر بزرگ یا پدر بزرگ
great-great- (grāt´grāt´) great- ←
great gross
واحد تعداد اشیا: ۱۲ گروس (و هر گروس ۱۲ دو جین است)
great.heart|ed (-härt´id) adj.
۱- شجاع، پردل، دلیر، نترس ۲- گشاده دست، سخی، با گذشت، از خود گذشته
great horned owl (جانور) بوف شاخدار بزرگ (Bubo virginianus - دو انبوهه‌ی پر سیاه در طرفین سر دارد - بومی امریکای شمالی)
Great Karroo karroo ←
Great Lakes دریاچه‌های بزرگ پنجگانه‌ی آمریکا
*** great laurel** (گیاه) برگبوی بزرگ (Rhododendron maximum تیره‌ی خلنگ‌ها)
Great Mogul ۱- مغول بزرگ (عنوان شاهان مغول در هند) ۲- (G کوچک) آدم با نفوذ و مهم
great-neph|ew (grāt´nef´yōō) n.
(مذکر) نوه‌ی برادر یا خواهر (grandnephew هم می‌گویند)
great-niece (-nēs´) n.
(مؤنث) نوه‌ی برادر یا خواهر (grandniece هم می‌گویند)
Great Plains دشت بزرگ (در شمال مرکزی آمریکای شمالی از تگزاس تا البرتا)
great primer (چاپ) حروف درشت چاپی (۱۸ پوئن) که در قدیم به ویژه برای چاپ انجیل به کار می‌رفت
Great Pyrenees (جانور) سگ پیرینه (سگی خرس مانند دارای گوش‌های آویزان و رنگ سفید)
Great Rift Valley (زمین شناسی) دره‌ی گسل بزرگ (فرورفتگی زمین از دره‌ی رود اردُن تا حبشه و سومالی و ناحیه‌ی دریاچه‌های افریقای شرقی)
great room family room ←
Great Russian
(زبان شناسی) روسی اصل (که گویش عمده‌ی زبان روسی بوده و بیشتر در روسیه‌ی مرکزی و شمالی رواج دارد)

Great Salt Lake دریاچه‌ی سالت لیک (واقع در شمال غربی ایالت یوتا در آمریکا - ۵۹۵۰ کیلومتر مربع)

Great Schism (تاریخ مسیحیت)
۱- نفاق بزرگ غرب (دو دستگی در کلیسای کاتولیک که از سال ۱۳۷۸ تا ۱۴۱۷ طول کشید و طی آن دو پاپ یکی در روم و دیگری در شهر آوینیون فرانسه با هم مبارزه می‌کردند) (Schism of the West هم می‌گویند) ۲- نفاق بزرگ شرق (جدایی کلیسای ارتدکس از کلیسای کاتولیک در سال ۱۴۷۲) (Schism of the East هم می‌گویند)

great seal مُهر رسمی کشور (که اسناد مهم هر ایالت یا مملکتی را با آن مهر می‌کنند)

Great Slave Lake دریاچه‌ی اِسْلِیو (در شمال غربی کانادا ۲۸۴۴۰ کیلومتر مربع)

Great Smoky Mountains کوه‌های اِسموکی (بخشی از رشته کوه آپالاچیان بین دو ایالت تنسی و کارولینای شمالی)

Great St. Bernard Pass گذرگاه سنت برنارد (که در کوه‌های آلپ واقع شده و سوئیس و ایتالیا را به هم مربوط می‌کند)

great-un|cle (grāt´uŋ´kəl) n.
برادر پدر بزرگ یا مادر بزرگ (granduncle هم می‌گویند)

Great Victoria Desert صحرای ویکتوریا (در غرب استرالیا)

Great Vowel Shift (تاریخ زبان) دگرگونی آواهای صدادار انگلیسی بین سال‌های ۱۴۰۰ و ۱۷۵۰ که طی آن ē و ōō تبدیل به دیفتانگ‌های ī و ou شد و صداهای ā و ō و ə تبدیل به ē و ōō و ā شد

Great Wall of China دیوار چین (که ۳ قرن پیش از میلاد آغاز به ساختن آن کردند و بین ۴/۵ تا ۹ متر ارتفاع و ۲۴۱۵ کیلومتر طول دارد)

Great War جنگ جهانی اول

*** Great White Father** (آمریکا) پدر سفید و بزرگ (نامی که سرخپوستان به رئیس جمهور آمریکا داده بودند)

*** Great White Way** (آمریکا) محله‌ی تماشاخانه‌ها در شهر نیویورک (که بیشتر در خیابان برادوی متمرکز بودند)

great world محافل مد پرست و اعیان منش

Great Yarmouth بندرگاه گریت یارموت (در ساحل شرقی انگلیس مجاور شهر نرفوک)

great year سال کبیر (معادل حدود ۲۵۸۰۰ سال که زمان لازم برای یک دوره‌ی کامل تغییر محور اعتدالین است)

greave (grēv) n.
زره پا از مچ تا زانو، ساق پوش، ساقزره

greaves (grēvz) n.pl. (هنگام داغ کردن پیه و دنبه و سایر چربی‌های حیوانی برای ساختن صابون و شمع و غیره) ته‌نشین، دُرده (cracklings هم می‌گویند)

grebe (grēb) n., pl. **grebes** or **grebe**
(جانور) انواع مرغابیان شانه به سر (راسته‌ی Podicipediformes)

Gre.cian (grē´shən) adj., n.
۱- یونانی ۲- (قدیمی) یونان شناس

Grecian profile نیمرخ یونانی (که در آن بینی و پیشانی خط تقریباً صافی را تشکیل می‌دهند)

Gre.cism (grē´siz´əm) n.
۱- ویژگی‌های زبان یونانی، اصطلاح یونانی ۲- هر یک از مظاهر فرهنگ یونان ۳- تقلید از سبک هنری و ادبی یونانی

Gre.cize (grē´sīz´) vi., vt. **-cized´, -ciz´ing**
۱- یونانی کردن، فرم یونانی دادن به ۲- زبان و رفتار یونانیان را تقلید کردن (Grecianize هم می‌گویند)

Greco, El ← El Greco

Gre|co- (grek´ō)
پیشوند: ۱- یونانی ۲- یونانی و - [Greco-Roman]

Gre|co-Ro|man (grek´ō rō´mən) adj.
تحت تأثیر یا وابسته به یونان و روم، یونانی و رومی

gree[1] (grē) n. (مهجور) حسن نیت

gree[2] (grē) n. (اسکاتلند) برتری، تفوق، پیروزی

gree[3] (grē) vt., vi. **greed, gree´ing**
(کویش‌های محلی) موافقت کردن

Greece (grēs) یونان، کشور یونان

greed (grēd) n.
آز، آزمندی، حرص، فزون خواهی، طمع
• most problems are caused by greed
بیشتر مشکلات ناشی از آزمندی هستند

greed|y (grēd´ē) adj. **greed´|i.er, greed´|i.est**
۱- آزمند، طمعکار، حریص، فزون خواه، کسی که بیش از آنچه نیاز دارد می‌خواهد، طماع ۲- شکم پرست، مشتاق غذا، پر ولع

greed´i.ly, adv. با ولع، آزمندانه

greed´i.ness, n. حرص، ولع، آز

Greek (grēk) n., adj.
۱- یونانی، اهل یونان ۲- زبان یونانی (زبانی از خانواده‌ی هند و اروپایی) ۳- وابسته به یونان و تمدن آن (به ویژه یونان باستان)، یونان باستان (قرن‌های ۸ تا ۳ قبل از میلاد) ۴- وابسته به کلیسای ارتدکس یونان ۵- (آمریکا - عامیانه) عضو انجمن‌های دانشگاهی (که نام‌های یونانی دارند)

Greek Catholic ۱- عضو کلیسای ارتدکس یونان ۲- عضو برخی از فرقه‌های مسیحی شرقی که با کلیسای کاتولیک همبستگی دارند

Greek cross صلیب یونانی (که به جای یک خط دارای دو خط افقی و موازی به هم است) (← cross)

Greek fire ترکیب آتش‌زا (که یونانی‌های بیزانس در جنگ‌ها به کار می‌بردند و ادعا می‌شد که حتی در آب هم قابل احتراق است)

*** Greek-let|ter** (grēk´let´ər) adj.
(آمریکا) وابسته به انجمن‌های دانشگاهی که نامشان از الفبای یونانی تشکیل شده (← fraternity و sorority)

Greek (Orthodox) Church
۱- کلیسای ارتدکس یونان (بخش خود مختاری از کلیسای

ارتدکس شرقی) ۲-کلیسای ارتدکس شرقی

Gree.ley (grē´lē), Horace 1811-72
هوراس گریلی (روزنامه‌نگار و سیاستمدار آمریکایی)

Gree.ley (grē´lē)
گریلی (شهری در شمال مرکزی ایالت کلرادو - امریکا)

green (grēn) adj., n., vt., vi.
۱- سبز، رنگ سبز، (چشم) میشی ۲- سبزه، سبز و خرم، پوشیده از گیاه سبز ۳- سبزی دار ۴- سبز رنگ کردن یا شدن ۵- سبز و خرم کردن یا شدن ۶- ملایم ۷- زنده، فعال ۸- وابسته به جوانی ۹- نرسیده، کال، کم تجربه، گول خور، ساده دل ۱۰- خشک نشده، تر، تر و تازه، نگد ۱۱- طرفدار حفظ محیط زیست ۱۲- حسود ۱۳- (جمع) شاخ و برگ سبز (در تزیینات)، (جمع) سبزیجات ۱۴- میدان چمن پوش، (ورزش گلف) چمن صاف دور سوراخ ۱۵- (خودمانی) اسکناس (long green و folding green هم می‌گویند)

• green with envy بسیار حسود، دچار حسادت شدید

• the greens have chosen their leader
طرفداران حفظ محیط زیست رهبر خود را انتخاب کرده‌اند

green´ish, adj. نسبتاً سبز

green´ly, adv. به‌طور سبز، با سبزی

green´ness, n. سبز فامی، سبزی

Green رودخانه‌ی گرین
(از غرب ایالت وایومینگ در آمریکا سرچشمه می گیرد)

green algae
(گیاه) جلبک سبز (Chlorophycota که کلروفیل آن توسط رنگدانه‌های دیگر محو نشده)

Green|a.way (grēn´ə wā´), Kate 1846-1901
کیت گرینا‌وای (نقاش انگلیسی)

* **green.back** (grēn´bak´) n.
(آمریکا - عامیانه) اسکناس، پشت سبز، دلار، اسکِن

* **Greenback Party** (بعد از
جنگ‌های داخلی آمریکا) حزب هوادار دلار بی پشتوانه

Green Bay ۱-(آمریکا) شاخه‌ای از
دریاچه‌ی میشیگان که در شمال شرقی ایالت ویسکونسین پیشرفته است ۲- شهر گرین بای (در ایالت ویسکونسین)

* **green bean** لوبیا سبز

green.belt (grēn´belt´) n.
کمربند سبز، فضای سبز اطراف شهر

* **Green Berets** (آمریکا) سبز کلاهان
(کماندوهای ارتش آمریکا) (Special Forces هم می‌گویند)

* **green.bri|er** (-brī´ər) n.
(گیاه) ازملک، پیچ خاردار (Smilax تیره‌ی زنبق دشتی)

green card (آمریکا) کارت سبز
(کارت اقامت دائم در آمریکا که سابقاً به رنگ سبز بود)

* **green corn** (آمریکا)
ذرت خوراکی نارس (که هنوز در مرحله‌ی شیری است)

green dragon (گیاه)
اژدهای سبز (Arisaema dracontium - بومی آمریکا)

Greene (grēn) ۱- گراهام گرین
(رمان نویس انگلیسی: ۹۱-۱۹۰۴) ۲- روبرت گرین (شاعر و نمایشنامه نویس انگلیسی: ۹۲-۱۵۵۸)

green earth
انواع خاک‌های دارای سیلیکات آهن (که رنگدانه‌ی سبز مایل به خاکستری از آن می‌سازند) ۲- ← terre-verte

green.er|y (grēn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- گیاهان سبز، گل و گیاه، شاخ و برگ ۲- گلخانه، گرمخانه

green-eyed (grēn´īd´) adj. بسیار حسود

green.finch (grēn´finch´) n. (جانور) سهره‌ی
سبز، سبزه قبا (Carduelis chloris - بومی اروپا)

green.gage (grēn´gāj´) n.
(گیاه) آلوی گرین گیج، گوجه

green.gro|cer (grēn´grō´sər) n. (انگلیس)
سبزی فروش، میوه فروش، فروشنده‌ی میوه و سبزی

green´gro´cery, pl. -cer.ies, n. سبزی فروشی

green.heart (grēn´härt´) n.
(گیاه) سبزدل (درختی حاره زی که چوب آن به خاطر استحکام و مقاوم بودن در مقابل آفات ارزش دارد)

green.horn (grēn´hôrn´) n.
۱- تازه کار، بی تجربه، خام‌دست ۲- (نادر) مهاجر تازه‌وارد ۳- زود باور، گول خور

green.house (grēn´hous´) n., adj.
۱- گلخانه، گرمخانه ۲- گرمخانه‌ای، وابسته به اثر گلخانه‌ای

greenhouse effect
اثر گلخانه‌ای، اثر گرمخانه‌ای (گرم شدن کره‌ی زمین در اثر زیادی دی اکسید کربن و بخار آب و غیره در هوا)

* **green|ie** (grēn´ē) n.
(آمریکا - خودمانی) قرص آمفتامین (که به طور غیر مجاز و به عنوان محرک مصرف شود)

green.ing[1] (grēn´iŋ) n. انواع سیب‌های سبز

green.ing[2] (grēn´iŋ) n.
با تجربگی، رسیدن از بی تجربگی به پختگی، (در امور سیاسی و اجتماعی) بصیرت پیدا کردن

Green.land (grēn´lənd) گرینلند (بزرگترین
جزیره‌ی جهان و بخش خود مختاری از کشور دانمارک)

Greenland Sea (بخشی از اقیانوس
منجمد شمالی که در خاور گرینلند قرار دارد) دریای گرینلند

* **green.let** (grēn´lit) n.
(جانور) سبزک (پرنده‌ی حاره‌ای گنجشک سان - یکی از انواع مرغان ویرئو vireo)

* **green light** ۱- (راهنمایی و رانندگی)
چراغ سبز ۲- (عامیانه) اجازه‌ی شروع یا ادامه

green.ling (grēn´liŋ) n.
(جانور) انواع سوف ماهیان شکارچی شمال اقیانوس آرام (تیره‌ی Hexagrammidae)

green.mail (-māl´) n.
(آمریکا - عامیانه) خرید مقدار زیادی از سهام یک شرکت به این امید که مدیران (چون می‌ترسند خریدار ممکن است کنترل شرکت را به دست آورد) سهام را به قیمت بالاتر بازخرید کنند

green´mail´er, n. خریدار عمده‌ی سهام

green manure (کشاورزی)
کود سبز (گیاهانی مثل شبدر که وقتی رسیده شد به زمین شخم می‌زنند تا زمین تقویت شود)، کود تازه

green mold
(گیاه - انواع قارچ‌ها به ویژه جنس Penicillium) کفک سبز

green monkey
(جانور) میمون کِنو (Cercopithecus sabaeus)

Green Mountains
کوه‌های گرین مانتاین (بخشی از رشته کوه آپالاچیان که در امتداد طول ایالت ورمانت در آمریکا قرار دارد)

green.ock.ite (grēn´ək īt´) n.
(شیمی) گرینوکیت (سولفید کادمیم به رنگ زرد)

green onion پیازچه (scallion هم می‌گویند)

*** green pepper** فلفل سبز

*** green power** (آمریکا) پول، قدرت مالی

*** green revolution** انقلاب سبز،
انقلاب کشاورزی (پیشرفت علم کشاورزی در چند دهه‌ی اخیر که موجب تولید محصول بهتر و بیشتر شده است)

*** Green River Ordinance**
(آمریکا-حقوق) قانون منع مراجعه به منازل مردم و در زدن به منظور فروش کالا یا خدمات

green.room (grēn´rōōm´) n. (در برخی از
سالن‌های موسیقی و تماشاخانه‌ها) اتاق انتظار و استراحت هنرپیشگان (معمولاً در پشت صحنه)، اتاق پشت صحنه

green.sand (-sand´) n. (زمین شناسی)
نهشت شنی و سبز رنگ (حاوی گلوکونیت یا سنگ سبز)

Greens.bor|o (grēnz´bur´ō)
شهر گرین برو (در ایالت کارولینای شمالی - آمریکا)

greens fee (grēnz´ fē´)
(ورزش گلف) ورودیه جهت بازی در زمین گلف

green.shank (grēn´shaŋk´) n.
(جانور) یلوه‌ی اروپایی (Tringa nebularia)

green.sick.ness (-sik´nis) n. (پزشکی)
کلروز، سبز رُخی (کمبود آهن خون در دختران سن بلوغ که ایجاد رنگ زرد مایل به سبز می‌کند) (← chlorosis)

greens.keep|er (grēnz´kē´pər) n.
متصدی نگهداری از چمن زمین گلف، چمن‌بان

*** green snake**
(جانور) سبزه مار (جنس Opheodrys - بومی آمریکا)

green soap صابون سبز
(که به رنگ سبز و از هیدروکسید پتاسیم و روغن‌های نباتی و الکل بوده و در مداوای امراض پوستی به کار می‌رود)

green.stick fracture (grēn´stik´)
(پزشکی) شکستگی ترکه‌ای (یعنی شکستگی استخوانی که خم شده و فقط بخش کوژ آن شکسته شده است)

green.stone (grēn´stōn´) n.
هر نوع سنگ آتشفشانی دگرگونی یافته (با رنگ سبز تیره)

green.sward (-swôrd´) n.
سبزه‌زار، مرغزار

green tea چای سبز

*** green thumb**
خوش دست (در به عمل آوردن گیاهان)، کسی که در به عمل آوردن گل‌های خانگی استعداد و مهارت دارد

green turtle (جانور)
لاک‌پشت سبز (Chelonia mydas تیره‌ی Cheloniidae)

green vitriol ferrous sulfate ←

Green.wich (gren´ich, grin´ij)
۱- شهرک گرینویچ (گرینیچ) در کنار شهر لندن (که بر نصف‌النهار نخست قرار دارد) ۲-نصف‌النهار گرینویچ

Greenwich (mean) time معیار ساعت
گرینویچ (که مبنای ساعت و وقت در اکثر کشورها است)

Green.wich Village (gren´ich)
محله‌ی گرینویچ (در شهر نیویورک - آمریکا)

green.wood (grēn´wood´) n. جنگل سرسبز

greet[1] (grēt) vt. سلام کردن، سلام و تعارف
به جا آوردن، درود گفتن، ملاقات کردن، پیشواز رفتن، خوشامد گفتن، احوالپرسی کردن، ادای احترام کردن
• they greeted his criticism with silence
انتقاد او با سکوت آنها مواجه شد
• they greeted us at the airport در فرودگاه پیشواز ما آمدند

greet´er, n. خوشامدگو، سلام و تعارف کننده

greet[2] (grēt) vi. (اسکاتلند) گریستن، مویه کردن

greet.ing (grēt´iŋ) n. ۱- درود، تهنیت،
سلام و تعارف، خوشامدگویی، پیشواز ۲- (اغلب جمع) سلام رسانی، تبریکات، احترامات ۳- (نامه) عنوان
• please convey my greetings to your father
لطفاً سلام مرا به ابوی برسانید

greeting card کارت تبریک

greg|a.rine (greg´ə rēn´) n., adj. (جانور)
گرگارین (تک یاخته‌ی هاگداری از زیرردهٔ Gregarinia - انگل دستگاه گوارش کرم‌ها و حشرات و سخت پوستان) وابسته به گرگارین (gregarinian هم می‌نویسند)

gre.gar|i.ous (grə ger´ē əs) adj.
۱- اجتماعی، گله‌زی، گروه زی، هم گرای، گروه‌گرای، معاشرتی، اهل رفت و آمد، مردم آمیز ۲- وابسته به گله یا دسته یا گروه یا جمعیت ۳- گیاه سنبله‌ای، کلاله‌ای
• my gregarious wife makes friends wherever she goes همسر مردم‌دوست من هر جا می‌رود دوست پیدا می‌کند

gre.gar´i.ously, adv. به‌طور اجتماعی یا گروهی

gre.gar´i.ous.ness, n. گروه گرایی، سنبله‌ای بودن

gre|go (grē´gō) n.
ردای کوتاه باشلق‌دار (که از پارچه‌ی زبر درست می‌شود و در شمال افریقا استفاده می‌شود)

Gre.go.ri|an (grə gôr´ē ən) adj.
وابسته به گریگوری اول یا گریگوری سیزدهم که هر دو پاپ بودند

Gregorian calendar
گاهنامه‌ی گریگوری (در ۱۵۸۲ توسط پاپ گریگوری سیزدهم ارائه شد و تقویم اغلب کشورهای جهان است)، تقویم مسیحی

Gregorian chant سرود مذهبی
کلیسای کاتولیک (که به سبک قاری‌ها خوانده می‌شود)

Greg.o.ry (greg´ər ē)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Greg و Gregg) ۲- گریگوری اول (معروف به کبیر) پاپ کلیسای کاتولیک (۶۰۴-۵۴۰) ۳- پاپ گریگوری هفتم (۸۵-۱۰۷۳) ۴- پاپ گریگوری سیزدهم (بانی گاهنامه‌ی مسیحی: ۸۵-۱۵۰۲) ۵- آگاستا گریگوری (نمایشنامه نویس ایرلندی: ۱۹۳۲-۱۸۵۲)

Gregory of Tours, Saint (c. A.D. 538-c. 594)
گریگوری مقدس تور (مورخ و اسقف فرانکی)

greige (grāzh) n., adj.
۱- پارچه‌ی خام (که آهار و رنگ و غیره نخورده)، ابریشم خام ۲- رنگ خاکستری مایل به بژ

grei.sen (grī´zən) n.
سنگ گریزن (سنگ بلورین آذرین)

gre.mi|al (grē´mē əl) n.
(کلیسای کاتولیک) پارچه‌ای که طی مراسم عشای ربانی روی زانوهای اسقف (که نشسته است) می‌اندازند

grem.lin (grem´lin) n. گرملین (موجود
جن مانند خیالی و کوچکی که به شوخی گفته می‌شود باعث خراب شدن هواپیماها و به هم خوردن کارهاست)

Gre.na|da (grə nā´də)
جزیره‌ی گِرنادا (در دریای کارائیب)

gre.nade (grə nād´) n. ۱- نارنجک
۲- بطری حاوی مواد شیمیایی که برای فرونشاندن آتش به داخل آن پرتاب می‌کنند، بطری گاز اشک آور

gren|a.dier (gren´ə dir´) n. ۱- (در اصل)
سرباز پیاده‌ی مأمور حمل و پرتاب نارنجک، نارنجک انداز ۲- (ارتش انگلیس) سرباز گارد گرِنادیر (حراست کاخ‌های سلطنتی رابه عهده دارند) ۳- (جانور) ماهی گرنادیر (تیره‌ی Macrouridae راسته‌ی Gadiformes)

gren|a.dine[1] (gran´ə dēn´) n.
شیره‌ی انار، رُب انار

gren|a.dine[2] (gran´ə dēn´) n.
پارچه‌ی گرنادین (پارچه‌ی نازک و شل بافت از پشم یا پنبه یا ابریشم یا الیاف مصنوعی)

Gren.a.dines (gren´ə dēnz)
گرنادینز (جزایر کوچک دریای کارائیب)

Gren.del (gren´dəl) (حماسه‌ی کهن انگلیسی)
گِرندِل، غولی که بیوولف او و مادرش را کشت

Gre.no.ble (grə nō´b'l) گِرنوبل
(شهری در جنوب شرقی فرانسه محل اسکی بازی و تفریح)

Gresh|am's law (gresh´əmz)
(اقتصاد) قانون گرشام (مردم پول خود را به پول پرپشتوانه تبدیل و آن را ذخیره می‌کنند در نتیجه پول بد یا کم پشتوانه بازار را فرا می‌گیرد)

gres.so.ri|al (gre sôr´ē əl) adj.
(پنجه یا پای حیوان) مناسب برای راه رفتن، ره رو

Gret|a (gret´ə) اسم خاص مؤنث، گِرتا

Gretch|en (grech´ən) اسم خاص مؤنث، گرچن

Gret.na Green (gret´nə)
شهر مرزی گرتناگرین (اسکاتلند - سابقاً عشاق فراری انگلیس برای ازدواج به آنجا می‌رفتند)، هر شهری که کعبه‌ی عشاق مشتاق ازدواج است

Greuze (grëz), Jean Baptiste (zhän bä tēst´) 1725-1805
ژان گروز (نقاش فرانسوی)

grew (groo) زمان گذشته‌ی فعل: grow

grew.some (groo´səm) adj.
gruesome ←

grey (grā) adj., n., vt., vi.
املای انگلیسی: gray

Grey (grā) ۱- چارلز گرای
(نخست وزیر انگلیس: ۱۸۴۵-۱۷۶۴) ۲- لیدی جین گرای (که ۹ روز ملکه‌ی انگلیس بود: ۵۴-۱۵۳۷) ۳- زین گرای (رمان‌نویس آمریکایی: ۱۹۳۹-۱۸۷۵)

grey.hound (grā´hound´) n.
(جانور) سگ تازی (بیشتر برای مسابقات سگ دوانی)

grib.ble (grib´əl) n.
(جانور) موریانه‌ی دریایی (Limnoria lignorum)

grid (grid) n., adj. ۱- (در اصل) چهار چوبی
که داخل آن میله‌های چوبی یا فلزی و غیره موازی به هم قرار گرفته باشند، هر چیزی به این شکل (مثلاً چهار پایه‌ی چدنی اجاق و شومینه)، کرید ۲- شبکه‌ی شطرنجی (که از دو دسته خط موازی و عمود بر یکدیگر درست شده و برای تعیین مکان یا تأکید بر روی نقشه یا طرح یا کروکی قرار داده می‌شود)، شبکه، (نقشه و کروکی و غیره) خطوط شطرنجی ۳- (در مسابقات اتومبیل رانی) ترتیب شروع، حق تقدم ماشین‌ها ۴- (برق) شبکه‌ی برق، شبکه‌ی فرمان، (باتری) پلاک، صفحه ۵- (لامپ الکترونی) الکترود برای کنترل عبور الکترون‌ها و یون‌ها ۶- (خودمانی) وابسته به فوتبال آمریکایی ۷- مشبک ۸- (اتومبیل) باربند ۹- نرده

grid bias
(برق) ولت شبکه (میزان ولتاژ لازم برای آنکه شبکه‌ی فرمان لامپ الکترونی نسبت به کاتد منفی شود)

grid current (برق و الکترونیک)
جریان الکترون‌ها بین شبکه و کاتود لامپ الکترونی

*** grid.der** (grid´ər) n.
(آمریکا - خودمانی) فوتبالیست، بازیکن فوتبال آمریکایی

grid.dle (grid´'l) n., vt. **-dled, -dling**
صفحه‌ی صاف فلزی یا ماهیتابه‌ی چدنی (برای پختن نان و پنکیک و غیره)، روی صفحه‌ی فلزی پختن

grid|dle.cake (-kāk´) n. نوعی کیک نازک
و مسطح که روی صفحه‌ی فلزی پخته می‌شود، پنکیک

gride (grīd) n., vt., vi. **grid´|ed, grid´ing**
۱- (با خراشاندن چیزی مثلاً میخ بر صفحه‌ی فلزی) صدای ناهنجار ایجاد کردن، خِرش خِرش کردن، خش خش کردن ۲- صدای خراشاندن، صدای خراشاندن گچ بر تخته سیاه

grid.i|ron (grid´ī´ərn) n.
۱- چهارچوب چدنی (دارای میله یاسیم‌های موازی که روی

آن گوشت کباب می‌کنند)، تور سیمی روی آتش اجاق ۲-شبکه‌ی شطرنجی، هر چهارچوب یا شکلی که دارای خط یا میله‌های موازی یا شطرنجی باشد، گرید ۳-(آمریکا) زمین فوتبال آمریکایی

*** grid.lock** (grid´läk´) n.
(راهنمایی و رانندگی) راه‌بندان، شاخ به شاخی ماشین‌ها

grief (grēf) n.
۱- اندوه، غم، حزن شدید، ماتم، سوگ، غصه ۲-مایه‌ی غم و اندوه ۳- (عامیانه) رنجه، نومیدی
• those noisy neighbors gave us a lot of grief
آن همسایه‌های پر سر و صدا خیلی ما را زحمت دادند
• to come to grief بدبخت شدن، به فلاکت افتادن، ناکام شدن

grief-strick|en (-strik´ən) adj.
غمزده، اندوهگین، حزن آلود

Grieg (grēg), Edvard (Hagerup) 1843-1907
ادوارد گریگ (آهنگساز نروژی)

griev.ance (grēv´əns) n.
۱- علت نارضایتی، شکایت، گله ۲- (حقوق) شکوائیه، شکایت نامه، تظلم ۳- خواسته‌های شغلی ۴- (مهجور) صدمه زنی، علت صدمه یا مشقت، رنج

grievance committee
کمیته‌ی مأمور بررسی شکایات

griev.ant (grē´vənt) n. (حقوق) شاکی، متظلم

grieve (grēv) vi., vt. **grieved, griev´ing**
۱- سوگوار کردن یا بودن، ماتم گرفتن، محزون شدن، اندوهیدن، غمگین شدن یا کردن، عزا گرفتن ۲- متأسف کردن، ناراحت کردن، غصه خوردن
• they grieved at the death of their baby
در مرگ نوزادشان سوگواری کردند

griev.ous (grēv´əs) adj.
۱- اندوه‌آور، غم‌انگیز، حزن آور، تأثرآور، حاکی از درد و الم ۲- حاکی از اندوه شدید، غیر قابل تحمل، طاقت فرسا، ناگوار، فجیع، جانخراش ۳- فاحش، چشمگیر (از نظر بد)، زننده، بزرگ، سهمگین

griev´ously, adv. به‌طور مشقت بار

griev´ous.ness, n. حزن انگیزی، ناگواری، جانخراشی

griffe (grif) n.
(معماری) بر جستگی پنجه‌ای شکل ته ستون

grif.fin (grif´in) n.
(افسانه‌ی یونان و روم) شیردال (هیولایی که بدن شیر و سر و بال و پنجه‌ی عقاب داشت)، عقاب شیر

GRIFFIN

Grif.fith (grif´ith)
اسم خاص مذکر

grif.fon (grif´ən) n.
۱- ← griffin ۲- (جانور) سگ گریفون (سگ شکاری دارای پوزه‌ای مربع مانند و زبرموی)

*** grift|er** (grif´tər) n.
(خودمانی)کلاهبردار (در امور کم اهمیت)، گول زن، کلاش

grift, vi., vt., n. کلاشی کردن، گوشبری کردن

grig (grig) n.
۱- آدم زنده دل و پرتکاپو،آدم خونگرم و کاری ۲- (محلی) مارماهی کوچک ۳- (مهجور) ملخ، زنجره

Gri|gnard reagent (grē´nyärd´)
(دسته‌ای از واکنشگرهای شیمیائی به فرمول کلی RM_gX) واکنشگر گرینیار

*** gri-gri** (grē´grē´) n. ← gris-gris

grill[1] (gril) n., vt., vi.
۱- منقل خوراک پزی، (دستگاه قابل حمل برای کباب کردن گوشت در هوای آزاد) گریل، کباب پز ۲- ← gridiron ۳- (با کباب پز) پختن، کباب کردن ۴-کباب، بریانی ۵- (در شکنجه) داغ کردن، با میله‌ی داغ (و چیزهای مشابه) زجر دادن ۶- شدیداً مورد سؤال قرار دادن، استنطاق کردن

GRILL

• I grilled two pieces of chicken
دو تکه گوشت مرغ را کباب کردم
• the police grilled him and made him confess
پلیس شدیداً از او استنطاق کرد و او را وادار به اعتراف نمود

grill[2] (gril) n. ← grille

gril.lage (gril´ij) n.
(معمار - شبکه‌ای از تیرهای متقاطع که در زمین‌های سست بجای ساختمان به کار می‌رود) گریلاژ

grille (gril) n. ۱- (جلو پنجره یا در) نرده، دیواره‌ی مشبک، معجر ۲-(اتومبیل) هواکش مشبک جلو رادیاتور، گریل ۳- (تنیس سالنی) مربع پشت زمین

grilled (grild) adj.
۱- نرده دار، معجردار، دارای دیواره‌ی مشبک ۲- کباب شده، بریان، پخته (روی کباب پز)

grill.room (gril´rōōm´) n. رستورانی که خوراک مخصوصش گوشت بریان است، استیک فروشی

grill.work (gril´wŭrk´) n.
نرده کاری، معجر کاری

grilse (grils) n., pl. **grilse** or **grils´|es**
ماهی آزاد که برای اولین بار از دریا به آب شیرین آمده

grim (grim) adj. **grim´mer, grim´mest**
۱- سبع، وحشی، بی رحم ۲- خشن، تسلیم ناپذیر،سرکش، مصمم ۳- عبوس، خشم آلود، جدی ۴- رنج افزا، دلخراش ۵-سهمگین ۶- (انگلیس - خودمانی) بیمار، مریض، ناخوش ۷- (انگلیس - خودمانی) بد، ناخوشایند
• the future of the captives looked very grim
آتیه‌ی اسیران بسیار دلخراش می‌نمود

grim´ly, adv. سبعانه، با خشونت

grim´ness, n. خشونت بار، سر سختی

gri.mace (grim´is) n., vi. **-maced´, -mac´ing**
۱- (از شدت درد یا تنفر و غیره) قیافه‌ی خود را در هم کشیدن، صورت خود را معوج کردن، سکرمه‌های (کسی) درهم رفتن ۲- اَخم، اخم و تخم، عبوسی ۳- (به منظور لودگی یا تمسخر) شکلک در آوردن، دهن کجی کردن ۴- شکلک، دهن کجی

• when he saw his creditors, he grimaced
وقتی طلبکاران خود را دید چهره‌ی خود را در هم کشید

Gri.mal|di man (gri mäl´də)
(انسان شناسی باستان) انسان گریمالدی (بقایای آن در ایتالیا کشف شد و مشابه انسان کرومانیون بود)

gri.mal.kin (gri mal´kin) n.
۱- پیر گربه، (به ویژه) پیر گربه‌ی ماده ۲- پیر زن بدجنس

grime (grīm) n., vt. **grimed, grim´ing**
۱- چرک و کثافت (به ویژه اگر سیاه باشد)، خلیش ۲- سیاه و چرکین کردن

* **Grimes (Golden)** (grīmz)
سیب گریمز (سیب زردرنگ پاییز رَس)

Grimm (grim) 1- Jakob (Ludwig Karl) (yä´kôp) 2- Wilhelm (karl) (vil´helm)
۱- یاکوب گریم (زبان‌شناس آلمانی: ۱۸۶۳-۱۷۸۵) ۲- ویلهلم گریم (زبان‌شناس آلمانی: ۱۸۵۹-۱۷۸۶)

Grimm's law (grimz)
(زبانشناسی) قانون گریم (که تغییر احتمالی اصوات بی‌صدا در زبان هند و اروپایی اولیه و راه یابی آنها را به زبان آلمانی کهن ردیابی کرد و جدول این تغییرات آوایی را در سال ۱۸۲۲ منتشر کرد و بدین‌وسیله نه تنها قرابت زبان‌های هند و اروپایی را اثبات نمود بلکه ردیابی واژه‌ها را از یک زبان به زبان دیگر هند و اروپایی تسهیل کرد)

grim|y (grīm´ē) adj. **grim´|i.er, grim´|i.est**
چرکین، سیاه و کثیف، دود زده، خلیش دار، خلیشی
• the mechanic's crimy hands
دستان چرک و روغنی آن مکانیک

grim´i.ly, adv. به‌طور چرکین یا دود زده
grim´i.ness, n. چرکینی، کثافت و چربی

grin (grin) n., vt., vi. **grinned, grin´ning**
۱- (به طور دندان نما) تبسم کردن، لبخند گشاده زدن ۲- (برای تحقیر یا تمسخر) نیشخند زدن، پوز خند زدن ۳- (با نیش باز) تبسم، لبخند ۴- نیشخند، پوزخند، نیشِ باز
• to grin and bear it مصائب را با خوشرویی پذیرفتن
• when he saw the gift, he grinned
وقتی هدیه را دید نیشش باز شد

grin´ner, n. متبسم، لبخند زن
grin´ningly, adv. به تبسم، با نیش باز

grind (grīnd) n., vi., vt. **ground, grind´ing**
۱- آسیاب کردن، آرد (پودر) کردن، خُرد کردن، کوبیستن، آس کردن یا شدن ۲- با چرخاندن دسته دستگاهی را به کار انداختن ۳- ساییدن ۴- (با خُرد کردن یا آسیاب کردن) تولید کردن ۵- آسیاب شدنی، آرد شدنی ۶- میزان آرد یا پودر شدگی، چگونگی آسیاب شدگی ۷- مصیبت زده کردن، لگدمال کردن، ظلم و جور کردن ۸- (چاقو و غیره را با چرخ) تیز کردن ۹- خاییدن، دندان‌ها را بهم ساییدن، دندان قروچه کردن ۱۰- (خودمانی) سخت کار یا مطالعه کردن، جان‌کندن ۱۱- کار سخت و طاقت فرسا، جان کنی ۱۲- شاگرد درسخوان و زحمت‌کش ۱۳- (خودمانی) کمر را دایره وار چرخاندن ۱۴- رقص کمر ۱۵- قردادن
• she grinds her teeth in her sleep
او در خواب دندان قروچه می‌کند
• to grind out
با زحمت مداوم تولید کردن یا ارائه دادن، مثل خر کار کردن

grind´ingly, adv. با مشقت، با تکاپو، با دندان قروچه

* **grin.de|li|a** (grin dēl´yə) n.
(گیاه) گریندلیا (جنس Grindelia خانواده‌ی composite)

grind|er (grīn´dər) n. ۱- آدمی که دسته‌ای را می‌چرخاند و یا چاقو تیز می‌کند، تیزگر ۲- دستگاه خُرد کنی یا آردسازی، (چاقو تیز کنی) چرخ سنباده، سنگ تیزگر، فسان ۳- دندان آسیاب، (عامیانه) دندان

grind.stone (grīnd´stōn´) n.
۱- (در اصل) سنگ آسیاب ۲- (تیز کردن چاقو و غیره) چرخ سنباده، سنگ تیزگر گردان
• to keep (or have or put) one's nose to the grindstone سخت و مداوم کار کردن، بی امان کوشیدن

* **grin|go** (girŋ´gō) n., pl. **-gos** (آمریکای لاتین - تداعی منفی) خارجی (به ویژه آمریکایی و انگلیسی)

grip[1] (grip) n., vi., vt. **gripped** or **gript, grip´ping**
۱- در دست گرفتن، (با دندان یا گازانبر و غیره) محکم گرفتن، (بادست) چسبیدن به ۲- محکم چسباندن یا میخ کردن یا وصل کردن (با to) ۳- طرز گرفتن یا نگهداشتن، گیرش ۴- طرز دست دادن ۵- قدرت گرفتن، زورپنجه ۶- فهم، ادراک ۷- تحت کنترل ۸- گیره، قید، بست، پنس ۹- دسته، قبضه، دستگیره ۱۰- کیسه‌ی سفر، چمدان یا کیف کوچک ۱۱- (تئاتر و سینما) مسئول دکور و وسایل صحنه ۱۲- (ورزش) طرز گرفتن (راکت و چوگان و غیره)، طرز در دست نگهداشتن ۱۳- توجه را جلب کردن، شدیداً تحت تأثیر قرار دادن
• he gripped the gun and aimed it at me
او هفت تیر را در دست گرفت و آنرا به طرف من نشانه رفت
• to come to grips with دست و پنجه نرم کردن، پیکار کردن

grip´per, n. گیرنده، گیره

grip[2] (grip) n. ← grippe

gripe (grīp) n., vi., vt. **griped, grip´ing**
۱- (قدیمی) در دست گرفتن، در پنجه نگهداشتن، اذیت کردن، رنج دادن، منکوب کردن ۲- تفوق، سیادت ۳- (پزشکی - معمولاً جمع) قولنج، درد شدید و ناگهانی روده‌ها، قولنج گرفتن ۴- (نادر) دسته، هر ابزاری که نگه می‌دارد (مثل گیره) ۵- (کشتیرانی - جمع) قلاب و طناب و غیره (برای درجا نگهداشتن قایق‌های کشتی) ۶- (خودمانی) شکوه، شکایت، گرزش ۷- شکایت کردن، نالیدن، غرولند کردن
• I listened to the workers' gripes
به شکایت کارگران گوش فرا دادم

grip´er, n. غرولندو، اهل شکوه و شکایت

grippe (grip) n.
(پزشکی) سرماخوردگی، آنفلوانزا، نزله، گریپ

grip´py, -pier, -pi.est, adj. دچار سرما خوردگی

grip.ple (grip´əl) adj.
(گویش محلی انگلیس) خسیس، حریص، طماع
* **grip.sack** (grip´sak´) n.
کیسه‌ی سفر، کیف، چمدان کوچک
gript (gript) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: grip
Gris (grēs), Juan (hwän) 1887-1927
وان گریس (نقاش اسپانیایی)
gri.saille (gri zāl´) n.
سبک نقاشی (به ویژه روی شیشه) که فقط یک رنگ(معمولاً خاکستری) به کار می‌برند و به نظر برجسته می‌آید
Gri.sel|da (gri zel´də)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- قهرمان برخی داستان‌های قرون وسطی (که در شکیبایی و آرامی و رنجبری شهره بود)
gris|e|o.ful.vin (gris´ē ō fool´vin) n.
(دارو) گریزئوفولوین (آنتی بیوتیک خوراکی به فرمول $C_{17}H_{17}ClO_6$ برای امراض قارچی پوست و ناخن)
gris.e|ous (gris´ē əs) adj.
رنگ خاکستری، خاکستری مرواریدی
gri.sette (grē zet´) n. کارگر فرانسوی (مؤنث)
* **gris-gris** (grē´grē´) n., pl. **gris´-gris´**
طلسم، جادوی افریقایی، افسون
gris.kin (gris´kin) n.
(انگلیس) بخش کم چربی ران خوک
gris|ly (griz´lē) adj. **-li´|er, -li.est**
وحشتناک، ترسناک، مخوف، هولناک، چندش آور، دهشتناک
• I can not forget the grisly scene of that murder
نمی‌توانم صحنه‌ی وحشتناک آن قتل را فراموش کنم
gris´li.ness, n. خوفناکی، شناعت
grist (grist) n. غله (به ویژه گندم و جو) که باید آسیاب شود یا آسیاب شده، آنچه در یک وهله آسیاب شود
gris|tle (gris´əl) n.
(در گوشت) پوره، نرمه، غضروف، رگ و ریشه
gris´tli. ness, n. پوره داری، پُر رگ و ریشه بودن
gristly (gris´lē) adj. پر از پوره و غضروف
grist.mill (grist´mil´) n. آسیاب، آسیاب کوچک
grit (grit) n., vi., vt. **grit´ted, grit´ting**
۱- سنگریزه، شن، شکسته سنگ (باتأکید بر زبری و سختی آنها) ۲- با سنگریزه‌ی زبر پوشاندن، شن پوش کردن ۳- میزان سختی و زبری سنگ ۴- انواع ماسه سنگ (به عنوان تیزگر و سنگ آسیاب و غیره کاربرد دارد) ۵- (در اثر سایش) صدای خش خش کردن ۶- (به نشان تصمیم یا خشم) دندان به هم فشردن، دندان قروچه کردن ۷- (آمریکا) شجاعت واستقامت، طاقت، دل و جرأت، عزم ۸- (جمع) بلغور، (گندم و برنج و ذرت) نیمه‌کاره آسیاب شده
• being a coal miner requires a lot of grit
کارگر معدن زغالسنگ بودن مستلزم داشتن طاقت فراوان است
grith (grith) n. (مهجور)
۱- امان، قول حمایت و حفاظت ۲- تحصن، بست نشینی
* **grits** (grits) n.pl.
۱- (آمریکا - آشپزی جنوبی) شوربا، گریتز (که از ذرت و سویای خُرد شده و یا ذرت پوست کنده درست می‌شود) ۲- بلغور (گندم و برنج و ذرت نیمه آسیاب شده)
grit|ty (grit´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- زبر و زمخت، سنگریزه مانند(از نظر سختی و زبری)، ریگ مانند، شندار ۲- پُر طاقت، دلیر و پراستقامت
grit´tily, adv. به‌طور زبر، با عزم راسخ
grit´ti.ness, n. ۱- زبری ۲- طاقت، عزم راسخ
griv|et (griv´it) n.
(جانور) میمون گریوت (Cercopithecus aethiops)
griz.zle[1] (griz´əl) n., adj., vt., vi. **-zled, -zling**
(قدیمی) ۱- (مو) سفید، (کلاه گیس) فلفل نمکی ۲- خاکستری ۳- (مو) سفید یا فلفل نمکی شدن
griz.zle[2] (griz´əl) vt. **-zled, -zling**
۱- غرولند کردن، شکایت کردن ۲- نالیدن، بی تابی کردن
griz.zled (griz´əld) adj. ۱- خاکستری، دارای رگه‌های سفید یا خاکستری ۲- دارای موی خاکستری
griz.zly (griz´lē) adj. **-zli|er, -zli.est** n. pl. **-zlies** مخفف: grizzly bear
grizzly bear (جانور) خرس گریزلی (Ursus horribilis - بومی آمریکای شمالی)
gro مخفف: gross
groan (grōn) vi., vt., n. ۱- (از درد یا خشم و غیره) غریدن، نالیدن، خروشیدن، زنجیدن، لاییدن، غرغر کردن ۲- نالش، ناله، خروش ۳- صدای سایش و خراش، غژغژ ۴- (با under) جور کشیدن، ستم دیدن، با ناله گفتن ۵- اعتراض کردن، شکایت کردن ۶- با آه و ناله گفتن ۷- ناله ۸- (صدا) هوم ۹- هوم کردن، هوم گرفتن
• the people groaned under the yoke of their tyranny مردم زیر یوغ ستمگری آنان ناله می‌کردند
• when the doctor touched my tooth I groaned
وقتی دکتر دست به دندانم زد فریادم بلند شد
groan´er n. ناله کننده، غرغرو، شاکی
groan´ingly, adv. با ناله و غرولند، شکوه آمیزانه
groat (grōt) n. ۱- سکه‌ی قدیمی انگلیس که چهار پنس ارزش داشت ۲- مبلغ کم، پشیز
groats (grōts) n.pl. (جو و گندم و غیره) بلغور، جو پوست‌کنده، گندم پوست کنده، آرد زبر
gro.cer (grō´sər) n. بقال، خواربار فروش، فروشنده (مواد خوراکی و نیازهای منزل)، بنکدار
gro.cer|y (grō´sər ē) n., pl. **-cer.ies**
۱- بقالی، خواربار فروشی، فروشگاه (مواد خوراکی و نیازهای خانه) ۲- (جمع) کالای موجود در بقالی، خواربار
Grod|no (grôd´nô) شهر گرودنو (در بلوروس)
grog (gräg) n. ۱- مشروب الکلی (به ویژه رام) آمیخته با آب ۲- مشروب الکلی قوی (رام و عرق و غیره)
* **grog.ger|y** (gräg´ər ē) n., pl. **-ger.ies**
(قدیمی) میخانه
grog|gy (gräg´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- (در اصل) مست ۲- (در اثر ضربه و غیره) گیج و لرزان، خمود، بی‌حال، بی‌نا ۳- (پایه‌ی میز و غیره) لق، سست

• he stayed up late last night and so he is groggy this morning دیشب تا دیرگاه بیدار بود و لذا امروز صبح خمود است

grog´gily, adv. با سُستی یا مستی

grog´gi.ness, n. سستی، بی‌حالی، لقی

grog.ram (grăg´rəm) n.
صوف ابریشمی، پارچه‌ی ضخیم و زبر که سابقاً از پشم و ابریشم می‌بافتند و به آن صمغ و آهار می‌زدند، لباس دوخته شده از این پارچه، پارچه‌ی خورجینی

grog.shop (grăg´shäp´) n. (انگلیس) میخانه

groin (groin) n., vt.
۱- کشاله‌ی ران، بیخ ران، کش ران ۲-(معماری) محل تلاقی دو تاق ضربی، تویزه، بخیه گاه ۳- دیواره‌ی سنگی یا بتونی (که برای جلوگیری از شسته شدن کناره به طور عمود بر ساحل می‌سازند)، موج شکن عمود، حفاظ کرانه ۴-کشاله‌دار کردن، (معماری) بخیه‌دار کردن (تاق ضربی)، موج شکن‌دار کردن، تویزه‌دار کردن

grom.met (grăm´it) n. حلقه‌ی فلزی یا طنابی (که برای محکم سازی دور سوراخ یا مادگی دوخته می‌شود)، سوراخ فلزی روی کیف چرمی (و غیره)، مادگی دوردوزی شده، مادگی مستحکم شده با حلقه‌ی فلزی، دهانه فلزی (روی چرم و غیره)، گاودانه

grom.well (grăm´wel´) n.
(گیاه) سنگدانه (از تیره‌ی گل گاو زبان و جنس Lithospermum)

Gro.my|ko (grô mē´kô), Andrei Andreyevich (än drā än drā´yi vich), 1909-89
آندره گرومیکو (سیاستمدار شوروی سابق)

Gro.ning.en (grō´niŋ ən)
(در شمال هلند) ۱- شهر گرونینگن ۲-استان گرونینگن

groom (groōm) n., vt.
۱- مهتر، (مرد یا پسر بچه) متصدی اسبها، اسب‌دار، ستوربان ۲- صاحب منصب دربار انگلیس ۳- داماد ۴-(قدیمی) نوکر، مرد ۵-(اسب و سگ و غیره) تیمار کردن، مهتری کردن، قشو زدن ۶- تمیز و آراسته کردن، آرایش کردن ۷- (برای شغل یا هدف ویژه‌ای) آماده کردن

• a well-groomed man مرد خوش لباس و آراسته

• bride and groom عروس و داماد

• he had been groomed to be the next president
او را برای اینکه رئیس جمهور بعدی شود تعلیم داده بودند

grooms.man (groōmz´mən) n., pl. **-men** (-mən) ساقدوش، ملازم داماد

groove (groōv) n., vi., vt. **grooved, groov´ing**
۱- شیار کوچک، شیارک (مثل شیارک‌های روی صفحه‌ی گرامافون)، خیاره، زهوار، ناوه، رزوه، ناوک ۲- شیاریدن، شیارک دار کردن، خط انداختن، شیاردار کردن ۳- عادت، کار یا رفتار روزمره، راه و رسم همیشگی ۴-(خودمانی) تجانس داشتن ۵-(کالبدشناسی) شیار یا درز باریک (استخوان یا عصب و غیره)، ناودانک، شیارک ۶-(خودمانی) یکدلی، تجانس و همدردی ۷-(سلاح) خان تفنگ (و غیره) ۸-(پنجره‌ی کشویی) ریل

* **groov|y** (grōō´vē) adj. **groov´|i.er, groov´|i.est**
(آمریکا - خودمانی) عالی، خیلی خوب، شیک

grope (grōp) n., vt., vi. **groped, grop´ing**
۱-کورمال کورمال رفتن، (در تاریکی) جستجو کردن، کورمال کردن ۲- جستجو (در تاریکی) ۳-(خودمانی - عشقبازی) دست به بدن دیگری مالیدن، لمس کردن

• she groped for her glasses
او کورمال کورمال دنبال عینک خود می‌گشت

grop´er, n. کسی که کورکورانه عمل می‌کند

grop´ingly, adv. کورمال کورمال، کورکورانه

Gro.pi|us (grō´pē əs), Walter 1883-1969
والتر گروپیوس (معمار آمریکایی و بنیانگذار مکتب معماری بوهاوس - متولد آلمان)

gros.beak (grōs´bēk´) n. (جانور)
انواع سهره‌ها و سینه سرخ‌ها (تیره‌های Fringillidae و Emberizidae - مهاجر و دارای نوک مخروطی شکل)

gro.schen (grō´shən) n., pl. **-schen**
گروشِن (پول اتریشی معادل یک صدم شیلینگ)

gros de Lon.dres (or **londres**) (grō də lôn´drə) پارچه‌ی نازک ابریشمی (که راه راه‌های متناوب باریک و پهن دارد)

gros.grain (grō´grān´) n.
روبان زبر، پارچه‌ی ضخیم نواری (از ابریشم یا الیاف مصنوعی)، پارچه‌ی قیطانی، نوار ضخیم و زمخت

gros point (grō) (در گل‌دوزی و سوزن دوزی) کوک روی دو نخ موازی عمودی و دو نخ موازی افقی

gross (grōs) adj., n., vt., vi.
۱- (تداعی منفی) خرس گنده، زمخت و گردن کلفت، پرجثه، خیکی، نتراشیده نخراشیده، بی شاخ و دم ۲- (به خاطر بدی) چشمگیر، فاحش، بسیار بد ۳- غلیظ، متراکم ۴- عاری از جزئیات ظریف (مثلاً پارچه یا نقاشی)، درشت بافت ۵- فرومایه، پست، زمخت، خشن، بی فرهنگ ۶- رکیک، قبیح، نابهنجار ۷- جمع کل، ناخالص، سرجمع ۸- درآمد کل داشتن، (جمعاً ... مقدار) کسب کردن ۹- (قدیمی) واضح، آشکار ۱۰- دوازده دوجین، قراص، قراصه ۱۱- (گیاه) پرپشت ۱۲- فاسد، هرزه

• a gross neglect of duty کوتاهی فاحش در انجام وظیفه

• gross income درآمد کل

• the movie grossed 15 million dollars
درآمد کل آن فیلم ۱۵ میلیون دلار بود

gross´ly, adv. ۱- به‌طور فاحش ۲- بد

gross´ness, n. ۱- زبری، زمختی ۲- بی‌ادبی

gross.er (grōs´ər) n.
(خودمانی) پر درآمد (به ویژه در مورد فیلم)

gross national product
تولید ناخالص ملی (ارزش کل تولیدات و خدمات هر کشور)

gross ton
(معیار وزن) تن سنگین (معادل ۱۰۱۶۰۶ کیلوگرم) (تن بلند long ton هم می‌گویند)

gros.su.lar.ite (gräs´yōō lər īt´) n.
نوعی لعل ($Ca_3AL_2(SiO_4)_3$)، کروسولاریت

gross weight وزن ناویژه، وزن ناخالص (وزن کالا بعلاوه‌ی وزن ظرف و مصالح بسته بندی)، وزن کل

Gros Ventre (grō´vänt´)
عضو قبیله‌ی سرخپوست آراپاهو (در آمریکا)

grosz (grôsh) n., pl. **grosz´|y** (-ē)
(واحد پول لهستان) گروش (معادل یک صدم زلوتی)

grot (grät) n. (شعر قدیم) غار، خانه‌ی تابستانی

gro.tesque (grō tesk´) adj., n.
۱- (وابسته به سبک نقاشی یا مجسمه سازی و غیره که در آن انسان و حیوان با گل و شاخ و برگ و میوه به‌طور عجیب و غریبی در هم آمیخته شده‌اند) سبک شلم شوربا، سبک گروتسک ۲- عجیب و غریب، متناقض، بی تناسب، عجیب و باور نکردنی ۳- مضحک و بی معنی، غیر عادی و تمسخرانگیز، پوچ و مسخره ۴- اثر گروتسک

gro.tesque´ly, adv. به‌طور مسخره یا مضحک

gro.tesque´ness, n. مضحک و بی معنی بودن

gro.tes.que|rie or **gro.tes.que|ry** (grō tes´kə rē) n., pl. **-que|ries**
۱- چیز ناجور و مسخره، چیز عجیب و غریب و استهزاءآمیز ۲- وضع ناجور و مسخره

Gro.ti|us (grō´shē əs), Hugo (born Huigh de Groot) 1583-1645
هیوگو گروشیوس (حقوقدان و دانشمند هلندی)

grot|to (grät´ō) n., pl. **-toes** or **-tos**
۱- غار ۲- (کلبه‌ی تابستانی و کلیسای کوچک) غار مانند

grot|ty (grät´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
(انگلیس - خودمانی) ارزان و کثیف، کند

* **grouch** (grouch) vi., n.
۱- غرولند، با نق و نوق، غُرغُر ۲- اخم و تخم کردن، بدخلقی کردن، مرتباً شکایت و ترشرویی کردن ۳- ترشرویی، بدخلقی ۴- آدم نق نقو، آدم ترشرو
• the passengers grouched about the delay
مسافران به خاطر آن تأخیر ترشرویی کردند

* **grouch|y** (grou´chē) adj. **grouch´|i.er, grouch´|i.est**
کج خلق، ترشرو، شکوه‌گر، بدعنق

grouch´i.ly adv. با ترشرویی، با شکوه

grouch´i.ness, n. ترشرویی، بد خلقی

ground[1] (ground) n., vt., vi., adj.
۱- (در اصل) ته، پایین ترین قسمت هر چیز، کف (دریا و دریاچه) ۲- سطح زمین، زمین، خاک، سرزمین ۳- میدان، ـگاه ۴- حیاط، محوطه ۵- زمینه، (علم و آموزش) رشته، (پژوهش و استدلال) موضوع، مطلب ۶- (اغلب جمع)، پایه، اساس، شالوده ۷- علت، انگیزه، دلیل، موجب ۸- (نقاشی) زمینه ۹- (جمع) ته نشست، درده ۱۰- (برق) سیم زمینی، اتصال زمین ۱۱- زمینی، خاکی، روی زمین، زمین زی، خاکزی ۱۲- روی زمین قرار دادن، (روی زمین) متوقف کردن، مانع پرواز شدن ۱۳- بنیاد نهادن، استوار کردن، پایه قرار دادن، زمینه‌دار کردن ۱۴- (عامیانه) نوجوان را به‌عنوان تنبیه در خانه نگهداشتن ۱۵- (فوتبال آمریکایی) حریف را بر زمین افکندن، توپ را عمداً بر زمین انداختن ۱۶- (بیس‌بال) توپ زمینی زدن ۱۷- عرصه (در برابر: اعیان) ۱۸- (کشتی) به گل نشستن ۱۹- تعلیم دادن، آموختن
• bad weather grounded the airplane
هوای بد موجب شد که هواپیما روی زمین بماند
• the ground is frozen زمین یخ زده است
• to break ground
۱- حفرکردن، کندن ۲- شخم زدن ۳- پی ریزی کردن
• to gain ground پیشرفت کردن، موفق شدن
• to give ground عقب نشینی کردن، کوتاه آمدن
• to hold (or stand) one's ground
استقامت کردن، پابرجا ماندن، پایداری کردن
• to lose ground
عقب افتادن، پس‌روی کردن، تضعیف شدن، ناموفق شدن

ground[2] (ground) vt., vi.
زمان ماضی و اسم مفعول فعل: grind
• ground beef گوشت کاو چرخ کرده

ground bass
(موسیقی) آهنگ کوتاه بم که به طور پی در پی به همراه ملودی و هارمونی‌های زیرتر نواخته می‌شود، زمینه‌ی بم

ground beetle
(جانور) انواع سوسکهای خاکزی (تیره‌ی Carabidae)

ground.break.ing (ground´brāk´iŋ) adj., n.
۱- مراسم پی ریزی و آغاز ساختمان، وابسته به این مراسم ۲- پیشگام، جلودار ۳- پیشگامانه

ground´break´er, n. پیشگام، پیش‌کسوت

* **ground-cher|ry** (ground´cher´ē) n.
(گیاه) انواع گیاهان تاجریزی (جنس Physalis)

ground control
(در فرودگاه) برج مراقبت (شامل بنا و ابزار و کارکنان)

ground cover گیاهان که به جای چمن زمین را می‌پوشانند (هر نوع گیاه کوتاه و متراکم مثل پیچک)

ground crew (هواپیمایی) مکانیکها و نظافتچیان هواپیما، خدمه‌ی زمینی (در مقابل هوایی)، آمادگران

ground|er (groun´dər) n.
(بیس بال و کریکت) توپی که با چوگان زده می‌شود و روی زمین می‌غلتد (ground ball هم می‌گویند)

ground fir ← ground pine

ground.fire (ground´fīr´) n. (ارتش) شلیک از زمین به هوا (توپخانه و موشک و غیره)، آتش زمین به هوا

ground floor طبقه‌ی همکف، اشکوب اول
• in on the ground floor
(عامیانه) آماده به کار قبل از ساعت اداری، دارای مزیت

ground glass ۱- شیشه‌ی مات ۲- پودر شیشه

ground hemlock (گیاه) شوکران زمین گیر (Taxus canadensis - بومی ایالات متحده)

* **ground.hog** (ground´hôg´) n.
woodchuck ←

*** Groundhog Day**
(آمریکا) روز دوم فوریه (برخی معتقدند که در این روز موش خرما از خواب زمستانی بیدار می‌شود و اگر سایه‌ی خود را ببیند به سوراخ خود بازمی‌گردد و زمستان شش هفته‌ی دیگر ادامه می‌یابد در غیر این صورت زمستان کوتاه خواهد بود)، روز موش خرما

ground ice ← anchor ice

*** ground ivy**
(گیاه) عشقه زمینی، پیچک زمینی، پونه سا، قطرم (Glechoma hederacea تیره‌ی نعناعیان)

ground.less (ground´lis) adj.
بی‌اساس، بی‌دلیل، بی‌موجب، بی‌مجوز، بیجا، غیرمستدل

ground´lessly, adv. به‌طور بی‌اساس یا بیجا

ground´less.ness, n. بی‌مجوز یا بی‌اساس بودن

ground.ling (ground´liŋ) n. ۱- ماهی ته‌زی ۲- حیوان زمینی، حیوان زمین‌زی ۳- گیاه کوتاه، گیاه خزنده ۴- (تئاتر قرون ۱۶ و ۱۷ در انگلیس) تماشاچی ایستاده ۵- آدمی‌که از نظر ذوق هنری در سطح پایین است

ground loop
(هواپیمایی) چرخش تند هواپیما در موقع حرکت روی زمین

ground.mass (ground´mas´) n.
(زمین شناسی) مایه‌ی سنگ (بخشی از سنگ که از ذرات کوچک درست شده و سنگ‌دانه‌های درشت‌تر موزاییک وار در داخل آن قرار دارند)، خمیره‌ی سنگ

ground meristem
(گیاه) مریستم زمینه‌ای، مریستم اصلی (بافت‌های اصلی نوک ریشه و ساقه)، بخشینه‌ی زمینی

ground.nut (ground´nut´) n. (گیاه) هر گیاهی که ریشه‌اش دگمه یا سیبک خوراکی می‌دهد (مثل بادام زمینی)، دگمه یا سیبک یا بادام زمینی خوراکی

ground pine (گیاه) لبدیسی، جعده، پنجه گرگی (جنس Lycopodium)، صنوبر خزنده

ground plan ۱- نقشه‌ی ساختمان، (نقشه) تصویر افقی ۲- نقشه‌ی اساسی، طرح اولیه

*** ground plum**
(گیاه) گون دشتی (Astragalus crassicarpus)

ground rent
(انگلیس) اجاره‌ی عرصه، حق الارض، (حقوقی) کرایه‌ی زمینی که کرایه کننده می‌تواند روی آن ساختمان بسازد

*** ground rule**
۱- (آمریکا - بیس‌بال) مقررات حاکم بر زمین بازی بخصوص ۲- مقررات حاکم بر هر فعالیتی، ضوابط، اصول

ground.sel (ground´s'l) n.
(گیاه) زلف پیر (جنس Senecio تیره‌ی Compositae)

ground.sill (ground´səl) n.
(معماری) تیر پایه، (بیشتر در خانه‌های چوبی) تیر تحتانی چار چوب ساختمان، پای بست

*** grounds.keep|er** (groundz´kē´pər) n. متصدی نگهداری محوطه (زمین ورزش یا کورستان یا کلیسا و غیره) (groundkeeper هم می‌گویند)

ground.speed (ground´spēd´) n.
(هواپیمایی) سرعت برحسب مسافت زمینی

*** ground squirrel**
(جانور) سنجاب زمینی (جنس Citellus)

ground state
(حالتی که در آن ذره‌ی اتمی یا هسته‌ی اتم یا ملکول کمترین میزان انرژی را دارد) حالت پایه

ground stroke
(در تنیس و غیره) ضربه ای که بلافاصله پس از برخورد توپ با زمین به آن زده شود، ضربه‌ی زمینی

ground swell ۱- (جغرافی) طغیان شدید دریا، آبلرزه ۲- (معمولاً groundswell) جنبش تند گستر (عقیده یا حزب یا محبوبیت)، موج تند گستر عقیدتی

ground-to-air (ground´tōō er´) adj.
(موشک) زمین به هوا، آتش زمین به هوا (surface-to-air هم می‌گویند)

ground-to-ground (-tōō ground´) adj.
(موشک) زمین به زمین (surface-to-surface هم می‌گویند)

ground water آب زیر زمینی، آبهای تحت‌الارضی

ground wave (الکترونیک - موج رادیویی که در نزدیکی سطح زمین حرکت کرده و قوسش مثل قوس زمین است) امواج زمینی، امواج سطحی

*** ground wire** (برق) سیم زمین، سیم اتصال زمین

ground.work (ground´wurk´) n.
پایه، اساس، اهم اصول

*** ground zero**
۱- محلی که درست در مرکز انفجار اتمی قرار دارد ۲- (خودمانی) آغاز، مرحله‌ی اولیه، مرحله‌ی اساسی

group (grōōp) n., vt., vi., adj.
۱- گروه، دسته، گروهه، جماعت، جرک، جرکه، گروهک، زمره ۲- دانشجویان خارجی ۳- دسته کردن، گروه بندی کردن، دسته‌بندی کردن، گروه‌بندی کردن ۴- (آثار هنری) مجموعه ۵- هم مسلک، هم مشرب، هم عضو، اکیپ ۶- گروهی، دسته‌ای، دسته جمعی، همگانی ۷- (شیمی) ریشه، رادیکال، عنصرهای دارای واکنش شیمیایی مشابه ۸- (زمین شناسی) طبقه، لایه، رک ۹- (ریاضی) گروه ۱۰- (نیروی هوایی) هوا گروه، (ارتش) گروه رزمی، یکان، دو گردان (یابیشتر)، (نیروی دریایی) ناوگروهک ۱۱- چند عدد، تعدادی، مشتی، یک دسته، یک مشت ۱۲- (زبان‌شناسی) خانواده ۱۳- گروه گروه شدن ۱۴- اجتماع کردن، جمع شدن ۱۵- (اجتماع) طبقه

• Kashani students were grouped together
شاگردان کاشانی را در یک دسته قرار داده بودند

group dynamics پویایی گروهی، پویش گروهی

grou.per[1] (grōō´pər) n., pl. **-ers**
(جانور) انواع ماهی‌های خار دار (به ویژه جنس‌های Epinephelus و Mycteroperca)

group|er[2] (grōōp´ər) n.
(خودمانی) افراد مجردی که برای ایام تعطیلات و آخر هفته‌ها خانه ای را مشترکاً اجاره می‌کنند، هم کرایه

group|ie (grōōp´ē) n. (آمریکا - عامیانه)
دختری که به امید آشنایی با هنر پیشگان یا ورزشکاران و غیره آنها را از مکانی به مکان دیگر تعقیب می‌کند، شیفته

*** group insurance** بیمه‌ی گروهی

*** group medicine** ۱- پزشکی گروهی، گروه پزشکان (مرکب از متخصصین رشته‌های گوناگون) ۲- خدمات پزشکی که گروهی از پزشکان در مقابل مبلغ ماهیانه یا سالیانه در اختیار مشتریان می‌گذارند

group therapy (or **psychotherapy**)
(روان‌پزشکی) مداوای گروهی بیماران دارای مسائل روانی مشابه، گروه درمانی

group.think (groop´thiŋk´) n.
تمایل به هم‌عقیده بودن با سایر افراد گروه، گروه اندیشی

grouse[1] (grous) n., pl. **grouse**
(جانور) با قرقره (تیره‌ی Tetraonidae)، سیاه خروس

grouse[2] (grous) n., vi. **groused, grous´ing**
(عامیانه) ۱- شکایت کردن، غرزدن ۲- (عامیانه) شکایت

grous´er, n. نق نقو

grout (grout) n., vt.
۱- آرد زبر، بلغور ۲- (انگلیس) ته نشست، درده، تفاله ۳- (بنایی) دوغ آهک و سیمان و غیره، ملاط، دوغاب ۴- (بنایی) گچ آبکی ۵- با دوغ (آهک و سیمان و غیره) پُر کردن یا درزگیری کردن، ملاط ریزی کردن

grout´er, n. دوغاب ریز، دوغاب ساز

grout|y (grout´ē) adj. **grout´|i.er, grout´|i.est** (محلی) بدخلق و خشن

grove (grōv) n. ۱- بیشه، درختستان ۲- باغ میوه

grov|el (gruv´əl, gräv´-) vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
(به نشان تسلیم و حقارت و غیره) خود را بر خاک افکندن، سینه خیز رفتن، پیشانی بر خاک مالیدن، خود را پَست و حقیر کردن، تواضع بیش از حد کردن، به پای کسی افتادن

• he groveled to his boss for a raise
او برای گرفتن اضافه حقوق خودش را پیش اربابش حقیر کرد

grov´eler or grov´el.ler, n. التماس کننده، زبون

grow (grō) vt., vi. **grew, grown, grow´ing**
۱- روییدن، رشد کردن، سبز شدن، بزرگ شدن، رستن، فزودن، بالیدن، گوالیدن، وخشاندن، وخشیدن ۲- رویاندن، به عمل آوردن ۳- پوشیده بودن از، مستور شدن از ۴- شدن ۵- (ریش و غیره) گذاشتن ۶- قد کشیدن، بزرگ شدن ۷- سرچشمه گرفتن، ناشی شدن

• gradally, I grew to like him کم کم از او خوشم آمد

• he grows wheat او گندمکار است

• Jahangir and I grew up in the same family
جهانگیر و من در یک خانواده پرورش یافتیم

• to grow on (one)
کم‌کم عزیز یا مهم شدن، کم‌کم اثر کردن، خوشایند شدن

• to grow up رشد کردن، بزرگ شدن، بالغ شدن

grow´er, n. به عمل آورنده، پرورش دهنده

growing pains
۱- درد مفاصل و عضلات برخی اطفال دارای رشد سریع ۲- مسائل اولیه، مسایل مربوط به دوران رشد

growing point (گیاه) نقطه‌ی رشد (نوک ریشه یا ساقه که حاوی یاخته‌های تقسیم شونده است)

growl (groul) vi., vt., n.
۱- (صدایی که از نای سگ خشمگین در می‌آید) خرخر، غرش، خروش ۲- خرخر کردن، (با دندان‌های نمایان) غریدن، خروشیدن ۳- (توپ یا رعد و غیره) غریدن ۴- همراه با غرش بیان کردن، با خشم گفتن، پرخاش کردن ۵- (موسیقی جاز) گرآل (صدای خرخر مانندی که توسط شیپور و غیره تولید می‌شود) ۶- (معده) غاروغور کردن ۷- (معده) غار و غور ۸- پرخاش

• the dog growled and then attacked
سگ خرخر کرد و سپس حمله کرد

growl´ingly, adv. خرخر کنان، غرش کنان

growl|er (-ər) n.
۱- (انسان یا حیوان) غرنده، غرغرو ۲- (خودمانی) قوطی یا سطلچه‌ای که قدیم در آن آبجو حمل می‌کردند، بشکه‌ی آبجو (معادل یک هشتم بارل) ۳- یخکوه کوچک، توده‌ی یخ شناور ۴- (برق) گرالر (دستگاه الکترومگنتیک که برای یافتن محل اتصالی در بوبین‌ها و برای مغناطیسی کردن و غیرمغناطیسی کردن به‌کار می‌رود)

grown (grōn) vi., vt., adj.
۱- اسم مفعول فعل: grow ۲- رسیده، بالغ، رشد کرده ۳- به عمل آمده به‌طرز مخصوص

• a grown man یک مرد بالغ

grown-up (grōn´up´) adj., n. ۱- رشد کرده، بالغ، به سن قانونی، بزرگسال ۲- آدم بالغ، مثل آدم بالغ، وابسته به اشخاص بالغ ۳- وابسته به بزرگسالان

growth (grōth) n., adj.
۱- رشد، رویش، روییدن، نمو، ترقی، کوالش، وخش، گوال، بالش ۲- نتیجه، معلول ۳- (پزشکی) غده، گندمه، زائده، انباشتگی غیر طبیعی سلول‌ها ۴- (سهام شرکتها و غیره) دارای رشد سریع (از نظر قیمت و سود)

• they found a cancerous growth in her breast
یک غده‌ی سرطانی در پستان او پیدا کردند

• we must stop the growth of crime
ما باید جلو رشد تبهکاری را بگیریم

growth factor
سازه‌ی وخش، عامل رشد (عامل ارثی یا هورمونی و یا تغذیه‌ای که نبودنش از رشد طبیعی جلوگیری می‌کند)

growth hormone (پزشکی)
۱- هورمون رشد، گیزن وخش ۲- ماده‌ی رشدآور

Groz|ny (grōz´nē)
شهر گروزنی (در شمال کوه‌های قفقاز در ناحیه‌ی چچن)

GRT gross registered tons
مخفف: وزن خالص ثبت شده

grub (grub) n., vt., vi. **grubbed, grub´bing**
۱- حفر کردن، (زمین) کندن،

از زیر خاک درآوردن ۲- سخت کار کردن، جان کندن، کسی‌که کار طاقت فرسا می‌کند، کار بدنی کردن ۳- دنبال چیزی گشتن، کاوش کردن ۴- زمین را از تنه و ریشه‌ی گیاهان پاک کردن، ریشه کنی کردن ۵- (خودمانی) خوردن ۶- (خودمانی) خوراک، غذا ۷- لارو کوتاه و کرم مانند برخی از حشرات (به ویژه سوسک)، لیسه‌ی سوسک، تخم مگس ۸- کسی که کار طاقت‌فرسا می‌کند ۹- پژوهش کردن، کندوکاو کردن

grub´ber, n. زمین کاو، ریشه خوار

grub|by (grub´ē) adj., **-bi|er, -bi.est**
۱- کرمو، لیسه گرفته، (احشام) حشره گرفته، دارای لارو حشرات (به ویژه خرمگس) ۲- کثیف، در هم ریخته، نامرتب ۳- پست، فرومایه، قابل تحقیر ۴- زننده، زشت

grub´bily, adv. به‌طور کرم زده یا لیسه گرفته

grub´bi.ness, n. کثافت، بدی، زنندگی

*** grub.stake** (grub´stāk´) n., vt. **-staked´, -stak´ing**
۱- (عامیانه) پول و مایحتاجی که در اختیار کاشفان معادن قرار داده می‌شود (و بدین وسیله دهنده‌ی پول هم سهمی از درآمد احتمالی معدن را دریافت می‌کند) ۲- پیش پرداخت برای هرگونه فعالیت

grub´stak´er, n. سهیم در سرمایه‌ی معدن

Grub.street (grub´strēt´) n., adj.
نویسنده‌ی پولکی و بد، نویسنده‌ی مزدور، (بیشتر G کوچک) وابسته به نویسندگان مزدور

grudge (gruj) n., vt. **grudged, grudg´ing**
۱- حسادت ورزیدن، رشک بردن، غبطه خوردن به ۲- با بی‌میلی دادن ۳- احساس دشمنی، عداوت، بد خواهی، بغض، دلخوری، دق‌دلی ۴- سبب عداوت، علت کینه، عناد، کین

• to hold a grudge against someone
نسبت به کسی عناد داشتن، غیظ کسی را داشتن

grudg´ingly, adv. با اکراه، از روی عداوت، با بی میلی

grue (grōō) n.
(اسکاتلند) رعشه (در اثر ترس)، زهره ترک

gru|el (grōō´əl) n. ۱- شوربا، فرنی، حریره، جوشیر ۲- (انگلیس - عامیانه - قدیمی) تنبیه، مجازات

gru.el.ing or **gru.el.ling** (-iŋ) adj., n.
طاقت فرسا، جان‌فرسا، فرساینده، خسته کننده، توان فرسا، شاق، (انگلیس - عامیانه) مجازات شدید، رفتار بسیار خشن

grue.some (grōō´səm) adj.
شنیع، وحشتناک، سهمگین، نفرت انگیز، بسیار زننده، تکان‌دهنده، هولناک

• the gruesome photograph of that battle
عکس‌های دهشتناک آن نبرد

grue´somely, adv. به‌طور وحشتناک یا هولناک

grue´some.ness, n. دهشت، شناعت

gruff (gruf) adj. ۱- گستاخ، پررو، حاضرجواب، رک و بی ادب، تند ۲- (صدای انسان) خشن، گرفته

gruff´ly, adv. با صدای گرفته، با گستاخی

gruff´ness, n. ۱- گستاخی ۲- گرفتگی صدا

gru.gru (grōō´grōō´) n. (گیاه) گروگرو (نوعی نخل: Acrocomia sclerocarpa - بومی جزایر کارائیب)

gru|i.form (grōō´ə fôrm´) adj.
(جانور) وابسته به راسته‌ی مرغان ماهیخوار (Gruiformes - پرندگان باتلاق زی و مرغزی)

grum (grum) adj. **grum´mer, grum´mest**
(نادر) غمگین، عبوس

grum.ble (grum´bəl) n., vt., vi. **-bled, -bling,** ۱- (به نشان خشم یا شکایت) صداهای نامفهوم از گلو در آوردن، خرخر کردن، خروشیدن، لندیدن، دندیدن ۲- غرزدن، نق زدن، با آزردگی حرف زدن ۳- غرولند، شکایت، گله، شکوه، غر، لند، دندش

• the dissatisfied customer grumbled as he left
مشتری ناراضی غُرغُر کنان رفت

grum´bler, n. غرغرو، اهل شکوه

grum´blingly, adv. با غرولند، شکوه‌آمیز(انه)

grum´bly, adj. غرغری، نق نقو

grume (grōōm) n.
(نادر) ۱- مایع غلیظ و چسبناک ۲- لخته‌ی خون

grum.met (grum´it) n. grommet ←

grump (grump) n., vi. ۱- (اغلب به صورت جمع) بدخلقی ۲- آدم ترشرو ۳- غُر زدن، مرتباً شکایت کردن

grumpy (grum´pē) adj. **grump´|i.er, grump´|i.est** عبوس، بدخلق، ترشرو، بهانه‌گیر، اخمو، بداخم، همیشه دلخور

grump´ish, grump´i.ly, adv. به‌طور عبوس

grump´i.ness, n. بد خلقی، ترشرویی

Grun|dy, Mrs. (grun´dē)
(نام شخصیت یکی از نمایشنامه‌های تام مورتون) آدم کوته‌فکر و متظاهر، سالوس، گروندی

Grun´dy.ism, n. گروندی مانندی، تظاهر و سالوس

Grü.ne.wald (grü´nə vält´), Matthias (mä tē´äs) (born Mathis Gothardt) c. 1470-1528
ماتیاس گرون والد (نقاش آلمانی)

*** grunge** (grunj) n. ۱- (آمریکا - خودمانی) کثافت، زباله، هر چیز کثیف و ناخوشایند ۲- (مدلباس) گرانج (که عبارتست از لباس‌های عمداً ناجور و کثیف نما)

*** grun|gy** (grun´jē) adj. **-gier, -gi.est**
(آمریکا - خودمانی) کثیف، آلوده، ناجور و در هم ریخته

*** grun.ion** (grōōn´yən) n., pl. **-ion** or **-ions** (جانور) ماهی گرانیون (Leuresthes tenuis)

grunt (grunt) vi., vt., n.
۱- (خوک) خرخر کردن، خرناس کشیدن ۲- خرخر، خرناس ۳- با بینی صدای خرناس مانند ایجاد کردن (به نشان تحقیر و غیره) ۴- سرباز آمریکایی (در ویتنام) ۵- (جانور) ماهی گرانت (تیره‌ی Haemulidae)

• grunt work کار شاق

grunt|er (-ər) n. ۱- خوک یا انسان یا حیوانی که صدایی خوک مانند از خود در می‌آورد ۲- خرناس

Grus (grōōs) (نجوم) کهکشان گروس (یا مرغ ماهیخوار) که از نیمکره‌ی جنوبی قابل رؤیت است

Gru.yère (cheese) (grōō yer´) پنیر گرویر
(نوعی پنیر سویسی به‌رنگ زرد و بسیار پر چربی)
gr wt gross weight مخفف: وزن ناخالص (ناویژه)
gryph|on (grif´ən) n. griffin ←
GS 1- general secretary 2- general staff
3- ground speed مخفف: ۱- دبیر کل ۲- ستاد کل
۳- سرعت زمینی (با حروف کوچک هم می‌نویسند)
GSA 1- General Services Administration
2- Girl Scouts of America مخفف: ۱- اداره‌ی کل
خدمات عمومی (آمریکا) ۲- دختران پیشاهنگ آمریکا
G spot نقطه‌ی جی،
ناحیه‌ای در دیواره‌ی مهبل زنان که (طبق نظریه‌ی اثبات نشده‌ی یک پزشک آلمانی به نام گرافن برگ در سال ۱۹۵۰) اگر با انگشت لمس شود در زن حالت انزال ایجاد می‌کند
*** G-string** (jē´striŋ´) n. ۱- لنگ باریک
۲- پارچه‌ی باریک (و معمولاً پولک دوزی شده) که برخی رقاصه‌ها با آن ستر عورت می‌کنند، شورت‌بندی
*** G-suit** (jē´sōōt´) n.
(آمریکا) لباس هم‌کشش (لباسی که فضانوردان و خلبانان برای جلوگیری از سرگیجه‌ی ناشی از سرعت زیاد که خون را از مغز می‌راند می‌پوشند)، لباس فضا نوردی
gt 1- gilt 2- great 3- gross ton(s)
مخفف: ۱- مطلا ۲- بزرگ، کبیر ۳- تن سنگین
GT gross ton(s) مخفف: تن سنگین
Gt Brit or **Gt Br** Great Britain
مخفف: بریتانیای کبیر
gtc good till canceled مخفف:
سفارش معتبر تا لغو (در مورد خرید سهام و اوراق بهادار)
Gtd guaranteed مخفف: تضمین شده
GU 1- genitourinary 2- Guam ۱- مخفف: (پزشکی)
وابسته به آلت تناسلی و پیشابراه ۲- جزیره‌ی گوام
*** gua.ca.mo|le** (gwä´kə mō´lē) n.
گواکامولی (خمیر یا سُس ساخته شده از آواکادوی له شده و ادویه جات که چاشنی سالاد است)
gua.cha|ro (gwä´chə rō´) n., pl. **-ros´**
(جانور) مرغ خون آشام (Steatornis caripensis تیره‌ی Steatornithidae - بومی آمریکای جنوبی)
gua|co (gwä´kō) n., pl. **-cos**
(گیاه) گواکو، زرآوند (جنس Aristolochia - تیره‌ی گیاهان مرکب و بومی آمریکای جنوبی)
Gua.da.la.ja|ra (gwä´d'l ə här´ə)
شهر گوادالاهارا (پایتخت ایالت خالیسکو در مکزیک)
Gua.dal.ca.nal (gwä´d'l kə nal´)
جزیره‌ی گوادال کانال (در اقیانوس آرام)
Gua.dal.quiv|ir (-kwiv´ər)
رود گوادالکبیر (در جنوب اسپانیا)
Gua.de.loupe (gwä´də lōōp´) گوادالوپ
(مشتمل بر هفت جزیره در دریای کارائیب - متعلق فرانسه)
Gua.di|a|na (gwä´dē ä´nə)
رود گوادیانا (که از مرکز اسپانیا سرچشمه می‌گیرد)

gual|ac (gwī´ak´) n. (گیاه)
۱- گوایاک (صمغ قهوه‌ای متمایل به سبز دو نوع درخت گوایکوم) ۲- درخت گوایکوم (guaiacum)
gual|a.col (gwī´ə kôl´) n.
(شیمی) گوایکول ($C_6H_4(OH)OCH_3$)
gual|a.cum (gwī´ə kəm) n.
۱- (گیاه) گوایکوم (جنس Guaiacum و خانواده‌ی درخت قیچ یا caltrop - بومی نواحی حاره‌ی آمریکا) ۲- چوب درخت گوایکوم (← ۲- (lignum vitae ← guaiac
Guam (gwäm) جزیره‌ی گوام
(در غرب اقیانوس آرام - متعلق به آمریکا - مخفف: GU)
guan (gwän) n. (جانور) مرغ گوان (تیره‌ی Cracidae از ماکیان بومی آمریکای مرکزی و جنوبی)
gua.na|co (gwä nä´kō) n., pl. **-cos** or **-|co** (جانور) گواناکو (Lama guanacoe)
gua.nay (gwä nī´) n. (جانور)
قره قاز سینه سفید (Phalacrocorax bougainvillii)
Guang.dong (guäŋ´dōōŋ´)
استان گوانگدونگ (در جنوب شرقی چین)
Guang|xi (gwäŋ´sē´)
ناحیه‌ی خود مختار گوانگسی (در جنوب چین)
Guang.zhou (guäŋ´jō) شهر گوانگژو
(پایتخت ایالت گوانگدونگ در جنوب شرقی چین)
gua.ni.dine (gwä´nə dēn´) n.
(شیمی) گوانیدین ($(NH_2)_2C{:}NH$)
gua.nine (gwä´nēn´) n.
(شیمی) گوانین ($C_5H_5N_5O$)
gua|no (gwä´nō) n., pl. **-nos**
۱- گوانو (کودی متشکل از فضله‌ی پرندگان دریایی که در جزایر نزدیک به‌کشور پرو یافت می‌شود) ۲- هر نوع کود طبیعی یا شیمیایی شبیه به گوانو کود حیوانی
Guan.tá.na|mo (gwän tä´nə mō´)
شهر گوانتانامو (در جنوب شرقی کوبا)
Guantànamo Bay خلیج گوانتانامو (در جنوب کوبا که پایگاه آمریکایی گوانتانامو در آن قرار دارد)
guar (gwär) n.
(گیاه) گوار (Cyamopisis tetragonoloba)
guar guaranteed مخفف: تضمین شده
Gua.ra|ni (gwä´rä nē´) n., pl.
-nis´ or **-|ni´** ۱- سرخپوست گورانی (قبیله‌ی گورانی بین رود پاراگوئه و اقیانوس اطلس می‌زیستند)
۲- زبان گورانی ۳- (واحد پول کشور پاراگوئه) گورانی
guar.an.tee (gar´ən tē´, gar´ən tē´) n., vt. **-teed´, -tee´ing**
۱- ضمانت، تضمین، گرو، وثیقه ۲- تعهد، تقبل رسمی ۳- ضامن، پابندان، متعهد ۴- متعهدله، تضمین‌گیر ۵- نشان ۶- ضمانت کردن، متعهد شدن، تضمین کردن ۷- ضمانت نامه ۸- تعهدنامه ۹- وثیقه ۱۰- قول، قول و قرار
• I guaranteed the repayment of David's loan
من باز پرداخت وام دیوید را تضمین کردم

• this radio has a five-year guarantee
این رادیو تضمین پنج ساله دارد

guar.an.tor (gar´ən tôr´) n.
تضمین کننده، متعهد رسمی، ضامن

guar.an|ty (gar´ən tē) n., pl. **-ties** vt. **-tied, -ty.ing**
۱- تضمین نامه، تعهد نامه‌ی رسمی، ضمانت ۲- وثیقه، گرو ۳- ضامن، پابندان، متعهد ۴- ضمانت کردن، تضمین کردن

guard (gärd) vt., vi., n.
۱- پاس، نگهبانی، حراست، پاسبانی، مراقبت ۲- نگهبان، پاسدار، گارد، بنوان، مستحفظ، پاسگان ۳- پاسداری کردن، نگهبانی کردن، حراست کردن، کشیک دادن ۴- (ورزش) از دروازه دفاع کردن،(بکس) گارد گرفتن، حالت دفاعی به خود گرفتن ۵- دربانی کردن ۶- (قدیمی) مشایعت کردن، اسکورت کردن ۷- (ماشین آلات و وسایط نقلیه) مجهز به اتاقک یا سپر یا وسیله استحفاظی کردن، ۸- حفاظ، پناه، حایل، وسیله ایمنی ۹- (راه آهن) سوزنبان، راهبان،(انگلیس) راننده‌ی قطار ۱۰- زندانبان ۱۱- (انگلیس) گارد سلطنتی ۱۲- یکان نظامی تشریفاتی ۱۳- (بسکتبال) بازیکن عقب، گارد ۱۴- (فوتبال آمریکایی) گارد حمله ۱۵- برحذر کردن، دور کردن، مواظب (چیزی) بودن

• the dogs guarded the sheep
سگ‌ها از گوسفندها محافظت می‌کردند

• to be on one's guard
مواظب بودن، پاییدن، آماده و هوشیار بودن

guard´er, n. نگهبان، پاسدار، محافظ، حفظ کننده

guard.ant (gär´dənt, gärd´´nt) adj.
(نشانه‌های اشرافی) تمام رخ (در مقابل نیم‌رخ)

guard cell (گیاه) یاخته‌ی نگهبان
(یکی از دو یاخته‌ی ویژگی یافته‌ای که لوبیایی شکل بوده و به صورت جفت روزنه‌های گیاهی را احاطه و کنترل می‌کند)

guard|ed (gärd´id) adj
۱- پاسدارای شده، محفوظ، ایمنی یافته، پدآفند شده ۲- سرپرستی شده، بررسی و کنترل شده ۳- محتاط، مواظب ۴- (پزشکی) جدی و غیر قابل پیش بینی

guard´edly, adv. محتاطانه، دست به عصا

guard hair (در برخی پستانداران) موی حفاظ
(هر یک از موهای زبری که از پشم و خز حیوان بلندتر بوده و پوست را از گزند حفظ می‌کنند)

guard.house (gärd´hous´) n.
پاسدار خانه، پاسگاه، بازداشتگاه موقت نظامیان

guard.i|an (gärd´ē ən, gärd´yən) n., adj.
۱- سرپرست، قیم، ولی، مباشر، متولی، کفیل ۲- نگهدار

• guardian angel فرشته‌ی محافظ

guard´i.an.ship´, n. قیمومت، تولیت

guard.rail (gärd´rāl´) n. نرده، حفاظ، دیواره
یا نرده‌ی پلکان، (راه آهن) ریل اضافی (که در پیچ و تقاطع‌ها برای نگه‌داشتن قطار روی خط تعبیه می‌شود)، طارمی، تارم

guard.room (-rōōm´) n. (ارتش) ۱- اتاق نگهبان، اتاق استراحت نگهبانان ۲- اتاق بازداشت موقت

guards.man (gärdz´mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱- هر یک از افراد گاردهای نظامی، پاسدار ۲- (آمریکا) پاسدار گارد ملّی

Guat Guatemala مخفف: گواتمالا

Gua.te.ma|la (gwä´tə mä´lə)
کشور گواتمالا (آمریکای مرکزی - پایتخت: گواتمالا سیتی)

Gua´te.ma´lan, adj., n. گواتمالایی، اهل گواتمالا

gua|va (gwä´və) n. (گیاه) گواوا (جنس Psidium خانواده‌ی myrtle - بومی نواحی حاره‌ی آمریکا)

Guay|a.quil (gwī´ä kəl´)
شهر گوایاکیل (در ساحل غرب کشور اکوادور)

* **gua.yu|le** (gwä yōō´lē) n. (گیاه)
گوایول (Parthenium argentatum)، لاستیک یا کش حاصله از این گیاه (guayale rubber هم می‌گویند)

gu.ber.na.to.ri|al (gōō´bər nə tôr´əl) adj.
وابسته به استاندار یا فرماندار

* **guck** (guk) n.
(آمریکا - خودمانی) هر مایع غلیظ و چسبناک و کثیف

gudg.eon[1] (guj´ən) n. (جانور) ماهی ریز قنات
(جنس Gobio)، ماهی گوبی (goby)، ماهی کیلی (killifish)

gudg.eon[2] (guj´ən) n.
(مکانیک) انتهای محور (اکسل) که چرخ بر آن سوار است، میله‌ی چرخان (محوری‌که در داخل بولبرینگ می‌چرخد، (تراکتور) قلاب‌خور، سرمحور، کژن، میله حلقه

Gud.run (good´rōōn´) (افسانه‌ی نورس)
گودرون (دختر شاه نی بلونگ و همسر سیگورد)

guel.der.rose (gel´dər rōz´) n.
← snowball

Guelph or **Guelf** (gwelf) n.
(ایتالیای قرون وسطی) حزب گولف (که طرفدار پاپ بود و با حزب گی‌بلین مخالف بود)

gue.non (gə nōn´) n. (جانور) میمون
کنون (جنس Cercopithecus - دم دراز و بومی افریقا)

guer.don (gur´dən) n., vt.
(قدیمی) ۱- جایزه، پاداش ۲- جایزه دادن

Guern.sey (gurn´zē) n., pl. **-seys**
۱- جزیره‌ی گرن‌زی (در دریای مانش - جزو بریتانیای کبیر) ۲- گاو گرن‌زی (شیرده و میان‌اندام) ۳- (G کوچک) پیراهن یا ژاکت تنگ پشمی

Guer.re|ro (ge re´rō) ایالت گررو (مکزیک)

guer.ril|la (gə ril´e) n., adj.
۱- جنگجوی غیرنظامی، چریک، پارتیزان ۲- جنگ چریکی، جنگ پارتیزانی ۳- چریکی (guerilla هم می‌نویسند)

• guerrilla warfare جنگ پارتیزانی

guerrilla theater
تئاتر چریکی (که در آن هواداران دسته‌ی بخصوصی با لودگی و شعار دادن و با ارائه‌ی نمایش کوتاه و طنز آمیز جلسه‌ی مخالفان خود را به هم می‌زنند)

guess (ges) vt., vi., n.
۱- حدس زدن، تقریبی برآورد کردن، تخمین زدن، گمان

کردن ۲- حدس، فرض، گمان، تخمین ۳- داوری ناشی از حدس و قیاس ۴- پی‌بردن، فهمیدن

• can you guess my age? آیا می‌توانی سن مرا حدس بزنی؟

• to guess at (something) چیزی را حدساً برآورد کردن

guess´able, adj. قابل حدس و قیاس

guess´er, n. حدس زننده، تخمین زن

*** guess.ti.mate** (ges´tə mit) n., vt. **-mat´|ed, -mat´ing**

(آمریکا - خودمانی) حدس بعید، برآورد بسیار تخمینی کردن (guestimate هم می‌نویسند)

guess.work (ges´wŭrk´) n. ۱- حدس زنی، چکی حرف زدن، گمان ۲- داوری یا برآورد تخمینی

guest (gest) n., vi., vt., adj. ۱- مهمان، وابسته به مهمان، ایرمان ۲- مشتری (رستوران و غیره)، مسافر ۳- (نمایش و غیره) هنرپیشه‌ی میهمان، هنرپیشه‌ای که استثنائاً و بنا به دعوت در برنامه‌ای شرکت می‌کند، به عنوان مهمان در برنامه‌ای شرکت کردن ۴- ← inquiline

• be my guest for lunch ناهار مهمان من باش

• I am one of Hossein's guests

من یکی از مهمانان حسین هستم

guest of honor

۱- مهمان اصلی (که به افتخارش مهمانی داده می‌شود) ۲- مهمان ویژه (مهمانی که کارت مخصوص دارد)

Gue.va|ra (gā vär´ə), Che (born Ernesto Guevara) 1928-67

ارنستو چه‌گوارا (انقلابی کوبایی - متولد آرژانتین)

*** guff** (guf) n.

(خودمانی) ۱- چرند، کتره پتره ۲- کلام زننده، گستاخ گویی

guf.faw (gu fô´) n., vi.

۱- قاه قاه خندیدن، قهقهه زدن، خنده‌ی بلند و خارج از نزاکت کردن ۲- قهقهه، خنداخند، خَرخنده، شلیک خنده

gug.gle (gug´əl) n., vi., vt., **-gled, -gling** ← gurgle

Gui|a|na (gē an´ə)

ناحیه‌ی گیانا در شمال شرقی آمریکای جنوبی که شامل کشورهای گیانا و سورینام و گیانای فرانسه می‌شود، ناحیه‌ی بزرگی از شمال شرقی آمریکای جنوبی بین اقیانوس اطلس و رودهای آمازون و اورینوکو

guid.ance (gīd´´ns) n. ۱- راهنمایی، هدایت، رهبری، سرپرستی، ارشاد، رهنمون، رهنمود ۲- (دستگاه) هدایت (هواپیما و غیره) ۳- مشورت، کنکاش، مشاوره

• this missiles guidance system is very complicated

دستگاه هدایت این موشک خیلی پیچیده است

guide (gīd) n., vi., vt. **guid´|ed, guid´ing**

۱- راهنمایی کردن، ارشاد کردن، هدایت کردن ۲- آموزش دادن، رهنمود دادن، راهنما شدن ۳- راهنما، بلد، رهنمون، رهنمود، راهدان، راهبر، مهماندار ۴- (در ماشین) دستگاه تنظیم سرعت، راهنما ۵- کتاب راهنما ۶- (ارتش) سرباز راهنما (که جلو ستون حرکت کرده و طرز گام‌برداری و مسیر را تعیین می‌کند)، نفر راهنما ۷- سرمشق

• he guided me through the library

او مرا در سرتاسر کتابخانه راهنمایی کرد

guid´able, adj. هدایت پذیر

guide.book (gīd´book´) n.

کتاب راهنمای جهانگردان (توریستها)

guided missile موشک هدایت شونده

guide dog سگ راهنما (برای نابینایان)

guide.line (-līn´) n. خط مشی، معیار عمل، رهنمود، راهبرد، شاقول، دستورالعمل، مهار

guide.post (-pōst´) n.

۱- (در جاده‌ها) تابلو راهنما، تیر راهنما ۲- هر چیزی که مشابه راهنما یا نمونه باشد، رهبرد

guide.way (-wā´) n.

(مکانیک) خط یا ریل یا جوبچه‌ای که در امتداد آن چیزی پس و پیش می‌رود (مثلاً در برخی موتورها)، مهار

guide word واژه‌ی راهنما (که در فرهنگها و واژه‌نامه‌ها و غیره در بالای هر ستون یا صفحه چاپ می‌شود و اولین یا آخرین واژه‌ی ستون یا صفحه است)

Gui|do d'A.rez|zo (gwē´dō dä ret´tsō) c. 990- c. 1050 گیدو آرِتسو

(موسیقی دان ایتالیایی - Guido Aretino هم می‌گویند)

gui.don (gī´dən) n. ۱- (در اصل) پرچم کوچکی که بر سر نیزه‌ای می‌زدند و توسط نفر اول ستون سواره نظام حمل می‌شد ۲- پرچم یگان، پرچمدار یگان

Gui.enne (güē yen´) ← Guyenne

guild (gild) n.

۱- (قرون وسطی) اتحادیه‌ی صنفی، هیئت، صنف، رسته ۲- انجمن یا اتحادیه‌ی حرفه‌ای یا کارکری ۳- (مهجور - گیاه) گیاه وابسته یا انگل گیاه دیگر، بُنیچه

guil.der (gil´dər) n.

۱- گیلدر (واحد پول هلند وسورینام) (← money) ۲- سکه‌ای که سابقاً در آلمان و اتریش رایج بود

guild.hall (gild´hôl´) n.

۱- سالن گردهمایی اعضای انجمن یا اتحادیه، اتاق اصناف ۲- (انگلیس) ساختمان شهرداری ۳- (با G بزرگ و با the قبل از آن) کاخ شهرداری لندن

guilds.man (gildz´mən) n., pl. **-men**

عضو صنف یا انجمن حرفه‌ای

guild socialism (انگلیس - اوایل قرن بیستم) سوسیالیسم صنفی (طرفدار دولتی شدن صنایع و اداره‌ی آنها توسط صنف‌های مختلف کارگران)

guile (gīl) n.

نیرنگ، تزویر، حیله، مکر، دورویی، شیادی

guile.ful (gīl´fəl) adj

نیرنگ باز، مزور، حیله گر، مکار، دورو، ریاکار

guile´fully adv. به‌طور نیرنگ آمیز، محیلانه

guile´ful.ness n. حیله‌گری، مکر، نیرنگ

guile.less (gīl´lis) adj

۱- بی ریا، بی تزویر، صادق، یکرنگ، راد، رک و راست، صادق ۲- صادقانه، از روی سادگی

guile´lessly, adv. بی شیله پیله، به‌طور صاف و ساده
guile´less.ness, n. بی ریایی، صداقت، یکرنگی
Gui.lin (gwē ´lin´)
شهر گویلین (در ایالت گوانگزی در جنوب چین)
Guil|lain-Bar|ré syndrome
(gē lan´bä rā´) (پزشکی)
سندرم گیلان باره (فلج موضعی چندین دسته از عضلات)
guil.le|mot (gil´ə mät´) n.
(جانور) گیله مات (جنس Cepphus و Uria)
guil.loche (gi lōsh´) n.
(معماری) گیلوش، (گچبری و غیره) طرحی که در آن دو (یا چند) خط قوس‌دار به‌هم تابیده و در فاصله بین خود اشکال مختلفی را ایجاد می‌کنند، گلوش
guil.lo.tine (gil´ə tēn´) n., vt. **-tined´, -tin´ing**
۱- گیوتین، ماشین اعدام (به وسیله‌ی قطع سر) ۲- ماشین کاغذ بری، ماشین آهن بری ۳- (پارلمان انگلیس) دستور کفایت مذاکرات ۴- با گیوتین اعدام کردن
guilt (gilt) n. ۱- گناه، معصیت، تقصیر، جرم، بزه ۲- گناهکاری، محکومیت، مجرم بودن
• a man is innocent until his guilt is proven
انسان بی گناه است مگر گناه او ثابت شود
• guilt complex عقده‌ی گناهکاری
guilt.less (-lis) adj. بی‌گناه، معصوم، بی‌اطلاع از
guilt´lessly, adv. با بی‌گناهی یا معصومیت
guilt|y (gilt´ē) adj. **guilt´|i.er, guilt´|i.est**
۱- گناهکار، مقصر، مجرم، بزهکار، تقصیرکار ۲- گناهکارانه
guilt´i.ly, adv. از روی احساس گناه، گناه آمیزانه
guilt´i.ness, n. گناهکاری، تقصیر، جرم
guimpe (gamp, gimp) n. ۱- بلوزی که زیر ژاکت می‌پوشند ۲- پارچه‌ی عریض که برخی از تارک دنیاهای کاتولیک با آن گردن و شانه‌های خود را می‌پوشانند
guin|ea (gin´ē) n.
۱- (انگلیسی - سکه‌ی طلا که آخرین بار در ۱۸۱۳ ضرب شد و معادل ۲۱ شیلینگ بود) گینی (امروزه هم در ذکر قیمت کالاهای لوکس به کار می‌رود) ۲- ← guinea fowl
Guin|ea (gin´ē) ۱- ناحیه‌ی ساحلی افریقای غربی بین سنگال و نیجریه ۲- کشور گینه ۳- خلیج گینه (که در ساحل غربی افریقا قرار دارد)
Guin´e.an, adj., n. اهل گینه، گینه‌ای
Guin|ea-Bis|sau (-bi sou´)
کشور گینه‌ی بیسائو (در غرب افریقا)
guinea fowl (gin´ē)
(جانور) مرغ شاخ‌دار (تیره‌ی Numididae)
guinea hen (جانور) مرغ شاخ‌دار (ماده)
Guinea pepper ۱- (گیاه) درخت فلفل گینه (جنس Xylopia تیره‌ی سیب کاستارد: custard-apple - به ویژه Xylopia aethiopica) ۲- میوه‌ی این درخت
guinea pig ۱- (جانور) خوکچه‌ی هندی (جنس Cavia) ۲- انسان یا چیزی‌که در تجربه یا آزمایش علمی فدا می‌شود، (مجازی) موش آزمایشگاهی
Guinea worm
(جانور) پیوک، کرم رشته‌ای (Dracunculus medinensis)
Guin.e|vere (gwin´ə vir´) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- (افسانه‌ی شاه‌آرتور) گوینویر (که زن شاه آرتور و معشوقه‌ی لانسلوت بود) (Guinever هم می‌نویسند)
Guin.ness (gin´əs), Sir Alec 1914-92
سر آلِک گینس (هنرپیشه‌ی انگلیسی)
gui.pure (gē pyoor´) n. ۱- نوار گیپور، نوار توری گل‌دار ۲- قیطان ابریشمی، ریسمان ملیله‌دوزی
* **gui|ro** (gwē´rō) n., pl. **-ros**
(موسیقی) گیرو (آلت موسیقی آمریکای جنوبی مشتمل بر کدوی خشک گردن باریک که بدنه آن را دندانه دار کرده‌اند)
guise (gīz) n., vt., vi. **guised, guis´ing**
۱- (قدیمی) روش، طرز رفتار ۲- طرز لباس پوشیدن ۳- (قدیمی) ملبس شدن، آراستن ۴- (انگلیس - گویش محلی) جامه‌ی مبدل پوشیدن، تغییر قیافه دادن ۵- ظاهر، شکل، نما ۶- ظاهر فریبنده، وانمود
gui.tar (gi tär´) n. (موسیقی) گیتار
gui.tar´ist n. گیتار نواز
* **gui|tar.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) ماهی گیتار (راسته‌ی Rhinobatiformes)
Gu.ja.rat (goo´jə rät´) استان گوجرات، گجرات (در غرب هندوستان - پایتخت: احمدآباد)
Gu.ja.ra|ti (goo´jə rät´ē) n., adj.
زبان گوجراتی (یکی از زبان‌های هندی)، گوجراتی
Guj.ran.wa|la (gooj´rən wäl´ə)
شهر گوجران والا (در شمال شرقی پاکستان)
gu.lag (goo´läg´) n.
۱- (در شوروی سابق) زندان سیاسی، زندان و بیگاری گاه سیبری ۲- هر زندان و بیگاری گاه
gu.lar (gyoo´lər) adj.
گلویی، حلقی، نایی، وابسته به مری
* **gulch** (gulch) n.
۱- دره ژرف و تنگ، تنگ‌دره، پرتگاه ۲- (زمین شناسی) مرکند، آبکند ۳- تنگرود، رودخانه‌ی تنگ و ژرف
gul.den (gool´dən) n., pl. **-dens** or **-den** ← guilder
gules (gyoolz) n. (نشان اشرافی) رنگ قرمز که در کنده کاری‌ها و سپرها بصورت خطوط قرمز موازی و عمود بر زمین نشان داده می‌شود
gulf (gulf) n., vt. ۱- خلیج، خور، شاخاب، دریا شاخ ۲- آبچرخه، گرداب ۳- مغاک، ورطه، زمین‌شکاف، پرتگاه ۴- بلعیدن، فراگرفتن، احاطه کردن
• the gulf that separated those two groups
شکافی که آن دو گروه را از هم جدا نگه می‌داشت
• the Persian Gulf is south of Iran
خلیج فارس در جنوب ایران است
Gulf.port (gulf´pôrt´) شهر گلف پُرت

(در ساحل خلیج مکزیک در ایالت می‌سی‌سی‌پی - آمریکا)

Gulf States (آمریکا) ایالت‌های فلوریدا و آلاباما و می‌سی‌سی‌پی و لوئیزیانا و تکزاس در ایالات متحده‌ی آمریکا که جملگی مشرف به خلیج مکزیک هستند

Gulf Stream

گلف استریم (جریان مداوم آب‌های گرم خلیج مکزیک در امتداد ساحل شرقی آمریکای شمالی و سپس به‌سوی شرق و سواحل غربی اروپای شمالی - به‌خاطر این جریان است‌که هوای اروپای غربی تا اندازه‌ای تعدیل می‌شود)، جریان خلیج مکزیک، وزانه‌ی گلف

gulf.weed (gulf´wēd´) n.

(گیاه) علف خلیج مکزیک (جنس Sargassum - جلبکی قهوه‌ای رنگ با حبابک‌های مملو از هوا - در آب‌های خلیج مکزیک و اقیانوس آرام شناور است)

gul|fy (gul´fē) adj.

پر گرداب، پرتلاطم، چرخابی، گرداب مانند

gull[1] (gul) n., pl. **gulls** or **gull**

(جانور) مرغ نوروزی (تیره Laridae)، گاکی

gull[2] (gul) n., vt. ۱- آدم گول خور، هالو، آدم خر و ساده، آدم زود فریب ۲- گول زدن، خر کردن، مغبون کردن

*** Gul.lah** (gul´ə) n.

۱- گولا (نام اعقاب بردگان سیاه‌پوستی که در جزایر ساحلی ایالت‌های کارولینای جنوبی و جورجیا در آمریکا زندگی می‌کنند) ۲- زبان انگلیسی این گروه که دارای واژه‌های افریقایی است ۳- هر یک از گویش‌های انگلیسی که سیاهان کارولینای جنوبی و جورجیا بدان تکلم می‌کنند

gul.let (gul´ət) n.

(کالبد شناسی) ۱- لوله‌ی مری (که دهان را به معده وصل می‌کند)، نای ۲- گلو، حلق، گردن ۳- هر مجرای شبیه به مری، تنگ‌رود، کردنه، گلوگاه، دودکش آتشفشان

gul.li|ble (gul´ə bəl) adj.

زودباور، زود فریب، ساده دل، خر، احمق، هالو

gul´libil´ity, n. زودباوری، ساده لوحی

gul´libly, adv. با ساده لوحی، زودباورانه

Gul.li.ver's Travels (gul´ə vərz)

سفرهای گالیور (اثر جاناتان سویفت نویسنده‌ی انگلیسی)

gul|ly[1] (gul´ē) n., pl. **-lies** vt. **-lied, -ly.ing** ۱- دره‌ی باریک و ژرف (که در اثر سیلاب ایجاد شده)، سیلاب‌دژه، آبکند، تنگ‌دره، تکاب، آبراهه، زهکش آب‌تاخت، سیلاب‌کند، کال ۲- (در اثر سیلاب و فرسایش) کندن، تنگ‌دره ایجاد کردن

gul|ly[2] (gul´ē) n., pl. **-lies**

(انگلیس) چاقوی بزرگ، خنجر

gu.los.i|ty (gyōō läs´ə tē) n. (نادر) حرص، آز

gulp (gulp) vt., vi., n.

۱- بلعیدن، قورت دادن، فرو دادن (بردن)، هلپ هلپ خوردن، اوباشتن، بنگشیدن ۲- لقمه، بنگش، قلپ، قورت، بلع ۳- بغض کردن، (برای جلوگیری از گریه یا بروز احساسات) آب دهان قورت دادن ۴- (مجازی) نهفتن، پنهان کردن

gulp´er, n. قورت دهنده، بلعنده

gulp´ingly, adv. با قورت دادن، به‌طور بلعنده

gum[1] (gum) n., vi., vt. **gummed, gum´ming**

۱- صمغ، رزین، انگم، سقز، انگژه، انگ، ژد، زفت، زنج ۲- ← gum tree ۳- (پشت تمبر پست و در پاکت) چسب، ماده‌ی چسبناک ۴- (نادر) لاستیک خالص ۵- (آمریکا - جمع) گالش ۶- چربی و گل و لای (در ماشین آلات و دودکش)، روغن ماشین که کثیف و سفت و چسبناک شده، گام ۷- چربی و لای گرفتن یا تولید کردن

• to gum up

(خودمانی) از کار افتادن (ماشین آلات)، خراب شدن، گرفتن (لوله)

gum[2] (gum, gōōm) n., vt. **gummed, gum´ming**

لثه، (در مورد اشخاص بی دندان) با لثه جویدن

gum ammoniac ← ammoniac

gum arabic صمغ عربی

(که از اقاقیای افریقایی به ویژه: Acacia senegal به دست می‌آید و در طب و آبنبات سازی کاربرد دارد)، ارژن

*** gum|bo** (gum´bō) n. ۱- ← okra ۲- سوپ بامیه (که دارای گوجه‌فرنگی و سبزی و گوشت نیز هست) ۳- نوعی خاک رس دشت‌های غرب آمریکا که گل آن چسبناک است (gumbo soil هم می‌گویند) ۴- (گویش فرانسوی که در بین سیاهان ایالت لوئیزیانا و مستملکات فرانسه در دریای کارائیب رواج دارد) گامبو

gum.boil (gum´boil´) n.

(دندان‌پزشکی) آبسه‌ی لثه، ورم و چرک کردگی لثه

gum.boot (gum´bōōt´) n.

(انگلیس) گالش ساق بلند، پوتین لاستیکی

*** gum.drop** (gum´dräp´) n.

نوعی آبنبات که مغز آن از ژله یا صمغ عربی و شکر است و پوسته‌ی رنگینی از قند دور آن را فرا گرفته است

gum elemi ← elemi

gum|ma (gum´ə) n., pl. **gum´mas** or **gum´ma|ta** (پزشکی) گوم، دمل کوفتی، ومور نرم و صمغ مانندی که در دوره‌ی سوم سفلیس دیده می‌شود

gum´ma.tous, adj. وابسته به گوم یا دمل کوفتی

gum.mite (gum´īt´) n.

گامیت (ماده‌ی معدنی صمغ مانند که حاوی اورانیم است)

gum.mo.sis (gu mō´sis) n. (گیاه) گاموز (آفت گیاهی - نشانه‌ی آن تولید و تراوش نابهنجار صمغ)

gum.mous (gum´əs) adj. لثه مانند

gum|my (gum´ē) adj. **-mi|er, -mi.est** ۱- صمغ مانند،سفت و چسبناک ۲- صمغ دار، پوشیده از صمغ ۳- صمغ آور، مولد صمغ

gum´mi.ness, n. صمغ مانندی، چسبناکی

gump.tion (gump´shən) n.

۱- (در اصل) شعور، درایت، فراست، زرنگی ۲- جرأت و استعداد، ابتکار و دلیری

gum resin

آمیزه‌ای از صمغ و رزین (که از برخی درختان ترشح می‌شود)، صمغ رزینی

*** gum.shoe** (gum´shōō´) n., vi. **-shoed´, -shoe´ing** ۱- گالش، روکفشی لاستیکی ۲- (جمع)کفش کتانی کف لاستیکی ۳- (خودمانی) کارآگاه ۴- پاورچین رفتن، (مثل کارآگاهان) بی سر و صدا کار کردن، پنهانی عمل کردن

*** gum tree** (گیاه) درخت صمغ (هر نوع درختی که صمغ می‌دهد مثل اوکالیپتوس و غیره)

gum.wood (gum´wood´) n. چوب انواع درختان صمغ

gun (gun) n., vi., vt. ۱- اسلحه‌ی کمری، هفت تیر، تپانچه ۲- تفنگ ۳- توپ، مسلسل ۴- (برای مخابره یا خبر مقدم) تیراندازی ۵- هرچیزی که به‌شکل سلاح آتشین باشد و یا کاری مشابه کار آن انجام دهد ۶- (عامیانه) جانی مسلح ۷- تیر انداختن، شکار کردن، برای تیر اندازی یا شکار رفتن، (عامیانه) باتیرزدن ۸- (مسابقات) تیر شروع، شلیک آغاز ۹- (مکانیک) تلمبه

- don't aim your gun at me! هفت تیر را به طرف من نگیر!
- his enemies gunned him down دشمنانش با تیر او را از پای درآوردند
- to (be) under the gun (عامیانه) مورد تهدید (بودن)، در معرض خطر (بودن)، با ضرب‌العجل روبرو بودن
- to gun for (خودمانی) سخت در جستجوی کسی (یا چیزی) بودن، خواستن، طلب کردن
- to jump the gun قبل از موقع شروع کردن
- to stick to one's guns (عامیانه) مقاومت کردن، جاخالی نکردن، موضع خود را حفظ کردن، پایداری کردن

gun.boat (-bōt´) n. ۱- (نیروی دریایی) ناوچه‌ی توپدار ۲- (خودمانی - جمع) کفش، کفش بزرگ

gunboat diplomacy سیاست زور و قلدری

gun.cot|ton (-kät´'n) n. باروت پنبه

gun dog سگ شکاری (که شکارچی را در یافتن شکار یاری می‌دهد)

*** gun.fight** (-fīt´) n. (آمریکا) جنگ با هفت تیر، تپانچه جنگی

gun´fight´er, n. جنگنده با تپانچه، هفت تیر باز

gun.fire (-fīr´) n. ۱- تیر اندازی، آتش، گلوله افکنی، شلیک ۲- کاربرد تیر اندازی (با سلاح‌های سبک یا سنگین) به عنوان تاکتیک نظامی

- suddenly we came under gunfire غفلتاً به ما تیر اندازی شد

gun.flint (-flint´) n. چخماق تفنگ (برای محترق کردن باروت به‌کار می‌رفت)، چاشنی (تفنگ)

*** gung-ho** (guŋ´hō´) adj. (آمریکا - عامیانه) مشتاق، پر شور و هیجان، (در مورد اشخاص ساده یا بی‌تجربه) آماده‌ی همکاری و عمل

*** gun.ite** (gun´īt´) n. (معماری) گانیت (سیمان آبکی که توسط دستگاه تپانچه مانندی بر روی سیم بندی یا بدنه‌ی پولادی پاشیده می‌شود و پس از سفت شدن تبدیل به دیواره‌ی محکمی می‌گردد و در ساختن استخر و غیره کاربرد دارد)

*** gunk** (guŋk) n. (آمریکا - خودمانی) هر ماده‌ی کثیف و روغنی و چسبناک

gunk´y, adj. روغنی و چسبناک

gunk.hole (-hōl´) n., vi. **-holed´, -hol´ing** ۱- آبشاخه‌ی کوچک (محل نگهداری قایق‌های تفریحی) ۲- (با قایق) سفر تفریحی کردن، از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر رفتن

gun.lock (gun´läk´) n. وسیله‌ی آتش رسانی در تفنگ‌های قدیمی، چخماق، قفل گلنگدن، ضامن

gun.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən) ۱- (آمریکا) آدم مسلح، هفت تیرکش، جانی مسلح، گانگستر، آدم کش حرفه‌ای ۲- آدم ماهر در استفاده از سلاح، تیر انداز ماهر

gun.met|al (-met´'l) n., adj. ۱- نوعی برنز که در قدیم از آن لوله‌ی توپ می‌ساختند، مفرغ ۲- هر نوع فلز یا آلیاژی شبیه این نوع برنز ۳- خاکستری تیره (gunmetal gray هم می‌گویند)

*** gun moll** (خودمانی قدیمی) معشوقه‌ی مرد هفت تیر کش

Gun.nar (gōōn´när´) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (افسانه‌ی نورس) گونار (برادر گودرون و شوهر برون هیلد)

gun.nel[1] (gun´əl) n. (جانور) ماهی گانل (تیره‌ی Pholidhae - بومی دریاهای سرد شمالی)

gun.nel[2] (gun´əl) n. ← gunwale

gun.ner (gun´ər) n. (ارتش) ۱- توپچی، تیرانداز ۲- (نیروی دریایی آمریکا) افسر ویژه‌کر توپ و اژدر و موشک ۳- شکارچی

gun.ner|y (gun´ər ē) n. (ارتش) ۱- توپخانه‌ی سنگین ۲- علم ساختن و به کار بردن توپ‌های سنگین و پرتابه‌ها، توپچی‌گری

*** gunnery sergeant** (آمریکا - تفنگداران دریایی) گروهبان دو

gun|ny (gun´ē) n., pl. **-nies** ۱- پارچه‌ی کونی ۲- کیسه‌ی کونی

gun|ny.sack (-sak´) n. کیسه‌ی کونی، کونی (gunnybag هم می‌گویند)

*** gun.play** (gun´plā´) n. (آمریکا) مبادله‌ی گلوله، تیر اندازی طرفین (مثلاً پلیس و مجرم‌ها)

*** gun.point** (-point´) n. (آمریکا) دهانه‌ی تفنگ یا هفت تیر، سرتپانچه

gun.pow|der (-pou´dər) n. ۱- باروت، گندک ۲- ← gunpowder tea

Gunpowder Plot (تاریخ انگلیس) توطئه‌ی ناکامی که طبق آن قرار بود در ۱۶۰۵ جیمز اول و دو مجلس انگلیس از راه نقب زنی و انفجار نابود شوند

gunpowder tea چای سبز چینی (که برگ‌های آن‌را حبه کرده‌اند)

gun room ۱- (در اصل) اتاق توپچی‌ها در کشتی‌های جنگی انگلیس، اتاق افسران دون پایه‌ی کشتی ۲- اتاق

نمایش سلاح‌های آتشین (به ویژه طپانچه و تفنگ)

gun.run|ning (-run´iŋ) n.
قاچاق اسلحه و مهمات

gun´run´ner, n. قاچاقچی اسلحه

guns and butter سیاست هم اسلحه و هم نان (سیاستی که بنابر آن دولت هم به تقویت نیروهای مسلح می‌پردازد و هم به امور اجتماعی و اقتصادی)

* **gun.sel** (gun´səl) n. (آمریکا - خودمانی) ۱- کوتی ۲- آدم هفت تیر کِش، جانی مسلح

gun.ship (gun´ship´) n. هلیکوپتر آتشبار، هلیکوپتر مسلح (برای تقویت پیاده نظام یا حمله)

gun.shot (-shät´) n., adj.
۱- تیر اندازی، در رفتن گلوله، در کردن سلاح ۲- تیر رس، برد اسلحه ۳- وابسته به تیر و تیراندازی

• a gunshot wound زخم تیر

gun-shy (-shī´) adj. ۱- ترسیده (از صدای تیر)، اسلحه‌ترس ۲- ترسو و مظنون (به واسطه‌ی تجربه‌ی بد)، مار گزیده (که از ریسمان می‌ترسد)

gun´-shy´ness, n. ترس از اسلحه، ترس

* **gun.sling|er** (-sliŋ´ər) n.
(آمریکا - خودمانی) هفت تیر کش، جانی مسلح

gun.smith (-smith´) n.
کسی‌که اسلحه می‌سازد یا تعمیر می‌کند، تفنگ ساز

gun.stock (-stäk´) n.
ته تفنگ، پاشنه‌ی تفنگ، قنداق تفنگ

Gun.ter's chain (gun´tərz)
زنجیر زمین پیمایی (طول آن: ۶۶ پا)

Gun.ther (goon´tər) (افسانه‌ی آلمانی) گونتر (شاه بورگاندی و شوهر برون هیلد)

gun.wale (gun´əl) n.
(نیروی دریایی) لبه‌ی عرشه‌ی ناو، لبه‌ی قایق

gup|py (gup´ē) n., pl. **-pies**
(جانور) گاپی (ماهی رنگین و کوچک و زنده‌زای آب‌های شیرین Poecilia reticulata - بومی جزیره‌ی ترینیداد)

gurge (gûrj) n. (مهجور) گرداب، چرخاب

gur.gi.ta.tion (gûr´jə tā´shən) n.
(مهجور) جوش زدن (آب)، فوران کردن

gur.gle (gûr´gəl) n., vt., vi. **-gled -gling**
۱- (آبکونه) قل‌قل کردن، شریدن، شاریدن، (مثل چشمه) جوشیدن ۲- قُل قُل، شُرشُر ۳- (مثل کودک) در گلو صدای قُل‌قُل ایجاد کردن، با صدای قل قل گفتن، غان و غون کردن

Gur.kha (goor´kä´) n.
گورکا (هر یک از مردمی‌که در کوه‌های نپال زندگی می‌کنند و در جنگاوری به‌ویژه در ارتش انگلیس شهرت دارند)

gur.nard (gûr´nərd) n., pl. **-nards** or **-nard** sea robin ← -۲ flying gurnard ← -۱

gur.ney (gûr´nē) n., pl. **-neys**
(در بیمارستان و غیره) تخت‌خواب چرخ‌دار، تخت روان

* **gur|ry** (gûr´ē) n. (آمریکا) مواد زاید ماهی (در کارخانه‌ی کنسرو سازی و غیره)

gu|ru (gōō´rōō´) n.
۱- (در مذهب هندو) مرجع تقلید و ارشاد، مرشد، رهنمای روحانی، رهنمون، هیربد ۲- (معمولاً با تمسخر) رهنما، رهبر

gush (gush) vi., vt., n.
۱- (آبکونه‌ها) بافشار بیرون جهیدن، بیرون زدن، فوران کردن ۲- جهش، فوران، جوشش، کاشک ریزی، خون روش شدید ۳- (با احساسات مبالغه آمیز) بیان کردن، غلوکردن

• blood gushed from his wound خون از زخم او فواره می‌زد

gush´ing, adj. ۱- جوشان، در فوران ۲- زبان باز

gush´ingly, adv. به‌طور جوشان یا پُر احساسات

gush|er (gush´ər) n. ۱- آدمی‌که در بیان احساسات غلو می‌کند ۲- (در مورد چاه نفت) فوران‌کر

gush|y (gush´ē) adj. **gush´|i.er, gush´|i.est** ۱- فوران‌کر، فورانی ۲- (به‌طور مصنوعی یا غلو آمیز) احساساتی

gush´i.ly, adv. به‌طور پر احساسات

gush´i.ness, n. پر احساساتی، غلوآمیزی

gus.set (gus´it) n., vt. ۱- (خیاطی) مغزی، خشتک، پشت بند، مرغک ۲- (مکانیک) نبشی، مفصل، میل بست، لچکی، صفحه‌ی فولادی اتصال، ورقه‌ی گونیایی ۳- مغزی دار کردن، نبشی زدن به، پشت‌بند زدن به

gus|sy or **gus.sie** (gus´ē) vt., vi. **-sied, -sy.ing** (خودمانی) پُز دادن، (با خودنمایی) تزیین کردن

gust[1] (gust) n., vi.
۱- وزش شدید (باد)، تند وزش، تندباد ۲- وزیدن، تند وزیدن ۳- (باران و آتش و صدا و غیره) رگبار، تنوره کشی، ترکیدن ۴- (خشم یا خنده) تجلی ناگهانی

• a gust of wind scattred my papers
وزش باد اوراق مرا پراکنده کرد

gust[2] (gust) n., vt. ۱- (قدیمی) مزه، طعم ۲- (اسکاتلند) مزه کردن، چشیدن، لذت بردن

gust´able, adj., n. لذت بردنی، چشیدنی

gus.ta.tion (gəs tā´shən) n.
۱- چشیدن، مزه کردن ۲- حس ذائقه، چشایی، چشش

gus.ta.to|ry (gus´tə tôr´ē) adj. وابسته به چشایی (حس ذائقه)، چششی (gustative هم می‌گویند)

Gus.ta.vus (gəs tā´vəs) گوستاو، گوستاوس (نام شاهان سوئد از گوستاو اول تا ششم)

gus|to (gus´tō) n. ۱- مزه، طعم ۲- شوق، تمایل، ذوق و علاقه، لذت ۳- زنده دلی، حرارت و اشتیاق، انرژی و پشتکار ۴- (قدیمی) سبک هنری

gust|y (gus´tē) adj. **gust´|i.er, gust´|i.est** ۱- وابسته به وزش ناگهانی (باد)، تندبادی، پرباد، توفانی ۲- وابسته به بروز ناگهانی (خشم و خنده و غیره) ۳- (باد) شدید، تند

gust´i.ly, adv. به‌طور شدید یا طوفانی

gust´i.ness, n. (باد و غیره) شدت، وزندگی

gut (gut) n., vt. **gut´ted, gut´ting** adj.
۱- (کالبد شناسی) احشاء، دل و روده، اندرونه ۲- دل و روده را در آوردن ۳- زه (از روده‌ی حیوان) ۴- (جراحی)

نخ بخیه، کاتگوت،روده ۵- پیله‌ی ابریشم، ریسمان محکم ابریشمی ۶- تنگ‌رود، تنگ آبراه، باریک آب ۷-(عامیانه - جمع) اصلی، درونی، ژرف ۸-(عامیانه - جمع) دل و جرأت، پایداری، زور، طاقت ۹- آتش گرفتن درون ساختمان (به طوری که فقط نمای خارجی آن سالم بماند) ۱۰- مبرم، اساسی ۱۱- ساده، آسان

• fire gutted the building آتش داخل ساختمان را ویران کرد

• to hate someone's guts دشمن جان کسی بودن

* **gut.buck|et** (gut´buk´it) adj.

(آمریکا) نوعی موسیقی جاز پر سر و صدا

Gu.ten.berg (gōō´n bŭrg´), Johann (yō´hän) (born Johannes Gensfleisch) c.1400-68

یوهان گوتنبرگ (اهل آلمان و اولین مخترع اروپایی چاپ)

Guth.rie (guth´rē), Woodrow Wilson (called Woody) 1912-67

وودی گاتری (خواننده و گیتار نواز آمریکایی)

gut.less (gut´lis) adj. کم جرأت، بزدل

gul´less.ness, n. بی غیرتی، بزدلی

guts|y (gut´sē) adj. **guts´|i.er, guts´|i.est**

(عامیانه) دل و جرأت دار، پردل، جسورانه

gut|ta (gut´ə) n., pl. **gut´tae**

۱- (دارو) چکه، قطره ۲-(معماری - یونان باستان) هر یک از تزیینات قطره شکل بالای ستون‌های دوریک

gut|ta-per|cha (gut´ə pŭr´chə) n.

گوتا پرچا (نوعی صمغ لاستیک مانند که از شیره‌ی درختان بومی آسیای جنوب شرقی به ویژه از جنس‌های Palaquium و Payena گرفته می‌شود)

gut.tate (gut´āt´) adj.

۱- قطره مانند، چکه مانند ۲- لکه دار (در اثر چکه)

gut.ter (gut´ər) n., vi., vt.

۱- آبگذار (طرفین شیروانی که به ناودان ختم می‌شود)، آبرو، ناودان، باران ریز ۲- جوی، جویچه، مرزآب ۳- فقر و فلاکت، مذلت ۴- هر چیز جوی مانند (مثلاً دو ناودان طرفین نواره‌ی بولینگ) ۵- (صفحات کتاب که مقابل هم هستند) دو حاشیه‌ی داخلی مجاور نخدوزی کتاب ۶- آبگذر دارکردن، جوی دار کردن ۷- جاری شدن (در جوی یا آبگذر) ۸-(شمع) ذوب شدن و جاری شدن موم

• do not dump your garbage in the gutter

آشغال خود را در جوی نریزید

• guttering آبگذر طرفین شیروانی، جوی سازی، جدول بندی، زهکشی

• gutter press (انگلیسی) مجله منافی اخلاق

gut|ter.snipe (-snīp´) n.

بچه‌ی کوچه گرد، بچه‌ی بی سرپرست و بی‌ادب، طفل ولگرد

gut.tur|al (gut´ər əl) adj., n.

۱- حلقی، گلویی، پسکامی، توگلوئی ۲-(اصوات) تولید شده در حلق، گلوخیز، ناشی از بیخ زبان و سقف دهان (مثل حرف «ک» در فارسی)، آوای گلوخیز، آوای بیخ زبانی

gut´ tur.ally, adv. به‌طور حلقی یا گلویی

gut´tur.al. ness, n. حلقی بودن، گلویی بودن

gut.tur.al.ize (gut´ər əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

به صورت گلویی (یاحلقی) ادا کردن، حلقی کردن (اصوات)

gut´tur.ali.za´tion, n. گلویی سازی

gut|ty (gut´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**

(عامیانه) ← gutsy

guv (guv) n. مخفف: (عامیانه) governor

guy¹ (gī) n., vt. طناب نگهدارنده

(مثل طنابهای خیمه)، با طناب (یا زنجیره و غیره) نگهداشتن، مهار، مهاربست، سیم نگهدارنده (guy rope می‌گویند)

guy² (gī) n., vt. ۱-(خودمانی) مرد، پسر

۲-(آمریکا - خودمانی) شخص، فرد ۳-(عامیانه) مسخره کردن، دست انداختن ۴-(انگلیس) دارای ظاهری عجیب و غریب است ۵-(انگلیس) پیکره‌ی پارچه‌ای یا تندیس گای‌فاکس (کسی‌که بر علیه شاه و پارلمان انگلیس توطئه کرده بود) که هر ساله در روز گای‌فاکس می‌سوزاندند

Guy (gī) اسم خاص مذکر

Guy|a|na (gī an´ə)

کشور گیانا، گویان (سابقاً مستعمره‌ی انگلیس بود و در سال ۱۹۶۶ مستقل شد - واقع در شمال شرقی آمریکای جنوبی)

Guy.a.nese (gī´ə nēz´) adj., n.

Guy Fawkes Day روز پنجم نوامبر (که مصادف است با روز کشف توطئه‌ی گای‌فاکس در ۱۶۰۵)

guz.zle (guz´əl) vi., vt. **-zled,-zling**

۱- زیاده نوشیدن، (نادر) زیاده روی کردن (در نوشیدن)، قلپ قلپ نوشیدن، لاجرعه خوردن، سرکشیدن، گساریدن ۲- زیاد خوردن، پرخوری کردن، لمباندن

• the thirsty boys guzzled all of the orange juice

پسرهای تشنه همه‌ی آب پرتقال را سر کشیدند

guz´zler, n. کسی که تند می‌آشامد

gv gravimetric volume

مخفف: میزان ثقل سنجی، میزان گرانی سنجی

GVW gross vehicle weight

مخفف: وزن ناخالص وسیله‌ی نقلیه

Gwen.do.line (gwen´d'l ən)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Gwen) (Gwendolyn) هم می‌نویسند)

gybe (jīb) n., vi., vt. **gybed, gyb´ing**

jibe ←

gym (jim) n.

(عامیانه) ۱- مخفف: gymnasium ۲- ورزش، آموزش بدنی

gym.kha|na (jim kä´nə) n.

(هندوستان - نیمی از ریشه‌ی فارسی) ورزشگاه، ورزش‌خانه، (اسبدوانی و اتومبیلرانی و غیره) مسابقه

gym.na.si.arch (jim nā´zē ärk´) n.

(یونان باستان) سرپرست ورزش و مسابقات ورزشی، مربی ورزش

gym.na.si.ast (gim nä´zē ast´) n.

ورزشکار ژیمناستیک، (آلمان و برخی کشورهای دیگر) دانش آموز دبیرستان

gym.na.si|um (jim nā´zē əm) n., pl. **-si.ums** or **-si|a** (-ə)
۱- ورزشگاه سرپوشیده، تالار ورزش ۲- (G بزرگ - آلمان و برخی کشورهای اروپایی) دبیرستان

gym.nast (jim´nast´) n.
ژیمناست، ورزشکار ژیمناستیک

gym.nas.tic (jim nas´tik) adj
وابسته به ورزش‌های ژیمناستیک، ژیمناستیک

gym.nas´ti.cally, adv. به‌روش ژیمناستیکی

gym.nas.tics (-tiks) n.pl.
ورزش‌های ژیمناستیک (شامل اکروباتیک و پارالل و بارفیکس و غیره)، علم ورزش‌های نرمشی

gym|no- (jim´ nō) پیشوند: لخت، عریان، آشکار، باز، رخت کنده (قبل از واکه: -gymn) [gymnophobia]

gym.nos|o.phist (jim näs´ə fist) n.
برهنه گرای، زاهد عریان (یا نیمه عریان) هندی

gym.no.sperm (jim´nō spʉrm´) n.
(گیاه) بازدانه (بازدانگان بخش بزرگی از گیاهان دانه‌دار هستند به‌نام لاتین Pinophyta)

gym´no.sper´mous, adj. وابسته به بازدانگان

gym´no.sper´my (-ē) n. بازدانگی

*** gym shoe**
(آمریکا) کفش کتانی، کفش تنیس، کفش ورزش

gyn- (jin) پیشوند: زن، ماده، مادگی (قبل از حروف بی صدا می‌شود: -gyno)

gyn.ae.ce|um (jin´ē sē´əm) n., pl. **-ce´|a** (-ə)
۱-(یونان و روم کهن) اندرونی، بخش زنانه‌ی منزل، حرم ۲- ← gynoecium

gyn|ae|co-
← gyneco

gy.nan.dro.morph (ji nan´dro môrf´) n.
موجود یا اندام نابهنجار که دارای خصوصیات نر و ماده است، زن‌مردسان، نرماده

gy.nan´dro.mor´phic or
gy.nan´dro.mor´phous, adj.
زن - مرد، زنانه - مردانه

gy.nan´dro.mor´phism or
gy nan´dro.mor´phy, n. زن - مردی، زنانه - مردانگی

gy.nan.druos (ji nan´drəs) adj
۱- (گیاه) دارای پرچم (عضو نرینه) و گرزن (عضو مادینه) توأم، نرماده، مادگی پرچم ۲- وابسته به تجلی توأم صفات مرد و زن، زن مرد، زن مردانه

gyn.arch|y (jin´ər kē) n., pl. **-arch´les**
← gynecocracy

gyn|e|co- (jin´i kō´)
پیشوند: ماده، زن، مؤنث (قبل از واکه: -gynec)

gyn.e|coc.ra|cy (jin´i käk´rə sē) n., pl. **-cies** حکومت زن (یا زنان)، زن‌سالاری

gyn.e|coid (jin´i koid´) adj.
مؤنث، مادینه، ماده مانند، زن‌مانند، زن وار

gy.ne|col|o.gy (gi´nī käl´ə jē) n.
(پزشکی) مبحث بیماری‌های زنانه، زن‌پزشکی

gy´neco.log´ic (-kō läj´ik) or
gy´neco.log´i.cal, adj. وابسته به بیماری‌های زنان

gy´necol´o.gist, n.
ویژه‌گر بیماری‌های زنانه، پزشک زنان

gy.ne|co.mas.ti|a (gī´ ni kō mas´tē ə) n.
(پزشکی) بزرگی پستان در مرد، رشد غدد شیری در مرد، زن‌پستانی

gyn.e|pho.bi|a (jin´ə fō´bē´ə) n.
(روان‌شناسی) ترس بیمارگونه از زنان، زن‌ترسی

gyn|i.at.rics (jin´ē a´triks)n.pl.
(پزشکی) بخشی از طب که با بیماری‌های زنانه سر و کار دارد، زن درمانی، زن‌پزشکی

gyn|o- (jin´ō)
پیشوند: زن، ماده، مادگی، گرزن، عضو تناسلی ماده

gy.noe|ci.um (ji nē´sē əm) n., pl. **-ci|a**
(گیاه) اندام‌های تناسلی ماده، مادگی، گرزن و برچه

gyn|o.phore (jin´ə fôr´) n.
(گیاه) ساقه‌ای که گرزن (ها) و برچه(ها)ی آن در بالای گل‌برگ‌ها و پرچم باشد، ساقه‌ی تخمدان، مادگی‌بر

gyn´o.phor´ic, adj. وابسته به ساقه‌ی تخمدان

-gy|nous (ji nəs)
پسوند: ۱- زن، زنانه [polygynous] ۲- دارای اندام‌های تناسلی ماده یا گرزن به طرز ویژه‌ای [monogynous]

-gy|ny (ji nē) پسوند: ۱- داشتن تعداد معینی جنس ماده در وهله‌ی بخصوص [monogyny] ۲- نسبت به اندام مادینه‌ی گیاه در مکان بخصوصی بودن

*** gyp¹** (jip) n., vi., vt. **gypped, gyp´ping**
(آمریکا) ۱- گول زنی، کلاهبرداری، گوشبری، بامبول ۲- گوشبر، شیاد (gypster هم می‌گویند) ۳- گول زدن، بامبول درآوردن، گوشبری کردن

gyp² (jip) n. (انگلیسی) نوکر، مستخدم دانشجو (به‌ویژه در دانشگاه کمبریج)

gyp.se|ous (jip´sē əs) adj.
گچ مانند، گچی، گچ‌دار

gyp.sif.er.ous (jip sif´ər əs) adj.
گچ زا، گچ‌دار، گچ‌ساز

gyp.soph|i|la (jip säf´i lə) n.
(گیاه) گل گچ دوست (جنس گچ‌دوست Gypsophila)

gyp.sum (jip´səm) n.
گچ (سولفات کلسیم متبلور $CaSO_4.2H_2O$)، سنگ گچ

gypsum board (or **wallboard**)
← plaster board

Gyp|sy (jip´sē) adj., n., pl. **-sies** vi. **-sied, -sy.ing**
۱- (با G کوچک هم می‌نویسند) کولی ۲- (با G کوچک) کولی مانند، سلیطه، کولی‌وار ۳- (نادر) سرگردان بودن، دایم تغییر مکان دادن ۴- (با G کوچک) غیر وابسته به اتحادیه کارگری یا صنفی، بی‌جواز ۵- (با G کوچک) رقصگر نمایش موزیکال

*** gypsy cab**
(آمریکا) تاکسی بی‌جواز، تاکسی شخصی، تاکسی غیر قانونی

gypsy moth
(جانور) بید کولی (نوعی بید اروپایی: Lymantria dispar)

gy.ral (jī´rəl) adj.
چرخنده، چرخشی، گردنده، گردشی، فرفره مانند

gy.rate (jī´rāt´) vi. **-rat´|ed, -rat´ing** adj.
۱- چرخیدن، گردش داشتن، دور گشتن، مارپیچ رفتن ۲- چرخشی، گردشی، دوار، مارپیچ، فرفره‌وار
gy´ra´tor, n. گردنده، چرخنده
gy´ra.to´ry (-rə tôr´ē) adj.
چرخان، چرخشی

gy.ra.tion (jī rā´shən) n.
چرخش، گردش، حرکت مارپیچی، فرفره، چرخه، چرخک، چرخ، گردان

gyre (jīr) n., vi., vt. **gyred, gyr´ing**
۱- (شاعرانه - قدیمی) چرخش، حرکت مارپیچ، دور گردی ۲- دایره، گردی، گرداب

*** gy.rene** (jī rēn´) n.
(آمریکا - خودمانی) تفنگدار دریایی

gyr.fal.con (jŭr´fôl´kən) n.
(جانور) شاهین چرخ‌گر (Falco rusticolus)، سنقر

gy|ro¹ (jī´rō´) n.
مخفف: ۱- gyrocompass ۲- gyroscope

gy|ro² (jir´ō) n., pl. **-ros**
۱- جیرو، کباب اسلامبولی ۲- ساندویچ کباب اسلامبولی (gyros هم می‌نویسند)

gy|ro- (jī´rō)
پیشوند: ۱- چرخنده، چرخشی [gyroscope] ۲- چرخش‌سنج، ژیروسکپ (قبل از حرف با صدا: -gyr)

gy|ro.com.pass (-kum´pəs) n.
قطب نمای گردش سنج (قطب نمایی که قطب جغرافیایی - نه قطب مغناطیسی - زمین را نشان می‌دهد)

gyro horizon ← artificial horizon

gy|ro.mag.net|ic (jī´rō mag net´ik) adj.
(وابسته به ویژگی‌های مغناطیسی ذرات درون اتم که در حال چرخش هستند) ژیرومگنتیک، هم‌کشش چرخشی

gy|ro.pi.lot (jī´rō pī´ lat) n.
← automatic pilot

gy|ro.plane (jī´rō plān´) n.
هر نوع وسیله‌ی نقلیه‌ی هوایی که پره آن بر محور عمودی سوار باشد (مثل هلیکوپتر)، ژیروپلان

gy|ro.scope (jī´rō skōp´, -rə-) n.
ژیروسکپ، چرخش سنج، چرخش نما، ترازنما، ترازگر
gy´ro.scop´ic (-skäp´ik) adj.
ژیروسکپی
gy´ro.scop´i.cally, adv.
به‌طور چرخش نما

GYROSCOPE

gy.rose (jī´rōs´) adj.
(گیاه) دارای شیار یا خطوط موجی، دارای هم‌پیچش

gy|ro.sta.bi.liz|er (jī´rō stā´bə lī´zər) n.
چرخش سنج تراز گر (چرخش سنجی که در سطح عمودی می‌چرخد و برای تراز نگهداشتن و جلوگیری از یکوری شدن کشتی و سفینه‌ی فضایی کاربرد دارد)

gy.rus (jī´rəs) n., pl. **-|ri´** (-rī´)
(کالبد شناسی - قشرمخ) چین، شکنج مغز

gyve (jīv) n., vt. **gyved, gyv´ing**
(قدیمی) ۱- غل و زنجیر پا، پابند، بخو ۲- پاها را به‌هم زنجیر کردن، پابند زدن

H h

h or **H** (āch) n., pl. **h's, H's** adj.
۱- هشتمین حرف واتهای (الفبای) انگلیسی (برابر با «ح» و یا «ه» فارسی ۲- هر چیز به شکل: H ۳- نفر یا چیز هشتم ۴- وابسته به H

H homo مخفف: (مردم شناسی) انسان

H 1- harbor 2- hard 3- hardness 4- height 5- heroin 6- high 7- hot 8- hour(s) 9- husband 10- hundred(s) مخفف: ۱- بندر ۲- سخت ۳- سختی ۴- بلندی ۵- (خودمانی) هروئین ۶- بلند ۷- (روی شیر آب) گرم ۸- ساعت(ها) ۹- شوهر ۱۰- صد(ها)

ha (hä) interj., n.
۱- (حرف ندا) ها ۲- (تکرار آن: هاها) صدای خنده، استهزا

Ha hahnium مخفف: (شیمی) نشان هانیم

ha hectare(s) مخفف: هکتار

h.a. hoc anno
مخفف: (لاتین) در این سال، امسال

Haa.kon VII (hô´koon) 1872-1957
هاکون (پادشاه کشور نروژ)

Haar.lem (här´ləm)
۱- شهر هارلم (در شمال غربی هلند) ۲- محله‌ی هارلم (در شهر نیویورک)

Ha.bak.kuk (hab´ə kuk´)
۱- حبقوق (پیامبر یهود در سده‌ی هفتم پیش از میلاد) ۲- کتاب حبقوق (حاوی پیشگویی) (مخفف آن: Hab و Hb)

ha.ba.ne|ra (hä´bə ner´ə) n.
(اسپانیایی) ۱- رقص هابانرا (آهسته و مانند تانگو) ۲- موسیقی این رقص

ha.be|as cor.pus (hā´bē əs kôr´pəs)
(حقوق) حکم احضار به دادگاه (به ویژه به منظور اطمینان از قانونی بودن بازداشت شخص متهم) (نام کامل آن: habeas corpus ad subjiciendum)

Ha.ber (hä´bər), Fritz 1868-1934
فریتس هابر (شیمیدان آلمانی)

hab.er.dash|er (hab´ər dash´ər) n.
۱- فروشنده‌ی پوشاک مردانه، لباس فروش ۲- (انگلیس) خرازی فروش

hab.er.dash.er|y (-dash´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- مغازه‌ی پوشاک فروشی ۲- کالای مورد فروش در این مغازه

hab.er.geon (hab´ər jən) n.
۱- جوشن یقه‌بلند و آستین کوتاه ۲- ← hauberk

Ha.ber.mas (hä´bər mäs), Jurgen (yür´gən) 1929-
یورگن هابرماس (جامعه‌شناس آلمانی)

hab.ile (hab´il) adj. (نادر) ماهر، زبردست

ha.bil|i.ment (hə bil´ə mənt) n.
۱- (معمولاً جمع) جامه، پوشاک ۲- (جمع) تجهیزات، اسباب و ابزار، ابزارگان

ha.bil|i.tate (hə bil´ə tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- مجهز کردن، ابزار دار کردن، پوشاک دار کردن ۲- (قدیمی) فرهیختن، تعلیم دادن ۳- (کان‌شناسی - معدن را) دارای سرمایه و ابزار کار کردن

ha.bil´i.ta´tion, n. تجهیز، آماده سازی

ha.bil´i.ta´tive, adj. آماده کننده، مجهز کننده

hab|it (hab´it) n., vt.
۱- عادت، خوی، خیم، ملکه، منش ۲- اعتیاد ۳- خصلت، خلق و خو، منش، سرشت، رویه ۴- (زیست‌شناسی - تمایل گیاه یا حیوان برای رشد به طرز خاص) رشدگرایش ۵- (مهجور) جامه، لباس ۶- جامه‌ی حرفه‌ی بخصوص، کسوت روحانی، رخت ویژه ۷- لباس پوشاندن یا پوشیدن، جامه دادن ۸- (قدیمی) ← inhabit

• he has the habit of chewing his nails
او عادت به جویدن ناخن‌های خود دارد

hab.it.a|ble (hab´it ə bəl) adj. قابل سکنی، قابل سکونت، مانستنی، باشندپذیر، زیست‌پذیر

• the old hut was no longer habitable
آن کلبه‌ی قدیمی دیگر مناسب زندگی نبود

hab´it.abil´ity, n. قابلیت سکونت، مانست پذیری

hab´it.ably, adv. به‌طور قابل سکونت

hab.it.ant (hab´i tənt) n. ۱- (در لوئیزیانا و کانادا) کشاورز فرانسوی تبار ۲- ← inhabitant

hab|i.tat (hab´i tat´) n. (محلی که گیاه یا جاندار در آن زندگی می‌کند) زیستگاه، بودباش، بوم

hab|i.ta.tion (hab´i tā´shən) n. ۱- زیستگاه، مسکن، سکونتگاه، خانه، کاشانه، لانه، بودباش ۲- سکونت، مانستی، درزیستی، باشایی ۳- کوچگاه، ماندگاه، کلونی

• we saw no sign of human habitation
ما اثری از مأوا و مسکن انسانی پیدا نکردیم

hab|it-form|ing (hab´it fôrm´iŋ) adj.
خوی ساز، خوی آور، عادت ساز، معتاد کننده، اعتیاد آور

ha.bit|u.al (hə bich´oō əl) adj.
۱- (وابسته به خوی یا عادت) عادتی، خویی، منشی

۲- عادی، به‌روال، همیشگی ۳- ریشه‌دار، دیرینه
• your habitual tardiness will hurt your future
عادت شما به دیر آمدن به آینده‌ی شما لطمه خواهد زد
ha.bit´u.ally, adv. عادتاً، از روی عادت
ha.bit´u.al.ness, n. عادت کردگی، عادی بودن
ha.bit|u.ate (hə bich´ōō āt´) vt., vi.
-at´|ed, -at´ing ۱- معتاد کردن، مَروَسیدن ۲- خو دادن، عادت دادن ۳- (قدیمی) مرتب (به محلی) رفتن
ha.bit´ua´tion, n. خوی گیری، عادت دهی
hab|i.tude (hab´i tōōd´) n.
۱- خصلت، منش، سرشت، خلق و خو، نهاد، طبع ۲- خو، عادت، طرز عمل، راه و رسم
ha.bit|u|é (hə bich´ōō ā´) n.
مشتری همیشگی، (کسی که زیاد به جایی می‌رود) همیشه‌باش، پای ثابت
hab|i.tus (hab´i təs) n., pl. **-tus** (-təs)
۱- اعتیاد، خوگیری، عادت ۲- (زیست‌شناسی) رشد کرایش ۳- سرو وضع، هیکل، ساختمان بدنی و ظاهر (شخص)، نما
ha.boob (hə bōōb´) n. (در سودان و جنوب باختری ایالات متحده) هبوب، توفان شن، شن توفان
Habs.burg (haps´bərg´) Hapsburg ←
ha.cek (hä´chek) n.
(در برخی زبان‌ها: نشانی که روی حرف بی واکه قرار می‌گیرد و تلفظ آن را تعدیل می‌کند) حاچک (این نشان: ˇ)
ha.cen.da.do (hä´sen dä´dō) n., pl. **-dos**
(غرب ایالات متحده و مکزیک) صاحب کشتزار
Ha.chi.o.ji (häch´ē ō´jē) شهر حاچی اوجی، هاچیوجی (در مرکز جزیره‌ی هونشو - ژاپن)
ha.chure (ha shoor´) n., vt. **-chured´, -chur´ing** ۱- هاشور، پرداز ۲- هاشور زدن، هاشوردار کردن، سایه انداختن
* **ha.cl.en|da** (hä´sē en´də) n.
(اسپانیایی) ۱- مزرعه، کشتگاه ۲- دشت کشاورزی ۳- خانه‌ی شرکت کشاورزی، خانه‌ی روستایی
hack[1] (hak) vt., vi., n. ۱- (با ساطور یا کارد و غیره و با زدن ضربه) بریدن، ساطور زدن، کاردی کردن، قطع کردن، ساطورکوب کردن ۲- (با ضربه‌ی تیشه و غیره) شکل دادن به، کوتاه کردن (شاخ و برگ و غیره)، آسیب مند کردن ۳- زمین را کندن یا شخم کردن ۴- (امریکا - خودمانی) انجام دادن، (با کامیابی) پرداختن (به کاری) ۵- (بسکتبال) با دست یا آرنج به دست حریف حامل توپ زدن ۶- (راگبی و فوتبال) لگد زدن ۷- ناصاف بریدن یا بریده شدن، قطع شدن ۸- سرفه‌ی خشک (کردن) ۹- تیشه، تبر، تبرچه، کارد، ساطور (و غیره) ۱۰- بریدگی (ناصاف)، شکاف، قلمبگی، پستی و بلندی و زبری، شقه ۱۱- (با ساطور یا تیشه و غیره) ضربه، ضربت
• the child's hacking coughs worried me
تک سرفه‌های خشک کودک مرا نگران کرد
• the tree had been hacked down with an axe
درخت را با یک تبر انداخته بودند

hack[2] (hak) n., adj., vt., vi.
۱- اسب کرایه‌ای ۲- اسب هرکاره، اسب سواری و باری، اسب زهوار دررفته، یابو، اسب وامانده ۳- نویسنده‌ی اجیر و بد، نویسنده‌ی خرکار، نویسنده‌ی قلم فروش ۴- (احزاب و سیاست) آدم خود فروش، مزدور، هرکاره ۵- (عامیانه) تاکسی، کالسکه‌ی کرایه‌ای ۶- راننده‌ی تاکسی یا کالسکه‌ی کرایه‌ای ۷- (برای خر کاری یا نگارش سفارشی) اجیر کردن، مزدور کردن ۸- (اسب و کالسکه و غیره) کرایه کردن ۹- (در اثر کثرت استعمال) مندرس کردن، کهنه کردن ۱۰- (انگلیس) اسب سواری کردن ۱۱- (عامیانه) تاکسیرانی کردن ۱۲- (کامپیوتر) دزدی کامپیوتری کردن، سرقت کردن اطلاعات، سرقت داده‌ها، ورود غیرمجاز به سیستم
hack[3] (hak) n., vt.
۱- تخته‌ای که پنیر یا ماهی را روی آن می‌خشکانند ۲- روی تخته قرار دادن (برای خشکاندن)
* **hack|a.more** (hak´ə môr´) n. (از ریشه‌ی عربی) طناب یا افساری که با آن اسب را رام می‌کنند
hack.ber|ry (hak´ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) داغداغان (جنس Celtis خانواده‌ی elm)
hack.but (hak´but´) n. توپ فتیله‌دار قدیمی
hack|er (-ər) n. ۱- قطع کننده (← hack) ۲- (بازی گلف و تنیس و غیره) ناشی ۳- دزد کامپیوتری، سارق داده‌ها ۴- کامپیوتر باز، کامپیوتر دوست
* **hack|ie** (hak´ē) n.
(امریکا - عامیانه) راننده تاکسی
hacking jacket (hak´iŋ)
کت سوارکاری، کت اسب سواری
hack|le[1] (hak´əl) n., vt. **-led, -ling**
۱- (ابزار شانه مانندی برای حلاجی کنف و کتان و غیره) شانه‌ی پولادی، فَرخَمشگر ۲- (کنف و غیره) حلاجی کردن، فرخمیدن ۳- (پرهای دراز کردن خروس و غیره) پرکردن، یال پر، کُرم پر ۴- (ماهیگیری) یک دسته پر گردن پرنده که به قلاب متصل می‌کنند ۵- (نادر) یال‌پر چسباندن به قلاب ۶- (موهای زبر گردن و پشت سگ) سیخموی، شق موی
hack|le[2] (hak´əl) vt., vi. **-led, -ling**
۱- ← hack ۲- لت و پار کردن، پاره پوره کردن، گازگاز کردن
* **hack.man** (hak´mən) n., pl. **-men** (-mən) راننده‌ی کالسکه‌ی کرایه‌ای
* **hack.ma.tack** (hak´mə tak´) n.
۱- ← tamarack ۲- ← balsam poplar ۳- چوب بلسان
hack.ney (hak´nē) n., pl. **-neys** vt., adj.
۱- اسب کالسکه و سواری (ولی نه اسب مسابقه یا تندرو) ۲- کالسکه‌ی کرایه‌ای ۳- (مهجور) آدم خرکار، خرحمال ۴- (مهجور) اجیر، کرایه‌ای، مزدور ۵- پیش پا افتاده، عادی ۶- (نادر) کرایه دادن یا کردن ۷- (نادر) عادی کردن یا شدن، پیش پا افتاده شدن یا کردن
hack.neyed (-nēd´) adj.
(در اثر استعمال زیاد یا فراوانی) پیش پا افتاده، عادی،

غیرقابل توجه، کهنه و رنگ و رورفته

hack.saw (hak´sô´) n.
اره‌ی کمانی شکل، اره‌ی آهن بر

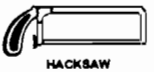

had (had) vt.
(زمان گذشته و اسم مفعول: have)
داشت، داشتم، داشتی، داشتید، داشتند، داشتیم

ha.dal (hād´´l) adj.
(جغرافی) دوزخ ژرف، هادال
(وابسته به بخشی از کف دریا که ژرفای آن از شش هزار متر بیشتر است - نام کامل آن: hadal zone)

had.dock (had´ək) n., pl. **-dock** or **-docks**
(جانور) ماهی هداک (Melanogrammus aeglefinus - بومی امریکای شمالی و اروپا)

hade (hād) n., vi. **had´|ed, had´ing**
۱-(زمین‌شناسی - زاویه‌ی بین کف گسله یا رگه و خط عمود بر آن) گسله شیب، گسل‌شیب، شیب تمام ۲-گسل‌شیب داشتن

Ha.des (hā´dēz´) n.
۱-(اسطوره‌ی یونان) سرزمین مردگان ۲-هی‌دیز (خدای سرزمین مردگان)، مالک دوزخ ۳-(انجیل) جهنم، دوزخ، هاویه، درک

hadj (haj) n. ← hajj

hadj|i (haj´ē) n. ← hajji

had|n't (had´´nt) واژه‌ی برابر با: had not

Ha.dri|an (hā´drē ən), Publius Aelius Hadrianus A.D. 76-138
هادریان (امپراطور روم)

Hadrian's Wall دیوار هادریان
(رومی‌ها بین سال‌های ۱۲۲ تا ۱۲۸ میلادی به دستور امپراطور هادریان بین اسکاتلند و انگلیس ساختند)

had.ron (had´rän´) n.
(فیزیک) هادرون (انواع ذرات زیر هسته‌ای)

had.ronic (ha drän´ik) adj. هادرونی

hadst (hadst) vt.
(قدیمی - با: thou) وجه اخباری گذشته و دوم شخص مفرد

hae (hā, ha) vt. (اسکاتلند) داشتن (to have)

haec.ce.i.ty (hek sē´ə tē) n.
(حالت منحصر به‌فرد بودن شخص یا چیز) بی تایی

Haeck.el (hek´əl), Ernst Heinrich (ernst hīn´riH) 1834-1919
ارنست هِکِل (فیلسوف و زیست‌شناس آلمانی)

haem|a|to- (hem´ə tō)
(پیش از واکه: -haemat) hemato ←

hae|ma.tox|y.lon (hē´mə täk´sə län´) n. hematoxylin ←

-hae|mi|a (hē´mē ə) -emia ←

hae|mo- (hē´mō) hemo- ←
(-haema هم می‌نویسند - پیش از واکه: haem)

ha.fiz (hä´fiz´) n.
(عربی - عنوان کسی که قرآن را حفظ دارد) حافظ

Ha.fiz (hä fiz´) c. 1325-1390
شمس‌الدین محمد حافظ (شاعر بزرگ ایران)

haf.ni|um (haf´nē əm) n.
(شیمی) هافنیم
(عنصر فلزی - نشان: Hf، وزن اتمی: ۱۷۸/۴۹، شماره‌ی اتمی: ۷۲، نقطه‌ی گداز: ۲۱۹۴°c، نقطه جوش: ۴۶۰۲°c)

haft (haft, häft) n., vt.
۱-(دسته‌ی چاقو یا تبر و غیره) دسته ۲-دسته‌دار کردن، دسته زدن به

haf.ta|ra (häf´tä rä´) n. haphtara ←

hag[1] (hag) n.
۱-(در اصل - روح خبیث مؤنث) عفریته ۲-(مؤنث) جادوگر، ساحره ۳-پیرزن بدجنس، دلاله‌ی محتاله، عجوزه، کمپیر ۴- ← hagfish

hag[2] (hag, häg) vt., n.
(اسکاتلند و شمال انگلیس) ۱- ← hack و cut ۲-هیزم بریده، هیزم خرد کرده ۳- درخت بریده ۴-باتلاق، مرداب ۵-محل باتلاقی ۶-زمین سخت در جای باتلاقی

Hag (انجیل) حجی (Haggai هم می‌نویسند)

Ha.gar (hā´gär´)
۱-اسم خاص مؤنث و مذکر ۲-(انجیل) هاجر

hag.born (hag´bôrn´) adj.
فرزند عفریته، کسی که مادرش عفریته یا عجوزه است

Ha.gen (hä´gən)
(افسانه‌ی آلمانی) هاگن (عموی گونتر و قاتل زیگفرید)

hag.fish (hag´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) ماهی بی‌فک
(ماهیان مارمانند و بی‌آرواره از راسته‌ی Myxiniformes)

Hag.ga|da or **Hag.ga.dah** (hä´gä dä´) n., pl. **-ga.dot´** (-dōt´)
۱-(تلمود - سرگذشتی که نکته‌ای را تفسیر یا توجیه می‌کند) حدیث، حلاخا ۲-بخشی از تلمود حاوی این داستان‌ها (Halakha هم می‌گویند) ۳-داستان سفر خروج (در مراسم عید فصح قرائت می‌شود) ۴-کتاب حاوی داستان سفر خروج

hag.gadic (hə gad´ik) adj. حدیثی حلاخایی

hag.ga.dist (hə gä´dist) n.
(یهودیت) دانشمند کتاب احادیث تلمود، حلاخا شناس

hag.ga.dis.tic (hag´ə dis´tik) adj.
حلاخا شناختی

Hag.ga|i (hag´ā ī´) (انجیل) حَجّی

hag.gard (hag´ərd) adj., n.
۱- باز شکاری (که تا هنگام بلوغ وحشی بوده و بعد از آن دستگیر و رام شده) ۲- نا رام، سرکش ۳- (دارای چشمانی که دو دو می‌زند و شبح می‌نمایند) چموش چشم، گودافتاده و سبع ۴- دارای قیافه‌ی خسته و داغان، زرد و رنجور، نحیف و رنگ پریده، نزار
• the prisoners were haggard
زندانیان رنگ پریده و نحیف بودند

hag´gardly, adv. به‌طور نزار یا چموش چشم

hag´gard.ness, n. نزاری، چموش چشمی، نارامی

hag.gis (hag´is) n. هاگیس (خوراک اسکاتلندی شامل جگر و دل و قلوه‌ی گوسفند یا گوساله)

hag.gish (hag´ish) adj. عجوزه مانند، عفریته مانند، وابسته به ساحره‌ها یا عجوزه‌ها

hag´gishly, adv. به‌طور عفریته مانند

hag´gish.ness, n. عجوزه سانی، عفریته مانندی

hag.gle (hag´əl) vi., vt. **-gled, -gling** n.
۱- (به طور ناصاف و با زدن ضربه) بریدن (hack ←) ۲- چانه زدن، (سر قیمت یا توافق) جر و بحث کردن، لکالک کردن، کلنجار رفتن ۳- چانه زنی، یکی به دو کردن، جر و بحث، لکالک، کلنجار
• Ahmad haggled with the taxi driver
احمد با راننده تاکسی چانه زد

hag´gler, n. اهل چانه زنی یا جرو بحث

hag|i.arch|y (hag´ē är´kē) n., pl. **-arch´ies** hagiocracy ←

hag|i|o- (hag´ē ō´)
پیشوند: مقدس، سپنتا [hagiocracy] (پیش از واکه: -hagi)

hag|i.oc.ra|cy (hag´ē äk´rə sē) n., pl. **-cies** (حکومت روحانیون یا مقدسین)
سپنتا سالاری، آخوندسالاری، کشیش سالاری

Hag|i.og.ra.pha (hag´ē äg´rə fə) n.
(بخش سوم کتاب مقدس یهودیان) سپنتانامه

hag|i.og.ra.pher (hag´ē äg´rə fər) n.
۱- (نویسنده‌ی سرگذشت روحانیون و مقدسان) زیست‌نامه‌نویس مقدسان ۲- هریک از نویسندگان سپنتانامه‌ی یهودیان

hag|i|o.graph|ic (hag´ē ə graf´ik) adj.
۱- وابسته به سپنتانویسی ۲- (مجازی) تملق‌آمیز، پر مداهنه (hagiographical هم می‌گویند)

hag|i.og.ra.phy (hag´ē äg´rə fē) n., pl. **-phies** ۱- (شرح زندگانی مقدسان) سپنتانگاشت، سپنتانگاری ۲- کتاب زیست‌نامه‌ی مقدسان

hag|i.ol.o|gy (hag´ē äl´ə jē) n., pl. **-|gies** hagiography وابسته به:

hag´i.olog´ic (-ə läj´ik) or hag´i.olog´i.cal, adj. سپنتا نگاشتی

hag|i|o.scope (hag´ē ə skōp´) n.
(کلیساهای قرون وسطی) سوراخ دیوار (که به حضار نشسته در طرفین اجازه می‌دهد که محراب را ببینند)

hag.rid.den (hag´rid´´n) adj.
۱- (در اصل - تحت تأثیر ساحره) سحر زده ۲- وسواس زده، وحشت زده، دستخوش هراس و نگرانی

Hague (hāg)
شهر لاهه (در کشور هلند)

Hague Tribunal
دادگاه شهر لاهه

hah (hä) interj., n. ha ←

ha-ha[1] (hä´hä´) interj., n. ha ←

ha-ha[2] (hä´hä´) n.
(معماری - دیواری که در گودی به دور باغ و غیره می‌سازند تا در عین حفاظت جلو منظره‌ی خارج را نگیرد) دیوار کندک (haha هم می‌نویسند)

Hahn (hän), Otto 1879-1968
اتو هان (دانشمند فیزیک اتمی - آلمانی)

Hah.ne.mann (hä´nə mən), Christian Friedrich Samuel 1755-1843
ساموئل هانه مان (پزشک آلمانی)

* **hah.n|ium** (hä´nē əm) n.
(شیمی) هانیم (عنصر شیمیایی رادیو اکتیو - نشان: Ha، وزن اتمی ۲۶۲، شماره‌ی اتمی: ۱۰۵)

hai (hī) adv. (ژاپنی) بلی، آری

Hai|da (hī´dä´) n., pl. **-das´** or **-da´** adj.
۱- (سرخپوست) هایدا (قبیله‌ی هایدا در غرب کانادا و آلاسکا) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ سرخپوستان هایدا، هایدایی

Hai.fa (hī´fə) شهر حیفا

Haig (hāg), Douglas 1861-1928
داگلاس هیگ (سرفرمانده نیروهای متفقین در جنگ جهانی اول - انگلیسی)

haik (hīk, hāk) n. ردای پشمی، روپوش پشمی

hai|ku (hī´kōō´) n., pl. **-|ku´**
(ژاپنی) شعر هایکو (در انگلیسی به صورت شعر سه سطری ترجمه می‌شود)

hail[1] (hāl) vt., interj., n.
۱- (با شادی یا تحسین) درود گفتن، خوش آمد گفتن، گرامی داشتن، ادای احترام کردن ۲- (از روی قدرشناسی یا تهنیت) نامیدن، خواندن ۳- فراخواندن، صدا زدن ۴- درود، سلام، شادباش، گرامیداشت
• members of the team were hailed as heroes
به اعضای تیم همچون قهرمانان خوشامد گفتند
• near the river we were met by a hail of bullets
در نزدیکی رودخانه با رگبار گلوله مواجه شدیم
• to hail from زاده‌ی محل بخصوصی بودن

hail´er, n. درود گوینده، خوشامد گوی

hail[2] (hāl) n., vi., vt. ۱- تگرگ، شهنگانه، شخکاسه ۲- (مجازی) هر چیز تگرگ مانند ۳- تگرگ باریدن ۴- (با: on یا upon) باریدن (بر سر کسی)

* **hail Columbia**
(قدیمی - خودمانی) کتک حسابی، سرزنش شدید

Hail Mary pl. **Hail Marys**
(نیایش مسیحی) سلام بر مریم، درود بر مریم

hail.stone (hāl´stōn´) n.
دانه‌ی تگرگ، شهنگانه

hail.storm (-stôrm´) n. توفان تگرگ

haim.ish (hām´ish) adj.
گرم و خودمانی، دوستانه و نامتظاهرانه، خانگی

Hai.nan (hī´nän´)
جزیره‌ی هاینان (در جنوب کشور چین)

Hai.phong (hī´fäŋ´)
بندر هایفونگ (در شمال کشور ویتنام)

hair (her, har) n., adj.
۱- مو، گیسو، زلف، میل ۲- هر چیز ساخته شده از مو، مویین، مودار ۳- بسیار کم، بسیار نازک ۴- (گیاه) پرز، مویک، مویچه، کُرک، تار ۵- وابسته به مو

• does she dye her hair? او موی خود را رنگ می‌کند؟
• to curl one's hair
۱- موی خود را فر زدن ۲- ترساندن، دلهره دادن
• to get in one's hair (عامیانه) اذیت کردن، آزار دادن، مزاحم شدن
• to split hairs موشکافی کردن، به جزئیات (غیرضروری) پرداختن
hair´like´, adj. موی مانند
hair.ball (her´bôl´) n. گلوله‌ی مو، موی گوی (توپی از مو که معمولاً در معده‌ی حیواناتی مانند گاو و گربه که خود را می‌لیسند جمع می‌شود)
hair.brained (her´brānd´) adj. harebrained ←
hair.breadth (-bredth´) n., adj. (مقدار یا اندازه یا فضا) بسیار کوچک، بسیار باریک، به باریکی مو، به قدر یک مو
hair.brush (-brush´) n. برس سر، برس مو
hair.cloth (-klôth´) n. موبینه، پارچه‌ی مویی (که برای روکش مبل به‌کار می‌برند)
hair.cut (-kut´) n. ۱- سلمانی، اصلاح موی سر ۲- مد آرایش مو
• I need a haircut نیاز دارم که به سلمانی بروم
hair´cut´ter, n. سلمانی، آرایشگر مو
* **hair|do** (-dōō´) n., pl. **-dos´** (زنانه) آرایش مو، سبک زدن مو، مدل مو
hair.dress|er (-dres´ər) n. آرایشگر مو، گیسوآرا، سلمانی
hair´dress´ing, n., adj. آرایش گیسو
hair.dry|er (-drī´ər) n. مو خشک کن، سِشوار
-haired (herd) پسوند: دارای موی .... [fair-haired]
hair.less (her´lis) adj. بی‌مو، طاس، کچل، خشنک
hair.line (her´līn´) n., adj. ۱- (در اصل) طناب یا ریسمان ساخته شده از مو، ریسمان موبین ۲- خط بسیار نازک، مرز باریک ۳- باریکه، تسمه (و غیره‌ی) باریک، نواره، راه‌راه ۴- پارچه‌ی دارای راه‌راه‌های باریک ۵- فرق بسیار کم، تفاوت بسیار ناچیز، حاشیه‌ی باریک ۶- خط پیشانی، مرز مو، موی بالای پیشانی ۷- بسیار باریک، موبین، موی مانند
• the carpenter made a hairline mark on the wood and then cut it
نجار نشان موی مانندی روی چوب کشید و سپس را چوب برید
hair.net (her´net´) n. تورمو، توری سر، گیسوبند
hair.piece (-pēs´) n. ۱- کلاه گیس، توپه ۲- پوستیژ، کسمه
hair.pin (-pin´) n., adj. ۱- سنجاق مو، گیره‌ی سر (که به شکل V است) ۲- نعلی شکل، (پیچ) تند
hair-rais|ing (her´rāz´iŋ) adj. (موی سیخ‌کن از شدت ترس) هولناک، مخوف

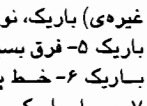

HAIRPINS: 1 BONE OR PLASTIC, 2 WIRE 3 BOBBY PIN

hair´-rais´er, n. وحشتناک، هولناک
hairs.breadth or **hair's-breadth** (herz´bredth´) n., adj. hairbreadth ←
hair seal earless seal ←
hair shirt پیراهن پشمی و زبر که برای ریاضت زیرجامه می‌پوشیدند
hair space (چاپ) باریک‌ترین خط بین حروف، باریکه
hair.split|ting (her´split´iŋ) adj., n. مته به خشخاش گذاری، موشکافی زیاد، بی‌اهمیت، ناچیز
hair´split´ter, n. موشکاف، مته به خشخاش گذار
hair spray تافت مو، افشانه‌ی مو (hairspray هم می‌نویسند)
hair.spring (her´spriŋ´) n. (ساعت دیواری و مچی) فنر رقاصک، پاندول
hair.streak (her´strēk´) n. (جانور) پروانه‌ی موی دُم (تیره‌ی Lycaenidae)
hair stroke (خطنویسی و چاپ) خط بسیار باریک
hair.style (her´stīl´) n. مدل مو، سبک آرایش گیسو، سبک سلمانی
hair´styl´ing, n. گیسو آرایی، سلمانی
hair´styl´ist, n. گیسو آرا، سلمانی
hair trigger ۱- (سلاح آتشین - ماشه‌ای که با کوچکترین فشار تیر را خالی می‌کند) ماشه‌ی حساس ۲- هر چیز ظریف و دقیق
hair-trig|ger (her´trig´ər) adj. (آنچه که با کمترین فشار یا انگیزه به کار می‌افتد) دقیق و حساس، سِترسا، زودکار، زودانگیز
hair.worm (her´wŭrm´) n. gordian worm ←
hair|y (her´ē) adj. **hair´|i.er, hair´|i.est** ۱- پرمو، پوشیده از مو، پشمالو، مودار ۲- مویی، موبین، (ساخته شده) از مو، موی مانند، موی سان، کرکین، موی ناک، گیسینه ۳- (خودمانی) مشکل، هراس انگیز، پُر مخاطره
• Parviz has a hairy chest پرویز سینه‌ی پشمالویی دارد
hair´i.ness, n. پُر مویی، پشمالویی
hairy vetch (گیاه) ماشک گل خوشه‌ای، ماشک زمستانی (Vicia villosa - علوفه‌ی دام)
Hai.ti (hāt´ē) ۱- کشور هائیتی (نیمه‌ی باختری جزیره‌ی هیسپانیولا) ۲- (قدیمی) جزیره‌ی هیسپانیولا
Hai.ti|an (hā´shən) adj., n. ۱- وابسته به هائیتی و مردم آن ۲- اهل هائیتی، هائیتی‌ای ۳- کویش فرانسوی این کشور (نام کامل آن: Haitian Creole)
hajj (haj) n. (عربی: حاج)، سفر حج، رفتن به مکه
haj|ji or **haj|i** (haj´ē) n. (عربی) حاجی
hake (hāk) n., pl. **hake** or **hakes** (جانور) هیک (انواع ماهی‌های خوراکی خانواده‌ی cod)
ha.kim[1] (hä kēm´) n. (عربی) حکیم، حکیم‌باشی

ha.kim[2] (hä´kēm´) n.
(عربی - در برخی کشورهای مسلمان) حکمران، قاضی
Hak.luyt (hak´lōōt), Richard c.1552-1616
ریچارد هاکلوت (جهان پژوه انگلیسی)
hal- (hal) ← halo (پیش از واکه می‌آید)
Ha.la.kha or **Ha.la.cha** (hä´lä khä´) n., pl. **-la.khot´, -la.chot** (-khōt´) (عبری - قوانین و تعالیم موجود در کتب مقدس یهود) حلاخا، حلاخه
ha.la.khist or **ha.la.chist** (hä´lä khist´) n.
هریک از نویسندگان حلاخا (یا حلاخه)
ha.la.la (hə lä´lə) n., pl. **-la** or **-las**
(واحد پولی عربستان سعودی برابر با یک صدم ریال سعودی) هلاله
ha.la.tion (hā lā´shən) n. (عکاسی - حاشیه‌ی نورانی فیلم که جزئیات تصویر را هاله‌دار می‌نمایاند) هاله
hal.a|zone (hal´ə zōn´) n.
(شیمی) هالازون ($C_7H_5Cl_2NO_4S$)
hal.berd (hal´bərd) n.
(سده‌های پانزده و شانزده میلادی - نیزه‌ای که سر آن مثل تبر بود) گوس، نیزه، تبرنیزه، تبرزین (دسته بلند) (halbert هم می‌نویسند)
hal´berd.ier´ (-bər dir´) n.
سرباز نیزه‌دار

HALBERD

hal.cy|on (hal´sē ən) n., adj.
۱- (پرنده‌ی افسانه‌ای که معتقد بودند در چله‌ی زمستان دریا را آرام نگه‌می‌دارد و تقریباً مشابه سیمرغ یا عنقا در ادبیات شرقی است) هلسیون، شه مرغ ۲- (جانور) مرغ ماهیخوار (از جنس Halcyon - بومی جنوب شرقی آسیا و استرالیا) ۳- وابسته به این پرنده ۴- آسوده و خوش (معمولاً: ایام خوش گذشته halcyon days)
hale[1] (hāl) adj. **hal´er, hal´est**
سالم، خوش بنیه، سُرو مُرو کنده، تندرست و قوی، تندرست و گردن کلفت، بی‌عیب و نقص
• hale and hearty سُرومُرو کنده، سالم و بی نقص
hale[2] (hāl) vt. **haled, hal´ing**
۱- (قدیمی) کشان کشان بردن، (به زور) کشیدن، کشاندن، ترابری کردن ۲- مجبور به رفتن کردن، به زور بردن
Ha.le.a.ka.la National Park
(hä´lā ä´kä lä´)
پارک ملی هالیاکالا (در ایالت هاوایی - ۳۹ کیلومترمربع)
Ha.leb (hä leb´)
شهر حلب (در سوریه) (Aleppo هم می‌گویند)
hal.er (hä´lər) n., pl. **-e|ru´** or **-ers**
(یکان پولی جمهوری چک برابر با یک صدم کرونا) هالر
half (haf, häf) n., pl. **halves** adj., adv.
۱- نیم، نیمه، نصف، نصفه، آله، شِق، لنگه، نیمچه ۲- نیم ساعت ۳- (امریکا) نیم دلار ۴- (بسکتبال و فوتبال و غیره) هر یک از دو نیمه‌ی مسابقه، هافتایم ۵- (فوتبال) هاف بک، بازیکن میان زمین ۶- ناتمام، وابسته به نیم یا نصف ۷- تا اندازه‌ای، تا حدی ۸- در هر حال، اصلاً، به هر صورت
• a hale-price sale حراج ۵۰ درصد تخفیف
• he ate half of the melon نصف خربزه را خورد
• it's half past five ساعت پنج و نیم است
• the meat was half cooked گوشت نیمپز بود
half- (haf) پیشوند: ۱- نیم، نیمه، نصف [half-life] ۲- ناتمام [half-finished و half-baked]
half-and-half (haf´ən haf´) n., adj., adv.
۱- نصفانصف، نیمگان، نصف نصف، پنجاه پنجاه ۲- مخلوط نصف شیر و نصف خامه ۳- در دو بخش برابر، متساویاً
half-assed (haf´ast´) adj.
(خودمانی - ناپسند) پخمه، سربهوا، بی‌فکر
half.back (-bak´) n.
(فوتبال امریکایی - فوتبال) هافبک، بازیکن خط میانی
half-baked (-bākt´) adj.
۱- نیمه پخته، خام، نیمه طبخ شده ۲- نسنجیده، حساب نشده، سرسری ۳- ناهوشمند(انه)، بی‌تجربه، خام دست
half.beak (-bēk´) n.
(جانور) ماهی نیم نوک (تیره‌ی Hemirhamphidae راسته‌ی Atheriniformes - بومی آبهای حاره)
half binding (صحافی - پوشاندن گوشه‌های جلد با چرم یا پوشش تزئینی دیگر) جلد نیمه چرمی
half blood نسبت نابرادری یا ناخواهری، دو رگگی، ناخواهری‌ها، خواهران ناتنی
half-blood (-blud´) n., adj.
۱- نابرادری، ناخواهری، دارای یک پدر یا مادر مشترک، ناتنی ۲- ← half-breed ۳- (دامداری - حیوانی که یکی از والدینش از نژاد پست‌تری باشد) دورگه ۴- وابسته به دو رگه‌ها (half-blooded هم می‌گویند)
half boot پوتین، نیم چکمه
* **half-breed** (haf´brēd´) n., adj.
۱- (از دو نژاد مختلف به ویژه سفیدپوست و سرخپوست) دورگه، بد تبار ۲- ← half-blood
half brother نابرادری، برادر ناتنی
half-caste (haf´kast´) n., adj.
دورگه (به ویژه نیمه اروپایی و نیمه آسیایی - امروزه بیشتر می‌گویند: Eurasian)
half-cell (-sel´) n. (برق و مکانیک) نیم پیل
half cock (سلاح چخماقی) نیمه کشیده (ماشه قفل است و نمی‌شود آن را کشید)، چخماق نیم پا
half-cocked (haf´käkt´) adj.
(در سلاح چخماقی) نیمه کشیده، نیمپا
• to go off half-cocked (or to go off at half cock) نسنجیده عمل کردن یا سخن گفتن
half crown (سکه‌ی سابق انگلیسی) برابر با دو شیلینگ و شش پنس) نیم کراون
* **half dollar**
(امریکا و کانادا) نیم دلار، پنجاه سنت
* **half eagle**
(سابقاً) سکه‌ی طلای امریکایی برابر با پنج دلار

half-ev|er|green (haf´ev´ər grēn´) adj.
(گیاه) نیمه همیشه بهار
half gainer (شیرجه روی آب) شیرجه و یک وارو
half.heart|ed (haf´härt´id) adj.
با دو دلی، دودلانه، با بی‌میلی، از سر سیری، تردیدآمیز
half´heart´ed.ly, adv. دودلانه، با تردید
half hitch (روش گره زدن طناب) گره یک خفتی
half-hour (haf´our´) n., adj.
۱- نیم ساعت، سی دقیقه ۲- نیم ساعته ۳- هر نیم‌ساعت یکبار، هر سی دقیقه
half´-hour´ly, adj., adv. هر نیم ساعت یکبار
half-length (-leŋkth´) adj., n.
۱- (از نظر طول) نیمه، نیمه درازا، نصف درازا ۲- (عکس و تصویر و غیره) نیم تنه (از کمر به بالا)، عکس نیم قد
half-life (-līf´) n. (مواد رادیواکتیو یا تابشگر) نیمه عمر، نیم زیست، نیم‌عمر (half life هم می‌گویند)
half-mast (-mast´) n., vt. ۱- (پرچم) نیم‌افراشته (مثلاً هنگام عزا) ۲- نیمه‌افراشته کردن
half-moon (-mōōn´) n.
۱- (ماه) تربیع اول و ثانی، ماه هفته‌ی اول و آخر هر ماه قمری ۲- هر چیز به شکل هلال
half mourning ۱- دوران دوم عزاداری (که به جای لباس سیاه جامه‌ی خاکستری یا سفید می‌پوشیدند) ۲- جامه‌ی عزاداری (در دوران دوم عزا)
half nelson (کشتی گیری) نیمه کفتر بند، اوج بند
half note (موسیقی) نیم گرد
half.pen|ny (hāp´nē) n., pl. **-pence** (hā´pəns) or **-pen|nies** adj.
(سابقاً - سکه‌ی انگلیسی) نیم‌پنی
half pint ۱- نیم پاینت (برابر با هشت اونس) ۲- (خودمانی) آدم کوچک اندام، ریزه پیزه، فِسقلی
half shell (جانور - هریک از دو لاک یا دو صدف جانور دو صدفه) نیم صدف، نیم لاک
half sister ناخواهری، خواهر ناتنی
half size (امریکا - جامه) لباس اندازه‌ی ۱۲/۵ تا ۲۴/۵ ویژه‌ی بانوان پهن هیکل
half slip (زنانه) زیردامنی، ژوپن
half sole (ته کفش) نیم تخت
half-sole (haf´sōl´) vt. **-soled´** or **-sol´|ing** (تعمیر کفش) نیم تخت زدن
half sovereign (سابقاً) سکه‌ی طلای انگلیسی برابر با ده شیلینگ
* **half-staff** (haf´staf´) n. half-mast ←
half step ۱- (مشق نظامی) نیم قدم ۲- (موسیقی) ← semitone
half tide نیم کِشند (زمان میان جزر و مد)
half-tim|bered (-tim´bərd) adj.
(معماری) نیمه چوبی (خانه‌ای که چارچوب آن چوبی ولی دیوارهای آن غیرچوبی است)
* **half time** ۱- (فوتبال و غیره) هافتایم، استراحت بین دو نیمه مسابقه ۲- (کار) نیمه وقت، غیرتمام وقت
half title (صحافی) نیم عنوان (صفحه‌ای که پیش از صفحه‌ی حاوی عنوان و نام نویسنده و غیره بوده و گاهی عنوان خلاصه شده‌ی کتاب را روی آن چاپ می‌کنند)
half.tone (haf´tōn´) n.
۱- (نقاشی) میان رنگ (رنگی که میان تیره و روشن است)، میان سایه، نیم سایه ۲- (موسیقی) ← semitone ۳- (عکاسی و کلیشه سازی) سایه‌اندازی
* **half.track** (-trak´) n.
وسیله‌ی نقلیه یا زره‌پوشی که به جای چرخ عقب دو چرخ زنجیری تانک مانند دارد
half-truth (-trōōth´) n. (گفته یا نوشته‌ای که نیمی از آن درست نباشد یا کتمان شده باشد) نیمه درست
half volley (ورزش‌های راکت دار مانند تنیس) ضربه از ارتفاع کم
half-vol|ley (haf´väl´ē) vt., vi.
(ورزش‌های راکت دار مانند تنیس) از نزدیک سطح زمین به گوی ضربه زدن
half.way (haf´wā´) adj., adv. ۱- نیمه راه، نصف راه ۲- در وسط هر چیز ۳- ناتمام، نیمه تمام، ناقص
• to meet (someone) halfway حاضر به مصالحه بودن
halfway house
۱- منزل نیمه راه (مثلاً در مسافرت) ۲- (محلی که زندانیان و غیره را پس از آزادی در آن منزل می‌دهند تا کم‌کم به اجتماع و آزادی خو بگیرند) بازگردان گاه
half-wit (haf´wit´) n. کند ذهن، پخمه، کودن، خنگ
half´-wit´ted, adj. کند ذهن، پخمه
hal|i.but (hal´ə bət) n., pl. **-but** or **-buts**
(جانور) ماهی هالیبوت (جنس Hippoglossus تیره‌ی Pleuronectidae - بومی آبهای شمالی)
hal.ide (hal´īd) n., adj.
haloid ← ۱- (شیمی) هالید ۲-
hal|i.dom (hal´i dəm) n.
(قدیمی) ۱- قدوسیت، سپنتایی، مقدس بودن ۲- محل مقدس (halidome هم می‌گویند)
hal.ite (hal´īt´) n.
(شیمی) کلرید سدیم طبیعی، سنگ نمک، هالیت
* **hal|i.to.sis** (hal´i tō´sis) n.
(بوی بد دهان) پیاستو
hall (hôl) n. ۱- (در اصل) تالار اصلی کاخ، شبستان کاخ، سرا، سرمنزل ۲- (گاهی H بزرگ) ساختمان اصلی ۳- تالار همگانی، سالن عمومی، آمفی‌تئاتر، محل گردهمایی، اتاق اجتماعات، تالار غذاخوری ۴- خوابگاه دانشگاه، کافه‌تریا یا رستوران دانشگاه، خورشگاه، ساختمان کلاس‌ها ۵- راهرو، سرسرا، دالان، کریاس، دهلیز
hal.lah (khä´lə) n. challah ←
* **hall bedroom**
اتاق خواب کوچک (که در ته دالان قرار دارد)
hal.le.lu.jah or **hal.le.lu.iah** (hal´ə lōō´yə) interj., n. هَلِلویا!

خدا را شکر!، ستایش باد بر خدا!

Hal.ley's comet (hal´ēz)
(نجوم) ستاره‌ی دنباله‌دار هالی

hal.liard (hal´yərd) n. halyard ←

hall.mark (hôl´märk´) n., vt. (در اصل) ۱-
مهر ضمانت (سابقاً به اشیاء طلا و نقره‌ی ساخت انگلیس می‌زدند) ۲- (مجازی) انگ، نشان، نماد، مهر تضمین
• intelligence and hard work are the hallmarks of a good student
باهوشی و سختکوشی علائم مشخص کننده‌ی یک شاگرد خوب هستند

hal|lo or **hal.loa** (hə lō´) vi., vt., interj., n. hello و halloo ←

Hall of Fame (امریکا) تالار افتخار (در آن مجسمه یا نام مشاهیر رشته‌ی ویژه‌ای را قرار می‌دهند)

hal.loo (hə lōō´) vi., vt. **-looed´, -loo´ing** interj., n. ۱- ندا دادن، آهای گفتن، هی گفتن، بانگ زدن ۲- (تازی شکاری و غیره) کیش کردن، آهای گفتن ۳- (خوشامدگویی یا هنگام شگفتی) داد زدن، های‌و هوی کردن، آخ و واخ کردن ۴- ندا، آهای، هی، آهوی، های‌وهوی، داد زنی، جار، بانگ

hal.low[1] (hal´ō) vt.
۱- مقدس (اعلام) کردن، تقدیس کردن، آشو خواندن، سپنتا کردن ۲- ستودن، ویژش کردن، ارج گذاری کردن

hal.low[2] (hal´ō) vi., vt., interj., n. halloo ←

hal.lowed (hal´ōd) adj.
۱- مقدس، سپنتا، اشو ۲- پر ارج، تعالی، ستوده

Hal.low.een or **Hal.low.e'en** (hal´ō ēn´) n. عید هالووین
(شب سی و یکم اکتبر که در آن کودکان نقاب می‌زنند و خانه به خانه برای گرفتن شیرینی و انعام می‌روند)

Hal.low.mas (hal´ō məs) n. All Saints' Day ←

Hall.statt (häl´stät´) adj. (دیرین شناسی)
هالستات (وابسته به یکی از فرهنگ‌های عهد آهن - بین ۴۰۰ و ۷۰۰ سال پیش از میلاد در اروپای مرکزی)

* **hall tree**
رخت آویز، چنگک لباس (به ویژه در سرسرا)

hal.lu.ci.nate (hə lōō´si nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- دچار توهم کردن یا شدن، وهم زده شدن یا کردن، نهازیدن، به عالم هپروت رفتن ۲- خیال کردن، تصور (نادرست) کردن

hal.lu.ci.na.tion (hə lōō´si nā´shən) n.
۱- نِهازش، توهم، وهم، تصور باطل، انگاراک، هپروت ۲- کژ انگاره، کابوس

hal.lu´ci.na´tive, adj. توهمی، نهازشی

hal.lu.ci.na.to|ry (hə lōō´si nə tôr´ē) adj.
۱- توهمی، وهمی، نهازشی، کژ انگاشتی ۲- وهم‌انگیز، وهم‌آور، وهمناک، هپروتی

hal.lu.ci.no.gen (hə lōō´si nə jən) n.
(ماده یا دارو) توهم‌انگیز، نِهازش‌زا

hal.lu´ci.no.gen´ic, adj. توهم انگیز، نهازش انگیز

hal.lu.ci.no.sis (hə lōō´si nō´sis) n.
(روانپزشکی) حالت هذیانی و توهمی

hal.lux (hal´əks) n., pl. **-lu.ces´** (-yōō sēz´)
(انگشت بزرگ پای مهره‌داران خاکزی) شست پا

* **hall.way** (hôl´wā´) n.
راهرو، سرسرا، دالان، کریدور

Hal.ma.he|ra (häl´mə her´ə)
جزیره‌ی هالماهِرا (در اندونزی)

ha|lo (hā´lō) n., pl. **-los** or **-loes** vt. **-loed, -lo.ing** ۱- (نجوم - حلقه‌ی نور دور خورشید و ماه و غیره) تاج خورشید، خرمن ماه، شاهورد، اکلیل (corona هم می‌گویند) ۲- (در برخی کهکشان‌ها) تجمع کروی ستارگان ۳- (دور سر مقدسان) هاله، شادوَرد، سابود ۴- جلال و جبروت، سرفرازی، افتخار و سربلندی، والایش، دیهیم ۵- هاله‌دار کردن

hal|o- (hal´ō)
پیشوند: ۱- از دریا، دریایی [halobiont] ۲- وابسته به نمک، نمکی، نمکدار، شورابی، شور [haloid]

hal|o.bi.ont (hal´ō bī´änt) n.
(جانور - موجودی که در محیط نمکین مانند دریا زندگی می‌کند) شور آبزی، شورزی

hal|o.cline (hal´ō klīn´) n.
نمک مرز (محلی در ژرفنای دریا که در آن میزان نمک آب به‌طور قابل ملاحظه‌ای زیاد می‌شود)

halo effect
(حدس همراه با توهم) کژانگاری، اثر هاله‌ای

hal|o.gen (hal´ō jən) n.
(شیمی) هالوژن، گازهای نجیب (هریک از این عناصر شیمیایی غیرفلزی: فلوئور، کلر، برم، استاتین، ید)

ha.log.enous (ha läj´jə nəs) adj. هالوژنی

hal|o.gen.ate (hal´ō jə nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- با هالوژن (یا هیدروژن هالوژن) ترکیب کردن، هالوژن زدن به، هالوژنه کردن ۲- (به ترکیب) کلر یا برم زدن

hal´o.gena´tion, n. هالوژن سازی

hal|o.ge|ton (hal´ə jə tän´) n.
(گیاه) خربق (Halogeton glomeratus)

hal.oid (hal´oid´) adj. (شیمی)
وابسته به یا مانند هالوژن، هالوژنی، هالوژن‌سان، هالوئید

hal|o.phile (hal´ō fīl´) n.
شورزی (قادر به زندگی در محیط نمکین)

hal´o.phil´ic (-fil´ik) or ha.lophi.lous (hə läf´i ləs) adj. شورزی

hal|o.phyte (hal´ō fīt´) n.
(گیاهی که می‌تواند در خاک نمکی بروید) شوره‌زار زی، شورزار روی، شورزُست

ha|lo.thane (hal´ō thān´) n.
(شیمی) هالوتان ($CF_3CHBrCl$)
Hals (häls), Frans (fräns) 1580-1666
فرانز هالز (نقاش هلندی)
Hal.sey (hôl´zē), William Frederick 1882-1952
ویلیام هالزی (دریاسالار امریکایی)
halt[1] (hôlt) n., vi., vt.
۱- ایست، توقف، مکث، وقفه، درنگ ۲- (انگلیس - راه‌آهن) ایستگاه فرعی ۳- (دستور توقف) ایست! ۴- (موقتاً) متوقف کردن یا شدن، ایست کردن یا دادن، ایستادن
• "halt!" he shouted او فریاد زد «ایست!»
• to grind to a halt متوقف کردن یا شدن
• two guards halted us at the gate
در جلوی دروازه دو مستحفظ به ما ایست دادند
halt[2] (hôlt) n., vi., adj.
۱- لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن ۲- مردد بودن، تردید کردن، (در سخن) تِتِه پِتِه کردن ۳- عیب داشتن، معیوب بودن، کاستی داشتن، (شعر) بد وزن و قافیه بودن، ناسلیس بودن، بریده بریده بودن، (بحث و استدلال) غیرمنطقی، ناروان ۴- لنگ، شَل، افلیج
• the halt شل‌ها، افلیج‌ها
hal.ter[1] (hôl´tər) n., vt. ۱- افسار، پالهنگ
۲- طناب چوبه‌ی دار، طناب دار، به دار زدن، حلق‌آویز کردن
۳- پستان بند ۴- افسار بستن به، مهار کردن
hal.ter[2] (hal´tər) n., pl. **hal.te´|res**
(حشره‌های دوباله) باله‌ی ترازگر
halt.ing (hôlt´iŋ) adj.
۱- لنگان، شُل و ول، لنگ ۲- (سخن) مکث دار، مردد(انه)
halt´ingly, adv. تِتِه پِتِه کنان، لنگان لنگان
ha.lutz (khä lōōts´) n., pl. **ha´lutz|im´** (-lōōt sēm´)
(عبری) پیش گام، پیش قراول، کشاورز کوچکر
hal.vah or **hal|va** (häl vä´) n. (عربی) حلوا
halve (hav, häv) vt. **halved, halv´ing**
۱- به دو بخش برابر تقسیم کردن، دو نیم کردن، نصف کردن، آله کردن (معمولاً با: with) ۲- پنجاه درصد کاستن، نیمی (از چیزی را) کسر کردن ۳- (نجاری) زبانه‌دار کردن (به منظور وصل کردن دو چوب به یکدیگر)
• the new machine halved our electricity consumption موتور جدید مصرف برق ما را نصف کرد
halves (havz, hävz) n. جمع واژه‌ی: half
• by halves نیمه‌کاره، ناتمام، نیمه راهه، نصف، ناهماد، باکاستی
• (to) go halves نصفانصف (کاری را کردن یا هزینه‌ای را پرداختن)
hal.yard (hal´yərd) n.
طناب پرچم، (کشتی بادبان‌دار) طناب بادبان
ham (ham) n., vi., vt. **hammed, ham´ming**
۱- پشت زانو، زیرزانو ۲- (پشت ران یا از بالای کپل تا بالای زانو) پشت ران و کپل ۳- (گوشت خوک) گوشت ران، ژامبون ۴- (عامیانه) کار انداز (اُپراتور)، فرستنده‌ی موج کوتاه ۵- (امریکا - عامیانه) بازیگر ناشی، هنرمند بد (که در اجرای نقش غلو می‌کند) ۶- (تئاتر - خودمانی) در اجرای نقش خود غلو کردن، بیش از حد لِفت و لعاب دادن، روحوضی‌وار اجرا کردن (معمولاً به صورت: ham it up)
Ham (ham) (انجیل) حام (فرزند نوح)
Ha.ma.dan (ham´ə dan´) شهر همدان (ایران)
ham|a.dry|ad (ham´ə drī´ad´) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) هامِدریاد (پری جنگلی یا روحی که در گیاهان زیست می‌کند) ۲- ← king cobra ۳- (جانور) بوزینه‌ی حبشی (Papio hamadryas)
ha.mal (hə mäl´) n.
(عربی) حمال، باربر (hamaul هم می‌نویسند)
Ha.ma.ma.tsu (hä´mä mä´tsōō)
شهر هاماماتسو (در جزیره‌ی هونشو - ژاپن)
Ha.man (hā´mən) (انجیل) هامان
ha.mar.ti|a (hä´mär tē´ə) n.
← tragic flaw
ha.mate bone (hā´māt´)
(کالبد شناسی) استخوان هرمی، استخوان چنککی
ham.bone (ham´bōn´) n., vi., vt.
-boned´, -bon´ing ۱- استخوان ران خوک، استخوان ژامبون ۲- (امریکا- خودمانی) هنرپیشه‌ی بد (در اجرای نقش خود غلو می‌کند)، هنرمند روحوضی ۳- (خودمانی) در اجرای نقش خود غلو کردن
Ham.burg (ham´bərg)
شهر هامبورگ (در شمال آلمان)
* **ham.burg|er** (ham´bərg´ər) n.
۱- همبرگر ۲- گوشت گاو چرخ کرده ۳- بیفتک گوشت گاو چرخ کرده ۴- (H بزرگ) اهل هامبورگ، هامبورگی
hame[1] (hām) n. چوب گردن اسب، چوب خاموت
hame[2] (hām) n. ← home (اسکاتلند)
ham-hand|ed (ham´han´did) adj. دست و پا چلفتی، بدقواره (در انگلیس ham-fisted هم می‌گویند)
Ham.ilton (ham´əl t'n), Alexander c.1755-1804
الکساندر هامیلتون (دولتمرد امریکایی)
Ham.il.ton (ham´əl t'n) شهر هامیلتون
(در کناره‌ی غربی دریاچه‌ی اونتاریو - کانادا)
Ham.il.to.ni|an (ham´əl tō´nē ən) adj., n.
(وابسته به الکساندر هامیلتون و اندیشه‌های فدرالیستی او) هامیلتونی
ham.ish (hām´ish) adj. ← haimish
Ham.ite (ham´īt´) n.
۱- از نسل حام (فرزند نوح) ۲- نژاد حام (مانند مصری‌ها و بربرها)
Ham.it|ic (ham it´ik) n., adj. (مهجور)
۱- زبان های حامی (مانند مصری باستان و بربری و کوشیت) ۲- وابسته به نژاد حام و زبان‌های حامی
Ham|i|to-Se|mit|ic (ham´i tō´sə mit´ik) adj.
← Afroasiatic

ham.let (ham´lit) n.
دهکده‌ی بسیار کوچک، قصبچه

Ham.let (ham´lit) ۱- هاملت (نمایشنامه‌ی معروف شکسپیر) ۲- نام قهرمان این نمایشنامه

ham.ma|da (hə mä´də) n.
(جغرافی - فلات خشک و سنگی که از لایه‌ی نازکی از شن پوشیده شده است) همادا (hamada هم می‌نویسند)

ham.mer (ham´ər) n., vt., vi.
۱- چکش، خایسک، مِطرق، مِطرقه، کدینه، کوبَن ۲- (هرچیز چکش مانند) چکشک، (سلاح آتشین) چخماق، ضارب، کوبه، پتک، سنگ‌شکن، کلوخ کوب، (پیانو) زخمه، سکافه، چکش ناقوس، (حراج) چکش حراجگر ۳- (یکی از سه استخوان گوش میانی) چکش (malleus هم می‌گویند)، استخوان چکشی ۴- (مسابقات دو و میدانی) پرتاب چکش ۵- (چندین بار) با چکش زدن، چکش کاری کردن، کوبیدن (باچکش) ۶- با چکش محکم کردن، (با چکش‌زنی) ساختن ۷- (مجازی) با زور یا ضربه وارد (چیزی) کردن، چپاندن، تپاندن، چکش وار زدن، له و لورده کردن

HAMMERS

• he hammered the nail into the wall
او با چکش میخ را به دیوار کوبید
• to hammer (away) at مورد تأکید یا اشاره‌ی مکرر قرار دادن
• to hammer something home
برای فهماندن چیزی به کسی سخت کوشیدن

ham´merer, n. چکش کار، چکش زن

hammer and sickle
داس و چکش (نشان حزب کمونیست)

ham.mered (ham´ərd) adj.
(در مورد اشیای فلزی) چکش کاری شده، چکشی

ham|mer.head (ham´ər hed´) n.
۱- سرچکش ۲- (جانور) کوسه‌ی سر چکشی (تیره‌ی Sphyrnidae راسته‌ی Carcharhiniformes - بومی آب‌های گرمسیری) ۳- (جانور) خفاش سرچکشی (Hypsignathus monstrosus - بومی افریقا) ۴- (جانور) مرغ سرچکشی (Scopus umbretta تیره‌ی Scopidae - بومی افریقا)

ham|mer.less (-lis) adj.
(برخی سلاح‌های آتشین) بی‌چخماق، درون چخماق، نهان چخماق

ham|mer.lock (-läk´) n.
(کشتی‌گیری) بازوبند (پیچاندن دست حریف به پشت او)

Ham.mer.stein II (ham´ər stīn´), Oscar 1895-1960
اوسکار هامرستاین (آهنگساز امریکایی)

ham|mer.toe (-tō´) n. (پزشکی)
۱- شست کژی، شست چمبری ۲- کژ شست، چمبر شست

ham.mock¹ (ham´ək) n.
ننو، تختخواب ننومانند، گواچو

ham.mock² (ham´ək) n.
(جنوب ایالات متحده) بیشه‌ی مرتفع

Ham.mond (ham´ənd)
شهر هَموند، هاموند (در ایالت ایندیانا - امریکا)

Ham.mu.ra.bi (hä´moo rä´bē) همورابی، حمورابی (پادشاه بابل در سده‌ی هیجدهم پیش از میلاد)

ham|my (ham´ē) adj. **-mi|er, -mi.est**
(خودمانی - در مورد بازیگر) بد، روحوضی، غلوکن

ham.per¹ (ham´pər) vt. باز ایستاندن، گیردار کردن، دارای گیر یا گرفتگی کردن، وبال گردن شدن، لنگ کردن (کار)، مختل کردن، بند کردن، مانع شدن
• heavy snow hampered our movement
برف سنگین تحرک ما را کُند می‌کرد

ham.per² (ham´pər) n.
سبد بزرگ (معمولاً در دارد - برای نان و غیره)، زنبیل

Hamp.shire (hamp´shir)
ایالت هامپشیر (در جنوب انگلستان)

Hamp.ton (-tən), Wade 1818-1902
۱- وایِد هامپتون (دولتمرد و سپهسالار امریکایی) ۲- شهر هامپتون (در ایالت ویرجینیا - امریکا)

ham.ster (ham´stər) n.
(جانور) هَمستِر (نوعی موش صحرایی کاونده و جونده تیره‌ی Cricetidae که گونه‌ای از آن به نام Mesocricetus auratus در آزمایش‌های علمی به کار می‌رود)

ham.string (ham´striŋ´) n., vt. **-strung´, -string´ing**
۱- (کالبدشناسی) زردپی پشت زانو، زانویی ۲- بریدن زردپی پشت زانو، پی بریدن ۳- (مجازی) از کارایی (چیزی یا کسی) کاستن، بازداری کردن/لنگ کردن

Ham.sun (häm´soon), Knut (knōōt) 1859-1952
کنوت هامسون (نویسنده‌ی نروژی)

ham|u.lus (ham´yōō ləs) n., pl. **-|u.li´** (-lī´)
(کالبد شناسی - برجستگی قلاب مانند و کوچک در انتهای برخی استخوان‌ها و ریشک‌های پر برخی پرندگان) قلابچه، آکج، کژکچه

Han (hän) n.
۱- دودمان پادشاهی هان (در کشور چین - ۲۰۲ پیش از میلاد تا ۲۲۰ بعد از میلاد) ۲- نژاد چینی، نژاد هان ۳- رودِ هان (در مرکز چین)

han|a.per (han´ə pər) n. جعبه‌ی سبدی (که سابقاً اسناد و اوراق را در آن نگهداری می‌کردند)

Han.cock (han´käk), John 1737-93
جان هنکاک (دولتمرد امریکایی و یکی از امضاءکنندگان سند استقلال امریکا)

hand (hand) n., adj., vt.
۱- دست (از مچ تا سر انگشتان)، یَد ۲- (در بیشتر مهره‌داران) سَرپاهای جلو، سم جلو، سردست، (نخستیان) پا، کف دست و پا (و انگشتان)، (سخت پوستان و برخی درندگان) چنگال، قلاب ۳- سمت، جهت (معمولاً همراه با: right یا left)، سوی، طرف ۴- داشتن، تملک، اختیار، قدرت، نیرو، اعتبار، (تحت) توجه، به عهده‌ی، سرپرستی، دخالت، نقش ۵- (دست به عنوان نشان) قول و قرار، عهد، وعده،

hand.book (hand´book´) n.
۱- (کتاب مراجعه که اصول چیزی را معمولاً به ترتیب الفبا شرح می‌دهد) دست‌نامه، کتاب دم دستی، کتاب مبانی، پایه نامه، دستینه (guidebook هم می‌گویند) ۲- کتاب راهنما، راهنمانامه ۳- کتابی که حساب شرط‌بندی‌های اسب‌دوانی را در آن می‌نویسند

hand.breadth (hand´bredth´) n.
(اندازه‌گیری درازا) چهارانگشت، پهنای کف دست

* **hand.car** (-kär´) n.
(سابقاً - در راه آهن) ارابه‌ی دستی، واگن دستی

hand.cart (-kärt´) n.
گاری دستی، چرخ دستی

hand.clasp (-klasp´) n.
گرفتن دست یکدیگر (مثلاً هنگام بدرود)

hand.craft (-kraft´) n., vt.
۱- ← handicraft ۲- (هنرمندانه) با دست ساختن، دست‌ساز کردن، دست ساخت کردن

hand´craft´ed, adj. دست ساخته

hand.cuff (hand´kuf´) n., vt.
۱- دستبند، دست‌وانه، بخو ۲- دستبند زدن به، بخو کردن ۳- (کار یا فعالیت را) لنگ کردن، بند آوردن، مخل شدن

-hand|ed (hand´did)
پسوند: - دست، - دستی [left-handed و two-handed]

hand.ed.ness (-nis) n. دست برتری
(تمایل به به‌کار بردن یک دست بیش از دست دیگر)، چپ دستی یا راست دستی، ترجیح یک دست بر دیگری

Han.del (han´d'l), George Frideric (frē´dər ik) 1685-1759
جرج فردریک هندل (آهنگساز انگلیسی - زاده‌ی آلمان)

Han.de.li.an (han del´ē ən) adj. هندلی

hand.fast (hand´fast´) n., adj., vt.
۱- (مهجور) محکم گیری (با دست)، در دست گیری ۲- (قرارداد و به ویژه قرار ازدواج که با دست دادن منعقد شود) قول و قرار ۳- (نادر) نامزد شده، نامزددار، ازدواج کرده، به عقد درآمده ۴- (مهجور) خسیس، ممسک ۵- (مهجور) با دست دادن قول و قرار گذاشتن

hand.fast|ing (-fast´iŋ) n.
(قدیمی) ۱- نامزدی، قرار ازدواج ۲- ازدواج غیر رسمی یا موقت (با دست دادن و قول شفاهی)

hand-feed (hand´fēd´) vt. **-fed´, -feed´ing** با دست خوراک دادن به، دستخور کردن

hand.ful (hand´fool´) n., pl. **-fuls´**
۱- (به اندازه‌ی یک دست پُر) یک مشت، مشت‌واره ۲- شمار کم، تعداد کمی (از مردم یا چیزها)، تنی چند، معدودی ۳- (عامیانه) شیطان، مایه‌ی شر، چموش، مایه‌ی صد من شیر ۴- وقتگیر

hand glass
۱- ذره‌بین، درشت نما ۲- آیینه‌ی کوچک و دسته‌دار

hand grenade
(جنگ افزار) نارنجک، نارنجک دستی

دست (دوستی یا اتحاد و غیره) دادن ۶- (دست به عنوان عامل مهارت) زبردستی، مهارت، چیرگی، روش اجرا ۷- (وابسته به چیزی که توسط دست به وجود آمده باشد) دست‌خط، امضا ۸- دست زدن، کف‌زنی ۹- کمک، دستگیری، پایمردی ۱۰- (کسی که با دست کاری را انجام می‌دهد) کارگر، فعله، مزدبگیر ۱۱- آدم ماهر، آدم وارد به کار، آدم چیره‌دست ۱۲- (شخص یا دستگاه) سازنده، نویسنده ۱۳- تصویر دست (که به چیزی اشاره کند)، عقربه (ساعت و غیره) ۱۴- یکان طول برابر با حدود ۴ اینچ، (به اندازه‌ی پهنای دست، چهار انگشت ۱۵- (بازی ورق) دست (ورق)، یک دور بازی ۱۶- (هر چیز دست پیچ شده) بسته، مشته، (به اندازه‌ی) یک مشت، پیچه‌ی تنباکو ۱۷- نرمی یا زبری پارچه ۱۸- دستی، یدی، مشتواره ۱۹- دست ساخت ۲۰- (با دست) دادن، رد کردن، مسترد کردن ۲۱- ارائه کردن، موجب شدن ۲۲- (با دست) راهنمایی کردن، راه‌بردن ۲۳- (کشتی بادبانی) بادبان را جمع کردن

- at hand ۱- نزدیک ۲- در دسترس (فوری)، آماده‌ی تحویل
- hand in hand هماهنگ، متوافق، متحد، همراه
- hand me the hammer چکش را بده (به من)
- hand over fist (عامیانه) به آسانی و به مقدار زیاد
- hands down به آسانی، بدون کوشش
- hands up! دست‌ها بالا! (به علامت تسلیم)
- money changes hands often پول کراراً دست به دست می‌گردد
- on hand ۱- نزدیک، عنقریب ۲- در دسترس، آماده‌ی استفاده ۳- حاضر، موجود
- on the one hand از یک سو، از طرفی، از یک نظر، از یک دیدگاه
- on the other hand از سوی دیگر، از طرف دیگر، از دیدگاه دیگر
- to give someone a hand به کسی کمک کردن
- to hand it to (امریکا- خودمانی) بارک الله گفتن، اذعان کردن

hand- (hand) پیشوند: برای دست (ها)، دستی، ویژه‌ی دست [handcuff و handclasp]

hand ax (or **axe**)
(در دوران کهنه سنگی) تبر سنگی، سنگ تبر

hand.bag (hand´bag´) n.
۱- کیف زنانه ۲- چمدان کوچک، ساک، کیف دستی

hand.ball (-bôl´) n.
۱- هَندبال (ورزشی که در آن دو یا چهار نفر به نوبت گوی را با راکت به دیوار می‌زنند) ۲- گوی هَندبال

hand.bar|row (-bar´ō) n.
ناوه‌ی چهاردسته (که دو نفر آن را بلند کرده و می‌برند)، فرقون دستی، زنبه، زنبر، زنبل

hand.bas.ket (hand´bas´kit) n.
(مهجور) سبد دستی، سبد کوچک

hand.bill (-bil´) n. برگ اعلان (که به جای چسباندن به دیوار و غیره به دست اشخاص می‌دهند)

hand.blown (-blōn´) adj.
(اشیای شیشه‌ای) دست ساخت

hand.grip (hand´grip´) n.
۱- گرفتن با دست، دست‌گرفت ۲- دست دادن ۳- دسته (مثلاً دسته‌ی دوچرخه)، دستگیره، دستجا، قبضه

hand.gun (hand´gun´) n.
هفت تیر، تپانچه، پارابلوم، رولور

hand.hold (hand´hōld´) n.
۱- محکم گیری (با یک یا دو دست)، دست‌گرفت ۲- دسته، دستگیره، دستجا، مشته، جادستی

hand|i.cap (han´di kap´) n., vt. **-capped´, -cap´ping**
۱- توان کاستی، سربار، نقص (جسمی یا عقلی)، معلولیت، نارسایی (بدنی یا روانی)، آکمندی ۲- دچار نارسایی (جسمی و روحی) کردن، معلول کردن، آکمند کردن ۳- (در مسابقات و بازی) آوانس، فرجه، (به حریف ضعیف تر) از پیش امتیاز دادن، آوانس دادن، فرجه دادن، ارفاق کردن
• the handicapped معلولان، آکمندان، توان کاستگان، توانخواهان
• training for the handicapped is very important
آموزش توانخواهان (معلولین) بسیار مهم است

hand|i.cap.per (-kap´ər) n. ۱- فرجه دهنده (داوری که در مسابقات میزان فرجه‌ی شرکت کنندگان را معلوم می‌کند) ۲-(مسابقات اسب‌دوانی) گزارشگر ورزشی که برندگان را از روی سوابق آنها پیش‌بینی می‌کند

hand|i.craft (han´di kraft´) n.
۱- مهارت در کارهای دستی، دست ورزی، صنعتگری، هنرکاری، هوتخشی ۲- شغل مستلزم مهارت در کارهای دستی، دست‌ورزکری ۳- فراورده‌ی هنری، کاردستی، (جمع) صنایع دستی دست ساز
hand´i.crafts´man (-krafs´mən), pl. -men (-mən) n. هوتخشگر، صنعتگر

hand|i.ly (han´də lē) adv.
با مهارت و آسانی، بی‌دردسر، به سهولت
• this store is handily located
این فروشگاه در جای مناسبی قرار دارد

hand|i.ness (han´dē nis) n.
آسانی، سهولت، زود انجامی

hand|i.work (han´də wŭrk´, -dē-) n.
۱- ← handwork ۲-(هرکاری که توسط شخص بخصوصی انجام شده است) کار، اثر

hand.ker.chief (haŋ´kər chif´) n., pl. **-chiefs´** (-chifs´) ۱-دستمال (دستمال جیب - دستمال سفره: napkin) ۲- ← kerchief

hand-knit (hand´nit´) adj. دستباف (در برابر: ماشینی - hand-knitted هم می‌گویند)

han.dle (han´dəl) n., vt. **-dled, -dling** vi.
۱- (دیگ و ماهیتابه یا ابزار و غیره) دسته، دستگیره، دستک، دستجا، جادستی، هندل ۲- هرچیز دسته مانند ۳- جمع مبلغ شرط بندی شده (در مسابقه‌ی اسب‌دوانی و غیره) ۴-(عامیانه) نام یا لقب یا عنوان شخص ۵- دست زدن به، دست ور کردن به، برمچیدن، دست یازیدن ۶- راه انداختن، (ماشین و غیره) راندن یا به کار انداختن، پرداختن به، دستکاری کردن، رسیدگی کردن ۷- اداره کردن، مدیریت کردن (بر)، مهار کردن، فرهیختن، آموزش دادن ۸-(عامیانه) از نظر روانی قادر بودن، تاب آوردن ۹-(شمشیر) قبضه، دسته‌ی شمشیر (hilt هم می‌گویند) ۱۰- (کالایی را) خرید و فروش کردن، (کالای بخصوصی را) معامله کردن ۱۱- رفتار کردن (با) ۱۲- دستاویز، مستمسک، بهانه ۱۳-(اتومبیل‌های سابق) هندل ۱۴-(اتومبیل و غیره) کاربرد آسان و روان داشتن
• the handle of this jug is broken
دسته‌ی این کوزه شکسته است
• this car handles well دست به فرمان این ماشین خوب است
• Yahya can't handle these naughty children
یحیی نمی‌تواند از پس این بچه‌های ناتو بر بیاید

han|dle.bar (han´dəl bär´) n. ۱-(دوچرخه و موتور سیکلت و غیره - معمولاً جمع) فرمان، دسته ۲-(امریکا - عامیانه) سبیل چخماقی (سبیل کلفت به شکل دسته‌ی دوچرخه) (اسم کامل آن: handlebar mustache)

han.dler (hand´lər) n. ۱-(مشت بازی) مربی ۲-(پرورش اسب و سگ و غیره) تربیت کننده، پرورش‌گر

hand.less (hand´lis) adj. ۱- بی‌دست ۲-(محلی) بی‌عرضه، ناوارد به کار، بی‌دست و پا

hand.made (hand´mād´) adj.
دست ساخت (ساخته شده با دست نه با ماشین)، دست ساز، دستباف، کار دست

hand.maid|en (hand´mād´n) n.
۱-(قدیمی) کلفت، ندیمه، کنیز ۲-(مجازی) همراه، ملازم (handmaid هم می‌گویند)

hand-me-down (hand´mē doun´) n., adj. ۱-(عامیانه) لباس دست دوم (به ویژه جامه‌ای که مثلاً از خواهر بزرگتر به خواهر کوچکتر می‌رسد)، جامه‌ی مستعمل اهدایی ۲- دست دوم، مستعمل، کار رفته، نیمدار، کهنه، کار کرده ۳- حاضر و آماده و ارزان، پیشدوخته و ارزان

* **hand.off** (hand´ôf´) n.
(فوتبال امریکایی) دادن توپ (به بازیکن خط حمله)

* **hand organ** (موسیقی) اُرگ دستی (که دسته‌ی آن را می‌چرخانند تا صدا بدهد)

* **hand.out** (hand´out´) n. ۱- صدقه، اعانه (معمولاً به صورت خوراک یا لباس نیم‌دار)، دستمردی، بلا گردان، دهش ۲- ← news release ۳- ورقه‌ی اعلامیه یا آگهی (که بین مردم پخش می‌کنند)

hand.pick (hand´pik´) vt.
۱-(میوه و غیره) با دست چیدن، دستچین کردن، دست گزین کردن ۲-(مجازی - بادقت) برگزیدن، سوا کردن
hand´picked´, adj. دستچین شده

hand.rail (hand´rāl´) n.
(پلکان یا نردبان کشتی و غیره) نرده

hand-run.ning (hand´run´iŋ) adv.
(عامیانه) پیاپی، پی در پی، بلاانقطاع (hand running هم می‌نویسند)

hand.saw (-sô´) n. (saw[1] ←) اره‌ی دستی

hand's-breadth (handz´bredth´) n. handbreadth ←

hand.sel (hand´səl) n., vt. **-seled** or **-selled, -sel.ing** or **-sel.ling**

۱-ارمغان، چشم روشنی (مثلاً هنگام رفتن به خانه‌ی نو یا گشودن دکان نو)، عیدی ۲- (نادر) دشت (اولین درآمد روز)، اولین قسط (وام یا رهن و غیره) ۳-(اولین مسطوره یا نمونه یا کاربرد هر چیز) نوبر، پیش‌نما، نمونه ۴-چشم روشنی دادن به، عیدی دادن، پیشکش کردن، ارمغان دادن، هدیه دادن ۵- نوبر کردن، برای اولین بار انجام دادن

* **hand.set** (hand´set´) n.

(تلفن که گوشی و شماره‌گیر و غیره‌ی آن یک تکه باشد) تلفن دستی (در برابر تلفن دیواری یا رومیزی)

hand.shake (-shāk´) n. (عمل) دست دادن

hands-off (handz´ôf´) adj.

(وابسته به روش عدم مداخله) بدون درگیری، نادرآمیزی

hand.some (han´səm, hand´-) adj.

۱- (به ویژه مرد) خوش‌سیما، خوش قیافه، خوش تیپ، خوش صورت و هیکل، نیکرو، خوبرو، هژیر ۲- (زیبا به‌خاطر طرح و استحکام) قشنگ، خوش ترکیب ۳-(نادر - به‌ویژه پول) هنگفت، معتنابه ۴- (نادر) نسبتاً زیاد ۵-پرگذشت، سخاوتمند(انه)، برازنده، ستایش انگیز

- handsome is as handsome does

زیبا کسی است که کارش زیبا است

- he received a handsome reward

پاداش قابل ملاحظه‌ای دریافت کرد

hand´somely, adv. سخاوتمندانه، بزرگ منشانه

hand´some.ness, n. خوشگلی، خوش قیافگی

hands-on (handz´än´) adj.

(آموزش و غیره) عملی (در برابر نظری)، کنشی

hand.spike (hand´spīk´) n.

(میله‌ی فلزی که برای چرخاندن سرپیچ‌های بزرگ یا گردونه‌ی لنگر و غیره در داخل سوراخ قرار می‌گیرد و اهرم‌وار آن را می‌چرخاند) میله، میل دستی

hand.spring (-spriŋ´) n.

(حرکات آکروباتی - معلق زدن از پا به دست و از دست به پا) واروی دستی

hand.stamp (-stamp´) n., vt.

۱- (مهری که با آن تمبر را باطل می‌کنند) مهر تمبر، مهر پستخانه ۲- ← rubber stamp ۳-مهر زدن (به تمبر)

hand.stand (-stand´) n.

(حرکات آکروباتی) بالانس، دست ایست

hand-to-hand (hand´tōō hand´) adj.

(بیشتر در مورد نبرد) تن به تن، دست به گریبان، از نزدیک

hand-to-mouth (-mouth´) adj.

بخور و نمیر، به قدر سد جوع

hand.work (hand´wŭrk´) n.

کار دستی، دست ساخت، دست ساز

hand´worked´, adj. دست ساخته

hand-wo.ven (-wō´vən) adj.

۱- دستباف، دستبافته ۲- دستگاه پارچه‌بافی دستی

hand.writ.ing (hand´rīt´iŋ) n.

۱- دستخط، خط، دست‌نویسی، دست‌نوشته ۲-سبک دست نویسی ۳-(قدیمی) نسخه‌ی خطی

hand.writ.ten (hand´rit´'n) adj.

(نوشته شده با دست) خطی، دست‌نوشته، دست نگاشته

hand|y (han´dē) adj. **hand´|i.er, hand´|i.est**

۱- نزدیک، سهل‌الوصول (آنچه رسیدن به آن آسان است)، در جای مناسب ۲- (آنچه کاربرد آن آسان است) آسان، موجب صرفه‌جویی در وقت، راحت ۳- آنچه که راندن آن آسان است ۴- ماهر، تردست، چیره دست

- this screwdriver is very handy

این آچار پیچ گوشتی خیلی به درد خور است

hand|y.man (han´dē man´) n., pl. **-men´**

(مستخدم که متصدی چند کار گوناگون است) فراش، کارمند چند کاره، نوکر

hang (haŋ) vi., vt. **hung, hang´ing, hanged** n.

۱- آویختن، آویزان کردن یا شدن، آونگان کردن یا شدن، آویزان بودن ۲- (با لولا و غیره) وصل کردن ۳- به دار زدن، حلق‌آویز کردن ۴-(عکس و غیره را) به دیوار زدن، از دیوار آویختن ۵- (با: with) آذین کردن، مزین کردن با، آراستن با ۶- (به دیوار اتاق) کاغذ دیواری چسباندن ۷- سر خود را به جلو خم کردن، سر افکندن ۸- (حقوق) با رأی خود رأی هیئت داوران را معلق کردن ۹- در هوا معلق بودن، اندروا بودن، نگونسار بودن، وارون بودن یا کردن ۱۰-خمیدن، کژ و خمیده شدن، آویخته بودن، رویه پایین بودن ۱۱- مردد بودن، اندیدن، دو دل بودن ۱۲- آثار خود را در موزه به معرض نمایش گذاردن (یا گذاشته شدن) ۱۳-(طرز آویزان بودن) آویختگی، آویزانی، تعلیق ۱۴-مکث، درنگ، وقفه ۱۵- وابسته بودن به، بستگی داشتن به، مشروط بودن به ۱۶- توجه کامل کردن به

- his clothes were hanging in the closet

لباس‌هایش در پستو آویخته بود

- to get (or have) the hang of

قلق کاری یا چیزی را آموختن، اسلوب عملکرد (چیزی را) یادگرفتن، لم کاری را آموختن، عادت کردن به

- to hang around (or about)

۱- (دور چیزی) گرد آمدن، تجمع کردن ۲-(عامیانه) پرسه زدن، ول گشتن

- to hang back (or off)

(مثلاً به واسطه‌ی کمرویی یا ترس) در جای خود ایستادن، جلو نرفتن

- to hang in (there)

(عامیانه) پایداری کردن، مأیوس نشدن، استقامت نشان دادن

- to hang loose

(خودمانی) آسوده و بی‌خیال بودن، خونسرد و آرام بودن

- to hang on

۱- ادامه دادن، دست نکشیدن (از) ۲- وابسته بودن به، منوط بودن به ۳- متکی بودن به، مورد حمایت (کسی) بودن ۴- (با دقت) گوش کردن

- to hang out

ولگردی کردن، وقت تلف کردن

• to hang up ۱- آویختن ۲- تلفن را گذاشتن یا قطع کردن

hang|ar (haŋ´ər) n., vt. ۱-(هواپیما) آشیان، آشیانه، پناهگاه هواپیما ۲- در آشیانه قرار دادن (هواپیما)

* **hang.bird** (haŋ´bərd´) n. (هر پرنده‌ای که آشیان آویزان می‌سازد) پرنده‌ی آشیان‌آویز

hang.dog (haŋ´dôg´) n., adj.
۱- (در اصل) کسی که کارش گرفتن و حلق‌آویز کردن سگ‌های ولگرد بود، کسی که سزاوار به دار آویختن بود ۲- آدم رذل، آدم پست و مرموز، پست‌فطرت، نارو زن ۳-شرمنده و سر به زیر

hang|er (haŋ´ər) n.
۱- کسی که (چیزی را) آویزان می‌کند، آویزگر ۲-(نادر) جلاد، مأمور به دار زدن ۳- (هر چیز آویختنی به ویژه شمشیر، دشنه ۴- (هرچیزی که از آن اشیایی را آویزان بکنند) رخت‌آویز، بند شمشیر، قلاب (قصابی و غیره)

hang|er-on (haŋ´ər än´) n., pl. **hang´|ers-on´** ۱- سربار، طفیلی، مفت‌خور، انگل ۲- چاپلوس ۳- دنباله‌رو، پیرو

* **hang gliding**
کلایدر دستی، هوا سُردستی (باله‌ی بزرگ و بادبادک مانندی (hang glider) که با آن از روی بلندی در هوا سُر می‌خورند)

hang.ing (haŋ´iŋ) adj., n. ۱- آویزان، آویخته، آونگان، معلق، اندروا، نگونسار ۲-(ویژه‌ی آویختن چیزی از آن) - آویز (مثل: رخت‌آویز) ۳- خمیده، سایه‌انداز ۴- وابسته به یا طرفدار اعدام (از راه دار زدن)، دارآویز ۵-نامعلوم، تعیین نشده، غیرقطعی، حل نشده ۶- (قدیمی) سر به زیر، مغموم، سر در جیب ۷- آویزانی، تعلیق، آویزش، آویختن ۸- به دارزنی، حلق‌آویزی، اعدام (با طناب دار) ۹- هرچیز آویخته شده، آذین‌های آویخته

hang.man (haŋ´mən) n., pl. **-men** (-mən) به‌دار زننده ، مأمور به‌دار زدن، مأمور اعدام

hang.nail (haŋ´nāl´) n.
ریشه‌ی ناخن

* **hang.out** (haŋ´out´) n.
(امریکا - خودمانی) پاتوق، میعادگاه

* **hang.o|ver** (haŋ´ō´vər) n.
۱- باقیمانده (بقایا) ، اثر، یادبود، یادگار ۲-(سردرد و به هم خوردگی مزاج در فردای شب مشروب‌خواری) خماری، رنجوری الکلی، کسالت الکلی

* **hang.tag** (haŋ´tag´) n.
(برچسب یا کارتی که به کالا الصاق شده) کارت آویخته

* **hang-up** (haŋ´up´) n.
(خودمانی) مسئله‌ی شخصی، گرفتاری فردی، وسواس

Hang.zhou (hän´jō´)
بندر هان‌جو، هانگ‌ژو (در چین)

hank (haŋk) n.
۱- کلاف نخ یا کاموا (به درازای ۵۶۰ یارد) ۲- بُقچه ریسمان پنبه‌ای (۸۴۰ یارد) ۳- حلقه یاچنبر (از هر چیز قابل انعطاف) ۴- (کشتی) گیره‌ی بادبان

han.ker (haŋ´kər) vi.
از ته دل خواستن، هوس داشتن، ویار داشتن، (دل) غنج زدن، (دل برای چیزی) ریسه رفتن، ولع داشتن

han.ker.ing (-iŋ) n.
هوس شدید، ویار، غنج زنی، ولع

han.kie (haŋ´kē) n., pl. **-kies** (عامیانه) ← handkerchief

han|ky-pan|ky (haŋ´kē paŋ´kē) n.
۱- (عامیانه) سَروسِرّ، معامله‌ی زیرجُلی، کاسه‌ی زیر نیم‌کاسه، رابطه‌ی نامشروع ۲- (انگلیس) شعبده‌بازی

Han.nah or **Han|na** (han´ə)
۱- (انجیل) حَنا (مادر ساموئل) ۲- اسم خاص مؤنث

Han.ni.bal (han´ə b'l) 247-c. 183 B.C.
هانیبال (سپهدار کارتاژی)

Ha.noi (hä noi´)
شهر هانوی (پایتخت کشور ویتنام)

Han|o.ver (han´ō vər)
شهر هانوور (در شمال آلمان)

Han|o.ve|ri|an (han´ō vir´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به بندر هانوور (در آلمان) ۲- (انگلیس) وابسته به خاندان سلطنتی هانوور ۳- هوادار خاندان هانوور ۴-خاندان سلطنتی هانوور در انگلستان (۱۹۰۱-۱۷۱۴)

Hans (hans, hanz) اسم خاص مذکر

han|sa (han´sə) n. ← hanse

Han.sard (han´sərd) n. گزارش کامل و رسمی مذاکرات پارلمان انگلیس (که تا سال ۱۸۸۹ چاپ می‌شد)

hanse (hans) n.
۱- (قرون وسطی) اتحادیه صنفی سوداگران ۲- حق اشتراک یا مبلغ پرداختی به این صنف

Han.se|at|ic (han´sē at´ik) adj.
وابسته به اتحادیه‌ی هانز (Hanse) و شهرهای عضو آن

han.sel (han´səl) n. ← handsel

Han.sen's disease (han´sənz) ← leprosy

han.som (cab) (han´səm)
کالسکه‌ی هانسوم (دارای دو چرخ و یک اسب)

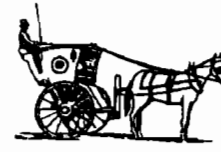
HANSOM

hant or **ha'nt** (hant) vt., n. ← haunt

Ha.nu|ka (khä´noo kä´) n. (یهودیت) عید هانوکا (Hanukkah و Hanukka هم می‌نویسند)

han|u.man (hän´oo män´) n.
۱- (جانور) هانومان (میمون کوچک و باریک اندام: Presbytis entellus - بومی آسیای جنوب خاوری) ۲-(H بزرگ - اسطوره‌ی هند) هانومان (نیمه خدایی به‌صورت میمون)

ha|o.le (hä´ō lā´) n.
(هاوایی) سفید پوست

hap[1] (hap) n., vi. **happed, hap´ping**
۱- بخت، قسمت، سرنوشت ۲- (قدیمی) رویداد (به ویژه ناگوار)، واقعه

hap[2] (häp, hap) vt. **happed, hap´ping** n.
(انگلیس - محلی) ۱- پوشاندن (با لحاف و غیره) ۲- پوشش، بالا پوش ۳- (اتفاقاً) روی دادن، رخ‌دادن، اتفاق افتادن

ha.pax le.go.me|non
(hä´päks´li gäm´ə nän´) pl.
ha´pax´ le.go´me|na´
(یونانی) واژه یا عبارتی که فقط یک‌بار به کار رفته باشد

hap.haz.ard (hap´haz´ərd) n., adj., adv.
۱- اتفاقی، برحسب اتفاق، الله بختی، تصادفی، قاراشمیش ۲- اتفاق، شانس، بخت، اقبال ۳- به طور اتفاقی، بی‌حساب و کتاب، به طور الله بختی، چَکّی
• his haphazard planning ruined our trip
برنامه‌ریزی سرسری او مسافرت ما را ضایع کرد
hap´haz´ard.ness, n. تصادفی بودن
hap´haz´ardly, adv. به‌طور الله بختی یا قاراشمیش

haph.ta|ra (häf´tä rä´) n. pl. **-ta.roth** (-tə rōt´) or **-ta.ras** (-tôr´əz)
(یهودیت) هفت آرا (قرائت متون مقدس در کنیسه در شنبه‌ها و روزهای مقدس)

hap.less (hap´lis) adj.
نگون بخت، بدبخت، بیچاره، فلک زده، بینوا
hap´lessly, adv. با بدبختی یا بینوایی
hap´less.ness, n. فلاکت، نگون بختی

hap|lo- (hap´lō) پیشوند: تک، مفرد، ساده، تک لاد [haploid] (پیش از واکه: -hapl)

hap.loid (hap´loid´) adj., n.
(زیست شناسی) تک لاد، هاپلوئید، نیمگان
hap´loi´dy (-loi´dē) n. هاپلوئیدی

hap.lol.o|gy (hap läl´ə jē) n.
(زبان شناسی) حذف به قرینه، همانند زنی (زدن یا حذف آواها یا هجاهای مشابه)

hap.lont (hap´länt´) n.
(زیست شناسی) تک لاد هسته، هاپلونت

hap.lo.sis (hap lō´sis) n.
(زیست شناسی) تک لادگی، هاپلوز، نیمگانی

hap|ly (hap´lē) adv.
(قدیمی) ۱- اتفاقاً ۲- شاید، محتملاً

hap.pen (hap´ən) vi.
۱- روی دادن، رخ دادن، به وقوع پیوستن، پیشامد کردن، حادث شدن، شدن ۲- اتفاق افتادن، (برحسب اتفاق) روی دادن ۳- اتفاقاً آمدن یا رفتن
• accidents happen to all of us
حادثه برای همه‌ی ما روی می‌دهد
• I happened to see him in the crowd
بر حسب اتفاق او را در میان جمعیت دیدم

hap.pen.ing (hap´ən iŋ) n.
۱- رویداد، رخداد، واقعه، پیشامد، حادثه ۲- ماجرا، رویداد مهم (یا شنیدنی یا قابل ذکر و غیره) ۳- (تئاتر) نمایش متشکل از بخش‌های نامربوط و عجیب و غریب و خنده‌دار

*** hap.pen.stance** (hap´ən stans´) n.
(عامیانه) ۱- اتفاق، تصادف، شانس، بخت ۲- رویداد اتفاقی، واقعه‌ی تصادفی

hap|pi coat (hap´ē) (ژاپن) روپوش، رولباسی

hap|py (hap´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- شاد، خوش، خوشحال، شادمان، مسرور، خرسند، سرخوش ۲- فرخنده، مبارک، میمون، سعید، خجسته، کامبخش، سعادت‌آمیز ۳- مناسب، بموقع، شایسته، بهنگام، بجا ۴- مست، لول، سرکیف، کیفور، شنگول ۵- (در ترکیب‌های هایفن‌دار) سریع و بی‌فکر، بی‌ملاحظه، - خوش
• a wedding is a happy occasion
عروسی رویداد مسرت بخشی است
• I am happy to meet you از ملاقات شما خوشوقتم
• my letter made her happy نامه‌ام او را شاد کرد
hap´pily, adv. ۱- خوشبختانه ۲- با مسرت
hap´pi.ness, n. شادی، خوشحالی، خرسندی، سرور

hap|py-go-luck|y (hap´ē gō luk´ē) adj.
خوشرو و ساده‌دل، خرسند و کم‌خواه، خوشبین و خرم‌دل، بخت‌آزما، شاد و سرنوشت‌گرا، یُخلا

*** happy hour**
ساعات تخفیف در بهای مشروبات (معمولاً سرشب)

Haps.burg (haps´bʉrg´)
خاندان سلطنتی هاپسبورک (که مدت‌ها در اتریش و اسپانیا و غیره حکومت می‌کردند)

hap.ten (hap´ten´) n. (تنکردشناسی) هاپتن
hap.tenic (hap ten´ik) adj. هاپتنی

hap.tic (hap´tik) adj. (وابسته به حس لامسه) پَرماسی، لامسه‌ای، بساوشی، لمسی

hap.to.glo.bin (hap´tə glō´bin) n.
(تنکردشناسی - زیست شناسی) هاپتوگلوبین

har|a-kir|i (här´ə kir´ē) n.
(ژاپنی) هاراکیری (خودکشی از راه دریدن شکم خود)

ha.rangue (hə raŋ´) n., vi., vt. **-rangued´, -rangu´|ing**
۱- نطق طعن و لعن‌آمیز، نطق آتشین ۲- اینچنین سخنرانی کردن
ha.rangu´er, n. ناطق پر جوش و خروش

Ha.ra|re (hä rä´rē)
شهر هراره (پایتخت کشور افریقایی زیمبابوه)

har.ass (hə ras´, har´əs) vt.
۱- آزار دادن، به ستوه آوردن، مستأصل کردن، اذیت کردن، پاپی شدن، ستوهیدن، هَشدَر کردن، کاس کردن ۲- (با حملات پی در پی) بیچاره کردن، صدمه زدن به، عذاب دادن، (دشمن را) ایذا کردن، حملات ایذایی کردن به تنگ آوردن
• the landlord harassed her with constant telephone calls
صاحبخانه با تلفن زدن‌های لاینقطع او را مستأصل کرد
har.ass´er, n. پاپی شونده، آزار دهنده
har.ass´ment, n. آزار، اذیت، پاپی شدن، آزارش، ایذا

Har.bin (här´bin)
شهر هاربین (خاربین) در شمال خاوری چین

har.bin.ger (här´bin jər) n., vt.
۱- (در اصل) چاوش، پیشقراول، منادی ۲- پیشا، پیشگام، نوید دهنده، نویدگر، مژده‌آور ۳- نوید دادن، مژده دادن

har.bor (här´bər) n., vt., vi.
۱- پناهگاه، فرارگاه، مخفیگاه ۲- (خلیج کوچک یا هر جای حفاظدار که کشتی‌ها بتوانند مصون در آن لنگر بیاندازند) لنگرگاه، ناوپناه، بندرگاه ۳- پناه دادن، تحت حفاظت گرفتن ۴- زیستگاه بودن ۵- در سر پروردن، در دل داشتن ۶- (در بندرگاه) پهلو گرفتن، پناه بردن (کشتی به بندرگاه)، لنگر انداختن ۷- زیستن، زندگی کردن

- he harbored thoughts of revenge
او اندیشه‌ی انتقام را در سر می‌پروراند
- they were harboring a fugitive
آنها یک نفر فراری را مخفیانه پناه می‌دادند

har´borer, n. پناه جوی، ساکن لنگرگاه
har´bor.less, adj. بی پناه، بی ایمنی، بی حفاظ

har.bor.age (-ij) n.
۱- ناوپناه، بندرگاه، لنگرگاه ۲- پناهگاه، بیتوته‌گاه

harbor master (مأمور اداره‌ی امور بندرگاه)
بندردار، رئیس بندرگاه، فرمانده ناوپناه

harbor seal (جانور) سیل بی‌گوش
(Phoca vitulina - بومی شمال اقیانوس اطلس)

har.bour (här´bər) n., vt., vi.
(انگلیس) ← harbor

hard (härd) adj., adv.
۱- سخت، سفت، قرص، سنگ‌سان ۲- عضلانی، خوش اندام، ستبر و قوی، استوان ۳- (انجام شده با شدت و نیرو) نیرومند، پرزور، شدید، جانانه، با شدت، با زور، محکم ۴- سِتِهَم، شاق، مشکل، دشوار، خسته کننده، طاقت فرسا ۵- سنگدل، بی‌مروت، بی‌رحم، بی‌گذشت، دشمنانه ۶- مرد رند، حسابگر، زرنگ ۷- قاطع، سختگیرانه، انعطاف‌ناپذیر، خمش ناپذیر، خشن ۸- انکارناپذیر، ارندان ناپذیر ۹- سختگیر، ایرادی، عبوس ۱۰- (هوا یا فصل) بسیار سرد، توفانی ۱۱- (پنبه یا پارچه و غیره) زبر، خشن، زمخت ۱۲- (آب) کج دار، آهکی، سخت ۱۳- پرتکاپو، کاری، سختکوش ۱۴- (مشروب) الکلی، الکل‌دار، قوی، (مواد مخدر و غیره) قوی، خالص ۱۵- (پول) فلزی (نه کاغذی)، مسکوک، سکه (نه اسکناس)، نقد (در برابر نسیه یا اعتباری)، به صورت پول (نه سند یا سفته و غیره) ۱۶- (بازرگانی و بانکداری) قابل تبدیل به طلا و نقره، (ارز) مرغوب، محکم و قابل اطمینان ۱۷- (قیمتها و غیره) بالا و ثابت ۱۸- (عکس و فیلم و غیره) تضادمند ۱۹- (آواشناسی - زبان شناسی) سخت (مانند صدای کاف در واژه‌ی can یا صدای «گاف» در واژه‌ی gun)، (حروف آواک) بیواک (مانند "s" در واژه‌ی sin) ۲۰- (کشاورزی) دارای گلوتن (gluten) زیاد ۲۱- (حشره‌کش‌ها و زداینده‌ها) نافروپاش (آنچه که به آسانی در آب یا خاک از بین نمی‌رود و خطر آن مدتها باقی می‌ماند) ۲۲- (ارتش) مستحکم، سنگربندی شده ۲۳- به سختی، با کوشش، با دوام، پاخور ۲۴- عمیقاً، کاملاً ۲۵- (معمولاً با: by) نزدیک، مجاور ۲۶- تند و تا آخرین درجه

- hard and fast
(به ویژه در مورد مقررات) خَمِش ناپذیر، ثابت و شدید، سفت و سخت
- hard by مجاور، بسیار نزدیک
- hard cash پول نقد، نقدینه
- hard cider آب سیب تخمیر شده، شراب سیب
- hard luck بخت بد، بدشانسی
- hard of hearing (شنوایی و گوش) سنگین
- hard up ۱- (عامیانه) نیازمند (به ویژه به پول)، در عسرت، تنگدست ۲- نیرومند، پر زور، شدید، جانانه، با شدت، با زور، محکم
- the higher they rise, the harder they fall
فواره چون بلند شود سرنگون شود
- water freezes and becomes hard
آب یخ می‌زند و سخت می‌شود

hard-ass (härd´as´) adj., n.
(خودمانی - ناپسند) ۱- خشک و سختگیر، بد قلق، یکدنده ۲- آدم خشک و سختگیر

hard.back (härd´bak´) n.
(کتاب) جلد مقوایی، جلد پارچه‌ای، پارچه‌پوش، گالینگور

* **hard.ball** (härd´bôl´) n.
۱- ← baseball ۲- (به ویژه در امور سیاسی یا بازرگانی) فعالیت سخت و عاری از ملاحظه و مروت، رقابت شدید و بی‌رحمانه

hard-bit|ten (härd´bit´´n) adj.
۱- (سگ) گازگیر، سخت گاز ۲- سرسخت، سرسختانه، سختی کشیده، سرد و گرم چشیده، (مجازی) مارگزیده

* **hard.board** (härd´bôrd´) n.
(تخته‌ای که از هم‌فشردن و گرما دادن به تراشه‌های چوب درست شده) فیبر، چوب (یا تخته‌ی) همفشرد

hard-boiled (härd´boild´) adj.
۱- (تخم مرغ) سفت پز (در آب جوش)، آب پز (و کاملاً سفت) ۲- (امریکا - عامیانه) جدی و بی‌رحم، سختگیر، سختگیرانه، بی‌نرمش، دو آتشه

* **hard bop** (امریکا - موسیقی جاز) هاردباپ

* **hard-bound** (-bound´) adj.
(کتاب) جلد مقوایی، جلد پارچه‌ای، جلد گالینگوری

hard case ۱- آدم خشن و سختگیر
۲- بدمنش، بدخو ۳- آدم بیچاره، آدم زبون

hard coal ← anthracite

hard copy
(کامپیوتر) نسخه‌ی چاپی، نسخه‌ی ملموس، پَرماسه

hard core ۱- مرکز سخت (هر چیز)،
هسته‌ی مرکزی، سخت هسته ۲- (مجازی) گروه سرسخت

hard-core (härd´kôr´) adj.
۱- وابسته به سخت هسته، سخت هسته‌ای ۲- دو آتشه، سرسخت، تمام و کمال

* **hard.cover** (härd´kuv´ər) adj., n.
۱- وابسته به کتاب جلد مقوایی یا جلد پارچه‌ای، پارچه‌پوش

۲- کتاب جلد مقوایی، کتاب جلد گالینگوری (در برابر: جلد شمیزی paperback)

hard disk (drive) (کامپیوتر) دیسک رانِ سخت

*** hard drug** مخدر قوی (مانند هروئین)

hard-edge (härd´ej´) adj.

۱- (نقاشی و غیره) مشخص (دارای تصاویر یا نقش‌هایی که مرزهای آنها درهم آمیخته و مبهم نیست) ۲- روشن و قابل تشخیص (hard-edged هم می‌گویند)

hard|en (härd´´n) vt., vi.

۱- سخت شدن یا کردن، سفت شدن یا کردن، ماسیدن، ماساندن، شتک زدن، سختیدن ۲- (عاری از احساس یا رحم کردن) سنگدل کردن ۳- به شرایط سخت عادت دادن یا کردن، پُر تاب و توان کردن، پُر طاقت کردن، (مثل) گرگ باران دیده کردن ۴- مصمم‌تر کردن، پر اراده‌تر کردن، نیرومندتر کردن ۵- محکم کردن، پابرجا کردن ۶- (قیمتها) ثابت و در سطح بالا ماندن، کم‌نوسان شدن

• this cement will harden in ten minutes

این سیمان در ده دقیقه سفت می‌شود

hard.ened (härd´´nd) adj.

۱- سخت شده (← harden) ۲- (تداعی منفی) سرسخت، خوگرفته، اصلاح ناپذیر

• gradually, he became a hardened criminal

به تدریج به یک جنایتکار اصلاح ناپذیر تبدیل شد

hard.en|er (härd´n ər) n.

۱- (شخص یا چیزی که سخت می‌کند) سختگر، سفت کن (به‌ویژه کسی که پولاد را آبدیده می‌کند) ۲- (ماده‌ای که بر غلظت و جلای رنگ می‌افزاید) چکال‌افزا، سختننده

hard.en.ing (härd´´n iŋ) n.

۱- سخت شدگی، سختش، سختگری ۲- (ماده‌ای که برای سفت کردن به کار می‌رود) سختگر، سختش‌آور

hard-fea.tured (-fē´chərd) adj.

۱- (دارای اسباب صورت زمخت) سخت چهره، سخت سیما ۲- (دارای ویژگی‌های شدید و مفرط) سخت، زمخت

hard.fist|ed (härd´fist´id) adj.

خسیس، زُفت، بخیل، ژکور

hard.goods (härd´goodz´) n.pl.

کالاهای بادوام (مانند اتومبیل و یخچال در برابر کالاهای مصرفی مانند نان و لباس)، کالاهای پایا (hard goods هم می‌نویسند)

*** hard.hack** (härd´hak´) n.

← steeplebush

hard.hand|ed (härd´han´did) adj.

۱- دارای دست‌های پینه بسته (در اثر کار زیاد)، زمخت دست ۲- (حاکم یا حکومت) سختگیر و بی‌رحم، ستمگر

hard´hand´ed.ness, n. بی رحمی، ستمگری

hard hat

۱- کلاه ایمنی، خُود ایمنی ۲- (خودمانی) خُودپوش

hard-hat (härd´hat´) adj. کلاه ایمنی پوش

hard.head (härd´hed´) n.

۱- آدم سرسخت، آدم متعصب ۲- دیر انگیزه، دیرجوش، بی احساس، کله خر ۳- (جانور) ماهی سرسخت (Mylopharodon conocephalus)

hard.head|ed (-hed´id) adj.

۱- زرنگ، حسابگر، سختگیر و واقع‌بین ۲- لجوج، لجباز، کله خر

hard´head´ed.ly, adv. با لجاجت یا کله شقی

hard´head´ed.ness, n. لجاجت، سختگیری

hardhead sponge

اسفنج زبر (که از دریای کارائیب به دست می‌آید)

hard.heart|ed (härd´härt´id) adj.

سنگدل، بی‌رحم، دل سخت، خشن، بی‌مروت

hard´heart´ed.ly, adv. با سنگدلی، بی رحمانه

hard´heart´ed.ness, n. بی رحمی، شقاوت

hard-hit|ting (-hit´iŋ) adj.

(عامیانه) پرتکاپو، سختکوش، پر جوش و خروش

har.di.hood (här´dē hood´) n.

۱- دلیری، بی‌پروایی ۲- طاقت زیاد

har.di|ly (härd´´l ē) adv.

با شهامت، با دلیری، با پرطاقتی (← hardy)

har.di.ness (här´dē nis) n.

۱- دلیری، شهامت، دلداری، شجاعت (← hardy) ۲- بی‌پروایی، پرتابی، پرطاقتی

Har.ding (här´diŋ), Warren Gamaliel 1865-1923

وارن هاردینگ (بیست و نهمین رئیس جمهور امریکا)

hard labor (حقوق) اعمال شاقه (و زندان)

*** hard landing** (فرود آمدن با سرعت نسبتاً زیاد که موجب آسیب می‌شود مثلاً فرود سریع موشک بر سطح ماه) فرود سخت، سخت‌فرود

hard´-land´, vi., vt. سخت‌فرود کردن

*** hard-line** (härd´līn´) adj.

(به ویژه سیاست) تندرو، سخت، خمش‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر، یکدنده، سرسختانه، سختگیرانه، افراط آمیز

*** hard-lin|er** (-ər) n. آدم تندرو، آدم سرسخت، آدم سختگیر، آدم افراطی، آدم یکدنده، آدم خمش‌ناپذیر

hard|ly (härd´lē) adv.

۱- به سختی، به ندرت، کم، نه چندان ۲- (نادر) با دشواری، با شدت تمام، با سفتی ۳- شاید نه، غیرمحتمل

• there was hardly any gas in the tank

در باک اتومبیل تقریباً هیچی بنزین نبود

*** hard maple** ← sugar maple

hard.ness (härd´nis) n.

۱- سختی، سفتی، سنگدلی (← hard) ۲- (میزان خراشندگی یا خراش‌پذیری برخی مواد) خراش‌پذیری، خراشندگی، خراشگری

*** hard-nosed** (härd´nōzd´) adj.

۱- (عامیانه) سرسخت، یکدنده، خودرأی، لجباز ۲- زرنگ و واقع‌بین، ارغه، پشت هم‌انداز

hard´nose´, n. آدم یکدنده یا سرسخت

hard-on (-än´) n.

(خودمانی - زننده) شَق شدگی (آلت مردی)، شقی

hard palate
(بخش سخت و استخوانی سقف دهان) سخت‌کام

hard.pan (härd´pan´) n. ۱- (کشاورزی) خاک سفت (که از نفوذ آب یا ریشه‌ی گیاه جلوگیری می‌کند)، شولات، سخت لایه، سخته ۲- زمین شخم نشده، زمین سخت ۳- (مجازی) پایه‌ی محکم، زیربنای سخت

hard pressed در مضیقه، در تنگنا، دست تنگ

* **hard rock** (امریکا) هارد راک
(نوعی موسیقی «بلوز» که تند است و رنگ مکرر دارد)

hard rubber لاستیک سخت، لاستیک سیاه (اِبونیت ebonite هم می‌گویند)

hards (härdz) n.pl. ← tow[2]

* **hard sauce** (خوراک پردازی)
سُس سفت (آمیزه‌ای از کره و شکر و مواد طعم افزا)

hard.scrab.ble (härd´skrab´əl) adj.
کم تولید، کم بازده، کم فرآور، کم حاصل، کم بر

* **hard sell** (فروشندگی کالا همراه با اصرار و ابرام) فروش با تلاش، فروش با فشار، کالاچپانی

hard´-sell´, adj. وابسته به کالاچپانی

hard-set (härd´set´) adj. ۱- گرفتار، در تنگنا، در زحمت ۲- سفت، محکم، سخت، جایگزین (شده)، (محکم) کار گذاشته شده ۳- سرسخت، یکدنده

hard-shell (härd´shel´) adj. ۱- دارای پوسته‌ی سخت، دارای صدف یا لاک، سخت‌پوست (hard-shelled هم می‌گویند) ۲- (امریکا - عامیانه) بنیادگرای (به ویژه در امور مذهبی)، دو آتشه، بی‌نرمش

hard-shelled (or **hard-shell**) **clam** ← quahog

* **hard-shelled** (or **hard-shell**) **crab**
خرچنگ خوراکی (به ویژه پیش از پوست انداختن)

hard.ship (härd´ship´) n.
۱- مضیقه، تنگنا، گرفتاری زندگی، تنگدستی، عسرت، تهیدستی، سختی (زندگی) ۲- درد و اندوه، ذلت
• the prisoners suffered many hardships
زندانیان مصائب زیادی را تحمل کردند

hard-spun (härd´spun´) adj.
(ریسمان و غیره) سخت تاب، چند بار تابیده

* **hard.stand** (härd´stand´) n. (امریکا) ماندگاه (پارکینگ) آسفالت شده (به ویژه برای هواپیما)

hard.tack (härd´tak´) n.
(امریکا - بخشی از آذوقه‌ی سربازان در سابق) نان فطیر

* **hard.top** (härd´täp´) n.
(اتومبیل سواری) دارای سقف فلزی معلّق

hard.ware (härd´wer´) n.
۱- (ابزار و اشیای فلزی مانند دیگ و میخ و چکش) فلزآلات، چیلان، ایخشت گان ۲- (کامپیوتر) سخت‌افزار ۳- (وسایل سنگین نظامی مانند تانک و موشک و غیره) ساز و برگ سنگین، سخت‌افزار جنگی

hard wheat گندم زبره (نوعی گندم که پوست آن نسبتاً کلفت و سخت است)، زبره گندم

hard-wired (härd´wīrd´) adj.
(کامپیوتر) سیم‌بندی شده، سیم‌بستی، هم‌پیوند

hard.wood (härd´wood´) n.
۱- چوب سخت (چوب سنگین و محکم) ۲- چوب نهاندانگان، چوب درختان برگ‌ریز ۳- درختی که چوب آن سخت است، درخت سخت‌چوب

hard-wor|king (härd´wur´kiŋ) adj.
(آدم) پرکار، کاری، گویر، سختکوش

har|dy[1] (här´dē) adj. **-di|er, -di.est**
۱- دلیر، بی‌باک، نترس، متهور ۲- بی‌پروا، بی‌فکر، عجول ۳- (در مقابل سرما و خستگی و غیره) پُر طاقت، پُر توش، پُر تاب و توان، رنج‌پذیر ۴- (گیاه) سرماپذیر، مقاوم (در برابر سرما)
• only hardy plants can survive in this altitude
در این ارتفاع فقط گیاهان پُرطاقت می‌توانند دوام بیاورند

har|dy[2] (här´dē) n.
اسکنه‌ی فلزتراشی (که دسته‌ی آن چهارگوش است و در سوراخ چهارگوش سندان hardy hole قرار می‌گیرد)

Har.dy (här´dē)
۱- توماس هاردی (نویسنده‌ی انگلیسی: ۱۹۲۸-۱۸۴۰)
۲- اولیور هاردی (کمدین امریکایی: ۱۹۵۷-۱۸۹۲)

hare (her, har) n., pl. **hares** or **hare** vi. **hared, har´ing**
۱- (جانور) خرگوش صحرایی (راسته‌ی Lagomorpha تیره‌ی Leporidae - لب بالای آن شکاف دارد)، خرگوش لب شکری ۲- (انگلیس - عامیانه) تند دویدن، دوان دوان رفتن

hare and hounds یک نوع بازی قایم موشک

hare.bell (her´bel´) n. (گیاه) سنبل کوهی، خرگوشک (Campanula rotundifolia)

hare.brained (her´brānd´) adj.
کم خرد، نابخرد، بی‌فکر و خیال، احمق، احمقانه

Ha|re Krishna (hä´rē) ۱- (امریکا) فرقه‌ی هاری کریشنا (که بر پایه‌ی برخی باورهای هندو و نیایش «کریشنا» استوار است) ۲- عضو این فرقه

hare.lip (her´lip´) n.
(پزشکی) لب شکری، سِکُنج، سه‌لُنج

hare´lipped´, adj. دارای لب شکری

ha.rem (her´əm) n. (از ریشه‌ی عربی: حریم) ۱- حرمسرا، مشکو، مشکوی، حرمخانه، اندرونی ۲- زنان حرمسرا ۳- (جانورشناسی) شماری جانور ماده که با یک جانور نر جفتگیری می‌کنند (hareem هم می‌نویسند)

harem pants (زنانه) شلوار گشاد، تنبان

Har.ia.na (hər yä´nə)
استان هاریانا (در شمال غربی هندوستان)

har|i.cot (har´i kō´) n. ۱- (خوراک‌پزی) آبگوشت سبزی (گوشت گوسفند و ادویه‌ی زیاد)، خوراک لوبیا ۲- (انگلیس) باقلا ۳- (انگلیس) لوبیا، لوبیاسبز

har|i-kar|i (här´ē kär´ē) n. hara-kiri ←

hark (härk) vi., vt. ۱- (معمولاً به صورت امر) گوش دادن (با دقت) ۲- (قدیمی) شنیدن، شنودن

• to hark back (to) (سخن یا اندیشه) بازگشتن به، عطف کردن به

hark|en (här´kən) vi., vt.

hearken ←

harl (härl) n. ۱- تار

(به ویژه از کتان یا کنف)، رشته، نخچه ۲- ← herl

Har.lan (här´lən) اسم خاص مذکر

Har.lem (här´ləm)

محله‌ی هارلم (برزن سیاهپوستان در شهر نیویورک)

Harlem River رود هارلم (که جزیره‌ی

مانهاتان در نیویورک را از برزن «برونکس» جدا می‌کند)

Har.le|quin (här´li kwin, -kin) n., adj.

۱- (در نمایش‌های «پانتومیم») بازیگر خنده‌داری که نقاب و جامه‌ی چسبان و شطرنجی و رنگارنگ می‌پوشد ۲- (H کوچک) لوده، دلقک ۳- مضحک، خنده‌آور، خنده‌دار ۴- رنگارنگ، رنگ به رنگ

har.le|quin.ade (här´li kwi nād´) n.

۱- بخشی از نمایش که دلقک در آن نقش دارد ۲- مسخره‌بازی، لودگی، دلقک بازی

* **harlequin bug** (حشره شناسی)

مگس لوده (Murgantia histrionica که آفت گیاه است)

* **harlequin snake** (جانور)

مارلوده (Micrurus fulvius - مرجان‌زی و بومی امریکا)

har.lot (här´lət) n.

فاحشه، جنده، روسپی، لگوری، راکاره، قحبه

har.lot|ry (här´lə trē) n.

۱- فاحشه‌گری، روسپی‌گری ۲- فواحش، روسپیان

harm (härm) n., vt. ۱- آسیب رساندن، گزند

زدن، صدمه زدن، زیان رساندن ۲- گزند، آسیب، گزایش، صدمه، زیان ۳- (اخلاقاً) بد، اهریمنی، گناه‌آمیز، ناحق

• the storm harmed every house in the village

توفان به همه‌ی خانه‌های دهکده صدمه زد

• what is the harm of laughing? خنده چه ضرری دارد؟

harm´er, n. ضایع کننده، آسیب رسان

har.mat.tan (här´mə tan´) n.

هارماتان (باد گرم و خشک و غبارآلودی که از صحرای افریقا به سوی اقیانوس اطلس می‌وزد)

harm.ful (härm´fəl) adj. پرگزند، آسیب‌آور،

زیان‌بخش، موذی، پرزیان، گزایان، آسیبناک، مضر

• the harmful effects of addiction مضرات اعتیاد

harm´fully, adv. به‌طور زیان‌آور

harm´ful.ness, n. زیانبخشی، مضرت

har.mine (här´mēn) n. (شیمی) هارمین

(داروی آلکالوئید به فرمول $C_{13}H_{12}N_2O$)

harm.less (-lis) adj. ۱- بی‌زیان، بی‌آزار، بی‌ضرر،

بی‌گزند، بی‌آسیب ۲- (نادر) آسیب ندیده، صحیح و سالم

harm´lessly, adv. به‌طور بی‌ضرر

harm´less.ness, n. بی ضرری، بی زیانی، بی خطری

Har.mo.ni|a (här mō´nē ə)

(اسطوره‌ی یونان) ۱- هارمونیا (دختر ونوس و مارس) ۲- نماد همسازی و نظم و ترتیب

har.mon|ic (här män´ik) adj., n.

۱- متوافق، همنوا، سازگار، همدل، هم‌آوا، همصدا ۲- (ریاضی) همساز، توافقی، مثلثاتی ۳- (موسیقی) وابسته به هارمونی (نه به ملودی)، آهنگین (در برابر: نوایی melodic)، هماهنگ ۴- (برق) هارمونیک، بسامان

har.mon´i.cally, adv. به‌طور موزون و هماهنگ

* **har.mon|i.ca** (här män´i kə) n.

ساز دهنی

harmonic analysis (ریاضی)

آناکاوی هماهنگ، آنالیز هارمونیک، فراکافت هماهنگ

harmonic mean (ریاضی)

میانگین هماهنگ، میانگین همساز، واسطه‌ی توافقی

harmonic motion (ریاضی - فیزیک)

جنبش هماهنگ، حرکت سینوسی، جنبش آونگی

harmonic progression

(ریاضی) تصاعد توافقی، فرایاز هماهنگ

harmonic series (موسیقی)

آهنگ‌های همساز، هماهنگان (harmonics هم می‌گویند)

har.mo.ni.ous (här mō´nē əs) adj.

۱- (موسیقی) هماهنگ، دارای هارمونی، همساز، آهنگین، خوش آهنگ، هم نواخت ۲- متناسب و متوازن، جور، موزون، سازگار ۳- (اندیشه یا سلیقه یا احساس و غیره) متوافق، همدل، همصدا، فراخور، هم‌آواز، هم‌عقیده

har.mo´ni.ously, adv. با هماهنگی، با مسالمت

• the two clans lived together harmoniously

آن دو عشیره در صلح و صفا با هم زندگی می‌کردند

har.mo´ni.ous.ness, n. هماهنگی، همسازی، توافق

har.mo.nist (här´mə nist) n.

۱- (موسیقی) ویژه‌کر هارمونی، ویژه‌کر هماهنگی ۲- کارشناس مطابقه‌ی متون (به ویژه متون انجیل) به‌منظور روشن کردن نکته‌ای (← harmony)

har´mo.nis´tic, adj. هماهنگ ساز(انه)

har´mo.nis´ti.cally, adv. به‌طور هماهنگ یا همساز

har.mo.ni|um (här mō´nē əm) n.

(موسیقی) ارگ کوچک

har.mo.nize (här´mə nīz´) vi. **-nized´, -niz´ing** vt. ۱- همدل و همصدا کردن،

متوافق کردن یا شدن، جور شدن، موزون کردن، سازگار کردن ۲- (موسیقی) با آوا افزایی ملودی را تبدیل به هارمونی کردن، آهنگین کردن، هم‌ساز کردن، هم‌نواخت کردن ۳- (موسیقی) هماهنگ آواز خواندن، هماهنگ‌خوانی کردن، هم‌آوایی کردن، همخوانی کردن

har´mo.ni.za´tion, n. هماهنگ سازی، موزون سازی

har´mo.niz´er, n. هماهنگ ساز، سازگار کننده

har.mo|ny (här´mə nē) n., pl. **-nies**

۱- تناسب و توازن، جوری، هم‌جوری، هم‌گری، انویی، فراخوری، سازواری، سازمندی ۲- یکدلی، همدلی، همدلی و همصدایی، توافق، همنواختی، همزبانی، سازش، همداستانی، سازگاری، همسازی، یگانش ۳- (مطابقه‌ی متون مختلف به ویژه انجیل) برابر گذاری، هم‌سنجی نوشتارها ۴- (موسیقی)

هماهنگی، هم‌سازی، تلفیق چند ملودی، آواهای خوشایند، خوش آهنگی، صداهای آهنگین ۵- (موسیقی) هماهنگ‌شناسی، هارمونی شناسی

har.ness (här´nis) n., vt.

۱- ساز و برگ اسب (عنان و دهانه و چشم‌بند و تنگ وغیره)، مالبند و خاموت (و غیره)، ستام ۲- سِتام چتر نجات، (بافندگی) دستگاه تارکِش، کمربند ایمنی کودک ۳- (برق: مجموعه‌ای از سیستم‌های برقی همبسته که به سرعت به برق وصل و قطع می‌شود) همبست برقی ۴- (در اصل) زره و ساز و برگ جنگی برای انسان یا اسب، زره و ستام اسب ۵- (قدیمی) زره پوشیدن ۶- (اسب کالسکه و غیره را) مالبندی کردن، با تسمه و خاموت و غیره به گاری و غیره وصل کردن، (اسب را) یراق کردن، ستام‌بندی کردن ۷- (مجازی) مهار کردن، واپاد کردن، لگام کردن

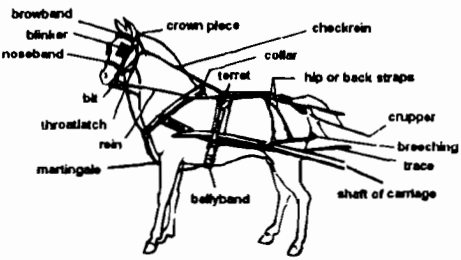

LIGHT HARNESS FOR A CARRAGE

• a windmill to harness the energy of the wind

آسیاب بادی برای مهار کردن انرژی باد

harness hitch

(گره زدن طناب و غیره) گره ستامی

*** harness race** مسابقه‌ی کالسکه‌رانی

Har.old (har´əld) اسم خاص مذکر

harp (härp) n., vi., vt. ۱- (موسیقی) چنگ، هارپ ۲- هر چیز به شکل چنگ، ابزار یا ساز چنگ مانند ۳- (خودمانی) سازدهنی ۴- (نجوم) ← Lyra ۵- (موسیقی) چنگ نواختن ۶- (با: on یا upon) روی چیزی پیله کردن، (مصراً) درباره‌ی چیزی حرف زدن

HARP

• he keeps harping on how dirty my room is

او مرتباً تکرار می‌کند که اتاق من خیلی کثیف است

harp´er, n. چنگ نواز، (قدیم) سکه‌ی ایرلندی

harp.ist (här´pist) n. نوازنده‌ی چنگ، چنگ نواز

har.poon (här pōōn´) n. ۱- (زوبین صید نهنگ) آکج، هارپون ۲- (با آکج یا هارپون) شکار کردن

har.poon´er, n. هارپون افکن

harp seal

(جانور) سیل قطبی (Pagophilus groenlandicus)

harp.si.chord (härp´si kôrd´) n.

(آلت موسیقی پیانو مانند) هارپسی کورد

harp´si.chord´ist, n. نوازنده‌ی هارپسی کورد

Har|py (här´pē) n., pl. **-pies**

۱- (اسطوره‌ی یونان) هارپی (هر یک از موجودات کثیف و حریص با سر و بدن زن و بال و پاهای پرندگان) ۲- (H کوچک) آدم حریص، آدم پر طمع و بی‌انصاف ۳- (H کوچک) زن ارغه، سلیطه

harpy eagle

(جانور) عقاب هارپی (Harpia harpyja - بومی امریکا)

har.que.bus (här´kwə bəs) n.

(توپ سبک قدیمی) زنبورک، هارکِبوس، شَمخال

har.ri.dan (har´i dən) n.

پیرزن بد خلق، عجوزه‌ی بد قلق

har.ri|er[1] (har´ē ər) n.

۱- (سگ) هاریر (ویژه‌ی شکار خرگوش)، تازی خرگوش‌گیر ۲- (جمع) یک دسته تازی هاریر و شکارچیان همراه آنها ۳- (مسابقات دو صحرایی) دونده‌ی دو صحرانوردی

har.ri|er[2] (har´ē ər) n.

۱- اذیت کننده، به ستوه آورنده، ستوه‌گر ۲- (جانور) بازستوه‌گر (بازهای جنس Circus که حشرات و پستانداران کوچک را شکار می‌کنند)

Har.ri.et (har´ē it) اسم خاص مؤنث

Har.ri.son (har´ə s'n), Benjamin

بنجامین هریسون (بیست و سومین رئیس جمهور امریکا: ۱۸۳۳-۱۹۰۱)

Harris tweed (نام بازرگانی)

فاستونی هاریس (که در اسکاتلند دستباف می‌شود)

Har.ro.vi|an (ha rō´vē ən) adj., n.

۱- دانش‌آموز (فعلی یا پیشین) مدرسه‌ی هارو ۲- وابسته به مدرسه‌ی هارو

har.row[1] (har´ō) n., vt., vi.

۱- (کشاورزی) چنگک زمین صاف کنی، چنگک ریشه جمع کنی، سبنج، کلوخ شکن، چنگاه ۲- (زمین را) چنگک کشی کردن، با چنگاه کلوخ کوبی و صاف کردن یا شدن ۳- آزار دادن، چزاندن، عذاب دادن

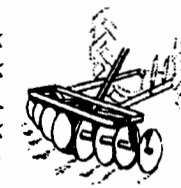

DISK HARROW

har´rower, n. چنگاه کش، آزار دهنده

har´row.ing, adj. دلخراش، عذاب دهنده، جانفرسا

• taking care of those dying soldiers was a harrowing experience

پرستاری از آن سربازان در حال مرگ کار جانفرسایی بود

har´row.ingly, adv. به‌طور جانفرسا

har.row[2] (har´ō) vt.

(قدیمی) چاپیدن، تاراج کردن

Har.row (har´ō) ۱- برزن هارو (در شهر لندن)، ۲- مدرسه‌ی پسرانه‌ی هارو (که در این محله واقع است)

har.rumph (hə rumpf´) vi., n.

۱- گلوی خود را صاف کردن، سرفه کردن، اِهِن و تُلُپ کردن ۲- (با نخوت) اعتراض کردن، شکایت کردن، مورد اعتراض قرار دادن ۳- صدای سرفه‌ی مصنوعی، صدای صاف کردن

گلو ۴- سرفه‌ی ساختگی، اهن، اِهِن و تُلُپ

har|ry (har´ē) vt. **-ried, -ry.ing**
۱- یورش بردن (به ویژه اگر پی‌درپی باشد)، چاپیدن، تاراج کردن، چپاول کردن، به یغما بردن، غارت کردن ۲- آزار دادن، (پشت سر هم) اذیت کردن، به تنگ آوردن، ستوهیدن ۳- راندن، تاراندن

Har.ry (har´ē) اسم خاص مذکر

harsh (härsh) adj. ۱- (صدا) گوشخراش، ناهنجار ۲- (نور) زننده (در برابر: نور ملایم soft light) ۳- (مزه) تلخ، تند، قوی، ناگوار ۴- (دست مالیدن) زبر، زمخت، خشن ۵- (اندیشه یا احساس یا آب و هوا) ستهم، ناخوشایند، سخت، ناملایم ۶- (اثر یا ظاهر) خشن، نازیبا، نازیبنده، ناسزا ۷- شدید، بی‌رحم، بی‌رحمانه، زیاده، فزون‌گرانه، مفرط، کزافه، ناسزاوار

● the harsh sound of the loudspeakers
صدای گوشخراش بلندگوها

● the harsh winters of Alaska زمستانهای سخت آلاسکا

harsh´ly, adv. با خشونت، با سختی

harsh´ness, n. سختی، خشونت

hars.let (härs´lit) n. haslet ←

hart (härt) n., pl. **harts**
(جانور) گوزن نر (بیش از پنج ساله)

har.te.beest (här´tə bēst´) n., pl. **-beests´** or **-beest´** (جانور) آهوی بزرگ‌شاخ (جنس Alcelaphus - بومی افریقای جنوبی)

Hart.ford (härt´fərd)
شهر هارتفورد (مرکز ایالت کِنِتیکت - امریکا)

harts.horn (härts´hôrn´) n.
۱- شاخ گوزن ۲- (نادر) کربنات آمونیاک

hart's-tongue or **harts-tongue** (-tuŋ´) n.
(گیاه) آهوزبان، زنگی دارو (Phyllitis scolopendrium - نوعی سرخس بومی اروپا و آسیا و خاور امریکای شمالی)، اسقولوفندریون

ha.rumph (hə rumpf´) vi., n.
harrumph ←

har|um-scar|um (her´əm sker´əm) adj., adv., n. ۱- آدم بی‌پروا، آدم بی‌فکر، عمل بی‌احتیاطانه، کار از روی بی‌فکری ۲- بی‌پروا، بی‌فکر، بی‌کله، بزن بهادر ۳- بی‌احتیاطانه، بی‌فکرانه

Ha.run ar-Ra.shid
(hä rōōn´är rä shēd´) c. A.D. 764-809
هارون الرشید (خلیفه‌ی عباسی)

ha.rus.pex (hə rus´peks´) n., pl. **-rus´pi.ces´** (روم باستان) طالع بین (با بررسی امعا و احشای حیوان قربانی شده غیب‌گویی می‌کرد)

Har.vard (här´vərd), John 1607-38
جان هاروارد (کشیشی که دانشگاه هاروارد به یادبود او است)

har.vest (här´vist) n., vt., vi. ۱- درو، برداشت (محصول)، فصل برداشت ۲- خرمن، محصول، فراورده‌ی سال ۳- گردآوری محصول ۴- درو کردن، (محصول) برداشت کردن، بهره‌برداری کردن ۵- پیامد، نتیجه، حاصل ۶- به دست آوردن، برخوردار شدن

● at harvest time, we helped our father
در فصل درو به پدرمان کمک می‌کردیم

● we harvested our wheat in ten days
ده روزه گندم خود را درو کردیم

har´vest.able, adj. درو کردنی، قابل بهره‌برداری

har.vest|er (-ər) n.
۱- (شخص) خرمن‌بردار، درو کننده ۲- (ماشین) دروگر

*** harvest fly** cicada ←

harvest home
۱- به خانه بردن آخرین توده‌ی خرمن سال ۲- (انگلیس) جشن درو ۳- سرود دروگران، آواز برداشت محصول

har.vest.man (-mən) n., pl. **-men**
۱- (شخص) خرمن‌بردار، درو کننده ۲- (حشره‌شناسی) عنکبوت پادراز (راسته‌ی Opiliones)

*** harvest mite** chigger ←

harvest moon
ماه شب چهارده در هنگام درو (حدود ۲۱ شهریور)

harvest mouse
(جانور) ۱- موش خرمن (Micromys minutus - موش بسیار کوچک و بومی اروپا) ۲- موش خرمن امریکایی (جنس Reithrodontomys)

Har.vey (här´vē) ۱- ویلیام هاروی (کاشف گردش خون - انگلیسی: ۱۶۵۷-۱۵۷۸) ۲- اسم خاص مذکر

has (haz) vt.
سوم شخص مفرد در زمان حال از فعل: have

has-been (haz´bin´) n. (عامیانه -) شخص یا چیزی که سابقاً متداول یا مؤثر بوده است ولی نه اکنون) دیروزین، از کارافتاده، آدم از دور خارج شده

Ha.šek (hä´shek), Jaroslav (yä´rō släf´) 1883-1923
یاروسلاو هاشیک (نویسنده‌ی چک)

ha.sen.pfef.fer (häs´ən fef´ər) n.
(خوراک آلمانی) خوراک گوشت خرگوش

hash[1] (hash) vt., n. ۱- (گوشت یا سبزیجات) خرد کردن، ریزریز کردن ۲- خوراک گوشت خرد کرده و سبزیجات ۳- (عامیانه) افتضاح کردن، (بسیار) بد انجام دادن، قاتی پاتی کردن ۴- آمیزه‌ای از چیزهای مستعمل یا قبلاً گفته شده ۵- هر چیز قاتی پاتی، شُله قلمکار، درهم و برهم ۶- (امریکا- عامیانه) پیشخدمتی کردن (به ویژه در ناهارخوری دانشجویان)

● to hash out
(عامیانه) پس از مذاکرات طولانی حل کردن یا توافق کردن

● to hash over
(عامیانه) به تفصیل مورد بحث قرار دادن، جزئیات را مورد مناکره قرار دادن

hash[2] (hash) n. (خودمانی) حشیش

hash browns (خوراکپزی) سیب‌زمینی ریز کرده و سرخ شده (hashed browns هم می‌گویند)

*** hash house** (امریکا - عامیانه) رستوران ارزان

hash.ish (hash´ēsh´) n.
(از ریشه‌ی عربی) حشیش (hasheesh هم می‌نویسند)
* **hash mark** ۱- (فوتبال امریکایی) دو خط طرفین زمین از درازا ۲- (خودمانی) ← service stripe
Has|i.dim (has´ə dim´) n.pl., sing. **Has|id** (فرقه عرفانی یهودی) خاسیدیم
Ha.sidic (ha sid´ik) adj. خاسیدی
Has´i.dism, n. خاسید گرایی
has.let (has´lit, haz´-) n. دل و جگر و شُش (خوک یا گوسفند یا گاو و غیره)، جگر و دل و قلوه
has|n't (haz´ənt) مخفف: has not
hasp (hasp, häsp) n., vt.
۱- چفت (در و پنجره) ۲- (نادر) چفت کردن

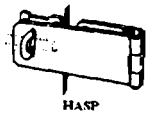
HASP

Has.sel (häs´əl), Odd (Ôd) 1897-1981
آد هاسِل (شیمیدان نروژی)
* **has.sle** (has´əl) n., vt., vi. **-sled, -sling**
(امریکا- عامیانه) ۱- جر و بحث، مجادله، بگومگو، یک و دو ۲- وضع ناجور، گرفتاری، دردسر ۳- (عامیانه) جر و بحث کردن، مجادله کردن، یک و دو کردن، مجاجه کردن ۴- (خودمانی) اذیت کردن، پاپی شدن، (به کسی) بند کردن
• an angry customer hassled the shopkeeper for an hour یک مشتری عصبانی یک ساعت به مغازه‌دار دردسر داد
has.sock (has´ək) n.
۱- (تشک سفتی که مثل صندلی روی آن می‌نشینند) تشکچه، هاسوک ۲- (نادر) دسته‌ی علف
hast (hast) vt. (قدیمی) دوم شخص مفرد در زمان حال از فعل have (با: thou به کار می‌رود)
has|ta la vis|ta (äs´tä lä vēs´tä) (اسپانیایی) خداحافظ، تا ملاقات مجدد
hasta ma.ña|na (-mä nyä´nä) (اسپانیایی) تا فردا (خداحافظ)
has.tate (has´tāt´) adj. (مثلاً در مورد برخی برگها) تیزآرشی، سرزوبینی، سه گوشه
haste (hāst) n., vt., vi. **hast´|ed, hast´ing** ۱- شتاب، تندی، سرعت ۲- دستپاچگی، هول، شتابزدگی ۳- عجله، شتابگری، تعجیل، بی‌حوصلگی، بی‌صبری ۴- (نادر) ← hasten
• haste makes waste عجله باعث تباهی است
• she left the house in haste او با شتاب خانه را ترک کرد
has.ten (hās´ən) vt., vi. ۱- شتافتن، شتابیدن، شتاباندن، به عجله انداختن، با عجله انجام دادن، تسریع کردن ۲- عجله کردن، شتابزدگی کردن
• he hastened toward the hospital او به سوی بیمارستان شتافت
Has.tings (hās´tiŋz), Warren 1732-1818
وارن هیستینگز (دولتمرد انگلیسی و نخستین فرماندار انگلیسی هند)

hast|y (hās´tē) adj. **hast´|i.er, hast´|i.est** ۱- شتابزده، عجولانه، شتاب‌آمیز، کرامند ۲- بی‌فکرانه، باشتابزدگی، بلامقدمه ۳- بی‌صبر، عجول، ناشکیبا ۴- با آزردگی، از روی دلخوری، با تندی ۵- زود خشم، زودرنج، آتشی مزاج
hast´i.ly, adv. باشتاب، با شتابزدگی، باعجله، کرامندانه
hast´i.ness, n. شتاب، عجله، بی‌صبری
hasty pudding ۱- (امریکا) حلیم آرد ذرت ۲- (انگلیس) حلیم آرد گندم یا جو دو سر
hat (hat) n., vt. **hat´ted, hat´ting**
۱- کلاه ۲- عنوان، مقام، شغل، نقش ۳- (بیشتر به صورت اسم مفعول) کلاه (برسر) گذاشتن، کلاهدار بودن یا کردن
• at the drop of a hat فوراً، بلافاصله
• take your hat off! کلاهت را بردار!
• to pass the hat (around) اعانه گردآوری کردن
• to talk through one's hat (عامیانه) حرفهای احمقانه زدن، نسنجیده سخن گفتن، یاوه‌گویی کردن
• to throw one's hat into the ring وارد مبارزه شدن، خود را نامزد انتخاباتی کردن
• under one's hat سرّی، محرمانه، خودمانی، مگو
hat.band (hat´band´) n.
نوار دور کلاه (مثلاً نوار کلاه شاپو)
hat.box (-bäks´) n. جعبه‌ی کلاه
hatch[1] (hach) vt., vi., n.
۱- روی تخم خوابیدن و جوجه آوردن، از تخم درآوردن ۲- سر از تخم درآوردن، درآمدن ۳- کرُچ شدن، کرک شدن ۴- (اندیشه یا نقشه‌ی سرّی و غیره) تکوین کردن، هستی دادن، طرح ریختن ۵- (با ماشین) جوجه‌کشی کردن ۶- جوجه‌کشی، جوجه آوری، سر از تخم درآوری ۷- جوجه‌های همزاد ۸- نتیجه، پیامد
• the hen hatched nine chickens مرغ ده جوجه آورد
• they hatched a plan of rebellion آنها نقشه‌ی شورش را طرح ریزی کردند
hatch´er, n. طرح ریزی کننده، (ماشین) جوجه‌کشی
hatch[2] (hach) n.
۱- نیمدر تحتانی، نیمه‌ی زیرین در ۲- ← hatchway ۳- ← floodgate ۴- (در کف پیاده‌رو یا عرشه‌ی کشتی و غیره) دریچه، دریچه، درب خوابیده ۵- (کشتی یا هواپیما) مدخل، دهانه، دریچه‌ی بارگیری، در
hatch[3] (hach) vt., n.
۱- (با خطوط موازی یا متقاطع) حک کردن، سایه انداختن، هاشورزدن ۲- هر یک از این خطوط، کَشه
* **hatch.back** (hach´bak´) n.
(اتومبیلی که به جای صندوق عقب دریچه‌ی آویخته‌ای دارد) هاچ بک، اتومبیل با در پشت
* **hat.check** (hat´chek´) adj.
وابسته به اتاقچه‌ای که پالتو و کلاه را هنگام ورود در آنجا به مستخدم می‌دهند
hatch|el (hach´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ← hackle

hatch.er|y (hach´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- محل جوجه‌کشی و مرغداری ۲-(محل تخم‌ریزی و پرورش ماهی) ماهی‌خانه، پرورشگاه ماهی

hatch|et (hach´it) n., vt.
۱- تبرچه، تبر ۲- با تبرچه زدن یا قطع کردن ۳- تبرزین

HATCHET

• to bury the hatchet
صلح کردن، دست از جنگ کشیدن

*** hatchet face** چهره‌ی لاغر و کشیده
hatch´et-faced´ (-fāst´) adj.
(صورت) لاغر و کشیده

*** hatchet job**
حمله‌ی ناجوانمردانه، انتقاد غرض‌آمیز

*** hatchet man**
(عامیانه) ۱- آدمکش مزدور، قاتل حرفه‌ای ۲-(مأمور انجام امور ناخوشایند یا خلاف وجدان مثلاً اخراج کارمندان) شِمر اداره، دژخیم کار ۳-نویسنده‌ی بی‌انصاف و هتاک

hatch.ing (hach´iŋ) n. هاشورزنی، سایه‌اندازی (با خطوط نازک موازی یا متقاطع)

hatch.ling (-liŋ) n. (جوجه و ماهی و قورباغه و غیره) نوزاد، بچه ماهی، جوجه، بچه قورباغه، کریشک

hatch.ment (hach´mənt) n.
(نشان‌های اشرافی) صفحه‌ی لوزی شکل که نشان خانوادگی شخص متوفی بر آن نقش شده و طی دوران سوگواری از در خانه‌اش می‌آویختند

hatch.way (hach´wā´) n.
۱- (کشتی باری) دریچه، دهانه، درب خوابیده، دهلیز (ورودی به بطن کشتی) ، درب همکف ۲- (در کف بام و غیره) درب خوابیده، دریچه‌ی خوابیده

hate (hāt) n., vi., vt. **hat´|ed, hat´ing**
۱- نفرت داشتن، متنفر بودن، بیزار بودن ۲-دشمنی ورزیدن، احساس خصومت کردن، کینه داشتن، عداوت داشتن ۳- بد آمدن، دوست نداشتن، مشمئز بودن، روی‌گردان بودن، منزجر بودن ۴- تنفر، نفرت، بیزاری، انزجار ۵-کینه، دشمنی، آریغ ۶-(شخص یا چیز) منفور، از چشم افتاده، مایه‌ی انزجار

• he hated his teacher
او از معلمش متنفر بود

hat´er, n. متنفر، بیزار

hate.a|ble (hāt´ə bəl) adj.
نفرت‌انگیز، آریغ‌انگیز، قابل انزجار، سزاوار نفرت

hate.ful (hāt´fəl) adj.
۱- منزجر کننده، نفرت‌انگیز، سزاوار نفرت ۲-ناخوشایند، زننده، مستهجن، قبیح، ناپسندیده ۳- (قدیمی) بدجنس، بدخواه، کینه‌جو

hate´fully, adv. با نفرت، بیزارانه

hate´ful.ness, n. بیزاری، نفرت

*** hate.mon.ger** (hāt´muŋ´gər) n.
(به ویژه نسبت به اقلیت‌ها) کینه‌ورز، نفرت‌افروز

hath (hath) vt.
(قدیمی) سوم شخص مفرد در زمان حال از فعل: have

Hath.a.way (hath´ə wā´), Anne c.1557-1623
آن هاتاوی (زن شکسپیر)

hath|a yoga (hath´ə) ← yoga

Hath|or (hath´ôr´) (اسطوره‌ی مصری)
هاتور (دارگونه‌ی عشق و شادی که سر گاو مانند دارد)

Ha.thoric (hathôr´ik) adj. هاتوری

hat.pin (hat´pin´) n. گیره‌ی کلاه
(که کلاه زنانه را به گیسو وصل می‌کند تا نیفتد)

hat.rack (hat´rak´) n.
کلاه آویز، چنگک کلاه، جاکلاهی

ha.tred (hā´trid) n. ۱- نفرت، تنفر، آریغ، بیزاری ۲-کین، کینه، خصومت، عداوت

• his hatred of his son's murderer
کینه‌ی او نسبت به قاتل پسرش

hat.ter (hat´ər) n.
کلاه‌دوز، کلاه مال، کلاه فروش (به ویژه مردانه)

hat.ter.as (hat´ər əs), **Cape**
دماغه‌ی هاتراس (ایالت کارولینای شمالی -امریکا)

Hat.tie (hat´ē) اسم خاص مؤنث

*** hat tree** رخت آویز، کلاه آویز

hat trick
(ورزش) شاهکار، کار فوق‌العاده (در فوتبال و هاکی و غیره: زدن سه گل توسط یک بازیکن)، شیرین‌کاری

hau.ber.geon (hô´bər jən) n.
habergeon ←

hau.berk (hô´bərk) n.
(قرون وسطی) زره زنجیری، جوشن، برگستوان

HAUBERK

haugh|ty (hôt´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- مغرور، پرنخوت، ابرتن، بادسر، غره، گرانسر، گردن فراز، دارای گند دماغ ۲-(قدیمی) والا، شریف، فرازمند

• the haughty millionaire did not answer my greeting
آن میلیونر مغرور به سلام من جواب نداد

haugh´tily, adv. با نخوت، مغرورانه

haugh´ti.ness, n. نخوت، غرور

haul (hôl) vt., vi., n. ۱-کشیدن و بردن، کشان کشان بردن، (کشتی و کامیون و غیره) به دنبال خود کشیدن، یدک کشیدن ۲- (با کامیون یا واگن و غیره) حمل کردن، ترابری کردن، ترابردن ۳-(دریانوردی) مسیر عوض کردن (به منظور حرکت کردن در راستای باد) ۴-(باد) تغییر جهت دادن، دگرسو شدن ۵- حمل، کشان کشان‌بری، ترابری، ترابرد، کشش ۶-(ماهیگیری) میزان صید در هر دفعه ۷-(عامیانه - مبلغ یا میزانی از هر چیز که هر دفعه عاید می‌شود) دخل، دست‌آورد، دست‌برد ۸-کشیدن (با طناب یا تور و غیره)، کشاندن ۹-فاصله‌ی ترابری، فاصله‌ی مسافرت ۱۰- مقدار بار حمل شده در هر بار ۱۱- به زور بردن، خواهی نخواهی کشاندن

• haulier
(انگلیس) شرکت حمل و نقل

• over (or in) the long haul در دراز مدت
• this truck can haul two trailers
این کامیون می‌تواند دو تریلر را (دنبال خود) بکشد
• to haul off ۱- عقب‌نشینی کردن، پس رفتن، پس کشیدن، واکشیدن ۲- (عامیانه) به منظور ضربه زدن دست عقب بردن
haul´er, n. یدک کِش، ترابَر، کشاننده
haul.age (hôl´ij) n.
۱- ترابری، ترابُرد، حمل و نقل، بردن، باربری ۲- هزینه‌ی ترابرد، کرایه‌ی حمل و نقل
haulm (hôm) n. ۱- (جو و لوبیا و علف و غیره) ساقه ۲- کاه، کُزل، ماشوره ۳- کالی، نی، پوشال
haunch (hônch, hänch) n.
۱- (کالبدشناسی) میان تنه (از بالای زانوها تا زیر ناف)، کپل و ران، پایین تنه، دو شاخ بدن ۲- (قصابی) ران ۳- (معماری) هر یک از دو طرف طاق ضربی که در رأس به هم می‌رسند
haunch bone (کالبدشناسی) استخوان تهیگاهی، استخوان خاصره (hipbone و ilium هم می‌گویند)
haunt (hônt, hänt) vt., n.
۱- مرتباً به جایی رفتن، پی‌درپی سرزدن، پاتوق کردن ۲- خواستار مصاحبت کسی بودن، دنبال کسی افتادن ۳- (پی‌درپی) به فکر خطور کردن، (پی‌درپی) آزارکار شدن ۴- (با محلی یا چیزی) تداعی شدن، درآمیختن ۵- (محل) روح زده شدن یا بودن، شبح زده شدن یا بودن، جن‌زده شدن یا بودن ۶- پاتوق، میعادگاه، وعده‌گاه، دیدارگاه ۷- آبشخور حیوانات (محلی که جانوران برای خوردن یا استراحت در آن گرد می‌آیند)، کُنام ۸- (محلی) روح، شبح
• his house is haunted by ghosts
این خانه دارای ارواح است
• that terrible scene haunted him for years
آن منظره‌ی دهشت انگیز سال‌ها به خاطرش خطور می‌کرد
haunt|ed (hônt´id) adj.
شبح زده، روح زده، (خانه و غیره) دارای ارواح
haunt.ing (hônt´iŋ) adj. (آنچه که مکرراً به ذهن خطور کند) فراموش نشدنی، بازآیند
haunt´ingly, adv. به‌طور فراموش نشدنی
Haupt.mann (houpt´män), Gerhart (ger´härt) 1862-1946
گِرهارت هاپتمان (نویسنده‌ی آلمانی)
Hau|sa (hou´sə) n., pl. **-sas** or **-sa** ۱- هازا (نام مردمی که در نیجریه و نیجر و سودان و نواحی اطراف آن زندگی می‌کنند) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ مردم هازا
haus.frau (hous´frou´) n.
(آلمانی) زن خانه‌دار، کدبانو
haus.tel.lum (hôs tel´əm) n., pl. **-tel´|la** (جانور) مکینه (اندام مکنده به ویژه در حشرات)
haus.tel.late (hos´tə lāt´) adj. مکینه‌ای
haus.to.ri|um (hôs tôr´ē əm) n., pl. **-ri|a** (-ə) (گیاه) مکینه (ریشه یا زائده‌ی ریشه مانندی که گیاهان انگلی با آن از میزبان خود خوراک می‌کشند)
haus.to´rial (-əl) adj. وابسته به مکینه

haut.boy (hō´boi´) n. oboe ←
haute cou.ture (ōt kōō tür´)
(فرانسه - جامه‌ی زنانه) طراحان درجه اول، مُد طراحان پیشگام، لباس این طراحان، مُد سطح بالا
hau.teur (hō tur´) n.
گردن فرازی، نخوت، تکبر، گنددماغ
haut monde (ō mōnd´)
(فرانسه) دنیای اعیان و اشراف، جهان از ما بهتران
Ha.van.a (hə van´ə) n. ۱- هاوانا (پایتخت کوبا) ۲- سیگار برگ کوبایی ۳- تنباکوی کوبایی
Havana brown
گربه‌ی هاوانا (قهوه‌ای و دارای پوزه‌ی دراز)
ha.var.ti (hə vär´tē) n.
پنیر هاوارتی (محصول دانمارک - زردرنگ و نیمه نرم)
have (hav; həv) n., vt. **had, hav´ing**
۱- داشتن ۲- دارا بودن، در خود داشتن ۳- رنج بردن از ۴- (از راه تجربه) به دست آوردن، گذراندن ۵- دانش داشتن، دانستن ۶- (در فکر یا اندیشه) داشتن ۷- در افواه بودن ۸- به دست آوردن ۹- دریافت کردن، - کردن ۱۰- خوردن، میل کردن ۱۱- بچه‌دار شدن ۱۲- (دعوا و بحث و غیره) کردن ۱۳- واداشتن، گماشتن، گماردن ۱۴- ابراز داشتن، از خود نشان دادن ۱۵- (به صورت منفی) اجازه ندادن، تحمل نکردن ۱۶- گول زدن، چیره شدن یا بودن ۱۷- رابطه‌ی جنسی داشتن با ۱۸- این واژه به عنوان فعل معین یا کمکی کاربردهای فراوانی دارد
• did you have a good time? به شما خوش گذشت؟
• he had the house painted او داد خانه را رنگ بزنند
• I have to go now حالا باید بروم
• Javad had a cup of tea and two biscuits
جواد یک فنجان چای و دو بیسکویت خورد
• Kazem's troubles have to do with money
مشکلات کاظم مربوط به پول است
• the dress she had on was green
پیراهنی که پوشیده بود سبز بود
• the haves and the have-nots داراها و مستمندان
• they have had a lot of bad luck خیلی بد شانسی آورده‌اند
• to have it out (از راه دعوا یا مذاکره) موضوعی را حل کردن
• we had a fight over money ما سر پول دعوا داشتیم
* **have.lock** (hav´läk´) n.
روکلاهی (پارچه‌ی سفیدی که کلاه و گردن را می‌پوشاند)
ha.ven (hā´vən) n.
۱- بندرگاه (دارای استحکامات و حفاظ)، لنگرگاه، ناوپناه، بندر ۲- پناه، گریزگاه، ایمنگاه، گریخت‌گاه، پناهگاه
have-not (hav´nät´) n.
(کشور یا شخص) ندار، فقیر
have|n't (hav´ənt) have not ←
ha.ver (hā´vər) vi. (انگلیس) ۱- یاوه‌گویی کردن ۲- تردید کردن، این دست و آن دست کردن
ha.vers (hā´vərz) interj.
(انگلیس) مزخرف!، یاوه!، چرند!

hav.er.sack (hav´ər sak´) n. کوله‌پشتی

Ha.ver.sian (hə vər´zhən) adj.
(کالبد شناسی - وابسته به سوراخ‌های استخوان که رگ‌ها و غیره از آن رد می‌شوند) کانال هاورس، استخوانراه

hav|oc (hav´ek) n., vt. **-ocked, -ock.ing**
۱- ویرانی بزرگ (مثلاً در اثر سیل یا زلزله)، دِژلاخی، خرابی عظیم، ویرانگری ۲- بی‌نظمی زیاد، شلوغ پلوغی، الم شنگه ۳-(مهجور) ویران کردن، با خاک یکسان کردن

• to play havoc with کاملاً
ویران کردن، به کلی خراب کردن، با خاک یکسان کردن، کاملاً مختل کردن

haw¹ (hô) n. ۱-(گیاه) ← hawthorn
۲- سته یا میوه‌ی زالزالک مانند درختان خفچه

haw² (hô) interj., n., vt., vi.
۱- (در فرمان دادن به اسب و گاو و غیره) برو دست چپ!، چپ! ۲- به سوی چپ چرخیدن یا چرخاندن (در برابر: به سوی راست چرخیدن یا چرخاندن gee)

haw³ (hô) vi., interj., n. ۱-(هنگام سخن) مِن‌مِن کردن (معمولاً به‌صورت: hem and haw حرف خود را قورت دادن و مِن‌مِن کردن) ۲- مِن‌مِن

haw⁴ (hô) n.
۱- (جانور) شامه‌ی پرک (پلک سوم در چشم برخی جانوران) (nictitating membrane هم می‌گویند) ۲- آماس این شامه

Haw Hawaiian مخفف: وابسته به هاوایی

Ha.wai|i (hə wä´ē)
۱- ایالت هاوایی (امریکا) که مرکز آن شهر هانولولو است (در مجمع‌الجزایر هاوایی: Hawaiian Islands) ۲- جزیره‌ی هاوایی (بزرگترین جزیره این آبخست گروه)

Ha.wai.ian (-ən, -yən) adj., n. ۱- وابسته به هاوایی و مردم آن ۲- بومی هاوایی، اهل هاوایی

Hawaiian shirt پیراهن هاوایی
(پیراهن گلدار و رنگارنگ که توی شلوار نمی‌کنند)

Hawaii Volcanoes National Park
پارک ملی آتشفشان‌های هاوایی (واقع در آبخست هاوایی)

haw.finch (hô´finch´) n. (جانور) سهره‌ی اروپایی (Coccothraustes coccothraustes) تیره‌ی Fringillidae)

hawk¹ (hôk) n., vi., vt. ۱-(جانور) باز، قوش، باش، شاهین، لاچین (نام کلی همه‌ی پرندگان شکاری کوته‌بال و دم دراز از جنس Accipiter) ۲-(عامیانه) پرنده‌ی شکاری ۳- جنگ‌گرای، ستیزه‌گرای (در برابر: صلح‌گرای، آشتی‌گرای dove) ۴- کلاهبردار، طماع، تیشه رو به خود، آزمند، حریص ۵-(با پرنده‌ی شکاری) شکار کردن، بازپرانی کردن ۶- (مانند عقاب یا شاهین) شیرجه رفتن و حمله کردن، آفندیدن

hawk´ish, adj. ستیزه‌گرای(انه)، جنگ طلب

hawk´like´, adj. شاهین‌وار، باز مانند

hawk² (hôk) vt.
(درکوچه و بازار برای فروش کالای خود) جارزدن، گلبانگ زدن

• a boy was hawking newspapers
پسری داشت (برای فروش روزنامه) جار می‌زد

hawk³ (hôk) n., vi., vt. ۱- سینه‌ی خود را صاف کردن (به طور صدادار) ۲- سرفه کردن و خلط بالا آوردن ۳- آخ تف، صاف کردن سینه

hawk⁴ (hôk) n. تخته‌ی دسته‌داری
که با آن گِل و آهک یا گچ و غیره را حمل می‌کنند

hawk|er¹ (hôk´ər) n.
دستفروش (که کالای خود را با جار زدن عرضه می‌دارد)، فروشنده‌ی دوره‌گرد، طوّاف، پیله‌ور

hawk|er² (hôk´ər) n. (کسی که با باز یا شاهین به شکار می‌رود) قوشباز، شاهین باز، بازپران

*** Hawk.eye** (hôk´ī´) n.
(امریکا - عامیانه) بومی یا اهل ایالت آیوا

hawk-eyed (hôk´īd´) adj.
(مانند عقاب) تیزچشم، عقاب چشم

hawk.ing (hôk´iŋ) n.
بازپرانی، شکار با شاهین، قوش‌بازی

hawk moth (hôk´môth´)
(جانور) شب‌پره‌ی مکنده (تیره‌ی Sphingidae)

hawk's-beard (hôks´bird´) n. (گیاه) کفشک، ریش قوش (جنس Crepis خانواده‌ی composite)

hawks.bill (turtle) (hôks´bil´)
(جانور) لاک‌پشت نوک‌دار (Eretmochelys imbricata تیره‌ی Cheloniidae)

hawk.shaw (hôk´shô´) n. (عامیانه) کارآگاه

hawk.weed (hôk´wēd´) n.
(گیاه) زاغک، علف قوش، قوش علف (جنس Hieracium خانواده‌ی composite)

hawse (hôz) n. ۱-(بخشی از سینه‌ی کشتی که چشمه‌های لنگر در آن قرار دارد) دماغه‌ی کشتی ۲- ← hawsehole ۳-(فاصله‌ی سینه‌ی کشتی از سطح آب) بلندی سینه ۴- آرایش شاه سیم‌های لنگر هنگامی که کشتی با لنگرهای سمت راست و چپ کران نشین شده است

hawse.hole (-hōl) n. (هریک از دو سوراخ سینه‌ی کشتی که طناب‌های لنگر از آنها رد می‌شود) چشمه‌ی لنگر

hawse.pipe (-pīp´) n.
لوله‌ی چشمه‌ی لنگر (که در داخل چشمه‌ی لنگر قرار دارد)

haw.ser (hô´zər, -sər) n.
(طناب کلفتی که با آن کشتی را به کناره مهار می‌کنند یا یدک کشی می‌کنند) طناب مهارکشی، طناب یدک‌کشی

haw|ser-laid (-lād´) adj.
← cable-laid

haw.thorn (hô´thôrn´) n. (گیاه) ولیک، زالزالک، سیسته، خفچه، خنچه (انواع درختچه‌های تیغ‌دار جنس Crataegus خانواده‌ی rose)

Haw.thorne (hô´thôrn´), Nathaniel
ناتانیل هاتورن (رُمان‌نویس امریکایی) 1804-64

*** Hawthorne effect** (بهتر شدن کار و کارایی در اثر آگاهی افراد به اینکه اقداماتی برای بهتر کردن

کار و کارایی در دست انجام است) اثر هاتورن

hay[1] (hā) n., vi., vt.

۱- علوفه‌ی خشک (برای خوراک حیوانات)، علف خشک، یونجه‌ی خشک، خشک چرامین، کاه ۲- (خودمانی) بستر (به‌ویژه برای جماع) ۳- (امریکا- خودمانی) مقدار کم (به‌ویژه پول)، چندرغاز، پشیز ۴- علف (یا شبدر و یونجه و غیره) بریدن و خشکاندن، بریدن و در آفتاب پهن کردن ۵- (نادر) علف خشک دادن به، کاه دادن به ۶- علوفه (یونجه یا شبدر و غیره) کشت کردن

• to hit the hay (خودمانی) به بستر رفتن، به رختخواب رفتن

hay[2] (hā) n. رقص روستایی کهن

hay.cock (hā´käk´) n.

یک بسته علوفه‌ی خشک، کومه‌ی کاه

Hay|dn (hīd´'n), (Franz) Joseph (yō´zef) فرانتز ژوزف هایدن (آهنگساز اتریشی) 1732-1809

hay fever (پزشکی) تب یونجه

hay.field (hā´fēld´) n.

مزرعه‌ی علوفه، کشتزار علوفه، یونجه‌زار

hay.fork (-fôrk´) n. ← pitchfork ۱-

۲- دستگاه برداشتن و ترابری علوفه، کاه‌بردار

hay.loft (-lôft´) n. کاهدانی،

انبار علوفه (معمولاً در بالاخانه یا رَف یا بالکن انبار)

hay.mak|er (-mā´kər) n.

۱- کسی که علوفه را می‌بُرد و برای خشک شدن می‌گستراند ۲- (خودمانی) ضربه‌ی محکم با مشت

hay.mow (hā´mou´) n. ۱- توده‌ی

علوفه‌ی خشک در انبار، توده‌ی کاه ۲- ← hayloft

hay.rack (hā´rak´) n. ۱- آخور ۲- چارچوبی

که ظرفیت کاه‌گیری واکن یا کاری را زیاد می‌کند

hay.rick (-rik´) n.

توده‌ی علف خشک، انباشته‌ی کاه، کاه انبار

* **hay.ride** (-rīd´) n.

(امریکا) پیک‌نیک یا گردش روی کاری پر از کاه

hay.seed (hā´sēd´) n.

۱- تخم علف، تخم علوفه ۲- کاه، چیله ۳- (قدیمی - خودمانی) دهاتی ساده‌لوح، نقل علی

hay.stack (-stak´) n. توده‌ی بزرگ علف خشک

(در جای سرباز)، توده‌ی کاه، کاه انباشت، کومه‌ی کاه

hay.ward (hā´wôrd´) n. (نادر) مأمور

تعمیر نرده‌های چراگاه‌ها و گردآوری چهارپایان گمشده

* **hay.wire** (hā´wīr´) n., adj.

۱- سیم که با آن بسته‌های کاه و علوفه‌ی خشک را می‌بندند، سیم کاه‌بندی ۲- (عامیانه) در هم و برهم، نامنظم، نابسامان، خراب، درهم ریخته ۳- خُل، آشفته

• to go haywire خل شدن، خل بازی درآوردن، مخبط بودن

ha.zan (hä´zən) n., pl. **ha.zanz** or **ha.za.nim**

(کنیسه‌ی یهود) آواز خوان (hazzan هم می‌نویسند)

haz.ard (haz´ərd) n., vt.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- (سابقاً) نوعی بازی با طاس، طاس بازی ۲- بخت، شانس، طالع، اقبال، رویداد اتفاقی، پیشامد ۳- به مخاطره‌اندازی، ریسک، گشادبازی، مخاطره، سیج‌پذیری، خطر، سیج ۴- (قدیمی) چیزیکه به مخاطره انداخته شده است ۵- (در زمین گلف) مانع (مانند تپه یا دریاچه و غیره) ۶- (تنیس دیواری) هر یک از سه دهانه‌ای که از آن گوی دریافت می‌کنند ۷- به مخاطره انداختن، به بخت و طالع واگذار کردن، گشاد بازی کردن، خطر کردن، قمار کردن، ریسک کردن ۸- (به کار مخاطره‌داری) اقدام کردن، پرداختن به، (حدس و تخمین و غیره) زدن

• he hazarded his life to save a drowning child

او برای نجات پسری که در حال غرق شدن بود جان خود را به خطر انداخت

haz.ard.ous (haz´ər dəs) adj.

۱- وابسته به بخت، بختی، اقبالی، الله‌بختی، تصادفی، اتفاقی ۲- خطرناک، پرمخاطره، سیج‌ناک، مخاطره‌آمیز

haz´ard.ously, adv. به طور مخاطره آمیز یا خطرناک

haze[1] (hāz) n., vi., vt. **hazed, haz´ing**

۱- (کرد و خاک یا دود یا هر چیزی که هوا را کمی تیره کرده و از میزان دید بکاهد) نزم، غبار، مه خفیف، نزم ۲- (اندیشه و غیره) ابهام، گنگی، نر انگشت، گیجی، حواس پرتی، تیرگی ذهن ۳- (معمولاً با: over) مبهم کردن یا شدن، مه گرفته شدن یا کردن، نر انگشت کردن یا شدن

• Towchal was covered by morning haze

مه بامدادی توچال را فرا گرفته بود

haze[2] (hāz) vt. **hazed, haz´ing**

۱- (کشتیرانی) برای تنبیه به بیگاری واداشتن ۲- (امریکا- در باشگاه‌های دانشجویی) داوطلبان عضویت را به انجام کارهای سخت و بیهوده یا خطرناک و یا حقیر کننده وادار کردن ۳- (غرب امریکا) گله‌بانی کردن (سوار بر اسب)

ha.zel (hā´zəl) n., adj.

۱- (گیاه) درخت فندق (جنس Corylus خانواده‌ی birch) ۲- ← hazelnut ۳- چوب درخت فندق ۴- (رنگ) فندقی، قهوه‌ای مایل به سرخ ۵- وابسته به درخت کردو یا چوب آن ۶- (رنگ چشم) قهوه‌ای مایل به زرد و دارای رنگدانه‌های سبز یا خاکستری، سبز و قهوه‌ای

ha´zelly, adj. ۱- غرق فندق ۲- فندقی رنگ

Ha.zel (hā´zəl) اسم خاص مؤنث

ha.zel.hen (-hən´) n.

(جانور) سیاه خروس اروپایی (Tetrastes bonasia) hazel grouse هم می‌گویند)

ha|zel.nut (hā´zəl nut´) n.

۱- فندق (filbert هم می‌گویند) ۲- (رنگ) فندقی

Haz.litt (haz´lit), William 1778-1830

ویلیام هَزلیت (نویسنده‌ی انگلیسی)

ha|zy (hā´zē) adj. **-zi|er, -zi.est**

۱- مه‌آلود، گرفته، غبارآلود، (کمی) دودآلود (از fog روشن‌تر و خفیف‌تر است) ۲- مبهم، نامشخص، مه گرفته

ha´zily, adv. به‌طور مه گرفته یا مبهم

ha´zi.ness, n. مه گرفتگی، ابهام

HB halfback

مخفف: (فوتبال) هاف‌بک، بازیکن خط میانی

HBM Her (or His) Britannic Majesty
مخفف: اعلیحضرت پادشاه انگلیس (یا ملکه‌ی انگلیس)

*** H-bomb** (āch´bäm´) n. بمب هیدروژنی

HC House of Commons
مخفف: (انگلیس) مجلس عوام (H of C هم می‌گویند)

hcf highest common factor
مخفف: بزرگترین عامل مشترک

HCG h(uman) c(horionic) g(onadotropin)
مخفف: اچ سی جی (نشانه‌ی آبستنی است)

hd head مخفف: سر، رئیس

hdbk hand book مخفف: کتاب راهنما

HDL h(igh-) d(ensity) l(ipoprotein)
مخفف:(پزشکی) اچ دی ال (لیپوپروتئین که در از بین بردن کلسترول در بدن نقش اساسی دارد)

hdqrs headquarters مخفف: اداره‌ی مرکزی، ستاد

hds 1- heads 2- hundreds
مخفف: ۱- سر، سرها ۲- صد، صدها

he[1] (hē) pron., n., pl. **hes**
۱- او (ضمیر فاعلی: سوم شخص مفرد مذکر)، وی ۲-(معمولاً با: who) کسی ، کسی که ۳- نر، پسر، مرد ۴- (در مورد جانوران نر و برخی اشیاء مورد علاقه) آن ۵- زن و مرد (امروزه he / she و یا they هم به‌کار می‌رود) ۶- (H بزرگ) خداوند، عیسی

- each student must finish this test as fast as he can
هر یک از شاگردان باید هر چه سریعتر امتحان خود را تمام کند
- he is my brother
او برادر من است

he[2] (hā) n. حی (وات پنجم الفبای عبری)

He helium مخفف: (شیمی) هلیم

he- (hē) پیشوند:
(همیشه با هایفن) نر، نرینه، نرین، نره [he-donkey]

HE 1- high explosive 2- Her (or His) Excellency
مخفف: ۱- مواد منفجره ۲- جناب

head (hed) n., adj., vt., vi.
۱- (انسان و جانور) سر، کله، هباک، چکاد، تارک ۲- (سر به عنوان مرکز عقل و تفکر) فکر، هوش، کیاست، استعداد، ذکاوت، مغز، ذهن، شعور، فهم ۳- (عامیانه) سردرد ۴- (سر به عنوان همه‌ی شخص) نفر، هر نفر، هریک، کس ۵- (در شمارش چارپایان) رأس (جمع آن هم بدون s است) ۶-(سکه -معمولاً با :s) شیر ۷- (بخش بالایی هر چیز) بالا، فراز، بخش فوقانی، عنوان، بخش اصلی ۸- کف روی مشروبات (به ویژه آبجو) ۹- (بخش جلویی هر چیز) جلو، پیش، پیشاپیش ۱۰- بالاسر، صدر، بالا ۱۱- (اشیا) سر، هریک از دو سر ۱۲- (در کشتی) مستراح، آبریزگاه ۱۳- سنگ پوز، نوک، قله، ستیغ، دماغه ۱۴- (جوش صورت و دمل و کورک و غیره) سر، نوک ۱۵- ← warhead ۱۶- پوست یا غشای روی طبل و تنبک و غیره ۱۷- سرچشمه، آغازگاه (رودخانه و غیره) ۱۸- (آب یا بخار یا گاز و غیره‌ی محبوس در جای بسته) فشار ۱۹- ارشد، مرشد، بزرگ، رهبر، مدیر، رئیس، سالار، سرپرست، سردسته، زعیم، سروَر ۲۰- رئیس مدرسه (headmaster) هم می‌گویند) ۲۱- (گیاه)کلاپرک، کپه، نهنج، چغند، سنبله، (کلم و کاهو و غیره) عدد ۲۲- نوک درخت، بالاترین بخش گیاه، سرشاخه ۲۳- (زبان‌شناسی) هسته‌ی اصلی، هسته، (در ساختمان یکان آهنگین) سر، سرجمله ۲۴- (معدن) دالان، نقب ۲۵- (عامیانه -معمولاً در ترکیب) معتاد ۲۶- وابسته به سر، سَرین، رأسی، تارکی ۲۷- مهمترین، اصلی، عمده، نخست، اول ۲۸- در بالا، فوقانی، فرازین، اَبَر، در جلو، پیشین، مقدم ۲۹- روبرو، در مقابل، ضد، ناهمسو ۳۰- سرپرستی کردن، رهبری کردن، ریاست کردن ۳۱- در بالا یا آغاز قرار داشتن، در صدر بودن، جلو بودن، پیشاپیش رفتن ۳۲- (میخ و غیره) دارای نوک تیز کردن ۳۳- (نادر) سر (انسان یا حیوان) را قطع کردن، سر بریدن ۳۴- (گیاه) سرشاخه‌ها را بریدن، سرشاخه زدن ۳۵- (فوتبال - توپ را) با سر زدن ۳۶- (دمل و غیره) سرباز کردن ۳۷- عازم شدن، رفتن ۳۸- (رودخانه و نهر و غیره) آغاز شدن از، سرچشمه گرفتن ۳۹- (اندازه‌گیری طول) سرو کردن ۴۰- (دستگاه ضبط صوت) هِد ۴۱ - سرد

- Abbas headed the mission
عباس سرپرستی گروه (اعزامی) را بر عهده داشت
- after the movie, we headed toward the exit
پس از اتمام فیلم به طرف درب خروجی رفتیم
- Akbar lay his head on the pillow
اکبر سر خود را روی متکا قرار داد
- head over heels ۱- کله معلق زنان، (در حال) وارو زدن ۲- شدیداً، سراپا ۳- با شتاب، با سر از پا نشناختن، بی‌فکرانه
- heads or tails شیر یا خط
- heads up! (عامیانه) بپا! ، مواظب باش!، هشدار!
- he bought five head of cattle او پنج رأس گاو خرید
- he sat at head of the table او در صدر مجلس نشست
- the new head of our school رئیس جدید مدرسه‌ی ما
- to come to a head
۱- (کورک و دمل و غیره) سرباز کردن ۲- به اوج رسیدن، بحرانی شدن
- to go to one's head ۱- مغرور کردن یا شدن، غره کردن ۲- مست کردن، تحت تأثیر قرار دادن، گیج کردن
- to head off از چیز یا کسی جلو زدن و او را متوقف کردن یابرگرداندن
- to keep one's head above water
خود را (از خطر یا قرض و غیره) حفظ کردن
- to lose one's head
خونسردی خود را از دست دادن، دستپاچه شدن

-head (hed)
پسوند: برابر با -hood [godhead]

head.ache (hed´āk´) n. ۱- سردرد
۲- (عامیانه) دردسر، گرفتاری، زحمت، دقمصه، مخمصه

head.band (hed´band´) n.
۱- (نواری که دور سر یا پیشانی می‌بندند) سربند، پیشانی بند، عقال ۲- (چاپ) نوار تزیینی که در بالای صفحه یا اول فصل کتاب چاپ می‌شود، (صحافی) نوار پارچه که برای استحکام در بالا و پایین عطف کتاب (از زیر) می‌چسبانند

head.board (-bôrd´) n.
تخته‌ی سر (مثلاً تخته‌ی بالای تختخواب)، تخته‌ی بالا تختی

*** head.cheese** (hed´chēz´) n.
(خوراکپزی) کوفته‌ی کله پاچه‌ی خوک

head cold سرماخوردگی
(به ویژه اگر اثر آن بیشتر در سر و بینی و گلو باشد)

head count
۱- شمارش مردم، سرشماری ۲- تعداد مردم شمرده شده، جمع افراد (headcount هم می‌نویسند)

head doctor (خودمانی) روان‌پزشک

head.dress (hed´dres´) n.
۱- (هرچیزی که برای پوشش یا آذین سر به کار رود) سرآذین، روسری، لچک، دیهیم، تلِ سر، واشام، دستمال سر، چارقد، باشامه، مقنعه ۲- آرایش مو، گیسوآرایی

head|ed (hed´id) adj. ۱- سردار، دارای سر
(مثل کلم)، چغندروار، قلمبه شده ۲- دارای عنوان (یا تیتر)

-head|ed (-id)
پسوند: دارای (نوعی یا تعدادی) سر
• a two-headed monster یک غول دوسر

head|er (hed´ər) n.
۱- (شخص یا دستگاه که میخ یا چکش و غیره را دارای سر می‌کند) سرکذار، سرچسبان، سرساز ۲- ماشین خوشه‌چین ۳- شیرجه، افتادن از سر ۴- (نجاری) چوب یا تیری که بین دو تیر بلند و عمود بر آنها کوبیده می‌شود ۵- (بنّایی) آجر یا سنگی که ته آن کمی از دیوار بیرون بزند ۶- (فوتبال) توپی که با سر زده شده

head.first (hed´fûrst´) adv.
۱- با سر، از سر، با شیرجه ۲- با بی‌فکری، بی‌پروا، بدون پیش اندیشی (headforemost هم می‌گویند)

*** head.fish** (hed´fish´) n., pl. **-fish**
← ocean sunfish

*** head gate** (دریچه‌ای که جریان آب را به آبراه و غیره تنظیم می‌کند) دریچه‌ی مهار، سردریچه

head.gear (hed´gir´) n. ۱- (آنچه که سر را می‌پوشاند یا مصون می‌کند) کلاه، خود، باشام، سرپوش، سرجامه، روسری، چارقد، لچک، مقنعه ۲- (تسمه و لگام و ابزاری که بر سر اسب قرار می‌دهند) کلگی، سرافزار

head.hunt|er (hed´hunt´ər) n.
۱- شکارگر سر (عضو برخی از قبایل بدوی که سر دشمن را بریده و برای افتخار حفظ می‌کردند) ۲- (امریکا - خودمانی) بنگاه کاریابی (به ویژه اگر تخصص آن یافتن کارشناسان و خبرکان سطح بالا باشد)

head´hunt´ing, n. نگهداشتن سرِ دشمن، کاریابی

head|l.ly (hed´´l ē) adv.
۱- با شتاب، عجولانه، نسنجیده، خودسرانه ۲- باهیجان، مستانه، سرمستانه ۳- با گیرایی (← heady)

head|l.ness (hed´ē nis) n.
۱- شتابکری، شتاب، عجله، خودسری ۲- هیجان، مستی، سرمستی ۳- گیرایی (← heady)

head.ing (hed´iŋ) n. ۱- عنوان، سرتیتر، سرصفحه، سرنامه ۲- (بخشی از یک موضوع) بخش، قسمت، طبقه‌بندی ۳- جهت حرکت (هواپیما یا کشتی و غیره)، سویش، مسیر ۴- (کان) نقب، دالان

*** head.lamp** (hed´lamp´) n.
← headlight

head.land (hed´land´) n.
۱- زمین شخم نشده در حاشیه‌ی کشتزار یا کردو، کردوکنار، کرت کنار ۲- (زمین بلندی که در دریا پیش رفته است) دماغه، سنگپوز، کوهپاره

head.less (hed´lis) adj.
۱- بی‌سر، سر بریده ۲- بی‌رئیس، بی سرور، بی‌مدیر، بی‌سرپرست ۳- احمق، بی‌کله

head lettuce (گیاه) کاهوی پیچ

*** head.light** (hed´līt´) n.
(اتومبیل و لوکوموتیو و غیره) چراغ جلو

head.line (hed´līn´) n., vt. **-lined´, -lin´ing**
۱- سرصفحه‌ی کتاب (که شماره‌ی صفحه و غیره را ذکر می‌کند) ۲- (روزنامه و غیره) عنوان مقاله، تیتر ۳- (اخبار رادیو و غیره) خبر مهم، اهم اخبار ۴- (به مقاله و غیره) عنوان دادن، تیتر تعیین کردن ۵- (برای هنرمند یا بازیگر) تبلیغ کردن، شناساندن

*** head.lin|er** (hed´līn´ər) n.
هنرپیشه یا هنرمندی که درباره‌اش بسیار تبلیغ شده است

head.lock (hed´läk´) n.
(کشتی‌گیری) قفل کردن سر حریف

head.long (hed´lôŋ´) adv., adj. ۱- از جلو، باسر، از سر، با کله ۲- با شتاب بسیار، باشدت زیاد، بی‌مهابا، بدون خودداری، بی‌پروا، بی‌فکرانه، نسنجیده ۳- (شعر قدیم) سراشیب، سرازیر، پرشیب، پرتگاه مانند
• he fell headlong into the well از سر توی چاه افتاد

head.man (hed´mən) n., pl. **-men**
۱- سرور، رئیس، سالار، سرپرست، میر، سرجنبان، سردمدار ۲- دژخیم، جلاد

head.mas|ter (hed´mas´tər) n. (به ویژه در مدارس ملی پسرانه) رئیس مدرسه، مدیر مدرسه

head´mas´ter.ship´, n. مقام رئیس مدرسه

head.mis|tress (-mis´tris) n. (به ویژه در مدارس ملی دخترانه) رئیس مدرسه، مدیر مدرسه

head.most (hed´mōst´) adj.
در جلو، پیشاپیش، (از دیگران) جلو

head.note (hed´nōt´) n.
(در ابتدای فصل کتاب یا شعر و غیره) توضیح مختصر

*** head-on** (hed´än´) adj., adv.
۱- (در تصادفات اتومبیل و غیره) شاخ به شاخ، از جلو ۲- سرراست، مستقیم، یکسر

head.phone (hed´fōn´) n.
(معمولاً جمع) گوشی، هِدفون

head.piece (hed´pēs´) n.
۱- (آنچه که سر را بپوشاند) کلاهخُود، کلاه ایمنی ۲- سر، کله ۳- فکر، عقل، هوش ۴- (چاپ) تزئینات یا طرح‌های سرصفحه یا اول فصل

head.pin (-pin´) n. (بولینگ) «پین» جلو

head.quar|ters (hed´kwôrt´ərz) n.pl.
۱- ستاد، مرکز فرماندهی ۲- اداره‌ی مرکزی
head´quar´ter, vt.
(در محل بخصوص) اداره‌ی مرکزی داشتن
• the company is headquartered in Paris
اداره‌ی مرکزی شرکت در پاریس است
head.race (hed´rās´) n.
تنوره‌ی آسیاب، آباره
head register (صدا و آواز) زیرترین
head.rest (hed´rest´) n.
(در صندلی اتومبیل یا صندلی دندانپزشک و غیره) زیرسری، جاسری، سرآسا
head.room (hed´rōōm´) n.
(در دالان یا نقب یا درگاه و غیره) ارتفاع سقف از سر انسان، فاصله‌ی ایمن، بلندی طاق
head.sail (hed´sāl´) n.
(کشتی بادبان‌دار) بادبان جلو
head.set (hed´set´) n. گوشی، هِدفون
head.ship (hed´ship´) n. رهبری، سرپرستی، ریاست، سردمداری، سروری، فرماندهی، سالاری
* **head shop**
(عامیانه) دکان فروش لوازم مواد اعتیادآور
head.shrink|er (-shriŋk´ər) n.
۱- (در برخی قبایل بدوی) کسی که سر دشمن را بریده و به روش خاصی آنرا کوچک کرده و برای یادبود و افتخار نگهداری می‌کرد ۲- (خودمانی) روانپزشک
heads.man (hedz´mən) n., pl. **-men**
دژخیم، جلاد، میرغضب
head.spring (hed´spriŋ´) n. سرچشمه، اصل
head.stall (-stôl´) n. (بخشی از مهار که بر سر اسب قرار می‌گیرد) کلکی، سرافزار
head.stand (-stand´) n.
بالانس (زدن)، روی سر ایستادن
head start فرجه، ارفاق، فرصت برتری
head.stock (hed´stäk´) n.
(مکانیک) پایه‌ی صفحه‌ی نظام، سر دستگاه، (ماشین تراش) نگهدار مرغک ثابت
head.stone (-stōn´) n.
سنگ قبر (که معمولاً به طور عمود در سرگاه قبر کار گذاشته می‌شود)
head.stream (-strēm´) n.
سرچشمه‌ی رودخانه، نهر اصلی (که رودخانه را تشکیل می‌دهد)، بالا رود
head.strong (-strôŋ´) adj.
۱- یکدنده، حرف نشنو، قُد، یک رأی، خودرأی، خودسر ۲- لجوجانه، خودسرانه، سرسختانه
heads-up (hedz´up´) adj.
(عامیانه) ۱- هشیار، مواظب ۲- هشیارانه، با چشم و دل باز
head-to-head (hed´tōō hed´) adj.
رودررو، تن به تن، شدید، شاخ به شاخ

head tone (صدا و آواز)
سرودی که با زیر کردن صدا خوانده می‌شود
* **head trip**
(امریکا - خودمانی) تجربه‌ی خوشایند و اندیشه‌انگیز
head-up display (hed´up´)
(در هواپیماهای جنگی) دستگاهی که اطلاعات مربوط به هدفگیری و پرواز را روی شیشه‌ی پنجره‌ی جلو خلبان نقش می‌کند (تا او بتواند مواظب بیرون هم باشد)
head.wait|er (hed´wāt´ər) n.
سرپیشخدمت (رستوران و غیره)
head.wa|ters (hed´wôt´ərz) n.pl.
بالارود، سرچشمه، سررود
head.way (hed´wā´) n.
پیشرفت، پیشروی، جلوروی، حرکت به جلو
• because of the rain, we made little headway
به خاطر باران پیشرفت ما ناچیز بود
head wind باد مخالف، باد ناهمسو، کَژوَژ
head.word (hed´wurd´) n.
۱- (مقاله یا فصل کتاب و غیره) عنوان، فرنامه، تیتر ۲- (زبان‌شناسی) واژه‌های هسته، سرواژه، مدخل
head.work (hed´wurk´) n.
کار ذهنی، کار فکری
head|y (hed´ē) adj. **head´|i.er, head´|i.est**
۱- خود سرانه، نسنجیده، بی‌فکرانه، سرخودی، با بی‌پروایی ۲- مستی‌آور، گیرا، قوی، پژولگر، پچول کننده ۳- شدید، پرشروشور، خروشان
heal (hēl) vt., vi.
۱- (زخم و غیره) گوشت آوردن، التیام یافتن، التیام دادن، جوش خوردن، به هم آمدن ۲- درمان کردن، تندرست کردن، سلامتی بخشیدن، شفا دادن ۳- آشتی دادن، سازگار کردن ۴- (از گناه) نجات بخشیدن، رستگار کردن
• a wound that heals slowly زخمی که دیر خوب می‌شود
heal|er (hēl´ər) n.
۱- درمانبخش، درمانگر، شفابخش، التیام بخش ۲- (کسی که از راه دعا و غیره درمان می‌کند) شفادهنده
health (helth) n. ۱- تندرستی، سلامتی، سلامت ۲- وضع مزاج، بنیه ۳- بهداشت ۴- بهبود، بهباش، سعادت، نیک باش ۵- (هنگام میگساری) سلامتی
health club باشگاه ورزشی، باشگاه تندرستی
health farm دهکده‌ی ورزشی، اردوگاه تندرستی (برای احیای تندرستی یا کم کردن وزن و غیره)
* **health food** خوراک بهداشتی، غذای سالم (به ویژه خوراک عاری از مواد شیمیایی و احیاناً مضر)
health.ful (helth´fəl) adj.
۱- سالم، تندرستی بخش، بهداشتی ۲- ← healthy
health´fully, adv. به‌طور سالم یا سلامتی‌آور
health´full.ness, n. تندرستی، سلامتی‌آوری
* **health maintenance organization**
(امریکا) برنامه‌ی بیمه‌ی سلامتی (خصوصی)
* **health physics** فیزیک بهداشتی

health physicist ویژه‌گر فیزیک بهداشتی

health spa اردوگاه تندرستی
(به ویژه دارای استخر شنا و آب‌های معدنی)

health|y (hel´thē) adj. **health´|i.er, health´|i.est**
۱- تندرست، سالم، سلامت، برومند
۲- تندرستی بخش، سلامتی بخش، خوب (برای سلامتی)
۳- حاکی از تندرستی ۴- (اخلاقاً) سالم، بهساز، نیکساز
۵- پررونق، شکوفا، پویا ۶- زیاد، پرزور، زورمند
• the cat was starved, but it looked healthy
آن گربه گرسنگی کشیده بود ولی سالم به نظر می‌آمد

health´i.ly, adv. به‌طور تندرستی‌آور

health´i.ness, n. سلامتی، تندرست بودن

heap (hēp) n., vt., vi.
۱- کُپه، توده، کوت، تلنبار، انباشته، کومه، پشته
۲-(عامیانه - معمولاً جمع) مقدار زیاد ۳-(امریکا - خودمانی) اتومبیل قراضه ۴- توده کردن یا شدن، تلنبار کردن یا شدن، کپه کردن یا شدن، پشته درست کردن
۵- مملو شدن یا کردن، پر شدن یا کردن ۶- (مجازی) بار کسی کردن (انتقاد یا تعریف یا مسئولیت و غیره)
• Hossein heaped his plate with rice
حسین بشقاب خود را پر از پلو کرد
• they heaped praises on him آنها او را غرق آفرین کردند

hear (hir) vi., vt. **heard** (hurd), **hear´ing**
۱- شنیدن، شنودن، به گوش رسیدن، شنیده شدن ۲- گوش کردن، گوش فرا دادن، استماع کردن، رسیدگی کردن، دادرسی کردن، نیوشیدن ۳- (عامیانه) فهمیدن، درک کردن
۴- مطلع شدن، آگاه شدن ۵- حضور داشتن ۶- شنوا بودن، شنوایی داشتن
• hear! hear! (نشان تحسین حضار) احسنت! احسنت!
• I haven't heard from Mahmood for a long time
مدتهاست از محمود خبری ندارم
• I listened but I heard nothing
من گوش فرا دادم ولی چیزی نشنیدم
• I wanted to pay him but he wouldn't hear of it
می‌خواستم به او پول بدهم ولی او اصلاً قبول نکرد
• to hear from
(از طریق نامه یا تلفن و غیره) خبر داشتن از، در تماس بودن

hear´er, n. شنونده

hear.ing (hir´iŋ) n.
۱- شنوایی، سامعه ۲- فرصت سخن گفتن، فرصت مورد استماع قرار گرفتن ۳- جلسه‌ی رسیدگی، بازپرسی، دادرسی، رسیدگی رسمی ۴- صدارس (مانند تیررس)
• she has lost her hearing او شنوایی خود را از دست داده است

hearing aid سمعک، گوشیار

hark|en (härk´ən) vi., vt.
۱- (با دقت) گوش کردن، گوش فرا دادن، به گوش گرفتن
۲-(قدیمی) شنیدن

hear.say (hir´sā´) n., adj.
۱- شایعه، سرزبان‌ها، آوازه، رواجه ۲-حرف‌های افواهی، وابسته به شایعه

hearsay evidence
(حقوق) شهادت سماعی، گواهی افواهی

hearse (hurs) n.
۱-نعش کش، مرده‌کش ۲-(قدیمی) تابوت ۳- تاقچه‌ی بالای قبر یا تابوت (که روی آن شمع می‌گذارند)

heart (härt) n., vt.
۱- قلب ۲-دل، سینه ۳- (برخی سبزیجات) مغز، چغند، کله ۴-اصل، مرکز، لُب (مطلب)، جان (کلام) ۵- مرکز احساسات و عواطف، شخصیت، نهاد، سرشت، وجدان، عاطفه، احساس۶- امید، جرأت، دل و دماغ، روحیه ۷-هر چیز به شکل قلب، دلدیس، دل سان ۸- (ورق بازی - معمولاً جمع) دل ۹- (بازی ورق مشابه بازی حکم) هارتز
۱۰-(نادر) ← hearten

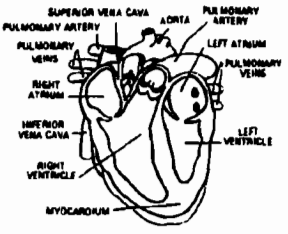

HUMAN HEART

• after one's own heart
آن جور که دل (کسی) می‌خواهد، مطابق میل و سلیقه‌ی شخص
• at heart اصلاً، اساساً، دربنیاد، درسرشت، قلباً
• by heart از حفظ، از بَر
• do not lose heart, God is great!
خدا بزرگ است، نومید نشو!
• from the bottom of one's heart از ته قلب (کسی)، قلباً
• she set her heart on marrying Javad
او قلباً مصمم شد که با جواد ازدواج کند
• to learn (something) by heart (چیزی را) از حفظ شدن
• to set one's heart on
(دائماً) طلب کردن، از ته دل خواستن، واسرنگیدن
• to take to heart
۱- (با دقت) گوش فرا دادن، (حرف کسی را) به‌گوش گرفتن، بر دل (خود) نشاندن، مورد ملاحظه‌ی جدی قرار دادن ۲- رنجیده شدن، به دل گرفتن
• we took his advice to heart ما نصیحت او را به دل گرفتیم

heart.ache (härt´āk´) n.
درد و الم، اندوه، عذاب روحی

* **heart attack** (پزشکی) حمله‌ی قلبی

heart.beat (härt´bēt´) n.
۱- تپش قلب، ضربان قلب ۲-لحظه، دَم

heart block
(پزشکی - عدم هماهنگی بین ضربان دهلیز و بطن قلب) بلوک قلبی

heart.break (härt´brāk´) n.
دل‌شکستگی، غم شدید، نومیدی زیاد، داغ دل، سوزناکی

heart´break´ing, adj. سوزناک، غم انگیز

heart.bro|ken (härt´brō´kən) adj.
دل شکسته، غمزده، نومید، داغ دیده

heart.burn (härt´burn´) n.
ترش کردگی، سوزش معده، دل سوزش، ترشا

heart cherry
گیلاس دل‌دیس (گیلاس امریکایی پر گوشت و قلب شکل)
-heart|ed (härt´id) پسوند: - دل، - قلب
heart|en (härt´'n) vt. ۱- دلشاد کردن، دلداری دادن، امیدوار کردن ۲- جرأت دادن
heart failure (پزشکی) نارسایی قلبی
heart.felt (härt´felt´) adj.
صمیمانه، از ته دل، قلبی
heart-free (härt´frē´) adj.
کسی که عاشق نیست، فارغ از عشق
hearth (härth) n.
۱- کف شومینه، کف اجاق، ته بخاری، خاکسترگاه ۲-(مجازی) کنار بخاری، کانون خانواده، خانه، زندگی خانوادگی، کاشانه ۳- کوره، بوته، آتشدان، پیشکوره، (فلزگدازی) ته کوره‌ی بلند، کف کوره‌ی ذوب
hearth.side (-sīd´) n. fireside ←
hearth.stone (-stōn´) n.
۱- سنگ کف اجاق (یا بخاری) ۲- زندگی خانوادگی، خانه، کاشانه ۳- سنگ نرمی که باآن کف اجاق (یا بخاری) را می‌سایند و تمیز می‌کنند
heart|i.ly (härt´'l ē) adv.
۱- از ته دل، قلباً، باصمیمیت، با تمام وجود، از جان و دل، با اشتیاق ۲- حسابی، خیلی، مفصل
heart|i.ness (härt´ē nis) n.
صمیمیت، اشتیاق
heart.land (härt´land´) n. ناحیه‌ی حیاتی، دل کشور، قلب کشور، سرزمین مرکزی، دلگاه
heart.less (härt´lis) adj.
۱- سنگدل، دلسخت، بی‌مروت، بی‌عاطفه، نامهربان ۲-(قدیمی) ترسو، بی‌اشتیاق
heart´lessly, adv. بی‌رحمانه
heart´less.ness, n. سنگدلی، بی‌رحمی
heart-rend|ing (härt´ren´diŋ) adj.
جانگداز، جانسوز، سوزناک، دل آزار، دل‌خون کننده
heart´-rend´ingly, adv. به‌طور جگرسوز
hearts.ease or **heart's-ease** (härts´ēz´) n. ۱- راحتی خیال، آسایش روانی، آرامش ۲- ← wild pansy
heart.sick (härt´sik´) adj.
افسرده، مغموم، پژمرده، بی‌دل و دماغ، بسیار متأسف (heartsore هم می‌گویند)
heart.some (härt´səm) adj. (اسکاتلند) ۱- نویددهنده، دلشادکننده ۲- دلشاد، خوش و خرم
heart-strick|en (härt´strik´ən) adj.
داغ‌دیده، دلشکسته، داغ‌دار (heart-struck هم می‌گویند)
heart.strings (härt´strinz´) n.pl.
احساسات عمیق، تار و پود قلب
heart.throb (-thräb´) n.
۱- تپش قلب، دل‌تپش، ضربان قلب ۲-(خودمانی - معمولاً جمع) احساسات زیاده از حد ۳- (خودمانی - امریکا) معشوقه، دلدار
heart-to-heart (härt´tōō härt´) adj., n.
۱- (عامیانه) صحبت خودمانی و رُک و راست ۲- خودمانی و بدون پرده‌پوشی، بی‌رودربایستی
heart urchin (جانور) توتیای دل سان (راسته‌ی Spatangoida که صدف قلب شکل دارد)
heart.warm|ing (härt´wôrm´iŋ) adj.
دلگرم کننده، امیدبخش، مهربان
heart-whole (härt´hōl´) adj.
۱- فارغ از عشق، غیر عاشق ۲- صمیمی، با دست و دل پاک، با خلوص نیت ۳- شجاع، نترس، پُردل
heart.wood (härt´wood´) n. مغز چوب، مغز درخت، چوب مرکزی (duramen هم می‌گویند)
heart.worm (härt´wŭrm´) n.
(دامپزشکی) کرم قلب (Dirofilaria immitis - انگل خون و قلب سگ و گربه)
heart|y (härt´ē) adj. **heart´|i.er, heart´|i.est** n., pl. **heart´ies**
۱- صمیمی، گرم، دوستانه، خونگرم ۲- با خونگرمی، صمیمانه ۳- با اشتیاق، مشتاقانه، با حرارت، باشور ۴- شدید، از ته دل ۵- قلچماق، قوی و سالم، گردن کلفت ۶- (خوراک) سالم و زیاد، دلچسب ۷- پر اشتها، خوش‌خوراک ۸-(قدیمی - معمولاً پس از: my) دوست، همقطار (به ویژه در کِشتی)
• a hearty laugh خنده‌ی از ته دل
• a hearty meal یک خوراک دلچسب
heat (hēt) n., vt., vi. ۱- گرما، حرارت، دما، گرمش، تف، تفس، داغی ۲- گرمای زیاد، حرارت شدید ۳- تب ۴- میزان گرما، درجه‌ی حرارت ۵- آب و هوای گرم ۶- گرمسازی، شوفاژ ۷- رنگ یا ظاهر حاکی از گرمی ۸- احساس قوی، هیجان، شوریدگی، جوش و خروش، خشم، تندی، تندخویی ۹- شدت و حدت، بحران، کشاکش، بحبوحه، گیرودار، میانگاه، گرماگرم، اوج ۱۰- (مسابقات) دوره، روند، دور، دوره‌ی مقدماتی، مسابقه‌ی حذفی ۱۱- (به ویژه در جانوران) فحل، فحل شدگی، ورتاکی، گشن‌خواهی، دوره‌ی گشن‌خواهی ۱۲- (فلز گدازی) گدازش، (مقدار فلز گداخته شده در هر کوره) میزان گدازش ۱۳- (امریکا - خودمانی) زور و تهدید، فشار زیاد، پلیس، هفت تیر ۱۴- گرم کردن یا شدن، تفتیدن، حرارت دادن یا گرفتن، تبسیدن، تفتن، تفسیدن ۱۵- هیجان زده شدن، به جوش و خروش آمدن ۱۶- آماسیدن، سرخ و متورم کردن یا شدن، ملتهب کردن، برافروخته شدن
• in the heat of the battle در شور نبرد
• the soup heated slowly سوپ به آهستگی گرم شد
• to be in heat فحل شدن یا بودن
heat barrier thermal barrier ←
heat capacity ظرفیت گرمایی
(فیزیک - میزان گرمای لازم برای بالا بردن حرارت چیزی به میزان یک درجه) ظرفیت حرارتی، دما گنجایی، گرما گنجایی

heat|ed (hēt´id) adj.
۱- گرم، داغ ۲- پرجوش و خروش، خشم‌آمیز
• a heated debate یک مباحثه‌ی داغ
heat´edly, adv. با حرارت، با تندی
heat engine (ماشینی که حرارت را تبدیل به جنبش می‌کند) موتور گرما - کار
heat|er (hēt´ər) n.
۱- بخاری، گرمکن، آبگرمکن، شوفاژ، رادیاتور، تون، گلخن، گرمگر ۲- تون تاب، تنور تاب، سوخت رسان ۳- (امریکا - خودمانی) هفت تیر ۴- (لامپ الکترونی) رشته‌ی گرمساز
heat exchanger
(مکانیک) مبدل حرارت، دگرساز گرما
heat exhaustion
(پزشکی) گرمازدگی (heatstroke هم می‌گویند)
heath (hēth) n., adj. ۱- (به ویژه انگلیس) بیابان پرتیغ، خارستان، خلنگ زار ۲- (گیاه) اریکا، خلنگ (جنس‌های Erica و Calluna) ۳- وابسته به خلنگ‌ها (تیره‌ی Ericaceae راسته‌ی Ericales)
* **heath aster** (گیاه) خارستاره (Aster ericoides خانواده‌ی composite)
heath.bird (hēth´bərd´) n.
← black grouse
heath cock ← blackcock
hea.then (hē´*th*ən) n., pl. **-thens** or **-then** adj. ۱- (در اصل - کتاب عهد عتیق) کسی که خدای بنی‌اسرائیل را پرستش نمی‌کند ۲- غیر یهودی ۳- غیر مسیحی ۴- غیر مسلمان، نامسلمان، کافر، مشرک، بت پرست ۵- لامذهب، خدانشناس، تاریک دل
hea´then.dom, n. دنیای کفر، قلمرو کافران
hea´then.ish, adj. کافر(انه)
hea´then.ism, n. کفر، شرک، خدانشناسی
hea.then.ize (hē´*th*ən īz´) vt., vi. کافر کردن یا شدن
-ized´, -iz´ing
heath|er (he*th*´ər) n., adj. (گیاه) اریکا، خلنگ، خاربن، علف جارو (انواع گیاهان خانواده‌ی heath به‌ویژه Calluna vulgaris)، ورسک (از جنس Erica)
heath´ery, adj. خلنگ مانند، ورسکی
Heath.er (he*th*´ər) اسم خاص مؤنث
heath hen
(جانور) ۱- ← gray hen ۲- باقرقره‌ی بومی شمال خاوری امریکا (Tympanuchus cupido cupido - امروزه منقرض)
heath|y (hēth´ē) adj. خلنگ مانند، خلنگ سان، وابسته به خلنگ، پوشیده ازخلنگ، خلنگی
heating pad لحافچه‌ی برقی (برای گرم کردن جاهای دردناک و غیره‌ی بدن)، لایه‌ی گرمساز
* **heat lightning**
آذرخش دوردست، کران آذرخش
heat of fusion
(فیزیک) گرمای همجوشی، گرمای ذوب، گرمای نهان ذوب
heat of vaporization
(فیزیک) گرمای تبخیر، انتالپی تبخیر
heat pipe (فیزیک و شیمی) ترافرست گرما
heat prostration ← heat exhaustion
heat pump پمپ گرمایی، تلمبه‌ی گرما، گرمارسان
heat rash ← miliaria
heat shield
گرماسپر (عایق گرما به ویژه آجرهایی که به دماغه فضاناو می‌چسبانند تا هنگام بازگشت به زمین گداخته نشود)
heat sink
(فیزیک - مکانیک) گرماگیر
heat.stroke (hēt´strōk´) n.
(پزشکی) گرمازدگی (heat exhaustion هم می‌گویند)
heat-treat (-trēt´) vt. (فلز کاری) فلز را گرم و سرد کردن، چارهکاری گرمایی کردن
* **heat wave**
(هواشناسی) موج هوای گرم، هوای گرم طولانی، گرم باد
heaume (hōm) n.
(کلاهخود قرون وسطی) خُودِ بلند
heave (hēv) n., vi., vt. **heaved, hove, heav´ing** ۱- (با زحمت) بلند کردن، بالا بردن ۲- بلند کردن و پرتاب کردن ۳- (آه) کشیدن، سینه‌ی خود را بالا آوردن، با اشکال حرف زدن ۴- (زمین‌شناسی) جابجا کردن (لایه‌ی زمین)، جابجایی، خیزانش، خیزاندن ۵- (کشتیرانی) با طناب یا سیم بلند کردن یا کشیدن، چرخاندن ۶- باد کردن، قلمبه شدن، درقلیدن ۷- به طور آهنگین بالا و پایین رفتن، برآمدن و فرو رفتن ۸- دست و پا زدن، به سختی نفس کشیدن، هن‌هن کردن، نفس نفس زدن ۹- قی کردن، اُق زدن ۱۰- (کشتی) حرکت کردن، سر رسیدن ۱۱- عمل بلند کردن
• he heaved the bench up with a rope
با یک طناب نیمکت را (با زحمت) بالا کشید
• to heave to (کشتیرانی) ایستادن، متوقف کردن یا شدن
heav´er, n. بلند کننده، پرتاب کننده
heave-ho (hēv´hō´) n.
(عامیانه) اخراج (بیشتر در این عبارت: اخراج شدن یا کردن، بیرون کردن give the heave-ho)
heav|en (hev´ən) n. ۱- (معمولاً جمع و با the:) آسمان، گردون، فلک، سپهر ۲- بهشت، عرش، لاهوت، ملکوت، گرزمان، کشتای، مینو ۳- (مجازی) خداوند ۴- (مجازی) جای بسیار زیبا یا خوشایند ۵- شادی ژرف، شعف، وجد ۶- (نشان شگفتی یا اعتراض) حداکثر کوشش خود را کردن، زمین و زمان را به هم زدن، چهاوچها کردن
• he died and went to heaven او مرد و به بهشت رفت
heav.en|ly (hev´ən lē) adj.
۱- آسمانی، فلکی، سپهری، گردونی، سماوی ۲- بهشتی، لاهوتی، الهی، خدایی، برین، مینوی ۳- شعف‌انگیز، وجدانگیز
heav´en.li.ness, n. مینوی بودن، بهشتی بودن
heav.en.ward (-wərd) adv., adj.
به سوی آسمان، به سوی عرش
heav´en.wards, adv. به‌سوی آسمان

heaves (hēvz) n.pl.
(دامپزشکی) خناق اسبی، بیماری نفس تنگی

heav|i.ly (hev´ə lē) adv.
۱- به سنگینی، دارای بار سنگین، سنگین بار (انه) ۲- آهسته، با دشواری ۳- به شدت، با اجحاف

heav|i.ness (hev´ē nis) n.
سنگینی، سنگین بودن، پُروزنی

Heav|i.side layer (hev´ē sīd´) ← E layer

heav|y (hev´ē) adj. **heav´i.er, heav´|i.est** adv., n., pl. **heav´ies**
۱- سنگین، پُر وزن، گران، ثقیل ۲- (بزرگتر یا شدیدتر از حد معمول) سخت، شدید، زیاد، درشت، گرانبار ۳- مهم، مهمند، جدی، وخیم، افسرده ۴- شاق، دشوار، محنت‌آور ۵- خسته، خواب‌آلود، آهسته، کُند ۶- (قادر به بردن بارهای سنگین) سنگین کِش، سنگین‌بَر ۷- غلیظ، چگال، همفشرده، پُر، دیرهضم، دیرگوار، دیرزدا، ابری، ژرف ۸- (وابسته به صنایعی که ماشین‌آلات آنان بزرگ و سنگین است) مادر، سنگین ۹- وابسته به جنگ افزارهای سنگین یا زرهی ۱۰- (شیمی - وابسته به ایزوتوپی که وزن اتمی آن از ایزوتوپهای معمولی بیشتر باشد و همچنین وابسته به ترکیبی که دارای چنین ایزوتوپی باشد) سنگین ۱۱- (تئاتر) غم‌انگیز، رقت‌آور، جنایت‌آمیز، پرخشونت یا بدجنسی ۱۲- (خودمانی) جدی یا مهم و (معمولاً) حزن‌آور ۱۳- (در ترکیب) سنگین -، پُر - ۱۴- آدم مهم، آدم کله گنده ۱۵- (تئاتر) نقش جدی، نقش آدم بدکار یا دارای سرنوشت غم‌انگیز ۱۶- هر چیز سنگین

- a heavy load بار سنگین
- a heavy smoker کسی که خیلی سیگار می‌کشد
- heavy responsibility مسئولیت شدید (سنگین)
- heavy seas دریاهای توفانی

heavy breathing
۱- دم‌زنی توأم با اشکال، نفس نفس زنی، تنفس شدید ۲- (سینما یا رمان و غیره) عشقی، پراحساسات، سکسی ۳- (سبک نگارش) سنگین و خودنمایانه، مغلق

heav´y-breath´ing, adj. نفس نفس زنان

heav|y-du|ty (hev´ē dōōt´ē, -dyōōt´ē) adj. پردوام، محکم، ویژه‌ی کارهای سنگین یا هوای بد

heav|y-foot|ed (hev´ē foot´id) adj.
دارای گام‌های سنگین، دارای قدم‌های پرصدا

heav|y-hand|ed (-han´did) adj.
۱- دست سنگین، زمخت، بی‌ملاحظه، بی‌فکر، گراندست ۲- ستمگر (انه)، سرکوبگر، ظالم، بیدادگر، سختگیر (انه)

heav´y-hand´edly, adv. با بی‌ملاحظگی

heav´y-hand´edness, n. بی‌ملاحظگی، خشونت

heav|y-heart|ed (hev´ē härt´id) adj.
غمگین، دلگرفته، دلتنگ، مغموم، افسرده دل

heav´y-heart´edly, adv. با افسردگی، مغمومانه

heav´y-heart´edness, n. غمگینی، دلتنگی

heavy hydrogen ← deuterium

heav|y-lad|en (hev´ē lād´'n) adj.
۱- گرانبار، سنگین بار، دارای بار سنگین ۲- پرغم و غصه، پرمخمصه، پرگرفتاری، پررنج، رنجور

*** heavy metal** (امریکا) نوعی موسیقی «راک» که با بلندگوهای پرطنین و آوازهای فریاد مانند اجرا می‌شود

heav|y.set (hev´ē set´) adj.
سمین، کَت و کلفت، چهارشانه و نسبتاً چاق، فربه

heavy spar ← barite

heavy water (فیزیک و شیمی) آب سنگین

heav|y.weight (hev´ē wāt´) n.
۱- سمین، بزرگ و سنگین، فربه، پروزن ۲- (ورزش) سنگین وزن ۳- (خودمانی) آدم بانفوذ، باهوش، آدم رده بالا

heb.do.mad (heb´dō mad´) n.
هفته، هفت روز

heb.doma.dal (heb däm´ə dəl) adj. هفت روزه

He.bei (hə bā´) استان حِبه (شمال چین)

he.be|phre.ni|a (hē´bi frē´nē ə) n.
(روان‌شناسی) جنون جوانی، هبفرنی

he´bephren´ic (-fren´ik) adj.
وابسته به جنون جوانی

heb.e|tate (heb´i tāt´) vt., vi. **-|tat´ed, -|tat´ing** adj.
۱- خمود کردن یا شدن، خرفت کردن، کند ذهن شدن ۲- (برخی برگها) سرپهن

heb´eta´tion, n. خمودی، کند ذهنی

he.bet|ic (hē bet´ik) adj.
وابسته به بلوغ (نورسیدگی)، همزمان با بلوغ

heb.e|tude (heb´i tōōd´) n. رخوت، خمودی، خرفت شدگی، کندی (ذهن یا احساس)، بی‌حالی

He.bra|ic (hē brā´ik, hi-) adj. وابسته به یهودیان و زبان و فرهنگ آنان، عبری، یهودی، عبرانی

He.bra´i.cally, adv. از نظر وابستگی به جهودان

He.bra.ism (hē´brā iz´əm) n.
۱- واژه یا عبارت یا اصطلاح عبری ۲- ویژگی‌های (اخلاقی و فلسفی) یهود، یهودی‌گری، عبری گری

He´bra.ist, n. ویژه‌گر قوم یهود یا زبان عبری

He´bra.is´tic, adj. وابسته به عبری

He.bra.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
یهودی گردن یا شدن، عبرانی کردن یا شدن

He.brew (hē´brōō´) n., adj.
۱- یهودی، جهود، کلیمی ۲- (زبانشناسی) عبری کهن ۳- عبری (زبان رسمی اسرائیل) ۴- وابسته به یهودیان، وابسته به زبان عبری

He|brew-Ar|a.ma|ic (-ar´ə mā´ik) n.
(زبان شناسی) عبری - آرامی

Hebrew calendar ← Jewish calendar

He.brews (hē´brōōz´) عبرانیان
(یکی از کتابهای انجیل عهد جدید) (مخفف آن: Heb)

Heb.ri.des (heb´rə dēz´)
آبخست گروه (مجمع الجزایر) هبرید (در کرانه‌ی باختری اسکاتلند)

Heb´ri.de´an (-dē´ən) adj., n. هبریدی

He.bron (hē´brən)
شهر حبرون (در جنوب اورشلیم)

Hec|a.te (hek´ə tē) (اسطوره‌ی یونان)
هِکات (الهه‌ی ماه و زمین و دوزخ و جادوگری)

hec|a.tomb (hek´ə tōm´) n.
۱- (یونان باستان) قربانی کردن صد گاو، قربانی بزرگ ۲-(مجازی) کشتار بزرگ، همه کشی، قتل عام

heck (hek) interj., n. (عامیانه - بجای hell که واژه‌ی ناشایسته‌ای است) اکه می!، اکه هه!، (به) جهنم!

heck|le (hek´əl) vt. **-led, -ling** n.
۱- مزاحم نطق کننده شدن، مزاحمت و سر و صدا ایجاد کردن، آزارگری کردن ۲- ← hackle
• a group of leftists heckled the speaker
برخی از دست چپی‌ها سخنران را هو کردند

heck´ler, n. هوچی، اخلالگر

hec.tare (hek´ter´) n.
هکتار (برابر با ده هزار متر مربع و یا ۲/۴۷ آکِر acre)

hec.tic (hek´tik) adj. ۱-(پزشکی - تب همراه بیماری خورنده مانند سِل) تب لازم، وابسته به تب مواج ۲- وابسته به یا مبتلا به سل، سلی، مسلول ۳- (در اثر بیماری) سرخ، گل انداخته ۴- پرجوش و خروش، پرجنب و جوش، پرتلاش، پرتکاپو، پرشور و شتاب، پرجنجال
• the first day of school was hectic
روز آغاز مدرسه پر تلاطم بود

hec´ti.cally, adv. با جوش و خروش

hec|to- (hek´tō)
پیشوند: صد [hectogram] (پیش از واکه می‌شود: hect-)

hec.to.cot|y.lus (hek´tō kät´'l əs) n., pl. **-|y.li´**
(یکی از پاهای سرپایان که هنگام بلوغ دگرگون شده و اسپرم یا نر زام را به جنس ماده تزریق می‌کند) کاواکپا

hec.to.gram (hek´tō gram´) n.
هکتو گرم (برابر با صد کیلوگرم)

hec.to.graph (-graf´) n., vt. ۱-ماشین (سابقاً) تکثیر، ماشین نسخه‌برداری ۲- نسخه برداری کردن

hec´to.graph´ic, adj. وابسته به نسخه‌برداری

hec|to|kil|o- (hek´tō kil´ō)
پیشوند: هکتو کیلو (صد هزار)

hec.to.li.ter (hek´tō lēt´ər) n. هکتولیتر (صد لیتر یا ۲۶/۴۱۸ گالن) (hectolitre هم می‌نویسند)

hec.to.me|ter (-mēt´ər) n. هکتومتر (صدمتر یا ۱۰۹/۳۶ یارد) (hectometre هم می‌نویسند)

hec.tor (hek´tər) n., vt., vi.
۱- آدم زورگو، آدم قلدر، آدم هارت و پورت راه‌انداز، چاخان ۲- زورگویی کردن، قلدری کردن، هارت و پورت کردن

Hec.tor (hek´tər)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (در کتاب ایلیاد اثر هومر) هِکتور (جنگاور شهر تروا و فرزند ارشد پریام)

Hec|u.ba (hek´yōō bə)
(در کتاب ایلیاد اثر هومر) هِکوبا (زن پریام و مادر هِکتور)

he'd (hēd) مخفف: ۱- he had ۲- he would

hed.dle (hed´'l) n.
(بافندگی) ورد، تارکش، تارگذران

he.der (khā´dər) n., pl. **ha.dar|im**
خیدر (مدرسه‌ی مذهبی کودکان یهودی)

hedge (hej) n., adj., vi., vt. **hedged, hedg´ing** ۱- (دیواره یا نرده از کیاهانی مانند شمشاد) پرچین، چَپَر، سیبه، دیوارگیاهی ۲-(مجازی) مانع، جلوگیر، رادع، بازدار، جداکن، سواکن، دیواره، سد، بند، دیوار دفاعی، خط پدآفند ۳- پرچین مانند، پرچینی، چپری، پرچین‌ساز ۴- نامرغوب، بنجُل، درجه سه، واخورده، لکنته، فقیرانه ۵- پرچین‌دار کردن، چپر ساختن، دیوار گیاهی ساختن ۶-(معمولاً با: in) مانع ساختن، جلوگیری کردن، دیوار پدافندی ایجاد کردن ۷- (مانند حصار یا پرچین) احاطه کردن، محافظت کردن ۸- (بازرگانی و قمار - با انجام معاملات متعادل‌کننده از خسارت کاستن) دادو ستد تأمینی کردن، زینهارگری کردن ۹- (خود را) پنهان کردن، پنهان شدن، سنگر گرفتن، (پشت حصار یا پرچین) خَف کردن ۱۰- طفره رفتن، سردواندن، امروز و فردا کردن، تأخیر و تعلل کردن
• merchants feel hedged in by too many regulations
بازرگانان احساس می‌کنند که مقررات زیادی دست و پای آنها را بسته است
• the gardener trimmed the hedge
باغبان شاخ و برگ اضافی پرچین را زد
• when I asked for my money, he hedged
وقتی که پول خود را طلب کردم حرف توی حرف آورد

hedg´er, n. تعلل کننده، زینهارگر، چپر زن

*** hedge fund**
صندوق سرمایه‌گذاری تأمینی، شرکت زینهاری

hedge.hog (hej´hôg´) n. ۱-(جانور) جوجه تیغی، خارپشت (تیره‌ی Erinaceidae) ۲-(امریکا) ← porcupine ۳-(ارتش) مانع دفاعی، جلوگیر پدافندی

*** hedge.hop** (hej´häp´) vi. **-hopped´, -hop´ping** (به ویژه برای سمپاشی) در ارتفاع کم پرواز کردن، کوته پروازی کردن

hedge´hop´per, n. هواپیمای سمپاش

hedge hyssop (گیاه) زیبا ساز، زوفای آبی، زوفای پرچین (Gratiola aurea خانواده‌ی figwort)

hedge.row (hej´rō´) n.
پرچین، دیواره‌ی پرچینی، چپر دیوار

hedge sparrow
(جانور) گنجشک پرچین (Prunella modularis تیره‌ی Prunellidae - بومی اروپا)

he.don|ic (hē dän´ik) adj.
۱- وابسته به لذت ۲- (نادر) ← hedonistic

he.don.ics (hē dän´iks) n.pl.
(بخشی از روانشناسی که با احساس‌های خوشایند و

heg.emon.ic (hej´ə män´ik) adj.
وابسته به چیرگی یا چیرگی گرایی

he.gi|ra (hi jī´rə) n.
(اغلب با H بزرگ - عربی) ۱- هجرت حضرت محمد (ص) (در سال ۶۲۲ میلادی) ۲- تاریخ هجری ۳- هجرت، هجران، سفر (برای احتراز از خطر)

heh (hā) n. he² ←

Hei.deg.ger (hī´di gər), Martin 1889-1976
مارتین های دِگر (فیلسوف آلمانی)

Hei.del.berg (hīd´´l bu̇rg´)
شهر هایدلبرگ (در جنوب باختری آلمان)

Heidelberg man (hī´dəl berg´) (دیرین شناسی) انسان هایدلبرگ (وابسته به دوران کهنه سنگی)

Hei.di (hī´dē) اسم خاص مؤنث

heif|er (hef´ər) n.
گوساله‌ی ماده، گاو ماده که هنوز بچه نزاییده است، کُوک

Hei.fetz (hī´fits), Jascha (yä´shə) 1901-87
یاشا هایفز (ویولونیست امریکایی - زاده‌ی روسیه)

heigh (hī, hā) interj. (حرف ندا) آهای!، هی!

heigh-ho (-hō´) interj.
(حرف ندا که خستگی یا نومیدی یا سلام کردن را می‌رساند) هیهات!، دریغا!، عجب!، بفرمایید!

height (hīt) n. ۱- بلندی، ارتفاع، فرازی، بلندا، بلندی از سطح دریا ۲-(جمع) زمین‌های بلند، تپه و ماهور، ارتفاعات ۳-(بلندترین جای هر چیز) قله، نوک، سر، ستیغ، تارک، اوج، بالا ۴- قد، بلند بالایی ۵-(نجوم - میزان بلندی ستاره از افق زمین که بر مبنای نود درجه حساب می‌شود) فرازا، ارتفاع
• he was then at the height of his fame
در آن هنگام در اوج شهرت خود بود
• the height of Damavand ارتفاع دماوند

height|en (hīt´´n) vt., vi.
۱- به اوج رساندن یا رسیدن، بالا بردن، بلندتر کردن یا شدن ۲- تشدید کردن یا شدن، زیاد شدن یا کردن، سخت‌تر شدن یا کردن، بیشتر کردن یا شدن
• music heightened the excitement of the scene
موسیقی هیجان صحنه را تشدید کرد

height´ener, n. تشدید کننده، به اوج رسان

*** height of land**
watershed ← (کانادا)

height to paper (چاپ) مقیاس اندازه‌ی حروف چاپی (در امریکا برابر با ۰/۹۱۸۶ اینچ)

hei.li.gen.schein (hī´li gən shīn´) n.
هاله‌ی سایه (هاله‌ای که دور سایه‌ی دوردست شخصی دیده می‌شود)

Hei.long.jiang (hā´loon´jyäŋ´)
استان هایلون ژیانگ (در شمال خاوری کشور چین)

Heim.dall (hām´däl´)
(اسطوره‌ی نورس) هامدال (پاسدار کاخ خدایان)

heim.ish (hīm´ish) adj. haimish ←

*** Heim.lich maneuver** (hīm´lik)
(پزشکی) مانور هایملیک (در مورد کسانی که چیزی در گلوی آنها گیر کرده است: فشار دادن شدید و ناگهانی شکم درست زیر جناق سینه)

Hei.ne (hī´nə), Heinrich 1797-1856
هاینریخ هاینه (شاعر آلمانی)

hei.nie (hī´nē) n.
(خودمانی) کپل، بقچه‌بندی، کون

hei.nous (hā´nəs) adj. بسیار بد، شنیع، مذموم، فجیع، بسیار نکوهیده، بسیار زشت
• the heinous crimes committed by the Serbs
جنایت فجیعی که صربها مرتکب شدند

hei´nously, adv. به‌طور فجیع

hei´nous.ness, n. شناعت، زشتی

heir (er) n. وارث، میراث بر، ارث بر، ریگمند، مرده ریگ بر، (مجازی) جانشین، پیایند

heir apparent pl. **heirs apparent**
(حقوق) وارث مسلم (که در صورت نبودن وصیت‌نامه از ارث سهم می‌برد)

heir at law (حقوق) وارث قانونی (که در صورت نبودن وصیت‌نامه می‌تواند نسبت به ارث ادعا کند)

heir.dom (er´dəm) n. heirship ←

heir.ess (er´is) n.
(زن) وارث (به ویژه اگر ثروتش زیاد باشد)

heir.loom (er´lōōm´) n. ۱- دارایی منقول که همراه با ملک به وارث تعلق می‌گیرد ۲-(به ویژه جواهر و مبل و غیره) چیزی که چند نسل دست به دست گشته است

heir presumptive pl. **heirs presumptive**
(حقوق) وارث مُقدر (وارث احتمالی که در صورت بچه‌دار شدن ارث‌گذار از ارث محروم می‌شود)

heir.ship (er´ship´) n.
حقوق وارث، حق وراثت، ریگمندی

Hei.sen.berg (hī´zən berkh), Werner (Karl) 1901-76 ورنر هایزنبرگ (فیزیک‌دان آلمانی)

hei.shi (hī´shē) n.pl.
دانه‌هاو پولک‌های صدف که از آن کردنبند می‌سازند

*** heist** (hīst) n., vt.
(امریکا - خودمانی) ۱- سرقت، دزدی مسلحانه ۲- سرقت مسلحانه کردن ۳-(محلی) ← hoist

heist´er, n. دزد مسلح

He.jaz (he jaz´)
حجاز (در شمال غربی عربستان سعودی)

he.ji|ra (hi jī´rə) n. hegira ←

Hek|a.te (hek´ə tē) Hekate ←

hek|to- (hek´tō, -tə) hecto←

Hel (hel) (اسطوره‌ی نورس)
۱- هِل (دختر لوکی و الهه‌ی مرگ و دوزخ) ۲- دوزخ (ویژه‌ی کسانی که در جنگ کشته نشده‌اند)

*** He|La cell** (hē´lə)
(پزشکی - زیست‌شناسی) یاخته‌ی هیلا (که در پژوهش‌های

مربوط به سرطان کاربرد دارد)

hé.las (ā läs´) interj.
(فرانسه) افسوس، دریغا، حیف

held (held) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: hold

hel.den.te|nor (hel´dən tā nôr´) n.
(موسیقی) هلدن تنور (خواننده‌ی تنور که صدایش برای اجرای نقش‌های قهرمانی و اپراهای واگنر خوب است)

Hel|en (hel´ən)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Nell و Nelly و Lena)

Hel.e.na (hel´i nə) ۱- اسم خاص مؤنث
۲- شهر هِلِنا (مرکز ایالت مونتانا - امریکا)

Helen of Troy (افسانه‌ی یونان)
هلن (زن مِنِه‌لاوس که با پاریس به تروا گریخت)

Hel.go.land(hel´gō land´)
جزیره‌ی هلگولند (در دریای شمال و متعلق به آلمان)

he|li- (hē´li) helio- ←

he.li|a.cal (hi lī´ə kəl) adj.
(نجوم) وابسته به یا نزدیک به خورشید، خورشیدی

he.li´a.cally, adv. به‌طور خورشیدی

he.li.an.thus (hē´lē an´thəs) n.
sunflower ←

hel|i.cal (hel´i kəl) adj. وابسته به
یا به شکل حلزونی، مارپیچ، مارپیچ سان، پیچه دیس

hel´i.cally, adv. به‌طور حلزونی

hel|i.ces (hel´i sēz´) n.
جمع واژه‌ی: helix

hel|i.cline (hel´i klīn´) n.
پلکان یا شیب راهه‌ی مارپیچ

hel|i|co- (hel´i kō´) پیشوند:
مارپیچ شکل، پیچه، پیچه سان (پیش از واکه: helic-)

hel|i.coid (hel´i koid´) adj.
۱- مارپیچ‌سان، پیچه‌سان (مانند صدف برخی سخت پوستان) helicoidal هم می‌گویند) ۲-(هندسه) مارپیچ‌گون، هلیکوئید، پیچه‌گان

Hel|i.con (hel´i kän´) n.
۱- رشته کوه‌های هلی کُن (در اسطوره‌های یونان خانه‌ی «میوز»ها بود) ۲-(موسیقی - H کوچک) شیپور لوله دراز (بر شانه حمل می‌شود)

hel|i.co.ni|a (hel´i kō´nē ə) n.
(گیاه) هلیکونیا (گیاهان حاره‌ای از خانواده‌ی banana)

hel|i.cop.ter (hel´i käp´tər) n., vi., vt.
۱- چرخبال، هلی‌کوپتر، بادفر ۲- با هلی‌کوپتر رفتن

he.lic.tite (hə lik´tīt´) n.
(در غارها و غیره) گلفهشنگ مارپیچ، هلیکتیت

he|li|o- (hē´lē ō´) پیشوند:
خورشید، خور، نور خورشید، نور [heliocentric]

he.li|o.cen.tric (hē´lē ō sen´trik) adj.
۱- وابسته به مرکز خورشید، احتساب شده از مرکز خورشید ۲- خورشید مرکزی

he.li|o.chrome (hē´lē ə krōm´) n.
هلیوکروم (نوعی دوربین عکاسی قدیمی)

He.li.o.gab.a.lus (hē´lē ə gab´ə ləs)
Elagabalus ←

he.li|o.gram (hē´lē ō gram´) n.
پیامی که با آینه و نور خورشید مخابره شود

he.li|o.graph (-graf´) n., vt., vi.
۱- (روش عکاسی قدیمی) شیشه‌ی عکس ۲- دستگاه مخابره توسط آینه و نور خورشید، هلیوگراف ۳- با آینه و نور خورشید مخابره کردن

he´li.og´ra.pher (-äg´rə fər) n.
مخابره کننده با هلیوگراف

he´lio.graph´ic, adj. وابسته به هلیوگراف

he´li.og´ra.phy, n. هلیوگرافی، مخابره با آینه

he.li|o.gra.vure (hē´lē ō´grə vyoor´) n.
(قدیمی) photogravure ←

he.li.ol|a.try (hē´lē äl´ə trē) n.
خورشید پرستی، آفتاب پرستی

he´li.ol´a.ter, n. آفتاب پرست

he.li.om.e|ter (hē´lē äm´ət ər) n.
(نجوم) دستگاه سنجش فاصله‌ی گوشه‌ای دو ستاره

He.li.op.o.lis (hē´lē äp´ə lis)
۱- شهر هلیوپلیس (در شمال قاهره‌ی فعلی و مرکز پرستش الهه‌ی خورشید بود) ۲- شهر بعلبک

He.li|os (hē´lē äs´)
(اسطوره‌ی یونان) هلیوس (خدای خورشید که بعدها با آپولو تداعی شد)

he.li|o.stat (hē´lē ō stat´) n.
هلیوستات، خورتاب

he.li|o.tax|is (hē´lē ō tak´sis) n.
(گرایش یا عدم گرایش سازواره به خورشید) آفتاب‌آرایی

he.li|o.ther|a.py (-ther´ə pē) n.
(پزشکی) خورشید درمانی، درمان با آفتاب

he.li|o.trope (hē´lē ə trōp´) n., adj.
۱- (مهجور) گل آفتابگردان، هر گیاهی که با آفتاب می‌گردد ۲- (گیاه) آفتاب پرست (جنس Heliotropium خانواده‌ی borage)، لاجوردیه ۳- ← bloodstone ۴- ← garden heliotrope ۵- (رنگ) ارغوانی مایل به سرخ

he.li.ot.ro.pism (he´lē ä´trō piz´əm) n.
(زیست شناسی) نور گرایی، خورشید گرایی (گرایش یا عدم گرایش به نور به ویژه آفتاب)

he´lio.trop´ic (-ō träp´ik) adj. خورشید گرای

he´lio.trop´i.cally, adv. خورشید گرایانه

he.li|o.type (hē´lē ō tīp´) n.
(collotype ←) کولوتیپ، هلیوتیپ

he´lio.typ´y, n. وابسته به هلیوتیپ

he.li|o.zo|an (hē´lē ə zō´ən) n.
(جانور) آفتاب زی (رده‌ی Heliozoa)

he´lio.zo´ic (-ik) adj. وابسته به تک یاختگان آفتاب زی

hel|i.port (hel´i pôrt´) n.
فرودگاه هلی‌کوپتر (helipad هم می‌گویند)
he.li|um (hē´lē əm) n.
(شیمی) هلیم (عنصر شیمیایی بی‌رنگ و بو - نشان: He، وزن اتمی: ۴/۰۰۲۶، شماره‌ی اتمی: ۲، چگالی: ۰/۱۷۸۵، نقطه‌ی گداز: ۲۷۲/۲°c- ، نقطه‌ی جوش: ۲۶۸/۹°c-)
he.lix (hē´liks´) n., pl. **he´lix|es´** (-iz´) or **hel|i.ces** (hel´i sēz´)
۱- پیچه، مارپیچ، حلزونی ۲- (کالبدشناسی) بخش حلزونی گوش خارجی، گوش، بخش خمیده‌ی حاشیه‌ی گوش، پیچه‌ی گوش ۳-(معماری) طرح مارپیچ، آذین پیچه‌ای (مانند نقش‌های مارپیچ روی برخی ستون‌ها) ۴- (جانور) حلزون خوراکی (جنس Helix - به ویژه: Helix pomatia)
hell (hel) n., vi.
۱- جهنم، دوزخ، هاویه، دَرَک ۲- دوزخیان، جهنمیان ۳- نیروی جهنمی، قدرت شیطانی، شیطان و فرشتگان گمراه او ۴-(مجازی) محل درد و رنج جسمی و روحی ۵-(خودمانی - اغلب با: around) لهو و لعب کردن، عیش و نوش کردن، زیاده‌روی و بی‌پروایی کردن ۶-(ناپسند) اصلا و ابدا!، دَرَک!، هرگز!، جهنم!، ابدا ابدا!
• to catch (or get) hell
(خودمانی) مورد گوشمالی شدید قرار گرفتن
• to give someone hell سخت سرزنش یا اذیت کردن
he'll (hēl; hil) مخفف: ۱- he will ۲- he shall
* **hel.la.cious** (he lā´shəs) adj. (امریکا - خودمانی) خیلی (عالی یا افتضاح)، بسیار (خوب یا بد)
Hel.lad|ic (hə lad´ik) adj.
(دیرین شناسی) هلادیک (وابسته به فرهنگ عهد برونز و مردم یونان حدود ۳۰۰۰ تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد)
Hel.las (hel´əs) یونان
* **hell.bend|er** (hēl´ben´dər) n.
(جانور) سمندر خوراکی (Cryptobranchus alleganiensis تیره‌ی Cryptobranchidae - بومی امریکا)
* **hell.bent** (hel´bent´) adj. (خودمانی)
۱- سخت مصمم، لجوجانه یا بی‌فکرانه (درصدد انجام کاری) ۲- در حال حرکت با سرعت و بی‌پروایی
hell.box (-bäks´) n.
(چاپ) جعبه‌ی حروف شکسته
hell.broth (-brôth´) n.
(در سحر و جادو) معجون جهنمی
hell.cat (-kat´) n.
۱- ساحره، عجوزه‌ی جادوگر ۲- زن بدخو، سلیطه، لجاره
* **hell.div|er** (-dī´vər) n.
← pied-billed grebe
Hel|le (hel´ē) (اسطوره‌ی یونان)
هِله (دختری که هنگام فرار در داردانل غرق شد)
hel.le.bore (hel´ə bôr´) n.
(گیاه) ۱- خربق (جنس Helleborus خانواده‌ی buttercup - به‌ویژه خربق سیاه: H. niger) ۲- گیاهان جنس Veratrum از خانواده‌ی lily به ویژه خربق سفید یا V. album و خربق کاذب V. viride
Hel.len (hel´ən) (اسطوره‌ی یونان)
هلن (پسر دوکالیون و نیای نژاد یونانی)
Hel.lene (hel´ēn´) n. یونانی
Hel.len|ic (hə len´ik) adj., n.
۱- یونانی، وابسته به یونان ۲- وابسته به یونان باستان ۳- زبان یونانی باستان
Hel.len.ism (hel´ən iz´əm) n.
۱- واژه یا عبارت یا اصطلاح یونانی، سنت یونانی ۲- ویژگی‌های یونان باستان ۳- یونان دوستی، یونان‌گرایی
Hel.len.ist (-ist) n.
۱- (یونان باستان) شخص خارجی (به ویژه یهودی) که زبان و فرهنگ یونان را پذیرفته بود ۲- ویژه‌گر زبان و ادبیات و فرهنگ یونان باستان، یونان‌شناس
Hel.len.is.tic (hel´ən is´tik) adj.
۱- وابسته به زبان و فرهنگ و تاریخ یونان باستان (به ویژه پس از مرگ اسکندر در ۳۲۳ پیش از میلاد) ۲- وابسته به یونان گرایی یا یونان شناسی
Hel´len.is´ti.cally, adv. یونان گرای(انه)
Hel.len.ize (hel´ən īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** (به ویژه در عهد باستان) یونانی کردن یا شدن، یونانی زبان (یا مسلک) کردن یا شدن
Hel´leni.za´tion, n. یونانی سازی
Hel´len.iz´er, n. عامل یونانی کننده
* **hell|er**[1] (hel´ər) n. (امریکا - خودمانی)
آدم شر، آدم شر به پا کن، آدم جنجال آفرین
hel.ler[2] (hel´ər) n., pl. **hel´ler** (در اصل) ۱- هِلر (سکه‌ی مسی آلمانی یا اتریشی) ۲- ← haler
hel.ler|i (hel´ər ī´) n. ← swordtail
Hel.les (hel´is), **cape** دماغه‌ی هِلِس
(دماغه‌ی سر شبه‌جزیره‌ی گالی‌پولی در ترکیه)
Hel.les.pont (hel´əs pänt´)
نام باستانی داردانل
hell.fire (hel´fīr´) n.
۱- آتش جهنم ۲- تنبیه شدید
* **hel|gram.mite** or **hell.gra.mite** (hel´grəm īt´) n. (جانور) هِل کرامیت
(لیسه‌ی گوشتخوار مگس دابسون dobsonfly که در ماهیگیری با قلاب به عنوان طعمه به کار می‌رود)
hell.hole (hel´hōl´) n.
(عامیانه) هرجای بسیار ناخوشایند، جهنم دره
hell.hound (-hound´) n.
۱- (در اصل) سگ پاسدار دوزخ (Cerberus هم می‌گویند) ۲- آدم بدجنس، آدم اهریمنی، آدم عفریت خوی
* **hel.lion** (hel´yən) n.
(امریکا - عامیانه) آدم شرور، آدم رذل
hell.ish (hel´ish) adj.
۱- دوزخی، جهنمی، وابسته به عالم سفلی ۲- شیطانی، اهریمنی ۳-(عامیانه) بسیار ناخوشایند، نفرت‌انگیز، بسیار بد

• I could no longer stand the hellish temperature of that crowded room
دیگر تاب تحمل گرمای جهنمی آن اتاق شلوغ را نداشتم

hell´ishly, adv. به‌طور جهنمی، بسیار بد

hell´ish.ness, n. شرارت، جهنمی بودن

hell.kite (hel´kīt´) n. آدم سنگدل، آدم بی‌رحم و بدرفتار، عفریت‌خوی، آدم شیطان‌صفت

Hell.man (hel´mən), Lillian 1905-84 لیلیان هِلمان (نمایشنامه نویس امریکایی)

hel|lo (he lō´) interj., n., pl. **-los´** vi., vt. **-loed´, -lo´ing** هلو!، اَلو!، هی!، سلام کردن، اَلو گفتن

*** hell week** (در باشگاه‌ها و شبانه‌روزی‌های دانشجویی - امریکا) هفته‌ی هفت خان رستم (که در آن داوطلبان عضویت را به کارهای شاق می‌گمارند)

helm[1] (helm) n., vt. (شعر قدیم) کلاهخُود

helm[2] (helm) n., vt. ۱- دسته‌ی سکان کشتی، چرخ فرمان (کشتی یا قایق و غیره) (tiller) هم می‌گویند) ۲- دستگاه هدایت کشتی (دسته‌ی سکان و خود سکان و غیره) ۳- (مجازی) رهبری، زمام امور، مهار کارها ۴- هدایت کردن، راندن، مهار کردن، سکانداری کردن

• to be at the helm (of something)
سکان (چیزی) را در دست داشتن، کنترل کردن

hel.met (hel´mət) n., vt.
۱- (در اصل) زره سر، خُود، کلاهخُود، سرپاس ۲- (ورزش) کلاه فوتبال آمریکایی، چهره‌پوش (در شمشیربازی)، کلاه غواصی، کلاه آتش نشانی، کلاه ایمنی (کارگران و موتورسیکلت سواران و غیره) ۳- ← hard hat ۴- هر چیز خُود مانند (جام یا کاسه‌ی برخی گل‌ها)، خُودسانه ۵- خُوددار کردن، دارای کلاه ایمنی کردن

hel´meted, adj. دارای کلاهخُود

hel.minth (hel´minth´) n.
کِرم (به ویژه کرم دستگاه گوارش)، کرم روده

hel.min.thi|a.sis (hel´min thī´ə sis) n.
(پزشکی) کرم زدگی، ابتلا به کرم روده

hel.min.thic (hel min´thik) adj., n.
۱- وابسته به یا ایجاد شده توسط کرم (به ویژه کرم انگلی)، کِرمی ۲- (دارو) کرم‌کش، کرم زدا

hel.min.thol.o|gy (hel´min thäl´ə jē) n.
(شناخت کرم‌های انگلی به ویژه کرم روده) کرم‌شناسی

helms.man (helmz´mən) n., pl. **-men**
۱- (کشتی) سکاندار، راننده‌ی کشتی (یا قایق و غیره) ۲- (مجازی) زمامدار

Hel|o.ise (hel´ō ēz´) اسم خاص مؤنث

Hé.lo.ïse (ā l ō̂ ēz´) 1101-64
اِلویز (معشوقه و سپس زن پیر آبلار که معلم او بود)

Hel|ot (hel´ət) n. ۱- (اسپارت باستان) هِلت (پایین‌ترین طبقه‌ی دهقانان) ۲- (H کوچک) برده، سِرف

hel.ot.ism (hel´ət iz´əm) n.
۱- سِرف داری، بندگی، بردگی ۲- (زیست‌شناسی - نوعی همزیستی مثلاً میان برخی مورچگان که یک گونه بر گونه‌ی دیگر چیره بوده و از آنها کار می‌کشند) برده‌زیستی

hel.ot|ry (hel´ə trē) n.
۱- طبقه‌ی سِرف‌ها، بردگان ۲- بردگی، سِرف‌داری

help (help) vt., vi.
۱- کمک، یاری، زاوری، یاوری، پایمردی، مدد، امداد ۲- کمک کردن، یاری دادن، پایمردی کردن، مددکردن، امداد کردن ۳- در انجام کاری کمک کردن ۴- تسهیل کردن، میسر کردن، ترویج کردن ۵- جلوگیری کردن، خودداری کردن، چارهکردن، درمان کردن ۶- خدمتگزاری کردن، راهنمایی و فروشندگی کردن ۷- مفید بودن، سودمند بودن، به درد خوردن ۸- چاره، درمان ۹- یاور، وردست، مستخدم، کلفت، نوکر، کارگر کشتزار

• Akbar asked us for help اکبر از ما کمک خواست

• Batool asked the hired help to clean the yard
بتول از کارگر اجیر خواست تا حیاط را تمیز کند

• I couldn't help laughing
نمی‌توانستم جلوی خنده‌ی خود را بگیرم

• Pari helped out with the dishes
پری در شستن ظرف‌ها کمک کرد

• to help out (در انجام کاری) کمک کردن

help|er (help´ər) n.
کمک، کمک کننده، یاور، زاور، مددکار

help.ful (help´fəl) adj.
کمک کننده، سودمند، مفید و خوب

• the computer supplied me with helpful information کامپیوتر اطلاعات مفیدی در اختیارم گذاشت

help´fully, adv. به‌طور مؤثر یا سودمند، پایمردانه

help´ful.ness, n. کمک، سودمندی، پایمردی

help.ing (help´iŋ) n. ۱- امدادگری، کمک ۲- کمک کننده، امدادگر ۳- (خوراک) پرس، وعده

help.less (help´lis) adj. ۱- بیچاره، بینوا، زبون، زار، ستوه ۲- درمانده، عاری از کمک، عاجز، ناتوان

help´lessly, adv. با ناتوانی، عاجزانه

help´less.ness, n. عجز، ناتوانی، زبونی

help.mate (help´māt´) n.
دمساز، یار، همدم (به ویژه زن و گاهی شوهر)

help.meet (-mēt´) n. ← helpmate

Hel.sin|ki (hel´siŋ kē)
شهر هلسینکی (پایتخت کشور فنلاند)

hel|ter-skel|ter (hel´tər skel´tər) adv., adj., n. ۱- پرشتاب و به‌هم‌ریخته، درهم و برهم، ریخته و پاشیده، قاراشمیش، هرکی هرکی، آشفته ۲- باشتاب و بی‌نظمی، به طور درهم ریخته، با کمال آشفتگی ۳- (در فانفارها) سُرسُره

helve (helv) n., vt. **helved, helv´ing**
۱- دسته‌ی ابزار (به ویژه تبر) ۲- دسته‌دار کردن

Hel.ve.tia (hel vē´shə)
۱- هِلوِتیا (سرزمین باستانی که امروزه بخش باختری کشور سوئیس را تشکیل می‌دهد) ۲- کشور سوئیس

Hel.ve|tian (-shən) adj., n.
۱- بخش هِلوتیا (امروز جزو کشور سوئیس) ۲-سوئیسی، اهل کشور سوئیس

Hel.vet|ic (hel vet´ik) adj.
۱- ← Helvetian ۲- پروتستان سوئیسی

Hel.ve|ti|i (hel vē´shē ī´) n.pl.
هِلوتی‌ها (مردمان سِلت نژادی که در هِلوتیا در باختر سوئیس امروزی زندگی می‌کردند)

hem[1] (hem) n., vt. **hemmed, hem´ming**
۱- (دوزندگی) سجاف، فراویز، پروز (حاشیه‌ی تو گذاشته شده‌ی لباس و غیره)، لبه ۲-(مجازی) حاشیه، کناره، لبه، مرز (لبه‌ی دولا شده‌ی ظرف‌های فلزی و پلاستیکی و غیره) ۳-سجاف گذاشتن، سجاف دار کردن، فراویزدار کردن
• he was hemmed in by enemy soldiers
سربازان دشمن دور او را گرفتند
• the seamstress hemmed Arianne's dress
خیاط حاشیه‌ی پیراهن آرین را دوخت

hem[2] (hem) interj., n., vi. **hemmed, hem´ming**
۱- سینه را صاف کردن، (برای جلب توجه) سرفه کردن، (هنگام حرف زدن) مِن‌مِن کردن، اِهِن و تُلُپ کردن (امروزه بیشتر در این عبارت: hem and haw) ۲- مِن‌مِن، اهِن و تُلُپ

hem- (hēm) ← hemo-

he|ma (hē´mə, hem´ə) ← hemo-

he|ma.cy.tom.e|ter
(hē´mə sī täm´ət er) n.
کویچه شمار (دستگاهی برای شمارش یاخته‌های آبکونه‌های بدن به ویژه کویچه‌های خون)

he|mag.glu.ti.nate (hē´mə glōōt´´n āt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
(موجب به هم چسبیده شدن کویچه‌های قرمز خون شدن) لخته کردن کویچه‌ها، خون هم‌چسباندن

he´mag.glu´ti.na´tion, n. خون همچسبی

he|mag.glu.ti.nin (-glōōt´´n in´) n.
(ماده‌ای که موجب خون هم‌چسبی بشود) خون هم‌چسبان

he.mal (hē´məl) adj. ۱- وابسته به خون و رگ‌ها، خونی (hematal هم می‌گویند) ۲- وابسته به سازواره‌های نزدیک به قلب و رگ‌های بزرگ

* **he-man** (hē´man´) n.
(عامیانه) نره مرد، مرد گردن‌کلفت، مرد قوی و زمخت

he.man.gi|o.ma (hē man´jē ō´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas**
(غده یا خال مادرزادی خوش خیم از شبکه‌ی به هم فشرده‌ی رگ‌های خونی) غده‌ی خون‌رگی، خون‌رگ غده

he.ma.te|in (hē´mə tē´in) n.
(شیمی) هماتئین ($C_{18}H_{12}O_6$)

he.mat|ic (hē mat´ik) adj. وابسته به خون، همرنگ خون، پرخون، خونین، خونی، خون سان

hem|a.tin (hem´ə tin) n. (شیمی) هماتین (هیدروکسید خونرگساز: $C_{34}H_{32}N_4O_4FeOH$)

hem|a.tin|ic (hem´ə tin´ik) n.
۱- خون رنگیزه‌آور ۲- وابسته به هماتین

hem|a.tite (hem´ə tīt´) n.
(شیمی) هماتیت (اکسید فریک به فرمول Fe_2O_3)

hem´a.tit´ic (-tit´ik) adj. هماتیتی

hem|a|to- (hem´ə tō) پیشوند: خون، خونی [hematology] (پیش از واکه: hemat-)

hem|a|to.blast (-blast´) n.
کویچه‌ی نارس خون، کوی تنده

hem´ato.blas´tic, adj. کوی تنده‌ای

hem|a|.to.crit (hem´ə tō krit´) n.
(زیست‌شناسی) ۱- خون سنج (دستگاهی برای سنجش نسبت تعداد کویچه‌ها و خونابه در خون) ۲- خون سنجه (نسبت تعداد کویچه‌ها و خونابه در خون)

hem|a|to.gen.e|sis
(hem´ə tō jen´ə sis) n.
(← hematopoiesis) خونزایی

hem´ato.gen´ic (-jen´ik) or
hem´ato.genet´ic (-jə net´ik) adj. خونزا

hem|a.tog.e|nous (-täj´ə nəs) adj.
(زیست‌شناسی) ۱- خونزا، خون ساز ۲-(منتشر شونده توسط خون و رگ‌ها مانند برخی باکتری‌ها) خونگَرد

he|ma.tol.o|gy (hē´mə täl´ə jē) n.
(شناخت خون و بیماری‌های خونی) خون شناسی

he´ma.to.log´ic (-tō läj´ik) or
he´ma.to.log´i.cal, adj. خون شناختی

he´ma.tol´o.gist, n. خون شناس

he|ma.to|ma (-tō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta**
(پزشکی) خون آمو (غده‌ی خون لخته شده)

he|ma.toph|a.gous (-täf´ə gəs) adj.
(زیست‌شناسی) خون‌خوار، خون خور

hem|a|to.poi.e|sis
(hem´ə tō´poi ē´sis) n.
(زیست‌شناسی) خون‌سازی، خونزایی

hem´ato.poi.et´ic (-et´ik) adj. خونزا

he|ma.tox|y.lin (hē´mə täk´sə lin´) n.
(شیمی - زیست شناسی) هموتاکسیلین ($C_{16}H_{14}O_6.3H_2O$)

hem|a|to.zo|on (hem´ə tō zō´an´) n., pl. **-zo´|a**
(انگل خون انسان یا جانور) خون زیا

hem´ato.zo´ic (-ik) or
hem´ato.zo´al, adj. خون زیا، وابسته به خون زیان

he|ma.tu.ri|a (hē´mə tōor´ē ə) n.
(وجود کویچه‌های قرمز خون در پیشاب) خون میزه، پیشاب‌خون

heme (hēm) n. (زیست‌شناسی) خونرنگزا، هِم ($C_{34}H_{32}N_4O_4Fe$ - بخشی از هموگلوبین)

hem.el|y.tron (he mel´i trän´) n., pl. **-tra** (-trə)
(حشره شناسی) نیم بال نیام (هریک از بال‌های جلو حشرات نیم‌بال) (hemelytrum هم می‌گویند)

hem.er|a.lo.pi|a (hem´ər ə lō´pē ə) n. (پزشکی) روزکوری، نورکوری (در برابر: شب کوری (nyctalopia

hem´era.lop´ic (-läp´ik) adj. روزکور

hem|i- (hem´i) پیشوند: نیم، نصف، نیمه [hemispherse]

-he|mi|a (hē´mē ə) ← -emia

he.mic (hē´mik) adj. وابسته به خون، خونی

hem|i.cel.lu.lose (hem´i sel´yōō lōs´) n. (شیمی) همی سلولز (پلی ساکارید دارای کمتر از ۱۵۰ واحد پولیمر از شکرهای مختلف)

hem|i.chor.date (-kôr´dāt´) adj., n. (جانور) نیم مازه‌دار (شاخه‌ی Hemichordata)

hem|i.cra.ni|a (-krā´nē ə) n. (سردرد در نصف سر) میگرن، صُداع، (سردرد) نیم سره

hem|i.cy.cle (hem´i sī´kəl) n. ۱- نیم‌دایره، نیم پرهون، نیم‌چرخه ۲- هر چیز نیم‌دایره، اتاق نیم‌دایره، دیوار نیم‌دایره

hem|i.dem|i.sem|i.qua.ver (hem´i dem´i sem´i kwā´vər) n. (انگلیس) ← sixty-fourth note

hem|i.el|y.tron (-el´i trän´) n. ← hemelytron

hem|i.he.dral (hem´i hē´drəl) adj. (بلورها - دارای نیمی از سطوح لازم برای داشتن تقارن و تناسب کامل) نیمه هم نزد، نیمه همانند

hem|i.hy.drate (-hī´drāt´) n. (شیمی) نیم هیدرات (هیدرات که نسبت مولکول‌های آن به مولکول‌های آب دو به یک است)

hem|i.me|tab|o.lous (-mə tab´ə ləs) adj. (حشره‌شناسی) نیمه دگردیس (hemimetabolic هم می‌گویند)

hem´i.metab´o.lism, n. نیمه دگردیسی

hem|i.mor.phic (-môr´fik) adj. (وابسته به بلوری که دوطرف آن ناهمجور باشند) نیمه ناهمجور

hem|i.mor.phite (-môr´fīt´) n. (شیمی) سیلیکات فلز روی: $Zn_4Si_2O_7(OH)_2.H_2O$

he.min (hē´ min) n. (شیمی) همین (کلرید قهوه‌ای رنگ و بلورین: $C_{34}H_{32}N_4O_4FeCl$)

Hem.ing.way (hem´iŋ wā´), Ernest 1899-1961 ارنست همینگوی (نویسنده امریکایی)

hem|i|o.la (hem´ē ō´lə) n. (به ویژه در موسیقی قدیم) همیولا (رابطه‌ی سه به دو) (hemiolia هم می‌گویند)

hem|i.par|a.site (hem´i par´ə sīt´) n. (جانور - گیاه) نیمه انگل

hem´i.par´a.sit´ic (-sit´ik) adj. نیمه انگل

hem|i.ple|gi|a (-plē´jē ə) n. (پزشکی - فلج نیمی از بدن) نیمه فلج، فلج یک طرفه

hem´i.ple´gic (-jik) adj., n. دچار فلج یک طرفه

he.mip.ter|an (hē mip´tər ən) n. (حشره‌شناسی) نیم‌بال، نیم‌بال‌دار، حشره، جنبنده

he.mip´ter.oid, adj. نیم بال مانند

he.mip´ter.ous, adj. نیم بال‌دار، جزو نیم بالان

hem|i.sphere (hem´i sfir´) n. ۱- نیمکره، نصف کره (خط استوا مرز نیمکره‌ی شمالی و جنوبی است - نیمکره غربی = امریکا و اقیانوسیه، نیمکره‌ی شرقی = آسیا و اروپا و افریقا و غیره) ۲- کشورها و مردمان هر یک از چهار نیمکره‌ی زمین ۳- (مجازی) زمینه، حوزه، قلمرو ۴- (کالبدشناسی) نیمکره‌ی مغز

hem´i.spher´i.cal (-sfer´i kəl) or hem´i.spher´ic, adj. نیمکره‌ای

hem|i.sphe|roid (-sfir´oid´) n. نیمکره سان، نیمکره دیس، به شکل نیمکره، نیمکروی

hem|i.stich (hem´i stik´) n. (شعر) نیم بیت، مصرع، مصراع

hem|i.ter.pene (hem´i tur´ pēn´) n. (شیمی) همی‌تِرپین (فرمول کلی C_5H_8)

hem|i.trope (hem´i trōp´) adj., n. ۱- (بلوری که از به هم چسباندن دو بلور هم‌جور و هم طرح درست شده باشد) بلور دو تکه، نیم گوی ۲- وابسته به این نوع بلور (hemitropic هم می‌گویند)

hem.line (hem´līn´) n. (سجاف یا حاشیه دولا شده و دوخته شده‌ی تحتانی دامن و پیراهن زنانه و پالتو و کت و غیره) لبه، سجاف زیرین، (مجازی) طول دامن

hem.lock (hem´läk´) n. (گیاه) ۱- شوکران، شوکران کبیر (Conium maculatum خانواده‌ی umbel - زهرین و بومی اروپا) ۲- زهر شوکران (سقراط از آن نوشید) ۳- water hemlock - صنوبر کانادایی (جنس Tsuga) ۵- شوکران آبی (جنس Cicuta)

hem.mer (hem´ər) n. دستگاه یا شخصی که پای لباس را دولا کرده و می‌دوزد، سجاف دوز

he|mo- (hē´mō) پیشوند: خون، خونی [hemoglobin] (hema- هم می‌گویند)

he|mo.chro.ma.to.sis (hē´mə krō´mə tō´sis) n. (پزشکی) خون رنگ‌زدگی، هموکروماتوز

he|mo.cy|a.nin (-sī´ə nin) n. (در برخی بندپایان و نرم تنان) آبی خون‌رنگ

he|mo.cyte (hē´mō sīt´) n. (زیست شناسی) خون‌یاخته، سلول خون، گلبول خونی

he|mo.cy.tom.e|ter (hē´mō sī täm´ət ər) n. ← hemacytometer

he|mo.di.al|y.sis (-dī al´ə sis) n. (پزشکی) خون تراکافت، همودیالیز

he|mo.flag.el.late (-flaj´ə lāt´) n. (هریک از انواع انگل‌های تاژکدار خون) خون‌تاژکدار

he|mo.glo.bin (hē´mō glō´bin) n. (زیست‌شناسی) هموگلوبین، خون‌رنگیزه

he´mo.glo.bin´ic (-glō bin´ik) adj. هموگلوبینی
he´mo.glo´bi.nous (-bi nəs) adj.
هموگلوبین مانند

he|mo.glo.bi.nu.ri|a
(hē´mō glō´bi nʊor´ē ə) n.
(پزشکی) خون‌رنگیزه داری پیشاب، وجود هموگلوبین در ادرار

he´mo.glo´bi.nu´ric, adj. دارای هموگلوبین در ادرار

he.moid (hē´moid´) adj.
خون مانند، خون‌گون، خون‌سان

he|mo.lymph (hē´mō limf´) n.
(در بی‌مهرگان) خون تنابه، لنف خونی

he|mo.ly.sin (hē´mō lī´sin) n.
(زیست شناسی) خونکاو

he.mol|y.sis (hē mäl´ə sis) n.
(زیست‌شناسی) خون‌کاوی (نابودی گویچه‌های قرمز)

hemo.lytic (he´ mō lit´ik) adj. خونکاو(انه)

he|mo.lyze (hē´mō līz´) vi., vt. **-lyzed´, -lyz´ing**
(زیست شناسی) خون‌کاوی کردن، خون‌کاوی شدن

he|mo.phile (hē´mō fīl´) n.
(باکتری خون دوست) خون ترکیزه، خون دوست

he|mo.phil|i|a (hē´mō fil´ē ə) n.
(پزشکی) هموفیلی، خون تراوی (بیماری ارثی)

he|mo.phil|i.ac (-fil´ē ak´) n.
(پزشکی) شخص مبتلا به هموفیلی، خون تراو

he|mo.phil|ic (-fil´ik) adj.
(پزشکی) ۱- وابسته به هموفیلی یا خون تراوی ۲- (برخی ترکیزه‌ها) خون رنگیزه دوست، خون زی

he|mop.ty.sis (hē mäp´tə sis) n.
(پزشکی) استفراغ خون، خلط خونی

hem.or.rhage (hem´ər´ij´) n., vi. **-or.rhaged´, -or.rhag.ing** (-ər ij´iŋ´)
۱- خون‌ریزی، خون‌روش، خون‌ریزش ۲- خون ریزی کردن، خون‌روش داشتن (انگلیس: haemorrhage)

hem´or.rhag´ic (-ər aj´ ik) adj.
دچار خون روش

hem.or.rhoid (hem´ər oid´) n.
(پزشکی - معمولاً جمع) بواسیر، خون شار، هموروئید

hem´or.rhoi´dal, adj. بواسیری، هموروئیدی

hem.or.rhoid.ec.to|my
(hem´ər oid´ek´tə mə´) n., pl. **-mies**
(جراحی) بواسیربرداری، خون‌شاربرداری

he|mo.sta.sis (hē´mō stä´sis) n., pl. **-ses**
(قطع خون‌روش با جراحی یا خود به خود) خون ایستایی، خون بندآوری

he|mo.stat (hē´mō stat´) n.
خون ایستان، خون بندآور، خون بند

he|mo.stat|ic (hē´mō stat´ik) n., adj.
خون بند، خون ایستان، خون بندآور

he|mo.tox|in (hē´mō täk´sin) n.
(زیست‌شناسی) خون زهر

he´mo.tox´ic, adj. خون زهری

hemp (hemp) n., adj. ۱- (گیاه) کنف (Cannabis sativa) ۲- تارها و الیاف این گیاه ۳- (مواد مخدر از برگ‌ها و گل‌های این گیاه) شاهدانه، ماری جوانا، ماریوانا، حشیش (و غیره) ۴- وابسته به کنف (تیره‌ی Cannabaceae و راسته‌ی Urticales - دولپه‌ای)

hemp agrimony (گیاه) غافث کنفی (Eupatorium cannabinum خانواده‌ی composite)

hemp|en (hemp´ən) adj.
کنفی، سازو، ساخته شده از کنف

hemp nettle (گیاه) گزنه‌ی کنفی (جنس Galeopsis خانواده‌ی mint - بومی اروپا)

hemp.seed (hemp´sēd´) n.
دانه‌ی کنف، شاهدانه

hem.stitch (hem´stich´) n., vt.
(سوزن دوزی) ژور، ژور زدن

hem´stitch´er, n. ژور دوز

hen (hen) n. ۱- مرغ (جنس مقابل خروس) ۲- پرنده‌ی ماده ۳- (خودمانی) زن (به ویژه زن پیر)

He.nan (hə´nän´)
استان هی‌نان (در شرق و مرکز کشور چین)

hen and chickens
(گیاه) همیشکی سرکروی، ابرون کبیر (Sempervivum tectorum)

hen.bane (hen´bān´) n.
(گیاه) سیگران (Hyoscyamus niger خانواده‌ی nightshade)، بذرالبنج، بنگ‌دانه، بذرالبنگ

hen.bit (-bit´) n. (گیاه) گزنه‌سای ساقه آغوش، فراسیون آسا، حرف پنجه کلاغی (Lamium amplexicaule خانواده‌ی mint)

hence (hens) adv., interj.
۱- از این جا ۲- از حالا به بعد، از اکنون، - دیگر ۳- بعد از آن، از آن پس ۴- از این جهان ۵- بدین دلیل، بنابراین، لذا، در نتیجه ۶- (قدیمی) از این سرچشمه، از این اصل ۷- (قدیمی) برو!، دورشو!، بیرون!

• a month hence I'll go back to Iran!
یک ماه دیگر به ایران مراجعت خواهم کرد!

• I am older than you; hence, I will probably die before you
من از شما بیشتر است لذا محتملاً من قبل از شما خواهم مُرد

hence.forth (hens fôrth´) adv. ۱- از این به بعد، از این پس، از حالا به بعد (henceforward هم می‌گویند) ۲- پس از آن، بعداً، از آن پس

• henceforth all leaves of absence must be approved by me
از این به بعد کلیه‌ی مرخصی‌ها باید با تصویب من باشد

hench.man (hench´mən) n., pl. **-men**
۱- (در اصل) نوکر، ملازم، همرکاب، دنبال رو ۲- یاور مورد

اطمینان، پیرو وفادار ۳-(سیاسی و اجتماعی) جاه‌طلب، فرصت‌طلب ۴- فرمانبر رییس دزدان، عامل سردسته‌ی تبهکاران، آدمکش حرفه‌ای، هر یک از پیروان رهبر ستمگر، سرسپرده‌ی رهبر

hen.coop (hen´kōōp´) n. مرغدان

hen|dec|a- (hen´dek´ə)
پیشوند: یازده، یازدهی [hendecasyllabic]

hen.dec|a.gon (hen dek´ə gän´) n.
(هندسه) یازده وجهی، یازده گوشه

hen.de.cago.nal (hen´di kag´ə nəl) adj.
یازده وجهی

hen.dec|a.he.dron
(hen´dek´ə hē´drən) n., pl. **-drons** or **-dra** (جسم) یازده سطحی، یازده وجهی، یازده پهنه

hen´dec´a.he´dral, adj. یازده وجهی

hen.dec|a.syl.lab.ic (-se lab´ik) n., adj.
(بیت شعر) یازده هجایی، یازده واژه‌ای (hendecasyllable هم می‌گویند)

hen.di|a.dys (hen dī´ə dis) n. (معانی بیان انگلیسی) هندیادیس (به کار بردن دو اسم و یک and بجای یک اسم و یک صفت مثلاً: deceit and words بجای deceitful words یا cups and gold بجای golden cups)

Hen.drix (hen´driks), Jimi (jim´ē) (born Johnny Allen Hendrix) 1942-70
جیمی هندریکس (آهنگساز جاز و خواننده‌ی امریکایی)

hen.e|quen (hen´i ken´) n. ۱- (گیاه) هنی کن (Agave fourcroydes بومی مکزیک) ۲- الیاف این گیاه

hen.house (hen´hous´) n.
مرغدان، محل نگهداری مرغ وخروس، لانه‌ی مرغ

hen|na (hen´ə) n., adj., vt. **-naed, -na.ing**
(از ریشه‌ی عربی) ۱- (گیاه) حنا (Lawsonia inermis) خانواده‌ی loosestrife) ۲- رنگ حنا ۳- قهوه‌ای مایل به قرمز، حنایی رنگ ۴- با حنا رنگ کردن، حنا زدن به

hen.ner|y (hen´ər ē) n., pl. **-ner.ies**
مرغداری، محل پرورش مرغ و خروس

hen|o.the|ism (hen´ō thē´iz´əm) n.
(پرستش یک خدا بدون انکار وجود خدایان دیگر) یکی از چند خداپرستی

hen.o.theist (hen´ō thē´ist) n. یک خداپرست

hen´o.theis´tic, adj. وابسته به یک خداپرستی

hen party (عامیانه) مهمانی زنانه

hen.peck (hen´pek´) vt.
(دائماً نسبت به شوهر خود) غرولند کردن، عیبجویی کردن، زخم زبان زدن

hen´pecked´; adj. زن ذلیل

Hen.ri.et|ta (hen´rē et´ə)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Netty ,Hetty, Etta)

* **hen|ry** (hen´rē) n., pl. **-rys** or **-ries**
(برق) هنری (واحد القاگری)

Hen|ry (hen´rē)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Hal, Harry, Hank)
۲- نام چندین شاه انگلیس و دیگر کشورهای اروپایی منجمله: هانری هفتم (پادشاه انگلیس - ۱۵۰۹-۱۴۵۷)، هانری هشتم (۱۵۴۷-۱۴۹۱) که انگلیس را پروتستان کرد

hent (hent) n., vt. **hent, hent´ing** (قدیمی)
۱- فهمیدن، دریافتن ۲- فهم، درک ۳- اندیشه، هدف

Hen|ze (hent´sə), Hans Werner 1926-
هانس ورنر هاینز (آهنگساز آلمانی)

* **hep** (hep) adj. (قدیمی) شیک و ژستی، خودآرا

* **hep|a.rin** (hep´ə rin) n. (زیست‌شناسی) هپارین (از لخته شدن خون جلوگیری می‌کند)

hep|a.rin.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(پزشکی و جراحی) هپارین زدن یا به کار بردن

hep|at- (hep´ət)
(پیش از واکه به کار می‌رود) ← hepato

hep|a.tec.to|my (hep´ə tek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی - بریدن همه یا بخشی از کبد) کبدبرداری، جگربرداری

he.pat|ic (hi pat´ik) adj., n.
۱- وابسته به کبد، کبدی، جگری ۲- (از نظر شکل یا رنگ) جگرسان، جگرگون، جگردیس، جگری، کبد مانند، کبدسان ۳- ← liverwort ۴-(گیاه) وابسته به جگرواش‌ها

he.pat|i.ca (hi pat´i kə) n.
(گیاه) جگرواش، هپاتیکا (خانواده‌ی buttercup)

hep|a.ti.tis (hep´ə tīt´is) n.
(پزشکی) جگرتبسی، هپاتیت، جگرآماس

hep|a|to- (hep´ə tō´)
پیشوند: جگر، کبد [hepatectomy]

hep|a.to|ma (hep´ə tō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (پزشکی) سرطان کبد، تومور کبدی

Hep.burn (hep´bu̇rn´), Katharine 1909-
کاترین هپورن (هنرپیشه‌ی آمریکایی)

* **hep.cat** (hep´kat´) n.
(قدیمی - خودمانی - امریکا) دوستدار موسیقی جاز

He.phaes.tus (hē fes´təs)
(اسطوره‌ی یونان) هِفِستوس (خدای آتش و آهنگری که رومی‌ها به او ولکان Vulcan می‌گفتند)

Hep|ple.white (hep´əl hwīt´) adj.
(سبک مبل و صندلی) دارای قوس و انحنا

hep|ta- (hep´tə) پیشوند: ۱- هفت [heptagon] ۲-(شیمی) دارای هفت بنیان یا هفت اتم و غیره از ماده‌ی بخصوصی [heptachlor] (پیش از واکه: hept-)

* **hep|ta.chlor** (hep´tə klôr´) n.
(شیمی) هپتاکلر ($C_{10}H_7Cl_7$)

hep.tad (hep´tad´) n.
گروه هفت تایی، دسته‌ی هفت نفری، هفت عدد

hep|ta.gon (hep´tə gän´) n.
(هندسه) هفت ضلعی، هفت گوشه، هفت وجهی

hep.tag´o.nal (-tag´ə nəl) adj. هفت وجهی

hep|ta.he|dron (hep´tə hē´drən) n., pl. **-|drons** or **-|dra**
(جسم) هفت سطحی، هفت پهنه، هفت رویه
hep´ta.he´dral, adj. هفت سطحی

hep.tam.er.ous (hep tam´ər əs) adj.
(گیاه - گل) هفت فراهمه (دارای هفت بخش در هر whorl) 7-merous هم می‌نویسند)

hep.tam.et|er (hep tam´ət ər) n.
(بیت شعر) هفت پایه (دارای هفت feet در هر سطر)

hep.tane (hep´tān´) n.
(شیمی) هپتان (الکان به فرمول C_7H_{16})

hep.tar.chy (hep´tär kē) n., pl. **-chies**
(حکومت هفت نفری) هفت سالاری

hep|ta.stich (hep´tə stik´) n.
(شعر) هفت سطری، هفت بیتی، هفت خطی

Hep.ta.teuch (hep´tə tōōk´)
(انجیل) اسفار هفتگانه، هفت کتاب اول انجیل عهد عتیق

hep|ta.va.lent (hep´tə vā´lənt) adj.
(شیمی) هفت ارزشی، دارای «والور» هفت

hep.tose (hep´tōs´) n. (شیمی) هپتوز
(هر یک از چند مونوساکارید به فرمول $C_7H_{14}O_7$)

her (hŭr;ər) pron., adj. ۱- (حالت مفعولی: she) به او (مؤنث)، او را ۲- (مؤنث) مال او، از آن او
her heraldry مخفف: نشان‌های خانوادگی (یا اشرافی)

He|ra (hir´ə) (اسطوره‌ی یونان) هِرا (خواهر و همسر زئوس) (رومی‌ها به او ژونو Juno می‌گفتند)

Her.a.cli.tus (her´ə klīt´əs) c. 500 B.C.
هِراکلیت (فیلسوف یونانی)

Her.a.cli.us (her´ə klī´əs) c. A.D. 575-641
هِراکلیوس (امپراطور بیزانس)

Her|a.kles or **Her|a.cles** (her´ə klēz´) ← Hercules

her.ald (her´əld) n., vt.
۱- (در اصل) افسر مأمور رساندن پیام‌های رسمی و سرپرستی مسابقات رزمی و ترتیب دادن ضیافتها و غیره ۲- (انگلیس) متصدی شجره نامه‌ها و نشانهای اشرافی، تبارنامه‌دار ۳- جارچی، منادی، پیک، چاوش، قاصد، فرستاده ۴- این واژه در عنوان برخی روزنامه‌ها به کار می‌رود ۵- (مجازی) پیش قراول، پیشتاز ۶- اعلام کردن، آگاهی دادن، خبر دادن از، پیک بودن

he.ral.dic (hə ral´dik) adj. وابسته به نشانهای اشرافی و تبارنامه‌ها، وابسته به پیکها و چاوش‌ها

her.ald|ry (her´əl drē) n., pl. **-ries**
۱- تبارنامه شناسی، شناخت شجرنامه‌ها و نشانهای اشرافی و خانوادگی ۲- مقام تبارنامه‌شناس، تصدی امور تبارنامه‌ها و نشانهای اشرافی ۳- نشان اشرافی، نشان خانوادگی ۴- تشریفات وابسته به نشانهای اشرافی، (مجازی) زرق و برق، جلال و جبروت، شکوه

Heralds' College (انگلیس) اداره‌ی تبارنامه‌ها و نشانهای اشرافی (تأسیس: ۱۳۸۴ میلادی)

Her.at (he rät´) شهر هرات (در افغانستان)

herb (ŭrb, hŭrb) n. ۱- گیاه یکساله ۲- گیاه دارویی، گیاه ادویه‌ای، گیاه چاشنی، گیاه معطر، داروگیا، گیا ۳- علف، رویش گیاهی، واس، واش، سبزه، چرامین

her.ba.ceous (hər bā´shəs) adj.
۱- وابسته به گیاه یکساله (در برابر درختان یا گیاهان چند ساله)، علفی، واشی ۲- برگ مانند، برگسان

herb.age (ŭr´bij, hŭr´-) n.
۱- گیاهان ساقه سبز و یکساله (در برابر ساقه چوبی یا چند ساله)، علف، چرامین، واشان، مرغزار، رستنی ۲- شاخ و برگ سبز و آبدار، سرشاخه ۳- (حقوق) حق چرا در زمین دیگری، حق علوفه

herb|al (hŭr´bəl) adj., n.
۱- وابسته به گیاهان (به ویژه گیاهان دارویی یا ادویه‌ای)، گیاکانی ۲- کتاب گیاهی (درباره‌ی گیاهان دارویی)
• herbal medicines داروهای گیاهی

herb.al.ist (hŭr´bəl ist) n.
۱- (در اصل) نویسنده‌ی کتابهای گیاهی، گیاه‌شناس، گیاداروشناس ۲- کسی که گیاه (به ویژه گیاه دارویی) پرورش می‌دهد، فروشنده‌ی گیاهان دارویی و ادویه‌ای، عطار، داروگیافروش، گیاپزشک

her.bar.i|um (hər bər´ē əm) n., pl. **-i|ums** or **-|i|a**
۱- (نمایشگاه یا مجموعه‌ی گیاهان خشک شده) افزانه‌ی گیاهی، نمایشگاه گیاهی ۲- اتاقی که این مجموعه یا نمایشگاه در آن قرار دارد

Her.bart (her´bärt), Johann Friedrich
یوهان هربارت (فیلسوف آلمانی)

herbed (ŭrbd, hŭrbd) adj.
دارای (یا چاشنی شده با) گیاه (ادویه‌ای)

Her.bert (hŭr´bərt)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن Herb, Bert) ۲- جرج هربرت (نویسنده‌ی انگلیسی) 1593-1633

her.bi.cide (hŭr´bə sīd´) n.
گیاکُش، علف کُش
her´bi.ci´dal, adj. وابسته به گیاه شناسی

her.bi.vore (hŭr´bə vôr´) n.
جانور گیاهخوار، علفخوار، واشخوار

her.biv|o.rous (hər biv´ər əs) adj.
(جانور) گیاهخوار، علفخوار، واشخوار

herb Paris
(گیاه) علف پاریس (Paris quadrifolia خانواده‌ی lily)

herb Robert (گیاه) سوزن چوپان قرمز، گل عطر (Geranium robertianum خانواده‌ی شمعدانی)

herb|y (ŭr´bē, hŭr´-) adj.
۱- پُرعلف، علف پوش، علف‌دار، علفی، چمنی ۲- ← herbaceous

Her.cu.le|an (hər kyōō´lē ən) adj.
۱- وابسته به هرکول (قهرمان افسانه‌ای)، هرکولی ۲- (معمولاً H کوچک) تهمتن، نیرومند و درشت اندام، غول پیکر ۳- دشوار، کمرشکن، توان‌فرسا

Her.cu.les (hur´kyōō lēz´) n.
۱-(اسطوره‌های یونان و روم) هرکول، هرکولس ۲-(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) هرکول ۳- (H کوچک) مرد غول پیکر، تهمتن

* **Her|cu|les'-club** (-klub´) n.
(گیاه) ۱- چُمبه‌ی هرکول (Aralia spinosa خانواده‌ی ginseng) ۲- سداب امریکایی (Zanthoxylum clavaherculis خانواده‌ی rue)

herd[1] (hurd) n., vt., vi.
۱- گله، رمه، پاده ۲-(معمولاً با: the - تحقیرآمیز) عوام‌الناس، عوام، خلایق، اراذل ۳- گله کردن یا شدن، دسته شدن یا کردن ۴-(گله‌وار) راندن، (گوسفندوار) حرکت کردن یا دادن، چپیدن، اجتماع کردن
• a herd of grazing cattle یک گله چهارپایان در حال چرا
• prisoners were herded into freight trains
زندانیان را گوسفندوار در قطارهای باری می‌چپاندند

herd[2] (hurd) n., vt., vi. ۱- گله‌بان، (امروزه در ترکیب به کار می‌رود) - ران، - بان، - چران ۲- گله‌رانی کردن، شبانی کردن، گاو چرانی کردن
herd´er, n. گله‌ران، گله چران، شبان، گاوچران

* **her.dic** (hur´dik) n. (وسیله‌ی نقلیه‌ی قرن نوزدهم در امریکا که مدخل آن در عقب بود) هردیک

* **herd's-grass** (hurdz´gras´) n.
timothy -۲ redtop -۱ ←

herds.man(hurdz´mən) n., pl. **-men**
۱- گله‌بان، شبان، گاوچران، گله‌دار ۲- (نجوم - H بزرگ) اِستارگان العواء (Boötes هم می‌گویند)

here (hir; hēr) adv., interj., n.
۱- اینجا، به این محل ۲- (در آغاز جمله و پیش از فعل - به‌منظور تأکید) این (جا) ۳- در این هنگام، در اینجا ۴- در این دنیا، در این جهان ۵-(حرف ندا) بله، بلی، اینجا هستم، اینجام، (حاضر غایب کردن) حاضر
• come here! بیا!
• here are the books you wanted
این کتاب‌هایی است که شما خواسته بودید
• neither here nor there
نامربوط (به مطلب مورد بحث)، بی‌اهمیت، غیرحیاتی

here.a|bout (hir´ə bout´) adv.
در این حوالی، در این اطراف، در این حدود (hereabouts هم می‌گویند)

here.af|ter (hir af´tər) adv., n.
۱- از این به بعد، از این پس، من‌بعد، در آینده ۲-(در کتاب یا مقاله و غیره) ذیلاً، در صفحات یا بخش‌های آینده ۳- پس از مرگ، (در) جهان باقی، (در) آخرت ۴- آینده

here|at (hir at´) adv. ۱- در این هنگام، هنگامی که این (قضیه) رویداد ۲- به این دلیل، بدین روی

here|by (hir bī´, hir´bī´) adv.
hereabout ← ۱- بدینوسیله، بدین طریق، از این راه ۲-
• I hereby submit my resignation
بدین وسیله استعفای خود را تسلیم می‌کنم

her.e|dit|a.ment (her´ə dit´ə mənt) n.
هرچیزی که قابل به ارث گذاشتن باشد، وراثت‌پذیر

he.red|i.tar.i|an (hə red´i ter´ē ən) n.
(کسی که این باور را دارد: وراثت از محیط و غیره در تعیین ویژگی‌های فردی بسیار مهم‌تر است) برماندگرای، وراثت گرای
he.red´i.tar´i.an.ism, n. وراثت گرایی

he.red|i.tar|y (hə red´i ter´ē) adj.
۱- ارثی، برماندی، ماندگی، وراثتی ۲- آبا واجدادی، نیائی، نیاکانی ۳- قابل ارث‌بری، مرده‌ریگی، موروثی
• a hereditary disease یک بیماری ارثی
he.red´i.tar´i.ly, adv. به‌طور ارثی یا آبا و اجدادی
he.red´i.tar´i.ness, n. وراثت، وراثتی

he.red.i|ty (hə red´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- وراثت، برماند، ماندگ ۲- همه‌ی ویژگی‌های ارثی یک‌نفر
• heredity determines the color of one's eyes
وراثت تعیین کننده‌ی رنگ چشم است

Her.e.ford (her´ə fərd)
۱- شهر هرفورد (در باختر و مرکز انگلیس) ۲-(سابقاً) شهرستان هرفورد (Herefordshire هم می‌گویند) ۳- گاو هرفورد (گاو گوشتی و میان اندام)

Hereford and Worcester
شهرستان هرفورد و ورستر (در باختر و مرکز انگلیس)

here.in (hir in´, hir´in´) adv.
۱- در اینجا ۲- در این صفحه (یا بخش یا سند یا کتاب و غیره) ۳- در این مقوله، در این باره، در این مورد

here.in.a|bove (hir´in ə buv´) adv.
در فوق، در بخش پیشین (در این سند یا کتاب و غیره) (hereinbefore هم می‌گویند)

here.in.af|ter (-af´tər) adv.
در زیر، در ذیل، ذیلاً، در بخش بعدی (سند یا کتاب و غیره) (hereinbefore هم می‌گویند)

here.in|to (hir in´tōō) adv. ۱- به درون این جا، به داخل این مکان ۲- در این مورد، به این موضوع

here|of (hir uv´) adv.
از این، از این نوشته (یا سند و غیره)

here|on (hir´än´) adv. hereupon ←

here's (hirz) مخفف: here is

he.re|si.arch (hə rez´ē ärk´) n.
سر دسته‌ی مرتدها، سرزندیک (زندیق)

here's to! (هنگام آشامیدن یا شروع به کاری) به سلامتی!، به افتخار ...!

her.e|sy (her´i sē) n., pl. **-|sies**
۱- ارتداد، از دین برگشتن، کژآیینی، کافر کیشی، وی ستودی، کفر، بدعت گذاری ۲-(مجازی - اندیشه‌ی مخالف سنت و عقاید رسمی و مورد قبول) خلاف اندیشی، دگراندیشی، ناهمرأیی، ناهم‌اندیشی، کیاکنی
• in the middle ages, they used to kill people accused if heresy
در قرون وسطی اشخاص متهم به ارتداد را می‌کشتند

her.e|tic (her´ə tik) n., adj.
۱- مرتد، وی ستود، کژآئین، کژکیش، زندیک (زندیق)، بدعت گذار، (مجازی) کیاگن، ناهماندیش، خلاف اندیش، دگراندیش
۲- ← heretical
he.ret|i.cal (hə ret´i kəl) adj.
وابسته به ارتداد و مرتدها، وی ستودین، کژآئینانه
• the church did not tolerate heretical views
کلیسا افکار ارتدادآمیز را تحمل نمی‌کند
he.ret´i.cally, adv. به‌طور ارتداد آمیز
here|to (hir tōō´) adv. به این سند
(یا نوشته یا مقاله و غیره) (hereunto هم می‌گویند)
here.to.fore (hir´tōō fôr´) adv.
تاکنون، تا این هنگام، تا حال، پیش از این، پیشتر
here.un|der (hir un´dər) adv.
۱- در زیر این سند (یا نوشته و غیره) ۲- تحت شرایط مذکور (در این سند و غیره)
here.up|on (hir´ə pän´) adv.
۱- بلافاصله پس از این، فوراً ۲- در این باره، در این موضوع
here.with (hir wi*th*´, hir´wi*th*´) adv.
۱- بدین وسیله، بدین طریق، از این راه ۲- در جوف، به همراه این (نامه و غیره)
her|i.ot (her´ē ət) n. (قوانین فئودال انگلیس)
برداشت پول یا جنس توسط لرد از ما ترک کشاورز مستأجر متوفی (بابت آنچه قبلاً به کشاورز داده شده)
her.it.a|ble (her´it ə bəl) adj.
۱- به ارث بردنی، برماندپذیر، ماناک‌پذیر (inheritable و hereditary هم می‌گویند) ۲- کسی که می‌تواند ارث ببرد، ارث بر، وارث قانونی
her´it.abil´ity, n. قابل به ارث بردن
her.it.age (her´i tij´) n.
۱- (قدیمی) ماترک، ارثیه، مرده‌ریگ ۲- میراث، یادگار، ماندمان، ماناک، واهشته
• our rich cultural heritage میراث غنی فرهنگی ما
her|i.tor (her´i tər) n.
وارث، ارث بر، ماناک بر، مرده ریگ بر
* **herk|y-jerk|y** (hŭr´kē jŭr´kē) adj.
(عامیانه) کج و کوله، نامنظم، ناجور
herl (hŭrl) n.
(ماهیگیری با قلاب) طعمه مصنوعی (و دارای پر مرغ)
herm (hŭrm) n.
(یونان باستان) ستون یا سنگی که بر بالای آن مجسمه‌ی سر یا بالاتنه هرمس نصب شده بود (و به عنوان فرسنگ‌شمار یا نشان به کار می‌رفت) (herma هم می‌گویند)
Her.man (hŭr´mən) اسم خاص مذکر
her.maph.ro.dite (hər maf´rō dīt´) n., adj.
۱-(انسان و جانور و گیاه هم نر و هم ماده) نرموک، نرماده، (کل) دارای پرچم و مادگی ۲- ← hermaphrodite brig
۳- ← hermaphroditic
her.maph´ro.dit´ism or her.maph´ro.dism (-diz´əm) n. نرموکی
hermaphrodite brig
(کشتی بادبان‌دار) دو دکله
her.maph.ro.dit|ic (hər maf´rō dit´ik) adj. دو جنسی، نرموک، نرماده، نرموکسان، نرموکی، نرموک‌دار (hermaphroditical هم می‌گویند)
her.maph´ro.dit´i.cally, adv. به‌طور نرموک
Her.maph.ro.di.tus (hər maf´rō dīt´əs)
(اسطوره‌ی یونان) هرمافرودیت (که هم مرد بود و هم زن)
her.me|neu.tic (hŭr´mə nōōt´ik) adj.
(وابسته به تفسیر متون ادبی و مذهبی) سفرنگی، تفسیری، گزاره‌ای (hermeneutical هم می‌گویند)
her.me|neu.tics(-iks) n.pl.
(علم تفسیر متون) سفرنگ‌گری، سفرنگ شناسی
Her.mes (hŭr´mēz´) (اسطوره‌ی یونان)
هرمس (پیک خدایان و خدای علوم و سوداگری و سخنوری - رومی‌ها می‌گفتند: مرکوری Mercury)
Hermes Tris.me.gis.tus
(tris´mə jis´təs) (اسطوره‌ی مصر) تات
(خدای عقل و دانش و جادو) (Thoth هم می‌گویند)
her.met|ic (hər met´ik) adj.
۱- وابسته به تات (خدای مصریان باستان) ۲- وابسته به سحر و جادو، جادویی، کیمیایی ۳- بغرنج، دشوار، پیچیده و مبهم ۴- (قوطی حاوی خوراک - سفینه‌ی فضایی و غیره) کیپ، کاملاً بی‌منفذ، هوابندی شده، تنگ بسته، (کاملاً سربسته (hermetical هم می‌گویند)
her.met´i.cally, adv. به‌طور کاملاً هوابندی شده
Her.mi|o.ne (hər mī´ə nē)
(اسطوره‌ی یونان) هرمیون (دختر مِنِلاوس و هِلِن)
her.mit (hŭr´mit) n.
۱- معتکف، گوشه‌گیر، گوشه‌نشین، مردم گریز، عزلت گرا، کناره‌گیر، خلوت گرا ۲- نان شیرینی دارای کشمش و گردو ۳- (جانور) مرغ مگس استوایی (جنس Phaethornis)
۴- ← hermit crab
her.mit´ic or her.mit´i.cal, adj. گوشنشین(انه)
her.mit.age (hŭr´mi tij) n.
۱- محل زندگی زاهد گوشه‌نشین، عزلتگاه، خانقاه، گوشه‌ی عزلت ۲- (محل تفکر و تنها بودن) خلوت، خلوتگاه، گوشه‌ی آرام، خلوتکده
Her.mi.tage (er´mē täzh´) n.
شراب هرمیتاژ (فرآورده‌ی فرانسه)
hermit crab
(جانور) خرچنگ نرم شکم (تیره‌ی Paguridae)
* **hermit thrush**
(جانور) باسترک امریکایی (Catharus guttatus)
* **hermit warbler**
(جانور) چکاوک امریکایی (Dendroica occidentalis)
Her.mon (hŭr´mən), **Mount**
کوه هرمون (در مرز سوریه و لبنان به بلندی ۲۸۱۴ متر)

Her.mo.sil.lo (er´mō̂ sē´yō̂)
شهر هرموسیو (در شمال غرب کشور مکزیک)

hern (hŭrn) n. heron ← (قدیمی)

her.ni|a (hŭr´nē ə) n., pl. **-ni|as** or **-ni|ae´** (پزشکی) فتق، غُری، بادخایه، کاواکه
her´nial, adj. وابسته به غُری، فتقی

her.ni.ate (hŭr´nē āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing** (پزشکی) فتق‌دار شدن، غُر شدن، قلمبه شدن و بیرون زدن، برقلمبیدن
her´nia´tion, n. قلمبه شدگی، فتق‌داری

he|ro (hir´ō; hē´rō´) n., pl. **-roes**
۱- (افسانه‌ها) مرد نیرومندی که نسب او به خدایان می‌رسید و پس از مرگ پرستش می‌شد، جهان پهلوان، شیرمرد، دلاور ۲- (به ویژه مرد) قهرمان، کهرمان، گرد ۳- شخص مورد تحسین، ستوده مرد، ستوده ۴- شخصیت اصلی داستان (یا فیلم و غیره)، قهرمان فیلم (و غیره) ۵- شخصیت اصلی هر رویداد ۶- ← hero sandwich
• his father is a war hero پدرش یکی از قهرمانان جنگ است
• the hero of this novel is a teacher
شخصیت اصلی این داستان یک معلم است

He|ro (hē´rō´) (افسانه‌ی یونان) هرو (راهبه‌ی ونوس که لاندر به خاطر عشق او در دریا غرق شد)

Her.od (her´əd) 73-4 B.C.
هرود (پادشاه یهودیه)، هرودیس کبیر

Herod Agrippa I c. 10 B.C. -A.D. 44
هرود اگریپا، هیرودیس اگریپا (پادشاه یهودیه و نوه‌ی هرود کبیر)

Herod An.ti.pas (an´ti pas´) died c. A.D. 40
هرود انتی‌پاس، هرودیس انتی‌پاس (پسر هرود کبیر)

He.ro.di|as (hə rō´dē əs)
هرودیاس (زن هرود انتی‌پاس و مادر سالومه)

He.rod.o.tus (hə räd´ə təs) c. 485- c. 425 B.C.
هرودوت
(مورخ یونانی و ملقب به: پدر تاریخ Father of History)

he.ro|ic (hi rō´ik) adj., n.
۱- وابسته به قهرمانان افسانه‌ای اسطوره‌های کهن، وابسته به نیمه خدایان نیرومند افسانه‌ها و دوران آنها، دستانی، اسطوره‌ای، حماسی، پهلوانی ۲- قهرمانی، کهرمانی، قهرمانانه، دلیرانه، گُردمانند، حماسه آفرین ۳-(واژه و سبک) بلیغ و رفیع، شیوا ۴- جانبازانه، پرخطر، (پزشکی - وابسته به توسل به اقدامات پرمخاطره و استفاده از دستگاه‌های پیچیده برای نجات جان بیمار) سیجکاری، اقدامات شدید درمانی ۵- (هنر و معماری) عظیم، بسیار بزرگ، غول‌آسا(heroical هم می‌گویند) ۶-(معمولاً جمع) ← heroic verse ۷- (جمع) رفتار خودنمایانه، عرض اندام، قهرمان بازی ۸-(جمع) رفتار دلیرانه، جانبازی، از خودگذشتگی، کارهای قهرمانانه
• Asgar was rewarded for his heroic rescue of a child به خاطر نجات قهرمانانه‌ی یک کودک به عسگر جایزه دادند
he.ro´i.cally, adv. به‌طور قهرمانانه

heroic couplet
(شعر انگلیسی) دو بیت هم قافیه که هر یک دارای پنج پایه یا ده هجا است و وزن آن آیامبیک iambic می‌باشد

heroic verse (شعر انگلیسی) شعر حماسی
(مرکب از بیت‌های ده هجایی آیامبیک iambic)

her|o.in (her´ō in) n. هروئین
(از مرفین گرفته می‌شود - $C_{17}H_{17}NO(C_2H_3O_2)_2$)

her|o.ine (her´ō in) n.
۱- (مؤنث) قهرمان، شیرزن ۲- (داستان و فیلم و غیره - مؤنث) شخصیت اصلی، قهرمان داستان

her|o.ism (her´ō iz´əm) n.
اعمال قهرمانانه، دلیری، عملیات قهرمانی، جانبازی، شجاعت و از خودگذشتگی، دلاوری، قهرمانیگری
• this soldier's heroism saved our city
جانفشانی این سرباز شهر ما را نجات داد

he.ro.ize (hir´ō īz´, her´-) vt. **-ized´, -iz´ing**
تبدیل به قهرمان کردن، مثل قهرمان رفتار کردن با

her|on (her´ən) n., pl. **-ons** or **-|on**
(جانور) حواصیل (انواع پرندگان به ویژه از تیره‌ی Ardeinae که گردن و پای دراز دارند)، حواصیل دُرنا، غمخورک، ماهیخوار

HERON

Her.on (hir´än) 3d cent. A.D.
هرون (ریاضی‌دان یونانی)

her.on|ry (her´ən rē) n., pl. **-ries**
پرورشگاه پرندگان پادراز (مانند حواصیل و درنا و غیره)

her.ons.bill (her´ənz bil´) n.
(گیاه) نوک لک لکی، نوک دُرنا (گیاهان جنس Erodium خانواده‌ی geranium)

*** hero sandwich** ساندویچ بزرگ

hero worship قهرمان پرستی، قهرمان دوستی
he´ro-wor´ship, vt. قهرمان پرستی کردن
he´ro-wor´shiper, n. قهرمان پرست

her.pes (hŭr´pēz´) n. (پزشکی) تبخال، هرپیز (انواع بیماری‌های ویروسی و تاول‌زای پوست)
her.pet.ic (hər pet´ik) adj. هرپیزی

herpes simplex (sim´pleks´)
(پزشکی) تبخال ساده (گونه‌ی اول: type one تبخال لب و دهان - گونه‌ی دوم: type two تبخال اندام تناسلی)

herpes zos.ter (zäs´tər) (پزشکی) زونا
(بیماری ویروسی اعصاب - shingles هم می‌گویند)

her.pe.tol.o|gy (hŭr´pə täl´ə jē) n.
(بخشی از جانور شناسی) خزنده شناسی
her´pe.to.log´ic (-tō läj´ik) or her´pe.to.log´i.cal, adj. خزنده شناختی
her´pe.tol´o.gist, n. خزنده شناس

Herr (her) n., pl. **Her´ren** (-ən) (آلمانی) آقا

Her.re.ra (e re´rä), Francisco de c. 1576- c. 1656
فرانسیسکو دِهِررا (نقاش اسپانیایی)

Her.rick (her´ik), Robert 1591-1674
رابرت هریک (شاعر انگلیسی)

her.ring (her´iŋ) n., pl. **-rings** or **-ring**
(جانور) شاه ماهی، هرینگ (تیره‌ی Clypeidae راسته‌ی Clupeiformes - بومی آبهای شمالی - به ویژه ماهی ساردین Clupea harengus)

her|ring.bone (-bōn´) n., vi., vt. **-boned´, -bon´ing**
۱- تیره‌ی پشت و دنده‌های شاه ماهی، (مجازی - طرح) جناغی، دنده‌ای ۲-(نقش پارچه‌ی پشمی) جناغی، دنده‌سان ۳-(سوزن‌دوزی و آجرچینی) چپ راست، جناغی، هفت هشتی، دنده ماهی ۴-(اسکی) حرکت جناغی (به سوی بالا)، حرکت جناغی کردن ۵-(سوزن دوزی - پارچه‌بافی - آجر کاری و غیره) دارای طرح جناغی کردن، چپ راست چیدن (آجر) یا بافتن

herring gull (جانور)
گاکی شمالی (Larus argentatus - بومی آب‌های شمالی)

hers (hʉrz) pron.
(مؤنث) مال او (اغلب پس از of می‌آید)

Her.schel (hʉr´shəl), Sir John Frederick William 1792-1871
سرجان هرشل (ستاره شناس انگلیسی)

her.self (hər self´) pron.
(مؤنث - ضمیر سوم شخص مفرد) خودش: ۱- برای تأکید و تشدید ۲- به عنوان ضمیر بازتابی ۳- (ایرلند) او ۴- شخص خودش، حال معمولی خودش
• she did it by herself او خودش آن کار را کرد
• she saw herself in the mirror در آینه خودش را دید

Hert.ford.shire (här´fərd shir)
شهرستان هرفوردشایر (در جنوب خاوری انگلیس) (Hertford و Herts هم می‌گویند)

hertz (herts, hʉrts) n., pl. **hertz**
(فیزیک - واحد بسامد برابر با یک دور در ثانیه) هرتز

Hertz (herts), Heinrich Rudolf 1857-94
هاینریخ رودلف هرتز (فیزیکدان آلمانی)

Hertz.i|an waves (hert´sē ən)
امواج هرتز، امواج الکترو مغناطیس

Herz.berg (hʉrts´bərg), Gerhard 1904-
گرهارد هرتزبرگ (فیزیک دان کانادایی)

Her.ze.go.vi.na (hert´sə gō vē´nə)
Bosnia and Herzegovina ←

Herzl (her´ts'l), Theodor 1860-1904 تئودور
هرتزل (بنیانگذار صهیونیسم و نویسنده‌ی اتریشی)

he's (hēz, ēz) مخفف: ۱- he has ۲- he is

Hesh.van (khesh vän´) n.
(دومین ماه سال یهودی) هشوان

He.si.od (hē´sē əd)
هسیود (نویسنده یونانی قرن هشتم قبل از میلاد)

He´si.od´ic (-äd´ik) adj. هسیودی

hes|i.tan|cy (hez´i tən sē) n., pl. **-cies**
تردید، تذبذب، مولش، دودلی (hesitance هم می‌نویسند)

hes|i.tant (hez´i tənt) adj. مردد، مولنده، دودل، نامطمئن، مُذبذَب، مرددانه، دودلانه، تردیدآمیز
• Javad is still hesitant about marriage
جواد هنوز در مورد ازدواج مردد است

hes´i.tantly, adv. مرددانه، با دودلی

hes|i.tate (hez´i tāt´) vi. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- تردید کردن، اندیدن، دو دل بودن، مردد بودن، این دست و آن دست کردن ۲- درنگ کردن، مکث کردن ۳- مطمئن نبودن، بی‌میل بودن ۴- مِن‌مِن کردن، (هنگام سخن گفتن) مکث کردن، لکنت داشتن
• those who hesitate too much lose their chance
آنان که خیلی دودلی می‌کنند فرصت خود را از دست می‌دهند

hes´i.tat´er or hes´i.ta´tor, n. تردید کننده

hes´i.tat´ingly, adv. مِن‌مِن کنان، مرددانه، با دودلی

hes|i.ta.tion (hez´i tā´shən) n.
تردید، مولش، دودلی، مکث، درنگ
• Reza accepted my offer without hesitation
رضا پیشنهاد مرا بدون هیچگونه تردید پذیرفت

hes´i.ta´tive, adj. تردید آمیز، وابسته به دودلی

hes´i.ta´tively, adv. به‌طور تردید آمیز

Hes.per (hes´pər)
Hesperus ← (شعر قدیم)

Hes.pe|ri|a (hes pir´ē ə)
هسپریا (۱- نام یونانیان باستان برای ایتالیا ۲- نام رومیان باستان برای اسپانیا)، باختر زمین

Hes.pe|ri.an (hes pir´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به هسپریا (باختر زمین) ۲- باختری، غربی، خورنشین ۳- وابسته به هسپرید ۴- (نادر) ساکن باختر زمین، ایتالیایی، اسپانیایی

Hes.per|i.des (hes per´i dēz´) sing.
Hes.per.id (اسطوره یونان)
۱- هسپریدها (پریان نگهبان سیب‌های طلایی) ۲- باغ هسپریدز (که سیب‌های طلایی در آن می‌رویند)

hes.per|i.din (hes per´i din) n.
(شیمی) هسپریدین ($C_{28}H_{34}O_{15}$)

hes.per.id.i|um (hes´pər id´ē əm) n., pl. **-id´|i|a**
(گیاه - میوه‌ی مرکبات) لیمویی‌بر، نارنج‌گونه

Hes.per|us (hes´pər əs)
ستاره‌ی شامگاه، زهره، ونوس، ناهید

Hess (hes), (Walter Richard) Rudolf 1894-1987
رودلف هِس (دولتمرد نازی‌های آلمان)

Hesse (hes´ə), Hermann 1877-1962
هرمان هِسه (نویسنده‌ی آلمانی)

Hesse (hes, hes´i)
۱- ایالت هِس (در آلمان) ۲- (سابقاً) ناحیه‌ی هِس در غرب آلمان (Hessen هم می‌گویند)

Hes.sian (hesh´ən) adj., n.
۱- وابسته به ایالت هس Hesse و مردم آن (در آلمان) ۲- بومی ایالت هِس ۳- هر یک از مزدوران اهل ایالت هس که

در انقلاب امریکا برای انگلیس جنگیدند ۴- (H کوچک) پارچه‌ی زبر (برای کیسه‌سازی)

Hessian boots چکمه‌ی هِسی
(منگوله‌دار بود و تا زانو می‌رسید - قرن نوزدهم)

*** Hessian fly** (جانور) مگس هِسی
(Mayetiola destructor - لیسه‌ی آن آفت گندم است)

hess.ite (hes´īt´) n. هِسیت (تلورید نقره Ag_2Te - به صورت توده‌های خاکستری رنگ)

hes.so.nite (hes´ə nīt´) n.
← essonite

hest (hest) n. (قدیمی) درخواست، دستور، سفارش

Hes.ter (hes´tər) اسم خاص مؤنث

Hes.ti|a (hes´tē ə) (اسطوره‌ی یونان) هستیا (دارگونه‌ی اجاق و کانون خانواده) (رومی‌ها: Vesta)

het or **heth** (khet) n.
حِت (نام هشتمین وات الفبای عبری)

he.tae|ra (hi tir´ə) n., pl. **-rae** (-ē) or **-ras**
(یونان باستان) کنیز و همخوابه، روسپی فرهیخته (hetaira هم می‌نویسند)

he.tae.rism (hi tir´iz´əm) n. ۱- همخوابگی، مولەداری ۲- ازدواج اشتراکی (hetairism هم می‌گویند)

het.er|o (het´ər ō´) n., pl. **-os´**
(خودمانی) ← heterosexual

het|er|o- (het´ər ō´)
پیشوند: دیگر، دگر، متفاوت، ناجور -، ناهم - [heterosexual] (پیش از واکه می‌شود: heter -)

het|er|o.cer.cal (het´ər ō´sʉr´kəl) adj.
(جانور - به ویژه برخی کوسه‌ها و ماهی‌ها) ناجور دُم

het|er|o.chro.mat|ic (-krō mat´ik) adj.
۱- ناهمرنگ، ناجوررنگ، رنگارنگ ۲- ناجور رنگینه‌ای

het|er|o.chro.ma.tin
(het´ər ō´krō´mə tin) n.
(زیست‌شناسی) ناجور رنگینه، دگر رنگینه (بخشی از کروماتین)

het|er|o.chro.mo.some
(-krō´mə sōm´) n. ← sex chromosome

het|er|o.clite (het´ər ō klīt´) adj., n.
۱- نابهنجار، ناهنجار، غیرعادی، خلاف قاعده، ناساز (heteroclitic هم می‌گویند) ۲- (دستور زبان) فعل بی‌قاعده، بی‌هنجار واژه

het|er|o.cy.clic (-sīk´lik) adj.
(شیمی) ناجور حلقه، هِتروسیکلیک

het|er|o.dox (het´ər ō däks´) adj.
(به ویژه در مورد مذهب و اعتقاد) کژآیین، ناساز، ناهم‌اندیش، کژ کیش، ارتداد آمیز، دگراندیش، نابروال (در برابر: راست کیش orthodox)

het|er|o.dox|y (het´ər ō däk´sē) n., pl. **-dox´les**
۱- کژآیینی، ناهم‌اندیشی، دگراندیشی، ناسازی، نابروالی، کژکیشی ۲- اعتقادنابروال، اصل ناساز، عقیده‌ی ناجور، کژاندیشه، ارتداد

het|er|o.dyne (het´ər ō dīn´) adj., vi. **-dyned´, -dyn´ing**
۱- (فیزیک - رادیو) دگرآمیز، هتروردین ۲- دگرآمیز کردن یا شدن، هتروردین کردن

het.er.oe|cious (het´ər ē´shəs) adj.
(انگل زیست کننده روی یک گونه میزبان و سپس میزبانی از گونه‌ی دیگر) ناجور میزبان، دگرمیزبان

het´er.oe´cism (-siz´əm) n. دگر میزبانی

het|er|o.ga.mete (het´ər ō´gam´ēt´) n. (زیست‌شناسی) ناجور زامه
(در برابر: جورزامه isogamete)، هتروگامیت

het´ero´ga.met´ic (-gə met´ik) adj.
ناجورزامه(ای)

het.er.og|a.mous (het´ər äg´ə məs) adj.
(زیست‌شناسی) ۱- ناجور زامه ۲- دارای گل‌هایی که از نظر جنسی متفاوت‌اند ۳- وابسته به تولیدمثل متناوب جنسی و غیرجنسی، زادی و رویشی، هتروگام

het´er.og´amy (-mē) n. هتروگامی

het|er|o.ge|ne|ous
(het´ər ō´jē´nē əs) adj. ۱- (از نظر ساختمان و نوع و غیره) ناهمگن، ناجور، نامتجانس، ناهمسان (در برابر: همگن، یکدست homogeneous) ۲- جوراجور، متنوع، ناهمزاد، ناهمگون، ناهمتبار

het´ero´gene´ity (-jə nē´ə tē), pl. -ties, n.
ناهمتباری، تنوع، ناهمگونی، ناهمزادی

het´ero´ge´neous.ly, adv. به‌طور ناهمگون

het´ero´geneous.ness, n. ناهمگونی، ناهمتباری

het|er|o.gen.e|sis (-jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) دگرزایی
(alternation of generations هم می‌گویند)

het´ero´genet´ic (-jə net´ik) adj.
دگرزا، دگرزایشی

het.er.og.e|nous (het´ər äj´ə nəs) adj.
(از سرچشمه‌ها یا منابع گوناگون) ناهمزاد، ناهم سرچشمه، نادرونزاد، برونزاد، ناهم اصل، دگرزاد (در برابر: خودزاد autogenous)

het.er.og|o|ny (het´ər äg´ə nē) n.
← heterostyly -۲ alternation of generations -۱
allometry -۳

het´er.og´o.nous (-nəs) adj. ناجورزا

het|er|o.graft (het´ər ō graft´) n.
← xenograft

het.er.og.ra.phy (het´ər äg´rə fē) n.
۱- املای غیرمتعارف، هجی مَن درآوردی ۲- (روش املاء که در آن حرف بخصوصی در واژه‌های مختلف صداهای متفاوت دارد، مانند حرف c در واژه‌های cart و certain) دگرآوایی

het´ero.graph´ic (-ə graf´ik) adj. دگرآوا

het.er.og|y.nous (het´ər äj´ə nəs) adj.
(جانورانی که ماده‌های آنها دو نوع‌اند: زایا و نازا مانند مورچگان و زنبوران) ناجور ماده، دو جور ماده

het|er.o.lec|i.thal (het´ər ō´les´i thəl) n. (دارای تخم‌مرغی که زرده‌ی آن به طور نامتناسب پخش شده) ناجورزرده

het.er.ol|o.gous (het´ər äl´ə gəs) adj. ۱- (زیست شناسی) دگرساخت، ناهم نهاد ۲-(پزشکی - گرفته شده از گونه‌ای دیگر) ناهمگونزاد (مثلاً در پیوند اندام)، نابهنجار، نابروال، غیرعادی، ناجور

het´er.ol´ogy (-jē) n. دگر ساختی، ناجوری

het.er.ol|y.sis (het´ər äl´ə sis) n. دگرکافت (۱- زیست‌شناسی: تباهی یاخته‌های یک گونه توسط آنزیم‌ها و غیره‌ی تولید شده توسط گونه‌ی دیگر ۲-شیمی: تقسیم شدن یک ترکیب به دو بخش که هریک دارای بار الکتریکی مخالف باشند)، هِترولیز

het´ero´lyt´ic (-ō´lit´ik) adj. هترولیزی، دگرکافتی

het.er.om.er.ous (het´ər äm´er əs) adj. (گیاه) ناجور پار

het|er|o.me|tab|o.lism (het´ər ō´mə tab´ə liz´əm) n. (حشره‌شناسی) دگردیسی ناقص، دگردیسی کاستی

het´ero´met´a.bol´ic (-met´ə bäl´ik) or
het´ero´metab´o.lous (-mə tab´ə ləs) adj. دگردیس ناقص

het|er|o.mor.phic (-môr´fik) adj. ۱- ناجورریخت، ناجور شکل ۲- (به ویژه حشرات) ناجورگوال (heteromorphous هم می‌گویند)

het´ero´mor´phism, n. ناجورگوالی، ناجور ریختی

het.er.on|o.mous (het´ər än´ə məs) adj. ۱- ناخودمختار، ناخودوند (در برابر: خودوند autonomous) ۲- (جانور - تابع قوانین رشد و نمو متفاوت) ناجورنمو، ناجور گوال

het´er.on´omy (-mē) n. ناجورگوالی

het|er|o.nym (het´ər ō nim´) n. (دو یا چند واژه که هم املا و هم صدا هستند ولی معانی آنها متفاوت است مانند: شیر خوراکی و شیر درنده) دگرچَم، ناجور چَم

het.er.on|y.mous (het´ər än´i məs) adj. وابسته به یا دارای دگرچمی، دگرچم، ناجورچم

het´er.on´y.mously, adv. به‌طور دگر چم

het|er|o.phil (het´ər ō fil´) adj. (وابسته به ماده‌ای که با بیش از یک ماده‌ی دیگر قابلیت واکنش دارد مانند پادتن‌ها و پادگن‌ها) چند جورگرای، چند گونه‌پذیر

het.er.oph|o.ny (het´ər äf´ə nē) n. (نواختن همزمان آهنگ موسیقی توسط دو یا چند نوازنده که هر یک در وزن و ملودی آهنگ تغییر کمی می‌دهد) ناهماوایی

het|er|o.phyl.lous (het´ər ō´fil´əs) adj. (گیاه یا ساقه‌ای که برگ‌های دارای اشکال مختلف بر آن می‌رویند) ناجور برگ

het´ero.phyl´ly, n. ناجور برگی

het|er|o.phyte (het´ər ō fīt´) n. (گیاهی که خوراک خود را از دیگر گیاهان و جانوران بدست می‌آورد) دگرخوار، انگل، دگر زُست

het´ero´phyt´ic, adj. دگرخوار

het|er|o.plas|ty (-plas´tē) n. (جراحی پلاستیک - پیوند زدن بافت یک نوع جاندار به جاندار نوعی دیگر) دگرپیوند، ناهمگونه پیوند

het´ero´plas´tic, adj. دگر پیوند(ی)

het|er|o.ploid (-ploid´) adj. (زیست‌شناسی) ناجور لاد

het´ero.ploi´dy, n. ناجور لادی

het.er.op.ter.ous (het´ər äp´tər əs) adj. ← hemipterous

het|er|o.sex.u|al (het´ər ō´sek´shōō əl) adj., n. ۱- ناهمجنس خواه، ناهمزاد باز (در برابر همجنس باز homosexual) ۲-(زیست‌شناسی) از دو جنس گوناگون، ناهمزاد

het´ero´sex´u.al´ity (-al´ə tē) n. ناهمجنس خواهی

het|er|o.sis (het´ər ō´sis) n. (زیست‌شناسی) دگرینگی، هتروسیس

het´er.ot´ic (-ät´ik) adj. دگرینه، هتروتیک

het|er|o.sphere (het´ər ō sfir´) n. (جو زمین بالاتر از ۷۰کیلومتر)دگرکره، فرازنیوار

het.er.os.po.rous (het´ər äs´pə rəs) adj. (گیاه) ناجور هاگ

het´er.os´po.ry, n. ناجور هاگی

het|er|o.sty|ly (het´ər ō stī´lē) n. (گیاه) ناجور خامگی

het´ero´sty´lous, adj. ناجور خامه

het|er|o.tax|is (het´ər ō´tak´sis) n. (زیست‌شناسی - زمین‌شناسی) ناجور آرایی، ناهنجارآرایی (heterotaxia هم می‌گویند)

het´ero´tac´tic (-tak´tik) or
het´ero´tac´tous (-tak´təs) or
het´ero´tax´ic (-tak´sik) adj. ناهنجار آرا

het|er|o.thal.lic (-thal´ik) adj. (زیست‌شناسی) ناجور ریسه

het´ero´thal´lism, n. ناجور ریسگی

het|er|o.to.pi|a (het´ər ō´tō´pē ə) n. (زیست‌شناسی) ناجورجایی، دگرجایی (heterotopy هم می‌گویند)

het´ero´top´ic (-ō´täp´ik) adj. ناجور جای

het|er|o.troph|ic (-träf´ik) adj. (وابسته به موجود یا گیاهی که فقط می‌تواند از مواد آلی تغذیه کند و نمی‌تواند مواد غیر آلی را تبدیل به پروتئین و غیره کند) دگرپرور، دگرپرورده‌ای، هتروترفیک

het|er|o.typ|ic (-tip´ik) adj. (زیست‌شناسی) دگرمونه، دگرمونه‌ای (heterotypical هم می‌گویند)

het|er|o.zy.go.sis (het´ər ō´zī gō´sis) n.
(زیست‌شناسی) ۱- ناجور تخمی ۲- ناجور تخم‌زایی

het|er|o.zy.gote (-zī´gōt´) n.
(زیست‌شناسی) ناجور تخم

het´ero´zy´gous (-zī´gəs) adj. ناجور تخم

het.man (het´mən) n., pl. **-mans**
(در میان قزاق‌ها) سالار، سردار، بزرگمرد، سرکرده

* **het up** (het)
(امریکا- خودمانی) عصبانی، آتشی، برافروخته

heu.land.ite (hyōō´lən dīt´) n.
(زمین‌شناسی - شیمی) هیولاندیت (سیلیکات کلسیم و آلومینیم به فرمول $CaAl_2Si_6O_{16}.5H_2O$)

heu.ris.tic (hyōō ris´tik) adj.
وابسته به یادگیری عملی از راه تجربه و خطا، آروین آموزانه، آروینی، کاوشی، ذهنی، مکاشفه‌ای

heu.ris´ti.cally, adv. آروین آموزانه

heu.ris.tics (-tiks) n.pl. ۱- روشهای آروینی، فرآیندهای کاوشی ۲- (با فعل مفرد) آروین شناسی

hew (hyōō) vi., vt. **hewed, hewed** or **hewn, hew´ing** ۱- (با زدن ضربه) بریدن، (با تبر و غیره) قطع‌کردن، (با ساطور یا شمشیر) زدن ۲- (با: down) انداختن ۳- (معمولاً با: out) کندن ۴- (با: to) پیروی کردن، رعایت کردن، پایبند بودن، منطبق بودن

• to hew down a tree with an axe با تبر درختی را انداختن

hew´er, n. قطع کننده، ضربه زننده (با چیز تیز)

HEW (Department of) Health, Education, and Welfare (1953-79)
مخفف: (امریکا) وزارت بهداشت و آموزش و رفاه

hewn (hyōōn) adj.
(با تبر یا اسکنه و غیره) بریده شده، تراشیده شده

* **hex**[1] (heks) n., vt.
۱- (محلی) زن جادوگر، ساحره، عفریته ۲- (نشان یا چیز یا وِرد که موجب بدبیاری می‌شود) چشم بد، طلسم، چیز بدیمن، بلازا ۳- (محلی) موجب بدبیاری شدن، بدیمن بودن

hex[2] (heks) adj., n. مخفف:
۱- شش ضلعی، شش پهلو ۲- وابسته به شش پهلو

hex|a- (hek´sə)
پیشوند: شش [hexagram] (پیش از واکه: hex-)

hex|a.chlo|ro.eth|ane
(hek´sə klôr´ō eth´ān´) n.
(شیمی) هگزاکلروتن (Cl_3CCCl_3)

hex|a.chlo|ro.phene (-klôr´ō fēn´) n.
(شیمی) هگزاکلروفن ($(C_6HCl_3OH)_2CH_2$)

hex|a.chord (hek´sə kôrd´) n. (موسیقی) قرون وسطی) گام شش نُتی (دارای شش chord)

hex|ad (heks´ad´) n.
زنجیره یا گروه شش عددی، شش نفره، شش تا

hex.ad´ic, adj. شش تایی، شش عددی

hex|a.dec|i.mal (hek´sə des´ə məl) adj.
(وابسته به حساب و روش شمارش بر پایه‌ی عدد ۱۶) شانزده شماری

hex|a.em.er|on (hek´sə em´ər än´) n.
(انجیل - کتاب پیدایش - داستان شش روز آفرینش جهان) شش روز خلقت (hexahmeron هم می‌نویسند)

hex|a.gon (hek´sə gän´) n.
(هندسه) شش پهلو، شش گوشه، شش ضلعی، مسدس

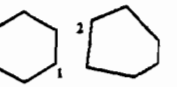

HEXAGONS; 1 REGULAR; 2 IRREGULAR

hex.ag|o.nal
(heks ag´ə nəl) adj.
۱- دارای شکل شش پهلو، شش ضلعی ۲- (جسم) دارای قطع یا برش شش پهلو ۳- (بلورشناسی) چهار آسه‌ای

hex.ag´o.nally, adv. به شکل شش پهلو

hex|a.gram (hek´sə gram´) n.
ستاره‌ی شش پر (از روی هم قراردادن دو مثلث متساوی‌الاضلاع) (Star of David هم می‌گویند)

HEXAGRAM

hex|a.he.dron
(hek´sə hē´drən) n., pl. **-drons** or **-dra**
(جسم) شش پهلو، جسم شش سطحی

hex|a.hy.drate (-hī´drāt´) n.
(شیمی) هگزاهیدرات (هیدراتی که نسبت ملکول‌های جسم آن به مولکول‌های آب آن یک به شش باشد)

hex|a.hy.dric (hī´drik´) adj. (شیمی) هگزا هیدریک (که دارای شش ریشه‌ی هیدروکسیل است)

hex.am.er.ous (heks am´ər əs) adj.
(گیاه) شش پار (6-merous هم می‌نویسند)

hex.am.e|ter (heks am´ə tər) n., adj.
(شعر) ۱- شعری که هر بیت آن شش پایه feet دارد، شش پایه‌ای ۲- بیت شش پایه

hexa.met.ric (-me´trik) adj. شش پایه‌ای

hex|a.meth.yl|ene.tet|ra|mine
(hek´sə meth´ə lēn´te´trə mēn´) n.
(شیمی) هگزا متیلن تِترامین ($(CH_2)_6N_4$)

hex.ane (heks´ān´) n. (شیمی) هگزان (هریک از پنج آلکان بی‌رنگ و ایزومریک به فرمول C_6H_{14})

hex.ang.u.lar (heks aŋ´gyōō lər) adj.
شش گوشه، شش ضلعی

hex|a.pla (hek´sə plə) n.pl. (با فعل مفرد)
۱- (ویرایش دارای شش روایت یا متن مختلف از چیزی که در شش ستون مجاور هم چاپ می‌کنند) ویرایش شش متنی ۲- (H بزرگ) ویرایش متون اصلی انجیل عهد عتیق

hex|a.pod (hek´sə päd´) n., adj.
۱- شش پا (مانند بیشتر حشرات)، شش پایه ۲- حشره، جنبنده (hexapodous هم می‌گویند)

hex|a.stich (hek´sə stik´) n.
(شعر) شش بیتی

Hex|a.teuch (hek´sə tōōk´)
شش کتاب اول انجیل

hex|a.va.lent (hek´sə vā´lənt) adj.
(شیمی) شش ارزشی، شش ظرفیتی

hex|en.be|sen (hek´sən bā´zən) n. witches'-broom ←

hex.one (heks´ōn´) n., adj. (شیمی)
۱- هگزون ($(CH_3)_2CHCH_2COCH_3$) ۲- وابسته به بازهای آلی که در هر مولکول شش اتم کربن دارند

hex|o.san (hek´sə san´) n.
(شیمی) هگزوسان (انواع پلی ساکاریدها مانند نشاسته و گلیکوژن که در اثر هیدرولیز تبدیل به هگزوز می‌شوند)

hex.ose (heks´ōs´) n.
(شیمی) هگزوز (مونوساکارید که در هر مولکول شش اتم کربن دارد مانند فروکتوز)

* **hex sign** (نشان گرد و رنگینی که
هلندی‌های ایالت پنسیلوانیا برای برطرف کردن بدبیاری و یمن بد، بر کاهدان‌های خود نقش می‌کردند) نشان بلاکردان

hex|yl (hek´sil) n. (شیمی) هگزیل (C_6H_{13})

hex|yl.res.or.cin|ol (hek´sil ri zôr´si nôl´) n.
(شیمی) هگزیل ریزور سینول ($C_{12}H_{18}O_2$)

hey (hā) interj. (حرف ندا به نشان
شگفتی یا برای جلب توجه) آهای، هی، های

hey.day (hā´dā´) n., interj.
۱- دوران شکوفایی، بروبرو، اوج رونق (یا موفقیت یا قدرت و غیره)، بهار (جوانی)، عنفوان ۲- (قدیمی - حرف ندا به نشان شگفتی یا خوشی) به‌به!، یا لل عجب!، شگفتا!
• during the heyday of Athens در دوران شکوفایی آتن

Hez.e|ki.ah (hez´i kī´ə)
(انجیل) حزقیا (پادشاه یهودیه)

Hf (hafnium) مخفف: (شیمی) نشان هَفنیم

hf 1- half 2- high frequency
مخفف: ۱- نیم، نصف ۲- پربسامد

HF high frequency مخفف: پربسامد

Hg 1- Haggai 2- hydragyrum
مخفف: ۱- (انجیل) کتاب حَجّی نبی ۲- (شیمی) نشان جیوه

hg hectogram(s) مخفف: هکتوگرم

HGH human growth hormone
مخفف: هورمون رشد انسان

hgt height مخفف: بلندی، قد، قامت

* **H-hour** (āch´our´) n. zero hour ←

HHS (Department of) Health and Human Services مخفف: (امریکا) وزارت بهداری و خدمات رفاهی

* **hi** (hī) interj. ۱- (امریکا- خودمانی) سلام!،
روزبخیر!، صبح بخیر! ۲- (انگلیس) آهای!

HI Hawaii مخفف: هاوایی

hiatal (or **hiatus**) **hernia**
(پزشکی) فتق حجاب حاجز، کاواکه‌ی تراشامه

hi|a.tus (hī āt´əs) n., pl. **-tus|es** or **-tus**
۱- (در متن کتاب و غیره) افتادگی، حذف‌شدگی، جای خالی، زَدِش، محو شدگی ۲- (تداوم وزمان) وقفه، درنگ، بازایستی، ایستش، ایستایی، رکود ۳- (کالبدشناسی) گذرگاه، شکاف، دهانه، گسستگی ۴- (آوا شناسی) درنگ (مثلاً مکث بین دو E هنگام تلفظ واژه مثلاً : reenter)

hia´tal, adj. وابسته به حذف یا زدِش

Hi|a.wa.tha (hī´ə wä´thə)
هایاواتا (نام قهرمان سرخپوست در داستانی منظوم به همین نام که توسط لانگ فِلو شاعر امریکایی نگاشته شده)

hi.ba.chi (hē bä´chē) n., pl. **-chis**
منقل ژاپنی (برای کباب کردن و غیره)، هیباچی

hi.baku.sha (hē bäk´shä´) n., pl. **hi.baku´sha´**
(ژاپنی - هریک از بازماندگان بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی در ۱۹۴۵) هیباکوشا

hi.ber.nac|u.lum (hī´bər nak´yōō ləm) n., pl. **-|u.la** (-lə) ۱- (پوشش یا غشا یا
لایه‌ای که سازواره را از سرمای زمستان حفظ می‌کند) پوشش زمستانی، زمستان‌پوش ۲- (لانه یا مکانی که جانور در آن زمستان‌خوابی می‌کند) خوابگاه زمستانی

hi.ber.nal (hī bur´nəl) adj.
وابسته به زمستان، زمستانی، شتوی

hi.ber.nate (hī´bər nāt´) vi. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- (برخی جانوران)
زمستان‌خوابی کردن، به خواب زمستانی رفتن ۲- (مجازی) استراحت و فعالیت کم کردن، واکشیدن

hi´ber.na´tion, n. ۱- زمستانخوابی،
خواب زمستانی ۲- (مجازی) فعالیت کم و استراحت، کم کُنشی

hi´ber.na´tor, n. (شعر قدیم) ایرلند

Hi.ber.ni|a (hī bur´nē ə) (شعر) ایرلند

Hi.ber´nian, adj., n. ایرلندی

Hi.ber.ni.cism (hī bur´nə siz´əm) n.
ویژگی ایرلندی، خصلت ایرلندی، سنت یا اصطلاح ایرلندی

hi.bis.cus (hī bis´kəs) n.
(گیاه) گل بامیه (جنس Hibiscus خانواده‌ی mallow)

hic.cup (hik´up´) n., vt., vi. **-cuped´** or **-cupped´, -cup´ing** or **-cup´ping**
۱- سِکسِکه، پُکچه، سسچک ۲- سِکسِکه کردن ۳- (جمع) سکسه‌ی مداوم، حمله‌ی سکسکه (hiccough هم می‌نویسند)

hic ja.cet (hik´ jā´sət´)
(لاتین: در اینجا آرمیده است) نوشته‌ی روی سنگ قبر

hick (hik) n., adj. ۱- دهاتی، جوزعلی، نُقل‌علی
۲- دهاتی‌وار، دهاتی مانند، زمخت، نافرهیخته

* **hick|ey** (hik´ē) n., pl. **-eys** or **-ies**
۱- (امریکا - عامیانه) ابزار، وسیله، آچار، دستگاه ۲- (لوله‌کشی) ابزار لوله خم کن ۳- (عامیانه) جوش صورت، کورک ۴- کبود شدگی پوست بدن (به ویژه در اثر نیشگون یا مکیدن)

Hick.ok (hik´äk), James Butler 1837-76
جیمز باتلر هیکاک (کلانتر کوچ‌نشین‌گاه‌های غرب امریکا و ملقب به: Wild Bill Hickok)

* **hick|o.ry** (hik´ə rē) n., pl **-ries**
۱- (گیاه) گردوی امریکایی، درخت هیکوری (جنس Carya خانواده‌ی گردو walnut - بومی امریکای شمالی) ۲- چوب

هیکوری ۳-ترکه‌ی هیکوری ۴-میوه‌ی درخت هیکوری، پندوک هیکوری (hickory nut هم می‌گویند)

hickory horned devil regal moth ←

hid (hid) vt., vi. hide گذشته و اسم مفعول:

hi.dal|go (hi dal´gō´) n., pl. **-gos´** (اسپانیایی) نجیب‌زاده

Hi.dal.go (hi dal´gō) استان هیدالگو (در مرکز کشور مکزیک)

Hi.dat|sa (hī dät´sä´) n., pl. **-sas´** or **-|sa´** ۱-سرخپوست هیداتسا (افراد این قبیله در داکوتای شمالی در امریکا زندگی می‌کنند) ۲-زبان هیداتسا (از زبان‌های سو)

hid.den (hid´´n) vt., vi., adj. ۱-اسم مفعول فعل: hide ۲-پنهان، مخفی، نهان

• a hidden treasure یک گنج پنهان شده

* **hid.den.ite** (hid´´n īt´) n. (سنگ‌شناسی) هیدنیت (سنگ نیمه بهادار زرد یا سبز رنگ)

hide[1] (hīd) n., vi., vt. **hid, hid´den** or **hid, hid´ing** ۱-پنهان کردن یا شدن، نهفتن، نهان کردن، قایم شدن، مخفی شدن، آبشتن ۲-پوشاندن، مستور کردن، ناپدید کردن، نشان ندادن ۳-کمینگاه، مخفیگاه

• Arash hid behind a bush آرش پشت یک بته قایم شد

hid´er, n. پنهان کننده، نهانساز

hide[2] (hīd) n., vt. **hid´|ed, hid´ing** ۱-پوست جانور، پوست خام، پوست با پشم، وَت، سختیان، تیماج، پرنداخ، کیمخت ۲-(عامیانه) پوست انسان ۳-(عامیانه) کتک جانانه زدن، پوست کسی را کندن، شلاق زدن

hide[3] (hīd) n. (سابقاً در انگلیس) معیار مساحت زمین بین ۲۴ تا ۴۹ هکتار (۶۰ تا ۱۲۰ اکر)

hide-and-seek (hīd´´n sēk´) n. (بازی) قایم‌موشک (hide-and-go-seek هم می‌گویند)

hide.a|way (hīd´ə wā´) n. ۱-مخفیگاه، گریزگاه ۲-خلوتگاه، آرام جای، آبشتگاه

hide.bound (hīd´bound´) adj. ۱-بسیار لاغر، پوست و استخوان، لاغر مردنی، نحیف ۲-محافظه کار و کوته فکر، متعصب، دو آتشه

hid.e|ous (hid´ē əs) adj. بدمنظر، بدسیما، زشت، کریه، شبست، (از شدت زشتی) وحشت‌انگیز، سهمگین

hid´eous.ly, adv. به‌طور زشت یا زننده

hid´eous.ness, n. کراهت، زشتی

* **hide.out** (hīd´out´) n. مخفیگاه (به‌ویژه مخفیگاه تبهکاران)، آبشتنگاه، پنهانگاه

hid.ing[1] (hīd´iŋ) n. ۱-پنهانسازی، قایم شدگی، اختفا، نهفتگی ۲-نهفتگاه، مخفیگاه، پنهانگاه، در خفا، در اختفا، پنهانی، (خود را) پنهان کردن، مخفی شدن

• to go into hiding (برای مدتی) پنهان یا غایب شدن

hid.ing[2] (hīd´iŋ) n. (عامیانه) کتک جانانه، پوست کنی (از کسی)

hi.dro.sis (hī drō´sis) n., pl. **-ses** (پزشکی) ۱-عرق زیاد بدن، ژَف ریزی، عرق کردن ۲-هر بیماری پوستی موجب عرق‌ریزی، بیماری غدد عرق‌زا

hi.drot|ic (hī drät´ik, hi-) adj., n. ۱-وابسته به عرق بدن، ژَفی، خوی مانند ۲-عرق آور، ژَف انگیز، خوی آور، معرق ۳-داروی عرق آور

hid|y-hole or **hid|ey-hole** (hī´dē hōl´) (انگلیسی - عامیانه) ۱-مخفیگاه، نهانگاه، پنهانگاه ۲-خلوتگاه، آسودگاه

hie (hī) vi., vt. **hied, hie´ing** or **hy´ing** شتابیدن، تعجیل کردن

hi.e|mal (hī´i məl) adj. زمستانی، شتوی، سردگاهی

hi|er- (hī´ər) ← -hiero (پیش از واکه به کار می‌رود)

hi.er.arch (hī´ər ärk´) n. (مذهبی) سر فرقه، بزرگ، زعیم، پیشوا، کشیش بزرگ

hi.er.ar.chal (hī´ər är´kəl) adj. ۱-وابسته به سلسله مراتب، پایگانی ۲-وابسته به پیشوای مذهبی

hi.er.ar.chi.cal (hī´ər är´ki kəl) adj. وابسته به پیشوای مذهبی، پیشوایانه، ترتیبی، سلسله مراتبی، با نفوذ، پایگانی (hierarchic هم می‌گویند)

hi´er.ar´chi.cally, adv. به‌طور ترتیبی یا پایگانی

hi.er.ar.chism (hī´ər är´kiz´əm) n. پایگانی، سلسله مراتبی، پایگان گرایی، پایورسالار گرایی

hi´er.ar´chist, n. پایگان‌گرای، با نفوذ

hi.er.ar.chy (hī´ər är´kē) n., pl. **-chies** ۱-پایگان، سلسله مراتب، پایورسالاری ۲-عالیرتبگان، بلندپایگان ۳-رتبه بندی (از نظر اهمیت یا قدمت و غیره)، زینه‌بندی

• the army's hierarchy consists of numerous ranks سلسله مراتب ارتش شامل درجات متعدد است

hi.er.at|ic (hī´ər at´ik) adj., n. ۱-وابسته به یا مورد کاربرد کشیشان یا کاهنان، کشیشی، کاهنی، کاهنانه ۲-خط تصویری کاهنان مصر باستان، خط کاهنی ۳-وابسته به خط تصویری کاهنان ، وابسته به خط کاهنی (hieratical هم می‌گویند)

hi´er.at´i.cally, adv. کاهنانه، به‌خط کاهنی

hi|er|o- (hī´ər ō´) پیشوند : مقدس، سپنتا، اشو

hi.er.oc.ra|cy (hī´ər äk´rə sē) n., pl. **-cies** کاهن سالاری، کشیش سالاری، روحانی سالاری

hi.ero.cratic (hī´ər ō´krat´ik) or hi´ero.crat´i.cal, adj. کاهن سالار(انه)

hi.er|o.dule (hī´ər ō dōōl´) n. (یونان باستان) غلام معبد خدایان

hi.er|o.glyph (hī´ər ō glif´) n. hieroglyphic ←

hi.er|o.glyph|ic (hī´ər ō´glif´ik) adj., n. ۱-(مصر باستان و غیره - جمع) هیروگلیف،

خط تصویری، خط نقشی ۲- وات (حرف الفبا) نقشی ۳-وابسته به خط نقشی ۴- نگاشته شده به خط نقشی ۵- (از نظر فهم) دشوار، بغرنج، دیر فهمیدنی، رمزی ۶- (خط) ناخوانا، خرچنگ قورباغه، غیر قابل فهم hieroglyphical) هم می‌گویند)

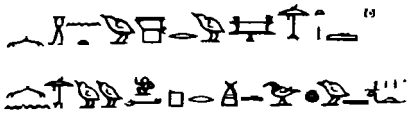

HIEROGLYPHICS

hi´ero´glyph´i.cally, adv. به صورت هیدروگلیف

hi.er.ol.o|gy (hī´ər äl´ə jē) n., pl. **-|gies**
معارف و ادبیات و دانسته‌های مذهبی مردم، کیش دانش مردمی

Hi.er.on.y.mus (hī´ə rän´ə məs)
Jerome, Saint ←

hi.er|o.phant (hī´ər ō fant´) n.
۱- (یونان باستان) کاهن معبد عرفانیون ۲- مفسر و مبلغ رازهای عرفانی (و به طور کلی هر چیز دشوار)، سفرنجگر
hi´ero.phan´tic, adj. کاهنانه، سفرنجگرانه

* **hi.fa.lu.tin** (hī´fə lōōt´´n) adj.
highfalutin ←

* **hi-fi** (hī´fī´) n., adj.
۱- (← high fidelity) پس هماندهی، پس همانده
۲- (رادیو و گرام و غیره) دارای قدرت پس هماندهی
۳- وابسته به پس هماندهی، های فای

Hi.ga.shi.o.sa.ka (hē gä´shē ō säk´ə)
شهر هیکاشی اوساکا (در جنوب جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

hig.gle (hig´əl) vi. **-gled, -gling**
haggle ←

hig´gler, n. haggler ←

hig|gle|dy-pig|gle|dy
(hig´əl dē´ pig´əl dē´) adj., adv.
شلوغ پلوغ، درهم و برهم، هرکی هرکی، خرتوخر

high (hī) adj., adv., n.
۱- بلند، فراز، رفیع، پرارتفاع، برین، مرتفع، فرازنده، فرازمند، زبرین ۲- به بلندی ....، به ارتفاع..... ۳- به ارتفاع زیاد، ارتفاع، فرازی ۴- عالی، عالیرتبه، رفعت مقام، بلند جاه، ارشد، والا، والامقام، اشرف، ارجمند، (کالا و غیره) مرغوب، برتر، بلندپایه، بلندی، رفعت، تعالی، اوج ۵- وخیم، بسیار جدی، زیاد ۶- پیشرفته، سطح بالا، عالی ۷- اَبَر، سر، اصلی، بزرگ، اعظم ۸- بیش از معمول، گران، گزاف، پرهزینه، زیاد، پُر ۹- در بالاترین حد، شور، بحبوحه ۱۰- پرتجمل، افراط آمیز، پر ریخت و پاش ۱۱- مغرور، پرنخوت، گردن فراز ۱۲- (صدا و آهنگ) زیر ۱۳- (گوشت) مانده، تندبو، بو گرفته، (گوشت شکار) رسیده، به عمل آمده ۱۴- بسیار رسمی و سختگیر در امور عقیدتی و تشریفاتی ۱۵- سرحال، سر کیف، نشئه، کیف، سرمست ۱۶- دور از خط استوا، شمالی (یا جنوبی) ۱۷- (اتومبیل و موتور) دنده‌ی سه یا چهار، دنده‌ی بالا ۱۸- (آوا شناسی) واکه‌ی بسته، افراشته (مانند صدای ē در : feet) ۱۹- با رفعت، بلندپروازانه ۲۰- به درجه‌ی عالی، در سطح بالا، در مقام رفیع

- he paid a high price for his high crimes
جنایتهای شنیع او برایش بهای گزافی داشت
- high and low ۱- همه جا ۲- فراز و نشیب، پستی و بلندی
- high and mighty (عامیانه) مغرور، گردن فراز
- on high ۱- در فضا، در آسمان ۲- در ملکوت، (در) عرش، بهشت
- she has high principles معیارهای اخلاقی او عالی است
- the bird flew high above the hill
پرنده در ارتفاع زیادی در بالای تپه پرواز کرد
- they were traveling at a high speed
آنها با سرعت زیادی حرکت می‌کردند

* **high.ball** (hī´bôl´) n., vi.
۱- مشروب الکلی (ویسکی یا براندی با نوشیدنی گازدار)
۲- (راه آهن) چراغ سبز، نشان حرکت مجاز ۳- (خودمانی) با سرعت رفتن، با شتاب ادامه دادن

high beam (چراغهای جلو اتومبیل) نور بالا، نور قوی

* **high.bind|er** (hī´bīn´dər) n.
(امریکا - عامیانه) سیاستچی عوام‌فریب و نادرست

high.born (hī´bôrn´) adj.
اعیان زاده، نجیب زاده، اشرافی، بزرگزاده، با اصل و نسب

* **high.boy** (hī´boi´) n.
کمُد کشو دار (دارای پایه‌های بلند)

high.bred (hī´bred´) adj. ۱- اصیل، پاک تبار، والا تبار ۲- منزه، فرهیخته، آموخته و آراسته

* **high.brow** (hī´brou´) n., adj.
(عامیانه) ۱- اهل فضل و هنر، اندیشمند، دارای طبع بلند و سلیقه‌ی خوب، (از نظر علمی و غیره) در سطح بالا ۲- متظاهر به فضل و کمال، مدعی فضل، روشنفکر نما

* **high-bush cranberry** (hī´boosh´)
cranberry bush ←

high.chair (hī´cher´) n.
صندلی بچه (پایه دراز و دارای سینی یا تخته در جلو)

High Church (کلیسای انگلیکان) جناح محافظه‌کار
High´-Church´, adj. وابسته به جناح محافظه‌کار
High´-Church´man, pl. -men, n.
(کلیسای انگلیکان) عضو جناح محافظه کار

high-class (hī´klas´) adj. ۱- بلندپایه، از طبقات بالا، والا مقام، کُهبد ۲- مرغوب، درجه یک

high comedy کمدی مربوط به زندگی طبقات بالا

high commissioner
کارمند والا مقام، سرنماینده، بلند جاه، (در کشورهای مشترک‌المنافع) نماینده‌ی عالیرتبه

high-com|pres|sion
(hī´kəm presh´ən) adj.
(در موتورهای درونسوز) سیلندر پر تراکم

high day عید، روز جشن

high-en|er|gy particle (hī´en´ər jē)
(فیزیک) ذرات بنیادی اتم (دارای انرژی بیش از:

(100 MeV

high-energy physics

particle physics ←

higher criticism سنجش و سفرنگ علمی اِنجیل

higher education

آموزش عالی، آموزش دانشگاهی

* **high|er-up** (hī´ər up´) n.

(عامیانه) مقامات بالاتر، بلند پایه

high explosive

(ارتش) سوختار شدید، ماده‌ی منفجره‌ی قوی

* **high.fa.lu.tin** or **high.fa.lu.ting** (hī´fə lōōt´´n) adj. (عامیانه) پر طمطراق، اغراق آمیز، پُر لاف و گزاف، چاخان، مغلق، بلند پرواز

high fidelity

(دستگاه‌های صوتی و رادیو) پس همانده، های‌فای

high.fli|er or **high.fly|er** (hī´flī´ər) n.

بلند پرواز، (مجازی) پر لاف و گزاف، اهل بلندپروازی

high´fly´ing, adj. بلند پرواز، غلوآمیز

high.flown (hī´flōn´) adj.

۱- پر سروصدا (و تو خالی)، پر لاف و گزاف ۲- پر خواب و خیال، نظربلند، بلندپرواز

high frequency

(امواج رادیویی بین ۳ و ۳۰ مگاهرتس) پُر بسامد

High German

۱-(زبانشناسی) آلمانی بالا (گویش‌های آلمانی که در جنوب و مرکز آلمان رواج دارند) ۲- آلمانی استانده (زبان رسمی و ادبی آلمانی - نام فنی: New High German)

high-grade (hī´grād´) adj.

مرغوب، درجه یک، اعلا، بی‌غش، ژاو، سارا، ناب، خالص

high.hand|ed (hī´han´did) adj. جابرانه، خودسرانه، با خودکامگی، آمرانه، تحکم آمیز، سختگیرانه

high´hand´ed.ly, adv. به‌طور خودسرانه یا جابرانه

high´hand´ed.ness, n. خودسری، تحکم

* **high hat** top hat ←

* **high-hat** (hī´hat´) adj., n., vt. **-hat´ted, -hat´ting**

۱- (امریکا - خودمانی) پر افاده، مغرور، اَبَرتن، پُرفیس ۲-(موسیقی به ویژه جاز - آلتی متشکل از دو سنج) سنج پائی ۳- مغرورانه رفتار کردن، تفاخر کردن، افاده کردن

High Holidays

(سالنامه یهودیان) ایام اعیاد (به ویژه یوم کیپور)

* **high.jack** (hī´jak´) vt.

(عامیانه) ← hijack

high jinks جشن و پایکوبی، جست و خیز، سروصدا و شادی، جشن و بیا و برو

high jump (ورزش) پرش ارتفاع

high-keyed (-kēd´) adj.

پرهیجان، هیجان زده، عصبی، شوریده

high.land (hī´lənd) n., adj. ۱- فلات، بلندا، کوهپایه، کوهستان، کوهسار ۲-(وابسته به سرزمینی که از دریا خیلی بلندتر است) کوهستانی، کوهپایه‌ای، بلند

• the Highlands نیمه‌ی شمالی اسکاتلند (که کوهستانی است)

high.land|er (-lən dər) n. ۱- کوهپایه نشین، بلندا نشین، فلات زی ۲- (H بزرگ) اهل شمال اسکاتلند

Highland fling رقص بومی مردمان شمال اسکاتلند

* **Highland Southern** (زبان‌شناسی) گویش کوهستان‌های جنوبی (لهجه‌ی انگلیسی مردم کوهستان‌های آپالاش در جنوب ایالات متحده)

high-lev|el (hī´lev´əl) adj. ۱- وابسته به یا توسط اشخاص عالیرتبه، در سطح بالا، بلند پایه، کهُبد ۲-(کامپیوتر) وابسته به زبان فرازین (زبان سطح بالا)

• high-level talks between the representatives of the two countries مذاکرات میان نمایندگان بلند پایه‌ی دو کشور

high life n.

۱- زندگی شیک و پُر تجمل، زندگی پر ریخت و پاش ۲- نوعی رقص تند

high.light (hī´līt´) n., vt. ۱- بخش پر نورتر (هرچیز)، بخش درخشان ۲-(عکس یا نقاشی و غیره) بخش روشن (از سایه روشن)، بخش نورانی (high light هم می‌نویسند) ۳- (جالب‌ترین یا مهم‌ترین بخش یا صحنه‌ی هرچیز) بخش جالب، نکته‌ی مهم، نکته‌ی برجسته، اوج ۴- نورانی کردن (بخشی از عکس یا نقاشی و غیره)، رنگ روشن زدن به، درخشان کردن ۵- زیر جملات یا مطالب مهم متن خط کشیدن ۶- مورد تأکید قرار دادن، برجسته قلمداد کردن، چشمگیر کردن ۷- برجسته بودن، چشمگیر بودن، درخشانترین بخش چیزی بودن

• I highlighted each important statistic in the text زیر هر یک از آمار متن خط کشیدم

• the highlight of his speech مهمترین نکته‌ی نطق او

high liver

ولخرج، آدم پر ریخت و پاش، پول خرج کن

high|ly (hī´lē) adv.

۱- بسیار، زیاد، به شدت، خیلی، قویاً ۲- خوب، مورد تأیید، با موافقت ۳-(حقوق یا مزد و غیره) گزاف، بالا ۴- عالیرتبه، بلند زینه، جاهمند ۵-(قدیمی) در جای بلند، به جای مرتفع

• a highly respected teacher معلمی که بسیار مورد تکریم است

• they spoke highly of Julie's work خیلی از کار جولی تعریف می‌کردند

High Mass

(کلیسا) مراسم عشای ربانی توأم با تشریفات اضافی

high-mind|ed (-mīn´did) adj.

۱- بلندنظر، با مناعت، والا، فرزانه، نظربلند، پایبند اصول اخلاقی و مردمی ۲-(مهجور) مغرور، پُرفیس

high´-mind´edly, adv. با بلند نظری

high´-mind´edness, n. بلندنظری، مناعت طبع

* **high muck-a-muck** (hī´muk´ə muk´) (خودمانی) آدم بیاوبرو دار و مغرور، پر کوکبه و افاده، از دماغ فیل افتاده (high muckamuck هم می‌نویسند)

* **high muck.e.ty-muck** (muk´ə tē muk´) high muck-a-muck ←

high.ness (hī´nis) n.
۱- بلندی، فرازی، ارتفاع، رفعت، جاه و مقام ۲- (H بزرگ) اشرافی بلند پایه، (عنوانی که برای اشرافی‌های بلندپایه به‌کار می‌رود - پس از your یا his یا her)

high noon ۱- سر ظهر، سر نیمروز ۲- (قدرت یا نفوذ یا شکوه و غیره) اوج، اعتلا، فرمندی، فربودی، کُهبدی ۳- (کاهی با H و N بزرگ) مقابله، رودررویی

*** high-oc|tane** (hī´äk´tān´) adj.
(بنزین) پُر اکتان، پر نیرو، سوپر

high-pitched (hī´picht´) adj.
۱- (صدا و آوا) زیر ۲- متعال، والا، ارجمند ۳- هیجان زده، شوریده ۴- (بام) بسیار شیب‌دار، میان فراز

high place
(در مذاهب سامی باستانی) معبد روی بلندی

high-pow|ered (hī´pou´ərd) adj.
۱- پر نیرو، پر زور، پر توان، توانمند ۲- مرکب از اشخاص بلندپایه و قدرتمند

*** high-pres|sure** (hī´presh´ər) adj., vt. **-|sured, -|sur|ing**
۱- فشار قوی، (دارای) فشار زیاد ۲- (هوا شناسی) وابسته به فشار زیاد بارومتری ۳- توأم با فشار، ابرام آمیز، اصرار آمیز ۴- (عامیانه - در فروشندگی و غیره) اصرار و ابرام کردن، پافشاری کردن

high-priced (hī´prīst´) adj.
گرانقیمت، گزاف، پر بها

h. pitched زیخ

high priest کشیش اعظم، (یهودیان باستان) خاخام اعظم، رابی اعلی، (مجازی) مرشد، پیشوا

high-proof (hī´prōōf´) adj.
(مشروب) دارای الکل زیاد، قوی، پُرالکل

high relief (معماری و تندیس‌گری) نقش برجسته (بیش از نیمی از بدن مجسمه‌ها و غیره از زمینه بیرون زده است)، نیم تندیس

*** high-rise** (hī´rīz´) adj., n.
۱- ساختمان (به ویژه آپارتمان) چندین اشکوبه، ساختمان بلند ۲- وابسته به ساختمان چند طبقه، برج

high.road (hī´rōd´) n.
۱- (انگلیس) بزرگراه، راه اصلی، شاهراه ۲- راه آسان یا سر راست، صراط مستقیم

*** high roller** (آمریکا - خودمانی) ۱- قمارباز کلان، کسی که مبالغ هنگفتی قمار می‌کند ۲- (کسی که پول هنگفتی را با کم اندیشی خرج یا سرمایه‌گذاری می‌کند) ولخرج، پول حرام کن

high school
(امریکا) دبیرستان (معمولاً دارای کلاس‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و گاهی کلاس ۹) (senior high school هم می‌گویند)

high´-school´, adj. دبیرستانی، دبیرستان
• a high-school teacher دبیر دبیرستان

high seas دریای آزاد (خارج از آب‌های ساحلی متعلق به کشورها)، آب‌های بین‌المللی

*** high sign** نشان رمزی، نشان هشدار

high-sound|ing (hī´soun´diŋ) adj.
پر طمطراق، متظاهرانه، غلط انداز، آواز دُهُل مانند

high-spir|it|ed (-spir´i tid) adj.
۱- شرافتمند، پُر دل و جرئت، بزرگ منش، رادمرد ۲- آتشی مزاج، زودانگیز، پرشور و شر، پرجوش و خروش ۳- سرحال، شاد و خرم، شنگول، خرمدل

high-strung (-struŋ´) adj.
عصبی، بسیار حساس

high-style (-stīl´) adj.
(مُد و طرح و غیره) شیک و گران

hight (hīt) adj. (قدیمی) به نام، به اسم

high table (در تالار ناهار خوری دانشگاه‌ها و مدارس انگلیس) میز بلند

*** high-tail** or **high.tail** (hī´tāl´) vi.
(آمریکا - عامیانه) شتابان رفتن (معمولاً: high-tail it)

high tea
(انگلیس) چای عصرانه (معمولاً همراه با خوراک سبک)

high-tech (hī´tek´) adj.
۱- (مخفف : high-technology) تکنولوژی پیچیده، تکنولوژی پیشرفته، تکنولوژی سطح بالا ۲- وابسته به طرح‌ها و ابزار فلزی شیک و پیشرفته

high-ten|sion (hī´ten´shən) adj.
(برق) فشار قوی، ولتاژ زیاد

high-test (hī´test´) adj.
۱- پر دوام، پایا، محکم و با دوام ۲- ← high-octane

high tide ۱- برکشند، مَد، (بالاترین ارتفاع مَد) فرازین کشند ۲- اوج، حد اعلی، بالاترین درجه

high time ۱- سر موقع، موقع مناسب ۲- (خودمانی) وقت خوشی و فعالیت، دوران لذت و خوشی (high old time هم می‌گویند)

high-toned (hī´tōnd´) adj.
۱- (معمولاً با لحن مزاح آمیز) با وقار و طمأنینه ۲- (عامیانه) برهنه خوشحال، الکی‌خوش

high treason خیانت بزرگ، میهن فروشی

high|ty-tigh|ty (hīt´ē tīt´ē) adj., n., interj. ← hoity-toity

high water ۱- ← high tide ۲- (بالاترین سطح آب رودخانه یا دریاچه و غیره) فرازین کشند، بلنداب

high-wa|ter mark (hī´wôt´ər märk´)
۱- (بالاترین سطح آب در رودخانه و دریاچه و غیره) بلنداب، فرازین کشند، خط بالا آمدگی آب ۲- (خطی که از آب طغیان کرده بر ساحل باقی می‌ماند) خط بلنداب ۳- اوج، بالاترین مرحله یا مرتبه، بیشینه، درخشانترین مرحله

high.way (hī´wā´) n.
۱- راه، معبر عمومی، جاده، گذر (در برابر : راه اختصاصی private way) ۲- شاهراه، راه اصلی (در برابر : راه فرعی by way) ۳- آبراه اصلی ۴- (مجازی) راه سرراست، راه دستیابی، فوت و فن

high|way.man (hī´wā mən) n., pl. **-men** دزد سرِ گردنه (به ویژه سوار بر اسب)، راهزن

highway patrol پلیس راه

* **high wire** طناب بندبازی (در سیرک‌ها و غیره)

HIH His (or Her) Imperial Highness
مخفف: اعلیحضرت همایون (علیاحضرت)

hi-hat (hī´hat´) n. high-hat[2] ←

* **hi.jack** (hī´jak´) vt. (عامیانه) ۱- دزدیدن (به ویژه وسیله‌ی نقلیه با محتویات آن) ۲- (در حین حمل و نقل) کالا ربایی کردن، سرقت مسلحانه کردن، زدن ۳- (با اعمال زور) گول زدن، کلاه سر کسی گذاشتن، اجحاف کردن ۴- هواپیما ربایی کردن، اتوبوس ربایی کردن (به زور گرفتن هر نوع وسیله‌ی نقلیه با سرنشینان آن)

• terrorists hijacked our plane
تروریست ها هواپیمای ما را ربودند

hi´jack´er, n. هواپیما ربا، ـ ربا، رباینده

hi-jinks (hī´jiŋks´) n.pl.
high jinks ←

hike (hīk) vi. **hiked, hik´ing** vt.,n.
۱- راه‌پیمایی کردن، رهنوردی کردن، پیاده روی کردن ۲- بالا کشیدن، بالا انداختن، بلند کردن و انداختن ۳- بالا بردن ۴- پیاده روی، رهنوردی، پی‌سپاری، راه پیمایی، گلگشت، گام‌زنی ۵- (قیمت و مزد و غیره) افزایش، بالا روی

• take a hike(!) ۱- گمشو! ۲- به پیاده روی رفتن

• we hiked up the hill ما به سوی نوک تپه راهپیمایی کردیم

hik´er, n. رهنورد، راه‌پیما

hi.lar (hī´lər) adj.
وابسته به روزنه یا دهانه (← hilum)

hi.lar|i.ous (hi ler´ē əs) adj.
۱- شاد، مسرت بخش، خنده‌آور، مضحک ۲- پر سروصدا و شادی، شاد و خرّم

• my jokes are hilarious, but nobody laughs!
شوخی‌های من خنده آورند ولی هیچ کس نمی‌خندد!

hi.lar´i.ously, adv. به‌طور خنده‌آور

hi.lar´i.ous.ness, n. خنده‌دار بودن

hi.lar.i|ty (hi ler´i tē) n.
شادی و سروصدا، قهقهه‌ی شادی، شور و شعف

Hil|a.ry (hil´ə rē) اسم خاص مذکر و مؤنث

Hil|da (hil´də) اسم خاص مؤنث

Hil.de.garde (hil´də gärd´)
اسم خاص مؤنث

hil.ding (hil´diŋ) n., adj. (قدیمی)
۱- آدم پست و قابل تحقیر ۲- فرومایه، دنی، پست فطرت

hill (hil) n.
۱- تپه، کوهچه ۲- توده، تل، انباشته، پشته، کُپه، کریو ۳- شیب، سربالایی (یا سرازیری) تند ۴- (جمع) برجستگی روی هر سطح ۵- به صورت تپه درآوردن، (دور گیاه را) خاک انباشتن، با خاک پوشاندن، خاکپوش کردن

• an ant hill تپه‌ی کوچک مورچه‌ها

• the hills around Tabriz تپه‌های دور تبریز

• to be over the hill در حال افول یا نزول بودن

hill´er, n. (دستگاه خاکریزی دور گیاه) خاکریز

Hil.la.ry (hil´ər ē), Sir Edmund Percival 1919-
سِر ادموند هیلاری (اولین سفید پوستی که به قله‌ی اِورست رسید - اهل زلاندنو)

* **hill.bil|ly** (hil´bil´ē) n., pl. **-lies** adj.
(امریکا - عامیانه - معمولاً تحقیر آمیز) ۱- دهاتی اهل کوهستان‌های جنوب، روستایی، جوزعلی ۲- وابسته به دهات کوهستانی جنوب

hill myna
(جانور) مرغ مینای کوهسار (Gracula religiosa)

hill.ock (hil´ək) n.
تپه‌ی کوچک، کُتل، پشته، پرندک

hill´ocky, adj. پُر تپه و ماهور، ناهموار

* **hill of beans**
۱- (توده‌ی خاک که روی آن لوبیا کاشته‌اند) پشته‌ی لوبیا ۲- (امریکا - عامیانه) بی‌ارزش، ناچیز

hill.side (hil´sīd´) n.
کنار تپه، دامنه‌ی تپه، شیب تپه

hill.top (-täp´) n. نوک تپه، سر تپه

hill|y (hil´ē) adj. **hill´|i.er, hill´|i.est**
۱- پر تپه، پر تپه ماهور، پر پستی و بلندی، ناهموار، پر ماهور ۲- شیب‌دار، پر شیب، تپه مانند

hill´i.ness, n. شیب، پر تپه بودن

hilt (hilt) n., vt.
۱- (به ویژه شمشیر و چاقو) دسته، قبضه، مشته، دستینه ۲- قبضه‌دار کردن، دسته‌دار کردن

hi.lum (hī´ləm) n., pl. **hi´|la**
۱- ← hilus ۲- (گیاه) ناف (محل اتصال دانه به بند تخمک) ۳- (در دانه‌های نشاسته‌دار گیاهانی مانند گندم) هسته‌ی مرکزی، چشم بذر

hi.lus (hī´ləs) n., pl. **hi´|li´**
(کالبد شناسی) ناف، دهانگاه، (هر سوراخ یا گذرگاهی که اعصاب و رگهای اندام از آن رد شود) دهانچه

him (him) pron.
(ضمیر مفعولی سوم شخص مفرد مذکر) به او، او را

• I saw him in the shop او را در مغازه دیدم

HIM Her (or His) Imperial Majesty
مخفف: علیاحضرت، اعلیحضرت همایونی

Hi.ma.chal Pra.desh
(hi mä´chəl pre desh´)
استان هیماچال پرادِش (در شمال هندوستان)

Hi.ma.la.yan (him´ə lā´ən) adj., n.
۱- وابسته به کوه‌های هیمالیا، هیمالیایی ۲- خرگوش اهلی ۳- گربه‌ی هیمالیا (از جفتگیری گربه‌ی ایرانی و سیامی)

Hi.ma.la.yas (-əz)
کوه‌های هیمالیا (Himalaya Mountains هم می‌گویند)

hi.mat|i.on (hi mat´ē än´) n., pl. **-mat´i|a**
(یونان باستان) تنپوش (پارچه‌ی لنگ مانند که یک سر آنرا از شانه‌ی چپ گذرانده و دور تن می‌پیچیدند)

Him|a.vat (him´ə vät´) (اسطوره‌ی هندی) هیماوات (نماد کوه‌های هیمالیا و پدر دِوی Devi)

Hi.me.ji (hē´me jē´)
شهر هیمه‌جی (در کناره‌ی جنوبی هونشو - ژاپن)

Himm.ler (him´lər), Heinrich (hīn´riH) 1900-45
هاینریش هیملر
(رئیس گشتاپو و نیروهای SS آلمان هیتلری)

him.self (him self´) pron.
۱- (ضمیر انعکاسی سوم شخص مفرد مذکر) خودش را، به خودش، از خودش ۲- (ضمیر تأکیدی) خودش
• he lives by himself — او تنها زندگی می کند
• he looked at himself in the mirror
در آینه به خودش نگاه کرد

Him.yar.ite (him´yər īt´) n., adj.
۱- (عربی) هیمیار (عضو قبیله‌ی کهنی که در جنوب عربستان زندگی می‌کرد) ۲- اعقاب این مردم ۳- زبان هیمیاری (از زبان‌های سامی و شبیه حبشی) (Himyaritic هم می‌گویند)

hin (hin) n.
هین (پیمانه‌ی آبکونه‌ها برابر با ۱/۵ گالن یا ۵/۷ لیتر که در میان یهودیان باستان رایج بود)

Hi.na.ya|na (hē´nə yä´nə) n.
هینایانا (فرقه‌ای بودایی در سیلان و برمه و تایلند و کامبوج)

hind[1] (hīnd) adj. **hind´er, hind´most´** or **hind´|er.most´**
عقب، عقبی، پشت،
پسین، واپس (به ویژه درمورد چیزهای دوگانه)
• on one's hind legs — (خودمانی) ایستاده، برپا
• the ass rose on its hind legs
الاغ روی دو پای عقبش بلند شد

hind[2] (hīnd) n., pl. **hinds** or **hind**
(جانور) ۱- گوزن ماده (بیش از سه ساله)، ماده گوزن ۲- ماهی گروپر (جنس Epinephelus - بومی جنوب اقیانوس اطلس)

hind[3] (hīnd) n.
۱- (در شمال انگلیس و اسکاتلند) کارگر خبره‌ی کشاورزی، مستخدم کارکشته ۲- (قدیمی) روستایی زمخت و بی‌فرهنگ

Hind 1- Hindi 2- Hindu 3- Hindustan 4- Hindustani
مخفف: ۱- هندی ۲- هندو ۳- هندوستان ۴- هندوستانی

hind.brain (hīnd´brān´) n.
(زیست شناسی) ۱- (رویان مهره داران) مغز سوم، مخ سوم (بخش خلفی از سه بخش مغز جنین) ۲- (بخشی از مغز که از مغز سوم به وجود می‌آید و شامل همه‌ی دوک مغزی می‌گردد) پسین مغز، پَسمغز

Hin.den.burg (hin´dən burg´), Paul (Ludwig Hans Anton von Beneckendorff und) von 1847-1934
پال هیندنبرگ (دولتمرد آلمانی)

hin.der[1] (hīn´dər) vt., vi.
۱- بازداری کردن، جلوگیری کردن، مانع شدن، سد راه شدن، باز ایستاندن ۲- اشکال ایجاد کردن، مزاحم شدن، دشوار کردن ۳- به تأخیر انداختن، دیراندن، پرویشیدن
• deep snow hindered our progress
برف سنگین پیشرفت ما را مختل کرد

hind|er[2] (hīn´dər) adj.
(نادر) پشت، عقب، پسین، پس، بخش خلفی

hind.gut or **hind-gut** (hīnd´gut´) n.
(زیست شناسی) ۱- (عقب‌ترین بخش لوله‌ی گوارشی رویان که تبدیل به بخشی از روده‌ی بزرگ می‌شود) پسین روده ۲- پسین بخش دستگاه گوارشی بندپایان

Hin|di (hin´dē) adj., n.
۱- زبان هندی (زبان هند و اروپایی مشتق از سانسکریت) ۲- وابسته به شمال هندوستان

hind.most (hīnd´mōst´) adj.
پسین‌ترین، پسترین، عقب‌ترین، آخرین (hindermost هم می‌گویند)

Hin.doo (hin´dōō´) adj., n., pl. **-doos´**
← Hindu

hind.quar.ter (hīnd´kwôrt´ər) n.
۱- (قصابی) ران (گاو و گوسفند و گوساله و غیره) ۲- (جمع - دو پای عقب و کپل حیوان چهارپا) پسین گاه

hin.drance (hin´drəns) n.
۱- بازداری، جلوگیری، ممانعت، مزاحمت، بازایستانی ۲- بازدارنده، بازدار، جلوگیر، مانع، سد راه، بازایستان، رادع، مزاحم
• having heavy suitcases was a big hindrance
داشتن چمدان‌های سنگین سر بار بزرگی بود

hind.shank (hīnd´shaŋk´) n.
۱- (چهارپایان) ران ۲- (قصابی) گوشت ران

* **hind.sight** (hīnd´sīt´) n.
۱- (سلاح آتشین) شکاف درجه‌ی تفنگ، مگسک عقب ۲- واپس نگری، باز اندیشی، قهقرانگری، ادراک ماوقع، پس‌نگری (دربرابر: مآل اندیشی، آینده نگری foresight)

Hin|du (hin´dōō´) n., adj.
(از ریشه‌ی سانسکریت) ۱- پیرو آیین هندو (Hinduism) ۲- وابسته به هندوها و مذهب هندو ۳- (قدیمی) اهل هندوستان (یا شبه قاره‌ی هند)

Hin|du-Ar|a|bic numerals (-är´ə bik´)
← Arabic numerals

Hin.du.ism (hin´dōō iz´əm) n.
مذهب هندو، دین هندو (آمیزه‌ای از کیش برهمایی و بودایی و غیره)

Hindu Kush (kōōsh)
(از ریشه‌ی سانسکریت و فارسی) کوه‌های هندوکش در شمال خاوری افغانستان و شمال کشمیر

Hin.du.stan (hin´dōō stan´)
۱- (سده‌های ۱۵ و ۱۶) کشور پادشاهی هندوستان (در شمال هند و پاکستان امروزی) ۲- بخشی از شمال هند میان کوه‌های ویندهیا و هیمالیا که زبان هندی در آن رواج دارد ۳- شبه قاره‌ی هند ۴- کشور جمهوری هندوستان

Hin.du.sta|ni (hin´dōō stä´nē) n., adj.
(از ریشه‌ی فارسی و سانسکریت) ۱- زبان هندوستانی (مهمترین گویش زبان هندی که در شمال هندوستان رواج دارد و شبیه به اردو است) ۲- وابسته به کشور هندوستان و مردم آن ۳- وابسته به گویش هندوستانی

Hines (hīnz), Earl Kenneth
ارل هاینز (پیانو نواز موسیقی جاز - امریکایی)

hinge (hinj) n., vt., vi. **hinged, hing´ing**
۱- (در و پنجره و غیره) لولا ۲- (مثلاً در بندپایان و سخت پوستان دوکفه‌ای) بند، مفصل
۳-(مجازی - هر چیزی که چیز دیگر روی آن بچرخد یا منوط به آن باشد) اصل، پایه، محور، نقطه‌ی عطف، پاشنه ۴- لولادار کردن، لولا زدن به، با لولا وصل کردن

HINGE

• everything hinges on his acceptance of our offer
همه چیز منوط است به پذیرش پیشنهاد ما توسط او

hinge joint
(مفصل یا بند میان دو استخوان که فقط از یک سو خم می‌شود مانند بند زانو یا آرنج) بند یکسویه

hin|ny (hin´ē) n., pl. **-nies**
قاطر (پدرش اسب و مادرش خر - از قاطر معمولی آرامتر و پاکوتاه‌تر است)، چمنا، استر

hint (hint) n., vi., vt.
۱- اشاره، نمار، ایما ۲- اشاره کردن، نماریدن، (با کنایه یا اشاره) رساندن، بروز دادن، به طور سربسته گفتن ۳- پند، اندرز، راهنمایی ۴-نشان، نشانه، پیشنما ۵-(مهجور) فرصت ۶- اثر، مقدار کم، میزان بسیار ناچیز

• the teacher hinted that he might give a quiz tomorrow
معلم تلویحاً گفت که ممکن است فردا (از ما) امتحان بگیرد

hint´er, n. اشاره کننده

hin|ter.land (hin´tər land´) n.
۱-(سرزمین پشت ساحل دریا یا رودخانه و غیره) پسکرانه، سرزمین درونی ۲-(سرزمین دور از شهرهای بزرگ) سرزمین دور افتاده

hip[1] (hip) n., vt. **hipped, hip´ping**
۱- کپل (کفل)، لُمبر، شنج، سرین، (جمع) باسن ۲- ← hip joint ۳- (چهارپایان) کپل ۴-(معماری) زاویه‌ای که دو طرف شیب‌دار شیروانی یا بام با هم درست می‌کنند ۵- (بام را) از دو سو شیب‌دار کردن

hip[2] (hip) n. (گیاه)
میوه‌ی گل سرخ (که دارای ویتامین C فراوان است)

hip[3] (hip) interj.
(ندایی که هنگام هورا کشیدن سر می‌دهند) هیپ

* **hip**[4] (hip) adj. **hip´per, hip´pest**
(خودمانی) ۱- شیک، خوش لباس، آراسته ۲- دانا، آموخته، هشیار ۳- وابسته به «هیپی»ها

• to get (or be) hip to
(خودمانی) درباره‌ی چیزی خبره و آگاه شدن

hip´ness, n. شیکی، آراستگی، زرنگی

hip.bone (hip´bōn´) n. ۱- سر استخوان ران
۲- ← innominate bone ۳- ← ilium

hip-hug|gers (hip´hug´ərz) n.
(شلوار زنانه) شلوار بالا کوتاه (که فقط تا زیر لگن خاصره می‌رسد) (hip huggers هم می‌نویسند)

hip joint
(محل اتصال استخوان ران و استخوان لگن خاصره) بند لگنی

hip.parch (hip´ärk´) n.
(یونان باستان) فرمانده‌ی سواره‌نظام

Hip.par.chus (hi pär´kəs)
هیپارکوس (ستاره شناس یونانی)

hipped[1] (hipt) adj. ۱- (دارای باسن یا لگن خاصره‌ی خاصی) کپل - ، - باسن ۲- (به ویژه اسب و گاو و غیره) دارای در رفتگی در استخوان لگن خاصره ۳-(معماری - بام) شیب‌دار از دو سو

hipped[2] (hipt) adj. ۱- (نادر) غمگین، گرفته، مغموم ۲- (عامیانه) دیوانه‌ی چیزی، عاشق چیزی

hip.pe.ty-hop or **hip.pi.ty-hop** (hip´ə tē häp´) adj., adv., vi. **-hopped´, -hop´ping**
۱- ورجه ورجه کنان ۲- ورجه ورجه کردن، جست زدن

* **hip.pie** (hip´ē) n. (خودمانی) هیپی

hip|po (hip´ō´) n., pl. **-pos**
← hippopotamus

Hip.po ← Hippo Regius

hip|po- (hip´ō) پیشوند: اسب [hippodrome]

hip|po.cam.pus (hip´ō kam´pəs) n., pl. **-cam´|pi** ۱-(اسطوره‌ی یونان و روم) هیپوکامپوس (هیولای دریایی؛ نیمه‌ی پیشین بدنش اسب و بقیه ماهی) ۲- (کالبد شناسی) هیپوکامپ

hip´po.cam´pal, adj. وابسته به هیپوکامپ

hip.po.cras (hip´ə kras´) n.
هیپوکراس (شراب ادویه دار)

Hip.poc.ra.tes (hi päk´rə tēz´) 460-c. 377 B.C. بقراط (حکیم یونانی - لقب او : پدر پزشکی the Father of Medicine)

Hip.po.crat.ic (hip´ə krat´ik) adj. بقراطی

Hippocratic oath
سوگند بقراطی (سوگند دانشجویان پزشکی)

Hip.po.crene (hip´ō krēn´) (اسطوره‌ی یونان) چشمه‌ی هیپوکرین (آب آن الهامگر شاعران بود)

hip|po.drome (hip´ə drōm´) n.
۱- (یونان و روم باستان) میدان اسبدوانی و ارابه رانی، اسپریس ۲- میدان ورزش (ویژه سوارکاری و نمایش‌های سیرک و غیره)، تالار (یا بنای) سوارکاری و سیرک، لُرد

hip|po.griff or **hip|po.gryph** (hip´ō grif´) n.
(اسطوره‌ی یونان) هیپوگریف (موجودی که بخش پیشین تنه‌اش اسب و بخش پسین آن اژدها است)

hip pointer (پزشکی) ضرب‌دیدگی یا پاره شدگی یکی از عضلات اطراف لگن خاصره

Hip.pol|y.ta (hi päl´i tə)
(اسطوره‌ی یونان) هیپولیته (ملکه‌ی آتن) (Hippolyte هم می‌نویسند)

Hip.pol|y.tus (hi päl´i təs)
(اسطوره‌ی یونان) هیپولیت، هیپولیتوس (پسر تیسوس و قهرمان نمایشنامه‌ای به همین نام)

Hip.pom.e|nes (hi päm´i nēz´) (اسطوره‌ی یونان) هیپومن (جوانی که در مسابقه با اتالانتا برنده شد)

hip|po.pot|a.mus (hip´ə pät´ə məs) n., pl. **-|a.mus.es, -|a.mi´** or **-|a.mus** (جانور) اسب آبی (تیره‌ی Hippopotamyidae - پستاندار گیاهخوار بومی آفریقا)

Hip.po Re.gi.us (hip´ō rē´jē əs) شهر هیپوریجیوس (در عهد باستان پایتخت نومیدیا بود - الجزایر)

-hip|pus (hip´əs) پسوند (اسم ساز) : اسب، اسبی [eohippus]

*** hip|py** (hip´ē) n., pl. **-pies** (خودمانی) ← hippie

hip roof (معماری) بام کُرده ماهی، بام شیب‌دار (از دو یا چهار سو)، بام تُند شیب

hip.shot (hip´shät´) adj. ۱- (به ویژه در مورد چهارپایان) دچار دررفتگی استخوان لگن خاصره، شل ۲- کژکپل (که یک سوی کفل او از سوی دیگر بلندتر است)، کج کون

*** hip.ster** (hip´stər) n. (قدیمی - خودمانی) ۱- آدم شیک و ژستی ۲- ← beatnik

hip.sters (-stərz) n.pl. (شلوار یا زیرشلواری که بخش بالای آن کوتاه است و فقط تا زیر لگن خاصره می‌رسد) شلوار بالا کوتاه، تنکه‌ی بالا کوتاه

Hi.ram (hī´rəm) اسم خاص مذکر

hir.cine (hur´sīn´) adj. بُز مانند، دارای بوی بُز، بُز بوی

hire (hīr) n., vt. **hired, hir´ing** ۱- مزد، اجرت ۲- گمارش، استخدام، گرفتن (کارگر) ۳- کرایه، کرایه کردن ۴- اجیر کردن، (در برابر مزد) به کار گماردن، مزدور کردن، استخدام کردن ۵- اجاره کردن، سَلاک کردن ۶- (با: out) کرایه دادن، سَلاک دادن ۷- (با: out) مزدوری کردن، اجیر شدن، مزدور شدن ۸- مزد دادن، اجرت دادن

- a hired hand کارگر اجیر (یا روزمزد)
- we need to hire more teachers نیاز به استخدام معلمان بیشتری داریم

hir´able or hire´able, adj. اجیر کردنی

hir´er, n. اجیر کننده. استخدام کننده

hire.ling (hīr´liŋ) n., adj. ۱- مزدور، اجیر ۲- مزدورانه، به خاطر پول، وابسته به مزدوری

hire purchase (انگلیس) ← installment plan

*** hiring hall** اداره‌ی گمارش، اداره‌ی استخدام (به ویژه در اتحادیه‌های کارگری)، اداره‌ی کاریابی

hi-riser (hī´rīz´ər) n. نیمکت قابل تبدیل به تخت دو نفره یا دو تخت یکنفره

Hi.ro.hi.to (hir´ō hē´tō) 1901-89 هیروهیتو (امپراطور پیشین ژاپن)

Hi.ro.shi.ge (hir´ō shē´gā), Ando (än´dō) 1797-1858 هیروشیگه (نقاش ژاپنی)

Hi.ro.shi.ma (hir´ə shē´mə) شهر هیروشیما (در جنوب جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

hir.sute (hur´sōōt´) adj. پشمالو، موینا‌ک

hir´sute´ness, n. پشمالویی، موینا‌کی

hir.sut.ism (hur´sōōt iz´əm) n. پشمالویی (به ویژه اگر زیاد باشد)، موینا‌کی، پُرمویی بدن

hir|u.din (hir´yōō din´) n. (زیست شناسی) هیرودین (ماده‌ای که در بزاق دهان زالو وجود دارد و از بسته شدن خون جلوگیری می‌کند)

his (hiz; iz) pron., adj. ۱- (ضمیر و صفت ملکی سوم شخص مفرد مذکر) مال او، ـش ۲- (H بزرگ) مال خدا، مال عیسی

- hassan forgot his book حسن کتابش را فراموش کرد
- his excellency is arriving soon عالیجناب عنقریب وارد می‌شوند

His.pa.ni|a (hi spā´nē ə) ۱- (لاتین) شبه جزیره‌ی اسپانیا ۲- (شعر قدیم) اسپانیا

His.pan|ic (hi span´ik) adj., n. ۱- اسپانیایی، پرتغالی ۲- وابسته به اسپانیا، وابسته به امریکای لاتین ۳- بومی امریکای لاتین

His.pan´i.cism´ (-i siz´əm) n. اسپانیاگرایی

His.pan´i.cist, n. ویژه‌گر زبان و فرهنگ اسپانیا

His.pan.io.la (his´pən yō´lə) جزیره‌ی هیسپانیولا (در دریای کارائیب)

his.pid (his´pid) adj. (پوشیده از تیغ یا موهای زبر و سیخ) سیخکپوش، زِبر موین

his.pid´ity, n. زبری و موینا‌کی

hiss (his) vi., vt., n. ۱- (صدای مار خشمناک یا کتری آب جوشان) هیس ۲- چِلِز وِلِز، فِش ۳- هیس کردن، فِش فِش کردن، چِلِز وِلِز کردن، فِس کردن ۴- (به نشان خشم یا ناخشنودی) هیس کشیدن، هو کردن ۵- با خشم و دندان‌های به هم فشرده گفتن

- the snake hissed at me and disappeared مار به من هیس کرد و ناپدید شد

hiss´er, n. هیس کننده، خش‌خش کننده

hist (st; hist) interj. (حرف ندا برای جلب توجه یا دعوت به سکوت) هیس!، هیش!، ش!

hist 1- historian 2- historical 3- history مخفف : ۱- مورخ ۲- تاریخی ۳- تاریخ

his.tam|i.nase (his tam´i nās´) n. (تنکر شناسی) هیستامیناز (آنزیمی که در دستگاه گوارش وجود دارد و هیستامین را خنثی می‌کند)

his.ta.mine (his´tə mēn´) n. (زیست شناسی) هیستامین ($C_5H_9N_3$)

his´ta.min´ic (-min´ik) adj. هیستامینی

his.ti.dine (his´ti dēn´) n. (شیمی) هیستیدین ($C_3H_3N_2CH_2CH(NH)_2\ COOH$)

his.ti|o.cyte (his´tē ō sīt´) n.
(زیست شناسی) هیستیوسیت
his´tio.cyt´ic (-sit´ik) adj. هیستیوسیتی
his|to- (his´tō)
پیشوند: بافت [histology] (پیش از واکه: -hist)
his|to.chem.is.try (his´tō kem´is trē) n.
(علم شناخت ساختمان شیمیایی بافت) بافت شیمی
his´to.chem´i.cal (-i kəl) adj. بافت شیمیایی
his´to.chem´i.cally, adv. به‌طور بافت شیمیایی
his|to.com.pat.i|bil.i|ty
(-kem pat´ə bil´ə tē) n. - (جراحی پیوندی)
سازگار بودن بافت‌های پیوند شده با بافت‌های بدن دریافت‌گر پیوند) بافت سازگاری، بافت جوری
his|to.gen (his´tō jən) n.
(زیست شناسی) بافت زا
histogenic, adj. وابسته به بافت زایی
his|to.gen.e|sis (his´tō jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) بافت زایی
his´to.genet´ic (-jə net´ik) adj. بافتزا
his´to.genet´i.cally, adv. بافتزا(یانه)
his|to.gram (his´tō gram´) n.
نمودار ستونی، رونگاره‌ی ستونی، هیستوگرام
his.tol.o|gy (his täl´ə jē) n. ۱-(بخشی
از زیست شناسی) بافت شناسی ۲- بافت ساختار
his.to.log.ic (his´tō läj´ik) or
his´to.log´i.cal, adj. بافت شناختی
his´to.log´i.cally, adv. بافت شناسانه
his.tol´o.gist, n. بافت شناس
his.tol|y.sis (his täl´i sis) n.
(زیست شناسی - تحلیل رفتن یا تباهی بافت) بافت کافت
his.to.lyt.ic (his´tō lit´ik) adj. بافت کافتی
his.tone (his´tōn´) n. (زیست شناسی)
هیستون (هریک از پروتئین‌های اساسی و ساده که در هسته‌ی یاخته یافت شده و با DNA رابطه دارند)
his|to.pa.thol.o|gy
(his´tō pə thäl´ə jē) n. - (زیست شناسی
آسیب شناسی بافت‌ها) بافت آسیب شناسی
his|to.plas.mo.sis (-plaz mō´sis) n.
(پزشکی) هیستوپلاسموز (بیماری ناشی از قارچی به نام Histoplasma capsulatum - موجب عفونت ریه یا کبد)
his.to.ri|an (his tôr´ē ən) n. ۱-مورخ،
تاریخ نویس ۲- تاریخدان، معلم تاریخ، تاریخ‌گزار
his.tor|ic (his tôr´ik) adj.
مهم، سرنوشت ساز، تاریخ ساز، تاریخی، مهمند
• a historic moment in our bilateral relations
یک لحظه‌ی سرنوشت ساز در روابط دو جانبه‌ی ما
his.tor|i.cal (his tôr´i kəl) adj.
۱- وابسته به تاریخ و تاریخ نویسی، تاریخی ۲- برپایه‌ی تاریخ، برمبنای تاریخ ۳- واقعی (نه ساختگی یا تخیلی)، رویداده، رخداده ۴- مذکور یا مشهور در تاریخ‌ها
• a historical novel یک رُمان مبتی بر تاریخ
his.tor´i.cally, adv. از نظر تاریخی
his.tor´i.cal.ness, n. تاریخی بودن
historical linguistics زبان‌شناسی تاریخی
historical materialism
ماده‌گرایی تاریخی (نگرش مارکسیستی به تاریخ)
historical present (به کار بردن زمان
حال در شرح رویدادهای گذشته) زمان حال تاریخی
historical school (این باور :
برای شناخت هر رشته از دانش و اصول و ویژگی‌های آن باید تاریخ آنرا شناخت و تفسیر کرد) مکتب تاریخی
his.tor|i.cism (his tôr´i siz´əm) n.
(این باور: رویدادهای تاریخی تابع قوانین تغییرناپذیر و الگوهای چرخه‌ای هستند) تاریخ‌گرایی، تاریخیگری، تاریخ باوری
his.tor´i.cist, n., adj. تاریخ گرای
his.to.ric|i|ty (his´tə ris´ə tē) n.
اصالت تاریخی، تاریخمندی، صحت و درستی
his.tor|i.cize (his tôr´ə sīz´) vt., vi.
-cized´, -ciz´ing
۱- به صورت تاریخ درآوردن، جنبه‌ی تاریخی دادن به ۲- واقعی جلوه دادن، تاریخی وانمود کردن ۳- به موارد و رویدادهای تاریخی اشاره کردن
his.tor|i.co- (his tôr´i kō)
پیشوند : تاریخی و ...، تاریخ و ... [historicoliterary]
his.to.ried (his´tə rēd) adj. ۱-مذکور در
تاریخ، دارای تاریخ، تاریخی ۲- ← historical
his.to.ri.og.ra.pher (his tôr´ē äg´rə fər)
n. ۱- تاریخ نگار، تاریخ نویس ۲- تاریخ شناس
his.to´rio.graph´ic (-ə graf´ik) or
his.to´rio.graph´i.cal, adj. وابسته به تاریخ نویسی
his.to´rio.graph´i.cally, adv. از نظر تاریخ شناسی
his.to.ri.og.ra.phy (-fē) n.
۱- تاریخ نگاری، تاریخ نویسی ۲- تاریخ شناسی (شناخت روش‌های مختلف تاریخی و تاریخ نویسان بزرگ) ۳-(به‌طور کلی) نوشته‌های تاریخی، تواریخ، تاریخ‌ها
his.to|ry (his´tə rē) n., pl. **-ries**
۱- تاریخ ۲- تاریخچه، سرگذشت، شرح ۳-گذشته، کارِ شده ۴- (ادبیات) داستان ۵- (نادر) شرح علمی ۶- سابقه‌ی پزشکی، پیشینه‌ی درمانی
his.tri.on|ic (his´trē än´ik) adj.
۱- وابسته به نمایش و هنرپیشگی، تئاتری، وابسته به بازیگری ۲- وابسته به زیاده روی در اجرای نقش، تصنعی، غلو آمیز، ظاهر سازی
his´tri.on´i.cally, adv. از نظر نمایشی
his.tri.on.ics (-iks) n.pl.
۱- هنرهای دراماتیک، بازیگری، هنرپیشگی و به صحنه آوری ۲- زیاده روی در اجرای نقش، غلو (در اجرا)، تظاهر و تصنع، زیاده تو بازی رفتن، «ننه من غریبم» در آوردن، سینه چاک دادن (به طور ساختگی)

hit (hit) vi., vt. **hit, hit´ting** n.
۱- خوردن (به چیزی)، کوسیدن، به هم کوفتن، به هم کوفته شدن ۲- (ضربه و غیره) زدن، زدن (به چیزی)، ضربه خوردن ۳- به هدف زدن یا خوردن، اصابت کردن ۴- آسیب رساندن یا دیدن، آزردن ۵- برخوردن به، یافتن ۶- رسیدن به (به ویژه قیمت و ارزش) ۷- ← strike ۸-(خودمانی) مرتباً انجام دادن، دائماً پرداختن به ۹-(خودمانی - با : for یا up) خواستن، تیغ زدن ۱۰-(امریکا - خودمانی) کشتن، آدمکشی ۱۱-(خودمانی) مواد مخدر رساندن به، یک بست تریاک (یا سایر مواد مخدر)، یک چتور (مشروب)، یک گیلاس (مشروب) ۱۲-حمله‌ی ناگهانی کردن به، به جان کسی افتادن ۱۳-(موتورهای درونسوز) روشن شدن، (سوخت درون سیلندر) مشتعل شدن ۱۴-(بیس‌بال) بیس‌هیت زدن ۱۵- اصابت به هدف، (به هدف) خوردن یا زدن ۱۶- تصادم، همکوفت، همخورد، همکوب، کوب ۱۷-(سخن) حرف نیشدار، سخن طنز، شوخی دلچسب، اظهار مزاح انگیز ۱۸-خوش‌شانسی، بخت خوب ۱۹-(کتاب و فیلم و آواز و غیره) پر موفقیت، موفق، کامیاب ۲۰-(تخته نرد) بُرد (در برابر: مارس gammon)، یک دست (بُردن) ۲۱- بردن، برنده شدن (در بخت آزمایی و غیره) ۲۲-(خودمانی) غفلتاً انجام دادن (یا رفتن یا آمدن)
- he hit me with a stick — او با چوب مرا زد
- hit and miss (hit or miss) — الکی، بی‌حساب و کتاب، اللهبختی
- that movie was a hit — آن فیلم خیلی موفقیت آمیز بود
- the death of Hessam hit me hard — مرگ حسام بسیار برایم ناگوار بود
- to hit it off — (عامیانه) مجذوب یکدیگر شدن، با هم اُخت شدن، از هم خوش آمدن

hit´ter, n. (ضربه) زننده، کوبنده

*** hit-and-run** (hit´´n run´) adj.
۱- (رانندگی) وابسته به فرار از محل حادثه (تصادف کردن و دررفتن)، بزن و در رو ۲- (بیس‌بال) دویدن بازیکن هنگام پرتاب گوی (نه بعد از اصابت چوگان به آن)

hitch (hich) n., vi., vt.
۱- شلیدن، لنگان لنگان رفتن یا بردن ۲- (با فشار یا تکان) لغزاندن، حرکت دادن، کشاندن ۳- (به چیز دیگری) بستن، قلاب کردن یا شدن، گیر انداختن یا افتادن، وصل کردن یا شدن ۴- ← hitchhike ۵- مفتی سوار ماشین کسی شدن ۶-(معمولاً با : up) زناشویی کردن، زن و شوهر شدن، وصلت کردن ۷- تکان، کشاندن، فشار، بالا کشی ۸- شَلی، لنگی ۹- گیر، گرفتاری، گیر کردگی، بند آمدگی، اشکال، گوریدگی ۱۰- اتصال، بستگی، قلاب شدگی، قلاب، وسیله اتصال یا بستن ۱۱- (خودمانی) دوران (خدمت نظام یا زندان یا مأموریت)، آزگار ۱۲- گره‌ای که آسان باز می‌شود، خفت، گره‌ی ملوانی، گره‌ی آویزان
- Barbara hitched up her skirt to jump over the gutter — باربارا برای پریدن از روی جوی دامن خود را بالا زد
- I hitched the donkey to the tree — الاغ را به درخت بستم
- to hitch a ride — اتو استاپ زدن

Hitch.cock (hich´käk) adj.
(سبک مبل سازی آمریکایی در قرن نوزدهم) هیچکاک

Hitch.cock (hich´käk), Alfred (Joseph) 1899-1980
آلفرد هیچکاک (کارگردان فیلم - انگلیسی)

*** hitch.hike** (hich´hīk´) vi., vt. **-hiked´, -hik´ing**
مفتی سوار ماشین کسی شدن، اتواستاپ زدن

hitch´hik´er, n. کسی که اتو استاپ می‌زند

hith|er (hiʜ´ər) adv., adj. (قدیمی)
۱- اینجا، به اینجا ۲- نزدیک‌تر، به این سو، در این طرف

hith|er.most (hiʜ´ər mōst´) adj.
نزدیکترین، مجاورترین

hith|er.to (hiʜ´ər tōō, hiʜ´ər tōō´) adv.
۱-(مهجور) ← hither ۲- تا این هنگام، تابحال

hith|er.ward (-wərd) adv.
(نادر) به اینجا، بدین سوی (hitherwards هم می‌گویند)

Hit.ler (hit´lər), Adolf 1889-1945
ادولف هیتلر (دیکتاتور آلمان نازی)

Hit.ler´i.an (-lir´ē ən) adj. هیتلری

Hit.ler.ism (-iz´əm) n.
روش هیتلری، سیاست فاشیستی، هیتلرگرایی

Hit´ler.ite´ (-īt´) n., adj. طرفدار هیتلر

*** hit list**
(فهرست اشخاص یا چیزهایی که باید مورد مخالفت یا ازبین رفتن قرار بگیرند) فهرست قربانیان، فهرست ضربه

*** hit man** آدمکش مزدور، آدم کش حرفه‌ای

hit-or-miss (hit´ər mis´) adj. اَلکی، الله بختی، سرسری، شانسی، بی‌حساب و کتاب، شدشد نشدنشد

Hit.tite (hit´īt´) n., adj. ۱- هتیت (هریک از مردمی که در آسیای صغیر و سوریه‌ی امروزی زندگی می‌کردند: ۷۰۰ تا ۱۷۰۰ پیش از میلاد) ۲- زبان هتیت (یکی از زبان‌های هند و اروپایی بود) ۳- وابسته به هتیت‌ها

HIV n. (ویروس بیماری ایدز)
(مخفف : human immunodeficiency virus) اچ آی وی

hive (hīv) n., vi., vt. **hived, hiv´ing**
۱- کندو، لانه‌ی زنبور، شان، کِبت خانه، کلیزدان (beehive هم می‌گویند) ۲- دسته‌ی زنبور، انبوه زنبور ۳- انبوه مردم (پرسروصدا و پُرمشغله)، توده‌ی مردم ۴- جای شلوغ و پرسروصدا، هیاهوگاه ۵- (زنبور) در کندو پروردن یا گرد آوردن ۶- (در کندو) عسل انباشتن ۷- (برای مصرف آینده) گردآوری کردن، ذخیره کردن، اندوختن ۸- وارد کندو شدن، به شان رفتن ۹- (در جای شلوغ یا تنگ هم زندگی کردن) در هم لولیدن، ازدحام کردن
- the bazaar in Kerman was a hive of activity — بازار کرمان پر از فعالیت و ازدحام بود

hives (hīvz) n.
(پزشکی) کهیر (urticaria هم می‌گویند)

H.J. مخفف:
(لاتین: hic jacet) در اینجا آرمیده است (دفن است)

hl hectoliter(s) مخفف : هکتولیتر

HL House of Lords مخفف : مجلس لردها

HLA h(uman) l(eukocyte) a(ntigen)
مخفف : (زیست شناسی - پزشکی) اِچ اِل اِی (هریک از پادگن‌های موروثی برخی یاخته‌های بدن که از روی آن استعداد بیماری اشخاص و غیره را می‌سنجند)
hm hectometer(s) مخفف : هکتومتر
HM Her (or His) Majesty
مخفف : علیا (یا اعلی) حضرت
hmm or **hm** (həm) (حرف ندا به نشان تفکر درباره‌ی گفته‌ی دیگری یا تردید) مِن مِن، مم
HMO health maintenance organization
مخفف : سازمان بیمه‌ی سلامتی
HMS 1- Her (or His) Majesty's Service 2- Her (or His) Majesty's Ship or Steamer مخفف:
۱- در خدمت ملکه (یا پادشاه) انگلیس ۲- کشتی انگلیسی
ho (hō) interj.
۱- (ندا به نشان شگفتی یا خوشی) او!، به!، به‌به! ۲- (ندا برای جلب توجه یا نشان دادن جهت حرکت) هو!، هی!
HO (holmium) مخفف : (شیمی - نشان هولمیم)
* **hoa.gie** or **hoa|gy** (hō´gē) n., pl. **-gies** ← hero sandwich
hoar (hôr) adj., n.
۱- (مهجور) کپک زده، کهنه، بیات، مانده ← ۲- hoary ۳- hoarfrost ۴- hoariness
hoard (hôrd) n., vi., vt.
۱- انباشتن، ذخیره کردن، توده کردن، اندوختن، کپه کردن، تلمبار کردن ۲- احتکار کردن، بنداری کردن ۳- اندوخته، گردآوری، پس‌افکنده، کُپه ۴- مال احتکار شده، جنس احتکاری، کالای بنداری شده
• he has a hoard of gold coins in his basement
در زیر زمین خود یک کُپه سکه‌ی طلا دارد
• hoarding is illegal in wartime
در زمان جنگ احتکار غیر قانونی است
hoard´er, n. محتکر، تلمبار کننده
hoard´ing, n. احتکار، بنداری، پستایی، تلمبار سازی
hoard.ing (hôr´diŋ) n.
(انگلیس) ۱- نرده‌ی موقت ۲- پوستر یا آگهی دیواری
hoar.frost (hôr´frôst´) n.
شبنم، شبنم یخ زده، سپید شبنم، سرماریزه
hoarse (hôrs) adj. **hoars´er, hoars´est**
۱- (صدا) گرفته، خشن، دورگه، خرخری، دارای جِس جِس ۲- دارای صدای گرفته و خشن
• talking too much made her hoarse
حرف زدن زیاد باعث شد که صدایش بگیرد
hoarse´ly, adv. جِس‌جِس کنان
hoarse´ness, n. گرفتگی صدا، جِس‌جِس
hoars|en (hôr´sən) vt., vi.
(صدا) گرفته و خشن کردن یا شدن
hoar|y (hôr´ē) adj. **hoar´|i.er, hoar´|i.est**
۱- سپید، سپید و خاکستری ۲- ریش سفید، سپیدریش، سپیدموی (در اثر پیری) (hoary-headed هم می‌گویند) ۳- بسیار پیر یا کهن، کهنسال، قدیمی
hoar´i.ly, adv. به‌طور خاکستری یا سپید موی
hoar´i.ness, n. خاکستری بودن، کهنسالی
* **hoary marmot**
(جانور) موش خرمای سپید (Marmota caligata - بومی کوههای غرب امریکای شمالی)
ho.at.zin (hō at´sin) n. (جانور) هواتزین (Opisthocomus hoazin - بومی امریکای جنوبی)
hoax (hōks) n., vt.
۱- گول‌زنی، حقه، کلک، غلط اندازی، شوخی عملی (مثلاً گزارش دروغی به اداره‌ی آتش نشانی دادن) ۲- حقه زدن، دست انداختن، گول زدن، کلک سوار کردن
hoax´er, n. اهل دوز و کلک
hob[1] (häb) n. ۱- تاقچه‌ی درون شومینه یا بخاری دیواری ۲- (مکانیک) ابزاری برای دندانه‌دار کردن چرخ دنده و غیره ۳- ← hobnail
hob[2] (häb) n. ۱- دهاتی، روستایی ساده لوح ۲- (انگلیس - محلی) جِن، پری
• to play (or raise) hob with
اذیت کردن، گرفتاری درست کردن، به هم زدن
Ho.bart (hō´bərt)
شهر هوبارت (مرکز جزیره‌ی تاسمانی - استرالیا)
Hobbes (häbz), Thomas 1588-1679
تاماس هابز (فیلسوف انگلیسی)
Hobbes´i.an, adj., n. وابسته به هابز و عقاید او
Hob.bism (häb´iz´əm) n.
(پیروی از فلسفه‌ی هابز به ویژه این باور : برای خنثی کردن علائق فردی و برخورد آنها دولت باید قوی و سلطنتی و مطلقه باشد) هابزگرایی
hob.ble (häb´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling**
۱- لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن، مکث کنان رفتن ۲- با سختی حرکت کردن ۳- شل کردن، لنگ کردن ۴- دو پای اسب را به هم بستن، بخو کردن ۵- جلو (پیشرفت و غیره را) گرفتن، بازداری کردن، کُند کردن ۶- شَلی، لنگی، راه رفتن بد (یا زشت) ۷- (برای بستن دو پای اسب) پابند، بخو، بخاو ۸- (نادر) وضع ناجور، مخمصه
• the injured football player hobbled off the field
فوتبالیست مصدوم لنگان لنگان زمین بازی را ترک کرد
hob´bler, n. بازدار، لنگ کننده، مختل کننده
* **hob|ble.bush** (häb´əl boosh´) n.
(گیاه) بداغ گل خوشه‌ای (Viburnum alnifolium)
hob|ble.de|hoy (häb´əl dē hoi´) n.
پسربچه یا جوانک دراز و لق‌لق، پسر دست و پا چلفتی
hobble skirt
دامن تنگ زنانه (به ویژه آنکه بین ۱۹۱۰ و ۱۹۱۴ مُد بود)
hob|by[1] (häb´ē) n., pl. **-bies**
۱- (قدیمی) اسب میان اندام تندرو، اسب پرزور ۲- ← hobbyhorse ۳- (کاری که به خاطر ذوق و علاقه انجام شود نه وظیفه یا مزد) سرگرمی، خواهکاری،

خواهکاره، تفنن، کار ذوقی
• stamp collecting is her hobby تفریح او گردآوری تمبر است
hob´by.ist, n. کسی که کار تفریحی می‌کند، خواهکار
hob|by² (häb´ē) n., pl. **-bies**
(جانور) بازِ جَهِشگر (Falco subbuteo - باز شکاری کوچک و بومی اروپا)
hob|by.horse (häb´ē hôrs´) n.
۱- (چوب دسته جارو مانندی که سر آن مثل سر اسب است و بچه‌ها بین پاهای خود قرار داده و تظاهر به اسب سواری می‌کنند) اسب چوبی بچگانه ۲- (تخته سه‌لا که به شکل اسب بریده‌اند و به کمر رقصگران روستایی می‌بندند و به نظر می‌آید که سوار اسب‌اند) اسب چوبی ۳- ← rocking horse ۴- فکر و ذکر همیشگی، خواهکار همیشگی، کار مورد علاقه‌ی شدید، پیله
hob.gob.lin (häb´gäb´lin) n.
۱- (فرهنگ عامیانه‌ی انگلیسی: موجوداتی مثل جن و پری) اِلف، گابلین، هاب گابلین ۲- لولو
hob.nail (häb´nāl´) n., vt.
۱- (برای تخت و پاشنه کفش) گل‌میخ، میخ سر پهن، میخ پوتین ۲- هر چیز تزئینی گل‌میخ مانند (مثلاً میخ‌های سرقلمبه‌ی روی برخی از مبل‌ها) ۳- گل‌میخ زدن به
hob.nob (häb´näb´) n., adv., vi.
-nobbed´, -nob´bing ۱- (با : with) خوش و بش کردن با، معاشرت کردن با، خودمانی بودن با ۲- (نادر) الله بختی، شانسی ۳- (نادر) با هم مشروب خوردن، هم پیاله بودن ۴- (نادر) صحبت دوستانه
* **ho|bo** (hō´bō´) n., pl. **-bos´** or **-boes´** vi. (امریکا) ۱- کارگر روزمزد کشاورزی، کارگر سیار ۲- ولگرد، قلندر، هشنگ، الدنگ، آس و پاس، بی‌سروپا ۳- قلندوار سفر کردن، ولگردی کردن
Hob.son's choice (häb´sənz)
(این نوع گزینش : یا هرچه جلو تو می‌گذارم بردار یا اصلاً برندار) ناچار گزینی، ناچار گزین، انتخاب از روی ناچاری
Ho Chi Minh (hō´chē´min´) 1890-1969
هوشی‌مینه (رهبر کمونیست‌های ویتنام)
Ho Chi Minh City
شهر هوشی‌مینه (یا شهر سایگون) مرکز ویتنام جنوبی
hock¹ (häk) n., vt. ۱- (اسب و گاو و غیره) زانو (پای عقب)، (پرندگان) زانو ۲- (با قطع زردپی پشت زانو) فلج کردن، از کار انداختن (hamstring هم می‌گویند)
hock² (häk) n. (انگلیس) شراب سفید
* **hock³** (häk) vt., n. ← pawn
• to go into hock قرض بالا آوردن
hock|ey (häk´ē) n.
(ورزش) ۱- هاکی (ice hockey هم می‌گویند) ۲- هاکی چمنی (field hockey هم می‌گویند)
* **hock.shop** (häk´shäp´) n.
(امریکا - خودمانی) ← pawnshop
ho.cus (hō´kəs) vt. **-cused** or **-cussed, -cus.ing** or **-cus.sing** ۱- (کسی را) دست انداختن، مچل کردن، شوخی عملی کردن ۲- چیز خور کردن، داروی مخدر (و غیره) توی مشروب یا خوراک کسی ریختن
ho|cus-po|cus (-pō´kəs) n., vt., vi.
-|cused or **-|cussed, -|cus|ing** or **-|cus|sing** ۱- (واژه‌های بی‌معنی که تردستان و جادوگران بکار می‌برند) اَجی مَجی ۲- شعبده بازی، تردستی، نیرنگ بازی، حقه‌بازی ۳- (حرف یا حرکات انحراف انگیز جهت شعبده بازی یا کلاهبرداری) گول‌زنه، چشم‌بند، غافل‌ساز ۴- کلاهبرداری، تقلب، نادرستی، دغلی ۵- (عامیانه) گول زدن، دست انداختن
hod (häd) n. ۱- (بنایی) ناوه ۲- سطل زغال‌سنگ
* **ho-dad|dy** (hō´dad´ē) n., pl. **-|dies**
(امریکا - خودمانی) موج سوار (به ویژه کسی که در موج سواری افراط می‌کند) (ho-dad هم می‌گویند)
hod carrier (بنایی) ناوه‌کِش، ناوه‌بَر
hod.den (häd´'n) n.
(اسکاتلند) پارچه‌ی زبر پشمی به رنگ خاکستری (که از آمیختن پشم سیاه و سفید درست می‌شود)
hodge.podge (häj´päj´) n.
۱- (آشپزی) آبگوشت یا آش شله‌قلمکار (بیشتر می‌گویند : hotchpotch) ۲- قاتی پاتی، هَپَل هپل، ماسور، شلم شوربا
Hodg.kin (häj´kin) Sir Allan Lioyd 1914-
سِر اِلن لوید هاجکین (زیست شناس انگلیسی)
Hodg.kin's disease (häj´kinz)
(پزشکی) بیماری هاجکین
hod|o.scope (häd´ə skōp´) n.
(فیزیک - دستگاه ردیابی مسیر ذرات یونیزه به ویژه الکترون‌های پرتوهای کیهانی) هودوسکوپ، ردیاب پاریزه‌ها، پاریزه ردیاب
hoe (hō) n., vt., vi. **hoed, hoe´ing**
۱- کج‌بیل، بیل باغبانی ۲- (با کج‌بیل) نرم و صاف کردن زمین، از بیخ کندن علف هرزه

HOES

• a tough row to hoe کاری که انجام آن مشکل است
ho´er, n. بیل زننده، دستگاه بیل زنی
* **hoe.cake** (hō´kāk´) n.
نان روستایی (که سابقاً روی کج‌بیل طبخ می‌کردند)
* **hoe.down** (hō´doun´) n.
۱- رقص تند و پر چرخش روستایی ۲- موسیقی این رقص ۳- مهمانی وابسته به این رقص
Hoff.mann (hôf´mən), Ernst Theodor Amadeus 1776-1822
اِرنست هوفمان (آهنگساز آلمانی)
hog (hôg) n., pl. **hogs** or **hog** vi., vt. **hogged, hog´ging**
۱- خوک پرواری (به ویژه Sus scrofa)، خوک ۲- (انگلیس) خوک اخته شده ۳- (انگلیس) بچه گوسفند (که هنوز پشم چینی نشده) ۴- (عامیانه) آدم خوک صفت (کثیف و پرخور و طماع)، آدم شکمباره ۵- (عامیانه) بیش از سهم خود

(خوراک و غیره) برداشتن، لاح زدن ۶- به شکل کرده ماهی درآوردن یا بودن، میان‌فراز کردن یا بودن، کوژمیان کردن ۷- یال اسب را کوتاه کردن

• high on (or off) the hog (عامیانه) با هزینه و تجملات زیاد

• to go (the) whole hog (خودمانی) تا آخر کار ادامه دادن، کاملاً پذیرفتن یا انجام دادن

*** ho.gan** (hō´gôn´) n. (امریکا) هوگان

(کلبه‌ی سرخپوستان ناواهو که دیوارهایش گلی است)

Ho.garth (hō´gärth), William 1697-1764 ویلیام هوگارت (نقاش انگلیسی)

Ho.garth´i.an, adj. وابسته به هوگارت

hog.back (hôg´bak) n. (تپه یا ستیغ) یا صخره و غیره) کوژمیان، میان‌فراز، کرده ماهی

*** hog cholera** (دامپزشکی) وبای خوک

hog.fish (hôg´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ۱- انواع ماهی‌هایی که سر و پوزه‌ی خوک مانند دارند ۲- (جانور) ماهی خوک پوز (lanchnolaimus maximus - بومی امریکا)

Hogg (hôg), James 1770-1835 جیمز هاگ (شاعر اسکاتلندی)

hog.gish (hôg´ish) adj. خوک صفت (کثیف و پرخور و آزمند و خودخواه)، خوکسان، خوکوار

hog´gishly, adv. مثل خوک، خوک‌وارانه

hog´gish.ness, n. خوک مانندی، خوک رفتاری

hog.ma.nay (häg´mə nā´) n. (اسکاتلند) جشن شب سال نو (که نوجوانان دور می‌افتند و سرود می‌خوانند و عیدی می‌گیرند)

*** hog.nose snake** (hôg´nōz´) (جانور) مار خوکپوز (جنس Heterodon - بومی امریکای شمالی) (hognosed snake) هم می‌گویند)

*** hog.nut** (hôg´nut´) n. ← pignut

*** hog peanut** (گیاه) بادام خوک (جنس Amphicarpaea - بومی آمریکای شمالی)

hogs.head (hôgz´hed´) n. ۱- بشکه (به گنجایش ۶۳ تا ۱۴۰ گالن یا ۲۳۸ تا ۵۳۰ لیتر)، چلیک بزرگ ۲- (سنجه‌ی آبگونه‌ها برابر با ۶۳ گالن یا ۲۳۸ لیتر) هاکزهد

*** hog.tie** (hôg´tī´) vt. **-tied´, -ty´ing** or **-tie´ing** ۱- چهار دست و پا را بستن ۲- (عامیانه) مختل کردن، دست و بال کسی را بستن

hog.wash (hôg´wôsh´) n. ۱- پس‌مانده‌ی خوراک خوک ۲- (سخن یا نوشته) مهمل، چرند، مزخرف

hog.weed (-wēd´) n. انواع علف‌هرزه‌های زبر و سخت‌جان، علف خوک

Hoh.en.zol.lern (hō´ən tsôl´ərn) ۱- (بین ۱۸۷۱ و ۱۹۱۸ بر آلمان سلطنت می‌کردند) هون تسولرن ۲- سرزمین هون تسولرن (در جنوب غربی آلمان)

Hoh.hot (hō´hōt´) شهر هوهات (پایتخت بخش خودمختار مغولستان برونی - چین)

ho-hum (hō´hum´) interj. (ندابه نشان ملالت یا بی‌علاقگی یا خستگی) هه

hoicks (hoiks) interj. (ندای شکارچی به تازی‌های خود) آهای!، های! (hoick هم می‌نویسند)

hoi pol.loi (hoi´pə loi´) (معمولاً تحقیرآمیز) توده‌ی مردم، عوام، عوام‌الناس

hoise (hoiz) vt. **hoised** or **hoist, hois´ing** ← hoist

hoi.sin sauce (hoi´sin´) (خوراک‌پزی چینی) سُس هوی‌سین (که سیاه و پر ادویه است)

hoist (hoist) vt., n. ۱- (به کمک طناب یا کابل و قرقره و غیره) بالا کشیدن، بالا بردن، فرازیدن، افراشتن ۲- عمل بلند کردن یا افراشتن، وینچ کردن ۳- بالابر، بالاکش، افرازکر، فرازبر، جراثقال زنجیری، سنگین کِش سیمی ۴- (دریانوردی) چند پرچم که روی طنابی قطار شده‌اند، رَجِ پرچم ۵- بلندی بادبان یا پرچم

• the crates were hoisted with a big crane صندوق‌ها(ی مال‌التجاره) را با جرثقیل‌های بزرگ نقل و انتقال می‌دادند

hoi|ty-toi|ty (hoit´ē toit´ē) adj., n., interj. ۱- (انگلیس) دمدمی مزاج، گیج، بوالهوس، الکی خوش، بی‌توجه، سربهوا ۲- مغرور، پُرافاده، متفرعن ۳- زودرنج، زودخشم، بدخلق ۴- رفتار از روی سربهوایی یا غرور ۵- (ندا) زکی!، به!

*** hoke** (hōk) vt. **hoked, hok´ing** n. ۱- (امریکا - خودمانی - با : up - به ویژه نمایش) با احساسات زیاده از حد (و تمسخر انگیز) انجام دادن، آه و اوه و اشک ریزی کردن ۲- ← hokum

hok´ey, adj. (افراط‌آمیز) پر احساسات

ho|key.po|key or **ho|ky.po|ky** (hō´kē pō´kē) n. ۱- ← hocus-pocus ۲- بستنی دستفروشان ۳- نوعی بازی کودکان

Hok.kai.do (hō kī´dō) آبخست (جزیره‌ی) هوکایدو (در شمال ژاپن : مرکز آن شهر ساپورو)

hok|ku (hô´kōō´) n. ← haiku

*** ho.kum** (hō´kəm) n. ۱- (امریکا - خودمانی - نمایش : احساسات نمایی افراطی و باور فرسا و مزاح و طنز زننده که هدفش جلب واکنش آنی تماشاچیان است) ابتذال ۲- چرند، بی‌معنی، لاطائل، پوچ

Ho.ku.sai (hô´kōō sī´), Katsushika 1760-1849 کاتسوشیکا هوکوسای (نقاش ژاپنی)

Hol.arc.tic (häl ärk´tik) adj. (جغرافی) هام‌شمالگانی (شامل نیمه‌ی شمالی نیمکره‌ی شمالی می‌شود)

Hol.bein (hōl´bīn), Hans c. 1465-1524 هانس هولباین (نقاش آلمانی)

hold[1] (hōld) n., vi., vt. **held, hold´ing** ۱- (با دست) گرفتن، نگهداشتن ۲- (از فرار یا رفتن) جلوگیری کردن ۳- (بی‌حرکت یا در محل بخصوص) نگهداشتن ۴- مهار کردن ۵- جلو پیشرفت (دشمن و غیره را) گرفتن، از حمله جلوگیری کردن، حفظ کردن، پدافند کردن ۶- در اختیار داشتن یا گرفتن، جلب کردن ۷- ادامه دادن، پیگیری کردن، ادامه داشتن ۸- برای تحویل دادن در آینده

نگهداشتن، بعداً ارائه یا تحویل دادن ۹- (از کسی) وفاداری به قول و قرار را خواستن یا انتظار داشتن، وفادار ماندن ۱۰- داشتن، دارا بودن ۱۱- (جلسه و غیره) منعقد کردن یا شدن، برگزار کردن یا شدن ۱۲- گنجایی داشتن، در خود داشتن ۱۳- در فکر (یا سر) داشتن، درنظر داشتن، اعتقاد داشتن ۱۴- قانوناً دارا بودن، حق داشتن، حکم دادن، داوری کردن، ملزم کردن ۱۵- (طناب یا ستون یا هرچیز زیر فشار) پایدار ماندن، استقامت کردن ۱۶- (قانون یا اصل و غیره) صادق بودن ۱۷- (تلفن) گوشی را نگهداشتن ۱۸- (قدیمی - معمولاً به صورت امر) دست نگهداشتن، توقف کردن ۱۹- طرز گرفتن یا نگاهداشتن، (کشتی گیری) فن ۲۰- دستگیره، دسته، هر وسیله‌ی نگهداری یا گرفتن ۲۱- گنجانه، نگهدار، ظرف، دارنده ۲۲- مهار، لگام، کنترل، نفوذ، تسلط ۲۳- محل نگهداری، زندان ۲۴- توقف موقت، وقفه، ایست کوتاه، تأخیر، دیرکرد ۲۵- (مهجور) دژ، قلعه ۲۶- (مهجور) حراست، حفظ ۲۷- (موسیقی) ← pause

- hold my hand دستم را بگیر
- hold the door open, please لطفاً در را باز نگهدار
- the meeting is going to be held tomorrow جلسه فردا تشکیل خواهد شد
- this bottle holds one liter این بطری یک لیتر ظرفیت دارد
- to catch hold of در دست گرفتن، نگهداشتن، به دست آوردن
- to get hold of

۱- در دست گرفتن ۲- کسب کردن، به دست آوردن، یافتن

- to hold back ۱- جلوگیری کردن ۲- نگهداشتن، ندادن
- to hold forth

۱- سخنرانی کردن، موعظه کردن ۲- (نادر) پیشنهاد کردن، عرضه داشتن

- to hold on توقف کردن، صبر کردن
- to hold out ۱- دوام آوردن، ادامه دادن، تسلیم نشدن

۲- پیشنهاد کردن، عرضه داشتن ۳- (عامیانه) دَبه کردن، زیر قول زدن

- to hold over ۱- تصمیم و رسیدگی را به تعویق

انداختن ۲- در شغل یا محل خود باقی ماندن ۳- به عنوان تهدید به کار بردن

- to hold up

۱- استوار نگهداشتن، از افتادن یا فروریختن چیزی جلوگیری کردن ۲- نشان دادن، آشکار کردن ۳- پایدار ماندن، تاب آوردن، ادامه دادن ۴- به تأخیر انداختن، متوقف کردن ۵- مورد سرقت قرار دادن، دستبرد زدن

- to lay (or take) hold of ۱- در دست گرفتن،

نگهداشتن ۲- کنترل چیزی را به دست آوردن، مالک شدن، به دست آوردن

- we hold him responsible ما او را مسئول (یا مقصر) می‌دانیم

hold[2] (hōld) n.

۱- (بخش درونی کشتی در زیر عرشه که بارها و غیره را در آن انبار می‌کنند) انبار کشتی، شکم کشتی، درون کشتی ۲- (هواپیما) بارخانه (محل چمدان‌ها و محمولات)

hold.all (hōld´ôl´) n. (انگلیس) کیسه‌ی سفر (که لباس و غیره در آن می‌گذارند)، انبان، ساک (مسافرتی)

hold.back (-bak´) n. ۱- بازدار، مهار، جلوگیر، گیر، بند ۲- (تسمه‌ای که یراق اسب را به تیر درشکه یا گاری و غیره وصل می‌کند) بند فرمان

hold|en (hōl´dən) vt., vi.

(قدیمی) اسم مفعول فعل : hold

hold|er (hōl´dər) n.

۱- دارنده ۲- مالک سند (و غیره)، صاحب ۳- مستأجر ۴- (چک و غیره) دریافت کننده، دارنده ۵- ابزار یا وسیله‌ی نگهداشتن، نگهدار، گیره ۶- (در ترکیب) - دار

hold.fast (hōld´fast´) n. ۱- محکم نگهداری، سخت نگهداری ۲- (وسیله یا ابزار برای نگهداشتن یا محکم کردن چیزی در جای خود) گیره، قلاب، میخ، پیچ، گیرک، چفت ۳- (در گیاهان بی‌ریشه مانند جلبک‌ها و در جانوران انگلی : بخشی که به میزبان یا هر سطحی می‌چسبد) چسبانه

hold.ing (hōl´diŋ) n. ۱- زمین اجاره‌ای، مزرعه‌ی اجاره‌ای ۲- (معمولاً جمع) دارایی (به ویژه سهام و اوراق قرضه) ۳- (فوتبال امریکایی و غیره) با دست نگهداشتن حریف (که خطا محسوب می‌شود)

- she sold her holdings in that company

او سهام خود در آن شرکت را فروخت

*** holding company**

(اقتصاد) شرکت مادر، شرکت دارنده‌ی سهام

holding pattern (هواپیمایی) حرکت یکنواخت (مثلاً تا اینکه نوبت فرود هواپیما برسد)

hold.out (hōld´out´) n.

۱- دوام آوردن، استقامت کردن ۲- (ورزشکار حرفه‌ای) اعتصاب، خودداری از بازی

hold.o|ver (-ō´vər) n.

(عامیانه) باقیمانده، شخص یا چیزی که پس از انقضای مدت خدمت و غیره باز هم می‌ماند

*** hold.up** (hōld´up´) n.

۱- گیر، گیر کردگی، تعویق، تأخیر، بازداری، جلوگیری، ممانعت ۲- سرقت مسلحانه ۳- (عامیانه) کرانفروشی، مغبون سازی ۴- به رخ کشیدن ۵- (شیمی - تقطیر) میزان آب باقیمانده ۶- (فیزیک) مقدار مواد شکافت‌پذیر که برای سوخت رِآکتور آماده یا انبار شده است

- he was killed in a bank holdup

در سرقت مسلحانه از یک بانک به قتل رسید

hole (hōl) n., vt. **holed, hol´ing**

۱- سوراخ، چال، چاله، کاواکی، کندک ۲- (امریکا - معمولاً بخشی از نام یک محل) غار، خلیج، شاخابه ۳- (آمریکا - محل گود رودخانه برای شنا) حوض ۴- کُنام، لانه، سوراخ جانور، شبگاه، شبکند ۵- (مجازی) جای کوچک و تاریک، بیغوله، دخمه ۶- روزن، روزنه، درز، رخنه، بِرین، شکاف ۷- (پارچه و جامه) پاره شدگی، سوراخ ۸- عیب، خدشه، کاستی، نقص، کمبود، نقطه‌ی ضعف، نارسایی ۹- (پوکر امریکایی یا stud) ورق بسته در روی میز ۱۰- (عامیانه) محمصه، وضع بد، وضع حجلت آور، محضور ۱۱- (ورزش گلف) سوراخ، چمن اطراف هر سوراخ، بخشی از زمین گلف، خان ۱۲- سوراخ کردن (یا کندن) ۱۳- در سوراخ راندن، در سوراخ گذاشتن ۱۴- کندن (و سوراخ کردن)

- in the hole

(عامیانه) در وضع بد مالی، (قسط یا وام و غیره) دارای دیرکرد، قرض‌دار

- there is a hole in your shirt پیراهن شما سوراخ دارد
- to hole up (عامیانه) ۱- زمستان خوابی

کردن (در لانه یا سوراخ و غیره) ۲- پنهان شدن، مخفی شدن

hole-and-cor|ner (hōl´ən kôr´nər) adj.
۱- بی‌اهمیت، ناچیز، پیش‌پا افتاده ۲- محرمانه نگاه داشته (به ویژه برای احتراز از مورد بازخواست قرار گرفتن)، پرده‌پوشی شده

*** hole in the wall** (اتاق یا دکان)
کوچک و خفه (به ویژه در جای دور افتاده یا خلوت)

hole saw (استوانه‌ی توخالی که لبه‌ی آن دندانه دارد و برای اره کردن سوراخ گِرد یا دایره به کار می‌رود)
اره‌ی استوانه‌ای، اره‌ی کردبُر، اره‌ی ماری، اره‌ی نوکی

hole|y (hōl´ē) adj.
سوراخ سوراخ، پر سوراخ، پر خلل و فرج

-hol.ic (häl´ik) n. پسوند: ← -aholic

hol|i.day (häl´ə dā´) n., adj., vi.
۱- تعطیلی، (روز) تعطیل، فَرویش، عید ۲- (انگلیس - معمولاً جمع) ایام مرخصی، دوران تفریح و استراحت، فرویشان ۳- ← holy day ۴- روز بزرگداشت ۵- وابسته به تعطیلات، جشنواره‌ای، سعید، فرخنده، عیدوار ۶- بخشودگی ۷- (بیشتر در انگلیس) به تعطیلات رفتن، به مرخصی تفریحی رفتن، به سفر تفریحی رفتن
• Norooz is our national holiday عید ملی ما نوروز است
• to be on holiday در تعطیلات بودن

Hol|i.day (häl´ə dā´), Billie 1915-59
بیلی هالیدِی (خواننده‌ی جاز - امریکایی)

hol|i.days (-dāz´) adv.
در هر تعطیلی، در هر تعطیلی

*** ho|li|er-than-thou** (hō´lē ər *th*ən *th*ou´) adj. جانماز آبکش، از ما بهتران، متظاهر به پرهیزکاری، متظاهر به دینداری

ho.li|ly (hō´lə lē) adv.
مقدسانه، پرهیزکارانه، پارسایانه، سپنتاسان

ho.li.ness (hō´lē nis) n.
۱- تقدس، پارسایی، پرهیزکاری، سپنتایی ۲- (H بزرگ - با: his یا your) عنوان پاپ اعظم: حضرت، بلندجاه

Ho.lins.hed (häl´inz hed´), Raphael died c. 1580
رافائل هالینگزهِد
(تاریخ نویس انگلیسی) (Hollingshead هم می‌نویسند)

ho.lism (hō´ liz´əm) n. (این باور: هر سازواره‌ی همبسته و منسجم دارای واقعیت و ارزشی است که از واقعیت و ارزش جمع همه‌ی اجزاء آن بیشتر است و این باور: بررسی و ارزیابی اجزاء سازواره منجر به درک کامل کل سازواره نمی‌شود) همادگرایی، کل‌گرایی

ho´list, n. همادگرای، کل گرای

ho.lis.tic (hō lis´tik) adj.
۱- وابسته به همادگرایی (کل‌گرایی) ۲- وابسته به سازواره‌های همبسته، همه جانبه، کامل و همبسته، همادین، تمام گرانه، کُل‌گرا

ho.lis´ti.cal.ly, adv. همادگرایانه، با کل گرایی

hol|la (häl´ə, hə lä´) interj., n., vt., vi.
hollo ←

hol.land (häl´ənd) n.
کتان هلندی، پارچه‌ی پنبه‌ای (هلندی)

Hol.land (häl´ənd)
کشور هلند (Netherlands هم می‌گویند)

Hol´land.er, n. اهل هلند، هلندی

hol.lan.daise sauce (häl´ən dāz´)
(خوراک‌پردازی) سُس هلندی (سُس دارای کره و زرده‌ی تخم مرغ و آب لیمو و غیره)

Hol.lan.di|a (hä lan´dē ə)
نام سابق: Kotabaru

Hol.lands (häl´əndz) n.
(مشروب الکلی) جین هلندی

hol.ler[1] (häl´ər) vi., vt., n.
(عامیانه) ۱- فریاد، داد، گلبانگ، نوف، جار، دهاز، هوار، نعره ۲- فریاد کشیدن، هوار کشیدن، داد زدن ۳- آوازی که سیاهپوستان امریکا هنگام کار می‌خواندند

hol.ler[2] (häl´ər) adj., adv., n.
(محلی) ← hollow

hol|lo (häl´ō´) interj., n., pl. **-los´** vi., vt. **-loed, -lo.ing**
۱- (ندا برای جلب توجه یا صدا زدن کسی یا تازاندن سگ شکاری) آهای!، های!، هلو!، الو!، کیش! ۲- (فریاد حاکی از شگفتی یا برای خوشامد گویی) به!، ای بابا!، به‌به! ۳- (با «هلو» گفتن سگ را به حمله و غیره ترغیب کردن) کیش کردن، تازاندن ۴- آهای گفتن، صدا زدن

hol.low (höl´ō´) adj., adv., n., vt., vi.
۱- توخالی، پوک، میان تهی، کُلاک ۲- گود، فرورفته، کاواک، میان فرود، کاو، توگود ۳- گود افتاده، لاغر و رنگ پریده، تورفته، فرورفته ۴- پوچ، بی‌ارزش ۵- (صدا) مبهم و پر پژواک، گرفته و نامشخص، ژرف و پرطنین ۶- غیر صادقانه، دروغین ۷- گودی، فرورفتگی، کاواکی، چال، حفره، دره‌ی کوچک ۸- توخالی کردن یا شدن، میان تهی کردن یا شدن، پوک کردن یا شدن، پوچ کردن یا شدن، (معمولاً با : out) کندن و تهی کردن ۹- گود کردن، کاواک کردن، کاو کردن، کاویدن ۱۰- گرسنه
• a drum is hollow inside درون طبل خالی است
• termites hollowed out the wood
موریانه‌ها توی چوب را خالی کردند

hol´lowly, adv. به‌طور تو خالی یا گود افتاده

hol´low.ness, n. پوکی، گود افتادگی

hol|lo.ware (häl´ō wer´) n.
ظرف‌های توگود (به ویژه ظرف‌های نقره برای میز شام) (در برابر : ته صاف flatware)، کاواک افزار (hollow-ware هم می‌نویسند)

hol|low-eyed (häl´ō īd´) adj.
دارای چشمان گود افتاده (در اثر خستگی یا بیماری)

hol|ly (häl´ē) n., pl. **-lies** adj.
۱- (گیاه) درخت راج، درخت خاس (جنس Ilex) ۲- برگ راج (در آذین بندی کریسمس به کار می‌رود) ۳- (گیاه) خانواده‌ی خاس (Aquifoliaceae راسته‌ی Celastales)

Hol.ly (häl´ē) اسم خاص مؤنث

hol|ly.hock (häl´ē häk´) n.
(گیاه) گل ختمی، خطمی
(mallow خانواده‌ی Alcea rosea)

HOLLYHOCK

Hol.ly.wood (häl´ē wood´)
برزن هالیوود در شهر لوس‌آنجلس (مرکز فیلم‌سازی)
* **Hollywood bed** تختخواب فلزی

holm[1] (hōm) n. ۱- (جزیره‌ی کوچک در رودخانه یا دریاچه یا مجاورت جزیره‌ی بزرگتر) ریزآبخست ۲-(زمین صاف و پست در کنار رود) زمین آبگیر

holm[2] (hōm) n.
۱- ← holm oak ۲-(محلی) ← holly

Holmes (hōmz, hōlmz), Oliver Wendell
اولیور وِندل هولمز (نویسنده‌ی امریکایی) 1809-94

hol.mi|um (hōl´mē əm) n.
(شیمی) هولمیم (عنصر سه ظرفیتی نقره‌ای رنگ - نشان: Ho، وزن اتمی: ۱۶۴/۹۳۰، شماره‌ی اتمی: ۶۷، نقطه‌ی جوش: ۲۷۰۰°c، نقطه‌ی گداز: ۱۴۷۴°c)

holm oak (hōm´) (گیاه) بلوط همیشه سبز، بلوط اروپایی (Quercus ilex خانواده‌ی beech)

hol|o- (häl´ō)
پیشوند: درست، درسته، همار، هام، کامل [holomorphic]

hol|o.blas.tic (häl´ō blas´tik) adj.
(رویان شناسی) هام تژه‌ای (تنده پاره‌ی هام تژه)

Hol|o.caine (häl´ə kān´)
(نام بازرگانی) ← phenacaine

hol|o.caust (häl´ə kôst´) n.
۱- (در اصل) قربانی کباب شده برای خدایان ۲- همه سوزی، قربانی بزرگ ۳- ویرانی بزرگ، بلای عظیم، فاجعه
• the Holocaust کشتار یهودیان توسط آلمان‌ها در جنگ دوم جهانی

Hol|o.cene (häl´ō sēn´) adj.
(زمین شناسی) هولوسِن، کنون دوران

hol|o.crine (häl´ō krin´) adj.
(زیست شناسی) هام ریز (وابسته به غده‌ای که مواد مترشحه از آن حاصل تباهی سلول‌های آن است)

hol|o.en.zyme (häl´ō en´zīm´) n.
(زیست شناسی) هام زیما (آنزیم کامل)

Hol|o.fer.nes (häl´ə fur´nēz´)
(بخش مشکوک انجیل) هلوفرنیس (سپهسالار نَبوکُد نَصر)

ho.log|a.mous (hō läg´ə məs) adj.
(زیست شناسی) هام زامه‌ای، هام زام

ho.log´a.my (-mē) n.
هام زامه

hol|o.gram (häl´ə gram´) n.
هولوگرام (عکس سه بُعدی)، هام‌نما، عکس برجسته‌نما

hol|o.graph (-graf´) adj., n.
(دست نوشته‌ی کسی که امضایش در پای ورقه یا سند است) دستینه، دستنوشته‌ی خود نویسنده

hol|o.graph.ic (häl´ə graf´ik) adj.
۱- ← holograph ۲- وابسته به دستینه، دست نوشته‌ای

ho.log.ra.phy (hō läg´rə fē) n.
هولوگرافی، هام‌نمایی (ساختن تصویر و عکس سه بُعدی)

hol|o.he.dral (häl´ō hē´drəl) adj.
(بلورها) هام پهلو، چند وجهی متقارن

hol|o.me|tab|o.lism (-mə tab´ə liz´əm) n.
(زیست شناسی) هام دگردیسی (← complete metamorphosis)

hol´o.metab´o.lous, adj. هام دگردیس

hol|o.mor.phic (-môr´fik) adj.
(بلورها) هام دیس (دارای دو انتهای متقارن)

hol|o.par|a.site (-par´ə sīt´) n.
(زیست شناسی) هام انگل (انگلی که در تمام دوران زندگی انگل‌وار زیست می‌کند)

hol|o.phras.tic (-fras´tik) adj. (بیان معنی) یک جمله فقط توسط یک واژه) هام واژه‌ای، تک واژه‌ای

hol|o.phyt|ic (-fit´ik) adj.
(زیست شناسی) هام رُست (تغذیه کننده از راه فروغ آمایی)

hol|o.plank.ton (-plaŋk´tən) n.
(زیست شناسی) هام دروازی (موجودی که همه‌ی عمر را به صورت پلانکتون می‌گذراند)

hol|o.thu.ri|an (-thoor´ē ən) n. (جانور) دریا خیارسان (انواع خارپوستان Holothuroidea)

hol|o.type (häl´ō tīp´) n.
(آرایه شناسی) درست مونه (نمونه‌ی منفردی که بعنوان الگو گونه‌ی تازه‌ای برگزیده می‌شود)

hol´o.typ´ic (-tip´ik) adj. درست مونه‌ای

hol|o.zo|ic (häl´ə zō´ik) adj.
(زیست شناسی) هام زیا (خورنده‌ی مواد آلی)

holp (hōlp, hōp) vt., vi.
(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: help

hol.pen (hōl´pən) vt., vi.
(قدیمی - محلی) اسم مفعول: help

hols (hälz) n.pl.
مخفف: (انگلیسی) تعطیلات (holidays)

Hol.stein (hōl´stīn´) n.
۱- بخش هلشتاین (در استان شِلزویک - هُلشتاین (شمال آلمان) ۲- گاو هلشتاین (گاو شیرده و سفید و سیاه)

hol.ster (hōl´stər) n.
جلد هفت‌تیر (معمولاً از چرم که به کمربند بسته است)، جلد سلاح

HOLSTER

holt (hōlt) n.
(قدیمی) بیشه، جنگل کوچک، درختستان

ho|lus-bo|lus (hō´ləs bō´ləs) adv.
همه با هم، یکباره، یکپارچه، غِفلتاً

ho|ly (hō´lē) adj. **-li|er** or **-li.est** n., pl. **-lies**
۱- مقدس، آشو، سپنتا، آناهیتا
۲- (H بزرگ) الهی، خدایی، یزدانی، آسمانی ۳- پارسا، دیندار، پرهیزکار ۴- جا یا چیز یا شخص مقدس

Holy Alliance
اتحاد مقدس (میان روسیه و اتریش و پروس: ۱۸۱۵)
Holy Bible انجیل
Holy Communion (مسیحیت)
۱- آیین عشای ربانی ۲- نان و شراب تبرک شده که در این مراسم خورده می‌شود (Eucharist هم می‌گویند)
Holy Cross, Mount of the کوه
هولی‌کراس (صلیب مقدس) در باختر ایالت کلرادو (امریکا)
holy day
۱- روز مقدس، روز عزیز، (جمع) ایام متبرکه، اشوروز ۲- عید مذهبی، (مسیحیت) روز مذهبی (یکشنبه و سایر روزهای مذهبی و بزرگداشت)
Holy Father عنوان پاپ اعظم
Holy Ghost
(مسیحیت) روح‌القدس (Holy Spirit هم می‌گویند)
Holy Grail ← Grail
Holy Innocents' Day (مسیحیت) روز
طفلان معصوم (کودکانی که به دستور هرود کشته شدند)
Holy Land ← Palestine
Holy Office
(واتیکان - سابقاً) اداره‌ی بررسی عقاید ارتداد آمیز
holy of holies
۱- پارسای پارسایان، مقدس‌ترین مقدسات، آشوگاه، مقدس‌ترین محل ۲- (در کنیسه‌ی یهود در اورشلیم) قدس الاقداس
holy orders
۱- آیین کسوت بخشی به کشیشان ۲- کشیش کسوت بخشی شده، دستگذاری و تقدیس شده ۳- (کاتولیک) مدارج و مراتب کسوت بخشی
*** Holy Roller** (امریکا - ناخوشایند)
مذهبی پرسروصدا، مذهبی دو آتشه و موعظه‌گر
Holy Roman Empire امپراطوری رومی
مقدس، امپراطوری شارلمان (در ۸۰۰ میلادی آغاز شد)
Holy Saturday
(مسیحیت) شنبه‌ی مقدس (شنبه‌ی پیش از عید پاک)
Holy Scripture (or **Scriptures**)
۱- انجیل (عهد عتیق و عهد جدید) ۲- (یهودیت) اسفار پنجگانه و کتاب انبیاء و کتوبیم
Holy See مقرّ پاپ اعظم، دربار پاپ
Holy Spirit (مسیحیت) روح‌القدس (جزء سوم تثلیث)
ho|ly.stone (hō´lē stōn´) n., vt. **-stoned´, -ston´ing**
۱- (سنگ مسطح که با آن کف عرشه‌ی کشتی را می‌سایند و تمیز می‌کنند) عرشه ساب ۲- (با عرشه ساب) سابیدن
Holy Synod
(کلیسای اُرتدکس شرقی) شورای مدیره
Holy Thursday
(مسیحیت) ۱- پنج‌شنبه‌ی مقدس (پنج شنبه‌ی پیش از عید پاک) ۲- (نادر) ← Ascension Day
ho|ly.tide (hō´lē tīd´) n.
(مهجور) ایام عزیز، روزهای مقدس
holy water (کلیسای کاتولیک) آب مقدس (که کشیش آنرا تبرک کرده و در برخی مراسم به کار می‌رود)

Holy Week
(مسیحیت) هفته‌ی مقدس (هفته‌ی پیش از عید پاک)
Holy Writ انجیل
hom- (hōm)
← homo- (پیش از واکه به کار می‌رود)
hom.age (häm´ij, äm´ -) n. ۱- (در اصل) اعلام رسمی بیعت نسبت به پادشاه یا سرور، مراسم بیعت و هدایای اهدائی ۲- (معمولاً با: do یا pay) هر کاری که نشانه‌ی تکریم و وفاداری باشد، بزرگداشت، ادای احترام
• to pay homage to someone
کسی را تحسین و تکریم کردن
hom.ag|er (häm´i jər) n.
۱- بیعت کننده ۲- تجلیل کننده
hom|a|lo.graph|ic (häm´ə lō´graf´ik) adj. ← homolographic
*** hom.bre**[1] (häm´brē´) n. (اسپانیایی) مرد
hom.bre[2] (äm´bər) n. ← omber
hom.burg (häm´bərg´) n. (کلاه مردانه) شاپو
home (hōm) n., adj., adv., vi., vt. **homed, hom´ing**
۱- خانه، منزل، کد، سرمنزل ۲- مأوا، منزلگاه، خانمان ۳- میهن، وطن، زادگاه، موطن ۴- گور، قبر ۵- (مجازی) خانواده، کانون خانوادگی ۶- (خانه‌ی یتیم‌ها یا کهنسالان یا مستمندان و غیره) - خانه، خانه‌ی - ۷- (جانور و گیاه) زیست بوم، زیستگاه ۸- خاستگاه، سرچشمه، مبدأ ۹- (بازی‌های ورزشی) دروازه، گل، پایگاه، (بیس‌بال) پلایت ۱۰- وابسته به خانه و کاشانه، خانگی، خانوادگی ۱۱- وابسته به میهن، میهنی، وطنی، داخلی ۱۲- مرکزی، اصلی، مبدأ ۱۳- مؤثر، بموقع، بکاه، رُک و بی‌پرده ۱۴- (مسابقه‌ی ورزشی) در محل اصلی تیم، اجرا شدنی در زیستگاه ورزشکار(ان)، در شهر خود تیم ۱۵- به سوی خانه، به طرف وطن، در خانه، در میهن ۱۶- به هدف، به مقصد، به سرمنزل مقصود ۱۷- به خانه یا کاشانه‌ی خود رفتن، به لانه رفتن، به سرمنزل رسیدن ۱۸- خانه داشتن، لانه داشتن ۱۹- به خانه فرستادن، خانه‌دار کردن، در خانه قرار دادن، به مقصد فرستادن
• at home ۱- در خانه یا کاشانه یا میهن خود ۲- راحت، آرامیده
• do you own your home? آیا شما مالک خانه‌ی خود هستید؟
• the missile homed in on the target
موشک به‌سوی هدف حرکت کرد
• this is a home for the aged این‌جا خانه‌ی سالمندان است
• to bring something home to
(مطلبی را) روشن کردن، حالی کردن، تحت تأثیر قرار دادن
• to home (in) on (با رادار و غیره) به سوی هدف راندن
*** home.bod|y** (hōm´bäd´ē) n., pl. **-bod´ies**
اهل خانه و خانواده، اهل و عیال دار، خانه دوست
home.bound (hōm´bound´) adj.
۱- عازم خانه، راهی میهن ۲- محدود به خانه، زمین‌گیر
home.bred (-bred´) adj.
۱- خانه پرورده، خانه ساخته، خانگی ۲- خامدست،

ناآموخته، دیمی، ایلخی، زمخت

home-brew (hōm´brōō´) n.
(مشروب به ویژه آبجو) خانگی، خانه ساخته

home.com|ing (hōm´kum´iŋ) n.
۱- بازگشت به خانه، بازگشت به میهن ۲-(امریکا) بازگشت سالیانه‌ی دانشجویان پیشین به دانشگاه

*** home economics** هنرهای خانه‌داری
(آشپزی و خیاطی و بچه‌داری و پول نگهداری)

*** home fries** سیب زمینی آب‌پز
و سپس سرخ کرده (home fried potatoes هم می‌گویند)

home-grown (hōm´grōn´) adj.
(سبزیجات و میوه) خانگی، محصول خانه

home.land (hōm´land´, -lənd) n.
۱- میهن، وطن، زیستگاه، زیست بوم ۲-سرزمین آبا و اجدادی، زادبوم، خاستگاه

home.less (hōm´lis) adj.
بی‌خانمان، بی‌کاشانه، آواره، دربدر، خانه بدوش

home.like (hōm´līk´) adj.
خانه مانند، راحت، آشنا، دنج، خودمانی

home|ly (hōm´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- (در اصل) وابسته به خانه، خانه مانند (homey هم می‌گویند) ۲- صاف و ساده، بی‌ریا، ساده لوح، خودمانی، دوستانه، مهربانانه، معمولی، روزمره ۳- خامدست، ناآموخته، نافرهیخته، زمخت، ناشی، بدساخت، ناشیانه ۴-(امریکا) بدقیافه، زشت، زشت‌رو، بی‌ریخت

• his sister is quite homely خواهرش خیلی زشت است

home´li.ness, n. ۱- راحتی ۲- زشتی

home.made (hōm´mād´) adj.
۱- (پخته شده یا درست شده در خانه) خانگی ۲- وطنی، ساخت میهن، داخلی ۳- ساده، ناشیانه، بدساخت

home.mak|er (hōm´mā´kər) n.
کدبانو، خانه‌دار

home´mak´ing, n. خانه داری

ho|me|o- (hō´mē ō´)
پیشوند : همانند، هم - ، جور [homeomorphism]

Home Office (انگلیس) وزارت کشور

ho|me|o.mor.phism
(hō´mē ō´môr´fiz´əm) n. (تشابه ساختمان
و شکل به ویژه تشابه ساختارهای بلورین موادی که ترکیب شیمیایی آنها با هم فرق دارد) جوردیسی، همریختی

ho´meo´mor´phous (-fəs) adj. جوردیس

ho|me|o.path (hō´mē ō path´) n.
(معتقد به جور درمانی) جور درمانگر، جور درمان خواه (homeopathist هم می‌گویند)

ho.me|op|a.thy (hō´mē äp´ə thē) n.
(پزشکی - این باور : برای درمان برخی بیماری‌ها باید داروهایی تجویز کرد که در شخص سالم نشانه‌هایی مشابه علائم بیماری مورد درمان تولید می‌کنند) جور درمانی، هموپاتی، درمان به مثل

ho´meo´path´ic (-ō´path´ik) adj. هموپاتیک

*** ho|me|o.sta.sis** (hō´mē ō´stā´sis) n.
۱-(تنکرد شناسی) هم ایستایی ۲-(مجازی) تعادل، ثبات و توازن (اقتصادی یا اجتماعی)

ho´meo´stat´ic, adj. هم ایستا

ho|me|o.ther.mal
(hō´mē ō´thur´məl) adj.
homoiothermal ←

ho|me|o.typ|ic (-tip´ik) adj.
(زیست شناسی) هم مونه، هم مونه‌ای

home.own|er (hōm´ōn´ər) n.
(صاحب محل زندگی خود) صاحب خانه، مالک

home´own´er.ship, n. مالکیت خانه

*** home plate** (بیس‌بال) هوم پلایت،
خان اصلی (که چوگان‌زن کنار آن می‌ایستد)

home port ۱-(بندرگاه دائم کشتی برای
تعمیر یا استراحت) بندر اصلی، خان‌بندر ۲-(بندرگاهی که کشتی‌های کهنه را در آن انبار می‌کنند) بازنشستگاه کشتی

ho.mer[1] (hō´mər) n. (در میان
یهودیان باستان) ۱- پیمانه‌ی جامدات برابر با شش و یک چهارم بوشل ۲- پیمانه‌ی آبکونه‌ها برابر با ۵۸ گالن

hom|er[2] (hōm´ər) n., vi.
۱- ← home run ۲- ← homing pigeon ۳-(عامیانه - بیس‌بال) هوم ران زدن

Ho.mer (hō´mər) ۱-اسم خاص مذکر
۲- هومر (نویسنده‌ی نیمه افسانه‌ای یونانی که حماسه‌های «ایلیاد» و «اودیسه» را به او نسبت می‌دهند)

home range (زیست بوم شناسی -
ناحیه‌ای که جانور در یک روز یا یک فصل در آن گردش می‌کند) زیست گستره، گستره‌ی خانگی، جولانگاه

Ho.mer|ic (hō mər´ik) adj.
۱- هومری (وابسته به هومر و حماسه‌های او و تمدن یونانی مشروح در آنها) ۲-(معمولاً H کوچک) عظیم، بزرگ و پرشکوه، حماسی، حماسه آفرین

Homeric laughter
خنده‌ی بلند و طولانی، قهقهه‌ی ممتد

*** home.room** (hōm´rōōm´) n.
(امریکا) ۱-(مدرسه) تالار حضور و غیاب و اجتماعات روزانه برای استماع حرف‌های مدیر و ناظم و غیره ۲-شاگردان درون این تالار (home room هم می‌نویسند)

home rule
خودمختاری، آزادی محلی، خودگردانی (شهر یا شهرستان) خودفرمانی

*** home run**
(امریکا - بیس‌بال) هوم ران (زدن گوی به خارج از زمین و دویدن از روی همه‌ی پایگاه‌ها)

home.sick (hōm´sik´) adj.
دلتنگ، غربت زده، خانخواه، بیمار وطن

• I am homesick for my daughters
دلم برای دخترهایم تنگ شده

home´sick´ness, n. غربت‌زدگی، بیماری وطن

home.spun (hōm´spun´) n., adj.
۱- پارچه‌ی بافته شده یا نخ ریسندگی شده در خانه ۲- پارچه‌ی زبر و شُل بافت ۳- (نخ) خانه ریشته ۴- خانگی، خانه ساخته، خانه‌زاد ۵- صاف و ساده، خودمانی، بی‌تکلف، بی‌شیله‌پیله، بی‌آلایش

*** home.stand** (hōm´stand´) n.
(امریکا - ورزش) هریک از مسابقاتی که در شهر یا محل دائمی تیم انجام می‌شود

home.stead (hōm´sted´) n., vi., vt.
۱- (خانه‌ی روستایی و کشتزارهای متعلق به آن) روستاخانه ۲- (حقوق) مسکن فردی یا خانوادگی ۳- (امریکا) قطعه زمین کشاورزی به وسعت ۱۶۰ ای‌کِر (۶۴۰ هزار مترمربع) که به هر کوچگر می‌دادند ۴- در روستاخانه مستقر شدن یا کردن، (در زمین اهدایی دولت) جایگزین شدن

*** home.stead|er** (-sted´ər) n.
۱- روستاخانه نشین، روستانشین ۲- (امریکا) دریافت کننده‌ی زمین دولتی

*** homestead law**
۱- (حقوق) قانون منع مصادره یا فروش اجباری مسکن اشخاص قرض‌دار یا ورشکسته ۲- (امریکا) قانون اهدای ۶۴۰ هزار مترمربع زمین کشاورزی به هر مهاجر کشاورز ۳- (برخی ایالات امریکا) قانون بخشودگی مالیاتی مهاجران روستانشین

*** home.stretch** (hōm´strech´) n.
۱- (زمین مسابقات اسبدوانی و دو - فاصله‌ی میان آخرین پیچ و خط پایان مسابقه) پایانراه ۲- (مجازی) مرحله نهایی، گام‌های پایانی

home.town (hōm´toun´) n.
شهر موطن، زادگاه، خاستگاه، زادشهر

*** home video**
(دستگاه ضبط و نشان دادن ویدئو کاست) ویدئوی خانگی

home.ward (hōm´wərd) adv., adj.
به سوی خانه، به سوی میهن، به سوی مقصد یا هدف (homewards, adv. هم می‌گویند)

home.work (hōm´wurk´) n.
۱- (آموزش) تکلیف منزل، مشق شب ۲- کار کنتراتی که بجای کارگاه یا کارخانه در منزل انجام می‌شود (به ویژه کار دوختنی یا بافتنی) ۳- مطالعه و پژوهش (پیش از انجام طرح یا فعالیت و غیره)، آماده سازی، آمادگری
• you can't watch T.V. unless you finish your homework! homework خانه کار
تا تکلیف درسی خود را تمام نکنی نمی‌توانی تلویزیون تماشا کنی!

home|y (hōm´ē) adj. **hom´|i.er, hom´|i.est**
خانه مانند، راحت، آسودبخش، خودمانی، بی‌تکلف، دنج، آشنا
home´y.ness, n. راحتی، دنجی

hom|i.ci.dal (häm´ə sīd´´l) adj.
۱- وابسته به آدمکشی ۲- متمایل به آدمکشی، آدمکشانه
hom´i.ci´dally, adv. آدمکشانه

hom|i.cide (häm´ə sīd´) n.
۱- آدمکشی، قتل، قتل نفس ۲- آدمکش ۳- (پلیس) گروه آدمکش گیر، کارآگاهان ویژه‌گر قاتل یابی

hom|i.let|ic (häm´ə let´ik) adj.
وابسته به موعظه، موعظه‌ای، پندواره‌ای، اندرزین، اندرز گونه، روضه مانند (homiletical هم می‌گویند)
hom´i.let´i.cally, adv. موعظه وارانه
hom|i.let.ics (-iks) n.pl. هنر و فن تهیه و ایراد موعظه، موعظه پردازی، روضه پردازی

hom|i.list (häm´ə list) n.
موعظه‌گر، روضه خوان

hom|i.ly (häm´ə lē) n., pl. **-lies**
۱- موعظه (به ویژه در رابطه با کتاب آسمانی)، روضه ۲- سخن یا نوشته) پرپند و هشدار (و طولانی و خسته کننده)، پند و روده درازی

hom.ing (hōm´iŋ) adj.
۱- به سوی خانه یا هدف، عازم منزل، به طرف سرمنزل ۲- (موشک و غیره) وابسته به هدایت، رهنمودی، رهنمودین، هدفیاب ۳- (کبوتر) جلد، لانه‌یاب، نامه‌رسان، قاصد
homing pigeon کبوتر جلد، کفتر لانه‌یاب، کبوتر نامه رسان، کبوتر قاصد، کبوتر پیام رسان

hom|i.nid (häm´ə nid) n.
نوع انسان (تیره‌ی آدمان : Hominidae راسته‌ی نخستیان : Primates)، انسانگونه، گونه‌ی انسان

hom|i.nize (häm´ə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
۱- (تغییر زیست بوم در هماهنگی با تکامل‌تدریجی انسان) انسان سازگار کردن، اِنس پذیر کردن ۲- موجب تکامل تدریجی انسان شدن، فرگشت انگیزی کردن
hom´i.ni.za´tion, n. انسان سازگاری

hom|i.noid (häm´ə noid´) n.
۱- انسان مانند، اِنس‌وار، انسانی، آدم‌وار ۲- اِنسگونه‌ها (از خانواده‌ی Hominoidea)

*** hom|i.ny** (häm´ə nē) n.
ذرت پوست کنده (که معمولاً مانند شیربرنج می‌پزند و به آن hominy grits می‌گویند)

hom.mage (ô mázh´) n.
(فرانسه - ← homage) بزرگداشت هنرمند (نویسنده یا آهنگساز و غیره) از راه به کار بردن برخی از ویژگی‌های آثار او، تقلید تجلیل آمیز

ho|mo¹ (hō´mō´) n., pl. **hom|in.es** (häm´ə nēz´)
(زیست شناسی) جنس انسان (تیره‌ی Hominidae که شامل انسان کنونی Homo sapiens و انسان‌های منقرض مانند Homo erectus و Homo habilis و غیره می‌شود)

ho|mo² (hō´mō´) n., pl. **-mos**
مخفف: (خودمانی - تحقیر آمیز) همجنس‌باز (homosexual)

ho|mo- (hō´mō)
پیشوند : هم -، برابر، همان، جور [homograph]

ho.mo.cer.cal (hō´mō sur´kəl) adj.
(جانور) جور دُم
ho.mo.chro.mat|ic (-krō mat´ik) adj.
یک‌رنگ، یک‌رنگه، هم‌رنگ (homochromous هم می‌گویند)
ho.moe|cious (hō mē´shəs) adj.
(انگل‌شناسی) تک میزبانه
ho|moe|o- (hō´mē ō´) homeo- ←
ho|mo.e|rot|i.cism (hō´mō ē rät´ə) n.
homosexuality ←
ho´mo´erot´ic, adj. homosexual ←
ho.mog|a.my (hō mäg´ə mē) n.
(زیست شناسی) جورزامی، هوموگامی
ho.mog´a.mous (-məs) adj. جور زام
* **ho.mog.e|nate** (hə mäj´ə nāt´) n.
همگنا
ho.mo.ge|ne|ous (hō´mō jē´nē əs) adj.
۱- (دو یا چند چیز دارای ساختمان و ویژگی‌ها و نهاد همانند) همگن (در برابر : ناهمگن heterogeneous) ۲- یکدست، یکریخت ۳- ← homogenous ۴- (ریاضی) یکنواخت، هموژن، متجانس ۵- (مردم و فرهنگ و غیره) یکجور، همانند، سازگار
ho´mo.gene´ity (-jə nē´ tē) n.
همگنی، تجانس، شباهت
ho´mo.ge´neous.ly, adv. به‌طور همجور یا همگن
ho´mo.ge´neous.ness, n.
همجوری، همگنی، همریختی
ho.mog.e|nize (hə mäj´ə nīz´) vt.
-|nized´, -|niz´ing
۱- همگن کردن، همگونه کردن، متجانس کردن ۲- (همگن کردن شیر به طوریکه کره و چربی آن به طور متساوی پخش باشد و رو نیاید) هموژنیزه کردن، یکدست کردن
ho.mog´eni.za´tion, n. همگن سازی
ho.mog.e|nous (hə mäj´ə nəs) adj.
(دارای ساختمان همانند به واسطه‌ی هم تباری) جورزاد، همگن‌زاد
ho.mog´eny (-nē) n. همگن زادی، جورزادی
hom|o.graph (häm´ə graf´) n.
(واژه‌ای که هم املای واژه‌ی دیگر است ولی در معنی و ریشه و گاهی تلفظ با آن فرق دارد مانند واژه‌های bow[1] و bow[2] و bow[3]) هم نویسه
hom´o.graph´ic, adj. هم نویسه(ای)
ho|mol|o- (hō moi´ō)
homeo- ←
ho.mol|o.ther.mal
(hō moi´ō thur´məl) n. (جانور)
خونگرم (homoiothermic و warmblooded هم می‌گویند)
ho.mol.ou.sl|an (hō´moi ōō´sē ən) adj., n. ۱-(مسیحیت - این باور:
خدا و عیسی یکی نیستند ولی از نظر ذات و نهاد مشابه هستند) هم‌گوهر باوری ۲- معتقد به هم‌گوهری

ho|mo.lec|i.thal (hō´mō les´i thəl) adj.
(تخم پستانداران - دارای هسته یا زرده‌ای که به طور یکدست در تمام تخم پراکنده است) پخش هسته، پخش زرده
ho.mol|o.gate (hō mäl´ə gāt´) vt.
-gat´|ed, -gat´ing ۱- توافق کردن، پذیرفتن، تحمل کردن ۲- (حقوق) رسماً تایید کردن
ho.mol´o.ga´tion, n. توافق، پذیرش
ho.mo.log|i.cal (hō´mō läj´i kəl) adj.
(← homologous) هم دشتار، هم نهاد
ho´mo.log´i.cally, adv. به‌طور هم دشتار
ho.mol|o.gize (hō mäl´ə jīz´) vt., vi.
-gized´, -giz´ing هم‌ساخت کردن یا شدن، همتا کردن یا شدن، هم‌جور کردن یا شدن
ho.mol|o.gous (hō mäl´ə gəs) adj.
۱- هم‌نهاد (در برابر : ناهم‌نهاد heterologous)، قرینه ۲-(زیست شناسی - مشابه و ناشی از یک تبار اصل) هم ساخت، هم اصل، همتا ۳-(شیمی) همانند، متشابه، نظیر، هم‌زنجیره، همرده ۴- (ایمنی‌شناسی) جورپیماب ۵-(پزشکی) هم‌دشتار، هم‌پیوند، هومولوگ
hom|o.lo.graph|ic (häm´ə lō´graf´ik) adj. (وابسته به ترسیم
اجزاء و بخش‌ها در شکل و اندازه‌های متناسب مثلاً در نقشه برداری) هم‌جور کشیده، هم‌جور نما، متناسب
homolographic projection
(نقشه‌های جغرافیایی) هم‌جور نمایی، نقشه‌ی هم‌جورنما
hom|o.logue or **hom|o.log**
(häm´ə lôg´) n.
همتا، هم‌ساخت، هم‌زنجیره، هم‌نهاد (← homologous)
ho.mol.o|gy (hō mäl´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- همتایی، هم‌ساختی، هم‌زنجیره‌ای، هم‌نهادی، هم‌اصلی (← homologous) ۲- رابطه یا تناسب همتایی، همتاگری، همریگی
ho.mol|o.sine projection
(hō mäl´ə sīn´)
(نقشه‌های جغرافیایی) پروژکسیون هومولوسین، پیش افکند همنواخت و بریده

HOMOLOSINE PROJECTION

ho.mo.mor.phism
(hō´mō môr´fiz´əm) n.
۱- هم شکلی، همدیسی، هم‌ریختی ۲- (زیست شناسی) جور ریختی، همدیسی برونی ۳- (گیاه) همانندی (از نظر شکل و اندازه) (homomorphy هم می‌گویند) ۴- (جانور) شباهت میان لیسه‌ی حشره و خود حشره
ho´mo.mor´phic or ho´mo.mor´phous, adj. جور ریخت، همدیس، همشکل
hom|o.nym (häm´ə nim´) n. ۱-(دو یا چند واژه‌ی هم تلفظ که از نظر معنی و ریشه و گاهی املاء با هم فرق دارند : مانند break و brake) هم آوا، هم آوا واژه ۲-(عامیانه) ← homograph ۳- (دو شخص دارای یک اسم) همنام ۴- (زیست شناسی) نام جنس یا گونه و غیره که

از نظر رده‌بندی نامناسب است چون قبلاً به کار رفته
hom´o.nym´ic, adj. همنام، هم آوا
ho.mon|y.mous (hō män´i məs) adj.
۱- هم‌آوا ۲- هم‌نام، هم اسم (← homomym)
ho.mon´y.my (-mē) n. هم آوا، همنام
ho.mo.ou|si.an (hō´mō ōō´sē ən) adj., n. ۱-(مسیحیت -
این باور : خدا و عیسی از یک ذات و نهاد هستند) عیسی - خدا باوری، عیسی الهی ۲- معتقد به عیسی الهی
ho.mo.phile (hō´mō fīl´) n., adj.
← homosexual
ho.mo.pho.bi.a (hō´mə fō´bē ə) n.
(ترس یا تنفر شدید نسبت به همجنس‌بازان و همجنس‌بازی) همجنس‌باز هراسی، همجنس‌بازی هراسی
ho´mo.phobe´ (-fōb´) n. همجنس باز هراس
ho´mo.pho´bic (-fō´bik) adj.
وابسته به همجنس بازی هراسی
hom|o.phone (häm´ə fōn´) n.
۱- (حروف الفبا که هم‌آوا باشند مانند s در song و c در civil) هم‌آوا وات، هم‌آوا ۲- ← homonym
ho.mopho.nous (hō mäf´ə nəs) adj.
(حروف) هم آوا
hom|o.phon|ic (häm´ə fän´ik) adj.
۱- (موسیقی) دارای یک ملودی در هر وهله، تک‌آوا
۲- ← homonymous
ho.mopho.ny (hō māf´ə nē), pl. -nies, n.
تک آوایی
ho.mo.plas.tic (hō´mō plas´tik) adj.
(زیست شناسی) وابسته به هم بِشتاری، هم بِشتار
ho´mo.plas´ti.cally, adv.
به‌طور هم بشتار
ho.mo.pla|sy (hō´mō plā´sē) n.
(زیست شناسی) هم بِشتار، هوموپلاسی
ho.mop.ter|an (hō mäp´tər ən) n., adj.
(حشره شناسی) ۱- هم بال (راسته‌ی هم‌بالان Homoptera که دهان مکنده و دو جفت بال همانند دارند) ۲- وابسته به هم‌بالان
ho.mop.ter.ous (hō mäp´tər əs) adj.
← homopteran
Ho|mo sa.pi.ens (hō´mō sā´pē enz´)
(نام علمی انسان امروزی) انسان
ho|mo.sex.u|al (hō´mō sek´shōō əl)
adj., n. ۱- همجنس‌باز، همجنس‌گرا ۲- آدم همجنس‌باز
ho´mo.sex´ual´ity (-al´ə tē) n. همجنس بازی
ho´mo.sex´ual.ly, adv. از نظر همجنس بازی
ho|mo.sphere (hō´mō sfir´) n.
(بخش زیرین از دو بخش اتمسفر زمین که بلندی آن به ۷۰ کیلومتر می‌رسد و گازهای آن نسبتاً به طور یکدست پخش هستند) زیرنیوار، جورنیوار، هموسفر (با: heterosphere مقایسه شود)

ho.mos.po.rous (hō mäs´pə rəs) adj.
(گیاه) جور هاگ
ho|mo.sty|ly (hō´mō stī´lē) n. (گیاه -
در مورد گُل) جور خامگی (با: heterostyly مقایسه شود)
ho´mo.sty´lous, adj. جور خامه
ho|mo.tax|is (hō´mō tak´sis) n.
(زمین شناسی - شباهت دو لایه در دو ناحیه‌ی مختلف و از دو دوران گوناگون - به ویژه شباهت آنها از نظر فسیل‌ها و آرایش لایچه‌ها) هم آرایگی، هم آرایه بودن
ho|mo.thal.lic (-thal´ik) adj.
(زیست شناسی) جور ریسه
ho´mo.thal´lism, n. جور ریسگی
ho|mo.trans.plant (-trans´plant´) n.
(← allograft) دگر پیوند
ho´mo.trans´plan.ta´tion, n. دگر پیوندی
ho|mo.zy.go.sis (-zī gō´sis) n.
(زیست شناسی) ۱- جور تخمی ۲- جور تخم‌زایی، پاک‌تبار زایی
ho´mo.zy.got´ic (-gät´ik) adj. جور تخم
ho|mo.zy.gote (-zī´gōt´) n.
(زیست شناسی) جور تخم، پاک‌تبار، اصیل
ho´mozy´gous (-zī gəs) adj. اصیل
ho.mun.cu.lus (hō mun´kyōō ləs) n., pl. -|li´ (-lī´)
مردک، مردچه، کوچک مرد، آدمک، کوتوله، آدمک مصنوعی
hom|y (hōm´ē) adj. **hom´|i.er, hom´|i.est** ← homey
hom´i.ness, n. ← homeyness
hon (hun) n.
(خودمانی - مخفف عسل : honey) عزیزم، جونم
Hon 1- honorable 2- honorary
مخفف : ۱- جناب، شرافتمند ۲- افتخاری
ho.nan (hō´nän´) n.
۱- پارچه‌ی نرم ابریشمی (honan silk هم می‌گویند) ۲- هر پارچه‌ی همانند این پارچه
hon.cho (hän´chō´) n., pl. **-chos** vt. **-choed, -cho.ing**
(خودمانی) ۱- رییس، سردسته، همه‌کاره، مدیر مسئول، متصدی ۲- ریاست کردن، ریاست مآبی کردن
Hond Honduras مخفف : کشور هندوراس
hon.dle (hän´d'l) vi. **-dled, -dling**
(عامیانه) چانه زدن
Hon.du.ras (hän door´əs)
کشور هندوراس (در امریکای مرکزی)
Hon.du´ran, adj., n. اهل هندوراس، هندوراسی
hone[1] (hōn) n., vt. **honed, hon´ing**
۱- سنگ چاقو تیزکن، سنگ خان، تیزکن، فسان، افسان ۲- تیز کردن (با سنگ خان) ۳-(مجازی) کارآزموده کردن، زبردست کردن ۴- (به وسیله‌ی چرخ سنباده درون لوله را صاف یا گشاد کردن) لوله فسانی کردن

hon´er, n. تیز کن، لوله فسان

hone[2] (hōn) vi. **honed, hon´ing**
(محلی) ۱- (از ته دل) خواستن، (سخت) آرزو کردن ۲- غرولند کردن، نالیدن

hon.est (än´ist) adj., adv.
۱- درست، درستکار، دست و دل پاک، پاکدست، راستکار ۲- راستگو، صدیق ۳- امین، با امانت، قابل اطمینان، بابک، استوان، آرمند ۴- (در اصل) محترم، ارجمند، شرافتمند، فربُد ۵- صادقانه، درستکارانه، با درستی، شرافتمندانه، راستین، امانت آمیز ۶- (قدیمی) پارسا، پرهیزکار ۷-(امریکا - خودمانی) ← honestly

- her father was an honest man پدرش آدم درستکاری بود
- to put in an honest day's work
کار روزانه‌ی خود را با صداقت انجام دادن

hon.est|ly (-lē) adv.
۱- درستکارانه، با درستی، امینانه (← honest) ۲- (برای تأکید و تشدید) راستی، واقعاً، به خدا

- he lived honestly او با امانت زندگی می‌کرد
- honestly, I didn't take your money
به خدا پول شما را برنداشتم

*** hon|est-to-good|ness** (än´ist tə good´nis) adj.
(عامیانه) درست، صحیح و درست، واقعی، بی‌شیله پیله، اصیل (honest-to-God هم می‌گویند)

hon.es|ty (än´is tē) n. ۱- (در اصل) شرف، شرافت، آبرو، والایی، فربودی ۲- درستی، درستکاری، دست و دل پاکی، پاکدستی، راستکاری ۳- راستگویی، صداقت، بی‌شیله پیلکی، پاکدستی، رُکی ۴- امانت، بابکی ۵- (قدیمی) نجابت، پرهیزکاری، عفت، عصمت، پاکدامنی ۶- (گیاه) علف ماه (جنس Lunaria خانواده‌ی crucifer)

- honesty must be instilled in children
امانت را باید در ضمیر کودکان جایگزین کرد

hone.wort (hōn´wŭrt´) n.
(گیاه) گیاه آماس‌بَر (Cryptotaenia canadensis تیره‌ی Umbelliferae - بومی خاور امریکای شمالی)، کریپتوتانیا

hon|ey (hun´ē) n., pl. **-eys** adj., vi., vt. **-eyed** or **-ied, -ey.ing**
۱- عسل، منج، انگبین، کواره ۲- (هر چیز عسل مانند) شیرین، شیرینی، ملاحت، دلپذیر(ی)، نازنین ۳- (در صدا زدن) عزیزم، عزیز، جانم، جان ۴- عسلی کردن، شیرین کردن، عسل زدن به ۵- با محبت و نرمی صحبت کردن، عاشقانه سخن گفتن ۶- چاپلوسی کردن، شیره مالی کردن

- honey, where are my slippers?
عزیزم دمپایی‌های من کجاست؟

honey badger ← ratel

honey bear ← ۱- kinkajou ۲- sloth bear

hon|ey.bee (hun´ē bē´) n.
(جانور) زنبور عسل (Apis mellifera)، عَلَفج، منگانگبین

honey bucket (خودمانی) سطل مدفوع، تشت مدفوع (در جاهایی که مستراح نیست به کار می‌رود)

*** hon|ey.bunch** (hun´ē bunch´) n.
(امریکا - عامیانه - در خطاب خودمانی یا عاشقانه) عزیزم، جان دلم (honeybun هم می‌گویند)

hon|ey.comb (hun´ē kōm´) n., vt., vi., adj.
۱- شانه‌ی عسل، شانه‌ی انگبین ۲- هر چیز مانند شانه‌ی عسل ۳- طرح لانه‌زنبوری، ساخت لانه‌زنبوری، نقش خانه خانه، منج شانه‌ای (honeycombed هم می‌گویند) ۴- سوراخ سوراخ کردن یا شدن، لانه‌زنبوری (مانند) کردن یا شدن ۵- نقب زدن و از هر سو فرا گرفتن، اشباع شدن یا کردن

hon|ey.creep|er (hun´ē krē´pər) n.
(جانور) مرغ عسل کِش (تیره‌ی Drepanididae - حشره‌خوار و بومی هاوایی، و همچنین پرندگان کوچکتر تیره‌ی Emberizidae)

hon|ey.dew (hun´ē dōō´) n.
۱- (شهد شبنم مانندی که از برخی گیاهان تراوش می‌کند) شهد گیاه، گیاه شَم ۲- ماده‌ی شیرینی که از بدن برخی حشرات گیاهخوار و برخی قارچ‌ها می‌تراود و مور و زنبور آنرا می‌خورند ۳- مخفف: honeydew melon

*** honeydew melon**
خربزه‌ی قندک (پوست صاف و سفید متمایل به سبز دارد)

hon|ey.eat|er (hun´ē ēt´ər) n.
(جانور) مرغ عسل‌خوار (تیره‌ی Meliphagidae - از گنجشک‌سانان بومی استرالیا)

hon.eyed (hun´ēd) adj. ۱- پر از عسل، عسل پوش، عسل‌دار، عسلی ۲- عسل‌مانند، شیرین، مهرآمیز

hon|ey.guide (hun´ē gīd´) n.
(جانور) عسل‌نما (تیره‌ی Indicatoridae که پرندگان کوته اندام از نوع دارکوبیان می‌باشند)

*** hon|ey.lo.cust** (-lō´kəst) n. (گیاه) لیلکی، درخت لالکی (جنس Gleditsia خانواده‌ی caesalpinia)

hon|ey.moon(hun´ē mōōn´) n., vi.
۱- ماه عسل ۲- (مجازی) دوران دوستی (معمولاً کوتاه)، دوران خوشی و مودت ۳- ماه عسل داشتن یا گذراندن

hon´ey.moon´er, n. برگزار کننده‌ی ماه عسل

honey pot ۱- مور عسل انبار (دسته‌ای از مورچگان که در خود شهد ذخیره می‌کنند تا بعداً به مصرف همه‌ی مورچه‌ها برسد) ۲- کاسه‌ی عسل (کاسه‌ی مومی که برخی زنبوران برای اندوختن خوراک می‌سازند)

hon|ey.suck|er (hun´ē suk´ər) n.
۱- ← honeyeater ۲- (جانور) عسل نوش (Tarsipes spencerae - از کیسه داران کوچک استرالیا) (honey opossum هم می‌گویند)

hon|ey.suck|le (hun´ē suk´əl) n., adj.
(گیاه) ۱- پیچ امین‌الدوله، پلاخور، شونک، شن، تاج الملوک (جنس Lonicera) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Caprifoliaceae و راسته‌ی Dipsacales

Honey Tangerine
نارنگی شیرین (Murcott هم می‌گویند)

hong (hôŋ) n. (سابقاً در چین) انبار، کارگاه
Hong Kong or **Hong.kong** (häŋ´käŋ´) هنگ‌کنگ (در جنوب خاوری کشور چین)
hon.ied (hun´ēd) adj. honeyed ←
ho|ni soit qui mal y pense (ô nē swä kē mäl ē päns´) (فرانسه: شرمگین باد کسیکه درباره‌ی آن بد اندیشی کند) شعار مدال گارتر (یکی از پُرارج‌ترین نشان‌های انگلستان)
* **honk** (hôŋk) n., vi., vt. ۱-(صدای غاز) قات قات ۲- هر صدای مشابه قات قات (مثلاً صدای بوق اتومبیل) ۳- قات قات کردن، (اتومبیل) بوق زدن
• don't honk your car's horn near a hospital نزدیک بیمارستان بوق اتومبیل خود را به صدا در نیاورید
honk´er, n. قات قات کننده، بوق زن
hon.kie or **hon.ky** (hôŋ´kē) n., pl. **-kies** (خودمانی - تحقیرآمیز) آدم سفید پوست (از نژاد سفید) (هم می‌نویسند) (honkey)
* **hon|ky-tonk** (hôŋ´kē tôŋk´) n., adj., vi. ۱-(امریکا - قدیمی - خودمانی) میخانه‌ی پرسروصدا و بدنام ۲- ← ricky-tick ۳-موسیقی ریکی تیک که با پیانو نواخته شود ۴-(خودمانی) به میخانه‌های پرسروصدا و بدنام رفتن
Hon.o.lu.lu (hän´ə lōō´lōō) شهر هنولولو (مرکز ایالت هاوایی - امریکا)
hon|or (än´ər) n., vt., adj. ۱- شرف، افتخار، آبرو، سربلندی، فر ۲- شهرت، نیکنامی، آوازه، بلندآوازگی، ناموری، سرشناسی، نام نیک، بهنامی، فرهی ۳- درستی، درستکاری، شرافتمندی ۴- پاکدامنی، نجابت، ناموس، عفت ۵- ارجمندی، والایی، والامقامی، عظیم‌الشأن بودن، جاه و جلال، حرمت، شرافت ۶- (H بزرگ - عنوان جلو اسم) جناب، والامقام، حضرت، قربان، حضرت اشرف ۷- (مهجور) تعظیم، کُرنش، تعظیم کردن ۸-(واژه‌ی تعارف آمیز) ۹- نشان، مدال، علامت افتخار ۱۰-(جمع) مراسم احترام آمیز، بزرگداشت رسمی، گرامیداشت ۱۱-(آموزش) جایزه‌ی شاگرد اولی، سپاسنامه، سپاسه، سپاس نشان ۱۲-(آموزش) کلاس پیشرفته، کلاس اضافی (برای شاگردان خوب) ۱۳-مایه‌ی افتخار، مایه‌ی سربلندی، فرمندکر، جاه‌آفرین ۱۴-بزرگداشت کردن، تجلیل کردن، گرامیداشت کردن، احترام گذاشتن، تعظیم و تکریم کردن ۱۵- (خدا یا مقدسان را) پرستیدن، نیایش کردن ۱۶- به افتخار کسی یا چیزی کاری کردن ۱۷- (چک بانک و سند و غیره) پذیرفتن، قبول کردن، (قرارداد) محترم شمردن ۱۸- افتخارآمیز، شکوهمند، وابسته به افتخار ۱۹- (در بازی ورق به ویژه «بریج») آس یا شاه یا بی‌بی یا سرباز یا ده
• always honor your parents همیشه احترام والدین خود را نگهدار
• is Your Honor ready to go? عالیجناب، آماده‌ی عزیمت هستید؟
• the medal of honor مدال افتخار
• to do the honors نقش میزبان را به عهده داشتن
• you honored us with your presence با حضور خود ما را مفتخر کردید
hon|or.a|ble (än´ər ə bəl) adj. ۱- شرافتمند، محترم، شریف، آبرومند، آبرودار، پرافتخار ۲-(عنوان - H بزرگ) جناب، عالیجناب، حضرت ۳- نیکنام، بهنام، قابل احترام ۴-امین، درستکار، دست و دل پاک، راستین، با صداقت، جوانمرد ۵- سربلند کننده، سرفراز کننده، افتخار آمیز، فرهمند ۶- همراه با احترام، تجلیل آمیز
hon´or.abil´ity or hon´or.able.ness, n. افتخار، احترام
hon´or.ably, adv. به‌طور شرافتمندانه
honorable mention (در فهرست‌های افتخار) با سربلندی، کار خوب (معمولاً به کسانی اطلاق می‌شود که در رده‌ی دوم ممتازان قرار دارند)
hon|o.ra.ri|um (än´ə rer´ē əm) n., pl. **-ri.ums** or **-ri|a** (پولی که به سخنران و غیره پرداخت می‌شود ولی پرداخت آن اجباری نیست) پای‌مزد، پاداش افتخاری، سپاس مزد
hon|or.ar|y (än´ər er´ē) adj. ۱- (آموزش - مدرک علمی) افتخاری، سپاسین ۲- شغل افتخاری (حقوق ثابت ندارد) ۳-(آموزش) وابسته به شاگردان خوب، سپاسگانی ۴-(وام و غیره) شرافتی، متکی به قول شرف (نه اسناد قانونی و غیره)
• an honorary doctoral degree درجه‌ی دکترای افتخاری
hon´or.ar´i.ly, adv. به‌طور افتخاری
hon.or|ee (än´ər ē´) n. دریافت کننده‌ی مقام یا نشان افتخار، سپاسگیر، مورد تجلیل
honor guard گارد احترام، گارد پاس، گارد بزرگداشت (هم می‌گویند guard of honor)
hon.or.if|ic (än´ər if´ik) adj. (به ویژه عنوان و لقب) افتخاری، سپاسین، فرمندی، تجلیلی (هم می‌گویند honorifical)
hon´or.if´i.cally, adv. به‌طور افتخاری یا سپاسین
ho.no.ris cau|sa (hō nō´ris kou´sa´) (لاتین - در دانشنامه‌های تحصیلی) سپاسین، بافرمندی
* **honor society** (امریکا - آموزش) انجمن شاگردان ممتاز (هم می‌گویند honorary society)
honors of war (امتیازات ویژه‌ای که گاهی به قشون شکست خورده داده می‌شود مثلاً حق حمل سلاح سبک) فرجه‌ی ویژه، پروانه‌ی ویژه
* **honor system** (در مدرسه و زندان و غیره - نظام متکی به اعتماد متقابل و فقدان سرپرستی و مراقبت) سازگان اعتماد
hon.our (än´ər) n., vt., adj. (انگلیس) ← honor و honorable
Hon.shu (hän´shōō´) آبخست هونشُو (بزرگترین جزیره‌ی کشور ژاپن)
* **hooch**[1] (hōōch) n. (امریکا - خودمانی) مشروب بد، عرق سگی

* **hooch**[2] (hōōch) n.
(ارتشی - خودمانی) کلبه، آلونک

hooch|le-cooch|le (hōōch´ē koōōch´ē) n. cooch ←

hood[1] (hood) n., vt.
۱- کلاه پارچه‌ای، با شلق، روسری، چهره پوش، روبند ۲- هر چیز مشابه کلاه پارچه‌ای (به ویژه گردن‌آویزهای قضات و لباس سلام استادان که معرف رشته‌ی تحصیلی و یا مقام است)، گردن‌آویز ۳-(اتومبیل و کامیون و غیره) کاپوت، کروک ۴-(در بالای اجاق‌های برقی و گازی و تنور و غیره) هواکش ۵- (در سر دودکش و لوله‌ی بخاری و غیره) سرپوش، کلاهک ۶- (اسب و بازِ شکاری و غیره) چشم پوش، نقاب، چشم‌بند ۷-(پرندگان) کاکل، تاج ۸-(پوسته‌ی دور گردن مار عینکی که هنگام انگیختگی متورم و پهن می‌شود) یاله ۹- سرپوش‌دار کردن، سرپوش زدن به ۱۰-(عکاسی و فیلمبرداری) آفتابگیر (عدسی)

* **hood**[2] (hood) n. hoodlum ← (خودمانی)

Hood (hood), **Mount**
کوه هود (در ایالت اورگان - بلندی: ۳۴۲۷ متر)

-hood (hood)
پسوند: حالت، - ی، بودن [childhood]

hood|ed (hood´id) adj.
۱- سرپوش‌دار، باشلق‌دار، کلاهک‌دار ۲-کلاهک مانند، کلاهک‌سان، به شکل کلاهخُود، خُودسان ۳- با چشمان نیم بسته، دارای پلک‌های افتاده ۴- (جانور - دارای سری که رنگ آن با تنه فرق دارد) دو رنگه، (دارای کاکل یا تاج کلاهک مانند) خُودسر، کلاه‌دار، (دارای پوست گردن که هنگام انگیختگی باد می‌کند مانند مار کبرا) یاله‌دار

hooded crow (جانور) کلاغ لاشخور
(Corvus corone cornix - بومی اروپا)

hooded seat (جانور) سیل کلاهک‌دار
(Cystophora cristata - بومی آتلانتیک شمالی)

* **hood.lum** (hood´ləm, hōōd´-) n.
۱- تبهکار، چاقوکِش، (جمع) اراذل و اوباش ۲- داش‌مَشتی، لوطی محل، کردن کلفت، لات

hood´lum.ism, n. چاقوکشی، تبهکاری

* **hoo.doo** (hōō´dōō´) vt., n., pl. **-doos´**
(امریکا) ۱- ← voodoo ۲-(شخص یا چیز) بدیُمن، موجب بدشانسی ۳- بدشانسی، بدبیاری ۴- سنگ یا صخره‌ی دارای شکل عجیب و غریب ۵- دچار بدبیاری کردن، بدشگون بودن

hoo´doo.ism, n. voodooism ←

hood.wink (hood´wiŋk´) vt.
۱- (در اصل) چشم کسی را بستن ۲- چشم‌بندی کردن، کول زدن، کلک زدن، فریبکاری کردن

* **hoo|ey** (hōō´ē) interj., n.
(امریکا - خودمانی) چرند!، زِکی!، بِ!

hoof (hōōf, hoof) n., pl. **hoofs** or **hooves**
vt., vi. ۱-(جانور) سُم ۲-(جانور سُم‌دار) پا ۳-(خودمانی) پای انسان ۴-(با سُم) لگد زدن، پامال کردن، لگدمال کردن ۵- راه رفتن، پیاده رفتن ۶-(خودمانی) رقصیدن

hoof-and-mouth disease (hōōf´ən mouth´)
foot-and-mouth disease ←

hoof.beat (hōōf´bet´) n.
صدای سُم (ستوران)، (جانوران سُم‌دار) صدای پا

hoof.bound (-bound´) adj.
(دامپزشکی) دارای سُم خشک و ترک خورده، سُم لنگ

hoofed (hōōft, hooft) adj.
سُم‌دار (ungulate هم می‌گویند)

* **hoof|er** (hoof´ər) n.
(امریکا - خودمانی) رقصگر، پایکوب، رقاص

Hoogh.ly (hōōg´lē) رود هوُگلی
(در خاور هندوستان که به خلیج بنگال می‌ریزد)

hoo-ha (hōō´hä´) n., interj.
۱- (عامیانه) جنجال، بیاوبرو ۲- (ندا به نشان شگفتی یا هیجان یا دلواپسی) عجب!، نه‌بابا!، بپا!، مواظب!

hook (hook) n., vt., vi.
۱- قلاب، چنگک، نشبیل، کجه، آکج، مِنشال ۲-(دریانوردی - خودمانی) لنگر کشتی ۳- هر چیز قلاب مانند : پیشروی قلابدیس خشکی در دریا و بالعکس، پیچ قلابدیس رودخانه (یا جوی و غیره) ۴- تله، دام ۵-(عامیانه) جلب کننده، گیرا، وسوسه انگیز، مشتری‌آور ۶- (مشت بازی) ضربه قوس‌دار، هوک ۷- (در انداختن یا زدن گوی) توپ قوس‌دار، مسیر منحنی (گوی)، مسیر قوس‌دار دادن به ۸-(موسیقی) انحنای نُت ۹- قلاب‌دار کردن، قلاب زدن به ۱۰- با قلاب گرفتن یا بلند کردن، قلاب کردن ۱۱- (گاو و گراز و غیره) شاخ زدن، با شاخ حمله کردن ۱۲- قلابدیس کردن، به شکل قلاب یا کجه درآوردن یا درآمدن، قوس‌دار کردن یا شدن ۱۳- (عامیانه) وسوسه کردن، به دام انداختن، مجذوب کردن، جلب کردن ۱۴- معتاد کردن، خو دادن ۱۵-(عامیانه) دزدیدن، بلند کردن ۱۶- (مشت بازی) ضربه‌ی قوس‌دار زدن، هوک زدن ۱۷-(امریکا - خودمانی) فاحشگی کردن ۱۸-(خودمانی - جمع) انگشتان

- by hook or by crook هرجوری شده، به هر نحوی از انحا
- he hooked a fish out of the river
از رودخانه با قلاب یک ماهی گرفت
- off the hook (عامیانه) فارغ‌البال، رها، آزاد از دردسر
- to get someone off the hook
کسی را از مسئولیت یا گرفتاری نجات دادن
- to hook up به هم وصل کردن، به برق وصل کردن

hook|ah or **hook|a** (hook´ə, hōō´kə) n.
(از ریشه‌ی عربی) قلیان

hook and eye
(دوزندگی و غیره) قلاب و حلقه، گیره‌ی دو تکه

* **hook and ladder** ماشین آتش نشانی مجهز به نردبان و قلاب و چنگال

HOOK AND EYE

hooked (hookt) adj.
۱- قوس‌دار، قلابدیس، هلال شکل، کجه مانند

۲- قلابدوزی شده ۳- (خودمانی - معمولاً با : on) معتاد، خوگرفته ۴- دیوانه‌ی چیزی (یا کسی) ۵- (خودمانی) زن‌دار، شوهردار

hook|er[1] (hŏok´ər) n.
۱- قلاب انداز، قلابگر ۲- (خودمانی) جنده، لگوری، روسپی ۳- (خودمانی) مشروب (به ویژه ویسکی) که با آب و غیره آمیخته نشده، ویسکی خالی

hook|er[2] (hŏok´ər) n. (انگلیس و ایرلند) ۱- کشتی ماهیگیری یک تکّه ۲- کشتی قراضه

Hook.er (hŏok´ər), Richard 1554-1600
ریچارد هوکر (کشیش و نویسنده‌ی انگلیسی)

hook.nose (hŏok´nōz´) n.
بینی عقابی، دماغ سرکج، چفته بینی

hook´nosed´, adj. دماغ عقابی

* **hook shot**
(بسکتبال) پرتاب قوسی

* **hook.up** (hŏok´up´) n.
۱- (رادیو و سایر ابزار برقی یا مکانیکی) طرز قرار گیری و اتصال بخش‌ها، بست آرایی ۲- (تریلر و کمپرها و پارک‌ها) اتصال برق و آب ۳- (عامیانه) توافق یا اتحاد

* **hook.worm** (hŏok´wŭrm´) n. (پزشکی) کرم قلابدار (تیره‌ی Ancylostomatoidea انگل روده)

* **hookworm disease**
(پزشکی) بیماری کرم قلابدار (که نشانه‌های آن رخوت و کم‌خونی و دل‌درد است) (ancylostomiasis هم می‌گویند)

* **hook|y** (hŏok´ē) n.
← hookey) play hooky هم می‌نویسند)

hoo.li.gan (hōōl´li gən) n.
(خودمانی) تبهکار (به ویژه جوان)، شرور، لات

hoo´li.gan.ism, n. شرارت، لات بازی

hoop (hōōp; hŏop) n., vt.
۱- تسمه یا حلقه‌ای که بشکه را محکم نگاه می‌دارد ۲- (بسکتبال) حلقه ۳- هر چیز حلقه مانند: چرخ (که کودکان روی زمین می‌غلطانند)، حلقه‌ی سوزن دوزی و ملیله دوزی (که پارچه را کشیده نگه می‌دارد)، حلقه‌ی زیر دامنی زنانه (که دامن را پف کرده نگه‌می‌دارد) ۴- با تسمه دور چیزی را گرفتن، تسمه پیچ کردن، احاطه کردن

* **hoop|la** (hōōp´lä´) n.
۱- (امریکا - عامیانه) جار و جنجال، جنب و جوش، هیاهو ۲- (در فان‌فار و غیره) بازی پرتاب حلقه

hoo.poe (hōō´pōō´) n.
(جانور) هُدهُد (Upupa epops تیره‌ی Upupidae)، شانه‌به سر، شانه‌سر، پوپک، مرغ سلیمان، پوپو

* **hoop skirt**
(مُد قرن هیجدهم) دامن پف کرده

* **hoop snake**
مار چرخی (در آمریکا برخی معتقد بودند خود را به صورت چرخ درآورده و حرکت می‌کند)

hoo.ray (hŏo rā´) interj., n., vi., vt.
← hurrah

* **hoose.gow** or **hoose.gow** (hōōs´gou´) n.
(امریکا - خودمانی) زندان، محبس، هُلُفدونی

* **Hoo.sier** (hōō´zhər) n.
(امریکا - عامیانه) اهل ایالت ایندیانا (در امریکا)

hoot[1] (hōōt) vi., vt., n.
۱- (جغد) هُوهُو کردن ۲- صدایی شبیه آوای جغد ایجاد کردن، (اتومبیل) بوق زدن ۳- (مجازی) هو کردن، (به نشان ناخشنودی یا تحقیر) همهمه کردن، ابراز اعتراض کردن ۴- (با هو کردن و ایجاد غوغا) راندن، فرار دادن، رماندن ۵- (آوای جغد) هُو، هُوهُو ۶- هر صدایی همانند آوای جغد ۷- فریاد اعتراض، همهمه، غوغا، هُو ۸- (امریکا) ذره، کم، هیچ ۹- (انگلیس) دماغ، بینی ۱۰- (انگلیس) سوت (کارخانه و کشتی)، بوق (اتومبیل و غیره)

• the fans hooted at the referee
تماشاچیان داور مسابقه را هو کردند

hoot´er, n. هوهو کننده، هوچی، بوق زننده

hoot[2] (hōōt, ŏōt) interj. (اسکاتلند و شمال انگلیس - ندا) آه!، هُو! (hoots هم می‌گویند)

* **hootch**[1] (hōōch) n. hooch ← (خودمانی)

* **hoot|chy-koot|chy** (hōōch´ē kōōch´ē) n., pl. **-koot´|chies**
← hoochie-ckochie) cooch هم می‌نویسند)

* **hoot|en.an|ny** (hōōt´'n an´ē) n., pl. **-nies** (امریکا) کردهمایی
آواز خوان‌های محلی، گروه خوانندگان آوازهای محلی

hoot owl انواع جغدهایی که صدای هُو می‌کنند

Hoo.ver (hōō´vər), Herbert Clark 1874-1964
هربرت هُوور (سی و یکمین رئیس جمهور امریکا)

Hoo.ver (hōō´vər) n., vi., vt.
(نام بازرگانی) ۱- جاروبرقی ۲- با جاروبرقی رُفتن

Hoover Dam
سد هُوور (روی رود کلرادو - امریکا)

hooves (hōōvz) n. جمع واژه‌ی: hoof

hop[1] (häp) vt., vi. **hopped, hop´ping** n.
۱- لی‌لی کردن، روی یک پا راه رفتن یا جستن ۲- (مثل قورباغه یا پرنده) ورجه وورجه کردن، با جهش حرکت کردن ۳- (عامیانه) جهیدن، خیزیدن، (از روی چیزی) پریدن، (به سرعت) رفتن، ورجستن ۴- (امریکا) سوار شدن ۵- (عامیانه) پرواز کوتاه کردن (با هواپیما) ۶- پرواز کوتاه ۷- (انگلیس) دور شدن، عزیمت کردن ۸- لی‌لی، ورجه وورجه، جهش، پرش، خیزش ۹- (گوی و توپ) جهندگی، خیز، ورجهش ۱۰- (عامیانه) رقص

• frogs hopped in the stream قورباغه‌ها ورجه زنند توی نهر

hop[2] (häp) n., vt. **hopped, hop´ping**
۱- (گیاه) رازک (Humulus lupulus خانواده‌ی hemp) ۲- (با: s) میوه‌ی رازک (که در آبجو سازی و داروسازی کاربرد دارد) ۳- (خودمانی) ماده‌ی مخدر (به ویژه تریاک) ۴- رازک زدن به، دارای طعم رازک کردن

• to hop up ۱- تخدیر کردن، (با مواد مخدر) تحریک

کردن ۲- (موتور اتومبیل و غیره را) پرقدرت‌تر کردن، قوی‌تر کردن

-hop (häp) پسوند : جهنده، سیار، - عوض کن

hop clover (گیاه) شبدر رازکی (Trifolium agrarium - بومی شمال ایالات متحده)

hope (hōp) n., vi., vt. **hoped, hop´ing**
۱- امید، امیدواری ۲- مایه‌ی امید، دلیل امیدواری، مایه‌ی آرزو ۳- آرزو، خواست، خواسته ۴- (قدیمی) اتکا، اعتماد، اعتماد کردن به، دلگرمی، پشتگرمی ۵- امیدوار بودن، امید داشتن ۶- انتظار داشتن، چشمداشت داشتن، بیوسیدن
• he is the hope of our team او مایه‌ی امیدواری تیم ما است
• she has great hopes of success
او خیلی به موفقیت امیدوار است

hop´er, n. امیدوار، خواستار

Hope (hōp) اسم خاص مؤنث

*** hope chest** صندوق جهیزیه‌ی دختر

hope.ful (hōp´fəl) adj., n.
۱- امیدوار، آرزومند ۲- امیدبخش، امیدوار کننده ۳- آدمی که موفقیت او بسیار محتمل است
• a hopeful sign یک نشان امید بخش

hope´ful.ness, n. امید(واری)

hope.ful|ly (hōp´fəl ē) adv.
۱- با امیدواری، به طور امیدبخش ۲- (عامیانه) انشاءالله

hope.less (hōp´lis) adj.
۱- نومید، ناامید، ناامیدوار، مأیوس ۲- بی‌چاره، لاعلاج، درمان ناپذیر ۳- اصلاح ناپذیر، سامان ناپذیر، بهتر نشدنی ۴- نومید کننده، مأیوس کننده
• the patient's condition seemed hopeless
ظاهراً وضع بیمار نومید کننده بود

hope´lessly, adv. نومیدانه، با نومیدی

hope´less.ness, n. نومیدی، یأس

*** hop.head** (häp´hed´) n.
(امریکا - خودمانی) معتاد (به مواد مخدر)، عملی

hop hornbeam
۱- (گیاه) غان رازکی (جنس Ostrya خانواده‌ی birch - بومی امریکای شمالی) ۲- چوب این درخت

*** Ho|pi** (hō´pē) n., pl. **-pis** or **-|pi** adj.
۱- سرخپوست هوپی (قبیله‌ی هوپی در شمال خاوری ایالت آریزونا زندگی می‌کند) ۲- زبان هوپی (از زبان‌های سرخپوستی اوتو - ازتِک) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ هوپی‌ها

Hopkins (häp´kinz), Gerard Manley 1844-89 جِرارد مَنلی هاپکینز (شاعر و کشیش انگلیسی)

hop.lite (häp´līt´) n.
(یونان باستان) سرباز پیاده (و سنگین اسلحه)

hop-o'-my-thumb (häp´ō mī thum´) n.
آدم ریزه اندام، کوتوله، گورزاد

hop.per (häp´ər) n.
۱- جهنده، جستکر، خیزگر، جهشگر ۲- حشره‌ی جهنده، ملخ ۳- واگن آخورک‌دار، واگن ته قیفی ۴- آخورک، تکابدار، بتودار، ته قیفی، ناوه‌سان، ناودان

hop.ple (häp´əl) n., vt. **-pled, -pling** hobble ←

*** hop.sack.ing** (häp´sak´iŋ) n.
۱- گونی (پارچه‌ی خشن از لیف کنف) ۲- هر پارچه‌ی زبر گونی مانند (hopsack هم می‌گویند)

hop.scotch (häp´skäch´) n.
(بازی کودکان) اکر دوکر، بازی لی‌لی

hor 1- horizon 2- horizontal مخفف : ۱- افق ۲- افقی

ho|ra (hō´rə) n.
(رومانی و فلسطین) ۱- رقص هورا ۲- موسیقی این رقص

Hor.ace (hôr´is) 65-8 B.C. هوراس (Quintus Horatius Flaccus) نویسنده‌ی رومی

ho.ra|ry (hō´rə rē) adj. ۱- وابسته به ساعت (۶۰ دقیقه)، ساعتی ۲- هر ساعت یک‌بار، ساعت به ساعت

Ho.ra.ti|an (hō rā´shən) adj.
وابسته به یا شبیه به هوراس و شعر او، هوراسی

Ho.ra.ti|o (hō rā´shō) اسم خاص مذکر

horde (hôrd) n., vi. **hord´|ed, hord´ing**
(از ریشه تاتار) ۱- قبیله‌ی مغولی، ایل مغولان ۲- ایل، طایفه‌ی بیابان گرد، عشیره، قبیله‌ی چادرنشین ۳- (گروه بزرگ و در حال حرکت) اردو، انبوه، کله، توده، فوج، (عامیانه) یک عالمه ۴- انبوه شدن، فوج فوج شدن

Ho.reb (hō´reb´) (انجیل) کوه حوریب

hore.hound (hôr´hound´) n.
۱- (گیاه) گندنای کوهی، فراسیون (Marrubium vulgare mint) خانواده‌ی ۲- عصاره‌ی این گیاه که در پزشکی کاربرد دارد ۳- دارو یا آبنبات دارای این عصاره

ho.ri.zon (hə rī´zən) n.
۱- افق، کران (visible horizon و apparent horizon هم می‌گویند)، آسمان کران ۲- (معمولاً جمع - دانش یا علاقه یا دید و غیره) گستره، حوزه، افق فکری، بینش ۳- (نجوم) دایره‌ی عظیمه در کره‌ی سماوی، کیهان پرهون ۴- (زمین‌شناسی) لایه‌ی خاک، خاکلایه، سنگلایه

hor|i.zon.tal (hôr´i zänt´'l) adj., n.
۱- افقی، کرانی، آسمان‌کرانی ۲- مسطح، هموار، صاف، تخت ۳- (از نظر تولید یا مقام) همتراز، برابر، یکسان، همانند، همگانی ۴- هر چیز افقی

hor´i.zon.tal´i.ty (-tal´ə tē) n. افقی بودن

hor´i.zon´.tally, adv. به‌طور افقی

horizontal bar (ورزش) بارفیکس

horizontal union craft union ←

hor.mone (hôr´mōn´) n. ۱- (تنکرد شناسی) هورمون، گیزن ۲- (گیاه) وَخشَن، ماده‌ی رشد

hor.mo´nal (-mō´nəl) or hor.mon´ic (-män´ik) adj. گیزنی، هورمونی

Hor.muz (hôr´muz), **Strait of** تنگه‌ی هرمز

horn (hôrn) n., vt., adj. ۱- (جانوران سُمدار) شاخ، سَروَن ۲- کاکل شاخ مانند برخی پرندگان، (حلزون) دواله، شاخک، شاخدیسه ۳- (جمع - سابقاً) شاخ تصوری مردی که زنش به او خیانت می‌کند ۴- ماده‌ی شاخی

۵-ظرف یا گنجانه‌ای که از شاخ درست شده، پالغ، مشروب
۶- ← cornucopia ۷-(جغرافی) دماغه، آبخست گونه، آبخست سان، شبه‌جزیره، شاخانه ۸- هر یک از دو انتهای تیز هلال ماه، ماهشاخ ۹- بخش نوک تیز سندان، سندان سر ۱۰-(موسیقی) شیپور، شیپور فرانسوی، سُرنا، کَرنا، هر ساز بادی برنجی ۱۱-(اتومبیل) بوق ۱۲- (کشتی رانی) بوق کشتی، بوق مِه، بوق هشدار ۱۳- (رادیو و الکترونیک) آنتن بوقی، بلندگوی شاخدیس ۱۴-(انجیل) نماد فراوانی و برکت و جلال ۱۵-(زمین شناسی) قله‌ی تیز و پرشیب، ستیغ، کوهشاخ ۱۶-شاخ زدن، با شاخ راندن

- the horn of a car بوق یک اتومبیل
- the horns of a bull شاخ‌های یک گاو نر
- to horn in (on) فضولی کردن، دخالت بیجا کردن
- to lock horns (with someone) (با کسی) شاخ به شاخ یا درگیر شدن

horn´less, adj. بی‌شاخ
horn´like´, adj. شاخ مانند
Horn (hôrn), Cape دماغه‌ی شاخ (جنوبی‌ترین نقطه‌ی امریکای جنوبی - کشور شیلی)
horn.beam (hôrn´bēm´) n. (گیاه) مِمرز (جنس Carpinus خانواده‌ی birch)
horn.bill (-bil´) n. (جانور) مرغ شاخنوک (تیره‌ی Bucerotidae - بومی نواحی حارّه‌ی آسیا)
horn.blende (hôrn´blend´) n. (در برخی سنگ‌های کرانیت) آمفیبول سیاه
horn.book (hôrn´book´) n. ۱- (سابقاً) پوست آهو (روی آن می نوشتند) ۲-(کتاب و غیره) مقدماتی، آغازین
horned (hôrnd) adj. ۱-شاخ‌دار، - شاخی، - شاخه ۲- دارای زائده‌ی شاخسان، شاخ‌سَر ۳-(قدیمی) شوهر زنی که خراب است، دیوث
horned owl (جانور) جغد شاخدار
*** horned pout** (جانور) اِسپِله‌ی شاخ‌دار (Ictalurus nebulosus - ماهی بومی آب‌های خاور ایالات متحده: horn pout هم می‌نویسند)
*** horned toad** (جانور) ایگوانای شاخدار (جنس Phrynosoma)
horned viper (جانور) افعی شاخدار (Cerastes cornutus زهرین و بومی افریقای شمالی - asp هم می‌گویند)
hor.net (hôr´nit) n. (جانور) زنبور سرخ، خر زنبور (تیره‌ی Vespidae)
- to stir up a hornet's nest زنبوران کندو را به هیجان آوردن، وضع بد را بدتر کردن

hornet's nest لانه‌ی زنبور، (مجازی) مخمصه، جای خطرناک، وضع دشوار
*** horn fly** (جانور) شاخ مگس (Haematobia irritans - از چهارپایان خون می‌مکد)

hor.ni|to (hôr nēt´ō) n., pl. **-tos** (تپه‌ی ساخته شده از مواد آتشفشانی) تنوره‌ی آتشفشانی، گدازه کوه
horn-mad (hôrn´mad´) adj. ۱- (جانور شاخدار) خشمگین و آماده‌ی شاخ زدن ۲-(مجازی) خشمگین، کُفری
horn of plenty ← cornucopia
horn.pipe (hôrn´pīp´) n. ۱- (ساز موسیقی قدیمی) کرنا ۲- رقص کرنا (که بین ملوانان مرسوم بود) ۳-موسیقی این رقص
horn silver ← cerargyrite
horn.stone (hôrn´stōn´) n. (مهجور) ← flint
*** horn.swog.gle** (hôrn´swäg´əl) vt. **-gled, -gling** (خودمانی) گول زدن، کلک زدن، حقه زدن
horn.tail (hôrn´tāl´) n. (حشره) شاخدُم (تیره‌ی Siricidae)
*** horn.worm** (-wŭrm´) n. (حشره شناسی) لیسه‌ی انواع بیدها، کرم بید
horn.wort (hôrn´wŭrt´) n., adj. ۱- (گیاه) علف شاخی، شاخ‌گیاه (جنس Ceratophyllum) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Ceratophyllaceae
horn|y (hôrn´ē) adj. **horn´|i.er, horn´|i.est** ۱- وابسته به یا ساخته شده از شاخ، شاخی، شاخسان، شاخدیس ۲- شاخ‌دار ۳-(پوست دست و غیره) سفت، سخت، پینه زده ۴-(خودمانی - از نظر جنسی تحریک شده) شهوتی، حشری، پرشهوت
horn´i.ness, n. حشری بودن
ho.ro.loge (hôr´ə lōj´) n. گاه سنج (وسیله‌ی سنجش وقت)
hor|o.log|ic (hôr´ə läj´ik) adj. گاه سنجانه، وابسته به گاه سنجی، وابسته به ساعت سازی (horological هم می‌گویند)
ho.rol|o.gist (hō räl´ə jist) n. گاه سنجگر، گاه سنج ساز، ساعت ساز (horologer هم می‌گویند)
Hor|o.log|i.um (hôr´ə lō´jē əm) (نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) گاهنما (در نیمکره‌ی جنوبی)
ho.rol.o|gy (hō räl´ə jē) n. (علم و صنعت ساعت سازی و زمان سنجی) گاه سنجی، گاه‌سنج‌گری
hor|o.scope (hôr´ə skōp´) n. ۱- زایچه، طالع نامه ۲- طالع، بخت ۳-(جدول جایگاه ستارگان برای پیش‌بینی آینده و بخت) آینده‌نما، طالع‌نما، طالع بین، جدول ساعات نجومی، زیگ، زیج ۴- طالع بینی، آینده‌نمایی
hor´o.scop´ic (-skäp´ik) adj. وابسته به طالع بینی
ho.ros.co.py (hō räs´kə pē) n. طالع بینی
Hor|o.wit.z (hôr´ə wits), Vladimir 1904-89 ولادیمیر هوروویتز (پیانو نواز امریکایی - زاده‌ی روسیه)
hor.ren.dous (hô ren´dəs, hə-) adj. ۱-سهمگین، سهمناک، دهشتناک ۲-(مجازی) بسیار بد

• a horrendous flood destroyed the village
یک سیل مهیب دهکده را ویران کرد

hor.ren´dously, adv. به‌طور دهشتناک یا بد

hor.rent (hôr´ənt) adj. (قدیمی) ۱- شَق، سیخ، شخ، (مو) زبر و سیخ ۲- دهشت‌زده، ترسان و لرزان

hor.ri|ble (hôr´ə bəl, här´-) adj.
۱- وحشتناک، دهشت‌آفرین، سهمگین، مهیب، مخوف ۲-(عامیانه) بسیار بد، بسیار زشت، بسیار ناخوشایند

• I heard a horrible scream in the middle of the night
وسط شب شیون وحشتناکی به گوشم رسید

hor.ri|bly (hôr´ə blē) adv.
۱- سهمگینانه، به طور وحشتناک ۲- (عامیانه) به شدت، بسیار بد

hor.rid (hôr´id, här´-) adj.
۱- (در اصل) دارای موهای زبر و سیخ، سیخ موی، زمخت ۲- هولناک (و تنفر انگیز)، ترسناک و زننده، مشمئز کننده ۳-(بسیار) بد، ناخوشایند، کریه

• she said horrid things to her sister
به خواهر خودش حرف‌های بسیار بدی زد

hor´ridly, adv. به‌طور وحشتناک یا کریه

hor´rid.ness, n. کراهت، زنندگی

hor.rif|ic (hô rif´ik) adj.
وحشت انگیز، دهشت افزا (← horrible)

hor.ri|fy (hôr´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- وحشت‌زده کردن، دهشت زده کردن، ترساندن ۲-(عامیانه) مشمئز کردن، مرعوب و منزجر کردن

• those horrified women screamed for help
آن زنان وحشت زده شیون کنان تقاضای کمک کردند

hor´i.fi.ca´tion, n. مرعوب سازی، مشمئز سازی

hor.rip|i.late (hô rip´ə lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** (مو - در اثر ترس یا سرما و غیره) سیخ شدن، دچار سیخ مویی شدن

hor.rip|i.la.tion (hô rip´ə lā´shən) n.
سیخ شدگی مو (در اثر ترس یا سرما و غیره)، سیخ‌مویی

hor.ror (hôr´ər) n., adj.
۱- (در اصل) سیخ شدگی مو (در اثر ترس یا سرما) ۲-(در اصل) لرزه (در اثر ترس یا سرما) ۳- وحشت و تنفر، دهشت، ترس و بیزاری ۴-وحشت انگیزی، دهشت زایی ۵-مایه‌ی ترس و انزجار ۶- (عامیانه) بسیار بد، بسیار زشت، بسیار ناخوشایند ۷- وحشت انگیز، خوف‌آور ۸-(عامیانه - به ویژه بچه) شیطان، مایه‌ی شر

• he remembers the horrors of war
او فجایع جنگ را به خاطر دارد

• the horrors (عامیانه) وحشت زدگی، دلهره

hor.ror-struck (hôr´ər struk´) adj.
دهشت‌زده، وحشت‌زده (horror-stricken هم می‌گویند)

hors con.cours (ôr kōn kōōr´)
(فرانسه) بیرون از مسابقه (یا کنکور)

hors de com.bat (ôr də kōn bä´)
(فرانسه) از کار افتاده، از میدان جنگ خارج شده، مصدوم

hors d'oeu.vre (ôr´dŭrv´) pl. **hors d'oeuvres** (فرانسه) پیش‌خوراک، پیش غذا

horse (hôrs) n., pl. **hors´|es** or **horse** vi., vt. **horsed, hors´ing** adj.
۱- (جانور) اسب (Equus caballus)، سمند، کشب، کوتال، باره، فرس ۲- اسب نر، نریان، اسب اخته ۳- هر چیز اسب مانند (برای سواری) ۴- ← sawhorse ۵- ← clothes-horse ۶-(دوستانه یا توهین آمیز) مرد ۷-(شطرنج) اسب ۸-(عامیانه) ← racehorse

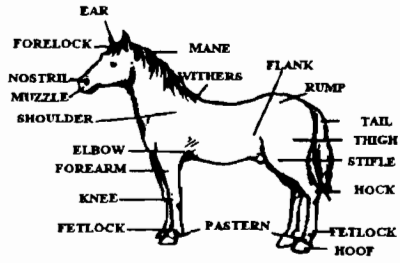

HORSE

۹-(خودمانی) ← horsepower ۱۰- (خودمانی) هروئین ۱۱-(ژیمناستیک) خرک ۱۲- (انگلیس) سواره‌نظام ۱۳-(کان شناسی - لایه‌ی خاک یا سنگ در درون رگه‌ی زغالسنگ یا سنگ فلز) کان خَرَک ۱۴- اسب دادن به، سوار اسب کردن، اسب بستن (به گاری و غیره) ۱۵- شلاق زدن ۱۶- (عامیانه) فشار دادن، (با فشار) به جلو راندن، هُل دادن ۱۷-(خودمانی - معمولاً با: around) شوخی خرکی کردن، نره‌خر بازی درآوردن ۱۸- اسب سواری کردن ۱۹- اسبی، وابسته به اسب ۲۰- سواره، سوار بر اسب ۲۱- درشت، بزرگ، زمخت

• a horse of another color (در وضع یا چیز) کاملاً متفاوت

• to hold one's horses
(خودمانی) جلو بی‌صبری خود را گرفتن، تأمل کردن، شتاب نکردن

• to horse around (خودمانی)
شوخی خرکی کردن، نره‌خر بازی درآوردن، جست و خیز کردن، وقت تلف کردن

• to put the cart before the horse
کار را وارونه انجام دادن یا منشوش کردن

* **horse-and-bug|gy** (hôrs´ən bug´ē) adj.
۱- وابسته به دوران اسب و درشکه ۲- قدیمی، از مُد افتاده، مال عهد عتیق

horse.back (hôrs´bak´) n., adv.
۱- پشت اسب، کمر اسب ۲- بر پشت اسب ۳-(تپه یا صخره یا برجستگی کوتاه ولی پُر شیب) کوژمیان، پشت کوژ، پشت اسبی

• they were both on horseback آنها هردو سوار بر اسب بودند

• we went horseback riding ما به اسب سواری رفتیم

* **horse.car** (hôrs´kär´) n.
۱- (سابقاً - اتوبوس یا تراموایی که اسب آن را می‌کشید) اسبکش، اسبی ۲- (کامیون یا واگن ویژه‌ی حمل اسب) اسب بَر، اسبکش

horse chestnut (گیاه) شاه‌بلوط هندی

(جنس Aesculus خانواده‌ی horse-chestnut به ویژه Aesculus hippocastanum)

horse-chest|nut (hôrs´chest´nut´) adj.
(گیاه) شاه‌بلوطیان هندی (تیره‌ی Hippocastanaceae راسته‌ی Sapindales)، شاه‌بلوط اسبی

horse.feath|ers (-fe*th*´ərs) n., interj.
(خودمانی) یاوه، شیرو وِر

horse.flesh (-flesh´) n.
۱- گوشت اسب (به ویژه برای خوردن) ۲-اسبان

horse.fly (-flī´) n., pl. **-flies´**
(حشره شناسی) خرمگس (مگس‌های درشت و دو باله از تیره‌های Tabanidae و Gasterophilidae که خون آشام و انگل چهارپایان هستند)، مژمژ

*** horse gentian** (گیاه) کوشاد اسبی
(جنس Triosteum خانواده‌ی honeysuckle)، جنتیان اسبی

Horse Guard
(انگلیس) پاسداران سواره (که جزو گارد سلطنتی هستند)

horse.hair (hôrs´her´) n., adj.
۱- موی دُم و یال اسب، اسب‌موی ۲- (پارچه‌ی سفت و زبر از موی اسب) پارچه‌ی اسب‌مویی، موی پارچه ۳-اسب‌مویی، مویی، موی آکند

horsehair worm gordian worm ←

horse.hide (-hīd´) n. ۱- پوست اسب (خام)
۲- (پوست دباغی شده‌ی اسب) کیمخت، ساغری، چرم اسب ۳-(امریکا - عامیانه) کوی بیس‌بال

horse latitudes (عرض‌های جغرافیایی
در اقیانوس‌های اطلس و آرام بین حدود سی درجه‌ی شمالی و سی و پنج درجه‌ی جنوبی که ناحیه‌ای کم بادُ و کرم و کم باران است) عرض‌های جغرافیایی اسبی

horse.laugh (hôrs´laf´) n.
(خنده‌ی بلند و معمولاً استهزا آمیز) قاه‌قاه، قهقهه، خرخنده

horse.leech (-lēch´) n.
۱- (جانور) زالوی اسبی (Haemopis marmoratis - خود را به دهان اسب می‌چسباند) ۲-(قدیمی) دامپزشک

horse.less (hôrs´lis) adj. ۱- بی‌اسب، پیاده
۲- بدون اسب، موتوری، خودرو (در سابق به اتومبیل می‌گفتند: کالسکه‌ی بی‌اسب a horseless carriage)

horse mackerel (جانور) ۱- اردک ماهی
زره پشت (جنس Trachurus) ۲- ماهی تونای درشت

horse.man (hôrs´mən) n., pl. **-men**
۱- اسب سوار، سوار ۲- سوارکار ۳- مهتر، اسب‌دار

horse´man.ship´, n. سوارکاری

horse.mint (hôrs´mint´) n.
(گیاه) پونه، پودنه، نعناع وحشی (جنس Monarda خانواده‌ی mint)

*** horse nettle** (گیاه) کزنه‌ی اسبی
(Solanum carolinense خانواده‌ی nightshade)

*** horse opera**
(خودمانی - فیلم یا داستان و غیره) وابسته به غرب ایالات متحده، وِسترن، کابویی

horse pistol
تپانچه‌ی بزرگ (که سابقاً سواره‌ها حمل می‌کردند)

horse.play (hôrs´plā´) n. شوخی یا بازی
خرکی، نره‌خر بازی، سروصدا و جست و خیز، لاغیدن

horse.play|er (hôrs´plā´ər) n.
(کسی که روی اسب‌های اسبدوانی شرط بندی می‌کند) قمارباز اسبدوانی

horse.pow|er (hôrs´pou´ər) n.
۱- قدرت کشش یک اسب، اسب نیرو ۲-(مکانیک) اسب بخار (یکان سنجش نیروی موتور برابر با ۷۴۶ وات یا نیروی لازم برای بلند کردن ۳۳ هزار پوند به ارتفاع یک پا در دقیقه) (مخفف آن: hp)، اُسبتوان

horse|pow|er-hour (-our´) n.
(یکان نیرو برابر با ۱۹۸۰۰۰۰ فوت - پاوند) اسبتوان در ساعت، اسب بخار در ساعت

horse.pox (hôrs´päks´) n.
(دامپزشکی) آبله‌ی اسبی (بیماری ویروسی پوست اسب)

horse.rad|ish (-rad´ish) n.
۱- (گیاه) کز روغنی، کز روغن، تُرُب کوهی (Armoracia lapathifolia از خانواده‌ی crucifer)
۲- چاشنی ترب کوهی (ترب کوهی خُرد کرده که همانند خردل مصرف می‌شود)

*** horse sense**
(امریکا - عامیانه) ← common sense

horse.shit (hôrs´shit´) n., interj.
(خودمانی - زننده) ۱- پشکل اسب ۲- احمقانه، بی‌معنی، چرند ۳- (ندا) مزخرف!

horse.shoe (hôrs´shōō´) n., vt. **-shoed´, -shoe´ing**
۱- نعل اسب، نعل
۲- (هرچیز به شکل نعل اسب) نعل مانند، نعل سان، نعل دیس، نعلی ۳- (جمع) بازی پرتاب نعل به چوبی که در زمین کوفته‌اند ۴- نعل زدن به، نعل‌بندی کردن

horse´sho´er, n. نعلبند، نعل ساز

horseshoe arch
(معماری) طاق نعل اسبی، طاق ضربی نعلی

*** horseshoe crab**
(جانور) خرچنگ نعلی (راسته‌ی Xiphosura رده‌ی Merostomata)

*** horse's neck**
(امریکا) نوشابه‌ی حاوی آب گازدار و لیموناد زنجبیل و لیموترش و گاهی مشروب الکلی

horse.tail (hôrs´tāl´) n.
(گیاه) دُم اسب (گیاهان جنس Equisetum دسته‌ی Equisetophyta) (scouring rush هم می‌گویند)

*** horse trade**
۱- خرید و فروش اسب، مبادله‌ی اسب ۲-(مجازی) معامله‌ی پر از زیرکی و چانه زنی، دادوستد رندانه

horse´-trade´, -trad´ed, -trad´ing, vi.
اسب خرید و فروش کردن

horse´-trad´er, n. خرید و فروش کننده‌ی اسب

*** horse.weed** (hôrs´wēd´) n.
۱- (گیاه) علف اسب (Conyza canadensis) خانواده‌ی composite) ۲- انواع علف‌های مشابه دیگر، پیر بهارک کانادایی، پیر بهارک باغ

horse.whip (-hwip´) n., vt. **-whipped´, -whip´ping**
۱- شلاق اسب، تازیانه، قمچی ۲- تازیانه زدن

horse.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en**
۱- (زن) سوار اسب، سوار
۲- (زن) سوارکار، مربی سوارکاری و اسب‌داری

horst (hôrst) n.
(زمین شناسی - توده‌ی سنگی دراز و برجسته میان دو گُسله) کوهه، فراز زمین

hors|y (hôrs´ē) adj. **hors´|i.er, hors´|i.est**
۱- وابسته به یا مانند اسب، اسب‌سان، اسب مانند، اسبی (به ویژه دارای هیکل گُنده و بدقواره یا چهره‌ی دراز و دارای اسباب صورت بزرگ) اسب هیکل، اسب چهره ۲- اسب دوست، سوارکاری دوست، اهل سواری و شکار (horsey هم می‌نویسند)

hors´i.ly, adv. به طور اسب مانند، اسب‌وار(انه)
hors´i.ness, n. اسب مانندی، (قیافه) اسب‌واری

hort 1- horticultural 2- horticulture
مخفف: ۱- وابسته به باغبانی ۲- باغبانی

hor.ta.to|ry (hôr´tə tôr´ē) adj.
۱- پندآمیز، اندرزین، نصیحت آمیز ۲- پندآمیزانه (hortative هم می‌گویند)

Hor.tense (hôr tens´)
اسم خاص مؤنث

hor.ti.cul.ture (hôr´ti kul´chər) n.
(هنر پرورش گل و میوه و سبزیجات) باغداری، گل پروری و سبزی‌کاری، باغبانی، پالیزکاری

hor´ti.cul´tural, adj. وابسته به گل‌پروری
hor´ti.cul´tur.ist, n. گل‌پرور، باغبان

Ho.rus (hō´rəs) n.
(اسطوره‌ی مصری) هورس (دارگونه‌ی خورشید که سر قوش مانندی داشت)

Hos Hosea
مخفف: (انجیل) هوشع

ho.san|na (hō zan´ə) n., interj.
(عبری) هوشیعانا (سپاس خدای را)

hose (hōz) n., pl. **hose** or **hos´|es** vt. **hosed, hos´ing**
۱- (در اصل) شلوار تنگ مردانه (که یا تا زانو و یا تا مچ پا می‌رسد) ۲- جوراب بلند ۳- جوراب کوتاه ۴- شیلنگ، لوله‌ی پلاستیکی و خم‌شو (hose-pipe هم می‌گویند) ۵- (اغلب با: down) با شیلنگ آب دادن یا پاشیدن ۶- (امریکا - خودمانی) کتک زدن (با شیلنگ)
• I hosed the flowers با شلنگ گلها را آب دادم
• she was wearing a pair of black hose
او یک جفت جوراب بلند سیاه پوشیده بود

Ho.se|a (hō zē´ə)
(انجیل) ۱- هوشع (پیامبر یهود در سده‌ی هشتم پیش از میلاد) ۲- کتاب هوشع (که حاوی نوشته‌های اوست - مخفف آن: Hos یا Ho)

ho.sen (hō´zən) n.
(قدیمی) جمع واژه‌ی hose: (فقط چم‌های ۱ و ۲ و ۳)

ho.sier (hō´zhər) n.
۱- جوراب باف، جورابچی ۲- (انگلیس) جامه فروش

ho.sier|y (hō´zhər ē) n.
۱- جوراب، جوراب آلات ۲- (انگلیس) جوراب و زیرپوش

hosp hospital
مخفف: بیمارستان

hos.pice (häs´pis) n.
۱- شبگاه مسافران (به ویژه اگر توسط راهبان اداره شود)، مهمانسرا، مسافرخانه ۲- تیمارگاه، نوانخانه، دارالعجزه، آسایشگاه ۳- (بیمارستان ویژه‌ی بیماران مشرف به موت) بیمارسرا

hos.pi.ta|ble (häs´pit ə bəl) adj.
۱- مهماندوست، مهمان نواز، غریب نواز، بیگانه نواز ۲- (پرگیر) مساعد، مطلوب، پذیرا، خوشایند ۳- دارای گوش شنوا (نسبت به پیشنهاد یا عقاید جدید و غیره)، پذیرنده

hos´pi.tably, adv. با مهمان نوازی

hos.pi.tal (häs´pit´´l) n.
۱- (در اصل) شبگاه مسافران، مسافرخانه (معمولاً توسط راهبان اداره می‌شد) ۲- (در اصل) نوانخانه، یتیمخانه ۳- بیمارستان، مریض‌خانه، تیمارستان، تیمارگاه ۴- (عامیانه) تعمیرگاه (به‌ویژه برای عروسک و ساعت و ابزار کوچک)

hospital corners
(درست کردن رختخواب و به ویژه بستر بیمار) گوشه‌های ملافه که زیر تشک تا شده است

hos.pi.tal|er or **hos.pi.tal.|er** (häs´pit´´l ər) n.
(قرون وسطی - عضو انجمن مذهبی و نیمه نظامی که کارش دستگیری از بیماران و مستمندان بود) تیمارگر

hos.pi.tal.i|ty (häs´pi tal´ə tē) n., pl. **-|ties** adj.
۱- مهمان‌نوازی، مهماندوستی، بیگانه نوازی، غریب نوازی ۲- وابسته به هتل‌داری ۳- (در هتل یا متل) تالار نمایش‌ها و سرگرمی‌ها

hos.pi.tal|i.za|tion (häs´pit´´l i zā´shən) n.
۱- بستری شدن یا بودن در بیمارستان، وابسته به بیمارستانی شدن ۲- ← hospitalization insurance

*** hospitalization insurance**
(امریکا) بیمه‌ی بیمارستانی (هزینه‌ی بستری در بیمارستان را می‌پردازد)

hos.pi.tal.ize (häs´pit´l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(در بیمارستان) بستری کردن، خواباندن

host[1] (hōst) n.
۱- بریده‌ی نان که در عشای ربانی خورده می‌شود ۲- (H بزرگ) نان تبرک شده (برای عشای ربانی در کلیسا)

host[2] (hōst) n., vi., vt.
۱- میزبان، صاحبخانه، مهمانی دهنده، مهمان خدا، مهمان‌دار ۲- (مسابقات یا کنفرانس‌ها و غیره) کشور (یا شهر یا مؤسسه‌ی) میزبان ۳- (زیست شناسی: موجودی که به آن پیوند زده‌اند، سازواره‌ای که انگل در آن زندگی می‌کند) میزبان ۴- (رادیو و تلویزیون و غیره) مجری برنامه، انجامگر ۵- (قدیمی) هتل‌دار، مسافرخانه‌چی، میخانه‌دار،

مهمانخانه‌چی ۶-مهمان‌داری کردن، میزبانی کردن، پذیرایی کردن، (رادیو و تلویزیون و غیره) انجامگری کردن، مجری برنامه بودن

• Hossein was a wonderful host

حسین میزبان بسیار خوبی بود

• Javad hosted the gathering

جواد آن گردهمایی را میزبانی کرد

host[3] (hōst) n.

۱- قشون، سپاه، لشکر، ایل ۲- جماعت، انبوه مردم، گروه بزرگ، جمعیت کثیر، شمار زیاد

hos.ta (häs´tə) n. plantain lily ←

hos.tage (häs´tij) n. گروگان

• to take someone hostage کسی را گروگان گرفتن

hos.tel (häs´təl) n., vi. ۱- خوابگاه دانشجویی، شبانه‌روزی ۲- ← youth hostel ۳- مسافرخانه، مهمانسرا ۴- (هنگام سفر) در مهمانسرا توقف کردن

hos.tel|er (-ər) n. ۱- (قدیمی) مسافرخانه‌چی، مهمان‌دار مهمانسرا ۲- مشتری مسافرخانه

hos.tel|ry (häs´təl rē) n., pl. **-ries** هتل، متل، مهمانسرا، مسافرخانه، خوابگاه

hostel school (کانادا) مدرسه‌ی شبانه‌روزی دولتی برای سرخپوستان و اسکیموها

host.ess (hōs´tis) n., vi., vt.

۱- (زن) میزبان، صاحبخانه، مهمانی دهنده، صاحب مهمانی، مهمان خدا ۲- (زن) مسافرخانه‌چی، مهمانخانه‌چی، زوجه‌ی مسافرخانه‌چی ۳- (هواپیما) مهماندار ۴- (رستوران) راهنما و سرپیشخدمت

hos.tile (häs´təl, -tīl´) adj., n.

۱- وابسته به دشمن، ناوردی، دشمن، خصم، متخاصم، پرکینه ۲- غیر دوستانه، خصمانه، دشمنانه، خصومت آمیز، کین آمیز، کین‌توز ۳- مخالف، ضد، کیاکن، ناسازگار ۴- (بازرگانی و مالیه) وابسته به بدست آوردن اکثریت سهام و مهار شرکت علیرغم میل مدیران آن

• the natives were hostile to us

بومیان نسبت به ما روی خوش نشان نمی‌دادند

hos´tilely, adv. با خصومت

hos.til.i|ty (häs til´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- دشمنی، خصومت، کین، کینه، عداوت ۲- پرخاشجویی، کار دشمنی آمیز، عمل خصمانه ۳- (جمع) جنگ، عملیات جنگی

• his hostility toward me was obvious

خصومت او نسبت به من آشکار بود

hos.tler (häs´lər, äs´-) n.

۱- مهتر، چاروادار، اسبان ۲- مکانیک کامیون و لوکوموتیو ۳- (مهجور) مسافرخانه‌چی

hot (hät) adv., adj. **hot´ter, hot´test**

۱- داغ، تفت، تفتان ۲- پرادویه، تُند (مزه یا بو)، دهان سوز ۳- گرم ۴- پرشور، پرحرارت ۵- زود خشم، آتشی (مزاج)، جوشی، برآشفته، خشم‌آلود، خشمگین ۶- حاد، شدید، پرتکاپو، پُرتنش ۷- شهوت‌زده، (از نظر جنسی) تحریک شده، حشری ۸- جنجال آفرین، مورد بحث روز ۹- (عامیانه - مسابقه و قمار و انتخابات و غیره) موفق، خوش شانس، سرجنگ ۱۰- نزدیک به هدف، از نزدیک (در تعقیب) ۱۱- (برق) برقدار، (فیزیک اتمی) بسیار تابشگر، بشیار رادیواکتیو ۱۲- (رنگ حاکی از داغی) قرمز، سرخ، نارنجی، (رنگ) تند ۱۳- تازه وارد، گرم و تازه ۱۴- (مال) مسروقه، (اخیراً) دزدی شده، قاچاق، مورد تعقیب پلیس ۱۵- (خودمانی) عالی، معرکه، خیلی خوب، چشمگیر، پرموفقیت ۱۶- به گرمی، به طور داغ، داغ داغ

• a hot debate یک بحث داغ

• hot pickles ترشی پُر ادویه

• hot water آب گرم

• to make it hot for (someone)

(برای کسی) تولید زحمت و ناراحتی کردن، در تنگنا قرار دادن

hot´ly, adv. به‌طور داغ، با گرمی، شدیداً

hot´ness, n. داغی، تندی، شدت

hot air ۱- هوای گرم ۲- (خودمانی) حرف بی‌معنی و تظاهر آمیز، حرف مفت، باد شکم، چاخان

hot-and-sour soup (hät´ən sour´) (خوراکپزی چینی) سوپ تند و ترش و گرم

hot.bed (hät´bed´) n. ۱- (کشاورزی) گلخانه؛ گرمخانه، پرورشگاه گیاه ۲- جای نشو و نمو، رُستنگاه

• slums became hotbeds of crime

محلات فقیر نشین رُستنگاه جنایت شدن

hot.blood|ed (-blud´id) adj.

۱- جوشی، پرجوش و خروش، پرحرارت، زودخشم، غیرتی، زودانگیز ۲- (اسب) پاک‌تبار، اصیل

* **hot.box** (hät´bäks´) n. (مکانیک) یاتاقان داغ شده (یاتاقان اکسیل یا شافت که خیلی داغ شده است)

* **hot cake** (امریکا) پنکیک، کیک گرم

• to sell like hot cakes

(عامیانه) بازار داغ داشتن، خوب به فروش رفتن

hot cell تابشگردان (اتاقک بتونی برای نگهداری و کار با مواد تابشگر)

hotch.pot (häch´pät´) n.

(انگلیس - حقوق) یک کاسه کردن اموال چند نفر و تقسیم متساوی آن میان آنان یا ورثه‌ی آنان

hotch.potch (häch´päch´) n.

۱- (خوراکپزی) آش گوشت و سبزیجات مختلف، آش شُله‌قلمکار ۲- ← hodgepodge ۳- ← hotchpot

hot cross bun کیک کوچک که با خامه روی آن نشان صلیب کشیده‌اند (ویژه‌ی ماه روزه‌ی مسیحیان)

* **hot dog**

۱- سوسیس، هات‌داگ، گوشت آکند ۲- (امریکا - خودمانی - ندای حاکی از خشنودی) به‌به!، چه خوب!، معرکه!

* **hot-dog** (hät´dôg´) n., adj., vi. **-dogged´, -dog´|ging** (امریکا - خودمانی)

۱- خودنمایی کردن، (در مسابقه و غیره برای جلب توجه) شیرین‌کاری کردن، پُز دادن ۲- آدم خودنما، نمایش کار،

متظاهر ۳- (اسکی) اسکی آکروباتیک، اسکی (با) شیرین کاری (hotdog هم می‌نویسند)

hot´-dog´ger, n. اهل شیرین کاری و نمایش

ho.tel (hō tel´) n. ۱- هتل، مهمانسرا، مهمانخانه ۲- (در فرانسه) کاخ، خانه‌ی مجلل

• to make a hotel reservation در هتل جا پیشگزین کردن

hô.tel de ville (ō tel də vēl´) کاخ (فرانسه) شهرداری، ساختمان شهرداری (در انگلیسی: town hall)

ho.tel.ier (hōt´´l ir´) n. (صاحب یا مدیر هتل) هتلدار، مهمانسردار، مسافرخانه‌چی

hot flash (پزشکی - احساس حرارت در سطح بدن به‌ویژه در زن‌های یائسه) کُر گرفتگی

hot.foot (hät´foot´) adv., vi., n., pl. **-foots´** (عامیانه) ۱- با شتاب، با عجله، در تعجیل ۲- (با : it) شتاب کردن، عجله کردن ۳- (شوخی عملی) قرار دادن کبریت افروخته در درز کفش کسی که توجهش به جای دیگری است ۴- توهین

hot.head (-hed´) n. آدم جوشی، آدم پرجوش و خروش، شخص غیرتی و زودخشم

hot.head|ed (-hed´id) adj. ۱- زودخشم، آتشی مزاج، نارخوی، تندخو ۲- عجول، شتابگر، بی‌شکیب، ناشکیبا، نابردبار ۳- بزن‌بهادر، بی‌پروا

hot´head´ed.ly, adv. به‌طور بزن بهادر، با بی پروایی

hot´head´ed.ness, n. بزن بهادری، آتشی مزاجی

hot.house (hät´hous´) n., adj. ۱- گلخانه، گرمخانه (greenhouse هم می‌گویند) ۲- گلخانه‌ای، گرمخانه‌ای ۳- نیازمند توجه زیاد، تیمارخواه، تیمارسزا، نمیدخواه

*** hot line** ۱- (خط تلفن مستقیم میان سران ابرقدرت‌ها) تلفن قرمز ۲- (مؤسسات بهداشتی و غیره) خط تلفنی بیست و چهار ساعته (برای جلوگیری از خودکشی یا دادن کمک‌های اولیه‌ی پزشکی از راه دور)

hot pants ۱- شلوار تنگ و کوتاه زنانه ۲- میل جنسی شدید

hot pepper ۱- انواع فلفل‌های تند (← capsicum) ۲- بته‌ی فلفل

hot plate چراغ خوراکپزی (قابل حمل و برقی یا گازی)، خوراکپز (کوچک)

hot pot (انگلیس - خوراکپزی) آبگوشت سیب زمینی

hot potato (عامیانه) مایه‌ی دردسر، کار دشوار و ناخوشایند، هَچَل، گرفتاری

hot-press (hät´pres´) vt., n. ۱- (به منظور اتوکاری یا صاف و صیقلی کردن) داغ فشار کردن، مهره کشیدن، جلا دادن ۲- دستگاه داغفشاری، داغفشارگر، منگنه‌ی حرارتی

*** hot rod** ۱- (خودمانی - اتومبیلی که ابزار تجملی و تزیینی آنرا کنده و موتور آنرا برای سرعت بیشتر تقویت کرده‌اند) گرم تاز، هات‌راد ۲- ← hot rodder

*** hot rod.der** (hät´ räd´ər) (خودمانی) راننده‌ی گرمتاز، راننده‌ی هات‌راد، گرمتازران

hot rod.ding (-räd´iŋ) n. هات‌راد رانی

*** hots** (häts) n. (خودمانی - با: the) میل جنسی شدید

*** hot seat** ۱- صندلی برقی، صندلی اعدام (electric chair هم می‌گویند) ۲- دردسر بزرگ، گرفتاری عظیم، مخمصه‌ی حسابی

hot.shot (hät´shät´) n. ۱- زبر و زرنگ، تردست، ماهر، چیره دست ۲- (قطار باری) تندرو (hot-shot و hot shot هم می‌نویسند)

*** hot spot** ۱- ناحیه‌ی ناآرام (به ویژه از نظر سیاسی و اجتماعی) ۲- ناحیه‌ی دارای حرارت و تابشگری شدید، (ریخته‌گری و دیگ بخار و غیره) مرکز داغ، گرمگاه ۳- (کاباره و رستوران و غیره) پرجنب و جوش، پاتوق جوانان

hot spring چشمه‌ی آبگرم (با حرارت بیش از ۳۷ درجه‌ی سانتیگراد)

hot.spur (hät´spur´) n. جوان شرور و زودخشم، کله‌شق و آتشی مزاج

hot-tem|pered (hät´tem´pərd) adj. زودخشم، آتشی مزاج، تندخو، جوشی، نارخو

Hot.ten.tot (hät´´n tät´) n., adj. ۱- قبیله‌ی هوتِنتات (در جنوب غربی افریقا) ۲- عضو این قبیله، هوتِنتات ۳- زبان هوتنتات (از زبان‌های خوایسان Khoisan) ۴- وابسته به هوتنتات‌ها و زبان و فرهنگ آنها

*** hot tub** وان چوبی و بزرگ

hot war جنگ واقعی، جنگ گرم (در برابر : جنگ سرد cold war)

hot water ۱- آب گرم ۲- لوله کشی آب گرم ۳- (پس از: in یا into و غیره) دشواری، گرفتاری، هچل، مخمصه

*** hot-wire** (hät´wīr´) vt. **-wired´, -wir´ing** (امریکا - خودمانی) بدون کلید روشن کردن (موتور اتومبیل یا قایق و غیره)

hou.dah (hou´də) n. ← howdah

Hou.dan (hōō´dan´) n. مرغ هودان (انواع ماکیان پنج انگشتی سیاه و سفید)

Hou.din.i (hōō dē´nē), Harry (born Ehrich Weiss) 1874-1926 هودینی (چشم‌بند و شعبده‌باز امریکایی)

hound[1] (hound) n., vt. ۱- سگ تازی، سگ شکاری ۲- (عامیانه) هر سگ گوش آویخته و باریک اندام ۳- آدم پست، آدم قابل تحقیر، آدم رذل ۴- (خودمانی) شیفته(ی کار بخصوص)، دیوانه‌ی چیزی ۵- (سگ را) به حمله یا تعقیب واداشتن، به جان کسی انداختن، کیش کردن ۶- با سگ به شکار رفتن ۷- پیگیری و آزار کردن، مرتب موی دماغ شدن، سیخونک زدن، نلّه کردن

• reporters were hounding him day and night خبرنگاران شب و روز مزاحم او می‌شدند

hound[2] (hound) n. ۱- (کشتی) کُرز نکل، نکل کُرز (هریک از دو برآمدگی سر

دکل که طناب‌ها به آن گیر انداخته می‌شوند) ۲- (گاری و واگن و غیره) تیر زیرین (که تخته‌ها یا اجزاء آن را از زیر به‌هم وصل و مستحکم می‌کند)

hound's-tongue (houndz´tuŋ´) n.
۱- (گیاه) سگ زبان، گاوزبان (جنس Cynoglossum خانواده‌ی borage) ۲-گل‌گاوزبان

hounds.tooth check (-tōōth´)
(پارچه) طرح دندان‌گرگی (hound's-tooth check هم می‌نویسند)

HOUNDS TOOTH CHECK

hour (our) n.
۱- ساعت (۶۰ دقیقه)، تسو (از پهلوی: تسوک) ۲- هنگام، وقت، زمان ۳- (جمع) ساعات اداری (یا کار)، ساعت خواب و برخاستن ۴- فاصله برحسب ساعت ۵- (نجوم) ساعت نجومی (برابر با ۱۵ درجه در امتداد استوای کیهانی) ۶- (کلیسا) هریک از هفت هنگام روزانه برای ذکر و مناجات ۷- (آموزش) یک کلاس (حدود پنجاه دقیقه)
• after hours خارج از ساعات اداری، اضافه بر ساعت کار
• at the eleventh hour در آخرین فرصت
• half an hour نیم ساعت
• hour after hour دائماً، هر ساعت، ساعت به ساعت
• on the hour سر ساعت

hour angle (نجوم) زاویه‌ی ساعت نجومی (که برحسب ساعت و دقیقه محاسبه می‌شود)

hour circle
(نجوم - دایره‌ی کیهانی که از قطب کیهانی می‌گذرد و بر خط استوای کیهانی عمود است) پرهون کیهانی

hour.glass (our´glas´) n.
ساعت شنی، گاهسنج شنی، گاهسنج آبی

hour hand (در روی صفحه‌ی ساعت) عقربه‌ی ساعت شمار، عقربه‌ی کوچک

hou|ri (hoo´rē) n., pl. **-ris** (عربی)
۱- حوری (یکی از حوریان بهشت) ۲- زن زیبا و دلربا

hour|ly (our´lē) adj., adv. ۱- برحسب ساعت، ساعتی، هر ساعت یک‌بار، ساعت به ساعت، هر یک ساعت ۲- مکرر، دائم، همیشه، پی‌درپی، مدام، همیشگی
• Ghom buses leave hourly
اتوبوس‌های قم ساعت به ساعت حرکت می‌کنند

Hours (ourz) n.pl. (اسطوره‌ی یونان) آورز (دارگونه‌ی فصل‌های سال و دادگستری)

house (hous; houz) n., pl. **hous|es** adj., vt., vi. **housed** (houzd), **hous´ing**
۱- خانه، منزل، کده، کد، سرا ۲- اهل خانه، خانواده ۳-(ساختمان یا اتاقی که کاربرد ویژه‌ای دارد) ساختمان، بنا، جایگاه ۴-ساختمان خوابگاه، جایگاه طلاب، تالار، باشگاه دانشجویی ۵-(مدرسه) شاگردان هر دسته (به‌ویژه در مسابقات) ۶- مجلس شورا ۷-مؤسسه، مزون ۸-خاندان، سلسله ۹-تماشاچیان، حضار، باشندگان ۱۰-نمایش، سئانس ۱۱- (هریک از دوازده خانه‌ی منطقةالبروج) برج ۱۲- تئاتر ۱۳- قمارخانه، میخانه ۱۴- محل نیایش، نیایشگاه، کلیسا، مسجد ۱۵- خانه دادن به، مسکن دادن، جا دادن، منزل دادن ۱۶- پناه دادن، پوشاندن، محافظت کردن ۱۷- زیست کردن در، منزل کردن، خانه گرفتن، لانه کردن
• on the house مجانی، رایگان، به خرج مدیر رستوران (و غیره)
• the Houses of Parliament
(انگلیس) مجلسین، مجلس لردها و مجلس عوام
• to keep house خانه‌داری کردن، خانه را اداره کردن

house arrest
توقیف در منزل، بازداشت در خانه (یا بیمارستان)

house.boat (hous´bōt´) n. قایق ته‌پهن و خانه مانند (معمولاً در آن زندگی می‌کنند)، قایق چند اتاقه

house.boy (-boi´) n. خانه شاگرد، نوکر

house.break (-brāk´) vt. **-broke´, -bro´ken, -break´ing**
۱-(سگ و گربه) تعلیم دادن (تا اینکه در اتاق ادرار نکنند)، خانگی کردن ۲-(مجازی) سربراه و مطیع کردن

house.break.ing (-brāk´iŋ) n.
شکستن و وارد شدن، دستبرد زدن (به خانه)

house´break´er, n. دزد، سارق منازل

house.bro|ken (-brō´kən) adj.
۱-(سگ و گربه) خانگی، تعلیم یافته (برای ادرار کردن به خارج از ساختمان می‌رود) ۲- سربراه، مطیع و منکوب

house.carl (hous´kärl´) n.
(در عهد انگلوساکسون‌ها) پاسدار شاه

* **house.clean.ing** (hous´klēn´iŋ) n.
۱- نظافت در منزل، خانه تکانی ۲-(مجازی) اصلاح اساسی، بررسی به منظور حذف زوائد

house´clean´, vi., vt. خانه تکانی کردن

* **house.coat** (hous´kōt´) n.
(جامه‌ی زنانه) روپوش منزل، روب دوشامبر

house.dress (-dres´) n.
لباس منزل (معمولاً راحت و ارزان یا مستعمل)

house.fly (-flī´) n., pl. **-flies´** مگس خانگی، مگس (جنس Musca به ویژه Musca domestica)

house.ful (hous´fool´) n.
به اندازه‌ی یک خانه پُر

house.hold (hous´hōld´) n., adj.
۱- اهل خانه، خانوار، خانواده، اهل بیت ۲-خانگی، وابسته به منزل و اداره‌ی آن ۳- عادی، معمولی، روزمرّه، آشنا
• his shout awakened the whole household
فریاد او همه‌ی اهل خانه را بیدار کرد

* **household arts** ← home economocs

house.hold|er (-hōld´ər) n.
۱- صاحبخانه ۲- سرخانوار، سرپرست خانواده

household word (واژه یا نام یا چیزی که در افواه شایع است) رواواژه، حرف سر زبان‌ها

* **house.hus|band** (hous´huz´bənd) n.
کدمرد، شوهر خانه‌دار (شوهری که خانه می‌ماند و آشپزی و بچه‌داری می‌کند)

house.keep|er (-kē´pər) n. کلفت خانه، مستخدمه، خانه‌دار (به ویژه مزدبگیر)، (زن) خدمتکار

house.keep.ing (-kē´piŋ) n. ۱- کلفتی، خدمتکاری، اداره‌ی خانه، کاخداری ۲- (اداره و مؤسسه و غیره) رسیدگی به امور داخلی، سررشته داری

hou.sel (hou´zəl) n., vt. (مهجور) ۱- عشای ربانی ۲- مراسم عشای ربانی را بجا آوردن

house.leek (hous´lēk´) n. sempervivum ←

house.lights (hous´līts´) n.pl. (نمایش) چراغ‌های تالار (در برابر: چراغ‌های صحنه)

house.maid (-mād´) n. کلفت، خدمتکار خانه

housemaid's knee (پزشکی) آماس کاسه‌ی زانو (معمولاً به خاطر زانو زدن زیاد)

house.man (-mən) n., pl. **-men** ۱- نوکر، خدمتکار، مستخدم ۲- (انگلیس) اَنترن

house.mate (-māt´) n. هم‌خانه، هم‌منزل، هم‌آپارتمان

house.moth|er (-mu*th*´ər) n. (خوابگاه‌های دانشجویی و پانسیون‌ها و غیره) مدیره، کدزاور

house of cards (ساختمان یا طرح و غیره) پوشالی، سرهم‌بندی شده، سُست بنیاد

House of Commons ۱- (انگلیس) مجلس عوام ۲- (کانادا) مجلس نمایندگان

house of correction دارالتأدیب، آدبخانه

House of Delegates (ایالت‌های مریلند و ویرجینیا و ویرجینیای غربی) مجلس نمایندگان

House of Lords (انگلیس) مجلس لُردان

*** House of Representatives** (امریکا) مجلس نمایندگان

*** house organ** (امریکا - شرکت‌ها و مؤسسات و غیره) نشریه‌ی داخلی، بولتن اداری

house party ۱- (مهمانی که مهمان‌ها یک یا چند شب در خانه‌ی میزبان می‌خوابند) مهمانی شبانه روزی، مهمانی شبخواب، مهمانی ماندگار ۲- مهمان (یا مهمانان) ماندگار

house physician پزشک مقیم، پزشک زیستور، پزشک ماندگار (house doctor هم می‌گویند)

house.plant (hous´plant´) n. گیاه خانگی، گیاه توی منزل

house-proud (hous´proud´) adj. ۱- (کسی که به خانه و مبل مجلل خود می‌نازد) خانه سرفراز، دلخوش به خانه ۲- وسواسی در خانه‌داری

*** house-rais|ing** (hous´rā´ziŋ) n. (امریکا - گردهمایی روستاییان به منظور ساختن خانه‌ی یکی از نزدیکان) خانه سازی تعاونی

house.room (hous´rōōm´) n. اتاق خانه، جا در خانه

house.sit (hous´sit´) vi. **-sat´, -sit´ting** (در غیبت اهل خانه از خانه مراقبت کردن و معمولاً در آن زیستن) خانه‌بانی کردن، خانه‌پایی کردن

house´sit´ter, n. خانه نگهدار

house sparrow English sparrow ←

house.top (-täp´) n. بام، شیروانی

house.wares (-werz´) n.pl. اسباب خانه (به ویژه ظروف آشپزخانه)، کَدافزار

house.warm|ing (hous´wôrm´iŋ) n. مهمانی پاگشا (در خانه‌ی جدید)

house.wife (hous´wīf´) n., pl. **-wives´** ۱- خانه‌دار، کدبانو ۲- جعبه‌ی سوزن و نخ

house.wife|ly (-wīf´lē) adj., adv. ۱- وابسته به اداره‌ی خانه، کدبانویی، خانه‌داری ۲- کدبانووار ۳- منظم و تمیز، با صرفه‌جویی و کاردانی

house.wif|er|y (-wīf´ər ē) n. خانه‌داری، کدبانویی، وظایف زن خانه

house.work (-wurk´) n. کارِ خانه، کار منزل (نظافت و آشپزی و غیره)

hous.ing[1] (hou´ziŋ) n. ۱- خانه سازی، مسکن سازی ۲- وابستهٔ به خانه، زیستگاهی ۳- خانه، خانه و مسکن، جای زندگی ۴- چارتاقی، پناهگاه، آلونک ۵- (نجاری) کام (که زبانهٔ در آن جای می‌گیرد)، مادگی ۶- (مکانیک) محفظه، غلاف، بودگاه، پوشکر ۷- (کشتی‌رانی) پایه‌ی تکل، قرارگاه تکل

• it is hard to find housing in Tehran یافتن مسکن در تهران دشوار است

hous.ing[2] (hou´ziŋ) n. ۱- (بیشتر جمع - پارچه‌ی تزیینی که روی اسب یا فیل و غیره می‌انداختند) ستام، روپوش اسب ۲- نمد زیر زین (پارچه‌ی تزیینی که زیر زین قرار می‌دهند)، زیر زینی ۳- (جمع) آذین‌ها، تزئینات، یال و کوپال

housing estate (انگلیس) محوطه‌ی خانه سازی

Hous.man (hous´mən), A(lfred) E(dward) 1859-1936 الفرد ادوارد هاوسمَن (شاعر انگلیسی)

Hous.ton (hyōōs´tən), Samuel 1793-1863 ساموئل هیوستن (سپهسالار و دولتمرد امریکایی)

Hous.ton (hyōōs´tən) شهر هیوستن (در ایالت تگزاس - امریکا)

*** hous.to.ni|a** (hōōs tō´nē ə) n. (گیاه) هوستونیا (جنس Houstonia خانواده‌ی madder)

Hou.yhn|hnm (hōō in´əm) n. (در کتاب «سفرهای گالیور» اثر جاناتان سویفت) کشور هوی‌نیم (سرزمین اسبان متمدن و نیک رفتار)

hove (hōv) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول : heave

hov|el (huv´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱- آغل، آغال، زاغه، کندگاه ۲- آلونک، کوخ، کاز، بیغوله، پیغله، کلبه، کریچ، کپر ۳- زاغه نشین کردن، در آغل (یا آلونک و غیره) جادادن

• a dervish lived in a hovel درویشی در یک کلبه زندگی می‌کرد

hov|er (huv´ər) vi., n.
۱- (در هوا معلق ماندن) نگونسار بودن، دلنگان بودن، (درجا) بال زدن، (با بال‌های گسترده برفراز چیزی) چرخ زدن ۲- (با دلواپسی یا اصرار و غیره) پرسه زدن، (در نزدیکی) منتظر ماندن، پلکیدن ۳-(معمولاً با: between) دودل بودن، اندروا بودن، در تردید بودن
• the helicopter hovered over the building
هلی‌کوپتر بر فراز ساختمان چرخ می‌زد
hov´er.er, n. نگونسار، پرسه زننده
Hov|er.craft (huv´ər kraft´) n.
(نام بازرگانی) هاورکرافت (وسیله‌ی نقلیه‌ای که روی تشک هوا بر آب یا خشکی حرکت می‌کند)
how[1] (hou) adv., n. ۱- چگونه، چطور، در چه حال ۲- به چه دلیل، چرا ۳- به چه نامی، تحت چه عنوانی ۴- به چه معنی، به چه چَم، با چه تأثیر ۵- چقدر، به چه میزان، تا چه اندازه، چه مقدار، چند ۶- به چه قیمت، به چه بها ۷-(عامیانه) چی، چه ۸-چگونگی، طرز عمل، اسلوب عملکرد
• he taught me how to operate a comuter
او طرز کار کامپیوتر را به من یاد داد
• how about? چطور است؟، میل دارید؟، چطور؟
• how come? چرا؟
• how many? چندتا؟
• how much? چقدر؟، چه مقدار؟
* **how**[2] (hou) interj.
(به تقلید از سرخپوستان - شوخی آمیز) سلام
How.ard (hou´ərd)
اسم خاص مذکر (مخفف : Howie)
how.be|it (hou bē´it) adv. (قدیمی) ۱- هر طوری که شده، به هرحال، باری ۲- باوجود آنکه، با آنکه
how.dah (hou´də) n. (از ریشه‌ی عربی) هودج، هوده (زین صندلی مانند و سایبان‌دار شتر یا فیل)
how-do-you-do or **how-d'-ye-do** (hou´dōō yōō dōō´) n. (عامیانه) مخمصه، درگیری، هچل (how-de-do هم می‌گویند)
How do you do? (هنگام برخوردن به آشنایان یا معرفی شدن) سلام!، سلام علیکم!، حال شما؟
how|dy (hou´dē) interj.
(عامیانه یا محلی) سلام!، چطوری؟
Howe (hou), Elias 1819-67
الیاس هاو (مخترع چرخ خیاطی - امریکایی)
How.ells (hou´əlz), William Dean 1837-1920
ویلیام دین هاولز (شاعر امریکایی)
how.ev|er (hou ev´ər) adv., conj.
۱- معهذا، به هرحال، در هرحال، با این وجود، با این همه، ولی، لیکن، باری ۲- هرقدر هم که، هرچند، هرچقدر هم که ۳- به هرطریق، به هرنحو، به هرراه، هرطور
• it is raining; however, we must go
دارد باران می‌آید، معهذا باید برویم
how.itz|er (hou´it sər) n.
(جنگ افزار) توپ هاویتزر

howl (houl) vi., vt., n.
۱- (مانند گرگ و غیره) زوزه کشیدن، زنودن ۲- نالیدن، نعره کشیدن، ویله زدن، چاویدن، نوفیدن، زنوییدن، هوار کردن، عربده کشیدن ۳-(مجازی) فریاد کشیدن (به نشان اعتراض و غیره) ۴- با سروصدا اعلام کردن یا گفتن، جار زدن ۵- زوزه، ویله، نوفه، هوار، نعره، فریاد، عربده
• the cold wind was blowing and wolves were howling باد سرد می‌وزید و گرگ‌ها زوزه می‌کشیدند
howl|er (-ər) n. ۱-(شخص یا چیز) پرسر و صدا، نعره زننده، عربده کِش ۲- ← howling monkey
۳-(عامیانه) اشتباه خنده‌آور، لغزش تمسخر انگیز
howl|et (hou´lit) n. (قدیمی) جغد
howl.ing (houl´iŋ) adj.
۱- نعره کِش، زوزه کننده ۲- غم‌آور، دلگیر، گرفته، سوگ انگیز ۳-(خودمانی) بزرگ
howling monkey (جانور) میمون جارزن (جنس Alouatta تیره‌ی Cebidae - بومی امریکا)
How.rah (hou´rə)
شهر هورا (در ایالت بنگال - هندوستان)
how.so.ev|er (hou´sō ev´ər) adv.
۱- به هراندازه، به هرمقدار، به هر درجه ۲- به هر وسیله، هرجور که شده، به هرطریق ۳- ← however
* **how-to** (hou´tōō´) adj.
خودآموز، آموزان (به ویژه کتابی که درباره‌ی کارهای دستی آموزش عملی می‌دهد)
hoy[1] (hoi) n.
۱-(سابقاً) کشتی دو بادبانه ۲- کشتی ته‌پهن و بزرگ
hoy[2] (hoi) interj., n.
(ندا به منظور جلب توجه یا راندن خوک) آهای، هی
hoy|a (hoi´ə) n. (گیاه) هویا (جنس Hoya خانواده‌ی milkweed به ویژه Hoya carnosa)
hoy.den (hoi´dən) n., adj.
(دختر پُررو و پسر مانند) ارغه، لجاره، نروک
hoy´den.ish, adj. ارغه، سلیطه
Hoyle (hoil) n. کتاب هویل (درباره‌ی بازی‌های ورق که توسط ادموند هویل نوشته شده)
• according to Hoyle طبق مقررات، طبق اسلوب درست
HP 1- high-powered 2- high pressure 3- hire purchase 4- horsepower مخفف: ۱- پُرنیرو ۲- پُرفشار ۳- خرید قسطی ۴- اسب بخار، نیروی اسب
HQ or **hq** headquarters مخفف: ستاد، اداره‌ی مرکزی
hr hour مخفف: ساعت (۶۰ دقیقه)
HR House of Representatives
مخفف: مجلس نمایندگان
HRH His (or Her) Royal Highness
مخفف : والاحضرت (علیاحضرت)
Hrolf (rälf) ← Rollo
HS high school مخفف: (امریکا) دبیرستان
ht 1- heat 2- height 3- high tension
مخفف: ۱- گرما ۲- بلندی ۳- فشار قوی

HTLV h(uman) T(-cell) l(eukemia) v(irus)
(پزشکی) اچ. تی. اِل. وی (هریک از ویروس‌هایی که یاخته‌های T را اشغال کرده و موجب نوعی سرطان خون و بیماری ایدز می‌شوند)

Huang (hwäŋ)
رودخانه‌ی هوانگ (در شمال کشور چین)

* **hua.ra.ches** (wä rä´chēz´) n.pl.
کفش صندل تسمه‌دار

Huas.ca.rán (wäs´kä rän´)
کوه واسکاران (جزو کوه‌های آند و واقع در کشور پرو)

Huas.tec (wäs´tek´) n. ۱- قبیله‌ای سرخپوستی واستِک (در کشور مکزیک) ۲- عضو این قبیله، واستِک ۳- زبان واستک (از زبان‌های مایا Maya)

hub (hub) n.
۱- (وسط چرخ که اغلب بلبرینگ دارد و روی محور یا آسه می‌چرخد) توپی، چرخمیان، ناف ۲- (مرکز فعالیت یا اهمیت یا توجه و غیره) کانون، مرکز، قلبگاه، میانگاه
• the Chicago airport is an important hub of transportation فرودگاه شیکاگو یک مرکز مهم ترابری است

* **hub|ba-hub|ba** (hub´ə hub´ə) interj., adv.
۱- (امریکا - خودمانی - ندا به نشانه تحسین به ویژه هنگام دیدن زن دلپسند) به‌به!، آخ جون! ۲- به سرعت، تند

* **Hub.bard squash** (hub´ərd)
کدوی هابارد (کدوی سخت پوست زمستانی)

hub|ble-bub|ble (hub´əl bub´əl) n.
۱- قلیان ۲- صدای قُل‌قُل ۳- جنجال، غلغله

Hubble effect (hub´əl) ← red shift

Hubble's law
(فیزیک نجومی) قانون هابل (درباره‌ی گسترش کیهان)

* **hub.bly** (hub´lē) adj.
(عامیانه) ناهموار، پُر دست‌انداز، پُر تکان

hub.bub (hub´bub´) n. ۱- (صداهای درهم آمیخته و ناموزون) همهمه، جار و جنجال، توف، غلغله، غریو ۲- درهم و برهمی، شلوغی، غوغا

hub|by (hub´ē) n., pl. **-bies**
(عامیانه) شوهر، شو

hub.cap (hub´kap´) n.
(اتومبیل) قالپاق، درپوش توپی

Hu.bei (hōō´bā´)
استان هوبای (در خاور و مرکز کشور چین)

Hu.bert (hyōō´bərt) اسم خاص مذکر

hu.bris (hyōō´bris) n. (به ویژه در اندیشه و تئاتر یونان باستان - گستاخی و بی‌توجهی ناشی از غرور و احساسات مهار نشده) بادسری، ابرتنی

hu.bris´tic, adj. وابسته به غرور یا ابرتنی

huck|a.back (huk´ə bak´) n.
پارچه‌ی حوله‌ای

huck|le (huk´əl) n. (قدیمی) کپل، لُمبَر

* **huck|le.ber|ry** (huk´əl ber´ē) n., pl. **-ries**
۱- (گیاه)، سیاه گیله، زغال‌اخته‌ی امریکایی (Gaylussacia خانواده‌ی heath - دارای ساقه‌های ترش به رنگ آبی تیره) ۲- (عامیانه) ← blueberry

huck|le.bone (huk´l bōn´) n. (قدیمی) ۱- استخوان خاصره ۲- استخوان مچ پا، استخوان قوزک

huck.ster (huk´stər) n., vt.
۱- دستفروش (به ویژه میوه و سبزی)، دوره‌گرد، طواف ۲- (دکاندار یا سوداگر) چانه‌زن، گرانفروش، مغبون کننده ۳- (امریکا - عامیانه) تبلیغاتچی (به ویژه در رسانه‌ها)، مأمور آگهی‌های تجارتی ۴- دستفروشی کردن، طوافی کردن ۵- (در فروش و تبلیغ برای کالا) دغلکاری کردن، عیب‌پوشی کردن، رندی کردن، چانه‌زدن و اصرار کردن

huck´ster.ism, n. رفتار کاسب مانند، رِندی

HUD (Department of) Housing and Urban Development
مخفف: (امریکا) وزارت مسکن و شهر سازی

hud.dle (hud´l) n., vt., vi. **-dled, -dling**
۱- (مثل گاو و گوسفند در طوفان و سرما) به هم چسبیدن، تنگ هم ایستادن ۲- (از شدت سرما یا ترس و غیره) دست و پا را بر بدن جمع کردن، کِز کردن، چمباتمه زدن، قوز کردن ۳- (امریکا - عامیانه) مشورت خودمانی کردن، کنکاش محرمانه ۴- (فوتبال امریکایی) گردهم آمدن، دور کاپیتان حلقه زدن (برای شنیدن دستورات)، گردهمایی (برای دریافت دستور) ۵- (در جای کوچک) پهلوی هم چیدن، درهم لولیدن، درهم وول خوردن ۶- تند و بد انجام دادن یا ساختن یا قرار دادن ۷- (با شتاب و بی‌نظمی) فشار دادن، چپاندن ۸- توده‌ی درهم و برهم
• we huddled together to keep warm برای گرم ماندن تنگ هم چیدیم

Hu.di.bras.tic (hyōō´di bras´tik) adj.
به سبک کتاب «هودیبرا» Hudibras اثر ساموئل باتلر

Hud.son (hud´s'n), Henry died 1611
هنری هادسن (جهان‌پژوه انگلیسی)

Hud.son (hud´s'n)
رود هادسن (در ایالت نیویورک - امریکا)

Hudson Bay خلیج هادسن (در کانادا)

Hudson Strait تنگه‌ی هادسن
(که خلیج هادسن را به اقیانوس اطلس وصل می‌کند)

hue¹ (hyōō) n. ۱- (در اصل) ظاهر، نما، قیافه، بر و رو ۲- رنگ (به ویژه خواص مشخصی مانند طول موج و غیره)، فام، دیز، گون، ته رنگ، هر یک از هفت رنگ طیف، بینابفام ۳- (سایه‌های رنگ بخصوص) سایه رنگ
• this carpet contains different hues of blue این فرش دارای الوان گوناگون آبی است

hue² (hyōō) n. فریاد، داد
• hue and cry سروصدا، داد و بیداد، های و هوی، هوار

hued (hyōōd) adj.
دارای رنگ ویژه، - رنگ، - فام

hu.e.vos ran.cher.os
(ōō ā´vōz ran cher´ōz)
(اسپانیایی) تخم مرغ سرخ کرده با سُس تند

huff (huf) vt., vi., n.
۱- (در اصل) خود را دمیدن، پف کردن، باد کردن ۲- با گستاخی رفتار کردن، با خشونت رفتار کردن ۳- رنجاندن، آزردن، خشمگین کردن یا شدن، رنجیدن ۴- فوت کردن، باد زدن ۵- (مهجور - از شدت غرور) باد کردن، سینه افراشتن، باد به غبغب انداختن ۶- خشم، رنجش، دلخوری، قهر
• I criticized him and he left in a huff
از او انتقاد کردم و او پرخاش کنان رفت

huff.ish (huf´ish) adj.
۱- زودخشم، زودرنج، بدخلق، بدقلق، دیرخشنود ۲- (مهجور) مغرور، متمایل به غرور
huff´ishly, adv. با بد خلقی یا رنجیدگی
huff´ish.ness, n. زود خشمی، بد قلقی

huff|y (huf´ē) adj. **huff´|i.er, huff´|i.est**
۱- زودرنج، حساس ۲- (مهجور) پرفیس، پرافاده
huff´i.ly, adv. به‌طور قهرآلود، با رنجیدگی
huff´i.ness, n. فیس و افاده، رنجیدگی

hug (hug) n., vi., vt. **hugged, hug´ging**
۱- (معمولاً تنگ و با اشتیاق) بغل کردن، در آغوش گرفتن، در بغل گرفتن، آگوشیدن، دربر گرفتن ۲- (مانند خرس) میان دو دست و بازو فشردن ۳- با جان و دل پذیرفتن، رها نکردن، (محکم) چسبیدن به ۴- دور نشدن از، در نزدیکی (چیزی) ماندن ۵- در آغوش گیری، بغل گیری، آگوش ۶- فشار خرس (با دستان و سینه‌اش) ۷- (کشتی‌گیری) محکم گیری (با دستان)، گیر انداختن
• my mother gave me a hug مادرم مرا بغل کرد
hug´ga.ble, adj. در آغوش گرفتنی
hug´ger, n. در آغوش گیرنده

huge (hyōōj) adj. **hug´er, hug´est**
بسیار بزرگ، عظیم، کلان، سترگ، نهمار، گُت، تنومند، ستبر، کنجَر، گزاف
• Canad is a huge country کانادا کشور پهناوری است
• the book was a huge success
کتاب با موفقیت عظیمی روبرو شد
huge´ly, adv. بسیار زیاد، خیلی خیلی، به طور عظیم
huge´ness, n. بزرگی، عظمت

hug.ger|mug.ger (hug´ər mug´ər) n., adj., adv., vt., vi.
۱- سردرگمی، آشفتگی، درهم و برهمی، نابسامانی ۲- (قدیمی) پنهانی، اختفا، پنهانداری ۳- (قدیمی) به طور پنهانی، در خفا، محرمانه ۴- سردرگم، گیج، آشفته، درهم و برهم، نابسامان، به‌هم ریخته، شتر گاو پلنگ، صحرای کربلا ۵- محرمانه نگهداشتن، پنهانداری کردن ۶- رفتار سرّی داشتن، با استتار عمل کردن ۷- با سردرگمی و آشفتگی عمل کردن

Hugh (hyōō) اسم خاص مذکر

Hughes (hyōōz), (James) Langston 1902-67
لنگستُن هیوز (نویسنده‌ی امریکایی)

Hu.go (hyōō´gō)
۱- اسم خاص مذکر ۲- ویکتور هوگو (نویسنده‌ی فرانسوی: ۸۵-۱۸۰۲)

Hu.gue.not (hyōō´gə nät´) n.
(سده‌های ۱۶ و ۱۷) پُرتستان فرانسوی

huh (hu, hun) interj.
(ندا به نشان شگفتی یا پرسش یا تحقیر) ها؟، هان؟، چی؟

* **hul.pil** (wē pēl´) n.
(جامه‌ی گشاد و سوزن دوزی شده‌ی زن‌های سرخپوست گواتمالا و جنوب کشور مکزیک) وی پل

* **hul.sa.che** (wē sä´chē´) n.
(گیاه) ویساچه (Acacia farnesiana خانواده‌ی mimosa)

Hul.zing|a (hī´ziŋ ə), Johan (yō hän´) 1872-1945
یوهان هیزینگا (تاریخ دان هلندی)

hu|la (hōō´lə) n.
(رقص مردمان هاوایی) هولا (hula-hula هم می‌گویند)

* **Hu.la-Hoop** (hōō´lə hōōp´)
(امریکا - نام بازرگانی) هولاهوپ (حلقه‌ی پلاستیکی که دور کمر قرار می‌دهند و با تکان دادن باسن و کمر از پایین افتادن آن جلوگیری می‌کنند)

hulk (hulk) n., vi.
۱- (دراصل) کشتی ۲- لاشه‌ی کشتی، ناو لاشه ۳- بدنه، (جمع) بقایا، لاشه ۴- کت وکلفت، غول پیکر، نره غول، گل و گنده، یفُور، لندهور، کندواله ۵- (کشتی که به عنوان زندان به‌کار برده شود) ناو زندان ۶- برجسته و بزرگ شدن، ستبر به نظر رسیدن، غولسان شدن ۷- (محلی) با پشت خمیده و گام‌های آهسته و سنگین راه رفتن
• sunken hulks had blocked navigation in Arvand
لاشه‌ی کشتی‌های غرق شده کشتیرانی در اروند رود را مختل کرده بودrood

hulk.ing (hulk´iŋ) adj.
بزرگ و سنگین (معمولاً بد قواره)، لندهور، نره غول، کت و کلفت، یفور (hulky هم می گویند)

hull[1] (hul) n., vt.
۱- (پوسته‌ی خارجی تخم و میوه‌ی گیاه) سبوس (گندم و غیره)، نیامک، نیام (لوبیا و غیره)، پوست، کُجی (گردو و غیره)، گریبانه (توت فرنگی و غیره)، کاسه گل، کاسه ۲- (به‌طور کلی) پوشش، برونپوش، لفاف، پوشینه، قشر ۳- پوست (یا نیام و غیره‌ی تخم و میوه را) کندن
hull´er, n. پوست کن (از گردو و غیره)

hull[2] (hul) n., vt. ۱- بدنه‌ی کشتی
(سوای دکل‌ها واتاق‌های روی عرشه)، ناوتن (تنه‌ی هواپیمای آب نشین)، تنه (تانک و غیره) ۲- (با اژدر و غیره بدنه‌ی کشتی را) سوراخ کردن، ناوتن شکافی کردن

Hull (hul), Cordell (kôr´del) 1871-1955
کوردل هال (وزیر برون مرز - امریکا)

Hull (hul) شهر هال (در انگلستان)

hul|la.ba.loo (hul´ə bə lōō´) n.
سروصدا، جنجال، غوغا

hul|lo (hə lō´) interj., n., vt., vi.
hello ←

hum[1] (hum) n., vt., vi. **hummed, hum´ming**
۱- (صدای مداوم و نجوا مانند) وز وز کردن، فِرفِر کردن،

دندنه کردن ۲- (با دهان بسته) زمزمه کردن ، زیر لبی گفتن ۳- (سر و صدای درهم و مداوم) همهمه کردن، هیاهو کردن ۴- (عامیانه) پر جنب و جوش بودن، رونق داشتن ۵- دندنه، وِز وِز، فِرفِر، صدای مداوم و آرام، مِن‌مِن

• the hum of the fan put me to sleep
صدای وِروِر پنکه مرا خواب کرد

hum´mer, n.
فِرفِر کننده، روان، زمزمه کننده

hum² (həm) interj., n., vi. **hummed, hum´ming** ← ۱- humph ۲- hem

hu.man (hyōō´mən) adj., n.
۱- وابسته به نژاد بشر (گونه‌ی Homo sapiens)، آدمیزادی، بشری، انسانی، انسان، اِنسی ۲- وابسته به انسان‌ها ۳- دارای ویژگی‌های انسانی (مانند حسادت یا شجاعت و غیره) ۴- بامهربانی، با انسانیت ۵- آدم، انسان، آدمیزاد، آدمی (بیشتر به صورت human being)

• human being, n.
۱- انسان، آدم، آدمی، بشر، اِنس، آدمیزاد، آدمیزاده ۲- شخص، فرد

• humans are supposed to love one another
انسان‌ها باید یکدیگر را دوست داشته باشند

hu´man.ness, n. انسانیت، بشر بودن

hu.mane (hyōō mān´) adj.
۱- انسانی، مردمی خو، مهربان، رحیم، بخشنده، دل نرم، با انسانیت، مهرآمیز ۲- متمدن کننده، تزکیه‌انگیز، آدم ساز، ادب آموز، ادبگر، فرهیخت‌گر، نیکساز، منزه کننده

• beating animals is not humane زدن حیوانات انصاف نیست

hu.mane´ly, adv. با انسانیت، مهربانانه

hu.mane´ness, n. انسانیت، رحمت

*** human growth hormone**
← growth hormone

hu.man.ism (hyōō´mə niz´əm) n.
۱- انسانیت، نهاد بشری، ویژگی‌های انسانی، مردم خویی، مردم نهاد ۲- (این اندیشه: بشر بدون اتکا به ماوراءالطبیعه هم می‌تواند به سعادت واقعی برسد) انسان گرایی، اصالت بشر، انسان مداری ۳- (آموزش) مطالعه‌ی علوم انسانی ۴- (H بزرگ - اواخر قرون وسطی - نهضت فکری وفرهنگی اروپا که از شناخت مجدد میراث یونان وروم باستان سرچشمه گرفت ویکی از رشته‌های اصلی رنسانس شد) اومانیسم، مردمی گرایی

hu.man.ist (-nist) n., adj.
۱- (با H بزرگ) انسان گرای، معتقد به اصالت وکفایت انسان، انسان مدار ۲- اهل مطالعه علوم انسانی ۳- (اواخر قرون وسطی در اروپا) اومانیست، مردمی گرای ۴- وابسته به انسان گرایی ۵- وابسته به اومانیسم، مردمی گرایانه

hu´man.is´tic, adj. وابسته به اومانیسم

hu´man.is´ti.cally, adv. به روش انسان گرایانه

hu.man|i.tar|i.an (hyōō man´ə ter´ē ən) n., adj.
۱- انسان دوست، نوع دوست، مردم دوست ۲- انسان دوستانه، نوع دوستانه ۳- پیرو فلسفه‌ی انسان‌گرایی

hu.man|i.tar|i.an.ism (-iz´əm) n.
۱- انسان دوستی، نوع پرستی، مردم دوستی ۲- انسانیت‌گرایی، انسان گرایی، انسان‌محوری

hu.man.i|ty (hyōō man´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- نهاد بشری، خوی انسانی ۲- محسنات بشر ۳- نژاد بشر، انسان، آدم، آدمیزاد، آدمیزاده ۴- انسانیت، مردمی، مروت، رادمردی

• humanity's biggest problem بزرگترین مسئله‌ی بشریت

• the humanities علوم انسانی

• to treat prisoners with humanity
با زندانیان انسانیت کردن

hu.man.ize (hyōō´mə nīz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- انسان کردن، دارای ویژگی‌های انسانی کردن، آدم‌نما کردن ۲- متمدن کردن، مردمی کردن، ادب‌مند کردن، راد کردن، نیک نهاد کردن

hu´mani.za´tion, n. انسان سازی

hu´man.iz´er, n. مردمی کننده، انسانی کننده

hu|man.kind (hyōō´mən kīnd´) n.
مردم، انسان(ها)، بشر، آدمیزاد

hu.man|ly (hyōō´mən lē) adv.
۱- به روش انسانی، آدم‌وار ۲- در قدرت انسان، در اختیار بشر، برای انسان ۳- از دیدگاه بشری

• we did everything humanly possible to save his life
آنچه در قدرت بشر بود برای نجات او انجام دادیم

human nature
۱- خصلت بشری، طبیعت انسان ۲- (جامعه شناسی) فطرت آدمی، طبع انسانی

hu.man.oid (hyōō´mə noid´) adj., n.
۱- شبیه انسان، انسانواره (به ویژه نیاکان بسیار پیشین انسان) ۲- (فیلم‌ها و کتاب‌های علمی تخیلی) مردواره، زن‌واره، آدمک، روبات (موجودات انسان‌واره‌ی فضایی یا کامپیوتری)

human potential movement
(روانشناسی) مکتب توانیابی درونی (از راه درمان گروهی و کاربرد روش‌های فروید و روانشناسی گِشتالت)

human resources
منابع انسانی، توانداری‌های انسانی

Hum.ber (hum´bər) هامبِر (مصب رودخانه‌ی اوس Ouse و ترنت Trent در شمال شرقی انگلستان)

Hum.ber.side (-sīd´)
شهرستان هامبِر ساید (در شمال شرقی انگلستان)

hum.ble (hum´b'l) adj. **-bler, -blest** vt. **-bled, -bling**
۱- فروتن، متواضع، افتاده، خاکی، خاکسار، مفلوک ۲- فروتنانه، حقیرانه ۳- زار، زبون، پژوم، خوار، بینوا، حقیر ۴- بی‌آلایش، ساده و بی‌ریا، کم مدعا ۵- فروتن کردن، (رتبه یا مقام و غیره) پست کردن، خوار کردن، افتاده کردن، زبون کردن

• he came from humble origins اصل و نسب او پَست بود

hum´ble.ness, n. افتادگی، زبونی، تواضع

hum´bler, n. حقیر کننده، فروتن کننده

hum´bly, adv. با افتادگی، حقیروار

hum.ble.bee (hum´bəl bē´) n.
bumblebee ←

humble pie (خوراکی که از دل و جگر شکار برای نوکران پخته می‌شد) «پای» دونپایگان

Hum.boldt (hoom´bôlt) Baron (Friedrich Heinrich) Alexander 1769-1859
الکساندر فون هامبولت (دانشمند آلمانی)

Humboldt current
جریان هامبولت (جریان آب سرد که در راستای کرانه‌های کشورهای شیلی و پرو به‌سوی شمال روان است)

hum.bug (hum´bug´) interj., n., vt. **-bugged´, -bug´ging** ۱- دوز و کلک، حقه‌بازی ۲- چرندیات، چرت و پرت، حرف مفت ۳- آدم ریاکار، آدم شیاد ۴-(انگلیس) آب‌نبات راه‌راه ۵- گول زدن، کلک زدن ۶-(حرف ندا) مزخرف!، چرند!، جفنگ!
hum´bug´ger, n. آدم شیاد یا یاوه‌گو
hum´bug´gery, n. حقه بازی، چرندگویی

* **hum.ding|er** (hum´diŋ´ər) n.
(خودمانی) عالی، درجه یک، معرکه

hum.drum (hum´drum´) adj., n.
یکنواخت، ملالت‌آور، کسل کننده، بی‌تنوع
• she got tired of her humdrum existence in Jahrom از زندگی یکنواخت خود در جهرم خسته شد

Hume (hyoom), David 1711-76
دیوید هیوم (فیلسوف اسکاتلندی)

hu.mec.tant (hyoo mek´tənt) n.
(ماده‌ای مانند گلیسرول که به چیزی می‌زنند تا تازگی و رطوبت خود را حفظ کند) نم‌نگهدار

hu.mer|al (hyoo´mər əl) adj.
(کالبد شناسی) ۱- وابسته به یا نزدیک به استخوان بازو، (استخوان) بازویی ۲- وابسته به شانه، شانه‌ای، دوشی

humeral veil (کلیسا) شال ابریشم که کشیشان در برخی مراسم بردوش خود می‌اندازند

hu.mer|us (hyoo´mər əs) n., pl. **-mer|i´** (کالبد شناسی) استخوان بازو (بین شانه تا آرنج)

hu.mic (hyoo´mik) adj.
وابسته به گیاخاک، گیاخاکی، لاشبرگی

humic acid
گرد گیاخاک، گرد لاشبرگ (حاوی اسیدهای آلی است)

hu.mid (hyoo´mid) adj. نمناک، نمدار، مرطوب
• Rasht's climate is humid آب و هوای رشت مرطوب است

hu.mid|i.fy (hyoo mid´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** نمدار کردن، مرطوب کردن
hu.mid´i.fi.ca´tion, n. نمدار سازی
hu.mid´i.fi´er, n. نمدار ساز، مرطوب کننده.
(دستگاهی که هوای اتاق را نمدار می‌کند) نمدارگر، نمساز

* **hu.mid|i.stat** (-stat´) n. (دستگاهی که کار ماشین نمدارگر یا نم‌زدا را تنظیم می‌کند) نم ایستان، نم مهار

hu.mid.i|ty (hyoo mid´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- نم، نمداری، نمناکی، رطوبت ۲- میزان نمداری هوا، درجه‌ی رطوبت

* **hu.mi.dor** (hyoo´mə dôr´) n. (ماده‌ی اسفنج مانند و مرطوب که برای جلوگیری از خشک شدن توتون و غیره در جعبه یا گنجانه‌ی آن قرار می‌دهند) نمده

hu.mil|i.ate (hyoo mil´ē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** سرافکنده کردن، تحقیر کردن، سرشکسته کردن، خوار کردن، هاژیدن، شرمسار کردن، خفت دادن
• his drunkenness humiliated his wife بدمستی او زنش را خجلت زده کرد
• humiliating, adj. ۱- تحقیر کننده، خفت‌آور ۲- تحقیرآمیز
hu.mil´ia´tion, n. سرافکندگی، سرشکستگی، خواری، خفت، تحقیر، هاژش، هاژی

hu.mil.i|ty (hyoo mil´ə tē; yoo-) n.
فروتنی، افتادگی، تواضع، خضوع، خشوع، شکسته نفسی، ذلت

hum.mer (hum´ər) n.
۱- زمزمه کننده، وِروِر کننده ۲- hummingbird ←

hum.ming (hum´iŋ) adj. ۱- زمزمه کننده، فِرفِر کننده، وِزوِزو ۲-(عامیانه) پُر رونق، موفق و روبراه، پُر فعالیت، پُر جنب و جوش (← hum)

* **hum|ming.bird** (hum´iŋ burd´) n.
(جانور) مرغ مگس (تیره‌ی Trochilidae راسته‌ی Apodiformes - بومی امریکا)

HAMMINGBIRD

hum.mock (hum´ək) n.
۱- تپه‌ی کوچک، پشته، تل، هرندک، کُتل ۲-(در پهنه‌های یخی قطب‌ها و کوهستان) برجستگی، یخ پشته ۳-(زمین پُر درخت که از زمین‌های باتلاقی اطرافش بلندتر است) بلندبیشه، بلندی، دشت جنگلی
hum´mockly, adj. پر از تپه و ماهور

hum.mus (hum´əs) n.
(از ریشه‌ی ترکی) حموس (خوراک خمیر مانندی از نخود پخته و کوبیده و سیر و غیره) (humus هم می‌نویسند)

* **hu.mon.gous** (hyoo mäŋ´gəs) adj.
(امریکا - خودمانی) عظیم، گُنده، خرس، قدِ فیل

hu.mor (hyoo´mər) n., vt.
۱- (سابقاً: هریک از این چهار خِلط: خون و بلغم و سودا و صفرا که معتقد بودند سلامتی و خصلت افراد وابسته به آنهاست) خلط (اخلاط)، کُش، تن آبگونه ۲- خو، طبع، خصلت، منش، سرشت ۳- هوس، ویر ۴- (هر ویژگی که چیزی را مضحک بکند) بامزگی، خنده‌داری، مزاح (داری)، خنده‌آوری، لوده‌واری، هزل، شوخ طبعی، شوخی، شوخگری، شوخ سرشتی ۵- مزاج، آمیغ ۶- دل (کسی را) به‌دست آوردن، به دلخواه کسی رفتار کردن، لوس کردن ۷- (خود را) وفق دادن با
• Mr. Tizabi has no sense of humor آقای تیزابی اصلاً شوخی سرش نمی‌شود
• to be in a bad (good) humor بدخلق (خوش خلق) بودن
hu´mor.less, adj. عاری از شوخ دلی، بی مزاج

hu.mor|al (hyōō´mər əl) adj.
وابسته به چهار خلط (یا اخلاط اربعه)، چهارگشی، گشی، تن آبگونه‌ای

hu.mor.esque (hyōō´mər esk´) n.
capriccio ←

hu.mor.ist (hyōō´mər ist) n.
۱-(قدیمی) آدم خوش خلق ۲-(کسی که خوب جُک می‌گوید یا چیزهای خنده‌دار می‌نویسد) لوده، شوخنویس، شوخگوی، شوخ سخن، شوخ طبع، شوخگر، شوخکار، کمدین، بذله‌گو، فکاهی‌نویس

hu´mor.is´tic, adj.
وابسته به بذله گویی

hu.mor.ous (hyōō´mər əs) adj.
۱- خنده‌دار، فکاهی، شوخ‌انگیز، هزل آمیز ۲-(قدیمی) هوسباز، ویری، دمدمی ۳-(مهجور) نمناک، نمدار، مرطوب ۴-(مهجور) خلطی، گشی
• he told us humorous stories
او داستان‌های مضحکی برایمان می‌گفت

hu´mor.ously, adv. به‌طور فکاهی

hu.mour (hyōō´mər) n., vt.
(انگلیس) ← humor

hump (hump) n., vt., vi.
۱-(پشت شتر و نهنگ و برخی گاوهای وحشی) کوهان (← kyphosis)، لوخی ۲- ← hummock ۳- (انگلیس - عامیانه - با: the) اندوه زودگذر، غمزدگی ۴- قوز، کوژی (← hunch) ۵- قوز کردن، (پشت خود را) کوژ کردن، قلمبه کردن، چفته کردن ۶- (استرالیا - عامیانه) برپشت (خود) حمل کردن، کول کردن ۷-(خودمانی) جماع کردن با، کاییدن ۸-(خودمانی) تقلا کردن، جد و جهد کردن، تلاش کردن ۹-(خودمانی) شتاب کردن، عجله کردن ۱۰- دست‌انداز (جاده)، دست‌انداز داشتن ۱۱- (بیشتر در هواپیمایی) سلسله جبال، کوه زنجیره
• to be over the hump
(عامیانه) از مشکلات عبور کردن (یا گذشتن)، دشواری‌ها را پشت سر گذاشتن

hump.back (hump´bak´) n. ۱-کوژپشت، لوخ، چفته پشت، کمان پشت (hunchback هم می‌گویند) ۲-(پشت انسان یا حیوان) کوژ، قوزدار، کوژی، چفتگی ۳-(جانور) نهنگ کوژپشت (Megaptera novaeangliae)، گوژوال ۴- ماهی آزاد (نر و سرخ رنگ) در حین سفر به بالارود برای لقاح

hump´backed´, adj. کوژ پشت

humped (humpt) adj.
۱-کوژپشت، قوزدار، کوژ، چفته ۲-کوژی، کوژی، چفتگی

humph (humf) interj., n.
(ندا به نشان شک یا شگفتی یا تنفر) نه!، اِ!، اَه!

Hum.phrey (hum´frē)
اسم خاص مذکر (Humphry هم می‌نویسند)

Hump|ty Dump|ty (hump´tē dump´tē)
(نام شخصیت کوتوله‌ی شعر کودکانه که از دیوار افتاد و مثل تخم مرغ چند پاره شد) هامپتی دامپتی

hump|y (hump´ē) adj. **hump´|i.er, hump´|i.est** ۱-کوژپشت، کوژدار، قوزی، چفته‌دار ۲- قوز مانند، کوژسان

hu.mus (hyōō´məs) n. گیاه خاک، لاشبرگ (خاک دارای مواد گیاهی و حیوانی پوسیده و مقوی)

Hun (hun) n. ۱-(سده‌های ۴ و ۵ میلادی) هان (هان‌ها مردمان زردپوست آسیایی بودند که به سرکردگی آتیلا اروپا را مورد تاخت و تاز قرار دادند) ۲-(H کوچک) آدم وحشی و مخرب، ویرانگر ۳- (به ویژه در جنگ جهانی اول) سرباز آلمانی

Hu.nan (hōō´nän´)
استان هونان (در جنوب خاوری کشور چین)

hunch (hunch) vt., vi., n.
۱- قوز، گوژی، کوژی، چفتگی، خمیدگی ۲- قوز کردن، کوژ کردن، (خود را) قلمبه کردن، (با پشت خمیده) نشستن یا ایستادن ۳- تکان دادن، فشار دادن، (با فشار) به جلو راندن، (با فشار) کنار زدن ۴- گمان، حدس

hunch.back (hunch´bak´) n.
۱- کوژپشت، چفته پشت، کمان پشت، لوخ ۲-کوژی (گوژی)، چفتگی، قوزداری ۳- کوژ، کوژ، قوزدار

hunch´backed´, adj. کوژپشت، قوزدار

hun.dred (hun´drəd) n., adj.
۱- صد، صدتا ۲-(انگلیس) بخش، ناحیه ۳-(جمع - در ترکیب) سده، قرن ۴- صد، صدی

hun|dred.fold (-fōld´) adj., adv., n.
صدبرابر، صدچندان

hun.dredth (hun´drədth) adj., n., adv.
۱- صدم، یکصدم ۲- صدمین، یکصدمین

hun|dred.weight (hun´drəd wāt´) n.
هاندرد ویت (یکان سنجش وزن: در انگلیس برابر با ۱۱۲ پوند یا ۵۰/۸ کیلو و در امریکا برابر با ۱۰۰ پوند یا ۴۵/۳۵ کیلو) (مخفف: cwt)

Hundred Years' War جنگ‌های صدساله
(میان انگلیس و فرانسه: ۱۳۵۳-۱۳۳۷ میلادی)

hung (huŋ) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: hang
• hung over دچار خماری صبحگاهی
• hung up (on) (امریکا - خودمانی) ۱- عصبی، روان رنجور ۲-ناراحت، سردرگم، هاج و واج ۳- معتاد به، دچار وسواس نسبت به

Hung 1- Hungarian 2- Hungary
مخفف: ۱- مجار، مجارستانی ۲-مجارستان

Hun.gar.i|an (huŋ ger´ē ən, hun-) n., adj.
۱-اهل کشور مجارستان، مجار، مجارستانی ۲-زبان مجارستانی (از زبان‌های: Finno-Ugric) ۳-وابسته به مجارستان و مردم و فرهنگ آن

Hun.ga.ry (huŋ´gər ē)
کشور مجارستان (پایتخت آن: بوداپست)

hun.ger (huŋ´gər) n., vi., vt. ۱-گرسنگی، گُرُوس، جوع ۲- اشتیاق، آرزومندی، ولع، آیاسیگی، عطش ۳-اشتها، پژهان ۴- گرسنه بودن، گرسنگی کشیدن، جوع

داشتن ۵- اشتیاق داشتن، تشنه‌ی چیزی بودن، میل وافر داشتن (با: for یا after) ۶- گرسنگی دادن

• hunger is still a problem in many parts of the world گرسنگی هنوز در بسیاری از بخش‌های عالم مسئله‌ای است

• the orphan hungered for affection

آن یتیم تشنه‌ی محبت بود

hunger strike اعتصاب غذا

hun.gry (huŋ´grē) adj. **-gri|er, -gri.est**

۱- گرسنه ۲- آرزومند، مشتاق، خواهان ۳- (نادر) گرسنگی‌آور ۴- (خاک) نابارور، بایر، غیرحاصلخیز، بی‌قوت، کم زور ۵- (در ترکیب) - خواه ۶- ناشتا

• to be hungry for knowledge تشنه‌ی دانش بودن

hun´grily (-grə lē) adv. با گرسنگی، مشتاقانه

hun´gri.ness (-grē nis) n. گرسنگی

hunh (hən) interj. (ندا به نشان شگفتی یا تحقیر یا خشم یا برای پرسش) هه!، چی!، زکی!

hunk (huŋk) n.

۱- تکه‌ی بزرگ (به ویژه گوشت یا نان)، گوشتپاره، پاره‌ی نان، قلنبه، راسته‌ی گوشت ۲- (خودمانی) مرد خوش هیکل و جذاب، هیکل دار و گیرا، (مرد) تیکه

hun.ker (huŋ´kər) vi., n.

۱- (معمولاً با : down) چمباتمه زدن، چمیک زدن، (روی کپل‌ها) نشستن ۲- (جمع) کپل‌ها، کون، سُرین

hunks (huŋks) n., pl. **hunks**

(نادر) آدم خسیس و بدقلق، ناتو

* **hun|ky-do|ry** (huŋ´kē dôr´ē) adj.

(امریکا - خودمانی) عالی، خوب، مطمئن، مصون، ایمن (hunky هم می‌نوشتند)

Hun.nish (hun´ish) adj. ۱- وابسته به هان‌ها (← Hun)، هان‌وار ۲- ویرانگر، وحشی

hunt (hunt) vt., vi., n.

۱- شکار، نخجیر، صید، بِشکرد ۲- شکار کردن، به شکار رفتن، نخجیر کردن، صید کردن ۳- (معمولاً با : down) تعقیب کردن، دنبال رفتن یا کردن، جستجو کردن ۴- (پس از جستجوی زیاد) یافتن، پیدا کردن ۵- دنبال چیزی گشتن، پژوهیدن ۶- گروه شکارچیان (معمولاً با اسب و سگ تازی) ۷- شکارگاه ۸- جستجو، دنبال گردی، تعقیب

• they are still hunting for the lost diamond

آنها هنوز دارند دنبال آن الماس گمشده می‌گردند

hunt|er (hunt´ər) n.

۱- شکارچی، صیاد، نخجیرگر، بِشکر ۲- اسب شکاری ۳- ساعت قابدار، ساعت جیبی، ساعت ویژه‌ی شکار (hunting watch هم می‌گویند) ۴- سگ شکاری

hunter-gatherer (-gath´ər ər) n.

(انسان‌های اولیه) شکارچی - گردآور

hunter green سبز تیره‌ی مایل به زرد

hunt.ing (hunt´iŋ) n., adj.

۱- شکار، صید، نخجیر، بِشکرد ۲- شکارچی‌گری، صیادی، بِشکردی ۳- شکاری، وابسته به شکار ۴- (مکانیک - در ترموستات و غیره) نوسان، کند و تند شدن، پس و پیشی ۵- جستجو، پژوهش، تجسس

• hunting ground شکارگاه، نخجیرگاه

• hunting season فصل شکار

hunting case قاب ساعت شکاری (که لولا دارد و روی شیشه‌ی ساعت را می‌پوشاند)

hunting horn

بوق شکار (به ویژه در شکار روباه با سگ تازی)

* **hunting knife** چاقوی شکار، دشنه

* **Hun.ting.ton's chorea** (پزشکی) تباهی مغز و اعصاب، کُره‌ی هانتینگتن (که ارثی است)

Huntington's disease

Huntington's chorea ←

hunt.ress (hun´tris) n.

۱- (زن) شکارچی، صیاد، نخجیرگر ۲- مادیان شکار(ی)

hunts.man (hunts´mən) n., pl. **-men**

۱- شکارچی، صیاد، بِشکر، نخجیرگر ۲- میرشکار (متصدی سگ‌های شکاری)

hunts|man's-cup (hunts´mənz kup´) n. pitcher plant ←

hunt's-up (hunts´up´) n.

آهنگی که در آغاز شکار با بوق و کرنا می‌نوازند

Hu|on pine (hyōō´än´-)

(گیاه) کاج هیوان (Dacrydium franklinii) خانواده‌ی podocarp - بومی جزیره‌ی تاسمانی)

hup (hup) interj. (ندایی که هنگام انجام عملیات ورزشی داده می‌شود) هِپ!، هن!، یا علی!

Hu|pa (hōō´pä´) n. ۱- سرخپوست هوپا (قبیله‌ی هوپا در شمال غربی کالیفرنیا زندگی می‌کنند) ۲- زبان هوپا (از زبان‌های Athabascan)

hur.dle (hûrd´l) n., vt. **-dled, -dling**

۱- (مسابقات دو و اسبدوانی) مانع ۲- (انگلیس) نرده‌ی موقت، نرده‌ی قابل حمل (که از ترکه‌های سبدی درست شده) ۳- (انگلیس - سابقاً) سورتمه یا تخته‌ای که محکوم را روی آن قرار داده و تا محل اعدام می‌کشیدند ۴- (مجازی) دشواری، سد راه، مشکل ۵- (در مسابقه) از روی مانع پریدن ۶- (بر دشواری) چیره شدن، (مانع را) از جلو راه برداشتن ۷- (با نرده‌ی موقت) محصور کردن

• he had to overcome many hurdles to become prime minister

برای نخست‌وزیر شدن لازم بود بر موانع زیادی فائق شود

• hurdle running دو با مانع

hur´dler, n. (مسابقه دو با مانع) دونده

hur|dy-gur|dy (hûr´dē gûr´dē) n., pl. **-gur´|dies**

۱- (آلت موسیقی قدیمی که با چرخاندن یک چرخ و تماس آن با سیم‌ها به صدا درمی‌آید) هُردی گُردی ۲- (عامیانه) ← barrel organ

hurl (hûrl) vt., vi., n.

۱- (با زور و شدت) پرتاب کردن، افکندن، پرت کردن ۲- فروانداختن، برانداختن، به زیرافکندن ۳- (با حرارت) گفتن، پرخاش کردن، آماج قرار دادن ۴- (بیس‌بال) توپ را

انداختن ۵- حرکت کردن یا دادن ۶- پرتاب، افکنش
• they hurled snowballs at me
آنها به سوی من گلوله‌ی برفی پرتاب کردند
hurl´er, n. پرتاب کننده، افکننده
hurl.ing (hərl´iŋ) n.
(نوعی بازی ورزشی ایرلندی) هُرلینگ
hurl|y (hərl´ē) n. (قدیمی) سروصدا، جنجال
hurl|y-burl|y (hərl´ē bərl´ē) n., pl. **-burl´ies** adj. ۱- سروصدا، جنجال، غوغا، هیاهو، هَرکی هَرکی ۲- پر هرج و مرج، قاتی‌پاتی، بی‌سر و سامان
Hu.ron (hyoor´än´) n., pl. **-rons** or **-ron**
۱- سرخپوست هیورون (هیورون نام اتحادیه‌ای از چند قبیله‌ی سرخپوست شرق ایالات متحده و کانادا بود) ۲- زبان هیورون (از زبان‌های: Iroquoian)
Huron, Lake دریاچه‌ی هیورون
(یکی از دریاچه‌های پنجگانه‌ی شمال ایالات متحده)
hur.rah (hə rä´) interj., n., vi., vt.
۱- (ندا به نشان شادی و پیروزی) هورا! ۲- هیجان، جنب و جوش، بیا و برو ۳- هورا کشیدن، دست‌مریزاد گفتن (hurray هم می‌نویسند)
hur.ri.cane (hər´i kān´) n.
۱- (توفان شدید مناطق حاره با باد تندتر از ۷۳ میل در ساعت) توفند، تندباد دریایی ۲- توفند مانند
*** hurricane deck**
(به ویژه در کشتی‌های مسافربر رودخانه‌ای) عرشه‌ی بالا
hurricane lamp چراغ فانوسی، چراغ بادی
hur.ried (hər´ēd) adj.
شتابان، شتاب آمیز، عجولانه، شتابزده، هول هولکی
• we ate a hurried meal and went to the airport
هول هولکی غذا خوردیم و به فرودگاه رفتیم
hur´riedly (-ēd lē) adv. عجولانه، باشتاب
hur´ried.ness (-ēd nis) n. شتاب زدگی
hur|ry (hər´ē) vi., n., vt. **-ried, -ry.ing**
۱- عجله، شتاب، هول ۲- اشتیاق (به رفتن یا تحرک)، پویایی ۳- شتاباندن، به عجله انداختن، هول‌زده کردن ۴- شتابیدن، شتاب کردن، شتافتن، عجله کردن، تعجیل کردن، هول شدن ۵- با عجله انجام دادن
• in my hurry I forgot to say good-bye
به خاطر شتابی که داشتیم یادم رفت خداحافظی کنم
• to hurry (somebody) up
برشتاب (کسی) افزودن، تند کردن (کار کسی را)
hur´rier, n. تعجیل کننده، شتابنده
hur|ry-scur|ry or **hur|ry-skur|ry** (-skər´ē) adj., adv., n., vi. **-|ried, -|ry|ing**
۱- جنب و جوش، بیا و برو، شلوغ و پلوغی، درهم و برهمی ۲- با دستپاچگی عمل کردن، شورتی‌گری، تند و بد کار کردن، شلوغ پلوغ کردن ۳- درهم و برهم، شلوغ پلوغ، نابسامان ۴- به طور درهم و برهم، با آشفتگی
hurst (hərst) n.
۱- تپه‌ی کوچک، تل، تلچه، پرندک، پشته ۲- تپه‌ی پُر درخت (امروزه در اسم محل به کار می‌رود مثلاً: Sandhurst)
hurt (hərt) vt. **hurt, hurt´ing** vi., n., adj.
۱- آسیب رساندن، صدمه زدن، گزند رساندن ۲- آسیب بدنی رساندن، زخمی کردن، مصدوم کردن، افکار کردن، فکار کردن، خَستن، خَستیدن، گزاییدن ۳- آسیب روانی رساندن، آزردن، (قلب کسی را) جریحه‌دار کردن، رنج دادن ۴- درد آمدن، درد کردن، فکار شدن، درد آوردن ۵- اشکال ایجاد کردن، موجب دشواری شدن ۶- آسیب، صدمه، آزارش، کزایش، کزند، چشم زخم، آزردگی، زخم، لطمه، فکار، کوفتگی، افکار ۷- جور، ستم ۸- آسیب دیده، معیوب، صدمه خورده، لطمه خورده
• he was hurt in a car accident
در تصادف اتومبیل مصدوم شد
• your words hurt his feelings
حرف‌های شما احساسات او را جریحه‌دار کرد
hurt.ful (hərt´fəl) adj.
۱- آسیب‌آور، زیانبخش، زیانمند، گزندآور، موذی ۲- دردآور، گزایان، رنج‌آور
hurt´fully, adv. به‌طور گزندآور
hurt´ful.ness, n. گزند، صدمه، مضرت
hur.tle (hərt´´l) vt., n., vi. **-tled, -tling**
۱- (در اصل) به شدت به هم خوردن، تصادم کردن، به هم کوفتن ۲- (با سرعت و نیروی زیاد) حرکت کردن، شتابیدن، تیزروی کردن، پرتیدن ۳- (با سرعت و شدت) انداختن، پرتاب کردن، پرت کردن ۴- (شعر قدیم) تیزروی، کوستن، تصادم
• the missile hurtled toward its target
موشک به سرعت به سوی هدفش رهسپار شد
hur|tle.ber|ry (hərt´´l ber´ē) n., pl. **-|ries**
huckleberry -۲ whortleberry -۱ ←
hurt.less (hərt´lis) adj.
۱- بی‌آسیب، بی‌آزار، بی‌صدمه، بی‌زیان ۲- (قدیمی) بی‌عیب و نقص، آسیب ندیده، غیرمصدوم
hus.band (huz´bənd) n., vt. ۱- شوهر، شوی، شو ۲- مرد زن‌دار، مرد متأهل ۳- (قدیمی) خانه خدای، سرپرست خانواده، خانسالار ۴- (با تدبیر و صرفه‌جویی و مآل‌اندیشی) اداره کردن، گرداندن، بهره‌برداری کردن ۵- صرفه‌جویی کردن، اندوزگری کردن، (با دقت و مآل‌اندیشی) مصرف کردن ۶- (قدیمی) شوهر دادن ۷- (قدیمی) شوهر شدن، زناشویی کردن ۸- (قدیمی) کشت کردن، (خاک یا محصول) به عمل آوردن
hus|band.man (huz´bənd mən) n., pl. **-men** (قدیمی) کشاورز، دهگان، برزگر، کدیور
hus.band|ry (huz´bən drē) n.
۱- کشاورزی، برزگری ۲- پرورش، - پروری ۳- صرفه‌جویی، اندوزگری، اندوزش
• animal husbandry دامپروری
hush (hush) vt., vi., adj., n., interj.
۱- (ندا) هیس! ۲- سکوت، بی‌صدایی، خموشی ۳- (قدیمی)

ساکت، بی‌صدا، خموش ۴- ساکت کردن یا شدن، خموش کردن یا شدن، هیس کردن، بی‌صدا کردن

• hush! the baby is sleeping هیس! بچه خواب است

hush.a|by (hush´ə bī´) interj.

(ندا برای آرام کردن کودک) ش!، هیس!، خموش!

hush-hush (hush´hush´) adj.

(عامیانه) خیلی محرمانه، در خفای کامل، بسیار پنهانی

hush money حق‌السکوت، خموشانه

Hush Puppies (نام بازرگانی) هاش پاپی، کفش جیر

*** hush puppy**

(در جنوب ایالات متحده - خوراکپزی) کوفته‌ی آرد ذرت

husk (husk) n., vt.

۱- (پوسته‌ی بیرونی و خشک برخی دانه‌ها و میوه‌ها) پوسته، پوست، نیام، غلاف، برونه، برون پوسته، سبوس، زبره (hull هم می‌گویند) ۲- (پوسته‌ی خشک و به‌درد نخور هر چیز) پوکه، پوست افکنده ۳- سبوس‌گیری کردن، پوست کندن، زبره گیری کردن

husk´er, n. سبوس گیر، غلاف کَن

*** husk.ing (bee)** (hus´kiŋ) ← cornhusking

*** husk-to|ma|to** (husk´tə māt´ō) n., pl. **-|toes** ← ground-cherry

hus|ky[1] (hus´kē) n., pl. **-kies**

سگ سورتمه‌کِش، سگ قطبی، سگ سیبری

hus|ky[2] (hus´kē) adj. **husk´|i.er, husk´|i.est** n., pl. **husk´ies**

۱- سبوس‌دار، پُرسبوس، پُرزبره، پوکه مانند، زبره مانند، سبوس مانند ۲- (صدای انسان) خشک، دارای خِس‌خِس، خس‌خسی، خشن ۳- درشت اندام، قوی هیکل، کلندر، هیکل‌دار، تنومند، کت و کُنده، قُچماق

husk´i.ly, adv. ۱- خِس‌خِس کنان ۲- قدرانه

husk´i.ness, n. کت و کندگی، تنومندی

hus.sar (hoo zär´) n.

(در اصل) ۱- سواره نظام مجارستانی یا اهل کروات ۲- (در اصل) سواره نظام، سبک اسلحه، چابک سوار

Huss.ite (hus´īt´) n., adj.

۱- پیرو جان هاس (John Huss - فیلسوف اهل بوهم) ۲- وابسته به جان هاس و اندیشه‌های دینی او

hus|sy (huz´ē, hus´-) n., pl. **-sies**

۱- (مزاح آمیز یا تحقیر آمیز) سلیطه، لجاره، لوند ۲- دختر پُررو، دختر بی‌حیا، دختر گستاخ و حاضر جواب ۳- (محلی) جعبه‌ی سوزن و نخ خیاطی

hus.tings (hus´tiŋz) n.pl.

۱- (در اصل - انگلیس) کنکاشگاه، مجلس بحث و شور ۲- (سابقاً - انگلیس) سکوب ویژه‌ی معرفی و نطق نامزدهای انتخاباتی ۳- مبارزات انتخاباتی، فعالیت‌های انتخاباتی ۴- محل انجام سخنرانی‌های انتخاباتی ۵- مسیر نامزد انتخاباتی (در سفرهای مبارزاتی شهر به شهر)

hus.tle (hus´əl) vi., n., vt. **-tled, -tling**

۱- با خشونت رفتار کردن، کنار زدن، (با فشار) عقب زدن، تنه زدن، (با خشونت) وادار کردن، هل دادن، کشان کشان بردن، دست به یخه شدگی ۲- (عامیانه) شتاباندن، هُل دادن، تعجیل کردن، وادار به عجله کردن ۳- (خودمانی) کلاه (سر کسی) گذاشتن، (با دغلکاری و اصرار) کسی را تیغ زدن، به کسی انداختن، به کسی قالب کردن، کلاشی کردن ۴- (از میان جمعیت با فشار) رد شدن، با عجله گذشتن ۵- (عامیانه) با سرعت و حرارت کار کردن، هم‌ور آمدن، کار تند و پراشتیاق، جنب و جوش، بشکولیدن، خیزیدن، دوندگی کردن، جان فشانی کردن ۶- (خودمانی) فاحشگی کردن، جندگی کردن (به ویژه در خیابان‌ها) ۷- فشار، هُل، کِش و واکِش ۸- (خودمانی) تکاپو (به ویژه توأم با نادرستی)، تلاش معاش (با دغلکاری)

• the crowd hustled into the hall

جمعیت با فشار وارد سالن شد

• the police hustled the accused into the car

مأموران پلیس شخص متهم را به زور توی اتومبیل کردند

hus.tler (hus´lər) n.

۱- تکاپوگر، اهل جنب و جوش، پُرشور و شر، سختکوش ۲- (خودمانی) کلاش، دغلکار، مفت‌خور، تیغ زن، کلاهبردار، درکِش ۳- جنده، فاحشه‌ی خیابان‌گرد، لگوری

Hus.ton (hyōō´stən), John 1906-87

جان هیوستن (کارگردان سینما - امریکایی)

hut (hut) n., vt., vi. **hut´ted, hut´ting**

۱- کلبه، کوخ، آلونک، وردوک، کُپّر ۲- در کلبه جای دادن، در آلونک پناه دادن

hutch (huch) n., vt.

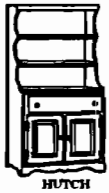

۱- صندوق، جعبه، کنجانه، قفسه، یخدان ۲- کُمُد چینی‌آلات (در پایین کشو و در بالا تاقچه دارد) ۳- (جانوران کوچک) لانه، مرغدان، آغل ۴- ← hut ۵- (معدن) تغار خاکه شویی، تشتک ۶- واگن یا کامیون (ویژه‌ی حمل خاک معدنی) ۷- در صندوق (و غیره) انبار کردن

hut.ment (hut´mənt) n. (به ویژه در سربازخانه) کلبه‌سرا، ردیف کلبه‌ها، آلونک سربازی

*** Hut.ter.ite** (hut´ər īt´) n.

فرقه‌ی مذهبی هاتریت (که اصل آن از بوهم و مراوی بوده و اعضای آن در ایالات متحده و کانادا پراکنده‌اند)

*** hutz.pah** (hōōts´pə) n. chutzpah ←

Hux.ley (huks´lē), Aldous (Leonard) 1894-1963

آلدوس هاکسلی (نویسنده‌ی انگلیسی)

Huy.gens or **Huy.ghens** (hī´gənz), Christian 1629-95

هویگنز (ریاضی‌دان و منجم هلندی)

huz.zah or **huz|za** (hə zä´) interj., n., vi., vt. hurrah ← (قدیمی)

HV high voltage مخفف: فشار قوی (برق)، ولتاژ زیاد

hwy highway مخفف: شاهراه، جاده (اصلی)، بزرگراه

hy|a.cinth (hī´ə sinth´) n. ۱- (گیاه) سنبل (جنس Hyacinthus خانواده‌ی lily) ۲- پیاز سنبل ۳- گل سنبل ۴- قرمز مایل به آبی ۵- (قدیمی) جواهر آبی رنگ

hy´a.cin´thine (-sin´thin) adj. سنبلی، قرمز

Hy|a.cin.thus (hī´ə sin´thəs)
(اسطوره‌ی یونان) هیاسین توس (جوانی که تصادفاً توسط آپولو کشته شد و از خون او گل رویید)

Hy|a.des (hī´ə dēz´) ۱-(اسطوره‌ی یونان) هیادیز (نام دختران اطلس که تبدیل به ستاره شدند) ۲-(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) اشتران

hy.ae|na (hī ē´nə) n. hyena ←

hy|a.lin (hī´ə lin) n. ۱- آبگین، شفاف ۲-(ماده‌ی آبگین غضروف مهره‌داران) هیالین

hy|a.line (hī´ə lin) adj., n.
۱- شیشه مانند، آبگین، شفاف، فرانما ۲- وابسته به هیالین

hyaline membrane disease
(پزشکی) بیماری آبگین شامه، بیماری غشای هیالینی

hy|a.lite (hī´ə līt´) n.
(نوعی عقیق آبگین) هیالیت

hy|a|lo- (hī´ə lō´) پیشوند: شیشه مانند، آبگین، فرانما، زجاجی hyaloplasm (پیش از واکه: hyal-)

hy|al|o.gen (hī al´ə jən) n.
(زیست شناسی) آبگین‌زا، هیالوژن

hy|a.loid (hī´ə loid´) adj. hyaline ←

hyaloid membrane
(زیست شناسی) آبگین شامه

hy|a|lo.plasm (hī´ə lō plaz´əm) n.
(زیست شناسی) آبگین دشته، هیالوپلاسم

hy|a.lu.ron|ic acid (hī´ə lōō rän´ik)
(زیست شناسی) اسید آبگینی، اسید هیالورونیک

hy|a.lu.ron|i.dase (-rän´i dās´) n.
(زیست شناسی) آبگین زیما (آنزیم خنثی ساز اسید هیالورونیک)

hy.brid (hī´brid) n., adj.
۱- (جانور - گیاه) دورگه، آمیزتبار، پیوندی، دگرگشنگیری شده، دگرگشن ۲- مختلط، چندگانه، چندنژاد، چندتبار، چندسرشت، چند بیخ، نایکدست، چندبنیادی ۳- (زبان شناسی - واژه‌ای که اجزاء آن متعلق به چند زبان باشند مانند: companionway) واژه‌ی پیوندی

hy´brid.ism or hy.brid´ity, n.
دورگه بودن، چند تباری

hy.brid.ize (hī´bri dīz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** دورگه کردن یا شدن، پیوند زدن، پیوندی کردن، دگرگشن کردن، دگرگشنگیری کردن، چندتبار کردن

hy´bridi.za´tion, n. دگر گشنگیری، دگر گشنی

hy´brid.iz´er, n. دگر گشنگیر کننده، دورگه ساز

hy.brid.o|ma (hī´brə dō´mə) n.
(زیست شناسی - پزشکی) هیبریدوما (کشت بافت سرطانی و لیمفوزیت)

hybrid tea (گل‌پروری) رُز دورگه

hybrid vigor heterosis ←

hy.da.thode (hī´də thōd´) n.
(گیاه) مسامات ریزبرگ

hy.da.tid (-tid´) n., adj.
(دامپزشکی - پزشکی) هیداتید، آبکیسه

Hyde Park هایدپارک (در شهر لندن)

Hy.der.a.bad (hī´dər ə bad´)
شهر حیدرآباد (در هندوستان)

hydr- hydro- (پیش از واکه به کار می‌رود) ←

Hy.dra (hī´drə) n., pl. **-dras** or **-drae´**
۱-(اسطوره‌ی یونان) هیدرا (مار نُه سر که هرکول آن را کشت) ۲- (نجوم) اِستارگان الشجاع ۳-(H کوچک) بدی فزایند، بلایی که عوامل مختلف دارد و به آسانی از بین نمی‌رود ۴- (جانور) پُرپای، کیسه تن (تیره‌ی Hydridae)

hy.drac|id (hī dras´id) n.
(شیمی - اسیدی که اکسیژن ندارد) هیدراسید

hy.dran.ge|a (hī drān´jə) n.
(گیاه) گل ادریسی، هورتانسیا (جنس Hydrangea خانواده‌ی saxifrage)

* **hy.drant** (hī´drənt) n. ۱- شیر آتش‌نشانی، شیر بزرگ (در پیاده‌روها و غیره برای آب برداری و آتش‌نشانی) ۲-(محلی) شیر دستشویی

hy.dranth (hī´dranth´) n. (جانور) هیدرانت (هریک از افراد یک گروهه‌ی hydroid)

hy.drar.gy.rum (hī drär´ji rəm) n.
جیوه (نشان آن: Hg) (mercury هم می‌گویند)

hy.dras.tine (hī dras´tēn´) n.
(شیمی) هیدراستین (آلکالوئید بلورین و تلخ مزه به فرمول $C_{21}H_{21}NO_6$ - از ریشه‌ی گیاه مهرطلا goldenseal)

hy.dras.tis (hī dras´tis) n. ریشه‌ی گیاه مهرطلا (goldenseal - از آن هیدراستین می‌گیرند)

hy.drate (hī´drāt´) n., vt., vi. **-drat´|ed, -drat´ing**
(شیمی) ۱- هیدرات، آبدارنده، آبداره ۲- هیدرات کردن یا شدن ۳- با آب آمیخته کردن یا شدن، آبدار کردن یا شدن

hy.dra´tion, n. هیدرات سازی، آبدار سازی

hy´dra´tor, n. هیدرات ساز، آبدار کننده

hy.drau.lic (hī drô´lik) adj. ۱-(وابسته به هیدرولیک) آب نیرو شناسانه، آبانه شناسانه ۲- (آنچه که با نیروی مایعات کار کند) آبی، آبانه(ای)، آب نیرویی، هیدرولیکی، روغنی ۳-(آنچه که در آب می‌ماسد) آب ماس

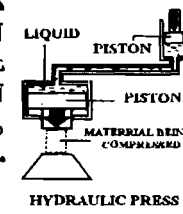

hy.drau´li.cally, adv. هیدرولیکی

hydraulic ram
(مکانیک) پمپ هیدرولیک، تلمبه‌ی آبانه

hy.drau.lics (hī drô´liks) n.pl.
(بخشی از فیزیک که با نیروی آبگونه‌های در حال حرکت سروکار دارد) آبانه شناسی، آب نیرو شناسی، هیدرولیک

hy.dra.zide (hī´drə zīd´) n.
(شیمی) انواع مشتقات هیدرازین

hy.dra.zine (hī´drə zēn´) n.
(شیمی) هیدرازین (H_2NNH_2 - سوخت موشک و جت)
hy.dra.zo.ate (hī´drə zō´āt´) n.
(شیمی) انواع ملح‌های اسید هیدرازوئیک
hy.dra.zo|ic acid (-zō´ik-) (شیمی)
اسید هیدرازوئیک (NHN:N - در ساختن مواد انفجاری)
hy.dric (hī´drik) adj.
وابسته به یا دارای هیدروژن، هیدروژنی
-hy|dric (hī´drik)
پسوند: (شیمی) دارای (فلان مقدار) اتم هیدروژن یا بنیان هیدروکسیل در هر ملکول [monohydric]
hy.dride (hī´drīd´) n. (شیمی) هیدرید
(ترکیب غیرآلی دوگانه که دارای هیدروژن است)
hy.dri.od|ic acid (hī´drī ăd´ik-)
(شیمی) اسید هیدری اودیک (HI)
hy.dro[1] (hī´drō´) n., pl. **-dros´**
(انگلیس - عامیانه) چشمه‌ی آب معدنی، آب درمانگاه
hy.dro[2] (hī´drō´) adj., n., pl. **-dros´**
(عامیانه) ۱- نیروی هیدروالکتریک، برقاب نیرو ۲- نیروگاه هیدروالکتریک، نیروگاه برقابی ۳- (کانادا) هیدروالکتریک، برقاب
hy|dro- (hī´drō)
پیشوند: ۱- آب، آبانه [hydrometer] ۲- هیدروژن‌دار، هیدروژنی [hydrocyanic acid]
hy|dro.bro.mic acid (hī´drō brō´mik)
(شیمی) اسید هیدروبرومیک (نتیجه‌ی آب دادن به گاز برومید هیدروژن HBr)
hy|dro.car.bon (hī´drō kär´bən) n.
(شیمی) هیدروکربن
hy|dro.cele (hī´drō sēl´) n.
(پزشکی - انباشتگی آب در یکی از حفره‌های بدن مثلاً در کیسه‌ی خایه‌ها) آب کاواک، آبکاواکی، هیدروسل
hy|dro.ceph|a.lus (hī´drō sef´ə ləs) n.
(پزشکی) آب سری، آب دُش سری، تجمع مایع در جمجمه، هیدروسفالی (hydrocephaly هم می‌گویند)
hy´dro.cephal´ic (-sə fal´lik) adj., n.
آب سر، دچار تجمع مایع در جمجمه
hy´dro.ceph´a.lous (-ləs) adj.
دچار تجمع مایع در جمجمه
hy|dro.chlo.ric acid (hī´drō klôr´ik)
(شیمی) اسید هیدروکلریک (HCl)
hy|dro.chlo.ride (-klôr´īd´) n. (شیمی)
هیدروکلرید (ترکیب اسید هیدروکلریک با یک باز آلی)
hy|dro.col.loid (-käl´oid´) n.
(مواد صمغی و غیره که در آب به صورت ژله در می‌آیند - برای غلیظ کردن مواد خوراکی) هیدروکلوئید، آب چَسبه
* **hy|dro.cor.ti.sone** (-kôrt´ə sōn´) n.
(دارو) هیدرو کورتیزون ($C_{21}H_{30}O_5$)
hy|dro.crack.ing (hī´drə krak´iŋ) n.
هیدروکوبی، هیدروکراکینگ
hy´dro.crack´, vt. هیدروکوبی کردن
hy´dro.crak´er, n. هیدروکوب
hy|dro.cy.an|ic acid (hī´drō´sī an´ik)
(شیمی) اسید هیدروسیانیک (HCN - زهرین و بی‌رنگ و آبگونه دارای بوی بادام تلخ)
hy|dro.dy.nam|ic (hī´drō´dī nam´ik) adj.
۱- وابسته به آب پویاشناسی (هیدرودینامیک) ۲- آب پویایی، آبی، آبانه‌ای
hy´dro´dy.nam´i.cally, adv. با آب پویا شناسی
hy|dro.dy.nam.ics (-dī nam´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با جنبش و عمل آبگونه‌ها سروکار دارد) آب پویاشناسی، هیدرودینامیک
hy|dro.e|lec.tric (-ē lek´trik) adj.
برقابی، برقی - آبی، هیدروالکتریک
hy´dro.e´lec´tric´ity, n. برقاب، هیدروالکتریک
hy|dro.flu|or.ic acid (hī´drō flôr´ik)
(شیمی) اسید هیدروفلوریک (H_6F_6,H_4F_4,H_2F_2)
hy|dro.foil (hī´drō foil´, -drə-) n.
(هریک از باله‌های اسکی مانندی که به بیرون و ته برخی کشتی‌ها وصل است و هنگام تند رفتن قایق روی آنها بلند می‌شود و در آب اسکی می‌کند) آب باله، آباله
hy|dro.form.ing (-fôrm´iŋ) n.
(روش تبدیل آلکن‌های دارای اکتان کم به سوخت‌های پُر اکتان)، هیدرو آوری، هیدروفورمینگ
hy|dro.gas|i.fi.ca.tion (hī´drō gas´i fi cā´shən) n.
(روش تولید سوخت از گرد زغالسنگ و گاز هیدروژن) هیدرو - گاز آوری، هیدروگاستر فیکاسیون
hy|dro.gen (hī´drə jən) n.
هیدروژن (عنصر آتشگیر - نشان : H، وزن اتمی: ۱/۰۰۷۹۷، شماره‌ی اتمی: ۱، چگالی: ۰/۰۸۹۹°c، نقطه‌ی جوش: ۲۵۲/۸°c- گدازش: ۲۵۹/۱۴°c-)
hy.drog.enous (hī dräj´ə nəs) adj. هیدروژنی
hy.drog.e|nate (hī dräj´ə nāt´) vt.
-at´|ed, -at´ing هیدروژن دادن، هیدروژنی کردن
hy.drog´ena´tion, n. هیدروژنی سازی
* **hydrogen bomb** بمب هیدروژنی
hydrogen bond (شیمی) پیوند هیدروژنی
hydrogen (ion) (شیمی) ۱- یون هیدروژن (هسته‌ی هیدروژن که دارای بار مثبت و عاری از الکترون است نشان آن: H) ۲- ← hydronium (ion)
hy.drog.e|nize (hī dräj´ə nīz´) vt.
-ized´, -iz´ing ← hydrogenate
hydrogen peroxide
(شیمی) پراکسید هیدروژن (H_2O_2)، آب اکسیژنه
hydrogen sulfide
(شیمی) سولفید هیدروژن (H_2S)
hy.drog.ra.phy (hī dräg´rə fē) n.
۱- (بررسی و نقشه‌برداری دریا و رودها به ویژه ازنظر کشتیرانی و بازرگانی) آب‌نگاری ۲- (دریا و رودهای یک

ناحیه به ویژه در نقشه‌ها یا رساله‌ها) آب‌دارایی
hy.drog´ra.pher, n. آب نگار
hy.dro.graphic (hī´drō graf´ik) or
hy´dro.graph´i.cal, adj. وابسته به آبنگاری
hy.droid (hī´droid´) adj., n.
(جانور) ۱- وابسته به هیدراها hydra و پُر پایان polyps، پُرپا مانند، هیدرا مانند ۲- وابسته به راسته‌ی Hydroida
hy|dro.ki.net|ic (hī´drō´ki net´ik) adj.
وابسته به آب جنبش شناسی، آب جنبشی
hy´dro´ki.net´i.cally, adv. به‌طور آب جنبشی
hy|dro.ki.net.ics (-iks) n.pl.
(فیزیک) آب جنبش‌شناسی
hy.drol.o|gy (hī dräl´ə jē) n.
(دانش شناخت آب‌های زیرزمینی و روزمینی) آب‌شناسی
hydro.logic (hī´drō läj´ik) or
hy´dro.log´i.cal, adj. آب شناختی
hy.drol´o.gist, n. آب شناس
hy.drol|y.sate (hī dräl´i sāt) n.
آبکافته، آب‌کاوه (hydrolyzate هم می‌نویسند)
hy.drol|y.sis (hī dräl´i sis) n., pl. **-ses´**
(شیمی) آبکافت، هیدرولیز
hydro.lytic (hī´drō lit´ik) adj. آبکافتی
hy|dro.lyte (hī´drō lit´) n.
(شیمی - هر ماده‌ای که در حال آب‌کافت باشد) آبکافتی
hy|dro.lyze (-līz´) vt., vi. **-lyzed´, -lyz´ing** (شیمی) آبکافت کردن یا شدن، هیدرولیز کردن
hy´dro.lyz´able, adj. آبکافت‌پذیر
hy|dro.mag.net.ics
(hī´drō´mag net´iks) n.pl.
← magnetohydrodynamics
hy´dro´mag.net´ic, adj. آبشکون‌کر
hy|dro.man|cy (hī´drō man´sē) n.
(فالگیری از راه مشاهده‌ی آب) فال آبی، آبشگون
hy´dro.man´cer (-sər) n. هیدرو مکانیکی
hy|dro.me|chan.ics
(hī´drō´mə kan´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با قوانین حرکت و همسنگی آبگونه‌ها سروکار دارد) هیدرومکانیک، آب‌افزارگان شناسی
hy´dro´mechan´i.cal, adj.
هیدرومکانیکی، آب افزارگان شناختی
hy|dro.me|du.sa (-mə dōō´sə) n., pl. **-sae** (جانور) کیسه ماهی مدوزا
hy|dro.mel (hī´drō mel´) n.
آب و انگبین، شهد آب، عسلاب (که اگر بماند تخمیر شده و به صورت شراب عسل یا mead در می‌آید)
hy|dro.met.al.lur|gy
(hī´drō met´´l ur´jē) n.
(فلزکاری - جدا کردن فلز از سنگ کانی توسط آبگونه‌ها به‌ویژه اسید) فلزکاری آبانه‌ای، آب فلزکاری

hy|dro.me|te|or (-mēt´ē ər) n.
(باران و برف و شبنم و غیره که از بخار آب هوا ایجاد شود) هوا آب، آب هوا بُرد (در برابر : هوا جسم یا جسم هوا بُرد lithometeor)
hy.drom.e|ter (hī räm´ət ər) n.
(چگالی سنج آبگونه‌ها) آب‌چگالسنج، هیدرومتر
hydro.met.ric (hī´drō me´trik) or
hy´dro.met´ri.cal, adj. هیدرومتری
hy.drom´etry, n. چگالی سنجی آبگونه‌ها
hy|dro.mor.phic (hī´drō môr´fik) adj.
(گیاه) آب‌ریخت، هیدرومورفیک
hy.dron.ic (hī drän´ik) adj.
(وابسته به دستگاه گرم‌کن یا سردکن که آبگونه یا بخار را از رادیاتور با فشار رد می‌کند) آبانه‌کار، رادیاتوری
hy|dro.ni|um (ion) (hī drō´nē əm)
(شیمی) هیدرونیم (یون دارای بار مثبت همه‌ی اسیدهای حل شده در آب - نشان: H_3O)
hy.drop|a.thy (hī räp´ə thē) n.
هیدروپاتی، آب آسیبی (نوعی آب درمانی)
hydro.path.ic (hī´drō path´ik) adj.
هیدروپاتیک
hy.drop´a.thist, n. ویژه‌کر هیدروپاتی
hy|dro.phane (hī´drə fān´) n.
(گوهر شناسی) آبسانه (گونه‌ای عقیق)
hy.dropha.nous (hī räf´ə nəs) adj. آبسانه‌ای
hy|dro.phil|ic (hī´drō fil´ik) adj.
(شیمی) آب‌دوست، آبخواه (hydrophile هم می‌نویسند)
hy.droph|i.lous (hī räf´ə ləs) adj.
۱- ← hydrophytic ۲- (نیازمند به آب برای انجام لقاح) آبخواه
hy|dro.pho.bi|a (hī´drō fō´bē ə) n.
۱-(روان‌شناسی) آب هراسی، آب‌گریزی ۲- ← rabies
hy|dro.pho.bic (-fō´bik) adj.
۱- (روانشناسی) آب هراس ۲- (شیمی - ناقادر به جذب یا ترکیب شدن با آب) آب ناخواه، آب‌گریز (hydrophobe هم می‌گویند)
hy|dro.phone (hī´drō fōn´) n.
(دستگاه سنجش فاصله و جهت صدایی که توسط آب رسانایی شده) آب‌صدا سنج، آب آوا سنج
hy|dro.phyte (-fīt´) n. (گیاهی که فقط در آب یا زمین بسیار خیس می‌روید) آبرُست، نم‌رُست
hy´dro.phyt´ic (-fit´ik) adj. آبرُستی
* **hy|dro.plane** (hī´drō plān´) n., vi. **-planed´, -plan´ing** ۱- (کشتی یا قایق) آباله‌دار، آب باله‌دار (hydrofoil ←)، کشتی اسکی‌دار ۲- ← seaplane ۳- آباله‌ی هواپیما (برای فرود برآب) ۴-(سکان افقی که موجب فرورفتن یا بالا آمدن زیردریایی می‌شود) باله‌ی زیردریایی ۵- (کشتی آباله‌دار را) راندن، سوار شدن ۶-(مانند هواپیمای آباله‌دار) روی آب سُر خوردن، لیز خوردن

* **hy|dro.pon.ics** (hī´drō pän´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - دانش کشت گیاه در آبکونه یا شن) آبکِشت، آبکشتی، آبکشت شناسی
hy´dro.pon´ic, adj. آبکشتی
hy´dro.pon´i.cally, adv. به‌طور آبکشتی
hy´dro.pon´i.cist (-i sist) or hy.dro.p.nist (hī dräp´ə nist) n. آبکشتکی
hy|dro.pow|er (hī´drō pou´ər) n.
نیروی برقاب، نیروی هیدروالکتریک، نیروی برقی - آبی
hy.drops (hī´dräps´) n. (پزشکی - جمع شدن آب در اندام یا بافت) آب آوردگی، آب آورد، خیز، ادم
hy.drop´ic, adj. آب آورده
hy|dro.qui.none (hī´drō kwi nōn´) n.
(شیمی - عکاسی) هیدروکینون ($C_6H_4(OH)_2$ که سپید و بلورین است) (hydroquinol هم می‌گویند)
hy|dro.scope (hī´drō skōp´) n.
(دستگاه برای دیدن زیر آب) زیر آب بین، زیر آب نما
hy|dro.ski (hī´drō skē´) n.
(باله‌ی اسکی مانندی که به هواپیما اجازه می‌دهد برآب فرود آید و بلند شود) آب اسکی، آباله‌ی هواپیما
hy|dro.sol (hī´drō sôl´) n. (هرچیزی که آب عامل معلق ساز و پخشکر آن باشد) آب پخشه
hy|dro.space (hī´drō spās´) n.
(محیط زیر دریاها به ویژه از نظر بررسی علمی) آب‌فضا، درون‌فضا (در برابر: برون فضا outer space)
hy|dro.sphere (-sfir´) n. (همه‌ی آب‌های کره‌ی زمین اعم از دریا و رود و غیره) آب‌کُرّه
hy|dro.stat.ics (hī´drō stat´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با فشار و همسنگی آبکونه‌ها سروکار دارد) آب ایستا شناسی، هیدرواستاتیک
hy´dro.stat´ic or hy´dro.stat´i.cal, adj.
آب ایستا شناختی
hy´dro.stat´i.cally, adv. به‌طور آب ایستا شناختی
hy|dro.sul.fide (-sul´fīd´) n.
← mercaptan
hy|dro.tax|is (hī´drō tak´sis) n.
(واکنش مثبت یا منفی جسم آزاد نسبت به آب) آب آرایی، آب گریزی، آب گرایی، آب کِشش
hy´dro.tac´tic (-tak´tik) adj. آب کِششی
hy|dro.ther|a.peu.tics (hī´drō ther´ə pyōōt´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ← hydrotherapy
hy´dro.ther´a.peu´tic, adj. وابسته به آب درمانی
hy|dro.ther|a.py (-ther´ə pē) n.
آب درمانی
hy|dro.ther.mal (hī´drō thur´məl) adj.
(وابسته به آب گرم و اثر آن در تولید چشمه‌ها و مواد معدنی و توزیع آنها) آب گرمایی
hy|dro.tho.rax (hī´drō thôr´aks´) n.
(پزشکی - انباشتگی آب در سینه) آبسینه

hy.drot.ro.pism (hī drä´trə piz´əm) n.
(گرایش یا فرار ریشه‌ی گیاه نسبت به آب) آب‌آرایی، آب گرایی، آب گریزی
hydro.tropic (hī´drō träp´ik) adj. آب گرا
hy.drous (hī´drəs) adj.
آبدار (به ویژه در مورد مواد کانی و شیمیایی)
hy.drox.ide (hī dräks´īd´) n.
(شیمی) هیدروکسید (ترکیبی مشتمل بر یک عنصر یا بنیان که با یک بنیان هیدروکسیل آمیخته شده باشد)
hy.drox|y (hī dräks´ē) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای هیدروکسیل، هیدروکسیلی
hy|drox|y- (hī dräks´ē) (شیمی آلی)
پیشوند: هیدروکسیل (پیش از واکه: -hydrox)
hydroxy acid
(شیمی آلی) اسید هیدروکسی (اسید آلی دارای بنیان‌های هیدروکسیل و کربوکسیل مانند اسید لاکتیک)
hy|drox|y.bu|tyr|ic acid (hī dräks´ē byōō tir´ik)
(شیمی) اسید هیدروکسی بوتیریک (هر یک از سه اسید ایزومری: $(CH_3CH(OH)CH_2COOH$)
hy|drox|y.ke|tone (-kē´tōn´) n.
(شیمی) هیدروکسی کیتون
hy.drox|yl (hī dräks´il) n.
(شیمی) هیدروکسیل (بنیان یک ظرفیتی OH که در تمام هیدروکسیدها موجود است)
hy.droxyl.ic (hī´dräks il´ik) adj. هیدروکسیلی
hy.drox|yl.a|mine (hī dräks´il ə mēn´) n. (شیمی)
هیدروکسیلامین (باز بی‌رنگ بلورین به فرمول NH_2OH)
hy.drox|yl.ate (hī dräks´il āt´) vt.
-at´|ed, -at´ing (شیمی) دارای هیدروکسیل کردن
hy.drox´yla´tion, n. هیدروکسیل سازی
hy|drox|y.pro.line (hī dräks´ə prō´lēn´) n.
(شیمی) هیدروکسی پرولین (HOC_4H_7NCOOH)
hy|dro.zo|an (hī´drō zō´ən) adj., n.
(جانور) آبجاندار (کیسه تنان رده‌ی Hydrozoa)
Hy.drus (hī´drəs) (نجوم) اِستارگان
(مجمع‌الکواکب) هیدروس (در نیمکره‌ی جنوبی)
hy.e|na (hī ē´nə) n.
(جانور) کفتار، گورشکاف (لاشخوران تیره‌ی Hyaenidae - بومی افریقا و آسیا)
hy|e|to- (hī´i tō´)
پیشوند: باران، بارش [hyetograph] (پیش از واکه: -hyet)
hy|e|to.graph (hī´i tō graf´) n.
(نموداری که ریزش باران در ناحیه یا زمان بخصوصی را نشان می‌دهد) باران نگار
hy|e|tog.ra.phy (hī´i täg´rə fē) n.
(شاخه‌ای از هواشناسی که با میزان باران در جاهای گوناگون سروکار دارد) باران نگاری

hyeto.graphic (hī´ə tō´graf´ik) or hy´eto´graph´i.cal, adj. وابسته به باران نگاری

Hy.ge|la (hī jē´ə)
(اسطوره‌ی یونان) دارگونه‌ی سلامتی

hygiene (hī´jēn´) n.
۱- بهداشت شناسی (علم سلامتی و حفظ آن و پیشگیری) ۲- بهداشت، حفظ‌الصحه ۳- پاکیزگی، نظافت

• dental hygiene بهداشت دندانها

hy.gi|en.ic (hī´jē en´ik) adj.
۱- بهداشتی، صحی ۲- تمیز، پاکیزه ۳- سلامتی بخش، تندرست ساز، تندرستی آور

hy´gien´i.cally, adv. از نظر بهداشتی

hy.gi|en.ics (-iks) n.pl.
(دانش بهداشت) بهداشت شناسی

hy.gi|en.ist (hī jēn´ist) n.
۱- بهداشت شناس، بهداشت‌گر ۲- دستیار دندانپزشک (اسم کامل آن dental hygienist است)

hy|gro- (hī´grō) پیشوند: خیس، نمدار، تَری، خیسی [hygrometer] (پیش از واکه می‌شود: -hygr)

hy|gro.graph (hī´grō graf´) n.
(دستگاه ضبط میزان رطوبت هوا) نم‌نگار

hy.grom.e|ter (hī gräm´ət ər) n.
(دستگاه سنجش میزان رطوبت هوا) نم‌سنج

hy.gro.met.ric (hī´grō me´trik) adj.
وابسته به نم سنجی

hy.grom´etry (-trē) n. نم سنجی

hy|gro.phyte (hī´grō fīt´) n.
← hydrophyte

hy|gro.scope (hī´grō skōp´) n.
نم‌نما، نم‌بین

hy|gro.scop|ic (hī´grō skäp´ik) adj.
۱- نم‌گیر (گیرنده‌ی رطوبت هوا)، نم آشام ۲- (دگرگون شده در اثر جذب رطوبت) نم‌پگرسان ۳- وابسته به نم‌نما، نم نمایانه

hy´gro.scop´i.cally, adv.
نم گیرانه، نم نمایانه

hy´gro.sco.pic´ity (-skō pis´ə tē) n.
نم نمایی، نم گیری

hy|gro.ther.mo.graph (-thʉr´mō graf´) n. (ابزاری که نم و گرمای هوا را بر روی یک نمودار واحد نشان می‌دهد) نم - گرما نما، نم گرمانگار

hy.ing (hī´iŋ) vi., vt.
← hie (وجه وصفی حال)

hy|la (hī´lə) n.
(جانور) قورباغه‌ی درختی (جنس Hyla)

hy|lo- (hī´lō)
پیشوند: ۱- ماده، جسم [hylozoism] ۲- چوب، جنگل [hylophagous] (پیش از واکه: -hyl)

hy.loph|a.gous (hī häf´ə gəs) adj.
چوب‌خوار (مانند برخی حشرات)

hy|lo.zo.ism (hī´lō zō´iz´əm) n.
(این اندیشه: همه‌ی اجسام جان دارند و جسم و جان جدایی ناپذیرند) جسم جانداری، جسم‌جان اندیشی

hy´lo.zo´ic, adj. وابسته به جسم جانداری

hy´lo.zo´ist, n. معتقد به جسم جانداری

hy´lo.zo.is´tic, adj. جسم جاندارانه

hy.men (hī´mən) n.
پرده‌ی بکارت، دختر کی، دُخپرده

hy´menal, adj. وابسته به پرده‌ی بکارت

Hy.men (hī´mən) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) هایمن (دارگونه‌ی ازدواج) ۲- (H کوچک - شعر قدیم) ازدواج، زناشویی، عروسی ۳- (H کوچک - شعر قدیم) سرود عروسی

hy.me|ne|al (hī´mə nē´əl) adj., n.
۱- وابسته به عروسی، ازدواجی، نکاحی ۲- (شعر قدیم) سرود عروسی ۳- (جمع) عروسی، زناشویی، ازدواج

hy.me|ni|um (hī mē´nē əm) n., pl. **-|ni|a** (-ə) or **-|ni|ums** (گیاه - لایه‌ی سطحی و هاگدار برخی قارچ‌ها) هیمنیوم، کُشن لایه

hy.me´nial, adj. کشن لایه‌ای

hy.me|nop.ter|an (hī´mə näp´tər ən) n., adj. ۱- (حشره شناسی) پرده بالان (راسته‌ی Hymenoptera - شامل زنبوران و مورچگان) ۲- وابسته به پرده بالان (hymenopterous هم می‌گویند)

Hy.met.tus (hī met´əs)
کوه‌های هیمتوس (در نزدیکی آتن - یونان)

hymn (him) n., vt., vi.
۱- سرود روحانی، سرود مذهبی، سرود نیایشی ۲- (کلی) چامه، سرود حمدآمیز، سرود بزرگداشت ۳- سرود (مذهبی یا ستایشی) خواندن، سرودن

hym.nal (him´nəl) n., adj.
(مسیحیت) کتاب سرود (های مذهبی)، سرود جُنگ (hymnbook و hymnary هم می‌گویند)

hym.nist (him´nist) n. سرود نویس، چامه‌سرا

hym.no|dy (him´nə dē´) n.
۱- سرود خوانی ۲- (به طور کلی) سرودها، چکامه‌ها، چامگان ۳- ← hymnology

hym´no.dist´, n. سرود نویس، سرود خوان

hym.nol.o|gy (him näl´ə jē´) n.
۱- سرود شناسی، چامه شناسی ۲- سرود سرایی، چامه‌نگاری ۳- (به طور کلی) سرودها، چکامه‌ها، چامگان

hym.nol´o.gist´, n. سرود شناس

hy.oid (hī´oid´) adj., n. (کالبد شناسی) استخوان لامی (که در انسان به شکل U یا نعل است)، لامی

hy|o.scine (hī´ə sēn´) n.
← scopolamine

hy.os.cy.a|mine (hī´ə sī´ə mēn´) n.
(شیمی) هیوسیامین ($C_{17}H_{23}NO_3$)

hyp- (hip)
پیشوند: برابر با hypo- (پیش از واکه به کار می‌رود)

hyp 1- hypothesis 2- hypothetical
مخفف: ۱- فرضیه ۲- فرضیه‌ای

hyp.a|byss.al (hip´ə bis´əl) adj.
(زمین شناسی) برمغاکی

hy.pae|thral (hi pē´thrəl, hī-) adj.
(به ویژه بناهای باستانی یونان و روم) بی‌سقف، روباز، بی‌بام، رو به آسمان

hy.pan.thi|um (hi pan´thē əm) n.,pl. **-thi|a**
(گیاه) کاو کپه، کاو سر

hy.pan´thial, adj. وابسته به کاوسری

* **hype**[1] (hīp) n., vt. **hyped, hyp´ing**
۱- مخفف: hypodermic ۲- (خودمانی) معتاد ۳- (خودمانی) تحریک کردن (معمولاً با مواد مخدر)، انگیزاندن، سرحال آوردن، سرکیف آوردن، نشئه شدن
• the media hyped the president's trip to Paris
رسانه‌ها سفر رئیس جمهور به پاریس را خیلی مهم جلوه دادند

hype[2] (hīp) n., vt. **hyped, hyp´ing**
(خودمانی) ۱- گول زنی، خدعه، گوشبری، فریب ۲- فریب دادن، گول زدن، لوسیدن ۳- تبلیغ زیاد و غلو آمیز، (رسانه‌ها) گزافه پردازی ۴- (رادیو و غیره) گزافه پردازی کردن، لفت و لعاب دادن و غلو کردن

hy|per (hī´pər) adj. (خودمانی) جوشی، پر جوش و خروش، عصبی و پر تکاپو

hy|per- (hī´pər) پیشوند: ۱- زیاده، بیش از حد معمول، بس ~ بیش ~ پُر ~ مه - [hypercritical] ۲- موجود در فضای چهار بُعدی یا بیشتر [hyperoxide و hyperplane] ۳- (شیمی - قدیمی) ← per-

hy|per.a|cid.i|ty (hī´pər ə sid´ə tē) n.
(به ویژه در مورد اسید معده) بس‌ترشا، پُراسیدی

hy´per.ac´id (-as´id) adj. وابسته به پر اسیدی

hy|per.ac.tive (hī´pər ak´tiv) adj.
(به ویژه در مورد انسان) نا آرام، بی قرار، پر تکاپو، فزون‌کار، بس کُنشور

hy´per.ac.tiv´ity (-ak tiv´ə tē) n. پر تکاپویی

hy|per.bar|ic (-bar´ik) adj.
(زیست شناسی) ۱- (دارای وزن مخصوص بیشتر از وزن مخصوص بافت‌ها و آب گونه‌های بدن) بیش چگال، هیپر باریک ۲- (وابسته به محفظه‌ی دارای اکسیژن تحت فشار بیش فشار

hy.per.bo|la (hī pur´bə lə) n., pl. **-las** or **-lae´**
(هندسه) هذلولی

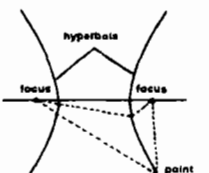

hy.per.bo|le (hī pur´bə lē) n.
(ادبیات) اغراق، گزافه، لاف، اغراق گویی

hy.per.bol|ic (hī´pər bäl´ik) adj.
۱- (ادبیات) وابسته به گزافه گویی، اغراق آمیز، گزافه آمیز، پر لاف و گزاف ۲- وابسته به یا دارای شکل هذلولی، هذلول مانند، اهلیلجی، هذلولی شکل، هذلولی وار، هذلولوی (hyperbolical هم می‌گویند)

hy´per.bol´i.cally, adv. به‌طور هذلولی

hy.per.bo.lism (hī pur´bə liz´əm) n.
اغراق گویی، گزافه پردازی، لافزنی، (ادبیات) به کار بردن گزافه، گزافه کاری

hy.per.bo.lize (hī pur´bə līz´) vt., vi. **-lized´, -liz´ing**
اغراق گفتن، گزافه کاری کردن، گزافه پردازی کردن، لاف و گزاف به کار بردن

hy.per.bo.loid (hī pur´bə loid´) n.
(هندسه) هذلولی سان، هذلولی وار، هیپربولوئید

hy|per.bo.re|an (hī´pər bôr´ē ən) adj., n.
۱- شمالی، اهل شمال، شمالگانی، شمالزی ۲- بسیارسرد ۳- (H بزرگ) وابسته به شمال زیان یا هیپربوریان‌ها ۴- (اسطوره‌ی یونان) هیپربوریان (هریک از ساکنان نواحی بسیار شمالی) ۵- انسان شمالزی

hy|per.cat|a.lec.tic (-kat´ə lek´tik) adj.
(سطر شعر) دارای یک یا چند هجای اضافی

hy|per.charge (hī´pər chärj´) n.
(فیزیک) پر بارمندی (یکی از ویژگی‌های برخی ذرات اتم)

hy.per.cor.rec.tion (hī´pər kə rek´shən) n.
(دستور زبان- کاربرد غیرمصطلح ناشی از زیاده روی در پیروی از قوانین دستوری و بد سلیقگی مثلاً: between you and I) وسواس دستوری

hy|per.crit|ic (hī´pər krit´ik) n.
آدم بیش از حد ایرادگیر، آدم دیرپسند، آدم عیبجو

hy|per.crit|i.cal (hī´pər krit´i kəl) adj.
(بسیار) عیبجو، ایرادگیر، ایرادی، نق نقو، خرده‌گیر

hy´per.crit´i.cally, adv. به‌طور عیبجویانه

hy´per.crit´i.cism, n. انتقاد افراط آمیز

hy|per.du.li|a (hī´pər dōō lī´ə) n.
(کلیسای کاتولیک) نیایش مریم (مادر حضرت عیسی)

hy|per.e|mi|a (-ē´mē ə) n.
(جریان زیادی خون یا انباشتگی خون در بافت یا اندام) پرخونی، خون انباشت، خون انباشتگی

hy|per.es|the|sia (-es thē´zhə) n.
(حساسیت شدید پوست یا اندام حسی) پرحساسیتی، پرسوهشمندی

hy´per.esthet´ic (-es thet´ik) adj. پُر حساسیت

hy|per.eu.tec.tic (hī´pər yōō tek´tik) adj.
(آمیزه‌ی فلزی) بسیار زود گداز، هیپریوتکتیک

hy´per.eu.tec´toid, adj.
بسیار رود گداز، (پولاد) پُر کربن

hy|per.fo.cal distance (hī´pər fō´kəl)
(فاصله‌ی میان عدسی دوربین عکاسی و نزدیک‌ترین شیء واضح هنگامی که عدسی روی بی نهایت فوکوس شده است) فاصله‌ی فراکانونی

hy|per.ga|my (hī pur´gə mē) n.
(ازدواج با فردی از طبقات و رتبه‌های بالاتر) فراز همسری،

پیوند با از خود بهتر
hyper´ga.mous, adj. وابسته به فراز همسری

hy|per.gly.ce|mi|a (hī´pər glī sē´mēə) n.
(وجود مقدار بیش از حد قند در خون) پر قند خونی
hy´per.gly.ce´mic (-mik) adj.
دارای قند زیاد در خون

hy|per.gol|ic (hī´pər gäl´ik) adj.
(وابسته به دو چیز که در صورت آمیزش منفجر می‌شوند) هم پکند، هم‌پُک

hy|per.in|su.lin.ism (-in´sə lin iz´əm) n.
(تراوش زیاد انسولین از طحال که موجب کمی قند خون می‌شود) پر انسولینی

Hy.pe|ri.on (hī pir´ē ən) (اسطوره‌ی یونان) ۱- هیپریون (فرزند اورانوس) ۲- ← Helios ۳-(نجوم) هیپریون (یکی از ماه‌های کیوان)

hy|per.ker|a.to.sis (hī´pər ker´ə tō´sis) n., pl. **-to´ses´**
(زیاد شدن نابهنجار بافت‌های شاخی پوست و یا افزایش یاخته‌های قرنیه‌ی چشم) پر شاخینگی ، پر سازی قرنیه
hy´per.ker´a.tot´ic (-tät´ik) adj. پر شاخینه

hy|per.ki.ne|sis (-ki nē´sis) n.
(پزشکی - حالت پر تحرک بودن نابهنجار عضلات) پر جنبشی، ازدیاد فعالیت حرکتی (hyperkinesia هم می‌گویند)
hy´per.ki.net´ic (-net´ik) adj. پر جنبش

hy|per.met.ric (hī´pər me´trik) adj., n.
(در سطر شعر) دارای یک یا چند هجای اضافی (hypermetrical)

hy|per.me|tro.pi|a (-mi trō´pē ə) n.
(← hyperopia) دور بینی
hy´per.metrop´ic (-träp´ik) adj. دوربین

hy|perm.ne|sia (hī´pərm nē´zhə) n.
(روانپزشکی - حافظه‌ی بسیار تیز و زنده که در برخی بیماران دیده می شود) پُر یادگی، پُر یادی
hy´perm.ne´sic (-zik) adj. پُر یاد

Hy.perm.nes.tra (hī´pərm nes´trə)
(اسطوره‌ی یونان) هیپرم نسترا (یگانه فرد دانائید که از کشتن شوهر خود خودداری می‌کند)

hy.per|on (hī´pər än´) n. (شیمی)
هیپرون (انواع باریون‌هایی که از هسته سنگین‌ترند)

hy|per.o|pi|a (hī´pər ō´pē ə) n.
(چشم پزشکی) دور بینی (بیشتر می گویند: farsightedness)
hy´per.op´ic (-äp´ik) adj. وابسته به دوربینی

hy|per.os.to.sis (-äs tō´sis) n., pl. **-ses´**
(کلفت شدن ناهنجار استخوان) استخوان فزونی، استخفزونی
hy´per.os.tot´ic (-tät´ik) adj. استخوان کلفت

hy|per.phys|i.cal (hī´pər fiz´i kəl) adj.
۱- ← supernatural ۲- غیر طبیعی
hy´per.phys´i.cally, adv.
به‌طور غیر طبیعی یا مافوق طبیعی

hy|per.pi.tu|i.ta.rism (-pi tōō´i tə riz´əm) n.
۱-(پزشکی - کُنِشوری ناهنجار غده‌ی هیپوفیز) پَر کاری هیپوفیز
۲-بیماری ناشی از این پرکاری به ویژه: gigantism
hy´per.pi.tu´i.tar´y (-ter´ē) adj.
وابسته به پرکاری غده‌ی هیپوفیز

hy|per.plane (hī´pər plān´) n.
(ریاضی) زیر صفحه، اَبَر پهنه، سطح مستوی چند بعدی، هامن چند بعدی، شبه صفحه

hy|per.pla.si|a (hī´pər plā´zhə) n.
(افزایش ناهنجار یاخته‌های بافت) فزون پشتاری
hy´per.plas´tic (-plas´tik) adj. فزون دشتار

hy|per.pne|a (hī´pərp nē´ə) n.
(تنفس تند و ناهنجار) فزون دمی
hy´per.pne´ic, adj. وابسته به فزون دمی

hy|per.py|rex|i|a (hī´pər pī rek´sē ə) n.
(پزشکی) تب شدید، بیش تبی، فزون تبی
hy´per.pyret´ic (-ret´ik) adj. وابسته به‌فزون تبی

hy|per.sen.si.tive (hī´pər sen´sə tiv) adj.
بسیار حساس، پرسوهشمند، پرسوهش
hy´per.sen´si.tiv´ity, n. حساسیت شدید، پر سوهش

hy|per.sex.u|al (-sek´shōō əl) adj.
(دارای میل جنسی بسیار زیاد) فزونزاد، حشری
hy´per.sex´u.al´ity, n. حشری بودن

hy|per.son|ic (-sän´ik) adj.
(وابسته به سرعت های ما فوق صوت) بیش از سرعت صدا، اَبَر صوتی

hy|per.sthene (hī´pər sthēn´) n.
(سنگ‌شناسی) هیپرستین (سنگ براق و سبز مایل به سیاه یا قهوه‌ای تیره از دسته‌ی پیروکسین‌ها)
hy´per.sthen´ic (-sthen´ik) adj. هیپرستینیک

hy|per.ten.sion (hī´pər ten´shən) n.
فزون تنش (هرگونه کشیدگی و فشار ناهنجار به ویژه فشار خون شدید)
hy´per.ten´sive, adj., n. فزون تنشی

hy|per.ther.mi|a (hī´pər thur´mē ə) n.
(تب شدید به ویژه اگر به طور مصنوعی برای پیکار با بیماری ایجادشده باشد) فزون تبی، پر گرمایی، فزون گرمایی (hyperthermy هم می گویند)

hy.per.thy.roid (hī´pər thī´roid´) adj., n.
(وابسته به پر کاری غده‌ی تیروئید) فزون اِسپرین

hy|per.thy.roid.ism (-thī´roid iz´əm) n.
(پزشکی - پرکاری غده‌ی تیروئید) ۱- فزون اِسپرینی
۲-بیماری ناشی از این پرکاری

hy|per.ton|ic (hī´pər tän´ik) adj.
۱- (به ویژه در مورد عضلات) پرکشش، فزون کشیده
۲-(دارای فشار اسمزی بیشتر از فشار ایزوتونیک محلول) پر فشار، فزون گذر

hy|per.tro.phy (hī pur´trə fē´) n., vi., vt. **-phied´, -phy´ing** ۱-(رشد ناهنجار اندام یا بافت در اثر بزرگ شدن یاخته‌ها) پر پروری، فزون پروری ۲-فزون پروری کردن یا شدن

hyper.troph.ic (hī´pər träf´ik) adj. بیش پرور، بیش پرورەای، فزون پرور

hy|per.ven.ti.la.tion (hī´pər vent´l ā´shən) n. (پزشکی - تنفس تند و ژرف که میتواند موجب سرگیجه بشود) ژرف دمی، ژرف - تنددمی، پر نفسی

hy´per.ven´ti.late´ (-āt´) **-lat´ed, -lat´ing,** vi., vt. تند و عمیق نفس کشیدن، ژرف دمی کردن

hy|per.vi.ta.mi|no.sis (-vīt´ə mi nō´sis) n., pl. **-ses** (پزشکی - بیماری ناشی از زیاد خوردن یک یا چند ویتامین) فزون ویتامینی، پر ویتامینی

hyp.es|the|si|a (hip es thē´zhə) n. (پزشکی - ناقص بودن حس لامسه و کاهی حس های دیگر) پرماس تباهی

hyp´esthe´sic (-thē´sik) or hyp´esthet´ic (-thet´ik) adj. پرماس تباه

hy.pe|thral (hi pē´thrəl) adj. ← hypaethral

hy.pha (hī´fə) n., pl. **-phae** (در قارچهای انگلی) نخینه

hy´phal, adj. نخینه‌ای، وابسته به نخینه

hy.phen (hī´fən) n., vt. ۱-هایفن (این نشان: -) ، هم کشه، همراست ۲- ← hyphenate

hy.phen.ate (hī´fə nāt´) vt. **-at´ed, -at´ing** adj. ۱-هایفن‌دار کردن، هم‌راست کردن، هم‌کشه کردن ۲-هایفن‌دار

hy´phena´tion, n. هایفن گذاری

hy.phen.at|ed (-nā´təd) adj. ۱-هایفن‌دار، هم‌راست‌دار، هم کشه‌دار ۲-(تبعه‌ی کشور ولی دارای ریشه‌ی ملی و فرهنگی خارجی) بیگانه نیا، ناسره

hy.phen.ize (hī´fə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ← hyphenate

hy´pheni.za´tion, n. hyphenation ←

hyp.na.gog|ic (hip´nə gäj´ik) adj. ۱-خواب‌آور ۲-نیمه خواب و نیمه بیدار، درخواب و بیداری

hyp|no- (hip´nō) پیشوند: ۱-خواب [hypnology] ۲-هیپنوتیزم [hypnotherapy] (پیش از واکه: -hypn)

hyp|no.a|nal|y.sis (hip´nō´ə nal´ə sis) n. (روانپزشکی) تحلیل هیپنوتیزمی، فروکافت خواب مصنوعی

hyp|no.gen.e|sis (hip´nō jen´ə sis) n. ۱-خواب آوری، خواب زایی ۲-تولید خواب مصنوعی

hyp´no.gen´ic (-jen´ik) or hyp´no´.genet´ic (-jə net´ik) adj. خواب‌آور

hyp.noid (hip´noid´) adj. ۱-خواب مانند، خواب‌سان، خواب‌گونه ۲-خواب القا مانند، هیپنوتیزم مانند، مانند خواب مصنوعی

hyp|nol.o|gy (hip näl´ə jē) n. (علم شناخت خواب و خوابِ القائی) خواب‌شناسی، انگیخت خواب‌شناسی

hyp|no.pom|pic (hip´nō päm´pik) adj. (وابسته به حالت بین خواب و بیداری کامل) خواب و بیدار(ی)

Hyp.nos (hip´näs´) (اسطوره‌ی یونان) دارگونه‌ی خواب (رومی‌ها او را اسامنوس Somnus می‌نامیدند)

hyp.no.sis (hip nō´sis) n., pl. **-ses´** ۱-هیپنوتیزم، خواب انگیخته، خواب مصنوعی، انگیخت خواب، خواب القایی ۲- ← hypnotism

hyp|no.ther|a.py (hip´nō ther´ə pē) n. (پزشکی) درمان از راه هیپنوتیزم، خواب درمانی

hyp.not|ic (hip nät´ik) adj., n. ۱-خواب آور، خواب‌انگیز ۲-وابسته به خواب القائی (هیپنوتیزم)، انگیخت خواب‌آور، هیپنوتیزم‌آور ۳-به آسانی هیپنوتیزم شونده، انگیخت خواب پذیر ۴-دارو (یا هر عامل) خواب آور ۵-آدم هیپنوتیزم شده

hyp.not´i.cally, adv. با هیپنوتیزم

hyp.no.tism (hip´nə tiz´əm) n. ۱-دانش هیپنوتیزم، انگیخت خواب‌شناسی ۲-هیپنوتیزم، خواب انگیزی، خواب مغناطیسی، خواب القائی

hyp.no.tist (-tist) n. هیپنوتیزم کننده، انگیز خوابگر، القاگر خواب

hyp.no.tize (-tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** ۱-هیپنوتیزم کردن، به خواب القایی فروبردن، انگیخت خواب کردن ۲-مسحور کردن، افسون‌کردن

hyp´no.tiz´able, adj. هیپنوتیزم کردنی

Hyp.nus (hip´nəs) ← Hypnos

hy|po¹ (hī´pō) n., pl. **-|pos´** vt. **-poed, -po.ing** ۱- ← hypodermic

۲- ← hypochondriac ۳-(خودمانی) سر کیف آوردن (با مواد مخدر)، نشئه کردن

hy|po² (hī´pō) n. sodium thiosulfate ←

hy|po- (hī´pō) پیشوند : ۱-زیر، زیرین [hypodermic] ۲-کمتر از، وابسته به [hypotaxis] ۳-(شیمی) دارای لکسیداسیون کمتر [hypophosphorous acid]

hy.po.al.ler.gen|ic (hī´pō al´ər jen´ik) adj. (مناسب برای کسانی که دچار آلرژی یا حساسیت نسبت به چیزی هستند) آزیر ایمن

hy|po.blast (hī´pō blast´) n. (زیست شناسی) زیر رویانه، هیپوبلاست

hy´po.blas´tic, adj. هیپوبلاستیک

hy|po.caust (hī´pō kôst´) n. (معماری روم باستان) فضای کوتاه زیر کف اتاق که در

زمستان هوای گرم در آن می‌دمیدند

hy|po.cen.ter (hī´pō sen´tər) n.

۱- مرکز زمین لرزه، میانگاه زمین لرزه ۲- ← ground zero

hy|po.chlo.rite (hī´pō klôr´īt´) n.

(شیمی) هیپوکلریت (ملح اسید هیپوکلروس)

hy|po.chlo.rous acid (-klôr´əs)

(شیمی) اسید هیپوکلروس (HClO)

hy|po.chon.dri|a (hī´pō kän´drē ə) n.

۱- خود بیمار انگاری ۲- بیماری هراس، هیپوکاندریا

hy|po.chon.dri|ac (hī´pō kän´drē ak´) adj., n.

۱- خود بیمار انگار، بیمار خیالی، بیماری هراس، دچار هیپوکاندریا ۲- (وابسته به دو ناحیه‌ی فوقانی شکم در زیر آخرین دنده ها) فراز - پهلو شکمی

hy´po.chon.dri´a.cal (-kän drī´ə kəl) adj.

وابسته به یا دچار هیپوکاندریا

hy´po.chon.dri´a.cally, adv. به‌طور هیپوکاندریایی

hy|po.chon.dri|a.sis (-kän drī´ə sis) n. ← hypochondria

hy|po.chon.dri|um (hī´pō kän´drē əm) n., pl. **-dri|a**

(کالبد شناسی - هر یک از دو ناحیه‌ی فوقانی شکم در زیر آخرین دنده‌ها) فراز - پهلو شکم، فراز پهلو، زیر غضروف

hy|po.co.ris.tic (hī´pō kə ris´tik) adj.

وابسته به نام خودمانی و محبت آمیز، وابسته به اسم تصغیری مهر آمیز (مثلاً: «جمول» به جای «جمشید» و «مملی» بجای «محمدعلی»)

hy.poco.rism (hī päk´ə riz´əm) n.

نام خودمانی

hy|po.cot|yl (hī´pō kät´´l) n.

(گیاه) زیر لپه، محور زیر لپه

hy.poc.ri|sy (hi päk´rə sē) n., pl. **-sies**

ریا، ریا کاری، سالوس، دورویی، جانماز آب کشیدن

hyp|o.crite (hip´ə krit´) n.

ریاکار، سالوس، دو رو، متظاهر، جا نماز آبکش

• a hypocrite does the thing which he tells others not to do

آدم ریا کار خودش کاری را می‌کند که دیگران را از (انجام) آن نهی می‌کند

hyp´o.crit´i.cal (-krit´i kəl) adj. ریاکار(انه)

hyp´o.crit´i.cally, adv. با ریاکاری

hy|po.cy.cloid (hī´pō sī´kloid´) n.

(هندسه) درون چرخ زاد، درون چرخ‌نما، هیپوسیکلوئید

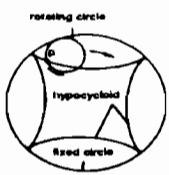

HYPOCYCLOID

hy|po.derm (hī´pō dûrm´) n.

hypoderma) hypodermis ← هم می‌گویند)

hy|po.der.mal (hī´pō dûr´məl) adj.

(زیست‌شناسی - پزشکی) ۱- زیر پوستی، وابسته به زیر پوست ۲- (واقع) در زیر پوست

hy|po.der.mic (hī´pō dûr´mik) adj., n.

(زیست‌شناسی - پزشکی) ۱- وابسته به بخش‌های زیر پوست، زیر پوستی، زیر جلدی ۲- (ویژه‌ی تزریق در زیرپوست) زیرپوست آژی ۳- انگیزان و شادکن (مثل برخی تزریق‌های زیرپوستی) ۴- ← hypodermic injection ۵- ← hypodermic syringe

hy´po.der´mi.cally, adv.

به‌طور زیر جلدی

hypodermic injection

(پزشکی) تزریق زیر پوست، درآژه‌ی زیرپوستی

hypodermic syringe

(پزشکی) سُرنگ زیر پوستی (که سوزن زیر پوستی یا hypodermic needle را به آن وصل می‌کنند)

hy|po.der.mis (hī´pō dûr´mis) n.

(گیاه: لایه‌ای از یاخته‌ها که زیر رو پوست قرار دارد - کالبد شناسی: لایه‌ی دارای یاخته‌های چربی که زیر رو پوست قرار دارد - جانور شناسی: لایه‌ی برون پوستی که سخت پوست یا لاک جانور از آن ترشح شده است مثلاً در بندپایان) زیر پوست

hy.po.eu|tec.tic (hī´pō yōō tek´tik) adj.

(آمیزه‌ی فلزی) دیرگداز، هیپویوتکتیک

hy´po.eutec´toid, adj. دیر گداز، کم کربن

hy|po.gas.tri|um (hī´pō gas´trē əm) n., pl. **-tri|a**

(کالبد شناسی) زیرشکم

hy´po.gas´tric, adj. زیر شکمی

hy|po.ge|al (hī´pō jē´əl) adj.

۱- (وابسته به یا موجود در زیر سطح زمین) زیر زمینی، تحت الارضی (hypogean هم می‌گویند) ۲- (گیاه - به ویژه لپه داران) زیر زمین رُست (مانند بادام زمینی) ۳- (جانور - زیست کننده یا کاونده در زیر زمین) زیر زمین‌زی

hy|po.gene (hī´pō jēn´) adj.

۱- (زمین‌شناسی - تولید یا تشکیل شده در زیر زمین) زیر زمین زاد، زیر زاد (مانند سنگ‌های دگرگونی) ۲- (وابسته به مواد کانی که توسط فوران آب‌های زیرزمینی ایجاد شده‌اند) زیر آب‌زاد

hy.pog.e|nous (hī päj´ə nəs) adj.

(زیست شناسی) زیر رُست (مانند هاگ‌هایی که زیر برگ سرخس‌ها می‌رویند)

hy.po.ge|ous (hī´pō jē´əs) adj.

hypogeal ←

hy|po.ge|um (-jē´əm) n., pl. **-ge´|a**

دخمه، سردابه، اتاقک زیر زمینی

hy|po.geu.si|a (hī´pō gyōō´sē ə) n.

(پزشکی - بیماری ناشی از کمبود فلز روی) کم چشایی، چشایی ضعیف

hy|po.glos.sal (hī´pō gläs´əl) adj., n.

۱- (کالبد شناسی) زیر زبانی ۲- عصب زیر زبانی

hy.po.gly.ce|mi|a (-glī sē´mē ə) n.

(پزشکی - کمبود ناهنجار گلوکز در خون) کم قند خونی

hy´po.gly.ce´mic (-mik) adj.
دچار کمی قند در خون

hy.pog.na.thous (hī päg´nə thəs) adj.
(دارای چانه و فک جلو آمده) ورقُلیده فک، چانه‌گُراز، بزرگ آرواره

hy.pog|y.nous (hī päj´ə nəs) adj.
(گیاه) زیر مادگی، وابسته به تخمدان زیرین

hy.pog´y.ny (-nē) n. زیر مادگی

hy.poid gear (hī´poid´)
(مکانیک) دنده‌ی چرخی

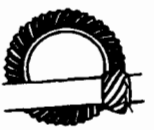
HYPOID GEARS

hy|po.ki.ne|sis (hī´pō ki nē´sis) n.
(پزشکی - کم شدن ناهنجار تحرک عضلانی) کم جُنبی، هیپوکینیس (hypokinesia هم می‌گویند)

hy´po.ki.net´ic (-net´ik) adj. کم جُنب

* **hy|po.lim.ni|on** (-lim´nē än´) n.
(در دریاچه‌های غیر منجمد - زیرترین لایه‌ی آب که ایستا و سرد و کم اکسیژن است) زیر دریاچه، زیر آبلایه

hy|po.ma.ni|a (hī´pō mā´nē ə) n.
(روان‌پزشکی) خلی، کم شیدایی، شیدایی خفیف

hy´po.man´ic (-man´ik) adj. کمی دیوانه

hy|po.nas|ty (hī´pō nas´tē) n.
(زیست شناسی) زیر تنجی، هیپونستی (دربرابر: روتنجی (epinasty)

hy´po.nas´tic, adj. زیر تنجشی

hy|po.ni.trite (hī´pō nī´trīt´) n.
(شیمی) هیپونیتریت (ملح اسید هیپونیتروس که دارای بنیان منفی NO یا N_2O_2 است)

hy|po.ni.trous acid (-nī´trəs)
(شیمی) اسید هیپونیتروس (HON:NOH)

hy|po.phos.phate (hī´pō fäs´fāt´) n.
(شیمی) هیپوفسفات (ملح اسید هیپوفسفریک که حاوی بنیان منفی است)

hy|po.phos.phite (-fäs´fīt´) n.
(شیمی) هیپوفسفیت (ملح اسید هیپوفسفریک که حاوی بنیان منفی H_2PO_2 است)

hy|po.phos.phor|ic acid (hī´pō´fäs fôr´ik)
(شیمی) اسید هیپوفسفریک ($H_4P_2O_6$)

hy|po.phos.pho.rous acid (hī´pō fäs´fə rəs)
(شیمی) اسید هیپوفسفروس (H_3PO_2)

hy.poph|y.sis (hī päf´ə sis) n., pl. **-ses´** pituitary gland ←

hy|po.pi.tu|i.ta.rism (hī´pō´pi tōō´i tə riz´əm) n.
(پزشکی) کم‌کاری غده‌ی هیپوفیز

hy´po´pi.tu´i.tar´y (-ter´ē) adj.
وابسته به کم کاری غده‌ی هیپوفیز

hy|po.pla.si|a (hī´pō plā´zhə) n.
(رُشد کم اندام یا بافت‌ها) کم‌دشتاری، هیپوپلازی

hy´po.plas´tic (-plas´tik) adj. کم دشتار

hy|po.py|on (hī pō´pē än´) n.
(پزشکی - انباشتگی چرک میان عدسی و قرنیه‌ی چشم) چرک درون چشم

hy|po.sen.si.tize (hī´pō sen´sə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** (پزشکی) با تزریق مکرر آنتی ژن آلرژی را کم کردن، آزیر کاهی کردن، حساسیت کاهی کردن

hy´po.sen´si.ti.za´tion, n. آزیر کاهی

hy.pos.ta.sis (hī päs´tə sis) n., pl. **-ses´**
۱- (روپوشانی ژن توسط ژن دیگری که allele یا دگره‌ی آن نیست) زیر ایستایی ۲- (پزشکی) رسوب، ته نشین سازی ۳- (پزشکی) انباشتگی خون در پاها و اندام زیرین ۴- (فلسفه) گوهر، اصل، ذات، کنه ۵- (مسیحیت) هر یک از سه عامل تثلیث (خدا، عیسی، روح‌القدس)، آمیزش و یکی شدن ذات الهی و ذات انسانی در عیسی مسیح (نام کامل: hypostatic union)

hypo.static (hī´pō stat´ik) adj. زیر ایستا

hy.pos.ta.tize (hī päs´tə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
(موجودیت واقعی و عینی و لمس‌پذیر دادن) متجسم ساختن، اقنومی کردن، تنمند کردن، تندار کردن

hy.pos´ta.ti.za´tion, n. تنمند سازی

hyp|o.style (hīp´ō stīl´) adj., n.
(معماری - دارای سقفی که توسط چند ردیف ستون نگهداری شود) ستون‌دار

hy|po.tax|is (hī´pō tak´sis) n.
(دستور زبان) ناهمپایگی، نا همپایه سازی

hy´po.tac´tic (-tak´tik) adj. ناهمپایه

hy|po.ten.sion (hī´pō ten´shən) n.
(پزشکی) کم خون فشاری، کم فشار خونی

hy´po.ten´sive, adj. دچار فشار خون کم

hy.pot.e|nuse (hī pät´i nōōs´) n.
(هندسه) وتر (مثلث راست گوشه)، زه

hy|po.thal|a.mus (hī´pō thal´ə məs) n., pl. **-|mi´** (کالبد شناسی) زیر نهنج، هیپوتالاموس

hy´po.tha.lam´ic (-thə lam´ik) adj. زیر نهنجی

hy.poth|ec (hī päth´ek´) n.
(حقوق) حق استفاده‌ای که از اموال شخص مقروض به شخص طلبکار می‌دهند (بدون انتقال مالکیت به او)

hy.poth.e|cate (hī päth´i kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (حقوق) گرو گذاشتن، رهن دادن ۲- ← hypothesize

hy.poth´eca´tion, n. گروگذاری، رهن گذار

hy.poth´eca´tor, n. رهن گذار، گروگذار

hy|po.ther.mal (hī´pō thur´məl) adj.
۱- نیمه گرم، ولَرم ۲- وابسته به بدنی که به طور نابهنجار حرارت آن کم است ۳- (برخی نهشت‌های معدنی) ایجاد شده در حرارت ۳۰۰ سانتی‌گراد یا بیشتر

hy|po.ther.mi|a (-thŭr´mē ə) n.
(پزشکی) کم گرمایی، هیپوترمی

hy.poth.e|sis (hī päth´ə sis) n., pl. **-|ses´**
فرضیه، پی‌نهشت، برانگاشت، نهشته، گمانه، فرض

hy.poth.e|size (hī päth´ə sīz´) vt., vi. **-|sized´, -|siz´ing**
برانگاشتن، فرضیه درست کردن، گمانه کردن، نهشته کردن

hy|po.thet|i.cal (hī pō thet´i kəl) adj.
۱- علاقه‌مند به گمانه‌های علمی، ابداع کننده‌ی بر انگاشت، برانگاشتی، وابسته به فرضیه ۲- فرضی، گمانی، پنداری (hypothetic هم می‌گویند) ۳- (منطق) مشروط

hy´po.thet´i.cally, adv. به‌طور فرضی

hy|po.thy.roid (hī´pō thī´roid´) adj., n.
(پزشکی) ۱- کم کاری غده‌ی تیروئید ۲- کسی که غده‌ی تیروئید او کم کار می‌کند

hy|po.thy.roid.ism (-thī´roid iz´əm) n.
(پزشکی) ۱- کم کاری غده‌ی تیروئید، کم اسپرینی ۲- بیماری کم اسپرینی (که سوخت و ساز بدن را کم می‌کند و خمودی و پف کردگی می‌آورد)

hy|po.ton|ic (hī´pō tän´ik) adj.
(به ویژه در مورد عضلات) کم کشش، شل و افتاده

hy´po.to.nic´ity (-tō nis´ə tē) n. کم کِشِشی

hy|po.xan.thine (-zan´thēn´) n.
(شیمی) هیپوزانتین ($C_5H_4N_4O$ که در بدن تولید می شود)

hy.pox|i|a (hī päk´sē ə) n.
(پزشکی - ناهنجاری ناشی از کم رسیدن اکسیژن به بافت بدن) کم اکسیژنی

hy.pox´ic, adj. دچار کم اکسیژنی

hyp|so- (hip´sō) پیشوند: فراز، بلند، بالا، بلندی [hypsometer] (پیش از واکه:-hyps)

hyp.sog.ra.phy (hip säg´rə fē) n.
۱- (علم اندازه‌گیری بلندی و پستی سطح زمین و کف دریاها برحسب معیار معینی مثلاً سطح دریا) فراز سنجی، فراز نمایی ۲- نقشه‌ی (یا نمودار و غیره) فراز نما ۳- ← hypsometry

hyp´so.graph´ic (-sō graf´ik) adj.
وابسته به فرازنمایی

hyp.som.e|ter (-säm´ət ər) n.
فراز سنج، فراز نما

hyp.som.e|try (-säm´ə trē) n.
فراز سنجی، فراز نمایی (به ویژه نسبت به سطح دریا)

hyp.so.met.ric (hip´sō met´rik) adj.
وابسته به فرازنمایی، فراز سنجانه

hy.ra.coid (hī´rə koid´) n., adj.
۱- ← hyrax ۲- وابسته به خرکوش کوهی

hy.rax (hī´raks´) n., pl. **-rax´|es** or **-ra.ces´**
(جانور) خرکوش کوهی (راسته‌ی Hyracoidea جنس‌های Procavia و Dendrohyrax و Heterohyrax - جوندگان ریزاندام و پستاندار آفریقا و آسیا)

Hyr.ca.ni|a (hər kā´nē ə)
(از ریشه‌ی فارسی: هیرکان، گرگان) استان هیرکان در امپراطوری‌های هخامنشی و مقدونی

Hyr.ca´ni.an, adj., n. هیرکانی، گرگانی

hy.son (hī´sən) n.
چای سبز چینی (نوع خوب آن را young hyson و نوع نا مرغوب آن را hyson skin می‌گویند)

hys.sop (his´ep) n.
۱- (گیاه) زوفا (Hyssopus officinalis خانواده‌ی mint) ۲- گل زوفا ۳- (انجیل) ایزوب

hys.ter.ec.to|my (his´tər ek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) زهدان‌برداری

hys.ter.e|sis (his´tər ē´sis) n.
(فیزیک) پسماند (مغناطیسی)، هیسترسیس

hys´ter.et´ic (-et´ik) adj. پسماندی

hys.te|ri|a (hi ster´ē ə) n.
۱- (روان‌شناسی) هیستری، تپاکی، دژ آشفتگی، آبستاکی ۲- (مجازی) هیجان و تشنج، (گریه یا خنده) شدید و بلا اراده

hys.ter|ic (hi ster´ik) adj., n.
۱- ← hysterical ۲- حمله ی هیستری، تپاک زدگی ۳- آدم مبتلا به هیستری، آدم تپاک زده، آبستاک

hys.ter|i.cal (hi ster´i kəl) adj.
۱- هیستریایی، تپاک، دژ آشفته ۲- پرتپاک، پرشور و تشنج ۳- بسیار خنده دار، روده بُر کننده ۴- دچار هیستری، دچار تپاکی

• the mother of the drowned child was hysterical
مادر طفل غرق شده از شدت درد و الم از خود بی خود شده بود

• the movie was absolutely hysterical
آن فیلم واقعاً خنده‌دار بود

hys.ter´i.cally, adv. از روی هیستری

hys|ter|o- (his´tər ō) پیشوند: ۱- رحم، زهدان، آبسته [hysterotom] ۲- هیستری، تپاکی

hys|ter|o.gen|ic (his´tər ō´jen´ik) adj.
موجب هیستری، تپاک‌زا، تپاک‌آور، دژآشفت‌گر

hys.ter.oid (his´tər oid´) adj.
هیستری مانند، تپاک سان، دژآشفت مانند

hys.ter|on pro.te.ron (his´tər än´ prōt´ər än´)
(بدیع) تقدم علت بر معلول یا پیامد بر علت

hys.ter.ot|o.my (his´tər ät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) زهدان بُری (مثلاً در عمل سزارین)

hys.tri.co.mor.phic (his´tri kō´môr´fik) adj.
(جانور) خارپشت سانان (راسته‌ی Hystricomorpha)

Hz hertz مخفف: هرتز

I i

I[1] or **i** (ī) n., pl. **I's, i's** adj.
۱-نهمین حرف الفبای انگلیسی ۲- آواهای این حرف ("i" در pick یا pike یا pique و غیره) ۳-نهمین، نهمین درجه ۴-هر چیز به این شکل: I

I[2] (ī) n. ۱-(شماره‌نویسی رومی) یک (مثلاً III = ۳) ۲-(نجوم) میل مدار ۳-این نشان: $\sqrt{-1}$ (ریشه‌ی دوم یا جذر منهای یک)

I (ī) pron., n., pl. **I's**
۱-(ضمیر فاعلی اول شخص مفرد) من (ضمیر مفعولی اول شخص مفرد: me) ۲-خود، خودیت، خویشتن

I 1-interest 2- intransitive 3- island(s) 4- isle(s)
مخفف: ۱- علاقه ۲-(فعل) لازم ۳- جزیره(ها)، آبخست(ها) ۴-جزیره(ها)ی کوچک، آبخستچه (ها)

I 1- electric current 2- Imperator 3- incisor 4- Independent 5- iodine
مخفف ۱- جریان برق ۲- امپراطور ۳-(دندان‌سازی) دندان پیشین، دندان پیش ۴-مستقل ۵-(شیمی) نشان یُد

-i|a (ē ə)
پسوند: ۱-(اسم ساز) نام کشورها [India یا Persia] ۲-نام بیماری [pneumonia] ۳-نام جشنواره‌ی یونان و روم باستان [Lupercalia] ۴- آخر برخی واژه‌های انگلیسی از ریشه‌ی یونانی یا لاتین [militia] ۵-نشان جمع در برخی واژه‌های انگلیسی از ریشه‌ی یونانی یا لاتین [paraphernalia] ۶-نشان جنس برخی گیاهان [zinnia] ۷-(گیاه) نشان رده یا راسته [Reptilia]

IA or **Ia** Iowa مخفف: ایالت آیووا (در امریکا)

I|a|go (ē ä´gō) ایاگو
(نام مردی بد طینت در نمایشنامه‌ی «اتللو» شکسپیر)

-i|al (ē əl)
پسوند: ← -al [jovial یا magisterial]

i|amb (ī´amb´, -am´) n.
۱-(شعر انگلیسی) وَتَد مجموع، ایامب (یکان شعری دارای یک هجای غیرمؤکد و سپس یک هجای مؤکد مانند واژه‌های «مشهد» و «رستم» در فارسی و واژه‌های return و New York در انگلیسی و یا این قطعه از شکسپیر: (in sooth I know not why I am so sad) ۲-(شعر یونانی و لاتین) یک هجای کوتاه و سپس یک هجای بلند: آیامب

i|am.bic (ī am´bik) adj., n. ۱-وابسته به ایامب (یکان شعری دارای یک هجای غیرمؤکد و سپس یک هجای مؤکد)، وابسته به وَتَد مجموع، ایامبیک ۲-(معمولاً جمع) شعری که بر این وزن نوشته شده باشد

i|am.bus (ī am´bəs) n., pl. **-bus|es** or **-|bi´** (-bī´) ← iamb

i|an (ē´ən) اسم خاص مذکر

-i|an (ē ən) پسوند: -ی، -یایی، وابسته به [Persian یا Italian یا reptilian]

-i|an|a (ē an´ə) پسوند: ← -ana

i|a|pe.tus (ī ā´pə təs)
(نجوم) یاپتوس (یکی از قمرهای کیوان یا زحل)

IAS indicated airspeed
مخفف: (هواپیمایی) سرعت هوایی اعلام شده

-i|a|sis (ī´ə sis) پسوند: ۱- روش، روال، وضع، روند، فرآیند ۲- آکی، -یایی، بیماری [hypochondriasis]

i|at.ric (ī a´trik´) adj. وابسته به پزشکی یا پزشکان، پزشکی، طبی (iatrical هم می‌نویسند)

-i|at|rics (ē a´triks´)
پسوند: درمان، -درمانی، -پزشکی

i|at|ro- (ī a´trō)
پیشوند: -پزشکی، -طبی [iatrogenic]

i|at|ro.gen|ic (ī a´trō jen´ik) adj.
(وابسته به بیماری‌های ناشی از جراحی یا دارو یا درمان پزشکی) درمان‌زاد، پزشک زاد

-i|a|try (ī´ə trē) پسوند: درمان، -درمانی، -پزشکی [psychiatry و podiatry]

ib ibid مخفف: در همانجا، درهمان مرجع، در همان مأخذ

i|ba.dan (ē bä´ dän´)
شهر ایبادان (در جنوب غربی کشور افریقایی نیجریه)

I-beam (ī´bēm´) n.
تیرآهن ساختمانی (به شکل I)

i|be.ri|a (ī bir´ ē ə)
۱-(نام باستانی بخشی از قفقاز که امروزه گرجستان نامیده می‌شود) ایبریا ۲- ← Iberian Peninsula

i|be|ri.an (-ē ən) adj., n. ۱-وابسته به ایبریا ۲-اهل نواحی جنوب قفقاز، گرجی ۳-وابسته به شبه جزیره‌ی ایبریا (اسپانیا و پرتغال)، ایبریایی

Iberian Peninsula شبه جزیره (آبخست‌سان) ایبریا (که اسپانیا و پرتغال در آن قرار دارند)

i|bex (ī´beks´) n., pl. **i´|bex´es, i|bi.ces** (ī´bə sēz´) or **i´|bex´** بز وحشی، بز کوهی

ib|i.bi|o (ib´ə bē´ō´) n., pl. **-bi´|os´** or **-bi´|o´**
۱-ایبی بیو (نام مردمی که در

جنوب شرقی نیجریه زیست می‌کنند) ۲- زبان ایبی بیو

ibid. (رجوع مجدد به مرجعی که قبلاً هم آورده شده) در همانجا، در همان مرجع، در همان مأخذ

-i|bil|i|ty (i bil´i tē)
پسوند: (نام ساز) شایستگی، -ی، -بودن [sensibility]

i|bis (ī´bis) n., pl. **i´|bis.es** or **i´|bis**
(جانور) ایبیس (تیره‌ی Threskiornithidae به ویژه: Threskiornis aethiopica)

i|bi.zan hound(i bē´zən) سگ تازی مصری

-i|ble (i bəl, ə bəl)
پسوند: -شدنی، -ی، -پذیر [legible یا divisible]

ibn- (ib ən) (عربی) فرزند، ابن، -پور

ibn-Rushd (ib´ən roosht´)
ابن رشد (دانشمند عرب) (← Averroes)

* **i|bo** (ē´bō´) n., pl. **i´|bos´** or **i´|bo´**
۱- ایبو (نام مردمی که در جنوب شرقی کشور نیجریه زیست می‌کنند) ۲- زبان ایبو

i|bo.ga.ine (ī´bō gā´ēn´) n.
(دارو) ایبوگایین ($C_{20}H_{26}N_2O$ - از گیاه آفریقایی به نام Tabernanthe iboga)

Ib.sen (ib´sən), Henrik (hen´rik) 1828-1906
هنریک ایبسن (نمایشنامه‌نویس نروژی)

Ib.seni.an (ib sē´nē ən) adj. ایبسنی

Ib´sen.ism, n. ایبسن گرایی

i|bu.pro.fen (ī´byōō prō´fən) n.
(دارو) ایبوبروفین ($C_{13}H_{18}O_2$)

-ic (ik) پسوند: ۱- (صفت‌ساز) وابسته به، -ی، از [volcanic]، ناشی از [anaerobic]، دارای، -ساز [dactylic]، (شیمی) گرفته شده از [nitric] ۲- (اسم ساز) شخص یا چیز: دارای، تحت تأثیر [paraplegic] پیرو، هوادار [Gnostic]، متعلق به، ویژه‌ی [cynic یا Philippic یا patronymic]، موجب، -آور [hypnotic]

ic or **i-c** integrated circuit
مخفف: مدار مجتمع، مدار یکپارچه

-i|cal (i kəl) پسوند: به برخی واژه‌های مختوم به ic- معنی دیگری می‌دهد [economical و economic یا historical و historic]

ICAO International Civil Aviation Organization
مخفف: سازمان جهانی هواپیمایی کشوری

i|car.i|a (ī ker´ē ə)
جزیره‌ی ایکاریا (متعلق به کشور یونان)

i|car.i|an (ī ker´ē ən) adj.
۱- وابسته به یا همانند ایکاروس (Icarus)، ایکاروسی ۲- دلیر(انه)، جانباز (انه)

Icarian Sea
(قدیمی) دریای ایکارین (بخش جنوبی دریای اژه)

Ic|a.rus (ik´ə rəs)
(اسطوره‌ی یونان) ایکاروس (پسر دِدالوس)

ICBM intercontinental ballistic missile
مخفف: موشک قاره‌پیما

ICC Interstate Commerce Commission
مخفف: (امریکا) اداره‌ی سرپرستی بازرگانی میان ایالتها

ICD International Classification of Diseases
مخفف: طبقه‌بندی بین‌المللی بیماری‌ها

ice (īs) n., vi., vt. **iced, ic´ing**
۱- یخ، هَسَر ۲- لایه‌ی یخ، تکه‌ی یخ، یخچاره ۳- هر چیز یخ مانند ۴- (رفتار و غیره) سردی ۵- (انگلیس) بستنی ۶- (امریکا) بستنی آب میوه (بدون شیر یا خامه) ۷- (خودمانی) الماس ۸- (امریکا - خودمانی) بازار سیاه بلیط تئاتر و سینما و غیره، رشوه، ساره ۹- یخ زدن، منجمد شدن، ماسیدن، بستناک شدن، فسردن ۱۰- یخپوش کردن یا شدن، پوشیده از یخ کردن یا شدن ۱۱- یخ انداختن در، در یخ گذاشتن ۱۲- (امریکا - خودمانی) کشتن ۱۳- قطعی کردن

- during the storm Shemiran streets iced up
طی آن طوفان خیابان‌های شمیران یخ‌بندان شد
- ice is frozen water یخ، آب منجمد است
- on thin ice (عامیانه) در وضع خطرناک یا ناپایدار
- to break the ice
۱- (بر مشکلات فایق شدن و) کاری را آغاز کردن ۲- تعارف را کنار گذاشتن
- to cut no ice (عامیانه) نفوذ یا تأثیر نداشتن

-ice (is)
پسوند: وضع، حالت، -ت، -ی [malice یا justice]

Ice 1- Iceland 2- Icelandic
مخفف: ۱- ایسلند ۲- ایسلندی

ice age
دوران یخبندان، عصر یخ (← glacial epoch)

ice bag (پزشکی) کیسه‌ی یخ (کیسه‌ی پلاستیکی که در آن یخاب می‌ریزند - برای کاستن تب و غیره)

ice.berg (īs´bərg´) n.
یخکوه، کوه یخ (شناور در آب)

* **iceberg lettuce** کاهوی یخکوهی (نوعی کاهوی کله‌دار که برگهای تُرد و سبز مایل به سفید دارد)

ice.blink (īs´bliŋk´) n. یختاب (درخشانی آسمان در اثر بازتاب آفتاب بر جاهای یخزده)

ice.boat (-bōt´) n.
(پهنه‌ی چوبی یا پلاستیکی و غیره که بادبان دارد و با آن روی دریاچه‌ها و رودهای یخزده حرکت می‌کنند) یخناو

ice.bound (-bound´) adj. ۱- (در یخ گیر کرده) یخ‌گرفته، یخ‌گیر، یخبند (شده) ۲- (غیرقابل دسترسی یا عبور و مرور به خاطر یخ‌بستگی) بسته، مسدود، یخ‌بسته

* **ice.box** (īs´bäks´) n.
۱- یخدان ۲- یخچال (برقی)

* **ice.break|er** (-brāk´ər) n.
۱- (کشتی) یخ‌شکن ۲- (پل یا اسکله و غیره - برآمدگی به شکل ۸ که برای حفظ بنا از یخ شناور در جلو پایه‌ها تعبیه می‌شود) یخ‌شکاف ۳- هرچیزی که مهمانی را گرم کند یا رو در بایستی را کم کند

ice.cap (īs´kap´) n. (در یخرودها) یخ پهنه، یخ کله

ice-cold (īs´kōld´) adj. بسیار سرد، مثل یخ

* **ice cream** بستنی

ice´-cream´, adj. بستنی

ice.fall (īs´fôl´) n.
(در یخرودها - توده‌ی یخ خُرد شده در پایان یخرود به‌ویژه در جایی که شیب تند دارد) یخشار، آبشار یخی

ice field ۱-(یخشی
از دریا که دارای یخ شناور زیاد است) یخکوه‌زار، یخزار (دریایی)، توده‌ی یخ‌های شناور ۲- ← icecap

ice floe ۱-(یک تکه
یخ شناور بزرگ یا کوچک) یخپاره ۲- ← ice field

ice foot
(در نواحی قطبی: حاشیه‌ی یخ زده‌ی دریا) یخپوز، یخکران

ice hockey ← hockey

ice.house (īs´hous´) n.
۱- انبار یخ، یخ انبار ۲- کارخانه‌ی یخ‌سازی، یخ‌سازخانه

ice.land (īs´lənd) ۱-کشور
ایسلند (پایتخت آن: رکیاویک) ۲- جزیره‌ی ایسلند

ice´-land.er, n. اهل ایسلند، ایسلندی

ice.lan.dic (īs lan´dik) adj., n.
۱- وابسته به کشور ایسلند، ایسلندی ۲- زبان ایسلندی

Iceland moss (گیاه) گلسنگ ایسلندی
(Cetraria islandica - کاربرد خوراکی و دارویی دارد)

Iceland poppy (گیاه)
خشخاش قطبی، شقایق ایسلندی (Papaver nudicaule)

Iceland spar
(سنگ‌شناسی) اِسپار ایسلندی (کلسیت شفاف و بی‌رنگ)

ice.man (īs´man´) n., pl. **-men´**
یخ فروش، یخچی

*** ice milk** بستنی کم چربی، یخشیر

ice needle (هواشناسی: بلورچه‌های
بسیار نازک که به آهستگی فرود می‌آیند) یخسوزن

I|ce|ni (ī sē´nī´) n.pl.
(نام دسته‌ای از ساکنان انگلیس کهن که به سرکردگی ملکه‌ای به نام بودیسیا بر رومیان شوریدند) ایسنی

Ice´ni.an (-nē ən) adj. وابسته به ایسنی

*** ice pack** ۱-کیسه‌ی یخ (کیسه‌ی پلاستیکی که از
یخاب پر می‌کنند و برای رفع درد یا وَرَم به‌کار می‌برند) ۲-(توده‌ی قطعات یخ شناور که به هم ماسیده‌اند) یخ‌توده

*** ice pick**

ICE PICK
چکش یخ شکن، یخ تیشه

ice plant
(گیاه) یخگیاه (Mesembryanthemum crystallinum
خانواده‌ی carpetweed)

ice sheet (لایه‌ی کلفتی از یخ که ناحیه‌ی بزرگی
را پوشانده باشد مثلاً در عصر یخ) یخ پهنه، یخ لایه

ice shelf (توده‌ی انبوهی از تکه‌های یخ
که در راستای کرانه‌های قطبی در ته دریا قرار دارد و شاخه‌های آن تا سطح آب می‌رسد) سکوی یخی، یخ سکو

ice skate
۱- کفش اسکی روی یخ، کفش پاتیناژ ۲- روی یخ اسکی کردن، یخسکی (یخ اسکی) کردن، پاتیناژ کردن

• ice-skating, n. اسکی روی یخ، یخسکی، پاتیناژ

ice´skate´, -skat´ed, -skat´ing, vi.
پاتیناژ کردن، یخسکی کردن

ice skater یخسکی کننده، اسکی کننده روی یخ

*** ice storm** (طوفان و باران سرد که بر سطح
جاده‌ها و غیره یخ می‌زند) باران و یخبندان، یخ طوفان

ice water ۱- آب یخ ۲- یخاب (یخ آب شده)

ICFTU International Confederation of Free Trade Unions
مخفف: فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های صنفی

Ich|a.bod (ik´ə bäd´) اسم خاص مذکر

ich.neu.mon (ik nōō´mən) n.
۱- (جانور) راسوی مصری (Herpestes ichneumon)
۲- ← ichneumon fly

ichneumon fly (حشره‌شناسی)
رديان (نام تیره‌ی بزرگی از حشرات پرده بال به نام ichneumon wasp) هم می‌گویند) (Ichneumonidae

ich.nite (ik´nīt´) n. (جای پای انسان یا حیوان
که فسیل شده است) سنگ بُنک (ichnolite هم می‌گویند)

ich|no- (ik´nō) پیشوند: ردپا،
جای پا، بُنک [Ichnology] (پیش از واکه: -ichn)

ich.nog.ra.phy (ik näg´rə fē) n.
۱-(معماری) نقشه‌ی ساختمان (floor plan هم می‌گویند)
۲- طراحی، نقشه‌کشی ساختمان

ich.nol.o|gy (ik näl´ə jē) n.
(بررسی علمی جا پاهای فسیل شده) سنگ بُنک‌شناسی

ich´no.log´i.cal, adj. سنگ بُنک شناختی

I|chor (ī´kôr´) n. ۱-(اسطوره‌ی یونان - اثیری
که به جای خون در رگ‌های خدایان جریان دارد) ایکور
۲-(آب تلخ مزه و رقیقی که از زخم جاری می‌شود) خونابه

i´chor.ous (-kər əs) adj. ایکوری، خونابه‌ای

ich.thy|ic (ik´thē ik) adj.
وابسته به یا ویژه‌ی ماهی‌ها، ماهی‌وار، ماهی‌مانند

ich|thy|o- (ik´thē ō) پیشوند:
ماهی [ichthyology] (پیش از واکه می‌شود: -ichthy)

ich.thy.oid (ik´thē oid´) adj., n.
۱- ماهی مانند، ماهی‌سان ۲- مهره‌دار ماهی سان

ich.thy|o.lite (ik´thē ō līt´) n. (فسیل
ماهی یا بخشی از ماهی) سنگواره‌ی ماهی، سنگ‌ماهی

ich.thy.ol.o|gy (ik´thē äl´ə jē) n.
ماهی شناسی (شناخت ماهیان و رده‌بندی آنها)

ich´thyo.log´i.cal (-ə läj´ i kəl) or
ich´thyo.log´ic, adj. ماهی شناختی
ich´thy.ol´o.gist, n. ماهی شناس

ich.thy.oph|a.gous (ik´thē äf´ə gəs) adj. ماهیخوار
ich´thy.oph´a.gy (-jē) n. ماهیخواری

ich.thy.or.nis (ik´thē ôr´nis) n.
(دیرین‌شناسی) ایکتیورنیس (جنسی از پرندگان قدیمی که نسل آنها منقرض شده است)

ich.thy|o.saur (ik´thē ō sôr´) n.
(دیرین‌شناسی) ایکتیوسور (جنس Ichthyosauria)
ich´thyo.sau´rian (-sôr´ē ən) adj.
وابسته به ایکتیوسور
ich.thy|o.sis (ik´thē ō´sis) n. (پزشکی) بیماری مادرزادی و ارثی که موجب زبر شدن و فلس مانند شدن پوست می‌شود) ماهیاک، ماهیاکی، پوست فلسی
ich´thy.ot´ic (-ät´ik) adj. وابسته به ماهیاکی
-i|cian (ish´ən) پسوند:
-گر، -دان، کارشناس [beautician و phonetician]
i|ci.cle (ī´sik´əl, -si kəl) n. (یخ آویخته از ناودان و غیره) تَنگاله، شوشه، قندیل یخ، آویزیخ
• icicles were hanging from trees
قندیل‌های یخ از درختان آویزان بودند
i´ci´cled, adj. دنگاله‌ای، آویز یخی
i|ci.ly (ī´sə lē) adv. به سردی، مثل یخ
i|ci.ness (ī´sē nis) n.
یخسانی، یخ‌دیسی، سردی، یخی
ic.ing (īs´iŋ) n. ۱- تزیین خامه مانند روی کیک و شیرینی، رویه ۲- (هواشناسی) یخ زنی ۳- منشور یخی ۴- یخ پوشه ۵- تخته یخ، یخ پوشه
ICJ International Court of Justice
مخفف: دادگاه بین‌المللی (در شهر لاهه)
ick (ik) interj.
(ندا به نشان تنفّر یا وحشت زدگی) آه، آخ
-ick (ik) پسوند: (قدیمی) ← -ic [magick]
* **ick|y** (ik´ē) adj. **ick´|i.er, ick´|i.est**
(امریکا - خودمانی) ۱- (به طور ناخوشایند) چسبناک ۲- (داستان و غیره) زیاده از حد شیرین و احساساتی ۳- زننده، ناخوشایند، تنفر انگیز
ick´i.ly, adv. به‌طور ناخوشایند
ick´i.ness, n. ۱- چسبناکی ۲- ناخوشایندی
i|con (ī´kän´) n. ۱- (کلیسای ارتدکس) تصویر عیسی یا مریم یا مقدسان دیگر (که مورد نیایش قرار می‌گرفت)، شمایل، تمثال ۲- پیکر، تصویر، فرتور، نخش، نگاره، تندیس ۳- (کامپیوتر) دیسه، نماد تصویری، شمایل
i|con.ic (ī kän´ik) adj. ۱- وابسته به یا همانند شمایل، نگاره‌سان، نخشین، فرتوری، پیکری ۲- (مجسمه‌ی کامل یا نیم‌تنه) به سبک متداول، سنتی
i|co.ni.um (ī kō´nē əm)
نام لاتین شهر قونیه (Konya)
i|con|o- (ī kän´ō) پیشوند: شمایل، فرتور، تصویر، تندیس [iconolatry] (پیش از واکه: -icon)
i|con|o.clasm (ī kän´ə klaz´əm) n.
۱- بت‌شکنی، شمایل شکنی ۲- سنت شکنی، پاد اندیشی، خلاف اندیشی
i|con|o.clast (ī kän´ə klast´) n.
۱- (کسی که مخالف مقدس شماری شمایل یا اشیای مذهبی است و یا طرفدار نابودسازی آنها می‌باشد) شمایل‌شکن، آشو شکن، بت‌شکن ۲- سنت شکن، پاد اندیش، خلاف اندیش
icon´o.clas´tic, adj. وابسته به سنت شکنی
icon´o.clas´ti.cally, adv. (به‌طور) بت شکنانه
i|co.nog.ra.phy (ī´kə näg´rə fē) n., pl. **-phies**
۱- (هنر نشان‌دادن از راه تصویر و تندیس و غیره) پیکر نگاری، تندیس‌پردازی ۲- (شناخت نمادها و مطالب و موضوعات هنرهای بصری و رده‌بندی و تفسیر آنها) نگاره‌شناسی، فرتورشناسی، پیکر شناسی ۳- (جمع) تصویرها و (غیره‌ی) هنرمند یا دوران هنری بخصوص ۴- ← iconology
i´co.nog´ra.pher, n. نگاره شناس، فرتور شناس
icono.graphic (ī kän´ə graf´ik) or
icon´o.graph´i.cal, adj. نگاره شناختی، فرتور شناختی
i|co.nol|a.try (ī´kə näl´ə trē) n.
(پرستش شمایل‌ها یا اشیا و گورهای مذهبی و غیره) شمایل پرستی، فرتور پرستی
i´co.nol´a.ter, n. شمایل پرست، فرتور پرست
i|co.nol.o|gy (ī´kə näl´ə jē) n.
۱- (بررسی معنی آثار هنری بصری از راه فراکافت موضوع و نماد و غیره) پیکرسنجی، نگاره‌سنجی، تندیس سنجی ۲- ← iconography
icono.logi.cal (ī kän´ə läj´i kəl) adj.
وابسته به نگاره سنجی
i´co.nol´o.gist, n. نگاره سنج
* **i|con|o.scope** (ī kän´ə skōp´) n.
(نوعی لامپ الکترونیکی تلویزیون که تصویر بر آن ظاهر می‌شود) ایکونوسکُپ، فرتور نما
i|co.nos.ta.sis (ī´kə näs´tə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
(کلیسای ارتدکس) دیواره یا تیغه‌ای که محراب را از بقیه‌ی قسمت‌های کلیسا جدا می‌کند و روی آن شمایل مقدسان نقش شده است (iconostas هم می‌نویسند)
i|co|sa.he.dron (ī´kō sə hē´drən) n., pl. **-he´dra** (-drə) or **-drons**
(هندسه‌ی فضایی) بیست وجهی
i´cosa.he´dral, adj. وابسته به بیست وجهی
i|co|si- (ī´kō sē) پیشوند: بیست، بیست‌تایی (icosa- هم می‌نویسند) (پیش از واکه: -icos)
-ics (iks) پسوند (اسم ساز):
۱- علم، هنر، ـ شناسی، شناخت [mathematics] ۲- آرایش، ترتیب، تنظیم [hydroponics] ۳- کُنش، فعالیت [politics] ۴- ویژگی‌ها، خصوصیات [atmospherics]
ic.ter|ic (ik ter´ik) adj.
(پزشکی) یرقانی، وابسته به تب زرد
ic.ter|us (ik´tər əs) n. jaundice ←
Ic.ti.nus (ik tī´nəs)
ایکتینو (نام معمار معبد پارتنان در شهر آتن)
ic.tus (ik´təs) n., pl. **-tus|es** or **-tus**
۱- (شعر) تأکید یا فشار بر هجا ۲- (پزشکی) حمله‌ی ناگهانی، سکته، ضرب، تکانه، تکان
ICU intensive care unit مخفف: (بیمارستان) آی - سی - یو، بخش مراقبت ویژه، بخش پُر تیمار

i|cy (ī´sē) adj. **i´|ci.er, i´|ci.est**
۱- یخی، یخسان، یخ مانند ۲- پوشیده از یخ، یخپوش، یخزده ۳- بسیار سرد، مثل یخ، یخبندان ۴- (رفتار و غیره) سرد، غیردوستانه
• his hands were icy cold دستانش مثل یخ سرد بود
• icy weather هوای بسیار سرد
id (id) n. (روانکاوی) نهاد، اید
ID (ī´dē´) n., pl. **ID's**
(مخفف: identification) برگه‌ی شناسایی، کارت هویت (مانند شناسنامه و غیره)، شناسه (ID card هم می‌گویند)
I'd (īd)
مخفف: ۱- I had ۲- I would ۳- I should
-id (id)
پسوند: ۱- وابسته به، متعلق به، (نجوم) شهابی که از استارگان (مجمع‌الکواکب) بخصوصی می‌آید [leonid]، (زیست‌شناسی) ذره، خردیزه، پاریزه، جسم [energid]، (پزشکی) واکنش آزیری (آلرژیک) پوست بدن ۲- (جانور) نشان وابستگی به گروه ویژه‌ای [ephemerid] ۳- (شیمی) ← -ide
id.
(لاتین) همان، همانند
ID 1- Idaho 2- identification 3- Intelligence Department
مخفف:
۱- ایالت آیداهو ۲- هویت، شناسه ۳- اداره‌ی آگاهی
Id or **Ida** Idaho مخفف: ایالت آیداهو (امریکا)
I|da (ī´də) اسم خاص مؤنث
I|da (ī´də) ۱- کوه آیدا
(بلندترین کوه جزیره‌ی کرت - ۲۴۵۶ متر) ۲- کوه کازداغی (در ترکیه نزدیک خرابه‌های شهر تروی - ۱۷۶۷ متر)
-i|dae (i dē´)
پسوند: نشانگر خانواده‌ها در جانورشناسی [canidae]
I|da.ho (ī´də hō´)
ایالت آیداهو (در شمال غربی ایالات متحده - ۲۱۷۲۴۸ کیلومتر مربع - مخفف آن: ID یا Id یا Ida)
I´da.ho´an, adj., n. آیداهویی، اهل آیداهو
-ide (īd, id) پسوند: (شیمی) ۱- در پایان بخش دوم برخی نام‌های دو بخشی می‌آید [sodium chloride] ۲- در پایان نام ترکیبات وابسته به هم [glucoside]
i|de|a (ī dē´ə) n. ۱- پنداشت، پندار، انگار، ایده ۲- اندیشه، فکر، تدبیر، نظر ۳- اعتقاد، عقیده، باور، باور داشت ۴- نقشه، طرح، منظور، خواسته، سگال ۵- اندیشه‌ی مبهم، حدس، گمان ۶- (موسیقی) تِم ۷- (فلسفه‌ی افلاطون - هر یک از الگوهای جاودانی و تغییر ناپذیری که چیزهای مادی از آنها ناشی شده و نمونه‌های ناقصی از آنها می‌باشند) مینو، حقیقت مطلق
• I don't like the idea of selling this house
از فکر فروش این خانه خوشم نمی‌آید
• she has definite ideas on most subjects
او درباره‌ی اکثر موضوعات نظرات قاطعی دارد
i|de|al (ī dē´əl) adj., n. ۱- دلخواه، خواسته، مطلوب، آرزویی، آرمانی، ایده‌آل، پسند ۲- وابسته به فکر و تصور، پندار وار، انگاری، پنداشتی، تفکری، ذهنی، گمانی، تصوری، تخیلی ۳- (فلسفه) وابسته به آرمان گرایی (ایده‌آلیسم)، آرمان گرایانه، پندار گرایانه، (افلاطون) مینوی ۴- آرمان، کمال مطلوب، راستین الگو، هدف عالی و غایی، اَبَر آماج ۵- خیال، تصور، گمان ۶- انگاره، پنداره ۷- (ریاضی) مثالی، خیالی
• the ideal of world peace آرمان صلح جهانی
• this is the ideal place for swimming
این محل برای شنا کردن ایده‌آل است
i|de|al.ism (ī dē´əl iz´əm) n.
۱- آرمان‌گرایی ۲- (هنر و ادبیات) خیال گرایی (در برابر: واقعیت گرایی realism) ۳- (فلسفه) پنداره گرایی، مینوگرایی ۴- خیال پردازی، زیستن در عالم خواب و خیال، خیال پرستی
i|de|al.ist (ī dē´əl ist) n., adj. ۱- آرمان‌گرا ۲- (فلسفه) پنداره گرا، مینوگرا ۳- خیال گرا ۴- خیال پرست
i|de|al.is.tic (ī´dē əl is´tik) adj.
۱- وابسته به آرمان‌گرایی، آرمان‌گرایانه ۲- (فلسفه) پنداره گرایانه، مینو گرایانه ۳- خیال‌پرستانه، غیر واقع‌بینانه
i´deal.is´ti.cally, adv. به‌طور آرمان گرایانه
i|de|al.i|ty (ī´dē al´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- مینوش، مینویی بودن، پندار وارگی ۲- آرمان‌وارگی ۳- تخیل، ناواقعیت، ناهستومندی
i|de|al.ize (ī dē´əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- آرمانی کردن، ایده‌آل کردن، بی‌کاستی پنداشتن، بی‌نقص نشان دادن ۲- به روش آرمان‌گرایانه نشان دادن یا رفتار کردن، آرمان‌گرایی کردن ۳- (فلسفه) پنداره گرایی کردن، مینوگرایی کردن
• as a child, he idealized his parents
در طفولیت والدین خود را عاری از عیب و نقص می‌پنداشت
ide´ali.za´tion, n. آرمان گرایی، آرمانی سازی
ide´al.iz´er, n. آرمان گرای
Ide|al.ly (ī dē´əl ē) adv.
۱- به طور دلخواه، دلپسندانه، به طور ایده‌آل، به طور آرمانی، در وضع مطلوب ۲- در تئوری، فرضاً، نگره‌ای
ideal point (هندسه) نقطه‌ی بی‌نهایت، نقطه‌ی آرمانی
I|de|ate (ī´dē āt´) vt., vi. **-|at´ed, -|at´ing**
۱- آرمانسازی کردن، انگارسازی کردن، تبدیل به آرمان کردن ۲- تصور کردن، پنداشتن، پنداره سازی کردن
i|de|a.tion (ī´dē ā´shən) n.
انگارسازی، پنداره‌سازی، اندیشه‌پردازی
i´dea´tion.al, adj. وابسته به انگار سازی
I|dée fixe (ē dā fēks´) (فرانسه - روان‌شناسی) وسواس، فکر ثابت، اندیشه‌ی بازگرد
i|dée re.çue (ē dā rə sü´)
(فرانسه) سنت، رسم، باور همگانی، عقیده‌ی مقبول
I|dem (ī´dem´) pron.
(لاتین) همان، همانند آنچه که در پیش گفته شد، همان مأخذ
I|den.tic (ī den´tik) adj. (پیام‌های سیاسی و اعمال دو یا چند کشور) کاملاً همانند، کلمه به کلمه یکجور

i|den.ti.cal (ī den´ti kəl) adj.
۱- همانند، یکجور، همسان، برابر، عیناً مثل هم ۲- یکی، همان، درست همان ۳- وابسته به دوقلوهای همسان
• identical twins دو قلوهای همسان، دوقلوهای یک تخمی
• those two copies are identical
آن دو نسخه عیناً مثل هم هستند
iden´ti.cally, adv. به طور همسان، یکجور، عین هم
identical proposition
(منطق) گزاره‌های این همان، قضایای اتحادی
i|den.ti.fi.ca.tion (ī den´tə fi kā´shən) n.
۱- شناسایی، هوّیت، تعیین هوّیت
۲- وسیله‌ی شناسایی (مانند شناسنامه)، ورقه‌ی هویّت
۳- همانند سازی، یکی انگاری، همخوانی، تداعی
i|den.ti|fy (ī den´tə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** ۱-(معمولاً با: with) همانند پنداشتن، یکی پنداشتن، همسان کردن، همانند کردن، برابر دانستن ۲- شناسایی کردن، تعیین هویت کردن، شناختن، تشخیص دادن ۳- شناساندن، مشخص کردن ۴- (با: with) تداعی کردن، احساس همدردی کردن با، همخوانی کردن با ۵-(روانکاوی) یکی انگاشتن، همانند ساختن ۶- (ریاضی) همانند کردن، همانیدن، یکی گرفتن
• the rich cannot identify with the problems of the poor اغنیا نمی‌توانند مسائل فقرا را درک کنند
• the police identified the killer
پلیس هویت قاتل را شناسایی کرد
• we must identify the problems and then solve them ما باید مسائل را تشخیص بدهیم و سپس آنها را حل کنیم
iden´ti.fi´able, adj. قابل شناسایی یا تشخیص
iden´ti.fi´er, n. شناسانگر، تعیین کننده‌ی هویت
i|den.ti.kit (ī den´tə kit´) adj.
(نام بازرگانی) ۱- چهره‌نگاشت، شناساساز (تصویر انواع بینی‌ها و چشم‌ها و غیره که برای شناسایی بزهکار یا راهنمایی شهود روی هم سوار می‌کنند و قیافه‌ی تقریبی بزهکار را آشکار می‌سازند) ۲- شناسا سازانه، وابسته به این روش شناسایی ۳- سرهم بندی شده، جورواجور
i|den.ti|ty (ī den´tə tē) n., pl. **-|ties**
۱- یکانگی، همانندی، همسانی، همانستی، این همانی ۲- هوّیت، کیستی، نام و نشان ۳-وسیله‌ی شناسایی ۴-(ریاضی) همانی، گسترش یکسان
• only the detective knew the killer's identity
فقط آن کارآگاه هویت قاتل را می‌دانست
*** identity crisis**
(روان‌شناسی) بحران هویت، آشفتگی کیستی
identity element (ریاضی)
بنپار همانی، عنصریکه، عامل یکسان، عضو بی‌اثر
id|e|o- (id´ē ō´)
پیشوند: پندار، انگاشت، انگار [ideology]
id|e|o.gram (id´ē ō gram´) n.
۱-(حرف) اندیشه نگار، چم‌نگار، اندیش‌نگار، اندیش‌نشان ۲- علامت، نشانه، نماد
id|e|o.graph.ic (id´ē ō graf´ik) adj.
وابسته به حرف یا نشان اندیشه نگار، چم نگار، اندیش‌نگارانه (ideographical هم می‌گویند)
id´eo.graph´i.cally, adv. از نظر اندیشه نگاری
id|e|og.ra.phy (id´ē äg´rə fē) n.
چم نگاری (کاربرد حروف تصویری و نشان برای رساندن معنی)، اندیش‌نگاری، پندارنگاری
id|e|o.logue (id´ē ə lôg´) n.
۱- انگارگان شناس، اندیشواره شناس، مسلک شناس ۲- هوادار سرسخت انگارگان یا مسلک بخصوص
i|de|ol.o|gy (ī´dē äl´ə jē, id´ē-) n., pl. **-|gies**
۱- مرام، مسلک، انگارگان، مکتب، ایدئولوژی ۲- پنداره شناسی، انگاره‌شناسی ۳- خیال پردازی، خیال‌پرستی، دیدمان (تئوری) غیرعملی
i´deo.log´i.cal or i´deo.log´ic, adj.
انگارگانی، مرامی، مسلکی، آرمانی
i´deo.log´ically, adv. به‌طور انگارگانی یا مسلکی
i´deol´o.gist, n. ۱- مرام شناس ۲- خیال پرور
i´deol´o.gize´, -gized´, giz´ing, vt.
مرامی کردن، جنبه‌ی مسلکی دادن به
id|e|o.mo.tor (id´ē ō´mōt´ər) adj.
(روان‌شناسی) فکری - حرکتی، اندیش جُنبی
id|e|o.phone (id´ē ō fōn´) n.
(زبان‌شناسی) اندیش‌آوا، ایدئوفون
ides (īdz) n.pl.
(کاهنامه‌ی روم باستان) روز پانزدهم ماه‌های مارس و می و جولای و اکتبر و روز سیزدهم سایر ماه‌ها
id est (id est)
(لاتین) بدین معنی که، یعنی، به عبارت دیگر
id|i|o- (id´ē ō´)
پیشوند: مال خود، خود - ، مشخص [idiomorphic]
id|i|o.blast (id´ē ō blast´) n.
(گیاه) جدا تنده، گزین تنده
id|i|o.cy (id´ ē ə sē) n.,pl. **-cies**
۱- خریّت، حماقت، بی‌خردی، کالیوکی، بلاهت، پخمگی، نابخردی ۲-(روان‌شناسی) کانایی، نقص عقلانی شدید
id|i|o.lect (id´ē ō lekt´) n.
(زبان‌شناسی) گویش فردی
id|i.om (id´ē əm) n. ۱-اصطلاح، زبانزد ۲- گویش، زبان محلی، گویش حرفه‌ای یا صنفی ۳- سبک ویژه، سبک منحصر بفرد ۴- لهجه، نحوه‌ی بیان
id|i|o.mat|ic (id´ē ə mat´ik) adj.
۱- اصطلاحی، زبانزدی، مصطلح ۲- پر از اصطلاح ۳-ویژه‌ی فرد یا گروه مشخص
id´io.mat´i.cally, adv. به‌طور اصطلاحی یا مصطلح
id|i|o.mor.phic (id´ē ō´môr´fik) adj.
۱- (دارای شکل وابسته به خود یا شکل معمول نوع خود) گزین ریخت ۲- (کان شناسی) روادیس
id|i|o.path|ic (-path´ik) adj.
(پزشکی - وابسته به بیماری که علت آن معلوم نیست) گزین

آسیب، خودبخودی، بدون علت
id´i.op´a.thy (-äp´ə thē), pl. -thies, n.
id|i|o.plasm (id´ē ō´plaz´əm) n.
(زیست شناسی) گزین پشته، ایدئوپلاسم
id|i|o.syn.cra|sy (id´ē ō´siŋ´krə sē) n., pl. **-sies**
۱-(ویژگی منحصر بفرد) تک‌ویژگی، خصیصه‌ی فردی، تک سرشت ۲- واکنش فردی (نسبت به دارو یا خوراک و غیره)
• one of his idiosyncrasies is the frequent use of the word "humbug"
یکی از ویژگی‌های او کاربرد مکرر واژه‌ی «جفنگ» است
id´io.syn.crat´ic (-sin krat´ik) adj.
وابسته به تک ویژگی
id´io.syn.crat´i.cally, adv. با تک ویژگی
id|i.ot (id´ē ət) n.
۱- پخمه، کالیو، احمق، خر، ابله، دبنگ، بی‌خرد، لاده ۲-(روان‌شناسی - آدم عقب افتاده‌ای که سن عقلانی او از یک بچه‌ی دوساله کمتر است) کانا
*** idiot board (or card)** (خودمانی - تلویزیون و غیره) برگ یادآورنده، پهنه‌ی یاد انداز
idiot box (خودمانی) تلویزیون
id|i.ot|ic (id´ē ät´ik) adj.
احمقانه، ابلهانه، نابخردانه، تهی مغزانه
• driving while drunk is idiotic
رانندگی در حال مستی حماقت است
id´i.ot´i.cally, adv. به‌طور ابلهانه، احمقانه
id|i.ot.ism (id´ē ət iz´əm) n.
۱-(قدیمی) ← idiocy ۲-(مهجور) ← idiom
i|di|ot sa.vant (ē´dē ō´ sa vän´) pl. **i´|di|ot´ sa.vants´** (-vän´, -vänts´)
(فرانسه - روان شناسی) کانای هوشمند نما، (آدم عقب افتاده‌ای که در یک زمینه بخصوص بسیار استعداد دارد) کانای تک زبده
i|dle (īd´´l) n., adj. **i´|dler** vi., vt. **i´|dled, i´dling**
۱- بیهوده، بی‌ارزش، بی‌فایده، بی‌هدف، مُهمل ۲- بی‌اساس، یاوه، چرند ۳- بیکاره، ولگرد، تنبل، کاهل، لَش، هنجام ۴- بیکار، بلا استفاده، عاطل و باطل، ناکنش‌وَر ۵- ولگردی کردن، ول گشتن، تنبلی کردن، بی‌هدف کار کردن، کاهلی کردن، به آهستگی حرکت کردن، پلکیدن ۶-(ماشین به ویژه موتور اتومبیل) در جا کار کردن، هرز گردیدن یا گرداندن ۷- (با: away) به بطالت گذراندن، حرام کردن، به هدر دادن ۸-هرزگردی (موتور)، کاردرجا، هرزگرد ۹- بیکار کردن، بلااستفاده گذاشتن، (از کار) باز ایستاندن
• idle students fail شاگردان تنبل رفوزه می‌شوند
• lack of demand has made the factory idle
کسادی موجب شده است که کارخانه عاطل و باطل بماند
• to idle away one's time وقت خود را به بطالت گذراندن
i´dle.ness, n. کاهلی، تنبلی، بیکاری، بطالت
i´dly, adv. با بطالت، با تنبلی

i|dler (īd´lər) n.
۱- آدم تنبل، آدم بیکاره، آدم لَش ۲-(مکانیک) چرخ دنده‌ی میانی، (چرخ) هرزگرد (idler gear و idle wheel هم می‌گویند)، قرقره‌ی تسمه‌نگهدار (idler pulley هم می‌گویند)
i|dlesse (īd´les´) n.
(شعر قدیم) تنبلی، لَشی، لترکی
i|do (ē´dō) n. (زبانی ساختگی که به عنوان زبان بین‌المللی در ۱۹۰۷ توسط لویی دو بوفرونت Louis De Beaufront اختراع شد) ایدو
i|do.crase (ī´dō krās´) n.
← vesuvianite
i|dol (īd´´l) n.
۱- بُت ۲- خدای دروغین ۳- صنم، پَرَسته ۴- عقیده‌ی باطل (موجب اشتباه در استدلال یا تفکر)، دژ اندیشه ۵-(قدیمی - هر چیزی که وجود ندارد ولی دیده می‌شود مانند تصویر روی آینه) ناهستو، ناهست ۶-(مهجور) تندیس، پیکره ۷-(مهجور) دغلکار، شیّاد
i|dol|a.ter (ī däl´ə tər) n.
۱- بت‌پرست ۲- پرستنده، شیدا، دلباخته، ستایشگر
idol´a.tress (-tris) n.fem. (زن) بت پرست
i|dol|a.trize (ī däl´ə trīz´) vt., vi. **-trized´, -triz´ing**
۱-(همچون بت) پرستیدن ۲- زیاده ستودن، دلباخته شدن
i|dol|a.trous (ī däl´ə trəs) adj.
۱- بت پرستانه ۲- بت‌پرست ۳- پرستش‌گر(انه)، با دلباختگی
idol´a.trously, adv. به‌طور بت پرستانه
idol´a.trous.ness, n. بت پرستی، شیفتگی مفرط
i|dol|a.try (ī däl´ə trē) n., pl. **-tries**
۱- بت‌پرستی ۲- تحسین بیش از حد، زیاده ستایی، دلباختگی، شیفتگی، عبد وارگی
i|dol.ism (īd´´l iz´əm) n. ۱-(قدیمی) عقیده‌ی باطل، اندیشه‌ی نادرست، دژ اندیشه ۲- ← idolatry
i|dol.ize (īd´´l īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- تبدیل به بت کردن، بت ساختن (از) ۲- زیاده ستودن، بیش از حد تحسین کردن، (به طور نامعقول) پرستیدن
• some people idolize athletes
برخی از مردم از ورزشکاران بت می‌سازند
i´doli.za´tion, n. زیاده ستایی، بت سازی
i|dom.e|neus (ī däm´i nōōs´, -nyōōs´)
(اسطوره‌ی یونان) ایدومِنوس (شاه جزیره‌ی کرت و یکی از سرداران متّحد تروی)
id|u.mae|a or **id|u.me|a** (id´yōō mē´ə)
(نام یونانی) جزیره‌ی اِدوم (Edom)
id´u.mae´an or id´u.me´an, adj., n. اِدومی
i|dun (ē´dōōn´) (اسطوره‌ی نورس) ایدُن (الهه‌ی بهاران و حافظ سیب‌های زرین جوانی)
i|dyll or **i|dyl** (īd´´l, id´´l) n.
۱-(شعر یا نثر مختصر در وصف صحنه‌ی ساده و روستایی) چکامه‌ی روستایی، چامه ۲-(صحنه‌ی مناسب

چنین شعری) منظره‌ی روستایی، صحنه‌ی شبانی ۳- شعر کوتاه حماسی ۴- (موسیقی) آهنگ ساده‌ی روستایی

i|dyl.lic (ī dil´ik) adj. ۱- وابسته به یا همانند شعر کوتاه روستایی یا حماسی، چامه‌ای ۲- ساده و دلپذیر، روستا سان، خوش منظر ۳- عاشقانه، عشقی دلاویز - پرمنظر

idyl´li.cally, adv. به‌طور دلپسند یا عاشقانه

i|dyll.ist (īd´''l ist) n. چامه‌سرا، نویسنده‌ی چکامه و شعر حماسی کوتاه

-ie (ē) پسوند (اسم ساز): ۱- آدم یا چیز کوچک، - چه [doggie یا lassie] ۲- وابسته به [groupie یا softie]

i.e. (لاتین - مخفف: id est) یعنی، به عبارت دیگر، بدین معنی که

IE Indo-European مخفف: هند و اروپایی

-i|er (ē´ər) پسوند (اسم‌ساز): - کننده، - گر [bombardier یا furrier]

if (if) conj., n. ۱- اگر، چنانچه، درصورتی که ۲- آیا، که آیا ۳- (عامیانه) ۴- فرض، حدس، هر آینه، شرط

- even if it rains حتی اگر باران بیاید
- if it snows I won't go اگر برف بیاید نخواهم رفت
- if only my father could be here ای کاش پدرم اینجا بود
- ifs and buts شرط و فرض، تردید و تأخیر
- well, if that isn't the limit! خُب دیگه چی؟

if 1- infield 2- intermediate frequency مخفف: ۱- (بیس‌بال) حاشیه‌ی زمین ۲- بسامد متوسط، فرکانس میانی

IFC International Finance Corporation مخفف: شرکت امور مالی بین‌المللی

IFF Identification, Friend or Foe مخفف: (هواپیمایی و کشتیرانی) خود را معرفی کنید: دوست یا دشمن؟

if|fy (if´ē) adj. نامعلوم، منوط به شرایط زیاد، مشروط

IG 1- imperial gallon 2- Inspector General مخفف: ۱- گالن بزرگ ۲- سربازرس

Ig|bo (ig´bō´) n. ← Ibo

Ig.dra.sil (ig´drə sil´) ← Ygdrasil

ig.loo (ig´lōō´) n., pl. **-loos´** ۱- ایگلو (کلبه‌ی برفی اسکیموها) ۲- ساختمان گنبدین، انبار (دارای طاق گنبدی)

IGLOO

ign 1- ignition 2- unknown (L. ignots) مخفف: ۱- اشتعال، روشن کردن (ماشین) ۲- ناشناخته

Ig.na.tius (ig nā´shəs) ۱- اسم خاص مذکّر ۲- ایگناسیوس مقدس (قرن اول میلادی)

Ignatius (of) Loyola, Saint (born Iñigo López de Recalde) 1491-1556 ایگناسیوس لایولا (کشیش اسپانیایی و بنیانگذار فرقه‌ی راهبان ژزوئیت)

ig.ne.ous (ig´nē əs) adj. ۱- آتشین، اشتعالی، آتش‌سان ۲- (سنگ‌شناسی) آذرین، آتشفشانی

ig.nes.cent (ig nes´ənt) adj., n. ۱- آتشگیر، محترقه ۲- جرقه‌انداز، دارای جرقه، اخگر انداز، ژابیژ افکن

ig.nis fat|u.us (ig´nis fach´ōō əs) pl. **ig.nes fat|u|i** (ig´nēz fach´ōō ī´) ۱- (نوری که شب‌ها روی باتلاق زارها می‌رقصد) گول آتش ۲- هر چیز گول زننده، اغفالگر، واهی، گولزن

ig.nite (ig nīt´) vi., vt. **-nit´|ed, -nit´ing** ۱- محترق کردن یا شدن، سوختن یا سوزاندن، گیراندن، افروختن، آتش زدن یا گرفتن ۲- (به شدت) داغ کردن، (بسیار) گرم و نورانی شدن، (از شدت گرما) تابناک شدن ۳- به هیجان آوردن، (سخت) انگیزاندن

ig.nit´able or ig.nit´ible, adj. احتراق پذیر

ig.nit´er or ig.ni´tor, n. محترق کننده، افروزگر، افروزنده

ig.ni.tion (ig nish´ən) n., adj. ۱- احتراق، اشتعال، افروزش، گیرش، (موتور) افروزگر ۲- (شیمی - گرم کردن ترکیب تا حد احتراق کامل یا دگرگونی شیمیایی) سوزش، سوزشگری

ig.ni.tron (ig nī´trän´) n. (مکانیک) یکسو کننده‌ی نیم‌موج دارای جیوه، ایگنیترون

ig.no.ble (ig nō´bəl) adj. ۱- غیر اشرافی، عامی ۲- پست، فرومایه، خفّت بار، شرم‌آور، بی‌شرف (انه)

ig.no´ble.ness, n. فرومایگی، پستی، بی‌شرفی

ig.no´bly, adv. به‌طور غیر شرافتمندانه، با پستی

ig.no.min|i.ous (ig´nə min´ē əs) adj. ۱- خفّت‌بار، رسوا کننده، ننگ آور ۲- پست کننده، خوار کننده، حقیر کننده، نفرت‌آور

ig´no.min´i.ously, adv. به‌طور خفت‌آور

ig´no.min´i.ous.ness, n. خفت آوری، شرم آوری

ig.no.min|y (ig´nə min´ē) n., pl. **-min´les** ۱- بی‌آبرو شدگی، آبرو ریزی، خفّت، رسوایی، ننگ ۲- عمل شرم‌آور، کار ننگین، کار خفّت‌بار، سُفلگی، ناکسی

ig.no.ra.mus (ig´nə rā´məs) n., pl. **-mus|es** آدم نادان و احمق، بی‌معرفت، بی‌دانش و پخمه، جاهل

ig.no.rance (ig´nə rəns) n. ۱- نادانی، جهل، جهالت، بی‌دانشی، بی‌معرفتی، بی‌خردی ۲- بی‌خبری، ناآگاهی، بی‌اطلاعی، ندانستن

- as soon as he opened his mouth his ignorance of the subject became obvious به مجرد اینکه دهان گشود جهالتش درباره‌ی آن موضوع آشکار شد

ig.no.rant (ig´nə rənt) adj. ۱- ناآموخته، نافرهیخته ۲- بی‌دانش، بی‌سواد، نادان، جاهل، بی‌معرفت ۳- جاهلانه، از روی نادانی، از روی بی دانشی ۴- (با: of) بی‌خبر، بی‌اطلاع، ناآگاه

- he was ignorant of the fact that the earth is round او به این حقیقت واقف نبود که زمین گرد است

ig´no.rantly, adv. با بی‌خبری، جاهلانه

ig.no.ra.ti|o e|len.chi (ig´nō rä´tē ō´ä len´kē´) (منطق - استدلال غلط یا مغلطه‌آمیز که نتیجه‌ی حاصل از آن

ربطی به موضوع مورد بحث ندارد) استدلال ناوارد

ig.nore (ig nôr´) vt. **-nored´, -nor´ing**
۱- نادیده انگاشتن، کم محلی کردن به، محل نگذاشتن به، اعتنا نکردن، زیرسبیلی رد کردن ۲- (حقوق - به خاطر فقدان دلیل و مدرک کافی) حکم کیفر خواست را رد کردن
• he ignored my warning او به اخطار من توجهی نکرد
ig.nor´er, n. بی اعتنا، نادیده انگار

I|go.rot (ē´gō rōt´) n., pl. **-rots´** or **-rot´**
۱- ایگوروت (عضو چند قبیله که در کوه‌های شمالی جزیره‌ی لوزون در فیلیپین زندگی می‌کنند) ۲- زبان ایگوروت (از زبان‌های: Western Austronesian)

I|graine (ē grān´)
(افسانه‌ی آرتور) ایگرین (مادر شاه آرتور)

I|gua.çú (ē´gwä sōō´) رودخانه‌ی ایگواسو
(در جنوب کشور برزیل - یکی از شاخه‌های رود پارانا)

Iguaçú Falls آبشارهای ایگواسو (در جنوب کشور برزیل) (Iguazu یا Iguassu هم می‌نویسند)

I|gua.na (i gwä´nə) n. (جانور) ایگوانا
(بزمجه‌های جنس Iguana - بومی نواحی حاره‌ای امریکا)

I|guan|o.don (i gwan´ə dän´) n.
(دیرین‌شناسی) ایگوانادون (انواع دایناسورهای منقرض شده از جنس Iguanodon) (iguanodont هم می‌گویند)

IGY International Geophysical Year مخفف:
سال بین‌المللی ژئوفیزیک (دسامبر ۱۹۵۸ - جولای ۱۹۵۷)

IH Indo-Hittite مخفف: هندی - هتیت

ihp indicated horsepower
مخفف: (مکانیک) اسب بخار اعلام شده

ih.ram (ē räm´) n. (عربی) ۱- اِحرام (لباس سپیدی که در مراسم حج می‌پوشند) ۲- آداب و مراسم حج

IHS (مخفف:
حروف اول اسم عیسی مسیح به یونانی) حضرت عیسی

IJs.sel (ī´səl) رودخانه‌ی ایزل
(در شمال هلند - Ijssel و Ijsel هم می‌نویسند)

IJs.sel.meer (-mer´) در یاچه‌ی ایزل میر
(در شمال هلند - Ijsselmeer یا Ijselmeer هم می‌نویسند)

I|ke|ba.na (ē´ke bä´nä) n.
(ژاپن) هنر ژاپنی آرایش گل‌ها

Ikh.na.ton (ik nät´'n) died c. 1362 B.C.
ایخناتون (پادشاه مصر باستان)

I|kon (ī´kän´) n. icon ←

il- (il)
پیشوند: برابر با -in (پیش از l می‌آید) [illiterate]

-il (il) پسوند: برابر با -ile [fossil یا civil]

IL Illinois مخفف: ایالت ایلینوی

ILA International Longshoremen's Association
مخفف: اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران باراندازها

I|lang-I|lang (ē´läŋ´ē´läŋ´) n.
ylang-ylang ←

-ile (il) پسوند (صفت‌ساز):
وابسته به، مناسب برای، بودنی [missile یا docile]

Il.e|ac (il´ē ak´) adj.
(کالبد شناسی) دراز روده‌ای (ileal هم می‌نویسند)

Ile-de-France (ēl də fräns´) بخشی از
شمال شرقی کشور فرانسه که پاریس در آن قرار دارد

Il.e|I.tis (il´ē īt´is) n.
(پزشکی) التهاب دراز روده، التهاب ایلئوم

Il|e|o- (il´ē ō´) پیشوند:
دراز روده [ileostomy] (قبل از واکه می‌شود: -ile)

Il.e|os.to|my (il´ē äs´tə mē) n.
(جراحی) دراز روده شکافی

Il.e|um (il´ē əm) n., pl. **Il´|e|a**
(کالبد شناسی) درازروده (آخرین بخش روده کوچک که به روده‌ی بزرگ راه دارد)، ایلئوم

Il.e|us (il´ē əs) n. (پزشکی - گرفتگی
روده و انباشته شدن مدفوع) قولنج، کولنج، انسداد روده

I|lex (ī´leks´) n.
holm oak -۲ holly -۱ ←

ILGWU International Ladies' Garment Workers' Union مخفف: اتحادیه‌ی بین‌المللی
کارگران زن در صنایع ریسندگی و بافندگی و لباس دوزی

Il|I.ac (il´ē ak´) adj.
(کالبدشناسی) وابسته به استخوان تهیگاهی

Il|I.ad (il´ē əd) n.
شعر حماسی ایلیاد (منتسب به هومر)

Il|i.am|na (il´ē am´nə) دریاچه‌ی ایلامنا
(در جنوب غربی آلاسکا - امریکا- ۲۵۸۹ کیلومتر مربع)

Il|I|o- (il´ē ō) پیشوند: استخوان تهیگاهی، تهیگاهی
-Il|I|ty (il´i tē)
پسوند: بودن به صورت ویژه [civility]

Il.I|um (il´ē əm) n., pl. **Il´|I|a** (-ə)
(کالبد شناسی - بخش پهن و فرازین استخوان لگن) استخوان تهیگاهی، ایلیوم، استخوان حرقفی

Il.I.um (il´ē əm) نام لاتین
شهر نیمه افسانه‌ای تروی (که هومر از آن نام می‌برد)

Ilk[1] (ilk) adj., n.
۱- (مهجور) همان، همانند ۲- نوع، گونه، قسم، مثل
• of that (or his, her, etc.) ilk امثال آن (او و غیره)

Ilk[2] (ilk) adj. (بیشتر در
اسکاتلند) هر یک، هر، هر کدام (ilka هم می‌گویند)

Ill (il) n., adj. **worse, worst** adv. **worse, worst**
۱- بد، سوء ۲- نحس، شوم، بدیُمن
۳- کین‌خواه، نامهربان ۴- بیمار، مریض، ناتندرست، ناسور، ناخوش ۵- ناقص، معیوب، ناجور، ناباب ۶- بیماری، مرض، درد، آسیب، آزار، دردسر، صدمه ۷- بدبختی، فلاکت، بدبیاری، نحوست، بدی ۸- به روش بد، به طور ناشایسته، به غلط، به نادرستی، به ناشایستگی ۹- با خشونت، با شدت، نا مهربانانه، ظالمانه، بیدادگرانه ۱۰- به دشواری، با اشکال، به سختی ۱۱- زشت، کریه
• bad food made her ill غذای بد او را بیمار کرد
• ill at ease ناراحت

• to speak ill (of someone) بدگویی کردن (از کسی)

I'll (īl; äl, əl)

مخفف: ۱- I will ۲- I shall

Ill 1- illustrated 2- illustration 3- illustrator

مخفف: ۱- مصوّر ۲- تصویر ۳- تصویرساز

Ill Illinois مخفف: ایالت ایلینوی (امریکا)

ill-ad|vised (il´əd vīzd´) adj.

غیرعاقلانه، نابخردانه، نسنجیده، نابجا، خلاف مصلحت

ill´-advis´edly (-vī´zid lē) adv. به‌طور غیر عاقلانه

I|llam.pu (ē yäm´pōō´)

کوه ایلامپو (در کشور بولیوی - ۶۵۵۳ متر)

il.la.tion (il lä´shən, i lā´-) n.

۱- نتیجه‌گیری، استنتاج ۲- نتیجه، پیامد

il.la.tive (il´ə tiv) n., adj. ۱-(زبان‌شناسی) واژه‌ی پیامدی (مانند: therefore)، مفعول درونی ۲- استنتاجی، پیامدی، منتجه ۳- استنتاج، نتیجه‌گیری

il´la.tively, adv. وابسته به واژه‌ی پیامدی، استنتاجی

ill-be|ing (il´bē´iŋ) n. وضع بد، بی‌رونقی

ill-bod|ing (-bōd´iŋ) adj.

بد شگون، بد یُمن، بد طالع

ill-bred (-bred´) adj. ۱- بد بار آمده، بی‌فرهنگ، بی‌معرفت ۲- گستاخانه، بی‌ادبانه، با بی‌معرفتی

ill-con|ceived (-kən sēvd´) adj.

نسنجیده، بد طرح شده، بد نقشه ریزی شده

ill-con|sid|ered (-kən´sid´ərd) adj.

نامعقول، ناشایسته، نابجا، غیرعاقلانه

ill-de|fined (-dē fīnd´) adj. نامعلوم، مبهم، درست تعیین یا معنی نشده، نامشخص، نامعین

ill-dis|posed (-di spōzd´) adj.

۱- بدجنس، ملعون، بدخواه، بد ذات، بد نیّت ۲- نامهربان، نادوست‌وار، (با: toward) مخالف

• he is ill-disposed toward foreigners

او نسبت به خارجی‌ها نظر بدی دارد

il.le|gal (il lē´gəl, i lē´-) adj., n.

۱- غیرقانونی، نامشروع، غیرمجاز ۲- (امریکا) فرد خارجی که به طور غیرقانونی وارد کشور شده است

• he is illegal to drive while drunk

رانندگی در حالت مستی غیر قانونی است

il.legal.ity (il lē gal´i tē), pl. -ties, n.

۱- غیر قانونی بودن، نامشروعی ۲- عمل خلاف قانون

il.le´gal.ly, adv. به‌طور نامشروع یا غیر قانونی

il.le|gal.ize (-gə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

غیرقانونی کردن، غیرمجاز کردن، قدغن کردن

il.leg.i|ble (il lej´ə bəl, i lej´-) adj.

ناخوانا، بدخط، نخواندنی، لایقرأ

il.leg´ibil´ity, n. ناخوانایی، بدخطی

il.leg´ibly, adv. به‌طور ناخوانا

il.le|git|i.ma.cy (il´lə jit´ə mə sē) n., pl. **-cies**

۱- غیرقانونی بودن، عدم مشروعیت ۲- حرامزادگی

Il.le|git|i.mate (il´lə jit´ə mət) adj.

۱- حرامزاده، (فرزند) نامشروع ۲- غیرمستدل، ناوارد، غلط، ناموجّه، نامعقول ۳- غیرقانونی، نامجاز، قدغن، ناروا ۴- (واژه و عبارت) غیرمصطلح، ناباب

il´legit´i.mately, adv. به‌طور نامشروع یا غیرقانونی

Ill-e|quipped (il´ē kwipt´) adj.

نامجهّز، نامهیّا، نافراهم، بد ساز و برگ، فاقد تجهیزات لازم

ill fame بدنامی، رسوایی

Ill-fat|ed (il´fāt´id) adj. ۱- نگونبخت، بدبخت، بدطالع، بد اختر، تیره روز، تیره بخت، نا فرّخ، شوربخت، بد فرجام ۲- بدبختی‌آور، بدشگون، نحس

Ill-fa|vored (-fā´vərd) adj.

۱- زشت‌رو، بد قیافه ۲- ناخوشایند، زننده

Ill-found|ed (-foun´did) adj.

بی اساس، نامبتنی بر استدلال یا مدارک محکم

Ill-got|ten (-gät´'n) adj. نامشروع، حرام (به دست آورده شده از راههای غیرقانونی)

Ill humor بدخلقی، بد اخلاقی، ترشرویی، عبوسی

ill´hu´mored, adj. بدخلق، بدقلق

ill´-hu´moredly, adv. ترشرویانه، با بدخلقی

Il.lib.er|al (il lib´ər əl) adj.

۱- (قدیمی) ناآموخته، تحصیل نکرده، نا فرهیخته ۲- کوته‌فکر، کوته بین، پرتعصب ۳- خسیس، چشم تنگ

il.lib´er.al´ity (-ə al´itē) n. خست، کوته بینی

il.lib´er.ally, adv. با خست یا تعصب

Il.lic|it (il lis´it, i lis´-) adj. ۱- غیرقانونی، نامشروع، قدغن، ناروا، ممنوع ۲- غیرمجاز، بی‌اجازه

il.lic´itly, adv. به‌طور نامشروع و یا غیر قانونی

il.lic´it.ness, n. عدم مشروعیت، غیر قانونی بودن

I|lli.ma|ni (ē´yē mä´nē)

کوه ایلیمانی (در کشور بولیوی - ۶۴۶۱ متر)

Il.lim.it.a|ble (il lim´i tə bəl) adj.

بی حد و حصر، نامحدود، بی‌مرز، بی‌پایان، محدود نشدنی

il.lim´it.abil´ity or il.lim´it.able.ness, n.

بی حد و حصری، غیر محدود بودن

il.lim´it.ably, adv. به‌طور نامحدود

* **Il.lin.i|um** (il lin´ē əm) n.

promethium ← (قدیمی)

Il|li.nois (il´ə noi´) n., pl. **Il´|Il.nois´**

۱- ایالت ایلینوی (شمال ایالات متحده - ۱۴۶۶۴۰ کیلومتر مربع) ۲- رود ایلینوی (به رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی می‌ریزد) ۳- سرخپوست قبیله‌ی ایلینوی ۴- زبان و فرهنگ این سرخپوستان

Il´li.nois´an (-noi´ən) n., adj. اهل ایلینوی

Il.liq|uid (il lik´wid) adj. ۱- (آنچه که به آسانی قابل تبدیل به پول نقد نباشد) نانقدینه، غیرنقدینه ۲- (وابسته به کمبود پول نقد) کم‌نقدینه

il.li.quid.ity (il´li kwid´i tē) n. کم نقدینگی

* **Il.lite** (il´īt´) n. (سنگ شناسی) ایلیت (سنگ‌های رگه‌دار حاوی میکا و مونتموریلونیت)

il.lit.er|a.cy (il lit´ər ə sē, i lit´-) n., pl. **-cies** ۱- بی‌سوادی
۲- اشتباه لفظی یا قلمی (حاکی از تحصیلات کم)

il.lit.er.ate (il lit´ər it, i lit´-) adj., n.
۱- بی‌سواد ۲- دارای معلومات کم (به ویژه در رشته‌ی بخصوص)، ناوارد ۳- (از نظر دستور زبان) غلط

il.lit´er.ately, adv. با بی سوادی، جاهلانه

ill-look|ing (il´look´iŋ) adj. ۱- زشت، کریه، بدقیافه ۲- دیوسا، زشت‌منظر، اهریمن‌روی

ill-man|nered (-man´ərd) adj.
بی‌ادب، بد رفتار، دهاتی مانند

ill nature بدسرشتی، بدنهادی، بدجنسی، بدخویی، بدخلقی، ترشرویی

ill-natured (il´nā´chərd) adj. بد سرشت، بد خلق

ill´-na´turedly, adv. با بد جنسی یا بد خلقی

ill.ness (il´nis) n. ۱- بیماری، مریضی، ناخوشی، مرض ۲- (مهجور) بدجنسی، زشتکاری

il.lo.cu.tion.ar|y (il´ə kyoo´shə ner´ē) adj.
(سخنوری - وابسته به بخشی از کلام که با منظور گوینده سر و کار دارد نه با متن یا اثر آن برشنونده) منظوری

il.log|ic (il läj´ik) n.
فقدان منطق، غیرمنطقی بودن

il.log|i.cal (il läj´i kəl) adj.
غیرمنطقی، نامعقول

il.log´i.cal´ity (-i kal´i tē) or il.log´i.cal.ness, n. غیر منطقی بودن

il.log´i.cally, adv. به‌طور غیر منطقی

ill-o|mened (il´ō´mənd) adj.
بد شگون، بد طالع، بدبخت، بد اختر

ill-pre|pared (-prē pard´) adj.
بدآماده شده، ناآماده، نامهیّا، فاقد آمادگی

ill-sort|ed (-sôrt´id) adj.
ناجور، ناهمجور، ناسازگار

ill-spent (-spent´) adj. حرام شده، به هدر رفته

ill-starred (-stärd´) adj.
بد اختر، بد اقبال، بدبخت

ill-suit|ed (-sōōt´id) adj.
ناشایسته، نامناسب، ناجور

• he is ill-suited for that job او برای آن شغل مناسب نیست

ill-tem|pered (-tem´pərd) adj.
ترشرو، بد خلق، بد قلق، زود رنج، زود خشم

ill-timed (-tīmd´) adj. نابهنگام، بی‌وقت، بی‌موقع

ill-treat (-trēt´) vt.
بد رفتاری کردن، با خشونت یا ظلم رفتار کردن

ill´-treat´ment, n. بدرفتاری، ظلم و جور

il.lume (i lōōm´) vt. **-lumed´, -lum´ing**
(شعر قدیم) روشن کردن، نورانی کردن

il.lu.mi.nance (i lōō´mə nəns) n.
illumination ←

il.lu.mi.nant (i lōō´mə nənt) adj., n.
۱- نورانی، درخشان، تابنده ۲- شیئی که نور از آن ساطع می‌شود

il.lu.mi.nate (i lōō´mə nāt´) adj., n., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- روشن کردن، فروزان کردن، نورانی کردن، منوّر کردن ۲- درخشان کردن، زنده کردن ۳- واضح کردن، آشکار کردن، توضیح دادن، روشنگری کردن، بازنمود کردن ۴- مطلع کردن، آگاهاندن، آموزاندن، متنوّر کردن، روشنفکر کردن ۵- نامدار کردن، مشهور کردن ۶- چراغانی کردن، چراغ آذین کردن، نورآذین کردن ۷- تذهیب کردن، زر آذین کردن ۸- روشنفکر، روشن ضمیر، روشن بین ۹- (قدیمی) مدعی اشراق، اشراقی، روشندل

• two lights illuminated the room
دو چراغ اتاق را روشن می‌کردند

il.lu´mi.nable, adj. روشن کردنی، تنویر پذیر

il.lu.mi.na|ti (i lōō´mə nā´tī´) n.pl., sing. **-|to´** (-tō´) وارستگان، اشراقیون، روشن ضمیران

il.lu.mi.na.tion (i lōō´mə nā´shən) n.
۱- روشن‌سازی، چراغانی، نورانی‌سازی، روشنایی، نور ۲- توضیح، آشکارسازی، روشنگری، تنویر ۳- چراغانی، نورآذینی، چراغ آذینی ۴- (نسخه‌های خطی و غیره) تزیین متن، تذهیب ۵- (نورسنجی - شدت نور در سطح معین) مقدار نور، تابناکی ۶- (در چراغانی) چراغ

il.lu.mi.na.tive (i lōō´mə nāt´iv) adj.
روشن‌نما، روشنگر، فروزان

il.lu.mi.na.tor (i lōō´mə nāt´ər) n.
۱- (شخص یا چیز) روشن کننده، نورافکن، فروغ افکن ۲- تزیین کننده‌ی نسخه‌های خطی و متون، تذهیب کار

il.lu.mine (i lōō´mən) vt. **-mined, -min.ing** روشن کردن، نورانی کردن، فروزاندن

il.lu.min.ism (i lōō´mə niz´əm) n.
فلسفه‌ی اشراقیون، اشراق‌گرایی، تنویر گرایی

il.lu´min.ist, n. پیرو فلسفه‌ی اشراقیون

illus 1- illustrated 2- illustration 3- illustrator
مخفف: ۱- مصور ۲- تصویر ۳- مصوّر ساز

ill-us|age (il´yōō´sij) n. بد رفتاری، نامهربانی، سوء رفتار، سوء استفاده (ill usage هم می‌نویسند)

ill-use (il´yōōz´, -yōōs´) n., vt. **-used´, -us´|ing**
۱- بد رفتاری کردن، نامهربانی کردن، سوء رفتار داشتن ۲- ← ill-usage

il.lu.sion (i lōō´zhən) n.
۱- خیال باطل، تصوّر باطل، هرز پنداره، پوچ اندیشه، هرزانگاشت، پندار پوچ ۲- ظاهر گول زننده، خطای باصره، دید اشکوخ ۳- وهم، توهّم، نهازش، کژ انگاشت، کژ پنداره، (تصویر یا نقش ناشی از توهّم) شبح، هرز دیسه ۴- ← hallucination ۵- پارچه‌ی نازک توری

il.lu´sional or il.lu´sion.ar´y, adj. وهمی

il.lu.sion.ism (-iz´əm) n. (به کاربردن اوهام و هرزدیسه‌ها در هنر) هرزدیسه‌گرایی، پوچ پندارگرایی

il.lu´sion.is´tic, adj. وابسته به هرزدیسه گرایی

il.lu.sion.ist (i lōō´zhən ist) n. ۱-(آدمی که زود دستخوش اوهام و خیالات باطل می‌شود) پوچ پندار، هرز انگار، وهم گرای ۲-(نمایش و غیره) شعبده‌باز

il.lu.sive (i lōō´siv) adj. واهی، خیالی، غیر واقعی (← illusory)

il.lu´sively, adv. ← illusorily

il.lu´sive.ness, n. ← illusoriness

il.lu.so|ry (i lōō´sə rē, -zə-) adj. خیالی، واهی، هرز پندارانه، هرز انگارانه، پوچ‌پندارانه، گول‌زننده، غیرواقعی

il.lu´so.rily, adv. به‌طور واهی یا غیر واقعی

il.lu´so.ri.ness, n. واهی بودگی، غیر واقعی بودن

il.lus.trate (il´əs trāt´, i lus´trāt´) vt. **-trat´|ed, -trat´ing** ۱-توضیح دادن، (مطلبی را) روشن کردن، (با آوردن مثال و غیره) بیان کردن، دیماساندن ۲-(کتاب) مصوّر کردن، فرتوردار کردن، بنگارکردن ۳-(عکس و تصویر را) تفسیر یا تزیین کردن، نخش گذاری کردن ۴-(مجهور) پُرنور کردن، نورانی کردن ۵-(مهجور) آگاهاندن، روشندل کردن ۶-(مهجور) نامدار کردن، شهره کردن ۷-نشان‌دادن

• he gave examples to illustrate his points

او برای روشن کردن منظور خود چند مثال ارائه داد

il.lus.tra.tion (il´əs trā´shən) n. ۱-توضیح، روشنگری، بیان (از راه مثال و غیره)، نخش‌گذاری، دیماس ۲-تصویر، عکس، فرتور، نگاره، نخشبه (چیز آذینی و روشنگر)، بنگار ۳-مثال، نمونه

il´lus.tra´tional, adj. وابسته به توضیح یا تصویر

il.lus.tra.tive (i lus´trə tiv) adj. روشنگر، نشان‌دهنده، توضیحی، دیماسی، بیانگر، بنگاره، نخش، گزاره، گویا

il.lus´tra.tively, adv. به‌طور روشنگر یا توضیحی

il.lus.tra.tor (il´əs trāt´ər) n. ۱-روشنگر، نشان‌دهنده ۲-(کسی که برای مجله و غیره تصویر می‌سازد) فرتورگر، نقش‌گذار

il.lus.tri.ous (i lus´trē əs) adj. ۱-(در اصل) برّاق، نورانی، درخشان، فروزان ۲-برجسته، شهیر، نامی ۳-آشکار، واضح

il.lus´tri.ously, adv. به‌طور برجسته یا مشهور

il.lus´tri.ous.ness, n. اشتهار، برجستگی

il.lu.vi|al (i lōō´vē əl) adj. (زمین‌شناسی) زیرآبرفتی

il.lu.vi.ate (i lōō´vē āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing** (زمین‌شناسی - به لایه‌های زیرین خاک رسوب کردن) زیرآبرفت کردن

il.lu.vi|a.tion (i lōō´vē ā´shən) n. (زمین‌شناسی) زیرآبرفت

il.lu.vi|um (i lōō´vē əm) n., pl. **-vi.ums** or **-vi|a** (زمین شناسی - مواد خاکی که از یک لایه‌ی زمین به لایه‌ی زیرین رسوب کرده است) زیرآبرفت

ill will سوء نیت، بدخواهی، بد اندیشی، کین، عداوت، دشمنی، خصومت، غرض‌ورزی

ill-wish|er (il´wish´ər) n. بدخواه، دشمن، عدو

Il|ly (il´lē) adv. (محلی) به طور بد، به بدی

Il.lyr|i|a (i lir´ē ə) (در عهد باستان) ایلیریا (نام بخشی از کرانه‌ی شرقی دریای آدریاتیک)

Il.lyr´ic (-lir´ik) adj. وابسته به ایلیریا، ایلیریایی

Il.lyr.i|an (i lir´ē ən) adj., n. ۱-وابسته به ایلیریا و مردم و فرهنگ آن ۲-زبان ایلیری (از زبان‌های آریایی که امروزه منسوخ است)

Il.lyr.i.cum (-i kəm) (امپراتوری روم) ایالت ایلیریکوم (شامل یوگسلاوی و آلبانی امروز)

Il.men.ite (il´mən īt´) n. (کان‌شناسی) ایلمنیت (ماده‌ی معدنی به فرمول $FeTiO_3$)

ILO International Labor Organization مخفف: سازمان بین‌المللی کار

I|lo.ca|no (ē´lō kä´nō´) n., pl. **-nos´** or **-|no´** ۱-ایلوکانو (نام مردمی در شمال جزیره‌ی لوزن در فیلیپین) ۲-زبان ایلوکانو (از زبان‌های اندونزی)

ILS instrument landing system مخفف: (هواپیما و غیره) دستگاه خودکار فرود

I'm (īm, äm, əm) مخفف: I am

im- (im) پیشوند: برابر با [imbibe یا immaterial] in- (پیش از b و m و p می‌آید)

im.age (im´ij) n., vt. **-aged, -ag.ing** ۱-تندیس، مجسّمه، پیکره، بت ۲-تصویر، عکس، فرتور، نگاره، شمایل، تندیسه، تمثال ۳-(تصویر انعکاسی از آینه یا از عدسی و غیره) انعکاس، بازتاب، واتاب ۴-نسخه، رونوشت، روگرفت، کُپی، شبیه ۵-(تصویر ذهنی) بینش، خاطره، تصوّر، انگاره، پنداره، اندیش‌دیسه ۶-(تصویر شخص در نظر دیگران) وجهه و محبوبیت، سیما، آوازه ۷-نمونه، مظهر، عین ۸-بیان، توصیف ۹-(معانی بیان) استعاره، ایرمان، مجاز، نماد (← metaphor و simile)، نماد (چیزی بودن) ۱۰-(روانکاوی) آرمان خردسالی، ویرفرتور (imago هم می‌گویند) ۱۱-تصویر کردن، فرتور کردن، نخش گزاری کردن، کشیدن، بنگاشتن ۱۲-(مثل آینه) منعکس کردن، بازتاب دادن ۱۳-(در ذهن) تصویر کردن، در نظر مجسم کردن، (در فکر) دیدن، ویرفرتور کردن، تندیس کردن ۱۴-نمونه (ی چیزی) بودن، مظهر چیزی بودن

• the child saw his own image in the mirror

کودک تصویر خودش را در آینه دید

• to be a spitting image of something

عیناً مانند چیز دیگری بودن

image converter (الکترونیک - دستگاهی که تصویر نوری را به تصویر الکترونی تبدیل می‌کند و این تصویر به کمک یک عدسی الکترونی بر یک صفحه یا پرده نقش می‌بندد) مبدّل تصویر، فرتورگردان، واگردانگر تصویری

*** image dissector** (الکترونیک) لامپ تقطیع تصویر، فرتور شکاف

*** image orthicon**
(الکترونیک - لامپ بسیار دقیق تلویزیون که حاوی مبدّل تصویر و تقویت کننده و orthicon است) راستگر فرتور، فرتور راستگر

im.age|ry (im´ij rē) n., pl. **-ries**
۱- (ادبیات) استعاره، مجاز ۲- (نادر) تصویر، فرتور، تمثال، تندیس، مجسمه، پیکره، نگارسازی ۳- (تصویر ذهنی) خاطره، تصوّر، تخیّل، بینش

i|mag|i.na|ble (i maj´i nə bəl) adj.
قابل تصوّر، انکار پذیر، تصویر کردنی، گمان‌پذیر

imag´i.nably, adv. به‌طور قابل تصور

i|mag|i.nal¹ (i maj´i nəl) adj.
تصوّری، تخیلی، انگارشی

i|mag|i.nal² (i maj´i nəl) adj.
(جانور) وابسته به حشره‌ی بالغ، بُرناخستری

i|mag|i.nar|y (i maj´i ner´ē) adj.
۱- تصوّری، انگارشی، اندیش‌دیسی، تخیّلی، خیالی، غیرواقعی ۲- (ریاضی) موهومی، انگاری، مجازی

• an imaginary illness یک بیماری تخیلی

imag´i.nar´i.ly, adv. به‌طور تصوری یا تخیلی

imag´i.nar´i.ness, n. تخیلی بودن

imaginary number
(ریاضی) عدد موهومی، شمار انگاری، عدد مختلط

imaginary part
(ریاضی) بخش انگاری، جزء موهومی، قسمت موهومی

imaginary unit
(ریاضی) یکّه‌ی انگاری، یکّه‌ی موهومی

i|mag|i.na.tion (i maj´ i nā´shən) n.
۱- قوّه‌ی تخیّل، خیال زایی، انگاره زایی، اندیش‌دیسه‌زایی، قدرت خلّاقه، آفریدگاری ۲- تصوّر، خیال، اندیش‌دیسه، انگار، سگالش، انگارش ۳- خیال باطل، تصور بیهوده، وهم و خیال، پوچ‌اندیشه، پوچ انگاره ۴- (قدرت فهم و لذت‌بری از آثار خلاقه به ویژه در هنر و ادبیات) ذوق، استعداد دریافت، شمّ هنری، فهم هنری، هنرفهمی ۵- ابتکار، ابداع‌گری، نوآوری، نویابی ۶- (مهجور) نقشه‌ی شیطانی، تدبیر اهریمنی

i|mag|i.na.tive (i maj´i nə tiv) adj.
۱- پُر تخیّل، دارای قدرت خلّاقه‌ی زیاد، خیال‌زای، خیال‌آفرین، ابتکاری، خیال انگیز، گمان آفرین، گمان‌زا ۲- اهل وهم و خیال، پُرخیال، خیالمند ۳- وابسته به نویابی و تخیّل، تخیّلی، انگاشتی

imag´i.na.tively, adv. به‌طور تخیلی یا ابتکاری

imag´i.na.tive.ness, n. پر تخیل بودن، ابتکار

i|mag.ine (i maj´in) interj., vt., vi. **-ined, -in.ing**
۱- تصوّر کردن، خیال کردن، تخیّل کردن، انگاریدن، سگالیدن ۲- پنداشتن، حدس زدن، گمان کردن ۳- (ندا به نشان شگفتی یا پندهی) خیال کن!، تصور کن!

• you can't imagine how difficult it was
نمی‌توانی تصورش را بکنی که چقدر دشوار بود

• I imagine he must be hungry گمان می‌کنم گرسنه باشد

im.ag.ism (im´ə jiz´əm) n.
(گرایش ادبی سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۷ - ویژگی آن کاربرد استعاره‌ها و سپنج‌های دقیق و بصری و جملات نیمه تمام و سطرهای بی‌قافیه بود) خیال‌گرایی، ایماژیسم

im´ag.ist, n., adj. ایماژیست

im´ag.is´tic, adj. وابسته به ایماژیسم

i|ma.go (i mā´gō´) n., pl. **-goes´, -gos´** or **i|mag|i.nes** (i maj´i nēz´)
(روانکاوی) آرمان خردسالی، دیرفرتور

i|mam (i mäm´) n. (عربی) امام

i|mam.ate (-āt´) n.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- امامت ۲- قلمرو امام

i|ma.ret (i mä´ret´) n. (در ترکیه - از ریشه‌ی عربی: عمارت) مهمانسرا، مهمانخانه

im.bal.ance (im bal´əns) n.
ناهمسنگی، عدم تعادل، عدم توازن، ناهمترازی، نابرابری

im.be|cile (im´bə sil, -sīl´) n., adj.
۱- کودن، احمق، ابله، نادان، گوریش، پخمه ۲- (روان‌شناسی) کالیو (دارای سن عقلی بین ۳ و ۸ سال) (imbecilic) هم می‌گویند)

im.be|cil.i|ty (im´bə sil´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- کودنی، حماقت، ابلهی، نادانی، پخمگی ۲- (روان‌شناسی) کالیوی

im.bed (im bed´) vt. embed ←

im.bibe (im bīb´) vt., vi **-bibed´, -bib´ing**
۱- نوشیدن (به ویژه مشروب الکلی)، آشامیدن ۲- (از راه حس‌ها) دریافت کردن، حس کردن ۳- (آب و رطوبت را) جذب کردن، درمکیدن، چوشیدن، اندرکشیدن، درآشامیدن، در خیسیدن، در خیساندن ۴- استنشاق کردن، دَم فرو بردن ۵- (در فکر و مغز خود) پذیرفتن، دریافتن

im.bib´er, n. ۱- مشروبخور ۲- درآشام، جاذب

im.bi.bi.tion (im´bi bish´ən) n.
(جذب آب توسط برخی کلوئیدها مانند مواد چسبی تخم گیاه و متورّم شدن آنها) در خیسی، در آغشتگی

im.bit.ter (im bit´ər) vt. embitter ←

im.bos|om (im booz´əm) vt.
embosom ←

im.bow|er (im bou´ər) vt., vi.
embower ←

im.bri.cate (im´bri kit) adj., vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (دارای لبه‌هایی که روی‌هم قرار گرفته‌اند مانند فلس‌های ماهی یا سفال‌های بام) سفاله‌ای ۲- سفاله‌ای کردن یا شدن

im´bri.cately, adv. به‌طور سفاله‌ای

im.bri.ca.tion (im´bri kā´shən) n.
سفاله‌ای شدگی، لب روی لبی بودن، سفاله‌ای

im.bro.glio (im brōl´yō) n., pl. **-glios**
۱- (وضع) نابسامان، گیج کننده، پیچیده، پُر گیر و دار، برخورد و سر و صدا ۲- سوء تفاهم و گیجی، ناهمسازی گیج کننده، دعوا و مرافعه ۳- (نادر) توده‌ی درهم و برهم

im.brown (im broun´) vt.
embroen ←

im.brue (im brōō´) vt. **-brued´, -bru´ing**
آغشتن (به ویژه با خون)، (با خون) لک انداختن، (در خون) خیساندن

im.brute (im brōōt´) vt., vi. **-brut´|ed, -brut´ing** سبع شدن یا کردن، دَدمنش کردن یا شدن

im.bue (im byōō´) vt. **-bued´, bu´ing**
۱- (با: with) آکندن، الهام دادن، (اندیشه و غیره) القا کردن، به دل انداختن ۲- (نادر) اشباع کردن (با آب)، سرشار کردن ۳- رنگدار کردن (از رنگ اشباع کردن)
• his parents imbued him with a sense of honesty والدینش حس امانت را به او القا کردند

IMF International Monetary Fund
مخفف: صندوق بین‌المللی پول

im|id.az.ole (im´id az´ōl´) n.
(شیمی) ایمیدازول (باز بی‌رنگ و بلورین: $C_3H_4N_2$)

im.ide (im´īd´) n.
(شیمی) ایمید (ترکیب آلی دارای بنیان دو ظرفیتی NH)

im|i.do (im´i dō´) adj.
(شیمی) وابسته به ایمیدها (imide)، ایمیدی

i|mid|o- (im´i dō´) پیشوند:
(شیمی) ایمیدو - [imide] (پیش از واکه: -imid)

i|mine (i mēn´) n.
(شیمی) ایمین (ترکیب حاوی بنیان دوظرفیتی NH)

im|i.no (i mē´nō) adj.
(شیمی) وابسته به ایمین (ها)، ایمینی

i|min|o- (i mē´nō) پیشوند: (شیمی)
ایمینو - ، دارای ایمین (imine) (پیش از واکه: -imin)

i|mip|ra.mine (i mi´prə mēn´) n.
(شیمی) ایمی‌پرامین ($C_{19}H_{24}N_2$)

imit 1- imitation 2- imitative
مخفف: ۱- تقلید ۲- تقلیدی

im|i.tate (im´i tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- سرمشق قرار دادن، پیروی کردن (از کار کسی)، تأسّی کردن به، تقلیدکردن ۲- تقلید درآوردن، نوا درآوردن، ادای کسی را درآوردن، والوچیدن ۳- نسخه برداشتن، روبرداری کردن، بدل سازی کردن، کُپی کردن، همانند کردن یا بودن
• he tries to imitate you او سعی می‌کند از شما تقلید کند

im´i.table (-tə bəl) adj. تقلید کردنی

im´i.ta´tor, n. مقلد، اقتدا کننده

im|i.ta.tion (im´i tā´shən) n., adj.
۱- تقلید، بدل‌سازی، همانندسازی، مانِشگری، خمانیدن، سرمشق‌گیری ۲- جعل، رونوشت‌سازی ۳- (زیست‌شناسی) والوچ ۴- (فلسفه - افلاطون: روشی که طبق آن موجودات الگوهای ابدی را به طور ناقص در خود وارد می‌کنند) در نهاد ۵- (ارسطو: تجسّم هنری نه از راه تقلید مو به مو بلکه با نشان‌دادن ماهیت و نهاد اصلی چیزی) نهادنمایی ۶- تقلیدی، ساختگی، بدلی، تقلبی، ناسره، نبَهْره، مصنوعی
• immitation pearls مروارید بدلی

im|i.ta.tive (im´i tāt´iv) adj.
۱- تقلیدی، سرمشقی، والوچی، مانِشی ۲- مقلّد، (هنرمند) تقلید درآر، مقلّدانه ۳- مصنوعی، ساختگی، بدلی، ناسره

im´i.ta´tively, adv. به‌طور تقلیدی یا بدلی

im´i.ta´tive.ness, n. تقلیدی بودن، بدلی بودن

im.mac|u.late (im mak´yōō lit) adj.
۱- پاک، منزه، اشو، بی‌لکه ۲- بی‌عیب، بی‌کاستی، بی‌اشتباه، بی‌لغزش، بی‌آهو، بی‌آک ۳- معصوم، بی‌گناه، پاکدامن، پارسا ۴- (زیست‌شناسی - دارای رنگ یکدست و بدون خط و خال) تک‌رنگ

im.mac´u.lately, adv. با پاکی، بی‌نقص

im.mac´u.late.ness or im.mac´u.lacy (-lə sē) n. پاکی، بی‌نقصی

Immaculate Conception
(کلیسای کاتولیک - این باور: حضرت مریم از لحظه باروری به بعد از گناه پاک شد) باروری پاکساز

im.mane (i mān´) adj.
(قدیمی) ۱- عظیم، سترگ ۲- ظالم، سنگدل، سبع

im.ma.nent (im´ə nənt) adj.
۱- حلولی، درون‌بود، درون ماندگار، ذاتی ۲- (الهیات - در مورد خدا) همه جاگیر، حاضر در همه جا

im´ma.nence or im´ma.nency, n. حلول، درون‌بودی

im´ma.nently, adv. به‌طور حاضر در همه جا، به‌طور حلولی

im.ma.nent.ism (-iz´əm) n.
(الهیات - این باور: خدا در آن واحد در همه جا و همه چیز حضور دارد) هرجا باش گرایی، همه جا گیر گرایی

im.man|u.el (i man´yōō el´)
۱- اسم خاص مذکر (Emmanuel و Manuel هم می‌گویند) ۲- حضرت عیسی

im.ma.te|ri.al (im´mə tir´ē əl) adj.
۱- نامادّی، نا تنمند، روحی، فروهری ۲- نامربوط، بی‌اهمیت، ناچیز

im´ma.te´ri.al´ity (-al´i tē), pl. -ties, n. غیر مادی بودن، فروهری، ناچیزی

im´ma.te´ri.ally, adv. به‌طور غیر مادی یا ناچیز

im.ma.te|ri.al.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه - این باور: چیزهای مادی فقط در ذهن وجود دارند) نامادّه‌گرایی، مجرّد گرایی

im´ma.te´ri.al.ist, n. نامادّه گرای

im.ma.te|ri.al.ize (im´mə tir´ē ə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
غیر مادّی کردن، مجرّد کردن، روحی کردن، فروهری کردن

im.ma.ture (im´mə tōor´, -chōor´) adj.
۱- نارس، نرسیده، کال، کالک، نابالغ، نابُرنا، نابرومند ۲- ناتمام، ناکامل، نابسمند ۳- کم تجربه، نپخته، خام مغز، ناآزموده، بی‌آروین ۴- (زمین‌شناسی - زمینی که دستخوش فرسودگی کمی شده ولی در معرض کند و کاو و دگرگونی آبرفتی است) زمین خام

• he is too immature to live alone
آنقدر بالغ نیست که بتواند تنها زندگی کند

im´ma.ture´ly, adv. با خامدستی، به‌طور پیش‌رس

im´ma.tu´rity or im´ma.ture´ness, n.
نارسی، عدم بلوغ، خامی

im.meas.ur.a|ble (im mezh´ər ə bəl) adj. (غیرقابل اندازه‌گیری) بی‌کران، بی‌حد، بی‌اندازه، ناپیمودنی

im.meas´ur.abil´ity or im.meas´ur.able.ness, n.
بی‌کرانی، غیرقابل سنجش بودن

im.meas´ur.ably, adv. به‌طور غیر قابل اندازه‌گیری

im.me|di|a.cy (i mē´dē ə sē) n.
نزدیکی، وابستگی، ربط، فوریّت، بی‌درنگی

im.me|di.ate (i mē´dē it) adj.
۱- بی‌واسطه، بی‌میانگیر، نامجزا، بی‌میاندار، متصل، به هم چسبیده، پهلویی، دیوار به دیوار، نزدیک، خویشاوند نزدیک (والدین و برادران و خواهران) ۲- (در وراثت و جانشینی) نفر بعد، ولیعهد، بلافصل ۳- مستقیم، دست اوّل، راست ۴- غریزی، فطری ۵- بلافاصله، بی‌درنگ، فوراً، فوری، دردم، به محض اینکه، تا، یکدم، آنی
• this patient requires immediate attention
این بیمار نیاز به توجه فوری دارد

im.me´di.ate.ness, n. فوریت، نزدیکی

immediate constituent
(زبان‌شناسی) سازه‌ی پیاپی، سازه‌ی بلافصل

im.me|di.ate|ly (i mē´dē it lē) adv., conj. ۱- در دم، فوراً، فی‌الفور، آناً، یکدم، بی‌درنگ ۲-مستقیماً، سرراست، یکسره، بی‌میانگیر، بلاواسطه ۳- (بیشتر در انگلیس) به مجرد اینکه
• he answered immediately او فوراً پاسخ داد

im.med|i.ca|ble (im med´i kə bəl) adj.
بی‌درمان، بی‌چاره، بی‌علاج

im.mel.mann (turn) (im´əl mən)
(هواپیمای جنگی یا آکروباتیک) چرخش ایملمان (پرواز عمود به سوی زمین و چرخش سریع به سوی بالا که موجب تبدیل سرعت افتادن به سرعت صعود می‌شود)

im.me|mo.ri|al (im´me môr´ē əl) adj.
دوران‌های بسیار باستانی، به یاد نیاوردنی، دیرین، فرایاد

im´memo´ri.ally, adv. به‌طور باستانی

im.mense(im mens´, i mens´) adj.
۱- عظیم، بسیار بزرگ، سترگ، نهمار، سهمگین، گُت، تنومند، پهناور ۲- (در اصل) بی‌حد و حصر، بی‌نهایت، بی‌پایان ۳-(قدیمی - خودمانی) عالی
• Australia is an immense country
استرالیا کشور پهناوری است

im.mense´ly, adv. بسیار، بی‌اندازه

im.mense´ness, n. عظمت، پهناوری

im.men.si|ty (im men´si tē) n., pl. -|ties
عظمت، بزرگی زیاد، سترگی، نَهماری، گُتی، تنومندی، پهناوری، بی‌پایانی

im.men.su.ra|ble (im men´shoor ə bəl) adj. immeasurable ←

im.merge (im murj´) vt., vi. **-merged´, merg´ing** ۱- ← immerse ۲- (در آبگونه) فرورفتن و ناپدید شدن، فرو کردن ۳- (در مطلبی) غرق شدن

im.mer´gence, n. مغروق سازی، آغشتگی

im.merse (im murs´) vt. **-mersed´, -mers´ing** ۱- (در آبگونه) فرو کردن، (کاملاً) زیر آب کردن، آب پوش کردن ۲- غسل تعمید دادن (از طریق فرو بردن کامل شخص در آب)، غسل ارتماسی دادن ۳- در جوف (چیزی) قرار دادن، جاسازی کردن، جایگزین کردن، درونگیر شدن، فرورفتن ۴- توجه را (کاملاً) متوجه چیزی کردن، (سخت) دست به کار شدن، (در کاری) مستغرق کردن
• Sherry immersed the vegetables in boiling water
شری سبزی‌ها را در آب جوش فرو کرد

im.mersed (im murst´) adj.
۱- فرورفته (در آبگونه)، در زیر آب ۲- غسل ارتماسی شده ۳-(زیست‌شناسی - جایگزین یا درونگیر شده در اندام دیگر) درونگیره ۴- (گیاه‌شناسی - وابسته به گیاهی که کاملاً در زیر آب قرار دارد و زیست می‌کند) زیرآبی، زیرآبزی

im.mers.i|ble (im murs´ə bəl) adj.
(در آبگونه) فرو کردنی، زیر آب کردنی، (ابزار الکتریکی و غیره که می‌توان آن را زیر آب هم به کار برد) آب ایمن

im.mer.sion (im mur´shən) n.
۱- (در آبگونه) فرو روی، غوطه‌وری، زیرآب رفتگی، آب فرویی ۲- غسل ارتماسی، ارتماس ۳- (نجوم - نادر) ماه‌گرفت، خورگرفت، گرفت، کسوف یا خسوف

immersion heater
(آبگرمکنی که کویل یا حلقه‌ی داغ آن را در آب قرار می‌دهند) گرمکن توآبی، گرمکن آب ایمن، گرم کننده‌ی شناور

im.mesh (im mesh´) vt. enmesh ←

im.me|thod|i.cal (im´mə thäd´i kəl) adj. بی‌نظم و ترتیب، بی‌روش، ناروشمند، بی‌قاعده

* **im.mi.grant** (im´ə grənt) n., adj.
۱- مهاجر (به کشوری دیگر)، درون‌کوچ (در برابر: مهاجر از کشوری دیگر یا برون‌کوچ emigrant) ۲- (جانور یا گیاهی که برای اولین بار در جایی ظاهر شده) نو کوچ، در کوچ ۳- مهاجرتی، کوچگرانه، کوچی، وابسته به درون کوچ، درون کوچانه

im.mi.grate (im´ə grāt´) vi., vt. **-grat´|ed, -grat´ing** ۱- مهاجرت کردن (به کشوری دیگر)، درون کوچ کردن، درون کوچیدن (در برابر: مهاجرت کردن از کشور دیگر یا برون کوچیدن emigrate) ۲- (به عنوان مهاجر) اجازه‌ی ورود دادن، آوردن
• they immigrated to Canada آنها به کانادا مهاجرت کردند

im.mi.gra.tion (im´ə grā´shən) n.
۱- مهاجرت، کوچ، درون کوچ ۲- شمار کوچندگان، تعداد

مهاجران

im.mi.nence (im´ə nəns) n.
۱- قریب‌الوقوع بودن، نزدیکی، زود رویدادی (imminency هم می‌گویند) ۲- خطر نزدیک

im.mi.nent (im´ə nənt) adj. (خطر یا بدبیاری یا شکست و غیره) قریب‌الوقوع، زودآیند، در راه، نزدیک
• black clouds meant that rain was imminent
معنی ابرهای سیاه این بود که باران قریب الوقوع است
im´mi.nently, adv. به‌طور قریب الوقوع

im.min.gle (im miŋ´gəl) vt., vi. **-gled, -gling** intermingle ←

im.mis.ci|ble (im mis´ə bəl) adj.
مخلوط نشدنی (مانند روغن و آب)، ناآمیز
im.mis´cibil´ity, n. حالت مخلوط نشدنی
im.mis´cibly, adv. به‌طور مخلوط نشدنی

im.mis.er|a.tion (i miz´ər ā´shən) n.
بیچاره سازی، بدبخت شدگی، بینوایی، درماندگی (immiserization هم می‌نویسند)

im.mit|i.ga|ble (im mit´i gə bəl) adj.
تخفیف ناپذیر، کم نشدنی، آرام نشدنی، تسکین ناپذیر

im.mix (im miks´) vt., vi.
(کاملاً) آمیختن، در آمیختن
im.mix´ture (-chər) n. آمیزش کامل، درآمیزی

im.mo.bile (im mō´bəl, -bīl´) adj.
۱- بی‌حرکت، بی‌جنبش، ناچمان، هاژ، ساکن، نشیمند، ناجُنبا ۲- حرکت ندادنی، جنبش ناپذیر، ثابت، پابرجا
im´mo.bil´ity, n. ثبات، عدم تحرک

im.mo.bi.lize (im mō´bə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing**
۱- بی‌حرکت کردن، ناجُنبان کردن، بی‌جنبش کردن، ناچمان کردن، نشیمند کردن، ایستا کردن ۲- (پزشکی) ناجُنبا کردن ۳- (پول یا سرمایه را) از گردش خارج کردن، ناگردان کردن
im.mo´bi.li.za´tion, n. عدم تحرک، بی‌حرکت سازی

im.mod.er.ate (im mäd´ər it) adj.
۱- نامیانه رو، نامعتدل، ناملایم، افراطی، تندرو، زیاده، بی‌بندوبار، زیاده‌رو، اهل زیاده‌روی ۲- (مهجور) نامحدود، بی‌حد و حساب
• he drank an immoderate amount of beer
او به حد افراط آبجو خورد
im.mod´er.ately, adv. افراط آمیز، به‌طور مفرط
im.mod´era´tion, im.mod´er.ate.ness or im.mod´er.acy (-ə sē) n. افراط، زیاده روی

im.mod.est (im mäd´ist) adj.
۱- نافروتن، نامتواضع ۲- گستاخ، پررو، پُر مدعا ۳- بی‌حیا، وقیح، بی‌آزرم، بی‌شرم
im.mod´estly, adv. با گستاخی یا بی‌شرمی یا بی حیایی
im.mod´esty, n. گستاخی، پررویی، غرور

im.mo.late (im´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- قربانی کردن، (به خاطر نذر و غیره) سر بریدن ۲- (هدف سیاسی یا اجتماعی و غیره) فدا کردن ۳- کشتن، نابود کردن، فنا کردن
im´mo.la´tion, n. قربانی کردن، سربریدن
im´mo.la´tor, n. قربانی کننده

im.mor|al (im môr´əl) adj.
۱- غیراخلاقی، خلاف اخلاق، نافرخوی، بدمنش، بدمنشانه، دژخوی ۲- بدجنس، بدسرشت، اهریمنی، رذل ۳- هرزه، بی‌عفّت، منافی عفّت
• stealing is immoral دزدی منافی اخلاق است
im.mor´ally, adv. به‌طور غیر اخلاقی، با هرزگی

im.mor.al.ist (-ist) n. هرزه‌گرای (آدمی که معتقد به اخلاقیات نیست)، نافرخوی، ضد اخلاقیات، بی‌عفّت

im.mo.ral.i|ty (im´mō ral´i tē) n.
۱- بی‌عفّتی، نا نجیبی، اخلاق ستیزی، بدمنشی، فساد اخلاقی ۲- گناه، لغزش اخلاقی، عمل منافی عفّت

im.mor.tal (im môrt´´l) n., adj.
۱- جاودان، جاوید، ابدی، جاودانی، نا اسپر، مرگ ناپذیر، فناناپذیر، لایزال، نامیرا ۲- پردوام، پایا، همیشگی ۳- دارای شهرت ابدی، جاوید نام، پرآوازه، پاینده ۴- موجود جاوید، (جمع) خدایان یونان و روم باستان
• Ferdowsi's immortal fame شهرت جاودانی فردوسی
im.mor.tal.ity, n. نامیری، جاودانگی، مرگ ناپذیری، ابدیت
im.mor´tally, adv. به‌طور ابدی یا جاوید

im.mor.tal.ize (im môrt´´l īz´) vt. **-lized´, -iz´ing**
۱- ابدی کردن، جاوید کردن، جاودانه کردن، نامیر کردن، فناناپذیر کردن، انوشه کردن ۲- شهرت ابدی دادن به، جاوید نام کردن
• his poetry has immortalized him
شعر او (شهرت) او را ابدی کرده است
im.mor´tali.za´tion, n. ابدی سازی، جاوید کردن
im.mor´tal.iz´er, n. ابدی کننده، شهرت جاوید دهنده

im.mor.telle (im´môr tel´) n.
۱- همیشگی، فنا ناپذیر، جاوید، جاودان، نامیر، انوشه، ابدی ۲- (گیاه) گل جاوید، گل خشک (Helichrysum bractatum)

im.mo.tile (im mōt´´l) adj.
بی‌حرکت، فلج، ناجُنبا، بی‌جنبش

im.mov.a|ble (im mōōv´ə bəl) adj., n.
۱- (آنچه که خود حرکت نمی‌کند) بی‌حرکت، بی‌جنبش، ناچمان، هاژه، ساکن، ثابت، نشیمند ۲- ثابت قدم، تسلیم‌ناپذیر، تغییر ناپذیر، استوار آهنگ، پایمان ۳- عاری از احساس، سرد، (نسبت به درخواست و التماس) ناشنوا ۴- (حقوق - جمع) اموال غیر منقول، ملک، ضیاع
im.mov´a.bil´ity or im.mov´able.ness, n.
عدم تحریک، ناجنبایی، تکان نخوردنی بودن
im.mov´ably, adv. به‌طور تغییر ناپذیر یا بی‌تحرک

im.mune (im myōōn´) n., adj.
۱- ایمن، مصون ۲- مستثنی، معاف، بخشوده، به کنار ۳- (معمولاً با: against یا from) در پناه، در امان، مورد حراست ۴- ناشنوا (نسبت به التماس و غیره)، نفوذ ناپذیر
• nobody is immune from accidents
هیچکس از حوادث مصون نیست

immune body antibody ←

immune system (پزشکی - سیستم تولید پادتن‌ها که به بدن ایمنی می‌دهد) سازگان ایمنی، سیستم ایمنی

im.mu.ni|ty (im myōōn´i tē) n., pl. **-|ties** ۱- (پزشکی) ایمنی، مصونیّت، زینهاری ۲- معافیت، بخشودگی، استثنا ۳- آسیب ناپذیری

• immunity to a disease ایمنی نسبت به یک بیماری

• parliamentary immunity مصونیت پارلمانی

im.mu.nize (im´myōō nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** (به ویژه از راه تزریق) مصونیت دادن، ایمنی دادن، ایمن کردن، مصون کردن، ایجاد ایمنی کردن

im´mu.ni.za´tion, n. ایمن سازی، مصونیت

im|mu|no- (im´myōō nō´) پیشوند: ایمن، ایمنی [immunology]

im|mu|no.as|say (im´myōō nō´as´ā´) n. (پزشکی - سنجش میزان پادتن‌ها و هورمون‌ها و غیره در بدن) ایمن آزمونی، ارزیابی ایمنی

im|mu|no.chem.is.try (-kem´is trē) n. (شناخت واکنش‌های شیمیایی و پدیده‌های دیگر وابسته به ایمنی) شیمی ایمنی، ایمنی شیمی، مصونیت شیمیایی

im|mu|no.de|fl.cien|cy (-dē fish´ən sē) n. (پزشکی) کمبود ایمنی (در اثر اختلال در تولید پادتن‌ها)

im|mu|no.flu|o.res.cence (-flōō´ə res´əns) n. (پزشکی - به کار بردن میکروسکپ و نور فرابنفش برای یافتن پادگن‌ها در بافت‌ها) شارندگی ایمنی، ایمن شارندگی، ایمونوفلورسانس

im´muno´flu´o.res´cent, adj.

im|mu|no.ge|net.ics (-jə net´iks) n.pl. (زیست‌شناسی) ایمنی زاد شناسی

im|mu|no.gen|ic (-jen´ik) adj. (زیست‌شناسی) ایمن‌زا (تولید کننده‌ی مصونیّت)

im´muno´gen´i.cally, adv. به‌طور ایمن زا

im|mu|no.glob|u.lin (-gläb´yōō lin) n. (زیست‌شناسی) گلوبولین ایمنی، ایمونوگلوبولین

* **im.mu.nol.o|gy** (im´myōō näl´ə jē) n. ایمن شناسی، ایمنی شناسی

im´muno´log´i.cal (-nō´ läj´i kəl) or im´muno´log´ic, adj. ایمن شناختی

im´muno´log´i.cally, adv. به‌طور ایمن شناختی

im´munol´o.gist, n. ایمنی شناس

im|mu|no.re|ac.tion (im´myōō nō´rē ak´shən) n. (واکنش پادتن با پادگن) واکنش ایمنی

im|mu|no.sup.pres.sion (-sə presh´ən) n. (پزشکی - دارو) ایمنی فرونشانی

im´muno´sup.pres´sant or im´muno´sup.pres´sive, adj. ایمنی فرونشان

im|mu|no.ther|a|py (-ther´ə pē) n. (پزشکی) ایمن درمانی

im.mure (im myoor´, i myoor´) vt. **-mured´, -mur´ing** ۱- لای چرز گذاشتن، لای دیوار گذاشتن، در دیوار مدفون کردن ۲- در چهاردیواری محصور کردن، زندانی کردن، حبس کردن، مجزا کردن، منزوی کردن

im.mure´ment, n. مدفون سازی در دیوار، محصور سازی

im.mu.ta|ble (im myōōt´ə bəl) adj. ۱- تغییر ناپذیر، دگرگون نشدنی، دگرش ناپذیر، دگرسان نشدنی ۲-(زیست‌شناسی) جهش ناپذیر

im.mu´tabil´ity or im.mu´table.ness, n. تغییر ناپذیری

im.mu´tably, adv. به‌طور تغییر ناپذیر

Im|o.gen (im´ə jen´) اسم خاص مؤنث (Imogene هم می‌نویسند)

imp (imp) n., vt. ۱- (در اصل) جوانه، پیوند، نوشاخه ۲- (در اصل) کودک، فرزند، اولاد ۳- بچه شیطان، بچه جن، شیطانچه، شیطانک، تخم جن ۴- بچه‌ی تخس، کودک بازیگوش و شیطان، بچه‌ی شَر ۵- (قدیمی) پیوند زدن ۶- (تعمیر و ترمیم بال یا دُم باز شکاری از راه پیوند زدن پر) پر نشانی کردن ۷- بالدار کردن ۸- افزودن، زیاد کردن

imp 1- imperative 2- imperfect 3- imperial 4- impersonal 5- import 6- importer مخفف: ۱- ضروری، فرمانی، امری ۲- ناقص ۳- امپراتوری ۴- غیرشخصی ۵- وارد کردن (کالا و غیره) ۶- وارد کننده

im.pact (im pakt´, im´pakt´) vt., vi., n. ۱- (سخت) به هم فشردن، درهم چپاندن، (درهم) گیر انداختن ۲- (عامیانه) اثر داشتن، اثر گردن، کارساز بودن، کارکر شدن ۳- اثر، تأثیر، هَنایش، کُرَش، درآیش ۴- (به شدت) زدن، (به هم) کوفتن ۵- تصادم، برخورد، اصابت، کوست، هم کوب، ضربه، هم کوبی ۶- گرفتگی، انباشتگی

• his writings have had a great impact on me نوشته‌های او اثر زیادی بر من داشته است

• the force of the impact threw her out of the train شدت تصادم او را از ترن به بیرون پرتاب کرد

im.pac´tion, n. انباشتگی، گیر کردگی

im.pact|ed (im pakt´id) adj. ۱- هم فشرده، درهم چپانده، گیرافتاده ۲-(دندان پزشکی - دندانی که به خاطر تنگی جا و غیره نمی‌تواند دربیاید) دندان گیر کرده ۳-(امریکا - شهرداری‌ها و غیره) در مضیقه‌ی مالی

im.pac.tive (im pak´tiv) adj. هنایشی، وابسته به هم کوبی یا تصادم، در آیشی

im.pair (im per´) vt. آسیب رساندن، ناقص کردن، معیوب کردن، ضعیف کردن

• alcohol can impair one's judgement الکل می‌تواند قضاوت شخص را مختل کند

im.pair´ment, n. آسیب، صدمه، عیب، نقص، تضعیف

im.pa|la (im pä´lə) n., pl. **-|la** or **-las** (جانور) ایمپالا (Aepyceros melampus - آهوی میان اندام و متمایل به قرمز - بومی افریقای جنوبی)

im.pale (im pāl´) vt. **-paled´, -pal´ing**
۱- (نادر) با نرده یا دیوار محصور کردن ۲- (با نیزه) سوراخ کردن (تن کسی را)، چهار میخ کردن (به منظور شکنجه)، به صلابه کشیدن ۳- گرفتار کردن، بیچاره کردن
im.pale´ment, n. (با نیزه) سوراخ کردن

im.pal.pa|ble (im pal´pə bəl) adj.
۱- غیرملموس، نامحسوس، پرماس ناپذیر، نابسودنی ۲- (آنچه که احساس یا فهم آن مشکل باشد) دشوار
im.pal´pabil´ity, n. لمس ناپذیری، پرماس ناپذیری
im.pal´pably, adv. به‌طور لمس نکردنی

im.pa.na.tion (im´pə nā´shən) n.
(مسیحیت - این باور: تن و خون عیسی در نان و شراب عشای ربانی وجود دارد ولی ماهیت نان و شراب را عوض نمی‌کند) در نان بودن

im.pan|el (im pan´əl) vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- (حقوق) نام کسی را در فهرست هیأت داوران وارد کردن ۲- اعضای هیأت داوران دادگاه را (از فهرست فوق) انتخاب کردن
im.pan´el.ment, n. گزینش اعضای ژوری

im.par|a.dise (im par´ə dīs´) vt. **-dised´, -dis´ing**
۱- تبدیل به بهشت کردن، بهشتی کردن ۲- بسیار خوشحال کردن، مشعوف کردن

im.par.i|ty (im par´i tē) n., pl. **-|ties**
disparity ← (نادر)

im.park (im pärk´) vt.
(قدیمی) ۱- زمین را محصور و تبدیل به پارک کردن ۲- (جانوران را) در پارک یا حصار نگهداری کردن

im.part (im pärt´) vt.
۱- بخش کردن، حصّه کردن، دادن ۲- آشکار کردن، مطلع کردن، فاش کردن، گفتن، بازگو کردن
im.part´able, adj. بخش کردنی، بازگو کردنی
im´par.ta´tion, n. بخش کردن، بازگویی
im.part´er, n. بازگو کننده، حصه دهنده

im.par.tial (im pär´shəl) adj. بی‌غرضانه، بی‌طرف، بی‌نظر، بی‌غرض، منصف، برابر نگر، داد ور
• a teacher must always be impartial
معلم باید همیشه از تبعیض خودداری کند
im.par´ti.al´ity (-shē al´i tē) n.
بی‌طرفی، بی عرضی
im.par´tially, adv. بی‌غرضانه، با بی‌طرفی

im.part.i|ble (-im pärt´ə bəl) adj.
(به ویژه در مورد ملک) تقسیم ناپذیر، حصّه نشدنی، غیرقابل تفکیک، بخش ناپذیر
im.part´ibly, adv. به‌طور قابل تفکیک
im.part´ibil´ity, n. تفکیک پذیری، حصه کردنی بودن

im.pass.a|ble (im päs´ə bəl) adj.
غیرقابل عبور، بی‌گذر، گذر ناپذیر
• snow made the road impassable
برف جاده را غیر قابل عبور کرد
im.pass´abil´ity, n. عبور ناپذیری
im.pass´ably, adv. به‌طور غیر قابل عبور

im.passe (im´pas´) n.
۱- بن‌بست ۲- (مجازی) مسئله یا گرفتاری بی‌درمان
• the negotiations reached an impass
مذاکرات به بن‌بست رسید

im.pas.si|ble (im pas´ə bəl) adj.
۱- بی‌حس، فاقد احساس درد، بی‌درد ۲- بی‌عاطفه، سرد، عاری از احساسات، انگیز ناپذیر، بی‌تفاوت، بی‌واکنش، انگار نه انگار ۳- آسیب ناپذیر، رویین تن، صدمه ناپذیر
im.pas´sibil´ity, n. بی‌حسی، بی‌تفاوتی
im.pas´sibly, adv. با بی حسی یا بی تفاوتی یا سردی

im.pas.sion (im pash´ən) vt.
(احساسات یا شهوت کسی را) تحریک کردن، انگیزاندن، شور و شوق ایجاد کردن، به هیجان آوردن

im.pas.sioned (-ənd) adj.
پرشور و حرارت، پراحساسات
• the flood victims' impassioned plea for help
استدعای احساسات آمیز سیل‌زدگان برای کمک
im.pas´sionedly, adv. به‌طور پُر احساسات

im.pas.sive (im pas´iv) adj.
۱- فاقد احساس درد، بی درد، بی‌حس، رنج نشناس، بی رگ ۲- (کسی که یا احساس نمی‌کند یا احساسات خود را نشان نمی‌دهد) آرام، خونسرد، تو دار، خوددار
im.pas´sively, adv. خونسردانه، خود دارانه
im.pas.siv.ity (im´pa siv´i tē) or
im.pas´sive.ness, n. توداری، خونسردی، سردی

im.paste (im pāst´) vt. **-past´|ed, -past´ing**
۱- با لایه‌ای از چسب یا خمیر (یا هر چیز خمیر مانند) پوشاندن، خمیر پوش کردن ۲- خمیر مانند کردن ۳- (با رنگ و غیره) اندودن

im.pas|to (im päs´tō) n.
۱- (نوعی نقاشی که رنگ غلیظ را بر صفحه یا بوم می‌مالند) نقاشی ایمپاستو ۲- رنگ غلیظ

im.pa.tience (im pā´shəns) n.
۱- ناشکیبی، ناشکیبایی، بی‌صبری، نابردباری ۲- بی‌قراری، بی‌تابی، اشتیاق

im.pa.ti.ens (im pā´shē enz´) n.
(گیاه) گل‌حنا (جنس Impatiens خانواده‌ی balsam)

im.pa.tient (im pā´shənt) adj.
۱- ناشکیب، ناشکیبا، بی‌صبر، عجول، نابردبار ۲- بی‌قرار، بی‌تاب، مشتاق ۳- بی‌طاقت، بی‌تحمّل
im.pa´tiently, adv. با بی‌صبری، بی‌تابانه، با بی‌قراری

im.peach (im pēch´) vt., n.
۱- (شرف یا شهرت یا درستی کسی را) مورد تردید قرار دادن، مورد پرسش قرار دادن ۲- کارمند عالی رتبه را به دادگاه ویژه بردن (وخلع مقام کردن)، اعلام جرم کردن، استیضاح کردن ۳- (مهجور) ← impeachment
im.peach´ment, n. اعلام جرم، خلع مقام، استیضاح

im.peach.a|ble (im pēch´ə bəl) adj.
قابل بردن به دادگاه اداری، قابل اتّهام، قابل استیضاح

im.pearl (im pŭrl´) vt.
۱- با مروارید آذین کردن، مروارید نشان کردن ۲- (نادر) به شکل مروارید یا قطره‌های مروارید مانند درآوردن

im.pec.ca|ble (im pek´ə bəl) adj.
۱- گناه ناپذیر، منزّه، پاک، معصوم، بیگناه، پاکدامن ۲- بی‌کم و کاست، بی‌عیب و نقص، بی‌خدشه، کامل

im.pec´cabil´ity, n. معصومیت، پاکی
im.pec´cably, adv. به‌طور بی‌نقص و پاک

im.pec.cant (im pek´ənt) adj.
بی‌گناه، معصوم، پاک، منزّه

im.pec´cancy (-ən sē) n. بی‌گناهی، پاکی

im.pe|cu.ni.ous (im´pi kyōō´nē əs) adj.
بی‌پول، بی‌چیز، مفلس، لات و پات، آس و پاس

im´pecu´ni.os´ity (-äs´i tē) or
im´pecu´ni.ous.ness, n. بی‌پولی، افلاس
im´pecu´ni.ously, adv. با بی‌پولی، مفلسانه

im.ped.ance (im pēd´´ns) n.
۱- برق) جلوگیری، مقاومت مرکّب، آمپدانس، پاکیری (برحسب اهم ohm) ۲-(صدارسانی) نسبت رسانش

im.pede (im pēd´) vt. **-ped´|ed, -ped´ing**
(از پیشرفت) جلوگیری کردن، پاگیر شدن، به تأخیر انداختن، درنگاندن، بندیدن، دامنگیر شدن
• a violent storm impeded our progress
یک طوفان شدید جلوی پیشرفت ما را گرفت

im.ped´er, n. تأخیر آور، جلوگیر، مانع پیشرفت

im.ped|i.ment (im ped´ə mənt) n.
۱- (نادر) جلوگیری ۲- مانع، جلوگیر، پاگیر، دست و پاگیر، سربار، درنگ انگیز، راه بند، بازدار ۳- (نقص گفتار) لکنت، گرفتن زبان، تته پته، گیر زبان ۴- (حقوق) ناقض قرارداد (به‌ویژه عقد ازدواج) ۵- (کاتولیک) هر عاملی که ازدواج یا انتصاب به شغل کشیشی را مانع باشد

im.ped|i.men|ta (im ped´ə men´tə) n.pl.
موانع، سربارها، پابندها، بار و بُنه، خرت و پرت، چیزهای دست و پا گیر

im.pel (im pel´) vt. **-pelled´, -pel´ling**
۱- پیش راندن ۲- وادار کردن، واداشتن، سوق دادن، انگیزاندن، کشاندن، درانگیختن
• poverty impelled him to steal
فقر او را وادار به سرقت کرد

im.pel´lent, adj., n. پیشران، سوق دهنده

im.pel.ler (im pel´ər) n.
(شخص یا اسباب) پیشران، در انگیز، محرک، انگیزان

im.pend (im pend´) vi.
۱- در شُرُف وقوع بودن، قریب‌الوقوع بودن، نزدیک بودن، زودآیند بودن، در راه بودن ۲- (نادر - با: over) آویزان بودن (روی چیزی)

im.pend´ing, adj. قریب‌الوقوع، نزدیک

im.pend.ent (im pen´dənt) adj.
زودآیند، در شرف وقوع، قریب‌الوقوع، روی دهنده

im.pend´ence or im.pend´ency, n.
قریب الوقوع بودن، روی دهندگی

im.pen.e|tra|ble (im pen´i trə bəl) adj.
۱- غیرقابل نفوذ، رسوخ‌ناپذیر، راه نیافتنی، رخنه ناپذیر، نشتاب ناپذیر، نشت ناپذیر، ناگذران، ناتراوا، ناتراو ۲- بغرنج، فهم ناپذیر، نفهمیدنی، سردرنیاوردنی، حل نشدنی ۳- غیرقابل عبور، بی‌گذار، بی‌گذر، عبور ناپذیر، گذر ناپذیر، رد نشدنی ۴- (در برابر عقاید یا پیشنهادات و غیره) ناپذیرا، مقاوم، سخت ۵- (فیزیک - دارای خواصی که اجازه نمی‌دهد دو جسم در یک زمان در مکان واحدی قرار بگیرند) ناهمجا
• the enemy's fortress was impenetrable
دژ دشمن غیر قابل نفوذ بود

im.pen´etrabil´ity, n. نفوذ ناپذیری، رسوخ ناپذیری
im.pen´etrably, adv. به‌طور رسوخ ناپذیر

im.pen|i.tent (im pen´ə tənt) n., adj.
ناپشیمان، ناتوبه کار، غیرنادم

im.pen´i.tence or im.pen´i.tency, n. نا پشیمانی
im.pen´i.tently, adv. غیر نادمانه، بدون توجه

imper مخفف: imperative

im.per|a.tive (im per´ə tiv) adj., n.
۱- آمرانه، فرمان گونه، تحکم‌آمیز ۲- واجب، ضروری، بایسته، ناگزیر، ناچار، بایا، وایا ۳-(دستور زبان) امری ۴- ضرورت، بایستگی، دربایست، ناچاری، ناگزیری، لزوم ۵- فرمان، امر، دستور، تحکم، قاعده

im.per´a.tively, adv. به‌طور آمرانه یا فرمان مانند
im.per´a.tive.ness, n. حالت امری یا تحکم آمیز

im.pe|ra.tor (im´pə rā´tôr´) n.
(روم باستان) عنوانی که در آغاز به سپهسالاران و بعداً به امپراطوران داده می‌شد

im.pera.to.rial (im´per´ə tôr´ē əl) adj.
سپهسالارانه، امپراطورروار

im.per.cep.ti|ble (im´pər sep´tə bəl) adj.
۱- نامحسوس، ناهویدا، ناهناییده ۲- تدریجی، کم‌کم

im´per.cep´tibil´ity, n. نامحسوس بودن، ناهویدایی
im´per.cep´tibly, adv. به‌طور غیر محسوس، کم‌کم

im.per.cep.tive (im´pər sep´tiv) adj.
(آدم) بی‌احساس، بی‌بصیرت، دیرفهم (impercipient هم می‌گویند)

im´per.cep´tive.ness, n. دیر فهمی، عدم بصیرت

imperf مخفف: imperfect

im.per.fect (im pur´fikt) adj., n.
۱- ناقص، ناکامل، نابسمند، ناتمام، کم دار، کاستی‌دار، معیوب، ناهام ۲- (دستور زبان) استمراری

im.per´fectly, adv. به‌طور ناقص یا ناکامل
im.per´fect.ness, n. نقص، کاستی، عیب

imperfect flower
(گیاه - گل تک جنسی که فقط یا پرچم دارد یا مادگی) گل ناهام، گل تکزاد

imperfect fungus
(گیاه - قارچ‌هایی که مرحله‌ی جنسی و تولیدی آنها ناشناخته مانده است) قارچ ناهام، قارچ ناقص

im.per.fec.tion (im´pər fek´shən) n.
نقص، عیب، ناهامی، کاستی، کم داری، نابسندی، عدم کمال

im.per.fec.tive (im´pər fek´tiv) n., adj.
(دستور زبان) استمراری، (به ویژه در زبان روسی) فعلی که استمرار و ناتمامی را می‌رساند

im.per.fo.rate (im pur´fə rit) adj., n.
۱- (به ویژه در مورد لبه‌ی تمبر پست) نامضرس، بی‌دندانه ۲- (کالبدشناسی) بی‌دهانه، بی‌مدخل، بی روزن، بی سوراخ (imperforated هم می‌گویند)

im.per´fo.ra´tion, n. بی‌سوراخی. غیر مضرس بودن

im.pe|ri.al (im pir´ē əl) adj., n.
۱- وابسته به کشور امپراتوری، شاهنشاهی ۲- وابسته به امپراتور یا همسر او، شهشهانه، شهریاری، سلطنتی، ملوکانه ۳- مقتدر، قدرقدرت، توانمند، آمرانه، فرمان گونه، تحکّم‌آمیز ۴- عظیم، سترگ، بسیار بزرگ، ممتاز، عالی، نخبه، زبده، شاهانه، باشکوه، مجلّل ۵- وابسته به کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا و اوزان و سنجه‌های قانونی آن سرزمین‌ها ۶- سرباز یا هوادار امپراتوران مقدس رومی، امپراتوری خواه ۷- کاغذ قطع ۲۳ در ۳۱ اینچ (انگلیس: ۲۲ در ۳۰ اینچ) ۸- ریش‌بزی (سبیل و ریش روی چانه) ۹- سقف کالسکه یا دلیجان، باربند کالسکه

im.pe´ri.ally, adv.

imperial gallon گالن امپراتوری، گالن انگلیسی (برابر با ۴/۵۴۶ لیتر یا ۱/۵ گالن امریکایی)

im.pe|ri.al.ism (im pir´ē əl iz´əm) n.
۱- امپریالیسم، جهان جویی، جهانگشایی، امپراتوری گرایی ۲- سلطه‌گرایی، جهانخواری، جهان سالاری

im.pe´ri.al.ist, n., adj. امپریالیست

im.pe´ri.al.is´tic, adj. وابسته به امپریالیسم

im.pe´ri.al.is´ti.cally, adv. به‌طور امپریالیستی

*** imperial moth** (جانور) شَهپروانه (Eacles imperialis - بومی امریکای شمالی)

Imperial Valley نام بخشی از جنوب ایالت کالیفرنیا که از نظر کشاورزی بسیار غنی است

im.per|il (im per´əl) vt. **-iled** or **-illed, -il.ing** or **il.ling** به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

im.per´il.ment, n. به خطر اندازی. مخاطره

im.pe|ri.ous (im pir´ē əs) adj.
۱- آمرانه، فرمان گونه، تحکّم آمیز، پرعتاب و خطاب. سلطه‌جویانه، پرفیس، برتری گرایانه ۲- فوری، ناگهانی، ناگه آمد، واجب، ضروری، مبرم، فوتی

im.pe´ri.ously, adv. با تحکم. آمرانه

im.pe´ri.ous.ness, n. تحکم. عتاب و خطاب

im.per.ish.a|ble (im per´ish ə bəl) adj.
۱- نابود نشدنی، فاسد نشدنی، ناتباه، تباهی ناپذیر، لایزال ۲- جاودان، ابدی، نامیر

im.per´ish.abil´ity, n. ابدیت. تباهی ناپذیری

im.per´ish.ably, adv. به‌طور فاسد نشدنی یا تباهی‌ناپذیر

im.pe|ri.um (im pir´ē əm) n., pl. **-|ri|a** (-ə) ۱- قدرت مطلق، توانایی کامل، اَبَرتوانی، حاکمیت مطلق ۲- (حقوق) حق اعمال زور به منظور اجرای قانون

im.per.ma.nent(im pur´mə nənt) adj.
گذرا، غیردایم، ناپایدار، موقت، ناپایا، زودگذر، ناهماره، ناجاوید، زوال‌پذیر

im.per´ma.nence or im.per´ma.nency, n. زودگذری، ناپایداری

im.per´ma.nently, adv. به‌طور زودگذر یا زوال‌پذیر

im.per.me|a|ble (im pur´mē ə bəl) adj.
رسوخ‌ناپذیر (توسط آب)، ناتراوا، ناتراو، لَم‌پرمآبل، نفوذناپذیر (← impentrable)

im.per´meabil´ity, n. رسوخ ناپذیری، ناتراوایی

im.per´meably, adv. به‌طور رسوخ ناپذیر، ناتراوا

im.per.mis.si|ble (im´pər mis´ə bəl) adj. ناروا، ممنوع، غیرمجاز

im´per.mis´sibil´ity, n. ناروایی، ممنوعیت

im.per.son|al (im pur´sə nəl) n., adj.
۱- بی‌نظر (انه)، بی‌غرض (انه)، نامربوط به شخص خاصی، غیرشخصی، فاقد جنبه شخصی ۲- (عاری از احساسات و عواطف انسانی) سرد، بی‌عاطفه، بی‌احساسات، غیرانسانی ۳- (دستور زبان) غیرشخصی

im.per´son.al´ity (-nal´i tē) n. بی‌غرضی، سردی

im.per´son.ally, adv. بی‌غرضانه، با سردی

im.per.son.al.ize (im pur´sə nə līz´) vt. **-ized´, iz´ing** غیرشخصی کردن، غیربشری کردن

im.per.son.ate (im pur´sə nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (در نمایش و فیلم و غیره) نقش (کسی را) بازی کردن، تقلید کسی را درآوردن ۲- (به منظور کلاهبرداری یا تفریح و غیره) جعل هویت کردن، خود را به جای دیگری جا زدن

• he was jailed for having impersonated a police officer
چون خودش را به عنوان یک افسر پلیس جا زده بود به زندان افتاد

im.per´sona´tion, n. تقلید درآوردن. نقش بازی کردن، جعل هویت. خود جازنی. وانمود

im.per´sona´tor, n. جاعل هویت، نقش باز

im.per.ti.nence (im purt´´n əns) n.
۱- نامربوطی، ناوابستگی، بی‌ربطی ۲- گستاخی، پررویی، پیش جوابی، جسارت (impertinency هم می‌گویند)

im.per.ti.nent (im purt´´n ənt) adj.
۱- نامربوط، بی‌ربط، ناوابسته، ناوارد ۲- گستاخ، پررو، پیش جواب، جسور ۳- گستاخانه، بی ادبانه، جسورانه ۴- (نادر) نابهنگام، نامناسب

• he asked impertinent questions about my age and income
او پرسش‌های گستاخانه‌ای درباره‌ی سن و درآمد من کرد

im.per´ti.nently, adv. با بی‌ادبی، گستاخانه

im.per.turb.a|ble (im´pər tur´bə bəl) adj. آرام، خونسرد، تشویش ناپذیر، نگران نشدنی، ناهراس

im´per.turb´abil´ity, n. خونسردی، تشویش ناپذیری

im´per.turb´ably, adv. به‌طور تشویش ناپذیر

im.per.tur.ba.tion (im´pŭrt´ər bā´shən) n. آرامی، خونسردی، خودداری، ناهراسی

im.per.vi.ous (im pŭr´vē əs) adj.
۱- نشت ناپذیر، ناتراوا، رسوخ ناپذیر، غیر قابل نفوذ ۲-(التماس و غیره) مقاوم، ناشنوا، ناپذیرا، سرسخت
• this young man is impervious to advice!
نصیحت در این مرد جوان کارگر نیست!
im.per´vi.ously, adv. به‌طور ناشنوا یا ناتراوا
im.per´vi.ous.ness, n. ناشنوایی، گوش بدهکار نداشتن

im.pe|ti.go (im´pə tī´gō) n.
(پزشکی) زرد زخم
im´petig´i.nous (-tij´ə nəs) adj. زرد زخمی

im.pe|trate (im´pə trāt´) vt. **-trat´|ed, -trat´ing**
۱- (با التماس و درخواست) به دست آوردن، تکدی کردن، دریوزگی کردن ۲- (نادر) التماس کردن، لابه کردن
im´petra´tion, n. دریوزگی، تکدی، التماس

im.pet|u.os.i|ty (im pech´ōō äs´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- خشونت، شدت، دیوسانی
۲- شتابزدگی، عجله، ناگه‌کاری، پیروی از امیال آنی

im.pet|u.ous (im pech´ōō əs) adj.
۱- (آنچه که با نیرو و شدت زیاد حرکت کند) پرخشونت، پرشدت، دیوسان ۲- (کسی که با شتاب و نسنجیده عمل کند) شتابزده، عجول، بی‌صبر، ناگه کار، بی‌قرار و دمدمی، تابع امیال آنی
im.pet´u.ously, adv. با شتابزدگی، عجولانه
im.pet´u.ous.ness, n. شتابزدگی، عجله

im.pe|tus (im´pə təs) n., pl. **-tus|es**
۱- نیروی حرکتی، گشتاور، جنبش زا، تکانگر ۲- انگیزه، انگیزان، مشوق، تکان
• his impetus for selling the house
انگیزه‌ی او برای فروش خانه

impf imperfect مخفف: ناقص، ناکامل، استمراری

imp gal imperial gallon
مخفف: گالن انگلیسی، گالن امپراتوری

im.pi.e|ty (im pī´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ناپارسایی، ناپرهیزکاری، بی‌تقوایی، بی‌حرمتی (نسبت به خدا یا مقدسات) ۲- عمل ناپرهیزکارانه

im.pinge (im pinj´) vi. **-pinged´, -ping´ing**
۱- خوردن به، اصابت کردن، برکوفتن، پرماسیدن، تماس داشتن، خطور کردن ۲- دست‌اندازی کردن (به حقوق یا مال دیگران)، تجاوز کردن، دست‌درازی کردن، دست یازیدن
• censorship impinges on the right to free speech
سانسور با حق آزادی بیان منافات دارد
im.pinge´ment, n. تجاوز، دست یازی
im.ping´er, n. متجاوز، دست یاز

im.pi.ous (im´pē əs) adj. ۱- ناپارسا، ناپرهیزکار، بی‌تقوا، لامذهب ۲-(کسی که نسبت به والدین بی‌حرمتی کند) بی‌حرمت، بی‌حیا، ناسپاس
im´pi.ously, adv. با بی تقوایی، ناپارسایانه
im´pi.ous.ness, n. نا پرهیزکاری، بی‌تقوایی

imp.ish (im´pish) adj.
(بچه) شیطان، تخس، موذی، جن مانند
imp´ishly, adv. با شیطنت، موذیانه
imp´ish.ness, n. تخسی، شیطنت، جن سانی

im.pla.ca.ble (im plā´kə bəl) adj.
۱- (دشمنی و غیره) سرسخت، سازش ناپذیر، آشتی ناپذیر ۲- (نادر) تسکین ناپذیر، آرام نشدنی، کم نشدنی
im.pla´cabil´ity, n. آشتی ناپذیری، سرسختی
im.pla´cably, adv. با سرسختی، به‌طور آشتی ناپذیر

im.pla.cen.tal (im´plə sent´l) adj.
← aplacental (implacentate هم می‌گویند)

im.plant (im plant´, im´plant´) vt., n.
۱- (به طور ژرف و ثابت و استوار) کاشتن، نشاندن، درنهادن، کارگذاشتن ۲- (در فکر) جایگزین کردن، القا کردن، اندیش گذاری کردن، ترویج کردن ۳- (جراحی) پیوند زدن، (هرچیز پیوند شده یا قرار داده شده در بدن) در کاشت، پیوند، در کاشتن
im.plant´able (-plant´ə bəl) adj. پیوند زدنی
im´plan.ta´tion (-plan tā´shən) n.
پیوند، درکاشت

im.plau.si|ble (im plô´ zə bəl) adj.
نامحتمل، نامعقول (واروی: plausible)
im.plau´sibil´ity, pl. -ties, n. عدم احتمال
im.plau´sibly, adv. نامحتملانه، به‌طور نامعقول

im.plead (im plēd´) vt., vi. ۱-(حقوق) مورد تعقیب قانونی قرار دادن، پیگرد کردن، عارض شدن ۲-(در دادگاه) دفاع کردن از، درخواست کردن

im.plead.er (-ər) n.
(حقوق) به دادگاه کشاندن شخص ثالث که ممکن است مسئول پرداخت بخشی از مبلغ مورد ادعای شاکی باشد

im.ple.ment (im´plə mənt) n., vt.
۱- ابزار، اسباب، وسیله، کاچار، آلت، ساز و برگ، انگاز، شوند، مانه، افزار ۲-(انسان یا وسیله‌ی رسیدن به مقصود) اجراکننده، آماج‌رسان ۳- انجام دادن، اجرا کردن، به آماج رساندن، از پیش بردن، به کار بستن ۴- ابزار دار کردن، افزار دادن، وسیله شدن
• agricultural implements ابزار کشاورزی
• he promised to implement new reforms
او قول داد که اصلاحات جدیدی را اعمال کند
im´ple.men´tal, adj. ابزاری، اعمالی
im´ple.men.ta´tion (-mən tā´shən) n.
اجرا، انجام، به کار بستن
im´ple.ment´er or im´ple.men´tor (-ment´ər) n. مجری، انجام دهنده، اجرا کننده

im.ple|tion (im plē´shən) n.
(نادر) پر کردن یا شدن

im.pli.cate (im´pli kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (حقوق) شریک جرم دانستن، متهم کردن،

درگیر کردن، پای کسی را به میان کشیدن ۲-(جرم و غیره) دست داشتن در، شریک بودن ۳-(نادر) معنی دادن، رساندن ۴-(قدیمی) به هم پیچیدن، به هم تاباندن

• that lawyer was implicated in two murders
آن وکیل دادگستری به ارتکاب دو قتل متهم شد

im´pli.ca´tive, adj. اتهام آمیز، متهم کردنی

im´pli.ca´tively, adv. به‌طور اتهام‌آمیز یا درگیر کننده

im.pli.ca.tion (im´pli kā´shən) n.
۱- اتهام، درگیری، دست یازی، دخالت در جرم، شرکت در تبانی ۲- معنی، دلالت، چم، معنی ضمنی، پیامد، فحوا، آرِش، پسایند ۳-(منطق) استلزام

im.plic|it (im plis´it) adj.
۱- ضمنی، تلویحی (در برابر: صریح یا رُک explicit)، سربسته، غیرصریح ۲- بی‌چون و چرا، قطعی، مطلق، محض ۳-(مهجور) درگیر، مورد اتهام

im.plic´itly, adv. ۱- به‌طور ضمنی ۲- بی‌چون و چرا

im.plic´it.ness, n. تلویحی بودن، عدم صراحت

implicit function
(ریاضی) تابع ضمنی، تابع غیرصریح

im.plied (im plīd´) adj.
ضمنی، تلویحی، غیرصریح، سربسته

im.plode (im plōd´) vt., vi. **-plod´|ed, -plod´ing**
۱-(از داخل منفجر شدن) در پکیدن، در ترکیدن ۲-(آواشناسی) بندش داشتن

im.plore (im plôr´) vt. **-plored´, -plor´ing**
التماس کردن، لابه کردن، درخواهیدن

• his wife implored him not to gamble
زنش به او التماس کرد که قمار نکند

im.plor´ingly, adv. با التماس، استدعا آمیز(انه)

im.plo.sion (im plō´zhən) n.
۱- (انفجار ازداخل) درترکیدن، درپکیدن، انفجار درونی ۲-(آواشناسی) بندش، انسداد و انفجار

im.plo.sive (im plō´siv) adj., n.
(آوا شناسی) بندشی، انسدادی - انفجاری، درون انسدادی

im.plo´sively, adv. به‌طور بندشی

im.ply (im plī´) vt. **-plied´, -ply´ing**
۱- (به طور ضمنی یا تلویحی) معنی دادن، چم دادن، رساندن، دلالت داشتن بر، به طور سربسته گفتن ۲- مستلزم چیزی بودن، متضمن چیزی بودن، پایندان بودن

• his silence implied consent سکوت او علامت رضا بود

im.pol|i.cy (im päl´ə sē) n., pl. **-cies**
۱- بی‌تدبیری، سوءسیاست، بی‌کیاستی، نسنجیدگی ۲- عمل غیر معقول

im.po.lite (im´pə līt´) adj. ۱- بی‌ادب، بی‌تربیت، بی‌نزاکت، گستاخ ۲- بی‌ادبانه، گستاخانه

im´po.lite´ly, adv. گستاخانه، با بی‌ادبی

im´po.lite´ness, n. گستاخی، بی‌ادبی

im.pol|i.tic (im päl´ə tik´) adj. بی‌تدبیرانه، نامعقول، غیرعاقلانه، نسنجیده، بیجا، خلاف مصلحت

im.pol´i.ticly, adv. به‌طور خلاف مصلحت

im.pon.der.a|ble (im pän´dər ə bəl) adj., n.
۱- نسنجیدنی، خارج از قوه‌ی تعقل، غیرقابل اندازه‌گیری، بی‌اندازه، شناخت ناپذیر، نامعلوم، معلوم نشدنی، غیر قابل تفکر ۲- هرچیز سنجه ناپذیر

im.pon´der.abil´ity, n. تفکر ناپذیری، سنجش ناپذیری

im.pon´der.ably, adv. به‌طور تفکر ناپذیر

im.pone (im pōn´) vt. **-poned´, -pon´ing**
(مهجور) شرط‌بندی کردن

im.port (im pôrt´, im´pôrt´) vt., vi., n., adj.
۱- وارد کردن (کالا و غیره) ۲- معنی دادن، دلالت داشتن بر، چم دادن ۳- اهمیت داشتن، مهم بودن، مهست بودن، کرامند بودن، مَهَند بودن ۴- عمل وارد کردن (کالا و غیره) (بیشتر می‌گویند: importation) ۵- کالای وارد شده، (جمع) واردات، رسیدگان ۶- معنی، مفهوم، چم، آرِش ۷- اهمیت، مَهَندی، کرامندی، مهستی ۸- وارداتی، وابسته به واردات

• he imports wool and exports carpets
او پشم وارد می‌کند و قالی صادر می‌کند

im.port´able, adj. وارد کردنی

im.port´er, n. وارد کننده (کالا و غیره)

im.por.tance (im pôrt´´ns) n.
۱- اهمیت، مهم بودن، کرامندی، مهستی ۲-(مهجور) معنی، فحوا، چم، مفهوم ۳-(مهجور) اصرار، ابرام

• I was not aware of its importance
به اهمیت آن واقف نبودم

im.por.tant (im pôrt´´nt) adj.
۱- مهم، پراهمیت، کرامند، مهست ۲- ذی نفوذ، بانفوذ، فرمند، مقتدر ۳-(مهجور) سمج، اهل اصرار و ابرام

• the most important thing in life is good health
سلامتی مهمترین چیز در زندگی است

im.por´tantly, adv. به‌طور مهم، با اهمیت

im.por.ta.tion (im´pôr tā´shən) n.
۱-کالای وارد شده، (جمع) واردات ۲- عمل وارد کردن (کالا و غیره) ۳- ورود

im.por.tu.nate (im pôr´choo nit) adj.
۱-سمج، مُصِر، پافشار ۲-(مهجور) مزاحم، رنج آور

im.por´tu.nately, adv. با اصرار و ابرام

im.por´tu.nate.ness, n. اصرار، ابرام

im.por.tune (im´pôr tōōn´, -chōōn´) vi., vt. **-tuned´, -tun´ing** adj.
۱- اصرار کردن، ابرام کردن، سماجت کردن، پافشاری کردن، (با التماس و درخواست) تحت فشار قرار دادن ۲-(قدیمی) گدایی کردن، دریوزگی کردن، تکدی کردن ۳-(مهجور) مصدع شدن، مزاحم شدن ۴- (نادر) ← importunate ۵-(فواحش و غیره) جلب مشتری کردن

im´por.tune´ly, adv. با سماجت، با اصرار

im´por.tune´er, n. سمج، ملتمس، مُصر

im.por.tu.ni|ty (-tōōn´i tē) n., pl. **-|ties**
اصرار، ابرام، پافشاری، سماجت

im.pose (im pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**
۱- (با: on یا upon) بستن (مالیات و غیره)، کردن (جریمه و غیره)، تحمیل کردن، سربار شدن، به گردن کسی گذاشتن، (با زور یا اصرار) پذیراندن، قبولاندن ۲- (چاپ) صفحه یا کلیشه را سوار کردن ۳- (قدیمی) قرار دادن، گذاشتن
• the judge imposed a heavy fine on him
قاضی جریمه‌ی سنگینی را برایش مقرر کرد
• to impose on (or upon) somebody
به کسی تحمیل کردن، به کسی اجحاف کردن
im.pos´er, n. تحمیل کننده، اجحاف کننده
im.pos.ing (im pō´ziŋ) adj.
مجلل، باشکوه، باابهت، خیره کننده
im.pos´ingly, adv. به‌طور مجلل، شکوهمندانه
im.po.si.tion (im´pə zish´ən) n.
۱- تحمیل، (مالیات و غیره) بستن، وضع ۲- سوء استفاده، اجحاف، سربار شدن ۳- (هرچیزی که تحمیل شده باشد) چیز تحمیلی، مالیات گزاف، جریمه‌ی سنگین ۴- کلاهگذاری، حقه، کلک
im.pos.si|bil.i|ty (im päs´ə bil´i tē) n., pl. **-|ties**
۱-امکان ناپذیری، ممکن نبودن، ناشایندگی ۲- چیز غیرممکن
• the impossibility of living for a thousand years
غیر ممکن بودن هزار سال عمر کردن
im.pos.si|ble (im päs´ə bəl) adj.
۱- امکان ناپذیر، غیرممکن، ناشایند، نشدنی، انجام ناپذیر، (پهلوی) اَتاوان ۲- ناخوشایند، رنج آور، تحمیل ناپذیر، بی‌تابگر
• nothing is impossible هیچ چیز غیر ممکن نیست
im.pos´sible.ness, n. عدم امکان، غیر ممکن بودن
im.pos´sibly, adv. به‌طور غیر ممکن یا تحمل ناپذیر
im.post[1] (im´pōst´) n., vt. ۱- مالیات (به ویژه بر واردات)، تعرفه‌ی گمرکی ۲- (در مسابقات اسبدوانی با بار) وزنه‌ای که اسب باید آن را حمل کند ۳- دسته‌بندی کردن کالاهای وارداتی (به منظور مالیات بندی)
im.post[2] (im´pōst´) n.
(معماری - بخش بالای ستون یا دیوار که تاق ضربی را نگه می‌دارد) زیرتاقی، رگه‌ی زیرتاق
im.pos.tor or **im.post.er** (im päs´tər) n.
شیاد (به ویژه کسی که خود را به جای شخص دیگری جا می‌زند)، دغلکار
im.pos.ture (im päs´chər) n.
شیادی (خود را به جای کس دیگر جا زدن)، دغلکاری، وانمود سازی، جعل هویت
im.po.tence (im´pə təns) n.
۱- ناتوانی، عجز ۲- عنن، ناتوانی جنسی، سُستی کمر (impotency هم می‌گویند)
im.po.tent (im´pə tənt) adj.
۱- ناتوان، عاجز ۲- بی‌اثر، بی‌فایده، بی‌نتیجه ۳- عنین، ناتوانِ جنسی ۴- (قدیمی) دارای عدم کف نفس
im´po.tently, adv. با عجز و ناتوانی

im.pound (im pound´) vt.
۱- (حیوانی را) در حصار کردن، در محوطه (یا پناهگاه) نگهداری کردن (به ویژه سگ و دام گمشده و ولگرد را) ۲-(وسیله‌ی نقلیه یا وجوه و غیره را) ضبط کردن، توقیف کردن ۳- انبار کردن (آب برای آبیاری و غیره)
• the police impounded the smuggler's car
پلیس اتومبیل آن قاچاقچی را ضبط کرد
im.pov.er.ish (im päv´ ər ish) vt.
۱- مستمند کردن، فقیر کردن، (اقتصاد یا بنیه‌ی مالی را) ضعیف کردن ۲- (نیرو یا منابع طبیعی را) تحلیل بردن، ناتوان کردن، بینوا کردن
• long wars impoverished the nation
جنگ‌های متمادی ملت را دچار فقر کرد
im.pov´er.ish.ment, n. ضعف، فقر و فاقه
im.pow|er (im pou´ər) vt.
← empower
im.prac.ti.ca|ble (im prak´ti kə bəl) adj.
۱- غیر عملی، نشدنی ۲- غیرقابل استفاده، کارنابردی ۳- (نادر) نافرمان، (آدم) ناتو
im.prac´ti.cabil´ity or im.prac´ti.cable.ness, n. غیر عملی بودن
im.prac´ti.cably, adv. به‌طور غیر عملی
im.prac.ti.cal (im prak´ ti kəl) adj.
۱- غیرعملی، نشدنی، انجام ناپذیر ۲- بی‌فایده، بیهوده ۳- غیرواقع بینانه ۴- بی عرضه، بی‌دست و پا ۵- سربهوا، اهل خواب و خیال، اندیشه باف
im.prac´ti.cal´ity or im.prac´ti.cal.ness, n.
غیر عملی بودن، انجام ناپذیری
im.prac´ti.cally, adv. به‌طور غیر عملی
im.pre.cate (im´pri kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** نفرین کردن، دعای ناخیر کردن
im´.pre.ca´tor, n. نفرین کننده
im.pre.ca.tion (im´pri kā´shən) n.
۱- فحش، ناسزا ۲- نفرین، لعنت
im´pre.ca.to´ry (-kə tôr´ē) adj. نفرینی
im.pre.cise (im´pri sīs´) adj.
نادقیق، مبهم، غیرصریح، سرسری
im´pre.cise´ly, adv. به‌طور غیر دقیق
im´pre.ci´sion (-sizh´ən) n. عدم دقت
im.preg.na|ble[1] (im preg´nə bəl) adj.
تسخیر ناپذیر، رویین تن، آسیب ناپذیر
• our fortifications are impregnable
استحکامات ما تسخیر ناپذیرند
im.preg´nabil´ity, n. تسخیر ناپذیری
im.preg´nably, adv. به‌طور تسخیر ناپذیر
im.preg.na|ble[2] (im preg´nə bəl) adj.
آبستن کردنی یا شدنی، گشن پذیر، بارور شدنی
im.preg.nate (im preg´nāt´) adj., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- آبستن کردن
۲- (تخم را با جفتگیری) بارور کردن، گُشنیدن ۳- (با کود و

غیره) زمین را حاصلخیز کردن، بارآور کردن، فرآور کردن ۴- اشباع کردن، (کاملاً) پر کردن، مالامال کردن، سرشار کردن، آغشتن ۵- (با: with - احساس یا عقیده و غیره را) القا کردن، تلقین کردن، نیوشاندن

im´preg.na´tion, n. بارورسازی، آغشتن

im.preg´.na´tor, n. بارورساز، گشنگیر

im.pre|sa (im prā´zä´) n.

(مهجور) نشان (معمولاً با شعاری که زیر آن قرار دارد)

im.pre.sa.ri|o (im´prə sä´rē ō´) n., pl. **-ri|os** (اُپرا یا باله و غیره) مدیر، کارگردان، برنامه‌ریز

im.pre.scrip.ti|ble (im´pri skrip´tə bəl) adj. ۱- (حقوق) آنچه که شامل مرور زمان نمی‌شود، مالکیتی که در اثر مرور زمان مسلم نمی‌شود ۲- تخطی‌ناپذیر، ملغی نشدنی، حق مسلم

im´pre.scrip´tibly, adv. الغاناپذیری، تخطی ناپذیری

im.press[1] (im pres´, im´pres´) vt., n.

۱- به خدمت اجباری بردن (به ویژه خدمت در نیروی دریایی) ۲- (برای کارهای عام‌المنفعه) مصادره یا ضبط کردن (پول یا ملک و غیره) ۳- ← impressment

im.press[2] (im pres´, im´pres´) vt., n.

۱- مهر کردن (فلز و غیره با پرس یا منگنه و غیره)، نقش انداختن، نشان گذاردن، فشردن، نقش گذاری کردن، باسمه زدن (← imprint) ۲- (فکراً یا روحاً و غیره) تحت تأثیر قرار دادن، اثر گذاشتن، هناییدن، برداشت گذاشتن، اندیش گیری کردن ۳- (با: on یا upon) در خاطره ثبت کردن، به خاطر سپردن، در مغز (کسی) جایگزین کردن، اندیش گذاری کردن ۴- (برق - به مدار یا اسباب الکتریکی و غیره) برق دادن ۵- باسمه زنی، نقش اندازی، مهرزنی، نشان‌گذاری ۶- نقش، جای مهر ۷- (شخص یا چیز بر شخص دیگر) تأثیر فکری یا روحی، اندیش گذاشت

• his skill impressed all of us

مهارت او همه‌ی ما را تحت تأثیر قرار داد

• my father impressed on me the importance of faith

پدرم اهمیت ایمان را در ذهنم جایگزین کرد

im.press.i|ble (im pres´ə bəl) adj. ← impressionable

im.press´ibil´ity, n. ← impressionability

im.press´ibly, adv. ← impressionably

im.pres.sion (im presh´ən) n.

۱- اثر گذاری (از راه فشردن مهر و غیره) نقش اندازی، فشار ۲- نقش، اثر، نشان ۳- برداشت، هنایش، تأثیر، درآیش، اندیش گرفت، اندیش گذاشت ۴- احساس ۵- فکر، تصور ۶- چاپ ۷- ادا، تقلید، نمایش ۸- (دندان‌پزشکی) جای دندان روی موم یا گچ، قالبگیری

• that event left a deep impression on me

آن رویداد اثر عمیقی در من داشت

im.pres´sional, adj. وابسته به اثر گذاری

im.pres.sion.a|ble (im presh´ən ə bəl) adj. خوپذیر، تأثیر پذیر، اندیش گیر

• children are impressionable

بچه‌ها زود تحت تأثیر قرار می‌گیرند

im.pres´sion.abil´ity, n. خو پذیری، تأثیر پذیری

im.pres´sion.ably, adv. به‌طور تأثیر پذیر

im.pres.sion.ism (im presh´ən iz´əm) n. اَمپرسیونیسم، برداشت گرایی (مکتب نقاشی Manet و Monet و Renoir و Pissarro که هدف آن ثبت اثر آنی منظره و رقص نور از طریق به کارگیری رنگ‌های اصلی و خالص است)

im.pres.sion.ist (-ist) n., adj.

۱- (نقاش - نویسنده - موسیقی نگار) اَمپرسیونیست، برداشت گرای، برداشتگر ۲- (بازیگر) مقلد، تقلید درآور ۳- برداشتگرایانه، برداشتگرانه

im.pres.sion.is.tic (im presh´ən is´tik) adj. ۱- برداشت گذار، برداشت گرایانه، امپرسیونیستی ۲- ← impressionist

im.pres´sion.is´ti.cally, adv. به‌طور برداشت گرایانه

im.pres.sive (im pres´iv) adj.

(آنچه که فکر یا احساسات را سخت تحت تأثیر قرار دهد) برداشت گذار، اندیش گذار، مؤثر، شگفت‌انگیز، تحسین انگیز، ستایش انگیز، شکوهمند

im.pres´sively, adv. به‌طور مؤثر یا پرابهت

im.pres´sive.ness, n. ابهت، تأثیر

im.press.ment (im pres´mənt) n.

۱- ضبط پول یا اموال (برای مصارف همگانی) ۲- بردن به خدمت اجباری (به ویژه در نیروی دریایی)

im.pres.sure (im presh´ər) n. (قدیمی) ← impression

im.prest (im´prest´) n., adj.

۱- وام دولتی، پیش پرداخت دولتی، اعتبار دولتی ۲- (حسابداری) تنخواه گردان ثابت، تنخواه

im.pri.ma.tur (im´pri mät´ər, -māt´-) n.

۱- (اجازه‌ی چاپ کتاب یا مقاله و غیره) امتیاز چاپ، امتیاز انتشار ۲- (کلیسای کاتولیک) اجازه‌ی چاپ مطالب مذهبی ۳- اجازه‌ی رسمی، جواز

im.pri.mis (im prē´mis) adv.

در درجه‌ی اول، اولاً، اول آنکه

im.print (im print´, im´print´) vt., n.

۱- مهر زدن، (با فشار دادن مهر یا غیره بر فلز یا کاغذ و غیره) نقشدار کردن، نقش گذاری کردن (← impress) ۲- قرار دادن، نهادن ۳- (با: on) در فکر یا حافظه نقش بستن، اندیش گذاری کردن، برداشت گذاری کردن ۴- اثر مهر، باسمه، نقش، نگار، رد ۵- اثر پایدار، اندیش گذاشت، (در فکر یا حافظه) نقش‌بندی ۶- (در آغاز یا پایان کتاب) مشخصات ناشر

• the scene of his death is still imprinted

صحنه‌ی مرگ او هنوز در مغزم نقش بسته است

im.print.ing (im print´iŋ) n.

(روان‌شناسی - به ویژه در تربیت حیوانات جوان) نقش‌پذیری، نقش گذاری

im.pris|on (im priz´ən) vt.
۱- زندانی کردن، حبس کردن، محبوس کردن، به زندان انداختن ۲-(مجازی) محدود کردن، در تنگنا گذاشتن
im.pris´on.ment, n. زندان، حبس
im.prob.a|ble (im präb´ə bəl) adj.
غیرمحتمل، بعید (متضاد: probable)
im´prob.abil´ity, pl. -ties, n. عدم احتمال، استبعاد
im.prob´ably, adv. به‌طور غیر محتمل
im.pro.bi|ty (im prō´bi tē) n., pl. **-|ties**
نادرستی، بی‌امانتی (متضاد: probity)
im.promp|tu (im prämp´tōō´) adj., adv., n. فی‌البداهه، بداهتاً، بی‌آماد، بلا مقدمه
im.prop|er (im präp´ər) adj. ۱- نابجا، ناشایست، ناشایسته، نامناسب، نافراخور، ناسزاوار، نابرازنده، نابراز، بیجا، ناسزا ۲- نادرست، غلط، اشتباه ۳- نکوهیده، زشت ۴-(ریاضی) ناسره، ناجور، ناویژه
• it is improper to laugh at a funeral
خندیدن در مجلس ختم ناشایسته است
im.prop´erly, adv. به‌طور نامناسب یا ناشایست
im.prop´er.ness, n. ناشایستگی، نابرازندگی
improper fraction (ریاضی)
کسر نما، کسر بزرگتر از واحد (مثلاً: $\frac{5}{3}$)، کسر ناسره
im.pro.pri.ate (im prō´prē āt´) vt.
-at´|ed, -at´ing adj. ۱- اموال کلیسا را به اشخاص یا مؤسسات خصوصی منتقل کردن ۲- (مهجور) ← appropriate ۳-(اموال کلیسایی) منتقل شده
im.pro´pria´tion, n. انتقال اموال کلیسا
im.pro´pria´tor, n. انتقال دهنده‌ی اموال کلیسا
im.pro.pri.e|ty (im´prō prī´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱-ناشایستگی، عدم مناسبت، ناجوری، نابجایی ۲- عمل زشت، کارنکوهیده ۳- کاربرد غلط واژه
im.prov (im´präv´) n., adj.
(مخفف: improvisation) ۱- فی‌البداهه گفتن یا عمل کردن ۲- نمایش خنده‌دار بدون متن، نمایش بذله‌گویی
im.prove (im prōōv´) vi., vt. **-proved´, -prov´ing** ۱- بهتر کردن یا شدن، بهبود یافتن، وشت گردیدن، پدرامیدن ۲- افزودن، بیشتر کردن ۳- آباد کردن، معمور کردن، ارزشمند کردن
• if you practice your English will improve
اگر تمرین بکنی انگلیسی تو پیشرفت خواهد کرد
• to improve on (or upon)
(با انجام تعمیر یا تغییر و غیره) بهتر (از سابق) کردن
im.prov´abil´ity, n. بهبود پذیری، بهتر کردنی
im.prov´er, n. بهساز، بهتر کننده
im.prove.ment (im prōōv´mənt) n.
۱- بهسازی، بهبود ۲- آبادی، آبادسازی ۳-اصلاح، نضج ۴- پیشرفت، ترقی، رفاه
im.prov|i.dent (im präv´ə dənt) adj.
نامآل اندیش، بی‌فکر، ناآینده‌نگر، لاابالی، ولخرج، عاقبت نیاندیش
im.prov´i.dence, n. نامآل اندیشی، عاقبت نیاندیشی
im.prov´i.dently, adv. با ولخرجی یا نامآل اندیشی
im.prov|i.sa.tion (im präv´i zā´shən) n.
۱- فی‌البداهه گویی (یا نویسی)، بی‌آمادگویی، بداهه گویی، بی‌آمادی ۲- سر هم بندی ۳- چاره‌ی موقت
im.prov´i.sa´tional, adj. وابسته به بداهه‌گویی
im.prov|i.sa.to.ri|al (im präv´i zə tôr´ē əl) adj. وابسته به یا مانند فی‌البداهه، بی‌آمادگویانه (improvisatory هم می‌گویند)
im.pro.vise (im´prə vīz´) vt., vi. **-vised´, -vis´ing** ۱- بداهه‌گویی (نویسی یا سرایی) کردن، بی‌آماد نویسی کردن، فی‌البداهه گفتن ۲- سرهم بندی کردن، بی‌آماد انجام دادن، چاره‌ی موقت پیدا کردن
im´pro.vis´er, im´pro.vi´sor or im.prov´i.sa´tor (-präv´i zāt´ər) n.
بداهه‌گو، یابنده‌ی چاره‌ی موقت
im.pru.dent (im prōōd´´nt) adj.
بی‌احتیاط، ناپروا، بی‌فکر (متضاد: prudent)
im.pru´dence, n. بی‌احتیاطی، ناپروایی، بی‌فکری
im.pru´dently, adv. با بی احتیاطی، بی احتیاطانه
im.pu.dence (im´pyōō dəns) n.
۱- گستاخی، بی‌شرمی، بی‌حیایی، جلفی، وقاحت ۲- عمل وقاحت آمیز (impudency هم می‌گویند)
im.pu.dent (im´pyōō dənt) adj.
۱- گستاخ، پُررو، پَرده دریده، دهان دریده ۲-(در اصل) بی‌شرم، نانجیب
im´pu.dently, adv. گستاخانه، با پررویی
im.pu.dic.i|ty (im´pyōō dis´i tē) n.
بی‌شرمی، بی‌حیایی، نانجیبی
im.pugn (im pyōōn´) vt. ۱- (در اصل) مورد ضرب و جرح قرار دادن ۲- مورد انتقاد و پرسش قرار دادن، (امانت و غیره را) موردتردید قرار دادن
im.pugn´able, adj. (امانت و غیره) تردید پذیر
im.pug.na.tion (im´pəg nā´shən) n.
تردید پذیری
im.pugn´er, n. تردید کننده (در امانت کسی)
im.pu.is.sance (im pyōō´i səns) n.
ناتوانی، کم نیرویی، ضعف
im.pu´is.sant, adj. ناتوان، سست، ضعیف
im.pulse (im´puls´) n.
۱- ضربه (← impetus)، زَنِش ۲- تکان، سائقه ۳-(تنکردشناسی) تکانه ۴- هوس، ویر، وسوسه، میل، انگیزه، تکانش ۵-(برق) تشدید ناگهانی جریان ۶-(مکانیک) دگرگونی گشتاور، تغییر مومنتوم ۷- (برق) کوبه، تغییرات ناگهانی ولتاژ ۸-(زیست‌شناسی) پیام عصبی
• to do something on impulse
کاری را از روی انگیزه‌ی آنی انجام دادند
impulse turbine (مکانیک) توربین ضربه‌ای
im.pul.sion (im pul´shən) n.
۱- پیش رانش، هُل، درون رانش ۲- نیروی پیش رانش

۳- ← impetus ۴- انگیزه، وِیر، هوس، تکانشگری

im.pul.sive (im pul´siv) adj.

۱- پیش رانِشی، درون رانِشی ۲- ویری، هوسی، دَله

im.pul´sively, adv. تکانشگرانه، بلااختیار

im.pul´sive.ness, n.

تکانشگری، عمل از روی انگیزه‌ی آنی

im.pu.ni|ty (im pyōō´ni tē) n.

مصونیت (از مجازات)، بخشودگی (از تنبیه)، تنبیه‌ناپذیری، کیفر ناپذیری، گوشمال نشدنی

im.pure (im pyoor´) adj.

۱- ناپاک، کثیف ۲- نجِس ۳- نانجیب، بی‌عفت، آلوده دامن، گنهکار، هرزه ۴- ناخالص، غش‌دار ۵-(سخن و نگارش - پر از اشتباهات لغوی و دستوری) ناسره، ناناب

im.pure´ly, adv. ناپاکانه، با هرزگی

im.pure´ness, n. ناپاکی، نجاست، هرزگی

im.pu.ri|ty (im pyoor´ə tē) n.

۱- ناپاکی، کثافت، نجس بودن ۲- ناخالصی، ناسرگی ۳- هرزگی، نانجیبی، بی‌عفتی

im.put.a|ble (im pyōōt´ə bəl) adj.

اطلاق‌پذیر، نسبت دادنی، منتسب کردنی، اسناد کردنی

im.put´abil´ity, n. اطلاق‌پذیری، انتساب

im.put´ably, adv. به‌طور اطلاق پذیر

im.pute (im pyōōt´) vt. **-put´|ed, -put´ing**

۱- نسبت دادن به، منتسب کردن به، اطلاق کردنی، وابسته دانستن به ۲- (الهیات مسیحی) نیکی یا بدی یک شخص را ناشی از شخص دیگری دانستن

im´pu.ta´tion (-pyōō tā´shən) n. اِسناد

im.put´a.tive (-pyōōt´ə tiv) adj. اِسنادی

in (in, ən) prep., adv., adj., n., vt. **inned, in´ning**

۱- در، درون، داخل، تو

۲- پوشیده، ملبس به ۳- در طی، در زمان ۴- در معرض یکی از حواس پنجگانه ۵-مشغول به، دست به کار به ۶- مُد، باب روز ۷- از میان گروه یا دسته ۸- در میان، دارای ۹- با، به وسیله‌ی، به ۱۰- ساخته شده از ۱۱- به درون، به داخل، در داخل ۱۲- (انگلیس) گردآوری کردن

- he died in June در ماه ژوئیه فوت کرد
- he left in haste او با عجله رفت
- ins and outs همه‌ی جزئیات (چیزی)، زیر و روی چیزی
- the book is written in Spanish

آن کتاب به اسپانیایی نگاشته شده است

in-¹ (in) پیشوند: در، به درون، در داخل، به سوی [induct یا infer] (پیش از L می‌شود: -il، پیش از B و N و P می‌شود: -im، پیش از R می‌شود: -ir)

in-² (in) پیشوند: نه، نا ~، بی ~ بدون [insignificant] (پیش از L می‌شود: -il، پیش از B و M و P می‌شود: -im، پیش از R می‌شود: -ir)

-in¹ (in) پسوند (اسم ساز):

۱- کربو هیدرات خنثی [inulin] ۲- گلیکوسید [amygdalin] ۳- پروتئین [albumin] ۴- آنزیم [rennin] ۵- آنتی‌بیوتیک ۶- آلکالوئید ۷- آنتی‌ژن [tuberculin]

-in² (in) پسوند: جلسه، نشست [sit-in یا pray-in]

in inch(es) مخفف: اینچ

IN Indiana مخفف: ایندیانا

In 1- Indiana 2- indium

مخف: ۱- ایالت ایندیانا ۲-(شیمی) نشان ایریدیم

-i|na (ē´nə) پسوند: در پایان نام‌های مؤنث و عنوان‌ها و شغل‌های زنان [ballerina]

in.a|bil.i|ty (in´ə bil´i tē) n.

ناتوانی، عدم قدرت، فروماندگی، عجز

in ab.sen.ti|a (in ab sen´shə) (لاتین) غیاباً

in.ac.ces.si|ble (in´ak ses´ə bəl) adj.

دور از دسترسی، حصول ناپذیر، دست نیافتنی

- the second-floor toilet is inaccessible to people in wheelchairs توالت طبقه‌ی دوم برای کسانی که از صندلی چرخدار استفاده می‌کنند غیرقابل دسترسی است

in´ac.ces´sibil´ity, n. عدم دسترسی

in´ac.ces´sibly, adv. به‌طور دور از دسترس

in.ac.cu.ra|cy (in ak´yər ə sē) n.

عدم دقت، عدم صحت، نادرستی، خطا، لغزش، بی‌دقتی

in.ac.cu.rate (in ak´yər it) adj.

بی‌دقت، ناصحیح، نادرست، غلط، خطا، لغزش، دارای اشتباه، غیر دقیق

- her article contains many inaccurate statements مقاله‌ی او حاوی اظهارات غلط فراوانی است

in.ac´cu.rately, adv. با بی‌دقتی، به‌طور غلط

in.ac.tion (in ak´shən) n.

ناکنشوری، عدم فعالیت، کاهلی، تنبلی، ناکُنایی

in.ac.ti.vate (in ak´tə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing**

۱- ناکنشور کردن، غیرفعال کردن، از کار انداختن، عقیم کردن، بی‌اثر کردن، (ارتش) از رده خارج کردن، بلا استفاده کردن، نابسیج کردن ۲- (زیست شیمی) ناکُنا کردن، نابیماری‌زا کردن

in.ac´ti.va´tion, n. ناکنشور سازی، غیر فعال سازی

in.ac.tive (in ak´tiv) adj.

۱- ناکنشور، غیرفعال، خوابیده، ساکن، بلاحرکت، بی‌جنب وجوش، ناکنا ۲-بلااستعمال، کنارگذاشته، بلااستفاده ۳- (ارتش) خارج از رده، نابسیج ۴-(شیمی -نورشناسی) ایزومر غیرفعال

in.ac´tively, adv. به‌طور غیر فعال یا بلا استعمال

in´ac.tiv´ity, n. ناکنشوری، عدم فعالیت

in.ad.e|qua.cy (in ad´i kwə sē) n., pl. **-cies**

عدم کفایت، نابسندیدگی، کمبود، کمداشت، ناکافی بودن

in.ad.e|quate (in ad´i kwət) adj.

۱- نابسنده، ناکافی، کم ۲- بی‌صلاحیت، بی‌لیاقت

- inadequate water made the plants grow yellow آبیاری ناکافی موجب زرد شدن گیاهان شد

in.ad´equate.ly, adv. به‌طور غیر کافی، کم

in.ad´equate.ness, n. عدم کفایت، نابسندی

in.ad.mis.si|ble (in´ad mis´ə bəl) adj.

ناپذیرفتنی، اذعان ناپذیر، بی‌اعتبار، غیر قابل قبول

in´ad.mis´sibil´ity, n. غیر موجهی، قبول ناپذیری
in´ad.mis´sibly, adv. به‌طور غیر موجه یا قبول نکردنی
in.ad.vert.ence (in´ad vŭrt´´ns) n.
۱- عمد، ناخودآگاهی، ناخواستگی، بی‌خواستی ۲- خطا، اشتباه، بی‌توجهی (inadvertency هم می‌گویند)
in.ad.vert.ent (in´ad vŭrt´´nt) adj.
۱- غیرعمدی، ندانسته، ناخواسته، بی‌خواست ۲- بی‌توجه، بی‌دقت، سربهوا
in´ad.vert´ently, adv. به‌طور غیر عمدی، ناخواسته
in.ad.vis.a|ble (in´ad vī´zə bəl) adj.
غیرمصلحت، غیرصلاح، غیرمقتضی، ناروا، نابایست
in´ad.vis´abil´ity, n. ناروایی، خلاف مصلحت بودن
-i|nae (ī´ nē) پسوند: در پایان
نام علمی جانوران به کار می‌رود [Ardeinae]
in ae|ter.num (in ē tŭr´nəm)
(لاتین) برای همیشه، تاابد
in.al|ien.a|ble (in āl´yən ə bəl) adj.
سلب نشدنی، لاینفک، انتقال ناپذیر
in.al´ien.abil´ity, n. سلب نشدنی بودن
in.al´ien.ably, adv. به‌طور سلب نشدنی
in.al.ter.a|ble (in ôl´tər ə bəl) adj.
دگرگونی ناپذیر، تغییر ناپذیر
in.al´ter.abil´ity, n. تغییر ناپذیری
in.al´ter.ably, adv. به‌طور تغییر ناپذیر
in.am|o.ra|ta (in am´ə rät´ə) n.
معشوقه، دلدار
in-and-in (in´ənd in´) adj., adv.
پی‌درپی و با شخص یا موجودی که همگونه یا همخون است
• in-and-in breeding جفت گیری با موجود همخون یا همگونه
in.ane (in ān´) adj., n.
۱- خالی، تهی ۲- پوچ، بی‌معنی، بی‌چم، چرند، احمقانه ۳- فضای لایتناهی، فضای نامحدود
in.ane´ly, adv. با حماقت، به‌طور احمقانه
in.an|i.mate (in an´ə mit) adj.
۱- غیر ذی حیات، نازنده، بی‌جان، ناجاندار ۲- دل‌مرده، دلگیر، بد روحیه، ملال‌آور، بی‌حالت، بی‌نشاط
• an inanimate object یک شیء غیر ذیحیات
in.an´i.mately, adv. به‌طور غیر ذیحیات
in.an´i.mate.ness or in.an´i.ma´tion, n.
ناجانداری، بی‌جانی
in|a.ni.tion (in´ə nish´ən) n. ۱- تهی بودن، خالی بودن ۲- فرسودگی (حاکی از کم خوراکی یا بدی گوارش)، نحیفی، جمود ۳- ناتوانی، بد روحیگی
in.an.i|ty (in an´i tē) n.
۱- پوچی، بی‌چمی، بی‌مغزی، بیهودگی، چرندی ۲- هر چیز پوچ، چرند، کتره
in.ap.par.ent (in´ə per´ənt) adj.
ناآشکار، ناپیدا، ناهویدا
in.ap.peas.a|ble (in´ə pē´zə bəl) adj.
آشتی‌ناپذیر، آرام نشدنی، تسکین ناپذیر، غیرقابل دلجویی

in.ap.pe.tence (in ap´ə təns) n.
بی‌اشتهایی، بی‌میلی، بی‌علاقگی، ناپژهانی (inappetency هم می‌گویند)
in.ap´pe.tent, adj. بی اشتها، بی‌میل
in.ap.pli.ca|ble (in ap´li kə bəl) adj.
ناوارد، غیرقابل اطلاق، بی‌ارتباط، غیرقابل انطباق
in´ap.pli.cabil´ity, n. عدم شمول یا اطلاق
in.ap´pli.cably, adv. به‌طور غیر قابل اطلاق
in.ap.po.site (in ap´ə zit) adj.
نامربوط، ناوابسته، نابجا، بی موقع، بی‌جا، ناشایسته
in.ap´po.sitely, adv. به‌طور نامربوط یا نابجا
in.ap´po.site.ness, n. نابجایی، ناوابستگی
in.ap.pre.ci|a|ble (in´ə prē´shə bəl) adj. ناچیز، غیرمحسوس، صرفنظر کردنی
in´ap.pre´ciably, adv. به طور ناچیز یا غیرمحسوس
in.ap.pre.ci|a.tive (in´ə prē´shə tiv) adj.
ناقدردان، حق ناشناس، ناسپاس
in´ap.pre´cia.tively, adv. با حق ناشناسی
in´ap.pre´cia.tive.ness, n. ناسپاسی
in.ap.pre.hen.si|ble (in´ap´rē hen´sə bəl) adj.
فهم ناپذیر، درک نشدنی
in.ap.pre.hen.sion (-hen´shən) n.
نترسی، عدم واهمه، نادلواپسی، نانگرانی
in.ap.pre.hen.sive (in´ap´rē hen´siv) adj. ۱- بی‌فهم، کم فهم، نادریاب ۲- بی‌پروا، بی‌هراس، نادلواپس، نانگران
in´ap´pre.hen´sively, adv. با بی پروایی
in.ap.proach.a|ble (in´ə prō´chə bəl) adj. نزدیک نشدنی، غیر قابل دسترسی، تقرب نیافتنی
in´ap.proach´abil´ity, n.
دسترسی ناپذیری، تقرب نیافتنی بودن
in.ap.pro.pri.ate (in´ə prō´prē it) adj.
نامناسب، ناشایست، ناشایسته، ناجور، نابرازنده
• a bathing suit is inappropriate for an official meeting لباس شنا برای یک ملاقات رسمی نامناسب است
in´ap.pro´pri.ately, adv. به‌طور ناشایسته
in´ap.pro´pri.ate.ness, n. ناشایستگی، ناجوری
in.apt (in apt´) adj.
۱- نابجا، نامناسب، ناشایسته، بی موقع ۲- بی‌عرضه، بی‌مهارت، ناشی، دیرآموز
in.apt´i.tude´, n. ۱- ناشایستگی ۲- بی‌عرضگی
in.apt´ly, adv. به‌طور نابجا، با ناشیگری
in.apt´.ness, n. ناشایستگی، دیرآموزی
in.arch (in ärch´) vt. (کشاورزی)
شاخه‌ی دوگیاه رونده و ریشه‌دار را به هم پیوند زدن
in.ar.tic|u.late (in´är tik´yōō lit) adj.
۱- ناگویا، فاقد قدرت بیان ۲- (سخن) نامفهوم، ناشمرده، نامشخص ۳- لال، خاموش، گُنگ، بیان نشدنی ۴- غیرلفظی، غیرزبانی ۵- (جانور) بی‌مفصل، بی‌بند

in´ar.tic´u.lately, adv. به‌طور نامفهوم یا ناشناخته
in´ar.tic´u.late.ness, n. نامفهومی، بی مفصلی
in.ar.ti.fi.cial (in´är tə fish´əl) adj.
(نادر) ۱- غیرمصنوعی، ناساختگی، طبیعی ۲- بی‌مهارت، ناشی ۳- ساده، بی‌ریا، وانمود نشده، مخلصانه
in.ar.tis.tic (in´är tis´tik) adj. ۱- غیرهنری، ناوابسته به هنر ۲- غیر هنرمندانه، فاقد ارزش هنری
in´ar.tis´ti.cally, adv. به‌طور غیر هنرمندانه
in|as|much as (in´əz much´az´)
۱- نظر به اینکه، چون، زیرا ۲- آنقدر که، تا حدی که
• inasmuch as he is sick, we will meet later
چون بیمار است بعداً ملاقات خواهیم کرد
in.at.ten.tion (in´ə ten´shən) n.
بی‌توجهی، قصور
in.at.ten.tive (in´ə ten´tiv) adj.
بی‌توجه، سربهوا، فراموشکار، بی دقت
in´at.ten´tively, adv. با سر بهوایی یا بی توجهی
in´at.ten´tive.ness, n. عدم توجه، بی دقتی
in.au.di|ble (in ôd´ə bəl) adj.
ناشنودنی، نشنودنی، (صدا) یواش
in´au´dibil´ty, n. شنود ناپذیری، نارسایی صدا
in.au´dibly, adv. به‌طور شنودناپذیر
in.au.gu.ral (in ô´gyoo rəl) adj., n.
۱- وابسته به گشایش، افتتاحی، افتتاحیه، گشایشی ۲- آغازین، ابتدایی ۳- سخنرانی افتتاحی ۴- افتتاح، گشایش
in.au.gu.rate (in ô´gyoo rāt´) vt.
-rat´|ed, -rat´ing
۱- گشودن، افتتاح کردن، گشایش کردن ۲- آغاز کردن، شروع کردن، سرآغاز بودن ۳- (طی مراسم رسمی به شغلی) منصوب کردن، گماردن
• he inaugurated the new parliament
او پارلمان جدید را افتتاح کرد
in.au´gu.ra´tion, n. ۱- درگشایش، گشایش، افتتاح ۲- (طی مراسم) انتصاب، گمارش، تحلیف
in.au´gu.ra´tor, n. گشاینده، آغازگر
*** Inauguration Day**
(امریکا) روز سوگند (و آغاز به کار) رییس جمهور امریکا (۲۰ ژانویه‌ی سال انتخاباتی)
in.aus.pi.cious (in´ô spish´əs) adj.
بد شگون، بدیمن، بدطالع، نامیمون، شوم
in´aus.pi´ciously, adv. به‌طور شوم یا نامیمون
in´aus.pi´cious.ness, n. بد شگونی، بدیمنی
in.au|then.tic (in´ô then´tik) adj.
غیراصیل، نامعتبر، ناموثق
in.be|ing (in´bē´iŋ) n.
۱- اصالت وجود، درون بود ۲- نهاد، سرشت، طینت، فطرت
in.board (in´bôrd´) adv., adj., n.
۱- (کشتی) به سوی مرکز، در داخل بدنه، در شکم کشتی، در درون ۲- (هواپیما) در نزدیک بدنه، تن دَر ۳- (مکانیک) در درون، درونی ۴- (قایق) درون موتور

in.born (in´bôrn´) adj.
۱- مادرزادی، درونزاد، غیراکتسابی، غریزی، فطری، نهادی، ذاتی ۲- ارثی، ماندلکی
in.bound (-bound´) adj., vt., vi.
۱- ← inbounds ۲- درون سوی، به طرف داخل، عازم داخل ۳- (بسکتبال) توپ را به‌داخل زمین پراندن
in.bounds (in´boundz´) adj.
(بسکتبال) وابسته به پراندن توپ به داخل زمین
inbounds line
(فوتبال امریکایی) ← hash line
in.breathe (in´brēth´) vt. **-breathed´, -breath´ing**
۱- (نادر) ← inhale ۲- ← inspire
in.bred (in´bred´) adj.
۱- فطری، درون زاد، مادرزادی، نهادی، ذاتی، سرشتی ۲- درون زادگیری شده، وابسته به درون همسری (ازدواج با خویشان)، خویش آمیزانه، درون‌زاده
• an inbred talent for music استعداد مادرزادی برای موسیقی
in.breed (in´brēd´) vi., vt. **-bred´, -breed´ing**
۱- درون‌زاد گیری کردن، با خویشان ازدواج کردن، خویش‌آمیزی کردن ۲- (مجازی - در اثر عدم مبادله و تغییر اجتماعی و غیره) کم توان شدن، حشر و نشر درون گروهی کردن
in´breed´ing, n. درون زادگیری، درون همسری
inc 1- inclosure 2- including 3- inclusive 4- income 5- incorporated 6- increase
مخفف: ۱- محوطه ۲- شامل، حاوی ۳- منجمله ۴- درآمد ۵- (شرکت) به ثبت رسیده ۶- افزودن
In|ca (iŋ´kə) n. ۱- سرخپوست اینکا (افراد این قبیله در کشور پرو زیست می‌کردند) ۲- حکمروای اینکاها
In´can, adj. وابسته به اینکا، اینکایی
in.cal.cu.la|ble (in kal´kyōō lə bəl, -kyə-) adj. ۱- بی شمار، فراوان، بی‌حساب، حساب نشدنی ۲- غیرقابل پیش‌بینی
in.cal´cu.labil´ity, n. بی‌شماری، حساب ناپذیری
in.cal´cu.lably, adv. به‌طور غیر قابل محاسبه
in.ca.les.cent (in´kə les´ənt) adj.
(نادر) گرم شونده
in´ca.les´cence, n. گرم شوندگی
in cam.er|a (in kam´ər ə) ۱- (حقوق) در اتاق قاضی (نه در دادگاه) ۲- در جلسه‌ی خصوصی
in.can.desce (in´kən des´) vi., vt.
-desced´, -desc´ing
(در اثر گدازش پر نور شدن) تماشید دادن، تماشیدگر شدن، سپید شدن (و نور دادن در اثر حرارت)
in.can.des.cent (in´kən des´ənt) adj.
۱- (نورانی در اثر حرارت زیاد) دماشیدگر، تابنده، ملتهب ۲- پرنور، پرشید، شیدافشان، تفته (← luminescence)
in´can.des´cence, n. التهاب، تماشید
in´can.des´cently, adv. به‌طور دماشیدی

incandescent lamp

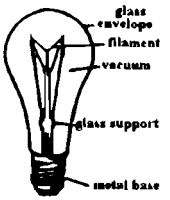

INCANDESCENT LAMP

لامپ تماشید، لامپ برق

in.can.ta.tion (in´kan tā´shən) n.

۱- ورد خوانی، افسون ۲- ورد، یشته، ستایه

in´can.ta´tional, adj. سحر آمیز، افسونی

in.can´ta.to´ry (-kan´tə tôr´ē) adj. وابسته به ورد خوانی

in.ca.pa|ble (in kā´pə bəl) adj.

۱- ناتوان، ناقادر ۲- غیرذی صلاح، فاقد صلاحیت، عاجز، بی‌عرضه، بی‌جُربُزه

• she was incapable of controlling her anger

او قادر نبود خشم خود را مهار کند

in´ca.pabil´ity or in.ca´pable.ness, n. عدم صلاحیت، عجز

in.ca´pably, adv. عاجزانه، با بی عرضگی

in.ca.pa.cious (in´kə pā´shəs) adj.

۱- (نادر) ناگنجا، کم ظرفیت ۲- (قدیمی) کودن، کم‌هوش

in.ca.pac|i.tate (in´kə pas´ə tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**

۱- ناتوان کردن، ناقادر کردن، از کار انداختن ۲- (حقوق) سلب صلاحیت کردن

• a stroke has incapacitated him

سکته او را از کار انداخته است

in´ca.pac´i.ta´tion, n. ناتوان سازی، از کار افتادگی

in.ca.pac.i|ty (in´kə pas´i tē) n.

۱- ناگنجایی ۲- ناتوانی، عجز ۳- عدم صلاحیت قانونی

in.cap|a.ri|na (in kap´ə rē´nə) n.

این کاپارینا (خوراک پُر پروتئین که در امریکای جنوبی برای مبارزه با سوء تغذیه پخش می‌شد)

in.cap.su.late (in kap´sə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** encapsulate ←

in.car.cer.ate (in kär´sər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**

۱- زندانی کردن، حبس کردن ۲- محدود کردن، محصور کردن

in.car´cera´tion, n. زندانی کردن، حبس کردن یا شدن

in.car´cera´tor, n. محبوس کننده، محدود ساز

in.car.di.nate (in kär´də nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** (کلیسای کاتولیک)

کشیش را در ناحیه‌ی کلیسایی بخصوصی مأموریت دادن

in.car´di.na´tion, n. مأموریت کشیش

in.car.na.dine (in kär´nə dīn´) adj., n., vt. **-dined´, -din´ing** (به رنگ گوشت)

قرمز، خون رنگ، گوشت فام ۲- قرمز کردن

in.car.nate (in kär´nit, -nāt´) adj., vt. **-nat´|ed, -nat´.ing**

۱- (جسم به ویژه جسم انسانی دادن به) تن مند کردن، تناور کردن، متجسم کردن، گوشت مند کردن، مجسم کردن، حلول کردن ۲- دیسمند کردن، شکل دار کردن، واقعیت دادن به، عینیت دادن ۳- مظهر (چیزی) بودن، نماد بودن ۴- تن‌مند، تندار ۵- نمونه‌ی چیزی، مظهر، پیدایه، تناور ۶- خون رنگ، گوشت فام، قرمز

in.car.na.tion (in´kär nā´shən) n.

۱- (داشتن جسم و ظاهر انسانی) انسان دیسی، گوشت‌مندی، تناوری، تن‌مندی ۲- (مسیحت) آبستن شدن حضرت مریم ۳- خدای تن‌مند ۴- مظهر، تجسُد

in.case (in kās´) vt. **-cased´, -cas´ing** encase ←

in.cau.tion (in kô´shən) n.

بی‌احتیاطی، بی‌زینشی

in.cau.tious (in kô´shəs) adj.

بی‌احتیاط، ناپروا، بی‌پروا، نااستوارکار، سربهوا

in.cau´tiously, adv. با بی احتیاطی

in.cau´tious.ness, n. بی‌احتیاطی، سربهوایی

in.cen.di.ar|y (in sen´dē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**

۱- (وابسته به آتش زدن عمدی) آتش‌افروزی، آتش‌افروزانه ۲- آتشزا (مانند بمب) ۳- نفاق انداز، آشوب‌انگیز، فتنه‌انگیز

in.cen´dia.rism (-dē ə riz´əm) n. آتش افروزی

in.cense[1] (in´sens´) n., vt., vi. **-censed´, -cens´ing**

۱- بخور، گُزدود، خوزم، دودآب ۲- دود و بوی بخور ۳- بوی خوش ۴- تعریف و تحسین، ستایش ۵- بخور دادن، عطر زدن، (اسفند و عود و عنبر و غیره) دود کردن

in.cense[2] (in sens´) vt. **-censed´, -cens´ing** خشمگین کردن،

به خشم آوردن، عصبانی کردن، آتشی کردن

• his speech incensed us نطق او ما را به خشم آورد

in.cense´ment, n. خشم، عصبانیت

*** incense cedar** (گیاه) عود

امریکایی (cypress خانواده‌ی Calocedrus decurrens)

in.cen.tive (in sent´iv) adj., n. ۱- انگیزه،

انگیزان، مشوق، محرک ۲- شوق، دلگرمی، اشتیاق

• for some people, the desire for fame is the main incentive برای برخی از مردم میل به شهرت انگیزه‌ی اصلی است

in.cept (in sept´) vt., vi.

۱- (خوراک را) جذب کردن، درآشامیدن، گواریدن، درخود گرفتن ۲- (مهجور) آغازکردن، به عهده گرفتن ۳- (در اصل - انگلیس) درجه‌ی دکترا یا فوق لیسانس گرفتن

in.cep.tion (in sep´shən) n.

۱- آغاز، شروع ۲- در زایش، تکوین، هستی دهی

in.cep.tive (in sep´tiv) adj., n.

۱- آغازین، ابتدایی، مقدماتی، تکوینی ۲- (دستور زبان) فعل آغازگر، شروعی

in.cep´tively, adv. آغازگرانه، به‌طور مقدماتی

in.cer.ti.tude (in sûrt´ə tōōd´) n.

۱- شک، تردید، عدم اطمینان ۲- بی‌ثباتی، عدم تأمین

in.ces.sant (in ses´ənt) adj.

بی‌وقفه، ایست ناپذیر، ثابت، پایدار، پیوسته، دایم

• the baby's incessant crying kept me up all night
گریه‌ی بی‌وقفه‌ی کودک مرا در تمام شب بیدار نگه داشت

in.ces´sancy or in.ces´sant.ness, n.
ایست ناپذیری، بی‌وقفه بودن

in.ces´santly, adv. به‌طور دایم، دایماً، مدام

in.cest (in´sest´) n. زنای با محرم

in.ces.tu.ous (in ses´tyōō əs, -chōō-) adj.
۱- وابسته به زنای با محرم ۲- زانی با محرم

inch[1] (inch) n., vt., vi.
۱- (سنجه‌ی درازا برابر با یک دوازدهم فوت یا ۲/۵۴ سانتی‌متر) اینچ (مخفف: in - نشان: ") ۲- ناچیز ۳- کم‌کم پیش رفتن، آهسته رفتن، ذره‌ذره جلو رفتن

• every inch کاملاً، از هر نظر

• inch by inch (or by inches) کم‌کم، به درجات، آهسته

• the snake inched toward the baby
مار کم‌کم به نوزاد نزدیک شد

• within an inch of بسیار نزدیک به

inch[2] (inch) n. (ایرلند و اسکاتلند) زمین دور افتاده

inch.meal (inch´mēl´) adv.
کم‌کم، کره کره (by inchmeal هم می‌گویند)

in.cho.ate (in kō´it, -āt´) adj. ۱- آغازین، نو آغاز، در شرف تکوین، ابتدایی، نوپا ۲- ناقص، کاستی‌دار، ناتمام، تنظیم نشده، ناآراست، نابسامان، نامنظم، تکوین نیافته ۳- (حقوق) معوقه، معلق، مشروط

in.cho´ately, adv. به‌طور ابتدایی یا ناتمام

in.cho´ate.ness, n. ناتمام یا آغازین یا معوق بودن

in.cho|a.tion (in´kō ā´shən) n.
آغاز، سرآغاز، مرحله‌ی اولیه

in.cho|a.tive (in kō´ə tiv) adj., n.
۱- (نادر) ← inchoate ۲- (دستور زبان) بیانگر آغاز، واژه‌ی آغازین

in.chon (in´chän´) بندر اینچان (کره‌ی جنوبی)

* **inch.worm** (inch´wurm´) n.
← measuring worm

in.ci.dence (in´sə dəns) n. ۱- برخورد، تلاقی، بس رُخداد ۲- وقوع، رویداد ۳- میزان بروز، شیوع بیماری ۴- (نور یا فشنگ و غیره) برخورد به سطح، برتابش

• the incidence of crim was on the increase
میزان ارتکاب به جرم رو به تزاید بود

in.ci.dent (in´sə dənt) adj., n.
۱- اتفاق، حادثه، پیشامد ۲- رویداد، رخداد، واقعه ۳- برخورد، درگیری، برتابش، برتابشی، برخوردی ۴- الزام‌آور ۵- عارضی، عرضی، تبعی ۶- لازمه، بایا، درخور، همایند (با) ۷- جزو، بخشی از، (حقوق) مشروط، منوط به چیزی دیگر، پی‌آیند

• the incident that led to his resignation
رخدادی که منجر به استعفای او شد

in.ci.den.tal (in´sə dent´´l) adj., n.
۱- جزئی، فرعی، (جمع) مخلفات ۲- (با: to) لازمه، جزو، همایند، منضم ۳- اتفاقی، پیشامدین

• problems incidental to managing a factory
مسائل مربوط به اداره‌ی یک کارخانه

in.ci.den.tal|ly (in´sə dent´´l ē) adv.
۱- برحسب اتفاق، پیشامدوار ۲- راستی، ضمناً

• incidentally, can I borrow some money too?
ضمناً آیا می‌توانم قدری هم پول قرض کنم؟

incidental music (موسیقی همراه با نمایش و فیلم و غیره) موسیقی سرصحنه

in.cin.er.ate (in sin´ər āt´) vt., vi.
-at´|ed, -at´ing (سوزاندن و تبدیل به خاکستر کردن) خاکستر کردن یا شدن، جزغاله کردن یا شدن

in.cin´era´tion, n. عمل سوزاندن و خاکستر کردن

in.cin.er|a.tor (-ər āt´ər) n.
(دستگاهی که می‌سوزاند و تبدیل به خاکستر می‌کند به ویژه زباله را) زباله سوز، خاکسترکر

in.cip|i.ent (in sip´ē ent) adj.
در مرحله‌ی ابتدایی، آغازین، در شرف تکوین، تکوینی

in.cip´i.ence or in.cip´i.ency, n.
آغازینی، ابتدا، آغاز

in.cip´i.ently, adv. به‌طور ابتدایی یا آغازین

in.ci.pit (in´si pit´) (لاتین) در اینجا آغاز می‌شود

in.cise (in sīz´) vt. **-cised´, -cis´ing**
(بریدن و نقش ایجاد کردن) حک کردن، چاک دادن، شکافتن، کافیدن

in.cised (-sīzd´) adj.
۱- حک شده، کنده‌کاری شده ۲- (دارای لبه‌ی چاکدار مانند برخی برگ‌ها) بریده بریده، چاکدار

in.ci.sion (in sizh´ən) n. ۱- چاک، بریدگی ۲- بُرندگی، تیزی ۳- (جراحی) شکاف، بُرش

• the surgeon made an incision in the patient's arm
جراح بازوی بیمار را شکافت

in.ci.sive (in sī´siv) adj.
۱- تیز، بُرنده ۲- نافذ، قاطع، حاد، صریح و روشن ۳- وابسته به دندان پیشین، ثنایایی

in.ci´sively, adv. به‌طور تیز و برنده یا نافذ

in.ci´sive.ness, n. تیزی، صراحت و روشنی

in.ci.sor (in sī´zər) n.
دندان پیشین، ثنایا

in.cite (in sīt´) vt. **-cit´|ed, -cit´ing**
برانگیختن، آشوب‌انگیزی کردن، تحریک کردن، تفتین کردن، آغالیدن، شوراندن

• he incited the crowd to burn the bank
او جماعت را تحریک کرد که بانک را آتش بزنند

in.cite´ment or in.ci.ta.tion (in´sə tā´shən) n. برانگیزش، آشوب‌انگیزی، تحریک، آغالش

in.cit´er, n. تحریک کننده، مفتن، برانگیزان

in.ci.vil.i|ty (in´se vil´i tē) n., pl. **-|ties**
گستاخی، بی‌ادبی، بی احترامی

incl 1- inclosure 2- including
مخفف: ۱- حصار ۲- شامل، حاوی

in.clem.ent (in klem´ənt) adj.
۱- (آب و هوا) نامساعد ۲- ظالم، خشن، سختگیر
in.clem´ency, pl. -cies, n. نا مساعد بودن، ظلم
in.clem´ently, adv. به‌طور نامساعد، سختگیرانه
in.clin.a|ble (in klīn´ə bəl) adj. ۱-متمایل، موافق، متوافق ۲- تمایل پذیر، کژ کردنی، خم پذیر
in.cli.na.tion (in´klə nā´shən) n.
۱- شیب، سرازیری، سربالایی، کژینگی ۲- شیبداری، کژی ۳- (فکر و احساس) میل، تمایل، گرایش، طبع ۴- زاویه‌ی شیب، میزان شیب ۵- تعظیم خفیف
• she went there against her inclination
بر خلاف تمایل خود به آنجا رفت
in´.cli.na´tional, adj. گرایشی، تمایلی، وابسته به میل
in.cline (in klīn´, in´klin´) vi., vt.
-clined´, -clin´ing n. ۱- شیب دار شدن، سرازیر شدن، سربالا شدن ۲- (سر یا گردن یا بدن را) خم کردن یا شدن، خماندن، کژ شدن ۳- (فکر یا احساس) تمایل داشتن، متمایل کردن، گرایش داشتن ۴- ترجیح دادن، افزونیدن، برتر دانستن ۵- شیب‌دار کردن، سرازیر کردن، سربالا کردن، تکیه دادن ۶- شیب، سربالایی، سرازیری

INCLINED PLANE

• his head was inclined to the left
سرش به‌طرف چپ خم شده بود
in.clin´er, n. متمایل کننده، مایل کننده، سرازیر کننده
in.clined (in klīnd´) adj.
۱- شیب‌دار، سرازیر، سربالا ۲- کژینه، خم، خَمِش دار، خمانده ۳- متمایل، دارای تمایل، گرایش دار ۴- مستعد، دارای استعداد، راغب
• he is quite inclined to marry Soodabeh
او کاملاً متمایل است که با سودابه ازدواج کند
inclined plane
سطح شیب‌دار، سطح مورب، شیب پهنه
in.cli.nom.e|ter (in´klə näm´ət ər) n.
شیب سنج، تراز مغناطیسی
in.close (in klōz´) vt. **-closed´, -clos´ing** ← enclose
in.clo.sure (in klō´zhər) n. ← enclosure
in.clude (in klōōd´) vt. **-clud´|ed, -clud´ing** ۱- شامل بودن، حاوی بودن، درج شدن، به حساب آمدن، به شمار آمدن ۲- احاطه کردن، پیراگیر بودن، دارا بودن، فراگیر بودن، مندرج کردن
• the price does not include tax قیمت شامل مالیات نیست
in.clud´able or in.clud´ible, adj. شامل کردنی
in.clud|ed (-id) adj. ۱- شامل شده، به حساب آمده، منظور شده، گنجانده شده، به شمار آمده (← include) ۲- (دارای مادگی و پرچم که کاملاً توسط گلبرگها یا نیام احاطه شده است) در خود گیر

in.clu.sion (in klōō´zhən) n. ۱- شمول، درخود داری، پیراگیری، احاطه ۲- (سنگ شناسی - مواد خارجی پیراگیر شده در سنگ) ناسرگی، درونگیره ۳- (زیست شناسی) جسم درون بند شده، درونگیره
inclusion body (زیست‌شناسی) جسم درون بسته
in.clu.sive (in klōō´siv) adj.
۱- به حساب آمده، شامل، منظور شده، گنجیده، گنجانده، احتساب شده ۲- با محاسبه‌ی، سرجمع، کلاً ۳- کلی ۴- لغایت، تا پایان، تا آخر
• inclusive of با احتساب، با به حساب آوردن، با منظور کردن
in.clu´sively, adv. به‌طور منظور شده یا سر جمع
in.clu´sive.ness, n. شمول، به حساب آمدگی
in.co.er.ci|ble (in´kō ər´sə bəl) adj.
وادار نکردنی یا نشدنی، اجبارناپذیر
in.cog|i.ta|ble (in käj´i tə bəl) adj.
(نادر) تصور ناپذیر، غیرقابل تصور، غیرقابل تفکر
in.cog|i.tant (in käj´i tənt) adj.
(نادر) بی‌فکر، بی‌خرد، کم‌اندیش
in.cog.ni|to (in käg´ni tō´) adv., adj., n., pl. **-tos´** ۱- ناشناس، بیستار، باهویت یا لباس مبدل، به طور ناشناس ۲- ناشناخته ۳- آدم مجهول الهویه
in.cog´nita (-ni tə), pl. -tas, n.fem., adj., adv. (زن)ناشناس، مجهول‌الهویه
in.cog.ni.zant (in käg´nə zənt) adj.
(با: of) ناآگاه به، بی‌خبر از
in.cog´ni.zance, n. بی‌خبری، ناآگاهی
in.co.her.ence (in´kō hir´əns) adj.
۱- عدم انسجام، گسستگی، تنافر، ناهمدوسی، ناهمدوسش، ناسامان مندی، ناسازواری ۲- فکر گسیخته، (اندیشه یا سخن) ناهمدوس (incoherency هم می‌گویند)
in.co.her.ent (in´kō hir´ənt) adj.
نامنسجم، گسسته (از هم)، ناهمدوس، متنافر، ناسامان‌مند، پرت و پلا، ناسازوار، نامفهوم
in´co.her´ently, adv. به‌طور گسسته یا نامعلوم
in.com.bus.ti|ble (in´kəm´bus´tə bəl) adj., n. غیرقابل احتراق، ناسوختار، ناآتشگیر
in´com.bus´tibil´ity, n. نا آتشگیری
in.come (in´kum´) n.
۱- درآمد، عایدی، کاربهر، مداخل ۲- (قدیمی) دخول
• his income is not enough درآمد او کافی نیست
income statement (حسابداری - بازرگانی) صورت درآمد، صورت سود و زیان، حساب بهره‌برداری
income tax مالیات بردرآمد
in.com.ing (in´kum´iŋ) adj., n.
۱- درحال آمدن یا نزدیک شدن، آیندگر، درآیند ۲- داخل شدن، درون رفت، دخول ۳- (معمولاً جمع) درآمدها
in.com.men.su.ra|ble (in´kə men´shoor ə bəl) adj., n.
۱- غیرقابل مقایسه، قیاس ناپذیر، ناهمسنجگر ۲- (ریاضی) اندازه ناپذیر، بخش ناپذیر، نامتوافق

in´com.men´su.rabil´ity, n.
عدم تناسب، مقایسه ناپذیری
in´com.men´su.rably, adv.
به‌طور قیاس ناپذیر یا نامتناسب

in.com.men.su.rate (in´kə men´shoor it) adj.
۱- ناهم اندازه، نامتناسب، نابسنده ۲- ← incommensurable
in´com.men´su.rately, adv. به طور نامتناسب

in.com.mode (in´kə mōd´) vt. **-mod´|ed, -mod´ing** زحمت دادن، ناراحت کردن، به زحمت انداختن، به دردسر انداختن، ناآسوده کردن

in.com.mo.di.ous (in´kə mō´dē əs) adj.
۱- پرزحمت، ناراحت کننده، ناآسودگر ۲- (به طور ناراحت کننده‌ای) کوچک، باریک، تنگ
in´com.mo´di.ously, adv. به‌طور ناراحت کننده
in´com.mo´di.ous.ness, n. ناراحتی، ناراحت کنندگی

in.com.mod.i|ty (in´kə mäd´i tē) n., pl. **-|ties** (قدیمی) ناراحتی، زحمت

in.com.mu.ni.ca|ble (in´kə myōō´ni kə bəl) adj.
۱- نگفتنی، اظهارنکردنی ۲- (بیماری) ناواگیر، سرایت نکردنی
in´com.mu´ni.cabil´ity, n. سرایت ناپذیری
in´com.mu´ni.cably, adv. به‌طور غیر ساری

*** in.com.mu.ni.ca|do** (in´kə myōō´ni kä´dō) adj., adv. (بی‌تمایل یا ناقادر یا نامجاز به داشتن ارتباط با دیگران) بی‌رسانش

in.com.mu.ni.ca.tive (in´kə myōō´ni kāt´iv) adj.
کم حرف، کم گوی، ناگویا، نارسانگر، تودار، محتاط

in.com.mut.a|ble (in´kə myōōt´ə bəl) adj. (به ویژه رأی دادگاه) دگرگون نشدنی، تغییر ناپذیر، تبدیل ناپذیر، تخفیف ناپذیر
in´com.mut´abil´ity, n. تخفیف یا تبدیل ناپذیری
in´com.mut´ably, adv. به‌طور تخفیف ناپذیر

in.com.pact (in´kəm pakt´) adj.
شُل و وِل، سرهم بندی شده، نامحکم

in.com.pa.ra|ble (in käm´pə rə bəl, in´kəm par´ə bəl) adj.
۱- قیاس ناپذیر، غیرقابل مقایسه، ناهمسنج پذیر ۲- یکتا، بی‌تا، بی‌مانند، منحصر بفرد، بی‌نظیر، بی‌همتا
• the incomparable beauty of Kerman's sky at night زیبایی بی‌مانند آسمان کرمان در شب
in.com´pa.rabil´ity, n. قیاس ناپذیری
in.com´pa.rably, adv. به‌طور غیر قابل مقایسه

in.com.pat.i|ble (in´kəm pat´ə bəl) adj., n.
۱- ناسازگار، مغایر، ناهمساز، نامتوافق، ناجور ۲- (منطق - ریاضی: دو قضیه یا گزاره‌ای که نمی‌توانند در آن واحد هر دو درست باشند) متضاد، کیاکن، متناقض ۳- (پزشکی - دارو: دو دارو یا چیز دیگر که نمی‌توان آنها را با هم آمیخت یا با هم خورد) ضد و نقیض، پادکار ۴- آدم یا چیز ناسازگار (معمولاً به صورت جمع)
• they were so incompatible that they ended up getting a divorce آنقدر با هم ناسازگار بودند که کارشان به طلاق کشید
in´com.pat´ibil´ity, pl. -ties, n. ناسازگاری
in´com.pat´ibly, adv. به‌طور ناسازگار

in.com.pe.tent (in käm´pə tənt) adj., n.
۱- بی‌عرضه، بی‌صلاحیت، بی‌جُربُزه، نالایق، بی‌کفایت ۲- ناشی، خامدست، بی‌مهارت، ناحاذق ۳- (حقوق) فاقد اهلیت یا صلاحیت قانونی ۴- (زمین‌شناسی - ساختارها و لایه‌های سنگی) فروریز، سُست ۵- آدم بی‌عرضه (به ویژه به واسطه‌ی کمبود عقلی)
in.com´pe.tence (or in.com´pe.tency), n.
بی‌عُرضگی، بی‌لیاقتی، ناکارایی
• he lacked the competence to run the school او عرضه‌ی اداره‌ی مدرسه را نداشت
in.com´pe.tently, adv. با بی‌عرضگی

in.com.plete (in´kəm plēt´) adj.
۱- ناتمام، انجام نشده، پایان نیافته، به سر نرسیده ۲- ناکامل، ناقص، کاستی‌دار، با کاستی، ناهماد
• an incomplete book یک کتاب ناتمام
in´com.plete´ly, adv. به‌طور ناتمام، ناقص
in´com.plete´ness or in´com.ple´tion, n.
ناتمامی، پایان نیافتگی، نقص

in.com.pli.ant (in´kəm plī´ənt) adj.
زیربار نرو، تمکین نکننده، ناپذیرا، سرپیچی کننده، متمرد
in´com.pli´ance or in´com.pli´ancy, n.
عدم تمکین، سرپیچی، زیر بار نرفتن، پیروی نکردن
in´com.pli´antly, adv. با عدم تمکین، متمردانه

in.com.pre.hen.si|ble (in´käm´prē hen´sə bəl) adj.
۱- فهم ناپذیر، نفهمیدنی، غیرقابل ادراک ۲- مبهم ۳- (قدیمی) محدود نشدنی
in´.com.pre.hen´sibil´ity, n. فهم ناپذیری
in´com.pre.hen´silbly, adv. به‌طور درک نکردنی

in.com.pre.hen.sion (in´käm´prē hen´shən) n.
عدم درک، نافهمی، ناتوانی در فهم

in.com.pre.hen.sive (-siv) adj.
۱- غیرجامع، نافراگیر، کم محتوا ۲- کم فهم، کم شعور
in´com.pre.hen´sively, adv. به‌طور غیر جامع

in.com.press.i|ble (in´kəm pres´ə bəl) adj. ناهم فشردنی، تراکم ناپذیر، ناهم چلاندنی
in´com.press´ibil´ity, n. تراکم ناپذیری

in.com.put.a|ble (in´kəm pyōōt´ə bəl) adj. غیرقابل محاسبه، غیر قابل شمارش، رایانه ناپذیر
in´com.put´ably, adv. شمارش ناپذیری

in.con.ceiv.a|ble (in´kən sēv´ə bəl) adj.
غیرقابل تصور، فهم ناپذیر، باورنکردنی
in´con.ceiv´abil´ity or in´con.ceiv´able.ness, n. غیر قابل تصور بودن

in´con.ceiv´ably, adv. به‌طور غیر قابل ادراک

in.con.clu.sive (in´kən klōō´siv) adj.
بدون نتیجه‌ی قطعی، پادرهوا، غیرقاطع، بیهوده

in´con.clu´sively, adv. به‌طور پا در هوا

in´con.clu´sive.ness, n. بیهودگی، بی‌نتیجه بودن

in.con.den.sa|ble or **in.con.den.si|ble** (in´kən den´sə bəl) adj.
۱- تلخیص ناپذیر، کوتهوار نشدنی ۲- تغلیظ نشدنی، میعان ناپذیر، چگالش ناپذیر

in´con.den´sabil´ity or in´con.den´sibil´ity, n. تغلیظ یا تلخیص ناپذیری

in.con.dite (in kän´dīt´) adj.
(نادر) ۱- (اثر ادبی) دارای ساختمان بد، بدساختار ۲- خام، ناآماده، بی‌معرفت

in.con.form.i|ty (in´kən fôrm´ə tē) n.
ناهمسازی، ناهمرنگی (با جماعت)، عدم تطابق

in.con.gru.ent (in´käŋ´grōō ənt) adj.
ناهمخوان، نامتجانس، ناهمجور، ناسازگار

in.con´gru.ence, n. عدم تجانس، ناسازگاری

in.con´gru.ently, adv. به‌طور نا متجانس

in.con.gru.i|ty (in´kän grōō´i tē) n., pl. **-|ties** ۱- ناهمخوانی، عدم تجانس، منافات، ناهمجوری، عدم تناسب ۲- ناهمسازی، ناسازگاری، عدم توافق، تناقض ۳- هرچیز ناهمخوان یا نامتجانس

in.con.gru.ous (in käŋ´grōō əs) adj.
۱- ناهمخوان، ناهمساز، ناهماهنگ، نامتوافق، ناسازگار، ناهمگن ۲- نامناسب، ناجور، ناشایسته، بی‌مناسبت

in.con´gru.ously, adv. به‌طور نامتجانس

in.con|nu (in´kə nōō´) n., pl. **-nus´** or **-|nu´** (جانور) ماهی اینکونو
(Stenodus leucichthys - بومی شمال غربی امریکای)

in.con.sec|u.tive (in´kən sek´yōō tiv) adj. ناپی‌درپی، ناپشت سرهم، غیرمتعاقب (متضاد: consecutive)

in.con.se|quent (in kän´si kwent´) adj.
۱- غیرمنطقی، نامعقول، نامربوط، بی ربط، گسیخته، آشفته ۲- بی‌سامان، ناسازمند ۳- نامستدل

in.con´sequence´, n. غیر منطقی بودن، بی‌ربطی

in.con´sequent´ly, adv. به‌طور بی ربط

in.con.se|quen.tial (in kän´si kwen´shəl) adj., n.
۱- نامستدل، غیرمنطقی، نامعقول ۲- کم اهمیت، ناچیز، جزئی، ناشایستگی ۳- چیز کم اهمیت

• the results of his research were really inconsequential نتایج پژوهش او واقعاً کم اهمیت بود

in.con´sequen´ti.al´ity (-shē al´ə tē) n.
کم اهمیتی، ناچیزی

in.con´sequen´tially, adv. به‌طور جزئی یا کم اهمیت

in.con.sid.er.a|ble (in´kən sid´ər ə bəl) adj. ناچیز، غیرقابل ملاحظه، جزئی، نادر بایست

in´con.sid´er.able.ness, n. ناچیزی، کمی

in´con.sid´er.ably, adv. به‌طور ناچیز یا قلیل

in.con.sid.er.ate (in´kən sid´ər it) adj.
۱- بی‌ملاحظه، خودپسند، خودبین، بی‌مبالات، نافرزانه ۲- (نادر) نسنجیده

• it is inconsiderate to phone others after midnight تلفن زدن به دیگران پس از نصف شب بی مبالاتی است

in´con.sid´er.ately, adv. با بی‌ملاحظگی

in´con.sid´er.ate.ness or in´con.sid´era´tion (-ər ā´shən) n.
بی ملاحظگی، بی مبالاتی

in.con.sis.ten|cy (in´kən sis´tən sē) n.
۱- ناهندامی، ناهمسازی، ناهمجوری، تناقض، تنافر، تضاد ۲- سخن یا عمل ناهندام یا متناقض (inconsistence هم می‌گویند)

in.con.sis.tent (in´kən sis´tənt) adj.
۱- ناسازگار، ناهمساز، ناهماهنگ، ناهمجور ۲- (دارای جزئیات متناقض) ناهندام ۳- متلون، دمدمی

• his deeds were inconsistent with his words
اعمالش با حرف‌هایش تناقض داشت

in´con.sis´tently, adv. به‌طور متناقض

inconsistent equations
(ریاضی) همچندی ناسازگار، معادله‌ی متناقض

in.con.sol.a|ble (in´kən sōl´ə bəl) adj.
۱- تسلی‌ناپذیر، دلداری ناپذیر، تسکین ناپذیر ۲- داغدیده

in´con.sol´abil´ity or in´con.sol´able.ness, n. تسلی ناپذیری

in´con.sol´ably, adv. به‌طور تسلی ناپذیر

in.con.so.nant (in kän´sə nənt) adj.
ناهمساز، ناهماهنگ، ناهماوا، ناجور

in.con´so.nance, n. ناهماهنگی، ناجوری

in.con´so.nantly, adv. به‌طور ناهماهنگ یا ناجور

in.con.spic|u.ous (in´kən spik´yōō əs) adj. ناچشمگیر، ناهویدا، نامشهود، غیرعلنی، دور از مد نظر، نابرجسته

in´con.spic´u.ously, adv. به‌طور غیر علنی

in´con.spic´u.ous.ness, n.
غیر علنی بودن، ناهویدایی

in.con.stant (in kän´stənt) adj.
۱- ناثابت، متغیر، بی‌ثبات، دمدمی، هردمبیل ۲- نایکجور، غیریکدست، جورواجور، نامنظم

• an inconstant lover یار بی وفا

in.con´stancy, n. عدم ثبات، بوالهوسی

in.con´stantly, adv. با بی‌ثباتی، با بوالهوسی

in.con.sum.a|ble (in´kən sōō´mə bəl) adj. مصرف نکردنی، ناگساردنی

in´con.sum´ably, adv. به‌طور مصرف نکردنی

in.con.test.a|ble (in´kən tes´tə bəl) adj.
بدون شک و تردید، غیرقابل بحث، بی‌چون و چرا، مسلّم، محقق، اعتراض ناپذیر

in´con.test´abil´ity, n. تحقق، بی‌چون و چرایی
in´con.test´ably, adv. به‌طور مسلم یا اعتراض ناپذیر
in.con.ti.nent[1] (in kän´tə nənt) adj.
۱- بی‌بند و بار، ناخوددار (به ویژه در امور جنسی)، ناخویشتن‌دار، شهوتران ۲- (ناتوان در نگهداشتن چیزی در درون خود) ناگنجا ۳- (ناقادر به نگهداشتن ادرار خود) چکمیزکی، مبتلا به سلس البول
in.con´ti.nence, n. چکمیزکی، ناخودداری
in.con´ti.nently, adv. با بی‌بند و باری، ناخویشتن‌دارانه
in.con.ti.nent[2] (in kän´tə nənt) adv.
(قدیمی) بی‌تأخیر، فوراً، بی درنگ
in.con.trol.la|ble (in´kən trōl´ə bəl) adj.
uncontrollable ←
in.con.tro.vert.i|ble
(in´kän´trə vərt´ə bəl) adj. غیرقابل بحث و تردید، بی چون و چرا، مسلّم، محقق، انکارناپذیر
in´con´tro.vert´ibil´ity, n. بی‌چون و چرایی، تحقق
in´con´tro.vert´ibly, adv. به‌طور محقق و مسلم
in.con.ven.ience (in´kən vēn´yəns) n., vt. **-ienced, -ienc.ing** ۱- ناراحتی، زحمت، مزاحمت، دردسر، تصدیع ۲- هر چیز ناراحت کننده، اسباب زحمت (inconveniency هم می‌گویند) ۳- ناراحت کردن، دردسر دادن، مزاحم شدن، معذب کردن
• the inconvenience of having no electricity
دردسر نداشتن برق
in.con.ven.ient (in´kən vēn´yənt) adj.
زحمت‌آور، اسباب زحمت، مصدّع، ناراحت کننده، دردسرآور، بی موقع، ناجور
in´con.ven´iently, adv. به‌طور ناراحت یا ناجور
in.con.vert.i|ble (in´kən vərt´ə bəl) adj.
غیرقابل تسعیر، گردش ناپذیر، ناواگردان، غیرقابل مبادله
in´con.vert´ibil´ity, n. تسعیر ناپذیری
in.con.vin.ci|ble (in´kən vin´sə bəl) adj.
مجاب نشدنی یا نکردنی، متقاعد نشدنی
in.co.or|di.nate (in´kō ôr´də nit) adj.
ناهمپایه، ناهماهنگ (متضاد: coordinate)
in.co.or|di.na.tion
(in´kō ôr´də nā´shən) n. ناهماهنگی (به ویژه ناهماهنگی عضلات که حرکت را مختل می‌کند)
incorp incorporated مخفف: (شرکت) به ثبت رسیده
in.cor.po.ra|ble (in kôr´pə rə bəl) adj.
(شرکت‌ها و غیره) قابل به ثبت رسانی
in.cor.po.rate[1] (in kôr´pə rit) adj., vt., vi. **-rat´|ed, -rat´ing**
۱- (چیزی را با چیزی که قبلاً درست شده) یکپارچه یا ممزوج کردن، همبند کردن، درآمیختن، یکی کردن، ملحق کردن، ضمیمه کردن، یک کاسه کردن، جزو (چیزی) کردن یا شدن، پیوستار کردن ۲- (شرکت یا انجمن و غیره) به عضویت پذیرفتن، هموند کردن یا شدن ۳- شرکت (و غیره) تشکیل دادن، انبازه درست کردن، (شرکت و غیره) به ثبت رساندن ۴- جسم‌دار کردن، تن‌مند کردن یا شدن، تندار کردن، شکل دادن، تندیسدار کردن
• the school's curriculum also incorporates the study of music برنامه‌ی درسی مدرسه شامل موسیقی هم هست
in.cor´po.ra´tion, n. تشکیل، الحاق، به ثبت رسانی
in.cor.po.ra.tive (in kôr´pə rat´iv) adj.
۱- وابسته به شرکت به ثبت رسیده ۲- ← agglutinative
in.cor.po.rate[2] (in kôr´pə rit) adj.
(قدیمی) غیرجسمی، روحی، ناتندار
in.cor.po.rat|ed (in kôr´pə rāt´id) adj.
۱- همبسته، همبند شده، یک کاسه، یکپارچه، متحد شده، ضمیمه شده ۲- (شرکت و غیره) رسماً به ثبت رسیده
in.cor.po.ra.tor (in kôr´pə rāt´ər) n.
۱- (شخص) همبسته ساز، ضمیمه کننده، تلفیق کننده ۲- عضو اصلی (شرکت و غیره)، عضو مؤسس
in.cor.po.re|al (in´kôr pôr´ē əl) adj.
۱- غیرجسمی، بی‌ماده، مجرد، ناتن‌مند، ناتندار، غیرجسمانی، روحی، غیرمادی ۲- وابسته به فرشتگان یا ارواح ۳- (حقوق) دارای ارزش یا شخصیت حقوقی
in´cor.po´real.ly, adv. به‌طور غیر جسمی
in.cor.po.re|l|ty (in´kôr pə rē´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- تجرد، غیرجسمی بودن، بی‌ماده بودن، ناتن‌مندی، ناتنداری ۲- روح
in.cor.rect (in´kə rekt´) adj.
۱- غلط، اشتباه، ناصحیح، نادرست ۲- نامناسب، نابجا، نابرازنده، ناشایسته
• incorrect spelling can make a word meaningless
املای غلط می‌تواند واژه را بی معنی بکند
in´cor.rect´ly, adv. به‌طور غلط، اشتباهاً
in´cor.rect´ness, n. عدم صحت، غلط بودن
in.cor.ri.gi|ble (in kôr´ə jə bəl) adj., n.
اصلاح‌ناپذیر، درست نشدنی، به ناپذیر
in.cor´ri.gibil´ity or in.cor´ri.gible.ness, n.
اصلاح ناپذیری
in.cor´ri.gibly, adv. به‌طور اصلاح ناپذیر
in.cor.rupt (in´kə rupt´) adj.
۱- (مهجور) ناپوسیده، ناآلوده ۲- (از نظر اخلاقی) نافاسد، پاک نهاد ۳- رشوه‌نگیر، درستکار، درست ۴- (متن) بی‌اشتباه ۵- (زبان) سره، ناب
in.cor.rupt.i|ble (-rup´tə bəl) adj.
فاسد نشدنی (به ویژه از نظر اخلاقی)، تطمیع نشدنی، تباهی ناپذیر
in´cor.rupt´ibil´ity, n. فساد ناپذیری
in´cor.rupt´ibly, adv. به‌طور فساد ناپذیر
in.cor.rup.tion (in´kə rup´shən) n.
(قدیمی) فساد ناپذیری
incr increase مخفف: افزودن، افزایش
in.cras.sate (in kras´āt´) adj., vt., vi. **-sat´|ed, -sat´ing** ۱- (زیست‌شناسی) غلیظ، چگال ۲- (نادر) غلیظ کردن یا شدن

in´cras.sa´tion, n. چگال سازی، تغلیظ

in.crease (in krēs´) n., vi., vt. **-creased´, -creas´ing** ۱- زیاد کردن یا شدن، افزودن، افزایش یافتن، اضافه کردن یا شدن، نمو کردن، والیدن ۲- افزایش، افزودگی، رشد، گوالِش، نمو ۳- (قدیمی) زاد و ولد

• on the increase رو به افزایش، رو به تزاید

• world population is increasing rapidly

جمعیت دنیا به سرعت رو به تزاید است

in.creas´able, adj. افزودنی، اضافه کردنی

in.creas´er, n. افزونگر، اضافه کننده

in.creas.ing|ly (in krēs´iŋ lē) adv. بیش از پیش، به طور فزاینده، به طور دائم التزاید، به طور روزافزون

in.cre|ate (in´krē āt´, in´krē āt´) adj. خلق نشده (به ویژه خداوند و ویژگی‌های او)

in.cred.i|ble (in kred´ə bəl) adj. ۱- باورنکردنی ۲- شگفت، شگفت‌انگیز، عجیب

• her excuses are incredible بهانه‌های او باور کردنی نیست

in.cred´ibil´ity, n. ناباوری، غرابت

in.cred´ibly, adv. به‌طور باور نکردنی یا خارق‌العاده

in.cre.du.li|ty (in´krə dōō´lə tē, -dyōō´-) n. شک و تردید، ناباوری، شک اندیشی

in.cred|u.lous (in krej´oo ləs) adj. ۱- شک‌دار، شک مند، ناباور، شک اندیش ۲- حاکی از شک

in.cred´u.lously, adv. با شک و تردید

in.cre.ment (in´krə mənt) n. ۱- افزایش، افزودگی، گوالِش، رشد، نمو، افزونش ۲- میزان افزایش، اضافه حقوق ۳- (ریاضی) بالِش، والِش، تصاعد

in´cre.men´tal (-ment´'l) adj. افزایشی، تصاعدی

in.cres.cent (in kres´'nt) adj. (به ویژه ماه) رو به تربیع، در حال بزرگ شدن، فزونگر

in.cre.tion (in krē´shən) n. (مهجور) ← internal secretion

in.crim|i.nate (in krim´i nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- متهم کردن، گناه بستن (به)، چفته زدن ۲- گواه بودن (برجرم و غیره)، مقصر کردن

• the incriminating evidence against her

شواهد و مدارک دال بر تقصیرکاری او

in.crim´i.na´tion, n. متهم سازی، تقصیریابی

in.crim´i.na.to´ry (-nə tôr´ē) adj. اتهام آمیز، متهم کننده

in.cross (in´krôs´) n., vt. ۱- ← ۲- inbreed (زیست‌شناسی) درون چلیپایه

in.crust (in krust´) vt., vi. encrust ←

in´crus.ta´tion (in´krus tā´shən) n. encrustation ←

in.cu.bate (in´kyōō bāt´) vt., vi. **-bat´|ed, -bat´ing** ۱- (پرنده) روی تخم خوابیدن، جوجه آوردن ۲- (تخم یا ترکیزه و غیره را برای جوجه‌آوری یا تکثیر در محیط مناسب قرار دادن) خُسپاندن، خُسپانده کردن ۳- (اندیشه و طرح و غیره) تکوین یافتن، هَست شدن (به تدریج)، در سر پروراندن

in.cu.ba.tion (in´kyōō bā´shən) n. ۱- روی تخم‌نشینی، جوجه‌کشی، جوجه‌آوری، (در کشت ترکیزه و غیره) خسپش ۲- (بیماری) دوران کمون، کمون، نهفتگی، نهانبود ۳- (اندیشه و طرح و غیره) تکوین، هَستاوری

in´cu.ba´tional, in´cu.ba´tive, adj. ۱- وابسته به کمون یا نهفتگی ۲- خسبشی، وابسته به روی تخم نشینی

in.cu.ba.tor (in´kyōō bāt´ər) n. ۱- ماشین جوجه کشی ۲- (دستگاهی که کودک نارس یا میکروب در حال کشت و غیره را در آن قرار می‌دهند) خسپانگر، انکوباتور

in.cu.bus (in´kyōō bəs) n., pl. **-bus|es** or **-|bi´** (-bī´) ۱- (قرون وسطی - موجود خبیث یا دیوچه‌ای که با زن‌های خسبیده جماع می‌کرد) اینکوبوس، برفنجک ۲- کابوس، بختک ۳- هر چیز آزارگر

in.cu.des (in kyōō´ dēz´) n. جمع واژه‌ی: incus

in.cul.cate (in´kul kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** (باتکرار یا تشویق) در مغز جایگزین کردن، (در مغز) پروراندن، تلقین کردن، نیوشاندن

in´cul.ca´tion, n. جایگزین سازی (در فکر)

in´.cul´ca´tor, n. جایگزین ساز

in.culp.a|ble (in kul´pə bəl) adj. غیرقابل اتهام، بی‌گناه، بی‌تقصیر

in.cul.pate (in kul´pāt´) vt. **-pat´|ed, -pat´ing** incriminate ←

in´cul.pa´tion, n. incrimination ←

in.cul´pa.to´ry (-pə tôr´ē), adj. incriminatory ←

in.cult (in kult´) adj. (نادر) ۱- (زمین) کشت نشده ۲- بی‌فرهنگ، نافرهیخته

in.cum.ben|cy (in kum´bən sē) n., pl. **-cies** ۱- خوابیدگی، درازکشیدگی، غنودگی ۲- (وظیفه و غیره) الزام، بایستگی ۳- تصدی

in.cum.bent (in kum´bənt) adj., n. ۱- خوابیده، دراز کشیده، غنوده (بر روی چیزی دیگر) ۲- مستأجر، عهده‌دار ۳- در تصدی، متصدی، فردار، شاغل

• the incumbent mayor was defeated in the recent elections شهردار فعلی (یا شاغل) در انتخابات اخیر شکست خورد

• to (be) incumbent on (or upon)

بایسته بودن، بایستن، ایجاب کردن، (برکسی) فرض بودن، وظیفه داشتن

in.cum.ber (in kum´bər) vt. encumber ←

in.cum.brance (in kum´brəns) n. encumbrance ←

in.cun.a.ble (in kyōō´nə bəl) n. کتاب چاپی قدیمی

in.cu.nab|u.la (in´kyōō nab´yōō lə) n.pl., sing. **-|u.lum** (-ləm) ۱- (مرحله‌ی آغازین هرچیز) سرآغاز، نورستگی، نوزادی،

نوباوگی، نوپایی، آغازگان، آغازه ۲- کتب چاپی قدیمی (به‌ویژه اگر پیش از ۱۵۰۰ میلادی چاپ شده باشد)

in´cu.nab´u.lar, adj. وابسته به سرآغاز یا کتب قدیمی

in.cur (in kŭr´) vt.-curred´, -cur´ring

۱- (قرض یا هر چیز ناخوشایند) بالا آوردن، متحمل شدن ۲- موجب شدن، برسرخود آوردن

• he has incurred a huge debt

او قرض زیادی بالا آورده است

in.cur.a|ble (in kyoor´ə bəl) adj., n.

۱- بی‌درمان، علاج ناپذیر، لاعلاج، درمان ناپذیر ۲- بیمار بی‌درمان، بیمار مردنی

in.cur´abil´ity, n. بی‌درمانی، علاج ناپذیری

in.cur´ably, adv. به‌طور درمان ناپذیر

in.cu.ri.ous (in kyoor´ē əs) adj.

ناکنجکاو، بی‌علاقه، بی‌تفاوت

in.cu.ri.os.ity (in´kyoor´ē äs´ə tē) or in.cu´ri.ous.ness, n. ناکنجکاوی، بی‌تفاوتی

in.cu´ri.ously, adv. ناکنجکاوانه، با بی‌تفاوتی

in.cur.rence (in kŭr´əns) n.

عمل متحمل شدن یا بالا آوردن قرض و غیره

in.cur.rent (in kŭr´ənt) adj.

جاری به طرف داخل، درون ریز

in.cur.sion (in kŭr´zhən; -shən) n.

۱- (به ویژه اگر نامطبوع باشد) درون روی، درون ریزی، رسوخ ۲- تاخت و تاز، یورش، هجوم، درازدستی

in.cur´sive (-siv) adj. رسوخی، یورشی

in.cur.vate (in kŭr´vit, in kŭr´vāt´) adj., vt., vi. -vat´|ed, -vat´ing

۱- (دارای خمیدگی به طرف داخل) درون خم، کاو ۲- درون خم کردن، (به طرف داخل) قوسدار کردن

in´cur.va´tion, n. درون خمیدگی، کاوسازی

in´.cur´va.ture (-və chər) n. کاوی

in.curve (in kŭrv´) n., vt., vi. -curved´, -curv´ing

۱- (خمیدگی به طرف داخل) درون خمیده، درون کژ ۲- (به طرف داخل) قوسدار کردن یا شدن، درون خم کردن یا شدن، کاو کردن

in.cus (iŋ´kəs) n., pl. **in.cu.des** (in kyōō´dēz´)

(کالبد شناسی) استخوان سندانی (گوش)، سندان گوش

in.cuse (in kyōōz´) adj., n.

۱- (نقش روی سکه) ایجاد شده با چکش‌کاری یا پرس ۲- نقش روی سکه

Ind (ind)

۱- (شعر قدیم) هندوستان ۲- (مهجور) جزایر هند غربی

ind 1- independent 2- index 3- industrial

مخفف: ۱- مستقل ۲- شاخص، اندکس ۳- صنعتی

Ind 1- India 2- Indian 3- Indiana

مخفف: ۱- هندوستان ۲- هندی ۳- ایالت ایندیانا

in.da|ba (in dä´bä´) n.

(به ویژه در میان زولوهای آفریقای جنوبی) گردهمایی

in.da.mine (in´də mēn´) n. اِندامین

(انواع رنگیزه‌های آلی و آبی رنگ که دارای NH هستند)

in.debt|ed (in det´id) adj. ۱- وامدار، مقروض، مدیون، بدهکار ۲- رهین منّت، سپاسمند

• I am indebted to all those who have taught me something مدیون همه‌ی کسانی هستم که به من چیزی آموخته‌اند

in.debt.ed.ness (-nis) n.

۱- وامداری، قرضداری، بدهکاری ۲- سپاسمندی، منّت

in.de.cen|cy (in dē´sən sē) n., pl. -cies

۱- هرزگی، ناشایستگی، ناجیبی، بی‌حیایی، بی‌عفتی، پستی، بی شرمی ۲- کار بی‌شرمانه

in.de.cent (in dē´sənt) adj.

۱- ناشایست، ناشایسته، زشت، قبیح ۲- زننده (از نظر اخلاقی)، هرزه، جلف، منافی عفت

• do not use indecent language in front of the children! جلو بچه‌ها حرف رکیک نزن!

in.de´cently, adv. با هرزگی، به‌طور مستهجن

in.de.cid|u.ous (in´dē sij´ōō əs) adj.

(گیاه) نابرگ ریز، ناریزنده، بی‌خزان

in.de.ci.pher.a|ble (in´dē si´fər ə bəl) adj. ناخوانا، (رمز) کشف نشدنی

in.de.ci.sion (in´ dē sizh´ən) n.

دودلی، بی‌تصمیمی، مولش، درنگ، اندید

in.de.ci.sive (in´dē sī´siv) adj.

۱- ناقاطع، غیرقطعی، بی‌سرانجام، بی‌فرجام، بی‌حاصل، بی‌نتیجه ۲- بی‌تصمیمانه، مولشی، دودلانه، درنگ آمیز، درنگین ۳- دودل، مردد، بی‌تصمیم، بی‌اراده

in´de.ci´sively, adv. به‌طور غیر قاطع یا بیهوده

in´de.ci´sive.ness, n. بیهودگی، دودلی

in.de.clin.a|ble (in´dē klīn´ə bəl) adj.

(دستور زبان) صرف نشدنی، غیرقابل تصریف

in.de.com.pos.a|ble (in´dē´kəm pō´zə bəl) adj. متلاشی نشدنی، تلاشی ناپذیر، واسازنشدنی، واهشت‌ناپذیر، ناواهشتنی

in.dec|o.rous (in dek´ə rəs) adj.

غیرمتواضعانه، با بی‌تواضعی، بی‌ادبانه، بی‌سلام و تعارف، با بی‌نزاکتی

in.dec´o.rously, adv. با بی ملاحظگی یا بی ادبی

in.dec´o.rous.ness, n. عدم تواضع، گستاخی

in.de.co.rum (in´di kō´rəm) n.

۱- عدم تواضع، عدم رعایت نزاکت، بی‌نزاکتی ۲- رفتار یا سخن ناشایست

in.deed (in dēd´) adv., interj.

۱- واقعاً، به درستی که، البته، در واقع، عملاً، راستی ۲- (ندا) بعله!، خُب دیگه چی!، راس میگی!

• indeed, he is a good friend براستی که او دوست خوبی است

• it is indeed hot today امروز هوا واقعاً گرم است

indef indefinite مخفف: نامشخص، نکره

in.de.fat|i.ga|ble (in´di fat´i gə bəl) adj.

نستوه، خستگی‌ناپذیر، از پادرنیامدنی، استوار

in´de.fat´i.gabil´ity, n. نستوهی، خستگی ناپذیری
in´de.fat´i.gably, adv. نستوهانه، استوار
in.de.fea.si|ble (in´dē fē´zə bəl) adj.
لغونکردنی، بطلان ناپذیر، فسخ نکردنی، باطل نشدنی
in´de.fea´sibil´ity, n. بطلان ناپذیری
in´de.fea´sibly, adv. به‌طور بطلان ناپذیر یا فسخ نکردنی
in.de.fect.i|ble (in´dē fek´tə bəl) adj.
۱- معیوب نشدنی (یا نکردنی)، ناقص نشدنی ۲- بی‌عیب، بی‌نقص، بی‌کاستی، تمام و کمال
in´de.fect´ibil´ity, n. بی‌نقصی، بی‌عیبی
in´de.fect´ibly, adv. به‌طور بی کم و کاست یا بی عیب
in.de.fen.si|ble (in´dē fen´sə bəl) adj.
۱- غیرقابل دفاع، دفاع ناپذیر، پدافند ناپذیر، ناپدافند، توجیه‌ناپذیر ۲- ← inexcusable
in´de.fen´sibil´ity, n. دفاع ناپذیری، بلا دفاعی
in´de.fen´sibly, adv. به‌طور دفاع ناپذیر
in.de.fin.a|ble (in´dē fīn´ə bəl) adj.
۱- معنی نکردنی، چم ناپذیر، بی‌آرش، تعریف نکردنی ۲- مبهم، غامض
in´de.fin´abil´ity, n. غیر قابل تعریف بودن
in´de.fin´ably, adv. به‌طور مبهم یا معنی نکردنی
in.def|i.nite (in def´ə nit) adj.
۱- نامشخص، مبهم، نامعلوم، نامعین ۲- نامحدود، بی‌حد و حصر، بی‌کران، بی‌شمار ۳- غیرمطمئن، فاقد اطمینان، بی‌اِستام ۴- (پرچم برخی گل‌ها) دارای تعداد نامعین ۵- (دستور زبان) ناشناخته، نکره
• he went abroad for an indefinite period of time
برای مدت نامعینی به برون مرز رفت
• indefinite pronoun ضمیر ناشناخته، ضمیر مبهم
in.def´i.nitely, adv. ۱- به‌طور مبهم ۲- به‌طور نامحدود
in.def´i.nite.ness, n. نامعین یا نامحدود بودن
indefinite integral
(ریاضی) انتگرال نامعین، تابع اولیه
in.de.his.cent (in´dē his´´nt) adj.
(گیاه) ناشکوفا
in´de.his´cence, n. ناشکوفایی
in.del.i|ble (in del´ə bəl) adj.
نازدودنی، محو نشدنی، زایل نشدنی، پاک نکردنی
in.del´ibil´ity, n. خاصیت محو نشدنی یا پاک نکردنی
in.del´ibly, adv. به‌طور زدوده نشدنی
in.del|i.ca|cy (in del´i kə sē) n., pl. **-cies**
۱- عدم ظرافت، زمختی ۲- بی‌ادبی، ناپاسگری، ناپایشگری، بی‌نزاکتی
in.del|i.cate (in del´i kit) adj.
۱- ناظریف، زمخت، خشن ۲- بی‌ادب، ناپاسگر، ناپایشگر، بی‌نزاکت، بی‌ملاحظه
in.del´i.cately, adv. به‌طور زمخت، یا بی ملاحظگی
in.del´i.cate.ness, n. بی ملاحظگی، زمختی
in.dem.ni.fi.ca.tion
(in dem´ni fi kā´shən) n. ۱- تاوان دهی، غرامت، جبران سازی ۲- تاوان، غرامت
in.dem.ni|fy (in dem´ni fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- بیمه کردن، تضمین کردن، پابندان کردن ۲- (معمولاً با: for) غرامت دادن، تاوان دادن
in.dem´ni.fi´er, n. غرامت دهنده
in.dem.ni|ty (in dem´ni tē) n., pl. **-|ties**
۱- تضمین، پایندان، جبران، بیمه ۲- مصونیت ۳- استثنا ۴- غرامت، تاوان
in.de.mon.stra|ble (in´di män´strə bəl) adj.
اثبات نکردنی (یا نشدنی)، توضیح ندادنی، نشان ندادنی
in.dene (in´dēn´) n.
(شیمی) ایندین (به فرمول C_9H_8)
in.dent[1] (in dent´) vt., vi., n.
۱- (لبه یا حاشیه را) دندانه دار کردن، دندانه دندانه کردن، کنگره‌دار کردن یا شدن، مضرس کردن ۲- (نجاری و غیره) مادگی و زبانه را با هم جفت کردن، دندانه‌ها را جفت کردن ۳- (نمای برونی را) بریده بریده کردن ۴- (بلیط بخت آزمایی و سند و غیره) ناصاف بریدن ۵- (قرارداد و غیره را) در دو (یاچند) نسخه نوشتن ۶- (نوکر یا شاگرد بنا و غیره را) با قرارداد ملزم کردن (indentured هم می‌گویند) ۷- (در نگارش و ماشین‌نویسی و چاپ و غیره) سرسطر را فاصله دادن، تورفتگی سر سطر، فاصله‌ی سرسطر ۸- (در لبه یا حاشیه) بریدگی، دندانه، کنگره (بیشتر indentation هم می‌گویند) ۹- (بازرگانی) قرارداد (یا ورقه یا درخواست) سفارش کالا از برون مرز، درخواستنامه‌ی صدور کالا، سفارشنامه، سفارش (کالا)، کالا سفارش دادن
in.dent[2] (in dent´) vt., n.
۱- (با فشردن مهر بی‌جوهر برکاغذ و غیره) فرورفتگی ایجاد کردن، مهر برجسته کردن ۲- قُر کردن، قری ایجاد کردن ۳- قُری، فرورفتگی، نقش برجسته (یا فرورفته)
in.den.ta.tion (in´dən tā´shən) n.
۱- دندانه، فرورفتگی، قُری، کنگره، بریدگی، تضریس ۲- (در اول پاراگراف یا سطر و غیره) فاصله، توگذاری
• a stamp's indentation دندانه‌های (تضاریس) یک تمبر
in.den.tion (in den´shən) n.
(در اول سطر و غیره) فاصله‌گذاری، توگذاری، توگیری
in.den.ture (in den´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- (نادر) ← indentation ۲- قرارداد، سند ۳- (معمولاً جمع) قرارداد کارآموزی، بیگارنامه، قرارداد خدمت، (طبق قرارداد) واداشته کردن، ملزم به خدمت کردن، به کارآموزی واداشتن ۴- فهرست رسمی، فهرست تأیید شده، فهرست موجودی‌ها ۵- (مالیه و بانکداری) سند حاوی شرایط اوراق قرضه ۶- (قدیمی) ← indent
in.de.pend.ence (in´dē pen´dəns) n.
۱- استقلال، خودفرمانی، ناویختگی، خودباشی، جداسری، خودایستایی، ناوابستگی ۲- (نادر) درآمد کافی (برای زندگی با خودکفایی)
In.de.pend.ence (in´dē pen´dəns)
شهر ایندیپندنس (در ایالت میسوری - امریکا)

*** Independence Day**
(امریکا) روز استقلال (چهارم ژوئیه)

in.de.pend.en|cy (in´dē pen´dən sē) n., pl. **-cies** ۱- independence ←
۲- (I بزرگ) عقاید و روش‌های استقلال خواهان کلیسایی
۳- (کشور یا ناحیه‌ی) مستقل

in.de.pend.ent (in´dē pen´dənt) adj., n.
۱- مستقل، خودفرمان، ناویخته، خودباش، خودایستا، جداسر، ناوَسته، مختار، خودگردان ۲- متکی به خود، خودکفا، خودبسنده ۳- نماینده‌ی منفرد، داوطلب منفرد، آدم ناوابسته، (شخص یا شرکت) خودباش ۴- (I بزرگ - انگلیس - سده‌ی هفدهم) جزو فرقه‌ی خودباش گرایان (که طرفدار استقلال کلیساهای هر محل بودند)، وابسته به استقلال طلبان کلیسایی
• Algeria became independent الجزیره مستقل شد
• an independent member of parliament
یک عضو پارلمان که به احزاب بستگی ندارد
in´de.pend´ently
مستقلاً، خودباشانه، به طور ناویخته یا ناوابسته، بدون وابستگی

independent clause
(دستور زبان) جمله‌ی پایه، جمله‌ی اصلی، جمله‌ی ناوابسته (در برابر: جمله‌ی وابسته dependent clause)

independent school
(امریکا) مدرسه‌ی خصوصی (غیر وابسته به دولت یا بنیادهای مذهبی)، مدرسه‌ی آزاد

independent variable
(ریاضی) متغیر ناوابسته، متغیر مستقل، وردای ناوابسته

in-depth (in´depth´) adj.
دقیق و عمیق، ژرفکاو، ژرف پژوه، ژرف پژوهانه، ژرفکاوانه

in.de.scrib.a|ble (in´di skrīb´ə bəl) adj.
وصف ناپذیر، شرح ندادنی، غیرقابل توصیف
in´de.scrib´abil´ity, n. وصف ناپذیری
in´de.scrib´ably, adv.
به‌طور وصف ناپذیر

in.de.struct.i|ble (in´di struk´təbəl) adj.
ویران نکردنی (یا نشدنی)، تباهی ناپذیر، خراب‌نشدنی، نابود نشدنی (یا نکردنی)
in´de.struct´ibil´ity, n. تباهی ناپذیری
in´de.struct´ibly, adv. به‌طور خراب نشدنی

in.de.ter.mi.na|ble
(in´dē tər´mi nə bəl) adj.
۱- تصمیم ناپذیر، غیرقابل تصمیم گیری، غیرقابل رتق و فتق، غیرقابل رسیدگی ۲- نامعلوم، بی‌شمار، تعیین نکردنی (یا نشدنی)، تأیید نشدنی، نامعین
in´de.ter´mi.nable.ness, n. تعیین ناپذیری
in´de.ter´mi.nably, adv. به‌طور تعیین نکردنی

in.de.ter.mi.na|cy (in´dē tər´mi nə sē) n. ۱- نامعلومی، نامعینی، تعیین ناپذیری ۲- (فیزیک) ابهام

indeterminacy principle
uncertainty principle ←

in.de.ter.mi.nate (in´dē tər´mi nit) adj.
۱- تعیین نشده، نامعلوم، نامشخص، مقرر نشده، مبهم، نامعین ۲- (گیاه) racemose ←
in´de.ter´mi.nately, adv. به‌طور تعیین ناپذیر
in´de.ter´mi.nate.ness, n. نامعین بودن

indeterminate cleavage (جانور -
تقسیم تخم به یکان‌های متعدد که هر کدام تبدیل به سازواره‌ی مستقلی می‌شوند) شکافش بی‌شمار

in.de.ter.mi.na.tion
(in´dē tər´mi nā´shən) n.
۱- (ناتوانی در تصمیم‌گیری) بی‌تصمیمی، بلاتکلیفی، بی‌ارادگی ۲- حالت تعلیق، حالت بلاتکلیفی، پادر هوایی

in.de.ter.min.ism
(in´dē tər´mi niz´əm) n.
۱- (این فلسفه: اراده‌ی بشر آزاد است یا لااقل کاملاً تابع زنجیره‌ی علت و معلول نیست) اختیار (در برابر: جبر)، نادهنادگرایی ۲- عدم تعیین
in´de.ter´min.ist, n., adj. معتقد به اختیار
in´de.ter´min.is´tic, adj. وابسته به اختیار

in.dex (in´deks´) n., pl. **-dex´|es** or **-di.ces´** (-di sēz´) vt.
۱- (مخفف) انگشت سبابه (index finger) ۲- (فشارسنج و غیره) عقربه، دستک ۳- نشان، نمایه، نشانگر، نمایانگر ۴- (معمولاً در آخر کتاب و غیره) فهرست راهنما، راهنمای موضوعی ۵- thumb index ← ۶- (کتابخانه و غیره) فهرست کتاب‌ها، فهرست اقلام ۷- مجله‌ی راهنمای کتاب (که برحسب موضوع رده‌بندی شده و درباره‌ی ناشر و محتوای کتاب و غیره اطلاعات می‌دهد) ۸- ضریب، شاخص، اندیس، نما، قوه، توان، زیرنشان ۹- (ریاضی) exponent ←
۱۰- (ریاضی) شاخص زیر، زیرنمایه ۱۱- فهرست کردن، در فهرست راهنما وارد کردن، دارای فهرست راهنما کردن، نمایه ساختن ۱۲- (کتاب را) دارای جاانگشتی کردن ۱۳- نشان بودن، نشانگر بودن، نمایانگر بودن، شاخص بودن ۱۴- (مزدها و بهره‌ی پول و غیره را نسبت به هزینه‌ی زندگی خودبخود تعدیل کردن) ارزش ترازی کردن، ارزش ترازی
in´dex´er, n.
متصدی تهیه‌ی فهرست راهنما یا جا انگشتی کتاب یا اندیس
in.dex´i.cal, adj. وابسته به اندیس یا فهرست راهنما

in.dex|a.tion (in´deks ā´shən) n.
ارزش ترازی (index- ←)

In.dex Ex.pur.ga.to.ri|us
(in´deks´ eks pŏŏr´gä tō´rē ŏŏs´)
(لاتین - سابقاً - کلیسای کاتولیک) فهرست کتب ضاله (که خواندن آنها برای اعضا حرام بود)

index finger انگشت سبابه، انگشت نشان

index fossil
(زمین شناسی) سنگواره‌ی نمایه، سنگواره‌ی راهنما (فسیل وابسته به دورانی کوتاه که در یافتن قدمت لایه‌های زمین‌شناسی به عنوان سنجه به کار می‌رود)

In.dex Li.bro.rum Pro.hi|bi.to.rum
(لاتین - سابقاً - کلیسای کاتولیک) فهرست کتب ضاله

index of refraction
(فیزیک - نورشناسی) ضریب انکسار، ضریب شکست

In.di|a (in´dē ə)
۱- شبه قاره‌ی هند (هندوستان و پاکستان و بنگلادش و نپال و بوتان) ۲- کشور هندوستان (پایتخت: دهلی‌نو، وسعت: ۳۲۸۷۵۹۰ کیلومتر مربع) ۳- ← Indian Empire

India ink مرکب چین

In|di|a.man (in´dē ə mən) n., pl. **-men**
کشتی بزرگ بازرگانی (که سابقاً میان هند و انگلیس رفت و آمد می‌کرد)

In.di|an (in´dē ən, -dyən) adj., n.
۱- هندی، اهل هندوستان، اهل شبه قاره‌ی هند، وابسته به مردم و زبان و فرهنگ هندوستان ۲- سرخپوست و سرخپوستی، وابسته به سرخپوستان و زبان و فرهنگ آنان ۳- (امریکا) ساخته شده از ذرت، ذرتی ۴- ← American Indian

In.di.an|a (in´dē an´ə) ایالت ایندیانا
(در شمال و مرکز ایالات متحده - ۹۳۳۵۷ کیلومتر مربع)
In´di.an´ian, adj., n. اهل ایندیانا، ایندیانایی

*** Indian agent**
(امریکا و کانادا) مأمور رسیدگی به امور سرخپوستان

In.di.an.ap|o.lis (in´dē ə nap´ə lis)
شهر ایندیاناپولیس (پایتخت ایالت ایندیانا - امریکا)

*** Indian bread** ۱- نان ذرت ۲- ← tuckahoe

*** Indian club** میل زورخانه

*** Indian corn** ذرت (← corn)

Indian Desert ← Thar Desert

Indian Empire بخشی از
امپراطوری بریتانیا که شبه قاره‌ی هند را در بر می‌گرفت

*** Indian file**
(مشق نظام) ستون یک (single file هم می‌گویند)

*** Indian giver** کسی که چیزی را به
کسی می‌بخشد ولی بعداً آن را مطالبه می‌کند

*** Indian hemp** (گیاه) ۱- شاهدانه‌ی کانادایی، کنف امریکایی (Apocynum cannabium خانواده‌ی dogbane - بومی امریکای شمالی) ۲- ← hemp

Indian licorice ← jequirity

Indian mallow
(گیاه) برگ نمدی، گاو پنبه، ابوتیلون، شال کنف، پنیرک امریکایی (Abutilon theophrasti خانواده‌ی mallow)

*** Indian meal** ← cornmeal

Indian Ocean اقیانوس هند

*** Indian paintbrush**
(گیاه) زاغک (جنس Castilleja خانواده‌ی figwort)

*** Indian pipe**
(گیاه) چُبقه (Monotropa uniflora خانواده‌ی heath)

*** Indian pudding** پودینگ آرد ذرت

Indian red ۱- گِل اُخری، خاک سرخ
۲- اُکسید آهن (که سرخپوستان با آن بدن و چهره‌ی خود را قرمز می‌کردند)

*** Indian sign** طلسم (بیشتر در این عبارت: طلسم
کردن (put (or have) the Indian sign on)

Indian States and Agencies (سابقاً)
ایالات نیمه مستقل هندوستان (تحت سلطه‌ی انگلیس)

*** Indian summer** (آمریکا)
۱- هوای خشک و ملایم پس از اولین یخبندان‌های پاییز
۲- دوران پایانی عمر (که می‌تواند آرام و راحت باشد)

Indian Territory (سابقاً) سرزمین سرخپوستان
(که امروزه بخشی از ایالت اوکلاهوما است)

*** Indian tobacco** (گیاه) تنباکوی
امریکایی (Lobelia inflata خانواده‌ی bellflower)

*** Indian turnip** ← jack-in-the-pulpit

*** Indian wrestling**
(زورآزمایی) مچ انداختن، مچ آزمایی، پنجه نرم کردن

India paper ۱- کاغذ گراورسازی
(کاغذ درآشام که از الیاف گیاهی در چین و ژاپن ساخته می‌شود) ۲- کاغذ هند (کاغذ نازک و محکم)

India (or India) rubber کائوچو، لاستیک طبیعی
In´dia-rub´ber, adj. کائوچویی

In.dic (in´dik) adj., n.
۱- هندی، از هندوستان ۲- ← Indo-Aryan

indic 1- indicative 2- indicator
مخفف: ۱- اخباری، علامت ۲- نمایگر، نمایانگر، شاخص

In.di.can (in´di kan´) n.
(شیمی) ۱- ایندیکان (گلوکسید به فرمول $(C_{14}H_{17}NO_6$
۲- ماده‌ای که از آن نیل می‌گیرند: $C_8H_6NOSO_2OH$

In.di.cant (in´di kənt) adj., n.
شاخص، نمایگر، نمایه

In.di.cate (in´di kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- نشان دادن، اشاره کردن ۲- حاکی بودن از، نشانه بودن، دلالت کردن بر، مشعر بودن، بیان کردن ۳- ایجاب کردن، ضروری ساختن ۴- (پزشکی) تجویز کردن ۵- به طور مجمل بیان کردن، خاطر نشان کردن
• he indicated his approval by signing
او با امضاء کردن توافق خود را نشان داد

In.di.ca.tion (in´di kā´shən) n.
۱- عمل نشان دادن، نمایه‌گری ۲- نشان دهنده، نشانه، گواه، اشاره، دلالت، نشان ۳- الزام، بایستگی، (پزشکی) توصیه، تجویز ۴- میزان، مقدار
• he gave no indication of what he would do next
او هیچ اشاره‌ای نکرد که بعداً چه خواهد کرد

In.dic|a.tive (in dik´ə tiv) adj., n.
۱- نشان دهنده، نمایشگر، گواه، علامت، نشان، نشانگر، نشانه، شاخص (indicatory هم می‌گویند) ۲- (دستور زبان) اخباری، خبری
in.dic´a.tively, adv. به‌طور نشان دهنده یا اخباری

In.di.ca.tor (in´di kāt´ər) n.
۱- نشانگر، نشان دهنده، نمایگر، شناسانه، اندیکاتور،

شاخص، تعیین کننده ۲-(شیمی) شناساگر، معرف، شناسگر ۳-(زیست بوم شناسی - گونه‌ی گیاه یا جانور که وجود آن نشانه‌ی وجود ویژگی‌های خاصی در آن محیط است) آگهسازه ۴- ← tracer

in.di.ces (in´di sēz´) n.
جمع: index

in.di.ci|a (in dish´ə) n.pl., sing. **in.di´ci|um** (-əm)
۱- نشان ویژه ۲- (مهر یا برچسبی که بجای تمبر روی پاکت‌ها می‌زنند) پذیره‌ی پُستی

in.dict (in dīt´) vt.
۱- (حقوق) متهم کردن، به دادگاه کشیدن، کیفرخواست صادر کردن ۲-(مجازی) گناه بستن به

in´dictee´, n. متهم، دریافت کننده‌ی کیفر خواست
in.dict´er or in.dict´or, n. متهم کننده، مدعی

in.dict.a|ble (-ə bəl) adj.
(حقوق) اتهام پذیر، قابل تعقیب (و صدور کیفر خواست)

in.dic.tion (in dik´shən) n.
(روم باستان) ۱- فرمان امپراطور در تعیین مالیات ملک که هر پانزده سال صادر می‌شد ۲- مالیات بر ملک

in.dict.ment (in dīt´mənt) n.
۱- (حقوق امریکا و انگلیس: شرح اتهام وارده که توسط هیئت منصفه‌ی عالی grand jury به هیئت منصفه‌ی دادگاه تقدیم می‌شود) کیفرخواست، ادعانامه ۲- متهم سازی

in.die (in´dē) adj., n., pl. **-dies**
مخفف: (خودمانی) استقلال

In.dies (in´dēz´)
۱- (در اصل) هندشرقی (شبه قاره‌ی هند) ۲- هند غربی (جزایر دریای کارائیب) ۳- آسیای جنوب شرقی

in.dif.fer.ence (in dif´ər əns) n.
۱- بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی، بی‌توجهی، بی‌اعتنایی، ناگرایشی، ناپیوندی، یکسان بینی ۲- ناچیزی، بی‌اهمیتی (indifferency هم می‌نوشتند)

in.dif.fer.ent (in dif´ər ənt) adj.
۱- بی‌طرف، بی‌سویه، ناسوی گیر، یکسان بین ۲- بی‌علاقه، بی‌تفاوت، بی‌اعتنا، ناگرای، ناپیوند، نادهناد، لاقید ۳- میانه، متوسط، میانحال، میانگونه، معمولی ۴- بی‌اهمیت، علی‌السویه، غیرمهم، نامهمست، یکسان ۵- (نسبتاً) بد، بنجل ۶-(شیمی و فیزیک) خنثی، بی‌گرش، ناکنشور، غیرفعال ۷-(زیست‌شناسی) نامشخص، ناوابَر (مانند یاخته‌های جنین که هنوز دارای ویژگی نشده‌اند) (undifferentiated هم می‌گویند)

• you should never be indifferent to the suffering of others! تو هرگز نباید نسبت به رنج و الم دیگران بی تفاوت باشی!

in.dif´fer.ently, adv. به‌طور متوسط یا علی‌السویه

in.dif.fer.ent.ism (-iz´əm) n.
۱- بی‌توجهی، ناگرایی، ناپیوندی ۲- بی‌اعتنایی به مذهب ۳-(این باور: همه‌ی مذاهب دارای حقانیت برابرند) لاقیدی، یکسان بینی مذهبی

in.dif´fer.ent.ist, n. یکسان بین مذهبی

in.di.gence (in´di jəns) n.
بی‌چیزی، فقر، تنگدستی، مستمندی، نداری، تهیدستی (indigency هم می‌گویند)

in.di.gene (in´di jēn´) n. (انسان یا گیاه یا جانور) بومی، بومزاد (indigen هم می‌گویند)

in.dig.e|nous (in dij´ə nəs) adj.
۱- بومی، بومزاد ۲- نهادی، درون زاد، فطری

• the indigenous plants of Kurdestan
گیاهان بومی کردستان

in.dig´enously, adv. به‌طور بومی یا نهادی
in.dig´enous.ness, n. بومزادی، بومی بودن

in.di.gent (in´di jənt) adj., n.
۱- مستمند، فقیر، بی‌چیز، تنگدست، تهیدست، ندار ۲-(قدیمی) فاقد

in´di.gently, adv. فقیرانه، با تنگدستی

in.di.gest|ed (in´di jes´tid) adj.
۱- ← undigested ۲- نسنجیده، بی‌تفکر و تعمق ۳- درهم و برهم، آشفته

in.di.gest.i|ble (in´di jes´tə bəl) adj.
گوارش ناپذیر، ناگواردنی، غیرقابل هضم، ناگوارا

in´di.gest´ibil´ity, n. گوارش ناپذیری، هضم ناپذیری

in.di.ges.tion (in di jes´chən) n.
۱- گوارش ناپذیری، هضم‌ناپذیری، ناگوارایی ۲-سوءهاضمه، بدگواری، دل درد

in.di.ges.tive (-jes´tiv) adj.
دیر هضم، دارای یا وابسته به سوء هاضمه، بدگوار(انه)

in.dign (in dīn´) adj.
(مهجور) ۱-نامستحق، ناسزاوار ۲- شرم‌آور

in.dig.nant (in dig´nənt) adj.
۱-خشمگین (به ویژه به سبب بی‌اعتنایی یا توهین یا بیداد)، برآشفته ۲- حاکی از آزردگی شدید

• his rudeness made me indignant
گستاخی او مرا برآشفته کرد

in.dig´nantly, adv. خشمگینانه، با عصبانیت

in.dig.na.tion (in´dig nā´shən) n.
خشم، برآشفتگی، اوقات تلخی

• I could not hide my indignation
نمی‌توانستم اوقات تلخی خودم را پنهان کنم

in.dig.ni|ty (in dig´nə tē) n., pl. **-|ties**
بی‌احترامی، توهین، خوارداشت، تحقیر

in.di|go (in´di gō´) adj., n., pl. **-gos´** or **-goes´**
۱- نیل (رنگیزه‌ی آبی رنگ: $C_{18}H_{10}N_2O_2$ - از برخی گیاهان به ویژه از درخت نیل یا Indigofera tinctoria گرفته می‌شود) ۲- (گیاه) نیل زا (جنس Indigofera خانواده‌ی pea) ۳- رنگ نیلی (بنابر رده‌بندی نیوتن یکی از هفت رنگ منشوری یا اصلی است)

indigo blue ۱-ایندیگوتین ۲- (رنگ) نیلی

in´digo´-blue´, adj. وابسته به ایندیگوتین، نیلی

*** indigo bunting**
(جانور) دانه خور آمریکایی (Passerina cyanea - بومی

شرق ایالات متحده - indigo bird هم می‌گویند)

in.di.gold (in´di goid´) adj., n.
نیلگونه (انواع رنگیزه‌های دارای C:OC:CC:O)

*** indigo snake**
(جانور) مارنیلی (Drymarchon corais - بی‌زهر و بومی جنوب شرقی ایالات متحده)

in.dig|o.tin (in dig´ə tin) n.
(شیمی) ایندیگوتین ($C_{16}H_{10}N_2O_2$)

in.di.rect (in´də rekt´, -dī-) adj.
۱- غیرمستقیم، ناراست، ناراستا، ناخدنگ ۲- غیرصریح، نارُک، کنایه وار ۳- نادرست، نادرستانه ۴- کج، انحراف‌دار، پرپیچ و خم، کژین، کجین ۵- بامیانگیر، باواسطه

in´di.rect´ly, adv. به‌طور غیر مستقیم
in´di.rect´ness, n. غیر مستقیم بودن، عدم صراحت

indirect discourse
نقل قول غیرمستقیم (مثلاً: او گفت که نخواهد توانست برود (she said that she could not go indirect speech و indirect quotation هم می‌گویند)

in.di.rec.tion (in´də rek´shən, -dī-) n.
۱- (روش یا مسیر یا عمل) غیرمستقیم، نافرارونی، ناخدنگ، ناراستا ۲- گول زنی، حقه‌بازی، تقلب، نادرستی، ناراستی ۳- بی‌هدفی، بی‌سویی، لاابالی گری

indirect lighting نور غیرمستقیم
(نوری که از دیوار یا سقف و غیره منعکس می‌شود)

indirect object (دستور زبان)
مفعول با واسطه، مفعول غیرمستقیم، پوییده‌ی ناراستا

indirect tax
مالیات غیرمستقیم (که بر کالا و خدمات بسته می‌شود)

in.dis.cern.i|ble (in´di zurn´ə bəl) adj.
تمیز ندادنی، نامحسوس، غیرقابل تشخیص، نادریاب

in´dis.cern´ibly, adv. به‌طور نامحسوس

in.dis.ci.pline (in dis´ə plin´) n.
بی‌انضباطی، بی‌بندو باری

in.dis.creet (in´di skrēt´) adj. غیرمحتاط،
بی‌احتیاط، نادوراندیش، ناهوشکار، بی‌مبالات، بی‌ملاحظه

in´dis.creet´ly, adv. با بی احتیاطی
in´dis.creet´ness, n. بی‌احتیاطی، بی‌مبالاتی

in.dis.crete (in´di skrēt´) adj.
نامجزا، بهم پیوسته، یکپارچه

in´dis.crete´ly, adv. به‌طور یکپارچه یا نامجزا
in´dis.crete´ness, n. یکپارچگی، بهم پیوستگی

in.dis.cre.tion (in´di skresh´ən) n.
۱- بی‌مبالاتی، بی‌ملاحظگی، بی‌احتیاطی، نادوراندیشی، بی‌زینشی، ناهوشکاری، بدداوری ۲- عمل نسنجیده

in.dis.crim|i.nate (in´di skrim´i nit) adj.
۱- چکّی، بی‌تمیز، بی‌گزیر، بی‌تبعیض، بی‌گزین ۲- بی‌بندوبار، ناخوددار ۳- درهم و برهم، آشفته، آش شُله قلمکار

• the indiscriminate killing of soldiers and civilians
کشتار بلا استثنای سربازان و غیر نظامیان

in´dis.crim´i.nately, adv. به‌طور چکّی یا بی‌تمایز

in.dis.crim|i.na.tion
(in´di skrim´i nā´shən) n. بی‌تمیزی، بی‌گزینی

in´dis.crim´i.na´tive, adj. بلا استثنا، چکّی

in.dis.pen.sa|ble (in´di spen´sə bəl)
adj., n. ۱- بایسته، ضروری، بایا، لازم ۲- کنار نگذاشتنی، قصور نکردنی، اجتناب ناپذیر، پرهیز ناپذیر

in´dis.pen´sabil´ity, n. بایستگی، لزوم، نیازمندی
in´dis.pen´sably, adv. به‌طور لازم یا پرهیز ناپذیر

in.dis.pose (in´di spōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**
۱- دچار کسالت (یا مرض خفیف) کردن، ناخوش کردن ۲- بی‌اشتیاق کردن، نامتمایل کردن، بی‌میل کردن ۳- ناگزیدنی کردن، غیرواجد شرایط کردن

in.dis.posed (in´di spōzd´) adj.
۱- دچار کسالت (یا مرض خفیف)، ناخوش ۲- نامتمایل، بی‌میل، بی‌رغبت، ناراغب

in.dis.po.si.tion (in´dis pə zish´ən) n.
۱- کسالت، ناخوشی ۲- بی‌میلی، عدم تمایل، بی‌رغبتی

in.dis.pu.ta|ble (in dis´pyōōt´ə bəl) adj.
غیرقابل شک و تردید، مسلم، بی‌چون و چرا

in.dis´pu´tabil´ity, n. بی شک و تردید، مسلم بودن
in.dis´put´ably, adv. به‌طور غیر قابل بحث و تردید

in.dis.sol.u|ble (in´di säl´yōō bə) adj.
۱- حل نشدنی، پراکاوناپذیر ۲- از هم پاشیده نشدنی، وانهش ناپذیر ۳- پایدار، استوار، ثابت ۴- فسخ نشدنی

in´dis.sol´ubil´ity, n. حالت حل نشدنی یا فسخ ناپذیری
in´dis.sol´ubly, adv.
به‌طور حل نشدنی یا ثابت یا فسخ نشدنی

in.dis.tinct (in´di stiŋkt´) adj.
نامشخص، مبهم، تار، تشخیص ناپذیر

• an indistinct house that looks like every other house in that street یک خانه‌ی
عاری از ویژگی چشمگیر که شبیه همه‌ی خانه‌های آن خیابان است

in´dis.tinct´ly, adv. به‌طور نامشخص یا مبهم
in´dis.tinct´ness, n. ابهام، نامشخص بودن

in.dis.tinc.tive (in´di stiŋk´tiv) adj.
۱- نامشخص، نابرجسته، ناچشمگیر، عاری از ویژگی ۲- ناقادر به تشخیص دادن

in´dis.tinc´tively, adv. به‌طور غیر مشخص

in.dis.tin.guish.a|ble
(in´di stiŋ´gwish ə bəl) adj.
غیرقابل تمیز دادن، بازنشناختنی، تمیز ناپذیر

in´dis.tin´guish.ably, adv. به‌طور تمیز ندادنی

in.dite (in dīt´) vt. **-dit´|ed, -dit´ing**
۱- (قدیمی) به صورت ادبی بیان کردن، به شعر درآوردن، منظوم یا منثور کردن ۲- نگاشتن

in.dite´ment, n. نگارش، تصنیف
in.dit´er, n. نگارنده، مصنف

in.di|um (in´dē əm) n.
(شیمی) ایندیم (عنصر نادر فلزی سپید و نرم و رسانا -

نشان: In، وزن اتمی: ۱۱۴/۸۲، عدد اتمی: ۴۹، نقطه‌ی گداز: ۱۵۶/۶°c، نقطه‌ی جوش: ۲۰۸۰°c)

in.di.vert.i|ble (in´də vŭrt´ə bəl) adj.
منحرف نشدنی (یا نکردنی)، ناگاشتنی، منصرف نکردنی
in´di.vert´ibly, adv. به‌طور منحرف یا منصرف نکردنی

in.di.vid.u|al (in´də vij´o͞o əl) adj., n.
۱- (در اصل) بخش ناپذیر، تقسیم نشدنی، جدانکردنی ۲- فرد، شخص، آدم، کَس ۳- منفرد، مجزا، جدا، جداگانه ۴- انفرادی، فردی، خاص، تکی، اختصاصی، ویژه ۵- منحصر بفرد، مخصوص به خود، مختص به خود، تک، یگانه، بی‌تا، بی‌همتا ۶- (یک موجود یا سازواره‌ی تک متعلق به گونه یا رده یا گروه خاص) تک زیوی، موجود آلی منفرد
• a hard-working individual یک آدم سخت کوش
• each child needs individual attention
هر کودک نیاز به توجه اختصاصی دارد

in.di.vid|u.al.ism (in´də vij´o͞o əl iz´əm) n.
۱- (این باور: دولت به خاطر افراد به وجود آمده نه افراد به‌خاطر دولت) فردگرایی، فردی گری، فلسفه‌ی اصالت فرد ۲- ← laissez faire ۳- (این باور: نفع شخصی انگیزه‌ی کلیه‌ی اعمال بشری است) فردآیینی، خود گروی، خودخواهی ۴- تکروی (زندگی طبق روش و سلیقه‌ی خود و عدم پیروی از الگوهای رایج)، تک بودگرایی
in´di.vid´u.al.ist, n., adj. فردگرای
in´di.vid´u.al.is´tic, adj. وابسته به فردگرایی

in.di.vid|u.al.i|ty (in´də vij´o͞o al´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- فردیت، تکبود، تکبودی، بی تایی ۲- شخصیت، کیستی ۳- (جمع) سلیقه‌ها و ویژگی‌های فردی ۴- (قدیمی) بخش‌ناپذیری، تجزیه ناپذیری، تقسیم ناپذیری
• we encouraged each of the twins to develop his own individuality ما هر یک از دو قلوها را تشویق کردیم که شخصیت فردی خودش را تکوین کند

in.di.vid|u.al.ize (in´də vij´o͞o əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- فردی کردن، جداجدا در نظر گرفتن، جزئیات (یا ویژگی‌های) چیزی را برشمردن، دارای فردیت (تکبود) کردن، یگانه کردن ۲- در اختیار فرد بخصوصی قرار دادن
in´di.vid´u.ali.za´tion, n. فردی سازی، فردیت

in.di.vid|u.al|ly (in´də vij´o͞o əl ē) adv.
۱- (تک‌تک و نه به صورت گروهی) یکی‌یکی، منفرداً، فرداً فرد ۲- با ویژگی‌های فردی ۳- شخصاً

in.di.vid|u.ate (in´də vij´o͞o āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- انفرادی کردن، یگانه کردن، وابسته به فرد کردن، حالت خاص دادن به، دارای ویژگی کردن ۲- مجزا کردن (سازواره را) جدا کردن، فردیت دادن
in´di.vid´ua´tion, n. وابسته به فرد سازی

in.di.vis.i|ble (in´də viz´ə bəl) n., adj.
۱- بخش‌ناپذیر، تقسیم‌ناپذیر، جدانشدنی (یانکردنی)، لایتجزا ۲- (ریاضی) غیرقابل تقسیم، نابخشگر ۳- هر چیز بخش ناپذیر، عدد نابخشگر
in´di.vis´ibil´ity, n. بخش ناپذیری، لایتجزایی
in´di.vis´ibly, adv. به‌طور لایتجزا

In|do- (in´dō) پیشوند:
۱- هندوستان ۲- هندوستان و ... ۳- هند و اروپایی

In|do-Ar|y|an (in´dō ar´ē ən) n., adj.
۱- بخشی از زبان‌های هند و ایرانی (← Indo-Iranian) شامل هندی و اردو و بنگلادشی ۲- هند و آریایی

In|do.chi|na (in´dō chī´nə)
شبه‌جزیره‌ی هند و چین (ویتنام و کامبوج و لائوس (Indo-China) و Indo China هم می‌گویند)

In|do.chi|nese or **In|do-Chi|nese** (in´dō´chī nēz´) adj., n., pl. **-nese´**
وابسته به هند و چین، هندو چینی

in.doc.ile (in däs´əl) adj.
دیرآموز، چموش، رام نکردنی، انضباط ناپذیر
in.do.cil.ity (in´dō sil´ə tē) n.
دیرآموزی، چموشی

in.doc.tri.nate (in däk´trə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- آموزاندن ۲- تلقین کردن، ارشاد کردن، آیین‌آموزی کردن
• most children are indoctrinated with the religious ideas of their parents
اغلب کودکان تحت تأثیر عقاید مذهبی والدین خود قرار می‌گیرند
in.doc´tri.na´tion, n. مرام آموزی، تلقین
in.doc´tri.na´tor, n. تلقین کننده‌ی مرام

In|do-Eu|ro|pe|an (in´dō yo͞or´ə pē´ən) adj., n. (زبان شناسی) هند و اروپایی، زبان‌های هند و اروپایی (مخفف آن: IE)

In|do-Ger|man|ic (-jər man´ik) adj., n.
(زبان شناسی) هندی - آلمانی (سابقاً به جای هند و اروپایی به کار می‌رفت)

In|do-Hit|tite (in´dō hi´tīt´) n.
هند و هِتیت (یکی از زبان‌های هند و اروپایی)

In|do-I|ra|ni|an (-i rā´nē ən) n., adj.
هند و ایرانی (یکی از شاخه‌های زبان هند و اروپایی شامل زبان‌های شبه قاره‌ی هند و فلات ایران)

in.dole (in´dōl´) n.
(شیمی) ایندول (ترکیب سفید و بلورین: C_8H_7N)

In|dole.a|ce|tic acid
(زیست شناسی) اسید ایندول‌استیک ($C_{10}H_9NO_2$)

In|dole.bu.tyr|ic acid
(زیست شناسی) اسید ایندول‌بوتیریک ($C_{12}H_{13}NO_2$)

in.do.lent (in´də lənt) adj.
۱- تنبل، تن‌آسا، کیار، بی‌رگ ۲- رخوت‌انگیز، بی‌حال کننده، سستی‌آور ۳- (پزشکی) بی‌درد، کم درد ۴- (پزشکی - زخم و غیره) دیرجوش ۵- (پزشکی - بیماری که آهسته رشد می‌کند) کُندرُست
in´do.lence, n.
۱- تنبلی، تن‌آسایی، کیاری ۲- سستی، بی‌حالی، رخوت

۳- (پزشکی) دیرجوشی، بی‌دردی، کم‌دردی، کُندرستی
in´do.lently, adv. با تنبلی، با بی‌حالی

in.dom|i.ta|ble (in däm´i tə bəl) adj.
۱- شکست ناپذیر، سرکوب ناپذیر، چیرگی ناپذیر، سلطه‌ناپذیر، تسلیم نشدنی ۲- راسخ، استوار، نستوه
in.dom´i.tabil´ity or in.dom´i.table.ness, n.
شکست ناپذیری، سرکوب نکردنی
in.dom´i.tably, adv. به‌طور سرکوب نکردنی

In.do.ne.sia (in´də nē´zhə) کشور
اندونزی (پایتخت: جاکارتا - ۱۹۰۷۵۰۰ کیلومتر مربع)

In.do.ne|sian (-zhən) n., adj.
۱- وابسته به کشور اندونزی ۲- زبان اندونزیایی

In.door (in´dôr´) adj. درونی، در داخل بنا،
وابسته به درون ساختمان، در جای سرپوشیده
• indoor sports ورزش‌های مختلف جاهای سرپوشیده

*** indoor baseball** (امریکا) نوعی «سافت بال» (softball) که در جاهای سرپوشیده بازی می‌کنند

In.doors (in´dôrz´, in dôrz´) adv.
در داخل ساختمان یا بنا، به سوی درون، به داخل
• if it rains, we will play indoors
اگر باران بیاید در جای سرپوشیده بازی خواهیم کرد

in.do.phe|nol (in´dō fē´nôl´) n.
(شیمی) ایندوفِنل (رنگیزه‌ی مصنوعی)

In.dore (in dôr´)
شهر ایندور (هند)

In.dorse (in dôrs´) vt. **-dorsed´, -dors´ing** ← endorse

In.dox|yl (in däks´il) n.
(شیمی) ایندوکسیل (ترکیبی به فرمول C_8H_7NO)

In.dra (in´drə)
(آیین هندوها) ایندرا (خدای باران و تُندر)

in.draft (in´draft´) n. ۱- درونکِشی،
جاذبه‌ی درونی، اَندرکِشی ۲- (به ویژه آب یا هوا) جریان به سوی داخل، درروانگی (انگلیس: indraught)

in.drawn (in´drôn´) adj. ۱- درون کشیده،
اندرکشیده، درروانه ۲- بافکر، درون نگر، درون سنج

In.dri (in´drē) n.
(جانور) ایندری (انواع نخستیان تیره‌ی Indriidae - بومی ماداگاسکار) (indrid lemur هم می‌گویند)

in.du.bi.ta|ble (in dōō´bi tə bəl, -dyōō´-) adj. بی‌شک، بی‌شُبهه، مسلم، یقین، بی‌گمان، بی‌دودلی
in.du´bi.tably, adv. بدون شک، مسلماً

in.duce (in dōōs´, -dyōōs´) vt. **-duced´, -duc´ing** ۱- (به کاری) واداشتن،
وادار کردن (معمولاً با استدلال یا تشویق) ۲- موجب شدن، به وجود آوردن، شَوَند کردن، آغالیدن ۳- (منطق و استدلال: از جزئیات به قوانین یا برداشت‌های کلی رسیدن) استنباط کردن، استنتاج کردن، بازکاوی کردن، استقرا کردن (متضاد: deduce) ۴- (فیزیک) القا کردن، فرتابی کردن، توختن ۵- (روان شناسی) تلقین کردن، نیوشاندن، درانگیختن
• his father induced him to study
پدرش او را وادار کرد که درس بخواند
in.duc´er, n. وادار کننده، عامل انجام
in.duc´ible, adj. وادار کردنی، قابل استنتاج

In.duce.ment (in dōōs´mənt, -dyōōs´-) n. ۱- واداری،
وادارسازی، ناچارسازی، نیوشانگری ۲- انگیزه، انگیزان، وادارساز، نیوشانگر، مشوق، توخت ۳- (حقوق - در دادخواهی) توضیح مقدماتی، انگیزه‌ی طرف قرارداد شدن
• the desire for fame was his main inducement
انگیزه‌ی اصلی او میل به ثروت بود

in.duct (in dukt´) vt.
۱- (مهجور) به درون (ساختمان و غیره) راهنمایی کردن، راهبری کردن ۲- (طی تشریفات رسمی به شغلی منصوب کردن) برگماردن، رسماً گماردن ۳- (به خدمت نظام) فراخواندن ۴- (به فوت و فن کاری) وارد کردن

in.duct.ance (in dukt´əns) n. (برق) القا،
فراتابی، درانگیزی، ضریب القا، اندوکتانس، توخت

*** in.duct|ee** (in´duk tē´) n.
فراخوانده، احضار شده، منصوب، گماشته

in.duc.tile (in duk´til) adj. (فلزی که
نتوان آن را کشید و یا با چکش شکل داد: متضاد ductile) کِش ناپذیر، چکش نخوار، دیس ناپذیر، انعطاف ناپذیر
in´duc.til´ity (-til´ə tē) n. چکش ناپذیری

in.duc.tion (in duk´shən) n.
۱- انتصاب رسمی به شغل، برگمارش، فراخوانی (به خدمت نظام و غیره) ۲- انگیزش، وادارسازی، نیوشانگری ۳- (منطق و استدلال) استنتاج استقرایی، استقرا، کم به بیش رسی، از پاره به هماد، از جز به کل، بازکاوی ۴- (رویان شناسی) درانگیزش ۵- (ریاضی - روان شناسی) در انگیزش، نیوشانگری ۶- (فیزیک) القا، توخت، درانگیزی، فرتابی، القایش
• Hassan's induction into the club
پذیرش رسمی حسن به عنوان عضو باشگاه

induction coil
(برق) سیم‌پیچ القا، توخت پیچه، بوبین القا

induction heating
(برق و فیزیک) گرم سازی القایی، توخت گرمی

in.duc.tive (in duk´tiv) adj.
۱- (نادر) راهبر، راهنما، وادارساز ۲- (منطق) استقرایی، کم به بیش رسانی، از پاره به هماد، بازکاو ۳- (برق) القایی، درانگیز، درانگیزانه، توختگر، القایشی، توختی ۴- (نادر) مقدماتی ۵- (تنکردشناسی) در انگیختنی
in.duc´tively, adv. به‌طور القایی یا استقرایی

in.duc.tor (in duk´tər) n.
۱- (شخص) برگمارنده، گمارگر، منصوب کننده (به کار یا مقامی) ۲- (شیمی - ماده‌ای که واکنش آهسته‌ی شیمیایی را تند می‌کند) تندساز ۳- (برق) القاگر، توختگر ۴- درانگیز

in.due (in dōō´, -dyōō´) vt. **-dued´, -du´ing** ← endue

in.dulge (in dulj´) vi., vt. **-dulged´, -dulg´ing** ۱- لوس کردن، نُنُر کردن، سختگیری نکردن، به میل کسی رفتار کردن ۲- به میل خود رفتار کردن، دل از عزا در آوردن، (خود را) برخوردار کردن، برآورده کردن، فزونکاری کردن، گزافکاری کردن ۳- زیاده‌روی کردن ۴- (قدیمی) بخشیدن، واگذار کردن، عطا کردن

• if you indulge in eating you will gain weight
اگر در خوردن زیاده‌روی کنی وزنت زیاد خواهد شد

in.dulg´er, n. افراط کننده، لوس کننده

in.dul.gence (in dul´jəns) n., vt. **-genced, -genc.ing** ۱- (کلیسای کاتولیک) بخشش گناهانی که برای آنها باید کفاره داد یا رسماً توبه کرد، عفو ۲- لوس کردن، نُنُر سازی، روی زیادی دادن به ۳- با گذشت بسیار (نسبت به کسی) رفتار کردن، گذشت کردن ۴- زیاده‌روی، گزافکاری، فزونکاری ۵- لطف، التفات، امتیاز، بخشش ۶- (بازرگانی - تمدید مدت پرداخت صورت حساب یا بدهی و غیره به منظور ابراز لطف) تمدید مدت ۷- (کلیسای کاتولیک) عفو

in.dul.gent (in dul´jənt) adj.
۱- لوس کننده، آسان گیر ۲- (بیش از حد) مهربان، ملایم، نرم ۳- گزافکار، زیاده‌رو، فزون کار

in.dul´gently, adv. ۱- مهربانانه ۲- به افراط

in.du.line (in´dōō lēn´) n. (شیمی) ایندولین (هریک از رنگیزه‌های azine به رنگهای آبی یا سیاه)

in.dult (in´ dult´) n. (کلیسای کاتولیک) اجازه‌ی ویژه‌ای که پاپ به مطران‌ها و غیره می‌دهد و آنان را از اطاعت برخی قوانین و واجبات مستثنی می‌کند

in.du.pli.cate (in dōō´pli kit) adj.
(برگ یا گلبرگ درون جوانه) در پیچیده

in.du.rate (in´dōō rāt´) adj., vi., vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
۱- سخت کردن، سفت کردن یا شدن ۲- (پوست دست و غیره) پینه خورده کردن، بی‌حس و حال کردن، پینه خوردن ۳- محکم و پابرجا کردن، مستقر کردن ۴- (نادر) سخت ۵- پینه خورده ۶- دلسخت کردن، دلسنگ کردن

in´du.ra´tion, n. پینه کردگی، سخت شدگی

in´du.ra´tive, adj. زِبر و زمخت ساز، پینه آور

in.dus[1] (in´dəs)
(نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) هندی

in.dus[2] (in´dəs)
رود سند (در هندوستان و سپس پاکستان جاری است)

in.du.si|um (in dōō´zē əm) n., pl. **-si|a** (-ə) ۱- (گیاه) هاکینه‌پوش ۲- (کالبد شناسی) بافت پوششی، پوشش، غلاف، پرده، نیام

in.du´sial (-əl) adj. وابسته به بافت پوششی

in.dus.tri|al (in dus´trē əl) adj., n.
۱- صنعتی، هوتخشانه، هوتخشی، پیاواری ۲- وابسته به کارگران صنعتی ۳- (معمولاً جمع) سهام شرکتهای صنعتی، اوراق قرضه‌ی صنایع

• industrial action (انگلیس) اعتصاب
• industrial alcohol الکل صنعتی
• industrial dispute (انگلیس) عدم توافق کارگران و کارفرمایان
• industrial estate (انگلیس) ناحیه‌ی صنعتی (در حومه‌ی شهر)

in.dus´tri.ally, adv. به‌طور صنعتی

industrial archaeology
باستان شناسی صنعتی

industrial archaeologist باستان شناس صنعتی

industrial arts هنرهای صنعتی، هنرهای هوتخشی

industrial disease
← occupational disease

in.dus.tri.al.ism (in dus´trē əl iz´əm) n.
صنعتی‌گری، صنعت گرایی، هوتخش گرایی

in.dus.tri.al.ist (-ist) n.
(کسی که مالک یا مدیر یک واحد صنعتی است) صاحب صنعت، هوتخشگر، مدیر صنعت، کارخانه‌دار

in.dus.tri.al.ize (in dus´trē əl īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
صنعتی کردن یا شدن، هوتخشی کردن یا شدن

• when Japan decided to industrialize
هنگامی‌که ژاپن تصمیم گرفت که صنعتی بشود

in.dus´tri.ali.za´tion, n. صنعتی سازی

* **industrial park** پارک صنعتی، هوتخش پارک

industrial relations
روابط کارگر و کارفرما، روابط صنعتی

Industrial Revolution
انقلاب صنعتی (که حدود ۱۷۶۰ از انگلستان شروع شد و به دیگر کشورهای اروپایی سرایت کرد)

industrial school ۱- مدرسه‌ی صنعتی، مدرسه‌ی حرفه‌ای ۲- مدرسه‌ی ویژه‌ی نوجوانان تبهکار

industrial union اتحادیه‌ی کارگران صنعتی

in|dus|tri|o- (in dus´trē ō´)
پیشوند: صنعتی و - [industrio-economic]

in.dus.tri.ous (in dus´trē əs) adj.
۱- (در اصل) زرنگ، زِبِل، ماهر ۲- سختکوش، کوشا، پرکار، باپشتکار

• ants are industrious creatures
مورچه موجود کوشایی است

in.dus´tri.ously, adv. با جدیت، با پشتکار

in.dus´tri.ous.ness, n. جدیت، پشتکار

in.dus.try (in´dəs trē) n., pl. **-tries**
۱- (در اصل) مهارت، کاردانی ۲- پشتکار، پرکاری، کوشایی ۳- صنعت، صناعت، هوتخشی، هوتخش، پیاوار

in.dwell (in´dwel´) vi., vt. **-dwelt´, -dwell´ing** (روح و غیره) درون (چیزی) زیستن، درون‌زی بودن، درون ماندگار بودن، درون باشند بودن

in´dwell´er, n. درون‌زی، درون باش

-ine[1] (īn, in, ēn, ən)
پسوند: همانند، همخوی، وش [aquiline یا crystalline]

-ine[2] (in, ən)
پسوند (سازنده‌ی اسم ذات): دارای - [discipline]

-ine[3] (ēn, in, īn, ən) پسوند (اسم ساز):
۱- ماده‌ی شیمیایی [morphine یا iodine] ۲- در پایان برخی فرآورده‌های بازرگانی [Vaseline]

in.earth (in ŭrth´) vt.
(قدیمی) در خاک گذاشتن، دفن کردن

in.e|bri.ant (in ē´brē ənt) adj., n.
intoxicant ←

in.e|bri.ate (in ē´brē āt´) adj., n., vt.
-at´|ed, -at´ing ۱- مست کردن
۲- سرمست کردن، سرشاد کردن، سرخوش کردن
in.e´bria´tion, n. ۱- مستی ۲- نشئگی، سرمستی
in.e|bri.at|ed (-āt´id) adj. مست
in.e|bri.e|ty (in´ē brī´ə tē) n. مستی

in.ed.i|ble (in ed´ə bəl) adj.
غیر قابل خوردن، غیر خوراکی، نخوردنی
in´ed.ibil´ity, n. غیر قابل خوردن بودن

in.ed.it|ed (in ed´it id) adj.
۱- (کتاب و غیره) چاپ نشده ۲- ویرایش نشده

in.ed|u.ca|ble (in ej´ōō kə bəl) adj.
آموزش ناپذیر، پرهیخت ناپذیر

in.ef.fa|ble (in ef´ə bəl) adj.
۱- وصف نکردنی، غیرقابل توصیف ۲- بر زبان نیاوردنی، نگفتنی، ذکر نکردنی
in´ef.fabil´ity or in.ef´fable.ness, n.
وصف ناپذیری
in.ef´fably, adv. به‌طور وصف ناپذیر

in.ef.face.a|ble (in´e fās´ə bəl) adj.
پاک نشدنی، نازدودنی، محو نشدنی (یا نکردنی)
in´ef.face´abil´ity, n. خاصیت پاک نکردنی
in´ef.face´ably, adv. به‌طور پاک نکردنی یا نشدنی

in.ef.fec.tive (in´e fek´tiv) adj.
۱- غیرمؤثر، بی‌اثر، بی‌هنایش، بی‌فایده ۲- بی‌عرضه، ناکارا، کم‌بازده
in´ef.fec´tively, adv. به‌طور غیر مؤثر
in´ef.fec´tive.ness, n. بی‌اثری، بی‌عرضگی

in.ef.fec.tu|al (in´e fek´chōō əl) adj.
بی‌اثر، بی‌هنایش، بی‌فایده، بی‌ثمر، بی‌سود، بی‌نتیجه
in´ef.fec´tu.al´ity (-al´ə tē) or
in´ef.fec´tu.al.ness, n. بی اثری، بی فایدگی
in´ef.fec´tu.ally, adv. به‌طور بی‌فایده یا بی‌اثر

in.ef.fi.ca.cious (in´ef i kā´shəs) adj.
بی‌اثر، بی‌هنایش، ناکاری
in´ef.fi.ca´ciously, adv. به‌طور غیر کاری یا بی اثر
in´ef.fi.ca´cious.ness, n. بی اثری، عدم کفایت

in.ef.fi.ca|cy (in ef´i kə sē) n.
بی‌تأثیری، بی‌اثری، مؤثر نبودن، بی‌هنایشی

in.ef.fi.cient (in´e fish´ənt) adj.
۱- کم بازده،کم راندمان ۲- ناکارا، بی‌عرضه، بی‌کفایت
in´ef.fi´ciency, n. کم بازدهی، ناکارایی
in´ef.fi´ciently, adv. با کم بازدهی یا بی عرضگی

in.e|las.tic (in´ē las´tik, -i las´-) adj.
۱- ناکشسان، ناهجاک، غیرقابل ارتجاع ۲-انعطاف ناپذیر ۳- (کالا یا خدمات: آنچه که با تغییر عرضه و تقاضا قیمت آن دستخوش تغییر نمی‌شود) بی‌کشش، کشش ناپذیر،دارای قیمت ثابت
in.elas.tic.ity, n.
۱- ناکشسانی ۲- بی‌کشِشی، کشش ناپذیری

inelastic collision (فیزیک) برخورد ناکشسان، برخورد غیرارتجاعی، همکوب نکشسان

in.el.e|gance (in el´ə gəns) n.
۱- نازیبایی ۲- بی‌ظرافتی ۳- هرچیز نازیبا و بی‌ظرافت (inelegancy هم می‌گویند)

in.el.e|gant (in el´ə gənt) adj. ۱- نازیبا
۲- بی‌ظرافت ۳- زمخت، حاکی از بدسلیقگی، بی‌ذوق
in.el´egant.ly, adv. با بد ذوقی، به‌طور نازیبا

in.el|i.gi|ble (in el´i jə bəl) adj., n.
فاقد شرایط لازم، فاقد صلاحیت، گزین ناپذیر، غیرمشمول
in.el´i.gibil´ity, n. فقدان صلاحیت، گزین ناپذیری
in.el´i.gibly, adv. به‌طور فاقد صلاحیت

in.el|o.quent (in el´ə kwənt) adj.
(سخنوری) ناشیوا، نافصیح، غیربلیغ، ناگویا
in.el´o.quence, n. ناشیوایی، عدم فصاحت
in.el´o.quently, adv. به‌طور ناشیوا یا غیر فصیح

in.e|luc.ta|ble (in´ē´luk´tə bəl) adj.
احتراز ناپذیر، حتمی، پرهیز ناپذیر، اجتناب‌ناپذیر، ناگزیر
in´eluc´tabil´ity, n. احتراز ناپذیری، ناگزیری
in´eluc´tably, adv. به‌طور اجتناب ناپذیر یا ناگزیر

in.e|lud.i|ble (in´ē lōōd´ə bəl) adj.
اجتناب ناپذیر، دوری نکردنی

in.ept (in ept´) adj. ۱- بی‌عرضه، نالایق،
ناکارا ۲- ناجور، نامناسب، به دردنخور ۳- بی‌مورد
• the inept lawyer did not defend Mohsen well
وکیل دادگستری نالایق از محسن خوب دفاع نکرد
in.ept´ly, adv. با بی عرضگی
in.ept´ness, n. بی‌عرضگی، ناجوری

in.ep.ti.tude (in ep´tə tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- بی‌عرضگی، بی‌لیاقتی، ناکارایی ۲- عمل یا سخن نابجا یا بی‌مورد، کار حاکی از بی‌جُربزگی

in.e|qual.i|ty (in´ē kwŏl´ə tē) n., pl.
-|ties ۱- نابرابری، عدم تساوی
۲- تفاوت، ناهمسانی، ناهم وزنی، ناهم اندازگی، ناهم‌رتبگی، ناهم‌زینگی، ناهمتایی ۳- ناصافی، تخت نبودن، ناهمواری، ناهمترازی، ناترازمندی ۴- بی‌تناسبی، عدم تعادل، ناهمسنگی، ناهمگری ۵- (ریاضی) نامعادله، نشان نابرابری (مثلاً این نشان: < یعنی بیشتر)

in.eq|ui.ta|ble (in ek´wit ə bəl) adj.
بی‌انصاف، غیرمنصفانه، غیرعادلانه، نابرابرنگر (انه)
in.eq´ui.tably, adv. با بی انصافی

in.eq|ui.ty (in ek´wit ē) n., pl. **-|ties**
بی‌انصافی، نابرابرنگری، بی‌عدالتی

in.e|qui.valve (in ē´kwi valv´) adj.
(جانور: دارای دو صدف نابرابر) ناهمسان کفه

in.e|rad|i.ca|ble (in´ē rad´i kə bəl) adj.
ریشه‌کن نشدنی، نابود نکردنی، از بین نبردنی

in´erad´i.cably, adv. به‌طور ریشه‌کن نشدنی

in.e|ras.a|ble (in´ē rās´ə bəl) adj.
محو نکردنی، نازدودنی، پاک نکردنی، زدایش ناپذیر

in.er.ra|ble (in er´ə bəl) adj.
(آنکه هرگز اشتباه نمی‌کند) خطاناپذیر، لغزش ناپذیر

in.er´rabil´ity, n. خطا ناپذیری، لغزش ناپذیری

in.er.rant (in er´ənt) adj. ← inerrable

in.er´rancy, n. ← inerrability

in.ert (in ŭrt´) adj.
۱- (فیزیک) ماندگر، ساکن، بی‌حرکت، ناجُنب، ناجُنبا، راکد، درنگیده ۲- ناکنش‌دار، خنثی، بی‌اثر، بی‌هنایش، بی‌کُنِش ۳- بی‌حال، کُندکار، لَخت، سُست، کاهل، لَش

in.ert´ly, adv. با بی حالی، ماندگرانه، با لختی

in.ert´ness, n. لختی، ماندگری، بی‌اثری

in.er.ti|a (in ŭr´shə) n. ۱- (فیزیک) ماند، ماندگری، لختی، اینرسی ۲- بی‌حالی، رخوت، سُستی، لَشی، کُندکاری، ناجنبی، بی‌کُنِشی، دیر جنبی

in.er´tial, adj. وابسته به اینرسی، لَخت

inertial guidance (or **navigation**)
(دستگاه خودکار راهنمایی و هدف‌یابی در زیردریایی و هواپیما و غیره) دستگاه هدایت خودکار

in.es.cap.a|ble (in´e skāp´ə bəl) adj.
گریز ناپذیر، احترازناپذیر، ناگزیر

in´es.cap´ably, adv. گریز ناپذیرانه

in es|se (in es´ē)
(لاتین) موجود، بودکار

in.es.sen.tial (in´e sen´shəl) adj., n.
۱- غیر اصلی، غیر اساسی، غیر حیاتی، غیر ضروری ۲- ناکیاده، ناکیا، بی‌چیستی ۳- (نادر) بی‌ماده، ناتن‌مند، بی‌اصل و اساس

in.es.ti.ma|ble (in es´tə mə bəl) adj.
۱- تخمین ناپذیر، نابرآورد، برآوردنکردنی ۲- پر ارزش

in.es´ti.mably, adv. به‌طور تخمین ناپذیر

in.ev|i.ta|ble (in ev´i tə bəl) adj., n.
۱- حتمی‌الوقوع، روی دادنی، رخ دادنی، ناگزیر، بی‌گمان، اجتناب ناپذیر ۲- احترازناپذیر، گریز ناپذیر، بی‌گریز، اجتناب ناپذیر ۳- (معمولاً با: the) هرچیز گریزناپذیر

• death is the inevitable end of life
مرگ پایان اجتناب ناپذیر زندگی است

in.ev´i.tabil´ity, n. اجتناب ناپذیری، ناچاری

in.ev´i.tably, adv. به‌طور اجتناب ناپذیری

in.ex.act (in´eg zakt´) adj.
غیردقیق، با بی‌دقتی، نادرست

in.ex.ac´ti.tude (-zak´tə tōōd´) or in´ex.act´ness, n. عدم دقت، بی دقتی، نادرستی

in´ex.act´ly, adv. با بی دقتی

in.ex.cus.a|ble (in´ek skyōō´zə bəl) adj.
توجیه ناپذیر، نابخشیدنی، بخشش ناپذیر، عذر ناپذیر، معذور نکردنی، نابخشودنی، غیرموجه

in´ex.cus´abil´ity, n. توجیه ناپذیری

in´ex.cus´ably, adv.
به‌طور توجیه ناپذیر یا ناموجه

in.ex.er.tion (in´eg zŭr´shən, -ig-) n.
ناجنبانی، عدم تحرک یا فعالیت، بی‌تقلایی، ناکوشایی

in.ex.haust.i|ble (in´eg zôs´tə bəl) adj.
۱- خستگی‌ناپذیر، از پا نیفتادنی، پرتوان، پرطاقت، بی‌تابی نکننده، نستوه ۲- تمام‌نشدنی، بی‌پایان

• our oil resources are not inexhaustible
منابع نفتی ما پایان ناپذیر نیستند

in´ex.haust´ibil´ity, n. پایان ناپذیری، خستگی ناپذیری

in´ex.haust´ibly, adv.
به‌طور تمام نشدنی یا خستگی ناپذیر

in.ex.ist.ent (in´eg zis´tənt) adj.
ناموجود، نابودگار، ناهَست، نیست

in´ex.ist´ence, n. عدم وجود، نیستی

in.ex|o.ra|ble (in eks´ə rə bəl) adj.
۱- سخت دل، سنگدل، بی‌گذشت، بی‌رحم ۲- یکدنده، سمج، بی‌امان، تغییر ندادنی

in.ex´o.rabil´ity, n. بی‌امان، سنگدلی

in.ex´o.rably, adv. به‌طور بی‌امان، با سنگدلی

in.ex.pe.di.ent (in´ek spē´dē ənt) adj.
نامقتضی، غیرصلاح، غیرعاقلانه، ناروا

in´ex.pe´di.ency or in´ex.pe´di.ence, n.
ناروایی، صلاح نبودن

in´ex.pe´di.ently, adv. به‌طور ناروا یا نامقتضی

in.ex.pen.sive (in´ek spen´siv) adj.
ارزان، کم بها، کم هزینه

in´ex.pen´sively, adv. با هزینه‌ی کم

in´ex.pen´sive.ness, n. کم بهایی، کم هزینگی

in.ex.pe|ri.ence (in´ek spir´ē əns) n.
بی تجربگی، نا آزمودگی، نا ورزیدگی، ناکارکشتگی، ناکاردیدگی، خامدستی

in´ex.pe´ri.enced, adj. کم تجربه، خامدست

in.ex.pert (in ek´spərt) adj.
ناخبره، ناکارشناس، ناکاردان، غیرمتخصص، ناویژه کار

in.ex´pertly, adv. غیر ماهرانه، ناشیانه

in.ex´pert.ness, n. ناخبرگی، عدم مهارت یا تخصص

in.ex.pi.a|ble (in eks´pē ə bəl) adj.
۱- (گناه) بی‌کفاره، عفوناپذیر، غفران ناپذیر ۲- (قدیمی) آشتی‌ناپذیر، راضی نکردنی

in.ex´pi.ably, adv. به‌طور غفران ناپذیر

in.ex.plain.a|ble (in´ek splān´ə bəl) adj.
inexplicable ←

in.ex.pli.ca|ble (in eks´pli kə bəl) adj.
توجیه ناپذیر، بیان نکردنی، غیرقابل توضیح، سردرنیاوردنی، لاینحل

• the doctor said that Ahmad's death was quite inexplicable دکتر گفت که علت مرگ احمد کاملاً نامعلوم بود

in.ex´pli.cabil´ity, n. توجیه ناپذیری

in.ex´pli.cably, adv. به‌طور غیر قابل توضیح

in.ex.plic|it (in´eks plis´it) adj.
مبهم، کلی، پوشیده، نهفته، غیر صریح

in´ex.plic´itly, adv. به‌طور غیر صریح

in´ex.plic´it.ness, n. عدم صراحت، ابهام

in.ex.press.i|ble (in´eks pres´ə bəl) adj.
۱- بیان نکردنی، وصف‌ناپذیر، ابراز نکردنی ۲- نگفتنی، غیرقابل ذکر

in´ex.press´ibil´ity or in´ex.press´ible.ness, n. وصف ناپذیری

in´ex.press´ibly, adv. به‌طور بیان نکردنی

in.ex.pres.sive (in´eks pres´iv) adj.
۱- بی‌معنی، بی‌چم، بی‌آرش، نابیانگر، ناگویا، گُنگ ۲-(قدیمی) ← inexpressible

in´ex.pres´sively, adv. به‌طور بی معنی یا عاری از بیان

in´ex.pres´sive.ness, n. گُنگی، بد بیانی

in.ex.pug.na|ble (in´eks pug´nə bəl) adj. شکست ندادنی، منکوب نکردنی، تسلیم ناپذیر

in´ex.pug´nable.ness, n. تسلیم ناپذیری

in´ex.pug´nably, adv.
به‌طور تسلیم ناپذیر یا شکست ندادنی

in.ex.ten.si|ble (in´ek sten´sə bəl) adj.
دراز نکردنی، نارساندنی، درازش ناپذیر، بسط ناپذیر

in ex.ten|so (in eks ten´sō)
(لاتین) از درازا، از طول

in.ex.tin.guish.a|ble (in´ek stiŋ´gwish´ə bəl) adj.
خاموش نکردنی (یا نشدنی)، (تشنگی یا میل و غیره) رفع نشدنی، فروکش نکردنی، اطفا ناپذیر

in´ex.tin´guish.ably, adv. به‌طور اطفا ناپذیر

in.ex.tir.pa|ble (in eks´tər pə bəl) adj.
ریشه‌کن نکردنی (یا نشدنی)، نابودنکردنی (یا نشدنی)

in ex.tre.mis (in´eks trē´mis)
(لاتین) در حال مرگ، مشرف به موت، در حال احتضار

in.ex.tri.ca|ble (in eks´tri kə bəl) adj.
۱- خلاص نکردنی، (از گیر) رها نکردنی (یا نشدنی) ۲-(نخ یا موی گوریده و غیره) از هم باز نکردنی (یا نشدنی)، ناگشودنی ۳- لاینحل، سردرگم، پیچ واپیچ، گوریده

in.ex´tri.cabil´ity, n.
رها ناپذیری، سر در گمی، تفکیک ناپذیری

in.ex´tri.cably, adv. به‌طور رها نشدنی، تفکیک ناپذیر

I|nez (ī´niz) اسم خاص مؤنث

inf 1- infra 2- infantry 3- infinitive 4- information
مخفف: ۱-(لاتین) در زیر ۲-کودکی ۳- مصدر ۴-اطلاعات

in.fal.li|ble (in fal´ə bəl) adj., n.
۱- (مانند خداوند) بری از خطا، لغزش ناپذیر ۲- قابل اطمینان، کم خطا ۳- (کلیسای کاتولیک - به ویژه پاپ) خطا ناپذیر ۴- شخص یا چیز خطاناپذیر

• nobody is infallible هیچ کس نیست که جایز الخطا نباشد

in.fal´libil´ity, n. خطا ناپذیری، برائت از اشتباه

in.fal´libly, adv. به‌طور خطا ناپذیر

in.fa.mous (in´fə məs) adj. ۱- رسوا، بدنام، ننگین، کیاده ۲- ننگ‌آور، رسوا کننده، شرم‌آور ۳- (حقوق) در خور مجازات ترذیلی، محکوم به مجازات ترذیلی

in´fa.mously, adv. با رسوایی، به‌طور ننگین

in.fa|my (in´fə mē) n., pl. **-mies**
۱- رسوایی، بدنامی، ننگ، بی‌آبرویی ۲- پستی، رذالت، بدجنسی ۳- (حقوق) محرومیت از برخی حقوق مدنی (به خاطر اعمال ننگ‌آمیز)، ترذیل

in.fan|cy (in´fən sē) n., pl. **-cies**
۱- نوزادی، کودکی، بچگی، طفولیت، شیرخوارگی ۲- دوران آغازین هر چیز، مراحل اولیه ۳- (حقوق) دوران صغر (معمولاً پیش از ۱۸ سالگی)، نوباوگی

• she lost her hearing during infancy
در ایام کودکی شنوایی خود را از دست داد

in.fant (in´fənt) n., adj. ۱- نوزاد، شیرخوار، کودک، طفل، بچه ۲- وابسته به کودک ۳- وابسته به دوران آغازین هر چیز، (میوه) نرسیده، کال، نوپا، نورسته ۴- (حقوق) صغیر، نوباوه (معمولاً زیر ۱۸ سال)

• infant industries صنایع نوپا

in.fan|ta (in fan´tə) n. (اسپانیا و پرتغال) ۱- دختر پادشاه، شاهدخت ۲- همسر پسر شاه

in.fan|te (in fan´tā´) n.
(اسپانیا و پرتغال) پسر پادشاه (بجز ولیعهد)، شاهپور

in.fan.ti.cide (in fan´tə sīd´) n.
۱- نوزادکشی، بچه‌کشی ۲- آدم نوزادکش

in.fan.tile (in´fən tīl´) adj. ۱-کودکانه، بچگانه، خردسالانه، وابسته به نوزاد ۲-کودک مانند، غیرعاقلانه ۳- در مراحل اولیه، در دوران آغازین، جوان

infantile paralysis poliomyelitis ←

in.fan.til.ism (in fan´ti liz´əm) n.
۱- رفتار بچگانه (و احمقانه)، خوی بچگانه (در اشخاص بالغ)، نابخردی، ناپختگی، سبک مغزی ۲- (روان شناسی) کودک ماندگی

in.fan.til.ize (in fan´təl īz´) vt. **-lized´, -liz´ing**
۱- مانند کودک رفتار کردن با، بچه‌وار رفتار کردن با ۲-(روان شناسی) کودک مانده شدن، کودک باقی ماندن

in.fan´tili.za´tion, n. کودک ماندگی، رفتار بچگانه

in.fan.tine (in´fən tīn´) adj.
infantile ←

in.fan.try (in´fən trē) n., pl. **-tries**
(ارتش - اسم جمع) پیاده نظام، سرباز(ان) پیاده

in.fan|try.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən) سرباز پیاده، پیاده

infant school
(انگلیس) مدرسه‌ی کودکان ۵ تا ۷ ساله

in.farct (in färkt´) n.
(پزشکی) بافت مرگی، رگ بست
in.farc.tion (in färk´shən) n. (پزشکی)
۱- رگ بست، انفارکتوس، رگ بستگی ۲- ← infarct
in.fare (in´far´) n.
(محلی) مهمانی پس از عروسی (معمولاً روز بعد)
in.fat|u.ate (in fach´ōō āt´) adj., n., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- هوش از سر (کسی) بردن، احمق کردن، گولو کردن ۲- (تداعی منفی) شیفتن، خاطرخواه کردن، واله کردن، شیدا کردن ۳- ← infatuated ۴- آدم شیفته، آدم شیدا، آدم دلباخته
• at the age of six, he became infatuated with the neighbor's wife در سن شش سالگی خاطر خواه زن همسایه شد
in.fat|u.at|ed (-id) adj. ۱- شیفته، شیدا، واله ۲- احمق، نابخرد، دارای داوری بد، بدگزین
in.fat´u.at´edly, adv. با شیفتگی
in.fat|u.a|tion (in fach´ōō ā´shən) n.
۱- حماقت، نابخردی، بدداوری، بدگزینی ۲- شیدایی، شیفتگی، دلباختگی
in.fau|na (in´fô´nə) n. (جانورانی که در رسوبات ته دریا زیست می‌کنند) ته‌نشست‌زیان
in.fect (in fekt´) vt. ۱- آلودن، آلوده کردن، پلشت کردن ۲- مبتلا کردن ۳- دچار عفونت کردن، عفونی کردن، ناسور کردن، پیله کردن، چخین کردن، ریمناک کردن، ماده کردن، شوخگن کردن، چرک کردن، گند زدن ۴- تحت تاثیر قرار دادن، اثر گذاردن به
• an infected wound زخمی که عفونت پیدا کرده
in.fec´tor, n. عفونت آور، مبتلا کننده
in.fec.tion (in fek´shən) n.
۱- آلودگی، پلشتی، آلوده شدگی ۲- ابتلا، دچاری ۳- سرایت، واگیری ۴- عفونت، بیماری عفونی، گندش، گندزدگی، گند، چرک کردگی، شوخگنی، ریمناکی ۵- بیماری عفونی ۶- هر چیز گندش‌آور ۷- اثر، هنایش، نفوذ، اثر گذاری
in.fec.tious (in fek´shəs) adj.
۱- آلودگر، گندآور، آلوده کننده، پلشتگر، شوخ‌آور، عفونی، گندشی ۲- ← infective ۳- واگیردار، واگیر، ساری، مسری ۴- (مجازی) همه‌گیر
• his enthusiasm was infectious
شوق و حرارت او دیگران را هم به شوق می‌آورد
• infectious diseases بیماری‌های عفونی
in.fec´tiously, adv. به‌طور مسری، همه‌گیرانه
in.fec´tious.ness, n. مسری بودن، همه‌گیری
infectious hepatitis
(پزشکی) جگرتبسی گندشی، هپاتیت عفونی
infectious mononucleosis
(پزشکی) تک هسته فزونی گندشی، مونو نوکلئوز عفونی
in.fec.tive (in fek´tiv) adj.
واگیر، واگیردار، سرایت دهنده (یا کننده)
in´fec.tiv´ity, n. به‌طور واگیردار

in.fe.cund (in fē´kənd) adj.
نابارور، نابرومند، بی‌ثمر، نازا، عقیم، غیر حاصلخیز
in.fe.cun.dity (in´fē kun´də tē), n. نا باروری
in.fe.lic|i.tous (in´fə lis´ə təs) adj.
نامبارک، منحوس، نامیمون، بی‌موقع، نابجا
in´fe.lic´i.tously, adv. به‌طور منحوس یا بی موقع
in.fe.lic.i|ty (in´fə lis´ə tē) n., pl. **-|ties**
نامبارکی، نامیمونی، نحوست، بی‌موقعی، نابجایی
in.fer (in fur´) vi., vt. **-ferred´, -fer´ring**
۱- (در اصل) موجب شدن، به وجود آوردن، ایجاد کردن ۲- نتیجه‌گیری کردن، برداشت کردن، پی بردن، استنباط کردن ۳- نشان دادن، (به طور غیرمستقیم) فهماندن، اشاره کردن
• from his answers I inferred that he was a catholic از جواب‌هایش چنین دستگیرم شد که کاتولیک است
in.fer.able (in´fər ə bəl) adj. قابل نتیجه‌گیری
in´fer.ably, adv. به‌طور استنباط پذیر
in.fer´rer, n. استنباط کننده، نتیجه‌گیری کننده
in.fer.ence (in´fər əns) n.
۱- استنباط، برداشت، دریافت، نتیجه‌گیری ۲- (منطق) استنتاج ۳- نتیجه‌ای که از راه استنباط به دست می‌آید
in.fer.en.tial (in´fər en´shəl) adj.
وابسته به برداشت یا نتیجه‌گیری، استنباطی
in´fer.en´tially, adv. به‌طور استنباطی
in.fe|ri.or (in fir´ē ər) adj., n.
۱- (از نظر جا) در پایین، پایینی، فرودین (در برابر فرازین)، زیرین ۲- (از نظر مقام و رتبه) دون، دون پایه، زیردست، تابع، فرمانبردار، کهتر، پسمند، پسوا، چاکر، خوار، پست، حقیر ۳- (کالا و غیره - از نظر مرغوبیت) بد، بُنجُل، نامرغوب، وازده، نازل ۴- (کالبدشناسی) تحتانی، زیرین ۵- (نجوم - وابسته به سیارات میان خورشید و زمین) تنگ خورشیدی ۶- (گیاه‌شناسی - در مورد تخمدان برخی گل‌ها - دارای کاسبرگ و گلبرگ و پرچم چسبیده به تارک) همبند ۷- (چاپ) واقع در زیر خط
• be kind to your inferiors با زیردستان خود مهربان باش
• this carpet's inferior quality جنس پست این قالی
in.fe´ri.or´ity, n. پستی، حقارت، نامرغوبی، بُنجُلی، وازدگی، دون پایگی، زیردستی، پسمندی
in.fe´ri.or.ly, adv. به طور پست یا نامرغوب
inferiority complex (روان شناسی) خودکوچک‌بینی، عقده‌ی حقارت، همتافت خود فروبینی
in.fer.nal (in fur´nəl) adj.
۱- (اسطوره‌های یونان و روم) وابسته به جهان مردگان، وابسته به عالم اسفل ۲- جهنمی، دوزخی ۳- شیطانی، اهریمنی، شریر، شریرانه ۴- (عامیانه) لعنتی، ملعون
in.fer´nally, adv. به‌طور جهنمی، بسیار بد
infernal machine
(قدیمی) ۱- بمب ساعتی ۲- تله‌ی انفجاری
in.fer|no (in fur´nō´) n., pl. **-nos**
۱- دوزخ، جهنم ۲- (بخش اول کمدی الهی اثر دانته شاعر

ایتالیایی) کتاب دوزخ ۳-گرمای شدید ۴- جای دوزخ مانند، جای گرم و پر سر و صدا

in|fe|ro- (in´fə rō´)
پیشوند: زیرین و -، فرودین و - [inferoanterior]

in|fe|ro.an|te.ri|or (in´fə rō´an tir´ē ər) adj.
فرودین - پیشین، تحتانی و قدامی

in.fer.tile (in fur´´l) adj.
۱- غیر حاصلخیز، بایر، نابارور، بی‌ثمر ۲-کشنگیری نشده، بارور نشده، نازا

in.fer.til.ity (in´fər til´ə tē) n. نازایی، بی ثمری

in.fest (in fest´) vt.
۱- (به تعداد زیاد هجوم آوردن و یا به طور زیان‌آور ساکن شدن) هجوم آوردن، (به‌ویژه حشرات) فرا گرفتن، درآلودن، پربودن از ۲-انگل شدن
• lice had infested the prisoners' hair
موی سر زندانیان پُر از شپش بود

in´fes.ta´tion, n. هجوم، انبوهی
in.fest´er, n. هجوم آورنده

in.feu.da.tion (in´fyōō dā´shən) n.
(در قانون فئودالیسم) اعطای ملک در مقابل خراج سالیانه

in.fi.del (in´fə del´) n., adj.
۱- کافر، نامسلمان، غیرمسیحی (کسی که مذهبی جز دین اکثریت دارد) ۲- بی‌دین، لامذهب ۳- وی ستود، نامعتقد، ناباور، ناپایبند ۴- کفر آمیز

in.fi.del.i|ty (in´fə del´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- کفر، کفرگویی، بی دینی ۲- عمل کفرآمیز ۳-خیانت به همسر، زنای محصنه، زنا

in.field (in´fēld´) n.
۱-محوطه‌ی دور خانه‌ی روستائی، کشتزار پیوسته به خانه ۲- (بیس‌بال) محوطه‌ی بازی، اینفیلد ۳- (بیس‌بال) بازیکنان محوطه‌ی درونی ۴-(زمین ورزش) زمین واقع در میان مسیر بیضی شکل دوندگان، زمین درونی

* **in.field|er** (in´fēl´dər) n.
(بیس‌بال) بازیکن محوطه‌ی درونی

in.fight.ing (in´fīt´iŋ) n.
۱- زد و خورد از فاصله‌ی کم، (مشت‌بازی) مشت زنی از نزدیک ۲- (در احزاب و سازمان‌ها و غیره) کشمکش درونی، کشمکش تنگاتنگ، جنگ داخلی

in´fight´er, n. منافق، تفرقه‌انداز

in.fil.trate (in fil´trāt) n., vi., vt.
-trat´|ed, -trat´ing
۱- از صافی رد کردن یا شدن، صاف کردن، پالائیدن، بیزیدن (filter هم می‌گویند) ۲- رخنه کردن، نفوذ کردن، نشت کردن، تراویدن، از سوراخ رد شدن ۳- (ارتش: در خفا و به تدریج در ناحیه‌ای رسوخ کردن) تکپنشتی کردن، حمله‌ی نفوذی کردن، پراکیری کردن، رخنه کردن ۴-(تدریجاً و در خفا) نفوذ کردن در هر چیز
• the enemy tried to infiltrate our defensive lines
دشمن کوشید در خطوط هوایی ما رسوخ کند

in´fil.tra´tion, n.
۱- نفوذ، رسوخ، نشت، تراوش، پالاکری ۲- پراکیری، تکپنشتی، حمله‌ی نفوذی ۳- (پزشکی) ارتشاح، تراوش، نفوذ

in´fil.tra´tive, adj. وابسته به رسوخ یا نفوذ
in´fil´tra´tor, n. (عامل) نفوذی، رخنه کننده

in.fi.nite (in´fə nit) adj., n.
۱- بی‌کران، بی‌پایان، لایتناهی، نهمار، بی‌شمار، بی‌مرز ۲- عظیم، بزرگ، غول‌آسا ۳-(مجازی) پایان‌ناپذیر، بی حد و حصر ۴-(ریاضی) بی‌نهایت، نامحدود

in´fi.nitely, adv. به‌طور بی‌پایان، بی‌نهایت
in´fi.nite.ness, n. بی‌کرانی، بی‌پایانی، ابدیت

in.fin|i.tes|i.mal (in´fin i tes´i məl) adj., n.
۱-(کوچکتر از آنکه بتوان اندازه گرفت) بسیار کوچک، بسیار ریز، بَسخُرد، بَسخُرده ۲-(ریاضی) عدد بَسخُرد ۳-(ریاضی) وابسته به بسخرد، بسخردی

in´fini.tes´i.mally, adv. به‌صورت بسیار ریز

infinitesimal calculus
(ریاضی) محاسبه‌ی بَسخُردها، محاسبات نامتناهی

in.fin|i.tive (in fin´i tiv) adj., n.
۱-(دستور زبان) مصدر (در انگلیسی مصدر فعل می‌تواند به عنوان اسم هم عمل کند و معمولاً پس از to می‌آید: to go یا to think) ۲-مصدری

in.fin´i.ti´val (-tī´vəl), adj.
مصدری

in.fin|i.tude (in fin´i tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- بی‌کرانی، نامتناهی بودن، بی حدی ۲- شمارِ بی‌کران، تعداد بی‌شمار، مقدار تمام نشدنی، میزان بی‌حد و حصر

in.fin.i|ty (in fin´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- بی‌کرانی، نامتناهی بودن، بی‌حدی، بی‌اندازگی، بی‌انتهایی ۲-(فضا یا فاصله یا مقدار یا زمان و غیره) بی‌کران، بی‌پایانی ۳-(هندسه) نقطه‌ی بی‌نهایت ۴-(ریاضی) ناپایانی، بی‌نهایت

in.firm (in furm´) adj.
۱- بی‌بنیه، رنجور، علیل، انگشتال، ناتندرست، نزار ۲- مردد، دودل، بی‌اراده ۳- سُست (به ویژه در مورد ساختمان)، سُست بنیاد، ناپابرجا، متزلزل، سست پایه

in.firm´ly, adv. رنجورانه، با سستی
in.firm´ness, n. رنجوری، سستی

in.fir.ma|ry (in fur´mə rē) n., pl. **-ries**
(به ویژه در مدرسه و غیره) درمانگاه، بهداری مدرسه

in.fir.mi|ty (in fur´mə tē) n., pl. **-|ties**
۱- رنجوری، نزاری، ناتندرستی (به ویژه در اثر سالخوردگی) ۲- (مجازی) سستی اخلاقی، ضعف شخصیت، نقطه‌ی ضعف

in.fix (in fiks´) n., vt.
۱- (به ویژه با سوراخ کردن و بستن) محکم وصل کردن، (روی چیزی) سوار کردن، برنشاندن، درنشاندن ۲- (در فکر یا مغز کسی) نقش بستن، تلقین کردن، نیوشاندن ۳-(زبان شناسی) میانوند، درون‌وند ۴-(زبان‌شناسی) میانوندار کردن

in fla.gran|te de.lic|to
(in flə gran´tē dē lik´tō´)
(لاتین - حقوق) ۱- در حین ارتکاب به جرم ۲- در حین انجام عمل منافی عفت (inflagrante هم می‌گویند)

in.flame (in flame´) vi., vt. **-flamed´, -flam´ing** ۱- افروختن، مشتعل کردن، فروزاندن، گیراندن، (آتش) روشن شدن یا کردن ۲- (خشم یا شهوت و غیره) به شدت تحریک کردن، بر انگیختن، به جوش و خروش آوردن، بر افروخته کردن، برانگیزاندن ۳- (اندام یا سازواره را) آماساندن، پف آلود و سرخ کردن، ورم کردن، ملتهب کردن یا شدن، پیله کردن، آماسیدن
in.flam´er, n. ملتهب کننده، افروخته ساز

in.flam.ma|ble (in flam´ə bəl) n., adj.
۱- ← flammable ۲- زود انگیز، تحریک پذیر، تندخو، آتشی مزاج
• gasoline is highly inflammable بنزین بسیار آتشگیر است
in.flam´mabil´ity or in.flam´mable.ness, n.
تند خویی، زود انگیختگی
in.flam´mably, adv. به‌طور آتشگیر یا زود خشم

in.flam.ma.tion (in´flə mā´shən) n.
۱- افروزش، روشن کردن‌آتش، اشتعال ۲-(پزشکی: پف کردگی و سرخ شدگی) آماس، تبس، پف‌آلودی و سرخی، آماسیدگی، آستیم، ورم، پندام، التهاب، بر افروختگی
• the inflammation of his eyes
التهاب و سرخ شدگی چشمان آن

in.flam.ma.to|ry (in flam´ə tôr´ē) adj.
۱- تحریک‌آمیز، بر انگیز، بر انگیزکر، آتشین، فتنه‌انگیز، آغازگر، آشوب انگیز ۲- (پزشکی) ناشی از پف کردگی و سرخ شدگی، تبسی، آماسی، التهابی

in.flat.a|ble (in flāt´ə bəl) adj., n.
باد کردنی، پف کردنی، آماهیدنی، قابل باد کردن

in.flate (in flāt´) vi., vt. **-flat´|ed, -flat´ing** ۱- (از هوا و غیره) پُر کردن، باد کردن، آماهیدن، پف کردن ۲- خوش روحیه کردن، سرحال آوردن، سردماغ آوردن، سربلند کردن ۳- (بیش از حد) افزودن، بالا بردن ۴-(پول و بها) تورم ایجاد کردن
• too much demand can inflate prices
تقاضای بیش از حد می‌تواند منجر به بالا رفتن قیمت‌ها شود
in.flat´er or in.fla´tor, n.
تورم آور، باد کننده

in.flat|ed (-id) adj.
۱- آماسیده، آماس کرده، پف کرده، باد شده (یا کرده)، آماهیده ۲- (قیمت و پول و ارقام) دچار تورم، تورمی، بیشبودی، دچار بیشبود ۳- اغراق‌آمیز

in.fla.tion (in flā´shən) n.
۱- باد کردن، باد (تایر و بادکنک و غیره)، بادکردگی، آماهش ۲-(پول و قیمت‌ها) تورم، بیشبود
• rate of inflation نرخ تورم

in.fla.tion.ar|y (in flā´shə ner´ē) adj.
(پول و قیمت‌ها) تورمی، تورم‌زا، بیشبودی، بیشبود زا

*** inflationary spiral**
(پول و قیمت‌ها) مارپیچ تورمی، مارپیچ بیشبودی

in.fla.tion.ism (in flā´shən iz´əm) n.
(سیاست اقتصادی) تورم‌گرایی، بیشبودگرایی
in.fla´tion.ist, adj., n. تورم گرای

in.flect (in flekt´) vt., vi.
۱-(معمولاً به سوی درون) خماندن، پیچاندن، کژ کردن ۲-(دستور زبان) صرف کردن یا شدن ۳- (آهنگ صدا را) عوض کردن، خمیده کردن
• inflected, adj. تصریف شده
in.flec´tive, adj. تصریفی، وابسته به تصریف

in.flec.tion (in flek´shən) n.
۱- خمش، خماندن، کژی، کژ کردگی، قوس داری، انحنا، پیچش، خمیدگی ۲- آهنگ (صدا)، نواخت ۳- (دستور زبان) صرف، تصریف ۴- (نور) پرتاب، عطف، برگشت، گشت

in.flec.tion|al (in flek´shə nəl) adj.
۱- (دستور زبان) صرفی، تصریفی ۲- وابسته به زبان‌های تصریفی
in.flec´tion.ally, adv. به‌طور صرفی یا تصریفی

in.flexed (in flekst´) adj. (زیست‌شناسی -) دارای خمیدگی تند به سوی درون یا زیر) خَمیدار، معطوف

in.flex.i|ble (in flek´sə bəl) adj.
۱- خَمیش ناپذیر، بی‌خمش، غیرقابل انعطاف، خم ناپذیر، سخت، تا نشدنی (متضاد: flexible) ۲- (دارای اراده‌ی) استوار، نرم‌نشدنی، یکدنده ۳- تغییر ناپذیر، عوض نشدنی، ثابت، دگرگون نشدنی
in.flex´ibil´ity or in.flex´ible.ness, n.
انعطاف ناپذیری، تغییر ناپذیری
in.flex´ibly, adv. به‌طور انعطاف ناپذیر

in.flex.ion (in flek´shən) n.
(انگلیس) ← inflection

in.flict (in flikt´) vt. ۱-(درد و زحمت) تحمیل کردن، (ضربه و زخم) زدن، (تلفات) وارد کردن، به سر (کسی) آوردن ۲- دچار کردن یا بودن
• to inflict heavy penalties جریمه‌های سنگین تحمیل کردن
in.flict´er or in.flic´tor, n. تحمیل کننده، ضربه زننده
in.flic´tive, adj.
تحمیلی، زدِشی، اصابتی

in.flic.tion (in flik´shən) n.
۱- تحمیل سازی، زدن (ضربه یا زخم و غیره)، وارد آوردن (خسارت و تلفات) ۲- تنبیه، جریمه، تاوان، کیفر

in-flight (in´flīt´) adj. حین پرواز

in.flo.res.cence (in´flō res´əns) n.
(گیاه) ۱- گل‌آذین ۲- گل‌آوری، شکوفه دادن،

TYPES OF INFLORESCENCE

شکوفایی ۳-گل، گل‌ها
in´flo.res´cent, adj. گل آنینی، گل آور
in.flow (in´flō´) n. ۱-(جریان به داخل) درون‌روانگی، اندرگذری، درآیند، درون‌ریز ۲-(هرچیزی که به داخل جریان دارد) درون روانه، اندرگذر
in.flu.ence (in´flōō əns; -flōō´-) n., vt. **-enced, -enc.ing**
۱-اثر، تأثیر، هنایش، درآیش ۲-نفوذ، سرشناسی ۳-آدم بانفوذ، آدم سرشناس ۴-(در اصل) طالع ۵-(برق) اثرمیدان برونی ۶-اثر کردن یا داشتن، تأثیر داشتن، هِنایبدن، درآیش داشتن، تحت تأثیر قرار دادن ۷-وادار کردن، برآن داشتن
• money matters influenced her decision
موضوعات پولی در تصمیم او مؤثر بود
• undet the influence of تحت تأثیر (چیزی)
in.flu.ent (in´flōō ənt) adj., n.
۱-شاخه‌ی رودخانه، درون ریز، اندرگذر، درآیند ۲-(سازواره‌ای که در محیط خود فعل و انفعالات مهمی دارد ولی نوع چیره‌ای نیست) هنایند، هنایگر، مؤثر
in.flu.en.tial (in´flōō en´shəl) adj.
مؤثر، پُر اثر، هِنایگر، هنایند، پر نفوذ، ذی نفوذ، قدرتمند
• his father is an influential member of parliament
پدرش عضو ذی نفوذ مجلس شورا است
in´flu.en´tially, adv. به‌طور مؤثر
in.flu.en|za (in´flōō en´zə) n.
(پزشکی - دامپزشکی) آنفلوانزا، نزله
in´flu.en´zal, adj. وابسته به آنفلوانزا
in.flux (in´fluks´) n. ۱-درون ریز، درون شاریدگی، درون رَوَند، درون ریزی، درآیند، درون‌روانگی، جریان به داخل ۲-دهانه‌ی رودخانه، مصب، ریزشگاه ۳-(مردم یا کالا) سیل، هجوم
• the influx of illegal immigrants worries many citizens
سیل مهاجران غیر قانونی بسیاری از شهروندان را نگران می‌کند
in|fo (in´fō) n. مخفف: (خودمانی) اطلاعات
in.fold (in fōld´) vt. ← enfold
in.form[1] (in fôrm´) vt., vi.
۱-اطلاع دادن، مطلع کردن، آگاه کردن، آگاهاندن، باخبر کردن، خبردادن ۲-لو دادن، (علیه کسی) گزارش یا خبر دادن ۳-(نادر) آموزاندن، آموزش دادن، ملکه کردن ۴-(مهجور) الهام گرفتن از، متأثر بودن از، فراگیر شدن از، سرشار بودن از ۵-(در اصل) شکل درونی دادن به، دروندیس کردن، سرشتن
• he informed us of his decision
او تصمیم خود را به اطلاع ما رساند
in.form[2] (in´fôrm´) adj.
(قدیمی) بی‌شکل، بی‌دیس
in.for.mal (in fôr´məl) adj.
۱-غیررسمی، خودمانی، بی‌رودرواسی، بدون تشریفات ۲-مهمانی (و غیره) که در آن پوشیدن جامه‌ی ویژه اجباری نیست ۳-زبان محاوره‌ای، زبان خودمانی
in.for´mally, adv. به‌طور غیر رسمی، خودمانی
in.for.mal.i|ty (in´fôr mal´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱-غیر رسمیت، خودمانی بودن، عدم رعایت تشریفات ۲-رفتار یا کار غیررسمی
in.form.ant (in fôrm´ənt) n.
۱-خبرچین، آگهساز، آگهگر، اطلاع‌دهنده، خبرکِش، خبررسان ۲-(زبان شناسی) آگاهی دهنده، شناسان
in for|ma pau.pe.ris (in fôr´mə pô´pə ris)
(لاتین - حقوق) به عنوان مفلس، با اظهار اعسار
in.for.ma.tion (in´fər mā´shən) n.
۱-اطلاع، مطلع سازی، آگاهی، آگهداد ۲-دانش، آموخته، داده(ها)، دانستنی(ها) ۳-(میز یا جایی که به پرسش مردم پاسخ داده می‌شود) اطلاعات، آگهگان، آگهدادگاه ۴-(کامپیوتر و تئوری اطلاعات: سنجش اطلاعات موجود در هر برنامه‌ای که بتوان آن را در کامپیوتر انبار کرده و بعداً بازیابی کرد) آگهداد سنجی، اطلاعات کامپیوتری، آگهداشت ۵-(حقوق) عرضحال جنایی، دادخواست کیفری، اعلام جرم
in´for.ma´tional, adj. وابسته به اطلاعات
information science
(کامپیوتر و مخابرات - دانش گردآوری و ذخیره و بازیابی اطلاعات) داده شناسی، آگهداشت شناسی، علم اطلاعات (information technology هم می‌گویند)
information theory
نظریه‌ی اطلاعات، نظریه‌ی آگهداشت‌ها، دیدمان آگهداشت‌ها
in.form|a.tive (in fôrm´ə tiv) adj.
آموزنده، آگهساز، آگاهاننده، آگهگر (informatory هم می‌گویند)
• an informative speech یک سخنرانی آموزنده
in.form´a.tively, adv. به‌طور آموزنده یا آگهساز
in.formed (in fôrmd´) adj. ۱-مطلّع، بااطلاع، آگاه، در جریان، باخبر ۲-آگاهانه، مطلّعانه
in.form|er (in fôrm´ər) n.
۱-آگاه ساز، مطلّع کننده ۲-خبرچین، خبرکش، جاسوس، خبررسان
in|fra- (in´frə)
پیشوند: زیر، مادون، فرو - [infrared]
in.fract (in frakt´) vt.
(نادر) عهدشکنی کردن، قانون شکنی کردن
in.frac´tor, n. عهد شکن، قانون شکن
in.frac.tion (in frak´shən) n.
تخلف، عدول، قانون شکنی، سرپیچی (از قانون)، بزه
in.fra dig (in´frə dig´)
(لاتین - عامیانه) کسر شأن
in|fra.hu.man (in´frə hyōō´mən) adj. ← anthropoid
in|fra.lap.sar.i|an (in´frə lap ser´ē ən) n., adj. (یزدان شناسی)
جان کلوین - این باور: برنامه‌ی رستگارسازی برخی از مردم توسط خداوند در اثر گناه آدم و حوا به وجود آمد) پس از گناه آدم و حوا (در برابر: supralapsarian)

in´fra.lap.sar´i.an.ism, n.
پس از گناه آدم و حوا پنداری

in.fran.gi|ble (in fran´jə bəl) adj.
۱- (از هم) جدانشدنی، نشکستنی ۲- تخلف ناپذیر، غیرقابل عدول، زیر پا نگذاشتنی، سرپیچی ناپذیر

in.fran´gibil´ity or in.fran´gible.ness, n.
تخلف ناپذیری، انفکاک ناپذیری

in.fran´gibly, adv. به‌طور عدول ناپذیر

in|fra.red (in´frə red´) adj.
فروسرخ، فرو قرمز، مادون قرمز

in|fra.son|ic (-sän´ik) adj.
(وابسته به صداهایی که بسامد آنها آنقدر ریز یا زیراست که گوش انسان قادر به شنیدن آنها نیست) فروآوا، فروآوایی، مادون صوت

in|fra.spe.cif|ic (-spə sif´ik) adj.
(زیست‌شناسی - در رده‌بندی و آرایه شناسی) زیرگونه‌ای (وابسته به شاخه‌ای از یک گونه)

in|fra.struc.ture (in´frə struk´chər) n.
زیربنا، فروساخت، پایساخت، شالوده (در برابر: روبنا (suprastructure)

in´fra.struc´tural, adj. زیر بنایی، فروساختی

in.fre.quent (in frē´kwənt) adj.
نامکرر، نایسایند، نادر، نامعمول، گهگاه

in.fre´quency or in.fre´quence, n. ندرت وقوع

in.fre´quently, adv. گهگاه، به ندرت

in.fringe (in frinj´) vt. **-fringed´, -fring´ing**
(قول و قرار یا قانون و غیره را) شکستن، تخطی کردن، زیر پا گذاشتن، (به حقوق دیگران) تجاوز کردن
• that company infringed on my rights as an author آن شرکت حقوق مرا به عنوان یک مؤلف زیر پا گذاشت

in.fringe´ment, n. قانون شکنی، (به حقوق دیگران) تجاوز، تعدی، تخطی، دست اندازی

in.fun.dib|u.lar (in´fun dib´yōō lər) adj.
۱- (به شکل قیف) قیف‌دیس، قیفی ۲- قیف‌دار، قیف گونه دار (infundibulate) هم می‌گویند)

in.fun.dib|u.li.form (-li fôrm´) adj.
(به شکل قیف) قیف دیس، قیف سان

in.fun.dib|u.lum (-ləm) n., pl. **-|la**
(اندام یا مجرای قیف مانند) قیف‌گونه، قیف‌دیسه، قیف

in.fu.ri.ate (in fyoor´ē āt´) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (بسیار) خشمگین کردن، از کوره در کردن، آتشی کردن، از جا درکردن ۲- (قدیمی) عصبانی، آتشی
• his rude questions infuriated me
پرسش‌های گستاخانه‌ی او مرا سخت آتشی کرد

in.fu´ri.at´ingly, adv. به‌طور خشم انگیز

in.fu´ria´tion, n. خشم، غضب

in.fus.cate (in fus´kit) adj.
به رنگ قهوه‌ای، دارای سایه روشن قهوه‌ای، قهوه‌ای فام (infuscated) هم می‌گویند)

in.fuse (in fyōōz´) vt. **-fused´, -fus´ing**
۱- (مهجور) آبگونه روی چیزی (یا درون چیزی) ریختن ۲- (چای و قهوه و غیره) دَم کردن ۳- (در فکر و روح کسی) دمیدن، القا کردن، (در مغز یا فکر) جایگیر کردن

in.fus´er, n. القاء کننده، الهام کننده، نیوشانگر

in.fu.si|ble (in fyōō´zə bəl) adj.
ناگداختنی، غیرقابل ذوب، ناگداز

in.fu´sibil´ity, n. ناگدازی، غیر قابل ذوب بودن

in.fu.sion (in fyōō´zhən) n.
۱- دم کردن، (چای یا گیاهان معطر را در آب گرم) خیساندن ۲- دمیدن، القا، نیوشاندن، نیوشش ۳- چای دم کرده، خیسانده، آمیزه ۴- (پزشکی) تزریق (به ویژه آب نمک یا گلوکز) به درون بافت یا رگ، درون‌ریزی

in.fu.sion.ism (-iz´əm) n.
(یزدان شناسی - این باور: روح هنگام بسته شدن نطفه یا هنگام زایش وارد بدن می‌شود) اعتقاد به دمیدگی روان

in.fu´sion.ist, n. معتقد به دمیدگی روان

in.fu.sive (in fyōō´siv) adj.
۱- دم کننده یا شونده، دم پذیر ۲- القا کننده، نیوشانگر

in.fu.so.ri|al (in´fyōō sôr ē əl) adj.
وابسته به خیسه‌ها (infusorians)

in.fu.so.ri|an (-ən) n., adj.
۱- (سابقاً - در رده‌بندی جانوران) خیسه‌ها (جانوران بسیار ریز در آب راکد و مواد آلی‌گندو از رده‌ی Infusoria)، نم رویان ۲- وابسته به خیسه‌ها

-ing (iŋ)
پسوند: ۱- سازنده‌ی وجه وصفی حال [talking یا hearing] ۲- سازنده‌ی اسم فعل [a painting یا a covering یا carpeting] ۳- سازنده‌ی اسم (گاهی با تداعی تصغیری) [farthing یا princeling]

in.gath|er (in´gath´ər) vt., vi.
(قدیمی) ۱- گردآوری کردن ۲- درو کردن

Inge (iŋ) William 1913-73
ویلیام اینج (نمایشنامه نویس امریکایی)

in.gem|i.nate (in jem´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
(نادر) با تکرار تلقین کردن، (با تکرار) تأکید کردن

in.gem´i.na´tion, n. تلقین، تأکید

in.gen.er.ate[1] (in jen´ər it) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
(قدیمی) ۱- غریزی، نهادی، درونزاد ۲- به وجود آوردن، درون زایی کردن، درون‌ساز کردن

in.gen.er.ate[2] (in jen´ər it) adj.
(نادر) خلق نشده ولی موجود، خدا

in.gen.ious (in jēn´yəs) adj.
۱- (در اصل) دارای نبوغ، نابغه، فرهوش ۲- زرنگ، نوآور، پرابتکار، نوآفرین، غُباد، ابداع‌گر، مبدّع ۳- ماهرانه، استادانه، ابتکاری، بکر، نوآورانه

in.gen´iously, adv. مبتکرانه، خلاقانه

in.gen´ious.ness, n. خلاقیت، ابتکار

in.gé.nue (an´zhā nōō´) n., pl. **-nues´** (-nōōz´)

۱- (دختر) ساده‌دل، معصوم و بی‌تجربه ۲- (تئاتر) نقش دختر ساده‌دل، هنرپیشه‌ای که این نقش را بازی می‌کند

in.ge.nu.i|ty (in´jə nōō´ə tē, -nyōō´-) n., pl. **-|ties**

۱- زرنگی، ذکاوت، نبوغ، نوآوری، تیزهوشی، نوآفرینی، ابتکار ۲- طرح ماهرانه، استادانه، استادی ۳- (مهجور) ساده دلی، صاف و سادگی

• the ingenuity of Esfahan craftsmen

ابتکار صنعتگران اصفهان

in.gen|u.ous (in jen´yōō əs) adj.

۱- (در اصل) اشراف زاده، بزرگ زاده، شریف، بزرگوار، پاکنهاد، نیکسرشت ۲- صاف و ساده، بی‌ریا، ساده دل، بی‌شیله و پیله ۳- رک، صریح، بی‌رودرواسی

in.gen´u.ously, adv. صادقانه، با سادگی

in.gen´u.ous.ness, n. سادگی، بی‌ریائی

In.ger.soll (iŋ´gər sôl´), Robert Green

رابرت اینگرسول (حقوقدان و فیلسوف امریکایی) 1833-99

in.gest (in jest´) vt.

۱- درهنجیدن، فرودادن، فروبردن، بلعیدن ۲- (آگهداد و دانش و غیره را) جذب کردن، درآشامیدن

in.ges´tion, n. قورت دادن، فرا گرفتن

in.ges´tive, adj. وابسته به جذب یا درآشامش

in.ges|ta (in jes´tə) n.pl. ۱- (چیزهای وارد بدن شده) درهنجیده، خورده شده ۲- (مجازی - عقیده و غیره) درک شده، هضم شده، در آشامیده

In.gle (iŋ´gəl) n. (انگلیس - محلی)

۱- آتش (به ویژه در بخاری) ۲- بخاری، شومینه

In|gle.nook (iŋ´gəl nook´) n.

(انگلیس) کناربخاری، گوشه‌ی اتاق (مجاور بخاری) (ingle nook هم می‌نویسند)

In.gle.wood (iŋ´g'l wood´)

شهر اینگل وود (در ایالت کالیفرنیا)

In.glo.ri.ous (in glôr´ē əs) adj.

۱- بدون افتخار، بی‌افرند، شر آور، باآبروریزی، افتضاح‌آمیز، ننگین ۲- (نادر) ناشناس، نامشهور، گمنام

in.glo´ri.ously, adv. به‌طور ننگ‌آور یا ننگین

in.glo´ri.ous.ness, n. افتضاح، ننگ، بی‌آبرویی

in.go.ing (in´gō´iŋ) adj.

وارد شونده، درون رو، داخل شونده، درون سوی

In.got (iŋ´gət) n.

۱- (در اصل) قالب فلز کاری (که فلز را به شکل میله یا آجر درمی‌آورد) ۲- شمش، شوشه، گهله

Ingot Iron آهن شمش، پولاد شمش

In.graft (in graft´) vt. ← engraft

In.grain (in grān´) vt., adj., n.

۱- (پشم یا نخ و غیره را پیش از بافندگی) رنگرزی کردن، رزیدن، رنگ کردن، رنگ آکند کردن ۲- رنگرزی شده، رزیده، پیش رزیده ۳- (فرش و غیره) ساخته شده از نخ رزیده، نخ پیش رزیده ۴- (مجازی) ریشه‌دار کردن، (به طور ژرف و پایدار) جایگزین کردن، نیوشاندن، عجین کردن ۵- تمام عیار، عجین شده، کامل، نیوشیده

• Asgar's parents ingrained honesty in him from an early age

والدین عسگر از همان اول حُسن امانت را در او عجین کردند

in.grained (in´grānd´) adj.

۱- رنگ آکند، پیش رزیده، رنگرزی شده ۲- عجین شده، (در نهاد) سرشته شده، جایگزین، نیوشیده ۳- تمام و کمال، کامل، پر و پا قرص

in.grate (in´grāt´) adj., n.

۱- (مهجور) ← ungrateful ۲- آدم حق نشناس، آدم بی‌چشم و رو، آدم ناسپاس

in.gra.ti.ate (in grā´shē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** خود را (نزد دیگری) عزیز کردن، جلب محبت کردن، خودشیرینی کردن

• Mahmood ingratiated himself with his boss by constantly praising him

محمود با تعریف دائم از رئیسش خودش را نزد او عزیز کرد

in.gra´ti.at´ing, adj.

۱- تودل برو، خود عزیزکن، خاضع، خاشع، نرم رفتار ۲- خاشعانه، خاضعانه ۳- دلپسند، دلچسب، محبت‌انگیز، مهرانگیز

in.gra´ti.at´ingly, adv. به‌طور عزیز کننده

in.gra´tia´tion, n. تجیب، خود شیرینی، جلب محبت

in.gra´tia.to´ry (-ə tôr´ē) adj. تحبیبی، مهر انگیزانه

in.grat|i.tude (in grat´i tōōd´, -tyōōd´) n. ناسپاسی، نمک نشناشی، نمک به حرامی، ناشکری

in.gra.ves.cent (in´grə ves´ənt) adj.

(نادر) روبه بدی (مثلاً بیماری رو به بدی)، وخیم شونده، رو به وخامت

in.gre.di.ent (in grē´dē ənt) n.

۱- (جزیی از یک چیز مرکب) جزء، جزء ترکیبی، جزء مقوم، پاره، جُزء، پاژ، فرشیم ۲- عنصر، عامل، محتوا

in.gress (in´gres´) n.

۱- ورود، دخول، درآیند (ingression هم می‌گویند) ۲- اجازه‌ی ورود، حق ورود ۳- محل ورود، درآیندگاه

in.gres.sive (in gres´iv) adj.

۱- ورودی، دخولی، درآیندی ۲- (دستور زبان) ← inceptive ۳- (دستورزبان) درون سوی، درون شو

Ing.rid (iŋ´grid) اسم خاص مؤنث

In-group (in´grōōp´) n.

(در اداره و غیره) گروه همبسته، باند، اکیپ، دار و دسته

in.grow.ing (in´grō´iŋ) adj.

درون رُست، از توی گوشت، درون رویندە

in.grown (in´grōn´) adj.

۱- درونزاد، فطری، نهادی، سرشتی ۲- درون روئیده، کژدمه، (ناخن) پال، در گوشت فرو رفته

in.growth (in´grōth´) n.

۱- درون روی، درون رُست ۲- هرچیز درون روئیده، پال، کژ دمه

in.gui.nal (iŋ´gwi nəl) adj.
(کالبد شناسی) کشاله‌ای، وابسته به کشاله‌ی ران، مغبنی
in|gui|no- (iŋ´gwi nō´) پیشوند: وابسته به یا نزدیک کشاله‌ی ران (پیش از واکه: -inquin)
in.gulf (in gulf´) vt. engulf ←
in.gur.gi.tate (in gur´jə tāt´) vt., vi. **-tat´ed, -tat´ing**
با ولع خوردن، بلعیدن، نِواردن، اوباشتن، قورت دادن
in.gur´gi.ta´tion, n. بلع، قورت، خوردن با ولع
in.hab|it (in hab´it) vt., vi.
۱- در زیستن، ساکن بودن در، سکونت گزیدن در، نشیمند بودن، مسکن گزیدن، زندگی کردن ۲- (قدیمی) وجود داشتن در، موجود بودن در، باشیدن
• wild animals inhabited this island
حیوانات وحشی در این جزیره زندگی می‌کردند
in.hab´iter, n. ساکن، زیستگر
in.hab.it.a|ble[1] (in hab´it ə bəl) adj.
قابل سکنی، قابل زندگی، در زیست پذیر مسکونی (habitable هم می‌گویند)
• that desert is not inhabitable آن صحرا قابل سکنی نیست
in.hab´it.abil´ity, n. قابلیت سکنی
in.hab.it.a|ble[2] (in hab´it ə bəl) adj.
(مهجور) غیرقابل سکنی، در زیست ناپذیر
in.hab´it.abil´ity, n. سکنی ناپذیری
in.hab.it.an|cy (in hab´i tən sē) n., pl. **-cies**
۱- سکونت، نشیمندی، در زیستی
۲- محل سکونت (inhabitance هم می‌گویند)
in.hab|it.ant (in hab´i tənt) n.
ساکن (سکنه)، اهل (اهالی)، درزیستگر، باشنده، نشیمند
• two of the city's inhabitants دو نفر از ساکنان شهر
in.hab|i.ta.tion (in hab´i tā´shən) n.
نشیمندی، درزیستی، سکنی‌گزینی، سکونت
in.hab.it|ed (in hab´it id) adj.
دارای سکنه، مسکونی، زیستگردار
in.hal.ant (in hāl´ənt) adj., n. (دارو و غیره) استنشاقی، در دمیدنی، بو کشیدنی، دَردَمِشی، شهیقی
in.ha.la.tion (in´hə lā´shən) n.
شهیق، استنشاق، دردمیدن، دَر دَمِش
* **in.ha.la.tor** (in´hə lāt´ər) n.
۱- دستگاه افشانکر داروی دَردَمیدنی (استنشاقی) افشانه‌ی تنفسی ۲- ← respirator
in.hale (in hāl´, in´hāl´) vi., vt. **-haled´, -hal´ing**
۱- استنشاق کردن، در دمیدن (در برابر: باز دمیدن exhale)، درون دمیدن، شهیق کردن
۲- (دود سیگار و غیره) فرو دادن، (دود) قورت دادن
• he smokes but he doesn't inhale
او سیگار می‌کشد ولی (دود آن را) فرو نمی‌دهد
in.hal|er (in hāl´ər) n.
۱- شهیق کشنده، دردمنده، دَردَمِشگر، افشانه‌ی دَردَمِشی
۲- (دود سیگار و غیره) قورت دهنده، فروبرنده

in.har.mon|ic (in´här män´ik) adj.
ناهمساز، ناهماهنگ، ناساز
in.har.mo.ni.ous (in´här mō´nē əs) adj.
۱- ناهمساز، ناهماهنگ، ناساز، ناهماوا ۲- ناموافق، ناسازگار، متضاد
in´har.mo´ni.ously, adv.
به‌طور ناهمساز یا ناهماهنگ
in´har.mo´ni.ous.ness, n.
ناهمسازی، ناهماهنگی، تضاد
in.har.mo|ny (in här´mə nē) n.
۱- ناهمسازی، ناهماهنگی، ناسازی، ناهماوایی ۲- عدم توافق، ناسازگاری، تضاد
in.haul (in´hôl´) n.
(کشتیرانی) طنابی که با آن چیزی را به درون می‌کشند (به‌ویژه گوشه‌های بادبان را)، طناب درون کشی، درون کش
in.here (in hir´) vi. **-hered´, -her´ing**
درون زاد بودن، فطری بودن، ذاتی بودن، جبلی بودن، موجود بودن در، ملازمه داشتن
in.her.ence (in hir´əns) n.
۱- درون‌زاد بودگی، اصلیت، ذاتی بودن، سرشتی بودن
۲- (فلسفه) ملازمه، التصاق، لزوم ذاتی
in.her.en|cy (-ən sē) n., pl. **-cies**
۱- ← inherence ۲- هرچیز درون‌زاد یا فطری
in.her.ent (in hir´ənt) adj.
درون‌زاد، نهادی، اصلی، اساسی (موجود در انسان یا چیز به عنوان یک ویژگی جدا نکردنی و طبیعی و اساسی) فطری، سرشتی، تفکیک ناپذیر، جدا نشدنی (یا نکردنی)
• the dangers inherent to cigarette smoking
خطرهای ناشی از سیگار کشیدن
in.her´ently, adv. فی‌نفسه، ذاتاً، فطرتاً
in.her|it (in her´it) vt., vi.
۱- ارث بردن، وارث بودن، مرده ریگ بردن، مُردری بردن، مانداک بردن، مانداکیدن ۲- (خصوصیات فردی و نژادی و غیره) ارث بردن، رفتن به
• he inherits his intelligence from his mother
هوش او به مادرش رفته
• she inherited a large fortune او ثروت هنگفتی به ارث برد
in.her´i.tor, n. وارث، ارث برنده
in.her´i.tress (-i tris) or in.her´i.trix (-i triks) n.fem. (زن) وارث
in.her.it.a|ble (in her´it ə bəl) adj.
۱- دارای حق ارث‌بری، وارث قانونی، مانداک بر ۲- (ملک و غیره) قابل ارث بری، وراثت پذیر
in.her´it.abil´ity or in.her´it.able.ness, n.
قابلیت ارث‌بری
in.her.it.ance (in her´i təns) n.
۱- ارث‌بری، میراث خواری ۲- ارث، میراث، مُردری، مرده ریگ، مانداک ۳- توارث، وراثت، برماند، همریکی ۴- ویژگی یا خصومت ارثی
inheritance tax مالیات بر ارث

in.he.sion (in hē´zhən) n.
inherence ← (نادر)

in.hib|it (in hib´it) vt. ۱- بازداری کردن، (از انجام کاری یا احساس چیزی) بازداشتن، (روحاً) جلوگیری کردن، خویشتن‌داری کردن، پابند کردن
• an old maid with inhibited desires
یک دختر خانه مانده با امیال ارضاء نشده
• inhibited, adj. خویش گیر، بازداری شده، کمرو
in.hib´i.tive or in.hib´i.to´ry (-i tôr´ē) adj. بازدار، جلوگیر

in.hi.bi.tion (in´hi bish´ən) n.
۱- بازداری، جلوگیری، خویشتن‌داری، پابندشدگی، کمرویی ۲- پایبند، قید، بازدارنده، جلوگیر، بازدار، شرم، حیا، حجب

in.hib|i.tor (in hib´it ər) n. بازدار، بازدارنده (به ویژه دارو یا ماده‌ای که جلو کنش و واکنش بدنی یا شیمیایی را می‌گیرد)، جلوگیر (inhibiter هم می‌نویسند)

in.ho.mo.ge|ne|ous (in´hō´mō jē´nē əs) adj. ناهمگن، ناهمسان، ناهمگونه، ناهمجنس (در برابر: homogeneous)

in.hos.pi.ta|ble (in häs´pit ə bəl) adj.
۱- نامهمان دوست، نامهمان‌نواز (در برابر: hospitable)، بخیل، نادوستوار، نامهربان ۲- (آب و هوا) بد، نامساعد، ناخوشایند، (سرزمین) بی‌آب و علف، بد آب و هوا
in.hos´pi.table.ness, n.
۱- نامهمان دوستی ۲- بد آب و هوایی
in.hos´pi.tably, adv.
۱- به‌طور نامهمان دوستانه ۲- با آب و هوای بد

in.hos.pi.tal.i|ty (in´häs pi tal´ə tē) n.
نامهمان دوستی، نامهمان‌نوازی، بدمیزبانی، نادوستواری، نامهربانی

in-house (in´hous´) adj.
(از یا وابسته به داخل شرکت یا سازمان و غیره و نه از خارج) درون سازمانی، داخلی، درونی

in.hu.man (in hyōō´mən) adj.
۱- غیرانسان، غیر بشر ۲- غیر انسانی، غیر بشری، ستمگرانه، ظالمانه ۳- ستمگر، بیدادگر، ظالم، بی‌رحم
in.hu´manly, adv. به‌طور غیر انسانی یا نامردی

in.hu.mane (in´hyōō mān´) adj.
(عاری از حس همدردی) نامردم دوست، نامردمی، دل سخت، سنگدل، بی‌رحم، نادلسوز، بی‌شفقت
• Kamal's inhumane treatment of animals
رفتار بی‌رحمانه‌ی کمال نسبت به حیوانات
in´hu.mane´ly, adv. بی‌رحمانه، ظالمانه

in.hu.man.i|ty (in´hyōō man´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- دل‌سختی، سنگدلی، بی‌رحمی، ستم، جور ۲- رفتار غیر انسانی، سخن بی‌رحمانه

in.hume (in hyōōm´) vt. **-humed´, -hum´ing**
(جسد) در خاک کردن، دفن کردن، به خاک سپردن
in´hu.ma´tion, n. دفن، خاک سپاری

i.nim|i.cal (i nim´i kəl) adj.
۱- دشمن‌وار، دشمنانه، خصم‌آمیز، نادوستوار، غیردوستانه ۲- ضد، پاد، مخالف، مغایر
in.im´i.cally, adv. به‌طور خصمانه یا مغایر

in.im|i.ta|ble (in im´i tə bəl) adj.
اقتباس ناپذیر، تقلیدناپذیر، بی‌مانند، بی‌تا، بی‌نظیر
in.im´i.tabil´ity or in.im´i.table.ness, n.
تقلید ناپذیری، بی‌تایی
in.im´i.tably, adv. به‌طور بی‌نظیر یا تقلید ناپذیر

in|i.on (in´ē ən, -än´) n.
(کالبدشناسی) برجستگی پشت کاسه‌ی سر، اینیون، پس سر

in.iq|ui.tous (i nik´wi təs) adj.
۱- بدجنس، بدنهاد، دیوسیرت، بدسرشت، رذل، شرور ۲- بی‌انصاف، ظالم، ستمگر، بی‌رحم ۳- بی‌رحمانه، ستمگرانه، بدجنسانه، ظالمانه
in.iq´ui.tously, adv. با بد جنسی یا بی رحمی
in.iq´ui.tous.ness, n. بد جنسی، بی انصافی

in.iq|ui|ty (i nik´wi tē) n., pl. **-|ties**
۱- بدجنسی، بدنهادی، دیوسیرتی، رذالت، شرارت ۲- بی‌انصافی، ظلم، بی‌رحمی، ستمگری، بیداد ۳- (کارهای) شرارت‌آمیز، بی‌رحمانه، ستمگرانه
• a den of iniquity لانه‌ی فساد

init initial
مخفف: آغازین، اولیه، نخستین

in|i.tial (i nish´əl) adj., n., vt. **-tialed** or **-tialled, -tial.ing** or **-tial.ling**
۱- آغازین، نخستین، اولین، اولیه، مقدماتی ۲- حرف اول اسم ۳- (چاپ) حرف بزرگ (به ویژه در اول هر پاراگراف) ۴- (زیست‌شناسی) سرآغازی، سرآغازه، یاخته‌ی بخشینه‌ای ۵- پاراف کردن، حروف اول نام خود را نوشتن
• he initialed the draft
او پیشنویس را (با نوشتن اول اسم خود) امضاء کرد
• Kennedy's initials were J.F.K
حرف اول اسم کندی جی.اف.کی بود
• their initial attempt failed
تلاش اولیه‌ی آنها با شکست مواجه شد

in|i.tial|ly (i nish´əl ē) adv.
در آغاز، درنخست، در ابتدا

Initial Teaching Alphabet
الفبای آموزشی آغازین (واتهای ساده شده‌ی زبان انگلیسی که برای یادگیری نوآموزان تدوین شده است)

in|i.ti.ate (i nish´ē āt´) n., adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- آغاز کردن، آغازیدن، پای پیش نهادن، شروع کردن، آغازگری کردن ۲- آشنا کردن (به اصول ابتدایی چیزی)، وارد کردن (به کاری)، راه انداختن ۳- (طی مراسم ویژه به عضویت باشگاه و غیره پذیرفتن) هم جرگه کردن، پاکشایی کردن، هموند کردن ۴- آغازیده، آغازشده، شروع شده، شروع کرده ۵- پذیرفته شده، هموند شده، هم جرگه شده، نوچه، طلبه، تازه کار، عضو تازه

• who initiated the hostilities?
عملیات جنگی را چه کسی شروع کرد؟

in.i´tia´tor, n. آغازگر، به عضویت درآورنده

in|i.ti|a.tion (i nish´ē ā´shən) n.
۱- آغازش، عمل آغاز کردن ۲- آغاز، شروع ۳- راه‌اندازی، آشناسازی ۴- پذیرش (به عضویت طی مراسم) ۵- مراسم عضویت (در انجمن‌ها و مجامع سری و غیره)، مراسم پاکشایی

in|i.ti|a.tive (i nish´ə tiv, -ē ə tiv) adj., n.
۱- آغازگرانه، پیشقدمانه، مقدماتی، اولیه ۲- آغازگری، پیشقدمی، پیشگامی، ابتکار، تازه‌آوری، نوآوری ۳- حق بردن لایحه به پارلمان

• to take the initiative (in doing something)
(در انجام کاری) ابتکار عملیات را بدست گرفتن

in|i.ti|a.to|ry (i nish´ē ə tôr ē) adj.
۱- آغازین، مقدماتی، اولیه، به عنوان معرفی، معارفه‌ای ۲- وابسته به پذیرش عضویت

in.ject (in jekt´) vt.
۱- تزریق کردن، خلانیدن، در جهاندن، درفشاندن ۲- وارد کردن، پرکردن از ۳- میان صحبت کسی پریدن، میان حرف کسی حرف زدن، کلام کسی را قطع کردن، تک مضراب زدن

• the nurse injected a drug into my vein
پرستار دارویی را به رگ من تزریق کرد

in.ject´able, adj. تزریق کردنی، درفشاندنی

in.jec.tion (in jek´shən) n.
۱- تزریق، خلانش، درجهش، درفشانش ۲- داروی تزریقی، آمپول، آنژکسیون، دَرفشانه

injection molding
(روش شکل دادن به برخی مواد پلاستیکی از راه تزریق پلاستیک گداخته به درون قالب‌های خیلی سرد) قالب‌گیری درجهشی، ریخته‌گری تزریقی

injec´tion-mold´ed, adj. وابسته به قالبگیری تزریقی

in.jec.tor (in jek´tər) n. (شخص یا چیزی که تزریق یا دَرفشانی می‌کند) خلاننده، دَرفشانگر، درجهانگر، (مکانیک) سوخت پاش، افشانک، انژکتور

in.ju.di.cious (in´jōō dish´əs) adj.
غیرعاقلانه، با قضاوت غلط، خلاف مصلحت، نابخردانه

in´ju.di´ciously, adv. به‌طور غیر عاقلانه یا نسنجیده

in´ju.di´cious.ness, n. مصلحت نیاندیشی

in.junc.tion (in juŋk´shən) n.
۱- دستور، فرمان ۲- (حقوق) دستور کتبی دادگاه، حکم (در مورد انجام یا عدم انجام کاری) ۳- ممنوعیت، بازداری

in.junc´tive, adj. فرمانی، دستوری

in.jure (in´jər) vt. **-jured, -jur.ing**
۱- گزند رساندن، صدمه زدن، آسیب رساندن، مصدوم کردن، زخمی کردن ۲- (احساسات و غیره) جریحه دار کردن، آزردن ۳- لطمه زدن، خسارت وارد آوردن، زیان زدن ۴- اجحاف کردن به، ناروا کردن، ستم کردن

• she fell and injured her knee او افتاد و زانویش آسیب دید

in´jurer, n. صدمه رسان، جریحه‌دار کننده

in.ju.ri.ous (in joor´ē əs) adj. ۱- لطمه‌آور
۱- آسیب بخش، زیان‌آور، زیان‌بخش، مضر، آزارگر، آسیبگر ۲- ستمگرانه، ناروا، تهمت‌آمیز، خسارت بار

in.ju´ri.ously, adv. به‌طور صدمه‌آور

in.ju´ri.ous.ness, n. صدمه آوری، زیان‌بخشی

in.ju|ry (in´jə rē) n., pl. **-ries**
۱- (صدمه‌ی بدنی یا روحی) آسیب، گزند، آزار، زخم ۲- (عمل زیان آور به مال یا شهرت و غیره) زیان، لطمه، خسارت، اجحاف، ستم، ناروا ۳- توهین، خوارداشت

• to sustain injury آسیب دیدن

in.jus.tice (in jus´tis) n. ۱- بیداد، بی‌عدالتی، ظلم، ستم، بی‌انصافی ۲- عمل ظالمانه، کار ستمگرانه

ink (iŋk) n., vt.
۱- جوهر، مرکب ۲- جوهر چاپ، مرکب چاپ ۳- (خودمانی) تبلیغات (به ویژه در روزنامه) ۴- (ماده‌ی سیاهی که برخی جانوران دریایی مانند اختاپوس از خود می‌تراوند) سیه تراوه، سپیا (sepia)، سیاه آب ۵- مرکب پاشیدن (روی چیزی)، مرکب (یا جوهر) مالیدن بر، با جوهر رسم کردن یا کشیدن، مرکبی کردن ۶- (خودمانی) امضا کردن

* **ink.ber|ry** (iŋk´ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) راج امریکایی (Ilex glabra - بومی امریکا)

ink.blot (iŋk´blät´) n.
لکه‌ی مرکب یا جوهر (به ویژه لکه‌هایی که در آزمایش روان‌شناسی «روورشاخ» به کار می‌روند)

ink|er (iŋk´ər) n. ۱- (شخص یا ماشین) جوهر زن، جوهر افشان ۲- (چاپ) استوانه‌ی جوهرمال

ink.horn (iŋk´hôrn´) n. دوات، جوهر دان

ink.jet (iŋk´jet´) adj. (چاپ) جوهرفشان، جوهرافشان (روش چاپ سریع از راه جوهرفشانی برقی)

ink.kle (iŋ´kəl) n. نوار کتانی، قیطان کتانی

ink.ling (iŋk´liŋ´) n.
۱- اشاره، کنایه، نمار، ایما، گواژه ۲- کمترین مقدار، کوچکترین چیز ۲- اندیشه‌ی مبهم، کوچکترین تصور

ink.stand (iŋk´stand´) n. ۱- دوات، جوهردان (که دارای جای قلم هم بود) ۲- ← inkwell

ink.well (iŋk´wel´) n.
جوهردان (که معمولاً در میز تحریر تعبیه می‌شد)

* **ink.wood** (-wood´) n.
(گیاه) درخت سیاهچوب (Exothea paniculata خانواده‌ی soapberry - بومی ایالت فلوریدا و جزایر کارائیب)

ink|y (iŋk´ē) adj. **ink´|i.er, ink´|i.est**
۱- سیاه، سیه، مرکب سان، جوهرفام، مرکب فام، تیره ۲- مرکبی، با مرکب لک یا رنگ یا سایه‌اندازی شده

ink´i.ness, n. سیاهی، مرکب مانندی

inky cap
(گیاه) قارچ سرسیاه (جنس Coprinus)

in.lace (in lās´) vt. **-laced´, -lac´ing** enlace ←

in.laid (in´lād´) adj.
۱- مرصع، کوهر نشان، خاتم کاری، خاتم

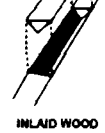
INLAID WOOD

۲- دارای سطح مرصع یا گوهر نشان، دارای طرح خاتم کاری شده

in.land (in´lənd, -land´, -lənd) adj., n., adv. ۱-(واقع در درون سرزمین و دور از دریا و مرزها) درونبوم، درونبومی ۲-(انگلیس) داخلی، درون مرزی، مربوط به داخل کشور ۳- به طرف داخل سرزمین، درونبوم سوی

• an inland waterway آبراه واقع در داخل سرزمین

in.land|er (in´lən dər, -lan´dər) n. درونبوم زی، اهل سرزمین‌های درونی

* **Inland Passage** ← Inside Passage

Inland Sea دریای درونبوم (شاخه‌ای از اقیانوس آرام که توسط جزایر ژاپنی هونشو و کیوشو و شیکوکو احاطه شده است)

in-law (in´lô´) n. (عامیانه) خویشاوند سببی، قوم و خویش از راه زناشویی

• these two cars belong to my in-laws

این دو اتومبیل مال قوم و خویش‌های همسرم است

in.lay (in´lā´) n., pl. **-lays´**, vt. **-laid´, -lay´ing** ۱-(← inlaid) مرصع کردن، خاتم (کاری) کردن، گوهرنشان کردن ۲- آب نقره دادن ۳-(دندان پزشکی) پرکردگی قالبی دندان ۴- تزئین خاتم‌کاری شده (یا مرصع یا گوهرنشان)

in´lay´er, n. خاتم کار، مرصع کننده

in.let (in´let´) n., vt. **-let´, -let´ting** ۱- خلیج کوچک، آبشاخه، شاخابه، خور، شیل، خلیجک ۲- نخاب، شاخرود ۳- دادن اجازه‌ی ورود، درون‌پذیری، درون روی، درونش ۴- مدخل، درآیندگاه، درون رو، دهانه ۵- هرچیز مرصع یا خاتم کاری یا گوهرنشان شده ۶- مرصع کردن، گوهرنشان کردن، خاتم کاری کردن

in.ll|er (in´lī´ər) n. (توده‌ای از صخره‌های چینه‌چینه یا طبقه‌طبقه که توسط رگه‌ها و چینه‌های سطحی از ته‌نشست‌های تازه‌تری احاطه شده باشد) زیرخواب

in loc.cit. (لاتین - در اشاره به مراجع کتاب) در محل پاصفحه‌ی ذکر شده

in lo|co pa.ren.tis (in lō´kō´pə ren´tis) (لاتین - به ویژه در امور آموزشی) به جای والدین، با حق پدری (و مادری)

in|ly (in´lē) adv. (قدیمی) ۱- درونا، باطناً ۲- صمیمانه، از نزدیک، به طور خودمانی

in.mate (in´māt´) n. ۱- زندانی ۲- بیمار (در بیمارستان روانی) ۳- هم‌خانه، هم اتاق

in me.di|as res (in mā´dē äs´ res´) (ادبیات - لاتین: در میان داستان) آغاز کردن داستان از وسط آن (و شرح قسمت اول آن به طور غیرمستقیم)

in me.mo.ri|am (in´me môr´ē äm´) (لاتین) به یادبود (کسی) (روی سنگ قبر یا در مرثیه‌ها)

in.mesh (in məsh´) vt. enmesh ←

in-mi.grant (in´-mī´grənt) adj., n. (کوچ کننده از یک بخش به بخش دیگر همان کشور) اندرکوچگر

in´-mi´grate (-grāt), -grated, -grating, vi. اندر کوچ کردن

in´-mi.gra´tion, n. اندر کوچ

in.most (in´mōst´) adj. ۱- درونی‌ترین ۲- سری، مکتوم، نهفته، نهان (innermost هم می‌گویند)

inn (in) n., vt., vi. ۱-(در اصل) مسکن، خانه، زیستگاه ۲- هتل، مُتل، مسافرخانه، مهمانسرا (به ویژه در کنار جاده) ۳- رستوران، میخانه ۴- (انگلیس) خانه‌ی دانشجویی (← Inns of Court)

Inn (in) رودخانه‌ی این (که از سوئیس سرچشمه می‌گیرد و به دانوب می‌ریزد)

in.nards (in´ərdz) n.pl. (عامیانه) ۱- (آنچه که در حفره‌ی سینه و شکم قرار دارد) امعا و احشا، اندرونه، درونه، رودگان، دل و روده ۲- بخش درونی، قسمت داخلی

in.nate (in´nāt´) adj. ۱- مادرزاد(ی)، درون زاد، ذاتی، فطری، غیر اکتسابی، جبلی، سرشتی ۲- درونی، اصلی و ریشه‌دار، نهادی ۳-(گیاه - قرار گرفته بر سر پایه: مانند بساک) سرپایی

• Nicol has an innate talent for music

نیکول در موسیقی استعداد فطری دارد

in´nate´ly, adv. به‌طور فطری، ذاتاً

in´nate´ness, n. درون زادی، نهادی، فطری بودن

in|ner (in´ər) adj. ۱- درونی، درونین، تویی، داخلی، اندرونین ۲- باطنی، معنوی، روحی ۳- نهان، نهفته

• in this book she reveals her inner thoughts

در این کتاب او اندیشه‌های درونی خود را آشکار می‌کند

inner circle (هر گروه کوچک و اختصاصی که دارای قدرت یا نفوذ زیاد باشد) باند، جرگه، دار و دسته، درون گروه

* **inner city** بخش مرکزی شهر (به ویژه بخش‌های گداشین مرکزی)

* **in|ner-di|rect|ed** (in´ər di rek´tid) adj. (آدمی که انگیزان او هدف ها و انگاره‌های خودش است نه دیگران) درانگیخته، اندرانگیخته، درون وابسته

inner ear (کالبدشناسی) گوش درونی، گوش داخلی

Inner Hebrides (آبخست‌های) هبرید درونی

Inner Light (یزدان شناسی «کویکرها») نور درونی (که نمایشگر وجود خدا در روح بشر است)

inner man ۱- روح، جان، باطن ۲- (به شوخی) شکم، ذائقه

Inner Mongolia ایالت خودمختار مغولستان درونی (جزو کشور چین)

in|ner.most (in´ər mōst´) adj. ۱- درونی‌ترین، داخلی‌ترین، درونین ۲- بسیار خودمانی یا محرمانه، بسیار نهفته

in|ner.sole (in´ər sōl´) n. insole ←

* **inner space** ۱- فضای درونی (اندیشه‌ها و جهان درونی و روحی انسان) ۲- دریا و جهان زیردریا

in|ner.spring mat.tress (in´ər spriŋ´) تشک فنری، تشک فنردار

Inner Temple Inns of Court ←

inner tube تویی تایر (اتومبیل و دوچرخه)، تیوب

In.ner.vate (in nər´vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing** ۱- (بخشی از بدن را عصب‌دار کردن) پی‌دار کردن ۲- (عصب یا عضله و غیره را) انگیزاندن (و به حرکت یا عمل واداشتن)

in´ner.va´tion, n. انگیزش، عصب‌دار سازی

In.nerve (in nərv´) vt. **-nerved´, -nerv´ing** ۱- جرأت دادن به، تقویت کردن، تشجیع کردن ۲- ← innervate

In.ness (in´is), George 1825-94 جرج اینس (نقاش امریکایی)

in.ning (in´iŋ) n. ۱- (نادر) قابل کشت‌سازی زمین (از راه زهکشی و غیره)، (جمع) زمین کشت ور شده، زمین بازگیری شده (از دریا و غیره) ۲- (بازی‌های بیس‌بال و کریکت) دور چوگان زنی ۳- (معمولاً جمع - عامیانه) دوران موفقیت، دوران بروبرو

inn.keep|er (in´kē´pər) n. متصدی هتل یا رستوران، مسافرخانه چی، قهوه‌چی، رستوران چی

in.no.cence (in´ə səns) n. ۱- (از نظر مذهبی) بی‌گناهی، معصومیت ۲- (حقوق) بی‌تقصیری، بی‌بزهی، ناخطاکاری، ناتبهکاری ۳- نداشتن حیله و تزویر، بی‌ریایی، ساده دلی، صاف و سادگی ۴- زود باوری، ساده‌لوحی و زودگولی ۵- نادانی، ندانی، بی‌خبری ۶- ← bluet ۷- (قدیمی) آدم بی گناه

In.no.cen|cy (in´ə sən sē) n., pl. **-cies** ← innocence

In.no.cent (in´ə sənt) adj., n. ۱- بی‌گناه، بی‌معصیت، معصوم ۲- (حقوق) بی‌تقصیر، بی‌بزه، نابزهکار، ناخطاکار ۳- بی‌زیان، بی‌ضرر، خوش‌خیم، بی‌آزار، بی‌خطر ۴- صاف و ساده، ساده دل، ساده لوح، بی‌شیله‌پیله، بی‌ریا ۵- خوش جنس، پاک نهاد، نیکوسرشت ۶- زودباور، زودگول، گولو، نادان، بی‌خبر ۷- عاری از، فاقد، بدون ۸- آدم بی‌گناه، آدم معصوم ۹- آدم تازه‌کار و بی‌تجربه، آدم خامدست

• everyone is innocent until proven guilty همه کس بی‌تقصیر است مگر تقصیر او اثبات شود

in´no.cently, adv. معصومانه، با ساده‌دلی

In.no.cent (in´ə sənt) اسم خاص مذکر (نام چند تن از پاپ‌های اعظم)

In.noc|u.ous (in näk´yōō əs) adj. ۱- بی‌ضرر، بی‌خطر، بی‌زیان، نازیانبخش، بی‌آسیب، بی‌آزار ۲- بی‌غرضانه ۳- (آنچه که هیاهو انگیز یا هیجان آفرین نیست) بی‌بو و خاصیت، یکنواخت و خسته کننده

in.noc´u.ously, adv. به‌طور بی‌زیان

in.noc´u.ous.ness, n. بی‌ضرری، بی‌زهری

In.nom|i.nate (in näm´ə nit) adj. ۱- بی‌نام، بی‌نام و نشان، گمنام ۲- فاقد نام مشخص

innominate bone (کالبد شناسی) استخوان لگن

In.no.vate (in´ə vāt´) vi., vt. **-vat´|ed, -vat´ing** نوآوری کردن، تازه اندیشی کردن، ابتکار کردن، ابداع کردن

in´no.va´tive, adj. نوآورانه، مبتکرانه

in´no.va´tor, n. نوآور، مبتکر

In.no.va.tion (in´ə vā´shən) n. ۱- نوآوری، تازه اندیشی، ابتکار، ابداع ۲- هرچیز نوآورده و ابتکاری

in´no.va´tional, adj. نوآور(انه)، ابتکاری

In.nox.ious (in näk´shəs) adj. بی‌زیان، بی‌ضرر، غیرسمی، نازهرین، بی‌آزار

Inns.bruck (inz´brook´) شهر اینز بروک (در اتریش)

Inns of Court ۱- هریک از چهار انجمن حقوقی شهر لندن که دارای حق انحصاری پذیرش داوطلب شغل وکالت هستند ۲- چهار محلی که متعلق به این چهار انجمن است (کرای، لینکُن، اینرتمپل و میدل تمپل)

In.nu.en|do (in´yōō en´dō´) n., pl. **-does** or **-dos** ۱- کنایه (معمولاً مذمت آمیز)، اشاره، ایما، نمار، گواژه ۲- (حقوق: رسیدگی به شکایت تهمت و افترا) توضیح نوع افترا و جزئیات آن

In.nu.mer.a|ble (in nōō´mer ə bəl) adj. بی‌شمار، شمارش ناپذیر، غیر قابل شمارش

• innumerable requests for visa درخواست‌های بی‌شمار برای روادید

in.nu´mer.ous, adj. innumerable ←

in.nu´mer.abil´ity or in.nu´mer.able.ness, n. بی‌شماری، تعدد

in.nu´mer.ably, adv. به‌طور بی شمار

In.nu.mer.ate (-mər it) adj. ناوارد به ریاضیات و علوم

in.nu´mera.cy (-mər ə sē) n. جهل در ریاضیات

In.nu.tri.tion (in´nōō trish´ən) n. عدم تغذیه، ناگوارش، سوء تغذیه، بدگوارش

In.ob.serv.ance (in´əb zər´vəns) n. ۱- عدم رعایت، بی‌توجهی، نادیده انگاری ۲- بی ملاحظگی

in´ob.serv´ant, adj. بی‌ملاحظه، رعایت نکننده

In.oc|u.la|ble (i näk´yōō lə bəl) adj. ۱- قابل تلقیح، مایه کوب‌پذیر، سرایت پذیر با مایه کوبی ۲- قابل استفاده در مایه کوبی

in.oc´u.labil´ity, n. تلقیح پذیری

In.oc|u.late (i näk´yōō lāt´, -yə-) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- مایه کوبی کردن، تلقیح کردن ۲- (زیست‌شناسی) ریز سازواره (میکروأرگانیسم) را برای منظورهای گوناگون وارد خاک یا کشت میکربی و غیره کردن، درپیوند کردن ۳- (مجازی) تلقین کردن، نیوشاندن، (در فکر کسی) جایگیر کردن

in.oc´u.la´tive (-lāt´iv) adj. تلقیحی

in.oc´u.la´tor, n. تلقیح کننده

In.oc|u.la.tion (i näk´yōō lā´shən) n. ۱- مایه‌کوبی، تلقیح ۲- (قراردادن ریز سازواره‌ها (میکرو

اُرگانیسم‌ها) در خاک یا کشت میکربی و غیره) در پیوند
in.oc|u.lum (i näk´yōō ləm) n. (آنچه در مایه‌کوبی به کار می‌رود) مایه (inoculant هم می‌گویند)
in.o|dor.ous (in ō´dər əs) adj. بی‌بو
in.of.fen.sive (in´ə fen´siv) adj.
بی‌آزار، آرام، ملایم، غیر زننده
• that smell was quite inoffensive آن بو اصلاً زننده نبود
in´of.fen´sively, adv. به‌طور غیر ناخوشایند
in´of.fen´sive.ness, n. بی‌آزاری، غیر زنندگی
in.of.fi.cious (in´ə fish´əs) adj.
(حقوق - به ویژه وصیتنامه‌ای که کسی را به ناحق محروم می‌کند) فاقد انصاف و بی‌غرضی، اعتراض پذیر
I|nö.nü (ē nö nü´), Ismet (is met´) 1884-1973 عصمت اینونو (دولتمرد ترکیه)
in.op.er.a|ble (in äp´ər ə bəl) adj.
۱- غیرعملی، ناکردنی، انجام ناپذیر ۲-(جراحی) غیرقابل عمل جراحی (مثلاً چون دیر شده است)
in.op.er|a.tive (in äp´ər ə tiv) adj.
۱- ناکُنش‌ور، خوابیده (کارخانه و غیره)، تعطیل ۲- بی‌اثر، بی‌هنایش ۳- بی‌قدرت، بدون قدرت اجرایی
in.o|per.cu.late (in´ō pər´kyōō lit) adj.
(گیاه) بی‌درپوش (مانند نیام برخی هاک‌ها)
in.op.por.tune (in äp´ər tōōn´, -tyōōn) adj. بی‌موقع،
بد موقع، نابهنگام، نابجا، نامناسب، بیجا، بیگاه، نابگاه
in.op´por.tune´ly, adv. به‌طور نابهنگام، بی‌موقع
in.op´por.tune´ness, n. نابهنگامی، عدم مناسبت
in.or.di.nate (in ôr´də nit) adj.
۱- نامرتب، نامنظم، تنظیم نشده، مغشوش، نابسامان ۲- مفرط، افراط‌آمیز، زیاده، بیش از حد، پی فراخ
in.or´di.nately, adv. به شدت، به حد افراط
in.or´di.nate.ness, n. ۱- نابسامانی ۲- افراط (آمیزی)
in.or.gan|ic (in´ôr gan´ik) adj.
۱- ناآلی، غیر آلی، کانی، معدنی ۲- وابسته به شیمی ناآلی
• inorganic chemistry شیمی غیر آلی، شیمی کانی (یا معدنی)
in´or.gan´i.cally, adv. به‌طور کانی یا غیر آلی
in.os.cu.late (in äs´kyōō lāt´) vt., vi.
-lat´|ed, -lat´ing ۱- سرهم وصل کردن (به ویژه شاهرگ‌ها یا مجاری بدن)، هم دهانه کردن، دهان پیوند کردن ۲- (تاک و گیاهان بالا رونده) درهم پیچیدن، هم پیچ شدن ۳-(مجازی) درآمیختن، همبند کردن، همبسته کردن
in.os´cu.la´tion, n. درآویزی، هم دهانگی
in|o.si.tol (in ō´sə tôl´) n.
(شیمی) اینوسیتول (الکل شیرین و غیر آلی به فرمول: $(C_6H_6(OH)_6$ inosite) هم می‌گویند)
in.pa.tient (in´pā´shənt) n.
بیمار بستری در بیمارستان (در برابر: بیمار سرپایی outpatient)
in per.pe.tu|um (in´ per pet´ōō əm´)
(لاتین) برای همیشه، برای ابد
in per.so.nam (in´ pər sō´nam´)
(لاتین - حقوق) دادخواهی علیه شخص (ادعا نسبت به اشیا و املاک شخص می‌شود: in rem)
in pet|to (ēn pet´tō) (در مورد کاردینال‌های گزیده شده از سوی پاپ) محرمانه، اعلام نشده
in.phase (in´fāz´) adj. (برق) هم فاز
in pos|se (in pä´sē) (لاتین) در عالم امکان، بالقوه، به توان (در برابر: موجود، در واقع in esse)
in pro.pri|a per.so|na (in prō´prē ə pər sō´nə)
(لاتین) شخصاً، رأساً، از سوی خود
in.put (in´pootˇ) adj., n., vt. **-put´, -put´ting** ۱-(عمل گذاشتن در داخل چیزی) درون گذاشت، درگذاشت ۲- (آنچه در درون چیزی گذاشته شود: الف - پول یا کوشش و غیره که صرف کار یا طرحی شود، ب - نیروی برق یا ولتاژ یا هر نیرویی که به ماشین یا مدار داده شود، ج - برنامه‌ها یا داده‌هایی که برای پردازش به کامپیوتر داده می‌شود، د - هر گونه پند یا راهنمایی یا اطلاعات که به گونه‌ای داده شود) درونداد، ورودی، داده (در برابر: برونداد output) ۳- (برق) پایانه برای دریافت نیروی برق یا مخابرات و علامات ۴- (کامپیوتر) درون داد کردن، ورودی دادن ۵- درون دادی، درگذاشتی، ورودی
• the input of opinion at the meeting was impressive ارائه‌ی نظریات در آن جلسه امیدبخش بود
in.quest (in´kwest´) n. (حقوق)
۱- رسیدگی، تحقیق، بازجویی (درباره‌ی مرگ مشکوک) ۲- گروه مأمور بررسی مرگ مشکوک ۳- رأی این گروه
in.qui.e|tude (in kwī´ə tōōd´) n.
ناراحتی، بی‌قراری، دلواپسی، نگرانی، نداشتن آرامش
in.qui.line (in´kwə līn´) n.
(جانور به ویژه حشره‌ای که در لانه یا زیستگاه جانور دیگر زندگی می‌کند) همزی، هم لانه، همزیست
in´qui.lin.ism (-lin iz´əm), n. همزی‌گری
in.quire (in kwīr´) vi., vt. **-quired´, -quir´ing** ۱- پرسش کردن، استعلام کردن، جویا شدن، آگه خواست دادن، واجیدن، جستار کردن ۲-(معمولاً با: into) پرس‌و جو کردن، تحقیق کردن، تجسس کردن در، بازجویی کردن، پُرسه کردن
• he also inquired about your mother's health
او همچنین درباره‌ی سلامتی مادرت جویا شد
in.quir´er, n. پرسنده، جُستارگر
in.quir´ingly, adv. پرسش‌گرانه، به‌طور استعلام آمیز
in.quir|y (in´kwə rē) n., pl. **-quir.ies**
۱- پرسش، جُستار، آگه‌خواست، استعلام، پرسه ۲- بررسی، تحقیق، پژوهش، بازجویی، جستجو، رسیدگی
in.qui.si.tion (in´kwə zish´ən) n.
۱- بازجویی، رسیدگی، استنطاق ۲- (در اروپای قرون وسطی - با the و I بزرگ) تفتیش مذهبی، انکیزیسیون
in´qui.si´tional, adj. وابسته به تفتیش عقاید
in.qui.si.tion.ist (-ist) n. inquisitor ←

in.quis|i.tive (in kwiz´ə tiv) adj.
۱- کنجکاو، مشتاق پرسش و یادگیری، آموزخواه، آموزدوست، پُرسان ۲- فضول، زیادپُرس، فزون پُرس
• inquisitive students learn faster
شاگردان کنجکاو زودتر یاد می‌گیرند
in.quis´i.tively, adv. از روی فضولی، کنجکاوانه
in.quis´i.tive.ness, n. کنجکاوی، فضولی
in.quis|i.tor (in kwiz´ə tər) n.
۱- بازپرس، پرسشگر، بازرس، پژوهشگر ۲- کسی که پرسش‌های خشن و فضولانه می‌کند، فزون پُرس ۳- (با I بزرگ) مفتش مذهبی (در قرون وسطی)
in.quis|i.to.ri|al (in kwiz´ə tôr´ē əl) adj.
۱- وابسته به تفتیش مذهبی، استنطاق آمیز، بازپرسانه ۲- کنجکاوانه، فضولانه
in.quis´i.to´ri.ally, adv. به‌طور استنطاق آمیز
in re (in rē´, -rā´)
(لاتین) درباره‌ی، درباب، مربوط به
in rem (in rêm´)
(لاتین - حقوق) دادخواست علیه اموال شخص (در برابر: دادخواست علیه خود شخص in personam)
-in-res.i.dence
پسوند: مقیم در مدرسه یا دانشگاه (معمولاً به مدت معین)
INRI
مخفف: (لاتین - Iesus Nazarenus و Rex Iudaeorum) عیسی مسیح (عیسی اهل نظره و سلطان یهودیان)
in.road (in´rōd´) n. ۱-(حمله‌ی ناگهانی) یورش، ناگه تک، تاخت و تاز، دست‌اندازی ۲-(معمولاً جمع) پیشروی (به ویژه بیش از حد خود)، تجاوز، فزون روی
in.rush (in´rush´) n. (درون رفتن با شتاب یا فشار) هجوم، درون شتاب، سرازیر شدن
ins 1- inches 2- insulated 3- insurance
مخفف: ۱- اینچ ۲- عایق دار ۳- بیمه
in sae.cu|la sae.cu.lo.rum
(in sā´kōō lä´ sā´kōō lō rōom´)
(لاتین) تا ابد، برای همیشه
in.sal|i.vate (in sal´ə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing** (هنگام جویدن)
با آب دهان آمیختن، خَدو آمیز کردن (خوراک)
in.sa.lu.bri.ous (in´sə lōō´brē əs) adj.
ناسازگار، تندرستی بَر، ناسالم
in´sa.lu´brity (-brə tē) n. ناسالمی
in.sane (in sān´) adj.
۱- دیوانه، مجنون ۲- احمق، بی‌عقل، نامعقول ۳- احمقانه، بی‌عقلانه، به طور نامعقول ۴- دیوانگی
• it is insane to pay so much money for this old car دادن اینهمه پول برای این ماشین قراضه دیوانگی است
• insane asylum (قدیمی) دیوانه‌خانه، تیمارستان
in.sane´ly, adv. دیوانه‌وار، به‌طور جنون آمیز
in.san|i.tar|y (in san´ə ter´ē) adj.
غیربهداشتی، نابهداشتی، ناسالم، بیماری‌زا

in.san.i|ty (in san´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- دیوانگی، جنون ۲- (حقوق) عدم صلاحیت عقلانی (موقّت یا دایم) ۳- حماقت، بی‌عقلی، نامعقول بودن
in.sa.ti|a|ble (in sā´shə bəl) adj.
سیرنشدنی (یا نکردنی)، سیری ناپذیر، ناسیرا، دله، دچار جوع دایم، ارضا نشدنی (یا نکردنی)
in.sa´tiabil´ity, n. سیری ناپذیری، دلگی
in.sa´tiably, adv. به‌طور سیر نشدنی
in.sa.ti|ate (in sā´shət; -shē ət, -āt´) adj.
insatiable ←
in.sa´tiate.ly, adv. insatiably ←
in.sa´tiate.ness, n. insatiability ←
in.scape (in´skāp´) n.
(به ویژه در آثار هنری) اندرنخش، درسرشت
in.scribe (in skrīb´) vt. **-scribed´, -scrib´ing** ۱- (روی چیزی نوشتن یا حک کردن با قلم و غیره) اندرنگاشتن، برنگاشتن ۲- (کتاب و غیره را طی نوشته‌ی مختصری در یکی از صفحات اول به کسی تقدیم کردن) سپاس‌نویسی و امضا کردن ۳- (نام کسی را در فهرست وارد کردن) ثبت نام کردن (← enroll) ۴- (در حافظه و غیره به طور پایدار) جایگیر کردن، جایگزین کردن (← instill) ۵- (هندسه) محاط کردن
in.scrib´er, n. حکاک، ثبت کننده، نگارنده
in.scrip.tion (in skrip´shən) n.
۱- برنوشت، درنوشت (به ویژه بر سنگ یا فلز)، سنگ نوشت، برنگاشت، کنده‌کاری ۲- برنوشته، درنوشته، سنگنوشته، کتیبه ۳- (در اول کتاب) سپاسنامه و امضا، تقدیم‌نامه، سپاس‌نویسه
• the inscriptions in Persepolis کتیبه‌های تخت جمشید
in.scrip´tive or in.scrip´tional, adj.
وابسته به کتیبه یا برنوشت، برنگاشتی
in.scru.ta|ble (in skrōōt´ə bəl) adj.
۱- (آنچه که به آسانی قابل درک نیست) غیرقابل درک، سردرنیاوردنی، نفهمیدنی ۲- مرموز، پوشیده، اسرارآمیز
in.scru´tabil´ity, n. اسرار آمیزی، غیر قابل درک بودن
in.scru´tably, adv. به‌طور اسرارآمیز یا نفهمیدنی
in.seam (in´sēm´) n. (خیاطی) درز (به ویژه درز درونی شلوار از کِشاله تا مچ پا)، میان پاچه
in.sect (in´sekt´) n. ۱- (جانور) حشره، خُرفَستَر، مخنده، جُمنده ۲- (مجازی) جانور موذی ۳- آدم حقیر و قابل تحقیر، آدم پست و بی‌اهمیت

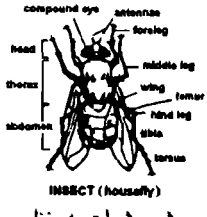

INSECT (housefly)

in.sec.tar.i|um (in´sek ter´ē əm) n., pl. **-i|a** (-ə) (محل پرورش حشرات به منظور پژوهش) حشره‌خانه، جمنده‌گاه
in.sec.ti.cide (in sek´tə sīd´) n.
حشرکش، جمنده کش
in.sec´ti.ci´dal, adj. وابسته به حشره‌کشی

*** in.sec.ti.fuge** (in sek´tə fyōōj´) n.
(ماده‌ی دافع حشرات) حشره‌ران، جمنده گریزان
in.sec.tile (in sek´təl) adj.
۱- حشره مانند، جمنده‌سان (insectival هم می‌گویند) ۲-مشتمل بر حشرات، جمنده‌دار
in.sec.ti.vore (in sek´tə vôr´) n.
۱- حشره‌خوار، جمنده خوار ۲- (جانور) حشره خواران (راسته‌ی Insectivora)، جمنده خواران
in.sec.tiv|o.rous (in´sek tiv´ə rəs) adj.
حشره‌خوار، جمنده‌خوار
in.se.cure (in´si kyoor´) adj.
۱- سُست، نااستوار، متزلزل ۲- ناامن، بدون ایمنی، بی‌امنیت، خطرآمیز ۳- غیرقابل اعتماد، غیرقابل اطمینان، نامطمئن، بی‌تأمین ۴- عاری از اعتماد به خود، بیمناک، نگران
• if the door is not locked she feels insecure
اگر در قفل نباشد احساس عدم امنیت می‌کند
in´se.cure´ly, adv. به‌طور بی‌تأمین یا متزلزل
in´se.cu´rity, pl. -ties, n. عدم تأمین، ناامنی
in.sel.berg (in´səl bərg´) n., pl. **-bergs** or **-berge** فراسنگ (به ویژه در سرزمین‌های خشک)
in.sem|i.nate (in sem´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- تخم‌پاشی کردن، درکاشت کردن ۲- آبستن کردن ۳- (مجازی) تلقین کردن، (در فکر کسی) جایگزین کردن، نیوشاندن
in.sem´i.na´tion, n. تلقیح، بارورسازی
in.sen.sate (in sen´sāt´) adj.
۱- بی‌حس، هُشبرده، خِرف ۲- بی‌عقلانه، احمقانه، نابخردانه، ابلهانه، بی‌عقل، احمق، نابخرد، ابله ۳-بی‌ملاحظه، بی‌مبالات، بی‌توجه به احساسات دیگران
in.sen´sate´ly, adv.
با بی ملاحظگی یا بی عقلی، به‌طور خِرف
in.sen´sate´ness, n. بی حسی، بی مبالاتی، بی‌عقلی
in.sen.si|ble (in sen´sə bəl) adj.
۱- بی‌حس، عاری از احساس یا جان ۲- بیهوش، از هوش رفته، از حال رفته، ناهوشمند ۳- بی‌خبر، ناآگاه، غیرمطلع، بی‌تفاوت، بی‌توجه، بی‌اعتنا ۴- سرد، بی‌علاقه، بی‌عاطفه ۵-نامحسوس، کم، ناچیز، تدریجی، ناقابل ۶- (حقوق) بی‌معنی، نامفهوم ۷- (مهجور) احمق، بی‌شعور، ابله، پخمه
in.sen´sibil´ity, n. ۱- بیهُشی، از هوش رفتگی
۲- بی‌خبری، ناآگاهی ۳- ناچیزی ۴- بی‌توجهی، بی‌عاطفگی
in.sen´sibly, adv. با بی خبری یا سردی یا حماقت
in.sen.si.tive (in sen´sə tiv) adj.
غیرحساس، پوست کلفت، بی‌ملاحظه، فاقد حساسیت
• Taymoor was insensitive to others' suffering
رنج دیگران تیمور را تحت تأثیر قرار نمی‌داد
in.sen´si.tively, adv. با بی‌ملاحظگی یا پوست کلفتی
in.sen´si.tiv´ity or in.sen´si.tive.ness, n.
عدم حساسیت
in.sen.ti|ent (in sen´shənt) adj.
۱- بی‌جان ۲- بی‌حس، فاقد حواس پنجگانه، کرخت
in.sen´tience, n. بی‌جانی، بی‌حسی، کرختی
in.sep|a.ra|ble (in sep´ə rə bəl) adj., n.
جدانشدنی (یانکردنی)، لایتجزا، جدایی ناپذیر
• Ahmad and Robert are inseparable friends
احمد و روبرت دو دوست جدایی ناپذیرند
in.sep´a.rabil´ity or in.sep´a.rable.ness, n.
جدایی ناپذیری، حالت جدا نشدنی
in.sep´a.rably, adv. به‌طور جدا نشدنی
in.sert (in sərt´, in´sərt´) vt., n.
۱- (چیزی را در داخل چیز دیگری) قرار دادن، فروکردن، توی (چیزی) کردن ۲- لابلای چیزی گذاشتن، افزودن، درج کردن، لا گذاشتن ۳- (هرچیزی که در درون یا لای چیز دیگری قرار بدهند) لا گذاشت، در جوف، تونهاده، لا ورقی ۴-(زیست‌شناسی) درون پیوستن، درون جا دادن
• please insert your credit card into the slot
لطفاً کارت اعتباری خود را در شکاف قرار دهید
in.sert|ed (in sərt´id) adj.
(زیست شناسی) درون پیوسته، درون جاگرفته
in.ser.tion (in sər´shən) n. ۱- (قرارگیری در داخل یا لای چیزی) فرو کردن، لای (چیزی) گذاری، در جوف گذاری، درج، اندرگذاری، لاگذاری، درون پیوستگی ۲- هرچیزی که داخل چیز دیگری قرار گرفته باشد: پارچه یا توری یا قیطان که برای تزیین روی جامه وغیره می‌دوزند، وصله‌ی آذینی ۳- آگهی (در روزنامه و مجله و غیره)، لا گذاشت (در میان صفحات کتاب) ۴-(محل اتصال عضله به استخوانی که آن را حرکت می‌دهد، محل اتصال دو بخش گیاه) پیوستگاه، درون‌پیوستگی
• the insertion of a needle into the patient's arm
فرو کردن سوزن به بازوی بیمار
*** in-ser|vice** (in´sər´vis) adj. وابسته به آموزش در حین کار، وابسته به آموزش ضمن خدمت
in.ses.so.ri|al (in´se sôr´ē əl) adj.
(پنجه‌ی پرندگان) مناسب نشستن (روی شاخه و غیره)
in.set (in set´, in´set´) n., vt. **-set´, -set´ting**
۱- در داخل چیزی قرار دادن، اندرگذاشتن (← insert) ۲- چیز درون گذاشته شده، نقشه‌ی کوچکتری که در حاشیه‌ی نقشه‌ی بزرگتر چاپ شده است، تصویری که در گوشه‌ی تصویر دیگر چاپ شده است، ضمیمه
in.shal.lah (in shäl´ä) interj.
(عربی) انشاءالله، به خواست خدا
in.shore (in shôr´) adv., adj.
۱- به سوی ساحل، کرانسوی ۲- نزدیک به کرانه
in.side (in´sīd´, in´sīd´) n., adj., adv., prep. ۱- درون، داخل، اندر، تو ۲-(جمع - عامیانه) اندام درونی بدن، امعا و احشا، اندرونه، دل و روده ۳-به‌طرف داخل، به سوی درون، نزدیک (به چیز بخصوص) ۴- درونی، تویی، اندرونی، داخلی ۵- مربوط به جای سرپوشیده، وابسته به درون ساختمان (یا اتاق و سازمان و غیره) ۶- محرمانه، خودمانی

• I have never seen the inside of his house
هرگز درون خانه او را ندیده‌ام
• inside information اطلاعات محرمانه
• I turn my socks inside out جوراب‌هایم را پشت و رو کردم

inside job (عامیانه) جُرمی که توسط یا با همکاری یکی از نزدیکان قربانی جنایت صورت می‌گیرد

*** Inside Passage** گُذَرَش میانی (راه‌دریایی از ایالت واشنگتن به آلاسکا از کنار ساحل و لابلای جزایر ساحلی)

in.sid|er (in´sīd´ər) n. ۱- وارد در مکان یا گروه بخصوص ۲-(شخص وابسته به سازمان بخصوص که به امور محرمانه‌ی آن وارد است) محرم، خودی

insider trading خرید و فروش سهام یک شرکت و غیره توسط کارمندان رازدار آن (که معمولاً غیرقانونی است)

*** inside track** ۱- (در میدان دو) مسیر درونی (که کوتاه‌تر است) ۲- موقعیت خوب، وضع بهتر

in.sid|i.ous (in sid´ē əs) adj. ۱- خیانت آمیز، خائنانه، حیله‌گرانه، مزورانه، نابکارانه ۲- خائن، نابکار، مزور، نیرنگ باز ۳- (به ویژه در مورد بیماری) ناآشکار و آهسته گستر، جانکاه

in.sid´i.ously, adv. نابکارانه، موذیانه
in.sid´i.ous.ness, n. نابکاری، موذی‌گری

in.sight (in´sīt´) n. ۱- درون‌بینی، بینش، بصیرت، هُشیواری ۲-(روان شناسی: آگاهی به وضع روحی و دماغی خود) روان آگاهی
• Shohreh has a lot of insight into this problem
شهره درباره‌ی این مسئله خبرگی زیادی دارد

in.sight.ful (in sīt´fəl) adj. ۱- درون‌بین، پربینش، بصیر، هُشیوار ۲- خردمندانه، درون بینانه، بخردانه

in.sight´fully, adv. با بصیرت، خردمندانه

in.sig.ni|a (in sig´nē ə) n.pl., n. sing., pl. **in.sig´ni.as** ۱- (جمع) نشان‌ها، مدال‌ها، علامات ۲- آرم، نشان ۳- (ارتش) جغه، جیغه، آرم نظامی، فر، نشان رسته یا گروه

in.sig.nif|i.cant (in´sig nif´i kənt) adj. ۱- بی‌معنی، بی‌چم، بی‌آرش، فاقد معنی ۲- کم اهمیت، ناچیز، نادر بایست، ناقابل ۳- (از نظر شغل و مقام) پست، فروزینه، (از نظر شخصیت) فرومایه، بدنهاد
• the amount of money she spends on jewelry is not insignificant مبلغ پولی که خرج جواهرات می‌کند ناچیز نیست

in´sig.nif´i.cance or in´sig.nif´i.cancy, n. ۱- ناچیزی، ناقابلی ۲- پستی، فروزینگی، حقارت، فرومایگی ۳- بی‌معنایی، بی‌چمی

in´sig.nif´i.cantly, adv. به‌طور ناقابل یا کم اهمیت

in.sin.cere (in´sin sir´) adj. ۱- غیرصمیمی، ناهمدل، نایکرنگ، ریاکار، دورو، شیله پیله‌دار ۲- غیرصمیمانه، ناهمدلانه، ریاکارانه، با دو رویی

in´sin.cere´ly, adv. غیر صمیمانه، با دورویی

in.sin.cer.i|ty (in´sin ser´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- غیرصمیمیت، ناهمدلی، نایکرنگی، ریا، دورویی، شیله پیله ۲- (جمع) عمل یا اظهارنظر ریاکارانه

in.sin|u.ate (in sin´yōō āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (کم‌کم) خود را جا کردن، (خود شیرینی کردن و) دل کسی را به دست آوردن ۲- (مطلبی را) پیش کشیدن، گریز زدن به، با اشاره و کنایه گفتن، گوشه زدن ۳- (کم‌کم در فکر کسی) جایگزین کردن، کاشتن ۴- حرف‌های کنایه‌آمیز به کار بردن
• are you insinuating that I stole the watch!
منظورت این است که من ساعت را دزدیده‌ام

in.sin´u.at´ingly, adv. به‌طور کنایه آمیز
in.sin´ua´tive, adj. کنایه آمیز، تلقین آمیز
in.sin´ua´tor, n. ۱- خود عزیز کن ۲- کنایه زننده

in.sin|u|a.tion (in sin´yōō ā´shən) n. ۱- گوشه‌زنی، کنایه، اشاره ۲- خودشیرینی، خود جاکنی

in.sip|id (in sip´id) adj. ۱- بی‌مزه ۲- (مجازی) بی‌ملاحت، نچسب، لیوه، بی‌روح

in´si.pid´ity, pl. -ties, n. بی‌مزگی، پیش پا افتادگی
in.sip´idly, adv. به‌طور عاری از ملاحت، با بی مزگی

in.sip|i.ence (in sip´ē əns) n. (قدیمی) نادانی، نابخردی، حماقت، پَخمگی

in.sip´i.ent, adj. (قدیمی) جاهل، نابخرد

in.sist (in sist´) vi., vt. ۱- اصرار کردن، دوپا را در یک کفش کردن، پافشاری کردن، لج کردن، (روی چیزی) پیله کردن، واسرنگیدن، کُشتیار شدن ۲- (شدیداً) درخواست کردن، خواستار شدن ۳- (مصرانه) ادعا کردن، اعلام کردن
• Hassan insisted on telling me how movie ended
حسن اصرار داشت که آخر فیلم را به من بگوید

in.sist´er, n. اصرار کننده، سمج
in.sist´ingly, adv. با اصرار و ابرام، مصرانه

in.sist.ence (in sis´təns) n. اصرارورزی، پافشاری، لج کردن، دو پا را در یک کفش کردن، کشتیار شدن، اصرار، سماجت، هنجله (insistency هم می‌گویند)
• we went there upon his insistence
بنا به اصرار او آنجا رفتیم

in.sist.ent (-tənt) adj. ۱- مُصّر، پافشار، کشتیار، سمج، خواستار، دوپا در یک کفش کن، مُصرانه، پافشارانه ۲- پژوژ، توجه‌انگیز، سِرِتِق

in.sist´ently, adv. با اصرار و ابرام

in si|tu (in sī´tōō´) (لاتین) در جای خود، در جای اصلی (یا اولیه‌ی) خود، درسیبه

in.snare (in sner´) vt. **-snared´, -snar´ing** ← ensnare

in.so.bri.e|ty (in´sō brī´ə tē) n. بدمستی، ناخودداری (به ویژه مشروب الکلی)، زیاده‌روی

in.so.far (in´sō fär´) adv. (معمولاً با: as) تا آنجایی که

in.so.late (in´sō lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (زیر نور خورشید) خشکاندن، آفتاب دادن، خورتاب گیری کردن

in.so.la.tion (in´sō lā´shən) n. ۱- خورشید دهی، آفتاب دادن، زیرآفتاب‌اندازی ۲-(پزشکی) آفتاب درمانی ۳- ← sunstroke ۴-(هواشناسی - میزان تابشگری دریافت شده از خورشید توسط یک سطح) خورتاب گیری

in.sole (in´sōl´) n. ۱- بخش قوسدار کفش (بخش منحنی کف پا را می‌پوشاند) ۲- کفی کفش

in.so.lent (in´sə lənt) adj. ۱- گستاخ، هرزه‌دهان، وقیح، بی‌حیا، دهان دریده ۲- گستاخانه، وقیحانه، وقاحت‌آمیز، بی‌شرمانه ۳- (نادر) تحقیرآمیز، پر غرور و نخوت

• the boy's insolent behaviour upset his mother رفتار گستاخانه‌ی آن پسر مادرش را معذب کرد

in´so.lence, n. وقاحت، پررویی، گستاخی

in´so.lently, adv. وقیحانه، با پررویی

in.sol.u|ble (in säl´yōō bəl) adj. ۱- حل نشدنی، گشود ناپذیر، نامحلول ۲- از بین نرفتنی

in.sol´ubil´ity or in.sol´uble.ness, n. حل نشدنی بودن

in.sol´ubly, adv. به طور حل نشدنی

in.solv.a|ble (in säl´və bəl) adj. حل نشدنی، غیرقابل حل، گشودناپذیر، نامحلول

in.sol.ven|cy (in säl´vən sē) n., pl. **-cies** ورشکستگی، افلاس، اعسار، نداری، تنگدستی

in.sol.vent (in säl´vənt) adj., n. ۱- ورشکسته، مفلس، تنگدست، عاجز از پرداخت بدهی‌های خود ۲- (ارث) ناکافی برای پرداخت بدهی‌ها ۳- وابسته به ورشکستگی، مفلسانه ۴- آدم ورشکسته

in.som.ni|a (in säm´nē ə) n. بی‌خوابی، شبگیری، کم خوابی، بیماری بی‌خوابی

in.som´niac´ (-ak´) n., adj. بی‌خواب

in.so.much (in´sō much´) adv. ۱- (با: that) به آنچنان درجه یا مقدار، آنقدر ۲- ← inasmuch (as)

in.sou.ci.ant (in sōō´sē ənt, -shənt) adj. ۱- آرام، بی‌غم، سرمست و آزاد، یُخلا، نانگران ۲- بی‌توجه، بی‌اعتنا، بی‌علاقه

in.sou´ci.ance (-əns), n. بی‌خیالی، آرامش

in.sou´ci.antly, adv. با بی خیالی یا بی اعتنایی

in.soul (in sōl´) vt. ← ensoul

insp inspector مخفف: بازرس

in.span (in span´) vt., vi. **-spanned´, -span´ning** (افریقای جنوبی) افسار زدن (به حیوان بارکش)، یوغ زدن به، به ارابه بستن

in.spect (in spekt´) vt. ۱- بازبینی کردن، بازرسی کردن، وارسی کردن، سرکشی کردن، بررسی کردن، تفتیش کردن، وارسیدن ۲- بازدید کردن، (ارتش: به منظور بازدید) از جلو صف سربازان رد شدن، سان دیدن، معاینه کردن

• he inspected my passport او گذرنامه‌ی مرا بازبینی کرد

in.spec´tive, adj. وابسته به بازرسی، بازبینانه

in.spec.tion (in spek´shən) n. ۱- بازبینی، بازرسی، وارسی، سرکشی، بررسی ۲- (ارتش) سان، بازدید، امتحان

in.spec.tor (in spek´tər) n. ۱- بازرس، بازبین، کارپژوه، مفتش ۲- (افسر پلیس) معاون کلانتر ۳- (آتش‌نشانی) مأمور ارشد

in.spec´to.ral or in´spec.to´rial (-tôr´ē əl) adj. وابسته به بازرسی یا بازبینی، تفتیشی

in.spec´tor.ship´, n. مقام مفتش یا بازرس

in.spec.tor.ate (-it, -āt´) n. ۱- مقام بازرس، اداره‌ی بازرسی ۲- بازرسان، کارپژوهان ۳- ناحیه‌ی تحت سرپرستی بازرس

inspector general pl. **inspectors general** سربازرس، بازرس کل، سرمفتش

in.sphere (in sfir´) vt. **-sphered´, -spher´ing** ← ensphere

in.spi.ra.tion (in´spə rā´shən) n. ۱- در دمیدن، دَردَمِش (← inhale) ۲- الهام، الهام بخشی، فرتابی، درون‌انگیزی، درانگیزه ۳- القا، نیوشاندن ۴- (الهیات) الهام خداوند، اثر خدا بر انسان

in.spi.ra.tion|al (-shə nə'l) adj. ۱- الهام‌بخش، الهامی، فرتاب، درون‌انگیز ۲- الهام شده

in´spi.ra´tion.ally, adv. به‌طور الهام بخش

in.spir|a.to|ry (in spīr´ə tôr´ē) adj. ۱- وابسته به الهام، فرتابانه، درون‌انگیزانه ۲- وابسته به شهیق، دردمیدنی

in.spire (in spīr´) vi., vt. **-spired´, -spir´ing** ۱- (در اصل) درون دمیدن، جان دمیدن (در) ۲- ← inhale ۳- الهام بخشیدن، فرتابی کردن، به دل افکندن، درون‌انگیزی کردن ۴- موجب شدن، ایجاد کردن، سبب شدن، شایع کردن

• the memory of my father inspires me to write dictionaries خاطره‌ی پدرم الهام بخش من در نگارش لغتنامه‌ها است

in.spir´able, adj. الهام کردنی

in.spir´er, n. الهام کننده

in.spir|it (in spir'it) vt. ۱- تشجیع کردن، دلیراندن، دل و جرأت دادن ۲- سرشار کردن، سرحال آوردن، خوش روحیه کردن

in.spis.sate (in spis´āt´) vt., vi. **-sat´|ed, -sat´ing** (مثلاً از راه تبخیر) غلیظ کردن، چگالاندن، تغلیظ کردن

in´spis.sa´tion, n. چگالش، تغلیظ

in´spis.sa´tor, n. چگالنده، غلیظ کننده

inst 1- Instant 2- institute 3- institution 4- instrumental مخفف: ۱- فوری ۲- انستیتو ۳- سازمان، مؤسسه، نهاد ۴- ابزاری، وسیله یا عاملِ کار

in.sta|bil.i|ty (in´stə bil´ə tē) n.
۱- بی‌ثباتی، عدم ثبات، ناپایداری، ناپایشتی ۲- سُستی، تزلزل، جنب و لرز، لَقی، لَق شدگی، بَلخِش، نااستواری ۳- بی‌ارادگی، بی‌تصمیمی

in.sta|ble (in stā´bəl) adj. unstable ←

in.stall or **in.stal** (in stôl´) vt. **-stalled´, -stall´ing**
۱- (طی مراسم) به شغلی گماشتن، منصوب کردن، گماردن، بر کرسی (صدارت یا استادی یا ریاست و غیره) نشاندن ۲- قرارگرفتن (یا دادن)، مستقر کردن ۳- (ماشین آلات و ابزار و غیره) سوار کردن، برپا کردن، کار گذاشتن، نصب کردن
• the machinery was installed within a month
ظرف یکماه ماشین آلات نصب شد

in.stall´er, n. مستقر کننده، سوار کننده

in.stal.la.tion (in´stə lā´shən) n.
۱- انتصاب، گُمارش، به کارگماری ۲- سوار کردن، نصب، برپاسازی، کارگذاری ۳- تأسیسات، بنیانگان، بنیانه(ها)

in.stall.ment[1] (in stôl´mənt) n.
۱- (در پرداخت بدهی و غیره) قسط، بخشه، کوشنه ۲- (نمایش تلویزیونی و رادیویی - داستان مجله و غیره) بخش، سِری

in.stall.ment[2] (in stôl´mənt) n.
۱- نصب، کارگذاری، سوار کردن (ماشین آلات و غیره) ۲- گُمارش، انتصاب

*** installment plan**
برنامه یا جدول پرداخت اقساطی

in.stal.ment (in stôl´mənt) n.
installment ←

in.stance (in´stəns) n., vt. **-stanced, -stanc.ing**
۱- (در اصل) درخواست مصرانه، التماس شدید ۲- مثال، نمونه، مورد، مصداق ۳- مرحله، گام، حالت ۴- (مهجور) علت، انگیزه ۵- نشان ۶- وضع، خصوصیات ۷- (حقوق) دادخواست، اقامه‌ی دعوی ۸- مثال آوردن، به عنوان نمونه ذکر کردن، نشانگر بودن
• at the instance of بنا به پیشنهاد، به خاطر درخواست
• each instance of hepatitis has to be reported to the Ministry of Health
هر مورد هپاتیت باید به وزارت بهداشت گزارش داده شود
• for instance مثلاً

in.stan|cy (in´stən sē) n.
فوریت، آنی بودن، ناگهگانی، ناگه آیندی

in.stant (in´stənt) adj., adv., n.
۱- فوری، اضطراری، ناگه‌آیندی، ناگهگانی، ناگزیر ۲- قریب الوقوع، زودآیند ۳- وابسته به خوراک پیش پخته که می‌توان به سرعت و آسانی (مثلاً فقط با افزودن آب و گرم کردن) آن را خورد، پیش آماده، پیش پخته ۴- (شعر قدیم) فوراً، در همان آن ۵- (قدیمی) ماه جاری، فعلی ۶- لحظه، آن، دم، لمحه
• an instant reaction یک واکنش فوری

in.stan.ta.ne|ous (in´stən tā´nē əs) adj.
۱- فوری، آنی، در دم ۲- موجود یا زنده فقط برای یک لحظه

in´stan.ta´neous.ly, adv. به‌طور آنی، فوراً
in´stan.ta´neous.ness, n. فوریت، آنی بودن

in.stan.ter (in stan´tər) adv.
(حقوق) بی درنگ، بدون معطلی، فوراً

in.stan.ti.ate (in stan´shē āt´) vt. **-ated, -ating** مثال آوردن، به عنوان نمونه ذکر کردن

in.stant|ly (in´stənt lē) adv., conj.
۱- فوراً، بی درنگ، در یک آن، در یک لحظه ۲- به مجرد اینکه، به محض اینکه ۳- (قدیمی) مصرانه
• this poison kills instantly این زهر فوراً می‌کشد

*** instant replay**
(تلویزیون: نمایش دو یا چند باره‌ی لحظه‌ی مهمی از مسابقه و غیره) بازنمایی فوری

in.star[1] (in´stär´) n.
(جانور) هریک از مراحل رشد حشره یا بندپا

in.star[2] (in stär´) vt. **-starred´, -star´ring**
(قدیمی) ستاره آذین کردن، با ستاره تزیین کردن

in.state (in stāt´) vt. **-stat´ed, -stat´ing**
۱- (رتبه یا مقام یا موقعیت ویژه‌ای دادن به) منصوب کردن، گماردن ۲- (مهجور) دارا کردن، بهره‌مند کردن

in sta|tu quo (in stā´tōō kwō´)
(لاتین) در حالت موجود، در همین وضع یا حالت

in.stau.ra.tion (in´stô rā´shən) n.
۱- تعمیر، تجدید، بازیابی، احیا ۲- (مهجور) تأسیس، بی‌ریزی، بنیان گذاری

in.stead (in sted´) adv. در عوض، به جای
• he didn't buy a car; he bought a horse instead
او اتومبیل نخرید، بجای آن یک اسب خرید
• instead of در عوض، به جای

in.step (in´step´) n.
۱- انحنای روی پا (بین قوزک و انگشتان پا) ۲- رویه‌ی کفش یا جوراب ۳- قسمت جلوی پای عقب اسب

in.sti.gate (in´stə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- (به ویژه برای کارهای بد) برانگیختن، اغوا کردن، تحریک کردن ۲- شوراندن، به شورش تحریک کردن
• he instigated the plot to overthrow the government توطئه‌ی برانداختن دولت به تحریک او بود

in´sti.ga´tion, n.
۱- تحریک، انگیزش، شوراندن ۲- مشوق، انگیزان، محرک

in´sti.ga´tive, adj. وابسته به تحریک یا اغوا
in´sti.ga´tor, n. تحریک کننده، فتنه‌گر

in.still or **in.stil** (in stil´) vt. **-stilled´, -still´ing**
۱- قطره قطره وارد کردن، چکاندن ۲- (با: in یا into) القا کردن، (به تدریج) نیوشاندن، (در فکر کسی) جایگزین کردن
• Abbas instilled in us a love of learning and honesty عباس عشق به یادگیری و امانت را در ضمیر ما جایگزین کرد

in´stil.la´tion, n. ۱- چکانش ۲- اغوا، القا
in.still´er, n. القا کننده، الهام کننده

in.still´ment or in.stil´ment, n.
القا، جایگزین سازی، چکانش

in.stinct (in´stiŋkt´) n., adj.
۱- غریزه، درون‌راند، سرشت، اقتضای طبیعت ۲- شم، استعداد، آما ۳- (روانکاوی فروید: انگیزان آغازین روانی مانند ترس یا عشق یا خشم، انگیزان زندگی Eros یا انگیزان مرگ Thanatos) در انگیزان ۴- مملو(از)، آکنده، پر، سرشار
in.stinc.tual (in stiŋk´chōō əl) adj. غریزی

in.stinc.tive (in stiŋk´tiv) adj.
غریزی، درون‌راندی، سرشتی، جبلی، درانگیز، ناآموخته
• loving one's children is instinctive
عشق به فرزندان خود غریزی است
in.stinc´tively, adv.
به‌طور غریزی یا فطری

in.sti.tute (in´stə tōōt´, -tyōōt´) n., vt. **-tut´|ed, -tut´ing**
۱- ایجاد کردن، (به ویژه اصلاحات و غیره) آغازکردن، بانی شدن، بنیان نهادن، پی‌افکندن، اقدام کردن به، در نهشت کردن، درنهشتن، برقرار کردن ۲- (به ویژه کشیش را) به کار گماردن، منصوب کردن ۳- اصل (اصول)، (جمع) مبادی، قانون پابرجا، رسم (رسوم)، مورد قبول،نهاد ۴- (جمع) خلاصه‌ی اصول قانونی، اصول و مبادی قضایی ۵- مؤسسه (به ویژه علمی و آموزشی)، نهاد، انجمن، انستیتو، جمعیت، بنیاد، مدرسه‌ی هنرهای زیبا، دانشکده‌ی فنی یا مهندسی ۶- دوره‌ی آموزشی کوتاه، سمینار ۷- ساختمان مؤسسه یا انجمن (و غیره)
• to institute reforms اصلاحات به مرحله‌ی عمل در آوردن
in´sti.tut´er or in´sti.tu´tor, n. بانی، بنیانگذار

in.sti.tu.tion (in´stə tōō´shən, -tyōō´-) n.
۱- (اصلاحات و بررسی و غیره) ایجاد، پی‌افکنی، شروع، اقدام، بنیان‌گذاری ۲- رسم، سنت، روش متداول، قانون مورد قبول همگان، نهاد، دیرمانه، برمانه، درنهشت، عرف ۳- مؤسسه (عام المنفعه یا آموزشی یا علمی یا مذهبی)، بنیاد، سازمان، نهاد ۴- ساختمان مؤسسه یا بنیاد (وغیره) ۵- (شخص یا چیز) سنتی، دیربازین، از دیرباز
• the istitution of marriage سنت ازدواج

in.sti.tu.tion|al (-shə nəl) adj.
۱- سازمانی، نهادی، درنهشتی، بنیادی ۲- وابسته به مؤسسه (نه فرد) ۳- وابسته به آگهی و تبلیغات که هدف آن بالا بردن شهرت مؤسسه است
in´sti.tu´tion.ally, adv. به‌طور سازمانی یا بنیادی

in.sti.tu.tion.al.ism (-iz´əm) n.
۱- (اعتقاد به اهمیت و سودمندی مؤسسات و نهادها) نهادگرایی ۲- نیکداری (فقیران و غیره) در سازمان‌های خیریه و تیمارگاه‌ها ۳- نیک داری سازمانی

in.sti.tu.tion.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- مرسوم کردن، متداول کردن، ترادا د کردن، به صورت عرف درآوردن ۲- (برای تیمار یا نگهداری یا بازداشت) تیمارگاهی کردن، تیمارستانی کردن، زندانی کردن

in´sti.tu´tion.ali.za´tion, n.
۱- عرفی کردن، سنتی کردن ۲- تحویل به زندان یا تیمارستان

in.sti.tu.tion.ar|y (in´stə tōō´shə ner´ē) adj.
۱- وابسته به سازمان‌های قضایی ۲- ← institutional

in.sti.tu.tive (in´stə tōōt´iv) adj.
۱- سازمانی ۲- وابسته به برقرار سازی یا پی‌افکنی

instr 1- instructor 2- instrument 3- instrumental
مخفف: ۱- آموزگار ۲- ابزار ۳- ابزاری

in.struct (in strukt´) vt.
۱- آموزاندن، یاد دادن، تدریس کردن، تعلیم دادن، پرهیختن ۲- راهنمایی کردن، اطلاع دادن، آگاهی دادن، رهنمود دادن ۳- دستور دادن، فرمان دادن
• she instructs history او تاریخ تدریس می‌کند
• the officer instructed us about our duties
افسر ما را به وظایف خود آشنا کرد

in.struc.tion (in struk´shən) n.
۱- آموزش، تعلیم، پرهیختن، تدریس ۲- درس، آموزه، پند ۳- فرمان، دستور، رهنمود، راهنمایی ۴- (جمع) دستورات (مثلاً روی شیشه‌ی دارو یا قوطی رنگ و غیره)، رهنمودها، آگهدادها ۵- (کامپیوتر) دستوره
• we followed the officer's instructions
ما از دستورات افسر پیروی کردیم
in.struc´tional, adj. آموزش، تعلیمی

in.struc.tive (in struk´tiv) adj.
آموزنده، پرهیختگر
in.struc´tively, adv. به‌طور آموزنده
in.struc´tive.ness, n. آموزندگی

in.struc.tor (in struk´tər) n.
۱- معلم، آموزگار، پرهیختار ۲- (دانشگاه: رتبه‌ی پایین‌تر از استادیار) مدرس، مربی، آموزشیار
in.struc´tor.ship´, n. مقام آموزشیاری
in.struc´tress (-tris) n.fem. (زن) معلم

in.stru.ment (in´strə mənt) n., vt.
۱- وسیله، شوند، آلت دست ۲- ابزار (به ویژه برای کارهای حساس یا کارهای علمی و هنری)، آلت، کارافزار ۳- (به ویژه در هواپیما و موشک و غیره) دستگاه مهار، دستگاه سویاب، دستگاه جایاب، دستگاه هدایت ۴- (موسیقی) ساز ۵- (حقوق) سند، قباله، قرارداد، مدرک قانونی ۶- (بازرگانی) حواله‌ی کتبی، دستور پرداخت، دستاویز ۷- دارای وسیله یا ابزار یا ساز کردن ۸- (موسیقی) تصنیف و ساز آرایی کردن، برای ارکستر تنظیم کردن

in.stru.men.tal (in´strə mənt´'l) adj., n.
۱- مفید، سودمند، مؤثر،هنایشگر، کارساز ۲- (وابسته به یا انجام شده توسط ابزار) ابزاری ۳- (تصنیف شده برای سازهای موسیقی) سازی، (در برابر: آوازی vocal) آهنگ ویژه‌ی سازهای بخصوص ۴- وابسته به ابزار گرایی، ابزار گرایانه ۵- (دستور زبان) حالت ابزاری، کنش ابزاری، حالت بایی، مفعول معه
in´stru.men´tally, adv. به‌طور ابزاری، با ساز

in.stru.men.tal.ism (-iz´əm) n.
(این پندار: عقاید همچون ابزاری هستند که ما را در هماهنگی با محیط یاری می‌دهند و اثبات خوبی آنها در میزان مؤثر بودن آنهاست) ابزارگرایی، پندار - ابزار گرایی

in.stru.men.tal.ist (-ist) n., adj.
۱- (موسیقی) نوازنده‌ی ساز، ساززن، نوازنده ۲- (فلسفه) ابزارگرای ۳- ابزارگرایانه

in.stru.men.tal.i|ty (in´strə men´tal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- واسطه، عامل، وسیله، شوند ۲- وسیله بودن، اثر، دخالت، وساطت

in.stru.men.ta.tion (-tā´shən) n.
۱- (موسیقی) تنظیم برای ارکستر، سازآرایی ۲- (به ابزار به‌ویژه ابزار علمی مجهز کردن یا به کار بردن ابزار) ابزار سازی، ابزارگری، ابزار آمایی، ابزار آرایی ۳- (مجموع ابزار یا آلات یا سازهای موسیقی که در هر مورد به کار گرفته می‌شود) ابزارگان، سازها ۴- وساطت، دخالت

instrument flying (هواپیما و غیره)
پرواز ابزاری (در برابر: پرواز بساوی contact flying)

instrument landing
(هواپیما و غیره) فرود ابزاری (فرود به کمک ابزار هواپیما و نشانه‌های الکترونیکی و رادیویی)

instrument panel (اتومبیل و هواپیما و غیره)
داشبُرد، پهنه‌ی ابزار، پیشخوان ابزار

in.sub.or.di.nate (in´sə bôrd´´n it) adj., n.
نافرمان، سرکش، نامطیع، خودسر، متمرد

in´sub.or´di.nately, adv. متمردانه، با نافرمانی

in´sub.or´di.na´tion, n.
نافرمانی، سرکشی، سرتابی، عدم اطاعت، تمرد، خودسری

in.sub.stan.tial (in´səb stan´shəl) adj.
۱- غیرقابل توجه، ناچیز ۲- غیرواقعی، تصوری، خیالی، واهی ۳- ناجامد، سست، شُل و وِل

in´sub.stan´ti.al´ity (-shē al´ə tē) n.
۱- ناچیزی ۲- سستی، غیر جامد بودن ۳- غیر واقعیت

in.suf.fer.a|ble (in suf´ər ə bəl) adj.
تحمّل ناپذیر، تاب نیاوردنی، غیر قابل تحمل

in.suf´fer.ably, adv. به‌طور تحمل ناپذیر

in.suf.fi.cien|cy (in´sə fish´ən sē) n., pl. **-cies**
۱- نابسندگی، عدم کفایت، کافی نبودن ۲- (به ویژه در مورد قلب و رگها) نارسایی

in.suf.fi.cient (in´sə fish´ənt) adj.
نابسنده، ناکافی، غیرکافی، نارسا

• the amount of money I had was insufficient for such a purchase مبلغ پولی که داشتم برای چنین خریدی کافی نبود

in´suf.fi´ciently, adv. کمداشت، نارسایی، نقص

in.suf.flate (in suf´flāt´) vt. **-flat´|ed, -flat´ing**
۱- (در درون چیزی) دمیدن، باد کردن، در دمیدن ۲- (پزشکی) دمیدن بخار (یا پودر و غیره) در یکی از سوراخ‌های بدن

in´suf.fla´tion, n. در دَمش، درون دمیدگی

in´suf.fla´tor, n. دَردَمنده، فوت کننده

in.su.lar (in´sə lər, -syoo-) adj.
۱- وابسته به یا به شکل جزیره، آبخستی، جزیره‌ای ۲- واقع در جزیره، ساکن جزیره، آبخست زی ۳- منزوی، دور افتاده، تنها، جدا ۴- کوته فکرانه، کوته بینانه، تنگ نظرانه ۵-(پزشکی) دارای لکه‌های جدا از هم، وابسته به جزایر لانگرهانس (Langerhans)

in´su.lar´ity (in´syoo lar´ə tē) or in´su.lar.ism, n. محدود بودن، کوته فکری، کوته بینی

in´su.larly, adv. کوته فکرانه، به‌طور منزوی

in.su.late (in´sə lāt´, -syoo-) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- جدا کردن، مجزا کردن، منزوی کردن ۲- عایق بندی کردن، عایق سازی کردن، روکش کردن (سیم)، نارسانا کردن، ناگذرا کردن

• insulated wires سیم‌های روکش دار

in.su.la.tion (in´sə lā´shən; -soo -) n.
۱- عایق بندی، عایق‌سازی، روکش گذاری، نارسانا سازی، ناگذرا سازی ۲- عایق، نارسانا، عایق ساز

in.su.la.tor (in´sə lāt´ər) n.
۱- نارسان، عایق ۲- مقره

in.su.lin (in´se lin) n.
(تنکرد شناسی) انسولین

insulin shock
(پزشکی) تکان انسولین، شوک انسولین

in.sult (in sult´; in´sult´) n., vt., vi.
۱- توهین، اهانت، خوارداشت ۲- توهین کردن، اهانت کردن، خوارداشت کردن، (پهلوی) ویزاستن ۳- (قدیمی) حمله، تک، برتاخت، (ارتش) حمله‌ی غافلگیر کننده، ناگهان تک، یورش بردن، برتاختن ۴- (قدیمی) مغرورانه رفتار کردن ۵-(پزشکی: آسیب به بافت یا اندام و هر چیزی که موجب این آسیب باشد) اَفکار، فکار

• they insulted him by calling him a liar
با دروغگو خواندن او به او توهین کردند

in.sult´er, n. ۱- توهین کننده ۲- آسیب آور

in.sult´ing, adj. موهن، توهین‌آمیز

in.sult´ingly, adv. به‌طور توهین آمیز

in.su.per.a|ble (in soo´pər ə bəl) adj.
۱- فایق نیامدنی، چیرگی ناپذیر، گذرناپذیر، غیرقابل عبور، برطرف نشدنی ۲- شکست ناپذیر

in.su´per.abil´ity, n. چیرگی ناپذیری، عبور ناپذیری

in.su´per.ably, adv. به‌طور فایق نیامدنی

in.sup.port.a|ble (in´sə pôrt´ə bəl) adj.
۱- تحمل ناپذیر، غیرقابل تحمل، توان فرسا، تاب نیاوردنی، بی‌تاب کننده، بی‌تابگر ۲- اثبات نشدنی (یا نکردنی)، بی‌اساس

in´sup.port´ably, adv. به‌طور تحمل ناپذیر یا بی اساس

in.sup.press.i|ble (in´sə pres´ə bəl) adj.
سرکوب نکردنی، فرو ننشاندنی

in´sup.press´ibly, adv. به‌طور سرکوب نکردنی

in.sur.ance (in shoor´əns) n.
۱- بیمه ۲- بیمه‌نامه (نام کامل آن: an insurance policy) ۳- حق بیمه (نام کامل آن: insurance premium) ۴- مبلغ بیمه، خسارت، پول بیمه ۵- بیمه‌گری، بیمه‌گزاری
in.sure (in shoor´) vi., vt. **-sured´, -sur´ing** ensure ← ۱- بیمه کردن ۲-
in.sur´abil´ity, n. بیمه پذیری، قابلیت بیمه کردن
in.sur´able, adj. بیمه کردنی
in.sured (in shoord´) n.
(معمولاً با: the) بیمه‌گزار، بیمه‌شده
• I insured my car against losses caused by accident and theft
من اتومبیل خود را در مقابل خسارات ناشی از تصادف و سرقت بیمه کردم
in.sur|er (in shoor´ər) n.
(شرکت بیمه) بیمه‌گر
in.sur.gence (in sur´jəns) n.
شورش، قیام، یاغی‌گری، گردنکشی
in.sur.gen|cy (in sur´jən sē) n.
۱- حالت یا وضع شورش‌آمیز ۲- ← insurgence
in.sur.gent (in sur´jənt) adj., n.
۱- شورشی، گردنکش، یاغی ۲- آدم گردنکش
in.sur´gently, adv. با یاغیگری، شورش آمیزانه
in.sur.mount.a|ble (in´sər´mount´ə bəl) adj.
فایق نیامدنی، غیر قابل عبور، (آنچه نتوان بر آن چیره شد) چیرگی ناپذیر، برطرف نشدنی، تفوق ناپذیر
in´sur.mount´abil´ity, n. تفوق ناپذیری
in´sur.mount´ably, adv. به‌طور چیرگی ناپذیر
in.sur.rec.tion (in´sə rek´shən) n.
شورش، قیام یاغی‌گری، گردنکشی
in´sur.rec´tional, adj. وابسته به شورش، یاغیگرانه
in´sur.rec´tion.ar´y, pl. -ar´ies, n., adj.
شورشی، یاغیگرانه، متمرد(انه)
in´sur.rec´tion.ist, n. شورشی، یاغی
in.sus.cep.ti|ble (in´sə sep´tə bəl) adj.
۱- غیرمستعد (در برابر بیماری یا وسوسه و غیره)، ایمن، مصون، آسیب‌ناپذیر ۲- تأثیر ناپذیر، غیرقابل تأثیر
in´sus.cep´tibil´ity, n. مصونیت، تأثیر ناپذیری
in´sus.cep´tibly, adv. به‌طور تأثیر ناپذیر
int 1- interest 2- interim 3- interior 4- interjection 5- internal 6- international 7- intransitive
مخفف: ۱- بهره ۲- فاصله ۳- داخله ۴- حرف ندا ۵- داخلی ۶- بین‌المللی ۷- (فعل) لازم
in.tact (in takt´) adj. دست نخورده، بی‌کم و کاست، صحیح و سالم، سالم، بی‌عیب و نقص
• the fire destroyed the car but left the house intact
آتش اتومبیل را نابود کرد ولی به منزل آسیب نرساند
in.tact´ness, n. بی کم و کاستی، دست نخوردگی
in.ta|glio (in tal´yō´) n., pl. **-glios´** vt. **-|glioed´, -|glio.ing**
۱- (طرحی که روی سطح سخت کنده‌کاری یا به طور فرو رفته نقش شده باشد) نقش فرورفته، طرح کنده‌کاری شده، فرونخش، طرح حک شده ۲- (جواهر یا سنگ بهادار که دارای طرح فرو رفته باشد - در برابر: طرح برجسته cameo) جواهر فرونخش، سنگ فرونخش ۳- چاپ فرورفته نما، چاپ گود ۴- (به صورت فرورفته) نقش کردن، فرورفته کاری کردن
in.take (in´tāk´) n.
۱- درونبرد، درونکش، درونکشی، درونبری، پذیرش ۲- ورودی، مدخل، درونبُردگاه، درونکِشگاه، درونگاه، دهانه ۳- باریک شدگی (مجرا یا لوله و غیره)، باریکی، کم شدن ناگهانی پهنا، تورفتگی ۴- (معدن) هواکش ۵- (مکانیک) میزان انرژی گرفته شده، کارمایه گیری (input هم می‌گویند) ۶- میزان پذیرش، میزان درونکشی
in.tan.gi|ble (in tan´jə bəl) adj., n.
۱- غیرقابل لمس، ناملموس، نامحسوس، پرماس ناپذیر، ناپرماسیدنی، ناپساویدنی ۲- دارای ارزش معنوی، غیرجسمانی، ناتن‌مند، نامرئی، نهفته، نا آشکار ۳- مبهم، دشوار، بغرنج
• intangible asset
(بازرگانی) دارایی نامرئی، دارایی غیر مادی یا غیر عینی
in.tan´gibil´ity, pl. -ties, n.
غیر قابل لمس بودن، پرماس پذیری
in.tan´gibly, adv. به‌طور غیر قابل لمس یا غیر محسوس
in.tar.si|a (in tär´sē ə) n. (از ریشه‌ی عربی - دوران رُنسانس ایتالیا) خاتم کاری، ترصیع
in.te.ger (in´tə jər) n. ۱- هرچیز کامل (یا تمام و کمال) ۲- (ریاضی) عدد صحیح، شمار درست، بُندک
in.te.gra|ble (in´tə grə bəl) adj.
(ریاضی) انتگرال پذیر، انتگرال، بندک پذیر
in.te.gral (in´tə grəl) adj., n.
۱- جدایی ناپذیر، جدا نشدنی، لایتجزی، اساسی، بنیادی، سازنده، یکپارچه ۲- کامل، تمام و کمال، تام، هماگِن ۳- (ریاضی) درست، (عدد) صحیح، بُندَک، انتگرال، تابع اولیه، بُندکمند، جامع، بی‌خرده
• to be an integral part of something
بخش جدایی‌ناپذیر چیزی بودن
in´te.gral´ity (-gral´ə tē) n.
انتگرالی، جدایی ناپذیری
in´te.grally, adv. به‌طور انتگرال یا یکپارچه
integral calculus
(ریاضی) حساب انتگرال، حساب جامع، حساب بُندَک
in.te.grand (in´tə grand´) n. (ریاضی) انتگراند، پردازه‌ی انتگرال، بُندَک تابع تحت انتگرال
in.te.grant (-grənt) adj., n. جزء، سازنده، بندک ساز، بخش اساسی، بخش تشکیل دهنده
in.te.grate (in´tə grāt´) vi., vt. **-grat´|ed, -grat´ing**
۱- (با گردآوری همه‌ی بخش‌ها) کامل کردن، هماگن کردن، تکمیل کردن، ترکیب کردن، یکپارچه کردن، تلفیق کردن، یکی کردن، همبسته کردن، هامیدن ۲- (برای رفع تبعیض نژادی یا

مذهبی و غیره) عمومی کردن، به روی همه باز کردن، همساز کردن، یگانه کردن، هم‌آمیز کردن ۳-(ریاضی) انتگرال گرفتن، بُنتَک کردن ۴-(روان‌شناسی) یکپارچه کردن (از نظر شخصیت و روان)، سازور کردن ۵- نظام بخشیدن ۶- گنجاندن، وارد کردن، جا دادن ۷- ادغام کردن

• our schools are all integrated

همه‌ی مدارس ما به روی همه‌ی نژادها باز هستند

in´te.gra´tive, adj. ادغامی، تلفیقی

integrated circuit (الکترونیک و برق)

مدار یکپارچه، مدار همبسته، مدار مجتمع

in.te.gra.tion (in´tə grā´shən) n. ۱-کامل سازی، تکمیل، هماگنی، یکپارچه‌سازی، همبسته سازی، تلفیق، یکی سازی، ادغام، الحاق، ترکیب، اتحاد، هامیدگی، همبندی، همبستگی، همسازی، یگانگی ۲-(برطرف سازی تبعیض نژادی و مذهبی و غیره و عمومی سازی) هم‌آمیزی، گشودن به روی همه ۳-(ریاضی) انتگرال گیری، نابسوده یابی، حساب جامعه، روش کسرهای ساده، بُنتَک سازی ۴-(روان‌شناسی) پیوستگی، یکپارچگی شخصیت، درستش

in´te.gra´tional, adj. تلفیقی، بندکی، تکمیلی

* **in.te.gra.tion.ist** (-ist) n., adj.

(هوادار اختلاط نژادی و غیره) هم‌آمیزگرای، وحدت گرای

in.te.gra.tor (in´tə grāt´ər) n.

۱- یکپارچه ساز، ادغام کننده، همسازکر، همبندکر، هم‌آمیزگر ۲-(ریاضی) ماشین انتگرال گیر، بُنتَک گیر

in.teg.ri|ty (in teg´rə tē) n.

۱- تمامیت، صورت کامل، کمال، یکپارچگی، فراگشتگی، فرگشتگی ۲- بی‌عیبی، بی‌نقصی، بی‌کاستی، استحکام، همبستگی ۳- بزرگواری، درستی، صداقت، درستکاری

• the integrity of Hossein was beyond doubt

در درستکاری حسین شکی نبود

in.teg|u.ment (in teg´yōō mənt, -yə-) n.

(پوشش خارجی جاندار یا گیاه و غیره) پوش، برپوش

in.teg´u.men´tary (-men´tər ē) adj. پوششی

in.tel.lect (in´tə lekt´) n.

۱- عقل، خِرد، نیروی عقلانی، قدرت تفکر ۲- هوش، تیزهوشی، خردمندی، هوشمندی ۳- آدم باهوش، خردمند، هوشمند ۴-هوشمندان، خردمندان

in´tel.lec´tive, adj. عقلانی، تفکری، هوشی

in.tel.lec.tion (in´tə lek´shən) n.

۱-تعقل، تفکر، خردورزی ۲-اندیشه، فکر، بینش

in.tel.lec.tu|al (in´tə lek´chōō əl) adj., n.

۱- عقلانی، تفکری، خردورزانه، فکری، سگالشی ۲-معقول، منطقی، فروهیده (پیرو خِرد نه احساسات) ۳-اندیشمندانه، اندیشورانه، خردمندانه، روشنفکرانه، هوشمندانه ۴-خردمند، اندیشمند، اندیشور، روشنفکر

in´tel.lec´tu.al´ity (-chōō al´ə tē) n.

عقلانیت، اندیشوری، اندیشمندی

in´tel.lec´tu.ally, adv. از نظر فکری یا عقلی

in.tel.lec.tu.al.ism (-iz´əm) n.

۱- اندیشوری، اندیشمندی، روشنفکری، خردمندی ۲-خردگرایی (← rationalism)

in´tel.lec´tu.al.ist, n. خردگرای

in´tel.lec´tu.al.is´tic, adj. خردگرایانه

in.tel.lec.tu.al.ize (-īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** ۱-استدلال کردن، خردورزی کردن، فرنود خواستن، اندیشیدن ۲- فکری کردن، تفکری کردن (و از احساسات عاری کردن)

in´tel.lec´tu.ali.za´tion, n. تفکری سازی

in.tel.li.gence (in tel´ə jəns) n.

۱- هوش ۲- خبر، اطلاع، آگهداد ۳- (گردآوری اطلاعات معمولاً به طور سرّی) خبرگیری (سرّی)، آگهگیری ۴-اداره‌ی اطلاعات (و جاسوسی)، اداره‌ی آگهگیری ۵-جاسوسان، مأموران آگهگیری، مأموران اطلاعاتی ۶-فرشته، روح ۷-(روان‌شناسی) میزان هوش، زیرکی، تیزهوشی، هُشواری

in.tel´li.gen´tial (-jen´shəl) adj. هوشی

* **intelligence quotient**

(روان‌شناسی) هوش‌بهر، بهره‌ی هوشی

in.tel.li.genc|er (in tel´ə jən sər) n.

(نادر) جاسوس، مأمور سری، آگه‌گیر

intelligence test آزمون هوش

in.tel.li.gent (in tel´ə jənt) adj.

۱- دارای عقل، دارای خرد، دارای قدرت استدلال ۲- باهوش، تیزهوش ۳- زیرک، دانا، عاقل، خردمند، هشوار، زیرکانه، عاقلانه، هوشمندانه ۴- (قدیمی) خبره، وارد (به کار خاصی) ۵-(کامپیوتر) هوشمند

in.tel´li.gently, adv. با زیرکی، هوشمندانه

in.tel.li.gent|si|a (in tel´ə jənt´sē ə) n.pl. اندیشمندان، اندیشوران، روشنگران، روشنفکران، روشن اندیشان

in.tel.li.gi|ble (in tel´i jə bəl) adj.

۱- فهمیدنی، فهم پذیر، قابل درک ۲- روشن، واضح ۳- عقلانی (نه حسی)، خِردی

in.tel´li.gibil´ity, n. فهم‌پذیری، قابل فهم بودن

in.tel´li.gibly, adv. به‌طور قابل فهم، مفهوم

in.tel.sat (in´tel sat´)

(مخفف: انبازه‌ی بین‌المللی ماهواره‌های مخابراتی) ماهواره‌ی ارتباطات بین‌المللی، اینتِل سَت

in.tem.per.ance (in tem´pər əns) n.

۱- زیاده‌روی، بی‌اعتدالی، نامیانه‌روی، افراط ۲-زیاده‌روی در میخواری

in.tem.per.ate (in tem´pər it) adj.

۱-نامعتدل، مفرط، شدید، نامیان‌وار ۲-میخواره، نامعتدل در میخوارگی

in.tem´per.ately, adv. به‌طور نامعتدل یا افراط آمیز

in.tend (in tend´) vt., vi.

۱- قصد داشتن، در نظر داشتن، خواستن، آهنگ (کاری را) کردن، هنجیدن، یازیدن ۲-اختصاص دادن، در نظر گرفتن، برای کسی (یا چیزی) بودن، نیّت داشتن ۳- معنی دادن، رساندن، نیت داشتن ۴- (قدیمی) متوجه کردن (فکر یا نگاه)

۵- (حقوق) از نظر قانونی تفسیر کردن
• I intend to buy a new car
در نظر دارم یک اتومبیل جدید بخرم
• her words were intended to oppend us
منظور حرفهای او رنجاندن ما بود
in.tend´er, n. کسی که قصد کاری را دارد
in.tend.ance (in ten´dəns) n.
۱- سرپرستی، مباشرت ۲- (به ویژه در فرانسه) اداره
in.tend.an|cy (-dən sē) n., pl. **-cies**
۱- مدیران، سرپرستان، مباشران ۲- قلمرو سرپرست (intendency هم می‌گویند)
in.tend.ant (in ten´dənt) n.
(به ویژه در آمریکای لاتین) مدیر، سرپرست، پیشکار
in.tend|ed (in ten´did) adj., n. ۱- آینده
۲- قصد شده، در نظر گرفته شده ۳- (عامیانه) نامزد
in.tend.ing (-diŋ) adj. آینده، در آینده، آتیه
in.tend.ment (in tend´mənt) n. ۱- (قدیمی)
منظور، قصد، خواست ۲- (حقوق) منظور و معنی قانون
in.ten.er.ate (in ten´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** (نادر) نرم کردن، تُرد کردن، ملایم کردن
in.ten´era´tion, n. تُرد سازی، ملایم سازی
intens intensive مخفف: شدید، فشرده
in.tense (in tens´) adj. ۱- شدید، ستهم،
فربود، حاد، سخت، تند و تیز، آتشین، پرصمیمیت ۲- پُر تنش، پُر زور، ژرف ۳- (رنگ) سیر، تیره ۴- پراحساسات، پرحرارت، پرشور، شورمند، جوشی ۵- پرفعالیت، مهیج
• the intense heat made her sick
گرمای شدید او را مریض کرد
in.tense´ly, adv. بهشدت، زیاد
in.tense´ness, n. شدت، تند و تیزی
in.ten.si.fi|er (in ten´sə fī´ər) n.
۱- تشدید کننده، فربودگر، ستهم‌گر ۲- (دستور زبان) مؤکد، تأکیدی ۳- (عکاسی: آبگونه‌ای که تاری فیلم را بیشتر می‌کند) تارساز، تارگر
in.ten.si|fy (in ten´sə fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing** ۱- شدید کردن، تشدید کردن، بر شدت افزودن، تند و تیز کردن یا شدن، حاد کردن، پرتنش کردن، فربود کردن، ستهم کردن ۲- (عکاسی - با به کار بردن آبگونه‌های تارساز فیلم را پررنگ‌تر و تارتر کردن) تار کردن
• I must intensify our effort to finish this book
باید برای تمام کردن این کتاب کوشش خود را تشدید کنم
in.ten´si.fi.ca´tion, n. تشدید، ستهم‌سازی
in.ten.sion (in ten´shən) n.
۱- قصد، برآن بودن، یازش ۲- تشدید، فربود، ستهم‌سازی ۳- شدت، تند و تیزی، حادی، شورمندی ۴- (منطق) معنی ضمنی، ویژگی ضمنی
in.ten´sional, adj. وابسته به معنی ضمنی
in.ten.si|ty (in ten´sə tē) n., pl. **-|ties**
۱- شدت، حادی، تندو تیزی، شورمندی، جوش و خروش، فربود، پرتنشی، شور، هیجان، ستهمی ۲- ← saturation
۳- (فیزیک) شدت، تنجش
in.ten.sive (in ten´siv) adj., n.
۱- شدید شونده، شدید، فزونگر، فربودگر، تنجشگر، فربود، ستهم‌شونده ۲- (کلاس درس) فشرده ۳- (بیمارستان) وابسته به بخش آی - سی - یو (بخش مراقبت ویژه) ۴- (کشاورزی) تنجیده ۵- (دستور زبان) تأکیدی
• I took an intensive course in Spanish
در یک کلاس فشرده‌ی زبان اسپانیایی شرکت کردم
in.ten´sively, adv. شدیداً، بهطور شدید
in.ten´sive.ness, n. شدت، ستهمی، شور
-in|ten|sive (in ten´siv) پسوند: پُرمصرف، پُرنیرو، پُرنیاز [labor-intensive و energy-intensive]
in.tent (in tent´) adj. ۱- متوجه، خیره، مشتاقانه،
شدید، فربود ۲- مصمم، جدی، پراراده، آهنگیده ۳- قصد، نیّت، تصمیم، هدف، منظور، خواسته ۴- ← intention
۵- معنی، مفهوم، آرِش، چم ۶- (حقوق: وضع روانی و هدف شخص هنگام انجام یا ارتکاب) نیّت، مقصود
• the students were intent on striking
شاگردان مصمم به اعتصاب بودند
• to all intents and purposes عملاً، تقریباً، از هر نظر
in.tent´ly, adv. با دقت، با اشتیاق، مصممانه
in.tent´ness, n. دقت، توجه، اشتیاق، مصمم بودن
in.ten.tion (in ten´shən) n. ۱- قصد، نیّت،
منظور، یازش، آهنگ، دل خواست، خواسته ۲- (جمع) قصد ازدواج ۳- (نادر) فحوا، مفهوم، آرِش، چم، معنی ۴- (فلسفه: برداشت یا تصویر کلی که هنگام توجه فکر به یک شیء ایجاد می‌شود) التفات، فرا یافت ۵- (جراحی: چگونگی التیام زخم) زخم‌جوشی، میزان گوشت‌آوری
in.ten.tion|al (in ten´shə nəl) adj.
۱- عمدی، خودخواسته، آهنگانه، دَستی، دانسته، از روی قصد، تعمدی ۲- وابسته به قصد و منظور، یازشی
in.ten´tion.ally, adv. عمداً، تعمداً
in.ten.tioned (in ten´shənd) adj.
(معمولاً به صورت پسوند و با هایفِن) دارای قصد بخصوص، با نیّت ...، - خواه
in.ter (in tur´) vt. **-terred´, -ter´ring**
دفن کردن، به خاک سپردن، خاک کردن
in|ter- (in´tər) پیشوند: ۱- میان، بین
[international] ۲- متقابل، برهم، درهم، اندر [interact]
in|ter.act (in´tər akt´) vi.
متقابلاً عمل کردن، فعل و انفعال کردن، بر هم کنش داشتن (یا کردن)، تأثیر متقابل کردن، هم‌کنش کردن
• teachers and students must interact closely and kindly
معلم‌ها و شاگردان باید صمیمانه و با مهربانی با یکدیگر فعل و انفعال کنند
in|ter.act.ant (-ak´tənt) n.
برهم کنشگر، هم کنشگر
in|ter.ac.tion (-ak´shən) n.
فعل و انفعال، برهم کنش، هم کنش، کنش و واکنش

in´ter.ac´tional, adj. بر هم کنشی، فعل و انفعالی

in|ter.ac.tive (-ak´tiv) adj.
۱- فعل و انفعالی، برهم کنش‌ور، هم کنشی، وابسته به تأثیر متقابل، برهم کنشی ۲-(تلویزیون و ویدئو و غیره: برنامه‌ای که تماشاگران به راههای مختلف در آن شرکت دارند) هم کنشی ۳-(کامپیوتر) هم کنشی

in|ter.a|gen.cy (in´tər ā´jən sē) adj.
(وابسته به دو یا چند سازمان دولتی) میان سازمانی

in.ter a|li|a (in´tər ä´lē ə)
(لاتین) ضمناً، در میان چیزهای دیگر

in.ter a|li|os (ä´lē ōs´)
(لاتین) در میان اشخاص دیگر

in|ter-A|mer|i|can (in´tər ə mer´i kən) adj. میان کشورهای آمریکا، میان آمریکایی

in|ter.brain (in´tər brān´) n.
diencephalon ←

in|ter.breed (in´tər brēd´) vt., vi. **-bred´, -breed´ing** hybridize ←

in.ter.ca.lar|y (in tur´kə ler´ē) adj.
۱- (وابسته به روز یا ماه یا سال که بر سال تقویمی می‌افزایند تا آن را با سال حقیقی یا نجومی میزان کنند) کبیسه، میان گذاشتی، بهیزکی، اندرگاهی ۲- سال کبیسه (leap year هم می‌گویند) ۳- (هرچیز افزوده شده یا میان گذاشته شده) میان گذاشته، میان جای

in.ter.ca.late (in tur´kə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱-(یک روز یا ماه یا سال به تقویم افزودن) کبیسه کردن، میان گذاری کردن، بهیزک کردن ۲- درج کردن، درون‌گذاری کردن، میان گذاشت کردن
in.ter´ca.la´tion, n. کبیسه سازی، میانگذاری

in.ter.cede (in´tər sēd´) vi. **-ced´|ed, -ced´ing** وساطت کردن، شفاعت کردن، پا در میانی کردن، ریش سفیدی کردن، میانگیری کردن، بخشش جویی کردن، آشتی دادن، آشتی‌گری کردن
• I interceded on his behale من از جانب او وساطت کردم

in|ter.cel.lu.lar (in´tər sel´yōō lər) adj.
(زیست‌شناسی) میان یاخته‌ای (واقع در میان دو یا چند یاخته)

in.ter.cept (in´tər sept´, in´tər sept´) vt., n. ۱-(پیام یا هر چیز در حال پرواز یا حرکت را ایستاندن یا گرفتن) راه بستن بر، رهگیری کردن، (مخفیانه) گوش کردن یا به دست آوردن پیام، (در میان راه) ایستاندن، در هوا زدن، در هوا گرفتن، رهگیر کردن، (در هوا) قاپیدن ۲-(نادر) بازداری کردن، جلوگیری کردن، بازداشتن ۳-(ریاضی) درمیان گرفتن، بریدن، محدود کردن، برخوردگاه، محور مختصات، برخورد با محور، عرض از مبدأ، میان‌بر (شده) ۴- (ارتش - به ویژه هواپیما و موشک) رهگیری، قاپش، پیام رهگیری شده
• Ali threw the ball to Akbar, but I intercepted it علی توپ را به طرف اکبر پرتاب کرد ولی من آن را روی هوا دربودم
in´ter.cep´tion, n. رهگیری، قاپیدن، خبرنیوشی

in´ter.cep´tive, adj. وابسته به رهگیری یا قاپیدن

in.ter.cep.tor (in´tər sep´tər) n.
(به ویژه موشک یا هواپیما) رهگیر، راهگیر، رهگیرگر (intercepter هم می‌نویسند)

in.ter.ces.sion (in´tər sesh´ən) n.
۱- پا در میانی، وساطت، شفاعت، ریش سفیدی، آشتیگری، میانگیری ۲-میانجی‌گری ۳- دعای خیر
in´ter.ces´sional, adj. وابسته به پا درمیانی یا وساطت

in.ter.ces.sor (in´tər ses´ər) n.
میانجی، آشتیگر، شفاعت کننده
in´ter.ces´sory, adj. وابسته به میانجیگری، آشتی‌گرانه

in|ter.change (in´tər chānj´) n., vi., vt. **-changed´, -chang´ing** ۱- مبادله، داد و ستد، پایاپایی ۲- تناوب، پستایی، گاهواری، گهولش ۳-معاوضه کردن، عوض و بدل کردن، گهولیدن ۴- متناوب کردن، یکی در میان کردن، گاهوار کردن، پستا کردن ۵- مبادله کردن، داد و ستد کردن، پا یا پای کردن ۶-(تقاطع غیر هم سطح و بدون ایست جاده‌ها) هم‌گذرگاه

in|ter.change.a|ble (in´tər chān´jə bəl) adj. قابل مبادله، قابل معاوضه، تبادل پذیر، پایاپای شدنی، گهولش پذیر
in´ter.change´abil´ity, n.
معاوضه پذیری، تبادل پذیری
in´ter.change´ably, adv. به‌طور قابل تبدیل

in|ter.cit|y (in´tər si´tē) adj.
میان شهری (میان دو یا چند شهر)

in|ter.clav|i.cle (in´tər klav´i kəl) n.
(مهره‌داران) استخوان میان چنبر، استخوان میان ترقوه
in´ter.cla.vic´u.lar (-klə vik´yōō lər) adj.
وابسته به استخوان میان چنبر

in|ter.col.le|giate (in´tər kə lē´jit) adj.
میان دانشگاهی

in|ter.co.lum.ni|a.tion (-kə lum´nə ā´shən) n. (معماری) ۱- فاصله‌ی میان دو ستون ۲-ستون‌بندی، ستون آرایی

in|ter.com (in´tər käm´) n.
(مخفف: intercommunication - سیستم یا سازگان مخابره میان اتاق‌های یک ساختمان یا بخش‌های هواپیما و کشتی و غیره) اینترکام، پیام‌گیر، پیام‌گیر درونی

in|ter.com.mu.ni.cate (in´tər kə myōō´ni kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- ارتباط متقابل داشتن، هم‌پیامی کردن، هم پیام شدن، (در داخل ساختمان یا کشتی و غیره با هم مخابره کردن) هم پیام گیری کردن، آگه رسانی کردن ۲-(چند اتاق و غیره) به هم راه داشتن
in´ter.com.mu´ni.ca´tion, n.
ارتباط متقابل، هم پیامی، هم پیامگیری، آگه‌رسانی

in|ter.com.mun.ion (-kə myōōn´yən) n.
هم اندیشی، ارتباط فکری و روحی (به ویژه میان فرقه‌ها و مذاهب مختلف)

in|ter.con.nect (in´tər kə nekt´) vt., vi.
به هم پیوستن، به هم وصل کردن یا بودن، هم‌پیوند کردن
in´ter.con.nec´tion, n. اتصال، رابطه، هم پیوند

in|ter.con.ti.nen.tal (in´tər kän´tə nent´´l) adj. (وابسته به یا رفت و آمد کننده میان دو یا چند قاره) میان اقلیمی، قاره پیما

in|ter.cos.tal (in´tər käs´təl) adj., n.
(کالبد شناسی: واقع در بین دنده‌ها) میان دنده‌ای، عضله‌ی میان دنده‌ای
in´ter.cos´tally, adv. به‌طور میان دنده‌ای

in|ter.course (in´tər kôrs´) n.
۱- مبادله، تبادل، مراوده، گهولش، رمش، درآمیزش، رابطه ۲- جماع، مقاربت، مَرزِش، کایه، آمیغ
• commercial intercourse داد و ستد تجاری
• sexual intercourse مقاربت جنسی

in|ter.crop (in´tər kräp´) n., vt., vi. **-cropped´, -crop´ping**
۱- (دو گیاه مختلف را در رَجِ‌های متناوب در مزرعه) کشت کردن، هم‌رویان کردن، هم‌کاشت کردن ۲- هم کاشت

in|ter.cross (in´tər krôs´) vt., vi., n.
۱- (نادر) یکدیگر را قطع کردن، هم‌بُری کردن ← hybrid -۲ hybridize -۲

in|ter.cul.tur|al (in´tər kul´chər əl) adj.
(میان مردمان چند فرهنگ گوناگون) میان‌فرهنگی

in|ter.cur|rent (-kur´ənt) adj.
۱- میان رونده، میانگیر (← intervene) ۲-(پزشکی - وابسته به یک بیماری که در حین ابتلا به یک بیماری دیگری رخ می‌دهد و آن را تعدیل می‌کند) همایند، همزمان
in´ter.cur´rently, adv. به‌طور همزمان یا همایند

in|ter.cut (in´tər kut´) vt., vi. **-cut, -cut.ting**
۱- (فیلم و تلویزیون و غیره: صحنه را قطع کردن و صحنه یا عکس دیگری را گاهی به‌طور مکرر نشان دادن) میان بُرش کردن ۲- میان‌بُری کردن

in|ter.de|nom|i.na.tion|al (in´tər dē näm´ə nā´shən əl) adj.
(وابسته به روابط متقابل چند فرقه یا کلیسا) میان فرقه‌ای

in|ter.den.tal (in´tər dent´´l) n., adj.
۱- (قرار گرفته بین دو یا چند دندان) میان دندانی ۲-(آواشناسی: صدای ایجاد شده با قرار دادن نوک زبان میان دندان های بالا و پایین مانند th در واژه‌ی thin یا this) بی‌واکه‌ی میان دندانی (interdental consonant هم می‌گویند)

in|ter.de|part.men.tal (-dē´pärt ment´´l) adj.
میان بخشی، میان وزارتخانه‌ای، بین اداره‌ای، میان اِداری
in´ter.de´part´men´tally, adv.
به‌طور میان بخشی

in|ter.de|pend.ence (in´tər dē pen´dəns, -di-) n. اتکای متقابل، برهمبستگی (interdependency هم می‌گویند)

in´ter.depend´ent, adj.
دارای اتکای متقابل، برهم بسته، هم وابسته
in´ter.depend´ently, adv. به‌طور به‌هم وابسته

in.ter.dict (in´tər dikt´) vt., n.
۱- ممنوع کردن، قدغن کردن، بازمان کردن ۲-(به ویژه مذهبی) نهی کردن، حرام کردن، ناشایا کردن ۳- (ارتش) ممانعت کردن، عملیات ممانعتی انجام دادن، بازداری کردن، بازدارش ۴-(کلیسای کاتولیک) از برخی امتیازات دینی با مراسم کلیسایی و غیره محروم کردن، نهی، حرامسازی ۵- ممنوعیت، غیرقانونی بودن، بازمانسازی (← prohibition)
in´ter.dic´tion, n. ممنوعیت، حرام‌سازی، نهی
in´ter.dic´tor, n. نهی کننده، ممانعت کننده
in´ter.dic´tory or in´ter.dic´tive, adj.
نهی آمیز، ممنوع کننده، بازدار(انه)

in|ter.dig|i.tate (in´tər dij´i tāt´) vi. **-tat´|ed, -tat´ing**
درهم قفل کردن (انگشتان دست)، درهم جفت کردن

in|ter.dis.ci.pli.nar|y (-dis´ə pli ner´ē) adj. (وابسته به آمیزش یا ارتباط دو یا چند رشته‌ی آموزشی) میان رشته‌ای

in.ter.est (in´trist) n., vt.
۱- علاقه، دلبستگی، تمایل، گرایش، خواهانی، رغبت، دیدگیری ۲- توجه، کشش، جذبه ۳- هر چیز مورد علاقه، اندیشگیری ۴- حق، ادعا، هُده، سهم قانونی، نفع (منافع)، سود ۵-(معمولاً جمع) سعادت، نیکباش، پدرام، بهروزی ۶-(معمولاً جمع) افراد ذی‌نفوذ (در کاری)، صاحبان شرکت ۷- نفوذ شخصی ۸- اهمیت، دربایی، دربایستی ۹- بهره(ی پول)، ربح ۱۰- بیش از بدهی ۱۱-(معمولاً با: in) علاقمند کردن، دلبسته کردن، توجه (کسی را) جلب کردن، خواهان کردن، جلب علاقه کردن، کنجکاو کردن، اندیشگیری کردن، دیدگیری کردن، گیرا بودن
• I am interested in meeting you
علاقه‌مند به ملاقات شما هستم
• interest rate نرخ بهره
• in the interest(s) of به خاطر
• poetry interests her او به شعر علاقه دارد

in.ter.est|ed (-id) adj.
۱- ذی‌علاقه، دلبسته، دارای دلبستگی، علاقمند، ذی‌حق ۲-کنجکاو ۳- دارای غرض یا نفع شخصی، طرفدار
• a meeting between the interested parties
ملاقاتی مابین طرفین ذیعلاقه
in´ter.est.edly, adv. با علاقه، علاقمندانه
in´ter.est.ed.ness, n. علاقمندی، توجه

in.ter.est.ing (-iŋ) adj.
جالب توجه، کنجکاوگر، گیرا، ربایا، با کشش، دلربا، شایان، اندیشگیر، تماشایی، نِمید انگیز
• the most interesting book I have ever read
جالبترین کتابی که تا کنون خوانده‌ام
in´ter.est.ingly, adv. به‌طور جالب توجه

in|ter.face (in´tər fās´) n., vt., vi. **-faced´, -fac´ing** ۱- پهنه‌ی مرزی، (سطحی که حد فاصل میان دو چیز است) هم‌رخگاه، میان پهنه، میان رویه، فاصل (مکان یا وسیله‌ی فعل و انفعال دو رشته علمی یا گروه یا سیستم و غیره) هم کنشگاه، هم‌کُنشگر ۲- هم کنش کردن، هم رخی کردن ۳- (دوزندگی) لایی گذاشتن (برای کلفت کردن و شخ نگاه داشتن سرشانه‌ها و یقه و غیره)، پارچه‌ی مویی گذاشتن لای جامه

in|ter.fa.cial (in´tər fā´shəl) adj. ۱- میان پهنه‌ای، میان رویه‌ای، هم کنشگاهی، هم کنشگرانه ۲- (وابسته به زاویه‌ی میان دو سطح یک بلور یا جسم بلورین) هم‌رخگاهی، هم رخ گوشه‌ای ۳- لایه‌ای

in|ter.faith (in´tər fāth´) adj. (میان پیروان دین‌های مختلف) میان دینی

in.ter.fere (in´tər fir´) vt. **-fered´, -fer´ing** ۱- دخالت کردن، مداخله کردن، فضولی کردن، دست درازی کردن، اندر رفتن، انگُک کردن، درونش کردن ۲- (اسب) تپق خوردن، یک پا را به پای دیگر زدن، (به خود) پشت پا زدن ۳- برخورد کردن با، تلاقی کردن، همکوب شدن، مختل کردن، مانع شدن ۴- (قانون ثبت اختراعات) معارض ادعای دیگری شدن، ادعای تقدم کردن ۵- (فیزیک) یکدیگر را تحت تأثیر قرار دادن (دو موج یا دو جریان نوسانی)، تداخل کردن، هم خلیدن ۶- (رادیو و تلویزیون و غیره) پارازیت دادن، خِش‌خِش کردن، روی هم افتادن (صداها)

• do not interfere in my private life!
در زندگی خصوصی من دخالت نکن!

• noise interferes with my concentration
سر و صدا تمرکز فکری مرا مختل می‌کند

in´ter.fer´er, n. فضول، مداخله‌گر، دخالت کننده

in.ter.fer.ence (in´tər fir´əns) n. ۱- دخالت، مداخله، فضولی، دست درازی، انگُک ۲- (فیزیک: اثر دو موج هم بسامد صدا یا نور یا آب و غیره بر یکدیگر) تداخل، پژولش، هم خلیدن، هم خلی ۳- (رادیو و تلویزیون و غیره) پارازیت، خش‌خش، رویهم افتادن (صداها) ۴- (ورزش) بازداری (غیرقانونی)

in´ter.fe.ren´tial (-fə ren´shəl) adj. وابسته به دخالت یا تداخل

in.ter.fer.om.e|ter (in´tər fir äm´ət ər) n. (دستگاه سنجش طول موج نور و فواصل بسیار کم و فراکافت طیف و غیره) پژولش سنج، هم‌خلی سنج، تداخل سنج

in´ter.fer´o.met´ric (-fir´ə me´trik) adj. پژولش سنجانه، وابسته به تداخل سنجی

in´ter.fer.om´etry, n. پژولش سنجی

in.ter.fer|on (in´tər fir´än´) n. (تنکردشناسی) اینترفِرون

in|ter.fer.tile (in´tər fərt´´l) adj. (زیست‌شناسی: قادر به جفت‌گیری یا کشن‌گیری و تولید مثل) اندربارور

in´ter.fer.til´ity (-fər til´ə tē) n. اندر باروری

in|ter.file (in´tər fīl´) vt. در پرونده‌های منظم قرار دادن

in|ter.fold (in´tər fōld´) vt., vi. (با هم یا در درون هم تا کردن) اندر تا کردن، اندر پیچ کردن

in|ter.fuse (-fyōōz´) vt., vi. **-fused´, -fus´ing** ۱- درهم آمیختن، همجوش کردن، هم آمیخته کردن ۲- از صافی رد کردن ۳- فراگرفتن، (در درون چیزی) پخش شدن

in´ter.fu´sion, n. فراگیری، در هم آمیزی

in|ter.ga.lac.tic (in´tər gə lak´tik) adj. (نجوم) میان کهکشانی

in|ter.gen.er.a.tion|al (-jen´ə rā´shən'l) adj. (وابسته به دو یا چند نسل و رابطه‌ی آنها: مثلاً والدین و فرزندان) میان نسلی، میان دودمانی

in|ter.gla.cial (-glā´shəl) adj. (تشکیل شده یا روی داده میان دو دوران یخبندان) میان یخبندانی، میان یخ دورانی

in|ter.gov.ern.men.tal (-guv´ərn men´t'l) adj. ۱- (وابسته به رابطه‌ی بخش‌های مختلف یک دولت) درون دولتی ۲- (وابسته به دولت‌های مختلف) چند دولتی

in|ter.grade (in´tər grād´) n., vi. **-grad´|ed, -grad´ing** ۱- (به تدریج و طی گذشت از مراحل مختلف) دگردیس شدن ۲- (مرحله‌ی میانی دگردیسی) میاندیسی

in´ter.gra.da´tion (-grā dā´shən) n. دگردیسی

in|ter.group (in´tər grōōp´) adj. (وابسته به چند گروه نژادی یا مذهبی) میان گروه، میان گروهی

in.ter|im (in´tər im) n., adj. ۱- (زمان مابین دو چیز) حین، اثنا، میان زمان، فترت ۲- میان زمانی ۳- موقّت، دم‌گذر، ناپا

• the interim between two events زمان میان دو رویداد

in.te|ri.or (in tir´ē ər) adj., n. ۱- درونی، داخلی، درونین (در برابر: برونی exterior) ۲- درون کشوری، (واقع در داخل سرزمین نه مرزهای آن) درون سرزمینی، درون مرزی ۳- باطنی، کُنه ۴- درون، داخل، اندرون ۵- درون مرز، درون سرزمین، درون کشور

• the country's interior is mountainous
داخل کشور کوهستانی است

in.teri.or.ity (in tir´ē ôr´ə tē) n. درونی بودن، درون سرزمینی

in.te´ri.orly, adv. به‌طور درون سرزمینی

interior angle (هندسه) زاویه‌ی داخلی، زاویه‌ی متداخل، درون گوشه

interior decoration (رشته‌ی تحصیلی و شغلی) تزئینات داخلی، درون آذینی، درآذینگری

interior decorator طراح داخلی، در آذینگر

interior design
(طرح ریزی و ساختن داخل بنا که گاهی شامل درون آذینی هم می‌شود) توکاری، درون آرایی، طراحی داخلی
interior designer طراح داخلی، دکوراتور، درون آرا

in.te|ri.or.ize (in tir´ē ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (اندیشه یا ارزش یا انگاره‌ای را در ضمیر خود جایگزین کردن) نهادی کردن
in.te´ri.ori.za´tion, n. نهادی سازی

interior monologue
(ادبیات) تک گویی درونی، تک گویی باطنی

interj interjection مخفف: حرف ندا، واژه‌ی شگفتی‌نما

in.ter.ject (in´tər jekt´) vt. ۱- (لابه لای چیزی افکندن) در افکندن، لا پاشی کردن، لا افکنی کردن ۲- ← interpose ۳- (لابلای حرفها) گفتن، (به عنوان جمله‌ی معترضه) ذکر کردن، (موضوع یا حرفی را) پیش کشیدن، گریز زدن، (حرف دیگری را) قطع کردن
in´ter.jec´tor, n. در افکنده، گریز زننده

in.ter.jec.tion (in´tər jek´shən) n.
۱- در افکنی، لاپاشی، لا افکنی ۲- دویدن توی حرف دیگران، گریز زدن، پیش کشیدن (حرف تازه) ۳- (دستور زبان) واژه‌ی شگفتی نما، تعجبی، شگفت نما

in.ter.jec.tion|al (-jek´shə nəl) adj.
۱- (دستور زبان) وابسته به واژه‌ی شگفت نما (یا تعجبی)، شگفت‌نما(یانه) ۲- درافکنده، معترضه ۳- دارای واژه یا عبارت درافکنده (interjectory هم می‌گویند)
in´ter.jec´tion.al.ly, adv. به‌طور معترضه

in|ter.knit (in´tər nit´) vt., vi. **-knit´ted** or **-knit´, -knit´ting**
درهم بافتن، همباف کردن (← intertwine)

in|ter.lace (-lās´) vt., vi. **-laced´, -lac´ing**
درهم ریسیدن، درهم بافتن، هم پیوند کردن، هم باف کردن
in´ter.lace´ment, n. همبافی، درهم ریسیدن

in|ter.lam|i.nate (in´tər lam´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** (به صورت لایه‌های یک در میان درآوردن یا قرار دادن) برهم لایه کردن
in´ter.lam´i.na´tion, n. بر هم لایه سازی

in|ter.lard (-lärd´) vt.
۱- (در اصل) لایه‌های دمبه را بین لایه‌های گوشت قرار دادن ۲- متنوع کردن، سرده کردن، جوراجور کردن، درآمیخته کردن ۳- در آمیختن، قاطی کردن

in|ter.lay (in´tər lā´) vt. **-laid´** (-lād´), **-lay´ing** (در لای چیزی قرار دادن) لاگذاشتن، میان گذاری کردن، میان گذاشتن
in´ter.lay´er, n. در میان گذار، لفاف ساز

in|ter.leaf (in´tər lēf´) n., pl. **-leaves´** (-lēvz´) (صحافی) صفحه‌ی سفید (در میان صفحات کتاب مثلاً برای یادداشت نویسی)

in|ter.leave (in´tər lēv´) vt. **-leaved´, -leav´ing** (صحافی) دارای صفحه‌ی سفید کردن (کتاب)

in|ter.leu.kin (in´tər lōō´kin) n.
(دارو) اینترلوکین

in|ter.line[1] (in´tər līn´) adj., vt. **-lined´, -lin´ing** (صحافی: میان دو سطر نوشتن یا چاپ کردن یا قراردادن) میان‌رجه نویسی کردن، میان سطری کردن (interlineate هم می‌گویند)
in´ter.lin´ea´tion, n. میان‌رجه نویسی

in|ter.line[2] (in´tər līn´) vt. **-lined´, -lin´ing** (دوزندگی: میان رویی و آستر قرار دادن) لایه‌گذاری کردن، لایه گذاشتن

in|ter.lin.e|ar (in´tər lin´ē ər) adj.
۱- (دارای نوشته یا تفسیر یا تصویر در بین سطرها) میان سطری ۲- دارای ترجمه‌ای که میان سطرهای متن چاپ شده است (interlineal هم می‌گویند)

in|ter.lin.gua (in´tər liŋ´gwə) n.
اینترلینگوا (زبان ساختگی که بیشتر از ریشه‌ی لاتین بوده و به عنوان زبان جهانی پیشنهاد می‌شد)

in|ter.lin.ing (in´tər lī´niŋ) n.
۱- (دوزندگی) لایی، درون آستر (آستر که میانه پارچه و آستر قرار می‌دهند) ۲- (پارچه‌ی ویژه این کار) متقال، پارچه‌ی مویی

in|ter.link (in´tər liŋk´) vt.
هم زنجیره کردن، هم حلقه کردن، به هم زنجیر کردن، هم زنجیر کردن

in|ter.lock (in´tər läk´) vt., vi., n.
۱- به هم قفل کردن، هم چفت کردن، به هم وصل کردن ۲- (به هم وابسته کردن به طوری که هریک بدون دیگری کار نکند) همبسته کردن، هم وابسته کردن ۳- هم وابستگی، هم وابستگر ۴- هم‌قفلی، هم‌چفتی، هم‌پیوستگی

interlocking directorates
(دو شرکت که برخی از اعضای هیئت مدیره آنها مشترک هستند) مدیریت مشترک، مدیریت مرتبط

in|ter.lo.cu.tion(in´tər lō kyōō´shən) n.
(صحبت میان دو یا چند نفر) هم سخنی، مکالمه (دو یا چند نفری)، گفت و شنود

in|ter.loc|u.tor (in´tər läk´yōō tər) n.
هم‌سخن، گفت و شنودگر

in|ter.loc|u.to|ry (in´tər läk´yōō tôr´ē) adj. ۱- وابسته به گفت و شنود (دو یا چند نفری)، هم‌سخنانه، مکالمه‌ای، گفت و شنودی ۲- درافکنده، میان حرف دیگر آمده (interjected) ۳- (حقوق) قرار اعدادی، حکم موقّت دادگاه (تا بعداً حکم نهایی و قطعی صادر شود)

in|ter.lope (in´tər lōp´) vi. **-loped´, -lop´ing** ۱- (در اصل) حقوق و امتیازات بازرگانی کسی را مورد تجاوز قرار دادن ۲- دخالت بی جا کردن، فضولی کردن، خود را نخود هر آش کردن

in|ter.lop|er (in´tər lō´pər) n.
۱- (قدیمی) کشتی که به طور غیرقانونی در ناحیه مورد امتیاز یک شرکت کشتیرانی کار می‌کند ۲- هر کاسب غیرقانونی، سوداگر غیر مجاز ۳- فضول، نخود هر آش

in|ter.lude (in´tər lōōd´) n.
۱- (در اصل) نمایش کوتاه و شوخ که میان دو بخش نمایش‌های مذهبی ارائه می‌دادند ۲-(انگلیس - سده‌ی شانزدهم) نمایش کوتاه (معمولاً اقتباس شده از فرانسه) ۳-میان پرده، نمایش میان پرده ۴- موسیقی که میان دو بخش آواز یا نمایش ارائه شود ۵-(هر چیزی که در فاصله‌ی زمانی میان دو رویداد و غیره اجرا شود یا اتفاق بیفتد) انتراکت، میان دوره
• during the interlude between the two acts of the play در حین فاصله‌ی زمانی میان دو پرده‌ی نمایش

in|ter.lu.nar (in´tər lōō´nər) adj.
(وابسته به شب هایی که ماه دیده نمی‌شود) محاقی، میان ماه، بی‌مَهی

in|ter.mar.riage (in´tər mar´ij) n.
۱- ازدواج میان نژادی، پیوند نژادی ۲-(زناشویی میان خویشاوندان نزدیک) خویشاوند پیوندی

in|ter.mar|ry (in´tər mar´ē) vi. **-ried, -ry.ing**
۱- (با فردی از مذهب یا ملیت یا نژاد دیگر ازدواج کردن) نژاد پیوندی کردن، ازدواج میان نژادی کردن ۲- (با خویشاوند نزدیک ازدواج کردن) خویشاوند پیوندی کردن

in|ter.med.dle (in´tər med´´l) vi. **-dled, -dling** فضولی کردن، در کارهای دیگران دخالت کردن
in´ter.med´dler, n. فضول، نخود هر آش

in.ter.me|di.ar|y (in´tər mē´dē er´ē) adj., n., pl. **-ar´les**
۱- میانجی، واسطه، رابط، میانرو، شفیع ۲-(روی دهنده میان دو چیز) بینابین، واسط، میان‌آیند، رابط (intermediate) ۳- وسیله، عامل، میاندیس، ماده‌ی میان‌آیند، مرحله‌ی میانرو، داستار، (هرچیز) میانگر، پیوندگر، میان رخداد
• he acted as the intermediary between thos two companies او به عنوان واسطه‌ی بین آن دو شرکت عمل می‌کرد

in.ter.me|di.ate (in´tər mē´dē it) adj., n., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱-(آنچه که میان دو چیز قرار دارد یا روی می‌دهد) میان مرحله(ای)، میان رخداد(ی)، میان آیند(ی)، در وسط، در میان، میانی، میانه، بینابین، وسط، وسطی، واسط، میان رده ۲-وابسته به کلاس های چهارم و پنجم و ششم، در سطح متوسط (نه مبتدی و نه پیشرفته) ۳- ← intermediary ۴-(اتومبیل) نه خیلی بزرگ و نه خیلی کوچک ۵-(واکنش‌های شیمیایی) ماده‌ی میانی، واسطه ۶- میانجی کری کردن، میان آیند شدن، میان روی کردن (← mediate)
• intermediate level English classes will start tomorrow کلاس‌های انگلیس در سطح متوسط از فردا آغاز می‌شود
in´ter.me´di.ately, adv. به‌طور متوسط یا در وسط
in´ter.me´di.ate.ness or in´ter.me´dia.cy (-ə sē) n. متوسط بودن، بینابینی
in´ter.me´dia´tion, n. وساطت، میانجیگری
in´ter.me´dia´tor, n. واسطه: میانجی

intermediate frequency
(فیزیک - رادیو) بسامد میانی، فرکانس میانی

intermediate host
(زیست‌شناسی) میزبان میانی (که انگل در مرحله‌ی رشد به‌طور موقّت در آن زیست می‌کند)، میزبان ناپایا، میزبان واسطه

in.ter.me|din (in´tər mē´din) n.
(تنکرد شناسی) اینترمِدین (هورمونی که توسط غده‌ی دریمی یا هیپوفیز ساخته می‌شود)

in.ter.ment (in tur´mənt) n.
به خاکسپاری، خاکسپاری، دفن، تدفین

in.ter.mez|zo (in´tər met´sō´) n., pl. **-zos´** or **-|zi´** (-sē´)
اینترمِتزو، میان آیند، میان آهنگ (آهنگ کوتاهی که دو بخش موسیقی را همبسته می‌کند)، میان‌مایش (نمایش کوتاه و سبک که میان دو بخش تئاتر یا اُپرا اجرا می‌شود)

in.ter.mi.na|ble (in tur´mi nə bəl) adj.
۱- بی‌پایان، پایان‌ناپذیر، تمام نشدنی ۲-خسته کننده، ملالت‌آور، طولانی
in.ter´mi.nably, adv. به‌طور پایان ناپذیر

in|ter.min.gle (in´tər miŋ´gəl) vt., vi. **-gled, -gling**
۱- هم‌آمیز کردن، درآمیختن، مخلوط کردن، آمیختن ۲-معاشرت کردن، خوش و بِش کردن، آمیغیدن

in.ter.mis.sion (in´tər mish´ən) n.
۱-(فاصله‌ی زمانی میان دو پرده‌ی نمایش یا دو مرحله‌ی کار و غیره) میان پرده، انتراکت، میان زمان، تنفس ۲- وقفه، درنگ، درنگِش، کار ایست، ایستش
in´ter.mis´sive (-mis´iv) adj.
← intermittent

in.ter.mit (in´tər mit´) vt., vi. **-mit´ted, -mit´ting** دارای وقفه کردن یا شدن، متناوب کردن، ادواری شدن، گاه ایستا کردن، گاهوار کردن، پستامند کردن، پستادار کردن، متوقف کردن
in´ter.mit´ter, n. (دستگاه) متناوب ساز، پستامندگر

in.ter.mit.tent (in´tər mit´´nt) adj.
ادواری، متناوب، پستادار، پستامند، گاه ایستا، گاهوار
• intermittent rains بارانهای متناوب
in´ter.mit´tence, n. تناوب، پستامندی، گاهواری
in´ter.mit´tently, adv. متناوباً، به‌طور گاهوار یا پستامند

intermittent current
(برق - جریان متناوب و یک سویه: با جریان متناوب یا دوسویه alternating current فرق دارد) جریان گاهوار

intermittent fever
(پزشکی) تب ادواری، تب گَهگیر، تب پستامند، تب متناوب

in|ter.mix (in´tər miks´) vt., vi.
درآمیختن، درآمیز کردن، (با هم) مخلوط کردن

in|ter.mix.ture (-miks´chər) n.
۱- درآمیزی، اختلاط، هم‌آمیزش ۲- (ماده‌ی افزوده شده به ترکیب یا آمیزه) هم‌آمیزه، میان‌آمیزه

in|ter.mo.lec|u.lar (in´tər mō lek´yōō lər) adj.
(دارای کنش‌وری در میان مولکول‌ها) میان مولکولی

*** in|ter.mon.tane** (in´tər mān´tān´) adj.
(میان دو یا چند کوه) میان کوه، میان کوهی

in.tern (in´tŭrn´, in tŭrn´) n., vt., vi.
۱- (پزشکی) اَنترن، بالین‌ورز، دستیار ۲- (آموزش معلمی یا روزنامه‌نگاری و غیره) کارورز، کارآموز ۳- بالین‌ورزی کردن، کارآموزی کردن

in.ter.nal (in tŭr´nəl, -tŭrn´´l) n., adj.
۱- درونی، داخلی، درونین، اندری (inner هم می‌گویند) (در برابر: برونی external) ۲- خوراکی، وابسته به مصرف یا فعالیت در داخل بدن ۳- (وابسته به فطرت یا باطن) باطنی، ذاتی، نهادی، سرشتی ۴- خودمانی، محرمانه، ناآشکار ۵- درون مرزی، درون کشوری ۶- (کالبدشناسی) در درون بدن یا اندام، درون تنی، درون‌تن ۷- (جمع) امعا و احشا، اندرونه (innards هم می‌گویند) ۸- ویژگی نهادی، خصلت، منش، فروزه، نهاد

• do not interfere in the internal affairs of our country! در امور داخلی کشور ما مداخله نکنید!

in´ter.nal´ity (-nal´ə tē) n. درونی بودن

in.ter´nally, adv. درونی، داخلی، به درون

• this drug is to be taken internally این دارو را باید خورد

in|ter|nal-com|bus|tion engine (-kəm bus´chən)
(مکانیک) موتور درونسوز، موتور احتراق داخلی

internal ear ← inner ear

internal exile تبعید داخلی (معمولاً به یکی از نواحی دورافتاده‌ی کشور)، دوررانش درون مرزی

in.ter.nal.ize (in tŭr´nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (اندیشه یا رسم یا ارزش‌ها و غیره‌ی دیگران را) پذیرفتن و نهادی کردن، باطن گیر کردن، درونگیر کردن، درونی کردن، ذاتی کردن، ملکه کردن

in.ter´nali.za´tion, n. درونی یا نهادی کردن

internal medicine طب داخلی، درون پزشکی

internal respiration (تبادل اکسیژن و دی اکسید کربن میان یاخته‌ها از یک سو و خون یا لنف از سوی دیگر و همچنین گرفتن اکسیژن توسط پروتوپلاسم و پس دادن دی اکسید کربن) دَمزنی درونی، درون دمزنی

*** internal revenue**
(درآمد دولت از مالیات بردرآمد و مالیات بر فرآورده‌ها و غیره) درآمد درون مرزی، مالیات درون مرزی

• the Internal Revenue Service
(امریکا) اداره‌ی مالیات بر درآمد فدرال

internal rhyme
(شعر) قافیه‌ی میان سطری، قافیه‌ی درونی

internal secretion
(ماده‌ای که از اندام درونی به خون ترشح می‌شود) درونریزه، ترشح درونی

internat international مخفف: بین‌المللی

in|ter.na.tion|al (in´tər nash´ə nəl) adj., n.
۱- بین‌المللی، جهانی، میان مردمگانی، میان هاوشی، میان هاوش، بین‌الملل، میان کشوری، میان هاشی ۲- برای یا توسط یا وابسته به مردمان کشورهای گوناگون ۳- وابسته به دو یا چند کشور ۴- (I بزرگ) انترناسیونال (هر یک از سازمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی که از ۱۸۶۴ به بعد بر پا شد)

• overpopulation is an international problem
افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت یک مسئله‌ی جهانی است

in´ter.na´tion.al´ity, n. بین‌المللی بودن، میان هاوشی بودن

in´ter.na´tion.ally, adv. به طور بین‌المللی

international candle ← candle

International Court of Justice
دادگاه بین‌المللی لاهه (در سال ۱۹۴۵ تأسیس شد)

International date line
(خط قراردادی در راستای شمالی- جنوبی اقیانوس آرام در حدود نصف‌النهار صد و هشتاد که هر روز سالنامه‌ای پس از نیمه شب آن آغاز می‌شود مثلاً وقتی که در غرب این خط یکشنبه است در شرق این خط شنبه است) خط بین‌المللی روزنما، خط آغاز روز

In|ter.na.tio.nale
(سرود انقلابی و سوسیالیستی که در سال ۱۸۷۱ در فرانسه تصنیف شد) سرود انترناسیونال

in|ter.na.tion.al.ism n. ۱- (سیاست یا اصل و همکاری جهانی به سود همگان) جهانگرایی ۲- (ویژگی بین‌المللی چیز یا مؤسسه و غیره) بین‌المللی بودن

in|ter.na.tion.al.ist (-ist) n. ۱- جهانگرای، معتقد به همکاری جهانی ۲- متخصص حقوق بین‌الملل

in|ter.na.tion.al.ize (in´tər nash´ən əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- بین‌المللی کردن، میان هاوشی کردن ۲- تحت سرپرستی بین‌المللی قرار دادن

in´ter.na´tion.ali.za´tion, n. بین‌المللی سازی

international law (حقوق) قانون بین‌الملل

International Monetary Fund
صندوق بین‌المللی پول (بخشی از سازمان ملل)

International Phonetic Alphabet
الفبای آوانگاری بین‌المللی، وات های آوانگاری جهانی

international pitch ← concert pitch

International Style ۱- (معماری) سبک جهانی (ویژگی آن: جعبه مانند و تزیینات کم و پهنه‌های صاف شیشه‌ای یا سیمانی و غیره) ۲- (نقاشی سده‌های پانزده و شانزده) سبک بین‌المللی (ویژگی آن: جزئیات واقعی نما و اثر نور بر اشیا و شکل‌ها)

*** In.terne** (in´tŭrn´) n. ← intern

in|ter.ne|cine (in´tər nē´sin) adj.
۱- (در اصل) پُرکشتار، ویرانگر، تباهگر(انه) ۲- (کشنده یا مخرب برای هر دو طرف) دوسوکش، دوسو برانداز، دوسو تباهگر(انه)، خانمانسوز

in.tern|ee (in´tŭrn´ē´) n.
زندانی جنگ، اسیر جنگی، بازداشت شدگان جنگی

in|ter.net (in´ter net´) n.
(کامپیوتر) اینترنت، اَبَر شبکه

in|ter.neu.ron (in´tər nōō´rän´) n.
internuncial neuron ←

* **in.tern.ist** (in´tŭrn´ist) n.
(پزشکی) متخصص درون پزشکی، متخصص طب داخلی

in.tern.ment (in tŭrn´mənt) n. بازداشت
(در زندان اسیران جنگ)، زندانی شدن (در بازداشتگاه)

in|ter.node (in´tər nōd´) n.
(کالبد شناسی - جانورشناسی - گیاه شناسی) میانکره

in´ter.nod´al, adj. میانکرمی

in.ter nos (in´tər nōs´)
(لاتین) میان خودمان، در بین ما

* **in.tern.ship** (in´tŭrn´ship´) n.
(پزشکی) ۱- دستیاری، بالین‌ورزی، انترنی ۲- کارورزی، کارآموزی ۳- دوران دستیاری (یا کارآموزی)

internuncial neuron
(کالبدشناسی - هریک از یاخته‌های عصبی مغز و نخاع شوکی که یاخته‌های عصبی حسی را به یاخته‌های عصبی حرکتی وصل می‌کنند) پی یاخته‌ی همبند، نرون همبند

in|ter.nun.ci|o (in´tər nun´shō´) n., pl. **-ci|os´**
۱- پیام رسان، فرستاده ۲- نماینده‌ی سیاسی واتیکان (رتبه او پایین تر از nuncio است)

in´ter.nun´cial, adj. وابسته به پیام رسانی

in´ter.nun´cial.ly, adv. از طریق نمایندگی واتیکان

in|ter.o|ce|an.ic (-ō´shē an´ik) adj.
میان اقیانوسی

in|ter|o.cep.tor (in´tər ō´sep´tər) n.
(زیست‌شناسی: پایانه‌ی عصبی یا گیرنده‌ی عصبی که پاسخگوی عضلات و اندام‌های درونی و رگ‌هاست) اندرونه دریافتگر، (عصب) درون دریافتگر، گیرنده‌ی داخلی

in´tero´cep´tive, adj. وابسته به گیرنده‌ی داخلی

in|ter.of|fice (in´tər ôf´is, in´tər ôf´-) adj.
(میان اداره‌های گوناگون) یک سازمان) میان سازمانی، درون سازمانی

in|ter.os.cu.late (in´tər äs´kyōō lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱-(زیست‌شناسی) چند ویژگی همانند داشتن ۲- ← interpenetrate

in´ter.os´cu.lant, adj. دارای ویژگی‌های داخلی

in´ter.os´cu.la´tion, n. داشتن ویژگی‌های مشابه

in.ter.pel.late (in tŭr´pə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
(رسماً) مورد پرسش قرار دادن، بازخواست کردن (از اعضای دولت)، استیضاح کردن

in´ter.pel´lant, adj., n. استیضاح کننده، استیضاحی

in´ter.pel´la´tor, n. استیضاح کننده، بازخواست کننده

in.ter.pel.la.tion (in´tər pə lā´shən) n.
پرسش رسمی، (در مجلس) بازخواست (از اعضای دولت)، استیضاح

in|ter.pen.e|trate (in´tər pen´ə trāt´) vt., vi. **-trat´|ed, -trat´ing**
۱- (کاملاً نشت یا نفوذ کردن) در آغشتن، فرا گرفتن ۲- متقابلاً نفوذ کردن، درهم نشت کردن، در هم خلیدن، داخل هم شدن ۳- میان دو یا چند چیز نفوذ کردن

in´ter.pen´etra´tion, n. درهم تنیدگی، تداخل متقابل

in´ter.pen´etra´tive, adj. وابسته به تداخل متقابل

in|ter.per.son|al (in´tər pŭr´sən əl) adj.
(وابسته به رابطه‌ی میان اشخاص) میان فردی، چند نفری، چند کسی، همنشین‌دار

in´ter.per´son.ally, adv. به‌طور میان فردی

in|ter.phase (in´tər fāz´) n.
(در تقسیم سلولی) میان چهر، اینترفاز

* **in|ter.phone** (in´tər fōn´) n.
تلفن داخلی (مثلاً در یک اداره)

in|ter.plan.e|tar|y (in´tər plan´ə ter´ē) adj.
(نجوم)
۱- (میان سیارات) میان سیاره‌ای ۲- واقع در منظومه‌ی شمسی ولی خارج از فضای هر یک از سیارات آن

in|ter.play (in´ter plā´) n., vi.
۱- تأثیر متقابل، برهم کُنش (← interaction) ۲- (برهم تأثیر متقابل داشتن) برهم کنش کردن، هم کنشی کردن

in|ter.plead (in´tər pled´) vi. **-plead´|ed** or **-plead´** (-pled´) or **-pled´, -plead´ing**
مشترکاً دادخواهی کردن، میان دادخواهی کردن

in|ter.plead|er (-ər) n.
(حقوق - حل و فصل اختلافات خود و دادخواهی مشترک علیه کسی که نسبت به او ادعا وجود دارد) دادخواهی مشترک، میان دادخواهی

In|ter.pol (in´tər päl´) پلیس بین‌المللی، اینترپُل

in.ter.po.late (in tŭr´pə lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- (با افزودن واژه یا مطلب متن یا کتاب را تغییر دادن یا زیادتر کردن یا تحریف کردن) افزودن (به متن)، تحریف کردن، واژ افزایی کردن، مطلب افزایی کردن، درون افزایی کردن ۲- (ریاضی) درون‌یابی کردن، درون یافتن ۳- (در مکالمه) وارد شدن، (میان حرف دیگران) حرف زدن ۴- گنجاندن

in.ter´po.lat´er or in.ter´po.la´tor, n. مطلب افزا

in.ter´po.la´tion, n. ۱- تحریف (متن)، دستکاری، واژه‌افزایی (به متن)، مطلب افزایی، درون افزایی ۲- (ریاضی) درون‌یابی ۳- وارد شدن (در مکالمه‌ی دیگران)

in.ter´po.la´tive, adj. وابسته به تحریف یا مطلب افزایی

in.ter.pose (in´tər pōz´) vi., vt. **-posed´, -pos´ing**
۱- (میان دو چیز قرار دادن یا قرار گرفتن) میان گذاری کردن، درون گذاری کردن، میانگیر شدن، وارد (چیزی) کردن، گذاشتن ۲- حرف کسی را قطع کردن، میان سخن کسی دویدن ۳- مطرح کردن، (مطلبی را) پیش کشیدن ۴- (با فضولی) پیشنهاد کردن، مداخله کردن ۵- میانجی گری کردن، وساطت کردن

in´ter.pos´al, n. میانگذاری، مطرح سازی
in´ter.pos´er, n. مطرح کننده، میانگذار، حرف قطع کن
in|ter.po.si.tion (in´tər pə zish´ən) n.
۱- میان گذاری، درون گذاری ۲- قطع حرف دیگری ۳- مطرح سازی ۴- مداخله ۵- فضولی ۶- میانجی‌گری
in.ter.pret (in tur´prət) vt., vi.
۱- تفسیر کردن، فهم‌پذیر کردن، توضیح دادن، گزاره کردن، سفرنگیدن ۲- ترجمه کردن (به ویژه شفاهاً)، برگردان کردن ۳- تعبیر کردن، ترگُمان (ترجمان) کردن ۴- (نمایش و موسیقی و غیره: نقشی را با برداشت خود اجرا کردن) تفسیر و ایفا کردن، ترگمان برداری کردن ۵- (کامپیوتر و غیره) زبان ماشینی را به زبان سطح بالا ترجمه کردن، ترگُمانیدن
• my father was good at interpreting Hafez
پدرم در تفسیر کردن (اشعار) حافظ مهارت داشت
in.ter´pret.able, adj. تفسیر پذیر، ترجمه کردنی
in.ter.pre.ta.tion (in tur´prə tā´shən) n.
۱- تفسیر، توضیح، گزاره، سفرنگ، تعبیر، ترجمان، برداشت، وستی، زند ۲- ترجمه (شفاهی)، برگردان، نورَند، پچوه ۳- (نمایش و موسیقی و غیره) تفسیر و اجرا، ترگمان برداری ۴- (کامپیوتر و غیره: ترجمه‌ی زبان ماشینی به زبان سطح بالا) ترگمان
• dream interpretation تعبیر خواب
in.ter´pre.ta´tional, adj. تفسیری، ترگمانی
in.ter.pre.ta.tive (in tur´prə tāt´iv) adj.
interpretive ←
in.ter.pret|er (in tur´prə tər) n.
۱- مترجم، نورَندگر، پچوهگر ۲- مفسّر، سفرنگ گر ۳- خوابگزار ۴- (برنامه‌ی کامپیوتر) ترگُمان (ترجمان)
in.ter.pre.tive (-prə tiv) adj.
۱- تفسیری، تعبیری، توضیحی، سفرنگی، گزاره‌ای ۲- ترجمه‌ای، ترگمانی
in|ter.ra.cial (in´tər rā´shəl) adj.
(وابسته به دو یا چند نژاد گوناگون) میان نژادی (interrace هم می‌گویند)
in|ter.ra.di|al (in´tər rā´dē əl) adj.
میان پرتوی، میان فروغی، بین شعاعی
in´ter.ra´di.ally, adv. به‌طور میان پرتوی
in|ter.reg.num (in´tər reg´nəm) n., pl. **-reg´nums** or **-reg´|na**
۱- دوران میان پادشاهی (دوران بی‌پادشاهی در میان سلطنت دو نفر) ۲- دوران فترت، دوران فروهشتگی، تعلیق (اندروایی) دولت ۳- وقفه، فاصله‌ی زمانی، مکث، باز ایستی
in|ter.re.late (in´tər rē lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
متقابلاً مرتبط کردن یا بودن، برهمبسته کردن، به هم ربط داشتن، درهم تنیدن
• such problems as poverty and crime are interrelated مسائلی مانند فقر و تبهکاری با هم ارتباط دارند
in´ter.re.lat´ed, adj. مربوط به هم، مرتبط
in|ter.re.la.tion (-rē lā´shən) n.
رابطه‌ی متقابل، برهم بستگی، درهم تنیدگی
in´ter.re.la´tion.ship, n. رابطه، ارتباط
in|ter.rex (in´tər reks´) n., pl. **in´|ter.re´ges´** پادشاه موقّت، زمامدار موقّت
* **in.ter.ro.bang** (in ter´ə baŋ´) n.
(چاپ) نشان شگفتی و پرسش (این نشان: ?! یا !?)
in.ter.ro.gate (in ter´ə gāt´) vi., vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- بازپرسی کردن، بازجویی کردن، استنطاق کردن ۲- پرسش کردن (معمولاً به طور رسمی)، پرسان شدن
• the detective interrogated her about that robbery کارآگاه درباره‌ی آن سرقت از او بازپرسی کرد
in.ter.ro.ga.tion (in ter´ə gā´shən) n.
۱- بازپرسی، بازجویی ۲- پرسش، سؤال ۳- (نادر) علامت سؤال
interrogation mark (or **point**)
(نقطه‌گذاری) نشان پرسش، علامت سؤال (این نشان: ؟)
in.ter.rog|a.tive (in´tə räg´ə tiv) adj., n.
۱- پرسشی، سؤالی، استفهامی ۲- واژه‌ی پرسشی (مانند: what?)، عبارت یا جمله‌ی پرسشی ۳- پرسش آمیز، استفهام‌آمیز
in´ter.rog´a.tively, adv. به‌طور استفهامی
in.ter.ro.ga.tor (in ter´ə gāt´ər) n.
۱- بازجو، بازپرس ۲- پرسشگر، پرسان ۳- (فرستنده‌ی رادیو یا رادار که به وسیله‌ی امواج خود چراغ یا نورافکن و غیره را به کار می‌اندازد) پرسانه
in.ter.rog|a.to|ry (in´tə räg´ə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- وابسته به بازپرسی، بازپرسانه، بازجویانه، پرسشگرانه، پرسشی ۲- پرسش (های) رسمی
in´ter.rog´a.to´rily, adv. به‌طور بازپرسانه یا پرسشی
in.ter.rupt (in´tə rupt´) vt., vi.
۱- (اندیشه یا سخن و غیره را) قطع کردن، گسیختن، میان حرف کسی دویدن، گسستن ۲- دچار وقفه کردن، بازایستاندن، وابریدن ۳- بازداری کردن، جلوگیری کردن، مزاحم کار کسی شدن ۴- تداوم چیزی را به هم زدن
• his cough interrupted the quiet
سرفه‌ی او سکوت را به هم زد
in´ter.rup´tive, adj. مختل کننده، وقفه‌آور، بازدار(نده)
in.ter.rupt|ed (-id) adj.
۱- وابریده، وقفه‌دار، منقطع، غیرمداوم، نامتداوم، (ازهم) گسیخته ۲- (گیاه) نامتوازن
interrupted screw
(مکانیک) پیچ گسسته (پیچی که شیارهای آن بریدگی دارد تا بتوان با نیم چرخش آن را آزاد یا بسته کرد)
in.ter.rupt|er (-ər) n.
۱- گسستگر، بازایستان ۲- (برق - دستگاهی که متناوباً جریان برق را قطع و وصل می‌کند) پستاگر مدار، قطع و وصل کننده

in.ter.rup.tion (in´tə rup´shən) n.
۱- انقطاع، قطع، گسیختگی، گسستگی ۲- وابرش (سخن دیگری)، دویدن توی حرف، تک مضراب ۳- قطع کننده، وابرشگر، گسیختگر ۴- وقفه، بازایستی، فترت
• I worked ten hours without interruption
من ده ساعت بی‌وقفه کار کردم

in|ter.scho.las.tic (in´tər skə las´tik) adj. (میان چند مدرسه)
میان آموزشگاهی، میان دبیرستانی، میان مدرسه‌ای

in.ter se (in´tər sā´, -sē´)
(لاتین) میان خودشان

in|ter.sect (in´tər sekt´) vt., vi.
۱- دو نیم کردن، دو قطعه کردن، میانبر کردن ۲- همدیگر را قطع کردن، هم بُر بودن ۳- بریدن، قطع کردن
• here the river intersects the road
در این جا رودخانه جاده را قطع می کند

in|ter.sec.tion (-sek´shən) n. ۱- دو نیم سازی، میانبُری، همبُری، همبُرش ۲-(محل تقاطع دو یا چند خط یا راه یا خیابان و غیره) همبُرگاه، چهارراه (یا دوراهی یا چند راهی)، مقطع، تقاطع ۳-(ریاضی) فصل مشترک
• the accident occured at the intersection of two roads تصادف در محل تلاقی دو جاده رخ داد

in|ter.sec.tion|al (-shə nəl) adj.
۱- وابسته به همبُری (تقاطع) ۲- همبُرساز ۳-(میان نواحی یا بخش‌های مختلف) میان بخشی، بین ناحیه‌ای

in|ter.serv.ice (in´tər sur´vis) adj.
(میان شاخه‌های مختلف نیروهای ارتشی) میان یکانی، میان رسته‌ای

* **in|ter.ses.sion** (-sesh´ən) n.
(امریکا - در برخی دانشگاه‌ها: نیم سال کوتاه میان دو نیم سال معمولی) میان نیم سال

in|ter.sex (in´ter seks´) n.
(زیست شناسی - شخصی که ویژگی‌های او میان نر و ماده است) میان ژاد، میان جنس

in|ter.sex.u|al (in´tər sek´shōō əl) adj.
۱- میان ژادی ۲- وابسته به مرد و زن یا نر و ماده، میان جنسی

in|ter.space (in´tər spās´) n., vt.
-spaced´, -spac´ing
۱- (فضای میان دو چیز) میانجای، فاصله، دورنای ۲-(نگارش و چاپ و غیره) فاصله گذاشتن، فاصله‌دار کردن ۳- فاصله‌ی میان دو چیز را پر کردن

in|ter.spe.cif|ic (in´tər spə sif´ik) adj.
(زیست شناسی: میانگونه‌های مختلف از چیزی) میانگونه‌ای

in.ter.sperse (in´tər spurs´) vt.
-spersed´, -spers´ing
۱- میان پاشی کردن، (میان دو یا چند چیز) پاشیدن، میان پراکنش کردن، (میان دو یا چند چیز) پراکندن ۲- (با چیزهایی که اینجا و آنجا پراکنده شده‌اند) تزیین کردن، متنوع کردن، پخش آذین کردن

in´ter.sper´sion (-spur´shən) n. میان پراکنش

in|ter.sta.di|al (in´tər stā´dē əl) adj.
(وابسته به دوران نسبتاً گرم میان دو دوران یخبندان) میان یخبند، میان یخبند دورانی

* **in|ter.state** (in´ter stāt´) adj., n.
(امریکا) ۱- میان ایالتی ۲- بزرگراه میان ایالتی

Interstate Commerce Commission
(امریکا) دیوان سرپرستی بازرگانی میان ایالتی (بخشی از دولت فدرال)

in|ter.stel.lar (in´tər stel´ər) adj.
(نجوم) میان ستاره(ای)

in.ter.stice (in tur´stis) n., pl. **-sti.ces´** (-stə siz´)
درز، روزنه، سوراخ (کوچک)، شکافچه، رخنه، چاکچه

in.ter.sti.tial (in´tər stish´əl) adj.
۱- وابسته به شکافچه یا درز، روزنه‌ساز، شکافچه‌دار، روزنه‌ای ۲- (کالبد شناسی) میان نهاده، بینابینی

in´ter.sti´tially, adv. به‌طور روزنه‌دار یا شکافدار

in|ter.tex.tu|al (in´tər teks´chōō əl) adj.
(وابسته به روابط و همسانی‌های دو یا چند متن مختلف) میان متنی

in´ter.tex´tu.al´ity (-chōō al´ə tē) n.
میان متنی بودن

in|ter.tex.ture (-teks´chər) n.
۱- هم بافتی، درهم بافی ۲- هم بافته (هر چیزی که از درهم بافتن حاصل شود)

in|ter.tid|al (-tīd´´l) adj.
(وابسته به ناحیه‌ی ساحلی که در معرض برکشند و فروکشند قرار دارد) میان کِشندی

in|ter.trib|al (-trī´bəl) adj.
میان قبیله‌ای، میان ایلی

in|ter.trop|i.cal (-träp´i kəl) adj.
(میان دو مدار سرطان و جدی) بین المداریـن، میان کشتگاهی، میان پرکاره(ای)

in|ter.twine (in´tər twīn´) vt., vi.
-twined´, -twin´ing
هم‌پیچ کردن یا شدن، همتاب کردن یا شدن، به هم تابیدن، به‌هم تاباندن، (در هم) جفت کردن یا شدن

in|ter.twist (-twist´) vt., vi.
درهم پیچاندن، درهم تاباندن

* **in|ter.ur.ban** (-ur´bən) adj., n.
۱- بین شهری ۲- قطار، راه‌آهن و ... بین شهری

in.ter.val (in´tər vəl) n.
۱- (فضا یا فاصله‌ی میان دو چیز) فاصله، میان جا، دورنای ۲- (فاصله‌ی زمانی میان دو چیز به ویژه دو چیز همانند) وقفه، مدت، میانگاه، میان زمان، مکث ۳- (انگلیس) ← intermission ۴- (فاصله میان دو نوع یا مرغوبیت یا وضع) فرق، تفاوت، ناهمسانی، ناهمجوری، ناسانی ۵- ← intervale ۶-(ریاضی) بازه، بازه‌ای، اندروار، دودیواری، فاصله‌ی بسته ۷-(موسیقی) فاصله، دانگ

• at intervals

۱- گاه بگاه، گهگاه، هرچند وقت یکبار ۲- در اینجا و آنجا، به طور پراکنده

• the interval between the two events

فاصله‌ی زمانی میان آن دو رویداد

in´ter.val´lic (-val´ik) adj. وابسته به فاصله‌ی زمانی

in.ter.vale (in´tər vāl´) n.

(در شمال شرقی ایالات متحده) زمین پست میان چند تپه، زمین پست کنار رودخانه، پست زمین، فرو زمین (intervale land هم می‌گویند)

in.ter.vene (in´tər vēn´) vi. **-vened´, -ven´ing** ۱-(میان دو چیز قرار گرفتن) فاصله انداختن یا افتادن، سوا کردن، (از هم) جدا کردن ۲-(میان دو رویداد یا زمان) اتفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن، میان آمدن ۳- مزاحم شدن یا بودن، زاید بودن، توی دست و پا بودن، مداخله‌ی کردن، مداخله درمانی کردن ۴- مؤثر بودن، تحت تأثیر قرار دادن، پا درمیانی کردن، میانجی شدن، پامیان گذاردن ۵- (حقوق) برای حفظ حقوق خود به عنوان شخص ثالث وارد مرافعه شدن

• I intervened between the two quarreling drivers

من میان آن دو راننده که در حال نزاع بودند پا در میانی کردم

in´ter.ven´er or in´ter.ve´nor, n.

میانجی، فاصل، جداساز

in.ter.ven.ient (-vēn´yənt) adj., n.

میان آیند، (آنچه که میان دو زمان یا رویداد یا محل قرار گیرد) جداگر، (آدم یا چیز) دخیل، میانجی

in.ter.ven.tion (in´tər ven´shən) n.

مداخله، دخالت، میانروی، پا در میانی

in.ter.ven.tion.ist (-ist) n., adj.

۱- دخالت گر، مداخله‌جو ۲- دخالت گرانه، مداخله جویانه

in´ter.ven´tion.ism´, n. سیاست مداخله‌گری

in|ter.ver.te.bral (-vŭrt´ə brəl) adj.

میان‌مهره‌ای

in´ter.ver´te.brally, adv. به طور میان‌مهره‌ای

intervertebral disk

(کالبد شناسی) گردک میان مهره‌ای، صفحه‌ی بین مهره‌ای

in.ter.view (in´tər vyōō´) n., vt., vi.

۱- مصاحبه، سخن رمش، هم سخنی، هم پرسی ۲- مصاحبه کردن، همپرسی کردن

• he interviewed each of the new teachers

او با هر یک از معلم‌های جدید مصاحبه کرد

in´ter.viewee´, n. مصاحبه شونده

in´ter.view´er, n. مصاحبه کننده

in.ter vi.vos (in´tər vī´vōs´) (لاتین:

در میان زندگان) از یک فرد زنده به فرد یا افرادی دیگر

in|ter.vo.cal|ic (in´tər vō kal´ik) adj.

(آواشناسی) میان واکه‌ای، میان واکی

in.ter.volve (in´tər välv´) vt., vi.

-volved´, -volv´ing

۱- دور هم پیچیدن، دور هم حلقه کردن، هم چنبر کردن ۲- با هم سر و کار داشتن

in|ter.weave (in´tər wēv´) vt., vi.

-wove´, -woven, ´-weav´ing

۱- درهم بافتن، همباف کردن ۲-(مجازی) همبستگی نزدیک داشتن، درآمیختن

in.tes.ta|cy (in tes´tə sē) n.

بی‌وصیت بودن، مردن بدون وصیت

in.tes.tate (in tes´tāt´) adj., n.

۱- آدمی که بدون وصیت کردن مرده است، متوفی بی‌وصیت ۲- وصیت نشده ۳- آنچه که با وصیت‌نامه تقسیم نمی‌شود ۴- بی‌وصیت‌نامه

in.tes.tin|al (in tes´tə nəl) adj.

روده‌ای، رودگانی، وابسته به روده‌ها

in.tes´ti.nally, adv. به‌طور روده‌ای، از روده‌ها

* **intestinal fortitude** دل و جرأت، قوت قلب

in.tes.tine (in tes´tən) adj., n.

۱-(معمولاً جمع) روده(ها)، رودگان ۲-(معمولاً با تداعی منفی) وابسته به درون کشور یا جامعه، درونی

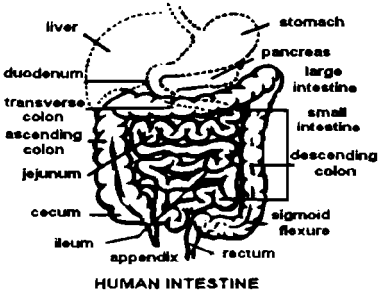

HUMAN INTESTINE

in.thrall or **in.thral** (in thrôl´) vt.

-thralled´, -thrall´ing enthrall ←

in.ti (in´tē) n.

(واحد اصلی پول کشور پرو) این تی (← جدول: money)

in.ti.fa|da (in´tə fä´də) n.

(عربی) انتفاضه (جنبش اعراب فلسطین علیه اسرائیل)

in.ti|ma (in´tə mə) n., pl. **-mae** (in´tə mē´) or **-mas** (زیست شناسی -

درونی ترین غشای اندام و غیره) درون پرده

in.timal, adj. درون پرده‌ای

in.ti.ma|cy (in´tə mə sē) n., pl. **-cies**

۱- صمیمیت، نزدیکی، دوستی نزدیک، همرازی، دمسازی ۲- دانش ژرف، آشنایی کامل، تبحر ۳- رابطه‌ی جنسی نامشروع ۴- خلوت ۵-(جمع) ماچ و بوسه، اعمال عاشقانه

in.ti.mate (in´tə mət) adj., n., vt.

-mat´|ed, -mat´ing

۱- درونی، نهادی، ذاتی، اساسی، بنیادی ۲- محرمانه، خصوصی، شخصی، از ته دل ۳- صمیمی، جان جانی، مهروَرز، دمساز، محرم ۴- دنج، گرم و نرم ۵- (دانش) ژرف، از نزدیک ۶- دارای رابطه‌ی جنسی نامشروع ۷- دوست صمیمی، دوست دمساز، همدم ۸- (در اصل) اعلام کردن ۹- (با ایما و اشاره) فهماندن، حالی کردن

• he intimated that my uncle too may be guilty
او اشاره کرد که عموی من هم ممکن است تقصیر کار باشد
• those two intimate friends آن دو دوست صمیمی
in´ti.mately, adv. ۱- صمیمانه ۲- محرمانه ۳- کاملاً
in´ti.mate.ness, n. صمیمیت، محرم بودن
intimate apparel جامه‌ی شب، لباس خواب
in.ti.ma.tion (in´tə mā´shən) n.
۱- فهماندن (با ایما و اشاره)، حالی کردن ۲- (حقوق) اظهار رسمی، اعلامیه‌ی رسمی ۳- اشاره، کنایه، ایما، اظهار غیرمستقیم
in.time (an tēm´) adj. intimate ←
in.tim|i.date (in tim´ə dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing**
۱- مرعوب کردن، شاخ و شانه کشیدن، هراسیده کردن، جا خورده کردن، هراسناک کردن، بیمناک کردن ۲- (با تهدید) وادار کردن
in.tim´i.da´tion, n.
تهدید، بیم‌انگیزی، هراس انگیزی، بیم‌گستری
in.tim´i.da´tor, n. مرعوب کننده، هراس آفرین
in.ti.mist (in´tə mist) adj., n.
۱- (هنر و ادبیات) وابسته به احساسات درونی و خودمانی، سرشت نما ۲- هنرمند سرشت نما
in.tinc.tion (in tiŋk´shən) n.
(آیین عشای ربانی) فروبردن نان در شراب (و خوردن آن به جای خوردن نان و شراب به طور جداگانه)
in.tine (in´tin´) n. endospore ←
in.ti.tle (in tīt´'l) vt. **-tled, -tling**
entitle ←
in.tit.ule (in tit´yōōl´) vt. **-uled, -ul.ing**
entitle ← (انگلیس)
intl international مخفف: بین‌المللی
in|to (in´tōō) prep.
۱- به درون، به داخل، درون سوی، به ۲- تو، توی، داخل، درون، اندرون، در ۳- به ماهیت یا وضعیت یا ماده (درآمدن)، به صورت ۴- وارد به شغل یا فعالیتی، (پرداختن) به ۵- به سوی، در جهت ۶- رسیدن به، دست یافتن به ۷- (ریاضی) تقسیم بر، بخش بر ۸- (امریکا - عامیانه) درگیر، سرگرم، مشغول به (با فعل be)
• he drove his car into a tree او با ماشین زد به درخت
• we went into the house وارد خانه شدیم
• winter turned into spring زمستان به بهار تبدیل شد
in.tol.er.a|ble (in täl´ər ə bəl) adj.
تحمل ناپذیر، تاب نیاوردنی، توان‌فرسا
• that hot and humid weather was intolerable
آن هوای گرم و مرطوب غیر قابل تحمل بود
in.tol´er.abil´ity or in.tol´er.able.ness, n.
تحمل ناپذیری، توان فرسایی
in.tol´er.ably, adv. به‌طور غیر قابل تحمل
in.tol.er.ance (in täl´ər əns) n.
۱- (نداشتن بردباری نسبت به عقاید دیگران) پی‌وَرزی، ناروداری، تعصب، ناآزادگی، کوته فکری، سنگاش ۲- (پزشکی) حساسیت نسبت به چیزی، آزیر (آلرژی)، بی‌تابی، تاب ناوری، عدم تحمل
in.tol.er.ant (in täl´ər ənt) adj.
۱- متعصب، کوته فکر، پی‌ورز، ناروادار، نابردبار (عقیدتی)، ناآزاده ۲- کوته‌فکرانه، متعصبانه
• a narrow-minded person is intolerant of opposing opinions آدم کوته فکر تاب تحمل نظریات مخالف را ندارد
in.tol´er.antly, adv. متعصبانه، با بی تحملی
in.tol´er.ant.ness, n. تعصب، بی‌تحملی
In.to.nate (in´tō nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** intone ←
in.to.na.tion (in´tō nā´shən) n.
۱- (زبان شناسی) آهنگ ۲- (خواندن با لحن موزون) سرایش، آوازش، آهنگین سازی (صدا) ۳- (سرودهای نیایشی کلیسای گِرگوریان) واژه‌های آغازین هر چامه یا سرود، چامه خوانی، قاری گری، تلاوت
in´to.na´tional, adj. آهنگین، تلاوتی
intonation pattern
(زبان شناسی) الگوی آهنگ، الگوی آوازش
in.tone (in tōn´) vi., vt. **-toned´, -ton´ing**
۱- (با صدای آوازی خواندن) سراییدن، آوازش کردن، آوازیدن ۲- دارای آهنگ خاص کردن (مثلاً جمله را دارای آهنگ پرسشی کردن) ۳- (متن یا سرود مذهبی را) با آهنگ قرائت کردن، قاری گری کردن، چامه خوانی کردن، تلاوت کردن
in.ton´er, n. آوازشگر، تلاوت کننده
in to|to (in tō´tō)
(لاتین) رویهم، جمعاً، رویهم رفته
in.tox|i.cant (in täks´i kənt) n., adj.
مستی‌آور، گرستگر
in.tox|i.cate (in täks´i kāt´, -kit, -kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- مست کردن، گرست کردن ۲- (دارو یا مواد مخدر) از خود بی خود کردن، نشئه کردن، تخدیر کردن، کِرِخاندن ۳- سرمست کردن، سرکیف آوردن، به شور و شعف درآوردن ۴- (پزشکی) مسموم کردن، زهرزده کردن
• alcohol intoxicates الکل مستی می‌آورد
• intoxicated, adj.
۱- مست، گرست (drunk هم می‌گویند) ۲- سرمست ۳- مسموم
in.tox|i.ca.tion (in täks´i kā´shən) n.
۱- مستی، گرستی، مست شدگی ۲- سرمستی، سرشادی، شور و شعف ۳- مسمومیت، زهرزدگی
intr intransitive مخفف: فعل لازم، لازم
In|tra- (in´trə)
پیشوند: درون، داخل [intravenous]
In|tra.cel.lu.lar (in´trə sel´yōō lər) adj.
(زیست شناسی) درون یاخته‌ای
* **In|tra.cit|y** (in´trə sit´ē) adj. درون شهری
In.tra.coast|al Waterway
(in´trə kōs´t'l) (آمریکا) آبراه درون کرانه‌ای

(آبراه ویژه‌ی ناوهای کوچک که از بوستون در ماساچوست تا تگزاس امتداد دارد)

in.trac.ta|ble (in trak´tə bəl) adj.
۱- چموش، دیر رام، سخت لگام، دیر مهار، سرکش، توسن، خودسر، لجوج، خیره سر ۲- (فلز و غیره) سخت (که مشکل می‌شود با آن کار کرد)، (بیماری) دیردرمان، سخت درمان
in.trac´tabil´ity or in.trac´table.ness, n.
دیر درمانی، سرکشی، توسنی
in.trac´tably, adv. به‌طور دیر درمان یا مهار نشدنی

in|tra.cu.ta.ne|ous test (in´trə kyōō tā´nē əs)
(پزشکی) آزمون درون پوستی (تزریق ماده‌ی پادگِن به زیر پوست برای شناخت نوع آزیر یا آلِرژی)

in|tra.der.mal (in´trə dur´məl) adj.
(زیست شناسی) درون پوستی

in.tra.dos (in trā´däs´) n. (معماری -
قوس درونی تاق ضربی) درون قوس، سقف (تاق ضربی)

in|tra.mo.lec|u.lar (in´trə mō lek´yə lər) adj.
(زیست شناسی) درون مولکولی
in´tra.mo.lec´u.larly, adv. به‌طور درون مولکولی

in|tra.mu.ral (-myoor´əl) adj.
۱- (در درون باروی شهر یا دیوارهای دانشگاه و غیره) درون شهری، درون دانشگاهی (میان بخش‌ها یا دانشکده‌های یک دانشگاه) ۲- (کالبدشناسی - واقع در دیواره‌ی درونی اندام) درون دیواره‌ای، داخل جداری
in´tra.mu´rally, adv. به‌طور داخل جداری

in|tra.mus.cu.lar (-mus´kyōō lər) adj.
(پزشکی) درون ماهیچه‌ای، داخل عضلانی
in´tra.mus´cu.larly, adv. به‌طور داخل عضلانی

intrans intransitive مخفف: فعل لازم

in.tran.si.gent (in tran´sə jənt) n., adj.
۱- سرسخت، آشتی‌ناپذیر، بی‌امان، ناسازشگر، ناسازگار، خمش ناپذیر ۲- سرسختانه، آشتی ناپذیرانه ۳- آدم دیرآشتی، آدم سرسخت
in.tran´si.gence or in.tran´si.gency, n.
سرسختی، آشتی ناپذیری
in.tran´si.gently, adv. با سر سختی و آشتی ناپذیری

in.tran.si.tive (in tran´sə tiv) adj., n.
۱- (دستور زبان) لازم، فعل لازم ۲- ناگذرا
in.tran´si.tively, adv. همانند فعل لازم

in.tra.par|ty (in´trə pär´tē) adj.
(در داخل حزب و میان بخش‌های آن) درون حزبی

in.tra.per.son|al (in´trə pur´s'n əl) adj.
(روی دهنده یا موجود در درون شخص) درون فردی، درون کسی

in|tra.psy.chic (in´trə sī´kik) adj.
(روی دهنده یا موجود در روان شخص) درون روانی (intrapsychical هم می‌گویند)
in´tra.psy´chi.cally, adv. به‌طور درون روانی

in|tra.spe.cif|ic (-spə sif´ik) adj.
(زیست‌شناسی - در میان اعضای یک گونه‌ی بخصوص) درون گونه‌ای

in|tra.state (-stāt´) adj.
(به ویژه در مورد ایالات امریکا) درون ایالتی

in|tra.tel.lu.ric (-te loor´ik) adj.
(زمین شناسی) درون خاکی (واقع در ژرفنای زمین)

in|tra.u|ter.ine (-yōōt´ər in) adj.
(کالبدشناسی) درون زهدانی،داخل رحمی

*** intrauterine (contraceptive) device**
(پزشکی) ابزار درون زهدانی (برای جلوگیری از آبستنی)

in.trav|a.sa.tion (in trav´ə sā´shən) n.
(پزشکی: داخل شدن مواد خارجی به خون یا تنابه) درون رگ روی

in|tra.ve|nous (in´trə vē´nəs) adj.
(پزشکی) درون سیاهرگی
in´tra.ve´nous.ly, adv. به‌درون سیاهرگ

in|tra.zon|al (-zō´nəl) adj.
(خاک شناسی) منطقه‌ای، درون منطقه‌ای

in.treat (in trēt´) vt., vi.
(قدیمی) ← entreat

in.trench (in trench´) vt., vi.
← entrench

in.trep|id (in trep´id) adj.
نترس، جسور، بزن بهادر، گُرد، نیو، کنداوَر، دلاور
in´tre.pid´ity (-trə pid´ə tē) or
in.trep´id.ness, n. بزن بهادری، بی هراسی
in.trep´idly, adv. با بی‌باکی، جسورانه

Int Rev Internal Revenue
مخفف: درآمدهای درون مرزی، درآمدهای داخلی

in.tri.ca|cy (in´tri kə sē) n., pl. **-cies**
۱- بغرنجی، پیچیدگی ۲- ریزآراستگی، ظرافت و حساسیت، درهم بافتگی

in.tri.cate (in´tri kit) adj. ۱- بغرنج
(به خاطر داشتن روابط یا جزئیات ظریف و درهم پیچیده)، پیچیده ۲- (پر از جزئیات ظریف و درهم پیچیده) تو در تو، درهم بافته، ظریف و حساس، ریزآراسته
• the intricate design of a computer chip
طرح دقیق و حساس یک تراشه‌ی کامپیوتری
in´tri.cately, adv. با ظرافت، به‌طور ریز آراسته
in´tri.cate.ness, n. ظرافت و دقت

in.tri.gant (in´tri gənt) n., pl. **-gants**
اهل دسیسه، توطئه‌گر، سوسه‌گر
in´tri.gante´ (-gant´), pl. -gantes´
(-gants´), n.fem. (زن) اهل دسیسه

in.trigue (in trēg´, in´trēg´) n., vt., vi.
-trigued´, -trigu´|ing
۱- سوسه، دسیسه، توطئه، آغالش، نقشه‌ی سری ۲- سوسه آمدن، دسیسه کردن، توطئه چیدن، آغالیدن ۳- از راه دسیسه به دست آوردن ۴- (مسحور و شیفته کردن)

خیره کردن، (بسیار) خواهان و کنجکاو کردن ۵- (قدیمی) گول زدن، فریفتن، گیج کردن، هاج و واج کردن ۶- (مهجور) گیرانداختن، گرفتار کردن ۷- رابطه‌ی عشقی محرمانه، سَر و سِر ۸- (ادبیات) طرح داستان

• he was accused of political intrigue

او متهم به توطئه‌ی سیاسی شد

• the thought of the trip intrigued me

فکر آن سفر مرا به هیجان می‌آورد

in.trigu´er, n. دسیسه‌چین، توطئه‌گر

in.trigu|ing (-trē´giŋ) adj. کنجکاوی‌انگیز، کنجکاوگر، خواهان ساز، خیره کننده، انگیزنده

in.trigu´ing.ly, adv. به‌طور گیرا یا کنجکاوی انگیز

in.trin.sic (in trin´sik) adj.

۱- (وابسته به نهاد و ارزش یا ماهیت درونی هر چیز و نه به عوامل خارجی) درون خیز، درون‌زاد، درونی، درونین (در برابر: برون‌خیز extrinsic)، ذاتی، اصلی، نهادی، گوهرین ۲- (کالبدشناسی) درون اندامی

in.trin´si.cally, adv. ذاتاً، به‌خودی خود

in.trin´si.cal.ness, n. ذاتی یا درون‌خیز بودن

intrinsic factor

(تنکرد شناسی) سازه‌ی درون خیز، عامل داخلی

in.tro (in´trō) n.

مخفف: (خودمانی) معرفی، شناخت

in|tro- (in´trō)

پیشوند: به درون، درون سوی، درون [introvert]

intro مخفف: 1- introduction 2- introductory

۱- معرفی، مقدمه، آشناسازی ۲- مقدماتی، آغازین

in.tro.duce (in´trə dōōs, -dyōōs´) vt. **-duced´, -duc´ing**

۱- معرفی کردن، دیبا کردن ۲- شناساندن، شناسا کردن، عرضه کردن، ارائه کردن، آشنا کردن با ۳- آوردن (برای اولین بار) ۴- دخیل کردن، دخالت دادن، وارد کردن، افزودن به ۵- بدعت گذاشتن، رسم کردن، باب کردن، نوآوری کردن ۶- دیباچه نگاشتن، مقدمه نوشتن، دیباچه‌نویسی کردن، سرآغاز نویسی کردن، آغاز کردن ۷- قرار دادن (در)، نهادن، درون نهادن ۸- (کالا یا فرآورده‌ی تازه را برای فروش) عرضه کردن

• I introduced Jack to Jill من جک را به جیل معرفی کردم

in´tro.duc´er, n. معرفی کننده، معرف

in.tro.duc.tion (-duk´shən) n.

۱- معرفی، دیبا ۲- (کتاب و غیره) دیباچه، پیشگفتار، مقدمه، پیش درآمد، درآمد، سرآغاز، آغاز، (مقدمات و اصول رشته یا دانش) آشناساز(ی)، آغازنما(یی) ۳- ارائه، عرضه (کالای جدید)، شناساندن (شخص یا اندیشه یا کالا و غیره) ۴- آوردن، وارد سازی ۵- رایج سازی، رسم کردن، شایع سازی ۶- تقدیم (لایحه و غیره) ۷- قرار دادن، نهادن ۸- افزایش ۹- (موسیقی) پیش‌درآمد

in.tro.duc.to|ry (-duk´tə rē) adj.

مقدماتی، پیشکردی، آغازین، دخشین، آشناساز، آشناگر، دیباگر (introductive هم می‌گویند)

in´tro.duc´to.rily, adv. به‌طور مقدماتی یا آغازین

in.tro.gres.sion (in´trō gresh´ən) n.

(ورود ژن‌های یک گونه به مجموعه ژن‌های گونه‌ی دیگر) تداخل ژن‌ها

in´tro.gres´sive (gres´iv) adj.

وابسته به تداخل ژن‌ها

in.tro|it (in trō´it) n. ۱- (کلیسا) سرود آغازین ۲- (کلیسای کاتولیک) بخش نخستین عشای ربانی

in.tro.ject (in´trō jekt´) vt.

(روانکاوی) درون افکندن

in´tro.jec´tion, n. درون افکنی

in.tro.mit (-mit´) vt., **-mit´ted, -mit´ting**

۱- درون گذاری کردن، درون گذاشتن ۲- به درون راه دادن

in´tro.mis´sion (-mish ən) n. درون گذاری

in´tro.mit´tent, adj. درون گذار(انه)

in.tron (in´trän) n.

(زیست‌شناسی) اینترون

in.trorse (in trôrs´) adj.

(گیاه) درون گُشا

in.trorse´ly, adv. به‌طور درون گشا

in.tro.spect (in´trō spekt´) vt., vi.

(نگرش به اندیشه‌ها و احساسات درونی خود) درون نگری کردن، خودکاوی کردن

in.tro.spec.tion (-spek´shən) n.

درون نگری، خویشتن نگری، خودکاوی

in´tro.spec´tive, adj. درون‌نگر، خودکاو، درون نگرانه

in´tro.spec´tively, adv. به‌طور درون نگرانه

in´tro.spec´tive.ness, n. درون نگری، خودکاوی

in.tro.ver.sion (-vur´zhən, -shən) n.

۱- (روان شناسی) درون‌گرایی ۲- در خود پیچیدگی، درون پیچیدگی، درون برگشتگی

in´tro.ver´sive, adj. درون گرای، درون پیچیده

in´tro.ver´sively, adv.

به‌طور درون گرای یا درون پیچیده

in.tro.vert (in´trō vurt´) vt., vi., n., adj.

۱- (روان شناسی) درون گرا شدن، درون گرایی کردن ۲- به طرف درون خم کردن، درون خم کردن، درون خماندن ۳- (جانور) درون برگشته کردن، درون پیچیدن، درون پیچیده کردن ۴- (هر چیز درون پیچیده به ویژه اندام لوله مانند درون پیچیده) درون پیچه ۵- (روان شناسی) درون‌گرا (در برابر: برون‌گرا extrovert)

in.tro.vert|ed (-id) adj. (روان شناسی) درونگرا

in.trude (in trōōd´) vi., vt. **-trud´|ed, -trud´ing** ۱- (با: on یا upon یا in) زور دادن، پیش راندن، داخل کردن، وارد کردن، چپاندن ۲- (خود یا عقاید خود را) تحمیل کردن، خود را (به زور وارد کردن) ۳- (زمین شناسی - گدازه را با فشار به داخل یا میان سنگها راندن) گدازه رانی کردن ۴- (ناخوانده) وارد شدن، میان (سخن یا جلسه‌ی دیگران) پریدن، مزاحم شدن، مخل شدن، سرزده وارد شدن

• I wanted to have a private talk with him but his son kept intruding
می‌خواستم با او مذاکره‌ی محرمانه داشته باشم ولی پسرش مرتباً مزاحم می‌شد
in.trud´er, n. مزاحم، خلوت شکن، مهمان سر زده
in.tru|sion (in tro̅o̅´zhən) n.
۱- پیش رانی، زورآوری، دخالت، چپانش ۲-(زمین شناسی) گدازه رانی ۳- مزاحمت، تحمیل، سرزده آمدن
in.tru.sive (-siv) adj.
۱- ناخوانده، مزاحم، مخل، مداخله‌آمیز ۲-(زمین‌شناسی) گدازه رانی شده، گدازه رانده ۳-(زبان شناسی - افزوده شده بدون دلیل یا سابقه‌ی تاریخی مانند "d" در واژه‌ی spindle) پیش رانده
in.tru´sively, adv. به‌طور مداخله‌آمیز
in.tru´sive.ness, n. خلوت شکنی، مزاحمت
in.trust (in trust´) vt. entrust ←
in.tu.bate (in´to̅o̅ bāt´) vt. **-bat´|ed, -bat´ing** (به ویژه پزشکی -لوله وارد مجرا کردن) لوله گذاری کردن، لوله گذاشتن
in´tu.ba´tion, n. لوله گذاری
in.tu|it (in to̅o̅´it) vt., vi.
درون‌یابی کردن، شهودگری کردن
in.tu´it.able, adj. قابل درون یابی
in.tu|ition (in´to̅o̅ ish´ən) n.
۱-(دانستن یا فراگیری فوری و بدون استدلال و تجربه و ممارست) درون یافت، شم، شهود، درون‌یابی ۲- درون یافته ۳- قدرت درون‌یابی، شهودگری، سهشگری
• my intuition is that Hassan is an honest man
احساس درونی من این است که حسن مرد امینی است
in´tui´tional, adj. وابسته به شم یا درون یابی
in´tui´tion.ally, adv. به‌طور درون‌یابانه
in.tu|i.tion.ism (-iz´əm) n.
(این باور: از راه درون‌یابی می‌توان به درک واقعی اشیا و اصول نایل شد) (اخلاقیات - این باور: درون‌یابی ما را به درک اصول اخلاقی اساسی و درستی یا نادرستی اعمال قادر می‌کند) درون یافت گرایی، شهودگرایی
in´tui´tion.ist, adj., n. شهودگرای
in.tu|i.tive (in to̅o̅´i tiv) adj.
۱- وابسته به درون یافت، درون یافتی، شهودی ۲-درون یافتگر، درون یاب، اهل شهود
in.tu´i.tively, adv. از روی شم یا درون یافت
• I knew intuitively that something terrible had happened شستم خبردار شد که چیز خیلی بدی اتفاق افتاده است
in.tu´i.tive.ness, n. درون یافت، شهود
in.tu.mesce (in´to̅o̅ mes´) vi. **-mesced´, -mesc´ing** (به ویژه در اثر گرما) آماس کردن، فراخ شدن، کف کردن، ور آمدن
in.tu.mes.cence (-mes´əns) n.
۱- آماس، ورآمدگی، فراخی شدگی، کف کردگی ۲- اندام آماسیده ۳- غده، آمو
in´tu.mes´cent, adj. آماس، قلمبه شده، فراخ شده

in.tus.sus.cept (in´tə sə sept´) vt.
درون نیامیدن، درون کشیدن (invaginate) هم می‌گویند)
in.tus.sus.cep.tion (-sə sep´shən) n.
۱- درون نیامش، درون کشی ۲- (فرآیند جذب غذا و قرار دادن آن در میان دیواره‌های یاخته) درون گیری
in´tus.sus.cep´tive, adj. درون گیر، درون نیام
in.twine (in twīn´) vt., vi. **-twined´, -twin´ing** entwine ←
in.u.it (in´oo wit) n.
۱- سرخپوست اینویت (اینویت‌ها یا اسکیموها در شمال کانادا و آلاسکا زیست می‌کنند) ۲- ← ۳- Eskimo زبان اینویت (شاخه‌ای از زبان اسکیمو - آلوت)
in|u.lase (in´yo̅o̅ lās´) n. (زیست‌شناسی)
اینولاز (آنزیمی که اینولین را به فروکتوز تبدیل می‌کند)
in|u.lin (-lin) n. (زیست شناسی - شیمی)
اینولین (پلی ساکارید سازنده‌ی فروکتوز و گلوکز)
in.unc.tion (in uŋk´shən) n. ۱- روغن مالی (به بدن)، مسح، تدهین ۲- مرهم، پماد، لینیمان
in.un.dant (in un´dənt) adj.
لبریز، سرشار، سیل مانند
in.un.date (in´ən dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** ۱- سیل گرفتن، سیل زده کردن، زیر آب بردن، از آب پوشیده کردن، آب بستن به ۲- (به ویژه به‌صورت مجهول) اشباع کردن، (در چیزی) غرقه کردن
• rain water inundated the village
آب باران دهکده را سیل زده کرد
in´un.da´tion, n.
۱- سیل گرفتگی، آب گرفتگی ۲- سیل ۳-غرقه‌سازی (در هر چیز)
in´un.da´tor, n. سیل زده کننده
in.un.da.tory (in un´də tôr´ē) adj.
سیلی، سیل مانند
in.ur.bane (in´ər bān´) adj.
زمخت و بی‌ادب، دهاتی مسلک، خام رفتار، بی نزاکت
in´ur.ban´ity (-ban´ə tē) n. بی نزاکتی
in.ure (in yoor´, i noor´) vi., vt. **-ured´, -ur´ing** ۱- خو دادن، عادت کردن، آموخته کردن ۲- به مرحله‌ی اجرا درآمدن، به کار افتادن
in.ure´ment, n. خوگیری، عادت
in.urn (in ɜrn´) vt. ۱-(خاکستر مرده را) در کوزه ریختن، در بَستو ریختن ۲- دفن کردن، خاک کردن
in u|ter|o (in yo̅o̅t´ər ō)
(لاتین) در زهدان، نازاده، زاییده نشده
in.u|tile (in yo̅o̅t´´l) adj.
به درد نخور، بی‌فایده، بی‌استفاده
in.util.ity (in´yo̅o̅ til´ə tē) n. به‌دردنخوری
inv 1- invented 2- inventor (مخفف لاتین: او آن را اختراع کرد) ۱- اختراع شده ۲- مخترع
in va.cu|o (in vak´yo̅o̅ ō´) (لاتین) در خلأ
in.vade (in vād´) vi., vt. **-vad´|ed, -vad´ing** ۱- مورد تاخت و تاز قرار دادن،

(با جنگ و قشون) گرفتن، تجاوز (نظامی) کردن، برتاختن، تاخت و تاز کردن، دست یازی کردن ۲- هجوم بردن ۳- مُخل شدن، مختل کردن، نقض کردن، بی‌اجازه داخل شدن ۴- (وارد چیزی شدن و در آن پراکنده شدن معمولاً با اثر بد) فرا گرفتن، درونگیر شدن

in.vad´er, n. مهاجم، متجاوز، تاخت و تاز کننده

in.vag|i.nate (in vaj´ə nāt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**

۱- در نیام گرفتن، در نیام قرار گرفتن یا قرار دادن ۲- ← intussuscept ۳- (به ویژه در مورد تشکیل گاسترولا - به طرف داخل لوله خم شدن و غلاف یا حفره تشکیل دادن) درون نیامیدن

in.vag´i.na´tion, n. در نیام گیری، درون نیامی

in.va.lid[1] (in´və lid) adj., n., vt.

۱- علیل، رنجور، زمین‌گیر، نزار، دردمند، انگشتال، آکمند، توان کاسته، معلول، بیواره ۲- وابسته به علیل‌ها ۳- آدم آکمند، آدم رنجور ۴- نزار کردن، توان کاسته کردن، زمین‌گیر کردن ۵- (انگلیس - خدمت نظام) معافیت پزشکی دادن، (از خدمت یا حضور در جبهه) معاف پزشکی کردن

in.val|id[2] (in val´id) adj.

بی‌اعتبار، بدون ارزش قانونی، باطل

• an invalid passport گذرنامه‌ی فاقد اعتبار

in.va.lid.ity (in´və lid´ə tē) n.

۱- معلولیت، آکمندی ۲- فقدان ارزش قانونی، بطلان

in.val´idly, adv. به‌طور باطل یا فاقد اعتبار

in.val|i.date (in val´ə dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** از ارزش قانونی انداختن، (قانوناً) بی‌اعتبار کردن، باطل کردن

• tampering will invalidate your passport دستکاری موجب از اعتبار افتادن پاسپورت شما خواهد شد

in.val´i.da´tion, n. بطلان، ابطال

in.va.lid.ism (in´və lid iz´əm) n. رنجوری، زمین‌گیری، نزاری، آکمندی، توان کاستگی، علیلی، انگشتالی

in.val|u.a|ble (in val´yōō ə bəl) adj.

پر ارزش، گرانبها، پر بها

in.val´u.able.ness, n. گرانبهایی، ارزشمندی

in.val´u.ably, adv. به‌طور پُر ارزش

in.var (in´vär´) n.

اینوار (نام بازرگانی آمیزه‌ی فولاد و ۳۶ درصد نیکل)

in.var|i.a|ble (in ver´ē ə bəl) adj.

تغییر ناپذیر، دگرش ناپذیر، ثابت، دامند، یکنواخت

in.var´i.abil´ity or in.var´i.able.ness, n.

تغییر ناپذیری، دادمندی، یکنواختی

in.var´i.ably, adv. به‌طور تغییر ناپذیر

in.var|i.ant (in ver´ē ənt) adj., n.

۱- ثابت، نادگرسان، دِگرش ناپذیر، اِستاد، دامند ۲- (ریاضی) پایا، پایدار

in.var´i.ance, n. پایایی، نادگرسانی، دادمندی

in.va.sion (in vā´zhən) n. ۱- (با قشون و جنگ) گرفتن، تاخت و تاز، تجاوز (نظامی)، تهاجم، اشغال، تازش، برتازش ۲- مزاحمت، دخول بدون اجازه، خلوت شکنی ۳- درونگیری، فراگیری ۴- (مجازی) هجوم، یورش

in.va´sive, adj. تهاجمی، (پزشکی) درون کار

invasion of privacy

(حقوق - تجاوز به خلوت و امور محرمانه و شخصی فرد و افشاگری آنها) خلوت شکنی، تجاوز به حریم شخصی افراد

in.vec.tive (in vek´tiv) adj., n. ۱- هتاکی، فحش، ناسزا، دشنام، هرزه‌گویی ۲- توهین، اهانت

in.vec´tively, adv. به‌طور دشنام آمیز

in.vec´tive.ness, n. دشنام آمیزی، هتاکی، اهانت

in.veigh (in vā´) vi.

۱- دشنام دادن، فحش دادن ۲- (با: against) به باد ناسزا گرفتن، (سخت) مورد نکوهش قرار دادن، هتاکی کردن

in.veigh´er, n. هتاک، نکوهشگر

in.vei.gle (in vē´g'l) vt. **-gled, -gling** فریفتن، اغوا کردن، از راه به در بردن، گمراه کردن

in.vei´gle.ment, n. فریب، اغوا، گمراه سازی

in.vei´gler, n. فریبکار، گمراه کننده

in.vent (in vent´) vt.

۱- اختراع کردن، ابداع کردن، نوآفرینی کردن، تازه‌آوری کردن، نو انگیزی کردن ۲- از خود درآوردن، دروغ بافی کردن ۳- (قدیمی) کشف کردن

• who invented the telephone? تلفن را چه کسی اختراع کرد؟

in.ven.tion (in ven´shən) n.

۱- اختراع، ابداع، غباد، نوآفرینی، نوانگیزی ۲- هر چیز اختراع شده ۳- خلاقیت، قوه‌ی ابتکار، تازه‌اندیشی ۴- دروغ‌بافی، دروغ، از خود درآوردن، دروغ پردازی ۵- (به‌ویژه موسیقی باخ) قطعه‌ی کوتاه

in.ven.tive (-tiv) adj.

۱- خلاقه، تازه اندیشانه، ابتکاری، مبتکرانه ۲- تازه اندیش، خلاق، نوآفرین، مبتکر

in.ven´tively, adv. مبتکرانه، با خلاقیت

in.ven´tive.ness, n. ابتکار، خلاقیت، قوه‌ی خلاقه

in.ven.tor (-tər) n.

مخترع، مبدع، نوآفرین، تازه‌اندیش

in.ven.to|ry (in´vən tôr´ē) n., pl. **-ries,** vt. **-ried, ry.ing** ۱- (بازرگانی) فهرست موجودی، دفتر دارایی، سیاهه‌ی اموال، موجودی انبار، موجودی کالا ۲- کالاهای موجود (در فروشگاه یا انبار و غیره)، موجودی ۳- فهرست (به ویژه فهرست پر جزئیات و دقیق) ۴- فهرست سازی ۵- فهرست کردن، سیاهه کردن، صورت برداشتن از، در دفتر موجودی نوشتن

in´ven.to´rial, adj. وابسته به موجودی‌ها

in´ven.to´ri.ally, adv. به‌طور وابسته به موجودی‌ها

in.ve.rac.i|ty (in´və ras´ə tē) n., pl. **-|ties** دروغ، کذب، دروغگویی

in.ver.ness (in´vər nes´)

(سابقاً - اسکاتلند) بلوک اینورنِس

in.verse (in vurs´, in´vurs´) adj., n., vt. **-versed´, -vers´ing**

۱- معکوس، وارونه، وارون، برگردان، مقلوب، واژگون،

نگون، نگونسار، عکس، (ریاضی) قلب ۲- مقابل، رویارو، مخالف، دَمَرو ۳- (نادر) معکوس کردن، وارون کردن

in.verse´ly, adv. به‌طور معکوس، وارون‌وار

inverse function

(ریاضی) تابع معکوس، گسترش وارون

in.ver.sion (in vŭr´zhən, -shən) n.

۱- وارونگی، وارونی، عکس، وارونش، دمرویی، پشت و رویی ۲- (شیمی) دگرگونی شیمیایی، وارونی ۳- (دستور زبان) جابجا سازی، تقلیب، وارون سازی، قلب ۴- (ریاضی) وارون کنشی، پس و پیشی، معکوس بودن ۵-(موسیقی) وارون سازی پرده ۶-(روان پزشکی) همجنس بازی

in.ver´sive, adj. وارون پذیر، معکوس کردنی

in.vert (in vŭrt´) n., vt., adj.

۱- وارون کردن، وارونه کردن، معکوس کردن، قلب کردن، پس و پیش کردن ۲- واژگون کردن، نگون کردن، نگونسار کردن، برگرداندن، دَمَرو کردن، پشت و رو کردن ۳-(ریاضی) عکس کردن ۴- (شیمی) دگرگون شده، وارون شده ۵- وارون شده ۶-(روان پزشکی) همجنس باز

in.vert´i´ble, adj. پشت و رو کردنی، وارونه کردنی

in.vert.ase (in vŭr´tās´) n.

← sucrase

in.ver.te.brate (in vŭr´tə brit) adj., n.

(جانور) بی‌مهره

inverted comma (انگلیس) ویرگول

(کامای) وارونه، نشان نقل قول، گیومه، نشان بازگو

inverted mordent ← mordent

in.vert|er (in vŭrt´ər) n.

(برق - دستگاه تبدیل برق مستقیم به متناوب) وارون ساز

invert sugar (آمیزه‌ای از دکستروز و لِوُلُز که در میوه‌ها یافت می‌شود) شکر وارون شده، قند معکوس

in.vest (in vest´) vt., vi. ۱- جامه پوشاندن، آراستن، ملبس کردن، مزین کردن ۲- پوشاندن، دربرگرفتن، فرا گرفتن ۳- دارای ویژگی کردن، دادن ۴- (طی مراسم) به شغل گماردن، منصوب کردن ۵- اختیار دادن به، (قدرت یا اختیار و غیره) اعطا کردن به ۶- (نادر) ← vest ۷- سرمایه‌گذاری کردن ۸- صرف کردن ۹- (ارتش) محاصره کردن، دورگیری کردن

• he invested his money in an oil company

او پول خود را در یک شرکت نفت سرمایه‌گذاری کرد

• she invested her time in charity work

او وقت خود را صرف امور خیریه کرد

in.ves´tor, n. سرمایه‌گذار

in.ves.ti.gate (in ves´tə gāt´) vi., vt. **-gat´|ed, -gat´ing**

۱- کند و کاو کردن، بررسی کردن، تحقیق کردن، رسیدگی کردن ۲- زمینه‌یابی کردن

• the detective investigated the evidence

کارآگاه مدارک و شواهد را بررسی کرد

in.ves´ti.gable (-gə bəl) adj.

قابل تحقیق، بررسی‌پذیر، رسیدگی کردن

in.ves.ti.ga.tion (in ves´tə gā´shən) n.

کند و کاو، رسیدگی، تحقیق، بررسی، زمینه‌یابی

in.ves´ti.ga´tional, adj. وابسته به کندو کاو یا بررسی

in.ves.ti.ga.tive (in ves´tə gāt´iv) adj.

وابسته به کندوکاو، تحقیقی، بازجویانه، جستجوگرانه (investigatory هم می‌گویند)

in.ves.ti.ga.tor (in ves´tə gā´tər) n.

۱- کارآگاه خصوصی (private investigator هم می‌گویند) ۲- بازجو، مأمور تحقیق، هوده‌یاب

in.ves.ti.tive (in ves´tə tiv) adj.

۱- (آنچه که اختیار یا مقام و غیره اعطا می‌کند) اعطا کننده ۲- وابسته به اعطای اختیار (یا مقام و غیره)

in.ves.ti.ture (-chər) n. ۱- اعطای مقام (معمولاً طی مراسم و با لباس رسمی) ۲- پوشاک، جامه ۳-(فئودالیسم) مراسم انتقال زمین به مستاجر

in.vest.ment (in vest´mənt) n.

۱- سرمایه گذاری ۲- صرف ۳- پوشاک، روپوش ۴- گمارش (طی مراسم رسمی) ۵- محاصره

investment bank (or **banker**)

بانک سرمایه‌گذاری

investment company (or **trust**)

شرکت سرمایه‌گذاری

in.vet.er.ate (in vet´ər it) adj.

۱- دیرین، دیرینه، کهن، قدیمی، سابقه‌دار ۲- خو گرفته، ریشه‌دار، ژرف

in.vet´era.cy, n. ژرفی، دیرینگی

in.vet´er.ately, adv. به‌طور ژرف یا دیرینه

in.vi.a|ble (in vī´ə bəl) adj.

ناپایدار، نادیر پای، زودمیر، ناتوان به رشد و زندگی بهنجار

in.vi´abil´ity, n. زود میری، ناپایداری

in.vid|i.ous (in vid´ē əs) adj.

۱- ناخوشایند، زننده، نفرت‌انگیز، غیظ‌آور، کینه انگیز، تبعیض آمیز، مغرضانه، غرض‌آلود ۲- (مهجور) حسود ۳- حسادت انگیز، حسادت‌آور

in.vid´i.ously, adv. به‌طور کینه‌آمیز یا رشک‌آمیز

in.vid´i.ous.ness, n. کینه‌توزی، حسد، غیظ

in.vig|i.late (in vij´ə lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**

(انگلیس) مراقبت کردن (در امتحانات)، ممتحن شدن

in.vig´i.la´tion, n. (امتحان کتبی) مراقبت

in.vig.or.ate (in vig´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** نیرو دادن، قوت دادن، جانبخشی کردن، سرزنده کردن، سرحال آوردن، دارای شوق و حرارت کردن

• a cold shower in the morning is invigorating

یک دوش سرد در بامداد انسان را سر حال می‌آورد

in.vig´ora´tion, n. نیرو بخشی، تجدید قوا

in.vig´ora´tive, adj. نیرو بخش، اشتیاق‌آور

in.vig´ora´tor, n. نیرو دهنده، مقوی، قوت بخش

in.vin.ci|ble (in vin´sə bəl) adj.

۱- شکست ناپذیر، مغلوب نکردنی ۲- سخت، استوار

in.vin´cibil´ity or in.vin´cible.ness, n.
شکست ناپذیری، استواری
in.vin´cibly, adv. به‌طور شکست ناپذیر

in vi|no ve.ri.tas (in vī´nō ver´i tas´)
(لاتین: حقیقت در شراب است) مستی و راستی

in.vi|o.la|ble (in vī´ō lə bəl) adj.
۱- نقض نکردنی، (قول و غیره) نشکستنی، تخطی ناپذیر ۲- ویران نشدنی، گزندناپذیر، خراب نکردنی
in..vi´o.labil´ity, n. تعدی ناپذیر، تخطی ناپذیر
in..vi´o.lably, adv. به‌طور تخطی ناپذیر

in.vi|o.late (in vī´ə lit, -lāt´) adj.
(عهد و پیمان و غیره) نقض نشده، شکسته نشده، تخطی نشده، مقدس
in.vi´o.lacy (-lə sē) or in.vi´o.late.ness, n.
تخطی ناپذیری، نقض نشدنی بودن
in.vi´o.lately, adv. به‌طور نقض نشده

in.vis.i|ble (in viz´ə bəl) adj., n.
۱- نامرئی، نادیدنی ۲- ناآشکار، ناپیدا، ناهویدا ۳- ناچیز، کوچک، نامشخص، تشخیص ناپذیر ۴- نهان، پنهان، محرمانه، افشا نشده، ارائه نشده ۵- هر چیز ناپیدا
in.vis´ibil´ity or in.vis´ible.ness n.
نا آشکاری، نامرئی بودن
in.vis´ibly, adv. به‌طور نامرئی یا نا آشکار

invisible ink (جوهری که پس از حرارت دادن و غیره هویدا می‌شود) جوهر ناپیدا، جوهر نامرئی

in.vi.ta.tion (in´və tā´shən) n. ۱- دعوت، فراخوان، برخوان ۲- دعوتنامه، برخوان نامه، فراخوان نامه ۳-(معمولاً با تداعی منفی) انگیزان، محرک، مسبب
• not locking the door is an invitation for trouble
قفل نکردن در عبارتست از دنبال دردسر گشتن

in.vi.ta.tion|al (-shə nəl) adj.
دعوتی، فقط برحسب دعوت، فراخوانی، برخوانی

in.vi.ta.to|ry (in vīt´ə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries** (کلیسا - وابسته به) فراخوانی به نیایش

in.vite (in vīt´; in´vīt´) n., vt. **-vit´|ed, -vit´ing** ۱- دعوت کردن، فراخوان کردن، فراخواندن، برخواندن، برخوان کردن ۲- خواستار شدن، درخواست کردن، خواستن ۳- منجر شدن به، انگیزاندن، سبب شدن ۴- وسوسه کردن ۵-(عامیانه) دعوت، دعوتنامه
• her behavior invites criticism رفتار او موجب انتقاد می‌شود
• we invited him for dinner او را به شام دعوت کردیم
in´vitee´, n. مدعو، مهمان

in.vit.ing (-vīt´iŋ) adj.
انگیزگر، وسوسه‌آمیز، دلبرانه، رُباینده، مجذوب کننده

in vi.tro (in vē´trō´, -vi´-)
(لاتین: در شیشه) مجزا شده، نگهداری شده در آزمایشگاه، در لوله‌ی آزمایش، به طور آزمایشگاهی، آزمایشگاهی

in vi|vo (in vī´vō) (لاتین: در موجود زنده) روی دهنده یا موجود در سازواره‌ی زنده، درزیوه، در داخل بدن، در درون موجود زنده، درون تنی

in.vo.cate (in´və kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** (نادر) به صورت نیایش درخواست کردن یا گفتن، استدعا کردن

in.vo.ca.tion (in´və kā´shən) n.
۱-(متوسل شدن به خداوند یا خدایان یا مقدسان و غیره) توسل، دست یازی، استدعا، دست به دامانی ۲- احضار ارواح خبیث، فراخوانی شیطان ۳- عطف
in´vo.ca´tional, adj. عطفی، استدعایی
in.voc´a.to´ry (-väk´ə tôr´ē) adj.
استدعا آمیز، توسلی، نیایشی

in.voice (in´vois´) n., vt. **-voiced´, -voic´ing**
۱- فاکتور، صورت حساب، بیجک، برگ فروش، سیاهه‌ی فروش ۲- فاکتور نوشتن یا دادن، بیجک دادن

in.voke (in vōk´) vt. **-voked´, -vok´ing**
۱- (به خداوند یا مقدسان) متوسل شدن، آگستن، دست یازیدن ۲- استدعا کردن، دست به دامان شدن، درخواست (عاجزانه) کردن ۳- عطف کردن، به کار گرفتن ۴- موجب شدن، ایجاب کردن، سبب شدن، فراخواندن ۵- ارواح خبیثه را احضار کردن، شیطان خوانی کردن
in.vok´er, n. مستدعی، توسل جو، احضار کننده‌ی ارواح

in.vol|u.cel (in väl´yōō sel´) n.
(گیاه) گریبانک
in.vol´u.cel´late (-sel´it) adj. گریبانکدار

in.vo.lu.crate (in´vō lōō´krit) adj.
(گیاه) گریبان دار، گریبانی

in.vo.lu.cre (in´vō lōō´kər) n.
(گیاه - کالبد شناسی) گریبانه، گریبان شامه، گریبان برگ (involucrum هم می‌گویند)، گریبان
in´vo.lu´cral (-krəl) adj. گریبانی

in.vol.un.tar|y (in väl´ən ter´ē) adj.
۱- غیر ارادی، خودبخود ۲- غیرعمدی، ناآگاهانه، ناخواسته، ناپیش خواسته، ناخواست
• involuntary manslauter قتل غیر عمدی
in.vol´un.tar´i.ly, adv. به‌طور غیر عمدی
in.vol´un.tar´i.ness, n. عدم تعمد، خودبخودی

in.vo.lute (in´və lōōt´) adj., n., vi. **-lut´|ed, -lut´ing**
۱- پیچیده، ظریف و مدغم ۲-(زیست‌شناسی) روگشته، تو پیچیده، درون پیچ ۳-(ریاضی) گسترنده، خط مماسی ۴- رو گشته شدن، تو پیچیده شدن، (ریاضی) گسترنده شدن

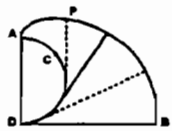

INVOLUTE AND EVOLUTE
involute, curve apb;
evolute, curve acd

in.vo.lu.tion (in´və lōō´shən) n.
۱- گرفتاری، درگیری ۲- (کالبدشناسی) روگشتگی، تو پیچیدگی ۳- (ریاضی) برگشت، تضامن، توان‌یابی، انولوسیون ۴- (دستور زبان) پیچیدگی (به ویژه پیچیدگی ساختمان جمله) ۵-(پزشکی) دگرگونی بازگشتی، پس گشت (بازگشت اندام به شکل و اندازه‌ی پیشین مثلاً رحم پس از

زایمان)

in´vo.lu´tional, adj. روگشته، تو پیچیده
in´vo.lu´tion.ar´y, adj.
وابسته به روگشتگی یا تو پیچیدگی

in.volve (in välv´) vt. **-volved´, -volv´ing**
۱- (در اصل) درپیچیدن، فرا گرفتن، دربرگرفتن ۲- پیچیده کردن، (درهم) گوراندن، درهم بافتن، بغرنج کردن ۳- دست‌اندرکار کردن، مشغول کردن ۴- درگیر شدن یا کردن، گرفتار شدن، دچار کردن ۵- مستلزم بودن، دربرداشتن، با خود داشتن، شامل بودن ۶- مربوط بودن به، وابسته بودن به، بستگی داشتن به، سر و کار داشتن ۷- (مهجور) پیچاندن، مارپیچ کردن
• I don't want to get involved in their problems
من دلم نمی‌خواهد در مسائل آنها درگیر شوم

in.volve´ment, n. درگیری، گرفتاری، پیچیدگی

in.volved (-välvd´) adj. ۱- پیچیده، بغرنج، غامض، مدغم، پیچ در پیچ ۲- درگیر، گرفتار، دچار ۳- دست‌اندرکار ۴- دارای رابطه (عشقی یا جنسی)

in.vul.ner.a|ble (in vul´nər ə bəl) adj.
آسیب‌ناپذیر، گزند ناپذیر، زخمی نشدنی، مصون

in.vul´ner.abil´ity, n. آسیب ناپذیری
in.vul´ner.ably, adv. به‌طور گزند ناپذیر

in.ward (in´wərd) adj., adv., n. ۱- درونی، در داخل، در درون (← internal)، درون سوی، به طرف داخل ۲- باطنی، معنوی، سرشتی، اندرونی ۳- نزدیک (به کسی)، صمیمی، یکدل ۴- درون بین، در خویش نگر(انه)، گوشه‌گیر، کم حرف ۵- (جمع) امعا و احشا، اندرونه، دل و روده ۶- (جمع) درون، آنچه که در درون قرار دارد
• do you want inward peace or money?
آیا آرامش درونی می‌خواهی یا پول؟

in.ward|ly (-lē) adv. ۱- از درون، در درون، به سوی درون ۲- درونا، باطناً، از ته دل

in.ward.ness (-nis) n.
۱- باطن، سرشت ۲- معنویت ۳- ژرف اندیشی، بینش، عمق تفکر ۴- (با: with) آشنایی کامل ۵- کم حرفی

in.wards (in´wərdz) adv.
به سوی درون، به طرف داخل، درون سوی

in.weave (in wēv´) vt. **-wove´, -wo´ven** or **-wove´, -weav´ing**
درهم بافتن، (در درون چیزی) بافتن، درون بافت کردن

in.wrap (in rap´) vt. **-wrapped´, -wrap´ping** ← enwrap

in.wrought (in rôt´, in´rôt´) adj.
۱- (نقش) درون باف شده، بافته شده در پارچه ۲- (قدیمی) دارای آذین‌هایی که در بافت هستند (و بر سطح نقاشی و غیره نشده‌اند) ۳- درهم آمیخته، درآمیخته، ممزوج

I|o (ī´ō´) ۱- (اسطوره‌ی یونان) آیو (دختری که زاوش عاشق او بود و او را تبدیل به گاو ماده کرد) ۲- (نجوم) آیو، اِیو (یکی از ماه‌های مشتری)

Io ionium مخفف: (شیمی) نشان ایونیم

I/O input/output مخفف: درون داد - برون داد

i|o|date (ī´ə dāt´) n., vt. **-|dat´ed, -|dat´ing**
(شیمی) ۱- یُد زدن به، در معرض یُد قرار دادن ۲- ملح اسید یدیک

i´oda´tion, n. یُد افزایی، ید زدن

i|od.ic (ī äd´ik) adj. (شیمی) وابسته به یُد، یُدی

iodic acid (شیمی) اسید یدیک

i|o|dide (ī´ə dīd´) n.
(شیمی) یُدید (ترکیب ید با عامل دیگر)

i|o|di.nate (ī´ə di nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
(شیمی) با یُد ترکیب کردن، ید زدن به

i´odi.na´tion, n. ترکیب با یُد، یُد زدن

i|o|dine (ī´ə dīn´, -din; -dēn´) n.
۱- (شیمی) ید (عنصر غیرفلزی از خانواده‌ی هالوژن‌ها - نشان آن: I، وزن اتمی: ۱۲۶/۹۰۴۴، نقطه‌ی گداز: ۱۱۳۷°c، نقطه‌ی جوش: ۱۸۴/۳۵°c) ۲- (دارو) ید (آبگونه‌ی گندزدا)

i|o|dism (ī´ə diz´əm) n. (پزشکی) یُدزدگی (بیماری ناشی از مصرف بیش از حد یُد)، مسمومیت با یُد

i|o|dize (-dīz´) vt. **-|dized´, -|diz´ing**
(پزشکی - عکاسی) یُد زدن به، یُدی کردن

iodized salt نمک طعام که یدید سدیم یا یدید پتاسیم به آن افزوده‌اند، نمک یُددار

i|o|do- (ī ō´dō) پیشوند: (شیمی) دارای ید، یدی [iodoform] (پیش از واکه می‌شود: -iod)

i|o|do.form (ī ō´də fôrm´) n.
(دارو) یُدو فُرم (ترکیب بلورین ید: CHI_3)

i|o|dol (ī´ə dôl´) n.
یُدول (نام بازرگانی ترکیب یُد به فرمول C_4HI_4N)

i|o|dom.e|try (ī´ō däm´ə trē) n.
(شیمی) ید سنجی، یدومتری

i´odo´met´ric (-dō´me´trik) adj.
وابسته به یُد سنجی

i|o|do.pro.te|in (ī´ō dō´prō´tēn´, -prōt´ē in) n.
(شیمی) ید و پروتئین (پروتئین که حاوی ید است)

i|o|dop.sin (ī´ō däp´sin) n.
(زیست شناسی) یدوپسین (پروتئین رنگدانه‌ای به رنگ بنفش که در چشمان جاندارانی که رنگ را تشخیص می‌دهند یافت می‌شود)

i|o|dous (ī ō´dəs, ī´ə dəs) adj.
۱- وابسته به یا دارای یُد، یُدی، یُددار ۲- (شیمی) وابسته به ترکیبی که دارای ید سه ظرفیتی است

I of M or **I.O.M** Isle of Man
مخفف: (انگلیس) جزیره‌ی مَن

i|o|lite (ī´ō līt´) n. coedierite ←

*** i|o moth** (ī´ō) (جانور) پروانه‌ی آیو (Automeris io - بومی امریکای شمالی)

i|on (ī´ən, -än´) n. (فیزیک) یون

-ion پسوند: ۱- عمل، حالت، وضع، - ی [retrospection] ۲- پیامد، نتیجه‌ی [retroaction]

*** ion engine**
موتور یونی (موتوری که توسط موجی از اتم‌های یونیزه شده به حرکت در می‌آید و در فضا نوردی کاربرد دارد)

io.nes.co (yə nes´kō), Eugene 1912-
یوجین یونسکو (نمایشنامه نویس فرانسوی - زاده‌ی رومانی)

ion exchange (شیمی) دادگرفتِ یون،
مبادله‌ی یون (که در پالایش آب و غیره کاربرد دارد)

I|o.ni|a (ī ō´nē ə) ایونیا (نام باستانی بخشی از کرانه‌ی ترکیه در دریای اژه که سابقاً یونانی‌نشین بود)

I|o|ni.an (-nē ən) adj., n. ۱- اهل ایونیا
۲- وابسته به زبان و فرهنگ مردم ایونیا، ایونیایی

Ionian Islands جزایر ایونیا (در باختر یونان)

Ionian Sea دریای ایونیا (بخشی از مدیترانه - میان یونان، ایتالیا و جزیره‌ی سیسیل)

I|on.ic (ī än´ik) adj.
(فیزیک) وابسته به یون، به شکل یون

I|on.ic (ī än´ik) adj., n.
۱- وابسته به سرزمین ایونیا (در یونان باستان) و مردم آن، ایونیایی ۲- وابسته به شاخه‌ای از زبان یونانی باستان که گویش آتیکا هم جزو آن بود، زبان ایونیایی ۳-(معماری) سبک ایونیک (به ویژه ستون‌هایی که دارای شیار بوده و سرستون آن مثل شاخ قوچ پیچیده است) ۴- وابسته به سبک نگارش و معانی بیان ایونیک (در یونانی و لاتین) ۵-(شعر یونانی و لاتین) چهارگام شعری هر یک دارای چهار هجا که دوگام اول بلند و دو گام دوم کوتاه‌اند ۶- شعر ایونیک ۷- گویش ایونیکی

ionic bond (فیزیک - شیمی) پیوند یونی (پیوند شیمیایی میان دو یون که بار الکتریکی مخالف دارند)

i|o|ni.um (ī ō´nē əm) n.
(شیمی) یونیم (ایزوتوپ رادیواکتیو توریم thorium)

ionization chamber
(فیزیک - شیمی) محفظه‌ی یون سازی (یونی کردن)

I|on.ize (ī´ən īz´) vt., vi. **-ized´, iz´ing**
(شیمی) یونی کردن، یونیزه کردن

i´oni.z´tion, n. یونش، یونیزه کردن

i´on.iz´er, n. یونشگر، یونیزه کننده

i|on|o.gen (ī än´ə jən) n. (شیمی) یون‌زا
(ماده‌ای که یونی می‌شود یا یون تولید می‌کند)

ion´o.gen´ic, adj. یون‌زا، وابسته به یون زایی

I|o|none (ī´ə nōn´) n.
(شیمی) یونین ($C_{13}H_{20}O$ - از citral و acetone)

I|on|o.phore (ī än´ə fôr´) n.
(زیست‌شناسی) یون بر (دسته‌ای از ترکیباتی که یون‌ها را در عبور از غشای سلول‌ها یاری می‌دهند)

I|on|o.sonde (ī än´ə sänd´) n.
یون سپهر سنج، یونسفر سنج (دستگاهی که با آن ضخامت و فرازی یونسفر را اندازه می‌گیرند)

I|on|o.sphere (ī än´ə sfir´) n.
یون سپهر، یون کره، یونسفر، ← D region و E region و F region

ion´o.spher´ic, adj. یون سپهری

I|on.to.pho.re.sis (ī än´tō fə rē´sis) n.
(پزشکی: راندن یون‌های مواد شیمیایی به درون بافت‌های بدن به کمک جریان برق) یون رانی

ion´to.pho.ret´ic (-ret´ik) adj. وابسته به یون رانی

IOOF Independent Order of Odd Fellows
مخفف: (مزاح‌آمیز) رسته‌ی مستقل آدم‌های غیر معمولی

I|o|ta (ī ōt´ə) n. ۱-(نهمین حرف الفبای یونانی) آیوتا ۲- مقدار بسیار کم، ذره، سرسوزن

I|o|ta.cism (-siz´əm) n.
۱- (در یونانی) به کار بردن بیش از حد حرف آیوتا ۲- تبدیل واکه‌ها به صدای آیوتا (در یونانی)

IOU (ī´ō´yōō´) n., pl. **IOU's** مخفف: (من به شما بدهکارم I owe you) سند بدهکاری (ورقه‌ی امضا شده‌ای که بالای آن این حروف نوشته شده - حاکی از اذعان بدهی است)

-ious (ē əs, yəs, əs)
پسوند (صفت‌ساز): ـ گین، ـ دار، ـ ی [furious]

I|o.wa (ī´ə wə) n., pl. **-wa** or **-was**
۱- ایالت آیوا (در بخش شمالی و مرکزی ایالات متحده - مخفف: Ia، ۱۴۶ هزار کیلومتر مربع) ۲- رود آیوا ۳- قبیله‌ی سرخپوستان آیوا ۴- زبان این سرخپوستان

I´o.wan, adj., n. اهل آیوا، آیوایی

Iowa City شهر آیواسیتی (مقر دانشگاه آیوا)

IPA International Phonetic Alphabet
الفبای آوانگار بین‌المللی

*** ip.e|cac** (ip´i kak´) n. ۱- (دارو) ریشه‌ی ایپکا (ریشه‌ی گیاهی به نام Cephaelis ipecacuanha خانواده‌ی madder - بومی نواحی حاره‌ی امریکای جنوبی - از آن emetine و آلکالوئیدهای دیگر می‌گیرند) ۲- داروی قی‌آور ۳- انواع گیاهانی که همین کاربرد را دارند (ipecacuanha هم می‌گویند)

Iph|I.ge|ni|a (if´ə jə nī´ə)
(اسطوره‌ی یونان) اِفی ژِنی، اِفی جِنایا (دختر آگاممنون)

ip|o.moe|a (ip´ə mē´ə) n. (گیاه) ایپومو
(جنسی از گیاهان خزنده یا پیچنده خانواده‌ی نیلوفران)

Ip.po.li.tov-I|va.nov
(ē´pô lü´tôf ē vä´nôf), Mikhail Mikhailovich 1859-1935 ایپولیتوف - ایوانوف (آهنگساز روسی)

I-prop.o.si.tion (ī´präp´ə zish´ən) n.
(منطق) گزاره‌ی مثبت

ip|se dix|it (ip´sā dik´sit)
(لاتین: خودش گفته است) حرف من درآوری، حرف کوته فکرانه

ip|si.lat.er|al (ip´sə lat´ər əl) adj.
(وابسته به یا در همان طرف بدن) همان سوی، هم کنار

ip.sis.si|ma ver|ba (ip sis´i mə ver´bə)
(لاتین: عین حرف‌های او - در مورد نقل قول به کار می‌رود) نقل قول بدون کم و کاست

ip|so fac|to (ip´ sō fak´tō) (لاتین)
به صرف همین واقعیت، به همین دلیل، در نفس خود
ip|so ju|re (ip´sō joor´ē)
(لاتین) تنها توسط قانون، به خاطر قانون
i.q. (idem quod) the same مخفف: (لاتین) همان
IQ intelligence quotient
مخفف: هوش بهر، بهره‌ی هوشی
I|qui.tos (ē kē´tōs) شهرایکیتوس (کشور پرو)
ir- (ir) ← -in (پیش از r می‌آید)
Ir or **I-r** infrared مخفف: فروسرخ
Ir 1- Iran 2- Iranian 3- Ireland 4- iridium
5-Irish مخفف: ۱- ایران ۲- ایرانی
۳- ایرلند ۴-(شیمی) ایریدیم ۵- ایرلندی
* **IRA** (ī´är´ā´) n., pl. **IRA's** I(ndividual)
R(etirement) A(ccount)
مخفف: (امریکا) حساب پس انداز بازنشستگی فردی (که تا هنگام برداشت از پرداخت مالیات معاف است)
I|ra (ī´rə) اسم خاص مذکر
IRA Irish Republican Army
مخفف: ارتش جمهوریخواه ایرلند
I|ran (i ran´, ē rän´)
۱- ایران (۱۶۴۸۰۰۰ کیلومترمربع - نام دیگر آن در زبان انگلیسی: Persia) ۲- فلات ایران (از دجله تا رود سند که ایران و افغانستان بخش عمده‌ی آن را تشکیل می‌دهند)
Iran Iranian مخفف: ایرانی
I|ra|ni (ē rä´nē, i-) adj. ایرانی
I|ra.ni|an (i rā´nē ən, -rä´-, ī-) adj., n.
۱- ایرانی، اهل ایران، وابسته به زبان و فرهنگ ایران (Persian هم می‌گویند) ۲- ایران ۳- (زبان شناسی) ایرانی (شاخه‌ای از زبان های هند و اروپایی که شامل فارسی و پشتو و کردی و بلوچی و دری و تاجیکی و غیره می‌گردد)
I|raq (i räk´) کشور عراق (در قدیم بین‌النهرین Mesopotamia نامیده می‌شد - ۴۳۴۳۳۹ کیلومتر مربع)
I|ra|qi (i rä´kē) adj., n., pl. **-qis**
۱- عراقی، وابسته به عراق ۲- گویش عربی رایج در عراق
i|ras.ci|ble (i ras´ə bəl, ī-) adj.
زود خشم، تندخو، آتشی مزاج، ارغند، خشم‌آلود
• he is very irascible when he is hungry
وقتی گرسنه است خیلی زود عصبانی می‌شود
iras´cibil´ity or iras´cible.ness, n.
زود خشمی، تندخویی
iras´cibly, adv. به‌طور خشم آلود، با غضب
I|rate (ī rāt´, ī´rāt´) adj. خشمگین، خشم‌آلود، عصبانی، قهرآلود، ارغند، غضبناک، غضب آلود
• any kind of delay makes him irate
هر گونه تأخیر موجب خشم او می‌گردد
irate´ly, adv. با غضب، خشمگینانه
irate´ness, n. خشم، زود خشمی
Ir.bil (ир´bil) شهر اربیل (در شمال کشور عراق که سابقاً به آن می‌گفتند: Arbela)

IRBM intermediate range ballistic missile
مخفف: موشک پرتابی میان بُرد (دارای بُرد متوسط)
Ire (īr) n. خشم، غضب، عصبانیت، غیظ، قهر
ire´ful, adj. خشمناک، قهر آلود
ire´fully, adv. به‌طور عصبانی، خشمگینانه
ire´ful.ness, n. عصبانیت، خشمگینی، غضب
Ire Ireland ایرلند
Ire.land (īr´lənd) ۱- جزیره‌ی ایرلند
(در باختر جزیره‌ی بریتانیای کبیر - ۸۴۳۲۰ کیلومتر مربع)
۲- جمهوری ایرلند (پایتخت آن: دوبلین)
I|rene (ī rēn´; ī´rē´nē)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (اسطوره‌ی یونان) ایرین (الهه‌ی صلح که رومی‌ها به او Pax می‌گفتند)
I|ren.ic (ī ren´ik) adj. صلح انگیز، آشتی بخش، آشتیانه، آشتی‌گر، صلح‌آور (Irenical هم می‌گویند)
iren´i.cally, adv. آشتی گرایانه، به‌طور صلح آمیز
I|ren.ics (ī ren´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - اندیشه‌ی آشتی‌گستری میان کلیساها) آشتی گستری، آشتی گری مذهبی
Ir.i.an (ir´ē än´) ایریان (نام نوین گینه‌ی نو)
I|rid (ī´rid) n.
(گیاه) هر گیاهی از خانواده‌ی زنبق (iris)، زنبقی
Ir|i.dec.to|my (ir´i dek´tə mē, i´ri-) n., pl. **-mies**
(جراحی - برداشتن بخشی از عنبیه) رنگینه برداری
Ir|i.des (ir´i dēz´) n. جمع واژه‌ی: iris
Ir|i.des.cent (ir´i des´ənt) adj.
۱- (دارای رنگ‌های رنگین کمان و متغیر بر حسب نور و زاویه‌ی دید) رنگین‌کمانی، رنگین‌کمان سان، قزح سان، رنگ به رنگ‌شونده ۲- (مجازی) درخشان، مشعشع
ir´i.des´cence, n.
رنگین کمانی، رنگین کمان سانی، قزح سانی
ir´i.des´cently, adv. به‌طور رنگین کمان مانند
I|rid|ic (ī rid´ik) adj.
۱- وابسته به یا دارای ایریدیم iridium ۲- وابسته به رنگینه‌ی (عنبیه‌ی) چشم، رنگینه‌ای
I|rid|i.um (-ē əm) n.
(شیمی) ایریدیم (عنصر فلزی سپید و سنگین و شکننده - نشان: Ir، وزن اتمی: ۱۹۲/۲، شماره‌ی اتمی: ۷۷، نقطه‌ی گداز: ۲۴۱۰°c، نقطه‌ی جوش: ۴۱۳۰°c)
Ir|i|do- (īr´i dō´) پیشوند: رنگینه (ی چشم)، عنبیه (پیش از واکه: irid-)
Ir|i.dos.mine (ir´i däz´min) n.
(فلزشناسی) ایردیئسمین (آمیزه‌ی طبیعی ایریدیم و اُسمیم و فلزات گروه پلاتین) (iridosmium هم می‌گویند)
I|ris (ī´ris) adj., n., pl. **I´|ris.es** or **Ir|i.des** (ir´i dēz´)
۱- (کالبدشناسی) رنگینه، عنبیه ۲- (گیاه) زنبق (نام انواع جنس زنبق Iris) ۳- گل زنبق ۴- زنبقیان (Iridaceae راسته‌ی Liliales - یک لپه‌ای) ۵- (شعر) رنگین کمان، قوس

و قزح ۶- رنگین کمان سانی، رنگارنگی، رنگینی

I|ris (ī´ris) ۱- اسم خاص مؤنث

۲-(اسطوره‌ی یونان) الهه‌ی رنگین کمان

iris diaphragm

(دیافراگم باز و بسته شونده‌ی عدسی دوربین عکاسی و غیره) دیافراگم قابل تنظیم، ترابند نرمش دار

I|rish (i´rish) adj., n. ۱-(وابسته به ایرلند و مردم و فرهنگ آن) ایرلندی ۲- ← Irish Gaelic

۳- گویش ایرلندی (از زبان انگلیسی)

• the Irish ایرلندی ها، مردمان ایرلند

Irish bull اشتباه لُپی، خطای خنده آور

Irish coffee

قهوه‌ی ایرلندی (قهوه و ویسکی و خامه)

Irish Free State نام سابق جمهوری ایرلند

Irish Gaelic

گویش گیلیک Gaelic (متداول در ایرلند)

I|rish.ism (ī´rish iz´əm) n.

اصطلاح یا رسم ایرلندی

I|rish.man (ī´rish mən) n., pl. **-men**

(مرد) ایرلندی

I´rish.wom´an, pl. -wom´en, n.fem.

(زن) ایرلندی

Irish moss ← carrageen

Irish potato

سیب‌زمینی (معمولی)، سیب‌زمینی سفید

Irish Republican Army ارتش جمهوریخواه ایرلند (سازمان سری و هوادار استقلال ایرلند بود)

I|rish|ry (ī´rish rē) n., pl. **I´|rish|ry**

۱- رسم یا ویژگی ایرلندی ۲-(معمولاً جمع) واژه یا اصطلاح ایرلندی

Irish Sea دریای ایرلند (میان بریتانیا و ایرلند)

Irish setter (سگ) سِتِر ایرلندی

Irish stew تاس کباب ایرلندی

(گوشت گوسفند و پیاز و سیب‌زمینی و سبزی)

Irish terrier (سگ) تِریر ایرلندی

Irish water spaniel (سگ) اِسپانیل ایرلندی

Irish wolfhound (سگ) سگ گرگ ایرلندی

I|ri.tis (ī rīt´is) n.

(پزشکی) آماس رنگینه، ورم عنبیه‌ی چشم، التهاب عنبیه

irit´ic (-rit´ik) adj. وابسته به التهاب عنبیه

irk (ʉrk) vt. آزردن، رنج دادن، رنجه داشتن

irk.some (ʉrk´səm) adj.

۱- رنج‌آور، آزار دهنده ۲- خسته کننده، ملالت آور ۳-(قدیمی) خسته، دلزده

irk´somely, adv. به‌طور آزار دهنده یا ملالت آور

irk´some.ness, n. آزار، ملال، رنج‌آوری

Ir.kutsk (ir kōōtsk´)

شهر ایرکوتسک (در جنوب سیبری - روسیه)

Ir|ma (ʉr´mə)

اسم خاص مؤنث

IRO International Relief Organization

سازمان بین‌المللی امداد

I|ron (ī´ərn) n., adj., vt., vi. ۱- آهن

(نشان: Fe ، وزن اتمی: ۵۵/۸۴۷، شماره‌ی اتمی: ۲۶، چگالی: ۷/۸۶، نقطه‌ی گداز: ۱۵۳۵°c، نقطه‌ی جوش: ۳۰۰۰°c) ۲- ابزار آهنی، چیلان ۳- اُتو ۴- اتو کردن یا شدن ۵- شمشیر ۶- (آلت داغ زدن و نشانه‌گذاری کردن دام‌ها) داغ (branding iron هم می‌گویند) ۷-(جمع) غل و زنجیر، قید و بند، پابند و دست‌بند، غل و زنجیر کردن ۸- نیرو، نیرومندی، آهنین، استوار، نیرومند، قوی ۹-(خودمانی) هفت تیر ۱۰-(بازی گلف) چوکان آهنی ۱۱- آهن موجود در خون و خوراک و غیره ۱۲- (دارو) شربت آهن(دار) ۱۳- سنگدل، بی‌رحم ۱۴- آهنی ۱۵- آهن پوش کردن، آهن زدن به، آهن‌دار کردن

• iron out

۱- (با اتو) صاف کردن، چروک‌گیری کردن ۲- برطرف کردن

Iron Age ۱- دوران آهن

(که پس از دوران برنز آمد و آغاز آن حدود سه هزار سال پیش بود) ۲-(اسطوره‌ی یونان و روم) عصر آهن (که آخرین و بدترین دوره‌ی جهان محسوب می‌شد)

I|ron.bark (ī´ərn bärk´) n.

(گیاه) درخت اوکالیپتوس آهن پوست (جنس Eucalyptus - بومی استرالیا)

I|ron.bound (-bound´) adj.

۱- غل و زنجیر شده، آهن بند شده ۲- سنگلاخ، (دارای لبه‌ی) پرسنگ و صخره ۳- خمش ناپذیر، انعطاف ناپذیر

I|ron.clad (-klad´) adj., n.

۱- پوشیده از آهن، آهن پوش، زره پوش ۲- کشتی زره‌دار ۳-(مجازی) محکم، عدول ناپذیر، تخطی ناپذیر

iron curtain (اشاره به شوروی سابق و کشورهای زیر سلطه‌ی آن) پرده‌ی آهنین

I|ron|er (ī´ər nər) n.

۱- اتو کننده، اتوگر ۲- ← mangle

iron gray خاکستری تیره (مثل رنگ چدن)

i´ron-gray´, adj. خاکستری رنگ

iron hand (کنترل شدید) پنجه‌ی آهنین

i´ron.hand´ed, adj. آهنین پنجه، دارای شدت عمل

I|ron.heart|ed (ī´ərn här´tid) adj.

بی‌رحم، سنگدل

* **Iron horse** (امریکا - قدیمی - عامیانه) لوکوموتیو

I|ron|ic (ī rän´ik) adj. ۱- طعنه‌آمیز، گواژه آمیز، تفشه آمیز، تفش‌آمیز (← irony) ۲- اهل طنز و طعنه، گواژه‌گر، تفشه گر (ironical هم می‌گویند)

iron´i.cally, adv. طعنه‌آمیز(انه)، عجب اینکه

ironing board (or **table**) میز اتو

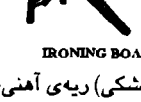

IRONING BOARD

I|ron.ist (ī´rə nist) n. آدم اهل طعنه، گواژه‌گر، تفشه‌گر

* **Iron lung**

(پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

iron maiden (آلت شکنجه‌ی سابق: جامه‌ی آهنی و تیغدار که بر تن محکوم می‌کردند) جامه‌ی زجر

i|ron.mas|ter n. (سازنده‌ی آهن) آهن ساز

i|ron.mon|ger (-muŋ´gər) n. آهن فروش، فروشنده‌ی ابزار آهنی، آهن‌آلات فروش، چیلانگر

i´ron.mon´gery, n. چیلانگری، آهن فروشی

iron pyrites ← pyrite

i|ron.sides (ī´ərn sīdz´)

۱- لقب اولیور کرامول (Cromwell) ۲- ارتش پیوریتان‌ها به سرکردگی کرامول (در جنگ‌های داخلی انگلیس)

i|ron.smith (ī´ərn smith´) n. آهنگر، چلنگر

i|ron.stone (-stōn´) n. ۱- خاکه یا سنگ آهن (به ویژه siderite) ۲- سفالینه‌ی آهن سان، چینی خاکستری

i|ron.ware (-wer´) n. ابزار آهنی، آهن‌آلات، چیلان

i|ron.weed (-wēd´) n. (گیاه) شاه پسند، علف آهن (جنس Vernonia خانواده‌ی composite)

i|ron.wood (-wood´) n. (گیاه) آهن چوب (انواع درختانی که چوب آنها سخت و سنگین است به ویژه hornbeam)

i|ron.work (-wurk´) n. ابزار آهنی، بخش ساخته شده از آهن، چیلان، آهن‌آلات

i|ron.work|er (-wurk´ər) n. ۱- آهن ساز ۲- آهنگر، چلنگر ۳-(معماری) آهنگر ساختمان (که تیرهای آهن را سوار می‌کند)

i|ron.works (-wurks´) n.pl. آهنگرخانه، چیلانگاه، کارخانه‌ی ماشین سازی

i|ro|ny[1] (ī´rə nē, ī´ər nē) n., pl. **-nies** ۱- طعنه، گواژه ۲- وارون رویداد، تفشه، تفش، قضای روزگار ۳-(داستان و نمایش: تفاوت میان واقعیت در نظر شخصیت داستان و واقعیت حقیقی که بر خواننده یا تماشاگر آشکار شده است) وارون پنداشت (dramatic irony هم می‌گویند) ۴-(تظاهر به جهل به ویژه در مباحثه به منظور گیر انداختن طرف) وارون نمایی (Socratic irony هم می‌گویند)

i|ron|y[2] (ī´ər nē) adj. آهنی، آهن سان، آهن‌دار، پرآهن

* **Ir|o.quoi|an** (ir´ə kwoi´ən) n., adj. ۱- زبان‌های ایرکویان (از زبان‌های سرخپوستی) ۲- سرخپوستی که به این زبان صحبت می‌کند ۳- وابسته به زبان‌های ایرکویان، ایرکویانی

Ir|o.quois (ir´ə kwoi´) n., adj., pl. **-quois´** ۱-(نام اتحادیه‌ای از سرخپوستان که سابقاً در خاور کانادا و ایالات متحده زیست می‌کردند) ایرکوا ۲- وابسته به قبایل ایرکوا و زبان و فرهنگ آنان

ir.ra.di.ance (ir rā´dē əns) n. ۱- برتابش، پرتوافکنی ۲- درخشش ۳-(فیزیک: مقدار نور یا اشعه برحسب سطح) شدت تابش

ir.ra´di.ant, adj. برتابشی، برتابشگر، درخشان

ir.ra.di.ate (-āt´) adj., vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- برتابیدن، پرتوافکندن، درخشاندن، درخشیدن ۲- (مطلب یا اندیشه) روشن کردن، روشنگری کردن، روشن ضمیر کردن ۳- پراکندن، صادر کردن، بیرون دادن، ساطع کردن ۴- (در معرض اشعه‌ی ایکس یا رادیوم و غیره قرار دادن) پرتو زدن، تابش زدن، پرتوزده کردن ۵- (با پرتو گرم کردن) پرتو دمایی کردن

ir.ra´dia´tive, adj. برتابیدنی، درخششی، پرتوافشان

ir.ra´dia´tor, n. پرتو افشانگر، تابشگر، روشنگر

ir.ra.di|a.tion (ir rā´dē ā´shən) n. ۱- برتابش، پرتوافکنی، پرتوافشانی ۲- پرتوزدگی، تابش‌زدگی، پرتوزده سازی ۳-(نورشناسی: بزرگ نمایی ظاهری شیء نورانی که زمینه‌ی آن تاریک یا سیاه است) بزرگنمایی نوری ۴- ← irradiance

ir.ra.tion|al (ir rash´ə nəl) adj. ۱- فاقد نیروی تعقل، فاقد نیروی استدلال و فکر، ناخردورز، بی‌اندیشش ۲- غیرعاقلانه، بی‌عقلانه، بی‌خردانه، غیرمنطقی، نامعقول، نافروهیده، بی‌خرد، نابخرد ۳- خردستیز، خردگریز ۴-(ریاضی) عدد اصم، عدد ناگویا، عدد گنگ

ir.ra´tion.al´ity (-ə nal´ə tē) n., pl. **-ties** فقدان تعقل، نابخردی، بی‌منطقی

ir.ra´tion.ally, adv. به‌طور غیر معقول یا غیر منطقی

ir.ra.tion.al.ism (-iz´əm) n. ۱- خرد گریزی، خردستیزی ۲- نابخردی، بی‌خردی، بی‌عقلی، نافروهیدگی

ir.ra´tion.al.ist, n. آدم بی خرد، خرد گریز

Ir.ra.wad|dy (ir´ə wä´dē) رود ایراوادی (در شمال کشور برمه)

ir.real (ir rēl´) adj. غیر واقعی، ناراستین

ir´re.al´ity, n. غیر واقعیت

ir.re.claim.a|ble (ir´ri klām´ə bəl) adj. غیرقابل مطالبه‌ی مجدد یا ادعای مجدد، بازخواه ناپذیر، بازیافت ناپذیر، مسترد نشدنی، (مجدداً) به دست نیاوردنی

ir´re.claim´abil´ity, n. بازخواه ناپذیری

ir´re.claim´ably, adv. به‌طور استرداد ناپذیر

ir.rec.on.cil.a|ble (ir rek´ən sīl´ə bəl) adj., n. ۱- فیصله نیافتنی، آشتی ناپذیر، غیرقابل مصالحه، سازش ناپذیر ۲- تلفیق ناپذیر، جورنکردنی، نابرابر یا ناجور ۳- آدم ناسازگار، یکدنده، قهرو ۴- عقاید یا اعتقادات آشتی‌ناپذیر، عقاید متضاد

• divorce because of irreconcilable differences طلاق به خاطر اختلافات برطرف نشدنی

ir´rec´on.cil´abil´ity, n. آشتی ناپذیری

ir´rec´on.cil´ably, adv. به‌طور فیصله نیافتنی

ir.re.cov.er.a|ble (ir´ri kuv´ər ə bəl) adj. بازنیافتنی، بازیافت ناپذیر، برگشت ناپذیر، جبران ناپذیر، دوباره به دست نیاوردنی

ir´re.cov´er.ably, adv. به‌طور جبران ناپذیر

ir.re.cu.sa|ble (ir´ri kyōō´zə bəl) adj. رد نکردنی، امتناع نکردنی، غیرقابل امتناع، واجب القبول

ir´re.cu´sably, adv. به‌طور غیر قابل امتناع

ir.re.deem.a|ble (ir´ri dēm´ə bəl) adj.

۱- نابازخریدنی، غیر قابل بازخرید ۲- (در مورد اسکناس) تبدیل ناپذیر به مسکوک ۳- دگرگونی‌ناپذیر، تغییر ناپذیر، نومید کننده، نارستنی ۴- اصلاح ناپذیر

ir´re.deem´ably, adv. به‌طور اصلاح ناپذیر، بی‌جبران

ir.re.den.tist (ir´ri den´tist) n.

۱- (در اصل) عضو دستجات طرفدار بازستانی نواحی ایتالیایی نشین از کشورهای مجاور ایتالیا (در اواخر قرن نوزدهم) ۲- بازستان خواه، بازستان گرای

ir´re.den´tism, n. بازستان گرایی

ir.re.duc.i|ble (ir´ri dōōs´ə bəl) adj.

ناکاستنی، کم نشدنی یا نکردنی، تقلیل ناپذیر، (فیزیک) تحویل ناپذیر، کاستی ناپذیر

ir´re.duc´ibil´ity, n. کاستی ناپذیری

ir´re.duc´ibly, adv. به‌طور کاستی ناپذیر

ir.ref.ra.ga|ble (ir ref´rə gə bəl) adj.

تردید ناپذیر، مردود نکردنی، انکار نکردنی، غیرقابل تردید

ir.ref´ra.gabil´ity, n. تردید ناپذیری

ir.ref´ra.gably, adv. به‌طور تردید ناپذیر

ir.re.fran.gi|ble (ir´ri fran´jə bəl) adj.

۱- تخطی ناپذیر، تجاوز نکردنی، عدول نکردنی ۲- (نور) انکسار ناپذیر

ir´re.fran´gibly, adv. به‌طور عدول ناپذیر

ir.ref|u.ta|ble (ir ref´yōō tə bəl) adj.

تکذیب ناپذیر، (استدلال و غیره) رد نکردنی، بطلان ناپذیر، ابطال ناپذیر، انکار ناپذیر

ir.ref´u.tabil´ity, n. تکذیب ناپذیری، انکار نکردنی بودن

ir.ref´u.tably, adv. به‌طور انکار ناپذیر یا رد نکردنی

* **ir.re.gard.less** (ir´i gärd´lis) adj., adv. ← regardless

ir.reg|u.lar (ir reg´yōō lər) adj., n.

۱- نامرتب، نامنظم، ناهنجار، بی‌انتظام ۲- غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار ۳- بی‌بندوبار، بی‌قانون، بی‌حساب و کتاب ۴- (ارتش) چریکی ۵- ناصاف، ناراست، نامستقیم، نامتناسب، ناهموار ۶- (کالا) معیوب، عیب‌دار، نقص‌دار، (معمولاً جمع) غیراستاندارد ۷- (دستور زبان) بی‌قاعده ۸- (گیاه) ناهمسان (از نظر شکل یا اندازه و غیره)

• irregular heartbeat تپش نامنظم قلب

ir.reg´u.lar´ity, n., pl. -ties بی‌قاعدگی، ناصافی، نقص

ir.reg´u.larly, adv. به‌طور نامرتب یا بی قاعده

ir.rel|a.tive (ir rel´ə tiv) adj.

نامربوط

ir.rel´a.tively, adv. به‌طور نامربوط یا غیر نسبی

ir.rel.e|vant (ir rel´ə vənt) adj.

نامربوط، بی‌ربط

• his comments about slavery were quite irrelevant, because we were discussing chemistry

اظهارات او درباره‌ی بردگی کاملاً بی‌ربط بود چون ما داشتیم درباره‌ی شیمی بحث می‌کردیم

ir.rel´evance or ir.rel´evancy, n., pl. -cies بی‌ربطی، چیز نامربوط

ir.rel´evantly, adv. به‌طور نامربوط یا بی‌ربط

ir.re.liev.a|ble (ir´ri lē´və bəl) adj.

فروکش نکردنی، تسکین نیافتنی

ir.re.li.gious (ir´ri lij´əs) adj.

۱- بی‌دین، لامذهب، غیرمذهبی ۲- ضد مذهبی، دین ستیز، مخالف مذهب ۳- مغایر اصول مذهب، کافرانه

ir´re.li´gion (-ən) n. بی دینی، دین ستیزی

ir´re.li´gion.ist, n. آدم بی دین یا دین ستیز

ir´re.li´giously, adv. با بی‌دینی یا دین ستیزی

ir.rem.e|a|ble (ir rem´ē ə bəl) adj.

(قدیمی) بازگشت ناپذیر، رجعت ناپذیر

ir.re.me|di.a|ble (ir´ri mē´dē ə bəl, ir´i-) adj.

۱- درمان‌ناپذیر، لاعلاج، بی‌درمان ۲- جبران ناپذیر

ir´re.me´di.able.ness, n. درمان ناپذیری

ir´re.me´di.ably, adv. به‌طور چاره ناپذیر

ir.re.mis.si|ble (-mis´ə bəl) adj.

۱- نابخشودنی، عفو نکردنی ۲- (وظیفه و غیره) شانه خالی نکردنی، فرار نکردنی

ir´re.mis´sibly, adv. به‌طور عفو ناپذیر

ir.re.mov.a|ble (-mōō´və bəl) adj.

جابجا نشدنی، حرکت ندادنی، غیرقابل انتقال

ir´re.mov´abil´ity, n. انتقال ناپذیری

ir´re.mov´ably, adv. به‌طور تحرک ناپذیر

ir.rep|a.ra|ble (ir rep´ə rə bəl) adj.

جبران ناپذیر، چاره‌ناپذیر، ترمیم ناپذیر، تاوان ندادنی

ir´rep´a.rabil´ity, n. جبران ناپذیری، مهار نشدن

ir.rep´a.rably, adv. به‌طور جبران نکردنی

ir.re.peal.a|ble (ir´ri pēl´ə bəl) adj.

الغا نکردنی، لغو نکردنی، باطل نشدنی، فسخ نکردنی

ir.re.place.a|ble (-plās´ə bəl) adj.

جایگزین ناپذیر، بدون جانشین، بی‌همتا

ir.re.plev|i.a|ble (-plev´ē ə bəl) adj.

(حقوق) مصادره ناپذیر

ir.re.press.i|ble (-pres´ə bəl) adj.

منکوب نکردنی، مهارناپذیر، سرکوب نکردنی، جلوگیری ناپذیر، مطیع نشدنی، غیر قابل کنترل

ir´re.press´ibil´ity, n. کنترل ناپذیری، مهار نشدن

ir´re.press´ibly, adv. به طور منکوب نکردنی

ir.re.proach.a|ble (-prō´chə bəl) adj.

۱- سرزنش ناپذیر، ملامت نکردنی، نکوهش ناپذیر ۲- بی‌عیب، بی‌تقصیر، بی‌گناه

ir´re.proach´abil´ity or ir´re.proach´a.ble.ness, n. سرزنش ناپذیری

ir´re.proach´ably, adv. به‌طور ملامت نکردنی

ir.re.sist.i|ble (-zis´tə bəl) adj.

۱- مقاومت ناپذیر، پدافند نکردنی ۲- وسوسه‌انگیز، جذاب

ir´re.sist´ibil´ity or ir´re.sist´ible.ness, n.
مقاومت ناپذیری، جذابیت
ir´re.sist´ibly, adv. به‌طور مقاومت ناپذیر

ir.res|o.lu|ble (ir rez´ə lə bəl) adj.
حل نشدنی، غیرمحلول، تجزیه نشدنی

ir.res|o.lute (ir rez´ə lōōt´) adj.
نامصمم، دو دل، بی‌عزم، دمدمی مزاج، هردمبیل
ir.res´o.lute´ly, adv. نامصممانه، دودلانه
ir.res´o.lute´ness, n. بی‌تصمیمی، دودلی
ir.res´o.lu´tion (-lōō´shən) n. دودلی، تردید

ir.re.solv.a|ble (ir´ri zäl´və bəl) adj.
۱- تجزیه نشدنی یا نکردنی ۲-(مسئله و غیره) حل نشدنی

ir.re.spec.tive (-spek´tiv) adj.
(نادر) بی‌توجه، بی‌قید، بی‌ملاحظه، بی‌پروا
• irrespective of
۱- مستقل از، سوای ۲- علیرغم، بدون در نظر گرفتن
ir´re.spec´tively, adv.
با بی ملاحظگی یا بی قیدی، به‌طور جداگانه

ir.re.spir.a|ble (ir´ri spīr´ə bəl) adj.
غیرقابل تنفس

ir.re.spon.si|ble (ir´ri spän´sə bəl) adj., n.
۱- کسی که مسئولیت سرش نمی‌شود، لاابالی، وظیفه‌نشناس، سهل‌انگار ۲- غیرمسئول ۳- لاابالی‌گرانه، وظیفه نشناسانه
ir´re.spon´sibil´ity or ir´re.spon´sible.ness, n. فقدان حس مسئولیت
ir´re.spon´sibly, adv. بدون احساس مسئولیت

ir.re.spon.sive (-siv) adj.
غیرراغب، ناپذیرا، ناپاسخگوی، ناواکنشگر
ir´re.son´sive.ness, n. عدم رغبت، بی عکس‌العملی

ir.re.ten.tive (ir´ri ten´tiv) adj.
نانگهدار، ناتوان در نگهداری پیشاب، فاقد قوه‌ی ضبط

ir.re.triev.a|ble (-trēv´ə bəl) adj.
بازنیافتنی، جبران ناپذیر، بازیافت ناپذیر
• the irretrievable days of my youth
دوران جوانی بازنیافتنی من
ir´re.triev´abil´ity, n. بازنیافتنی بودن
ir´re.triev´ably, adv. به‌طور بازیافت ناپذیر

ir.rev.er.ence (ir rev´ər əns) n.
بی‌احترامی، عدم رعایت احترام (کسی)، بی‌حرمتی
ir.rev´er.ent, adj. گستاخ، حرمت شکن
ir.rev´er.ently, adv.
گستاخانه، با بی‌حرمتی

ir.re.vers.i|ble (ir´ri vər´ sə bəl) adj.
۱- پشت و رو نکردنی (یا نشدنی)، دو رو نکردنی، وارون نکردنی یا نشدنی ۲- باطل نکردنی (یا نشدنی)، برگشت‌ناپذیر، غیرقابل تغییر، غیر قابل پژوهش خواهی
ir´re.vers´ibil´ity, n.
حالت معکوس نکردنی یا تغییر ناپذیری
ir´re.vers´ibly, adj. پژوهش ناپذیر، پشت و رو نکردنی

ir.rev|o.ca|ble (ir rev´ə kə bəl) adj.
قطعی، لازم الاجرا، لغونشدنی، فسخ نشدنی، بائن
ir.rev´o.cabil´ity or ir.rev´o.cable.ness n.
قطعیت، لازم‌الاجرایی
ir.rev´o.cably adv. به‌طور قطعی، لغو نشدنی

ir.ri.ga|ble (ir´i gə bəl) adj.
قابل آبیاری، آبیاری‌پذیر

ir.ri.gate (ir´ə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- آبیاری کردن، پارباب کردن، پسانیدن ۲-(به وسیله‌ی جوی یا لوله و غیره) آب رسانی کردن ۳-(پزشکی - زخم یا حفره و غیره را) شستشو کردن
ir´ri.ga´tion, n. آبیاری، آبرسانی
ir´ri.ga´tive, adj. وابسته به آبیاری یا شستشو
ir´ri.ga´tor, n. آبیاری کننده، شستشو دهنده

ir.rig|u.ous (ir rig´yōō əs) adj.
۱- خیس، آب‌آلود ۲- آبیاری کننده، پارباب گر

ir.ri.ta|ble (ir´i tə bəl) adj. ۱- تندخو، زودخشم، بدخلق ۲- (روان شناسی) تحریک پذیر، زودافژول، زودرنج، زودافکار ۳-(پزشکی - بیش از حد حساس نسبت به تحریک) فزون افژول، فزون افکار
ir´ri.tabil´ity or ir´ri.table.ness, n.
زود خشمی، تحریک پذیر
ir´ri.tably, adv. با اخم و تخم، با خشم، از روی بدخلقی

ir.ri.tant (ir´i tənt) adj., n. آزردگی انگیز، موجب تحریک و آماس ، محرک، حساسیت‌زا، التهاب‌آور، آزردگر، آزارنده، افکارگر، افژولگر، افژولنده
ir´ri.tancy, n. آزردگی، حساسیت آفرینی

ir.ri.tate (ir´i tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- برانگیختن، خشمگین کردن، آتشی کردن، تحریک کردن ۲- پژولیدن، آزردن، اذیت کردن، آزار دادن ۳- آماسیده کردن، دردناک کردن، متورم کردن ۴-(زیست شناسی) افژولیدن
• some soape irritate my skin
بعضی صابون‌ها پوست مرا آزرده می‌کنند
ir´ri.tat´ingly, adv. به‌طور خشمگین کننده

ir.ri.ta.tion (ir´i tā´shən) n. ۱- آزردگی، افکاری، فکاری، تحریک، عصبانیت، ناراحتی ۲- آزار، اذیت، دردسر ۳- موجب آزردگی، عامل تحریک، ماده محرک، آزردگر، آزار (دهنده)، فکاری، افکاری ۴-(پزشکی) آزردگی و آماس، افژولش، افژولیدگی

ir.ri.ta.tive (ir´i tāt´iv) adj. ۱- آزار دهنده، آزردگر، افژولنده ۲- ایجاد شده توسط آزردگی

ir.rupt (ir rupt´) vi.
۱- (با: into) هجوم آوردن (به درون)، (مردم) ریختن توی ۲- رشد سریع کردن (جمعیت)
ir.rup´tion, n. هجوم (به‌داخل)، ریختن توی، جوش
ir.rup´tive, adj. هجومی، درون ریز

IRS Internal Revenue Service
مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل مالیات‌های درون مرزی

Ir.tysh (ir tish´) رود ایرتیش (که از شمال غربی

چین به سیبری جریان دارد) (Irtish هم می‌نویسند)

Ir.ving (ur´viŋ) ۱- اسم خاص مؤنث
۲- واشنگتن اِروینگ (نویسنده‌ی امریکایی: ۱۸۵۹-۱۷۸۳)

Ir.win (ur´win) اسم خاص مذکر

is (iz) vi.
هست، است (سوم شخص مفرد در زمان حال از فعل: be)

is- (īs) پیشوند: ← iso- (پیش از واکه می‌آید)

Is 1- island(s) 2- isle(s)
مخفف: ۱- جزیره ۲- جزیره‌ی کوچک

I|saac (ī´zək)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) اسحاق (پسر ابراهیم)

Is|a.bel (iz´ə bəl´)
اسم خاص مؤنث (Isabelle و Isabella هم می‌نویسند)

Is.a.bel|la (iz´ə bel´ə)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Bella)

Is|a.belle (iz´ə bel´)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Belle)

is.a|cous.tic (ī´sə kōōs´tik) adj. (وابسته به شدت همسان و برابر صدا) برابر صدا، برابر صدایی

Is|a.dor|a (iz´ə dôr´ə) اسم خاص مؤنث

I|sa.go|ge (ī´sə gō´jē) n.
آشناسازی (به ویژه با رشته‌ای از دانش)

i´sa.gog´ic (-gäj´ik) adj. آشناساز

i|sa.gog|ics (ī´sə gäj´iks) n.pl.
آموزش آغازین (به ویژه مطالعه‌ی مقدماتی انجیل)

I|sa.iah (ī zā´ə)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) اشعیا

Is.al.lo.bar (īs al´ō bär´) n.
(نقشه‌ی هواشناسی که خطوط هم فشار را نشان می‌دهد) هم‌فشارنما، هم‌دگر فشار

I|sa.tin (ī´sə tin) n.
(شیمی) ایزاتین (ترکیب بلورین به فرمول $C_8H_5NO_2$)

ISBN International Standard Book Number
مخفف: (چاپ کتاب و انتشارات) شماره‌ی استاندارد بین‌المللی کتاب (شابک)

Is.car.i|ot (is ker´ē ət) Judas ←

Is.che.mi|a (is kē´mē ə) n.
(پزشکی) خون کاستی، کم خونی موضعی، ایسکمی

is.che´mic, adj. وابسته به خون کاستی

Is.chi|um (is´kē əm) n., pl. **-chi|a**
(کالبد شناسی) استخوان نشیمنگاه، نشیمنگاهی، استخوان سرین، ایسکیوم، استخوان ورک

is´chial, is´chi.ad´ic or is´chi.at´ic, adj.
(استخوان) ورکی، نشیمنگاهی

-ise (īz) (انگلیس) ← -ize

Is.ei.ko.ni|a (i´sī kō´nē ə) n.
(پزشکی - هم اندازه بودن تصویر در هر دو چشم) برابربینی، نگاره همسانی (در برابر نابرابر بینی (aniseikonia)

is´ei.kon´ic, adj. وابسته به برابر بینی

I|seult (i sōōlt´) Isolde ←

Is.fa.han (is´fä hän´)
شهر اصفهان (Esfahan هم می‌نویسند)

-ish (ish) پسوند: ۱- (صفت‌ساز) وابسته به، ی - [devilish] [Spanish] ۲- (صفت ساز) نسبتاً [tallish]، حدود [thirtyish] ۳- (فعل‌ساز) نشانگر برخی فعل‌هایی که از فرانسوی گرفته شده [finish یا punish]

Ish.er.wood (ish´ər wood),
Christopher (William Bradshaw) 1904-86
کریستوفر ایشِروُد (نویسنده‌ی امریکایی - زاده‌ی انگلیس)

Ish.ma|el (ish´mā əl) n. ۱- (انجیل) اسماعیل (پسر ابراهیم) ۲- آدم مترود، آدم تبعید شده

Ish.ma.el.ite (-mā´əl īt´) n. ۱- اسماعیلیان، بنی اسماعیل (نوادگان اسماعیل که طبق باور قدیم عبارت بودند از اعراب) ۲- آدم طرد شده، آدم تبعیدی

Ish´ma.el.it´ish, adj. وابسته به بنی اسماعیل

Ish.tar (ish´tär´) (اسطوره‌ی بابلی و آسوری) اِشدّر، اِشتار (الهه‌ی عشق و باروری و جنگ)

Is|i.dore or **Is|i.dor** (iz´ə dôr´)
اسم خاص مذکر

Isidore of Seville c. A.D. 560-636
ایزدور مقدس (اهل شهر سویل در اسپانیا)

I|sin.glass (ī´zin glas´) n. ۱- سریشم ماهی (از ماهی به دست می‌آید) ۲- ← mica

I|sis[1] (ī´sis)
(اسطوره‌ی مصر) ایسیس (الهه‌ی باروری)

I|sis[2] (ī´sis) (انگلیس)
رودخانه تِمز (به ویژه در شهر آکسفورد و غرب آن)

Is.ken.de.run (is ken´də rōōn´)
بندر اسکندرون (ترکیه)

isl 1- island 2- isle
مخفف: ۱- جزیره ۲- جزیره‌ی کوچک

Is.lam (is´läm´) n.
۱- اسلام ۲- مسلمین، مسلمانان ۳- مسلمانی

Is.lam´ic or Is´lam.it´ic (-lə mit´ik) adj.
اسلامی

Is´lam.ism, n. اسلام گرایی، پیروی از اسلام

Is´lam.ite´ (-ləm īt´) n. مسلمان

Is.lam|a.bad (is läm´ə bäd´)
شهر اسلام‌آباد (پایتخت کشور پاکستان)

Is.lam.ize (is´ləm īz´) vt., vi. **-ized´, iz´ing**
اسلامی کردن، مسلمان کردن، صورت اسلامی دادن به

Is´lami.za´tion, n. اسلامی سازی

Is.land (ī´lənd) n., vt.
۱- جزیره، آبخست، آداک ۲- (مجازی) بخش ویژه، ناحیه‌ی مجزا ۳- ← traffic island ۴- ← safety island ۵- (کشتی هواپیما بر) کابین عرشه (که رادارها و غیره در آن قرار دارد) ۶- (کالبدشناسی: توده‌ی یاخته یا بافت که از نظر ساختمان و غیره با بافت‌های مجاور خود فرق دارد)

جزیره، انبوهه، انبوهک ۷- به صورت جزیره درآوردن، مجزا کردن، جدا کردن، آبخستی کردن ۸- پر جزیره کردن، آبخست پوش (یا آبخست افشان) کردن

is.land|er (-ər) n.

جزیره‌نشین، آبخست‌زی، ساکن جزیره

Islands of the Blessed (اسطوره‌ی یونان و روم) آبخست‌های بهشت مانند در اقیانوس غربی که زیستگاه پس از مرگ قهرمانان و جنگاوران بود

island universe external galaxy ←

isle (īl) n., vi., vt. **isled, isl´ing**

۱- جزیره‌ی کوچک، آبخستک، جزیرک، آداکچه ۲- در آبخستک قرار دادن، آبخستک سان کردن ۳- در جزیرک زندگی کردن، آبخستک‌زی بودن (یا شدن)

Isle of France Ile de-France ←

Isle Roy.ale (roi´əl)

جزیره‌ی ایل رویال (در دریاچه‌ی سوپری یور -امریکا)

is.let (ī´lit) n.

جزیره‌ی بسیار کوچک، جزیرکچه، آبخستکچه

islets (or **islands**) **of Lang.er.hans** (läŋ´ər häns´)

(کالبدشناسی) انبوهک‌های لانگرهانس، جزایر لانگرهانس

is.ling.ton (iz´liŋ tən)

ایسلینگتون (یکی از برزن‌های شهر لندن)

ism (iz´əm) n. انگاره، گرایش، تئوری

-ism (iz´əm) پسوند (اسم ساز): ۱- عمل، کار، - کُنی [terrorism] ۲- حالت، بودن [pauperism] ۳- ویژگی، خاصیت، - ی [patriotism] ۴- مکتب، گرایی، تمایل به، انگاری [socialism یا cubism] ۵- ... پرستی، ... دوستی [nationalism] ۶- نمونه‌ی، مثالی از [witticism] ۷- نابهنجاری، شدت [alcoholism]

is.ma.i|li|a (is´mä ē lē´ä)

شهر اسماعیلیه (در مصر)

is.ma.il.i|an (is´mā il´ē ən) n.

فرقه‌ی اسماعیلیه

is|n't (iz´ənt) مخفف: is not

i|so- (ī´sō) پیشوند: همانند، برابر، همسان، مشابه، مساوی، جور [isomorph]

i|so.ag.glu.ti.na.tion (ī´sō ə glōōt´´n ā´shən) n.

(زیست شناسی) جور ـ هم چسبیدگی

i|so.ag.glu.ti.nin (-ə glōōt´´n in) n.

(زیست شناسی) جور ـ هم چسبنده

i|so.al.lox|a.zine (-ə läks´ə zēn´) n.

flavin ←

i|so.an|ti.bod|y (-an´ti bäd´ē) n., pl. **-bod´ies**

(زیست شناسی) جور پادتن

i|so.an.ti.gen (-an´tə jən) n.

(زیست شناسی) جور پادگن

i|so.bar (ī´sō bär´) n. ۱-(نقشه‌ی هواشناسی: خطی که جاهای دارای فشار بارومتریک برابر را نشان می‌دهد) خط هم فشار، هم‌فشار، ایزوبار ۲-(شیمی: اتمی که زن اتمی آن همانند اتم دیگری باشد) هم بار، تک‌فشار

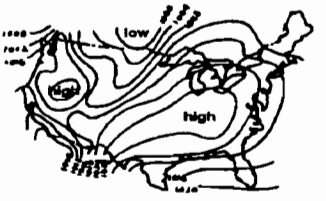

ISOBARS
(figures in millibars)

i´so.bar´ic (-bar´ik) adj. هم‌فشار، هم بار

i|so.bath (-bath´) n. (نقشه‌های جغرافیایی و زمین‌شناسی: خطی که جاهای هم ژرفای دریا را نشان می‌دهد) خط ژرفانما، هم‌ژرفانما، خط هم‌ژرفا

i´so.bath´ic, adj. وابسته به هم‌ژرفانمایی

i|so.bu.tyl.ene (ī´sō byōōt´´l ēn´) n.

(شیمی) ایزو بوتیلین ($(CH_3)_2C{:}CH_2$)

i|so.chelm (ī´sō kīm´) n.

(نقشه‌های جغرافیایی و غیره: خطی که نقاط دارای میانگین حرارت مشابه در زمستان را به هم وصل می‌کند) خط هم‌سرما نما، خط هم‌سرما

i´so.chei´mal, adj. وابسته به خط هم‌سرمانما

i|so.chor or **i|so.chore** (ī´sō kôr´) n.

(فیزیک: خط نمودار که تغییرات حرارت و فشار جسمی که حجم آن ثابت است را نشان می‌دهد) خط فشار- دما، فشار- دمانما

i´so.chor´ic, adj. وابسته به فشار - دمانما

i|so.chro.mat|ic (ī´sō krō mat´ik) adj.

(نورشناسی) ۱- تکرنگی، تک فامی ۲- ← orthochromatic ۳- تک فام، تک رنگ

i|soch.ro.nal (ī säk´rə nəl) adj.

۱- (برابر از نظر طول زمان) برابرزمان ۲-(روی دهنده به‌طور متناوب و هم‌زمان) جور زمان، تک زمان (isochronous هم می‌گویند)

isoch´ro.nally, adv. به‌طور جور زمان

isoch´ro.nism, n. جور زمانی، تک زمانی

i|soch.ro.ous (ī säk´rō əs) adj.

(دارای یک رنگ در تمام بخش‌ها) تک فام، تک‌رنگ

i|so.cli.nal (ī´sō klī´nəl) n., adj.

۱- هم شیب، هم انحراف ۲- (وابسته به خطی که نقاط دارای کشش مغناطیسی برابر را روی نقشه به هم وصل می‌کند) خط هم آهن ربایی، تک شیب ۳- (زمین شناسی: لایه‌ها یا طبقات که به یک سوی مشابه شیب دارند) هم خواب ۴- خط هم‌خواب (isoclinic هم می‌گویند)

i´so.cli´nally, adv.

به‌طور هم‌خواب یا تک شیب

i|so.cline (ī´sō klīn´) n.

(تاقدیس یا ناودیس به هم فشرده که لایه‌های آن هم سو و هم شیب‌اند) هم سو - هم شیب

i|soc.ra|cy (ī säk´rə sē) n., pl. **-cies**
(نظام سیاسی که در آن همه نه تنها حقوق برابر بلکه قدرت برابر سیاسی هم دارند) برابر سالاری

I.soc.ra.tes (ī säk´rə tēz´) 436-338 B.C.
ایسوکرات (سخنور آتنی)

i|so.cy|a.nate (ī´sō sī´ə nāt´) n.
(شیمی) ایزوسیانات (انواع ترکیبات دارای N:C:O)

i|so.cy|a.nine (-nēn´) n.
(شیمی) ایزوسیانین (رنگیزه‌های کینولین)

i|so.cy|clic (-sī´klik) adj.
(شیمی: مشتمل بر حلقه‌ای ازاتم‌های یک ماده‌ی واحد) جورچرخه

i|so.di|a.met.ric (-dī´ə met´rik) adj.
(به ویژه در مورد یاخته‌ها) هم پراز، جور قطر

i|so.di.mor.phism (-dī môr´ fiz´əm) n.
(شیمی: شباهت ساختمان بلورهای دو ماده‌ی ناهم شکل) جور بلوری

i´so.di.mor´phous (-fəs) adj. جور بلور

i|so.dose (ī´sō dōs´) adj.
(وابسته به نقطه‌ها یا نشانه‌هایی که مقدارهای برابر تابشگری یا تابش زدگی را نشان می‌دهند) جور چندنما

i|so.dy|nam.ic (ī´sō dī nam´ik) adj.
۱- هم پویا، هم توان، هم نیرو ۲- (وابسته به خطوطی که نقاط دارای نیروی مغناطیسی برابر را روی نقشه نشان می‌دهند) جور مغناطیس

i|so.e|lec.tric point (-ē lek´trik)
(برق و مکانیک) نقطه‌ی هم برق، ایزو الکتریک

i|so.e|lec.tron|ic (-e lek trän´ik) adj.
(وابسته به دو یا چند اتم که تعداد الکترون‌ها و سایر ویژگی‌های جسمی آنها برابرند) جور الکترون

i´so.e´lec´tron´i.cally, adv. به‌طور جور الکترون

i|so.ga.mete (-gam´ēt´) n.
(زیست شناسی) جورزامه، ایزوگامت

i´so.ga.met´ic (-gə met´ik) adj. جور زامه

i|sog|a.my (ī säg´ə mē) n.
(زیست‌شناسی) جور زامی، ایزوگامی

isog´a.mous (-məs) adj. جور زامیگی

i|sog.e|nous (ī säj´ə nəs) adj.
دارای یک منشأ، دارای شکل ژنتیکی یکسان، جور زاد

isog´eny (-nē) n. جور زادی

i|so.ge|o|therm (ī´sō jē´ō thurm´) n.
(خطی که نقاط هم حرارت زیر زمین را روی نقشه نشان می‌دهد) خط درون دمانمای زمین، درون دمانما

i´so.ge´other´mal, adj. وابسته به درون دمانما

i|so.gloss (ī´sō glōs´) n. ۱- (زبان شناسی) مرز هم گویی ۲- (روی نقشه) خط هم گویی نما

i|so.gon|ic (ī´sō gän´ik) n., adj.
۱- (دارای گوشه‌های برابر) جورگوشه ۲- (نشان دهنده‌ی نقاطی در روی نقشه که دارای تمایل مغناطیسی همسان‌اند) جور مغناطیس نما، هم میل ۳- وابسته به جور مغناطیس نمایی (isogonal هم می‌گویند)

i|sog|o.ny (ī säg´ə nē) n.
(رشد برابر اجزای یک سازواره به طوری که نسبت اندازه‌ها ثابت بماند) جور رویش، همسان رویی

i|so.gram (ī´sō gram´) n. (خط روی نقشه یا نمودار که برابری دو چیز را نشان می‌دهد) خط جورنما

i|so.hel (ī´sō hel´) n. (خط روی نقشه که نقاطی را که درازی روزهای آنها در مواقع مختلف سال برابر است را نشان می‌دهد) خط همشید، همشیدنما

i|so.hy|et (ī´sō hī´ət) n. (خط روی نقشه که نقاطی را که میزان باران آن در زمان های معین برابر است نشان می‌دهد) خط همبارش، همبارش نما

i´so.hy´etal, adj. وابسته به همبارش نمایی

i|so.late (ī´sə lāt´) n., adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- منزوی کردن، (از دیگران) جدا کردن، گوشه‌گیر کردن، کناره‌گیر کردن، با خویش کردن، تک افتاده کردن، تنها کردن، دورافتاده کردن ۲- (شیمی: عنصری را از سایر بخش‌های ترکیب جدا کردن و به صورت خالص درآوردن - زیست‌شناسی: میکروب و غیره را کشت کردن به طوری که کاملاً خالص بماند) جدا سازی کردن، جدا کردن ۳- تک افتاده، یکه شده، تک و تنها ۴- هر چیز جدا شده یا تک افتاده، چیز منزوی یا تجزیه شده ۵- (روان شناسی - جامعه‌شناسی) آدم تک افتاده

• an isolated act of violence
عمل خشونت آمیز مجزا (از سایر اعمال خشونت آمیز)

• he isolated himself from society
او خود را از اجتماع منزوی کرد

• isolated, adj. ۱- منفرد، مجزا ۲- منزوی، دورافتاده، گوشه‌گیر، کناره‌گیر، تک افتاده، جدا شده، پرت

i´so.lable (-lə bəl) adj. منزوی کردنی، جدا کردنی

i´so.la´tor, n. منزوی کننده، جداگر

isolated point
(ریاضی) تک نقطه، تکاه (تک گاه)، نقطه‌ی منفرد

i|so.la.tion (ī´sə lā´shən) n.
۱- تنهایی، انزوا، گوشه‌نشینی، گوشه‌گیری، تک افتادگی، دور افتادگی ۲- (پزشکی) جدا سازی، ایزولاسیون

• the sick prisoner was kept in isolation
زندانی بیمار را از دیگران جدا و منزوی کردند

* **i|so.la.tion.ist** (-ist) n., adj.
(هوادار انزوای امریکا) انزواگرای، با خویش‌گرای، انزواطلب

i´so.la´tion.ism, n. انزوا طلبی

i|sol.de (i sōl´də)
(افسانه‌ی قرون وسطی) ۱- ایسولد (شاهزاده خانم ایرلندی و معشوق تریسترام) ۲- دختر پادشاه بریتانی و همسر تریسترام (Isolt هم می‌گویند)

* **i|so.lette** (ī´sə let´)
(نام بازرگانی - دستگاه ویژه‌ی ایزوله کردن کودکانی که پیش از موقع به دنیا می‌آیند) ایسولت

i|so.leu.cine (ī´sə loō´sēn´) n.
(شیمی) ایزولوسین (آمینو اسیدی به فرمول $(CH_3CH_2CH(CH_3)CH(NH_2)COOH$

i|so.line (ī´sō līn´) n. isogram ←

i|sol|o.gous (ī säl´ə gəs) adj.
(شیمی: وابسته به ترکیبات شیمیایی هم ساختمان که اتم‌های آنها متفاوت ولی هم دسته و هم ظرفیت‌اند) جورساخت، همساخت

i´so.logue´ or i´so.log´ (-sə lôg´) n.
جورساختی، همساختی

i|so.mag.net|ic (ī´sō mag net´ik) adj., n.
۱- (دارای نیروی مغناطیسی برابر) جور مغناطیس
۲- (وابسته به خطی که روی نقشه نقاط جور مغناطیس را نشان می‌دهد) خط جورمغناطیس، هم شدت

i|so.mer (ī´sō mər) n.
(شیمی - فیزیک) همپار، ایزومر

i´so.mer´ic (-mer´ik) adj. ایزومری

i´so.mer´i.cally, adv. به‌طور ایزومری

i|som.er.ism (ī säm´ər iz´əm) n.
(شیمی - فیزیک) همپاری، ایزومری بودن

i|som.er.ous (-əs) adj.
(شیمی - فیزیک) همپار (isomeric هم می‌گویند)

i|so.met.ric (ī´sō met´rik) n., adj.
۱- هم‌اندازه ۲- ← cubic ۳- (جمع - ورزش) جور فشاری (فشار شدید وارد آوردن به جسم تکان‌ناپذیر)، وابسته به جور فشاری ۴- (در جدول یا نمودار و غیره: خطی که تغییرات فشار و حرارت را در حجم ثابت نشان می‌دهد) جور فشار نما (isometrical هم می‌گویند)

i´so.met´ri.cally, adv. از نظر جور فشاری

isometric projection
(رسم تصویر و طرح و نقشه) رسم هم اندازه

i|so.me|tro.pi|a (ī´sō mə trō´pē ə) n.
(چشم پزشکی: برابری انکسار نور در دو چشم) هم‌شکستی، یکسانی قدرت بینایی

i|som.e|try (ī säm´ə trē) n. ۱- هم‌اندازگی
۲- (جغرافی: برابری ارتفاع دو چیز از سطح دریا) هم فرازی

i|so.morph (i´sō môrf´) n.
هم ریخت، هم شکل، ایزومُرف

i|so.mor.phic (ī´sō môr´fik) adj.
۱- همدیس، هم شکل، همریخت ۲- (شیمی) دارای هم ریختی (isomorphous هم می‌گویند)

i|so.mor.phism (-fiz´əm) n.
۱- (زیست شناسی) جور ریختی ۲- (شیمی: شباهت بلورهای مواد) جوربلوری، همریختی ۳- (ریاضی) یکدیسکی، تکسانی

* **i|so.ni|a.zid** (ī´sō nī´ə zid´) n.
(دارو) ایزونیازید (دارای ضد باکتری به فرمول $C_6H_7N_3O$ که در درمان سل به کار می‌رود)

i|son|o.my (ī sän´ə mē) n.
(برابری قوانین یا حقوق یا امتیازات) تساوی در برابر قانون، هم برابری اجتماعی

i|so.oc.tane (ī´sō äk´tān) n.
(شیمی) ایزواُکتان ($(CH_3)_2CHCH_2C(CH_3)_3$)

i|so.pi.es|tic (ī´sō pī es´tik) adj.
isobar ←

i|so.pleth (ī sō pleth´) n. (در نمودار یا نقشه و غیره: خطی که نقاطی را نشان می‌دهد که از نقطه نظر بخصوص برابرند) جور میزان، همچند

i|so.pod (-päd´) n., adj.
۱- (جانور) جورپا (از راسته‌ی جورپایان Isopoda)
۲- وابسته به جورپایان (isopodan هم می‌گویند)

i|so.prene (-prēn´) n.
(شیمی) ایزوپرن ($CH_2{:}C(CH_3)CH{:}CH_2$)

i|so.pro.pyl (ī´sō prō´pil) n.
(شیمی) ایزوپروپیل (ایزومری به فرمول $(CH_3)_2CH$)

i|sos.ce|les (ī säs´ə lēz´) adj. (مثلث) دوپهلو برابر، متساوی‌الساقین، سه گوش راست پای

i|so.seis.mal (ī´sō sīz´məl) adj., n.
۱- (دارای زلزله‌هایی که شدت آنها مشابه است) هم زلزله، هم لرز، هم لرزه ۲- (در نقشه و نمودار و غیره: خطی که نقاطی را نشان می‌دهد که میزان شدت زلزله‌ی آنها برابر است) هم زلزله‌نما، هم لرزنما

is.os.mot|ic (īs´äs mät´ik) adj.
isotonic ←

i|so.spo.rous (ī´sō spôr´əs) adj.
homosporous ←

i|sos.ta|sy (ī säs´tə sē) n.
۱- (وجود فشار برابر در همه‌ی جوانب) هم‌تنشی، هم فشاری، ایزوستازی

iso.static (ī´sō stat´ik) adj. ایزوستاتیک

i|so.there (ī´sō thir´) n.
(نمودار یا نقشه و غیره) خط هم دما، هم دمانما

isoth.eral (ī säth´ər əl) adj. وابسته به هم دمانمایی

i|so.therm (-thurm´) n. ۱- وابسته به هم دمایی، هم‌دما، هم‌گرما ۲- (نشان دهنده‌ی تغییرات فشار یا حجم در حرارت ثابت) دمانما، تک دمانما

i|so.ther|mal (ī´sə thur´məl) adj., n.
۱- (وابسته به یا نشان دهنده‌ی برابری یا ثبات درجه‌ی حرارت) جورگرمانما، تک دما، همدما ۲- (وابسته به تغییرات حرارت تحت فشار ثابت) تک فشار ۳- وابسته به هم دمایی ۴- ← isotherm

i|so.tone (ī´sə tōn´) n.
اتمی که تعداد نوترون‌های آن مشابه اتم دیگر است ولی عدد اتمی آن مشابه نیست

i|so.ton|ic (ī´sō tän´ik) adj.
۱- (دارای کشش برابر) هم تنش، هم کشش ۲- (دارای فشار اسمزی برابر به ویژه آب نمک که فشار اسمزی آن برابر با فشار اسمزی خون باشد) هم گذرا

i´so.ton´i.cally, adv. به‌طور هم گذرا

i´so.to.nic´ity (-tō nis´ə tē) n. هم گذرایی

i|so.tope (ī´sə tōp´) n.
(شیمی) ایزوتوپ، هم جای

i´so.top´ic (-täp´ik) adj. ایزوتوپی

i´so.top´i.cally, adv. به‌طور ایزوتوپی

isoto.py (ī sät´ə pē) n. ایزوتوپی

i|so.trop|ic (ī´sō träp´ik) adj.

(شیمی) جورگرای، ایزوتروپ، همسانگرد (isotropous هم می‌گویند)

isot´ropy (-pē) n. ایزوتروپی

i|so.zyme (ī´sō zīm´) n. (زیست‌شناسی)

جورزیما، جورزیمایه (isoenzyme هم می‌گویند)

Is.ra|el (iz´rē əl) ۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Izzy) ۲- (انجیل) حضرت یعقوب ۳- یهودیان، یهود، جهودان، اعقاب حضرت یعقوب ۴- سرزمین باستانی قوم یهود (در شمال بحر المیت) ۵- (حدود هزار سال پیش از میلاد) نام کشور پادشاهی که از همبستگی ده قبیله‌ی بنی‌اسرائیل به وجود آمد ۶- اسرائیل

Is.rae|li (iz rä´lē) n., adj. اسرائیلی،

اهل سرزمین اسرائیل، وابسته به کشور و مردم اسرائیل

Is.ra.el.ite (iz´rē ə līt´) n., adj.

یهودی، کلیمی، جهود (به ویژه مردم اسرائیل باستان)

Is.sa.char (is´ə kär´) ۱- (انجیل) یساکار

(نهمین پسر حضرت یعقوب) ۲- اعقاب یهودی او

* **Is.sei** (ē´sā´) n., pl. **-sei´** or **-seis´**

(امریکا) فرد ژاپنی که شهروند امریکا شده است

ISSN International Standard Serial Number

مخفف: شماره‌ی استاندارد زنجیره‌ای بین‌المللی

is.su.a|ble (ish´ōō ə bəl) adj.

۱- قابل انتشار، انتشارپذیر، نشر پذیر ۲- قابل بحث

is´su.ably, adv. به‌طور قابل انتشار یا مطرح کردنی

* **Is.su.ance** (ish´ōō əns) n. انتشار، نشر

is.su.ant (-ənt) adj.

۱- (نادر) منتشر کننده، ناشر، نشر شونده ۲- (نشان‌های نجابت خانوادگی) سرنما

Is.sue (ish´ōō, is´yōō) n., vt., vi. **-sued, -su.ing** ۱- برون ریزی، در روی، خروج،

برون رفت، برونش ۲- راه خروج، خروجی، برون‌ریز، دررو، دهانه، مخرج، برونگاه، برونجای ۳- نتیجه، پیامد، عاقبت، پایان، برایند ۴- درآمد (از ملک یا مالیات یا جریمه)، دریافتی(ها)، مداخل، (به صورت مداخل) حاصل شدن، به دست آمدن، تعلق گرفتن به، ارزیافت، عواید، عاید شدن ۵- مورد بحث، مطلب، قضیه، مسئله، موضوع، باره، جُستار، سخن مایه، درونمایه ۶- برون فرستی، صدور، توزیع، نشر، انتشار، پخش، روانش، فرستش، پراکنش، پخشش ۷- (آنچه که در هر وهله منتشر شود) چاپ، شماره، سری ۸- (پزشکی) ریزش ، خون‌ریزش، (جای) نیشتر ۹- بیرون آمدن (یا ریختن یا تراویدن و غیره)، جریان یافتن، درآمدن ۱۰- زاده شدن، (از نژاد یا خانواده‌ی بخصوصی) تبار داشتن، (حقوق) اولاد، بازماندگان ۱۱- (با: from) منتج شدن از، پیامد (چیزی) بودن، ناشی شدن، منشأ گرفتن، بن گرفتن از ۱۲- (معمولاً با: in) به نتیجه رسیدن، سرزدن ۱۳- چاپ کردن یا شدن، منتشر کردن یا شدن، نشر کردن یا شدن، پراکندن، پخشیدن ۱۴- توزیع کردن، (جیره و سهمیه و غیره) دادن، بیرون دادن

• at issue (or in issue)

مورد بحث، هنوز حل و فصل نشده، مورد اختلاف

• blood issued from the soldier's wounds

خون از زخم‌های آن سرباز فواره می‌زد

• each soldier was issued one rifle and two uniforms

به هر سرباز یک تفنگ و دو اونیفورم داده شد

• have you read the latest issue of that magazine?

آیا آخرین شماره‌ی آن مجله را خوانده‌ای؟

• they will discuss the issue of terrorism

آنها موضوع تروریسم را مورد بحث قرار خواهند داد

• to take issue (with)

مخالفت کردن با، موافق نبودن، قبول نداشتن

is´suer, n. نشر کننده، پراکنده‌گر

Is.sus (is´əs) ایسوس (نام شهر باستانی در

آسیای صغیر و نبردگاهی که در آن اسکندر کبیر، داریوش سوم، پادشاه ایران را شکست داد: ۳۳۳ پیش از میلاد)

Is.syk Kul (is´ik kool´) دریاچه‌ی ایسیک کول

(در جمهوری قرقیزستان - Issyk-kul هم می‌نویسند)

-ist (ist, əst) پسوند (اسم ساز):

۱- کننده، - گر، - گرای [moralist یا motorist] ۲- خبره در، - کار، کارشناس در [Miltonist یا violinist] ۳- پیرو، - گرای، - خواه [royalist یا anarchist]

Is.tan.bul (is´tan bool´)

شهر استانبول، استامبول (در ترکیه - نام پیشین: قسطنطنیه Constantinople - نام باستانی: بیزانس، بیزانتیوم Byzantium)

Isth isthmus مخفف: برزخ، تنگه، تنگراه

Isth.mi|an (is´mē ən) adj., n.

۱- برزخی، تنگراهی، پل راهی ۲- (I بزرگ) وابسته به برزخ پاناما ۳- ساکن برزخ یا تنگراه ۴- وابسته به برزخ کُرینت (در یونان)

Isth.mus (is´məs) n., pl. **-mus|es** or **-|mi´** (-mī´)

۱- (جغرافی: باریکه زمینی که دو خشکی را به هم وصل می‌کند) برزخ، باریکه، باریک زمین ۲- (کالبدشناسی: باریکه‌ای از بافت که دو بخش بزرگتر اندام را به هم وصل می‌کند - مجرای باریک میان دو حفره‌ی بزرگتر) تنگه، تنگراه، پل راه

-is|tic (is´tik)

پسوند (صفت ساز): وابسته به عمل یا اندیشه یا ویژگی بخصوصی، وابسته به شخصی که با عمل یا ویژگی یا اندیشه‌ی بخصوصی سر و کار دارد [realistic یا artistic] (-istical هم می‌گویند)

Is.tle (ist´lē) n.

ایستِل (الیافی که از برخی گیاهان حاره‌ای امریکا به دست می‌آید و از آن طناب و سبد و غیره درست می‌کنند)

Is.tri|a (is´trē ə)

دماغه‌ی ایستریا (شهر تریست در شمال شرقی ایتالیا در آن قرار دارد - Istrian Peninsula هم می‌گویند)

Is´tri.an, adj., n. ایستریایی، وابسته به ایستریا

it (it) pron., n.
۱- (جانوران و چیزها) آن ۲- آن (یا این) شخص ۳-(ضمیر مفعولی - سوم شخص مفرد) آن را
• don't take that book; it is mine
آن کتاب را برندار، (آن) مال من است
• how did you know it? چطور (آنرا) دانستی؟
• I know it من آنرا می‌دانم
• is it my fault? تقصیر منه؟
• it is getting late دارد دیر می‌شود
• it is snowing دارد برف می‌آید
• stop it! بس کن!
• the dog was old and it died yesterday
آن سگ پیر بود و دیروز مرد
It 1-Italian 2- Italy مخفف: ۱- ایتالیایی ۲- ایتالیا
ita initial teaching alphabet مخفف:
(آموزش) الفبای (وات های) آغازین برای نوآموزان
It|a.col|u.mite (it´ə käl´yōō mīt´) n.
(سنگ‌شناسی) ایتاکولومیت (نوعی ماسه سنگ که در کوههای ایتا کولومی در برزیل یافت می‌شود)
It|a.con|ic acid (it´ə kän´ik)
(شیمی) اسید ایتاکونیک (ماده‌ی سپید و بلورین به فرمول $(CH_2{:}C(COOH)CH_2COOH$
It|al-It|al disease (ē´tī´ē´tī´)
(پزشکی) بیماری ایتایی-ایتایی
ital italic(s) مخفف: حروف ایتالیک
Ital 1- Italian 2- Italy مخفف: ۱- ایتالیایی ۲- ایتالیا
I|tal.ia (ē täl´yä) ایتالیا
I|tal.ian (i tal´yən) adj., n.
۱- وابسته به ایتالیا و مردم و فرهنگ آن، ایتالیایی ۲- اهل ایتالیا ۳- زبان ایتالیایی (یکی از زبان‌های رومانس)
I|tal.ian.ate (-it, -āt´) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- ایتالیایی‌مآب، ایتالیایی‌مسلک، ایتالیایی مانند ۲- ← Italianize
Italian East Africa (سابقاً) افریقای شرقی ایتالیا (شامل حبشه و اریتره و بخشی از سومالی)
Italian greyhound (سگ) تازی ایتالیایی
I|tal.ian.ism (-iz´əm) n. ۱- رفتار یا رسم یا اصطلاح ایتالیایی ۲- روحیه‌ی ایتالیایی، ایتالیایی مآبی ۳- گرایش به چیزهای ایتالیایی، ایتالیایی گرایی
I|tal.ian.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
ایتالیایی کردن، ظاهر (یا جنبه یا ماهیت و غیره‌ی) ایتالیایی دادن به، ایتالیایی منش کردن یا شدن
Ital´iani.za´tion, n. ایتالیایی سازی
Italian provincial (سبک مبل‌سازی سده‌های ۱۸ و ۱۹ در ایتالیا) سبک شهرستانی ایتالیایی
Italian Somaliland
(سابقاً) سومالی ایتالیا (که بعداً با سومالی انگلیس یکی شد و تشکیل کشور سومالی کنونی را داد)
Italian sonnet
← Petrarchan sonnet

I|tal.ic (i tal´ik) adj., n.
۱-(معمولاً جمع) حروف ایتالیک (حروف چاپی که به سوی جلو تمایل دارند و برای نشان دادن واژه‌ی بیگانه یا عنوان کتاب یا تأکید و غیره به کار می‌روند) ۲- وابسته به حروف (واتهای) ایتالیک
I|tal.ic (i tal´ik) n., adj.
۱- (زبان شناسی) ایتالیک (شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی که شامل لاتین و زبان‌های رومانس مانند فرانسه و ایتالیایی و اسپانیایی و غیره می‌شود) ۲- وابسته به ایتالیایی‌های قدیم یا زبان و فرهنگ آنها
I|tal|i.cism (i tal´ə siz´əm) n.
واژه یا اصطلاح یا رسم ایتالیایی
I|tal|i.cize (i tal´ə siz´) vt. **-cized´, -ciz´ing**
۱- با حروف (واتهای) ایتالیک نوشتن
۲-(نوشتن با دست یا ماشین تحریر و غیره) زیر واژه یا عنوان (و غیره) خط کشیدن (به این نشان که این اقلام باید با حروف ایتالیک باشد)
ital´i.ci.za´tion, n. به حروف ایتالیک نویسی
I|tal|o- (it´ə lō)
پیشوند: ایتالیایی و - [Italo-American]
It|a.ly (It´l ē)
کشور ایتالیا (پایتخت: رم - ۳۰۱۲۲۳ کیلومتر مربع)
I|tas.ca (i tas´kə), **Lake** دریاچه‌ی ایتاسکا
(در ایالت مینه سوتا - سرچشمه‌ی رود می‌سی‌سی‌پی)
itch (ich) vi., vt., n.
۱- خارش، حکه ۲- خاریدن ۳- خاراندن، به خارش آوردن ۴- (با: the) بیماری خارش‌دار (مانند جرب و اُبنه)، هر گونه خارش شدید ۵-میل زیاد، فزون گرایش، بی‌تابی، بی‌قراری (برای چیزی) ۶- شهوت زیاد، میل شدید جنسی ۷- اشتیاق وافر داشتن، میل شدید (به چیزی) داشتن، سخت خواستن، (عامیانه) خوره‌ی چیزی بودن، (برای چیزی) بی‌تاب بودن، بی‌قرار بودن ۸-(عامیانه) ← scratch
• my eyes itch چشمانم می‌خارد
• the itch to do something exciting
اشتیاق به انجام یک کار هیجان‌آور
itch|y (-ē) adj. **itch´|i.er, itch´|i.est**
۱- خارش آور، خارش‌دار، خارش‌مانند ۲- بی‌قرار، بی‌تاب، مشتاق
• itchy feet عشق به سفر
• itchy palm, itching palm حرص پول، رشوه‌گیری
itch´i.ly, adv. به‌طور خارش آور
itch´i.ness, n. خارش آوری، خارندگی
-ite[1] (īt)
پسوند (اسم ساز): ۱- از اعقاب، از نژاد، از تبار، از نسل [Israelite] ۲- عضو، پیرو، هوادار [laborite] ۳- اهل، شهروند، ساکن [Brooklynite] ۴-محصول، فرآورده [dynamite] ۵-فسیل، سنگواره [ammonite] ۶- بخشی از بدن یا اندام [somite] ۷-(شیمی) ملح یا اِستر هر اسیدی که نام آن به -ous ختم شود [nitrite] ۸-سنگ یا ماده‌ی کانی [dolomite]

-ite² (īt; it) پسوند (صفت ساز - اسم ساز - فعل ساز): - ی، وابسته به، - کننده [finite]

i|tem (īt´əm) adv., n., vt.
۱- قلم (اقلام)، فقره، رقم، چیز، بخش ۲- کالا، فرآورده، محصول ۳- نمایش، برنامه، هر بخش از نمایش ۴- مطلب، موضوع، مورد، سئوال، نمونه ۵- (در جلو هر یک از اقلام یا بخش‌های یک فهرست نوشته می‌شود) همچنین ۶- (در اصل) پند، اندرز، اشاره، راهنمایی ۷- (قدیمی) ← itemize
• he bought a few item of clothing او چند قلم لباس خرید
• in the paper there was item about new taxes
در روزنامه‌ی خبری درباره‌ی مالیات‌های جدید وجود داشت

*** i|tem.ize** (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
قلم به قلم ذکر کردن، در فهرست آوردن، (به طور مشروح) شرح دادن
• an itemized list of my expenses
یک فهرست قلم به قلم مخارج من
i´temi.za´tion, n. شرح قلم به قلم، فهرست مشروح

*** item veto**
(امریکا - حق رد کردن برخی از ماده‌ها یا اقلام لایحه و غیره بدون رد کردن همه‌ی آن) وتوی جزء به جزء

it.er.ate (it´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
(مرتباً) گفتن، تکرار کردن، (مکرر) انجام دادن، بارستن (reiterate هم می‌گویند)
it´er.ant (-ər ənt) adj. تکرار کننده

it.er|a.tion (it´ər ā´shən) n.
۱- تکرار، باز انجام، بازگفت، دوبارگی، بارست ۲- هر چیز تکرار شده (بیشتر می‌گویند: reiteration)

it.er|a.tive (it´ər āt´iv) adj.
۱- تکراری، مکرر، بارستی، بازگفتنی، دوباره، چند باره ۲- (دستور زبان) ← frequentative ۳- (ریاضی) ترجیعی، بارستوار

Ith|a.ca (ith´ə kə)
۱- جزیره‌ی ایتاکا (کشور اودیس، شخصیت افسانه‌ای هومر) ۲- شهر ایتاکا (در شمال ایالت نیویورک)
Ith´a.can, adj., n. اهل ایتاکا، ایتاکایی

Ith|y.phal.lic (ith´i fal´ik) adj.
۱- (یونان باستان - مراسم باکوس) وابسته به آلت رجولیت (در مراسم حمل می‌شد) ۲- شهوت انگیز، هرزه ۳- (تصویرهای یونان و روم) با آلت رجولیت افراشته ۴- (شعر) به وزن سرودهای نیایشی به افتخار باکوس

i|tin.er.an|cy (ī tin´ər ən sē) n.
۱- سیاری، عیاری، دوره‌گردی ۲- (به ویژه وعاظ و قضات) گروه سیار ۳- (کار رسمی) مستلزم سیار بودن

i|tin.er.ant (-ənt) adj., n.
۱- سیار، عیار، دوره‌گرد، هرباسپ ۲- آدم عیار، آدم سیار
itin´er.antly, adv.
عیاروار، به‌طور سیار

i|tin.er.ar|y (ī tin´ər er´ē, i-) adj., n. pl. **-ar´ies**
۱- مسیر مسافرت، مسیر راهسپاری ۲- شرح سفر ۳- کتاب راهنمای مسافران ۴- برنامه‌ی سفر
• I planned my itinerary on a map
مسیر سفر خود را روی نقشه طرح‌ریزی کردم

i|tin.er.ate (-ər āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing**
(در مسیر معینی) سیار بودن، دوره‌گردی کردن
itin´era´tion, n. دوره گردی، عیاری

-i|tion (ish´ən)
پسوند (اسم ساز): ← -ation

-i|tious (ish´əs)
پسوند (صفت ساز): وابسته به، - کننده [nutritious]

-i|tis (īt´is, -əs) پسوند: ۱- (پزشکی) آماس، بیماری آماس‌آور [bronchitis]، تبسی، افروختگی ۲- اعتیاد به، خستگی ناشی از [golfitis]

it'll (it´´l) مخفف: ۱- it will ۲- it shall

ITO International Trade Organization
مخفف: سازمان بازرگانی بین‌المللی

-i|tol (i tôl´)
پسوند (اسم ساز): (شیمی) نمایشگر برخی الکل‌هایی که بیش از یک گروه هیدروکسیل را دارا هستند [mannitol]

its (its) pron., adj.
(حالت ملکی: it) مال آن، - ش، - آن
• my car is old, but its engine is new
اتومبیل من کهنه است ولی موتور آن نو است

it's (its) مخفف: ۱- it is ۲- it has
• it's later than you think! دیرتر از آن است که تو فکر می‌کنی!

it.self (it self´) pron. (سوم شخص مفرد خنثی - برای تأکید - به عنوان شبه‌اسم - انعکاسی) خودش را، به خودش، خود، از خودش، خودش، به تنهایی
• the heater turns itself off automatically
آبگرمکن به طور اتوماتیک خودش را خاموش می‌کند

it|ty-bit|ty (it´ē bit´ē) adj.
(عامیانه - زبان کودکانه) کوچولو، ریزه پیزه، فِسقلی (itsy-bitsy هم می‌نویسند)

-i|ty (ə tē, i-) پسوند: حالت، ویژگی، نمونه، مثال [possibility یا chastity]

iu international unit(s)
مخفف: واحد جهانی، واحد بین‌المللی

IUD intrauterine (contraceptive) device
مخفف: ابزار درون زهدانی (برای جلوگیری از آبستنی)، وسیله (ضد بارداری) داخل رحمی (IUCD هم می‌گویند)

-i|um (ē əm) پسوند: ۱- سازنده‌ی اسم عوامل شیمیایی [sodium] ۲- سازنده‌ی اسم برخی یون‌های مثبت [ammonium] ۳- سازنده‌ی اسم برخی سازه‌های زیست‌شناسی [conidium]

IV intravenous مخفف: درون رگی، درون سیاهرگی

I|van (ī´vən) ۱- اسم خاص مذکر ۲- ایوان چهارم (ایوان مخوف) تزار روسیه (۱۵۳۰-۸۴)

I|va.no|vo (ē vä´nô vô)
شهر ایوانوو (در مرکز بخش اروپایی روسیه)

I've (īv) مخفف: I have

-ive (iv) پسوند: ۱- وابسته به،

مـتعلق بـه، دارای خـاصیت [sportive] ۲- مـتمایل بـه، کراینده به [retrospective]

Ives (īvz), Charles Edward 1874-1954
چارلز اِدوارد آیوز (آهنگساز امریکایی)

Ives.ian, adj. وابسته به آیوز

I|vied (ī´vēd) adj.
پوشیده از پیچک یا دیوارچسب (← ivy)

I|vo.ry (ī´və rē) adj., n., pl. **-ries**
۱- عاج، پیلسته، دندان پیل، پیل دندان ۲- بِن‌تین، عاج دندان (به هر شکل) ۳- (رنگ) عاجی، کِرِم، سپید مایل به زرد ۴- از عاج ۵- (جمع) عاج مانند، شیء ساخته شده از عاج ۶- (جمع - عامیانه) هر چیز عاج سان: دندان، تاس (نرد)، (بیلیارد و غیره) توپ، گوی

* **I|vo|ry-billed woodpecker** (-bild´)
(جانور) دارکوب عاجی (Campephilus principalis - بومی شرق ایالات متحده)

ivory black زغال عاج، عاج سوخته،
دوده‌ی عاج (رنگ سیاه که از عاج سوخته ساخته می‌شود)

Ivory Coast ۱- کشور ساحل عاج
(در غرب افریقا - پایتخت: یا موسوکرو - ۳۲۲۴۶۳ کیلومتر مربع) ۲- (سابقاً) کرانه‌ی مرکزی و غربی افریقا

ivory nut ← vegetable ivory

ivory tower
(مجازی - نماد بلند اندیشی همراه با کنارگیری) برج عاج

I|vy (ī´vē) adj., n., pl. **-I´|vies**
۱- (گیاه) پاپتیال، عشقه، چسب آجری، چسب دیواری، داردوست، پیچک، دیوار چسب (Hedera helix خانواده‌ی ginseng) ۲- انواع گیاهان دیوار چسب ۳- (امریکا - معمولاً I بزرگ) وابسته به دانشگاه‌های گروه پیچک، آیوی لیگ

I|vy (ī´vē) اسم خاص مؤنث

* **Ivy League** (امریکا) نام گروهی از
دانشگاه‌های قدیمی و نامور بخش شرقی ایالات متحده (از جمله: هاروارد و پرینستون و ییل و کُرنِل) که با هم‌اتحادیه‌ی ورزشی و غیره دارند، آیوی لیگ

Ivy Leaguer دانشجوی دانشگاه‌های آیوی‌لیگ

I|wis (i wis´) adv. (قدیمی) محققاً، حتماً

I|wo Ji|ma (ē´wō jē´mə)
جزیره‌ی آیوجیما (نام جزیره‌ی کوچکی که یکی از نبردگاه‌های بزرگ امریکا و ژاپن در جنگ جهانی دوم بود)

* **IWW** Industrial Workers of the World
مخفف: کارگران صنعتی جهان

Ix|I|a (ik´sē ə) n. (گیاه) ایکسیا
(نام جنسی از گیاهان افریقای جنوبی خانواده‌ی iris)

Ix|I.on (iks´ī än´)
(اسطوره‌ی یونان) ایکسیون (شاهی که برای تنبیه او را روی چرخ گردانی بستند)

Ix|o.ra (iks´ə rə) n.
(گیاه) ایکزورا (گیاهان حاره‌ای خانواده‌ی madder)

Ix.ta.cI.huatl (ēs´tä sē´wät'l)
کوه ایستاسی واتی (در نزدیکی شهر مکزیک)

Ix.tle (ikst´lē) n. ← istle

I|yar (ē yär´) n.
(نام هشتمین ماه سالنامه‌ی یهودیان) ایار

-I|za|tion (ə zā´shən) پسوند (اسم ساز):
عمل، انجام، روند، فرایند، کردن [realization]

-Ize (īz) پسوند (فعل ساز): ۱- موجب شدن،
کردن، ساختن، همانند کردن [Americanize یا democratize] ۲- شدن، همانند شدن، تبدیل شدن به [crystallize] ۳- آمیختن با، تحت تأثیر قرار دادن، زدن به [galvanize یا oxidize] ۴- دست به کار شدن، (به روش ویژه‌ای) عمل کردن [soliloquize یا theorize]

Iz.mir (iz mir´)
شهر ازمیر (در باختر ترکیه) (نام پیشین: Smyrna)

Iz.zard (iz´ərd) n. (محلی) حرف z

J j

j[1] or **J** (jā) adj., n., pl. **j's, J's**
۱- دهمین وات الفبای انگلیسی (صدای آن برابر با «ج»)
۲- صدای این حرف (مثلاً «ج» در واژه‌ی joy) ۳- (در فهرست و غیره) دهمین، دهم ۴- هر چیز به این شکل: J

j[2] (jā) n. (فیزیک) شماره‌ی فرضی: $\sqrt{-1}$

J 1- January 2- joule 3- Judge 4- July 5- Justice
مخفف: ۱- ژانویه ۲- (فیزیک) ژول ۳ - قاضی ۴- ژوئیه ۵- عدالت

ja (yä) adv. (آلمانی) آری، بله

Ja January مخفف: ژانویه

JA Judge Advocate مخفف: قاضی عسکر

J/A or **j/a** joint account
مخفف: (بانک) حساب مشترک

jab (jab) n., vt., vi. **jabbed, jab´bing**
۱- (با چیز تیزی مانند دشنه) فرو کردن، سیخ زدن، سیخونک زدن ۲- (به ویژه در مشت‌زنی) ضربه‌ی تند و کوتاه زدن، تندکوبه زدن ۳- (با:out) فرو کردن و درآوردن ۴- ضربه‌ی تند و مستقیم، سیخونک، شُکه، تندکوبه ۵- (انگلیس) تزریق، آمپول
• he kept jabbing me with his sharp pencil
او مرتب با مداد تیزش به من سیخونک می‌زد

Ja.bal.pur (jub´əl poor´)
شهر جبل پور (در ناحیه‌ی مرکزی هندوستان)

jab.ber (jab´ər) vi., vt., n.
۱- (تند و نامفهوم حرف زدن) وِر زدن، زِر زدن، وِر وِر کردن ۲- وِر وِر، ونگ ونگ، سخن نامفهوم
jab´berer, n. کسی که وِرِوِ یا زِرزِر می‌کند

jab.ber.wock|y (-wäk´ē) n.
زبان (یا عبارت) من درآوردی و نامفهوم

jab|i.ru (jab´ə rōō´) n.
(جانور) جابیرو (انواع لک لک‌های درشت اندام حاره‌ای به‌ویژه گونه‌ی امریکایی به نام Jabiru mycteria)

jab|o.ran|di (jab´ə ran´dē) n.
(گیاه) جابُراندی (برگ‌های خشکانده‌ی گیاهان امریکای جنوبی جنس Pilocarpus خانواده‌ی rue)

ja.bot (zha bō´) n.
(آذین پارچه‌ای یا توری که دور گردن یا جلو بلوز زنانه یا پستان بند یا پیراهن مردانه می‌دوزند) ژابو

* **ja.cal** (hä käl´) n., pl. **-cal´|es** (-kä´lās) or **-cals´**
(در مکزیک) هاکال، کلبه‌ی چوبی

jac|a.mar (jak´ə mär´) n.
(جانور) جکمار (خانواده‌ی Galbulidae - از پرنده‌های جنگلی نواحی حاره‌ای امریکای جنوبی و مرکزی)

ja.ça|na or **ja.ca|na** (zhä´sə nä´) n.
(جانور) ژاسِنا (پرندگان حاره‌ای و کرانه زی امریکایی به‌ویژه گونه‌ی Jacana spinosa)

jac|a.ran|da (jak´ə ran´də) n.
(گیاه) درخت نورا، جاکِراندا (درختان حاره‌ای امریکایی از خانواده‌ی bignonia)

j'ac|cuse (zhä küz´) n. (فرانسه: من متهم می‌کنم) اعتراض شدید، اتهام، تقصیر گذاری

ja.cinth (jā´sinth) n.
۱- ← hyacinth ۲- رنگ نارنجی متمایل به قرمز

jack (jak) vt., adj., n., pl. **jacks** or **jack**
۱- (در اصل) شاگرد خانه، نوکر ۲- (در اصل) پسر، مرد، آدم ۳- (استرالیا) پاسبان، مأمور پلیس ۴- (ورق بازی) سرباز (knave هم می‌گویند) ۵- ← jackpot ۶- ← jackknife ۷- ← applejack ۸- (نادر) ملوان، نانوای ۹- ← lumberjack ۱۰- ← bootjack ۱۱- ← Monterey Jack ۱۲- ← smokejack
۱۳- (اتومبیل و غیره) جک، هر وسیله‌ی بلند کردن ۱۴- خَرَک پیانو، هر نوع خَرَک ۱۵- الاغ نر، نره خر ۱۶- جنس نر، نره، نَرَک ۱۷- درشت، بزرگ اندام، کنده، بزرگ ۱۸- (جانور) نام کلی انواع ماهی‌های حاره‌ای و طلائی و استخوانی که دُم دو شاخه‌ی آنها دراز و باریک است (تیره‌ی Caranagidae)

JACK

۱۹- ← jackfish ۲۰- (قدیمی - خودمانی) پول، فلوس، اسکن ۲۱- (برق) پریز، ژاک ۲۲- (شکار) مشعل یا نوری که برای جلب صید به کار می‌رود ۲۳- (کشتیرانی) پرچم سینه‌ی کشتی ۲۴- ← union jack ۲۵- (معمولاً با: up) جک زدن، (با جک) بلند کردن، بالا بردن ۲۶- (با نور افکن یا مشعل) صید کردن
• to jack up
(قیمت و مزد و غیره) افزودن، (اتومبیل) با جک بلند کردن

jack- (jak) پیشوند: ۱- نر، نره، نرک [jackass] ۲- بزرگ و محکم، کنده، بزرگ، سترک [jackboot] ۳- پسر، پسرک، شخص [jack-in-the-box]

jack|al (jak´əl) n., pl. **-als** or **-|al**
(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) ۱- (جانور) شغال بومی

آسیا و شمال افریقا، توره، تورک ۲- نوکر حلقه به‌گوش، قره نوکر، کاسه لیس، سُفله ۳- گول زن، کلاهبردار، نامرد، حقه باز

jack|a.napes (jak´ə nāps´) n.
۱- (قدیمی) میمون ۲- آدم از خود راضی و گستاخ ۳- بچه‌ی شیطان و بی ادب

jack.ass (jak´as´) n.
۱- الاغ نر، نره خر ۲- آدم احمق، بی شعور، نفهم، کله خر

* **jack bean** (گیاه)
باقلای هندی (Canavalia ensiformis خانواده‌ی pea)

jack.boot (-bōōt´) n.
چکمه‌ی نظامی
• to living under the jackboot
زیر چکمه‌ی قلدران زندگی کردن

JACKBOOT

jack cheese Monterey Jack ←

jack.daw (-dô) n.
(جانور) زاغچه (Corvus monedula کلاغ کوچک بومی اروپا)، کلاغ کردن بور

jack|et (jak´it) n., vt. (از ریشه‌ی عربی)
۱- کت، نیم تنه، (نظامی) فرنج ۲- پوشش برونی، جلد، پوشنه، رو پوش، رویه، روی گیر، پوشینه ۳- روکش کتاب (dust jacket هم می‌گویند) ۴- جلد صفحه‌ی گرامافون ۵-(فشنگ) غلاف (که پس از تیر اندازی می‌شود: پوکه)، پوسته ۶-(روکش و عایق لوله‌ی آب گرم و دیگ بخار) لوله پوش، دیگ پوش ۷-(سیب زمینی و غیره) پوست ۸- پاکت بزرگ، پوشه، جلد پرونده ۹- با کُت پوشاندن، کت به تن کردن ۱۰- (با عایق یا پوشه و غیره) پوشاندن، پوشش‌دار کردن، روکش‌دار کردن

jacket crown
(دندان پزشکی: روکش دندان به رنگ خود دندان) روکش سفید، روکش عاجی

jack.fish (jak´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (نام محلی انواع ماهی‌ها) ماهی

Jack Frost
هوای سرد، یخبندان، سرما ریزه، بَشم، بَشمه

jack.fruit (-frōōt´) n.
(گیاه) ۱- درخت نان صحرایی (Artocarpus integrifolia خانواده‌ی توتها یا mulberry - بومی هندوستان) ۲- میوه‌ی این درخت ۳- چوب این درخت

* **jack.ham|mer** (-ham´ər) n.
چکش بادی، مته‌ی چکشی، چکش برقی

jack-in-the-box (jak´in *th*ə bäks´) n., pl. **-box´|es** (اسباب بازی)
علی ورجه (jack-in-a-box هم می‌گویند)

JACK-IN-THE-BOX

* **jack-in-the-pul|pit** (-pool´pit) n., pl. **-|pits**
(گیاه) گل شیپوری امریکایی (Arisaema triphyllum خانواده‌ی arum)

Jack Ketch (kech´)
(انگلیس) جلاد، میر غضب

* **jack.knife** (jak´nīf´) n., pl. **-knives´** (-nīvz´) vt., vi. **-knifed´, -knif´ing**
۱- چاقوی جیبی، کزلیک، کزلک ۲- (این نوع شیرجه در آب: زانوها را راست نگاه می‌دارند و دستها با نوک پاها تماس دارند و درست پیش از رسیدن به آب بدن صاف می‌شود و چاقو وار آب را می‌شکافد) شیرجه‌ی دشنه‌ای، شیرجه‌ی خم راست، شیرجه‌ی وارونه ۳- با چاقوی جیبی بریدن ۴- از وسط خم شدن، (بدن خود را) دولا کردن

JACKKNIFE

* **jack.leg** (-leg´) adj., n.
۱- خامدست، ناشی ۲- بی عرضه ۳- ← makeshift ۴- نادرست، از روی نادرستی

jack.light (-līt´) n., vt.
۱- چراغ شکار، نورافکن صید ۲- با چراغ (یا مشعل یا نورافکن) صید کردن

jack mackerel
(جانور) جک ماهی (Trachurus symmetricus خانواده‌ی jack - بومی کرانه‌های غربی امریکای شمالی)

jack-of-all-trades (jak´əv ôl´trādz´) n., pl. **jacks´-of-all´-trades´**
۱- آدم همه فن حریف، همه کاره (و هیچ‌کاره)، همه مرده حلاج ۲- نوکر، کارگر چند کاره

jack-o'-lan|tern (jak´ə lant´ərn) n., pl. **-terns**
(کدو تنبل که داخل آن را خالی می‌کنند و در آن شمع می‌گذارند - به ویژه در جشن‌ها) فانوس‌کدویی

JACK-O'-LANTERN

* **jack pine** (گیاه) کاج بانکسی یانا (Pinus banksiana - بومی کانادا و شمال ایالات متحده)

* **jack.pot** (jak´pät´) n. ۱-(پوکر و غیره) بانک، کاسه ۲- (در ماشین‌های قمار و غیره) جایزه‌ی بزرگ، پول انباشته شده، بُرد کلان، جکپات

* **jack rabbit**
(جانور) خرگوش امریکایی (جنس Lepus)

* **jack.roll** (jak´rōl´) vt.
(امریکا - خودمانی) زدن جیب آدم مست

jack´roll´er, n. جیب بُر

jacks (jaks) n.pl. (با فعل مفرد)
در حین زدن مکرر توپ به زمین چیزی را از زمین بر می‌دارند مثلاً چند ریگ را) بازی جَکز

jack.screw (jak´skrōō´) n.
(مکانیک) جک پیچی

JACKSCREW

* **jack.smelt** (jak´smelt´) n. (جانور) ماهی سیمین پهلو - Atherinopsis californiensis) بومی کرانه‌های غربی امریکا)

jack.snipe (-snīp´) n., pl. **-snipes´** or **-snipe´**
(جانور) ۱- نوک دراز (Lymnocryptes minimus) ۲- انواع پرندگان بومی امریکا که همانند این پرنده هستند

Jack.son (jak´sən), Andrew 1767-1845
آندرو جکسون (هفتمین رئیس جمهور امریکا)
Jack.son (jak´sən)
شهر جکسون (پایتخت ایالت می‌سی‌سی‌پی - امریکا)
Jack.so.ni|an (jak sō´nē ən) adj., n.
۱- وابسته به آندرو جکسون ۲- هوادار جکسون
Jack.son.ville (jak´sən vil´)
شهر جکسون ویل (در شمال غربی ایالت فلوریدا - امریکا)
jack.stay (jak´stā´) n. (طناب یا میله‌ای که بادبان کشتی را به آن می‌بندند) بادبان بند، بند تیر
jack.stone (-stōn´) n. jacks ←
jack.straw (-strô´) n.
۱- (مهجور) آدم پوشالی ۲- چیله یا باریکه‌ی چوب که در بازی jackstraws به کار می‌رود
jack-tar (-tär´) n. ملوان، ناوی
Ja.cob (jā´kəb) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jake و Jack) ۲- (انجیل) یعقوب
Jac|o.be|an (jak´ə bē´ən) adj., n.
۱- وابسته به جیمز اول (James I - پادشاه انگلیس) ۲- وابسته به دوران پادشاهی جیمز اول (۱۶۲۵-۱۶۰۳ میلادی) ۳- شاعر یا هنرمند این دوره
Ja.co.bi|an (jə kō´bē ən) n.
(ریاضی) ژاکوبی، ژاکوبین
Jac|o.bin (jak´ə bin) n., adj.
۱- راهب دومینیکن فرانسوی ۲- (فرانسه: انقلاب ۱۷۸۹) عضو گروه دموکرات‌های رادیکال ۳- آدم تندرو (در سیاست) (Jacobinic و Jacobinical هم می‌گویند)
jac´o.bin.ism´, n.
۱- تند روی سیاسی ۲- پیروی از اصول راهبان دومینیکن
Jac|o.bite (jak´ə bīt´) n. هواخواه جیمز دوم پادشاه مستعفی انگلیس و بازماندگان او
jac´o.bit´ic (-bit´ik) or jac´o.bit´i.cal, adj.
وابسته به هواخواهی از جیمز دوم
Jacob's ladder ۱- (انجیل) نردبانی که از زمین به عرش می‌رسید و حضرت یعقوب آن را در خواب دید ۲- نردبان طنابی (کشتی و غیره) ۳- (گیاه) گل یعقوب (جنس Polemonium خانواده‌ی phlox) ۴- carrion flower ←

JACOB'S LADDER

Jacob's rod asphodel ←
Ja.co.bus (jə kō´bəs) n.
unite ←
jac|o.net (jak´ə net´) n.
(پارچه‌ی نازک و پنبه‌ای که روی زخم می‌پیچند) تنزیب
Jac.quard (jə kärd´) n. ۱- دستگاه بافت نقش در پارچه ۲- موج یا نقش بافته شده در پارچه
Jac|que.line (jak´wə lin)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Jacky و Jackie)
Jac|que.rie (zhäk rē´) n.
۱- شورش روستاییان فرانسه در ۱۳۵۸ میلادی ۲- هر انقلاب یا شورش روستاییان
jac.ta.tion (jak tā´shən) n.
۱- (نادر) لافزنی ۲- (پزشکی) jactitation ←
jac.ti.ta.tion (jak´ti tā´shən) n.
۱- لافزنی، لاف ۲- (حقوق: لاف و گزاف یا دروغی که به دیگران آسیب وارد آورد) ادعای دروغ، تهمت ۳- (پزشکی) التهاب، تب و تاب، بی‌قراری
* **Ja.cuz.zi** (jə kōō´zē) جکوزی، آبژن
jade[1] (jād) n., adj.
۱- یَشم ۲- ساخته شده از یشم ۳- (سبز تیره) یشمی
jade[2] (jād) n., vt., vi. **jad´|ed, jad´ing**
۱- اسب وامانده و بی‌ارزش، یابو ۲- زن بد نام، زن هرزه ۳- (نادر) سلیطه ۴- خسته کردن یا شدن، فرسوده کردن یا شدن
jad´ish, adj. فرسوده، وامانده
jad|ed (jād´id) adj. ۱- خسته، وامانده ۲- سیر، زده، دلزده (در اثر زیاده روی در خوراک یا لذت و غیره)
• too much luxury and pleasure jaded him
تجمل و لذت فراوان او را دلزده کرد
jad´edly, adv. ۱- با خستگی ۲- از سر سیری
jad´ed.ness, n. ۱- واماندگی ۲- دلزدگی
jade.ite (jād´īt) n.
(گوهر شناسی) یشم اعلی (که در میانمار یا برمه یافت می‌شود: $Na(Al,Fe)Si_2O_6$ از دسته‌ی پیروکسین‌ها)
jade plant
(گیاه) ابرون (Crassula argentea خانواده‌ی orpine)
jae.ger (yā´gər) n. (جانور) مرغ قاپو (جنس Stercorarius تیره‌ی Stercorariidae - پرندگان گرانه‌زی که کارشان قاپیدن طعمه‌ی دیگر پرندگان است)
Ja|el (jā´əl) (انجیل) یاعیل
Jaf.fa (yäf´ə) بندر جافا (در اسرائیل)
Jaff.na (jaf´nə) بندر جَفنا (در کشور سریلانکا)
jag[1] (jag) n., vt. **jagged, jag´ging**
۱- (هر برآمدگی تیز و دندان مانند) تیزی، دندانه، تیز گوشه ۲- (قدیمی) بریدگی اره مانند (مثلاً بریدگی گوشه‌دار پارچه) ۳- ناصاف بریدن، کج و کوله بریدن، مضرس کردن، گوشه دار بریدن، کنگره دار کردن
jag[2] (jag) n. ۱- (محلی- به ویژه هیزم یا کاه و غیره) بار کوچک، بارچه، مقدار کم ۲- (خودمانی) مستی، کیفوری، نشئه ۳- مشروبخوری مفرط ۴- دوران فعالیت شدید، عمل شدید و بلا اراده
JAG Judge Advocate General
مخفف: قاضی عسکر کل
Jag.an.nath (jug´ə nät´) n.
جاگِنات (خدای هندوها)
jä.ger (yā´gər) n.
۱- شکارچی، صیاد ۲- (معمولاً J بزرگ) تفنگچی (سابقاً در ارتش آلمان و اتریش) ۳- jaeger ←
jag.ged (jag´id) adj.
(دارای بریدگی‌های تیز مانند شیشه‌ی شکسته یا سنگ

پُردندانه) پُر دندانه، تیزگوشه دار، بریده بریده، ارّه‌ای، مضرس، ناصاف، ناهموار

jag´gedly, adv. به‌طور دندانه دندانه یا مضرس

jag´ged.ness, n. دارا بودن لبه‌ی تیز و مضرس

jag.ger|y (jag´ər ē) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) شکر گور، شکر زرد

jag|gy (jag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**

(دارای بریدگی‌های تیز و گوشه‌دار) پُر تیز گوشه، مضرس، دندانه‌دار، ناصاف، ارّه مانند

jag.uar (jag´wär´) n., pl. **-uars** or **-uar**

(جانور) جَگوار (Panthera onca - درشت اندام‌ترین درنده‌ی اقلیم امریکا و شبیه یوزپلنگ)

jag|ua.run|di (jag´wə run´dē) n.

(جانور) جاگاروندی (Herpailurus yagouaroundi - نوعی گربه‌ی وحشی دم دراز و کشیده اندام بومی امریکای مرکزی و جنوبی) (jaguarondi هم می‌نویسند)

Jah.veh, Jah|ve, Jah.weh, or **Jah|we** (yä´ve) Jehovah ←

jai a|lai (hī´ə lī´)

های لای (نوعی گوی بازی - امریکای لاتین)

jail (jāl) n., vt. ۱- زندان، حبس، محبس، هُلُفدونی (jailhouse هم می‌گویند)، بندیخانه ۲- (دوران) زندانی، زندانی بودن ۳- زندان کردن

• they jailed him for stealing

به‌خاطر دزدی او را حبس کردند

* **jail.bait** (-bāt´) n.

(امریکا - خودمانی) دختر نابالغ (که جماع با او زندان دارد)

jail.bird (-bərd´) n. زندانی (عامیانه) ۱- زندانی ۲- زندانی سابق ۳- کسی که مرتب زندانی می‌شود

* **jail.break** (-brāk´) n.

فرار از زندان، زندان گریزی، زندان شکنی

jail delivery

۱- (سابقاً در انگلیس) خالی کردن زندان از راه محاکمه‌ی سریع زندانیان ۲- آزاد کردن زندانیان از راه توسل به‌زور

jail|er or **jail|or** (-ər) n. زندانبان

Jain (jīn) n., adj.

(بیشتر در هند) ۱- پیرو جین، جین گرای ۲- وابسته به جین‌گرایی (Jaina و Jainist هم می‌گویند)

Jain.ism (jīn´iz´əm) n.

(آیین هندی که با آیین بودا تشابه دارد و ریاضت‌کشی و احترام به همه‌ی موجودات را تأکید می‌کند) جین گرایی

Jai.pur (jī´poor´) شهر جیپور

(در شمال غربی هندوستان و پایتخت ایالت راجستان)

Ja.kar|ta (jə kär´tə)

شهر جاکارتا (پایتخت کشور اندونزی)

* **jake** (jāk) adj.

(امریکا - خودمانی) رضایت بخش، درست

jakes (jāks) n. (محلی) مستراح بیرون از ساختمان

Ja|kob.son (jā´kəb sən), Roman (Osipovic) 1896-1982 رومان جاکوبسون

(زبان‌شناس امریکایی - زاده‌ی روسیه)

jal|ap (jal´əp) n. ۱- جالِپ (ریشه‌ی خشکانده‌ی گیاه مکزیکی به نام Ipomoea purga خانواده‌ی نیلوفران که سابقاً به عنوان مسهل کاربرد داشت)، ژالاپ ۲- انگمی که از ریشه‌ی این گیاه به دست می‌آید ۳- (این گیاه) جالِپ ۴- گیاهان همانند این گیاه

Ja.la|pa (hä lä´pä) شهر هالاپا

(در غرب کشور مکزیک و مرکز ایالت وِراکروز)

* **ja.la.pe|ño** (häl´ə pān´yō) n.

(گونه‌ای فلفل سبز یا قرمز بسیار تند) فلفل هالاپانو

jal|a.pin (jal´ə pin) n.

(شیمی) جالِپین (گلیکوزید به فرمول $C_{34}H_{56}O_{16}$)

Ja.lis|co (hä lēs´kō) ایالت هالسکو

(در غرب کشور مکزیک - مرکز آن: گوادالاهارا)

* **ja.lop|y** (jə läp´ē) n., pl. **-lop´ies**

(امریکا - خودمانی) اتومبیل قراضه، ابوقراضه

jal.ou.sie (jal´ə sē´) n.

(پشت پنجره‌ای و غیره) کِرکِره (دارای کِرکِره‌های افقی)

jam[1] (jam) n., vt., vi. **jammed, jamm´ing**

۱- چپاندن، به زور وارد کردن، (با فشار) تو کردن ۲- ضرب خورده کردن یا شدن، دچار خون مردگی کردن ۳- زور دادن، تنه زدن، چپیدن، در هم فشرده کردن یا شدن، (با: on) ناگهان ترمز کردن ۴- تنگ هم چیدن، (چمدان و ظرف و غیره را) کاملاً پُر کردن ۵- (گذرگاه یا آبراه و غیره) بند آوردن، راهبندان کردن ۶- (برای ثابت نگهداری و غیره) گوه گذاری کردن، گیر انداختن، گیر کردن، چسباندن ۷- (رادیو و غیره - عمداً) پارازیت فرستادن ۸- (امریکا - خودمانی - موسیقی جاز) بدون نُت یا تمرین قبلی نواختن، بدون آمادگی نواختن ۹- چپاندگی، چپیدگی، درهم مشردگی، انباشتگی ۱۰- (راه یا لوله و غیره) گرفتگی، بند آمدگی، ـ بندان ۱۱- (امریکا - خودمانی) مخمصه، گرفتاری، گیر، تنگنا، درد سر، هچل

• the soldiers jammed into the bus

سربازان توی اتوبوس چپیدند

• the dictator tried to jam all foreign radio stations

دیکتاتور سعی کرد روی کلیه‌ی ایستگاههای رادیوی خارجی پارازیت بفرستد

• traffic jam راهبندان

jam[2] (jam) n. مربا

• to spread jam on one's bread روی نان خود مربا مالیدن

Jam مخفف: کشور جامائیکا

Ja.mai|ca (jə mā´kə) کشور جامائیکا

(پایتخت: کینگزتُن - ۱۰۹۹۱ کیلومتر مربع)

Ja.mai´can, adj., n. اهل کشور جامائیکا، جامائیکایی

Jamaica rum (مشروب الکلی) رام جامائیکایی

jamb (jam) n.

۱- (در و پنجره و غیره) چهار چوب، بلندین ۲- (سنگ کانی) ستون سنگی، ستون سنگ معدن

* **jam.ba.lay|a** (jum´bə lī´ə) n.

۱- (آشپزی کِرئول‌ها Creole) تاس کباب برنج و میگو (یا

خرچنگ یا جوجه و غیره) با سبزی و ادویه‌ی زیاد ۲- آمیزه، آش شله قلمکار، قاتی پاتی

jam.beau (jam´bō´) n., pl. **-beaux´** ← greave

* **jam.bo.ree** (jam´bə rē´) n. ۱- جَمبوری (گردهمایی ملی یا بین‌المللی پیشاهنگان) ۲- مهمانی پر سر و صدا، عیاشی و هیاهو ۳- گردهمایی تفریحی

James[1] (jāmz) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jim و Jamie و Jimmy) ۲- (انجیل) یعقوب (برادر یوحنا و معروف به: Saint James the Greater)، یعقوب (پسر حلفی Alphaeus و معروف به Saint James the Less) (هر دو جزو دوازده حواریون حضرت عیسی بودند) ۳- جیمز اول (پادشاه انگلیس: ۱۶۲۵-۱۶۶۶) ۴- جیمز دوم (پادشاه انگلیس: ۱۷۰۱-۱۶۳۳) ۵- هنری جیمز (نویسنده‌ی امریکایی: ۱۹۱۶-۱۸۴۳) ۶- ویلیام جیمز (فیلسوف و روان‌شناس امریکایی: ۱۹۱۰-۱۸۴۲)

James[2] (jāmz) رودخانه‌ی جیمز (در ایالت ویرجینیا)

James Bay خلیجک جیمز (در خلیج هادسُن)

James.i|an (-ē ən) adj. ۱- وابسته به هنری جیمز و سبک او ۲- وابسته به ویلیام جیمز و اندیشه‌های او

James.town (jāmz´toun´) شهر جیمز تاون (در دهانه‌ی رود جیمز - مقر اولین مهاجران انگلیسی در امریکا)

Jam|mu (jum´ōō) شهر جامو (در سرزمین جامو و کشمیر)

Jammu and Kashmir جامو و کشمیر (سرزمینی که مورد ادعای هند و پاکستان است: ۲۲۲۲۳۶ کیلو متر مربع)

Jam.na.gar (jäm nug´ər) شهر جامناگار (در ایالت گوجرات - هندوستان)

* **jam.packed** (jam´pakt´) adj. (امریکا - عامیانه) کاملاً پُر، مملو، چپیده

* **jam session** (گردهمایی خودمانی نوازندگان جاز و نواختن فی‌البداهه و دسته‌جمعی) گرد همایی و جاز نواختن

Jam.shed.pur (jum´shed poor´) شهر جمشید پور (در شمال غربی هند)

Jam.shid or **Jam.shyd** (jam shēd´) (اسطوره‌ی ایرانی) جمشید (شاه پریان)

Jan January مخفف: ژانویه

Ja.ná.cek (yä´nə chek´), Leoš 1854-1928 لئوس یاناچک (آهنگساز چک)

Jane (jān) n. اسم خاص مؤنث

Jane Doe ← Doe

Jan|et (jan´it) اسم خاص مؤنث

Ja.net (zhá ne´), Pierre (Marie Félix) (pyer) 1859-1947 پیر ژانه (روان شناس فرانسوی)

jan.gle (jaŋ´gəl) n., vi., vt. **-gled, -gling** ۱- داد و هوار کردن، مرافعه کردن، جیغ ویغ کردن، داد و بیداد کردن، جنجال کردن ۲- صدای گوشخراش راه انداختن، دلنگ و دلنگ کردن، صدای ناهنجار ایجاد کردن، جلینگ جلینگ کردن ۳- (با صدای خشن و ناموزون گفتن یا خواندن) صدای شکسته، با صدای خشن گفتن ۴- (به ویژه اعصاب) آزردن، رنجه داشتن ۵- مشاجره، داد و بیداد، جنجال، قیل و قال، هیاهو ۶- (صدا) گوشخراش، جلینگ جلینگ، دلنگ دلنگ، صدای ناهنجار

jan´gler, n. اهل داد و هوار، جلینگ جلینگ کننده

Jan.ice (jan´is) اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Jan)

Jan|i.tor (jan´i tər) n. ۱- فراش اداره، مستخدم اداره ۲- سرایدار ۳- (نادر) دربان

jan´i.to´rial (-i tôr´ē əl) adj. وابسته به سرایداری

jan´i.tress, n.fem. (زن) فراش، مستخدمه

Jan|i.zar|y (jan´i zer´ē) n., pl. **-zar´les** (از ریشه‌ی ترکی و فارسی) ۱- (در اصل) سرباز پاسدار سلطان عثمانی ۲- سرباز عثمانی ۳- پیرو مطیع و وفادار، پیرو حلقه به‌گوش (janissary هم می‌گویند)

Jan May|en (yän mī´ən) جزیره‌ی یان ماین (میان گرینلند و نروژ - متعلق به نروژ)

Jan.sen (yän´sən), Cornelis (kôr nā´lis) کُرنلیس یانسن (کاتولیک و یزدان شناس هلندی)

Jan.sen.ism (jan´sən iz´əm) n. (پیروی از عقاید مذهبی یانسن Jansen) یانسن گرایی

jan´sen.ist, n.,adj. یانسن گرایی، یانسن گرایانه

jan´sen.is´tic, adj. وابسته به یانسن گرایی

Jan|u.ar|y (jan´yōō er´ē) n., pl. **-ar´les** ژانویه، جانیواری (مخفف آن: Jan یا Ja یا J)

Ja.nus (jā´nəs) ۱- (اسطوره‌ی یونان و روم - دارگونه‌ی دروازه‌ها و آغازها و پایان‌ها که سرش دو چهره داشت یکی در جلو و دیگری در عقب) جانوس ۲- (نجوم) جانوس (ماهواره‌ی کوچک کیوان یا زحل)

Ja|nus-faced (-fāst´) adj. دو رو، فریبنده، دو رخ، دو سیما، دو چهره

Jap (jap) n., adj. (ناخوشایند) ژاپنی

JAP (jap) n. J(ewish) A(merican) P(rincess) مخفف: (تحقیر یا مزاح آمیز) زن یهودی لوس و مادی

Jap 1- Japan 2- Japanese مخفف: ۱- ژاپن ۲- ژاپنی

ja.pan (jə pan´) n., vt. **-panned´, -pan´ning** ۱- لاک والکل (براق)، لاک ژاپنی ۲- آبگونه‌ای که برای خشک کردن رنگ به کار می‌رود (Japan drier هم می‌گویند) ۳- با لاک ژاپنی جلا دادن

Ja.pan (jə pan´) ۱- کشور ژاپن (پایتخت: توکیو - ۳۷۲۳۱۳ کیلومتر مربع - متشکل از جزایر: هوکایدو، هانشو، کیوشو، شیکوکو و آبخستهای کوچکتر) ۲- دریای ژاپن (شاخه‌ای از اقیانوس آرام میان ژاپن و آسیا: Sea of Japan)

*** Japan clover**
(گیاه) شبدر ژاپنی (Lespedeza striata خانواده‌ی pea)
Japan Current آب روند ژاپن
(جریان آب گرم که از فیلیپین به سوی ژاپن می‌رود)
Jap|a.nese (jap´ə nēz´) adj., n., pl. **-nese´**
۱- وابسته به کشور ژاپن و زبان و فرهنگ و مردم آن، ژاپنی ۲- اهل ژاپن ۳- زبان ژاپنی
Japanese an.drom.e|da (an dräm´ə də) (گیاه)
اکلیل ژاپنی (جنس Pieris japonica خانواده‌ی heath)
*** Japanese beetle** (حشره)
سوسک ژاپنی (Popillia japonica)

JAPANESE BEETLE

Japanese bobtail کربه‌ی ژاپنی (دُم کوتاه و پر پشم و موی نرم)
Japanese Chin (سگ)
چین ژاپنی (سگ کوچک که موی بلند و ابریشم‌سان دارد و دم آن حلقه است)
Japanese iris
(گیاه) زنبق ژاپنی (Iris kaempferi)
Japanese ivy ← Boston ivy
Japanese lantern ← Chinese lantern
*** Japanese oyster**
صدف خوراکی ژاپنی (Ostrea gigas)
*** Japanese persimmon** (گیاه) ۱-
خرمالو (Diospyros kaki) ۲-میوه‌ی این درخت
*** Japanese plum** (گیاه) آلوی ژاپنی
(Prunus salicina که میوه‌ی زرد یا سرخ رنگ می‌دهد)
Japanese quince (گیاه)
به ژاپنی (Chaenomeles lagenaria خانواده‌ی rose)
Japanese spurge (گیاه) فرفیون ژاپنی
(Pachysandra terminalis که گیاهی خزنده است)
Jap|a.nesque (jap´ə nesk´) adj.
به سبک ژاپنی، ژاپنی وار
Japan wax موم ژاپنی (ماده‌ی روغنی و سفید رنگ)
jape (jāp) n., vi., vt. **japed, jap´ing**
۱- شوخی کردن، مسخرگی کردن ۲- بامبول زدن، دست انداختن ۳- (نادر) مسخره کردن (کسی را) ۴- شوخی، مسخرگی، لودگی
jap´er, n. اهل شوخی و مزاح، مسخره باز
jap´ery, pl. -er.ies, n. مسخره بازی، لودگی
Ja.pheth (jā´feth´)
(انجیل) یافث (سومین پسر حضرت نوح)
Ja.phet|ic (jə fet´ik) adj. ۱- وابسته به یافث، یافثی ۲- (قدیمی) ← Indo-European
ja.pon|i.ca (jə pän´i kə) n. نام انواع درختان و گل‌ها و غیره که با خاور دور وابستگی دارند
Ja.pu.rá (zhä´poo rä´) رودخانه‌ی جاپورا
(در جنوب کشور کلمبیا و شمال غربی برزیل)
Ja.ques (jā´kwēz) ژاک (اسم خاص مذکر در فرانسه - نام یک شخصیت بدبین در نمایش شکسپیر به نام: As You Like It)
Jaques-Dal|croze (zhäk dal krōz´), Emile (ā mēl´) 1865-1950
امیل ژاک - دالکروز (آهنگساز سوئیسی)
jar[1] (jär) n., vi., vt. **jarred, jar´ing**
۱- صدای گوشخراش در آوردن، صدای ناهنجار ایجاد کردن ۲- (با: on) اثر ناخوشایند داشتن (بر کسی) ۳- (به‌شدت) برخورد کردن، اختلاف پیدا کردن، دعوا کردن، ناسازگار بودن ۴- (با ضربه‌ی ناگهانی) تکان دادن، لرزاندن، مرتعش کردن، یکه خوردن ۵- تکان، تکانه، ضربه، یکه ۶- برخورد (شدید)، اختلاف، دعوا، مرافعه ۷- لرزش، ارتعاش
• don't jar the tray; the dishes will fall!
سینی را وا نزن، ظرف‌ها می‌افتد!
jar[2] (jär) n. (از ریشه‌ی عربی) ۱- بستو، بستک، بانکه، خُمره، شیشه ۲- به اندازه‌ی یک بستو (jarful هم می‌گویند)

JAR

jar[3] (jär) n. (قدیمی) چرخش، گردش
jar.di.niere (jär´də nir´) n.
۱- گلدان (تزیینی) ۲- (برای تزئین و چاشنی گوشت پخته) سبزی خُرد کرده و پخته (که کنار بشقاب می‌گذارند)

JARDINIERE

Jar|ed (jar´id) اسم خاص مذکر
jar.gon[1] (jär´gən) n., vi.
۱- سخن نامفهوم، زبان نامفهوم ۲- (زبان یا گویشی که از آمیختن چند زبان یا گویش باشد) زبان آمیخته، جارگُن ۳- زبان بیگانه، زبان فنی، زبان حرفه‌ای، زبان زرگری ۴- ← jargonize
jar´gon.is´tic, adj. نا مفهوم، دَری وَری
jar.gon[2] (jär´gän´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: زرگون) سنگ زرگون بی‌رنگ یا خاکستری (← zircon) (jargoon هم می‌نویسند)
jar.gon.ize (jär´gən īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
به زبان یا گویش نامفهوم سخن گفتن یا نوشتن، زبان زرگری به کار بردن
jarl (yärl) n. (اسکاندیناوی باستان) سرکرده، سالار
Jarls.berg (yärlz´bərg´) n. پنیر جارلز برگ
(پنیر نروژی که پُر چرب است و حفره‌های درشت دارد)
jar|o.vize (yär´ə vīz´) vt. **-vized´, -viz´ing** ← vernalize
Jar.vis (jär´vis)
اسم خاص مذکر (Jervis هم می‌نویسند)
Jas
۱- ← James ۲- (انجیل) حرف اول نام یعقوب (ژاکُب)
jas.mine or **jas.min** (jaz´min, jas´-) n.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (گیاه) یاسمن، یاس رازقی (جنس Jasminum خانواده‌ی olive)، یاسمین ۲- انواع گیاهان همانند یاسمن ۳- (رنگ) زرد کم‌رنگ
Ja.son (jā´sən)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (اسطوره‌ی یونان) جیسون

(قهرمانی که پشم زرین را به دست آورد)

jas.per (jas´pər) n. ۱- (از ریشه‌ی عبری یشپه) یشب (سنگی به رنگ زرد یا سرخ یا قهوه‌ای که نوعی کوارتز است)، ژاسپ ۲- (انجیل) گوهر (احتمالاً کوارتز سبز) ۳- چینی دارای نقش برجسته (معمولاً سبز یا آبی)

Jas.per (jas´pər) اسم خاص مذکر

Jasper National Park پارک ملی جاسپر (در آلبرتا - کانادا - ۱۰۸۷۷ کیلومتر مربع)

Jas.pers (yäs´pərz), Karl 1883-1969 کارل جاسپر (فیلسوف آلمانی)

jas.pi.lite (jas´pə līt´) n. (سنگ شناسی) جَسپیلیت (نوعی سنگ که لایه‌های سرخ و سیاه دارد)

jas.sid (jas´id) n. ← leafhopper

Jat (jät) n. (هند) جات (هر یک از مردم بومی دره‌ی کشمیر و پنجاب و راجپوتانا)

ja|to or **JA|TO** (jā´tō) n. (هواپیما و غیره) خیز به کمک جت (یا به کمک موشک خیز انگیز)

jaun.dice (jôn´dis) n., vt. **-diced, -dic.ing** ۱- (پزشکی) یرقان، زردی ۲- یرقان گرفتن، دچار بیماری زردی شدن یا کردن ۳- عداوت، غرض ورزی، دلزدگی، بد بینی، بدبین کردن، غرض آلود کردن

jaunt (jônt) vi., n. ۱- (سفر کوتاه تفریحی) کلکشت، گشت و گردش، گشت ۲- (به سفر کوتاه رفتن) گردش رفتن، (به) کلکشت رفتن، گشت زدن

jaunting car

JAUNTING CAR

(به ویژه در ایرلند - سده‌ی نوزدهم) درشکه‌ی دوچرخه (سبک و بی‌سقف)

jaun|ty (jônt´ē) adj. **-ti|er, -ti.est** ۱- شیک، متداول، (به) مُد روز ۲- سر زنده، سرحال، مست و ملنگ، شنگول ۳- خوش بینانه

jaun´tily, adv. با سرزندگی، به‌طور شنگول

jaun´ti.ness, n. سر حال بودن، سر دماغ بودن

Jav 1- Java 2- Javanese مخفف: ۱- جاوه ۲- جاوه‌ای

Ja.va (jä´və) n. ۱- جزیره‌ی جاوه (در کشور اندونزی - ۱۲۹۴۸۶ کیلومتر مربع) ۲- مرغ و خروس جاوه (به رنگ سیاه یا سیاه و سفید) ۳- قهوه‌ی جاوه

Java man انسان جاوه (دیرین شناسی - دوران پلیستوسین) (Homo erectus erectus)

Jav|a.nese (jav´ə nēz´, -nēs´) adj., n., pl. **-nese´** ۱- وابسته به جاوه و مردم و فرهنگ و زبان آن، جاوه‌ای ۲- اهل جاوه (به ویژه بومیان ساکن در مرکز جاوه) ۳- گویش جاوه (از زبان‌های اندونزی)

Java Sea دریای جاوه (شاخه‌ای از اقیانوس ساکن میان جاوه و برونئو)

Java sparrow (جانور) سهره‌ی جاوه (Estrildidae تیره‌ی Padda oryzivora)

jav.e|lin (jav´lin, jav´ə lin) n. ۱- نیزه، زوبین ۲- (ورزش) نیزه (به درازی هشت و نیم فوت)، نیزه پرانی (Javelin throw هم می‌گویند)

* **jav.e|li.na** (hä´və lē´nə) n. (از ریشه‌ی عربی) ← peccary

Ja.velle (or **Ja.vel**) **water** (zhə vel´) (دارو سازی و غیره) آب ژاول (NaOCL)

jaw (jô) n., vi., vt. ۱- (کالبد شناسی- هر یک از دو فک: فک زیرین mandible یا lower jaw و فک زبرین maxilla یا upper jaw) فک، آرواره ۲- فک یا اندام فک مانند جانوران، زَفَرواره، پوزه ۳- (مجازی- جمع) دهان، کام ۴- (دو زبانه یا فک هر آلت مکانیکی که با آن چیزی را می‌گیرند یا می‌فشارند) هر یک از دو طرف پِرِس، هر یک از دو طرف گاز انبر، نیم‌گیره، گیره، زبانه ۵- (جمع) تنگه، تنگراه، تنگ دهانه ۶- (خودمانی) حرف زدن، پرچانگی، وراجی ۷- (قدیمی) سرزنش کردن (به طور مکرر)، نکوهیدن

Ja|wa (jä´və) ← java

jaw.bone (-bōn´) n., vt., vi. **-boned´, -bon´ing** ۱- استخوان آرواره، استخوان فک (به ویژه آرواره‌ی زیرین) ۲- (امریکا: با استفاده از مقام و قدرت و شهرت خود) وادار کردن، فشار آوردن

jaw.break|er (-brā´kər) n. ۱- سنگ شکن، سنگ خرد کن ۲- آب نبات کرد و سخت ۳- (واژه‌ای که تلفظ آن مشکل است) مغلق، فک‌شکن، واژه‌ی دهان پیچ

jaw harp ← jew's-harp (jaw's harp هم می‌گویند)

jawless fish (جانور) ماهی بی‌آرواره (رده‌ی Agnatha)

Jaws of Life (نام بازرگانی دستگاه قیچی مانندی که در تصادفات رانندگی اتومبیل را از هم می‌شکافد تا مسافران گیرافتاده را نجات دهد) گازانبر نجات

Jax.ar.tes (jaks ärt´ēz´) ← Syr Darya

jay[1] (jā) n. ۱- (جانور) جی جاغ، زاغ کبود (تیره‌ی Corvidae مخصوصاً Garrulus glandarius) ۲- (عامیانه) آدم احمق و پر حرف، یاوه‌گو، وراج، روده دراز

jay[2] (jā) n. (خودمانی) سیگار ماری جوانا (ماریوانا)

Jay (jā), John 1745-1829 جان جی (دولتمرد و حقوقدان امریکایی)

Ja.ya.pu|ra (jä´yə pōor´ə) شهر جایاپور (پایتخت سرزمین ایریان غربی - اندونزی)

jay.bird (jā´bərd´) n. ← jay[1]

* **Jay.cee** (jā´sē´) n. مخفف: (امریکا) عضو اتاق بازرگانی نوجوانان

jay.hawk|er (jā´hôk´ər) n. ۱- (جنگ‌های داخلی امریکا) چریک هوادار آزادی بردگان ۲- راهزن، چپاولگر ۳- (عامیانه) ایالت کانزاس (jayhawk هم می‌گویند)

* **jay.walk** (jā´wôk´) vi. (امریکا- پیاده‌ها که می‌خواهند از یک سو به سوی دیگر خیابان بروند) به‌طور غیرقانونی رد شدن، از محل غیر مجاز رد شدن

jay´walk´er, n. عابر متخلف

jay´walk´ing, n. عبور غیر قانونی از وسط خیابان

*** jazz** (jaz) n., adj., vi., vt.
۱- (موسیقی) جاز ۲- (جاز مانند) تند و شاد، سرزنده، پرجنب و جوش ۳- سرزندگی، تندی و شادی (موسیقی)، سبک روحی ۴- (خودمانی: حرف یا عمل) متظاهرانه، خودنمایانه، عوام‌فریبانه ۵- جاز مانند، جازی ۶- تسریع کردن، تند کردن ۷-(معمولاً با: up) جاز مانند کردن، (مثل جاز) تند و شادی انگیز کردن، سرزنده کردن، آذین کردن، شور و نشاط بخشیدن ۸- با نشاط و حرارت حرکت کردن ۹- جماع، جماع کردن
*** jazz.man** (jaz´man´) n., pl. **-men** نوازنده‌ی جاز
*** jazz-rock** (-räk´) n. (موسیقی- آمیزه‌ی آهنگ‌های راک با بداهه نوازی جاز) جاز - راک
*** jazz|y** (jaz´ē) adj. **jazz´|i.er, jazz´|i.est** ۱- دارای ویژگی‌های موسیقی جاز، جاز مانند ۲- نمایشی و سطحی، چشمگیر ولی کم مایه ۳-(خودمانی) شاد و تند، سرحال، با شور و نشاط
jazz´i.ly, adv. به‌طور جاز مانند، با بزن و بکوب
jazz´i.ness, n. جاز مانندی، طربناکی
Jb Job مخفف: (انجیل) ایوب
JC or **J.C.** 1- Jesus Christ 2- Julius Caesar 3- jurisconsult
مخفف: ۱- عیسی مسیح ۲- ژول سزار ۳- مشاور قضایی
JCD or **J.C.D.** 1- Doctor of Canon Law 2- Doctor of Civil Law مخفف (لاتین):
۱- دکتر قوانین مذهبی ۲- دکتر حقوق مدنی
jct junction مخفف: چهار راه، محل برخورد، چند راهی
J-curve (jā´kŭrv´) n. (اقتصاد) منحنی «جی»
(این روند: تنزل جزئی و سپس رشد سریع)
JD Doctor of Laws مخفف: دکتر حقوق
Jdt Judith مخفف: (انجیل) یهودیه
Je June مخفف: (ماه) ژوئن
jeal.ous (jel´əs) adj.
۱- حسود، رشکمند، رشکین، رشک‌بر ۲- از روی حسادت، رشکمندانه ۳-(حقوق فردی یا متعلقات و غیره) هشیار، غیرتمند(انه)، پاسدارانه، مراقب، مواظب ۴- (نادر) اطاعت طلب، کُرنش‌خواه، با غیرت
• Cinderella's sisters were jealous of her
خواهران سیندرلا به او حسودی می‌کردند
jeal´ously, adv. حسودانه، هشیارانه، غیرتمندانه
• they jealously protected their commpany's good name
آنها با دقت زیاد حسن شهرت شرکت خود را حفظ کردند
jeal´ous.ness, n. حسادت، رشک
jeal.ous|y (jel´əs ē) n., pl. **-ous.ies**
۱- حسادت، حسودی، رشک، رشکمندی ۲- غیرت، مراقبت، حمیّت
jean (jēn) n.
۱- پارچه‌ی جین ۲-(جمع) شلوار جین
Jean (zhän) ۱- اسم خاص مؤنث
۲- (فرانسه) اسم خاص مذکر (برابر با: John)

Jeanne (jēn)
اسم خاص مؤنث (مصغر آن: Jeannette)
Jeanne d'Arc (zhän därk)
ژاندارک (Joan of Arc هم می‌گویند)
Jean.nette (jə net´)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Netty و Nettie)
je.bel (jē´bəl) n. (عربی) جبل
Jebel Druze (drōōz)
جبل الدروز (سرزمین کوهستانی در جنوب سوریه)
Jebel Mu|sa (mōō´sə) جبل موسی
(نام کوههای شمال کشور مراکش و مقابل جبل الطارق)
*** jeep** (jēp) n. (اتومبیل نظامی و صحرایی) جیپ
*** jee.pers** (jē´pərz) interj.
(ندا به نشان تأکید یا شگفتی و غیره) ای خدا!، ای بابا!
jeer (jir) vi., vt., n.
۱-(معمولاً با: at) هو کردن،مورد تمسخر (یا شیشکی یا طعنه و خنده) قرار دادن، لاغیدن ۲- تمسخر، هو کردن، سر و صدا و مرده بادگویی ، سر کوفت، شیشکی
jeer´er, n. هوچی، تمسخر کننده
jeer´ingly, adv. به هو و جنجال، با تمسخر
jeez (jēz) interj. (ندا به نشان شگفتی یا خشم یا آزردگی و غیره) وای!، آخه!، ای بابا!، خدایا!
Jef.fers (jef´ərz), (John) Robinson 1887-1962 رابینسون جِفِرز (شاعر امریکایی)
Jef.fer.son (jef´ər sən), Thomas 1743-1826
توماس جِفِرسون (سومین رئیس جمهور امریکا)
Jefferson City
شهر جفرسون سیتی (مرکز ایالت میسوری -امریکا)
*** Jef.fer.so.ni|an** (jef´ər sō´nē ən) adj., n. ۱- وابسته به توماس جفرسون و اندیشه‌های او، جِفرسونی ۲- پیرو جفرسون
jef´fer.so´ni.an.ism (-iz´əm) n. جفرسون گرایی
Jeff.rey (jef´rē)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jeff)
Jeffrey pine (گیاه) کاج جفری
(Pinus jeffreyi - بومی کالیفرنیا و اُرگان در امریکا)
je.had (jē häd´) n. ← jihad
Je.hosh|a.phat (ji häsh´ə fat´) (انجیل)
یهوشافات (پادشاه یهودیه در سده‌ی نهم پیش از میلاد)
Je.ho.vah (ji hō´və) یهوه، خدا، خداوند، الله
Jehovah's Witnesses (نام یک فرقه‌ی مسیحی که امور بشارتی را تأکید می‌کنند) گواهان خداوند
Je.ho.vist (ji hō´vist) n. ← Yahwist
Je|hu (jē´hoo´) n. ۱-(انجیل) ییهو (راننده‌ی بی محابای ارابه) ۲-(نادر) کالسکه‌چی، درشکه‌چی ۳- راننده‌ی بی‌کله، کسی که تند و بی پروا می‌راند
je.june (ji jōōn´) adj.
۱-(به ویژه اثر ادبی یا هنری) عاری از لطف و گیرایی، ملال انگیز، تهی، پوچ و بی‌مزه ۲-(خوراک) نامغذی، کم نیرو ۳-کودکانه، خامدست، از روی خامدستی

je.june´ly, adv. به‌طور ملال انگیز یا ناشیانه
je.june´ness, n. ملال انگیزی، خامدستی
je|ju.nec.to|my (jē´jōō nek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) تهی روده برداری، ژژونوم برداری
je|ju.nos.to|my (-näs´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) تهی روده بری، ایجاد فیستول در ژژونوم
je|ju.num (jē jōō´nəm, jə-) n., pl. **je.ju´|na** (-nə) (کالبد شناسی) تهی روده، روده‌ی تهی (← intestine)
je.ju´nal, adj. وابسته به تهی روده
Je|kyll, Dr. (jek´əl)
دکتر جکیل (شخصیت داستان R.L. Stevenson که پزشک است و با خوردن معجون خود ساخته خود را تبدیل به آدم بدی به نام Mr. Hyde می‌کند)

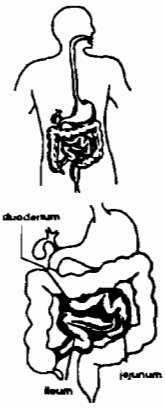

JEJUNUM

*** jell** (jel) vi., vt., n.
۱- ژله شدن، به صورت ژله در آمدن یا درآوردن، به‌صورت لرزانک در آمدن ۲-(محلی) ← jelly ۳-(عامیانه) شکل دادن به، شکل گرفتن (gel هم می‌نویسند)
jel.la|ba (jə lä´bä) n. ← djellaba
Jel.li.coe (jel´i kō´), John Rushworth (rush´wu̇rth´) 1859-1935
جان چلیکو (دریا سالار انگلیسی)
jel|li.fy (jel´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
تبدیل به ژله کردن یا شدن
jel´li.fi.ca´tion, n. ژله شدگی، ژله سازی
*** jell|o** (jel´ō) n.
(نام بازرگانی) ژله، لرزانک (خوراکی)
jel|ly (jel´ē) n., pl. **-lies** vt., vi. **-|lied, -|ly.ing**
۱- ژله، لرزانک، ژلاتین، یخ در بهشت ۲- ماده‌ی ژلاتینی (مانند بخش سرد شده‌ی آبگوشت کله پاچه) ۳- تبدیل به ژله کردن یا شدن، ژله شدن ۴- مربا ۵-له و لورده کردن، ژله مانند کردن ۶- با ژله پوشاندن (خوراک)، ژله دار کردن، همراه ژله سرو کردن
jel´ly.like´, adj. ژله مانند
*** jel|ly bean** (-bēn´)
(نوعی آب نبات که درون آن ژله است) جلی‌بین
jel|ly.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ۱-(جانور) چتر دریایی، مدوز (رده‌ی Scyphozoa از cnidarian ها که بدنشان از ماده‌ی ژله مانندی درست شده و در آب شناور است) ۲- آدم کم اراده، آدم ضعیف‌النفس

JELLYFISH

jel|ly.roll (-rōl´) n. کیک لایه‌ای، رولت (دارای لایه‌هایی از ژله و نان شیرین)

Je.mi.ma (jə mī´mə) اسم خاص مؤنث
jem|my (jem´ē) n., pl. **-mies**
(انگلیس) ۱- ← Jimmy ۲- کله‌ی گوسفند (در خوراک کله‌پاچه و غیره)
Je|na (yä´nä´) شهر یانا (در آلمان-محل پیروزی ناپلئون بر نیروهای پروس: ۱۸۰۶)
je ne sais quoi (zhən sā kwä´)
(فرانسه: نمی‌دانم چه) هر چیزی که بیان آن دشوار باشد
Jen.ghiz Khan (jeŋ´gis)
چنگیز خان (Genghis Khan هم می‌نویسند)
jen.net (jen´et´) n.
(از ریشه‌ی عربی) الاغ ماده، ماچه الاغ، ماده خر
Jen.ni.fer (jen´i fər)
اسم خاص مؤنث (مصغر آن: Jenni و Jennie و Jenny)
jen|ny (jen´ē) n., pl. **-nies**
۱- ← spinning jenny ۲- جنس ماده‌ی برخی پرندگان ۳- ماچه الاغ، خر ماده
Jen.ny (jen´ē) اسم خاص مؤنث
jeon (jôn) n., pl. **jeon**
(پول کره‌ی شمالی) جان (برابر با یک صدم وان won)
jeop.ard (jep´ərd) vt. jeopardize ← (نادر)
jeop.ard.ize (jep´ər dīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** به خطر انداختن، به مخاطره انداختن
• frequent absence will jeopardize your job
غیبت‌های مکرر شغل شما را به خطر خواهد انداخت
jeop.ard|y (-dē) n., pl. **-ard.ies**
۱- خطر، مخاطره، سیج، ورطه ۲- (حقوق) در معرض محکومیت و مجازات بودن
• to put oneself in jeopardy
خود را در معرض خطر قرار دادن
Jeph.thah (jef´thə) (انجیل) یفتاح
je.quir.i|ty (ji kwir´ə tē) n., pl. **-ties**
۱- (گیاه) چشم خروس (Abrus precatorius خانواده‌ی pea) ۲- دانه‌های سرخ و سیاه این گیاه حاره‌ای که زهرین بوده و از آن دانه‌ی تسبیح می‌سازند
Jer Jeremiah مخفف: (انجیل) یریمای
jer.bo|a (jər bō´ə) n.
از ریشه‌ی عربی) موش دو پا (تیره‌ی Dipodidae)، جربوع

JERBOA

jer.e|mi.ad (jer´ə mī´ad´, -əd) n. سوگنامه، سوگ سخن (شکوه یا اظهار غم طولانی)، مرثیه
Jer.e|mi.ah (-ə) n.
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jerry و Jeremy) ۲-(انجیل) ارمیا، ارمیای نبی (سده‌های ۶ و ۷ پیش از میلاد) ۳- کتاب ارمیای نبی (بخشی از انجیل)
Jer.e.my (jer´ə mē) اسم خاص مذکر
Je.rez de la Fron.te|ra (he reth´ *th*e lä frôn te´rä)
شهر خِرِز دولا فرونتِرا (درجنوب باختری اسپانیا)

Jer.i.cho (jer´i kō´)
شهر اریحا (در شمال بحرالمیت)

jerk[1] (jʉrk) vi., vt., n.
۱- (ناگهان و تند) کشیدن، تاباندن، پیچاندن، کندیدن، به جلو فشار دادن یا افکندن، تکان دادن، (به شدت) وا زدن ۲- بریده بریده سخن گفتن، جویده جویده حرف زدن ۳- (تند و ناگهان) تکان خوردن، وُول خوردن، لوشیدن ۴- (با حرکات تند و ناگهان) شلیدن، لنگیدن، با تکان حرکت کردن، لُغ لُغ کردن و رفتن ۵- تکان، وا زدن، پس زدن، حرکت تند، جنبش، کشش، ضربه ۶- تکان یا حرکت غیر ارادی، داءالرقص، لقوه، لقوه داشتن، (اندام) بلا اراده تکان خوردن ۷- (امریکا- خودمانی) ناکس، نابکار، سالوس، مردکه، زنکه، آدم احمق و خطا کار، آپارتی
• the train started with a jerk
قطار با یک تکان شروع به حرکت کرد

jerk[2] (jʉrk) vt. ۱- گوشت را تراشه کردن و (در آفتاب) خشکاندن ۲- ← jerky

jer.kin (jʉr´kin) n.
(سده‌های ۱۶ و ۱۷) کُت تنگ، جلیقه

* **jerk.wa|ter** (jʉrk´wôt´ər) n., adj.
(امریکا) ۱- قطار راه‌آهن که به ده کوره‌ها می‌رود، قطار فرعی، قطار محلی ۲- (عامیانه) کوچک، بی‌اهمیت

jerk|y[1] (jʉrk´ē) adj. **jerk´|i.er, jerk´|i.est**
۱- وابسته به حرکت لقوه مانند یا ناگهانی، لقوه‌ای، پر تکان ۲- (خودمانی) پست، نابکار، ناکس، سالوس

jerk´i.ly, adv. به‌طور لقوه مانند، با تکان

jerk´i.ness, n. پر تکانی، لقوه‌ای بودن

* **jer|ky**[2] (jʉr´kē) n.
(گوشت تراشه شده و خشکانده شده) گوشت خشک

Jer|o.bo|am (jer´ə bō´əm) n.
۱- (انجیل) یربعام ۲- (معمولاً J کوچک) بطری بزرگ (به‌ویژه برای شراب)، قرابه

Je.rome (jə rōm´) ۱- اسم خاص مذکر
(مخفف آن: Jerry) ۲- جِرُم مقدس (c. A.D. ۳۴۰-۴۲۰)

Jer|ry (jer´ē) اسم خاص مذکر
(مشتق از: Gerald و Jerome و Gerard و Jeremiah)

jer|ry-built (jer´ē bilt´) adj.
بُنجُل، پیزُری، سر هم بندی شده، زِپرتی، (خانه و غیره) بساز و بفروش، بنا ساز

jer|ry.can (jer´ē kan´) n. (ظرف بزرگ و مربع شکل که در آن بنزین می‌ریزند) گالن، چلیک

jer.sey (jʉr´zē) n., pl. **-seys**
۱- پارچه‌ی کشباف (از پنبه یا پشم و غیره) ۲- پیراهن کشباف (بی دکمه - ویژه‌ی ورزشکاران و ملوانان)، پیراهن کش ۳- هر تنپوش تنگ یا کشباف

Jer.sey (jʉr´zē) n., pl. **-seys**
۱- جزیره‌ی جِرزی (یکی از جزایر متعلق به انگلیس واقع در دریای مانش- ۱۱۷ کیلومتر مربع) ۲- گاو جرزی

Je.ru.sa.lem (jə rōōz´ə ləm) شهر اورشلیم

Jerusalem artichoke
(گیاه) یرالماسی، سیب زمینی ترشی (composite خانواده‌ی Helianthus tuberosus)

Jerusalem Bible انجیل اورشلیم
(انجیل کلیسای کاتولیک که در ۱۹۵۶ چاپ شد)

* **Jerusalem cherry** (گیاه) فلفلک، گیلاس مجلسی، گیلاس اورشلیم (Solanum pseudocapsicum و S. capsicastrum خانواده‌ی nightshade)

* **Jerusalem cricket** (حشره شناسی) زنجره‌ی اورشلیم (تیره‌ی Stenopelmatidae - بی‌بال و شاخدار - بومی نواحی خشک غرب امریکا)

Jerusalem oak (گیاه) بلوط اورشلیم
(Chenopodium botrys - گیاه خوش بو از نوع goosefoot - در امریکا و کانادا به صورت علف هرزه)

Jerusalem thorn
(گیاه) درمان عقرب، درخت بابل، خار اورشلیم (Parkinsonia aculeata - بومی نواحی حاره‌ی امریکا)

Jer.vis Bay (jär´vis) خلیج جِرویس
(در کرانه‌ی جنوب خاوری نیوساوت‌ولز در استرالیا)

Jes.per.sen (yes´pər sən), (Jens) Otto (Harry) 1860-1943
اوتوجِس پرسون (زبان شناس دانمارکی)

jess (jes) n., vt. ۱- پابند باز شکاری یا قوش ۲- پابند بستن (jesse هم می‌نویسند)

Jes.sa.mine (jes´ə min) n.
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (J کوچک) ← jasmine

Jes|se (jes´ē) ۱- اسم خاص مذکر
(مخفف آن: Jess) ۲- (انجیل) یسی (پدر حضرت داود)

Jes.si.ca (jes´i kə) اسم خاص مؤنث

Jes.sie (jes´ē) اسم خاص مؤنث

jest (jest) n., vi.
۱- شوخی، مسخره، شُخره، دست اندازی، مضحکه، مزاح، ریشخند ۲- خوشحالی، سردماغی، خرّم دلی ۳- بذله، جوک، لطیفه ۴- (مهجور) کار قابل توجه، شیرین کاری، کار بزرگ ۵- لودگی، مسخره بازی، دلقک بازی ۶- ریشخند کردن، مسخره کردن، دست انداختن، شوخی کردن، تسخر زدن، دلقک بازی در آوردن، لودگی کردن
• Arash loved to jest with the other students
آرش دوست داشت که با سایر شاگردان شوخی کند
• to say something in jest چیزی را به شوخی گفتن

jest|er (jes´tər) n.
۱- دلقک ۲- آدم شوخ، آدم بذله‌گو

Je|su (jē´zōō) (قدیمی) عیسی

Jes|u.it (jezh´ōō it) n.
۱- راهب یسوعی (یسوعیان راهبانی هستند که رسته‌ی آنان در ۱۵۳۴ توسط Ignatius Loyola بنیان گذاری شد) ۲- (J کوچک) آدم دو رو، بدعت گذار، منافق، محیل (واژه‌ای که توسط دشمنان یسوعیان به کار رفته)

Jes´u.it´ic or Jes´u.it´i.cal, adj. یسوعی

Jes´u.it´i.cally, adv. طبق آئین یسوعیان

Jes|u.it.ism (-it iz´əm) n. ۱- رفتار و تعالیم و باورهای یسوعیان ۲- (J کوچک) حیله گری، دورویی، بدعت بدگذاری (Jesuitry هم می‌گویند)

Jes|u.it.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** یسوعی کردن، به پیروی از یسوعیان درآوردن

Je.sus (jē´zəz, -zəs) ۱- اسم خاص مذکر ۲- حضرت عیسی (اسم کامل او: Jesus Christ یا Jesus of Nazareth)

jet[1] (jet) vt., vi. **jet´ted, jet´ting** n., adj. ۱- فوران کردن، بر فشاندن، بر جوشیدن، برون جهیدن، (با فشار خارج شدن آب یا گاز یا هوا یا آتش از دهانه‌ی باریک) برون جستن، جست کردن ۲- با هواپیمای جت رفتن ۳-(اتومبیل) ژیگلور، سوخت‌پاش ۴- فوران، فشانش، فِشِش، برجوشش، برون جهش ۵- دهانه، شیپوره، ناوک، پرانگر، فشانه ۶-هواپیمای جت (اسم کامل: jet airplane)، پَرا ۷- وابسته به جت، دارای جت

• jets of hot air rushed out of the jet engine
فورانی از هوای داغ از موتور جت بیرون می‌زد

• steam jetted out of the boiler
بخار از تانک آب جوش فِش فِش بیرون جهید

jet[2] (jet) n., adj. ۱- کهربای سیاه، شبق ۲- سیاه براق، سیاه مرمری، مشکی تیره

jet.bead (-bēd´) n. (گیاه) سیاه سر (Rhodotypos tetrapetala خانواده‌ی rose - بومی ژاپن)

jet-black (-blak´) adj. سیاه براق و تیره، سیاه شبقی، سیاه سیاه

je|té (zhə tā´) n. (رقص باله) پریدن از یک پا به پای دیگر (با یک حرکت توأم با لگد)

jet engine موتور جت

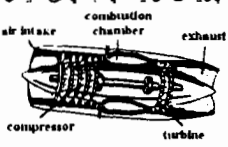

JET ENGINE

jet lag جت زدگی (بی‌خوابی و ناراحتی ناشی از مسافرت طولانی با هواپیما)

jet.lin|er (jet´līn´ər) n. هواپیمای جت (مسافربر یا باربر)

je.ton (zhə tōn´) n. (فرانسه) ژتون، بهامُهر

jet.port (jet´pôrt´) n. فرودگاه (مناسب برای هواپیماهای جت)

jet-pro|pelled (-prō peld´) adj. (هواپیما و موشک و غیره) جت راند، مجهز به موتور جت، دارای موتور جت

jet propulsion (هواپیما و قایق و غیره) جت رانش، رانش فورانی، نیروی جت

jet.sam (jet´səm) n. ۱-(هنگام خطر: بخشی از محمولات یا لوازم کشتی که برای سبک کردن بار به دریا ریخته می‌شود) دریا افکند، آب افکند (در برابر: flotsam) ۲- آشغال دریا، هر چیز دور انداخته شده

*** jet set** (پولدارانی که مرتب برای کار یا تفریح با هواپیما سفر می‌کنند) دایم در سفر و خوشی

jet´-set´ter, n. شخص پولدار و اهل سفر و خوشی

*** jet stream** ۱-(جغرافی و هواشناسی: بادهای تندی که از غرب به شرق کره زمین در ارتفاع ۱۲ تا ۱۶ کیلومتری می‌وزند) وزانه‌ی جِت، جِت‌استریم ۲-(هواپیما و موشک و غیره: گاز خروجی جت) جت وزش

jet´stream´, n. وزنه‌ی جت، جت وزش

jet.ti.son (jet´ə sən) n., vt. ۱-(هنگام خطر برای کشتی و هواپیما و غیره: بیرون انداختن محموله برای سبک سازی) آب‌افکند، دریا افکند، برافکند، برون افکند ۲- ← jetsam ۳- بیرون افکندن، دور انداختن، برآب افکندن، بر افکندن، آب افکند کردن ۴- از شرّ چیزی راحت شدن، کنار گذاشتن

• during the storm, we had to jettison some of our heavy cargo در طی توفان مجبور شدیم بخشی از محمولات سنگین خود را به دریا بریزیم

jet|ty[1] (jet´ē) n., pl. **-ties** vi. **-tied, -ty.ing** ۱- موج شکن، دیواره‌ی دریایی ۲-اسکله، بار انداز، کُرپی (معمولاً از pier کوچکتر) ۳-(معماری) سایبان یا بخش بیرون زده و آویخته‌ی ساختمان، پیش‌آمدگی ۴- (مانند موج شکن یا سایبان) بیرون زدن، بر آمدن، برآمدگی داشتن

jet|ty[2] (jet´ē) adj. **-ti|er, -ti.est** بسیار سیاه، ظلمات (ظلمت)

jeu (zhö) n., pl. **jeux** (zhö) (فرانسه) بازی، تفریح

jeu de mots (zhöd mō´) (فرانسه) بازی با واژه‌ها، چیستان

jeu d'es.prit (zhö des prē´) pl. **jeux d'es.prit** (zhö) (فرانسه) شیرینی کلام، خوش سخنی

jeune fille (zhën fē´y') (فرانسه) دختر جوان

jeu.nesse (zhë nes´) n. (فرانسه) ۱- جوانی ۲- جوانان

jew (jōō) vt. (خودمانی - زننده) کلاهبرداری کردن، دغلکاری کردن، گول زدن

Jew (jōō) n. جهود، یهودی، کلیمی، موسوی

jew|el (jōō´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱- گوهر، سنگ گرانبها (gem هم می‌گویند) ۲-(گردنبند یا انگشتر یا دستبند دارای سنگ‌های بهادار یا طلا و نقره و غیره) جواهر، زیور، پیرایه ۳- (انسان یا چیز) پرارزش، عزیز و خوب ۴- جواهر نشان کردن، گوهر آذین کردن ۵-(ساعت) سنگ

jew.el|er or **jew.el.ler** (-ər) n. ۱- جواهر ساز، جواهر فروش ۲- ساعت ساز، ساعت فروش

jew.el.ler|y (jōō´əl rē) n. (انگلیس) ← jewelry

jew.el|ry (-rē) n. جواهرات، جواهرآلات، زیورها

*** jew|el.weed** (jōō´əl wēd´) n. (گیاه) گل حنای زرد (جنس Impatiens خانواده‌ی balsam)

Jew.ess (jōō´is) n. (نادر) زن یهودی، زن جهود

Jew.ett (jōō´it), Sarah Orne (ôrn) 1849-1909 سارا جویت (نویسنده‌ی امریکایی)

jew.fish (jōō´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) نام عامیانه‌ی انواع ماهی‌های درشت آب‌های کرمسیر (به ویژه آب‌های ایالت فلوریدا - امریکا)

Jew.ish (jōō´ish) adj., n.
۱- وابسته به جهودان و مذهب یهود، یهودی، جهود، کلیمی، یهودیت ۲- (عامیانه) ← Yiddish

Jew´ishly, adv. یهودی وار، جهود مانند

Jew´ish.ness, n. یهودیت، جهود بودن

Jewish calendar سالنمای یهود،
تقویم جهودی (تقویم قمری - از ۳۷۶۱ پیش از میلاد که فکر می‌کردند سال خلقت جهان است آغاز می‌شود)

Jew|ry (jōō´rē) n., pl. **-ries**
۱- (در سابق) محله‌ی یهودیان (ghetto هم می‌گویند) ۲- (اسم جمع) یهودیان، یهودیت ۳- (مهجور) ← Judea

jew's-harp or **jews'-harp** (jōōz´härp´) n. (آلت
موسیقی که با دندان نگاه می‌دارند و با انگشت می‌زنند) چنگ دهانگیر، زنبورک

JEW'S HARP

Jez.e|bel (jez´ə bel´)
۱- (انجیل) ایزابل (زن بدجنسی که با آخاب پادشاه اسرائیل ازدواج کرد) ۲- زن بدجنس، زن بی‌شرم

Jez.re|el (jez rē´əl)
۱- شهر یزرعیل (در فلسطین باستان) ۲- دشت یزرعیل (امروزه می‌گویند: Plain of Esdraelon)

Jgs Judges مخفف: (انجیل) سفر داوران

Jhan|si (jän´sē)
شهر جانسی (در جنوب ایالت اوتار پرادِش - هند)

Jhe.lum (jā´ləm)
رود جیلوم (در کشمیر و پاکستان جریان دارد)

JHS مخفف: عیسی مسیح (IHS←)

JHVH or **JHWH** Tetragrammation ←

Ji|ang.su (jē äŋ´sōō´) استان جیانگسو
(در جنوب خاوری چین: ۱۰۲۱۹۸ کیلو متر مربع)

Ji|ang|xi (-sē´) استان جیانگسی
(در جنوب خاوری چین: ۱۶۸۸۰۰ کیلو متر مربع)

jib¹ (jib) n.
۱- (در جرثقیل و غیره) بازویی، بازوی گردان، بازوی متحرک ۲- (دکل حفاری و غیره) دیرک، دکل، تیر اصلی

jib² (jib) n., vi., vt. **jibbed, jib´bing**
۱- (کشتی بادبان‌دار) بادبان سه گوش جلو کشتی ۲- جهت بادبان‌های جلوی کشتی را عوض کردن، (بادبان را) از یک سو به سوی دیگر چرخاندن

jib³ (jib) n., vi. **jibbed, jib´bing**
۱- (به ویژه در مورد اسب) یکه خوردن، رموک شدن (مثلاً به خاطر دیدن چیزی)، رم کردن ۲- (از جای خود) جُم نخوردن، باز ایستادن، جلو نرفتن، پس کشیدن ۳- (جانور و گاهی انسان) رموک، زود رَم، چموش ۴- بی میلی نشان دادن، خودداری کردن، پرهیزیدن

jib´ber, n. اسب رموک، جانور چموش

jib boom
(دیرک جلو کشتی که به جلو خمیده است و یک سر طناب بادبان‌های جلوی کشتی به آن وصل است) دیرک سینه، تیرک بادبان سه گوش (jibboom هم می‌نویسند)

jibe¹ (jīb) n., vi., vt. **jibed, jib´bing**
۱- (بادبان‌های جلو و عقب کشتی) از یک سو به سوی دیگر چرخاندن، جهت بادبان‌ها را ناگهان عوض کردن ۲- جهت کشتی را عوض کردن (تا اینکه بادبان‌ها نیز جهتشان عوض شود)، سو چرخی کردن ۳- (عامیانه) با هم توافق داشتن، با هم خواندن

jibe² (jīb) vi., vt., n. gibe ←

jib´er, n. giber ←

* **Ji.ca|ma** (hē´kə mə) n.
ریشه‌ی پیکما (که در کشور مکزیک می‌خورند)

Jid|da (jid´ə)
بندر جده (در عربستان سعودی) (Jedda هم می‌نویسند)

jif|fy (jif´ē) n., pl. **-fies**
لحظه، (یک) آن، (یک) دَم (jiff هم می‌گویند)
• I'll be back in a jiffy در یک آن مراجعت خواهم کرد

jig¹ (jig) n., vi., vt. **jigged, jig´ging**
۱- رقص تند و پُرش دار، جیگ، جیگ رقصیدن ۲- (هر دستگاهی که با ورجه وورجه کردن یا تکان‌های یکه مانند کاری را انجام دهد) جیگ، لرزه میز، غربال لرزشی، لرز افزار، وَرجگر (وَرجه‌گر)، وَرجه ۳- (ماهیگیری با قلاب) طعمه‌ی جهنده، با طعمه‌ی جهنده ماهی گرفتن ۴- موسیقی جیگ ۵- ورجه وورجه کردن، (کاشانی) لوشیدن، وَرجهیدن، (بالا و پایین یا پس و پیش) جهیدن، ورجه کردن ۶- (دستگاه‌های بُرش و خراطی و غیره: الگوی فلزی که حرکت ابزار در بریدن و طرح دار کردن را تعیین می‌کند) راهنما، الگو، قالب (ماشین کاری)
• in jig time (عامیانه) به سرعت، به تندی، در زمان کوتاه
• the jig is up (خودمانی) دیگر بس است، بیش از این اجازه نمی‌دهم، تا اینجا بس!، مَبه را لولو برد!

jig² (jig) n.
(خودمانی - دشمنانه) سیاهپوست، کاکا، غلام سیاه

jig.ger¹ (jig´ər) n. chigger ←

jig.ger² (jig´ər) n.
۱- آدمی که رقص تند و شاد می‌کند، کسی که جیگ می‌رقصد ۲- (پیمانه یا گیلاس کوچک معمولاً به ظرفیت یک و نیم اُنس که با آن مشروبات الکلی قوی را می‌نوشند یا می‌سنجند) گیلاس (عرق‌خوری)، استکان ۳- (هر اسباب یا ابزار و غیره که نام آن فراموش شده باشد) چیز، فلان، اون، فلان چیز ۴- (ماهیگیری با قلاب) طعمه‌ی جهنده ۵- (هر دستگاهی که با حرکات ورجه وورجه مانند کار کند) دستگاه وَرجگر، تکانکار ۶- (کشتی) دیرک و طناب (که با آن چیز بلند می‌کنند)، بار بردار ۷- (کشتی) بادبان عقب کشتی ۸- ← jiggermast

jig.ger.mast (-mast´) n. ۱- (کشتی) بادبان عقب ۲- (کشتی‌های چهار دکلی) آخرین دکل

jig|ger|y-pok|er|y (jig´ər ē pōk´ər ē) n. (انگلیس- عامیانه) گول زنی، حقه بازی

jig.gle (jig´əl) n., vt., vi. **-gled, -gling**
۱- حرکت ورجه وورجه مانند، جهش مندی (به بالا و پایین یا پس و پیش)، جَهمندی، لوشگری، جنبانش، لقی ۲- ورجه وورجه کردن، (تند) به پس و پیش (یا بالا و پایین) رفتن، جَهمندی کردن، ورجیدن، (کاشانی) لوشیدن، جنباندن، لَقاندن
• I jiggled the key in the lock until I opened it
کلیدی را توی قفل کهنه تکان تکان دادم تا باز شد

jig.gly (jig´lē) adj. دارای حرکت ورجه وورجه مانند، لرزش‌مند (انه)، جهمند(انه)، لَق، لُق و پَلَق

*** jig.saw** (jig´sô´) n., vt.
۱- ارّه مویی، ارّه‌ی منبت کاری، ارّه‌ی تو بُری، ارّه‌ی ظریف بُری (jig saw هم می‌نویسند) ۲- با ارّه مویی بریدن

JIGSAW

*** jigsaw puzzle**
۱- پازل (تصویر و غیره که برای سرگرمی قطعات آن را پهلوی هم جور می‌کنند) ۲-(مجازی) معما

ji.had (jē häd´) n. (عربی) جهاد

Ji.lin (jē´lin´) استان جیلین
(در شمال شرقی چین ۱۸۷۰۰۰ کیلومتر مربع)

Jill (jil) n.
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (ادبیات) دختر، زن، دلبر، نگار

*** jil.lion** (jil´yən) n.
(عامیانه) عدد بسیار بزرگ، کرور، هزاران هزار

jilt (jilt) n., vt.
۱- معشوق (یامعشوقه) را ول کردن، جفا کردن، بریدن (از)، ترک کردن، (امور عشقی) عهد شکنی کردن ۲-(نادر) زن جفا پیشه، زن عهد شکن
• two days before their wedding day, Soghra jilted Akbar
دو روز قبل از ازدواجشان صغرا با اکبر به‌هم زد

Jim (jim) مخفف: James

*** Jim Crow**
(عامیانه) تبعیض نژادی، وابسته به پست شماری سیاهان

Jim´-Crow´, vt., adj. تبعیض نژادی قائل شدن

Jim Crow´ism نژاد پرستی

*** jim-dan|dy** (jim´dan´dē) n., adj.
(امریکا- عامیانه) ۱- آدم خوب، آدم خوش‌برخورد ۲- چیز دلچسب، چیز خوشایند ۳- عالی، دلپسند، خوشایند

jim.jams (jim´jamz´) n.pl.
۱- (با: the) حالت عصبی، دلهره، ترس و لرز ۲- delirium ← tremens

jim.mies (jim´ēz) n.pl.
خرده‌های شکلات یا شکر و غیره که روی بستنی یا شیرینی می‌پاشند

Jim|my (jim´ē) n., pl. **-mies** vt. **-mied, -my.ing**
۱- دیلم کوتاه (که دزدان با آن در و پنجره را باز می‌کنند) ۲- (با دیلم یا ابزار همانند) در یا پنجره را به زور باز کردن (jemmy هم می‌گویند)

*** jim.son weed** (jim´sən)
Datura stramonium (گیاه) قیاق (jimpson weed) (nightshade خانواده‌ی هم می‌گویند)

JIMSON WEED

Ji.nan (jē´nän´) شهر جینان (پایتخت استان شندونگ در شمال شرقی چین)

jin.gle (jiŋ´gəl) n., vi., vt. **-gled, -gling**
۱- (صدای به هم خوردن چندین زنگوله یا تکه‌های کوچک فلز) دِلِنگ، جلینگ، جرینگ جرینگ، هوُز ۲-(شعر و موسیقی) وزن و آهنگ ساده داشتن، وزن و آهنگ تکراری داشتن ۳-شعر تبلیغاتی، آهنگ تبلیغاتی (شعر یا آهنگ کوتاه که در آگهی‌های بازرگانی یا آغاز نمایش‌های تلویزیونی و غیره ارائه می‌شود)، آرمان سرود ۴- جرینگ جرینگ کردن، دِلِنگ کردن

jin´gly, adj. دارای صدای دلنگ دلنگ

jin|go (jiŋ´gō) adj., n., pl. **-goes**
۱- میهن پرست افراطی، هوادار سیاست‌های پرخاشگرانه و توسعه طلبانه (chauvinist هم می‌گویند) ۲- وابسته به میهن پرستی افراطی

jin´go.ism, n., adj. میهن پرستی افراطی

jin´go.ist, n. (وابسته به) میهن پرست افراطی

jin´go.is´tic, adj. وابسته به وطن پرستی شدید

jin´go.is´ti.cally, adv. مثل میهن پرستان افراطی

jink (jiŋk) vi., n. (انگلیس)
۱- دویدن و جاخالی دادن ۲- جاخالی، چرخش ناگهانی

jinn (jin) n., pl. **jinns**
جمع واژه‌ی: jinni (jinns هم می‌گویند)

Jin.nah (ji´nä´), Mohammed Ali 1876-1948
محمد علی جناح (بنیانگذار پاکستان)

jin|ni (ji nē´, jin´ē) n., pl. **jinn**
(عربی) جن، جنی

jin.rik|i.sha (jin rik´shô´) n.
کالسکه‌ی دوچرخه (که توسط انسانی کشیده می‌شد - خاور دور) (jinriksha و jinricksha هم می‌گویند)

JINRIKISHA

*** jinx** (jiŋks) n., vt.
۱- (عامیانه) شخص یا چیزی که موجب بدبیاری می‌شود، شوم ۲- بدبیاری، بد شانسی، نحسی ۳- دچار نحسی کردن، دچار بدبیاری کردن، شوربخت کردن
• in many countries number 13 is considered a jinx
در بسیاری از کشورها شماره‌ی ۱۳ نحس است

Jin.zhou (jin´jō´)
شهر جین‌ژو (در استان لیاونینگ)

ji|pi.ja|pa (hē´pē hä´pə) n.
۱- (گیاه) جیپه جاپا (Carludovica palmata تیره‌ی Cyclanthaceae راسته‌ی Cyclanthales - تک لپه‌ای) ۲- ← Panama hat

jism (jiz´əm) n. (خودمانی - زننده) منی

*** jit.ney** (jit´nē) n., pl. **-neys**
(امریکا- خودمانی) ۱- سکه‌ی پنج سنتی ۲- مینی بوس یا اتوبوس (که در مسیر معینی کار می‌کند)

*** jit.ter** (jit´ər) vi. (عامیانه) عصبی بودن، دلهره داشتن، ترس و لرز داشتن، لرزیدن

*** jit|ter.bug** (-bug´) n., vi. **-bugged´, -bug´ging**
۱- رقص دو نفری تند (در دهه‌ی ۱۹۴۰) ۲- کسی که در این رقص شرکت می‌کند ۳- رقص جیترباگ کردن

*** jit.ter|y** (jit´ər ē) adj.
(عامیانه) ۱- دچار دلهره، با ترس و لرز، دچار دلشوره ۲- عصبی، رعشه دار
• after that accident I felt very jittery
بعد از آن تصادف احساس کردم که سخت عصبی هستم

jiu.jit|su (jōō jit´sōō´) n.
← jiujutsu (jiujutsu هم می‌نویسند)

Jl.va|ro (hē´vä´rō´) n., pl. **-ros´** or **-|ro´**
۱- سرخپوست هِوارو (قبیله‌ی هوارو که در جنوب کشور اکوادور زیست می‌کنند) ۲- زبان هِوارو

*** jive¹** (jīv) vt., vi. **jived, jiv´ing** n., adj.
(امریکا- خودمانی) ۱- (به منظور گمراه‌سازی یا مسخره کردن) چرب زبانی کردن، چاخان کردن ۲- چاخان، چرب‌زبانی، حقه‌بازی ۳- موسیقی جاز ۴- چاخان آمیز، گمراه کننده، اغفال کننده (jiveass هم می‌گویند)

jive² (jīv) vi. ← jibe

Jl 1-July 2- Joel
مخفف: ۱- جولای، ژوئیه ۲- (انجیل) یوئیل

Jn John مخفف: (انجیل) یوحنا

Jno John مخفف: (انجیل) یوحنا

jo (jō) n., pl. **joes** (اسکاتلند) معشوقه، دلدار، دلبر

Jo 1- John 2- Joel
مخفف: (انجیل) ۱- یوحنا ۲- یوئیل

Jo|ab (jō´ab´) (انجیل) یوآب (فرمانده قشون داود)

Joan (jōn) اسم خاص مؤنث

Jo.an|na (jō an´ə) اسم خاص مؤنث

Jo.anne (jō an´) اسم خاص مؤنث

Joan of Arc (ärk) ژاندارک (۱۴۱۲-۳۱ میلادی)

job¹ (jäb) n., adj., vi., vt. **jobbed, job´bing**
۱- کار، شغل، دخش، ورزه ۲- انجام کار (یا وظیفه یا قرارداد) ۳- مقام، موقعیت شغلی، سمت، پیشه ۴- (عامیانه) تبهکاری، سرقت، کار خلاف ۵- (عامیانه) قضیه، رویداد، موضوع، ماجرا، چیز ۶- (انگلیس: عملی که ظاهراً به خاطر منافع همگانی و ملی ولی درواقع به خاطر منافع شخصی انجام می‌شود) سوءاستفاده، زد و بند کردن، بند و بست ۷- کار کنتراتی، مقاطعه، کارچاق کنی، مزدکاری، بُنکداری ۸- کار قراردادی انجام دادن، مقاطعه کردن، مقاطعه‌کاری کردن، کار چاق کردن، مقاطعه‌ی عمده پذیرفتن (و به مقاطعه‌کاران فرعی واگذار کردن)، واسطه‌کاری کردن ۹- عمده‌فروشی کردن، بنکداری کردن ۱۰- کار سخت، عمل شاق ۱۱- به مقاطعه دادن ۱۲- (اسب یا کالسکه و غیره) کرایه کردن یا دادن ۱۳- گول زدن، حقه زدن، بامبول سوار کردن
• he is looking for a new job
او دارد دنبال یک شغل جدید می‌گردد
• the job of answering the letters was given to me
کار جواب دادن به نامه‌ها به من محول شده است
• you did a bad job of cleaning the room!
تو اتاق را بد تر و تمیز کردی!

job² (jäb) n., vt., vi. **jobbed, job´bing**
(محلی) ← jab

Job (jōb)
(انجیل) ۱- ایوب ۲- کتاب ایوب (مخفف آن: Jb)

*** job action** (امریکا - در مورد کسانی که حق اعتصاب ندارند) اعتصاب نیمه‌کاره، آهسته‌کاری

*** job analysis** تجزیه و تحلیل شغل، فراکافت کار (بررسی کار بخصوصی از نظر کارآیی و تخصص‌های لازم و وقت‌گیری و غیره)

job.ber (jäb´ər) n.
۱- بنکدار، عمده‌فروش، خریدار عمده ۲- مزدکار، مقاطعه‌کار، کارگر قراردادی، انجام‌دهنده‌ی کارهای متفرقه ۳- (انگلیس) دلال سهام، کارگزار بورس (که با مشتریان خرده‌پا سر و کار ندارد: با broker فرق دارد)

job.ber|y (jäb´ər ē) n. (انگلیس) زد و بند، سوء استفاده (در امور عمومی)، اختلاس

Job Corps (امریکا) برنامه‌ی دولتی آموزش حرفه‌ای (ویژه‌ی طبقات محروم)

*** job.hold|er** (jäb´hōl´dər) n.
۱- کارمند (به‌ویژه کارمند دولت) ۲- دارای کار (در برابر: بیکار)، باکار

job.less (jäb´lis) adj.
۱- بیکار، نیازمند به کار ۲- وابسته به بیکاری

job´less.ness, n. بیکاری

job lot ۱- یک دسته (یا محموله و غیره) کالا (که یکجا فروخته می‌شود) ۲- (کالا و غیره) دسته، مجموعه (به‌ویژه از جنس نامرغوب)

*** job printing** چاپ مقدار زیادی از یک چیز (مثلاً کارت دعوت یا پاکت آدرس‌دار) (job work هم می‌گویند)

job printer فروشنده‌ی اوراق و کارت های چاپی

Job's comforter (jōbz´)
نمک پاشِ دل ریش، تسلی‌دهنده‌ی ایوب (کسی که تسلی او رنج آدم را بیشتر می‌کند)

Job's-tears (jōbz´tirz´) n.pl. (گیاه) اشک ایوب، دمع ایوب (Coix lacryma-jobi - علف یکساله‌ی نواحی حاره که دانه‌ی آن خوراکی است)

Jo.cas|ta (jō kas´tə) (اسطوره‌ی یونان) جوکاستا (مادر و همسر ناشناخته‌ی Oedipus)

Joc.e|lyn or **Joc.e|lin** (jäs´ə lin, jäs´lin) اسم خاص مؤنث

jock¹ (jäk) n. ۱- (خودمانی) ورزشکار (مرد) ۲- ← jockey ۳- ← jockstrap

* **jock**[2] (jäk) n. disc jockey ← (خودمانی)
* **jock.ette** (jäk´et´) n.
(عامیانه) سوارکار (زن)
jock|ey (jäk´ē) n., pl. **-eys** vt., vi. **-eyed, -ey.ing** ۱- سوارکار، چابکسوار ۲- (در مسابقات اسبدوانی) سوارکاری کردن ۳- (امریکا- خودمانی) کسی که با وسیله‌ی نقلیه یا ابزار بخصوصی کار می‌کند: ماشینکار، راننده، ماشین‌چی، کامیون‌چی، کالسکه‌چی (و غیره)، راندن، به‌کار انداختن ۴- گول زدن، گوشبری کردن، حقه زدن، شیادی کردن، دوز و کلک زدن ۵- خود را در موقعیت مساعد قرار دادن، پس و پیش کردن
• to jockey for position
(برای شغل یا عمل بخصوصی) موضع گرفتن
jockey shorts
(مردانه و پسرانه) زیر شلواری (کوتاه و کش‌دار)، شورت
jock itch (پزشکی)
خارش کشال، خارش میان پاها (که اغلب ورزشکاران به آن مبتلا می‌شوند - نام پزشکی آن: tinea cruris)
jock|o (jäk´ō) n. میمون، شامپانزه
jock.strap (jäk´strap´) n. (زیرشلواری کوتاه ورزشی که خایه‌بند دارد) زیرشلواری خایه‌بنددار، بیضه‌بند
jo.cose (jō kōs´) adj., n.
۱- شوخ، سرحال ۲- خنده‌دار، شوخی‌آمیز
jo.cose´ly, adv. به‌شوخی، شنکول
jo.cose´ness, n. خنده آوری، شوخی
jo.cos.i|ty (jō käs´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- شوخ‌دلی، خرم‌دلی ۲- (عمل یا سخن) شوخی‌آمیز
joc|u.lar (jäk´yōō lər) adj.
۱- شوخ، اهل دل، شوخ‌دل ۲- شوخی‌آمیز، خنده‌دار
joc´u.lar´ity (-lar´ə tē), pl. -ties, n.
مزاح، شوخی
joc´u.larly, adv. به‌طور مزاح آمیز
joc.und (jäk´ənd) adj.
شاد، دلشاد، مسرور، سرخوش، خوش، دل سبز
jo.cun.dity (jō kun´də tē) n., pl. -ties
خوشی، دل سبزی، سرور
joc´undly, adv. با خنده رویی، مزاح آمیز(انه)
jodh.pur (jäd´pər) n.
۱- (جمع) شلوار سوارکاری ۲- (ارتش) شلوار سوارنظام، شلوار سواری ۳- چکمه‌ی سواری

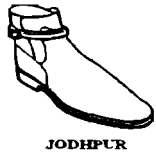
JODHPUR

Jodh.pur (jōd´pōōr´)
۱- شهر جادپور (ایالت راجستان - هند) ۲- (سابقاً) ایالت جادپور
Jo|di or **Jo|dy** (jō´dē)
اسم خاص مذکر و مؤنث
joe (jō) n. (اسکاتلند) معشوق، یار، نگار
Joe (jō) n. (خودمانی) ۱- (بیشتر با J کوچک) مرد، آدم، کَس، شخص ۲- (J کوچک) قهوه ۳- مخفف: Joseph
Joe Joel مخفف: (انجیل) یوئیل
Joe Blow
(خودمانی) ۱- آدم عادی، فرد معمولی ۲- فلانی، فلان‌کس
* **Joe College**
(امریکا - عامیانه) دانشجوی عادی، دانشجوی معمولی
Jo|el (jō´əl) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) یوئیل ۳- کتاب موعظات یوئیل
* **joe-pye weed** (jō´pī´) (گیاه) علف تب‌بُر (انواع گیاهان چندساله‌ی امریکایی از جنس Eupatorium خانواده‌ی composite)
jo|ey (jō´ē) n.
(استرالیا) ۱- بچه کانگورو ۲- بچه‌ی هر جانور
Jof.fre (zhôf´r') Joseph Jacques Césaire ژنرال ژاک ژوفر 1852-1931
(فرمانده نیروهای فرانسه در جنگ جهانی اول)
jog[1] (jäg) n., vt., vi. **jogged, jog´ging**
۱- تکان کوچک دادن، (کمی) جنباندن، لقاندن، (با آرنج و غیره) زدن به، سُکه زدن ۲- (حافظه و غیره) تقویت کردن ۳- (با قدم آهسته) دواندن، دویدن، یورتمه رفتن، با سرعت متوسط رفتن ۴- یکنواخت رفتن، به حرکت (و غیره) ادامه دادن ۵- (با حرکات کوتاه و سنگین) بالا و پایین جستن ۶- سُکه، ضربه با آرنج (و غیره)، تکان کوچک ۷- دو (با قدم آهسته)، یورتمه
• he jogs six miles everyday
او هر روز شش مایل قدم دو می‌رود
• to jog one's memory به حافظه‌ی خود فشار آوردن
jog´ger, n. دونده (با گام آهسته)
jog[2] (jäg) n., vi. **jogged, jog´ging**
۱- برآمدگی (به‌ویژه با زوایای حاده)، برجستگی ۲- (مسیر یا جهت) تغییر تند و ناگهانی، دگرسویی شدید ۳- (جاده و مسیر و غیره) ناگهان تغییر جهت دادن، پیچ تند داشتن
jog.ging (jäg´iŋ) n.
(ورزش) دو (با قدم آهسته)، دویدن، یورتمه
jog.gle[1] (jäg´əl) n., vt., vi. **-gled, -gling**
۱- تکان خفیف دادن، (کمی) جنباندن، لقاندن، وازدن ۲- تکانچه، تکان خفیف، از جاپرانی
jog.gle[2] (jäg´əl) n., vt. **-gled, -gling**
۱- (نجاری و سنگ‌تراشی: در یک تکه برآمدگی و در تکه‌ی دیگر فرورفتگی ایجاد کردن تا خوب با هم جفت شوند) زبانه و مادگی‌دار کردن، هم‌دندانه کردن ۲- برجستگی یا فرورفتگی، زبانه یا مادگی، (آجر و سنگ و غیره) بریدگی (برای جلوگیری از لغزش)، نر و مادگی، فاق و زبانه ۳- ← dowel
joggle post
۱- (نجاری) تیر چند تکه، دیرک چندتکه (که با فاق و زبانه تکه‌های آن به‌هم وصل شده‌اند) ۲- دکل پایه‌دار (شمع‌دار)
Jog.ja.kar.ta (jäg´yə kärt´ə) ← Yogyakarta
jog trot
۱- یورتمه‌ی یکنواخت و آهسته ۲- انجام آهسته و ملالت‌آور کاری (به‌ویژه کاری که تازگی ندارد)

Jo.han|na (jō han´ə) اسم خاص مؤنث

jo.han.nes (jō han´ēz´) n., pl. **-nes**
(سده‌های ۱۸ و ۱۹) سکه‌ی طلای پرتغالی

Jo.han.nes.burg (jō han´is bŭrg´)
شهر ژوهانسبورگ (در ایالت ترانسوال - افریقای جنوبی)

Jo.han.nine (jō han´in, -īn´) adj.
وابسته به حضرت یوحنا (یکی از حواریون عیسی)

john (jän) n. (خودمانی) ۱- مستراح
۲- آدم ساده‌لوح و گول‌خور ۳- مشتری فاحشه‌خانه

John (jän) ۱- اسم خاص مذکر
(مخفف آن: Jack و Johnny و Johnie) ۲- (انجیل) یوحنا (یکی از حواریون عیسی)، یحیی

John Barleycorn
مشروب الکلی (از ذرت یا جو)، جان بارلی کورن

* **john.boat** (jän´bōt´) n. قایق ته‌پهن
(که در آب‌های ساکن برای ماهیگیری به‌کار می‌رود)

JOHNBOAT

John Bull انگلیسی، اهل انگلیس، (مظهر) انگلستان

John Doe ← Doe

John Do|ry (dôr´ē) pl. **John Do´|rys**
(جانور) ماهی پشت‌طلایی (نام کلی چندین گونه ماهی خوراکی اروپایی از راسته‌ی Zeiformes به ویژه Zeus faber و Zenopsis conchifera)

John Hancock ۱- جان هنکاک (یکی از امضا کنندگان اعلامیه‌ی استقلال امریکا) ۲- (عامیانه) امضا

* **John Henry** (عامیانه) امضا

John Henry
(افسانه‌ی امریکا) جان هنری (قهرمان سیاهپوستی که در مبارزه با ماشین بخار جان خود را باخت)

john|ny (jän´ē) n., pl. **-nies**
(روپوش بیماران بیمارستان که جلو آن بسته است و از پشت باز می‌شود) روپوش بیمارستان

John|ny or **John.nie** (jän´ē) n., pl. **-nies**
۱- مخفف: John ۲- (بیشتر انگلیس- عامیانه) مرد، پسر ۳- (انگلیس - عامیانه) کاپوت

* **john|ny.cake** (jän´ē kāk´) n.
نان ذرت

* **John|ny-come-late|ly** (-kum´lāt´lē) n. ۱- تازه‌وارد
۲- تازه به دوران رسیده ۳- تازه معتقد ۴- نوکیسه

* **John|ny-jump-up** (-jump´up´) n.
۱- (عامیانه) انواع گل بنفشه‌های امریکایی ۲- ← daffodil
۳- ← wild pansy

* **Johnny on the spot**
(عامیانه) آدم آماده به خدمتگزاری، آدم در دسترس، خدمتکار، چاکر (Johnny-on-the-spot هم می‌نویسند)

Johnny Reb
(عامیانه- جنگ‌های داخلی امریکا) سرباز جنوبی

John of Gaunt (gônt), Duke of Lancaster
جان آو گانت (پسر اِدوارد سوم پادشاه انگلیس) 1340-99

John Paul I (born Albino Luciani) 1912-78
(پاپ اعظم) ژان‌پل اول

John Paul II (born Karol Wojtyla) 1920-
(پاپ اعظم) ژان‌پل دوم

* **John Q. Public**
(امریکا - عامیانه) شهروند عادی، آدم معمولی

John.son (jän´sən), Andrew
۱- اندرو جانسون (هفدهمین رئیس جمهور امریکا، ۷۵-۱۸۰۸) ۲- لیندون جانسون (سی و ششمین رئیس‌جمهور امریکا، ۷۳-۱۹۰۸) ۳- ساموئل جانسون (فرهنگ‌نویس و شاعر انگلیسی، ۸۴-۱۷۰۹)

John.son.ese (jän´sən ēz´) n.
سبک نگارش ساموئل جانسون (جمله‌های بلند و ژرف و دارای واژه‌های لاتین)

* **Johnson grass** (گیاه) جانسون گراس
(سورگوم علوفه‌ای به نام Sorghum halepense)

John.so.ni|an (jän sō´nē ən) adj.
وابسته به ساموئل جانسون و سبک او

* **Johnson noise** (رادیو و گیرنده‌های رادیویی) نَمانوفه‌ی زمینه، صدای زمینه ناشی از حرارت

John the Baptist (انجیل) یحیی تعمیددهنده

joie de vi|vre (zhwâd vē´vr')
(فرانسه) شور زندگانی، نشاط زندگی، زیست شادی

join (join) vt., vi., n.
۱- وصل کردن یا شدن، همبند کردن ۲- متحد کردن، دست به دست هم دادن، یکی کردن، یگانه کردن، یک کاسه کردن یا شدن ۳- عضو شدن، پیوستن به، ملحق شدن به، شرکت داشتن در، شرکت کردن در، گرویدن ۴- (عامیانه) ← adjoin ۵- (هندسه) با خط (راست یا منحنی) وصل کردن، وَست کردن، وست ۶- گرد آمدن، ملاقات کردن، به‌هم رسیدن، تلاقی کردن ۷- ← joint

• she will join us for lunch
او برای ناهار به ما ملحق خواهد شد

• to join forces متحد شدن

• to join hands دست به دست هم دادن

join.der (join´dər) n.
۱- اتصال، همبست، همبندی، تلاقی، پیوستگی ۲- (حقوق) ادعای مشترک، اتحاد شاکیان یا متهمان، تلفیق روش‌ها

join|er (join´ər) n.
۱- نجار، چوبکار ۲- همبندگر، همبستگر، وصل‌کننده ۳- (عامیانه) ویژه‌گر ادغام شرکت‌ها و سازمان‌ها

join.er|y (-ər ē) n.
۱- نجاری، چوبکاری ۲- همبندگری، همبستگری

joint (joint) n., adj., vt.
۱- (کالبدشناسی) مفصل، بند ۲- بندگاه، بستگاه، پیوندگاه، بست، درز، بندکشی (میان آجر یا سنگ) ۳- (گیاه: محل

اتصال شاخه به تنه یا ساقه) بندگاه، گره ۴- لولا، اتصال، بستگر، همبندگر ۵- (گوشت) شقه، شقه کردن، (از مفصل یا بندگاه) بریدن ۶- (خودمانی) میخانه‌ی ارزان و محقر ۷- (خودمانی) خانه، ساختمان، مکان ۸- زندان، هُلُفدانی ۹- (زمین‌شناسی) درزه ۱۰- همزمان ۱۱- مشترک، همونه، باهم، مشاع ۱۲- با مفصل (یا بند یا همبند یا همبستگر یا لولا و غیره) وصل کردن، پهلوی هم قرار دادن ۱۳- بنددار (مفصل‌دار یا همبست‌دار یا لولادار و غیره) کردن، خم‌شو کردن ۱۴- (تخته یا تیر یا چوب را) برای همبست کردن آماده کردن، فاق و زبانه زدن به ۱۵- سیگار ماری‌جوانا

● joint ownership مالکیت مشترک

● out of joint ۱- (استخوان) دررفته ۲- درهم و برهم، بلبشو

joint account حساب (بانکی) مشترک

*** Joint Chiefs of Staff**

(امریکا) فرماندهان ستاد مشترک (نیروهای زمینی و هوایی و دریایی و تفنگداران دریایی)

*** joint committee**

کمیته‌ی مشترک (پارلمانی یا اداری)

joint|ed (joint´id) adj.

بنددار، مفصل‌دار، تاشو، خم‌شو

joint|er (joint´ər) n.

۱- (شخص یا ماشین) بست‌زن، همبستگر، بندزن ۲- (نجاری) رنده‌ی همبستگر ۳- (بنایی) ماله‌ی بندکشی

joint|ly (joint´lē) adv. مشترکاً، با هم، پیوسته

*** joint resolution** (در کشورها یا ایالاتی که دو مجلس دارند) تصمیم مشترک مجلسین

joint.ress (join´tris) n.

(حقوق) زنی که وارث بخشی از املاک شوهرش است

joint return (امریکا - پرداخت مالیات بر درآمد) اظهاریه‌ی مشترک (زن و شوهر)

joint stock (بازرگانی و سهامداری) سهام مشترک، سرمایه‌ی مشترک، (شرکت) سهامی

joint-stock company (joint´stäk´) (بازرگانی) شرکت سهامی تضامنی، شرکت سهامی با مسئولیت محدود، شرکت سهامی

join.ture (join´chər) n.

۱- (نادر) متصل‌سازی، همبندسازی، همبستگری، همبندگری ۲- (مهجور) مالکیت مشترک ملک ۳- (حقوق: تخصیص ملک از سوی شوهر به زن که پس از فوت شوهر به او می‌رسد) مهریه‌ی ملکی

*** joint.weed** (joint´wēd´) n.

(گیاه) شیشه شور مردابی، دم قاطری، علف گره‌دار (buckwheat خانواده‌ی Polygonella articulata)

joint.worm (-wurm´) n. (جانور) کرم گندم (جنس Harmolita تیره‌ی Eurytomidae)

joist (joist) n., vt.

A. JOIST

(معماری - ساختمان‌های چوبی: هر یک از تخته‌ها یا تیرهای موازی کف اتاق که تخته‌های مسطح کف را بر آن می‌کوبند - هریک از تخته‌ها یا تیرهای موازی تاق که تخته‌های سقف را روی آن می‌کوبند) تیرسقف، تیر کف اتاق (frame ←)

jo.jo|ba (hō hō´bə) n. (گیاه) جوجوبا، هوهوبه (Simmondsia californica خانواده‌ی box که از دانه‌ی آن نوعی موم به نام oil jojoba می‌گیرند)

joke (jōk) n., vt., vi. **joked, jok´ing**

۱- شوخی، جوک، هزل‌گویی، لطیفه، گواژ، لاغ، گُنگل، شوخه ۲- (عامل خنده‌دار در هر موقعیت یا رویداد) جنبه‌ی مزاح‌انگیز، گواژانگیز، شنگ ۳- مضحکه، مایه‌ی خنده، مسخره ۴- شوخی کردن، لطیفه گفتن، گواژ گفتن، لاغیدن، گنگل زدن ۵- (نادر) دست انداختن، مضحکه کردن، مچل کردن، مسخره کردن، مورد تمسخر قرار دادن ۶- به شوخی گفتن یا کردن

● all joking aside... از شوخی گذشته...

● Rustam jokes even with his own teacher

رستم حتی با معلم خود شوخی می‌کند

● to play a joke on someone کسی را دست انداختن

jok´ingly, adv. با شوخی، به‌طور مزاح آمیز

jok|er (jōk´ər) n. ۱- آدم شوخ، آدم لطیفه‌گو، آدم گواژگر، آدم شوخ‌دل ۲- (مطلبی که زیرکانه در قانون یا سند و غیره گنجانده می‌شود و معنی باطنی آن را دگرگون می‌کند) مطلب چندپهلو، واژه (یا جمله‌ی) تبه‌ساز ۳- دشواری پیش‌بینی نشده، مشکل ناآشکار ۴- (ورق‌بازی) ژوکر، شیطان ۵- (خودمانی) آدم، کَس، شخص (به‌ویژه اگر درخور تحقیر یا تمسخر باشد)، دلقک

joke.ster (jōk´stər) n. آدم شوخ، اهل لطیفه‌گویی، گواژگر، هزل‌گو، اهل شوخی و مزاح، لاغنده

jok|ey (jōk´ē) adj. شوخ و شنگ، شوخ‌دل، گواژآمیز، خنده‌دار (joky هم می‌نویسند)

Jok.ja.kar|ta (jäk´yə kärt´ə) ← Yogyakarta

jo.lie laide (zhō lē led´) (زن یا دختر: نه خوشگل ولی جذاب) بانمک، گیرا، تو دِل برو

jol.li|fy (jäl´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** (عامیانه) شاد بودن یا کردن، شوخ‌دل کردن، شنگول کردن

jol´li.fi.ca´tion, n. شنگول سازی، خوشحالی

jol.li|ty (jäl´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- شنگولی، شادی، خرمدلی، شوخی، خوشی، نشاط، طرب ۲- (انگلیسی) مهمانی شاد، رویداد خجسته

jol|ly (jäl´ē) adj. **-li|er, -li.est** vt., vi. **-lied, -ly.ing** n., pl. **-lies** adv.

۱- شنگول، خوش و خرم، شاد، سرحال، پرنشاط، طربناک، سرکیف، سردماغ، شوخ و شنگ، دل‌سبز، پدرام ۲- (عامیانه) خوشایند، لذتبخش، دلچسب، دلپذیر، مطبوع، طرب‌انگیز، نشاط آور ۳- (عامیانه) خیلی، بسیار، کاملاً ۴- (اغلب با: along) دلخوش کردن، (با چرب‌زبانی و غیره) دل کسی را به دست آوردن، (کسی را) شیره‌مالی کردن، ترغیب کردن ۵- (انگلیس - عامیانه) تفنگدار دریایی

● a jolly old man یک پیرمرد خرمدل

jol´lily, adv. با طرب، با شادی

jol´li.ness, n. طرب، خوشی، دلشادی

jolly boat قایق نجات، قایق کشتی

Jolly Roger پرچم دزدان دریایی (پرچم سیاه با جمجمه و دو استخوان متقاطع به‌رنگ سپید)

Jo|lo (hō lō´, hō´lō´) جزیره‌ی هولو (در جنوب باختری جزیره‌ی میندانائو- فیلیپین)

jolt (jōlt) vt., vi., n. ۱- تکان دادن، واخوردن ۲- ضربه‌ی روحی زدن به، یکه زدن به، بهت‌زده کردن، شگفت‌زده کردن ۳- (حین حرکت) بالا و پایین رفتن یا پریدن، ورجه وورجه کردن، تکان تکان خوردن ۴- تکان، تکانه ۵- شوک، ضربه‌ی روحی یا روانی، فروریخته شدن دل ۶- (خودمانی) مقدار کم ولی مؤثری از برخی چیزها: کمی مشروب، هوای تازه، عطر (و غیره)

• her brother's death was a real jolt to her مرگ برادرش او را واقعاً تکان داد

• when I touched the eletric wire I was jolted violently وقتی به سیم برق دست زدم به شدت مرا تکان داد

jolt´ingly, adv. همراه با تکان یا تکانه، به طور تکان دهنده

jolt´y, adj. پرتکان، تکانه‌دار

Jo.nah (jō´nə) ۱- اسم خاص مذکر (Jonas هم می‌نویسند) ۲- (انجیل) یونس، کتاب یونس (مخفف آن: Jon) ۳- آدم بدقدم، آدمی که بدشانسی می‌آورد

*** Jonah crab** (جانور) خرچنگ یونس (Cancer borealis - خرچنگ درشت و خوراکی امریکا)

Jon|a.than (jän´ə thən) n. ۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jon) ۲- (انجیل) یوناتان ۳- ← Brother Jonathan ۴- (نوعی سیب) سیب جوناتان

jones (jōnz) n. (خودمانی) ۱- اعتیاد (به ویژه به هروئین) ۲- هوس شدید، از ته دل خواهی، ویار

jon.gleur (jäŋ´glər) n. (انگلیس و فرانسه در قرون وسطی) نقال دوره‌گرد، داستانگوی سیار

jon.quil (jäŋ´kwil) n. (گیاه) ۱- نسرین (نوعی نرگس به نام Narcissus jonquilla) ۲- پیاز آن ۳- (عامیانه) نرگس

Jon.son (jän´sən), Ben c. 1572-1637 بن جانسون (شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

Jon.so.nian (jän sō´nē ən) adj. جانسونی

Jop|pa (jäp´ə) نام باستانی شهر Jaffa

Jor.dan (jôrd´ən) ۱- رود اُردن (که از کوه‌های لبنان سرچشمه گرفته به بحرالمیت می‌ریزد) ۲- کشور اُردن (پایتخت: عَمان- ۹۰۶۵۰ کیلومترمربع)

Jor.da.nian (jôr dā´nē ən) adj., n. اردنی

Jordan almond ۱- بادام اُردنی (نوعی بادام درشت) ۲- مسقطی بادام‌دار

jo.rum (jō´rəm) n. ۱- جام، قدح ۲- مقدار مشروب در جام، گنجایی جام

Jos 1- Joseph 2- Joshua 3- Josiah مخفف: (انجیل) ۱- یوسف ۲- یوشع ۳- یوشیا

Jo.seph (jō´zəf) n. ۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Joe و Joey) ۲- (انجیل) یوسف (یازدهمین پسر یعقوب) ۳- (انجیل) یوسف نجار (شوهر حضرت مریم) ۴- (سده‌ی هجدهم) کت بلند زنانه (برای اسب‌سواری)

Jo.se|phine (jō´zə fēn) ۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Jo و Josie) ۲- ژزفین (دوبوهارنه) زن ناپلئون بناپارت (۱۸۱۴-۱۷۶۳)

Joseph of Arimathea (انجیل) یوسف آراماته (پیرو ثروتمند عیسی که هزینه‌ی قبر او را داد)

*** Joseph's coat** (گیاه) حُسنِ یوسف، (نوعی تاج‌خروس به نام Amaranthus tricolor)

Jo|seph.son junction (jō´zef sən) (فیزیک و الکترونیک) پیوندگر جوزفسون (دستگاه قطع و وصل الکترونیکی)

Jo.se|phus (jō sē´fəs), (Flavius) A.D. 37- c. 95 فلاویوس جوزِفوس (مورخ یهودی)

josh (jäsh) vt., vi., n. ۱- (دوستانه) دست‌انداختن، شوخی کردن‌با، گواژ کردن، لاغیدن ۲- (عامیانه) شوخی، گواژ، لاغ

josh´er, n. شوخ، اهل مزاح

josh´ingly, adv. به شوخی

Josh|u|a (jäsh´yōō ə) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Josh) ۲- (انجیل) یوشع، کتاب یوشع (مخفف: Josh یا Jos)

*** Joshua tree** (گیاه) درخت یوشع (Yucca brevifolia خانواده‌ی agave - بومی ایالات متحده)

Jo.si|ah (jō sī´ə) (انجیل) یوشیا

joss (jôs, jäs) n. (تندیس خدای چینی‌ها) جاس، بُت چینی

joss house معبد چینی

joss stick عود، چوب جاس (چوب باریک و خوشبویی که در معابد چینی دود می‌کنند)

jos.tle (jäs´əl) n., vt., vi. **-tled, -tling** ۱- (مثلاً در میان جمعیت انبوه) تنه زدن، با تنه زدن جلو رفتن، آرنج زدن، هل دادن، با هل دادن پیش رفتن ۲- (از نزدیک) تماس پیدا کردن، اصطکاک داشتن، همسایی کردن ۳- (با with و for) برای چیزی با کسی در افتادن، هماوری کردن ۴- تنه‌زنی، هُل، برخورد، هماوری

jos´tler, n. اهل تلاش و تکاپو، کسی که تنه می‌زند

jot (jät) n., vt. **jot´ted, jot´ting** ۱- ذره، سر سوزن، خرده ۲- (معمولاً با: down) یادداشت کردن، (به طور تند و خلاصه) نوشتن

• I jotted down the main points of his speech نکات اصلی نطق او را یادداشت کردم

jot´ter, n. دفتر چرکنویس، کاغذ پیش نویس

jo|ta (hō´tə) n. (رقص دو نفری اسپانیایی) هوته

jot.ting (jät´iŋ) n. یادداشت (کوتاه)

Jo.tunn or **Jo.tun** (yô´tōon´) n.
(اسطوره‌ی نورس) غول، دیو
Jo|tunn.heim or **Jo|tun.heim** (-hām´)
(اسطوره‌ی نورس) خانه‌ی غول‌ها، دیوستان
jou|al (zhōō äl´) n. (کانادا) گویش دهاتی
(به‌ویژه در میان فرانسوی‌زبانان ایالت کبک)
joule (jōōl) n.
(فیزیک) ژول (واحد کار و نیرو در دستگاه MKS)
Joule (jōōl), James Prescott 1818-89
جیمز ژول (فیزیک‌دان انگلیسی)
jounce (jouns) n., vt., vi. **jounced, jounc´ing** ۱-(مانند هنگام اسب‌سواری) بالا و پایین رفتن ۲-جنبش بالا و پایین
jounc´y, adj. پر تکان، لق و بق
jour 1- journal 2- journeyman
مخفف: ۱- ژورنال، روزانه ۲-کارگر ورزیده، اوستاکار
jour.nal (jŭr´nəl) n.
۱- دفتر رویدادهای روزانه، دفتر یادآوردها، دفترچه‌ی خاطرات (روزانه) ۲-(صورت جلسات یا کارهای باشگاه یا پارلمان و غیره) دفتر روزانه ۳- روزنامه، نشریه، مجله، هفته‌نامه، ماهنامه ۴- عنوان برخی روزنامه‌ها و مجلات و غیره ۵- ← daybook ۶-(حسابداری) دفتر روزنامه ۷-(مکانیک) سر محور، یاتاقان گرد، محور یاتاقان ۸- ← logbook
• to keep a journal دفترچه‌ی خاطرات نگهداشتن
journal box
(مکانیک) یاتاقان
jour.nal.ese (jŭr´nəl ēz´) n.
سبک روزنامه‌ای (سبک سطحی و کمی اغراق‌آمیز)، زبان روزنامه‌ای
jour.nal.ism (jŭr´nəl iz´əm) n.
۱-گردآوری و تدوین و پخش خبر و غیره از راه چاپ یا رادیو و تلویزیون) روزنامه‌نگاری، خبرفرستی، آگه‌رسانی، آگه‌فرستی، خبرپراکنی ۲- روزنامه‌نویسی، نوشتار روزنامه‌ای ۳- روزنامه‌ها، مجلات، نشریات
jour.nal.ist (-ist) n.
روزنامه‌نگار، آگه‌فرست، آگه‌رسان
jour.nal.is.tic (jŭr´nəl is´tik) adj.
وابسته به روزنامه و روزنامه‌نگاری
jour´nal.is´ti.cal´ly, adv. به سبک روزنامه‌ای
jour.nal.ize (jŭr´nəl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** در دفتر روزنامه (یا دفتر خاطرات و غیره) وارد کردن، روزانه یادداشت کردن
jour.ney (jŭr´nē) n., pl. **-neys** vi.
۱- سفر، مسافرت، اوزار، رهنوردی، گلگشت، سیاحت ۲-سیر، گذشت (از یک مرحله یا زمان و غیره به مرحله‌ی دیگر) ۳- زمان سفر ۴- سفر کردن، مسافرت کردن، رهنوردیدن، اوزار کردن، گلگشت رفتن، سیاحت کردن
• he made a journey to Africa او به افریقا سفر کرد
jour´neyer, n. مسافر، رهنورد

jour|ney.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
۱-(در اصل) کارگر روزمزد ۲-کارگری که دوران کارآموزی یا شاگردی را گذرانده است، اوستا ۳-(بازیگر یا هنرمند یا پیشه‌ور و غیره) باتجربه ولی متوسط، پرکار و معمولی
jour|ney.work (-wŭrk´) n.
کار، کار روزانه‌ی کارگر روزمزد
joust (just, joust; jōōst) n., vi.
۱- (در مسابقات رزمی قرون وسطی) نیزه‌بازی سواره ۲-(جمع) مسابقه‌ی نیزه‌بازی ۳- سواره نیزه‌بازی کردن
Jove (jōv) (اسطوره‌ی یونان و روم)
ژوپیتر، زاوش (Jupiter و Zeus هم می‌گویند)
• by Jove! به خدا قسم!، عجب!، شگفتا!
jo.vi|al (jō´vē əl) adj. ۱- ← Jovian
۲-خوش‌خلق، دلشاد، بشاش، زنده‌دل، بانشاط، مُلنگ
jo´vi.al´ity (-al´ə tē) n. خوش خلقی، سرزندگی
jo´vi.ally, adv. خوش خلقانه، با طربناکی
Jo.vi|an (jō´vē ən) adj. ۱-همانند ژوپیتر (خدای خدایان یونان)، شهسوار، مجلل ۲- وابسته به سیاره‌ی مشتری ۳- وابسته به چهار سیاره‌ی برونی خورشید: مشتری و زحل و اورانوس و نپتون
jowl[1] (joul; jōl) n. ۱- آواره‌ی زیرین، فک تحتانی، استخوان آواره (به علاوه‌ی چانه و گونه‌ها) ۲-گونه، لُپ ۳-گوشت گونه‌های خوک
jowl[2] (joul; jōl) n.
۱-(معمولاً جمع) غبغب (انسان و حیوان) ۲-کله ماهی
jowl´y, adj. غبغب‌دار
joy (joi) n., vt., vi.
۱- شادی، سرور، مسرت، شادمانی ۲- مایه‌ی خوشی، مایه‌ی مسرت ۳- ابراز شادی، بهره‌مندی (از شادی)، حظ ۴- (با: in) شاد و خرم بودن، شادی کردن، مسرور شدن، لذت بردن ۵-(قدیمی) لذت بردن
joy.ance (-əns) n.
(قدیمی) خوشی، مسرت، شادمانی
Joyce (jois) ۱-اسم خاص مذکر و مؤنث
۲- جیمز جویس (نویسنده‌ی ایرلندی ۱۹۴۱-۱۸۸۲)
Joycean (jois´ē ən) adj.
جویسی، وابسته به جویس
joy.ful (joi´fəl) adj. ۱- شاد، دلشاد، خرّمدل، مسرور ۲- شادکننده، مسرت‌بخش، خجسته
joy´fully, adv. با خرمدلی، با سرور
joy´ful.ness, n. دلشادی، مسرت، خجستگی
joy.less (joi´lis) adj. ناشاد، غمگین، مغموم
joy´lessly, adv. با غم و حسرت، با دلمردگی
joy´less.ness, n. غم و حسرت، ناشادی
joy.ous (joi´əs) adj.
۱- شاد، شاد و خرم، دلشاد، پدرام ۲-شادی‌بخش، مسرت‌بخش، سعید، خجسته
• the joyous day of their marriage
روز خجسته‌ی ازدواج آنها

joy´ously, adv. با شور و شعف، با شادی
joy´ous.ness, n. شور و شعف، شادی
joy-pop (joi´päp´) vi. **-popped´, -pop´|ping**
(خودمانی) مواد مخدر را به صورت آمپول تزریق کردن
joy´pop´per, n. مصرف کننده‌ی مواد مخدر
*** joy ride**
(عامیانه) گردش با اتومبیل (به‌ویژه با اتومبیل سرقت شده)
joy rider گردش کننده با اتومبیل
joy riding گردش (با اتومبیل مسروقه)
joy.stick (joi´stik´) n.
۱- (خودمانی) فرمان هواپیما ۲- (کامپیوتر) دسته‌ی بازی
JP Justice of the Peace مخفف: (حقوق) امین صلح
J particle ← psi particle
Jpn 1- Japan 2- Japanese مخفف: ۱- ژاپن ۲- ژاپنی
Jr or **jr** junior مخفف: صغیر، کهتر
JSD or **J.S.D** Doctor of the Science of Laws
مخفف: دکتر علوم حقوقی
Ju June مخفف: ماه ژوئن
Juan (hwän, wän) اسم خاص مذکر
Juan de Fu|ca Strait (wän də fōōk´ə)
تنگه‌ی وان دِ فوکا (میان جزیره‌ی وَن کوور و ایالت واشنگتن - امریکا)
Juan Fer.nán.dez Islands
(hwän´fer nan´dez´) جزایر وان فرنانِدِز
(در جنوب اقیانوس آرام- متعلق به شیلی)
Juá.rez (hwä´res´), Benito Pablo 1806-72
بِنیتو هوارز (دولتمرد و رئیس جمهور مکزیک)
*** ju|ba** (jōō´bə) n. رقص جوبا (سابقاً در میان
بردگان سیاهپوست جنوب ایالات متحده رواج داشت)
Ju|ba (jōō´bə) رود جوبا (از حبشه سرچشمه
گرفته و پس از عبور از سومالی به اقیانوس هند می‌ریزد)
Ju.bal (jōō´bəl) (انجیل) یوبال
jub.bah (jōōb´ə) n.
(عربی) جُبه، روپوش گشاد (زنانه و مردانه)
ju.bi.lant (jōō´bə lənt) adj.
سرمست (از پیروزی)، دست‌افشان، مست از باده‌ی
پیروزی، شادیانه، شادگر، پیروزبخت، فیروز
ju´bi.lance, n. سر مستی، پیروز بختی
ju´bi.lantly, adv. با سر مستی
ju.bi.lar.i|an (jōō´bə ler´ē ən) n.
برگزارکننده‌ی جشن ۲۵ یا ۴۰ سالگی چیزی (به‌ویژه جشن
گرایش به فرقه‌ی مذهبی یا تارک دنیایی)
ju.bi.late (jōō´bə lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing** شادی کردن،
جشن گرفتن، دست‌افشانی کردن، شادیانه کردن
Ju.bi.la|te (yōō´bē lä´tā´)
(انجیل) سرود شادمانی (در کتاب مزامیر داود)
ju.bi.la.tion (jōō´bə lā´shən) n.
۱- شادمانی، شادگری، سرمستی، دست‌افشانی، شعف،
ابتهاج ۲- جشن (پیروزی یا موفقیت و غیره)، جشن و سرور
ju.bi.lee (jōō´bə lē´) n. ۱- (تاریخ یهود:
جشنی که هر پنجاه سال یکبار برگزار می‌شد و طی آن
همه‌ی بردگان آزاد و زمین‌های رهن‌گذاری‌شده مسترد و
کشتزارها آیش می‌شد و غیره) یوبیل ۲- سالروز،
بزرگداشت، برگزاری، جشن ۵۰ ساله، جشن ۲۵ ساله
۳- عید، جشنواره، موسم شادی، فصل سرور ۴- شادمانی،
دست‌افشانی، سرمستی و شادی ۵- (کلیسای کاتولیک) سال
توبه و بخشایش گناهان (اگر ۲۵ سال یکبار باشد آن را
ordinary jubilee می‌نامند)
Jud 1- Judaism 2- Judges 3- Judith مخفف:
۱- یهودیت ۲- (انجیل) سفر داوران ۳- (انجیل) یهودیه
Ju.dah (jōō´də) ۱- اسم خاص مذکر
(مخفف: Jude) ۲- (انجیل) یهودا (پسر چهارم یعقوب)، نام
ایل و تبار او ۳- (انجیل) کشور یهودیه
Ju.da|ic (jōō dā´ik) adj.
۱- وابسته به یهودا ۲- وابسته به کشور یهودیه ۳- وابسته
به جهودان و مذهب یهود
Ju.da´i.cally, adv. طبق مراسم یهودی
Ju.da|i.ca (-i kə) n.
(مجموعه‌ی کتب و رسالات و داده‌ها و غیره راجع به
جهودان و مذهب یهود) یهودنامه
Ju.da.ism (jōō´dā iz´əm, -dē-, -də-) n.
۱- مذهب یهود، یهودیت، آیین موسی، موسویت،
یهودی‌گری ۲- راه و روش و سنت‌های یهود، رسوم یهود،
یهودگرایی ۳- جهودان، عالم یهود، یهودیان
Ju´da.ist, n. ویژه‌گر تاریخ و فرهنگ یهود
Ju´da.is´tic, adj. طبق اصول یهودیت
Ju.da.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- یهودوار کردن، یهودگرای کردن، با سنت‌ها و رسوم
یهود جور کردن ۲- به آیین یهود درآوردن، یهودی کردن،
با مذهب یهود وفق دادن
Ju´dai.za´tion, n. یهودی سازی
Ju.das (jōō´dəs)
۱- (انجیل) یهودای اسخریوطی (که به
عیسی خیانت کرد) ۲- (انجیل) یهودای نبی
۳- (انجیل) یهودا (برادر حضرت عیسی)
۴- خائن، آدم خیانتکار، اهل نارو زدن
۵- (به‌ویژه در زندان) سوراخ در (که از آن
می‌توان درون را دید)، دریچه‌ی در (نام کامل آن:
Judas window or hole)

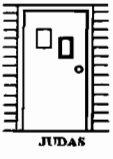

Ju.das (jōō´dəs) (انجیل) یهودای نبی
Judas Maccabaeus
← Judas و Maccabaeus
Judas tree ← cercis
jud.der (jud´ər) vi.
(انگلیس) لرزیدن، متزلزل بودن، لَق بودن
Jude (jōōd)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) یهودای نبی، یهودای مقدس
(یکی از حواریون عیسی) ۳- بخشی از انجیل عهد جدید (به

آن the Letter of Jude هم می‌گویند)

Ju.de|a (jōō dē´ə)

(دوران تسلط امپراطوری‌های ایران و یونان و روم بر فلسطین) یهودیه (تقریباً همان سرزمین یهودیه Judah است که در انجیل ذکر شده)

ju.de´an, adj., n. اهل یهودیه، یهودیه‌ای

Ju|de|o- (jōō dē´ō)

پیشوند: ۱- یهودی ۲- یهودی و ـ [Judeo-Christian]

Ju.dez|mo (jōō dez´mō) n.

زبان جودیزمو (آمیزه‌ای از اسپانیایی و عبری و کمی پرتغالی و ترکی که زبان یهودیان سپفاردیک یا یهودیان اسپانیا و پرتغال و بعدها ترکیه بود)

Judg Judges مخفف: (انجیل) سفر داوران

judge (juj) n., vt., vi. **judged, judg´ing**

۱- قاضی (از پهلوی: کادیک)، دادرس، دادور ۲-(مسابقات یا اختلافات و غیره) داور ۳- خبره، ـ شناس، دارای نظر صائب در ۴-(تاریخ یهود) هر یک از داوران، فرمانداری کردن ۵- (در دادگاه) قضاوت کردن، کادیک کردن، دادرسی کردن ۶-(مسابقه و اختلاف و غیره) داوری کردن ۷- مورد قضاوت قرار گرفتن ۸- حکم کردن (← decree) ۹- نظر دادن، تخمین زدن، برآورد کردن، سنجیدن، حدس زدن ۱۰-اندیشیدن، فکر کردن

• he judged the illness to be very serious

قضاوت او این بود که آن بیماری بسیار وخیم است

• the judge sentenced him to five years in jail

قاضی او را محکوم به پنج سال زندان کرد

judg´er, n. داور، قضاوت کننده

judge advocate pl. **judge advocates**

دادرس ارتش، دادستان دادگاه نظامی، مستشار دادگاه نظامی

judge advocate general pl. **judge advocates general**

(امریکا) رئیس کل دادرسی ارتش، رئیس دادگاه نظامی

judge-made (juj´mād´) adj.

(توسط قاضی) داوری‌شده، تفسیر شده، حکم شده

Judg|es (juj´iz) ۱- (انجیل) کتاب داوران، سفر داوران ۲- مخفف: Judg و Jgs و Jud

judge.ship (juj´ship´) n.

(مقام یا مسئولیت یا دوران تصدی قاضی) قاضی‌گری، شغل قضاوت، دوران قضاوت، کادیکی

judg.mat|ic (juj mat´ik) adj.

(عامیانه) روشن‌بینانه، بابصیرت، قاضی‌وار، کادیک‌وار، عاقلانه (judgmatical هم می‌گویند)

judg.ment (juj´mənt) n.

۱- قضاوت، دادرسی، داوری (judgement هم می‌نویسند) ۲- حکم قاضی، حکم دادگاه، رأی دادگاه ۳-(تعیین شده توسط دادگاه) بدهی، جریمه، تنبیه، مجازات، سند حاوی حکم دادگاه ۴- مشیت الهی، داوری خداوند، خواست خدا (به‌ویژه در مورد فاجعه و غیره) ۵-نظر، برآورد، حدس، تخمین، پنداشت، گزاره ۶- انتقاد، نکوهش، خرده‌گیری، عیبجویی ۷- عقل و شعور، قدرت قضاوت، بصیرت، بهداوری، درایت ۸- (انجیل) عدالت، دادگری، حق ۹- (J بزرگ) ← Last Judgment

• to pass judgment on someone (or something)

کسی (یا چیزی) را مورد قضاوت قرار دادن

judg.men.tal (juj ment´´l) adj.

۱- قضاوتی، وابسته به قضاوت، داورانه، دادرسانه ۲-(وابسته به تمایل به قضاوت به‌ویژه تمایل به قضاوت کوته‌فکرانه درباره‌ی دیگران) اهل قضاوت

Judgment Day روز قیامت، روز رستاخیز

ju.di.ca|ble (jōō´di kə bəl) adj. ۱- قابل بررسی قضایی، قابل دادرسی ۲- مستلزم دادرسی

ju.di.ca.tive (-kāt´iv) adj.

۱- قضاوتی، داورانه ۲- عاقلانه، بی‌طرفانه، منصفانه

ju.di.ca.to|ry (-kə tôr´ē) adj., n. pl. **-ries** ۱- دادگاه، محکمه‌ی قضایی ۲- دادگاه‌ها، محاکم دادگستری ۳- دستگاه قضایی، سازمان دادگستری

ju.di.ca.ture (-kə chər) n. ۱- دادگستری، ارائه‌ی خدمات حقوقی، قوه‌ی قضائیه ۲-حوزه‌ی قضایی، قلمرو دادگاه، میزان اختیارات قاضی ۳- دادگاه، محکمه‌ی قضایی ۴- قضاوت، دادگاه‌ها ۵- صلاحیت قضایی

ju.di.cial (jōō dish´əl) adj.

۱- وابسته به قضات و دادگاه‌ها و نحوه‌ی کار آنها، قضایی، دادگاهی ۲- طبق دستور قاضی یا دادگاه ۳-قاضی‌مانند، شایسته‌ی مقام قضاوت ۴- منصفانه، بی‌طرفانه، خردمندانه، ژرف‌بینانه ۵- وابسته به مشیت الهی، وابسته به عذاب الهی

• their judicial system is corrupt

سازمان دادگستری آنها فاسد است

ju.di´cially, adv. ۱- مدبرانه ۲- از نظر قضایی

ju.di.ci.ar|y (jōō dish´ē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- وابسته به قضات و دادگاه‌ها و نحوه‌ی کار آنها، قضایی، دادگاهی ۲- قوه‌ی قضائیه ۳-نظام قضایی، سازمان دادگستری، روش کارکرد دادگاه ۴- قضات، دادرسان

ju.di.cious (-dish´əs) adj.

۱- عاقل، دارای قضاوت درست، مدبر، باتدبیر، بادرایت ۲- عاقلانه، مدبرانه

ju.di´ciously, adv. مدبرانه، با درایت

ju.di´cious.ness, n. تدبیر، درایت، عقل

Ju.dith (jōō´dith) ۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Judy) ۲- یهودیه (زن یهودی که با کشتن Holofernes هم‌کیشان خود را نجات داد)

ju|do (jōō´dō) n.

(ژاپنی) جودو (ورزشی که از جوجیتسو مشتق شده است)

ju.do|ka (jōō´dō kä´) n.

(ژاپنی) خبره در جودو، ورزشکار جودو، جودوکار

Ju|dy (jōōd´ē)

اسم خاص مؤنث

jug[1] (jug) n., vi. **jugged, jug´ging**

۱-(صدای بلبل) چهچه ۲- چهچه زدن

jug[2] (jug) n., vt. **jugged, jug´ging**
۱- کوزه، سبو، کَماس، گلیزه، صراحی، تنگ، آنین، خُمچه ۲- محتویات کوزه یا سبو ۳-(خودمانی) زندان، هُلفدانی ۴-(خودمانی) یک بطری ویسکی ۵- در کوزه ریختن، در سبو کردن ۶- (به‌ویژه خرگوش را) در دیزی پختن ۷-(خودمانی) زندانی کردن، تو هُلفدانی کردن
• a jug of cool water یک کوزه آب خنک
jug´ful´ (-fool´) n. به‌قدر یک سبو
Ju.gal (jōō´gəl) adj.
(کالبدشناسی) وابسته به استخوان گونه، گونه‌ای
Ju.gate (jōō´git, -gāt´) adj.
(زیست‌شناسی) جفتی، دوتایی، دوگانه
* **jug band**
(موسیقی جاز) دسته‌ی کوچک، ارکستر کوچک
Jug.ger.naut (jug´ər nôt´) n.
(از سانسکریت) ۱- تندیس ویشنو Vishnu (خدای هندوان که مردم خود را زیر گاری حامل آن می‌انداختند) ۲- هر چیزی‌که مستلزم ایمان کورکورانه یا فداکاری زیاد باشد ۳- هر نیروی وحشتناک و مقاومت ناپذیر، خُردکننده
jug.gle (jug´əl) vt., vi. **-gled, -gling** n.
۱- شعبده‌بازی کردن، تردستی کردن، چند توپ را در هوا این دست و آن دست کردن، چشم‌بندی کردن ۲- (بازی) برای گرفتن یانگهداشتن توپ تقلا کردن ۳- حقه‌بازی کردن، دغلکاری کردن، دستکاری کردن ۴- شعبده‌بازی، تردستی، پرتاب همزمان چند توپ و دست به دست کردن آنها ۵- حیله، حقّه، نیرنگ، دستکاری
• he juggled three oranges in the air
او سه پرتقال را پی در پی به هوا می‌انداخت و می‌گرفت
jug.gler (jug´lər) n. شعبده باز
jug.gler|y (jug´lər ē) n., pl. **-gler.ies**
۱- شعبده‌بازی، تردستی، چشم‌بندی ۲- حقه‌بازی، حیله‌گری، گول‌زنی
* **jug.head** (jug´hed´) n.
(خودمانی) کله‌خر، احمق، پخمه
Ju|go.sla.vi|a (yōō´gō slä´vē ə)
(Yugoslavia ←) کشور یوگسلاوی
Ju´go.slav´ (-släv´) or Ju´go.sla´vian, adj., n. یوگسلاوی
Ju´go.slav´ic, adj. اهل یوگسلاوی، یوگسلاو
jug|u.lar (jug´yōō lər) adj., n.
۱- (کالبدشناسی) سیاهرگ گردن، وداج، ورید وداجی ۲- وابسته به گردن و گلو، گردنی - گلویی، گردنی ۳-(جانور) وابسته به یا دارای باله‌ی زیرگلویی
jugular vein (کالبدشناسی)
سیاهرگ گردن، وداج، ورید وداجی، رگ حیات، جانرگ
ju.gu.late (jōō´gyōō lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- (نادر) سرکسی را بریدن
۲- (پزشکی) برای درمان به اقدامات شدید دست زدن
ju.gum (jōō´gəm) n., pl. **-|ga** (-gə) or **-gums**
(حشره‌شناسی) یوغ، بال‌بند

Ju.gur.tha (jōō gər´thə) died 104 B.C.
جوگورتا (پادشاه نومیدیا Numidia)
jug wine شراب ارزان، شراب کوزه
juice (jōōs) n., vt., vi. **juiced, juic´ing**
۱- آب سبزی یا میوه، افشره، شیره، آب -، خوشاب ۲- (آب یا شیره‌ی بافت و اندام) شیره، عصیر، عصاره ۳- (آب و شیره یا اسانس هر چیز) جوهر، روح، لُب، جان، نیرو ۴-(خودمانی) برق ۵- (خودمانی) بنزین، روغن (هرگونه سوخت آبگونه) ۶- (خودمانی - معمولاً با: the) مشروب الکلی ۷-(امریکا- خودمانی) بهره‌ی زیاد (بروام)، ربح اجحاف‌آمیز ۸- (خودمانی) نفوذ، قدرت ۹- آب میوه (یا سبزی و غیره را) گرفتن، شیره یا عصاره‌ی چیزی را گرفتن ۱۰-(خودمانی) مشروب الکلی خوردن (به افراط)
• digestive juices عصیر(های) معدی
• I drank a glass of orange juice
یک لیوان آب پرتقال خوردم
juice´less, adj. بی‌آب، بی‌شیره، بی‌عصاره
juiced (jōōst) adj. مست
* **juic|er** (jōō´sər) n.
۱- دستگاه آب‌میوه‌گیری، آب‌میوه‌گیر ۲- میخواره، الکلی
juic|y (jōō´sē) adj. **juic´|i.er, juic´|i.est**
۱- (میوه و سبزی و غیره) آبدار ۲- (عامیانه) جالب، گیرا، پرآب و تاب ۳- (عامیانه) پرنان و آب، پرسود
juic´i.ly, adv. به‌طور پر آب یا پر آب و تاب
juic´i.ness, n. آبداری، پر شهد بودن
ju.jit|su (jōō jit´sōō´) n.
(ژاپنی) جوجیتسو (روش کشتی‌گیری ژاپنی)
ju|ju (jōō´jōō´) n. جوجو (طلسمی که افراد برخی قبایل افریقای غربی به‌کار می‌برند)
ju.jube (jōō´jōōb´) n. ۱- (گیاه) رملیک، کنار، درخت عناب (جنس Zizyphus خانواده‌ی buckthorn) ۲- عناب ۳- آبنبات نرم و دارای طعم میوه
ju.jut|su (jōō jōōt´sōō´) n.
jujitsu ←
* **juke.box** (jōōk´bäks´) n. جوک باکس، صفحه‌نواز سکه‌ای (juke box هم می‌نویسند)
Jul July مخفف: ماه ژوئیه
ju.lep (jōō´ləp) n. (از ریشه‌ی فارسی: گلاب) ۱- شربت (آمیزه‌ی آب و شکر را با دارو یا بعد از آن می‌آشامند تا مزه‌ی بد را خنثی کند) ۲- ← mint julep
Jules (jōōlz) اسم خاص مذکر
Jul|ia (jōōl´yə) اسم خاص مؤنث
Jul|ian (jōōl´yən) A.D. 331-363
۱- اسم خاص مذکر ۲- کلادیوس جولیان (امپراطور روم)
u.li.an|a (jōō´lē an´ə) اسم خاص مؤنث
Julian Alps
کوههای آلپ جولیان (در اسلووینا و شمال غربی ایتالیا)
Julian calendar (گاه‌شماری) تقویم جولیان
Jul|ie (jōō´lē) اسم خاص مؤنث

ju.li.enne (jōō´lē en´) n., adj.
۱- سوپ سبزی ۲- (آشپزی: در مورد سبزی و گوشت و پنیر و غیره) باریک باریک بریده شده، لایه لایه

Ju.li|et (jōō´lē et´) ۱- اسم خاص مؤنث
۲- ژولیت (در نمایشنامه‌ی رومئو و ژولیت اثر شکسپیر)

Juliet cap
کلاه بی‌لبه‌ی زنانه، کلاه عروس

JULIET CAP

Jul|ius (jōōl´yəs)
اسم خاص مذکر (مخفف: Jule)

Julius Caesar
← Caesar (Gaius) Julius

Ju|ly (joo lī´) n. pl. **-lies´**
(ماه فرنگی) ژوئیه، جولای (مخفف: Jul یا Jl یا J)

jum.ble[1] (jum´bəl) n.
نان شیرینی حلقوی (jumbal هم می‌گویند)

jum.ble[2] (jum´bəl) vt., vi. **-bled, -bling** n.
۱- قاتی پاتی کردن، تلمبار کردن یا شدن، درهم و برهم کردن ۲- توده‌ی درهم و برهم، تلمبار ۳- (فکراً یا روحاً) درهم آمیخته کردن، درهم و شوریده کردن یا شدن، آشفته کردن یا شدن ۴- گیجی، حواس‌پرتی، آشفتگی ۵- به‌طور نامنظم حرکت کردن، ریختن به درون (یا برون) ۶- (انگلیس: اشیای ناخواسته) خرت و پرت، اشیای متفرقه
• jumble sale (انگلیس) حراج اشیای متفرقه و مستعمل

* **jum|bo** (jum´bō) n., pl. **-bos** adj.
درشت، بزرگ، سترگ، گنده، تنومند، گُت

jump (jump) vi., vt., n., adj. ۱- پریدن، پرش کردن، جهیدن، ورجستن، خیزیدن، خیز برداشتن ۲- پرش با چتر نجات، با چتر نجات (از هواپیما و غیره) پریدن، وابسته به پرش با چتر نجات، پرشی ۳- (معمولاً با: at) با اشتیاق عمل کردن، با کمال میل پذیرفتن ۴- از جا پریدن، یکه خوردن، چُنبک زدن، یکه، هول، لقوه، تکانه ۵- از مطلبی به مطلبِ دیگر پریدن، نخوانده رد شدن ۶- (ناگهان) ترقی کردن یا دادن، (قیمت یا مزد را) افزودن، افزایش ناگهانی، ترقی سریع ۷- (به‌ویژه فیلم سینما و آپارات و غیره) تکان خوردن، لرزه داشتن، (میزان نبودن و) چنبک خوردن، پرش تصویر ۸- (خودمانی) سرزنده بودن، (مهمانی و غیره) گرم بودن ۹- (کامپیوتر) جهش، جهیدن ۱۰- از روی چیزی پریدن، رد شدن از ۱۱- پراندن، جهاندن ۱۲- (عامیانه - ناگهان) حمله کردن به، پریدن به ۱۳- مورد انتقاد قرار دادن، سرزنش شدید کردن ۱۴- (از علامت ایست یا چراغ راهنمایی و غیره) رد شدن، توقف نکردن، (قبل از تیر آغاز مسابقه) شروع کردن ۱۵- (عامیانه - بدون اجازه) رفتن، ترک کردن، فرار کردن ۱۶- (روزنامه‌نگاری- بقیه‌ی داستان یا مقاله و غیره را) در صفحه‌ی بعدی چاپ کردن ۱۷- آغاز کردن یا شدن (با: off) ۱۸- پرش، جهش، جَست، خیز، خیزش ۱۹- (ورزش) پرش ۲۰- فاصله‌ی جهش، طول پرش ۲۱- تخته‌ی شیرجه، مانع ۲۲- تغییر ناگهانی ۲۳- (قیمت یا دستمزد و غیره) افزایش ناگهانی ۲۴- (خودمانی - معمولاً با: the) ← delirium tremens; chorea ۲۵- (موسیقی جاز) جاز تند و دارای رِنگ مکرر، جامپ ۲۶- (اتومبیل) استارت زدن، پراندن موتور، موتور را به‌کمک باتری اتومبیل دیگر و سیم روشن کردن ۲۷- (بازی بریج) جامپ بید کردن، ← jump-bid ۲۸- (بازی چکرز) از روی مهره‌ی حریف پریدن و آن‌را اسیر کردن، پرش از روی مهره
• he jumped into the pool او پرید توی استخر
• jumped-up (انگلیس - عامیانه) ازخود راضی، خودبزرگ‌بین، نوکیسه
• lately, food prices have jumped a lot اخیراً قیمت خوراک خیلی بالا رفته است
• to get (or have) the jump on (خودمانی) از دیگری (یا دیگران) جلو زدن، سبقت گرفتن (از)، پیشدستی کردن
• to jump bail (حقوق) به قید کفیل آزاد شدن و فرار کردن
• when the telephon rang she jumped وقتی تلفن زنگ زد او از جا پرید

* **jump ball**
(بسکت‌بال) پرتاب عمود (پرتاب توپ به هوا توسط داور و سعی به گرفتن آن توسط بازیکنان دو تیم)

jump bid (بازی بریج) توپ

jump-cut (jump´kut´) n., vi. **-cut´, -cut´|ting** (فیلم سینمایی و غیره) بُرش پَرشی

jumped-up (jumpt´up´) adj.
(انگلیس- عامیانه) ازخودراضی، خودبزرگ‌بین، نوکیسه، تازه به دوران رسیده

jump|er[1] (jump´ər) n. ۱- جهنده، خیزان، خیزگر، پرشگر ۲- (نوعی) سورتمه ۳- سیم یا کابل برای استارت موتور ۴- (معدن) مته‌ی چکشی، مته‌ی جهنده

jump|er[2] (jump´ər) n.
(از ریشه‌ی عربی: جُبه) ۱- روپوش یا بلوز گشاد، پلوور ۲- پیراهن ناویان ۳- جامه‌ی بی‌آستین ۴- ← rompers

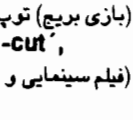
JUMPER

jumper cables
(اتومبیل) سیم‌های استارت‌زنی

* **jumping bean** لوبیای جهنده
(دانه‌ی چندگونه گیاه مکزیکی که به واسطه‌ی داشتن کرم خود به خود غلت می‌خورند و می‌جهند)

jumping jack ۱- (اسباب‌بازی) علی ورجه
۲- (ورزش) جهش عمودی و به هم زدن دست‌ها و پاها

* **jump|ing mouse** (جانور)
موش زمستان خواب، موش جهنده (تیره‌ی Zapodidae)

* **jump|ing-off place** (jum´piŋ ôf´)
۱- جای دورافتاده، اون سر دنیا، بیخ گور سیاه ۲- آغازگاه، محل شروع، زمان شروع

* **jump-rope** (jump´rōp´) n.
۱- طناب کوتاه (که کودکان با آن طناب‌بازی می‌کنند)
۲- طناب‌بازی، پرش یا لی‌لی از روی طناب چرخان

* **jump seat**
(در برخی تاکسی‌ها و غیره) صندلی تاشو

* **jump shot**
(بسکتبال: پرتاب توپ به حلقه در حال پرش و بودن دو پا در هوا) پرتاب جهشی

*** jump-start** (jump´stärt´) vt., n.
(اتومبیل) استارت زدن، پراندن موتور، (اتومبیل را) با هل دادن یا در سرازیری انداختن روشن کردن

*** jump.suit** (jump´sōōt) n.
۱- روپوش (ویژه‌ی تکاوران و مکانیک‌ها و چتربازان و غیره که شلوار و بالاتنه‌ی آن یک‌تکه است) ۲- لباس خانه و استراحت (یک‌تکه و معمولاً زیپ‌دار از جلو یا عقب)

jump.y (jum´pē) adj. **jump´|i.er, jump´|i.est**
۱- جهنده، جهشگر، ورجه‌کننده
۲- عصبی، زودانگیخته، رموک، چموش

jump´i.ly, adv. به‌طور عصبی یا چموشی
jump´i.ness, n. عصبی بودن، رموکی

Jun 1- June 2- junior
مخفف: ۱- ژوئن ۲- صغیر، کهتر

junc junction
مخفف: پیوندگاه، محل تلاقی، برخوردگاه

jun|co (juŋ´kō´) n., pl. **-cos´**
(جانور) جونکو (جنس Junco تیره‌ی Emberizidae - از پرندگان مهاجر امریکای شمالی)

junc.tion (juŋk´shən) n. ۱- پیوند، جفت‌شدگی، اتصال، همبست ۲- پیوندگاه، محل اتصال، محل برخورد (دو راه و غیره)، محل تقاطع، برخوردگاه، بندگاه، دوراهی، چندراهی، ـ راهی ۳- (در دستگاه‌های نیمه‌رسانای برقی) هم‌گُشگر دو بخش نیم‌رسانا
• the armies clashed at the junction of two roads
آن دو قشون در محل تلاقی دو جاده با هم مصاف دادند

junc´tional, adj. همبستی، تقاطعی، اتصالی

junc.ture (juŋk´chər) n. ۱- پیوند، هم‌بست، اتصال، جفت‌شدگی ۲- درزگاه، محل اتصال (دو استخوان و غیره)، خط اتصال، بند، بندگاه، شکافچه، شکافگاه ۳- بُرهه (از زمان)، مقطع زمانی، زمانگاه ۴- بحران، سیچ‌گاه (نقطه‌ی حساس رشد یا تکوین چیزی) ۵- وضعیت ۶- (زبان شناسی) درنگ، مکث، فاصله
• that was an important juncture in her life
آن یک نقطه‌ی عطف مهمی در زندگانی او بود

June (jōōn) n. ۱- ماه ژوئن، جون (مخفف: Je و J و Jun) ۲- اسم خاص مؤنث

Ju.neau (jōō´nō´) شهر جونو (پایتخت آلاسکا)

*** June.ber|ry** (jōōn´ber´ē) n., pl. **-|ries**
(گیاه) زالزالک وحشی (جنس Amelanchier خانواده‌ی rose)

June bug
(حشره) ۱- سوسک جون (جنس Phyllophaga هم می‌گویند June beetle) ۲- ← figeater

Jung (yōōŋ), Carl Gustav (gōōs´täf´) 1875-1961
کارل یونگ (روان شناس سوئیسی)

Jung´ian, adj., n. یونگی، وابسته به یونگ

jun.gle (juŋ´gəl) n.
(از فارسی یا سانسکریت) ۱- جنگل (به‌ویژه در نواحی حاره) ۲- کلاف گوریده، توده‌ی درهم و برهم، مجموعه‌ی سردرگم، جنگل مولا، گوریدگی ۳- (امریکا - خودمانی) زیستگاه ولگردان و قلندران ۴- جنگلی ۵- (محل رقابت خشونت‌آمیز یا مبارزه برای بقا) پیکارگاه، وحش‌گاه
• the law of the jungle قانون جنگل، وحشیگری

jun´gly, adj. جنگلی، جنگل مانند

jungle fever (پزشکی) تب جنگل (انواع بیماری‌های نواحی حاره به‌ویژه مالاریای آسیای جنوب خاوری)

jungle fowl (جانور) مرغ جنگل (انواع ماکیان جنس Gallus تیره‌ی Phasianidae)

*** jungle gym**
(در پارک‌ها و بازی‌گاه‌های کودکان: چارچوب‌های به هم پیوسته‌ی فلزی که بچه‌ها از آن بالا می‌روند) آویزگاه جنگلی

jun.ior (jōōn´yər) adj., n.
۱- کهتر، کوچک (در برابر: مهتر یا بزرگ senior) (در پس نام می‌آید - مخفف آن: Jr.) ۲- دون‌پایه، تازه‌کار، تازه استخدام، کم‌سابقه، کوچکتر، خرده‌پا ۳- متأخر، تازه، پسین، وابسته به زمان‌های اخیر، پسینی ۴- (متشکل از اعضای جوانتر گروه یا اداره و غیره) جوان، برای جوانان ۵- فرعی، ثانوی، دارای نقش ثانوی، کهین ۶- (امریکا و کانادا) دانشجوی سال سوم دانشگاه، وابسته به سال سوم یا دانشجوی سال سوم، دانشجوی کلاس یازدهم دبیرستان، وابسته به سال ماقبل آخر دانشگاه یا دبیرستان ۷- فرزند ذکور، پسر ۸- (جامه) لباس دخترانه، لباس ویژه‌ی زن‌های ریزه‌اندم، پیراهن بالاتنه کوتاه
• a raise for junior employees
یک اضافه حقوق برای کارمندان رده‌های پایین‌تر
• he is my junior by four years
او چهار سال از من کوچکتر است

*** junior college**
دانشگاه دوساله، مدرسه‌ی عالی دوساله (که یا مدرک فوق دیپلم می‌دهد و یا دو سال اول دانشگاه را ارائه می‌دهد)

junior featherweight
(مشت‌زنی) پروزن سبک (وزنی میان خروس وزن و پروزن - وزن بیشینه: ۵۵/۳۴ کیلوگرم)

junior flyweight (مشت‌زنی)
مگس‌وزن سبک (وزن بیشینه: ۴۸/۹۹ کیلوگرم)

*** junior high school**
(امریکا) دبیرستان مقدماتی، پیش دبیرستان (معمولاً دارای کلاس‌های ۷ و ۸ و ۹)

jun.ior.i|ty (jōōn yôr´ə tē) n.
صغر، کهتری، کهینی

*** Junior League**
(امریکا) انجمن امور خیریه (که توسط بانوان داوطلب اداره می‌شود و در سرتاسر کشور شعبه دارد)

junior lightweight
(مشت‌زنی) سبک‌وزنِ سبک (وزنی میان پروزن و سبک‌وزن - وزنِ بیشینه: ۵۸/۹۹ کیلوگرم)

junior middleweight (مشت‌زنی)
نیم‌سنگین سبک (وزن بیشینه: ۶۹/۸۵ کیلوگرم)

* **junior miss** دختر جوان (بین ۱۳ تا ۱۶ سالگی)

* **junior varsity**
دختربچه، دختر (بین حدود ۱۰ تا ۱۴ ساله)

junior welterweight
(مشت‌زنی) میان‌وزن سبک (وزن بیشینه: ۶۳/۵۰ کیلوگرم)

Ju.ni.per (jōō´ni pər) n. ۱- (گیاه) پیرو، اربس، اُرس (درختان و بُته‌های همیشه‌سبز از جنس Juniperus خانواده‌ی cypress) ۲- ← retem

junk[1] (juŋk) n., vt. ۱- (در اصل) طناب کهنه (که سابقاً با آن گلیم و پادری و غیره می‌بافتند) ۲- آهن‌پاره، تخته‌ی شکسته پکسته، شیشه‌ی شکسته، بطری خالی، رخت مندرس، کاغذ پاره، لاشه‌ی اتومبیل (و غیره) ۳- خرت و پرت، (چیزهای) قراضه، آت و آشغال، هَکَف، اسقاط، چیز به درد نخور ۴- بُنجُل، نامرغوب، (جنس و غیره) بد، (متاع) وازده، بی‌ارزش، لکنته ۵- مزخرف، بی‌معنی، کتره ۶- (خودمانی) مواد مخدر (به‌ویژه هروئین) ۷- (عامیانه) دور انداختن، (به عنوان آهن‌پاره یا جنس اوراقی و غیره) فروختن، اسقاط کردن

JUNK

• he decided to junk his old car
او تصمیم گرفت اتومبیل قدیمی خود را بدهد اوراق کنند

junk´y, junk´ier, junk´iest, adj.
معتاد، تریاکی، هروئینی

junk[2] (juŋk) n.
جانک (کشتی ته‌پهن و بادبان‌دار چینی یا ژاپنی)

junk bond (بازرگانی - عامیانه - اوراق قرضه‌ی پُربهره ولی کم‌اعتبار) اوراق قرضه‌ی قمارآمیز

* **junk|er** (juŋ´kər) n.
(امریکا - خودمانی) اتومبیل قراضه

Jun.ker (yōōŋ´kər) n. ۱- (در اصل) عضو طبقه‌ی زمین‌دار و جنگاور و اشرافی آلمان و پروس ۲- (به‌ویژه اگر خودرأی یا قلدر باشد) افسر آلمانی

jun.ket (juŋk´it) n., vt., vi.
۱- شیر نیمه تَلمه شده که با شکر می‌خورند ۲- سور، مهمانی، ضیافت ۳- سفر تفریحی و پرخرج ۴- سفر رسمی و تجملی کارمند به خرج دولت (تداعی منفی)

jun.keteer (juŋk´i tir´) or jun.keter, n.
مسافر تفریحی (به خرج دولت)

* **junk food** غذای ناسالم، کنده خوراک، هله هوله

* **junk|ie** or **junk|y** (juŋk´ē) n., pl. **junk´ies** (خودمانی)
۱- معتاد به مواد مخدر (به‌ویژه هروئین) ۲- (در مورد خوراک یا علاقه یا فعالیت و غیره) خوگرفته، مرده‌ی کاری

* **junk jewelry**
(امریکا- عامیانه) جواهرآلات بدلی و ارزان، زَلَم زیمبو

* **junk mail**
(امریکا) اقلام پستی ناخواسته (مانند آگهی‌ها و غیره)

* **junk.man** (juŋk´man´) n., pl. **-men´** (-men) (کسی که آهن‌پاره و بطری خالی و غیره خرید و فروش می‌کند) اسقاط فروش، اوراق‌چی

* **junk.yard** (-yärd´) n.
اسقاطگاه، گورستان اتومبیل، قراضه‌فروشی، اسقاطی

Ju|no (jōō´nō) (اسطوره‌ی روم) ژونو، جونو (خواهر و زن ژوپیتر) (یونانی: Hera)

Ju|no.esque (jōō´nō esk´) adj.
ژونومانند، الهه‌وش، (زن) درشت‌اندام و خوش‌قواره

Jun|ta (hōōn´tə) n.
(اسپانیایی) ۱- شورا، مجلس شورا، گروه مشاوران ۲- هونتا، دسیسه‌گران سیاسی (گروهی که با کودتا سر کار آمده‌اند و معمولاً نظامی هستند) (junto هم می‌گویند)

Ju.pi.ter (jōō´pit ər) ۱- (اسطوره‌ی روم) ژوپیتر، زاوش (خدای آسمان‌ها و تندر و ارشد الهه‌ها) (یونانی‌ها اورا Zeus می‌نامیدند) ۲- (نجوم) مشتری (بزرگترین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی)، برجیس

Jupiter Plu.vi|us (-plōō´vē əs)
(لاتین) ژوپیتر آورنده‌ی باران، خدای باران‌آفرین

ju.pon (jōō´pän´) n.
(قرون وسطی) جامه‌ای که زیر زره می‌پوشیدند

ju|ra (joor´ə) n. جمع واژه‌ی: jus

Ju|ra (joor´ə) n. دوران ژوراسیک و سنگ‌های آن

Ju|ra (joor´ə)
۱- ژورا، جورا (نام یکی از کانتون‌های کشور سوئیس) ۲- رشته‌کوه‌های جورا (در مرز میان سوئیس و فرانسه)

ju.ral (joor´əl) adj. ۱- قانونی، قضایی، حقوقی ۲- وابسته به حقوق و وظایف طبیعی

ju´rally, adv. به‌طور قانونی یا وابسته به حقوق طبیعی

Ju.ras.sic (jōō ras´ik) adj.
(زمین‌شناسی) ژوراسیک (وابسته به دومین بخش دوران میانه یا Mesozoic که ویژگی آن چیرگی دایناسورها بود)

ju.rat (joor´at´) n.
۱- (در برخی شهرهای فرانسه) کارمند شهرداری، دادرس ۲- (حقوق) گواهی سوگندنامه

ju.ra.to|ry (joor´ə tôr´ē) adj.
وابسته به سوگند، سوگندی

ju.rel (hōō rel´) n.
(جانور) نازک‌تن (انواع ماهیان جنس Caranx که خوراکی و بومی دریاهای گرمسیر هستند)

ju.rid|i.cal (jōō rid´i kəl) adj.
حقوقی، قضایی، قانونی، دادیکی (juridic هم می‌گویند)

ju.rid´i.cally, adv. به‌طور حقوقی یا قضایی

juridical days (روزهایی که در آن دادگاهها باز هستند) روزهای دادگاهی

ju|ris.con.sult (joor´is kən sult´) n.
← jurist

ju.ris.dic.tion (joor´is dik´shən) n.
۱- دادرسی، دادوری، رسیدگی به امور قضایی، قضا، قضاوت، دادیکوری ۲- اختیار، قدرت، صلاحیت، اقتدار،

قلمرو ۳- حوزه‌ی قضایی، قلمرو دادگاه، صلاحیت قضایی یا حقوقی، حوزه‌ی اختیارات ۴- دادگاه، محکمه‌ی قضایی

ju´ris.dic´tional, adj. وابسته به حوزه‌ی قضایی

ju´ris.dic´tion.ally, adv.

به‌طور وابسته به قلمرو قضایی

ju|ris.pru.dence (jʊor´is prōōd´´ns) n.

۱- علم حقوق، دادیک‌شناسی، حقوق‌شناسی ۲- بخش یا شاخه‌ی بخصوصی از علم حقوق

ju´ris.pru.den´tial (-prōō den´shəl) adj.

حقوقی، حقوق شناختی، وابسته به علم حقوق

ju´ris.pru.den´tially, adv.

از نظر حقوقی یا حقوق شناختی

ju.ris.pru.dent (-prōōd´´nt) n., adj.

حقوق‌دان، حقوق‌شناس، دادیک‌شناس، کارشناس قضایی

ju.rist (jʊor´ist) n. ۱- کارشناس حقوقی، کارشناس قضایی، دادیک‌شناس ۲- قاضی، کادیک

ju.ris.tic (jōō ris´tik, jʊo-) adj.

۱- وابسته به حقوق‌دانان و حقوق‌شناسی ۲- قانونی، قضایی، دادیکی، کادیکی، حقوقی

ju.ris´ti.cally, adv. از نظر قضایی

ju.ror (jʊor´ər) n. ۱- کسی که سوگند می‌خورد ۲- عضو هیئت منصفه‌ی دادگاه، دادور، دادیاب

Ju.ruá (zhʊor wä´)

رود ژورا (که از کوههای آند در کشور پرو سرچشمه گرفته و به آمازون می‌ریزد)

ju|ry[1] (jʊor´ē) n., pl. **-ries**

۱- هیئت منصفه‌ی دادگاه، دادوران ۲- (در مسابقات و غیره) هیئت داوران، داوران

• the jury decided that he was guilty

هیئت منصفه‌ی دادگاه رأی به محکومیت او داد

ju|ry[2] (jʊor´ē) adj.

(کشتیرانی) موقتی، (کاربرد) اضطراری، ناگهانی

ju|ry-rigged (-rigd´) adj.

(برای رفع حاجت آنی) موقتاً سرهم‌بندی شده، موقتاً تعمیرشده، موقتی

jus (jus) n., pl. **ju|ra** (jʊor´ə) ۱- کلیه‌ی قوانین و مقررات قضایی، دادیکان ۲- اصل حقوقی یا قضایی، حق (قانونی)، قدرت قانونی، اختیار قانونی

Jus or **Just** Justice

مخفف: داد، عدالت، دادرسی

jus ci.vi|le (si vī´lē) civil law ←

jus gen.ti|um (jen´shē əm)

۱- (حقوق رومی) قوانین همگانی (در مقایسه با قوانینی که فقط در مورد شهروندان روم صادق بود) ۲- ← international law

jus na.tu.rae (nə tʊor´ē)

قانون طبیعت (jus naturale هم می‌گویند)

jus san.gui.nis (-saŋ´gwi nis)

(حق شهروندی در کشوری که والدین شخص تبعه‌ی آن کشورند) شهروندی تباری

jus.sive (jus´iv) adj., n.

(دستور زبان) ۱- امری، وابسته به امر یا فرمان، فرمانی ۲- واژه‌ی فرمانی

jus so|li (jus´ sō´lī´)

(حق شهروندی در کشوری که شخص در آن زاده شده است) شهروندیِ زادی

just[1] (just, jest, jist) adj., adv.

۱- دادورانه، منصفانه، عادلانه، دادبخشانه ۲- دادمند، دادور، دادگر، دادبخش، عادل، منصف، پارسا، درستکار ۳- درخور، مستحق، بجا، بادلیل ۴- قانونی، بحق، معقول، منطقی ۵- مناسب، جور، متناسب، موزون ۶- راست، حقیقی ۷- دقیق، بی‌کم و زیاد، مُک، درست ۸- در شرف، درحال، الان، دقیقاً، الساعه ۹- فقط، همین و بس، بس ۱۰- با کمی اختلاف، قدری، کمی، کم و بیش، تقریباً ۱۱- (عامیانه) واقعاً، راستی، بسیار، خیلی

• a just teacher یک معلم منصف

• I was just about ready to go تقریباً آماده‌ی رفتن بودم

• just the same (as) ۱- درست همان، عیناً ۲- با این حال، معهذا

• she left just as I entered درست هنگام ورودم او رفت

just´ness, n. انصاف، درستی، دقت

just[2] (just) n., vi. joust ←

jus.tice (jus´tis) n. ۱- داد، دادگری، عدالت، عدل، دادوری، دادبخشی ۲- بی‌طرفی، بی‌غرضی، بی‌نظری، انصاف ۳- صحت، درستی، حق داشتن، ذی‌حق بودن، حقانیت، حق ۴- سزا، جزا، پاداش ۵- قاضی، دادرس، کادیک، دادور ۶- ← justice of the peace

• to do justice to به طور سزاوار رفتار کردن با، درخور (کسی) رفتار کردن

justice of the peace

(حقوق) امین صلح، رئیس دادگاه بخش

jus.tice.ship (-ship´) n.

(مقام یا اختیارات یا دوران تصدی قاضی) قاضی‌گری، کادیک‌گری، مقام قضاوت

jus.ti.ci.a|ble (jus tish´ē ə bəl) adj.

۱- قابل پیگیری قضایی، قابل تعقیب در دادگاه ۲- در صلاحیت دادگاه، تابع رأی دادگاه

jus.ti.ci|ar (-ər) n. justiciary ←

jus.ti.ci.ar|y (-er´ē) n., pl. **-ar´ies** adj.

۱- (انگلیس - دوران نورمان‌ها و پلانتاجنت‌ها) قاضی کل ۲- (قدیمی) قاضی ۳- حوزه‌ی قضایی، قلمرو دادگاه یا قاضی ۴- دادگرانه، دادبخشانه، وابسته به داد و دادرسی، وابسته به مقام یا شغل قضاوت، کادیکی

jus.ti.fi.a|ble (jus´tə fī´ə bəl) adj.

توجیه‌پذیر، قابل توجیه، موجه، بهانه‌بردار

jus´ti.fi´abil´ity, n. توجیه پذیر، موجه

jus´ti.fi´ably, adv. به‌طور موجه یا توجیه پذیر

jus.ti.fi.ca.tion (jus´tə fi kā´shən) n.

۱- توجیه، انگیزه‌نمایی، برهان‌نمایی، علت‌نمایی ۲- آنچه که توجیه می‌کند، دلیل، فرنود، برهان، بهانه، حقانیت، مجوز ۳- (چاپ) تنظیم سطرهای صفحه، فاصله‌بندی

• there is no justification for the way you behaved
طرز رفتار شما اصلاً توجیه پذیر نیست

Jus.tif|i.ca.to|ry (jəs tif´i kətôr´ē) adj.
وابسته به توجیه، توجیهی، فرنودی، بهانه‌ای (justificative هم می‌گویند)

Jus.ti|fy (jus´tə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- توجیه کردن، موجه نشان دادن، بی‌تقصیر اعلام کردن یا نمایاندن، مبرا دانستن یا نمایاندن، بی‌گناه اعلام کردن، فرنود آوردن، ویچاردن، برهان آوردن، بهانه آوردن ۲- دارای مجوز قانونی کردن، دلیل قانونی آوردن ۳- (چاپ) فاصله‌بندی کردن، سطرهای صفحه را تنظیم کردن

• how can he justify his evil deeds?
او چگونه می‌تواند اعمال بد خود را توجیه کند؟

jus´ti.fi´er, n. توجیه کننده، موجه جلوه دهنده

Jus.tin (jus´tin) اسم خاص مذکر

Jus.ti|na (jus tē´nə)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Tina)

Jus.tin.i.an I (jus tin´ē ən) A.D. 483-565
فلاویوس جاستینیان (امپراطور روم شرقی یا بیزانس و بانی تدوین قوانین رومی Justinian code)

Jus.tle (jus´əl) vt., vi., n. jostle ←

just|ly (just´lē) adv.
۱- منصفانه، دادورانه، دادگرانه، عادلانه ۲- به درستی ۳- بحق، بسزا، با استحقاق

Jut (jut) vi., vt. **jut´ted, jut´ting** n.
۱- (معمولاً با: out) برجستگی داشتن، بیرون زدن، ورقُمبیدن، برآمدگی داشتن ۲- برجستگی، بیرون‌زدگی، هر چیز بیرون‌زده یا برجسته

Jute (jōōt) n.
۱- (گیاه) کتان هندی، چُتائی، جوت، کنف هندی (Corchorus olitorius و Corchorus capsularis) خانواده‌ی linden) ۲- الیاف این گیاه

Jute (jōōt) n.
(دانمارک کهن) جوت (عضو قبیله‌ی ژرمنی جوت)

Jut´ish, adj. وابسته به جوت‌ها، جوتی

Jut.land (jut´lənd) شبه جزیره‌ی
(آبخست سان) جوتلند (که بخشی از دانمارک و ایالات آلمانی شلزویک و هولشتاین در آن قرار دارند)

Ju.ve|nal (jōō´və n'l) (Decimus Junius Juvenalis) c. A.D. 60-c. 140
جوونال (شاعر و طنزنویس رومی)

Ju.ve|nes.cent (jōō´və nes´´nt) adj.
جوان‌شونده

ju´venes´cence, n. جوان شدگی، جوانی

Ju.ve|nile (jōō´və nīl´) adj., n.
۱- جوان، نوجوان، طفل، بچه، خردسال ۲- بچگانه، کودکانه ۳- (زمین‌شناسی - در مورد گاز یا آب و غیره: خارج شونده از اعماق زمین برای اولین بار) نخستین (magmatic هم می‌گویند) ۴- هنرپیشه‌ای که نقش نوجوانان را بازی می‌کند ۵- (امریکا) کتاب برای نوجوانان، کتاب خردسالان ۶- (اسبدوانی) اسب مسابقه‌ای دوساله ۷- (گیاه - جانور) نونهال، جوانچه، جوان، جوانی ۸- وابسته به جوانی یا نوجوانی، نونهالانه، نونهالی

• two juveniles robbed the store
دو نوجوان به فروشگاه دستبرد زدند

• Zari's juvenile behavior angered me
رفتار کودکانه‌ی زری مرا عصبانی کرد

* **juvenile court** (حقوق) دادگاه خردسالان (معمولاً زیر ۱۸ ساله)، دادگاه نوجوانان

juvenile delinquency
بزهکاری خردسالان، بزهکاری نوجوانان (معمولاً زیر ۱۸ ساله)

juvenile delinquent نوجوان بزهکار

juvenile hormone
(حشره‌شناسی) گیزن جوانی، هورمون جوانی (هورمون بدن حشرات جوان که رشد و دگردیسی را تنظیم می‌کند)

Ju.ve.nil|i|a (jōō´və nil´ē ə) n.pl.
۱- (نوشته یا نقاشی و غیره که در نوجوانی هنرمند یا نویسنده انجام شده است) آثار دوران نوجوانی (یا خردسالی) ۲- کتاب‌های کودکان

Ju.ve.nil.i|ty (jōō´və nil´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- خردسالی، نوجوانی، بچگی ۲- رفتار کودکانه، خامی

Jux|ta- (juks´tə)
پیشوند: نزدیک، مجاور، تَنگ هم [juxtapose]

Jux|ta.pose (juks´tə pōz´) vt. **-posed´**
کنار هم گذاشتن، کنار به کنار قرار دادن، پهلوی هم گذاشتن

jux´ta.po.si´tion, n. کنار هم قرار دادن، مقایسه

JWB Jewish Welfare Board
مخفف: انجمن خیریه‌ی یهودیان

JWV Jewish War Veterans
مخفف: (سازمان) سربازان جنگدیده‌ی یهودی

Jy July مخفف: ماه ژوئیه، جولای

K k

k or **K** (kā) adj., n., pl. **k's, K's**
۱- حرف یازدهم الفبای انگلیسی: کِی (برابر با «ک») ۲- صدای «ک» مثلاً در واژه‌ی keep ۳- یازدهمین، یازدهم ۴- هرچیز به شکل K ۵- وابسته به K

K (kā) n. ۱- (کامپیوتر) این شماره: ۲ به توان ۱۰ یا ۱۰۲۴ (مثلاً ۸۱۹۲ = ۸k) ۲- (عامیانه) هزار دلار این شماره:

k 1- karat 2- kilo- 3- kilogram 4- kilometer
مخفف: ۱- قیراط ۲- کیلو ۳- کیلوگرم ۴- کیلومتر

K 1- capacity 2- karat (carat) 3- kathode (cathode) 4- Kelvin 5- kilobyte 6- kilometer 7- kindergarten 8- king 9- symbol for potassium
مخفف: ۱- (برق) ظرفیت ۲- قیراط ۳- کاتد ۴- (فیزیک) کلوین ۵- (الکترونیک) کیلوبایت ۶- کیلومتر ۷- کودکستان ۸- (شطرنج) شاه ۹- (شیمی) نشان پتاسیم

ka (kä) n. (مذهب مصریان باستان) کا (روحی که معتقد بودند یا در بدن انسان یا در تندیس او موجود است)

Ka or **ka** مخفف: کاتد (cathode یا kathode)

Kaa|ba (kä´bə, kä´ə bə) (عربی) کعبه

kab (kab) n.
کب (سنجه‌ی آبگونه‌ها در میان یهودیان باستان برابر با حدود دوکوارت (quarts هم می‌نویسند) cab)

kab|a.la or **kab.ba|la** (kab´ə lə) n. ← cabala

ka.bob (kə bäb´) n. ← kebab

Ka.bu|ki (kä bōō´kē) n.
(ژاپنی) کابوکی (تئاتر ژاپنی دارای رقص و آواز)

Ka.bul (kä´bool´) کابل (پایتخت افغانستان)

Ka.byle (kə bīl´) n. (از عربی: قبیله) ۱- (الجزیره و تونس) بَربَر، عضو قبیله‌ی بَربَرها ۲- زبان بربری

*** ka.chi|na** (kə chē´nə) n., pl. **-|nas** or **-|na** (افسانه‌ی سرخپوستان)
۱- روح دوستوار (معمولاً روح یکی از نیاکان) ۲- رقصگر مرد (که نقش این روح را اجرا می‌کند) ۳- رُخپوش این رقصگر ۴- عروسک چوبی به شکل این رقصگر

kad.dish (käd´ish) n. (مذهب یهود) کادوش (سرود نیایش پروردگار یا سرود عزاداری)

Ka.desh (kä´desh´)
(انجیل) قادِش (نام واحه‌ای در جنوب فلسطین)

ka|di (kä´dē) n. ← cadi

kaf (käf, kôf) n.
(الفبای فارسی و عبری و غیره) کاف

*** kaf|fee.klatsch** (kä´fā kläch´) n.
گردهمایی دوستانه برای صرف قهوه و کُپزنی

Kaf.fir (kaf´ər) n. (از عربی: کافر) ۱- عضو قبایل سیاهپوست جنوب خاوری افریقا که به‌زبان‌های بانتو تکلم می‌کنند (به آنها Xhosa هم می‌گویند) ۲- ← kafir ۳- (افریقای جنوبی - تحقیرآمیز) سیاهپوست

kaf.fi.yeh (kə fē´ ye) n.
اِکال، کفیه، چفیه (پارچه‌ای که اعراب بر سر می‌کنند تا از آفتاب و گرد و خاک مصون باشند)

kaf|ir (kaf´ər) n. (از عربی: کافر - گیاه) سورگوم صحرایی، کفیر (Sorghum bicolor به‌ویژه caffrorum)

Kaf|ka (käf´kə), Franz (fränts) 1883-1924
فرانتس کافکا (نویسنده‌ی یهودی ساکن چکسلواکی)

Kaf|ka.esque (käf´kə esk´) adj.
به سبک کافکا (پیچیده و کابوس‌مانند)

kaf.tan (kaf´tən) n. ← caftan

Ka.ga|wa (kä´gä wä´) Toyohiko (tō´yō hē´kō) 1888-1960
تویوهیکو کاگاوا (نویسنده‌ی ژاپنی)

Ka|go.shi|ma (kä´gō shē´mä)
بندر کاگوشیما (در کرانه‌ی جنوبی کیوتو - ژاپن)

Kahn test (kän) (پزشکی) آزمون کان (نوع نوینی از آزمون واسِرمَن برای تشخیص سفلیس)

Ka|ho.o|la.we (kä hō´ō lä´wā)
جزیره‌ی کاهولاوه (یکی از آبخست‌های هاوایی)

Kai.e|teur Falls (kī´ə toor´)
آبشار کایه‌تور (در کشور گیانا - امریکای جنوبی)

kail (kāl) n. ← kale

kai.nite (kī´nīt´) n. (کانی‌شناسی) کای نیت (ماده‌ی معدنی که از آن پتاسیم می‌گیرند)

kai.ser (kī´zər) n. (شاید از ریشه‌ی فارسی: خسرو) امپراطور، قیصر، کایزر، سِزار

kaiser roll نان گِرد و کلفت (برای ساندویچ)

ka|ka (kä´kə) n. (جانور) کاکا (طوطی قهوه‌ای رنگ بومی زلاند نو: Nestor meridionalis)

ka.ka|po (kä´kä pō´) n., pl. **-pos´** (جانور) کاکاپو (طوطی سبز رنگ با لکه‌های زرد و قهوه‌ای - بومی زلاند نو: Strigops habroptilus)

ka.ke|mo.no (kä´kə mō´nō) n., pl. **-nos** (ژاپنی) کاکه مونو (دیوار آویز پارچه‌ای یا کاغذی

طومار مانند)

ka|ki (kä´kē) n., pl. **-kis**

(ژاپنی) خرمالوی ژاپنی

kal calends ←

ka|la a|zar (kä´lä ä zär´)

(از هندی و فارسی - پزشکی) کالا آزار (بیماری عفونی که توسط انگلی به نام Leishmania donovani ایجاد می‌شود) visceral leishmaniasis) هم می‌گویند)

Ka|la.ha|ri (kä´lä hä´rē)

بیابان کالاهاری (در کشور بوتسوانا در جنوب افریقا - ۹۰۶۴۹۰ کیلومتر مربع)

kal.an.cho|e (kal´an kō´ē) n.

(گیاه) کالانچو (گل‌های جنس Kalanchoe خانواده‌ی orpine به ویژه K. blossfeldiana)

Ka.lat (kə lät´) کلات

(بخشی از بلوچستان پاکستان - ۲۵۶۴۰۰ کیلومتر مربع)

kale (kāl) n.

۱- (گیاه) کلم برگ (Brassica aleracea گونه‌ی acephala خانواده‌ی crucifer) ۲-(اسکاتلند) هرنوع کلم، هرنوع سبزی خوردن، آبگوشت کلم، آبگوشت سبزی، آش ۳- (امریکا - خودمانی) اسکناس، اِسکِن

ka.lei.do.scope (kə lī´də skōp´) n.

۱- لوله‌ی شکل نما، (نوعی) شهر فرنگ، زیبانما، خوش نقش‌نما ۲- (هرچیزی که شکل و رنگ آن زود تغییر می‌کند) دگرگون‌گر، متغیر

ka.lei´do.scop´ic (-skäp´ik) adj.

شهر فرنگ مانند

ka.lei´do.scop´i.cally, adv. به‌طور شهر فرنگ مانند

kal.ends (kal´əndz) n.pl. calends ←

Ka.le|va.la (kä´lə vä´lä)

کالیوالا (نام حماسه‌ی فنلاندی)

kale.yard (kāl´yärd´) n.

(اسکاتلند) باغ سبزیجات (به ویژه کشتزار کلم)

Ka|li (kä´lē)

(مذهب هندو) کالی (خدایی که زندگی را می‌گیرد و می‌دهد)

Ka|li.da|sa (kä´lē dä´sä)

کالیداسا (نام شاعر هندی سده‌ی پنجم میلادی)

ka.lif or **ka.liph** (kā´lif) n. caliph ←

Ka.li.man.tan (kä´lē män´tän´)

کالی‌مانتان (نام بخشی از جزیره‌ی برنئو که متعلق به اندونزی است - ۵۳۹۴۶۰ کیلومتر مربع)

kal.li.kre.in (kal´i krē´in) n. (تنکردشناسی)

کالی‌کرئین (یکی از آنزیم‌های موجود در خون و پیشاب)

* **kal.mi|a** (kal´mē ə) n. (گیاه)

کالمیا (جنس Kalmia خانواده‌ی heath - بومی امریکا)

Kal.muck or **Kal.muk** (kal´muk´) n.

۱- کَلموک (نام مردمی از نژاد مغول که در اطراف رود ولگا در روسیه و در شمال باختری کشور چین زیست می‌کنند) ۲- زبان کَلموک (Kalmyk هم می‌نویسند)

ka.long (kä´lôŋ´) n. flying fox ←

kal.pak (kal´pak´) n. calpac ←

kal.so.mine (kal´sə mīn´) n., vt. **-mined´, -min´ing** calcimine ←

Ka|ma (kä´mə)

(اسطوره‌ی هندی) کاما (خدای عشق)

Ka|ma (kä´mə) رود کاما (که از کوه‌های اورال سرچشمه گرفته و به رود ولگا می‌ریزد - روسیه)

Ka|ma.ku|ra (käm´ə koor´ə)

شهر کاماکورا (در ژاپن و محل تندیس بزرگ بودا)

ka.ma|la (kə mä´lə) n.

۱- (گیاه) کامالا (Malotus philippinensis خانواده‌ی spurge - بومی هندوستان) ۲- گَرد کامالا

Ka|ma.su.tra (kä´mə sōō´trə)

کاماسوترا (کتاب راهنمای جماع هندوها - حدود ۳۰۰ میلادی) (Kama Sutra هم می‌نویسند)

Kam.chat|ka (käm chät´kə)

آبخست‌سان (شبه‌جزیره‌ی) کامچاتکا (سیبری - روسیه)

kame (kām) n.

(انگلیس - محلی) تپه‌ی کوچک، تپه‌ی ریگی

Ka|me|ha.me|ha I (kä mä´hä mä´hä)

کامِها ماها (نام پادشاه هاوایی) c. 1758-1819

ka|mi (kä´mə) n., pl. **-|mi** (در آئین شینتو - ژاپن) کامی (روح یکی از خدایان یا نیاکان)

ka.mi.ka|ze (kä´mə kä´zē) adj., n.

(ژاپنی) ۱- کامی کازی (خلبان فدایی که هواپیمای خود را پر از بمب کرده به کشتی دشمن می‌زند) ۲- هواپیمای کامی کازی ۳- وابسته به خودکشی فداکارانه، جانفشانانه، پیشمرگانه، پیشمرگ، جانفشان ۴- آدم از جان گذشته، آدم بی‌پروا، آدم جانباز، آدم بی‌کله

Kam.loops (kam´lōōps´)

شهر کم‌لوپس (در غرب کانادا)

Kam.pa|la (käm pä´lə)

شهر کامپالا (پایتخت اوگاندا - افریقا)

kam.pong (käm´pôŋ´) n.

(در شبه جزیره‌ی ماله) دهکده

Kam.pu.che|a (kam´pōō chē´ə)

(Cambodia ←) کامبوج

Kam´pu.che´an, adj., n. کامبوجی، اهل کامبوج

kam.seen (kam sēn´) n.

khamsin ←

ka.na (kä´nə) n., pl. **-na** or **-nas**

کانا (نوعی حروف الفبای ژاپنی)

Kan|a.ka (kan´ə kə) n.

۱- اهل هاوایی ۲- بومی جزایر جنوب اقیانوس آرام

Ka.na.rese (kä´nə rēz´) adj., n., pl. **-rese´**

۱- وابسته به Kanara (سرزمینی در جنوب غربی هندوستان)، وابسته به مردم این ناحیه ۲- کسی که به زبان کانارا تکلم می‌کند ۳- ← Kannada

Ka|na.za|wa (kä´nə zä´wə)

شهر کانازاوا (در غرب و مرکز جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

Kan.chen.jun|ga (kän´chən jooŋ´gə)
کوه کانچن جونگا (در کوه‌های هیمالیا - سومین کوه دنیا از بلندی: ۸۵۸۶ متر)

Kan.da.har (kän´də här´)
شهر قندهار (در جنوب افغانستان)

kan.ga.roo (kaŋ´gə rōō´) n., pl. **-roos´** or **-roo´**
(جانور) کانگورو
(از کیسه‌داران تیره‌ی Macropodidae - بومی استرالیا)

*** kangaroo court**
(عامیانه) ۱- دادگاه پوشالی، دادگاه غیرقانونی ۲- دادگاه من‌درآوردی (به ویژه در میان سرحد نشینان یا زندانیان شورشی که با شتاب و خودسرانه محاکمه و تنبیه می‌کنند)

kangaroo rat
۱- (جانور) موش جهنده (جنس Dipodomys تیره‌ی Heteromyidae) ۲- ← rat kangaroo

kan|ji (kän´jē) n., pl. **-ji** or **-jis**
۱- کانجی (بخشی از الفبای ژاپنی که از الفبای چینی گرفته شده است) ۲- هریک از واژه‌های کانجی

Kan.na.da (kä´nə də) n.
کانادا (گویش دراویدی در ایالت میسور هندوستان)

Kan.pur (kän´poor´)
شهر کانپور (در شمال هندوستان)

Kans Kansas
مخفف: ایالت کانزاس

Kan.sas (kan´zəs)
۱- ایالت کانزاس (در مرکز ایالات متحدهٔ - پایتخت: توپیکا - ۲۱۳۰۶۴ کیلومتر مربع - مخفف آن: KS یا Kans) ۲- رود کانزاس

Kan´san, adj., n.
اهل کانزاس، کانزاسی

Kansas City
شهر کانزاس سیتی (در مرز میان دو ایالت کانزاس و میسوری)

Kant (känt), Immanuel 1724-1804
امانوئل کانت (فیلسوف آلمانی)

Kant.i|an (kan´tē ən) adj., n.
۱- وابسته به کانت و اندیشه‌های او، کانتی ۲- پیرو کانت، کانت‌گرای

Kant.i|an.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) کانت‌گرایی

Ka.nu|ri (kä noor´ē) n., pl. **-ris** or **-ri**
۱- کانوری (عضو قبیله مسلمان در شمال کشور نیجریه - افریقا) ۲- زبان کانوری

Kao.hsiung (kou´shooŋ´)
کوشونگ (بندری در کرانه‌ی جنوب غربی تایوان)

ka|o.lin (kā´ə lin) n.
کائولین (خاک نرم و سپیدی که در چین استخراج می‌شود و در چینی سازی و داروسازی و غیره کاربرد دارد)

ka|o.lin.ite (-lə nīt´) n.
کائولینیت (عنصر کانی به فرمول $Al_2O_3.2SiO_2.2H_2O$)

ka|on (kā´än´) n.
(فیزیک) کائون
(هریک از چهار meson که مثبت یا منفی یا خنثی بوده و جرم آنها حدود ۹۷۰ برابر جرم یک الکترون است)

Ka|pell.meis.ter (kä pel´mīs´tər) n., pl. **-ter**
(آلمانی - موسیقی) رهبر ارکستر یا گروه خوانندگان (به ویژه درباری)

kaph (käf) n. ← kaf

ka.pok (kā´päk´) n.
کاپوک (فیبرهای ابریشم مانندی که از گیاهی به نام Ceiba pentandra در آسیای جنوب شرقی می‌گیرند)

Ka.po.si's sarcoma (kə pō´zēz´)
(پزشکی) سرطان گوشتی کاپوزی، سارکوم کاپوزی

kap|pa (kap´ə) n.
کاپا (نام دهمین وات الفبای یونانی و برابر با K)

Kap.ton (kap´tän´)
(نام بازرگانی پلاستیک سبک و محکم و پادگرما که در هواپیماسازی و غیره کاربرد دارد) کَپتُن

ka.put (kə poot´) adj.
(خودمانی) خراب، تباه، نابود

Ka.ra.chi (kə rä´chē)
شهر کراچی (بزرگترین شهر پاکستان)

Ka.ra.ite (kā´rə īt´) n.
کاریته
(نام فرقه‌ی یهودی که در سده‌ی هشتم میلادی در خاورمیانه به وجود آمد)، عضو این فرقه

Ka´ra.ism´, n.
کاریته گرایی

Ka|ra-Kal|pak (kä rä´ käl päk´) n.
۱- قره‌قالپاک (طایفه‌ای از مردم ترک زبان که در جمهوری اُزبکستان زیست می‌کنند)، عضو این طایفه ۲- زبان آنها

Ka|ra.ko.ram (kä´rä kôr´əm) n.
کوههای قره‌قُروم (بین ترکستان چین و کشمیر)

kar|a.kul (kar´ə kul´) n.
۱- گوسفند قره‌کُل ۲- پوست قره‌کُل (caracul هم می‌نویسند)

Ka|ra Kum (kä rä´kōōm´)
بیابان قره‌قوم (در جمهوری ترکمنستان)

Ka|ra Sea (kä´rə)
دریای کارا (شاخه‌ای از اقیانوس شمالگان یا منجمد شمالی که میان جزیره‌ی نووایا زملیا و سیبری قرار دارد)

kar|at (kar´ət) n.
۱- قیراط ۲- عیار

ka.ra|te (kə rät´ē) n.
(ژاپنی) کاراته

Ka.re.li|a (kə rēl´yə)
کارلیا (نام جمهوری نیمه خودمختاری در شمال روسیه)

Ka.re|li.an (kə rēl´yən) adj., n.
۱- وابسته به کارالیا و مردمانش، کارالیایی ۲- زبان کارالیایی (وابسته به زبان فنلاندی)

Karelian Isthmus
برزخ کارالیا (میان خلیج فنلاند و دریاچه‌ی لادوگا)

Ka.ren (kə ren´) n., pl. **-rens´** or **-ren´**
۱- کِرن (مردمانی که در جنوب کشورهای میانمار و تایلند زندگی می‌کنند) ۲- زبان این مردم (از زبان‌های چینی - تبتی)

Kar|en (kar´ən)
اسم خاص مؤنث

Ka.ri|ba Dam (kə rē´bə)
سد کاریبا (بر رود زامبزی در مرز دو کشور افریقایی زیمبابوه و زامبیان)

kar|ma (kär´mə) n.
۱- (در مذهب بودا و مذهب هندوها) کارما (مجموع اعمال هر شخص در عمرهای

مختلف او - این مجموع سرنوشت او را در عمر بعدی تعیین می‌کند) ۲- (عامیانه) سرنوشت، قضا و قدر

kar´mic, adj. وابسته به کارما

Kar.nak (kär´nak´)
دهکده‌ی کارنک (محل آثار باستانی مهم - در جنوب مصر)

Kar.nat|a.ka (kär nät´ə kə)
ایالت کارناتاکا (در جنوب باختری هندوستان - مرکز: بانگالور - ۱۹۱۷۷۳ کیلومتر مربع)

ka.ross (kə räs´) n.
(افریقای جنوبی) فرش پوستی، پتوی خز، پوستین

kar.roo or **ka.roo** (kə rōō´) n., pl. **-roos´**
(افریقای جنوبی) زمین صاف و خشک

karst (kärst) n.
(زمین‌شناسی) کارست (ناحیه‌ای که از سنگ‌های آهکی پُر سوراخ و شکاف‌های ژرف پوشیده شده است)

kart (kärt) n. ۱- ارابه، کاری، چهار چرخه (موتوری یا بی‌موتور) ۲- چهار چرخه‌ی بی‌اتاق و موتوری (برای تفریح یا مسابقات رانندگی)

kar|y|o- (kar´ē ō´) پیشوند: ۱- هسته‌ی میوه، هسته‌ی کردو (یا پسته یا فندق و غیره) ۲-(زیست‌شناسی) هسته‌ی یاخته [karyolymph]

kar|y|o.ki.ne|sis (kar´ē ō´ki nē´sis) n. ← mitosis

kar´yo´ki.net´ic, adj. ← mitotic

kar|y|o.lymph (kar´ē ō limf´) n.
(زیست‌شناسی) تنابه‌ی هسته، شیره‌ی هسته

kar|y|o.plasm (-plaz´əm) n. ← nucleoplasm

kar´yo.plas´mic (-plaz´mik) adj. ← nucleoplasmic

kar|y|o.some (-sōm´) n.
(زیست‌شناسی) ۱- هسته‌ی یاخته ۲- رنگینه‌ی هسته

kar|y|o.tin (kar´ē ō´tin) n. ← chromatin

kar|y|o.type (kar´ē ə tīp´) n., vt. **-typed´, -typ´ing**
(زیست‌شناسی) ۱- هسته مون، کاریوتیپ ۲- هسته مون کردن، هسته مونه‌بندی کردن

kar´yo.typ´ic (-tip´ik) or kar´yo.typ´i.cal, adj. کاریوتیپیک، هسته مونی

kar|y|o.typ.ing (-tīp´iŋ) n.
(زیست‌شناسی) هسته مونه‌بندی

Ka.sai (kä sī´) n. رود کاسایی (که از کشور آنگولا سرچشمه گرفته و به رود کنگو می‌ریزد)

ka.sha (kä´shə) n.
(خوراک‌پزی) کاشا (گندم یا جو پوست کنده که به صورت حریره پخته شده و با گوشت سِرو می‌شود)، حلیم روسی

ka.sher (kä´shər) adj., n., vt. ← kosher

Kash.mir (kash´mir)
۱- کشمیر (در شمال پاکستان و شمال باختری هندوستان) ۲- ← Jammu and Kashmir

Kash.mir´ian, adj., n. کشمیری، اهل کشمیر

Kash.mir|i (kash mir´ē) n., pl. **-mir´|is** or **-mir´|i**
۱- کشمیری ۲- زبان کشمیری (از زبان‌های هند و ایرانی)

kash.rut or **kash.ruth** (käsh rōōt´) n.
(در مذهب یهود - خوراک) کَشروت (حلال بودن یا مشروعیت)

Ka.shu.bi|an (ka shōō´bē ən) n.
(زبان‌شناسی) گویش کَشوبیان (گویش لهستانی که در شمال آن کشور رواج دارد)

Kas.sel (käs´əl) شهر کاسِل (در مرکز آلمان)

kat (kät) n. ← khat

kat|a- (kat´ə) ← cata- (پیش از واکه می‌شود: kat-)

kat|a.bat.ic (kat´ə bat´ik) adj.
(هواشناسی - در مورد باد یا جریان هوا) فروسوی

Kate (kāt) اسم خاص مؤنث (مخفف: Katie)

ka.tha.rev.ou|sa (kä´thä rev´ōō sä´) n.
(یونانی) واژه یا عبارت یونانی نوین که مطابق یونانی کهن است

ka.thar.sis (kə thär´sis) n. ← catharsis

Kath.er.ine or **Kath|a.rine** (kath´ə rin)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Kathy و Kate و Kay و Kit و Kitty)

Kath.leen (kath´lēn) اسم خاص مؤنث

kath.ode (kath´ōd´) n. ← cathode

Kath|y (kath´ē) اسم خاص مؤنث

kat.i|on (kat´ī´ən) n. ← cation

Kat.mai (kat´mī´)
آتشفشان کاتمای (در جنوب باختری آلاسکا - امریکا)

Kat.man.du (kät´män dōō´)
شهر کاتماندو (پایتخت کشور نپال)

Kat.te.gat (kat´i gat´)
تنگه‌ی کاتی‌گات (میان سوئد و دانمارک)

* **ka|ty.did** (kāt´ē did´) n. (حشره‌شناسی) کاتیدید (تیره‌ی Tettigoniidae - بومی امریکای شمالی)

* **katz|en.jam.mer** (kats´ən jam´ər) n.
(امریکا - عامیانه) ۱- مسخره‌بازی، ادا و تقلید، ادا و اطوار ۲- سردرگمی، درهم و برهمی، شلوغ پلوغی، محشر ۳- سردرد شدید (به ویژه پس از میخوارگی)

Ka|u.a|i (kä´ōō ä´ē) جزیره‌ی کاوایی (یکی از آبخست‌های ایالت هاوایی در امریکا)

Kau.nas (kou´näs´)
شهر کوناس (در جمهوری لیتوانی)

kau|ri (kou´rē) n. ۱- (گیاه) کوری (درخت همیشه سبز و بلند به نام Agathis australis خانواده‌ی کاج - بومی زلاندنو) ۲- چوب این درخت ۳- انگم این درخت (kauri resin)

ka|va (kä´və) n. ۱- (گیاه) کاوا (Piper methysticum) خانواده‌ی pepper) ۲- مشروب مستی‌آور که از ریشه‌ی کاوا می‌سازند و در مراسم مردم جزایر اقیانوسیه به کار می‌رود (kavakava هم می‌گویند)

Kavir Desert دشت کویر (در ایران)

Ka|wa.sa|ki (kä´wä sä´kē) شهر کاواساکی (در مرکز جزیره‌ی هانشو - ژاپن)

Kawasaki syndrome (پزشکی) بیماری کاواساکی (بیماری کودکان همراه با ورم غدد لنفاوی گردن و جوش زدگی پوست و تب و آزردگی چشم و آسیب احتمالی به قلب و رگها) (Kawasaki disease هم می‌گویند)

Kay (kā) (افسانه‌ی شاه آرتور) کی (برادر ناتنی شاه آرتور که بی‌ادب و لاف‌زن بود)

Kay (kā) اسم خاص مؤنث و (گاهی) مذکر

kay|ak (kī´ak´) n., vi. ۱- کایاک (قایق کوچک اسکیموها) ۲- کایاک رانی کردن

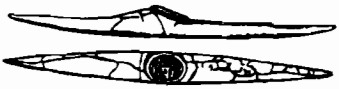

KAYAK (top, side view)

kay´ak´er, n. راننده‌ی کایاک

* **kay|o** (kā´ō´) n., vt. **-oed´, -o´ing** (مخفف: knock out - خودمانی - در مشت‌زنی) ۱- ضربه‌ی فنی کردن، (با مشت) ازپا درآوردن ۲- ضربه‌ی فنی، ازپا درآمدگی (← knock out)

Kay.se|ri (kī´se rē´) شهر قیصری (در ترکیه‌ی مرکزی)

ka|za.chok (kä´zä chôk´) n., pl. **-zach|ki´** (رقص روسی قزاق مردانه) کازاچوک، رقص قزاقی

Ka.zakh or **Ka.zak** (kä zäk´) n. قزاق (نام مردم ترک زبانی که در قزاقستان زندگی می‌کنند)، اهل قزاقستان

Kazakh Republic جمهوری قزاقستان (Kazakhstan هم می‌گویند - پایتخت: آلماآتا - ۲۷۱۵۰۰۰ کیلومتر مربع)

Ka.zan (kä zän´) شهر کازان (در کنار رود ولگا - روسیه)

Ka.zan|tza.kis (kä´zän dzä´kēs´) Nikos 1885-1957 نیکوس کازانتزاکیس (نویسنده‌ی یونانی)

ka.zat.sky or **ka.zat.ski** (kə zät´skē) n., pl. **-skies** ← kazachok

Kaz.bek (käz bek´) کوه کازابِک (در شمال جمهوری گرجستان)

* **ka.zoo** (kə zōō´) n. (آلت موسیقی کودکانه و اسباب بازی) سوت سوتک، کازُو

kb kilobar مخفف: کیلوبار

KB 1- kilobyte(s) 2- King's Bench مخفف: ۱- کیلوبایت ۲- (انگلیس) دادگاه عالی

k.bar (kā´bär´) n. مخفف: کیلوبار

KBE Knight Commander of (the Order of) the British Empire مخفف: (مدال) سردار رسته‌ی امپراطوری بریتانیا

kc kilocycle(s) مخفف: کیلوسیکل

KC 1- King's Counsel 2- Knight Commander 3- Knight (or Knights) of Columbus مخفف: ۱- شورای سلطنتی ۲- سردار ۳- سرداران کُلُمب

kcal kilocalorie(s) مخفف: کیلوکالری

KCB Knight Commander of (the Order of) the Bath مخفف: (انگلیس - مدال) سردار رسته‌ی بات

KCVO Knight Commander of the Royal Victorian Order مخفف: (انگلیس - مدال) سردار رسته‌ی سلطنتی ویکتوریا

KD or **kd** مخفف: (بازرگانی - ماشین‌آلات و غیره) سوار نشده، مجزا

ke|a (kā´ə) n. (جانور) کیا (طوطی کوهی به رنگ سبز مایل به قهوه‌ای که بومی زلاندنو است: Nestor notabilis)

Ke|a (kā´ä) جزیره‌ی ماکیا (در دریای اژه - ازآن یونان)

Kean (kēn), Edmund 1787-1833 اِدموند کین (هنرپیشه‌ی انگلیسی)

Keats (kēts), John 1795-1821 جان کیتز (شاعر انگلیسی)

ke.bab or **ke.bob** (kə bäb´) n. (از ریشه‌ی فارسی یا ترکی) ۱- کباب ۲- ← shish kebab

keb.buck or **keb.bock** (keb´ək) n. (اسکاتلند) پنیر

keck (kek) vi. ۱- اُق زدن ۲- احساس انزجار شدید کردن، بیزار شدن

kedge (kej) vi., vt. **kedged, kedg´ing,** n. ۱- حرکت با لنگرک، از گِل درآوردن (کشتی) با لنگرک ۲- لنگرک، لنگرچه (kedge anchor هم می‌گویند)

kedg.er|ee (kej´ər ē) n. ۱- (هند) کِجِری (خوراک برنج و عدس و ادویه و گاهی ماهی) ۲- (انگلیس) صبحانه‌ی مرکب از برنج و گوشت و تخم‌مرغ و ادویه

Ke.dron (kē´drən) ← Kidron

keek (kēk) vi. (اسکاتلند و شمال انگلیس) استراق بصر کردن، دزدکی نگاه کردن

keel[1] (kēl) n., vt., vi. ۱- (تیر چوبی یا فلزی که همچون ستون فقرات در امتداد ته کشتی قرار دارد) ته‌تیر، تیرِ ته کشتی، ستون فقرات کشتی، ته دیرک ۲- (شعر قدیم) کشتی، قایق، بلم ۳- هرچیز ته‌تیر مانند ۴- ته‌تیر بالون یا ناو هوایی ۵- (زیست‌شناسی: اندام یا بخش برجسته و ستون فقرات مانند) ناوسانه، ته‌ساقه، پشت‌گیر ۶- (معمولاً با over - کشتی) چپه شدن (به طوری که بخشی از ته نمایان شود)، کج شدن (به یک سو)، یک وری شدن ۷- (با over: فروافتادن (مثلا در اثر غش یا خستگی بسیار)، از حال رفتن، غش کردن، بی‌حال شدن

• the stone hit him and keeled over
سنگ به او خورد و او از پا افتاد
• to keep (something) on an even keel
(چیزی را) ثابت یا یکنواخت نگهداشتن

keel[2] (kēl) n. ۱- (به ویژه انگلیس) کشتی ته‌پهن، کشتی ته‌صاف، بارج، کشتی زغال‌کِش ۲- (انگلیس) کیل (یکان وزن زغال‌سنگ برابر با ۲۱/۱ تن)

keel[3] (kēl) vt.
(محلی) آبگونه‌ی گرم را با هم‌زدن (و غیره) سرد کردن

keel[4] (kēl) n. جوهر سرخ
(که با آن الوار و غیره را نشانه گذاری می‌کنند)

* **keel.boat** (-bōt´) n. (سابقاً در رودخانه‌های می‌سی‌سی‌پی و میسوری و غیره) قایق ته‌صاف باری

keel.haul (-hôl´) vt. ۱-(شکنجه) کسی را در یک سوی کشتی زیر آب کردن و از سوی دیگر درآوردن ۲- به شدت سرزنش کردن، سخت نکوهش کردن

Kee.ling Islands (kē´liŋ)
← Cocos Island

keel.son (kel´sən) n. (کشتی سازی - تیر یا ورقه‌های فلزی که برای استحکام کشتی در امتداد ته‌تیر به بدنه‌ی کشتی می‌کوبند) ته‌تیربند، پشتی ته‌تیر

keen[1] (kēn) adj. ۱- بُرّنده، تیز، بُرّا، بُرّان ۲- سخت، شدید، تند و تیز، مشتاق ۳- تیزبین، تیزهوش، دارای گوش تیز، زیرک ۴-(امریکا - خودمانی) عالی، بسیار خوب ۵-(انگلیس - قیمت) نازل، ارزان
• a keen blade یک تیغ تیز
• to have a keen interest in something
نسبت به چیزی شدیداً علاقمند بودن

keen´ly, adv. به شدت، با اشتیاق، تند و تیز
keen´ness, n. تیزی، شدت، اشتیاق

keen[2] (kēn) n., vi., vt.
(ایرلند) ۱- زاری (در مرگ کسی)، عزا و گریه، سوگواری، لابه ۲- لابه کردن، زاری کردن، (با گریه و زاری) گفتن

keep (kēp) vi., vt **kept, keep´ing** n.
۱- حفظ کردن، محترم شمردن، پیروی کردن ۲- نگهداری کردن، توجه کردن از، محافظت کردن، پاسداری کردن، حفظ کردن، حراست کردن، پرورش دادن ۳- ازآن خود داشتن، مالک بودن، داشتن ۴-نگهداشتن، ازدست ندادن ۵- در حالت بخصوصی نگهداشتن ۶- درجا یا وضع بخصوصی باقی ماندن ۷- ادامه دادن ۸- (با: from) خودداری کردن، نکردن، بازداشتن ۹- قلعه، برج دفاعی، برج قلعه ۱۰- معاش، خرج، قوت ۱۱- مرتباً یادداشت کردن، مرتب نوشتن در ۱۲- (خوراک) تازه باقی ماندن، فاسد نشدن
• he kept his promise او قول خود را نگهداشت
• I tried to keep her from selling her house
کوشیدم نگذارم خانه‌اش را بفروشد
• keep it to yourself! به کسی نگو!
• they keep bothering me آنها مرتباً مرا اذیت می‌کنند
• to keep from doing something
از انجام کاری خودداری کردن
• to keep to oneself ۱- (چیزی را) افشاء نکردن، به کسی نگفتن ۲- گوشه‌ی عزلت برگزیدن، تنها به سربردن، معاشر نبودن، گِز کردن

keep|er (-ər) n. ۱- نگهدار، دارنده ۲- پاسدار، مستحفظ، گذربان، زندان‌بان، متصدی نگهداری جانوران باغ وحش ۳-(انگلیس) متولی، قیم، متصدی، شکاربان، میرشکار ۴- گیره، چفت ۵- گنجور، گنج‌دار، گنجاردار، کلیددار، مهردار

keep.ing (-iŋ) n. ۱- پیروی، نگهداشتن (قول و غیره)، تبعیت (از رسوم و غیره) ۲- نگهداری، قیمومیت، تصدی، متولی‌گری ۳- حفظ، حراست، نیکداشت ۴- وضعیت، وضع ۵- ذخیره سازی، اندوختن
• in keeping with برطبق، به متابعت از، به پیروی از، بنابر

keep.sake (-sāk´) n. یادگار، یادبود، یادگاری

kees.hond (kās´hônt´) n., pl. **-hond´|en** (-hônt´´n) سگ شکاری کله روباهی، کیس هونت

* **keet** (kēt) n.
جوجه‌ی مرغ شاخ‌دار (guinea fowl)

Kee.wa.tin (kē wät´´n) adj.
۱- ناحیه‌ی کیواتین (در شمال کانادا) ۲-(زمین‌شناسی) وابسته به سنگ‌های حوالی دریاچه‌ی سوپریور (امریکا)

kef (kāf) n.
(از عربی) ۱- کیف، لذت ۲- ماده‌ای که (مانند افیون و غیره) برای ایجاد کیف و لذت مصرف می‌شود

ke.fir (kef´ər) n. کِفیر (مشروب الکلی و ترش مزه)

keg (keg) n.
۱- (بشکه‌ی کوچک که معمولاً گنجایش آن از ده گالُن کمتر است) چلیک، بشکه ۲- محتوای بشکه، آبجو

* **keg.ler** (keg´lər) n.
(عامیانه) کسی که «بولینگ» بازی می‌کند

* **kels.ter** or **kees.ter** (kēs´tər) n.
(امریکا - خودمانی) ۱- کوله‌پشتی، انبان ۲- کون و کپل، بقچه‌بندی

Keith (kēth) اسم خاص مذکر

Ke.lan.tan (kə län´tän´)
ایالت کالانتان (در کشور مالزی)

* **kel|ep** (kel´əp) n.
(جانور) کِلِپ (مورچه‌ی گزنده‌ی بومی امریکای مرکزی: Ectatomma tuberculatum)

Kel.ler (kel´ər), Helen Adams 1880-1968
هلن کِلِر (نویسنده‌ی امریکایی که از کودکی کر و کور بود)

Kel.ly (kel´ē) اسم خاص مؤنث

Kel|ly (green) رنگ
سبز روشن و مایل به زرد (با k کوچک هم می نویسند)

ke.loid (kē´loid´) n. (پزشکی: گوشت زیادی که در محل زخم به‌وجود می‌آید) فزونگوشت، کلوئید

ke.loi´dal, adj.
وابسته به فزونگوشت، فزونگوشتی

kelp (kelp) n.
۱- (گیاه) کتانجک (خزه‌های

KELP

درشت و کیاهان دریایی از راستهی Laminariales)
۲- خاکستر کتانجک (که از آن یُد)

kel.pie or **kel|py** (kel´pē) n., pl. **-pies**
(افسانهی سِلتها) کِلپی (روحی که به صورت اسب درآمده و مردم را در آب خفه میکند)

kel.son (kel´sən) n. keelson ←

Kelt (kelt) n. Celt ←

Kelt´ic, adj., n. Celtic ←

Kel.thane (kel´thān´)
(نام بازرگانی داروی حشرهکُش کشاورزی) کِلتان

Kel.vin (kel´vin) adj., n.
۱- (فیزیک و شیمی) کِلوین (سنجهی دما برابر با یک درجهی سانتیگراد) ۲- سنجش حرارت چیزی در مقایسه با دمای صفر یا ۲۷۳/۱۵ درجهی سانتیگراد زیر صفر

Kel.vin (kel´vin) ۱- اسم خاص مذکر
۲- بارون کلوین (ریاضیدان انگلیسی - ۱۹۰۷-۱۸۲۴)

Ke.mal A|ta.türk (ke mäl´ ät ä tərk´)
کمال آتاتورک 1881-1938
(مصطفی کمال پاشا - نخستین رئیس جمهور ترکیه)

kempt (kempt) adj. تمیز و مرتب، تروتمیز

ken (ken) vi., vt. **kenned, ken´ning** n.
۱- (اسکاتلند) دانستن ۲- (قدیمی) دیدن، مشاهده کردن ۳- (محلی) تشخیص دادن ۴- (نادر) میدان دید، دیدرس ۵- فهم، دریافت، ادراک

ke.naf (kə naf´) n.
(از ریشهی فارسی - گیاه) ۱- کنف (گیاه حارهای آسیایی به نام Hibiscus cannabinus خانوادهی mallow که لیف آن مشابه جوت jute است) ۲- الیاف این گیاه

Ke.nai Peninsula (kē´nī´) آبخستسان
(یا شبهجزیرهی) کانایی (در جنوب آلاسکا - امریکا)

kench (kench) n.
جعبه یا ظرفی که در آن ماهی یا پوست حیوانات را در نمک میخوابانند

Ken.dal (green) (ken´dəl)
۱- پارچهی پشمی زِبر و سبز ۲- (رنگ) سبز

ken|do (ken´dō) n. (ورزش)
ژاپنی که در آن از شمشیر چوبی استفاده میشود) کِندو

Ken.ne.dy (ken´ə dē) John Fitzgerald
1917-63
جان فیتزجرالد کِندی (سی و پنجمین رئیس جمهور امریکا)

Ken.ne.dy (ken´ə dē), **Cape**
نام سابق: Cape Canaveral

ken.nel[1] (ken´əl) n., vt., vi. **-neled** or **-nelled, -nel.ing** or **-nel.ling**
۱- سگدانی، لانهی سگ، خانهی سگ، سگخانه ۲- (معمولاً جمع) پرورشگاه سگ، محل نگهداری سگها ۳- دستهی سگ، گلهی سگ ۴- در سگدانی جا دادن، (در سگخانه) جا کردن، لانه کردن ۵- (مجازی) در جای بد زندگی کردن، در سگدانی زیستن یا جا دادن ۶- خودداری کردن، مهار کردن، افسار کردن، لگام کردن

ken.nel[2] (ken´əl) n.
(قدیمی) جوی، فاضلاب روباز، گنداب راه

Ken|nel|ly-Heav|i|side Layer
(ken´əl ē hev´ē sīd´) E. Layer ←

Ken.neth (ken´əth)
اسم خاص مذکر (مخفف: Ken و Kenny)

ken.ning (ken´iŋ) n.
۱- (اسکاتلند) دانش، تشخیص، شناسایی ۲- (اسکاتلند) کمی، یک ذره ۳- (شعر انگلیسی کهن: اسم استعارهدار) کِنِاینگ (مثلاً به کار بردن "whale-path" به جای sea)

Ken|ny method (or **treatment**) (ken´ē)
(پزشکی) روش درمان کِنی (که سابقاً در مورد فلج اطفال به کار میرفت)

* **ke|no** (kē´nō) n.
(نوع قمار بازی که شبیه bingo است) کینو

ke.no.sis (kə nō´sis) n.
(یزدانشناسی مسیحی) خودپست سازی داوطلبانهی عیسی که منجر به انسان شدن او گردید

ke.not´ic (-nät´ik) adj. وابسته به تواضع عیسی

Kent (kent) کِنت (نام بخشی از جنوب خاوری انگلیس که در عهد باستان کشور پادشاهی بود)

Kent.ish (-ish) adj., n.
۱- وابسته به کنت و مردم آن، کنتی ۲- گویش کنت (بهویژه گویش انگلیسی کهن و انگلیسی میانهی آن)

kent.ledge (kent´lij) n.
(وزنهی تعادل کشتی که فلزی و دایمی است) ترازگر آهنی

Ken.tuck|y (kən tuk´ē)
۱- ایالت کنتاکی (در شرق ایالات متحده - پایتخت: فرانکفورت Frankfort - مخفف: KY یا Ky - ۱۰۴۶۲۳ کیلومتر مربع) ۲- رود کنتاکی (در این ایالت)

Ken.tuck´ian, adj., n. وابسته به کنتاکی

* **Kentucky coffee tree**
(گیاه) درخت قهوهی کنتاکی (Gymnocladus dioica خانوادهی caesalpinia - بومی شرق ایالات متحده)

* **Kentucky Derby** مسابقات اسبدوانی
کنتاکی (که هر ساله در Churchil Downs انجام میشود)

Kentucky Lake دریاچهی
کنتاکی (بر رود تِنِسی ایجاد شده - ۶۳۹ کیلومتر مربع)

Ken.ya (ken´yə, kēn´-)
کشور کنیا (در مرکز و شرق افریقا - پایتخت: نایروبی - ۵۸۲۶۴۹ کیلومتر مربع)

Ken´yan, adj., n. کنیایی، اهل کنیا

* **Ke.ogh plan** (kē´ō)
(امریکا - برنامهی پسانداز بازنشستگی کسانی که برای خودشان کار میکنند مانند دکانداران) برنامهی کیو

kep|i (kep´ē) n., pl. **kep´|is**
کلاه کِپی (کلاه پاسبانها و سربازان فرانسه)

Kep.ler (kəp´lər), Johannes (yō hän´əs)
یوهانِس کِپلر (ریاضیدان و منجم آلمانی) 1571-1630

Kep.ler.ian (kep lir´ē ən) adj. کِپلری

Ke.pone (kē´pōn´)
(نام بازرگانی حشره‌کش زهرینی که به انسان هم آسیب می‌رساند و در امریکا ممنوع شده است) کیپون

kept (kept) vt., vi., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: keep ۲-(معشوقه‌ای که مرد برایش خانه می‌گیرد و خرجی می‌دهد) موله‌ی نشانده

*** ker-** (kər) پیشوند:
(برای تأکید مزاح‌آمیز به کار می‌رود به ویژه با واژه‌های حاکی از انفجار یا ضربه و غیره) خیلی، بسیار [kerplunk]

Ker|a.la (ker´ə lə) استان کِرالا (در جنوب هند - پایتخت: Trivandrum - ۳۸۸۵۵ کیلومتر مربع)

ke.ram|ic (kə ram´ik) adj.
← ceramic

ker|a|tec.to|my (ker´ə tek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) شاخینه‌برداری، برداشتن قرنیه، قرنیه‌برداری

ker|a.tin (ker´ə tin) n.
شاخینه، کراتین (بخش اصلی مو و ناخن و شاخ)

ke.rati.nous (kə rat´'n əs) or ke.rat´i.noid´ (-oid´) adj. کراتینی

ker|a.tin.ize (ker´ə tin īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** تبدیل به کِراتین کردن، شاخی کردن

ker´a.tin´i.za´tion, n. شاخینگی، تبدیل کردن به کراتین

ker|a.ti.tis (ker´ə tīt´is) n.
(چشم پزشکی) آماس قرنیه

ker|a|to- (ker´ə tō´)
پیشوند: ۱- شاخینه، شاخی، از کِراتین، شاخ مانند [keratogenous] ۲- قرنیه [keratotomy] (پیش از واکه: kerat-)

ke|ra|to.co.nus (ker´ə tō´kō´nəs) n.
(چشم پزشکی - بیماری ارثی که موجب برآمدگی قرنیه و کاهی کوری می‌شود) قرنیه‌ی مخروطی

ker|a.tog.e|nous (ker´ə täj´ə nəs) adj.
(موجب ایجاد بافت‌های شاخی) شاخینه‌زا

ker|a.toid (ker´ə toid´) adj.
شاخی، شاخینه‌ای، شاخ مانند، کِراتوئید

ker|a|to.plas|ty (ker´ə tō plas´tē) n., pl. **-ties** (جراحی - پیوند زدن بافت تازه‌ی قرنیه به چشم) پیوند قرنیه، جراحی پلاستیک قرنیه

ker|a.tose (ker´ə tōs´) adj.
۱- شاخی، شاخینه‌ای، شاخسان ۲- (در برخی اسفنج‌ها و بی‌مهرگان: دارای مواد شاخی در اسکلت) شاخینه‌دار

ker|a.to.sis (ker´ə tō´sis) n., pl. **-ses´**
۱- (پزشکی - زایده‌ی شاخی یا سخت روی پوست بدن) پینه، شاخاک، شاخندگی، آزخ ۲-بیماری همراه با سخت یا شاخی شدن پوست، شاخینه پوستی، تومور بافت‌های شاخی

ker|a.tot|o.my (ker´ə tät´ə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) قرنیه شکافی، بُرش قرنیه

kerb (kurb) n. (انگلیس) ← curb

Kerch (kerch)
۱- بندر کِرچ (در کریمه - اوکراین) ۲- تنگه‌ی کِرچ (که دریای آزوف را به دریای سیاه وصل می‌کند)

ker.chief (kur´chif) n.
۱- ← handkerchief ۲- روسری (زنانه)، لچک، موپوش، گردن‌آویز، دستمال سر، (ابریشمی) شال گردن

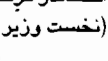
KERCHIEF

ker´chiefed (-chift) adj. لچک به سر، روسری دار

Ke.ren.sky (kə ren´skē´), Aleksandr Feodorovich 1881-1970 الکساندر کرنسکی (نخست وزیر روسیه هنگام انقلاب کمونیستی)

Ke.res (kā´res´) n., pl. **-Ke´res**
۱- سرخپوست کِرِس (عضو هریک از هفت قبیله‌ای که در ایالت نیومکزیکو زندگی می‌کنند) ۲- زبان کِرِس (Keresan هم می‌گویند)

kerf (kurf) n., vt. ۱- بریدگی ایجاد شده توسط اره، برش اره ۲- برش اره ایجاد کردن، با اره گود انداختن

ker.fuf.fle (kər fuf´əl) n.
جنجال، شلوغ پلوغی، نابسامانی، الم‌شنگه

Ker.gue.len Islands (kur´gə lən)
آبخستکان کِرگِلِن (متعلق به فرانسه - اقیانوس هند)

Ker.man (ker män´)
۱- شهر کرمان (در جنوب خاوری ایران) ۲- فرش کرمان

Ker.man.shah (ker´män shä´)
شهر کرمانشاه (در باختر ایران)، باختران

ker.mes (kur´mēz´) n. (از ریشه‌ی فارسی: کِرم و قرمز) ۱- بدن خشک شده‌ی برخی کِرم‌های جنس Kermes که از آن رنگ قرمز به دست می‌آید ۲- رنگیزه‌ی قرمز، رنگ قرمز، رنگدانه‌ی قرمز، قرمزدانه ۳- (گیاه) درخت بلوط قرمز (Quercus coccifera)

ker.mis or **ker.mess** (kur´mis) n.
(هلند و بلژیک) جمعه‌بازار یا کارناوال

kern[1] (kurn) n., vt. ۱-(حروف چاپی) بخشی از حرف که از طول حروف عادی مانند O یا E بلندتر باشد ۲-(برخی از حروف چاپی را) کشیده کردن

kern[2] or **kerne** (kurn) n.
(قدیمی) ۱- (قرون وسطی) سرباز پیاده‌ی ایرلندی یا اسکاتلندی ۲- کشاورز ایرلندی

ker.nel (kur´nəl) n., vt. **-neled** or **-nelled, -neling** or **-nel.ling** ۱-(ذرت و گندم و غیره) دانه، تخم ۲- (در هسته‌ی میوه یا گردو و بادام و غیره) مغز ۳-(مطلب و اندیشه و غیره) لُب، بخش اصلی، جان (کلام)، هسته‌ی مرکزی ۴- هسته آوردن، احاطه کردن (مانند هسته‌ی میوه که مغز را دربر می‌گیرد)

*** kern.ite** (kern´īt´) n.
(کان‌شناسی) کِرنیت (ماده‌ی کانی به فرمول $Na_2B_4O_7.4H_2O$ که از آن boron به دست می‌آید)

ker|o.gen (ker´ə jən) n.
(کان‌شناسی) کِروژن (ماده‌ی سخت قیردار که با حرارت دادن از آن نفت به دست می‌آورند)

*** ker|o.sene** (ker´ə sēn´) n.
نفت سفید، نفت چراغ (kerosine هم می‌نویسند)
Ker|ou.ac (ker´ōō ak´), Jack (born Jean Louis Kerouac) 1922-69
جک کِرواک (رمان نویس امریکایی)
ker.plunk (kər pluŋk´) adv., interj., vi., vt.
۱- با صدای بلند، با صدای تِلپ، تَنگ، تِلپ، هُف ۲- با صدای بلند افتادن، تِلپی افتادن، کُرُم کُرُم کردن
ker.ri|a (ker´ē ə) n.
(گیاه) کریا (جنس Kerria خانواده‌ی rose ـ بومی چین به‌ویژه گونه‌ای به نام K. japonica)
ker.sey (kur´zē) n., pl. **-seys** (پارچه‌ی
زبر پشمی یا پشم و پنبه که بافت نقش‌دار دارد) کِرسی
ker.sey.mere (-mir´) n.
(پارچه‌ی ظریف پشمی با نقش جناغی) کِرسی‌میر
ke.ryg|ma (kə rig´mə) n.
(یزدان‌شناسی مسیحی) ۱- موعظه درباره‌ی انجیل، تبشیر انجیل ۲- (در موعظه یا آموزش مذهبی) تأکید برانجیل
ker.yg.matic (ker´ig mat´ik) adj. تبشیری
kes.trel (kes´trəl) n.
(جانور) ۱- کِسترِل (هریک از دو گونه باز اروپایی ریز اندام و به رنگ خاکستری مایل به قرمز: Falco tinnunculus و American kestrel ← ۲- (Falco naumanni
ke|ta.mine hydrochloride
(kēt´ə mēn´) (جراحی) هیدروکلرید کِتامین
($C_{13}H_{16}ClNO.HCL$ که هوشبَر است)
ketch (kech) n.
(کشتی بادی دو دکله و کوچک) کِتِچ
ketch|up (kech´əp) n.
(رُب گوجه‌فرنگی دارای پیاز و نمک و شکر و ادویه) کچاپ
ke.tene (kē´tēn´) n. (شیمی) ۱- کتین
($H_2C:CO$) ۲- هریک از ترکیبات آلی دارای: C:CO
ke|to- (kēt´ō) پیشوند: (شیمی) وابسته به
کِتون [ketone]، کِتونی (پیش از واکه: ket-)
ke|to.gen.e|sis (kēt´ō jen´ə sis) n.
(تولید کِتون‌ها در بدن در اثر اُکسیده شدن ناقص مواد آلی مثل اسیدهای چرب و غیره) کِتون‌زایی
ke´to.gen´ic, adj. کِتون زا
ke.tol (kē´tôl´) n. (شیمی) کِتول (هریک از
ترکیبات آلی که ملکول آنها یک کِتون و یک الکل دارد)
ke.tone (-tōn´) n.
(شیمی) کِتون (ترکیب آلی دارای گروه دو ظرفیتی کربونیل CO و دو ریشه‌ی هیدروکربن)
ketone body (پزشکی) جسم کتونی
ke|to.ne|mi|a (kēt´ō nē´mē ə) n.
(پزشکی: زیاد بودن کِتون‌ها در خون) کِتون خونی
ke|to|nu.ri|a (-noor´ē ə) n. (پزشکی:
زیاد بودن کِتون‌ها در پیشاب) کِتون پیشابی، کتون ادراری
ke.tose (kē´tōs´) n.
(شیمی) کِتوز (قندی که ملکول آن دارای کِتون است)

ke.to.sis (kē tō´sis) n.
(پزشکی: زیاد بودن کِتون‌ها در بدن) کِتون زدگی، کتوز
ke|to.ster.oid (kēt´ō stir´oid´) n.
(تنکردشناسی - اِستروئیدی که ملکول آن دارای کِتون است) کِتواِستروئید
ket.tle (ket´´l) n. ۱- کتری، قوری فلزی،
دیگ، دیـــزی ۲- ← ۳- teakettle kettledrum
۳-(زمین‌شناسی) دیگچال (kettle hole هم می‌گویند)
ket|tle.drum (-drum´) n.
(موسیقی: ساز کوبه‌ای مرکب از یک نیمکره‌ی مسی یا برنجی که روی آن پوست کشیده‌اند) تیمپانو، دُهُل، کوس، کوَرکه

KETTLEDRUM

kettle of fish
۱- مـــخمصه، گـرفتاری، افـتضاح
۲- موضوع عاجل
KeV or **Kev** (kev) n., pl. **KeV** or **Kev**
(برق: واحد انرژی برابر با هزار الکترون - ولت) کِو
kev|el (kev´əl) n. (کشتیرانی) دیرک یا
میخ چوبی بزرگ که با آن طناب‌های سنگین را می‌بندند
Kev.in (kev´in) اسم خاص مذکر
Kev.lar (kev´lär´) کِولار (نام بازرگانی
فیبر مصنوعی بسیار محکم و سبک که در ساختن روپوش ضدگلوله و بدنه‌ی قایق و هواپیما کاربرد دارد)
*** Kew.pie** (kyōō´pē) n. (امریکا -
نام بازرگانی عروسک تُپُل و سرخ و سفید) کیوپی
key[1] (kē) n., pl. **keys** adj., vt. **keyed, key´ing**
۱- کلید، بَزَنگ، بَزَنگ
۲- انواع ابزار کلید مانند (از نظر عمل یا شکل)، کوک، دسته (مثلاً دسته‌ی ساعت)، کلید (پیانو)، شستی، دکمه، کلید برق،سوئیچ (برق)، زبانه، میله‌ی اتصال، خار، فشاره

PIANO KEYS

۳-نشان کلید مانند، نماد کلید، کلید افتخاری ۴- هرچیز مهم و کلیدی ۵- مفتاح، راه حل، گشاکر، گشا، کلید حل مسئله و غیره، راهنما، رهگشا ۶- کلیدی، اصلی، مهم، مهند ۷- لحن، سبک، آهنگ صدا ۸- (گیاه) ← ۹- key fruit (زیست شناسی) فهرست ویژگی‌ها (که برای رده‌بندی کردن گونه‌ها و غیره) ۱۰- مایه، گام، (کامپیوتر) کلید ۱۱- (بسکتبال) ناحیه‌ی زیر حلقه (به رنگ آبی رنگ شده) ۱۲- با کلید سفت کردن یا قفل کردن ۱۳- کلیددار کردن، دارای کلید راهنما (یا رهگشا یا حل‌المسائل و غیره) کردن ۱۴-(معماری) دارای سنگ تاج کردن، سنگ تیزه‌ی تاق را گذاشتن ۱۵- هماهنگ کردن، همساز کردن، آهنگ (چیزی) را تنظیم کردن، کوک کردن، میزان کردن ۱۶- ← ۱۷- keyboard (با up) هیجان‌زده یا عصبی کردن، نگران کردن
- the key point of his speech نکته‌ی مهم نطق او
- the key to success کلید موفقیت
- to key(-)in (کامپیوتر) درون‌داد کلیدی، درون‌داد کردن، تحریر کردن

• we were keyed up to hear his speech
ما بی صبرانه منتظر شنیدن نطق او بودیم

key[2] (kē) n., pl. **keys**
(جغرافی) آبسنگ، صخره‌ی آبگیر، جزیره‌ی کم ارتفاع (که گاهی زیر آب می‌رود)، پست آبخست

key[3] (kē) n. (خودمانی) یک کیلوگرم
(به ویژه یک کیلو ماری‌جوانا یا مواد مخدر دیگر)

key.board (kē´bôrd´) n., vt., vi.
۱- (پیانو) ردیف کلیدها، (ماشین تحریر و کامپیوتر و غیره) ردیف حروف، صفحه کلید، ردیف شستی‌ها، ردیف مضراب، پژنگان ۲- (چاپ و غیره) با ردیف حروف (یا صفحه کلید) حروفچینی کردن ۳- (کامپیوتر) دخول صفحه کلیدی کردن، درون‌داد کردن

key´board´er, n. متصدی صفحه کلید

key.board.ist (-ist) n. (موسیقی) نوازنده‌ی
ساز دارای ردیف کلید یا مضراب یا جا انگشتی یا پژنگان

* **key club** (باشگاه یا رستوران و غیره
که خصوصی بوده و هریک از اعضا کلید آن را دارد) باشگاه پژنگی، رستوران پژنگی (و غیره)

keyed (kēd) adj. ۱- (به ویژه سازهای موسیقی)
کلیددار، پژنگی، دارای صفحه کلید ۲- (موسیقی) کوک شده یا میزان شده در دستگاه موسیقی بخصوص ۳- هماهنگ شده با، همساز (شده)، متوافق

key fruit
(گیاه‌شناسی - میوه یا تخم خشک و بالدار که در باد حرکت می‌کند مانند تخم افرا) تخم بالدار، میوه‌ی بالدار (samara هم می‌گویند)

key.hole (kē´hōl´) n.
۱- سوراخ کلید ۲- (قدیمی) کلید

keyhole saw ← compass saw

Key lime pie
(شیرینی‌پزی) کیک لیمو (با K کوچک هم می‌شود)

key money سرقفلی

Keynes (kānz), John Maynard 1883-1946
جان مینارد کینز (اقتصاددان انگلیسی)

Keynes.i|an (kān´zē ən) adj., n.
(اقتصاد) ۱- وابسته به اندیشه‌های کینز و پیروان او، کینزی، کینزگرایانه ۲- کینزگرای، پیرو عقاید کینز

Keynes´ian.ism´, n. کینز گرایی

key.note (kē´nōt´) n., vt. **-not´|ed, -not´ing**
۱- (موسیقی) نت پایه ۲- مطلب اصلی، موضوع عمده، لُب مطلب، پژنگ باره، پژنگه ۳- زمینه‌ی اصلی چیزی بودن، پژنگه بودن، جُستار عمده بودن ۴- نطق اصلی را ایراد کردن (در جایی که دیگران هم سخنرانی می‌کنند)
• what was the keynote of her speech
نکته‌ی اصلی نطق او چه بود؟

key´not´er, n. سخنران اصلی

* **keynote speech** (or **address**)
نطق اصلی، سخنرانی کلیدی

key.pad (kē´pad´) n.
(در صفحه‌ی کلید کامپیوتر و تلفن و دستگاه کنترل تلویزیون از فاصله و غیره) صفحه‌ی دکمه‌ها، شستی‌ها، فشاره‌ها، صفحه کلید کوچک

key punch (دستگاهی که با صفحه کلید کنترل
می‌شود و کارت‌ها را برای رده‌بندی و غیره به طرح‌های مختلف سوراخ سوراخ می‌کند) منگنه‌ی کلیدی، پژنگ نگار

key ring (حلقه‌ای که
در آن کلید می‌آویزند) حلقه‌ی دسته کلید، جاکلیدی

key signature
(موسیقی) نشانه‌هایی که برای نشان دادن مایه یا نوع کلید پس از نت یا بالای آن نوشته می‌شود

key.stone (kē´stōn´) n.
۱- (معماری) سنگ تاج، سنگ تیزه‌ی تاق ۲- (مجازی) بخش عمده، اساس، شاه‌کلید، تاج سنگ

* **Key.stone** (kē´stōn´) adj.
(با الهام از یک سری فیلم‌های کمدی امریکایی به نام: Keystone Cops) وابسته به کمدی پرتحرک و پربرخورد

Keystone State عنوان ایالت پنسیلوانیا (امریکا)

key.stroke (kē´strōk´) n.
(مثلاً در صفحه کلید کامپیوتر یا پیانو) فشار بر کلید یا دکمه، فشارش، ضربه زدن به کلید

key.way (-wā´) n. ۱- (در قفل‌هایی که کلید آن
یک کارت پلاستیکی یا کلید مسطح است) شکاف کلید، کلیدراه ۲- (مکانیک) جای خار، شیار خار، شکاف خار

Key West آبخست کی‌وست
(غربی‌ترین جزیره‌ی آبخست گروه فلوریداکیز)

kg 1- keg(s) 2- kilogram(s)
مخفف: ۱- بشکه (ها) ۲- کیلوگرم (ها)

KGB or **K.G.B.** مخفف: کا. گ. ب
(دستگاه جاسوسی و پلیس مخفی شوروی سابق)

Kgs Kings مخفف: (انجیل) کتاب پادشاهان

Kha.ba.rovsk (kä bä´rôfsk´)
خاباروفسک (نام سرزمینی در خاور سیبری و هم‌مرز چین - ۲۵۰۰۴۰۰ کیلومتر مربع)، شهر خاباروفسک (پایتخت این سرزمین در کنار رودخانه‌ی آمور)

Kha.cha.tu.ri|an (kach´ə tōor´ē ən)
Aram (ar´əm) 1903-78
آرام خاچاطوریان (آهنگساز ارمنی)

khad.dar (käd´ər) n.
(هندی) کاپر، خادی (پارچه‌ی پنبه‌ای دستباف) (khadi هم می‌گویند)

khaf (khäf) n. خاف
(نوعی حرف کاف در زبان عبری - khaph هم می‌گویند)

kha|ki (kak´ē, kä´kē) adj., n., pl. **-kis**
(از ریشه‌ی فارسی: خاک، خاکی) ۱- (رنگ) خاکی ۲- پارچه‌ی نخی خاکی رنگ (که جامه‌ی سربازان و غیره را از آن می‌سازند) ۳- ساخته شده از پارچه‌ی نخی خاکی ۴- (جمع) شلوار خاکی، اونیفورم خاکی (رنگ)

kha.lif (kä´lif) n. ← caliph

Khal.kha (kal´kə) n.
۱- اهل کشور مغولستان، خلخه، مغول ۲- زبان خلخه (زبان رسمی جمهوری مغولستان)، مغولی

kham.sin (kam´sin) n.
(عربی) باد پنجاه روزه، باد خَمسین (باد خشک و گرم که از فروردین تا اوایل خرداد از جنوب به شمال می‌وزد به‌ویژه در مصر و لیبی و فلسطین)

khan[1] (kän) n. (از مغولی) ۱- خان
۲- عنوان حکمرانان مغول (چنگیز خان و اعقاب او)

khan[2] (kän, kan) n.
(از فارسی) خان، خانه (در ترکیه و برخی کشورهای خاورمیانه: مسافرخانه، کاروان سرای)

khan.ate (-āt) n. قلمرو خان، خان نشین

kha.pra beetle (kä´prə)
(حشره‌شناسی) سوسک خاپرا (سوسک چرم خوار به نام Trogoderma granarium - بومی هندوستان و آسیای جنوب خاوری)

Kha.rag.pur (kar´əg poor´)
شهر خَرَگپور (در بنگال باختری - هندوستان)

Khar.kov (kär´kôf´)
شهر خارکُف (پایتخت جمهوری اوکراین)

Khar.toum (kär tōōm´)
شهر خارطوم (پایتخت کشور سودان)

khat (kät) n. (از عربی - گیاه) قات
(Catha edulis خانواده‌ی staff-tree - بومی عربستان)

Khayyám, Omar ← Omar Khayyám

khe.dive (kə dēv´) n. (از ریشه‌ی فارسی)
خدیو (عنوان نایب‌السلطنه‌های مصر از ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۴)

Khi|va (kē´və) (سابقاً) خیوه،
خان نشین خیوه (امروزه بخشی از جمهوری ترکمنستان)

Khmer (kə mer´) n.
۱- خِمِر (نام مردم کامبوج) ۲- زبان خِمِر

Khoi.san (koi´sän´) n.
(زبان‌شناسی) زبان‌های خویسان (دسته‌ای از زبان‌های سیاهپوستان جنوب افریقا)

khoums (kōōmz) n., pl. **khoums**
(عربی) خُمس (واحد پول کشور افریقایی موریتانی)

Kho.war (kō´wär´) n.
(از فارسی) زبان خاور (زبان رایج در شمال غربی پاکستان و از زبان‌های هند و ایرانی)

Khrush.chev (krōō´shôf´), Nikita Sergeyevich 1894-1971
نیکیتا خروشچف (نخست وزیر شوروی سابق)

Khy.ber Pass (kī´bər)
گردنه‌ی خیبر (میان افغانستان و پاکستان)

kHz or **khz** kilohertz مخفف: کیلوهرتز

KI
مخفف: (انجیل) کتاب پادشاهان

KIA killed in action مخفف:
کشته شده طی عملیات جنگی، شهید جنگ، کشته‌ی جنگی

ki.ang (kē aŋ´) n.
(جانور) کیانگ (گورخر تبتی: Equus hemionus kiang)

kib|be or **kib.beh** (kib´ē) n. (از ریشه‌ی فارسی) گوبه (خوراک عربی شامل گوشت گوسفند چرخ کرده و گندم و غیره که پخته یا خام می‌خورند)

kib.bel (kib´əl) vt. **-bled, -bling** n.
(به صورت دانه یا تکه‌های درشت) خرد کردن، تکه‌تکه کردن

kib.butz (ki bōōts´, -boots´) n., pl. **kib.but.zim** (kē´bōō tsēm´)
(عبری) کیبوتز، مزرعه‌ی اشتراکی

kib.butz.nik (-nik) n.
(عبری) عضو مزرعه‌ی اشتراکی

Kibe (kīb) n.
(قدیمی - به ویژه در کف پا) پینه، ترک خوردگی پوست

* **ki.bei** (kē´bā´) n., pl. **-bei´, -beis´**
(ژاپنی) امریکایی ژاپنی تبار (ولی تحصیل کرده در ژاپن)

* **kib.itz** (kib´its, kə bits´) vi.
(به ویژه به بازیکنان ورق یا نرد و غیره) پند ناخواسته دادن، فضولی کردن، دخالت کردن

* **kib.itz|er** (-ər) n.
۱- (در بازی ورق و نرد و غیره) پشت دست نشین (که به بازیکن پند ناخواسته می‌دهد و فضولی می‌کند) ۲- فضول، نخود هر آش، مداخله‌گر

kib.lah (kib´lä´) n. (عربی) قبله

ki.bosh (kī´bäsh´) n. (خودمانی)
۱- چرند، یاوه، حرف پوچ ۲- بازدارنده، جلوگیر، بندآور
• to put the kibosh on
(خودمانی) خاتمه دادن، بندآوردن، گند زدن

kick[1] (kik) vi., vt., n.
۱- با پا زدن، لگد زدن، لگد انداختن، اُردنگ زدن، سکیزیدن، (اسب و غیره) جفتک انداختن، آلیزیدن ۲- لگد، اُردنگ، سکیزه، آلیز، جفتک ۳-(معمولاً با: back - تفنگ و توپ و غیره) پس‌زدن، پس‌زنی، لگد زنی ۴- (عامیانه) به شدت شکایت کردن، غُرولُند کردن، نارضایی شدید، گله، شکایت، کَرزِش، نالِش ۵- (فوتبال و غیره) با پا زدن توپ، شوت کردن، شوت، ضربه، پاکوب، پاکوبه، پاکوب کردن، (فوتبال امریکایی) کیک، گل‌زنی ۶- با لگد (راه یا در و غیره را) باز کردن ۷- (خودمانی) ترک کردن ۸- (در مسابقات دو) افزایش ناگهانی سرعت در اواخر مسابقه ۹- (مشروب الکلی و غیره) زور، قوی بودن، گیرایی، اثر ۱۰-(معمولاً جمع - عامیانه) کیف، خوشی، عیش و عشرت، لذت ۱۱- (خودمانی) جیب ۱۲-(موتور و غیره) با سکته کار کردن، جهیدن، جهش
• Mohsen kicked me محسن مرا لگد زد
• Mohsen kicked the ball محسن توپ را شوت کرد
• they kicked him out of the restaurant
او را (با لگد) از رستوران بیرون کردند
• to get a kick out of something
از کاری یا چیزی لذت بردن
• to kick in (خودمانی) سهم خود را پرداختن، دلنگ خود را دادن
• to kick off ۱- (فوتبال امریکایی و غیره) با زدن توپ بازی

را آغاز کردن ۲- (مبارزه‌ی انتخاباتی و غیره) آغاز کردن، دست به کار شدن
• to kick over (به ویژه) به کار افتادن، به حرکت درآمدن
kick[2] (kik) n. فرورفتگی پایه‌ی بطری (که برای تزیین است ولی ضمناً از گنجایش آن هم می‌کاهد)
* **Kick|a.poo** (kik´ə pōō´) n., pl. **-poos´** or **-poo´** ۱- سرخپوست کیکاپو (قبیله‌ی کیکاپو در ایالات کانزاس و اوکلاهوما و نیومکزیکو زیست می‌کند) ۲- زبان کیکاپو (از زبان‌های Algonquian)
* **kick.back** (kik´bak´) n. ۱- (عامیانه) واکنش سخت، عکس‌العمل شدید، پس‌زنی، واکوب ۲- (خودمانی) پس‌دادن بخشی از مزد (یا درآمد یا حق‌العمل و غیره طبق قرارداد یا به عنوان باج سبیل) ۳- پول پس‌داده شده، باج سبیل، پول زور، حق و حساب
kick.ball (-bôl´) n. بازی فوتبال کودکان
kick|er (-ər) n. ۱- لگد زن، جفتک انداز ۲- (عامیانه) موتوری که در بیرون از بدنه‌ی قایق نصب می‌شود: موتور برون‌تنه
kick.off (-ôf´) n. ۱- (فوتبال امریکایی) با پا زدن توپ از خط ۴۰ یاردی (در آغاز هر نیم‌زمان و پس از هر «تاچ‌داون») ۲- (به ویژه مبارزه‌ی انتخاباتی) آغاز
kick pleat (دامن زنانه و غیره) چین دوسویه
kick.shaw (kik´shô´) n. ۱- خوراک لذیذ، دندان مز ۲- پشیز، چیز بی‌ارزش، آشغال ماشغال
* **kick.stand** (kik´stand´) n. (موتورسیکلت و دوچرخه) جَک
kick|up (kik´up´) n. (عامیانه) جنجال، سروصدا، قیل‌وقال، محشر
kick|y (kik´ē) adj. **kick´|i.er, kick´|i.est** (خودمانی) ۱- مُد روز، شیک ۲- انگیزان، مهیج
kid (kid) n., adj., vt., vi. **kid´ded, kid´ding** ۱- بزغاله، کَهره ۲- بچه‌آهو ۳- (عامیانه) بچه، جوانک، نوباوه ۴- چرم بزغاله، تیماج، پرنداخ، ساختیان، شورو ۵- (جمع) دستکش تیماجی، کفش شورو، تیماجی، ساخته شده از چرم بزغاله ۶- کوچک‌تر، جوان‌تر ۷- (بُز و آهو) بچه زاییدن ۸- دست انداختن، (دوستانه) سربه سر کسی گذاشتن، غیدن، شوخی کردن با
• some of these kids know French بعضی از این بچه‌ها فرانسه بلدند
kid´der, n. اهل شوخی و تمسخر
kid´like´ or kid´dish, adj. ۱- بزغاله مانند ۲- بچه مانند، کودکانه
Kid.der.min.ster (kid´ər min´stər) n. زیلوی انگلیسی
kid.die or **kid|dy** (kid´ē) n., pl. **-dies** (عامیانه) بچه، طفل
kid.dush (kid´oosh) n. (مذهب یهود) کیدوش (دعای نان یا شراب)
kid gloves دستکش چرمی (از چرم بزغاله یا هر چرم نرم و ظریف)، دستکش جیر
kid.nap (kid´nap´) n., vt. **-napped´** or **-naped´, -nap´ping** or **-nap´ing** ۱- بچه دزدی کردن ۲- آدم‌ربایی کردن ۳- آدم ربایی
• the terrorists kidnapped two journalists تروریست‌ها دو روزنامه‌نگار را ربودند
kid´nap´per or kid´nap´er, n. آدم‌رُبا
kid.ney (kid´nē) n., pl. **-neys** ۱- (کالبدشناسی) کلیه، کُرده (معمولاً به صورت جمع) ۲- (جانوران - خوراک‌پزی) قلوه ۳- خُلق، خوی، طینت، نوع، گونه، قِسم

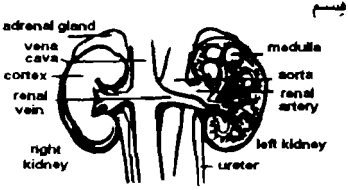

HUMAN KIDNEYS

kidney bean لوبیا قرمز، لوبیای معمولی (به ویژه Phaseolus vulgaris)، لوبیای درشت
kidney stone (پزشکی) سنگ کلیه
Ki.dron (kē´drən) کدرون (نام دره‌ای در خاور اورشلیم و نام نهری که در این دره جاری است)
kid.skin (kid´skin´) n. چرم بزغاله، شورو، جیر، سختیان، تیماج
Kiel (kēl) شهر کیل (در شمال آلمان)
kiel.ba|sa (kēl bä´sə) n., pl. **-|si** (-sē) or **-|sas** (لهستانی) کالباس
Kiel Canal آبراه کیل (که دریای شمال را به دریای بالتیک وصل می‌کند - در شمال آلمان)
kier (kir) n. پاتیل (برای رنگرزی یا جوشاندن پارچه و غیره)
Kier.ke.gaard (kir´kə gärd´), Soren (Aabye) (sö´rən) 1813-55 سورِن کیرکِگارد (فیلسوف دانمارکی)
kie.sel.guhr or **kie.sel.gur** (kē´zəl goor´) n. diatomite ←
kie.ser.ite (kē´zər īt´) n. (شیمی) کیسریت (سولفات منیزیم آبدار: $MgSO_4.H_2O$)
Ki|ev (kē ev´) شهر کیِف (پایتخت جمهوری اوکراین)
Ki.ev´an (-ən) n., adj. اهل کیِف، کیفی
kif or **kief** (kif, kēf) n. kef ←
Ki.ga|li (kə gä´lē) شهر کیگالی (پایتخت کشور افریقایی رواندا)
kike (kīk) n. (خودمانی - تحقیرآمیز و زننده) جهود
Ki.ku|yu (kē kōō´yōō) n., pl. **-yus** or **-|yu** ۱- سیاهپوست کیکویو (قبیله‌ای از مردم کشور کنیا) ۲- زبان کیکویو (از زبان‌های Bantu)

Ki.lau|e|a (kē´lou ä´ə)
آتشفشان کیلوآ (در جزیره‌ی هاوایی - امریکا)

Kil.dare (kil der´)
شهرستان کیلدِر (در خاور کشور ایرلند)

kil.der.kin (kil´dər kin) n.
۱- بشکه‌ی کوچک، چلیک ۲- (قدیمی - انگلیس) سنجه‌ی آبگونه‌ها (برابر با: ۱۸ گالن امپراطوری)

ki.lim (ki lēm´) n.
(از فارسی) گلیم (kilim rug هم می‌گویند)

Kil|i.man.ja|ro (kil´ə män jär´ō)
کوه کلیمانجارو (در کشور افریقایی تانزانیا - ۵۹۵۰ متر)

kill[1] (kil) vt., vi., n. ۱- کشتن، میراندن، به قتل رساندن، مقتول کردن، ذبح کردن ۲- ازبین بردن، نابود کردن، تلف کردن ۳- اثر چیزی را ازبین بردن، خراب کردن، بی‌جلوه کردن ۴- لایحه (و غیره) را با شکست مواجه کردن، رَد کردن ۵- وقت‌کشی کردن، وقت گذرانی کردن، اتلاف وقت کردن ۶- (صدا) خفه کردن، (چراغ و نور) خاموش کردن، (موتور و غیره) ازکار انداختن، متوقف کردن، فروکشاندن، فرونشاندن ۷- سانسور کردن، جلو طبع یا نشر (چیزی) را گرفتن، (از متن و غیره) زدن، (چاپ) حذف کردن ۸- (عامیانه) از درد (یا خنده یا خستگی و غیره) بی‌تاب کردن، ازپا درآوردن، خسته کردن ۹- (خودمانی) تماماً خوردن، (تا ته) سرکشیدن، (همه را) بالا دادن، تمام کردن ۱۰- مردن، کشته شدن، ازبین رفتن ۱۱- کشتار، قتل، کُشش (برابر با: killing)، (ارتش) کشندگی ۱۲- شکار، تعداد یا میزان شکار ۱۳- (کشتی و هواپیما و تانک و غیره‌ی دشمن) غرق کردن، منهدم کردن ۱۴- (تنیس) توپ را محکم زدن (به طوری که نتوان آن را برگشت داد) ۱۵- (عامیانه) خوب تحت تأثیر قرار دادن، واله و فریفته کردن

• he was killed in a car accident
او در یک تصادف اتومبیل کشته شد

• our helicopters killed fifty enemy tanks
چرخبال‌های ما پنجاه تانک دشمن را منهدم کردند

• to kill time وقت کُشی کردن

* **kill**[2] (kil) n.
نهر، مادی، جوی (بیشتر در نام مکان‌ها به کار می‌رود)

* **kill.deer** (kil´dir´) n., pl. **-deers´** or **-deer´** (جانور) مرغ باران امریکایی (Charadrius vociferous که آواز زیر و نافذی دارد)

kill|er (kil´ər) n. ۱- کشنده، درنده، قاتل، آدمکش ۲- ← killer whale ۳- (خودمانی) شاق، تباهگر، صعب، طاقت‌فرسا، جانگیر ۴- (خودمانی - شخصی یا چیز) موفق، بسیار خوب، معرکه، محشر

killer satellite ماهواره‌ی کشنده (برای نابود کردن ماهواره‌های دشمن)

killer whale (جانور) وال کشنده (دلفین درشت به رنگ سیاه یا خاکستری که خوراکش ماهی و نهنگ و غیره است: Orcinus orca)

* **kill fee** (پولی که) به نویسنده‌ای می‌دهند که برای نگارش چیزی اجیر شده ولی اثرش را به دلایلی چاپ نمی‌کنند) مزد تسلی‌بخش

kil.lick (kil´ik) n.
(امریکایی - محلی) لنگر کوچک، لنگر سنگی (که از یک سنگ و طناب درست شده) (killock هم می‌گویند)

Kil|lie.cran.kie (kil´ē kraŋ´kē)
گردنه‌ی کیلی کرانکی (در اسکاتلند)

* **kil|li.fish** (kil´i fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ماهی کشنده (ماهیان کوچک و پراستخوان از تیره‌ی Cyprinodontidae راسته‌ی Atheriniformes - بومی آب‌های شیرین امریکا) (killie هم می‌گویند)

kill.ing (kil´iŋ) adj., n.
۱- کشنده، مرگبار، قتال، مهلک، تباهگر، ویرانگر ۲- خسته کننده، شاق، طاقت‌فرسا ۳- آدم کشی، قتل، کشتار، کشتن ۴- (عامیانه) خنده‌آور، مضحک ۵- (عامیانه) موفقیت ناگهانی، سود کلان، منافع بادآورده

kill´ingly, adv. به‌طور مهلک یا ویرانگر

kill.joy (kil´joi) n.
دشمن خوشی دیگران، مزاحم یا مناع شادی دیگران، خوشی کُش (kill-joy هم می‌نویسند)

kiln (kil, kiln) n., vt.
۱- (به ویژه برای آجرپزی یا سفالگری و غیره) کوره، آتشخانه، آوه، پزآوه ۲- در کوره پختن (یا خشک کردن)

kiln-dry (-drī´) vt. **-dried´, -dry´|ing** در کوره خشکاندن

ki.lo (kē´lō, kil´ō) n., pl. **-los**
مخفف: ۱- کیلوگرم ۲- کیلومتر

kil|o- (kil´ō, -ə) پیشوند: هزار [kilogram]

kil|o.bar (kil´ō bär´) n. (واحد سنجش فشار در سیستم متریک برابر با هزار «بار» bar) کیلوبار

kil|o.byte (-bīt´) n.
(۱۰۲۴ بایت یا لقمه‌ی کامپیوتری) هزار لقمه، کیلوبایت، هزار بایت (مخفف آن: KB)

kil|o.cal|o.rie (kil´ō kal´ə rē) n.
کیلوکالری، هزار کالری

kil|o.cy.cle (-sī´kəl) n.
(قدیمی) ← kilohertz

kil|o.gram (-gram´) n. کیلوگرم، هزار گرم

kil|o.gram-me|ter (-gram´mēt´ər) n.
(سنجه‌ی کار) کیلوگرم - متر (نیروی لازم برای بلند کردن یک کیلوگرم به ارتفاع یک متر) (انگلیس: kilogram-metre)

kil|o.hertz (-herts´) n., pl. **-hertz´**
(فیزیک) کیلوهرتز (هزار هرتز) (مخفف آن: kHz)

kil|o.li.ter (-lēt´ər) n.
کیلولیتر (هزار لیتر) (انگلیس: kilolitre) (مخفف آن: kl)

kil|o.me|ter (kil´ə mēt´ər) n.
کیلومتر (هزار متر) (انگلیس: kilometre)

kilo.met.ric (kil´ə me´trik) adj. کیلومتری

kil|o.par.sec (kil´ō pär´sek´) n.
(نجوم) کیلوپارسِک (هزار پارسِک یا ۳/۲۶۰ سال نوری)

(مخفف آن: kpc)

kil|o.ton (-tun´) n.

کیلوتن (نیروی انفجاری هزار تن TNT) (مخفف آن: kt)

kil|o.volt (-võlt´) n.

(برق) کیلوولت (هزار ولت) (مخفف آن: kv یا kV)

kil|o|volt-am|pere (-am´pir´) n.

(برق) کیلووات - آمپر، هزار ولت - آمپر (مخفف آن kva)

kil|o.watt (kil´ō wät´) n.

(برق) کیلووات (هزار وات) (مخفف آن: kw یا kW)

kil|o|watt-hour (-our) n. (برق) کیلووات در ساعت (نیروی الکتریکی حاصل از یک کیلووات برق در یک ساعت) (مخفف آن: kwh یا kWh یا kwhr یا kWhr)

kilt (kilt) vt., n.

۱- کیلت (دامن پشمی مردانه‌ی اسکاتلندی) ۲-(اسکاتلند) دامن‌دار کردن، دامن دادن به ۳- چین‌دار کردن (مثل دامن اسکاتلندی) ۴- بالا زدن یا توگذاشتن (دامن و غیره)

kil.ter (kil´tər) n. (عامیانه) سامان، وضع خوب

• out of kilter (or off kilter) نابسامان، خراب، به‌هم خورده

kim.ber.lite (kim´bər līt´) n. (سنگ‌شناسی) کیمبرلیت (نوعی peridotite که گاهی حاوی الماس است)

Kim.ber|ly (kim´bər lē)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Kim و Kimmy)

kim.chi (kim´chē) n. (خوراک‌پزی کره‌ای) کیمچی (کلم برگ ترشی انداخته و فلفل و سیر و غیره)

ki.mo|no (kə mō´nə) n., pl. **-nos**

(ژاپن) ۱- کیمونو (ردای آستین گشاد سنتی مردان و زنان ژاپنی) ۲- روپوش گشاد زنانه

kin (kin) n., adj. (خوراکپزی کره‌ای) هم‌خانواده، قوم و خویش، هم‌خون، منسوب، هم‌تبار، هم‌کُنیه ۲-خویشاوندان، خویشان، قوم و قبیله

• he is no kin of mine او با من خویشی ندارد

• next of kin نزدیکترین عضو (یا اعضای) خانواده

-kin (kin)

پسوند (اسم ساز): کوچک، مصغر [lambkin]

Kin Kings مخفف: (انجیل) کتاب پادشاهان

ki|na (kē´nə) n. (واحد پول) کشور پاپوا گینه‌ی نو) کینا (← به جدول: money)

Kin|a.ba|lu (kin´ə bə lōō´)

کوه کینابلا (بلندترین کوه بُرنئو - ۴۱۰۰ متر)

kin.aes|the.si|a (kin´es thē´zhə) n.

← kinesthesia (kinesthesis هم می‌گویند)

kin´aesthet´ic (-thet´ik) adj.

← kinesthetic

ki.nase (kī´nās´) n. (زیست‌شناسی) کیناز (آنزیمی که می‌تواند zymogen را فعال کند)

kind (kīnd) n,. adj.

۱- نوع، قسم، جور، آزرد، کونه ۲- مهربان، رئوف، با محبت، دلنواز، دارای لطف و محبت، دوست‌وار ۳- محبت‌آمیز، حاکی از لطف، مهرآمیز ۴- (قدیمی) اصل، سرچشمه، نهاد، طینت، سرشت، روش، کیفیت، راه و رسم ۵-(مهجور) طبیعی ۶-(مهجور) بومی

• in kind متقابلاً، در مقابل

• kind of (عامیانه) تقریباً، تا اندازه‌ای، نسبتاً

• of a kind (عامیانه) یک‌جور، از یک نوع، هم‌گونه

• what kind of man is he? او چه جور آدمی است؟

kin|der.gar.ten (kin´dər gärt´´n) n.

کودکستان (معمولاً برای ۴ تا ۶ ساله‌ها)، مهد کودک

kin´der.gart´ner or kin´der.gar´tener (-gärt´nər) n. (بچه) کودکستانی

kind.heart|ed (kīnd´härt´id) adj.

مهربان، خوش‌قلب، رئوف، مهرآمیز، محبت‌آمیز

kind´heart´ed.ly, adv. با مهربانی، با رئوفت

kind´heart´ed.ness, n. مهربانی، رئوفت

kin.dle[1] (kin´dəl) vt., vi. **-dled, -dling**

۱- (آتش را) روشن کردن، گیراندن، افروختن ۲- روشن شدن، گرفتن (آتش)، افروخته شدن ۳- آتش زدن، سوزاندن ۴- برانگیختن، انگیزاندن، به هیجان درآمدن یا درآوردن، برانگیخته شدن ۵- درخشان شدن، درخشیدن

• his talk kindled my interest

سخنان او علاقه‌ی مرا برانگیخت

kin´dler, n. روشن کننده، گیرانه

kin.dle[2] (kin´dəl) vt., vi. **-dled, -dling**

(محلی) زاییدن

kind.less (kīnd´lis) adj.

۱- (نادر) نامهربان ۲- (مهجور) بی‌عاطفه، غیرطبیعی

kin|dling (kind´liŋ) n.

۱- (خاشاک و تراشه و غیره که با آن آتش را روشن می‌کنند) آتشگیره، فروزینه، آتشزنه، پرهازه، پده، پازند، گیرانه ۲- روشن کردن (آتش)، افروزش

kind|ly (kīnd´lē) adj. **-li|er, -li.est** adv.

۱- مهربان، پر محبت، رئوف ۲- مهرآمیز، محبت‌آمیز، پرمهر، دوست‌وار ۳- خوشایند، مطبوع، سازگار ۴-(قدیمی) طبیعی، ذاتی، نهادی، سرشتی، طبیعتاً، خود به خود ۵- با مهربانی، مهربانانه، رئوفانه (در برابر: با بی‌مهری unkindly) ۶- لطفاً، خواهشمندم

• he treated his defeated enemies kindly

او با دشمنان شکست خورده‌ی خود با مهربانی رفتار کرد

• kindly refrain from smoking

لطفاً از سیگار کشیدن خودداری کنید

kind´li.ness, n. محبت، مهربانی، لطف

kind.ness (-nis) n. ۱- مهربانی، لطف، محبت، دوستواری، رئوفت ۲- عمل حاکی از مهربانی، سپاسه ۳-(قدیمی) حسن‌نیت، نیک‌خواهی

• I will never forget your kindness

هرگز لطف شما را فراموش نخواهم کرد

kin.dred (kin´drid) n., adj.

۱- خویشاوندان، قوم و خویش، خویشان، خانواده ۲-(قدیمی) خویشاوندی، نسبت خانوادگی، هم‌تباری ۳-(قدیمی) خویشاوند، هم‌تبار، هم‌خانواده ۴- همانند، هم‌خوی، هم‌طینت، هم‌سرشت، مشابه

kine (kīn) n.pl. (قدیمی) گاوها، چهارپایان

kin.e|mat.ics (kin´ə mat´iks) n.pl.
(شاخه‌ای از فیزیک که با حرکت به طور انتزاعی و مستقل از جرم و نیرو سر و کار دارد) جنبش شناسی، سینماتیک
kin´emat´ic or kin´emat´i.cal, adj.
جنبش شناختی

* **kin.e|scope** (kin´ə skōp´) n.
۱- ← picture tube ۲- فیلم برداشته شده از برنامه‌ی تلویزیونی، فیلمبرداری از تصویر تلویزیونی

ki.ne|sics (ki nē´siks) n.pl.
(شناخت حرکات بدنی و چهره به عنوان نوعی آگهداد و یا متمم سخن) اشاره‌شناسی، نمارشناسی
ki.ne´sic, adj. اشاره شناختی

ki.ne|si.ol.o|gy (ki nē´sē äl´ə jē) n.
(دانش و شناخت جُم خوردن و حرکت عضلات بدن به‌ویژه از دیدگاه ورزش) تَن جُم‌شناسی

kin.es|the.si|a (kin´is thē´zhə) n.
(احساس حرکت یا تنش و غیره‌ی اندام‌ها و بخش‌های بدن از طریق اعصاب) جُم سَهش (kinesthesis هم می‌گویند)
kin´esthet´ic (-thet´ik) adj. جُم سَهشی

ki.net|ic (ki net´ik) adj. ۱- وابسته به حرکت، جنبشی، جُمی ۲- پویا، پرکارمایه، پریارایی

kinetic art (یک جور هنر نوین به ویژه در تندیس‌گری که در آن از نور و صدا و موتور و اندام جُمنده استفاده می‌شود) هنر جنبشی، جُم هنر، هنر حرکتی

kinetic energy
(فیزیک) کارمایه (یا انرژی) جنبشی، جُم‌کار مایه

ki.net.ics (-iks) n.pl. ← dynamics

kinetic theory
(فیزیک) تئوری جنبش، دیدمان (یا نظریه‌ی) جنبش

* **ki.ne|tin** (kī´nə tin) n.
(زیست‌شناسی) کینتین (ماده‌ای به فرمول $C_{10}H_9N_5O$)

ki|net|o- (ki net´ō)
پیشوند: جنبش، حرکت، جُم، جُم‌خوری [kinetoplast]

ki|net|o.chore (ki net´ō kôr´) n.
← centromere

ki|net|o.plast (ki net´ō plast´) n.
(زیست‌شناسی) دِش جُم‌خور

kin.folk (kin´fōk´) n.pl. خویشاوندان، خویشان، قوم و خویش (kinfolks هم می‌گویند)

king (kiŋ) n., adj., vt. ۱- شاه، پادشاه، شاهنشاه، سلطان، خدیو، شهریار ۲- شخص پر قدرت، غول ۳- عالی، برجسته ۴- (ورق بازی و شطرنج) شاه ۵- شاهانه، بزرگ، شاهوار، درشت ۶- پادشاه کردن
• a Canadian oil king یک غول نفت کانادایی

King (kiŋ), Martin Luther, Jr. 1929-68
مارتین لوتر کینگ (رهبر سیاهپوستان ایالات متحده)

king.bird (kiŋ´bərd´) n.
(جانور) مرغ بهشتی (انواع مرغ‌های مگس‌خوار از جنس Tyrannus به ویژه T. tyrannus)

king.bolt (-bōlt´) n. (مکانیک) شاه‌پیچ وسواس

King Charles's head

king cobra
(جانور شاه کبرا (مار عینکی درشت و بسیار زهرین - بومی جنوب شرقی آسیا: Orthiophagus hannah)

* **king crab** (جانور)
(جانور) ۱- شاه‌خرچنگ (خرچنگ درشت و خوراکی - بومی شمال اقیانوس آرام Paralithodes camtschatica) ۲- ← horseshoe crab

king.craft (-kraft´) n.
پادشاهی، سلطنت، کشورداری

king.cup (-kup´) n. ← buttercup

king.dom (kiŋ´dəm) n.
۱- (مهجور) پادشاهی، مقام و قدرت شاه ۲- کشور پادشاهی، نظام شاهی، رژیم سلطنتی ۳- قلمرو، دامنه، گستره ۴- (رده‌بندی) نوع، عالم (هریک از این سه رده: نوع جانوران the animal kingdom و نوع گیاهان the vegetable kingdom و نوع مواد کانی the mineral kingdom) ۵- ملکوت، سلطنت روحانی
• animal kingdom عالم وحوش

king.fish (kiŋ´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ۱- (انواع ماهی‌های درشت خوراکی سواحل ایالات متحده) شاه ماهی ۲- (امریکا - عامیانه) آدم پرقدرت (در پارلمان یا گروه بخصوصی)

king.fish|er (-fish´ər) n. (جانور) قِرِلی، مرغ ماهیخوار (انواع پرندگان خانواده‌ی Alcedinidae که با شیرجه رفتن ماهی می‌گیرند)

King James Version
← Authorized Version

King Lear (lir) ۱- شاه‌لیر (نام نمایش تراژدی شکسپیر) ۲- نام شخصیت اول این نمایش

king.let (kiŋ´lit) n. ۱- شاه کم اهمیت یا کم قدرت، شاه پوشالی، شاهچه، شاه دست نشانده ۲- (جانور) انواع چکاوک‌های جنس Regulus به ویژه Regulus satrapa که بومی امریکای شمالی هستند

king|ly (-lē) adj. **-li|er, -li.est** ۱- شاهانه، شاهوار، کیانی ۲- شایکان ۳- سلطنتی ۴- با ابهت
king´li.ness, n. شاهانگی، شاهواری، ابهت

king.mak|er (-mā´kər) n. (آدم بانفوذی که اشخاص را به مقام‌های بالا می‌کمارد و یا در انتخابات پیروز می‌کند) تاج‌بخش، فربخش، شهساز، جاه‌بخش

king-of-arms (-əv ärmz´) n.
(انگلیس: هریک از صاحب منصبان متصدی تعیین و تأیید درخت خانوادگی اشرافی) تبار نویس، تبار گواه

king of beasts شیر، اسد (سلطان وحوش)

king.pin (-pin´) n. ۱- (مکانیک) میل سکدست (موتور)، خار محور، هزارخار ۲- (در بولینگ و غیره) میله یا ماسوره‌ی چوبی که در جلو قرار می‌گیرد، پین جلو (headpin هم می‌گویند) ۳- (مجازی) محور اصلی، رکن، (شخص یا چیز) کلیدی، عامل اساسی، سرکرده، همه‌کاره

king post

KING POST

(نجاری - در تاق‌های شیروانی) شاه‌تیر، تیر عمود، پایه تیر

Kings (kiŋz)

(انجیل) کتاب‌های پادشاهان (مرکب از دو کتاب: کتاب اول پادشاهان 1 Kings و کتاب دوم پادشاهان 2 Kings)

*** king salmon** ← chinook salmon

King's (or **Queen's**) **Bench**

(انگلیس - حقوق) ۱- هریک از سه شعبه‌ی دادگاه عالی قضایی ۲- (در اصل) دادگاه عالی حقوق عرف

king's blue ← cobalt blue

Kings Canyon National Park

(امریکا) پارک ملی کینگز کَنیون (در کالیفرنیا - ۱۸۳۷ کیلومتر مربع)

King's (or **Queen's**) **Counsel**

(انگلیس - حقوق) قاضی دادگاه سلطنتی

king's (or **queen's**) **English**

(انگلیس - با: the - زبان) انگلیسی استانده (انگلیسی اشخاص تحصیل کرده و فاقد لهجه‌ی شهرستانی)

king's (or **queen's**) **evidence**

(انگلیس) ← state's evidence

king's evil ← scrofula (مهجور)

king.ship (kiŋ´ship´) n.

۱- پادشاهی، مقام سلطنت، شهریاری ۲- حکومت شهریار ۳- (K بزرگ - عنوان پادشاه) اعلیحضرت

*** king-size** (-sīz´) adj.

(بیشتر در مورد تختخواب و سیگار) بزرگتر از معمول، بزرگ (king-sized هم می‌گویند)

*** king.snake** (-snāk´) n.

(جانور) شهمار (انواع مارهای درشت و بی‌آزار از جنس Lampropeltis - بومی امریکای شمالی و مرکزی)، شاه‌مار (king snake هم می‌نویسند)

Kings.ton (kiŋz´tən)

شهر کینگستُن (پایتخت کشور جامائیکا)

king's yellow ← orpiment

king.wood (kiŋ´wood´) n.

۱- (گیاه) شیشم، جک، شَهچوب (Dalbergia cearensis - بومی برزیل) ۲- چوب محکم و بنفش رنگ این درخت

ki.nin (kī´nin) n.

(زیست‌شناسی) کینین (پپتید نیرومندی که فشار خون را کم می‌کند)

kink (kiŋk) n., vi., vt.

KINKS

۱- (کیسو یا سیم یا طناب و غیره) گوریدگی، ژولیدگی، درهم گیر کردگی، تاب، گیر، گرفتگی، پیچ خوردگی ۲- (مو) وز کردگی، فِر ریز، وز کردن ۳- گرفتگی عضله، چنگه ۴- مشکل روانی، ویژگی روانی، ویژگی فکری، نابهنجاری روانی و رفتاری، غرابت ۵- عیب، نقص، کاستی ۶- گوریدن، کوراندن، ژولیدن، ژولیده کردن یا شدن، گوریده کردن یا شدن، درهم گیر افتادن یا انداختن، (شیلنگ و غیره) پیچ خوردن، تاب برداشتن، گرفتگی پیدا کردن

kin.ka.jou (kiŋ´kə jōō´) n.

(جانور) کین کاجو (Procyonidae - تیره‌ی Potos flavus گوشتخواران شب‌زی بومی امریکای مرکزی)

kink|y (kiŋk´ē) adj. **kink´|i.er, kink´|i.est**

۱- (کیسو) وز کرده، دارای فِرهای ریز (مانند موی سیاهپوستان)، کندله، گره‌کره ۲- درهم گیر کرده، گوریده، ژولیده، گیردار ۳- (خودمانی) عجیب و غریب (به ویژه در امور جنسی)، غیرطبیعی، غیرعادی

kink´i.ness, n. وز کردگی، حالت غیر عادی

*** kin.ni.ki.nick** or **kin.ni.ki.nic** (kin´i ki nik´) n.

۱- (سابقاً) آمیزه‌ای از تنباکو و برگ سُماق و غیره که سرخپوستان با چپق می‌کشیدند ۲- گیاهانی که در این آمیزه به کار می‌رفت

ki|no (kē´nō) n.

(صمغ قرمز فامی که از برخی گیاهان حاره به ویژه Pterocarpus marsupium به دست می‌آید) کینو

kins.folk (kinz´fōk´) n.pl. ← kinfolk

Kin.sha|sa (kēn shä´sä)

شهر کینشازا (پایتخت کشور افریقایی زئیر)

kin.ship (kin´ship´) n.

۱- خویشی، نسبت خانوادگی، خویشاوندی ۲- نزدیکی، قرابت، رابطه، همبستگی، بستگی

kins.man (kinz´mən) n., pl. **-men** (-mən) خویشاوند (به ویژه مرد)

kins.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (-wim´ən) خویشاوند (زن)

ki.osk (kē´äsk´) n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (در ایران و ترکیه) کوشک ۲- کیوسک، دکه، دکه‌ی روزنامه فروشی

Kio|to (kē ōt´ō) ← Kyoto

Ki|o.wa (kī´ō wä´) n., pl. **-was´**

۱- سرخپوست کیووا (قبیله‌ی کیووا امروزه در ایالت اوکلاهما زیست می‌کند) ۲- زبان کیووا

kip[1] (kip) n.

۱- پوست دباغی نشده‌ی گوساله یا بچه گوسفند یا بچه‌ی برخی جانوران دیگر ۲- یک دسته پوست از این نوع

kip[2] (kip) n., vi. **kipped, kip´ping**

(انگلیس - خودمانی) ۱- پانسیون ۲- بستر، تخت ۳- خواب ۴- خوابیدن

kip[3] (kip) n., pl. **kips** or **kip**

(واحد پول کشور لائوس) کیپ (← جدول: money)

kip[4] (kip) n. کیپ (معیار وزن برابر با ۱۰۰۰ پوند)

Kip.ling (kip´liŋ), (Joseph) Rudyard (rud´yərd) 1865-1936

رودیارد کیپلینگ (نویسنده‌ی انگلیسی)

kip.per (kip´ər) vt., n.

۱- ماهی را پاک و نمک اندود (یا دودی یا خشک) کردن، نمک زدن ۲- ماهی آزاد (نر) ۳- ماهی دودی

kir (kir) n.

مشروب پیش از خوراک (حاوی شراب سفید و کاسیس)

Kir.ghiz (kir gēz´) n., pl. **-ghiz´** or **-ghiz´|es** ۱- قرقیز، اهل قرقیزستان ۲- گویش قرقیزی (از زبان‌های ترکی) (Kirgiz هم می‌نویسند)

Kirghiz (or **Kirgiz**) **Republic** جمهوری قرقیزستان (Kirghizia هم می‌نویسند)

Kir.ghi´zian, adj., n. اهل قرقیزستان، قرقیز(ی)

Kir|i.bati (kir´ə bas´) کشور کیریباتی (کشور کوچکی مرکب از سه جزیره در خاور جزایر سلیمان در اقیانوس آرام - ۸۱۱ کیلومتر مربع)

kirk (kŭrk) n. (اسکاتلند و شمال انگلیس) کلیسا

kir.mess (kŭr´mis) n. kermis ←

Ki.rov (kē´rôf´) شهر کیرف (در شمال مرکزی روسیه)

Ki.rov|a.bad (kē rō´və bad´) شهر خیروف‌آباد (یا کیروف‌آباد در جمهوری آذربایجان)

Ki.rov|o.grad (-grad´) شهر کیروگراد (در جنوب جمهوری اوکراین)

kirsch.was.ser (kirsh´väs´ər) n. (مشروب الکلی ساخته شده از آب گیلاس) کِرش واسِر

kir.tle (kŭrt´´l) n. (قدیمی) ۱- کت مردانه ۲- (زنانه) پیراهن، دامن

Ki.shi.nev (kish´ə nev´) شهر کیشینِف (پایتخت جمهوری مولداوی)

kish|ke (kish´kə) n. (خوراک یهودی) کیشکه (گوشت گاو و نان خشک خرد کرده و پیاز و غیره)

kis.met (kiz´met, kis´-) n. (عربی) قسمت، قضا و قدر

kiss (kis) vt., vi., n. ۱- بوسه، بوس، ماچ ۲- بوسیدن، ماچ کردن، روبوسی کردن ۳- (با یکدیگر) تماس کم پیدا کردن (به ویژه در مورد گوی‌های بیلیارد)، ملایم به هم خوردن ۴- آب‌نبات

● I kissed my sister goodbye خواهرم را بوسیدم و با او خداحافظی کردم

kiss´able, adj. بوسیدنی

kiss|er (-ər) n. ۱- بوس کننده، ماچ کننده ۲- (خودمانی) دهان، لب و لوچه ۳- (خودمانی) صورت، پک و پوز

* **kissing bug** conenose ←

* **kissing cousin** (عامیانه) ۱- قوم و خویش نزدیک (که می‌شود با او روبوسی کرد) ۲- مشابه همدیگر، همانند، همسان، یکجور

* **kiss of death** (عمل) خیرخواهانه که منجر به آسیب یا زیان برای شخص دیگری شود) دوستی خاله خرسه، بوسه‌ی مرگ، ضربه‌ی مهلک

* **kiss-off** (-ôf´) n. (خودمانی) مرخص کردن (با تحقیر)، «گمشو» گویی

kiss of life (انگلیس) ۱- تنفس مصنوعی دهان به دهان ۲- (مجازی) جان تازه

kiss of peace (به ویژه در مراسم عشای ربانی) دست دادن یا در آغوش‌گیری (و گاهی بوسه) به نشان آشتی و محبت

* **kiss.y** (kis´ē) adj. (خودمانی) ۱- با محبت، اهل ماچ و بوسه، ماچی ۲- بوسیدنی، ماچ کردنی

* **kiss.y-face** (-fās´) n. (امریکا - خودمانی) ماچ و بوسه، مغازله

kist[1] (kist) n. (اسکاتلند و شمال انگلیس) جعبه، صندوق

kist[2] (kist) n. cist ←

kit[1] (kit) n. ۱- (مجموعه‌ای از چیزهایی که برای کاری لازم است) اسباب کار، ابزارگان، کاچار، کاچال، توشه ۲- (کیسه یا جعبه یا قوطی حاوی این افزارها) گنجانه، باهار ۳- (انگلیس - محلی) تغار چوبی، لاوک ۴- (عامیانه) همه چیز

● the whole kit and caboodle (عامیانه) همه کس، هرچیز، یکجا، قِلِفتی

kit[2] (kit) n. kitten ←

kit[3] (kit) n. (موسیقی - سده‌های ۱۶ تا ۱۸) کمانچه

Kit (kit) اسم خاص مذکر و مؤنث (مخفف: Christopher یا Katherine)

Ki|ta.kyu.shu (kē´ta kyōō´shōō) بندر کیتا کیوشو (در شمال جزیره‌ی کیوشو - ژاپن)

kitch|en (kich´ən) n. ۱- آشپزخانه، مطبخ، پُختگاه ۲- (رستوران و غیره) کارمندان آشپزخانه، آشپزها، آشپزخانه‌چی‌ها

● she is in the kitchen cooking lunch او در آشپزخانه است و دارد ناهار می‌پزد

kitchen cabinet ۱- قفسه یا کابینت آشپزخانه ۲- (امریکا - K و C بزرگ) مشاوران غیررسمی اندرو جکسون رئیس جمهور امریکا ۳- مشاوران خودمانی

* **kitch.en.ette** or **kitch.en|et** (kich´ən et´) n. (در آپارتمان‌های کوچک) آشپزخانه‌ی کوچک، پُختگاهچه، مطبخچه

kitchen garden باغچه‌ی سبزی‌کاری خانگی (که محصول آن در خود منزل مصرف می‌شود)، باغ خانگی

kitch|en.maid (kich´ən mād´) n. کلفت آشپزخانه، کمک‌آشپز

kitchen midden (دیرین‌شناسی: توده‌ی استخوان و زغال و غیره که از محل خوراک انسان‌های دوران میان سنگی به جای مانده است) پُخت انباشت

* **kitchen police** ۱- (ارتش) سربازان آشپزخانه ۲- کار در آشپزخانه (مخفف آن: KP)

kitch|en.ware (-wer´) n. ظروف آشپزخانه، خَنور، مطبخ افزار

kite (kīt) n., vi., vt. **kit´|ed, kit´ing** ۱- بادبادک، کایت ۲- (جانور) زغن، موش‌گیر، غلیواج، کورکور، خاد، چنگلاهی، پرآذران (نام کلی انواع پرندگان که بال‌های دراز و نوک تیز و دُم دو شاخه دارند و حشرات و خزندگان و پستانداران کوچک را شکار می‌کنند به ویژه

بازهای تیره‌ی Accipitridae و همچنین پرنده‌ای به نام: Milvus milvus) ۳-(بیشتر انگلیس) آدم حریص و طماع ۴-(جمع) بادبان‌های فرازین کشتی ۵- سفته‌بازی، سندپردازی ۶- سند پردازی کردن، چک بی‌محل کشیدن ۷-(عامیانه) اوج گرفتن، (مانند بادبادک) به هوا رفتن، به آسانی و سرعت حرکت کردن

kith (kith) n.
دوستان، آشنایان، همسایگان (امروزه فقط بدین صورت به کار می‌رود: دوستان و خویشاوندان (kith and kin
• kith and kin دوستان و خویشاوندان

kithe (kīth) vt., vi. **kithed, kith´ing**
(اسکاتلند) شناساندن، شناسا شدن، آشکار کردن یا شدن

kitsch (kich) n. (هنر یا
نگارش و غیره) پر زرق و برق و کم محتوا، پر نمایش و پر لاف و گزاف ولی سطحی، محبوب ولی کم ارزش
kitsch´y, adj. پر رزق و برق و سطحی

kit.ten (kit´´n) n., vi., vt. ۱- بچه گربه، پیشی
۲- بچه‌ی برخی جانوران مشابه گربه ۳- بچه‌گربه زاییدن

kit.ten.ish (-ish) adj. مانند بچه‌گربه،
بازیگوش، پر جست و خیز، (دختر یا زن) شیطان و دلربا
kit´ten.ishly, adv. به طور بچه‌گربه مانند، به طور ملوس
kit´ten.ish.ness, n. پیشی مانند، ملوسی، عشوه‌گری

kit.ti.wake (kit´i wāk´) n., pl. **-wakes´** or **-wake´** (جانور) گاکی کوچک (جنس Rissa -
بومی دریاهای شمالی بوده و در صخره‌ها لانه می‌کنند)

kit.tle (kit´´l) vt. **-tled, -tling** adj.
(اسکاتلند) ۱- قلقلک دادن ۲- سردرکم کردن ۳- قلقلکی، زودترس

Kit.tredge (kit´rij), George Lyman 1860-1941 جرج کیتریج (شکسپیر شناس و معلم امریکایی)

kit|ty[1] (kit´ē) n., pl. **-ties**
۱- ← kitten ۲-(در صدا زدن گربه یا بچه‌گربه) پیشی!

kit|ty[2] (kit´ē) n., pl. **-ties** ۱-(پوکر و
برخی قمارهای دیگر) بانک، کاسه، پول وسط، پول‌های شرط بندی شده ۲- (پولی که برای هدفی گردآوری شده است) موجودی، صندوق، خزانه ۳- قُک، گولک

Kit.ty (kit´ē) اسم خاص مؤنث

kit|ty-cor|nered (kit´ē kôr´nərd) adj., adv. cater-cornered ←

Kitty Litter (نام بازرگانی) مستراح گربه
(جعبه‌ای که برای این کار ساخته شده است)

*** ki|va** (kē´və) n. (در خانه‌ی سرخپوستان
بیابان نشین) اتاق بزرگ (برای نیایش و غیره)

Ki|vu (kē´vōō´), **Lake** دریاچه‌ی کیوو (در
مرز میان زئیر و رواندا - افریقا - ۲۸۳۹ کیلومتر مربع)

*** Ki.wa.nis** (ki wä´nis) n.
باشگاه کیوانیس (انجمن اخوت بین‌المللی خدمات همگانی و آشنایی)
Ki.wa´nian (-nēən) adj., n.
عضو باشگاه کیوانیس، کیوانیسی

ki|wi (kē´wē) n., pl. **-wis**
۱- (گیاه) درخت کیوی (Actinidia chinensis تیره‌ی Dilleniaceae راسته‌ی Dilleniales) ۲-(میوه‌ی این گیاه) کیوی ۳- (K بزرگ - عامیانه) اهل زلاندنو ۴-(جانور) مرغ کیوی (راسته‌ی Apterygiformes - بومی زلاندنو)

Ki.zil (ki zil´)
رودخانه‌ی قزل (که از مرکز ترکیه سرچشمه می‌گیرد و به دریای سیاه می‌ریزد) (Kizilirmak هم می‌گویند)

KJV King James Version (of the Bible) مخفف:
ترجمه‌ی انجیل طبق دستور جیمز اول پادشاه انگلیس

KKK Ku Klux Klan مخفف: کوکلاکس کلان

kl kiloliter(s) مخفف: کیلولیتر

Kla.math (klam´əth) n., pl. **-maths** or **-math** ۱- رود کلامِت
(از جنوب ایالت اُرگون سرچشمه می‌گیرد و در کالیفرنیا به اقیانوس آرام می‌ریزد) ۲- سرخپوست کلامِت (قبیله‌ی کلامت در ایالت اُرگون زیست می‌کند) ۳- زبان کلامِت

Klan (klan) n. ۱- مخفف:
کوکلاکس کلان ۲- شعبه‌ی گروه کوکلاکس کلان
Klans´man, n., pl. -men عضو کوکلاکس کلان

klatch or **klatsch** (kläch) n.
(عامیانه) گردهمایی دوستانه، جلسه‌ی گپ‌زنی

klav.ern (klav´ərn) n.
شعبه‌ی کوچک و محلی کوکلاکس کلان

*** Klax|on** (klaks´ən) n.
(نام تجارتی) بوق الکتریکی

Klee (klā), Paul 1879-1940
پال کلی (نقاش سوئیسی)

*** Klee.nex** (klē´neks´) n.
(نام تجارتی) کلینکس، دستمال کاغذی

klepht (kleft) n.
۱- کِلِفت (نام گروهی از چریک‌های یونانی که با اشغالگران عثمانی یونان می‌جنگیدند) ۲- راهزن

klep|to.ma.ni|a (klep´tō mā´nē ə) n.
(روان‌شناسی) دزدی بیمارگون، جنون دزدی
klep´to.ma´niac´, n., adj.
مبتلا به جنون دزدی، وابسته به جنون دزدی، دزدی شیدا

klez.mer (klez´mər) n., pl. **klez´mo.rim´** (-mə rēm´)
۱- (در اصل - در اروپای شرقی) مطرب یهودی ۲- آوازها و موسیقی یهودیان اروپای شرقی

*** klieg light** (klēg)
چراغ کلِگ، نورافکن (به ویژه برای فیلم‌برداری)

*** Kline.fel.ter's syndrome** (klīn´fel´tərz) (پزشکی) نشانگان کلاین فِلتِر

Kline test (klīn)
(پزشکی) آزمون کلاین (برای تشخیص سفلیس)

klip.spring|er (klip´spriŋ´ər) n., pl. **-ers** or **-|er** (جانور)
آهوی جهنده (Oreotragus oreotragus - بومی افریقا)

Klon.dike (klän´dīk´)
۱- رود کلوندایک (در سرزمین یوکان - کانادا) ۲- ناحیه‌ی کلوندایک (که در ۱۸۹۸ در آن طلا پیدا شد)

kloof (klōōf) n.
(افریقای جنوبی) دره‌ی تنگ و ژرف، تنگ‌دره

kludge or **kluge** (klōōj) n. (هر ماشین یا دستگاه سرهم‌بندی شده از اجزای ناجور: به‌ویژه کامپیوتر سرهم‌بندی شده) دستگاه سرهم‌بندی شده

*** klutz** (kluts) n. (خودمانی - امریکا)
۱- آدم دست و پا چلفتی، لَش ۲- آدم پخمه، آدم خِنگ

klutz´i.ness, n. دست و پا چلفتی بودن

klutz´y, adj. دست و پا چلفتی

klys.tron (klīs´trən) n.
(الکترونیک) کلایسترون، بسامدافزا

km kilometer(s) مخفف: کیلومتر

knack (nak) n.
۱- فوت و فن، روش، روش انجام کاری، قلق، لِم، راه و روش، رمز کار ۲- مهارت، چیره‌دستی، هنر ۳- (قدیمی) چیز بی‌ارزش، زُلم زیمبو، آت و آشغال، پشیز
• doing this work requires a special knack
انجام این کار مستلزم فوت و فن ویژه‌ای است

knack|er (nak´ər) n.
(انگلیس) ۱- کسی که اسب‌های پیر را می‌خرد و گوشت آنها را به عنوان خوراک سگ می‌فروشد ۲- کسی که ساختمان‌های قدیمی را می‌خرد و خراب می‌کند و در و پنجره و غیره‌ی آنها را می‌فروشد، خریدار کلنگی

knack.wurst (näk´wŭrst´) n.
کالباس پُر ادویه

knap[1] (nap) vt., vi. **knapped, knap´ping** n.
(انگلیس - محلی) ۱- ضربه، تَلَنگُر، ضربه زدن، با انگشت زدن یا ضرب گرفتن، تلنگر زدن ۲- (با ضربه‌ی تند و سخت آجر و سنگ و غیره را) شکستن یا حکاکی کردن یا شکل دادن ۳- (سنگ و غیره) گاز گرفتن، پریدن به

knap[2] (nap) n.
(محلی) ۱- سرِتپه، نوک تپه ۲- تپه‌ی کوچک، پشته

knap.sack (nap´sak´) n. کوله‌پشتی

knap.weed (nap´wēd´) n. (گیاه) قنطوریون
(علف‌های جنس Centaurea خانواده‌ی composite به‌ویژه قنطوریون سیاه یا Centaurea nigra)

knar (när) n. گره چوب، برجستگی تنه‌ی درخت یا ریشه، قلمبه شدگی تنه‌ی درخت

knarred, adj. (تنه‌ی درخت) قلمبه قلمبه، گره دار

knave (nāv) n. ۱- (ورق بازی) سرباز (بیشتر می‌گویند: Jack) ۲- (قدیمی) نوکر، خانه‌شاگرد ۳- آدم رذل، آدم دغلباز، نابکار

knav.er|y (nāv´ər ē) n., pl. **-er.ies**
نابکاری، نادرستی، رذالت، دغلبازی

knav.ish (-ish) adj.
۱- رذل، نابکار، نادرست، دغلباز ۲- نابکارانه، نادرستانه

knav´ishly, adv. با نابکاری، با دغلکاری

knav´ish.ness, n. رذالت، نادرستی

knead (nēd) vt.
۱- (خمیر یا گِل یا کاه‌گِل و غیره) مالیدن، ورزیدن، ورز دادن، سرشتن، شیبانیدن، خازه کردن ۲- مشت و مال دادن، ماساژ دادن ۳- (با مالیدن و سرشتن) شکل دادن به

knead´er, n. مالش دهنده، خمیر مال

knee (nē) n., vt. **kneed, knee´ing**
۱- زانو ۲- هر چیز خم شونده و زانو مانند، شاخه‌ی خمیده‌ی درخت، الوار یا تیر خمیده، زانویی ۳- (شلوار) سرزانو ۴- با زانو زدن ۵- (مانند زانو) خم شدن، تا شدن ۶- (نجاری) با چوب خمیده یا زانویی محکم کردن
• we begged him on our knees
زانو زنان به او التماس کردیم

knee breeches ← breeches

knee.cap (-kap´) n., vt. **-capped´, -cap´ping**
۱- (کالبدشناسی) کاسه‌ی زانو، کشکک، کُنده‌ی زانو (patella و kneepad هم می‌گویند) ۲- (عملیات تروریستی یا شکنجه) تیر به کاسه‌ی زانو زدن، کُنده شکنی کردن

knee-deep (-dēp´) adj. ۱- تا زانو ۲- به عمق زانو ۳- عمیقاً درگیر، سخت دست اندرکار

knee-high (-hī´) adj. به بلندی زانو، تا زانو

knee.hole (-hōl´) n.
(مثلاً در پشت میز تحریر) جا زانویی، جای زانوها

knee jerk ← patellar reflex

*** knee-jerk** (-jŭrk´) n., adj.
(عامیانه) ۱- حرکت غیر ارادی زانو (در اثر ضربه‌ی خفیف) ۲- (مجازی) ناخودآگاه، بدون تعمق و تفکر

kneel (nēl) vi. **knelt** or **kneeled, kneel´ing** زانو زدن، کُنده زدن
• she kneeled beside her baby's bed
او در کنار بستر نوزاد خود زانو زد

kneel´er, n. زانو زننده

knee.pad (nē´pad´) n. زانو پوش (برای حفظ زانوی ورزشکاران و غیره)، رو زانویی، زانوبند

knee.piece (-pēs´) n.
زره زانو، زانو زره

knell (nel) vi., vt., n. ۱- صدای ناقوس عزا، ناقوس مرگ ۲- (مجازی) نشان مرگ و بدبختی، صدای حزن‌انگیز و شوم ۳- (زنگ کلیسا - آهسته و حزن‌انگیز) صدا کردن، آوای شوم و غم‌انگیزی را سردادن
• death-knell ناقوس مرگ (فوت کسی را اعلام می‌کند)

knelt (nelt) vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: kneel

Knes.set (knes´et) n.
کنیسه (پارلمان اسرائیل)، کِنِسِت

knew (nōō, nyōō) vt., vi.
زمان گذشته‌ی: know
• I knew his father پدرش را می‌شناسم

*** Knick.er.bock|er** (nik´ər bäk´ər) n.
۱- از نسل کوچکران اولیه‌ی هلندی در نیویورک، نیویورکی هلندی تبار ۲- نیویورکی، اهل شهر نیویورک ۳- شلوار گلف (knickers هم می‌گویند)

knick.ers (nik´ərz) n.pl.
۱- شلوار گلف ۲- (انگلیس) زیرشلواری زنانه، تنبان بلند زنانه

KNICKERS

knick.knack (nik´nak´) n.
اشیای تزئینی کوچک و معمولاً کم ارزش، خِرت و پِرت، زلم زیمبو

knife (nīf) n., pl. **knives** vt., vi. **knifed, knif´ing**
۱- چاقو، کارد، گزنه، گزلیک ۲- (هرچیز تیز و چاقومانند مثلاً در برخی ماشین‌آلات) تیغه، کلید چاقویی ۳- چاقوی جراحی ۴- جراحی ۵- چاقو زدن به، با چاقو بریدن ۶- (عامیانه) نامردی کردن، از پشت خنجر زدن، (به دوست یا متحد خود) خیانت کردن، نارو زدن ۷- (مثل چاقوی تیز به سرعت و آسانی) از میان چیزی گذشتن
• he was knifed repeately but did not die
به او چند چاقو زدند ولی نمرد
• under the knife (عامیانه) تحت عمل جراحی

knife´like´, adj. چاقو مانند

knife-edge (-ej´) n.
۱- لبه‌ی چاقو ۲- هر لبه‌ی تیز، لبه‌ی بُرنده ۳- (در ترازوهای دقیق و آونگها و غیره) شاهین ۴- وضع حساس

knife pleat (خیاطی -)
چین یا پلیسه‌ی دامن زنانه) چینِ تیز، چین چاقویی

knife´pleat´ed, adj. دارای چنین چاقویی

knife switch
(برق) کلید چاقویی، کلید تیغه‌ای

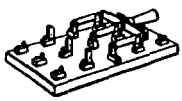
KNIFE SWITCH

knight (nīt) n., vt.
۱- (در قرون وسطی) سلحشور ملازم پادشاه یا فئودال ارشد، مستأجر زمین کشاورزی به شرط خدمت نظامی، اشرافی که پس از گذراندن دروان نوچگی به مقام سلحشوری ارتقا می‌یافت و سوگند وفاداری و جوانمردی و ضعیف نوازی می‌خورد، شوالیه، سلحشور، تهمتن، شهسوار ۲- (انگلیس: مقام افتخاری غیرموروثی که از باروِنِت پایین‌تر است و به شخص حق استفاده از عنوان Sir را می‌دهد) نایت ۳- (شعر قدیم) ملازم و جان‌سپار بانوی اشرافی، پیرو جان در کف، هوادار سرسخت ۴- (شطرنج) اسب ۵- به مقام «نایت» مفتخر کردن

knight bachelor pl. **knights bachelors** or **knights bachelor**
(انگلیس) عضو قدیمی‌ترین و پایین‌ترین رسته‌ی «نایت»ها: شهسوار جوان

knight-er|rant (-er´ənt) n., pl. **knights´ -er´|rant**
۱- (قرون وسطی) سلحشور عیار ۲- آدم جوانمرد ۳- آدم خیال‌پرور (مانند دُن‌کیشوت)

knight-er|rant|ry (-er´ən trē) n., pl. **-|ries**
۱- (قرون وسطی) عیاری، سلحشوری و دوره‌گردی ۲- جوانمردی ۳- خیال‌پروری

knight.hood (-hood´) n.
۱- مقام «نایت»، شهسواری، سلحشوری ۲- رفتار جوانمردانه ۳- شهسواران، عیاران، شوالیه‌ها، سلحشوران

knight|ly (-lē) adj., adv.
۱- شوالیه‌وار، سلحشورانه، تهمتن‌وار، شهسوار مانند ۲- جوانمردانه ۳- مشتمل‌بر یا ویژه‌ی «نایت‌ها»

knight´li.ness, n. به‌طور شوالیه‌وار

*** Knights of Columbus**
شهسواران کُلمبُوس (انجمن اخوت و خیریه‌ی مردان کاتولیک - تأسیس: ۱۸۸۲)

Knights of Malta hospitaler ←

Knight Templar pl. **Knights Templars** or **Knights Templar**
۱- (در جنگهای صلیبی -) حدود ۱۱۱۸ میلادی) عضو انجمن نظامی و مذهبی، سلحشور معبدی ۲- عضو برخی از شعبه‌های فراماسون

knish (kə nish´) n.
(خوراک یهودی: لایه‌ای از خمیر که دور گوشت یا سبزیجات و غیره می‌پیچند و طبخ می‌کنند) کنیش

knit (nit) vt., vi. **knit´ted** or **knit, knit´ting** n.
۱- (ژاکت پشمی و غیره) بافتن، کشبافی کردن، بافندگی کردن (با دو میله)، دستبافی کردن (بافندگی با ماشین یا فرش بافی را می‌گویند: weaving) ۲- همبسته کردن، متحد کردن، هم‌پیوند کردن، جوش خوردن یا دادن، همباف کردن یا شدن ۳- (جبین را) درهم کشیدن، (پیشانی را) درهم کشیدن، اَخم کردن، چروکیدن ۴- (محلی) گره زدن، با گره محکم کردن ۵- پارچه یا جامه‌ی بافته شده (با دو میله)، بافتنی، دستباف

KNITTING
PURLING

• she knitted a pair gloves for Asgar
او یک جفت دستکش برای عسگر بافت

knit´ter, n. بافنده، کشباف

knit.ting (-iŋ) n.
۱- بافندگی (با دو میله) ۲- بافتنی، جامه‌ی بافته، دستباف

knitting needle
میله‌ی بافتنی

knit.wear (-wer´) n.
جامه‌ی بافتنی، جامه‌ی کشباف، جامه‌ی دستباف

knives (nīvz) n. جمع: knife

knob (näb) n.
۱- قلمبه شدگی، (قلمبه مانند)، قلمبه، برآمدگی، کلگی، گِرده، گُرزه ۲- (دَر و کِشو و غیره) دستگیره (به شرطی که گرد و قلمبه باشد والا می‌گویند: handle) ۳- (رادیو و تلویزیون و غیره) پیچ، دسته، تُکمه، دکمه ۴- تپه یا کوه گِرد، پشته

knobbed, adj. قلمبه قلمبه، دارای برآمدگی

knob.bly (näb´lē) adj. **-bli|er, -bli.est**
گره گره، قلمبه سُلمبه، پر از برجستگی

knob|by (näb´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
۱- ← knobbly ۲- قلمبه مانند، گرده‌سان، گُرزه مانند

knob´bi.ness, n. قلمبه قلمبه شدگی، ناصافی

knob.ker.rie (-ker´ē) n.
چوبدستی سرقلمبه (که سیاهپوستان افریقای جنوبی به عنوان سلاح به کار می‌بردند)

knock (näk) vi., vt., n.
۱- در زدن، دق‌الباب کردن، ضربه به در ۲- زدن، کوفتن، کوستن ۳- ضربه زدن به، با مشت (یا چیزی) زدن به ۴- به هم خوردن، برخورد پیدا کردن، تصادم کردن، به هم کوفتن، به هم کوبیده شدن، هم‌کوفتن ۵- (موتور و غیره) تِق‌تِق کردن، دقه کردن، با صدای تِق‌تِق، دقه ۶- (عامیانه) نکوهش کردن، عیبجویی کردن، خرده‌گیری کردن، عیبجویی ۷- (با زدن) انجام دادن، کردن ۸- ضربه، کوبه، کوبش، دَق، کوس، کوست، کوبگی، آسیبش ۹- (عامیانه) بدبیاری، اشکال، مرارت ۱۰- (با بی‌هدفی) حرکت کردن، پرسه‌زدن، پلکیدن

• his punch knocked me out مشت او مرا از پای درآورد

• to knock about (or around)
پرسه‌زدن، ولگردی کردن، پلکیدن

• to knock down
۱- (با ضربه) به زمین انداختن، از پای درآوردن ۲- (برای سهولت در حمل و نقل) اوراق کردن، قطعه قطعه کردن ۳- (در حراج) فروختن

• to knock off
۱- زدن و انداختن (بر زمین)، فرو افکندن ۲- (عامیانه) دست از کار کشیدن ۳- (از قیمت یا مزد و غیره) زدن ۴- (خودمانی) کشتن، مغلوب کردن

• to knock on (a particular age)
پا به سن (بخصوصی) گذاشتن

• to knock together (با عجله) ساختن، سر هم بندی کردن

• to knock up
(با کوفتن بر در و غیره) کسی را بیدار کردن (خودمانی) آبستن کردن

knock.a|bout (-ə bout´) n., adj.
۱- کشتی کوچک بادبانی ۲- زمخت، زبر و خشن، پُر سر و صدا، پر لاف و گزاف ۳- ویژه‌ی کارهای سخت

knock.down (-doun´) adj., n. ۱- کوبنده، از پای درآورنده، خُرد کننده ۲- سفری، به آسانی از هم باز شونده یا جدا شونده، تاشو، جمع شدنی ۳- از پای درآوردن، فرو اندازی، فرو کوبی، ضربه، مشت‌کاری

knocked down
(در مورد مبل و غیره) سوار نشده، مجزا

knock|er (-ər) n.
۱- کوبشگر، چکش در، کوبه ۲- عیبجو، خُرده‌گیر ۳- (خودمانی - زننده) پستان، مَمه

knock-knee (-nē´) n. ۱- (پزشکی) کجی زانو ۲- (جمع) زانوهای کج، زانوی کوژ ۳- وَخش، اوفه

knock´-kneed´, adj. دچار کجی زانو

* **knock.off** (-ôf´) n.
(امریکا - خودمانی - به ویژه در مورد لباس‌های گران و شیک) تقلید، لباس تقلیدی، لباس کُپی شده

knock.out (-out´) adj., n. ۱- (مشت یا ضربه و غیره) از پای درآورنده، جانانه، کوبنده ۲- (مشت بازی) ضربه فنی (technical knockout هم می‌گویند) ۳- (چیز یا شخص) بسیار گیرا، بسیار جالب، معرکه

• a knockout blow ضربه‌ی از پا درآورنده

* **knockout drops**
(امریکا - خودمانی) دارو یا ماده‌ی مخدر که مخفیانه برای گیج یا بیهوش کردن در مشروب کسی بریزند

knock.wurst (näk´wûrst´) n.
← knackwurst

knoll[1] (nōl) n. تپه‌ی کوچک، پشته، رشن

knoll[2] (nōl) vi., vt., n. (قدیمی) ← knell

knop (näp) n.
(هر تزئین کرد و قلمبه) قبه، گُرزه، آذین گوی

knot[1] (nät) n., vt., vi. **knot´ted, knot´ting**

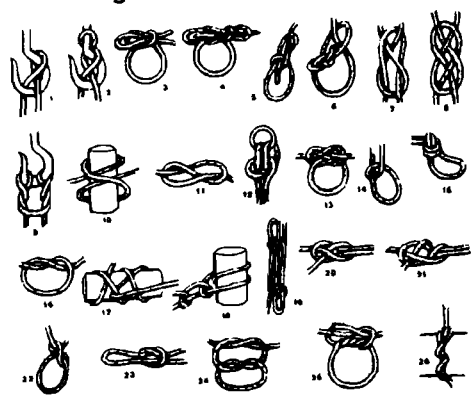

۱- گره ۲- گره زینتی، گُل رویان (که بر گیسو و غیره زنند)، گره کراوات، گرهک، منگوله، خِفت، جغه‌ی گره مانند، قبه، دسته‌ی گل ۳- گروهه، خوشک، خوشه‌ی کوچک، سنبله، چلازه، کُپه، گُله ۴- پیوند، (مجازی) ازدواج، اتحاد، رشته‌ی دوستی (و غیره)، همبستگر ۵- اشکال، گرفتاری، گیر، گوریدگی ۶- قلمبه شدگی، غده، دژپیه، قلمبه، برآمدگی، کرهچه ۷- گره درخت (جایی که شاخه منشعب می‌شود)، کرهِ چوب، گرهِ ساقه (که برگ از آن درمی‌آید)، دکمه‌ی ساقه، قلمبه شدگی یا برجستگی پوست درخت (در اثر بیماری‌های قارچی)، ورقلمبیدگی ۸- (کشتیرانی) گرهِ دریایی (واحد سرعت کشتی برابر با یک مایل دریایی یا ۶۰۷۶/۱۲ پا در ساعت) ۹- ← nautical mile ۱۰- گره زدن، با گره بستن، به‌صورت گره درآوردن، همبسته کردن ۱۱- گره‌دار کردن، گوراندن، گیردار کردن، گوریدن ۱۲- (سوزن دوزی و خیاطی) با گره زدن حاشیه درست کردن

انواع گره‌ها

چنگ آویز	single Blackwall hitch
چنگ آویز دو خفتی	double Blackwall hitch
حلقه زیر	single bowknot
حلقه زیر دو خفتی	double bowknot

bowline قلابی
running bowline قلابی دو خفتی
single carrick bend نساج
double carrick bend ماهی‌گیری
cat's-paw چنگ آویز دو سویه
clove hitch شکاف‌دار
figure-eight knot هشتی
fisherman's bend حلقه آویز
granny knot دو خفت
half hitch یک خفت
loop knot داری
overhand knot آسیابان
rolling hitch کُنده‌ای
round turn and two half hitches کُنده کش
sheepshank دو سر
sheet bend جوش‌دار
double sheet bend سرطناب کلفت
slide knot حلقه
slipknot علف کِش
square knot دو حلقه
surgeon's knot خرگوشی
timber hitch سرطناب

• do you know how to knot a tie?
بلدی کراوات را گره بزنی؟

• she untied the knot او گره را باز کرد

• to tie the knot (عامیانه) ازدواج کردن

knot² (nät) n.
(جانور) یلوه‌ی مهاجر (جنس Calidris به ویژه Calidris canutus - بومی نواحی قطبی)

knot.grass (nät´gras´) n.
(گیاه) ۱- کله سردوا، علف هفت‌بند (انواع علف‌های جنس Polygonum خانواده‌ی buckwheat به ویژه علف هرزه‌ی معمولی به نام P. aviculare) ۲- (در جنوب ایالات متحده) هفت بند خزنده (Paspalum distichum که در نواحی مرطوب می‌روید) (knotweed هم می‌گویند)

knot.hole (-hōl´) n.
(در تخته و الوار و غیره) سوراخ گره (سوراخی که در اثر افتادن گره چوب ایجاد شده است)

knot.ted (-id) adj. ۱- بسته شده
یا محکم شده با گره، گره‌زده ۲- پُر گره، قلمبه‌دار، گره‌دار ۳- گیردار، گیرکرده، گوریده، درهم ژولیده ۴- پیچیده، غامض، پرجزئیات، دشوار ۵- گیج کننده

knot.ter (-ər) n. ۱- (آدم یا
ابزار) گره زننده، گره‌بند ۲- گره‌گشا، گره بازکن

knot.ting (-iŋ) n.
(سوزن‌کاری و خیاطی) حاشیه‌ی گره‌دار

knot|ty (-ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- پُر گره، قلمبه‌دار، گره‌ناک ۲- دشوار، بغرنج، پر از گرفتگی و اشکال، هاج و واج کننده، هاجگر

knot´ti.ness, n. ۱- دشواری، وخامت ۲- گره‌ناکی

* **knotty pine** (در مبل سازی و پوشش دیوار
یا چوب و غیره) چوب کاج پر گره، (چوب کاج) نقش‌دار

knout (nout) n., vt. (سابقاً در روسیه)
۱- شلاق چرمی، تازیانه‌ی چرمی ۲- تازیانه زدن

know (nō) vt., vi. **knew, known, know´ing** ۱- دانستن ۲- بلد بودن، از حفظ بودن
۳- آگاه بودن به، آگاهی داشتن به، اطلاع داشتن، مسبوق بودن ۴- آشنا بودن با، شناختن ۵- تجربه کردن ۶- تمیز دادن، تشخیص دادن ۷- (قدیمی) جماع کردن با

• as far as I know تا آنجایی که من می‌دانم

• Heaven knows! (or God knows!) خدا می‌داند!

• in the know (عامیانه) محرم اسرار، آگاه به امور محرمانه

• to get to know someone
با کسی آشنا شدن، کسی را خوب شناختن

• to know right from wrong
خوب و بد را از هم تشخیص دادن

know´able, adj. دانستنی
know´er, n. داننده، دانا، وارد

* **know-how** (-hou´) n.
(عامیانه) قوت و فن، کاردانی، لِم، دانش عملی یا تجربی (در برابر دانش کتابی یا نظری)

know.ing (-iŋ) adj., n.
۱- آگاه، مطلع، آگهدار ۲- زیرک، دانا، حاکی از دانایی، واقف، رند، رندانه ۳- عمدی

know´ingly, adv. آگاهانه، زیرکانه، مطلعانه
know´ing.ness, n. اطلاع، آگاهی، دانندگی

know-it-all (-it ôl´) adj., n.
(عامیانه - کنایه‌آمیز) علاّمه‌ی‌دهر، همه‌چیزدان (know-all هم می‌گویند)

knowl.edge (näl´ij) n. ۱- دانستن ۲- دانش،
معلومات ۳- فهم، ادراک، اندریافت، دریافت ۴- شناخت، شناسایی، معرفت ۵- اطلاع، آگاهی، خبر ۶- (قدیمی) همخوابگی، جماع (carnal knowledge هم می‌گویند)

• his knowledge of chemistry was astounding
دانش شیمی او شگفت‌آور بود

• to the best of my knowledge تا آنجا که می‌دانم

knowl.edge.a|ble (-ə bəl) adj.
دانا، باخبر، آگاه، وارد، مطلع، فاضل

• he is very knowledgeable about Persian carpets او در خصوص فرش ایرانی بسیار تبحر دارد

knowl´edge.abil´ity or
knowl´edge.able.ness, n. خبرگی، دانندگی، دانایی
knowl´edge.ably, adv. آگاهانه، از روی دانش

known (nōn) vt., vi., n.
۱- اسم مفعول: know ۲- دانسته، واثق، شناخته ۳- شخیص، شناسا، معروف

• I have known Morteza for over forty years
بیش از چهل سال است که مرتضی را می‌شناسم

know-noth.ing (nō´nuth´iŋ) n.
۱- (آدم) نادان، بی‌اطلاع، جاهل، در جهل مرکب ۲- (نادر)

لاادری، نمی‌دانم کیش ۳- عضو حزب مخفی که در حدود سال ۱۸۵۰ در امریکا فعالیت داشت

known quantity
(جبر) چندی داده (شده)، کمیت معلوم

Knox (näks), John c. 1514-72
جان ناکس (اصلاح‌گر مذهبی - اسکاتلندی)

Knox.ville (näks´vil´)
شهر ناکس‌ویل (ایالت تِنِسی - امریکا)

Knt مخفف: Knight

knuck|le (nuk´əl) n., vt. **-led, -ling**
۱- بند انگشت (به ویژه آنکه دست را به انگشت وصل می‌کند)، کوژه، برجستگی بند انگشت ۲-(قصابی) زانو، قوزک پا (ی خوک یا گوسفند یا گاو)، پاچه ۳-(مکانیک - هر چیز قوزک مانند) سکک، لولای مفصل، نوعی سکدست، لولای بنددار، سکدست فرمان، زانویی ۴- (جمع) پنجه‌بُکس (brass knuckles هم می‌گویند) ۵-(معماری - در بام‌های شیروانی چهار ترک) محل اتصال تیرهای شیروانی ۶- با بند انگشت زدن یا تماس حاصل کردن یا فشار دادن
• the old man's finger knuckles were swollen
بندهای انگشتان پیرمرد متورم بودند
• to knuckle down
تقلا و کوشش کردن، جانفشانی کردن، سخت کوشیدن

*** knuckle ball** (بیس‌بال) کوی پرتاب شده با نوک یا بند اول انگشتان (knuckler هم می‌گویند)

knuck|le.bone (-bōn´) n.
۱- استخوان بند انگشت (انسان) ۲- (قصابی) استخوان قوزک، استخون سر گِرد، استخوان قاپ

*** knuck|le-dust|er** (-dus´tər) n.
← brass knuckles

*** knuck|le.head** (-hed´) n.
(امریکا - عامیانه) احمق، پخمه، خِنک

knuckle joint

KNUCKLE JOINT
۱- (کالبدشناسی) بند استخوان (به ویژه در انگشتان دست و پا) ۲-لولای مفصلی، لولای بنددار، اتصال زانویی، همبنده

knur (nər) n.
گره (به ویژه برتنه یا شاخه‌ی درخت)، ورقُمبیدگی

knurl (nərl) n., vt.
۱- گره، ورقُمبیدگی، غده، دژپیه، گرهک، گرهچه ۲- هریک از برجستگی‌های کوچک یا شیارهای دور سکه و غیره ۳-(اسکاتلند) آدم کوتاه قد و پهن اندام، خِپله ۴- دارای برجستگی یا شیار کوچک کردن

knurled, adj. گره ناک، گره‌گره، پر از قلمبه

knurl|y (-ē) adj. **knurl´|i.er, knurl´|i.est**
پُر گره (مثل برخی چوب‌ها یا درختان)، قلمبه سُلمبه

Knut (k'noot) ← Canute

*** KO** (kā´ō´) vt. **KO'd, KO'ing** n., pl. **KO's**
(مخفف: knock out - عامیانه - مشت بازی) ضربه‌ی فنی کردن، ضربه‌ی فنی (K.O. و k.o. هم می‌نویسند)

ko|a (kō´ə) n.
(گیاه) کوِه (نوعی درخت اقاقیا بومی هاوایی به نام Acacia koa که چوب آن در مبل‌سازی و غیره و پوست آن در دباغی کاربرد دارد)

ko|a.la (kōä´lə) n. (جانور)
کوالا (جانور بومی استرالیا بی‌دُم و درختزی از گونه‌ی Phascolarctos cinereus تیره‌ی Phascolarticidae)

kob (käb) n.
(جانور) کاب (Kobus kob نوعی غزال به رنگ قرمز مایل به نارنجی و بومی جنوب افریقا)

Ko.be (kō´bā´)
بندر کوبه (در کرانه‌ی جنوبی هانشو - ژاپن)

ko.bold (kō´bōld´) n.
(افسانه‌های ژرمنی) کوبولد (روح بازیگوش که در خانه‌ها و یا در معادن وجود دارد)

Koch (kôk), Robert 1843-1910
روبرت کُخ (پزشک و ترکیزه‌شناس آلمانی)

Ko.di|ak (kō´dē ak´)
جزیره‌ی کودیاک (در جنوب غربی آلاسکا)

ko.di|ak bear (kō´dē ak´) (جانور)
خرس کودیاک (Ursus middendorffi - بومی جزیره‌ی کودیاک - وزنش به ۶۸۰ کیلوگرم می‌رسد)

ko|el (kō´əl) n.
(جانور) کوئِل (فاخته‌ی درشت اندامی از جنس Eudynamys - بومی هند و آسیای جنوب خاوری)

Ko.hel.eth (kō hel´eth)
← Ecclesiastes

Koh|i.noor or **Koh-i-noor** (kō´i noor´)
(فارسی) کوه نور (الماس درشت هندوستان که اکنون جزو جواهرات سلطنتی انگلیس است)

kohl (kōl) n. (عربی) کحل، سرمه

kohl.ra|bi (kōl´rä´bē) n., pl. **-bies**
(گیاه) کلم قُمری (Brassica oleracea به ویژه gongylodes خانواده‌ی crucifer)

Ko.hou.tek (kə hō´tek) n. (نجوم)
ستاره‌ی دنباله‌دار کِهوتِک (که در سال ۱۹۷۳ دیده شد)

kol|ne (koi nā´) n.
۱- کوانیه (آمیزه‌ای از گویش‌های یونانی Attic و Ionic و غیره که در عهد باستان در مدیترانه‌ی خاوری رواج داشت و انجیل عهد جدید نیز به این گویش یونانی نوشته شده است) ۲- گویش محلی گسترش یافته

kok-sa|ghyz or **kok-sa|gyz** (kōk´sa gēz´) n.
(از ترکی - گیاه) کوک سَقِز (Taraxacum kok-saghyz)

ko|la (kō´lə) n. ← cola

kola nut
تخم کولا (cola nut هم می‌گویند)

Ko.la Peninsula (kō´lə) آبخست‌سان
(شبه‌جزیره‌ی) کولا (در غرب و شمال روسیه)

kol.bas|l or **kol.bas|si** (kōl bä´sē) n.
← kielbasa

ko.lin.sky (kə lin´skē) n., pl. **-skies**
۱- (جانور) کولینسکی (راسوهای آسیایی به ویژه گونه‌ی روسی به نام Mustela siberica) ۲- خز این جانور

kol.khoz (käl kôz´) n.
(روسی) کُلخوز (مزرعه‌ی اشتراکی در شوروی سابق)

Ko.mo|do dragon (kə mō´dō)
(جانور) اژدهای کومودو (بزمجه‌ی بسیار درشت و گوشتخوار بومی جزیره‌ی کومودو در اندونزی که طول او به ۳/۵ متر می‌رسد: Varanus komodoensis)

ko.mon.dor (kō´mən dôr´) n., pl. **-dors´** or **-do´rok** (-dôr´ək)
سگ کومیندور
(سگ کله‌ی پشمالو و درشت اندام و بومی مجارستان)

Kon|go (käŋ´gō) n., pl. **-|gos** or **-|go**
۱- سیاهپوست کنگو (در اطراف رود کنگو Congo و شمال کشور آنگولا) ۲- زبان کنگو

Kon.ya (kôn´yä´)
شهر قونیه (در جنوب باختری ترکیه)

*** kook** (kōōk) n.
(امریکا - خودمانی) خُل، غیرعادی، کسی که یک تخته‌اش کم است

kook|a.bur|ra (kōōk´ə bŭr´ə) n.
(جانور) کوکابورا (گونه‌ای مرغ ماهیخوار استرالیایی به نام Dacelo gigas که آوای تیز و قهقهه مانند دارد)

*** kook|y** or **kook|ie** (kōō´kē) adj.
kook´|i.er, kook´|i.est
(امریکا - خودمانی) خُل‌وار، خُل، غیرعادی

kook´i.ness, n.
خل بازی، رفتار غیر عادی

Koo.te.nay (kōōt´´n ā´) n.
۱- رود کوتنی (در استان بریتیش کلمبیا - کانادا) ۲- دریاچه‌ی کوتنی (در همین استان)

kop (käp) n.
(افریقای جنوبی) تپه، کوه

ko.peck or **ko.pek** (kō´pek´) n.
کوپک (پول روسیه برابر با یکصدم روبل)

Ko.ran (kôr´an´)
(عربی) قرآن

Ko.ran´ic, adj.
قرآنی، وابسته به قرآن

ko.rat (kō rät´) n.
گربه‌ی کورات (به رنگ آبی نقره‌فام)

Ko.re|a (kə rē´ə)
۱- کشور جمهوری کره‌ی شمالی (پایتخت: Pyongyang - ۱۲۱۱۲۹ کیلومتر مربع) ۲- جمهوری کره یا کره‌ی جنوبی (پایتخت: سئول Seoul - ۹۸۵۰۰ کیلومتر مربع)

Ko.re|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به کره و مردم و فرهنگ آن، کره‌ای ۲- زبان کره‌ای

Korea Strait
تنگه‌ی کره (میان کره و ژاپن)

Kor.sa.koff's psychosis (or **syndrome**) (kôr´sə kôfs´)
(روان‌پزشکی) روان‌پریشی کرُساکُف

ko.ru|na (kô´rōō nə) n., pl. **ko´ru.nas** or **ko´run´** (-rōōn´)
کُرونا
(واحد اصلی پول جمهوری چک) (← به جدول: money)

Kosciusko, Mount
کوه کوسیوسکو (بلندترین کوه استرالیا - ۲۲۳۰ متر)

ko.sher (kō´shər) adj., n., vt.
۱- (مذهب یهود) کوشیر، حلال ۲- وابسته به خوراک حلال یا گوشت حیوانی که طبق قانون یهود ذبح شده ۳- (امریکا - خودمانی) درست، صحیح، ستوده، بجا ۴- حلال کردن، (خوراک را) طبق آیین یهود تهیه کردن

ko|to (kō´tō´) n.
(موسیقی) کوتو (ساز زهی ژاپنی که زه‌های آن از ابریشم است)

Ko.var (kō´vär´) n.
(نام بازرگانی آلیاژی از آهن و نیکل و کبالت) کوار

kow.tow (kou´tou´, kou tou´) n., vi.
۱- (سابقاً در چین) زانو زدن و پیشانی را بر زمین قرار دادن (به نشان احترام به سلاطین و بزرگان) ۲- سُجده، کُرنش ۳- سجده کردن، کُرنش کردن، پیشانی بر زمین نهادن، (مجازی) زیاده خود را کوچک کردن

Kr krypton
مخفف: (شیمی) نشان کریپتون

Kra (krä), **Isthmus**
(جغرافی) باریکه‌ی کرا (که آبخست‌سان مالایا را به شبه‌جزیره‌ی هندوچین وصل می‌کند)

kraal (kräl, krôl) n., vt.
(افریقای جنوبی) ۱- دهکده‌ی سیاه‌پوستان ۲- جایگاه نرده‌دار گاو و گوسفند، حصار ۳- در حصار کردن

kraft (kraft) n.
(کاغذ محکم قهوه‌ای رنگ ویژه‌ی پاکت‌سازی و بسته‌بندی) کاغذ کرافت، کاغذ محکم (kraft paper هم می‌گویند)

krait (krīt) n.
(جانور) کریت، کارایت (گونه‌های مار سمی از جنس Bungarus - بومی هند و آسیای خاوری)

Kra.ka.tau (krä´kä tou´)
کاراکاتوآ (نام جزیره و کوه آتشفشان در کشور اندونزی - ارتفاع: ۸۱۳ متر) (Krakatoa هم می‌گویند)

kra.ken (krä´kən) n.
(افسانه‌ی اسکاندیناوی) کراکِن (هیولای افسانه‌ای دریاهای شمالی)

Kra.ków (kra´kou´)
شهر کاراکُف (در جنوب لهستان)

Kras.no.dar (kräs´nō där´)
۱- سرزمین کراسنودار (در شمال قفقاز - روسیه) ۲- شهر کراسنودار (مرکز این ناحیه)

Kras.no.yarsk (kräs´nō yärsk´)
۱- سرزمین کراسنویارسک (در بخش خاوری سیبری - روسیه) ۲- شهر کراسنویارسک (مرکز این ناحیه)

kra.ter (krât´ər) n.
(یونان باستان) بَستوی دهانه گشاد و دارای دو دسته (که در آن آب و شراب را می‌آمیختند)

*** K ration**
(امریکا - جنگ دوم جهانی) جیره‌ی پیش آماد (خوراک از پیش پخته که در جبهه به سربازان می‌دادند)

kraut (krout) n.
(خودمانی - ناخوشایند) آلمانی، سرباز آلمانی، آلمانی تبار

Krebs cycle (krebs)
(زیست شیمی) چرخه‌ی کِربس

kreep (krēp) n.
(سنگ‌شناسی) کریپ (کونه‌ای سنگ بازالتی در کره‌ی ماه - دارای پتاسیم و فسفر و غیره)

krem.lin (krem´lin) n.
(روسی) قلعه‌ی شهر، دژ شهر، شهردژ، ارک

Krem.lin.ol.o|gy (krem´lin äl´ə jē) n.
(مطالعه و شناخت حکومت شوروی پیشین) کرملین شناسی

Krem´lin.ol´o.gist, n. کرملین شناس

* **krep.lach** (krep´läkh) n.pl.
(خوراکپزی یهودی) کرپلاخ (گوشت خرد کرده یا پنیر که در لایه‌ای از خمیر پیچیده و در آب کم می‌جوشانند)

krieg.spiel (krēg´spēl´) n. (ارتش: تمرین و آموزش فنون جنگ با قرار دادن مجسمه‌های بسیار کوچک سرباز و تانک و غیره بر روی نقشه) جنگ‌بازی

Kriem.hild (krēm´hilt´)
(افسانه‌ی نورس) کریم هیلد (زن زیگفرید)

krill (kril) n., pl. **krill**
(جانور) کریل (سخت‌پوستان بسیار کوچک و میگو مانند دریایی از راسته‌ی Euphausiacea)

krim.mer (krim´ər) n. پوست قره‌کل کریمه (که از گوسفندان کریمه به دست می‌آید)

kris (krēs) n.
کریس (خنجر مردم ماله یا مالایا که لبه‌ی کنگره‌دار دارد)

Krish|na (krish´nə) n.
(سانسکریت) کریشنا (خدای هندوها)

Krish´na.ism, n. کریشناگرایی

Krish|na (krish´nə)
رود کریشنا (که به خلیج بنگال می‌ریزد - هند)

Kris.ten (kris´tən)
اسم خاص مؤنث (Kristin هم می‌نویسند)

Kri.voi Rog (kri voi´rôg´)
شهر کریوی روگ (در جنوب جمهوری اوکراین)

kro|na (krō´nə) n., pl. **kro´nor´** (-nôr´)
(واحد اصلی پول کشور سوئد) کُرونا

kró|na (krō´nə) n., pl. **kro´nur** (nər)
(واحد اصلی پول کشور ایسلند) کُرونا

kro|ne (krō´nə) n., pl. **kro´ner**
(یکان اصلی پول کشور نروژ) کُرون

Kru|ger.rand (krōō´gə rand´) n.
کروگِراند (سکه‌ی زرین افریقای جنوبی)

kryp.ton (krip´tän´) n.
(شیمی) کریپتون (گاز کمیاب - نشان : Kr، وزن اتمی: ۸۳/۸۰، شماره‌ی اتمی: ۳۶، چگالی: g/l ۳/۷۳۳، نقطه‌ی گداز: ۱۵۶/۶°c-، نقطه‌ی جوش: ۱۵۲/۳°c-)

KS Kansas مخفف: ایالت کانزاس

Kshat.ri|ya (kə shat´rē yə) n.
(در میان هندوها) طبقه‌ی کِشاتریا (کاست یا رسته‌ی نظامیان که یک درجه از برهمن‌ها پایین‌تر بودند)

kt 1- karat(s) 2- kiloton(s) 3- knot(s)
مخفف: ۱- قیراط ۲- کیلوتُن ۳- گره دریایی

Kt مخفف: Knight

Kua|la Lum.pur
شهر کوالالامپور (پایتخت کشور مالزی)

Ku.ban (kōō ban´) رود کوبان (که از شمال قفقاز به دریای آزوف می‌ریزد - روسیه)

Ku.blai Khan (kōō´blī kän) c. 1216-94
کوبلای‌خان (نواده‌ی چنگیزخان و بنیانگذار سلسله‌ی مغول در چین) (Kubla Khan هم می‌نویسند)

ku.chen
(شیرینی‌پزی) کوخِن (کیک آلمانی دارای کشمش و گردو)

Ku.ching (kōō´chiŋ)
کوچینگ (پایتخت: ساراواک - کشور مالزی)

ku.dos ستایش، بزرگداشت، افتخار، نیکنامی، پاداش عمل خیر، تجلیل

ku|du (kōō´dōō´) n., pl. **-dus´** or **-|du´**
(جانور) کُودو (کوزن افریقایی از جنس Tragelaphus که قهوه‌ای مایل به خاکستری است و در پشتش راه‌راه‌های سفید دارد)

* **kud|zu** (kood´zōō´) n.
(گیاه) کُودزو (گیاه زود گستر و پایا و تاک مانند به نام Pueraria lobata خانواده‌ی pea - در اصل بومی ژاپن)

Ku.fic (kōō´fik) adj. (عربی) خط کوفی

ku.gel (kōō´gəl) n.
(خوراک‌پزی یهودی) کُوگِل (کوفته‌ی سیب‌زمینی)

Kui.by.shev (kwē´bi shef´)
شهر کویبیشِف (در کنار رود ولگا - روسیه)

* **Ku Klux** (kōō´ kluks´)
مخفف: Ku Klux Klan

* **Ku Klux.er** (kōō´ kluks´ər)
عضو گروه کوکلاکس کلان

* **Ku Klux Klan** (kōō´ kluks´ klan´)
۱- گروه کوکلاکس کلان (پس از جنگ‌های داخلی در جنوب ایالات متحده به وجود آمد و هدفش حفظ برتری سفیدان بر سیاهان بود) ۲- سازمان پنهانی نژادپرستان سفیدپوست (در ۱۹۱۵ در شهر آتلانتا تأسیس شد)

kuk.ri (kook´rē) n.
(خنجر دراز و خمیده گورخاهای نپال) کوکری

ku.lak (kōō läk´) n.
(روسیه) کولاک (کشاورز زمین‌دار که بلشویک‌ها آنها را نابود کردند)

Kul.tur (kool tōōr´) n. (آلمانی) فرهنگ (به ویژه عرف پر انضباط و بی‌گذشت نازی‌ها)

ku.miss (kōō´mis) n.
(از ریشه‌ی ترکی) ۱- قمیز (شیر مادیان یا شتر که تاتارها تخمیر کرده و به عنوان مشروب می‌آشامند) ۲- شیر گاو تخمیر شده (koumiss هم می‌نویسند)

kum.quat (kum´kwät´) n. ۱- (گیاه) درخت کُوم کوات (جنس Fortunella خانواده‌ی rue و بومی کشور چین و آسیای جنوب خاوری) ۲- میوه‌ی این گیاه

kung fu (koŋ´ fōō´) کونگ‌فو (ورزش پدافندی چینی)

Kun.lun Mountains کوه‌های کون‌لون (در باختر کشور چین)

Kun.ming (koon´miŋ´) شهر کون‌مینگ (پایتخت استان یونان - چین)

* **kunz.ite** (koonts´īt´) n. (گوهرشناسی) کونتزیت (نوعی spodumene)

Kuo.min.tang (kwō´min taŋ´) (چینی) کومین تانگ (نام حزبی که در ۱۹۱۱ تأسیس شد و بعداً به رهبری چیانکای‌چک جزیره‌ی تایوان را به دست آورد)

Ku|ra (koo rä´) رود کورا (در شمال رود ارس)

Kurd (kurd) n. کُرد (کردها مردم ایرانی‌نژاد هستند که در شمال غرب ایران و جنوب شرقی ترکیه و شمال عراق و شرق سوریه زیست می‌کنند)

Kurd.ish (-ish) n., adj. ۱- وابسته به کُردها و فرهنگ آنها، کُردی ۲- زبان کردی (از گویش‌های ایرانی)

Kur.dis.tan (kur´di stan´) کردستان (سرزمینی در جنوب شرقی ترکیه و شرق سوریه و شمال عراق و شمال غربی ایران که زیستگاه مردم ایرانی‌نژاد کُرد است)

Ku.ril (or **Ku.rile**) **Islands** (kōō´ril) آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) کوریل (میان کامچاتکا و هوکایدو - متعلق به روسیه)

kur.ra.jong (kur´ə jôŋ´) n. (گیاه) کوراجونگ (نام چند گونه گیاه استرالیایی به ویژه Brachychiton populneum که از لیف آنها زیلو و تور و غیره می‌سازند)

kur.ta (kurt´ə) n. (پیراهن کشاد و سفیدی که تا زانو می‌رسد و مردان و زنان هندی می‌پوشند) کورته

kur.to.sis (kər tō´sis) n. (در منحنی‌ها و نمودارهای آماری و غیره) میزان تیزی اوج منحنی (که گستردگی و میزان فراوانی میانگین را نشان می‌دهد)

ku|ru (kōō´rōō´) n. (پزشکی) هذیان قضیب (بیماری لرزش)، کُورو (بیماری تباهگر سلسله‌ی اعصاب که در میان بومیان گینه‌ی نو دیده شده است)

ku.rus (koo rōōsh´) n., pl. **-rus´** کروش (واحد پولی ترکیه برابر با یک صَدم لیره)، کوروش

Kush (kush) ← Cush

Kush.it´ic (-it´ik) adj., n. ← Cushite

Kus.ko.kwim (kus´kə kwim´) رود کوسکو کویم (در آلاسکا)

Kutch (kuch) ۱- (هند - سابقاً) ایالت کوچ (امروزه جزو ایالت گُجرات) ۲- مرداب کوچ (در کرانه‌ی دریای عمان و مرز هند و پاکستان - نام کامل: Rann of Kutch)

Ku.te|nai or **Ku.te|nay** (kōōt´´n ā´) n. ۱- سرخپوست کوتنی (این قبیله در ایالات مونتانا و آیداهو در ایالات متحده و در غرب کانادا زیست می‌کند) ۲- زبان کوتنی (Kootenay هم می‌نویسند)

Ku.tu.zov (kə tōō´zôf´), Mikhail Ilarionovich 1745-1813 میخائیل کوتوزف (سردار روسی که ناپلئون را در سمولنسک شکست داد)

ku.vasz (kōō´väs´) n., pl. **-va|szok´** سگ کوواز (سگ نگهبان و گله‌دار درشت و نیرومند)

Ku.wait (kōō wāt´) ۱- کشور کویت (۱۷۸۱۸ کیلومتر مربع) ۲- شهر کویت (یا کویته) پایتخت کشور کویت

Ku.wai´ti (-wāt´ē) adj., n. اهل کویت، کویتی

kV or **kv** kilovolt(s) مخفف: کیلو ولت

kvass or **kvas** (kə väs´) n. کواس (مشروب الکلی و آبجو مانند روسی)

kvell (kə vel´) vi. (عامیانه) نازیدن (به ویژه نازیدن به موفقیت عضوی از خانواده‌ی خود)، به رُخ دیگران کشیدن، پُز دادن

* **kvetch** (kə vech´) vi., n. (خودمانی) ۱- اصرار کردن ۲- شکایت کردن، غُرولُند کردن ۳- آدم غُرولُندو، آدم همیشه ناخشنود، آدم بدقلق

kW or **kw** kilowatt(s) مخفف: کیلو وات

kwa.cha (kwä´chä´) n., pl. **kwa´cha´** (واحد اصلی پول کشورهای زامبیا و مالاوی) کواچا (← جدول: money)

Kwang.ju (gwäŋ´jōō´) شهر گوانگ‌جو (در جنوب باختری کره‌ی جنوبی)

kwan|za (kwän´zä´) n., pl. **kwan´zas´** (واحد اصلی پول کشور آنگولا) کوانزا (← جدول: money)

kwa.shi.or.kor (kwä´shē ôr´kôr´) n. (پزشکی) کواشیورکور (بیماری ناشی از سوء تغذیه در کودکان که نشانه‌ی آن کم‌رشدی و بادکردگی شکم و غیره است)، دیستروفی تغذیه‌ای

kWh, kwh, kWhr, or **kwhr** kilowatt-hour مخفف: کیلووات - ساعت، کیلووات در ساعت

KY or **Ky** Kentucky مخفف: ایالت کنتاکی

* **ky.ack** (kī´ak´) n. (غرب - امریکا) خرجین

ky|ak (kī´ak´) n. ← kayak

ky.an.ize (-nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (برای جلوگیری از پوسیدگی) چوب را به کلرید جیوه آغشتن

kyat (kyät) n. (واحد اصلی پول کشور برمه یا میانمار) کیات (← به جدول: money)

Kyd (kid), Thomas 1558-94 توماس کید (نمایشنامه نویس انگلیسی)

Kyle (kīl) اسم خاص مذکر و مؤنث

ky.lix (kī´liks´) n., pl. **ky.li.kes**
(یونان باستان) جام شراب دارای دو دستگیره و پایه‌ی بلند

ky.mo.gram (kī´mō gram´) n.
(زیست‌شناسی) کوهه نگاره، موج نگاره

ky.mo.graph (-graf´) n. (زیست‌شناسی: دستگاهی که حرکات موج مانند عضله یا نبض و غیره را بر استوانه‌ای ثبت می‌کند) کوهه‌نگار، موج‌نگار

ky´mo.graph´ic, adj. کوهه نگاشتی

ky.mog.ra.phy (kī mäg´rə fē) n. کوهه نگاری

Kym.ric (kim´rik) adj., n. Cymric ←

Kym|ry or **Kym|ri** (-rē) n., pl. **-|ry, -|ri,** or **-|ries** Cymry ←

ky|nar (kī´när´) (نام بازرگانی) کینار (صمغ مصنوعی مقاوم در مقابل حرارت و مواد شیمیایی)

Kyo|to (kē´ōt´ō) شهر کیوتو (پایتخت پیشین ژاپن)

ky.pho.sis (kī fō´sis) n. (پزشکی) کوژپشتی، قوز

ky.phot´ic (-fät´ik) adj. کوژ پشت

Kyr|i|e e|le|i.son (kir´ē ā´ā lā´ē sōn´) ۱- (به ویژه در عشای ربانی کلیسای کاتولیک) سرودی که با این واژه‌ها آغاز می‌شود: خداوندا به ما رحم کن ۲- موسیقی این سرود

Ky.the|ra (kē´thi rä´) Cythera ←

Kyu.shu (kyōō´shōō´) آبخست کیوشو (یکی از چهار جزیره‌ی اصلی ژاپن)

L l

l or **L** (el) adj., n., pl. **l's** or **L's**
۱- دوازدهمین حرف الفبای انگلیسی (برابر با «ل»)، اِل ۲- صدای این حرف (مثلاً L در واژه‌ی love) ۳- حرف چاپی اِل ۴- به شکل "L" ۵- (در فهرست یا رده و غیره) دوازدهمین

L (el) n., pl. **L's**
۱- (معماری) ضمیمه‌ی ساختمان که آن را به شکل "L" در می‌آورد ۲- (اعداد رومی) پنجاه ۳- راه‌آهن هوایی

L- پیشوند: (شیمی) دارای اتم‌هایی که به‌طور نامرتب در اطراف یک اتم کربن قرار دارند

l 1- land 2- latitude 3- large 4- law 5- leaf 6- left 7- length 8- line 9- lira 10- liter(s) 11- loss(es)
مخفف: ۱- زمین ۲- عرض جغرافیایی ۳- بزرگ ۴- حقوق ۵- برگ ۶- چپ ۷- درازا ۸- خط ۹- لیره ۱۰- لیتر ۱۱- زیان

L 1- inductance 2- latent heat 3- length 4- lira; lire 5- liter(s) 6- longitude 7- loss(es) مخفف:
۱- (برق) رسانایی ۲- (فیزیک) گرمای نهان ۳- درازا ۴- لیره ۵- لیتر ۶- طول جغرافیایی ۷- زیان، خسارت

la[1] (lä, lô) interj.
(محلی - ندا به نشان شگفتی یا تأکید) ببین!، بنگر!، آه!، اوه!

la[2] (lä) n. (موسیقی) لا (نت ششم)

La 1- Lamentations 2- lanthanum 3- Louisiana
مخفف: ۱- (انجیل) کتاب مراثی ۲- (شیمی) لانتانیم ۳- ایالت لوئیزیانا (امریکا)

LA 1- Los Angeles 2- Louisiana مخفف: ۱- شهر لوس‌آنجلس (کالیفرنیا) ۲- ایالت لوئیزیانا (امریکا)

laa.ger (lä´gər) n., vt., vi.
(افریقای جنوبی) ۱- اردو، اُتراق‌گاه ۲- اردو زدن، اُتراق کردن

Laa.land ← Lolland

lab (lab) n. laboratory
مخفف: (عامیانه) لابراتوار، آزمایشگاه

Lab Labrador مخفف: لابرادور

La.ban (lä´ bən)
مخفف: (انجیل) لابان (پدر راحیل)

La.ba|no.ta.tion
(به‌ویژه در باله: روش نگارش حرکات رقصگران به کمک علامات و غیره) رقص‌نگاری، رامش‌نگاری

lab|a.rum (lab´ə rəm) n., pl. **-|a.ra** (-rə)
(پرچم یا درفش سواره نظام ارتش روم) درفش عیسی

lab.da.num (lab´də nəm) n.
(از ریشه‌ی فارسی) لادن (انگم تیره رنگ که از گیاهان به‌دست می‌آید و در عطرسازی و غیره کاربرد دارد)

lab.e|fac.tion (lab´ə fak´shən) n.
(نادر) سستی، تباهی، فروافتی

la.bel (lā´bəl) n., vt. **-beled** or **-belled, -bel.ing** or **-bel.ling**
۱- برچسب، اتیکت ۲- قیطان یا روبان که با مهر سربی یا لاک و مهر به سند الصاق می‌شود ۳- لقب، عنوان، ویژه نام ۴- نشان کارخانه یا سازنده‌ی کالا، مارک تجارتی، آنگ ۵- سازنده‌ی انگ یا مارک بخصوصی ۶- (زیست‌شناسی) ← tracer ۷- (معماری) گچبری برجسته در بالای در یا پنجره ۸- برچسب زدن، اتیکت‌دار کردن ۹- رده‌بندی کردن، لقب دادن، اسم روی کسی یا چیزی گذاشتن ۱۰- (زیست شناسی) انگ‌گذاری کردن (از طریق ایزوتوپ‌های تابشگر)
• he read the label on the bottle carefully
او با دقت برچسب بطری را خواند
• she was labeled "thief" اسم او را «دزد» گذاشته بودند

la´beler or la´bel.ler, n.
برچسب گذار، اتیکت الصاق کن

la.bel.lum (lə bel´əm) n., pl. **-bel´|la** (-ə)
(گیاه - در اُرکیده‌ها) زیر گلبرگ، رفچه

la.bi|a (lā´bē ə) n. جمع واژه‌ی: labium

la.bi|al (-əl) adj., n.
۱- لبی، لبچه‌ای ۲- (آواشناسی) ادا شونده توسط هر دو لب (مانند B و «او»)، آوای لبی ۳- ← Flue pip

la´bial.ly, adv. به‌طور لبی

la.bi.al.ize (-iz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(آواشناسی) با دو لب ادا کردن، لبی کردن

la´bi.ali.za´tion, n. لبی سازی

labia ma.jo|ra (mə jôr´ə)
(کالبد شناسی) لبینه‌ی بزرگ، لبچه‌ی بزرگ

labia mi.no|ra (mi nôr´ə)
(کالبد شناسی) لبینه‌ی کوچک، لبچه‌ی کوچک

la.bi.ate (lā´bē it) adj., n.
۱- لب مانند، لب‌سان، لب دیس ۲- لب‌دار ۳- (گیاه) از خانواده‌ی نعناع، نعناعی، دارای کاسه گل یا جام گل لب‌دار یا شکافته

la.bile (lā´bəl) adj.
ناپایا، ناپایدار، غیرثابت، متغیر

la.bil.ity (lā bil´itē) n. ناپایداری، عدم ثبات

la|bi|o- (lā´bē ō)
پیشوند: لبی، لب، لب و ـ [labiodental]

la|bi|o.den.tal (lā´bē ō´dent´'l) adj., n.
(آواشناسی) لبی - دندانی، لب و دندانی، صدای لبی - دندانی

la|bi|o.na.sal (-nā´zəl) adj., n.
(آواشناسی) لبی و خیشومی، لبی - خیشومی، صدای لبی - خیشومی

la|bi|o.ve|lar (-vē´lər) adj., n.
(آواشناسی) لبی و نرمکامی، لبی - نرمکامی، صدای لبی - نرمکامی

la.bi|um (lā´bē əm) n., pl. **-bi|a** (-ə)
۱- لب، لبچه، لوچه (اندام یا سازواره‌ی لب مانند)، لبینه ۲- (گیاه - جانور) لبچه‌ی جام، زیر لبچه
• labia majora لب بزرگ فرج، لبینه‌ی بزرگ
• labia minora لب کوچک فرج، لبینه‌ی کوچک

la.bor or **la.bour** (lā´bər) n., vi., vt.
۱- کار ۲- کارگران، کارگر (در برابر: کارفرما)، نیروی کار ۳- اتحادیه‌های کارگری ۴- زحمت، کار شاق ۵- زایمان، وضع حمل، زایمان کردن ۶- کار کردن، رنجبری کردن ۷- با زحمت انجام دادن، جان کندن، رنج کشیدن ۸- (مطلبی را بیش از اندازه) شرح و بسط دادن، (زیاده) تکرار کردن ۹- وابسته به کار و کارگر ۱۰- (انگلیس - L بزرگ) حزب کارگر
• miners labored all day معدنچیان تمام روز سخت کار کردند
• she is in labor در حال زایمان است
• skilled labor and physical labor
کار(های) تخصصی و کار(های) بدنی

lab|o.ra.tor|y (lab´ə rə tôr´ē, lə bôr´ə tə ri) n., pl. **-ries** adj.
۱- آزمایشگاه، لابراتوار ۲- کلاس آزمایشگاه ۳- آزمایشگاهی، وابسته به آزمایشگاه، تجربی، آزمایی، آروینی

*** Labor Day**
(امریکا و کانادا) روز کارگر (نخستین دوشنبه‌ی سپتامبر)

la.bored (lā´bərd) adj.
۱- پر زحمت، همراه با کار و زحمت، دشوار ۲- حاکی از تقلای زیاد و بی‌بازده، سنگین، ثقیل

la.bor|er (lā´bər ər) n.
۱- کارگر، زحمتکش ۲- عمله، فعله (کارگر ناآموخته)، شاگرد (انگلیس: labourer)

la|bor-in|ten|sive (-in ten´siv) adj.
(وابسته به صنایعی که نیاز به کارگر زیاد دارند - در برابر: capital-intensive یا صنایع و اموری که نیاز به سرمایه‌ی زیاد دارند) پُر کارگر، کاربَر، کارگیر

la.bo.ri.ous (lə bôr´ē əs) adj.
۱- دشوار، پُر زحمت، نیازمند به کار شدید، شاق، توانفرسا ۲- سختکوش، پرکار، ساعی، کوشا ۳- (کنایه‌آمیز) انجام شده با کوشش زیاد و نتیجه‌ی بد
• rebuilding the village after the flood was a laborious task بازسازی دهکده پس از آن سیل کار طاقت فرسایی بود

la.bo´ri.ously, adv.
با زحمت، با مشقت، با کار زیاد، با جان کندن

la.bo´ri.ous.ness, n. دشواری، توانفرسایی

*** la.bor.ite** (lā´bər īt´) n.
۱- عضو حزب یا گروه کارگری ۲- (انگلیس: Labourite) عضو حزب کارگر

labor of love
کار به‌خاطر عشق و علاقه (نه به‌خاطر پول)، کار عشقی

labor party
۱- حزب کارگری ۲- (انگلیس: Labour Party) حزب کارگر

la|bor-sav|ing (lā´bər sāv´iŋ) adj.
کاراندوز، کار کاه، کاهنده‌ی کار

*** labor union** اتحادیه‌ی کارگری

la.bour (lā´bər) n., vt., vi.
(انگلیس) ← labor

la.bra (lā´brə) n. جمع واژه‌ی: labrum

Lab.ra.dor (lab´rə dôr´) n.
۱- لابرادور (بخشی از استان نیوفوندلاند - کانادا) ۲- آبخست‌سان (شبه جزیره‌ی) لابرادور (بخشی از شرق کانادا که میان خلیج هودسن و اقیانوس اطلس قرار دارد) ۳- (L بزرگ) ← Labrador retriever

Lab.ra.dor.ean or Lab.ra.dor.ian
(lab´rə dôr´ē ən) n., adj. اهل لابرادور، لابرادوری

Labrador Current
آبگشت لابرادور، جریان لابرادور (جریان آبهای قطبی که از جزیره‌ی بافین به سوی جنوب روان است و به گلف‌استریم Gulf Stream ملحق می‌شود)

lab.ra.dor.ite (lab´rə dôr īt´) n.
(سنگ شناسی) لابرادوریت (نوعی فلدسپار رنگین)

Labrador retriever
(سگ) بازآور لابرادور، لابرادور رِتریور (سگ میانه اندام و کوتاه موی که برای بازآوری شکار تربیت می‌شود)

la.bret (lā´bret) n. (تزیینی از چوب یا استخوان که برخی سرخپوستان آمریکای جنوبی از لب سوراخ شده‌ی خود می‌آویزند) لب‌آویز، لب‌آذین

la.brum (lā´brəm) n., pl. **la.bra** (lā´brə)
(به‌ویژه در بند پایان) زِبَر لب، لب بالایی، فراز لب، لَبَک

la.brus|ca (lə brus´kə) adj.
وابسته به انگور ترش (fox grape)

la.bur.num (lə bur´nəm) n.
(گیاه) جنس لابورنُم (درختان و بُته‌های خانواده‌ی pea)، جنس گیاه پروانه، درخت پروانه

lab|y.rinth (lab´ə rinth´) n.
۱- ماز، پیچراهه، پیچراه ۲- (کالبد شناسی) گوش درونی، گوش داخلی، پیچال ۳- (مجازی) هر چیز پیچاپیچ‌دار، مارپیچ، شکنج، گیج‌کننده، کلاف سر در گم، مخمصه

lab|y.rin.thine (lab´ə rin´thin) adj.
۱- وابسته به ماز (یا پیچراه)، پیچراهی، تودرتو و پیچیده، مازمانند، پیچراهسان، مازی شکل، مارپیچی، حلزونی ۲- وابسته به گوش درونی، پیچالی (labyrinthic) و

labyrinthian هم می‌گویند)

lab|y.rin.thi.tis (lab´ə rin thīt´is) n.
(پزشکی) آماس گوش درونی (معمولاً همراه با سرگیجه)

lac (lak) n.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- لاک (ماده‌ی انگُم مانندی که از بدن برخی حشرات به ویژه Laccifer lacca می‌تراود و از آن لاک الکل و غیره می‌سازند) ۲- ← lakh

Lac.ca.dive Islands آبخست گروه
(مجمع‌الجزایر) لاکودیو (در کرانه‌ی باختری هندوستان)

lac.co.lith (lak´ə lith´) n. (زمین‌شناسی) لکن
سنگ (توده‌ای از سنگ‌های نفوذی که در میان سنگ‌های رسوبی قرار گرفته و آنها را برآمده کرده است)، لاکولیت

lace (lās) n., vi., vt. **laced, lac´ing**
۱- بند، نوار، یراق، زهوار، قیطان ۲- توری، پارچه‌ی تور دوزی شده ۳- (کفش و شکم‌بند زنانه و غیره) با بند محکم کردن، بنددار کردن ۴- به‌هم بستن، درهم بافتن ۵- با یراق (یا توری) آراستن، سوزن دوزی یا ملیله دوزی کردن ۶- شلاق زدن ۷- محکم زدن ۸- (به آشامیدنی) مشروب الکلی افزودن ۹- شکست دادن ۱۰- (با: into) حمله کردن
• the child has learned how to lace his shoes
کودک یاد گرفته است که چگونه بند کفش‌هایش را ببندد

Lac.e|dae.mon Sparta ←
Lac´edae.mo´nian (-di mō´nē ən) adj., n.
اسپارتی، اهل اسپارتا (در یونان باستان)

lac.er.ate (las´ər āt´) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- دریدن (به طور ناهموار)، لته‌دار کردن، پاره کردن، لت‌وپار کردن، ریش کردن، پاره پاره کردن ۲- (احساسات و غیره) جریحه‌دار کردن، آزردن، عذاب دادن ۳- ریش، ریش ریش، چاک چاک، زخمی (بیشتر می‌گویند: lacerated)، لَت، لَخت ۴- (گیاه) لته‌دار، (دارای لبه‌ی ناصاف و بریده‌بریده) لَت لَت

lac´er.able (-ər ə bəl) adj. دریدنی، چاک دادنی

lac.er|a.tion (las´ər ā´shən) n.
۱- عمل دریدن، لت‌وپار سازی ۲- زخم، بریدگی، جراحت

La.cer|ta (lə sŭrt´ə)
(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) چلیاسه

la.cer.til.i|an (las´ər til´ē ən) adj., n.
saurian ←

lace.wing (lās´wiŋ´) n.
(حشره) توربال

lace.work (-wŭrk´) n.
تزئین جامه با تور و قیطان، توردوزی

lach|es (lach´iz) n.
(حقوق) قصور، سهل‌انگاری، نکول

Lach.e|sis (lak´i sis)
(اسطوره‌ی یونان و روم) لکی سیس (یکی از سه خواهری که طول عمر انسان را تعیین می‌کند)

lach.ry.mal (lak´ri məl) adj., n.
۱- اشک مانند، اشکسان، اشک‌آور، اشکین ۲- ← lachrymatory ۳- ← lacrimal

lach.ry.ma.tor (lak´ri māt´ər) n.
اشک‌آور (مثلاً گاز اشک‌آور)، اشک انگیز، اشک زا

lach.ry.ma.to|ry (-mə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
تُنگ اشک (تنگ‌های کوچکی که در گورهای روم باستان یافت می‌شود و سابقاً می‌پنداشتند که برای گردآوری اشک عزاداران بوده است)

lach.ry.mose (-mōs´) adj.
۱- پراشک، زود گریه، اهل گریه و زاری، اشکبار، زود اشک ۲- غم‌انگیز، اشک انگیز، گریه‌آور، گریه‌ناک، اشک‌آور

lach´ry.mose´ly, adv. با اشک، با گریه و زاری

lac|i.ly (lās´ə lē) adv. با طرح ملیله دوزی یا توری دوزی شده، با طرح یراقی (← lace)

lac|i.ness (lās´ē nis) n. حالت یا ویژگی توری دوزی یا ملیله دوزی، یراق دوزی شدگی (← lace)

lac.ing (lās´iŋ) n.
۱- عمل بندزدن (به کفش و غیره)، بنددار کردن ۲- کتک، گوشمالی ۳- بند (مثلاً بند کفش یا بند تنبان)، ریسمان ۴- یراق، قیطان، زردوزی ۵- مقدار کم (به ویژه کمی مشروب الکلی یا ادویه و غیره که به چیزی زده شود)

la.cin|i.ate (lə sin´ē it) adj.
۱- حاشیه‌دار، کناره‌دار ۲- (گیاه) کافته، چاکاچاک، چاکیده (lacinated هم می‌گویند)

la.cin´ia´tion, n. کافتگی، حاشیه، چاک

lack (lak) n., vt., vi. ۱- کمبود، کمداشت، کمداشتن، کمبود داشتن، کسرداشتن ۲- نداشتن، فقدان، ناداشت، نایابی ۳- نیاز داشتن، بی بهره بودن

lack- (lak)
پیشوند: کم‌دار، دارای کمبود، ندار، بی - [lackluster]

lack|a.dai.si.cal (lak´ə dā´zi kəl) adj.
بی‌علاقه، بی‌اشتیاق، بی‌حال، وارفته

lack´a.dai´.si.cally, adv. با بی علاقگی

lack|a.day (lak´ə dā´) interj.
(قدیمی - ندا) افسوس، هیهات

lack|ey (lak´ē) n., pl. **-eys** vt., vi. **-eyed, -ey.ing**
۱- نوکر، قراش ۲- چاکر، چاپلوس ۳- (نادر) نوکری کردن، چاپلوسی کردن

lack.lus.ter (lak´lus´tər) adj., n.
۱- کم نور، کدر، گرفته ۲- ملالت‌انگیز، خسته کننده (lacklustre هم می‌نویسند)

La.co.ni|a (lə kō´nē ə)
۱- (یونان باستان) سرزمین لاکونیا (مرکز آن شهر اسپارت) ۲- (یونان امروز) استان لاکونیا (Lakonia هم می‌نویسند)

La.co´nian, adj., n. اهل لاکونیا، لاکونیایی

la.con|ic (lə kän´ik) adj.
۱- کم حرف ۲- موجز (و کمی مبهم)

la.con´i.cally, adv. با کم حرفی، به‌طور موجز

lac|o.nism (lak´ə niz´əm) n.
۱- ایجاز، فشرده‌گویی ۲- حرف موجز، بیان فشرده و مبهم (laconicism هم می‌گویند)

lac.quer (lak´ər) n., vt. (از ریشه‌ی فارسی)
۱- لاک و الکل، جلا (lacquer enamel هم می‌گویند) ۲- لاک چینی (انگم برخی درختان بومی چین و ژاپن به‌ویژه از درختی به نام Taxicondendron verniciflua خانواده‌ی cashew) ۳- شیء چوبی لاک و الکل‌دار، اسباب چوبی و جلادار ۴- لاک (lacquerwork و lacquerware هم می‌گویند) ۵- لاک و الکل زدن
lac´querer, n. متصدی لاک و الکل زدن، جلا انداز
lac.ri.mal (lak´ri məl) adj. (کالبدشناسی) ۱- وابسته به غدد اشکی، اشکی ۲- ← lachrymal
lac.ri.ma.tion (lak´ri mā´shən) n.
اشک‌ریزی، اشک تراوی (بهنجار یا نابهنجار)
lac.ri.ma.tor (lak´ri māt´ər)
← lachrymator
lac.ri.ma.to|ry (-mə tô´r´ē) adj., n., pl. **-ries** ← lachrymatory
la.crosse (lə krôs´) n.
(ورزش) لاکراس

LACROSSE PLAYER
lact- (lakt) پیشوند:
شیر، شیری (پیش از واکه به‌کار می‌رود)
lac.tam (lak´tam´) n.
(شیمی) لاکتام (انواع ترکیبات چرخه‌ای و آلی دارای NHCO)
lac.ta|ry (lak´tə rē) adj.
(نادر) وابسته به شیر، شیری
lac.tase (lak´tās´) n. (زیست‌شناسی) لاکتاز
(آنزیمی که لاکتوز را تبدیل به گلوکز و گالاکتوز می‌کند)
lac.tate (-tāt´) n., vi. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- شیر آوردن، شیر تراویدن (مثلاً پستان مادر) ۲- (شیمی) لاکتات (ملح اسید لاکتیک دارای بنیان منفی و یک ظرفیتی $(C_3H_5O_3$ ۳- (شیمی) اِستر خنثی اسید لاکتیک
lac.ta.tion (lak tā´shən) n.
۱- شیرآوری، شیرتراوری، شیردهی ۲- دوران شیردهی (معمولاً از زایمان تا از شیرگیری نوزاد)
lac.ta´tional, adj. وابسته به شیرآوری یا شیردهی
lac.te|al (lak´tē əl) adj., n.
۱- شیر مانند، شیری، شیرسان ۲- (کالبدشناسی) شیرراهه، شیرابه راه، تنابه رگ ۳- دارای کیلوس (chyle)، آکنه‌دار، آکنه‌بَر، آکنه‌ای، کیلوسی
lac.tes.cent (lak tes´´nt) adj.
۱- شیری شونده، شیرمانند شونده ۲- شیرمانند، شیرسان ۳- (ترشح کننده‌ی شیر) شیرتراو، شیرآور، شیرزا ۴- (گیاه) شیره‌آور، شیره‌تراو
lac.tes´cence, n. شیره‌آوری، شیر مانندی
lac.tic (lak´tik) adj.
شیری، شیردار، به‌دست آمده از شیر
lactic acid
(شیمی) اسید لاکتیک $(CH_3CHOHCOOH)$
lac.tif.er.ous (lak tif´ər əs) adj.
۱- شیرآور، شیر ده، شیر تراو ۲- سازنده‌ی آبکونه‌ی شیرمانند، شیرابه‌ساز
lac|to- (lak´tō; -tə)
پیشوند: ۱- شیر [lactometer] ۲- (شیمی) اسید لاکتیک، لاکتات [lactobacillus]
lac|to.ba.cil.lus (lak´tō bə sil´əs) n., pl. **-cil´|li´** (ترکیزه شناسی)
باسیل سازنده‌ی اسید لاکتیک از شیر، لاکتو باسیل
lac|to.fla.vin (-flā´vin) n.
← riboflavin
lac|to.gen|ic (-jen´ik) adj. (دارو یا
ماده‌ای که موجب ترشح شیر می‌شود) شیرزا، شیرانگیز
lac.tom.e|ter (lak täm´ət ər) n.
(دستگاه سنجش چگالی و میزان چربی و غیره‌ی شیر) شیرسنج، لاکتومتر
lac.tone (lak´tōn´) n. (شیمی) لاکتون
(استرهای آلی و حلقوی که از حذف یک ملکول آب از OH و COOH موجود در اسید هیدروکسی به‌دست می‌آیند)
lac|to.pro.te|in (lak´tō prō´tēn´) n.
(شیمی - زیست شناسی) لاکتوپروتئین (انواع پروتئین‌های یافت شده در شیر)
lac.tose (lak´tōs´) n.
(شیمی) لاکتوز، قند شیر، شیر قند
la.cu|na (lə kyōō´nə) n., pl. **-nas** or **-nae** (-nē)
۱- (به‌ویژه در متن نسخه‌ی خطی یا نوشتار و غیره) افتادگی، حذف شدگی، از قلم افتادگی، ستردگی، زُدِش ۲- (زیست‌شناسی) مغاکچه، حُفرک، حفره، گدالچه، فرو رفتگی
la.cu.nar (-nər) adj., n., pl. **la.cu´nars** or **lac|u.nar|i|a**
۱- وابسته به از قلم افتادگی یا محو شدگی متن، زُدشی، سِتردشی ۲- مغاکچه‌ای، حُفرکی ۳- (معماری: سقفی که از بخش‌های فرو رفته درست شده است) حفره دار، مُشبک، گودالچه دار ۴- تخته یا بخش فرو رفته‌ی سقف (lacunal هم می‌گویند)
la.cu.nose (-nōs´) adj. ۱- (متن) پر از افتادگی، پر از قلم خوردگی ۲- (استخوان) پر مغاکچه، پر حفرک
la.cus.trine (lə kus´trin) adj.
۱- وابسته به دریاچه، دریاچه‌ای ۲- یافت شونده در دریاچه، دریاچه‌زی، دریاچه روی
lac|y (lās´ē) adj. **lac´|i.er, lac´|i.est**
۱- وابسته به تور زینتی یا یراق ۲- دارای طرح توری و زیبا
lad (lad) n. ۱- پسر، نوجوان، ریکا، کلوک، لَند ۲- (عامیانه - محبت‌آمیز) مرد
lad|a.num (lad´ə nəm) n.
← labdanum
lad.der (lad´ər) n., vt., vi.
۱- نردبان ۲- (مجازی) وسیله‌ی ترقی ۳- مراحل پله مانند، زینه‌های فرازین ۴- (انگلیس) دررفتگی (جوراب زنانه) ۵- (انگلیس - جوراب) دررفتن، دررفتگی پیدا کردن
lad|der-back chair (صندلی که
پشتی آن صاف و نردبان مانند است) پشت نردبانی

ladder stitch (سوزن‌دوزی و ملیله‌دوزی و غیره) کوک نردبانی، بخیه‌ی نردبانی

ladder (truck) hook and ladder ←

lad.die (lad´ē) n. (اسکاتلند) پسر بچه، ریکاجان

lade (lād) vt., vi. **lad´|ed** or **lad´|en, lad´ing** ۱- بار کردن ۲- با ملاقه برداشتن یا کشیدن (ladle هم می‌گویند)

lad|en[1] (lād´'n) adj. ۱- بار شده، بارگیری شده ۲- گران‌بار، زیر بار (چیزی)

lad|en[2] (lād´'n) vt., vi. lade ← (نادر)

la-di-da (lä´dē dä´) adj., interj., n. (عامیانه) ۱- (کسی که با لفظ قلم یا خیلی مصنوعی و با ژست حرف می‌زند) مغلق‌گو، پُزو، پُزی ۲- طرز حرف زدن پر ژست و افاده، ناز و غمزه در حرف زدن ۳- (ندا) آره جونی! (la-de-da هم می‌نویسند)

*** Ladies' Day** (امریکا) روز ورود مجانی برای بانوان (به نمایش یا مسابقه)

ladies' room مستراح زنانه

la|dies'-tress|es (گیاه) چنبره‌ای، زلف خاتون (گیاهان جنس Spiranthes)

La.din (lə dēn´) n. (زبان‌شناسی) ۱- لِدین (گویش مشتق از لاتین که در تیرول رواج دارد) ۲- کسی که به این گویش تکلم می‌کند

lad.ing (lād´iŋ) n. ۱- عمل بار کردن، بارگیری ۲- بار، محموله، کالای بار شده

la.di|no (lə dē´nō) n. (گیاه) شبدر سفید (که به‌عنوان علوفه کاربرد دارد)

La.di|no (lə dē´nō) n. Judezmo ← ۱- ۲-(امریکای لاتین) آدم دو رگه، آدم چند نژادی

la.dle (lād´'l) n., vt. **-dled, -dling** ۱- ملاقه، چمچه، کُمار، آبکردان ۲-(فلزکاری) دیگ گدازه، پاتیل بار، باریز ۳- با پاتیل بُردن ۴- با ملاقه کشیدن، با چمچه خالی کردن یا درآوردن ۵- (عامیانه - با: out) حاتم‌بخشی کردن، تعارف یا تعریف دروغی کردن

la´dle.ful´, pl. **-fuls´**, n. به اندازه‌ی یک ملاقه یا چمچه

La.do|ga (lä´dô gä´), **Lake** دریاچه‌ی لادوگا (مجاور مرز روسیه و فنلاند و بزرگترین دریاچه‌ی اروپا- ۱۸۱۲۹ کیلومترمربع)

la.drone (lə drōn´) n. (اسپانیایی) دزد، راهزن

la|dy (lād´ē) adj., n., pl. **-dies** ۱- (در مخاطب قرار دادن) بانو، خانم، خاتون ۲- کدبانو، خانه‌دار (بیشتر به این صورت: خانم خانه (the lady of the house ۳-(انگلیس) همسر لرد ۴- زن بلندجاه، خانم اشرافی، علیامخدره ۵- (انگلیس) عنوان بارونِس و کنتس و غیره (پیش از نام اول می‌آید)، لیدی ۶-(عامیانه) معشوقه، دوست دختر ۷- زنانه، ویژه‌ی خانم‌ها، زن ۸- (L بزرگ - معمولاً با Our) حضرت مریم

• he began his talk with "ladies and gentlemen..."
او نطق خود را با «خانم‌ها و آقایان...» شروع کرد

la|dy.bird (beetle) (-bərd´) ladybug ← (ladybeetle هم می‌گویند)

Lady Bountiful زن خیّر (به‌ویژه کسی که برای نمایش خیرات می‌کند)

la|dy.bug (-bug´) n. (جانور) کفش‌دوزک، عروسک پشت پرده، خاله پینه‌دوز (سوسک‌های پشت رنگین از تیره‌ی Coccinellidae)

Lady chapel (در برخی کلیساهای بزرگ) نمازخانه‌ی وقف حضرت مریم

Lady Day annunciation ← (انگلیس)

la|dy.fin.ger (-fiŋ´gər) n. (شیرینی‌پزی) کیک کوچک

la|dy.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ماده ماهی (به‌ویژه ماهی حاره‌ای به نام: Elops saurus)

la|dy-in-wait|ing (in wāt´iŋ) n., pl. **la´|dies-in-wait´|ing** (دربار سلطنتی) ندیمه، خادمه

la|dy-kill|er (-kil´ər) n. (قدیمی - خودمانی) مرد محبوب زنان، مرد خوش‌قیافه و گیرا

la|dy.like (-līk´) adj. مثل یک خانم، کدبانو وار، بانو وار، مؤدب و فرهیخته

la|dy.love (-luv´) n. معشوقه، دوست دختر، محبوبه، دلدار

Lady of the Lake (افسانه‌ی شاه آرتور) ویویان (معشوقه‌ی مِرلینِ ساحر)

la|dy.ship (lād´ē ship´) n. ۱- مقام «لیدی» (← Lady) ۲-(معمولاً L بزرگ - معمولاً با Your یا Her) علیامخدره، سرکار علیه، لیدی

la|dy-slip|per (-slip´ər) n. ۱- (عامیانه) انواع اُرکیده‌هایی که گل‌های آنها شبیه دَم‌پایی هستند: کفش ونوس، گل حنا، گل بی‌صبر ۲-(lady's slipper cypripedium هم می‌گویند)

lady's (or ladies') man مرد زن دوست، مرد مؤدب نسبت به زنان و علاقمند به مصاحبت آنان

lady's room توالت زنانه، مستراح زنانه

la|dy's-smock cuckooflower ←

*** la|dy's-thum|b** (-thum´) n. (گیاه) چهل گیسو، گیسو عروس، هفت بند شرقی، هفت بند زینتی، گل هفت بند ایرانی (Polygonum persicaria خانواده‌ی buckwheat)

la|dy's-tress|es (-tres´iz) n. ladies' tresses ←

lae|o.trop|ic (lē´ō träp´ik) adj. (به‌ویژه در صدف برخی شکم‌پایان) چپ پیچ (دارای مارپیچ به سمت چپ) (در برابر: راست‌پیچ dexiotropic)

La.er.tes (lā ər´tēz´) ۱- (اسطوره‌ی یونان) لِرتیز (پدر اودیس) ۲-(نمایشنامه‌ی هملت اثر شکسپیر) لِرتیز (برادر اوفیلیا)

la.e|trile (lā´ə tril´) n.
لِتریل (دارویی که از مغز بادام و زردآلو و غیره می‌گیرند و ادعا می‌کنند در مبارزه با سرطان مؤثر است)

lae|vo- (lē´vō) levo- ←

La.fa.yette (lä´fē et´) 1757-1834
مارکی دو لافایت (دولتمرد و سالار فرانسوی که در انقلاب امریکا به سود امریکائیان جنگید)

*** Laf.fer Curve** (laf´ər)
(اقتصاد) منحنی لافِر (که نشان می‌دهد افزایش زیاده‌ی مالیات موجب کم شدن فعالیت اقتصادی و در نتیجه کاهش درآمد دولت می‌شود)

La Fon.taine (lä´fän tān´) Jean de 1621-95
ژان دولافونتن (شاعر و حکایت‌نویس فرانسوی)

lag[1] (lag) n., vi. **lagged, lag´ging**
۱- (با: behind) عقب بودن، عقب افتادن، لِکلِک کردن ۲- کم شدن، فروکش کردن، ضعیف شدن ۳- عقب افتادگی، عقب ماندگی، واماندگی، کُندی، واپس ماندگی ۴- (خودمانی) زندانی دراز مدت، زندانی حرفه‌ای، زندانی سابقه‌دار ۵- فاصله‌ی زمانی (میان دو رویداد)
• they lag in production of bicycles
کندی در تولید دوچرخه

lag[2] (lag) n., vt. **lagged, lag´ging**
۱- (دیگ بخار و لوله آب گرم و غیره را) با عایق پوشاندن، عایق بستن ۲- عایق (لوله و دیگ بخار و غیره)، پوشش

lag[3] (lag) n., vt. **lagged, lag´ging**
(انگلیس - خودمانی) ۱- بازداشت کردن ۲- زندانی کردن ۳- زندانی، زندانی سابق (معمولاً می‌گویند: old lag) ۴- دوران زندان، مدت زندان

lag|an (lag´ən) n.
(حقوق کشتیرانی) کالا یا محموله‌ای که نام صاحب آن را بر کوی شناور می‌نویسند و به آن می‌آویزند و به دریا می‌اندازند تا بعداً شاید به صاحب آن مسترد شود

lag bolt lag screw ←

*** la.ger (beer)** (lä´gər) آبجولاگر (نوعی آبجو که در حرارت کم چندین ماه انبار شده است تا کهنه شود)

lag.gard (lag´ərd) n., adj. ۱- کُندکار، بی‌حال، آدم کند دست ۲- دیرآیند، از قافله عقب، وامانده
lag´gardly, adv., adj. کُندکار، (به‌طور) وامانده

lag.ger (lag´ər) n.
(شخص یا دستگاه) کندکار، از قافله عقب

lag.ging (lag´iŋ) n.
۱- عایق برای بستن دور لوله‌ی آب گرم و دیگ بخار و غیره، عایق‌بندی ۲- (معماری) چارچوب زیر تاق ضربی ۳- (معدن) تخته‌هایی که با آن تاق معدن را می‌پوشانند

*** la|gniappe** or **la|gnappe** (lan yap´) n.
۱- (جنوب ایالات متحده) جایزه‌ای که به همراه کالای خریداری شده به مشتری می‌دهند ۲- انعام، شاگردانه

lag|o.morph (lag´ə môrf´) n.
(جانور) خرگوشی (جانوران رسته‌ی خرگوشیان یا Lagomorpha که خرگوش جزو آنان است)

lag´o.mor´phic, adj. وابسته به خرگوشیان

la.goon (lə gōōn´) n. ۱- (دریاچه‌ی کم ژرفا که به دریاچه‌ی بزرگتر یا دریا راه دارد) خفتاب ۲- دریاچه‌ی مرجانی، کولاب ۳- تالاب، ایستاب، مرداب

La.gos (lä´gäs´)
شهر لاگوس (پایتخت کشور نیجریه)

lag screw پیچ چوبی

LAG SCREW

la.har (lä´här´) n.
۱- (جریان گِل و گدازه‌ی سفت شده و خاکستر که از آتشفشان جاری می‌شود) گلرود ۲- رسوب یا ته نشست گِل‌رودی

lah-di-dah or **lah-de-dah** (lä´dē dä´) adj., n., interj.
la-di-da ←

La.hore (lə hôr´) شهر لاهور (در پاکستان)

la|ic (lā´ik) adj., n.
دنیوی، غیرمعمم، غیرکشیش (در مقابل: روحانی)، غیر روحانی، وابسته به غیرکشیشان (laical هم می‌گویند)

la|i.cism (lā´i siz´əm) n. (این سیاست: مخالفت با حکومت روحانیون و هواداری از حکومت اشخاص غیرروحانی) غیرروحانی‌گرایی، نکشیش‌گرایی

la|i.cize (-sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing**
۱- (کشیش را) غیرروحانی کردن، خلع کسوت کردن ۲- از روحانیون خلع ید کردن، غیرکشیشی کردن
la´i.ci.za´tion, n. خلع کسوت، غیر کشیشی سازی

laid (lād) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: lay

*** laid-back** (-bak´) adj.
(خودمانی) خونسرد، آرام، بی‌شتاب

laid paper (نوشت‌افزار) کاغذ خطدار

laigh (lākh) adj., adv.
(اسکاتلند) برابر با: low

lain (lān) vi. اسم مفعول فعل: lie

lair (ler) n., vi. ۱- کُنام، لانه‌ی جانور وحشی ۲- پناهگاه، پنهانگاه، مخفیگاه، فرارگاه ۳- به لانه یا کنام رفتن، به پنهانگاه رفتن، لانه کردن

laird (lerd; lārd) n. (اسکاتلند) صاحب زمین، زمین‌دار (به ویژه اگر پولدار باشد)، ملاک
laird´ly, adj. وابسته به عدم دخالت دولت

lais.sez faire (les´ā fer´)
(این سیاست: عدم دخالت زیاده‌ی دولت در امور مردم و به‌ویژه عدم دخالت در امور اقتصادی) اقتصاد آزاد، به‌حال خود گذاری، آزادی کسب و تجارت، کوته دستی
lais´sez-faire´, adj. وابسته به عدم دخالت دولت

lais|sez-pas|ser (le sā pá sā´) n.
اجازه‌ی عبور

la.i|ty (lā´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- مردم غیرروحانی ۲- عامه، مردم کوچه و بازار

La.lus (lā´yəs)
(اسطوره‌ی یونان) لیوس (پدر اودیسوس)

lake[1] (lāk) n.
۱- دریاچه ۲- (نفت یا گدازه و غیره) آب انباشت، استخر

lake[2] (lāk) n. (از ریشه‌ی فارسی)
۱- لاک (رنگدانه‌ی قرمزی که از حشره‌ای به‌نام cochineal از تیره‌ی Dactylopiidae به‌دست می‌آید) ۲- (رنگ) قرمزِ تیره، لاکی ۳- (رنگرزی) ثبات، پایاگر

Lake District (or **Country**)
(بخش کوهستانی و پُر دریاچه در شمال غربی انگلیس) لیک دیستریکت، ناحیه‌ی دریاچه‌ها

lake dwelling (به‌ویژه دوران ماقبل تاریخ)
خانه‌ی روی دریاچه یا مرداب، خانه‌ی روی آب

lake dweller ساکن خانه‌ی زورقی

* **lake herring**
(جانور) قزل‌آلای امریکایی (cregonus artedii - بومی دریاچه‌های پنجگانه‌ی امریکا)

Lake poets شاعران انگلیسی
(به ویژه: Wordsworth و Coleridge و Southey) که ساکن سرزمین دریاچه‌ها در شمال غربی انگلیس بودند

* **lak|er** (lāk´ər) n.
(امریکا) ۱- ماهی دریاچه زی ۲- کشتی دریاچه‌پیما

lake trout (امریکا و کانادا -
جانور) قزل‌آلای خاکستری (Salvelinus namaycush)

lakh (lak) n. (در هند و پاکستان)
۱- لاخ، صد هزار روپیه ۲- مبلغ گزاف، معتنابه، بی‌شمار

lak|y (lāk´ē) adj. (از ریشه‌ی فارسی) قرمز، لاکی

Lal.lan (lal´ən) adj.
(اسکاتلند) وابسته به دشت(های اسکاتلند)

Lal.lans (lal´ənz) n.
(زبان شناسی) گویش لالنز (گویش انگلیسی مردم دشت‌های اسکاتلند) (Lallan هم می‌گویند)

lal.la.tion (la lā´shən) n.
← lambdacism

* **lal.ly.gag** (lal´ē gag´) vi. **-gagged´, -gag´ging** (عامیانه) ← lollygag

lam[1] (lam) vt., vi. **lammed, lam´ming**
(قدیمی - خودمانی) زدن، کوفتن

* **lam**[2] (lam) n., vi. **lammed, lam´ming**
(امریکا - خودمانی) ۱- فرار ناگهانی (به‌ویژه از زندان)، گریز ۲- فرار کردن، گریختن، به چاک زدن

• on the lam در حال فرار (به‌ویژه از دست پلیس)، فراری

Lam Lamentations
مخفف: (انجیل) کتاب مراثی

la|ma (lä´mə) n.
لاما (کشیش مذهب لاماگرایی در تبت)

La.ma.ism (lä´mə iz´əm) n. لاماگرایی،
مذهب لاما (نوعی از مذهب بودایی در تبت و مغولستان)

La´ma.ist, adj., n. لاماگرای

La´ma.is´tic, adj. (لاماگرا(یانه)

La.marck (lə märk´)
لامارک (زیست شناس فرانسوی: ۱۸۲۹-۱۷۴۴)

La.marck.i|an (lə märk´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به لامارک و اندیشه‌ی او، لامارکی ۲- پیرو لامارک، لامارک‌گرای

La.marck.ism (lə märk´iz´əm) n.
(این اندیشه‌ی لامارک: صفات اکتسابی کم‌کم ارثی می‌شوند) لامارک‌گرایی

La.mar.tine (lam´ər tən´) Alphonse Marie Louis de 1790-1869 لامارتین (شاعر فرانسوی)

la.ma.ser|y (lä´mə ser´ē) n., pl. **-ser´ies**
دیر لاماها، صومعه‌ی لاماهای تبت، معبد لاماها

lamb (lam) n., vi. ۱- بره، بچه گوسپند، شیشک
۲- گوشت بره ۳- پوست بره (lambskin هم می‌گویند)
۴- آدم مظلوم، آدم معصوم (به‌ویژه طفل)، آدم آرام و بی‌آزار ۵- عزیز، گرامی، نور چشم ۶- آدم ساده‌لوح، گولو، بی‌تجربه ۷- ← Lamb of God ۸- بره زاییدن

Lamb (lam) Charles 1775-1834
چارلز لَمب (نویسنده‌ی انگلیسی)

lam.baste (lam bāst´) vt. **-bast´|ed, -bast´ing** (عامیانه)
۱- سخت کتک زدن، له و لورده کردن ۲- سخت نکوهش کردن، به‌باد انتقاد گرفتن (lambast هم می‌نویسند)

lamb|da (lam´də) n. لامدا (یازدهمین
حرف الفبای یونانی برابر با لام فارسی و L انگلیسی)

lamb.da.cism (lam´də siz´əm) n.
(زبان‌شناسی) تبدیل L به R یا R به L

lamb.doid (-doid´) adj.
۱- به شکل لامدا (یازدهمین حرف الفبای یونانی)، به این شکل: Λ ۲- (کالبد شناسی) لامدا دیس، لامدایی شکل (به‌ویژه استخوان‌های پس سری و آهیانه‌ای)

lam.bent (lam´bənt) adj. (شعله)
ملایم، شعله‌ور (به‌طور ملایم) ۲- کم‌نور، دارای نور ملایم ۳- (مزاح یا طبع شاعری یا قریحه‌ی هنری) آرام و خوشایند

lam´bency, n. ۱- شعله‌وری ۲- ملایمت

lam´bently, adv. به‌طور کمی شعله‌ور

lam.bert (lam´bərt) n.
(فیزیک - یکان درخشانی برابر با $\frac{1}{\pi}$ شمع بر سانتی‌متر مربع) لمبرت، لامبرت

Lam.bert (conformal conic) projection (lam´bərt) (نقشه‌کشی و نقشه‌نگاری)
روش پیش‌افکنی لَمبرت، پیش‌افکنی مخروطی

lamb.kill (lam´kil´) n. ← sheep laurel

lamb.kin (lam´kin) n.
۱- نوزاد گوسفند، شیشک ۲- (در صدا زدن کودک) عزیزم

lamb.like (-līk´) adj.
(مانند بره) آرام، مطیع، سر براه، معصوم، بی‌آزار

Lamb of God
حضرت عیسی

lam.bre.quin (lam´brə kin) n.
۱- پارچه‌ی رو تاقچه‌ای، پارچه‌ی پرده‌ای، تاقچه‌پوش، پشت پنجره ۲- (قرون وسطی) پوشش پارچه‌ای کلاهخود

Lam.brus|co (läm brōōs´kō)
شراب لَمبروسکو (فراورده‌ی شمال ایتالیا)
lamb.skin (lam´skin´) n.
۱- پوست بره، پوستین بره ۲- چرم بره
lamb's-quar|ters (lamz´kwôrt´ ərz) n.
(گیاه) سلمکی برگ پیکانی، غاز پای سفید (goose foot خانواده‌ی Chenopodium aibum)
lame[1] (lām) adj., n., vt. **lamed, lam´ing**
۱- شل، لنگ، چُلاق، پای‌کشان ۲- سِفت و دردناک ۳- ناموجه، ناپذیرفتنی، باورنکردنی، غیر قابل قبول ۴- آدم قدیمی مسلک، آدم محافظه‌کار، کهنه‌اندیش ۵- شل کردن، لنگاندن، (مجازی) لنگ کردن (کار و غیره)
• a lame man یک مرد شَل
• lame excuses بهانه‌های نا موجه
lame´ly, adv. لنگلنگان، با کندی
lame´ness, n. لنگی، شلی، ناموجه بودن
lame[2] (lām) n. ۱- صفحه‌ی فلزی نازک، حلبی ۲- (جمع) صفحه‌های فلزی جوشن
la|mé (la mā´) n.
(پارچه) زربفت، زربافت، سیم باف، زرتار، سیم تار
lame.brain (lām´brān´) n.
(عامیانه) کودن، دیرآموز، پخمه، تهی‌مغز
lame´brained´, adj. کودن، تهی مغزانه
lame duck ۱- از کار افتاده، بیچاره، زهوار در رفته، بی‌اثر ۲- (امریکا) رئیس جمهور یا نماینده‌ای که در انتخابات اخیر شکست خورده ولی دوره‌ی تصدی او هنوز تمام نشده، شخص منتخبی که دوره‌ی تصدی او در شرف اتمام است
la.mel|la (lə mel´ə) n., pl. **-lae** (-ē) or **-las**
(جانور - گیاه) تیغک، لایه، صفحه، ورقه
la.mel´lar, adj. تیغکی، ورقه ورقه، لایه لایه
la.mel´larly, adv. به‌طور ورقه ورقه یا لایه لایه
lam.el.late (lam´ə lāt´) adj. تیغک‌دار، تیغک‌سان، تیغک مانند (lamellated هم می‌گویند)
lam´el.la´tion, n. تیغک سان سازی، تیغک دار سازی
la|mel|li- (lə mel´i)
پیشوند: تیغک، تیغکی [lamelliform]
la|mel|li.branch (lə mel´i braŋk´) n., adj.
(جانور) ۱- وابسته به نرم‌تنان دو لته‌ای، دو کفه‌ای، تیغک آبششی ۲- ← bivalve (lamellibranchiate هم می‌گویند)
la|mel|li.corn (-kôrn´) adj., n.
۱- (در مورد شاخک‌های برخی سوسک‌ها) تیغک شاخ، تیغک سَرون ۲- سوسک تیغک شاخ، سوسک تیغک سَرون
la|mel|li.form (-fôrm´) adj.
تیغک‌سان، تیغک دیس، فلس مانند، بشقابکی، پهنک‌سان
la|mel|li.ros.tral (lə mel´i räs´trəl) adj.
(وابسته به برخی پرندگان مانند مرغابی و غاز که لبه‌ی درونی نوک آنها دارای تیغک مشبک است) نوک‌تیغکی (lamellirostrate هم می‌گویند)

la.mel.lose (lə mel´ōs´) adj.
(← lamellate) تیغک دار، تیغک مانند
lam´el.los´ity (-läs´i tē) n. تیغک سانی
la.ment (lə ment´) vi., vt., n.
۱- زاریدن، زاری کردن، موییدن، سوگواری کردن، گریه و زاری کردن ۲- اظهار تأسف کردن، افسوس خوردن، دریغ خوردن، دریغیدن، نالیدن ۳- زاری، گریه و زاری، مویه، سوگواری ۴- تأسف، دریغ، افسوس، دژوان ۵- (شعر یا موسیقی) نوحه، سوگ آهنگ، سوگچامه، مرثیه
• the mourners' lament made me sad
گریه و زاری عزاداران مرا غمگین کرد
• the workers lamented the lack of a clinic at the factory کارگران از اینکه در کارخانه کلینیک وجود نداشت می‌نالیدند
lam.en.ta|ble (lam´ən tə bəl; lə men´tə bəl) adj.
۱- افسوس‌انگیز، قابل تأسف، تأسف‌بار، دریغ‌انگیز، دژوانگر ۲- (نادر) سوگوار(انه)، غم‌انگیز، اندوهنما
lam´en.tably, adv. به‌طور اسف انگیز، متأسفانه
lam.en.ta.tion (lam´ən tā´shən) n.
زاری، مویه، گریه و زاری، سوگواری، آه و ناله، دژوان، دریغ، افسوس‌خوری
Lam.en.ta.tions (-shənz)
(انجیل) کتاب مراثی ارمیا (مخفف: Lam و La)
la.ment|ed (lə ment´id) adj.
مرحوم، متوفی، سوگواری شده
la.ment´edly, adv. با سوگواری
la.mi|a (lā´mē ə) n.
۱- (اسطوره) لامیا (موجودات نیمه مار و نیمه زن که مردم و بخصوص کودکان را گمراه کرده و خون آنها را می‌مکیدند) ۲- ساحره، خون آشام
lam|i.na (lam´i nə) n., pl. **-nae´** (-nē´) or **-nas**
(گیاه - جانور) پهنک، تیغک، لایک، فلس، فلسچه، پولکچه
lam|i.na|ble (lam´i nə bəl) adj.
تیغه‌تیغه شدنی، پهنک شدنی، لایه‌لایه شدنی
lam|i.nar (lam´i nər) adj.
تیغک‌دار، تیغه‌دار، تیغه‌تیغه‌ای، فلسچه‌دار، پهنکی، تیغکی (laminal هم می‌گویند)
laminar flow
جریان هموار و یکنواخت آبگونه
lam|i.nar|i|a (lam´i ner´ē ə) n.
(گیاه) لامیناریا (نام جنسی از جلبک‌های دریایی که تیغه‌های ریز و نوارچه مانندی دارند)
lam|i.nate (lam´i nāt´) adj., n., vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- (فلز یا پلاستیک و غیره) ورقه‌ورقه کردن، ورق کردن، برگ‌برگ کردن، مورق کردن ۲- با پلاستیک پوشاندن ۳- (چندین لایه از چیزی را) روی هم چسباندن، چسند لا کردن، چند برگی کردن ۴- ← laminated ۵- چیز چند لا، چیز مورق
lam´i.na´tor, n. مورق کننده، چند لایه کننده

lam|i.nat|ed (-nāt´id) adj.
۱- (چوب و پلاستیک و غیره) ورقه‌ورقه، لایه‌لایه، مورق ۲- پوشیده شده از یک ورقه‌ی نازک (مثلاً ورقه‌ی نازک پلاستیکی)، لعاب‌دار، روکش‌دار، روکش‌شده

lam|i.na.tion (lam´i nā´shən) n.
۱- لایه‌ی نازک، ورقه، فلس، تیغک، لایچه ۲- هر چیز ورقه ورقه یا چند لا، چند لایی ۳- چندلا سازی، ورقه‌ورقه‌سازی، لایه‌بندی، تورق

lam|i.nec.to|my (lam´i nek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی)
مهره تیغک بُری، مهره برداری، صفحه برداری

lam|i.ni.tis (-nīt´is) n.
(دامپزشکی: تورم تیغک سُم اسب) لَنگِش

Lam.mas ۱- (انگلیس - سابقاً) جشن درو
(در روز اول ماه اوت) ۲- روز اول اوت (Lammas Day) هم می‌گویند) ۳- فصل درو (Lammastide) هم می‌گویند)

lam.mer.gei|er or **lam.mer.gey|er** (lam´ər gī´ər) n. (جانور) کرکس ریشدار
(Gypaetus barbatus) (bearded vulture) هم می‌گویند)

lamp (lamp) n., vt.
۱- لامپ (light bulb) هم می‌گویند) ۲- چراغ (نفتی یا الکلی با فتیله) ۳- چراغ برق (یا گازی) ۴- چراغ و پایه‌ی آن، جا چراغی، لامپا، فانوس ۵- (مجازی) سرچشمه(ی دانش یا الهام و غیره) ۶- (شعر قدیم) خورشید، ماه، ستاره ۷- (قدیمی - خودمانی - جمع) چشمان ۸- (قدیمی - خودمانی) نگاه کردن، نظاره کردن

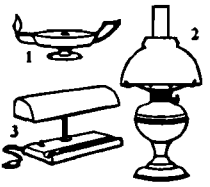

LAMPS: 1 ancient oil lamp,u 2 kerosene lamp, 3 electric desk lamp

• Hamid turned off the lamp and went to sleep
حمید چراغ را خاموش کرد و به خواب رفت

lam.pas¹ (lam´pəs) n. (دامپزشکی - تورم سق
و سقف دهان اسب) کام تیسی (lampers) هم می‌گویند)

lam.pas² (lam´pəs) n.
پارچه‌ی ابریشمی طرح‌دار

lamp.black (lamp´blak´) n. دوده‌ی چراغ
(که در ساختن رنگ و مرکب و غیره کاربرد دارد)

lam.per eel (lam´pər) lamprey ←

lam.pi|on (lam´pē ən) n.
چراغ نُرشکه، چراغ کالسکه

lamp.light (lamp´līt´) n.
نور چراغ

lamp.light|er (-līt´ər) n.
۱- (سابقاً) چراغ‌افروز، چراغچی (کسی که کارش روشن کردن چراغ‌های گازی خیابان‌ها بود) ۲- بریده‌ی کاغذ یا چوب که با آن چراغ‌ها را روشن می‌کردند، گیرانه

lam.poon (lam pōōn´) n., vt.
۱- هجو، هجویه، نکوهش‌نامه ۲- هجو کردن، (از راه طنز و نکوهش نامه) تاختن بر، تقلید (کسی یا چیزی) را درآوردن

lam.poon´er or lam.poon´ist, n.
هجونامه نویس

lam.poon´ery, n. هجو نویسی، تقلید درآوری

lamp.post (lamp´pōst´) n. تیر چراغ برق

lam.prey (lam´prē) n., pl. **-preys**
(جانور) ماهی مکنده (مار ماهیان راسته‌ی Petromyzonifomes - بی آرواره و دهان قیفی)

lamp.shade (lamp´shād´) n.
آباژور، حباب (چراغ)، گنبده‌ی چراغ، نورافشان، نورتاب

lamp shell brachiopod ←

LAN (lan) n. local area network
مخفف: (کامپیوتر) شبکه‌ی محلی

* **la.na|i** (lə nä´ē) n. (هاوایی -
ایالات متحده) اتاق بی‌دیوار، اتاق یکسو باز، ایوان

La.na|i (lä nä´ē) جزیره‌ی
لانایی (جزو آبخست کروه یا مجمع‌الجزایر هاوایی)

la.nate (lā´nāt´) adj. (به‌ویژه گیاه و
جانور) کرک‌دار، پشمالو، کرکینه‌دار، مویک‌دار

Lan.ca.shire ایالت لانکاشایر (در شمال انگلیس)

Lan.cas.ter
شهر لانکاستر (مرکز ایالت لانکاشایر - انگلیس)

Lan.cas.tri|an (laŋ kas´trē ən) n., adj.
۱- (انگلیس) از دودمان پادشاهی لانکاستر ۲- از شهر لانکاستر، لانکاستری، اهل ایالت لانکاشیر

lance (lans, läns) n., vt. **lanced, lanc´ing**
۱- زوبین، نیزه ۲- سواره نظام (به‌ویژه مجهز به نیزه)، سوار ۳- هر آلت نیزه مانند: نیزه‌ی ماهیگیری ۴- نیشتر (lancet هم می‌گویند) ۵- نیشتر زدن ۶- نیزه پراندن به، نیزه زدن ۷- پراندن، افکندن

lance corporal
۱- (ارتش انگلیس) سرجوخه‌ی موقت ۲- (امریکا - تفنگداران دریایی) نایب سرجوخه

lance.let (lans´lit) n.
cephalochordate ←

Lan.ce|lot (län´sə lət)
(افسانه‌ی شاه آرتور) لانسلات (عاشق Guinevere بود)

lan.ce|o.late (lan´sē ə lit) adj.
(به‌ویژه برخی برگها) نیزه‌ای، سر نیزه‌سان، زوبین‌سان

lanc|er (lans´ər) n.
سواره نظام (به‌ویژه اگر مجهز به نیزه باشد)، سوار

lanc.ers (-ərz) n.pl.
۱- نوعی رقص قرن نوزدهم ۲- موسیقی این رقص

lan.cet (lan´sit) n.
۱- (جراحی) نیشتر، نیز کچه، نیزه‌چه، چاقوی پهن جراحی ۲- ← lancet arch
۳- ← lancet window

lancet arch
(معماری) تاق یا قوس نوک تیز، بالا پنجره‌ی نیزه‌ای، تاق نیزه‌ای

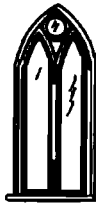
WINDOWS WITH LANCET ARCH

lan.cet|ed (-id) adj.
(معماری) دارای تاق یا قوس یا بالا پنجره‌های نیزه‌ای
lancet window (معماری) پنجره‌ی
باریک و بلند که بالای آن نیزه‌ای است، پنجره‌ی نیزه‌ای
lance.wood (lans´wood´) n.
۱- چوب نیزه‌ای (چوب محکم و خم‌شو که برای ساختن میله‌ی چوبی یا دیرک یا چوگان و غیره به‌کار می‌رود) ۲- (گیاه) زوبین چوب (انواع درختان حاره‌ای که چوب نیزه‌ای دارند به‌ویژه: Oxandra lanceolata خانواده‌ی custard-apple)
lan.ci.form (lan´si fôrm´) adj.
(نازک و نوک تیز مانند سرنیزه) نیزه سان، نیزه دیس، زوبین سان، زوبین مانند
lan.ci.nate (-nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
(پزشکی) نیشترزدن، دراندن، (درد و زخم) تیره کشیدن
lan´ci.na´tion, n. نیشترزنی، بریدن
land (land) n., vt., vi. ۱- خشکی (در برابر: دریا) ۲- زمین، بوم، ارض ۳- مزرعه، زمین کشاورزی، کشتزار(ها)، دهات، روستا(ها) (در برابر: شهر)، ملک ۴- سرزمین، کشور ۵- جهان، عالم، دنیا ۶- (مجازی) مردم، ملت، اهالی ۷- زمینی، برّی، ارضی ۸- خداوند، خدا ۹- (اقتصاد) منابع طبیعی ۱۰- (از کشتی یا هواپیما و غیره) پیاده شدن یا کردن، به خشکی رسیدن یا رساندن، تخلیه کردن، فرودآمدن، (هواپیما و غیره) بر زمین نشاندن ۱۱- افتادن، بر زمین خوردن ۱۲- منجر شدن یا کردن به، (کار را) رساندن به، رسیدن به، واردشدن یا کردن ۱۳- (عامیانه) به دست آوردن، گیر آوردن، گرفتن ۱۴- (عامیانه) زدن (ضربه و مشت و غیره)، فرود آوردن ۱۵- (تفنگ و غیره) برجستگی میان خان‌ها (در درون لوله)
• he finally landed the job which he liked
او بالاخره آن شغلی را که دوست داشت به دست آورد
• Iran was a land of plenty ایران سرزمین فراوانی بود
• the hungry sailors were happy to see land
ملوانان گرسنه از دیدن خشکی شادمان بودند
• the pilot had to land the plane in a corn field
خلبان مجبور شد هواپیما را در یک کشتزار ذرت فرود آورد
-land (land) پیشوند: ۱- زمین [grassland] ۲- سرزمین، مکان، محل [England و dreamland]
lan.dau (lan´dô´, -dou´) n.
۱- گاری سرپوش دار، (نوعی کالسکه‌ی چهار چرخه) لندا ۲- (سابقاً) اتومبیل کروکی

LANDAU

lan.dau.let or **lan.dau.lette** (lan´də let´) n.
۱- گاری کوچک سرپوشیده ۲- (سابقاً) اتومبیل کروکی
land bank بانک خانه و مسکن
land breeze
نسیم از زمین به سوی دریا، نسیم خشکی
land contract
قرارداد فروش زمین (معمولاً به طور قسطی)

land|ed (lan´did) adj.
۱- ملاک، زمین‌دار ۲- ملکی، وابسته به زمین و زمین‌داری
landed immigrant (کانادا)
مهاجر دارای جواز اقامت دائم، کوچگر دارای کارت سبز
land|er (lan´dər) n.
(فضانوردی) فرودگر (بخشی از ناو که از بقیه جدا شده و بر ماه و غیره فرود می‌آید)
land.fall (land´fôl´) n. ۱- دیدن خشکی
از کشتی، دیدار خشکی از دور ۲- سرزمین دیده شده از کشتی ۳- فرود، فرودآیی، پهلوگیری
land.fill (-fil´) n. ۱- دفن زباله و آشغال در
زیر خاک ۲- محل خاک کردن زباله ۳- آشغال دفن شده
land.form (-fôrm´) n.
(زمین شناسی: نوع و شکل زمین به ویژه در اثر فرسایش و ته نشست و زلزله و غیره) چگونگی زمین، زمین‌بود
* **land-grab|ber** (-grab´ər) n. زمین خوار
* **land grant** (امریکا) اختصاص
زمین برای مصارف همگانی (به ویژه تأسیس دانشگاه)
* **land-grant** (-grant´) adj.
دارای زمین دولتی، دارای زمین اهدایی دولتی
land.grave (-grāv´) n. ۱- (آلمان در
قرون وسطی) کنت، حکمران ۲- (آلمان) عنوان اشرافی
land.gra´vi.ate (-grā´vē it) n. مقام کُنت
land´gra.vine´ (-grə vēn´) n.fem. زنِ کُنت
land.hold|er (-hōl´dər) n.
۱- مالک زمین، زمین دار ۲- مستأجر زمین
land´hold´ing, adj., n. مالکیت زمین، زمین داری
land.ing (lan´diŋ) n.
۱- (کشتی) پهلوگیری، رسیدن به خشکی، (جنگ) هجوم به ساحل ۲- محل بارگیری و باراندازی (کشتی)، باراندازِ، بارگیرگاه ۳- (در پیچ یا پایان پلکان) پاگردان ۴- (هواپیما و غیره - چتر نجات و غیره) فرود
• bad weather delayed their landing
هوای بد فرود آمدن آنها را به تعویق انداخت
landing craft
(ارتش: انواع ناوهای کوچک برای بردن نفرات از کشتی به ساحل) ناوچه‌ی آبخاکی، نیرو پیاده کن
landing field فرودگاه صحرایی، باند موقت
landing gear (هواپیما و فضاناو و غیره)
ابزار فرود (در آب یا بر خشکی)، فرودابزار، ارّاده
landing net
(ماهیگیری) ماهی انداز (تور کیسه مانندی که بر دسته‌ی درازی سوار شده و با آن ماهی گرفتار در قلاب را به عرشه می‌اندازند)

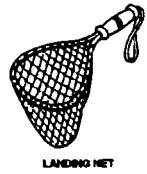
LANDING NET

landing strip
air strip ←
land.la|dy (land´lād´ē) n., pl. **-dies**
۱- (زن) صاحبخانه، مالک، موجره ۲- (زن) مسافرخانه‌دار، مدیر پانسیون، سرپرست خوابگاه

länd.ler (lent´lər) n. ۱-(نوعی رقص آهسته‌ی روستائیان اتریش) لندلر ۲-موسیقی این رقص

land.less (land´lis) adj. بی‌زمین، فاقد زمین

land.locked (-läkt´) adj. ۱-(کشور یا دریاچه و غیره) محصور در خشکی، بی‌دریا ۲-مجزا از دریا، محدود به آب شیرین

• Switzerland is a landlocked country
کشور سوئیس به دریا راه ندارد

land.lord (-lôrd´) n. ۱-صاحبخانه، موجر، ارباب، زمین‌دار، مالک، ملاک، خانسالار، خانه خدا، کدیور ۲-مسافرخانه‌چی، پانسیون‌دار، مدیر شبانه‌روزی

land.lord.ism (-lôrd´iz´əm) n. (نظام مالکیت خصوصی زمین و اجاره دادن آن به کشاورز) اجاره کاری

land.lub.ber (-lub´ər) n. (کسی که همه‌ی عمرش در خشکی بوده و از دریا و دریانوردی بی‌اطلاع است) دریا ندیده

land.mark (-märk´) n. ۱-(هر نشانه‌ی ساختگی و یا نشانه‌ی طبیعی که مرز یا مکانی را مشخص کند) مرزنما، مرزنشان، جانشان، علامت مشخصه، جانما، نشانه ۲-جای دیدنی، جای مشخص کننده ۳-نقطه‌ی عطف، چرخشگاه

• Khajoo bridge is one of the landmarks of Esfahan پل خاجو یکی از جاهای دیدنی اصفهان است

land.mass (-mas´) n. سرزمین بزرگ، اقلیم، قاره، کُشخَر، خشکسار

land measure زمین سنجه (هر معیار اندازه‌گیری زمین مانند جریب و هکتار و غیره)

land mine (جنگ‌افزار) مین زمینی (در برابر: مین دریایی)

* **land office** (امریکا) اداره‌ی ثبت املاک

* **land-of|fice business** (land´ôf´is) (امریکا - عامیانه) کار و بار خوب، رونق

Land of Nod ۱-(انجیل) سرزمین نود (که قابیل به آن رفت) ۲-سرزمین خواب و خیال

Land of Promise ارض موعود (← Promised Land)

Lan.dor (lan´dər), Walter Savage 1775-1864 والتر ساوج لندور (شاعر انگلیسی)

land.own|er (land´ōn´ər) n. زمین‌دار، ملاک، مالک زمین، صاحب زمین، ارباب

land´own´er.ship´, n. زمین داری، ملاکی

land´own´ing, adj., n. زمین داری، ملک داری

* **land plaster** پودر گچ (که به‌عنوان کود کاربُرد دارد)

* **land-poor** (-poor´) adj. (در مورد کشاورز) دارای زمین بد، بد زمین

land rail ← corncrake

land reform (اصلاحات ارضی و تقسیم املاک بزرگ) زمین بهگری، بهسازی

Land.sat (land´sat´) n. (امریکا) ماهواره‌ی زمین‌سنج (ماهواره‌های امریکایی که کارشان نقشه‌برداری و برآورد منابع و غیره است)

land.scape (land´skāp´) n., vi., vt. **-scaped´, -scap´ing**
۱-منظره، چشم‌انداز، چشم‌افکن، دورنما، زمین‌چهر ۲-نقاشی یا عکس منظره، تابلو طبیعت، زمین چهرنما ۳-شاخه‌ای از عکاسی یا نقاشی یا فیلمبرداری و غیره که با نشان دادن مناظر طبیعی سر و کار دارد ۴-(با خاکبرداری یا خاکریزی و گلکاری و غیره) زمین‌آرایی کردن، محوطه‌سازی کردن، گلشن‌سازی کردن

land´scap´er, n. متخصص محوطه سازی

* **landscape architecture** معماری محوطه‌سازی، مهرازی زمین آرایی، گلشن‌سازی

landscape architect ویژه‌کر محوطه سازی

landscape gardening هنر محوطه‌سازی، زمین‌آرایی، گلشن‌سازی، باغ‌آرایی

landscape gardener زمین‌آرا، محوطه‌ساز، گلشن‌ساز، باغ‌آرا

land.scap.ist (-skāp´ist) n. (نقاشی که در کشیدن مناظر طبیعی مهارت دارد) زمین چهرنگار

Land's End دماغه‌ی لندز اِند (در ایالت کورن‌وال - انگلیس) (Lands End هم می‌نویسند)

land.slide (land´sīd´) n. پهنه‌ی تیغه‌ی دستگاه شخم‌زنی

land.skip (-skip) n. (مهجور) ← landscape

* **land.slide** (-slīd´) n. ۱-ریزش کوه، زمین لغزه، کوه‌ریزش ۲-خاک و سایر مواد ریخته شده از کوه ۳-(در انتخابات) پیروزی بزرگ، بُردن با اکثریت زیاد

land.slip (-slip´) n. (انگلیس) ← landslide

lands.man (landz´mən) n., pl. **-men** هم‌میهن، هموطن، هم‌ولایت

land.ward (land´wərd) adv., adj. به سوی خشکی، زمین‌سوی (landwards هم می‌گویند)

land wind بادی که از زمین به دریا می‌وزد

lane[1] (lān) n. ۱-کوچه، کوی، باریک‌راه، کوره‌راه، پس کوچه ۲-راه (از میان جمعیت و غیره) ۳-راه دریایی، دریا راه (shipping lane و sea lane هم می‌گویند) ۴-راه هوایی، هوا راه ۵-(شاهراه‌ها و غیره) هر یک از نواره‌های خطکشی شده برای عبور یک اتومبیل، خط عبوری، لاین، راهچه، باند ۶-(مسابقات دو و غیره: هر یک از باریکراه‌های خطکشی شده) راهچه ۷-(بسکتبال) ناحیه‌ی زیر حلقه (به عرض ۱۲ فوت از خط پرتاب آزاد تا زیر حلقه) ۸-(بولینگ) لاین

• a four-lane highway یک بزرگراه چهار بانده

lane[2] (lān) adj. (اسکاتلند) ← lone

Lang (laŋ), Andrew 1844-1912 اندرو لَنگ (نویسنده‌ی اسکاتلندی)

lang language مخفف: زبان، لسان

lang.bein.ite (laŋ´bīn īt´) n.
لنگ بینیت (ماده‌ی معدنی به فرمول $(K_2Mg_2(SO_4)_3$)

Langerhans islets (or **islands**)
islets of Langerhans ←

Lang.land (laŋ´lənd), William c. 1330-c. 1400
ویلیام لَنگلَند (شاعر انگلیسی)

lang.lauf (läŋ´louf´) n. اسکی صحرایی
lang´läuf´er (-loi´fər) n. اسکی باز صحرایی

lang.ley (laŋ´lē) n., pl. **-leys**
لنگلی (معیار سنجش تابشگری خورشید)

Lan.go.bar.dic (laŋ´gō bär´dik) adj.
۱- وابسته به لمباردها (Lombards)، لمباردی ۲- زبان لمباردی (از زبان‌های ژرمنی غربی)

lan.gouste (län gōōst´) n.
spiny lobster ← (فرانسه)

lan.gous.tine (läŋ´goo stēn´) n.
انواع لابسترها و خرچنگ‌های خوراکی

lan.grage or **lan.gridge** (lan´grij) n.
(سابقاً در جنگ‌های دریایی) گلوله کج و معوج توپ که برای آسیب رساندن به بادبان‌های کشتی به‌کار می‌رفت (langrel هم می‌گویند)

lang.syne (laŋ´sīn´) adv., n.
(اسکاتلند) مدت‌ها پیش، ایام گذشته، سال‌ها (lang syne هم می‌نویسند)

Lang.try (lan´trē), Lillie (born émily Charlotte Le Breton) 1852-1929
لیلی لَنگ‌تری (بازیگر انگلیسی)

lan.guage (laŋ´gwij) n.
۱- زبان، لسان، هُزوان ۲- وسیله‌ی تبادل اندیشه یا خبر و غیره ۳- گویش، زبان گروهی، طرز تکلم، سخنگویی، ویژه هُزوان ۴- ← linguistics

• don't use dirty language in front of the children!
جلوی بچه‌ها حرف‌های رکیک نزن!

• he knows five languages او پنج زبان می‌داند

language arts
(دبستان و دبیرستان: درس‌هایی که هدفشان تقویت نگارش و خواندن و حرف زدن است مانند قرائت و انشا و دستور زبان) هنرهای زبانی، هنرهای هُزوانی

language laboratory
(آموزش) آزمایشگاه زبان (language lab هم می‌گویند)

lan.guet or **lan.guette** (laŋ´gwit) n.
زبان مانند، مثل زبان

lan.guid (lan´gwid) adj.
۱- بی‌نا، بی‌حال، از حال رفته، وارفته، بی‌نیرو، سست، ضعیف، زار ۲- بی‌علاقه، بی‌توجه، بی‌اشتیاق، بی‌میل، بی‌تفاوت، بی‌روح، کسل ۳- کُندکار، کُند

lan´guidly, adv. با سستی، با بی‌حالی
lan´guid.ness, n. بی نایی، رخوت، بی‌حالی

lan.guish (-gwish) vi.
۱- پژمرده شدن، ضعیف شدن، بی‌نشاط شدن، رنجور شدن، علیل شدن، دق کردن، ذله شدن، زار شدن، خمود شدن ۲- رنج کشیدن، سوختن و ساختن، سختی کشیدن ۳- شُل شدن، سست شدن، بی‌حال شدن، بی‌اشتیاق شدن، سرد شدن، حرارت خود را از دست دادن ۴- در حسرت چیزی بودن، در عشق کسی سوختن، از ته دل خواستن و به دست نیاوردن ۵- تظاهر به اندوه یا همدردی و دل‌نازکی کردن

lan´guisher, n. (به خاطر عشق یا میل) دلخسته
lan´guish.ment, n. دلخستگی، پژمردگی

lan.guish.ing (-gwish iŋ) adj.
۱- پژمرده، بی‌نشاط، رنجور، ضعیف، علیل، زار، خمود ۲- مداوم، پایا، کُند ۳- حسرت‌آمیز، عشق‌آمیز، پر سوز و گداز

lan´guish.ingly, adv. با دلخستگی یا حسرت

lan.guor (laŋ´gər) n.
۱- بی‌حالی، سستی، وارفتگی، ناتوانی، ضعف، علیلی، رنجوری، از پا افتادگی، ذله شدگی ۲- رخوت، خماری، خواب‌آلودی، کندی، خمودی، تنبلی ۳- بی‌میلی، بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی، بی‌حوصلگی

lan´gour.ous, adj. بی‌حال، پر رخوت
lan´gour.ously, adv. با رخوت، با طمأنینه

lan.gur (luŋ´goor´) n. (جانور) لانگور
(میمون‌های لاغر اندام و دراز دُم و ریش‌دار بومی هند و آسیای جنوب شرقی از جنس: Presbytis)

lan.iard (lan´yərd) n. lanyard ←

la.ni.ar|y (lā´nē er´e) adj.
(دندان) درنده، نیش، نیش‌سان (canine هم می‌گویند)

la.nif.er.ous (lə nif´ər əs) adj. پشم‌زا، کُرک‌زا، پشم‌دار، پُرزدار (lanigerous هم می‌گویند)

lank (laŋk) adj.
۱- دراز و لاغر، استخوانی و بلند، بلند و باریک، لَندوک، درازناک، لق لقو ۲- (گیسو) صاف و شُل (بی‌فِر و بی‌حالت)، (چمن و غیره) کم‌پشت، تُنک

lank´ly, adv. به‌طور دراز و بی حالت
lank´ness, n. کم پشتی، تُنکی، بی‌حالتی

lank|y (laŋk´e) adj. **lank´|i.er, lank´|i.est** زیاده قد بلند و لاغر، دراز بی‌خاصیت، دراز و لاغرو، لَندوک، لق لقو

lank´i.ly, adv. لندک‌وار، مثل لق لقوها
lank´i.ness, n. لندوکی، دراز و بی‌خاصیت بودن

lan.ner (lan´ər) n.
(جانور) شاهین (Falco biarmicus به‌ویژه شاهین ماده)

lan.ner.et (lan´ər et´) n.
لندوکی، دراز و بی‌خاصیت بودن (جانور) شاهین نر (از شاهین ماده کوچک‌تر است)

lan|o.lin (lan´ə lin´) n. لانولین (روغن پشم گوسپند)، پشم‌چربی (lanoline هم می‌نویسند)

la.nose (lā´nōs´) adj. lanate ←

lan.ta|na (lan tā´nə) n.
(گیاه) شاه‌پسند درختچه‌ای، شاه‌پسند کرمسیری (جنس Lantana)

lan.tern (lan´tərn) n.
۱- فانوس، چراغ بادی
۲- (در فانوس دریایی یا نورافکن دریایی) اتاق بالای برج (که فانوس یا نورافکن در آن قرار دارد)، فارگاه، فارخانه
۳- (معماری: برجستگی گنبد مانند روی بام که اطراف آن

باز است و کارش تهویه و نور رسانی است) بادگیر، نورگیر، گلدسته، گنبدک ۴-(قدیمی) ← lighthouse
۵- ← magic lantern

lantern fish
(جانور) فانوس ماهی (انواع ماهی‌های استخوانی و دریایی و ژرف زی از تیره‌ی Myctophidae و راسته‌ی Myctophiformes)

lantern fly (حشره) فانوس مگس
(تیره‌ی Fulgoridae - بومی امریکای جنوبی)

lantern jaw ۱- چانه‌ی بیرون زده،
چانه دراز، فک بیرون زده ۲-(جمع) آرواره‌ی بزرگ و بیرون زده و صورت لاغر و کشیده، چهره‌ی اسبی
lan´tern-jawed´, adj. دارای فک برجسته

lantern pinion (or **wheel**)
(مکانیک - سابقاً) دنده‌ی دو صفحه‌ای

lantern slide (محفظه‌ای که چراغ
دستگاه نمایش «اسلاید» در آن قرار دارد) فانوس اسلاید

lantern tree (گیاه)
درخت فانوس (Crinodendron hookerianum تیره‌ی Elaeocarpaceae و راسته‌ی Malvales - دو لپه‌ای)

lan.tha.nide series
← rare-earth metals

lan.tha.num (-nəm) n. (شیمی) لانتانیم
(عنصر شیمیایی سیمین رنگ که از فلزاتِ خاکی نادر است - نشان آن: La، وزن اتمی: ۱۳۸/۹۱، شماره‌ی اتمی: ۵۷، نقطه‌ی گداز: ۹۲۰°c، نقطه‌ی جوش: ۳۴۷۰°c)

lant.horn (lan´tərn) n.
(قدیمی) ← lantern

la.nu|go (lə nōō´gō) n.
(موی نرم و کرک مانند) نرم‌موی، کُرک، موی نرم، کُرکچه
la.nu´gi.nous (-jĭ nəs) or la.nu´gi.nose´ (-jĭ nōs´) adj. کُرک مانند. کُرکچه‌ای. کُرکی

La.nús (lä nōōs´)
شهر لانوس (در نزدیکی شهر بوینوس آیرس - آرژانتین)

lan.yard (lan´yərd) n. ۱-(کشتی)
طناب کوتاه، ریسمان، طنابچه ۲-نخ دور گردن ملوانان (که از آن سوت و کلید و چاقو و غیره می‌آویزند)، گردن‌آویز ۳-(توپ جنگی - پیشترها) طناب طرقه‌کِش

Lan.zhou (län´jō´)
شهر لانژو (در شمال غربی کشور چین)

La|o (lä´ō) adj., n., pl. **La|o** or **La|os**
← Laotian

La.od|i.ce|a (lā äd´i sē´ə)
(عهد باستان) ۱- شهر لایودیس (در آسیای صغیر)، لاودکیه
۲- ← latakia

La.od|i.ce|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به شهر باستانی لایودیس یا لاودکیه، لاودکی ۲- بی‌علاقه نسبت به مذهب (مانند مسیحیان لاودکیه)، کم‌ایمان ۳- بی‌علاقه، سرد، بی‌اشتیاق ۴- ساکن لاودکیه

La|os (lā´äs´) کشور لائوس
(پایتخت: لوانگ پرابانگ - ۲۳۶۸۰۴ کیلومتر مربع)

La|o.tian (lā ō´shən) adj., n. ۱-اهل
لائوس، لائوسی ۲- زبان لائوسی (گویشی از تایلندی)

Lao.tzu (lou´dzu´), 6th cent. B.C. لائوتزه
(فیلسوف چینی) (Laotze و Laotsze هم می‌نویسند)

lap[1] (lap) n., vi., vt. **lapped, lap´ping**
۱- دامن، دامان (شکم و ران‌های شخص نشسته - بخشی از جامه که این قسمت بدن را می‌پوشاند) ۲- (جلو پیراهن که در آن چیزی ریخته باشند) یک دامن پر ۳-(مجازی) جای پرورش و محبت، آغوش ۴- (نادر) پایین پالتو یا کت‌های بلند قدیمی، دامن پالتو ۵- هر چیز گودی‌دار و دامن مانند ۶-لبه بر لبه، لب به لب، همپوش، روی‌هم افتاده، میزان روی‌هم افتادگی، محل روی‌هم افتادگی ۷-همپوشی، روی‌هم افتادگی، لب به لبگی، تا شدگی ۸-لبه بر لبه شدن یا بودن، همپوش بودن ۹- یک دور گردش (مثلاً یک حلقه‌ی طناب به دور تنه‌ی درخت) ۱۰-(در مسابقات دو و اسب دوانی و غیره) یک دور میدان، (شنا) یک طول استخر، (مجازی) یک مرحله ۱۱- یک دور زمین (یا یک طول استخر) جلو بودن از ۱۲-چرخ گردان (برای بریدن شیشه و جواهر و جلا دادن و غیره)، (با چرخ‌گردان) بریدن یا جلا دادن ۱۳-روی دامن نشاندن، بر دامن گرفتن، (مجازی) پروردن و محبت کردن ۱۴- (با: on یا over) روی‌هم تا کردن، (با: under) دولا شدن، روی‌هم تا شدن ۱۵- ← overlap ۱۶- بیرون زدن، برجسته یا قلمبه بودن، (زمان) فراتر رفتن، طولانی‌تر بودن
• the child sat on her mother's lap
کودک روی دامن مادرش نشست

lap[2] (lap) n., vi., vt. **lapped, lap´ping**
۱-(مثل سگ یا گربه) شِلپ شِلپ آب خوردن، لَپ لَپ خوردن، هُلُف هُلُف خوردن، قُلُپ قُلُپ خوردن ۲-(موج دریا) ملایم و با صدای لَپ لَپ به ساحل و غیره خوردن ۳-شِلپ شِلپ کردن، لَپ لَپ کردن، لاف لاف کردن ۴-صدای شِلپ شِلپ، صدای هُلُف هُلُف ۵-لیس، لیسش، به اندازه‌ی یک زبان زدن
• the dog lapped the water from the dish
سگ آب را شِلپ شِلپ از بشقاب خورد
• to lap up (عامیانه) با شوق و ذوق پذیرفتن

lap|a|ro- (lap´ə rō´) پیشوند: دیواره‌ی شکم، پهلو [laparotomy] (پیش از واکه: -lapar)

lap|a|ro.scope (lap´ə rō skōp´) n.
(پزشکی) درون نمای شکم، لاپاروسکپ، شکم بین
lap´aro.scop´ic (-skäp´ik) or lap´a.ros´copy (-räs´kə pē) n. لاپاروسکپی

lap|a.rot|o.my (lap´ə rät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) بریدن پهلو، شکم بُری، پهلو شکافی، لاپاراتومی

La Paz (lä päs´)
شهر لاپاز (پایتخت کشور بولیوی در امریکای جنوبی)

*** lap.board** (lap´bôrd´) n.
(تخته‌ای که به جای میز روی زانو قرار می‌دهند) میز رو زانویی، میز زانویی

lap dissolve
(تلویزیون و سینما و غیره: محو تدریجی یک صحنه همگام با ظهور تدریجی صحنه‌ی دیگر) لب بر لبی صحنه

lap dog سگ کوچک، سگ روی دامنی

la.pel (lə pel´) n. یقه‌ی کت (یقه‌ی پیراهن را می‌گویند: collar)، یقه، یقه‌ی پالتو، برگردان

lap.ful (lap´fo͝ol´) n., pl. **-fuls´**
به اندازه‌ی یک دامن، یک دامن پُر

lap|i.dar.i|an (lap´ə der´ē ən) adj.
lapidary ←

lap|i.dar|y (lap´ə der´ē) adj., n., pl. **-dar´ies**
۱- گوهر تراش ۲- هنر گوهر تراشی ۳- گوهرشناس، جواهرشناس (lapidarist هم می‌گویند) ۴- وابسته به گوهر تراشی یا گوهر شناسی ۵- حک شده (بر سنگ یا جواهر)، نگاشته شده بر سنگ قبر ۶- کوتاه و زیبا (مثل نوشته‌ی روی سنگ قبر)، موجز و سلیس

lap|i.date (lap´ə dāt´) vt. **lap´|i.dat´|ed, -dat´ing**
سنگسار کردن، سنگباران کردن
lap´i.da´tion, n. سنگسار کردن

la.pid|i.fy (lə pid´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** (نادر) تبدیل به سنگ کردن یا شدن

la.pil.lus (lə pil´əs) n., pl. **-pil´|li´** (-ī´)
(سنگ کوچکی که از دهانه‌ی آتشفشان پرتاب شده است) فشانده سنگ

lap|in (lap´in) n.
پوست خرگوش، پوست رنگ شده خرگوش (که به‌جای خزهای گرانتر جا زده می‌شود)

la.pis (lā´pis, lap´is) n., pl. **la.pi.des**
(شیمی) سنگ

lap|is laz|u.li (lap´is laz´yo͞o lī´)
(از ریشه‌ی لاتین و فارسی) سنگ لاجورد، لاجورد کاشی، لاژورد سنگ

lap joint (نجاری)
اتصال نیم‌نیم، (جوشکاری و غیره) اتصال لبه روی لبه، همبست زبانه‌ای

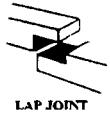
LAP JOINT

lap´-joint´, vt.
دارای اتصال لب به لب کردن

La.place (lä pläs´) 1749-1827
لاپلاس (ریاضی‌دان فرانسوی)

Lap.land (lap´ land´)
لاپلند، سرزمین لاپها (لاپها در بخشی از شمال اسکاندیناوی و روسیه زندگی می‌کنند) (← Lapp)

La Pla.ta شهر لاپلاتا (در شمال شرقی آرژانتین)

Lapp (lap) n. ۱- لاپ (نام مردمی که در بخشی از شمال نروژ و سوئد و فنلاند و روسیه زندگی می‌کنند) (Laplander هم می‌گویند) ۲- زبان لاپ (که گویشی از زبان فنلاندی است) (Lappish هم می‌گویند)

lap.pet (lap´it) n.
۱- (بخش آویخته‌ی جامه یا کلاه) زبانه، دنباله، در (جیب و غیره)، آویزه ۲- (بخش یا اندام گوشتی و آویخته) لاله (مثلاً لاله‌ی گوش)، نرمه، غبغب، آویز گوشت

*** lap robe** (هنگام کالسکه سواری و غیره یا هنگام تماشای مسابقه در زمستان و غیره) پتو یا خز (و غیره) که روی زانو می‌اندازند، پا گرم کن

Lap.sang (lap´saŋ´) adj.
وابسته به چای سوچونک (souchong)، (چای) لاپ سنگ

lapse (laps) n., vt., vi. **lapsed, laps´ing**
۱- (زمان یا جریان) گذشت ۲- سپری شدن، (زمان و هر چیز جاری) گذشتن ۳- خطا، لغزش، اشتباه، لغزیدن ۴- کژ روی (موقت)، پس‌روی، قهقرا (روی)، فرو روی، سقوط، ارتداد، انحراف، زوال، پس رفتن، عود کردن ۵- از دست دادن، اُفت، کاهش ۶- انقضا، به سر آمدن، منقضی شدن، نکول، از اعتبار افتادن یا انداختن، باطل کردن یا شدن، وقفه، مکث، (حقوق) سلب یا زائل شدن حق، تمام شدن ۷- (نادر) ویران شدن، دستخوش خرابی شدن ۸- مکث، درنگ
• Soraya lapsed into a coma and died
ثریا به اغما فرو رفت و مُرد
• there was a two-minute lapse and then the engine exploded دو دقیقه گذشت و سپس موتور منفجر شد
• you didn't pay your dues, so your membership lapsed حق عضویت خود را ندادی و لذا عضویت تو منقضی شد
laps´able or laps´ible, adj. انقضا پذیر، گذشتنی
laps´er, n. منقضی شونده یا کننده

lapse rate
(هواشناسی: میزان کاهش هر عامل متغیر جوی در اثر زیاد شدن ارتفاع) میزان کاهش نیواری

lap.strake (lap´strāk´) adj.
clinker-built ← (lapstreak هم می‌نویسند)

lap.sus (lap´səs) n. (لاتین) لغزش، خطا

lapsus lin.guae (liŋ´gwē´)
(لاتین) لغزش زبانی، خطای لفظی

laptop n., adj. ۱- رو زانویی، رو دامنی ۲- کامپیوتر کوچک (که می‌شود آن را روی زانوها قرار داد)

lap.wing (lap´wiŋ´) n. (جانور) هُدهُد، شانه به سر (جنس Vanellus)، خروس کولی

lar (lär) n. مفرد واژه‌ی: lares

lar.board (lär´bôrd´) n., adj.
سمت چپ کشتی (بیشتر می‌گویند: port)

lar.ce|ny (lär´sə nē) n., pl. **-|nies**
(حقوق) دزدی، سرقت، خوردن مال کسی
lar´cenist or lar´cener, n. دزد، حیف و میل کننده
lar´cenous, adj. وابسته به دزدی یا حیف و میل
lar´cenous.ly, adv. به‌طور سرقت‌آمیز

larch (lärch) n.
۱- (گیاه) لارکس، (معرب) لارقس، کاج فرنگی (جنس Larix خانواده‌ی کاج)، سیاه کاج ۲- چوب لارکس (که بسیار محکم است)

lard (lärd) n., vt. ۱- پیه خوک، روغن خوک، چربی خوک ۲- روغن مالیدن به، چرب کردن، گریس کاری کردن ۳- (خوراکپزی) لایه‌های پیه یا گوشت خوک را لابلای گوشت مرغ و غیره قرار دادن ۴- گیرایی و جلا دادن به، زیبا کردن، چرب و نرم کردن

lard´y, lard´ier, lard´i.est, adj. پیه‌دار، پیه مانند

lard|er (lärd´ər) n.
۱- (به‌ویژه در گذشته: محل نگهداری مواد خوراکی در خانه) دولابچه، دولاب، پستو، گنجه ۲- آذوقه، توش

larder beetle
(حشره) سوسک دولاب (Dermestes lardarius)

Lard.ner (lärd´nər), Ring (gold Wilmer)
رینگ لاردنر (نویسنده‌ی آمریکایی) 1885-1933

lar.don (lärd´'n) n. (خوراکپزی) لایه‌ای از گوشت یا پیه خوک که لابلای گوشت مرغ و غیره می‌گذارند، پیه لایه (lardoon هم می‌گویند)

la.res (lā´rēz´) n.Pl., sing. **lar** (lär)
(روم باستان) ارواح نیاکان

lares and penates ۱- ← lares و penates ۲- اشیای پُر بهای خانه و خانواده

lar.gan|do (lär gän´dō) adj., adv.
← allargando

large (lärj) adv., n., adj. **larg´|er, larg´est**
۱- بزرگ، گنده، گت، کُنگ، دُرشت ۲- پهناور، وسیع ۳- هنگفت، کلان، عمده، معتنابه ۴- فراگیر، همه جانبه، ژرف ۵- غلوآمیز، خودنمایانه، پر قیس و افاده ۶- (کشتیرانی) باد مساعد، شُرطه ۷- با قیس و افاده، به‌طور خودنمایانه، به‌طور درشت

● at large ۱- آزاد، غیر زندانی، فراری ۲- (امریکا) وابسته به یا نماینده‌ی همه‌ی یک ایالت یا ناحیه (و نه فقط بخشی از آن)

● the largest country in the world
پهناورترین کشور جهان

large calorie ← lorte

large.heart|ed (-härt´id) adj.
سخاوتمند، گشاده دست، بزرگوار

large intestine
(کالبد شناسی) روده‌ی بزرگ

large|ly (-lē) adv.
۱- به‌مقدار زیاد، به‌طور هنگفت، به‌طور معتنابه، عمدتاً، به‌طور فراوان ۲- بیشتر، اکثراً

large-mind|ed (-mīn´did) adj.
گسترده فکر، گسترده اندیش، آزاده، لیبرال

*** large.mouth (black) bass**
(جانور) باس دهان گشاد (Micropterus salmoides)

large-scale (-skāl´) adj.
۱- (نقشه و نمودار و غیره) به مقیاس بزرگ، با مقیاس وسیع ۲- عمده، گسترده، در سطح گسترده

lar.gess or **lar.gesse** (lär jes´) n.
۱- بخشش، گشاده دستی ۲- عطیه، هر چیز اهدایی ۳- آزادگی، جوانمردی، بلند نظری

lar.ghet|to (lär get´ō) adj., adv., n.
۱- (دستور نواختن موسیقی) نسبتاً آهسته بنوازید ۲- (قطعه‌ی موسیقی آهسته) لارگتو

larg.ish (lärj´ish) adj.
نسبتاً بزرگ (یا درشت یا گُنده و غیره)

lar|go (lär´gō) adj., adv., n., pl. **-gos**
۱- (دستور نواختن موسیقی) آهسته و شکوه آفرین (بنوازید) ۲- (قطعه‌ی موسیقی آهسته و پرجلال) لارگو

*** lar|i.at** (lar´ē ət) n., vt.
۱- افسار اسب (به‌ویژه طناب افسار) ۲- با طناب یا کمند گرفتن یا بستن ۳- ← lasso

lar.ine (lar´in) adj. (جانور) وابسته به زیر راسته‌ی Lari (که از پرندگان کرانه زی مانند گاکی یا مرغ نوروزی هستند)، لارین

lark[1] (lärk) n. (جانور) چکاوک، جَل (تیره‌ی Alaudidae که خانواده‌ی بزرگی از پرندگان گنجشک‌سان هستند به ویژه چکاوکی به‌نام skylark یا horned lark که نام لاتین آن Eremophila alpestris است)

lark[2] (lärk) vi., n. ۱- جست و خیز کردن، خوشگذرانی کردن، بازیگوشی کردن ۲- اسب خود را به جست و خیز در آوردن، اسب را (از روی چیزی) به پرش درآوردن ۳- جست و خیز، شوخی، بازیگوشی

lark´er, n. جست و خیز کننده، بازیگوش، شوخ

lark´ish or lark´y, adj. شوخ، با جست و خیز

lark.spur (lärk´spur´) n.
← delphinium

La Roche.fou.cauld (lä rôsh fōō kō´), Duc François de
فرانسوا دو روشِفوکو (نویسنده‌ی فرانسوی: ۸۰-۱۶۱۳)

lar.ri.gan (ler´i gən) n.
کفش جنگلبانان (از چرم آغشته به موم)

lar.ri.kin (lar´i kin) n.
(استرالیا - خودمانی) لات، چاقوکش (به‌ویژه جوان)

lar.rup (lar´əp) vt.
(عامیانه) کتک زدن، شلاق زدن

Lar|ry (lar´ē) اسم خاص مذکر

lar|va (lär´və) n., pl. **-vae´** or **-vas**
لیسه، غنج، سبوسه، کرمینه، لارو، کرم حشره، شفیره

lar´val, adj. وابسته به لیسه، لیسه‌ای

lar|vi.cide (-vi sīd´) n. لیسه‌کُش، کرمینه کش

lar´vi.ci´dal, adj. وابسته به لیسه کشی، کرمینه کشی

la.ryn.ge|al (lə rin´jē əl) adj., n.
۱- وابسته به یا نزدیک به حنجره، حنجره‌ای، نایسری، خشکنایی ۲- (دارو یا اسباب) برای حنجره ۳- (آواشناسی) صدای خشکنایی

lar|yn.gec.to|my (lar´in jek´tə mē) n.
(جراحی) حنجره برداری، خشکنای برداری

lar|yn.gi.tis (lar´in jīt´is) n.
(پزشکی) نایسر تبسی، خشکنای تبسی، التهاب حنجره، لارنژیت، خروسک

lar´yn.git´ic (-jit´ik) adj. وابسته به التهاب حنجره

la|ryn|go- (lə riŋ´gō)
پیشوند: خشکنای، حنجره، نایسر، خشکنای [laryngoscope] (پیش از واکه: -laryng)

lar|yn.gol.o|gy (lar´in gäl´ə jē) n.
(پزشکی) خشکنای شناسی، حنجره شناسی

lar´yn.gol´o.gist, n. خشک نای شناس

la|ryn|go.scope (lə riŋ´gō skōp´) n.
خشکنای‌نما، خشکنای بین، لارنگوسکپ، حنجره بین

lar|yn.gos.co|py (lar´in gäs´kə pē) n.
(پزشکی) خشکنای‌نمایی، خشکنای بینی، حنجره بینی

la.ryn.go.scopic (lə riŋ´gō skäp´ik) or la.ryn´go.scop´i.cal, adj. وابسته به حنجره بینی

lar|ynx (lar´iŋks) n., pl. **lar´|ynx.es** (-iz´) or **la.ryn.ges**
(انسان و بیشتر مهره‌داران) خشکنای، نایسر، حنجره

la.sa.gna (lə zän´yə) n.
(خوراکپزی) ۱- (ماکارونی پهن) لازانیا ۲- خوراک لازانیا (lasagne هم می‌نویسند)

las.car (las´kər) n. (از ریشه‌ی فارسی: لشکر) ملوان هندی که در کشتی اروپایی کار کند

las.civ|i.ous (lə siv´ē əs) adj.
۱- وابسته به شهوت و هرزگی، شهوانی، هرزه ۲- شهوت‌انگیز، آژوناک

las.civ´i.ously, adv. به‌طور شهوت‌انگیز

las.civ´i.ous.ness, n. شهوت انگیزی

lase (lāz) vi. **lased, las´ing**
نور لیزر بیرون دادن

* **la.ser** (lā´zər) n. (فیزیک و نورشناسی) لیزر
• laser surgery جراحی با لیزر

laser disc (or **disk**)
صفحه‌ی لیزر (ویدئوی صدا و تصویردار لیزری)

lash[1] (lash) n., vt., vi.
۱- تسمه‌ی شلاق (نه دسته‌ی آن) ۲- شلاق، تازیانه، ضربه‌ی شلاق، شلاق زدن، تازیانه زدن ۳- زخم زبان، گفته‌ی رنجش‌آور، سخن دردانگیز، زخم زبان زدن، سخت نکوهش کردن، چوبکاری کردن ۴- مژه (eyelash هم می‌گویند) ۵- (شلاق‌وار) تکان دادن، (با سرعت یا خشم) جنباندن ۶- (شلاق‌وار) زدن یا خوردن به ۷- تحریک کردن، برآشفتن، شوراندن، برانگیختن ۸- با سرعت و خشونت حرکت کردن
• he lashed his donkey mercilessly
او با بی رحمی به الاغش شلاق زد
• her long black lashes مژه‌های بلند و سیاه او
• to lash out
۱- با شدت و خشونت زدن ۲- سخت مورد انتقاد قرار دادن

lash´er, n. تازیانه زننده

lash[2] (lash) vt.
(با طناب و غیره) بستن، تسمه‌پیچ کردن

lash.ing[1] (-iŋ) n. ۱- شلاق‌زنی، تازیانه زنی ۲- گوشمالی، بازخواست، نکوهش ۳- (انگلیس - عامیانه - جمع) زیاد، خیلی، (خوراک و نوشیدنی) یک عالمه

lash.ing[2] (-iŋ) n. ۱- بستن، تسمه‌بندی، طناب‌پیچی ۲- طناب (ویژه‌ی بستن چیزی)

lash-up (lash´up´) n.
(عامیانه) ۱- هر چیز موقتاً سر هم بندی شده، رفع کننده‌ی نیاز ۲- قرار و مدار، ترتیب

L as|par|a|gin|ase (el´as par´ə ji nēs´) n. (دارو)
اِل اسپاراجیناس (در درمان سرطان خون به‌کار می‌رود)

lass (las) n. ۱- زن جوان، دختر، دخترک ۲- معشوقه، دلدار، یار ۳- (اسکاتلند) کلفت، مستخدم

Las|sa fe.ver (läs´ə) (پزشکی) تب‌لاسا
(بیماری ویروسی و بومی افریقای غربی)

las.sie (las´ē) n.
(اسکاتلند) زن جوان، دختر، دخترک

las.si.tude (las´i tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- بی‌حالی، سستی، بی‌رمقی، نا نداشتن، لختی، گیار ۲- بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی

* **las|so** (las´ō´) n., pl. **-sos´** or **-soes´** vt. **-soed´, -so.ing**
۱- کمند، لویشه، نَهنگ، پالاهنگ، شولان ۲- با کمند گرفتن، کمند انداختن

LASSO

las´soer, n. کمند افکن

last[1] (last, läst) adj., adv., n.
۱- صفت عالی: late ۲- آخرین، واپسین، پسین، پسینه، آخر، پایانین، پار ۳- عقب‌ترین، پس‌ترین ۴- دیرترین، اخیرترین، جدیدترین، نوین‌ترین، تازه‌ترین ۵- پیشین، پیش، قبل ۶- بزرگترین، بالاترین، بیشترین ۷- دون‌ترین، پست‌ترین، دون‌پایه‌ترین ۸- در پایان، در آخر، آخر همه، بالاخره ۹- آخر، پایان، انتها ۱۰- غیر محتمل‌ترین
• at (long) last بالاخره، بعد از همه‌ی این حرفها
• the last part of the book بخش آخر کتاب
• the last time I was in Kerman
آخرین باری که در کرمان بودم

last[2] (last, läst) vi., vt. ۱- دوام آوردن، پایستن، پاینده بودن ۲- دوام داشتن، پایا بودن ۳- باقی ماندن، (خوراک و سوخت و غیره) تمام نشدن ۴- (با: out) جان به در بردن، تحمل کردن، تاب آوردن
• if you take good care of your body it will last you a lifetime! اگر خوب از بدنت مراقبت کنی یک عمر دوام می‌آورد!
• these shoes will last long
این کفش‌ها خیلی دوام خواهند داشت

last´er, n. دوام‌آور، پایا

last[3] (last, läst) n., vt. ۱- قالب کفاشی، قالب کفش یا چکمه ۲- (کفش) قالب‌گیری کردن، با قالب ساختن

last´er, n. قالب گیر، (چرم را) کش‌آور

last[4] (last, läst) n.
(واحد وزن برابر با حدود ۴۰۰۰ پوند) لَست

last-ditch (-dich´) adj.
مذبوحانه، وابسته به آخرین تلاش، آخرین فرصت

*** last hurrah**
آخرین کوشش، آخرین حضور یا شرکت (مثلاً در انتخابات)

last.ing (las´tiŋ) adj., n. ۱- پاینده، پایا، پر دوام، پایسته، دیرند، ماندگار، پایدار، ماندنی، همیشگی ۲- نوعی پارچه‌ی بادوام (که در ساختن کفش و کیف کاربرد دارد) ۳- (قدیمی) طاقت، پایداری، استقامت

last´ingly, adv. به‌طور پایدار، برای همیشه

last´ing.ness, n. پردوامی، پایایی

Last Judgment
(الهیات) روز قیامت، روز رستاخیز، آخرین داوری

last|ly (last´lē) adv. در پایان، سرانجام، بالاخره

last name
نام خانوادگی، نام فامیل (surname هم می‌گویند)

last quarter (ماه) تربیع آخر، آخرین تربیع (هنگامی‌که طرف چپ ماه روشن است)

last rites ۱- (مسیحیت) مراسم مذهبی (نیایش و اقرار و استغفار و غیره) که کمی پیش از مرگ انجام می‌شود ۲- مراسم دفن و کفن و دعای ختم

last straw
(آخرین ناراحتی یا ضربه و غیره که موجب شکست یا تعلیق و غیره می‌شود) کارد به استخوان رسیدن

Last Supper
شام آخر (آخرین شام حضرت عیسی با حواریون)

last word
۱- حرف آخر، کلام نهایی ۲- بالاترین مرجع ۳- هر چیز کامل و عالی ۴- (عامیانه) بهترین و شیک‌ترین

Las Ve|gas (läs vā´gəs)
شهر لاس‌وِگاس (در ایالت نِوادا - امریکا)

lat latitude مخفف: عرض جغرافیایی

Lat 1- Latin 2- Latvia 3- Latvian
مخفف: ۱- لاتین ۲- (کشور) لتونی ۳- لتونیایی

La.ta.ki|a (lät´ə kē´ə) n. ۱- بندر لاتاکیا (در کشور سوریه) ۲- کرانه‌ی مدیترانه واقع در کشور سوریه ۳- توتون لاتاکیا (که ملایم و خوشبو است)

latch (lach) n., vt., vi.
۱- کلُون (در)، کلتُد، چفت و بست، چفت، قفل توی در، قفل فنری، کیر و بست، کشوی فنری ۲- ← night latch
۳- چفت کردن، کلُون کردن، بستن

• to latch onto (عامیانه) به‌دست آوردن، دو دستی چسبیدن به، گرفتن و رها نکردن، مثل کنه چسبیدن به

latch|et (lach´it) n.
(قدیمی) تسمه‌ی کفش صندل، قیش

latch.key (lach´kē´) n., adj.
۱- کلید قفل در، کلید چفت در (به‌ویژه در ورودی)، کلید کلُون ۲- وابسته به کودکانی که پس از آمدن از مدرسه در خانه تنها هستند چون والدین آنها شاغل‌اند

latch.string (-striŋ´) n.
ریسمان چفت (که آن را می‌کشند تا در باز شود)

late (lāt) adv., adj. **lat´|er** or **lat´ter, lat´est** or **last**
۱- دیر، تأخیردار ۲- دیرگاه، دیروقت، اواخر ۳- اخیر، پسین، فرجامین، تازه ۴- در گذشته، پیشین، سابق ۵- فقید، مرحوم، شادروان، روان‌شاد

• he came five minutes late پنج دقیقه دیر آمد
• his latest poem اخیرترین (آخرین) شعر او
• my late father was a good translator
پدر مرحومم مترجم خوبی بود
• of late اخیراً، تازگی
• to keep late hours دیر به بستر رفتن

late´ness, n. دیری، دیرگاهی، تأخیر

late bloomer دیر شکوفا، دیررس، پس‌رس

late.com|er (lāt´kum´ər) n. ۱- دیر آیند، دیر، کسی یا چیزی که دیر می‌آید ۲- تازه‌وارد

lat|ed (lāt´id) adj.
(شعر قدیم) ← belated

la.teen (la tēn´, lə-) adj.
۱- بادبان مثلث شکل و تک، بادبان سه گوش ۲- قایق دارای بادبان سه گوش (lateener هم می‌گویند)

DHOW WITH LATEEN SAIL

la|teen-rigged (-rigd´) adj. (قایق) دارای بادبان سه گوش

Late Greek یونانی دیرگاهی (زبان یونانی پس از دوره‌ی کلاسیک: حدود ۲۰۰ تا ۶۰۰ میلادی)

Late Latin لاتین دیرگاهی (زبان لاتین پس از دوره‌ی کلاسیک: حدود ۲۰۰ تا ۶۰۰ میلادی)

late|ly (lāt´lē) adv. اخیراً، تازگی، این اواخر

la.tent (lat´´nt) adj.
۱- نهفته، پنهان، بالقوه، موجود (ولی ناآشکار) ۲- (بیماری و غیره) در کُمون ۳- (زیست شناسی) خفته، نهان ۴- (روان‌شناسی) نهفته، ناخودآگاه

• latent talent استعداد نهفته

la´tency, n.
۱- کمون ۲- خُفتگی، نهفتگی، موجودیت ناآشکار، نهان بودگی

la´tently, adv. به‌طور نهفته یا در کمون

latent ambiguity
(حقوق) ابهام نهفته (ابهام ناآشکاری که در متن وجود دارد و با ارائه‌ی ادله و شواهد آشکار می‌شود)

latent heat (فیزیک) گرمای خفته، حرارت نهفته (میزان گرمایی که هر چیز هنگام تغییر شکل یا مرحله تولید، مصرف می‌کند)، گرمای نهان

latent period
۱- (پزشکی) دوران کمون، دوران خفتگی، دوره‌ی نهفتگی ۲- زمان میان‌انگیزه و واکنش، خفت زمان

lat|er (lāt´ər) adj., adv. دیرتر، بعداً، بعد(ها)

• later on بعدها، بعداً، پس از آن
• later on, he bought a house بعدها یک خانه خرید

lat.er|ad (lat´ər ad´) adv.
(کالبد شناسی) پهلویی، کناری، جناحی، جانبی، جنبی

lat.er|al (lat´ər əl) adj., n., vi.
۱- (به یک سوی یا طرف) پهلو سوی، پهلویی، جانبی، جنبی، کنارین، کنارگین، برکران، جناحی، یک وَری ۲-(زبان شناسی) کناری ۳- بخش کنارین، عضو کنارین، شاخه‌ی پهلویی ۴- (فوتبال امریکایی) ← lateral pass ۵-(معدن) دالان فرعی (در راستای دالان اصلی) ۶-(فوتبال امریکایی) پاس دادن به کنار
lat´er.ally, adv. از کنار، به‌طور جانبی
lateral line
(در ماهیان و غیره) اندام‌های حسی کنارین
*** lateral pass**
(فوتبال امریکایی) پاس کنارین، پاس دادن به کنار زمین
Lat.er|an (lat´ər ən) ۱-کلیسای لاتِرن
(کلیسای ویژه‌ی پاپ اعظم) ۲-موزه‌ی کنار این کلیسا
lat.er.ite (lat´ər īt´) n.
(زمین شناسی) لاتریت (خاک سرخ رنگی که حاوی مقدار زیادی آلومینیم و هیدروکسیدهای آهن است)
lat´er.it´ic (-it´ik), adj. لاتریتی، وابسته به لاتریت
lat.er|i.za.tion (lat´ər i zā´shən) n.
(زمین شناسی) فرایند تبدیل سنگ به لاتریت
lat´er.ize´ (-ər īz´), -ized´, -iz´ing, vt.
تبدیل به لاتریت کردن
lat.est (lāt´ist) adj., adv. ۱- آخرین، واپسین، پسین ۲- صفت عالی: late ۳-(قدیمی) ← last
• the latest آخرین، جدیدترین، شیک‌ترین
la.tex (lā´teks´) n., pl. **lat|i.ces** (lat´i sēz´) or **la´tex´|es**
۱-(شیره‌ی سپید رنگ برخی گیاهان مانند درخت کائوچو و بوته‌ی خشخاش) شیرابه، سپید شیره، لاتکس، لاستیک خام ۲- آبگونه‌ی شیرابه‌دار
lath (lath, läth) vt., n., pl. **laths**
توفال، (در ساختمان‌های چوبی) تخته‌هایی که دیوار را تشکیل می‌دهد و روی آن گچ می‌مالند
lathe (lāth) n., vt. **lathed, lath´ing**
۱- ماشین تراش (فلز یا چوب و غیره)، چرخ تراش، دستگاه خراطی ۲- چرخ کوزه‌گری، چرخ سفالگری ۳- (با ماشین تراش) شکل دادن، تراشیدن، خراطی کردن
lath|er (lath´ər) n., vt., vi.
۱-(صابون و غیره) کَف، با کَف صابون پوشاندن یا پوشیده شدن، کف کردن ۲-(اسب و غیره) عرق کف‌آلود ۳-(عامیانه) هیجان، شور ۴-(عامیانه) شلاق مفصل زدن، به باد کتک گرفتن
• before shaving, I covered my face with lather
قبل از اصلاح، صورت خود را با کف صابون پوشاندم
lath.er|y (-ər ē) adj. (صابون و غیره)
کف کن، کف‌دار، پوشیده از کف، کف مانند، کفسان
la.thi (lä´tē) n.
(هندوستان) چوبدستی پاسبانان، باتون
lath.ing (lath´iŋ) n.
توفال‌کوبی، توفال‌بندی، توفال‌ها، تخته‌های زیر گچ

lath|y (-ē) adj. **lath´|i.er, lath´|i.est**
باریک و دراز (مانند توفال)
lat|i.cif.er.ous (lat´i sif´ər əs) adj.
شیرابه‌زا، لاتکس‌آور، سپید شیره‌دار
lat|i.fun.di|um (lat´ə fun´dē əm) n., pl. **-di|a** (در برخی کشورهای امریکای لاتین) مزرعه‌ای که صاحبش در شهر زندگی می‌کند
lat|i.mer|i|a (lat´ə mir´ē ə) n.
(جانور) لاتی مریا (Latimeria chalumnae)
Lat|in (lat´´n) adj., n.
۱- زبان لاتین (زبان روم باستان و سرچشمه‌ی زبان‌های رومانس) ۲- وابسته به زبان‌های مشتق از لاتین مانند فرانسوی و اسپانیولی و پرتغالی، وابسته به مردمی که به این زبان‌ها حرف می‌زنند و فرهنگ آنها ۳- وابسته به روم باستان و مردم آن ۴- وابسته به کلیسای کاتولیک ۵-اهل روم باستان ۶- اسپانیایی، فرانسوی، پرتغالی
Latin America
امریکای لاتین (که شامل همه‌ی قاره‌ی امریکا جز ایالات متحده و کانادا و جامائیکا و چند کشور کوچک می‌شود)
Latin American وابسته به آمریکای لاتین
Lat.in.ate (-āt´) adj.
مشتق از لاتین، همانند لاتین، لاتینی (Latinic هم می‌گویند)
Latin Church کلیسای کاتولیک رومی
Latin cross
چلیپای لاتین، صلیب (معمولی)

Lat.in.ism (lat´´n iz´əm) n.
۱- واژه یا عبارت لاتین ۲- ویژگی لاتینی
Lat.in.ist (-ist) n.
(عالم در زبان لاتین) لاتین‌شناس، لاتین‌دان
La.tin.i|ty (la tin´i tē) n.
دانستن یا به‌کار بردن زبان لاتین، لاتینی بودن
Lat.in.ize (lat´´nīz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- به لاتین ترجمه کردن ۲- دارای ویژگی زبان لاتین کردن، لاتینی کردن ۳- با حروف لاتین نوشتن ۴- با رسوم و باورهای کلیسای کاتولیک هماهنگ کردن ۵- واژه و عبارت‌های لاتین به‌کار بردن
Lat´ini.za´tion, n. لاتینی سازی
Lat´in.iz´er, n. لاتینی کننده
La.ti|no (la tē´nō) n., pl **-nos**
۱- اهل امریکای لاتین ۲- اسپانیایی زبان ۳- وابسته به امریکای لاتین
Latin Rite ۱-کلیسای کاتولیک
۲- رسوم و تشریفات متداول در کلیسای کاتولیک
Latin square (ریاضی) مربع لاتین
lat.ish (lāt´ish) adj., adv.
تا اندازه‌ای دیر، نسبتاً دیر
lat|i.tude (lat´ə tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- عرض جغرافیایی، پهنا رَج (در برابر: طول جغرافیایی یا درازرَج (longitude) ۲- (نادر) پهنا، عرض ۳- (نادر) حوزه، گستره ۴- ← astronomical latitude

۵- ← celestial latitude ۶- دامنه، دامنه‌ی عمل، آزادی عمل، اختیارات زیاد

lat´i.tu´di.nal, adj. وابسته به عرض جغرافیایی

lat´i.tu´di.nally, adv. از نظر عرض جغرافیایی

lat|i.tu.di.nar.i|an (lat´ ə tōō´ də ner´ē ən) n., adj.

۱- گسترده اندیش، دارای سعه‌ی نظر، آزاده، دارای گذشت و احسان ۲- آدم آزاده، آزادمرد، راد مرد

lat´i.tu´di.nar´i.an.ism´, n. رادمردی، اغماض گری

La.ti|um (lā´shəm) ۱- لاتیوم (نام بخشی از کشور روم باستان در جنوب شرقی شهر روم) ۲- ناحیه‌ی لاتیوم (شهر روم در آن قرار دارد)

lat|ke (lät´kə) n., pl. **-kes** (خوراکپزی) نان کماجی (تهیه شده از سیب زمینی رنده شده)

la.tri|a (lə trī´ə) n. (کلیسای کاتولیک) نیایش خداوند، شکر خدا

la.trine (lə trēn´) n. مستراح عمومی (به‌ویژه در سربازخانه‌ها و مدارس و غیره)، آبریزگاه همگانی

-la|try (lə trē) پسوند: پرستش (معمولاً پرستش افراط‌آمیز چیزهایی که سزاوار نیستند) [bibliolatry و demonolatry]

lat.ten (lat´´n) n. (از ریشه‌ی عربی) ۱- (فلز) برنج یا آمیزه‌ی برنج مانند که سابقاً به‌صورت ورق درآورده و از آن ظروف کلیسایی می‌ساختند، برنج ورق ۲- ورقه‌ی نازک فلزی، حلبی

lat.ter (lat´ər) adj. ۱- آخر، آخری، اخیر، نهایی، پایانی، پسین، واپسین ۲- اخیرالذکر، پسین گفته، پسین یاد، دومی (در برابر: اولی former)

• she arrived in the latter part of June
او اواخر ماه ژوئن وارد شد

• the latter victory was greater than the former one پیروزی اخیر از پیروزی قبلی بزرگتر بود

lat|ter-day (-dā´) adj. امروزی، تازه، مربوط به ایام اخیر

* **Lat|ter-day Saint** ← Mormon

lat.ter|ly (lat´ər le) adv. تازگی، تازگی‌ها، اخیراً، از چندی پیش

lat.ter.most (-mōst´) adj. (نادر) آخرین (از نظر نوبت یا ترتیب)

lat.tice (lat´is) n., vt. **-ticed, -tic.ing**

LATTICE

۱- شبکه، شباک، تارم، چوب‌بست، محجر، غلبکن، بی‌چاز ۲- هر چیز شبکه مانند یا شباک مانند ۳- در یا دروازه یا پنجره‌ی شبکه مانند، آژگن ۴- (فیزیک) شبکه‌ی کریستال، توری منظم، حجره، بلور شباک ۵- (در ولکنشگرهای اتمی) قرارگیری مواد کافشی و ناکافشی به‌صورت الگوی هندسی ۶- ← space lattice ۷- به‌صورت شبکه درآوردن، مشبک کردن، آژگن کردن ۸- با شبکه یا محجر پوشاندن، آژگن‌دار کردن، داربست دار کردن

lat´tice.like´, adj. شبکه مانند، شباک مانند

lat.tice.work (-wŭrk´) n. ۱- ← lattice ۲- داربست ۳- شباک بندی، محجرکاری، تارمی

lat.ti.ci.nio (lat´ə chēn´yō) n. ۱- شیشه‌ی شیری رنگ (که برای زینت روی ظروف شیشه‌ای به‌کار می‌برند)، شیر شیشه ۲- این نوع ظرف

Latv 1- Latvia 2- Latvian
مخفف: ۱- لتونی ۲- لتونیایی

Lat.vi|a (lat´vē ə) جمهوری لتونی (یا لاتویا) در کرانه‌ی جنوبی دریای بالتیک (پایتخت: ریگا - ۶۳۶۹۸ کیلومترمربع)

Lat.vi|an (-ən) n., adj. ۱- اهل کشور لتونی (یا لاتویا)، لتونیایی ۲- زبان لِتونیایی (از زبان‌های Baltic) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم لتونی

laud (lôd) n., vt. ۱- ستایش، تعریف، تمجید، ارج‌گذاری، ثنا ۲- مدیحه، مدح (به‌ویژه سرود نیایشی صومعه‌ها) ۳- (معمولاً L بزرگ) سرود نیایشی پگاه ۴- ستودن، تمجید کردن، ستایش کردن، حمد و ثنا کردن

• he was lauded for having saved a woman's life
از او به خاطر نجات یک زن از مرگ تجلیل به‌عمل آمد

laud.a|ble (lôd´ə bəl) adj. ستودنی، درخور ستایش، تمجیدانگیز، درودانگیز

laud´abil´ity or laud´able.ness, n. تمجید پذیری

laud´ably, adv. به‌طور ستودنی

lau.da.num (lô´də nəm, lôd´´n əm) n. ۱- (قدیمی) هر محلولی که دارای تریاک باشد ۲- آمیزه‌ی الکل و تریاک

lau.da.tion (lô dā´shən) n. ۱- ستایش، ثنا، تمجید، ارج‌گذاری ۲- ← eulogy

laud|a.to|ry (lôd´ə tôr´ē) adj. ستایش‌آمیز، ستایشگرانه، تمجیدآمیز، پر حمد و ثنا

laugh (laf, läf) vi., vt., n. ۱- مایه‌ی خنده ۲- خنده ۳- تمسخر، دست‌اندازی، خنده به ریش کسی ۴- (عامیانه - جمع) تفریح و خنده، سرگرمی و شادی، خنده و سرگرمی ۵- خندیدن، خنده کردن ۶- مورد تمسخر قرار دادن، به ریش کسی خندیدن، دست انداختن ۷- خنده‌آمیز، شاد، مسرور، خندان ۸- از خنده... شدن ۹- صدای خنده

• every one laughed at him همه به او خندیدند

• he became the laughing stock of the school
او مضحکه‌ی اهل مدرسه شد

• this is no laughing matter این قضیه جدی است

• to make someone laugh کسی را خنداندن

laugh´er, n. خنده کننده، استهزا کننده

laugh.able (-ə bəl) adj. ۱- خنده‌دار، خنده‌آور، قابل تمسخر، مسخره ۲- بامزه، مضحک

laugh´able.ness, n. خنده‌دار بودن

laugh´ably, adv. به‌طور خنده‌آور

laugh|er (-ər) n.
۱- خنده کننده، خندان ۲- (امریکا - عامیانه) پیروزی آسان، (انتخابات) بُردن با آرای قریب به اتفاق

laugh.ing (-iŋ) adj., n. ۱- خنده ۲- خندان
laugh´ingly, adv. با خنده، به‌طور مضحک

laughing gas گاز بیهوشی (اُکسید نیتروس که در بیهوشی به‌کار می‌رود و استنشاق آن گاهی موجب خنده و سرشادی می‌شود)، گاز خنده‌آور

laughing jackass kookaburra ←

laugh|ing.stock (läf´iŋ stäk´) n.
مایه‌ی خنده، مضحکه، مورد تمسخر

laugh.ter (laf´tər, läf´-) n. ۱- خنده ۲- صدای خنده ۳- سرشادی، نشاط، تمایل به خنده

laugh track
(برنامه‌ی تلویزیونی و سینما و غیره) نوار خنده

launce (lôns) n. sand lance ←

launch[1] (lônch) vt., vi., n., adj.
۱- (موشک و غیره) پرتاب کردن ۲- (ضربه یا مشت و غیره) زدن، وارد آوردن ۳- (سلاح آتشین) آتش کردن ۴- (کشتی و زیر دریایی و غیره) به آب انداختن، به دریا رفتن ۵- آغاز کردن، پرداختن به، دست زدن به ۶- (کسی را) به‌کاری گماشتن، (در آغاز کردن کسب و غیره) به کسی کمک کردن، اقدام به کار تازه‌ای کردن، دست به‌کار شدن ۷- (با: into) سرگرم کاری شدن، غرق در کاری شدن ۸- پرتاب، به آب اندازی، افکنش، آغاز، مبادرت، اقدام، پرتابش ۹- (به‌ویژه پرتاب‌های فضایی) وابسته به پرتاب، پرتابی، پرتابشی، افکنشی، انداختن، افکندن ۱۰- هوا کردن، به‌هوا فرستادن
• they launched three rockets toward the moon
آنها سه موشک به سوی ماه پرتاب کردند

launch[2] (lônch) n.
۱- قایق موتوری ۲- بزرگترین قایق نجات کشتی جنگی

launch|er (-ər) n. منجنیق، پرتابگر، - انداز

launch pad (برای پرتاب موشک و غیره)
سکوی پرتاب، پرتابگاه (launching pad هم می‌گویند)

launch vehicle
(موشک یا وسیله‌ی دیگری که فضا ناو و غیره را بر آن سوار کرده به هوا پرتاب می‌کنند) پرتاب رسان

launch window (مدت زمانی که طی آن پرتاب ناو یا موشک به فضا عملی است) پنجره‌ی پرتاب

laun.der (lôn´dər) n., vt., vi.
۱- (جامه و ملافه و غیره) شستن، شستن و اتو کردن، گازری کردن، اتوشویی کردن ۲- تحمل شسته شدن را داشتن، (خوب) شسته شدن ۳- (پول نامشروع) پول‌شویی کردن، پول رَد گم کنی کردن ۴- رختشویی، پول شویی
laun´derer, n. گازر، لباس‌شوی
laun´der.ing, n. گازری، لباس شویی، اتو شویی

* **laun.der.ette** (lôn´dər et´) n.
رختشوی خانه‌ی سلف سرویس (کوچک)، گازُرگاه کوچک، لباس‌شویی سکه‌ای

laun.dress (lôn´dris) n.
(زن) رختشوی (washerwoman هم می‌گویند)

* **Laun.dro.mat** (lôn´drō mat´) n.
(نام بازرگانی) رختشویگاه سلف سرویس (خود زاو)، گازرگاه خودزاو (laundermat هم می‌گویند)

laun.dry (lôn´drē) n., pl. **-dries**
۱- (مغازه) لباس‌شویی، گازرگاه ۲- (در خانه) رخت‌شورخانه، جای رختشویی ۳- (نادر) رختشویی، گازری ۴- لباس‌ها و ملافه‌ها و غیره که باید شسته شود (یا شده است)، لباس‌هاس شستنی ۵- پول‌شوی‌گاه، پول رد گم کن (launder ←)
• she put the laundry in a basket
او لباس‌های چرک را در یک سبد گذاشت

laundry list (عامیانه)
فهرست کلی، فهرست اجمالی، فهرست بررسی نشده

laun|dry.man (-man´) n., pl. **-men´**
کارمند رختشوی‌گاه، گازر

laun|dry.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en** laundress ←

Lau|ra (lôr´ə) اسم خاص مؤنث

Lau.ra.sia (lô rā´zhə)
لاراسیا (قاره‌ی فرضی که مرکب از آسیا و اروپا و امریکا بوده و در اواخر دوران پالئوزوئیک از هم جدا شده است)

lau.re|ate (lôr´ē it) adj., n., vt. **-|at´|ed, -|at´ing**
۱- (تاج یا حلقه‌ی گُل برای روی سر) از برگ غار، از برگ بو، تَهمستی ۲- (برای بزرگداشت و افتخار) دارای تاج برگ غار ۳- (به‌ویژه در میان شاعران) برجسته، مرشد، سرور ۴- ← poet laureate ۵- ستوده، بزرگوار، پر افتخار ۶- (قدیمی) مورد تجلیل و تکریم قرار دادن ۷- ملک‌الشعرا کردن
lau´reate.ship´, n. ملک‌الشعرایی

lau.rel (lôr´əl) n., adj., vt. **-reled** or **-relled, -rel.ing** or **-rel.ling**
۱- (گیاه) غار، برگ بو، تَهمَست (انواع گیاهان جنس Laurus که همیشه سبز بوده و برگ‌های براق و خوشبو دارند به‌ویژه the poet's laurel یا Laurus nobilis) ۲- شاخ و برگ این گیاه (به‌ویژه به‌صورت حلقه یا تاج که یونانیان به قهرمانان و بزرگان ادب و هنر می‌دادند) ۳- (جمع) افتخار، سرفرازی، ناموری، نیک‌نامی ۴- (جمع) پیروزی، فتح ۵- (گیاه) وابسته به تَهمَستان یا غاران (تیره‌ی Lauraceae و راسته‌ی Laurales) ۶- (قدیمی) بزرگداشت کردن، افتخار دادن، قرین افتخار و سر بلندی کردن، تاج افتخار بر سر کسی گذاشتن ۷- مقام ملک‌الشعرایی دادن به
• to rest on one's laurels
به افتخارات گذشته‌ی خود اکتفا کردن

Lau.rence (lôr´əns) اسم خاص مذکر
(مخفف: Larry) (Lawrence هم می‌نویسند)

Lau.ren.tian (lô ren´shən) adj.
۱- وابسته به رود لارنس مقدس (St. Lawrence)
۲- وابسته به سنگ‌های دوران پرکامبرین در شرق کانادا

Laurentian Mountains
کوه‌های لارنس (در شرق کانادا)

Laurentian Plateau
Canadian Shield ←

lau.ric acid (lôr´ik) (شیمی)
اسید لوریک (اسید چرب به فرمول $(CH_3(CH_2)_{10}COOH$)

lau.ryl al.co.hol (lôr´əl)
(شیمی) الکل لوریل (ماده‌ی سفیدی به فرمول $C_{12}H_{26}O$)

Lau.sanne (lō zan´)
شهر لوزان (در جنوب سوئیس)

la|va (lä´və, lav´ə) n.
۱-(آتشفشان) گدازه ۲-گدازه‌ی سرد و سخت شده

la.va|bo (lə vä´bō) n., pl. **-boes**
۱- (کلیسای کاتولیک) شستن انگشتان ۲-لگن ویژه‌ی این کار (lavabo dish) هم می‌گویند) ۳-لگن و مخزن آب بالای آن

la.vage (lə väzh´) n. (پزشکی)
شستشو (شکم یا روده‌ها یا سینوس‌ها و غیره)، شویش

la|va-la|va (lä´və lä´və) n.
(لُنگ رنگینی که بومیان جزایر جنوب اقیانوس آرام به تن می‌کنند) لاوالاوا

lav|a.liere or **lav|a.lier** (lav´ə lir´) n.
(شیئی زینتی که از گردن می‌آویزند) گردنبند لاوالیه

la.va.tion (la vā´shən) n.
(پزشکی) شستشو (به ویژه شستشوی معده و غیره)

lav|a.to|ry (lav´ə tôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- آبریزگاه، آبریز، مستراح (اتاقکی که خلا و دستشویی دارد) ۲- (انگلیس) صندلی مستراح سیفون‌دار ۳-(نادر) دستشویی (با شیر آب گرم و سرد و زیر آب)

lave[1] (lāv) vi., vt. **laved, lav´ing**
(شعر قدیم) ۱- استحمام کردن، شستشو کردن ۲- جاری بودن در امتداد چیزی ۳- (با ملاقه یا چیزی مشابه) ریختن، کشیدن

lave[2] (lāv) n. (اسکاتلند) پس مانده، ته‌مانده

lav.en.der (lav´ən dər) n., adj., vt.
۱- (گیاه) اُستُوقدوس (جنس lavandula خانواده‌ی mint که از آن روغن خوشبویی به‌نام روغن استوقدوس oil of lavender می‌گیرند) ۲- برگ و گلبرگ این گیاه ۳- (رنگ) ارغوانی، گلناری ۴- با استوقدوس معطر کردن

lavender water گلاب استوقدوس

la.ver[1] (lā´vər) n.
۱- (قدیمی) تشت بزرگ (برای استحمام) ۲- آب یا هر چیز پاک کننده ۳- (در معبد یهودیان باستان) لگن شستشو

la.ver[2] (lā´vər) n. (گیاهان دریایی)
جنس Porphyra و تیره‌ی Bangiaceae) لاور

La.vin|i|a (lə vin´ē ə) اسم خاص مؤنث

lav.ish (lav´ish) adj., vt.
۱- فراوان، زیاد، بسیار ۲- بیش از حد، اسراف‌آمیز، مسرفانه، مفرط، گزاف‌کارانه ۳-گشاده دست، سخاوتمند، بی‌مضایقه، دست و دل باز ۴- افراط (در مصرف یا کاربرد) ۵- ولخرج، مسرف، افراط کار، هرزگسار ۶-(با: on یا upon) بی‌دریغ خرج کردن یا دادن، گشاده دستی کردن، اسراف کردن، هرزگساری کردن

• they lavish on whoever happens to be powerful
آنها هرکسی را که صاحب قدرت است مورد ستایش افراط‌آمیز قرار می‌دهند

lav´ishly, adv. به‌طور مفرط، افراط‌آمیز، زیاد

lav´ish.ness, n. افراط، زیاده گساری

La.voi.sier (lä vwä zyā´), Antoine Laurent 1743-94
لاوازیه (شیمی‌دان فرانسوی)

law (lô) n., vi., vt. ۱- قانون، دادیک
۲- علم حقوق ۳- دستگاه دادگستری، محاکم عدالت، قانون و دادگاه ۴- (اغلب: the) حرفه‌ی وکلا و قضات ۵- قانون علمی یا طبیعی ۶- هر اصلی که پیروی از آن بهتر است ۷- (الهیات) احکام الهی، قوانین الهی و دینی، شریعت، شرع ۸- (ریاضی و منطق) قاعده، بُنداد ۹- (انگلیس - مسابقات و بازی‌ها و غیره) فرجه، آوانس ۱۰- (عامیانه) عارض شدن، به دادگاه علیه کسی شکایت کردن، دعوی حقوقی کردن

• he is studying law او در رشته‌ی حقوق تحصیل می‌کند

• the Law ۱- قانون موسی ۲- (عامیانه - L کوچک) پلیس

• to break the law قانون شکنی کردن

law-a|bid|ing (lô´ə bīd´iŋ) adj.
پیرو قانون، مطیع قانون، دادیک گرای، قانون‌مند

law.book (-book´) n.
کتاب قانون، کتاب درسی دانشکده‌ی حقوق، دادیک نامه

law.break|er (-brā´kər) n.
قانون‌شکن، آدم خطاکار

law´break´ing, adj., n. قانون شکنی، قانون شکنانه

law court دادگاه قضایی

law French Norman French ←

law.ful (lô´fəl) adj.
۱- قانونی، دادیکی، طبق قانون، قانون‌مند ۲- مجاز، مشروع، دادیک‌وار، روا ۳- پیرو قانون، مطیع قانون، دادیک گرای، اهل مقررات ۴- حلال‌زاده

• it is not lawful for the police to arrest you without a reason
قانونی نیست که پلیس بی‌دلیل شما را بازداشت کند

law´fully, adv. به‌طور قانونی، قانوناً

law´ful.ness, n. قانونی بودن، مجاز بودن

law.giv|er (-giv´ər) n.
قانون‌گذار، مقنن، شارع، دادیک‌گر

law.less (-lis) adj. ۱-هرج و مرج، هرکی هرکی، بلبشو، بی‌قانون ۲- غیرقانونی، نادادیک، نامشروع ۳- یاغی، قانون‌شکن، متمرد، خلافکار

law´lessly, adv. با بی قانونی

law´less.ness, n. قانون شکنی، بی‌قانونی

law.mak|er (-mā´kər) n.
قانون‌گذار، نماینده‌ی مجلس، عضو قوه‌ی مقننه

law´mak´ing, adj., n. قانون‌گذار(انه)

law.man (-mən) n., pl. **-men**
افسر شهربانی، کلانتر، پلیس

law merchant
(حقوق) قوانین بازرگانی مبتنی بر سنت و عرف

lawn[1] (lôn) n. ۱- چمن (به‌ویژه در اطراف خانه) ۲- (قدیمی) بخش بی‌درخت در وسط جنگل
• he cuts the lawn every week او هر هفته چمن را می‌زند
lawn´y, adj. چمن مانند

lawn[2] (lôn) n. پارچه‌ی ریزبافت و فرانما، ململ
lawn´y, adj. ململ مانند

lawn bowling
بولینگ چمنی (که با گوی چوبی بازی می‌کنند)

lawn mower (دستگاه) چمن زن

lawn tennis تنیس روی چمن
(در برابر تنیس روی خاک و غیره)، تنیس

law of mass action (شیمی - این قانون: میزان واکنش شیمیایی با درجه‌ی غلظت مواد مربوط رابطه‌ی مستقیم دارد) قانون واکنش چگالی، قانون اثر جرم

Law of Moses
قانون موسی (← Mosaic law)

law of nations ← international law

Law.rence (lôr´əns) اسم خاص مذکر

Lawrence
دی اچ لارنس (نویسنده‌ی انگلیسی: ۱۹۳۰-۱۸۸۵)

* **law.ren.cl|um** (lôren´sē əm) n.
(شیمی) لارنسیُم (عنصر تابشگر شیمیایی که آخرین عضو دسته اکتینیدها actinide series است - نشان آن: Lr، وزن اتمی: ۲۶۲، شماره‌ی اتمی: ۱۰۳)

Law.son (lô´sən) adj. (سبک مبل سازی)
مبل لاسن (که پف کرده است و پشتی کوتاه دارد)

law.suit (lô´sōōt´) n. (حقوق)
دادخواهی، مرافعه‌ی دادگاهی، طرح دعوی در دادگاه
• to bring a lawsuit against someone
بر علیه کسی در دادگاه اقامه‌ی دعوی کردن

law.yer (lô´yər) n., vi.
۱- وکیل دادگستری، وکیل دعاوی ۲- مشاور حقوقی ۳- وکالت کردن
law´yerly, adv. وکیل مانند، به روش وکلا

law.yer.ing (-iŋ) n.
وکالت دادگستری، شغل قضایی

lax (laks) adj., n. ۱- (مدفوع انسان و حیوان) شُل، دارای لینت، لَین، (دستگاه گوارشی) تندکار، دارای لینت مزاج، روان ۲- شُلی مدفوع، حالت اسهالی، شکم روش، تَرایمان، ریخَن ۳- هر چیز شُل یا سست (در برابر سفت و به هم فشرده)، نرم ۴- آسان‌گیر (در برابر: سخت‌گیر strict)، شُل و وِل، سست‌انگار، بی‌قید و خیال، لاابالی ۵- (خوشه یا کلاله‌ی گل) نا پر پشت، نا هم‌فشرده، غیر متراکم ۶- (آواشناسی - واکه‌هایی مانند e و i: ادا شده درحالی‌که عضلات آرواره و زبان شُل و رها هستند) رها واکه (در برابر: تنیده واکه tense)
• when it comes to disciplining his children he is very lax در مورد اعمال انضباط به فرزندانش خیلی لاابالی است

lax´ly, adv. به‌طور شل و ول، با ارفاق مفرط
lax´ness, n. شُلی، لینت، سستی

lax|a.tion (laks ā´shən) n.
شُلی، سستی، روانی (مزاج)، شل و ولی

lax|a.tive (laks´ə tiv) adj., n.
۱- ملین، مسهل، ریخَن‌گر ۲- داروی ملین، کارکُن ۳- نرم کننده، روان کننده، شُل کننده

lax.i|ty (laks´i tē) n.
۱- شُلی، لینت، ترایمانی، ریخَنی ۲- آسان‌گیری، سست‌انگاری، تسامح، بی‌بند و باری، بی‌قیدی، سستی

lay[1] (lā) n., vi., vt. **laid, lay´ing**
۱- (معمولاً با: on یا in) قرار دادن، نهادن، گذاشتن ۲- فرو انداختن ۳- چیدن (آجر و غیره)، (موکت و غیره) پهن کردن، نصب کردن، (صحنه‌ی فیلم و نمایش و غیره) بودن، (شالوده و نقشه و طرح و غیره) ریختن ۴- (مرغ) تخم گذاشتن، تخم کردن ۵- فرو نشاندن، خواباندن ۶- (شرط و مالیات و غیره) بستن ۷- (ادعا و غیره) کردن، اقامه کردن، ارائه دادن ۸- (گناه و تقصیر و غیره را به کردن کسی) انداختن ۹- (خودمانی) جماع کردن، هم بستر شدن، جماع ۱۰- (توپخانه) هدفگیری کردن، نشانه گیری کردن ۱۱- (عامیانه) ← lie ۱۲- (محلی) آماده شدن برای، نقشه کشیدن برای ۱۳- (کشتیرانی) رفتن، دست به‌کار شدن ۱۴- طرز قرار گیری، (زمین) چینه‌بندی، پستی و بلندی، بودوارش، بودواری ۱۵- (پُرز فرش یا پیچ و تاب رشته‌ی طناب و غیره) خواب ۱۶- (عامیانه) شرایط استخدام یا فروش و غیره ۱۷- (انگلیس - خودمانی - به‌ویژه در امور بد) شغل، کار و بار
• he laid the book on the table
او کتاب را روی میز گذاشت
• Karim's hen lays large eggs
مرغ کریم تخم‌های درشتی می‌گذارد
• to lay aside ۱- کنار گذاشتن ۲- ذخیره کردن، اندوختن
• to lay away ۱- اندوختن، (برای مصرف آینده) انباشتن ۲- (کالا و غیره را) برای تحویل دادن در آینده کنار گذاشتن
• to lay by
۱- اندوختن، ذخیره کردن ۲- (محلی) محصول را درو و انبار کردن
• to lay in به‌دست آوردن و انبار کردن، ذخیره کردن
• to lay off ۱- (به‌ویژه موقتاً) از کار بی‌کار کردن ۲- (خودمانی) ول کردن، دست برداشتن
• to lay open
۱- گشودن، بریدن و باز کردن ۲- آشکار کردن، نمایان کردن
• to lay out ۱- خرج کردن، به مصرف رساندن ۲- (طبق نقشه) آراستن ۳- (برای بازدید یا پوشیدن و غیره) گستردن، ارائه دادن
• to lay over برای استراحت و غیره توقف کردن
• to lay up
۱- ذخیره کردن، برای روز مبادا نگهداشتن ۲- بستری بودن، بیمار بودن

lay[2] (lā) vi. زمان گذشته‌ی فعل: lie

lay[3] (lā) adj. ۱- مردم غیر معمم یا غیر روحانی (در برابر: روحانی یا کشیش clergy)، غیر کشیش ۲- غیرمتخصص، ناویژه کار، غیرحرفه‌ای

lay[4] (lā) n.
۱- شعر کوتاه داستانی ۲- (مهجور) چامه، آهنگ
lay.a|bout (lā´ə bout´) n.
(انگلیس - عامیانه) ولگرد، تنه‌لَش، بی‌عار
Lay|a.mon (lā´ə mən)
لی‌من (شاعر انگلیسی: حدود ۱۲۰۰ میلادی)
lay analyst روانکاو (که پزشک نیست)
lay.a|way (lā´ə wā´) n.
۱- خرید قسطی به این ترتیب: کالا کنار گذاشته می‌شود و پس از پرداخت همه‌ی قیمت به خریدار تحویل می‌شود ۲- نگهداری کالا بدین صورت
lay brother روحانی غیر کشیش
(که در حوزه‌ی علمیه درس نخوانده است)
lay-by (-bī´) n. ۱- بخش گشاد شده‌ی آبراه که کشتی‌ها می‌توانند در آن هم عبور و مرور کنند و هم پهلو بگیرند ۲- خط فرعی یا کناری راه‌آهن ۳- (انگلیس - در جاده‌ها) بخش عریض شده برای توقف اضطراری
lay day (بازرگانی) هر یک از روزهایی
که طی آن بارگیری و باراندازی کشتی رایگان است
lay|er (lā´ər) n., vi., vt.
۱- (شخص یا چیز) گذارنده، نهنده، نهشگر، قرار دهنده ۲- (یک) لایه، (یک) رویه، یک دست رنگ، رده، چینه، طبقه، رَج، لا، ورقه، قِشر ۳- (شاخه‌ی گیاه که روی زمین خوابیده است و ریشه دوانده است) شاخه‌ی خوابیده ۴- (با خواباندن) گیاه رویاندن ۵- (مرغ) تخم کن ۶- لایه لایه کردن یا شدن، لایه‌لا کردن
• a layer of dust coversd the table
لایه‌ای از گرد و خاک میز را پوشانده بود
lay.er.age (lā´ər ij) n.
(کشاورزی) پرورش گیاهان از راه خواباندن
* **layer cake** (شیرینی‌پزی) کیک لایه لایه
lay.ette (lā et´) n. (لباس و تخت و
سایر لوازم کودک نوزاد) اسباب بچه، سیسمونی
lay figure
۱- (مجسمه‌ی چوبی انسان با دست و پای متحرک) آدمک ۲- (آدم) آلت دست دیگران، بی‌شخصیت
lay.man (lā´ mən) n., pl. **-men**
۱- آدم غیر روحانی یا غیر معمم (در برابر: روحانی یا کشیش clergy)، غیر کشیش، غیر آخوند ۲- غیر متخصص، ناویژه کار، غیر حرفه‌ای، ناپیشه کار
* **lay.off** (lā´ôf´) n.
(از کار) بی‌کار سازی، خاتمه دادن به خدمت
lay of the land ۱- (پستی و بلندی و
شیب زمین و طرز قرار گیری لایه‌های آن و غیره) بودوارش زمین ۲- (مجازی) وضع، بودوارش، حالت
* **lay.out** (lā´out´) n.
۱- عمل پهن کردن یا بیرون گذاشتن برای تماشای دیگران، آراستن و به معرض تماشا گذاری ۲- طرح، نمایه، نقشه‌ی اولیه، رونگار ۳- (چاپ کتاب و روزنامه و پوستر) صفحه‌بندی، صفحه‌آرایی، برگ‌آرایی ۴- ابزار، بساط، لوازم
۵- (عامیانه) منزل، مأوا (به شرطی که بزرگ باشد)، کارخانه، کارگاه بزرگ
• the general layout of the proposed apartment building نقشه‌ی کلی ساختمان آپارتمانی مورد پیشنهاد
* **lay.o|ver** (-ō´vər) n.
ایست موقت (در حین سفر)، توقف میان راه
• we will have a five-hour layover in Paris
در پاریس یک توقف پنج ساعته خواهیم داشت
lay.per.son (lā´pur´sən) n.
← layman
lay reader (در مراسم کلیسایی)
شخص غیر کشیش که انجیل و دعا قرائت می‌کند
lay.up (-up´) n.
(بسکتبال) انداختن توپ در حلقه از نزدیک و با یک دست
lay.wom|an (lā´ woom´ən) n., pl. **-wom´|en**
۱- (زن) غیر روحانی یا غیر کشیش، زنی که راهبه نیست ۲- (زن) ناویژه کار، ناویژه‌گر، غیرمتخصص، غیر حرفه‌ای
la.zar (laz´ər) n.
(نادر) آدم بیمار و گدا، آدم فقیر و جذامی
laz|a.ret|to (laz´ə ret´o) n., pl. **-tos**
۱- (سابقاً) بیمارستان بینوایان (به‌ویژه برای جذامیان و بیماران مبتلا به امراض مسری دیگر) ۲- کشتی یا ساختمان برای جدا نگهداری این بیماران ۳- (lazaret و lazarette هم می‌گویند) انبار پاشنه‌ی کشتی
Laz|a.rus (انجیل) ایلعازر
Laz.a.rus (laz´ə rəs), Emma 1849-87
اِما لازاروس (شاعر امریکایی)
laze (lāz) n., vt., vi. **lazed, laz´ing**
۱- تنبلی کردن، کار نکردن ۲- (معمولاً با: away) وقت را به بطالت گذراندن ۳- بطالت، تنبلی
laz|u.lite (laz´yōō līt´) n.
(سنگ شناسی) لازولیت، سنگ لاجورد (سنگ آبگینه مانند به فرمول $((Mg,Fe)Al_2(Po_4)_2(OH))$
la|zy (lā´zē) adj. **-zi|er, -zi.est** vi., vt. **-zied, -zy.ing**
۱- تنبل، تن‌آسا، تن‌پرور، هَنجام، لُتره، لَش، کیار ۲- کُند، سنگین و آهسته ۳- رخوت انگیز، سست کننده ۴- ← laze
• a lazy boy یک پسر تنبل
la´zily, adv. با تنبلی، با رخوت
la´zi.ness, n. تنبلی، رخوت، کُندی
la|zy.bones (-bōnz´) n.
(عامیانه) آدم تنبل، تنه‌لَش
* **Lazy Susan**
(میز گرد و چرخان که روی پیشخوان یا میز ناهارخوری می‌گذارند و نمکدان و غیره روی آن قرار دارد) میز چرخان، پهنه‌ی چرخان

LAZY SUSAN

lazy tongs (انبرک درازی که با آن

از فاصله‌ی دور چیزی را بر می‌دارند) انبرک چوبی، رخت‌آویز (تاشو)

laz.za.ro|ne (laz´ə rō´nā´) n., pl. **-ro´ni** (سابقاً - در خیابان‌های شهر ناپل - ایتالیا) گدای بی‌خانمان، گدای کوچه‌گرد

lb 1- pound 2- linebacker
مخفف: ۱- پوند ۲- (فوتبال امریکایی) بازیکن وسط

LB Bachelor of Letters مخفف: لیسانس ادبیات

LC- landing craft مخفف: ناوچه‌ی نفر پیاده کن

l.c. loco citato مخفف: (لاتین - در متن‌های علمی و ادبی) در جای ذکر شده، در محل فوق‌الذکر

L/C or **l/c** letter of credit
مخفف: (بازرگانی) ورقه‌ی اعتبار، اعتبارنامه

LCD l(iquid-) c(rystal) d(isplay)
مخفف: (در صفحه‌ی ساعت دیجیتال و غیره) صفحه‌ی نمایش کریستال مایع

LDC l(ess-) d(eveloped) c(ountry)
مخفف: کشور کم پیشرفته

LDL l(ow-) d(ensity) l(ipoprotein)
(زیست شناسی - شیمی) لیپو پروتئین کم چگالی

L-do|pa (el´dō´pə) n. ← dopa

LDS Licentiate in Dental Surgery
مخفف: لیسانسیه‌ی جراحی فک و دندان

-le (əl, 'l)
پسوند: ۱- (فعل‌ساز) حاکی از حرکت یا عمل مکرر [babble] یا [sparkle] ۲- (اسم ساز) مصغر، کوچک [icicle] یا [thimble] ۳- (صفت ساز) دارای ویژگی [brittle]

le left end مخفف: (فوتبال امریکایی) گوشه‌ی چپ

Le Leviticus مخفف: (انجیل) لاویان، سفر لاویان

lea[1] (lē) n. (شعر قدیم) مرغزار، چمنزار، مرتع

lea[2] (lē) n. معیار اندازه‌گیری
درازای ریسمان و غیره (ریسمان پشمی: ۸۰ یارد، نخ پنبه یا ابریشم: ۱۲۰ یارد، پارچه کتانی: ۳۰۰ یارد)

leach[1] (lēch) vt., vi., n. ۱- آب‌شویی کردن یا شدن (برای جدا کردن مواد معدنی و غیره)، فروشویی کردن، کانه شویی کردن ۲- (خاک - در اثر آب‌شویی) مواد مغذی خود را از دست دادن، فرو شست شدن ۳- صافی کردن، (با گذراندن از شن یا خاک و غیره) پالودن، بیزیدن، پالاییدن ۴- حل و شسته و برده شدن ۵- آب‌شویی، فرو شویی ۶- (اسباب سرند مانندی که برای به‌دست آوردن قلیاب و غیره خاکستر در آن می‌ریزیدند و فروشویی می‌کنند) پالایه، صافی ۷- آنچه که در اثر فروشویی به‌دست می‌آید: قلیاب، آلکالوئید، شغار (و غیره)

leach´able, adj. آب شویی کردنی، پالودنی

leach´er, n. آب شویی کننده، پالودگر

leach[2] (lēch) ← leech

* **leach|y** (lēch´ē) adj.
منفذدار، روزن‌دار، قابل نفوذ، فروشست پذیر

lead[1] (lēd) adj., n., vi., vt. **led, lead´ing**
۱- راهنمایی کردن، راه را نشان دادن، جلو رفتن، هدایت کردن، کهبُدی کردن، پیشگام شدن یا بودن ۲- (با گرفتن دست یا افسار و غیره) بردن، به‌دنبال خود کشیدن، کشاندن، به‌دنبال رفتن ۳- (آب یا بخار یا طناب و غیره را در لوله یا مسیر خاصی) راندن، رساندن ۴- (از نظر سیاسی یا فکری و غیره) رهبری کردن، فرماندهی کردن، سرپرستی کردن، رهبر بودن، سرکردگی کردن، سالاری کردن، پیشوایی کردن ۵- موجب شدن، سبب بودن یا شدن ۶- پیشگام بودن یا شدن، در جلو (صف و غیره) حرکت کردن ۷- (ارکستر و غیره) رهبری کردن ۸- در صدر قرار داشتن، (از همه) جلو بودن، اول بودن ۹- گذراندن، تحمل کردن، به سر بردن ۱۰- (در بازی ورق) آغاز کردن، دست را شروع کردن، کارت اول را انداختن یا برداشتن، بازی اول، کارت اول ۱۱- سرانجامیدن، منتهی شدن به، رسیدن به، رفتن به ۱۲- (مشت بازی) حمله یا بازی را آغاز کردن، ضربه‌ی نخست را زدن، ضربه‌ی اول، آغاز بازی ۱۳- رهبری، پیشگامی، پیشتازی ۱۴- مثال، سرمشق، الگو، نمونه ۱۵- مقام اول، پیشی، سبقت، تقدم ۱۶- ← leash ۱۷- (هر چیزی که موجب کمک و راهنمایی شود) اشاره، کلید، سرنخ، سررشته ۱۸- (در برفزار یا یخزار و غیره) راه باریک ۱۹- (در روزنامه یا بخش خبر از رادیو و تلویزیون و غیره) مهمترین (خبر یا رویداد)، داستان روز ۲۰- (دستگاه‌های برقی) سیم هادی، سیم رسانگر، سیم رابط ۲۱- (کان‌شناسی) رگه، لایه‌ی فلزدار، چینه ۲۲- (تئاتر و سینما و غیره) نقش اصلی، بازیگر اصلی ۲۳- پیش، جلو (از دیگران)، مقدم ۲۴- افسار، قلاده، مهار

- Mariam has the lead role in that show
در آن نمایش مریم نقش اصلی را دارد
- please, lead me to his office
لطفاً مرا به دفتر او راهنمایی کنید
- she leads a busy life او زندگی پر مشغله‌ای دارد
- this road leads to Semnan
این راه به سمنان منتهی می‌شود
- to lead off آغاز کردن، شروع کردن
- to lead on وسوسه کردن، شیفتن و گول زدن
- to lead up to راه را برای چیزی یا کاری آماده کردن

lead[2] (led) n., adj., vt.
۱- سرب (نشان: Pb، وزن اتمی: ۲۰۷/۱۹، عدد اتمی: ۸۲، نقطه‌ی گداز: ۳۲۷/۴°c ، نقطه‌ی جوش: ۱۷۷۰°c) ۲- هر چیز سربی: شاقول، ژرفاسنج (گوی سربی متصل به ریسمان) ۳- (انگلیس) آردواز سربی، سوفال سربی، بام‌پوش سربی ۴- گلوله، پرتابه ۵- مغز مداد ۶- سربی ۷- با سرب پوشاندن، وزنه سربی زدن به، سرب‌دار کردن ۸- (سفالگری) لعاب سربی زدن به ۹- (چاپ) میله‌ی سربی (برای فاصله‌گذاری و ستون‌بندی)، دارای میله‌ی سربی کردن ۱۰- (پنجره‌های رنگارنگ زینتی) سرب که با آن دور شیشه را می‌گیرند (مانند بتونه)

lead acetate
(شیمی) اَستات سرب $(Pb(C_2H_3O_2)_2.3H_2O)$

lead arsenate
(شیمی) ارسنات سرب $(Pb_3(AsO_4)_2)$

lead colic
(پزشکی) قولنج روده (در اثر مسمومیت با سرب)

lead|ed (led´əd) adj. (بنزین) سرب‌دار

lead|en (led´'n) adj.
۱- سربی، از سرب ۲- (مانند سرب) سنگین، کند، دیر جُنب ۳- لَخت، کِرخ، بی‌حس، کرخت ۴- محزون، گرفته، ناشاد، غمگین ۵- سربی رنگ، خاکستری مات

lead´enly, adv. به‌طور سرب مانند یا سنگین

lead´en.ness, n. سربی بودن

lead|er (lēd´ər) n.
۱- رهبر، پیشوا، فرمانده، کُهبد، سرور، سر دسته، سرجنبان، گوانجی، قائد، سرکرده، لیدر، پیشگام ۲- (کاری و کالسکه‌ی چند اسبه) اسب پیشین، یکی از دو اسب جلو ۳- ← downspout ۴- لوله‌ی آب، لوله‌ی آبگونه، (در دستگاه‌های گرمازا) لوله‌ی هوای گرم ۵- ← tendon ۶- (فیلم عکاسی و سینما و غیره) سر و ته فیلم ۷- کالایی که برای جلب مشتری به قیمت بسیار ارزان فروخته می‌شود ۸- تنه‌ی درخت، ساقه‌ی اصلی ۹- (روزنامه‌نگاری) سرمقاله (leading article هم می‌گویند) ۱۰- (موسیقی) رهبر ارکستر، خواننده‌ی اصلی، نوازنده‌ی اصلی، (در ارکستر تکنواز ۱۱- (کشتیرانی) ← fair-lead ۱۲- (چاپ) نقطه، نقطه گذاری

• the leader of the party رهبر حزب

lead´er.less, adj. بی‌رهبر، بی‌سرکرده

lead.er.ship (-ship´) n.
۱- رهبری، راهنمایی، مقام رهبری ۲- توانایی رهبری، لیاقت رهبری ۳- گروه رهبری، قائدین، پیشوایان

lead glass
شیشه‌ی دارای اکسید سرب، شیشه‌ی سربی

lead-in (lēd´in´) n., adj.
۱- مقدمه، دیباچه ۲- سیمی که آنتن را به دستگاه فرستنده وصل می‌کند، سیم ورودی

lead.ing[1] (led´iŋ) n.
۱- پوشیده شدگی با سرب ۲- صفحه یا میله‌ی سربی

lead.ing[2] (lēd´iŋ) n., adj.
۱- رهبری، راهنمایی، پیشوایی، سرکردگی، سالاری ۲- رهبرانه، راهنما، رهنمون ۳- اصلی، عمده، برجسته ۴- (هنرپیشه) دارای نقش اصلی ۵- پیشگام، جلو، مقدم

• the world's leading exporter of oil
بزرگترین صادر کننده‌ی نفت در جهان

lead.ing article مقاله‌ی اصلی
(روزنامه یا مجله و غیره)، (انگلیس) سرمقاله

lead.ing edge
۱- (هواپیما و غیره) لبه‌ی تیز پروانه‌ی هواپیما، لبه‌ی پیشین ۲- (امور فنی یا فرهنگی و غیره) پیشگامی، رهبری

lead.ing light
عضو مهم (باشگاه یا اجتماع)، شمع محفل، چشم و چراغ

lead.ing question
پرسشی که طوری طرح شده که حاوی جواب نیز هست، سوال تلقینی، پرسش پاسخ‌آگین

lead.ing strings
۱- (سابقاً) ریسمان یا تسمه‌هایی که برای یاد دادن راه رفتن به کودکان به‌کار می‌رفت ۲- (مجازی) وابستگی کودکانه، وابستگی محدود کننده

leading tone (موسیقی) هفتمین نت

lead line (کشتیرانی)
ژرفاسنج (گوی سربی که به ریسمان وصل است)

lead.off (lēd´ôf´) n., adj.
۱- اولین عمل (در یک سلسله اعمال)، اولین حرکت (در یک سلسله حرکات) ۲- (بیس‌بال) وابسته به اولین چوگانزن در هر inning

lead pencil مداد نقاشی، مداد سربی

* **lead-pipe cinch** (led´pīp´) (امریکا - خودمانی) ۱- کار آسان ۲- هر چیز محقق، حتمی

* **lead.plant** (led´plant´) n.
(گیاه) سرب گیاه (Amorpha canescens)

lead poisoning
(پزشکی) زهر زدگی (یا مسمومیت) سربی

leads.man (ledz´mən) n., pl. **-men**
(کشتیرانی: کسی که کارش سنجش ژرفای آب است) ژرفاگیر، عمق‌گیر

lead tetraethyl ← tetraethyl lead

lead time (تولیدات کارخانه‌ای:
زمان بین تصمیم‌گیری به تولید کالای بخصوص و آغاز تولید آن) زمان فرآوری، زمان انجام کار، زمان پیشی

lead.wort (led´wŭrt´) n.
(گیاه) علف سربی، علف دندان (جنس Plumbago تیره‌ی Plumbaginaceae - دو لپه‌ای و گرمسیری)

lead|y (led´ē) adj.
سُرب مانند، سرب‌سان، سرب‌فام، سربی، سرب‌نما

leaf (lēf) n., pl. **leaves** vi., vt.
۱- (گیاه) برگ ۲- (عامیانه) پهنک برگ، پهنه‌ی برگ ۳- (عامیانه) کلبرک ۴- برگ‌ها ۵- (معماری) طرح برگی،

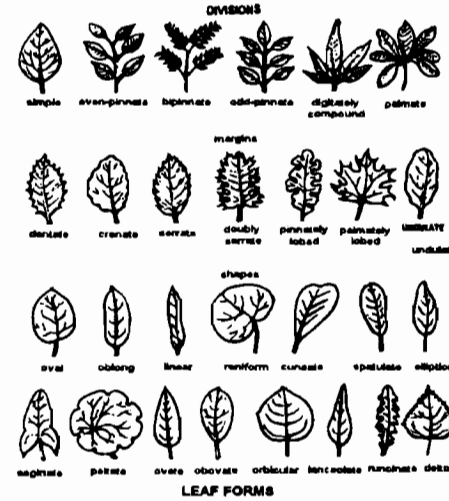

(کچبُری) برگ، آذین برگی ۶- (کتاب و کاغذ و غیره) ورق، صفحه، برگه، ورقه ۷- صفحه‌ی نازک فلزی، ورقه‌ی فلزی، روکش فلزی ۸- (میزهای تاشو) بخش لولادار رویه‌ی میز (که هرگاه بخواهند میز را بزرگتر کنند آن را بالا می‌کشند)، بال میز، بخش یا تخته‌ی اضافی میز ۹- لنگه‌ی در، لته، لنگه‌ی پنجره ۱۰- (فنر تخت یا فنر شمش یا فنر صفحه‌ای) هر یک از صفحه‌های فلزی که روی هم قرار می‌گیرند، پولک فنر ۱۱- (معمولاً با: out) برگ دادن یا درآوردن ۱۲- (معمولاً با: through - کتاب و غیره) ورق زدن ۱۳- برگی، برگ مانند، پره‌ای

• in the fall, leaves turn yellow
در پائیز برگ‌ها زرد می‌شوند

• to leaf through a book کتابی را ورق زدن

leaf´less, adj. بی‌برگ

leaf´like´, adj. برگ مانند

leaf.age (-ij) n. شاخ و برگ، برگینه، برگ‌ها

leaf bud (گیاه) جوانه‌ی برگ

leaf fat (لایه‌های چربی دور قلوه‌های خوک که از آن روغن پیه می‌سازند) پیه لایه

* **leaf.hop.per** (lēf´häp´ər) n. (حشره) زنجره (تیره‌ی Cicadellidae)، زنجرک

leaf insect (حشره) جمندهٔ برگی (تیره‌ی Phylliidae و راسته‌ی Phasmatoptera که تنبل و همانند برگ هستند)

leaf lard چربی خوک، چربی، پیه لایه‌های قلوه‌ی خوک

leaf.let (lēf´lit) n., vt., vi. **-let|ed, -let.ted, -let.ing, -let.ting**
۱- (هر یک از بخش‌های برگ مرکب) برگبخش ۲- (برگ کوچک) برگچه ۳- ورقه‌ی کاغذ، برگ کاغذ، برگه، اعلامیه، بروشور، آگهنامه، آگاهنامه ۴- اعلامیه (یا هرگونه ورقه‌ی چاپ شده و غیره) پخش کردن

leaf´leteer´ (-ir´) or leaf´leter, n. پخش کننده‌ی اعلامیه

leaf miner انواع لیسه‌ها یا شفیره‌های حشرات (به‌ویژه لیسه‌ی مگس و بید)

leaf mold ۱- کود برگ، خاک برگ ۲- کپک برگ، دشته‌ی برگ

leaf spot (کشاورزی - لکه‌هایی که در اثر بیماری بر پهنه‌ی برگ پیدا می‌شود) لکه‌ی برگ

* **leaf spring** فنر شمش، فنر تخت، فنر صفحه‌ای

leaf.stalk (-stôk´) n. (گیاه) نُمبرگ، ساقه‌ی برگ، سِتاک برگ (petiole هم می‌گویند)

leaf|y (lēf´ē) adj. **leaf´i.er, leaf´i.est**
۱- برگدار، برگ مانند، برگ‌پوش، برگی، برگسان، برگ‌دیس ۲- پر برگ، پر شاخ و برگ ۳- دارای برگ‌های پهن، پهن برگ، دارای برگ‌های خوراکی، برگ پهن

leaf´i.ness, n. پر برگی، برگداری

league[1] (lēg) n., vt., vi. **leagued, leagu´ing**
۱- پیمان، اتحاد، زد و بند، گاوبندی ۲- اتحادیه، پیمانگان، انجمن، مجمع، جامعه ۳- (ورزش - چند تیم که بیشتر با هم مسابقه می‌دهند و قهرمان آنها با برندگان سایر لیگ‌ها مسابقه می‌دهد) گروه ورزشی، لیگ ۴- (عامیانه - تقسیم‌بندی برحسب طبقه یا مرغوبیت یا نوع و غیره) رده‌بندی، جور، رده، طبقه، دسته ۵- هم‌پیمان شدن، اتحادیه تشکیل دادن، گاوبندی کردن، زد و بند کردن

league[2] (lēg) n.
۱- (معیار سنجش فاصله که طول آن در کشورهای انگلیسی زبان برابر است با ۳ میل دریایی یا ۴/۸ کیلومتر) لیگ ۲- (جنوب غرب ایالات متحده) ۴۴۰۰ اِکِر (acres)

League of Nations اتحادیه یا جامعه‌ی ملل (۱۹۲۰-۱۹۴۶ - بعداً تبدیل شد به سازمان ملل متحد)

lea.guer[1] (lē´gər) n., vt. (قدیمی) ۱- محاصره ۲- ارتش محاصره کننده ۳- محاصره کردن

leagu|er[2] (lē´gər) n. عضو لیگ ورزشی، جزو گروه ورزشی

Le|ah (lē´ə) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) لیه

leak (lēk) vi., vt., n.
۱- چکه کردن، ترشح کردن ۲- آب گرفتن، سوراخ بودن (و آب رد کردن) ۳- نشت کردن، تراویدن، (به بیرون یا درون) درز کردن، فراریز شدن، (آب و غیره) پس دادن ۴- (به‌طور عمدی یا اتفاقی) آشکار شدن، افشا کردن یا شدن، (خبر و غیره) درز کردن ۵- نشت، سرایت، چکه، فراریزش، تراوش، هرزش ۶- درز، روزن، سوراخ، ترک ۷- افشا، درز کردن خبر (news leak هم می‌گویند) ۸- (برق: هدر رفتن برق به‌واسطه‌ی نقص اتصال و عایق‌بندی) هرز برق، اتلاف برق، هرزگاه برق ۹- (خودمانی) پیشاب کردن (معمولاً به‌صورت: شاشیدن، شاش کردن to take a leak)

• the faucet is leaking شیر آب چکه می‌کند

• the news was leaked to the press
خبر به رسانه‌ها درز کرد

leak.age (-ij) n. ۱- تراوش، نشت، فراریزش، چکه، ترشح ۲- درز، روزن، سوراخ، فراریزشگاه، هرزگاه ۳- ماده‌ی مترشحه، تراوه ۴- میزان نشت، مقدار تراوش

leak|er (-ər) n.
۱- تراونده، تراوگر، نشتگر ۲- افشاگر، خبرکِش

Lea.key (lē´kē), L(ouis) S(eymour) B(azett) 1903-72 لوئیس لیکی (مردم شناس انگلیسی)

leak.proof (lēk´prōōf´) adj. (در مورد ظرف یا بتونه و غیره) ناتراوا، نشت نکردنی

leak|y (lēk´ē) adj. **leak´|i.er, leak´|i.est** سوراخ (شده)، چکه کننده، آب پس دهنده، تراوا، نشتی، نشت‌کن، چکه کن

• a leaky boat یک قایق سوراخ

leak´i.ness, n. سوراخ داشتن، چکه کنندگی

leal (lēl) adj. (اسکاتلند) باوفا، مخلص، عهدنشکن

leal´ly, adv. وفادارانه، با اخلاص

lean[1] (lēn) n., vt., vi. **leaned** or **leant, lean´ing**
۱- خم شدن یا کردن، کج شدن یا کردن ۲- (بدن را) خم کردن، لمیدن، (روی چیزی) تکیه دادن، لم

دادن ۳- متکی بودن به، پشت گرمی داشتن ۴- متمایل بودن به، گرایش داشتن ۵- خمش، لمیدگی، لم دادگی، تکیه، گرایش، تمایل، میل، کجی، کژی

• don't lean out of the car's window

از پنجره‌ی اتومبیل به خارج خم نشو

• he leans on his brother for financial support

در مورد کمک مالی به برادرش متکی است

lean´er n. تکیه کننده، خم شونده، متمایل

lean[2] (lēn) adj., n. ۱- لاغر، نازک اندام، لاغرو ۲- استخوانی، نحیف، نزار ۳- (گوشت) کم‌چربی، لُخم ۴- گوشت لخم، گوشت کم چربی ۵- کم حاصل، کم سود، کم تولید، کم تغذیه، کم نیرو، ناقص، کاستی‌دار ۶- (سبک هنری و غیره) موجز و مستقیم، عاری از زوائد، سر راست

lean´ly, adv. به طور لاغر یا نحیف

lean´ness, n. لاغری، نزاری

Le|an.der (lē an´dər) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (اسطوره‌ی یونان) لاندِر (که عاشق هِرو بود)

lean.ing (lēn´iŋ) n. ۱- خم شدگی، خَمِش، کج شدگی، کجی، لمیدگی ۲- گرایش، تمایل، میل

Leaning Tower of Pisa

برج کج پیزا (در کشور ایتالیا)

leant (lent) vi., vt.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: lean[1]

lean-to (lēn´tōō´) n., pl. **lean´-tos´** adj.

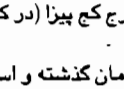

(معماری) ۱- بام شیروانی که یک سوی آن به ساختمان مجاور تکیه دارد و شیب آن فقط به یک طرف است، هر بام یک سویه، بام متکی، بام یک‌شیب‌دار ۲- چارتاقی، ساباط، انباری یا اتاقک دارای یک شیب

leap (lēp) n., vt., vi. **leapt** (lept, lēpt) or **lept** or **leaped, leap´ing**

۱- جستن، جست زدن، جهیدن، پریدن، آلیزیدن، ورجه کردن، سکیزیدن، خیزیدن، بزیدن، چنبیدن ۲- به هوا پریدن، (با شدت و تندی) حرکت کردن، خیز زدن ۳- از جا جستن، ورجستن ۴- پراندن، جهاندن، به جهش درآوردن، خیزاندن ۵- از روی چیزی پریدن یا جهیدن ۶- (با: at) با اشتیاق پذیرفتن، قاپ زدن، قاپیدن ۷- جهش، پرش، ورجه، گنبدی، خیز، آلیزش، چنبک، سکیز ۸- (به‌ویژه قلب) سخت تپیدن، تو ریختن دل، فرو ریختن قلب

leap´er, n. جهنده، پرسش کننده، ورجه کننده

leap.frog (-frôg´) n., vt., vi. **-frogged´, -frog´ging** ۱- جفتک چهارکُش ۲- جفتک چهارکش بازی کردن ۳- (با: over) پریدن از روی، (با پرش و غیره) رد شدن، حرکت خیز به خیز کردن ۴- (طی مراحل جهشی) حرکت یا پیشرفت کردن، جهش‌وار حرکت کردن

leap year سال کبیسه

learn (lûrn) vt., vi. **learned** or **learnt, learn´ing** ۱- آموختن، یاد گرفتن، فرا گرفتن، بلد شدن ۲- دانستن، آگاه شدن، خبر یافتن، کاشف به‌عمل آوردن، پی بردن ۳- به‌خاطر سپردن، از حفظ شدن (to learn by heart) هم می‌گویند) ۴- (عامیانه - محلی) یاد دادن، آموزاندن، یله کردن

• Darab learned two languages in one year

داراب در یک سال دو زبان را یاد گرفت

• I learned of his arrival through you

توسط شما از ورود او آگاه شدم

learn´able, adj. آموختنی، یاد گرفتنی

learn´er, n. آموزنده، یادگیر

learn|ed (lûrn´id, lûrnd) adj.

۱- دانشمند، بسیاردان، آموخته، فرزانه، فرجاد، دانشور، فاضل، عالم، دانا ۲- دانشمندانه، عالمانه ۳- علمی، دانشی ۴- اکتسابی، نهیده

learn´edly, adv. (به‌طور) دانشمندانه

learn´ed.ness, n. دانشوری، فضل، دانشمندی

learn.ing (lûrn´iŋ) n.

۱- آموزش، یادگیری، فراگیری ۲- دانش، علم

learning disability (روان‌شناسی) کم توانی آموزشی، کم توانی در یادگیری

learn|ing-dis|a|bled (lûrn´iŋ dis ā´bəld) adj.

(روان‌شناسی آموزشی) کم توان در یادگیری (دارای نقص جسمی یا روحی که فراگیری را دشوار یا نامیسر می‌کند)

lea|ry (lir´ē) adj. **lear´|i.er, lear´|i.est** ← leery

lease (lēs) n., vt. **leased, leas´ing**

۱- (خانه و غیره) اجاره، کرایه، سلاک، اجاره‌نامه، مدت اجاره ۲- ملک اجاره‌ای ۳- کرایه کردن، اجاره دادن

• I signed a one-year lease for the apartment

اجاره نامه‌ی یکساله برای آن آپارتمان امضاء کردم

• to lease a house from someone

خانه‌ای را از کسی اجاره کردن

• to lease a house to someone

خانه‌ای را به کسی اجاره دادن

leas´able, adj. اجاره کردنی یا دادنی، کرایه کردنی

leas´er, n. اجاره کننده، کرایه کننده

lease-back (-bak´) n.

(قراری که طبق آن یک شرکت یا غیره برای به‌دست آوردن نقدینه ملکی را می‌فروشد و اجاره می‌کند) اجاره پس از فروش (sale and lease-back هم می‌گویند)

lease.hold (-hōld´) n., adj.

۱- اجاره داری، کرایه‌داری، داشتن اجاره‌نامه‌ی رسمی ۲- ملک اجاره‌ای، ملک استیجاری ۳- اجاره‌ای، استیجاری

lease´hold´er, n. اجاره‌دار، اجاره نشین

leash (lēsh) n., vt. ۱- قلاده، پالهنگ، مَرَس ۲- (شکار- به‌ویژه در مورد سگ تازی) سه عدد، سه تا سگ ۳- قلاده زدن به، مَرَس کردن، پالهنگ کردن ۴- (مجازی) مهار، لگام، لگام زدن، مهار کردن

• you must leash your dog while in this park

وقتی در این پارک هستید باید به سگ خود قلاده بزنید

leas.ing (lēz´iŋ) n. (مهجور) دروغ، دروغین

least (lēst) adj., adv., n.
۱- (صفت عالی واژه‌ی: little) احقر، اصغر ۲-کمترین، کوچکترین، کوچکین، کمین، ناچیزترین، جزیی‌ترین ۳-(جانور) ریز، بسیار کوچک ۴- به کمترین میزان (یا مقدار) ۵-کمترین کار، کمترین چیز، کوچکترین عامل
• at (the) least
۱- دست کم، لااقل ۲- به‌هر حال، در هر صورت
• not in the least اصلاً، ابداً، نه حتی یک ذره
• she liked that story least of all
آن داستان را از همه کمتر دوست داشت
least common denominator
(ریاضی) کوچکترین برخه نام (مخرج) مشترک
least common multiple (ریاضی)
کوچکترین مضرب مشترک، کوچکترین شماره‌ی مشترک
* **least flycatcher** (جانور) مگس‌خوار ریز
(Empidonax minimus - بومی امریکای شمالی)
least squares (ریاضی - آمار)
کوچکترین توان‌های مشترک، کمترین توان‌های دوم
least.ways (-wāz´) adv.
(محلی) به‌هر حال، در هر صورت، دست کم
least.wise (-wīz´) adv.
(عامیانه) دست کم، لااقل، به‌هر حال، در هر صورت
leath|er (le*th*´ər) n., vt., adj.
۱- چرم، پرنداغ، سختیان، تیماج ۲- هر چیز چرمی یا ساخته شده از چرم، تسمه‌ی چرمی، شلاق ۳- پره‌ی گوش سگ ۴- چرمی، چرمین ۵- چرمی کردن، چرم‌پوش کردن ۶-(عامیانه) شلاق زدن، تازیانه زدن
• leather gloves دستکش‌های چرمی
leath|er.back (-bak´) n. (جانور)
چرم‌پشت (لاک‌پشتان آب‌های حاره‌ای از تیره‌ی Dermochelyidae که وزن آنها به ۷۲۵ کیلو هم می‌رسد)
leather bar رستوران و بار ویژه‌ی همجنس‌بازان
Leath|er.ette (le*th*´ər et´) n.
(نام بازرگانی) چرم ساختگی، چرم مصنوعی
leath.ern (le*th*´ərn) adj.
۱- چرمی، چرمدار، چرمین ۲- چرمسان، چرم مانند
leath|er.neck (le*th*´ər nek´) n.
(امریکا - خودمانی) تفنگدار دریایی، تکاور دریایی
* **leath|er.wood** (-wood´) n.
(گیاه) چرم‌چوب (Dirca palustris خانواده‌ی mezereum - درخت کوچک بومی امریکای شمالی)
leath.er|y (-ē) adj. مانند چرم (از نظر نما یا محکمی یا زبری)، چرمی، چرمسان، سفت، چغر
leath´eri.ness, n. چرمسانی، سفتی، چغری
leave[1] (lēv) vi., vt. **left, leav´ing**
۱- (باقی) گذاشتن، جا گذاشتن، باقی ماندن ۲-گذاشتن، هشتن، قرار دادن ۳- (از خود) به‌جا گذاشتن ۴- واگذار کردن، واگذاشتن، به ارث گذاشتن ۵- به عهده‌ی کسی گذاشتن ۶- (حساب - تفریق) ماندن، شدن ۷-نپذیرفتن، قبول نکردن، رد کردن ۸- ترک کردن، رفتن، عزیمت کردن، راهی شدن ۹- وِل کردن، رها کردن ۱۰- ... کردن ۱۱-(محلی) اجازه دادن
• leave your book on this table
کتاب خود را روی این میز بگذارید
• my grandmother left me her stamp collection
مادر بزرگم مجموعه‌ی تمبرهای خود را برای من به ارث گذاشت
• to leave off ایست کردن، دست برداشتن، بس کردن
• to leave out حذف کردن، قلم زدن
• you picked a bad time to leave me Lucille!
لوسیل! بد موقعی را برای ترک من انتخاب کردی
leav´er, n. ترک کننده، عزیمت کننده
leave[2] (lēv) n. ۱- اجازه، رخصت، دستوری ۲- مرخصی ۳-مدت مرخصی
• he is on leave در مرخصی است
• to take leave of خداحافظی کردن با
• to take one's leave راهی شدن، عزیمت کردن، رفتن
leave[3] (lēv) vi. **leaved, leav´ing**
برگ آوردن، برگ دادن، برگدار شدن
leaved (lēvd) adj. دارای برگ، برگدار
leav|en (lev´ən) n., vt. ۱- خمیر ترش، خمیرمایه، مایه ۲- خمیرمایه زدن به، خمیرترش افزودن به ۳- ← leavening ۴- موجب تغییر، تغییر تدریجی ۵- موجب تغییر تدریجی یا تعدیل شدن
leav.en.ing (-iŋ) n.
۱- خمیرمایه، خمیر، ماده‌ای که خمیر را وَر می‌آورد، وَرآور (leavening agent هم می‌گویند) ۲- تعدیل کننده، تغییر دهنده
Leav|en.worth (lev´ən wŭrth´)
شهر لِوِن ورت (در ایالت کانزاس - امریکا)
leave of absence مرخصی، اجازه‌ی غیبت
leaves (lēvz) n. جمع واژه‌ی: leaf
leave-tak|ing (lēv´tāk´iŋ) n.
خداحافظی، وداع، بدرودگویی، بدرود
leav.ings (-iŋz) n.pl.
ته‌مانده‌ها، پس مانده‌ها، زوائد
Lea.vis (lē´vis), F(rank) R(aymond) 1895-1978 اِف.آر. لیویس (سخن‌سنج انگلیسی)
Leb Lebanon
مخفف: لبنان
Leb|a.non (leb´ə nän´)
۱- کشور لبنان (پایتخت: بیروت - ۱۰۳۶۰ کیلومتر مربع) ۲-کوه‌های لبنان (که تقریباً سراسر لبنان را می‌پوشاند)
Leb´a.nese´(-nēz´), pl. -nese´, n., adj.
اهل لبنان، لبنانی
Le|bens.raum (lä´bəns roum´)
(آلمان: جای زندگی) سرزمینی که بتوان در آن نفوذ سیاسی و اقتصادی خود را بسط داد، زیست جای
lech (lech) vi., n.
۱- چشم‌چرانی کردن، شهوت‌پرستی کردن ۲-چشم‌چرانی، شهوت‌پرستی، شهوت ۳- آدم شهوت‌ران

lech|er (lech´ər) n.
مرد شهوت‌ران، آدم هرزه، آدم چشم‌چران، مرد پر شهوت
lech.er.ous (lech´ər əs) adj.
۱- شهوت‌ران، شهوت‌پرست، چشم‌چران، هرزه، کامجو ۲- شهوت پرستانه
lech´er.ously, adv. (به‌طور) شهوت پرستانه
lech´er.ous.ness, n. شهوت پرستی، هرزگی
lech.er|y (lech´ər ē) n., pl. **lech´er.ies**
شهوترانی، شهوت‌پرستی، چشم‌چرانی، هرزگی، کامجویی
lec|i.thin (les´i thin) n. (شیمی) لِسیتین
(که در شیر و تخم‌مرغ و خون و غیره یافت می‌شود)
lec|i.thin.ase (-thin ās´) n.
(شیمی) لِسیتیناز (هر یک از آنزیم‌هایی که لسیتین را هیدرولیز می‌کند)
Le Cor.bu.sier (lə kôr bü zyā´) 1887-1965
لوکوربوزیه (مهندس معمار فرانسوی - زاده‌ی کشور سوئیس)
lect 1- lecture 2- lecturer مخفف: ۱- نطق ۲- ناطق
lec.tern (lek´tərn) n.
۱- (کلیسا) میز ویژه‌ی قرائت انجیل ۲- (در کلاس درس و غیره) لِکتِرن، تریبون، میز خطابه، شیب میز، میز شیب‌دار

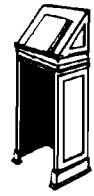
LECTERN

lec.tin (lek´tin) n. (زیست‌شناسی)
لِکتین (انواع پروتئین‌های حیوانی و گیاهی که ملکول‌های قند را همبسته می‌کنند)
lec.tion (lek´shən) n.
۱- (نادر) شرح چیزی در هر یک از چند متنی که آن را حاوی هستند ۲- (کلیسا) بخشی از انجیل که به عنوان درس روز بحث و قرائت می‌شود
lec.tion.ar|y (-shə ner´ē) n., pl. **-ar´ies**
فهرست بخش‌هایی از انجیل که طی سال در کلیسا قرائت می‌شود
lec.tor (lek´tər)
۱- (کلیسا) قاری، خواننده‌ی متن انجیل در کلیسا ۲- (کلیسای کاتولیک) عضو دسته‌ی دوم از چهار دسته‌ی دون‌پایه (minor orders) ۳- (به‌ویژه در اروپا) معلم دانشگاه
lec.ture (lek´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing**
۱- (در کلاس یا جلسه‌ی خطابه) سخنرانی علمی، گفتاره، خطابه ۲- متن گفتاره، متن خطابه ۳- نکوهش طولانی، انتقاد طولانی ۴- سخنرانی علمی کردن، خطابه ایراد کردن
• he lectured us about being on time
او درباره‌ی سر وقت آمدن برایمان صحبت کرد
• to give a lecture (on something)
(درباره‌ی چیزی) نطق کردن
lec.tur|er (-ər) n. ۱- سخنران (معمولاً سر کلاس یا جلسات آموزشی)، مدرس ۲- (دانشگاه) مربی
lec.ture.ship (-ship´) n. ۱- (دانشگاه) مقام مربی، مربی‌گری دانشگاه ۲- یک سلسله سخنرانی علمی یا مؤسسه‌ای که آن را برگزار می‌کند
lec|y.this (les´i this) adj.
(گیاه) لِسی تیس (تیره‌ی Lecythidaceae راسته‌ی Lecythidales - از گیاهان دو لپه‌ای و حاره‌ای)
led (led) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول: lead
* **LED** l(ight-) e(mitting) d(iode)
(فیزیک و صنعت) دی یُد نورافشان
Le|da (lē´də) (اسطوره‌ی یونان) لیدا
(که زاوش به‌صورت قو به دیدارش رفت)
le|der.ho.sen (lä´dər hō´zən) n.
(آلمانی) شلوار چرمی
ledge (lej) n. ۱- تاقچه، پیش‌آمدگی تاقچه مانند، لب، رَف، لبه ۲- (زمین شناسی) تاقچه‌ی سنگی، ستیغ سنگی، رَفسنگ ۳- (زمین شناسی) ستیغ زیر آبی، رفسنگ زیر آبی ۴- (کان‌شناسی) رگه، چینه
• a window ledge پیش آمدگی (یا تاقچه‌ی) جلو پنجره
ledg´y, adj. پر از تاقچه، تاقچه مانند
ledg|er (lej´ər) n.
۱- سنگ قبر (بزرگ و پهن) ۲- (در تخته‌بندی یا داربست‌های ساختمانی) تخته‌ی بزرگ افقی، تخته‌ی کف چوب‌بست ۳- ← ledger board ۴- (دفترداری) دفترکل، اوارج، آواره، دستک، دفتر حساب، ایاره
ledger board ۱- (نرده‌ی پلکان و غیره) تخته‌ی فرازین (و افقی)، تخته‌ی رو ۲- (ساختمان‌های چوبی) تخته‌ی تو دیواری (ribbon strip هم می‌گویند)
ledger line (موسیقی) خط اضافی بالا یا زیر حامل
lee (lē) n., adj.
۱- پناه، حفاظ، حفاظت ۲- (جای بِنج و مصون به ویژه مصون از وزش باد) بادپناه ۳- (کشتیرانی) پشت به باد، باد همراه ۴- وابسته به بادپناه، بادپناهی ۵- (زمین‌شناسی - در جهت حرکت یخرود) یخرود سوی
Lee (lē) اسم خاص مذکر
lee.board (-bôrd´) n. (تخته‌ای برای جلوگیری از چپه شدن قایق در اثر باد) تخته‌ی بادپناه
leech[1] (lēch) n., vt., vi. ۱- (قدیمی) پزشک، حکیم‌باشی ۲- (جانور) زالو، دیوه (زیر رده‌ی Hirudinea به‌ویژه Hirudo medicinalis - در پزشکی قدیم برای خون‌گیری) ۳- (مجازی) مفت‌خور، انگل ۴- (با: onto) انگل کسی شدن، (مثل زالو) به کسی چسبیدن، (با سماجت) تلکه کردن ۵- (مهجور) درمان کردن، شفا دادن ۶- زالو (بر کسی) نشاندن، (با زالو) خون‌گیری کردن
leech[2] (lēch) n. لبه‌ی بادبان کشتی
Leeds شهر لیدز (در شمال انگلیس)
leek (lēk) n. (گیاه) تره فرنگی، گندنا، کرِت (جنس Allium به‌ویژه A. porrum خانواده‌ی lily)
leer (lir) n., vi. ۱- (از روی بدجنسی یا هرزگی و زیرچشمی) نگاه کردن، با هیزی نظر افکندن، چشم‌چرانی کردن ۲- نگاه بدجنسانه، کژنگاه، چشم‌چرانی
• she avoided the man who kept leering at her
او از مردی که مرتب با هیزی به او نگاه می‌کرد دوری کرد

leer´ingly, adv. (نگاه) با بد جنسی یا هیزی

leer|y (lir´ē) adj. **leer´|i.er, leer´|i.est**
۱- (مهجور) آگاه، واقف ۲- مواظب، مترقب، هشیار
• to be leery of someone نسبت به کسی مظنون بودن

lees (lēz) n.pl.
دُرده (به‌ویژه دُرده‌ی شراب)، لِرد، ته‌نشین، لِرت

Lee's Birthday (امریکا) زادروز رابرت لی
(روز تعطیل در برخی از ایالات جنوبی امریکا)

lee shore ساحل رو به باد، کرانه‌ی بادگیر

leet (lēt) n.
(سابقاً در انگلیس) دادگاه لُرد محل، دادگاه ارباب

lee tide موج همراه باد، خیزاب همراه باد

lee.ward (lē´wərd´) adj., adv., n.
۱- در جهت باد، بادسوی، پشت به باد ۲- در طرف بادگیر، سمت پناه

lee.way (lē´wā´) n.
۱- (هواپیما و کشتی) انحراف از مسیر در اثر باد، کجراهی ۲- (عامیانه) آزادی عمل

left[1] (left) adj., adv., n.
۱- چپ، دست چپ، یسار ۲- سمت چپ رودخانه (برای کسی‌که در جهت مسیر آن نگاه می‌کند) ۳- چپی ۴- (از نظر سیاسی) چپ، لیبرال ۵- سمت چپ، سوی چپ ۶- به سوی چپ، به‌طرف چپ ۷- (مشت‌زنی) دست چپ، مشت چپ، ضربه یا مشت با دست چپ، ضربه‌ی چپ
• she signed with her left hand با دست چپش امضاء کرد

left[2] (left) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: leave

* **left field** ۱- (بیس‌بال) سمت چپ زمین
(از دیدگاه plate) ۲- بازی در طرف چپ زمین

left-hand (left´hand´) adj. ۱- سمت چپ،
چپ سوی، در چپ ۲- با دست چپ، وابسته به دست چپ

left-hand|ed (-han´did) adj., adv.
۱- چپ دست ۲- انجام شده با دست چپ (left-hand هم می‌گویند) ۳- برای دست چپ یا افراد چپ دست ۴- دست و پا چلفتی، یغور، بد قواره ۵- (به ویژه در مورد تعریف و تمجید) کنایه‌آمیز، دو پهلو ۶- ← morganatic ۷- (در جهت خلاف عقربه‌های ساعت) راست به چپ، راست چپ، چپ سوی ۸- (چوگان‌زنی در بیس‌بال یا زدن راکت در تنیس و غیره) چپ به راست، چپ راست

left´-hand´edly, adv. چپ دستانه، با دست چپ
left´-hand´edness, n. چپ دستی
left´-hand´er, n. چپ دست، با دست چپ زن

left heart قلب چپ، سمت چپ قلب

left.ish (left´ish) adj.
(سیاست) گراینده به چپ، (نسبتاً) چپ‌گرا

left.ist (-ist) n., adj.
(سیاست) ۱- چپ‌گرا، دست چپی ۲- آدم چپ‌گرا

left´ism, n. چپ‌گرایی

* **left.o|ver** (-ō´vər) n., adj. پس مانده،
ته مانده، پس خور، نیم خورده، شب مانده، بساروب

left.ward (-wərd) adv., adj.
(در جهت یا واقع در چپ) چپ سوی، چپ جای (به‌صورت قید leftwards هم می‌گویند)

left wing (حزب یا دسته‌ی سیاسی) جناح چپ، چپ

left´-wing´, adj. وابسته به جناح چپ

left´-wing´er, n. عضو جناح چپ حزب و غیره

* **left|y** (lef´tē) n., pl. **left´ies**
(خودمانی) چپ دست (southpaw هم می‌گویند)

leg (leg) n., vi. **legged, leg´ging**
۱- پا (از بالای زانو تا مچ پا)، لِنگ، لِنگ و پاچه ۲- (گوشت) ران ۳- (شلوار) پاچه ۴- (جوراب زنانه) ساق ۵- (هر چیزی که به شکل پا باشد و یا عمل پا را انجام دهد) پایه، رکن، ستون ۶- (مثلث) ضلع (ولی نه وتر)، پهلو، بر ۷- (مسابقه و سفر و غیره) مرحله، دور (یک دور دور میدان یا یک درازای مسیر دویدن و غیره)، بخش، قسمت، گامه ۸- (جمع - خودمانی - فیلم سینمایی) قدرت جلب مشتری، محبوبیت ۹- پایی، وابسته به پا ۱۰- (عامیانه) راه رفتن، شلنگ انداختن، دویدن ۱۱- با پا به جلو راندن
• the right leg of my trousers پاچه‌ی چپ شلوار من
• to leg it (عامیانه) راه رفتن، شلنگ انداختن، دویدن

leg´less, adj. بی‌پا، بی‌پایه

leg 1- legal 2- legislative 3- legislature
مخفف: ۱- قانونی ۲- مقننه ۳- مجلس قانونگذاری

leg|a.cy (leg´ə sē) n., pl. **-cies**
۱- ارث، مرده ریگ، میراث، ترکه، ماترک، ارثیه ۲- (مجازی) بازمانده، یادبود

le.gal (lē´gəl) adj., n.pl.
۱- قانونی، روا، مطابق قانون، دادیکی، مشروع (در برابر: غیرقانونی illegal) ۲- وابسته به وکلای دادگستری ۳- حقوقی، وابسته به علم حقوق، قضایی ۴- (الهیات مسیحی) وابسته به احکام موسی، وابسته به این فلسفه: رستگاری جاودانی بیشتر در اثر کارهای نیک حاصل می‌شود تا مشیت الهی و قسمت
• it is not legal to drink and drive
مشروب الکلی خوردن و رانندگی کردن غیرقانونی است

le´gally, adv. قانوناً، از نظر قانونی

legal age سن قانونی

* **legal cap** (کاغذ) قطع رحلی (کاغذ ۸/۵ در ۱۳ یا ۱۴ اینچ که برای امور قانونی و حقوقی به‌کار می‌رود)

* **legal eagle** (امریکا -
خودمانی) وکیل مبرز، وکیل دادگستری زبر دست

le.gal.ese (lē´gəl ēz´) n.
(با تداعی منفی) سبک حقوقی (دارای واژه‌های قُلمبه سُلمبه و جملات طولانی و نامفهوم)

* **legal holiday** (امریکا) تعطیل رسمی

le.gal.ism (lē´gəl iz´əm) n. ۱- پیروی
سفت و سخت از قانون، قانون‌پرستی ۲- (الهیات مسیحی) فلسفه‌ی رستگاری از طریق نیکوکاری

le´gal.ist, n. پایبند قانون (به‌طور افراط‌آمیز)

le´gal.is´tic, adj. قانون پرستانه

le´gal.is´ti.cally, adv. به‌طور قانون پرستانه

le.gal.i|ty (li gal´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- قانونی بودن، قانونیت ۲- (جمع) جنبه‌های قانونی

le.gal.ize (lē´gəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
قانونی کردن، روا کردن، دادیک کردن
• they asked Congress to legalize the use of marijuana
آنها از کنگره درخواست کردند که مصرف ماری‌جوانا را قانونی کند

le´gali.za´tion, n. قانونی کردن، مجاز سازی

legal list (فهرست اموری که بانک‌ها و مؤسسات مالی مجازند در آن سرمایه‌گذاری کنند) فهرست قانونی

*** legal pad** کتابچه‌ی قطع رحلی (معمولاً خط‌دار)

*** legal reserve**
(وجوهی که بانک‌ها و غیره موظف‌اند به‌عنوان ذخیره در صندوق داشته باشند) اندوخته‌ی قانونی

*** legal separation**
(آمریکا) توافق زن و شوهر به زندگی کردن جدا از هم (بدون طلاق گیری)، جدایی قانونی

*** legal-size** (lē´gəl sīz´) adj.
(کاغذ) قطع رحلی (کاغذ قطع ۸/۵ در ۱۲ یا ۱۴ اینچ) (legal-sized هم می‌گویند)

legal tender پول رایج (کشور)، پول قانونی

leg.ate (leg´it) n. ۱- سفیر، فرستاده، ایلچی ۲- (روم باستان) فرماندار یا نایب او

leg´ate.ship´, n. مقام سفارت یا فرمانداری

leg´a.tine, adj. وابسته به سفیر یا سفارت

leg|a.tee (leg´ə tē´) n.
وارث، ارث بر، موصی‌علیه

le.ga.tion (li gā´shən) n.
۱- سفارت، سفارتخانه (اهمیت آن از embassy کمتر است) ۲- کارمندان سفارتخانه ۳- محل سفارت، ادارات سفارتخانه

le.ga|to (li gät´ō) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) آرام و یکنواخت (بنوازید)

le.ga.tor (li gāt´ər) n.
وصی، ارث‌گذار (testator هم می‌گویند)

leg bye
(انگلیس - بازی کریکت) امتیازی که در اثر خوردن گوی به چوکان‌دار به‌دست می‌آید

leg.end (lej´ənd) n.
۱- افسانه، داستان نیمه تاریخی (با: myth یا اسطوره فرق دارد)، داستان ساختگی، روایت، داستان سینه به سینه ۲- داستان خیالی ۳- آدم برجسته و مورد بحث، آدم داستان‌آفرین و بحث‌انگیز ۴- داستان شگفت‌انگیز درباره‌ی یک آدم برجسته و افسانه آفرین ۵- (روی مدال و سکه و سپر و غیره) پشت نبشته، نوشته‌ی روی سکه ۶- (جدول یا نقشه یا تصویر یا نمودار و غیره) زیرنویس، توضیح، راهنمای نقشه یا جدول (و غیره)
• he read the legend on the medal
نوشته‌ی حک شده روی مدال را خواند
• the legned of his escape افسانه‌ی فرار او

leg.end.ar|y (lej´ən der´ē) adj.
۱- افسانه‌ای ۲- نامور، مشهور، نامدار ۳- خارق‌العاده، افسانه مانند، اَبَر روال
• Jamsheed was a legendary king
جمشید پادشاهی افسانه‌ای بود

leg.end|ry (lej´ən drē) n.
افسانه‌ها، داستان‌های شگفت‌انگیز

leg|er.de|main (lej´ər di mān´) n.
۱- چشم‌بندی، شعبده‌بازی، تردستی ۲- حقه بازی، حیله‌گری، گول زنی، فریبکاری ۳- سفسطه

leg.er line (lej´ər)
(انگلیس) ← ledger line

le.ges (le´jēz´) n. جمع واژه‌ی: lex

-leg.ged (leg´id) adj. پسوند: دارای پا یا پایه‌ی بخصوص [long-legged یا four-legged]

leg.gie|ro (le jer´ō) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) آرام و با تأنی (بنوازید)

leg.ging (leg´iŋ, -in) n.
۱- پا پیچ، زنگال، مچ پیچ، ساق پیچ ۲- (جمع) روپوش زمستانی و یک تکه‌ی کودک

leg|gy (leg´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- دارای پاهای زشت و دراز، لنگ دراز ۲- (عامیانه) دارای پاهای بلند و قشنگ، خوش پر و پاچه ۳- (عامیانه - گیاه) دارای ساقه‌ی بلند و برگ‌های دور از هم

Leg.horn (leg´hôrn) n.
۱- شهر لِگ هورن (در توسکانی - ایتالیا) (به ایتالیایی می‌گویند: Livorno) ۲- مرغ لِگ هورن (سفید و و کوچک اندام و تخم گذار) ۳- حصیر، کلاه سبدی ایتالیایی

leg.i|ble (lej´ə bəl) adj.
(خط و غیره) خوانا، روشن
• his handwriting is not legible دستخط او خوانا نیست

leg´ibil´ity, n. (خط) خوانایی

leg´ibly, adv. به‌طور خوانا

le.gion (lē´jən) n., adj.
۱- (روم باستان) لژیون (بین ۳ تا ۶ هزار سرباز پیاده به‌علاوه‌ی سواره‌نظام) ۲- قشون، سپاه، لشکر ۳- گروه بزرگ، تعداد زیاد، عده‌ی کثیر ۴- کثیر، بی‌شمار، زیاد

le.gion.ar|y (-er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- عضو لژیون، لشکری، سپاهی ۲- وابسته به لژیون، لژیونی

legionary ant ← army ant

le.gion.naire (lē´jə ner´) n.
(فرانسه) ۱- عضو لژیون ۲- عضو هر گروهی که خود را «لژیون» می‌نامد

*** Legionnaires' disease**
(پزشکی - عامیانه) بیماری لژیونر (عفونت شدید دستگاه تنفس که معمولاً با سینه‌پهلو همراه است)

Legion of Honor
(فرانسه) لژیون دونور (نام انجمن افتخاری و نشان افتخاری که به اشخاص برجسته داده می‌شود)

*** Legion of Merit**
(امریکا - مدال ارتشی که به‌خاطر شجاعت به سربازان خودی و بیگانه داده می‌شود) نشان دلیری

legis 1- legislation 2- legislative 3- legislature
مخفف: ۱- قانون مصوبه ۲- مقننه ۳- مجلس قانونگذاری

leg.is.late (lej´is lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing** vt.
۱- قانونگذاری کردن، قانون وضع کردن ۲- قانون تصویب کردن یا شدن

• the Majles has the power to legislate
مجلس اختیار قانونگذاری دارد

leg.is.la.tion (lej´is lā´shən) n.
۱- قانونگذاری، وضع قانون، تصویب قانون، قانون‌گذراندن ۲- قانون مصوب، قانون (وضع شده)

leg.is.la.tive (lej´is lāt´iv) adj., n.
۱- وابسته به قانونگذاری، مقننه ۲- وابسته به قوه‌ی مقننه ۳- قانونی ۴- پارلمان، مجلس شورا

leg´is.la´tively, adv. از نظر پارلمانی

leg.is.la.tor (-lā´tôr´) n. قانونگذار، مقنن، نماینده‌ی مجلس شورا (یا پارلمان)، عضو هیأت مقننه

leg.is.la.ture (-lā´chər) n.
پارلمان، مجلس شورای ملی، (امریکا) کنگره

le.gist (lē´jist) n.
قانوندان، حقوقدان، دادیک شناس

le.git (lə jit´) adj.
(خودمانی) ← legitimate

le.git|i.ma|cy (lə jit´ə mə sē) n.
۱- قانونی بودن، قانونیت، مشروعیت ۲- حقانیت، حق به‌جانبی ۳- حلال‌زادگی

le.git|i.mate (-mət; -māt´) adj., vt. **-mat´|ed, -mat´ing**
۱- حلال‌زاده ۲- قانونی، مشروع، دادیکی، پذیرفتنی ۳- به‌حق، بر حق، محق، (پادشاه و غیره) وارث قانونی، روا ۴- معقول، پذیرفتنی، منطقی، درست ۵- توجیه‌پذیر، توجیه کردنی، موجه، بجا ۶- طبق مقررات و اصول و غیره ۷- (تئاتر) نمایش روی صحنه و زنده (در برابر نمایش روی فیلم یا تلویزیون و غیره) ۸- ← legitimize

• he claimed that all his business activities had been legitimate
مدعی بود که کلیه‌ی فعالیت‌های بازرگانی او قانونی بوده است

le.git´i.mately, adv. به‌طور مشروع یا قانونی
le.git´i.ma´tion, n. قانونی سازی

le.git|i.ma.tize (lə jit´ə mə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** ← legitimize

le.git|i.mist (-mist) n.
هوادار قدرت یا رهبری قانونی (به ویژه پادشاه قانونی)

le.git´i.mism, n. هواداری از قدرت یا رهبری قانونی

le.git|i.mize (-mīz´) vt. **-mized´, -miz´ing**
۱- قانونی کردن، دادیک کردن، مشروع کردن، مجاز کردن، موجه کردن، (قانوناً) توجیه کردن ۲- حلال‌زاده کردن ۳- منطقی و معقول جلوه دادن

• that dictator tried to legitimize his repressive actions
آن دیکتاتور کوشید اعمال سرکوبگرانه‌ی خود را قانونی جلوه دهد

le.git´i.mi.za´tion, n. قانونی سازی، حلال زاده‌کردن

*** leg.man** (leg´man´) n., pl. **-men´**
۱- (خبرگزاری) پادو خبری (که رویدادها را برای ویرایش و پخش به اداره‌ی مرکزی گزارش می‌دهد)، خبرگزار سیار ۲- پادو، وردست

leg-of-mut|ton (leg´əv mut´´n) adj.
(به ویژه در مورد آستین که مثل ران بره در بالاپف کرده یا عریض‌تر است) ران گوسفندی

le.gong (lā´gôŋ´) n.
(رقص سنتی مردم جزیره‌ی بالی در اندونزی) لِگونگ

leg.room (leg´rōōm´) n.
(به‌ویژه در اتومبیل یا سینما و غیره) جا برای پاها، پا جا

leg.ume (leg´yōōm´) n.
۱- (گیاه) بنشن (گیاهان راسته‌ی Fabales که دو لپه‌ای هستند مانند نخود و لوبیا)، از تیره‌ی بقولات ۲- (دانه‌ی این گیاهان) لوبیا، عدس، نخود (و غیره)

le.gu.mi.nous (lə gyōō´mə nəs) adj.
بنشنی، بقولاتی، نخودی، سبزسان

leg warmers پا گرم کن
(انواع پوشش‌های پا که رقصگران و غیره می‌پوشند)

*** leg.work** (leg´wurk´) n.
کار پایی، پادوی، (آن بخش از کار که مستلزم بیرون رفتن از اداره و حتی سفر کردن است) دوندگی

le.hu|a (lā hōō´ä´) n.
(گیاه) لاهوآ (Metrosideros collina) تیره‌ی Myrtle - از درختان حاره‌ای جزایر هاوایی)، چوب یا گل این گیاه

lei[1] (lā´, lā´ē) n., pl. **leis**
(هاوایی) حلقه‌ی گل (که دور گردن می‌اندازند)، پساک

LEI

lei[2] (lā) n. جمع واژه‌ی: leu

Leib.niz (līp´nits´), Baron Gottfried Wilhelm Von 1646-1716 لایب نیتز (فیلسوف آلمانی)

Leices.ter (les´tər)
۱- شهر لِستِر در مرکز انگلیس ۲- گوسفند لِستر

Leices.ter.shire (-shir´)
شهرستان لِستر شیر (در مرکز انگلستان)

Leif (lēf) اسم خاص مذکر

Leigh (lē) اسم خاص مذکر

Lein.ster (len´stər)
ایالت لِنستر (در شرقی ایرلند)

Leip.zig (līp´sig) شهر لیپزیک (در آلمان)

leish.ma.ni|a.sis (lēsh´mə nī´ə sis) n.
(پزشکی) سالک، لیشمانیازیس (انواع بیماری‌های ناشی از انگل‌های جنس Leishmania به ویژه kala azar)

leis.ter (lēs´tər) n., vt.
۱- زوبین سه سر (که با آن ماهی می‌گیرند) ۲- با زوبین ماهی شکار کردن

lei.sure (lē´zhər, lezh´ər) n., adj.
۱- وقت آزاد، وقت فراغت، زمان آسودگی، ماژ هنگام، وقت آسایش ۲- فراغت، آسودگی، ماژ، وابسته به اوقات فراغت، کارآسایی، مجال ۳- فارغ، آسوده خاطر، در آسایش، در رفاه، آسوده، مرفه، آسودمند
• at one's leisure سرفرصت، هنگام فراغت
• in my leisure, I like to watch movies
دوست دارم در اوقات فراغتم فیلم تماشا کنم
• the leisure class طبقه‌ی مرفه
lei´sured, adj. مرفه، آسوده، آسودمند، کم مشغله
lei.sure|ly (-lē) adj., adv.
بی‌شتاب، کم مشغله، آسودمند(انه)، باتأنی، آهسته
• to walk at a leisurely pace
با گام‌های آسوده و بی شتاب راه رفتن
*** leisure suit** (امریکا)
لباس مردانه‌ی غیر رسمی، لباس خانه و استراحت
leit.mo.tif or **leit.mo.tiv** (līt´mō tēf´) n.
۱- (به‌ویژه در اُپراهای واگنر) لایت موتیف، آهنگ مکرر ۲- موضوع اصلی: بُن باره، زیرالگو
lek[1] (lek) n. (واحد اصلی
پول کشور آلبانی) لِک (← جدول: money)
lek[2] (lek) n. (جای جُفت جویی و
جفت‌گیری برخی پرندگان و حیوانات) جولانگاه
lem|an (lem´ən) n.
(قدیمی) ۱- عاشق یا معشوق، یار، دلدار ۲- معشوقه
Le.man (lē´mən) دریاچه‌ی ژِنو، دریاچه لِمان
lem|ma[1] (lem´ə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta**
۱- (منطق و ریاضی) گزاره‌ای که درست فرض می‌شود (و بر مبنای آن صحت قضیه‌ای را اثبات می‌کنند)، مأخوذات، پیشدید، لِم ۲- عنوان یا موضوع انشا یا فهرست واژه‌ها، فرنام، سرنامه ۳- واژه‌ای که در فهرست وارد شده است
lem|ma[2] (lem´ə) n. (گیاه) سبوسه، سبوسه‌ی
گل علف، زیر برگه، پوسته‌ی خارجی دانه‌ی گندم
lem.ming (lem´iŋ) n., pl. **-mings** or **-ming** (جانور) لِمینگ (انواع موش‌های
صحرایی قطبی از تیره‌ی Cricetidae که دُم کوتاه دارند)
lem.nis.cus (lem nis´kəs) n., pl. **-nis´|ci** (کالبد شناسی) آویز پی، نوار
lem|on (lem´ən) n., adj. (از ریشه‌ی فارسی)
۱- لیمو ترش ۲- (گیاه) درخت لیمو ترش (Citrus limon) ۳- (رنگ) زرد کمرنگ، لیمویی ۴- دارای لیمو ترش، از لیمو ۵- دارای طعم لیمو ترش ۶- (امریکا - خودمانی) کالای بُنجُل، اتومبیل بدکار و پر دردسر ۷- (امریکا - خودمانی) آدم بی‌عرضه، به دردنخور
lem´ony, adj. لیمویی
lem.on.ade (lem´ən ād´) n.
لیموناد، شربت آب لیمو
lemon balm
(گیاه) فرنجمشک، وارنگ بو، بادرنگبویه، (معرب) بادرنجبویه (Melissa officinalis)

*** lemon butter**
۱- کره با چاشنی لیمو ترش (که روی نان می‌مالند) ۲- سُس حاوی کره و آب لیمو ترش و ادویه (که با ماهی و غیره می‌خورند) (lemon butter sauce هم می‌گویند)
lemon drop آبنبات لیمویی، آبنبات لیموترش
lemon verbena
(گیاه) بهلیمو شاپسند لیمویی (Aloysia triphylla) که بومی کشور شیلی است و برگ‌های آن بوی لیمو می‌دهد)
lem.pi|ra (lem pir´ə) n., pl. **-ras** (واحد
اصلی پول کشور هندوراس) لِمپیرا (← جدول: money)
Lem|u.el (lem´yōō əl)
اسم خاص مذکر (مخفف: Lem)
le.mur (lē´mər) n.
(جانور) لِمور (انواع نخستیان میمون مانند و شب کار از تیره‌ی Lemuridae - بومی ماداگاسکار)
lemu.rine (lem´yoo rīn´) adj. لِمور مانند، لِموری
lem´u.roid´ (-roid´) adj., n.
وابسته به تیره‌ی لِمورها
lem|u.res (lem´yōō rēz´) n.pl.
(اسطوره‌های یونان و روم) ارواح مردگان (که خبیث و شبگرد بودند)
Le|na (lē´n)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- رودخانه‌ی لِنا (در سیبری)
lend (lend) vi., vt. **lent, lend´ing**
۱- وام دادن، قرض دادن، عاریه دادن (در برابر: وام گرفتن یا قرض کردن borrow) ۲- (موقتاً) دادن به، (مجازی) بخشیدن ۳- رباخواری کردن، قرض با بهره دادن
• he lent me his car for two days
اتومبیلش را دو روز در اختیار من گذاشت
• this bank lends money این بانک وام می‌دهد
• to lend itself (or oneself) to
به درد خوردن، به‌کار آمدن، مناسب بودن برای
lend´able, adj. وام دادنی، عاریه دادنی
lend´er, n. وام دهنده، قرض دهنده، عاریه دهنده
lending library (or **department**)
← circulating library
*** lend-lease** (-lēs´) n. (جنگ جهانی دوم)
کمک‌های نظامی و خوراکی و غیره‌ی امریکا به متفقین
lend´-lease´, -leased´, -leas´ing, vt.
(به متفقین) کمک کردن
length (leŋkth) n.
۱- درازا، درازی، طول ۲- درازای زمان، طول مدت ۳- (هر چیزی که به درازای معین و متعارفی بریده یا درست شده باشد) قواره، تکه، قطعه، لخته، لَت، بخشه، درازه، بخش ۴- (در مسابقات و غیره) به اندازه‌ی یک طول یا قد ۵- (آواشناسی) دیرش، کشش، (عامیانه) بلندی واکه، درازی واکه
• at length ۱- پس از مدت مدید، بالاخره ۲- تماماً، کلاً
• he bought a length of pipe five meters long
او یک تکه لوله به طول پنج متر خرید

-length
پسوند: به درازای معین [half-length یا full-length]

length|en (leŋk´thən) vt., vi.
۱- دراز کردن یا شدن، (پیراهن و شلوار و غیره) بلند کردن
۲- بر زمان افزودن
• he lengthened his stay by two days
او دو روز به اقامت خود افزود
• she lengthened her shirt
او پیراهن خود را بلند کرد
length´ener, n. طولانی کننده، تمدید کننده

length.wise (leŋkth´wīz´) adv., adj.
از درازا، از طول (lengthways هم می‌گویند)

* **length|y** (leŋk´thē) adj. **length´|i.er, length´|i.est**
دراز، طولانی، مطول، خسته کننده، دیرپای
• a lengthy trip
یک سفر طولانی
length´i.ly, adv. به‌طور طولانی
length´i.ness, n. طولانی بودن

le.ni.ent (lēn´yənt) adj. ۱- آسانگیر، کنه‌بخش، بامدارا، با گذشت، ملایم، آسان‌گیرانه، مدارآمیز، ارفاق‌آمیز ۲- (قدیمی) دلنواز، آرامش‌بخش
• that teacher was lenient toward us
آن معلم نسبت به ما سختگیری نمی‌کرد
le´ni.ence or le´ni.ency, n.
نرمش، ملایمت، مدارا، ارفاق، آسان‌گیری
le´ni.ently, adv. با ملایمت، با مدارا، با ارفاق

Len.in (len´in), V(ladimir) I(lyich) 1870-1924
لنین (رهبر انقلاب کبیر روسیه و اولین نخست وزیر شوروی سابق)

Len.in.grad (len´in grad´) (سابقاً)
شهر لنین‌گراد (در شمال روسیه) (نام امروزی: پتروگراد)

Len.in.ism (len´in iz´əm) n. لنین‌گرایی
(عقاید بلشویکی لنین یا پیروی از آنان)، آیین لنین
Len´in.ist, n., adj. لنین گرای

le.nis (lē´nis) adj., n.
(آوا شناسی) نرم (در برابر: سخت fortis)

len|i.tive (len´ə tiv) adj. ۱- آرامبخش، مسکن، آرامگر، دردکُش، دردآرام ۲- داروی آرامبخش

len.i|ty (-tē) n. ۱- پر مدارایی، ارفاق، نرمی، سخت‌نگیری، آسان‌گیری، گذشت ۲- عمل مدارا آمیز، کار گذشت‌آمیز ۳- آرامش‌بخشی

le|no (lē´nō) n.
۱- نوعی پارچه‌بافی: تارها را دوتا دوتا تاب می‌دهند
۲- پارچه‌ی تابیده تار، لینو

Le.nore (lə nôr´)
اسم خاص مؤنث

lens (lenz) n., vt.
۱- عدسی، مرجو ۲- (کالبد شناسی) عدسی چشم، چشم مرجو ۳- (انواع اسبابها برای متمرکز کردن امواج صدا یا میکرو ویو یا الکترون و غیره) همگراگر ۴- (عامیانه) عکسبرداری کردن، فیلم گرفتن از، فیلمبرداری کردن

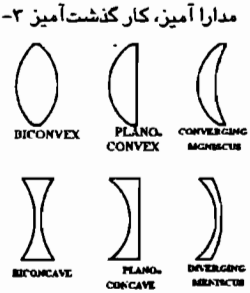

LENSES

lent (lent) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: lend

Lent (lent) n.
۱- (مسیحیت) لِنت (دوران چهل روزه از چهارشنبه‌ی خاکستر تا عید پاک که ایام روزه و استغفار است) ۲- (قرون وسطی) ایام مقدس (از یازدهم نوامبر تا کریسمس St. Martin's Lent هم می‌گویند)

len.ta.men|te (len´tə men´tā) adv.
(دستور نواختن موسیقی) آهسته (بنوازید)

len.tan|do (len tän´dō) adv., adj.
(دستور نواختن موسیقی) به‌تدریج آهسته شود

Lent|en (lent´´n) adj. ۱- وابسته به لِنت
(← len) ۲- (خوراک) بی‌گوشت، بی‌قوت

len.tic (lent´ik) adj.
(وابسته به یا زیست کننده در آب‌های ساکن مثلاً دریاچه یا مرداب) ایستابی، ایستابزی

len.ti.cel (len´ti sel´) n.
(گیاه) مرجمچه، مرجمک، عدسک

len.tic|u.lar (len tik´yōō lər) adj.
۱- عدس شکل، به شکل عدسی دوسوکوژ (محدب‌الطرفین)، مرجوم‌وار ۲- وابسته به عدسی، مرجومی ۳- وابسته به عدسی چشم ۴- مرجمکی، عدسکی

len.tic|u.late (-lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´|ing**
(فیلم سینمایی و غیره) مرجومچه (عدسی کوچک) روی فیلم چسباندن (برای ایجاد رنگ طبیعی)
len.tic´u.la´tion, n. مرجومچه چسبانی

len.ti.cule (len´ti kyōōl´) n. مرجومچه
(عدسی‌های بسیار ریزی که روی فیلم می‌چسبانند)

len.tig|i.nous (len tij´ə nəs) adj. وابسته به لکه‌ی پوست بدن، ککمکی (lentiginose هم می‌گویند)

len.ti|go (-tī´gō) n., pl. **len.tig´i.nes´** (-tij´ə nēz´) (پزشکی) لکه‌ی پوست
(که هنگام پیری بر پوست ظاهر می‌شود)، ککمک

len.til (lent´´l) n.
۱- (گیاه) عدس، مرجی (Lens culinaris خانواده‌ی pea)، شَسک ۲- (دانه‌ی این گیاه) عدس، مرجومک، دانجه

len.tis.si|mo (len tis´ə mō´) adv., adj.
(دستور نواختن موسیقی) بسیار آهسته (بنوازید)

len.ti.vi.rus (len´ti vī´rəs) n.
(ویروس شناسی) ویروس آهسته گُستر

len|to (len´tō) adv., adj.
(دستور نواختن موسیقی) آهسته (بنوازید)

len.toid (len´toid´) adj.
عدسی شکل، مرجوسان، مرجودیس

Le|o (lē´ō) n.
۱- اسم خاص مذکر ۲- کسی که در برج اسد به‌دنیا آمده است ۳- برج اسد ۴- (نجوم) لِستارگان (مجمع‌الکواکب) شیر

۵- نام چند نفر از پاپهای اعظم

Leo Minor

(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) شیر کوچک

Le|on (lē´än) اسم خاص مذکر

Le.ón (le ōn´)

۱- لئون (نام کشور پادشاهی کوچک که سابقاً در اسپانیا وجود داشت) ۲- شهر لئون (در شمال شرقی اسپانیا) ۳- شهر لئون (در مرکز کشور مکزیک)

Le|o.na (lē ō´nə) اسم خاص مؤنث

Leon.ard (len´ərd) اسم خاص مذکر

Le|o.nar.desque (lē´ō när desk´) adj.

وابسته به لئوناردو داوینچی و سبک او، لئوناردی

Leonardo da Vinci

← da Vinci, Leonardo

le.one (lē ōn´) n. (واحد اصلی) پول کشور سیرالئون) لِئون (← جدول: money)

Le|o.nids (lē´ə nidz´) n.pl.

(نجوم) لِئونیدز (باران شهابی که هر ساله حدود ۱۶ نوامبر پدیدار می‌شود) (Leonides هم می‌نویسند)

le|o.nine (lē´ə nīn´) adj.

شیر مانند، شیرسان، شیرخوی، شیروش

Le|o.no.ra (lē´ə nôr´ə) اسم خاص مؤنث

Le|o.nore (lē´ə nôr´) اسم خاص مؤنث

leop.ard (lep´ərd) n., pl. **-ards** or **-ard**

۱- (جانور) پلنگ (انواع گربه‌سانان درشت اندام و درنده به ویژه گونه‌ی Panthera pardus - بومی افریقا و آسیای جنوبی) ۲-(نشان‌های اشرافی) تصویر نیم‌رخ شیر که یک دست خود را بلند کرده است

leop´ard.ess, n.fem. ماده پلنگ

Le.o.pold (lē´ə pōld´)

۱- اسم خاص مذکر ۲- نام چند تن از شاهان بلژیک

le|o.tard (lē´ə tärd´) n.

جامه‌ی یکپارچه و کشباف (ویژه‌ی ورزش و رقص)

LEOPARD

Le.pan|to (li pan´tō)

۱- خلیج لپانتو (نام امروزی آن: خلیج کُرینت Corinth) ۲- نبرد دریایی لپانتو (در ۱۵۷۱ میلادی که در آن ناوگان چند کشور اروپایی ترکان عثمانی را شکست فاحشی دادند)

lep|er (lep´ər) n.

۱- (پزشکی) جذامی، خوره دار، آکله‌ناک ۲-(مجازی) آدم سزاوار مطرود شدن، آدم ناخوشایند سزاوار بی‌اعتنایی، شخص از همه جا رانده

lep|i|do- (lep´ə dō´)

پیشوند: پولک، فلس (پیش از واکه: -lepid)

le.pid|o.lite (li pid´ə līt´) n.

(سنگ شناسی) پولک‌سنگ، لِپدولیت (نوعی میکا که دارای لیتیم بوده و به صورت توده‌های پولک مانند یافت می‌شود)

lep|i.dop.ter|an (lep´ə däp´tər ən) n.

(حشره شناسی) پولک بالان (راسته‌ی Lepidoptera که پروانگان و بیدها هم جزو آن است)، فلس بالان

lep´i.dop´ter.ous, adj. پولک بال

lep|i.dop.ter.ist (-ist) n.

ویژه‌گر حشرات پولک بال (به ویژه پروانگان)

lepi.dop.ter.ol.ogy, n. پولک‌بال شناسی

lep|i|do.si.ren (lep´ə dō´sī´rən) n.

(جانور) لِپیدوسیرن (جنسی از ماهیان مارماهی مانند - بومی تالابها و ایستابهای امریکای جنوبی)

lep|i.dote (lep´i dōt´) adj.

(زیست شناسی) پولکدار، پولک پوش

lep|o.rid (lep´ə rid) adj., n., pl. **le.por|i.dae** (جانور) تیره‌ی خرگوشان

lep|o.rine (lep´ə rīn´) adj.

خرگوش مانند، خرگوش سان، خرگوشی

lep.re.chaun (lep´rə kôn´) n.

(مردم باورهای ایرلند) لپرکان (جن کوچکی به شکل پیرمرد ریش دراز که جای طلای نهفته را به هرکسی که بتواند او را بگیرد نشان می‌دهد)

lep.ro.sa.ri|um (lep´rə ser´ē əm) n., pl. **-ri.ums** (-ə) or **-ri|a**

بیمارستان جذامیان، شهرک جذامیان، جذام خانه

lep.rose (lep´rōs´) adj. (زیست شناسی) پولک دار، پولکی، پوسته پوسته، شوره‌دار، فلس پوش

lep.ro|sy (lep´rə sē) n.

(پزشکی) جذام، خوره، آکله، کُلی، بیماری هانسن (توسط ترکیزه‌ای به نام Mycobacterium leprae)

lep.rous (-rəs) adj.

۱- جذامی، وابسته به یا همانند جذام، خوره‌ای، آکله‌ای ۲- دچار جذام، کلی ناک ۳- ← leprose

-lep|sy (lep´sē) پسوند: حمله، ناگه‌گیر، -گرفتگی، -افتگی، غش (-lepsia هم می‌گویند) [narcolepsy]

lept (lept) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: leap

lep|to- (lep´tō) پیشوند: نازک، ظریف، باریک (پیش از واکه: -lept) [leptodactylous]

lep|to.ceph|a.lus (lep´tō sef´ə ləs) n., pl. **-|li´**

(جانور) باریک نوار (لیسه‌ی برخی از مار ماهی‌ها و غیره)

lep|to.dac.ty.lous (-dak´tə ləs) adj.

(جانور) باریک انگشت (دارای انگشتان باریک و کشیده مانند برخی پرندگان)

lep.ton[1] (lep´tän´) n., pl. **lep´|ta** (-tə)

۱-(سکه‌ی کوچک در یونان باستان) لپتون ۲- واحد پولی یونان برابر با یک صدم درهم (دراخما)

lep.ton[2] (lep´tän´) n. (فیزیک) لپتان

lep´ton´ic, adj. لپتانی، وابسته به لپتان

lep|to.phos (lep´tə fäs´) n.

(شیمی) لپتوفوس (حشره‌کش: $C_{13}H_{10}BrCl_2O_2PS$)

lep|to.spi.ro.sis (lep´tō spī rō´sis) n.

(پزشکی) لپتو سپیروز، بیماری ویل (بیماری‌های عفونی انسان و جانوران رام که توسط اسپیروکتهای جنس

Leptospira ایجاد می‌شود)

lep´to.spi´ral (-spī´rəl) adj. لپتوسپیرال

Le.pus (lē´pəs)

(نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) خرگوش

Ler.mon.tov (ler´män tôf´), Mikhail Yurievich (1814-41) لرمونتوف (شاعر روسی)

Le.roy (lə roi´) اسم خاص مذکر

Le.sage (lə säzh´), Alain René (1668-1747)

لوساژ (نویسنده‌ی فرانسوی) (Le Sage هم می‌نویسند) (۱۶۶۸-۱۷۴۷)

Les.bi|an (lez´bē ən) adj., n. ۱-(زن - L کوچک) همجنس باز ۲- (نادر - L کوچک) شهوانی، شهوت انگیز ۳- بومی جزیره لزبوس (از جزایر یونانی دریای اژه) ۴- (L کوچک) وابسته به همجنس‌بازی زنانه

les´bi.an.ism, n. (زن) همجنس بازی، طبق زنی

Les.bos (lez´bäs)

جزیره‌ی لزبوس (از جزایر یونانی دریای اژه)

lèse-ma|jest|é (lez´ma´zhes tā´) n.

۱- خیانت یا جنایت بر علیه پادشاه یا رهبر کشور، شه‌دغایی ۲- هتک احترام، (بی احترامی نسبت به بزرگان) سَروَر دغایی (lese majesty هم می‌نویسند)

le.sion (lē´zhən) n.

۱- آسیب (بدنی)، زخم، صدمه، گزند، تباهی ۲-ضایعه‌ی اندامی، اندام تباهی، اندام‌گزند

Les.lie (lez´lē)

اسم خاص مذکر و مؤنث (مخفف: Les)

Le.sot.ho (le sut´hō´)

کشور لسوتو (جنوب افریقا - پایتخت: ماسیرو Maseru - ۳۰۴۶۲ کیلومتر مربع)

* **les.pe.de|za** (les´pə dē´zə) n.

(گیاه) لسپدزا (جنس Lespedeza خانواده‌ی pea)

less (les) adj., adv., n., prep. ۱- صفت تفضیلی: little ۲- کمتر ۳- به میزان کمتر، به درجه‌ی کمتر، مبلغ کمتر ۴- منهای (minus هم می‌گویند)، با کسر

- I have less money than you do

من کمتر از شما پول دارم

- less and less کمتر و کمتر، (به طور) کاهنده، کم شونده
- more or less کم و بیش
- the less you say, the more they'll listen!

هر چه کمتر بگویی بیشتر گوش فرا می‌دهند!

-less (lis, ləs)

پسوند: ۱- فاقد، بی - [pitiless یا valueless] ۲- ناقادر، ناتوان، نا -، غیر محتمل، نه [dauntless یا tireless]

les.see (les ē´) n.

اجاره کننده، مستأجر، کرایه کننده، اجاره نشین

less|en (les´ən) vt., vi.

۱- کاستن، کم کردن، کاهش دادن ۲- کم شدن، کاسته شدن ۳- کوچکتر کردن یا شدن، ویداشدن

- gradually, the storm's power lessened

کم‌کم نیروی توفان کاسته شد

Les.seps (les´əps), Ferdinand Marie de (1805-94)

فردیناند دولسپس (مهندس فرانسوی و طراح کانال سوئز)

less|er (les´ər) adj., adv.

۱- صفت تفضیلی واژه‌ی: little ۲- کوچکتر، کم اهمیت‌تر، ناچیزتر ۳- ← less

lesser Antilles آنتیل‌های کوچکتر (آبخست‌های دریای کارائیب و شمال ونزوئلا)

lesser panda

(جانور) ریز پاندا (Ailurus fulgens تیره‌ی Procyonidae - دُم دراز با حلقه‌های رنگی دارد)

Les.sing (les´iŋ), Doris (May) 1919-

دوریس لسینگ (نویسنده‌ی انگلیسی)

les.son (les´ən) n., vt.

۱- درس، آموزه ۲- کلاس، جلسه‌ی درس ۳- عبرت، درس عبرت ۴- گوشمالی، تنبیه، گوشمالی دادن، نکوهیدن ۵- گزینه‌ی انجیل (که در مراسم کلیسایی قرائت می‌شود) (lection هم می‌گویند) ۶- درس دادن

- I learned my lesson; I will never trust you again

عبرت گرفتم، دیگر هرگز به تو اعتماد نخواهم کرد

les.sor (les´ôr´) n.

صاحب ملک، اجاره دهنده، موجر

lest (lest) conj. مباد، نکند، تا اینکه، تا

Les.ter (les´tər) اسم خاص مذکر

let[1] (let) vt., vi. **let, let´ting**

۱- (خانه یا آپارتمان وغیره) اجاره دادن، کرایه دادن ۲- ریختن، بیرون دادن ۳- گذاشتن، اجازه دادن ۴- به عنوان امر مؤدبانه: بیایید، باشد که، بگذار(ید) که ۵- به عنوان امر و نهی تهدید آمیز: (اگر جرئت دارد) بگذار بکند

- he let me read the letter او گذاشت من نامه را بخوانم
- let me know as soon as he comes

تا آمد به من اطلاع بده

- (to) let alone (or let be)

۱- به‌حال خود گذاشتن، اذیت نکردن، ول کردن ۲- چه برسدبه

- to let down ۱- پایین آوردن یا پایین بردن ۲- آهسته کردن، کند کردن، بطیء کردن ۳- مأیوس کردن، سرخورده کردن، نومید کردن
- to let off ۱- (بخار و غیره) بیرون دادن، ول دادن ۲- (برای مدت کوتاه) از کار معاف کردن، مرخص کردن ۳- رئوفت و مدارا کردن با، (با تنبیه کم از زندان) آزاد کردن
- to let on

(عامیانه) ۱- دانستن یا آگاهی خود را به امری آشکار کردن ۲- وانمود کردن

- to let out ۱- رها کردن، بیرون دادن، به خارج فرستادن ۲- آشکار کردن، فاش کردن ۳- (لباس) گشاد کردن
- to let up ۱- کند شدن، کم شدن ۲- ایستادن
- we have two houses to let دو خانه برای اجاره دادن داریم

let[2] (let) n., vt. **let´ted** or **let, let´ting**

۱- مانع (بیشتر به این صورت به کار می‌رود: بدون مانع و رادع (without let or hindrance) ۲- (تنیس و برخی بازی‌های دیگر) دخالت با حرکت کوی ۳- (قدیمی) جلوگیری کردن، بازداری کردن

-let (lət) پسوند: ۱- کوچک، - چه [piglet] ۲- هر چیز کوچکی که به بدن آویخته یا زده شود [armlet]

letch (lech) vi., n. ← lech

let.down (let´doun´) n.
۱- سرازیر شدن هواپیما (پیش از فرود) ۲- سرخوردگی، نومیدی ۳- کسالت بعد از هیجان یا خوشی زیاد

le.thal (lē´thəl) adj. مرگ آور، مهلک، مرگبار

le´thal´ity (-thal´i tē) n. مرگ آوری

le´thally, adv. به‌طور مرگبار

lethal gene (زیست شناسی)
ژن مرگبار، ژن کشنده (lethal factor هم می‌گویند)

le.thar.gic (li thär´jik) adj.
۱- رخوت انگیز، خواب آور، کسالت آور، خمودگر، فِسُردگر ۲- خوابناک، افسرده، فِسُرده، کسل، خمود

le.thar´gi.cally, adv. به‌طور رخوت‌آمیز

leth.ar.gize (leth´ər jīz´) vt. **-gized´, -giz´ing**
فِسُردن، خمود کردن، خوابناک کردن، کسل کردن

leth.ar|gy (leth´ər jē) n., pl. **-gies**
۱- خفتگی، خوابناکی، رخوت، فسردگی، افسردگی، خمودی ۲- بی حالی، کندی، بی علاقگی

Le.the (lē´thē) n.
(اسطوره‌های یونان و روم) رود فراموشی (کسی را که از آن بنوشد دچار نسیان می‌کند)

Le.thean (lē the´ən) adj. وابسته به رود فراموشی

Le.ti.tia (li tish´ə) اسم خاص مؤنث

let's (lets) مخفف: let us

• let's go swimming بیا برویم شنا

Lett (let) n. مخفف: اهل لتونی (Latvian)

let.ted (let´id) vt.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: let

let.ter[1] (let´ər) n., vt., vi.
۱- (الفبا) حرف، وات ۲- نامه، مراسله، مکتوب ۳- (معمولاً جمع) اوراق، مدارک، اعتبار نامه‌ها ۴- (جمع) ادبیات ۵- دانشمندی، علم ۶- لفظ، نص، کلام، متن ۷- معنی تحت اللفظی ۸- (امریکا) حرف اول نام مدرسه یا دانشگاه که روی پارچه دوخته شده و به قهرمانان جایزه داده می‌شود (معمولاً روی کاپشن خود می‌دوزند)، این جایزه را به‌دست آوردن ۹- حرف چاپی ۱۰- حروف الفبا را نوشتن، وات نگاری کردن، (با حروف الفبا) تزیین یا مشخص کردن ۱۱- (با حروف) دستنویس کردن، نگاشتن

• a love letter نامه‌ی عاشقانه

• the letters of the alphabet حروف الفبا، وات‌های واتگان

let´terer, n. حرف نگار، حرف آموز

let.ter[2] (let´ər) n.
کرایه دهنده، موجر، اجاره دهنده

letter bomb
(بمبی که در نامه یا بسته‌ی پستی قرار می‌دهند) بمب نامه‌ای

letter box ۱- صندوق پست ۲- صندوق مراسلات، جعبه‌ی نامه‌های رسیده

letter carrier نامه‌بر، مأمور پست، نامه‌رسان

let.tered (let´ərd) adj.
۱- قادر به خواندن و نوشتن، باسواد ۲- عالم، دانشمند، پُرسواد ۳- با حروف نشانه گذاری شده یا نگاشته شده

let|ter.head (let´ər hed´) n.
۱- (نام و نشانی و غیره‌ی نویسنده که در بالای نامه چاپ شده است) سرنامه، (نسخه‌ی پزشک) سر نسخه ۲- کاغذ مارک دار، کاغذ سر نامه‌دار

let.ter.ing (-iŋ) n.
روش نگاشتن یا حک (و غیره‌ی) حروف، وات گذاری

* **let|ter.man** (-man´) n., pl. **-men´**
(امریکا- دبیرستان و دانشگاه) قهرمان (ورزشکاری که حرف اول نام مدرسه را که روی پارچه سوزن دوزی شده است به‌عنوان جایزه به او داده‌اند)

letter of advice
(بازرگانی) اطلاع نامه، اطلاعیه، اعلامیه، آگهنامه

letter of credit (بازرگانی)
اعتبارنامه، ورقه‌ی اعتبار، اعتبار اسنادی، ورسنگ نامه

letter opener
(نوعی چاقو برای بازکردن پاکت) پاکت بازکن، نامه‌کشا

let|ter-per|fect (-pər´fikt) adj.
۱- کاملاً درست، از هر نظر صحیح، بی کم و کاست ۲- (درس یا نقش در نمایش و غیره) از بر، کاملاً از حفظ، نیک آموخته

let|ter.press (-pres´) n. ۱- چاپ برجسته ۲- کاغذ دارای چاپ برجسته ۳- (انگلیس) مطلب خواندنی

let|ter-qual.i|ty (-kwôl´i tē) adj.
وابسته به حروفی که عین حروف ماشین تحریر هستند

letters of administration
(حقوق) حکم گزینش امین ترکه، سند مدیریت ماترک

letters (or **letter**) **of credence** (سفیران و غیره) استوارنامه (credential letters هم می‌گویند)

letters (or **letter**) **of marque**
(سابقاً- حکمی که طبق آن شخص می‌توانست شهروندان کشور متخاصم را مورد تعدی قرار دهد و یا با کشتی مسلح ناوگان و اموال آنها را چپاول کند) فرمان تاراج (letter(s) of marque and reprisal هم می‌گویند)

letters patent
گواهی ثبت اختراع، حکم اعطای امتیاز انحصاری

letters testamentary
(حقوق) حکم وصایت، حکم قیمومیت ماترک

Let.tish (let´ish) adj., n. ← Latvian

let.tre de ca.chet (le tr' də kȧ shā´) pl. **let.tres de ca.chet´**
(فرانسه- قبل از انقلاب کبیر) نامه‌ی مهرو موم شده (معمولاً حاوی حکم دستگیری کسی)

let.tuce (let´əs) n.
۱- (گیاه) کاهو (جنس Lactuca به ویژه L. sativa) ۲- برگ کاهو ۳- (خودمانی) پول، اسکن

*** let.up** (let´up´) n.
(عـامیانه) ۱- فـروکش، کـم شـدن (مـثلاً کـوشش و تـقلا)، تخفیف، کاهش ۲- مکث، وقفه، ایست، درنگ

le|u (le´oo) n., pl. **lei**
(واحد اصلی پول کشور رومانی) لئو

leu.cine (lōō´sēn´, -sin) n. (زیست شناسی)
لوسین $((CH_3)_2CHCH_2CH(NH_2)COOH)$

leu.cite (-sīt´) n. (کان شناسی) لوسیت
(مادهٔ کانی سپید یا خاکستری به فرمول $KAl(SiO_3)_2$)

leu|co- (lōō´kō)
پیشوند: ۱- سپید، کمرنگ، بی رنگ، پیس [leucoplast]
۲- گویچهٔ سپید (پیش از واکه: -leuc)

leu|co.plast (lōō´kō plast´) n.
(زیست شناسی) سپید تنده

leu|ka.phe.re.sis (lōō´kə fe rē´sis) n.
(پزشکی - جدا کردن و درآوردن مقداری از گویچه‌های سپید خون) سپید گویچه برداری

leu.ke|mi|a (lōō kē´mē ə) n.
(پزشکی) سرطان خون، لوسمی، خونچنگار (leukaemia هم می‌نویسند)

leu.ke´mic (-mik) adj.
وابسته به یا دچار سرطان خون

leu.ke´moid´ (-moid´) adj. همانند سرطان خون

leu|ko- (lōō´kō) (بیشتر در
پزشکی به کار می‌رود) ← leuco- (پیش از واکه: -leuk)

leu|ko.cyte (lōō´kō sīt´) n.
(زیست‌شناسی) گلبول سفید، سپید یا خته، سپید گویچه، گویچهٔ سفید

leu´ko.cyt´ic (-sit´ik) adj. وابسته به گلبول سفید

leu´ko.cy´toid´ (-sī´toid´) adj.
همانند گلبول سفید

leu|ko.cy|to.blast (lōō´kō sīt´ō blast´) n. (زیست شناسی)
تنده‌ی سپیدگویچه، گلبول سفید تکامل نیافته

leu´ko.cy´to.blas´tic, adj.
وابسته به تنده‌ی گلبول سفید

leu|ko.cy.to.sis (-sī tō´sis) n.
(پزشکی - زیاد بودن گویچه‌های سفید در اثر آبستنی یا عفونت و غیره) سپید گویچه فزونی، افزایش تعداد گلبول‌های سفید خون

leu´ko.cy.tot´ic (-tät´ik) adj.
دچار سپید یاخته‌ی فزونی

leu|ko.der|ma (-dur´mə) n.
(پزشکی) بی‌رنگ پوستی، پیسی، لک و پیس

leu.ko|ma (lōō kō´mə) n. (پزشکی) سپید
آمویی، لکه‌ی سفید روی قرنیه‌ی چشم، باباغوری

leu|ko.pe|ni|a (lōō´kō pē´nē´ə) n.
(کم بودن گویچه‌های سفید خون) سپید گویچه کاستی، کاهش تعداد گلبول‌های سفید در خون

leu´ko.pe´nic, adj. دچار سپید گویچه کاستی

leu|ko.pla.ki|a (lōō´kō plā´kē ə)
(پزشکی- پوشیده شدن زبان و لثه‌ها از لکه‌های سفید) دهان پیسی، سفید لککی

leu|ko.poi.e|sis (-poi ē´sis) n.
(زیست شناسی) سپید یاخته زایی، (خون) سپید گویچه‌زایی، سپید گویچه سازی، تولید گلبول سفید

leu´ko.poi.et´ic (-et´ik) adj. سپید یاخته زا

leu.kor.rhe|a (lōō´kə rē´ə) n.
(پزشکی- تراوش‌های نابهنجار و سفیدی که از مهبل خارج می‌شود) چرک تراوی، سفیده ریزی

leu´kor.rhe´al, adj. وابسته به سفیده‌ریزی

leu.kot|o.my (loo kät´ə mē) n., pl. **-mies**
lobotomy ←

leu|ko.tri.ene (lōō´kō trī´ēn´) n.
(زیست شناسی) لوکوترین، سپید ریزه

lev (lef) n., pl. **le|va**
(واحد اصلی پول بلغارستان) لف (← جدول: money)

Lev Leviticus مخفف: (انجیل) لاویان

Le.val.loi. si|an (lev´ə loi´zē ən) adj.
(دیرین شناسی) تمدن لاوالی (یکی از فرهنگ‌های میان سنگی)

le.vant (lə vant´) vi. (انگلیس)
قرض بالا آوردن و ناپدید شدن، به چاک زدن، ورمالیدن

Le.vant (lə vant´) n.
۱- خاور نزدیک (سرزمین‌هایی که در کرانه‌ی خاوری مدیترانه قرار دارند) (در برابر: خاورمیانه و خاور دور) ۲- ← Levant Morocco ۳- باد خاوری (که از شرق بر مدیترانه می‌وزد)، خاور باد

le.vant|er[1] (lə van´tər) n.
۱- باد خاوری، خاور باد (که از شرق بر مدیترانه می‌وزد) ۲- ← levantine

le.vant.er[2] (lə van´tər) n. (انگلیس)
کسی که قرض بالا می‌آورد و فرار می‌کند، وردار و ورمال

Le.van.tine (li van´ tin) adj., n.
۱- خاور نزدیک (Levant هم می‌گویند) ۲- پارچه‌ی کلفت و نقش دار ابریشمی

Levant morocco تیماج نازک (به ویژه
در صحافی برای روکش جلد کتاب)، چرم صحافی

le.va.tor (lə vāt´ər) n., pl. **lev|a.to.res**
۱- (عضله‌ای که اندام یا بخشی از بدن را بلند می‌کند) ماهیچه‌ی فرازبر (یا بالابر) ۲- (اسباب جراحی برای بلند کردن قطعات شکسته‌ی جمجمه) فراز گر، فراز آور

*** lev|ee**[1] (lev´ē) n., vt. **lev´|eed, lev´|ee.ing**
۱- خاکریزی، خاک دیوار، خاکریز، چل، بند، لوار ۲-(محل پهلو گیری قایق در رودخانه) باراندازگاه، رود اسکله، لنگرگاه ۳- (مرزبندی خاکی در اطراف کشتزار) مرزخاکی، دیواره ۴- (در دو طرف رودخانه) سد خاکی ساختن، خاک دیوار ساختن

lev|ee[2] (lev´ē) n. (انگلیس- دربار
سلطنتی یا اشرافی) سلام، بار عام، مراسم سلام

lev|el (lev´əl) n., adj., adv., vt., vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**

۱- (ابزار بنایی) تراز ۲-(← surveyor's level) ارتفاع سطح، فرازی رویه ۳- (با دوربین مساحی) فراز سنجی، اندازه گیری تفاوت ارتفاع ۴- سطح، رویه، ارتفاع سطح، فرازی رویه ۵- (زمین و غیره) مسطح، هموار، افقی، صاف، بی‌پستی و بلندی، هامُن ۶- همتراز، دریک سطح، هم سطح، برابر، تراز، بی‌شیب، ترازمند ۷- رتبه، درجه، زینه، مقام، رده ۸- (به ویژه در مورد نقبها و کنده راه‌های معدن) اشکوب، طبقه ۹- (مقدار ماده‌ی موجود در یک مایع) در بودش ۱۰- (فیزیک) چنده ۱۱- (قاشق و پیمانه‌های همانند) لبالب، پُر ۱۲- هم‌رتبه، هم اهمیت، هم درجه، هم رده ۱۳- (از نظر رنگ یا تُن صدا یا میزان یا جریان و غیره) یکنواخت، یکدست، یکدست کردن، یکنواخت کردن ۱۴-(شخصیت و خوی و غیره) همسنگ، متوازن، متعادل، میانبود، آرام، ملایم، ثابت ۱۵- در اقساط متساوی، در بخشه‌های برابر ۱۶-(خودمانی) بی شیله پیله، رُک و راست، روراست بودن (با: with) ۱۷- تراز کردن، همتراز کردن، تسطیح کردن، هموار کردن، بی‌شیب کردن، صاف کردن، پخ کردن، بَسار دادن، هامُن کردن ۱۸- همزینه کردن، همرتبه کردن، برابر کردن، هم فراز کردن، هم ارز کردن (معمولاً با: up یا down) ۱۹- با خاک یکسان کردن، درهم کوفتن، منهدم کردن، ویران کردن ۲۰- (تفنگ و غیره) نشانه گرفتن، قراول رفتن، هدفگیری کردن، (مجازی) مخاطب قرار دادن ۲۱- میزان، مقدار

- he leveled his rifle at me تفنگش را بسوی من گرفت
- our production increased and then levelled off تولید ما زیاد شد سپس در سطح ثابتی باقی ماند
- please be on the level with me لطفاً با من روراست باش
- the house stands on level ground خانه روی زمین هموار قرار دارد
- to level with رُک وراست بودن با

L. to Level آشکوب به آشکوب

lev´elly, adv. به‌طور هموار یا مسطح

lev´el.ness, n. همواری، مسطح بودن

level crossing

(انگلیس - همبُری راه آهن و جاده) تقاطع همسطح، همبُری تراز

lev.el|er (lev´əl ər) n.

۱- برابر ساز، همزینه‌ساز، تراز کر، هموار ساز ۲-(انگلیس- حدود ۱۶۴۶ میلادی - L بزرگ) هوادار از بین بردن نابرابری‌های اجتماعی و برقراری آزادی‌های بیشتر (leveller هم می‌نویسند)

*** lev|el.head|ed** (lev´əl hed´id) adj.

(آدم) معقول، راست‌بین، ترازخوی، متعادل، معقولانه

lev´el.head´ed.ly, adv. (به‌طور) معقولانه

lev´el.head´ed.ness, n. عقل و درایت

leveling rod (or **staff**)

(در مساحی و تسطیح زمین و تراز یابی) چوبه‌ی ترازیاب

lev|er (lev´ər, lē´vər) n., vt.

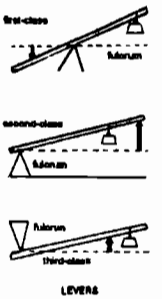

LEVERS

۱- اهرم، دیلم، پشنگ، کلنده، بار خیز ۲- با اهرم بلند کردن ۳- به عنوان اهرم یا دیلم به کار بردن ۴- وسیله، شوند، اسباب اعمال فشار، (اهرم‌وار) تحت فشار قرار دادن ۵- (ابزار و غیره) دسته، دستک ۶-شیطانک پمپ

lev.er.age (-ij) n., vt. **-aged, -ag.ing**

۱- عمل اهرم، کاربرد پشنگ، بار خیزانی، پشنگش ۲-وسیله‌ی انجام کاری، اعمال فشار، زور آوری، نفوذ، قدرت ۳- (بازرگانی) با پول قرضی سرمایه گذاری کردن، با رهن گذاری دارایی سرمایه جور کردن ۴- نسبت بدهی به دارایی ۵- اهرم‌بندی، میله‌بندی، طرز به کار بردن اهرم، دستگاه اهرمی، سود مکانیکی اهرم

leveraged buyout

(بازرگانی) خریدن شرکت و غیره توسط کسانی که پول خود را وام گرفته‌اند (و از پیش شرکت مورد ابتیاع را برای گرفتن وام گروگذاشته‌اند)

lev.er|et (lev´ər it) n. بچه خرگوش

Le|vi (lē´vī´) ۱-اسم خاص مذکر ۲-(انجیل) لاوی (سومین پسر یعقوب)

lev|i.a|ble (lev´ē ə bəl) adj. ۱-مالیات بردار، مالیات بستنی ۲-(مالیات و غیره) تحمیل کردنی

le.vi|a.than (lə vī´ə thən) n. ۱-(انجیل) لِویاتان، نهنگ ۲- (هرچیز غول آسا و نیرومند) هیولا

lev|i.er (lev´ē ər) n. گیرنده‌ی مالیات یا جریمه و غیره

lev|i.gate (lev´i gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- آرد کردن، گرد کردن، کوبیدن و نرم کردن ۲- صافی کردن

lev|in (lev´in) n. (قدیمی) آذرخش، (رعد و) برق

lev|i.rate (lev´ə rit, -rāt´) n. (سابقاً در میان یهود) ازدواج با بیوه‌ی برادر

lev´i.rat´ic (-ə rat´ik) or lev´i.rat´i.cal, adj. وابسته به ازدواج با بیوه‌ی برادر

*** Le|vi's** (lē´vīz´) (نام بازرگانی) شلوار جین (تنگ و محکم دوزی شده)

lev|i.tate (lev´ə tāt´) vi., vt. **-tat´|ed, -tat´ing** (فرا روان‌شناسی) پرواز کردن، از زمین بلند شدن، به پرواز در آمدن

lev´i.ta´tor, n. صعود کننده، (از زمین) بلند شونده

lev|i.ta.tion (lev´ə tā´shən) n. ۱- (فرا روان‌شناسی) پرواز، خیزش ۲-احساس بلند شدن از زمین و به پرواز یا تعلیق درآمدن

Le.vite (lē´vīt´) n. (انجیل) لاوی، از قبیله‌ی لاوی

Le.vit|i.cal (lə vit´i kəl) adj. ۱-وابسته به قبیله‌ی لاوی، لاویانی ۲-وابسته به سفر لاویان

Le.vit|i.cus (-kəs)
(انجیل) سفر لاویان (مخفف: Lev یا Lv یا Le)
lev.i|ty (lev´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- جلفی، سبکی، سبکسری، شادی بی موقع یا نابرازنده ۲- بی‌وفایی، دمدمی مزاجی ۳- (نادر) کم وزنی
le|vo- (lē´vō) پیشوند: ۱- به سوی چپ، درسمت چپ [levorotatory] ۲- (شیمی) خلاف جهت عقربه‌های ساعت [levulose] (پیش از واکه: -lev)
le|vo.gy.rate (lē´vō jī´rāt´) adj.
levorotatory ← (levogyrous هم می‌گویند)
le|vo.ro.ta.tion (-rō tā´shən) n.
چپ چرخی، چپ‌چرخش، حرکت برخلاف جهت عقربه‌های ساعت، چپ‌گردی
le|vo.ro.ta.to|ry (-rōt´ə tôr´ē) adj.
چپ‌گرد، چپ‌چرخ، خلاف جهت عقربه‌های ساعت
lev|u.lin (lev´yōō lin) n.
(شیمی) لِولین ($C_6H_{10}O_6$)
lev|u.lose (-lōs´) n. fructose ←
lev|y (lev´ē) n., pl. **lev´ies** vt., vi.
lev´ied, lev´|y.ing
۱- وضع مالیات، تحمیل مالیات، مالیات بندی، تحمیل جریمه ۲- گردآوری مالیات، وصول مالیات ۳- سرباز گیری، احضار مشمولان ۴-مشمولان، سربازان به خدمت گرفته شده ۵- مالیات بستن، مالیات وضع کردن، مالیات گرفتن، مالیات اخذ کردن ۶- سرباز گرفتن، (به‌زور) به خدمت نظام بردن ۷- (حقوق- معمولاً با: on) ملک کسی را (طبق دستور دادگاه) ضبط کردن، (اموال) توقیف کردن
• to levy taxes on something روی چیزی مالیات بستن
• to levy war (against or upon a person)
اقدام به جنگ (علیه کسی) کردن
levy en masse (lev´ē en mas´) شورش مسلحانه‌ی غیر نظامیان (levy in mass هم می‌گویند)
lewd (lōōd) adj.
۱- شهوانی، لَچَر، هرزه، شهوت‌ران ۲- (مهجور) ناآموخته، نادان، بی شرف، بی‌وجدان، بدجنس
lewd´ly, adv. به‌طور شهوانی، هرزه‌وار
lewd´ness, n. هرزگی، هیزی، شهوت
lew|is (lōō´is) n.
اسباب سنگ بلند کنی
Lew.is (lōō´is)
اسم خاص مذکر
* **lew|is.ite**
(lōō´is īt´) n.
(شیمی) لویسیت ($ClCH=CHAsCl_2$)

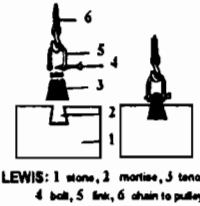

LEWIS: 1 stone, 2 mortise, 3 tenon 4 bolt, 5 link, 6 chain to pulleys

lex (leks) n., pl. **le.ges** (lē´jēz´)
(لاتین) قانون
lex مخفف: lexicon
* **Lex|an** (leks´an´)
(نام بازرگانی) لکسان (انگم مصنوعی که در ساختن اشیای قالب ریزی شده کار برد دارد)
lex.eme (leks´ēm´) n.
(زبان‌شناسی) بن‌واژ، واژه‌ی قاموسی، تکواژ قاموسی
lex´em´ic (-ē´mik) adj. بُن واژی
lex|i.cal (leks´i kəl) adj.
۱- واژگانی (وابسته به واژه‌های یک زبان در مقایسه با عوامل دستوری و غیره)، واژی، قاموسی ۲- وابسته به فرهنگ نویسی، واژه‌نامه‌ای
lexical meaning
چم واژی، معنی واژگانی، چم بن واژی، معنی لغوی
lexicog 1-lexicographer 2-lexicographic 3-lexicography
مخفف: ۱- فرهنگ نویس ۲- واژه‌نامه‌ای، وابسته به فرهنگ نویسی ۳- فرهنگ نویسی، واژه‌نامه نویسی
lex|i.cog.ra.pher (leks´i käg´rə fər) n.
فرهنگ‌نویس، واژه‌نامه نویس، دیکسیونرنگار
lex|i.cog.ra.phy (leks´i käg´rə fē) n.
فرهنگ نویسی، واژه‌نامه نویسی، دیکسیونرنگاری
lexico.graphic (leks´i kō graf´ik) or
lex´ico.graph´i.cal, adj. فرهنگ نگاشتی
lex´ico.graph´i.cally, adv. از نظر فرهنگ نگاشتی
lex|i.col.o|gy (-käl´ə jē) n.
واژگان شناسی، واژه شناسی
lex´ico.log´i.cal (-kō läj´i kəl) adj.
واژگان شناختی
lex´i.col´o.gist, n. واژگان شناس
lex|i.con (leks´i kän´, -kən´) n.
۱- فرهنگ، واژه‌نامه (به ویژه فرهنگ یک زبان باستانی)، قاموس ۲- ویژه واژگان (لغت‌های رشته یا علم بخصوص)، فهرست واژه‌های دانش بخصوص ۳- سابقه، تاریخ، فهرست اعمال یا رویدادها ۴-(زبان‌شناسی) تک واژگان (کلیه‌ی تکواژه‌های یک زبان)
lex|i|co.sta.tis.tics
(leks´i kō´stə tis´tiks) n.pl.
(کاهشماری واژگانی) آمار واژگانی، واژ آماری
Lex|ing.ton (leks´iŋ tən)
شهر لِکسینگتون (در ایالت کنتاکی - امریکا)
lex|is (leks´is) n. واژگان
(کلیه‌ی واژه‌های یک زبان یا یک رشته‌ی علمی و غیره)
lex lo|ci (leks lō´sī´) (لاتین) قانون محلی
lex non scrip|ta (nän skrip´tə)
common law ← (لاتین)
lex scrip|ta (skrip´tə)
statute law ← (لاتین)
lex ta.li|o.nis (tā´lē ō´nis)
(لاتین) قانون موسی، قانون تلافی و عمل به مثل
Leyden jar (or **vial**) (līd´´n)
(برق) بطری لیدن (خازن شیشه‌ای و فلز پوش)
lez (lez) n. (خودمانی - تحقیر آمیز)
همجنس‌باز (زن)، طبق‌زن (lezzie و lezzy هم می‌گویند)

lgth length مخفف: درازا

Lha|sa (lä´sə) لهاسا (پایتخت تبت)

Lha|sa ap|so (ap´sō) pl. **-sos**
سگ لهاسا (کوچک و پشمالو و دُم چنبری)

LHD or **L.H.D.** Litterarum Humaniorum Doctor
دکترای افتخاری در علوم انسانی

li (lē) n., pl. **li** لی (یکان سنجش فاصله
در کشور چین برابر با ۰/۵۲ کیلومتر)

Li lithium (شیمی) مخفف: لیتیم

li|a|bil.i|ty (lī´ə bil´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- (قانونی) مسئولیت، الزام، تعهد، پاسخگویی، پایندانی، گردن گیری ۲- مشمولیت، شمول، دربرگیری ۳- استعداد، آمادگی ۴- (جمع) بدهی(ها)، دیون ۵ - (مجازی) عیب، نقطه‌ی ضعیف، کاستی
• to assume liability for somebody's loan
(بازپرداخت) قرض کسی را ضمانت کردن

li|a|ble (lī´ə bəl) adj.
۱- (قانوناً) مسئول، مُلزم، متعهد، پاسخگو، پایندان، گردن گیر، وادار ۲- مشمول (قانون یا جریمه و غیره) ۳- مستعد، شَوا، دارای احتمال، در معرض، محتمل، آماده
• he is liable to lose his job unless he works harder اگر سخت‌تر کار نکند محتملاً شغل خود را از دست خواهد داد

li.aise (lē āz´) vi. **-aised´, -ais´ing**
(انگلیس - عامیانه) تماس گرفتن (با)، در ارتباط بودن

li.ai.son (lē ā´zän´) n. ۱-(وصل کردن یا
مرتبط کردن دو چیز مثلاً دو یکان ارتشی) ربط، رابطه، ارتباط، پیوستگی، همبستگی ۲- رابطه‌ی نامشروع (جنسی) ۳- رابط، داستار ۴-(زبان‌شناسی - به ویژه زبان فرانسه) پیوند، بی‌واکه آوایی
• American and British commanders maintained constant liaison with each other فرماندهان امریکایی
و انگلیسی تماس خود را با یکدیگر دائماً حفظ می‌کردند

li|a.na (lē ä´nə) n. (گیاه) بالا رونده،
دار دوست (انواع گیاهان پر شاخ و برگ حاره‌ای که از درخت و غیره بالا می‌روند) (liane هم می‌نویسند)

Liao (lē ou´)
رودخانه‌ی لیائو (در شمال شرقی چین)

Liao.ning (Lē ou´niŋ´)
استان لیائونینگ (در شمال شرقی چین)

li|ar (lī ər) n. دروغگو، کاذب، ناراستگو

liar dice نوعی قمار
که با پنج تاس انجام می‌شود (liar's dice هم می‌گویند)

Li|as (lī´əs) n. (زمین شناسی)
لایس (کهن‌ترین سنگ‌های لایه‌ی دوران ژوراسیک

lib (lib) n. مخفف: liberation

lib 1-librarian 2-library
مخفف: ۱- کتابدار ۲- کتابخانه

lib (لاتین: liber) مخفف: کتاب

Lib 1-Liberal 2-Liberia 3-Libya
مخفف: ۱- لیبرال ۲- کشور لیبریا ۳- کشور لیبی

li.ba.tion (lī bā´shən) n.
۱- (عهد باستان) مراسم بر خاک‌ریزی شراب (و روغن زیتون و غیره) به عنوان نیایش خدایان، شراب ریزی ۲- شراب و روغن ریخته شده (در راه خدایان) ۳- (به شوخی) مشروب الکلی، گسارش

li.ba´tional, adj. گسارشی، وابسته به شراب ریزی

* **lib.ber** (lib´ər) n.
(معمولاً طعنه آمیز) هوادار حقوق زنان، برابری خواه

li.bel (lī´bəl) n., vt. **-beled** or **-belled, -bel.ing** or **-bel.ling**
۱- (حقوق) افترا، شاخچه، بهتان، تهمت، پیغاره، چفته ۲- زشت نمایی، هجو ۳- هجویه، توهین نامه، چفته‌نامه ۴-(قانون دریا نوردی سابق - قانون کلیسایی) شکایت نامه‌ی رسمی، عرضحال، عرضحال دادن ۵- چفته زدن، تهمت زدن، افترا زدن، شاخچه‌بندی کردن
• newspaper editors must be careful not to libel anyone سر دبیران روزنامه‌ها باید مواظب باشند که به کسی افترا زده نشود

li.bel.ant or **li.bel.lant** (lī´bəl ənt) n.
(حقوق) کسی که به‌خاطر افترا شاکی می‌شود، خواهان، مدعی افترا

li.bel|ee or **li.bel.lee** (lī´bəl ē´) n.
(قانون دریانوردی در سابق - قانون کلیسایی) کسی که شکایت یا عرضحال علیه او صادر شده است، خواسته، مدعی علیه

li.bel|er or **li.bel.ler** (lī´bəl ər) n.
(حقوق) مفتری، چفته‌گر

li.bel.ous or **li.bel.lous** (-əs) adj.
۱- افترا آمیز، تهمت آمیز، چفته آمیز، پیغاره آمیز ۲- هرزه درای، هرزه دهان، فحاش، چفته‌گر، اهل تهمت و افترا

li´bel.ously or li´bel.lously, adv.
به‌طور افترا آمیز

li.ber (lī´bər) n., pl. **li.bri** (lī´brī´)
(لاتین) کتاب، دفتر (به ویژه دفتر ثبت قباله و سند و غیره)

lib.er|al (lib´ər əl) adj., n.
۱- (در اصل) در خور آزادگان، سزاوار آزاد مردان، آزاد ساز، رهایی بخش ۲- وابسته به علوم انسانی ۳- گشاده دست، سخاوتمند، دست و دل باز، دهشگر، سخی ۴- فراوان، وافر، زیاد ۵- (تفسیر یا ترجمه) آسان گیرانه، آزاد، غیر متعصبانه ۶- آزاده، آزادمنش، وارسته، خالی از تعصب، راد ۷- آزاد اندیش، ناسنت گرای ۸- نظام جمهوری و مردمی (در برابر نظام‌های شاهی یا اشرافی و غیره) ۹- (هوادار اصلاحات و پیشرفت و آزادی‌های فردی) آزادیخواه، پیشروی گرای، مترقی، لیبرال ۱۰- (L بزرگ) حزب لیبرال انگلیس، حزب لیبرال کانادا، وابسته به حزب لیبرال ۱۱- (L بزرگ) عضو حزب لیبرال، طرفدار لیبرالیسم
• she gave the waiter a liberal tip
به پیشخدمت انعام سخاوتمندانه‌ای داد

lib´er.ally, adv.
سخاوتمند(انه)، آزاد منشانه

lib´er.al.ness, n. سخاوت، آزادمنشی

liberal arts
۱- (در اصل) هفت موضوع درسی که در آموزش کلاسیک و دوران رنسانس مورد تأکید بود ۲- آموزش و پرورش آزادگر، (در دانشگاه‌های امریکا و انگلیس و کانادا) دروس علوم انسانی (ادبیات و فلسفه و غیره و علوم پایه: ریاضی و فیزیک و غیره - در برابر دروس عملی یا فنی یا حرفه‌ای مانند حسابداری و کامپیوتر و غیره)

liberal education آموزش و پرورش آزادگر، (آموزش دانشگاهی کشورهای انگلوساکسون) آموزش یا لیبرالیسم در هریک از رشته‌های علوم انسانی (ادبیات و فلسفه و غیره) یا علوم پایه (ریاضی و شیمی و غیره)

lib.er.al.ism (-iz´əm) n. ۱- آزادمنشی، وارستگی، آزادگی، رادی ۲-(فرقه‌های پروتستان) هواداری از تفسیر آزادانه تر و غیر سنتی تر انجیل ۳- (L بزرگ) لیبرالیسم، هواداری از آرمان‌های حزب لیبرال

lib.er.al.i|ty (lib´ər al´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- گشاده دستی، سخاوت، سخاوتمندی، رادی ۲- آزادگی، وارستگی، آزادمنشی، آزاداندیشی، گسترده اندیشی

lib.er.al.ize (lib´ər əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** (liberal ←) لیبرال کردن یا شدن
lib´er.ali.za´tion, n. آزادمنش سازی، وارسته سازی
lib´er.al.iz´er, n. آزاد منش ساز، لیبرال کننده

lib.er.ate (lib´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- آزاد کردن (از اشغال دشمن یا بردگی یا زندان و غیره) ۲-(خودمانی- به ویژه در زمان جنگ) دزدیدن (از دشمن)، چاپیدن ۳-(شیمی) آزاد کردن (از ترکیب)، تجزیه، تفکیک

lib.er|a.tion (lib´ər ā´shən) n.
۱- آزاد سازی، رها ۲- به‌دست آوری برابری (اجتماعی و اقتصادی)، برابری طلبی
lib´era´tion.ist, n. آزادی طلب، رهایی گرای

liberation theology
(مسیحیت - این اندیشه: لزوم مداخله‌ی کلیسا و کشیشان در امور سیاسی به‌منظور ترویج آزادی و کاهش فقر و نابرابری‌های سیاسی و اجتماعی) یزدان شناسی آزادگر

lib.er|a.tor (lib´ər āt´ər) n.
آزادی‌بخش، آزادکننده، آزادگر

Li.ber|i|a کشور لیبریا
(در افریقا- پایتخت: مُنرویا- ۱۱۱۳۷۰ کیلومتر مربع)
Li.ber´ian, adj., n. اهل لیبریا، لیبریایی

lib.er.tar.i|an (lib´ər ter´ē ən) n., adj.
۱-(کسی که معتقد به آزادی اراده و حق تفکر و بیان آزادانه است) اختیار گرای ۲- وابسته به اختیار گرایی
lib´er.tar´i.an.ism´, n. اختیار گرایی

li.ber|té, é|ga.li|té, fra.ter.ni|té
(lē ber tā´ ā gȧ lē tā´ frȧ ter nē tā´)
(فرانسه: آرمان انقلاب کبیر) آزادی - برابری - برادری

li.ber.ti.cide (li bur´ə sīd´) n., adj.
آزادی‌کش، آزادی برانداز

lib.er.tine (lib´ər tēn´, -tin) n., adj.
۱- (روم باستان) برده‌ی آزاد شده ۲- آدم بی بندو بار (به ویژه در امور جنسی)، هیز، هرزه، لَچَر، ولنگار، بی ناموس
lib´er.tin.ism´ or lib´er.tin.age, n.
بی‌بند و باری، هیزی

lib.er|ty (lib´ər tē) n., pl. **-ties**
۱- آزادی (به ویژه از قید یا بیداد و غیره) ۲-مجموع حقوق و امتیازات شهروندان ۳- حق ویژه، امتیاز، حق استثنایی، هُده ۴-گستاخی، پررویی، سوء استفاده از دوستی ۵-(نیروی دریایی) مرخصی (معمولاً ۴۸ ساعته) اجازه‌ی رفتن به ساحل ۶- اجازه، رخصت، آزادی رفت و آمد ۷-(فلسفه) اختیار (در برابر: جبر)، رهایی، رها
• at liberty ۱- آزاد (از قید و غیره)، مختار ۲- مجاز
• they gave the prisoners their liberty
آنها زندانیان را آزاد کردند
• to take liberties (with) بر رویی کردن،
(در رفتار نسبت به شخص یا چیزی) پا از حد خود فراتهادن، گستاخی کردن، بی‌محابا رفتار کردن، (به‌طور ناروا) خودمانی رفتار کردن با، بی‌محابا بودن
• you have the liberty of choosing your spouse
شما در انتخاب همسر خود آزادید

Liberty جزیره‌ی آزادی
(در بندرگاه نیویورک - مجسمه‌ی آزادی در آن قرار دارد)

*** Liberty Bell** ناقوس آزادی (که با آن استقلال امریکا را اعلام کردند - در فیلادلفیا - امریکا)

liberty cap
کلاه آزادی (کلاه پارچه‌ای بی سایبان که انقلابگران فرانسه در قرن هجدهم برسر می‌گذاشتند)

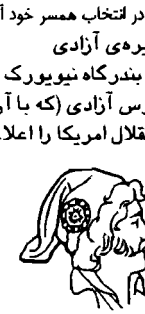
LIBERTY CAP

li.bid|i.nal (li bid´´n əl) adj.
وابسته به لیبیدو (libido ←)

li.bid|i.nize (-īz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
شهوانی کردن، جالِشی کردن، سپوزشی کردن

li.bid|i.nous (-əs) adj.
۱- شهوانی، شهوت آمیز، گایشی، سپوزش انگیز، جالشی ۲- وابسته به لیبیدو (یا زیست مایه)
li.bid´i.nously, adv. به‌طور شهوانی
li.bid´i.nous.ness, n. شهوت آمیزی، شهوانی بودن

li.bi|do (li bī´dō) n.
۱- (غریزه و خواسته‌های جنسی) شهوت جنسی، گایش خواست، جالِش خواست، سپوزش خواهی، جالش نیرو ۲-(روانکاوی) زیست مایه، لیبیدو

lib.lab or **lib-lab** (lib´lab´) adj., n.
(انگلیس) ۱- وابسته به ائتلاف دسته‌های کارگری و لیبرال‌ها (به ویژه حزب کارگر و حزب لیبرال) ۲- هوادار چنین ائتلاف (Lib-Lab هم می‌نویسند)

li.bra (lī´brə) n., pl. **-brae´** (-brē´)
(لاتین) ۱- (واحد اصلی پول انگلیس - نشان آن: L) لیره، پوند ۲-(واحد وزن) پوند (برابر با ۱۲ اونس - مخفف: lb و L و l)

Li.bra (lī´brə, lē´-) n. ۱-(نجوم) استارکان (یا مجمع‌الکواکب) میزان (در نیمکره‌ی جنوبی) ۲- برج میزان

(هفتمین خانه‌ی منطقةالبروج) ۳- کسی که در این برج زاده شده است (Libran هم می‌گویند)

li.brar.i|an (lī brer´ē ən) n.
کتابدار، متصدی کتابخانه

li.brar´ian.ship´, n. شغل کتابداری

li.brar|y (lī´brer´ē) n., pl. **-brar´ies**
۱- کتابخانه ۲- مجموعه‌ی کتاب‌های یکجور و هم زمینه

Library of Congress کتابخانه‌ی
کنگره (کتابخانه‌ی ملی امریکا در شهر واشنگتن)

*** library science**
دانش کتابداری، (در دانشگاه‌ها) رشته‌ی کتابداری

li.brate (lī´brāt´) vi. **-brat´|ed, -brat´ing** (مانند شاهین)
ترازو) نوسان کردن، پس و پیش رفتن، معلق بودن

li.bra.tion (lī brā´shən) n.
۱- نوسان ۲- (نجوم) نوسان ماه (که موجب می‌شود ۵۹ درصد سطح آن از کره‌ی زمین قابل رؤیت باشد)

li´bra.to´ry (-brə tôr´ē) adj. نوسانی

li.bret.tist (li bret´ist) n.
(موسیقی) مصنف لیبرتوها، نویسنده‌ی اپرانامه

li.bret|to (li bret´ō) n., pl. **-tos** or **-|ti** (-ē) (موسیقی)
۱- اپرانامه (متن گفتارها و شعرهای اپرا و سایر قطعات موسیقی نسبتاً بلند) ۲- کتاب حاوی این متون

Li|bre.ville
شهر لیبرویل (پایتخت کشور افریقایی گابون)

li.bri (lī´brī´) n. جمع واژه‌ی: liber

li.bri.form (lī´brə fôrm´) adj.
(گیاه) شبیه لیف (در مورد پوست درختان)، لیفی

*** Lib.ri|um** (lib´rē əm) n.
(نام بازرگانی) لیبریُم (داروی آرامبخش)

Lib|y|a (lib´ē ə)
۱- کشور لیبی (پایتخت: تریپولی - ۱۷۵۹۵۴۰ کیلومتر مربع) ۲- (در عهد باستان) شمال افریقا (سوای مصر)

Lib|y.an (lib´ē ən) adj.
۱- وابسته به کشور لیبی ۲- اهل لیبی، لیبیایی ۳-(زبان‌شناسی) کهن‌ترین نوع زبان بَربَر

Libyan Desert صحرای لیبی (بخشی از صحرای
کبیر افریقا که در لیبی و سودان و مصر واقع شده)

lice (līs) n. جمع واژه‌ی: louse

li.cense (lī´səns) n., vt. **-censed, -cens.ing**
۱- گواهینامه، پروانه، تصدیق، پته، جواز، پرکه، پرگنامه ۲- اجازه‌ی رسمی، امتیاز رسمی، برگ رسمی ۳- بخشودگی (از پیروی مقررات و غیره)، معافیت، آزادی عمل ۴- بی بندو باری، آزادی زیادی، بی لگامی، افسار گسیختگی، سوءاستفاده از آزادی، ناروا‌گری ۵- هرزگی، لچری، پیروی از هوی و هوس، بی بند و باری جنسی ۶- اجازه‌ی رسمی دادن به، جواز دادن به، گواهینامه دادن به، پروانه دادن به، مجاز کردن (licence هم می‌نویسند)

- a drivers license گواهینامه‌ی رانندگی
- a licensed physician پزشک مجاز
- licensing laws
(انگلیس) قوانین مربوط به محل و زمان فروش نوشیدنی‌های الکلی

li´cens.able, adj. گواهینامه‌ی دادنی، جواز دادنی

li.cen.see (lī´səns ē´) n.
دارنده‌ی جواز (یا پروانه یا گواهینامه و غیره)، پرگدار

*** license plate** (licence plate: انگلیس)
نمره‌ی اتومبیل (وسایر وسایط نقلیه)، پلاک

li.cens|er (lī´səns ər) n. صادر کننده‌ی جواز
یا پروانه، گواهینامه دهنده (licensor هم می‌نویسند)

li.cen.sure (lī´sən shoor´)
صدور گواهینامه یا جواز (مثلاً برای پزشکی)

li.cen.ti|ate (lī sen´shē it) n.
۱- دارنده‌ی گواهینامه‌ی رسمی، رسماً مجاز ۲- (در دانشگاه‌های فرانسه و غیره) لیسانس، لیسانسیه

li.cen´tiate.ship´, n. لیسانسه بودن، مجاز بودن

li.cen.tious (lī sen´shəs) adj.
۱- (از نظر اخلاقی و جنسی) لگام گسیخته، افسار گسیخته، بی‌بندو بار، لَچَر، هرزه، هیز ۲- (نادر) بی‌توجه به قوانین و مقررات، خودسر

li.cen´tiously, adv. به‌طور بی بندو بار، با هرزگی

li.cen´tious.ness, n. هرزگی، بی‌بندو باری

lich (lich) n. (انگلیس - محلی) جسد، نعش، لاشه

li.chee (lē´chē´) n. ← litchi

li.chen (lī´kən) n., vt. ۱- (گیاه)
گلسنگ ۲- (پزشکی) بیماری لیکن ۳- گلسنگ پوش کردن

li´chen.ous or li´chen.ose´ (-ōs´) adj.
گلسنگی، لیکنی

li|chen.ol.o|gy (lī´kən äl´ə jē) n.
گلسنگ شناسی (بخشی از گیاه شناسی)

lich gate (lich´)
(انگلیس) دروازه‌ی سقف دار گورستان (که تا رسیدن کشیش تابوت را در پناه آن نگه می‌دارند)

licht (likht) adj., adv., n., vi., vt.
(اسکاتلند) ۱- نور ۲- سبک، کم وزن ۳- نور دادن

lic|it (lis´it) adj.
مجاز، پرگدار، قانونی، دادیک، کردنی

lic´itly, adv. به‌طور قانونی یا روا

lic´it.ness, n. به‌طور مجاز، روا بودن

lick (lik) n., vt., vi. ۱- لیسیدن،
لیس زدن، لشتن، زبان زدن ۲- (مانند زبان در حال لیسیدن) به نرمی از روی چیزی رد شدن یا تماس حاصل کردن ۳- (عامیانه) شلاق زدن، چوب زدن، کتک زدن ۴- (عامیانه) غلبه کردن بر، پیروز شدن، مهار کردن، فائق آمدن ۵- لیس، لیسه، لیسش ۶- مقدار کم ۷- ← salt lick ۸- (عامیانه) ضربه‌ی شدید، فعالیت شدید و کوته مدت (و معمولاً توأم با بی‌دقتی) (lick and promise هم می‌گویند) ۹- گام سریع، سرعت زیاد (و کوته مدت)، خیزش ۱۰- (موسیقی جاز) قطعه‌ی فی‌البدیهه ۱۱- (معمولاً جمع- خودمانی) فرصت،

نوبت، پَستا

• the dog licked my shoe سگ کفشم را لیسید

• to lick up لف لف خوردن، (مثل سگ و گربه) با زبان خوردن

lick.er.ish (lik´ər ish) adj.

۱- (قدیمی) شهوت‌ران، هیز، حریص (به ویژه درباره‌ی خوراک) ۲- (مهجور) اشتها آور

* **lick|e|ty-split** (lik´ə tē split´) adv.

(عامیانه) با سرعت زیاد

lick.ing (lik´iŋ) n. ۱- لیسیدن، لیسش، لیس زنی ۲- (عامیانه) کتک زنی، شکست

lick.spit|tle (-spit´'l) n. چاپلوس، کاسه لیس

lic|o.rice (lik´ər ish) n. ۱- (گیاه) شیرین بیان (Glycyrrhiza glabra خانواده‌ی pea) ۲- ریشه‌ی شیرین بیان ۳- آبنبات شیرین بیان

lic.tor (lik´tər) n.

(روم باستان: پیشقراول و رهگشای قضات) لیکتور

lid (lid) n. ۱- (کتری یا چمدان و غیره) در، سرپوش، کلاهک، نهنبان، پوشنه، سر ۲- مخفف: eyelid (پلک چشم) ۳- (عامیانه) جلوگیر، مهار، قید و بند، ممانعت، جلوگیری ۴- (خودمانی) کلاه ۵- (خودمانی) یک بسته ماری‌جوانا (حدود یک اونس) ۶- ← operculum

li.dar (lī´där´) n. (دستگاه هواشناسی) لیدار

lid.ded (lid´id) adj. ۱- سرپوش دار، سردار، کلاهک دار ۲- دارای نوع بخصوصی پلک (چشم)

lid.less (lid´lis) adj

۱- بدون در، بی‌در، بی سرپوش، بی‌نهنبان ۲- (چشم) بی‌پلک ۳- (شعرقدیم) چشمان باز، بی‌خواب

li|do (lē´dō) n.

هتل و رستوران کنار دریا

li|do.caine (lī´dō kān´) n.

(شیمی) لیدوکائین ($C_{14}H_{22}N_2O$ - در بیهوشی و غیره)

lie[1] (lī) n., vi. **lay, lain, ly´ing**

۱- دراز کشیدن، (روی چیزی) خوابیدن، والمیدن، تخت شدن، ولکشیدن، غنودن ۲- (به‌صورت خوابیده یا افقی) قرار داشتن، باقیماندن، (هنوز) بودن، افتاده بودن ۳- دفن شدن، خاک شدن ۴- (قدیمی) اُتراق کردن ۵- (قدیمی - با: with) مقاربت جنسی کردن با، همخوابگی کردن با ۶- (حقوق) وارد بودن، دعوی پذیر بودن ۷- طرز قرار گیری، وضع، نهشت، بودش، بودوارش ۸- (محل کردهمایی جانوران) هم‌گردگاه، کنام ۹- (انگلیس) دوران استراحت

• China lies south of Siberia

چین در جنوب سیبری قرار دارد

• I lay in bed and read all day

در بستر خوابیدم و تمام روز (کتاب) خواندم

• to lie in

دوران نقاهت (به ویژه پس از زایمان) را گذراندن، (از بستر) دیر برخاستن

lie[2] (lī) n., vt., vi. **lied, ly´ing**

۱- دروغ، کذب ۲- دروغ گفتن ۳- گمراه کردن، گول زدن ۴- با دروغگویی کاری را از پیش بردن یا به جایی رسیدن

• don't lie to me! به من دروغ نگو!

Lieb.frau.milch (lēb´frou milk´) n.

نوعی شراب سفید آلمانی

Liech.ten.stein (lik´tən stīn´)

کشور دوک نشین لیختن اشتاین (در مرکز و غرب اروپا)

lied (lēd) n., pl. **lied|er** (lē´dər)

سرود آلمانی

* **Lie|der.kranz** (lē´dər kränts´)

(نوعی پنیر تندمزه و تند بوی آلمانی) لیدر کرانتز

* **lie detector**

(دستگاه) دروغ‌یاب (polygraph هم می‌گویند)

lief (lēf) adj., adv.

(قدیمی) ۱- عزیز، محبوب، ارجمند ۲- متمایل، خواهان

liege (lēj) adj., n. ۱- (قانون فئودال‌ها) دارای حق خدمت و بیعت از طرف رعایا ۲- وفادار، قدردان ۳- ارباب کل، سرور، اعلیحضرت، تیول‌دار ۴- رعیت

liege.man (lēj´mən) n., pl. **-men**

۱- رعیت، پیرو لُرد ۲- پیرو وفادار، جان نثار (liege man هم می‌نویسند)

li|en (lēn, lē´ən) n.

(حقوق) حق حبس، جلوگیری از فروش ملک تا هنگام برطرف شدن ادعاهای اشخاص ثالث، (تا هنگام برطرف شدن ادعا) ممنوع الفروش سازی

lie of the land

(انگلیس) ← lay of the land

li|er (lī´ər) n.

کسی که دراز می‌کشد، دراز کش، خوابنده، واکشیده

li.erne (lē ʉrn´) n.

(معماری گوتیک) شیار یا برآمدگی کوچک (که شیارهای بزرگ تاق ضربی را به‌هم وصل می‌کند)

lieu (lōō) n. جا، مکان، محل

• in lieu of به‌جای، درعوض

Lieut مخفف: Lieutenant

lieu.ten.ant (lōō ten´ənt, lef ten´-) n.

۱- دستیار، یاور، مباشر، معاون، وکیل، نایب (کسی که در غیاب کسی دیگر وظایف او را انجام می‌دهد) ۲- (ارتش) ستوان ۳- (نیروی دریایی) ناوبان یکم

lieu.ten´ancy (-ən sē), pl. -cies, n. یاوری

lieutenant colonel

(ارتش) سرهنگ دوم، نایب سرهنگ

lieutenant commander

(نیروی دریایی) ناوسروان

lieutenant general

(ارتش) سپهبد، (ارتش امریکا) ژنرال سه ستاره

lieutenant governor

۱- (در ایالات امریکا) معاون فرماندار ۲- (کانادا) استاندار

lieutenant junior grade

(نیروی دریایی) ناوبان یکم

life (līf) adj., n., pl. **lives** ۱- جان، زندگی، حیات ۲- انسان زنده، آدم جاندار، شخص، نفر ۳- موجودات، طبقه‌ی ویژه‌ای از جانداران، زیست‌مندان

۳- عمر ۵- زندان ابد، برای تمام عمر ۶- چگونگی زندگی ۷- مایه‌ی حیات، رکن اصلی ۸- سرچشمه‌ی شور و نشاط ۹- شور و نشاط، سرزندگی، حرارت و اشتیاق ۱۰- زیست زمان، طول عمر ۱۱- مدّت قانونی بودن (یا معتبر بودن) مدرک و غیره ۱۲- زندگی‌نامه، شرح (biography هم می‌گویند) ۱۳- life insurance ← (هنر به ویژه نقاشی) ویژگی‌های زندگی مانند، ویژگی‌های چیزهای زنده، مدل زنده

- all walks of life کلیه‌ی طبقات اقتصادی یا اجتماعی یا نژادی
- he was sentenced to life in prison
او محکوم به حبس ابد شد
- life-and-death, adj. حیاتی و مماتی، خطیر
- life annuity مقرری مادام‌العمر
- the accident caused her to become blind for life
آن حادثه موجب شد که برای تمام عمر کور بشود

life belt کمربند نجات، کمربند ایمنی

life.blood (-blud´) n.
۱- خون لازم برای زنده ماندن ۲- عامل حیاتی

life.boat (-bōt´) n.
۱- قایق نجات ۲- (در کشتی‌های بزرگ) قایق یدکی

life buoy (برای نجات غریق و غیره) حلقه‌ی نجات

life cycle (زیست شناسی)
زیست چرخه، چرخه‌ی زندگی ۲- یک سلسله دگرگونی

life expectancy
(میانگین عمری که یکنفر در شرایط عادی می‌تواند انتظار داشته باشد) زیست چشمداشت، میانگین عمر

life force elan vital ←

life-giv|ing (-giv´iŋ) adj.
۱- جان‌بخش، زیست آور، زیست بخش، حیاتبخش ۲- مفرّح، شادی بخش، روح انگیز، روحبخش

life.guard (-gärd´) n.
(مربی شنا که استخر یا هر محل شنا را سرپرستی می‌کند و عملیات نجات غریق انجام می‌دهد) مربی نجات غریق

Life Guards (انگلیس)
گارد سواره نظام سلطنتی، سواره نظام تشریفاتی

life history ۱- داستان زندگی، زندگینامه ۲- (زیست شناسی: شرح زندگانی هر سازواره از آغاز تا پایان دوران زیست) زیستنامه

life insurance بیمه‌ی عمر، بیمه‌ی زندگی

life interest
(حق داشتن ملک و درآمد و غیره در زمان حیات ولی نداشتن حق به ارث گذاری آن) حق مادام‌العمری

life Jacket (or **vest**) جلیقه‌ی نجات غریق

life.less (-lis) adj.
۱- بی‌جان، مرده ۲- عاری از موجودات و سازواره‌های زنده ۳- بی‌حال، بی‌حوصله، دل‌مرده، ملالت انگیز

life´lessly, adv. به‌طور بی‌جان

life´less.ness, n. بی‌جانی، غیر جانداری

life.like (-līk´) adj. ۱- (شبیه زندگی واقعی) زندگی مانند، زیست سان ۲- شبیه چیز یا شخص واقعی

life.line (-līn´) n. ۱- طناب نجات ۲- (در کشتی و قایق) نرده‌ی طنابی، نرده‌ی عرشه ۳- (طنابی که با آن غواص را بالا می‌کشند) ۴- بند نجات، بند غواص ۵- (فالگیری و کف بینی) خط عمر ۶- (راه حیاتی بازرگانی یا نظامی) راه اصلی، (مجازی) شاهرگ، رگ حیاتی

life.long (-lôŋ´) adj.
وابسته به تمام عمر، همیشگی، دیرین، دیرپای

- my life-long friend دوست تمام عمر من

* **life net** تور نجات (که مأموران آتش نشانی می‌گسترانند و مردم از عمارت آتش گرفته در آن می‌پرند)

life preserver
۱- وسیله‌ی نجات غریق (جلیقه یا حلقه‌ی نجات و غیره)، جان نجات ۲- (انگلیس) ← blackjack

lif|er (līf´ər) n. ۱- (خودمانی) محکوم به زندان ابد ۲- (به ویژه در ارتش) کارمند مادام‌العمر

life raft قایق نجات

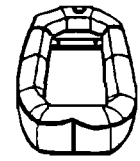
LIFE RAFT

* **life.sav|er** (-sāv´ər) n.
(امریکا) ۱- مأمور نجات غریق، جان‌بخش، جان نجات ۲- (عامیانه) کسی‌که به وقت نیاز کمک می‌دهد، ناجی، نجات بخش، منجی ۳- نوعی آبنبات

* **life.sav.ing** (-sāv´iŋ) adj., n.
۱- نجات بخش، نجات دهنده، جان نجات، جان‌بخش ۲- نجات غریق ۳- نجات بخشی، جان‌بخشی، نجات از مرگ

life science دانش زیستی (مانند گیاه شناسی و جانور شناسی و غیره)، (جمع) علوم زیستی، علوم طبیعی

life scientist ویژه‌گر علوم زیستی

life-size (-sīz´) adj.
(نقاشی و پیکرتراشی و غیره) به اندازه‌ی طبیعی یا واقعی (life-sized هم می‌گویند)

life span
۱- ← lifetime ۲- بیشینه‌ی (حداکثر) عمر هر فرد

* **life.style** (līf´stīl´) n. شیوه‌ی زندگی، سطح و سبک زندگی (life style هم می‌نویسند)

life table mortality table ←

life.time (-tīm´) n., adj.
۱- (یک) عمر، زیست زمان، طی عمر ۲- زمان دراز، دوران طولانی ۳- وابسته به تمام عمر، همه عمری، مادام‌العمر

- I never thought the Soviet Empire would collapse during my lifetime
هرگز فکر نمی‌کردم در زمان حیات من امپراطوری شوروی فرو بپاشد

life.work (-wurk´) n. کار عمده‌ی یک نفر (در تمام عمرش)، شاهکار زندگی، مهمترین اثر

life zone (جغرافی -) زیست بوم شناسی) زیست بخش، بخش یا ناحیه‌ی زیستی

* **LI|FO** (lī´fō´) n. l(ast) i(n), f(irst) o(ut)
(این روش محاسبه‌ی موجودی انبار و حسابداری: کالای فروخته به‌قیمت آخرین محموله‌ی خریداری شده و کالای فروش نرفته به قیمت اولین محموله‌ی خریداری شده) روش لایفو

lift (lift) vt., vi., n.
۱- بالا بردن یا رفتن، بلند شدن یا کردن، خیزاندن ۲- بلند کردن و زمین گذاشتن ۳-(معمولاً با: up) در هوا بلند کردن، افراشتن ۴- (ارج و رتبه و غیره) ترفیع دادن یا یافتن، بلندپایه کردن یا شدن، ارتقا دادن، ارتقا ۵- از محاصره دست برداشتن ۶- (دستور یا ممنوعیت و غیره را) لغو کردن، فسخ کردن ۷-(پیاز و سیب زمینی و غیره را) از خاک در آوردن، کندن ۸- دزدی ادبی کردن ۹-(خودمانی) دزدیدن، کش رفتن ۱۰- جراحی پلاستیک کردن (← face lifting) ۱۱- (به ویژه با هواپیما) حمل و نقل کردن، ترابری ۱۲- (ارتش) جهت آتش را عوض کردن، تیر اندازی را متوقف کردن، بلند کردن آتش ۱۳- زور زدن ۱۴- (وام اقساطی و غیره) پرداخت کردن ۱۵-(مه و غیره) بالا رفتن و ناپدید شدن، برطرف شدن، (آسمان) بازشدن ۱۶- (موقتاً) متوقف شدن ۱۷- سرحال آوردن، شاد کردن، سرحالی، شادی، سرزندگی، سردماغی ۱۸-(عمل) بلند کردن، بالابری ۱۹- (انگلیسی) آسانسور، بالابر (در امریکا: elevator)، باربردار ۲۰- سواری ۲۱- برجستگی، بالا آمدگی، بلند شدگی، تپه ۲۲- کمک، یاری ۲۳-(فیزیک - هواپیما سازی) خیزش ۲۴- (کان) پمپ معدن
- do not lift heavy loads بارهای سنگین را بلند نکن
- lift-attendant متصدی آسانسور
- the government lifted the ban on the importation of cars
دولت ممنوعیت وارد کردن اتومبیل را برطرف کرد
lift´er, n. بلند کننده، بردارنده
* **lifting body** (هواناوی که هم کار هواپیما و هم کار فضا پیما را می‌کند) هوا- فضا ناو
* **lift.off** (-ôf´) n.
(لحظه‌ی به پرواز درآمدن چرخبال و موشک به‌طور عمودی) بر خیزش، فراز خیزش
lift pump پمپ بالابر، تلمبه‌ی چاه، بالابر مایعات
lig|a.ment (lig´ə mənt) n. ۱-(کالبد شناسی) رباط، لیگمان، بندینه ۲- بنده، واصل، هم‌بند، هم‌بستگر
li.gan (lī´gən) n. ← lagan
lig.and (līg´ənd) n.
(فیزیک) لیگاند
li.gate (lī´gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
(به ویژه با شریان بند) بستن، (خونریزی) بند آوردن
li.ga´tion, n. رگ بندی، بند آوری (خونریزی)
lig|a.ture (lig´ə chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- به‌هم بستن، به‌هم وصل کردن
۲- (هر چیزی برای بستن) بند، بست، هم‌بستگر ۳- (چاپ: حرفی که از تلفیق دو حرف الفبا ساخته شود مانند æ و *th*) وات دوگانه ۴-(موسیقی) لیگاتور، نُت دوگانه ۵- (جرّاحی: نخ یا سیمی که با آن شریان را می‌بندند) رگ‌بند ۶- (با بند یا سیم و غیره) به‌هم بستن
li.ger (lī´gər) n.
(جانوری که از جفتگیری شیر نر و پلنگ ماده به‌وجود می‌آید) شیرپلنگ

light¹ (līt) n., adj., adv., vi., vt.
light´|ed or **lit, light´ing**
۱- نور، روشنی، شید، ورغ، فروز، روشنا، فروغ، پرتو، تاب ۲- میزان یا شدت نور (که برحسب lumens سنجیده می‌شود) ۳- روشنایی، فروزش ۴- منبع نور (مانند خورشید یا چراغ) ۵- جلوه، نمود، نما، وجهه ۶- بینش، ادراک، شعور، فهم، دانش، روشنی فکر یا روح، الهام ۷- شمع محفل، چشم و چراغ، شخصیت برجسته، چهره‌ی درخشان ۸- حالت چشم، سوی چشم، قیافه، وَجَنات ۹- ← lighthouse ۱۰- (رانندگی) چراغ راهنمایی ۱۱- فندک، آتش، کبریت ۱۲- ← lightface ۱۳- (جمع) ← footlights ۱۴- پنجره، نورگیر، دریچه، روزنه ۱۵- نورانی، روشن، پرنور ۱۶-(رنگ به ویژه رنگ پوست و چشم) کم‌رنگ، سفید، روشن ۱۷- افروختن، آتش زدن یا گرفتن، محترق شدن یا کردن ۱۸- نورانی کردن، فروزان کردن، روشن کردن یا شدن، نوردادن ۱۹- سرزنده کردن، روح دادن، سرشوق آوردن یا آمدن ۲۰- (با نور دادن) راهنمایی کردن
- he lighted a candle او یک شمع روشن کرد
- light brown قهوه‌ای روشن (کم رنگ)
- in (the) light of با در نظر گرفتن، نظر به، از نقطه نظر
- to bring to light آشکار کردن، افشا کردن، برملا کردن
- to see the light of day آشکار شدن، برملا شدن، اعلام شدن

light² (līt) adj., adv., vi. **light´|ed** or **lit, light´ing**
۱- سبک، کم وزن ۲- ملایم، کم‌رنگ، آرام، آهسته، لطیف، (رنگ) باز ۳- آسان، کم زحمت، ساده، تحمل پذیر ۴- کم، ناچیز، خفیف ۵- دوستانه، غیر رسمی ۶- سبکسر(انه)، بوالهوس(انه)، دمدمی، بی‌خیال ۷- هرزه، هیز، جلف ۸-(نوشیدنی) کم الکل، ضعیف، کم کالُری ۹- پودر مانند، آردسان، ریزه ریزه، نرم ۱۰- چابک، فرز، تند دست، تیزپای ۱۱- شاد، دلخوش، شنگول ۱۲- منگ، گیج ۱۳-(زبان‌شناسی - معانی بیان) هجای بی تکیه (یا کم تکیه)، هجای بی فشار (یا کم فشار)، غیر مؤکد ۱۴- (محلی) پیاده شدن (بیشتر می‌گویند: alight) ۱۵- (به ویژه پس از سفر دراز) فرود آمدن، نشستن ۱۶- (با: on یا upon) رخ‌دادن، اتفاق افتادن، (اتفاقاً) روی‌دادن، رسیدن به ۱۷-(ضربه و غیره) ناگهان فرود آمدن، ناگهان زدن
- a light rain باران خفیف
- a light suitcase چمدان سبک
- to light into (عامیانه) حمله کردن
- to light out (عامیانه) ناگهان عزیمت کردن
- to make light of
دست کم گرفتن، ناچیز تلقی کردن، سرسری گرفتن
light´ish, adj. سبتاً سبک یا (کم رنگ)
light adaptation
(تطبیق خود بخود چشم با شدّت نور) شید سازش
light air
(هواشناسی: نسیمی که سرعت آن میان ۱ تا ۳ مایل در ساعت است) هوای ملایم، کم وزانه

light-armed (līt´ ärmd´) adj.
مجهز به جنگ افزار سبک، سبک اسلحه

*** light bread**
نان گندم (که به آن خمیرمایه زده‌اند)، نان سفید

light breeze (هواشناسی: نسیمی که سرعت آن میان ۴ تا ۷ مایل در ساعت است) نسیم ملایم، آرام وزانه

light-emitting diode led ←

light|en[1] (līt´´n) vt., vi.
۱- روشن کردن، درخشان کردن، فروزاندن، شیدمند کردن یا شدن، نورانی شدن یا کردن ۲- (با: out یا forth) آذرخشیدن، (رعد و) برق زدن ۳- (قدیمی) دانش آموزاندن، (به نور علم) منّور کردن

light´ener, n. روشن ساز، درخشان کننده

light|en[2] (līt´´n) vt., vi. ۱- سبک کردن یا شدن، کم وزن کردن یا شدن ۲- ملایم کردن یا شدن، (از شدت یا خشونت چیزی) کاستن ۳- سبک‌روح شدن، سبکبال شدن یا کردن، شاد کردن یا شدن

light´ener, n. سبک ساز، سبک کننده

light|er[1] (līt´ər) n.
۱- (شخص یا چیز) افروزنده، - افروز ۲- فندک

light|er[2] (lit´ər) n., vt., vi. ۱- (کشتی) ته پهن که برای بارگیری کشتی‌های بزرگتر به‌کار می‌رود) قایق بار انداز ۲- با قایق بار انداز حمل کردن

light.er.age (-ər ij) n. ۱- بارگیری کشتی توسط قایق‌های ته پهن ۲- هزینه‌ی این گونه بارگیری

light|er-than-air (līt´ər *th*an er´) adj.
(وابسته به بالن یا هوا ناوی که از گاز سبک‌تر از هوا پر شده است) سبک تر از هوا

light.face (līt´fās´) n., adj.
۱- (چاپ) حروف باریک و ظریف، حروف کم‌رنگ ۲- چاپ شده با این حروف

light.fast (līt´fast´) adj.
ثابت رنگ، پایا در برابر نور، رنگ‌نرو، دارای رنگ ثابت

light´fast´ness, n. دارای رنگ ثابت بودن

light-fin|gered (līt´fiŋ´gərd) adj.
۱- دارای دست یا نوازش ملایم، نرم دست ۲- تردست ۳- جیب بُر، کج دست، ماهر در جیب بُری ۴- دزد مسلک، اهل دله دزدی

light´-fin´geredness, n. دزد مسلکی، دله دزدی

light-foot|ed (-foot´id) adj.
چست، چابک، فرز، تیزپای (light-foot هم می‌گویند)

light´-foot´edly, adv. با چابکی

light´-foot´ed.ness, n. چستی، تیز پایی

light guide فیبر نوری
بسیار نازک، فیبر موئین (lightguide هم می‌نویسند)

light-hand|ed (-han´did) adj.
۱- نرم دست، سبکدست، دارای دست‌های نرم و ظریف ۲- دست خالی

light.head|ed (-hed´id) adj. ۱- منگ، گیج، سردرگم ۲- دمدمی، سبکسر، سبک مغز، بی خیال

light´head´edly, adv. با منگی یا گیجی

light´headt´ed.ness, n.
۱- منگی، گیجی ۲- سبکسری

light.heart|ed (-härt´id) adj.
شاد، خرم، دل سبز، بی غم، سرخوش

light´heart´ed.ly, adv. با خرمدلی، با بی‌خیالی

light´heart´ed.ness, n. سرخوشی، شنگولی

*** light heavyweight** (مشت زنی و غیره) وزن نیمه سنگین (بیشینه‌ی وزن: ۷۹/۳۸ کیلو گرم)

light horse سواره نظام سبک اسلحه

light´-horse´man (-hôrs´mən) n., pl. -men (-mən) سوار سبک اسلحه

light.house (līt´hous´) n.
فانوس دریایی، فار، شیدبرج

lighthouse tube (رادیو) لامپ بُرج‌سان

light.ing (līt´iŋ) n.
۱- روشنایی، نور دهی، نورتابی، نور رسانی، شیدافکنی ۲- (تئاتر و سینما وغیره) نور پردازی

light|ly (līt´lē) adv.
۱- ملایم، با ملایمت، آرام، با آرامی، با ظرافت و فشار کم ۲- کم، به‌مقدار کم ۳- با چابکی، با چُستی، با تردستی، با زرنگی ۴- با شادی، خوشحالانه، شادیانه، با بی‌غمی، بی خیالانه ۵- با بی توجّهی، با بی‌دقتی، با وظیفه نشناسی ۶- بی‌دلیل، به‌طور غیر موجه ۷- با تنبیه کم، بدون تنبیه ۸- (نادر) به آسانی، با سهولت

light meter exposure meter ←

light-mind|ed (līt´mīn´did) adj.
اهل شوخی و سرسری گیری، غیر جدی، سبکدل

light´-mind´edly, adv. با سبکدلی

light´-mind´edness, n. شوخ و شنگی، سبکدلی

light.ness[1] (līt´nis) n.
۱- درخشانی، شید مندی، نور داری، روشنی، روشنایی ۲- کم رنگی، (رنگ) روشنی، بازی ۳- رنگ پریدگی

light.ness[2] (līt´nis) n.
۱- سبکی، کم وزنی ۲- ملایمت، نرمی، کم فشاری ۳- سرخوشی، سرور، سرحالی ۴- جدی نبودن، سرسری گیری، بی خیالی، بی علاقگی، سهل انگاری

light.ning (līt´niŋ) n., vi., adj.
۱- (رعد و) برق، آذرخش، ابرنجک، صاعقه ۲- آذرخشیدن، برق زدن (آسمان)، اَبرنجک زدن ۳- برق مانند، آذرخشین، آذرخش سا، برق‌آسا

● thunder and lightning رعد و برق

*** lightning arrester**
(دستگاه‌های برقی) برق گیر، پادآذرخش

*** lightning bug (or beetle)**
firefly ←

*** lightning rod** (ساختمان‌ها و غیره) برق گیر

light-o'-love (līt´ə luv´) n.
(به ویژه زن) بی‌وفا (در عشق)، جفا پیشه، بی‌مهر

light opera operetta ← (موسیقی)

*** light pen** (کامپیوتر و غیره) قلم نوری

light.proof (līt´prōōf´) adj.
پادنور، پادشید (آنچه که نور را عبور نمی‌دهد)

light quantum photon ←

lights (līts) n.pl.
جگر سفید (شُش) حیواناتی از قبیل گوسفند و خوک

light.ship (līt´ship´) n.
(کشتی کوچک نورافکن دار که در جاهای خطرناک لنگر می‌اندازد تا راهنمای کشتی‌های عابر باشد) قایق راهنما، کشتی فار دار

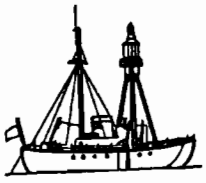
LIGHTSHIP

light.some[1] (līt´səm) adj.
۱- چست و چالاک، چابک، تیز پای ۲- سرزنده و خوش ادا ۳- شاد، سرخوش، دل‌شاد ۴- بی‌خیال، غیر جدی، سهل انگار

light.some[2] (līt´səm) adj.
۱- نور افشان، نورانی، نوربخش، فروزان، شید بخش ۲- درخشان، پرنور، پرچراغ، روشن

lights out (به ویژه در سربازخانه و اردوگاه) هنگام خاموشی، خواب هنگام

light-struck (līt´struk´) adj.
(فیلم عکاسی و غیره) نور دیده

light verse
شعر فکاهی، شعر طنزی، شوخ‌شعر، شعر غیر جدی

light.wave (līt´wāv´) adj. (وابسته به دستگاهی که دارای فیبرنوری است) فیبر نوری دار

light.weight (līt´wāt´) n., adj. ۱- کمتر از وزن معمول، کم وزن ۲- (مشت‌زنی و غیره) سبک وزن (بیشینه‌ی وزن: ۶۱/۲۴ کیلو) ۳- (عامیانه) آدم بی عرضه، کم جُربزه، کم نفوذ ۴- سهل انگار، غیر جدی

light whiskey ویسکی سبک (ویسکی کم‌رنگ و ملایم و کمتر از چهار ساله)

light.wood (-wood´) n. (به ویژه در جنوب ایالات متحده) ۱- چوب خشک ۲- چوب کاج

light-year (-yir´) n.
(نجوم) سال نوری، شید سال (مسافت پیموده شده توسط نور در یک سال - برابر با ۹۴۶۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ کیلومتر)

lign|al.oes (līn al´ōz´) n.
چوب انگم دار برخی درختان حاره‌ای که در عطر و صابون سازی و غیره به‌کار می‌رود

lig.ne.ous (lig´nē əs) adj. چوبی، چوب‌سان

lig|ni- (lig´ni) پیشوند: چوب، چوبی
[lignify] (-ligno هم می‌گویند- پیش از واکه: -lign)

lig.ni|fy (lig´ni fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
تبدیل به چوب کردن یا شدن، چوبی کردن یا شدن
lig´ni.fi.ca´tion, n. تبدیل به چوب کردن، چوب شدگی

lig.nin (lig´nin) n. (گیاه) لیگنین (ماده‌ی سلولز مانند و آلی که لیف‌های سلولز را به‌هم وصل می‌کند)

lig.nite (lig´nīt´) n. لیگنیت (زغالسنگ قهوه‌ای)

lig.nit´ic (-nit´ik) adj. وابسته به لیگنیت

lig|no.cel.lu.lose (lig´nō sel´yōō lōs´) n. (گیاه) لیگنو سلولز

lig´no.cel´lu.lo´sic (-lō´sik) adj. لیگنو سلولزی

lig.num vi.tae (lig´nəm vīt´ē)
۱- ← guaiacum ۲- چوب بسیار محکم گوایاکوم

lig.ro|in (lig´rō in) n.
(شیمی) لیگروئین (آمیزه‌ای از هیدرو کربن‌ها و ماده‌ی بی‌رنگ و قابل اشتعالی که از نفت به‌دست می‌آید)

lig|u.la (lig´yōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** (جانور) لیگولا، زبانک

lig|u.late (-lit, -lāt´) adj.
زبانک مانند، زبانک سان

lig.ule (lig´yōōl) n. (گیاه) زبانک، تَسمک

lig.ure (lig´yoor) n. (انجیل) عین الهر

Li.gu.ri|a (li gyoor´ē ə)
(نام سرزمینی در شمال غربی ایتالیا که شهر ژنوآ مرکز آن است) لیگوریا

Li.gu´rian, adj., n. اهل لیگوریا، لیگوریایی

ligurian Sea دریای لیگوریا
(میان شمال غربی ایتالیا و جزیره‌ی کورسیکا)

lik.a|ble (līk´ə bəl) adj.
دوست داشتنی، خوشایند، خوش برخورد

lik´able.ness or lik´abil´ity, n.
خوش برخوردی، دوست داشتنی بودن

like[1] (līk) adj., adv., prep., conj., n., vi., vt. **liked, lik´ing**
۱- مثل هم، همانند، یک‌جور، همجور، شبیه، مثل هم، مثل، مانند، همچو، -وش، - وار، نظیر، دیز ۲- مشابه، همان، چنان ۳- (نادر) ← alike ۴- (محلی) محتمل، محتملاً ۵- (مطابق با) ویژگی فردی، خوی، طبع، سرشت، نهاد، خمیره ۶- مایل، متمایل ۷- پیش آگاهی دهنده، حاکی، نمایانگر، گویا، گویی، مثل اینکه، انگار ۸- همانطور، همانگونه، به گونه‌ای که، چنان‌که ۹- (مهجور) مقایسه کردن، تشبیه کردن، همانند پنداشتن ۱۰- (محلی) نزدیک بود که، در شُرُف

- and the like و غیره، قس علیهذا
- I don't want to talk with the likes of him
نمی‌خواهم با امثال او حرف بزنم
- it looks like rain today
مثل اینکه امروز می‌خواهد باران بیاید
- my car looks like yours اتومبیل من شبیه اتومبیل تو است
- nothing like کاملاً متفاوت، اصلاً ناهمانند
- something like تقریباً مثل، تا اندازه‌ای همانند

like[2] (līk) n., vt., vi. **liked, lik´ing**
۱- دوست داشتن (ولی نه عشق ورزیدن)، خوش آمدن از ۲- خواستن، میل داشتن ۳- پسندیدن، ترجیح دادن ۴- (مهجور) خوشایند بودن ۵- (عامیانه) برنده پنداشتن (یا پیش بینی کردن) ۶- (جمع) چیز مورد علاقه، ترجیحات، خواسته‌ها، تمایلات

- do you like books? از کتاب خوشت می‌آید؟

• he listed his likes and dislikes
او آنچه را که دوست داشت و دوست نداشت فهرست وار ذکر کرد

lik´er, n. دوست دارنده، خواهان

-like (līk) پسوند: ۱- (صفت ساز) همانند، مناسب، مثل، - مانند، - وش، - وار [doglike و moon-like] ۲- (قیدساز) به روش، - گونه [coward-like]

like.a|ble (līk´ə bəl) adj. likable ←

like.li.hood (līk´lē hood´) n.
احتمال، شوایی، شایدی

like|ly (līk´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- محتمل، شایند، شاید، شاینده، احتمالی، شدنی، شایدی ۲- مناسب، درخور، شایسته ۳- نوید بخش، امیدوار کننده، پرآتیه، دارای آتیه‌ی خوب ۴- (محلی) خوشایند، گیرا، جذاب ۵- محتملاً، به احتمال زیاد

• a likely story یک داستان محتمل

like-mind|ed (līk´mīn´did) adj.
هم سلیقه، هم فکر، هم‌عقیده، هم‌خو، همدل، هم مشرب

like´-mind´edly, adv. با همفکری یا هم سلیقگی

like´-mind´edness, n. هم عقیدگی، همدلی

lik|en (līk´ən) vt.
۱- همانند پنداشتن یا کردن، تشبیه کردن، مانند کردن، مقایسه کردن ۲- همانند شدن، مانند بودن، شبیه بودن

like.ness (līk´nis) n. ۱- تشابه، شباهت، همانندی ۲- شکل، دیس، صورت ۳- عکس، تصویر، فرتور، تندیس، مجسمه، نسخه، رونوشت

• the goddess appeared in the likeness of a bird
الهه به صورت یک پرنده ظاهر شد

like.wise (līk´wīz´) adv.
۱- همینطور، همچنین ۲- علاوه براین، به‌علاوه

lik.ing (līk´iŋ) n. ۱- مهر، دلبستگی، علاقه ۲- پسند، خواست، دلخواه، خوشایند

li.ku|ta (lē kōō´tä) n., pl. **ma.ku´|ta**
(واحد پولی کشور زئیر در افریقا) لیکوتا

li.lac (lī´lak´, -lək; -läk´) n., adj.
(از ریشه‌ی فارسی و سانسکریت: نیل، نیلک) ۱- (گیاه) درخت یاس (جنس Syringa خانواده‌ی olive) ۲- گل یاس ۳- بنفش، یاسی، به رنگ یاس

li.lan.gen|i (li´läŋ gen´ē) n., pl. **em´|a.lan.gen´|i** (em´ə-)
(واحد اصلی پول کشور سوازی لند در افریقا) لیلا نجنی (← جدول: money)

lil.led (lil´ēd) adj. ۱- دارای گل‌های سوسن بسیار، پُر سوسن، سوسن دار، سوسنی ۲- (قدیمی) سوسن مانند، سپید سیما، گل اندام، لاله‌وش

Lil.ith (lil´ith)
۱- (مردم باور سامی باستان) شیطانه، (زن) خون آشام ۲- (مردم باور یهودی) لیلیت (زن اول حضرت آدم پیش از خلقت حوا) ۳- ساحره‌ی بچه‌دزد

Lil.li|an (lil´ē ən)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Lil و Lily و Lilly)

Lil.li.put (lil´ə put´)
(در کتاب «سفرهای گالیور» اثر سویفت) کشور لیلی پوت

Lil.li.pu.tian (lil´ə pyōō´shən) adj., n.
۱- وابسته به کشور لیلی پوت (Lilliput)، لیلی پوتی ۲- ریزه اندام ۳- کوته فکر، تنگ نظر

Li-Lo (lī´lō´) (نام بازرگانی تشک بادی که در ساحل دریا روی آن دراز می‌کشند) لیلو

Li.long|we (li lôŋ´wā)
شهر لی‌لونگوا (پایتخت کشور مالاوی در افریقا)

lilt (lilt) vt., vi., n. ۱- آواز دلنواز، حرکت موزون، سخن خوش لحن و دل‌چسب، پرقر و غمزه، نیک آهنگ، (حرکت یا سخن) پُر ناز و کرشمه ۲- آهنگ یا ترانه‌ی شاد و موزون، شاد آهنگ، شاد سرود ۳- به‌طور موزون راه رفتن یا حرف زدن یا آواز خواندن، با ناز و کرشمه انجام دادن، موزون بودن

lilt´ing, adj. آهنگین، موزون، خوش آوا

lilt´ingly, adv. به‌طور آهنگین یا خوش آوا

lil|y (lil´ē) adj., n., pl. **lil´ies**
۱- (گیاه) سوسن (جنس Lilium) ۲- گل سوسن، پیاز سوسن ۳- (هرگیاه مشابه سوسن) سوسن آبی، زنبق رشتی ۴- ← fleur-de-lis ۵- سوسنیان (تیره‌ی Liliaceae راسته‌ی Liliales) ۶- (از نظر سپیدی یا لطافت) سوسن مانند، سفید و زیبا، سوسنی

Lil|y (lil´ē)
اسم خاص مؤنث

lil|y-liv|ered (lil´ē liv´ərd) adj.
بُزدل، ترسو

lily of the valley pl. **lilies of the valley**
(گیاه) موگه، گل برف (lily خانواده‌ی Convallaria majalis)

LILY OF THE VALLEY

* **lily pad**
برگ پهن و شناور نیلوفر آبی (waterlily)

lil|y-white (-hwīt´) adj.
۱- بسیار سفید، سفید سفید، سوسنی ۲- سفید پوست (به ویژه هوادار برتری سپیدان) ۳- (معمولاً کنایه آمیز) بی‌گناه، معصوم، منزه

Li|ma (lē´mə)
شهر لیما (پایتخت کشور پرو در امریکای جنوبی)

li|ma bean (lī´mə)
(گیاه) لوبیای لیما (Phaseolus limensis)

lim|a.cine (lim´ə sīn´) adj.
حلزونی شکل، دیسه‌ای (limaciform هم می‌گویند)

limb[1] (lim) n., vt.
۱- دست، پا، بال، (جمع) دست و پا، اندام جنبشی ۲- شاخه‌ی بزرگ درخت، بزرگ‌شاخه ۳- (هر چیزی که از چیز دیگری بیرون آمده باشد مانند شاخه یا دست و غیره) پهنک، زائده، بازو ۴- شعبه، بخش، نماینده، عضو، عامل ۵- شاخه‌ای از هرچیز ۶- (انگلیس - عامیانه) بچه‌ی شیطان ۷- (نادر) قطع عضو کردن، بند از بند جدا کردن ۸- (درخت) شاخ و برگ بریدن

• I cut off the dead limbs of the tree
شاخه‌های مرده‌ی درخت را قطع کردم
• out on a limb (عامیانه) در موقعیت خطرناک، در معرض خطر
limb´less, adj. بی‌دست و پا، بی‌شاخه
limb[2] (lim) n. ۱- لبه، حاشیه، مرز، حد ۲- (نجوم - لبه‌ی قابل رؤیت هر جسم سماوی) استار لب ۳- (گیاه) بخش بیرونی جام گل، برون جام
lim.bate (lim´bāt´) adj. (گیاه) لبه دار (به ویژه دارای لبه‌ای که رنگ آن فرق دارد)، لبک دار
limbed (limd) adj. دارای تعداد یا نوع بخصوصی دست و پا یا شاخ و برگ
lim.ber[1] (lim´bər) adj., vt., vi. ۱- قابل انعطاف، خم‌پذیر، خمش پذیر، نرم، خم‌شدنی ۲- دارای بدن نرمش دار، پرنرمش ۳- نرمش کردن، (معمولاً با: up) تمرین و ورزش کردن
lim´ber.ness, n. خم پذیری، نرمش پذیری
lim.ber[2] (lim´bər) n., vt., vi. (توپخانه) ۱- عرّاده‌ی دو چرخی (که توپ را به آن می‌بندند)، پیش قطار ۲- (معمولاً با: up) عرّاده‌ی دو چرخی را به توپ وصل کردن
lim.bers (lim´bərz) n.pl. (کشتی) سوراخ‌های عرشه و زیر عرشه که فاضلاب را به انبار فاضلاب می‌رساند تا از آن‌جا به خارج فرستاده شود
limbic system (کالبد شناسی) سازگان کناره‌ای
lim|bo (lim´bō´) n., pl. **-bos´** (رقص مردمان جامائیکا) لیمبو
Lim|bo (lim´bō´) n., pl. **-bos´** ۱- برزخ، هَمیستکان ۲- (مجازی) وضع میانی، وضع معلّق، بود باش آونگان، دودلی، انتظار ۳- محدودیت، بوته‌ی فراموشی، غفلت
Lim.burg|er (cheese) پنیر لیمبرگر (پنیر بلژیکی)
lim.bus (lim´bəs) n., pl. **-|bi´** (-bī´) لبه، حاشیه (رنگ آن با بقیه فرق دارد)، کناره
lime[1] (līm) n., vt. **limed, lim´ing** ۱- آهک (به‌فرمول CaO - اکسید کلسیم)، جیر ۲- آهکی، آهک مانند ۳- سنگ آهک ۴- ته نشست آهکی (درون لوله‌ها و غیره) ۵- سمنت کردن، با سیمان محکم کردن ۶- (با آهک چسبناک) پرنده گرفتن یا به‌دام انداختن، دام آهکی، پادام (birdlime هم می‌گویند) ۷- آهک زدن به، آهک پوش کردن، آهک مالی کردن، (با آهک مالی) سفید کردن
lime[2] (līm) n., adj. (از ریشه‌ی فارسی) ۱- لیمو ترش، لیمو عمانی ۲- (گیاه) درخت لیمو ترش ۳- (رنگ) زرد مایل به سبز ۴- (Citrus aurantifolia) دارای لیمو ترش، دارای طعم لیمو ترش
lime[3] (līm) n. linden ←
* **lime.ade** (līm´ād´) n. (آشامیدنی دارای آب لیمو و شکر و آب) شربت آب لیمو
lime burner آهک پز (کسی که کارش آهک پزی است)
lime.kiln (līm´kil´) n. کوره‌ی آهک پزی
lime.light (-līt´) n. ۱- (سابقاً - برای روشن کردن صحنه‌ی تئاتر و غیره) چراغ صحنه، چراغ جلو صحنه، پیشتاب، فروزشگر، شب افروز ۲- بخش روشن صحنه ۳- (مجازی) موقعیت برجسته، وضع چشمگیر، مورد توجه همگان
li.men (lī´mən) n., pl. **li´mens** or **lim|i.na** (lim´i nə) (روان‌شناسی - تنکرد شناسی) ← threshold
lim.er.ick (lim´ər ik, lim´rik) n. (شعر پنج سطری فکاهی با قافیه‌ی: aabba) لیمریک
lime.stone (līm´stōn´) n. سنگ آهک، کربنات کلسیم
lime sulfur سولفور آهک
lime twig ۱- (چوب یا شاخه‌ای که به آهک چسبان آغشته شده است و پای پرندگان به آن می‌چسبد و به دام می‌افتند) دام چوب و آهک ۲- هر گونه تله یا دام
lime.wa|ter (līm´wôt´er) n. آب آهک (محلول هیدروکسید کلسیم در آب)
* **lim|ey** (līm´ē) n., adj. (خودمانی) ۱- ملوان انگلیسی، (گاهی) سرباز انگلیسی ۲- انگلیسی، اهل انگلیس
li.mic|o.line (lī mik´ə līn´) adj. (به ویژه در مورد پرندگان) کرانه زی
li.mic|o.lous (-ləs) adj. (جانور) لجن زی
lim|i.nal (lim´i nəl) adj. ۱- (روان‌شناسی - تنکرد شناسی) آستانه‌ای، در آستانه، وابسته به آستانه ۲- (وابسته به جایی که در آن یک وضعیت یا اندیشه وغیره با وضعیت یا اندیشه و غیره‌ی دیگری می‌آمیزد) آمیزگاهی، پرماسگاهی
lim|it (lim´it) n., vt. ۱- حد، مرز، سرحد، کران ۲- (معمولاً جمع) محدوده، حصر، کرانبند، بندپای ۳- ← limitation ۴- منتها درجه، بیشترین حد، بیش‌کران، تنگنا، حد مجاز ۵- (ریاضی) سامان، سهمان، حد، حدی ۶- محدود کردن، کران بند کردن ۷- ← limited
• do not drive faster than the speed limit!
از حداکثر سرعت قانونی تندتر نران!
• limit your speech to one hour
سخنرانی خود را به یک ساعت محدود کن
lim´it.able, adj. محدود کردنی
lim´iter, n. محدود کننده، کرانبند
lim|i.tar|y (lim´i ter´ē) adj. ۱- کران‌بند، محدود کننده، کرانگر (هرچیز که به‌عنوان مرز یا حد باشد) ۲- (نادر) محدود
lim|i.ta.tion (lim´i tā´shən) n. ۱- محدودیت، کرانبندی، محدود سازی، تعیین حد و مرز ۲- قید، کرانمندی، کاستی، حد، پای بستگی، نقطه‌ی ضعف ۳- (حقوق) تحدید، شرط، محدودیت زمانی، مرورزمان

• old age has its own limitations
پیری محدودیت‌های وابسته به خودش را دارد

lim|i.ta.tive (lim´i tāt´iv) adj.
محدود کننده، کرانگر، کرانمندکر

lim.it|ed (lim´it id) adj., n.
۱- محدود، کرانمند، پای بسته، کرانبندی شده، کران بسته ۲- (اتوبوس و ترن و غیره) دولوکس، درجه یک ۳- (روش حکومت) مشروطه، غیره مطلقه ۴- (بازرگانی - شرکتی که مسئولیت شرکا یا سهامداران محدود است به مبلغ مشارکت آنها) مسئولیت محدود

lim´it.edly, adv. به‌طور محدود

lim´it.ed.ness, n. محدود بودن، کرانمندی

limited access highway
expressway ←

limited edition
۱- (کتابی که به تعداد محدود و با صحافی اعلا چاپ شده است) چاپ محدود ۲- کالای محدود، فرآورده‌ی محدود

lim.it.ing (lim´it iŋ) adj.
۱- محدود کننده، کرانمند ساز، کرانمندکر ۲- (دستور زبان) صفت محدود کننده (مانند: several و any)

limiting factor عامل بازدار، عامل محدود کننده

lim|it.less (-lis) adj.
بی‌کران، نامحدود، بی حدو حصر، ناکرانمند، بی پایان

lim´it.lessly, adv. به‌طور نامحدود یا بی حد و حصر

lim´it.less.ness, n. بی کرانی، بی پایانی

li.miv|o.rous (lī miv´ə rəs) adj.
(به ویژه برخی کرم‌ها) خاک‌خوار، گل‌خوار، لای‌خوار

limn (lim) vt. **limned, limn.ing** (lim´iŋ)
۱- (نقاشی یا عکس و غیره) کشیدن، رسم کردن ۲- (با واژه) بیان یا تشریح کردن، شرح دادن، بازنمود کردن ۳- (مهجور) تذهیب کردن (کتاب یا متن خطی)

limner (lim´ər) n. رسم کننده، تذهیب کننده

lim.net|ic (lim net´ik) adj.
(بیشتر در مورد پرندگان و آبزیان) دریاچه زی، دریاچه‌ای (در برابر: کرانه‌ای)

lim.nol.o|gy (lim näl´ə jē) n.
دریاچه شناسی، ایستاب شناسی

lim´no.log´i.cal (-nə läj´i kəl) adj.
دریاچه شناختی

lim.nol´o.gist, n. دریاچه شناس

* **lim|o** (lim´ō) n., pl. **lim´|os**
(عامیانه) limousine ←

lim|o.nene (lim´ə nēn´) n.
(شیمی - گیاه شناسی - از ریشه‌ی فارسی: لیمو) لیمونین (هریک از ترپین‌های ایزومری به‌فرمول $C_{10}H_{16}$)

li.mo.nite (lī´mə nīt´) n. (شیمی - کان‌شناسی) لیمونیت (اکسید آهن به رنگ قهوه‌ای)

li´mo.nit´ic (-nit´ik) adj. لیمونیتیک، لیمونیتی

Li.mou.sin (lē mōō zan´)
ناحیه‌ی لیموزان (در مرکز غربی فرانسه)

lim|ou.sine (lim´ə zēn´) n.
لیموزین (اتومبیل سواری بزرگ و مجلل)

limp[1] (limp) vi., n. ۱- لنگی، شلی، لنگش ۲- لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن ۳- (اسب و اتومبیل عیب دار و غیره) لِک لِک کنان رفتن، اُفتان و خیزان رفتن
• the old lady limped up the stairs
خانم سالخورده لنگان لنگان از پله‌ها بالا رفت

limp´er, n. لنگ، لنگان لنگان رونده

limp´ingly, adv. به‌طور لنگ یا لنگ لنگان

limp[2] (limp) adj. ۱- شُل (به ویژه چیزی که قبلاً سفت یا شق یا استوار بوده)، لمس، لخت ۲- سُست، بی‌حال، شل و ول ۳- (به ویژه جلد کتاب) نرم و خم شو، انعطاف‌پذیر، خم‌پذیر، جلد شُمیزی

limp´ly, adv. به‌طور شل یا لخت، با نرمی

limp´ness, n. نرمی، شلی، لختی، سستی

limp|et (limp´it) n.
۱- (نرم تن شکمپا از تیره‌های مختلف) لیمپت ۲- آدم سمج
• to cling (to something) like a limpet
مثل کنه (به چیزی) چسبیدن

lim.pid (lim´pid) adj. ۱- (آب یا آبگونه) صاف، زلال، شفاف، فرانما ۲- روشن و ساده، سلیس

lim.pid´ity or lim´pid.ness, n.
شفافی، زلال بودن، سلاست

lim´pidly, adv. به‌طور زلال یا شفاف

* **limp.kin** (limp´kin) n.
(جانور) لیمپ کین (Aramus guarauna تیره‌ی Aramidae - بومی نواحی گرم آمریکا)

Lim.po|po (lim pō´pō)
رود لیم پوپو (که در افریقای جنوبی و موزامبیک جاری است و به اقیانوس هند می‌ریزد)

limp|sy or **limp.sey** (limp´sē) adj. **-si|er, -si.est**
(محلی) بی‌حال (در اثر خستگی یا بیماری)، سست، بی‌رمق

lim|u.lus (lim´yōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´)
horseshos crab ←

lim|y (līm´ē) adj. **lim´|i.er, lim´|i.est**
۱- چسبناک ۲- پوشیده از یا دارای آهک چسب‌دار (که برای گیر انداختن پرندگان به‌کار می‌رود) ۳- آهک دار، آهکی، آهک‌سان

lim´i.ness, n. چسبناکی، آهک سانی، آهک مانندی

lin|ac (līn´ak´) n.
مخفف: linear accelerator

lin.age (līn´ij) n.
۱- تعداد سطرها، رج شمار ۲- (پرداخت به نویسنده بر حسب سطرهای چاپی) رج پردازی

lin.al|o.ol (lin al´ō ôl´) n.
(شیمی) لینالول (الکل ترپین به‌فرمول $C_{10}H_{17}OH$)

linch.pin (linch´pin´) n.
۱- (میخ یا میله که برای نگهداری چرخ در انتهای محور قرار می‌دهند) میخ آسه، اشبیل، میخ محور، سکدست ۲- (مجازی

- هر وسیله‌ای که اجزای چیزی را متصل یا همبسته نگه می‌دارد) پایه‌ی اصلی، رکن اساسی

Lin.coln (liŋ´kən), Abraham 1809-65
ابراهام لینکلن (شانزدهمین رییس جمهور آمریکا)

Lin.coln.esque (liŋ´kən esk´) adj.
لینکلن مانند

Lin.coln.ian (liŋ kō´nē ən) adj.
لینکلنی، وابسته به لینکلن

Lin.coln (liŋ´kən) n.
۱- شهر لینکلن (مرکز ایالت نبراسکا - آمریکا) ۲- ← Lincolnshire ۳- (نوعی گوسفند که پشم پر پشت و دراز دارد) گوسفند لینکلن

Lin.coln|i.an|a (liŋ kōn´ē an´ə) n.pl.
(کتاب و نامه و اشیا) وابسته به ابراهام لینکلن

Lin.coln.shire (liŋ´kən shir´)
ایالت لینکلن شیر (در شمال شرقی انگلیس)

* **lin|co.my.cin** (liŋ´kō mī´sin) n.
(داروسازی) لینکومای سین (داروی پادزی)

Lin|da (lin´də) اسم خاص مؤنث

Lind.bergh (lind´bûrg´), Charles Augustus 1902-74 چارلز لیندبرگ (هوانورد آمریکایی)

lin.den (lin´dən) n., adj.
۱- (گیاه) زیرفون، نرمدار (تیره‌ی Tiliaceae راسته‌ی Malvales - دولپه‌ای) ۲- ← basswood

Lind.say (lind´zē) اسم خاص مؤنث

line[1] (līn) n., vi., vt.
۱- خط، سطر، کَشه، رج، کشا ۲- طناب، نخ، ریسمان، رسن، بند، رشته، رجه (که روی آن لباس می‌خشکانند - clothesline هم می‌گویند)، نوار متر، نوار اندازه گیری، سیم (به ویژه سیم یا ریسمان تراز)، طناب کشتی، افسار ۳- خط تلفن، سیم تلفن (یا تلگراف و غیره)، شبکه‌ی سیم کشی، سیم برق، (تلفن) خط فرعی ۴-لوله‌ی آب، لوله‌ی گاز، لوله کشی ۵ - (بازی‌های ورزشی مانند فوتبال) خط دور زمین، (مسابقه‌ی دو و پرش و غیره) خط آغاز، خط پایان ۶- خط مرزی، سرحد، پایان سطر ۷- خط فاصل، خط جداساز،

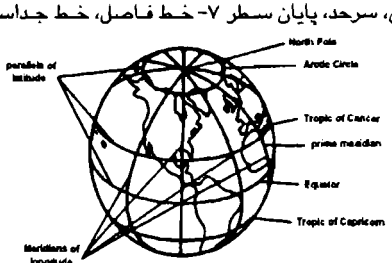

LINES OF ALTITUDE AND LONGITUDE

بخشگر، خط تفکیک ۸- (جمع) برون نما، طرح، سبک ۹- (قدیمی) سرنوشت، قسمت ۱۰-(معمولاً جمع) نقشه‌ی ساختمان، نقشه‌ی عملیات ۱۱- صف، ردیف، رده، دخ، آمود، راسته، راستا ۱۲- سطر، مصرع، بیت ۱۳- سلسله، زنجیره ۱۴- ← lineage ۱۵- اعقاب، بازماندگان، تبار، نسل، دودمان، خانواده ۱۶- خط اتوبوس (ترن یا کشتی یا هواپیما و غیره)، شرکت اتوبوس‌رانی، (راه آهن و غیره) ریل، خط آهن، شاخه‌ی راه آهن ۱۷- مسیر، خط سیر، (ارتش) خط تیر ۱۸- نحوه‌ی عمل یا بیان، فحوا، طرز، روش، خط مشی، سیاست، شیوه ۱۹- پیشه، حرفه، شغل، کار ۲۰- نوع کالا، جنس، قماش، فقره، جور، قلم ۲۱- رشته‌ی تخصص، رشته‌ی مورد علاقه (یا استعداد) ۲۲- منبع اطلاع، خبر، آگهداد ۲۳- نامه‌ی کوتاه، یادداشت ۲۴- (جمع - در نمایشنامه و تئاتر) جمع مکالمات نمایش، جمع سخنان هر بازیگر، نقش ۲۵- (عامیانه) چاخان، شیره مالی ۲۶- (خودمانی) یک ذره کوکایین ۲۷- (انگلیس) قباله‌ی ازدواج (marriage lines هم می‌گویند) ۲۸- (جغرافی) خط استوا، خط نصف النهار ۲۹- (هندسه - ریاضی) خط راست، خط، ضلع ۳۰- (ارتش) ستون، خط جبهه، خط پدافندی، پیاده نظام، نیروهای رزمی ۳۱- (موسیقی) آهنگ، نوا ۳۲- خط کشیدن، خط دار کردن، (با خط) مشخص کردن، آمودن، مخطط کردن ۳۳- چروک انداختن، چروک، چین و چروک ۳۴- (معمولاً با: up) ردیف کردن، به صف کردن، متوافق کردن، هماهنگ کردن ۳۵- صف کشیدن، قطار شدن ۳۶- در امتداد لبه‌ی چیزی قرار دادن، در راستای چیزی قرار دادن یا بودن

- a line of people صفی از مردم
- crowds lined the street to welcome him
دستجات مردم برای خوشامدگویی به او در خیابان صف کشیده بودند
- to bring (or come or get) into line
به صف کردن (یا شدن)، ردیف کردن، همساز کردن، سر راست کردن
- in line for مورد نظر (برای شغل یا کاری)، نفر بعدی (برای تصدی)
- to draw the (or a) line
حد (برای چیزی) معلوم کردن، خط و نشان کشیدن
- to hold the line
خط دفاعی را حفظ کردن، عقب نشینی نکردن، به مقاومت ادامه دادن
- to line up
۱- صف کشیدن، به صف شدن ۲- به‌صورت صف یا ردیف درآوردن ۳- سامان بخشیدن، قول کمک گرفتن ۴- برضد کسی موضع گرفتن
- wrinkles lined his brow
چین و چروک پیشانی او را خط انداخته بود

lin´able or line´able, adj.
خط کشی کردنی، سطر به سطر کردنی، خط دار کردنی

line[2] (līn) vt. **lined, lin´ing** ۱- آستر کردن، آستر زدن به، آستر بودن، (درون چیزی را) پوشاندن، مغزی گذاشتن، سجاف کردن، فرآویز زدن ۲- پُر کردن (از)، چپاندن (بیشتر در این عبارت: (از راه‌های نامشروع) پول به جیب زدن to line one's pockets)

- my coat is lined with silk پالتو من آستر ابریشمی دارد

lin.e|age[1] (lin´ē ij) n. تبار، خاندان، دودمان، نسب، اصل و نسب، (جمع) اعقاب، زادش

line.age[2] (līn´ij) n. ← linage

lin.e|al (lin´ē əl) adj.
۱- (نسل و وراثت) بلافصل، پدر و فرزندی ۲- ارثی، موروثی ۳- (وابسته به یا متشکل از خط) خطی، کَشه دار، کشه‌ای، مخطط، خط دار ۴- ← linear

lin´eal´ity (-al´ə tē) n. خط داری، خط مانندی
lin´eal.ly, adv. به‌طور بلافصل یا خطی یا مخطط
lin|e|a.ment (lin´ē ə mənt) n. ۱- قیافه، وجنات، سیما، ریخت، هنایش، رو، رُخ ۲- ویژگی، صفت مشخصه ۳-سطح خط دار (در برخی سیارات)
lin´ea.men´tal, adj. وابسته به قیافه یا مشخصه
lin.e|ar (lin´ē ər) adj.
۱- وابسته به خط یا خطوط، خطی، رجی، کشه‌ای، کشایی ۲- خط دار، مخطط، کشه دار، کشادار، خط خطی ۳- طولی، درازایی، دراز ۴-(به ویژه نقاشی - وابسته به این سبک هنری:مشخص بودن حدود شکل‌ها وتأکید بر خطهای مرزی اشیا و اهمیت نسبتاً کمتر رنگ و نورنمایی و سایه روشن) وابسته به مکتب کشایی ۵- (ابزار الکترونیکی - ریاضی - شیمی) خطی
lin´ear.ly, adv. به‌طور خطی
linear accelerator
(فیزیک) شتابگر کشایی، شتاب دهنده‌ی خطی
linear algebra (ریاضی) جبر کشایی، جبر خطی
Linear B
(الفبای یونان باستان) خط میناوان، حروف کشایی یونانی
linear equation (ریاضی)
معادله‌ی خطی، هم‌چندی کشایی، معادله‌ی درجه اول
linear (induction) motor
(مکانیک - موتور برقی که به‌جای رانش چرخنده، رانش راست تولید می‌کند) موتور راست رانشی، موتور کشایی
lin.e|ar.i|ty (lin´ē ar´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- حالت یا ویژگی خطی بودن، خط سانی، کشامندی ۲-(فیزیک - میزان تناسب کنش با واکنش) کُنش هَمگری ۳-(الکترونیک - به ویژه تلویزیون) فرتور همگری
lin.e|ar.ize (lin´ē ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** خط دار یا خطی کردن
lin´eari.za´tion, n. خط‌دار سازی، خطی سازی
linear measure ۱- درازا سنجی، طول سنجی ۲- واحد درازا سنجی (مانند متر و فوت)
linear perspective
← perspective
linear programming
(ریاضی) برنامه ریزی (برنامه نویسی) کشایی (یا خطی)
lin.e|ate (lin´ē it) adj.
خط خطی، شیار دار، خط دار، کَشادار، راه راه
lin.e|a.tion (lin´ē ā´shən) n.
۱- خط گذاری، نشان‌گذاری با خط، کشاگذاری ۲-مجموعه یا شبکه‌ی خطوط، خط بندی، کَشابندی ۳-(در ساختمان سنگها) هم‌راستایی
*** line.back|er** (līn´bak´ər) n.
(فوتبال آمریکایی) بازیکن دفاعی پشت خط
*** line breeding**
(دامداری وغیره: ایجاد و گسترش ویژگی‌های دلخواه از راه درون زاد گیری inbreeding چند نسل پی در پی) زاد گیری کشایی، زاد گیری سودار

line´-breed´, -bred´, -breed´ing, vt.
زادگیری کشایی کردن
line drawing (چاپ) تصویر خطی
*** line drive**
(بیس بال) ضربه‌ی محکم با چوگان که گوی را با شتاب زیاد به‌موازات زمین به‌حرکت در می‌آورد
line engraving (چاپ) گراور خطی، گراور مخطط
line judge ۱-(فوتبال امریکایی) داور خط بازی ۲-(تنیس) ← linesman
line.man (līn´mən) n., pl. **-men**
۱- کسی‌که ریسمان یا نوار مساحی را حمل می‌کند ۲-کسی‌که سیم برق و تلفن و غیره را تعمیر می‌کند ۳-(فوتبال آمریکایی) بازیکن خط مقدم بازی
lin|en (lin´ən) n., adj.
۱-(نخ یا پارچه) کتانی، کتان ۲-(معمولاً جمع) ملافه (bed linen هم می‌گویند)، رومیزی (table linen هم می‌گویند)، جامه‌ی کتانی یا پنبه‌ای ۳-کاغذ اعلا
linen closet
گنجه‌ی ملافه‌ها (و حوله و رومیزی و غیره)
line of battle خط رزمی، رزم کَشا (کشتی‌ها یا سپاهیانی که برای نبرد آرایش بندی شده‌اند)
line of credit (در کارت‌های اعتباری) حداکثر اعتبار، حداکثر مبلغی که می‌توان از کارت اعتباری برای خرید یا وام استفاده کرد
line officer
۱- (ارتش) افسر صف، فرمانده خط رزمی ۲-(نیروی دریایی آمریکا) افسر رسته‌ی فرماندهی
line of fire (ارتش) ۱- مسیر گلوله (یا پرتابه و غیره)، گذرراه ۲- خط آتش، آتش کشا ۳-(موقعیت یا جا) در معرض خطر یا حمله، در خط آتش
line of force
(نیروی مغناطیسی یا برق) راستای نیرو
*** line of scrimmage**
(فوتبال آمریکایی) خط بازی
line of sight
۱- مسیر دید، خط دید، راستای دید ۲- (رادیو و تلویزیون - خط مستقیم از آنتن فرستنده به افق نمایان که برابر است با بُرد یا قدرت فرستندگی امواج پربسامد ایستگاه فرستنده - line of vision می‌گویند) دید، کشای کشه‌ی دید
lin|e|o.late (lin´ē ə lāt´) adj.
(زیست شناسی) خط دار، کشه دار، کشامند
line printer (کامپیوتر) چاپگر رَجی، چاپگر سطری (در برابر: چاپگر تکواژی یا چاپگر حروفی)
lin|er¹ (līn´ər) n. ۱-(شخص یا دستگاه) خط انداز، شیار انداز، نواره ساز، کشاگر ۲- (کشتی یا هواپیما - دارای آمد و شد در مسیر معین) مسافربر، کشاپیما ۳- (آرایش بانوان) خط چشم، (تئاتر) گریم
● a new luxury liner یک کشتی مسافربری مجلل و جدید
lin|er² (līn´ər) n.
۱- آستردوز ۲- آستر، (هر چیز) آستر مانند، تویی،

تودوزی ۳- جلد صفحه‌ی گرامافون

lines.man (līnz´mən) n., pl. **-men**
۱- ← lineman ۲- (فوتبال آمریکایی) داور خط بازی، خط نگهدار، کمک داور، داور کنار ۳- (تنیس) داور خط، کشاداور

line squall (هوا شناسی - باد شدید و ناگهانی در مسیر رگبار یا توفان) راستباد، تند باد

*** line storm** ← equinoctial

*** line.up** (līn´up´) n.
۱- صف (به ویژه صفی که از چند نفر تشکیل می‌دهند تا شاهد متهم را از میان آنان سوا کند) ۲- (برنامه‌های تلویزیونی یک کانال بخصوص) برنامه ۳- (ورزش‌های تیمی) فهرست بازیکنان (برحسب مقام و نقش آنها در تیم)

ling[1] (liŋ) n., pl. **ling** or **lings** (جانور) لینگ (انواع ماهی‌های gadoid ساکن اتلانتیک شمالی)

ling[2] (liŋ) n. ← heather

-ling[1] (liŋ)
پسوند: ۱- کوچک، صغیر، - چه، - ک [duckling] ۲- ناچیز، قابل تحقیر [earthling یا hireling]

-ling[2] (liŋ) پسوند: (محلی) به روش ویژه، تا اندازه‌ی معلوم [darkling]

ling linguistics مخفف: زبان‌شناسی

Lin.ga|la (liŋ gä´lə) n. (زبان‌شناسی) لینگالا (گویش بانتو که در غرب کشور زئیر رواج دارد)

lin.gam (liŋ´gəm) n.
لینگام (نماد ذکر که در پرستش سیوا خدای هندوان به‌کار می‌رود)

ling.cod (liŋ´käd´) n., pl. **-cod´** or **-cods´** (جانور) لینگ کاد (ماهی آتلانتیک شمالی به نام Ophiodon elongatus)

lin.ger (liŋ´gər) vi., vt.
۱- ماندن (و به رفتن بی میل بودن)، این پا آن پا کردن، (در عزیمت) تعلل کردن، پلکیدن، پرسه زدن، معطل کردن ۲- (به سختی یا با درد والم) زنده ماندن، دوام آوردن، نمردن ۳- ادامه یافتن یا دادن، طول کشیدن ۴- به تعویق انداختن، وقت تلف کردن، فِس فِس کردن ۵- به آهستگی حرکت کردن، یالم یالم رفتن
• don't linger on your way home from school!
در راه از مدرسه به خانه پرسه نزن!

lin´gerer, n. تعلل کننده، طفره‌رو

lin´gering, adj. دارای تأخیر یا تعلل، طفره آمیز

lin´ger.ingly, adv. با تعلل، به‌طور طفره آمیز

lin.ge|rie (lan´zhə rē´) n.
(زنانه) زیر پوش (تنکه و پستان بند و غیره)، رُب دو شامبر، خواب‌جامه، لباس خواب زنانه

lin|go (liŋ´gō´) n., pl. **-goes´**
(عامیانه) زبان (به ویژه زبان حرفه‌های مختلف)، زبان زرکری، پیشه گویش

*** ling|on.ber|ry** (liŋ´ən ber´ē) n., pl. **-|ries** ← cowberry

lin.gua (liŋ´gwə) n., pl. **-guae** (-gwē)
(کالبد شناسی) هر اندام زبان مانند، زبانچه، زبانک، شاخک

lin.gua fran|ca (liŋ´gwə fraŋ´kə) pl. **lin´gua fran´cas** or **lin.guae fran.cae** (liŋ´gwē fran´sē)
۱- (سابقاً - آمیزه‌ای از زبان‌های ایتالیایی و اسپانیایی و فرانسه و ترکی و عربی که در برخی بندرهای مدیترانه به آن تکلم می‌کردند) لینگوا فرانکا ۲- زبان میانجی

lin.gual (liŋ´gwəl) adj., n. ۱- وابسته به زبان (در دهان)، زبانی ۲- وابسته به زبان یا زبان‌های خارجی، لسانی، گویشی ۳- (آوا شناسی: اداشونده توسط زبان مانند t و l) زبان آوا، آوای سرزبانی

lin´gually, adv. به‌طور زبانی یا لسانی

lin.gui.form (liŋ´gwə fôrm´) adj.
به‌شکل زبان، زباندیس

lin.gui|ne (liŋ gwē´nē) n. (نوعی ماکارونی پهن و باریک) لینگوینی (linguini هم می‌گویند)

lin.guist (liŋ´gwist) n.
۱- ویژه‌گر زبان‌شناسی، زبان‌شناس ۲- ← polyglot

lin.guis.tic (liŋ gwis´tik) adj.
۱- وابسته به زبان، لسانی ۲- وابسته به زبان‌شناسی، زبان‌شناختی

lin.guis´ti.cally, adv. از نظر زبان شناختی

linguistic atlas اطلس زبان‌شناسی (نقشه‌ای که گسترش زبان‌های مختلف را نشان می‌دهد)

linguistic form (زبان‌شناسی) صورت زبانی، شکل زبانی

linguistic geography جغرافیای زبان‌شناسی، جغرافیای زبانی

linguistic geographer ویژه‌گر جغرافیای زبانی

lin.guis.tics (liŋ gwis´tiks) n.pl. زبان‌شناسی

linguistic stock
۱- (زبان اصلی و همه‌ی گویش‌هایی که از آن مشتق شده‌اند) خانواده‌ی زبانی، زبان پایه ۲- همه‌ی کسانی‌که به زبان پایه و یا گویش‌های آن تکلم می‌کنند

lin.gu.late (liŋ´gyōō lit) adj. ← linguiform

lin|i.ment (lin´ə mənt) n.
(داروسازی) مرهم رقیق، روغن مالیدنی

li.nin (lī´nin) n.
(زیست شناسی) لی نین (سازواره‌ی تور مانندی که رنگینه‌های هسته را به‌هم وصل می‌کند)

lin.ing (līn´iŋ) n. ۱- آستر مغزی، فراویز، سجاف ۲- پارچه‌ی آستری، (چرم یا کاغذ و غیره) آستری ۳- (اتومبیل و غیره) لنت ترمز

link[1] (liŋk) n., vt., vi.
۱- حلقه‌ی زنجیر، دانه‌ی زنجیر، زُرفین، حلقه، چنبر ۲- (هر چیزی که مانند حلقه‌ی زنجیر باشد) بخش، قطعه، زفرین ۳- (مجازی) پیوند، (جمع) علایق، بند، ربط، ارتباط، رابطه،

رشته، همبندگر ۴- (مساحی) لینک (یکصدم زنجیر مساحی برابر با ۷/۹۲ اینچ یا ۲۰/۱۲ سانتی متر) (یکصدم زنجیر مهندسی برابر با یک فوت یا ۳/۰۴۸ متر) ۵-(شیمی) ← bond ۶- (برق) سیم فیوز (که جریان شدید آنرا می‌سوزاند) ۷-(مکانیک) میله‌ی اتصال، (میله‌ی کوتاهی که نیرو و حرکت را منتقل می‌کند) جُنبانه ۸- ← cuff link ۹- (رادیو و تلویزیون - دستگاهی که صدا یا تصویر را از یک ایستگاه به ایستگاه دیگر می‌فرستد) دستگاه همبند، (دستگاه) همرسان ۱۰- (مانند زنجیر) به‌هم وصل کردن، همبند کردن، مرتبط کردن، به‌هم پیوستن

- a chain has many links یک زنجیر حلقه‌های بسیاری دارد
- cancer is linked to smoking
سرطان با سیگار کشیدن رابطه دارد
- this road links with the highway
این جاده به شاهراه اصلی وصل است

link´er, n. پیوندگر، متصل کننده

link[2] (liŋk) n. مشعل، چراغ موشی

link.age (link´ij) n.
۱- پیوند، هم‌پیوند، همبست، همبندی، اتصال، ارتباط، رابطه، پیوندگری ۲-(مکانیک - چرخ‌ها و میله‌ها و غیره که حرکت را از یک بخش موتور به بخش دیگری منتقل می‌کنند) آسه بندی، اهرم بندی، جنبانه‌ها، جنبانه بندی، چرخ‌بندی ۳-(زیست شناسی) پیوستگی، پیوند یافتگی ۴-(شیمی) ← bond ۵-(شیمی - نوع و چگونگی اتصال میان اتم‌های ملکول) هم‌پیوندی اتمی

link.boy (liŋk´boi´) n.
مشعلدار (linkman هم می‌گویند)

linking verb
(دستور زبان) کارواژه‌ی پیوندگر، فعل ربط (مانند: be و seem و become و appear) (copula هم می‌گویند)

link motion (مکانیک - دنده‌ای
که حرکت ماشین بخار را معکوس می‌کند) دنده‌ی وارو

links (liŋks) n.pl. ۱- ← golf course
۲-(اسکاتلند) تپه و ماهور شنی (به ویژه کنار دریا)

link.up (liŋk´up´) n.
پیوستگی، الحاق، همبستگی

link.work (liŋk´wurk´) n.
۱- (هر چیزی که از به‌هم پیوستن حلقه‌ها ساخته شود) زنجیر، جوشن، زره ۲-(مکانیک) دنده‌ی زنجیری

linn (lin) n.
۱- (اسکاتلند) آبشار، ایستاب زیر آبشار ۲- دره تنگ و پر شیب

Lin.nae|an or **Lin.ne|an** (li nē´ən) adj.
وابسته به لیناوس و روش رده بندی گیاهان و جانوران که او ابداع کرد (به ویژه دادن دو نام: نام جنس و نام گونه)

Lin.nae|us (li nē´əs), Carolus 1707-78
کارولوس لیناوس (گیاه شناس سوئدی)

lin.net (lin´it) n. (جانور)
مرغ کتان، سهره‌ی سینه سرخ (Acanthis cannabina و Carpodacus mexicanus)

li|no (lī´nō) n.
مخفف: (انگلیس - خودمانی) linoleum

li|no.cut (lī´nō kut´) n. ۱- طرح حک شده بر لینولئوم ۲- عکس و غیره که بدینوسیله چاپ شود

li.no.le|ate (li nō´lē āt´) n.
(شیمی) لینولئات (ملح یا إستر اسید لینولئیک)

lin|o.le|ic acid (lin´ō lē´ik)
(شیمی) اسید لینولئیک ($C_{18}H_{32}O_2$)

lin|o.le|nate (lin´ō lē´nat´) n.
(شیمی) لینو لنات (ملح یا إستر اسید لینو لئیک)

lin|o.le|nic acid (lin´ō lē´nik)
(شیمی) اسید لینولنیک ($C_{18}H_{30}O_2$)

li.no.le|um (li nō´lē əm) n.
(نام بازرگانی) لینولئوم (نوعی کفپوش اتاق و غیره)

* **Li|no.type** (līn´ə tīp´) n., vt., vi. (نام بازرگانی)
-typed´, -typ´ing
۱- ماشین چاپ لینوتایپ ۲- با لینوتایپ چاپ کردن

li´no.ty´p´ist, n. چاپگر با لینوتایپ

li´no.typ´er, n. دستگاه لینوتایپ

lin.sang (lin´saŋ´) n.
(جانور) لین سنگ (گوشتخواران کوچک و کربه سان تیره‌ی Viverridae - بومی نواحی حاره‌ی آفریقا و آسیا)

lin.seed (lin´sēd´) n.
بزرک، تخم کتان، بذر کتان (flaxseed هم می‌گویند)

linseed oil روغن بزرک

lin|sey-wool|sey (lin´zē wool´zē) n., pl.
-wool´|seys ۱- پارچه‌ی پشم و پنبه یا پشم و کتان (linsey هم می‌گویند) ۲- (مهجور) هرچیز درهم و برهم، آش شله قلمکار

lin.stock (lin´stäk´) n.
(سابقاً) چوب درازی که کبریت افروخته را سر آن گذاشته و فتیله‌ی توپ را روشن می‌کردند

lint (lint) n., vi.
۱- (سابقاً) پارچه‌ی زخم بندی، باند، تنزیب ۲- پنبه‌ی زده شده (آماده نخ‌ریسی)، پنبه‌ی نخ‌ریسی ۳- پنبه‌ی به درد نخور (که پس از پاک کردن یا حلاجی باقی می‌ماند)، آخال پنبه ۴- پُرز، پت، کرُکه، کُرک ۵- (پارچه و فرش ماشینی و غیره) پرز ریختن، (پس از شستن یا کهنگی) پت دادن

lint´less, adj. بی‌پُرز

lint´y, lint´i.er, lint´i.est, adj. پُرزدار، پرز مانند

lin.tel (lin´t´l) n.
(معماری: تیر بالای در و پنجره که بخشی از وزن بام را تحمل می‌کند) تیر سردر، سنگ سردر، نعل درگاه

* **lint|er** (lint´ər) n.
۱- دستگاه گرفتن پرز چسبیده به پنبه دانه ۲-(جمع) پرز پنبه دانه (که برای توی لحاف و تشک و غیره به‌کار می‌رود)

lint.white (lint´hwīt´) n. ← linnet

lin|y (līn´ē) adj. **lin´|i.er, lin´|i.est**
خط مانند، کَشاسان، کشه مانند، باریک، نازک، خط‌سان

Lin.zer torte (lin´zər tôrt´) pl. **Linzer tortes** (شیرینی پزی) کیک بادام

li|on (lī´ən) n., pl. **li´ons** or **li´|on** ۱- (جانور) شیر (Panthera leo)، هُژبر ۲- آدم نیرومند و دلیر، شیرمرد ۳- آدم سرشناس، آدم مورد توجه همگان، شهره ۴-(جمع) ← lions club ۵- برج اسد (پنجمین صورت منطقةالبروج)

• lioness n.fem. شیر ماده، لبوه

Li|o.nel (lī´ə nəl) اسم خاص مذکر

li|on.heart|ed (lī´ən härt´id) adj. شیردل، دلیر

li|on.ize (lī´ən īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (مثل آدم مشهور رفتار کردن با) ارج گذاشتن، عزت و احترام گذاشتن، تکریم کردن

li´oni.za´tion, n. تکریم، ارج گذاری، بزرگداری

li´on.iz´er, n. تکریم کننده، ارج گذار

Lions (lī´ənz), **Gulf of (the)** خلیج لیون (بخشی از مدیترانه میان شهر تولون و اسپانیا)

Lions Club باشگاه لایونز (باشگاه اجتماعی و خدمات مردمی)

lion's share ۱- بخش عمده، بزرگترین سهم ۲- همه‌ی چیزی، تمام

lip (lip) n., adj., vt. **lipped, lip´ping** ۱- لب، لُچ، لنج، لب حیوان، لفچ ۲- هر چیز لب مانند: دور زخم، لبه‌ی لیوان (و فنجان و غیره)، (آن قسمت از ساز بادی مانند فلوت و غیره که در میان دو لب قرار می‌گیرد) لبک، لبگیر، (چاقو و ابزار برنده) لبه، تیغه، (کالبد شناسی) ← labium، (گیاه) جام لبسان، کاسه‌ی لبسان، گلبرگ لبسان، ← labellum، (هنگام زدن سازهای بادی) طرز قرار گیری لبها (embouchure هم می‌گویند) ۳-(خودمانی) سخن بی ادبانه، درشتی، زبان درازی ۴-(قدیمی) بوسیدن ۵-لب زدن به، لب مالیدن به، (برای زدن فلوت و غیره) لبها را برلبگیر قرار دادن ۶- (نجوا کنان) گفتن، زیر لبی حرف زدن، نجوا کردن ۷-(آواشناسی) لبی، آوای لبی (بیشتر می‌گویند: labial) ۸-وابسته به لب، لبی، برای لب ۹- غیر مخلصانه، زبانی (ولی نه از ته دل)

• his lips are thick لبهای او کلفت است

• the lip of the cup is dented لب فنجان پریدگی دارد

• to keep a stiff upper lip (عامیانه) علیرغم مشکلات جرأت یا پشتکار خود را حفظ کردن، به‌روی خود نیاوردن

lip´less, adj. بی‌لب، بی‌لبه

li.pase (lī´pās´) n. (تنکرد شناسی) لیپاز (هریک از آنزیم‌های لوزالمعده که در گوارش نقش دارند)

Lip.chitz (lip´shits´), Jacques 1891-1973 ژاک لیپ چیتز (پیکر تراش آمریکایی)

li.pec.to|my (li pek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی - برداشتن چربی زیر پوست) چربی برداری

Li.petsk شهر لیپتسک (در روسیه)

lip gloss (آرایش زنان) برق لب، لب چرب کن

lip|id (lip´id) n. (شیمی - زیست شناسی) لیپید (هر یک از ترکیبات آلی چربی دار که بخش مهمی از یاخته را تشکیل می‌دهند) (lipide هم می‌نویسند)

Lip.iz.zan|er (lip´it sän´ər) n. اسب لیپیت زانر (میان اندام و معمولاً سپید و زود آموز)

lip|o- (lip´ō) پیشوند: چرب، چربی، پیه [lipolysis] (پیش از واکه: -lip)

lip|o.fus.cin (lip´ō fus´in) n. (پزشکی) لیپو فاسین (انواع رنگدانه‌های چرب که در اثر پیری در یاخته‌ها به‌وجود می‌آیند)

lip.oid (lip´oid´) adj., n. (شیمی - زیست شناسی) ۱- چربی سان، چربی مانند (lipoidal هم می‌گویند) ۲- ← lipid

li.pol|y.sis (li päl´ə sis) n. (تنکرد شناسی) چربی کافت، تجزیه‌ی چربی

li.po|ma (li pō´mə) n., pl. **-po´ma|ta** (-tə) or **-po´mas** (پزشکی - غده‌ی خوش خیم مرکب از بافت چربی) چرب‌آمو، چربامو، غده‌ی چربی

li.pom´a.tous (-päm´ə təs) adj. چربامویی

lip|o.phil|ic (lip´ō fil´ik) adj. چربی دوست، چربی خواه

lip|o.pro.te|in (-prō´tēn´) n. (زیست شناسی) لیپو پروتئین

lip|o.some (lip´ə sōm´) n. (زیست شناسی) لیپوسوم (دانه‌ی بسیار ریز چربی که در درون آن دارو و غیره قرار داده‌اند)

lip|o.suc.tion (lip´ō suk´shən) n. (جراحی پلاستیک - برداشتن چربی زیر پوست با دستگاه مکنده) چربی برون‌کشی، چربی مکش

lip|o.trop|ic (lip´ō träp´ik) adj. (پزشکی) چربی کاه (کاهنده‌ی چربی در بدن)

li.potro.pism (li pä´trə piz´əm) n. چربی کاهی

lip|o.tro.pin (-trō´pin) n. (تنکرد شناسی) لیپوتروپین (هورمون غده‌ی هیپوفیز)

lipped (lipt) adj. ۱- دارای لب‌های بخصوص، - لب ۲- (در مورد تُنگ و لگن و غیره) لوله دار (مانند قوری) ۳- ← labiate

* **Lip.pes loop** (lip´is) (پزشکی) چنبره‌ی لیپ (اسباب جلوگیری از آبستنی که در مهبل قرار می‌دهند)

lip|py (lip´ē) adj. **-pi|er, -pi.est** (خودمانی) دهان دریده، گستاخ، اهل پیش جوابی، زبان دراز

lip´pi.ness, n. دهان دریدگی، زبان درازی

lip-read (lip´rēd´) vt., vi. **-read´** (-red´), **-read´|ing** لب خوانی کردن

lip reader لب خوان

lip reading لب خوانی

lip service چاپلوسی، حرف مفت، تعریف و تکریم ظاهری، تعریف زبانی، چاخان بازی

*** lip.stick** (lip´stik´) n.
(آرایش زنان) روژلب، ماتیک
lip-sync or **lip-synch** (lip´siŋk´) vt., vi., n. ۱- لب همگامی (همگام با صدای کس دیگر لب‌های خود را حرکت دادن) ۲- لب همگامی کردن
liq 1- liquid 2- liquor مخفف: ۱- مایع ۲- لیکور
li.quate (lī´kwāt´) vt. **-quat´|ed, -quat´ing** (فلز کاری) گرما دادن (به فلز و غیره برای جدا کردن مواد زود گداز)
li.qua´tion, n. گرمادهی
liq|ue.fa.cient (lik´wi fā´shənt) n., adj.
۱- آبکونه ساز، آبکونه کننده ۲- عامل مایع ساز
liq|ue.fac.tion (-fak´shən) n.
آبکونه سازی، آبکونه گری، تبدیل شدن به مایع، آبکونش
liquefied petroleum gas گاز مایع
liq|ue.fy (lik´wī fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** آبکونه کردن یا شدن، به صورت آبکونه در آوردن، مایع کردن، آبکونش کردن
liq´ue.fi´able, adj. آبکونه کردنی یا شدنی
liq´ue.fi´er, n. آبکونه‌ساز، مایع کننده
li.ques.cent (li kwes´ənt) adj.
آبکونه شونده، آبکونشی
li.ques´cence, n. آبکونش، آبکونه شدگی
li.queur (lē kʉr´, li kʉr´) n. ۱-(مشروب الکلی قوی و شیرین و غلیظ) لیکور ۲- عصاره
liq|uid (lik´wid) adj., n.
۱- آبکونه، مایع (در برابر: جامد solid)، سیال، آبکی، آبوار، آبسان ۲- زلال، شفاف، فرانما، روشن ۳- روان، سلیس ۴-(بازرگانی) نقد، نقدینه ۵- (آوا شناسی) کناری (مانند: r و l) ۶- لیّن، نرم
• liquid assets دارایی‌های نقد
• liquid water can become solid ice
آب مایع می‌تواند تبدیل به یخ جامد بشود
liq´uid.ness, n. آبسانی، آبکونگی
liq´uid.ly, adv. به‌طور آبسان یا مایع
liquid air
هوای آبوار، هوای مایع
liq|uid.am.bar (lik´wid am´bər) n.
۱- ← sweet gum ۲- انگم خوشبوی این گیاه
liq|ui.date (lik´wi dāt´) vt., vi. **-dat´|ed, -dat´ing** ۱- واریز کردن، تسویه کردن، پرداختن ۲- نقد کردن، نقدینه کردن، فروختن ۳-(شرکت و غیره) منحل کردن، تصفیه کردن، برچیدن ۴- نابود کردن، سربه نیست کردن، کشتن
• the company liquidated its assets and went out of business
آن شرکت دارایی خود را فروخت و از فعالیت بازرگانی دست کشید
liq|ui.da.tion (lik´wi dā´shən) n.
۱- واریز، تسویه، پرداخت ۲- نقد سازی، نقدینه سازی، واریز ۳- انحلال، تصفیه، برچیدن ۴- نابودی، براندازی
liq|ui.da.tor (lik´wi dāt´ər) n.
(در انحلال شرکت‌ها و غیره) مدیر تصفیه
liquid crystal
(فیزیک و شیمی: آبکونه‌ای که مولکول‌های آن نسبت به یکدیگر جهت و سوگیری ثابت دارند و بنابر این از برخی ویژگی‌های بلور برخوردارند) بلور آب دار
liquid crystal display lcd ←
liquid diet
رژیم خوراکی منحصر به چیزهای آبکونه یا نیمه آبکونه
liq|uid.i|ty (li kwid´i tē) n.
۱- آبواری، آبکونگی، مایع بودن، میعان ۲-(بازرگانی) نقدینگی، قدرت پرداخت بدهی‌ها
liq|uid.ize (lik´wid īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** آبکونه کردن، تبدیل به مایع کردن، آبوار کردن
liquid measure ۱- سنجش آبکونه‌ها (از نظر وزن و غیره)، آبوار سنجی، آبکونه سنجی ۲- معیار اندازه گیری برحسب گالُن (گالن = ۴ کوارت quart)
liquid oxygen اکسیژن آبوار، اکسیژن مایع
liq|uor (lik´ər) n., vt., vi.
۱- شهد، عصاره، افشره ۲- نوشابه‌ی الکلی، لیکور ۳- دارویی که درآب حل شده (در برابر: دارویی که در الکل حل شده است tinctur)، داروی آبوار، آبدارو ۴-(عامیانه - معمولاً با: up) مشروب خوردن یا خوراندن، لیکور نوشیدن، مست کردن
liq|uo.rice (lik´ər ish) n.
licorice ← (انگلیس)
li|ra (lir´ə) n., pl. **li´|re** (-ā), **li´ras** (واحد پول ترکیه و ایتالیا) لیره، لیرا (← جدول: money)
lir|i.pipe (lir´ə pīp´) n. (در جامه‌های دانشگاهی سابق) دنباله‌ی دراز کلاه یا گردن آویز
Li|sa (lē´sə) اسم خاص مؤنث
Lis.bon (liz´bən)
شهر لیسبون (پایتخت کشور پرتغال)
lisle (līl) n., adj.
۱- نخ پنبه‌ای بسیار محکم (lisle thread) ۲-(پارچه یا جوراب وغیره) بافته شده از این نخ
lisp (lisp) vi., vt., n. ۱- با زبان شُل گفتن (یا حرف زدن یا تلفظ کردن: مثلاً مانند کودکان s را همچون th تلفظ کردن)، کلته داشتن، لُکنت داشتن، نوک زبانی حرف زدن ۲- شُلی زبان، کلته، لکنت
lisp´er, n. زبان شُل، کلته‌دار
lisp´ingly, adv. با زبان شُل، به‌طور نوک زبانی
lis pen.dens (lis pen´denz´)
(حقوق- لاتین) دعوی مطروحه در دادگاه (که این ضرورت را ایجاب می‌کند: ملک مورد ادعا تا پایان دادرسی تحت نظارت دادگاه قرار می‌گیرد)
lis.some or **lis.som** (lis´əm) adj.
(دارای حرکات موزون و نرمش‌دار) پُرناز و کرشمه، خوش ادا و اطوار، رعنا، چست و چالاک
lis´somely or lis´somly, adv. با ناز و کرشمه

lis´some.ness or lis´som.ness, n.
رعنایی، خوش ادا و اطواری

list[1] (list) n., vi., vt.
۱- فهرست، لیست، صورت، سیاهه ۲- ← list price
۳- فهرست کردن، در فهرست وارد کردن، صورت تهیه کردن، (فهرست وار) ذکر کردن ۴- (مهجور) نوار، باریکه (به‌ویژه یک باریکه پارچه)، نواره‌ی رنگ، (رنگ) راه ۵- مرز
۶- تراشه‌ی چوب (مانند چوب کبریت) ۷- ← listel
۸- کناره‌ی پارچه، حاشیه‌ی پارچه ۹- (مهجور) نوار کردن، به‌صورت نوار یا رشته درآوردن ۱۰- شخم زدن
۱۱- (قدیمی) وارد خدمت نظام شدن ۱۲- (بورس سهام) سهام یا اوراق بهادار را برای خرید و فروش در بورس پذیرفتن، مظنه کردن
• list the items you need
اقلامی را که به آنها نیاز داری فهرست کن
• we will put your name on the waiting list
نام شما را در فهرست متقاضیان وارد خواهیم کرد

list[2] (list) vt., vi., n.
(قدیمی) ۱- خواستن، میل کردن ۲- خوشایند بودن، در خور بودن، بجا بودن ۳- خواست، آرزو
• the boat was listing dangerously
قایق به‌طور خطرناکی یک وری شده بود

list[3] (list) vt., vi., n.
(کشتی) ۱- کج شدن، یک ور شدن، (به یک سو) لمیدن
۲- یکور شدگی، کج شدگی، تمایل به یک سو، لمیدگی

list[4] (list) vt., vi. (قدیمی) گوش کردن (به)

lis.tel (lis´təl) n. (معماری -
گچبری و چوب پوشی و غیره) شیار، نواره، باریکه

lis.ten (lis´ən) vi., vt., n.
۱- گوش دادن (یا کردن یا فرا دادن)، نیوشیدن، گوشیدن، استماع کردن ۲- توجه کردن به ۳- گوش فرادهی، استماع، شنود ۴- (به حرف دیگران) دزدکی گوش کردن، استراق سمع کردن ۵- (رادیو و تلویزیون و غیره) گوش دادن
• listen to your mother! به حرف مادرت گوش بده!

lis´tener, n. شنونده

lis.ten.a|ble (-ə bəl) adj.
شنودنی، شنیدنی، جالب

*** lis.ten.ing post**
۱- (ارتش: محل مخفی و نزدیک به خطوط دشمن برای استراق سمع و مشاهده) شنودگاه پنهان، پست به گوش
۲- مرکز گردآوری خبر و آگهادهای محرمانه

list|er[1] (lis´tər) n.
خیش شیارگر، خیش شیار ساز (خیشی که دارای دو تیغه بوده و خاک را در دوسوی شیار دیواره می‌کند)

list|er[2] (lis´tər) n.
فهرست نویس، فهرستگر

list.ing (lis´tiŋ) n.
۱- فهرست نویسی، فهرستگری ۲- هر چیز وارد شده در فهرست (به ویژه لیست خانه‌های فروشی که در دفتر معاملات ملکی ثبت شده) ۳- فهرست

list.less (list´lis) adj.
بی دل و دماغ، بی نا، بی حال و حوصله، سست و بی حال، در عالمی دیگر، بی‌توجه و علاقه

list´lessly, adv. با بی دل و دماغی یا بی‌حوصلگی

list´less.ness, n. بی‌حالی، سستی، بی‌دل و دماغی

list price (بازرگانی) بهای اعلام شده، بهای رسمی

lists (lists) n.pl. ۱- (قرون وسطی) نرده‌ی چوب بلند دور محوطه‌ی مسابقه یا رزم سلحشوران، محوطه‌ی هماوری رزمی، زمین مسابقه‌ی سلحشوران
۲- (مجازی) رزمگاه، محل رقابت شدید، برخوردگاه

Liszt (list), Franz (fränts) 1811-86
فرانتس لیست (آهنگساز و نوازنده‌ی پیانو - مجارستانی)

Liszt´ian, adj. وابسته به لیست، لیستی

lit[1] (lit) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: light

lit[2] (lit) n. مخفف: ادبیات

lit|a.ny (lit´´n ē) n., pl. **-nies**
۱- (کلیسا) نیایش به‌صورت پرسش و پاسخ ۲- (مجازی) فهرست مکرر، (شکایت یا خواسته و غیره) چند باره، ذکر چیزی به تفصیل

li.tchi (lē´chā´) n. ۱- (گیاه) لیچی (درخت همیشه سبز چینی به‌نام Litchi chinensis خانواده‌ی soapberry) ۲- میوه‌ی این درخت

lit crit مخفف: (خودمانی) literary criticism

-lite (līt) پسوند: سنگ (در نام سنگواره‌ها و سنگها و مواد کانی به‌کار می‌رود) [cryolite و chrysolite]

li.ter (lēt´ər) n.
(سنجه‌ی آبگونه‌ها) لیتر (حجم یک کیلو آب مقطر در حرارت ۴ درجه سانتی گراد)

lit.er|a.cy (lit´ər ə sē) n.
۱- سواد، سوادآموزی، قدرت خواندن و نوشتن ۲- دانش (در زمینه‌ی ویژه)
• the new soldiers were given a literacy test
از سربازان تازه امتحان سواد به‌عمل آمد

lit.er|al (lit´ər əl) adj.
۱- وابسته به یا به‌صورت حروف الفبا، حرفی، واتی، الفبایی
۲- تحت‌اللفظی، حرف به حرف، وات به وات، موبه‌مو، بی کم و زیاد ۳- حقیقی (در برابر: مجازی figurative)، آرشی، لفظی، لغوی، واج‌ریشه‌ای ۴- خشک، فاقد تخیل، بی روح، ملانقطی ۵- واقعی، بی‌شائبه، راستانه، راستین ۶- ساده، بی‌پیرایه
• the literal meaning of this poem معنی لغوی این شعر

lit´er.al.ness, n. مو به مویی، تحت‌اللفظی بودن

lit.er.al.ism (-iz´əm) n. ۱- (تمایل به تأکید بر معنی تحت‌اللفظی) آرش گرایی، نص گرایی ۲- (هنر) واقع بینی شدید، رئالیسم به تمام معنی، واقع گرایی شدید

lit´er.al.ist, n. رئالیست، واقع‌گرای شدید

lit´er.al.is´tic, adj. وابسته به رئالیسم یا واقع بینی

lit.er.al.i|ty (lit´ər al´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- تحت‌اللفظی بودن، واژه به واژگی، آرشی بودن ۲- معنی یا تفسیر تحت‌اللفظی، چم یا سفرنگ آرشی

lit.er.al.ize (lit´ər əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- واژه به واژه ترجمه کردن ۲- به‌طور تحت‌اللفظی (آرشی) تفسیر یا معنی کردن
lit´er.ali.za´tion, n. واژه به واژه ترجمه کردن
lit.er.al|ly (lit´ər əl ē) adv.
۱- به‌طور تحت‌اللفظی، واژه به واژه، حرف به حرف، موبه‌مو، بی کم و زیاد ۲- واقعاً، به راستی ۳- (عامیانه) تقریباً، چنانچه گویی
• I was literally ready to cry
واقعاً آماده‌ی گریه کردن بودم
lit.er.ar|y (lit´ər er´ē) adj. ۱- وابسته به ادبیات، ادبی ۲- وابسته به کتاب و نویسندگی ۳- ادیبانه، به سبک کتابی (در برابر محاوره‌ای)
• a literary magazine یک مجله‌ی ادبی
lit´er.ar´i.ness, n. حالت ادبی یا ادیبانه
lit.er.ate (lit´ər it) adj., n.
۱- باسواد، قادر به خواندن و نوشتن، الفبادان، نویسا (در برابر: بی سواد illiterate) ۲- ادیب، دانشمند، عالم ۳- آموخته، وارد(به)
lit´er.ately, adv. با الفبا دانی یا سواد
lit.e|ra.ti (lit´ə rā´tī´) n.pl.
ادبا، ادیبان، اهل علم و ادب
lit.e|ra.tim (-rāt´im) adv.
موبه‌مو، حرف به حرف، واژه به واژه، بی کم و زیاد
lit.er|a.ture (lit´ər ə chŏor´) n.
۱- ادبیات، آثار ادبی ۲- نوشتارهای وابسته به حرفه‌ی علمی، نوشتجات ۳- (موسیقی) کلیه‌ی تصنیفات مربوط به ساز یا صدای بخصوص ۴- بروشور، مطلب چاپی ۵- (قدیمی) آشنایی با کتب، دانش ادبی
• I used to teach English literature
من ادبیات انگلیسی تدریس می‌کردم
-lith (lith) پسوند: سنگ [megalith]
Lith 1- Lithuania 2- Lithuanian
مخفف: ۱- کشور لیتوانی ۲- لیتوانیایی
lith.arge (lith´ärj´) n.
(شیمی) لتارج (اکسید سرب به فرمول PbO)، مردار سنگ
lithe (līth) adj. **lith´|er, lith´est**
خَمِش پذیر، قابل انعطاف، زود خم، نرمش‌دار، چست و چالاک (lithesome هم می‌گویند)
lithe´ly, adv. با نرمش یا چالاکی
lithe´ness, n. خمش پذیری، انعطاف، نرمش
lith.i|a (lith´ē ə) n. (شیمی) لیتیا
(اکسید لیتیم به‌فرمول Li_2O که سپید و بلورین است)
li.thi|a.sis (li thī´ə sis) n.
(پزشکی) سنگاکی، سنگ زائی، سنگ سازی
lithia water
آب معدنی حاوی املاح لیتیم
lith|ic (lith´ik) adj. ۱- وابسته به سنگ، سنگی، حجری ۲- (شیمی) وابسته به لیتیم ۳- (پزشکی) وابسته به سنگاک، وابسته به سنگ‌های بدن (مثلاً سنگ مثانه)

-lith|ic (lith´ik)
پسوند: وابسته به عهد حجر، - سنگی [neolithic]
lith.i|.um (lith´ē əm) n.
(شیمی) لیتیم (سبکترین فلز شناخته شده - نشان: Li، وزن اتمی: ۶/۹۴۱، عدد اتمی: ۳، نقطه‌ی گداز: ۱۸۰/۵°c، نقطه‌ی جوش: ۱۳۳۶°c)
lithium carbonate (شیمی) کربنات لیتیم
(ملح سپید و گردمانند به‌فرمول Li_2CO_3)
lith|o (lith´ō) n., pl. **-|os** vt., vi. **-oed, -o.ing** مخفف: lithograph و lithography
lith|o- (lith´ō, -ə)
پیشوند: سنگ، سنگاک [lithotomy] (پیش از واکه: -lith)
lith|o.graph (lith´ə graf´) n., vi., vt.
۱- متن چاپ شده با چاپ سنگی، چاپ سنگی ۲- (با چاپ سنگی) چاپ کردن
li.thog.ra.pher (li thäg´rəfər) n.
چاپگر چاپ سنگی
li.thog.ra.phy (li thäg´rə fē) n.
چاپ سنگی، لیتوگرافی
litho.graphic (lith´ə graf´ik) adj.
با چاپ سنگی
lith´o.graph´i.cally, adv. با چاپ سنگی
lith.oid (lith´oid´) adj. سنگ مانند، سنگسان، سنگوار، سنگ گونه (lithoidal هم می‌گویند)
li.thol.o|gy (li thäl´ə jē) n.
۱- سنگ شناسی ۲- (ساختمان و محتویات سنگ و صخره‌ها) سنگ ساختار
litho.logic (lith´ ə läj´ik) or
lith´o.log´i.cal, adj. سنگ شناختی
lith´o.log´i.cally, adv. به‌طور سنگ شناختی
lith|o.marge (lith´ō märj´) n.
لیتومارج (سنگ صاف و سختی از نوع کائولین)
lith|o.me|te|or (lith´ō mēt´ē ər) n.
(اجسام شناور در جَو به استثنای یخ) هواشهاب
lith|o.phyte (lith´ō fīt´) n.
(گیاهی که برسنگ می‌روید) سنگ‌زی، سنگ‌رست
lith´o.phyt´ic (-fit´ik) adj. سنگ‌زی، سنگ‌رست
lith|o.pone (-pōn´) n. (شیمی) لیتوپون
lith|o.sphere (-sfir´) n.
(زمین شناسی- بخش سخت و سنگی و سطحی کره‌ی زمین) پوسته‌ی زمین، سنگ کره
li.thot|o.my (li thät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی - برداشتن سنگ مثانه و غیره) سنگ برداری، سنگاک برداری
litho.tomic (lith´ə täm´ik) adj. سنگ برداشتی
li.thot.ri|ty (li thä´trə tē) n., pl. **-|ties**
(پزشکی - شکستن سنگ مثانه تا اینکه ذرات آن با پیشاب دفع شود) سنگاک شکنی، سنگاک کوبی، سنگ شکنی
Lith|u|a.ni|a (lith´ōō ā´nē ə) جمهوری لیتوانی (پایتخت: ویلنیوس - ۶۵۲۰۰ کیلومتر مربع)

Lith|u|a.ni|an (-ən) adj., n. ۱- وابسته به کشور لیتوانی و زبان و فرهنگ آن ۲- اهل لیتوانی، لیتوانیایی ۳- زبان لیتوانیایی (از زبان‌های بالتیک)

lit|i.ga|ble (lit´i gə bəl) adj.
(حقوق) قابل تعقیب قضایی، پیگرد پذیر

lit|i.gant (lit´i gənt) adj., n. (حقوق) دادخواه، دادجوی، متداعی، طرف دعوی، پیگرد خواه

lit|i.gate (-gāt´) vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing**
دادخواهی کردن، دادجویی کردن، عارض شدن، به دادگاه شکایت کردن، پیگرد خواهی کردن

lit´i.ga´tor, n. عارض، پیگرد خواه

lit|i.ga.tion (lit´i gā´shən) n.
(حقوق) ۱- دادخواهی، اقامه‌ی دعوی ۲- پرونده‌ی دادخواهی، دعوی

li.ti.gious (li tij´əs) adj.
۱- دادخواهانه، وابسته به دادخواهی و محاکمه ۲- قابل طرح در دادگاه، پیگرد پذیر ۳- اهل دعوا و مرافعه، دعوایی، دائماً شاکی و عارض

li.ti´giously, adv. (به‌طور) دادخواهانه یا پیگردپذیر

li.ti´gious.ness, n. دعوا و مرافعه جویی

lit.mus (lit´məs) n. (شیمی) تورنُسل
(ماده‌ی قرمز رنگی که از گلسنگ به‌دست می‌آید)

• litmus test آزمون قاطع، تجربه‌ی سرنوشت ساز

litmus paper (شیمی) کاغذ تورنُسل

litmus test ۱-(شیمی) آزمون تورنُسل ۲-(مجازی - هر آزمایشی که منوط به چگونگی یک عامل است) آزمون نمایانگر، آزمون نهادنما

li.to.tes (lī´tō tēz´) n.
(ادبیات) کوچک انگاری یا کم نمایی (به منظور ایجاد اثر دلخواه)، خفض جناح (مثلاً: «این مسئله‌ی کوچکی نیست» به‌جای گفتن: «این مسئله‌ی بزرگی است» - و یا: «کم خوشحال نشد» به‌جای گفتن: «خیلی خوشحال شد»)

li.totic (lī tät´ik) adj. کوچک انگارانه

li.tre (lēt´ər) n. liter ← (انگلیس)

LittB or **Litt.B.**
مخفف: (لاتین) لیسانس ادبیات، لیسانسیه‌ی ادبیات

LittD or **Litt.D.**
مخفف: (لاتین) دکترا در ادبیات، دکتر ادبیات

lit.ten (lit´´n) adj. (قدیمی) روشن (شده)، افروخته

lit.ter (lit´ər) n., vt., vi.
۱- تخت روان ۲- برانکار ۳- بستر جانور (که از کاه و خاشاک می‌سازد)، بستر کاهی ساختن ۴- پوشش گیاه (از کاه و خاشاک و برای جلوگیری از سرما زدگی) ۵- مستراح گربه (litter box هم می‌گویند) ۶- توله‌ها، بچه‌ها، بچه گربه‌ها، شیر بچه‌ها ۷- توله زاییدن، زایمان کردن، آبستن بودن ۸- آشغال، آت و آشغال، دور افکنه، زباله ۹- درهم و برهمی، نابسامانی، از هم پاشیدگی، درهم ریختگی ۱۰-(جنگلداری) خاکرویه ۱۱- آشغال پاشیدن، پُر از آت و آشغال کردن، (با زباله و غیره) کثیف کردن، آشغال پرت کردن

ROMAN LITTER

• please do not litter our streets and parks!
لطفاً در خیابان‌ها و پارک‌های ما آشغال نریزید!

lit.té.ra.teur (lit´ər ə tur´) n. (فرانسه) ادیب

*** lit|ter.bug** (lit´ər bug´) n.
(آمریکا - کسی که در خیابان و جاهای عمومی ته سیگار یا کاغذ یا پوست میوه و غیره می‌ریزد) حشره‌ی آشغال‌ریز، آدم کثیف و آشغال پاش

lit|ter.mate (-māt´) n.
(در یک شکم زایمان سگ و کربه و غیره) توله (و رابطه‌ی او با توله‌های دیگر)، هم‌توله

lit.ter|y (lit´ər ē) adj.
پوشیده از آشغال، کثیف و پر آشغال

lit.tle (lit´´l) n., adj. **lit´tler** or **less** or **less´|er, lit´tlest** or **least** adv. **less, least**
۱- کوچک ۲- (قد) کوتاه، کوچک اندام ۳- بچه، نابالغ ۴- کوتاه مدت، زودگذر، کم‌زمان ۵- کم تعداد، معدود، کم شمار، کم جمعیت ۶- دون، دون‌پایه، حقیر، کم رتبه، کم زور، کم‌قدرت ۷- (فکر و غیره) کوته، نارسا ۸- (به نشان محبت) کوچولو، کوچول موچول، ملوس ۹- کم اهمیت، ناچیز، بی ارزش ۱۰- کوچک و ناراحت کننده، کم اهمیت ولی مغرضانه ۱۱- کم، نه چندان ۱۲- (معمولاً با: a) کمی، یک‌خورده، شمه ۱۳- مدت یا مقدار کم، زود

• a little house یک خانه‌ی کوچک
• a little rest کمی استراحت
• little by little کم کم، خُرده خرده، به تدریج
• to make (or think) little of
دست کم گرفتن، حقیر شمردن، ناچیز شمردن

lit´tle.ness, n. کوچکی، کمی، ناچیزی

Little America
(در قطب جنوب) پایگاه آمریکای کوچک (هریک از پنج ایستگاه پژوهشی آمریکا در جنوبگان)

Little Bear Ursa Minor ←

Little Bighorn رودخانه‌ی
لیتل بیگ هورن (در جنوب ایالت مونتانا - امریکا)

Little Corporal (لقب تحقیر آمیز) ناپلئون

*** Little Dipper**
(نجوم) دُب اصغر (در استارگان خرس کوچک)

little finger انگشت کوچک (دست)، کلیک

little leaf
(کشاورزی - بیماری برخی درختان میوه به ویژه سیب و انگور که ناشی از کمبود فلز روی است و نشانه‌ی آن کوچکی و زردی برگ‌ها و جوانه‌ها است) ریز برگی

*** Little League**
(آمریکا) بیس بال خردسالان (تا ۱۲ سالگی)

Little Leaguer عضو تیم بیس‌بال خردسالان

little magazine مجله‌ی کوچک (دارای تیراژ کم و

معمولاً وابسته به رشته هنری بخصوص به ویژه شعر)

Little Missouri رودخانه‌ی میسوری کوچک
(که در ایالت داکوتای شمالی به میسوری می‌ریزد)

*** lit|tle.neck** (lit´'l nek´) n.
صدف خوراکی پرهونسان (که معمولاً خام می‌خورند)

Little Office
(کلیسای کاتولیک) نیایش حضرت مریم، نیایش کوتاه

little people ۱- (مردم باور) موجودات ریز و انسان مانند: اجنه، پریان ۲- آدم‌های کوتاه قد، کوتوله‌ها

Little Rock
شهر لیتل راک (مرکز ایالت ارکانزا - آمریکا)

little slam
(بازی بریج) بردن همه‌ی دست‌ها سوای یکی

Little St. Bernard Pass
گذار سنت برنارد کوچک (میان فرانسه و ایتالیا)

little theater
(به ویژه در دانشگاه و گروه‌های هنر دوست) تئاتر کوچک

lit.to.ral (lit´ə rəl) adj. ۱- (وابسته به بخشی از ساحل که هنگام مد زیر آب می‌رود) کشند کران ۲- ساحلی، کرانه‌ای، کرانی، دریا کناری، رود کناری

li.tur.gi.cal (lə tŭr´ji kəl) adj. ۱- وابسته به آیین نیایش کلیسایی ۲- مورد کاربرد در آیین نیایش

li.tur´gi.cally, adv. به‌طور وابسته به آیین نیایش

li.tur.gics (-jiks) n.pl.
مطالعه‌ی روش‌های نیایش کلیسایی، نیایش شناسی

lit.ur.gist (lit´ər jist) n. ۱- نیایش شناس ۲- هوادار به کاربردن آیین نیایشی سنتی در کلیسا

lit.ur|gy (-jē) n., pl. **-gies**
۱- آیین تجویز شده‌ی نیایش در کلیسا ۲- (کلیسای ارتدکس) آیین عشای ربانی

liv.a|ble (liv´ə bəl) adj. ۱- سکنی‌پذیر، قابل سکنی، زیست پذیر ۲- تحمل پذیر، تاب آوردنی

• this house is no longer livable
این خانه دیگر قابل سکونت نیست

liv´abil´ity or liv´able.ness, n. سکنی پذیری

live[1] (liv) vt., vi. **lived, liv´ing**
۱- زنده بودن، عمر کردن، زیستن ۲- زنده ماندن، دوام آوردن، جان به‌در بردن ۳- زندگی خود را (به طرز خاص) گذراندن، به‌سر بردن ۴- خوب زیستن، خوش بودن ۵- زندگی کردن (به کمک چیزی) ۶- ارتزاق کردن، تغذیه کردن با ۷- زیستن در، ساکن بودن در، مأوا داشتن در، منزل داشتن، سکونت کردن ۸- طبق چیزی زندگی کردن، با پیروی از چیزی زیستن ۹- در خاطره‌ها ماندن، باقیماندن

• he lived to be ninety (years old)
او نود سال عمر کرد

• let us live in peace and love one another
بیائید در صلح و آرامش زندگی کرده و یکدیگر را دوست بداریم

• to live beyond one's mean's
از حد استطاعت خود بیشتر خرج کردن

• to live up to طبق انتظار (یا شهرت یا آرمان خود) زندگی کردن

live[2] (līv) adj., adv.
۱- زنده (در برابر: مرده dead) ۲- وابسته به زنده بودن و زندگان ۳- سرزنده، پراشتیاق، گرم، پرانرژی، با روح، درخشان و گیرا، پویا ۴- (موضوع و داستان و خبر و غیره) حاد، داغ، جالب، گیرا ۵- (آتش و غیره) افروخته، سوزان، درحال سوختن ۶- فعال، کُشور ۷- (چوب کبریت) آماده‌ی آتش زدن، (هنوز) نسوخته ۸- (مواد منفجره) هنوز منفجر نشده (ولی آماده‌ی آن)، ترکیدنی، رزمی ۹- (سیم و غیره) برق‌دار، گیرنده ۱۰- به‌حالت طبیعی، (سنگ و مواد کانی) استخراج نشده، نابرهیخته ۱۱- دارای خاصیت جهش (مانند توپ و لاستیک)، هجاک، جَهشمند، جَهمند ۱۲- (هوا) تازه، خنک، پاک ۱۳- (رادیو و تلویزیون و غیره) برنامه‌ی زنده ۱۴- (مکانیک) گردانگر، نیرو رسان ۱۵- (چاپ) صفحه بندی شده، آماده‌ی چاپ ۱۶- (ورزش) درحین بازی، مشغول بازی

• a live snake یک مار زنده

• a live wire سیم برق‌دار

live.a|ble (liv´ə bəl) adj. livable ←

live.bear|er (līv´ber´ər) n.
(جانور) لایو برر (تیره‌ی Poeciliidae راسته‌ی Atheriniformes - از ماهیان آب شیرین بومی آمریکا)

live center (مکانیک) مرکز گردنده (به ویژه مرکز گردانگر ماشین تراش و ماسوره و غیره)، مرکز زنده

-lived (līvd)
پسوند: دارای نوع بخصوصی زندگی، - زی [long-lived]

live-for|ev|er (liv´fər ev´ər) n.
sedum ←

*** live-in** (liv´in´) adj.
زیست کننده در محل کار، سرخانه

live.li.hood (līv´lē hood´) n.
معیشت، گذران، معاش، وسیله‌ی امرار معاش

• she earns her livelihood as a nurse
او از راه پرستاری امرار معاش می‌کند

live load (مهندسی) وزن زنده (در برابر: وزن مرده dead load) (مثلاً وزن پل وزن مرده‌ی آن است و ورن اتومبیل‌های روی آن وزن زنده‌ی آن است)

live.long (liv´lôŋ´) adj.
دراز، طولانی، همه، تمام

live|ly (līv´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- سرزنده، پرجوش و خروش، پرتلاش، فعال، پرکُنش، با سرزندگی، شنگول، ملنگ، شوخ، شاداب، سبکدل ۲- هیجان انگیز، پرهیجان، داغ، شورانگیز، زنده ۳- شادی انگیز، خوشحال کننده، دلگشا، شاد ۴- (رقص و غیره) تند و شاد ۵- (باد یا نسیم و غیره) تند، پر زور ۶- (رنگ) تند، زنده ۷- (گوی و توپ و غیره) جهنده، جهشمند، جهمند

live´li.ness, n. سرزندگی، پُرتلاشی، هیجان

liv|en (līv´ən) vt., vi.
شاد کردن یا شدن، شادی بخش کردن، نشاط بخشیدن

liv´ener, n. شاد ساز، سرزنده کننده

*** live oak** ۱- (گیاه) بلوط ویرجینیا

(انواع بلوطهای آمریکایی به ویژه Quercus virginiana و Quercus agrifolia) ۲- چوب این درختان

liv|er¹ (liv´ər) n.

۱- (کالبد) کبد ۲- (قصابی) جگر ۳- (رنگ) جگری، قرمز جگری ۴- (قدیمی) مرکز احساسات و آرزوها

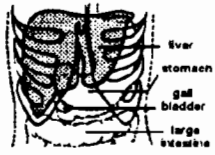

HUMAN LIVER

liv|er² (liv´ər) n.

کسی که به طرز بخصوصی زندگی می‌کند

liver extract عصاره‌ی جگر

liver fluke کرم جگر (انگل کبد انسان و جانوران)

liv.er.ied (liv´ər ēd) adj.

اونیفورم پوشیده، دارای لباس متحدالشکل

liv.er.ish (liv´ər ish) adj.

۱- شبیه جگر، کبد مانند ۲- مبتلا به بیماری جگر (یا کبد) ۳- بد خلق، بدخو، ملول، صفراوی

liv´er.ish.ness, n. کبد مانندی، جگر سانی

*** liv|er.leaf** (liv´ər lēf´) n.

← hepatica

Liv|er.pool شهر لیورپول (در انگلستان)

Liv|er.pud.li|an (liv´ər pud´lē ən) adj., n.

۱- وابسته به شهر لیورپول و مردم آن ۲- ساکن شهر لیورپول

liver spot

لکه‌ی پوست بدن (به رنگ قهوه‌ای یا سیاه یا سرخ که سابقاً فکر می‌کردند در اثر بد کار کردن کبد است)

liv|er.wort (liv´ər wŭrt´) n.

(گیاه) بسفایج، هپاتیک (هریک از دو رده‌ی Hepaticopsida و Anthocerotopsida از خزه‌های bryophytes که در جاهای مرطوب و گرم می‌رویند)

*** liv|er.wurst** (liv´ər wŭrst´) n.

سوسیس جگر، ولوای (liver sausage هم می‌گویند)

liv.er|y (liv´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- (به ویژه مستخدم و راننده ولی نه سرباز و افسر) اونیفورم، لباس خاص، جورجامه، جامه‌ی یکجور ۲- مستخدم اونیفورم پوشیده ۳- جامه یا ظاهر معمولی شخص، لباس هرروزی ۴- نگاهداری و خوراک دهی اسب دیگران در مقابل پول ۵- نگاهداری اسب و گاری و درشکه برای کرایه ۶- ← livery stables ۷- محل کرایه کردن قایق ۸- (حقوق - سابقاً) تحویل قانونی ملک به صاحب جدید

livery company اتحادیه‌ی (انگلیس- سابقاً) صنفی (که اعضای آن لباس یکجور می‌پوشیدند)

liv.er|y.man (-mən) n., pl. **-men**

۱- مستخدم جور جامه (اونیفورم) پوش ۲- عضو اتحادیه‌ی صنفی ۳- متصدی اصطبل اسبهای کرایه‌ای، مهتر، میرآخور، طویله‌دار

livery stable

۱- اصطبل اسب و کالسکه‌ی کرایه‌ای ۲- اصطبل که در آن اسب مردم را در مقابل مزد نگهداری می‌کنند

lives (līvz) n. جمع واژه‌ی: life

*** live steam**

(مکانیک) بخار زنده (بخار فشرده که از دیگ بخار خارج شده و موتور را به حرکت در می‌آورد - در برابر: بخار مرده یا exhaust steam یعنی بخار گسترده و بی نیرویی که از موتور خارج می‌شود)

live.stock (līv´säk´) n.

دام، حیوان اهلی (به ویژه گاو و گوسفند و خوک)

live wire

۱- سیم برق‌دار، سیم زنده ۲- (عامیانه) آدم پر حرارت و با پشتکار

liv|id (liv´id) adj. ۱- (پوست بدن) کبود (در اثر ضربه و غیره) ۲- (رنگ) سُربی، آبی مایل به خاکستری ۳- (عامیانه - در اثر خشم و غیره) رنگ برنگ، خشمگین

li.vid.ity (li vid´i tē) or liv´id.ness, n. کبودی

liv.ing (liv´iŋ) adj., n.

۱- زنده (در برابر: مرده dead)، در قید حیات ۲- پُر فعالیت، پرکنش، پربیاوبرو، پویا ۳- وابسته به زندگان ۴- در حالت طبیعی، دست نخورده، استخراج نشده، بهره‌برداری نشده، فعال، کنشور ۵- مورد تکلم، مورد کاربرد ۶- واقعی، مطابق طبیعت، زنده نما، زیست سان، عیناً مثل (چیزی) ۷- زندگی، زندگانی، زیست، بقا ۸- (برنامه تلویزیون و غیره) زنده ۹- زندگی کردن، زیستن، زنده بودن ۱۰- امرار معاش، گذراندن زندگی ۱۱- (انگلیس) شغل کلیسایی

- is his father still living? پدرش هنوز زنده است؟
- living space زیست جا، فضای حیاتی، جای زندگی
- standard of living (or living standard) سطح زندگی
- the living زندگان، جانداران
- to make a living (by doing something) (با انجام کاری) امرار معاش کردن

living death

زندگی پر درد و مشقت، زندگی مرگ مانند

living room اتاق نشیمن، اتاق اصلی خانه

living wage مزدکافی برای زیستن در رفاه نسبی

*** living will** (امریکا - حقوق): وصیت‌نامه که طی آن دستور داده می‌شود در صورت بیماری شدید شخص را با دستگاه‌ها و وسایل مصنوعی و غیره زنده نگاه ندارند) زیست خواست

Liv|y (liv´ē)

لیوی (مورخ رومی - ۵۹ قبل از میلاد تا ۱۷ بعد از میلاد)

lix.iv|i.ate (liks iv´ē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** فروشست کردن (← leach)

lix.iv´i.a´tion, n. فروشویی

lix.iv.i|um (liks iv´ē əm) n., pl. **-i|ums** or **-|i|a**

محلولی که از فروشست به‌دست می‌آید (مانند قلیاب)

liz.ard (liz´ərd) n.

(جانور) مارمولک، چلپاسه، کرباسو، بزمجه (انواع خزندگان زیر راسته‌ی Sauria راسته‌ی Squamata)

lizard fish (جانور) مارمولک‌ماهی (تیره‌ی Synodontidae راسته‌ی Myctophiformes که

ماهی‌های دریایی بوده و سر آنها شبیه مارمولک است)

Lju.blja|na (lōō´blə nä´) شهر لیوبلینا (پایتخت جمهوری اسلوونی)

'll مخفف: will و shall

lla|ma (lä´mə) n., pl. **-mas** or **-|ma**

LLAMA

۱- (جانور) لاما (جنس Lama تیره‌ی Camelidae - از نشخوارگران بومی آمریکای جنوبی به ویژه گونه‌ی Lama glama glama - برای باربری و شیر دوشی و پشم) ۲- جامه‌ی پشم لاما

lla|no (lä´nō) n., pl. **-nos** (امریکای لاتین) دشت، چمن‌زار

LLB or **LL.B.** Bachelor of laws مخفف: لیسانس حقوق

LLD or **LL.D.** Doctor of laws مخفف: دکترای حقوق

Llew.el.lyn (lōō el´in) اسم خاص مذکر

LLM or **LL.M.** مخفف: فوق لیسانس حقوق

Lloyd (loid) اسم خاص مذکر

Lloyd's (loidz) شرکت بیمه‌ی لویدز (در انگلیس)

lm مخفف: lumen

LNG liquefied natural gas گاز طبیعی آبگونه، گاز آبوار

lo (lō) interj. نگاه کن، بنگر (امروزه به این صورت به کارمی‌رود: بنگر و ببین! lo and behold!)

loach (lōch) n. (جانور) تیان (تیره‌ی Cobitidae راسته‌ی Cypriniformes)

load (lōd) n., vt., vi.

۱- بار، بار کردن، بارگیری کردن، بار زدن، محموله ۲- مقدار بار، ظرفیت، گنجایش، گنجایی، به‌قدر یک ... ، یک‌بار ۳- سربار، دردسر، گرفتاری، دلهُره، تحمیل کردن، دردسر دادن، سربار کردن یا شدن، گران‌بار کردن، کوله بار ۴-(مهندسی ساختمان) باری که ساختمان تحمل می‌کند یا فشار وارده بر آن، بار (هرچیز) ۵- (جنگ افزار) خرج، خشاب، (تفنگ و غیره) پرکردن یا شدن، فشنگ گذاری کردن، خرج گذاری کردن ۶- میزان کار محوله ۷-(معمولاً جمع - عامیانه) یک عالمه، خروارها، تا دلت بخواهد ۸- (برق: میزان نیرو یا کار تولید شده توسط زادگر یا موتور) قدرت، جریان در مدار، بازدهی ۹- (سهام و غیره) کمیسیون اولیه، کارمزد آغازین ۱۰- (مکانیک: میزان کار انجام شده توسط موتور) کاردهی ۱۱- سرشار کردن، مملو کردن ۱۲- (در دوربین) فیلم گذاشتن ۱۳- زیادی حساب کردن، قالب کردن ۱۴- ناخالصی وارد چیزی کردن (مثلاً توی شیر آب کردن)، چیزی توی (چیز دیگر) زدن، داخل کردن ۱۵- سؤال گیرانداز کردن ۱۶- (بیس بال) در تمام بیس‌ها دونده داشتن ۱۷- (کامپیوتر) بار کردن آگهداد (در حافظه‌ی کامپیوتر) ۱۸- (اتوبوس و هواپیما) مسافر (و بار) سوار کردن، مسافر زدن

- a heavy load یک بار سنگین
- the truck was loaded with apples کامیون پُر از سیب بود

load displacement (مقدار) آبی که یک کشتی پر از بار جابجا می‌کند) بار جابجایی

load|ed (-id) adj.

۱- دارای بار، بار دار، حامل ۲- (سلاح) پُر ۳-(خودمانی) پولدار ۴-(خودمانی) مست (← load)

- a loaded gun هفت تیر پُر
- her new husband is loaded شوهر جدیدش پولدار است

load factor (برق: نسبت بار میانگین به بار بیشینه) سازه‌ی بار

load.ing (-iŋ) n. ۱- عمل بار کردن، بارگیری ۲- وسیله‌ی بار کردن یا بارگیری ۳-(بیمه نامه) اضافه هزینه ۴- (داد و ستد سهام) کمیسیون اولیه، کارمزد آغازین ۵- ← wing loading

loading coil (تلفن و سایر ابزار برقی) بوبین بارگیری، بار پیچه

load line (خط مدرج بر بدنه‌ی کشتی که نشان می‌دهد تا چه حد می‌توان کشتی را بار کرد) خط بارگیری

load.star (lōd´stär´) n. ← lodestar

load.stone (lōd´stōn´) n. ← lodestone

loaf[1] (lōf) n., pl. **loaves** (lōvz)

۱- گرده‌ی نان، قرص نان، یک عدد نان (به ویژه نان ساندویچی) ۲- (هر تکه ماده‌ی خوراکی) کوفته، قلمبه، کله، پازده، چونه، لخته، تکه ۳- ← lump ۴-(انگلیس - خودمانی) کله، مُخ

- loaf sugar (انگلیس) قند خرد کرده، مکعب قند، قند حبه

* **loaf**[2] (lōf) vi., vt.

(معمولاً با: away) وقت تلف کردن، وقت خود را به بطالت گذراندن، ولگردی کردن، تنبلی کردن

- some students spend their summer loafing برخی شاگردان تابستان خود را به بطالت می‌گذرانند

* **loaf|er** (-ər) n. ۱- آدم تنبل، وقت تلف کن، بیکاره، هلپند، ولگرد ۲- کفش راحتی

loam (lōm) n., vt. ۱- خاک کشاورزی، ابلیز، خاک گلدانی ۲- کاهگل، انبیره

loam´y, loam´i.er, loam´i.est, adj. خاک مانند

loan (lōn) n., vt., vi.

۱- وام، قرض، استقراض، سپنج ۲- عمل قرض دادن یا امانت دادن ۳- وام دادن، قرض دادن، امانت دادن

- he loaned me his umbrella او چتر خود را به من قرض داد
- to take out a loan وام گرفتن

loan.a|ble (lōn´ə bəl) adj. (پول) قابل یا آماده‌ی قرض دادن، وام دادنی

loan collection مجموعه‌ی هنری امانتی

loan|er (-ər) n. ۱- وام دهنده، قرض دهنده ۲-(اتومبیل و تلویزیون و ماشین تحریر و غیره که به‌جای اتومبیل تعمیری و غیره به صاحب آن قرض یا کرایه

می‌دهند تا تعمیر تمام شود) امانتی، قرضی

*** loan shark**

کسی که پول با بهره‌ی زیاد قرض می‌دهد، رباخوار

loan.shift (-shift´) n.

(زبان‌شناسی) تغییر قرضی، دگر آوایی وام‌واژه

loan translation calque ←

loan.word (-wŭrd´) n. وام‌واژه، واژه‌ی قرضی

loath (lōth, lōth) adj.

بی میل، بیزار، نامتمایل، چندش دار

• she is loath to drive at night

او دوست ندارد در شب رانندگی کند

loath´ness, n. بی‌میلی، عدم تمایل، بیزاری

loathe (lōth) vt. **loathed, loath´ing**

بیزار بودن، متنفر بودن

• Ruben loathed his new neighbor

روبن از همسایه‌ی جدیدش متنفر بود

loath´er, n. بیزار، متنفر

loath.ful (lōth´fəl) adj. loathsome ←

loath.ing (-iŋ) n.

تنفر شدید، انزجار، بیزاری، چندش

loath|ly[1] (lōth´lē, lōth´-) adv.

(نادر) بابی میلی، با بیزاری، با چندش

loath|ly[2] (lōth´lē) adj. loathsome ←

loath.some (lōth´səm) adj.

تنفر انگیز، انزجار آور، بیزار کننده، چندش آور

loath´somely, adv. به‌طور تنفرانگیز

loath´some.ness, n. تنفرانگیزی، چندش آوری

loaves (lōvz) n. جمع واژه‌ی: loaf

lob (läb) n., vi., vt. **lobbed, lob´bing**

۱- (انگلیس- محلی) آدم کت و کنده، کنده و بدقواره ۲-(بازی کریکت) پرتاب آهسته (از زیر دست) ۳- (تنیس) ضربه‌ای که توپ را با قوس بلند از بالای سر حریف رد کرده و در لبه‌ی زمین فرود می‌آورد، توپ هوایی ۴- با قوس بلند پرتاب کردن ، به‌هوا افکندن، اوژندن ۵-(معمولاً با: along) با سنگینی و آهستگی حرکت کردن

lob´ber, n. پرتابگر، افکننده

lo.bar (lō´bər, -bär´) adj. ۱- وابسته به نرمه‌ی گوش ۲-لخته‌ای، آویزدار، لاله دار، لپی

lo.bate (-bāt´) adj.

آویز دار، نرمه‌دار، لاله دار، لپ دار

lo´bately, adv. (به‌طور) آویزدار یا لاله‌دار

lo.ba.tion (lō bā´shən) n.

۱- نرمه داری، لاله داری، لپ داری، لپک‌داری ۲- فرآیند نرمه سازی ۳-لپ، نرمه، لپک، لاله

lob|by (läb´ē) n., pl. **-bies** vi., vt. **-bied, -by.ing**

۱- سرسرا، راهرو (ورودی)، لابی، تالار ورودی (هتل و سینما و غیره)، سالن انتظار ۲-(امریکا: هواداران عقیده یا طرح یا صنعت بخصوص) گروه جلب رأی، گروه فشار ۳-(معمولاً با: for) برای جلب رأی نمایندگان فعالیت کردن، (به سود صنعت یا شرکت و غیره) با نمایندگان ارتباط برقرار کردن و تبلیغ کردن

• he lobbies for oil companies

او برای گروه فشار شرکت‌های نفتی کار می‌کند

• we met in the lobby of the hotel

ما در سرسرای هتل ملاقات کردیم

*** lob.by.ist** (-ist) n.

(آمریکا) نماینده‌ی گروه فشار، همکر یا رابط میان شرکت‌ها و صنایع و غیره و نمایندگان کنگره، دلال سیاسی

lob´by.ism, n. دلالی سیاسی (به نفع شرکت‌ها)

lobe (lōb) n. (کالبد شناسی)

۱- نرمه‌ی گوش ۲-(هر یک از بخش‌های نرمه مانند برخی از اندام مثلاً ریه و مغز سر و کبد) لُب، لبک، آویز، لخته، تکه، گوشه ۳-(هر یک از بخش‌های برگ به‌شرطی که بریدگی آن تا رگبرگ میانی ادامه نداشته باشد) لپک برگ، برگ لپ، برگ‌بخش (مانند برگ‌بخش‌های برگ چنار) ۴-(آنتن تلویزیون وغیره) چنبر، پرهونک

lo.bec.to|my (lō bek´tə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) لُب برداری، لبک برداری

lobed (lōbd) adj. ۱- لپ دار، لپی، نرمدار ۲-(برگ گیاه) برگ‌بخش دار، برگ لپ دار (مانند برگ چنار)

lo.be|li|a (lō bēl´yə) n.

(گیاه) لوبلیا (جنس Lobelia خانواده‌ی bellflower)

lo.be|line (lō´bə lēn´) n.

(شیمی) لوبلین (آلکالوئید زرد رنگ و بلورین به‌فرمول $(C_{22}H_{27}NO_2$

lob.lol|ly (läb´läl´ē) n., pl. **-lies**

۱- (محلی) آش، آبگوشت غلیظ ۲- (محلی) گل زار، لجنزار، سوراخ گل‌آلود ۳- (گیاه) لاب لالی (Pinus taeda)

*** loblolly bay**

(گیاه) چای غار (Gordonia lasianthus خانواده‌ی tea)

*** lo|bo** (lō´bō´) n., pl. **-|bos**

gray wolf ←

lo.bot|o.mize (lō bät´ə mīz´) vt. **-mized´, -miz´ing**

۱- (جراحی مغز) لب برداری کردن، بخشی از مغز را برداشتن ۲- از هوش و احساس انداختن

lo.bot|o.my (lō bät´ə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی مغز) لب برداری

lob.scouse (läb´skous´) n.

(خوراک ملوانان در دریا) آش گوشت دار

lob.ster (läb´stər) vi., n., pl. **-sters** or **-ster**

۱-(جانور) لابستر (انواع سخت‌پوستان دریایی ویژه از تیره‌ی Nephropidae)، لانگوست ۲-گوشت لابستر ۳- لابستر صید کردن

lob´ster.ing, n.

لابستر گیری، صید لابستر

lob.ster.man (-mən) n.

صیاد لابستر، لابستر گیر

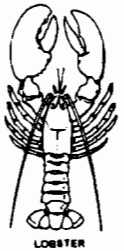

LOBSTER

lobster pot تله‌ی لابسترگیری (که مثل سبد است)

*** lobster shift** (or **trick**) (آمریکا- عامیانه)
شب‌کاری، کارشبانه (به ویژه در اداره‌ی روزنامه)

lobster tail (خوراک) دُم لابستر

lobster ther.mi.dor (thʉr´mə dôr´)
(خوراک) خوراک لابستر و قارچ (که در پوسته‌ی سخت خود لابستر سرو می‌شود)

lob.ule (läb´yōōl´) n. ۱- لپک، لپکچه، نرمکچه، لپ کوچک ۲- بخشی از لپ، بخش فرعی لپ

lob´u.lar (-yōō lər), adj. وابسته به لُب یا لپک

lob´u.late´ (-lāt´), adj. لُب مانند، لُپک مانند

lob.worm (läb´wʉrm´) n. lugworm ←

lo.cal (lō´kəl) adj., n. ۱- محلی، بودگاهی ۲- باریک بینانه، تنگ نظرانه، کوته فکرانه، محدود، جاهلانه، کرانمند(انه) (در برابر: گسترده اندیشانه) ۳-(پزشکی) موضعی، ویژگاهی ۴-(ترن و اتوبوس و غیره) دارای ایست در تمام ایستگاه‌ها ۵-(روزنامه) مطلب یا مقاله‌ی مربوط به محل، خبر محلی ۶- تلفن محلی (در برابر تلفن به دور دست) ۷-(اتحادیه‌ی کارگری) شاخه‌ی بودگاهی، شعبه‌ی محلی ۸-(عامیانه) بومی، اهل محل ۹-(انگلیس - عامیانه) آبجو فروشی محل، میخانه‌ی محله

- a local newspaper یک روزنامه‌ی محلی
- local anesthetic بی‌حس سازی موضعی

local color
(در رُمان و نمایش و غیره: منظره یا لهجه یا رفتار یا سنت محلی که برای اصیل جلوه دادن به‌کار می‌رود) ویژگی‌های محلی، جزئیات بودگاهی، بودگاه رنگ

lo.cale (lō kal´) n.
(به ویژه: محل رویداد چیزی در داستان وغیره) زمینه، جا، بودگاه، محل وقوع، بودجا

local government
۱- دولت محلی (دستگاه اداره‌ی دهکده یا شهر یا بلوک و غیره) ۲- کارمندان و رؤسای دولت محلی

lo.cal.ism (lō´kəl iz´əm) n.
۱- سنت محلی، رسم بودگاه، ویژگی بودگاهی ۲- واژه‌ی بودگاهی، لغت (یا اصطلاح و غیره‌ی) محلی ۳-(علاقمندی بجای بخصوص) بودجای گرایی، بودگاه گرایی ۴-تنگ‌نظری، کوته اندیشی (در برابر: گسترده‌اندیشی)

lo´cal.is´tic, adj. وابسته به یا محدود به محل بخصوص

lo.cal.ite (lō´k'l īt´) n.
اهل محل، ساکن محل، بودجای زی، بودگاه زی

lo.cal.i|ty (lō kal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- محل، بودگاه، بودجای، جا، جایگاه، محله، ناحیه، سرزمین ۲- موقعیت، موضع

- there are two hospitals in this locality
در این ناحیه دو بیمارستان وجود دارد

lo.cal.ize (lō´kəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- محلی کردن، بودگاهی کردن ۲- محل چیزی را معلوم کردن، تعیین بودجای کردن، جانمایی کردن ۳- (بدن) موضعی کردن، دریک جا متمرکز کردن، منحصر به جای مخصوصی کردن

- the pain was localized around my left wrist
محل درد در اطراف مچ دست چپم بود

lo´cal.iz´able, adj. محدود کردن به محل مخصوص

lo´cali.za´tion, n. محلی سازی، تعیین محل

lo.cal.iz|er (-ər) n.
(موج رادیویی که برای راهنمایی هواپیما از کنار باند فرودگاه پخش می‌شود) جانما، مکان‌نما

lo.cal|ly (lō´kəl ē) adv. ۱- در محل، به‌طور محلی، از محل، در سطح منطقه، در بودگاه ۲- محدود به محل بخصوص، موضعی، به طور موضعی

local option (آمریکا و کانادا و غیره)
به دلخواه اهل محل (حق اهل محل در تعیین این که مثلاً مشروب الکلی یا قمار مجاز باشد یا نه)

lo.cate (lō´kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- مستقر کردن، جایگزین کردن یا شدن، جایمند کردن یا شدن، قرار داشتن، (در محلی) بودن ۲- حدود و ثغور چیزی را تعیین کردن، جایابی کردن، مرزیابی کردن، محل‌یابی کردن ۳- پیدا کردن، یافتن

- can you locate Kashan on this map?
می‌توانی کاشان را روی این نقشه نشان‌بدهی؟
- the house is located near a lake
آن منزل در نزدیکی یک دریاچه قرار دارد

lo´cat´er or lo´ca´tor, n. جانما، جایاب

lo.ca.tion (lō kā´shən) n.
۱- محل، جا، بودگاه، مکان ۲- موقعیت، جایمندی ۳-(سینما) محل فیلمبرداری (در خارج از استودیو)

- a suitable location for a tent
محل مناسبی برای یک خیمه
- on location در خارج از استودیو، در خود محل

lo.ca´tional, adj. وابسته به محل یا موقعیت

loc|a.tive (läk´ə tiv) adj., n.
(زبان‌شناسی - در زبان‌هایی مانند لاتین) حالت اندری، جانما، جایگاه نما، وابسته‌به پیشوند یا پسوند جانما

loc. cit. loco citato (لاتین) در محل ذکر شده

loch (läk, läkh) n.
۱- دریاچه ۲- خلیج باریک، شاخابه

lo.chi|a (lō´kē ə, läk´ē ə) n.
(زیست شناسی - پزشکی) زچگی، نفاس

lo|ci (lō´sī´) n. جمع واژه‌ی: locus

lock[1] (läk) n., vt., vi.
۱- قفل، بش، کلون، اسکندان ۲- قفل کردن یا شدن، کلون کردن، جفت و بست کردن یا شدن ۳- گیر، گرفتگی، درگیر شدن، گرفتار شدن ۴-(کانال و رودخانه‌ی قابل کشتیرانی) سد متحرک، رود بند، آبراه‌بند، بند، آب بند، مجهز به آب‌بند کردن، دارای آبراه‌بند کردن ۵- سوزن کلنگدن (اسبابی که گلوله را منفجر می‌کند) (gunlock و matchlock هم می‌گویند)، چخماق ۶- ← air lock ۷-(کشتی گیری) قفل، قفل کردن، محکم گرفتن ۸-(مجازی

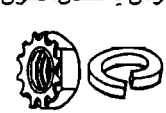
LOCK WASHERS: 1 tooth, 2 spring

- با: up یا out یا in) زندانی کردن، حبس کردن، (در جای بسته) محدود کردن ۹- (به ویژه دست و پا و غیره) گرفتن، در هم کردن، در هم گره کردن ۱۰- تنگ در آغوش گرفتن، بغل کردن ۱۱-(اتومبیل - ترمز یا دنده و غیره) گیر کردن، در هم قفل شدن یا کردن ۱۲- در جا یا موقعیت ثابت قرار دادن ۱۳- (در برخی دستگاهها و ابزار) ضامن، بندان ۱۴- رد شدن یا رد کردن کشتی از آب‌بند ۱۵-محکم بستن، تنگ بستن، جفت شدن، جفت شدن

• the criminal was locked up آن تبهکار محبوس شد

• the door was locked در قفل بود

lock[2] (läk) n. ۱- حلقه‌ی گیسو، تاب گیسو، طره‌ی گیسو، کاکل، کلاله ۲-(جمع - شعر قدیم) گیسو، زلف، موی سر ۳- یک گلوله پشم یا پنبه

lock.age (läk´ij) n. ۱- رد کردن کشتی از آب بند یا سد آبراه ۲- عوارض عبور از آب‌بند ۳-سیستم آبراه‌های بند دار

lock.box (läk´bäks´) n. ۱- (هر جعبه یا صندوق محکم و قفل دار) گاوصندوق، صندوق پست، خزانه‌ی اوراق بهادار، صندوق آهنین ۲-(برنامه‌های تلویزیون کابلی) دستگاه قفل برنامه (lock box هم می‌نویسند)

lock|er (läk´ər) n. ۱-(در رختکن‌ها و غیره) قفسه‌ی فلزی، صندوق (قفل دار) ۲-(شخص یا چیز) قفل کننده، کلون گر ۳- ← footlocker ۴- گنجه‌ی بزرگ، انبارچه (مثلاً انبارچه‌ای که در سردخانه برای نگهداری گوشت و غیره اجاره می‌کنند)

*** locker room** (در حمام و استخر شنا و محل ورزش و غیره) اتاق رختکن، بنیه، سر بنیه

lock|et (läk´it) n. گردنبند (معمولاً مشتمل بر محفظه‌ی درداری که عکس یا طره‌ی گیسو و غیره را به عنوان یاد بود در آن قرار می‌دهند)

lock.jaw (läk´jô´) n. (پزشکی) کزاز (بیشتر می‌گویند: tetanus)

lock.mak|er (-mak´ər) n. قفل ساز، چلنگر

lock´mak´ing, n. قفل سازی

lock.mas.ter (-mas´tər) n. سرپرست آبراه‌بند (بند آب)

lock.nut (-nut´) n. سر پیچ گیردار، مهره‌ی ضامن دار (lock nut هم می‌نویسند)

lock.out (-out´) n. (هنگام اختلافات کارگر و کارفرما) قفل کردن درهای کارخانه (یا غیره)، راه ندادن کارگران

lock.smith (-smith´) n. قفل ساز، چلنگر

lock step (ارتش - قدم رو) پابه پا راه رفتن، قدم رو همگام (مثلاً هنگام رژه)

lock stitch (خیاطی) کوک زنجیری

lock.up (-up´) n. ۱- عمل قفل کردن، کلون کردن ۲- حبس، زندان ۳- زندانی (بودن)

*** lo|co** (lō´kō) n., adj., vt. **-coed, -co.ing** loco disease ← ۲- locoweed ← ۱- ۳- با خوردن گون زهرین) مسموم کردن یا شدن ۴-(خودمانی) دیوانه شدن یا کردن ۵- دیوانه

lo|co- (lō´kō, -kə) پیشوند: از جایی به جای دیگر، جنبش [locomotion]

lo|co ci.ta|to (lō´kō sī tāt´ō) (در نویسندگی و دادن مراجع-لاتین) در جای مذکور، در مرجع گفته شده

*** loco disease** (lō´kō) (دامپزشکی - در اسب و گاو و گوسفند و غیره) بیماری گون (که در اثر خوردن گون زهرین ایجاد می‌شود) (locoism هم می‌گویند)

*** lo|co.fo|co** (lō´kō fō´kō) n., pl. **-|cos** ۱- (در اصل) سیگار برگ یا چوب کبریت که در اثر سایش روشن می‌شود ۲- گروه مجزای حزب دموکرات آمریکا (شعبه‌ی نیویورک - حدود سال ۱۸۳۵)، عضو این گروه ۳-(آمریکا - قدیمی) عضو حزب دموکرات

lo|co.mo.bile (lō´kə mō´bəl) adj. (نادر) خودرو

lo|co.mo.tion (-mō´shən) n. حرکت، جنبش، جابجایی، خود جنبی، جاپویی، خود جنبایی

lo|co.mo.tive (-mōt´iv) adj., n. ۱- وابسته به جاپویی یاحرکت از جایی به جای دیگر، حرکتی، محرکه ۲- متحرک، جاپویا، رونده، نااایستا ۳-(فیزیک - وابسته به دستگاهی که با نیروی خود حرکت می‌کند) خودرو، خود جنب، خود جنبا ۴-لوکوموتیو

lo|co.mo.tor (lō´kə mōt´ər) n., adj. ۱- خود جُنب، خود جُنبا، جنبنده، متحرک، دارای قدرت خود جُنبی ۲- وابسته به خود جُنبی

lo´co.mo´tory, adj. خود جُنب، وابسته به خود جُنبی

locomotor ataxia tabes dorsalis ←

*** lo|co.weed** (lō´kō wēd´) n. (گیاه) گون زهرین (گیاهان چند سال زی جنس‌های Astragalus و Oxytropis خانواده‌ی pea - بومی آمریکا)

Lo.cris (lō´kris) (یونان باستان) ناحیه‌ی لوکریس (در شمال خلیج کورینت)

Lo.crian (lō´krē ən) adj., n. اهل لوکریس، لوکریسی

loc|u.lar (läk´yōō lər) adj. (زیست شناسی) خانچه دار، خانچه‌ای، حفره‌دار، گریچی

loc|u.late (-lāt´) adj. locular ←

loc|u.li.ci.dal (läk´yōō li sīd´´l) adj. (گیاه - در مورد پوشینه) خانگشا، میان‌چاک

loc|u.lus (läk´yōō ləs, -yə-) n., pl. **-|li´** (زیست شناسی) خانچه، گریچ، حفره‌ی کوچک (locule هم می‌گویند)

*** lo.cum te.nens** (lō´kəm tē´nənz) (به ویژه پزشکی و وکالت دادگستری) جانشین موقت (locum هم می‌گویند)

lo.cus (lō´kəs) n., pl. **lo|ci** (lō´sī´) ۱- جا، مکان، محل، جایگاه، بودگاه، بودجای ۲-(زاد

شناسی) محل ژن (در کروموزوم)، جایگاه ژن ۳-(ریاضی) مکان هندسی

lo.cus clas.si.cus (lō´kəs klas´i kəs) pl. **lo|ci clas.si|ci** (لاتین)
جمله یا قطعه‌ای که بسیار نقل قول می‌شود، ورد زبان‌ها

locus in quo (lō´kəs in kwō´)
(لاتین) در جایی که، در محلی که در آن

lo.cust (lō´kəst) n. ۱- ملخ، میگ
seventeen-year locust ← ۲- (grasshopper ←)
۳-(گیاه) اقاقیا (Robinia pseudoacacia جنس Acacia و خانواده‌ی pea)، اقاقیای آمریکایی، درخت لوکوست ۴- چوب اقاقیای آمریکایی، چوب لوکوست ۵- carob ← ۶- honeylocust ←

lo.cu.tion (lō kyōō´shən) n.
۱- واژه، لغت، کلمه، عبارت، بیان، کویه ۲- سبک ویژه، جمله‌بندی، طرز بیان، نحوه‌ی سخن پردازی

lode (lōd) n. (کان شناسی)
۱- رگه‌ی اصلی، شاهرگه ۲- هر لایه یا رگه‌ی کانی که به‌طور آشکار از سنگ‌های اطرافش قابل تفکیک باشد، کان‌لایه ۳-(مجازی) منبع عظیم، سرچشمه‌ی غنی

lo.den (lō´dən) adj. ۱- نمد سبز، پارچه‌ی پشمی هم‌فشرده و ضد آب، پارچه‌ی پالتویی ۲-(رنگ) سبز زیتونی (loden green هم می‌گویند)

lode.star (lōd´stär´) n. ۱- ستاره‌ی راهنما (به ویژه ستاره‌ی قطبی) ۲-(مجازی) رهنمون، آرمان

lode.stone (-stōn´) n.
۱- ماگنتیت (نوعی سنگ آهن‌رُبا) ۲-(مجازی) گیرا، جلب کننده

lodge (läj) n., vt., vi. **lodged, lodg´ing**
۱- کلبه، آلونک، کاشانه ۲-(جاهای ییلاقی و توریستی) هتل، متل، مهمانسرا ۳-(باشگاه‌ها و انجمن‌های اخوت) محل ملاقات، همدیدگاه، شعبه‌ی محلی ۴-(برخی جانوران به ویژه بیدستر) لانه، آشیان ۵-(سرخپوست آمریکای شمالی) خانه، خیمه، ساکنان خانه یا خیمه ۶-(موقتاً) جا دادن، منزل دادن یا کردن ۷- اتاق اجاره دادن یا کردن، پانسیون کردن یا شدن ۸- در خود جا دادن، مظروف کردن، (در خود) گنجاندن، قرار دادن، گیر کردن در، جایگیر شدن در، خِفت افتادن ۹- به امانت گذاشتن، (به کسی) سپردن، گذاشتن ۱۰- فرستادن، زدن ۱۱- عارض شدن، شکایت کردن، عرضحال دادن، اقامه کردن ۱۲- (با: in) اعطا کردن (اختیارات و غیره)، دادن ۱۳- محصول غله را با زمین یکسان کردن (باران یا باد)
• a hunting lodge مهمانسرای ویژه‌ی شکارچیان
• the bullet was lodged in his thigh bone
گلوله در استخوان رانش جایگزین شده بود

lodge.pole (pine) (läj´pōl´)
۱- (گیاه) کاج کوهی (Pinus contorta - بومی کوه‌های مرکزی ایالات متحده) ۲- چوب این درخت

lodg|er (läj´ər) n.
مستأجر (به ویژه در اتاق کرایه‌ای)، مشتری پانسیون

lodg.ing (-iŋ) n.
۱- (به ویژه موقت) مسکن، خانه، زیستگاه ۲- کرایه نشینی، کرایه داری ۳-(جمع) اتاق (اتاق‌های) کرایه‌ای

lodging house rooming house ←

lodg.ment (-mənt) n.
۱- خانه یا اتاق کرایه‌ای، مسکن ۲- کرایه داری، کرایه نشینی ۳- انباشتگی چیزهای گردآوری شده، چیزهای دست و پاگیر ۴- (پایگاه یا محل تسخیر شده از دشمن) سرپل (lodgement هم می‌نویسند)

lod|i.cule (läd´i kyōōl´) n.
(گیاه) سبوسک

Lódz (lōōj) شهر لُوج (در مرکز لهستان)

lo.ess (lō´es´) n.
(جغرافی - زمین شناسی) باد رفت، تپه‌ی باد رفتی

lo.ess.ial (lō es´ē əl) adj. باد رُفتی

loft (lôft, läft) n., vt., vi. ۱- اتاق زیر شیروانی، اتاق زیر بام، اتاق روی طویله ۲-(در انبار یا کارخانه و غیره) بالاخانه ۳- بالکن، لُژ، جایگاه بلند، فرازگاه ۴- (بازی گلف) انحنای سرچوکان، ارتفاع گوی گلف ۵- در اتاق زیر شیروانی (یا بالاخانه و غیره) انبار کردن ۶- (تنیس و غیره) ضربه‌ی هوایی زدن، قوسدار پراندن

loft´er, n. (بازی گلف) چوکان ویژه‌ی ضربه‌ی هوایی، لافتِر

loft bed تختخواب بلندتر از سطح زمین (آنقدر بلند که بتوان زیر آن رفت و آمد کرد)

loft|y (lôf´tē) adj. **loft´|i.er, loft´|i.est**
۱- بسیار بلند، رفیع، فرازین، سربه فلک کشیده ۲- ارجمند، پر ارج، منیع، برین، والا، بریز ۳- غرور آمیز، پر غرور
• his lofty imagination تخیل رفیع او
• the lofty peaks of Alborz قله‌های مرتفع البرز

loft´i.ly, adv. با رفعت، با غرور، متکبرانه

loft´i.ness, n. ۱- تکبر ۲- رفعت

log[1] (lôg, läg) n., adj., vi., vt. **logged, log´ging**
۱- کُنده، الوار، کلندر، لایه، هیزم
۲- وسیله‌ی اندازه گیری سرعت کشتی، (ناو) تندی‌نما ۳- دفتر روزانه‌ی کشتی ۴-(هواپیما و فضاناو و غیره) دفتر روزانه، رخداد نگاشت، دفتر پیشرفت کار، رخداد نامه ۵- وابسته به دفتر روزانه یا رخداد نگاشت ۶-(تنه‌ی درخت را) الوار کردن، تخته تخته کردن ۷- درخت انداختن، جنگل بُری کردن، بریدن و به نجاری بردن ۸- در دفتر روزانه‌ی کشتی (و غیره) ثبت کردن، رخداد نگاری کردن ۹- (هواپیما و کشتی - فاصله‌ای را) پیمودن ۱۰- رکورد چیزی را به‌دست آوردن
• put another log on the fire
یک کُنده‌ی دیگر توی آتش بگذار
• to log on (or off) (کامپیوتر) دستورات لازم برای آغاز برنامه (یا پایان برنامه) دادن، وارد شدن به (یا خارج شدن از) سیستم

log[2] (lôg, läg) n. مخفف: لگاریتم (logarithm)

-log (lôg, läg) پسوند: ← -logue

Lo.gan (lō´gən), **Mount**
کوه لوگان (در جنوب شرقی استان یوکان و بلندترین کوه

کانادا- ۶۰۵۰ متر)

*** lo|gan.ber|ry** (lō´gən ber´ē) n., pl. **-|ries** ۱- (گیاه) لوگان بری (گیاه دو رگه‌ای به نام Rubus loganobaccus خانواده‌ی rose که میوه‌ای مانند توت فرنگی می‌دهد) ۲- میوه‌ی این گیاه که قرمز و بسیار ترش است

lo.ga.ni|a (lō gā´nē ə) adj. (گیاه) لوگانیا (تیره‌ی Loganiaceae و راسته‌ی Gentianales - از گیاهان دو لپه‌ای و گرمسیر)

log|a.rithm (lôg´ə rith əm) n. (ریاضی) لگاریتم

log´a.rith´mic, adj. لگاریتمی

log´a.rith´mi.cally, adv. به‌طور لگاریتمی

log.book (lôg´book´) n. (کشتی و هواپیما و غیره) دفتر رخدادهای روزانه، رخداد نگاشت، رخداد نامه (← log)

loge (lōzh) n. لُژ، (در سالن تئاتر و غیره) جایگاه ویژه، (بالکن تئاتر و غیره) جلو بالکن، ردیف جلو

*** log.ger** (lôg´ər) n. درخت انداز، چوب بُر

log.ger.head (lôg´ər hed´) n. ۱- (میله‌ای که سر آن قلمبه است و آن‌را داغ کرده در آبکونه و غیره فرو می‌کنند تا گرم شود) آب داغ کن، قیر داغ کن ۲- (جانور) لاک پشت سرکنده (انواع لاک پشتهای دریایی جنس Caretta تیره‌ی Cheloniidae) ۳- (محلی) آدم احمق، گول، بی‌خرد، خویله

• to set people at loggerheads نفاق انداختن، میانه‌ی مردم را بهم زدن

*** loggerhead shrike** (جانور) آلاکزنه‌ی آمریکایی (Lanius ludovicianus)

log.gi|a (lä´jə) n., pl. **-gi|as** or **log´gie´** (-jä´) (معماری) ایوان، مهتابی

*** log.ging** (lôg´iŋ) n. درخت‌بُری و الوار سازی، درخت اندازی، بهره برداری از جنگل

LOGGIA

lo.gi|a (lō´gē ə) n.pl., sing **lo´gi|on´** (-än´) ۱- کلمات قصار مذهبی (که به رهبر دینی نسبت داده شود) ۲- ← agrapha

log|ic (läj´ik) n. ۱- منطق، کرویز، چمگوئی ۲- کتاب منطق ۳- استدلال، فرنایش، فرنود آوری، راست اندیشی ۴- اصول و سیستم هر علم، دانش هَمَست ۵- رابطه‌ی منطقی، رابطه‌ی علت و معلولی ۶- (کامپیوتر - همبستگی و ارتباط مدارها و کلیدها و غیره) هَمَست کَرویزی، همبستگی منطقی

log|i.cal (läj´i kəl) adj. ۱- منطقی، کرویزی ۲- مستدل، راست اندیشانه، عاقلانه ۳- پیامد منطقی، (نتیجه‌ی) منتظره ۴- دارای استدلال درست، راست اندیش

• a logical solution to this problem یک راه حل منطقی برای این مسئله

log´i.cal´ity (-kal´i tē) or log´i.cal.ness, n. منطقی بودن، منطق

log´i.cally, adv. به‌طور منطقی، قاعدتاً

-log|i|cal (läj´i kəl) پسوند: وابسته به علم یا نظریه‌ی بخصوص، -شناسانه (geological] (-logic هم می‌گویند)

logical positivism (مکتب فلسفی) اثبات گرایی منطقی (logical empiricism هم می‌گویند)

lo.gi.cian (lō jish´ən) n. منطق شناس، منطق دان، کَرویز گر

lo.gis.tic¹ (lō jis´tik) adj. وابسته به لشکر آمایی، لجستیکی (logistical هم می‌گویند)

lo.gis´ti.cally, adv. از نظر تدارکاتی یا لجستیکی

lo.gis.tic² (lō jis´tik) adj., n. ۱- وابسته به حساب کردن، حسابگرانه، وابسته به منطق ریاضی ۲- (نادر) حساب، حسابگری، لژیستیک، ریاضیات

lo.gis´ti.cally, adv. به‌طور منطقی یا ریاضی

lo.gis.tics (-tiks) n.pl. ۱- (ارتش) لجستیک، لشکر آمایی، سپهداری، توشه‌آمایی، تدارکات لشکرکشی ۲- رسیدگی به جزئیات، کارآمایی، مدیریت و اجرای طرح

*** log.jam** (lôg´jam´) n. ۱- انباشتگی تنه‌ی درختان بریده شده در رودخانه ۲- کارهای عقب افتاده، انباشتگی کار ۳- بن بست

log|o (lô´gō´) n. logotype ←

log|o- (lôg´ō) پیشوند: سخن، حرف [logogram]

log|o.gram (lôg´ō gram´) n. (وات یا نشانی که به‌جای یک واژه‌ی کامل به‌کار می‌رود مثلاً $ به‌جای dollar) دیس واژه، واژه‌نگار (logograph هم می‌گویند)

log´o.gram.mat´ic (-grə mat´ik) adj. وابسته به دیس واژه یا واژه‌نگار، دیس واژه‌ای

lo.gog.ra.phy (lō gäg´rə fē) n. (چاپ) به‌کار بردن لوگو تیپ (واژه‌هایی که از پیش حروفچینی و به‌هم وصل شده)

log|o.griph (lôg´ō grif´) n. چیستان، معما

lo.gom|a.chy (lō gäm´ə kē) n., pl. **-chies** دعوای لفظی، جنگ زبانی، واژپیکار، لغت جنگی

log.or.rhe|a (lôg´ə rē´ə) n. (پر حرفی به ویژه اگر کم معنی و لکام گسیخته باشد) پر حرفی شدید، شهوت کلام

log´or.rhe´ic (-ik) adj. پر حرف، ورّاج(انه)

Lo.gos (lō´gōs´) n. ۱- (مسیحیت) کلام خداوند ۲- (فلسفه‌ی یونان) عقل کل، جهان‌پنداشت

log|o.type (lôg´ə tīp´) n. ۱- (چاپ - واژه‌ی از پیش حروف چینی شده و به‌هم وصل شده مانند: and و that) لوگوتیپ ۲- نشان یا شعار (و غیره) ویژه‌ی شرکتها و مؤسسات، آرم

*** log.roll** (lôg´rōl´) vt., vi. ۱- کُنده غلتانی کردن (← logrolling) ۲- (پارلمان) نان

به‌هم قرض دادن، زد و بست کردن

log´roll´er, n. کُنده غلتان

* **log.roll.ing** (-rōl´iŋ) n.

۱- ← birling ۲- عمل غلتاندن الوار و کُنده‌ی درخت و انداختن آن به رودخانه، کُنده غلتانی ۳- تعریف متقابل ۴-(سیاست پارلمانی) نان به‌هم قرض دادن، به لایحه‌ی کسی رأی دادن به‌شرطی که او هم به لایحه‌ی تو رأی بدهد، زد و بست

-logue (lôg) پسوند: ۱- سخن، نوشته [decalogue] ۲- دانشمند، آموزنده [Sinologue]

log.wood (lôg´wood´) n. ۱- (گیاه) درخت بقم (Haematoxylon campechianum خانواده‌ی caesalpinia - بومی آمریکای مرکزی) ۲- رنگ یا رنگدانه‌ی بقم ۳- چوب این درخت

lo|gy (lō´gē) adj. **-gi|er, -gi.est** (عامیانه) کسل و لَخت (در اثر پر خوری)

lo´gi.ness, n. کسالت و لَختی

-lo|gy (lə jē) پسوند: ۱- (نوع ویژه‌ی) سخن [eulogy] ۲- دانش، انکارگان [theology یا biology]

Lo.hen.grin (lō´ən grin´) (افسانه) لون گرین (دلاور جام مقدس و پسر پارسیفال)

loin (loin) n. ۱-(معمولاً جمع: بخش پایین کمر از استخوان کپل تا دنده‌ها) کمر، صُلب، کُرده ۲- (گوشت) گوشت کرده، فیله، پشت مازو ۳- (جمع) قدرت جنسی، اندام‌های جنسی

loin.cloth (-klôth´) n. لُنگ

Loire (lə wär´) رودخانه‌ی لوار (در جنوب فرانسه)

Lo|is (lō´is) اسم خاص مؤنث

loi.ter (loit´ər) vi., vt. ۱- وقت را به بطالت گذراندن، وقت کُشی کردن، تنبلی کردن، ول گشتن، پلکیدن، پرسه زدن ۲- با تنبلی و آهستگی حرکت کردن، سلانه سلانه رفتن، یللی کردن، سر راه چندین جا درنگ کردن

• after school, students used to loiter in the nearby park پس از مدرسه دانش‌آموزان در پارک مجاور پرسه می‌زدند

loi´terer, n. ولگرد، اهل پرسه زدن

Lo|ki (lō´kē) (افسانه‌ی نورس) لوکی (خدایی که مرتباً فتنه برپا می‌کند)

loll (läl) vi., vt., n. ۱- لَم دادن، (با تنبلی یا آسودگی) لمیدن، ولکشیدن، والمیدن ۲- پژمرده و آویخته شدن (به ویژه گیاه)، پلاسیدن، ور چُلُسکیدن، خمیده و پژمرده شدن یا کردن، خمود شدن یا کردن ۳- (زبان) بیرون آمدن، برون آویختن ۴-(قدیمی) آسودگی، لمیدگی، لم دادگی، خمودی

loll´er, n. استراحت کننده، تنبل

Lol.land (läl´ənd) جزیره‌ی لالند (در دانمارک - ۱۲۴۰ کیلومتر مربع)

* **lol|la.pa.loo|za** or **lol|la.pa.loo|sa** (läl´ə pə lōō´zə) n. (آمریکا - خودمانی) آدم یا چیز برجسته، استثنایی، نخبه (lollypalooza هم می‌نویسند)

Lol.lard (läl´ərd) n. (انگلیس - قرن ۱۴ و ۱۵) لولارد (هوادار John Wycliffe)

lol.li.pop or **lol.ly.pop** (läl´ē päp´) n. آبنبات (با دسته‌ی چوبی)، آبنبات چوبی

lol.lop (läl´əp) vi. (انگلیس) ۱- غنودن، ولکشیدن، والمیدن ۲- تلوتلو خوران و آهسته راه رفتن

lol|ly (läl´ē) n., pl. **-lies** (انگلیس - خودمانی) ۱- پول، پِسکن ۲- آبنبات

* **lol.ly.gag** (läl´ē gag´) vi. **-gagged´, -gag´ging** (عامیانه) وقت را به بطالت گذراندن، وقت تلف کردن، پلکیدن

Lo.mas (lō´mäs´) شهر لوماس (در حوالی بوینوس آیرس - آرژانتین)

Lom.bard (läm´bärd´) n., adj. ۱- اهل سرزمین لُمباردی (ایتالیا) ۲- (عضو قبیله‌ی ژرمنی که در عهد کهن در این سرزمین ساکن شد) لُمبارد ۳- بانکدار، نزولخوار، وامکذار ۴- وابسته به سرزمین لُمباردی

Lom.bar´dic (-bär´dik) adj. وابسته به لُمباردها

Lom.bar.dy (läm´bər dē) سرزمین لُمباردی (در شمال ایتالیا)

Lombardy poplar (گیاه) شالک، تبریزی، سپیدار لُمباردی (Populus nigra)

Lom.bok (läm bäk´) آبخست لامباک (در اندونزی - ۴۷۲۵ کیلومتر مربع)

Lom.bro.si|an (läm brō´zhən) adj. وابسته به باورهای لُمبروسو Lombroso (در این باره: تبهکاری ارثی است)

Lom.bro|so (lôm brô´sô), Cesare 1836-1909 سزار لُمبروسو (پزشک و جُرم شناس ایتالیایی)

Lo|mé (lô mā´) شهر لومه (پایتخت کشور افریقایی توگو)

lo.mein (lō´mān´) n. (خوراکپزی چینی) لومین (ماکارونی چینی و سبزیجات و گاهی گوشت)

lo.ment (lō´ment´) n. (گیاه - بُشن یا میوه‌ای که وقتی می‌رسد به بخش‌های یک دانه‌ای یا یک لپه‌ای تقسیم می‌شود) بندی نیامک، (بنشن) تکدانه‌ای

Lo.mond (lō´mənd), **loch** دریاچه‌ی لاخ لوماند (در اسکاتلند)

* **Lo.mo.til** (lō´mə til´) (دارو سازی) لوموتیل (داروی ضد اسهال)

London (lun´dən), Jack (born John Griffith London) 1876-1916 جک لندن (نویسنده‌ی آمریکایی)

Lon.don (lun´dən) ۱- شهر لندن (پایتخت انگلیس) ۲- لندن بزرگ (Greater London که شامل شهر لندن و بلوک‌های اطراف آن می‌گردد)

London broil (خوراکپزی) گوشت بی استخوان گاو که کباب شده و به‌صورت باریکه بریده می‌شود

Lon|don.der|ry (-der´ē) شهر لندن دری (در شمال غربی ایرلند)

lone (lōn) adj.
۱- یکه، تک، تنها، تک و تنها ۲- (نادر) ← lonesome
۳- مجرد، بیوه، بی شوهر، منفرد ۴- منزوی، کنار افتاده، دور افتاده، متروکه، واهشته ۵- یگانه
• a lone rider approached us
یک نفر یکه سوار به ما نزدیک شد
lone´ness, n. تنهایی، انزوا، تک افتادگی
lone hand ۱- دست تنها، یکنفره ۲- عقیده‌ی شخصی (و مشخص از عقاید دیگران) ۳- (در برخی بازی‌های با ورق) دست یکنفره
lone|ly (lōn´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- (ناراحت از تنهایی) غریب، بی کس، تنها و مغموم، دلتنگ، در فراق ۲- تک، تنها، منفرد، مجزا، مجرد، دور افتاده ۳- متروکه، واهشته، خالی از سکنه، خلوت ۴- موجب احساس تنهایی، دلتنگی آور
• during my first few days in America, I felt very lonely
طی اولین روزهای اقامت خود در امریکا خیلی احساس تنهایی می‌کردم
lone´lily, adv. با تنهایی یا غربت
lone´li.ness n. ۱- تنهایی، تکی، تجرد ۲- احساس تنهایی، دلتنگی، درد دوری، فراق، تاسه، غربت
lonely hearts
اشخاص مجرد و خواهان مصاحب، تنها و جویای همدم
lone´ly-hearts´, adj. وابسته به اشخاص خواهان همدم
* **lon|er** (lōn´ər) n. (عامیانه) دوستدار تنهایی، آدم تجرد طلب، گوشه گیر، نامعاشرتی
lone.some (lōn´səm) adj., n.
۱- دلتنگی آور، فراق انگیز، دلتنگ، در فراق ۲- متروکه، واهشته، بی سکنه، خلوت و غم انگیز ۳- (عامیانه) خود، یکه و تنها، تکی ۴- ← lonely
lone´somely, adv. به‌طور یکه و تنها
lone´some.ness, n. فراق، دلتنگی، تنهایی
Lone Star State لقب ایالت تگزاس (آمریکا)
* **lone wolf** ← loner
long[1] (lôŋ, läŋ) adj., adv., n.
۱- دراز (در برابر: کوتاه short)، طولانی، بلند (به معنی دراز)، کشیده، یازان ۲- مدت طولانی، دراز مدت، آزگار، دیرین، دیرپای، مدید ۳- (از) درازا، از طول، طولی ۴- به‌طول، به درازای، طول ۵- درازتر (یا طولانی تر) از حد معمول، طویل، خسته کننده، پُرطول، دیریاز ۶- (فهرست و غیره) پُر نام، پر جزئیات، مفصل ۷- بزرگ، گُنده، بعید، دوررس، دوربُرد ۸- فراوان، وافر، به‌مقدار زیاد ۹- (بازرگانی) نگهداری سهام یا کالا به انتظار بالا رفتن قیمتها ۱۰- (آوا شناسی) واکه‌ی بلند، کشیده، کشش دار، (عامیانه) دو آوایی (diphthongized) ۱۱- (معانی بیان) دراز آوا، مؤکد، بافشار ۱۲- تا مدتی (یا مدتها) بعد، پیش از وقت معینی ۱۳- (اندازه‌ی لباس) بلند، ویژه‌ی قد بلندها ۱۴- (جمع) شلوار بلند
• all day (or night) long همه‌ی روز (یا شب)
• a long hallway یک راهرو دراز
• as (or so) long as تا، تاهنگامی که
• before long به زودی، پس از زمان کمی
• long ago (or a long time ago) مدتها پیش
• this table is two meters long این میز دو متر طول دارد
long[2] (lôŋ) vi. (سخت) آرزو کردن، از ته دل خواستن، ویر گرفتن، پر کشیدن، غنج زدن، شنگیدن
• he longed for liberty دلش برای آزادی غنج می‌زد
long[3] (lôŋ) vi. (قدیم) مناسب بودن، درخور بودن
long مخفف: longitude
long|an (läŋ´gən) n. (گیاه) ۱- لانگن (Euphoria longana) خانواده‌ی soapberry - بومی آسیای جنوب شرقی) ۲- میوه‌ی خوراکی این درخت
lon.ga.nim.i|ty (lôŋ´gə nim´ə tē) n.
تحمل مشقات، بردباری
long.boat (lôŋ´bōt´) n.
بزرگترین قایق نجات کشتی بازرگانی
long.bow (-bō´) n.
کمان (در برابر: کمان چلیپایی crossbow)، کمان بزرگ
long.cloth (-klôth´) n. پارچه‌ی نرم پنبه‌ای
long-day (-dā´) adj.
(گیاه - وابسته به گیاهانی که نیاز به روزهای طولانی و تاریکی کم دارند) بلند روز
* **long distance** (تلفن) راه دور
* **long-dis|tance** (-dis´təns) adj., adv.
۱- وابسته به راه دور، از دور، دورادور، دوربرد ۲- پر درازا، طولانی، (دو) استقامت
long division (حساب) بخش بر عدد دو رقمی (یا بیشتر)، تقسیم تفصیلی
long dozen
دوجین سیزده‌تایی، دوجین بزرگ
long-drawn-out (lôŋ´drôn´out´) adj.
دور و دراز، طویل، بیش از اندازه طولانی (longdrawn هم می‌گویند)
longe (lunj) n., vt. **longed, longe´ing** or **long´ing** ۱- (در تربیت اسب) افسار دراز (که مربی دردست می‌گیرد و اسب در دایره‌ای به دور او می‌چرخد) ۲- به‌کار بردن افسار دراز (برای آموزش اسب) ۳- (با افسار دراز) اسب را آموزش دادن
lon.ge|ron (län´jə rän´) n.
(هواپیما سازی) چهارچوب فلزی که بدنه‌ی هواپیما را از درازا همبسته و استوار می‌کند
lon.gev.i|ty (län jev´ə tē) n.
۱- طول عمر ۲- عمر طولانی، عمر دراز ۳- درام، پایایی
lon.ge|vous (län jē´vəs) adj.
(نادر) دراز عمر، دیرپای، پُر دوام
long face غمگین، چهره‌ی محزون، قیافه‌ی گرفته
long-faced (lôŋ´fāst´) adj. محزون، دمغ
Long.fel.low (lôŋ´fel´ō), Henry Wadsworth (1807-82) لانگ فِلو (شاعر آمریکایی)
* **long green** (آمریکا- خودمانی) اسکناس

*** long.hair** (lôŋ´her´) adj., n.
۱- روشنفکر، آموخته (به ویژه: بیشتر خواهان موسیقی کلاسیک تا موسیقی محلی یا جاز) (longhaired هم می‌گویند) ۲- آدم روشنفکر، موسیقیدان کلاسیک
long.hand (-hand´) n. (خط نویسی)
با دست، دست نوشته (در برابر: تایپ شده و غیره)
long.head (-hed´) n. (پزشکی) دراز سر
long-head|ed (-hed´id) adj.
۱- (پزشکی) دراز سر ۲- هوشمند، پُرکله، زیرک، عاقل (longheaded هم می‌نویسند)
long´-head´ed.ness, n. ۱- درازسری ۲- زیرکی
long.horn (-hôrn´) n.
۱- گاو شاخ بلند (بومی دشت‌های ایالت تکزاس و غیره) ۲- پنیر زرد از نوع Cheddar که به‌صورت نواله‌های دراز است (نام کامل: longhorn cheese)
long-horned beetle
(جانور) سوسک شاخکدار (تیره‌ی Cerambycidae)
long-horned grasshopper
(جانور) ملخ شاخکدار (تیره‌ی Tettigoniidae)
long house خانه‌ی دراز
(به ویژه کلبه‌ی دراز و اشتراکی سرخپوستان Iroquos)
long hundredweight (انگلیس) معیار
سنجش وزن برابر با ۱۱۲ پوند (← hundredweight)
lon|gi- (län´ji)
پیشوند: طویل، دراز [longicorn]
lon.gi.corn (län´ji kôrn´) adj. (جانور)
دارای شاخک‌های بلند، دراز شاخک (برخی سوسک‌ها)
*** long.ies** (lôŋ´ēz) n.pl. long johns ←
long.ing (lôŋ´iŋ) n., adj. آرزوی شدید،
خواستن از ته دل، (دل) غنج زدن، شنگیدن، پر کشیدن
• the boy had a longing for ice cream
پسر بچه دلش برای بستنی غنج می‌زد
long´ingly, adv. آرزومندانه، با حسرت
Lon.gi.nus (län jī´nəs), Dionysius Cassius
c. A.D. 213-273 لانجینوس (فیلسوف یونانی)
long.ish (lôŋ´ish) adj.
نسبتاً دراز، تا اندازه‌ای طولانی
Long Island
لانگ آیلند (جزیره‌ای که بخشی از محله‌های نیویورک در آن قرار دارد)
lon.gi.tude (län´jə tōōd´) n.
۱- طول جغرافیایی، درازا رَج (در برابر: پهنا رَج latitude)
۲- درازا، طول ۳- (نجوم) celestial longitude ←
lon.gi.tu.di.nal (län´jə tōōd´ən əl, -tyōōd´-) adj.
۱- وابسته به درازا، از درازا ۲- طولی، درازایی، درازنایی، یازشی (در برابر: عرضی یا پهنایی transverse) ۳- وابسته به طول جغرافیایی، درازا رَجی ۴- وابسته به دگرگونی فرد یا گروه در دراز مدت، وابسته به دراز مدت
lon´gi.tu´di.nally, adv. به‌طور طولی، از درازا

*** long johns**
(عامیانه) زیر شلواری بلند (تا مچ پا)، تنُبان زیر
long jump (دو و میدانی)
پرش طول (در برابر: پرش ارتفاع high jump)
*** long.leaf pine** (lôŋ´lēf´)
(گیاه) کاج دراز برگ (Pinus palustris - بومی جنوب ایالات متحده - دارای برگ‌های سوزنی دراز)
long-lived (lôŋ´līvd´) adj.
دراز عمر، یازشگر، پایا، پُر عمر، پاینده، دارای عمر طولانی، پر دوام
long measure linear measure ←
*** long moss** Spanish moss ←
Lon.go.bard (läŋ´gō bärd´) n., pl.
-bards´ or **Lon´go.bar´|di**
اهل سرزمین لمباردی (در شمال ایتالیا) (← Lombard)
Lon´go.bar´dic, adj. وابسته به لمباردی
long pig گوشت بدن انسان (برای آدم‌خواران)
long-range (lôŋ´rānj´) adj.
۱- (موشک و غیره) دور بُرد، دورزن ۲- دراز مدت
long-run (-run´) adj. مدت دراز، زمان طولانی
long.shore (-shôr´) adj., adv. در راستای
ساحل، (زیست کننده یا مشغول کار و غیره) در کرانه
long.shore.man (-shôr´mən) n., pl.
-men (-mən)
باربر لنگرگاه، حمال کشتی، کارگر بندرگاه
long shot
۱- (عامیانه - قمار) احتمال کم، (مجازی) هر کاری که احتمال موفقیت آن کم باشد ولی نوید سود بسیار بدهد ۲- (فیلمبرداری) نمای دور، نمای عمومی، دور فرتور
long.sight|ed (lôŋ´sīt´id) adj.
farsighted ←
long´sight´ed.ly, adv. farsightedly ←
long´sight´ed.ness, n. farsightedness ←
long.some (-səm) adj.
(محلی) طولانی و خسته کننده، طویل، ملالت آور
*** long.spur** (lôŋ´spʉr´) n.
(جانور) پنجه بلند (انواع پرندگان جنس Calcarius تیره‌ی Emberizidae - بومی نواحی شمالی)
long-stand.ing (-stan´diŋ) adj. دیرین،
از مدت‌ها پیش، از دیرگاه (long standing هم می‌نویسند)
long-suf|fer|ing (-suf´ər iŋ) adj., n.
۱- (تحمل مشقات برای مدت طولانی) بردباری دراز مدت، پرشکیبی، شکیبایی زیاد ۲- بردبار، پرشکیب
long´-suf´feringly, adv. با شکیبایی دراز مدت
long suit ۱- (بازی ورق)
دستی که در آن یک بازیکن بیشترین تعداد ورق‌های ممکن را دارد ۲- تفوق در کاری، برتری، استعداد
long-term (-tʉrm´) adj.
دراز مدت، آزگار (در برابر: کوتاه مدت short-term)
long.time (-tīm´) adj. دیرین، دراز مدت

long ton
تُن بزرگ (برابر با ۱۰۱۶/۰۶ کیلوگرم یا ۲۲۴۰ پوند)
lon.gueur (lōn gër´) n.
(در رُمان و موسیقی و غیره) بخش طولانی و خسته کننده
long-waist|ed (lôŋ´wās´tid) adj.
(به ویژه دوزندگی) بالا تنه بلند، باسن کوتاه
long wave (رادیو) موج بلند
long´-wave´, adj. وابسته به موج بلند
long.ways (-wāz´) adv. lengthwise ←
long-wind|ed (-win´did) adj.
۱- پُر نَفَس (کسی که دیر خسته می‌شود یا به نفس نفس می‌افتد)، دراز نفس ۲- (سخن یا نوشتار) طولانی و خسته کننده، مطوّل، روده دراز، پرحرف
long´-wind´edly, adv. با پر حرفی
long´-wind´edness, n. وراجی، پُر حرفی
long.wise (-wīz´) adv. lengthwise ←
loo[1] (lōō) n., vt.
(سابقاً - نوعی بازی ورق) لُو، لُو بازی کردن
loo[2] (lōō) n. (انگلیس - خودمانی) مستراح
loo|by (lōō´bē) n., pl. **-bies**
(محلی) آدم گَت و گُنده، آدم بد قواره
loo.fah (lōō´fə) n. luffa ←
* **loo|le** or **loo|ey** (lōō´ē) n.
(آمریکا - خودمانی) ستوان
look (look) vi., vt., n., interj.
۱- نگاه کردن، نگریستن ۲- به نظر آمدن، نمودن ۳- دیدن (برای معلوم کردن یا فهمیدن)، توجه کردن ۴- رو به طرفی داشتن یا بودن ۵- (پیش از مصدر) در صدد بودن، در نظر داشتن ۶- (از راه قیافه و ظاهر خود) نشان‌دادن، نمایاندن ۷- نگاه، نظر، دید، نگه ۸- ظاهر، سیما، نما، سر و وضع، پک و پوز، برونه، برونداد، چهره، (معمولاً جمع) قیافه، ریخت، وجاهت، زیبایی ۹- ببین!، توجه کن!، بنگر!
• he looks tired خسته به نظر می‌رسد
• look at me به من نگاه کن
• to look after توجه کردن (از)، پرستاری کردن، پاییدن
• to look down on (or upon)
پست تر از خود دانستن، تحقیر کردن، پست شمردن
• to look for
۱- دنبال (چیزی یا کسی) گشتن ۲- پیش بینی کردن، منتظر بودن
• to look forward to
در انتظار بودن، چشم به‌راه بودن، مشتاق بودن
• to look in (on) ملاقات کوتاه کردن، (به کسی) سر زدن
• to look into (به) با دقت بررسی کردن، وارسیدن
• to look out مواظب بودن، مراقب بودن، مترصد بودن
• to look over ۱- بررسی کردن، خواندن ۲- برانداز کردن
• to look the other way ندیده گرفتن، اغماض کردن
• to look to ۱- مورد توجه قرار دادن ۲- متکی بودن به، متوسل شدن به ۳- انتظار داشتن
• to look up ۱- (در لغتنامه یا فهرست و غیره) جستجو کردن ۲- (عامیانه) سراغ کسی رفتن، سر زدن
• to look up to والا شمردن، با نظر تحسین آمیز نگریستن
• who looks after the baby when you are away?
وقتی تو نیستی کی از بچه مواظبت می‌کند؟
look-a.like (look´ə līk´) n. هم‌قیافه، هم‌چهره
look|er (-ər) n.
۱- تماشاگر، نگاه کننده، بیننده، نظاره گر ۲- (خودمانی - به‌ویژه زن) خوش سیما، زیبا، خوشگل
look|er-on (look´ər än´) n., pl. **look´|ers-on´** (رهگذر) تماشا کننده، نظاره کننده
look-in (look´in´) n.
۱- نظر اجمالی، نگاه کوتاه ۲- دیدار کوتاه
looking glass آینه
look.out (look´out´) n.
۱- آژیر، هشدار، مراقبت، گوش بزنگی ۲- (جای بلند که از آن بتوان اطراف را پایید) دیدبانگاه، برج دیده‌بانی ۳- پاسدار، مستحفظ، نگهبان ۴- (انگلیس) آتیه، چشم‌انداز، آینده ۵- (عامیانه) دلواپسی، نگرانی
• on the lookout مراقب، در تجسس
look-say method (look´sā´) (آموزش نوآموزان) روش نگاه کن و بگو (به‌جای تأکید حرف الفبا در لغت و هجی کردن شاگرد به یادگیری کل واژه و حفظ کردن آن تشویق می‌شود) (look-and-say method هم می‌گویند)
look-see (look´sē´) n.
(عامیانه) نگاه کوتاه، نظر اجمالی، بررسی سطحی
loom[1] (lōōm) n., vt.
۱- دستگاه بافندگی (پارچه و فرش و غیره)، ماشین پارچه بافی ۲- (معمولاً با: the) هنر بافندگی ۳- بافتن (با دستگاه بافندگی) ۴- بدنه‌ی پارو (میان دسته و پهنه‌ی آن)
loom[2] (lōōm) vi., n. ۱- (به ویژه در مورد چیزهای بزرگ یا تهدید کننده یا شگون آمیز) نمایان شدن، نمودار شدن، (مجازی) شکل گرفتن، (به‌طور ترس‌آور) تکوین یافتن ۲- نمایانی، پدیداری
loom[3] (lōōm) n. loon[1] ← (انگلیس - محلی)
loon[1] (lōōn) n. (جانور) لُون (پرندگان شمالگانی از راسته‌ی Gaviiformes که شیرجه رونده و ماهی خوار و نوک تیز بوده و فریاد ناهنجاری می‌کشند)
loon[2] (lōōn) n. ۱- آدم دست و پا چلفتی و احمق ۲- آدم خُل ۳- (اسکاتلند) پسر بچه، فاحشه ۴- (قدیمی) آدم دون‌پایه ۵- (قدیمی) آدم شیاد
loon|y (lōōn´ē) adj. **loon´|i.er, loon´|i.est** n., pl. **loon´ies**
(خودمانی) ۱- خُل ۲- آدم خُل، آدم دیوانه
loony bin (خودمانی) دیوانه خانه، تیمارستان
loop[1] (lōōp) n., vt., vi.
۱- حلقه (ایجاد شده توسط طناب یا سیم و غیره)، زُرفین، چنبر، چنبره، اَنگله ۲- حلقه‌ی طناب‌دار ۳- هر چیز حلقه مانند یا انحنادار، کجه، پَرگَر، چَفتگی، چَفته، خمش، خمیدگی ۴- (جاده) پیچ تند و دایره مانند، گِرد راه، دایره زدن، پیچ و خم پیدا کردن ۵- (کمربند) سَکک (اگر گِرد باشد)، زولفین، پرهونه، چرخه ۶- (معمولاً با: the - پزشکی) حلقه‌ی ضد

آبستنی، آی. یو. دی ۷- (فیلم سینما و تلویزیون) لُوپ (نوار یا فیلمی که دو انتهای آن به‌هم چسبانده شده و لذا به دلخواه صدا یا صحنه‌ای‌را تکرار می‌کند) ۸- (یک سلسله عملیات که هر مرحله‌ی آن بستگی به نتیجه‌ی مرحله‌ی قبلی دارد) سلسله‌ی واکنشی، کُنش زنجیر، کنش پرهون ۹- (حرکت هواپیما) حرکت حلقوی، (در مسیر مدّور) شیرجه رفتن، شیرجه‌ی زُرفینی رفتن ۱۰- (کامپیوتر) حلقه، حلقه زدن ۱۱- (برق) مدار کامل، مدار کامل درست کردن ۱۲- (فیزیک) ← antinode ۱۳- حلقه دار کردن، (طناب و غیره) گره حلقوی زدن، چنبر کردن یا شدن، زُرفین کردن یا شدن، حلقه زدن، چنبره زدن، به‌صورت حلقه در آوردن ۱۴- (دور چیزی) پیچیدن ۱۵- با حلقه بستن یا گیر انداختن ۱۶- (فیلمبرداری) دوبلاژ کردن، (دوباره یا چند باره) صدا گذاری کردن ۱۷- (مانند کرم ابریشم) حرکت حلقوی کردن

• they looped the rope around his neck

آنها طناب را دور گردنش بستند (حلقه کردند)

loop² (lōōp) n.

(قدیمی) ۱- روزنه، درز ۲- ← loophole

loop antenna

(رادیو) آنتن چنبری، شاخک چنبری، جهت یاب

*** looped** (lōōpt) adj.

(آمریکا - خودمانی) مست

loop|er (lōōp´ər) n. ۱-(شخص یا ابزار) زُرفین ساز، حلقه ساز ۲- ← measuring worm

loop.hole (lōōp´hōl´) n.

۱- (در دیوار دژ و غیره) روزنه، شکاف (برای تیراندازی)، تیرکش، مزغل، سوراخ سنگر ۲- (وسیله یا راه فرار به ویژه از مالیات یا تعهد یا قانون و غیره) گریز راه، مفر، راه گریز، کلاه شرعی

loop knot گره داری، گره چنبری (← knot)

loop stitch

(دوزندگی) بخیه‌ی چنبری، بخیه‌ی حلقوی

loop|y (lōō´pē) adj. **-|i.er, -|i.est**

(خودمانی) ۱- خُل وضع ۲- بهت زده، سر درگم

loose (lōōs) adj. **loos´er, loos´est** adv., vi., vt. **loosed, loos´ing**

۱- رها، آزاد (از زندان و قید و غیره)، وِل، وِلو، یله ۲- لَق، جُنبان ۳- شُل، از یک سو بسته و از سوی دیگر آزاد یا آویخته، گشاد، گل و گشاد، فراخ ۴- (شکر و برنج و غیره) بسته بندی نشده، بسته نشده، کیلویی ۵- در دسترس (قفل یا مهر و موم نشده)، آماده، تخصیص نیافته، فارغ ۶- نافشرده، (خاک و غیره) نرم (در برابر: سخت hard)، سُست ۷- (رنگ) ناپایدار، غیر ثابت ۸- بی‌لگام، لجام گسیخته، بی بند و بار، سرسری، سطحی ۹- (ترجمه و رونویسی و غیره) آزاد، نادقیق، با بی‌دقتی ۱۰- هرزه، شهوت‌ران، ولنگار ۱۱- (مزاج) اسهالی، شُل، دارای لینت ۱۲- (عامیانه) آرام و خونسرد، آسوده، با بی‌خیالی و آرامی، بی دلواپسی، بی نگرانی ۱۳- (از قید و بند و زندان گرفتگی و غیره) آزاد کردن، رها کردن، ول کردن، (از قید تعهد و غیره) درآوردن ۱۴- پراکنده، به‌هم بسته نشده، جدا ۱۵- شُل کردن، لق کردن، سُست کردن، گشاد کردن، فراخ کردن، آبکی کردن، لینت دادن، لغیدن ۱۶- آرامیده کردن، آراماندن، (عضله و غیره) از انقباض در آوردن، شل و ول کردن ۱۷- (پیکان و تیر و غیره) در کردن

• a loose tooth دندان لق

• on the loose آزاد، غیر محبوس، وِل

• the stamp came loose تمبر کنده شد (وا آمد)

loose´ly, adv. به‌طور گل و گشاد یا شل و ول

loose´ness, n. شلی، گشادی، لقی

loose ends

کارهای ناتمام، سرنخ‌های باقیمانده

• at loose ends ۱- بی سر و سامان، در هرج و مرج، دچار درهم و برهمی، سردرگم ۲- بی‌کار، بدون کار و بار معین

loose.fit.ting (-fit´iŋ) adj.

(جامه) گشاد، شُل و ول

loose-joint|ed (lōōs´join´tid) adj.

دارای مفاصل نرم و خم پذیر، نرمشدار، خَمشو، چُست

loose´-joint´edly, adv. با نرمش، به‌طور خم‌پذیر

loose´-joint´edness, n. نرم مفصلی، خم پذیری

loose-leaf (lōōs´lēf´) adj.

(کتابچه و پرونده و غیره، دارای صفحاتی که می‌توان آنها را جدا کرد یا درآورد) آزاد برگ، کلاسوری

loose-limbed (-limd´) adj.

دارای بدن نرمش پذیر یا خمشو، چُست

loos|en (lōōs´ən) vt., vi.

شل کردن یا شدن، رها کردن یا شدن، وِل کردن، لینت دادن، آبکی کردن، سُست کردن، نرم کردن، لقاندن، وارفتن، باز کردن، لق کردن

• he loosened his belt او کمربند خود را شُل کرد

loos´ener, n. لق کننده، شُل ساز، سست کننده

loose sentence

(دستور زبان) جمله‌ی شُل (که عوامل اصلی آن در آغاز و عوامل فرعی آن در پایان می‌آیند)

loose smut (کشاورزی) سیاهک آشکار، زنگ گندم (و دیگر گیاهان مشابه آن)

loose.strife (lōōs´strīf´) n., adj.

(گیاه) ۱- لیزی ماکیا (خانواده‌ی primrose) ۲- جنس لیتروم (خانواده‌ی Lythrum loosestrife) ۳- وابسته به گیاهان تیره‌ی Lythraceae راسته‌ی Myrtales

loose-tongued (lōōs´tuŋd´) adj.

دهان لق، راز نگه‌ندار، حرف مفت زن، پُرحرف، پُرچانه

loot (lōōt) n., vt., vi. ۱- تاراج، یغما، چپاول، غارت ۲- اموال چپاول شده، غنایم ۳- (خودمانی) لاش، پول، اشیای گرانبها (به ویژه اگر با نادرستی به‌دست آمده باشد) ۴- چپاول‌گری، غارتگری ۵- چاپیدن، غارت کردن، تاراج کردن، به یغما بردن ۶- دزدیدن، بالا کشیدن، دست به چپاول زدن، اختلاس کردن، لاشیدن، لاش کردن

• the rioters looted the stores

بلواگران مغازه‌ها را چاپیدند

loot´er, n. یغماگر، چپاول‌گر

lop[1] (läp) n., vt. **lopped, lop´ping**
۱- (کشاورزی) هرس کردن، سرشاخه زدن، پرخو کردن، فرخویدن ۲-(بیشتر با : off) قطع کردن، زدن، بریدن ۳-قطعه‌ی بریده شده
lop´per, n. هرس کننده، قطع کننده
lop[2] (läp) adj., vi. **lopped, lop´ping**
۱- شُل و آویخته بودن، شُل و وِل بودن ۲- شل و آویزان، وارفته ۳-لنگان لنگان رفتن، اُفتان و خیزان رفتن
lope (lōp) n., vt., vi. **loped, lop´ing**
۱- شلنگ تخته انداختن ۲- خرامیدن ۳- خراماندن، به جست و خیز انداختن ۴-شلنگ تخته اندازی، خرامش
lop´er, n. (به ویژه اسب) جست و خیز کننده
lop-eared (läp´ird´) adj.
(مثلاً سگ) دارای گوش‌های آویخته و شُل، آویز گوش
lo|pho.branch (lō´fō braŋk´) adj., n.
(جانور) کوفک آبششی (راسته‌ی Gasterosteiformes از ماهیان استخوانی)، کوفک آبشُش
lo|pho.phore (-fôr´) n.
(جانور) کوفک بَر، کوفک دهان
lop|py (läp´ə) adj. **-pi|er, -pi.est**
آویزان، آویخته و شُل
lop.sid|ed (-sīd´id) adj.
۱- یک وری، کج، نا متعادل، یک ور سنگین ۲- نابرابر، ناهم‌وزن، ناهمسنگ، نامتوازن، نامتقارن
lop´sid´ed.ly, adv. به‌طور یک‌وری یا نامتعادل
lop´sid´ed.ness, n. یک‌وری بودن، عدم تعادل
loq. loquitur (لاتین) او حرف می‌زند
lo.qua.cious (lō kwā´shəs) adj.
پر حرف، وراج، پرچانه، پرسُخن، روده دراز
lo.qua´ciously, adv. با وراجی، پر حرفانه
lo.qua´cious.ness, n.
وراجی، پرحرفی، با شهوت کلام
lo.quac.i|ty (lō kwas´ə tē) n.
پُرچانگی، پرحرفی، وراجی، پرسخنی، روده درازی
lo.quat (lō´kwät´) n.
(گیاه) ازگیل ژاپنی، لوکوات (Eriobotrya japonica خانواده‌ی rose)، میوه‌ی آلو مانند این درخت
lo.ral (lô´rəl) adj. (جانور) وابسته به فاصله‌ی میان چشمان و دهان یا منقار
Lor|an (lôr´an´) n. (هواپیما و کشتی و غیره) جایاب (دستگاه رادیویی تعیین محل ناو)
lord (lôrd) n., interj., vi., vt.
۱- سرور، فرمانروا، ارباب، فرمانفرما، شاهانه ۲- (املاک فئودال) مالک، صاحب، صاحب اختیار، تیولدار ۳-(قدیمی یا به‌شوخی) شوهر ۴- (انگلیس) لُرد، عضو مجلس لُردان ۵-(L بزرگ - پس از my می‌آید - انگلیس) عنوان اشراف و قضات و مطران‌ها ۶-(حرف ندا به نشان شگفتی یا رنجش) خدایا!، عجب! ۷-لُرد وار رفتار کردن، شکوهیدن ۸-(نادر) به مقام لُردی رساندن، لُرد کردن ۹-(L بزرگ - پس از the) خدا، خداوند، ایزد ۱۰- (L بزرگ- اغلب با Our) عیسی مسیح
• the House of Lords (انگلیس) مجلس اعیان، مجلس لُردان
• to lord it (over)
با قلدری یا غرور رفتار کردن، سلطه گری کردن، اَقبالا سری کردن
Lord (High) Chancellor
(انگلیس - رییس مجلس لُردان و مهر دار و رییس قوه‌ی قضاییه) لُرد اعظم، لُرد والا
lord.ing (-iŋ) n. ۱-(معمولاً جمع - هنگام مورد خطاب قرار دادن) لردان، آقایان لردها ۲- ← lordling
lord.ling (-liŋ) n.
(معمولاً تحقیر آمیز) لُرد کوچک، لُردچه، لُردبچه
lord|ly (-lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- لُرد مانند، در خور لُردان ۲- اشرافی، بزرگزاده، والا ۳-مغرور، پر نخوت، سلطه‌جو ۴- لُردانه، به روش لُردها، بزرگ منشانه، شکوهمندانه
lord´li.ness, n. بزرگ منشی، والایی
Lord Mayor
(انگلیس) شهردار (لندن و چند شهر دیگر)
Lord of hosts خداوند، ایزد، یزدان
Lord of Misrule (سابقاً - انگلیس) سرپرست مراسم جشن (به ویژه مراسم کریسمس)
lor.do.sis (lôr dō´sis) n.
(پزشکی) پیش‌کوژی، قوزوارو، انحنا به جلو
lor.dot´ic (-dät´ik) adj. پیشکوژ
Lord's Day (با: the) یکشنبه
lord.ship (lôrd´ship´) n.
۱- مقام و شوکت لُردی ۲- فرمانروایی، فرمانفرمایی، سروری، والایی، اربابی ۳-قلمرو لُرد ۴- (پس از: his یا your - معمولاً L بزرگ) عنوان لُرد
• does his lordship want a cup of tea?
جناب لُرد، یک چای میل دارید؟
Lord's Prayer
دعای خداوند (که عیسی به حواریون خود تعلیم داد و چنین آغاز می‌شود: ای پدری که در آسمان‌ها هستی ... (Our Father who are in heaven ...
lords spiritual (انگلیس) مطران‌ها و سر مطران‌هایی که عضو مجلس اعیان هستند
Lord's Supper
۱- شام واپسین (آخرین شامی که عیسی با حواریون خود صرف کرد) ۲- عشای ربانی
lords temporal
(انگلیس) اعضای مجلس اعیان که کشیش نیستند
lore[1] (lôr) n. ۱- دانش (به ویژه در زمینه‌ی خاص یا گروه خاص)، دانش مردمی یا سنتی، دانش دهان به دهان، فوت وفن ۲-(قدیمی) آموزش، تدریس، مطلب تدریس شده، درس، دانستنی‌ها
lore[2] (lôr) n.
(جانور - فاصله‌ی میان چشمان و نوک پرنده یا میان چشمان و بینی مار و ماهی) چهر درازا
Lor.e|lei (lôr´ə lī´) (افسانه‌ی آلمانی) لورلی

(پریزادی که آوازش ملوانان رود راین Rhine را مسحور می‌کند و موجب غرق شدن کشتی‌ها می‌شود)

Lo.ret|ta (lô ret´ə) اسم خاص مؤنث

lor.gnette (lôrn yet´) n.

عینک دستی (که با دست جلو چشم نگه‌می‌دارند)، دوربین (عینک دستی) دسته دار اپرا

lor.gnon (lôr nyōn´) n.

۱- عینک رو دماغی، عینک بی دسته (که روی بینی سوار است) ۲- ← lorgnette

Lo|ri (lôr´ē) اسم خاص مؤنث

lo.ri|ca (lō rī´kə) n., pl. **-cae** (-sē)

۱- (روم باستان) زره سینه، زره بالاتنه ۲- (در برخی بی مهرگان) صدف، سخت پوست، لاک

lori.cate (lôr´i kāt´) or lor´i.cat´ed, adj.

۱- لاکدار، صدف دار ۲- زره‌دار

lor|i.keet (lôr´i kēt´) n.

(جانور) لوری کیت (انواع طوطی‌های کوچک و رنگین بومی استرالیا و نواحی اطراف آن)

lo.rin|da (lô rin´də) اسم خاص مؤنث

lo.ris (lō´ris, lôr´is) n. (جانور) لوریس

(انواع نخستیان میمون مانند و درشت چشم و آهسته کار از تیره‌ی Lorisidae - بومی آسیای شرقی)

lorn (lôrn) adj. ۱- (مهجور) تباه، نابود، از دست رفته ۲- (شعر قدیم) ترک شده، مطرود، یکه و تنها، غریب و بی‌کس ۳- متروکه، منزوی

Lor|na (lôr´nə) اسم خاص مؤنث

Lor.raine (lô rān´)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- ناحیه‌ی لورن (در شمال شرقی فرانسه) (← Alsace-Lorraine)

lor|ry (lôr´ē) n., pl. **-ries** ۱- واگن مسطح و بی دیواره ۲- واگن باری ۳- (انگلیس) کامیون

lo|ry (lôr´ē) n., pl. **-ries**

(جانور) لوری (انواع طوطی‌های کوچک و رنگارنگ بومی استرالیا و نواحی اطراف آن)

Los An.ge.les

شهر لوس آنجلس (در جنوب ایالت کالیفرنیا - آمریکا)

Los An.ge.leno (an´jə lē´nō) اهل لوس آنجلس

lose (lōōz) vi., vt. **lost, los´ing**

۱- گم‌کردن، گم‌شدن (در برابر: یافتن find) ۲- باختن، شکست خوردن یا دادن، بازاندن (در برابر: بُردن win) ۳- نابود کردن یا شدن، از دست رفتن، فناشدن، تباه شدن یا کردن ۴- از دست دادن (در برابر: به‌دست آوردن gain) ۵- (الهیات) جهنمی شدن، ملعون شدن، بی‌ره شدن ۶- (در مورد چیزهای ناخواسته) کم کردن، (از شر چیزی) راحت شدن ۷- نشنیدن، ندیدن، نفهمیدن ۸- موجب از دست دادن شدن ۹- موجب گمراهی (یا سردرگمی و غیره) شدن، سردر گم بودن ۱۰- تلف کردن، هدر دادن ۱۱- جلو زدن از، پشت سر گذاشتن، قال گذاشتن ۱۲- (معمولاً به حالت مجهول) دستخوش (چیزی) بودن، فرورفتن (در چیزی) ۱۳- (ساعت و غیره) عقب افتادن، آهسته بودن، غیرعاقلانه رفتار کردن، گیج شدن

- he lost his life in an accident
در یک حادثه جان خود را از دست داد
- he lost money in gambling او در قمار پول باخت
- I lost my watch ساعتم را گم کردم
- Javad lost his temper and began shouting
جواد عصبانی شد و شروع کرد به فریاد کشیدن
- my watch got lost ساعتم گم شد
- to lose oneself اختیار از کف دادن، مجذوب شدن

los´able, adj. از دست دادنی، گم کردنی یا شدنی

lo.sel (lō´zəl) n., adj. (محلی)

۱- آدم پست، آدم مهمل ۲- بی ارزش، ناچیز، پست

los|er (lōō´zər) n.

۱- بازنده ۲- (عامیانه) محکوم به باخت، بی‌عرضه، ناکارا، همیشه بازنده ۳- زندانی شده، محکوم و زندانی شده

los.ing (-zing) n., adj. ۱- باخت، عمل باختن ۲- (جمع) باخت در قمار، جمع باخت‌ها ۳- بازنده ۴- ضرر بخش، زیانبخش، شکست آور، موجب ناکامی

loss (lôs, läs) n.

۱- عمل از دادن یا از دست رفتن، باخت، ضرر، زیان، لاو، لطمه، صدمه، کمکشتگی، اتلاف، گُمبود، اُفت، کاهش ۲- کشته شدگان، تلفات، خسارات (جانی و مالی) ۳- (مکانیک) حرارت یا نیروی از دست رفته، اتلاف، هرز، هدر رفتن ۴- شکست (خوردن) ۵- (بیمه) خسارت جانی و مالی قابل پرداخت از سوی شرکت، مبلغ خسارت

- losses of life and property خسارات جانی و مالی
- our team's loss was due to a lack of practice
شکست تیم ما به خاطر نداشتن تمرین بود
- to be at a loss سر در گُم بودن

* **loss leader** (کالایی که برای جلب مشتری با ضرر فروخته می‌شود) کالای مشتری‌آور

loss ratio

(شرکت بیمه - نسبت کل پول دریافتی به خسارات پرداختی به صاحبان بیمه) نسبت خسارات

lost (lôst, läst) adj.

۱- گم شده، گمگشته، مفقود، پی گم، گُم، گم نشان ۲- اسم مفعول فعل: lose ۳- به هدر رفته، حرام شده، تباه شده، تلف شده، از دست رفته، تباه ۴- باخته، شکست خورده ۵- ناپدید، ناپیدا، ناآشکار ۶- گیج، نامطمئن، سردرگم ۷- جهنمی، ملعون، بی رَه، نارستگار ۸- از یاد رفته، فراموش شده ۹- غرق در چیزی، سرتاپا مجذوب چیزی

- I found my lost dog سگ گمشده‌ی خود را پیدا کردم

lost cause

جنبش یا آرمان از دست رفته، هدف تحقق نیافتنی

lost motion

(مکانیک - تفاوت میان سرعت بخش‌های انگیزان و بخش‌های انگیخته) حرکت گم‌کشته، حرکت مفقود

lost tribes

(انجیل) ده قبیله‌ی جهودان که برای بردگی به سرزمین آشور برده شدند (۷۲۲ - پیش از میلاد)

lot (lät) n., adv., vt., vi. **lot´ted, lot´ting**
۱- قرعه، قرعه‌کشی ۲- سرنوشت، قسمت، بخت، اقبال ۳-(زمین) قطعه، قواره، بخش، جا ۴- (گورستان) زمین قبر ۵- (چیز یا انسان) دسته، گروه، مجموعه، فقره ۶-(عامیانه - بیشتر جمع) بسیار، خیلی، یک عالمه، یک دنیا ۷- (انسان) نوع، قسم، جور ۸- (فیلمبرداری) استودیو و زمین‌های اطراف (که در آن فیلمبرداری می‌کنند)، پرهون فیلمبرداری ۹-(زمین یا اشیا و فراورده‌ها) به قواره یا قطعه یا بخش تقسیم کردن، دسته بندی کردن ۱۰-(نادر) سهمیه دادن، سهم دادن، حصه کردن، نصیب کردن
• a parking lot ماندگاه، محل پارکینگ
• he has a lot of (lots of) friends او دوستان زیادی دارد
• she looks a lot older خیلی پیرتر به نظر می‌رسد
• to cast (or draw) lots (for some thing) (برای چیزی) قرعه کشی کردن
Lot (lät) (انجیل) لوط
loth (lōth, lōth) adj.
loath ←
Lo.thar|i|o (lō ther´ē ō´) n., pl. **-|i.os´**
مردی که زن‌ها را گمراه می‌کند، زن باز
Lo|ti (lō tē´), Pierre (pyer) 1850-1923
پیر لوتی (نویسنده‌ی فرانسوی)
lo.tic (lōt´ik) adj. (زیست بوم شناسی - وابسته به یا زیست کننده در آب روان) شُدآبزی
lo.tion (lo´shən) n.
(آرایش - دارو سازی) محلول (معمولاً دارای مواد چرب)، لوسیون، کِرِم (به‌صورت مایع)، شوینده، پوست یار
Lot|ta (lät´ə) اسم خاص مؤنث
lotte (lōt) n. monkfish ←
lot.ter|y (lät´ər ē) n., pl. **-ter.ies**
۱- بخت آزمایی، لاتاری، قرعه کشی ۲- گزینش از راه بخت‌آزمایی
Lot.tie or **Lot|ty** (lät´ē) اسم خاص مؤنث
lot|to (lät´ō) n. (نوعی قمار) لوتو
lo.tus (lōt´əs) n.
۱-(اسطوره‌ی یونان) میوه‌ی خلسه آور، (گیاهی که این میوه را می‌داد) لوتوس ۲- (گیاه) نیلوفر آبی (به ویژه Nymphaea lotus که در عصر باستان مقدس شمرده می‌شد و Nelumbo nucifera که در مذهب هندو و بودایی مقدس است) ۳-نماد یا فرتور نیلوفر آبی (به ویژه در معماری و سنگ‌تراشی‌های مصر باستان) ۴- انواع گیاهان جنس Lotus خانواده‌ی (pea) Lotus pea هم می‌نویسند)

LOTUS

lo|tus-eat|er (-ēt´ər) n.
(در «اودیسه» اثر هومر) یکی از کسانی که لوتوس خوردند و نشئه شدند
lotus land ۱-(اسطوره‌ی یونان) سرزمین لوتوس خورها (که مردم آن نشئه و تنبل بودند) ۲-(خودمانی) هالیوود (lotosland هم می‌نویسند)

lotus position (یوگا -نشستن) صاف و استوار با پاها به‌صورت چهار زانو و دستها به‌صورت حلقه) جاگیری لوتوسی، چمباتمه لوتوسی
louche (lōōsh) adj. مورد سوءظن، نامأنوس
loud (loud) adj., adv.
۱- (صدا) بلند، رسا، پرآوا ۲- پُر سروصدا، پُر غوغا، پر صدا، گوشخراش ۳- با سماجت، با اصرار ، مصرّانه، با پافشاری، مؤکد ۴- (به ویژه در مورد رنگ - عامیانه) جِلف، سبک، زننده ۵- (به ویژه بو) تُند، ناخوشایند، بد ۶- با صدای بلند، به‌طور رسا
• the radio is too loud (صدای) رادیو خیلی بلند است
loud´ish, adj. نسبتاً (با صدای) بلند
loud´ly, adv. با صدای بلند، به‌طور رسا
loud´ness, n. (صدا) بلندی، پر سر و صدایی
loud|en (loud´´n) vt., vi.
(صدا) بلند کردن یا شدن، شدید کردن یا شدن
loud.hail|er (loud´hāl´ər) n.
bullhorn ←
loud.mouthed (-mouthd´) adj.
اهل جیغ و داد و اعتراض، پر سرو صدا، لُتره
loud´mouth´, n. آدم پر مدعا، چاخان
loud.speak|er (-spēk´ər) n. بلند گو
Lou Geh.rig's disease (lōō ger´igz) (پزشکی) بیماری لوگریک (amyotrophic lateral sclerosis)
lough (läkh) n.
۱- دریاچه ۲- شاخه‌ی دریا، دریا شاخ
lou|is (lōō´e) n., pl. **lou´|is**
louis d'or ←
Lou|is (lōō´ē)
۱-اسم خاص مذکر ۲- نام چند تن از شاهان فرانسه
Lou|i.sa (loo ē´zə) اسم خاص مؤنث
lou|is d'or (lōō´ē dôr´)
(سابقاً) سکه‌ی طلای فرانسوی
Lou.ise (loo ēz´) اسم خاص مؤنث
Lou|i.si.an|a (loo ē´zē an´ə) ایالت لوئیزیانا (در جنوب ایالات متحده - مخفف آن: LA یا La)
Loui´si.an´ian or **Loui´si.an´an**, adj., n.
اهل لوئیزیانا، لوئیزیانایی
Louisiana Purchase (تاریخ امریکا) خرید لوئیزیانا (از دولت فرانسه در سال ۱۸۰۳)
Louis Qua.torze (ka tôrz´)
(سبک معماری و مبل سازی و غیره) وابسته به دوران لویی چهاردهم پادشاه فرانسه
Louis Quinze (kanz)
(سبک معماری و مبل سازی و غیره) وابسته به دوران لویی پانزدهم پادشاه فرانسه
Louis Seize (sez)
(سبک معماری و مبل سازی و غیره) وابسته به دوران لویی شانزدهم پادشاه فرانسه

Louis Treize (trez)
(سبک معماری و مبل سازی و غیره) وابسته به دوران لویی سیزدهم پادشاه فرانسه

Lou|is.ville (lōō´ē vil)
شهر لویی ویل (در ایالت کنتاکی - امریکا)

lounge (lounj) n., vi., vt. **lounged, loung´ing**
۱- ولکشیدن، لمیدن، لم دادن، غنودن، آسودن، آرمیدن، برنشستن، سلانه سلانه راه رفتن ۲- وقت تلف کردن، (وقت خودرا) به بطالت گذراندن، ول گشتن ۳- وقت آرامیدن، عمل آرامیدن، استراحت، آرمش ۴-(قدیمی) گام آهسته و از روی فراغت، یا لم یا لم راه رفتن ۵- (در سرسرای هتل‌ها و برخی تئاترها و شرکت‌ها و غیره) اتاق مجهز به مبل راحت، سالن استراحت، آرامشگاه ۶- ← cocktail lounge ۷- کاناپه‌ی بی پشتی و بی دسته که یک طرفش برجستگی متکا مانند دارد، نیمکت تخت‌شو

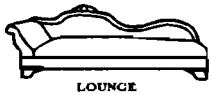
LOUNGE

• he lounged on the sofa all day
او تمام روز روی کاناپه دراز کشید

loung´er, n. اهل لمیدن و آسودن، تن پرور
* **lounge car** (قطار راه آهن) واگن رستوران
* **lounge lizard** (خودمانی) آدم تنبل و خوش گذران که بیشتر وقت خود را در سرسرای هتل‌ها و اتاق‌های استراحت و میخانه‌ها می‌گذراند

loup (loup, lōp, lōōp) vi., vt., n.
(اسکاتلند) ۱- جهش، پرش ۲- جهیدن، پریدن

loup (lōō) n. (جانور) کرگ ماهی
(نوعی bass بومی اروپا) loup de mer هم می‌گویند)

loupe (lōōp) n.
(ذره‌بین جواهر سازان) بزرگنما (ی جواهر سازی)

loup-ga|rou (lōō gä rōō´) n., pl. **loups-ga|rous** (lōō gä rōō´)
← werewolf

lour (lour) vi., n. ← lower[2]

louse (lous, louz) n.pl. **lice** pl. **lous´|es** vt. **loused, lous´ing**
۱- شپش (راسته‌ی Anoplura به ویژه شپش بدن انسان: Pediculus humanus corporis و شپش سر: P.h. capitis)، لنبه، مخنده ۲- انواع شپش‌ها و شپشک‌های غیر انگلی مانند شپشک کتاب (book louse) و شپشک چوب (wood louse) ۳- ← bird louse ۴- آدم پست و قابل تحقیر، آدم رذل ۵- (نادر) ← delouse

• to louse up
(امریکا- خودمانی) خراب کردن، بهم زدن، بد انجام دادن

louse.wort (-wurt´) n.
(گیاه) شپشه، سنبل باتلاقی، گل شپش (جنس Pedicularis خانواده‌ی figwort)

lous|y (lou´zē) adj. **lous´|i.er, lous´|i.est**
۱- شپش زده، شپشو ۲- (ابریشم) لکه‌دار، لک دار ۳- (خودمانی) کثیف، خیلی بد، بیزار کننده ۴- (با: with) پُر از

• he is lousy with money
او غرق در پول است

• the movie was lousy
فیلم سینما گند بود

lous´i.ly, adv. به‌طور شپش زده
lous´i.ness, n. ۱- شپشو بودن ۲- بدی

lout[1] (lout) n., vt. ۱- آدم احمق و دست و پا چلفتی، نقل علی ۲-(مهجور) با تحقیر رفتار کردن، (سنت یا قوانین و غیره را) زیر پا گذاشتن

lout´ish, adj. احمقانه، نقل علی مانند
lout´ishly, adv. با حماقت یا دهاتی‌واری
lout´ish.ness, n. دهاتی‌واری، نقل علی مانندی

lout[2] (lout) vi., vt.
(محلی) تعظیم کردن، سرفرود آوردن

lou.ver (lōō´vər) n.
۱-(معماری) پنجره‌ی کرکره‌ای (به ویژه در اتاق زیر شیروانی)، هواکش کرکره‌ای، دریچه‌ی کرکره‌ای ۲- هریک از تخته‌ها یا کرکره‌های این نوع هواکش (louver board هم می‌گویند) ۳- هر نوع کرکره برای تنظیم نور یا هواگیری ۴-شکاف هواکش، دریچه ۵- (در بام بناهای قرون وسطی) بادگیر، گنبدچه (louvre هم می‌نویسند)

lou´vered, adj. کرکره‌دار، کرکره‌ای

lov.a|ble (luv´ə bəl) adj.
دوست داشتنی، عزیز، نازنین (loveable هم می‌نویسند)

lov´abil´ity or lov´able.ness, n.
دوست داشتنی بودن

lov´ably, adv. به‌طور دوست داشتنی

lov.age (luv´ij) n. (گیاه) کاشن
(نوعی انگدان معطر به‌نام Levisticum off icinale از خانواده‌ی umbel)، (معرب) انجدان رومی، گیاه کما

lov|at (luv´ət) n.
(به ویژه پارچه‌های پشمی اسکاتلندی) رنگارنگ، سبز با سایه‌های آبی و خاکستری و غیره

love (luv) n., vi., vt. **loved, lov´ing**
۱- عشق، شیدایی، والگی، دلباختگی ۲- (در سلام رساندن) محبت فراوان ۳- مهرورزی، محبت، علاقه‌ی شدید، مهر، علاقه‌ی شدید داشتن، دوست داشتن ۴- چیز مورد مهر و علاقه ۵- معشوق، یار، دلدار، نگار ۶- جماع، همخوابگی ۷-(تنیس) امتیاز صفر ۸- (الهیات) عشق خداوند به انسان، عشق انسان به خدا، دوست داشتن (یزدانی) ۹- عشق ورزیدن، عشق ورزی کردن، سخت دوست داشتن ۱۰-(L بزرگ) Cupid، Eros، Venus ۱۱-(خودمانی - در خطاب) عزیزم، دلبرم، جانم

• Ali is in love with Zahra
علی عاشق زهرا است

• Bagher has fallen in love with Shireen
باقر عاشق شیرین شده است

• love of God
عشق به خدا

• to fall out of love (with)
عشق خود را از دست دادن (نسبت به کسی)

• to make love
۱- جماع کردن، همخوابی کردن ۲- ماچ و بوسه کردن

love affair
۱- رابطه‌ی عشقی، سَروسِرّ ۲- علاقه‌ی شدید به چیزی
love apple (قدیمی) گوجه فرنگی
*** love beads**
گردن‌بند تسبیحی، گردن بند خرمهره‌ای
love.bird (-bŭrd´) n.
(جانور) طوطی عشق، مرغ عشق (انواع طوطی‌های کوچک به‌ویژه جنس افریقایی Agapornis)
*** love.bug** (luv´bŭg´) n.
(حشره) مگس گروهی (مگس سیاه دوباله و سیاه به‌نام Plecia nearctica - بومی جنوب شرقی ایالات متحده)
love feast ۱-(مسیحیان آغازین) مجلس انس برادرانه، بزم عشق خدا ۲- مهمانی گرم و دوستانه
love game (تنیس و غیره) مسابقه‌ای که در آن بازنده اصلاً امتیاز نمی‌آورد
love-hate (luv´hāt´) adj.
عشق و نفرت (توأمان)
love-in-a-mist (luv´in´ə mist´) n.
(گیاه) سیاه‌دانه (Nigella damascena خانواده‌ی buttercup)
love knot ← truelove knot
Love.lace (luv´lās´), Richard 1618-57
ریچارد لاولِس (شاعر انگلیسی)
love.less (luv´lis) adj. ۱- بی بهره از عشق، تشنه‌ی مهر و محبت ۲- بی‌مهر، سرد و بی محبت
love´lessly, adv. بی‌مهرانه، از روی عدم عشق
love-lies-bleed|ing (-līz´blēd´iŋ) n.
(گیاه) تاج خروس دم گربه‌ای، باروتک (Amaranthus caudatus)
love life زندگی عشقی و جنسی
love.lock (luv´läk´) n.
طرّه‌ی گیسو، زلف روی پیشانی (به ویژه مرسوم درمیان درباریان سابق انگلیس)
love.lorn (-lôrn´) adj.
دلباخته، دلخسته، بی دل، شیدا، در فراق، جفادیده
love|ly (luv´lē) adj. **-li|er, -li.est** n., pl. **-lies** ۱- دوست داشتنی، دلپسند، نازنین، خواستنی ۲- نیکو، حسنه ۳- زیبا، جذاب ۴- زن خوشگل، (شخص یا چیز) قشنگ ۵- لذت‌بخش
• a lovely dress یک پیراهن قشنگ
• a lovely smile یک لبخند جذاب
love´lily, adv. به‌طور دلپسند یا زیبا
love´li.ness, n. زیبایی، دوست داشتنی بودن
love.mak.ing (luv´māk´iŋ) n. ۱- جماع، مقاربت جنسی ۲- ماچ و بوسه، راز و نیاز عاشقانه
love match
ازدواج به خاطر عشق (نه پول یا مقام و غیره)
love potion معجون عشق
lov|er (luv´ər) n.
۱- معشوق، عاشق، دلبر، جانان، یار ۲- (جمع) عاشق و معشوق ۳- موله، رفیقه، (عاشق و معشوقی که یکی از آنها همسر دارد) فاسق، فاسقه ۴- دوستدار، هواخواه
• a lover of Hafez' poetry دوستدار شعر حافظ
lov´erly, adj., adv. مثل عاشق‌ها، به‌طور عاشقانه
love seat
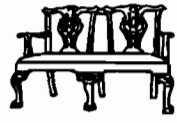
LOVESEAT (chippendale)
۱- نیمکت دو نفری، کاناپه‌ی کوچک ۲- ← tête-à-tête
love set
(تنیس) یک دوره بازی تنیس که بازنده‌ی آن امتیازش صفر است
love.sick (luv´sik´) adj.
۱- بیمار عشق ۲- عاشقانه و محزون
love´sick´ness, n. بیماری عشق، دِل دادگی
love.some (-səm) adj.
(محلی) ← lovely
lov|ey-dov|ey (luv´ē duv´ē) adj.
(خودمانی) پرعشق و علاقه (نسبت به یکدیگر)
lov.ing (luv´iŋ) adj. ۱- مهربان، بامهر، بامحبت، فداکار ۲- عاشقانه، مهربانانه، مهر آمیز
lov´ingly, adv. به‌طور مهرآمیز، با عشق و علاقه
lov´ing.ness, n. مهربانی، دوستداری
loving cup

LOVING CUP
جام شراب دارای دو یا چند دسته (که در مهمانی‌ها دست به‌دست می‌گرداندند)
lov|ing.kind.ness (-kīnd´nis) n.
مهربانی عاشقانه، مهر حاکی از عشق
low[1] (lō) adj., adv., n.
۱- کم ارتفاع، کم بلندی، پایین، زیر، زیرین، کوتاه ۲- فرو رفته، کود، سفلی، فرو، نشیب ۳- کم ژرفا، کم عمق، (رودخانه و غیره) کم آب، فروکشیده ۴- کم، بی ارزش، کم ارزش، آهسته، یواش، خفیف، معدود ۵- پست، دون، دون‌پایه، زبون، خوار، زار، فرومایه ۶- نزدیک به افق، در حضیض ۷- نزدیک به خط استوا ۸-(دوزندگی) بِکولته، یقه‌ی (یا سر و سینه‌ی) باز ۹- (نادر) بر زمین افتاده، نقش بر زمین، مرده، نهان، پنهان، ناشناخته ۱۰- تا پایین، تا نزدیک زمین ۱۱- کم قوت، بی حال، ضعیف، بی رمق، رنجور ۱۲- محزون، گرفته، بی دل و دماغ، بی حوصله، افسرده ۱۳ - زمخت، بی ادب، بد دهان، هرزه گو، هرزه ۱۴- پست فطرتانه، قابل تحقیر، نامردانه، دنی، خوار ۱۵- دارای مقدار کم (از چیزی)، کم ~ ناچیز ۱۶-(زیست‌شناسی - از نظر تکامل طبیعی) ناپیشرفته، آغازین، پست ۱۷- (نسبتاً) اخیر، متأخر، دیرین ۱۸-(اتومبیل و غیره - دنده‌ی) سنگین ۱۹- (با: on) دارای مقدار کم (از چیزی)، در کمبود، کم پول، در مضیقه ۲۰-(صدا) بَم، (صدای) کوتاه، (صدای) ضعیف ۲۱- (در عقیده و تشریفات مذهبی و غیره) غیر رسمی و آسانگیر ۲۲- (آوا شناسی) باز (واکه)، واکه‌ی افتاده ۲۳- به سوی پایین، (در) زیر، فرودین ۲۴-(هواشناسی) ناحیه‌ی دارای فشار بارومتری کم

• a low-ranking employee یک کارمند دون پایه
• he decided to lie low for a while
او تصمیم گرفت مدتی آفتابی نشود
• he layed his opponent low with a hefty blow
با یک ضربه‌ی جانانه حریف را از پای درآورد

low´ness, n. پستی، کوتاهی، کم ارتفاعی

low² (lō) vi., vt., n. ۱- (مانند گاو صدا دادن) مو کردن، ماغ کشیدن ۲- (صدای گاو) مو، ماغ، ما (اسکاتلند و شمال انگلیس) ۱- شعله، شراره ۲- شعله‌ور شدن

low-ball (lō´bôl´) vt.
برای جلب مشتری هزینه را کم برآورد کردن و بعداً دبه کردن، (برای جلب مشتری) در باغ سبز نشان‌دادن

low´-ball´ing, n. در باغ سبز نشان دهی

low beam
(اتومبیل و غیره) چراغ نور پایین (جلو اتومبیل)

low blow ۱- (مشت بازی) ضربه به ناحیه‌ی زیر کمربند حریف (که خطا محسوب می‌شود) ۲- حمله‌ی ناجوانمردانه، عمل نامردانه، نامردی

low.born (lō´bôrn´) adj.
(آدم) بی اصل و نسب، از خانواده‌ی پست، فروتبار

low.boy (-boi´) n.
کمد کشودار کوتاه، میز پاتختی (کشودار)

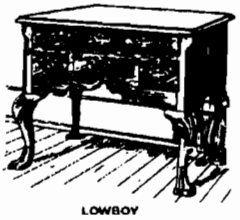
LOWBOY

low.bred (-bred´) adj.
۱- از نژاد یا خانواده‌ی پست، بد اصل ونسب ۲- بی ادب، بی نزاکت، بی بهره از آداب معاشرت، فرومایه

* **low.brow** (-brou´) n., adj.
(تحقیر آمیز) ۱- کسی که از نظر سلیقه و فکر در سطح پایین است، آدم پست اندیش، بی معرفت، عامی ۲- وابسته به پست اندیشی

* **low-cal** (lō´kal´) adj. (امریکا) کم کالری

Low Church
جناح آزادی گرا و بشارت گرای کلیسای انگلیکان

Low´-Church´, adj.
وابسته به جناح لیبرال کلیسای انگلیس

low comedy
کمدی جلف، کمدی روحوضی، شادمایش سبک

low-cost (-kôst´) adj.
کم هزینه، با قیمت نازل، مستلزم سرمایه‌ی کم

Low Countries
سرزمین‌های سفلی (یعنی هلند و بخشی از بلژیک و لوکزامبورگ)

* **low.down** (lō´doun´) n., adj.
۱- (با: the - خودمانی) حقایق، راستادها، رازها، امور محرمانه ۲- (عامیانه) پست، فرومایه، بدگوهر ۳- محزون، گرفته، بی دل و دماغ

low|er¹ (lō´ər) adj., n., vt., vi.
۱- پایین تر، کم تر، نازل تر، فروتر، فرودین تر، پست تر ۲- آغازین تر، بدوی تر، تکامل نیافته تر، پیش نرفته تر، ناگوالیده تر ۳- سفلی (در برابر: علیا upper)، زیرین، فروسوتر ۴- حالت تفضیلی صفت low (← low) ۵- (دندان مصنوعی - جمع) دندان‌های زیرین ۶- پایین آوردن یا بردن، فرود آوردن یا آمدن، فروهشتن ۷- کم کردن، ضعیف کردن یا شدن، کاستن ۸- خوار کردن، خفیف کردن، پست کردن ۹- (صدا) کوتاه کردن یا شدن
• don't lower youself by answering him!
با پاسخ دادن به او خود را خفیف نکن!
• the curtain lowered at the end of the play
در پایان نمایش پرده پایین آمد
• the river flooded the lower areas
رودخانه نواحی کم ارتفاع‌تر را سیل زده کرد

low|er² (lou´ər) vi., n.
۱- بد اخمی کردن، اخم کردن، اخم و تخم کردن، بُق کردن ۲- (به ویژه آسمان) تیره و تار شدن، گرفته بودن ۳- نگاه تهدید آمیز، نگاه تیره و اخم آلود (lour هم می‌نویسند)

lower bound (ریاضی) کران پایین، مرز کهین

Lower California ← Baja California

low|er.case (lō´ər kās´) n., adj., vt. **-cased´, -cas´|ing**
۱- (چاپ) حرف کوچک (در برابر: حرف بزرگ uppercase)، حرف ریز ۲- با حروف ریز چاپ کردن

lower class
(طبقه‌ی اجتماعی که زیر طبقه‌ی متوسط قرار دارد) طبقه‌ی پایین، طبقه‌ی کارگر، کارگر جماعت

* **low|er.class.man** (-klas´mən) n., pl. **-men** (-mən) (امریکا- دبیرستان و دانشگاه) دانشجوی سال اول یا دوم، دانش آموز سال اول یا دوم

lower criticism نقد و تفسیر انجیل

lower forty-eight (امریکا) چهل و هشت ایالت هم مرز ایالات متحده (lower 48 هم می‌نویسند)

lower house
(در کشورهایی که دو مجلس شورا دارند) مجلس نمایندگان (در برابر: مجلس سنا)، مجلس عوام (در برابر: مجلس اعیان یا لردها) (Lower House هم می‌نویسند)

low.er.ing (lou´ər iŋ) adj.
۱- اخم آلود، پراخم و تخم ۲- (ابر یا آسمان) تیره و آماده‌ی توفان، تاریک و گرفته

low´er.ingly, adv. با اخم و تخم، تاریک و گرفته

low|er.most (lō´ər mōst´) adj.
فرودترین، زیرترین، پایین ترین، دون ترین

Lower Saxony
ایالت ساکسونی پایین (در آلمان)

Lower Silurian ← Ordovician

lower world
۱- عالم اموات، دنیای اسفل ۲- کره‌ی خاکی، زمین

low.er|y (lou´ər ē) adj. (آسمان) تیره و ابری

lowest common denominator
۱- مورد قبول یا فهم اکثریت مردم، عامه پسند، مردم پذیر
۲- ← least common denominator

lowest common multiple
← least common multiple

low frequency (رادیو و غیره)
کم بسامد (در برابر: پُربسامد high frequency)

Low German
۱- ← Plattdeutsch ۲-(زبانشناسی) آلمانی فرودین (که انگلیسی و هلندی و غیره از آن مشتق شده‌اند) (در برابر: آلمانی فرازین High German)

low-grade (lō´grād´) adj. ۱-نامرغوب،
کم ارزش، پست ۲- خفیف، کم نیرو، کم درجه

low-key (-kē´) adj. ۱- مهار شده، خودداراته،
بی سروصدا، بی کبکبه و دبدبه ۲- ملایم، خفیف، کم شدت ۳-(عامیانه) کم اهمیت (low keyed هم می‌گویند)

low.land (lō´lənd) n., adj. ۱-زمین گود،
زمین پست، زمین فرو افتاده، پست زمین ۲- وابسته به پست زمین ۳- دشت (در مقایسه با کوهستان)
low´lander or Low´lander, n.
دشت نشین، غیر کوهستانی

Low Latin زبان لاتین قرون وسطی

low-lev|el (lō´lev´əl) adj. ۱- در سطح پایین
۲- (کارمند و غیره) دون‌پایه، پایین رتبه ۳- (کامپیوتر) واسطه به زبان سطح پایین، فروزینه‌ای، پایین -سطح

low.life (-līf´) n., pl. **-lifes´**
(عامیانه) ۱- از طبقات پست اجتماع، پست، حقیر ۲- آدم تبهکار، فرومایه، پست فطرت (lowlifer هم می‌گویند)

low|ly (lō´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- وابسته به یا درخور مقام پایین، دونپایه، کم رتبه ۲- با حقارت، سربه‌زیر(انه)، متواضعانه، با فروتنی، فروتن ۳- با پستی، پست فطرتانه، با فرومایگی، بد جنسانه ۴- با صدای آهسته، با آوای کوتاه، یواش ۵- با خم شدن بسیار ۶- بی‌ارزش، ناچیز ۷- ساده، بی تکلف
• his father was a lowly clerk in a bank
پدرش در یک بانک منشی دونپایه بود
low´li.ness, n. ۱- فروتنی ۲- حقارت

Low Mass
عشای ربانی دارای رسمیت و مراسم کمتر

low-mind|ed (-mīn´did) adj.
کوته فکر، فروانديش، پست فطرت
low´-mind´edly, adv. (به‌طور) کوته فکرانه
low´-mind´ed.ness, n. کوته فکری، پست فطرتی

low-necked (-nekt´) adj.
(دوزندگی) بکُلته (بکولته)، (پیراهن زنانه) دارای سینه‌ی باز (low-neck هم می‌گویند)

low-pitched (-picht´) adj
۱- (صدا) بم، دارای نواخت پایین، فرو نواخت ۲- (بام) کم شیب ۳- ملایم، کم شدت

low-pres|sure (-presh´ər) adj. ۱-کم‌فشار
۲- دارای یا وابسته به فشار بارومتری کم ۳- کم انرژی

low-priced (-prīst´) adj.
کم بها، دارای قیمت نازل، ارزان

low-proof (-prōōf´) adj.
(نوشیدنی‌های الکلی) کم الکل

low relief ← bas-relief

*** low.rid.er** or **low-rid.er** (lō´rīd´ər) n.
۱- (اتومبیل) شاسی کوتاه، نزدیک به زمین ۲- راننده‌ی این نوع اتومبیل

*** low-rise** (-rīz´) adj. (به ویژه آپارتمان)
کم اشکوب، نه بسیار بلند، کم بلندی، کم ارتفاع

low-spir|it|ed (-spir´it id) adj.
محزون، گرفته، بد روحیه، مغموم
low´-spir´itedly, adv. با روحیه‌ی بد، به‌طور غمگین
low´-spir´itedness, n. غم، بدی روحیه

Low Sunday نخستین یکشنبه پس از عید پاک

low-tech (lō´tek´) adj.
(مخفف: low technology) ۱- دارای فن‌آوری ابتدایی، کم فن‌آور (در برابر: پر فن‌آور high-tech) ۲- وابسته به شرکتها و نظام‌های بازرگانی متکی به کم فن‌آوری

low-ten|sion (-ten´shən) adj.
(برق) فشار کم (در برابر: فشار قوی high-tension)، فشار ضعیف، ولتاژ کم

low-test (lō´test´) adj. (در مورد
بنزین کم اکتان) تبخیر شونده در حرارت‌های نسبتاً بالا

low tide ۱- فروکشند، جزر
۲-(مجازی) پایین ترین درجه، حَضیض، فرودینگاه

low water ۱- (رودخانه
و غیره) در سطح پایین، فروکش کرده ۲- ← low tide

low-wa|ter mark (-wôt´ər) ۱-(نشانی
که شاخص پایین ترین سطح آب در جایی است) فرود آب نما ۲-(مجازی) پایین ترین درجه، حضیض، فرودینگاه

lox[1] (läks) n. ماهی آزاد دودی

lox[2] (läks) n. (به ویژه در موشک)
اکسیژن آب وار (مایع) (LOX هم می‌نویسند)

loy|al (loi´əl) adj. ۱- باوفا، وفادار، صادق
۲- وفادارانه، صادقانه، از دل و جان ۳- (تابع و مطیع حکومت و قوانین کشور خود) فرمانبردار، میهن گرای
• a loyal friend یک دوست وفادار
loy´ally, adv. وفادارانه، با صداقت

loy.al.ist (-ist) n.
۱- (هنگام شورش و غیره) هوادار حکومت، وفادار به دولت
۲-(معمولاً L بزرگ - در انقلاب امریکا) امریکایی وفادار به انگلیس، امریکایی شاه‌دوست
loy´al.ism´, n. هواداری از دولت، دولت گرایی

loy.al|ty (-tē) n., pl. **-ties**
وفاداری، باوفایی، صداقت، اخلاص

loz.enge (läz´ənj) n.
۱- لوزی ۲- (دارو) قرص مکیدنی، قرص سرفه ۳- آبنبات مکیدنی

*** LP** (el´pē´) n. L(ong) P(laying)
(گرامافون) صفحه‌ی ۳۳ دور
LPG liquefied petroleum gas
مخفف: گاز بنزین مایع شده
lpm or **LPM** lines per minute
مخفف: سطر در دقیقه
LPN Licensed Practical Nurse پرستار دیپلمه
Lr lawrencium مخفف:
LS- landing ship
مخفف: (نیروی دریایی امریکا) ناو نفر پیاده کن، ناو ویژه‌ی پیاده کردن نفرات و تجهیزات (در ساحل دشمن)
LSAT Law School Admission Test
مخفف: کنکور دانشکده‌ی حقوق
LSD [l(y)s(ergic acid) d(iethylamide)] ال اس دی
(ترکیب بلورین به فرمول $C_{15}H_{15}N_2CON(C_2H_5)_2$ - در روانپزشکی کاربرد دارد)
L.S.D, l.s.d., or **L.s.d.** librae, solidi, denarii]
مخفف: (پول انگلیس) پوند- شیلینگ - پنس
LSI n. [l(arge-) s(cale) i(ntegration)]
(کامپیوتر و الکترونیک) مجتمع پیچیده و فشرده، هماگنی پیچیده
Lt Lieutenant مخفف: ستوان
LTC or **Lt Col** Lieutenant Colonel
مخفف: سرهنگ دوم
Lt Comdr Lieutenant Commander
مخفف: ناوسروان
Ltd or **ltd** limited مخفف: محدود
LtG or **Lt Gen** Lieutenant General
مخفف: سپهبد
Lt Gov Lieutenant Governor
مخفف: معاون فرماندار
LTJG Lieutenant, junior grade
مخفف: ستوان سوم
Lu 1- luke 2- lutetium
مخفف: ۱- (انجیل) لوقا ۲- (شیمی) نشان لوتتیم
Lu|a.la|ba (lōō´ə lä´bə)
رود لوالوبا (در کشور زئیر)
Lu.an|da (lōō än´də)
شهر لواندا (پایتخت آنگولا)
lu|au (lōō´ou´) n. (در هاوایی) سور، ضیافت
Lu|ba (lōō´bä´) n., pl. **-bas** or **-|ba**
لوبا (نام مردمی که در جنوب کشور زئیر زندگی می‌کنند)
lub.ber (lub´ər) n., adj
۱- آدم هیکل دار و کند دست و دست و پا چلفتی ۲- ملوان بی تجربه، ناوی تازه کار ۳- ← landlubber
lub´ber.li.ness, n. کت و کندگی و کند دستی
lub´berly, adj., adv. هیکل‌دار و بی‌عرضه
*** lubber grasshopper**
(جانور) ملخ تنبل Romalea microptera - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

lubber's line (lub´ərz) (هواپیما و کشتی و غیره - خط روی صفحه قطب نما و غیره که جهت ناو را مشخص می‌کند) رج سونما، نشانگر سینه
*** lube** (lōōb) n.
۱- روغن ماشین، گریس (lube oil هم می‌گویند)
۲- (عامیانه) روغن کاری، گریس کاری
lu.bri.cant (lōō´bri kənt) adj., n.
۱- روغن، گریس ۲- سایشکاه، لیزانه
lu.bri.cate (-kāt´) vi., vt. **-cat´|ed, -cat´|ing**
۱- روغن کاری کردن، گریس کاری کردن
۲- نرم و لیز کردن، لیزاندن، روان کردن
lu´bri.ca´tion, n. روغن کاری، گریس کاری
lu´bri.ca´tive, adj.
وابسته به روغن کاری، نرم و لیز کننده
lu.bri.ca.tor (-kāt´ər) n.
۱- ← lubricant ۲- ظرف یا وسیله‌ی روغن مالی به موتور یا روغن‌کاری
lu.bric.i|ty (lōō bris´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- لیزی، لغزندگی، خاصیت روغنی، لیزگری، سایشکاهگری
۲- هرزگی، شهوت پرستی ۳- شهوت انگیزی ۴- حیله‌گری، ترفند بازی
lu.bri´cious (-brish´əs) or lu´bri.cous (-bri kəs) adj. ۱- لیز، روغن مالی شده ۲- شهوت انگیز
Lu.bum.ba.shi (lōō´bōōm bä´shē)
شهر لوبومباشی (در جنوب شرقی کشور زئیر).
Lu.can (lōō´kən) A.D. 39-65
لوکان (شاعر رومی)
lu.carne (lōō´kärn´) n. (معماری) پنجره‌ی جلو آمده‌ی زیر سقف (dormer window هم می‌گویند)
luce (loōs) n. ← pike
lu.cent (lōō´sənt) adj.
۱- نورانی، درخشان ۲- فرانما، شفاف
lu´cency, n. درخشانی، فرانمایی، تابناکی
lu´cently, ad. به‌طور نورانی
lu.cerne or **lu.cern** (lōō sərn´) n.
انگلیس) ← alfalfa
lu.ces (lōō´sēz´) n.
جمع واژه‌ی: lux
Lu.ci|a (lōō chē´ə) اسم خاص مؤنث
lu.cid (lōō´sid) adj.
۱- (شعر قدیم) درخشان، تابناک، رَخشا ۲- فرانما، شفاف، زلال ۳- (در جنون ادواری) دوران هشیاری و عقل (در میان دو دوران دیوانگی) ۴- قابل فهم، شیرفهم، (از نظر فکری) آشکار، روشن ۵- منطقی، عاقل، روشن بین
lu.cid´ity or lu´cid.ness, n.
۱- رخشایی، تابناکی ۲- فرانمایی، شفافی ۳- وضوح، روشنی ۴- روشن بینی، درست‌اندیشی
lu´cidly, adv. به‌طور روشن و واضح
Lu.ci.fer (lōō´sə fər) n. ۱- شیطان
۲- (نجوم) ستاره‌ی بامداد، ستاره‌ی صبح، ناهید

lu.cif.er.ase (lōō sif´ər ās´) n.
(زیست شناسی) رخشاگر (آنزیم که در واکنش با luciferin نور یا رخشایی ایجاد می‌کند)
lu.cif.er|in (-ər in) n. (زیست شناسی - ماده‌ای
که در کرم شب‌تاب و غیره با اکسیژن ترکیب می‌شود و تحت تأثیر luciferase نورانی می‌گردد) رخشانه
lu.cif.er.ous (-ər əs) adj.
(نادر) ۱- رخشان، نورزا ۲- روشنگر، واضح کننده
Lu.cille (lōō sēl´) اسم خاص مؤنث
Lu.ci|na (lōō sī´nə)
(اسطوره‌ی روم) لوسینا (الهه‌ی زایمان)
Lu.cin|da (lōō sin´də) اسم خاص مؤنث
* **Lu.cite** (lōō´sīt´) (نام بازرگانی)
لوسیت (پلاستیک فرانما به‌صورت ورقه یا میله و غیره)
Lu.clus (lōō´shəs) اسم خاص مذکر
luck (luk) n., vi.
۱- بخت، شانس، پینک، اقبال، سرنوشت ۲- خوشبختی، بخت خوب، شگون، بهروزی، خجستگی، یمن ۳- (هر چیزی که خوش شانسی می‌آورد) طلسم، یمن آور، بلاگردان، تعویذ ۴- موفقیت، کامکاری ۵- (عامیانه - با: into یا on یا through و غیره) کامکار بودن، بخت داشتن
• this bead will bring you good luck
این مهره برایت خوش شانسی خواهد آورد
• to luck out (امریکا - عامیانه) خوش شانسی آوردن، کامکار بودن
luck.less (-lis) adj. ۱- بد اقبال،
بدبخت، بدشانس، شوربخت ۲- ناموفق، ناکامیاب
luck´lessly, adv. بدبختانه، با بد شانسی
luck´less.ness, n. بد شانسی، بد بیاری
Luck.now (luk´nou´)
شهر لاکنا (مرکز استان اوتارپرادیش - هندوستان)
luck|y (luk´ē) adj. **luck´|i.er, luck´|i.est**
۱- نیک بخت، خوش اقبال، بخت‌یار، خوش شانس، بلند اختر ۲- خوشبختی آور، خوش یمن، بلاگردان، شگون دار، دارای آمد، فرخ، فرخنده، خجسته ۳- موفقیت آمیز، موفق، کامکار، کامیاب، بهروز ۴- از روی خوش شانسی، ناشی از اقبال نیک، نیک اختران
• he is lucky to be alive خیلی شانس آورده که زنده است
luck´i.ly, adv. خوشبختانه
luck´i.ness, n. خوشبختی، خوش شانسی
lucky dip grab bag ← (انگلیس)
lu.cra.tive (lōō´krə tiv) adj.
سود آور، پر سود، پر درآمد، پر منفعت، پول‌ساز
lu´cra.tively, adv. به‌طور سودآور
lu´cra.tive.ness, n. منفعت، سودآوری
lu.cre (lōō´kər) n. پول، ثروت، مال و منال
Lu.cre.ti|a (lōō krē´shə, -shē ə)
اسم خاص مؤنث
lu.cu.brate (lōō´kə brāt´, -kyōō-) vi.
۱- تا دیرگاه کار یا مطالعه کردن، دود چراغ خوردن، سخت کوشیدن
۲- دانشمندانه نگاشتن ۳- (استهزا آمیز) اثر علمی یا ادبی پر از فضل فروشی، نگاشتن، ملانقطی‌گری کردن
lu´cu.bra´tor, n. ۱- سختکوش ۲- ملانقطی
lu.cu.bra.tion (lōō´kə brā´shən) n.
۱- (نادر) درخشان، نورافشان، شید بخش ۲- قابل فهم، واضح و روشن
lu.cu.lent (lōō´kyōō lənt) adj.
۱- (نادر) درخشانی، نورافشانی، شیدبخشی ۲- واضح، روشن، مبرهن
lu´cu.lently, adv. به‌طور روشن یا واضح
Lu.cul.lus (lōō kul´əs), Lucius Lucinius
c. 110- c. 57 B.C. لوکولوس
(سردار رومی که ثروت و سورهای مجلل او شهره بود)
Lu.cul´lan (-ən), Lu.cul´li.an (-ē ən),
Lu.cul.le.an (lōō´kə lē´ən) adj. لوکولوسی
Lu|cy (lōō´sē) اسم خاص مؤنث
* **Lucy Ston|er**
(امریکا) هوادار اینکه زن‌ها پس از ازدواج هم نام خانوادگی پدری خود را به‌کار ببرند نه نام شوهر را
Lü.da (loo´dä´) بزرگشهر لودا (که شامل
دوبندر Dalian و Lushun می‌گردد - شمال شرقی چین)
Lud.dite (lud´īt´) n., adj.
۱- (انگلیس - ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۶) هریک از کارگرانی که ماشین‌های نساجی را چون نیاز به کارگر را کم می‌کردند درهم می‌شکستند ۲- (تداعی منفی) پیشرفت گریز، ضد تکنولوژی، فنوری ترس
lude (lōōd) n.
(خودمانی) قرص متاکوالون (methaqualone)
* **lu.dic** (lōō´dik) adj. بازیگوشانه، شوخ طبعانه
lu.di.crous (lōō´di krəs) adj.
خنده آور (از شدت پوچی یا بیهودگی یا بدی و غیره)، مسخره آمیز، مضحک، مزخرف
lu´di.crously, adv. به‌طور مسخره، مفتضحانه
lu´di.crous.ness, n. (از شدت بدی) مسخره بودن
lu|es (lōō´ēz´) n. syphilis ←
lu.et´ic (-et´ik) adj. syphilitic ←
luff (luf) n., vi.
(کشتیرانی) ۱- به سمت باد آمدن یا رفتن، در جهت باد قرار دادن یا گرفتن ۲- پهلوی راست بادبان ۳- جفت قرقره‌ی ناهمسان ۴- (بازوی جرثقیل را) بالا یا پایین بردن ۵- (بادبان) در باد تکان خوردن
luf|fa (luf´ə) n. ۱- ← dishcloth gourd
۲- پیچ لیف، بخش خارجی این کدو که اسفنج مانند است
luft.mensch (looft´mensh´) n., pl.
-mensch´|en (-men´shən)
آدم سربهوا، آدم غیر واقع بین، اهل خواب و خیال
Luft.waf|fe (lōōft´vä´fə) n.
(آلمانی) نیروی هوایی
lug[1] (lug) n., vt. **lugged, lug´ging**
۱- (چیز سنگین را) کشان کشان بردن، دنبال خود کشیدن و

بردن، خرکش کردن، به خرکشیدن ۲- (قدیمی) خرکشی ۳- مطلبی را وارد بحث یا مکالمه کردن، گریز زدن (به) ۴- (اسکاتلند) گوش ۵- قلاب، گیره ۶- حلقه‌ی افسار اسب (درشکه یا گاری و غیره) که تیر وسط از میان آن رد می‌شود ۷- (آکسل یا محور چرخ) میله یا پیچ سر محور (که چرخ در آن قرار می‌گیرد و با مهره یا lug nut در جای خود نگه‌داشته می‌شود) ۸- جعبه‌ی کم عمق (برای میوه و سبزیجات) ۹- (امریکا - خودمانی) پولی که برای فعالیت‌های انتخاباتی از هواداران کشیده می‌شود

lug[2] (lug) n. مخفف: lugsail

lug[3] (lug) n. مخفف: lugworm

luge (lōōzh) n., vi. **luged, luge´ing**
۱- (سورتمه‌ی مسابقه‌ای که راننده در آن تاق باز می‌خوابد) لوژ ۲- لوژ سواری کردن

Lu.ger (lōō´gər) n.
(نام بازرگانی) هفت تیر خودکار آلمانی

lug.gage (lug´ij) n. بنه (چمدان و صندوق و سایر اسباب سفر)، باروبنه، چمدان‌ها، توشه

lug.ger (lug´ər) n.
کشتی کوچک (دارای یک یا چند بادبان مربع)

lug.sail (lug´sāl´) n.
بادبان چهارگوشه (که از دیرک آویخته است)

lu.gu.bri.ous (lə gōō´brē əs) adj.
(به‌طور غلوآمیز یا خنده آور) اشک‌بار، غمگین، ماتم زده

lu.gu´bri.ously, adv. با ماتم غلوآمیز

lu.gu´bri.ous.ness, n. (به‌طور غلوآمیز) غمزدگی

lug.worm (lug´wûrm´) n.
(جانور) کرم کرانه (انواع کرم‌های polychaetous که در کرانه‌های شنی خانه می‌کنند)

Luke (lōōk) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) لوقا ۳- انجیل لوقا (سومین بخش انجیل عهد جدید)

luke.warm (lōōk´wôrm´) adj.
۱- (آبگونه) ولرم، نیمگرم ۲- کم اشتیاق، کم جوش و خروش، کم حرارت، ملول

luke´warm´ly, adv. به‌طور نیمگرم یا ولرم

luke´warm´ness, n. نیمگرمی، ولرمی

lull (lul) vt., vi., n.
۱- (با لالایی خواندن یا جنباندن) آرام کردن، ساکت کردن، تسکین دادن، خواباندن ۲- (با حرف یا عمل آرامبخش یا شیره مالی) انجام دادن ۳- فرونشاندن، فروکش کردن ۴- آرامش (کم بودن فعالیت یاسرو صدا)

• lull before the storm آرامش قبل از توفان

• to lull someone to sleep (کسی را) خواب کردن

lull|a.by (lul´ə bī´) n., pl. **-bies´** vt. **-bied´, -by´ing**
۱- لالایی، گهواره سرود، بنگره ۲- (موسیقی) آهنگ لالایی، آهنگ خواب انگیز ۳- لالایی خواندن، (با لالایی) آرام کردن

Lu|lu (lōō´loo) n.
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (امریکا - خودمانی) هر شخص یا چیزی که از نظری برجسته باشد ۳- (امریکا) مستمری

lum (lum) n.
(شمال انگلیس و اسکاتلند) دودکش، دود منار

lum.ba|go (lum bā´gō) n. (پزشکی) کمر درد (به ویژه در بخش تحتانی کمر)، درد کُرده

lum.bar (lum´bər, -bär´) adj.
(وابسته به بخش تحتانی پشت) گرده‌ای، کمری، پایین کمری، کرده گاهی

lum.ber[1] (lum´bər) n., vt., vi.
۱- (از چوب) الوار، تخته، درود، لایه (در انگلیس بیشتر می‌گویند: timber) ۲- (اسباب خانه و مبل و غیره که در جایی رویهم انبار شده باشد) خرت و پرت، اثاث کهنه، اشیای زائد و بی مصرف ۳- از خرت و پرت پر کردن، (با اثاثیه‌ی زیادی) انباشته کردن یا راه را بند آوردن، از خرده ریز مملو کردن ۴- (انگلیس - عامیانه - با: with) سربار شدن، تحمیل کردن یا شدن ۵- (امریکا) درخت بریدن و الوار کردن، تنه‌ی درختان را برای الوار سازی بریدن

lum´berer, n. الوار ساز، چوب فروش

lum.ber[2] (lum´bər) vi.
۱- (به کندی و با سر و صدا) حرکت کردن، لِق‌لِق کنان رفتن ۲- غریدن، صدای غرش ایجاد کردن

• the tired miners lumbered home in their heavy boots معدنچیان خسته با پوتین‌های سنگین خود لِق‌لِق کنان روانه‌ی خانه‌هایشان بودند

lum.ber.ing[1] (lum´bər iŋ) n.
الوار سازی، چوب بری، بریدن درخت و تبدیل آن به الوار

lum.ber.ing[2] (lum´bər iŋ) adj.
۱- دارای حرکت سنگین و بد قواره یا پر سرو صدا ۲- غرّان، غرش کنان (مانند ابر توفانی)

lum´ber.ingly, adv. (حرکت) به‌طور سنگین و بدقواره

* **lum|ber.jack** (lum´bər jak´) n.
۱- ← logger ۲- پالتو کوتاه (که چوب برها می‌پوشیدند) (lumber jacket هم می‌گویند)

* **lum|ber.man** (-mən) n., pl. **-men**
۱- (نادر) ← logger ۲- الوار فروش، چوب فروش

* **lum|ber.yard** (-yärd´) n. فروشگاه الوار و مصالح چوبی، الوار فروشی، چوب فروشی

lum|bo- (lum´bō)
پیشوند: ۱- پایین کمر، کرده گاه، گرده ۲- کمری، پایین کمری، کرده گاهی [lumbovertebral]

lum.bri.ca.lis (lum´bri kā´lis) n., pl. **-ca´les´**
(کالبد شناسی - هریک از چهار عضله‌ی کوچک در کف دست یا پا) ماهیچه‌ی کرمی (lumbical هم می‌گویند)

lum.bri.coid (lum´bri koid´) adj.
شبیه کرم، کرم دیس، کرم مانند، کرم سان

lu.men (lōō´mən) n., pl. **-mi|na** (-mi nə) or **-mens**
۱- (معیار سنجش میزان پخش نور) لومن ۲- اندازه‌ی سوراخ (در سوزن آمپول و غیره) ۳- (کالبد شناسی - گذرگاه یا اندازه‌ی سوراخ اندام لوله مانند) درون لوله، مجرا

lu.mi.naire (lōō´mə ner´) n.
نور افکن (شامل لامپ و بازتابگر و غیره)

lu.mi.nance (lōō´mə nəns) n.
۱- درخشندگی، رخشندگی، تابناکی، لیان ۲-(فیزیک) سنجش میزان درخشندگی یک سطح، لیان سنجی

* **lu.mi.nar|i|a** (lōō´mə ner´ē ə) n.
(مکزیک و جنوب ایالت متحده - ایام کریسمس) پاکت نیمه پر از شن که شمع افروخته‌ای را در آن قرار می‌دهند

lu.mi.nar|y (lōō´mə ner´ē) n., pl. **-nar´ies**
۱- (هرجسمی که از خود نور بدهد مانند خورشید و ماه) لیانگر، شیدافشان، نورانی، ستاره ۲-(مجازی) چهره‌ی درخشان، سیمای تابناک، شخصیت برجسته

lu.mi.nesce (lōō´mə nes´) vi. **-nesced´, -nesc´ing**
نور افشاندن، درخشیدن، تابناک شدن

lu.mi.nes.cence (lōō´mə nes´əns) n.
لیانندگی (در برابر: تابندگی incandescence) (شارندگی fluorescence و فروزندگی phosphorescence از انواع لیانندگی هستند)، شب تابی، خود تابی

lu.mi.nes.cent (-ənt) adj.
لیاننده (← luminescence)

lu.mi.nif.er.ous (lōō´mə nif´ər əs) adj.
لیانگر، شید زا، شید افشان

lu.mi.nos.i|ty (-näs´ə tē) n.
۱- لیانیدگی، شید زایی، شید افشانی، درخشش، رخشش ۲-لیاننده، شیدزا، شید افشان، درخشان، رخشان

lu.mi.nous (lōō´mə nəs) adj.
۱- لیان، شید افشان، تابناک، رخشان، درخشان ۲-روشن، پرنور ۳- شبتاب، شب نما، فروزنده ۴-واضح، به آسانی قابل فهم ۵- دارای هوش تابناک

lu´mi.nously, adv. لیانگرانه، با تابندگی
lu´mi.nous.ness, n. لیانگری، تابناکی

luminous energy
انرژی نور، شید کار مایه، نور کار مایه

luminous flux
تابش نور برحسب لومن (lumen)

lum.mox (lum´əks) n.
(عامیانه) آدم احمق و دست و پا چلفتی

lump¹ (lump) n., adj., vt., vi. ۱- قلمبه، تکه، غُندَه، کلوخه، شرحه، پرازده، کُنجُل، کُنجُله، چونه ۲- حبه، حب، دانه، گویک، گویه، حبه قند ۳-(پزشکی) غده، قلمبه شدگی، آژخ، کندمه، گندله، گرمان، گرهک، باغره، آمو، دژپیه، دشپیل ۴- (مهجور) مجموعه ۵-(مهجور) توده‌ی بزرگ، تعداد زیاد، مقدار معتنابه ۶- آدم کودن، گنده و خر ۷-(عامیانه - جمع) کتک مفصل، توسری ۸- حبه‌ای، بصورت قلمبه یا کلوخه، تکه تکه ۹- یکپارچه کردن یا پنداشتن، از یک قماش دانستن، سرجمع کردن ۱۰- به‌صورت قلمبه یا حبه درآوردن، تکه تکه کردن، کلوخه کردن یا شدن ۱۱- با سنگینی و بد قوارگی حرکت کردن، لش‌وار راه رفتن

• a lump of sugar یک حبه قند
• there was lump under the boxer's eye
زیر چشم آن مشتزن یک قلمبه وجود داشت

lump² (lump) vt. سوختن و ساختن، تحمل کردن

* **lum.pec.to|my** (lum pek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) بریدن و در آوردن غده‌ی پستان، کرمان برداری، توده برداری

lum.pen (loom´pən) adj., n., pl. **lum.pen**
(در لسان کارل مارکس) ۱- آدم بیکاره، آدم مفت خور، آدم فاسد و سربار جامعه ۲-وابسته به این اشخاص

lump|er (lump´ər) n.
longshoreman ←

lump.fish (lump´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ماهی آژخ دار
(انواع ماهی‌های تنبل و درشت و استخوانی تیره‌ی Cyclopteridae به ویژه Cyclopterus lumpus - بومی آتلانتیک شمالی)، آژخ ماهی (lumpsucker هم می‌گویند)

lump.ish (lump´ish) adj.
۱- قلمبه مانند، حبه مانند ۲- غده مانند، آژخ سان، کنجله مانند ۳- تنه لش، کودن و گنده

lump´ishly, adv. (به‌طور) قلمبه مانند، مثل تنه لش‌ها
lump´ish.ness, n. قلمبه قلمبگی، ناصافی

lump sum پول یکجا، مبلغ یکجا، پول قُلُم، پولی که یکجا پرداخت شود، سر جمع

lump|y (lump´ē) adj. **lump´|i.er, lump´|i.est**
۱- قلمبه قلمبه، پر برجستگی
۲- دارای سطح ناصاف، آژخگین، گندمه دار، کرماندار، کره دار، کره مند ۳- (آب) موج‌دار، پر خیز آب، نا آرام ۴- دست و پا چلفتی، تنه لش، بد دست، سنگین و بد قواره

• a lumpy mattress یک تشک قلمبه قلمبه (دار)
lump´i.ly, adv. به‌طور ناصاف یا قلمبه قلمبه
lump´i.ness, n. قلمبه، قلمبگی، ناصافی

* **lumpy jaw** actinomycosis ←

Lu|na (lōō´nə) n. ۱-(اسطوره‌ی روم) لونا (الهه‌ی ماه که مشابه سِلین Selene در اسطوره‌ی یونان است) ۲-(در هنر و ادبیات) ماه ۳-(کیمیا) نقره

lu.na|cy (lōō´nə sē) n. ۱-(سابقاً) جنون گاه به گاه (که فکر می‌کردند با شکل ماه سر و کار دارد) ۲- دیوانگی، جنون، خُلی ۳- حماقت، بی عقلی، چلی

• swimming in that stormy sea was complete lunacy شنا کردن در آن دریای توفانی جنون محض بود

* **luna moth** (جانور) ماه پروانه (Actias luna - بومی امریکای شمالی - دارای بال‌های بزرگ سبز رنگ)

lu.nar (lōō´nər) adj. ۱-وابسته به یا برای ماه، مهین ۲- ماه مانند، رنگ پریده، رنگ باخته، کرد، هلال، هلالی، ماه سان، مهداسی، ماهگون ۳-(نادر) نقره دار، سیمین، نقره‌ای ۴-(نجوم و تقویم) قمری

• lunar landing فرود به کره‌ی ماه

lunar caustic (دارو) سنگ جهنم (نیترات نقره)

lunar eclipse
ماه گرفتگی، ماه گرفت، خسوف (در برابر: خورشید گرفتگی یا خور گرفت یا کسوف solar eclipse)

lunar excursion module - (فضا نوردی)
بخشی از فضا ناو امریکایی آپولو که از فضا ناو جدا شده و با دو فضانورد بر ماه فرود آمد) ناو ماه پیما

lu.nar.i|an (lōō ner´ē ən) n. ۱- (در فرض) ساکن کره‌ی ماه، ماه زی ۲- ماه شناس، ماه پژوه

lunar month ماه قمری

lunar rover (امریکا- فضا نوردی - چهار چرخه‌ی برقی که با آن در ماه گردش کردند) ماه پیما

lunar year سال قمری

lu.nate (lōō´nāt´, -nit) adj.
هلالی شکل (مانند ماه)، هلال سان، مهداس مانند، ماه داسی (lunated هم می‌گویند)

lu´nately, adv. به‌طور هلالی شکل یا مهداسی

lu.na.tic (lōō´nə tik) adj., n.
۱- دیوانه، مجنون ۲- دیوانه وار، جنون آمیز ۳- وابسته به یا برای دیوانگان ۴- احمقانه ۵- چل، احمق، سفیه، بی عقل، خُل، خُل وضع

• forget those lunatic ideas!
آن افکار جنون آمیز را فراموش کن!

• what lunatic parked his car here!
کدام دیوانه اتومبیلش را اینجا پارک کرد!

* **lunatic fringe** (در احزاب و گروه‌ها و مذهب و غیره) جناح بسیار افراطی، گروه متعصب و چل

lu.na.tion (lōō nā´shən) n. ماه قمری

lunch (lunch) n., vt., vi.
۱- ناهار، ظهرانه ۲- خوراک سبک، حاضری ۳- ناهار خوردن ۴- ناهار دادن به، ناهار تهیه کردن

• we lunched together با هم ناهار خوردیم

lunch´er, n. ناهار خور، کسی که ناهار می‌خورد

lunch.eon (lunch´ən) n.
ناهار (به ویژه ناهار رسمی)، سور نیمروز، ضیافت ناهار

* **lunch.eon.ette** (lun´chən et´) n.
رستوران ویژه‌ی خوراک‌های سبک، ساندویچ فروشی

luncheon meat گوشت ساندویچی
(مانند کالباس)، گوشت پخته و آماده، گوشت پیش آماد

* **lunch.room** (lunch´rōōm´) n.
۱- رستوران ویژه‌ی خوراک‌های سبک ۲- (در مدرسه و اداره و غیره) اتاق ناهار خوری (ویژه‌ی صرف خوراک‌هایی که هر کس از خانه‌ی خود آورده است)

lune[1] (lōōn) n. شکل هلال مانند (بر سطح صاف یا بر کُره)

lune[2] (lōōn) n.
(شکار با باز) افسار قوش

lunes (lōōnz) n.pl.
(نادر) حمله‌ی جنون

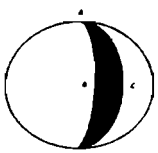
LUNE

lu.nette (lōō net´) n.
۱- هر شکل یا چیز هلال مانند ۲-(معماری) روزنه‌ی هلال شکل در سقف (برای ورود نور) ۳- پنجره‌ی بالای در (معمولاً به شکل نیم دایره) ۴- (ارتش) سنگر دو جناحه ۵- تپه‌ی هلالی شکل (از رُس باد آورده)

lung (luŋ) n. ۱- ریه، شش، جگر سفید ۲- اندام ریه مانند (در بی‌مهرگان)

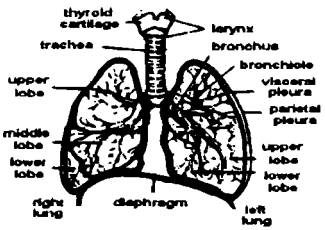

HUMAN LUNGS

lunge[1] (lunj) n., vi., vt. **lunged, lung´ing**
۱- حمله‌ی ناگهانی، پیش جهش، بر جهش، جهش ناگهانی به جلو ۲- ناگهان حمله کردن به، بر تاختن، پیش جهیدن، ورجهیدن

• holding a knife, he lunged at me from behind a bush
در حالی که چاقو به دست داشت از پشت یک بته به من حمله‌ور شد

lung´er, n. حمله کننده، ضارب

lunge[2] (lunj) n., vt. **lunged, lung´ing**
longe ←

lung|er (luŋ´ər) n. (قدیمی - خودمانی) مسلول

lung.fish (luŋ´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ماهی شش‌دار
(انواع ماهیان راسته‌های Ceratodiformses و Lepidosireniformes که هم شُش و هم آبشش دارند)

lun|gi (loōŋ´ge) n. (فارسی) لنگ

lung.wort (luŋ´wŭrt´) n.
(گیاه) علف قوش مشهور، سینه دارو (انواع گیاهان جنس Pulmonaria خانواده‌ی borage)

lu|ni- (lōō´ni)
پیشوند: ۱- ماه [lunitidal] ۲- ماه و - [lunisolar]

lu|ni.so.lar (lōō´ni sō´lər) adj.
وابسته به هم کنش ماه و خورشید، خور ماهی، خورشیدی و ماهی، شمسی قمری

lu|ni.tid|al (-tīd´´l) adj.
(وابسته به جزر و مد ناشی از جاذبه‌ی ماه) ماه کشندی

lunitidal interval
(فاصله‌ی زمانی میان عبور ماه از یک محل و بر کشند حاصله در همان محل) میان وقت ماه کشندی

* **lunk|er** (luŋk´ər) n.
(امریکا- عامیانه) ماهی بزرگ

* **lunk.head** (luŋk´hed´) n.
(عامیانه) آدم پخمه (lunk هم می‌گویند)

lunk´head´ed, adj. پخمه، هالو

lunt (lunt, loōnt) n., vt., vi.
(اسکاتلند) ۱- کبریت آهسته سوز ۲- مشعل ۳- دود ۴- روشن کردن، دود کردن

lu.nu|la (lōō´nyōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´)
(هر سازواره یا نشان که به شکل هلال باشد: مثلاً نیمدایره‌ی سفید ته ناخن) هلالچه (lunule هم می‌گویند)
lu´nu.lar, adj. هلالچه‌ای، هلالچه مانند
lu.nu.late (-lit, -lāt´) adj. ۱- هلال شکل، هلال مانند، مهداسی، مه‌داس مانند، هلالچه‌ای ۲- دارای نشان‌های هلال شکل (lunulated هم می‌گویند)
Lu.per.ca.li|a (lōō´pər kā´lē ə) n., pl. **-li|as** or **-li|a** جشنواره‌ی روم باستان در بزرگداشت لوپرکوس Lupercus خداوند روستاها (۱۵ فوریه) (Lupercal هم می‌گویند)
Lu´per.ca´lian, adj. وابسته به لوپرکوس
lu.pine[1] (lōō´pin) n. (گیاه) ۱- ترمَس، لوپین، لوبیای گرگی (انواع تَرمُس‌های جنس Lupinus خانواده‌ی pea) ۲- دانه‌ی لوبیا مانند لوبیای گرگی اروپایی یا ترمُس سفید (Lupinus albus)، گِرگِر، باقلای نبطی
lu.pine[2] (lōō´pīn´) adj. ۱- وابسته به گرگها، گرگین، گرگسان، گرگ وار ۲- درنده، سبع
lu.pu.lin (lōō´pyōō lin) n. لوپولین (گرد رازک که سابقاً در داروسازی کاربرد داشت)
lu.pus (lōō´pəs) n. (پزشکی - انواع زخم‌های پوستی به ویژه lupus erythematosus) زخم آکله، سل پوستی، لوپوس، قرحه آکله، سِرحان، گرگ
Lu.pus (lōō´pəs) (نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) گرگ
lupus er|y.the|ma.to.sus (er´ə thē´mə tō´səs) (پزشکی) لوپوس اریتماتوس، زخم آکله
lupus vul.gar|is (vul gar´is) (پزشکی) لوپوس ولگاریس، سل پوستی
lurch[1] (lûrch) vi., n. ۱- (مانند کشتی در دریای توفانی) ناگهان به یک سوکج شدن، یک‌وری شدن ۲- تلو تلو خوردن (stagger هم می‌گویند)، ناویدن ۳- تلو تلو، ناوش، (ناگهان) یک وری شدگی، تکان (به راست و چپ)
lurch[2] (lûrch) vi., vt., n. ۱- (مهجور) خَف کردن، در خفا منتظرماندن، کمین کردن ۲- (قدیمی) از استیفای حق کسی جلوگیری کردن ۳- (مهجور) با دغلکاری یا دزدی به‌دست آوردن ۴- (مهجور) عمل کمین کردن
lurch[3] (lûrch) n. (در برخی بازی‌های ورق و غیره) بیش از دو برابر حریف امتیاز آوردن، مارس کردن، شِلِم کردن
• to leave (someone) in the lurch (کسی را) در موقعیت بسیار بدی قرار دادن، در معرض خطر (و غیره) قرار دادن
lurch|er (lûr´chər) n. ۱- کمین کننده، کمین‌گر، در خفا نشین ۲- دزد
lur.dan or **lur.dane** (lûr´dən) n., adj. (قدیمی) ۱- آدم کودن و تنبل، آدم لَش ۲- کاهل، تنبل
lure (loor) n., vt. **lured, lur´ing** ۱- (قوش شکاری) گولزنک باز شکاری (ریسمانی که سر آن مقداری پر می‌بندند) ۲- کیرایی، جذبه، کشش ۳- (هر چیزی که جلب یا وسوسه می‌کند) دام، تله، درِ باغِ سبز، چشته، طعمه، نواله ۴- چشته‌ی ماهیگیری ۵- (باز شکاری را با گولزنک) فراخواندن ۶- (بیشتر با: on) جلب کردن، به‌سوی خود کشیدن، وسوسه کردن، اغوا کردن

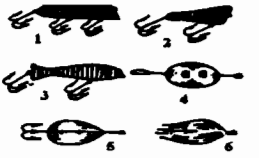

LURES FOR FISHING
1- wiggler 2- plunker 3- minnow 4- spinner 5- spoon 6- bucktail

• she lured him into the house and poisoned him با فریب او را به داخل منزل کشاند و مسمومش کرد
• the lure of flying solo وسوسه‌ی پرواز تکی
lur´er, n. اغواگر، گولزنک
* **Lur|ex** (loor´eks´) n. (نام بازرگانی) سیم باریک آلومینیم با روکش پلاستیکی
lu.rid (loor´id) adj. ۱- (نادر) رنگ پریده، بی‌رنگ و آب ۲- درخشش (مانند شعله از میان دود) ۳- جلف، (به‌طور زننده) رنگارنگ، (به‌طور زننده) هیجان‌انگیز ۴- (به طور زننده) خشن یا شهوت انگیز
lu´ridly, adv. به‌طور زننده یا مستهجن
lu´rid.ness, n. زنندگی، هرزگی
lurk (lûrk) vi. ۱- کمین کردن، خَف کردن، (برای حمله) پنهان ماندن ۲- نهفته باقی ماندن، در کمون بودن، مترصد بودن ۳- (پنهانی) حرکت کردن، پاورچین راه رفتن، یواشکی نزدیک شدن
• the thief lurked in the shadows, waiting to attack the young woman دزد در تاریکی خف کرده بود و منتظر بود که به زن جوان حمله‌ور شود
Lu.sa|ka (lōō sä´kə) شهر لوزاکا (پایتخت کشور افریقایی زامبیا)
Lu.sa.tian (-shən) n., adj. Sorbian ←
lus.cious (lush´əs) adj. ۱- لذیذ (به ویژه به خاطر شیرین بودن)، خوشمزه، خوش طعم، چرب و نرم، شاداب ۲- شهوت انگیز، خواستنی ۳- دلنواز، روحبخش ۴- (قدیمی) شیرین (به طور زننده)، آنچه دل را می‌زند (به واسطه‌ی شیرینی زیاد)
lus´ciously, adv. به‌طور لذیذ یا شهوت انگیز یا دلپسند
lus´cious.ness, n. لذیذ بودن، خواستنی بودن
lush[1] (lush) adj. ۱- لطیف و آبدار، رسیده و آبدار ۲- فراوان، سرشار ۳- سبز و خرم، گَشن، انبوه، سرسبز و پر پشت ۴- دارای تزئینات بیش از حد، پُر آذین، پُر شاخ و برگ ۵- مجلل
lush´ly, adv. به‌طور سرشار یا پر شاخ و برگ
lush´ness, n. شادابی، خرمی
lush[2] (lush) n., vi., vt. ۱- (قدیمی - خودمانی) نوشابه‌ی الکلی ۲- (خودمانی) میخواره، الکلی ۳- (خودمانی) مشروب الکلی خوردن

Lu|si.ta.ni|a (lōō´sə tā´nē ə)
لوسیتانیا (نام کشور پرتغال در دوران امپراتوری روم)

lust (lust) n., vi.
۱- شهوت، خواسته (جنسی یا جسمانی)، میل جنسی ۲- میل جنسی بیش از حد، حشری بودن، بی بند و باری جنسی و اخلاقی ۳- تمایل شدید، میل شدید، حرص زدن ۴- اشتیاق زیاد، شوق شدید ۵- (مهجور) لذت ۶- (معمولاً با: after یا for) شهوی بودن، شهوت داشتن، نظر شهوانی داشتن (نسبت به)
• the lust for power حرص قدرت
• to lust after (something)
(نسبت به چیزی) طمع یا هدف نامشروع داشتن

lus.ter[1] (lus´tər) n., vt., vi. ۱- درخشش (از راه بازتاب نور)، براقی، صیقلی بودن، جلا، فروغ (انگلیس: lustre) ۲- آوازه، شهرت، نامداری ۳- نور افشانی، شید افشانی، تابندگی ۴- چلچراغ، لوستر، هریک از منشورهای چلچراغ و غیره ۵- (هرماده‌ی براق کننده) لعاب، جلا، بازتابان، بازشیدگر ۶- پارچه‌ی براق پشم و پنبه ۷- میزان براقی سطح فلز، بازتابانی ۸- براق کردن، بازتابان کردن یا شدن، بازشیدگر کردن یا شدن ۹- شهره کردن، نام‌دار کردن، جلال و شوکت دادن به، فرمند کردن
• the luster of polished silver براقی نقره‌ی صیقل خورده
lus´ter.less, adj. بی‌آب و رنگ، بی‌جلوه

lus.ter[2] (lus´tər) n. lustrum[2] ←

lus|ter.ware (lus´tər wer´) n.
ظروف و اشیای سفالی براق

lust.ful (lust´fəl) adj.
۱- حشری، شهوانی، شهوتی، شهوت پرست، شهوتران، هوسران ۲- (قدیمی) قوی، نیرومند
• lustful dreams خواب‌های شهوت آلود
lust´fully, adv. با شهوت
lust´ful.ness, n. شهوانی بودن، حشری بودن

lust|i.hood (lus´tē hood´) n.
lustiness ← (قدیمی)

lus.tral (lus´trəl) adj. ۱- وابسته به مراسم تطهیر، مطهر کننده ۲- (نادر) وابسته به دوران پنج ساله

lus.trate (lus´trāt´) vt. **-trat´|ed, -trat´|ing** (با مراسم ویژه) تطهیر کردن، پاک کردن
lus.tra´tion, n. تطهیر، پاکسازی

lus.tre (lus´tər) n., vt., vi. **-tred, -tring**
luster ← (انگلیس)

lus|tre.ware (-wer´) n.
lusterware ← (انگلیس)

lus.tring (lus´triŋ) n. lustering ←

lus.trous (lus´trəs) adj.
پر جلا، پر وَرغ، براق، درخشان، تابان
lus´trously, adv. به‌طور درخشان
lus´trous.ness, n. جلا، وَرغ، درخشندگی

lus.trum (lus´trəm) n., pl. **-trums** or **-tra** (-trə)
۱- (روم باستان) تطهیر همگانی (که هر پنج سال پس از سرشماری طی مراسم ویژه انجام‌می‌شد) ۲- دوران پنج ساله

lust|y (lus´tē) adj. **lust´|i.er, lust´|i.est**
۱- پر نیرو، پر توان، توانمند، خوش بنیه، دارای کمر قرص ۲- پر رونق، پر جوش و خروش، زنده و پُر کنش ۳- شهوانی، شهوتی
lust´i.ly, adv. مردانه، با نیرومندی
lust´i.ness, n. زور، خوش بنیگی، قلچماقی

lu.sus na.tu.rae (lōō´səs nə toor´ē)
(لاتین) عجایب الخلقه، بازی طبیعت

lu.ta.nist (lōōt´´n ist) n. lutenist ←

Lut Desert (lōōt)
دشت لوت، صحرای لوت، کویر لوت (در ایران)

lute[1] (lōōt´) n., vi., vt. **lut´|ed, lut´ing**
(از عربی - موسیقی) ۱- عود، بربط ۲- عود زدن

lute[2] (lōōt´) n., vt. **lut´|ed, lut´ing** درزگیر (سیمان خمیر مانند که با آن بند لوله‌ی آب و غیره را آب بندی می‌کنند)، خمیر آب بندی

LUTE

lu.te|al (lōōt´ē əl) adj. وابسته به یا دارای جسم زرد تخمدان (corpus luteum ←)

lu.te|ci.um (lōō tē´shē əm) n.
lutetium ← (قدیمی)

lu.te|in (lōōt´ē in) n.
۱- گرد جسم زرد تخمدان ۲- ← xanthophyll

lu.te|in.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- تولید جسم زرد تخمدان را تشدید کردن ۲- جزو جسم زرد تخمدان شدن، لوتئین سازی کردن
lu´teini.za´tion, n. لوتئین سازی

luteinizing hormone (زیست شناسی)
هورمون لوتئین، هورمون جسم زرد تخمدان

lu.te|nist (lōōt´´n ist) n.
(موسیقی) عود نواز، بربط نواز

lu.te|o|lin (lōōt´ē ə lin) n.
(شیمی) لوتئولین ($C_{15}H_{10}O_6$)

lu.te|ous (lōōt´ē əs) adj.
(رنگ) زرد طلایی کمی متمایل به سبز

lute.string (lōōt´striŋ´) n.
پارچه‌ی ابریشمی براق

Lu.te.tia (lōō tē´shə)
(روم باستان) شهر پاریس (پایتخت فعلی فرانسه)

lu.te|ti.um (lōō tē´shē əm) n.
(شیمی) لوتیتم (عنصر فلزی خاکی - نشان: Lu، وزن اتمی: ۱۷۴/۹۷، عدد اتمی: ۷۱، نقطه‌ی ذوب: ۱۶۶۱°c، نقطه‌ی جوش: ۳۴۰۲°c، چگالی: ۹/۴۸)

Luth Lutheran
مخفف: لوتران

Lu.ther (lōō´thər), Martin 1483-1546
مارتین لوتر (آلمانی - بنیان‌گذار فرقه‌ی پروتستان)

Lu.ther|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به مارتین لوتر و آثار واندیشه‌های او، لوتری ۲-کلیسای لوتران (یکی از فرقه‌های پروتستان) ۳- عضو کلیسای لوتران
Lu´ther.an.ism, n. لوتر گرایی
lu.thern (lōō´thərn) n.
پنجره‌ی زیر شیروانی (← dormer)
lu.thi|er (lōōt´ē ər) n.
سازنده‌ی سازهای زهی، عودساز
lut.ing (lōōt´iŋ) n.
(موسیقی) عود نوازی، نواختن بربط
lut.ist (lōōt´ist) n.
۱- ← lutenist ۲- عودساز، بربط ساز
luv (luv) n.
(خودمانی) ۱- عزیز، معشوق یا معشوقه ۲- (در خطاب) عزیزم، دلبرم، جان دلم
lux (luks) n., pl. **lux** or **lux´|es**
(فیزیک - واحد سنجش نور برابر با یک لومن در متر مربع) لاکس (مخفف آن: lx)
Lux Luxembourg مخفف: لوکزامبورگ
lux.ate (luks´āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
(استخوان و غیره) جابجا کردن یا شدن، در رفتن
luxa´tion, n. جابجا شدگی، در رفتگی
luxe (looks) n. لوکس (در انگلیس بیشتر به صورت deluxe و luxury به کار می‌رود)، تجمل، زیوری، فرنمایی
Lux|em.bourg کشور لوکزامبورگ (در اروپای غربی - پایتخت: شهر لوکزامبورگ - ۲۲۴۰ کیلومتر مربع)
Lux´em.bourg´er (-bŭr´gər) or
Lux´em.burger, n. اهل لوکزامبورگ، لوکزامبورگی
Lux´em.bourg´ian (-bŭr´gē ən) or
Lux´em.burg´ian, adj. وابسته به لوکزامبورگ
Lux|or (luk´sôr)
شهر تاریخی لوکسور (در جنوب مصر)
lux|u.ri.ant (lug zhoor´ē ənt) adj.
۱- (نادر) پر حاصل، حاصلخیز، پر بار، بارور، غنی ۲- پُر پشت، انبوه، فراوان، سبز و خرم ۳- پر آذین، پر زر و زیور، فرنما، فرنمایانه ۴- ← luxurious
• her luxuriant hair hung over her shoulders
گیسوان پر پشت او از شانه‌هایش آویخته بود
luxu´ri.ance or luxu´ri.ancy, n.
پر پشتی، انبوهی، سرسبزی
luxu´ri.antly, adv. به‌طور انبوه و سر سبز، خرم
lux|u.ri.ate (-āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (به سرعت و انبوهی) رشد کردن، شکوفا شدن، رونق گرفتن ۲- (با: in) لذت بردن (از)، کیف کردن، بهره‌مند شدن، برخوردار شدن
• he luxuriated in the kindness of his aunt
او از مهربانی خالهاش متمتع می‌شد
luxu´ri.a´tion, n. ۱- رشد سریع، خرمی ۲- تمتع
lux|u.ri.ous (-əs) adj.
۱- وابسته به هوسرانی و بی بند و باری (به ویژه در امور جسمی)، بی بند و بار، شهوتران، هوسران ۲- مجلل، پر تجمل، پر پیرایه، پر زرق و برق، پر زیب و زیور، افرند، فرنمایانه، بسیار لوکس ۳- راحت طلب، تجمل دوست، فرنما، پیرایه پرست
luxu´ri.ously, adv. به‌طور پر تجمل، در ناز و نعمت
luxu´ri.ous.ness, n. فراوانی، زرق و برق، جلال
lux|u.ry (luk´shə rē) n., pl. **-ries** adj.
۱-تجمل، ناز و نعمت، فرنمایی، آذین نمایی، زیب وری، زیب پرستی، پیرایه پرستی ۲-تجملی، فرنما، زیب ور، زیب نما ۳- تجمل آمیز، زیب آمیز، زیب نمایانه، فرنمایانه ۴-کالای لوکس، چیز تجملی، فرنمایه، زیبه، (جمع) تجملات ۵-نعمت، تفنن، لذت، دل‌خوشی
• a big car is a luxury I can't afford
اتومبیل بزرگ، تجملی است که من استطاعت آن را ندارم
Lu.zon (lōō zän´)
لوزان (بزرگترین جزیره‌ی آبخست گروه فیلیپین که شهر مانیل نیز در آن قرار دارد - ۱۰۴۶۴۷ کیلومتر مربع)
Lv Leviticus مخفف: (انجیل) لاویان
Lw lawrencium مخفف: (شیمی)
lx lux مخفف: (فیزیک) لاکس
-ly¹ (lē)
پسوند: ۱- مانند، ویژه‌ی، درخور [dealy یا manly] ۲-روی دهنده در زمان‌های معین [yearly یا hourly]
-ly² (lē) پسوند: ۱- به روش معین، تا اندازه‌ی معین، تا زمان معین [inwardly یا merely] ۲-به ترتیب معین [thirdly یا firstly]
ly.can.thrope (lī´kən thrōp´) n.
(موجود افسانه‌ای نیمه انسان و نیمه گرگ) گرگ آدم
ly.can.thro|py (lī kan´thrə pē) n.
(روان‌شناسی) خود گرگ انگاری، خود دد انگاری
ly.can.thropic (lī´kən thräp´ik) adj.
وابسته به خود گرگ انگاری، خود گرگ انگارانه
ly.cée (lē sā´) n. (فرانسه) لیسه، دبیرستان
Ly.ce|um (lī sē´əm) n.
۱- لیسیوم (نام باغی در نزدیکی آتن که ارسطو در آن تدریس می‌کرد) ۲- (L کوچک) تالار سخنرانی و بحث ۳- ← lycée ۴- سازمان فرهنگی (به ویژه برای اجرای سخنرانی‌ها و گردهمایی‌های علمی)، انجمن هدایت افکار
ly.chee (lē´chē´) n. ← litchi
lych.nis (lik´nis) n. (گیاه) لیخنس (نام جنسی از گیاهان خانواده‌ی pink)
Ly.ci|a (lish´ə) لیسیا (نام باستانی سرزمینی در جنوب غربی آسیای صغیر)
Ly.ci|an (-ən) adj., n. ۱- وابسته به لیسیا و مردم و زبان آن، لیسیایی، اهل لیسیا ۲- زبان لیسیایی
ly.co.pod (lī´kō päd´) n.
(گیاه) پنجه گرگ (از Lycopodiophyta که برگ‌های کوچک دارند)، گرگ پا
ly.co.po.di|um (lī´kō pō´dē əm) n.
۱- (گیاه) پنجه گرگ (گیاهان معمولاً خزنده و همیشه بهار که

در ایام کریسمس برای آذین بندی به کار می‌رود) ۲-گرد زرد رنگ و آتشگیر که از هاگ این گیاهان به دست می‌آید و در دارو سازی و ترقه سازی کاربرد دارد

*** Ly.cra** (lī´krə)
(نام تجاری) لای‌کرا (نخ یا پارچه‌ی spandex که بیشتر در جامه‌های ورزشی و شنا به کار می‌رود)

lydd.ite (līd´it´) n.
لیدیت (ماده‌ی منفجره حاوی اسید پیکریک)

Lyd.gate (lid´gāt), John c. 1370-c. 1450
جان لیدگیت (شاعر انگلیسی)

Lyd|i|a (lid´ē ə) ۱-اسم خاص مؤنث
۲-لیدیا (نام کشور باستانی در غرب آسیای صغیر)

Lyd.i|an (-ən) adj., n. ۱-وابسته به لیدیا و فرهنگ و مردم آن ۲-نازک نارنجی، زن صفت ۳-شهوتران، هوسران ۴-اهل لیدیا ۵-زبان لیدیایی

lye (lī) n. ۱-(در اصل) آبگونه‌ی قلیایی که از فروشست خاکستر چوب به دست می‌آید ۲-هر چیزی که از فروشست (leaching) به دست آید ۳-قلیاب، شفار، زاج سیاه (در صابون سازی کاربرد دارد)

ly.gus bug (lī´gəs) (حشره شناسی) لیگوس (حشره‌ی نیمبال جنس Lygus و تیره‌ی Miridae)

ly.ing[1] (lī´iŋ) vi. (حالت استمراری فعل: lie) در حال خوابیدن، در حال دراز کشیدن

ly.ing[2] (lī´iŋ) vt., vi., n., adj.
۱-(حالت استمراری فعل: lie به معنی دروغ گفتن) ۲-دروغ ۳-دروغگویی ۴-نادرست ۵-به نادرستی

ly|ing-in (-in´) n., adj.
وابسته به یا برای زایمان، زایمانی

Lyle (līl) اسم خاص مذکر و مؤنث

Lyl|y (lil´ē), John c. 1554-1606
جان لیلی (نویسنده‌ی انگلیسی)

Lyme disease (līm)
(پزشکی) بیماری لایم (که توسط کنه سرایت داده می‌شود) (Lyme arthritis هم می‌گویند)

lymph (limf) n.
۱-(در اصل) چشمه‌ی آب زلال ۲-(کالبد شناسی) تنابه، لنف ۳-هر آبگونه‌ی بی‌رنگ که از زخم یا پوست ترشح شود (مثلاً آب تاول)

lymph- (limf)
پیشوند: تنابه، لنف (پیش از واکه به کار می‌رود)

lym.phad.e|ni.tis (lim fad´´n īt´is) n.
(پزشکی) آماس غده‌های لنفی، تنابه غده تبسی

lym.phan.gi|al (lim fan´jē əl) adj.
وابسته به رگهای لنفی، تنابه رگی

lym.phan.gi.tis (lim´fən jīt´is) n.
(پزشکی) تنابه رگ تبسی، آماس رگهای لنفی

lym.phat|ic (lim fat´ik) adj., n.
۱-وابسته به یا حاوی لنف، تنابه‌ای، لنفی ۲-وابسته به بد کار کردن غده‌های تنابه‌ای ۳-بی حال، بی نا، دچار رخوت (سابقاً فکر می‌کردند در اثر زیادی تنابه است) ۴-رگ لنفی

lymph node
(کالبد شناسی) ۱-گره‌ی تنابه‌ای، گره‌ی لنفاوی ۲-(نادر) ← lymph gland

lym|pho- (lim´fō) پیشوند:
۱-تنابه، لنف [lymphocyte] ۲-وابسته به رگهای لنفی

lym|pho.blast (lim´fō blast´) n.
(کالبد شناسی) تنابه تنده، لنف تنده

lym|pho.cyte (lim´fō sīt´) n.
(کالبد شناسی) تنابه یاخته، لنف یاخته، لنفوسیت

lym´pho.cyt´ic (-sit´ik) adj. تنابه یاخته‌ای

lym|pho.cy.to.sis (lim´fō sī tō´sis) n.
(پزشکی) تنابه یاخته فزونی، فزونی لنفوسیتها، لنفوسیتوز

lym´pho.cy.tot´ic (-tät´ik) adj.
وابسته به تنابه یاخته فزونی

lym|pho.gran|u.lo|ma (-gran´yōō lō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta**
(پزشکی) بیماری هوجکین، گشادی گره‌های لنفاوی (به‌ویژه در اثر بیماری مقاربتی (lympho granuloma venereum)

lymph.oid (limf´oid´) adj. وابسته به یا همانند تنابه یا یاخته‌های تنابه‌ای، تنابه‌سان، لنف مانند

lym|pho.kine (lim´fō kīn´) n.
لنفوکین (انواع پروتئین‌های مترشحه توسط یاخته‌های T)

lym.pho|ma (lim fō´mə) n.
(پزشکی) تنابه آمو، لنفوم

lym|pho.poi.e|sis (lim´fō poi ē´sis) n.
(زیست شناسی) تنابه سازی، تنابه یاخته سازی

lyn.ce|an (lin sē´ən) adj.
سیاه گوش مانند، تیز چشم

*** lynch** (linch) vt.
(اعدام شخص ظاهراً گناهکار توسط شماری از شهروندان بدون محاکمه و مراعات مقررات قضایی) لینچ کردن، خِرّه‌کش کردن، بدون محاکمه مجازات کردن یا کشتن

lynch´er, n. لینچ کننده، خِرّه کش

lynch´ing, n. خرّه کشی، اعدام بدون محاکمه، خِرّه کشی

*** lynch law** رسم غیر قانونی کشتن بدون محاکمه‌ی شخص ظاهراً گناهکار توسط شماری از شهروندان، خِرّه کشی، قتل به دست اوباش، لینچ

Lynn (lin)
اسم خاص مذکر و مؤنث (مؤنث را Lynne هم می‌نویسند)

lynx (liŋks) n., pl. **lynx´|es** or **lynx**
۱-(جانور) سیاه گوش (جنس Lynx از گربه سانان وحشی نیمکره‌ی شمالی)
۲-خز نرم این جانور

۳-(نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) خز

lynx-eyed (-īd´) adj. تیزبین

Lyon (lyōn) شهر لیون (در مرکز و شرق فرانسه)

Ly|on.nais (lē ôn´ne´)
لیونه (نام سرزمینی در مرکز و شرق فرانسه)

ly|on.naise (lī´ə nāz´) adj.
(خوراکپزی) همراه با پیاز خُرد کرده (به ویژه سیب زمینی همراه با پیاز سرخ کرده)

Ly|on.nesse (lī´ə nes´) (افسانه‌ی شاه آرتور - انگلیس) لیونس (سرزمینی که در دریا فرو رفت)

ly|o.phil|ic (lī´ō fil´ik) adj.
(زیست شناسی - شیمی) کافتی خواه (lyophile هم می‌گویند)، حلال دست

ly.oph|i.lize (lī äf´ə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** (به ویژه زیست شناسی - منجمد و سپس خشک کردن) کافتی‌خواه کردن
ly.oph´i.li.za´tion, n.
منجمد و خشک سازی، کافتی‌خواه سازی

ly|o.pho.bic (lī´ō fō´bik) adj.
(زیست شناسی) کافتی گریز

Ly|ra (lī´rə) (نجوم)استارگان (مجمع‌الکواکب) بربط

ly.rate (lī´rat´) adj. به شکل چنگ دستی، همانند چنگ کوچک، چنگی، چنگچه‌ای (lyrated هم می‌گویند)

lyre (līr) n.
(آلت موسیقی شبیه به چنگ ولی کوچکتر) چنگچه، چنگ دستی

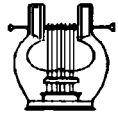

lyre.bird (-bərd´) n.
(جانور) دم چتری (تیره‌ی Menuridae از پرندگان بومی استرالیا)

lyr|ic (lir´ik) adj., n. ۱-(موسیقی) چنگچه‌ای، وابسته به چنگ دستی ۲-مناسب برای آواز خوانی به همراهی نوای چنگچه، آوازی، غنایی، نغمه‌سان، آوازین ۳-شعر غنایی (در انگلیسی sonnet و elegy و ode و hymn و غیره شعر غنایی محسوب می‌شوند)، پرشور و احساس و آهنگین ۴- ← lyrical ۵-(موسیقی) لیریک، شاد و سبک، متنوع و پر الحان ۶-(آواز) شاد ورسا و پر تنوع ۷-(معمولاً جمع) سرود (در مقایسه‌ی با موسیقی آن)، متن آواز
• he composed the music and I wrote the lyrics for it او موسیقی را تصنیف کرد و من شعر همراه آن را نوشتم

lyr|i.cal (lir´i kəl) adj.
۱- ← lyric ۲- پر شور و احساسات، پر حرارت و اشتیاق، واله وار، احساساتی، پر شور و شعف، شورانگیز
• a new edition of her lyrical works
ویراست جدیدی از آثار غنایی او
lyr´i.cally, adv. ۱- به‌طور غنایی ۲- با شور و احساس

lyr|i.cism (lir´ə siz´əm) n. ویژگی غنایی شعر، خوش آهنگی، خوش الحانی، سبک غنایی

lyr|i.cist (-sist) n.
نویسنده‌ی اشعار غنایی، (نمایش‌های موزیکال و غیره) نویسنده‌ی متن آواز، ترانه‌سرا

Lyr|i.con (lir´i kän´) (نام بازرگانی - ساز موسیقی بادی شبیه به کلارینت) لیریکُن

ly|ri.form (lī´rə fôrm´) adj.
به شکل چنگچه، چنگچه‌سان، چنگچه‌ای

lyr.ism (līr´iz´əm) n.
۱- نواختن چنگچه، چنگچه نوازی ۲- ← lyricism

lyr.ist (līr´ist) n.
۱-(موسیقی) چنگچه نواز، نوازنده‌ی چنگ دستی ۲-شاعر غنایی ۳- ← lyricist

lyse (līs,līz) vt., vi. **lysed, lys´ing**
(زیست‌شناسی) کافتن، کافته شدن

-lyse (līz) (انگلیس) ← -lyze

Ly|sen.ko.ism (lī sen´kō iz´əm) n.
(این عقیده‌ی یک دانشمند روسی به نام لیزنکو: ویژگی‌هایی که در اثر تغییرات زیست بوم در گیاه و جانور و انسان به‌وجود می‌آید می‌تواند موروثی شود) لیزنکو گرایی

ly|ser.gic acid (lī sər´jik)
(شیمی) اسید لیسُرجیک ($C_{16}H_{16}N_2O_2$)

ly|si- (lī´si) پیشوند: کافت، فروکافت، کافتی، کافینه [lysimeter] (پیش از واکه: -lys)

ly.sim.e|ter (lī sim´ət ər) n. (دستگاه سنجش میزان قابلیت حل شدن اجسام) کافت پذیری سنج

ly.sin (lī´sēn) n. (زیست شناسی) لیزین (پادتنی که می‌تواند ترکیزه و گویچه‌ی خون و غیره را حل کند)

ly.sine (lī´sēn´) n. (شیمی) لیزین
(اسید آمینه به فرمول $NH_2(CH_2)_4CH(NH_2)COOH$)

ly.sis (lī´sis) n. ۱-(زیست شناسی) کافتندگی (فرآیند نابودی یاخته به‌خاطر عمل لیسین‌ها (lysins) ۲-(پزشکی - پایان تدریجی نشانه‌های بیماری) فروکش بیماری ، انحلال، تخریب، لیز

-ly|sis (lə sis) پسوند: کافت، کافتی، فروکافتی [electrolysis یا catalysis]

ly|sog.e|ny (lī säj´ə nē) n.
(پزشکی) کافتی زایی، لیز زایی، قدرت تخریب

lyso.genic (lī´sō jen´ik) adj. کافتی زای

ly|so.some (lī´sə sōm´) n.
(زیست شناسی) کافینه‌تن، لیزوزوم

ly´so.so´mal, adj. وابسته به کافینه تن

ly|so.zyme (lī´sō zīm´) n. (زیست شناسی) لیزوزیم، کافت زیما (آنزیمی که در سفیده‌ی تخم مرغ و آب دهان و غیره وجود دارد و می‌تواند با شکستن دیواره‌ی برخی باکتری‌ها آنها را نابود کند)

-lyte[1] (līt) پسوند: کافنده، کافت [electrolyte]

-lyte[2] (līt) پسوند: ← -lite

lyt|ic (lit´ik) adj.
۱- وابسته به لیسین lysin ۲- کافنده، کافت

-lyt|ic (lit´ik)
پسوند: ۱- کافتی،کافت، کافنده ۲-(زیست شیمی) هیدرولیز شونده توسط آنزیم‌ها، زیماپذیر

lyt|ta (lit´ə) n., pl. **-tae** (-ē)
(لایه‌ی غضروفی که زیر زبان سگ و برخی گوشتخواران وجود دارد) گُرجن زیر زبانی، زبانگُرجن

-lyze (līz)
پسوند: کافت، کافنده، کافتی [electrolyze]

M m

m or **M** (em) n., pl. **m's, M's** adj.
۱- سیزدهمین حرف الفبای انگلیسی (برابر با میم فارسی) ۲- حرف چاپی M ۳- (در شماره‌ی ردیف و غیره) سیزدهمین ۴- هر چیز به شکل: M

M (em) n. (عدد نویسی رومی) هزار

M' برابر است با: Mac- (M'Donald)

m 1- male 2- manual 3- married 4- a) mass b) modulus 5- medium 6- meter(s) 7- mile(s) 8- million(s) 9- minute(s) 10- month 11- morning
مخفف: ۱- مذکر ۲- کتاب راهنما ۳- متأهل ۴- (فیزیک) جرم، مُدول ۵- میانگین، حد وسط ۶- متر ۷- میل ۸- میلیون ۹- دقیقه ۱۰- ماه ۱۱- صبح

m- پیشوند: (شیمی) برابر است با: meta-

M 1- male 2- Manitoba 3- medieval 4- mega- 5- metal 6- Monday
مخفف: ۱- مذکر ۲- (کانادا) استان مانی توبا ۳- قرون وسطایی ۴- مِگا ۵- (شیمی) فلز ۶- دوشنبه

ma (mä) n. (عامیانه) مادر، مام

mA or **ma** milliampere(s) مخفف: میلی آمپر

MA 1- Massachusetts 2- Master of Arts مخفف:
۱- ایالت ماساچوست ۲- فوق لیسانس علوم انسانی

ma'am (mam) n. (عامیانه-در خطاب) مادام، خانم

Mab (mab) ← Queen Mab

Ma.bel (mā´bəl) اسم خاص مؤنث

mac (mak) n.
(انگلیس - عامیانه) ← mackintosh

Mac (mak) n. (خودمانی -
درخطاب به پسر یا مرد) آی پسر!، آی آقا!، داداش!

Mac- (mak) پیشوند: (در نام‌های خانوادگی) فرزند، - زاده، - پور [Macbride]

Mac Maccabees مخفف: (انجیل) مَکابی

ma.ca.bre (mə käb´rə) adj.
ترسناک، هولناک،مهیب، خوفناک (macaber هم می‌نویسند)

mac.ad|am (mə kad´əm) n. ۱- سنگفرش
(کف خیابان و کوچه) ۲- آسفالت سرد، ماکادم

mac|a.dam|i|a nut (mak´ə dā´mē ə)
(گیاه) پندوک ماکادامیا (هسته‌ی فندق مانند درخت Macadamia ternifolia خانواده‌ی protea)

mac.ad.am.ize (mə kad´ə mīz´) vt.
-ized´, -iz´ing (جاده و غیره) آسفالت سردکردن، (با آمیزه‌ای از سنگریزه و ریگ و قیر) فرش کردن

Ma.cao (mə kou´)
ماکائو (شهر و ناحیه‌ی کوچکی در جنوب خاوری چین سابقاً تحت اداره‌ی کشور پرتغال)

ma.caque (mə käk´) n.
(جانور) مَکک (میمون‌های جنس Macaca)

mac|a.ro|ni (mak´ə rō´nē) n., pl. **-nies**
۱- (خوراکپزی) ماکارونی ۲- (انگلیس - سده هجدهم) فُکّی، فرنگی‌مآب

mac|a.ron|ic (-rän´ik) adj., n.
۱- (معمولاً جمع - شعر فکاهی که از آمیزش چند زبان یا مثلاً واژه های انگلیسی و پسوندهای لاتین درست شده است) شعر بندتنبانی ۲- وابسته به این گونه شعر

mac|a.roon (mak´ə rōōn´) n.
(نان شیرینی نارگیل‌دار) ماکارون

Mac.Ar.thur (mak är´thər), Douglas 1880-1964 دو گلاس مک آرتور (سردار امریکایی)

ma.caw (mə kô´) n. (جانور) مَکو (انواع طوطی های جنس Ara - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

Mac.beth (mək beth´) ۱- نمایشنامه‌ی «مکبث» اثر شکسپیر ۲- نام قهرمان این سوگمایش

Mac.ca.be|an (mak´ə bē´ən) adj.
(انجیل) وابسته به یهودای مَکابی

Mac.ca.bees (mak´ə bēz´)
۱- (نام خاندان یهودی که از حدود ۱۶۴ تا ۳۷ پیش از میلاد بر فلسطین حکومت می‌کردند) مَکابی (مَکابیون) ۲- (انجیل عهد عتیق) دو کتاب مَکابی

mac.ca.boy (mak´ə boi´) n. انفیه (معمولاً دارای بوی گُل محمّدی) (maccoboy هم می‌نویسند)

mace[1] (mās) n. ۱- گرز، چماق، چُمبه، کدنگ، عمود، پیل‌پا ۲- (میله‌ی مزین و گرز مانندی که در مراسم رسمی توسط شهرداران انگلیس و غیره حمل می‌شود) کوپال ۳- باتوم (چوب دستی پاسبان‌ها) ۴- ← macebearer

MACE

mace[2] (mās) n.
(ادویه) پوست جوز هندی

Mace (mās) n., vt. **Maced, Mac´ing** ۱- (نام بازرگانی) میس (افشانه‌ی گاز اشک‌آور به همراه گاز عصب آزار که برای دفاع از خود به صورت شخص مهاجم می‌افشانند) ۲- میس افشاندن

mace.bear|er (-ber´ər) n.
کوپال بَر (کسی که در مراسم رسمی کوپال حمل می کند)

ma.cé.doine (mas´i dwän´) n.
(خوراکپزی) سالاد میوه و سبزی
Mac.e.don (mas´ə dän´) مقدونیه‌ی کهن
Mac.e.do.ni.a (mas´ə dō´nē)
۱- مقدونیه ۲- جمهوری مقدونیه، جمهوری ماسادونی
Mac.e|do.ni|an (-ən, -yən) adj., n.
۱- وابسته به مقدونیه و مردم و فرهنگ آن، مقدونی ۲- زبان مقدونی (از زبانهای اسلاو) ۳- زبان مقدونی کهن
mac|er (mā´sər) n. macebearer ←
mac.er.ate (mas´ər āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (خوراک را) در دهان خیساندن، (در دستگاه گوارشی) وابرُدن، خیساندن و فروکشودن، وارفتن ۲- (با خیساندن) خرد کردن، له کردن ۳- خیساندن و نرم کردن، وارفته کردن، خیس خورده کردن ۴- (میوه یا سبزیجات) در شراب (و غیره) خیساندن ۵- نحیف کردن، لاغر
mac´era´tion, n. خیساندن، وارفتگی
mac´era´tor, n. خیساننده، فروکشا
Mach (mäk) n. مخفف: Mach number
mach 1- machine 2- mechanic
مخفف: ۱- ماشین ۲- مکانیک
mâche or **mache** (mäsh) n.
(خوراکپزی) سالاد ذرت
mach|er (mä´khər) n. آدم کاری، آدم کاربُر
ma.che|te (mə shet´ē) n.
۱- (آلت شمشیر مانندی که با آن نیشکر و غیره را با ضربه می‌بُرند) قداره، قمه، ساطور، ماشِتی ۲- (جانور) قمه ماهی (Elops affinis)
Mach|i|a.vel|li (mak´ē ə vel´ē), Niccoló (di Bernardo) 1469-1527
نیکولو ماکیاولی (نویسنده و دولتمرد ایتالیایی)
Mach|i|a.vel.li|an (mak´ē ə vel´ē ən) adj., n. ۱- وابسته به ماکیاولی ۲- پیروماکیاولی
Mach´ia.vel´li.an.ism, n. ماکیاولی‌گرایی
ma.chic|o.late (mə chik´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
(سقف دژ را) سوراخ دار کردن (← machicolation)
ma.chic|o.la.tion (mə chik´ə lā´shən) n. (در دژها و قلعه‌های قرون وسطی) سوراخ سقف (به ویژه سوراخ سقف مدخل دژ که از آن آبگونه‌ی داغ یا سنگ بر سر مهاجمان می‌ریختند)

MACHICOLATION

mach|i.nate (mak´ə nāt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
توطئه چیدن، دسیسه کردن، سگالیدن، زمینه سازی کردن، ساخت و پاخت کردن
mach´i.na´tor, n. توطئه‌گر، دسیسه‌کننده
mach.i.na.tion (mak´ə nā´shən) n.
نابکاری، توطئه، سگالِش، دسیسه، ساخت و پاخت
ma.chine (mə shēn´) n., adj., vt. **-chined´, -chin´ing** ۱- ماشین ۲- (قدیمی) وسیله‌ی نقلیه ۳- تار و پود، ساختار، سازواره، بافت ۴- دستگاه (اداری و غیره)، سازمان ۵- سازمان حزبی، اعضای کلیدی حزب، دستگاه رهبری ۶- (تئاتر) دستگاههای تغییر صحنه و غیره (به ویژه در تئاتر یونان باستان) ۷- هنر با تمهید ادبی (مثلاً وارد کردن عوامل ماورای طبیعه در داستان) ۸- سرد و بی عاطفه (مانند ماشین)، ماشین وار ۹- ماشینی، ماشین ساخت ۱۰- با ماشین ساختن یا انجام دادن یا تراشیدن
ma.chin´able, adj.
ماشینی کردنی، ماشینی کردنی، ماشینی
machine bolt (مکانیک) پیچ ماشین، پیچ آهن
*** machine gun** (جنگ افزار)
۱- مسلسل، تیربار ۲- به مسلسل بستن، به تیربار بستن
machine´-gun´ (-gun´), -gunned´, -gun´ning, vt. به مسلسل بستن
machine language (کامپیوتر) زبان ماشین
ma.chin.er|y (mə shēn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- ماشین آلات، دستگاه ۲- ساختار، سازواره، اندامگان ۳- سازمان، دَم و دستگاه، بساط ۴- (تئاتر) ابزار صحنه آرایی و تأثیرافزایی ۵- (ادبیات) هنر یا تمهید ادبی
• he works with heavy machinery
او با ماشین‌آلات سنگین سروکار دارد
machine screw
(مکانیک) پیچ (برای) ماشین، پیچ (برای) فلز
*** machine shop** کارگاه تراشکاری، کارگاه مکانیکی، کارگاه تعمیر ماشین آلات، کارگاه ماشین سازی
machine tool ۱- (جمع) ماشین آلات و ابزار ماشین سازی ۲- وابسته به ماشین سازی
machine´-tool´, adj., vt. ۱- ماشین‌سازی کردن، ماشین آلات ساختن ۲- ← machine tool
ma.chin.ist (mə shēn´ist) n.
۱- ماشین چی، ماشین کار، چرخ کار ۲- ماشین ساز، کارگر ماشین سازی ۳- تعمیرکار ماشین‌آلات، مکانیک
*** machinist's mate** (امریکا - نیروی دریایی) تکنیسین موتور ناو، سَر موتوریست ناو
ma.chis|mo (mä chēz´ mo) n.
(تداعی منفی) مرد برتر پنداری، نرینه رفتاری (رفتار به طور غلو آمیز مردانه همراه با حس تفوق بر زنان)
Mach.me|ter (mäk´ mēt´ər) n.
(هواپیما - دستگاهی که سرعت هواپیما را نسبت به سرعت صوت می‌سنجد) ماخ سنج
Mach number
(نسبت سرعت هواپیما به سرعت صوت) شمارِ ماخ، عدد ماخ
ma.cho (mä´chō) n., pl. **-chos** adj.
۱- (مرد) نرینه رفتار (مردی که رفتارش به طور غلو آمیزی مردانه است و زنها را کوچک می‌پندارد)، مرد برتر پندار ۲- ← machismo
ma.chree (mə krē´) n.
(ایرلند) عزیزم، عزیز دلم

-ma|chy
پسوند: نبرد، کشمکش، هماوری [theomachy]

mac.in.tosh (mak´in täsh´) n.
mackintosh ←

mack (mak) n. mackintosh ←

Mac.ken.zie (mə ken´zē)
۱- رودخانه‌ی مکنزی (در شمال کانادا) ۲-سرزمین مکنزی (در شمال باختری کانادا)

mack.er|el (mak´ər əl) n., pl. **-el** or **-els**
(جانور) ماهی ماکِرِل Scomber scombrus - بومی شمال اقیانوس اطلس)

MACKEREL

mackerel shark (جانور)
کوسه‌ی ماکِرِل (تیره‌ی Lamnidae)

mackerel sky
(هواشناسی) آسمان پیسه (آسمان پوشیده از ابرهای نواره مانند از نوع التوکومولوس و سیروکومولوس)

Mack.i.nac (mak´ə nô´) ۱-تنگه‌ی مَکینا
(که دریاچه‌ی هورون را به دریاچه‌ی میشیگان وصل می‌کند) ۲-جزیره‌ی مَکینا (واقع در این تنگه)

Mack|i.naw (mak´ə nô´) adj., n.
۱- وابسته به جزیره‌ی مَکینا ۲- ساخته شده از پارچه‌ی کلفت پشمی ۳- ← Mackinaw blanket
۴- ← Mackinaw boat ۵- ← Mackinaw coat

Mackinaw blanket (در شمال غرب امریکا)
پتوی کُلفت پشمی (معمولاً رنگارنگ و راه راه)

Mackinaw boat (سابقاً - در
دریاچه‌های پنجگانه‌ی امریکا) قایق ته پهن و نوک تیز

Mackinaw coat
پالتو کلفت پشمی (نقش چهارخانه)

mack.in.tosh (mak´in täsh´) n.
۱- پالتو بارانی ۲- پارچه‌ی ضد آب

mack|le (mak´əl) n., vt., vi. **-led** or **-ling**
(چاپ) ۱-لکه، محو شدگی ۲-صفحه‌ی لک‌دار ۳- دوتایی یا لک‌دار کردن، بد و لکه‌دار چاپ کردن

ma.cle (mak´əl) n.
بلور دوتایی، بلور دوگانه، بلور زوج الماس

Mac.Leish (mək lēsh´), Archibald 1892-1982
آرچیبالد مکلیش (شاعر امریکایی)

Mac.Neice (mək nēs´), Louis 1907-63
لویی مک نیس (شاعر انگلیسی)

Mâ.con (má kōn´) n.
شراب ماکُن (فرآورده‌ی بورگاندی - فرانسه)

mac.ra|me (mak´rə mä´) n.
(از ریشه‌ی عربی) قیطان (که با آن حاشیه‌ی مبل و کوسن را تزیین می‌کنند) (macramé lace هم می‌گویند)

MACRAMÉ KNOT

mac|ro (mak´rō´) n., pl. **-ros´**
(کامپیوتر) درشت دستور، کلان دستور

mac|ro- پیشوند: دراز مدت، طولانی، بزرگ، کلان، مه - [macrocyte] (پیش از واکه: macr -)

mac|ro.bi.ot.ics (mak´rō bī ät´iks) n.pl.
۱- (با فعل مفرد) دراز زیستی (از راه تغذیه‌ی خوب) ۲- درشت زیست شناسی

mac´ro.bi.ot´ic, adj. وابسته به درازیستی

mac|ro.ceph|a.ly (mak´rō sef´ə lē) n.
(پزشکی - بزرگی نابهنجار سر) بزرگ سری (دربرابر: کوچک سری microcephally)

mac´ro.ceph´a.lous or mac´ro.cephal´ic (-sə fal´ik) adj. بزرگسر

mac|ro.cli.mate (mak´rō klī´mət) n.
هواشناسی اقلیمی، درشت اقلیم

mac´ro.cli.mat´ic (-klī mat´ik) adj.
وابسته به هواشناسی اقلیمی

mac|ro.cosm (-käz´əm) n. ۱- جهان، گیتی، عالم، جهان کبیر، ته جهان ۲- هر چیز عظیم و پیچیده، بزرگ جهان (در برابر: ریز جهان microcosm)

mac´ro.cos´mic (-käz´mik) adj. کلان جهانی

mac|ro.cyst (-sist´) n.
(زیست شناسی) درشت کیسه، کلان کیسه

mac|ro.cyte (-sīt´) n. (پزشکی - گویچه‌ی
خون که به طور نابهنجار بزرگ شده است) درشت گویچه

mac´ro.cyt´ic (-sit´ik) adj. درشت گویچه‌ای

mac|ro.dont (-dänt´) adj.
(جانور) بزرگ دندان

mac|ro.ec|o.nom.ics
(mak´rō ek´ə näm´iks) n.
اقتصاد کلان (در برابر: اقتصاد خُرد microeconomics)

mac´ro.ec´o.nom´ic, adj. وابسته به اقتصاد کلان

mac|ro.ev|o.lu.tion (-ev´ə lōō´shən) n.
(زیست شناسی) درشت فرگشت، تکامل درشت

mac|ro.ga.mete (-gam´ēt´) n.
(زیست شناسی) درشت زامه

mac|ro.in.struc.tion
(mak´rō in struk´shən) n. macro ←

mac|ro.mere (mak´rō mir´) n.
(زیست شناسی) درشت پار

mac|ro.mol.e|cule
(mak´rō mäl´i kyōōl´) n. (شیمی)
درشت ملکول، ملکول درشت (macromole هم می‌گویند)

mac´ro.mo.lec´u.lar (mō lek´yōō lər) adj.
وابسته به درشت ملکول

ma.cron (mā´krən) n.
(آواشناسی) این نشان: - (که بالای واکه قرار می‌دهند تا صدای آن را بلندتر نشان بدهد)، ماکرون (مثلاً: ā یا ō)

mac|ro.nu.cle|us (mak´rō nōō´klē əs) n.
(زیست شناسی) درشت هسته، هسته‌ی درشت

mac´ro.nu´clear, adj. درشت هسته

mac|ro.nu.tri.ent (-nōō´trē ənt) n.
(کشاورزی) درشت خوراک، خوراک کلان

mac|ro.phage (mak´rō fāj´) n. (زیست شناسی) درشت خوار
mac´ro.phag´ic (-faj´ik) adj. درشت‌خوار
ma.crop.ter.ous (ma kräp´tər əs) adj. (جانور) درشت بال، درشت باله
mac|ro.scop|ic (mak´rō skäp´ik) adj. (دیدپذیر با چشم غیرمسلح) درشت بینی (macroscopical هم می‌گویند) (در برابر: ذره بینی microscopic)
mac|ro.spo.ran.gi|um (mak´rō spə ran´jē əm) n., pl. **-gi|a** (زیست شناسی) درشت هاگدان (megasporangia هم می‌گویند)
mac|ro.spore (mak´rō spôr´) n. (زیست شناسی) درشت هاگ (megaspore هم می‌گویند)
ma.cru.ran (mə kroor´ən) n. (جانور) درشت دُم (انواع ده پایان شکم گُنده مانند میگو و لابستر)
ma.cru´rous or ma.cru´ral, adj. درشت دُم
mac|u.la (mak´yōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** (پوست بدن) لکه، لک، پیسی
mac´u.lar, adj. پیس، وابسته به لکه
macula lu.te|a (-lōōt´ē ə) (شبکیه‌ی چشم) بخش پُردید، دیدمندگاه
mac|u.late (mak´yōō lāt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- لکه‌دار، پیس، لک‌دار، لک ۲- ناپاک، ملوث، (ناموس یا شهرت) لکه‌دار ۳- (قدیمی) لک کردن، پیس شدن ۴- بی‌ناموس کردن
mac|u.la.tion (mak´yōō lā´shən) n. ۱- لک، پیسی، لکه، کک‌مک، عیب، خدشه ۲- (گیاه یا جانور) نقش و رنگ آمیزی پوست یا خز یا برگ، نخش‌بندی، نقش و نگار ۳- (قدیمی) لک داری
mac.ule (mak´yōōl´) n. ← macula
ma.cum|ba (mə koom´bə) n. (در برزیل) آیین ماکومبا (آمیزه‌ای از مسیحیت و باورهای افریقایی)
mad (mad) n., adj. **mad´der, mad´dest** vt., vi. **mad´ded, mad´ding** ۱- دیوانه، مجنون ۲- شوریده، کالفته، پریشان حال، هیجان زده ۳- بی عقل، نابخرد، احمق، احمقانه ۴- شیفته، مرده‌ی چیزی، سخت خواهان ۵- از خنده روده بُر کننده، بسیار خنده دار ۶- (دامپزشکی) هار، دچار هاری ۷- (معمولاً با: at) خشمگین، عصبانی، برآشفته، آتشی ۸- (قدیمی) دیوانه کردن (امروزه: madden) ۹- خشم، غیظ، اعراض
• to be mad about someone (or something) دیوانه کسی (یا چیزی) بودن
• to go mad دیوانه شدن
MAD (mad) n. m(utually) a(ssured) d(estruction) (مخفف) نابودی حتمی متقابل (این باور: سلاح‌های اتمی چون موجب نابودی هر دو طرف می‌شوند ابرقدرت‌ها را ناگزیر به احتراز از جنگ می‌کنند)
Mad|a.gas.car (mad´ə gas´kər) ۱- جزیره‌ی ماداگاسکار (در اقیانوس هند و ساحل جنوب شرقی افریقا) ۲- جمهوری مالاگازی (در جزیره‌ی ماداگاسکار - ۵۹۲۹۰۰ کیلومتر مربع)
mad´a.gas´can, adj., n. اهل ماداگاسکار، ماداگاسکاری
mad|am (mad´əm) n., pl. **mad.ams** or **mes.dames´** ۱- (خطاب مؤدبانه) خانم، مادام ۲- کدبانو، خانم خانه، خانه دار ۳- رئیسه‌ی فاحشه خانه، لَنبان
ma.dame (mə dam´) n., pl. **mes.dames** (زن شوهردار) ۱- (فرانسه) خانم، مادام ۲- (انگلیس و امریکا - عنوان زن شوهردار به ویژه اگر متمکن یا خارجی باشد) خانم (مخفف: Mme یا Mdme)
mad.cap (mad´kap´) n., adj. ۱- (در اصل) زن خُل و چل ۲- آدم بزن بهادر، بی پروا
mad.den (mad´´n) vt., vi. ۱- دیوانه کردن یا شدن ۲- آشفته کردن یا شدن، خشمگین کردن یا شدن
mad´den.ing, adj. دیوانه کننده، کلافه کننده
mad´den.ingly, adv. به طور دیوانه‌کننده
mad.der[1] (mad´ər) n., adj. ۱- (گیاه) گیاه روناس (جنس Rubia به ویژه Rubia tinctorum) ۲- روناس ۳- (رنگ) قرمز روشن ۴- وابسته به تیره‌ی Rubiaceae راسته‌ی Rubiales که دو لپه‌ای هستند

BRANCH OF MADDER

mad.der[2] (mad´ər) adj. صفت تفضیلی: mad
mad.ding (mad´iŋ) adj. ۱- (نادر) دیوانه، آشفته ۲- دیوانه کننده
mad.dish (mad´ish) adj. نسبتاً دیوانه، خُل وضع
made (mād) adj. ۱- ساخته (شده)، - ساخت ۲- ساختگی، مصنوعی، تشکیل شده ۳- تعبیه شده، من درآوردی ۴- دارای اجزای مختلف ۵- کامیاب، موفق
• made in Iran ساخت ایران
Ma.deir|a (mə dir´ə) n. (شراب) مادیرا
Ma.deir|a (mə dir´ə) ۱- آبخست گروه (مجمع الجزایر) مادیرا (پرتغال - ۷۹۸ کیلومتر مربع) ۲- رود مادیرا (در شمال غربی کشور برزیل)
mad.e.leine (mad´´l in) n. کیک کوچک
Mad.e|line (mad´´l in) اسم خاص مؤنث
ma.de|mol.selle (mād mwə zel´) n., pl. **mes.de|mol.selles** ۱- (فرانسه) دوشیزه، مادموازل (مخفف: Mlle یا Mdlle) ۲- کلفت فرانسوی
made-to-or|der (mād´tə ôr´dər) adj. ۱- سفارشی، طبق دستور قبلی ۲- بسیار مناسب، جور
made-up (-up´) adj. ۱- ساختگی، سرهم بندی شده ۲- اختراعی، جعلی، دروغین ۳- بزک کرده، آرایش کرده
• made-up excuses بهانه‌های من‌درآوردی
• made-up faces صورت‌های آرایش شده

Madge (maj) اسم خاص مؤنث

mad.house (mad´hous´) n. ۱- دیوانه خانه، تیمارستان ۲- جای پر سروصدا و درهم ریخته

Mad.hya Pra.desh (mud´yə prä´desh) استان مادیه پرادش (درمرکز هندوستان)

Mad|i.son (mad´ə sən), James 1751-1836 جیمز مَدیسون (چهارمین رئیس جمهور امریکا)

Mad.i.son (mad´i s'n) شهر مَدیسون (پایتخت ایالت ویسکانسین - امریکا)

Madison Avenue ۱- (نیویورک) خیابان مدیسون گاردِن (مرکز شرکت های تبلیغاتی و آگهی پردازی امریکا) ۲- مؤسسات تبلیغاتی و آگهی پردازی، آگهی‌های تجارتی

mad|ly (mad´lē) adv. ۱- دیوانه وار، با دیوانگی ۲- باشدت و خشونت ۳- احمقانه، با بی‌عقلی، نابخردانه ۴- بسیار، به شدت

mad.man (mad´man´, -mən) n., pl. **-men´** آدم دیوانه

mad money ۱- پول توجیبی زنها (برای مخارج اضطراری) ۲- اندوخته (به ویژه برای هزینه های کم)

mad.ness (mad´nis) n. ۱- دیوانگی، جنون ۲- خشم، غضب ۳- حماقت زیاد ۴- آشفتگی، شوریدگی، هیجان ۵- (دامپزشکی) هاری

ma.don|na (mə dän´ə) n. ۱- (سابقاً - ایتالیا) عنوان خانمها (برابر: مادام یا Mrs.) ۲- (M بزرگ) حضرت مریم ۳- تصویر یا مجسمه‌ی مریم

*** Madonna lily** (گیاه) سوسن سفید (Lilium candidum)

ma.dras (ma´drəs) n., adj. ۱- پارچه‌ی پنبه‌ای (معمولاً راه راه)، پارچه‌ی پیراهنی ۲- پارچه‌ی ابریشمی (معمولاً راه راه) ۳- پارچه‌ی پنبه‌ای ویژه‌ی پرده و غیره ۴- (ابریشم یا پنبه) روسری ۵- مَدرَسی

Ma.dras (mə dras´) شهر مَدرس (مرکز استان تامیل نادو - هندوستان)

mad.re.pore (ma´drə pôr´) n. (← stony coral) مرجان سنگ‌سان

mad´re.por´ic or mad´re.po´rian, adj. وابسته به مرجان سنگسان

mad.re.por.ite (ma´drə pôr´īt´) n. (جانور - در سخت‌پوستان) روزنچه (سوراخ دمزنی)

Ma.drid (mə drid´) شهر مادرید (پایتخت اسپانیا)

Mad.ri.le.ni.an (mad´rə le´nē ən) adj., n. اهل مادرید، مادریدی

Ma.dri.le.ño (mä´drə lā´nyō´) n. اهل مادرید، شخص مادریدی

mad.ri.gal (ma´dri gəl) n. ۱- شعر کوتاه و آهنگین، ترانه ۲- (سده های ۱۵ و ۱۶ و ۱۷) ترانه‌ی چند صدایی

mad´ri.gal.ist, n. مصنف ترانه‌ی چندصدایی

ma.dri.léne (ma´drə len´) n. سوپ گوجه فرنگی

*** ma.dro|ño** (mə drō´nyō) n., pl. **-ños** (گیاه) مادرونو (Arbutus menziesii) خانواده‌ی heath - بومی غرب امریکای شمالی - madrone و madroña هم می‌گویند)

Ma.du.ra (mä door´ä) جزیره‌ی مادورا (در شمال شرقی جاوه - اندونزی)

Mad.u.rese (mad´ə rēz), pl. -rese´, adj., n. اهل جزیره‌ی مادورا، مادورایی

Ma.du.rai (mä də rī´) شهر مادورای (در جنوب هندوستان)

ma.du|ro (mə door´ō) adj., n. سیگار برگ (که برگ رویی آن قهوه‌ای پُررنگ است)

mad.wom|an (mad´woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (زن) دیوانه، مجنون

mad.wort (-wurt´) n. ← alyssum

mae (mā) adj., n., adv. more ← (اسکاتلند)

Mae (mā) اسم خاص مؤنث

Mae.an.der (mē an´dər) رود میاندر (در یونان)

Mae.ce.nas (mī sē´nəs) n. شخص دولتمند و مشوق نویسندگان و هنرمندان، ولینعمت هنرمندان

Mae.ce.nas (mī sē´nəs), (Gaius Cilnius) c. 70-8 B.C. میسیناس (دولتمرد رومی و ولینعمت شعرا)

Mael.strom (māl´strəm) n. ۱- مایل استروم (نام چرخه توفان نیرومند کرانه‌های باختری نروژ) ۲- کلان گردباد، بزرگ گردباد، چرخانه، چرخه توفان ۳- (M کوچک) مهلکه، نابودگاه، نیستگاه

mae.nad (mē´nad´) n. ۱- (معمولاً M بزرگ - یونان باستان - زنان) مرید دیونیس Dionysus که در مراسم سرمست کننده و بی‌بندوبار پرستش او شرکت می‌کرد (bacchante هم می‌گویند) ۲- زن شوریده دِل، زن هیجان زده، از خود بی‌خود شده

mae.nadic (mē nad´ik) adj. وابسته به زنان شوریده‌دل یا پیروان دیونیس

ma|es.to|so (mīs tō´sō) adj., adv. (دستور نواختن موسیقی) با جلال و طمطراق

ma|es.tro (mīs´trō) n., pl. **-tros** or **-tri** (موسیقی) استاد

Mae.ter.linck (māt´ər liŋk´), Count Maurice 1862-1949 موریس مِترلینک (نویسنده‌ی بلژیکی)

maf.fick (maf´ik) vi. (انگلیس) عیاشی کردن، بی بندوباری کردن، با سروصدا و شادی برگزار کردن، هلهله کردن

Ma.fi|a (mä´fē ə) n. ۱- (در سیسیل - ایتالیا) دولت ستیزی، سازمان سرّی دولت ستیز، مافیا ۲- (امریکا و غیره - سازمان سری قاچاق مواد مخدر و فحشا که توسط ایتالیایی تباران اداره می‌شود) مافیا ۳- (M کوچک) سازمان

سرّی و قانون شکن (Maffia هم می‌نویسند)

maf|ic (maf´ik) adj.
(زمین شناسی - وابسته به سنگهای آذرین که دارای منیزیم و آهن زیاد و سیلیکای کم می‌باشند) مافیک

Ma.fi|o.so (mä´fē ō´sō´) n., pl. **-si**
۱- عضو مافیا ۲- (M کوچک) عضو سازمان سرّی و قانون شکن

mag (mag) n.
مخفف: ۱- magneto ۲- (خودمانی) magazine

mag 1- magazine 2- magnetism
۱- مجله ۲- خاصیت آهن‌ربائی

mag|a.zine (mag´ə zēn´) n.
(از ریشه‌ی عربی: مخزن) ۱- انبار، خزانه ۲- (ارتش) انبار مهمات، ساز و برگ‌دان، فشنگ‌دان، خشاب‌گیر ۳- مجله، جریده‌ی هفتگی (و غیره)، ماهنامه، هفته‌نامه ۴- (دوربین عکاسی و فیلمبرداری و غیره) فیلم دان ۵- محتویات انبار ۶- (امریکا) برنامه‌ی خبری و تفسیری تلویزیونی

Mag.da.le.na (mäg´dä le´nä)
رود ماگدالِنا (در غرب کشور کلمبیا)

Mag.da.lene (mag´də lən) n.
۱- اسم خاص مؤنث (Lena و Madeline هم می‌گویند) ۲- (انجیل) مریم مجدلیه ۳- فاحشه‌ی تائب ۴- (انگلیس) ندامتگاه زنان بدکاره (Magdalen هم می‌نویسند)

Mag.da.le|ni.an (mag´də lē´nē ən) adj.
(دیرین شناسی) وابسته به فرهنگ دوران کهنه سنگی آغازین، ماگدالِنی

mage (māj) n. (قدیمی) ساحر، جادوگر

Ma.gel.lan (mə jəl´ən), Ferdinand c. 1480-1521 فردیناند ماژلان
(دریانورد و جهان پژوه اهل کشور پرتغال)

Mag.el.lan.ic (maj´ə lan´ik) adj. ماژلانی

Magellan, Strait of
تنگه‌ی ماژلان (آبراه باریکی که امریکای جنوبی را از جزایر سرزمین آتش Tierra del Fuego جدا می‌کند)

Ma.gel.lan|ic cloud (maj´ə lan´ik)
(نجوم - هر یک از دو کهکشان نیم‌کره‌ی جنوبی که با چشم غیر مسلح به صورت ابر دیده می‌شود) ابر ماژلانی

Ma.gen Da.vid (mä gän´dä vēd´)
← Star of David

ma.gen|ta (mə jen´tə) n., adj.
۱- ← fuchsin ۲- سرخ فام، رنگ سرخ

Mag.gie (mag´ē) اسم خاص مؤنث

Mag.gio.re (mə jôr´ē), **Lake**
دریاچه‌ی ماجوره (میان ایتالیا و سوئیس)

mag.got (mag´ət) n.
۱- (لارو کرم مانند حشرات به ویژه مگس) کرم حشره، غنج، کرمینه، کرمک، لیسه ۲- هوس (معمولاً هوس عجیب و غریب)، اندیشه‌ی عجیب و غریب

mag´goty, adj. کرمو، کِرم زده، کرمکی

Ma.ghreb (mu´grəb) (عربی: مغرب)
افریقای شمالی (به ویژه مراکش و الجزایر و تونس)

Ma|gi (mā´jī´) n.pl., sing. **Ma´gus**
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- مُغ، مجوس (روحانیون ایران باستان) ۲- (انجیل) سه مجوس که برای حضرت عیسای نوزاد هدیه آوردند، مجوسیان، مجفیعاش

Ma´gian (-jē ən) adj., n. مجوسی

mag|ic (maj´ik) n., adj., vt.
(از ریشه‌ی فارسی: مُغ) ۱- جادوگری، کندایی ۲- جادو، سحر، افسون، طلسم ۳- هر نیروی سحرانگیز ۴- جادویی، افسونی، سحرآمیز، وابسته به جادو ۵- عالی، محشر، معرکه، خیلی خوب ۶- شعبده بازی، تردستی، چشم بندی ۷- مسحور کردن، جادو کردن، سحر کردن، افسون کردن، طلسم کردن ۸- (با: away) ناپدید کردن (به طور سحرآسا)
• the magic power of her words قدرت جادویی کلام او

mag|i.cal (maj´i kəl) adj.
۱- جادویی، افسونی، سحرآمیز ۲- ← magic

mag´i.cally, adv. به طور سحرآمیز، جادوگرانه

ma.gi.cian (mə jish´ən) n. ۱- جادوگر، ساحر، افسون‌گر، کندا ۲- شعبده‌باز، چشم‌بند، تردست

magic lantern
(سابقاً - دستگاه نشان دادن اسلاید) فانوس جادو

Magic Marker
(نام بازرگانی) قلم ماژیک

Ma.gi.not line (mazh´ə nō´) خط پدافندی
ماژینو (که فرانسوی‌ها در مرز خود با آلمان ساختند و در جنگ جهانی دوم آلمانی‌ها آن را در هم شکستند)

mag.is.te.ri|al (maj´is tir´ē əl) adj.
۱- ← masterful ۲- وابسته به قاضی یا دادگاه بخش ۳- رسمی، معتبر ۴- سلطه‌گر ۵- مطلق

mag´is.te´ri.ally, adv. آمرانه، قاضی‌وار

mag.is.te.ri|um (maj´is tir´ē əm) n.
(کلیسای کاتولیک) اختیار و توانایی آموختن اصول دین تحت الهام الهی، مطالب و باورهایی که به این طریق آموخته می‌شود

mag.is.tra|cy (maj´is trə sē) n., pl. **-cies**
۱- مقام یا دوره‌ی خدمت قاضی دادگاه بخش یا امین صلح، کادیک گری ۲- قضاوت، امنای صلح، کادیکان، مجریان قانون ۳- قلمرو قاضی دادگاه بخش یا امین صلح

mag.is.tral (-trəl) adj.
۱- (نادر) ← magisterial ۲- اصلی، معیار مانند، رهنما ۳- (قدیمی - داروسازی) طبق نسخه‌ی دکتر

mag.is.trate (-trāt´, -trit) n.
۱- مجری قانون، مجری عالی ۲- قاضی دادگاه بخش، امین صلح، حاکم صُلحیه، قاضی دادگاه شهربانی

mag´is.trat´i.cal (-trat´i kəl) adj.
وابسته به قاضی

Mag.le.mo.se|an or **Mag.le.mo.si|an** (mag´lə mō´sē ən) adj. (دیرین شناسی)
وابسته به فرهنگ مردابی و دریاچه‌ای نواحی شمال اروپا

mag.lev (mag´lev´) adj.
(راه آهن مغناطیسی تندرو) مَگلِو

mag|ma (mag´mə) n.
۱- (زمین شناسی) ماگما (مواد گداخته‌ی درون کره‌ی زمین)، گدازه ۲- آمیزه‌ی خمیر مانند (مواد آلی یا معدنی) ۳- (داروسازی) تعلیق دارو در آبگونه

mag.mat´ic (-mat´ik) adj. ماگمایی، ماگمامانند

Mag|na Car|ta or **Mag|na Char|ta** (mag´nə kär´tə)
(اولین سند حقوق مدنی مردم انگلیس که در ۱۲۱۵ میلادی به امضا رسید) ماگناکارتا

mag|na cum lau|de (mäg´nä koom lou´de)
(لاتین) دانشجوی ممتاز

mag.na.nim.i|ty (mag´nə nim´ə tē) n., pl. **-ties**
۱- بزرگواری، علو طبع، بلند همتی ۲- کشاده دستی، بخشندگی ۳- عمل بزرگوارانه

mag.nan|i.mous (mag nan´ə məs) adj.
بزرگوار، بلند همت، کشاده دست، بخشنده

mag.nan´i.mously, adv. بزرگوارانه

mag.nate (mag´nāt) n.
آدم متنفذ، کدیور، توانمند
• an oil magnate یک سلطان نفت

mag.ne.sia (mag nē´zhə) n.
(داروسازی) منیزی (اکسید منیزیم MgO)

mag.ne´sian or mag.ne´sic (-sik) adj.
وابسته به منیزی

mag.ne.site (mag´nə sīt´) n.
(شیمی - کربنات منیزیم: $MgCO_3$) مَگنزیت

mag.ne.si|um (mag nē´zē əm) n.
(شیمی) منیزیم (عنصر سبک و چکش خوار - نشان: Mg، وزن اتمی: ۲۴/۳۰۵، شماره‌ی اتمی: ۱۲، چگالی: ۱/۷۴، نقطه‌ی گداز: ۶۵۰°c، نقطه‌ی جوش: ۱۱۱۰°c)

mag.net (mag´nit) n.
۱- آهن‌رُبا، مغناطیس ۲- (شخص یا چیز) پُرجاذبه، گیرا، کِشنده، رُبایا، گرایش‌گیر، کشش‌دار، جاذب

mag.net|ic (mag net´ik) adj.
۱- وابسته به آهن رُبا، مغناطیسی، آهن ربایی، بَرکِندی، کِشندایی ۲- وابسته به یا موجد آهن‌ربایی، مغناطیس‌گر، بَرکِشندگر ۳- وابسته به نیروی جاذبه‌ی زمین، زمین‌کِشندی، زمین کِشند ۴- (شخص یا شخصیت) گیرا، جذاب، گرایش‌گیر، رُبایا، کِشنده

mag.net´i.cally, adv. به‌طور مغناطیسی یا گیرایی

magnetic amplifier
فزون‌ساز برکِشندی، تقویت کننده‌ی مغناطیسی

magnetic axis محور مغناطیسی، آسه‌ی برکِشندی

*** magnetic bottle** (فیزیک)
بُطری مغناطیسی، (در واکنش‌گرهای اتمی) بَرکِشندگر

magnetic circuit
(فیزیک) مدار مغناطیسی، مداربَرکِشندی

magnetic compass
قطب نمای مغناطیسی، قطب نمای بَرکِشندی

magnetic course
(هوانوردی - مسیر یا جهت حرکت هواپیما که در جهت حرکت عقربه‌های ساعت و نسبت به درجه‌ی انحراف از شمالگان مغناطیسی سنجیده می‌شود) مسیر مغناطیسی

magnetic declination (or **deviation**)
انحراف مغناطیسی، کژرفت برکشندی

magnetic equator (خط فرضی دورادور کره‌ی زمین که در آن خطوط میدان‌های مغناطیسی زمین موازی بوده و در نتیجه عقربه‌ی قطب نما متمایل نمی‌شود) استوای مغناطیسی (برکِشندی)

magnetic field
میدان مغناطیسی، میدان بَرکِشندی

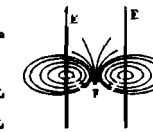

magnetic flux
شاره‌ی مغناطیسی، شار بَرکشندی

magnetic force شدت میدان مغناطیسی، نیروی بَرکِشندی

magnetic induction (میزان) القای مغناطیسی، فَرتابی بَرکِشندی (magnetic flux density هم می‌گویند)

magnetic meridian (خط فرضی که قطب‌های مغناطیسی شمال و جنوب کره‌ی زمین را به‌هم وصل می‌کند) نصف‌النهار مغناطیسی، زمین پرهون مغناطیسی (یا برکشندی)، نیم‌روز پرهون مغناطیسی

magnetic mine
(جنگ افزار دریایی) مین مغناطیسی، مین بَرکِشندی

magnetic moment گشتاور بَرکِشندی (یا مغناطیسی)، عزم مغناطیسی، گشتاور مغناطیسی

magnetic monopole ← monopole

magnetic needle
عقربه‌ی قطب نما، عقربه‌ی مغناطیسی، سوزن برکشندی

magnetic north شمال مغناطیسی (که چند درجه با شمال واقعی کره زمین فرق دارد)، شمال بَرکِشندی

magnetic pickup (در گرامافون و غیره) بازوی برکشندی، پیکاپ مغناطیسی، بازوی مغناطیسی

magnetic pole ۱- (جغرافی) قطب مغناطیسی (قطب‌های شمال و جنوب مغناطیسی که با قطب‌های جغرافیایی یا واقعی چند درجه فرق دارند) ۲- (آهن‌ربا به‌ویژه آهن‌ربای نعلی شکل) هر یک از دو انتهای آهن‌ربا

magnetic recording
(ضبط صوت و کامپیوتر و غیره) ضبط مغناطیسی

mag.net.ics (mag net´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با آهن‌رُبا و پدیده‌های مغناطیسی سروکار دارد) مغناطیس شناسی، بَرکِشند شناسی، کشندا شناسی

magnetic storm
(به هم خوردن میدان‌های مغناطیسی زمین در اثر لکه‌ها و شعله‌وری‌های خورشید) توفان مغناطیسی (یا برکشندی)

magnetic tape
(ضبط صوت و غیره) نوار مغناطیسی (یا برکشندی)

magnetic wire
(ضبط صوت و غیره) سیم مغناطیسی (یا برکشندی)

mag.net.ism (mag´nə tiz´əm) n.
۱- خاصیت آهن ربایی یا مغناطیسی، بَرکِشندگری، کِشندایی ۲- نیروی جاذبه، نیروی کِشندا ۳- magnetics ← (قدیمی) Hypnotism ← ۵- گیرایی، جذبه، رُبایش‌گری، افسون‌گری، گرایش‌گری

mag.net.ite (mag´nə tīt´) n.
ماگنِتیت (اکسید آهن به فرمول Fe_3O_4)

mag.net.ize (mag´nə tīz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- مغناطیسی کردن، آهنربا کردن، کِشندا کردن یا شدن، برکشند شدن یا کردن ۲- (قدیمی) hypnotize ← ۳- مجذوب کردن، شیفته کردن
mag´net.iz´able, adj. مغناطیسی کردنی یا شدنی
mag´neti.za´tion, n. مغناطیسی سازی
mag´net.iz´er, n. مغناطیسی کننده

mag.ne|to (mag net´ō) n., pl. **-tos**
آهن ربای دائمی، ماگنِتو، ماگنت، (اتومبیل) دینام، دینامو

mag|ne|to- (mag nēt´ō)
پیشوند: ۱- خاصیت آهن ربایی، نیروی مغناطیسی [magnetometer] ۲- وابسته به برق القایی

mag.ne|to.e|lec.tric (-ē lek´trik) adj.
(وابسته به) برق القایی، الکترومغناطیس، الکترومغناطیسی
mag.ne´to.e´lec´tric´ity (-tris´ə tē) n. برق القایی، الکترومغناطیس

mag.ne|to.hy.dro.dy.nam.ics (-hī´drō dī nam´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - علمی که با رابطه‌ی میدان مغناطیسی و آبکونه‌ی رسانا سروکار دارد) آب پویا شناسی مغناطیسی
mag.ne´to.hy´dro.dy.nam´ic, adj. وابسته به آب پویاشناسی مغناطیسی

mag.ne.tom.e|ter (mag´nə täm´ət ər) n.
۱- (دستگاه سنجش نیروی مغناطیسی به ویژه نیروی جاذبه‌ی کره‌ی زمین) کِشندا سنج، جاذبه سنج، مغناطیس سنج ۲- (در فرودگاه‌ها و غیره) فلزیاب، دستگاه بازرسی مسافران
mag.ne´to.met´ric (-nēt´ō met´rik) adj. وابسته به مغناطیس سنجی
mag´ne.tom´etry (-ə trē) n. مغناطیس‌سنجی

mag.ne|to.mo.tive (mag nēt´ō mōt´iv) adj. کشندازا، نیروی مولد جریان مغناطیسی، نیروی محرکه‌ی مغناطیسی

mag.ne.ton (mag´nə tän´) n.
(واحد سنجش گشتاور مغناطیسی) ماگنِتون

mag.ne|to.pause (mag nēt´ō pôz´) n.
(مرز خارجی کِشندا کره که میدان جاذبه‌ی کره‌ی زمین یا اجرام سماوی را از فضای میان ستاره‌ای مجزا می‌کند) کِشندا مَرز، مرز مغناطیسی

mag.ne|to.re|sist.ance (mag nēt´ō ri zis´təns) n.
(دگرگونی مقاومت الکتریکی جسم در اثر تغییرات میدان الکتریکی) مقاومت مغناطیسی

mag.ne|to.sphere (mag nēt´ō sfir´) n.
(میدان جاذبه‌ی سیاره که اجسام پس از ورود به آن به سوی مرکز آن جلب می‌شوند) کِشندا کره، میدان مغناطیسی زمین، مغناطیس سپهر
mag.ne´to.spher´ic (-sfer´ik) adj. کشنداکره‌ای

mag.ne|to.stric.tion (-strik´shən) n.
(تغییر ابعاد فلز مغناطیس شده در اثر میدان مغناطیسی) دگرگونی کِشندایی، دگرسانی آهن ربایی، تغییر بُعد مغناطیسی
mag.ne´to.stric´tive, adj. وابسته به دگرسانی آهن‌ربایی

mag.ne.tron (mag´nə trän´) n.
ماگنِترون، لامپ یا حوزه‌ی مغناطیسی

*** magnet school** (امریکا) مدرسه‌ی نمونه

mag|ni- (mag´ni)
پیشوند: بزرگ، کلان، گران [magnificence]

mag.nif|ic (mag nif´ik) adj. (قدیمی)
۱- عالی، پرجلال (← magnificent) ۲- پُرهیبت، پُرجذبه ۳- مدح آمیز ۳- (نطق یا سبک نویسندگی) غرّا، پُرطمطراق، پُرکِروفِر (magnifical هم گفته می‌شد)

Mag.nif|i.cat (mag nif´i kat´) n.
(مخفف عبارت لاتین: روحم خداوند را تجلیل می‌کند) ۱- (انجیل) سرود نیایش حضرت مریم ۲- موسیقی همراه این سرود ۳- (به طور کلی) سرود تجلیل آمیز، ترانه‌ی نیایشی، سرود حمد و ستایش

mag.ni.fi.ca.tion (mag´nə fi kā´shən) n.
۱- بزرگنمایی، بزرگ‌سازی، درشت‌نمایی ۲- میزان یا قدرت بزرگنمایی ۳- هرچیز (تصویر یا نمایه و غیره) بزرگنما شده، بزرگنمایه
• magnification makes objects appear larger
بزرگنمایی موجب می‌شود که اشیاء بزرگتر به نظر بیایند

mag.nif|i.cence (mag nif´ə səns) n.
جلال، شکوه، اورنگ، فرهی، آفرنگ، جبروت، فرهت

mag.nif|i.cent (mag nif´ə sənt) adj.
۱- مجلل، شوکت مند، شکوهمند، پرشکوه، فرهمند، پرفرهی ۲- متعال، والا، رفیع، ارجمند، مهند ۳- (عنوان) بلندپایه، شریف، والاگهر ۳- (عامیانه) بسیار خوب، محشر
• my uncle built a magnificent mansion
دایی من کاخ مجللی ساخت
mag.nif´i.cently, adv. به‌طور عالی یا پر شکوه

mag.nif|i.co (mag nif´i kō´) n., pl. **-coes´** or **-cos´**
۱- (سابقاً در شهر ونیز) اشرافی، بزرگ‌زاده ۲- آدم سرشناس، آدم متنفذ، سرور

mag.ni.fi|er (mag´nə fī´ər) n.
۱- بزرگنما، ذره بین، میکروسکپ ساده ۲- کسی که بزرگ یا بزرگنما می‌کند، بزرگ‌ساز، مبالغه کننده

mag.ni|fy (mag´nə fī´) vt., vi. **-fy´ing**
۱- (به کمک ذره بین و غیره) بزرگنما کردن، بزرگ کردن، درشت‌نما کردن ۲- غلو کردن، مبالغه کردن، گزافه گویی

کردن، لاف زدن ۳- (اندازه یا اهمیت) بزرگتر کردن، ارجمند کردن، والا کردن ۴- (قدیمی) ستودن، ستایش کردن
• a microscope magnifies objects
میکروسکپ اشیاء را بزرگ نشان می‌دهد

magnifying glass ذره‌بین
(به ویژه برای خواندن یا بزرگ نشان دادن)، بزرگ‌نما

mag.nil|o.quent (mag nil´ə kwənt) adj.
۱- (سخن یا طرز بیان) غرا، پرآب و تاب، قلمبه نویس ۲- غلوآمیز، مبالغه آمیز، گزافه گویانه ۳- خودستا، چاخان
mag.nil´o.quence, n. غرّایی، آب و تاب
mag.nil´o.quently, adv. به طور غرا یا پر آب و تاب

mag.ni.to.gorsk
شهر مَگنیتا گورسک (در ساحل رود اورال - روسیه)

mag.ni.tude (mag´nə tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- بزرگی، عظمت، سترگی، هنگفتی، کلانی ۲- (مهجور) برجستگی شخصیت ۳- میزان، مقدار قابل سنجش ۴- (صدا) بلندی، رسایی ۵- اهمیت، نفوذ، مهستی، والایی ۶- (نجوم - میزان درخشانی) رَخشِش، درخشش ۷- (ریاضی) قدر، کمیّت، حجم
• the magnitude of the losses زیادی خسارات

* **mag.no.li|a** (mag nō´lē ə) n., adj.
۱- (گیاه) ماگنولیا (جنس Magnolia) ۲- گل ماگنولیا ۳- وابسته به تیره‌ی Magnoliaceae راسته‌ی Magnoliales - از گیاهان دولپه‌ای

MAGNOLIA TREE AND FLOWER

mag.num (mag´nəm) n., adj. ۱- بطری شراب یک و نیم لیتری، خُم شراب، بطری بزرگ ۲- (معمولاً M بزرگ) تپانچه، هفت‌تیر مَگنوم، جنگ افزار، سلاح ۳- وابسته به فشنگ مَگنوم (که قدرت انفجاری آن از فشنگ معمولی بیشتر است)

mag.num o|pus (mag´nəm ō´pəs)
(لاتین) ۱- کار بزرگتر شخص ۲- بزرگترین اثر (نویسنده یا نقاش و غیره)، شاهکار

Magog ← Gog and Magog

mag.ple (mag´pī´) n. ۱- (جانور) کَشکَرک (پرندگان جنس Pica و چند جنس دیگر از تیره‌ی Corvidae)، زاغی، کلاغ زاغی، زاغ دورنگ، قشقره، زاغچه ۲- آدم پرحرف، وِرّاج ۳- کسی که خِرت و پرت جمع می‌کند

mag|uey (mag´wā´) n. ۱- (گیاه) مَگوای (انواع صباره‌ها یا agaves - بومی مکزیک و جنوب ایالات متحده - از الیاف آن طناب و مشروب الکلی به‌نام tequila می‌سازند) ۲- انواع گیاهان جنس Furcraea خانواده‌ی maguey ۳- انواع الیافی که از این گیاهان به‌دست می‌آید

Ma.gus (mā´gəs) n., pl. **-|gi´**
(از ریشه‌ی فارسی: مغ) ۱- مجوسی، مجوس ۲- فالگیر، طالع‌بین، ساحر

mag (wheel)
چرخ زینتی اتومبیل و موتور سیکلت (معمولاً دارای سوراخ یا اِسپوک‌های تزئینی و رنگ نقره‌ای)

Mag.yar (mag´yär´) n., adj.
۱- مجار، مجارستانی ۲- زبان مجار (از زبان‌های Ugric)، زبان مجارستانی

Ma.ha.bha.ra|ta (mə hä´bä´rə tə)
(هندوستان) حماسه‌ی مهابارتا (که حدود ۲۰۰ سال پیش از میلاد به سانسکریت نگاشته شده است)

ma|ha.ra.jah or **ma.ha.ra|ja** (mä´hə rä´jə) n. (هندوستان) مهاراجه

ma|ha.ra|ni or **ma|ha.ra.nee** (-nē) n.
(هندوستان - مؤنث) مهاراجه، مهارانی

Ma.ha.rash.tra (mə hä´räsh´trə)
استان مهاراشترا (در غرب هندوستان - مرکز آن شهر بمبئی است)

ma|ha.ri.shi (mä´hä rish´ē) n.
(هندوستان) معلم عرفان، مرشد اعظم

ma.hat|ma (mə hat´mə, -hät´-) n.
(هند) ۱- پارسا ۲- عنوان گاندی (رهبر استقلال هند)

Ma|ha.ya|na (mä´hə yä´nə) n.
(هندوستان) ماهایانا (شاخه‌ای از آیین بودایی)

Mah|di (mä´dē) n.
(عربی) حضرت مهدی، امام دوازدهم
Mah´dism (-diz´əm) n. مهدی‌گرایی، مهدی باوری
Mah´dist, n. مهدی گرای، پیرو مهدی

* **Ma.hi.can** (mə hē´kən) n., pl. **-cans** or **-can**
۱- (امریکا و کانادا) سرخپوست ماهیکان ۲- زبان ماهیکان ۳- وابسته به زبان و فرهنگ ماهیکان‌ها، ماهیکانی

ma|hi-ma|hi (mä´hē mä´hē) n., pl. **ma´|hi-ma´|hi** (جانور)
ماهی (انواع ماهی‌های استخوانی تیره‌ی Coryphaenidae) (mahimahi و mahi mahi هم می‌نویسند)

mah-jongg or **mah.jong** (mä´jôŋ´) n.
(نوعی بازی چینی) ماجون

Mah.ler (mä´lər), Gustav (gōōs´täf´) 1860-1911
گوستاو مالِر (آهنگساز اتریشی)
Mah.leri.an (mä ler´ē ən) adj. مالِری

mahl.stick (mäl´stik´, môl´-) n.
(چوب بلندی که نقاشان برای خسته نشدن در حال نقاشی دست خود را بر آن تکیه می‌دهند) عصای نقاشی

ma.hog|a.ny (mə häg´ə nē) adj., n., pl. **-nies**
(گیاه) ۱- درخت ماهون (جنس Swietenia) ۲- چوب ماهون (سنگین و سخت است) ۳- سنجد تلخ (انواع درختان تیره‌ی Mahogany به ویژه ماهون افریقایی از جنس Khaya و ماهون سرخ از جنس Eucalyptus) ۴- وابسته به تیره‌ی Meliaceae راسته‌ی Sapindales ۵- ساخته شده از چوب ماهون ۶- (رنگ) قهوه‌ای مایل به قرمز

Ma.hom.et (mə häm´it) ← Mohammed
Ma.hom´etan, adj., n. محمدی، مسلمان

*** ma.ho.ni|a** (mə hō´nē ə) n.
(گیاه) ماهونیا (جنس Mahonia خانواده‌ی barberry)

Ma.hound (mə hound´)
(قدیمی) ← Mohammed

ma.hout (mə hout´) n.
(هندوستان و آسیای جنوب خاوری) فیل بان، پیل ران

mah.zor (mäkh´zər) n., pl. **-zors** or **mah.zo.rim**
نام کتاب دعای یهودیان

Ma|ia (mā´ə)
۱-(اسطوره‌ی یونان) مایه (مادر هرمس) ۲-(اسطوره‌ی روم) الهه‌ی خاک (که ماه مِه به افتخار او نامگذاری شده است)

maid (mād) n.
۱- دختر، دوشیزه، باکره، زن جوان ۲- (در خانه و هتل و غیره - به صورت ترکیب هم به کار می‌رود) خدمتکار، کلفت

• the maid cooked our dinner
کلفت شام ما را پخت

maid|en (mād´´n) n., adj.
۱- (نادر) دختر، زن جوان و مجرد ۲- (نادر) باکره ۳- (اسب‌دوانی) اسبی که هنوز برنده نشده است ۴- (سابقاً - اسکاتلند - M بزرگ) گیوتین، سرانداز ۵- (بازی کریکت) دوره‌ای از مسابقه که در آن امتیازی کسب نشده (maiden over هم می‌گویند) ۶- برازنده‌ی دختر، ویژه‌ی دختران، دختروار ۷- مجرد، شوهر نکرده ۸- باکره و پیر، پیرزن باکره، خانه مانده ۹- خامدست، بی تجربه، ناآزموده، کارندیده، به کار برده نشده، نو، تازه، دست نخورده، بکر، تازه ساز ۱۰- آغازین، نخستین، اولین ۱۱- (انگلیس - حقوق) محاکمه‌ی جنایی که به محکومیت منجر نشود

maid|en.hair (-her´) n.
(گیاه) پرِ سیاوشان، چلوواش (جنس Adiantum که نوعی fern است) (maidenhair fern هم می‌گویند)

maidenhair tree
← ginkgo

maid|en.head (-hed´) n.
۱- پرده‌ی بکارت، دخترگی (hymen هم می‌گویند) ۲-(قدیمی) دوشیزگی، دختری

maid|en.hood (-hood´) n.
باکرگی، دوران دختری، دوشیزگی (maidhood هم می‌گویند)

maid.en|ly (-lē) adj.
۱- وابسته به دختر، دوشیزه وار، دختروار، دخترانه ۲-کمرُو، دارای حجب و حیا ۳- ملیح، ظریف

maid´en.li.ness, n.
دختروارى، باکره سانی، حجب و حیا

maiden name
(در مورد زنان) نام خانوادگی پدری (در برابر: نام خانوادگی شوهر married name)

• my mother's maiden name was "Fallah"
نام پدری مادرم «فلاح» بود

Maid Marian
۱- (افسانه‌ی انگلیسی) معشوقه‌ی رابین هود ۲- نام شخصیت زن در نمایش‌ها و رقص‌های روستایی

maid of honor
۱- ساقدوش عروس، ملازم عروس ۲-(دختر اشرافی که همدم و خدمتگزار ملکه یا شاهدخت بود) ندیمه

Maid of Orléans
← Joan of Arc

maid.ser|vant (-sur´vənt) n.
کلفت، مستخدمه، (زن) پیشخدمت

ma|ieu.tic (mā yōōt´ik) adj.
وابسته به روش آموزش و استدلال سقراطی، روش زایشگری

mail[1] (māl) n., adj., vt.
۱- پست (postal system هم می‌گویند) ۲- نامه رسانی، نامه بری ۳-(انگلیس) وسیله‌ی نامه رسانی ۴- (اسکاتلند) چمدان (یا هر اسباب سفر) ۵-(قدیمی) کیسه‌ی حمل مراسلات پستی ۶- مراسلات پستی، نامه‌ی پستی، بسته‌ی پستی، نامه‌های ارسالی یا رسیده ۷- پُست کردن، با پُست فرستادن

• mail is delivered once a day
پست روزی یکبار تحویل داده می‌شود

• Nargess mailed her letter yesterday
نرگس دیروز نامه‌ی خود را پست کرد

mail´abil´ity, n.
قابلیت پست کردن

mail´able, adj.
قابل ارسال توسط پست

mail[2] (māl) n., vt.
۱- زره، جوشن، برگستوان، کژین، گستوان، درع (زره زنجیره‌ای - به زره صفحه فلزی می‌گویند: armor) ۲-(پوشش سخت و زره مانند برخی جانوران) لاک، سخت‌پوست ۳- زره پوش کردن

mailed, adj.
زرهی، زره‌دار

mail[3] (māl) n.
(اسکاتلند) اجاره، پرداخت، مال الاجاره

mail.bag (māl´bag´) n.
۱- کیسه‌ی چرمی برای حمل پست، کیسه‌ی محمولات پستی (mail pouch هم می‌گویند)، کیف پستچی ۲-کیسه‌ی کرباس برای حمل پست (mail sack هم می‌گویند)

MAILBAGS

mail.box (-bäks´)n.
۱- صندوق پست ۲- (در آپارتمانها و ادارات و غیره) صندوق مراسلات، جعبه‌ی نامه‌های وارده (mail box هم می‌نویسند)

*** mail carrier**
نامه بر، پستچی، برید

mailed fist
(به کار بردن زور و تهدید در روابط بین‌المللی) مشت آهنین

*** mail|er** (māl´ər) n.
۱- کسی که کارش نوشتن نشانی و پست کردن نامه و محموله است ۲- پاکت، کیسه یا جعبه‌ای که چیزها را در آن پست می‌کنند ۳- ورقه‌ی آگهی که با پست فرستاده می‌شود

Mai.ler (mā´lər), Norman 1923-
نورمان مایلر (نویسنده‌ی امریکایی)

Mail.gram (māl´gram´) n.
تلگراف

mail.ing[1] (māl´iŋ) n.
(اسکاتلند) مرزعه‌ی کرایه‌ای، کرایه‌ی پرداختی (برای زمین کشاورزی)

*** mail.ing**[2] (māl´iŋ) n.
۱- فرستادن با پست ۲- یک دسته یا کیسه مراسلات پستی (که در هر وهله پست می‌شود)

*** mailing list**
(صورت و اسامی و نشانی مشتریان که برایشان آگهی و غیره پست می‌کنند) فهرست پستی

mailing tube
استوانه‌ی مقوایی که پوستر و سایر اوراق بزرگ را در آن می‌گذارند و پست می‌کنند) لوله‌ی پستی

mail.lot (mī´ō´) n.
۱- جامه‌ی شنا (به ویژه لباس شنای یک تکه‌ی زنانه)، مایو ۲- (ویژه‌ی آکروبات‌ها و غیره) جامه‌ی یک تکه و چسبان

mail.man (māl´man´, -mən) n., pl. **-men´** پستچی، نامه‌بَر، نامه‌رسان، بربد

*** mail order**
سفارش کالا (به ویژه کالاهای فروشگاهی) توسط پست

mail´-or´der, adj. وابسته به کالای سفارشی

*** mail-order house**
فروشگاه ویژه یا شرکتی که فقط از راه سفارش پستی و ارسال کالا توسط پست معامله می‌کند

maim (mām) vt., n. ۱- چلاق کردن، معلول کردن، ناتوانمند کردن، ناقص‌العضو کردن، مصدوم کردن ۲- (مهجور) نقص عضو، چلاقی، آکمندی

maim´er, n. چلاق کننده، مصدوم کننده

main[1] (mān) n., adj. ۱- اصلی، عمده، مَهشِت، پَرَوَزی ۲- (لوله کشی آب یا گاز و غیره) شاه لوله ۳- (برق و غیره) شاه سیم، کابل اصلی ۴- (شعر قدیم) دریا، اقیانوس ۵- (قدیمی) سرزمین اصلی ۶- (مهجور) گستره، جای بزرگ ۷- (مخفف) mainmast و mainsail ۸- (مهجور) نیرومند، قوی ۹- مجاور دکل اصلی کشتی ۱۰- (انگلیسی - محلی) جالب توجه، معتنابه، هنگفت ۱۱- (مهجور) وابسته به سرزمین پهناور یا دریای بزرگ

- by main force (or strength)
با زور زیاد، با نیروی زیاد، با قوه‌ی قهریه
- in the main مطلب یا بخش اصلی، به طور کلی، به طور عمده
- Iran's main exports صادرات عمده‌ی ایران
- the main point of his speech نکته‌ی اصلی نطق او
- the main reason دلیل عمده
- with might and main
با زور بازو، با کمال قدرت، با نیرومندی تمام

main[2] (mān) n.
(خروس جنگی) یک سری مسابقه میان دو خروس

Main (mīn) رودخانه‌ی ماین (در باختر آلمان)

main chance, the نفع شخصی، سود شخصی

main clause ← independent clause

main deck عرشه‌ی کشتی، (در کشتی‌های بزرگ چند عرشه‌ای) عرشه‌ی اصلی

*** main drag**
(امریکا - خودمانی) خیابان اصلی شهر

Maine (mān) ایالت مین (امریکا - مرکز: آگاستا - مخفف: Me یا ME - ۸۶۰۲۷ کیلومتر مربع)

Main.er (mā´nər) n. اهل ایالت مین

Maine coon (cat) گربه‌ی مین (که موی نرم و ابریشم سان و دُم پُرپشم دارد)

main.frame (mān´frām´) n.
۱- کامپیوتر بزرگ (که می‌توان چندین پایانه را به آن وصل کرد) ۲- (در کامپیوترهای بزرگ) پردازنده‌ی مرکزی

main.land (mān´land´) n.
سرزمین اصلی (در برابر جزیره‌های اطراف آن)، زمین لاد

main´land´er, n. ساکن سرزمین اصلی

Main.land
۱- جزیره‌ی هونشو (Honshu) که بزرگترین جزیره‌ی آبخست کروه ژاپن است ۲- مین‌لَند (نام بزرگترین آبخست در آبخست گروه‌های Orkney و Shetland)

main.line (-līn´) n., adj., vt. **-lined´, -lin´ing**
۱- راه یا مسیر اصلی، شاهراه، (راه آهن) خط اصلی ۲- (مقام یا موقعیت و غیره) اصلی، عمده، برجسته، (عقیده و غیره) همگام با اکثریت، همه پسند ۳- (خودمانی) مواد مخدر به شاهرگ تزریق کردن، هروئین زدن

main´lin´er, n. ترن اصلی

mainly (-lē) adv.
عمدتاً، اصلاً، علی‌الخصوص، بیشتر

main.mast (mān´mast´) n.
(کشتی) شاه دکل، دکل اصلی

main memory (کامپیوتر) حافظه‌ی اصلی

main.sail (mān´sal´) n.
(کشتی های بادبان دار) بادبان اصلی

main.sheet (-shēt´) n.
(کشتی) طناب بادبان اصلی، مهار بادبان اصلی

main.spring (-spriŋ´) n.
۱- (ساعت و غیره) فنر اصلی، شاه‌فنر، فنر جنبش‌آور ۲- انگیزه‌ی اصلی، محرک اصلی، سرانگیزان، سرچشمه

MAINSPRING of a watch

main.stay (-stā´) n.
۱- (کشتی) نگاهدارنده‌ی دکل اصلی، شاه دکل بند ۲- نگه‌دار اصلی، حامی اصلی، پشتیبان عمده، تکیه‌گاه، پشت و پناه

*** main stem**
← mainline -۲ main drag -۱

main.stream (-strēm´) n., vt.
۱- وسط رود (در جایی که جریان آب از همه جا قویتر است)، میان‌رود ۲- روندکلی، میان رَوَند، خط فکری، باب روز ۳- کنش‌ورترین، فعال ترین، شلوغ ترین، پرحرارت ترین، پر رونق ترین ۴- (موسیقی جاز) آمیزه‌ی swing و bop ۵- (امریکا) اشخاص معلول یا عقب افتاده را در مدارس یا کارگاه های معمولی مشغول به آموزش یا کارکردن، بُر زدن ناتوانمندان

main.stream.ing (main´stream´iŋ) n.
(به تحصیل یا به کارگماری معلولان در کنار اشخاص سالم) بُرزنی ناتوانمندان

*** Main Street** (امریکا - کانادا)
۱- خیابان اصلی (به ویژه در شهرهای کوچک) ۲- شهروند

عادی شهر کوچک (معمولاً محافظه کار و کوته‌بین)

main.tain (mān tān´) vt.
۱- حفظ کردن، نگهداری کردن، در حالت فعلی نگهداشتن ۲- خرجی دادن به، نگهداری از، نگهداشتن ۳- نیکداری کردن ۴- معتقد بودن، ادعا کردن، مدعی بودن، (روی عقیده و غیره) ایستادگی کردن
• Ahmad maintained his dignity at the trial
در هنگام محاکمه احمد وقار خود را حفظ کرد
• if you maintain a computer, it will last longer
اگر از کامپیوتر خود مراقبت کنی بیشتر دوام خواهد آورد
• Jaffar maintained that he was innocent
او ادعا می‌کرد که بی‌گناه است

main.tain´able, adj. حفظ کردنی، نگهداشتنی
main.tain´er, n. معتقد، مدعی، نگهدار

main.te.nance (mān´tə nəns) n.
۱- نگهداری، نیکداری، حفظ، حفاظت، نیکداشت ۲- خرجی، معاش، رزق و روزی، (انگلیس) نفقه ۳- پایداری (در اعتقاد و غیره)، ادعا، ایستادگی ۴- وابسته به حفظ یا نگهداری
• highway maintenance راهداری
• the maintenance of law and order
حفظ قانون و نظم عمومی

main.top (mān´täp´) n.
(کشتی) سکوی بالای شاه‌دکل، دیده‌بان‌گاه شاه‌دکل

main-top|mast (mān´täp´mast´) n.
(کشتی) بخش فرازین شاه‌دکل، بالای شاه‌دکل

main-top|sail (-sāl) n.
(کشتی بادبان‌دار) بادبان فرازین شاه‌دکل

main yard (کشتی بادبان‌دار) پایین‌ترین طناب شاه‌دکل (که بادبان اصلی را نگه می‌دارد)

mai.son.ette (mā´zə net´) n.
۱- خانه‌ی کوچک ۲- آپارتمان کوچک

maist (māst) adj. (اسکاتلند) ← most

mai tai (mī´tī´)
(نوشابه‌ی الکلی) مای‌تای (آمیزه‌ی rum و آب میوه)

mai.tre d' (māt´ər dē´)
(عامیانه) سرپیشخدمت

maî.tre d'hô.tel (me tr' dô tel´)
۱- آبدار باشی، سرپیشخدمت (major-domo هم می‌گویند) ۲- مدیر هتل ۳- (خوراک‌پزی) سُس دارای کره و جعفری و سرکه یا آب لیمو

maize (māz) n. ۱- (انگلیس) ذرت (در امریکا می‌گویند: corn) ۲- (رنگ) زرد

Maj مخفف: Major

ma.jes.tic (mə jes´tik) adj. ۱- شاهانه، شاهوار ۲- شکوهمند، باشکوه، فرهمند، باعظمت
ma.jes´ti.cally, adv. به‌طور شکوهمند، شاهوار

maj.es|ty (maj´is tē) n., pl. **-ties**
۱- مقام و قدرت سلطنت، پادشاهی ۲- اقتدار، اُبهّت، عظمت، افرند، اورنگ، مهستی، فرهمندی، شکوهمندی ۳- (M بزرگ) اعلیحضرت، علیاحضرت
• a place of beauty and majesty مکانی زیبا و با عظمت
• her Majesty the Queen of Holland
علیاحضرت ملکه‌ی هلند
• the majesty of Mount Damavand
شکوه و جلال کوه دماوند

ma.jor (mā´jər) adj., vi., n. ۱- بزرگتر، برتر، والاتر، ارشد، مافوق، بزرگ، کلان، عمده، مهست، مهین، مهاد ۲- به سن قانونی رسیده، بالغ، کبیر، رشید ۳- وخیم ۴- (موسیقی) ماژور ۵- (آموزش) رشته اصلی، در یک رشته‌ی اصلی تحصیل کردن ۶- (ارتش) سرگُرد
• rent takes up a major part of my income
کرایه (منزل) بخش عمده‌ی درآمد مرا می‌برد
• Taghi majored in chemistry رشته‌ی اصلی تقی شیمی بود

Ma.jor.ca (mə jôr´kə)
جزیره‌ی ماژورکا (جزو اسپانیا - مرکز: پالما Palma)

Ma.jor.can (-jôr kən) adj., n. ماژورکایی

ma|jor-do|mo (mā´jər dō´mō) n., pl. **-|mos** ۱- (خانه‌های اشرافی) سرپیشخدمت، مباشر کل ۲- (مزاح آمیز) پیشخدمت، نوکر، مستخدم

*** ma.jor.ette** (mā´jər et´) n.
drum majorette ←

major general pl. **major generals**
(ارتش) سرلشکر

ma.jor|i.tar.i|an (mə jôr´ə ter´ē ən) adj. ۱- وابسته به اکثریت، تعیین شده با رأی اکثریت ۲- هوادار حکومت اکثریت، بیشین‌گرای

ma.jor´i.tar´i.an.ism´, n. پیروی از رأی اکثریت

ma.jor.i|ty (mə jôr´ə tē, -jär´-) n., pl. **-|ties** ۱- اکثریت، بیشین، بیشینه، نصف به اضافه‌ی یک ۲- (حزب یا گروه و غیره) دارای بیش از پنجاه درصد آرا، حزب اکثریت، گروه اکثریت ۳- (رسیدن به) سن قانونی، کِبَر (در برابر: صِغَر minority) ۴- (ارتش) سرگُردی ۵- اکثر، بیشتر
• a majority of the people اکثریت مردم
• one reaches majority at eighteen
انسان در هیجده سالگی به سن قانونی می‌رسد

*** major league**
(امریکا) گروه ورزشی حرفه‌ای (به ویژه در بیس‌بال)

ma´jor-league´, adj. وابسته به گروه ورزشی حرفه‌ای

major mode
(موسیقی) در ماژور، دارای مکث های ماژور

major orders
(کلیسا) دستجات و رتبه‌های مختلف کلیسایی

major premise (منطق) کبرای قیاس، قیاس کبرا، (زبانشناسی) مقدمه‌ی مهین

Major Prophets
۱- (انجیل) کتب عمده‌ی آینده نگری: کتاب حِزقیال، کتاب اِرمیا، کتاب اِشعیا ۲- این پیامبران: حزقیال، اِشعیا، اِرمیا

major scale
(موسیقی - هر یک از ۱۲ گام دیاتونیک) گام ماژور

major seminary (کلیسای کاتولیک)
مدرسه‌ی علوم دینی (دارای شش کلاس آخر تحصیلی)
major suit (در بازی بریج) کارت های دِل و پیک
major term (منطق - صغرا و کبرا) حداکبر، حدمهین
ma.jus.cule (mə jus´kyōōl´) n., adj.
۱- (به ویژه در متون و دست نوشته های قرون وسطی) حرف بزرگ، ماژسکول ۲- نوشتار دارای حروف بزرگ ۳- باحروف بزرگ
ma.jus´cu.lar, adj. وابسته به حروف بزرگ
make[1] (māk) vt., vi. **made, mak´ing** n.
۱- ساختن، به وجود آوردن، ایجاد کردن، درست کردن، آمودن ۲- جور، مناسب ۳- -کردن، - دادن، - زدن ۴- منصوب کردن، گماشتن، برگزیدن، گماردن ۵- نمایاندن ۶- درست کردن، چیدن، مرتب کردن ۷- برابر بودن با، مساوی بودن با، (بالغ) شدن (بر)، بودن ۸- (شرایط لازم را) داشتن، شدن ۹- برقرار کردن، مقررکردن، تدوین کردن، وضع کردن ۱۰- به دست آوردن، (ثروت) به هم زدن، کسب کردن، موفق کردن یا شدن ۱۱- فهمیدن، درک کردن ۱۲- حدس زدن، برآوردکردن ۱۳- وادارکردن، واداشتن، موجب شدن ۱۴- رسیدن به، واردشدن ۱۵- (عامیانه) به عضویت (یا شهرت و غیره) رسیدن ۱۶- (خودمانی) از راه به در کردن، جماع کردن ۱۷- (مسابقات ورزشی) امتیازآوردن، گل زدن ۱۸- (حقوق - سند یا مدرک) امضا کردن، اجرا کردن ۱۹- (کاری را) آغاز کردن، درصدد بودن ۲۰- فرآوری، تولید، آمایش ۲۱- ساخت، طرز ساخت، نوع ۲۲- (خودمانی) هویت، اثرانگشت ۲۳- سرشت، نهاد، خو، خلق، طبیعت ۲۴- (برق) اتصال، وصل
• he made me do it او مرا به آن کار واداشت
• he made me laugh او مرا به خنده انداخت
• he made up the story او داستان را از خودش درآورد
• they quarreled and then made up
آنها مشاجره کردند و سپس آشتی کردند
• this knife is made of steel
این چاقو از پولاد ساخته شده است
• to make away with ۱- دزدیدن، بلند کردن،
کِش رفتن ۲- از شرّ چیزی راحت شدن ۳- کشتن ۴- وانمود کردن
• to make believe وانمود کردن
• to make do
با آنچه که در دسترس است کاری را انجام دادن، با کم ساختن
• to make for
۱- بسوی جایی حرکت کردن، عازم شدن ۲- تمایل داشتن به
• to make it (عامیانه) موفق شدن، نائل شدن
• to make off with دزدیدن
• to make one's day
(امریکا - خودمانی) روز کسی را موفقیت آمیز کردن
• to make out ۱- با اشکال دیدن ۲- فهمیدن
۳- موفق شدن ۴- عشق بازی کردن ۵- جماع کردن ۶- (پرسشنامه) پر کردن
• to make over ۱- تعمیر کردن، نوسازی کردن،
دگرگون کردن ۲- (با امضای سند رسمی) مالکیت را به دیگری منتقل کردن
• to make up ۱- ترکیب کردن، ساختن، به هم وصل کردن
۲- تشکیل دادن ۳- اختراع کردن ۴- (کمبود و غیره) برطرف کردن ۵- جبران کردن ۶- آشتی کردن ۷- بزک کردن، گریم کردن ۸- تصمیم گرفتن
• to make up to چاپلوسی کردن، خود شیرینی کردن
make[2] (māk) n.
(قدیمی) ۱- هم شأن، هم مقام ۲- همسر، همدم، ملازم
make-be|lieve (māk´bə lēv´) n., adj.
۱- وانمود، تظاهر، ساختگی بودن ۲- ساختگی، تخیلی، وانمودین ۳- متظاهر، وانمودگر ۴- متظاهرانه، وانمودگرانه، دروغین
make.fast (-fast´) n. (تیر یا اسکله یا بشکه‌ی شناور که قایق را به آن می‌بندند) قایق بند
maker (-ər) n. ۱- کِشنده‌ی چک یا سفته و غیره
۲- سازنده ۳- (قدیمی) شاعر ۴- (M بزرگ) خدا
make.read|y (-red´ē) n.
(چاپ) صاف کردن صفحه‌ی حروف چینی شده
make.shift (-shift´) n., adj.
سردستی، موقتی، چاره‌ی موقتی
make.up or **make-up** (-up´) n., adj.
۱- ساختار، طرزساخت، ترکیب ۲- سرشت، نهاد، ماهیت، طبیعت ۳- (در تئاتر) گریم ۴- اسباب توالت، لوازم آرایش (مانند روژ و سفیدآب و غیره) ۵- آرایش صورت، بزک، توالت ۶- (چاپ و غیره) صفحه بندی، صفحه آرایی، تنظیم صفحه ۷- (آموزش) فرصت مجدد برای دادن امتحان (در مورد غیبت موجه و غیره) ۸- وابسته به فرصت مجدد ۹- make ←
• to put on makeup بزک کردن، آرایش کردن
make.weight (-wāt´) n.
۱- پارسنگ ۲- آدم کم اهمیت، جزو قاذورات
* **make-work** (-wŭrk´) adj.
وابسته به کار وقت‌گیر و بیهوده، وابسته به وقت کُشی
ma.ki.mo.no (mä´ki mō´nō) n. (ژاپن) طومار که روی آن نقاشی و خوش‌نویسی شده است
mak.ing (māk´iŋ) n.
۱- عمل ساختن، ساختمان، خلق، ایجاد، تولید، فرآوری ۲- علت موفقیت، راز پیشرفت ۳- مقدار یا میزان ساخته شده در یک وهله ۴- (جمع) خمیره، استعداد، لیاقت، ویژگی‌های لازم ۵- (عامیانه - معمولاً پس از: the) توتون و کاغذ سیگار (که با آن سیگار خود را می‌پیچند)
-making (māk´iŋ) (انگلیس) پسوند: کننده، کُن
ma.ko (mä´kō) n., pl. **-kos**
(جانور) کوسه‌ی ماکو (جنس Isurus)
mal- (mal)
پیشوند: بد، به طور بد، دژ - [maladroit]
Mal 1- Malay 2- Malaying 3- Malaysian
مخفف: ۱- ماله ۲- مالزی ۳- مالزیایی
Mal.a.bar Coast (mal´ə bär´)
کرانه‌ی مالابار (درجنوب غربی هندوستان)
mal.ab.sorp.tion (mal´əb sôrp´shən) n.
(پزشکی - جذب نابهنجار غذا در دستگاه گوارشی) بد درآشامی، سوء جذب

Ma.lac.ca ۱- استان مالاکا (در غرب کشور مالزی) ۲- تنگه‌ی مالاکا (میان کشور مالزی و جزیره‌ی سوماترا) (نام کامل آن: Strait of Malacca)

Malacca cane
عصای مالاکا (عصای سبک و قهوه‌ای رنگ)

Mal|a.chi (mal´ə kī´)
(انجیل) ۱- مَلاکی ۲- کتاب مَلاکی نبی

mal|a.chite (mal´ə kīt´) n.
(کان شناسی) مالاکیت (به فرمول $(CuCO_3.Cu(OH)_2$)

mal|a|co- (mal´ə kō´)
پیشوند: ۱- نرم تن [malacology] ۲- نرم

mal|a.col.o|gy (mal´ə käl´ə jē) n.
(بخشی از جانورشناسی) نرم تن شناسی

mal|a.cos.tra.can (mal´ə käs´trə kən) adj.
(جانور) نرم زرهی، وابسته به نرم زرهیان (رده‌ی Malacostraca) (malacostacous هم می‌گویند)

mal.ad.ap.ta.tion (mal´ad əp tā´shən) n.
بدسازش، کژ سازش، سازش نایافتگی، ناسازگاری

mal´adap´tive (-ədap´tiv) adj.
ناسازگار، بدسازشی

mal.a|dapt.ed (mal´ə dap´tid) adj.
سازش نایافته، ناسازگار

mal.ad.just|ed (mal´ə jus´tid) adj.
ناسازگار (به ویژه نسبت به شرایط محیط)، دژسازگار

mal´ad.just´ment, n. ناسازگاری، ناجوری

mal.ad.jus.tive (-tiv) adj. ناسازگاری آور

mal.ad.min.is.ter (-ad min´ə stər) vt.
بد اداره کردن، بد فرمَداری کردن

mal´ad.min´is.tra´tion (-ə strā´shən) n.
مدیریت بد، بی کفایتی، بدفرمداری

mal.a|droit (mal´ə droit´) adj.
ناشی، خامدست، دست و پا چلفتی

mal´adroit´ly, adv. با ناشیگری، خامدستانه

mal´adroit´ness, n. ناشیگری، دست و پا چلفتی

mal|a.dy (mal´ə dē) n., pl. **-dies**
(بیشتر به صورت مجازی) بیماری، مرض، آزار، ناخوشی، اختلال

• our society's greatest malady is corruption
بزرگترین بیماری اجتماع ما فساد است

Mal|a.ga (mal´ə gə) n. ۱- انگور سپید و بیضی شکل، انگور مالاگا ۲- شراب مالاگا

Má.la.ga (mä´lä gä´)
بندر مالاگا (در کرانه‌ی مدیترانه - اسپانیا)

Mal|a.gas|y (mal´ə gas´ē) n., pl. **-gas´|y** or **-gas´ies** adj.
۱- بومی جزیره‌ی مادلگاسکار ۲- زبان مالاگاسی (از زبانهای اقیانوسیه) ۳- وابسته به مادلگاسکار (یا مالاگاسی) و مردم آن

Malagasy Republic
جمهوری مالاگاسی (مادلگاسکار)

mal|a.gue|na (mal´ə gān´yə) n.
(اسپانیا) رقص مالاگایی (یا موسیقی آن)

ma.laise (ma lāz´, mə-) n.
احساس ناخوشی، بیمارگونگی، کسالت، رخوت

Mal|a.mud (mal´ə məd), Bernard 1914- 86
برنارد مالامود (نویسنده‌ی امریکایی)

* **mal|a.mute** (mal´ə myōōt´) n.
← Alaskan malamute

mal.an.ders (mal´ən dərz) n.pl.
(دامپزشکی) اِکزمای زانوی اسب، مِلاندرز، کورک زانو

mal|a.pert (mal´ə pərt´) adj.
(قدیمی) ۱- پُررو، گستاخ، جسور، گستاخانه ۲- آدم پررو

mal´a.pert´ly, adv. با گستاخی، جسورانه

mal.ap.por.tion (mal´ə pôr´shən) vt.
(بودجه و غیره) به طور غلط یا غیر منصفانه تخصیص دادن، بد سهمیه بندی کردن

mal´ap.por´tion.ment, n. سهمیه‌بندی بد

mal|a.prop (mal´ə präp´) adj., n.
۱- ← malapropism ۲- وابسته به کاربرد غلط واژه‌ها، گُنده پران (malapropian هم می‌گویند)

Mal|a.prop (mal´ə präp´), **Mrs.**
(در نمایشنامه‌ی the Rivals اثر Sheridan) مالاپروپ (نام شخصیتی که واژه‌های قلمبه سلمبه را عوضی و به طور خنده‌آور به کار می‌برد)

mal|a.prop.ism (mal´ə präp´iz´əm) n.
(کاربرد عوضی و خنده آور واژه‌ها به ویژه واژه های قلمبه سُلمبه و خود نمایانه) دژ کاربرد واژه‌ها، اشتباه لُپی (در کاربرد واژه)، گُنده پرانی

mal.ap.ro.pos (mal´ap rə pō´) adj., adv.
بی‌موقع، بیجا، نابهنگام، نابجا، نامناسب

ma.lar (mā´lər) n., adj.
(کالبد شناسی) ۱- استخوان گونه ۲- گونه‌ای، وَجنی

ma.lar|i|a (mə ler´ē ə) n.
۱- (پزشکی) مالاریا، تب نوبه، تب یازه ۲- (قدیمی) هوای بد، هوای زهرین

ma.lar´ial, ma.lar´ian or ma.lar´i.ous, adj.
مالاریایی، وابسته به مالاریا

* **ma.lar.key** or **ma.lar|ky** (mə lär´kē) n.
(خودمانی) چرند، چرندپرند، یاوه، چاخان، لاطائل، کُتره

mal.ate (mal´āt´) n.
(شیمی) ملح یا اِستر اسید مالیک

* **mal|a.thi|on** (mal´ə thī´än´, -ən) n.
(شیمی) مالاتیون (فسفات آلی به فرمول $(C_{10}H_{19}O_6S_2P$)

Ma.la.tya (mä´lä tyä´)
شهر مِلتیه (در شرق ترکیه)

Ma.la.wi (mä´lä wē) کشور مالاوی
(در جنوب خاوری افریقا - ۱۱۸۴۸۴ کیلومتر مربع)

Ma.la´wi.an, adj., n. اهل مالاوی، مالاویایی

Ma.lay (mə lā´) n., adj.
۱- مالی (اهل شبه جزیره‌ی ماله یا مالایا و سرزمین‌های

اطراف آن) ۲- زبان مالی (از زبان‌های Austronesian) ۳- وابسته به شبه جزیره‌ی ماله و مردم و فرهنگ آن

Ma.lay.a (mə lā´ə)

۱- ← Malay Peninsula ۲- مالایا (آبخستسان یا شبه‌جزیره‌ای که کشور مالزی در آن قرار دارد)

Mal|a.ya.lam (mal´ə yä´ləm) n.

زبان مالایالام (شاخه‌ای از زبان دراویدی Dravidian که در کرانه‌ی مالابار در جنوب خاوری هندوستان رواج دارد)

Ma.lay|an (mə lā´ən) adj., n.

۱- ← Malay ۲- گربه‌ی مالایا (نوعی گربه‌ی برمه‌ای)

Malay Archipelago

مجمع الجزایر (یا آبخست گروه) مالی (که اندونزی و فیلیپین بخشی از آن است)

Ma|lay|o- پیشوند: مالی و -، مالایا و -

Ma|lay|o-Pol|y|ne|sian (mə lā´ō päl´ə nē´zhən) n., adj.

← Austronesian

Malay Peninsula

شبه جزیره (یا آبخست سان) مالی (که کشورهای مالزی و سنگاپور و بخشی از تایلند در آن قرار دارد)

Ma.lay.sia (mə lā´zhə) کشور مالزی

(پایتخت: کوالالامپور - ۲۳۴۰۰۰ کیلومتر مربع)

Ma.lay´sian, adj., n. اهل مالزی، مالزیایی

Mal.colm (mal´kəm) اسم خاص مؤنث

mal.con.tent (mal´kən tent´) adj., n.

۱- ناراضی، ناخشنود ۲- مخالف دولت، نکوهش‌گر دولت

mal de mer (mäl de mer´)

(فرانسه) ← seasickness

mal.de.vel.op.ment (mal´di vel´əp mənt) n.

← malformation

mal´de.vel´oped, adj. ← malformed

mal.dis.tri.bu.tion (mal´dis trə byōō´shən) n.

تقسیم غیرمنصفانه یا ناکافی (ثروت یا درآمد و غیره)

Mal.dives (mal´dīvz)

کشور مالدیو (مرکب از چند جزیره در اقیانوس هند و جنوب غربی سیلان)

Mal.div´i.an, adj., n. اهل مالدیو، مالدیوی

male (māl) adj., n.

۱- نر، نرینه، گشن، جُرّه، کَل، نرّه ۲- (گیاه) پرچم دار (staminate هم می‌گویند)، نَرک ۳- مردانه، مردوار (در برابر: زنانه female) ۴- ویژه‌ی پسران و مردان، مرد، پسر ۵- مذکر (بیشتر می‌گویند: masculine) ۶- نرکی (در برابر: مادکی)، قرار گیرنده در درون چیز دیگر (مانند دکمه در مادگی) ۷- حیوان نر، گیاه نرک

• male lions are larger شیرهای نر درشت‌ترند

• only male members of the family went فقط مردان خانواده رفتند

male´ness, n. نرینگی، نری، مردیت

*** male chauvinist pig**

(خودمانی - ناخوشایند) مردی که زنان را پست می‌شمارد، هوادار نابرابری مرد و زن

mal.e|dict (mal´ə dikt´) adj., vt.

(قدیمی) ۱- ملعون، مطرود، مورد تنفر ۲- لعن کردن

mal.e|dic.tion (mal´ə dik´shən) n.

۱- لعنت، طعن و لعن، دشنام ۲- بدگویی (از کسی)، تهمت

mal´edic´tory, adj. لعنت‌آمیز، دشنام‌آمیز

mal.e|fac.tion (mal´ə fak´shən) n.

تبهکاری، جنایت، بدکاری، زشت‌کاری، بدکرداری

mal.e|fac.tor (mal´ə fak´tər) n.

آدم بدکار، آدم تبهکار، جانی، بدکردار

mal´efac´tress, n.fem. (زن) بدکار، تبهکار

male fern (گیاه) سرخس نر

(Dryopteris filix-mas که بومی نیم‌کره‌ی شمالی است)

ma.lef|ic (mə lef´ik) adj.

زیان‌بار، فاجعه انگیز، نحس، شوم

ma.lef|i.cent (mə lef´ə sənt) adj.

آسیب‌آور، مضر، صدمه‌آور، زیان‌کار

ma.lef´i.cence, n. آسیب آوری، دیو سرشتی

ma.le|ic acid (mə lē´ik)

(شیمی) اسید مالئیک (HOOCCH:CHOOH)

maleic hydrazide

(شیمی) هیدرازید مالئیک (به فرمول $C_4H_4N_2O_2$)

mal.en.ten|du (mä län tän dü´) adj., n.

(فرانسه) ۱- مورد سوءتفاهم، درست درک نشده ۲- سوءتفاهم

ma.lev|o.lence (mə lev´ə ləns) n.

بدخواهی، بدجنسی، بدسگالی، دیوسیرتی، سوءنیت

ma.lev|o.lent (-lənt) adj.

۱- بدخواه، بدجنس، بدسگال، دیوسیرت، دارای سوءنیت، بدنهاد، نابکار ۲- بدخواهانه، بدسگالانه، دیوسیرتانه

ma.lev´o.lently, adv. با بد جنسی، بد خواهانه

mal.fea.sance (mal fē´zəns) n.

(به ویژه متصدیان امور) تخلف، اجحاف، بدکرداری، کارخلاف قانون، زشت کرداری، سوءاستفاده از مقام (در برابر: خطاکاری misfeasance و قصور nonfeasance)

mal.fea´sant, adj. وابسته به تخلف یا سوء استفاده از مقام

mal.for.ma.tion (mal´fôr mā´shən) n.

کژاندامی، کژ ریختی، بدریختی، نقص عضو

mal.formed´ (-fôrmd´) adj. ناقص، معیوب

mal.func.tion (mal fuŋk´shən) vi., n.

(اندام یا ماشین و غیره) درست کار نکردن، دژکاری، کژکاری، کژکُنشی

mal.gré (mäl grā´) (فرانسه) علیرغم، باوجود

Ma.li (mä´lē) کشور مالی (در باختر افریقا -

پایتخت: باماکو Bamako - ۱۲۴۰۰۰۰ کیلومتر مربع)

mal|ic acid (mal´ik, mā´lik)

(شیمی) اسید مالیک ($COOHCH_2CH(OH)COOH$)

mal.ice (mal´is) n. ۱- بدخواهی، بدجنسی،

بدنهادی، کین ورزی ۲- (حقوق) سوءنیت، اسباب چینی
• I feel no malice toward you
احساس کینه نسبت به شما ندارم

ma.li.cious (mə lish´əs) adj.
۱- بدخواه، بدجنس، بدنهاد، دارای سوءنیت، بدسرشت، کینه‌توز، بداندیش ۲- بدخواهانه، از روی سوءنیت
• some malicious guy slashed my tires
یک آدم بدجنس تایرهای مرا پاره کرد

ma.li´ciously, adv. با بد جنسی، با سوء نیت
ma.li´cious.ness, n. بد جنسی، غرض ورزی

malicious mischief
(حقوق) رساندن آسیب عمدی به مال دیگری

ma.lign (mə līn´) vt., adj.
۱- بدگویی کردن (از)، تهمت زدن (به)، چَفته زدن، سعایت کردن، سخن چینی کردن ۲- بدجنسی کردن، بدخواهی کردن، سوءنیت نشان دادن ۳- خبیث، بدفرجام، اهریمنی ۴- مضر، زیانبخش ۵- بدخیم
• Ali was unfairly maligned by one of the students he had failed
یکی از شاگردانی که علی رفوزه کرده بود به طور غیرمنصفانه‌ای از او بدگویی می‌کرد

ma.lign´er, n. بدگویی کننده، سخن‌چین

ma.lig.nan|cy (mə lig´nən sē) n.
۱- خباثت، خبث، بدجنسی، بدنهادی، سوءنیت، شرارت، بدسگالی، زیان‌آوری ۲- (غده و غیره) بدخیمی ۳- غده‌ی بدخیم (malignance هم می‌گویند)

ma.lig.nant (-nənt) adj., n.
۱- بدخواه، بدجنس، بداندیش، بدسرشت، بدنهاد، بدجنسانه، شرورانه ۲- دارای تأثیر بد، بدفرجام، نحس، زیان‌بخش ۳- (پزشکی) مهلک، خطرناک، بدخیم (در برابر: خوش خیم benign) ۴- (مهجور) ناراضی، مخالف دولت (یا وضع موجود)، آدم ناراضی
• the tumor in his neck is malignant
غده‌ی گردن او بدخیم است

ma.lig´nantly, adv. ۱- به طور بدخیم ۲- با بدجنسی

ma.lig.ni|ty (-nə tē) n.
۱- بدخواهی، بدطینتی، شرارت، خباثت، مردم آزاری (malice ←) ۲- زیان‌بخشی، مضر بودن ۳- (پزشکی) بدخیمی ۴- عمل شرارت آمیز

ma.li.hi|ni (mä´lə hē´nē) n.
(هاوایی) تازه وارد

ma.lines (mə lēn´) n.
۱- Mechlin ← ۲- پارچه‌ی توری ابریشمی آهاردار یا سِفت (maline هم می‌نویسند)

ma.lin.ger (mə liŋ´gər) vi.
(برای فرار از کار یا مسئولیت و غیره) خود را به ناخوشی زدن، تمارض کردن، بیمارنمایی کردن

ma.lin´gerer, n. تمارض کننده

Ma.lin|ke (mä´liŋ kā´) n., pl. **-kes´** or **-|ke´**
۱- (هر یک از مردم ماندا Mande در جنوب آفریقا) مالین‌کی ۲- زبان مالین کی (از زبان‌های Mande)

Ma.li.now.ski (mä´li nôf´skē), Bronislaw (Kaspar) 1884-1942 برانیسلاو مالینوسکی (مردم شناس امریکایی - زاده‌ی لهستان)

mal|i.son (mal´ə zən) n.
(قدیمی) نفرین، دشنام

mal.kin (mô´kin) n.
۱- (انگلیس - محلی) زن شلخته ۲- زمین‌شور ۳- مترسک، لولوی سرخرمن ۴- گربه ۵- خرگوش

mall (môl) n. ۱- (به ویژه امریکا و کانادا) بازار، بازارچه، تیمچه، مرکز خرید، پاساژ ۲- (در بازی Pall-Mall) چکش چوبی ۳- محل بازی Pall-Mall ۴- گردشگاه پر درخت و پرسایه، باغراه

mal.lard (mal´ərd) n., pl. **-lards** or **-lard**
(جانور) اردک وحشی (Anas platyrhynchos)

Mal.lar|mé (mä lär mā´), Stephane 1842-98 اِستِفان مالارمه (شاعر فرانسوی)

mal.le.a|ble (mal´ē ə bəl) adj.
۱- (فلزات) چکش خوار، چکش خور ۲- دیس‌پذیر، خم‌پذیر، قابل انعطاف، سازش‌پذیر، (مجازی) سازگار
• pure gold is very malleable
طلای خالص بسیار خم‌پذیر است

mal´e.abil´ity or mal´le.able.ness, n.
۱- چکش خواری ۲- شکل پذیری، قابلیت انعطاف

malleable iron
چدن چکش‌خوار (malleable cast iron هم می‌گویند)

mal.lee (mal´ē) n.
۱- (گیاه) مالی (انواع اوکالیپتوس‌های بُته مانند بومی استرالیا به ویژه Eucalyptus dumosa و E. oleosa) ۲- (استرالیا) بیشه‌ی اوکالیپتوس

mal.le.muck (mal´ə muk´) n.
(جانور) مرغ توفان شمالی

mal.le|o.lus (mə lē´ə ləs) n., pl. **-|li´**
(کالبد شناسی - برجستگی استخوان مچ پا) قوزک، کوژک

mal.le´o.lar, adj. قوزکی، کوژکی

mal.let (mal´ət) n. ۱- چکش چوبی، کوبین ۲- (در بازی croquet) چوگان چوبی، (در چوگان بازی) چوگان ۳- (سازهای زهی و کوبه‌ای) مضراب

mal.le|us (mal´ē əs) n., pl. **mal´le|i´**
(کالبد شناسی) استخوان چکشی (در گوش میانی)

Mal.lor.ca (mäl yôr´kä) Majorca ←

mal.low (mal´ō) n., adj.
(گیاه) ۱- پنیرک (جنس Malva) ۲- وابسته به پنیرکیان (تیره‌ی Malvaceae راسته‌ی Malvales)

mallow rose rose mallow ←

malm (mäm) n. ۱- (انگلیس) سنگ آهک نرم (سفید مایل به خاکستری) ۲- خاک نرم (که از این سنگ به دست می‌آید) ۳- (آجرسازی) آمیزه‌ی خاک و گچ

malm.sey (mäm´zē) n.
۱- شراب مامزی (نوعی شراب مادیرا Madeira که شیرین

و تیره رنگ است) ۲- انگور مامزی (انگور سپیدی که از آن این شراب را می‌سازند)

mal.nour.ished (mal nʉr´isht) adj.
دچار سوء تغذیه، بدخورای، بدخوراک، بدپَرْوَد
• malnourished children begged for food
کودکان دچار سوء تغذیه، خوراک تکدی می‌کردند

mal.nu.tri.tion (mal´nōō trish´ən) n.
سوء تغذیه، بدخورایی، بدخوراکی، بدپروردی

mal.oc.clu.sion (-ə klōō´zhən) n.
(دندانپزشکی - بد روی هم قرار گرفتن دندان‌های بالا و پایین) بدجفتی

mal.o|dor (mal´ō´dər) n. بوی بد، گَند

mal.o|dor.ous (-ō´dər əs) adj.
بدبوی، گند، میگندر، متعفن

mal.o´dor.ously, adv. به طور متعفن

mal.o´dor.ous.ness, n. تعفن، بدبویی

ma.lo.nic acid (mə lō´nik)
(شیمی) اسید مالنیک ($HOOCCH_2COOH$)

Mal|o.ry (mal´ə rē), Sir Thomas died c. 1471
سِر توماس مالوری (نویسنده‌ی انگلیسی)

ma.lo.ti (mə lōō´tē) n. جمع واژه‌ی: loti

Mal.pi.ghi (mäl pē´gē), Marcello 1628-94
مارچِلو مالپیگی (زیست شناس ایتالیایی)

Mal.pigh.i.an (mal pig´ē ən) adj.
وابسته به مالپیگی

mal.pigh.i|a (mal pig´ē ə) adj. (گیاه)
مالپیگیا (تیره‌ی Malpighiaceae راسته‌ی Polygalales)

Malpighian body (or **corpuscle**)
(پزشکی) جسم مالپیگی

Malpighian layer
(زیست شناسی) لایه‌ی مالپیگی

Malpighian tubules
(زیست شناسی - عنکبوت‌ها و حشرات دیگر) لوله‌های مالپیگی

mal.po.si.tion (mal´pə zish´ən) n.
(به ویژه در مورد جنین در زهدان) بد نهشت

mal.prac.tice (mal prak´tis) n.
۱- تخلف (تخلفات) پزشکی، لغزش (لغزش‌های) پزشکی، درمان اشتباه، بددرمانی ۲- (در رشته‌های علمی و حرفه‌ای) بدکاری، لغزش (تخلف) حرفه‌ای، خلافکاری، نَشکاری

mal´prac.ti´tioner (-tish´ən ər) n. متخلف

Mal.raux (mäl rō´), André 1901-76
آندره مالرو (نویسنده‌ی فرانسوی)

malt (môlt) n., adj., vt., vi.
۱- (جو خیسانده که جوانه زده و سپس در کوره خشکانده شده) مالت (در ساختن مشروبات الکلی) ۲- (نوشیدنی ساخته شده از مالت) آبجو، آبجوسیاه ۳- (عامیانه) ← malted milk ۴- مالت دار، مالتی ۵- (جو و گندم وغیره را) مالت کردن، تبدیل به چیز مالت مانند کردن ۶- (به شیر و غیره) مالت زدن، مالتی کردن

Mal.ta (môl´tə)
۱- جزیره‌ی مالت (در دریای مدیترانه) ۲- کشور مالت (پایتخت: والِتا Valletta - ۳۱۷ کیلومترمربع)

Malta fever
(پزشکی) تب مالت (← undulant fever)

malt.ase (môl´tās´) n. (آنزیمی که در روده‌ی کوچک و مخمر و غیره یافت می‌شود) مالتاز

*** malted milk** ۱- (گرد حاوی شیر خشک و مالت) شیر مالت‌دار ۲- نوشیدنی حاوی شیر خشک و مالت و (معمولاً) بستنی (malted هم می‌گویند)

Mal.tese (môl tēz´) adj., n., pl. **Mal.tese´**
۱- وابسته به جزیره‌ی مالت و مردم و فرهنگ و زبان آن، مالتی، مالتایی ۲- (قرون وسطی) دلاوران مالتی ۳- گویش عربی متداول در کشور مالت ۴- سگ مالتیز ۵- گربه‌ی مالتیز

Maltese cross ۱- چلیپای مالتی (← cross) ۲- (گیاه) لیخنیس (Lychnis chalcedonica خانواده‌ی pink که گل‌های پنج بخشی و قرمز دارد)

malt extract
عصاره‌ی مالت (که خاصیت درمانی دارد)

mal.tha (mal´thə) n. ۱- مالته (نوعی قیر چسبناک) ۲- هر یک از چند نوع آمیزه‌ی طبیعی مواد نفتی

Mal.thus (mal´thəs), Thomas Robert 1766-1834
رابرت مالتوس (اقتصاد دان انگلیسی)

Mal.thu.si|an (mal thōō´zhən) adj.
(وابسته به مالتوس و این اندیشه‌ی او: جمعیت با تصاعد هندسی زیاد می‌شود در حالی که تولید با تصاعد ریاضی افزوده می‌شود) مالتوسی

Mal.thu´sian.ism, n. مالتوس‌گرایی

malt liquor نوشیدنی ساخته شده از مالت، نوشیدنی مالت‌دار (مانند آبجو)، اَکسیه

malt.ose (môl´tōs´) n.
مالتوز (ماده‌ی شیرین و سپید و بلورین)

mal.treat (mal trēt´) vt.
بد رفتاری کردن (با)، سوءرفتار از خود نشان دادن، خشونت از خود نشان دادن (mistreat هم می‌گویند)

mal.treat´ment, n. بدرفتاری، جور

malt.ster (môlt´stər) n.
مالت ساز، مالت فروش

malt sugar ← maltose

malt|y (môl´tē) adj. **malt´|i.er, malt´|i.est** مالت مانند، مالت دار، مالتی

malt´i.ness, n. حالت مالت مانندی

mal.va.si|a (mal´və sē´ə) n.
(← malmsey) ۱- بندر مالوازی (یونان) ۲- شراب مالوازی

mal´va.si´an, adj. وابسته به بندر مالوازی و شراب آن

mal.ver.sa.tion (mal´vər sā´shən) n.
(حقوق - به ویژه کارمند دولت) خلافکاری، اختلاس، فساد اداری

mal.voi.sie (mal´voi zē) n.
(قدیمی) ← malmsey

ma|ma (mä´mə) n. (زبان بچگانه)
مادر، مامان، ننه، ننه جان (mamma هم می‌نویسند)

ma|ma.li|ga (mä´mä le´gə) n.
(خوراکپزی) حریره‌ی آرد ذرت

mam|ba (mäm´bə) n.
(جانور) مامبا (انواع مارهای بسیار زهرین و درخت زی افریقایی از جنس Dendroaspins به ویژه نوعی مار دراز و سبز به نام D. angusticeps)

* **mam|bo** (mäm´bō) n., pl. **-bos,** vi.
۱- (موسیقی دریای کارائیب و امریکای لاتین) مامبو ۲- رقص مامبو (همراه این موسیقی) ۳- مامبو رقصیدن

Mam.e|luke (mam´ə lōōk´) n.
۱- (عربی) مملوک (هر یک از غلام‌زادگانی که از ۱۲۵۰ تا ۱۵۱۷ میلادی بر مصر حکومت می‌کردند) (Mamluk هم می‌نویسند) ۲- (در برخی کشورهای اسلامی) غلام، برده

mam|ma[1] (mä´mə) n. ← mama

mam|ma[2] (mam´ə) n., pl. **-mae** (-ē)
(غده‌ی تراونده‌ی شیر در پستان جنس ماده) غده‌ی شیرتراو (mammary gland هم می‌گویند)، شیرتراو

mam.mal (mam´əl) n. پستاندار
mam.ma.lian (mə mā´lē ən) adj., n.
پستاندار، وابسته به پستانداران

mam.mal.o|gy (mə mal´ə jē) n.
پستاندارشناسی
mam.mal´o.gist, n. پستاندارشناس

mam|ma.plas|ty (mam´ə plas´tē) n.
جراحی پلاستیک (برای بزرگ یا کوچک سازی) پستان

mam.ma|ry (mam´ə rē) adj. وابسته به
غده‌های تراونده‌ی شیر در پستان، شیرتراو، پستانی

mam.mee (mä mā´) n.
(گیاه) ۱- درخت مامی (جنس Mammea تیره‌ی Saint Johnswort از درختان بلند نواحی حاره‌ی امریکا به ویژه M. americana که میوه‌ای با طعم زردآلو می‌دهد و به آن mammee apple هم می‌گویند) ۲- میوه‌ی این درخت ۳- ← marmalade tree (mammey و mamey و mamie هم می‌نویسند)

mam.mif.er.ous (ma mif´ər əs) adj.
دارای غدد تراونده‌ی شیر، شیرآور، پستاندار

mam.mil|la (ma mil´ə, mə-) n., pl. **-lae** (-ē)
۱- نوک پستان، چُچو ۲- هر برجستگی شبیه نوک پستان
mam.mil.lar.y (mam´ə ler´ē) adj. چچویی

mam.mil.late (mam´ə lāt´) adj.
۱- دارای غدد تراونده‌ی شیر، شیرتراودار ۲- به شکل نوک پستان، نوک پستانی (mammillated هم می‌گویند)
mam´mil.la´tion, n. شیرتراوی، نوک پستان

mam.mock (mam´ək) n., vt.
(محلی) ۱- تکه، پاره، بریده، بخش کنده شده از چیزی ۲- کندن، جداکردن، پاره پاره کردن

mam.mo.gram (mam´ə gram´) n.
عکس پستان (با اشعه‌ی ایکس)، پستان نگاره

mam.mog.ra.phy (mə mäg´rə fē) n.
پستان نگاری، عکسبرداری از پستان

mam.mon (mam´ən) n. ۱- (تداعی منفی)
ثروت، مال، پول، مال پرستی ۲- (انجیل) ممونا
mam´mon.ism, n. مال پرستی

mam.moth (mam´əth) n., adj.
۱- (دیرین شناسی) ماموت (نوعی فیل پشمالو و بزرگ از جنس Mammuthus که اکنون منقرض شده است) ۲- (مجازی) عظیم، بسیار بزرگ، سترگ، غول‌پیکر

• building the dam was a mammoth task ساختن آن سد کار عظیمی بود

mam|my (mam´ē) n., pl. **-mies**
۱- (زبان کودکان) مادر، مامان، مام، ننه ۲- (مهجور) دایه‌ی سیاه پوست

mammy wagon (or **bus**)
(در باختر افریقا) اتوبوس بی سقف

man (man) n., pl. **men** (men) vt. **manned, man´ning** interj., adj.
۱- مرد ۲- انسان، بشر، نوع بشر (Homo sapiens)، بنی‌آدم، بشریت، نژاد بشر، شخص ۳- (با the:) شخص مناسب، آدم به درد خور، فرد دلخواه ۴- نوکر، کارگر (مرد)، زیر دست ۵- (معمولاً جمع) ملوان، ناوی، سرباز، فرد (افراد) ۶- (قدیمی) ← vassal ۷- شوهر ۸- معشوق ۹- دلیر، جوانمرد، نیرومند ۱۰- (تیم ورزشی) بازیکن، عضو تیم ۱۱- (شطرنج و چکرز و غیره) مهره ۱۲- (خودمانی - در خطاب) رفیق، ای مرد ۱۳- (کشتیرانی - در ترکیب) کشتی ۱۴- کارگر دادن (به)، کارگری کردن (در)، کارگر گذاشتن (سر کار بخصوص) ۱۵- (خود را) آماده کردن، تقویت کردن، قوّت قلب دادن ۱۶- (حرف ندا برای تأکید - خودمانی) ای بابا، ببین ۱۷- مردانه

• all men are created equal همه‌ی انسان‌ها برابر خلق شده‌اند
• as a (or one) man متفقاً، همه باهم، دسته جمعی
• many men tried and many men died
مردان زیادی (به آن کار) مبادرت کردند و مردان زیادی مردند
• the boy grew into a man آن پسر بزرگ شده و مرد شد
• to a man جملگی، همه، همه بدون استثنا
• who is manning the boat?
چه کسی کارگری قایق‌ها را می‌کند؟

Man, Isle of جزیره‌ی مَن (میان ایرلند و انگلیس)

-man (mən, man)
پسوند: مرد، شخص، آدم [fireman یا chairman]

ma|na (mä´nä) n. (در جزایر اقیانوسیه)
روح نیرومند که موجب نیکی یا بدی می‌شود

man about town مرد شیک پوش

و معاشرتی، اهل معاشرت و مهمانی و رستوران

man|a.cle (man´ə kəl) n., vt. **-cled, -cling**

۱- دستبند، بُخو، غُل و زنجیر ۲- باز دارنده، جلوگیر ۳- بازداری کردن، جلوگیری کردن، دست و بال کسی را بستن ۴- دستبند زدن، غل و زنجیر کردن

man.age (man´ij) n., vt., vi. **-aged, -ag.ing**

۱- (در اصل) اسب را آموخته کردن، (اسب را) تعلیم دادن ۲- اداره کردن، گرداندن، سامان‌کری کردن ۳- مهارکردن، (حرکت چیزی را) کنترل کردن، واپاد کردن ۴- وادارکردن، تسلیم کردن، سر به زیر کردن ۵- (نادر) با دقت به کار بردن یا استفاده کردن ۶- موجب شدن، ترتیب دادن، (به انجام کاری) موفق شدن، انجام دادن، از عهده برآمدن ۷- (قدیمی) ← ۸- manège (قدیمی) ← management

- he managed the company well او شرکت را خوب اداره کرد
- how can you manage without electricity?

بدون برق چطور می‌توانی گذران کنی؟

- I managed to write that book in one year

هر طوری بود آن کتاب را یک ساله نگاشتم

man.age.a|ble (man´ij ə bəl) adj.

اداره کردنی، قابل کنترل، مهارپذیر، (مو) شانه شدنی

man´age.abil´ity or man´age.able.ness, n.

قابل اداره کردن بودن

man´age.ably, adv. به طور اداره کردنی

managed currency (اقتصاد)

پول اداره شده (پول تحت مهار مؤسسات دولتی به منظور کنترل میزان پول در گردش و قیمت ها و تورم و غیره)

man.age.ment (man´ij mənt) n.

۱- مدیریت، سرپرستی، اداره (کردن)، سامان‌گری ۲- مهارگری، مهار، کنترل، واپاد ۳- کارفرما (یان)، مدیر(ان)، گردانندگان، سامان‌گران

- disputes between labor and management

اختلافات میان کارگران و کارفرمایان

- the management of this company is difficult

اداره‌ی این شرکت دشوار است

man.ag|er (-ij ər) n. ۱- مدیر، گرداننده، اداره کننده، سرپرست، سامان‌گر ۲- (امریکا - بیس بال) سرپرست تیم ۳- (هنرپیشگان و تیم‌های ورزشی و ورزشکاران حرفه‌ای و غیره) پیشکار، مدیربرنامه، کارگزار

man´ag.er.ess, n.fem. (زن) کارفرما، مدیره

man´ag.er.ship´, n. دوران یا مقام مدیریت

man|a.ge|ri|al (man´ə jir´ē əl) adj.

وابسته به مدیر و مدیریت، ویژه‌ی مدیران، مدیرانه

man´a.ge´ri.al.ism, n. مدیریت کرایی

man´a.ge´ri.ally, adv. از نظر مدیریت

manag.ing n. مدیریت، فرمداری، اداره کردن

- managing director مدیر عامل

*** managing editor**

(مطبوعات) سردبیر، سرویراگر

Ma.na.gua (mä nä´gwä)

شهر ماناگوا (پایتخت کشور نیکاراگوا)

man|a.kin (man´ə kin) n.

(جانور) منکین (پرندگان‌تیره‌ی Pipridae - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

Ma.na.ma (mə nam´ə)

شهر منامه (پایتخت بحرین)

ma.ña|na (mä nyä´nä) n., adv.

(اسپانیایی) ۱- فردا ۲- در آینده

Ma.nas.seh (mə nas´ə) (انجیل) مَناسِه

man-at-arms (man´at ärmz´) n., pl. **men´-at-arms´**

سرباز (به ویژه سرباز سواره در قرون وسطی)

man|a.tee (man´ə tē´) n.

(جانور) مناتی (تیره‌ی Trichechidae نوع sirenian)، گاو دریایی

MANATEE

Man.ches.ter (man´ches´tər)

شهر منچستر (در شمال غربی انگلیس)

Manchester terrier سگ تریر منچستر

(انواع سگ های تریر با موی کوتاه و براق)

man.chet (man´chət) n.

(قدیمی) نان اعلا (از بهترین نوع گندم)

man-child (man´chīld´) n., pl. **men´-chil´|dren** پسر، فرزند ذکور

man.chi.neel (man´chə nēl´) n.

۱- (گیاه) منچی نیل (Hippomane mancinella از خانواده‌ی spurge که بومی نواحی حاره‌ی امریکا بوده و میوه‌ی آلو مانند آن زهرین است) ۲- چوب این درخت

Man.chu (man chōō´) n., pl. **-chus´** or **-chu´** adj.

۱- (مردم اهل منچوریا که از ۱۶۴۳ تا ۱۹۱۲ میلادی بر چین حکومت می‌کردند) منچو، اهل منچوری ۲- زبان منچو (از زبان‌های Tungusic)

Man.chu.kuo (man chōō´kwō)

دولت منچوکو (که ژاپنی‌ها در منچوری به وجود آوردند: ۳۵-۱۹۳۲) شرقی چین

Man.chu.ri.a (man choor´ē ə)

سرزمین منچوری یا منچوریا (چین)

Man.chu´ri.an, adj., n. اهل منچوری، منچوریایی

man.ci.ple (man´sə pəl) n. مأمور خرید (در دانشگاه‌ها و صومعه‌ها و غیره)، مباشر، وکیل خرج

Man.cu.ni|an (man kyōō´nē ən) adj., n.

وابسته به یا ساکن شهر منچستر (در انگلیس)، منچستری

-man|cy (man´sē)

پسوند: پیش بینی، - گویی [chiromancy]

Man.dae|an (man dē´ən) n., adj. ← Mandean

man.da|la (mun´də lə) n.

(در آیین هندوها و بودایی: دایره‌ای که حاوی پیکره‌ی خدایان و اشکال هندسی است) مندالا

Man.da.lay (man´də lā´) شهر مندالی
(در مرکز کشور میانمار که سابقاً نامش برمه بود)

man.da.mus (man dā´məs) n., vt.
۱- (حقوق: حکم کتبی دادگاه عالی به دادگاه فرعی یا به ادارات و مؤسسات) حکم دادگاه عالی ۲- (عامیانه) دادن چنین حکمی

* **Man.dan** (man´dan) n., pl. **-dans** or **-dan** ۱- سرخپوست ماندان (قبیله‌ی ماندان در داکوتای شمالی) ۲- زبان ماندان (از زبان‌های Sioux)

man.da.rin (man´də rin) n., adj.
۱- (سابقاً در چین) عضو هر یک از نُه گروه صاحب منصبان ارشد، ماندارین ۲- (تداعی کمی منفی) نخبه، جزو برجستگان، گل (های) سر سبد، از ما بهتران ۳- زبان ماندارین (متداول‌ترین زبان در کشور چین) ۴- (گیاه) درخت نارنگی (Citrus reticulata) ۵- نارنگی (mandarin orange هم می‌گویند) ۶- (رنگ) نارنجی پر رنگ، پرتقالی تیره، زرد پررنگ ۷- جامه‌ی ماندارین (دارای یقه‌ی باریک و روبه بالا) ۸- وابسته به کاربرد زیرکانه زبان

man´da.rin.ism´, n. ماندارین‌گرایی

mandarin duck (Aix galericulata) غاز اهلی

man.date (man´dāt´) n., vt. **-dat´|ed, -dat´ing**
۱- (به ویژه کتبی) حکم، دستور، اختیارنامه، فرمان ۲- (سابقاً) قیمومت، امتیاز تحت‌الحمایگی ۳- کشور تحت‌الحمایه ۴- خواست رأی دهندگان ۵- (حقوق) دستور دادگاه بالاتر به دادگاه پایین‌تر، دستور مافوق به مادون ۶- (حقوق - انگلیس) گِروگیری اموال شخصی ۷- (حقوق رومی) قراردادی که طبق آن شخص به طور رایگان متعهد به انجام کاری می‌شود ولی در صورت زیان یا آسیب غرامت یا پاداش دریافت می‌کند ۸- (سرزمین یا کشوری را) تحت قیمومت درآوردن، امتیاز قیمومت دادن

man.da´tor, n. امتیازدهنده، دستوردهنده

man.da.to|ry (man´də tôr´ē) adj., n., pl. **-ries** ۱- وابسته به حکم کتبی، فرمانی، دستوری، حکمی، فرمودی ۲- اجباری، واجب، زوری، ناگزیر ۳- دولت قیم، دارای امتیاز قیمومت یا تحت‌الحمایگی (mandatary هم می‌نویسند)

• mandatory retirement بازنشستگی اجباری

man´da.to´rily, adv. به طور اجباری یا فرمانی

Man|de (män´dā´) n., pl. **-des´** or **-|de´** adj. ۱- (نام گروهی از بومیان افریقای باختری) ماندا ۲- زبان ماندا (شاخه‌ای از زبان‌های Niger-Congo) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم ماندا

Man.de|an (man dē´ən) n., adj.
۱- (عضو فرقه‌ی عرفانی برخی مردم جنوب عراق) ماندی ۲- وابسته به فرقه‌ی ماندی و زبان و آیین آنها

Man.de.ville (man´də vil´), Sir John 14th cent. سیرجان مَندویل
(نویسنده‌ی احتمالی سفرنامه‌ای به انگلیسی)

man.di.ble (man´də bəl) n.
۱- (کالبد شناسی) فک زیرین، آواره‌ی زیرین، زیرآواره، زیرآره (← skull) ۲- (بند پایان و سرپاییان) هر یک از دوفک، آواره، (پرندگان) منقار زیرین یا زبرین، نوک بالا یا پایین

man.dib´u.lar (-dib´yōō lər) adj. آواره‌ای

man.dib|u.late (man dib´yōō lit) adj., n.
۱- (به ویژه برخی حشرات) آواره‌دار، فک‌دار (زیر شاخه‌ی Mandibulata) ۲- قادر به جویدن

Man.din|go (man diŋ´gō) n., pl. **-gos, -goes** or **-|go** ← Mande

man.do.lin (man´də lin) n.
(شاید از عربی - موسیقی) ماندولین

man´do.lin´ist, n. ماندولین نواز

MANDOLIN

man.drag|o.ra (man drag´ə rə) n. ← mandrake

man.drake (man´drāk´) n.
۱- (گیاه) مهرگیاه، افسونگر شب، عشرق، مردم گیاه (Mandragora officinarum خانواده‌ی nightshade) ۲- ریشه‌ی مهرگیاه ۳- ← May apple

man.drel or **man.dril** (man´d rəl) n.
۱- (در ماشین تراش و غیره) نگهدار مرغک، میله‌ی محور سُنبه، مرغک ۲- شاه میله (که روی آن مفتول یا شیشه و غیره را شکل می‌دهند یا قالب می‌گیرند و غیره)

man.drill (man´dril) n.
(جانور) مَندریل (Mandrillus sphinx بوزینه‌ی درشت‌اندام و خشن خوی - بومی افریقای غربی)

man.du.cate (man´dōō kāt´) vt.
-cat´|ed, -cat´ing (نادر) جویدن

man´du.ca´tion, n. جویدن

man´du.ca.to´ry (-kə tôr´ē) adj. جویدنی

Man.dy (man´dē) اسم خاص مؤنث

mane (mān) n.
۱- (اسب و شیر و غیره) یال، بُش، پُش، گیسوفَش ۲- (انسان) موی بلند و پرپشت، گیسو(ان)، کاکل، زلف

maned, adj. یال‌دار

mane´less, adj. بی‌یال

man-eat|er (man´ēt´ər) n.
۱- آدمخوار، مردم‌خوار ۲- ← cannibal

man´-eat´ing, adj. آدمخور، آدمخوار

ma.nège or **ma.nege** (ma nezh´) n.
۱- هنر سوارکاری و تعلیم اسب، اسب آموزی، مانِژ ۲- گام ها و تمرین های اسب آموخته ۳- آموزشگاه تربیت اسب و سوارکاری

ma.nes (mā´nēz´) n.pl. ۱- (در باور رومیان باستان) ارواح تجلیل شده‌ی نیاکان ۲- روح آدم مرده

Ma.nes (mä´nez´) Mani ←

Ma.net (má nā´), Édouard 1832-83
اِدوارد مانه (نقاش فرانسوی)

ma.neu.ver (mə nōō´vər) n., vi., vt.
۱- مانور، ترفند ارتشی، جنگ ترفند ۲- (جمع) تمرین جنگ، مشق نظامی، جنگ آزمون ۳- ترفند، تمهید، شگرد، تدبیر ۴- مانوردادن، ترفند جنگی به کار بردن، جنگ آزمون کردن، در مانور شرکت دادن ۵- با مهارت عمل کردن، ماهرانه انجام دادن، ترفند به کار بردن، شگرد زدن ۶- (با مهارت یا حیله) واداشتن، وادار کردن، قبولاندن

ma.neu´ver.abil´ity, n. مانورپذیری

ma.neu´ver.able, adj. مانور پذیر، حرکت پذیر

ma.neu´verer, n. مانور دهنده، شگردگر

man Friday Friday ←

man.ful (man´fəl) adj. دلیر، شجاع، مصمم

man´fully, adv. با مردانگی، دلیرانه

man´ful.ness, n. مردانگی، دلاوری

man.ga.bey (maŋ´gə bā´) (جانور)
منگابی (انواع میمون‌های درشت افریقایی از جنس Cercocebus که پشم نرم و خاکستری و دُم دراز دارند)

Man.ga.lore (maŋ´gə lôr´)
شهر منگالور (در جنوب هندوستان)

man.ga.nate (maŋ´gə nāt´) n.
(شیمی) منگنات (ملح اسید منگنیک)

man.ga.nese (maŋ´gə nēs´) n.
(شیمی) منگنز (عنصر شیمیایی غیرمغناطیسی - نشان: Mn، وزن اتمی: ۵۴/۹۳۸۰، عدد اتمی: ۲۵، چگالی: ۷/۴، نقطه‌ی گداز: ۱۲۴۴°c، نقطه‌ی جوش: ۲۰۶۰°c)

manganese bronze (فلزشناسی) برونز منگنز
(آمیزه‌ای از مس و روی و حدود ۳ درصد منگنز)

manganese steel (فلزشناسی) فولاد منگنز
(نوعی پولاد که بین ۱۲ تا ۱۴ درصد منگنز دارد)

man.gan|ic (man gan´ik) adj.
(شیمی) منگنیک (وابسته به ترکیبات شیمیایی حاوی منگنز سه ظرفیتی)

manganic acid
(شیمی) اسید منگنیک (H_2MnO_4)

Man.ga.nin (maŋ´gə nin)
(نام بازرگانی) منگنین (آمیزه‌ای از مس و نیکل و منگنز)

man.ga.nite (-nīt´) n. (شیمی) منگنیت
(تری اکسید منگنز به فرمول $Mn_2O_3.H_2O$)

man.ga.nous (maŋ´gə nəs) adj.
(شیمی) وابسته به ترکیبات دارای منگنز دوظرفیتی

mange (mānj) n.
(پزشکی - دامپزشکی) گَری، جَرَب

man|gel-wur|zel (maŋ´gəl wŭr´zəl) n.
چغندر گاوی (mangle هم می‌گویند)

man.ger (mān´jər) n. آخور

man.gle[1] (maŋ´gəl) vt. **-gled, -gling**
۱- لت و پار کردن، تکه پاره کردن، جریحه‌دار کردن، گاز گاز کردن ۲- (متن و غیره) دستکاری کردن، خراب کردن

man´gler, n. لت و پار کننده، جریحه‌دار کننده

man.gle[2] (maŋ´gəl) n., vt. **-gled, -gling**

MANGLE

۱- (دستگاهی که با آن پارچه و ملافه و غیره را اتو می‌کنند - دستگاهی که با آن آهن ورق یا حلبی یا هر چیز نازک و مسطح را صاف کنند) دستگاه پرس، دستگاه صاف‌ساز، ماشین اتو، دستگاه هم‌فشار ۲- (در این دستگاه) اتو یا صافکاری کردن

man´gler, n. صافکار، دستگاه اتوزنی

man|go (maŋ´gō) n., pl. **-goes** or **-gos**
۱- (گیاه) درخت آنبه (Mangifera indica خانواده‌ی cashew) ۲- (میوه‌ی این درخت) آنبه، منگو

man.go.nel (maŋ´gə nel´) n.
(سابقاً - جنگ افزار) منجنیق، سنگ انداز

man.go.steen (maŋ´gə stēn´) n.
۱- (گیاه) منگوستن (Garcinia mangostana تیره‌ی Saint Johnswort) ۲- میوه‌ی این درخت

man.grove (maŋ´grōv) n., adj.
۱- (گیاه) کرنا، چندل (انواع درختان و درختچه های کرانه‌زی و حاره‌ای که زیستگاه بچه ماهی‌ها و میگو و غیره هستند) ۲- وابسته به تیره‌ی Rhizophoraceae راسته‌ی Rhizophorales

man|gy (mān´jē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- (پزشکی - دامپزشکی) گَر، جَرَب‌دار، گرگین، گرگن ۲- کثیف، ناپاک ۳- پست ۴- (مانند حیوان جَرَب‌دار) ژولیده و کم پشت، کهنه و دارای رفتگی (مثلاً فرش)

man´gily, adv. با گری به‌طور جرب‌دار

man´gi.ness, n. گری، جرب‌داری

man.han|dle (man´han´dəl) vt. **-|dled, -|dling**
۱- (بدون کمک ماشین و غیره و فقط) با دست انجام دادن ۲- با خشونت رفتار کردن (با)

Man.hat.tan (man hat´´n) n.
۱- جزیره‌ی مان هاتان (بخشی از شهر نیویورک Manhattan Island) هم می گویند) ۲- سرخپوست مان هاتان ۳- (نوشابه‌ی الکلی حاوی ویسکی و وِرموت شیرین) مان هاتان

Manhattan clam chowder (خوراکپزی)
سوپ غلیظ دارای صدف و پیاز و گوجه فرنگی و غیره

Man.hat.tan.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(همانند شهر نیویورک) دارای آسمان‌خراش کردن

Man.hat´tani.za´tion, n. دارای آسمان خراش کردن

man.hole (man´hōl´) n. (سوراخ دردار در پیاده رو و یا روی عرشه کشتی و غیره) دریچه‌ی آدم‌رو

man.hood (man´hood´) n.
۱- انسانیت، بشریت، آدمیت ۲- مردان ۳- مردی، رجولیت (در برابر: زنی womanhood و پسری boyhood)، بلوغ ۴- مردانگی، جوانمردی ۵- نیروی جنسی ۶- آلت رجولیت

man-hour (-our´) n.
(مقدار کار یک نفر در یک ساعت) کار - ساعت

*** man.hunt** (-hunt´) n. تعقیب زندانی
یا تبهکار فراری، شکار تبهکار (man hunt هم می‌گویند)

Ma|ni (mä´nē) c. A.D. 216-c. 276
مانی (پیامبر ایرانی) (← Manichaeism)

ma.ni|a (mā´nēə) n. ۱-(روان‌پزشکی) شیدایی، مانی، جنون تحریکاتی، روان‌شیدایی ۲- اشتیاق مفرط، دیوانه‌ی چیزی بودن، وسواس، جنون (کاری را داشتن)
• she has a mania for French perfumes
او دیوانه‌ی عطرهای فرانسوی است

-ma|ni|a (mā´nē ə)
پسوند: دیوانگی، - شیدایی، مانی [pyromania]

ma.ni|ac (mā´nē ak´) adj., n.
۱- دیوانه (به ویژه همراه با خشونت یا جدت) ۲- دچار مانی، دچار شیدایی، روان‌شیدا، شیدا، دچار جنون تحریکاتی ۳-کسی که دیوانه‌ی چیزی است، شیفته، واله
• the murderous maniac was sent to jail
آن دیوانه‌ی خونخوار به زندان فرستاده شد

-ma|ni|ac (mā´nē ak´) پسوند: دچار
نوعی مانی (یا روان‌شیدایی) [kleptomaniac]

ma.ni|a.cal (mə nī´ə kəl) adj.
۱- روان‌شیدا، شیدا، دچار جنون تحریکاتی، مانیایی ۲- دارای علاقه‌ی دیوانه‌وار به چیزی، واله، شیفته ۳-روان‌شیداوار

ma.ni´a.cally, adv. دیوانه‌وار

man|ic (man´ik) adj. وابسته (روان‌پزشکی)
به یا دچار یا همانند روان‌شیدایی یا جنون تحریکاتی

man|ic-de|pres|sive (-dē pres´iv) adj., n. (روان‌پزشکی)
۱- شیدا - افسرده، روان‌شیدا - روان افسرده، دچار جنون ادواری ۲- وابسته به روان‌شیدایی - روان‌افسردگی

Man|i.chae|ism or **Man|i.che|ism** (man´i kē´iz´əm) n.
(وابسته به آیین مانی) مانی گرایی، مانویت، مذهب مانی (Manichaeanism هم می‌گویند)

Man´i.chae´an, n., adj. مانی‌گرا(یانه)، پیرو مانی

Man´i.chee´, n. مانی گرای، پیرو مانی

Man|i.chae|us or **Man|i.che|us** (man´i kē´əs) n.pl. ← Mani

man|i.cure (man´i kyoor´) n., vt.
-cured´, -cur´ing ۱- ناخن‌آرایی، مانیکور، ناخن پیرایی ۲-ناخن آرایی کردن، مانیکور کردن

man|i.cur.ist (-ist) n. ناخن آرا، مانیکور کننده

man|i.fest (man´ə fest´) adj., vt., vi., n.
۱- آشکار (از نظر بینایی یا تفکر)، واضح، روشن، مبرهن، هویدا، پروهان ۲- آشکار کردن یا شدن، (از خود) نشان دادن، ظاهر شدن ۳- اثبات کردن، دلیل بر چیزی بودن، فرنود بودن ۴-فهرست محمولات کشتی، اظهار نامه، مانیفست، بیانیه، (هواپیما) فهرست مسافران و کالاها ۵-(کشتی و هواپیما و غیره) در فهرست محمولات وارد کردن ۶- (نادر) ← manifestation
• her look manifested distrust نگاه او حاکی از عدم اعتماد بود

man´i.fest´able, adj. آشکار کردنی، ظاهر کردنی

man´i.fest´ly, adv. آشکارا، به‌طور بارز

man|i.fes.ta.tion (man´ə fes tā´shən) n.
۱- آشکار سازی، پروهان سازی، هویدا سازی، ابراز، اظهار ۲- تجلی، بروز، فروغ‌مندی، ظهور، پرویزد، نمود، نمایان‌گری، نمایان‌گر، نشان دهنده، نشانه، تجسم ۳- ظهور روح (به ویژه روح مردگان) ۴-(جمع) تظاهرات

*** Manifest Destiny**
(امریکا - سده‌ی نوزدهم) سرنوشت آشکار (این باور که سرنوشت امریکا گسترش به سوی غرب است)

man|i.fes|to (man´ə fes´tō) n., pl.
-toes or **-tos** بیانیه، اظهاریه، مانیفست، بیان نامه

man|i.fold (man´ə fōld´) adj., vt., n.
۱- چند جوره، چند بخشی، چند جانبه، چند دیس، چند شکل، چندگانه (دارای چندین شکل یا جنبه یا بخش یا ویژگی)، لابه‌لا، پیچیده، چند گون، بَسلا ۲- متعدد، پرشمار ۳- از چندین نظر، به دلایل مختلف، تمام و کمال، به تمام معنی ۴-(ابزار و ماشین‌آلات) چندکاره، چند راهه ۵-شیر چند راهه، لوله‌ی چند شاخه ۶- تکثیر کردن، چندگانه کردن
• the manifold symptoms of this disease
نشانه‌های متعدد این بیماری

man´i.fold´er, n.
چند شاخه یا چند راهه یا چند جور کننده

man´i.fold´ly, adv. به طور چندگونه یا چند راهه

man´i.fold´ness, n. چند جوری، چند نشانگی، تعدد

man|i.kin (man´i kin) n. ۱-کوتوله، مردک، گورزاد ۲- آدمک، مانکن (mannequin هم می‌نویسند) ۳-(آموزش) مدل کالبد شناختی بدن انسان

Ma.nil|a (mə nil´ə) n.
۱- شهر مانیل (پایتخت فیلیپین) ۲- ← Manila hemp
۳- ← Manila paper ۴- ← Manila rope

Manila hemp
۱- (گیاه) موز فیلیپین (Musa textilis خانواده‌ی banana) ۲- الیاف برگ این گیاه (با M کوچک هم می‌نویسند)

Manila paper کاغذ مانیل (کاغذ ضخیم و زرد که از آن پاکت می‌سازند) (با M کوچک هم می‌نویسند)

Manila rope طناب مانیل (که از الیاف موز فیلیپین می‌سازند) (با M کوچک هم می‌نویسند)

man in the street
آدم عادی، فرد معمولی، آدم توی کوچه و بازار

man|i.oc (man´ē äk´) n. ← cassava

man|i.ple (man´ə pəl) n.
۱- (ارتش روم باستان) بخشی از لژیون (مرکب از ۶۰ یا ۱۲۰ نفر) ۲- (سابقاً در مراسم عشای ربانی) دستمالی که به بازوی چپ می‌بستند

ma.nip|u.lar (mə nip´yōō lər) adj., n.
۱- (ارتش روم باستان) وابسته به بخشی از لژیون (maniple) ۲-سرباز وابسته به بخشی از لژیون ۳- وابسته به دست یازی

ma.nip|u.late (mə nip´yōō lāt´) vt.
-lat´|ed, -lat´ing ۱- با دست (و مهارت) انجام دادن، (با دست) به کار بردن، برزیدن ۲- (با عقل یا تفکر) روبرو شدن با، پرداختن به، به کار زدن ۳- با مهارت اداره کردن، ترتیب دادن، ماهرانه عمل کردن، تدبیرکردن ۴- (با تقلب) انجام دادن، دغل‌کاری کردن، (با نامردی و نارو زدن) اداره کردن، (سر دیگران) شیره مالیدن، انگولک کردن ۵- (با شایعه پراکنی یا سند سازی و غیره) قیمت‌ها را تحت تأثیر قرار دادن ۶- دستکاری کردن، دست بردن (در)، مخدوش کردن، دست یازیدن، دست‌ورزی کردن
• because of his injured hand, he could not manipulate the piano properly
چون دستش صدمه دیده بود نمی‌توانست درست پیانو بزند
• he manipulates his parents to get what he wants
او از والدین خود برای بدست آوردن آنچه که می‌خواهد سوء استفاده می‌کند
ma.nip´u.lable or ma.nip´u.lat´able, adj.
به کار بردنی (با دست)، تقلب کردنی، دست یازیدنی
ma.nip´u.la´tive or ma.nip´u.la.to´ry, adj.
وابسته به دغلکاری یا دست‌یازی
ma.nip|u.la.tion (mə nip´yōō lā´shen) n. ۱- انجام دادن با دست یا با مهارت، برزش ۲- تقلب، دستکاری، دست‌بردن، مخدوش‌سازی ۳- دغل‌کاری، سوء استفاده
ma.nip|u.la.tor (mə nip´yōō lāt´ər) n. ۱- اهل دوز و کلک، سوء استفاده چی، متقلب ۲- (به ویژه در کار با مواد رادیواکتیو) دستگاه دست‌ورزی از دور
Man.i.to.ba (man´ə tō´bə) ۱- استان مانی‌توبا (کانادا) ۲- دریاچه‌ی مانی‌توبا (ایالت مانی‌توبا - ۴۷۰۶ کیلومتر مربع)
Man´i.to´ban, adj., n. اهل مانی‌توبا، مانی توبایی
* **man|i.tou** (man´ə tōō´) n. (هر یک از ارواحی که سرخپوستان الگونکوین Algonquian به آنها اعتقاد داشتند) مانی‌تو
man.kind (man´kīnd´) n. ۱- آدمیزاد، انسان، نوع بشر، بنی آدم ۲- مرد (مردان)، جنس ذکور
• can mankind go to other planets?
آیا بشر می‌تواند به سیارات دیگر برود؟
man.like (man´līk´) adj. ۱- مردوار، مرد مانند ۲- انسان وار، انسان‌گونه، انسان مانند، همانند بشر
man|ly (man´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est** ۱- جوانمرد، بزرگوار، مردآسا ۲- مرد مانند، مردانه
• a little boy with a manly voice
یک پسر کوچک با صدای مردمانند
man´li.ness, n. مردانگی، مرد مانند
man-made (-mād´) adj. ساخته‌ی انسان، مصنوعی، دست ساخت
• a man-made lake یک دریاچه‌ی مصنوعی
man|na (man´ə) n. ۱- من (مائده‌ی آسمانی که بنی اسرائیل هنگام کوچ خود از مصر در بیابان سینا یافتند) ۲- (مجازی) هرچیزی که سخت مورد نیاز است و به‌طور غیر مترقبه فرا می‌رسد: نعمت خدا ۳- ترنجبین، گزانگبین (که از نوعی درخت ash به نام Fraxinus ornus و از Alhagi camelerum به دست می‌آید)
man.ne.quin (man´i kin) n. ۱- آدمک (که خیاط ها و جامه فروشان لباس بر تن آن می‌کنند) ۲- مانکن (زن خوش هیکل که سالن های مد وغیره برای بر تن کردن و نشان دادن جامه‌ی جدید اجیر می‌کنند) (بیشتر می‌گویند: model)
man.ner (man´ər) n. ۱- روش، طرز، طور، طریق، روال ۲- (طرز) رفتار، خو، عادت، لحن، هنجار ۳- (جمع) سلوک، رفتار اجتماعی، سنت‌ها، باب روز، آداب (ادب)، نزاکت ۴- (هنر و ادبیات و غیره) سبک، اسلوب ۵- گونه، نوع، جور، قسم، طور
• she talked to us in a friendly manner
او با روش مودت‌آمیزی با ما صحبت کرد
• Taghi's parents taught him good manners
والدین تقی او را مؤدب بار آوردند
man.nered (-ərd) adj. ۱- (با هایفن به کار می‌رود) دارای رفتار بخصوص، ـ رفتار ۲- دارای طرز یا سبک بخصوص ۳- دارای ادا و اطوار، مصنوعی، پرتصنع، تصنعی
man.ner.ism (man´ər iz´əm) n. ۱- (ادبیات و هنر و رفتار) تصنع، خودنمایی، وانمودگری ۲- (سخن و رفتار) ویژگی، عادت، خُو، ادا و اطوار ۳- (M بزرگ) مانِریسم (سبک هنریِ قرن ۱۶ - ویژگی آن تصنع و دوری از واقعیات و توازن‌های کلاسیک بود)
man´ner.ist, n., adj. اهل ادا و اطوار یا تصنع
man´ner.is´tic, adj. تصنعی، خودنمایانه، با ادا و اطوار
man.ner.less (-lis) adj. بی ادب، بی نزاکت
man.ner|ly (-lē) adj., adv. با ادب، مؤدب، با نزاکت
man´ner.li.ness, n. ادب، نزاکت، حسن رفتار
Mann.heim شهر مانهایم (در باختر آلمان)
man.ni.kin (man´i kin) n. ← manikin
man.nish (man´ish) adj. (زن) مردمآب، مرد مانند، مردآسا
man´nishly, adv. به‌طور مرد مآب
man´nish.ness, n. مرد رفتاری، مرد مآبی
man.nite (man´īt´) n. ← mannitol
man.nitic (mə nit´ik) adj. مانیتولی
man.ni.tol (man´ə tôl´) n. (شیمی) مانیتول (الکل قندی و بی‌رنگ: $(C_6H_8(OH)_6$
man.nose (man´ōs´) n. (شیمی) مانوز (مونوساکاریدی که از اکسیده شدن مانیتول به دست می‌آید)
ma.neou.vre (mə nōō´vər) n., vi., vt. **-vred, -vring** (انگلیس) ← maneuver
Man of Galilee عنوان حضرت عیسی
man of God ۱- آدم پارسا، آدم مقدس، راهب ۲- روحانی، کشیش

man of letters دانشمند (به ویژه در ادبیات)، ادیب
Man of Sorrows عنوان حضرت عیسی
man of the world
آدم دنیا دیده، آدم پر تجربه و گسترده اندیش
man-of-war (man´əv wôr´) n., pl. **men´-of-war´** کشتی جنگی
man-of-war bird frigate bird ←
ma.nom.e|ter (mə näm´ət ər) n.
(دستگاه سنجش فشار آبگونه‌ها و گازها) فشارسنج، مانومتر
mano.met.ric (man´ə met´rik) or man´o.met´ri.cal, adj. وابسته به مانومتری
man on horseback ارتشی مقتدر
(که می‌تواند دیکتاتوروار حکومت کند)، قلدر نظامی
man|or (man´ər) n. ۱-کاخ، خانه‌ی اشرافی، خانه‌ی ارباب (با کشتزارهای اطراف آن) ۲-(امریکا - پیش از استقلال) ملک بزرگ که به قطعات کوچک تر اجاره داده می‌شد ۳-(انگلیس - قرون وسطی) تیول، اقطاع،قلمرو لُرد ۴-(انگلیس) زمین بزرگ کشاورزی با کاخ اربابی و برخی حقوق فئودال که هنوز به صاحب آن تعلق دارد
ma.no.rial (mə nôr´ē əl) adj. اربابی، تیولی
manor house کاخ لُرد، کاخ تیول‌دار
man.pow|er (man´pou´ər) n.
۱-نیروی بدنی (انسان)، نیروی جسمی انسان (در برابر: نیروی ماشین و غیره) ۲-نیروی انسانی، کارگر(ان) (man power هم می‌نویسند)
man.qué (män kā´) adj.
(فرانسه) ۱-دارای کمبود، ناقص ۲-(پس از اسم می‌آید) ناکام، ناکامیاب ۳-خامدست، سردوگرم نچشیده
man.quée´ (-kā´) adj. fem. (زن) خامدست
man.rope (man´rōp´) n.
(کشتیرانی) نرده‌ی طنابی
man.sard (roof) (man´särd)
(معماری) شیروانی دو شیب، بام دو شیب

MANSARD ROOF

manse (mans) n.
۱-خانه‌ی کشیش (که معمولاً از طرف کلیسا رایگان در اختیار کشیش قرار داده می‌شود) ۲-(قدیمی) ← mansion
man.ser|vant (man´sur´vənt) n., pl. **men.ser|vants** (men´sur´vənts)
نوکر، (مرد) پیشخدمت (man servant هم می‌نویسند)
Mans.field (mans´fēld´), Katherine 1888-1923
کاترین منسفیلد (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی زلاندنو)
-man|ship (mən ship) پسوند: مهارت، چیرگی [sportsmanship یا grantsmanship]
man.sion (man´shən) n. ۱-خانه‌ی لُرد، خانه‌ی اربابی (← manor)، خورنگاه، خورنق ۲-کاخ، خانه‌ی مجلل ۳-(قدیمی - معمولاً جمع) مسکن، زیستگاه، واحد مسکونی در ساختمان یا خانه‌ی بزرگ ۴-(جمع - انگلیس) ساختمان آپارتمانی ۵-(مهجور) توقف، زیست موقت ۶-(ستاره بینی) ← house، خانه‌ی لُسطرلاب
man-sized (man´sīzd´) adj. (به اندازه‌ی یک مرد) بزرگ، سترگ (man size هم می‌گویند)
man.slaugh|ter (-slôt´ər) n.
آدمکُشی، قتل (به ویژه غیر عمدی)
man.sue.tude (man´swi tōōd´) n.
ملایمت، رامی
man|ta (man´tə) n. ۱-(امریکای لاتین) پارچه‌ی زبر کتانی ۲-(امریکا) جُل اسب، پارچه‌ی زیر زین ۳-(جانور) مانتا (ماهی درشت آبهای گرم - تیره‌ی Mobulidae راسته‌ی Myliobatiformes)
man.teau (man´tō´) n., pl. **-teaus** or **-teaux´** (مهجور) مانتو، روپوش زنانه
man.tel (man´təl, mant´´l) n.
۱-(معماری) سربخاری، دور بخاری، پیش بخاری ۲-تاقچه (به ویژه تاقچه‌ی تزیینی صدر اتاق)، تاقچه‌ی روبخاری
man.tel|et (mant´´l it) n.
۱-ردای کوتاه، مانتو کوتاه، شنل کوتاه ۲-سپر ضد گلوله، جان پناه قابل حمل
man.tel.let|ta (man´tə let´ə) n.
(کلیسای کاتولیک) روپوش بی آستین
man|tel.piece (man´təl pēs´) n.
(معماری) تاقچه‌ی روبخاری
man|tel.tree (-trē) n.
۱-(معماری) تیر بالای بخاری (که تاق شومینه را نگه‌می‌دارد) ۲-(قدیمی) ← mantelpiece
man.tic (man´tik) adj.
دارای قدرت پیشگویی یا الهام الهی، پیامبرانه
-man|tic (man´tik) پسوند: وابسته به غیب گویی، پیامبرانه
man.til|la (man til´ə) n.
۱-(اسپانیا و مکزیک و غیره) روسری، سرپوش زنانه ۲-روپوش کوتاه، ردای کوتاه

MANTILLA

man.tis (man´tis) n., pl. **-tis|es** or **-tes´** (-tēz´)
(حشره) آخوندک (راسته‌ی Mantodea)
man.tis|sa (man tis´ə) n.
(لگاریتم) مانتیس، جزء اعشاری
mantis shrimp stomatopod ←
man.tle (man´təl) n., vt., vi. **-tled, -tling**
۱-شنل، ردا ۲-پوشش، پنهان‌ساز، دربرگیر ۳-(چراغ توری) توری ۴-(فلز گدازی و غیره) دیواره‌ی خارجی کوره بلند، جلد کوره ۵- ← mantel ۶-(کالبد شناسی - قدیمی) قشر مخ، پوسته‌ی مغز (← cortex of the cerebrum) ۷-(زمین شناسی - لایه‌ی میان پوسته و هسته‌ی کره‌ی زمین) جُبه ۸- ← mantlerock ۹-(جانور) پوشَن

۱۰- پوشاندن (مانند شنل یا روپوش)، پنهان کردن یا شدن، رویه‌دار شدن یا کردن ۱۱- (مثل شنل روی چیزی) پراکنده شدن، (صورت) سرخ شدن ۱۲- (بازِ شکاری نشسته) بال‌ها را روی پاها گستردن

man|tle.rock (-räk´) n.

(زمین شناسی) سنگ‌پوش

mant.let (mant´lit) n. mantelet ←

Man.toux test

(پزشکی) آزمایش مانتُو (برای تشخیص سل)

man.tra (man´trə) n.

(آیین هندوها) سرود، قرائت (به ویژه خواندن آهنگین ودا)

man.tu|a (man´tyōō ə) n.

(سابقاً) روپوش گشاد زنانه، ردای زنانه

Man.tu|a (man´choo wə)

شهر منتوا (در شمال ایتالیا - زادگاه وِرجیل)

Man´tu.an, adj., n. اهل منتوا، منتوایی

man|u.al (man´yōō əl) adj., n.

۱- (انجام شده یا ساخته شده توسط دست) دستی، یدی، دست‌وار ۲- غیر برقی، غیر خودکار ۳- کتاب مبانی، بنیاد نامه، پایه نامه، راهنما (handbook هم می‌گویند) ۴-(موسیقی - اُرگ و غیره) صفحه‌ی کلید ۵-(ارتش) دستور رزمی ۶- (ارتش) تمرین کاربُرد جنگ‌افزار (به ویژه تفنگ) (manual of arms هم می‌گویند)

• the dam was built by manual labor

آن سد با کار بدنی (بدون ماشین آلات) ساخته شد

• the manual tells you how to use this machine

جزوه‌ی راهنما به شما نشان می‌دهد که این ماشین را چگونه به کار ببرید

man´u.ally, adv. به‌طور دستی یا یدی

manual alphabet الفبای دستی (آموزش کرها) (که با حرکات انگشتان و دست‌ها نشان داده می‌شود)

manual training

آموزش کاردستی، آموزش کار با دست‌ها

ma.nu.bri|um (mə nōō´brē əm) n., pl. **-bri|a** (-ə) or **-bri.ums**

(جانورشناسی - کالبدشناسی) دسته، دست‌سانه

Man|u.el (man´yōō əl)

اسم خاص مذکر

manuf or **manufac** 1- manufactured 2- manufacturer مخفف: ۱- ساخته شده ۲- سازنده

man|u.fac.to|ry (man´yōō fak´tər ē) n., pl. **-ries** factory ←

man|u.fac.ture (man´yōō fak´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**

۱- ساختن (با دست یا ماشین و به مقدار زیاد)، فرآوری، فَروَرد، تولید، ساخت، فرآوردن، فروردن، تولید کردن ۲- محصول (صنعتی)، فَروَرده، فرآورده، دست ساخت، کالا ۳- (با تداعی منفی) از خود درآوردن، بافتن، جعل کردن ۴-(پولاد و پشم و غیره را) قابل مصرف کردن، پرداخت کردن ۵- (ادبیات و هنر) اثر بی لطف و عاری از زیبایی به‌وجود آوردن

• shoes are manufactured in several locations

کفش در چندین محل تولید می‌گردد

man|u.fac.tur|er (-chər ər) n.

(کالاهای صنعتی) فرآور، تولید کننده، فروردگر، سازنده

• the largest manufacturer of bicycles

بزرگترین سازنده‌ی دوچرخه

man|u.mis.sion (man´yōō mish´ən) n.

آزادی (از بردگی)، رهایی

man|u.mit (-mit´) vt. **-mit´ted, -mit´ting** (از بردگی) آزادکردن، رها کردن

ma.nure (mə noor´, -nyoor´) n., vt. **-nured´, -nur´ing**

۱- کود (به ویژه مدفوع یا کود گیاهی - کود شیمیایی: fertilizer)، گسته، رشوه ۲- کود دادن

ma.nur´er, n. کود دهنده

ma.nus (mā´nəs) n., pl. **ma´nus**

۱- (بخش پایانی دست مهره‌داران مثلاً کف دست و انگشتان انسان یا مچ و سُم پای جلو) دست، دست‌سانه ۲- (حقوق رومی) اختیارات شوهر نسبت به زن

man|u.script (man´yōō skript´) adj., n.

۱- دست‌نویس ۲- کتاب خطی، نسخه‌ی خطی (و معمولاً قدیمی و مربوط به دوران پیش از اختراع چاپ) ۳- دستخط، نبشته، نوشته با حروف بزرگ و سوا از هم (در برابر: خط سرهم یا شکسته cursive)

• I will keep the manuscript of this dictionary in my house

متن دستنوشته‌ی این فرهنگ را در خانه‌ی خودم نگهداری خواهم کرد

man.ward (man´wərd) adj., adv.

به سوی انسان، آدم سوی، در رابطه با انسان

man.wise (-wīz´) adv.

مردوار، به روش مردها

Manx (maŋks) adj., n.

۱- وابسته به جزیره‌ی مَن (Isle of Man) و مردم آن ۲-زبان مَنکس (زبان مردم جزیره‌ی مَن که امروزه رایج نیست) ۳-گربه‌ی مَنکس (که دُم ندارد)

Manx.man (-mən) n., pl. **-men**

بومی جزیره‌ی مَن

Manx´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.

(زن) بومی جزیره‌ی من

man|y (men´ē) adj. **more, most** n., pron.

۱- چندین، (چیزهای شمردنی) بسیار، زیاد، بسا، خیلی، شمار زیاد ۲- (پس از: as یا too) شمار نسبتاً زیاد، بیش از حد، به قدری که ۳-جمعیت، جمعی از مردم، عامه، عوام‌الناس

• Ahmad's composition had many mistakes

انشای احمد اشتباهات فراوانی داشت

• many died during the war

طی آن جنگ افراد زیادی کشته شدند

man|y.plies (men´ē plīz´) n.

omasum ←

man|y-sid|ed (men´ē sīd´id) adj.
۱- دارای چندین وجه، چندین سویه ۲- دارای امکانات متعدد، چند شایشی ۳- چندین معنایی، چند چَمی
man´y-sid´edness, n. چند جنبه‌ای بودن

man.za.nil|la (man´zə nēl´yə) n.
شراب شِری (فرآورده‌ی اسپانیا)

* **man.za.ni|ta** (man´zə nēt´ə) n.
(گیاه) مانزانیتا (بومی غرب ایالات متحده جنس Arctostaphylos خانواده‌ی heath)، انگور خرس

MAO
(زیست شناسی) اِم.اِ.او (آنزیمی که مونو آمین‌ها را غیرآمینی می‌کند) (مخفف: monoamine oxidase)

Mao.ism (mou´iz´əm) n.
پیروی از اندیشه‌های مائوتسه تونگ، مائوگرایی
Mao´ist, adj., n. مائوگرای

Ma|o.ri (mä´ō rē) n., pl. **-ris** or **-ri** adj.
۱- مائوری (بومی زلاندنو) ۲- زبان مائوری (از زبان‌های پُلی نِزی) ۳- وابسته به مائوری‌ها و زبان و فرهنگ آنها

mao-tai (mou´tī´) n. موتی (نوعی نوشیدنی الکلی چینی) (mao tai هم می‌نویسند)

Mao Tse-tung (mou´dzu´dōōŋ´) 1893-1976 مائوتسه تونگ
(دولتمرد چینی و بنیان‌گذار حکومت کمونیستی در چین)

map (map) n., vt. **mapped, map´ping**
۱- نقشه ۲- نقشه‌ی نجومی، نقشه‌ی ستارگان آسمان ۳- هر چیز نقشه مانند، ترسیم ۴- (خودمانی) چهره، صورت، رُخ ۵- نقشه کشی کردن، نقشه برداری کردن ۶- (با out) به دقت ترتیب دادن، طرح‌ریزی کردن، برنامه‌ریزی کردن ۷- اکتشاف کردن، جهان پژوهی کردن، زمینه‌یابی کردن، مساحی کردن، زمین پیمایی کردن ۸- (ریاضی) نگاشتن، بازنمایی کردن
• they mapped the Loot Desert
آنها از کویر لوت نقشه‌برداری کردند
• we mapped out a plan of action
ما نقشه‌ی عملیات را طرح‌ریزی کردیم
map´per, n. نقشه‌نگار، رسم کننده‌ی نقشه

ma.ple (mā´pəl) n., adj.
۱- (گیاه) درخت افرا (جنس Acer خانواده‌ی maple) ۲- چوب افرا ۳- ← maple syrup ۴- طعم شیره‌ی افرا، وابسته به این طعم ۵- وابسته به افراها (تیره‌ی Aceraceae - دو لپه‌ای) ۶- وابسته به افرا

maple leaf pl. **maple leafs**
۱- برگ افرا ۲- (اغلب M و L بزرگ) نشان ملی کشور کانادا ۳- سکه‌ی طلای کانادایی

* **maple sugar**
شکر افرا (که از جوشاندن شیره‌ی افرا به دست می آید)

* **maple syrup** شیره‌ی افرا (که از جوشاندن شیره‌ی گیاهی درخت افرا به دست می‌آید)

map.ping (map´iŋ) n.
(ریاضی) نگاشت، نمایش مطابقه، ترانگاشت، بازنمایی

Ma.pu.to (mə pōōt´ō)
شهر ماپوتو (پایتخت موزامبیک)

ma.quette (ma ket´) n.
ماکت، ریزمونه، نمونک

ma.qui (mä´kē) n. (گیاه) ماکی (Aristotelia chilensis تیره‌ی Elaeocarpaceae راسته‌ی Malvales - بومی کشور شیلی)

ma.quil.lage (mä kē yäzh´) n. لوازم آرایش، بَزَک، اسباب توالت، سرخاب و سفیداب و غیره

ma.quis (mä´kē) n. ۱- بیشه‌ی درختچه‌های همیشه سبز (در نواحی دارای آب و هوای مدیترانه‌ای) ۲- (بیشتر با M بزرگ) عضو گروه پایدار فرانسوی‌ها در برابر آلمانی‌های اشغالگر (در جنگ جهانی دوم)

mar (mär) vt. **marred, mar´ring** n.
۱- صدمه زدن، ناقص کردن، معیوب کردن، خدشه‌دار کردن، ضایع کردن، منقص کردن، آسیب زدن، گزند زدن، آکمند کردن، لطمه زدن ۲- (نادر) عیب، نقص، گزند، صدمه ۳- (مهجور) ویران کردن، نابود کردن
• do not mar our city walls with slogans!
دیوارهای شهر ما را با شعار(نویسی) معیوب و مخدوش نکنید

mar 1- marine 2- maritime 3- married
(مخفف) ۱- دریایی ۲- وابسته به دریانوردی ۳- متأهل

Mar
مخفف: March

mar|a.bou (mar´ə bōō´) n. ۱- (جانور) مارابو (لکلک افریقایی: Lepttoptilos crumeniferus) ۲- پرهای نرم این پرنده ۳- نخ ابریشم خام و سفید ۴- پارچه‌ی ساخته شده از نخ ابریشم خام

mar|a.bout (mar´ə bōōt´) n.
(از ریشه‌ی عربی: مُرابط) ۱- (افریقای شمالی) راهب، پارسا، روحانی ۲- مرقد شخص مقدس یا روحانی ۳- ← marabou

ma.ra|ca (mə rä´kə, -rak´ə) n.
(آلت موسیقی مرکب از کدوی خشک که در داخل آن ریگ می‌ریزند و تکان می‌دهند) ماراکا

Mar.a.cai.bo (mar´ə kī´bō)
۱- ماراکای‌بو (بندری در شمال باختری ونزوئلا) ۲- دریاچه‌ی ماراکای‌بو (ونزوئلا - ۱۲۹۵۰ کیلومتر مربع)

Mar.a.can.da (mer´ə kan´də)
(قدیمی) ← Samarkand

Ma.ra.cay (mä´rä kī´)
شهر ماراکای (در شمال کشور ونزوئلا)

* **mar.ag.ing steels** (mär´ā´jiŋ)
(فلز سازی) پولادهای نیکل‌دار (آلیاژهای نیکل و آهن)

mar|a.nath|a (mar´ə nath´ə) n.
(ترجمه‌ی مشکوک این عبارت آرامی: خداوندا بیا!) هنگام نیایش یا لعن کردن به کار می‌رود

ma.ran.ta (mə rän´tə) n.
(گیاه) مارانتا (انواع گیاهان Marantaceae خانواده‌ی arrowroot به ویژه M. leuconeura kerchoveana)

ma.ras|ca (mə ras´kə) n.
sour cherry ←

mar|a.schi|no (mar´ə skē´nō) n.
ماراسکینو (لیکور قوی و شیرین از آب آلبالو)

maraschino cherries
گیلاس که در لیکور یا مشروب الکلی خوابانده شده است

ma.ras.mus (mə raz´məs) n.
(پزشکی) تحلیل جسمانی، ماراسموس، نزاری

ma.ras´mic, adj. نزار، دچار ماراسموس

Ma.rat (mȧ rȧ´), Jean Paul 1743-93
ژان پُل مارا (رهبر انقلابی فرانسوی)

Ma.ra.thi (mə rä´tē) n.
گویش ماراتی (شاخه‌ای از زبان هندی)

mar|a.thon (mar´ə thän´) n. ۱- ماراتون
(جایگاه پیروزی یونانیان بر ایرانیان - ۴۹۰ پیش از میلاد) ۲- (ورزش) دوی ماراتون (۴۱/۸ کیلومتر یا حدود ۲۶ میل)، دوی استقامت ۳- هر مسابقه یا ناورد طولانی

mar|a.thon|er (-ər) n.
دونده در مسابقه‌ی ماراتون

ma.raud (mə rôd´) vi., vt.
۱- (به منظور چپاول) پرسه زدن، برتاختن، پی طعمه گشتن ۲- چاپیدن، غارت کردن، دستبُرد زدن، تاختن و ربودن

ma.raud´er, n. غارتگر، چپاولگر، تاخت و تاز کننده

mar|a.ve|di (mar´ə vā´dē) n.
(از عربی: مُرابطین - سکه‌ی اعراب در دوران تسلط بر اسپانیا) ماراودی

mar.ble (mär´bəl) n., adj., vt. **-bled, -bling** ۱- مرمر ۲- مرمری، مرمرین، از سنگ مرمر ۳- هر چیز مرمر مانند ۴- دارای رگه و نقش کردن، دارای نقش مرمری کردن (به ویژه کاغذ و جلد کتاب و شیشه) ۵- (گوشت) دارای رگه‌های سپید چربی بودن یا کردن ۶- نقش مرمری، رگه‌دار ۷- (جمع - با فعل مفرد) تیله بازی ۸- تیله، پگ، تیشله، تشیره

• the boys played marbles پسرها تیله بازی کردند
• the room has a marble floor کف اتاق مرمر است

mar´bled or mar´bly, adj. مرمری، رگه رگه

* **marble cake** (شیرینی پزی)
کیک پلنگی (کیک سفید دارای رگه های شکلاتی)

* **mar|ble.ize** (mär´bə īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (به تقلید از مرمر) رگه‌دار کردن، مرمری کردن، به رنگ و طرح مرمر درآوردن

mar.bling (mär´bliŋ) n.
۱- (به ویژه در مورد سه طرف بریده شده‌ی کتاب) رنگ آمیزی و آرایش با طرح مرمری ۲- ظاهر مرمر مانند

marc (märk) n. ۱- (در کرفتن آب انگور و پرتقال و غیره) تفاله ۲- نوشابه‌ی الکلی ساخته شده از تفاله (به ویژه براندی ساخته شده از تفاله‌ی انگور)

mar.ca.site (mär´kə sīt´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: مرقشیشا) مرغش (سنگ پیریت دارای رنگ باز) (white iron pyrite هم می‌گویند)

mar.cel (mär sel´) n., vt. **-celled´, -cel´ling** ۱- (سابقاً) با آهن داغ مو را فر زدن ۲- فِر موج‌دار (marcel wave هم می‌گویند)

mar.ces.cent (mär ses´ənt) adj.
(گیاه) در حال پژمرده شدن ولی نه در حال افتادن

march[1] (märch) vi., vt., n. ۱- (با گام های موزون مانند سربازان در رژه حرکت کردن) قدم‌رُو کردن، (در صف) پازدن، رهرَوی کردن ۲- راه پیمایی کردن ۳- باوقار و جلال راه رفتن ۴- (پیوسته) پیش رفتن ۵- وادار به رفتن کردن، راندن ۶- قدم‌رُو، پازدن، راه‌پیمایی، رهرَوی ۷- فاصله (که مقدار آن ذکر می‌شود)، دوری ۸- پیاده روی طولانی و خسته کننده ۹- پیشرفت پیوسته، حرکت دائم ۱۰- (موسیقی) مارش، موسیقی نظامی ۱۱- پیاده روی و تظاهرات (سیاسی و غیره)

• once again, German armies were on the march
لشکریان آلمان بار دیگر به تحرک درآمدند
• on the march در حال پیشرفت
• the soldiers marched through the streets
سربازان در خیابان‌ها به صف حرکت می‌کردند
• to steal a march on (بدون جلب توجه) پیشروی کردن
• workers marched against the new minister
کارگران بر علیه وزیر جدید تظاهرات کردند

march[2] (märch) n., vi.
۱- مرز، سرحد ۲- سرزمین سرحدی (به ویژه اگر مورد منازعه باشد) ۳- (نادر) هم مرز بودن با

March (märch) n. ماه مارس، ماه مارچ
(سومین ماه تقویم فرنگی) (مخفف: Mar یا Mr یا M)

Mär.chen (mer´Hən) n., pl. **-chen**
(آلمانی) داستان، داستان جن و پری

march|er[1] (mär´chər) n.
۱- رهرو، قدم‌رُو، روَنده ۲- راه پیما، تظاهر کننده

march|er[2] (mär´chər) n.
۱- ساکن بخش مرزی، مرزنشین ۲- سلحشوری که مرزهای انگلیس را حراست می‌کرد، مرزدار، مرزبان

mar.che|se (mär kā´zā) n., pl. **-che´|si** (-zē) (ایتالیا - عنوان اشرافی) مارکِز

mar.che´sa (-kā´zä), pl. -che´se (-zā), n.fem. (زن) مارکِز

March hare خرگوش در فصل جفت گیری، خرگوش گشن (نماد دیوانگی)

marching orders
دستور رفتن، فرمان حرکت، حکم عزیمت

mar.chion.ess (mär´shən is) n.
(عنوان اشرافی) مارشنِس

march.pane (märch´pān´) n.
marzipan ←

Mar.cion.ism (mär´shən iz´əm) n.
(باورهای فرقه‌ای مذهبی در قرن های دوم و سوم میلادی) مارکونیزم

Mar´cion.ite´ (-nīt´) n. پیرو مارکونیزم

Mar.co|ni (mär kō´nē), Marchese Guglielmo 1874-1937
مارکونی (مخترع تلگراف بی‌سیم - ایتالیایی)

mar.co|ni.gram (mär kō´nē gram´) n. radiogram ← (قدیمی)

Marco Polo ← Polo,Marco

Mar.cus (mär´kəs) اسم خاص مذکر

Marcus Aurelius ← Aurelius, Marcus

Mar.cy (mär´sē), **Mount**
کوه مارسی (در ایالت نیویورک - امریکا)

Mar del Pla.ta
بندر ماردِل پلاتا (در آرژانتین)

*** Mar|di Gras** (mär´dē grä´)
۱- (کاتولیک) ماردی‌گرا (روز پیش از چهارشنبه‌ی توبه) ۲- مراسم جشن و شادی ماردی‌گرا

Mar.duk (mär´dook´)
(اسطوره‌ی بابلی) مَردوک (خدای خورشید)

mare[1] (mer) n.
۱- مادیان، ماده اسب (به ویژه از پنج سال به بالا) ۲- ماچه خر، ماده الاغ، قاطر ماده

ma|re[2] (mä´rā´) n., pl. **ma.ri|a** (mä´rē ə)
۱- دریا ۲- (نجوم - هر یک از بخش‌های تیره‌ی ماه یا مریخ یا عطارد) لکه

mare[3] (mar) n.
(مهجور) روح خبیث (که می‌گفتند کابوس ایجاد می‌کند)

ma|re clau.sum (mä´rā klou´soom)
(لاتین) دریاچه یا دریای متعلق به یک کشور (نه مشترک)

ma|re li.be|rum (mä´rā lē´bə rəm)
(لاتین) دریای آزاد (همه می‌توانند در آن کشتیرانی کنند)

ma.rem|ma (mə rem´ə) n., pl. **-rem´|me** (-ē) (به ویژه در ایتالیا) زمین مردابی و حاصلخیز

ma|re nos.trum (mä´rā nôs´troom)
(لاتین) دریای مدیترانه

mare's-nest (marz´nest´) n.
۱- اختراع قلابی، امید واهی ۲- سردر گمی، درهم و برهمی، بی‌سامانی، نابسامانی

mare's-tail (-tāl´) n. ۱- (هوا شناسی) ابردُم اسبی (که می‌گویند نشان تغییر جهت باد است) ۲- (گیاه) هیپوریس (Huppuris vulgaris تیره‌ی Hippuridaceae راسته‌ی Callitrichales)

Mar.fan syndrome (mär´fan)
(پزشکی) نشانگان (یا سندرُم) مارفان (Marfan's syndrome هم می‌گویند)

marg 1- margin 2- marginal
مخفف: ۱- حاشیه ۲- حاشیه‌ای، کناری

Mar.ga.ret (mär´gə rit)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Madge و Greta و Maggie و Marge و Meg و Peg و Peggy)

mar.gar|ic acid (mär gar´ik)
(شیمی) اسید مارگاریک ($C_{17}H_{34}O_2$)

mar.ga.rine (mär´jə rin) n.
کره‌ی نباتی، روغن نباتی (margarin هم می‌نویسند)

mar.ga.ri.ta (mär´gə rēt´ə) n.
(نوشیدنی الکلی دارای تِکیلا و آب لیمو ترش) مارگاریتا

mar.ga.rite (mär´gə rīt´) n. ۱-(شیمی) مارگاریت (سیلیکات کلسیم و آلومینیوم: $(CaAl_2(Si_2Al_2)O_{10}(OH)_2$ ۲- (مهجور) مروارید

mar.gay (mär´gā´) n.
(جانور) مارگای (Leopardus wiedii نوعی پلنگ کوچک بومی امریکای جنوبی)

marge (märj) n. margin ← (قدیمی)

mar.gent (mär´jənt) n.
edge و margin ← (قدیمی)

Mar.ger|y (mär´jər ē)
اسم خاص مؤنث

mar.gin (mär´jən) n., vt. ۱- حاشیه، لبه، کناره، کنار ۲- (گیاه) لبه‌ی برگ ۳- (حشره شناسی) لبه‌ی بال ۴- حد، مرز ۵- اختلاف، تفاوت، فَرور، نابرابری، ناسانی ۶- (بازرگانی) مرهونه، وثیقه، گرویی، وجه‌الضمان، ارزش، دارایی خالص، ارزش ویژه، حاشیه‌ی سود، سود ناویژه، تفاوت نرخ، تفاوت مزیت ۷- (روان‌شناسی) مرز خودآگاهی، لبه‌ی هشیاری ۸- لبه‌دار کردن، حاشیه‌دار کردن، کناره‌دار کردن ۹- در لبه یا کناره قرار گرفتن، مرز (چیزی را) تشکیل دادن ۱۰- حواشی نویسی کردن، در حاشیه‌ی متن یادداشت نوشتن، کناره نویسی کردن ۱۱- (بازرگانی) وثیقه گذاری کردن، وجه‌الضمان (برای خرید سهام) دادن، حاشیه‌ی سود معین کردن

- leave a margin of one inch on either side of your letter در هر طرف نامه‌ات یک حاشیه‌ی یک اینچی بگذار
- profit margin حاشیه‌ی سود، درصد سود خالص از فروش

mar.gin|al (mär´jə nəl) adj.
۱- نوشته شده یا چاپ شده در حاشیه‌ی متن یا صفحه، در کنار صفحه، کنارین ۲- وابسته به کناره یا حاشیه، حاشیه‌ای ۳- نزدیک به کناره یا مرز، مرزی، سرحدی، (نزدیک به) کمترین حد، حداقل، کمینه، محدود ۴- (اقتصاد) در مرز میان سود و زیان، کم‌سود، وابسته به کالایی که با حداقل سود تولید یا فروخته می‌شود ۵- ناچیز، اندک

- marginal notes یادداشت‌های نوشته شده بر حاشیه‌ی صفحه، حواشی
- this year our profits were marginal امسال درآمد ما ناچیز بود

mar´gin.al´ity (-al´ə tē) n. حاشیه‌مانندی، ناچیزی

mar´gin.ally, adv. اندکی، به‌طور کم، کم سود

mar.gi.na.li|a (mär´jə nā´lē ə) n.pl.
حواشی، یادداشت‌های حاشیه‌ی متن، کناره نگاشت

mar.gin.al.ize (mär´jən'l īz´) vt.
در حاشیه قراردادن، کم‌توجهی کردن، منزوی کردن

mar.gin.ate (mär´jə nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** adj. ۱- حاشیه‌دار کردن، کناره‌دار کردن ۲- حاشیه‌دار، کناره‌دار، لبه‌دار (marginated هم می‌گویند)

mar´gina´tion, n. حاشیه‌گذاری، حاشیه‌دار سازی

Mar.got (mär´gō´, -gət)
اسم خاص مؤنث (Margo هم می‌نویسند)
mar.gra.vate (mär´grə vāt´) n.
قلمرو مارگراو
mar.grave (mär´grāv´) n.
۱- (در اصل - آلمان) فرمانده نظامی سرزمین مرزی ۲- عنوان موروثی شاهزادگان (در دوران امپراطوری مقدس)، مارگراو
mar.gra´vial, adj. وابسته به مارگراو، مارگراوی
mar.gra.vine (mär´grə vēn´) n.
(آلمان) زوجه‌ی مارگراو
mar.gue.rite (mär´gə rēt´) n.
۱- ← daisy ۲- chrysanthemum ۳- انواع گیاهان خانواده‌ی Composite
Mar.gue.rite (mär´gə rēt´)
اسم خاص مؤنث
ma.ri|a (mä´rē ə) n. جمع واژه‌ی Mare[2]
Ma.ri|a (mə rē´ə) اسم خاص مؤنث
* **ma.ri|a.chi** (mär´ē ä´chē) n., pl. **-chis**
۱- (مکزیک) موسیقی مارياچی ۲- دسته‌ی نوازندگان مارياچی
ma.ri|age de con.ve.nance
(mä ryäzh´ də kōnv näns´)
(فرانسه) ← marriage of convenience
Mar.i|an (mer´ē ən) adj.
۱- اسم خاص مؤنث (Marianne و Marianna هم می‌نویسند) ۲- وابسته به حضرت مریم، مریمی ۳- وابسته به ماری (ملکه‌ی انگلیس)
Ma.ri.an|a Islands (mer´ē an´ə)
جزایر ماریانا (در اقیانوس آرام - متعلق به امریکا)
Mar|i.anne (mer´ē an´, mar´-)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- نماد کشور فرانسه
Maria Theresa 1717-80
ماری تِرِز (ملکه‌ی اتریش و مادر ماری آنتوانت)
mar|i.cul.ture (mar´i kul´chər) n.
(کشاورزی در آب دریا) کشت دریایی، دریاکشت
mar´i.cul´tur.ist, n. دریاکشتگر
Ma.rie (mə rē´) اسم خاص مؤنث
Marie An.toi.nette
(mə rē´ an´twə net´) 1755-93
ماری آنتوانت (ملکه‌ی فرانسه)
Mar|i.et|ta (mer´ē et´ə)
اسم خاص مؤنث
mar|i.gold (mar´i gōld´) n.
(گیاه) گل جعفری (جنس Tagetes خانواده‌ی composite)، گل همیشه بهار، داودی
* **mar|i.jua|na** or **mar|i.hua|na**
۱- ماری جوانا، ماری وانا، علف ۲- ← hemp
Mar|i.lyn (mar´ə lin)
اسم خاص مؤنث

ma.rim|ba (mə rim´bə) n.
(ساز موسیقی شبیه به پیانو) ماریمبا
ma.ri|na (mə rē´nə) n.
بندرگاه ویژه‌ی قایق‌های شخصی و تفریحی، لنگرگاه
mar|i.nade
(mar´ə nād´) n., vt. **-nad´|ed, -nad´ing**
۱- (آمیزه‌ی روغن و سرکه یا شراب و ادویه و غیره که گوشت را برای تُرد شدن در آن می‌خوابانند) چاشنی ۲- گوشت تُرد شده (در این آبگونه) ۳- ← marinate
ma.ri.na|ra (mä´ri nä´rə) adj.
(خوراکپزی) ۱- وابسته به سُس گوجه فرنگی و سیر ۲- خوراک دارای این سُس
mar|i.nate (mar´i nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
گوشت را (در سرکه یا آبلیمو و غیره) خواباندن، (به گوشت) چاشنی زدن، ژفیدن
• before roasting, marinate the meat in vinegar
قبل از کباب کردن گوشت را در سرکه بخوابان
mar´i.na´tion, n. چاشنی زنی، ژفیدن
ma.rine (mə rēn´) adj., n.
۱- وابسته به دریا و اقیانوس، دریایی، بحری، دریازی، آبزی، دریازاد ۲- وابسته به دریانوردی و کشتیرانی، برای مصرف یا کاربرد در دریا ۳- (ارتش) آماده‌ی عملیات در دریا و خشکی، وابسته به نیروهای دریا خشکی ۴- (امریکا) تفنگدار دریایی، عضو تفنگداران دریایی، تکاور(ان) دریایی ۵- ناوهای جنگی، ناوگان بازرگانی، ناوگان ۶- (نقاشی و عکسبرداری) تصویر دریا، تصویر کشتی ۷- ← maritime
• the marines guarded the embassy
تفنگداران دریایی سفارتخانه را حراست می‌کردند
• this coast abounds in marine life
این کرانه دارای موجودات دریایی فراوانی است
* **Marine Corps**
← United States Marine Corps
mar|i.ner (mar´i nər) n.
دریانورد، ملوان، ناوی، ملاح
Mar|i.ol|a.try (mer´ē äl´ə trē) n.
(نیایش افراط آمیز حضرت مریم) مریم پرستی، مریم الهی
Mar|i.ol.o|gy (-äl´ə jē) n. (شناخت حضرت مریم و باورهای وابسته به او) مریم شناسی
Mar|i.on (mer´ē ən) اسم خاص مذکر و مؤنث
mar|i|o.nette (mar´ē ə net´) n.
عروسک خیمه شب بازی
* **Mar|i.po|sa lily** (or **tulip**)
(mar´ə pō´zə-) (گیاه) سوسن پروانه‌ای (جنس Calochortus خانواده‌ی lily - بومی امریکای شمالی)
Mar|i.sat (mar´ə sat´) n.
(امریکا - مخفف: Maritime satellite) ماهواره‌ی دریایی (رسانگر پیام میان کشتی‌ها و بندرها)

mar.ish (mar´ish) n., adj.
(قدیمی) ۱- باتلاق ۲- باتلاقی

Mar.ist (mar´ist) adj., n.
۱- وابسته به حضرت مریم، مریمی (به ویژه در مورد مؤسسات خیریه) ۲- عضو بنیادهای نیکوکاری مریمی

Ma.ri.tain (mȧ rē tan´), Jacques 1882- 1973
ژاک مارتن (فیلسوف فرانسوی)

mar|i.tal (mar´i təl) adj.
۱- وابسته به زناشویی، زن و شوهری، ازدواجی، نکاحی ۲- (در اصل) وابسته به شوهر، شوهری
• they resolved their marital problems
آنها مسائل زناشویی خود را حل کردند
mar´i.tally, adv. از نظر زناشویی

mar|i.time (mar´i tīm´) adj.
۱- زیست کننده در نزدیک دریا، کرانه زی، ساحلی، کرانه‌ای، دریا کناری ۲- وابسته به کشتیرانی و دریانوردی، دریایی ۳- ملوان مانند، ناوی مانند ۴- (هواشناسی) وابسته به هوای نسبتاً مرطوب، بحری

Maritime Alps کوه‌های آلپ دریایی
(بخشی از کوه‌های آلپ در امتداد مرز فرانسه و ایتالیا)

Maritime Provinces استان‌های
کرانه‌ی خاوری کانادا: Nova Scotia و New Brunswick و Prince Edward Island، استان‌های ساحلی

mar.jo.ram (mär´jə rəm) n.
(گیاه) مرزنگوش، مرزنجوش (گیاهان خانواده‌ی mint به‌ویژه sweet marjoram یا مرزنگوش شیرین)

Mar.jo.rie or **Mar.jo.ry** (mär´jə rē)
اسم خاص مؤنث

mark[1] (märk) n., vt., vi.
۱- نشان، علامت، نماد، سمبول، نشانه ۲- نقطه، لکه، خدشه، پیسی، عیب، گوداب، عوار، خراش، (سگ و گوسفند و غیره) بریدگی گوش ۳- برچسب، علامت مشخصه، (کالا و غیره) مارک، انگ ۴- (آزمون و امتحانات) نمره ۵- اثر انگشت یا علامت (به ویژه صلیب) که بی‌سوادان به جای امضا به کار می‌برند ۶- معیار کارایی یا کیفیت و غیره ۷- اهمیت، برجستگی، تشخُص ۸- اثر، تأثیر، هنایش ۹- راهنما، نقطه‌ی عطف ۱۰- (روی خط کش یا هرچیز مدرّج) خط کوتاه، درجه‌نما، زینه‌نما ۱۱- آماج، هدف ۱۲- آماج تمسخر (یا حمله یا انتقاد و غیره)، مورد انتقاد (و غیره) ۱۳- مورد توجه قرار دادن، گوش فرا دادن، توجه ۱۴- (قدیمی) مرز، سرحد، سرزمین مرزی ۱۵- (قدیمی) زمین کشاورزی اشتراکی ۱۶- (کشتیرانی) گره یا روبانی که در فواصل معین بر طناب ژرفایاب قرار داشت و ژرفا را از روی آن می‌سنجیدند ۱۷- (مسابقات) خط آغاز، آغازگاه ۱۸- نشانه دار کردن، علامت گذاری کردن ۱۹- مشخص کردن، تعیین کردن، برگزیدن ۲۰- نوشتن، خط کشیدن، نقطه گذاشتن، یادداشت کردن ۲۱- نشان دادن، نشانه‌ی چیزی بودن، مشعر بودن، حاکی بودن ۲۲- برجسته کردن، ارجمند کردن، سربلند کردن ۲۳- (آموزش - ورقه‌ی امتحان) نمره دادن، ارزیابی کردن ۲۴- (کالا و غیره) قیمت گذاری کردن، برچسب قیمت زدن ۲۵- (مسابقات ورزشی و بازی) امتیاز طرفین را یادداشت کردن، پوان‌ها را محاسبه کردن
• a mark of genius نشانه‌ی نبوغ
• he marked the students' papers
او ورقه‌های شاگردان را نمره داد
• he received high marks at school
در مدرسه نمرات خوبی گرفت
• to make one's mark
کامیاب شدن، اسم درکردن، موفق و مشهور شدن
• to mark time
۱- (مشق نظامی) درجازدن ۲- (موقتاً) از پیشرفت بازماندن
• to mark up (or down)
قیمت روی برچسب کالا را بالا (یا پایین) بردن

mark[2] (märk) n. ۱- (سابقاً) یکان
سنجش وزن در اروپا برابر با هشت اونس: مارک ۲- یکان ارزش که در اصل برابر با ارزش هشت اونس نقره بود ۳- سکه‌ی نقره (سابقاً در اسکاتلند) ۴- (تا سال ۱۹۲۴) یکان پولی آلمان ۵- ← deutsche mark ۶- ← markka

Mark (märk) ۱- اسم خاص مذکر
۲- (انجیل) مَرقُس ۳- کتاب مَرقُس (در عهد جدید)

* **mark.down** (märk´doun´) n.
۱- (در فروشگاه و غیره) تخفیف دادن قیمت، کاستن بهای روی برچسب ۲- مقدار تخفیف

marked (märkt) adj. ۱- نشاندار، دارای
علامت (← mark) ۲- مورد سوءظن یا مراقبت یا جستجو و غیره ۳- چشمگیر، قابل ملاحظه، هویدا، آشکار
mark.edly (märk´id lē) adv. به‌طور آشکار
mark´ed.ness, n. آشکاری، مشخص بودن

mark|er (märk´ər) n.
۱- نشانگذار، علامت‌گذار (← mark) ۲- (در مسابقات) متصدی شمارش امتیازات طرفین، امتیاز شمار ۳- (زمین ورزش) دستگاه خط کشی دور زمین و غیره، خط‌گذار ۴- نشانه‌ای که لای کتاب می‌گذارند تا صفحه‌ی مطلوب زود پیدا شود (bookmark هم می‌گویند) ۵- نشانه، علامت (هر چیز که توجه را جلب کند)

mar.ket (mär´kit) n., vt., vi. ۱- بازار، محل
خرید و فروش ۲- سرزمین از نظر بازرگانی ۳- خرید و فروش، دادوستد، مظنه‌ی کالای بخصوص، نرخ بازار ۴- (مخفف) ← stock market ۵- ← maket place ۶- ← market value ۷- به بازار بردن، عرضه (در بازار)، در معرض فروش گذاشتن ۸- فروختن ۹- دادوستد کردن، خرید و فروش کردن ۱۰- (برای خانه) خرید کردن
• the produce is marketed directly to the consumer
فرآورده‌ها مستقیماً در معرض فروش به مصرف کننده قرار می‌گیرد
• there's no market for this kind of leather
این نوع چرم بازار (خریدار) ندارد
• we are in the market for a new car
ما درصدد خرید یک اتومبیل جدید هستیم
mar´ket.eer´ (-kə tir´) n. بازاری، اهل معامله

بازارگرمی داشتن

market hard

mar´keter, n. فروشنده

mar.ket.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- قابل فروش، فروختنی، مرغوب، دارای خریدار، باب بازار ۲- وابسته به خرید و فروش، دادوستدی

mar´ket.abil´ity, n. قابلیت خرید و فروش

mar.ket.bas.ket (mar´kit bas´kit) n.
(اقتصاد) سبد بازار (چند کالای عمده‌ی مصرفی و خدماتی که در محاسبه‌ی هزینه زندگی معیار قرار داده می‌شود) (market basket هم می‌نویسند)

mar.ket.ing (-iŋ) n.
۱- خرید و فروش، دادوستد، کسب و کار ۲-(اقتصاد) بازاریابی ۳- بازار رسانی، عرضه به بازار

market order
(بازار سهام و اوراق بهادار و سلف و غیره) سفارش خرید یا فروش (به قیمت روز)، سفارش بازار

mar|ket.place (-plās´) n.
۱- محل فروش (به ویژه محل بی سقف) ۲- (با: the) دادوستد بازرگانی، بازرگانی، بازار

market price
قیمت بازار، قیمت روز (کالا و غیره)، نرخ روز

market research بررسی بازار، بازار پژوهی

market value
(ارزش هرچیز در بازار آزاد) ارزش بازاری

Mark.ham (mär´kəm), (Charles) Edwin 1852-1940 اِدوین مارکام (شاعر امریکایی)

mark.ing (märk´iŋ) n.
۱- نشانه گذاری، علامت گذاری (← mark) ۲-نشانه، علامت، انگ ۳- (به ویژه گیاه و جانور) نقش ویژه، طرح خاص، رنگ آمیزی ویژه

mark|ka (märk´kä) n., pl. **-kaa** (-kä)
(واحد اصلی پول فنلاند) مارکا (← جدول: money)

Mar.kov process (mär´kôf)
(زیست شناسی) فرآیند مارکُف (Markoff process هم می‌نویسند)

marks.man (märks´mən) n., pl. **-men**
تیرانداز ماهر، نشانه‌گیر، آماجزَن

marks´man.ship´, n. مهارت در تیراندازی

* **mark.up** (märk´up´) n.
۱- بالا بردن قیمت (به ویژه قیمت روی برچسب کالا)، قیمت افزایی ۲- مبلغ اضافه شده بر قیمت، اضافه بها ۳- هزینه و سود فروشنده که روی بهای کالا کشیده می‌شود ۴-(پارلمان) تهیه‌ی متن نهایی لایحه (و غیره)، جلسه‌ای که در آن این کار انجام می‌شود

marl[1] (märl) n., vt.
۱-(آمیزه‌ای از خاک رُس و شن و خاک آهک) آهکرُس، مارل ۲- هرگونه رسوب خاک‌دار و نرم و خُردشونده ۳-(شعر قدیم) خاک ۴- (با مارل) کود دادن یا پوشاندن

marl´y, adj. وابسته به آهک رُس

marl[2] (märl) vt. (کشتیرانی - برای حفظ طناب دور آن) نخ پیچی کردن، (طناب را) روکش کردن

Marl.bor.ough (märl´bur´ō, -ə; môl´bər ə), Duke of 1650-1722
دوک مارلبرو (سردار و دولتمرد انگلیسی)

Mar.lene (mär´lēn) اسم خاص مؤنث

mar.lin (mär´lin) n., pl. **-lin** or **-lins**
(جانور) مارلین (انواع نیزه ماهی‌های ژرفزی به ویژه: Makaira nigricans)

mar.line (mär´lin) n. (ریسمان شُل بافت که برای حفظ طناب کشتی از ساییدگی، دور آن می‌پیچند) روکش طناب (marling و marlin هم می‌نویسند)

mar.line.spike or **mar.lin.spike** (-spīk´) n. (ابزار نوک تیزی که با آن الیاف طناب یا سیم را از هم جدا می‌کنند) طناب شکاف، سیم شکاف

MARLINESPIKE HITCH

Mar.lowe (mär´lō), Christopher 1564-93
کریستوفر مارلو (نمایشنامه نویس انگلیسی)

Mar.lo.vi.an (mär lō´vē ən) adj.
وابسته به مارلو، مارلویی

mar.ma.lade (mär´mə lād´) n.
مربای پرتقال، مارمالاد

marmalade tree
(گیاه) آلوی امریکایی (Calocarpum sapota خانواده‌ی sapodilla که همیشه سبز و حاره‌ای و بومی امریکا است) (marmalade plum هم می‌گویند)

Mar.ma.ra (mär´mə rə), **Sea of**
دریای مرمره (در ترکیه)

mar.mite (mär´mīt) n. ۱- دیزی، دیگ سفالین ۲- آبگوشت، دیزی، سوپ پخته شده در دیگ سفالین

mar.mo.re|al (mär môr´ē əl) adj.
۱- مرمری، مرمرین ۲- (مثل مرمر) سرد، صاف، سفید، سخت (marmorean هم می‌نویسند)

mar.mo´real.ly, adv. به طور مرمرین، از مرمر

mar.mo.set (mär´mə zet´, -set´) n.
(جانور) مارموزت (انواع میمون‌های کوچک اندام بومی امریکای جنوبی و مرکزی از تیره‌ی Callithricidae)

mar.mot (mär´mət) n. (جانور) مارموت (انواع سنجاب های جنس Marmota)، موش خرما

Mar|o.nite (mar´ə nīt´) n. (فرقه‌ی مسیحی که از کلیسای اُرتدکس منشعب شده) مارونیت

ma.roon[1] (mə rōōn´) n., adj.
قرمز آلبالویی

ma.roon[2] (mə rōōn´) n., vt., vi.
۱- (کسی را در جزیره‌ی بی آب و علف رها کردن و رفتن) یکه و تنها رها کردن ۲- بی کس و کار گذاشتن، ترک کردن، در بیچارگی و عسرت گذاشتن ۳- (جنوب ایالات متحده - مهجور) به طور تفریحی در چادر زندگی کردن، اردو زدن ۴-(نادر) آدم رها شده (در جزیره‌ی بیابانی یا شرایط سخت) ۵- (جزایر دریای کارائیب و سورینام) برده‌ی فراری، فرزندان غلامان فراری

mar.plot (mär´plät´) n.
(آدم یا شیء) کار خراب کن، نقشه به‌هم زن
Mar.quand (mär´kwänd´), J(ohn) P(hillips) 1893-1960
جان مارکواند (رُمان نویس امریکایی)
marque[1] (märk) n.
(مهجور) تلافی (← letters of marque)
marque[2] (märk) n.
۱- نشان مشخصه (به ویژه نشان مشخص کننده‌ی اتومبیل‌های گوناگون) ۲- کالا یا اتومبیل دارای مارک بخصوص، مدل مخصوص (اتومبیل و غیره)
mar.quee (mär kē´) n.
۱- (انگلیس) چادر بزرگ و بی دیواره (ویژه‌ی پیکنیک یا فعالیت‌های موقت در فضای باز)، باران‌گیر، آسمانه ۲- (به ویژه در مدخل سینماها) تاق ورودی، سایه افکن تزیینی
Mar.que.san (mär kā´sən) n., adj.
۱- وابسته به بومیان آبخست گروه مارکاز ۲- بومی مارکاز ۳- زبان مارکازی (از زبان‌های Polynesian)
Mar.que.sas Islands (mär kā´zəz)
مجمع‌الجزایر (آبخست گروه) مارکاز (در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به فرانسه)
mar.quess (mär´kwis) n.
← marquis
mar´quess.ate (-kwə zit) n. قلمرو مارکی
Marquess of Queensberry rules
(اصول و قوانین مشت بازی مثلاً نوع دستکش و طول مسابقه و غیره) آیین مشت بازی
mar.que.try or **mar.que.terie** (mär´kə trē) n. خاتم کاری، منبّت کاری
Mar.quette (mär ket´), Jacques (zhäk) 1637-75
ژاک مارکِت (جهان پژوه فرانسوی در امریکای شمالی)
mar.quis (mär´kwis) n., pl. **-quis|es** or **-quis´** (-kē´) (در برخی کشورهای اروپایی - لقب و مقام اشرافی بالاتر از کُنت و پایین تر از دوک) مارکی
mar´quis.ate (-kwə zit) n. قلمرو مارکی
mar.quise (mär kēz´) n.
۱- زن یا بیوه‌ی مارکی، مارکیز ۲- ← marquee ۳- جواهر (به ویژه الماس) تخم مرغی شکل ۴- انگشتر دارای جواهر برجسته (به شکل نیمه تخم مرغ)
mar.qui.sette (mär´ki zet´) n. (پارچه‌ی نازک و تور مانند ویژه‌ی پرده و لباس) مارکیزت
Mar.ra.kech or **Mar.ra.kesh** (mə rākesh) شهر مراکش (در کشور مراکش)
Mar.ra|no (mə rä´nō) n., pl. **-nos**
(از عربی: محرم - اسپانیا در سده های شانزده و هفده) یهودی که به ظاهر مسیحی شده ولی در خفا مذهب خود را نگه می‌دارد
mar.riage (mar´ij) n.
۱- زناشویی، ازدواج، همسری، بیوگانی، نکاح، عروسی ۲- پیوند، همبستگی، تلفیق، هم‌آمیزی، ادغام ۳- (برخی بازی‌های ورق) شاه و بی‌بی
• Julie's marriage took place in June of 1998
ازدواج جولی در ماه ژوئن ۱۹۹۸ به وقوع پیوست
marrriage certificate سند ازدواج
mar.riage.a|ble (mar´i jə bəl) adj.
۱- دارای سن کافی برای ازدواج، بالغ، به سن قانونی، (دختر) پای شوهر، دَم بخت ۲- مناسب برای ازدواج
mar´riage.abil´ity, n. دارا بودن شرایط ازدواج
marriage broker دلال ازدواج
marriage of convenience
زناشویی مصلحتی
marriage portion ← dowry
mar.ried (mar´ēd) adj., n.
۱- زن‌دار، شوهردار، متأهل، عیال‌وار ۲- هم‌بسته، هم‌پیوند، هم‌آمیخته ۳- وابسته به زناشویی، ازدواجی، نکاحی ۴- شخص ازدواج کرده، آدم همسردار
• a married man یک مرد زن‌دار
mar.ron (mar´ən) n.
شاه بلوط اروپایی (بیشتر در شیرینی پزی به کار می‌رود)
mar.rons gla.cés (mȧ rōn glȧ sā´)
(فرانسه - شیرینی پزی) شاه بلوط دارای روکش شکر، آبنبات شاه بلوط
mar.row (mar´ō) n.
۱- مغز استخوان، مُخ ۲- بخش درونی و اساسی هر چیز، جوهر، لُب کلام، دستچین، نخبه ۳- ← vitality ۴- (انگلیس) ← vegetable marrow
mar´rowy, adj. وابسته به مغز استخوان، مخ مانند
marrow bean
(گیاه) لوبیای درشت (Phaseolus volgaris)
mar|row.bone (-bōn´) n.
۱- استخوان مُخ‌دار ۲- (جمع - مزاج آمیز) زانوها
mar|row.fat (-fat´) n.
(نوعی نخود درشت) دُنبه نخود (marrow pea و marrowfat pea هم می‌گویند)
* **marrow squash** کدومسمایی، کدو تابستانی
mar|ry[1] (mar´ē) vt., vi. **-ried, -ry.ing**
۱- زناشویی کردن، ازدواج کردن، عروسی کردن، به زنی گرفتن، به شوهری گرفتن، به عقد نکاح درآوردن، وصلت کردن، زن گرفتن، شوهر کردن ۲- هم‌بسته کردن یا شدن، رابطه‌ی نزدیک برقرار کردن، پیوند دادن، درآمیختن، (نجاری و مکانیکی) جفت کردن
• Geno is getting married this October
در ماه اکتبر جینو ازدواج می‌کند
• she is married to my cousin
او با پسرعموی من ازدواج کرده است
• to marry off شوهر دادن، زن دادن
mar´rier, n. ۱- ازدواج کننده ۲- عاقد
mar|ry[2] (mar´ē) interj. (قدیمی - ندا به نشان شگفتی یا خشم و غیره) هیهات!، خدایا!، دریغا!

Mars (märz)
۱- (اسطوره‌های روم) مارس (خدای جنگ که یونانی ها به او می‌گفتند: Ares) ۲- نماد جنگ، مظهر خشونت و نبرد ۳- (نجوم) مریخ (چهارمین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی از نظر فاصله از خورشید و هفتمین از نظر بزرگی)، بهرام

Mar.sa|la (mär sä´lä) n.
(شراب زرد رنگ جزیره‌ی سیسیل) مارسالا

Mar.sei.laise (mär´sə lāz´)
(سرود ملی کشور فرانسه) مارسیز

Mar.seille (mär se´y')
شهر مارسی (بندری در جنوب خاوری فرانسه)

Mar.selles (mär sā´) n.
پارچه‌ی کلفت و پنبه‌ای با نقش برجسته

marsh (märsh) n. مرداب، لشآب، باتلاق، ماندآب

Mar.sha (mär´shə) اسم خاص مؤنث

mar.shal (mär´shəl) n., vt. **-shaled** or **-shalled, -shal.ing** or **-shal.ling**
۱- (در اصل) مهتر، اسب‌دار (در اسطبل‌های سلطنتی یا اشرافی) ۲- (قرون وسطی) صاحب منصب عالیرتبه‌ی دربار، مباشر کل، سپهسالار ۳- (ارتش) ارتشبُد، مارشال ۴- بالاترین رتبه‌ی نظامی ۵- (انگلیس) مارشال نیروی هوایی ۶- (در رژه‌ها و مراسم فارغ‌التحصیلی و غیره) ناظم صف و متصدی تشریفات ۷- (امریکا) کلانتر، مأمور دادگاه، رئیس شهربانی، رئیس آتش نشانی ۸- رزم آرایی کردن، (اشیا یا اندیشه‌ها و غیره) آراستن، نظم و ترتیب دادن ۹- (در مراسم رژه و فارغ‌التحصیلی و غیره) رهبری کردن، صف آرایی کردن
• marshal your evidence logically
شواهد و مدارک خود را طبق منطق تنظیم کن
• two marshals escorted him to jail
دو کلانتر او را تا زندان تحت مراقبت داشتند

mar´shalcy or mar´shal.ship´, n. مقام مارشالی

Mar.shall (mär´shəl), George C(atlett) 1880-1959
جورج مارشال (سردار و دولتمرد امریکایی)

Marshall Islands جزایر مارشال
(در باختر اقیانوس آرام - تحت اداره‌ی امریکا)

Mar.shal.sea (mär´shəl sē´)
۱- (دادگاه انگلیسی که در سال ۱۸۴۹ منحل شد) مارشالسی ۲- (سابقاً) زندان بدهکاران لندن

marsh elder
(گیاه) آقطی مردابی (جنس Iva خانواده‌ی composite - بومی امریکای شمالی)

marsh gas گاز باتلاق
(گاز متان که در باتلاق ها و لجن‌زارها یافت می‌شود)

marsh hawk (جانور)
قوش مردابی (Circus cyaneus - بومی امریکای شمالی)

marsh hen
(جانور) مرغ مردابی (انواع پرندگان مرداب زی)

marsh.land (märsh´land´) n.
سرزمین باتلاقی، سرزمین مردابی، لش‌آبگاه

marsh.mal.low (märsh´mal´ō) n.
(شیرینی پزی) خمیر شیرین (دارای شکر و نشاسته و عصاره‌ی ذرت و ژلاتین) که معمولاً در پیک‌نیک‌ها روی آتش کباب می‌کنند، مارشمالو

marsh mallow ۱- (گیاه) ختمی مردابی، خطمی (Althaea officinalis) ۲- ← rose mallow

marsh marigold (گیاه) کالتای
باتلاقی (Caltha palustris خانواده‌ی buttercup)

marsh|y (märsh´ē) adj. **marsh´|i.er, marsh´|i.est** ۱- مردابی، باتلاقی، تالابی ۲- مرطوب و نرم، مرداب مانند ۳- (گیاه) مرداب زی

marsh´i.ness, n. مردابی یا باتلاقی بودن

Mar.ston (mär´stən), John 1576-1634
جان مارستون (نویسنده‌ی انگلیسی)

mar.su.pi|al (mär sōō´pē əl) adj., n.
۱- (جانور) وابسته به کیسه داران، کیسه‌دار ۲- حیوان کیسه‌دار (مانند کانگورو)

mar.su.pi|um (-əm) n., pl. **-pi|a** (-ə)
۱- (در حیوانات کیسه‌دار) کیسه ۲- (در برخی سخت پوستان و ماهی‌ها و غیره) سازواره‌ی کیسه مانند

mart (märt) n. ۱- بازار، مرکز تجارتی، سوداگرخانه ۲- (مهجور) بازار مکاره ۳- (مهجور) چانه زدن، چانه زنی، معامله‌ی پرسود، ارزان خری

Mar.ta.ban (mär´tə bän´), **Gulf of**
خلیج مارتابان (در جنوب کشور برمه)

mar.ta.gon (mär´tə gən) n.
(از ریشه‌ی ترکی - گیاه) سوسن ترکی (Lilium hartagon)

Mar.tel (mär tel´), Charles c. A.D. 688-741
شارل مارتل (ناجی فرانسه در برابر تهاجم اعراب)

mar.tel|lo tower (mär tel´ō)
(با M کوچک) قلعه‌ی ساحلی، برج پدافند کرانه (martello هم می‌گویند)

mar.ten (märt´'n) n., pl. **-tens** or **-ten**
(جانور) دله (گوشتخواران کوچک و درخت‌زی و سمور مانند از جنس Martes که خز آنها گران‌بها است)

mar.tens.ite (märt´'nz īt´) n.
(فلزکاری) مارتنسیت، پولاد زود شکن

mar´ten.sit´ic (-tən zit´ik) adj.
وابسته به مارتنسیت

Mar.tha (mär´thə)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) مرتاه

Mar|ti (mär tē´), José (Julian) 1853-95
خوزه مارتی (شاعر انقلابی کوبایی)

mar.tial (mär´shəl) adj.
۱- وابسته به یا مناسب جنگ، جنگی، رزمی، حَربی ۲- مشتاق جنگ و دعوا، جنگجو، رزمجو، سلحشور ۳- ارتشی، نظامی

mar´tial.ism, n. جنگ‌گرایی، ارتش گرایی

mar´tial.ist, n. ارتش گرای، جنگ گرای

mar´tially, adv. به‌طور نظامی، ارتشی

martial art (معمولاً جمع)
ورزش‌های رزمی، هنرهای رزمی (مانند کاراته)

martial law حکومت نظامی

Mar.tian (mär´shən) adj.
۱- وابسته به کره‌ی مریخ، مریخی، بهرامی ۲- وابسته به خدای جنگ، مارسی

mar.tin (märt´´n) n.
(جانور) سار (انواع پرستوهای جنس Progne به ویژه Delichon urbica که به آن House martin هم می‌گویند)

Mar.tin (märt´´n) c. A.D. 316-397
۱- اسم خاص مذکر ۲- مارتین مقدس

mar.ti.net (märt´´n et´) n.
۱- نظامی با انضباط و سختگیر ۲- آدم سختگیر و با انضباط

mar.tin.gale (märt´´n gāl´) n. (از ریشه‌ی عربی) ۱- تسمه‌ی زیر گردن اسب (که به تنگ اسب وصل است و اجازه نمی‌دهد اسب سرخود را زیاد بلند کند)، زیربند ۲- (کشتی) مهار تیر بادبان ۳- ← dolphin striker ۴- (قمار) دو برابر کردن مبلغ شرط‌بندی (پس از باختن در دور اول) (martingal هم می‌گویند)

* **mar.ti|ni** (mär tē´nē) n., pl. **-nis**
(نوشابه‌ی الکلی حاوی جین یا ودکا و ورموت) مارتینی

Mar.ti.nique (mär´tə nēk´)
جزیره‌ی مارتینیک (در دریای کارائیب - متعلق به فرانسه)

Mar.tin.mas (märt´´n məs) n.
عید مارتین مقدس (یازدهم نوامبر)

mart.let (märt´lit) n.
۱- ← Martin ۲- (نشان های نجابت خانوادگی) تصویر پرنده

mar.tyr (märt´ər) n., vt.
۱- شهید ۲- کسی که راحتی و منافع خود را فدای دیگران می‌کند ۳- (خودمانی - پیش از: to) درد کشیدن، رنج بردن، ستم کشیدن ۴- شهید کردن ۵- شکنجه کردن، ستم روا داشتن، تحت آزار و شکنجه قرار دادن
• those who were martyred in Karbala
آنهایی که در کربلا شهید شدند

mar.tyr.dom (-dəm) n.
۱- شهادت، مرگ در راه ایمان یا عقیده، دین مرگی ۲- زجر شدید و طولانی، شکنجه‌ی دائم
• the martyrdom of Imam Hossein
شهادت حضرت امام حسین

mar.tyr.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
شهید کردن یا شدن

mar´tyri.za´tion, n. شهیدسازی، شهادت

mar.tyr.ol.o|gy (märt´ər äl´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- فهرست نام شهدا، شهید نامه ۲- زندگی نامه‌ی شهدا (به ویژه شهدای مسیحی)، تذکره‌ی شهدا ۳- (تاریخ زندگی و عقاید شهدا) شهید شناسی

mar´tyr.ol´o.gist, n. شهیدشناس

mar.tyr|y (märt´ər ē) n., pl. **-tyr.ies**
بنای یادبود شهید، مرقد شهید

mar.vel (mär´vəl) n., vi., vt. **-veled** or **-velled, -vel.ing** or **-vel.ling**
۱- شگفتی، اعجاز، فرجود، تحسین و تعجب ۲- تعجب و تحسین کردن، شگفتیدن، فرجود کردن، حیرت کردن ۳- (با: at) درشگفتی بودن
• the seven marvels of the world عجایب هفتگانه‌ی دنیا
• we marveled at the height of the tower
ارتفاع برج ما را به شگفتی انداخت

Mar.vell (mär´vəl), Andrew 1621-78
اندرو مارول (شاعر انگلیسی)

mar|vel-of-Pe|ru (mär´vəl əv pə roo´) n. four-o'clock ←

mar.vel.ous (mär´və ləs) adj.
(انگلیس: marvellous) ۱- شگفت انگیز، حیرت‌انگیز، شگرف، اعجاب آور، موجب شگفتی و تحسین ۲- معجزه آسا، فرجودگرانه ۳- (عامیانه) عالی، محشر، خیلی خوب
• David has a marvelous memory
دیوید حافظه‌ی شگفت‌انگیزی دارد

mar´vel.ously, adv. به‌طور اعجاب انگیز

Mar.vin (mär´vin) اسم خاص مذکر

marv|y (mär´vē) adj.
(خودمانی - قدیمی) عالی، محشر، معرکه، بسیار خوب

Marx (märks), Karl (Heinrich) 1818-83
کارل مارکس (فیلسوف آلمانی)

Marx.ism (märks´iz´əm) n.
مارکسیسم، مارکس گرایی (Marxianism هم می‌گویند)

Marx´ist or Marx´ian, adj., n. مارکسیست

Mar|y (mer´ē, mar´ē; mā´rē)
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Molly و Polly و Mamie) ۲- (انجیل) حضرت مریم ۳- (انجیل) مریم مَجدَلیه ۴- ماری تیودور (ملکه‌ی انگلیس - ۵۸-۱۵۱۶)

Mary, Queen of Scots (Mary Stuart) 1542-87
ماری ملکه‌ی اسکاتلند

* **Mary Jane** n. (امریکا - خودمانی) ماری جوانا (maryjane هم می‌نویسند)

Mar.y.land (mer´ə lənd) ایالت مریلند
(در خاور ایالات متحده - مرکز: Annapolis - ۲۷۳۹۴ کیلومتر مربع - مخفف آن: MD یا Md)

Mar.y.land.er (-lən dər) n. اهل مریلند، مریلندی

Mary Magdalene (انجیل) مریم مَجدَلیه

mar.zi.pan (mär´zi pan´) n.
(از ریشه‌ی فارسی یا عربی) شیرینی حاوی شکر و آرد بادام و سپیده‌ی تخم مرغ

-mas (məs) پسوند: جشن، عید [Martinmas]

mas masculine مخفف: مذکر، نرین

Ma.sai (mä sī´) n., pl. **-sai´** or **-sais´**
۱- ماسای (بومی کشورهای کِنیا و تانگانیکا) ۲- زبان ماسای (از زبان‌های Eastern Sudanic)

Mas.ba.te (mäs bä´tē)
جزیره‌ی ماساباتی (در شرق فیلیپین)

masc masculine
مخفف: مذکر

mas.car|a (mas kar´ə) n., vt. **-car´|aed, -car´|a.ing** (از ریشه‌ی عربی)
۱- ریمل (برای آرایش ابرو و مژه) ۲- ریمل زدن

* **mas.con** (mas´kän´) n.
(مخفف: mass concentration - تمرکز مواد بسیار پُرچگالی در زیرسطح کره‌ی ماه) چگال توده

mas.cot (mas´kät´, -kət) n.
۱- (شخص یا چیزی که خوش شانسی می‌آورد) بخت‌آور، میمنت بخش، شگون‌آور ۲- (شخص یا حیوان یا چیزی که تیم‌های ورزشی و غیره برای خوش شانسی نماد خود می‌سازند) حیوان بخت آور، شگونه

mas.cu.line (mas´kyōō lin) adj., n.
۱- (دستور زبان) مذکر ۲- وابسته به مردان و پسران، مردانه، پسرانه، نروک، نرینه، گُشن ۳- جوانمرد، مرد، دلیر، پرزور، نیرومند ۴- (زن) مرد مانند، زمخت، نکره ۵- (موسیقی) دارای کادانس که با تُن مؤکد پایان می‌یابد ۶- (معانی بیان - سطر شعر) دارای قافیه‌ای که در هجای آخر سطر بوده و مؤکد است (مثلاً: hill و fill یا destroy و enjoy)، هجای آخر هر سطر (اگر مؤکد باشد)، هجای پایانی و مؤکد ۷- (دستور زبان) واژه‌ی مذکر

• a masculine voice یک صدای مردانه

mas´cu.linely, adv. تذکیر، نرینگی، مردی، مردانگی

mas´cu.lin´ity, n. مردانگی، مردی، تذکیر

mas.cu.lin.ize (-lin īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** نرینه کردن، مذکر کردن، (زن را) دارای ویژگی‌های مردانه کردن

mas´cu.lin´i.za´tion, n. مذکرسازی، نرینه‌سازی

Mase.field (māsˈfēld´), John 1878-1967
جان میزفیلد (شاعر انگلیسی)

* **ma.ser** (mā´zər) n. m(icrowave) a(mplification by) s(timulated) e(mission of) r(adiation) (فیزیک) مایزر
(دستگاهی که با آن انرژی اتم یا ملکول را زیاد می‌کنند)

mash (mash) n., vt.
۱- (آبجوسازی) خیساندهٔ مالت، مالت را خیساندن ۲- (خوراک دام) نواله، خیساندهٔ سبوس و جو و کاه ۳- هر آمیزه‌ی نرم و خمیر مانند، (سیب زمینی و غیره) پوره ۴- خمیر کردن، به صورت پوره درآوردن، پخچودن ۵- خُرد و خمیر کردن، له کردن ۶- آمیزه‌ی درهم و برهم، چیز قاتی پاتی، معجون ۷- (قدیمی - خودمانی) لاس زدن، اظهار علاقه‌ی جنسی کردن، تجاوز کردن

mash|er (-ər) n.
۱- (خوراکپزی) آلت له کردن (سیب زمینی و غیره)، پوره ساز، له‌گر ۲- (امریکا - خودمانی) مردلاسی، مردی که در اماکن عمومی به زن‌ها متلک می‌گوید یا تجاوز یدی می‌کند

MASHER

Mash.had (mə shäd´)
شهر مشهد (در شمال خاوری ایران)

mash|ie (mash´ē) n.
(بازی گلف) آهن شماره‌ی ۵

mas.jid (mus´jid) n. (عربی) مسجد

mask (mask, mäsk) n., vt., vi.
۱- نقاب، رُخپوش، رُخگیر، روبند، ماسک ۲- هر چیزی که پنهان کند یا ظاهر را عوض کند، پرده، پوشش، تظاهر ۳- ← masquerade
۴- نقاب پوش، آدم رُخپوش‌دار ۵- مجسمه‌ی صورت و گردن، سرتندیس ۶- (تئاتر یونان و روم) ماسک، صورتک ۷- پوشش ایمنی چهره، چهره پوش، رُخپوش ۸- (جانور) نواره‌ی رنگی صورت جانور (به ویژه در راستای چشمان) ۹- (حشره‌شناسی) سازواره‌ی نقاب مانند ۱۰- (ارتش - وسیله‌ی استتار توپخانه و عملیات جنگی و غیره) پنهان‌ساز ۱۱- (عکاسی) نورگیر، مات نما ۱۲- ← masque ۱۳- (نقاب‌وار) پوشاندن، نهان کردن، بروز ندادن ۱۴- (صدا یا مزه یا بو و غیره را) نامحسوس کردن ۱۵- با نوار چسب پوشاندن، روکش کردن ۱۶- (در مهمانی‌ها و غیره) نقاب زدن، رُخپوش زدن

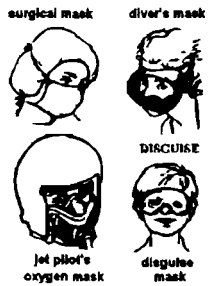

• the bank robbers wore masks
سارقین بانک ماسک زده بودند

masked (maskt) adj.
۱- رخپوش‌دار، نقاب زده، ماسک‌دار، چهره‌پوش‌دار ۲- نهان، پنهان، مستتر ۳- (گیاه) ← personate

• two masked men came in دو مرد نقاب زده داخل شدند

masked ball
بالماسکه، مهمانی که در آن رخپوش (ماسک) می‌زنند

mask|er (mas´kər) n.
رخپوش زده، آدم نقاب‌دار، شرکت کننده در مهمانی و غیره که در آن ماسک می‌زنند

mask.ing tape (-kiŋ)
نوار چسب رنگزنی (به اطراف در و غیره که نباید رنگ زده شود چسبانده می‌شود)، نوارچسب کاغذی

mas|o.chism (mas´ə kiz´əm) n.
(روان‌شناسی) آزار دوستی، آزار طلبی، مازوخیسم

mas´o.chist, n. مازوخیست، آزار طلب

mas´o.chis´tic, adj. وابسته به آزارطلبی، مازوخیستی

mas´o.chis´ti.cally, adv. به‌طور آزار طلبانه

ma.son (mā´sən) n., vt.
۱- بنا، آجرکار، سنگ کار، سنگتراش، گِل گر ۲- فراماسون ۳- (با سنگ و آجر و ملات یا سیمان) ساختن

mason bee
(جانور) زنبور بنّا (Osmia cobaltina)

Ma|son-Dix|on line (mā´s'n dik´s'n)
(امریکا) خط میسون دیکسون (که ایالت‌های شمالی را از ایالت‌های جنوبی که برده‌دار بودند جدا می‌کرد)

Ma.son|ic (mə sän´ik, mā-) adj.
وابسته به فراماسیون‌ها، فراماسیونی
* **Ma.son.ite** (mā´sən īt´) n.
(نام بازرگانی - تخته‌ی ساخته شده از خرده چوب فشرده) ماسونیت
* **Mason jar** (mā´sən)
شیشه‌ی دَردار و دهان گشاد (برای مربا و غیره)
ma.son|ry (mā´sən rē) n., pl. **-ries**
۱- بنّایی، سنگ‌کاری ۲- دست ساخت بنّا، ساختمان ۳- فراماسونری
mason wasp (جانور)
خرزنبور بنا (جنس Eumenes تیره‌ی Eumenidae)
Ma.so|ra or **Ma.so|rah** (mə sô´rə) n.
(اطلاعات مربوط به متن صحیح کتب مقدس یهود که از سده‌ی دوم تا دهم میلادی گردآوری شده) ماسورا
Mas|o.rete (mas´ə rēt´) n.
(حکمای یهودی که در گردآوری «ماسورا» شرکت کردند) ماسوریت (Masorite هم می‌گویند)
mas´o.ret´ic (-ret´ik) adj. ماسوریتی
masque (mask, mäsk) n. ۱- بالماسکه، مهمانی که در آن رخپوش می‌زنند ۲- (انگلیس - سده‌های ۱۶ و ۱۷) نمایش مجلل و پر رقص و آواز، مَسک
masqu´er, n. ماسک زننده، مهمان بالماسکه
mas.quer.ade (mas´kər ād´) n., vi.
-ad´|ed, -ad´ing ۱- بالماسکه، مهمانی که در آن رخپوش‌زنند ۲- لباس و رخپوش برای این مهمانی ۳- جامه‌ی مبدل، ظاهر قلابی، تظاهر، وانمود سازی، فریبکاری، فریب ۴- ریا، ریاکاری، سالوس، دورویی ۵- در بالماسکه شرکت کردن، در مهمانی رخپوش‌داران شرکت کردن ۶- ریاکاری کردن، تظاهر کردن
• he was arrested for masquerading as a police officer چون خود را به عنوان افسر پلیس جا زده بود بازداشت شد
mas´quer.ad´er, n. شرکت کننده در بالماسکه
mass (mas) n., adj., vt., vi. ۱- (فیزیک) جرم ۲- توده، کُپه، کُنجُل، انباشته، مجموعه ۳- مقدار زیاد، شمار زیاد، هنگفت، کلان، بس ۴- بزرگی، سترگی، اندازه، حجم، عظمت ۵- اکثریت، بخش عمده، بیشتر، اکثر، اغلب ۶- (نقاشی) بخش بزرگی که به یک رنگ یا سایه است ۷- (دارو) خمیردارو ۸- وابسته به توده‌ها یا تعداد زیادی از مردم، توده‌وار، انبوه، گروهی، انبوهی، همگانی، جمعی، دسته جمعی ۹- انباشته کردن یا شدن، توده کردن یا شدن، انبوه کردن یا شدن، متمرکز کردن
• he massed his army on the border
او قشون خود را در مرز متمرکز کرد
• the masses آحاد مردم، توده‌های مردم، عوام‌الناس، توده‌ها، عامه
Mass (mas) n. ۱- (کلیسای کاتولیک) عشای ربانی ۲- موسیقی مراسم عشای ربانی
Mass Massachusetts مخفف: ایالت ماساچوست
Mas.sa.chu.sett (mas´ə choō´sit) n., pl. **-setts** or **-sett** ۱- سرخپوست ماساچوست (قبیله‌ی ماساچوست سابقاً در ایالت ماساچوستز زندگی می‌کرد) ۲- زبان ماساچوست
Mas.sa.chu.setts (-sits)
ایالت ماساچوستز (در شمال خاوری ایالات متحده - مرکز: باستون - ۲۱۳۸۶ کیلومتر مربع - مخفف آن: MA و Mass)، ماساچوست
Massachusetts Bay
خلیج ماساچوستز (در شرق ماساچوستز - امریکا)
mas.sa.cre (mas´ə kər) n., vt. **-cred, -cring** ۱- کشتار همگانی، همه کُشی، قتل عام، کشتار ۲- شکست قاطع (به ویژه در مسابقه)، سخت شکست دادن ۳- سخت آسیب رساندن، صدمه‌ی شدید زدن ۴- کشتار همگانی کردن، همه کُشی کردن، قتل عام کردن
• the Indians massacred Custer and his men
سرخپوستان کاستر و مردان او را قتل‌عام کردند
mas´sa.crer (-kər ər) n. کشتارکننده
mas.sage (mə säzh´) n., vt. **-saged´, -sag´ing** (از ریشه‌ی عربی) ۱- ماساژ، مشت و مال، مالِش ۲- مالاندن، مشت و مال دادن، ماساژ دادن
• my sister massaged my aching shoulder
خواهرم شانه‌ی دردناک مرا ماساژ دارد
mas.sag´er, n. مشت و مال دهنده
massage parlor
سالن ماساژ (محلی که در آن حمام بخار می‌گیرند و مشت و مال می‌دهند و گاهی نیز محل فحشا است)
* **mas.sa.sau|ga** (mas´ə sô´gə) n.
(جانور) ماساساوگه (مار زنگی کوچک به نام Sistrurus catenatus - شرق و جنوب ایالات متحده)
* **mass.cult** (mas´kult´) n.
(مخفف: mass culture - امریکا - عامیانه) فرهنگ توده‌ها (به ویژه فرهنگ مصنوع رسانه‌های همگانی)
mass defect
(فیزیک: فرق میان جرم اتم و جرم نوترون‌ها و پروتون‌های آن) ناسانی جرم
mas|sé (ma sā´) n. (بیلیارد) زدن گوی به طوری که مسیر نیم‌دایره داشته باشد
mas.se|ter (ma sēt´ər) n. (کالبد شناسی) ماهیچه‌ی جویدن، عضله‌ی فک، عضله‌ی ماضغه
mas.seter.ic (mas´ə ter´ik) adj.
وابسته به عضله‌ی فک
mas.seur (ma sur´) n.
مالِش‌گر، ماساژ دهنده، مشت و مال دهنده
mas.seuse (ma sūz´) n.fem. (زن) ماساژ دهنده
mas.si.cot (mas´i kät´) n.
(از ریشه‌ی عربی) مردارسنگ (مونواکسید سُرب: PbO)
mas.sif (ma sēf´, ma´sēf´) n.
(زمین شناسی) ۱- (توده‌ی سنگی سلسله جبال که تیغه‌ی کوه ها و قله ها روی آن قرار دارند) کوه تنه، کران‌کوه ۲- (قطعه‌ی بزرگی از پوسته‌ی زمین که توسط گُسله‌ها از بقیه جدا شده) زمین سازه

Mas.sin.ger (mas´in jər), Philip 1583-1640 فیلیپ ماسینجر (نمایشنامه نویس انگلیسی)

mas.sive (mas´iv) adj. ۱- سترگ، عظیم، سنگین، حجیم، گُنجا، غول‌آسا، ستبر ۲- بیش از معمول، بسیار زیاد، زیادوار ۳- همه جانبه، گسترده، وسیع، ژَفت ۴-(زمین شناسی) یکپارچه، هم‌ساخت ۵- شدید و دامنه‌دار، انبوه‌وار ۶- (کان شناسی - نامنظم از نظر شکل و گاهی بلورین از نظر ساختمان درونی) نادیسه

• a massive heart attack یک سکته‌ی قلبی بسیار شدید

• the elephant's massive body تنه‌ی عظیم فیل

mas´sively, adv. به‌طور غول‌آسا، به‌طور عظیم

mas´sive.ness, n. عظمت، غول‌آسایی

mass.less (mas´lis) adj. (در مورد برخی خُردیزه‌های اتمی مانند فوتون‌ها) بی جِرم

mass media رسانه‌های گروهی، رسانه‌های جمعی

*** mass meeting** گردهمایی همگانی، تجمع عظیم، هم‌آیند بزرگ

*** mass noun** (دستور زبان) اسم جنس (مانند: love و manhood و butter و news و fairness که قابل شمارش نبوده و معمولاً پس از a یا an نمی‌آیند - در برابر: اسم قابل شمارش count noun)

mass number (فیزیک - شیمی: تعداد نوترون‌ها و پروتون‌های هسته‌ی اتم) خُردیزه جِرم، خُردیزه شمار

mass production تولید انبوه، انبوه فَروَری، بس فَروری

mass´-produce´, vt. تولید انبوه کردن، بس فروری کردن

mass spectrograph (فیزیک) طیف نگار جِرمی (mass spectrometer هم می‌گویند)

mass|y (mas´ē) adj. **mass´i.er, mass´i.est** ← massive (نادر)

mass´i.ness, n. ← massiveness

mast[1] (mast, mäst) n., vt. ۱- (کَشتی) دَکَل ۲- (در جرثقیل و دستگاه حفاری و غیره) دکل ۳-(پایه‌ی بلند آنتن رادیو یا تلویزیون و غیره) میله، دیرک، تیر ۴-(نیروی دریایی امریکا) گردهمایی افراد که طی آن فرمانده به درخواست‌ها و تخلفات جزئی رسیدگی می‌کند (نام کامل آن: captain's mast) ۵- دکل‌دار کردن، دکل روی چیزی قرار دادن

mast[2] (mast) n. خوراک خوک (حاوی بلوط و فندق و غیره)، میوه‌های جنگلی (که به عنوان خوراک به خوک می‌دهند)، مازبر

mast- ← masto- (پیش از واکه به کار می‌رود)

mas.ta|ba or **mas.ta.bah** (mas´tə bə) n. (عربی) ساختمان مدخل آرامگاه (به ویژه دخمه‌های اجساد مومیایی شده‌ی مصریان باستان)

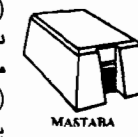

mast cell (زیست شناسی) یاخته‌ی شخاخواه (قلیاخواه)، ماست سل

mas.tec.to|my (mas tek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) پستان‌برداری (قطع پستان)

mas.ter (mas´tər, mäs´-) n., adj., vt. ۱- ارباب، سرور، حاکم، حکمران ۲- رئیس خانواده، شوهر ۳- رئیس، مرشد، پیر ۴-کارفرما، صاحب کار ۵- (بنده یا حیوان) صاحب، خداوند ۶- (کشتی بازرگانی) ناخدا، کاپیتان، کشتی‌بان ۷- استادکار، اوستا، اُستا ۸- استاد، ماهر، خبره، چیره دست ۹- (M بزرگ) آقا (Mister هم می‌نویسند و مخفف آن: Mr. است)، (پیش از نام پسران) خان، آقا، آقازاده ۱۰- (مدرسه) سرپرست، رئیس مدرسه، معلم، آموزگار، لَلَه، مکتب‌خانه‌دار، مرشد ۱۱- قالب یا نسخه‌ی اصلی نوار صوتی و صفحه و غیره (که آنرا تکثیر می‌کنند) ۱۲- (حقوق) یاور قاضی ۱۳-استادی، استاد بودن (درکاری) ۱۴- عمده، اصلی، بنیادی، پَروَزی، چندین کاره ۱۵- تسلط پیدا کردن (در چیزی)، چیره‌دست شدن، خبره شدن، اُستاد شدن، اُستا شدن، ماهر شدن ۱۶- مهار کردن، تحت کنترل درآوردن، چیره شدن بر ۱۷-(آموزش) فوق لیسانس، کارشناس (ارشد) ۱۸- (M بزرگ - با: the یا our) حضرت عیسی

• he is a master of deceit او استاد حقه‌بازی است

• she mastered three languages in less than five years او در کمتر از پنج سال سه زبان را به خوبی یاد گرفت

• the servant followed his master نوکر پشت سر اربابش بود

mas|ter-at-arms (-ət ärmz´) n., pl. **mas´|ters-at-arms´** (نیروی دریایی) درجه دار انتظامات و سرزندان‌بان ناو، ناو دژبان

master builder اُستابنا، سرمهراز، سرمعمار، ارشیتکت ماهر

master chief petty officer (نیروی دریایی) ناو استوار یکم

master class (موسیقی) کلاس پیشرفته

mas.ter.dom (mas´tər dəm) n. (نادر) چیرگی، تسلط کامل

mas.ter.ful (mas´tər fəl) adj. ۱- سلطه‌گرا، رئیس مآب، رئیس مآبانه، ارباب مانند ۲- استاد، استادانه، ماهر(انه)، چیره دست(انه)

mas´ter.fully, adv. با استادی، ماهرانه

mas´ter.ful.ness, n. استادی، مهارت

master hand ۱- خبره، کارشناس ۲- مهارت، چیره‌دستی

master key شاه کلید (که همه‌ی قفل های یک محل بخصوص را باز می‌کند)

mas.ter|ly (mas´tər lē) adj., adv. ۱- استادانه، ماهرانه، چیره دستانه ۲-استادوار(انه)،

با استادی

mas´ter.li.ness, n. استادی، چیره‌دستی

master mason

۱- اُستابنّا، بنّای کاردیده ۲- فراماسونر درجه سوم

mas|ter.mind (mas´tər mīnd´) n., vt.

۱- مغز متفکر، سلسله جنبان، پیشگام ۲- بانی بودن یا شدن، سلسله جنبان شدن

• he masterminded the bank robbery

دستبرد به بانک همه‌اش زیر سر او بود

Master of Arts (or **Science, etc.**)

فوق‌لیسانس علوم انسانی (یا علوم و غیره)، کارشناسی (ارشد) در علوم انسانی (یا علوم و غیره)

master of ceremonies

۱- سرپرست جشن، سرپرست مراسم (بزرگداشت یا مهمانی و غیره) ۲- (رادیو و تلویزیون) نمایش‌گردان، گرداننده‌ی «شو» ۳- رئیس تشریفات

mas|ter.piece (mas´tər pēs´) n. شاهکار

• Shakespear's masterpiece is Hamlet

(نمایشنامه‌ی) هَملت شاهکار شکسپیر است

Mas.ters (mas´tərz), Edgar Lee 1869-1950

اِدگار لی مسترز (شاعر امریکایی)

*** master sergeant**

(ارتش) سرگروهبان

mas.ter.ship (mas´tər ship´) n.

۱- اربابی، آقایی، تسلط، سلطه، چیرگی ۲- مقام حاکم یا ارباب ۳- استادی، مهارت، چیره‌دستی، خبرگی

mas|ter.sing|er (-siŋ´ər) n.

← Meistersinger

mas|ter.stroke (-strōk´) n.

شیرین‌کاری، شاهکار، کار ماهرانه

master tape

(نوار صوتی و صفحه و غیره) نسخه‌ی اصلی

mas|ter.work (-wʉrk´) n.

← masterpiece

mas.ter|y (mas´tər ē) n., pl. **-ter.ies**

۱- حکمرانی، سلطه، فرمانروایی، برتری، تفوق، چیرگی ۲- مهارت، چیره‌دستی، خبرگی ۳- استادی (در هنر یا علم و غیره)

mast.head (mast´hed´) n., vt. ۱- (کَشتی) سردکل ۲- (روزنامه و غیره) سرصفحه‌ی ثابت، ستون حاوی نام سردبیر و ناشر و غیره ۳- ← nameplate ۴- از سر دکل آویختن (پرچم و غیره)

mas.tic (mas´tik) n. ۱- مصطکی، کُندُر رومی ۲- (گیاه) درخت مصطکی (Pistacia lentiscus از خانواده‌ی cashew که از آن مصطکی می‌گیرند)

mas.ti.cate (mas´ti kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**

۱- جویدن، خاییدن ۲- خُرد کردن، ریز ریز کردن، له کردن

mas´ti.ca´tion, n. جویدن، جَوِش

mas´ti.ca´tor, n. جونده، له کننده

mas.ti.ca.to|ry (-kə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**

۱- وابسته به جویدن ۲- (دارو) جویدنی (ولی نه فرو دادنی)

mas.tiff (mas´tif) n.

MASTIFF

سگ مَستیف (که موی کوتاه و لب‌ها و گوش‌های آویخته دارد)، سگ نگهبان (Old English mastiff هم می‌گویند)

mas.ti.goph|o.ran (mas´ti gäf´ə rən) n., adj.

(جانور) تاژکدار

mas.ti.tis (mas tīt´is) n.

(پزشکی - دامپزشکی) آماس پستان، پستان افروختگی

mas|to- (mas´tō) پیشوند: پستان، غده‌ی پستانی

mas.to.don (mas´tə dän´) n.

(دیرین شناسی) ماستودون (تیره‌ی Mastodontidae - از خرطوم‌داران و پستان‌داران منقرض از فیل درشت‌تر)

mas´to.don´ic, adj. ماستودون مانند، عظیم

mas´to.dont (-dänt´) adj., n. ماستودونی

mas.toid (mas´toid´) adj., n.

۱- به شکل پستان یا نوک پستان، پستان‌دیس، پستان مانند ۲- وابسته به یا نزدیک به برجستگی استخوان پس گوش، وابسته به استخوان گیجگاهی ۳- (کالبد شناسی) استخوان پس گوشی، استخوان گیجگاهی (← skull) ۴- (عامیانه) ← mastoiditis

mas.toid.ec.to|my (mas´toid ek´tə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) برداشتن همه یا بخشی از استخوان پس گوشی

mas.toid.i|tis (-īt´is) n.

(پزشکی) آماس استخوان پس گوش، التهاب زائده‌ی پستانی

mas.tur.bate (mas´tər bāt´) vi., vt. **-bat´|ed, -bat´ing** جلق زدن، استمنا کردن

mas´tur.ba´tion, n. جلق، استمناء

mas´tur.ba´tor, n. جلق زننده

mas´tur.ba.to´ry (-bə tôr´ē) adj. استمنایی

Ma.su.ri.a (mə zoʊr´ē ə)

(لهستان) ماسوریا (نام سرزمینی که تعداد زیادی دریاچه دارد)

Ma.su´ri.an, adj. وابسته به ماسوریا، ماسوریایی

ma.su.ri|um (mə soʊr´ē əm) n.

(قدیمی) ← technetium

mat[1] (mat) n., vt., vi. **mat´ted, mat´ting**

۱- پادری، حصیر، بوریا، پلاس ۲- کفپوش کوچک (حصیری یا لاستیکی و غیره) ۳- زیرپایی (فرش کوچکی که جلو صندلی اتومبیل می‌اندازند)، زیرانداز، فرشک، فرشچه، پالانداز، زیلو ۴- زیرلیوانی، زیربشقابی، زیرظرفی، میزپوش ۵- تشک کُشتی، (در سالن‌های ورزشی و کشتی گیری و غیره) کفپوش نرم ۶- هر چیز درهم پیچیده و نمد مانند ۷- با کف‌پوش پوشاندن، حصیر انداختن، پوشاندن ۸- در هم گوراندن (به ویژه موی سر)، نمد مانند کردن، وِزاندن، وِز کردن

• the prisoner's hair was matted
موی سر زندانی مثل نمد شده بود
• to go to the mat مبارزه کردن، دست و پنجه نرم کردن
• wipe your shoes on the mat!
کفش‌های خود را روی پادری بمالید و پاک کنید!

mat[2] (mat) adj., n., vt. **mat´ted, mat´ting**
۱- ← matte[2] ۲- حاشیه‌ی میان عکس و قاب عکس، کناره‌ی تصویر ۳- (قاب سازی عکس) کناره گذاری، حاشیه گذاری ۴- (سطح فلز یا شیشه و غیره) مات کردن، بی‌جلا کردن، کدر کردن

mat[3] (mat) n. matrix ←

Mat Matthew مخفف: (انجیل) متی

Mat|a.be|le (mat´ə bē´lē) n., pl. **-be´|le** or **-be´|les**
سیاهپوست ماتابل (قبیله‌ی ماتابل که در سال ۱۸۳۷ از افریقای جنوبی به رودزیا رانده شد)

mat|a.dor (mat´ə dôr´) n. (از ریشه‌ی فارسی: مات) گاوباز (که با شمشیر گاو را می‌کُشد)

match[1] (mach) n.
۱- (در اصل) فتیله‌ی توپ و بمب و غیره ۲- کبریت
• to light a match کبریت روشن کردن

match[2] (mach) n., vt., vi.
۱- تا، برابر، همتا، همسر، جفت، لنگه، نظیر، همانند ۲- رونوشت، روگرفت ۳- (با همدیگر) جور ۴- مسابقه، همداوی، ناورد، هماوری، آورد، پادکوشی ۵- قرارداد زناشویی، زناشویی ۶- همسر آینده (احتمالی)، همسر مناسب ۷- هماورد، رقیب، حریف، پادکوش ۸- به ازدواج هم درآمدن یا درآوردن، زن دادن، شوهر کردن یا دادن، همسر یافتن (برای کسی) ۹- مقابله کردن، (باموفقیت) درافتادن (با کسی)، رقابت کردن، هم چشمی کردن، زورآزمایی کردن ۱۰- برابر بودن (با)، مشابه بودن، همانند بودن، جور شدن یا بودن، جفت بودن، لنگه‌ی هم بودن، به هم آمدن، خوردن (به)، همتا بودن ۱۱- هماورد (یا رقیب یا حریف یا برابر یا جفت) یافتن یا ارائه دادن، جور کردن، جفت کردن، همانند کردن ۱۲- مقایسه کردن ۱۳- شیر یا خط کردن (to flipcoins هم می‌گویند)
• a boxing match مسابقه مشت‌زنی
• her skirt matches the color of her hair
دامن او به رنگ مویش می‌خورد
• when it comes to speed, your horse is no match for mine از نظر سرعت اسب تو حریف اسب من نیست

match´able, adj. جفت یا جور کردنی یا شدنی

match´er, n. جفت یا جور کننده

match.board (-bôrd´) n.
(نجاری) تخته‌ی زبانه‌دار (که با تخته‌ی دارای فرورفتگی جفت می‌شود)، تخته‌ی دارای کام و زبانه

match.book (-book´) n.
کبریت بغلی، کبریت مقوایی

match.box (-bäks´) n.
قوطی کبریت

*** matched order**
۱- (بازار سهام) جفت کردن دستور فروش سهام یک نفر با دستور خرید نفر دیگر ۲- ← wash sale

match.less (mach´lis) adj.
بی‌همتا، بی‌تا، منحصر بفرد، بی‌نظیر

match´lessly, adv. به طور بی‌همتا

match´less.ness, n. بی‌همتایی، بی‌نظیری

match.lock (mach´läk´) n.
(سابقاً) ۱- تفنگ فتیله‌ای ۲- فتیله‌ی تفنگ

match.mak.ing[1] (-māk´iŋ) n. کبریت سازی

match´mak´er, n. کبریت ساز

match.mak.ing[2] (-māk´iŋ) n. ۱- دلالی ازدواج ۲- ترتیب دادن مسابقات (به ویژه بوکس و کشتی)

match´mak´er, n. دلاله، دلال ازدواج

*** match.mark** (-märk´) n., vt.
۱- (علامتی که روی اجزای موتور و غیره می‌گذارند تا سوارکردن آن آسان شود) جفت نشان ۲- دارای جفت نشان کردن

match play ۱- (تنیس و غیره) شرکت در مسابقه ۲- (گلف) مسابقه‌ی سوراخ شمار

match point
(به ویژه در تنیس) آخرین امتیاز برای بردن مسابقه

match.stick (-stik´) n. ۱- چوب کبریت، مقوای کبریت ۲- مانند چوب کبریت (باریک و کوچک)

match.up (mach´up´) n.
(مثلاً در بسکتبال و فوتبال) همداوی، (مقابله‌ی) دو بازیکن (که در تیم نقش مشابه دارند)

match.wood (-wood´) n. ۱- چوب کبریت سازی ۲- ریشه، تراشه، چیله، خُرده چوب

mate[1] (māt) n., vt., vi. **mat´|ed, mat´ing**
۱- همدم، مونس، مصاحب، هم‌صحبت، دوست ۲- (در ترکیب) هم - ۳- (انگلیس - خودمانی - خطاب دوستانه) رفیق، دوست ۴- (در چیزهای دوتایی یا جفت) لنگه، تا ۵- زن یا شوهر، همسر ۶- (جفتگیری جانوران) نر یا ماده ۷- (قدیمی) همتا، همکار، همقطار ۸- (کشتی بازرگانی) یاور ناخدا (first mate هم می‌گویند)، (نیروی دریایی) عنوان درجه داران ۹- جفت کردن یا شدن، جور کردن یا شدن ۱۰- جفتگیری کردن، جماع کردن ۱۱- زناشویی کردن، ازدواج کردن
• having lost her mate, the bear looked sad
خرسی که جفت خود را از دست داده بود غمگین به نظر می‌رسید
• where is the mate to my shoe?
لنگه کفش من کجاست؟

mate[2] (māt) n., interj., vt. **mat´|ed, mat´ing** checkmate ←

ma|té (mä´tā´) n.
۱- (گیاه) درخت ماته (Ilex paraguariensis خانواده‌ی holly - همیشه سبز و بومی امریکای جنوبی) ۲- (نوشابه‌ای که از برگ‌های این گیاه می‌سازند) ماته ۳- برگ‌های خشک این درخت

ma.te|las.sé (mat´lə sā´) adj., n.
۱- (پارچه) دارای نقش برجسته، شُشکی ۲- پارچه‌ی شُشکی
mat.e|lote (mat´´l ōt´) (خوراکپزی)
ماتلوت (ماهی پخته شده در شراب و روغن و پیاز)
ma.ter (māt´ər) n.
(بیشتر انگلیس - عامیانه) مادر
ma|ter.fa.mil|i.as (-fə mil´ē əs) n.
(لاتین) مادر خانواده، کدبانو، (زن) سرپرست خانواده، بزرگ خاندان
ma.te|ri.al (mə tir´ē əl) adj., n.
۱- ماده، جنس ۲- مطلب، اطلاعات، داده‌ها ۳- پارچه، قماش ۴- (جمع) لوازم، نیازمندی‌ها، نیازگان، مصالح ۵- مادّی (دارای ماده) ۶- جسمانی، تنی، بدنی، شهوانی، جنسی ۷- راحت طلب، تجمل پرست، پول‌دوست، گنج‌پرست ۸- مربوط به مال و مادیات، دانگانه ۹- دنیوی (دربرابر: اُخروی)، دهری، این‌جهانی ۱۰- مهم، مربوط، اساسی ۱۱- (حقوق) سر نوشت ساز (تعیین کننده نتیجه‌ی دادرسی و غیره) ۱۲- (فلسفه) هیولایی، هیولا
• material success as opposed to spiritual wealth
کامیابی مادی در مقابل غنای روحی
• the nomads' material needs are few
احتیاجات مادی چادرنشینان معدود است
ma.te|ri.al.ism (mə tir´ē əl iz´əm) n.
ماده‌گرایی، فلسفه‌ی اصالت ماده، ماتریالیسم (در برابر: ایده‌آلیسم یا آرمان‌گرایی idealism)
ma.te|ri.al.ist (-ist) n., adj.
۱- ماده‌گرا، مادی‌گر، ماتریالیست، طرفدار اصالت ماده ۲- ماده‌گرایانه ۳- آدم مادی، مال‌پرست، مال‌دوست
ma.te´ri.al.is´tic, adj. وابسته به ماده‌گرایی
ma.te´ri.al.is´ti.cally, adv. (به طور) ماده‌گرایانه
ma.te|ri.al|ty (mə tir´ē al´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- مادیّت، جنسیّت
۲- مادّه، جنس ۳- (جمع) مادیات، هر چیز مادی
ma.te|ri.al.ize (mə tir´ē əl īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- تجسد یافتن، تن‌مند شدن یا کردن، مادی شدن، به صورت ماده درآوردن، (روح را) به صورت جسم ظاهر کردن ۲- ماده‌گرا کردن ۳- مال‌پرست نمودن، مال‌دوست کردن ۴- ناگهان هویدا شدن ۵- تحقق یافتن، واقعیت یافتن، هست شدن، هستش یافتن
• his plan did not materialize
نقشه‌ی او به صورت عمل درنیامد
ma.te´ri.al.i.za´tion, n. تحقق، تجسد، تن‌مندی
ma.te|ri.al|ly (mə tir´ē əl ē) adv.
اصلاً، اساساً، به طور کلی، از لحاظ مادی، واقعاً
ma.te|ri|a med|i.ca
(mə tir´ē ə med´i kə)
۱- دارو ۲- لوازم پزشکی، ابزار پزشکی ۳- شاخه‌ای از پزشکی که با دارو و ابزار سروکار دارد
ma.te|ri.el or **ma.té.ri|el** (mə tir´ē el´) n.
۱- مواد و ابزار لازم برای هر کاری، نیازگان ۲- (ارتش) آماد، نیازگان نظامی، تجهیزات
ma.ter.nal (mə tur´nəl) adj.
۱- وابسته به یا ویژه‌ی مادر، مادرانه، مادروار ۲- از طرف مادر (در برابر: از طرف پدر paternal)، مادری
• maternal affection محبت مادری
ma.ter´nally, adv. به‌طور مادروار، مادرانه
ma.ter.ni|ty (mə tur´nə tē) n., pl. **-|ties** adj.
۱- مادر بودن، مادری، وابسته به مادر و مادری ۲- ویژگی‌های مادرانه، مادرواری، مادرسانی ۳- آبستنی، حاملگی، زایمان ۴- (بیمارستان) بخش زایمان ۵- وابسته به آبستنی یا زایمان
• a hospital's maternity ward بخش زایمان یک بیمارستان
• maternity clothes لباس آبستنی
mate|y (māt´ē) adj., n. (انگلیس - عامیانه)
۱- مهربان، خوش برخورد، زود آشنا ۲- دوست صمیمی
math (math) n. mathematics: مخفف (عامیانه)
math 1- mathematics 2- mathematical
3- mathematician
مخفف: ۱- ریاضی ۲- وابسته به ریاضی ۳- ریاضی‌دان
math.e|mat|i.cal (math´ə mat´i kəl) adj.
۱- وابسته به ریاضی، ریاضی، ریاضیاتی، گزمَری ۲- دقیق و صحیح، بسیار دقیق و حساب شده
math´emat´i.cally, adv. از نظر ریاضی
mathematical logic symbolic logic ←
math.e|ma.ti.cian (math´ə mə tish´ən) n.
ریاضی‌دان، گزمَردان، گزمَرشناس
math.e|mat.ics (math´ə mat´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ریاضی (ریاضیات)، اِنکارش، گزمَر
Math|er (math´ər), Cotton 1663-1728
کاتُن ماتر (نویسنده‌ی امریکایی)
Math.ews (math´yōōz´), Mitford M(cLeod) 1891-1985 میتفورد ماتیوز (فرهنگ نویس امریکایی)
maths (maths) n.
mathematics: مخفف (انگلیس - عامیانه)
Ma.til.da or **Ma.thil.da** (mə til´də)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Mattie و Matty و Maud و Tilda و Tilly)
mat|in (mat´´n) n., adj.
۱- (معمولاً M بزرگ - جمع - با فعل مفرد - کلیسای کاتولیک) نیایش بامداد (هر موقع از نیمه‌ی شب تا سحر)، نیایش پگاه (در سحر) ۲- (کلیسای انگلیکان) نیایش بامدادی (morning prayer هم می‌گویند) ۳- (شعر قدیم) نغمه‌ی بامداد، چَهچَه صبحگاهی پرندگان
mat´inal, adj. وابسته به دعای صبحگاهی
mat|i.nee or **mat|i.née** (mat´´n ā´) n.
۱- مهمانی یا پذیرایی در روز ۲- (سینما و تئاتر و غیره) برنامه‌ی بعد از ظهر
matinee idol (هنرپیشه) محبوب زنان
mat.ing (mā tiŋ) n. جفتگیری، لقاح، جماع
• mating season فصل جفتگیری

• no hunting is allowed during the mating season
در فصل جفتگیری شکار مجاز نیست

Ma.tisse (mä tēs´), Henri (än rē´) 1869-1954 هانری ماتیس (نقاش فرانسوی)

mat.jes herring (mät´yəs-) (خوراکپزی) فیله‌ی ماهی هرینگ

mat.rass (ma´trəs) n. غرّابه، کرّاوه

ma|tri- (ma´tri) پیشوند: مادر [matriarch] (پیش از واکه: matr-)

ma.tri.arch (mā´trē ärk´) n. ۱- کیس سفید، زن کهنسال و محترم ۲- (در نظام زن سالاری) سالار زن، زن‌سالار، مادرسالار

ma´tri.ar´chal (-är´kəl) adj. وابسته به زن سالاری

ma.tri.arch.ate (-är´kit) n. (قبیله یا خاندان) دارای مادرسالاری، مادرسالار دار

ma.tri.arch|y (-trē ä r´kē) n., pl. **-arch´ies** مادرسالاری، زن سالاری

ma´tri.ar´chic, adj. زن سالارانه

mat.ri.ces (mā´trə sēz´, ma´-) n. جمع واژه‌ی: matrix

mat.ri.cide (mat´trə sīd´) n. ۱- کسی که مادر خود را می‌کُشد، مادرکُش ۲- مادرکُشی

mat´ri.ci´dal, adj. وابسته به مادرکشی

ma.tric|u.lant (mə trik´yōō lənt) n. ۱- داوطلب ورود به دانشگاه ۲- دانشجوی نام نویسی شده

ma.tric|u.late (mə trik´yōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** n. ۱- (در دانشگاه یا مدرسه‌ی عالی) نام نویسی کردن ۲- دانشجوی نام نویسی شده

ma.tric´u.la´tion, n. نام نویسی در دانشگاه، پذیرش

mat.ri.fo.cal (ma´trə fō´kəl) adj. (قبیله یا خاندان و غیره) مادر گرای، دارای مادرسالار

mat.ri.lin.e|al (ma´trə lin´ē əl) adj. (وابسته به خویشی و تبار شناسی از طریق مادر) مادر تباری (در برابر: پدر تباری patrilineal)

mat´ri.lin´eally, adv. به طور مادرتباری

mat.ri.lo.cal (ma´trə lō´kəl) (وابسته به این سنت: زندگی کردن زن و شوهر با والدین زن) مادرگاهی

mat.ri.mo.ni|al (ma´trə mō´nē əl) adj. نکاحی، ازدواجی، وابسته به زناشویی، زن و شوهری

mat´ri.mo´ni.ally, adv. به طور نکاحی، از نظر زناشویی

mat.ri.mo|ny (ma´trə mō´nē) n., pl. **-nies** ۱- زناشویی، ازدواج ۲- مراسم ازدواج، نکاح ۳- زندگی زناشویی، تأهل

ma.trix (mā´triks´) n., pl. **-tri.ces** (mā´trə sēz´) or **-trix´|es** ۱- (در اصل) زهدان، رحم، زاقدان ۲- سرچشمه، اصل، مبدأ، زادگاه، موجد، زایش‌گر، زاینده ۳- قالب، تپنگ ۴- (صفحه‌ی گرام و غیره) نسخه‌ی اصلی، نسخه‌ی مادر ۵- (کالبد شناسی) بافت زایشی(که ناخن و دندان و غیره می‌سازد)، ماده‌ی زمینه‌ای، ماده‌ی زایا ۶- (الکترونیک: آمیختن چند پیام برای تسهیل در ضبط یا ارسال و جدا سازی آنها هنگام دریافت) شباک ۷- (زمین شناسی- سنگ یا خاک سفت که بلور یا ریگ یا سنگواره در آن جایگزین شده باشد) بوگان، بوگان‌سنگ ۸- (زبانشناسی) جمله‌ی درونه‌دار، (دستور زبان) بند اصلی، جمله‌ی پایه ۹- (ریاضی) ماتریس

ma.tron (mā´trən) n. ۱- عاقله زن، خاتون ۲- (بیمارستان) مدیر، سر پرستار ۳- (زندان زنان و برخی سازمان‌های دیگر) سر پیشخدمت، مستخدم، سرپرست کودکان

ma´tronal, adj. عاقله زن‌وار، وابسته به سرپرستار

ma´tron.hood´, n. سرپرستاری، سرپرستی، خاتونی

ma.tron.ize (mā´trən īz´) vt., **-ized´, -iz´ing** ۱- تبدیل به مدیره (یا سرپرستار و غیره) کردن ۲- سرپرستی کردن، دختر جوان و نامزدش را همراهی کردن

ma.tron|ly (mā´trən lē) adj. درخور یا مانند عاقله زن یا مدیره، موقر و آرام

ma´tron.li.ness, n. وقار، عاقله زن بودن

*** matron of honor** زن شوهر داری که ملازم عروس است، ساقدوش عروس

mat.ro.nym|ic (ma´trə nim´ik) adj., n. ۱- وابسته به یا ناشی از نام خانوادگی مادر، مادر نامی ۲- مادرنام

Mat.su.do (mät sōō´dō´) شهر ماتسودو (مجاور توکیو - ژاپن)

Ma.tsu.ya.ma (mä´tsōō yä´mə) بندر ماتسویاما (در جزیره‌ی شیکوکو - ژاپن)

Matt Matthew مخفف: (انجیل) متی

matte[1] (mat) n. (فلزکاری) ماته (آمیزه‌ی ناخالص سولفیدها)

matte[2] (mat) n., adj. ۱- (فلز یا چوب یا سیمان و غیره) سطح مات (و معمولاً زبر) ۲- مات، کدر

mat.ted[1] (mat´id) adj. در هم و گرولیده
۱- (به ویژه گیسو و چیزهای الیاف مانند) به هم فشرده و کُرک شده، نمد وار شده، در هم گوریده ۲- پوشیده شده از مو یا گیاه انبوه و در هم گوریده

mat.ted[2] (mat´id) adj. مات، کدر، دارای رویه‌ی مات

mat.ter (mat´ər) n., vi. ۱- ماده، ماد، پرموته، مادگان، جسم ۲- محتوا (در برابر: شکل و سبک)، درون‌داشت ۳- مقدار، میزان، ظرف، طی ۴- چیز، موضوع، قضیه، مطلب (و غیره) ۵- داستان‌های حماسی، داستان‌های قهرمانی ۶- (هر چیز مهم یا پر معنی و غیره) اهمیت ۷- (با: the) گرفتاری، مسئله، هرچیز ناخوشایند، دردسر، زحمت، اشکال ۸- نامه‌ها (و محمولات و غیره)ی ارسالی توسط پست، پست، چاپار ۹- (ماده‌ی دفع شده از بدن) چرک، مدفوع، ریم ۱۰- (حقوق: چیزی که باید اثبات شود) امر، قضیه ۱۱- (فلسفه: تجربه یا واقعیت یا هرچیز که هنوز تکوین نیافته و شکل نگرفته است) هیولی

۱۲- (چاپ) صفحه‌ی چیده شده و آماده برای چاپ
۱۳- اهمیت داشتن، مهم بودن ۱۴- عفونی شدن، چرک کردن، شوخگین شدن

• a matter of great importance to me
موضوعی که برایم خیلی اهمیت دارد
• a matter of life and death یک چیز حیاتی و معانی
• as a matter of fact
درواقع، در حقیقت، اگر راستش را بخواهید، به درستی که
• does it matter if he resigns? اگر استعفا بدهد مهم است؟
• gas is also a kind of matter گاز هم نوعی ماده است
• no matter مهم نیست

Mat.ter.horn (mat´ər hôrn´)
قله‌ی ماترهورن (در مرز سوئیس و ایتالیا)

matter of course
چیز طبیعی یا قابل انتظار یا معمولی

mat|ter-of-course (mat´ər əv kôrs´) adj.
۱- طبیعی، منتظره، عادی، مترقبه ۲- خونسرد، باوقار

mat|ter-of-fact (mat´ər əv fakt´) adj.
علاقمند به واقعیات، سرد، خشک، بیروح، بی احساس

mat´ter-of-fact´ly, adv. با حالت خشک و بی‌روح
mat´ter-of-fact´ness, n.
بی‌احساسی، خشک و بی‌روح بودن

Mat.thew (math´yōō´)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Mat(t)) ۲- (انجیل) متی، کتاب متی (مخفف آن: Matt و Mat و Mt)

Mat.thi|as (mə thī´əs)
(انجیل) متیاس (Sain Matthias هم می‌گویند)

mat.ting[1] (mat´iŋ) n. ۱- زیلو، حصیر، کفپوش، فرش ۲- کفپوش سازی، فرش سازی، حصیربافی ۳- پارچه یا حصیر برای پوشش کف اتاق یا لفاف و غیره

mat.ting[2] (mat´iŋ) n. ۱- (سطح فلزی یا شیشه‌ای و غیره) مات‌سازی، کِدر سازی ۲- سطح مات، پهنه‌ی کِدِر (شده) ۳- لَبه، حاشیه، مغزی

mat.tins (mat´´nz) n.pl.
(انگلیس) ← matins

mat.tock (mat´ək) n. کُلنگ

mat.told (mat´oid´) n.
(نادر) دیوانه، دارای اختلال مشاعر

mat.tress (ma´trəs) n.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- تشک، برخوابه ۲- تشک بادی (air mattress هم می‌گویند) ۳- (دیواره‌ی ساخته شده از شاخ و برگ به هم فشرده و تیر چوبی که با آن از فرسایش و شسته شدن ساحل رودخانه جلوگیری می‌کنند) کران‌بند

mat|u.rate (mach´ə rāt´) vi. **-rat´|ed, -rat´|ing**
۱- چرک کردن، شوخگین شدن، ریم آوردن، (کورک و غیره) سر باز کردن، رسیدن ۲- رسیده شدن، بالیدن

ma.tura.tive (mach´ə rāt´iv) adj. چرک‌آور

mat|u.ra.tion (mach´ə rā´shən) n.
۱- چرک کردگی، شوخگینی ۲- رشد کردن و بالغ شدن، رسیدگی، بالیدگی ۳- (زیست شناسی) زامه رسیدگی

mat´u.ra´tional, adj. وابسته به چرک کردگی

ma.ture (mə tōor´) adj., vt., vi. **-tured´, -tur´ing**
۱- (میوه و غیره) رسیده، (انسان و جانور) بالغ، بالیده، رسیده به حد کمال، بُرنا، گوالیده، برومند (در برابر: نارس یا نابالغ immature) ۲- کامل، تمام و کمال، تکامل یافته، سنجیده، حساب شده ۳- (آدم) پخته، پرتجربه، عاقل، جاافتاده، خردمندانه، معقول، بزرگسال ۴- (وام یا اوراق بهادار و غیره) سررسید، قابل پرداخت، سررسید شدن ۵- (زمین شناسی - به ویژه رودخانه ها) کم شیب، گوال رود ۶- رسیده شدن یا کردن، بالغ شدن یا کردن، گوالیدن، بالیدن ۷- پر تجربه کردن یا شدن، جاافتاده کردن یا شدن، عاقل کردن یا شدن

• bananas mature fast موز زود می‌رسد
• he was not mature enough even at fifty
حتی در پنجاه سالگی هم به اندازه کافی پخته نبود
• mature student (انگلیس) دانشجوی بزرگسال

ma.ture´ly, adv. به طور رسیده یا پخته یا پرتجربه
ma.ture´ness, n. پختگی، رسیدگی، جاافتادگی

ma.tu.ri|ty (-ə tē) n.
۱- رسیدگی، بلوغ، بالیدگی، گوالیدگی، گوالش، رَسِش، برومندی، برنایی ۲- پختگی، عقل و درایت، جاافتادگی، خردمندی، بزرگسالی ۳- سررسید، موعد پرداخت
• the maturity of bananas can be judged by the color of their skin
رسیده بودن موز را می‌توان از رنگ پوست آن تشخیص داد

ma.tu.ti.nal (mə tōōt´´n əl) adj.
بامدادی، بامدادین، پگاهی، زود

ma.tu´ti.nally, adv. در بامداد، زود

mat|zo (mä´sə, -sō) n., pl. **mat´zot, mat´zoth** (-sōt), or **mat´zos** نان ماتسو
(نان پهن و فطیر که یهودیان در ایام عید فصح می‌خورند)

* **matzo ball** (خوراکپزی)
کوفته‌ی ماتسو (خمیری که در آبگوشت مرغ می‌پزند)

matzo meal آرد ماتسو
(آرد زبر که از خُرد کردن نان ماتسو matzo می‌سازند)

maud (môd) n. (اسکاتلند) شال‌گردن پشمی راه‌راه

Maud or **Maude** (môd) اسم خاص مؤنث

maud.lin (môd´lin) adj. (به طور زننده یا غلوآمیز) احساساتی، اشکبار (به ویژه در اثر مستی)

Maugham (môm), (William) Somerset 1874-1965 سامرست موآم (نویسنده‌ی انگلیسی)

mau.gre or **mau.ger** (mô´gər) prep.
(قدیمی) علیرغم، باوجود

Mau|i (mou´ē)
آبخست ماوی (جزو جزایر هاوایی)

maul (môl) n., vt. ۱- (مثل حیوان درنده) دریدن، گازگاز کردن، (با چنگ و دندان) زخمی کردن ۲- چکش چوبی ۳- با خشونت رفتار کردن، سخت کتک زدن
• he was mauled by a bear یک خرس او را گازگاز و زخمی کرد

maul´er, n. درنده، گاز گاز کننده

maul.stick (môl´stik´) n.

mahlstick ←

Mau Mau (mou´mou´) pl. **Mau Mau** or **Mau Maus** مائومائو

(نام تروریست‌های استقلال طلب در کشور کنیا - سابقاً)

maun (män, môn) vi. must ← (اسکاتلند)

Mau.na Ke|a (mou´nə kā´ə)

ماناکیا (نام کوه آتشفشان غیرفعال در جزیره‌ی هاوایی)

Mauna Lo|a (lō´ə)

مانالوا (نام کوه آتشفشان فعال در جزیره‌ی هاوایی)

maund (mônd) n.

(شاید از ریشه‌ی فارسی: من) ماند (واحد وزن به ویژه در هندوستان برابر با ۳۷/۳۵ کیلوگرم)

maun.der (môn´dər) vi.

۱- با خواب آلودی و بی هدفی عمل کردن ۲- نامفهوم حرف زدن، مِن مِن کردن

maun´derer, n. شورتی، مِن‌مِن کُن

Maun|dy Thursday (môn´dē)

پنجشنبه‌ی پیش از عید پاک

Mau.pas.sant (mō pä sän´), (Henri René Albert) Guy de 1850-93

گی دو مو پاسان (نویسنده‌ی فرانسوی)

Mau.reen (mô rēn´) اسم خاص مؤنث

Mau.re.ta.ni|a (môr´ə tā´nē ə)

سرزمین ماریتانیا (بخشی از امپراطوری روم در شمال افریقا شامل مراکش و بخشی از الجزایر امروزی)

Mau.ri.ac (mô´rē ak´), Francois 1885-1970

فرانسوا موریاک (نویسنده‌ی فرانسوی)

Mau.rice (mô rēs´)

اسم خاص مذکر (Morris هم می‌نویسند)

Mau.ri.ta.ni.a (môr´ə tā´nē ə)

موریتانیا، موریتانی (در شمال غربی افریقا - پایتخت: نواکشوت Nouakchott - ۱۰۸۵۷۶۳ کیلومتر مربع)

Mau´ri.ta´ni.an, adj., n. اهل موریتانی، موریتانیایی

Mau.ri.ti.us (mô rish´ē əs)

جزیره‌ی موری‌تیوس (در شرق مادلگاسکار)

Mau.ri´tian, adj., n. اهل موری‌تیوس، موری تیوسی

Mau.rois (mô rwä´), André 1885-1967

آندره موروآ (نویسنده‌ی فرانسوی)

Mau.so.le|um (mô´sə lē´əm) n., pl. **-le´ums** or **-le´a**

۱- آرامگاه ماسولوس پادشاه کاریا در یونان (که یکی از هفت عجایب دنیا محسوب می‌شد) ۲- مقبره، آرامگاه مجلل، مرقد، گوراب ۳-(ساختمان دارای چندین اتاق قبردار) گورگاه، سردابه

mau´so.le´an (-ən) adj. وابسته به مقبره یا مرقد

mauve (mōv) n., adj.

۱- (رنگ) ارغوانی روشن ۲- رنگیزه‌ی ارغوانی که از اُکسیده کردن آنیلین aniline به دست می‌آید

* **ma.ven** or **ma.vin** (mā´vən) n.

(عامیانه) خبره، کارشناس

* **mav.er.ick** (mav´ər ik) n. ۱-(گاو و گوسفند و غیره) بدون داغ مالکیت، گوساله‌ی گمشده، دام بی صاحب ۲- (آدمی که از نظر سیاسی و غیره مستقل بوده و وابستگی به حزب و دسته ای ندارد) آدم تکرو

ma.vis (mā´vis) n. song thrush ←

ma.vour.neen or **ma.vour.nin** (mə voor´nēn´) n. (ایرلندی) عزیزم، جانم

maw[1] (mô) n. ۱- (در اصل) حفره‌ی شکم، شکم (به ویژه شکم حیوان: شکمبه، سیرابی) ۲- (حیوانات درنده) آرواره و دهان و حلق ۳- (مجازی) هر چیز دارای اشتهایِ بی پایان، سیرنشدنی

maw[2] (mô) n. (محلی) مادر، ننه

mawk.ish (môk´ish) adj. ۱- (از شدت شیرینی) دارای طعم زننده ۲- دارای احساسات غلوآمیز و زننده، (به طور افراط آمیز و زننده) پُر اشک و آه

mawk´ishly, adv. (به‌طور افراط آمیز) پر احساسات

mawk´ish.ness, n. فرط احساسات

* **max** (maks) n., adj.

(امریکا - خودمانی) مخفف: maximum

Max (maks) اسم خاص مذکر

* **max|i** (maks´ē) n., pl. **max´|is**

(عامیانه - لباس زنانه) بلند (در برابر: کوتاه mini)، دامن بلند، روپوش بلند

max|i- (maks´ē) پیشوند: ۱- بسیار بلند یا بزرگ [maxicoat] ۲- بزرگتر یا بیشتر ازمعمول [maxi-power]

max.il|la (maks il´ə) n., pl. **-lae** (-ē)

۱- (مهره داران) زِبَرآواره، فک فوقانی ۲- (بیشتر حشرات و خرچنگ‌ها) فک فرعی

max.il.lar|y (maks´i ler´ē) adj., n., pl. **-lar´ies**

۱- وابسته به آواره‌ی زبرین یا نزدیک به آن، زِبَرآواره‌ای ۲- (کالبدشناسی) استخوان زِبَرآواره (فک فوقانی)

max.il.li.ped (maks il´i ped´) n.

(در سخت‌پوستان) آواره‌ی پا

max|im (maks´im) n.

ضرب المثل، فراگفت، راست‌گویه، مردم‌گویه

Max|im (mak´sim), Hiram Percy 1869-1936

هیرام پرسی ماکسیم (مخترع امریکایی)

max|i.mal (maks´i məl) adj. بیشترین، حداکثر، بیشین، بیشینه، بالاترین حد، مهینه، مهین

max´i.mally, adv. به طور حداکثر، به بیشترین حد

max|i.mal.ist (-məl ist) n.

(این باور: برای رسیدن به هدف سیاسی باید به اعمال انقلابی و مستقیم متوسل شد) بیشینه گرای

Maxim (gun) (maks´im)

(سابقاً) مسلسل خودکار

Max|i.mil.ian (mak´sə mil´yən)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Max) ۲- نام چند تن از

امپراطوران اتریش و غیره

max|i.mize (maks´i mīz´) vt. **-mized´, -miz´ing** ۱- به حداکثر رساندن، بیشین کردن، به شدیدترین حد رساندن، به بالاترین سطح رساندن ۲- (به بیشترین حد) وانمود کردن، بیش‌نمایی کردن ۳- (ریاضی) مهینه ساختن، بیشینه ساختن

• he tried to maximize the company's profits

او کوشید که سود شرکت را به حداکثر برساند

max´i.mi.za´tion, n. به حداکثر رسانی، بیشینه سازی

max´i.miz´er, n. بیشینه‌ساز، بیشینگر

max|i.mum (maks´i məm) n., pl. **-mums** or **-|ma** (-mə) adj. ۱- حداکثر، بیشینه، بیشین، مهین، مهینه، منتها درجه، اوج، ماکزیمم (در برابر: کمینه minimum) ۲- وابسته به بیشینه، بیشینی

• what is the maximum speed of this airplane?

حداکثر سرعت این هواپیما چقدر است؟

maximum card

(تمبر شناسی) کارت پستی با تصویر بزرگ شده‌ی تمبر (که به تاریخ اولین روز انتشار تمبر مهر شده است)

Max.ine (maks ēn´) اسم خاص مؤنث

ma.xi|xe (mə shē´shə) n. ۱- (نوعی) رقص قدیمی برزیلی) ماکسیس ۲- موسیقی این رقص

max.well (maks´wel´) n.

(فیزیک) ماکسول (واحد شار مغناطیسی)

Max.well (maks´wel´), James Clerk (klärk) 1831-79 جیمز ماکسول (فیزیکدان اسکاتلندی)

may[1] (mā) v. aux. pt. **might**

۱- امکان دارد، محتمل است، شدنی است، شایش دارد، شاید، ممکن است ۲- اجازه دارید (دارند و غیره)، دستوری ۳- باشد که، تا این که ۴- خدا کند، امید است که، الهی که ۵- (حقوق) بایستی، باید، الزام‌آور است ۶- ← can

• may I open the window? اجازه دارم پنجره را باز کنم؟

• you may go whenever you please

هر وقت که دلت بخواهد می‌توانی بروی

may[2] (mā) n. (قدیمی) ← maiden

May[1] (mā) n.

۱- ماه مه (پنجمین ماه فرنگی - ۳۱ روز است - مخفف: My) ۲- بهار، بهاران، بهار جوانی، شباب، برنایی ۳- (گیاه) ولیک انگلیسی (Crataegus oxycantha) ۴- مراسم جشن و سرور روز اول ماه مه

May[2] (mā) اسم خاص مؤنث

Ma|ya[1] (mä´yə) n., pl. **Ma´yas** or **Ma´|ya** adj.

۱- سرخپوست مایا (مایاها در امریکای مرکزی به ویژه هندوراس و گواتمالا و جنوب مکزیک زندگی می‌کردند) ۲- زبان مایا ۳- وابسته به مایاها و زبان و فرهنگ آنان

Ma|ya[2] (mä´yä´) ۱- (آیین هندوها) مایا (الهه‌ای که همسر سیوا بود) ۲- دنیای احساسات و تخیلات

Ma.yan (mä´yən) adj., n. ۱- وابسته به زبان‌های مایایی (حدود ۲۴ زبان سرخپوستان امریکای مرکزی) ۲- ← Maya ۳- وابسته به سرخپوستان مایا

* **May apple** (گیاه) بهار سیب (Podophyllum peltatum خانواده‌ی barberry)

may|be (mā´bē) adv. ۱- شاید، ممکن است ۲- (به عنوان پیشنهاد مؤدبانه به کار می‌رود)

• maybe it will rain tonight شاید امشب باران بیاید

May.day (mā´dā´) n.

(نشان بین المللی برای جلب کمک - به ویژه کشتیرانی و هواپیمایی) به کمک بشتابید!، می‌دای!

May Day ۱- (در اصل) جشن بهار (همراه با رقص و شادی) ۲- روز کارگر

may.est (mā´ist) v.aux.

(قدیمی - با: thou) می‌توانی، اجازه داری

May.fair (mā´fer´) محله‌ی می‌فر (در لندن)

may.flow|er (mā´flou´ər) n. ۱- نام چندین گیاه که در ماه مه گل می‌دهند، گل بهار ۲- (M بزرگ) نام کشتی مهاجران پیوریتان (که در سال ۱۶۲۰ به امریکا آمدند)

may.fly (-flī´) n., pl. **-flies´** ۱- حشره‌ی یک روزه (راسته‌ی Ephemeroptera) ۲- (ماهیگیری با قلاب) طعمه‌ی مصنوعی

may.hap (mā´hap´) adv. (قدیمی) شاید، ممکن است، امکان دارد (mayhappen هم می‌گویند)

may.hem (mā´hem) n.

۱- (حقوق) ضرب و شتم، جرح ۲- (حقوق) ناقص العضو کردن ۳- آسیب عمدی، خشونت، ویرانگری عمدی

may.ing (mā´iŋ) n.

برگزاری جشن ماه مه (Maying هم می‌نویسند)

May.nard (mā´nərd) اسم خاص مذکر

may|n't (mā´ənt)

(مخفف: may not) نشاید، نتوان، مجاز نیست

may|o (mā´ō´) n.

مخفف: mayonnaise

may.on.naise (mā´ə nāz´) n.

(خوراکپزی) سُس مایونز

may|or (mā´ər, mār; mer, mar) n.

شهردار

mayor.al (mā´ər əl) adj. وابسته به شهردار

may´or.ess, n.fem. (زن) شهردار

may|or.al|ty (mā´ər əl tē) n., pl. **-ties** مقام یا دوران خدمت شهردار، شهرداری

may.pole (mā´pōl´) n.

تیری که بر آن گُل و روبان آویخته اند و در جشن ماه مه دور آن شادی و پایکوبی می‌کنند

* **may.pop** (mā´päp´) n. ۱- (گیاه) گل ساعت بومی - Passiflora incarnata) جنوب ایالات متحده) (passionflower هم می‌گویند) ۲- میوه‌ی خوراکی این گیاه

May queen (دختر) ملکه‌ی جشن ماه مه

Mays (māz), Willie (Howard, Jr.) 1931-
ویلی میز (ورزشکار امریکایی - بیس‌بال)

mayst (māst)
(قدیمی - با: thou) می‌توانی، اجازه داری

May.time (mā´tīm´) n.
ماه مه، بهاران (Maytide هم می‌گویند)

may tree (انگلیس) ماه مه

may.weed (mā´wēd´) n. dog fennel ←

May wine
باده‌ی ماه مِه (آمیزه‌ای از شراب و ادویه و توت فرنگی)

maz.ard (maz´ərd) n. (مهجور) ۱- سر، کله، استخوان سر، جمجمه ۲- صورت، چهره ۳- ← mazer

Ma.za.rin (mȧ zȧ ran´), Jules 1602-61
مازارَن (دولتمرد فرانسوی - زاده‌ی ایتالیا)

Ma.za.tlán (mä´sät län´)
بندر مازاتلان (در باختر مکزیک)

Maz.da.ism (maz´də iz´əm) n.
(از ریشه‌ی فارسی) مزدا پرستی، آیین زرتشت

maze (māz) vt., n. **mazed, maz´ing**
۱- پیچ‌راه، ماز (labybrinth هم می‌گویند) ۲- هر چیز گیج کننده، گمراهه، سردرگمی، گیجی، سرگشتگی ۳- گیج کردن، سرگشته کردن، حیران کردن

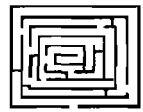
MAZE

maz|el tov (mä´zəl tōv´) (عبری) شادباش!، تبریک! (mazeltov و mazzel tov هم می‌نویسند)

ma.zer (mā´zər) n. جام (از چوب یا فلز)

*** ma.zu|ma** (mə zōō´mə) n.
(امریکا - خودمانی) پول، اسکن

ma.zur|ka or **ma.zour|ka** (mə zu̇r´kə) n. ۱- (نوعی رقص شاد لهستانی) مازورکا ۲- موسیقی مازورکا

ma|zy (mā´zē) adj. **-zi|er, -zi.est**
۱- مانند پیچ‌راه یا لابیرنت، پیچراه‌وار، مازمانند، گمراهه مانند ۲- پر پیچ و خم ۳- گیج کننده، حیران کننده

maz´i.ly, adv. به طور مارپیچ، لابیرنت‌وار

maz´i.ness, n. لابیرنت مانندی، مازمانندی

maz.zard (maz´ərd) n. dweet cherry ←

mb مخفف: ۱- megabyte(s) ۲- millibar(s)

MB مخفف: megabyte

MBA or **M.B.A.** Master of Business Administration
مخفف: فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در مدیریت بازرگانی

MBS مخفف: Mutual Broadcasting System

mc مخفف: millicycle(s)

Mc مخفف: ۱- (انجیل) مکابیان ۲- megacycle(s)

MC مخفف:
۱- Master of Ceremonies ۲- Medical Corps

MCAT مخفف: (امریکا) Medical College Admission Test (کنکور طب)

*** Mc|Car.thy.ism** (mə kär´thē iz´əm) n.
(امریکا) مک‌کارتی بازی (متهم کردن مخالفان به کمونیست بودن یا خرابکاری یا خیانت)

McCar´thy.ite, adj., n. هوادار مک کارتی

Mc|Clel.lan (mə klel´ən), George Brinton 1826-85
(جنگ‌های داخلی امریکا) جورج مک لیلان (سردار نیروهای شمالی)

Mc|Cor.mick (mə kôr´mik), Cyrus Hall 1809-84
سیرُوس مک‌کورمیک (مخترع ماشین درو - امریکایی)

Mc|Coy (mə koi´) n.
(خودمانی - معمولاً با: the real) واقعی، اصیل

Mc|Cul.lers (mə kul´ərz), Carson 1917-67
کارسون مکالِرز (نویسنده‌ی امریکایی)

Mc|In|tosh (mak´in täsh´) n.
سیب مَکین‌تاش (قرمز) (Mcintosh Red هم می‌گویند)

Mc|Kin.ley (mə kin´lē), William 1843-1901
ویلیام مکین‌لی (بیست‌وپنجمین رئیس‌جمهور امریکا)

Mc|Kin.ley (mə kin´lē), **Mount**
کوه مکین‌لی (در آلاسکا - بلندترین قله‌ی امریکای شمالی)

MCL or **M.C.L.** Master of Civil Law
مخفف: فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) حقوق مدنی

Mc|Lu|han (mə klōō´ən), (Herbert) Marshall 1911-80
مارشال مَکلوهان (نویسنده‌ی کانادایی)

MD (مخفف: Doctor of Medicine) پزشک، دکتر طب

Md maryland مخفف: ایالت مریلند (امریکا)

M-|day (em´dā´) n.
روز آغاز آمادگی برای جنگ

MDiv or **M.Div** Master of Divinity
مخفف: فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در الهیات

Mdlle Mademoiselle مخفف: مادموازل، دوشیزه

Mdme Madame مخفف: مادام، خانم

MDS or **M.D.S.** Master of Dental Surgery
مخفف: فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در جراحی دهان و دندان

mdse merchandise مخفف: کالا

me (mē) pron. (حالف مفعولی: I) به من، مرا
• give me the book کتاب را به من بده

Me 1- Maine 2- methyl
مخفف: ۱- ایالت مِین (امریکا) ۲- متیل

ME 1- Maine 2- Master of Education 3- Mechanical Engineer
مخفف: ۱- ایالت مِین (امریکا) ۲- فوق لیسانس آموزش و پرورش ۳- مهندس مکانیک

me|a cul|pa (mā´ä kool´pä)
(لاتین) تقصیر من است، گناه از من است

mead[1] (mēd) n. (نوشابه‌ی الکلی که از تخمیر عسل درست می‌شود) شهدآب

mead[2] (mēd) n.
(شعر قدیم) مَرغزار، چمنزار

Mead (mēd), Margaret 1901-78
مارگارت مید (مردم شناس امریکایی)

Mead (mēd), **Lake** دریاچه‌ی مید
(در پشت سد هوور - در نِوادا و نیومکزیکو - امریکا)

mead|ow (med´ō) n. ۱- علفزار (به ویژه اگر علف آن به عنوان علوفه بریده شود) ۲- (به ویژه در کنار رود یا دریاچه) مرغزار، چمنزار، گیاچر، مرتع، راغ
• the sheep graze in the meadow
گوسفندان در مرتع می‌چرند

mead´owy, adj. مرغزارمانند، مرتع‌وار

*** meadow beauty**
(گیاه) عروس چمن (جنس Rhexia خانواده‌ی melastome)

meadow fescue (گیاه) علف بره
چمنزاری، علف‌بره مرتعی، فتوک (Festuca pratensis)

mead|ow.lark (-lärk´) n., pl. **-larks´** or **-lark´**
(جانور) چکاوک مَرغزار
(جنس Sturnella تیره‌ی Icteridae - بومی امریکا)

*** meadow lily** ← Canada lily

meadow mouse ← field mouse

meadow mushroom (گیاه) قارچ چمن،
غاریقون (Agaricus campestris که خوراکی است)

meadow nematode (جانور) کرم چمن
(جنس Pratylenchus که آفت گیاهان کشاورزی است)

meadow rue (جانور)
سداب مرغزار (جنس Thalictrum خانواده‌ی buttercup)

meadow saffron ← colchicum

mead|ow.sweet (med´ō swēt´) n.
(گیاه) ۱- اسپیره (Spiraea alba و Spiraea latifolia) ۲- عروس چمنزار، ریش بُز (جنس Filipendula خانواده‌ی rose)

mea.ger (mē´gər) adj.
۱- لاغر، نحیف، نزار، پوست و استخوان ۲- نابسنده، ناکافی، کم، بد (انگلیس: meagre)
• we could not live on our meager salaries
ما نمی‌توانستیم با حقوق‌های ناچیز خود زندگی کنیم

mea´gerly, adv. به‌طور کم، ناچیز

mea´ger.ness, n. کمی، ناچیزی، عدم کفایت

meal[1] (mēl) n. ۱- خوراک (صبحانه یا ناهار یا شام)، غذا ۲- هنگام خوردن (صبحانه یا ناهار یا شام)
• a square meal یک غذای حسابی
• we were given three meals a day
روزی سه وعده غذا به ما می‌دادند

meal[2] (mēl) n.
۱- بلغور، کنجاله ۲- هر چیز بلغور مانند

-meal (mēl)
پسوند (قیدساز): به مقدار ذکر شده [piecemeal]

meal|ie (mēl´ē) n. (افریقای جنوبی - جمع) ذرت

*** meal ticket**
۱- بن غذا، بلیط غذا، کوپن غذا ۲- (خودمانی) ثمر درآمد، راه کار و کاسبی، وسیله‌ی امرار معاش

meal.time (mēl´tīm´) n.
وقت خوراک (معمولاً صبح و ظهر و شب)

meal.worm (-wurm´) n.
(جانور) شپشک آرد (لیسه‌ی کرم مانند انواع سوسک‌های جنس Tenebrio که آرد را آلوده می‌کند)

meal|y (mēl´ē) adj. **meal´|i.er, meal´|i.est**
۱- بلغور مانند، به صورت گرد آمیخته با دانه‌های ریز ۲- خشک، دانه دانه ۳- بلغوری، بلغور دار ۴- (رنگ و غیره) لکه دار، گوداب‌دار ۵- به رنگ آرد، زرد مایل به سفید ۶- ← mealy-mouthed

meal´i.ness, n. دانه‌دانه بودن، بلغور مانندی

meal|y.bug (-bug´) n.
(حشره شناسی) خَستَر آردپوش (انواع حشرات تیره‌ی Pseudococcidae - آفت میوه)

meal|y-mouthed (-mou*th*d´) adj.
فاقد صراحت لهجه، اهل گوشه و کنایه

mean[1] (mēn) vt., vi. **meant** (ment), **mean´ing**
۱- مصمم بودن، خواستن ۲- برای، به منظور، منظور بودن ۳- درنظر گرفتن یا درنظر گرفته شدن، قرار بودن ۴- بیان کردن ۵- معنی دادن یا معنی داشتن، یعنی، نشانه‌ی چیزی بودن، چم داشتن، آرش دادن ۶- قصد داشتن، منظور داشتن، نیت داشتن ۷- ارزش داشتن (در نظر کسی)، اهمیت داشتن
• dark clouds mean rain ابرهای سیاه خبر از باران می‌دهند
• he was meant to be a great poet
مقدر شده بود که او شاعر بزرگی بشود
• to mean well by
نیت خوبی داشتن نسبت به، خوبی کسی را خواستن
• what does this word mean? معنی این واژه چیست؟

mean[2] (mēn) adj.
۱- کم، ناچیز، بی‌ارزش، اندک ۲- (نادر) دون‌پایه، کم مقام، گدازاده، بی‌اصل و نسب، پست، پایین، دون، زبون، خوار ۳- محقر، بدنما، ژنده، مندرس، فقیرانه، فقیرنشین، فکسنی ۴- (آدم) پست فطرت، سفله، کوته نظر، فرومایه، بدجنس، خبیث، شرور، بدسگال ۵- خسیس، زُفت، بخیل، ممسک ۶- (اسب) چموش، نافرمان، رموک ۷- خودپسند، خودخواه، بدخلق، ناخوشایند، (سگ) گیرنده ۸- خجل، شرمگین، سرافکنده ۹- (عامیانه) علیل، ناخوش، ناتندرست، انگشتال، دردمند ۱۰- (امریکا - خودمانی) دشوار ۱۱- (امریکا - خودمانی) پرمهارت، ماهرانه، تردستانه
• don't be mean to your brother!
نسبت به برادرت بدرفتاری نکن!

mean´ly, adv. با فرومایگی، با خست

mean´ness, n. پستی، بدجنسی، تنگ نظری

mean[3] (mēn) adj., n.
۱- میانگین، معدل، حد متوسط، (ریاضی) واسطه ۲- حد وسط، میانین، میانگیر ۳- نه خوب نه بد، متوسط، میانگر ۴- میانه‌روی، اعتدال ۵- ← arithmatic mean
• Kashan's mean temperature in August
میانگین گرمای کاشان در ماه اوت

me.an|der (mē an´dər) n., vi.
۱-(جمع) پیچاپیچی، پرپیچ و خمی (به ویژه در مورد رود یا جاده)، چام، پرشکوخی، پیچایی ۲-پیچان‌رود، پیچان‌راه، رود پیچ ۳-(تزیین) طرح پیچاپیچ ۴- ← labyrinth ۵-پرسه زنی، گردش بدون هدف، ولگردی ۶-پرسه زدن، ولگردی کردن، بدون هدف حرکت کردن، از این شاخ به آن شاخ پریدن ۷-پیچ و تاب داشتن، پیچ خوردن (رودخانه یا راه)، پر پیچ و خم بودن
• a meandering river یک رودخانه پر پیچ و خم
me.an´drous (-drəs) adj. پر پیچ و خم
Me.an|der رودخانه‌ی میاندر (در یونان که مسیر پرپیچ و خمی داشت) (Maeander هم می‌نویسند)
mean deviation (ریاضی) میانگین قدرمطلق انحرافات، میانگین کژ رفت، انحراف متوسط
mean distance (نجوم) میانگین فاصله، میانگین دوری
mean|ie or **mean|y** (mēn´ē) n., pl. **mean´ies** (عامیانه) آدم بدجنس، آدم فرومایه، پدرسوخته، بدسگال
mean.ing (mēn´iŋ) n., adj.
۱-معنی، چَم، آرش، مقاد ۲-خواسته، مقصود، منظور، فحوا، مفهوم ۳-معنی‌دار، بیانگر، با معنی، چَم‌دار، چمین ۴-نیّت، دلخواست، کام
• learn the meaning and spelling of each word!
معنی و املای هر واژه را یاد بگیر!
mean´ingly, adv. به طور معنادار، جدی، تعمداً
mean.ing.ful (-fəl) adj.
۱-پرمعنی، معنی‌دار، چم‌دار، چمین ۲-هدف‌دار، هدفمند
mean´ing.fully, adv. به‌طور معنی‌دار یا مؤثر
mean´ing.ful.ness, n. پرمعنایی
mean.ing.less (-lis) adj. ۱-بی‌معنی، بی‌چم، بی آرش، پوچ ۲-بی‌هدف، عبث، بیهوده
mean´ing.lessly, adv. به طور بی‌معنی، چرند
mean´ing.less.ness, n. بی‌معنایی، پوچی
means (mēnz) n.pl.
۱-وسیله، راه، شیوه، روش، طریق ۲-منابع (طبیعی یا اقتصادی و غیره)، ثروت، مُکنت، دارایی
• by all means حتماً، البته، مسلماً، هر جور که شده، از هر طریق
• by no means (or by no manner of means)
اصلاً، ابداً، به هیچ وَجه
• we traveled by means of a bus
ما توسط اتوبوس سفر کردیم
mean solar time گاهشماری برحسب خورشید میانگین (← mean sun) (mean time هم می‌گویند)
means test (امریکا) سنجش استطاعت مالی
mean sun (نجوم - خورشید فرضی که با سرعت یکنواخت و برابر با سرعت خورشید در راستای خط استوای کیهانی حرکت بکند) خورشید میانگین
meant (ment) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: mean

mean.time (mēn´tīm´) adv., n. در این مدت، در این فاصله، در این اثنا (meanwhile هم می‌گویند)
• she slept, meantime I kept writing
او خوابید در حالی که من به نوشتن ادامه می‌دادم
meas مخفف: measure
mea.sled (mē´zəld) adj.
دچار سُرخک، سُرخک‌دار
mea.sles (mē´zəlz) n.pl.
(پزشکی - با فعل مفرد) ۱-سرخک (rubeola هم می‌گویند) ۲-سرخجه (German measles یا rubella هم می‌گویند) ۳-خنازیر خوک، کرم عضله‌ی دام‌ها
mea|sly (mēz´lē) adj. **-|sli.er, -|sli.est**
۱-(پزشکی) سرخکدار، سرخجه دار، سُرخکی ۲-(عامیانه) ناچیز، کم، یک غازی، بد
meas.ur.a|ble (mezh´ər ə bəl) adj.
قابل اندازه‌گیری، سنجش‌پذیر، گز کردنی
meas´ur.abil´ity or meas´ur.able.ness, n.
سنجش‌پذیری، قابل اندازه‌گیری بودن
meas´ur.ably, adv. به‌طور قابل اندازه‌گیری
meas.ure (mezh´ər) n., vt., vi. **-ured, -ur.ing**
۱-اندازه گیری، سنجش، پیمایش، برآورد، ارزیابی ۲-مقیاس، معیار، یکان سنجش، سنجه، پیمانه، سنجانه (مانند: متر و یارد و اینچ و لیتر) ۳-اندازه، مقدار، میزان، گنجایی، ظرفیت، کیل ۴-حد (حدود)، محدوده، درجه، گسترش، وسعت ۵-اقدام، کار، دست به کار شدن ۶-(مجلس شورا) مصوبه، لایحه ۷-(شعر) آهنگ، وزن (← foot) ۸-(قدیمی) رقص، (در رقص) گام ۹-(شعر قدیم) سرود، تصنیف، ترانه ۱۰-(جمع - نادر) ردههای وابسته به هم، هم‌بسته‌رده ۱۱-(چاپ) پهنای ستون، پهنای صفحه ۱۲-اندازه گرفتن، پیمانه کردن، گز کردن، سنجیدن ۱۳-(با: off یا out) اندازه گرفتن و نشانه گذاری کردن یا پیمانه کردن ۱۴-برآوردکردن، (با مقایسه) داوری کردن، ارزیابی کردن، به حساب آوردن، ورانداز کردن ۱۵-(با: against) مقایسه کردن، همسنجی کردن ۱۶-طبق چیز بخصوصی سنجیدن ۱۷-(حرف یا عمل) با دقت ادا کردن، سنجیده عمل کردن، سنجیده سخن گفتن ۱۸-(نادر) پیمودن (راه و غیره)، طی کردن ۱۹-به اندازه‌ی بخصوصی بودن ۲۰-(موسیقی) میزان
• beyond measure بیش از حد، بیش از اندازه، بی حد، بسیار
• for good measure اضافه (بر چیزهای دیگر)، به عنوان پاداش
• how do you measure your students' progress?
پیشرفت شاگردانت را چطور می‌سنجی؟
• in a measure تا اندازه‌ای، تا درجه‌ی بخصوصی، تا حدی
• the carpet measures three by two meters
اندازه قالی سه در دو متر است
• the tailor took my measure for a new coat
خیاط برای یک پالتو جدید اندازه‌های مرا گرفت
• to measure up
از عهده برآمدن، به درد (کار یا شغل) خوردن، واجد شرایط بودن
meas´urer, n. اندازه‌گیر

meas.ured (-ərd) adj. ۱- سنجیده، دقیق، حساب شده ۲- آهنگین، موزون ۳- آهسته، موقّر، متین ۴- پیمانه شده، کیل شده، گز شده، اندازه‌گیری شده

meas´uredly, adv. به طور سنجیده

meas.ure.less (mezh´ər lis) adj. بی حد، بسیار زیاد، غیر قابل اندازه‌گیری (به خاطر کثرت یا عظمت)، بی‌کران

meas´ure.lessly, adv. به طور بی‌حد

meas.ure.ment (-mənt) n. ۱- سنجش، پیمایش، اندازه‌گیری ۲- اندازه، ابعاد، طول و عرض و غیره ۳- واحد سنجش، مقیاس، سنجه، پیمانه

• the measurements of your suitcase ابعاد چمدان شما

measurement ton ← ton

measuring cup فنجان اندازه‌گیری، پیمانه (به شکل لیوان)

*** measuring worm** (لیسه‌ی برخی بیدها که برای تحرک به جای لول خوردن قسمت میانی بدن خود را خم می‌کند) کرم حلقوی

meat (mēt) n. ۱- (خوراکی) گوشت، لُخم ۲- مغز (گردو و فندق و غیره) ۳-(مجازی) لُب، مایه، جوهر، پروز، اصل، جان کلام ۴- شکار ۵- (قدیمی) شام، خوراک

• in Japan some meats are eaten raw در ژاپن برخی گوشت‌ها را خام می‌خورند

• meat and drink خوراک و نوشیدنی، نان و آب

meat.ball (-bôl´) n. ۱- (خوراکپزی) قیمه ریزه، کوفته‌ی گوشتی، کوفته قلقلی ۲-(خودمانی) آدم احمق یا خسته کننده یا بدقواره

*** meat.head** (mēt´hed´) n. (خودمانی) آدم احمق، پخمه، کلّه‌خر

meat grinder چرخ گوشت، ماشین گوشت خرد کنی

meat hooks (امریکا - خودمانی) دست‌ها، مشت‌ها

meat.less (-lis) adj. ۱- بی گوشت ۲- بدون غذا ۳- هنگام پرهیز از گوشت

meat.loaf (-lōf´) n. (خوراکپزی - یک قطعه گوشت چرخ کرده که آن را پخته و مثل نان ساندویچی می‌بُرند) میت لوف (meat loaf هم می‌نویسند)

meat.man (-man´) n., pl. **-men´** گوشت فروش، قصاب

*** meat.pack.ing** (-pak´iŋ) n. کشتار دام‌ها و بسته‌بندی گوشت آنها، بسته‌بندی گوشت

meat´pack´er, n. بسته‌بندی کننده‌ی گوشت

me|a.tus (mē āt´əs) n., pl. **-tus|es** or **-tus** (کالبدشناسی) مجرا، سوراخ (مانند سوراخ بینی و گوش)، دهانگاه، گذرگاه

meat|y (mēt´ē) adj. **meat´|i.er, meat´|i.est** ۱- گوشت مانند، دارای طعم گوشت، گوشتی، گوشتین، لَمتُر ۲- پرگوشت ۳- چاق، گوشتالو، گوشتناک ۴- اندیش‌انگیز، پرمغز، پُرمعنی

meat´i.ness, n. گوشت آلودی، گوشتناکی

mec.ca (mek´ə) n. ۱- (با M بزرگ) شهر مکّه ۲- محل همایش شمار زیادی از مردم ۳- کعبه‌ی آمال، جای دلخواه ۴- آرمان، هدف عالی

Mec´can, adj., n. اهل شهر مکه، مکی

mech 1- mechanical 2- mechanics 3- mechanism مخفف: ۱- مکانیکی ۲- مکانیک ۳- مکانیسم

me.chan|ic (mə kan´ik) adj., n. ۱- مکانیک، تعمیرکار، افزارمند، افزارگر، افزارکار ۲-(قدیمی) عمله، کارگر

me.chan|i.cal (mə kan´i kəl) adj., n. ۱- وابسته به علم مکانیک، مکانیکی، افزارگری ۲- مکانیکی، ماشینی، خودکار، افزارگانی، ساخت‌کاری ۳- بی فکر و احساس، ماشین‌وار، از روی عادت ۴-(قدیمی) وابسته به کار یدی یا عَملِگی

me.chan´i.cally, adv. به‌طور مکانیکی یا ماشینی

mechanical advantage (نسبت نیروی مقاوم به نیروی محرک ماشین‌های ساده) مزیت مکانیکی، بهی افزارگانی

mechanical drawing (نقشه کشی و رسم با ابزار مکانیکی) نقشه‌کشی افزارگانی

mechanical tissue (گیاه - بافت سخت که اندام را استحکام می‌بخشد) بافت افزارگانی

mech|a.ni.cian (mek´ə nish´ən) n. کارشناس مکانیکی، ویژه‌گر ساختن و نگهداری ماشین‌آلات، ساخت‌کارگر

me.chan.ics (mə kan´iks) n.pl. ۱- (بخشی از علم فیزیک: حرکت اجسام و اثر نیرو بر اجسام) مکانیک، افزارگان شناسی، سازوکار شناسی ۲- ماشین داری (ساختن و نگهداری ماشین‌آلات)، افزارگری، ساخت‌کاری ۳- جنبه‌ی فنی، فوت و فن، رمز کار

*** mechanic's lien** (حقوق) حق حبس ملک توسط مکانیک‌ها و تعمیرکاران ساختمان

mech|a.nism (mek´ə niz´əm) n. ۱- مکانیسم، ساخت‌کار، ساز و کار ۲- نظام، رِهناد ۳- جنبه فنی یا مکانیکی ۴- (این باور: همه‌ی پدیده‌های جهانی و حتی حیات را می‌توان از راه بررسی ماده و تحرک ماده طبق قوانین طبیعی توجیه کرد) ماده‌گرایی افزارگانی

mech|a.nist (mek´ə nist) n. ۱- معتقد به ماده‌گرایی افزارگانی (← mechanism) ۲- (نادر) کارشناس مکانیکی، ویژه گرساختن و نگهداری ماشین‌آلات، ساخت‌کارگر

mech|a.nis.tic (mek´ə nis´tik) adj. طبق یا وابسته به ماده‌گرایی افزارگانی (← mechanism)

mech´a.nis´ti.cally, adv. از راه ماده‌گرایی افزارگانی

mech|a.nize (mek´ə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** ۱- مکانیزه کردن، ماشینی کردن، افزارگانی کردن ۲- (ارتش) مجهز به خودرو زرهی کردن (با: motorize کمی فرق دارد) ۳- بی فکر و احساس کردن، ماشین وار کردن

mech´a.ni.za´tion, n. مکانیزه سازی، افزارگانی
mech´a.niz´er, n. مکانیزه کننده

mech|an|o.ther|a.py (mek´ə nō´ther´ə pē) n.
(پزشکی) مکانیک درمانی، افزار درمانی، افزارگان درمانی (درمان از راه به کارگیری ابزار مکانیکی مثلاً ماشین ماساژ)
mech´ano´ther´a.pist, n. درمانگر مکانیکی

Mech.lin (mek´lin) n. پارچه‌ی توری مِکلین (که در اصل در شهر مِکلین در بلژیک ساخته می‌شد)

mec.ll.zine (mek´lə zēn´) n.
مِکِل زین (آنتی هیستامین به فرمول $C_{25}H_{27}ClN_2$ که در درمان تهوع کاربرد دارد)

me.co.nl|um (mi kō´nē əm) n.
(پزشکی: ماده‌ی سبزرنگ جنینی که نخستین مدفوع نوزاد را تشکیل می‌دهد) پیش سرگین، سبزسرگین، مامیزه

me.cop.ter|an (mi käp´tər ən) n.
(حشره شناسی) درازبال (راسته‌ی Mecoptera)
me.cop´ter.ous (-əs) adj. وابسته به درازبالان

med 1-medical 2- medicine 3- medieval مخفف:
۱- پزشکی، طبی ۲- پزشکی، طب ۳- قرون وسطایی

MEd or **M.Ed.** Master of Education (آموزش) فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در آموزش و پرورش

me.dall.lon or **mé.dall.lon** (mā dī yōn´) n. گوشت بریده شده
به شکل گِرد یا بیضی (به ویژه گوشت گاو و گوساله)

med|al (med´´l) n., vt. **-aled** or **-alled, -al.ing** or **-al.ling** adj.
۱- مدال، نشان ۲- نشان مذهبی، پایزه ۳- (نادر) مدال دادن
me.dal.lic (mə dal´ ik) adj. مدالی، مدال مانند

*** Medal for Merit** (ارتش امریکا) مدال شایستگی (که به غیرنظامیان داده می‌شود)

med.al.ist (med´´l ist) n.
۱- مدال‌ساز ۲- گیرنده یا دارنده‌ی مدال، مدال‌دار، مدال‌گیر (انگلیس: medallist)

me.dal.lion (mə dal´yən) n.
۱- مدال بزرگ، پایزه ۲-(معماری و پارچه بافی و غیره) نقش مدالی، تزیین به شکل مدال، قاب بندی آذینی ۳- گوشت بریده شده به شکل گرد یا بیضی (به ویژه گوشت گاو یا گوساله) ۴- ترنجی

*** Medal of Freedom** (امریکا) مدال آزادی
*** Medal of Honor** (بالاترین مدال امریکا که توسط کنگره اهدا می‌شود) مدال افتخار

medal play (بازی گلف) مسابقه‌ی پایزه‌ای (که تعداد کل امتیازهای هر بازیکن را در شمار معلومی هول hole حساب می‌کنند) (در برابر: match play)

Me.dan (mā dän´)
شهر مِدان (در جزیره‌ی سوماترا - اندونزی)

med.dle (med´´l) vi., vt. **-dled, -dling**
۱- (با: in یا with) دخالت کردن (در)، مداخله کردن، درآمیزی کردن، رخنه کاری کردن، فضولی کردن ۲- (با: with) دست ور کردن (به)، ور رفتن (با)، سرچیزی رفتن ۳-(مهجور) درآمیختن، مخلوط کردن
• don't meddle in my affairs! در امور من دخالت نکن!
• don't meddle with my watch ساعت مرا انگولک نکن!
• she is a meddling woman او زن فضولی است
med´dler, n. فضول، مداخله‌گر، انگولک کننده

med.dle.some (-səm) adj. فضول، مداخله‌گر
med´dle.some.ness, n. فضولی، دخالت

Mede (mēd) n. (از ریشه‌ی فارسی) اهل سرزمین ماد (در ایران باستان)، مادی

Me.de|a (mē dē´ə)
(اسطوره‌ی یونان) مِدیا (یاور Jason و مادر فرزندان او)

*** Me Decade** (mē) (امریکا) دهه‌ی خودپرستی (سال‌های ۷۰ که در نظر برخی، سال‌های خودپرستی و خودکامی بود) (the Me Generation هم می‌گویند)

Me.de|llin (mā´dā yēn´)
شهر مِدلین (در کشور کلمبیا)

*** med.e.vac** (med´i vak´) n., adj.
۱- (امریکا - ارتش: تخلیه‌ی زخمی ها از راه هوا) تُهیدن، تخلیه‌ی هوایی ۲- وابسته به تهیدن، وابسته به هلی کوپتری که برای این کار به کار می‌رود

med.fly (med´flī´) n., pl. **-flies´**
← Mediterranean fruit fly (Med. fly هم می‌نویسند)

me|di- (mē´dē, -di)
(پیشوند) ← medio- (پیش از واکه می‌آید)

me.di|a¹ (mē´dē ə) n.
۱- جمع واژه‌ی: medium ۲- (با: the - معمولاً با فعل مفرد) رسانه‌ها (رادیو و روزنامه و تلویزیون و غیره)

me.di|a² (mē´dē ə) n., pl. **-di|ae´** (-ē´)
۱- (کالبد شناسی) میان‌لایه ۲- (آواشناسی) بندش واکدار (voiced stop هم می‌گویند)

Me.di.a (mē´dē ə)
(از ریشه‌ی فارسی) سرزمین ماد (در باختر ایران - پایتخت آن: اکباتان یا همدان)

me.di|a.cy (mē´dē ə sē) n.
۱- میانین بودن، در وسط قرارگیری، میان‌گری، برمیانی ۲- میانجی‌گری

me.di|ad (mē´dē ad´) adv.
(زیست شناسی - به سوی یا نزدیک به وسط بدن یا اندام) میان‌گیر، میانگزین، میان‌گرا

me.di.ae|val (mē´dē ē´vəl) adj.
۱- قرون وسطی، میان سده‌ها ۲- قرون وسطایی
me´di.ae´val.ism, n. قرون وسطایی بودن
me´di.ae´val.ist, n. ویژه‌گر قرون وسطی

*** media event**
(امریکا) رویداد رسانه‌ای (رویدادی که به خاطر تبلیغ در رسانه‌ها تدبیر شده است)، رُخداد صحنه سازی شده

*** me.di|a.gen|ic** (mē´dē ə jen´ik) adj.
(کسی که در میان مشتریان رسانه‌ها محبوبیت دارد) خوش رسانه

me.di|al (mē´dē əl) adj., n.
۱- وابسته به (یا در) میان، میانی، میانین، برمیانی، وسطی ۲- نزدیک به محور یا میان بدن یا اندام ۳- متوسط، میانگیر، نه خوب نه بد، میانگین، معدل، حد وسط، میانه ۴- (زبانشناسی) وات میانی، حرف میانی
me´di.ally, adv. به طور میانی یا میانگیر
me.di|an (mē´dē ən) adj., n.
۱- میان، فی مابین، بینابین ۲- (هندسه) وابسته به خط منصف زاویه، (خط) نیمساز ۳- (آمار) میان شماره، میانه ۴- (خط یا عدد یا نقطه و غیره) میانگیر، میانی، نیم‌گر ۵- اندام میانی، رگ میانی، عصب میانی، میانی ۶- میانگین، متوسط، میانه ۷- (در برخی خیابان‌ها و جاده‌ها) چمن وسط، میان نرده، گلکاری وسط خیابان، میان باریکه (median strip هم می‌گویند)
• what is the median income of a teacher?
درآمد متوسط یک معلم چقدر است؟
me´di.anly, adv. در وسط یا بینابین
Me.di|an (mē´dē ən) adj., n.
(از ریشه‌ی فارسی) اهل سرزمین باستانی ماد، وابسته به ماد و مادها و زبان و فرهنگ ایرانی آنها، مادی، ماد
me.di.ant (mē´dē ənt) n.
(موسیقی) زینه‌ی سوم یک گام ماژور یا مینور
me.di.as.ti.num (mē´dē as tī´nəm) n., pl. **-|na** (-nə)
۱- (کالبد شناسی) میان‌دیواره، تیغه‌ی میانی ۲- پرده‌ی میان سینه، میان پرده ۳- (حفره‌ای که قلب و سایر اندام قفسه‌ی سینه به جز ریه‌ها در آن قرار دارند) دل کاواک
me´di.as.ti´nal, adj. وابسته به میان دیواره یا دل کاواک
me.di.ate (mē´dē āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** adj. ۱- در میان بودن، در وسط قرار داشتن ۲- میانجی شدن، میانجی‌گری کردن، آشتی دادن، حل و فصل کردن، وساطت کردن، پادرمیانی کردن ۳- (نادر) متوسط، حد وسط، میان آیند، میانین ۴- غیر مستقیم، عمل کننده از طریق واسطه یا هر چیزی که در میان باشد، واسطه‌دار ۵- رساندن، رسان‌گری کردن
• who is going to mediate this dispute?
چه کسی در این مناقشه وساطت خواهد کرد؟
me´di.ately, adv. به طور وساطت آمیز
me´dia´tor, n. میانجی، واسطه
me´dia´trix´ (-ā´triks´) n.fem. (زن) واسطه
me.di|a.tion (mē´dē ā´shən) n.
میانجی‌گری، پادرمیانی، آشتی‌گری، وساطت
• there may be need for U.N. mediation
ممکن است نیاز به پادرمیانی سازمان ملل باشد
me´dia´tive, adj. وابسته به میانجی‌گری
me´dia.to´ry (-ə tôr´ē) adj. میانجی‌گرانه
me.di|a.tize (mē´dē ə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** کشور یا سرزمین کوچکتری را ضمیمه‌ی کشور بزرگتری کردن ولی حکمران آن را خلع نکردن و به او اختیارات محدودی دادن

med|ic¹ (med´ik) n. (عامیانه) ۱- پزشک، جراح ۲- دانشجوی پزشکی، دستیار پزشکی ۳- (ارتش) مأمور بهداری ارتش، بهدار، امدادگر پزشکی جبهه
med|ic² (med´ik) n. (گیاه) یونجه (انواع گیاهان جنس Medicago خانواده‌ی pea)
Me.dic (mē´dik´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) زبان مادها (ایرانیان باستان)، مادی
med|i.ca|ble (med´i kə bəl) adj.
درمان پذیر با دارو
* **Med|ic.aid** (med´i kād´) n.
(امریکا) بیمه‌ی بهداشت مستمندان
med|i.cal (med´i kəl) adj.
۱- وابسته به دانش پزشکی یا شغل طبابت، پزشکی، طبی ۲- (مخفف: medical examination) معاینه‌ی پزشکی
• medical school دانشکده‌ی پزشکی
med´i.cally, adv. از نظر پزشکی
medical examiner
۱- پزشک قانونی ۲- پزشکی که معاینات طبی انجام می‌دهد (مثلاً برای متقاضیان بیمه‌ی عمر)، پزشک سازمانی
med|i.cal.ize (med´i kəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** از روش‌های پزشکی استفاده کردن
med´i.cali.za´tion, n. استفاده از روش‌های پزشکی
medical jurisprudence حقوق پزشکی
(بخشی از حقوق که با مسائل پزشکی سروکار دارد)
med|i.ca.ment (med´i kə mənt) n.
دارو، دوا
* **Med|i.care** (med´i ker´) n.
(امریکا) بیمه‌ی پزشکی سالمندان
med|i.cate (med´i kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- (با دارو) درمان کردن ۲- با دارو آمیختن، دارو افزودن به چیزی، دارویی کردن
med´i.ca´tive, adj. وابسته به دارودرمانی
med|i.ca.tion (med´i kā´shən) n.
۱- دارو، دوا ۲- آمیختن با دارو، دارویی کردن
Me|di.ci (med´ə chē´)
(ایتالیا - سده‌های ۱۳و۱۵و۱۶) مِدیچی (نام خانواده‌ای ثروتمند و هنردوست اهل فلورانس و توسکانی)
me.dic|i.nal (mə dis´ən əl) adj. ۱- درمانی، دارویی، وابسته به دوا و درمان ۲- شفابخش، درمانگر
me.dic´i.nally, adv. از نظر دارویی یا درمانی
med|i.cine (med´i sən) n., vt. **-cined, -cin.ing** ۱- پزشکی، طب ۲- پزشکی در مقایسه با جراحی یا مامایی ۳- دارو، دوا ۴- (قدیمی) داروی عشق، زهر، پادزهر، داروی سحرآمیز، معجون ۵- دارو دادن، با دارو درمان کردن
• a doctor of medicine دکتر طب
• take this medicine twice a day
این دارو را روزی دوبار بخور
* **medicine ball** گوی سنگین و چرم پوش که برای ورزش به هم پاس می‌دهند

*** medicine dance**
(در میان سرخپوستان امریکای شمالی) رقص و پایکوبی به منظور دفع ارواح خبیث و بیماری و غیره

*** medicine man** shaman ←

*** medicine show** نمایش بازیگران دوره گرد که طی آن سعی می‌کنند داروی قلابی و معجون بفروشند

med|i.co (med´i kō´) n., pl. **-cos´**
۱- پزشک، جراح، طبیب ۲- دانشجوی پزشکی

med|i|co- (med´i kō´)
پیشوند: ۱- پزشکی، طبی ۲- پزشکی و ـ [medicolegal]

me.di.e|val (mē´dē ē´vəl) adj.
۱- وابسته به قرون وسطی، قرون وسطایی، میان دورانی ۲- قدیمی، از عهد بوق، ناهماهنگ با زمانه

me´di.e´val.ly, adv. (به طور) قرون وسطایی

Medieval Greek
یونانی قرون وسطایی، (زبان) یونانی میانه

me.di.e|val.ism (-iz´əm) n.
۱- اندیشه و روحیات قرون وسطایی، فرهنگ میان دورانی ۲- گرایش به سبک یا اندیشه‌ها و رسوم سده‌های میانی، میان دوران‌گرایی ۳- عقیده (یا سنت و غیره‌ی) میان‌دوران (قرون وسطی)

me.di.e|val.ist (-ist) n. ۱- (ویژه‌گر در تاریخ و فرهنگ قرون وسطی) میان دوران شناس ۲- (دوستدار باورها و سنت‌های قرون وسطی) میان دوران‌گرای

Medieval Latin (گونه‌ای زبان لاتین که از حدود ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی در اروپا به عنوان زبان بین‌المللی رواج داشت) لاتین میانه، لاتین میان دورانی

me.di|na (mə dē´nə) n.
(از عربی - شمال افریقا) محله‌ی قدیمی شهر

Me.di.na (mə dē´nə)
شهر مدینه (در عربستان سعودی)

me|di|o- (mē´dē ō´) پیشوند: میان، وسط، بین

me.di|o.cre (mē´dē ō´kər) adj.
(تداعی کمی منفی) ۱- نه خوب نه بد، معمولی، میان‌مایه، متوسط، میان‌گیر ۲- پایین تر یا بدتر از حد معمول، پیش پا افتاده، بی تعریف، پَش، بی خاصیت
• Raheems grades are mediocre
نمرات رحیم چندان تعریفی ندارد

me.di.oc.ri|ty (mē´dē äk´rə tē) n., pl. **-|ties** (تداعی منفی) ۱- میانگیری، معمولی یا متوسط بودن، عالی نبودن، میان‌مایگی ۲- استعداد یا حصول متوسط، عمل معمولی که سزاوار تعریف نیست ۳- آدم کم استعداد، آدم میان‌مایه

med|i.tate (med´ə tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing** ۱- در اندیشه فرو رفتن، تعمق کردن، ژرف اندیشی کردن، ژرفایش کردن، غور کردن، در بحر تفکر فرو رفتن ۲- در سر پروراندن، نقشه کشیدن (درفکر)، درصدد بودن، در پی (کاری یا چیزی) بودن ۳- تفکر و عبادت کردن، در خلسه فرو رفتن ۴-(معمولاً جمع) موعظه (نوشتاری یا گفتاری)، راهنمای تفکر و تعمق مذهبی، اندیشه(های) مذهبی
• that monk meditated several hours each day
آن راهب هر روز ساعت‌ها عبادت و تفکر می‌کرد

med´i.ta´tor, n. عابد، غور کننده

med|i.ta.tion (med´ə tā´shən) n.
۱- غور، موشکافی، ژرف اندیشی، ژرفایش، تعمق ۲- تفکر و عبادت، مکاشفه‌ی مذهبی، خلسه، ژرفایش روحی ۳-(معمولاً جمع) موعظه، راهنمای تفکر و تعمق مذهبی، اندیشه(های) مذهبی

med|i.ta.tive (med´ə tāt´iv) adj.
۱- وابسته به ژرف اندیشی، ژرف اندیشانه، ژرفایشی، تعمقی، غوری ۲- ژرفایش گرای، دوستدار مکاشفه‌ی مذهبی، ژرف اندیش

med´i.ta´tively, adv. فکورانه، به طور غورآمیز

med|i.ter.ra.ne|an (med´i tə rā´nē ən) adj., n.
۱- (M بزرگ - با: the) دریای مدیترانه ۲- اهل سرزمین‌های مجاور دریای مدیترانه، مدیترانه‌ای، وابسته به مدیترانه ۳- (سرزمین) دور از ساحل، میان زمینی، میان خشکی ۴- دریاچه‌ای، محصور در خشکی ۵- (نژاد شناسی - M بزرگ) سفید پوست مدیترانه‌ای ۶- (M بزرگ - مبل سازی) سبک مدیترانه‌ای (مبل سنگین و منبت کاری شده و پر آذین به تقلید از مبل‌های دوره‌ی رنسانس)

Mediterranean climate
آب و هوای مدیترانه‌ای

Mediterranean fever
undulant fever ←

Mediterranean flour moth
(حشره شناسی) بیدآرد (نوعی بید خاکستری رنگ به نام Ephestia kuehniella که لیسه‌ی آن آفت آرد گندم و غیره است)

Mediterranean fruit fly
(حشره شناسی) مگس میوه‌ی مدیترانه‌ای (Ceratitis capitata که لیسه‌ی آن آفت میوه است)

Mediterranean Sea
دریای مدیترانه (۲۴۹۹۰۰۰ کیلومتر مربع)

me.di|um (mē´dē əm) n., pl. **-di.ums** or **-di|a** (-ə) adj.
۱- میانگیر، میانی، میانه، بینابین ۲- رسانگر، وسیله (ی رساندن) ۳- رسانه (media هم می‌گویند به صورت مفرد که جمع آن می‌شود medias) ۴- پرگیر، محیط، ملأ ۵- کشت بوم، محیط کشت ۶- احضار کننده‌ی ارواح مردگان، واسطه ۷- (هنر) وسیله‌ی بیان ۸- (آبگونه‌ای که برای صاف و یکدست کردن رنگ یا رنگیزه به آن افزوده می‌شود) مایه، تیزر، رقیق کننده ۹- (پختن یا سرخ کردن یا کباب کردن گوشت) نه خیلی خام (rare) و نه خیلی پخته (well-done)، نیم‌پز ۱۰- متوسط، درحد وسط، متعادل
• medium-price shoes کفش‌هایی با قیمت متوسط
• the radio is an important medium of communication رادیو یک وسیله‌ی مهم ارتباطی است

medium frequency
میان بسامد (بسامد بین ۳۰۰ کیلوهرتز تا ۳ مگاهرتز)

*** me.di|um.is.tic** (mē´dē əm is´tik) adj.
وابسته به یا همانند کسی که ارواح مردگان را احضار می‌کند

medium of exchange (وسیله‌ی مبادله‌ی
کالا و خدمات مانند پول یا چک و غیره) وسیله‌ی دادوستد

me|di|um-sized (mē´dē əm sīzd´) adj.
به اندازه‌ی متوسط، میان اندازه

med.lar (med´lər) n.
۱- (گیاه) درخت ازگیل (Mespilus germanica خانواده‌ی rose) ۲- میوه‌ی این گیاه: ازگیل

med.ley (med´lē) n., pl. **-leys** adj.
۱- آمیزه‌ی جور واجور، مخلوط چیزهای ناجور، آش شله قلمکار ۲- (قطعه‌ی موسیقی که از پهلوی هم قراردادن بخش هایی از چند آهنگ مختلف درست شده) موسیقی مختلط، موسیقی آمیخته، موسیقی متنوع
• a medley of critical words
انبوه متنوعی از حرف‌های انتقادآمیز

medley race (مسابقه‌ی دو که شرکت کنندگان هر
یک فاصله‌ی نایکسانی را باید بپیمایند یا مسابقه‌ی شنا که هر طول استخر را باید به گونه‌ی متفاوتی شنا کنند) ناورد آمیخته، مسابقه‌ی آمیخته (medley relay هم می‌گویند)

Mé.doc (mā dôk´) n.
شراب مِدوک (از ناحیه‌ی بوردو - فرانسه)

me.dul|la (mi dul´ə) n., pl. **-dul´las** or **-dul´lae** (-ē)
۱- (کالبدشناسی) ← medula oblongata ۲- مغز استخوان ۳- (زیست شناسی) ← pith ۴- (بخش درونی اندام که از زیر پوست آن شروع می‌شود) درونه، درون‌بود، درون لایه (در برابر: برون لایه cortex)

med.ul.lary (med´ə ler´ē) adj. مغزی، درونه‌ای

medulla ob.lon.ga|ta (äb´läŋ gät´ə)
(کالبد شناسی) پیاز مغز تیره، بصل‌النخاع، مغز حرام

medullary ray ۱- (کالبد شناسی)
پرتو مغزی، شعاع مغزی ۲- (گیاه) پرتو میانی

medullary sheath
۱- (کالبد شناسی) نیام مغزی، غلاف مغزی ۲- (در ساقه‌ی برخی گیاهان) گِرد نیام

med.ul.lat|ed (med´l āt´id) adj.
۱- دارای مغز تیره ۲- نیام‌دار

Me.du|sa (mə dōō´sə) n., pl. **-sas** or **-sae**
۱- (اسطوره‌ی یونان) مِدوز ۲- ← jellyfish

me.du.san (-sən, -zən) adj., n.
۱- وابسته به کیسه ماهی‌ها (jellyfish) ۲- کیسه‌ماهی (medusal هم می‌گویند)

me.du.soid (-soid´, -zoid´) adj., n.
کیسه‌ماهی مانند، به شکل کیسه‌ماهی

meed (mēd) n. ۱- (قدیمی) جایزه یا
پاداش مناسب ۲- (مهجور) رشوه ۳- (مهجور) ارزش

meek (mēk) adj. ۱- رام، آرام، ملایم، فروتن
۲- زود تسلیم، کم اراده، بی عرضه، کم جُربزه، بی دست و پا، بی حال، مطیع، سربزیر ۳- (مهجور) مهربان
• he was too meek to protest
او آنقدر آرام بود که اعتراض نمی‌کرد

meek´ly, adv. با ملایمت، با سربراهی

meek´ness, n. ملایمت، اطاعت، سربراهی

meer.schaum (mir´shəm) n.
۱- کف دریا (هیدروسیلیکات منیزیم $H_4Mg_2Si_3O_{10}$ که سفید و نرم است و از آن پیپ و غیره می‌سازند) ۲- پیپ ساخته شده از کف دریا

Mee.rut (mē´rət) شهر میرُت (در هندوستان)

meet[1] (mēt) n., vt., vi. **met, meet´ing**
۱- ملاقات کردن، دیدار کردن ۲- برخوردن به ۳- هنگام ورود کسی یا چیزی حضور داشتن، پیشواز رفتن ۴- به هم خوردن، تماس حاصل کردن، تلاقی کردن ۵- معرفی شدن، آشناشدن ۶- مصاف کردن، مواجه شدن با ۷- پاسخ دادن، روبرو شدن با، از عهده برآمدن ۸- رسیدگی کردن، برآورده کردن، کفاف دادن ۹- تجربه کردن (چیز ناخوشایند) ۱۰- (چشم و غیره) به هم دوخته شدن ۱۱- گرد هم آمدن، جلسه تشکیل دادن ۱۲- گردهمایی (به ویژه ورزشی)، دیدار، مسابقه، ناورد، همداوی ۱۳- محل گردهمایی، دیدارگاه ۱۴- شرکت کننده در گردهمایی
• Akbar met him privately
اکبر به طور محرمانه با او ملاقات کرد
• this plan will meet our needs
این طرح نیازهای ما را برآورده خواهد کرد
• to make (both) ends meet
به اندازه‌ی مخارج خود درآمد داشتن
• to meet up with (or meet with) ۱- تجربه
کردن، تحمل کردن ۲- دریافت کردن ۳- برخوردن به، (اتفاقاً) ملاقات کردن

meet[2] (mēt) adj. (نادر) سزاوار، درخور، مناسب

meet´ly, adv. به طور سزاوار

meet.ing (mēt´iŋ) n.
۱- ملاقات، دیدار ۲- گردهمایی، جلسه، مجلس ۳- (کلیسای مورمون و کوایکر و غیره) گردهمایی نیایشی، محل گردهمایی ۴- یک سلسله مسابقات اسب‌دوانی یا سگ دوانی ۵- (محل) تلاقی، (محل) برخورد، برخوردگاه، هم‌دیدارگاه
• the next meeting will take place on Monday
گردهمایی بعدی روز چهارشنبه منعقد خواهد شد

meet|ing.house (-hous´) n.
دیدارگاه (به ویژه برای نیایش)، تالار یا ساختمانی که در آن اجتماع می‌کنند

meg مخفف: megohm(s)

meg|a- (meg´ə) پیشوند:
۱- بزرگ، کلان [megacephalic یا megaphone] ۲- یک میلیون [megahertz] (پیش از واکه: meg-)

*** meg|a.buck** (meg´ə buk´) n. (خودمانی)
۱- یک میلیون دلار ۲- (جمع) یک عالمه پول، پول هنگفت

meg|a.byte (-bīt´) n. (mega- + byte)
(کامپیوتر) ۱- یکان گنجایی برابر با ۱۰۴۸۵۷۶ بایت ۲- یک

میلیون بایت

meg|a.ce.phal.ic (meg´ə sə fal´ik) adj.
کلان سر، بزرگ‌سر (megacephalous هم می‌گویند)

meg´a.ceph´a.ly (-sef´ə lē) n. کلان‌سری

meg|a.cy.cle (meg´ə sī´kəl) n.
megahertz ←

* **meg|a.death** (-deth´) n.
(محاسبه‌ی تلفات احتمالی جنگ اتمی) یک میلیون کشته

meg|a.dose (-dōs´) n.
(مصرف دارو به ویژه ویتامین به مقدار زیاد) کلان پیمانه

Me.gae|ra (mə jir´ə)
(اسطوره‌ی یونان و روم) مگارا (یکی از سه فیوری Fury)

Meg|a.gae|a (meg´ə jē´ə) n.
(زمین شناسی: هر یک از سه بخش عمده‌ی زمین از نظر جانورشناسی) سرزمین بزرگ، کلان سرزمین

meg|a.ga.mete (meg´ə gam´ēt´) n.
macrogamete ←

meg|a.hertz (meg´ə herts´) n., pl. **-hertz´**
(فیزیک) یک میلیون هرتز (مخفف آن: MHz)

meg|a.lith (-lith´) n.
(به ویژه در بقایای ساختمان‌های نوسنگی و انسان‌های اولیه) کلان سنگ، خرسنگ

meg´a.lith´ic, adj. وابسته به خرسنگ

meg|a|lo- (meg´ə lō´)
پیشوند: ۱- کلان، بزرگ [megalomania] ۲- بزرگ شدگی نابهنجار [megalocardia] (پیش از واکه: -megal)

meg|a|lo.car.di|a (meg´ə lō kär´dē ə) n.
(بزرگ شدگی نابهنجار قلب) کلان قلبی، بزرگ قلبی

meg|a|lo.ce|phal.ic (-sə fal´ik) adj.
(megacephalic ←) کلان‌سر، بزرگ‌سر

meg´alo´ceph´a.lous (-sef´ə ləs) adj.
وابسته به کلان‌سری

meg´alo´ceph´a.ly (-sef´ə lē) n. کلان‌سری

meg|a|lo.ma.ni|a (-mā´nē ə) n.
۱- (روان‌شناسی) خود بزرگ بینی ۲- (علاقه‌ی مفرط به انجام کارهای بزرگ یا به چیزهای بزرگ) کلان‌گرایی ۳- (تمایل به مبالغه) لاف‌گرایی

meg´alo.ma´niac´ (-ak) adj., n. خود بزرگ‌بین

meg|a|lo.ma.ni|a.cal (-mə nī´ə kəl) adj. دچار خود بزرگ بینی، کلان گرای، لاف گرای

meg´alo.man´ic (-man´ik) adj.
خودبزرگ‌بین، لاف گرای

meg|a.lop|o.lis (meg´ə läp´ə lis) n., pl. **-lis.es**
کلان شهر، شهر بزرگ، بزرگشهر

meg´a.lo.pol´i.tan (-lō päl´i tən) adj., n.
کلان‌شهری، اهل بزرگشهر

meg|a.lops (meg´ə läps´) n., pl. **-lops´** or **-lop´ses**
(مرحله‌ی پیشرفته‌ی رشد لیسه‌ی برخی خرچنگ‌ها) کلان چشم، درشت چشم

meg´a.lop´ic, adj. کلان‌چشم

meg|a|lo.saur (meg´ə lō sôr´) n.
(دیرین شناسی) مگالوسور (دایناسور عظیم و گوشتخوار)

meg´alo.sau´rian (-sôr´ē ən) adj., n.
وابسته به مگالوسورها، مگالوسوری

Meg|an (meg´ən) اسم خاص مؤنث

* **meg|a.phone** (meg´ə fōn´) n., vt., vi. **-phoned´, -phon´ing**

۱- بوق، مگافُن، بلندگوی دستی
۲- (صدا را) با بلندگوی دستی قوی کردن

meg´a.phon´ic (-fän´ik) adj. مگافُنی

meg|a.pod (meg´ə päd´) adj., n.
(جانور) ۱- کلان پا، بزرگ پا ۲- جانور بزرگ پا

meg|a.pode (-pōd´) n.
(جانور) مرغ بزرگ پا (تیره‌ی Megapodiidae)

Meg|a.ra (meg´ə rə)
برزخ مگارا (در مرکز یونان)

meg|a.scop|ic (meg´ə skäp´ik) adj.
(macroscopic ←) درشت‌بینی

meg´a.scop´i.cally, adv. (به طور) درشت‌بینانه

meg|a.spo.ran.gi|um (-spō ran´jē əm) n., pl. **-gi|a** (-ə)
(گیاه) بزرگ هاگدان، کلان هاگدان

meg|a.spore (meg´ə spôr´) n.
(گیاه) بزرگ هاگ، کلان هاگ

meg´a.spor´ic, adj. وابسته به کلان هاگ

meg|a.spo.ro.phyll (meg´ə spôr´ə fil´) n.
(گیاه) کلان هاگ‌بر، بزرگ هاگ‌بر

me.gass or **me.gasse** (mə gas´) n.
bagasse ←

meg|a.the|ri.um (meg´ə thir´ē əm) n.
(دیرین شناسی) مگاتریوم (جنسی از پستانداران گیاه‌خوار و درشت اندام که امروزه منقرض شده‌اند)، بزرگ دَد (megathere هم می‌گویند)

meg|a.ton (meg´ə tun´) n.
(سنجش نیروی انفجاری سلاح‌های اتمی) مگاتن (برابر با قدرت یک میلیون تُن TNT)

meg´a.ton´nage, n. از نظر مگاتنی

meg|a.vi.ta.min (meg´ə vīt´ə min) n.
(هرگونه ویتامین که بیش از میزان توصیه شده مصرف شود) کلان ویتامین، مگاویتامین

meg|a.watt (meg´ə wät´) n.
(برق) مگاوات (یک میلیون وات - مخفف: MW یا Mw)

me.gil.lah (mə gil´ə) n.
(خودمانی) ۱- داستان یا توضیح طولانی و پیچیده ۲- کار یا مطلب پیچیده

me.gilp (mə gilp´) n.
(آمیزه‌ی روغن بزرک و مصطکی و تورپانتین که در رنگ‌های روغنی به کار می‌رود) مگیلپ

meg.ohm (meg´ōm´) n.
(فیزیک) مِگ اُهم (یک میلیون اُهم)
me.grim (mē´grim) n.
۱- (مهجور) ← ۲- (قدیمی) هوس، خیال migraine
۳- (جمع - نادر) روحیه‌ی بد، افسردگی
Mehe.met A|li (me met´ä lē´) 1769-1849
محمد علی (حکمران مصر)
Mei|ji (mā´jē´)
(عنوان امپراطور ژاپن به نام موتسو هیتو) می‌جی
Meiji Restoration
جنبش اصلاح طلبانه‌ی می‌جی در ژاپن (پس از جلوس امپراطور موتسوهیتو در سال ۱۸۶۷)
mein|ie or **mein|y** (mā´nē) n., pl.
mein´ies (-ēz)
۱- (مهجور) ملتزمین رکاب
ارباب فئودال، اهلِ‌بیت ۲- (اسکاتلند) جماعت، مرئمکان
mei|o.sis (mi ō´sis) n. (زیست شناسی)
۱- کاستمان، میوز، تقسیم کاهشی ۲- ← litotes
mei.ot´ic (-ät´ik) adj. کاستمانی
mei.ot´i.cally, adv. به طور کاستمانی
Meis|ter.sing|er (mīs´tər siŋ´ər) n., pl.
-sing´|er
(آلمان - سده‌های ۱۴ تا ۱۶) عضو صنف موسیقیدانان و شاعران، رامشگر
Me.kong (mā´käŋ´)
رود مِکونک (که از تبت سرچشمه می‌گیرد و از چین و هندوچین می‌گذرد و به دریای جنوب چین می‌ریزد)
mel (mel) n. (داروسازی) عسل ناب
me.lam|ed (mə läm´əd) n., pl. **-lam´dim** (-dim)
(در آموزشگاه‌های یهودی) آموزگار
mel.a|mine (mel´ə mēn´) n. (شیمی)
مِلامین (ترکیب سپید و بلورین به فرمول $C_3H_6N_6$)
* **melamine resin** (شیمی) انگُم ملامین
(که در ساختن ظروف آشپزخانه کاربرد دارد)
mel|an- (mel´ən)
← melano- (پیش از واکه می‌آید)
mel.an.cho.li|a (mel´ən kō´lē ə) n.
۱- (روانشناسی) مالیخولیا، افسردگی، روان‌فسُردگی
۲- سودا مزاجی ۳- سودا
mel´an.cho´liac´ (-kō´lē ak´) adj., n.
مالیخولیایی، سودایی
mel.an.chol|y (mel´ən käl´ē) n., pl.
-chol´ies adj.
۱- (مهجور) سودا، سیاه زرداب ۲- (روانشناسی) مالیخولیا، روان تیرگی، افسردگی، روان‌فسُردگی ۳- اندوه، حزن، غم، دِل‌مُردگی، ماتم‌زدگی ۴- اندوهگین، غمزده، محزون، دلمُرده ۵- اندوه انگیز، غم انگیز، حزن‌آور، تأسف‌انگیز، اسفناک ۶- در تفکر، محزون و متفکر ۷- (مهجور) دچار مالیخولیا، سودایی، سودازده
• her melancholy stories made readers cry
داستان‌های حزن‌انگیز او خوانندگان را به گریه می‌انداخت
mel´an.chol´ic, adj. اندوهگین، مالیخولیایی
mel´an.chol´i.cally, adv. با غم و اندوه
Mel|a.ne|sia (mel´ə nē´zhə)
(یکی از سه دسته جزایر اقیانوس آرام در جنوب خط استوا- شامل آبخست گروه‌های فیجی و بیسمارک) مِلانزی
Mel|a.ne|sian (-zhən, -shən) adj., n.
۱- اهل جزایر مِلانزی، بومی ملانزی ۲- زبان مِلانزی ۳- وابسته به مردم ملانزی و زبان و فرهنگ آنها
mé.lange (mā lônzh´) n.
آمیزه، مخلوط، آش شله قلمکار
me.lan|ic (mə lan´ik) adj.
(پزشکی) وابسته به مِلانوز یا مشکینه فزونی یا مشکینگی
Mel|a.nie (mel´ə nē) اسم خاص مؤنث
mel|a.nin (mel´ə nin) n.
(زیست شناسی) مِلانین، مشکینه
mel|a.nism (-niz´əm) n.
(زیست شناسی) مشکینگی
mel´a.nis´tic, adj. مشکینه، مشکینه‌ای
mel|a.nite (-nīt´) n.
(گوهرشناسی) لعل سیاه
mel|a.nize (-nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
۱- تیره کردن، سیاه کردن ۲- (زیست شناسی) پُرمشکینه کردن
mel|a|no- (mel´ə nō´)
پیشوند: ۱- سیاه، تیره، مِشکی [melanous] ۲- وابسته به مِلانین یا مِشکینه، مشکینه‌ای [melanocyte]
Mel|a.noch.ro|i (mel´ə näk´rō ī´) n.pl.
(نژاد شناسی) سفیدپوستان سبزه (در کرانه‌های خاوری و جنوبی دریای مدیترانه)، تیره چردگان
Mel´a.noch´roid´ (-roid´) adj. تیره چُرده
mel|a|no.cyte (mel´ə nō sīt´) n.
(زیست شناسی) سیاه یاخته، ملانوسیت
mel|a.noid (mel´ə noid´) adj.
۱- مشکینه مانند، شبیه به ملانین ۲- وابسته به مشکینه فزونی
mel|a.no|ma (mel´ə nō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (-mə tə)
(پزشکی) سرطان پوست، سیاه آمو
mel|a|no.phore (məl´ə nō fôr´) n.
(به ویژه در جانداران خونسرد) مشکینه بَر، ملانوفور
mel|a.no.sis (mel´ə nō´sis) n.
(پزشکی) مشکینه فزونی (تولید نابهنجار مشکینه در بافت‌های پوست)، ملانوز
mel´a.not´ic (-nät´ik) adj. دچار مشکینه فزونی
mel|a|no.some (mel´ə nō sōm´) n.
(زیست شناسی) مشکینه تن، ملانوزوم
mel|a.nous (mel´ə nəs) adj.
(دارای پوست یا موی تیره یا سیاه) سیه موی، تیره پوست، سیه چُرده، سیاهپوست
mel|a.phyre (mel´ə fīr´) n. (مهجور- سنگ شناسی) هر سنگ آذرین سیاه یا تیره رنگ، سیه سنگ

mel|a.stome (mel´ə stōm´) adj.
(گیاه) سیاه دهان (تیره‌ی Melastomataceae راسته‌ی Myrtales که حاره‌ای و دولپه‌ای است)
mel|a.to.nin (mel´ə tō´nin) n.
(زیست شناسی) مِلاتونین، مشکی فامه ($C_{13}H_{16}N_2O_2$)
Melba toast نان نازک و برشته شده
Mel.bourne (mel´bərn)
شهر مِلبورن (در جنوب شرقی استرالیا)
Mel.bur´ni.an, n. اهل مِلبورن، مِلبورنی
Mel.chite (mel´kīt´) n.
(عضو کلیسای شرقی و بیزانتین به ویژه در مصر و سوریه) مِلکیت (melkite هم می‌نویسند)
Mel.chiz.e|dek (mel kiz´ə dek´) adj.
۱- (کلیسای مورمون) وابسته به کشیشان اعظم ۲- (انجیل) مِلکیصِدق
meld[1] (meld) vt., vi., n. ۱- (بازی ورق) کارت اعلام کردن، ورق رو کردن (برای محاسبه‌ی امتیاز) ۲- رو کردن یا اعلام کردن ورق ۳- ورق‌های رو شده
* **meld**[2] (meld) vt., vi. ۱- آمیختن، مخلوط کردن ۲- متحد کردن، یکپارچه کردن، ادغام کردن
Mel|e.a|ger (mel´ē ā´jər)
(اسطوره‌ی یونان) مالیجِر (که گراز کالیدون را کشت)
me.lee or **mê.lée** (mā´lā´) n.
۱- زد و خورد (پر سروصدا)، آشوب و غوغا، بزن بزن ۲- کشمکش، بلبشو، خرتوخر، محشر
• football spectators started a violent melee
تماشاگران فوتبال دست به زد و خورد شدیدی زدند
Me.li|an (mē´lē ən) adj.
وابسته به مِلوس (Milos یا Melos)
mel|ic (mel´ik) adj. وابسته به شعر یا ترانه (به ویژه در یونان باستان)، شعری، چامه‌ای
mel|i.lot (mel´i lät´) n. sweet clover ←
Me.lin|da (mə lin´də) اسم خاص مؤنث
mel|i.nite (mel´i nīt´) n.
(آمیزه‌ی انفجاری بسیار نیرومند) مِلی‌نیت
mel|io.rate (mēl´yə rāt´) vt., vi.
-rat´|ed, -rat´ing
بهتر کردن یا شدن، بهبود بخشیدن، بهبود یافتن، رو به خوبی گذاشتن (بیشتر می‌گویند: ameliorate)
mel´io.rable (-yə rə bəl) adj. بهبودپذیر
mel´io.ra´tive (-yə rāt´iv) adj. بهبودی‌آور، بهساز
mel´io.ra´tor, n. بهسازگر، بهبودی‌بخش
mel|io.ra.tion (mēl´yə rā´shən) n.
۱- بهسازی، بهگری، بهبود، بهباش، بهسویی ۲- (زبان شناسی - فرایند بهتر شدن معنی واژه) بِهچَمی
mel|io.rism (mēl´yə riz´əm) n.
۱- (این باور: جهان طبیعتاً رو به بهبود می‌رود و کوشش انسان می‌تواند این فرایند را تشدید کند) بِهسوی گرایی ۲- (بهتر کردن جامعه از راه بهسازی شرایط زندگی) بهبودگرایی

mel´io.rist, n., adj. بهسوی‌گرای، بهبودگرای
mel´io.ris´tic, adj. بهبودگرایانه، بهسوی گرایانه
me.lis|ma (mə liz´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas** (آواز خوانی) تهلیل
mel.is.matic (mel´iz mat´ik) adj. تهلیلی
Me.lis|sa (mə lis´ə) اسم خاص مؤنث
mell (mel) vi., vt.
(انگلیس - محلی) ۱- آمیختن، مخلوط کردن یا شدن، آمیزش کردن ۲- دخالت کردن، فضولی کردن
mel.lif.er.ous (me lif´ər əs) adj.
مولد عسل، انگبین‌زا، عسل‌زا
mel.lif.lu.ent (mə lif´lōō ənt) adj.
mellifluous ←
mel.lif´lu.ence, n. شیرین سخنی، خوش بیانی
mel.lif.lu.ous (mə lif´lōō əs) adj.
(سبک هنری و غیره) شیرین و خوشایند، شهد افشان، شیرین سخن، شیرین‌بیان
mel.lif´lu.ously, adv. با شیرین بیانی
mel.lif´lu.ous.ness, n. شیرین سخنی
mel|lo.phone (mel´ə fōn´) n.
(سازبادی) مِلوفون (mellophonium هم می‌گویند)
Mel|lo.tron (mel´ə trän´) n. (نام بازرگانی) مِلوترون (دستگاه الکترونیکی پخش موسیقی از نوار)
mel.low (mel´ō) adj., vt., vi.
۱- (میوه) رسیده و آب‌دار، شاداب ۲- (شراب و سرکه و غیره) رسیده، جاافتاده، خوش طعم ۳- ملایم، خوشایند، گرم ۴- (خاک) نم‌دار و حاصلخیز، پرقوت ۵- (انسان) آرام و موقّر (در اثر سن یا تجربه) ۶- (عامیانه) شنگول (در اثر میخواری)، لول ۷- آرام و موقر کردن یا شدن، (در اثر تجربه و غیره) پخته شدن
• hardship has mellowed her
مصائب زندگی او را متین کرده است
• mellow music موسیقی آرام
• pickles mellow with age ترشی در اثر مرور زمان جا می‌افتد
mel´lowly, adv. به طور جا افتاده یا رسیده
mel´low.ness, n. رسیدگی، جاافتادگی، وقار، لول
* **me.lo.de|on** (mə lō´dē ən) n.
(ساز پیانو مانند) مِلوبئون
me.lod|ic (mə läd´ik) adj.
۱- وابسته به یا همانند مِلودی (melody)، مِلودی وار ۲- ← melodious
me.lod´i.cally, adv. به‌صورت ملودی
me.lod|i.ca (mə lad´i kə) n.
harmonica ←
me.lo.di.ous (mə lō´dē əs) adj.
۱- (موسیقی) دارای مِلودی، مِلودی دار، تکنوادار ۲- آهنگین، دلنشین، دلنواز، خوش‌الحان، خوش‌نوا
• the melodious song of the birds in early morning نغمه‌ی دلنواز پرندگان در صبح زود
me.lo´di.ously, adv. به‌طور دلنشین یا موزون

me.lo´di.ous.ness, n. دلنشینی، خوش نوایی

mel|o.dist (mel´ə dist) n. (موسیقی) خواننده‌ی مِلودی، سازنده‌ی مِلودی، تکنواساز

mel|o.dize (mel´ə dīz´) vt. **-dized´, -diz´ing** ۱- آهنگین کردن، دلنشین کردن، دلنواز کردن، خوش الحان کردن ۲-(موسیقی) تبدیل به مِلودی کردن، با نوای مِلودی آواز خواندن، تکنوا خوانی کردن ۳-(موسیقی) مِلودی ساختن

mel´o.diz´er, n. ملودی‌ساز

mel|o.dra|ma (mel´ō drä´mə) n. ۱- (در اصل) نمایش عاشقانه و هیجان انگیز همراه با موسیقی و آواز ۲-(نمایش و فیلم و غیره - دارای کشمکش و تنش‌های غلوآمیز و احساسات شدید) مِلودرام ۳- غلوآمیز و مصنوعی، صحنه یا عمل پر آه و واه

mel´o.dram´a.tist (-dram´ə tist) n. مصنف ملودرام

mel|o.dra.mat|ic (mel´ō drə mat´ik) adj. ۱- وابسته به نمایش مِلودرام ۲- غلو آمیز و مصنوعی، پر آه و واه، پُر آخ و واخ

mel´o.dra.mat´i.cally, adv. به‌طور پر احساسات

mel|o.dra.mat.ics (-iks) n.pl. رفتار غلوآمیز و مصنوعی، کردار پر تصنع

mel|o.dy (mel´ə dē) n., pl. **-dies** ۱-(موسیقی) مِلودی (در برابر: هارمونی harmony)، تک نوایی، تکنوا، آواز همراه با تکنوایی ۲- نوا، آهنگ، ترانه

mel.oid (mel´oid´) n., adj. ← blister beetle

mel|o.lon.thid (mel´ō län´thid´) n., adj. ← cockchafers

mel|on (mel´ən) n. ۱- (گیاه) انواع گیاهان خانواده‌ی کدو مانند هندوانه و طالبی و غیره ۲- خربزه ۳-(امریکا - خودمانی) سود، بهره، بُرد، دستاورد سیاسی، یغما

Me.los (mē´läs´) ← Milos

Mel.pom.e|ne (mel päm´ə nē´) (اسطوره‌ی یونان - الهه تراژدی یا سوگمایش) مِلپومین

melt (melt) n., vt., vi. **melt´|ed, melt´ing** ۱-(معمولاً به واسطه‌ی حرارت) آب شدن یا کردن، ذوب کردن، آب‌سان کردن، بخسیدن، گداختن ۲- حل شدن یا کردن، وارفتن، تحلیل رفتن، از هم پاشیدن ۳-(معمولاً با: away) به تدریج ناپدید شدن، محو شدن ۴-کم کم آمیخته شدن، درآمیختن ۵-(احساسات و غیره) ملایم و مهربان کردن، نرم کردن ۶- آب شدگی، ذوب، گداز، گدازش ۷- هر چیز آب شده، مذاب، گدازیده، گدازه ۸- مقدار فلز و غیره که در هر وهله آب می‌شود ۹- (خوراکپزدازی) ساندویچ یا نان که از یک لایه پنیر آب شده پوشیده شده است

• a warm wind melted the snow

یک باد گرم برف‌ها را آب کرد

• my mother's kind words melted away my fear

حرف‌های مهرآمیز مادرم ترس مرا زائل کرد

melt´able, adj. ذوب کردنی یا شدنی

melt´er, n. ذوب کننده، آب کننده

melt´ingly, adv. به طور ذوب کننده

melt.age (-ij) n. ۱- ذوب، آب وارش، آب کردن، گدازش ۲- هر چیزی که در اثر ذوب به دست آید

melt.down (-doun´) n. ۱- (در نیروگاه‌های اتمی و غیره - گدازش استوانه‌های سوخت اتمی در اثر خرابی دستگاه‌های سرد کننده و رها شدن اشعه‌ی خطرناک) فروگداخت ۲- نابسامانی ستهم، فروریزش، (اوضاع و احوال) فروپاشی

melting point (حرارتی که در آن جسم جامد تبدیل به مایع می‌شود) نقطه‌ی گداز، نقطه‌ی ذوب، گداز دَما

melting pot ۱-(دیگ که در آن فلز را آب می‌کنند) دیگ ذوب، بوته ۲-(سرزمینی که در آن نژادها و ملیت‌های گوناگون با هم آمیخته‌اند) سرزمین آمیزش مردم

mel.ton (mel´tən) n. (نوعی) پارچه‌ی پشمی پُرزدار که برای پالتو به‌کار می‌رود) مِلتون

melt.wa|ter (melt´wôt´ər) n. (آب حاصله از ذوب یخ یا برف) بخارآب، برفاب

Mel.ville (mel´vil) ۱-اسم خاص مذکر ۲-هرمان مِلویل (نویسنده‌ی امریکایی: ۹۱-۱۸۱۹)

Melville آبخست مِلویل (در اقیانوس شمالگان - کانادا - ۲۱۸۰۵ کیلومتر مربع)

Mel.vin (mel´vin) اسم خاص مذکر

mem (mem) n. (الفبای عبری) میم (برابر با M)

mem 1- member 2- memoir(s) 3- memorandum 4- memorial

مخفف: ۱- عضو ۲- خاطرات ۳- یادداشت ۴- یادبود

mem.ber (mem´bər) n. ۱- اندام (به ویژه اندام تناسلی یا دست و پا)، عضو بدن ۲-(از نظر جا و طرز قرارگیری) بخشی از یک گیاه، شاخه، اندام گیاهی ۳-(اداره و باشگاه و غیره) عضو، همونده ۴- بخش، جزء (اجزا)، (ریاضی) طرف تساوی ۵-(معمولاً M بزرگ) امریکا - ← Member of Congress - انگلیس Member of Parliament ۶- (مجلس شورا و غیره) نماینده، وکیل

• to become a member (of something)

دارای اعضا، عضو (چیزی) شدن، همونده دار

mem´bered, adj. عضودار

*** Member of Congress** نماینده‌ی کنگره‌ی امریکا

Member of Parliament نماینده‌ی مجلس شورای ملی، عضو پارلمان، وکیل مجلس

mem.ber.ship (-ship´) n. ۱- عضویت، همونده‌ی ۲- اعضا، همونده‌ان

• membership fees are $10 a month

حق عضویت ده دلار در ماه است

• the entire membership supported him

همه‌ی اعضا از او حمایت کردند

mem.brane (mem´brān´) n.
(زیست شناسی - کالبد شناسی) شامه، غشا، بَچ، پرده
mem´braned´, adj. شامه‌دار، غشادار
membrane bone
(زیست شناسی) شامه استخوان، استخوان شامه‌ای
mem.bra.nous (mem´brə nəs) adj.
۱- وابسته به یا همانند شامه، شامه مانند ۲- (برخی بیماری‌ها) شامه‌زا، همراه با تشکیل شامه (membranaceous هم می‌گویند)
membranous labyrinth (در گوش درونی) پیچال شامه‌ای، لابیرنت غشایی، حلزون غشایی
me.men|to (mə men´tō) n., pl. **-tos** or **-toes** ۱- یادگار، یادآور، یادگاری ۲- هر چیز هشدار دهنده یا عبرت انگیز ۳- خاطره ۴- (کلیسای کاتولیک) هر یک از دو دعای عشای ربانی یکی برای مردگان و دیگری برای زندگان
me.men|to mo|ri (mə men´tō mōr´ē) (لاتین) یادآور مرگ
Mem.non (mem´nän´)
۱- (اسطوره‌ی یونان) مِمنون (پادشاه حبشه که به دست آشیل کشته شد) ۲- مجسمه‌ی بزرگ یکی از فرعون‌های مصر در شهر باستانی تیب
Mem.no´nian (-nō´nē ən) adj. مِمنونی
mem|o (mem´ō) n., pl. **-|os**
مخفف: memorandum
mem.oir (mem´wär´) n.
۱- (جمع) خود زیست‌نامه، (کتبی) خاطرات، یادنامه ۲- (جمع) رویدادنامه، شرح وقایع ۳- زندگی‌نامه، زیست‌نامه (به ویژه اگر توسط یکی از نزدیکان شخص نوشته شده باشد)، کارنامه(ی زندگی)، تذکره ۴- (جمع) صورتجلسه (به ویژه صورتجلسه و شرح بحث‌ها در انجمن‌های حرفه‌ای و علمی) ۵- خاطرات، یادبودها
• his memoirs were published in two volumes
خاطرات او در دو جلد به چاپ رسید
mem.oir.ist (-ist) n.
نویسنده‌ی رویداد نامه یا زندگینامه (← memoir)، یادنامه نویس، تذکره‌نویس
mem|o.ra.bil|i|a (mem´ə rə bil´ē ə) n.pl. sing. **mem´|o.ra´bi|le´** (-ə ra´bi lē´) ۱- (اشیاء) یادآورها، چیزهای خاطره‌انگیز، یادانگیزکان، یادبودها ۲- خاطرات، رویدادهای قابل ذکر (درباره‌ی شخص بخصوص)، یادنامه‌ها
mem|o.ra|ble (mem´ə rə bəl) adj.
فراموش نشدنی، به یاد ماندنی
mem´o.rabil´ity, n. ویژگی فراموش نشدنی
mem´o.rably, adv. به‌طور فراموش نشدنی
mem|o.ran.dum (mem´ə ran´dəm) n., pl. **-dums** or **-|da** (-də) ۱- یادداشت (دیپلماسی: خلاصه‌ی مطالب مورد بحث - وزارتخانه‌ها و غیره: نامه‌ی غیر رسمی از یک اداره به اداره‌ی دیگر) (memo هم می‌گویند) ۲- خلاصه‌ی رویدادها و مشاهدات، کوته یادنامه ۳- نُت، یادداشت شخصی (برای به خاطر سپردن یا به یاد آوردن) ۴- اطلاعیه، تذکاریه ۵- قولنامه ۶- شرکتنامه ۷- (حقوق) خلاصه‌ی قرارداد یا توافق یا معامله، یادداشت کتبی و رسمی
me.mo.ri|al (mə môr´ē əl) adj., n.
۱- یادبود، گرامیداشت ۲- وابسته به یاد و حافظه، یادی، یادداراننه، حافظه‌ای ۳- یادآور، یادانداز ۴- (دیپلماسی) یادداشت غیررسمی ۵- عرضحال، خواهش‌نامه
me.mo´ri.ally, adv. به طور یادبودی
* **Memorial Day** (امریکا) روز یادبود کشته شدگان جنگی (آخرین دوشنبه در ماه مه)
me.mo.ri.al.ist (-ist) n.
۱- خاطره نویسی، یادنامه نویس، تذکره‌نویس ۲- سازنده یا بانی ساختمان یادبود یا هر چیز یادانگیز
me.mo.ri.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- بزرگداشت کردن، یادگری کردن، (خاطره‌ی شخص یا چیزی را) گرامیداشت کردن، همیادی کردن، گرامی داشتن، ذکر خیر کردن ۲- عرضحال دادن
mem|o.rize (mem´ə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** از بر کردن، حفظ کردن، به یاد سپردن
• I memorized the entire poem
من همه‌ی آن شعر را از بر کردم
mem´o.ri.za´tion, n. حفظ کردن، به‌خاطر سپاری
mem|o.ry (mem´ə rē) n., pl. **-ries**
۱- حافظه، یاد، ویر، بیر، بِیرَم، یادوهوش، خاطر ۲- (شخص یا چیز یا رویداد) در یاد، در خاطره ۳- خاطره، یادداری، یادبود ۴- شهرت (به ویژه پس از مرگ)، نیکنامی، ناموری ۵- ← pastic memory ۶- (کامپیوتر) یادانبار، یادگنجایی، ظرفیت حافظه، حافظه ۷- (کامپیوتر - دستگاه ضبط و نگهداری و پس خوراند داده‌ها) یادبردار، یادبرداری
• his name has escaped my memory
نام او از خاطرم رفته است
• if my memory serves اگر درست یادم باشد، اگر اشتباه نکنم
• the happy memories of her childhood
خاطرات شیرین کودکی او
• to the best of my memory تا آنجا که به یاد دارم
• two streets were named in memory of Shahriar
دو خیابان به یادبود شهریار نامگذاری شد
Mem.phis (mem´fis)
۱- ممفیس (پایتخت مصر باستان) ۲- شهر ممفیس (در ایالت تنسی - امریکا)
Mem´phi.an (-fē ən) adj., n. وابسته به ممفیس
Mem´phite´ (-fīt´) adj., n. اهل ممفیس، ممفیسی
mem.sa.hib (mem sä´ib) n.
(هند در دوران استعمار) ممصاحب، خانم، سرکار خانم، علیامخدره، همسر رئیس
men (men) n. جمع واژه‌ی: man
men.ace (men´əs) n., vt., vi. **-aced, -ac.ing**
۱- تهدید، بیمداد، ارعاب

۲- هر چیز تهدید کننده، بیم آفرین، بیم زا، خطر ۳-(عامیانه) آدم مزاحم، موی دماغ، موجب دردسر، شیطان، مایه‌ی صدمن شیر، تُخس ۴- تهدید کردن، موجب تهدید شدن، در معرض خطر قرار دادن

• that dictator's large army is a menace to peace
ارتش بزرگ آن دیکتاتور صلح را تهدید می‌کند

men´ac.ingly, adv. به‌طور تهدید آمیز

me.nad (mē´nad´) n. maenad ←

men|a.di.one (men´ə dī´ōn´) n.
(داروسازی) مِنادیون ($C_{11}H_8O_2$)

mé.nage or **me.nage** (mā näzh´) n.
۱- خانه و زندگی، خانوار ۲- خانه داری ۳- خانه، آپارتمان، زیست گاه

mé.nage á trois (mā názh ȧ trwä´)
(فرانسه) ۱- زندگی سه نفری (با هم زندگی کردن زن و شوهر و فاسق یکی از آن دو) ۲- رابطه‌ی عشقی سه نفری

me.nag.er|ie (mə naj´ər ē) n.
۱- جانوران باغ وحش، جانوران نمایشی ۲- باغ وحش، نمایشگاه جانوران

men.ar.che (mə när´kē) n.
اولین قاعدگی دختر، نخستین ماهانگی

Men.cl|us (men´shē əs) c. 372- c. 289 B.C
مِنشیوس (فیلسوف چینی)

Menck|en (meŋ´kən), H(enry) L(ouis) 1880-1956
اچ اِل مِنکِن (نویسنده‌ی امریکایی)

mend (mend) vt., vi., n.
۱- تعمیر کردن، درست کردن، نوسازی کردن، مرمّت کردن ۲- بهترکردن، اصلاح کردن، بهبود بخشیدن ۳-(شکستگی استخوان) بهبود یافتن، بهتر شدن، جوش خوردن، (زخم) التیام یافتن، (بیماری) خوب شدن، شفا یافتن ۴- تعمیر، مرمّت، نوسازی، بازسازی ۵- بهبود(ی)، التیام ۶- ← amends

• can you mend my torn shirt?
آیا شما می‌توانید پیراهن پاره‌ی مرا بدوزید؟

• he used to gamble but recently he has mended his ways
او سابقاً قماربازی می‌کرد ولی اخیراً رفتار خود را اصلاح کرده است

• on the mend
(به ویژه در مورد زخم و بیماری) رو به بهبود، در حال خوب شدن

mend´able, adj. مرمت‌پذیر، التیام‌پذیر

mend´er, n. مرمت کننده، التیام بخش

men.da.cious (men dā´shəs) adj.
۱- دروغ، قلابی، کاذب ۲- دروغگو، نادرست، کذاب

men.da´ciously, adv. به طور دروغ‌آمیز

men.da´cious.ness, n. دروغگویی، کذب

men.dac.i|ty (men das´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- دروغگویی، نادرستی ۲- دروغ ۳- دروغین بودن، کذب

Men|de (men´dā´) n., pl. **-|des´** or **-|de´**
سیاهپوست مِنده (قومی که در کشورهای افریقایی لیبریا و سیرالئون زندگی می‌کنند)

Men.del (men´dəl), Gregor Johann 1822-84
مِندل (دانشمند اتریشی)

Men.de.le|ev (men´də lē´əf), Dmitri Ivanovich (də mē´trē ē vä´nō vich´) 1834-1907
مِندلیف (شیمی‌دان روسی)

Mendeleev's law
قانون مندلیف (← periodic law)

* **men.de.le|vi.um** (men´də lē´vē əm) n.
(شیمی) مِندلفیم (ماده‌ی شیمیایی و تابش‌گری که از انشتانیم گرفته می‌شود - نشان: Md، وزن اتمی: ۲۵۸، شماره‌ی اتمی: ۱۰۱)، مندلویم

Men.de.li|an (men dē´lē ən) adj.
۱- وابسته به مِندل ۲- وابسته به قانون وراثت مِندل

Men.del.ism (men´dəl iz´əm) n.
قانون وراثت مِندل، مِندل گرایی

Men´del.ist, adj., n. مِندل‌گرا(یانه)، مِندلی

Mendel's laws
قوانین وراثت مِندل (مرکب از چهار قانون)

Men.dels.sohn (men´dəl sōn´), Felix 1809-47
مِندلسون (آهنگساز آلمانی)

Men´dels.sohn´ian (-ē ən) adj. مِندلسونی

Men.de.res (men´də res´)
رودخانه‌ی مِندرس (در ترکیه)

men.di.cant (men´di kənt) adj., n.
۱- گدا، دریوزه‌گر، صدقه گیر، قلندر ۲- گداوار، گدامآب، وابسته به گدایان، قلندروار ۳- وابسته به فرقه‌های مذهبی که اعضای آن از راه صدقه گیری زندگی می‌کنند ۴- راهب صدقه گیر

men´di.cancy or men.dic.ity, n. تکدی، گدایی

mend.ing (men´diŋ) n.
۱- تعمیر، مرمت، نوسازی، بازسازی ۲- التیام (زخم و استخوان شکسته و غیره)، خوب شدن، بهبود (از بیماری)، بهبودی ۳- وصله پینه شدنی، گردآوری شده برای تعمیر

Men.do.ci|no (men´də sē´nō), **Cape**
دماغه‌ی مِندوسینو (در شمال غربی کالیفرنیا - امریکا)

Men.do|za (men dō´zə)
شهر مِندوزا (در غرب کشور آرژانتین)

Men.e|la.us (men´ə lā´əs)
(اسطوره‌ی یونان) مِنِلاوس (شوهر هلن و برادر آگاممنون)

men.folk (men´fōk´) n.pl.
(عامیانه) مردها، مردان (menfolks هم می‌گویند)

* **men.ha.den** (men hād´´n) n., pl. **-den** or **-dens**
(جانور) ماهی مِن هادِن (جنس Brevoortia - بومی باختر اقیانوس اطلس)

men.hir (men´hir´) n. (سنگ بزرگ که ستون‌وار روی زمین قرار داده شده - معمولاً از بقایای دوران نوسنگی) مِن هیر، دراز سنگ، میل سنگ

me.ni|al (mē´nē əl) adj., n.
۱- نوکر، مستخدم، چاکر، کلفت ۲- آدم نوکرمآب، آدم پست ۳- درخور نوکران، وابسته به نوکران، پست، دون ۴- نوکر

صفت، فرومایه، چاپلوس، بادمجان دور قاب چین
• he had a menial job at the local post office
او در پستخانه‌ی محل دارای شغل پستی بود
me´ni.ally, adv. نوکرانه، نوکرمآبانه، با خواری

Mé.nière's syndrome (or **disease**) (mān yerz´)
(پزشکی) نشانگان (سندرم) مِنیر

me.nin.ges (mə nin´ jēz´) n.pl., sing. **me.ninx** (mē´niŋks´)
(کالبدشناسی) شامگان، مِننژ، پرده‌های مغز، پاشام مغز
me.nin´geal (-jē əl) adj. وابسته به مِننژ

men.in.gi.tis (men´in jīt´is) n.
(پزشکی) مِننژیت، شامگان افروختگی، سرسام، التهاب مننژ
men´in.git´ic (-jit´ik) adj. مننژیتی

me|nin|go.coc.cus (mə niŋ´gō käk´əs) n., pl. **-coc´|ci´** (-käk´sī´) (ترکیزه شناسی)
گوبیزه‌ی شامگان، مِننژوکُک (Neisseria meningitidis)
menin´go.coc´cal (-käk´əl) or menin´go.coc´cic (-käk´sik) adj.
وابسته به مننژ و کُک

me.nis.cus (mə nis´kəs) n., pl. **-nis´cus|es** or **-nis´|ci´** (-nis´ī´, -kī´)

MENISCUS

۱- هلال، قوس، هرچیز هلالی شکل، نیم‌پرهون ۲- (عدسی) کوژ و کاو، محدب و مقعر (یک طرفش کاو و طرف دیگرش کوژ) ۳- (کالبدشناسی) جسم هلالی شکل، کُرجن زانو، غضروف زانو ۴- (فیزیک) هلال سطح آب در لوله (خاصیت مویینگی موجب می‌شود که مثلاً سطح آب در لوله کاو باشد و برعکس سطح جیوه کوژ باشد)

Men.non.ite (men´ən īt´) n., adj.
فرقه‌ی مسیحی مِنونیت (که اصل آن از هلند بوده و پیروان آن به زندگی و جامه‌ی ساده و پرهیز از شغل‌های دولتی و انتخابات و خدمت نظام اعتقاد دارند)

me|no (mā´no) adv.
(دستور نواختن موسیقی) کمتر، کم

me.nol.o|gy (mē näl´ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- تقویم ماهها و فهرست رویدادهای آنها ۲- زندگینامه‌ی کوتاه مقدسان کلیسا که برحسب روز تولد آنها ذکر می‌شود، تذکره

* **Me.nom|i.ni** (mə näm´ə nē´) n., pl. **-nis´** or **-|ni´**
۱- سرخپوست مِنومینی (این قبیله امروزه در ایالت ویسکانسین زندگی می‌کند) ۲- وابسته به زبان مینومینی، زبان مینومینی

men|o.pause (men´ə pôz´) n.
یائسگی، دشتان ایست، ماهه آسایی
• she reached menopause at the age of fifty
در پنجاه سالگی یائسه شد
men´o.paus´al, adj. یائسه، وابسته به یائسگی

me.no.rah (mə nō´rə, -nôr´ə) n.
(عبری - شمعدان: شمعدان هفت شاخه نشان مذهب یهود - شمعدان نه شاخه در مراسم هانوکا) مِنورا

MENORAH

men.or.rha.gi|a (men´ə rā´jē ə) n.
(زیادبودن خونریزی هنگام قاعدگی پُردَشتانی، طمث زیاد
men´or.rhag´ic (-raj´ik) adj. پُردشتاک

Men|sa (men´sə)
(نجوم) اِستارگان (جمع‌الکواکب) میز

men.sal[1] (men´səl) adj.
وابسته به میز، ویژه‌ی به کاربردن دور میز، میزی

men.sal[2] (men´səl) adj. (نادر) ماهانه، ماهیانه

mensch (mensh, mench) n., pl. **mensch´|en** (-ən) (آلمانی) آدم، آدم عاقل

men.ses (men´sēz´) n.pl.
۱- خون قاعدگی، دَشتانه، طمث ۲- قاعدگی، حیض، دشتان

Men.she.vik (men´shə vik´) adj., n., pl. **-viks´** or **-vik´|i** (-vē´kē)
(روسیه - از ۱۹۰۳ به بعد) جناح اقلیت حزب کارگران سوسیال دمکرات (در برابر: بلشویک یا جناح اکثریت)، منشویک، وابسته به منشویک‌ها
Men´she.vism, n. پیروی از منشویک‌ها
Men´she.vist, n., adj. پیرو منشویک‌ها

men's room
مستراح مردانه

mens sa|na in cor.po|re sa|no (menz sä´nə in kôr´pə rā´ sä´nō)
(لاتین) عقل سالم در بدن سالم

men.stru|al (men´strəl, -strōō əl) adj.
مربوط به قاعدگی، ماهانگی، حیضی
• menstrual period دوران قاعدگی

men.stru.ate (men´strāt´) vi. **-at´|ed, -at´|ing**
قاعده شدن، دشتان شدن، حیض شدن، ماهانه شدن، رِگل شدن، بی‌نماز شدن

men.stru|a.tion (men´strā´shən) n.
قاعدگی، دشتان، دشتانگی، حیض، ماهانگی، عادت ماهانه
• most women menstruate once a month
اکثر زن‌ها ماهی یک بار قاعده می‌شوند

men.stru.ous (men´strōō əs) adj.
قاعده‌ای، وابسته به دشتان، دشتانی، حائض

men.stru|um (men´strōō əm) n., pl. **-stru.ums** or **-stru|a** (-ə)
(هر آبگونه‌ای که جامدات را حل کند به ویژه آبگونه‌ای که برای گرفتن دارو از گیاه به کار می‌رود) فروکافت‌گر، حلال

men.sur.a|ble (men´shər ə bəl) adj.
۱- سنجش پذیر، پیمانه‌پذیر، قابل اندازه گیری ۲- ← mensural
men´sur.abil´ity, n. سنجش‌پذیری، پیمانه‌پذیری

men.su.ral (men´shər əl) adj.
۱- وابسته به سنجش و اندازه گیری، پیمانه‌ای، سنجشی
۲- وابسته به موسیقی چند آوایی
men.su.ra.tion (men´shə rā´shən) n.
۱- اندازه‌گیری، سنجش ۲- (بخشی از ریاضی که با سنجش درازا و مساحت و حجم سر و کار دارد) دوراسنجی، پیمایش
men´su.ra´tive (-rāt´iv) adj. سنجشی
mens.wear (menz´wer´) n.
لباس مردانه (men's wear هم می‌گویند)
-ment (mənt, mint)
پسوند (اسم ساز): ۱- نتیجه، پیامد، پیرو [hutment یا revetment] ۲- ابزار، وسیله، عامل، کُنش‌کر، کارآور [escapement] ۳- فرایند، کار، عمل، روش [impressment] ۴- بودِش، بودن، حالت [enchantment]
men.tal[1] (ment´´l) adj.
۱- وابسته به مغز و عقل، عقلانی،خِرَدی، ذهنی، فکری، هوشی، دماغی ۲-(روان‌شناسی) روانی ۳-(عامیانه) دیوانه ۴- وابسته به دورآگاهی (telepathy)، دورآگاهانه
• a mental hospital یک بیمارستان روانی
• his great mental ability surprised us
توانایی خارق‌العاده ذهنی او ما را متعجب کرد
• to make a mental note of به‌خاطر سپردن
men´tally, adv. از نظر روانی، ذهناً
men.tal[2] (ment´´l) adj.
وابسته به چانه، چانه‌ای، زَنخی، زنخدانی
mental age سِن هوشی، رشد فکری، سن عقلی
mental deficiency
mental retardation ← (قدیمی)
men.tal.ism (ment´´l iz´əm) n.
(این باور: هر چیز فقط هنگامی وجود دارد که ذهناً مورد ملاحظه قرار گیرد) ذهن گرایی
men´tal.is´tic, adj. ذهن‌گرا(یانه)
men´tal.is´tically, adv. (به طور) ذهن‌گرایانه
men.tal.ist (-ist) n.
۱- ذهن گرای ۲- فالگیر، اندیشه خوان
men.tal.i|ty (men tal´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- ذهنیت، توانایی ذهنی، ظرفیت فکری، اندیشه گنجایی ۲- وضع فکری، گرایش فکری، نگرش، طرزتفکر
• though fifty, he has the mentality of a child
با آنکه پنجاه ساله است قدرت فکری او در سطح بچه‌هاست
mental reservation کتمان فکری، شرط ذهنی
mental retardation
عقب افتادگی فکری، پس ماندگی ذهنی، کند ذهنی
men.ta.tion (men tā´shən) n.
فعالیت فکری، اندیش‌وَری
men.thene (men´thēn´) n. (شیمی)
مِن تین (هیدروکربن روغنی و بی‌رنگ به فرمول: $C_{10}H_{18}$)
men.thol (men´thôl´, -thäl´) n.
(شیمی) مِنتول (الکل سپید و تندمزه و تندبو و بلورین به فرمول $C_{10}H_{19}OH$ که در پزشکی و صنعت کاربرد دارد)
men.tho.lat|ed (men´thə lāt´id) adj.
مِنتول‌دار، مِنتولی، نعناعی، دارای طعم نعناع
men.tion (men´shən, -chən) n., vt.
۱- اشاره (به موضوعی یا چیزی)، ذکر (چیزی)، اشاره‌ی مختصر، گوشزد، یادآوری ۲- (در مراسم بزرگداشت یا دادن جایزه و نشان) نام‌بَری، نام‌بَری کردن، تجلیل ۳-نام‌بُردن، (مختصراً) اشاره کردن به، ذکر کردن، گوشزد کردن
• do not mention his name in front of me!
جلو من نام او را به زبان نیاور!
• not to mention
چه رسد به، حتی اگر ... را ذکر نکنیم، صرف نظر از
• to make mention of (مختصراً) گفتن، اشاره کردن، ذکرکردن
Men.tor (men´tər) n., vt., vi.
۱-(اسطوره‌ی یونان) مِنتور (دوست و مشاور اودیسیوس و معلم پسرش) ۲- (M کوچک) مرشد، ناصح، رایزن، پندآموز، پیر، پیش‌کسوت، میاندار ۳- (M کوچک) مربی، آموزگار، معلم ۴- (M کوچک - با: to) راهبری و رایزنی کردن، (کسی را) پندآموزی کردن، زیر بال خود گرفتن، پیش کسوتی کردن
men´tor.ship, n. مرشدی، مولایی، راهبری
men|u (men´yōō) n., pl. **men´|us**
۱- (رستوران و غیره) فهرست خوراک، صورت غذا، مِنو ۲- (کامپیوتر و غیره) گزین فهرست، فهرست امکانات، مِنو
• waiter, please bring the menu
آقای مهماندار، لطف صورت غذا را بیاورید
Men|u.hin (men´yōō in), Yehudi (yə hōō´dē) 1916-99
یهودی مِنوهین (ویولونیست امریکایی)
me|ow or **me|ou** (mē ou´, myou) n., vi.
۱-(صدای گربه) میو، معومعو، میاو ۲- میاو میاو کردن
mep مخفف: (فیزیک)
mean effective pressure میانگین فشار مؤثر
me.per|i.dine (mə per´ə dēn´) n.
(دارو) مِپریدین ($C_{15}H_{21}NO_2$)
Meph.is.to.phe|le|an or **Meph.is.to.phe|li.an** (mef´is tə fē´lē ən) adj.
۱- وابسته به مِفیستوفِل (شخصیت شعر «فاوست» اثر گوته)، مِفیستوفلی ۲- شیطانی، اهریمنی، بدنهاد، نابکار
Meph|i.stoph.e|les (mef´ə stäf´ə lēz´) n.
۱- (در داستان‌های قرون وسطایی و در شعر «فاوست» اثر گوته) مِفیستوفِل ۲- شیطان، اهریمن ۳- آدم کژ رفتار و نابکار، آدم اهریمنی (Mephisto هم می‌گویند)
me.phit|ic (mə fit´ik) adj.
۱- بدبو، متعفن، گندبو ۲- (گاز و غیره) زهرین، سمی ۳- وابسته به گاز سمی
me.phi.tis (-fīt´is) n.
۱- بوی بد، تعفن، بوگندی ۲-(چاه و معدن و غیره) گاز بدبو و سمی

*** me.pro.ba.mate** (mə prō´bə māt´) n.
(دارو) مِپروبامات ($C_9H_{18}N_2O_4$)
mer meridian مخفف: meridian
*** mer.bro.min** (mər brō´min) n.
Mercurochrome ←
mer.can.tile (mʉr´kən tīl´) adj.
۱- بازرگانی، تجارتی، وابسته به سوداگران و سوداگری، تجاری ۲- وابسته به بازارگرایی، بازارگرایانه
mer.can.til.ism (mʉr´kən til iz´əm) n.
۱- (اروپای پس از قرون وسطی - حمایت از فراورده‌های داخلی از طریق تعرفه‌ی گمرکی و انحصار و خودکفایی و افزایش صادرات بر واردات و گردآوری شمش طلا) بازارگرایی، بازاربَست گرایی، مکتب سوداگری، مرکانتیلیسم ۲- ← commercialism
mer´can.til.ist, n., adj. مِرکانتیلیست(ی)
mer´can.til.is´tic, adj. مرکانتیلیستی
mer.cap.tan (mər kap´tan´) n.
(شیمی) مِرکاپتان (انواع ترکیب‌های thiol)
mer.cap.tide (-tīd´) n.
(شیمی) مِرکاپ تید (ملح مِرکاپتان)
mer.cap|to (-tō) adj.
(شیمی) مِرکاپتو (ترکیب حاوی بنیان SH)
Mer.ca.tor (mər kāt´ər), Gerardus (jə rär´dəs) 1512-94
مرکاتور (جغرافی دان و نقشه نگار ایتالیایی)
Mercator projection (نقشه نگاری جغرافیایی) پیش افکن مرکاتور، مقیاس مرکاتور
mer.ce.nar|y (mʉr´sə ner´ē) adj., n., pl. **-nar´ies**
۱- سرباز مزدور، نبرد پیشه ۲- (کسی که برای پول هر کاری می‌کند) مزدور، خریدنی، آزمند، پولکی، پول‌دوست، مزدوروار، آزمندانه
• the tribal chief hired foreign mercenaries
رئیس قبیله سربازان مزدور خارجی را استخدام کرد
• Vaheed's mercenary practices made him rich but despised
روش‌های آزمندانه‌ی وحید او را پولدار و در عین حال منفور کرد
mer´ce.nar´ily, adv. مزدوروار، مزدورانه
mer´ce.nar´i.ness, n. مزدوری
mer.cer (mʉr´sər) n.
(انگلیس) پارچه فروش، بزّاز
mer.cer.ize (mʉr´sər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (پارچه بافی) مرسِریزه کردن، ابریشم‌نما کردن
mer.cer|y (mʉr´sər ē) n., pl. **-cer.ies**
(انگلیس) ۱- دکان بزّازی، مغازه‌ی پارچه فروشی ۲- قماش، پارچه، کالای بزّازی
mer.chan.dise (mʉr´chən dīz´) n., vt., vi. **-dised´, -dis´ing** ۱- کالا، مال التجاره، متاع، دانگانه، جنس ۲- (مِهجور) دادوستد، سوداگری، بازرگانی ۳- داد و ستد کردن، سوداگری کردن، خرید و فروش کردن، بازرگانی کردن، تجارت کردن، (برای فروش) عرضه کردن ۴- (برای فروش، آگهی و سازماندهی و غیره کردن) بازارپردازی کردن (در برابر: بازاریابی marketing)
• this store merchandises many kinds of clothes
این فروشگاه انواع متعدد لباس را به معرض فروش می‌گذارد
mer.chan.dis.ing (-dīz´iŋ) n.
(بخشی از بازاریابی که با افزایش فروش از راه آگهی و حراج و قیمت‌گذاری و آراستن فروشگاه و غیره سروکار دارد) بازارپردازی
mer.chan.dize (-dīz´) vt., vi. **-dized´, -diz´ing** merchandise ←
mer´chan.diz´er, n. بازارپرداز، عرضه‌کننده‌ی کالا
mer.chant (mʉr´chənt) n., adj., vt.
۱- بازرگان، تاجر، سوداگر، کاسب، کاسبکار، پیشه‌ور، معامله‌گر ۲- دکاندار، مغازه‌دار ۳- بازرگانی، تجارتی، سوداگری ۴- وابسته به ناوگان بازرگانی ۵- داد و ستد کردن، سوداگری کردن
• mechants closed their shops in protest
کاسبکارها به عنوان اعتراض مغازه‌های خود را بستند
mer.chant.a|ble (-ə bəl) adj.
mardetable ←
mer|chant.man (-mən) n., pl. **-men**
۱- کشتی بازرگانی ۲- (قدیمی) بازرگان، تاجر
merchant marine
۱- ناوگان بازرگانی ۲- سرنشینان کشتی‌بازرگانی
Merchant of Venice, The ۱- نمایشنامه‌ی تاجر ونیزی اثر شکسپیر ۲- آنتونیو (شخصیت این نمایشنامه که از شیلاک پول قرض کرده است)
mer|ci (mer sē´) interj.
(فرانسه) سپاس، متشکرم، ممنونم، سپاسگزارم
Mer.ci|a (mʉr´shə) (دوران باستان) مرسیا (نام کشوری در مرکز و جنوب انگلیس)
Mer.cian (mʉr´shən) adj. ۱- وابسته به مرسیا و مردم و گویش‌های آن ۲- اهل مرسیا، مِرسیایی ۳- گویش مردم مِرسیا (شاخه‌ای از انگلیسی کهن) ۴- گویش‌های انگلیسی میانه (ناشی از مرسیایی)
mer.ci.ful (mʉr´sə fəl) adj. آمرزنده، رحمان، بخشنده، خطابخش، رحیم، باگذشت، بامروت، آمرزگار
• God is meciful خداوند بخشنده است
mer´ci.fully, adv. مرحمت‌آمیز(انه)، با مروت
mer´ci.ful.ness, n. مرحمت، رحمت، رحم، مروت
mer.ci.less (-lis) adj.
بی رحم، سنگدل، ظالم، بی مروت
• the hostages were given merciless beatings
گروگان‌ها را با بی‌رحمی کتک می‌زدند
mer´ci.lessly, adv. با بی‌رحمی، ظالمانه
mer´ci.less.ness, n. بی‌رحمی، ظلم، بی‌مروتی
mer.cu.rate (mʉr´kyoo rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
باجیوه آمیختن یا مداواکردن، سیماب درمانی کردن
mer´cu.ra´tion, n. سیماب درمانی

mer.cu.ri|al (mər kyoor´ē əl) adj., n.
۱- (M بزرگ) وابسته به عطارد یا تیر ۲- سیمابی، وابسته به جیوه، جیوه‌دار ۳- ایجاد شده از جیوه، سیماب زاد ۴- وابسته به مرکوری (یکی از خدایان اسطوره‌ی روم) ۵- دارای زبان چرب و نرم، کلّاش، اهل دوز و کلک، دزد صفت ۶- تیزهوش و خوش صحبت، بی وفا، ناپایدار، بوالهوس، دمدّمی مزاج ۷- دارو یا ترکیب دارای جیوه
mer.cu´ri.ally, adv. بوالهوسانه، به طور جیوه‌مانند
mer.cu´ri.al.ness, n. بوالهوسی، دمدّمی مزاجی

mer.cu.ri.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- جیوه مانند کردن، سیمابی کردن ۲- خوش صحبت و هوشمند کردن ۳- بی وفاکردن، بوالهوس کردن ۴- با جیوه درمان کردن، جیوه زدن به
mer.cu´ri.aliza´tion, n. ۱- جیوه مانند سازی، سیمابی سازی ۲- طربناک سازی، وجد انگیزی

mer.cu.ric (mər kyoor´ik) adj. (شیمی) جیوه دار (به ویژه جیوه‌ی دو ظرفیتی)، جیوه‌ای، سیمابی

mercuric chloride (شیمی) کلرید جیوه (ترکیب سپید و بلورین و زهرین به فرمول $HgCl_2$)

mercuric oxide (شیمی) اُکسید جیوه (HgO که کُرد سرخ رنگ و زهرین است)

*** Mer.cu.ro.chrome** (mər kyoor´ə krōm´) n.
(دارو) مرکورکروم ($C_{20}H_8Br_2HgNa_2O_6$)

mer.cu.rous (mər kyoor´əs) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای جیوه، سیمابی

Mer.cu|ry (mur´kyoo rē) n.
۱- (اسطوره‌ی روم) مرکوری (پیام رسان خدایان که یونانیان به او هرمس می‌گفتند) ۲- (نجوم) عطارد، تیر ۳- (M کوچک) جیوه، سیماب (عنصر فلزی سپید و سنگین - نشان: Hg ، وزن اتمی: ۲۰۰/۵۹، شماره‌ی اتمی: ۸۰، وزن مخصوص: ۱۴/۵۴۶، نقطه‌ی گداز: ۳۸/۸۷°c-، نقطه‌ی جوش: ۳۵۶/۵۸) ۴- جیوه‌ی درون حرارت سنج و ابزارهای مشابه ۵- (نادر) پیام رسان، پیک ۶- (گیاه) شنگرفی، سَلمه (جنس Mecurialis خانواده‌ی spurge و همچنین نام گیاه بومی اروپا به نام Chenopodium bonus-henricus)

mercury arc (فیزیک) قوس جیوه، نیم پرهون سیماب

mercury chloride ← ۱- calomel ۲- mercuric chloride

*** mercury switch** (فیزیک - برق) کلید جیوه‌ای

*** mer|cu|ry-va|por lamp** (فیزیک) لامپ بخار جیوه

mer|cy (mur´sē) n., pl. **-cies**
۱- رحم، رحمت، ترحم، مروّت، نرم دلی، دلسوزی ۲- گذشت، بخشندگی، عفو، بخشایش، آمرزگاری، آمرزندگی ۳- مهربانی، مسکین نوازی، (از مستمندان) دستگیری ۴- نیک بختی، بخت خوب، رحمت خدا، کار خدا ۵- (ندا به نشان شگفتی یا آزردگی) خدا رحم کند!، وای!، استغفرالله!، پناه بر خدا!

• at the mercy of
کاملاً تحت فرمان و اراده‌ی کسی یا چیزی، در معرض

• we must all pray to God for mercy
ما باید جملگی با دعا از خدا رحمت بطلبیم

mercy killing ← euthanasia

mercy seat (انجیل) مَسند خداوند

merde (merd) n., interj.
(فرانسه - ناخوشایند) گُه، سرگین

mere[1] (mir) adj., superl. **mer´est**
۱- صِرف، محض ۲- فقط، تنها

• Javad escaped death by mere chance
جواد صرفاً از روی شانس از چنگ مرگ گریخت

• the merest criticism upsets him
کوچک‌ترین انتقاد خلق او را تنگ می‌کند

mere[2] (mir) n. ۱- (شعر قدیم) دریاچه، استخر ۲- (انگلیس - محلی) مرداب ۳- (مهجور) دریا، شاخابه

mere[3] (mir) n. (انگلیس - محلی) مرز، سرحد

-mere (mir)
پسوند: بخش، قسمت، - پار [blastomere]

Mer.e.dith (mer´ə dith), George 1828-1909
جورج مِردیس (نویسنده‌ی انگلیسی)

mere|ly (mir´lē) adv.
۱- فقط، تنها، همین بس ۲- (مهجور) کاملاً، صرفاً

• he is merely a child
او کودکی بیش نیست

*** mer.en.gue** (mə reŋ´gā) n.
۱- رقص مِرِنگا (در اصل از جمهوری دومینیکن) ۲- موسیقی این رقص

mer.e|tri.cious (mer´ə trish´əs) adj.
۱- (در اصل) چنده وار، فاحشه مانند، روسپی وار ۲- فریبا، خوش ظاهر (و بد باطن)، چِلف، پُر زرق و برق، هرزه، بی‌بندوبار ۳- (کمی) محتمل، درست نما، ظاهرفریب
mer´etri´ciously, adv. به طور ظاهر فریب
mer´etri´cious.ness, n.
روسپی‌واری، هرزگی، درست نمایی

mer.gan.ser (mər gan´sər) n., pl. **-sers** or **-ser**
(جانور) مرغ شیرجه‌رو
(انواع مرغابی‌های ماهیخوار و شیرجه رو به ویژه Mergus merganser و Lophodytes fucullatus)

merge (murj) vi., vt. **merged, merg´ing**
۱- درهم آمیختن، هم‌پیوست کردن یا شدن، مستحیل کردن ۲- به هم پیوستن، درهم ادغام شدن، یک کاسه کردن، یکپارچه شدن

• those two small banks merged into a large one
آن دو بانک کوچک درهم ادغام شدند و بانک بزرگی را تشکیل دادند

merg|er (mur´jər) n.
ادغام، هم‌پیوست، یکپارچه شدگی، پیوند (به‌ویژه در مورد به هم پیوستن دو یا چند شرکت یا بانک و غیره به کار می‌رود)

• the merger of two industrial companies
ادغام دو شرکت صنعتی

Mé.ri|da (me´rē dä´)
شهر مِریدا (در ایالت یوکاتان -مکزیک)
me.rid.i|an (mə rid´ē ən) n., adj.
۱- نصف النهار، زمین پرهون، نیمروز پرهون ۲- وابسته به نیمروز، نیمروزی، ظهری ۳- وابسته به اوج مدار روزانه، اوجی ۴- اوج، اوک، بالاترین مقام یا موقعیت در زندگی ۵- نصف‌النهاری، زمین پرهونی، نیمروز پرهونی ۶- (نادر) جنوبی ۷- (مهجور) ظهر، نیمروز ۸- (قدیمی) ویژگی (به‌ویژه محل)، صفت مشخصه
me.rid|i|o.nal (mə rid´ē ə nəl) adj., n.
۱- جنوبی، به سوی جنوب ۲- (به ویژه در فرانسه) ویژه‌ی اهالی جنوب کشور، وابسته به ساکنان جنوب ۳- نصف‌النهاری، زمین پرهونی، نیمروزی
me.rien|da (me ryen´dä) n.
(اسپانیا) غذای سبک بعد از ظهر یا سرشب، عصرانه
Mé.ri.mée (mā rē mā´), Prosper (prôs per´) 1803-70
مِریمه (نویسنده‌ی فرانسوی)
me.ringue (mə raŋ´) n.
(شیرینی پزی و غیره) مِرینگ (سفیده‌ی تخم مرغ و شکر که می‌زنند و روی کیک و غیره می‌مالند و می‌پزند)
me.ri|no (mə rē´nō) n., pl. **-nos** adj.
۱- گوسفند مرینوس (که پشم نرم و سپید دارد و اصل آن از اسپانیا بوده) ۲- پشم مرینوس ۳- پارچه‌ی پشمی و نرم (از این پشم) ۴- وابسته به گوسفند یا پشم مرینوس
mer|i.stem (mer´ə stem´) n.
(گیاه) بخشینه
mer´i.stemat´ic, adj. بخشینه‌ای
mer´i.ste.mat´ical.ly, adv. (به طور) بخشینه‌ای
mer|it (mer´it) n., vt.
۱- شایستگی، استحقاق، سزاواری، شایندگی ۲- ارزش، نیکویی، خوبی ۳- (چیز) ارزشمند، در خور قدردانی یا پاداش (و غیره) ۴- پاداش، جایزه، نشان، مدال ۵- (جمع) محسنات، نکات خوب و بد هرچیز ۶- سزیدن، سزاواربودن، استحقاق داشتن، شایستن، شاینده بودن، در خوربودن
• his claims have no merit ادعاهای او اساس ندارد
• the scholarships we grant are based on merit
کمک هزینه‌های تحصیلی که ما اعطا می‌کنیم بر مبنای شایستگی است
mer´it.less, adj. بی‌استحقاق، بی‌ارزش
mer|i.toc.ra|cy (mer´i täk´rə sē) n.
شاینده سالاری، نُخبه سالاری
mer´ito.crat´, n. نُخبه سالار، شاینده سالار
mer´ito.crat´ic, adj. وابسته به شاینده سالاری
mer|i.to.ri.ous (mer´i tôr´ē əs) adj.
۱- شایسته، سزاوار، مستحق، شاینده ۲- درخور ستایش، ثواب ۳- ارزشمند، شایان
• a medal for meritorious services
یک مدال برای خدمات شایسته
mer´i.to´ri.ously, adv. به‌طور شایسته یا مستحق
* **merit system** روش ترفیع و اضافه حقوق و غیره بر حسب شایستگی شخص (نه برحسب سال‌های خدمت یا مدرک تحصیلی و غیره)، روش شاینده سالاری
merl or **merle** (mûrl) n.
(قدیمی - جانور) طرقه‌ی اروپایی (Turdus merula)
mer.lin (mûr´lin) n.
(جانور) شاهین تیره رنگ (Falco columbarius)
Mer.lin (mûr´lin)
(افسانه‌ی شاه آرتور) مِرلین (ساحری که یاور آرتور بود)
mer.lon (mûr´lən) n.
(در دژها و دیوار قلعه و کلات) مِرلون، دیوارپایه
mer.lot (mer lō´) n. ۱- انگور مِرلو
(در اصل محصول غرب فرانسه) ۲- شراب مِرلو
mer.maid (mûr´mād´) n. ۱- (افسانه)
پری دریایی (که بالاتنه‌ی دختر خوشگل و پایین تنه‌ی ماهی دارد) دریازن ۲- (دختر یا زن) شناگر قابل
mer.man (mûr´man´) n., pl. **-men´** (-men´) ۱- (افسانه) دریامرد (که بالاتنه‌ی مرد و پایین تنه‌ی ماهی دارد) ۲- (پسر یا مرد) شناگر قابل
mer|o.blas.tic (mer´ō blas´tik) adj.
(رویان شناسی) پارتنده‌ای
mer´o.blas´ti.cally, adv. (به طور) پارتنده‌ای
mer|o.crine (mer´ō krin) adj.
(زیست شناسی) پاره ریز
mer|o.mor.phic (mer´ō môr´fik) adj.
(ریاضی) برخه ریخت، برخه سان، مِرومورف
mer|o.plank.ton (mer´ō plaŋk´tən) n.
(زیست شناسی) پاردروازی
-mer|ous (mər əs)
پسوند (صفت ساز): دارای تعداد مشخص قسمت یا جزء، -بخشی، - پر [trimerous]
Mer|o.vin.gi|an (mer´ō vin´jē ən) adj., n. (وابسته به سلسله‌ای از شاهان فرانک که از ۵۰۰ تا ۷۵۱ میلادی در فرانسه حکمروایی می‌کردند) مُروینجیان
mer|o.zo.ite (mer´ō zō´īt) n.
(زیست شناسی) پارزیوی
Mer.ri.mack or **Mer.ri.mac** (mer´ə mak´) ۱- رود مِری مَک
(در شمال شرقی امریکا) ۲- ناو مِری مَک (که زرهی بود و به ایالت‌های جنوبی طرفدار بردگی در امریکا تعلق داشت)
mer.ri.ment (mer´i mənt) n.
۱- شادی، دلشادی، خوشدلی، شنگولی ۲- (مهجور) مایه‌ی شادی ۳- بگو و بخند
mer|ry (mer´ē) adj. **-ri|er, -ri.est**
۱- شاد، خوشدل، دلشاد، طربناک، شنگول ۲- طرب انگیز، شادی بخش، شادگر ۳- (قدیمی) سرگرم کننده، خوشایند
• last night, Ali was in a merry mood
دیشب علی شنگول بود
• to make merry شادی کردن، خوش بودن، عیش و طرب کردن
mer´rily, adj. با شادی، با طرب
• they danced merrily آنها با شادی رقصیدند
mer´ri.ness, n. طرب، شعف، شادی

mer|ry-an|drew (mer´ē an´drōō´) n. دلقک

mer|ry-go-round (mer´ē gō round´) n. ۱- (در پارک‌های کودکان و غیره) چرخ و فلک ۲- (کار یا تفریح و غیره) دوران پر فعالیت

mer|ry.mak|ing (-māk´iŋ) n., adj. ۱- جشن و شادی، عیش و طرب، شادی و پایکوبی ۲- جشن، جشنواره، ضیافت

mer´ry.mak´er, n. شرکت کننده در جشن و سرور

mer|ry.thought (-thôt´) n. (انگلیس) استخوان جناغ سینه، جناغ

Mer.thi|o.late (mər thī´ə lāt´) ← thimerosal

Mer.vin (mʉr´vin) اسم خاص مذکر

mes- (mes) ← meso- (پیش از واکه)

* **me|sa** (mā´sə) n. (به ویژه در جنوب باختری ایالات متحده) زمین تخت و مرتفع، تخت زمین

mé|sal.li.ance (mā´zə lī´əns) n. ازدواج با کسی که در رده‌ی پایین‌تر اجتماعی قرار دارد

mes.arch (mes´ärk´) adj. ۱- (زیست بوم‌شناسی - آغاز شونده در محیط نسبتاً مرطوب) نیمه نم زی ۲- (گیاه‌شناسی) میان سار

* **mes.cal** (mes kal´) n. ۱- (گیاه) کاکتوس مِسکال (Lophophora williamsii – بومی مکزیک و غرب ایالات متحده) ۲- (نوشابه‌ی الکلی که از این گیاه می‌سازند) مِسکال

mes.ca.line (mes´kə lēn´, -lin) n. (شیمی) مِسکالین (آلکالوئیدی به فرمول $C_{11}H_{17}NO_3$)

mes.dames (mā däm´) n. جمع واژه‌ی Madame یا Madam (مخفف: Mmes)

mes.de|mol.selles (mād mwä zel´) n. جمع واژه‌ی: Mademoiselle (مخفف: Mlles)

me.seems (mē sēmz´) v. impersonal, pt. **me.seemed´** (قدیمی) چنین به نظرم می‌رسد، گویی (meseemeth هم می‌نویسند)

mes.em.bry.an.the|mum (mes em´brē an´thə məm) n. ← fig marigold

mes.en.ceph|a.lon (mes´en sef´ə län´) n., pl. **-la** (-lə) میان مغز (← midbrain)

mes´en.cephal´ic (-sə fal´ik) adj. میان مغزی

mes.en.chyme (mes´ən kīm´) (رویان شناسی) میان آکنه

mes.en.chy.mal (mes eŋ´ki məl) adj. میان آکنه‌ای

mes.en.ter|on (mes en´tər än´) n., pl. **-ter|a** (-ə) میان روده (← midgut)

mes.en´ter.on´ic, adj. میان روده‌ای

mes.en.ter|y (mes´ən ter´ē, mez´-) n., pl. **-ter´ies** (زیست شناسی) میان روده، روده بند

mes´en.ter´ic, adj. روده‌بندی، میان روده‌ای

mesh (mesh) n., vt., vi. ۱- سوراخ، روزن، چشمه، روزنچه ۲- (جمع) نخ یا سیم و غیره (که با آن سرند و توری و غیره می‌سازند) ۳- تور، توری، شبکه، سرند، غربال، الک ۴- پارچه‌ی تور مانند، جوراب بسیار نازک زنانه ۵- هر چیزی که از حلقه‌های درهم بافته‌ی فلزی ساخته شده باشد ۶- دام، مخمصه، گرفتاری ۷- درهم گیر افتادن (دوچرخ دندانه دار)، (مکانیک) دنده گرفتن، در دنده افتادن (دوچرخ و غیره) ۸- گیرانداختن، گیرافتادن، به تله انداختن یا افتادن، در مخمصه افتادن یا انداختن ۹- درهم قفل شدن، با هم جور شدن، جفت شدن یا کردن، تلفیق کردن یا شدن

• the front of the tent was covered mesh to keep flies out برای جلوگیری از ورود مگس، مدخل خیمه دارای توری بود

• the pieces of puzzle mesh to form a portrait قطعات پازل به هم جور می‌شوند و تصویری را تشکیل می‌دهند

mesh´y, adj. تورمانند، شبکه شبکه

Me.shach (mē´shak´) (انجیل) مِشاک

Me.shed (mə shed´) ← Mashhad

me.shu|ga (mə shoog´ə) adj. خُل، دیوانه

mesh.work (mesh´wʉrk´) n. شبکه، نقش توری، تور، توری، هرچیز تورمانند

me.si|al (mē´zē əl) adj. ۱- وابسته به یا به سوی یا در وسط، میانی، منصف ۲- (دندانپزشکی) میان‌چهر

me´si.ally, adv. به طور میانی یا واقع در وسط

me.sic (mē´zik, -sik) adj. ۱- (گیاه - قادر به زیست در رطوبت در حد متوسط) میانه نم زی ۲- (پرگیر - نسبتاً مرطوب) میانه نم ۳- (فیزیک) وابسته به مِسون (meson)، مِسونی

me.sit|y.lene (mi sit´´l ēn´) n. (شیمی) مِسی تیلین ($C_6H_3(CH_3)_3$)

mes.mer.ism (mez´mər iz´əm) n. ۱- خواب مغناطیسی، خسبش (hypnotism هم می‌گویند) ۲- مسحور شدگی، شیدایی

mes.mer´ic (-mer´ik) adj. وابسته به خسبش

mes.mer´i.cally, adv. به طور خُسبشی

mes´mer.ist, n. متخصص خواب مغناطیسی

mes.mer.ize (-iz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- (روانشناسی) به خواب مغناطیسی فروبردن، خُسباندن (hypnotize هم می‌گویند) ۲- مسحور کردن، شیفتن

mes´meri.za´tion, n. مسحورسازی، خُسباندن

mes´mer.iz´er, n. خُسبانگر، شیفته‌ساز

mesn|al.ty (mēn´əl tē) n. (قرون وسطی) داشتن زمین کرایه‌ای یا اعطایی از سوی لُرد

mesne (mēn) adj., n. ۱- ← mesne lord ۲- (حقوق) وابسته به زمان بین دو رویداد، میانه زمانی

mesne lord
(قرون وسطی) کسی که زمین از لُرد کرایه می‌کرد
mes|o- (mes´ō, mez´ō)
پیشوند: میان، میانی، وسطی، میانه [mesocarp]
mes|o.ben.thos (mes´ō ben´thäs´) n.
(گیاهان و جاندارانی که در ته دریا در ژرفای ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ متر زندگی می‌کنند) میان ژرفازی
mes|o.blast (mes´ō blast´) n.
میانپوست (← mesoderm)
mes´o.blas´tic, adj. میانپوستی
mes|o.carp (-kärp´) n.
(لایه‌ی میانی میوه یا تخمدان رسیده) میان‌گوشت، میان بَر
mes´o.car´pic, adj. وابسته به میانگوشت، میانگوشتی
mes|o.ce|phal.ic (mes´ō sə fal´ik) adj.
(کالبد شناسی) میان مغزی، مغز میانی، میان‌سری
mes´o.ceph´a.lous (-sef´ə ləs) adj.
میان مغزی
mes´o.ceph´a.ly (-sef´ə lē) n. میان مغز
mes|o.cra.ni|al (mes´ō krā´nē əl, mez´-) adj.
mesocephalic ←
mes´o.cra´ny (-krā´nē) n. mesocephaly ←
mes|o.crat|ic (-krat´ik) adj.
(سنگ شناسی - دارای ۳۰ تا ۶۰ درصد فلزات تیره رنگ و سنگین وزن) میان سخت
mes|o.derm (mes´ō durm´, mez´-) n.
(زیست شناسی) میان‌پوست، مزودرم
mes´o.der´mal or mes´o.der´mic, adj.
میانپوستی، مزودرمی
mes|o.gas.tri|um (mes´ō gas´trē əm) n., pl. **-tri|a** (-ə)
(زیست شناسی) ۱- (ناحیه‌ی اطراف ناف) میان شکم ۲- (رویان شناسی) روده بند پشتی
mes´o.gas´tric, adj.
میان‌شکمی، وابسته به روده بندپشتی
mes|o.gle|a or **mes|o.gloe|a** (-glē´ə) n.
(زیست شناسی) میان چسب، مزوگلیا
mes´o.gle´al or mes´o.gloe´al, adj. مزوگلیایی
mes|o.lim.ni|on (-lim´nē än´) n.
(طبقه‌ی میانی آب دریاچه و دریا) میان آب‌لایه
Mes|o.lith|ic (-lith´ik) adj.
(وابسته به فرهنگ ماقبل تاریخ مردم حدود ۱۰ تا ۸ هزار سال پیش) میانه‌سنگی
mes|o.morph (mes´ō môrf´) n.
(روان‌شناسی - پزشکی) ستبرتن
mes|o.mor.phic (mes´ō môr´fik) adj.
۱- (وابسته به حد فاصل میان آبکونگی و بلورکونگی) میان‌گونه ۲- (روانشناسی) ستبرتنی، ستبرتن
mes´o.mor´phism, n. ستبرتن
mes´o.mor´phy (-fē) n. ستبرتنی

* **mes|on** (mes´än´) n.
(فیزیک) مِسون (انواع بوسون‌های ناپایدار)
me.sonic (me sän´ik) adj. مسونی
mes|o.neph.ros (mes´ō nef´räs´) n.
(زیست شناسی) میان کُرده
mes´o.neph´ric, adj. میان کرده‌ای
mes|o.pause (mes´ō pôz´) n.
(هوا شناسی - بخشی از هوا بین میان سپهر mesosphere و تَما سپهر thermosphere) میان ایست
mes|o.phyll (mes´ō fil´) n.
(گیاه) میانبرگ
mes´o.phyl´lic or mes´o.phyl´lous, adj.
میانبرگی
mes|o.phyte (-fīt´) n. (گیاهی که در رطوبت حد متوسط می‌روید) میانه رُست، میانه نم روی
mes´o.phyt´ic (-fīt´ik) adj. میانه رُست
Mes|o.po.ta.mi|a (mes´ə pə tā´mē ə)
بین‌النهرین، میان رودگان
Mes´o.po.ta´mian, adj., n. بین‌النهرینی
mes|o.sphere (mes´ō sfir´) n.
(فضا شناسی - بخشی از جوّ زمین که در ارتفاع ۵۵ تا ۸۵ کیلومتر قرار دارد) میان سپهر
mes|o.the|li|o.ma (mes´ō thē´lē ō´mə) n. (پزشکی) غده‌ی میان رو پوشه (معمولاً در اثر استنشاق پنبه‌ی نسوز)
mes|o|the|li.um (mes´ō thē´lē əm) n., pl. **-|li|a** (-ə) (زیست شناسی) میان پوش
mes|o.tho.rax (-thôr´aks) n.
(حشره شناسی) میان سینه
mes´o.tho.rac´ic (-thô ras´ik) adj. میان سینه
mes|o.tho.ri|um (-thôr´e əm) n.
(فیزیک) مِزوتوریم
* **mes|o.tron** (mes´ō trän´) n.
(قدیمی) meson ←
mes´o.tron´ic, adj. mesonic ←
Mes|o.zo|ic (mes´ō zō´ik) adj.
(دیرین شناسی - وابسته به جانوران و گیاهان و سنگهای ۲۲۵ تا ۶۵ میلیون سال پیش) میان زیوی، مِزوزوییک، دوران میانه
* **mes.quite** or **mes.quit** (mes kēt´) n.
(گیاه) کهور (جنس Prosopis خانواده‌ی mimosa)
mess (mes) n., vt., vi. ۱- یک سهم یا وعده‌ی خوراک ۲- یک سهم یا وعده خوراک آبکی یا حریره مانند ۳- خوراک بد مزه، غذای نا خوشایند، آت و آشغال ۴- دسته‌ای از مردم که معمولاً با هم خوراک می‌خورند، هم‌خوراک ۵- خوراک صرف شده توسط عده‌ای هم‌غذا ۶- ناهارخانه، تالار غذاخوری، (کشتی) خوردنگاه، غذاخوری ۷- آمیزه‌ی درهم و بر هم از هر چیز، آش شُله‌قلمکار، شتر گاو پلنگ، قاتی پاتی ۸- سردرگمی، درهم و برهمی، نابسامانی، آشفتگی، پریشانی، پاشیدگی، پخش و

پلایی، دردسر، هچل ۹- کثافت، ناپاکی، پلشتی، شلختگی ۱۰- (عامیانه) آدم کثیف، آدم شلخته، آدم بد سرووضع، پَچل ۱۱- خوراک دادن یا رساندن به ۱۲- کثیف کردن، پچل کردن یا شدن ۱۳-(معمولاً با: up) خیطی بالا آوردن، خراب کردن، به هم زدن، انگولک کردن، آشفته کردن، بی سامان کردن، ور رفتن ۱۴- به طور دسته‌جمعی غذاخوردن ۱۵-(با: with یا in) فضولی کردن، دخالت کردن، سربه سر کسی گذاشتن

- his desk is a mess میز تحریر او درهم ریخته است
- if you mess with me again, you'll regret it!
اگر دوباره سر به سرم بگذاری پشیمان خواهی شد!
- the children messed up the library
بچه‌ها کتابخانه را به هم ریختند

mes.sage (mes´ij) n., vt., vi. **-saged, -saging** ۱- پیام (با سخن یا علامت و غیره)، پیغام ۲- پیام رسمی، اطلاعیه ۳- الهام، پیام الهی، پیام پیامبر یا فیلسوف ۴- (آثار هنری) معنی اصلی، زیرچَم ۵-(عامیانه) آگهی بازرگانی، تبلیغ تجارتی ۶- پیام فرستادن

- I received your message yesterday
دیروز پیام شما را دریافت کردم
- to get the message
(عامیانه) معنی اشاره یا پیام یا عملی را فهمیدن
- what is the message of this movie?
معنی اصلی این فیلم چیست؟

mes.sa.line (mes´ə lēn´) n.
پارچه‌ی نازک و برّاق ابریشمی

mes.sei.gneurs (mes´en yŭrz´) n.
جمع واژه‌ی: Monseigneur

mes.sen.ger (mes´ən jer) n.
۱- پیام‌رسان، پیک، قاصد، پیام‌آور، نامه‌رسان، تلگراف رسان، نامه‌بر، فرستاده ۲-(قدیمی) ← harbinger ۳-(قدیمی) ← forerunner ۴- پیامبَر، رسول، پیغمبر ۵-(کشتیرانی - طناب نازکی که به طناب کلفت‌تر و اصلی کشتی وصل می‌کنند تا بتوان آن را به محل دلخواه کشید) طنابکِش، طناب ربط

- if you don't like the message, don't blame the messenger!
اگر از پیام خوشت نمی‌آید تقصیر را به گردن پیام رسان نیندازا!

messenger RNA
(زیست شناسی) اسید ریبونوکلئیک پیامبَر

*** mess hall**
(سربازخانه و کشتی و غیره) تالار ناهار خوری، ساختمان خوراک خوری، خوردنگاه، سالن غذاخوری

Mes.si|ah (mə sī´ə) n.
۱- (در مذهب یهود) نجات دهنده‌ی قوم یهود که انتظارش را دارند، ناجی موعود ۲-(مسیحیت) عیسی مسیح (Messias هم می‌گویند) ۳-(M کوچک) ناجی، نجات دهنده، رهایی‌بخش، رهاننده، رهاگر

Mes.si´ah.ship´, n. مهدویت، ناجی‌گری
Mes.si.anic, adj. مهدویت باور، موعود باور(انه)
Mes.si´a.nism, n. مهدویت باوری، موعود باوری

mes.sieurs (mes´ərz) n.
جمع واژه‌ی: monsieur (مخفف آن: MM)

Mes.si|na (mə sē´nə)
۱- شهر مِسینا (در شمال شرقی جزیره‌ی سیسیل - ایتالیا) ۲- تنگه‌ی مسینا (بین سیسیل و ایتالیا)

mess jacket

MESS JACKET

(کُت تنگ و کوتاهی که پیشخدمت‌های برخی رستوران‌ها و افسران برخی ارتش‌ها می‌پوشند) نیم تنه، نیم کت

mess kit مجموعه‌ی ظرف و کارد و چنگال و غیره که سربازان و کوهنوردان و غیره با خود حمل می‌کنند) ابزار خوراکپزی

mess.mate (mes´māt´) n.
(ارتش و کشتی و غیره) هم خوراک (کسی که همیشه سر میز خوراک پهلوی دیگری می‌نشیند)

Messrs (mes´ərz)
جمع واژه‌های: messieurs و Mr.

mes.suage (mes´wij´) n.
(حقوق) خانه و زمین و ساختمان‌های فرعی اطراف آنها

mess|y (mes´ē) adj. **mes´i.er, mess´i.est**
۱- نابسامان، آشفته، درهم و برهم، پریشان، به هم ریخته، نامرتب ۲- کثیف، پلشت، پچل، شلخته، لچر ۳- کثیف کننده، پلشت‌گر

- he is a messy eater با شلختگی (یا بریز و بپاش) غذا می�خورد

mess´i.ly, adv. با شلختگی، با کثافت
mess´i.ness, n. شلختگی، ریخت و پاش

mes.ti|zo (mes tē´zō) n., pl. **-zos** or **-zoes** (اسپانیایی: آمیخته - در امریکای لاتین) از نژاد سرخپوست و اسپانیایی (یا پرتغالی)، مِستیزو
mes.ti´za (-zə) n.fem. (زن) مِستیزا

met (met) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول واژه‌ی: meet

met 1- metaphor 2- metaphysics 3- metropolitan 4- meteorological 5- meteorology
مخفف: ۱- استعاره ۲- ماورای طبیعی ۳- وابسته به شهر بزرگ ۴- وابسته به هواشناسی ۵- هواشناسی

met|a- (met´ə) پیشوند:
۱- ورای، درپس، ماورا، فرا، فراتر، دگر [metaphysics و metalinguistics] ۲- تغییر محل یا شکل [metathesis] ۳- پس از، بعد از (برابر است با: post-) [metapneumonic] ۴- عقب، در پشت [metanephros] (برابر است با: dorso-) ۵- میان، در وسط، بین، اندر [metope] ۶-(شیمی) پُلیمر، مشتق از [metaprotein و metaldehyde] (پیش از واکه می‌شود: met-)

met|a.bol|ic (met´ə bäl´ik) adj.
(زیست شناسی) سوخت و سازی، وابسته به سوخت و ساز، دگرگوهرشی

me.tab|o.lism (mə tab´ə liz´əm) n.
(زیست شناسی) سوخت وساز، دگرگوهرش، پزانش

me.tab|o.lite (mə tab´ə līt´) n.
(زیست شناسی) دگرگوهره

me.tab|o.lize (-līz´) vt., vi. **-lized´, -liz´ing**
(زیست شناسی)
سوخت و ساز کردن، دگرگوهریدن، پزانیدن

me.tab´o.liz´able, adj.
سوخت و سازپذیر، دگرگوهریدنی

met|a.car.pal (met´ə kär´pəl) n., adj.
(کالبدشناسی) وابسته به استخوان کف دست، کف دستی، استخوان کف دست

met|a.car.pus (-kär´pəs) n., pl. **-|pi** (-pī)
۱- (کالبد شناسی) بخشی از دست که میان مچ و انگشتان قرار دارد، کف دست، پهنه‌ی دست ۲- (مهره‌داران زمینی) پهنه‌ی دست

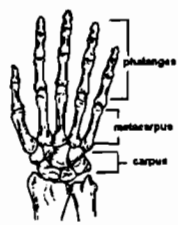

METACARPUS

met|a.cen.ter (met´ə sen´tər) n.
(فیزیک - اجسام شناور) مرکز رانش

met´a.cen´tric (-trik) adj. وابسته به مرکز رانش

met|a.chro.ma.tism (met´ə krō´mə tiz´əm) n.
دگررنگی (تغییر رنگ به ویژه در اثر حرارت)

met´a.chro.mat´ic (-mat´ik) adj. دگررنگ

met|a.fic.tion (met´ə fik´shən) n.
(ادبیات) فراداستان (رُمان یا داستانی که در آن نویسنده حضور خود و سبکهای ادبی را مورد تأکید قرار می‌دهد و به باورپذیری داستان توجه کمتری دارد)

met´a.fic´tion.al, adj. فراداستانی

met´a.fic´tion.ist, n. فراداستان نویس

met|a.gal.ax|y (-gal´ək sē) n.
(نجوم) بزرگ کهکشان، اَبَر کهکشان (مجموعه‌ی همه‌ی کهکشان‌ها و گازها و مواد میان کهکشانی در جهان)

met´a.ga.lac´tic (-gə lak´tik) adj. ابر کهکشانی

met.age (mēt´ij) n. ۱- (در سنجش رسمی وزن زغال‌سنگ و غلات و غیره) وزن رسمی، سنجش رسمی ۲- هزینه‌ی سنجش رسمی، هزینه‌ی توزین

met|a.gen.e|sis (met´ə jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) فرازایی

met´a.genet´ic (-jə net´ik) adj.
وابسته به فرازایی

me.tag.na.thous (mə tag´nə thəs) adj.
(زیست شناسی) فرا آواره‌ای

me.tag´na.thism, n. فرا آواره‌داری

met|al (met´´l) n., adj., vt. **-aled** or **-alled, -al.ing** or **-al.ling**
۱- فلز، (پهلوی) آسَن، ایخشت، توپال ۲- فلزی، فلزدار، ساخته شده از فلز (ریل راه‌آهن، شمشیر، لوله‌ی توپ و غیره) ۳- جنس، خمیره، ماده ۴- چُدن مذاب، چُدن بَخسیده ۵- ← mettle ۶- شیشه‌ی مذاب، آبگینه‌ی بخسیده ۷- (انگلیس) ← road metal ۸- (چاپ) میله‌ی لای سطرهای حروف، صفحه‌ی حروف چینی شده، فلزی که حروف از آن ساخته شده ۹- فلزی کردن، با فلز پوشاندن

• a metal chair یک صندلی فلزی

• precious metals فلزات قیمتی (بهادار)

met|a.lan.guage (met´ə laŋ´gwij) n.
(زبان شناسی) فرازبان

*** met|a.lin.guis.tics** (met´ə liŋ gwis´tiks) n.pl.
(بخشی از زبان شناسی که با رابطه‌ی زبان و دیگر عوامل فرهنگ سروکار دارد) فرا زبان شناسی، فرازبانی

met.al.ist (met´´l ist) n. ۱- فلزکار، فلزگر، ایخشت‌گر ۲- (اقتصاد) هوادار به کارگیری مسکوک به جای اسکناس (metallist هم می‌نویسند)

met.al.ize (-īz´) vt. **-lized´, -iz´ing**
فلزی کردن، فلز پوش کردن، فلزدار کردن (metallize هم می‌نویسند)

metal lath
(معماری) توفال فلزی (آهن تورمانند که در نبش دیوار و غیره می‌کوبند و روی آن گچکاری می‌کنند)

me.tal.lic (mə tal´ik) adj. ۱- فلزی، ایخشتی ۲- دارای فلز، فلززا، فلزدار ۳- (به ویژه از نظر مزه و صدا و بازتاب نور و سختی) فلزمانند، فلزسان، شبه‌فلز

me.tal´li.cally, adv. به‌طور فلز مانند

metallic soap صابون فلزی (ماده‌ی صابون مانندی که حاوی املاح سرب و آلومینیم و غیره و برخی اسیدهای چرب است و در صنعت کاربرد دارد)

*** met.al.lid.ing** (met´ə līd´iŋ) n.
فلزپوش کردن (از راه الکترولیز)

met.al.lif.er.ous (met´ə lif´ər əs) adj.
فلززا، فلزدار

met.al.line (met´´l in) adj.
فلزسان، فلزمانند، فلزی، دارای فلز یا ملح‌های فلزی

met|al.log.ra.phy (met´´l äg´rə fē) n.
(شناخت ساختمان و ویژگی‌های فلزات و آمیزه‌های فلزی از راه میکروسکوپ و اشعه‌ی ایکس) فلز نگاری

metallo.graphic (mə tal´ə graf´ik) adj.
وابسته به فلزنگاری، فلزنگار(انه)

metal´lo.graph´i.cally, adv. (به طور) فلزنگارانه

met.al.loid (met´ə loid´) n., adj.
۱- (شیمی) شبه فلز (مانند آرسنیک) ۲- ← nonmetal ۳- فلزمانند

met.al.lur|gy (met´ə lur´jē) n.
فلزکاری، فلزگری، متالورژی

met´al.lur´gi.cal or met´al.lur´gic, adj.
وابسته به فلزکاری یا متالورژی، فلزگر(انه)

met´al.lur´gi.cally, adv. وابسته به فلز کاری

met´al.lur´gist, n. فلز شناس، فلز کار

met|al.ware (met´´l wer´) n. ظروف فلزی

met|al.work (met´'l wŭrk´) n.
metalworking ← ۱-اشیای فلزی ۲-
met|al.work.ing (-wŭr´kiŋ) n.
فلزکاری، ساختن چیزهای فلزی، فلزسازی
met´al.work´er, n. فلزکار، فلزساز
met|a.math.e|mat.ics
(met´ə math´ə mat´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) متا ریاضیات، فرا ریاضی، ماورای ریاضیات
met|a.mer (met´ə mər) n.
(شیمی) چندپارچگی، فراپارچگی
met|a.mere (met´ə mir´) n.
(در کرم ها و غیره) چند بخشه، فرابخشه
met|a.mer|ic (met´ə mer´ik) adj.
۱-(شیمی) وابسته به فراپارچگی ۲-(جانور) چندبخشی، فرابخشی
met´a.mer´i.cally, adv. به طور چندبخشی، فرابخش
me.tam.er.ism (mə tam´ər iz´əm) n.
۱-(شیمی) چندپارچگی ۲-(جانور) فرابخشی، چند بخشی
met|a.mor.phic (met´ə môr´fik) adj.
دگرریخت، دگردیس، وابسته به دگردیسی
met|a.mor.phism (-môr´fiz´əm) n.
۱- ← metamorphosis ۲-(دگرگونی سنگها تحت حرارت یا فشار یا واکنش شیمیایی) دگرگونی، دگردیسی، دگرریختی، ترادیسی
met|a.mor.phose (-fōz´) vt., vi.
-phosed´, -phos´ing دگردیس کردن یا شدن، دگرریخت کردن یا شدن، دگرگون کردن یا شدن
met|a.mor.pho.sis (-môr´fə sis) n., pl.
-ses´ (-sēz´) ۱-(اسطوره و غیره) دگرریختی (تغییر شکل در اثر جادو یا خواست خدایان)، مسخ، استحاله ۲-دگرگونی، تغییر، ترادیسی ۳-(زیست شناسی) دگردیسی ۴-(پزشکی) دگردیسی بافت، تغییر شکل بافت
met|a.neph.ros (met´ə nef´räs´) n. , pl.
-roi´ (-roi´)
(رویان شناسی) پیش کُرده، کرده‌ی اولیه
met´a.neph´ric, adj. پیش کرده‌ای
metaph
مخفف: ۱- metaphor ۲- metaphysics
met|a.phase (met´ə fāz´) n.
(زیست شناسی) پس چهر، متافاز
met|a.phor (met´ə fər) n.
(ادبیات) استعاره (مثلاً: جهان کلاً همانند صحنه‌ی تئاتر است (all the world is a stage
met´a.phor´ic or met´a.phor´i.cal, adj.
استعاری
met´a.phor´i.cally, adv. به‌طور استعاری، مجازاً
met|a.phos.phate (met´ə fäs´fāt´) n.
(شیمی) ملح اسید متافسفریک
met|a.phos.phor|ic acid (-fäs fôr´ik)
(شیمی) اسید متافسفریک (HPO_3)

met|a.phrase (met´ə frāz´) n., vt.
-phrased´, -phras´ing
۱- ترجمه‌ی تحت‌اللفظی، برگردان واژه به واژه ۲- ترجمه‌ی تحت‌اللفظی کردن ۳- در جمله‌بندی متن دستکاری کردن، حک و اصلاح کردن
met´a.phras´tic (-fras´tik) adj. تحت‌اللفظی
* **met|a.phrast** (-frast´) n.
(نادر) کسی که یک نوع نگارش را تبدیل به نوعی دیگر می‌کند (مثلاً نثر را به نظم در می‌آورد)
met|a.phys|ic (met´ə fiz´ik) n., adj.
(نادر) ماورای طبیعت، مابعدالطبیعة، متافیزیک
met|a.phys|i.cal (met´ə fiz´i kəl) adj.
۱- وابسته به ماورای‌طبیعت، ماورای‌طبیعی، لاهوتی، فراگیتایی ۲-(معمولاً تداعی منفی) پیچیده و دشوار، غامض ۳- (ادبیات انگلیس در سده‌ی هفتم به ویژه شعر John Donne و George Herbert که ویژگی آن عبارت بود از استعاره‌های زیرکانه و دیرفهمیدنی و سبک زیاده تخیل آمیز و پر تصنع) مِتافیزیکال
met´a.phys´i.cally, adv. به طور ماورای طبیعه
met|a.phy.si.cian (-fə zish´ən) n.
دانشمند عالم ماورای طبیعت، فراگیتا شناس
met|a.phys.ics (met´ə fiz´iks) n.pl.
۱-(بخشی از فلسفه که با اصول اصلی فلسفه و وجود و واقعیت و منشا جهان و ساختار آن سروکار دارد) ماورای طبیعت، فراگیتا، فراگیتا شناسی ۲- فلسفه‌ی کمانی، فلسفه‌ی کمانه‌ای ۳- لاهوت شناسی ۴- (در رشته‌های علمی) اصول و نظریات کلی، دیدمان و انگاشت‌های بنیادی ۵-(عامیانه) استدلال پیچیده و دشوار
met|a.pla.sia (met´ə plā´zhə) n.
(تغییر غیرطبیعی یک نوع بافت به نوعی دیگر مثلاً تبدیل غضروف به استخوان) فراشتاری، دگر بافتی
met´a.plas´tic (-plas´tik) adj. فرادشتار(ی)
met|a.plasm (met´ə plaz´əm) n.
۱-(بخشی از یاخته که متشکل از مواد غیر زنده است) فرادشته، متاپلاسم ۲-(زبان شناسی - افزایش یا کاهش یا جابجایی صدا یا هجا) فرادیسی
met´a.plas´mic, adj. فرادشته(ای)، فرادیس
met|a.pro.te|in (met´ə prō´tēn´) n.
(شیمی آلی) متاپروتئین
met|a.psy.chol.o|gy (-sī käl´ə jē) n.
فرا روان‌شناسی
met´a.psy´cho.log´i.cal (-kə läj´i kəl) adj.
فرا روان‌شناختی
* **met|a.se|quoi|a** (-si kwoi´ə) n.
dawn redwood ←
met|a.so.ma.tism (-sō´mə tiz´əm) n.
(جابجایی یا دگرگونی مواد معدنی سنگها یا رده‌های معدنی در اثر رسوخ آب) فراتنی
met´a.so.mat´ic (-sō mat´ik) adj.
فراتن، فراتنانه

met|a.sta.ble (-stā´bəl) adj.
(فیزیک) فراپایدار، ناپایدار

me.tas.ta.sis (mə tas´tə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
۱-(پزشکی - گسترش بیماری مثلاً سرطان از یک بخش بدن به بخش دیگر) فراپخش، فراگستری، متاستاز ۲-(نادر) دگرگونی، دگردیسی، فرادیسی

meta.static (met´ə stat´ik) adj. فراگستر
met´a.stat´i.cally, adv. به طور فراگستر

me.tas.ta.size (-sīz´) vi. **-sized´, -siz´ing**
(پزشکی) فراگسترده شدن، متاستاز دادن، فراپخش شدن

met|a.tar|sal (met´ə tär´səl) adj., n.
(کالبد شناسی) وابسته به کف پا، کف پایی

met|a.tar.sus (-tär´səs) n., pl. **-tar´|si´** (-sī´)
۱- (کالبد شناسی - بخشی از پا که بین مچ پا و انگشتان قرار دارد) کف پا ۲- (مهره داران خشکی زی) پهنه‌ی پا

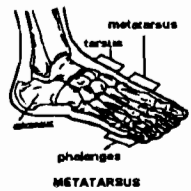

me.ta|te (mə tät´ā) n.
(اسپانیایی) هاون مسطح، کابیله

me.tath.e|sis (mə tath´ə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
۱-(زبان شناسی) جابجایی (مثلاً تبدیل واژه‌ی انگلیسی میانه clapse به واژه‌ی امروزی clasp)، قلب ۲-(شیمی - مبادله‌ی عناصر و بنیان‌ها میان دو ترکیب شیمیایی) فراگذاشت

meta.thetic (met´ə thet´ik) or
met´a.thet´i.cal, adj. فراگذاشتی، وابسته به جابجایی

met|a.tho.rax (met´ə thôr´aks´) n., pl. **-tho´rax´|es** or **-tho´ra.ces´**
(حشره شناسی) پس سینه

met´a.tho.rac´ic (-thō ras´ik) adj. پس سینه‌ای

met|a.xy|lem (met´ə zī´ləm) n.
(گیاه) پی‌آوند چوبی، چوب دیررس

met|a.zo|an (met´ə zō´ən) n., adj.
۱- (زیست شناسی - رده بندی جانداران) پس‌زی، پریاخته ۲- وابسته به پریاختگان

mete¹ (mēt) vt. **met´|ed, met´ing**
۱-(معمولاً با: out) سهم دادن، حصه کردن، بخش کردن، مقرر کردن ۲-(قدیمی) سنجیدن، اندازه گرفتن

mete² (mēt) n.
۱- مرز، حد ۲- نشان مرزی، خط مرزی

me|tem.psy.cho.sis (mi tem´si kō´sis) n., pl. **-ses´** تناسخ ارواح، انتقال نفس

met.en.ceph|a.lon (met´en sef´ə län´) n., pl. **-|la** (-lə)
(کالبدشناسی) پسین مغز، مغز چهارم

met´en´cephal´ic (-sə fal´ik) adj. پسین‌مغزی

me.te|or (mēt´ē ər) n.
۱- (نجوم) شهاب، شخان، شخانه ۲- (هوا شناسی) پدیده‌ی جوی (مثلاً رنگین کمان یا آذرخش و تندر)، نیواره

me.te|or|ic (mēt´ē ôr´ik) adj.
۱- جوّی، نیواری ۲- (نجوم) شهابی، شخانی، وابسته به شهاب ۳- شهاب مانند (درخشان و زودگذر)، خیره‌کننده
• Napoleon's rise to power was meteoric
به قدرت رسیدن ناپلئون خیره کننده بود

me´teor´i.cally, adv. به طور شهاب‌مانند

me.te|or.ite (mēt´ē ər īt´) n.
(نجوم - آن بخش از شخانه یا meteroid که پس از عبور از جو زمین باقی می‌ماند و بر سطح سیاره یا ماه می‌افتد) شخان‌سنگ، شهاب سنگ

me´teor.it´ic (-it´ik) adj. شهاب‌سنگی

me.te|or|o.graph (mēt´ē ôr´ə graf´) n.
(هواشناسی - دستگاه نگارش شرایط جوی مانند رطوبت و حرارت و غیره) نیوارنگار، جَو نگار

me´teor´o.graph´ic, adj. وابسته به نیوارنگار(ی)

me.te|or.oid (mēt´ē ər oid´) n.
(نجوم - شهاب در حال حرکت در فضا که فقط هنگام ورود به جو سیاره گداخته و درخشان می‌شود) شخانه، شخانه‌سان، شهاب‌واره

me.te|or|o.log|i.cal (mēt´ē ər ə läj´i kəl) adj. وابسته به هواشناسی، نیواری (meteorologic هم می‌گویند)

me´teoro.log´i.cally, adv. به طور نیواری

me.te|or.ol.o|gy (mēt´ē ər äl´ə jē) n.
علم هواشناسی، دانش پیش بینی وضع هوا، نیوارشناسی

me´teor.ol´o.gist, n. نیوارشناس، هواشناس

meteor shower
(نجوم) رگبار شهابی، شخان‌باران

me.ter¹ (mēt´ər) n. ۱- متر (یکان سنجش درازا برابر با ۳۹/۳۷ اینچ - مخفف: m) ۲-(شعر) وزن (در شعر انگلیسی بیشتر بستگی به تکیه یا فشار هجا و درازای واکه دارد)، ترتیب و تعداد foot ها در هر سطر

me.ter² (mēt´ər) n., vt.
۱-(کسی که کارش اندازه‌گیری است) اندازه‌گیر ۲-(دستگاه یا ابزار سنجش به ویژه برای اندازه گیری جریان برق یا گاز یا آب) کنتور، سنج‌گر، سنجش‌گر ۳- ← postage meter ۴- ← parking meter ۵- (با هر گونه سنجش‌گر) سنجیدن، متر کردن ۶- به مقدار اندازه گیری شده فراهم آوردن ۷-(امریکا) با دستگاه خودکار نامه‌های پستی را مُهر زدن و دسته بندی کردن
• an electric meter کنتور برق

پسوند: **-me|ter** (mēt´ər, mi tər)
۱- سنجه، سنجش‌گر، سنج [barometer یا thermometer]
۲-(شعر) دارای ... پا یا feet [hexameter]

me|ter-kil|o|gram-sec|ond (-kil´ə gram´sek´ənd) adj.
متر - کیلوگرم - ثانیه

*** meter maid** (امریکا - زن)
مأمور جریمه‌ی اتومبیل‌هایی که بیش از زمان معین در جایی

پارک کرده‌اند، مأمور جریمه‌ی پارکینگ

metes and bounds (mēts)
(حقوق) حدود و ثغور ملک (که در قباله ذکر شده)

met.es|trus (met es´trəs) n.
(در پستانداران - دوران بی میلی و آرامش پس از دوران فحلیت) میان ورتاک

* **meth** (meth) n.
مخفف: (امریکا - خودمانی) methedrine

Meth مخفف: Methodist

meth.ac.ry.late (meth ak´rə lāt´) n.
(شیمی) متاکریلات (ملح یا اِستر اسید متاکریلیک)

methacrylate resin
(انواع مواد پلاستیکی که از پلیمریزه کردن اِسترهای اسید متاکریلیک به دست می‌آید) انگُم متاکریلات

meth|a.cryl|ic acid (meth´ə kril´ik)
(شیمی) اسید متاکریلیک ($CH_2{:}C(CH_3)COOH$)

meth|a.done (meth´ədōn´) n.
(داروی مخدر و مصنوعی به فرمول $C_{21}H_{27}NO$ که از مرفین قوی‌تر است و در درمان اعتیاد به هروئین و غیره به‌کار می‌رود) مِتِدون

meth.am.phet|a.mine (meth´am fet´ə mēn´) n. (دارو - آمفِتامین سپید و بلورین به فرمول $C_{10}H_{15}N$) متامفتامین

meth.ane (meth´ān´) n.
(گاز) متان (CH_4)

methane series (شیمی) زنجیره‌ی متان‌ها

meth|a.nol (meth´ə nôl´) n.
(شیمی) مِتانُل (CH_3OH)

meth.an.the.line (meth an´thə lēn´) n.
(دارو) متان تلین ($C_{21}H_{26}Br_2NO_3$)

meth.aq|ua.lone (meth ak´wə lōn´) n.
(دارو) متاکوالُن ($C_{16}H_{14}N_2O$)

* **Meth.e|drine** (meth´ə drēn´) n.
(نام بازرگانی) مِتِدرین (هیدروکلرید متامفتامین)

me.theg.lin (mə theg´lin) n.
(نوشیدنی الکلی که از عسل تخمیر شده و ادویه یا دارو تشکیل شده) مِتگلین

met.he|mo.glo.bin (met hē´mō glō´bin) n.
(زیست شناسی) مِتهموگلوبین، دگرخون رنگیزه

* **me.the|na.mine** (mə thē´nə mēn´) n.
hexamethykenetetramine ←

me.thinks (mē thiŋks´) v. impersonal, pt. **me.thought´**
(قدیمی) چنین می‌پندارم، به نظر من، فکر می‌کنم

me.thi|o.nine (mə thī´ə nēn´) n.
(شیمی) مِتیونین (اسید آمینه به فرمول $(CH_3SCH_2CH_2CH(NH_2)COOH$

meth|o- (meth´ō)
پیشوند: مِتیل (پیش از واکه: meth-)

meth|od (meth´əd) n., adj.
۱- روش، شیوه، اسلوب، شکرد، آرنگ، لِم، روال، هنجار، منوال، گواش، طریقه ۲- ترتیب، نظم، حساب و کتاب ۳- (M بزرگ - با: the - این روش ایفای نقش در تئاتر: هنرپیشه می‌کوشد تا خودش را کاملاً در قالب کسی در بیاورد که نقش او را بازی می‌کند و نه بالعکس) روش مِتُد ۴- وابسته به روش مِتُد

• the new methods of dictionary writing
روش‌های نوین فرهنگ‌نویسی

me.thod|i.cal (mə thäd´i kəl) adj.
روشمند، روش‌دار، شیوه‌دار، آرنگ‌دار، اسلوبی، حساب و کتاب‌دار، منظم و مرتب، باقاعده (methodic هم می‌گویند)

me.thod´i.cally, adv. به‌طور روشمند یا منظم

me.thod´i.cal.ness, n. روشمندی، روش‌داری

Meth.od.ism (meth´ə diz´əm) n.
۱- باورهای فرقه‌ی پروتستان مِتُدیست، مِتدیسم ۲- (M کوچک) پیروی کورکورانه از هر شیوه یا روش

Meth.od.ist (-dist) n., adj.
۱- کلیسای مِتُدیست (فرقه‌ی پروتستان که در ۱۷۲۹ توسط Charles Wesley پایه‌گذاری شد) ۲- عضو این کلیسا ۳- (M کوچک - نادر) کسی که کورکورانه از روش یا شیوه‌ای پیروی کند ۴- وابسته به کلیسای مِتُدیست و متدیست‌ها (Methodistic هم می‌گویند)

meth.od.ize (meth´ə dīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** روشمند کردن، دارای شیوه یا روال کردن

meth´od.iz´er, n. روشمندساز

meth.od.ol.o|gy (meth´ə däl´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- روش شناسی، شیوه شناسی ۲- (در علوم مختلف) سیستم روش‌ها، سازگان روش‌ها، متدولژی، روش تحلیل، روش پژوهش

• faulty methodology leads to wrong results
روش پژوهش غلط نتایج غلط بهبار می‌آورد

meth´odo.log´i.cal (-ə läj´i kəl) adj.
روش‌شناختی

meth´odo.log´i.cally, adv. به طور روش‌شناختی

meth´od.ol´o.gist, n. روش‌شناس

meth|o.trex.ate (meth´ō treks´āt´) n.
(دارو) مِتوترکسات ($C_{20}H_{22}N_8O_5$)

me.thought (mē thôt´) v. impersonal
(قدیمی) زمان گذشته‌ی: methinks

meth.ox.ide (meth äks´īd´) n.
methylate ←

* **meth.ox|y.chlor** (meth äks´i klôr´) n.
(شیمی) مِتوکسی کلُر ($Cl_3CCH(C_6H_4OCH_3)_2$) نوعی حشره‌کُش)

meths (meths) n.
مخفف: methylated spirits

Me.thu.se|lah (mə thōō´zə lə) n.
۱- (انجیل) مِتو شالح ۲- بطری بزرگ (به ویژه اگر به گنجایش ۶ لیتر و ویژه‌ی شراب باشد)

meth|yl (meth´il) n. (شیمی) مِتیل (CH_3)
me.thylic (me thil´ik) adj. متیلی
methyl acetate
(شیمی) استات متیلال ($CH_3CO_2CH_3$)
meth|yl.al (meth´il al´) n.
(شیمی) متیلال ($CH_3OCH_2OCH_3$)
methyl alcohol methanol ←
meth|yl.a|mine (meth´il ə mēn´) n.
(شیمی) مِتیلامین (CH_3NH_2)
meth|yl.ate (meth´il āt´) n., vt. **-at´|ed, -at´ing** (شیمی) ۱- مِتیلات (ترکیب شیمیایی ناشی از مِتانُل) ۲- با مِتانُل آمیختن (برای غیر آشامیدنی کردن) ۳- مِتیل زدن به، مِتیل‌دار کردن
meth´yla´tion, n. متیلات‌افزایی، متیلات‌سازی
meth´yla´tor, n. متیلات‌افزا، متیلات‌ساز
methylated spirits
آبگونه‌های الکلی مِتانُل دار (برای اینکه آشامیدنی نباشند)
methyl benzene toluene ←
methyl bromide (شیمی)
برمید مِتیل (گاز بی‌رنگ و زهرین به فرمول CH_3Br_2)
methyl chloride (شیمی)
کُلرید مِتیل (گاز بی‌رنگ و زهرین به فرمول CH_3Cl)
meth|yl.ene (meth´il ēn´) n. (شیمی)
مِتیلن (بنیان دوظرفیتی هیدروکربن به فرمول CH_2)
methylene blue
(شیمی) رنگ آبی مِتیلن ($C_{16}H_{18}N_3ClS.3H_2O$)
methyl ethyl ketone
(شیمی) بوتانون ($CH_3COCH_2CH_3$)، متیل اتیل ستن
methyl violet gentian violet ←
met|l.cal (met´i käl´) n., pl. **met´|l.cals´** (-kīsh´) (واحد اصلی پول کشور موزامبیک - از ریشه‌ی عربی) مِتیکال (← money)
me.tic|u.lous (mə tik´yōō ləs) adj.
موشکاف، دقیق و پایبند جزئیات، پر وسواس، وسواسی
• the meticulous detective discovered who had stolen the diamond
کارآگاه موشکاف دریافت که چه کسی الماس را دزدیده بود
me.tic´u.lously, adv. موشکافانه، با دقت زیاد
me.tic´u.lous.ness or
me.tic´u.los´ity (-läs´i tē) n. دقت، موشکافی
mé.tier (mā tyā´) n. شغل، حرفه، پیشه، کار
(هر کاری که شخص در آن شایستگی یا سابقه دارد)
mé.tis (mā tēs´) n., pl. **-tis´**
آدم دونژاده (به ویژه کسی که یکی از والدین او سرخپوست و دیگری کانادایی فرانسوی تبار باشد)
Me.tol (mē´tôl´) (عکاسی)
نام بازرگانی مِتول ($(HOC_6H_4NHCH_3)_2.H_2SO_4$)
Me.ton|ic cycle (mə tän´ik)
(گاه یابی عید پاک - دوران ۱۹ساله که طی آن صور ماه عیناً تکرار می‌شوند) چرخه‌ی مِتون

met|o.nym (met´ə nim) n.
(metonyny ←) (بدیع) دگر نام
me.ton|y.my (mə tän´ə mē) n., pl. **-mies**
(بدیع) دگرنامی (به کار بردن نام یک چیز برای چیز دیگری که به نحوی به آن مربوط است مثلاً: the White House بجای the President)
meto.nymic (met´ə nim´ik) or
met´o.nym´i.cal, adj. وابسته به دگرنامی، دگرنام
* **me-too** (mē´tōō´) adj.
(امریکا - عامیانه) وابسته به تقلید از دیگری (به ویژه در امور سیاسی)، ایضاً، من هم همین‌طور
me´-too´ism, n. تقلید، همرنگی با جماعت
met|o.pe (met´ə pē´) n.
(معماری سبک دوریک) بخش مستطیل شکل تزیینات دیواری، میتوپ
me.top|ic (mi täp´ik) adj.
وابسته به پیشانی، قدامی، در جلو
met|o.pon hydrochloride
(met´ə pän´)
(داروی مخدر: $C_{18}H_{21}O_2N.HCl$) هیدروکلرید مِتوپون
me.tral.gi|a (mi tral´jē ə) n.
(پزشکی) درد رحم، زهدان درد
* **Met.ra.zol** (me´trə zôl´)
(نام بازرگانی ←) pentylenetetrazol
me.tre (mē´tər) n. (انگلیس ←) meter
met.ric (mē´trik) adj.
۱- وابسته به متر، متریک، متری ۲- ← metrical
met.ri.cal (me´tri kəl) adj.
۱- (شعر) وابسته به وزن شعر و foot، وزنی، آهنگین، به صورت نظم، وزن دار ۲- وابسته به اندازه‌گیری، وابسته به درازا سنجی، متری (← metric)
met´ri.cally, adv. از نظر متر، از نظر وزن شعری
met.ri.cate (me´tri kat´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
تبدیل به سازگان متری کردن، به سیستم متریک پیوستن
met.ri.ca.tion (me´tri kā´shən) n.
تبدیل به دستگاه متری (کردن)
metric hundredweight
سنجه‌ی وزن برابر با ۵۰ کیلوگرم
metric mile
(در مسابقات دو) واحد فاصله برابر با ۱۵۰۰ متر
met.rics (me´triks) n.pl. (با فعل مفرد)
هنر شعرنویسی، نگارش نوشتار منظوم، منظوم نویسی
metric system
سازگان متری، سیستم متریک، دستگاه متریک
metric ton
سنجه‌ی وزن برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم
met.ri.fi.cate (me´trə fi kāt´) vt.
-cat´ed, -cat´ing (metricate ←) متری کردن
met´ri.fi.ca´tion, n. متری سازی، تبدیل به سیستم متریک

met.rist (me´trist, mē´trist) n.
شعرنویس، نظم شناس، وزن شناس

me.tri.tis (mi trīt´is) n.
(پزشکی) زهدان تبسی، التهاب رحم، تورم زهدان

met|ro[1] (me´trō) adj., n., pl. **-ros**
مخفف: metropolitan

met|ro[2] (me´trō) n., pl. **-ros**
(معمولاً با M بزرگ) مترو، راه آهن زیرزمینی

met|ro-[1] (me´trō)
پیشوند: اندازه، سنجی [metrology]

met|ro-[2] (me´trō)
پیشوند: زهدان، رحم [metrorrhagia] (پیش از واکه: metr-)

me.trol.o|gy (mi träl´ə jē) n.
(علم سنجش وزن و درازا و ابعاد و غیره) سنجه شناسی، سنجش شناسی

met.ro.logi.cal (met´rə läj´i k'l) adj.
سنجه‌شناختی

met´ro.log´i.cally, adv. به طریق سنجه‌شناختی

me.trol´o.gist, n. سنجه‌شناس

met.ro.nome (me´trə nōm´) n.
(فیزیک - موسیقی) مترونوم

met´ro.nom´ic (-näm´ik) adj. مترونومی

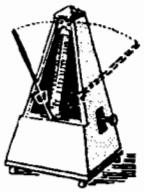
METRONOME

me.tro.nym|ic (mē´trə nim´ik) adj., n.
matronymic ←

me.trop|o.lis (mə träp´əl is) n., pl. **-lis|es**
۱-کلان‌شهر ۲- پایتخت، شهر عمده‌ی کشور یا ناحیه ۳-(یونان باستان) شهر یا سرزمین اصلی کوچ نشینان، مادرشهر

met.ro.pol|i.tan (me´trō päl´i tən) adj., n.
۱- وابسته به کلان‌شهر، کلان‌شهری
۲-وابسته به پایتخت، مرکزی ۳-(در نظر کوچ‌نشینان) وابسته به موطن اصلی، مادرشهری، میهنی ۴- آدم شهری و با فرهنگ، شهرنشین ۵-(کلیسای کاتولیک) سرمطران ۶-(کلیسای ارتدکس) مطران ۷-(یونان باستان) شهروند سرزمین مادری، مادر شهرنشین
• Tehran's metropolitan bus service
سرویس اتوبوس‌رانی تهران بزرگ

met.ro.pol|i.tan.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
کلان‌شهری کردن، تبدیل به کلان‌شهر کردن

met´ro.pol´i.tan.ism, n. کلان‌شهر گرایی

met´ro.pol´i.tani.za´tion, n. کلان شهری سازی

me.tror.rha.gi|a (mē´trə rā´jē ə) n.
(پزشکی) خون‌ریزی زهدان (غیر از دوران قاعدگی)

-me|try (mə trē)
پسوند: اندازه‌گیری، سنجی [bathymetry]

Met.ter.nich (met´ər nik), (Klemens Wenzel Nepomuk Lothar) von 1773-1859
مترنیخ (دولتمرد اتریشی)

met.tle (met´'l) n.
خمیره، طینت، غیرت، جوهر، جُربزه
• on one's mettle آماده‌ی کوشش، سرغیرت

met.tle.some (met´'l səm) adj. غیرتمند، پرغیرت، غیور، پرحرارت (mettled هم می‌گویند)

meu.nière (mə nyer´) adj.
(خوراکپزی) ماهی پوشیده از آرد که در کَره سرخ شده و روی آن آب لیمو و جعفری خرد کرده می‌پاشند

Meur.sault (mər sō´) n.
شراب مرسو (از ناحیه‌ی مرسو در بورگاندی - فرانسه)

Meuse (myōōz)
رودخانه‌ی میوز (که از شمال شرقی فرانسه به بلژیک و هلند جریان داشته و به دریای شمال می‌ریزد)

MeV or **Mev** (mev) n., pl. **MeV** or **Mev**
(سنجه‌ی انرژی برابر یک میلیون ولت الکتریکی) مِو

mew[1] (myōō) n., vt., vi.
۱- قفس (به ویژه قفس قوش) ۲- جای سری، مخفیگاه ۳-بازداشتگاه، زندان، محبس ۴-(معمولاً با: up) در قفس کردن، محبوس کردن، (از نظر) پنهان کردن ۵- (به ویژه قوش) پَر ریختن

mew[2] (myōō) n., vi. ۱-(صدای گربه) میو، میاو ۲- میومیو کردن، معومعو کردن

mew[3] (myōō) n. (جانور) گاکی (Larus canus)

mewl (myōōl) vi. (مانند کودک نوزاد) گریه کردن، زاریدن، زار زدن، ونگ ونگ کردن

mewl´er, n. (به ویژه کودک) نق نقو، گریه کن

mews (myōōz) n.pl.
۱- (شهر لندن) اصطبل‌های سلطنتی ۲-(انگلیس) اصطبل ها و گاراژهای کالسکه (که امروزه اکثراً تبدیل به آپارتمان‌های کوچک شده‌اند)

Mex 1- Mexico 2- Mexico (city) 3- Mexican
مخفف: ۱-مکزیک ۲-مکزیکوسیتی ۳-مکزیکی

Mex|i.ca|li (meks´i kä´lē)
شهر مکزیکالی (در شمال غربی مکزیک)

Mex|i.can (meks´i kən) adj., n.
۱-مکزیکی، وابسته به کشور مکزیک و مردم و فرهنگ آن
۲- ← Nahuatl

*** Mexican bean beetle**
(حشره شناسی) سوسک لوبیا (Epilachna varivestis)

Mexican hairless
سگ بی‌مو (که فقط سرش مو دارد)

*** Mexican standoff**
(امریکا) بن‌بست (همراه با تهدید و خشونت)

Mexican War
جنگ میان امریکا و مکزیک (۴۸-۱۸۴۶)

Mex|i.co (meks´i kō´)
۱-کشور مکزیک (پایتخت: مکزیکوسیتی - ۱۹۵۸۰۰۰ متر

مربع) ۲- خلیج مکزیک (نام کامل آن: Gulf of Mexico)
Mexico City مکزیکوسیتی (پایتخت کشور مکزیک)
MexSp
(مخفف: Mexican Spanish) اسپانیایی متداول در مکزیک
me.ze|re|um (mə zir´ē əm) n., adj.
(از ریشه‌ی فارسی - گیاه) ۱- مازریون (Daphne mezereum که گلِ خوشه‌ای به رنگ ارغوانی می‌دهد) ۲- پوست مازریون (که کاربرد دارویی دارد) ۳- وابسته به گیاهان تیره‌ی Thymelaeaceae راسته‌ی Myrtales - دولپه‌ای (mezereon هم می‌نویسند)
me.zu|za (mə zoo´zə) n., pl. **-zot** (-zōt) or **-zas**
(مذهب یهود - دعایی که روی پوست می‌نویسند و به در خانه می‌کوبند) مِزوزا (mezuzah هم می‌نویسند)
mez.za.nine (mez´ə nēn´) n.
(در تالارهای نمایش و غیره) میان اشکوب، (در برخی تئاترها) چند ردیف اول بالکن
mez|zo (met´sō) adj., adv., n., pl. **-zos**
(موسیقی) ۱- ملایم، میانه ۲- به طور ملایم، تاحدی ۳-(مخفف) mezzo-soprano ← -۴ mezzotint
mez|zo-re|lie|vo (-ri lē´vō) n., pl. **-|vos´** (-vōz´)
تندیس نیم برجسته
mez|zo-so|pra|no (-sə pran´ō) n., pl. **-|nos** or **-|ni** adj.
۱-(موسیقی - آواز) مِتزوسوپرانو ۲- وابسته به متزوسوپرانو
mez|zo.tint (-tint´) n., vt.
۱- (در قلمزنی بر مس یا پولاد و غیره) سایه روشن ۲- تصویری که با کلیشه‌ی سایه روشن چاپ شده است ۳-(قلمزنی یا کلیشه سازی) سایه روشن کردن
mf 1- machine finish 2- medium frequency 3- mezzo-forte
مخفف: ۱- ماشین کاری کردن ۲- موج متوسط ۳-(دستور نواختن موسیقی) نسبتاً بلند بنوازید، متزو فورته
MFA or **M.F.A.** Master of Fine Arts
مخفف: فوق لیسانس در هنرهای زیبا
mfd manufactured مخفف: فرآورده شده، ساخته شده
mfg manufacturing مخفف: ساخت، تولید، سازندگی
mfr 1- manufacture 2- manufacturer
مخفف: ۱- تولید، ساختن ۲- سازنده، تولید کننده، فرآور
MFr Middle French
مخفف: (زبان‌شناسی) فرانسوی میانه
mg milligram(s) مخفف: میلی‌گرم
Mg magnesium مخفف: (شیمی) منیزیم
MG 1- machine gun 2- Major General
مخفف: ۱- مسلسل ۲- سرلشکر
mgr manager مخفف: مدیر
MGr Medieval (or Middle) Greek
مخفف: (زبان شناسی) یونانی میانه
Mgr مخفف: ۱- Monsignor ۲- Monseigneur
MHG Middle High German
مخفف: (زبان شناسی) آلمانی فرازین میانه

mho (mō) n. (سنجش رسانایی برق) مو
MHR Member of the House of Representatives
مخفف: (امریکا) عضو مجلس نمایندگان
MHz or **Mhz** megahertz مخفف: مِگا هرتز
mi (mē) n. (موسیقی - سُلفژ) می
mi 1- mile(s) 2- mill(s) 3- minute(s)
مخفف: ۱- میل ۲- آسیاب ۳- دقیقه
MI 1- Michigan 2- Military Intelligence
مخفف: ۱- میشیگان ۲- ضد جاسوسی ارتش
Mi -Micah مخفف: (انجیل) میکا، میخا
MIA missing in action
مخفف: (ارتش) گمشده در جنگ
Mi.am|i (mī am´ē) n.
شهر میامی (در ایالت فلوریدا - امریکا)
Mi.am´ian, n. اهل شهر میامی، وابسته به میامی
mi.aow or **mi.aou** (mē ou´) n., vi.
meow ←
mi.as|ma (mī az´mə, mē-) n., pl. **-mas** or **-ma|ta**
۱- (بخار بدبو که از باتلاق یا مواد فاسد شده‌ی حیوانی یا گیاهی برمی خیزد) بدبُخار، دژدمه ۲- محیط بد، اثر ناخوشایند یا مضر
mi.as´mal, mi´as.mat´ic (-mat´ik), or mi.as´mic, adj. دژدمه‌ای، بدبخاری
Mic Micah مخفف: (انجیل) میکا، میخا
mi|ca (mī´kə) n. (سنگ شناسی: انواع سیلیکات‌ها که متورق بوده و در برابر گرما و برق مقاومند) میکا (اگر فرانما باشد به آن می‌گویند isinglass)، سنگ طلق
mi.ca´ceous (-kā´shəs) adj. میکایی
Mi.cah (mī´kə)
(انجیل) میکا، میخا (مخفف آن: Mic یا Mi)
mice (mīs) n. جمع واژه‌ی: mouse
mi.celle (mī sel´) n. (زیست شناسی) ریزساز واره، ریزواره (micella هم می‌گویند)
mi.cel´lar, adj. ریزواره‌ای
Mich 1- Michaelmas 2- Michigan
مخفف: ۱- عید مایکل ماس ۲- ایالت میشیگان
Mi.chael (mī´kəl) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Mike و Mickey) ۲- (انجیل) میکائیل، میخائیل
Mich|ael.mas (mik´əl məs) n.
(مسیحیت) عید مایکل ماس (۲۹ سپتامبر)
Michaelmas daisy
(انگلیس - انواع گل‌های مینا که در پاییز شکوفا می‌شوند) مینای پاییزی
miche (mich) vi. **miched, mich´ing**
(انگلیس - محلی) ← skulk
Mi.chel.an.ge|lo (mī´kəl an´jə lō´) 1475-1564
میکل آنژ (شاعر و نقاش و تندیس‌گر و معمار ایتالیایی)
Mi.chelle or **Mi.chele** (mi shel´)
اسم خاص مؤنث

Mich|i.gan (mish´i gən)
۱- ایالت میشیگان (ایالات متحده - ۱۵۰۷۸۰ کیلومتر مربع - مرکز: لنسینگ - مخفف: Mi یا Mich) ۲- دریاچه‌ی میشیگان (۵۷۳۴۰ کیلومتر مربع)
Mich´i.gan´der (-gan´der) n.
اهل میشیگان، میشیگانی
Mich´i.ga´ni.an (-gā´nē ən) or
Mich´i.gan.ite´, adj., n. وابسته به میشیگان، میشیگانی
mick|ey (mik´ē) n. (انگلیس - خودمانی)
قوت قلب، روحیه‌ی خوب، لاف و گزاف
• to take the mickey out of
خیط کردن، باد غرور کسی را خواباندن، سرجای خود نشاندن، دست انداختن
* **Mick|ey Finn** (mik´ē fin´) (خودمانی)
نوشیدنی الکلی که در آن مواد مخدر یا مسهل ریخته‌اند و بدون آگاهی به شخصی می‌خورانند (Mickey هم می‌گویند)
* **Mickey Mouse** ۱- (اثر والت دیسنی)
کارتون ساز امریکایی) میکی ماوس ۲- (موسیقی رقص) بی حالت و بی‌مزه ۳- بچگانه، ساده شده و سطحی
mick|le (mik´əl) adj., adv., n.
much ← (اسکاتلند)
mi.cra (mī´krə) n. micron جمع واژه‌ی:
mi|cro- (mī´krō) پیشوند: ۱- خُرد، ریز، کهین [microcosm] ۲- به طور نابهنجار کوچک [microcephaly] ۳- بزرگ‌ساز، بزرگ کننده‌ی چیزهای ریز [microphone و microscope] ۴- وابسته به میکروسکوپ، میکروسکوپی [micrography] ۵- یک میلیونیم [microsecond] (ـ micr هم می‌نویسند)
mi|cro.a|nal|y.sis
(mī´krō´ə nal´ə sis) n. ریزفروکافت
(تجزیه و تحلیل شیمیایی مقادیر بسیار کوچک)
mi´cro.an´a.lyst (-an´əl ist) n. ریز فروکافتگر
mi|cro.bar (mī´krō bär´) n.
(سنجه‌ی فشار برابر با یک dyne در هر سانتی‌متر مربع) میکروبار، باری
mi|cro.bar|o.graph
(mī´krō bar´ə graf´) n. (فشارنگاری که تغییرات بسیار کم فشار هوا را نشان می‌دهد) ریزفشار نگار
mi.crobe (mī´krōb´) n.
میکروب، زیوه، ترکیزه‌ی بیماری زا
mi.cro´bial or mi.cro´bic, adj. میکروبی
mi|cro.bi.ol.o|gy (mī´krō bī äl´ə jē) n.
میکروب شناسی، زیوه شناسی
mi´cro.bi´o.log´i.cal (-ə läj´i kəl) or
mi´cro.bi´o.log´ic, adj. وابسته به میکروب شناسی
mi´cro.bi.ol´o.gist, n. میکروب شناس
mi|cro.ceph|a.ly (mī´krō sef´ə lē) n.
(کوچک بودن نابهنجار سر) خُرد سری، کوچک سری (در برابر: درشت سری macrocephaly)
mi´cro.ceph´a.lous or mi´cro.cephal´ic
(-sə fal´ik) adj. کوچکسر

mi|cro.chem.is.try (-kem´is trē) n.
(شیمی که با مقادیر بسیار کوچک سروکار دارد) ریز شیمی
* **mi.cro.chip** (mī´krō chip´) n.
(کامپیوتر) ریز تراشه (← chip)
mi|cro.cir.cuit (mī´krō sur´kit) n.
(کامپیوتر و غیره) ریزمدار
mi´cro.cir´cuitry, n. ریزمداری، شبکه‌ی ریزمدار
mi|cro.cli.mate (-klī´mit) n. (آب و هوای یک شهر یا ناحیه یا محل سربسته مانند گلخانه و تالار) آب و هوای ناحیه، خُرد آب و هوا، خرد اقلیم
mi|cro.cli.ma.tol.o|gy
(mī´krō klī´mə täl´ə jē) n.
خُرد آب و هواشناسی، خُرد اقلیم شناسی
mi´cro.cli´ma.tol´o.gist, n. خرد اقلیم شناس
mi|cro.cline (mī´krō klīn´) n.
(سنگ شناسی) فلدسپار ریزدانه
mi|cro.coc.cus (mī´krō käk´əs) n., pl.
-coc´|ci´ (-käk´sī´) (ترکیزه شناسی)
ریزترکیزه (انواع باکتری‌های جنس Micrococcus)
mi|cro.com.put|er
(mī´krō kəm pyōōt´ər) n.
خُرد کامپیوتر، ریزرایانه، ریزکامپیوتر
mi|cro.cop|y (mī´krō käp´ē) n., pl.
-cop´ies ریز نسخه، ریز نمودج، ریز روکرفت
mi|cro.cosm (mī´krō kä´zəm) n.
۱- خُرد جهان، عالم صغیر (در برابر: کلان جهان macrocosm) ۲- (بوم سازگان کوچک مثلاً یک دریاچه) ریزبوم سازگان، ریزبوم
mi´cro.cos´mic, adj. ریزبومی، خردجهانی
mi´cro.cos´mi.cally, adv. به طور ریزبومی
microcosmic salt (شیمی) ملح خُرد جهانی
($NA(NH_4)HPO_4.4H_2O$ ملح سپید و بلورین به فرمول)
mi|cro.crys.tal.line (mī´krō kris´təl in)
adj. (دارای ساختار بلورین که فقط با میکروسکوپ قابل دیدن است) ریز بلورین
mi|cro.cyte (mī´krō sīt´) n.
(پزشکی - گویچه‌ی قرمز خون که فوق‌العاده کوچک است به ویژه در اثر anemia) ریز یاخته، ریز گویچه، ریزسلول
mi´cro.cyt´ic (-sit´ik) adj. ریز یاخته‌ای
mi|cro.dont (-dänt´) adj.
(دارای دندان‌های ریز) ریز دندان (microdontous هم می‌گویند)
mi´cro.dont´ism, n. ریز دندانی
mi|cro.dot (-dät´) n.
(نسخه‌ی متن چاپی یا دستخط که به قدر سرسوزن کوچک شده است - در جاسوسی کاربرد دارد) ریز نقطه
mi|cro.ec|o.nom.ics
(mī´krō ek´ə näm´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) اقتصاد خرد، اقتصاد ذره‌ای، ریزمانبُد (در برابر: اقتصاد کلان یا کلان مانبُد macroeconomics)

mi|cro.e|lec.tron.ics
(mī´krō ē´lek trän´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ریز الکترونیک، میکرو الکترونیکی
mi´cro.e´lec.tron´ic, adj.
وابسته به میکروالکترونیک، میکرو الکترونیکی
* **mi|cro.en.cap.su.la.tion**
(-en kap´sə lā´shən) n.
(داروسازی) ریز پوشینه بندی، ریز پوشینه سازی
mi´cro.en.cap´su.late´, -lat´ed, -lat´ing, vt.
ریز پوشینه‌بندی کردن
mi|cro.ev|o.lu.tion (-ev´ə lōō´shən) n.
(زیست شناسی) خُرد فرگشت، ریزفرگشت
mi|cro.far|ad (mī´krō far´ad´) n.
(فیزیک) یک میلیونیوم فاراد
mi|cro.fiche (mī´krō fēsh´) n., pl.
-fich´es or **-fiche´** میکروفیش، ریز برگه
mi|cro.film (-film´) n., vt., vi.
(فیلم کوچکی که متون چاپی و غیره را روی آن به صورت بسیار ریز ضبط می‌کنند) ریز فیلم، میکروفیلم، به صورت میکروفیلم درآوردن
mi|cro.form (-fôrm´) n.
(واژه‌ی کلی برای میکروفیش یا میکروفیلم یا هر متن یا عکس کوچک شده) ریز دیس، میکروفُرم
mi|cro.ga.mete (mī´krō gam´ēt´) n.
(زیست شناسی) ریز زامه
mi|cro.gram (mī´krō gram´) n.
یک میلیونیوم گرم، میکروگرم
mi|cro.graph (-graf´) n.
۱- (دستگاه نگارش شکل ها و حروف بسیار ریز) ریزنگار ۲- (تصویر یا هر چیزی که زیر میکروسکوپ دیده شود) ریز فرتور، ریزشکل ۳- (دستگاهی که جنبش‌های بسیار کوچک را ضبط می‌کند) ریز جُنبه نگار
mi|cro.graph.ics (-graf´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ریز دیس شناسی (ساختن و شناخت میکروفیلم و میکرو فیش و غیره)
mi|crog.ra.phy (mī kräg´rə fē) n.
۱- (شرح و تصویر و بررسی چیزهای میکروسکوپی) ریزفرتور نگاری، ریز زیوه نگاری ۲- (هنر و صنعت نگارش حروف بسیار ریز) ریزنگاری، خُرد نگاری
* **mi|cro.groove** (mī´krō grōōv´) n.
(در صفحه‌ی گرامافون) شیار بسیار باریک، ریزشیار
mi|cro.lith (-lith´) n. (دوران میانه‌سنگی)
ریزسنگ (ابزار ساخته شده از سنگ‌های بسیار کوچک)
mi|cro.mere (mī´krō mir´) n.
(زیست شناسی) ریزپار
mi|cro.me.te|or.ite
(mī´krō mēt´ē ər īt´) n.
(نجوم - انواع شهاب‌های بسیار ریز که بر زمین فرود می‌آیند ولی چون کوچک و کم شتاب هستند فروزان نمی‌شوند) ریز شخان‌سنگ، ریز شهابسنگ

mi|cro.me.te|or.oid (-mēt´ē ər oid´) n.
(نجوم) ریز شخانه، ریز شهاب
mi|cro.me.te|or.ol.o|gy
(-mēt´ē ər äl´ə jē) n.
(بخشی از هواشناسی که با پدیده‌ها و تغییرات کوچک جوی به ویژه در ارتفاع چند صدمتری زمین سروکار دارد) خُرد هواشناسی، خُرد نیوارشناسی
mi.crom.e|ter[1] (mī kräm´ət ər) n.
۱- (اسباب اندازه گیری فواصل و زوایا و قطرهای بسیار کوچک) ریز سنج ۲- ← micrometer caliper

mi.cro.me.ter[2]
(mī´krō mēt´ər) n. micron ←
micrometer caliper (or **calipers**)
کولیس ریزسنج
micrometer screw (mī kräm´ət ər)
پیچ ریزسنج (در ریز سنج قرار دارد و سر آن مدرج است)
mi.crom.e|try (mī kräm´ə trē) n.
ریز سنجی
mi|cro|mi|cro- (mī´krō mī´krō)
پیشوند: برابر با pico-
mi|cro.mi.cron (mī´krō mī´krän´) n.
picometer ←
mi|cro.mil|li- (mil´i, -ə)
پیشوند: برابر با nano-
mi|cro.min|i|a.ture (-min´ē ə chər) adj.
وابسته به یا دارای اجزای بسیار ریز الکترونیکی، ریز مینیاتوری
mi|cro.min|i|a.tur.ize (-chər īz´) vt.
-ized´, -iz´ing
به اجزای الکترونیکی بسیار ریز مجهز کردن، ریز مینیاتوری کردن
mi´cro.min´ia.turi.za´tion, n. ریز مینیاتوری کردن
mi.cron (mī´krän´) n., pl. **-crons´** or **-cra**
(سنجه‌ی درازا برابر با یک هزارم میلی متر یا یک میلیونیم متر) میکرون
Mi.cro.ne.sia (mī´krə nē´zhə)
(یکی از سه بخشی که جزیره‌های اقیانوس آرام به آن تقسیم شده‌اند) میکرونزی (در خاور فیلیپین)
Mi.cro.ne|sian (-zhən) adj., n.
۱- بومی میکرونزی ۲- وابسته به میکرونزی
* **mi.cron.ize** (mī´krən īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (به صورت ذرات بسیار ریز به قطر چند میکرون درآوردن) میکرونی کردن
mi|cro.nu.cle|us (mī´krō nōō´klē əs) n.
(زیست شناسی - تک یاخته‌های مژک دار) ریز هسته
mi´cro.nu´clear, adj. ریز هسته‌ای
mi|cro.nu.tri.ent (-nōō´trē ənt) n.
(انواع عناصر شیمیایی مانند آهن که به مقدار بسیار کم برای رشد سازواره لازم‌اند) ریز خوراک، خُرد خوراک

mi|cro.or|gan.ism (-ôr´gən iz´əm) n.
ریز سازواره (مانند ترکیزه ها و ویروس ها و تک یاخته ها)، ریز زیوی، ریز اندامگان

mi|cro.par|a.site (-par´ə sīt´) n.
(ریز سازواره‌ای که انگل است) ریز انگل، خُرد انگل

mi´cro.par´a.sit´ic (-sit´ik) adj. ریز انگلی

mi|cro.phone (mī´krə fōn´) n.
میکروفُن، صدابر

micro.phonic (mī´krə fän´ik) adj. میکروفنی

mi|cro.phon.ics (mī´krō fän´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) میکروفن شناسی، صدای دستگاه‌های ارتعاشی و الکترونیکی

mi|cro.pho.to.graph (-fōt´ə graf´) n.
۱- ریز فرتور (عکس بسیار ریزی که برای رویت باید آن را بزرگ کرد) ۲- ← photomicrograph ۳- تصویر بزرگ که از میکروفیلم گرفته شده است

mi´cro.pho´to.graph´ic, adj. ریز فرتوری

mi´cro.pho.tog´ra.phy (-fə täg´rə fē) n.
۱- ریز فرتورسازی ۲- بزرگنمایی میکروفیلم

mi|cro.phyte (mī´krō fīt´) n.
(گیاه بسیار ریز و میکروسکوپی) ریز رُست، ریزگیاه

mi´cro.phyt´ic (-fit´ik) adj. ریز رُستی

mi|cro.print (-print´) n.
(فیلم یا تصویر بسیار ریز که با ذره بین یا پروژکتور دیده می‌شود) ریزنگاشت، ریزنگاره

mi|cro.proc.es.sor (mī´krō präs´es´ər) n.
(کامپیوتر) ریز پردازنده، ریزپردازگر

mi|cro.pub.lish.ing (-pub´lish iŋ) n.
نشر به صورت میکروفیلم، ریزنشر

mi|cro.pyle (mī´krō pīl´) n.
(گیاه - جانور) سُفت

mi´cro.py´lar (-pīlər) adj. وابسته به سُفت

mi|cro.py.rom.e|ter (mī´krō pī räm´ət ər) n.
(دستگاه سنجش حرارت و ذراتی که نور یا گرما دارند) ریزآتش سنج، ریز اخگرسنج

mi|cro.ra.di|o.graph (-rā´dē ō graf´) n.
(عکس اشعه‌ی ایکس که جزئیات بسیار کوچک را نمایان می‌سازد) ریزپرتونگاشت

mi´cro.ra´dio.graph´ic, adj. ریز پرتونگاشتی

mi´cro.ra´di.og´ra.phy (-rā´dē äg´rə fē) n.
ریز پرتونگاری

mi|cro.scope (mī´krə skōp´) n.
میکروسکوپ، ریزبین

mi|cro.scop|ic (mī´krə skäp´ic) adj.
۱- وابسته به میکروسکوپ، میکروسکوپی، ریزبینی، ریزبینانه ۲- بسیار ریز ۳- دقیق، تیزبین، موشکاف، خرده‌بین (microscopical هم می‌گویند)
• microscopic particles floating in the air
ذرات میکروسکپی شناور در هوا

mi´cro.scop´i.cally, adv. به‌طور میکروسکوپی

Mi|cro.sco.pi|um (mī´krə skō´pē əm)
(نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) ریزکژدُم

mi.cros.co|py (mī kräs´kə pē) n.
بررسی با میکروسکوپ، ریزبینی، ریزبین سنجی

mi.cros´co.pist, n. میکروسکوپ شناس

mi|cro.sec.ond (mī´krō sek´ənd) n.
یک میلیونیم ثانیه

mi|cro.seism (mī´krō sīz´əm) n.
(زلزله‌ی بسیار خفیف) ریز زمین لرزه

mi´cro.seis´mic (-sīs´mik) adj.
ریز زمین لرزه‌ای، وابسته به زلزله‌ی خفیف

mi|cro.some (-sōm´) n.
(زیست شناسی) ریزتن

mi´cro.so´mal, adj. ریز تنی

mi|cro.sphere (mī´krō sfir´) n.
(ریزدانه‌های پلاستیکی یا سازواره‌های یاخته مانند) ریزکُره

mi|cro.spo.ran.gi|um (mī´krō spō ran´jē əm) n., pl. **-gi|a** (-ə)
(گیاه) ریز هاگدان

mi|cro.spore (mī´krō spôr´) n.
(گیاه) ریز هاگ

mi´cro.spor´ic, adj. ریز هاگی

mi|cro.spo.ro.phyll (mī´krō spôr´ə fil´) n. (گیاه) ریز هاگبرگ

mi|cro.stom|a.tous (-stäm´ə təs) adj.
(زیست شناسی) ریز دهان (microstomous هم می‌گویند)

mi|cro.struc.ture (mī´krō struk´chər) n.
(ساختمان فلز یا آلیاژ که زیر میکروسکوپ دیده می‌شود) ریز ساختار

mi|cro.sur.ger|y (-sur´jər ē) n.
(جراحی که با لیزر یا میکروسکوپ و ابزار بسیار کوچک انجام شود) ریز بُرمان، ریز جراحی، جراحی میکروسکوپی

mi´cro.sur´gi.cal, adj. ریز بُرمانی

mi|cro.tome (-tōm´) n. (انواع ابزارهای دقیقی که برای بُرش لایه‌ی باریک بافت و غیره به منظور بررسی میکروسکوپی به کار می‌روند) ریز بُر

mi.crot|o.my (mī krät´ə mē) n.
(زیست شناسی) ریز بُری

mi.crot´o.mist, n. ویژه‌گر ریز بُری

mi.cro.tone (mī´krō tōn´) n. (موسیقی - فاصله‌ی زمانی کوچکتر از semitone) میکروتُن

mi´cro.ton´al, adj. میکروتنی

mi.|cro.wave (mī´krō wāv´) adj., n., vt. **-waved´, -wav´ing**
۱- کهموج (میان ۳۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ مگاهرتز)، ریزموج ۲- (خوراک پز) مایکروویو، خوراک‌پز کهموجی، کهموج، تندپز ۳- با خوراک‌پز کهموجی پختن، (خوراک را) در

مایکروویو پختن

mic.tu.rate (mik´tyōō rāt´) vi. **-rat´|ed, -rat´ing** urinate ←

mic.tu.ri.tion (mik´tyōō rish´ən) n.

شاشیدن، پیشاب کردن

mid[1] (mid) adj., n. ۱- میان، وسط، نیمه، میانه

۲- میانی، وسطی ۳- (زبان شناسی - واکه) میان زبانی

mid[2] (mid) prep.

(شعر قدیم) ← 'mid (amid هم می‌نوشتند)

mid- (mid)

پیشوند: میان، وسط، میانی [mid-June یا midbrain]

mid مخفف: middle

Mid مخفف: midshipman

mid.af|ter.noon prayer

(کلیسای کاتولیک) دعای بعد از ظهر (پنجمین هنگام نیایش از هفت هنگام نیایش روزانه)

mid.air (-ər´) n. میان هوا و زمین، در هوا

• a midair collision of two planes

به هم خوردن دو هواپیما در آسمان

Mi.das (mī´dəs) (اسطوره‌ی یونان)

میداس (که به هر چه دست می‌زد طلا می‌شد)

• Midas touch دست پر برکت، اعجاد پول سازی

mid-At|lan|tic (mid´at lan´tik) adj.

وابسته به عوامل امریکایی و بریتانیایی، میان اطلسی

mid.brain (mid´brān´)

۱- (رویان شناسی) میان مغز، مغز سوم ۲- ← mesencephalon

mid.day (mid´dā´) n., adj.

نیمروز، ظهر، میان روز، وسط روز، نیمروزی، ظهری

midday prayer

نماز ظهر، (کلیسای کاتولیک) چهارمین هنگام نیایش (از هفت هنگام) (به آن sext هم می‌گویند)

mid.den (mid´´n) n.

(انگلیس - مخفف: kitchen midden) توده‌ی فضولات، توده‌ی سرگین، توده‌ی کهکه، توده‌ی پهن

mid.dle (mid´´l) adj., n., vt., vi. **-dled, -dling**

۱- (زمان یا فاصله یا محدوده و غیره) میان، وسط (اواسط)، عوان ۲- میانی، وسطی، میانگیر، میانه، میانین ۳- متوسط، میانگیر ۴- کمر، میانگاه، کمرگاه (waist هم می‌گویند) ۵- (دستور زبان) واکه‌ی میانی ۶- (M بزرگ - زمین شناسی) لایه‌ی میانی (در برابر: لایه‌ی زبرین Upper و لایه‌ی زیرین Lower) ۷- middle term ← ۸- در میان قرار دادن ۹- (کشتیرانی) از وسط تا کردن، دولا کردن یا شدن

• in the middle of winter در وسط زمستان

• put the plate in the middle of the table

بشقاب را در وسط میز قرار بده

• Taghi is a leftist but his wife is politically middle-of-the-road

تقی چپگرا است ولی زنش از نظر سیاسی میانه‌رو است

middle age

سال‌های میانه (بین ۴۰ تا ۶۵ سالگی)، میانسالی، عوانی

mid|dle-aged (mid´´l ājd´) adj.

میانسال (بین ۴۰ تا ۶۵ ساله)، عوان

Middle Ages

(تاریخ اروپا) قرون وسطی، سده‌های میانه، میان سده‌ها

Middle America

۱- طبقه‌ی متوسط (در ایالات متحده) ۲- امریکای میانه (شامل امریکای مرکزی و مکزیک و کاهی جزایر کارائیب)

Middle American وابسته به امریکای میانه

Middle Atlantic States

(امریکا) ایالت‌های کرانه‌ی میانی اقیانوس اطلس (نیویورک و نیوجرسی و پنسیلوانیا و دِلاوِر و مِریلند)

* **mid|dle.break|er** (mid´´l brāk´ər) n. lister ←

* **mid|dle.brow** (-brou´) n., adj. (عامیانه) عامی، نامتفکر، دارای سلیقه و دانش و تفکر متوسط

middle C (موسیقی) سی میانی

middle class (اجتماع) طبقه‌ی متوسط

mid´dle-class´, adj. وابسته به طبقه‌ی متوسط

middle distance (در تصویر و عکس و غیره) فاصله‌ی میان زمینه و پیش زمینه

middle ear (کالبد شناسی) گوش میانی

Middle East ۱- (در اصل) سرزمین های میان خاور نزدیک Near East و خاور دور Far East ۲- خاورمیانه (از لیبی تا افغانستان)

Middle Eastern وابسته به خاورمیانه

Middle English (زبانشناسی) انگلیسی میانه (زبان انگلیسی بین حدود ۱۱۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی)

Middle French (زبانشناسی) فرانسه‌ی میانه (زبان فرانسه در سده‌های ۱۴ تا ۱۶ میلادی)

Middle Greek Medieval Greek ←

Middle High German (زبانشناسی) آلمانی فرازین میانه (متداول بین حدود ۱۱۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی)

Middle Irish (زبانشناسی) ایرلندی میانه (حدوداً بین سده‌های ۱۱ تا ۱۵)

Middle Kingdom کشور چین

Middle Latin Medieval Latin ←

Middle Low German (زبانشناسی) آلمانی زیرین میانی (بین حدود ۱۱۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی)

mid|dle.man (mid´´l man´) n., pl. **-men´** ۱- واسطه، دلال، کارچاق کن، میان‌دار، داستار ۲- میانجی، آشتی دهنده

* **middle management**

(مدیریت) مدیران میان زینه، میان داستاران، مدیریت رده‌ی دوم، مدیریت میانی

mid|dle.most (-mōst´) adj. midmost ←

* **mid|dle-of-the-road** (-əv thə rōd´) adj. (از نظر سیاسی) میانه رو

(نه دست راستی و نه دست چپی)، بی‌طرف

middle passage گذر میانی (مسیر دریایی از افریقای غربی به امریکا به ویژه در حمل بردگان)

middle school (آموزش) دوره‌ی راهنمایی، مدرسه‌ی راهنمایی (معمولاً از کلاس پنجم تا هشتم)

Mid.die.sex (mid´´l seks´)
(سابقاً) بلوک میدل سکس (در جنوب شرقی انگلیس)

mid|dle-sized (-sīzd´) adj.
دارای اندازه‌ی متوسط، میان اندازه

Middle States (امریکا) ایالت‌های میانی (نیویورک و نیوجرسی و پنسیلوانیا و دِلاوِر و مِریلند)

Middle Stone Age ← the Mesolithic

Middle Temple
(نام یکی از دادسراها و محل‌های آموزش وکلای دادگستری در لندن) میدِل تمپل (← Inns of Court)

Mid|dle.ton (mid'l tən), Thomas 1580-1627
توماس میدلتن (نمایشنامه نویس انگلیسی)

mid|dle.weight (mid´´l wāt´) n.
۱- دارای وزن متوسط ۲- (مشت زنی و غیره) میان وزن (بیشینه‌ی وزن: ۱۶۰ پوند یا ۷۲/۵۸ کیلوگرم)

Middle West (بخشی از ایالات متحده که میان کوه‌های راکی و مرز شرقی اوهایو و شمال ایالت اوکلاهوما قرار دارد) باختر میانه

Middle Western وابسته به ایالات مرکزی آمریکا

mid.dling (mid´liŋ, -lin) adj., adv., n.
۱- متوسط، میانه، عادی، معمولی ۲- نسبتاً، تااندازه‌ای، به حد متوسط ۳- (گوشت خوک) میان شانه‌ها و کپل، گوشت کمر، گوشت دنده ۴- (جمع) کالای جنس متوسط یا نامرغوب (به ویژه فرآورده‌ی نفتی و گوشتی) ۵- (جمع) بلغور (که با کاه می‌آمیزند و به دام می‌دهند) ۶- میان حال، بینابین ۷- نامرغوب، درجه دو، بی تعریف

mid|dy (mid´ē) n., pl. **-dies**
یقه ملوانی، میدی (middy blouse هم می‌گویند)

MIDDY

mid.field (mid´fēld´) n.
(فوتبال و غیره) وسط زمین بازی، بخش میانی (از سه بخش زمین بازی)

mid.field.er (-ər) n. (فوتبال و غیره) بازیکن وسط، هافبک، بازیکن آفندی و پدآفندی

Mid.gard (mid´gärd´) (اسطوره‌ی نورس) میدگارد (زمینی که میان عرش و عالم اسفل قرار دارد)

midge (mij) n.
(حشره شناسی) ریز پشه (به ویژه از تیره‌ی Chironomidae که دو باله هستند)، پشه‌ی ریز

midg|et (mij´it) n., adj. ۱- آدم ریزاندام، کورزاد، کوتوله ۲- ریزه، ریزاندام، کوچولو موچولو

mid.gut (mid´gut´) n.
(به ویژه در رویان مهره داران) میان روده

Mi|di (mē dē´) جنوب فرانسه

mid|i- (mid´ē) پیشوند: تا بین زانو و مچ پا

Mid|i.an.ite (mid´ē ən īt´) n.
(انجیل) مدیانی

mid|i.nette (mid´´n et´) n. (در پاریس) دختر لباس فروش، دختری که در فروشگاه کار می‌کند

mid.i|ron (mid´ī´ərn) n.
(بازی گلف) چوکان آهنی شماره‌ی دو

mid.land (mid´lənd) n., adj.
۱- سرزمین درونی کشور، درون مرز، داخله ۲- (M بزرگ - زبانشناسی) گویش میدلندی، (انگلیس) وابسته به گویش‌های متداول در میدلند، (امریکا) وابسته به گویش‌های متداول در جنوب ایالت‌های نیوجرسی و پنسیلوانیا و ایالت‌های اوهایو و ایندیانا و ایلینوی و سرزمین‌های مجاور

Mid.lands
(انگلیس - با: the) ناحیه‌ی صنعتی در مرکز انگلستان

mid.leg (mid´leg´) n.
۱- وسط پا (در حدود زانو) ۲- (حشره) پای میانی

mid.life (mid´līf´) n.
میانسالی، سال‌های وسط عمر (از ۴۰ تا ۶۵)

mid.line (-līn´) n. خط وسط، میان خط

mid.morn.ing prayer (mid´môrn´iŋ)
(کلیسای کاتولیک) دعای چاشتگاه (سومین هنگام از هفت هنگام نیایش روزانه)

mid.most (mid´mōst´) adj., adv., prep., n.
۱- درست در وسط، میانی‌ترین ۲- درونی‌ترین ۳- سری ترین، محرمانه ترین ۴- وسط، میان، بخش میانی

mid.night (-nīt´) n., adj.
۱- نیمه شب، نصف شب، ساعت ۱۲ شب ۲- وابسته به نصف شب، نیمه شبی ۳- تیره، شبرنگ

• a little past midnight کمی پس از نیمه شب

midnight sun
(در شمالگان و جنوبگان) آفتاب نیمه شب

mid.point (-point´) n.
نقطه‌ی میانی، مرکز، نقطه‌ی مرکزی، میانگاه، وسط

mid.rash (mid´räsh) n., pl. **mid.rash|im** or **mid.rash´oth** (عبری) میدراش، سفرنگ تورات (که در حدود ۱۲۰۰ میلادی نگاشته شده)

Mid.rash´ic, adj. وابسته به سفرنگ تورات، میدراشی

mid.rib (mid´rib´) n.
(گیاه) رگبرگ میانی، میان رگبرگ

mid.riff (-rif) n., adj.
۱- (بخشی از بالاتنه که میان سینه و شرمگاه قراردارد) شکم، دل، نافگاه ۲- (جامه‌های زنانه) جلو، زیر سینه ۳- (زنانه) پیراهن جلوباز، لباس ناف نما

mid.sec.tion (-sek´shən) n. ۱- میانبخش، قسمت وسط ۲- شکم، دل، ناف (و اطراف آن)

mid.ship.man (mid´ship´mən) n., pl. **-men**
۱- (امریکا) دانشجوی دانشکده‌ی نیروی دریایی ۲- (انگلیس) افسر دون پایه (پایین‌تر از ناوبان دوم)

mid.ships (mid´ships´) adv., adj.
وابسته به یا به سوی وسط کشتی، میان ناو

mid-size or **mid.size** (mid´sīz´) adj.
به اندازه‌ی متوسط، میان اندازه، جُرّه

midst[1] (midst, mitst) n. میان، وسط، میانگاه
• in our (or your or their) midst
در میان ما (شما یا آنها)
• in the midst of در میان، در وسط، درطی، درحین

midst[2] (midst, mitst) prep. (شعر قدیم)
در میان، در وسط، در (midst' هم می نوشتند)

mid.stream (mid´strēm´) n.
در میان رودخانه (یا هر چیز جاری)

mid.sum.mer (-sum´ər) n., adj.
۱- در وسط تابستان، میان تابستان، چله‌ی تابستان ۲- وابسته به نیمه‌ی تابستان ۳- در حدود ۲۱ ماه ژوئن، برابری شب و روز تابستان

Midsummer Day عید یوحنای مقدس (۲۴ ژوئن)

mid.term (-tərm´) adj., n.
۱- میان دوره‌ای، نیمسالی، در وسط نیمسال یا ترم تحصیلی ۲- (عامیانه) امتحان وسط نیمسال

mid-Vic|to|ri|an (mid´vik tôr´ē ən) adj., n. ۱- وابسته به اواسط دوران ملکه‌ی ویکتوریا در انگلیس (حدود ۱۸۵۰ تا ۱۸۹۰)، وابسته به فرهنگ و ویژگی‌های این دوره ۲- اُمُل، کهنه پرست، کوته‌نظر و سختگیر ۳- کسی که در این دوران می‌زیست

mid.way (mid´wā´) n., adj., adv.
۱- نصف راه، وسط، میانگاه، نیمه راه ۲- (در نمایشگاه‌ها و بازارهای مکاره) محل تفریحات و بازی ۳- وابسته به نیمه راه، میان راهی، نیمه راهی
• midway between Yazd and Kerman
نیمه راه میان یزد و کرمان

Midway Islands
آبخست‌های میدوای (در شمال هاوایی - امریکا)

mid.week (mid´wēk´) n., adj.
۱- وسط هفته، چهارشنبه، میان هفته ۲- میان هفته‌ای، وابسته به وسط هفته
mid´week´ly, adj., adv. میان هفتگی

Mid.west (mid´west´) n., adj.
← Middle West

Mid.west.ern (mid´wes´tərn) adj.
وابسته به ایالت‌های میانی ایالت متحده، میدوسترن
Mid´west´erner, n. اهل ایالت‌های میانی

mid.wife (mid´wif´) n., pl. **-wives´** (-wīvz´) ۱- ماما، ماماچه، قابله ۲- عامل تغییر

mid.wife|ry (mid´wif´rē, -wīf´-) n.
مامایی، قابلگی

mid.win.ter (mid´win´tər) n., adj.
۱- وسط زمستان، میان زمستان، چله‌ی زمستان ۲- وابسته به وسط زمستان، میان زمستانی

mid.year (-yir´) adj., n.
۱- وسط سال، نیمه‌ی سال، نیمه سال ۲- وابسته به وسط سال، نیمه سالی

mien (mēn) n.
۱- منش، طرز رفتار ۲- قیافه، ریخت، رخساره

miff (mif) n., vt., vi. (عامیانه) ۱- خشم زودگذر، پرخاش، آزردگی، اعراض، غیظ، پکّری ۲- آزرده کردن یا شدن، رنجیدن، رنجاندن، پکر کردن یا شدن
• miffed رنجیده، پکّر، دمغ

MIG (mig)
(نام هواپیماهای جنگنده‌ی روسی) میگ

might[1] (mīt) v. aux., vi.
۱- زمان گذشته‌ی: may ۲- فعل کمکی با معنی تقریباً شبیه به may با این ویژگی‌ها: بیانگر شک و تردید بیشتر از may، بیانگر اجازه یا درخواست متواضعانه تر یا شرطی‌تر، بیانگر میزان کمتری مسئولیت یا تعهد
• if I were invited, I might have gone
اگر مرا دعوت کرده بودند احتمال داشت که بروم
• she might be able to help you
ممکن است بتواند به تو کمک کند

might[2] (mīt) n.
۱- توان، قدرت، زور ۲- قدرت فوق العاده، نیروی برتر
• he pushed the cart with all of his might
با تمام قدرت خود گاری را هل داد

might|y (mīt´ē) adj. **might´|i.er, might´|i.est** adv.
۱- نیرومند، پرتوان، پرزور، قدرتمند، توانمند، توانگر ۲- سهمگین، سترگ، بسیار محکم، شدید، تهمتن ۳- (عامیانه) بسیار، خیلی، زیاد، یک دنیا
• Nadder invaded India with a mighty army
نادر با یک ارتش نیرومند به هند لشکر کشید
might´i.ly, adv. به‌طور عظیم، توانمندانه
might´i.ness, n. قدرتمندی، شدت

mi.gnon (min´yän´) adj.
کوچک و ظریف، لطیف و خوشمزه، کوچولوموچولو
mi.gnonne (min´yän´) adj.fem.
(مؤنث) کوچک و ظریف

mi.gnon.ette (min´yə net´) n., adj.
(گیاه) ۱- اسپرک، افسانی، ورث (جنس Reseda به ویژه Reseda odorata) ۲- وابسته به تیره‌ی Resedacea و راسته‌ی Capparales و دولپه‌ای
mignonette tree henna ←

MIGNONETTE

mi.graine (mī´grān´) n.
(پزشکی) درد نیمسر، صُداع، میگرن، سردرد شدید (که معمولاً محدود به یک طرف سر است)
mi´grain´ous, adj. وابسته به یا دچار درد نیمسر

mi.grant (mī´grənt) adj., n.
کوچگر، مهاجر، بوم رها، کوچنده، سیار
• migrant farm workers in California
کارگران کوچگر کشاورزی در کالیفرنیا

mi.grate (mī´grāt´) vi. **-grat´|ed, -grat´ing**
مهاجرت کردن، کوچ کردن، کوچیدن، جلای وطن کردن
• some birds migrate seasonally
برخی پرندگان در فصول مختلف مهاجرت می‌کنند
mi´gra´tor, n. مهاجرت‌کننده، کوچگر
mi.gra.tion (mī grā´shen) n. ۱-کوچ، مهاجرت، جلای وطن ۲- گروه کوچگر، مهاجران همراه ۳-(شیمی) جابجایی اتم‌ها، حرکت یون‌ها به الکترود
mi.gra´tional, adj. کوچگرانه، وابسته به کوچگری
mi.gra.to|ry (mī´grə tôr´ē) adj.
۱-کوچگر، مهاجر ۲-کوچگرانه، وابسته به کوچ، مهاجرتی ۳-سرگردان، عیار، دوره گرد، سیار
• migratory birds پرندگان کوچگر
mih.rab (mē´räb´) n. (عربی) محراب
mi.ka|do (mi kä´dō) n., pl. **-dos**
(مهجور) میکادو (عنوان پیشین امپراطور ژاپن)
mike[1] (mīk) n., vt. **miked, mik´ing**
۱-(عامیانه) میکروفُن (microphone) ۲- با میکروفن صدا را بلند یا ضبط کردن
mike[2] (mīk) n. (خودمانی) ← microgram
mik.vah (mik´və) n.
(در مراسم غسل یهود) حمام
mil (mil) n.
۱-(واحد اندازه‌گیری برابر با یک هزارم اینچ یا ۰/۲۵۴ میلی متر) میل ۲-میلی متر ۳-(واحد سنجش زاویه به ویژه در توپخانه و موشک اندازی) میلیم (برابر با: یک شش هزار و چهارصدم محیط دایره)
mil مخفف: 1- mileage 2- military 3- militia
۱-طول بر حسب مایل ۲-نظامی ۳-نیروی شبه نظامی
mi.la|dy or **mi.la|di** (mi lä´dē) n., pl. **-dies**
۱-(انگلیس) خانم اشرافی، علیا مخدره ۲-خانم خوش‌پوش، آلامُد
mil.age (mīl´ij) n. ← mileage
Mi.lan (mi lan´)
شهر میلان (در شمال غربی ایتالیا)
Mila.nese (mil´ə nēz´) pl. -nese´, adj., n. اهل میلان، میلانی
milch (milch) adj. شیری، شیرده
mild (mīld) adj. ۱-ملایم ۲-خفیف، کم، سبک ۳-آرام، مهربان ۴-معتدل، میانه گرای
• mild cigarets سیگارهای ملایم
mild´ness, n. ملایمت. (هوا) اعتدال
mild|en (mīl´dən) vt., vi.
(نادر) ملایم کردن یا شدن
mil.dew (mil´dōō´, -dyōō´) n., vt., vi.
۱-کپک ۲-کپک زدن، کپک‌دار شدن یا کردن ۳-(هر بیماری گیاهی که توسط قارچ‌های کپک‌زا ایجاد شود) سفیدک، باد زدگی، لکه‌ی قارچی
mil´dew´y, adj. کپک زده، کپکی

mild|ly (mīld´lē) adv. ۱-به طور خفیف، به‌طور مختصر، کم، کمی ۲-با ملایمت، به طور آرام، با متانت
Mil.dred (mil´drid)
اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Mil و Milly و Millie)
mile (mīl) n., pl. **miles**
۱-میل، مایل (سنجه‌ی درازا برابر با ۱/۶۰۹۷ کیلومتر یا ۵۲۸۰ فوت) - مخفف آن: mi و نام کامل آن: statute mile
۲- ← nautical mile
* **mile.age** (mīl´ij) n.
۱-مسافت پیموده شده بر حسب مایل (میل)، دوری برحسب مایل ۲-هزینه‌ی سفر برحسب مایل، هزینه‌ی باربری برحسب مایل ۳-(اتومبیل) میزان مصرف بنزین برحسب مایل، (اتومبیل) دوام تایر برحسب مایل ۴-(مجازی) میزان استفاده، میزان بهره‌وری
• to get a lot of mileage out of something
از چیزی حداکثر استفاده را کردن
* **mile.post** (mīl´pōst´) n.
(در جاده ها - علامتی که فاصله تا شهر بعدی را برحسب مایل نشان می‌دهد) مایل شمار
mil|er (mīl´ər) n. (ورزش‌های دو و میدانی) دونده‌ی یک مایل، شرکت کننده در مسابقه‌ی یک مایلی
Miles (mīlz) اسم خاص مذکر
mi.les glo.ri|o.sus (mī´lēz´glō´rē ō´səs)
(لاتین - به ویژه در شادمایش‌های دوره‌ی کلاسیک) سرباز چاخان، میرزا قشم شم
mile.stone (mīl´stōn´) n.
۱-(در جاده‌ها - ستون یا سنگی که فاصله تا شهر بعدی را برحسب مایل یا میل نشان می‌دهد) مایل شمار، مایل نما، ره‌شمار ۲-رویداد مهم، نقطه‌ی عطف
• getting married is an important milestone in a person's life
ازدواج کردن در زندگی هر شخص نقطه‌ی عطف مهمی است

Mi.le|tus (mī lēt´əs)
(یونان باستان) شهر میلتوس (در باختر آسیای صغیر)
Mi.le´sian (-lē´zhən) adj., n. میلتوسی
mil.foil (mil´foil´) n.
۱-water milfoil ۲-yarrow ←
mil|i|a.ri|a (mil´ē er´ē ə) n.
(پزشکی) تب عرق گز، عرق سوز، جمای عرق‌گز، جاورسیه
mil|i.ar|y (mil´ē er´ē) adj.
۱-ارزن مانند، ارزنی ۲-(پزشکی - به ویژه در مورد یک نوع سل) دارای قرحه‌های ارزنی شکل
Mil|i.cent (mil´ə sənt) اسم خاص مؤنث
mi.lieu (mēl yœ´) n., pl. **-lieus´ or, -lieux´**
(به ویژه امور فرهنگی و اجتماعی) محیط، پرگیر، بومگاه
mil|i.tant (mil´i tənt) adj., n. ۱-در حال جنگ، رزمنده، متخاصم ۲-غیور، مبارز (به ویژه برای

پیشبرد هدف سیاسی یا مذهبی یا اجتماعی)، ستیزه جو
• a militant organization یک سازمان تعرض‌گرا
mil´i.tancy, n. ستیزه جویی، مبارزه‌گرایی
mil´i.tantly, adv. به‌طور ستیزه جویانه
mil|i.ta.rism (mil´ə tə riz´əm) n.
۱- (سیاست تقویت نیروهای مسلح و آمادگی) ارتش گرایی، ارتش سالاری ۲- روحیه‌ی نظامی، نظامی گری
mil|i.ta.rist (-rist) n.
۱- ارتش گرای، هوادار ارتش سالاری ۲- (نادر) ویژه گر ارتشی، خبره در امور نظامی
mil´i.ta.ris´tic, adj. ارتش‌گرا(یانه)، نظامی‌وار
mil´i.ta.ris´ti.cally, adv. ارتشی‌وار، نظامی‌گرایانه
mil|i.ta.rize (mil´i tə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** ۱- ارتش‌گرای کردن، دارای روحیه‌ی نظامی کردن ۲- رزم‌آماد کردن، مسلح کردن، نظامی کردن
mil´i.ta.ri.za´tion, n.
نظامی سازی، مسلح سازی، ارتش‌گرای کردن
mil|i.tar|y (mil´ə ter´ē) adj.
۱- ارتشی، نظامی، سربازی، عسکری، ارتش تاری ۲- جنگی، حربی، رزمی ۳- وابسته به نیروی زمینی (در برابر: نیروی دریایی navy) ۴- ارتش
• their son is serving in the military
پسرشان در خدمت نظام است
• the military نیروهای نظامی، ارتش، افسران ارتش
mil´i.tar´i.ly, adv. از نظر نظامی یا ارتشی
military attache وابسته‌ی نظامی، آتاشه‌ی نظامی
* **mil|i|tar|y-in|dus|tri|al complex** (-in dus´trē əl) هم‌بست ارتشی - صنعتی
(اتحاد سران نظامی با صاحبان صنایع نظامی که گاهی سیاست کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهد)
military law
حقوق ارتشی (مجموعه‌ی قوانین نظامی یک کشور)
military police ۱- دژبان ۲- دژبانی، پلیس نظامی
military science علوم ارتشی، فنون نظامی
military service خدمت نظام، سربازی
mil|i.tate (mil´ə tāt´) vi. **-tat´|ed, -tat´ing** ۱- (در اصل) جنگیدن (با)، سربازی کردن، جانفشانی کردن ۲- (بر ضد چیزی) عمل کردن، ستیزیدن، نفی کردن (با: against)
mi.li.tia (mə lish´ə) n.
نیروی شبه نظامی، ارتش سانه، میلیشا
mi.li´tia.man (-mən), pl. -men (-mən) n.
(شخص) شبه نظامی، میلیشا
mil|i.um (mil´ē əm) n., pl. **-|i|a** (-ə)
(بیماری پوست) ورم ارزنی، دانه دانه شدگی پوست
milk (milk) n., vt., vi. ۱- شیر ۲- شیره‌ی سپید رنگ، هر آبکونه‌ی شیر مانند، لِولسیون، عصاره، گیاشیر، ریچار ۳- (شیر) دوشیدن ۴- (از مار و غیره) زهر گرفتن ۵- (جانوران) شیردادن ۶- (غیر منصفانه) بهره‌گیری کردن، درکشیدن، کلاشی کردن، تلکه کردن

• a charlatan who milks old people for money
شارلاتانی که پول سالمندان را از آنها در می‌کشد
• this cow is milked twice a day
این گاو را روزی دو بار می‌دوشند
milk-and-wa|ter (-ən wôt ər) adj.
سرسری، هَپَل هَپو، کم مایه، آبکی
milk|er (milk´ər) n.
(آدم یا دستگاه) شیردوش، دوشگر، دستگاه شیردوشی
milk fever ۱- (بیماری گاو) تب شیر ۲- (پزشکی) تب زایمانی، تب بعد از زایمان
milk.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) شیرماهی (Chanos chanos راسته‌ی Gonorhynchiformes - از ماهیان بی‌دندان بومی آب‌های حاره‌ای اقیانوس آرام و اقیانوس هند)
milk glass شیشه‌ی شیری رنگ، شیشه‌ی سپید
milk|i.ness (milk´ē nis) n.
حالت شیری، شیررسانی
milk leg
(پزشکی) التهاب سیاهرگ رانی، پای شیری، پادرد نوزاد (معمولاً در اثر عفونت هنگام زایمان)
milk-liv|ered (milk´liv´ərd) adj.
ترسو، بی دل و جرأت، بُزدل
milk.maid (milk´mād´) n.
(زن یا دختر) شیردوش، کارگر لبنیاتی، شیرفروش
milk.man (-man´) n., pl. **-men´**
(مرد) شیرفروش، مأمور تحویل شیر در خانه‌ها
milk of magnesia (داروسازی) شیر منیزی
milk run (به ویژه در مأموریت‌های نظامی) مأموریت بی‌خطر، مأموریت عادی
* **milk.shake** (-shāk´) n.
بستنی مایع (آمیزه‌ی شیر و بستنی و غیره)
* **milk.shed** (-shed´) n. دامداری‌های هر شهر
* **milk sickness**
(پزشکی) شیر بیماری (بیماری نادر در اثر خوردن شیر یا گوشت حیواناتی که گیاه زهرین خورده‌اند)
* **milk snake** (جانور) شیرمار
(Lampropeltis triangulum که غیر سمّی است)
milk.sop (-säp´) n.
آدم ترسو، آدم بی عرضه، مرد زن مانند
milk sugar ← lactose
milk thistle (گیاه) شیر تیغک
رطوبت‌پسند، شیر تیغک معمولی (Sonchus olearceus)
milk tooth (در کودکان) دندان شیری
milk vetch (گیاه)
گون، گون کتیرا (جنس Astragalus خانواده‌ی pea)
milk.weed (milk´wēd´) n., adj.
(گیاه) ۱- شیرگیاه (جنس Asclepias که چند سال زی است و شیره‌ی آن سفید و شیر مانند است) ۲- وابسته به تیره‌ی Asclepiadaceae راسته‌ی Gentianales - دولپه‌ای

milk.wort (-wŭrt´) n., adj.
(گیاه) فرفیون، شیرسک، شیرشیرک، علف شید (جنس Polygala تیره‌ی Polygalaceae راسته‌ی Polygalales)

milk|y (milk´ē) adj. **milk´|i.er, milk´|i.est**
۱- شیر مانند (به ویژه از نظر رنگ)، شیری، شیری رنگ ۲- وابسته به شیر، شیرآور، شیرزا، شیر، شیردار ۳- زبون، بزدل، بی عرضه، تسلیم

milky disease بیماری سفیدک
(انواع بیماری‌های ناشی از لیسه‌ی سوسک‌های سرگین)

Milky Way (نجوم) راه شیری
(نام کهکشانی که منظومه‌ی شمسی هم جزء آن است)

mill[1] (mil) n., vt., vi.
۱- آسیاب (بنا یا دستگاه آسیاب)، آسیا ۲- دستگاه خُرد کردن یا آرد کردن هر چیز سخت یا دانه مانند ۳- دستگاه پرداخت فلز، دستگاه مهرزنی فلز، دستگاه سکه زنی، سنگ شکن، نورد، فرز ۴- کارخانه ۵- (عامیانه) هرجا که چیزی به‌تندی و به طور روزمره تولید شود یا عملی با بی‌دقتی انجام شود ۶- دستگاه نورد ۷- ← milling cutter ۸- ← milling machine ۹- لبه‌ی برجسته (در اثر نورد کردن)، سطح برجسته، نقش برجسته ۱۰- آسیا کردن، آرد کردن ۱۱- لبه‌ی سکه را برجسته و شیار دار کردن ۱۲- آجیدن ۱۳- (نادر) شکلات را هم زدن و کف آلود کردن ۱۴- (با: about یا around) پرسه زدن، (بی هدف) گشتن، (ظاهراً با بی هدفی) رفت و آمد کردن، در هم لولیدن
• in the mill در دست ساختمان یا آماده سازی
• the wheat is milled in this windmill
در این آسیاب بادی گندم را آسیاب می‌کنند
• through the mill
(عامیانه - به ویژه در امور آموزشی) از آزمون سخت (گذشتن)

* **mill**[2] (mil) n.
(امریکا - سکه نیست) میل (یک دهم سنت یا یک هزارم دلار - در حسابداری و بانکداری و غیره به کار می‌رود)

Mill (mil) John Stuart 1806-73
جان استوارت میل (فیلسوف انگلیسی)

* **mill.age** (mil´ij) n. (امریکا) مالیات
آسیاب و کارخانه (برحسب ارزش دلاری کار انجام شده)

Mil.lay (mi lā´), Edna St. Vincent 1892-1950
اِدنا سنت وینسنت میلای (شاعر امریکایی)

mill.cake (mil´kāk´) n. تفاله‌ی بزرک
(آنچه که پس از کوفتن روغن بزرک باقی می‌ماند)

mill.dam (-dam´) n.
۱- (سدی که روی نهر می‌سازند تا آب به آسیاب برسد) سدآسیاب ۲- ← millpond

milled (mild) adj. ۱- آسیاب شده، خُرد شده، آرد شده، کوبیده شده ۲- (سکه) لبه‌دار

mille-feuille (mēl fö´y') n., pl. **mille-feuilles´** (-fö´y')
(فرانسه - شیرینی پزی) نان ناپلئونی

mille.fleurs (mēl´flŭr´) adj.
دارای نقش رنگارنگ و گل و بته دار

mil.le.nar.i|an (mil´ə ner´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به هزار سال، هزاره‌ای، هزار سالی ۲- معتقد به حکومت هزار ساله‌ی عیسی درآینده، هزاره‌گرای
mil´le.nar´i.an.ism, n. هزاره‌گرایی

mil.le.nar|y (mil´ə ner´ē) adj., n., pl. **-nar´ies**
۱- وابسته به هزار سال، هزارساله، هزاری، هزاره‌ای ۲- وابسته به حکومت هزار ساله‌ی عیسی در آینده ۳- هزارسال، هزاره ۴- جشن هزاره ۵- معتقد به حکومت هزار ساله‌ی عیسی

mil.len.ni|um (mi len´ē əm) n., pl. **-ni.ums** or **-ni|a** (-ə)
۱- دوره‌ی هزار ساله، هزاره ۲- جشن هزاره ۳- (الهیات مسیحی) دوران هزار ساله‌ای که عیسی بر جهان حکومت خواهد کرد ۴- عصر طلایی، دوران رونق و صلح، دوران رستگاری
mil.len´nial, adj. وابسته به هزار سال
mil.len´ni.al.ism, n. هزاره‌گرایی، هزاره‌دورانی
mil.len´ni.al.ist, n. هزاره‌گرای

mil|le.pede (mil´ə pēd´) n. ← millipede

mil|le.pore (-pôr´) n. (جانور)
هزار روزن (راسته‌ی Milleporina از آبزیان مرجان مانند)

mill|er (mil´ər) n. ۱- آسیابدار، آسیابچی، آسیابان ۲- ← milling machine ۳- انواع بیدها و پروانه هایی که بال آنها از کُرد آرد مانندی پوشیده شده است (مثل لباس آسیابان‌ها)

Mil.ler (mil´ər)
۱- آرتور میلر (نمایشنامه نویس امریکایی - ۱۹۱۵) ۲- هنری میلر (رُمان نویس امریکایی - ۱۹۸۰-۱۸۹۱)

mill.er.ite (mil´ər īt´) n. میلریت (سولفید نیکل به فرمول NiS که عنصر معدنی زرد رنگ و بلورینی است)

* **Mill.er.ite** (mil´ər īt´) n. 1782-1849
هوادار ویلیام میلر (واعظ امریکایی که می‌گفت ظهور مجدد عیسی و پایان جهان در سال ۱۸۴۳ میلادی خواهد بود)

mill|er's-thumb (mil´ərz thum´) n. ← sculpin

mil.les|i.mal (mi les´ə məl) adj., n.
۱- یک هزارم ۲- هزارمین ۳- وابسته به هزار، دارای هزار

mil.let (mil´it) n. (گیاه)
۱- ارزن، ارزنک، ارزن چمنی (Panicum miliaceum) ۲- دانه‌ی ارزن ۳- گاورس، گندمیان

mil|li- (mil´i) پیشوند: یک هزارم [millimeter]

mil|li.am.pere (mil´ē am´pir) n.
یک هزارم آمپر

mil.liard (mil´yərd) n.
میلیارد (هزار میلیون) (امروزه بیشتر می‌گویند: billion)

mil.li.ar|y (mil´ē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- (وابسته به سنجه‌ی روم کهن برابر با هزار گام) وابسته به میل رومی ۲- کیلومتر شمار یا فاصله نمای رومی

mil|li.bar (mil´i bär´) n.
(واحد فشار هوا برابر با یک هزارم بار bar یا ۱۰۰۰ داین

dynes بر هر سانتی متر مربع) میلی بار (مخفف آن: mb)

Mil.li.cent (mil´i sənt) اسم خاص مؤنث

mil|li.cu.rie (mil´i kyoor´ē) n.
(فیزیک) یک هزارم کوری (curie)

mil|li.far|ad (mil´i far´ad´) n.
(فیزیک) یک هزارم فاراد (farad)

mil|li.gal (-gal´) n. (فیزیک) یک هزارم گال (gal)

mil|li.gram (mil´i gram´) n.
یک هزارم گِرَم (gram) (مخفف آن: mg)

mil|li.hen|ry (-hen´rē) n.
(فیزیک) یک هزارم هنری (henry)

mil|li.li.ter (mil´i lēt´ər) n.
یک هزارم لیتر (مخفف: ml) (انگلیس: millilitre)

mil.lime (mil´ēm´) n.
(واحد پول تونس برابر با یک هزارم دینار) میلیم

mil|li.me.ter (mil´i mēt´ər) n.
یک هزارم متر، میلی متر (مخفف آن: mm) (انگلیس: millimetre)

mil.line (mil´līn´) n. (آگهی در روزنامه و مجله) قیمت یک سطر آگهی در یک میلیون نسخه

mil.li.ner (mil´i nər) n.
سازنده‌ی کلاه زنانه، فروشنده‌ی کلاه زنانه

mil.li.ner|y (mil´i ner´ē) n.
۱- کلاه زنانه، سرپوش زنانه ۲- مغازه‌ی کلاه فروشی (زنانه)، کلاهدوزی

mil.ling (mil´iŋ) vt., vi., n.
۱- آسیابانی، عمل آسیاب کردن، آردسازی ۲- تکه کردن یا بُرش یا پرداخت فلز و پارچه و غیره در کارخانه، نورد، فرزکاری ۳- لبه دار و شیاردار کردن سکه ۴- لبه‌ی شیاردار سکه ۵- حرکت بدون هدف، پرسه، پلکیدن، غلغله

milling cutter (در دستگاه‌های نورد و فلز بُری) تیغه، سرمته، فرز، تراشگر، آجیدگر

milling machine
دستگاه تراش، ماشین فرز، دستگاه آجیده کاری

mil.lion (mil´yən) n., adj. ۱- میلیون (هزار هزار) ۲- یک میلیون واحد پولی (مثلاً یک میلیون دلار) ۳- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، هزاران هزار

mil.lion.aire (mil´yə ner´) n.
میلیونر، پولدار، دارای یک میلیون پول

mil.lion.air.ess (mil´yə ner´is) n.
(زن) میلیونر، پولدار، دارای یک میلیون (پول)

mil.lionth (mil´yənth) adj., n.
۱- یک میلیونیم ۲- آخرین رقم یا قلم در هر چیز یک میلیونی، یک میلیونمین، میلیونیمین ۳- میلیونیمی

mil|li.pede (mil´i pēd´) n.
(جانور) هزارپا (رده‌ی Diplopoda از بند پایان که هر بند بدن آن دو جفت پا دارد)

mil|li.rem (-rem´) n.
(فیزیک) یک هزارم رِم (rem)

mil|li.sec.ond (-sek´ənd) n. یک هزارم ثانیه

mil|li.volt (-vōlt´) n.
(برق) یک هزارم ولت، میلی ولت (مخفف آن: mV یا mv)

mil|li.watt (-wät´) n.
(برق) یک هزارم وات، میلی وات (مخفف آن: mW یا mw)

mill.pond (mil´pänd´) n.
(استخر یا دریاچه‌ای که توسط سد آسیاب ایجاد شده و آب از آن جا به آسیاب می‌ریزد) استخر آسیاب، حوض آسیاب، تنوره‌ی آسیاب

mill.race (-rās´) n.
۱- (جریان آب که آسیاب را به حرکت در می‌آورد) آب آسیاب ۲- ناودان آسیاب، جوی آسیاب

mill.run (-run´) n. ۱- ← millrace
۲- سنگ معدنی خُرد شده (میزان فلز آن سنجیده شده) ۳- فلزی که از راه خُرد کردن سنگ معدنی به دست آید

mill-run (mil´run´) adj.
(امریکا) عادی، معمولی، هرروزی

mill.stone (-stōn´) n.
۱- سنگ آسیاب ۲- ماسه سنگ (که برای سنگ آسیاب به‌کار می‌رود) ۳- بارسنگین، سربارسنگین، محدودیت زیاد ۴- هر چیز خُرد کننده (مانند دو سنگ آسیاب) سنگ آسیا

mill.stream (-strēm´) n.
آبی که در جوی آسیاب جریان دارد، آب آسیاب

mill wheel چرخ آسیاب
(که معمولاً توسط فشار آب به حرکت در می آید)

* **mill.work** (-wurk´) n.
۱- چیزهایی که در کارخانه ساخته می‌شود (به ویژه در کارخانه‌ی نجاری: در و پنجره و غیره) ۲- (در آسیاب) کار، آسیاب کاری

mill´work´er, n. کارگر آسیاب یا کارخانه

mill.wright (-rīt´) n.
۱- آسیاب ساز ۲- (کارخانه) مکانیک ماشین آلات

* **mi|lo** (mī´lō´) n.
(گیاه) مایلو (Sorghum vulgare تیره‌ی Gramineae)

Mi|lo (mī´lō) c. 520 B.C.
مایلو (ورزشکار یونانی - حدود ۵۲۰ پیش از میلاد)

mi.lord (mi lôrd´) n.
۱- (انگلیس - در خطاب به لُردها و اشراف) اربابم، سرورم، لُردم ۲- (معمولاً استهزاآمیز) انگلیسی اشرافی

Mi.los (mē´läs´)
جزیره‌ی میلاس (در دریای اژه - یونان)

* **mil|pa** (mil´pə) n.
میلپا (قطعه زمین کوچک جنگلی که چند سالی در آن کشت می‌کنند و رهایش می‌گذارند)

* **milque.toast** (milk´tōst´) n.
(امریکا) آدم کمرو و تعارفی

milt (milt) n., vt., adj.
۱- (جانور) خاک ماهی، سپُرز، طحال، بیضه‌ی ماهی ۲- (ماهی نر - در فصل تولید مثل) جفت خواه ۳- (تخم ماهی ماده را با سپُرز) بارور کردن

milt´er, n. صیاد خاک ماهی

Mil.ti|a.des (mil tī´ə dēz´) died c. 489 B.C.
میلتیادس (سردار یونانی که ایرانیان را در نبرد ماراتن در ۴۹۰ پیش از میلاد شکست داد)

Mil.ton (mil´tən)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Milt و Miltie) ۲- جان میلتون (شاعر انگلیسی - ۷۴-۱۶۰۸)

Mil.ton|ic (mil tän´ik) adj.
وابسته به جان میلتون و سبک نگارش او، میلتونی (Miltonian هم می‌گویند)

Mil.wau.kee (mil wô´kē)
شهر میلواکی (در ایالت ویسکانسین -امریکا)

mim (mim) adj. (انگلیس - محلی)
کم رو، خجالتی، تعارفی، مکُش مرگ ما

Mi|mas (mī´mas´) (نجوم)
میماس (یکی از ماهواره‌های زحل یا کیوان)

mime (mīm) n., vt., vi. **mimed, mim´ing**
۱- (یونان و روم باستان) نمایش طنزآمیز، شادمایش روحوضی ۲- (نمایشی که در آن به جای کلام از حرکات دست و صورت استفاده می‌شود) نمایش لال بازی، (ادا نمایش) ادامایش ۳- هنر پیشه‌ی ادامایش، مقلد، اداگر، وانما ۴- لال بازی درآوردن، تقلید درآوردن، در ادامایش شرکت کردن، اداگری کردن، ادای کسی را درآوردن

mim´er, n. بازیگر نمایش لال بازی

* **mim|e|o.graph** (mim´ē ə graf´) n., vt.
۱- (دستگاه تکثیر صفحات چاپی و غیره) میمیو گراف ۲- میمیو گراف کردن

mi.me|sis (mi mē´sis) n. ۱- (ادبیات و هنر) تقلید، وانمود، وانمایی ۲- (زیست شناسی) ← mimicry

mi.met|ic (mi met´ik) adj.
۱- (ادبیات و هنر) وابسته به وانمایی، تقلیدی، نمایشی، وانمودین ۲- وابسته به ادا (ی کسی را) درآوردن

mi.met´i.cally, adv. وانمایانه

mim|ic (mim´ik) adj., n., vt. **mim´icked, mim´ick.ing**
۱- تقلیدگر، وانماگر، متمایل به تقلید (از دیگران و غیره) ۲- وابسته به تقلید، تقلیدی، وانمودین، وانمایانه ۳- نمودین، دروغی، ساختگی، وانمودشده ۴- مقلد، وانمودگر، اداگر، والوچگر ۵- (معمولاً برای دست انداختن) تقلید (کسی را) درآوردن، ادای کسی را درآوردن، والوچیدن ۶- همانند شدن با، همگون شدن، تطابق پیدا کردن با
• the teacher entered the classroom just as I was mimicking him!
درست وقتی که داشتم تقلید معلم را درمی‌آوردم وارد کلاس شد!

mim´icker, n. تقلیدگر، ادا درآور، مقلد

mim|ic.ry (mim´ik rē) n., pl. **-ries**
۱- تقلید درآوری، لال بازی، ادای کسی را درآوردن، وانمایی، ادا، تقلید، والوچی ۲- (زیست شناسی) همرنگی استتاری، همگونی، همگون‌سازی

Mi.mir (mē´mir´) (اسطوره‌ی نورس) مِمیر
(غولی که چشمه‌ی خِرَد را پاسداری می کند)

mi.mo|sa (mi mō´sə) n., adj.
۱- (گیاه) میموزا، کهور (جنس Mimosa) ۲- وابسته به گل ابریشمیان (Mimosaceae راسته‌ی Fabales - دو لپه‌ای) ۳- نوشیدنی که از شامپانی و آب پرتقال درست می‌کنند

min 1- mineralogical 2- mineralogy 3- minimum 4- mining 5- minister 6- minor 7- minute(s)
مخفف: ۱- وابسته به کان‌شناسی ۲- کان‌شناسی ۳- حداقل، کمینه ۴- معدنی، کانی ۵- وزیر ۶- فرعی، نابالغ ۷- دقیقه

mi|na[1] (mī´nə) n., pl. **-nae** (-nē) or **-nas**
(سنجه‌ی وزن و پول که در عهد باستان در مصر و یونان و غیره متداول بود) مینا

mi|na[2] (mī´nə) n. ← myna

min.a|ble or **mine.a|ble** (mīn´ə bəl) adj.
قابل استخراج (از معدن)، برهیخت پذیر، برهیختنی

mi.na.cious (mi nā´shəs) adj.
تهدید کننده، ترساننده

mi.nac´ity (-nas´ə tē) n. تهدید کنندگی، ترسناکی

Min|a.ma.ta disease (min´ə mät´ə)
(پزشکی) بیماری جیوه، بیماری میناماتا

min|a.ret (min´ə ret´) n.
(عربی) منار، گلدسته (ی مسجد)

min|a.to|ry (min´ə tôr´ē) adj. تهدید کننده

mi.nau.diere (mē´nō dyer´) n.
کیف دستی زنانه (کوچک و معمولاً مرصع)

mince (mins) vt., vi. **minced, minc´ing** n.
۱- (گوشت و غیره) خُرد کردن، ریزریز کردن، قیمه کردن، ساطور کاری کردن ۲- ← minced meat ۳- به بخش‌های کوچک تقسیم کردن، زیر فرشیم کردن ۴- (با ظرافت وانمودین) گفتن یا انجام دادن، ادا و اطوار درآوردن ۵- (در سخن) تعارف کردن، رو در بایستی کردن، پرده پوشی کردن ۶- (از روی تظاهر) با قدم‌های کوتاه راه رفتن، قِر دادن

minc´er, n. چرخ گوشت، خردکننده

mince.meat (-mēt´) n. ۱- آمیزه‌ای از سیب خُرد کرده و ادویه و کشمش و گاهی گوشت (با آن پای درست می‌کنند) ۲- (مهجور) گوشت خُردکرده، گوشت قیمه

mince pie
(شیرینی پزی) پای دارای مینس میت (mincemeat)

minc.ing (mins´iŋ) adj.
۱- (رفتار یا طرز حرف زدن) به طور مصنوعی ظریف، به طور وانمودین رعنا و خوش اطوار، پر ادا و اطوار، پرناز و کرشمه، قِری، قِرتی ۲- ویژه‌ی خرد کردن

minc´ingly, adv. با ادا و اطوار، به‌طور وانمودین

mind (mīnd) n., vt., vi.
۱- خاطره، یاد ۲- نظر (نظریات)، اندیشه، فکر، عقیده ۳- عقل، درایت، هوش، مغز، عقل و شعور، خِرَد، ضمیر، ذهن ۴- توجه، طرز فکر، دریابش، دریابی ۵- (فلسفه) روح، نفس (در برابر: ماده matter) ۶- (محلی) درک کردن، دریافتن ۷- مورد توجه قرار دادن، گوش فرا دادن، عبرت گرفتن از ۸- پاییدن، توجه کردن از، پرستاری کردن از ۹- مواظب

بودن ۱۰- در فکر چیزی بودن، مهم پنداشتن، نگران چیزی بودن ۱۱- مخالف بودن، دوست نداشتن، بد آمدن ۱۲- اطاعت کردن، مطیع بودن، فرمانبری کردن ۱۳- خواست، نیت، تصمیم، اراده

• are you out of your mind? مگر به سرت زده است؟

• her name has slipped my mind اسمش از خاطرم رفته است

• if he puts his mind to it, he can do it اگر به صرافت بیافتد خواهد توانست آن (کار) را انجام دهد

• let her speak her mind بگذار فکرش را بیان کند

• mind your driving! مواظب رانندگی خودت باش!

• never mind اهمیتی ندارد، چیزی نیست، حرفش را نزن

• one of the great minds of our century یکی از مغزهای متفکر قرن ما

• on one's mind در اندیشه، نگران

• out of one's mind ۱- دیوانه، روانی ۲- (از شدت نگرانی یا غصه و غیره) بی حواس

• to bear (or keep) in mind به یاد داشتن، به خاطر سپردن، در مد نظر داشتن

• to change one's mind نظر یا خواسته یا اندیشه یا عقیده‌ی خود را عوض کردن، تصمیم خود را عوض کردن

• to have in mind ۱- به یاد داشتن، به خاطر داشتن ۲- در فکر (چیزی یا کسی) بودن ۳- در صدد بودن

• to make up one's mind تصمیم گرفتن، به نظر قطعی رسیدن

mind´er, n. مراقب، پیا، پرستار

mind-al|ter|ing (mīnd´ôl´tər iŋ) adj. (دگرگون کننده‌ی طرز تفکر) بینش گردان

Min.da.na|o (min´də nou´) میندانائو (بزرگترین جزیره‌ی کشور فیلیپین)

mind-bend|ing (mīnd´ben´diŋ) adj. (خودمانی) ← mind-blowing

mind-blow|ing (mīnd´blō´iŋ) adj. (خودمانی) ۱- شگفت انگیز، تکان دهنده، کوبنده ۲- بغرنج، دشوار ۳- ← psychedelic

mind´blow´er, n. چیز شگفت‌انگیز یا کوبنده

* **mind-bog|gling** (mīnd´bäg´liŋ) adj. (خودمانی) ۱- بغرنج، دشوار، دیر فهمیدنی، گیج کننده ۲- شگفت انگیز، تکان دهنده، کوبنده، سرگیجه آور

mind|ed (mīn´did) adj. ۱- (باهایفن) دارای نظر یا عقیده‌ی بخصوص ۲- مصمم، درصدد، درپی

mind-ex|pand|ing (mīnd´eks pan´diŋ) adj. ← psychedelic

mind.ful (mīnd´fəl) adj. (معمولاً با: of) در اندیشه‌ی، به یاد، در فکر، متوجه

mind´fully, adv. با توجه به، متفکرانه

mind´ful.ness, n. توجه، بر حذر بودن

mind.less (-lis) adj. ۱- ناهشیار، بی‌اندیشه، غیرذی‌عقل، فاقد عقل و شعور، بی‌عقل، بی‌شعور، بی‌خرد ۲- بی توجه، بی مبالات، بی دقت، نابیاد، بدون نگرانی (معمولاً با: of)

mind´lessly, adv. با بی‌توجهی، بی‌فکرانه

mind´less.ness, n. بی‌توجهی، بی‌فکری

mind reader فکر خوان، آگاه به اندیشه‌های درونی دیگران

mind reading فکر خوانی

mind-set (mīnd´set´) n. طرز فکر، ساختار فکری فرد (ساخته‌ی تحصیلات و محیط و تجربیات و غیره)، اندیش‌سازه (mindset هم می‌نویسند)

mind's eye تخیل، انگاشت، پندار

mine[1] (mīn) pron., adj. ۱- (ضمیر ملکی اول شخص مفرد) مال من، ازآن من ۲- (قدیمی - پیش از واکه یا H به کار می‌رفت - صفت ملکی) - ام

mine[2] (mīn) n., vi., vt. **mined, min´ing** ۱- کان، معدن (هر گونه کان به جز کان سنگ که می‌شود: quarry) ۲- منبع سرشار ۳- (در آتش بازی) ترقه‌ی خوشه‌ای ۴- (ارتش) نقب، آهون، سمجه (به ویژه نقب که زیر سنگر دشمن و غیره حفر و منفجر می کنند)، نقب زدن، آهون زدن ۵- (ارتش) مین، مین گذاری کردن ۶- (حشرات کاونده) سوراخ سوراخ کردن ۷- (از معدن) استخراج کردن، برون بُرد کردن، برهیختن، معدن کندن، برهیخت کردن ۸- (با: for) معدن کنی کردن، کان‌کاوی کردن ۹- (از هر منبع یا سرچشمه) بهره‌برداری کردن ۱۰- (با توطئه و دیگر شگردهای پنهانی) تباه کردن، ویران کردن، نابود کردن (بیشتر می‌گویند: undermine)

• a coal mine کان زغالسنگ

• the enemy mined all the bridges دشمن همه‌ی پل‌ها را مین‌گذاری کرد

• they are mining for gold آنها دارند معدن طلا حفاری می‌کنند

mine detector (ارتش) مین یاب، دستگاه مین یابی

mine.field (mīn´fēld´) n. (ارتش) میدان مین، زمین مین گذاری شده

mine.lay|er (mīn´lā´ər) n. (نیروی دریایی) ناو مین گذار

min|er (-ər) n. ۱- معدنچی، کانچی ۲- (قدیمی) نقب زن، آهون کَن

min.er|al (min´ər əl) n., adj. ۱- کانی، ماده‌ی معدنی، کان ماده ۲- ← ore ۳- هر عنصر یا ترکیب غیرآلی مانند آهن و نیترات و غیره که در تغذیه‌ی گیاه و جاندار نقش داشته باشد ۴- (انگلیس - معمولاً جمع) آب معدنی، نوشیدنی گازدار ۵- معدنی ۶- کانی مانند، وابسته به یا مانند مواد معدنی

• coal is an important mineral زغالسنگ کانی مهمی است

min.er.al.ize (min´ər əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ۱- (مواد آلی را تبدیل به) کانی کردن، معدنی کردن، سنگی کردن ۲- (آب و غیره را) دارای مواد کانی کردن، کان ماده افزایی کردن ۳- (از راه لُکسیداسیون و غیره) فلز را تبدیل به سنگ فلز کردن ۴- (به منظور پژوهش) مواد کانی گردآوری کردن

min´er.ali.za´tion, n. کانی‌سازی، معدنی کردن

min.er.al.iz|er (-ər) n.
۱- کانی کننده، معدنی کننده، کانیگر ۲- (هر عنصری مانند سولفور یا آرسنیک که با فلز ترکیب شده و آن را تبدیل به سنگ یا خاک فلز می کند) کانی ساز
* **mineral jelly** petrolatum ←
min.er.al.o|gy (min´ər al´ə jē) n.
۱- کانی شناسی، معدن‌شناسی، دانش شناخت مواد معدنی ۲- کتاب کانی شناسی
min´er.al.og´i.cal (-ər əl äj´i kəl) adj.
کانی‌شناختی، وابسته به معدن‌شناسی
min´er.al.og´i.cally, adv. به طور کانی شناختی
min´er.al´o.gist, n. کانی شناس، معدن شناس
mineral oil ۱- (انواع روغن‌های نفتی) گلیسیرین، وازلین، روغن کانی ۲- (داروسازی) روغن ملین
mineral spring چشمه‌ی آب کانی (آب معدنی)
mineral tar maltha ←
mineral water آب معدنی، کاناب
mineral wax ozokerite ←
* **mineral wool** پشم کانی، پشم معدنی
Mi.ner|va (mə nʉr´və)
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Minnie) ۲- (اسطوره‌ی روم) می نِروا (الهه‌ی خِرد و مهارت فنی و اختراع) (برابر با آتنا Athena در یونان)
mi.ne|stro.ne (min´ə strō´nē) n.
(خوراکپزی ایتالیایی) مینیسترونی (سوپ سبزی و گوشت و جو و ماکارونی)
mine.sweep|er (mīn´swēp´ər) n.
(نیروی دریایی) ناومین روب، مین جمع کن
Ming (miŋ)
(تاریخ چین) سلسله‌ی مینگ (۱۶۴۴-۱۳۶۸ میلادی)
min.gle (miŋ´gəl) vi., vt. **-gled, -gling**
۱- آمیختن، مخلوط شدن یا کردن، قاطی شدن یا کردن، آشوردن، سرشتن ۲- (در مورد انسان) محشور شدن یا کردن، درآمیختن، نشست و برخاست کردن ۳- (نادر - با ترکیب اجزا) ساختن، معجون کردن
• our joy was mingled with sadness
خوشی ما با غم آمیخته بود
• we mingled with the tourists ما با توریست‌ها قاطی شدیم
min´gler, n. آمیزشگر، معاشرتی، مخلوط کننده
ming tree درخت مصنوعی و آذینی، گیاه ساختگی
min|gy (min´jē) adj. **-gi|er, -gi.est**
لئیم، پست، خسیس
min|i- (min´i)
پیشوند: ۱- ریز، بسیار کوچک، صغیر، کوتاه، موچول، ورام [mini-crisis] ۲- کوچکتر از همیشه [miniskirt]
min|i|a.ture (min´ē ə chər) n., adj.
۱- (در اصل - به ویژه در نسخه‌های خطی قرون وسطی) تصویر کوچک، حروف مذّهب، تذهیب، متن آرایی، زرنگاری ۲- (به ویژه اگر روی استخوان یا عاج یا پوست باشد) مینیاتور، ریزفرتور ۳- هنر مینیاتورسازی، ریزفرتورسازی ۴- (از هر چیز) نسخه‌ی بسیار ریز، ماکِت، ریز رو گیر، ریزمونه
miniature golf بازی گلف
در زمین بسیار کوچک (و معمولاً با چمن مصنوعی)
miniature pin.scher (نوعی سگ Doberman pinscher که بسیار ریز است) پینچر ریز
min|i|a.tur.ist (-chər ist) n.
نقاش مینیاتور، ریزفرتورنگار، مینیاتوریست
min|i|a.tur.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
به صورت بسیار کوچک ساختن یا تولید کردن، ریزسازی کردن، ریزگری کردن
min´ia.tur´i.za´tion, n. ریز سازی
min|i.bike (min´ē bīk´) n.
موتور سیکلت بسیار کوچک، مینی با یک
* **min|i.bus** (min´ē bus´) n., pl. **-bus´es**
مینی بوس، اتوبوس کوچک
min|i.cam (min´ē kam´) n.
(مخفف: mini-camera) دوربین فیلمبرداری تلویزیونی (که روی شانه حمل می‌شود)، دوربین سبک
min|i.com.put|er
(min´ē kəm pyōōt´ər) n.
مینی کامپیوتر، ریزرایانه، کامپیوتر کوچک
Min|i|é ball (min´ē)
(قرن نوزدهم - جنگ افزار) فشنگ مخروط
min|i.fy (min´i fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
(نادر) کوچک کردن، کم اهمیت کردن یا جلوه دادن
min´i.fi.ca´tion, n. کوچکسازی، کم اهمیت سازی
min|i.kin (min´i kin) n., adj.
۱- (مهجور) عزیز، گرام ۲- (نادر) ملوس، کوچک و ظریف ۳- (قدیمی) ریز، ریزه پیزه ۴- متظاهر، وانمودکر
min|im (min´im) n., adj. ۱- (کوچکترین سنجه‌ی آبگونه‌ها برابر با یک شانزدهم درم fluid dram یا در حدود یک چکه) می‌نیم ۲- بخش کوچک، ریزبخش ۳- (انگلیس) half note ← ۴- کوچک‌ترین، ریزترین
min|i.ma (min´i mə) n.
جمع واژه‌ی: minimum
min|i.mal (min´i məl) adj.
۱- وابسته به حداقل، کمینه‌ای، کمینی ۲- وابسته به مینی مالیسم (minimalism)
min´i.mally, adv. به‌طور حداقل
minimal art
هنر کمینه گرای، هنر مینی مال
min|i.mal.ism (min´iməl iz´əm) n.
۱- (موسیقی و رقص و هنر - به کار بردن ساده‌ترین طرح یا شکل و دست‌کم گیری فردیت هنرمند) کمینه گرایی، مینی‌مالیسم ۲- (سیاست) محافظه‌کاری
min´i.mal.ist, adj., n. کمینه گرای
min|i.mize (min´ə mīz´) vt. **-mized´, -miz´ing**
۱- به حداقل رساندن، کمینه کردن، کهینه کردن ۲- دست کم گرفتن، کمینه نمایی کردن

• do not minimize the importance of education
اهمیت تحصیلات را دست‌کم نگیر

min´i.mi.za´tion, n. کمینه‌سازی، دست کم‌گیری

min´i.miz´er, n. کمینه‌ساز، کم‌نما

min|i.mum (-məm) n., pl. **-mums** or **-|ma** (-mə) adj.
۱- کمینه، کهینه، حداقل، کمترین (در برابر: بیشینه یا بیشترین maximum) ۲- (ریاضی) کمینه، مینیمم، مینیموم، حضیض ۳- وابسته به حداقل، کمینه‌ای، کمینی
• this plant needs a minimum of light
این گیاه نیاز به حداقل نور دارد

minimum wage
۱- مزد کمینه، حداقل دستمزد ۲- ← living wage

min.ing (mīn´iŋ) n.
۱- بهره‌برداری از کان، استخراج معدن، برهیخت، کانکاوی ۲- (ارتش) مین گذاری ۳- معدنی، کانی

min.ion[1] (min´yən) n., adj. ۱- (تحقیرآمیز) سوگلی (به ویژه اگر اهل چاپلوسی باشد)، از خواص، مقرب، محبوب ۲- افسر جزء، یاور، پایور، مأمور دونپایه ۳- (مهجور) معشوقه ۴- (نادر) لطیف، ظریف

min.ion[2] (min´yən) n. ← minyan

min.is.cule (min´i skyōōl´) adj.
← minuscule

min|i.se|ries or **min|i-se|ries** (min´ē sir´ēz) n., pl. **-ries**
(برنامه‌های تلویزیونی) برنامه‌ی چند شبه

min.ish (min´ish) vt., vi.
(قدیمی) ← diminish

min|i.skirt (min´ē skŭrt´) n.
دامن کوتاه، مینی ژوب

min|i.state (min´ē stāt´) n.
کشور کوچک، ریزکشور، خُرد کشور

min.is.ter (min´is tər) n., vt., vi.
۱- وزیر ۲- (سفارتخانه) کاردار ۳- کشیش ۴- (در برخی بنیادهای کلیسای کاتولیک) سرپرست ۵- عامل ۶- (قدیمی) تهیه کردن، تدارک کردن ۷- (مراسم کلیسایی) سرپرستی کردن، (در کلیسا) خدمت کردن ۸- (معمولاً با: to) کمک کردن، معاضدت کردن، پایمردی کردن، (نیازهای کسی را) برآوردن، تیمار کردن
• the Minister of Education وزیر آموزش و پرورش

min.is.te|ri.al (min´is tir´ē əl) adj.
۱- وابسته به وزیر(ان) و وزارتخانه (ها)، وزیری، وزارتی، در سطح وزیران، مربوط به هیئت دولت، دیوانی ۲- ← executive ۳- علت بودن، نقش عمده (داشتن در)

min´is.te´ri.ally, adv. از طریق یا به صورت وزارتی

min.is.te|ri.al.ist (-ist) n.
(انگلیس) هوادار وزیر

minister plenipotentiary pl. **ministers plenipotentiary**
(سفارتخانه‌ها) نماینده‌ی تام الاختیار، فرستاده‌ی برگزیده

min.is.trant (min´is trənt) adj., n.
۱- کشیش، خدمتگزار کلیسا ۲- تیمارگر، پایمرد

min.is.tra.tion (min´is trā´shən) n.
۱- ← ministry ۲- سرپرستی (مراسم کلیسا) ۳- پایمردی، تیمار، پرستاری، معاضدت

min´is.tra´tive, adj. وابسته به پایمردی یا وزارت

min.is.try (min´is trē) n., pl. **-tries**
۱- وزارتخانه، وزارت ۲- کشیشی، دوران خدمت یا اختیارات کشیش ۳- کشیشان، روحانیون ۴- تیمار، تیمارگری، پایمردی، معاضدت، پرستاری

* **min|i.track** (min´i trək´) n.
(دستگاه کوچک ردیابی ماهواره‌ها) ریز رَدیاب

min|i.um (min´ē əm) n.
۱- (رنگ) شنگرفی، قرمز روشن ۲- ← red lead

min|i.ver (min´ə vər) n. خز سفید (که در حاشیه دوزی جامه‌های شاهان به کار می‌رفت)

mink (miŋk) n., pl. **minks** or **mink**
۱- (جانور) مینک (جانوری شبیه به خز که پوست آن ارزشمند است به ویژه گونه‌ی امریکایی آن به نام: Mustela vison) ۲- خز این جانور

min|ke whale (miŋ´kə)
(جانور) والِ مینک (Balaenoptera acutorostrata که نهنگی کوچک و تندرو است)

Minn Minnesota مخفف: ایالت مینه‌سوتا (امریکا)

Min.ne.ap|o.lis (min´ē ap´əl is)
شهر مینیاپولیس (در ایالت مینه‌سوتا - امریکا)

min.ne.sing|er (min´i siŋ´ər) n.
هر یک از شعرای غنایی آلمان در سده‌های ۱۲ تا ۱۴

Min.ne.so|ta (min´ə sōt´ə)
ایالت مینه‌سوتا (مرکز: سینت پال - ۲۱۷۷۳۶ کیلومتر مربع - مخفف آن: MN یا Minn)

Min´ne.so´tan, adj., n.
اهل مینه‌سوتا، مینه‌سوتایی

min.now (min´ō) n., pl. **-nows** or **-now**
ماهی قنات، مینو (انواع ریزه ماهی‌هایی که در ماهیگیری به عنوان دام انداز به کار می‌روند) (minny هم می‌گویند)

Mi.no|an (mi nō´ən) adj.
(یونان باستان - وابسته به تمدنی که بین ۳۰۰۰ تا ۱۱۰۰ سال پیش از میلاد در جزیره‌ی کرت شکوفا بود) مینوان

mi.nor (mī´nər) adj., vi., n.
۱- فرعی، جزیی، کمتر، کهتر (در برابر: مهتر یا اصلی major)، دون‌تر، دون‌پایه، کهین ۲- (ریاضی) کهاد، فکانه، ورین ۳- کمتر از سن قانونی (معمولاً کمتر از ۱۸)، صغیر، نابالغ، خردسال ۴- (قدیمی) حزب اقلیت ۵- محزون، غم انگیز، شکوه‌آمیز ۶- (امریکا - آموزش دانشگاهی) رشته‌ی فرعی، به عنوان رشته‌ی فرعی انتخاب کردن، وابسته به رشته‌ی فرعی ۷- (موسیقی) مینور، کوچک ۸- (انگلیس - آموزش) کهترین، (از همه) کوچکتر، اصغر
• minor grammatical errors can be corrected easily لغزش‌های دستوری جزئی به آسانی اصلاح پذیرند

• minors cannot drive buses
اشخاص نابالغ نمی‌توانند اتوبوس برانند

Mi.nor|ca (mi nôr´kə) n.
جزیره‌ی مینورکا (در آبخست گروه باله آریک - اسپانیا)

Mi.nor.ite (mī´nər īt´) n.
راهب فرانسیسکان (Franciscan)

mi.nor.i|ty (mī nôr´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- اقلیت، کهاده ۲- اقلیت مذهبی (یا نژادی یا ملی) ۳- خردسالی، عدم بلوغ، صِغَر، کهادی، کهتری

• minority government دولتی که در پارلمان اکثریت ندارد

*** minor league** (امریکا - برخی)
ورزش‌های حرفه‌ای به ویژه بیس‌بال) لیگ رده‌های دوم

minor-league (mī´nər lēg´) adj.
وابسته به لیگ رده‌ی دوم

minor mode (موسیقی) بیشتر در گام مینور

minor orders
(کلیسای کاتولیک) رتبه‌های کهین، رسته‌های کهین

minor planet asteroid ←

minor premise (قیاس منطقی) صغرا،
صغرای قیاس (در برابر: کبرای قیاس major premise)

Minor Prophets
۱- (انجیل - دوازده کتاب نسبتاً کوتاه انجیل از هوشع تا ملاکی) کتب فرعی پیامبران ۲- نویسندگان این کتاب‌ها

minor scale
(موسیقی - هر یک از ۱۲ گام دیاتونیک) گام مینور

minor seminary
(کلیسای کاتولیک) مدرسه‌ی الهیات (معمولاً معادل دوره‌ی دبیرستان و دوسال اول دانشگاه)

minor suit (بازی بریج) کارت خشت یا خاج

minor term
(قیاس منطقی) پیامد، نتیجه‌ی صغرا و کبرا

Mi.nos (mī´näs´)
(اسطوره‌ی یونان) مینوس (پادشاه جزیره‌ی کِرِت که پس از مرگ، یکی از سه داور عالم مردگان شد)

Min|o.taur (min´ə tôr´) (اسطوره‌ی یونان)
مینوتار (هیولایی که تنه‌ی گاونر و کله‌ی انسان داشت)

Minsk (minsk) شهر مینسک
(پایتخت جمهوری بیلوروس یا روسیه‌ی سفید)

min.ster (min´stər) n.
(امروزه بیشتر در ترکیب به کار می‌رود) کلیسای بزرگ

min.strel (min´strəl) n.
۱- (قرون وسطی) رامندی، باهار، نقال سیار، خنیاگر دوره‌گرد، مطرب دوره گرد ۲- (قدیمی) شاعر، سراینده، خنیاگر، رامشگر ۳- بازیگر نمایش‌های مینسترل

*** minstrel show** نمایش مینسترل
(نوعی شادمایش که در آن صورت خود را سیاه می کنند)

min.strel|sy (-sē) n., pl. **-sies**
۱- رامندی، باهاری، نقالی، خنیاگری سیار ۲- مجموعه‌ی ترانه‌ها و شعرهای خواننده‌ی سیار

mint[1] (mint) n., adj., vt. ۱- ضرابخانه، دِرَم سرا ۲- (M بزرگ) اداره‌ی مسئول سکه زنی ۳- مقدار زیاد، میزان پایان ناپذیر، منبع ۴- نو، دست نخورده، مثل روز اول، تازه ۵- ضرب کردن، سکه زدن

• coins are minted in Tehran
مسکوکات در تهران ضرب می‌شوند

• this car is in mint condition
این اتومبیل مثل یک اتومبیل نو است

mint´er, n. ضرّاب، سکه ساز

mint[2] (mint) n., adj.
(گیاه) ۱- نعناعیان (انواع گیاهان خوشبوی تیره‌ی Mentha) ۲- نعناع (Mentha viridis) ۳- انواع آبنبات‌های نعناع دار ۴- وابسته به تیره‌ی Laimiaceae راسته‌ی Lamiales که از گیاهان دولپه‌ای و خوشبو بوده و پونه و پودنه و نعناع نیز جزو آنها هستند

mint.age (mint´ij) n.
۱- ضرب سکه، سکه زنی ۲- نوپایی، اختراع، ساختن ۳- مسکوک، سکه ۴- هزینه سکه زنی

mint jelly (or **sauce**)
(خوراکپزدازی) سُس نعناع

*** mint julep** نوشابه‌ی حاوی
بوربُن یا براندی و شکر و برگ نعناع و یخ خُرد شده

mint|y (mint´ē) adj. **mint´|i.er, mint´|i.est** دارای بو یا طعم نعناع، پونه‌ای، نعناعی

min|u.end (min´yōō end´) n.
(حساب) کاهش‌یاب، مفروق مِنه

min|u.et (min´yōō et´) n.
(سده‌ی ۱۷) رقص مینوات (رقص دو نفری و آهسته)

mi.nus (mīn´əs) prep., adj., n.
۱- نشان منها، علامت تفریق (در برابر: علامت جمع یا اضافه plus) ۲- منهای، کم از ۳- (عامیانه) بدون، بی - ۴- منفی ۵- (آموزش) کمتر از، منفی ۶- (گیاه - برخی خزه‌ها و قارچ‌ها که فقط با نوع plus خود کشنگیری می کنند) فرآوری‌خواه ۷- (برق) ← negative

• my monthly wages minus taxes were $ 800
مزد ماهیانه‌ی من پس از کسر مالیات ۸۰۰ دلار بود

• the temperature is minus nine degrees
حرارت نه درجه زیر صفر است

mi.nus.cule (mi nus´kyōōl´) n., adj.
۱- (در نسخه‌های خطی قرون وسطی) حروف کوچک، نگارش با حروف کوچک، حروف مینوسکول ۲- حرف ریز (در برابر حرف درشت majuscule) ۳- حرف کوچک، ریزوات (در برابر حرف بزرگ capital letter) (امروزه بیشتر می‌گویند: small letter) ۴- وابسته به حروف ریز ۵- بسیار کوچک، ریزه، ذره، ریزه‌میزه

• I can't read the minuscule writing at the back of the contract نمی‌توانم مندرجات ریز پشت قرارداد را بخوانم

mi.nus´cu.lar, adj. کوچک، وابسته به حروف کوچک

minus sign
(ریاضی) نشان منها، علامت تفریق، نشان منفی (این نشان: -)

min.ute[1] (min´it) n., vt. **-ut|ed, -ut.ing**
۱- دقیقه ۲- (در برخی سنجه‌ها و در اندازه گیری قوس‌ها) یک شصتم، یک شصتم درجه‌ی قوس ۳- زمان کوتاه، لحظه، دَم ۴- مسافت پیموده شده در حدود یک دقیقه ۵- یادداشت، اعلامیه ۶- (جمع) صورت جلسه، خلاصه‌ی مذاکرات ۷- برحسب دقیقه سنجیدن ۸- یادداشت کردن یا برداشتن، صورت جلسه نوشتن، خلاصه‌ی مذاکرات را نوشتن، مینوت کردن، مینوت تهیه کردن
• just a minute یک لحظه (صبر کن)
• minute-by-minute reporting of the news گزارش دقیقه به دقیقه‌ی اخبار
• ten minutes past ten ده دقیقه بعد از (ساعت) ده
• the minute he gets home, he asks for dinner به مجرد اینکه به خانه می‌رسد شام می‌خواهد
• the minute (that) (در) لحظه‌ای که، (در) دقیقه‌ای که، به مجردی که

mi.nute[2] (mī nōōt´) adj.
۱- (بسیار) خُرد، ریز ۲- کم اهمیت، ناچیز، جزئی ۳- موشکافانه، دقیق، ریزبینانه
• minute particles of dust ذرات بسیار ریز گرد و غبار
mi.nute´ness, n. ریزی، کوچکی، ناچیزی

minute gun توپ که هر دقیقه آتش می‌شود (برای جلب کمک یا در مراسم خاکسپاری)

minute hand (ساعت) عقربه‌ی دقیقه شمار

min.ute|ly[1] (min´it lē) adj., adv.
۱- هر دقیقه، دقیقه به دقیقه ۲- مکرر، پی در پی، چند باره

mi.nute|ly[2] (mī nōōt´lē) adv.
۱- به قطعات بسیار کوچک، به تکه‌های ریز ۲- با دقت، با موشکافی، با ریزبینی

* **min|ute.man** (min´it man´) n., pl. **-men´** (-mən´)
(جنگ‌های استقلال امریکا) داوطلبانی که تعهد می‌کردند ظرف یک دقیقه پس از فراخوانی آماده‌ی حرکت باشند

* **min.ute steak** (min´it) گوشت استیک نازک که در ظرف حدود یک دقیقه کباب می‌شود

mi.nu.ti|ae (mi nōō´shē ē´, -nyōō´-) n.pl., sing. **-ti|a** (-shē ə)
جزئیات کم اهمیت، فروع

minx (miŋks) n.
(دختر یا زن جوان) جسور، گستاخ، پررو

min.yan (min´yən) n., pl. **min´ya.nim´** (-yä nēm´) or **min´yans**
(مراسم مذهبی یهود - حضور لااقل ده مرد یا زن بالاتر از ۱۳ سال که جلسه‌ی مذهبی را رسمی می‌کند) مینیان

Mi|o.cene (mī´ō sēn´) adj. (دیرین شناسی) میوسن (چهارمین دوره از دوران سنوزوئیک Cenozoic)

mi|o.sis (mī ō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
(زیست شناسی) مردمک تنگی، تنگ شدن مردمک چشم، هم کشی مردمک

mi.ot´ic (-ät´ik) adj., n. (وابسته به) مردم تنگی

MIPS (mips) n. (برای نشان دادن توانایی تراشه‌ی پردازش‌گر کامپیوتر) یک میلیون دستور در ثانیه (million instructions per second)

mir (mir) n.
(روسیه‌ی تزاری - جامعه‌ی روستاییان هر دهکده) میر

Mi.ra.beau (mir´ə bō´), Comte (Honoré Gabriel Riqueti) de 1749-91
میرابو (انقلابی و سخنور فرانسوی)

mir|a.belle (mir´ə bel´) n. میرابل
(نام نوعی درخت آلوی اروپایی و نام میوه‌ی کوچک طلایی رنگ آن و نام نوشیدنی الکلی که از آن درست می‌کنند)

mi.ra.bi|le dic|tu (mi rä´bē lā´dik´tōō´)
(لاتین) گفتن آن شگفت انگیز است

mir|a.cle (mir´ə kəl) n.
۱- معجزه، فرجود ۲- اعجاز، کارشگفت انگیز، رویداد معجزه آسا ۳- ← miracle play
• the miracles of modern science معجزات علوم امروزی
• to perform miracles معجزه کردن

miracle play (نمایش مذهبی قرون وسطایی که زندگی مقدسان کلیسا را نشان می‌داد) نمایش میراکل

mi.rac|u.lous (mi rak´yōō ləs) adj.
۱- معجزه‌آسا، اعجازی، وراءالطبیعه ۲- شگفت انگیز، اعجاب آور ۳- قادر به انجام معجزه
• his escape from death was really miraculous فرار او از مرگ واقعاً معجزه‌آسا بود
mi.rac´u.lously, adv. به طور معجزه‌آسا
mi.rac´u.lous.ness, n. معجزه‌آسایی

mir|a.dor (mir´ə dôr´) n.
(بالکن یا ایوان مسلط به منظره‌ی زیبا) چشم‌انداز، دیدگاه

mi.rage (mi räzh´) n.
۱- سراب، گوراب ۲- هر چیز گول‌زننده، خیال واهی

Mi.ran|da (mə ran´də) adj.
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (امریکا - حقوق) حق قانونی شخص بازداشت شده به امتناع از پاسخ دادن به پرسش‌های پلیس تا هنگام حضور وکیل او و حق او به داشتن وکیل در همه‌ی موارد و مراحل

mire (mīr) n., vt., vi. **mired, mir´ing**
۱- باتلاق، زمین سست وتر، مرداب ۲- گل و شل، گل و لای ۳- در باتلاق فروکردن یا رفتن یا گیر کردن ۴- گل‌آلود کردن، چرکین کردن، گل پاشی کردن
• my car got stuck in a mire اتومبیلم در گل و شُل گیر کرد
• the two sides were mired in boundary disputes طرفین گرفتار جز و بحث درباره‌ی سرحدات بودند

* **mi.rex** (mī´reks´) n.
(نام بازرگانی حشره‌کش) میرکس

Mir|i.am (mir´ē əm)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) مریم

mir|i.ness (mīr´ē nis) n.
خاصیت گل‌آلودی، باتلاقی بودن، حالت منجلابی

mirk (mȣrk) n. murk ←
mirk´y, mirk´i.er, mirk´i.est, adj. murky ←
Mi|ro (mē rō´), Joan (zhōō än´) 1893-1983
خُوان میرو (نقاش اسپانیایی)
mir.ror (mir´ər) n., vt. ۱- آینه، آیینه
۲- (هر چیز آینه مانند) بازتابگر، وافرست، انعکاس (دهنده)
۳- (نادر) سرمشق، نمونه، الگو ۴- (قدیمی) گوی بلورین (که جادوگران و فالگیران به کار می‌برند) ۵- (مثل آینه) بازتاب کردن، منعکس کردن، وافرستادن
• he looked at himself in the mirror
او در آینه به خودش نگاه کرد
• his ideas mirrored those of Kant
عقاید او بازتاب عقاید کانت بود
mirror image
۱- بازتاب در آینه، نقش شخص یا چیز در آینه ۲- بازتاب وارونه، انعکاس معکوس ۳- ← image
mirth (mȣrth) n. خنده و شادی، شادمانی
• a funeral ceremony is no place for mirth
مراسم ختم جای خنده و شوخی نیست
mirth.ful (-fəl) adj. دلشاد، طربناک، شادمان
mirth´fully, adv. به طور دلشاد، دلشادانه
mirth´ful.ness, n. دلشادی، شادمانی، طرب
mirth.less (-lis) adj. غمگین، دل‌مرده، ناشاد
mirth´lessly, adv. به‌طور غمگین، ناشادانه
mirth´less.ness, n. غم، غمگینی، ناشادی
* **MIRV** (mȣrv) n., pl. **MIRV's** m(ultiple) i(ndependently targeted) r(eentry) v(ehicle) vt. **MIRVed, MIRV´ing** (موشک قاره‌پیمای چند کلاهکی که هر یک از آنها را می‌توان به سمت هدف مختلفی هدایت کرد) موشک میرو، به موشک میرو مجهز کردن
MIRVed, adj. وابسته به موشک میرو
mir|y (mīr´ē) adj. **mir´|ier, mir´|i.est**
۱- باتلاقی، باتلاق مانند، پرباتلاق ۲- گل آلود، پُر گِل
mir|za (mir´zä´) n.
(فارسی) عنوان اشرافی که پیش یا پس از اسم می‌آید
mis-¹ (mis) پیشوند: ۱- بد، به بدی، اشتباه، اشتباهاً، دش [misdemeanor] ۲- نه، نشدن [misfire]
mis-² (mis) miso (پیش از واکه می آید) ←
mis.ad.ven.ture (mis´əd ven´chər) n.
سوءتصادف، بدبیاری، بدشانسی، رویداد ناگوار
mis.ad.vise (-əd vīz´) vt. **-vised´, -vis´ing**
پند بد دادن، بد رایزنی کردن، راهنمایی غلط کردن
mis´advice´ (-vīs´) n. نصیحت بد، پند بد
mis.a.lign.ment (-ə līn´mənt) n.
(مکانیک) لنگی، میزان‌بندی بد، کژ میزانی، ناراستگی، ناهمترازی
mis´a.ligned´, adj. نامیزان، لنگ، ناهمتراز
mis.al.li.ance (-ə lī´əns) n.
۱- ازدواج ناجور ۲- پیوند بدفرجام، اتحاد غیرعملی
mis.al|ly (-lī´) vt. **-lied´, -ly´ing**
به طور ناجور یا غلط فرونشاندن یا تسکین دادن
mis.an.thrope (mis´ən thrōp´) n.
انسان گریز، بیزار از انسان‌ها (misanthropist هم می‌گویند)
mis.an.throp|ic (mis´ən thräp´ik) adj.
وابسته به یا همانند آدم بیزار از دیگران، انسان گریز(انه) (misanthropical هم می‌گویند)
mis´an.throp´i.cally, adv.
به طور انسان گریزانه
mis.an.thro|py (mis´an´thrə pē) n.
انسان گریزی، بیزاری از انسان‌ها
mis.ap.ply (mis´ə plī´) vt. **-plied´, -ply´ing** ۱- اشتباهی به کار بردن، هدر دادن، بد به کار بردن ۲- اختلاس کردن، سوء استفاده کردن
mis´ap.pli.ca´tion (-ap li kā´shən) n.
سوء استفاده، استفاده‌ی غلط، به‌هدر دادن
mis.ap.pre.hend (-ap rē hend´) vt.
درست نفهمیدن، سوءتفاهم پیدا کردن
mis´ap.pre.hen´sion (-hen´shən) n.
سوء تفاهم، ادراک غلط
mis.ap.pro.pri.ate (mis´ə prō´prē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
(پول دولت یا دیگران را) حیف و میل کردن، به مصارف نامشروع رساندن، اختلاس کردن
• the minister was arrested for misappropriating funds
وزیر به خاطر حیف و میل اعتبارات بازداشت شد
mis´ap.pro´pria´tion, n. حیف و میل، اختلاس
mis.ar.range (-ə rānj´) vt. **-ranged´, -rang´ing** غلط مرتب کردن، کژآراستن
mis´ar.range´ment, n. کژآرایی
mis.be.come (-bē kum´) vt. **-came´, -come´, -com´ing**
نشایستن، نازیبنده بودن، درخور (کسی) نبودن
mis.be.got.ten (-be gät´´n) adj.
حرامزاده، مول، خُشوک (misbegot هم می‌گویند)
mis.be.have (-bē hāv´) vi., vt. **-haved´, -hav´ing** دست از پا خطا کردن، رفتار سوءداشتن، کار ناشایسته کردن
• as soon as the teacher left, the children started misbehaving
همینکه معلم رفت شاگردان شروع به شیطنت کردند
mis´be.hav´er, n. بدرفتار، دارای سوء رفتار
mis´be.hav´ior (-yər) n. سوء رفتار
mis.be.lieve (-bē lēv´) vi. **-lieved´, -liev´ing** (قدیمی - در مورد مذهب) عقاید کفرآمیز داشتن، مرتدشدن، کژ ایمان شدن
mis´be.lief´, n. ارتداد، کژ ایمانی
mis´be.liev´er, n. مرتد، کژ ایمان
mis.brand (mis brand´) vt.
به غلط برچسب یا انگ زدن

misc 1- miscellaneous 2- miscellany
مخفف: ۱- متفرقه، و غیره ۲- مجموعه، جُنگ

mis.cal.cu.late (mis kal´kyōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** عوضی شمردن، اشتباه محاسبه کردن، (در داوری یا برآورد) خطا کردن
• if you miscalculate the amount of your taxes, you will be fined
اگر مبلغ مالیات خود را عوضی حساب کنی جریمه خواهی شد
mis´cal.cu.la´tion, n.
اشتباه در محاسبه

mis.call (-kôl´) vt.
عوضی صدا زدن، به نام اشتباهی خواندن

mis.car.riage (mis kar´ij) n.
۱- بچه انداختن (خودبخود یا به طور طبیعی - عمداً بچه انداختن abortion)، افکانه شدگی، سقط جنین، افکانگی ۲- ناکامی، بدرسانی، شکست، نارسانی ۳- (پست و محموله و غیره) به مقصد نرسیدن
• trying a child is a miscarriage of justice
محاکمه‌ی یک کودک بی‌عدالتی است

mis.car|ry (-kar´ē) vi. **-ried, -ry.ing**
۱- ناکام شدن، نرسیدن ۲- بچه انداختن، افکانه کردن
• our plans miscarried نقشه‌های ما بی‌نتیجه ماند

mis.cast (-kast´) vt. **-cast´, -cast´ing**
هنرپیشگان ناجوری را برای نمایش برگزیدن، هنرپیشه را در نقشی که به او نمی خورد به صحنه آوردن، به کار نامناسبی گماشتن

* **mis.ce.ge|na.tion** (mis´i jə nā´shən) n. ازدواج دو نفر از دو نژاد مختلف (به ویژه سفید و سیاه)، زناشویی میان نژادی

mis.cel.la.ne|a (mis´ə lā´nē ə) n.pl. miscellany ←

mis.cel.la.ne.ous (mis´ə lā´nē əs) adj.
۱- متفرقه، جورواجور، گوناگون، متنوع، جُنگ سان ۲- (دارای استعدادها و تجربیات جورواجور و غیره) چندکاره، چند جانبه، چندسویه
• his garage is full of miscellaneous tools
گاراژ او پر از ابزار مختلف است
mis´cel.la´ne.ously, adv.
(به طور) متفرقه یا چند جانبه
mis´cel.la´ne.ous.ness, n. چندجوری، تنوع

mis.cel.la|ny (mis´ə lā´nē) n., pl. **-nies**
جُنگ، گلچین ادبی، گردآورد، مجموعه

mis.chance (mis chans´) n.
بدبیاری، شانس بد، بدحادثه، بخت بد

mis.chief (mis´chif) n.
۱- آسیب (به ویژه توسط شخص)، صدمه، آزار، اذیت ۲- مایه‌ی صدمن شیر، سبب دردسر، مایه‌ی شر، آدم شرور، شر به پا کن، فتنه انگیز، شهرآشوب ۳- (آدم یا بچه) شیطون، ناقلا ۴- شیطنت، ناقلایی، بازیگوشی، شهرآشوبی ۵- فتنه، آشوب
• that boy often gets into mischief
آن پسر اغلب شر به پا می‌کند

mis|chief-mak|er (-māk´ər) n.
شر به پا کُن، دو بهم زن، مایه‌ی صدمن شیر، شهرآشوب، فتنه‌انگیز
mis´chief-mak´ing, n., adj.
دو بهم زنی، شر به پا سازی، فتنه انگیزی، وابسته به شر به پا کنی

mis.chie.vous (mis´chə vəs) adj.
۱- دوبهم زن، شرور، شربپاکن، شهرآشوب، مفتن، فتنه آمیز ۲- شیطان، شر، بازیگوش، تخس، بازیگوشانه
• the mischievous boy put a frog in the teacher's pocket آن پسر شیطان قورباغه در جیب معلمش گذاشت
mis´chie.vously, adv. به‌طور شیطنت آمیز
mis´chie.vous.ness, n.
تُخسی، شیطنت، دو بهم زنی، تفتین

misch metal (mish)
(آمیزه‌ای از چند فلز خاک‌سان که در ساختن سنگ فندک و غیره کاربرد دارد) فلز آمیخته

mis.ci|ble (mis´ə bəl) adj.
آمیختنی، مخلوط کردنی، قابل اختلاط و امتزاج، آمیزپذیر
mis´ci.bil´ity, n. آمیز پذیری، آمیختنی بودن

mis.col|or (mis´kul´ər) vt.
۱- رنگ عوضی زدن (به چیزی)، رنگ ناجور زدن ۲- تحریف کردن، داستان دروغی ساختن، دروغ گفتن

mis.con.ceive (mis´kən sēv´) vt., vi. **-ceived´, -ceiv´ing** عوضی فهمیدن، غلط تفسیر کردن، سوء تعبیر کردن، سوء تفاهم پیدا کردن
mis´con.cep´tion (-sep´shən) n.
درک غلط، تصور غلط، برداشت اشتباه آمیز، کژ اندیشی
• the idea that the earth is flat was an ancient misconception
این باور که کره‌ی زمین مسطح است یک کژ اندیشی باستانی بود

mis.con.duct (mis´kən dukt´) vt., n.
۱- (به ویژه در مورد کارمند دولت) سوء اداره، عمل یا اقدام غیر قانونی، دش رفتاری، کژ رفتاری، سوءاستفاده از مقام ۲- رفتار ناشایسته، بدرفتاری

mis.con.strue (mis´kən strōō´) vt. **-strued´, -stru´ing**
بدتعبیر کردن، اشتباه فهمیدن، کژ برداشت کردن
• his English was so bad that people misconstrued his statements
انگلیسی او آنقدر بد بود که مردم اظهارات او را عوضی تعبیر می‌کردند
mis´con.struc´tion (-struk´shən) n.
سوء تعبیر، برداشت غلط

mis.cop|y (mis käp´ē) vt., vi. **-cop´ied, -cop´|y.ing** غلط نسخه برداری کردن، اشتباه کپی کردن، بد روبرداری کردن

mis.count (mis´kount´) vt., vi., n.
۱- عوضی شمردن، در شمارش اشتباه کردن ۲- اشتباه در شمارش، بد شماری

mis.cre.ant (mis´krē ənt) adj., n.
۱- رذل، بدجنس، بداندیش، بدخواه ۲- (قدیمی) کژدین، کافر
mis´cre.ancy, n. بدجنسی، بدخواهی
mis.cre.ate (mis´krē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** adj.
۱- بدخلق کردن، بد به وجود آوردن ۲- (قدیمی) ← miscreated
mis´crea´tion, n. بدآفرینی
mis.cre.at|ed (-id) adj.
ناقص الخلقه، دش زاده، کژزاده
mis.cue (mis´kyōō´) n., vi. **-cued´, -cu´ing**
۱- (بیلیارد) ضربه‌ی غلط
۲- (عامیانه) اشتباه، لغزش، خطا ۳- اشتباه کردن، خطا کردن ۴- (تئاتر) به موقع حرف نزدن، عوضی گفتن
mis.date (mis´dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** n.
۱- تاریخ عوضی ۲- (روی نامه و غیره) تاریخ عوضی نوشتن، (در ذکر رویدادها) تاریخ رویدادی را عوضی ذکر کردن، در تاریخ گذاری اشتباه کردن
mis.deal (mis´dēl´) n., vt., vi. **-dealt´, -deal´ing**
۱- (در بازی ورق) ورق عوضی دادن ۲- ورق عوضی
mis´deal´er, n. دهنده‌ی ورق عوضی
mis.deed (mis dēd´) n.
کار بد، ناشایسته، عمل قبیح، زشتکاری، گناه، جرم
• Zobaydeh's misdeeds landed her in jail
اعمال بد زُبیده سروکار او را به زندان کشاند
mis.de.mean.ant (mis´di mēn´ənt) n.
۱- کسی که بدکاری یا خلاف کرده است، بدکاره ۲- (حقوق) بزهکار، مرتکب جنحه
mis.de.mean|or (mis´di mēn´ər) n.
(حقوق) جنحه، بزه، تخلف (انگلیس: misdemeanour)
mis.di.ag.nose (mis´dī´əg nōs´) vt., vi. **-nosed´, -nos´ing** (پزشکی)
بیماری را عوضی تشخیص دادن، کژشناخت کردن
mis´di´ag.no´sis (-nō´sis), pl. **-ses**, n.
تشخیص غلط، کژ شناخت
mis.di.rect (mis´də rekt´) vt.
۱- سوءمدیریت داشتن، بد رهبری کردن ۲- (ضربه یا گلوله و غیره) عوضی هدف‌گیری کردن ۳- (نامه و غیره) عوضی نشانی نوشتن، به آدرس عوضی فرستادن ۴- دستور غلط دادن
mis´di.rec´tion (-rek´shən) n. راهنمایی غلط
mis|do (mis dōō´) vt., vi. **-did´, -done´, -do´ing**
۱- عوضی انجام دادن، غلط انجام دادن، بدانجام دادن ۲- (مهجور) بدی کردن، اجحاف کردن، جور کردن
mis.do´er, n. عوضی یا غلط انجام دهنده
mis.do´ing, n. انجام غلط یا عوضی
mis.doubt (-dout´) vt., vi., n.
۱- شک داشتن، مشکوک بودن ۲- واهمه داشتن، نگران بودن ۳- (قدیمی) تردید، شک، سوءظن

mise (mēz) n.
۱- (در اصل) توافق، قرارداد، پیمان ۲- (حقوق) در حکم دادگاه قید کردن
mis.ease (mis ēz´) n.
۱- (قدیمی) ناراحتی، رنج، عذاب ۲- (مهجور) فقر
mise en scène (mē zän sen´)
۱- (تئاتر) به صحنه آوری، صحنه پردازی ۲- (فیلم) کارکردانی ۳- پرگیر، محیط، دوروبَر
mis.em.ploy (mis´əm ploi´) vt. عوضی به کار بردن یا به کار گرفتن، بد به کار گرفتن یا به کار بردن
mis´em.ploy´ment, n. عوضی به‌کاربری
mi.ser (mī´zər) n.
۱- خسیس، زُفت، زُکور، گنج اندوز، دنیا دوست، تنگ چشم، مال‌اندوز، زراندوز، زرپرست، مال دوست، گنج آگن ۲- (مهجور) لئیم، فرومایه
mis.er.a|ble (miz´ər ə bəl; miz´rə-) adj., n.
۱- سیه روز، بدبخت، فلک زده، تیره بخت، نگون بخت ۲- محنت‌بار، رنج‌آور، مصیبت‌بار، عذاب دهنده، فلاکت‌بار ۳- بسیار بد، پست، نامرغوب، بنجُل، ناکافی، نابسنده، ناچیز ۴- قابل ترحم، سزاوار دلسوزی، رقت آور ۵- شرم‌آور، خجلت‌آور
• creditors made life miserable for Babak
طلبکاران زندگی را برای بابک تلخ کردند
• the immigrants' dwelling was miserable
محل سکونت مهاجرین وضع اسفناکی داشت
mis´er.able.ness, n. فلک زدگی، بدبختی، محنت، بدی
mis´er.ably, adv. به‌طور رقت بار
Mis.e|re|re (mē´ze rer´ā´) n.
(انجیل) نام مزمور پنجاه و یکم که چنین آغاز می‌شود: «خدایا به من رحم کن»
mis.er|i.cord or **mis.er|i.corde** (mi zər´i kôrd´) n.
۱- دشنه (که در قرون وسطی به منظور ترحم زخمیان بی‌درمان را با آن خلاص می‌کردند) ۲- (در برخی کلیساها) دسته‌ای که در حال ایستادن روی آن سوار می‌شوند (تا ایستادن طولانی آنها را خسته نکند)
mi.ser|ly (mī´zər lē) adj.
۱- خسیس، زُفت، زُکور، لئیم، پول دوست ۲- خسیسانه، زکورانه
mi´ser.li.ness, n. خساست، زراندوزی
mis.er|y (miz´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- بدبختی، فلاکت، تیره بختی، رنج، مصیبت، عذاب، سیه روزی، شوربختی، ادبار، آدرنگ ۲- محنت، اندوه، غم، الم ۳- موجب رنج و فلاکت (مانند درد یا غم یا فقر یا درماندگی) ۴- (محلی) درد (در بخشی از بدن)
• all the misery caused by war
همه‌ی فلاکت‌های ناشی از جنگ
mis.es.teem (mis´e stēm´) vt., n.
۱- فقدان احترام نسبت به کسی، عدم احساس احترام ۲- احترام قائل نشدن (نسبت به کسی یا چیزی)
mis.es.ti.mate (mis es´tə māt´) vt. **-mat´|ed, -mat´ing** n.
۱- غلط برآورد کردن، با اشتباه تخمین زدن ۲- برآورد غلط

mis.es´ti.ma´tion, n. برآورد غلط، تخمین اشتباهی

mis.fea.sance (-fē´zəns) n.
(حقوق: انجام یک عمل قانونی به صورت غیرقانونی یا نادرست) خطاکاری، تجاوز، تخلف

mis.fea´sor (-zər) n. متخلف، متجاوز

mis.file (mis´fīl´,mis´fīl´) vt. **-filed´, -fil´ing**
در پرونده‌ی عوضی گذاشتن، به اشتباه بایگانی کردن

mis.fire (mis´fīr´) vi. **-fired´, -fir´ing** n.
۱-(موتورهای درون سوز) به موقع روشن نشدن ۲-(بمب) نترکیدن، (سلاح) در نرفتن، گیر کردن ۳-(مجازی) به جایی نرسیدن، نگرفتن ۴-(سلاح) گیر، (موتور) نزدن استارت، (مجازی) ناکامیابی

mis.fit (mis´fit´) n., vt., vi. **-fit´ted, -fit´ting**
۱-(آدم) نامتجانس، وصله‌ی ناجور، ناتو، بی‌سلوک، غیرقابل معاشرت ۲-نامناسب برای شغل خود، ناجور ۳-نابرازنده (به ویژه جامه‌ای که به پوشنده نمی‌آید) ۴-بدجفت کردن، وصله‌ی ناجور زدن، ناجور کردن یا شدن ۵-ناجوری، باهم جور نبودن

mis.for.tune (mis´fôr´chən) n.
بدبختی، بداقبالی، بدشانسی، بدبیاری، ادبار، شوربختی
• I had the misfortune of being seated next to a man whose feet smelled
از بدشانسی پهلوی مردی نشسته بودم که پایش بو می‌داد

mis.give (mis´giv´) vt., vi. **-gave´, -giv´|en, -giv´ing**
(به دل) برات شدن، احساس نگرانی کردن، دلشوره داشتن

mis.giv.ing (-giv´iŋ) n. (چیز بدی که) به دل برات شده، نگرانی، بدشگونی، سوءظن، دل‌شوره
• I had misgivings about signing that contract
درباره‌ی امضا کردن آن قرارداد دلهره داشتم

mis.gov.ern (-guv´ərn) vt.
بد حکمرانی یا حکومت یا اداره کردن

mis´gov´ern.ment, n. سوء استفاده

mis.guide (-gīd´) vt. **-guid´|ed, -guid´ing** بد راهنمایی کردن، گمراه کردن، کژ راه کردن
• a misguided child who later became a criminal
کودکی که به راه راست هدایت نشده بود و بعدها جنایتکار شد

mis´guid´ance, n. ضلالت، گمراهی

mis´guid´edly, adv. گمراهانه، با اشتباه

mis´guid´ed.ness, n. اشتباه کاری، گمراهی

mis.han.dle (mis´han´dəl) vt. **-dled, -dling**
بد اجرا یا مدیریت یا رفتار کردن، بدرفتاری کردن با

mi.shan.ter (mi shan´tər) n.
(اسکاتلند) بدبیاری، رویداد بد

mis.hap (mis´hap´) n.
رویداد بد، بدرخداد، تصادف بد، بدحادثه، اتفاق ناگوار
• he drowned in a boating mishap
او در یک حادثه قایق سواری خفه شد

mis.hear (mis´hir´) vt., vi. **-heard´, -hear´ing** درست نشنیدن، عوضی شنیدن

mish.mash (mish´mash´) n.
هر چیز قاتی‌پاتی، آش شله قلمکار (mishmosh هم می‌گویند)، قاراش میش

Mish|na or **Mish.nah** (mish´nə) n., pl. **Mish.na.yot** (mish´nä yōt´)
۱-میشنا (بخش اول تلمود کتاب مذهبی یهود) ۲-تعالیم خاخام بلند پایه

Mish.na´ic (-nā´ik) adj. میشنایی

mis.im.pres.sion (mis´im presh´ən) n.
برداشت غلط، اندیش‌گیری غلط

mis.in.form (mis´in fôrm´) vt.
اطلاعات غلط دادن، آگهدادهای غلط دادن

mis´in.form´ant or mis´in.form´er, n.
اطلاع غلط دهنده، گمراه کننده

mis´in´for.ma´tion, n. اطلاعات غلط، گمراه سازی

mis.in.ter.pret (-in tur´prit) vt.
غلط تعبیر کردن، عوضی تعبیر یا تفسیر کردن، برداشت اشتباهی داشتن (از چیزی)، بدفهمیدن
• we completely misinterpreted his real intention
ما منظور واقعی او را کاملاً عوضی تعبیر کردیم

mis´in.ter´pre.ta´tion, n. تعبیر غلط، برداشت غلط

mis´in.ter´preter, n. غلط تعبیر کننده

mis.join.der (-join´dər) n. (حقوق) اقامه کردن دعوی چند نفر به طور غیرقانونی یا ناحق

mis.judge (-juj´) vt., vi. **-judged´, -judg´ing**
به غلط یا به ناحق قضاوت کردن، کژ داوری کردن
• because he was blind people misjudged his extraordinary talents چون کور بود
مردم درباره‌ی استعدادهای خارق‌العاده‌ی او درست داوری نمی‌کردند

mis.judg´ment or mis.judge´ment, n.
داوری غلط

mis.know (mis nō´) vt. **-knew´, -known´, -know´ing**
درست ندانستن، دانش غلط داشتن، مشتبه بودن

mis.knowl´edge, n. دانش غلط، در اشتباه بودن

mis.la.bel (mis´lā´bəl) vt. **-beled** or **-belled, -bel.ing** or **-bel.ling**
برچسب عوضی زدن به

mis.lay (-lā´) vt. **-laid´, -lay´ing** (چیزی را) در جای خودش نگذاشتن، درجای عوضی گذاشتن
• he mislaid his glasses again دوباره عینکش را گم کرد

mis.lead (-lēd´) vt. **-led´, -lead´ing**
۱-بد راهنمایی کردن، گمراه کردن، کژ راه کردن ۲-از راه بدر کردن، منحرف کردن (از راه راست)، زیرپای کسی نشستن ۳-گول زدن، فریباندن، اغوا کردن، فریب دادن
• he tried to mislead an innocent girl
او سعی کرد یک دختر معصوم را از راه به در کند

mis.lead´ing, adj. گمراه کننده، اغوا کننده
mis.lead´ingly, adv. به‌طور گمراه کننده
mis.like (mis´līk´) n., vt. **-liked´, -lik´ing**
۱- (قدیمی) خوشایند نبودن
۲- (نادر) دوست نداشتن ۳- (نادر) تنفر، انزجار
mis.man.age (mis´man´ij) vt., vi. **-aged, -ag.ing** بد اداره یا مدیریت یا سرپرستی کردن
mis´man´age.ment, n. سوء مدیریت
mis.match (mis´mach´) vt., n.
۱- (مسابقه یا ازدواج و غیره) نابرابر، ناجور ۲- دو چیز ناجور یا نابرابر یا متضاد را با هم جفت یا جور کردن، به هم نخوردن، ناجور بودن، تا به تا کردن
• his brown trousers were a mismatch with his blue jacket شلوار قهوه‌ای او به کت آبی رنگ او نمی‌خورد
mis.mate (mis´māt´) vt., vi. **-mat´|ed, -mat´ing** بد با هم جفت کردن، وصلت نامناسب کردن، تا به تا کردن یا شدن
mis.name (mis´nām´) vt. **-named´, -nam´ing**
نام چیزی یا کسی را عوضی گفتن، به غلط نام بردن
mis.no.mer (mis nō´mər) n.
۱- نام بی‌مسما، نام عوضی ۲- (در مدرک قانونی و غیره) اشتباه در ذکر نام شخص یا محل ۳- دادن نام عوضی
mi|so (mē´sō) n. (خوراکپزی ژاپنی -) خمیر سویا و نمک و غلات تخمیر شده) میسو
mis|o- (mis´ō) پیشوند: تنفر از، ـگریز، ـگریزی [misogyny]
mi.sog|a.my (mi säg´ə mē) n.
تنفر از ازدواج، ازدواج گریزی، نکاح گریزی
mi.sog´a.mist, n. متنفر از ازدواج، نکاح گریز
mi.sog|y.ny (mi säj´ə nē) n.
تنفر از زنان، زن گریزی
mis.sog´y.nist, n. زن گریز، بیزار از زن
mi.sog´y.nous, mi.sog´y.nic or mi.sog´y.nis´tic, adj. زن گریز(انه)
mi.sol.o|gy (mi säl´ə jē) n. تنفر از بحث و استدلال، جَدَل گریزی، سخن گریزی، منطق گریزی
mi.sol´o.gist, n. استدلال گریز، جدل گریز
mis|o.ne|ism (mis´ō nē´iz´əm) n.
تنفر از تغییر و نوآوری، نوگریزی
mis´o.ne´ist, n. نوگریز
mis.per.ceive (mis´pər sēv´) vt. **-ceived´, -ceiv´ing**
عوضی استنباط کردن، غلط فهمیدن یا درک کردن
mis´per.cep´tion, n. استنباط عوضی، غلط فهمی
mis.place (mis plās´) vt. **-placed´, -plac´ing**
۱- در محل عوضی قرار دادن، (چیزی را) در جای خود نگذاشتن ۲- (اعتماد یا محبت و غیره خود را) معطوف به آدم نامستحق کردن ۳- ← mislay
• I misplaced my glasses again!
دوباره عینکم را در جای عوضی گذاشتم!
• to misplace one's trust in someone
به کسی که استحقاق ندارد اعتماد کردن
mis.place´ment, n. در جای عوضی گذاری، نابجایی
mis.play (mis plā´) vt., vi., n.
۱- (مسابقه و غیره) بدبازی کردن ۲- بازی بد
mis.plead (mis plēd´) vt., vi. **-pled´, -plead´ing**
(حقوق) دادخواهی عوضی کردن، عرضحال غلط دادن
mis.plead.ing (-iŋ) n.
(حقوق - دردادخواهی) اظهار یا ادعای نابجا
mis.price (mis prīs´) vt. **-priced´, -pric´ing** بهای چیزی را عوضی تعیین کردن
mis.print (mis print´) vt., n.
۱- غلط چاپی ۲- غلط چاپی کردن، عوضی چاپ کردن
• every dictionary contains a number of misprints
هر لغت نامه‌ای حاوی تعدادی غلط چاپی است
mis.pri.sion (mis prizh´ən) n.
۱- اشتباه (ناشی از عوضی خواندن یا سوءتفاهم) ۲- تحقیر، دست کم گیری، خوارشماری، دون پنداری ۳- هتک احترام یا توهین نسبت به دادگاه یا دولت ۴- (حقوق) کوتاهی در انجام وظیفه یا سوء رفتار
misprision of felony (or **treason**)
(حقوق) قصور در گزارش دادن جنایت یا توطئه
mis.prize (mis´prīz´) vt. **-prized´, -priz´ing**
مورد تحقیر قرار دادن، خوارشمردن، دون پنداشتن
mis.pro.nounce (mis´prō nouns´) vt., vi. **-nounced´, -nounc´ing**
اشتباه تلفظ کردن، بد فراگرفتن، بد رندیدن
• he mispronounces the word "determine"
او واژه‌ی "determine" را عوضی تلفظ می‌کند
mis´pro.nun´cia´tion (-nun´sē ā´shən) n.
تلفظ غلط، بد زَنِش
mis.quote (mis´kwōt´) vt., vi. **-quot´|ed, -quot´|ing**
اشتباه نقل قول کردن، بد بازگو کردن
• the reporter misquoted my words
گزارشگر حرف‌های مرا عوضی نقل کرد
mis´quo.ta´tion, n. نقل قول غلط، دژبازگو
mis.read (-rēd´) vt., vi. **-read´** (-red´), **-read´ing** اشتباه خواندن، بد قرائت کردن
mis.reck|on (-rek´ən) vt.
اشتباه محاسبه کردن، غلط شمارش کردن
mis.re.mem.ber (mis´rē mem´bər) vt., vi.
۱- درست به خاطر نیاوردن، (حافظه) اشتباه کردن ۲- (محلی) فراموش کردن
mis.re.port (-rē pôrt´) vt., n. ۱- گزارش عوضی یا دروغی دادن ۲- گزارش غلط، گزارش دروغ

mis.rep.re.sent (mis´rep rē zent´) vt.
۱- به غلط وانمود کردن، عوضی نمایاندن، غلط جلوه دادن ۲- نماینده‌ی بدی بودن، بد نمایندگی یا وکالت کردن
mis´rep.re.sen.ta´tion, n. وانمود غلط، تصور غلط
mis.rule (mis´rōōl´, mis´-) n., vt. **-ruled´, -rul´ing**
۱- بد حکومت کردن (← misgovern) ۲- حکومت بد، دولت بد ۳- شورش، بلوا، ناهمسازی، بلبشو
miss[1] (mis) vt., vi., n. ۱- (به هدف) نزدن یا نخوردن، خطا رفتن ۲- درک نکردن، نرسیدن، ملاقات نکردن، به دست نیاوردن، نائل نشدن، انجام ندادن، نشنیدن، (فرصت را) از دست دادن، تاسیدن ۳- قِیر در رفتن ۴- غایب بودن، نرفتن ۵- (انگلیس - عامیانه) نکردن ۶- نبودن چیزی را احساس کردن ۷- دلتنگ کسی یا جایی شدن ۸- کسر داشتن ۹- ← misfire ۱۰- (قدیمی - با: of یا in) دریافت نکردن، ناکامیابی (در به هدف زدن یا دیدن یا شنیدن یا فهمیدن و غیره)
• a missed opportunity فرصت از دست رفته
• if you miss my class, you'll fail
اگر در کلاس من غایب بشوی رد خواهی شد
• I missed his meaning منظور او را درک نکردم
• to miss the boat فرصت را از دست دادن
miss[2] (mis) n., pl. **miss´|es** ۱- (M بزرگ - عنوان پیش از اسم اول یا نام خانوادگی) دوشیزه ۲- (M بزرگ - عنوان بدون اسم) دوشیزه، دختر خانم، خانم ۳- (M بزرگ - مسابقات ملکه زیبایی) دختر، دختر برگزیده، دختر نمونه، دختر شایسته ۴- دختر، زن شوهر نکرده، دوشیزه ۵- (جامه) اندازه‌ی دخترانه، دخترانه
Miss مخفف: Mississippi
mis.sal (mis´əl) n.
(مسیحیت) کتاب دعای مراسم عشای ربانی
mis.say (mis´sā´) vt., vi. **-said´, -say´ing** ۱- (قدیمی) عوضی گفتن ۲- پشت سر کسی حرف بد زدن، بدگویی کردن، غیبت کسی را کردن
mis.sent (mis sent´) adj.
(نامه یا بسته‌ی پستی) به مقصد نرسیده، به نشانی عوضی فرستاده شده
mis.shape (mis´shāp´) vt. **-shaped´, -shap´ing** بدشکل کردن، از شکل انداختن، بدقواره کردن، ناقص کردن
mis.shap|en (mis shāp´ən) adj.
(به ویژه بدن) معیوب، ناقص، دژدیس، از شکل افتاده
mis.shap´enly, adv. به طور معیوب یا از شکل افتاده
mis.shap´en.ness, n. از شکل افتادگی، کج و معوجی
mis.sile (mis´əl, -īl´) adj., n.
۱- هر چیزی که پرتاب شود (مثلاً گلوله از توپ یا تفنگ)، پرتابه، مرمی، پرانه ۲- موشک ۳- موشکی
• a missile attack یک حمله‌ی موشکی
* **mis|sile.man** (-mən) n., pl. **-men** (-mən) سازنده یا پرتاب کننده‌ی موشک، موشک‌چی

mis.sile|ry or **mis.sil|ry** (mis´əl rē) n.
۱- پرتابه شناسی، علم ساختن یا پرتاب موشک ۲- موشک‌ها، پرتابه‌ها، مرمی‌ها
miss.ing (mis´iŋ) adj. ۱- گمشده، گم، ناپیدا، مفقود ۲- (سرباز) سربه نیست، گمشده‌ی جنگ، مفقودالاثر
• we searched the forest for a missing child
برای یافتن یک کودک گمشده در جنگل به جستجو پرداختیم
missing link حلقه‌ی مفقود، حلقه‌ی گمشده (هر جزیی که برای کامل کردن کل لازم باشد)
mis.sion (mish´ən) n., adj., vt.
۱- (فرستادن با اختیارات به منظور اجرای کاری) گسیل، فرستادن، فرستش، گسیلش، مأموریت، گماشت ۲- هیئت مبلغین مذهبی، سازمان هیئت مبلغین، ساختمان یا مقر مبلغین ۳- (جمع) فعالیت مبلغین مذهبی ۴- هیئت نمایندگان (بازرگانی یا سیاسی)، سفارت، دفتر سیاسی ۵- مأموریت فرستادگان ۶- کار عمده، هدف عمده، رسالت ۷- سازمان خیریه (یا آموزشی یا مذهبی) ۸- برنامه‌های مذهبی اضافی به منظور افزایش ایمان و جلب ناباوران ۹- محله‌ای که از خودش کلیسا ندارد و از کلیسای محله‌ی دیگر استفاده می‌کند ۱۰- مأموریت رزمی، گسیلش رزمی (به ویژه هر پرواز رزمی یک یا چند هواپیما) ۱۱- گسیل کردن، به مأموریت فرستادن، مأمور کردن ۱۲- مرکز تبلیغ مذهبی گشودن
• a teacher's mission is to teach the love of truth
کار اصلی یک معلم تعلیم عشق به حقیقت است
mis.sion.ar|y (-er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- (مربوط به تبلیغات مذهبی) میسیونری ۲- مبلغ مذهبی، گماشته‌ی دینی (missioner هم می‌گویند)
mis.sion.ize (-īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** گماشتگی مذهبی کردن، تبلیغ مذهبی کردن
mis.sis (mis´iz) n.
(عامیانه) زوجه، (زن) همسر، عیال
Mis.sis.sip|pi (mis´ə sip´ē)
۱- رود می‌سی‌سی‌پی (که از شمال مینه‌سوتا آغاز شده و به خلیج مکزیک می ریزد) ۲- ایالت می‌سی‌سی‌پی (در جنوب امریکا - مرکز: جکسون Jackson - ۱۲۳۵۸۴ کیلومتر مربع - مخفف: Miss یا MS)
Mis.sis.sip.pi|an (-ən) adj., n.
۱- اهل ایالت می‌سی‌سی‌پی (در امریکا) ۲- وابسته به ایالت می‌سی‌سی‌پی و مردم و فرهنگ آن
mis.sive (mis´iv) n. نامه، پیام نوشتاری
Mis.sou|ri (mi zoor´ē) n.
۱- سرخ‌پوست میسوری (قبیله‌ی میسوری سابقاً در میسوری و نبراسکا می‌زیسته) ۲- زبان میسوری
Mis.sou|ri (mi zoor´ē) ۱- رود میسوری (از جنوب غربی مونتانا آغاز شده و در حوالی شهر سنت لوئیس به رود می‌سی‌سی‌پی می‌ریزد) ۲- ایالت میسوری (در مرکز امریکا - مرکز: جفرسون سیتی Jefferson City - ۱۸۰۴۸۶ کیلومتر مربع - مخفف: MO یا Mo)
Mis.sou´rian, adj., n. اهل میسوری

mis.speak (mis spēk´) vt., vi. **-spoke´, -spok´|en, -speak´ing**
غلط حرف زدن، اشتباه گفتن

mis.spell (-spel´) vt., vi. **-spelled´** or **-spelt´, -spell´ing**
اشتباه املایی کردن، غلط املا کردن یا نوشتن

• he misspelled my family name
او نام خانوادگی مرا عوضی املا کرد

mis.spell.ing (-spel´iŋ) n.
اشتباه املایی، غلط نوشتاری

mis.spend (-spend´) vt. **-spent´, -spend´ing**
ولخرجی کردن، به طور ناشایسته خرج کردن، حرام کردن، هدر دادن

mis.state (-stāt´) vt. **-stat´|ed, -stat´ing**
اشتباه اظهار کردن یا گزارش دادن

mis.state´ment, n. اظهار یا گزارش نادرست

* **mis.step** (mis´step´) n. ۱- گام غلط، قدم اشتباهی ۲- اشتباه رفتاری، اشتباه کاری در معاشرت

mis.sus (mis´əz) n. missis ← (محلی)

miss|y (mis´ē) n., pl. **miss´ies**
(خودمانی - مصغر: miss) خانم کوچولو، دخترک

mist (mist) n., vt., vi.
۱- مِه (از fog کم فشرده تر است)، بخار زمین ۲- چکه‌های کوچک آب که در اثر رطوبت روی شیشه جمع می‌شود ۳- غبار، اسپری، افشانه ۴- هر چیزی که دید را تار کند ۵- هر چیزی که فهم یا حافظه را تار کند ۶- مه آلود کردن یا شدن، مه گرفتن ۷- تار کردن، مبهم کردن یا شدن، بخار گرفتن ۸- (با اِسپری یا افشانگر) افشاندن، افشانه کردن

• tears misted my eyes اشک چشمانم را تار کرد

• the mist blurred the view of the mountain
مه منظره‌ی کوه را مبهم کرد

mis.take (mi stāk´) vt., vi. **-took´, -tak´|en** or **-took´, -tak´ing** n.
۱- اشتباه، خطا، غلط، لغزش، سهو، اُشکوخ، رَمزک ۲- اشتباه کردن، خطا کردن، لغزش کردن، سهوکردن ۳- درست نفهمیدن، سوءتفاهم ۴- عوضی گرفتن، (چیزی را) با چیز دیگر اشتباه گرفتن

• I mistook Ali for his brother
من علی را به جای برادرش عوضی گرفتم

• it is a mistake to trust him اعتماد کردن به او خطاست

mis.tak´able, adj. اشتباه کردنی، لغزش پذیر

mis.tak´ably, adv. به طور قابل اشتباه

mis.tak|en (mi stāk´ən) adj.
۱- نادرست، غلط، خطا، اشتباهی ۲- عوضی، نابجا ۳- درست درک نشده، مورد سوءتفاهم

• I was mistaken about his true intentions
درباره‌ی منظور واقعی او در اشتباه بودم

mis.tak´enly, adv. مشتبهانه، با اشتباه

mis.ter (mis´tər) n.
۱- (M بزرگ - معمولاً می نویسند Mr. - جلو اسم یا عنوان می‌آید) آقای ۲- (M بزرگ - پیش از نام چیز یا محل و غیره) برجسته در، خبره در ۳- (M بزرگ - ارتش امریکا) عنوان رسمی که با آن افسران زیر را مخاطب قرار می‌دهند: دانشجوی دانشکده افسری زمینی، افسریار، ستوان یار، (نیروی دریایی) افسران مادون ناخدا سوم ۴- (عامیانه) آقا ۵- (عامیانه - با: the) شوهر

mi.ste.ri|o|so (mē ster´ē ō´sō) adj., adv. (دستور اجرای موسیقی و هنر) به روش اسرارآمیز

* **mist.flow|er** (mist´flou´ər) n.
(گیاه) گل مِه Eupatorium coelestinum خانواده‌ی composite - بومی شرق امریکای شمالی)

mis.think (mis´think´) vi., vt. **-thought´, -think´ing**
(قدیمی) ۱- عوضی فکر کردن، نادرست اندیشیدن ۲- نظر بدی داشتن (نسبت به کسی یا چیزی)

mis.time (mis´tīm´) vt. **-timed´, -tim´ing**
۱- بی‌موقع گفتن یا انجام دادن، وقت چیزی را بد تعیین کردن، نابهنگام انجام دادن یا حرف زدن ۲- در مورد زمان چیزی اشتباه کردن

mis|tle thrush (mis´əl) (جانور) مرغ داروش (Turdus viscivorus - بومی اروپا)

mis|tle.toe (mis´əl tō´) n., adj.
۱- (گیاه) دارواش، موخور (انواع گیاهان همیشه سبز جنس‌های Phoradendron و Viscum که انگل درخت هستند) ۲- شاخه‌ی دارواش (که در آذین بندی خانه در ایام کریسمس کاربرد دارد) ۳- وابسته به گیاهان انگلی (تیره‌ی Loranthaceae راسته‌ی Santalales)

mis.took (mis took´) vt., vi.
زمان گذشته‌ی فعل: mistake

mis.tral (mi sträl´) n.
(در کرانه‌های جنوبی فرانسه) باد سرد و خشک شمالی

mis.trans.late (mis´trans lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
اشتباه ترجمه کردن

mis´trans.la´tion, n.
۱- ترجمه‌ی غلط، سهو در تعبیر ۲- غلط ترجمه‌ای

mis.treat (mis trēt´) vt.
بدرفتاری کردن، رفتار زشت داشتن

• she ran away because her parents mistreated her
چون والدینش با او بدرفتاری می‌کردند (از خانه) فرار کرد

mis.treat´ment, n. بد رفتاری، سوء رفتار

mis.tress (mis´tris) n.
۱- کدبانو، خانه دار، رئیس خانه، بانو ۲- (زن) مدیر، رئیس، سرپرست، ارباب، صاحب ۳- (بیشتر در انگلیس) خانم معلم، (زن) آموزگار ۴- نماد زن یا شهبانو که در زمینه‌ای سرآمد است ۵- معشوقه، خانم سرخانه، موله، جانان، دلدار ۶- (M بزرگ - مهجور - عنوان) خانم، سرکارخانم، علیا مخدره

• one of the king's mistresses یکی از معشوقه‌های سلطان

mis.tri|al (mis´trī´əl) n.
(حقوق) دادرسی که به دلایل زیر باطل و مختومه اعلام می‌شود: اشتباه فاحش در حین محاکمه، فقدان صلاحیت دادگاه، عدم توافق اعضای هیئت منصفه

mis.trust (mis´trust´) n., vt., vi.
۱- سوءظن، سوءاعتماد، نداشتن اعتماد، شک ۲- اعتماد نداشتن، سوءظن داشتن
• I mistrusted him from the very beginning
از همان ابتدا نسبت به او سوء ظن داشتم
mis.trust´ful, adj. دچار سوء ظن، مشکوک

mist|y (mis´tē) adj. **mist´|i.er, mist´|i.est**
۱- مِه مانند، مِهسان
۲- مِه گرفته، مِه آلود، مِهی ۳- تار، مبهم، ناآشکار
mist´i.ly, adv. به‌طور مه آلود یا مبهم
mist´i.ness, n. مه گرفتگی، ابهام

mis.un.der.stand (mis´un dər stand´) vt. **-stood´, -stand´ing**
درست نفهمیدن، غلط فهمیدن، عوضی درک کردن، سوء تعبیر کردن، کژ برداشت کردن

mis.un.der.stand.ing (-stan´diŋ) n.
۱- سوءتفاهم، بدپی بردن، کژ برداشت، سوء تعبیر، بد دریابی ۲- عدم توافق، دعوا، اختلاف، ناسازگاری
• conflicts are often caused by misunderstanding
اغلب اوقات علت اختلاف سوء تفاهم است

mis.un.der.stood (-stood´) adj.
۱- درست فهمیده نشده، درست درک نشده، کژبرداشت شده، بد دریابی شده، سوءتعبیر شده، مورد سوءتفاهم (قرارگرفته) ۲- درست قدردانی نشده ۳- زمان گذشته و اسم مفعول: misunderstand

mis.us.age (mis´yōō´sij) n.
۱- (واژه) کاربرد غلط، استعمال غلط، بد کاربُرد، سوءکاربرد ۲- بدرفتاری، خشونت، سوءرفتار

mis.use (mis´yōōz´, -yōōs´) vt. **-used´, -us´ing** n.
۱- غلط استعمال کردن، نابجا به‌کار بردن ۲- سوءاستفاده کردن، استفاده‌ی نابجا کردن ۳- سوءکاربرد، بدکاربرد، کاربرد غلط، استعمال نادرست ۴- سوءاستفاده، حیف و میل ۵- (مهجور) بدرفتاری، خشونت
• the misuse of this machine can cause a fire
استفاده غلط از این ماشین ممکن است موجب آتش‌سوزی شود

mis.us|er (-yōō´zər) n. ۱- سوء استفاده کننده
۲- (حقوق) سوء استفاده از مقام یا امتیاز یا حق و غیره

mis.val|ue (-val´yōō) vt. **-ued, -u.ing**
ارزش اشتباهی (برای کالا و غیره) تعیین کردن

mis.word (mis wŭrd´) vt.
دارای واژه‌های غلط کردن

mis.write (-rīt´) vt. **-wrote´, -writ´ten, -writ´ing**
اشتباه نوشتن، عوضی نگاشتن

Mitchell, Mount کوه میچل (در غرب ایالت کارولینای شمالی - امریکا - بلندی: ۲۰۳۷ متر)

mite[1] (mīt) n.
(جانور) مایت (زیر رده‌ی Acari - از عنکبوتیان یا arachnid های بسیار ریز که انگل جانور و گیاه و خوراک بوده و گاهی بیماری‌زا هستند)

mite[2] (mīt) n.
۱- مبلغ بسیار کم، پول ناچیز، چندرغاز ۲- سکه‌ی کم ارزش، پشیز ۳- ← bit ۴- (جانور یا شیئی) ریزه، بسیار خُرد

mi.ter[1] (mīt´ər) n., vt.
۱- کلاه: کلاه مطران، (عهد عتیق) کلاه روحانیون اعظم یهود، (یونان باستان) سرپوش زنانه ۲- مقام مطران، مطرانی ۳- (با تفویض کلاه مطرانی) به مقام مطرانی ارتقا دادن، مطران کردن

mi.ter[2] (mīt´ər) n., vt.
۱- (نجاری) پیوند فارسی، پیوند ۴۵ درجه (miter joint هم می‌گویند) ۲- Miter ← square ۳- پیوند فارسی زدن

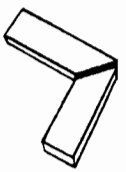
MITER JOINT

miter box دستگاه تنظیم اره برای بریدن پیوند فارسی

miter square گونیای ۴۵ درجه (برای بریدن پیوند فارسی)

* **mi|ter.wort** (mīt´ər wŭrt´) n.
← bishop's-cap

mith|er (miuh´ər) n.
(اسکاتلند) ← mother

Mith.ra|ic (mith rā´ik) adj.
(از ریشه‌ی فارسی) وابسته به میترا پرستی، میترایی

Mith.ra.ism (mith´rā iz´əm) n.
(از ریشه‌ی فارسی) میترا گرایی
Mith´ra.ist, n., adj. میتراگرای
Mith´ra.is´tic, adj. میتراگرایانه

Mith.ras (mith´rəs)
(از ریشه‌ی فارسی) میترا (دارگونه‌ی نور و راستی) Mithra هم می‌نویسند)

mith.ri.date (mith´rə dāt´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) پادزهر، تریاق

mi.ti.cide (mīt´i sīd´) n.
(← mite) ماده‌ی مایت کُش
mi´ti.ci´dal, adj. مایت کش

mit|i.gate (mit´ə gāt´) vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- ملایم کردن یا شدن، آرام کردن یا شدن، تخفیف یافتن، تسکین دادن یا یافتن، سبک کردن یا شدن ۲- (غلط مشهور) ← militate (against)
• mitigating circumstances (حقوق) شرایط مخففه
mit´i.gable (-i gə bəl) adj.
تخفیف یافتنی، تسکین یافتنی
mit´i.ga´tion, n. تخفیف، تسکین، کاهش
mit´i.ga´tive or mit´i.ga.to´ry (-gə tôr´ē) adj. تخفیفی، تسکینی، مخففه
mit´i.ga´tor, n. کاهنده، تخفیف دهنده

mi|to.chon.dri|on (mīt´ō kän´drē ən) n., pl. **-dri|a** (-ə)
(زیست شناسی) راکیزه، میتوکندری
mi´to.chon´drial, adj. راکیزه‌ای

mi.to.sis (mī tō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
(زیست شناسی) رشتمان، میتوز

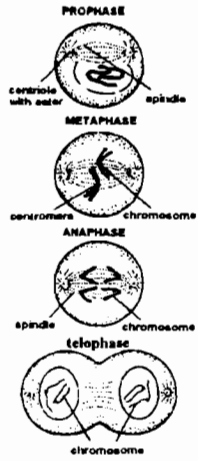

mi.tot´ic (-tät´ik) adj.
رشتمانی، میتوزی
mi.tot´i.cally, adv.
به طور رشتمانی
mi.tral (mī´trəl) adj.
۱- وابسته به کلاه مطران‌ها ۲- دو لختی، خُودی
mitral valve (قلب) دریچه‌ی دولختی، دریچهٔ دولَتی، دریچه‌ی میترال
mi.tre (mīt´ər) n., vt. **-tred, -tring**
miter ← (انگلیس)
mitt (mit) n. ۱- دستکش زنانه ۲- ← mitten ۳- (امریکا - خودمانی) دست ۴- دستکش بوکس (بیشتر می‌گویند: boxing glove) ۵- دستکش بیس‌بال
Mit|tel.eu.ro|pa (mit´´l yōō rō´pə) adj.
اروپای مرکزی (به ویژه در اشاره به فرهنگ آن)
Mit´tel.eu´ro.pe´an or Mit´tel-Eu´rope´an (-yoor´ə pē´ən) adj. وابسته به اروپای مرکزی
mit.ten (mit´´n) n. ۱- دستکش یک انگشتی ۲- دستکش بی پنجه

mit.ti.mus (mit´i məs) n.
(حقوق) حکم زندانی محکوم
mitz.vah (mits´və) n., pl. **mitz´vahs** or **mitz.voth´**
۱- (آیین یهود) حکم (مستخرجه از انجیل یا صادر شده توسط روحانی اعظم) ۲- انجام این حکم (mitsvah هم می‌نویسند)
mix (miks) vt., vi. **mixed** or **mixt, mix´ing** n. ۱- قاتی کردن ،درآمیختن، آمیختن، مخلوط کردن یا شدن، آمیزاندن، شیدانیدن، سرشتن، آشوردن، هم‌زدن ۲- ← hybridize ۳- (روی نوار ضبط و غیره نمایش یا اصوات را) به طور الکترونیکی آمیختن، هم‌گذاری کردن، هم‌گذاشت ۴- ترکیب کردن، آمیزه کردن ۵- آمیزه، مخلوط، آمیغ، معجون ۶- ← mixture ۷- عمل آمیختن، آمیزش، حشر، آمیختگی ۸- آشفتگی، درهم و برهمی، بلبشو ۹- هر نوشابه‌ای مانند سودا که با نوشابه‌ی الکلی آمیخته می‌شود ۱۰- (عامیانه) آش شله قلمکار، چیز قاتی پاتی
• he doesn't like to mix with the other students
او دوست ندارد با سایر شاگردان محشور باشد
• New York is a mix of many different ethnic groups نیویورک آمیزه‌ای از چندین گروه نژادی مختلف است
• to mix up ۱- (خوب) درآمیختن، (حسابی) قاتی کردن ۲- درگیر شدن ۳- (با: with) یکی را با دیگری اشتباه کردن
mix´able, adj. اختلاط پذیر، آمیختنی

mixed (mikst) adj
۱- درآمیخته، آمیخته، مخلوط ۲- دارای مواد خارجی، ناخالص، دارای اجزای ناجور یا ناهمسان، چند نژادی، (اجتماع) چند طبقه‌ای، جورواجور ۳- وابسته به زن و مرد، مختلط ۴- قاتی پاتی، درهم و برهم، نابسامانی، سردرگمی ۵- (آواشناسی) واکه‌ی مرکزی، (واکه) آمیخته
• mixed company (مهمانی و غیره) مردانه و زنانه، مختلط
* **mixed bag**
آش شله قلمکار، هرچیز قاتی پاتی، جورواجور
mixed bud (گیاه) جوانه‌ی آمیخته (که هم برگ و هم گل ایجاد می کند)
mixed economy اقتصاد دولتی و خصوصی
mixed marriage ازدواج آمیخته (زناشویی میان افراد دو نژاد یا ملیت یا مذهب مختلف)
mixed media (به کار بردن مداد شمعی و رنگ و آبرنگ و غیره در یک نقاشی) نقاشی آمیخته
mixed metaphor
استعاره‌ی ناجور که دو بخش آن جور در نمی‌آید مثلاً:
• to put the ship of state on its feet
کشتی مملکت را استوار کردن (کشتی که پا ندارد)
mixed number (حساب) عدد کسری (مثلاً $3\frac{2}{3}$)
mix|er (miks´ər) n.

۱- (آدم) خوش برخورد، معاشرتی، خوش سلوک، سر و زبان دار، مردم‌دار ۲- (دستگاه برقی یا دستی برای مخلوط کردن اجزای خوراک) آمیزگر، مخلوط کن ۳- (ماشین ویژه‌ی مخلوط کردن رنگ‌ها یا ملاط و غیره) همزن ۴- (کسی که کارش درهم آمیختن صداها و هماهنگ کردن منابع صوتی یا بصری و ضبط آنها روی نوار و غیره است) هم‌گذار ۵- مهمانی رقص یا جشن برای آشناسازی مردم با یکدیگر ۶- (الکترونیک) درآمیز، میکسر
* **mix.ol|o.gist** (miks äl´ə jist) n.
(امریکا - خودمانی) میخانه چی، متصدی آمیختن نوشابه‌ها
mixt (mikst) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: mix
mix.ture (miks´chər) n. ۱- آمیزه، مخلوط، آمیغ، آشورده ۲- آمیختگی، اختلاط و آشوردگی، آمیزش، امتزاج ۳- (نخ یا پارچه که از الیاف گوناگون ساخته شده است) نخ آمیخته، پارچه‌ی آمیخته ۴- (ترکیب شیمیایی با این ویژگی‌ها: اجزاء درصد ثابتی ندارند و خصوصیات فردی خود را از دست نمی‌دهند و با وسایل غیر شیمیایی قابل تفکیک هستند) هم‌افزوده، معجون، مخلوط
• Paris is becoming a mixture of various cultures
پاریس دارد معجونی از فرهنگ‌های گوناگون می‌شود
mix-up (miks´up´) n.
۱- آشفتگی، درهم گوریدگی، ژولیدگی، درهم و برهمی، بلبشویی ۲- (عامیانه) کتک کاری، بزن بزن
Mi.zar (mī´zär´)
(نجوم - از ریشه‌ی عربی) میزار (در دب اکبر)، عِناق

Mi.zo.ram (mə zôr´əm) سرزمین
میزورام (در شمال شرقی هند و مجاور مرز برمه)
miz.zen or **miz|en** (miz´ən) adj., n.
۱- ← mizzenmast ۲- وابسته به دکل سوم، وابسته به بادبان پاشنه ۳- دکل سوم، بادبان پاشنه
miz.zen.mast (miz´ən mast´) n.
(کشتی) دکل سوم (از جلو کشتی)، بادبان پاشنه
miz.zle (miz´əl) vt., vi. **-zled, -zling** n.
(محلی) ۱- باران ریز، نم نم باران ۲- ریز ریز باریدن، نم نم باریدن
miz´zly, adj. وابسته به نم نم باران
mk mark مخفف: مارک (یکان پول آلمان)
mks meter-kilogram-second
مخفف: متر - کیلوگرم - ثانیه
mkt market مخفف: بازار
ml milliliter(s) مخفف: میلی لیتر
ML Medieval (or Middle) Latin مخفف: لاتین میانه
MLA Modern Language Association
مخفف: انجمن زبانهای امروزی
MLD minimum (or minimal) lethal dose مخفف:
کمترین میزانی که کشنده است (در مورد چیزهای زهرین)
Mlle Mademoiselle مخفف: مادموازل
MLS or **M.L.S.** Master of Library Science
مخفف: فوق لیسانس کتابداری
mm (əm, ən) interj.
(حرف ندا به نشان: تردید، مکث، جواب مثبت) مِن مِن
mm millimeter(s) مخفف: میلی‌متر
MM Messieurs مخفف: آقا، آقایان
Mme Madame مخفف: مادام
mmf magnetomotive force
مخفف: نیروی محرکه‌ی مغناطیسی
MN Minnesota مخفف: ایالت مینه‌سوتا
Mn manganese مخفف: (شیمی) منگنز
mne.mon|ic (nē män´ik) adj.
۱- (کمک کننده به حافظه) یادافزا، یادآور ۲- وابسته به حافظه و یاد افزایی، یادآورانه
mne.mon´i.cally, adv. یادآورانه، یادیارانه
mne.mon.ics (-iks) n.pl. (با فعل مفرد)
۱- (دانش روش‌های قوی کردن حافظه) یادافزایی، یاد افزاشناسی ۲- فرمول‌ها و ترفندهای یاد افزایی
Mne.mos|y.ne (nē mäs´i nē´)
(اسطوره‌ی یونان) نی مازینی (الهه‌ی حافظه)
mo (mō) n. moment مخفف: (عامیانه)
-mo (mō) پسوند: (اسم ساز): کتاب یا مجله و غیره: دارای .... برگ، ـ برگی [duodecimo یا twelvemo]
mo 1- money order 2- month
مخفف: ۱- حواله‌ی پولی ۲- ماه
MO 1- Medical Officer 2- Missouri 3- money order مخفف:
۱- افسر پزشک ۲- ایالت میسوری ۳- حواله‌ی پولی

Mo 1- Missouri 2- molybdenum 3- Monday
مخفف: ۱- ایالت میسوری ۲- (شیمی) مولیبدونم ۳- دوشنبه
mo|a (mō´ə) n. (دیرین شناسی)
موآ (انواع مرغان فاقد قدرت پرواز زلاندنو که نابود شده‌اند)
Mo|ab (mō´ab´)
(انجیل) ۱- موآب ۲- سرزمین موآب (در کنار بحرالمیت)
Mo.ab.ite (mō´əb īt´) n., adj.
۱- بومی سرزمین موآب، موآبی ۲- زبان موآبی (از زبان‌های سامی) ۳- وابسته به موآبیان و زبان و فرهنگ آنها (Moabitish هم می‌گویند)
moan (mōn) n., vi., vt.
۱- ناله (صدای ممتد و حزن انگیز یا حاکی از درد)، ضجه، زاری، نیوه ۲- ناله کردن، نیوه کردن ۳- با ناله گفتن ۴- شکوه، مویه، مویه کردن، آه و زاری کردن، زاریدن، موییدن، شکوه کردن، آه و ناله کردن
• the wounded soldier moaned in pain
سرباز زخمی از درد می‌نالید
moat (mōt) n., vt. ۱- خندق
(کندک)، آلنگ ۲- خندق کندن، با خندق احاطه کردن
mob (mäb) n., vt. **mobbed, mob´bing**
۱- مردم عادی، عوام الناس، خلق الله، توده‌ی مردم ۲- مردم بی سروپا، اراذل و اوباش، چماق به دستها، لات و لوتها، غوغاگران ۳- جماعت، گروه مردم، جمعیت، ازدحام، غوغا، غلغله ۴- گروه جنایتکار، دار و دسته‌ی بزهکاران ۵- ازدحام و حمله کردن، غوغا کردن، سر کسی ریختن، به جایی ریختن، غلغله کردن
• the angry mob attacked shops
جماعت خشمگین به مغازه‌ها حمله‌ور شد
mob´bish, adj. وابسته به عوام یا اراذل
mob.cap (mäb´kap´) n.
(سده‌ی ۱۸) کلاه زنانه (که در بالا پف کرده بود)
mo.bile (mō´bəl) adj., n.
۱- جُنبا، متحرک، سیار، چمان ۲- روان، سیال ۳- دگرگونی پذیر، متغیر، زود گرد ۴- (وابسته به اجتماعی که در آن حرکت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر آسان است) وابسته به اجتماع سیال، جامعه‌ی جُنبا ۵- (وابسته به شخصی که دارد طبقه‌ی اجتماعی خود را تغییر می‌دهد) در حرکت، جنباگر ۶- (تندیس گری ـ اثر هنری که از طریق نوسان نور یا جنبش اعضا یا آونگان بودن و غیره به نظر می‌رسد که در حال حرکت است) تندیس جنبانما، پیکره‌ی جنبانما، مجسمه‌ی متحرک نما، آویزه‌ی جنبان، آذین جنبان ۷- (تندیس) جنبانما، متحرک نما، وابسته به جنبانمایی ۸- (انگلیس - عامیانه) ماشین دار، دارای اتومبیل
• small computers are quite mobile
کامپیوترهای کوچک کاملاً قابل حمل‌اند
mo.bil.ity, n. ۱- تحرک، جنبش،
جُنبایی ۲- سیلان، روانی ۳- دگرگونی پذیری، تغییر پذیری
-mo|bile (mō bēl´) پسوند، موتوری، جنبا، سیار
[automobile یا snowmobile یا bookmobile]

*** mobile home** (خانه‌ای که می‌توان مکان آن را تغییر داد) خانه‌ی جُنبا، خانه‌ی متحرک، کاراوان

mobile telephone (انگلیس) تلفن موبایل

mo.bi.lize (mō´bə līz´) vt., vi. **-lized´, -liz´ing** ۱- جُنبا کردن، متحرک کردن، سیار کردن، به حرکت درآوردن ۲- بسیج کردن، بسیجیدن، آماده کردن، (لشکر) انگیختن

• both countries mobilized for war هر دو کشور خود را آماده‌ی جنگ کردند

mo´bi.liz´able, adj. بسیج کردنی، آماده کردنی

mo´bi.li.za´tion, n. بسیج، لشکرانگیزی، آماده‌سازی

mo´bi.liz´er, n. بسیج کننده، لشکرانگیز، آمادگیر

Mō.bi|us strip (mā´bē əs) (هندسه) نوار موبیوس (Mobius band هم می‌گویند)

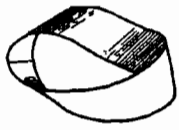
MOBIUS BAND

mob.oc.ra|cy (mäb äk´rə sē) n., pl. **-cies** حکومت اراذل و اوباش، حکومت چماق داران، غوغا سالاری، حکومت رجاله‌ها و اوباش

mob´o.crat´ic, adj. وابسته به حکومت اراذل و اوباش

mob.ster (mäb´stər) n. (خودمانی) عضو دار و دسته‌ی بزهکاران، گانگستر

*** moc.ca.sin** (mäk´ə sən) n. ۱- کفش پوست گوزن (که سرخپوستان می‌پوشیدند) ۲- دم پایی (از پوست نرم) ۳- ← water moccasin

MOCCASIN

*** moccasin flower** ← cypripedium

mo.cha (mō´kə) n., adj. ۱- قهوه‌ی موکا (که در اصل محصول عربستان بود) ۲- آمیزه‌ای از قهوه و شکلات ۳- چرم مُخا (چرم نرم و مخمل مانند گوسفند که از آن دستکش می‌سازند) ۴-(رنگ) قهوه‌ای، شکلاتی ۵- دارای طعم قهوه و شکلات

mock (mäk) vt., vi., n., adj., adv. ۱- مسخره کردن، دست انداختن، مچل کردن، (به ریش کسی) خندیدن، لاغیدن، ریشخند کردن ۲- تقلید کسی را درآوردن، تو جلد کسی رفتن، ادای کسی را درآوردن ۳- عرض اندام کردن، (برای مبارزه) قدعلم کردن، نقش برآب کردن، بی نتیجه کردن ۴- (با: at) مورد استهزاء قرار دادن، تحقیر کردن ۵- تمسخر، مچل سازی ۶-(شخص یا چیز) مورد تمسخر، مضحکه، اسباب خنده ۷- ادا درآوری، تقلید درآوری، ریشخند ۸- وانمودین، ظاهری (نه واقعی)، ساختگی، دروغین، دروغی، کاذب ۹- وابسته به خوراک که به تقلید از خوراک دیگر ساخته شده است، خوراک بدلی ۱۰-(انگلیس) امتحان تمرینی، آزمون آزمایشی

• a mock attack یک حمله وانمودین

• he loved to mock his teachers او عاشق این بود که ادای معلم‌های خود را دربیاورد

• to make mock (mockery) of دست انداختن، مورد تمسخر قرار دادن، مسخره کردن

mock´er, n. مسخره کننده، مچل کننده

mock´ingly, adv. از روی تمسخر، با استهزا

mock.er|y (mäk´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- تمسخر، مچل سازی، استهزاء ۲- مورد تمسخر، مضحکه، اسباب خنده، سزاوار تمسخر، هجو ۳- تقلید، ادا، نوا درآوردی ۴- کوشش بی حاصل، بیهودگی

• this book is a mockery of my political beliefs این کتاب باورهای سیاسی مرا به باد تمسخر می‌گیرد

mock-he|ro|ic (mäk´hi rō´ik) adj., n. (ادبیات) داستان یا شعر رزمی خنده آور (که به تقلید از شعر حماسی درست شده)، حماسی‌نما(یانه)

mock´hero´ically, adv. به طور حماسی‌نما

*** mock|ing.bird** (mäk´iŋ bərd´) n. (جانور) مرغ مقلد (تیره‌ی Mimidae به ویژه گونه‌ی Mimus polyglottus - بومی ایالات متحده)

mock orange (گیاه) پرتقال بَدَلی، نرگس درختی، میخک زینتی (جنس Philadelphus خانواده‌ی saxifrage)

mock turtle soup (آشپزی) سوپ گوشت گاو (که طعم سوپ لاک پشت سبز را دارد)

mock-up (mäk´up´) n. (مدل چیزی که به منظور آموزش یا تمرین و غیره به اندازه‌ی اصلی می‌سازند) نمونه‌ی هم اندازه، ماکت، مدل آزمایشی

mod (mäd) n., adj. ۱- مخفف: modern ۲- (انگلیس - سال‌های ۱۹۶۰) جوان شیک پوش، ماد ۳- وابسته به مادهای انگلیس و طرز لباس پوشیدن آنان ۴- (به ویژه جامه) شیک، مُد روز، امروزی

mod 1- moderate 2- moderato 3- modern مخفف: ۱- ملایم، میانه رو ۲- (موسیقی) ملایم بنوازید ۳- مُدرن

mod.a|cryl.ic (mäd´ə kril´ik) adj. (نوعی الیاف پلاستیکی اکریلیک که در مقابل آتش پایدار است و از آن پارچه و فرش می‌بافند) مُد اکریلیک

mod|al (mōd´´l) adj., n. ۱- وابسته به شیوه یا روال یا سبک، آرنگی ۲- وابسته به حالت یا روحیه یا وجه ۳-(دستور زبان) وجهی، وجه نما ۴-(موسیقی) جازمودال، موسیقی مودال ۵-(منطق) وابسته به مقولات وضعی ۶-(فلسفه) شکل و حالت (در برابر: substance) ۷-(آمار) نمایی

mod´ally, adv. به طور وجهی یا نمایی

modal auxiliary (دستور زبان) فعل کمکی وجه نما، فعل معین وجهی

mo.dal.i|ty (mō dal´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- آرنگی بودن، وابستگی به حالت یا روش یا سبک ۲- ویژگی، خصوصیات ۳- (منطق) تعیین ماهیت استدلال، مقولات وضعی ۴-(پزشکی) به کارگیری یا روش به کارگیری عامل درمانی: درمان کاری، شیوه‌ی درمانی ۵-(پزشکی) حفره یا راه حسی (مانند گوش یا چشم)، مُدالیته

mode (mōd) n.
۱- شیوه، روال، سبک، اسلوب، روش، حالت، وجه، باب، آرنگ ۲- مُد، باب روز (بیشتر می‌گویند: fashion) ۳-(زمین شناسی - محتوای معدنی و فلزی سنگ آذرین) سنگ آرنگ ۴-(منطق) ماهیت استدلال ۵- (فلسفه) صورت، شکل یا نحوه‌ی وجود (در برابر: substance) ۶-(موسیقی) مقام، مود ۷-(آمار) نما، مُد
• her mode of living is different from mine
طرز زندگی او با (طرز زندگی) من فرق دارد

mod|el (mäd´l) n., adj., vt., vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- نمونه، مُدل، ماکت، مدل زنده، نمودج، پُرهیب ۲- ← Archetype ۳-(مثال یا توصیف فرضی و کلی چیزی) مثال، الگو، انگاره ۴-(نمونه‌ی مومی یا گچی که از روی آن تندیس فلزی یا سنگی می‌سازند) سر نمونه، پیکربندی، قالب ۵- سرمشق ۶-نمونه‌ی بخصوص از چیزی ۷-جامه نما، مانکن، (کسی که نقاشان یا عکاسان حرفه‌ای از او تصویر تهیه می کنند) مُدل ۸- نمونه‌ی چیزی را ساختن، از روی نمونه (چیزی را) ساختن، الگو کردن، مدل کردن ۹-سرمشق قرار دادن ۱۰-از موم یا گچ ساختن، شکل دادن به، دیس‌دار کردن، پیکربندی کردن، اندام‌سازی کردن ۱۱- به عنوان مانکن کارکردن، جامه نمایی کردن ۱۲-(نقاشی و رسم) تصویر سه وجهی درست کردن، سه سویه کردن ۱۳- (انگلیس - به ویژه در آگهی‌های روزنامه‌ها) فاحشه
• I looked upon my father as my model
پدرم برای من سرمشق بود
• this car is the latest model این اتومبیل آخرین مدل است
mod´eler or mod´el.ler, n.
مدل ساز، نمونه ساز

mo.dem (mō´dem´) n.
(الکترونیک) مُودم (دستگاه تلفیق و تفکیک سازی)

mod.er.ate (mäd´ər it) adj., n., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- میانگیر، متعادل، میان‌بود ۲- معتدل، ملایم، نه سرد نه گرم (mild) ۳-متوسط، میانه، میانگین، (مرغوبیت یا میزان یا قیمت و غیره) حد وسط ۴-(امور سیاسی یا مذهبی و غیره) میانه رو، (جمع) اعتدالیون ۵- ملایم کردن یا شدن، میانه رو کردن یا شدن، متوسط یا عادی کردن یا شدن، تعدیل کردن ۶-ریاست جلسه را به عهده گرفتن، همایند سروری کردن، گرداننده (ی میزگرد یا مباحثه و غیره) شدن
• he drank a moderate amount of tea
او در صرف چای میانه‌روی کرد
• moderate weather آب و هوای معتدل
• who is going to moderate this political dispute?
در این جر و بحث سیاسی چه کسی میانجی‌گری خواهد کرد؟
mod´er.ately, adv. به‌طور ملایم یا معتدل
mod´er.ate.ness, n. اعتدال، ملایمت، میانبودی

moderate breeze
(نسیمی که تندی آن میان ۱۳ تا ۱۸ مایل در ساعت است) نسیم ملایم (← جدول: Beaufort scale)

moderate gale
(بادی که تندی آن میان ۳۲ تا ۳۸ مایل در ساعت است) توفان ملایم (← جدول: Beaufort scale)

mod.er|a.tion (mäd´ər ā´shən) n.
۱- میانه روی، میانگیری، اعتدال، میان‌واری ۲- آرامی، متانت، خونسردی ۳- متعادل سازی، (جلسات و مناظرات و غیره) گردانندگی، همایند سروری

mod.e|ra.to (mäd´ə rä´tō) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) با گام‌های ملایم

mod.er|a.tor (mäd´ər āt´ər) n.
۱- شخص یا چیزی که ملایم می کند، میانوارگر، میانگیرساز، تعدیل کننده ۲- (در گردهمایی‌ها و مناظرات و بحث‌های میزگرد) گرداننده، همایند سرور، ناظم جلسه، رئیس جلسه، گردانگر ۳- (کلیسای پرزبیتاری و غیره) رئیس گروه عامل ۴-(فیزیک) کُند ساز (آب سنگین یا گرافیت یا هرچیزی که از سرعت نوترون‌ها در واکنش‌گر اتمی بکاهد)، کُندگر، مهارگر

mod.ern (mäd´ərn) adj., n.
۱- نوین، نو، جدید، مدرن، امروزی، امروزین ۲- (وابسته به دورانی از تاریخ که بعد از قرون وسطی یعنی از ۱۴۵۰ میلادی تاکنون ادامه دارد) عهد جدید، (دوران) نوین (در برابر: دوران کهن و دوران میانه)، (عصر) جدید ۳-(معمولاً M بزرگ) وابسته به زبان امروزی، امروزی، معاصر ۴-کسی که در دوران نوین زندگی می کند، متأخر ۵- دارای عقاید امروزی، متجدد، نوخواه، نوپسند، نوگرا
• modern-day وابسته به امروزه، امروزی
• modern poetry شعر نو، شعر امروزی
mod´ernly, adv. به طور مدرن یا نوین
mod´ern.ness, n. تجدد، مدرنی، نوینی
* **modern dance**
رقص نوین (که در سده‌ی بیستم در امریکا نوآوری شد)

Modern English (زبان‌شناسی)
انگلیسی نوین (زبان انگلیسی از سده‌ی ۱۵ تا امروز)

Modern Greek (زبان‌شناسی)
یونانی نوین (زبان یونانی از سده‌ی ۱۵ تا امروز)

mod.ern.ism (mäd´ərn iz´əm) n.
۱- نوین گرایی، نوگرایی، تجدد طلبی، نوگری ۲- (واژه یا اصطلاح یا کاربرد) امروزی ۳-(معمولاً M بزرگ: هر یک از جنبش‌های اصلاح طلبانه‌ی کلیسایی که هدف آن تطابق مذهب و تفسیر انجیل با اصول علمی معاصر بوده است) نوگرایی مذهبی ۴- نوگرایی هنری، نوگرایی ادبی
mod´ern.ist, n., adj. نوین‌گرا، تجددطلب

mod.ern.is.tic (mäd´ərn is´tik) adj.
۱- وابسته به نوگرایی و نوگرایان، نوگرایانه ۲- ← modern
mod´ern.is´ti.cally, adv.
به طور نوین گرا(یانه)

mo.der.ni|ty (mä dur´nə tē) n., pl. **-|ties**
۱-امروزی‌گری، تجدد، نوگرایی، نوینگری ۲- هرچیز امروزی

mod.ern.ize (mäd´ərn īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** به روز آوردن، امروزی کردن یا شدن، نوین کردن یا شدن، مدرن کردن یا شدن

• we must modernize our banking system

ما باید سیستم بانکی خود را امروزی کنیم

mod´erni.za´tion, n. امروزی سازی، متجدد سازی، نوینگری، نوین سازی

mod´ern.iz´er, n. امروزی کننده، نوین‌ساز

Modern Latin (زبان‌شناسی) لاتین نوین (که از حدود ۱۵۰۰ میلادی در متون به کار رفته است)

mod.est (mäd´ist) adj. ۱- فروتن، متواضع، کم ادعا، افتاده ۲- محجوب، باآزرم، باحیا، محجوبانه ۳- فروتنانه، متواضعانه ۴- مُوقّر، (لباس و رفتار و سخن) سنگین (در برابر: جلف یا سبک)، آبرومند، عفیف ۵- معقول، میانه رو، متعادل ۶- بی زرق و برق، عاری از خودنمایی، محقر، ساده و بی پیرایه ۷- خُرد، ناچیز، کم، متوسط

• a modest increase in the consumption of sugar

افزایش ناچیز در مصرف شکر

• that champion's modest behavior pleased us

رفتار متواضعانه‌ی آن قهرمان ما را خشنود کرد

mod´estly, adv. با فروتنی، با افتادگی، موقرانه

mod.es|ty (mäd´is tē) n. ۱- فروتنی، تواضع، کم ادعایی، خشوع، خضوع، افتادگی ۲- میانه روی، اعتدال ۳- حجب، حیا، عفت، آزرم، سادگی و بی پیرایگی

mod|i.cum (mäd´i kəm) n. یک ذره، یک خرده، اندک، اندکی، کمی، یک جو

mod|i.fi.ca.tion (mäd´ə fi kā´shən) n. ۱- تعدیل، میان‌سان سازی، دگرش، میانسانی ۲- تغییر شکل جزیی، کم دگردیسی، جرح و تعدیل کم، اصلاح، پیرایش ۳- نتیجه‌ی تغییر شکل جزئی ۴- کاهش ناچیز، کم کاهش ۵- تعدیل معنی، چم دگرش ۶-(زیست شناسی: دگرگونی اندام یا سازواره در اثر محیط که موروثی نمی‌شود) دگرش اندام ۷-(زبان‌شناسی: تغییر تکواژ مثلاً تبدیل foot به feet یا bath به bathe) واژدگرش

modi.fi.ca.tory (mäd´ə fik´ə tôr´ē) adj. تعدیلی، وابسته به تعدیل یا میانسان‌سازی

mod|i.fi.er (mäd´ə fī´ər) n. ۱-(شخص یا ابزار) میانسانگر، دگرشگر، متعادل ساز، معتدل ساز ۲-(دستور زبان) معرف، شناسان، توصیف کننده

mod|i.fy (mäd´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** ۱-(به مقدار کم) تغییر دادن، تعدیل کردن، میانه‌رو کردن، جرح و تعدیل شدن یا کردن، میانسان کردن ۲-(کمی) کاستن، تخفیف دادن، ملایم کردن یا شدن، معتدل کردن یا شدن ۳-(دستور زبان) تعریف کردن، شناسان کردن، توصیف کردن ۴-(زبانشناسی) واژدگرش (دگرگونی تکواژ مثلاً: foot به feet)

• the workers modified their demands

کارگران خواسته‌های خود را تعدیل کردند

mod´i.fi´able, adj. تعدیل‌پذیر، میانسان کردنی

Mo.di|glia.ni (mō´dēl yä´nē), Amedeo (ä´mā dā´ō) 1884-1920 مادیلیانی (نقاش ایتالیایی)

mo.dil.lion (mō dil´yən) n. (معماری - به ویژه در سبک کورینت) نگهدار تزئینی قرنیز، زیر بند قرنیز

MODILLION

mo.di|o.lus (mō dī´ə ləs) n., pl. **-|o.li´** (-lī´) (کالبد شناسی) پیچال میان، ستونک حلزون گوش

mod.ish (mōd´ish) adj. (← fashionable) شیک، مدپرست(انه)

mod´ishly, adv. به طور شیک

mod´ish.ness, n. مدپرستی، شیکی

mo.diste (mō dēst´) n. (قدیمی) سازنده یا فروشنده‌ی لباس‌های شیک زنانه

Mo.dred (mō´dred´) (افسانه‌ی شاه آرتور) مودرد (برادرزاده‌ی خائن آرتور)

mod|u.lar (mäj´ə lər) adj. وابسته به وهیر، وهیری، پیمانه‌ای، یکانی، واحدی، قطعه قطعه، تعدیلی، (ریاضی) قدر مطلقی، هنگی

mod|u.late (mäj´ə lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- تلفیق کردن یا شدن، وهیریدن، تنظیم کردن، سامان‌بخشی کردن، پیمانه بندی کردن، وهیراندن، تعدیل کردن یا شدن، مدوله کردن یا شدن ۲- (صدا را) کم کردن، از شدت صدا کاستن ۳- (رادیو) بسامد یا دامنه و غیره را تغییر دادن ۴-(موسیقی) به کلید دیگر رفتن

mod´u.la´tor, n. مدوله کننده، تلفیق کننده

mod´u.la.to´ry, adj. تلفیقی، وهیری

mod|u.la.tion (mäj´ə lā´shən) n. ۱- وهیرش، تنظیم، سامان‌بخشی، پیمانه بندی ۲-(موسیقی) تغییر کلید، از یک کلید به کلید دیگر رفتن ۳-(رادیو) دگرش بسامد یا دامنه و غیره ۴-(زبان‌شناسی) دگرش فشار یا زیر و بمی واژه بر حسب عمل آن در جمله مثلاً فرق فشار روی "there" در این دو جمله:

• there is the man you were looking for

مردی که دنبالش می‌گشتی آنجاست

• there's a man in every woman's life

در زندگی هر زنی مردی وجود دارد

mod.ule (mäj´ōōl´) n. ۱- پیمانه، سنجه، (معماری) مقیاس، معیار ۲-(هر یک از اجزای چیزی که می‌توان آنها را به طرق مختلف بر هم سوار کرد یا با هم درآمیخت) وهیره، واحد، یکان، مُدول ۳-(الکترونیک - بخش کوچک و هم‌فشرده‌ای که جزو بخش بزرگتری است) ریز وهیره، ریز پیمانه، پیمانه

mod|u.lus (mäj´ə ləs) n., pl. **-|u.li´** (-lī´) ۱- (ریاضی) کالبده، سنج، هنگ، قدر مطلق، مدول، مدولو ۲-(فیزیک) مدول، ضریب، مقدار

mo.dus o|pe|ran.di (mō´dəs ō´pə rän´dē) طرز انجام، شیوه‌ی انجام، اسلوب عملکرد، کَرد شیوه، طرز عمل، روش کار

modus vi.ven|di (mō´dəs vē ven´dē)
۱- طرز زندگی یا سلوک، زیست شیوه ۲- (در اختلافات) توافق موقت، سازش، سازگاری

Moe.bi|us strip (mā´bē əs)
möbius strip ←

mo.fette or **mof.fette** (mō fet´) n.
(زمین شناسی - در آتشفشان‌ها) گازخان، گاز چاک، تنوره آتشفشان

mog (mäg) vi. **mogged, mog´ging**
(محلی) ۱- به سختی گام برداشتن ۲- عزیمت کردن، رفتن

Mo.ga.di.shu (mō´gä dē´shōō)
شهر موگادیشو (پایتخت کشور سومالی)

Mo.gen David (mō´gən dā´vid)
Magen David ←

mo.gul (mō´gəl) n. (در پیست اسکی)
دست انداز، دیواره‌ی برفی لبه‌ی راه، برف انباشت

Mo.gul (mō´gul´) n.
۱- مغول (به ویژه شاخه‌ای از مغولان که در هندوستان حکومت می‌کردند) ۲- (M کوچک) آدم مقتدر، (مجازی) غول

mo.hair (mō´her´) n., adj.
(از ریشه‌ی عربی: مُخیر) ۱- پشم بز آنقوره (که دراز و ابریشم سان است) ۲- ریسمان پشم آنقوره، پارچه‌ی پشم آنقوره، موهِر ۳- از پشم آنقوره

Moham مخفف: Mohammedan

Mo.ham.med (mō ham´id) A.D. 570-632
حضرت محمّد (ص) (پیامبر اسلام)

Mohammed Ali Mehemet Ali ←

Mo.ham.med|an (mō ham´i dən) adj., n.
۱- محمدی ۲- مسلمان، مسلم

Mo.ham.med.an.ism (mō ham´i dən iz´əm) n. اسلام

Mohammed Re|za Pah.la|vi (rē zä´ pä´lə vē) 1919-80
محمد رضا پهلوی (شاه ایران از ۱۹۴۱ تا ۱۹۷۹)

Mo.ha|ve (mō hä´vē) n., adj.
۱- سرخپوست موهاوی (قبیله‌ی موهاوی در ایالت آریزونا زندگی می‌کند) ۲- زبان موهاوی (از زبان‌های یومان Yuoman) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ موهاوی

Mohave Desert Mojave Desert ←

Mo.hawk (mō´hôk´) n., pl. **-hawks´** or **-hawk´** adj. ۱- سرخپوست موهاک (قبیله‌ی موهاک در شمال ایالت نیویورک و در استان اونتاریو در کانادا زندگی می‌کند) ۲- زبان موهاک (از زبان‌های ایوکویان Iroquoian) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ موهاک

Mo.he.gan (mō hē´gən) n., pl. **-gans** or **-gan** adj. ۱- سرخپوست موهیگان (از قبیله‌ی موهیگان که در ایالت کنتیکت زندگی می‌کرد) ۲- وابسته به فرهنگ مردم موهیگان

mo.hel (mō´əl) n., pl. **mo´hel|im** (عبری) موهِل (کسی که صلاحیت ختنه کردن را دارد)

Mo.hi.can (mō hē´kən) n., adj.
Mahican ←

Mo.hock (mō´häk´) n.
(لندن - آغاز سده‌ی ۱۸) هر یک از جوانان مُدپرستی که در خیابان‌ها مزاحم مردم می‌شدند، موهاک

Mo.ho.ro.vi.cic discontinuity
(زمین شناسی - خط نامنظمی که پوسته‌ی زمین را از جُبه‌ی زمین جدا می کند) شکاف موهور و چیچ

Mohs' scale (mōz)
(کانی‌شناسی) سنجه‌ی مو (معیار سنجش سختی از یک تا ده بر این روال: ۱- talc ۲- gypsum ۳- calcite ۴- fluorite ۵- apatite ۶- orthoclase ۷- quartz ۸- topaz ۹- corundum ۱۰- diamond)

mo.hur (mō´hər) n. (از ریشه‌ی فارسی: مُهر - سابقاً در هند) سکه‌ی طلا (برابر با ۱۵ روپیه) (سابقاً - سکه‌ی طلای کشور پرتغال و کشور برزیل) مویدور

moi.e|ty (moi´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- نیمه، نیم، نصف، (کاشانی) آله ۲- سهم، بخش ۳- (مردم شناسی - در برخی قبایل) هر یک از دو تیره‌ی اصلی قبیله

moil (moil) vi., vt., n.
۱- (محلی) مشقت کشیدن، جان کندن ۲- (قدیمی) خیس کردن ۳- کار سخت، خرحمالی ۴- شلوغی، آشفتگی

moil´er, n. اهل کار سخت، خرحمال، رنجبر

Moi|ra (moi´rə)
(اسطوره‌ی یونان) مویرا (سرنوشت، قسمت)

moire (mwär) n.
پارچه‌ی دارای نقش موجی (به ویژه از ابریشم)

moi|ré (mwä rā´) adj., n. ۱- (پارچه و فلز و غیره) دارای نقش موجی، موجی ۲- moire ←

moist (moist) adj.
۱- نم کشیده، نمدار، مرطوب، (کمی) تر، (کمی) خیس ۲- حاکی از وجود آب، آب آکنده، آبدار ۳- اشک آلود، اشکبار، گریان

• I wiped the table with a moist sponge
میز را با یک اسفنج نم‌زده پاک کردم

moist´ly, adv. به‌طور مرطوب یا خیس یا تر

moist´ness, n. خیسی، تری، رطوبت

mois.ten (mois´ən) vt., vi.
نم زدن، (کمی) خیس کردن، تر کردن، نمدار کردن

mois´tener, n. نم زن، تر کننده

mois.ture (mois´chər) n.
۱- نم، رطوبت، تری، خیسی ۲- باران، آب

• moisture ruined the rug رطوبت فرش را خراب کرد

mois´ture.less, adj. بی رطوبت، خشک

mois.tur.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
مرطوب کردن، نمدار کردن، نم زدن، (پوست بدن) نرم و پر طراوت کردن

mois´tur.iz´er, n. مرطوب کننده، نم آور

Mo.ja|ve (mō hä´vē) n., adj.
Mohave ←

Mojave Desert بیابان موهاوی
(در جنوب خاوری کالیفرنیا - ۳۸۸۵۰ کیلومتر مربع)

mo|jo (mō´jō) n.
۱- طلسم ۲- (امریکا - خودمانی) بخت، اقبال

moke (mōk) n. ۱- (انگلیس - خودمانی) خر، الاغ، آدم احمق ۲- (استرالیا) یابو، اسب بد

mol (mōl) n. mole[4] ←

mol 1- molecular 2- molecule
مخفف: ۱- ملکولی ۲- مولکول

mo|la[1] (mō´lə) n., pl. **mo´las** or **mo´|la** ocean sunfish ←

mo|la[2] (mō´lə) n.
(پارچه‌ی پشمی که سرخپوستان پاناما می‌بافند) مولا

mo.lal (mō´ləl) adj.
(شیمی) وابسته به مول (mole) یا مولکول گرم، مولی

mo.lar[1] (mō´lər) adj., n.
۱- دندان آسیاب، دندان کرسی ۲- قادر به جویدن، به کار بردنی برای جویدن، جونده، خرد کننده، آسیاب کننده ۳- وابسته به دندان آسیاب، آسیابی (← تصویر: teeth)

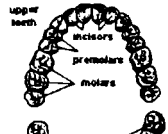

MOLAR

mo.lar[2] (mō´lər) adj.
۱- (شیمی) وابسته به مول (mole) یا ملکول گرم ۲- (فیزیک) وابسته به توده‌ای از ماده، جسمی، ماده‌ای، مولی

mo.las.ses (mə las´iz) n.
ملاس، شیره‌ی چغندر (در تصفیه‌ی قند)

mold[1] (mōld) n., vt. ۱- (فلز ریزی و ریخته‌گری و پلاستیک سازی و غیره) قالب، تپنگ، دشته ۲- الگو، نمونه، سرمشق، مدل ۳- هر چیزی که با قالب درست شده باشد (به ویژه ژله یا لرزانک)، قالبی ۴- شکلی که توسط قالب ایجاد می‌شود، شکل، دیس، ریخت ۵- سرشت، خمیره، قماش، نهاد ۶- (معماری) حاشیه‌ی تزئینی (به ویژه در اطراف سقف - معمولاً از گچ یا چوب)، گچبری دور سقف، حاشیه‌دار کردن، گچبری کردن ۷- قالب‌گیری کردن، قالب گرفتن، در قالب ریختن، دشتن ۸- شکل دادن، دیسوَر کردن ۹- (افکار عمومی و غیره) اثر زیاد داشتن

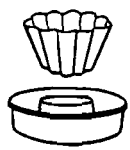
MOLDS

• he molded the clay into a human face
او گل را به شکل صورت انسان درآورد

mold´able, adj. قالب‌پذیر، شکل دادنی

mold´er, n. قالب گیر، شکل دهنده

mold[2] (mōld) n., vt., vi.
۱- کَپَک، کفک ۲- کپک زدن

mold[3] (mōld) n.
۱- (قدیمی) خاک ۲- خاک کشاورزی، خاک گلدانی

Mol.da.vi|a (mäl dā´vē ə)
استان مُلداوی (در شمال خاوری کشور رومانی)

Mol.da´vian, adj., n. وابسته به ملداوی، ملداویایی

Moldavian Republic جمهوری مُلداوی (کشوری که پس از فروپاشی شوروی مستقل شد - هم مرز با رومانی، پایتخت: کیشینف Chisinau)

mold.board (mōld´bôrd´) n.
ته تیغه‌ی شخم زنی که انحنا دارد و خاک را برمی‌گرداند، ته تیغه‌ی برف روبی یا تیغه‌ی بولدوزر که برف یا خاک را کنار می‌زند، خاک برگردان خیش

mold|er (mōl´dər) vi., vt. خاکستر شدن، پوسیدن و خاک شدن، خاک شدن، از هم پاشیدن

mold.ing (mōl´diŋ) n.
گچبری، تزیینات برجسته یا فرورفته، (مبل) برجسته کاری، منبت کاری، حاشیه‌ی زینتی

molding board breadboard ←

mold|y (mōl´dē) adj. **mold´|i.er, mold´|i.est** ۱- کپک زده، کپک گرفته ۲- (در اثر کهنگی یا کهولت یا فساد) مانده، بیات، بوی نا گرفته، پوسیده، مال عهد دقیانوس

mold´i.ness, n. کپک زدگی، بوی ناگرفتگی، پوسیدگی

mo.le (mō´lā) n. (خوراکپزی مکزیکی) موله (سُس چیلی و شکلات و گوجه فرنگی و ادویه)

mole[1] (mōl) n. (روی پوست) خال، خال گوشتی
• the mole on her chin خال روی چانه‌ی او

mole[2] (mōl) n. ۱- (جانور) موش کور (انواع حشره خوران سوراخ کَن به‌ویژه از تیره‌ی Talpidae) ۲- جاسوس (به ویژه جاسوسی که در دستگاه جاسوسی دشمن رخنه می‌کند)، عامل نفوذی

mole[3] (mōl) n.
۱- موج شکن، دیواره‌ی ساحلی ۲- بندرگاه موج‌شکن‌دار

mole[4] (mōl) n. (شیمی -
مقدار عنصر شیمیایی که وزن آن برحسب گرم با وزن ملکولی آن برابر است؛ به عبارت دیگر یک مول از هر ماده دارای ۶/۰۲۲۱۴ ضربدر ۱۰ به توان ۲۳ مولکول است) مول

mole[5] (mōl) n.
(زیست شناسی) ۱- (بافت رویان) توده‌ی خوشه مانند ۲- (زهدان) توده‌های گوشتی یا خونی

Mo.lech (mō´lek´) n. ۱- (خدای فنیقی‌ها و آمونیت‌های باستان که در تقدیس او کودک قربانی می‌کردند) مولک ۲- هر چیزی که مستلزم جانفشانی باشد

mole cricket (جانور) جیرجیرک کاوگر (تیره‌ی Gryllotalpidae که ریشه‌ی گیاه می‌خورد)

mo.lec|u.lar (mō lek´yōō lər) adj.
وابسته به ملکول، ملکولی

mo.lec´u.lar´ity (-lar´ə tē) n. ملکولی بودن

mo.lec´u.larly, adv. به طور ملکولی

molecular biology (بخشی از زیست‌شناسی که با ترکیب و ویژگی‌ها و کارهای ملکول‌های یاخته‌های زنده سروکار دارد) زیست‌شناسی ملکولی

molecular film monolayer ←

molecular formula (شیمی - فرمولی که نوع

اتم‌ها و ریشه‌ها و تعداد هر یک را در ملکول‌های یک ترکیب نشان می دهد مثلاً: C_6H_6 برای بنزن) فرمول ملکولی

molecular sieve (شیمی - در جداسازی یا خشک سازی گازها و آبکونه‌ها) پالایه‌ی ملکولی

molecular weight (شیمی) وزن مولکولی

mol.e|cule (mäl´i kyōōl´) n. مولکول

mole fraction

(شیمی) برخه‌ی مول (نسبت تعداد مول‌های یک جزء ترکیب به تعداد کل مول‌های بقیه‌ی اجزای ترکیب)

mole.hill (mōl´hil´) n.

(توده‌ی خاک که موش کور و برخی جانوران کاونده در اطراف سوراخ خود ایجاد می کنند) پرندک، پشته، ریزتپه

• to make a mountain out of a molehill

از کاه کوه ساختن، غلو کردن

mole.skin (-skin´) n. ۱- پوست موش کور، خز کورموش (که نرم و خاکستری رنگ است) ۲- پارچه‌ی نخی محکم و دارای نقش برجسته که از آن لباس کار و غیره می سازند، (جمع) شلوار (از این پارچه) ۳- باند نرم و کوچک و چسبان برای زخم و پینه‌ی پا و غیره

mo.lest (mə lest´, mō-) vt.

۱- اذیت کردن، آزار دادن، مزاحم شدن، سربه سر گذاشتن ۲- (با حرف یا عمل) دعوت به عمل جنسی کردن، پیشنهاد منافی عفت کردن، متعرض شدن، دست درازی کردن، متلک شنیع گفتن، دست یازی شنیع کردن ۳- (به ویژه کودک) مورد تجاوز جنسی قرار دادن

• the teacher was accused of having molested two students معلم متهم شد که نسبت به دو شاگرد دست‌یازی شنیع کرده است

mo.les.ta.tion (mō´les tā´shən) n.

۱- تجاوز جنسی، دست یازی ۲- مزاحمت

mo.lest´er, n. دست یاز، مزاحم، متجاوز جنسی

Mo.lière (mōl yer´) (born Jean Baptiste Poquelin) 1622-73 مولیر (نمایشنامه نویس فرانسوی)

mo.line (mō´lin, mō līn´) adj.

(وابسته به صلیبی که انتهای دست‌های آن به عقب خمیده است) دست برگشته

moll (mäl) n.

۱- (خودمانی) فاحشه، روسپی ۲- ← gun moll

mol.lah (mäl´ə) n. ← mullah

mol.les.cent (mə les´ənt) adj.

نرم شونده، متمایل به نرم شدن

mol.les´cence, n. نرم شدگی، نرم شوندگی

mol.li|fy (mäl´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**

۱- استمالت کردن، نرم کردن، (کسی را) دلجویی کردن ۲- از شدت چیزی کاستن، فرونشاندن، تسکین دادن

mol´li.fi.ca´tion, n. دلجویی، استمالت

mol´li.fi´er, n. دلجویی کننده، استمالت کننده

mol.lusc (mäl´əsk) n.

← mollusk

mol.lus.can (mə lus´kən) adj., n.

← molluskan

mol.lus.coid (mə lus´koid´) adj.

وابسته به یا همانند نرم تنان

mol.lusk (mäl´əsk) n. (جانور) نرم تن

(جانداران شاخه‌ی Mollusca که بی مهره بوده و معمولاً تمام یا بخشی از بدن آنها در پوسته‌ی آهکی لاک مانندی قرار دارد و شکم پایان و پابرسران از این شاخه‌اند)

mol.lus.kan (mə lus´kən) adj., n.

نرم‌تن، وابسته به نرم‌تنان

Moll.wei|de projection (môl´v ī´də)

(نقشه سازی از کره‌ی زمین) پیش افکند مولواید

mol|ly (mäl´ē) n., pl. **-lies**

(جانور) ماهی مالی (انواع ماهی‌های کوچک و رنگین جنس Poecilia) (mollie هم می نویسند)

Mol|ly (mäl´ē)

اسم خاص مؤنث

mol|ly.cod.dle (mäl´ē käd´´l) n., vt. **-dled, -dling**

۱- (مرد یا پسر بچه) عزیز دُردانه، نازپرورده ۲- عزیز دُردانه کردن، نازپرورده کردن، نازنازی بارآوردن

mol´ly.cod´dler, n. اهل ننر کردن یا لوس بار آوردن

Molly Ma.guires (mə gwīrz´)

۱-انجمن سری که در ۱۸۴۳ در ایرلند تشکیل شد و هدف آن اعمال فشار و تهدید به زمین داران بود ۲- (در خاور پنسیلوانیا - سال‌های ۷۵-۱۸۶۵) انجمن سری کارگران ایرلندی تبار در کان‌های زغالسنگ که هدفش مبارزه با اجحاف حتی تا سرحد توسل به خشونت بود

Mo.loch (mō´läk´) **Molech** n.

(جانور) مولاک (بزمجه‌ی قهوه‌ای رنگ و مورچه خوار به نام Moloch horridus تیره‌ی Agamidae)

Mo.lo.kai (mō´lə kī´)

(یکی از جزایر آبخست گروه هاوایی) مولِکای

Molotov cocktail

کوکتل مولوتف (بطری حاوی بنزین و فتیله که روشن می‌کردند و به هدف پرت می‌کردند)

molt (mōlt) vi., vt., n.

۱- (جانورانی مانند مار) پوست انداختن، (پرندگان) تولک رفتن، پر ریختن، (جانوران شاخ‌دار) شاخ انداختن، مو ریختن ۲- پوست اندازی، تولک، پرریزی، موریزی، شاخ ریزی، کریج ۳- شاخ یا پر یا پوست انداخته شده

• snakes molt at least once a year

مار لااقل سالی یک بار پوست می‌اندازد

molt´er, n. پوست انداز، تولک‌رو، پرریز

mol.ten (mōl´tən, mōlt´´n) vt., vi., adj.

۱- (قدیمی) اسم مفعول فعل: melt ۲- مذاب، آب شده (در اثر گرما)، گداخته، بخسیده، تفتیده، پخسان ۳- (نادر) ساخته شده از راه گداختن و قالب ریزی

• molten metal flows like water

فلز مذاب مثل آب جاری می‌شود

mol|to (mōl´tō) adv.

(دستور نواختن موسیقی) بسیار، خیلی، زیاد

Mo.luc.cas (mō luk´əz)
(نام آبخست گروهی در کشور اندونزی - ۸۲۸۸۰ کیلومتر مربع) ملوکا، ملوک (Molucca Islands هم می‌گویند)
Mo.luc´ca or Mo.luc´can, adj. وابسته به ملوکا
mol wt
مخفف: molecular weight
mo|ly[1] (mō´lē) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) مولی (گیاهی که خواص جادویی داشت) ۲- (گیاه) مولی (گیاه وحشی و سیرمانند اروپایی به نام Allium moly خانواده‌ی lily)
mol|y[2] (mäl´ē) n. مخفف: molybdenum
mo.lyb.date (mə lib´dāt´) n.
(شیمی) ملح اسید مولیبدیک
mo.lyb.de.nite (mə lib´də nīt´) n.
(شیمی) مولیبدنیت (سولفید مولیبدن به فرمول MoS_2)
mo.lyb.de.num (mə lib´də nəm) n.
(شیمی) مولیبدنم (عنصر شیمیایی بسیار سخت و براق - نشان: Mo، وزن اتمی: ۹۵/۹۴، شماره‌ی اتمی: ۴۲، وزن مخصوص: ۱۰/۲، نقطه‌ی گداز: ۲۶۲۶°c، نقطه‌ی جوش: ۴۶۱۲°c)
mo.lyb.dic (mə lib´dik) adj. (شیمی)
مولیبدیک (ترکیبی که مولیبدن آن والانس بیشتری دارد)
mo.lyb.dous (mə lib´dəs) adj. (شیمی)
مولیبدوس (ترکیبی که مولیبدن آن والانس کمتری دارد)
mom (mäm) n. (عامیانه) مادر، مام
MO|MA (mō´mə) Museum of Modern Art
مخفف: موزه‌ی هنرهای نوین (در شهر نیویورک)
* **mom and pop store** (or **stand**, etc.)
(دکان و غیره که توسط اعضای یک خانواده چرخانده می‌شود) دکان پدر و مادری
Mom.ba|sa (mäm bä´sə) شهر ممباسا
(بندری در جنوب شرقی کشور آفریقایی کنیا)
mome (mōm) n. (قدیمی) پخمه، دَبَنگ
mo.ment (mō´mənt) n.
۱- لحظه، آن، دم ۲- بُرهه، هنگام، موقع، وقت، وهله ۳- اهمیت، مهندی، دربایست، کرامندی ۴- (فیزیک) گشتاور، لنگر، آهنگ، عزم ۵- (فلسفه) جزء، خرده، بخش (بخش یا جزئی از یک فرآیند یا موجودیت پیچیده)
• he decided to resign on the spur of the moment
او غفلتاً تصمیم گرفت که استعفا بدهد
• the moment she saw me she smiled
لحظه‌ای که مرا دید لبخند زد
• this is a matter of great moment
این یک مطلب بسیار پراهمیت است
mo.men.tar|i.ly (mō´mən ter´ə lē) adv.
۱- یک دم، یک آن، برای لحظه‌ای ۲- آناً، در یک دم، در یک لحظه، هر آن ۳- لحظه به لحظه، دم به دم
mo.men.tar|y (mō´mən ter´ē) adj.
۱- زود گذر، آنی، گذرا ۲- مکرر، تکرار شونده، بسایند، پی در پی، دائم، آن به آن ۳- محتمل الوقوع، روی‌دادنی
• the momentary pleasures of this earthly life
لذات زودگذر این حیات خاکی
mo´men.tar´i.ness, n. زودگذری، گذرایی
mo.ment|ly (mō´mənt lē) adv.
(نادر) ۱- لحظه به لحظه، آن به آن، دم به دم ۲- هرگاه، در هرلحظه، هرآن ۳- (فقط) برای یک لحظه، یک آن و بس
mo.men|to (mō men´tō) n.
← memento
* **moment of truth** ۱- (در گاوبازی)
هنگامی که گاوباز برای کشتن با گاو روبرو می‌شود ۲- (زمان روبرویی با واقعیت یا آزمون سخت و سرشت‌ساز) دم راستین‌نما، لحظه‌ی سرنوشت ساز
mo.men.tous (mō men´təs) adj.
بسیار مهم، کرامند، مهندین، مهستین
• the most momentous event in the history of Iran
مهمترین رویداد در تاریخ ایران
mo.men´tously, adv. به طور کرامند یا پراهمیت
mo.men´tous.ness, n. اهمیت، کرامندی
mo.men.tum (mō men´təm) n., pl. **-tums** or **-|ta** (-tə)
۱- (فیزیک) عزم حرکت، (جُنبش زور) جُنب زور، مُمِنتُم ۲- نیروی فزاینده، شتاب آهنگ، گشتاور
* **mom.ism** (mäm´iz´əm) n.
مادر گرایی (احترام و علاقه‌ی زیاد نسبت به مادر و دخالت زیادی او در امور فرزندان بالغ)
mom|my (mäm´ē) n., pl. **-mies**
(بچگانه) مادر، مامی، ننه
mom.ser or **mom.zer** (mäm´zər) n.
(عبری) ۱- حرامزاده ۲- (خودمانی) آدم پست و قابل تحقیر ۳- ناقلا و بد جنس
Mo.mus (mō´məs) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) مومِس (خدای تمسخر و خرده گیری) ۲- عیبجو، عیبگیر، (هنر سنج) جَدَلی، اهل بحث و جدل
mon (män) n.
(اسکاتلند و شمال انگلیس) ← man
mon- (män)
← mono- (پیش از واکه به کار می‌رود)
mon monetary مخفف: پولی، مالی
Mon monday مخفف: دوشنبه
Mo|na (mō´nə) اسم خاص مؤنث
mon|a.chal (män´ə kəl) adj.
← monastic
mon´a.chism´ (-kiz´əm) n. monasticism ←
mon.ac|id (män as´id) adj.
← monoacid
Mon|a.co (män´ə kō)
۱- کشور موناکو (در جنوب فرانسه) ۲- شهر موناکو (پایتخت شاهزاده نشین موناکو)
Mon´a.can (-kən) adj., n.
وابسته به موناکو، موناکویی

Mon.egasque (män´ə gask´) adj., n.
اهل موناکو، موناکویی

mo.nad (mō´nad´) n., adj.
۱- موناد، ذره‌ی زنده، جوهر فرد، واحد، وحدت فرد، هر چیز ساده و نادیدنی ۲- (زیست شناسی) تکی، تکساز واره ۳-(شیمی) اتم یا ماده یا ریشه‌ی یک ظرفیتی، تک ارزه ۴- وابسته به موناد

mo.nad´ic or mo.nad´i.cal, adj. موناد‌ی

mon.a|del.phous (män´ə del´fəs) adj.
(گیاه) تک دسته، تک برادره

mo.nad.ism (mō´nad´iz´əm) n.
(فلسفه) موناد باوری، موناد گرایی

*** mo.nad.nock** (mə nad´näk´) n.
(زمین شناسی) تک‌صخره، فراسنگ، پایندکوه

Mo|na Li|sa (mō´nə lē sə) فرتور مونالیزا
(اثر داوینچی) (LA Gioconda هم می‌گویند)

mo.nan.drous (mō nan´drəs) adj.
۱- تک شوهره ۲- (گیاه) تک پرچم

mo.nan.dry (-drē) n.
۱- تک شوهری، تک‌مردی ۲- (گیاه) تک پرچمی

mon.an.thous (mō nan´thəs) adj.
(گیاه) فقط دارای یک گُل، تک گُله

mon.arch (män´ərk, -ärk´) n.
۱- پادشاه، شاه، سلطان ۲- حکمران یگانه‌ی کشور، تک سالار، خدیو، امیر، خسرو، فرمانروای مطلق ۳- (زیست شناسی) تک سالاره، تک آغازه، تک خاستگاهه ۴- سرآمد، پیشکام، سالار ۵- (جانور) پروانه‌ی مونارک (Danaus plexippus - بومی امریکای شمالی)
• the reigning monarch of England is a woman
پادشاه فعلی انگلیس یک زن است

mo.nar.chal (mō när´kəl, -mə-) adj.
شاهانه، خسروانی، شاهی، سلطنتی (monarchial هم می‌گویند)

mo.nar´chally, adv. به طور شاهانه یا خسروانی

Mo.nar.chi.an.ism (-kē ən iz´əm) n.
(مسیحیت در سده‌های دوم و سوم میلادی - فلسفه‌ی ردّ تثلیث) تک‌سالارگرایی

Mo.nar´chian, adj., n. تک سالارگرای(انه)

mo.nar.chi.cal (mō när´ki kəl) adj.
۱- وابسته به یا همانند پادشاه یا نظام پادشاهی، سلطنتی ۲- هوادار نظام شاهی، سلطنت طلب، شاه گرا (monarchic هم می‌گویند)

mo.nar´chi.cally, adv. به طور سلطنتی

mon.ar.chism (män´ər kiz´əm) n.
۱- اصول نظام پادشاهی ۲- هواداری از نظام پادشاهی، سلطنت طلبی ۳- سلطنت، شاهی

mon´ar.chist, n., adj. شاه‌گرای، سلطنت طلب

mon´ar.chis´tic, adj. شاه گرایانه، سلطنت‌طلبانه

mon.ar.chy (män´ər kē, -är-) n., pl. **-ar.chies**
۱- سلطنت، شاهی، پادشاهی ۲- (نادر) حکومت مطلقه، تک‌سالاری ۳- کشور پادشاهی
• Holland is a monarchy هلند یک کشور پادشاهی است

mo.nar|da (mō när´də) n.
← horsemint

mon.as.ter|y (män´ə ster´ē) n., pl. **-ter´ies**
۱- دیر، صومعه، خانگاه (خانقاه)، رهبانگاه، میاسطو ۲- دیرنشینان، ساکنان صومعه

mon´as.te´rial (-stir´ē əl) adj. وابسته به صومعه

mo.nas.tic (mō nas´tik) adj., n.
۱- وابسته به یا همانند صومعه، دیر مانند، دیرانی ۲- وابسته به یا همانند راهبان، راهب مانند (monastical هم می‌گویند) ۳- راهب، دیرنشین، تارک دنیا

mo.nas´ti.cally, adv. به طور وابسته به صومعه

mo.nas.ti.cism (-tə siz´əm) n.
رهبانیت، دیرنشینی، دیرگرایی

mon.a|tom.ic (män´ə täm´ik) adj.
۱-(ملکول) تک اتمی، دارای یک اتم ۲- دارای یک اتم یا گروه اتمی مبادله پذیر ۳- ← monovalent

mon.au.ral (män ôr´əl) adj.
تک آوا، تک شنود

mon.au´rally, adv. به طور تک ستودی یا تک آوایی

mon.ax|i.al (-ak´sē əl) adj.
تک محوری، تک آسه

mon|a.zite (män´ə zīt´) n.
(شیمی) مونازیت (فسفات طبیعی که منبع اصلی thorium و cerium و غیره است)

Mön|chen-Glad|bach (mön´Hən glät´bäkh´)
شهر مونشین گلادباخ (در آلمان)

Mon.day (mun´dā) n.
دوشنبه (مخفف: Mon یا Mo یا M)

*** Monday morning quarterback**
(امریکا) کسی که بعد از پایان کار از نحوه‌ی انجام آن خرده گیری می کند، کسی که در کنار می‌نشیند و انتقاد می‌کند (به ویژه وقتی کار از کار گذشته است)

Mon.days (-dāz´) adv. هر دوشنبه، دوشنبه‌ها

monde (mōnd) n. (فرانسه) دنیا، جامعه

mon Dieu (mōn dyö´)
(فرانسه) خدای من!، وای!

M-1 (em´wun´) n. (امریکا) معیار سنجش میزان پول در گردش و در حساب‌های جاری

mo.ne|cious (mō nē´shəs) adj.
← monoecious

mo.nel.lin (mō nel´in) n.
مونلین (پروتئین بسیار شیرینی که از یک گیاه افریقایی به نام Dioscoreophyllum cumminsii به دست می آید)

Mo.nel metal (mō nel´) (نام بازرگانی آلیاژ نیکل و مس که بسیار دیر زنگ می‌زند) مونل متال

Mo.net (mō nā´) Claude 1840-1926
مونه (نقاش فرانسوی)

* **mon.e|tar.ism** (män´ə tər iz´əm) n.
(اقتصاد) مکتب پول گرایی، مکتب اصالت پول (این باور: برای ایجاد ثبات و رشد اقتصادی باید رشد میزان پول در گردش متوازن و به اندازه باشد)

mon.e|tar.ist (-ist) adj., n.
(اقتصاد) هوادار مکتب پول گرایی

mon.e|tar|y (män´ə ter´ē) adj.
۱- وابسته به پول، پولی ۲- وابسته به پول در گردش و مؤسسات پولی
• he wants to change the country's monetary policy او می‌خواهد سیاست پولی کشور را تغییر بدهد
mon´etar´i.ly, adv. از نظر پولی یا سیاست پولی

mon.e|tize (-tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
۱- به صورت سکه درآوردن، پولی کردن ۲-رسمیت پولی دادن، به عنوان پول پذیرفتن
mon´eti.za´tion, n. پولی سازی

mon|ey (mun´ē) n., pl. **-eys** or **-ies**
۱- پول، سکه (hard money هم می‌گویند)، اسکناس (paper money یا bill هم می‌گویند)، پول کاغذی، مسکوک، شهروا ۲- هر چیزی که به جای پول به کار رود (مانند چک و اوراق بهادار) ۳- ثروت، دارایی، مایملک ۴- پولداران، ثروتمندان، اغنیا ۵- ← money of account ۶- پول بُرده شده (به عنوان جایزه) (prize money هم می‌گویند) ۷-(جمع) مبالغ پول، وجوه
• hush money حق‌السکوت
• in the money
(خودمانی) ۱- جزو برندگان (مسابقه‌ی اسب‌دوانی و غیره) ۲- پولدار، موفق
• money talks پول کارها را راه می‌اندازد
• to make money پول به دست آوردن، سود بردن، پولدار شدن
• to put money into
سرمایه گذاری کردن در (کاری)، پول خود را زدن به (کاری)
mon´ey.less, adj. بی‌پول

mon|ey.bag (mun´ē bag´) n.
۱- کیسه‌ی پول، خورجین پول ۲- (جمع - با فعل مفرد - عامیانه) آدم پولدار

money belt کمربند
که در آن جای پول تعبیه شده است

MONEY BELT

mon|ey-chang|er (-chān´jər) n.
۱- صراف، گاهبُد ۲- دستگاه پول خُرد کنی (تبدیل پول)

mon|ey-chang|ing (-chān´jiŋ) n.
صرافی، گاهبُدی، خرید و فروش ارز

mon.eyed (mun´ēd) adj.
۱- پولدار، دارا ۲- به صورت پول، پولی

mon.ey|er (mun´ē ər) n.
۱- (مهجور) بانکدار، سرمایه دار ۲-(قدیمی) ضراب پول

mon|ey-grub|ber (mun´ē grub´ər) n.
پولدوست، آزمند
mon´ey-grub´bing, adj., n.
آزمند(انه)

mon|ey.lend|er (-len´dər) n.
نزول‌خوار، وام‌گذار، وام دهنده

mon|ey.mak|er (-māk´ər) n.
۱- آدمی که در کسب پول مهارت دارد، پولساز ۲- کاری که پردرآمد است، پرمنفعت، سودآور
mon´ey.mak´ing, adj., n. سودآور، پولساز

money market بازار پول

money market (mutual) fund
حساب تعاونی اوراق قرضه‌ی کوتاه مدت

money of account
(پولی که سوای سکه و اسکناس بوده و فقط به منظور حسابداری به عنوان معیار به کار می‌رود) پول محاسباتی

money order حواله‌ی پولی

money supply
(اقتصاد) پول در گردش، عرضه‌ی پول

mon|ey.wort (mun´ē wŭrt´) n.
(گیاه) علف پول (Lysimachia nummularia خانواده‌ی primrose - بومی اروپا و چند سال زی)

Mong 1- Mongolia 2- Mongolian
مخفف: ۱-مغولستان ۲-مغول، مغولی

mon.ger (muŋ´gər) n. (معمولاً پسوند) فروشنده، - چی، - فروش [scandalmonger یا fishmonger]

mon|go (mäŋ´gō) n., pl. **-gos** (واحد پولی) جمهوری مغولستان برابر با یک صدم توگریک) مانگو

Mon.gol (mäŋ´gəl, män´-) n., adj.
۱- بومی مغولستان، مغول ۲- ← Khalkha

Mon.go.li|a (mäŋ gō´lē ə, män-)
مغولستان (هم جمهوری مغولستان و هم استان مغولستان چین)

Mon.go.li|an (-ən) n., adj. ۱- وابسته به مغولستان و مردم و زبان و فرهنگ آن، مغولی، مغول ۲- زبان مغولی (شاخه‌ای از زبان‌های آلتائیک Altaic) ۳- زبان خلخا (Khalkha) که زبان رسمی کشور مغولستان است ۴- (مهجور) مونگول (گونه‌ای عقب افتادگی ذهنی)

Mongolian idiocy
← Down's syndrome

Mongolian (or Mongoloid) idiot (مهجور) دچار عقب افتادگی ذهنی (یا Down's syndrome)

Mongolian People's Republic
جمهوری خلق مغولستان (پایتخت: اولان باتور - ۱۵۶۴۰۰۰ کیلومترمربع)

Mon.gol|ic (mäŋ gäl´ik) adj., n.
← Mongolian

Mon.gol.ism (mäŋ´gəl iz´əm) n.
(مهجور) ← Down's syndrome

Mon.gol.oid (-oid´) adj., n.
۱- ← Mongolian ۲- وابسته به نژاد مغولی (که ویژگی آنها قد نسبتاً کوتاه و موی صاف و سیاه و چشمان نیم بسته و تیره رنگ است و سرخپوستان امریکا و اکثر مردم آسیای خاوری به این نژاد تعلق دارند)، نژاد زرد

MONEY (table)

Monetary Units Country	Basic: Fractional
Afghanistan	afghani: pul
Albania	lek: qintar
Algeria	dinar: centime
Andorra	(Fr.) franc: centime (Sp.) peseta: centimo
Angola	kwanza: lwei
Antigua and Barbuda	dollar: cent
Argentina	peso: centavo
Armenia	ruble: kopeck
Australia	dollar: cent
Austria	schilling: groschen
Azerbaijan	ruble: kopeck
Bahamas	dollar: cent
Bahrain	dinar: fils (1:1000)
Bangladesh	taka: paisa
Barbados	dollar: cent
Belarus	ruble: kopeck
Belgium	franc: centime
Belize	dollar: cent
Benin	franc: centime
Bhutan	ngultrum: chetrum
Bolivia	boliviano: peso boliviano, also peso (1:1000)
Bosnia and Herzegovina	dinar: para
Botswana	pula: thebe
Brazil	cruzeiro: centavo
Brunei	dollar: cent
Bulgaria	lev: stotinka
Burkina Faso	franc: centime
Burundi	franc: centime
Cambodia	riel: sen
Cameroon	franc: centime
Canada	dollar: cent
Cape Verde	escudo: centavo
Central African Republic	franc: centime
Chad	franc: centime
Chile	peso: centesimo
China	yuan: fen
Colombia	peso: centavo
Comoros	franc: centime
Congo	franc: centime
Costa Rica	colon: centimo

Monetary Units Country	Basic: Fractional
Croatia	dinar: para
Cuba	peso: centavo
Cyprus	pound: cent
Czech Republic	koruna: haler
Denmark	krone: øre
Djibouti	franc: centime
Dominica	dollar: cent
Dominican Republic	peso: centavo
Ecuador	sucre: centavo
Egypt	pound: piaster
El Salvador	colon: centavo
Equatorial Guinea	franc: centime
Estonia	ruble: kopeck
Ethiopia	birr: cent
Fiji	dollar: cent
Finland	markka: penni
France	franc: centime
Gabon	franc: centime
Gambia	dalasi: butut
Georgia	ruble: kopeck
Germany	deutsche mark: pfennig
Ghana	cedi: pesewa
Greece	drachma: lepton
Grenada	dollar: cent
Guatemala	quetzal: centavo
Guinea	franc: centime
Guinea-Bissau	peso: centavo
Guyana	dollar: cent
Haiti	gourde: centime
Honduras	lempira: centavo
Hungary	forint: fillér
Iceland	króna: eyrir
India	rupee: paisa
Indonesia	rupiah: sen
Iran	rial: dinar
Iraq	dinar: fils (1:1000)
Ireland	pound: penny
Israel	shekel: agora
Italy	lira: centesimo
Ivory Coast	franc: centime
Jamaica	dollar: cent
Japan	yen: sen
Jordan	dinar: fils (1:1000)
Kazakhstan	ruble: kopeck

MONEY (table)

Monetary Units Country	Basic: Fractional
Kenya	shilling: cent
Kiribati	(Austral.) dollar: cent
Korea, North	won: jeon or jun
Korea, South	won: –
Kuwait	dinar: fils (1:1000)
Kyrgyzstan	som: –
Laos	kip: at
Latvia	ruble: kopeck
Lebanon	pound: piaster
Lesotho	loti: lisente
Liberia	dollar: cent
Libya	dinar: dirham (1:1000)
Liechtenstein	(Swiss) franc: centime
Lithuania	litas: –
Luxembourg	franc: centime
Macedonia	denar: –
Madagascar	franc: centime
Malawi	kwacha: tambala
Malaysia	ringgit: sen
Maldives	rufiyaa: lari
Mali	franc: centime
Malta	lira: cent
Mauritania	ouguiya: khoums (1:5)
Mauritius	rupee: cent
Mexico	peso: centavo
Moldova	ruble: kopeck
Monaco	(Fr.) franc: centime
Mongolia	tugrik: mongo
Morocco	dirham: centime
Mozambique	metical : centavo
Myanmar	kyat: pya
Namibia	dollar: cent
Nauru	(Austral.) dollar: cent
Nepal	rupee: pice
Netherlands	guilder: cent
New Zealand	dollar: cent
Nicaragua	cordoba: centavo
Niger	franc: centime
Nigeria	naira: kobo

Monetary Units Country	Basic: Fractional
Norway	krone: øre
Oman	rial: baiza (1:1000)
Pakistan	rupee: paisa
Panama	balboa: cent
Papua New Guinea	kina: toea
Paraguay	guaraní: centimo
Peru	sol: centimo
Philippines	peso: centavo
Poland	zloty: grosz
Portugal	escudo: centavo
Qatar	riyal: dirham
Romania	leu: ban
Russia	ruble: kopeck
Rwanda	franc: centime
San Marino	(It.)lira: centesimo
São Tomé and Príncipe	dobra: centavo

Monetary Units Country	Basic: Fractional
Saudi Arabia	riyal: halala
Senegal	franc: centime
Seychelles	rupee: cent
Sierra Leone	leone: cent
Singapore	dollar: cent
Slovakia	koruna: haler
Slovenia	tolar: –
Solomon Islands	dollar: cent
Somalia	shilling: cent
South Africa	rand: cent
Spain	peseta: centimo
Sri Lanka	rupee: cent
St. Kitts and Nevis	dollar: cent
St. Lucia	dollar: cent
St. Vincent and the Grenadines	dollar: cent
Sudan	pound: piaster
Suriname	guilder: cent
Swaziland	lilangeni: cent
Sweden	krona: öre
Switzerland	franc: centime
Syria	pound: piaster
Taiwan	dollar: cent
Tajikistan	ruble: kopeck
Tanzania	shilling: cent

MONEY (table)

Monetary Units Country	Basic: Fractional	Monetary Units Country	Basic: Fractional
Thailand	baht: satang	United States	dollar: cent
Togo	franc: centime	Uruguay	peso: centesimo
Tonga	pa'anga: seniti	Uzbekistan	ruble: kopeck
Trinidad and Tobago	dollar: cent	Vanuatu	vatu: –
Tunisia	dinar: millime (1:1000)	Vatican City	(Ital.) lira: centesimo
Turkey	lira: kurus	Venezuela	bolívar: centimo
Turkmenistan	ruble: kopeck	Vietnam	dong: –
Tuvalu	(Austral.) dollar: cent	Western Samoa	tala: sene
		Yemen	riyal: fils (1:1000)
Uganda	shilling: cent	Yugoslavia	dinar: para
Ukraine	ruble: kopeck	Zaire	zaire: likuta
United Arab Emirates	dirham: fils	Zambia	kwacha: ngwee
United Kingdom	pound: penny	Zimbabwe	dollar: cent

۳- زرد پوست، مغول ۴- (مهجور) وابسته یا دچار نشانگان داون (Down's syndrome)

mon.goose (mäŋ´gōōs´) n., pl. **-goos´|es** (جانور) نَمس (جانور گوشتخوار از تیره‌ی Viverridae به ویژه جنس اهلی آن که نام Herpestes که مارها و جوندگان را می‌کشند)

mon.grel (muŋ´grəl, mäŋ´-) n., adj.
۱- (گیاه یا جانور) دورگه، پیوندی، دوتخمه ۲- هرچیزی که از آمیختن سرسری دو چیز به دست آید ۳- (معمولاً با تداعی منفی) از نژاد یا تبار یا اصل یا خصوصیات ناسره، غیر اصیل، آمیخته تبار

mon.grel.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** آمیختن نژاد (یا گونه یا جنس و غیره)، (تداعی منفی) نژادآمیزی کردن، غیر اصیل کردن

mon´greli.za´tion, n. نژادآمیزی، غیراصیل سازی

mongst or **mongst** (muŋst) prep. (قدیمی) ← amongst

Mon|l.ca (män´i kə) اسم خاص مفرد

mon.ied (mun´ēd) adj. ← moneyed

mon.ies (mun´ēz) n. جمع واژه‌ی: money

mon|l.ker (män´i kər) n.
(خودمانی) نام، لقب (monicker هم می نویسند)

mon|l.li|a.sis (män´ə lī´ə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) ← candidiasis

mo.nil|il.form (mō nil´ə fôrm´, mə-) adj.
(گیاه شناسی - جانورشناسی) دانه تسبیحی

mon.ish (män´ish) vt. (قدیمی) ← admonish

mo.nism (mō´niz´əm) n.
(فلسفه) یک گرایی، وحدت گرایی، یکتاگرایی

mo´nist, n. وحدت‌گرای، یکتاگرای

mo.nis´tic or mo.nis´ti.cal, adj. یکتاگرا(یانه)

mo.nis´ti.cally, adv. (به طور) یکتاگرایانه

mo.ni.tion (mō nish´ən) n.
۱- (حقوق) حکم دادگاه مبنی بر احضار یا خودداری از انجام کاری ۲- ← admonition

mon|l.tor (män´i tər) n., vt., vi.
۱- ناصح، پندآموز، هشدار دهنده، هشدارگر، توصیه کننده، مشاور، رایزن ۲- (کلاس درس) مبصر، ارشد کلاس ۳- آژیر، آژیرگر، دستگاه کنترل، واپادگر، مانیتور ۴- (جانور) بزمجه‌ی آژیرگر (تیره‌ی Varanidae که درشت و ماهیخوار هستند و می‌گویند حضور سوسمار را آگاهی می‌دهند) ۵- کشتی جنگی زرهی (با عرشه‌ی صاف و کم ارتفاع و توپ‌های سنگین در برج‌های متحرک) ۶- (به‌ویژه در آتش نشانی) آب افشان، آب‌فشان، سر لوله‌ی فشاری ۷- (کسی که برای گردآوری آگهکان سیاسی یا نظامی و غیره به رادیوها و مکالمات تلفنی کشور خارجی مرتباً گوش می‌دهد) خبرنیوش، مستمع خفیه ۸- خبرنیوشی کردن ۹- (ماشین‌آلات یا هواپیما یا موشک و غیره) دستگاه کنترل و تنظیم، واپادگر ۱۰- کنترل و تنظیم کردن، واپاد کردن ۱۱- (دستگاه سنجش میزان آلودگی رادیواکتیو) دستگاه تابش سنج، تابش نما ۱۲- (با این دستگاه) تابش سنجی کردن ۱۳- (رادیو و تلویزیون و غیره - بلندگو یا گیرنده‌ی اتاق کنترل که با آن خوبی و صافی صدا یا تصویر را وارسی می‌کنند) دستگاه بازشنود، دستگاه بازبینی ۱۴- (با این دستگاه) بازشنود کردن، بازبینی کردن، واپاد کردن

- the flight of the rocket is carefully monitored
پرواز موشک به دقت کنترل می‌شود

mon´i.tor.ship´, n. کنترل، واپادگر، رایزنی

mon|l.to.ri|al (män´i tôr´ē əl) adj.
وابسته به واپاد یا وارسی (← monitor)

mon|l.to|ry (män´i tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- (حقوق) صادرکننده‌ی حکم احضار یا خودداری از عمل، حاوی چنین حکمی ۲- پند آمیز ۳- نوشته‌ی پندآمیز

monk (muŋk) n.
راهب، تارک دنیا، دیرنشین، صومعه نشین

monk.er|y (muŋk´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- رهبانیت، زندگی دیرنشینی ۲- باورها و اصول رهبانیت ۳- صومعه، دیر، خانگاه

mon.key (muŋ´kē) n., pl. **-keys** vi., vt.
(از ریشه‌ی عربی: میمون) ۱- میمون، بوزینه، کُپی ۲- خز میمون ۳- آدم میمون صفت، آدم مقلد، (کودک) شیطان، تُخس، مایه‌ی صد من شیر، شرّ، مقلد، نوادرآر ۴- قوز ۵- (مکانیک) بخش متحرک ماشین و ابزار ۶- (امریکا - عامیانه) دست ور کردن، انگولک کردن، بازی خرکی کردن ۷- (نادر) تقلید درآوردن، تقلید کردن

- monkey business کارهای غیرعادی و شیطنت‌آمیز یا غیرقانونی
- stop monkeying around and start working!
از مسخره بازی دست‌بردار و شروع کن به کار کردن!

* **monkey bars** (زمین بازی کودکان و پارک‌ها) میله‌های فلزی افقی و عمودی که به هم جوش داده شده‌اند و بچه‌ها میمون‌وار از آن بالا می‌روند

monkey bread
۱- (میوه‌ی درخت افریقایی بائوباب که خوراک میمون‌هاست) نان میمون ۲- ← baobab

* **monkey business**
شیطنت، مسخره بازی، بازیگوشی، بامبول، کاسه زیر نیم‌کاسه، حقه‌بازی، دوز و کلک

monkey flower
(گیاه) میمول (جنس Mimulus تیره‌ی Figwort)

monkey jacket (عامیانه) کت تنک و کوتاه مردانه

mon|key.pot (-pät´) n.
۱- دیگ میمون (نیام کاسه مانند چند گیاه امریکای جنوبی جنس Lecythis) ۲- هر یک از این درختان

monkey puzzle
(گیاه) کاج شیلی (Araucaria araucana)

* **mon|key.shine** (-shīn´) n.
(معمولاً جمع - عامیانه) شوخی، شیطنت، مسخره بازی

monkey suit (خودمانی)
۱- اونیفورم ۲- لباس سلام (مردانه)، لباس رسمی
monkey wrench
(مکانیک) آچار فرانسه، آچار تنظیم
• to throw a monkey wrench into
(عامیانه) چوب لای چرخ گذاشتن، کارشکنی کردن
monk.fish (muŋk´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´es** angler ← (جانور)
Mon-Khmer (mōn´kə mer´) adj.
(زبان‌شناسی) زبان‌های مون - خمر (از زبان‌های استرالیایی - آسیایی)
monk.hood (muŋk´hood´) n. ۱- رهبانیت، راهب بودن ۲- (تداعی منفی) راهبان، دیرنشینان
monk.ish (muŋk´ish) adj.
(تداعی منفی) راهب مانند(انه)
monk´ish.ly, adv. به طور راهب مانند(انه)
monk's cloth
۱- (در اصل) پارچه‌ی پشمینه و زبر که راهبان از آن جامه می‌دوختند ۲- پارچه‌ی ضخیم نخی با بافت طرح حصیری
monks.hood (muŋks´hood´) n.
aconite ←
mon|o (män´ō) adj., n.
مخفف: ۱- monophonic ۲- mononucleosis
mon|o- (män´ō, -ə)
پیشوند: ۱- تک، یک، مجرد، تنها [monocracy] ۲- دارای یک اتم یا یک گروه شیمیایی [monohydric] ۳- دارای ضخامت برابر با یک ملکول [monolayer]
mon|o.ac|id (män´ō as´id) adj., n.
۱- ← monoacidic ۲- (شیمی) اسیدی که هر ملکول آن فقط یک اتم هیدروژن مبادله شدنی دارد
mon|o.a|cid.ic (-ə sid´ik) adj.
(شیمی) ۱- مونواسیدیک ۲- دارای فقط یک اتم هیدروژن اسیدی در هر ملکول
mon|o.a|mine (-am´ēn´) n.
(شیمی) مونوآمین (آمین با یک گروه آمینو)
monoamine oxidase mao ←
mon|o.a|tom.ic (-ə täm´ik) adj.
monatomic ←
mon|o.bas|ic (män´ə bās´ik) adj.
(شیمی) مونوبازیک، تک‌بازه
mon´o.ba.sic´ity (-bə sis´ə tē) n. مونوبازیکی
mon|o.car.box|yl.ic (-kär´bäks il´ik) adj. (شیمی) مونوکربوکسیلیک
(دارای یک گروه اسیدکربوکسیلیک در هر ملکول)
mon|o.car.pel.lar|y (-kär´pə ler´ē) adj.
(گیاه) تک برچه‌ای
mon|o.car.pic (-kär´pik) adj.
(گیاه) تک باره (monocarpous هم می‌گویند)
Mo.noc.er|os (mə näs´ər əs)
(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) تک‌شاخ

mon|o.cha.si|um (män´ō kā zē əm) n., pl. **-si|a** (گیاه) یک سویه
mon´o.cha´sial, adj. یک سویه
mon|o.chla.myd.e|ous
(-klə mid´ē əs) adj. (گیاه) تک جُبه‌ای
mon|o.chlo.ride (-klôr´īd´) n.
(شیمی - کُلرید دارای یک اتم کُلرین در هر ملکول) تک کلرید، مونوکلرید
mon|o.chord (män´ə kôrd´) n.
(آلت کمانچه مانند ولی یک سیمه برای اندازه گیری بسامدها و گام‌های موسیقی و غیره) تک تار
mon|o.chro.mat (män´ə krō´mat´) n.
(پزشکی) دچار کوررنگی
mon|o.chro.mat|ic
(män´ə krō mat´ik) adj.
۱- وابسته به یا دارای یک رنگ، تک‌رنگه، تک‌رنگ، تکفام (monochroic هم می‌گویند) ۲- تولید کننده‌ی تابش‌گری الکترومگنتیک دارای یک طول موج واحد یا طول موج‌های تقریباً برابر ۳- وابسته به کوررنگی
mon´o.chro.mat´i.cally, adv. به طور تک رنگه
mon|o.chro.ma.tism (-krō´mə itz´əm) n. (پزشکی - کوررنگی کامل که بیمار همه چیز را به رنگ خاکستری می‌بیند) تکرنگ بینی، کوررنگی
mon|o.chrome (män´ə krōm´) n., adj.
۱- (نقاشی یا عکس یا غیره که به یک رنگ و یا سایه‌های مختلف یک رنگ است) تک‌رنگه، تک فامه ۲- وابسته به یک رنگ یا یک رنگ و سایه‌های آن، تک‌رنگ، تک‌فام
mon´o.chro´mic, adj. تک رنگه
mon´o.chro´mist, n. (نقاش) تک رنگ کار
mon|o.cle (män´ə kəl) n.
عینک یک چشمی، عینک تک عدسی
mon´o.cled, adj. دارای عینک تک عدسی
mon|o.cli.nal (män´ō klī´nəl) adj., n.
(لایه‌های زمین یا سنگ) تک‌خواب، تک شیب
mon|o.cline (män´ō klīn´) n.
(لایه‌ی زمین یا سنگ) تک‌خوابه، تک شیبه، تک‌شیب
mon|o.clin|ic (män´ō klin´ik) adj.
(سازواره‌های بلورین) بلورش چلیپایی
mon|o.cli.nous (-klī´nəs) adj. - (گیاه) دارای گل‌هایی که هم پرچم و هم مادگی دارند) تک بستری
mon.o.clon|al (-klōn´əl) adj.
(زیست شناسی) تک تاگی
monoclonal antibody
(زیست شناسی) پادتن تک تاگی
mon|o.coque (män´ə käk´) adj.
(موشک و اتومبیل‌های کورسی و غیره) تک بدنه (که بدنه‌ی خارجی آن بسیار محکم است)
mon|o.cot|y.le|don
(män´ō kät´'l ēd´'n) n.
(گیاه) تک لپه، تک لپه‌ای (رده‌ی Liliopsida نهاندانگان)

(monocot هم می‌گویند)
mon´o.cot´y.le´don.ous, adj.
وابسته به تک لپه‌ای‌ها
mo.noc.ra|cy (mō näk´rə sē) n., pl. **-cies** (حکومت) تک‌سالاری
mono.crat (män´ə krat´) n. تک سالار
mon´o.crat´ic, adj. تک سالار(انه)
mo.noc|u.lar (mō näk´yōō lər) adj., n.
۱- یک چشمی، دارای فقط یک چشم ۲- وابسته به یا برای فقط یک چشم ۳- (دوربین یا تلسکوپ) یک چشمه
mon|o.cul.ture (män´ō kul´chər) n.
(کشاورزی - کشت فقط یک محصول و به کار نبردن زمین برای محصولات دیگر) تک کِشتی، تک فرآوری
mon|o.cy.cle (-sī´kəl) n.
unicycle ←
mon|o.cy.clic (män´o sīk´lik) adj.
۱- وابسته به یک دوره یا چرخه، یک چرخه‌ای ۲- (شیمی - دارای یک حلقه اتم در هر ملکول) تک حلقه‌ای
mon|o.cyte (män´ō sīt´) n.
(زیست شناسی) کویچه‌ی تک هسته
mon´o.cyt´ic (-sit´ik) adj. تک هسته‌ای
Mo.nod (mō nō´), Jacques Lucien 1910-76
ژاک مونو (زیست شناس فرانسوی)
mon|o.dist (män´ə dist) n.
سراینده‌ی شعر مونودی
mon|o.dra|ma (män´ō drä´mə) n.
(نمایشی که فقط یک هنرپیشه دارد) نمایش یک‌نفره
mon´o.dra.mat´ic (-drə mat´ik) adj.
وابسته به نمایش یک نفره
mon|o.dy (män´ə dē) n., pl. **-dies**
۱- (ادبیات یونان باستان) مونودی (قصیده یا نوحه‌ای که توسط یک‌نفر خوانده می‌شد)، شعر تک آواز ۲- نوحه، مرثیه، سوگ شعر ۳- صدای یکنواخت (مانند صدای امواج دریا)، آوای دلگیر ۴- (موسیقی) تک‌خوانی، قطعه‌ای که برای آواز یک نفره سروده شده ۵- ← monophony
mo.nodic (mō näd´ik) or mo.nod´i.cal, adj. وابسته به مونودی یا شعر تک آواز
mo.nod´i.cally, adv. مونودی‌وار
mo.noe|cious (mō nē´shəs) adj.
(گیاه شناسی: گیاهی که هم دارای گل‌های نر است هم گل‌های ماده - جانورشناسی: موجود دارای اندام تناسلی نر و ماده) تک پایه، نر - ماده
mo.noe´cism (-siz´əm) n. تک پایگی
mon|o.fil|a.ment (män´ō fil´ə mənt) n.
(یک لیف یا تار از مواد مصنوعی مثلاً پُلی اِستر) تک کُرک
mo.nog|a.my (mō näg´ə mē) n.
۱- (داشتن فقط یک همسر در آن واحد) تک همسری ۲- (نادر) فقط یک بار زناشویی کردن در تمام عمر ۳- (جانور) تک جفتی، تک زامه‌ای
mo.nog´a.mist, n. تک همسر، یک زنه
monog´a.mous or mono.gamic (män´ō gam´ik) adj. تک همسر(انه)، تک زامه
• some animals are monogamos
برخی حیوانات تک همسر هستند
mon|o.gen.e|sis (män´ō jen´ə sis) n.
(گیاه) ۱- (این باور: همه‌ی موجودات زنده از یک یاخته یا اندامکان اصلی سرچشمه گرفته‌اند) تک زایش، تک‌زادی ۲- (تولیدمثل غیرجنسی مثلاً از راه تولیدهاگ) رویش‌زادگی
mon|o.ge|net.ic (-ji net´ik) adj.
وابسته به تک زایش یا رویش زادگی، تک زایشی، رویش زایشی، تک زا
mon|o.gen|ic (-jen´ik) adj.
۱- (گیاه - وراثت فقط از راه یک جفت ژن) تک زاد، تک ژن ۲- (جانور - تولید کننده‌ی بچه‌هایی که همه نر یا همه ماده‌اند) تک زا، نرزا، ماده زا
mo.nog.eny (mō näj´ə nē) n. تک زادی
mo.nog.e|nism (mō näj´ə niz´əm) n.
(این باور: همه‌ی انسان‌ها از یک مرد و زن اولیه به وجود آمده‌اند) تک تباری (در برابر: چند تباری polygenism)
mon|o.glot (män´ō glät´) adj., n.
(قادر به حرف زدن و نوشتن فقط به یک زبان) یک زبان دان، تک‌زبان
mon|o.gram (män´ə gram´) n., vt. **-grammed´, -gram´ming**
۱- (حروف اول اسم و غیره که به صورت تزئینی روی لباس یا پاکت و غیره نقش می‌شود) طُغراء، آذین وات ۲- حروف تزیینی (روی چیزی) نقش کردن، آذین وات نگاشتن
mon´o.gram.mat´ic (-grə mat´ik) adj.
طُغرایی، آذین واتی
mon|o.graph (män´ə graf´) n.
۱- (در اصل) رساله درباره‌ی نوع بخصوصی از گیاه یا جانور ۲- (کتاب یا مقاله‌ی طولانی و دانشمندانه درباره‌ی موضوع واحد یا جنبه‌ای از یک موضوع) رساله، تک نگاشت، ویژه نگاشت
mon´o.graph´ic, adj. وابسته به رساله
mo.nog|y.nous (mō näj´ə nəs) adj.
تک زن (داشتن فقط یک زن در آن واحد)، تک ماده
mo.nog|y.ny (-nē) n.
تک زنی، تک مادگی
mon|o.hy.drate (män´ō hī´drāt´) n.
(شیمی) مونوهیدرات
mon|o.hy.dric (-hī´drik) adj.
(شیمی) ۱- (نادر) دارای یک اتم هیدروژن جابجا شدنی ۲- ← monohydroxy
mon|o.hy.drox|y (-hī dräk´sē) adj.
(شیمی - دارای یک گروه هیدروکسیل در هر ملکول) مونوهیدروکسی
mon|o.lay|er (män´ō lā´ər) n.
(شیمی - زیست شناسی - لایه یا فیلمی که ضخامت آن به اندازه‌ی یک ملکول است) تک لایه

mon|o.lin.gual (män´ō liŋ´gwəl) adj.
۱- (وابسته به یا به یک زبان واحد) تک زبانی ۲- (داننده یا به کار برنده‌ی فقط یک زبان) تک زبان، تک زبانه

mon|o.lith (män´ə lith´) n.
۱- (معماری یا مجسمه سازی) تک سنگ ۲- هر چیز که از یک قطعه سنگ درست شده باشد ۳- (مجازی) تک سنگ مانند، یکپارچه، محکم، عظیم

mon´o.lith´ic, adj. یکپارچه، تک سنگ مانند، عظیم
mon´o.lith´ism, n. یکپارچگی، عظمت

mon|o.logue or **mon|o.log** (män´ə lôg´) n.
۱- (حرف طولانی توسط یک نفر که مکالمه را قبضه می‌کند) سخن طولانی، پرحرفی، دراز سخنی ۲- (شعر یا نثر) قطعه‌ای که حاوی سخن یا اندیشه‌ی یک نفر است ۳- (نمایش) تک گویی ۴- (نمایش یا یکلمه و غیره) یک نفری

mon´o.logu´ist or mo.nolo.gist (mə näl´ə jist) n. ۱- تک گوی ۲- پرحرف

mon|o.ma.ni|a (män´ō mā´nē ə) n.
(شیفتگی یا وسواس جنون آمیز نسبت به یک چیز یا کار) تک شیدایی، وسواس متمرکز، تک سکالی

mon´o.ma´niac´ (-mā´nē ak´) n. دچار مونومانی، تک شیدا
mon´o.ma.ni´a.cal (-mə nī´ə kəl) adj. وابسته به مونومانی، تک شیداوار

mon|o.mer (män´ə mər) n.
(شیمی - مولکول ساده‌ای که با ملکول‌های مشابه ترکیب شده پلیمر تشکیل می‌دهد) مونومر، تک پار

mon´o.mer´ic (-mer´ik) adj. مونومری

mo.nom.er.ous (mō näm´ər əs) adj.
(گیاه) تک پار

mon|o.me|tal.ic (män´ō mə tal´ik) adj.
۱- وابسته به یک فلز، مصرف کننده‌ی یک فلز واحد، تک فلزی ۲- وابسته به تک فلزی یا تک فلزگرایی

mon|o.met.al.lism (-met´´l iz´əm) n.
۱- (داشتن فقط یک فلز مثلاً طلا به عنوان معیار پولی) تک فلزی ۲- اصول نظام پولی تک فلزی، تک فلز گرایی

mon´o.met´al.list, n. تک فلزگرای

mo.no.ml|al (mō nō´mē əl) adj., n.
۱- (زیست شناسی - رده بندی و نام گذاری - نامی که مرکب از تنها یک واژه است) تک نام ۲- (ریاضی) تک جمله‌ای، یکنام، چند جمله‌ای تکین

mon|o.mo.lec|u.lar (män´ō mō lek´yōō lər) adj.
۱- یک ملکولی ۲- (سنجش ضخامت) وابسته به لایه‌ای که ضخامت آن به اندازه‌ی یک ملکول است

mon|o.mor.phic (män´ō môr´fik) adj.
۱- تک دیس، تک‌ریخت ۲- هم‌دیس، هم‌ریخت (monomorthous هم می‌گویند)

mon|o.nu.cle|ar (män´ō nōō´klē ər) adj.
۱- (زیست شناسی - دارای یک هسته در هر یاخته) تک هسته‌ای ۲- (شیمی) ← monocyclic

mon|o.nu.cle|o.sis (män´ō nōō´klē ō´sis) n.
۱- (پزشکی) تک هسته فزونی ۲- ← infectious mononucleosis

mo.noph|a.gous (mō näf´ə gəs) adj.
(تغذیه کننده از نوع بخصوصی غذا) تک‌خوار

mon|o.pho.bi|a (män´ō fō´bē ə) n.
(روانشناسی - ترس نابهنجار از تنهایی) تنهایی هراسی

mon|o.phon|ic (män´ō fän´ik) adj.
۱- (موسیقی) تک آوا، تک نوا ۲- (رادیوگرام و غیره) تک صوت

mo.noph|o.ny (mō näf´ə nē) n.
۱- (موسیقی - دارای فقط یک ملودی) تک آوایی، تک نوایی ۲- (رادیوگرام و غیره) تک صوتی ۳- ← monody

mon.oph.thong (män´əf thôŋ´) n.
(زبان‌شناسی) واکه‌ی ساده، واکه‌ی تک آوا

mon´oph.thong´al (-thôŋ´əl) adj. وابسته به واکه‌ی تک آوا

mon|o.phy.let|ic (män´ō fī let´ik) adj.
(زیست شناسی) تک تبار

mon´o.phy´letism (-fī´lə tiz´əm) n. تک تباری

mon|o.phyl.lous (män´ō fil´əs) adj.
(گیاه - دارای فقط یک برگ) تک برگ

Mo.noph|y.site (mō näf´ə sīt´) n.
(الهیات مسیحی - سده‌های ۴ و ۵ میلادی - این باور: مسیح دارای یک ذات است نه دو ذات یکی الهی و دیگری بشری) یک ذات پنداری

Mo.noph´y.sit´ic (-sit´ik) adj. یک ذات پندار

mon|o.plane (män´ə plān´) n.
(هواپیما و غیره) یک بال، یک باله، تکبال (در برابر: دوباله biplane)

mon|o.ple|gi|a (män´ə plē´jē ə) n.
(پزشکی - فلج یک عضله یا یک بخش از بدن) فلج موضعی، فلج ناقص

mon´o.ple´gic (-plē´jik) adj. افلیج موضعی

mon|o.ploid (män´ō ploid´) adj., n.
haploid ←

mon|o.pode (män´ə pōd´) adj.
۱- یک پا، تک پا ۲- ← monopodium

mon|o.po.di|um (män´ō pō´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə)
(گیاه) تک آسه

mon´o.po´dial, adj. تک آسه‌ای

mon|o.pole (män´ə pōl´) n.
(فیزیک) تک قطبی (نام کامل آن: magnetic monopole)

mo.nop|o.list (mə näp´ə list) n.
۱- انحصار طلب، دربست‌گر ۲- صاحب حق انحصاری، دارای امتیاز دربست

mo.nop´o.lis´tic, adj. انحصاری، انحصار طلبانه
mo.nop´o.lis´ti.cally, adv. به طور انحصاری

mo.nop|o.lize (mə näp´ə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** ۱- انحصار(ی) کردن، دربستی کردن، دربست‌گری کردن ۲- به خود اختصاص دادن، قبضه کردن، به دیگران مجال ندادن

• do not monopolize the conversation!

متلکم وحده نشو!

mo.nop´o.liza´tion, n. انحصار، انحصارگری

mo.nop´o.liz´er, n. انحصارگر

mo.nop|o.ly (mə näp´ə lē) n., pl. **-lies** ۱- انحصار، دربستگی، دربست بودن ۲- امتیاز انحصاری، حق انحصاری، تملک انحصاری ۳- هر چیز انحصاری، فرآورده‌ی انحصاری، خدمات انحصاری، کالای انحصاری ۴- بازی مونوپلی

• in Iran, railroads are a government monopoly

در ایران راه‌آهن در انحصار دولت است

*** mon|o.pro.pel.lant** (سوخت موشک و غیره که آمیزه‌ای از چند ماده بوده و هم سوخت است و هم اُکسیده می کند) تکسوخت، تک پیشرانه

mo.nop.so|ny (mō näp´sə nē) n., pl. **-nies** (اقتصاد - وجود فقط یک خریدار برای کالا یا خدمت بخصوص) تک خریداری

mon|o.rail (män´ō rāl´) n. ۱- راه آهن تک ریلی ۲- تک ریل، مونوریل

mon|o.sac.cha.ride (män´ō sak´ə rīd´) n. (شیمی) مونوساکارید (کربوهیدراتی به فرمول $C_xH_{2x}O_x$ به ویژه $C_6H_{12}O_6$)

mon|o.sep.al.ous (-sep´əl əs) adj. gamosepalous ←

mon|o.so.di|um glu.ta.mate (man´ō sō´dē əm glōō´tə māt´) (گرد سپید و بلورین به فرمول $NaC_5H_8NO_4$ که برای طعم افزایی به خوراک می زنند) طعم افزای چینی

mon|o.some (män´ə sōm´) n. (زیست شناسی) تک تن

mon´o.so´mic, adj. تک تن

mon|o.sper.mous (män´ō spʊr´məs) adj. (گیاه) تک نرزامه

mon|o.sper|my (män´ō spʊr´mē) n. (جانور - فرایند بارور سازی یک تخمک توسط تنها یک نرزامه) تک نرزامه‌ای، تک نرزامه باروری

mon´o.sper´mic, adj. تک نرزامه

mon|o.ste|le (män´ō stē´lē) n. (گیاه) تک استوانه

mon´o.ste´lic, adj. تک استوانه‌ای

mon|o.stich (män´ō stik´) n. ۱- یک سطر شعر ۲- شعر یک سطری

mon|o.stome (-stōm´) (جانور) یک دهان‌دار، یک مکینه‌دار

mon|o.stro.phe (män´ō strō´fē) n. (شعری که همه‌ی بندهای آن دارای یک وزن شعری باشند) شعر یکسان وزن

mon.o.stroph.ic (män´ō sträf´ik) یکسان وزن

mon|o.sty.lous (män´ō stī´ləs) adj. (گیاه) تک خامه

mon|o.syl.lab|ic (män´ō si lab´ik) adj. ۱- تک هجایی (در برابر: چندهجایی polysyllabic) ۲- متشکل از واژه‌های تک هجایی ۳- (سخن) بریده بریده

mon´o.syl.lab´i.cally, adv. به طور تک هجایی

mon|o.syl.la.ble (män´ō sil´ə bəl) n. واژه‌ی تک هجایی، تک هجا

mon|o.sym.met.ric (män´ō si met´rik) adj. ۱- monoclinic ← ۲- zygomorphic (monosymmetrical هم می‌گویند)

mon|o.the|ism (män´ō thē iz´əm) n. یکتا پرستی، وحدانیت، یک خداگرایی (در برابر: چند خداگرایی polytheism)

mon´o.theist´, n. یکتا پرست

mon´o.theis´tic or mon´o.theis´ti.cal, adj. یکتا پرست، یکتا پرستانه

mon´o.theis´ti.cally, adv. به طور یکتاپرستانه

mon|o.tint (män´ō tint´) n. monochrome ←

mo.not.o|cous (mə nät´ə kəs) adj. uniparous ←

mon|o.tone (män´ə tōn´) n., adj. ۱- (تکرار صوت بخصوص یا ادای واژه‌ها با نوای یکنواخت) یکنواختی ۲- یکجور بودن (سبک یا طرز یا رنگ و غیره) ۳- (موسیقی) تک آهنگ، (آواز) یک دانگ ۴- قرائت یا نیایش با صدای یکنواخت ۵- صدای یکنواخت و خسته کننده، زِرزِر ۶- ← monotonous

mon´o.ton´ic (-tän´ik) adj. یکنواخت، تک آهنگ

mo.not|o.nous (mə nät´´n əs) adj. ۱- تکنواخت، یکنواخت ۲- عاری از چند گونگی، یکدست ۳- خسته کننده، بی تنوع، ملالت آور

• his monotonous voice soon made me drowsy

صدای یکنواخت او به زودی مرا خواب‌آلود کرد

mo.not´o.nously, adv. به‌طور ملال انگیز یا یکنواخت

mo.not´o.nous.ness, n. یکنواختی، ملال آوری

mo.not|o.ny (mə nät´´n ē) n. ۱- تکنواختی، یکنواختی ۲- عدم تنوع، خسته کنندگی

mon|o.treme (män´ō trēm´) n. (جانور) تک سوراخ (رسته‌ی Monotremata یا تک سوراخیان که پایین‌ترین رده‌ی پستانداران هستند)

mon´o.trem´a.tous (-trem´ə təs) adj. وابسته به تک سوراخیان

mo.not|ri.chous (mə nä´tri kəs) adj. (جانور) یک تار (مانند برخی ترکیزه‌ها)

mon|o.type (män´ō tīp´) n. ۱- (زیست شناسی) تک مونه (در برابر: چند مونه

(polytype ۲-(هنر - نسخه‌ی منحصر به فرد کلیشه‌ی فلزی یا شیشه‌ای) تک رو گرفت ۳-(چاپ) ماشین حروف ریزی و حروف چینی، مونوتیپ ۴- حروف چاپی ساخته شده توسط مونوتیپ، حروف مونوتیپی

mon|o.typ|ic (män´ō tip´ik) adj.
۱-(زیست شناسی) تک مونه (مثلاً جنسی که فقط یک گونه یا species داشته باشد) ۲-تک مونه مانند، بی‌همتا

mon|o.va.lent (män´ō vā´lənt) adj.
۱-(شیمی) یک ارزشی، یک والانسی، یک ظرفیتی ۲-وابسته به پادتن یا پادگن که فقط با یک پادتن یا پادگن بخصوص ترکیب می‌شود
mon´o.va´lence or mon´o.va´lency, n.
تک ارزشی بودن

mon.ox.ide (mə näks´īd´) n.
(شیمی) مونوکسید

mon|o.zy.got|ic (mä´nō zī gät´ik) adj.
(زیست شناسی) یک تخمکی (monozygous هم می‌گویند)

Mon.roe (mən rō´), James 1758-1831
جیمز مونرو (پنجمین رئیس جمهور امریکا)

Monroe Doctrine
اصل مونرو (این اصل که در ۱۸۲۳ اعلام شد: امریکا دخالت و توسعه طلبی هر دولت خارجی را در کشورهای امریکایی عملی غیر دوستانه تلقی خواهد کرد)

Mon.ro.vi|a (mən rō´vē ə)
شهر مونروویا (پایتخت کشور افریقایی لیبریا)

mons (mänz) n., pl. **mon.tes** (män´tēz´)
mons veneris -۲ mons pubis -۱ ←

Mons Monsieur مخفف: مسیو

Mon.sei.gneur (män´sen yur´) n.
(فرانسه) عنوان افتخاری که به بزرگزادگان و شاهزادگان و مطران‌ها و غیره داده می‌شود

mon.sieur (mə syur´) n., pl. **mes.sieurs**
۱-(فرانسه و بلژیک) آقا ۲-(با M بزرگ) آقای ... (برابر است با: Mr. انگلیسی - مخفف آن: M یا Mons)

Monsig
مخفف: ۱- Monseigneur ۲- Monsignor

Mon.si.gnor (män sēn´yər) n., pl. **-gnors**
(عنوانی که به برخی از بزرگان کلیسای کاتولیک می‌دهند) مونسین یور

mon.soon (män sōōn´) n.
(از عربی: موسم) ۱-(باد موسمی اقیانوس هند و آسیای جنوب خاوری) مانسون ۲-دوران وزش مانسون از جنوب غرب، فصل باران‌های موسمی، فصل مانسون، دوران بارندگی ۳-بارندگی سنگین ۴-هر باد موسمی که میان دریا و خشکی می‌وزد
mon.soon´al, adj. مانسونی

mons pu.bis (mänz´ pyōō´bis)
(کالبد شناسی) برجستگی شرمگاهی (برجستگی گوشتی روی استخوان شرمگاهی که از موی زهار پوشیده است)، برجستگی عانه

mon.ster (män´ stər) n., adj.
۱-(هر جانور یا گیاه نابهنجار از نظر اندازه یا ساختمان یا شکل) عجیب‌الخلقه، ناقص‌الخلقه، شبست ۲-هیولا، غول، جانور مهیب، دیو ۳-هر چیز مهیب و غول آسا، هر چیز غول پیکر، ژنده ۴-آدم زشت سیرت، آدم نابکار ۵-عظیم، غول آسا، پیل پیکر، غول پیکر، بسیار بزرگ، ستهم، شگرف ۶-(پزشکی) جنین ناقص، رویان ناهنجار (teratism هم می‌گویند)

mon.ster|a (män´ster ə) n.
(گیاه) مونسترا (جنس Monstera خانواده‌ی arum به‌ویژه گونه‌ی Monstera deliciosa - بومی امریکا)

mon.strance (män´strəns) n.
(کلیسای کاتولیک) ظرف نان عشای ربانی

mon.stros.i|ty (män sträs´ə tē) n.
۱-هیولایی، پیل آسایی، غول پیکری، عظمت، شگرفی ۲-دیوسیرتی، نابکاری ۳-هر چیز غول آسا و زشت

mon.strous (män´strəs) adj., adv.
۱-(به طور نابهنجار) بزرگ، ستهم، عظیم، سترک، غول آسا، غول پیکر، ژنده ۲-مهیب، هیولا مانند، هولناک، سهمگین، وحشت انگیز، شبست ۳-شیطانی، اهریمنی، ددمنش، ددمنشانه، بسیاربد، دیو سیرت، بسیار نامعقول ۴-ناقص (از نظر شکل یا اندازه)، ناقص‌الخلقه، عجیب‌الخلقه ۵-(محلی) بسیار، خیلی زیاد
• war criminals shall be punished for their monstrous deeds
جنایتکاران جنگی به خاطر اعمال شنیع خود مجازات خواهند شد
mon´strously, adv. به‌طور غول‌آسا یا هولناک
mon´strous.ness, n. ددمنشی، غول آسایی

mons ven.er|is (mänz´ven´ər is)
(برجستگی گوشتین روی استخوان شرمگاهی زن که موی زهار بر آن می‌روید) برجستگی شرمگاهی، کوهچه‌ی ونوس

Mont Montana مخفف: ایالت مونتانا

mon.tage (mōn täzh´) n., vt. **-taged´, -tag´ing**
۱-(بریدن عکس‌های مختلف و به هم چسباندن آنها به طوری که تصویر آمیخته‌ای به دست آید) آمیزه‌ی فرتور، عکس وصله‌ای، پیوندگری ۲-(فیلم) مونتاژ، تدوین، فراهَمِش ۳-(موسیقی و ادبیات و غیره - پهلوی هم گذاری قطعات آثار مختلف) فراهَمِش ادبی، پهلوی هم گذاری ۴-فراهمش کردن، مونتاژ کردن

Mon.ta.gnard (män´tən yärd´) n.
بومی کوهستان زی (در تپه ماهورهای ویتنام مرکزی)

Mon.taigne (män tān´), Michel Eyquem de 1533-92
میشل دو مونتاین (نویسنده‌ی فرانسوی)

Mon.tan|a (män tan´ə) ایالت مونتانا
(در شمال باختری ایالات متحده - مرکز: هلنا Helena- ۳۸۱۰۸۷ کیلومترمربع - مخفف آن: MT یا Mont)

mon.tane (män´tan´) adj.
(جغرافی - وابسته به ناحیه‌ی خنک و نسبتاً مرطوب دارمرز یا timberline که معمولاً از درختان همیشه سبز پوشیده شده است) دارمرزی، میان‌کوهی

mon.tan wax (män´tan)
موم معدنی (که از lignite و peat می گیرند)
Mont Blanc ← Blanc و Mont
*** mon|te** (män´tē) n. مونته
(نوعی قمار با ورق بازی که اصل آن از اسپانیا است)
Mon|te Car|lo (mänt´ə kär´lō)
شهر مونت کارلو (در موناکو - فرانسه)
*** Monte Carlo method**
(کامپیوتر - ریاضی) روش مونت کارلو
mon.teith (män tēth´) n.
قدح نقره (با لبه‌ی کنگره‌دار)

MONTEITH
Mon|te.ne|gro (mänt´ə nē´grō)
مونته نگرو (یکی از جمهوری‌های یوگسلاوی سابق)
Mon´te.ne´grin (-grin) adj., n. مونته‌نگرویی
*** Monterey Jack**
پنیر مونتری (نیمه سخت و زرد رنگ و با مزه‌ی ملایم)
mon.te|ro (män ter´ō) n., pl. **-ros**
کلاه مونتِرو (که شکارچیان اسپانیا بر سر می‌گذارند)
Mon.ter.rey (mänt´ə rā´)
شهر مونتری (مرکز ایالت نوو لئون - مکزیک)
Mon.tes.quieu (mōn tes kyö´), (born Charles Louis de Secondat) 1689-1755
مونتِسکیو (حقوق‌دان و فیلسوف فرانسوی)
Mon.tes.so|ri (mänt´ē sôr´e), Maria 1870-1952
ماریا مونتِسوری (آموزش‌گر ایتالیایی)
Montessori method (or **system**)
(آموزش و پرورش) روش مونتسوری (پرورش حواس پنج‌گانه‌ی کودک و راهنمایی و تشویق به خودآموزی)
Mon|te.vi.de|o (mänt´ə və dā´ō)
شهر مونته ویدئو (پایتخت کشور اوروگوئه)
*** Montezuma's revenge** - (امریکا)
خودمانی) اسهال (به ویژه اگر در مکزیک دامنگیر شود)
Mont.gom.er|y (munt gum´ər ē), Bernard Law 1887-1976
ژنرال مونتگمری (سردار انگلیسی در جنگ جهانی دوم)
Mont.gom.er|y (munt gum´ər ē)
شهر مونتگمری (مرکز ایالت آلاباما - امریکا)
month (munth) n. ۱- (گاهشماری)
ماه، شهر (calendar month هم می‌گویند) ۲- دوران سی روزه، دوران یک ماهه، چهار هفته
• a year has twelve months سال دوازده ماه دارد
month|ly (munth´lē) adj., adv., n., pl. **-lies**
۱- ماهانه،
ماهیانه، هر ماهه ۲- نشریه‌ی ماهانه، مجله‌ی ماهانه، ماهنامه
۳- (عامیانه) قاعدگی، عادت ماهیانه‌ی زنان
month's mind
(کلیسای کاتولیک) مراسم سی روز پس از فوت
mon.ti.cule (män´ti kyöol´) n.
۱- کوهچه، کوه یا تپه‌ی کوچک، پشته ۲- (کوه آتشفشان) مخروط فرعی
Mont.mar.tre (mōn mär´tr')
(محله‌ی هنرمندان و کافه‌های معروف پاریس) مونمارتر
mont.mo.ril.lon.ite (mänt´mə ril´ə nīt´) n.
(انواع خاک‌های رُس که در آب باد می‌کنند) مونت مریلینت
Mont.par.nasse (mōn pär nās´)
محله‌ی مون‌پارناس (پاریس)
Mon.tre|al (män´trē ôl´)
شهر مونترال (در استان کِبِک - کانادا)
Mon´tre.al´er, n. اهل مونترال، مونترالی
mon|u.ment (män´yöö mənt) n.
۱- یادمان، بنای یادبود، لوحه‌ی یادبود (و غیره)، یادکرد ۲- بنای تاریخی، یادگار پیشینیان ۳- اثر جاویدان، اثر ماندنی ۴- (سنگ یا تیره) مرزنما، ستون مرزی، دیواره‌ی مرزی ۵- (مهجور) قبر، گور، مقبره، بقعه
• Tabriz has many historic monuments
تبریز بناهای تاریخی فراوانی دارد
mon|u.men.tal (män´yöö ment´'l) adj.
۱- وابسته به بنا یا لوحه‌ی یادبود، یادبودی، یادمانی، بزرگداشتی ۲- (همانند بنای یادبود) عظیم، پایا، جاودان ۳- (رویداد) تاریخی، سرنوشت ساز ۴- (عامیانه - تداعی منفی) افتضاح آور، شرم آور، بسیار بد
• his monumetal blunder اشتباه عظیم او
mon´u.men.tal´ity (-tal´ə tē) n. عظمت
mon´u.men´tally, adv. به‌طور عظیم، بسیار
mon|u.men.tal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(با ساختن بنای یادبود و غیره) یادمان سازی کردن، به مناسبت یادبود ساختن
-mo|ny (mō´nē)
پسوند: حالت، پیامد، نتیجه‌ی بعدی
mon.zo.nite (män´zə nīt´) n.
(سنگ شناسی) مانزونیت (نوعی سنگ آذرین)
moo (möö) n., pl. **moos** vi. **mooed, moo´ing**
۱- (صدای گاو) مو، ماغ ۲- مو کردن، ماغ کشیدن
mooch (mööch) vi., vt. ۱- دزدانه رفتن یا آمدن ۲- پرسه زدن، گشت زدن، قدم زدن ۳- تکه کردن، در کشیدن، (با التماس یا اصرار) گرفتن، سرکیسه کردن ۴- (خودمانی) دزدیدن، بلند کردن، کِش رفتن
mooch´er, n. دله دزد، وردارو ورمال
mood[1] (möod) n. ۱- وضع، حالت (فکری یا احساسی یا روحی)، خُلق، خو، روحیه، دل و دماغ، ویر ۲- (جمع) خشم، اعراض، تلون روحیات
• are you in the mood for pizza? با پیتزا چطوری؟
• I am in no mood to argue with you
حوصله‌ی جر و بحث با شما را ندارم
• today our teacher was in a good mood
امروز معلم ما خوش خلق بود
mood[2] (möod) n. ۱- (دستور زبان) وجه

۲-(منطق) ضرب، صغرا و کبرای صادق

mood|y (mōō´dē) adj. **mood´|i.er, mood´|i.est** ۱- دَمدَمی، متلون، ویری، (خلق و خو) متغیر، دگرواره ۲- زودخشم، زود انگیخته، عبوس، گرفته، بی‌دل و دماغ، بی حوصله

mood´i.ly, adv. با قیافه‌ی گرفته، با بی حوصلگی

mood´i.ness, n. بی‌حوصلگی، تلون

moo goo gai pan (mōō´gōō´gī´pan´) (خوراک چینی دارای نواره‌های گوشت مرغ و سبزیجات و قارچ سیاه) موگو گیپان

* **moo|la** or **moo.lah** (mōō´lə) n. (امریکا - خودمانی) پول، اِسکِن

moon (mōōn) n., vt., vi.

۱- ماه، قمر، مانک، مَه ۲- ماه (به ویژه ماه قمری) ۳- مهتاب (moonlight هم می‌گویند)، مهشید ۴- هر چیز ماه سان: هلال، نیم قوس، کُره، گردکان ۵- عاشقانه رفتار کردن، در آسمان سیر کردن، سُستی و خیالبافی کردن ۶- (برای شوخی یا توهین) کون خود را برهنه کردن و به طرف کسی چرخاندن

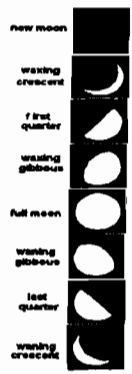

PHASES OF THE MOON

• full moon ماه شب چهارده

• once in a blue moon به طور نادر، به ندرت

moon.beam (mōōn´bēm´) n. شعاع مهتاب، مَه‌پرتو

moon-blind (-blīnd´) adj. شبکور

moon blindness ۱- شبکوری ٪- (بیماری اسب که همراه با آماسیدگی مکرر چشمان است) مَه‌گوری

moon.calf (-kaf´) n. ۱- پخمه، کم هوش، کندذهن، احمق، ابله ۲- جوان خیالباف، جوانی که در عالم وهم و خیال سیر می‌کند ۳- (مهجور) هیولا، غول

* **moon child** (ستاره خوانی و فالگیری) متولد برج سرطان

mooned (mōōnd) adj. به شکل ماه، گرد، کروی، مدور، هلالی، قوس‌دار، مَه‌سان، مَه‌نما، مه‌دیس، ماهوار

moon-eyed (mōōn´īd´) adj. ۱- شبکور ۲- (در اثر شگفتی یا ترس و غیره) دارای چشمان کاملاً باز، گشوده چشم

moon-faced (-fāst´) adj. ۱- دارای صورت گِرد، گردچهره ۲- مه‌جبین، مهوش

moon.fish (mōōn´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ۱- (جانور) مَه‌ماهی (ماهی‌های بومی آبهای ساحلی امریکای شمالی و جنوبی جنس Selene) ۲- ← opah

moon.flow|er (-flou´ər) n. (گیاه) مَه‌گُل (گیاهان چند سال زی و پیچنده و خاره‌ای بومی امریکا جنس Calonyction خانواده‌ی نیلوفر)

moon gate (معماری چینی) سوراخ گِرد دیوار (که یک نفر می‌تواند از آن رَد شود)

moon.ish (mōōn´ish) adj. ۱- ماه مانند، مَه‌سان ۲- ماه صفت: دَمدَمی، متغیر، بی‌ثبات، بی‌وفا، جفاپیشه، بوالهوس

moon´ishly, adv. به طور مهسان یا ماه مانند

moon.let (mōōn´lit´) n. ماهک، ماهچه، ماه کوچک، ماهواره‌ی کوچک

moon.light (mōōn´līt´) n., adj., vi. ۱- مهتاب، مهشید، نور ماه ۲- مهتابی ۳- شبانه، در نور ماه، شبانه و در هوای آزاد ۴- (علاوه بر شغل اصلی) شغل فرعی یا شبانه داشتن

• the poor janitor moonlighted as a taxi driver فراش بیچاره شبها تاکسی‌رانی می‌کرد

* **moon.light.ing** (-līt´iŋ) n. داشتن شغل ثانوی، دوکاری

moon´light´er, n. دارای شغل ثانوی، دوکاره

moon.lit (-lit´) adj. روشن از نور ماه

* **moon.port** (mōōn´pôrt´) n. ایستگاه موشک فرستی به ماه، مَه‌بندر

* **moon.quake** (-kwāk´) n. زلزله‌ی کره ماه، مَه‌لرزه

moon.rise (-rīz´) n. ۱- طلوع ماه، دمیدن ماه، مَه‌خاست ۲- هنگام دمیدن ماه

moon.scape (-skāp´) n. منظره‌ی کره ماه یا تصویر آن، مَه منظره، مَه‌نما - خاویم مشوون

moon.seed (mōōn´sēd´) n., adj. ۱- (گیاه) تخم ماه، ایشک (تیره‌ای از گیاهان پیچنده و تاک مانند جنس Menispermum) ۲- وابسته به گیاهان خاره‌ای تیره‌ی Menispermaceae راسته‌ی Ranunculales

moon.set (mōōn´set´) n. ۱- غروب ماه، مَه‌نشست ۲- هنگام نشستن ماه

moon.shine (-shīn´) n. ۱- ← moonlight ۲- یاوه، حرف پوچ، افکار (یا نقشه‌های) پوچ، اوهام، چرند(یات) ۳- (عامیانه) ویسکی قاچاق ۴- (عامیانه) ویسکی خانگی (و غیر قانونی)

moon.shin|er (-shīn´ər) n. (امریکا - عامیانه) سازنده و فروشنده‌ی ویسکی قاچاق

moon.shin|y (-shīn´ē) adj. ۱- پرمهتاب، مهتابی، مهشید گرفته ۲- مهتاب مانند، مهشیدسان ۳- تخیلی، خیالی، وهمی، غیرواقعی

* **moon.shot** (mōōn´shät´) n. پرتاب فضاناو به سوی ماه

moon.stone (mōōn´stōn´) n. ماه‌سنگ، حجرالقمر

moon.struck (mōōn´struk´) adj. ۱- مجنون، دیوانه (به ویژه از عشق) ۲- رویایی، خیال‌پرور ۳- گیج، حواس پرت (moonstricken هم می‌گویند)

*** moon.walk** (mōōn´wôk´) n.
ماه گردی (راه رفتن روی ماه)

moon.wort (-wŭrt´) n.
۱- (گیاه) سرخس انگوری، سرخس کمانی (جنس Botrychium تیره‌ی Ophioglossaceae که از سرخس‌ها هستند) ۲- ← honesty

moon|y (mōōn´ē) adj. **moon´|i.er, moon´|i.est**
۱- وابسته به یا دارای ویژگی‌های ماه، ماهواره، ماه‌سان ۲- مهتاب مانند، مهشیدسان ۳- به شکل ماه، مَه‌دیس، هلالی ۴- نورانی توسط ماه، پرمهتاب ۵- خیالباف، در عالم هَپَروت

moor¹ (moor) n.
۱- ← heath ۲- شکارگاه، نخجیرگاه

moor² (moor) vt., vi.
۱- (کشتی) به اسکله بستن، لنگر انداختن، به بویه‌ی مهار (mooring buoy) بستن، کران نشین کردن ۲- (با سیم یا زنجیر و غیره) بستن، مهار کردن، درجا ثابت نگه‌داشتن

Moor (moor) n.
۱- عرب شمال افریقا ۲- مسلمان اسپانیا (از اعراب شمال افریقا)

Moor´ish, adj. وابسته به اعراب مغربی

moor.age (-ij) n.
۱- وابسته به بستن کشتی به اسکله ۲- لنگرگاه، محل بستن یا مهار کردن کشتی ۳- اجرت مهار و کرایه‌ی لنگرگاه

moor.cock (-käk´) n.
(انگلیس) ← red grouse

moor.fowl (moor´foul´) n.
(انگلیس) ← red grouse

moor.hen (-hen´) n.
(جانور) مرغ جنگلی (Gallinula chloropus)

moor.ing (moor´iŋ) n.
۱- (کشتی) مهارسازی، لنگراندازی، بستن به اسکله ۲- طناب و زنجیر و غیره که با آن کشتی به اسکله بسته می‌شود، مهارگان، اسباب مهار، بَست افزار ۳- (جمع) جایگاه مهار کشتی، مهارگاه ۴- (مجازی - معمولاً جمع) وابستگی‌های فکری و عاطفی

moor.land (-land´) n.
(انگلیس) ← moor

*** moose** (mōōs) n., pl. **moose**
(جانور) موس (گوزن شمالی به نام Alces alces)

moose.bird (-bŭrd´) n.
(کانادا) ← Canada jay

moot (mōōt) n., adj., vt.
۱- (انگلیس باستان) انجمن محل ۲- (به ویژه در دانشکده‌ی حقوق و درباره‌ی مسائل حقوقی فرضی) بحث و مناظره ۳- قابل بحث، گفتمان پذیر، جُستارپذیر، حل و فصل شدنی ۴- وابسته به عمل انجام شده یا موضوع حل و فصل شده، بی‌مورد ۵- مورد بحث و مناظره قرار دادن، جُستار کردن، گفتمان کردن، مطرح کردن، عنوان کردن

• moot point
نکته‌ی قابل بحث، موضوع جستارپذیر، هرچیز قابل مطرح کردن

moot court
دادگاه صوری (برای آموزش دانشجویان حقوق)، دادگاه نمایشی

mop¹ (mäp) n., vt. **mopped, mop´ping**
۱- (ابزار) زمین شوی ۲- با زمین شوی شستن یا پاک کردن ۳- هر چیز همانند زمین شوی: سرپُرمو، موی ژولیده

• to mop up
(عامیانه) ۱- تمام کردن یا شدن، به پایان رسیدن یا رساندن ۲- (ارتش) پاکسازی کردن بقایای نیروهای شکست خورده‌ی دشمن

• she mopped the kitchen floor
او کف آشپزخانه را با زمین‌شوی شست

mop´per, n. زمین شوی، زمین پاک کن

mop² (mäp) n., vi. **mopped, mop´ping**
۱- (قدیمی) اخم کردن، چهره در هم کشیدن ۲- اخم

*** mop.board** (mäp´bôrd´) n.
← baseboard

mope (mōp) vi., vt. **moped, mop´ing** n.
۱- محزون بودن، بد روحیه بودن، دل و دماغ نداشتن، خودخوری کردن، غصه خوردن، (از سرنوشت خود) نالیدن ۲- (با: away) در حزن و اندوه به سر بردن ۳- آدم خودخور، آدم غصه خور، آدم همیشه نالان ۴- (جمع) روحیه‌ی بد، بی دل و دماغی، بی‌حوصلگی

• Javad moped because his wife had left him
جواد آه و ناله می‌کرد چون زنش او را ترک کرده بود

mop´er, n. اهل آه وناله، خودخور

mop´ey, mop´y, or mop´ish, adj. پر آه و ناله

mop´ishly, adv. به طور آه و ناله‌آمیز

mo.ped (mō´ped´) n.
موتورگازی، دوچرخه‌ی موتوری

*** mo.per|y** (mō´pər´ē) n.
(خودمانی) تخلف ناچیز از قانون

mop.pet (mäp´it) n.
(عامیانه) کودک، نی‌نی

mop-up (mäp´up´) n.
(ارتش) پاکسازی بقایای نیروهای دشمن شکست خورده

mo.quette (mō ket´) n.
موکت، فرش ماشینی، فرشینه

mor (môr) n.
(زمین شناسی) خاک مردابی

Mor 1- Morocco 2- Moroccan
مخفف: ۱- مراکش ۲- مراکشی

mo|ra (mōr´ə) n., pl. **-rae** (-ē) or **-ras**
۱- (زبان‌شناسی) مورا، پاره‌هجا (معیار طول هجا) ۲- (شعر) هجای کوتاه

mo.raine (mə rān´) n.
(زمین شناسی) یخرُفت

mo.rain´al or mo.rain´ic, adj. یخرُفتی

mor|al (môr´əl) adj., n.
۱- اخلاقی، فَرخویی ۲- معنوی، وجدانی ۳- عفیف، باعصمت، (از نظر جنسی) نجیب ۴- دارای حس تشخیص نیک و بد، دارای قوه‌ی ممیزه ۵- (حقوق - برمبنای مشاهده و قیاس و برداشت شخصی و نه بر مبنای استدلال و اثبات)

نظری و قیاسی ۶- اخلاق ۷- (داستان و شعر) معنی اخلاقی، نتیجه‌ی معنوی ۸- (جمع) اخلاقیات، اصول اخلاقی، باورهای اخلاقی ۹- (نادر) ← morale ۱۰- (جمع) ← ethics

• high moral standards معیارهای رفیع اخلاقی

• moral fiber اراده‌ی استوار، استحکام اخلاقی

• when I lost my mother, my friends gave me a lot of moral support

وقتی مادرم فوت کرد دوستانم خیلی به من کمک روحی دادند

mor´ally, adv. از نظر اخلاقی یا معنوی

mo.rale (mə ral´,mô-) n.

۱- روحیه ۲- (نادر) ← morality

• the commander's words boosted the soldiers' morale سخنان فرمانده روحیه‌ی سربازان را بهتر کرد

moral hazard

(بیمه - احتمال زیان شرکت در اثر مسامحه یا تقلب شخص بیمه شده) مخاطره‌ی اخلاقی، خطر رفتاری

mor.al.ism (môr´əl iz´əm) n.

۱- اخلاق گرایی (اعتقاد به اخلاقیات مستقل از مذهب) ۲- پند اخلاقی، پند و اندرز ۳- درس اخلاقی، آموزش اخلاقیات

mor.al.ist (-ist) n. ۱- اخلاق گرای (معتقد به اخلاقیات مستقل از مذهب) ۲- معلم اخلاق، سرمشق اخلاقی، پند دهنده ۳- آدم خشکه مقدس، تحمیلگر اخلاقی

mor.al.is.tic (môr´əl is´tik) adj.

۱- وابسته به اخلاق گرایی و اخلاق گرایان، اخلاق گرایانه ۲- خشکه مقدس، تحمیلگر اخلاقی، متعصب ۳- اندرزگرانه

mor´al.is´tically, adv. (به طور) خشکه مقدسانه، به طور موعظه مانند

mo.ral.i|ty (mō ral´i tē) n., pl. **-|ties**

۱- جنبه‌ی اخلاقی، اخلاقیات، اخلاق، اصول اخلاقی ۲- کردار نیک، نیک کرداری، پایبندی اخلاقی، اخلاق مندی، درستی ۳- عفت، نجابت (در امور جنسی)، پاکدامنی ۴- ← ethics ۵- هر نظام اخلاقی بخصوص ۶- درس اخلاق، عبرت، اخلاق آموزی ۷- ← morality play

• the best way to imporve society's morality is to improve our own بهترین راه بهتر کردن اخلاقیات جامعه عبارتست از بهتر کردن اخلاقیات فردی خودمان

morality play

(انگلیس - سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی) نمایش اخلاقی

mor.al.ize (môr´əl īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- (معمولاً به طور خسته کننده یا تحمیل آمیز) موعظه‌ی اخلاقی کردن، درباره‌ی اخلاقیات نگاشتن (یا حرف زدن یا اندیشیدن) ۲- درس اخلاق دادن، درستی و نادرستی اعمال را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادن ۳- اخلاقیات (خود و دیگران) را بهتر کردن

• stop moralizing, I am not a child!

دست از موعظه خوانی بردار من که بچه نیستم!

mor´ali.za´tion, n. موعظه خوانی، پند و اندرز

mor´al.iz´er, n. اهل پند و موعظه‌ی اخلاقی

moral philosophy ← ethics

mo.rass (mə ras´, mô-) n.

۱- باتلاق، لجنزار، منجلاب ۲- (مجازی) وضع بسیار دشوار، گیرودار

mor|a.to.ri|um (môr´ə tôr´ē əm) n., pl. **-ri.ums** or **-ri|a** (-ə) ۱- ضرب‌الاجل، مهلت قانونی، (بازپرداخت وام) اجازه‌ی دیرکرد ۲- مدت دیرکرد مجاز ۳- دیرانجامی مجاز، دیرکرد مجاز

• a moratorium on nuclear testings

خودداری از انجام آزمایش‌های اتمی

mor|a.to|ry (môr´ə tôr´ē) adj.

وابسته به قانون یا اجازه‌ی دیرکرد، وابسته به دیرانجامی مجاز، دیرکرد انگیز، دیرانجام انگیز

Mo.ra.vi|a (mō rā´vē ə), Alberto 1907-90

آلبرتو موراویا (نویسنده‌ی ایتالیایی)

Mo.ra.vi|a (mô rā´vē ə, mə-)

موراویا (نام بخشی از کشور اسلواک)

Mo.ra.vi|an (mō rā´vē ən) adj.

۱- وابسته به سرزمین موراویا و مردم آن، موراویایی ۲- گویش موراویایی (وابسته به زبان چک)

* **mo.ray** (môr´ā; mô rā´) n.

(جانور) مارماهی رنگین (تیره‌ی Muraenidae راسته‌ی Anguilliformes) (نام کامل آن: morayeel)

Moray Firth آب شاخه‌ی مورای (پیش رفتگی دریای شمال در ساحل شمال خاوری اسکاتلند)

mor.bid (môr´bid) adj.

۱- وابسته به یا دارای بیماری، بیمار، دچار بیماری، بیمارگونه، مرضی، ناخوش ۲- اندام بیمار، بخش بیماری زده‌ی بدن، اندام آسیب مند، وابسته به آسیب شناسی ۳- (طرز فکر بیمار گونه و اندوه انگیز) مرک اندیش، مرک اندیشانه، اندوه‌مند(انه)، ناخوشانه ۴- سهمگین، سهمناک، پرشقاوت، مخوف

mor´bidly, adv. به‌طور بیمارگونه یا مخوف

mor´bid.ness, n. بیمارگونگی، مرک اندیشی

mor.bid.i|ty (môr bid´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- (پزشکی) میزان گسترش (بیماری)، درصد بیماران (نسبت به کل جمعیت) ۲- بیمار گونگی، ناخوشی، ابتلا ۳- اندوه‌مندی، مرک اندیشی

mor.bif|ic (môr bif´ik) adj.

بیماری‌زا، ناخوشی‌آور (morbifical هم می‌گویند)

mor.bil|li (môr bil´ī´) n.pl.

(قدیمی) ← measles

mor.ceau (môr sō´) n., pl. **-ceaux´** (-sō´) (فرانسه) ۱- تکه، قطعه، ذره، بریده ۲- (شعر و موسیقی و غیره) اثر هنری کوتاه، شعر کوتاه

mor.da.cious (môr dā´shəs) adj.

تند، تلخ، نیش‌دار، سوزآور

mor.da´ciously, adv. به طور تلخ یا نیش‌دار

mor.dac´ity (-das´ə tē) n. تلخی، تندی، سوزآوری

mor.dant (môr´dənt) adj., n., vt.

۱- (سخن و غیره) نیشدار، سوزان، بُرّا، دردانگیز ۲- (مانند

اسید) خورنده ۳- (رنگرزی - ماده‌ای که رنگ را ثابت و پایا نگه‌می‌دارد) دندانه ۴- (ماده‌ی خورنده برای نقش نگاری روی فلزات) فلز کاو ۵- دندانه زدن، فلز کاو زدن

mor´dancy, n. نیشداری، حدت، خورندگی

mor´dantly, adv. به‌طور نیشدار، دردانگیز

Mor.de.cai (môr´də kī´)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) مُردخای

mor.dent (môr´dənt) n.
(موسیقی کلاسیک) موردان

mor.di|da (môr thē´thä) n.
(اسپانیایی) رشوه

Mor.dred (môr´dred´) Modred ←

more (môr) adj., n., adv. ۱- (صفت تفضیلی much و many) بیشتر، زیادتر، فزون‌تر ۲- اضافی، افزوده، دیگر، بازهم ۳- مقدار بیشتر، میزان بیشتر ۴- (با فعل جمع) تعداد بیشتر ۵- (پیش از صفت و قید سه هجایی یا بیشتر - صفت تفضیلی می‌سازد) - تر

• he has more money than you do
او از تو بیشتر پول دارد

• more or less کم و بیش

• the more I learn, the more aware I become of my own ignorance
هر چه بیشتر می‌آموزم به جهالت خود بیشتر پی می‌برم

mo.reen (mō rēn´) n.
پارچه‌ی محکم پشمی یاکتانی

mo.rel (mō rel´) n. (گیاه)
قارچ مورکلا (جنس Morchella که اسفنج مانند است)

mo.rel|lo (mō rel´ō) n., pl. **-los**
(گیاه) انواع گیلاس‌های ترش

more.o|ver (môr ō´vər) adv.
علاوه بر این، به اضافه، به علاوه، از این گذشته

• he is old, moreover, he has cancer too
او پیر است، علاوه بر این سرطان هم دارد

* **mo.res** (mōr´ēz´) n.pl. آداب و رسوم، رسوم اخلاقی، سنت‌های اجتماعی، عرف و عادات مردم

Mo.resque (mō resk´) adj., n.
۱- به سبک شمال افریقا (به ویژه در معماری و آذینکاری) ۲- سبک افریقای شمالی

Mor.gan (môr´gən) n.
(نوعی اسب ویژه‌ی سواری) مورگان

Mor.gan (môr´gən)
اسم خاص مذکر

mor.ga.nat|ic (môr´gə nat´ik) adj.
(ازدواج شخصی از طبقه‌ی سلطنتی یا اشرافی با فرد معمولی با این شرط که او و فرزندانش حق ارث بردن مقام و ثروت را نداشته باشند) ازدواج ناهمتراز

mor´ga.nat´i.cally, adv. (ازدواج) به طور ناهمتراز

* **mor.gan.ite** (môr´gən īt´) n.
(گوهرشناسی) مورگانیت (نوعی بریل beryl)

Mor.gan le Fay (môr´gən lə fā´)
(افسانه‌ی شاه آرتور) مورگان لوفی (ناخواهری شاه آرتور که بد سرشت بود)

mor.gen (môr´gən) n., pl. **-gen** or **-gens**
۱- (سنجه‌ی اندازه‌ی زمین برابر با حدود دوجریب acres) مورگن ۲- (سابقاً در پروس و نروژ و دانمارک) سنجه‌ی زمین برابر با دو- سوم جریب

morgue (môrg) n.
۱- سردخانه‌ی اجساد، مُرده سرا ۲- (روزنامه‌ها و مجلات و غیره) انبار شماره‌های پیشین و عکس‌ها و بریده‌ها

mor|i.bund (môr´i bund´) adj.
۱- مردنی، نزدیک به مرگ، در حال احتضار ۲- نزدیک به پایان، پایانی، محکوم به زوال ۳- بی نا، ناپویا، خُفته، از کار افتاده

mo.ri|on[1] (mōr´ē än´) n.
(سده‌های ۱۶ و ۱۷) کلاهخود

mo.ri|on[2] (mōr´ē än´) n.
(سنگ شناسی) موریون (نوعی کوارتز سیاه یا قهوه‌ای تیره)

Mo.ris|co (mō ris´kō)
adj., n., pl. **-cos** or **-coes**
(اسپانیا - غرب افریقای شمالی) موریسکو

* **Mor.mon** (môr´mən) n., adj.
۱- عضو کلیسای مورمون ۲- کلیسای مورمون (نام کامل: Mormon Church یا the Church of Jesus Christ of Latter-day Saints) ۳- وابسته به کلیسای مورمون و مورمون‌ها

Mor´mon.ism, n. مورمونیسم، مورمون گرایی

morn (môrn) n. (شعر قدیم) بامدادان، بامگاه

morn.ing (môrn´iŋ) n., adj. ۱- بامداد، صبح، بامدادان، بامگاه، صبحگاه ۲- بامدادی، صبحی، در بامداد، صبحگاهی ۳- بخش آغازین، عنفوان ۴- طلوع خورشید، سحر، پگاه، سپیده دم ۵- پیش از ظهر، چاشت، پاس نخست روز، چاشتگاه ۶- فردا صبح، صبح روز بعد، بین نیمه شب و ظهر ۷- (امریکا - جمع) صبح‌ها، هر بامداد

• work begins at seven in the morning
کار ساعت هفت بامداد آغاز می‌شود

morning after (عامیانه)
رخوت بامدادی (در اثر میگساری شب قبل و غیره)

morn.ing-af.ter (-af´tər) adj.
۱- (پس از شب میگساری و غیره) وابسته به صبح بعد، بامدادی ۲- وابسته به قرص ضد آبستنی (که صبح بعد از جماع می‌خورند)

morning dress
(عامیانه - مردانه) جامه‌ی رسمی صبحگاهی

* **morning glory**
(گیاه) نیلوفر (جنس Ipomoea به ویژه گیاه پیچنده و یکسال زی به نام Ipomoea purpurea)

* **morn|ing-glo|ry** (môrn´iŋ glôr´ē) adj. (گیاه) نیلوفری (تیره‌ی

Convolvulaceae راسته‌ی Solanales - دولپه‌ای)

morning prayer نیایش بامدادی، دعای صبح

morn.ings (môrn´iŋz) adv.

(امریکا) هر بامداد، هر روز صبح، صبح‌ها

morning sickness (پزشکی)

بیماری صبحگاهی، تهوع بامدادی (در برخی زنان حامله)

morning star ستاره‌ی صبح، زهره، ناهید

Mo|ro (mōr´ō, môr´ō) n., pl. **-ros** or **-|ro** adj.

۱- (نام بومیان فیلیپین که اصل آنها از مالایا است) مورو ۲- زبان مورو (از زبان‌های استرونزی Austronesian)

Mo.roc|co (mə rä´kō) n.

۱- کشور مراکش (در شمال غربی افریقا - پایتخت: رباط - ۶۵۹۹۷۰ کیلومتر مربع) ۲- (M کوچک) چرم مراکش (چرم بز که با سُماق رنگ شده است morroco leather) هم می‌گویند) ۳- هر چرم همانند چرم مراکش

Mo.roc´can, adj., n. وابسته به مراکش، مراکشی

*** mo.ron** (môr´än´, mōr´-) n.

۱- (قدیمی - آدمی که هوش او برابر با ۸ تا ۱۲ ساله‌ها باشد) کودن ۲- آدم احمق، مشنگ، گوریش، تهی مغز

• what moron broke my glasses?

کدام احمقی عینک مرا شکست؟

mo.ronic (môr rän´ik) adj. ۱- کودن ۲- ابلهانه

mo.ron´i.cally, adv. کودن وارانه، به طور ابلهانه

mo.ron´ity or mo´ron.ism, n. کودنی، تهی مغزی

mo.rose (mə rōs´) adj. ۱- بدخلق، پژمرده دل، دلمرده، عبوس، ترش‌رو، بدعنق ۲- حزن انگیز، دلگیر

• he lost the game and was morose for a whole week

او مسابقه را باخت و یک هفته‌ی آزگار دمغ بود

mo.rose´ly, adv. با قیافه‌ی عبوس یا دمغ

mo.rose´ness, n. بد عنقی، ترشرویی

morph (môrf) n.

۱- (زبان‌شناسی) ← allomorph ۲- گونه‌ی تکواژ، نشانه‌ی وجود تکواژ ۳- زنجیره‌ی واج‌ها، واج زنجیره

-morph (môrf) پسوند (اسم ساز): دارای شکل بخصوص، - دیس [pseudomorph]

morph morphology

مخفف: ریخت شناسی

*** mor|phal.lax|is** (môr´fə lak´sis) n., pl. **-lax´|es** (-sēz)

(جانورشناسی - مثلاً در برخی سخت‌پوستان) دگرریختی

mor.pheme (môr´fēm´) n.

(زبان‌شناسی) تکواژ، واژک، تکواژه (کوچک‌ترین واحد معنی‌دار در هر زبان مثلاً: -un در واژه‌ی undo یا -er در واژه‌ی doer یا do در واژه‌ی undo)

mor.phe´mic, adj. تکواژی، واژکی

mor.phe´mi.cally, adv. به طور تکواژی

mor.phe|mics (môr fē´miks) n.pl.

(با فعل مفرد) ۱- تکواژ شناسی ۲- رده‌بندی و فهرست‌سازی تکواژه‌ها

Mor.phe|us (môr´ fē əs)

(اسطوره‌ی یونان) مورفیوز (خدای خواب)

-mor.phic (môr´fik)

پسوند (صفت ساز): به شکل، - دیس [idiomorphic]

mor.phine (môr´fēn´) n.

(شیمی) مُرفین (آلکالوئید مخدر و بلورین به فرمول $(C_{17}H_{19}NO_3.H_2O)$ morphia هم می‌گویند)

mor.phin´ic (-fē´nik, -fin´ik) adj. مرفینی

mor.phin.ism (môr´fēn iz´əm) n.

۱- اعتیاد به مرفین ۲- (پزشکی) مُرفین زدگی

mor.pho- (môr´fō, -fə) n.

پیشوند: تکواژ [morphophonemics]

mor|pho.gen.e|sis (môr´fō jen´ə sis) n. (جانور) ریخت زایی

mor´pho.genet´ic (-jə net´ik) adj. ریخت‌زا(یانه)

morphol morphology مخفف: ریخت شناسی

mor.phol.o|gy (môr fäl´ə jē) n.

۱- (زیست شناسی) ریخت شناسی ۲- (زبان شناسی) ساخت شناسی واژگانی ۳- سازه شناسی، ساخت شناسی، ساختار شناسی

mor´pho.log´i.cal (-fə läj´i kəl) or mor´pho.log´ic, adj. ریخت شناختی، سازه شناختی

mor´pho.log´i.cally, adv. از نظر ریخت شناختی یا سازه شناختی

mor.phol´o.gist, n. سازه‌شناس، ریخت‌شناس

mor|pho.pho.ne|mics (mōr´fō fə nē´miks) n.pl.

(زبان شناسی) واج واژک شناسی، توصیف واژ واجی

mor´pho.pho.ne´mic, adj. واج واژک شناختی

mor.pho.sis (môr fō sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) ریخت‌گیری

mor.phot´ic (-fät´ik) adj. ریخت‌گیر(انه)

-mor.phous (môr´fəs) adj.

پسوند: به شکل، دیس (برابر با -morphic)

mor.ris (môr´is) adj., n. ۱- رقص موریس (از رقص‌های محلی انگلیس) ۲- وابسته به این رقص

Mor.ris (môr´is)

اسم خاص مذکر (مخفف: Morry و Morrie)

Morris chair

صندلی راحتی که پشت آن قابل تنظیم است

mor|ro (môr´ō) n., pl. **-ros´** تپه‌ی گِرد

mor.row (mär´ō) n. (قدیمی) ۱- بامداد، صبح، بامدادان ۲- هنگام پس از هر رویداد ۳- روز بعد

Mors (môrz) (اسطوره‌ی روم) مورز (خدای مرگ برابر با Thanatos یونانی)

Morse (môrs) adj., n.

(گاهی M کوچک) ۱- نشانه‌های رمزی مورس، واتهای مورس ۲- وابسته به حروف مورس

• Morse code الفبای مورس

Morse (môrs), Samuel F(inley) B(reese) 1791-1872 ساموئل مورس (مخترع رمز مورس -امریکایی)

mor.sel (môr´səl) n., vt.
۱- لقمه، (خوراک) به قدر یک گاز، یک دهان پر، یک تکه ۲- (به طور کلی) مقدار کم، کمی، قطعه‌ی کوچک، یک ذره ۳- خوراک لذیذ ۴- به بخش‌های کوچک تقسیم کردن، (به مقدار کم) سهم دادن
• there wasn't even a morsel of food in their house حتی یک ذره غذا هم در خانه‌ی آنها یافت نمی‌شد

mort[1] (môrt) n. ۱- (مهجور) مرگ ۲- (شکار) آهنگی که هنگام کشتن شکار با شیپور می‌زنند

mort[2] (môrt) n. (محلی) شمار زیاد، مقدار زیاد

mor.ta.del|la (môr´tə del´ə) n.
(نوعی کالباس ایتالیایی) مورتادلا، مارتادلا

mor.tal (môr´təl) adj., n., adv.
۱- فانی، مرگ پذیر، مردنی، میرا، فناپذیر، میرنده ۲- دنیوی، این‌جهانی، خاکی ۳- وابسته به مرگ، موتی، مرگی ۴- مرگبار، مرگ آور، مهلک، کشنده ۵- تا پای مرگ، بی امان ۶- (دشمن و غیره) دیرین، جانی ۷- شدید، ستهم ۸- (عامیانه) بسیار زیاد، خیلی، طولانی و خسته کننده ۹- (عامیانه) ممکن، قابل تصور ۱۰- (الهیات - گناه) کبیره (در برابر: صغیره venial) ۱۱- موجود فانی، انسان
• a mortal sin یک گناه کبیره
• a mortal wound یک زخم مهلک
• humans are mortal انسان‌ها مرگ‌پذیرند

mor´tally, adv. به‌طور مهلک یا مرگبار

mor.tal.i|ty (môr tal´ə tē) n.
۱- میرایی، مرگ پذیری، فناپذیری، میرندگی ۲- مرگ و میر ۳- میزان (یا درصد) مرگ و میر (death rate هم می‌گویند) ۴- شمار یا میزان شکست‌ها و ناکامی‌ها ۵- انسان‌ها، آدمیزادگان، بشر، بشریّت ۶- (مهجور) مرگ
• infant mortality is higher in rural areas
در نواحی روستائی مرگ و میر اطفال زیادتر است

mortality table جدول مرگ و میر، نمودار تلفات

mor.tar (môrt´ər) n., vt.
۱- هاون، کابیل، کابیله، مهراس، سیرکو، داروکوب (دسته‌ی‌هاون: pestle) ۲- کوبگر، کوبش‌گر ۳- (جنگ افزار) خمپاره، خمپاره انداز، زنبورک ۴- لوله‌ی ترقه درکن، فشفشه افکن ۵- ملاط، آژند، گل و آهک، ساروج ۶- ملات کردن، (با ملاط) پوشاندن ۷- طناب افکن ۸- با خمپاره حمله کردن، خمپاره انداختن

mor|tar.board (-bôrd´) n. ۱- تخته‌ی حمل ملاط، تخته‌ی ملات کشی ۲- کلاه فارغ التحصیلی

mort.gage (môr´gij) n., vt. **-gaged, -gag.ing** ۱- رهن ۲- رهن نامه، سند رهن ۳- ادعای مرتهن (رهن‌گیر) بر ملک ۴- (حقوق) رهن گذاشتن ۵- گرو گذاشتن، وثیقه قرار دادن
• he had mortgaged his house to pay his wife's hospital bills
برای پرداخت هزینه‌ی بیمارستان زنش مجبور شد خانه‌ی خود را گرو بگذارد

mort.ga.gee (môr´gə jē´) n.
(حقوق) مرتهن، رهن‌گیر، گروگیر

mort.ga.gor or **mort.gag|er** (môr´gi jər) n. رهن‌گذار، گروگذار، راهن

mor.tice (môrt´is) n., vt. mortise ←

* **mor.ti.cian** (môr tish´ən) n.
funeral director ←

mor.ti.fi.ca.tion (môr´tə fi kā´shən) n.
۱- ریاضت، کف نفس، خویشتن داری، نفس کُشی، خوارسازی جسم (برای تعالی بخشی به روح) ۲- اسباب خجلت، مایه‌ی شرم ۳- بافت مردگی

mor.ti|fy (môrt´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** ۱- ریاضت کشیدن، نفس کشی کردن، کف نفس کردن، (برای تعالی بخشی روحی) جسم را خوار کردن ۲- شرمنده کردن، شرمگین کردن، خجلت زده کردن، سرافکنده کردن، خوار کردن، تحقیر کردن ۳- (نادر) دچار بافت مردگی شدن یا کردن ۴- از نیرو و سر زندگی انداختن، دلمُرده کردن
• the student who was caught cheating was so mortified that he started crying دانش آموزی که در حین تقلب گیر افتاده بود آنقدر خجالت زده شد که شروع به گریه کرد

mor´ti.fi´er, n. خوارکننده، کف نفس کننده

Mor.ti.mer (môrt´ə mər) اسم خاص مذکر

mor.tise (môrt´is) n., vt. **-tised, -tis.ing**
(نجاری) ۱- کام، فاق (که زبانه یا tenon در آن جا می‌گیرد) ۲- (با کام و زبانه) جفت کردن، محکم به هم وصل کردن، کلاف کردن ۳- کام بُریدن

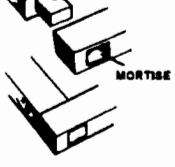

mort.main (môrt´mān´) n. ۱- وقف (دادن ملک به مدرسه یا بیمارستان یا کلیسا و غیره) ۲- موقوفه، ملک وقفی

Mor.ton (môrt´´n)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Mort و Morty)

mor.tu.ar|y (môr´chōō er ē) n., pl. **-ar´|ies** adj. ۱- سردخانه‌ی اجساد، مرده‌شویخانه، مرده‌گاه ۲- وابسته به مردگان، امواتی ۳- وابسته به مراسم ترحیم، ترحیمی

mor|u.la (môr´yōō lə) n., pl. **-lae´** (زیست شناسی) توتاله (رویش توتی شکل بافت رویان)

mor´u.lar, adj. توتاله‌ای

mor´u.la´tion, n. توتاله شدگی

mo.sa|ic (mō zā´ik) n., adj., vt. **-icked, -ick.ing** ۱- موزائیک، معرّق کاری ۲- معرّق کاری شده، موزائیکی ۳- هر چیز موزائیک مانند (مثلاً یک سری عکس‌هایی که پهلوی هم چسبانده شده‌اند تا تصویر کاملی از یک محل را بدهند) ۴- (زیست شناسی) ← chimera ۵- (گیاه‌شناسی - بیماری ویروسی که موجب چروکیدگی و لکه دار شدن برگ

می شود) بیماری موزائیک ۶- (تلویزیون) صفحه‌ی نور حساس ۷- به روش موزائیک ساختن، موزائیک کردن، موزائیکی کردن ۸- با موزائیک آراستن

• mosaic work معرق کاری

mo.sa´i.cally, adv. به طور موزائیکی

mo.sa´i.cist (-ə sist) n. موزائیک ساز

Mo.sa|ic (mō zā´ik) adj.

وابسته به حضرت موسی و تعالیم او، موسوی، موسایی

mosaic gold

۱- طلای موزائیک (سولفیدی به فرمول SnS_2 که گردی زرد رنگ و بلورین است) ۲- ← ormolu

mosaic image

عکس چند جزئی، فرتور موزائیکی (که توسط چندین عدسی پهلوی هم ایجاد می‌شود)

mo.sa|i.cism (mō zā´i siz´əm) n.

(زیست شناسی) بافت پارچین

Mosaic law قانون موسی

Mos.cow (mäs´kō) شهر مسکو (پایتخت روسیه)

Mo.selle (mō zel´) ۱- رودخانه‌ی موزل (که از فرانسه سرچشمه گرفته و در آلمان به رود راین می‌ریزد) ۲- شراب موزل (که سفید است و در دره‌ی رودموزل به عمل می آید) ۳- هر شراب همانند این شراب

Mo.ses (mō´zəz) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Mo و Mose) ۲- حضرت موسی ۳- راهبر، قانون آور

* **mo.sey** (mō´zē) vi.

(امریکا - خودمانی) ۱- راه رفتن، یالم یالم رفتن، چمیدن، خرامیدن ۲- دور شدن، راهی شدن

Mos.lem (mäz´ləm, mäs´-) n., adj. ← Muslim

mosque (mäsk) n. (عربی) مسجد

mos.qui|to (mə skēt´ō) n., pl. **-toes** or **-tos** (حشره) پشه (تیره‌ی Culicidae)

mosa.qui´toey (-ē) adj. پر از پشه، پشه زده

Mosquito Coast

(بخشی از کرانه‌ی کشورهای هندوراس و نیکاراگوئه) کرانه‌ی پشه (Mosquitia هم می‌گویند)

* **mos.qui|to.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** (جانور) ماهی پشه خوار (Gambusia affinis)

* **mosquito hawk**

← ۱- dragonfly ۲- nighthawk

* **mosquito net** (or **netting**) پشه بند

moss (môs, mäs) n., vt.

۱- (گیاه) خزه (رده های مختلف به ویژه رده‌ی Bryopsida) ۲- توده‌ی خزه ۳- با خزه پوشاندن

moss´like´, adj. خزه مانند

moss agate

عقیق شجری

* **moss.back** (-bak´) n.

۱- ماهی یا لاک پشت یا صدف که روی آن خزه سبز شده ۲- (عامیانه) آدم قدیمی مسلک، اُمّل، محافظه کار

Mōss.bau|er effect (môs´bou´ər) (فیزیک) فرایند ماس‌باور

* **moss.bunk|er** (môs´buŋ´kər) n.

← minhaden

moss-grown (-grōn´) adj. ۱- خزه گرفته، پوشیده شده از خزه ۲- قدیمی مسلک، از مُد افتاده

* **moss pink**

(گیاه) فلوکس (Phlox subulata)

moss rose ← portulaca

moss.troop|er (-trōōp´ər) n.

۱- (سده‌ی ۱۷) راهزن باتلاق زی (به ویژه در مرز انگلیس و اسکاتلند) ۲- راهزن، چپاولگر، یورشگر

moss|y (môs´ē) adj. **moss´|i.er, moss´|i.est** ۱- پُر خزه، خزه گرفته، پوشیده از خزه ۲- خزه مانند، خزه‌ای، خزه سان

moss´i.ness, n. خزه گرفتگی، خزه سانی

mossycup oak (-môs´ē kup´) ← bur oak

most (mōst) n., adj., adv.

۱- (صفت عالی: much) بیشترین مقدار، بیشتر ۲- (صفت عالی: many) بیشترین تعداد، اکثر ۳- در بیشتر حالات، اکثراً، غالباً ۴- بیشتر، اکثر، بخش عمده (با فعل جمع) ۵- (صفت عالی: more - پیش از صفتها و قیدهای دو هجایی یا بیشتر) - ترین، بسیار ۶- (عامیانه) تقریباً

• at the most, there were only ten students in the room حداکثر فقط ده دانشجو در اتاق حضور داشتند

• most of them are poor اکثر آنها فقیرند

• the most important day of my life مهمترین روز زندگی من

-most (mōst) پسوند: - ترین [hindmost]

most.est (mōst´ist) adj., n. (خودمانی) ← most

most favored nation (سیاست) روابط کاملةالوداد (با کشور بخصوص)، حسن رابطه‌ی متقابل

most|ly (mōst´lē) adv. ۱- بیشتر، اکثراً، عمدتاً، در اکثر موارد، در بیشتر حالات ۲- معمولاً

• these melons are mostly sweet این خربزه‌ها اکثراً شیرین هستند

Mo.sul (mō sōōl´) شهر موصل (در شمال کشور عراق)

mot (mō) n.

(جمع) کلمات قصار، کلام پرمغز، لطیفه، بذله

mote¹ (mōt) n. ذره (مثلاً ذرات شناوری که در نور خورشید در هوا دیده می‌شود)، پاریزه

mote² (mōt) vi.

(قدیمی) ← ۱- may ۲- might

* **mo.tel** (mō tel´) n.

مُتل (مخفف: motor hotel)

mo.tet (mō tet´) n.

قطعه موسیقی کلیسایی (برای آواز)

moth (môth) n., pl. **moths**
۱- شب پره ۲- بید (clothed moth ←)
moth.ball (-bôl´) n., vt., adj.
۱- گلوله‌ی نفتالین (برای جلوگیری از بیدزدگی)، گلوله‌ی کافور ۲- انبار کردن، (تا کاربُرد بعدی) کنار گذاشتن، ایمن کردن، خواباندن ۳- انبار شده، کنار گذاشته شده
• in mothballs
در ایمن‌داری، ذخیره شده (برای روز مبادا)، بلااستفاده (یا مورد استفاده
moth-eat|en (-ēt´'n) adj.
۱- (جامه و غیره) بید خورده، بید زده ۲- کهنه، دارای زدگی، زهوار در رفته، فکّسنی، زپرتی ۳- ← outdated
moth|er[1] (mu*h*´ər) n., adj., vt.
۱- مادر، مام، اُم، والده ۲- نامادری (بیشتر می‌گویند: stepmother)، زن بابا ۳- مادر خوانده ۴- مادر زن، مادر شوهر (بیشتر می‌گویند: mother-in-law) ۵- (گیاه یا جانور) مادر گیاه، مادر ۶- سرچشمه، زایندگر، زایگر، منبع، فروردگر، منشأ ۷- دارای امتیازات و وظایف مادر مانند: رئیس، مدیر ۸- ← mother superior ۹-(خطاب مهرآمیز) مادر، ننه ۱۰- (خودمانی) مخفف: motherfucker ۱۱- مادروار، مادر مانند، مادری، اصلی، مادرانه ۱۲- زاییدن، به دنیا آوردن ۱۳- (در حق کسی) مادری کردن، (مادروار) پرستاری کردن
• when their mother died, the oldest daughter mothered the other children
وقتی مادرشان مرد خواهر ارشد سایر بچه‌ها را بزرگ کرد
moth´er.less, adj. بی‌مادر
mother[2] (mu*h*´ər) n.
۱- مخفف: mother of vinegar ۲- (مهجور) ← dregs
moth|er.board (-bôrd´) n.
(کامپیوتر و دیگر دستگاه های الکترونیکی) بُرد مادر، بُرد اصلی، تخته‌ی اصلی، تخته‌ی مادر
Mother Car.ey's chicken (ker´ēz)
← storm petrel
mother country
میهن، سرزمین مادری، کشور مادر، مام وطن
moth|er.fuck|er (muth´ər fuk´ər) n.
(بسیار زننده) مادر قحبه، مادر به خطا
moth´er-fuck´ing, adj. مادر قحبه
Mother Goose (نام شخصیت تخیلی که داستان ها و سرودهای کودکانه نقل می‌کند) مادر گوس
moth|er.hood (mu*h*´ər hood´) n.
۱- مادران، طبقه‌ی مادر ۲- مادر بودن، مادری ۳- ویژگی های مادرانه
• the young girl was not yet ready for motherhood دختر جوان هنوز آمادگی مادر شدن را نداشت
moth|er.house (-hous´) n.
(کلیسای کاتولیک) مرکز سازمان مذهبی
Mother Hub.bard (hub´ərd)
۱- (نام شخصیت شعر کودکان) مادر هابارد ۲- (زنانه) روپوش گشاد

mother image (or **figure**)
(روان‌شناسی) مادر - نماد
mothering (-iŋ) n.
بچه داری، انجام وظایف مادری
moth|er-in-law (-in lô) n., pl. **moth´|ers-in-law´** مادر شوهر، مادر زن
moth|er.land (mu*h*´ər land´) n.
۱- میهن، وطن، سرزمین مادری، مام وطن ۲-(در مورد مهاجران) سرزمین پدری، میهن ابا و اجدادی (که با میهن فعلی آنها فرق دارد) ۳-کشور اصلی، کشور سرچشمه
* **mother lode**
(کان شناسی) رگه‌ی اصلی معدن، شاهرگه
moth|er.ly (-lē) adj., adv.
۱- مادرانه، وابسته به مادر ۲- (دارای ویژگی‌های مادر) مهربان، زاینده، فروردگر
• Pary gave her daughter some motherly advice
پری به دخترش پند مادرانه داد
moth´er.li.ness, n. رفتار مادرانه، مهربانی
moth|er-na|ked (-nā´kid) adj.
لخت مادرزاد
Mother Nature طبیعت، طبیعت مهربان
Mother of God ← Virgin Mary
moth|er-of-pearl (-əv pu*r*l´) n., adj.
(بخش سخت و مروارید مانند درون برخی صدف‌ها) صدف مرواریدی
mother of vinegar (ماده‌ی غلیظ و انگم مانند که توسط ترکیزه‌های جنس Acetobacter روی سرکه و آبگونه‌های در حال تخمیر درست می‌شود و به عنوان مایه‌ی سرکه به کار می‌رود) مایه‌ی سرکه
* **Mother's Day** روز مادر (امریکا: دومین یکشنبه‌ی ماه مه - انگلیس: چهارمین یکشنبه در Lent) (انگلیس: Mothering Sunday هم می‌گویند)
mother superior pl. **mother superiors** or **mothers superior** (معمولاً M و S بزرگ) رئیس بنیاد مذهبی (مثلاً راهبه خانه)
mother tongue ۱- زبان مادری
۲- زبان مادر (که زبان دیگری از آن ناشی شده است)
mother wit
ذکاوت مادرزاد، عقل و شعور، عقل سلیم، هوش خدادادی
moth|er.wort (-wu*r*t´) n.
(گیاه) دم شیر، بابونه‌ی گاوی (جنس Leonurus خانواده‌ی mint به ویژه دُم شیر قلبی: L. cardiaca)
moth.proof (môth´prōōf´) adj., vt.
۱- (پارچه و غیره) دارای مواد شیمیایی ضدبید ۲- از بید مصون کردن، پاد بید کردن
moth|y (môth´ē) adj. **moth´|i.er, moth´|i.est** بید زده، بید خورده، بید گرفته
mo.tif (mō tēf´) n.
۱- (آثار هنری و ادبی) درونمایه، مایه‌ی اصلی، (در طرح نقش مکرر، زیرمایه ۲- ← motive

mo.tile (mō´til, mōt´'l) adj.
(زیست شناسی) جنبنده، خود جُنبا
mo.til.ity (mō til´ə tē) n. خودجنبایی
mo.tion (mō´shən) n., vi., vt.
۱- جُنب، جنبش، حرکت، تکان ۲- (نادر) قدرت حرکت، جنب توانی ۳- میل، خواست ۴- (در گردهمایی ها و غیره) پیشنهاد، طرح ۵- (حقوق) درخواست از دادگاه (برای صدور حکم و غیره) ۶- (موسیقی) تغییر و تکامل آهنگ در یک قطعه، پویایی آهنگ ۷- اشاره، حرکت سر و دست (gesture ←)، ایما، نَمار ۸- اشاره کردن، با سر و دست حالی کردن، نَمارکردن، نماریدن
• in motion جُنبا، درجنبش، در تحرک، در حرکت
• the car's motion made her sick
حرکت اتومبیل حال او را به هم زد
• to go through the motions
از روی عادت یا رسم ولی بدون اشتیاق کاری را کردن، رفع تکلیف کردن
• Vaheed made a motion that the meeting be adjourned وحید پیشنهاد ختم جلسه را داد
mo´tional, adj. وابسته به حرکت، جنبشی
mo´tion.less, adj. بی‌حرکت، ناجنبا، ساکن
mo´tion.lessly, adv. به طور بی‌حرکت
mo´tion.less.ness, n. عدم تحرک، بی‌تحرکی، ناجنبایی
motion picture
فیلم سینما، سینما
motion sickness
(در اتومبیل یا کشتی یا هواپیما و غیره) تهوع، به هم خوردگی حال، جُنب زدگی، دریا زدگی
motion study time study ←
mo.ti.vate (môt´ə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing** انگیزاندن، انگیختن، برانگیختن، تشویق و ترغیب کردن، انگیزه‌ی چیزی بودن
• a teacher has to motivate her students
معلم باید شاگردان خود را تشویق کند
mo´ti.va´tion, n. انگیزش، انگیزه، موجب
mo´ti.va´tional, adj. شوق‌آور، برانگیزگر
mo´ti.va´tive, adj. تشویقی، تشویق آمیز
mo´ti.va´tor, n. انگیزان، انگیزگر
*** motivational research**
(بازاریابی کالا و آگهی‌های بازرگانی و غیره) فراکافت انگیزه، مطالعه‌ی انگیزه‌ی مشتریان
mo.tive (mōt´iv) n., adj., vt. **-tived, -tiv.ing**
۱- انگیزه، انگیختار، داعی، غرض، محرک ۲- درونمایه (motif ←) ۳- جنبش انگیز، جُنب آور، حرکتی، محرکه، انگیزشی ۴- انگیزاندن، انگیزه بودن یا شدن
• the murderer's motive was revenge
انگیزه‌ی آن قاتل انتقام‌جویی بود .
mo´tive.less, adj. بی‌انگیزه، بدون حرکت
-mo|tive (mōt´iv)
پسوند (صفت ساز): جنبشی، محرکه، - انگیز

motive power
نیروی انگیزگر، قدرت محرکه، نیروی جنباننده
mo.tiv|ic (mō tiv´ik) adj.
وابسته به درونمایه‌ی موسیقی
mo.tiv.i|ty (mō tiv´ə tē) n.
نیروی انگیزگری، قدرت تحرک، جنبش زایی
mot juste (mō zhüst´) pl. **most justes**
واژه یا عبارت کاملاً بجا، واژه‌ی شایسته
mot.ley (mät´lē) adj.
۱- چند رنگه، رنگارنگ، مُلَوّن ۲- (نادر) دارای جامه‌ی رنگارنگ، رنگین پوش ۳- ناهمگون، جور واجور، آش شله قلمکار، شلم شوربا ۴- (نادر) جامه‌ی رنگارنگ (که دلقکها می‌پوشند) ۵- (نادر) دلقک ۶- هر آمیزه‌ی ناجور، مجموعه‌ای از رنگ‌هایی که به هم نمی‌خورند
• he was accompanied by a motley group of experts گروهی از کارشناسان جورواجور او را همراهی می‌کردند
mot.mot (mät´mät´) n. (جانور)
مات مات (پرندگان سبز رنگ تیره‌ی Momotidae که دُم‌دراز دارند - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)
mo|to.cross (mō´tō krôs´) n.
مسابقه‌ی صحرایی موتور سیکلت‌های سبک
mo|to.neu.ron (mō´tə noor´än´) n.
(کالبد شناسی) یاخته‌ی عصبی جُنب انگیز، عصب حرکتی
mo.tor (mōt´ər) n., adj., vi., vt.
۱- (هر چیزی که حرکت را تولید می‌کند یا انتقال می‌دهد) جُنب انگیز، جنب آور ۲- موتور، اِنجین ۳- موتوری ۴- با وسایط موتوری، با ماشین ۵- ویژه‌ی ماشین داران یا موتور سیکلت سواران ۶- وابسته به اعصاب جنبشی (که انگیزه را از مرکز سلسله‌ی اعصاب به عضله می‌رسانند)، جُنب‌انگیز ۷- وابسته به حرکت عضلانی، حرکتی، جنبشی ۸- (با وسیله‌ی موتوری به ویژه اتومبیل و موتور سیکلت) سفر کردن، ماشین سواری کردن، موتور سواری کردن ۹- (انگلیس) با اتومبیل بردن
mo|tor.bike (-bīk´) n. (عامیانه) ۱- دوچرخه‌ی موتوری ۲- موتور سیکلت سبک، موتورکازی
mo|tor.boat (-bōt´) n.
قایق موتوری، لُتکا
mo|tor.bus (-bus´) n.
اتوبوس (motor coach هم می‌گویند)
*** mo|tor.cade** (-kād´) n.
(در مشایعت‌ها و غیره) زنجیره‌ی اتومبیل‌ها
mo|tor.car (-kär´) n.
۱- اتومبیل ۲- واگن موتوری
mo|tor.cy|cle (-sī´kəl) n., vi. **-|cled, -|cling** ۱- موتور سیکلت ۲- موتور سواری کردن
mo´tor.cy´clist (-sīk´list) n. موتور سیکلت سوار
motor drive
موتور برقی (که ماشین را به حرکت در می‌آورد)
mo.tored (mōt´ərd) adj.
موتوردار، موتوری، - موتوره

motor generator
موتور یا مولد برق، ژنراتور موتور
*** motor home**
خانه‌ی موتوری (اتومبیل دارای رختخواب و یخچال و مستراح و غیره ویژه‌ی سفرهای تفریحی)
*** motor hotel, motor court** or **motor inn** or **motor lodge** مُتل
mo.tor|ic (mō tôr´ik) adj.
موتوردار، موتوری
mo.tor.ist (mōt´ər ist) n.
راننده، سفرکننده با اتومبیل، ماشین ران، ماشین سوار
mo.tor.ize (mōt´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- موتوری کردن، موتوریزه کردن، موتور دار کردن ۲- مجهز به خودرو کردن
• motorized vehicles وسایط نقلیه‌ی موتوری
mo´tori.za´tion, n. موتور سازی، موتوریزه کردن
*** mo|tor.man** (mōt´ər mən) n., pl.**-men** (mən) ۱- ماشینچی ۲- راننده‌ی لوکوموتیو برقی (یا اتوبوس برقی شهری)
*** motor pool**
پارک موتوری، خودروگاه، (ارتش) آمادگاه خودروها
motor scooter
موتور سیکلت سبک با چرخ‌های کوچک، اسکوتر

MOTOR SCOOTER

motor ship
ناوموتوری (در برابر: ناو بادبادار و غیره)
*** motor torpedo boat**
(نیروی دریایی) اژدرافکن موتوری
motor truck بارکش موتوردار، کامیون
motor vehicle وسیله‌ی نقلیه‌ی موتوری، ترابر موتوری (اتومبیل و اتوبوس و غیره)، خودرو
*** Mo.town** (mō´toun´) adj.
(امریکا - موسیقی سرخپوستان) موتاون (که در سال‌های ۱۹۶۰ متداول شد)
*** motte** or **mott** (mät) n.
(امریکا) بیشه‌ی کوچک
mot.tle (mät´´l) vt. **-tled, -tling** n.
۱- لکه لکه یا راه راه کردن، چند رنگه کردن ۲- لکه‌ی رنگی، راه راه های چند رنگی ۳- (به ویژه مرمر) نقش چند رنگی و رگه دار
mot´tled, adj. رنگارنگ، لکه‌لکه
mot|to (mät´ō) n., pl. **-toes** or **-tos**
۱- شعار، آرم، آرمان ۲- سرمشق رفتار، پند
moue (mōō) n., pl. **moues** (mōō)
اَخم، معوج سازی (صورت)، شکلک
mouf.lon (mōōf´län´) n., pl. **-lons´** or **-lon´**
(جانور) ۱- موفلون (گوسفند وحشی کوهستان‌های جزیره‌های کورس و ساردین به نام Ovis musimon) ۲- گوسفند وحشی آسیایی (Ovis orientalis) ۳- پشم این گوسفند (moufflon هم می نویسند)
moull|lé (mōō´yā´) adj.
(آواشناسی) کامی (مانند ll در واژه‌ی فرانسوی fille)
mou.jik (mōō zhēk´) n. muzhik ←
mou.lage (mōō läzh´) n.
قالب گیری (ردپا یا اشیا برای کشف جرایم و غیره)
mould (mōld) n., vt., vi.
(انگلیس) ← mold
mould´y, mould´i.er, mould´i.est, adj.
moldy ←
mould.board (-bôrd´) n.
(انگلیس) ← moldboard
mould|er (mōl´dər) vt., vi.
(انگلیس) ← molder
mould.ing (mōl´diŋ) n.
(انگلیس) ← molding
moule (mōōl) n. mussel ←
mou.lin (mōō lan´) n. (زمین شناسی) تنوره‌ی یخرود، تنوره‌ی یخچالی، آسیاب یخچالی
moult (mōlt) n., vt., vi. (انگلیس) ← molt
mound[1] (mound) n., vt.
۱- پشته، خاک انباشت، پرندک، بژ ۲- تپه‌ی کوچک، تَل، کُتل ۳- توده، انباشته، تل انبار، تلنبار ۴- (قدیمی) با خاک انباشت محصور و مستحکم کردن ۵- تلنبار کردن، انباشتن
mound[2] (mound) n. orb ←
mount[1] (mount) n.
۱- (شاعرانه) کوه، تپه ۲- (پیش از نام می‌آید) کوه ۳- (مهجور) استحکامات مرتفع، فراز دژ ۴- (کف خوانی) هریک از برآمدگی‌های کف دست
• mount Everest کوه اورست
mount[2] (mount) vi., vt., n.
۱- (معمولاً با: up) بالا رفتن، صعود کردن ۲- سوار شدن (به‌ویژه بر پشت اسب یا روی دوچرخه و غیره) ۳- زیاد شدن، افزوده شدن، فزون شدن ۴- اسب دادن به، اسب تهیه کردن ۵- (حیوان نر - برای جفتگیری) سوار (حیوان ماده) شدن ۶- (با: on) سوار کردن بر، قرار دادن (بر فراز چیزی)، جواهر را بر انگشتر (و غیره) سوار کردن، نمونه را روی شیشه قرار دادن (برای دیدن با میکروسکوپ)، اسکلت یا جسد جانور را برای نمایشگاه آماده کردن، عکس و غیره را روی مقوا سوار کردن (و قاب کردن)، تمبر پستی را در آلبوم چسباندن، نصب کردن، کارگذاشتن، تعبیه کردن ۷- (تئاتر) روی صحنه آوردن ۸- (عملیات نظامی یا اکتشاف علمی و غیره) تدارک دیدن، مهیا کردن، اقدام کردن ۹- (ارتش) لوله‌ی توپ را برای هدفگیری بالا بردن، به توپ مسلح بودن ۱۰- به پاسداری گماشتن، قراول گذاشتن، پاسداری کردن، کشیک دادن ۱۱- سواری (بر اسب و غیره) ۱۲- (هر چیزی که سوار آن بشوند) اسب، دوچرخه ۱۳- (در مسابقات اسبدوانی و غیره) فرصت سوار شدن بر اسب (به ویژه در مسابقه) ۱۴- پایه، سکو، زیربند، زیرگیر، بوم، چارچوب، پشت‌گیر ۱۵- (ارتش) سواره‌نظام

• he mounted the horse and galloped away
او سوار بر اسب شد و چهار نعل رفت
• the telescope is mounted on a metal frame
تلسکوپ روی یک چهارچوب فلزی سوار است
• to mount an attack حمله کردن
mount´able, adj. سوار کردنی
mount´er, n. سوار (شونده)

moun.tain (moun´tən) n., adj. ۱-کوه، جبل ۲-تودهٔ بزرگ (از هر چیز) ۳-وابسته به کوه، کوهی، کوهستانی ۴-کوه مانند، کوه پیکر، عظیم، تنومند

mountain ash (گیاه) پستنگ، بارانک (درختچه‌های جنس Sorbus خانوادهٔ rose)، تیس

mountain avens (گیاه) ۱-گل مبارک کوهی (Dryas octopetala خانوادهٔ rose - بومی کوهستان‌های سرد سیری) ۲-گیاه چند سال زی به نام Geum triflorum خانوادهٔ rose

mountain cat انواع پستانداران درندهٔ کوهستانی (مانند: cougar و bobcat)

mountain chain
۱-کوه زنجیره، سلسله جبال (mountain range هم می‌گویند) ۲-دو یا چند کوه زنجیرهٔ مجاور هم

*** mountain cranberry** ← cowberry

mountain dew
۱-(در اصل) ویسکی اسکاتلندی ۲-ویسکی (به ویژه ویسکی قاچاق که در کوهستان‌ها درست شده باشد)

moun.tain.eer (moun´t'n ir´) n., vi.
۱-کوهنشین، (آدم) کوهستانی، کوهستان زی، کوه‌زی ۲-کوهنورد ۳-کوهنوردی کردن

*** mountain goat**
← Rocky Mountain goat

MOUNTAIN GOAT

*** mountain laurel**
(گیاه) برگ بوی کوهی (Kalmia latifolia خانوادهٔ heath - بومی امریکای شمالی)

*** mountain lion**
← cougar

*** mountain mahogany**
(گیاه) ماهون کوهی (جنس Cercocarpus خانوادهٔ rose - بومی امریکای شمالی)

moun.tain.ous (mount´'n əs) adj.
۱-کوهستانی ۲-کوه مانند، کوه پیکر، کوهسان، سترگ، عظیم، شگرف
moun´tain.ously, adv. به طور کوهستانی

mountain range سلسله جبال، کوه زنجیره

*** mountain sheep**
گوسفند کوهی (به ویژه: bighorn)

mountain sickness
(پزشکی - حالت تهوع و ضعف که در ارتفاعات کوهستانی دست می‌دهد) کوه بیماری، بیماری ارتفاع، کوه گرفتگی

moun.tain.side (-sīd´) n. کوهپایه، کوه کنار

*** Mountain Standard Time** (امریکا)
استانده‌ی وقت کوهستانی (در نصف‌النهار ۱۰۵ در غرب گرینویچ قرار دارد و ۷ ساعت از استانده‌ی گرینویچ و دو ساعت از استانده‌ی خاور امریکا عقب است)

Mountain State (امریکا)
ایالت کوهستانی (هر یک از این ایالت‌ها: مونتانا، آیداهو، وایومینگ، نِوادا، یوتا، کلرادو، آریزونا، نیومکزیکو)

moun|tain.top (-täp´) n.
سر کوه، نوک کوه، قله، کوه‌سر

Mountain View
شهر مانتاین ویو (کالیفرنیا - امریکا)

moun.te|bank (mount´ə baŋk´) n., vi.
۱-(در اصل) کسی که در جاهای عمومی روی صندلی یا سکو می‌ایستاد و داروهای قلابی خود را تبلیغ می‌کرد ۲-دغلکار، وانمودگر، شارلاتان، حقه باز ۳-دغل‌بازی کردن، حقه‌بازی کردن، کلاهبرداری کردن
moun´tebank´ery, n. حقه‌بازی، دوز و کلک

mount|ed (mount´id) adj. ۱-(به ویژه بر اسب یا دوچرخه) سوار، سواره ۲-آماده‌ی به کار بردن، پُر ۳-(ارتش) مجهز به وسایل نقلیه، مجهز به اسب یا خودرو یا تانک (و غیره) ۴-جاسازی شده، (روی چیزی) سوار شده، پایه دار، سکودار، قاب شده

Mount|ie or **Mount|y** (mount´ē) n., pl. **-ies** پلیس سوار کانادا (اسم کامل: Royal Canadian Mounted Police)

mount.ing (mount´iŋ) n. ۱-عمل سوار کردن یا شدن ۲-(هر چیزی که روی آن چیز دیگری را سوار کنند) پایه، سکو، زیربند، پشت‌گیر، پشت بند

Mount Vernon کاخ و آرامگاه جورج واشنگتن نخستین رئیس جمهور امریکا

mourn (môrn) vi., vt. ۱-غم خوردن، افسوس خوردن، تأسف خوردن، ماتم گرفتن ۲-سوگواری کردن، (در مرگ کسی) عزاداری کردن، موییدن، مویه کردن ۳-(مانند کبوتر) صدا کردن، قوقو کردن ۴-نوحه خواندن، با آهنگ حزن انگیز بیان کردن
• they are mourning the death of their father
آنان در مرگ پدرشان عزادار هستند

mourn|er (môrn´ər) n. ۱-عزادار، سوگوار ۲-(در گردهمایی‌های مذهبی) توبه کننده
• the mourners were wearing black
عزاداران لباس سیاه پوشیده بودند

*** mourners' bench** (در گردهمایی‌های مذهبی) نیمکت توبه کنندگان (که در ردیف جلو قرار دارد)

mourn.ful (môrn´fəl) adj.
۱-سوگ آمیز، عزادارانه، غم انگیز، حزن آور ۲-سوگمند، اندوهگین، غصه دار، ماتم زده، عزادار
• she announced the news with a mournful voice
با صدایی اندوهگین آن خبر را اعلام کرد
mourn´fully, adv. سوگوار(انه)، ماتم زده
mourn´ful.ness, n. سوگ، اندوهگینی، ماتم زدگی

mourn.ing (môrn´iŋ) n., adj.
۱- سوگواری، عزاداری، ماتم، سوگ ۲- جامه‌ی عزا، لباس سیاه ۳- دوران عزاداری ۴- وابسته به سوگواری
• a mourning widow یک بیوه زن عزادار
• they are still in mourning هنوز عزادار هستند
mourn´ingly, adv. با عزاداری، سوگوارانه
mourning band
بازوبند سیاه (به نشان سوگواری)
mourning cloak (جانور) پروانه‌ی سوگ
(Nymphalis antiopa - بومی اروپا و امریکای شمالی)
*** mourning dove** (جانور) کبوتر
سوگ (Zenaida macroura - بومی امریکای شمالی)
mouse (mous; mouz) n., pl. **mice** vi., vt. **moused, mous´ing**
۱- (جانور) موش (به ویژه Mus musculus) ۲- (نادر - خطاب مهرآمیز) خانم، دختر ۳- (نادر) آدم بزدل، ترسو ۴- (خودمانی) بادکردگی و سیاهی زیر چشم (در اثر ضربه) ۵- (کامپیوتر) ماوس، موشواره، مشتنی، مشتانه، لغزانه ۶- موش گرفتن ۷- شکار کردن، جستجو کردن ۸- (مهجور) دریدن (همان‌طور که گربه موش را می‌درد)، پاره کردن
mouse.bird (-bûrd´) n. coly ←
mouse deer chevrotain ←
mouse-ear (-ir´) n.
انواع گیاهانی که برگ‌های کُرک دار و کوتاه دارند
mous|er (mous´ər) n.
(گربه یا سگ و غیره) موش‌گیر
mouse.tail (mous´tāl´) n. (گیاه) دم موشک، موش دُم (جنس Myosurus خانواده‌ی buttercup)
mouse.trap (-trap´) n., vt. **-trapped´, -trap´ping**
۱- تله‌ی موش ۲- در تله انداختن، (با حیله) گرفتار کردن
mous|ey (mous´ē) adj. **mous´|i.er, mous´|i.est** mousy ←
mous.ing (mous´iŋ) n.
۱- موشگیری ۲- (کشتیرانی) بندپیچی قلاب، بست قلاب
mous.que.taire (mōōs kə tər´) n.
(فرانسه) ← musketeer
mous.sa|ka (mōō sä´kə) n. (خوراکپزی) یونانی) موساکا (حاوی بادمجان و گوشت و پنیر)
mousse (mōōs) n. ۱- موس (خوراک سرد حاوی سفیده‌ی تخم مرغ و خامه و ژله و میوه) ۲- (آبگونه‌ای که برای درجا نگهداری مو بر آن می افشانند) افشانک، موس
mousse.line (mōōs lēn´) n.
۱- پارچه‌ی فرانما ۲- شیشه‌ی دارای نقش تور مانند
mousse.line de laine (də len´)
(فرانسه) پارچه‌ی پشمی نازک
mousse.line de soie (də swä´) (فرانسه)
پارچه‌ی نازک و تور مانند (از ابریشم یا الیاف مصنوعی)
mousse.line (sauce) (mōōs lēn´)
سُس موس لین (حاوی خامه و تخم مرغ)

mous.tache (mus´tash´) n.
mustache ←
mous.ta.chio (məs ta´shō´) n.
mustachio ←
Mous.te|ri.an (mōōs tir´ē ən) adj.
(دیرین شناسی) موستِریان (وابسته به فرهنگ میان کهنه سنگی و انسان‌های نئاندرتال)
mous|y (mous´ē) adj. **mous´|i.er, mous´|i.est**
۱- موش مانند، ترسو ۲- عاری از لطف ۳- (رنگ) قهوه‌ای چرکین، (بو) ناخوشایند ۴- موش زده، پر از موش ۵- دزدکی، پاورچین
mous´i.ness, n. موش مانند بودن، موش واری
mouth (mouth) n., pl. **mouths** (mou*th*z) vt., vi.
۱- دهان، دهن، پوز، قَم ۲- نان خور، عائله ۳- دهان کجی، شکلک ۴- دهانه، مصب، سر، در، مدخل ۵- (به صورت یکلمه یا لحن مصنوعی) گفتن، با ژست حرف زدن ۶- (بدون صدا و فقط با حرکت دادن لب‌ها) فهماندن ۷- در دهان گذاشتن (مانند لقمه) ۸- بوسیدن، دهان مالی کردن، لب مالی کردن ۹- (اسب را) به دهانه خو دادن، لگام پذیر کردن ۱۰- دهن کجی کردن، شکلک در آوردن

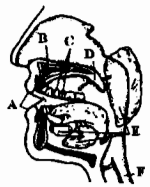

MOUTH
A. lips B. hard palate
C. teeth D. soft palate
E. salivary glands
F. esophagus

• down in (or at) the mouth
(عامیانه) دارای لب و لوچه‌های آویزان، خیط، ناخشنود، گرفته
• the mouth of the cave was blocked by a huge rock یک تخته سنگ بزرگ دهانه‌ی غار را مسدود کرده بود
• to foam at the mouth بسیار خشمگین شدن
• to have a big mouth دهن لق بودن
• to live from hand to mouth در عُسرت زندگی کردن
• to mouth off
(خودمانی) بلند حرف زدن، پر حرفی کردن، یاوه گویی کردن
mouther (mou*th*´ər) n. گوینده، به زبان آورنده
mouth´less, adj. بی دهان
mouth.breed|er (mouth´brēd´ər) n.
(انواع ماهی‌های کوچک که تخم و بچه‌های خود را در دهان خود حمل می‌کنند) در دهان پرور
-mouthed (mou*th*d)
پسوند: دهان، صدا [loud-mouthed]
mouth.ful (mouth´fool´) n., pl. **-fuls´**
۱- به اندازه‌ی یک دهان پر، یک قُلپ ۲- (به ویژه خوراک) مقدار کم ۳- واژه‌ی طولانی، عبارت دهان پر کن، دارای تلفظ دشوار
• to say a mouthful حرف بجا (یا صحیح یا مهم) زدن
mouth organ
harmonica ←
mouth.part (-pärt´) n. (معمولاً به صورت جمع - حشرات) اندامگان دهانی (اندام دور دهان که برای مکیدن یا نیش زدن و غیره به کار می‌رود)

mouth.piece (-pēs´) n.
۱- قطعه‌ای که در دهان یا نزدیک آن قرار می‌گیرد، دهانی، سر، دهان‌گیر ۲- (شخص یا رسانه) سخنگو، مبلّغ ۳-(خودمانی) وکیل مدافع تبهکاران
* **mouth-to-mouth** (mouth´tə mouth´) adj. (وابسته به تنفس مصنوعی دهان به دهان) دَمِش دهی دهان به دهان
mouth.wash (mouth´wôsh´) n. دهان شویه
mouth.wa|ter.ing (-wôt´ər iŋ) adj. لذیذ، دهان آب انداز، خوشمزه
mouth|y (mou*th*´ē) adj. **mouth´|i.er, mouth´|i.est** پر حرف (به ویژه به طور غلو آمیز یا بی ادبانه)
mouth´i.ly, adv. با پرحرفی، پرحرفانه
mouth´i.ness, n. پر حرفی، پیش جوابی
mou.ton (mōō´tän´) n. پوست گوسفند (که با رنگرزی و غیره به شکل خزهای گرانبها درآمده است)
mou.ton.née (mōō´tə nā´) adj. (زمین شناسی) چین پشت گوسفندی
mov.a|ble (mōōv´ə bəl) adj., n.
۱- قابل حمل، غیر ثابت، ترابرپذیر، متحرک ۲-(حقوق) منقول، انتقال پذیر، مال منقول ۳- دارای تاریخ متغیر (moveable هم می‌نویسند)
mov´abil´ity, n. حمل‌پذیری، انتقال پذیری
mov´ably, adv. به طور قابل حمل
movable feast عید مذهبی که تاریخ آن متغیر است
move (mōōv) vt., vi. **moved, mov´ing** n.
۱- حرکت دادن یا کردن، جنبیدن، جنباندن، مخیدن، بشولیدن ۲- (کار یا رویداد و غیره) پیشرفت کردن، جلو رفتن، راه افتادن ۳- تغییر مکان دادن، منتقل کردن یا شدن، (با: on) راهی شدن ۴-(شطرنج و غیره) مهره را حرکت دادن ۵- موجب احساس حزن (یا ترحم یا خشم یا تحسین و غیره) شدن، به ... آوردن ۶- واداشتن، به صرافت افتادن یا انداختن ۷- (در پارلمان یا هر جا که بحث و مشاوره و سپس رأی گیری می‌شود) پیشنهاد کردن ۸- آغاز به عمل کردن، اقدام به عمل آوردن ۹- (کالا و غیره) به فروش رفتن ۱۰- معاشرت کردن ۱۱- رسیدن، (شکم) کارکردن ۱۲- ← movement ۱۳- حرکت، جُنب، جنبش، عمل، اقدام ۱۴- اسباب کشی، تغییر مکان، جابجایی
• he moved the chair صندلی را از جای خود حرکت داد
• he moved to Kashan او به کاشان منتقل شد
• it is your move, roll the dice! نوبت تو است، تاس بریز!
• Javad moved to call for a vote جواد پیشنهاد اخذ رای داد
• on the move (عامیانه) در تحرک، فعال، پرکُنش
• to move up ترفیع یافتن یا دادن
move.ment (mōōv´mənt) n. ۱- جنبش، حرکت، جنب ۲- کنش وری، فعالیت، تحرک، جنب و جوش، اقدام، عمل ۳- جابجایی (به ویژه حرکت یگان‌های نظامی)، نقل و انتقال ۴-(جمع) حرکات، بیاوبرو، اعمال، کارها ۵- (با: toward یا away from) گرایش (اجتماعی)، جنبش، (سیاسی) نهضت و جنبش ۶-(معمولاً با: in) تغییر قیمت، نوسان قیمت (سهام بورس) ۷-نهضت، جنبش، تمایل ۸-(موسیقی) بخش، مومان، بند، قطعه ۹- مدفوع، گُه ۱۰- ریدن، دفع ۱۱-(ماشین‌آلات و غیره) کار (کردن)
• the independence movement grew in strength نهضت استقلال‌طلبی قوی‌تر شد
• the movement of planets around the sun حرکت سیارات به دور خورشید
mov|er (mōōv´ər) n. ۱-(شخص یا چیز) در حرکت، متحرک، جُنبا، جنبنده، حرکت کننده ۲- عامل اسباب کشی، کسی که برای دیگران اسباب کشی می کند
mover and shaker آدم بانفوذ، کار راه انداز
* **mov|ie** (mōōv´ē) n.
(امریکا) ۱- فیلم سینمایی ۲- نمایش فیلم (در سینما)
• the movies ۱- صنعت فیلمبرداری ۲- سینما
* **mov|ie.go|er** (-gō´ər) n. سینمارو، کسی که اغلب به سینما می‌رود، اهل سینما
mov.ing (mōōv´iŋ) adj.
۱- در حال حرکت، گردان، جنبنده، متحرک، گردنده ۲- جنبان، به حرکت آور، جُنب زا، گردان‌گر، محرکه، تکان دهنده ۳- احساس انگیز، متأثر کننده، ترحم‌انگیز، سوزناک ۴- وابسته به وسیله‌ی نقلیه‌ی در حال حرکت
• a moving story یک داستان مهیج
• he jumped out of a moving train او از یک ترن در حال حرکت بیرون پرید
mov´ingly, adv. به‌طور تأثرانگیز
moving picture فیلم سینما، نمایش فیلم
* **moving staircase** (or **stairway**) escalator ←
Mov|i|o.la (mōōv´ē ō´lə) n. (نام بازرگانی) موویولا (دستگاه بازبینی و ویرایش فیلم) (movieola هم می‌نویسند)
mow[1] (mō) vt., vi. **mowed, mowed** or **mown, mow´ing**
۱- (گندم و چمن و غیره را با داس یا چمنزن بریدن) درودن، لاتیدن، زدن (با چمنزن)، چیدن ۲- (با: down) قتل عام کردن، (انسان‌ها را) درو کردن
mow´er, n. چمن‌زن، دروگر
mow[2] (mou) n. ۱- توده‌ی کاه یا علف خشک، کاه انباشت ۲- کاه انبار، کاهدان
mow[3] (mō, mou) n., vi. (قدیمی) ← grimace
mow.ing (mō´iŋ) n. ۱- چمنزنی، علف چینی، بریدن گندم (و غیره با داس) ۲- مقدار چمن (و غیره) که در یک وهله زده یا چیده می‌شود ۳- علفزار (که علف آن را می‌زنند و خشک می‌کنند)

*** mowing machine**
دستگاه علفزنی، دستگاه درو

mown (mōn) vt., vi. اسم مفعول: mow

mox|a (mäks´ə) n. (چین و ژاپن - ماده‌ی نرمی که برای درمان پوست روی آن می‌سوزانند) موکسا

mox|i.bus.tion (mäks´ə bus´chən) n.
سوزاندن موکسا روی پوست بدن (به منظور درمان)

*** mox|ie** (mäks´ē) n.
(امریکا - خودمانی) دل و جرأت، دل، جُربزه

moy|en âge (mwä yan näzh´)
(فرانسه) قرون وسطی

Mo.zam.bique (mō´zəm bēk´)
کشور موزامبیک (در جنوب شرقی افریقا - پایتخت: ماپوتو Maputo - ۷۸۳۰۳۰ کیلومتر مربع)

Moz.ar|ab (mōz ar´əb) n.
(عربی - اسپانیا در دوران حکمروایی مسلمانان افریقا) مضرب (آن دسته از مسیحیان که به آنها اجازه‌ی پیروی از دین خود را داده بودند)

Moz.ar´a.bic, adj. وابسته به مضربان

Mo.zart (mō´tsärt´), Wolfgang Amadeus 1756-91 موتسارت (آهنگساز اتریشی)

Mo.zar´tean or Mo.zar´tian (-tsärt´ē ən) adj. وابسته به موتسارت، موتسارتی

moz.za.rel|la (mät´sə rel´ə) n.
(نوعی پنیر سفید و نرم ایتالیایی که در پخت و پَز به کار می‌رود) ماتسِرِلا

moz.zet|ta or **mo.zet|ta** (mə zet´ə) n.
(نوعی شِنل کوتاه که پاپ و سایر بزرگان کلیسای کاتولیک می پوشند) موزتا

mp melting point مخفف: نقطه‌ی گداز

MP 1- Member of Parliament 2- Military Police 3- Mounted Police مخفف:
۱- عضو پارلمان ۲- دژبانی، پلیس نظامی ۳- پلیس سوار

mpg miles per gallon
مخفف: مسافت طی شده با یک گالن بنزین

mph miles per hour مخفف: مایل در ساعت

Mr March مخفف: ماه مارس

Mr. or **Mr**
(مخفف: Mister - پیش از نام به کار می‌رود) آقا، آقای

Mr.Char.lie (chär´lē)
(امریکا - خودمانی - تمسخرآمیز) سفیدپوست

Mr.Clean
حلال مشکلات، کار راه‌انداز، مسئله حل کن، مکانیک

Mr.Fix|it (fiks´it) (خودمانی)
آدم درست و باوجدان (به ویژه در سیاست و شغل)

MRI magnetic resonance imaging
← nuclear magnetic resonance

mri.dan.gam (mri däŋ´gəm) n. (در هند)
دُهل بشکه مانند، مریدانگام (mridanga هم می‌نویسند)

Mr.Right (خودمانی) مرد ایده‌آل (برای ازدواج)

Mrs. or **Mrs** (mis´iz)
(مخفف: mistress - پیش از نام به کار می‌رود) خانم

MS 1- manuscript 2- Master of Science 3- Mississippi مخفف: ۱- نسخه‌ی خطی
۲- فوق لیسانس علوم ۳- رود می‌سی‌سی‌پی

*** Ms.** or **Ms** (miz)
(عنوانی که قبل از نام زنان می آید و نشان دهنده‌ی شوهردار بودن یا نبودن آنها نیست) میز، خانم

MSc or **M.Sc.** Master of Science
مخفف: فوق لیسانس علوم

Msgr Monsignor مخفف:

MSgt Master Sergeant مخفف: سرگروهبان

msl mean sea level مخفف: میانگین سطح آب دریا

MST Mountain Standard Time مخفف:

MSW or **M.S.W.** Master of Social Work
مخفف: فوق لیسانس خدمات اجتماعی

mt 1- metric ton 2- mountain
مخفف: ۱- تُن متریک ۲- کوه

Mt 1- matthew 2- mount 3- mountain
مخفف: ۱- (انجیل) متی ۲- کوه ۳- کوه

mtg 1- meeting 2- mortgage
مخفف: ۱- جلسه، نشست ۲- رهن

mtn mountain مخفف: کوه

mu (mōō) n. (دوازدهمین حرف الفبای یونانی) مُو

much (much) adj. **more, most** adv. **more, most** n.
۱- زیاد، بسی، فراوان، خیلی، مقدار زیاد ۲- تقریباً، کمابیش ۳- اغلب، اکثراً، بیشتر اوقات ۴- بیشتر، بخش عمده ۵- (به طور منفی) چندان، آنچنان

- he is much older than you او خیلی از تو مُسن‌تر است
- much as ۱- تقریباً همان طور که ۲- مهمنا، در هر حال
- much of what he said is true
بسیاری از چیزهایی که او گفت صحت دارد
- the news brought me much joy
آن خبر مرا بسیار خشنود کرد

mu.cha.cha (mōō chä´chä) n., pl. **-chas** (-chäs) (اسپانیایی) دختر، زن جوان

mu.cha´cho (-chō), pl. -chos(-chōs) n.masc. (اسپانیایی) پسر، مرد جوان

much.ly (much´lē) adv.
(عامیانه) خیلی، بسیار

much.ness (much´nis) n.
زیادی، فراوانی، عظمت

mu.cic acid (myōō´sik)
(شیمی) اسید میوسیک $(HOOC(CHOH)_4COOH)$

mu.cid (myōō´sid) adj.
(قدیمی) کپک زده، نم کشیده

mu.cif.er.ous (myōō sif´ər əs) adj.
خِلط آور، مخاط آور

mu.ci.lage (myōō´si lij´) n.
لعاب و مواد لعاب‌دار گیاهی

mu.ci.lag|i.nous (myōō´si lāj´ə nəs) adj. ۱- لعاب زا، لعاب آور ۲- چسبناک، لعاب مانند، لعابی

mu.cin (myōō´sin) n. (انواع گلیکو پروتئین‌های آب دهان و خلط یاخته‌های همبند) موسین

mu´cin.oid´ or mu´cin.ous, adj. موسینی

mu.cin|o.gen (myōō´sin´ə jən) n. (انواع موادی که از آنها موسین به دست می‌آید) موسین زا

muck (muk) n., vt. ۱- کود حیوانی نم‌دار، سرگین، پشکل، تپاله، پهن ۲- خاک کوددار، سیاخاک ۳- گِلزار، باتلاق، منجلاب ۴- کثافت، ناپاکی، ماده‌ی کثیف و چسبان ۵- کود حیوانی دادن ۶-(معمولاً با: up) کثیف کردن ۷-(معمولاً با: up - انگلیس - خودمانی) خیطی بالا آوردن، گندزدن، کار را خراب کردن ۸-(معمولاً با: out) تمیز کردن، (به ویژه اسطبل را) سرگین زدایی کردن

muck-a-muck or **muck|a.muck** (muk´ə muk´) n. ← high muck-a-muck (muckety-muck هم می‌گویند) (خودمانی)

muck|er (muk´ər) n. آدم بی شرف، آدم خشن و بی‌نزاکت، آدم بی شرم و حیا

muck|le (muk´əl) adj., adv., n. ← mickle

muck.rake (muk´rāk´) vi. **-raked´, -rak´ing** (با بیل یا چنگک) سرگین را به هم زدن و آمیختن، (مجازی: رسانه‌ها) فساد اداری را افشاگری کردن، کثافت کاوی کردن، سرگین کاوی کردن

muck´rak´er (خبرنگار - رسانه) افشاگر کثافت کاری‌ها

muck.worm (muk´wŭrm´) n. ۱- کرم سرگین ۲- آدم پولدوست، آدم خسیس

muck|y (muk´ē) adj. **muck´|i.er, muck´|i.est** ۱- سرگین مانند، پشکل مانند ۲- کثیف، ناپاک

mu|co- (myōō´kō) پیشوند: بلغم، لعاب، مخاط، خلط

mu.coid (myōō´koid´) n., adj. ۱- بلغم مانند، خلط مانند، لعاب مانند ۲- انواع موکوپروتئین‌های موجود در بافت های پیوندی و کورک و چرک زخم

mu|co.pol|y.sac.cha.ride (myōō´kō päl´i sak´ə rīd´) n. (زیست شناسی - هر یک از کربوهیدرات‌هایی که برای بافت‌های پیوندی و مفصل‌ها ماده‌ی لزج و چسبان تولید می‌کند) موکوپلی ساکارید

mu|co.pro.tein (myōō´kō prō´tēn´) n. (زیست شناسی - انواع گلیکو پروتئین‌هایی که در بافت‌های پیوندی و خلط و پیشاب یافت می‌شود) موکوپروتئین

mu|co.pu.ru.lent (myōō´kō pyōōr´ə lənt) adj. (حاوی خلط و چرک) خلطی - ریمی

mu.co|sa (myōō kō´sə) n., pl. **-sae** (-sē) or **-sas** ← (mucus membrane) شامه‌ی لیزابی

mu.co´sal, adj. وابسته به شامه‌ی لیزابی

mu.cous (myōō´kəs) adj. ۱- وابسته به مخاط، مخاطی، بلغمی، لعابی، لیزابی ۲- پوشیده از مخاط (یا لعاب) ۳- مخاط مانند، لعاب مانند، خلط مانند

mu.cos´ity (-käs´ə tē) n. لیزاب سانی، مخاط مانندی

mucous membrane (کالبد شناسی) شامه‌ی مخاطی، غشای مخاطی، بَچ

mu.cro (myōō´krō´) n., pl. **-cro.nes** (زیست شناسی) نوک تیز، تیزنوک

mu.cro.nate (myōō´krə nit, -nāt´) adj. (زیست شناسی) دارای نوک تیز، سرتیز، نوک تیز (mucronated هم می‌گویند)

mu´cro.na´tion, n. نوک تیزسازی

mu.cus (myōō´kəs) n. ۱- (ماده‌ی لعابی و لیز که از غشای مخاطی می تراود) لعاب، مخاط، لیزآب ۲- خلط

mucus membrane شامه‌ی لیزابی، غشای مخاطی

mud (mud) n., vt. **mud´ded, mud´ding** ۱- گِل و لای، لای، لوش، لجن، گِل ۲- تهمت، هتک آبرو، چفته ۳- گِل مالی کردن، گل پاشیدن به، (مجازی) تهمت زدن به، چفته بستن به ۴- گلی، گلین

• mud bath (پزشکی) حمام لجن

• the car got stuck in the mud اتومبیل در گِل گیر کرد

* **mud.cat** (-kat´) n. (انواع ماهی‌هایی که در آب گل آلود زندگی می‌کنند) ماهی گِل آبزی

mud crack (شکافی که پس از خشک شدن گل در آن پیدا می‌شود و در گل‌های سنگ شده هم دیده می‌شود) شکاف گِلی، گِل شکاف

* **mud dauber** (جانور) زنبور گلدوست (تیره‌ی Sphecidae)

* **mud.der** (mud´ər) n. (مسابقات اسبدوانی) اسبی که در زمین گِلی خوب می‌دود

mud.dle (mud´´l) vt., vi. **-dled, -dling** n. ۱- درهم و برهمی، آشفتگی، نابسامانی، خرتوخری، بلبشویی، پریشانی ۲- درهم و برهم کردن، به هم زدن، نابسامان کردن، آشفته کردن، شولیدن، پریشان کردن ۳-(مثلاً با نوشابه‌ی الکلی) گیج کردن، سردرگم کردن، مست کردن ۴- با گیجی عمل کردن (یا اندیشیدن) ۵- گیجی، سردرگمی ۶- (در اصل) گل آلود کردن

• when he resigned the office became a muddle وقتی او استعفا داد وضع اداره نابسامان شد

mud|dle-head|ed (-hed´id) adj. حواس پرت، احمق، اشتباه کار، گیج، شورتی

mud´dle-head´ed.ness, n. حواس پرتی، گیجی

* **mud.dler** (mud´lər) n. چوب یا چیله که با آن مشروب را هم می‌زنند

mud|dy (mud´ē) adj. **-di|er, -di.est** vt., vi. **-died, -dy.ing** ۱- گِل آلود، گلی ۲- لِرددار، ناشفاف، دُرده دار، ناصاف

۳- دارای رنگ گِل، گرفته، کِدر ۴- درهم و برهم، مـفشوش، پریشان، درهم ۵- گلی کردن یا شدن، گل آلود کردن یا شدن ۶- (اندیشه و غیره) پریشان کردن یا شدن

• don't step on the carpet with your muddy shoes!
با کفش‌های گل آلودت روی فرش پا نگذار!

mud´dily, adv. به طور گل‌آلود

mud´di.ness, n. گل آلودی، درهم و برهمی

*** mud eel** (جانور) مودیل
(سمندر بومی امریکای شمالی به نام: Siren lacertina)

mud.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
انواع ماهی‌هایی که در گِل یا آب گِل آلود زندگی می‌کنند

mud flat
زمین صاف گِلی که هنگام برکشند زیر آب می‌رود

mud.flow (mud´flō´) n.
گِلرود، گِل ریزش (حرکت تـوده‌های گـل و سنگ بـه سـوی پایین کوه در اثر بارش زیاد)

mud.guard (-gärd´) n.
(قدیمی) گلگیر (امروزه: fender)

mud hen
(انواع پرندگانی که در باتلاق زندگی می‌کنند) مرداب زی

*** mud.hole** (-hōl´) n.
۱- (جاده) دست انداز ۲- گودی (پر از آب و گِل)، گِلزار

mud.lark (-lärk´) n.
(انگلیس - عامیانه) ← street arab

mud.pack (-pak´) n.
گرم پوست صورت، ماسک گـل، خـمیر پـوست (کـه قـبل از آرایش به صورت می‌مالند و سپس می‌شویند)

*** mud puppy** (جانور) سمندر گِل دوست
(جنس Necturus و تیره‌ی Proteidae که روزها در گِل تـه جوی‌ها پنهان می‌شود - بومی امریکای شمالی)

mu.dra (moo drä´) n. ۱- (هند باستان - نشان هویت یا علامت مشخص کننده) مـوُدرا ۲- (رقـص و مراسم هندی) حرکت نمادین دست ها و انگشتان

mud.room (mud´rōōm) n.
(مـعمولاً در خـانه هـای روسـتایی) اتـاقچه‌ی کـفش‌ها و روپوش‌های گِلی، کفش کن

mud.sill (mud´sil´) n.
درگاه همکف (درگاه خانه که روی زمین قرار دارد)

mud.skip.per (-skip´ər) n.
(انواع مـاهی‌های کـوبی goby کـه قـادرند از آب بـه لجـنزار بروند و حتی مدتی در هوای آزاد بمانند) گِل پیما

mud.slide (-slīd´) n. ۱- گِلرود
۲- (گِلرود آهسته و همراه با سنگ و غیره) گل بهمن

mud.sling.ing (-sliŋ´iŋ) n.
(به ویژه در انتخابات و غیره) لجن مالی، توسل به تـهمت و دشنام

mud´sling´er, n. اهل لجن مالی و تهمت زنی

*** mud snake**
(جانور) گِل مار (Farancia abacura - به رنگ آبی تیره و بی زهر و بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

mud.stone (-stōn´) n. (سنگ شناسی - سنگی که از مواد رسوبی و گل درست شده) گِلسنگ

*** mud turtle** (جانور) لاک پشت گِل زی
(جنس Kinosternon - بومی امریکای شمالی و مرکزی)

Muen.ster (mun´stər) n.
پنیر مونستر (زرد رنگ و نرم و دارای طعم ملایم)

mues|li (myooz´li) n. (انگلیس) صبحانه
(متشکل از جو دوسر بو داده و سیب و کشمش و غیره)

mu.ez.zin (myōō ez´in) n.
(عربی) مؤذن، اذان گو

muff (muf) n., vt., vi. ۱- (دستکش لوله مانند از پشم یا خز که دو دست را از دو طرف داخل آن مـی‌کنند) دست گرم کن، ماف ۲- (برخی پرندگان) پرهای پرپشت پاها یـا دو طـرف سـر ۳- (بـرخـی بـازی‌های ورزشـی) درست نگرفتن گوی و افتادن آن، از دست دادن توپ، بد بازی کردن ۴- (ورزش) توپ را از دست دادن، (هنگام سـعی در گـرفتن گوی در هوا) آن را انداختن ۵- بـد انـجام دادن، خـیطی بـالا آوردن، افتضاح کردن، گند بالا آوردن

muff-div|ing (-dīv´iŋ) n.
(خودمانی - زننده) کُس لیسی (← cunnilingus)

muff-diver, n. کُس لیس

muf.fin (muf´ən) n.
(کیک کوچک که معمولاً گرم می‌خورند) مافین

muf.fin.eer (muf´ə nir´) n.
شکر پاش، ادویه پـاش (بـرای پـاشیدن شـکر و غـیره روی مافین یا میوه)

muf.fle (muf´əl) vt. **-fled, -fling** n.
۱- پتو پیچ کردن، شال پیچ کردن ۲- (نادر) چشم و دهـان کسی را بسـتن ۳- (بـرای خـفه کـردن صـدا) دور چـیزی را بستن، پوشاندن، پارچه پیچ کردن، لفاف پیچ کردن ۴- (صدا را) خفه کردن، خاموش کردن ۵- (نادر) هر چیزی که بـرای پوشاندن و گرم کردن یا خفه کردن صدا بـه‌کـار رود، صـدا خفه کن ۶- کوره‌ی سفالگری بی شعله ۷- (برخـی نشـخوار کنندگان مانند خرگوش) لب فرازین و بینی، لوچه‌ی بالا

• a silencer muffles the sound of the gunshot
صدا خفه‌کن صدای تیر را خفه کرد

muf.fler (muf´lər) n.
۱- شال گردن، گردن پـیچ ۲- (وسـیله‌ی خـفه کردن یا کاستن صدا) صدا خفه‌کن، (اتـومبیل) اتاق اگزوز، صداگیر ۳- ← silencer

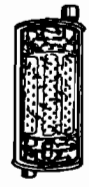
MUFFLER

muf|ti (muf´tē) n., pl. **-tis**
(عربی) ۱- مفتی ۲- (به ویژه در مورد کسانی کـه مـعمولاً اونـیفورم مـی پـوشند) لبـاس غیرنظامی، لباس شخصی

mug[1] (mug) n., vt., vi. **mugged, mug´ging**
۱- (جام فلزی یا سفالی و غـیره دسـته دار برای خوردن آبجو و غیره) لیوان دسته دار، جـام دسـته دار ۲- بـه انـدازه‌ی یک لیـوان ۳- (خـودمانی) صـورت، پک و پـوز، لب و

MUG

لوچه، دهَن ۴- دهن کجی، شکلک ۵- آدم خشن و زشت، آدم کریه، آدم رذل ۶- عکس متهم یا جانی (معمولاً با شماره‌ای که بر گردن آویخته است - mug shot هم می‌گویند) ۷- مورد ضرب و شتم قرار دادن (معمولاً برای سرقت)، کتک زدن، سر کسی ریختن ۸- (به ویژه از تبهکار) عکس گرفتن ۹- (خودمانی) دهن کجی کردن، شکلک درآوردن، (هنگام عکسبرداری) قیافه گرفتن

• the guy who mugged me was captured by the police مردی که مرا کتک زد و پولم را گرفت توسط پلیس دستگیر شد

mug[2] (mug) vi. **mugged, mug´ging**
(انگلیس - با: up) سخت درس خواندن و خود را برای امتحان آماده کردن، پشت درس گذاشتن

mug.ger[1] (mug´ər) n.
۱- چاقوکش، کسی که به منظور سرقت دیگران را می‌زند، جیب‌زن، دزد کتک زن ۲- (تئاتر) بازیگری که در ایفای نقش غلو می‌کند، کسی که قیافه می‌گیرد

mug.ger[2] (mug´ər) n.
(جانور) ماگِر (سوسمار درشت و کم آزار بومی هند و مالزی به نام Crocodylus palustris)

mug.gins (mug´inz) n.
(انگلیس - خودمانی) گولو، گول، احمق، گول‌خور، هالو

mug|gy (mug´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
(هوا) گرم و مرطوب

mug´gi.ness, n. (هوا) گرمی و رطوبت

mu.gho pine (myōō´gō)
(گیاه) کاج موگو (Pinus mugo - بومی سوئیس)

* **mug.wump** (mug´wump´) n.
۱- (از نظر سیاسی یا حزبی یا دسته بندی) ناوابسته، مستقل ۲- (امریکا - انتخابات ۱۸۸۴) جمهوری‌خواهی که به کاندیدهای حزب خود رأی نداد

Mu.ham.mad (mōō ham´əd)
← Mohammad

Mu.ham´madan, adj., n. محمدی، مسلمان

Mu.ham´mad.an.ism, n. اسلام

* **muk.luk** (muk´luk´) n.
۱- (پوتین اسکیموها که از پوست گوزن شمالی یا سیل seal است) موک لوک ۲- پوتین شبیه به این

muk.tuk (muk´tuk´) n.
(پیه و پوست نهنگ که اسکیموها می‌خورند) موک توک

mu.lat|to (mə lät´o) n., pl. **-toes** or **-tos** adj.
۱- کسی که یکی از والدینش سیاه و دیگری سفید پوست باشد: دورگه، یکدش ۲- قهوه‌ای کم رنگ

mul.ber|ry (mul´ber´ē) n., pl. **-ries** adj.
(گیاه) ۱- درخت توت (درختان و درختچه های جنس Morus خانواده‌ی توت‌ها) ۲- توت، شاه‌توت ۳- وابسته به تیره‌ی Moraceae و راسته‌ی Urticales که دولپه‌ای هستند

mulch (mulch) n., vt.
۱- (باغداری و گلکاری) لاشبرگ (برگ و خاشاک که دور ساقه‌ی گیاه انباشته می‌کنند) ۲- لاشبرگ افزودن، با لاشبرگ پوشاندن

mulct (mulkt) vt., n.
۱- جریمه، تاوان ۲- جریمه کردن، تاوان گرفتن، نقره داغ کردن ۳- (با کلاهبرداری) پول در کشیدن از

mule[1] (myōōl) n.
۱- استر، قاطر (به ویژه اگر پدر الاغ و مادر مادیان باشد) ۲- تراکتور کوچک (برای کشیدن قایق‌ها در آبراه های باریک یا کشیدن واگن معدن) ۳- دستگاه نخریسی (که از پنبه نخ می‌سازد و دور دوک می پیچد) ۴- هر جانور یا گیاه دورگه (به ویژه اگر عقیم باشد)، یکدش، اکدش، دورگه ۵- (عامیانه) آدم لجوج، آدم یکدنده ۶- (خودمانی) قاچاقچی مواد مخدر

mule[2] (myōōl) n.
کفش راحت خانگی، دمپایی

* **mule deer** استرآهو
(Odocoileus hemionus - بومی غرب ایالات متحده)

* **mule skinner** قاطرچی، چاروادار

mu.le|ta (mōō lāt´ə) n.
(گاو بازی) مولِتا (پارچه‌ی سرخ که روی ترکه‌ای پیچیده‌اند و با آن گاو را تحریک می‌کنند)

mu.le|teer (myōōl´ə tir´) n.
قاطرچی، متصدی قاطرها، چاروادار، استربان

mul|ey (myōōl´ē) adj., n.
۱- (گاو و گوسفند و غیره) بی شاخ ۲- گاو بی‌شاخ ۳- گاو

Mul.ha.cén (mool´ä then´)
کوه مولاسِن (بلندترین کوه اسپانیا - ۳۴۸۰ متر)

mu.li.eb.ri|ty (myōō´lē eb´rə tē) n.
۱- زن بودن، زنیّت، مادگی ۲- ویژگی زنانه، زن‌واری

mul.ish (myōōl´ish) adj.
۱- قاطر مانند، استرسان ۲- لجوج، لجباز، یکدنده، خیره سر، چشم سفید

mul´ishly, adv. با لجبازی، با خیره‌سری

mul´ish.ness, n. چشم سفیدی، لجبازی

mull[1] (mul) vt., vi. (معمولاً با: over)
مورد تفکر قرار دادن، (درباره‌ی چیزی خوب) فکر کردن

• I need a few hours to mull over your proposal
نیاز دارم که چند ساعتی روی پیشنهاد شما فکر کنم

mull[2] (mul) vt. (شراب یا آب سیب و غیره) شیرین کردن و ادویه زدن و گرم نمودن

mull[3] (mul) n. (پارچه) موسلّن نازک، ململ

mul.lah or **mul|la** (mul´ə) n. (عربی) ملّا

mul.lein (mul´in) n.
(گیاه) گل ماهور، خرگوشک، نَبک (جنس Verbascum خانواده‌ی figwort)

mullein pink
(گیاه) نَبک سرخ (Lychnis coronaria خانواده‌ی pik)

mull|er (mul´ər) n. (دسته‌ی هاون یا هر وسیله‌ی شبیه آن که برای کوبیدن و خُرد کردن دارو و غیره به کار می‌رود) دسته، کوبگر، رنگ کوب، داروکوب

Mül.ler (mul´ər), (Friedrich) Max (maks) 1823-1900
مَکس مولر (زبان شناس انگلیسی - زاده‌ی آلمان)

mul.let (mul´it) n., pl. **-lets** or **-let**
(جانور) ۱- شاه ماهی (Mullus barbatus تیره‌ی

Mugilidae بـــه ویـــژه نـــوع راه راه آن بـــه نـــام (Mugil cephalus) ۲- بـــزماهی (بـــه ویـــژه گـــونه‌ی (Mullus auratus)

mul.ley (mool´ē) adj. ← muley

* **mul.li.gan** (mul´i gən) n.
(بازی گلف) ضربه‌ی اضافی، ضربه‌ی آزاد

mulligan stew
(آبگوشتی که از بخش پس مانده‌ی خوراک های قبلی درست شده است) آبگوشت چهل تکه، آبگوشت مسکینان

mul.li.ga.taw|ny (mul´i gə tô´nē) n.
(آشپزی هندی - سوپ گوشت و کاری) مالی گاتانی

mul.lion (mul´yən) n., vt.
(نـــجاری) ۱- چـــوب عـــمود کـــه شیشه‌های پنجره یا در را از هـم جـدا می‌کند، وادار ۲- بـا وادار جـدا کـردن (شیشه‌های پنجره)

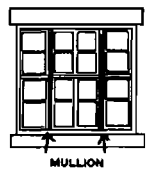

mul´lioned, adj.
(پنجره) دارای وادار

mull.ite (mul´īt´) n. (ماده‌ی کانی)
پایدار در برابر گرما: $3Al_2O_3.2SiO_2$ - برای پوشش درون کوره و غیره) مولیت

mul.lock (mul´ək) n.
(استرالیا) خاکه و فضولات کانی، کان آخال

Mul.tan (mool tän´)
شهر مولتان (در شمال شرقی پاکستان)

mul|tan.gu.lar (mul taŋ´gyoo lər) adj.
چند گوشه دار، چند گوشه (مانند برخی استخوان‌ها)

mul|ti- (mul´ti, -tī) پیشوند: چند، چندین،
بسیار، زیاد، پُر (پیش از واکه: -mult)، معنی واژه‌های زیر با افزودن معنی -multi به معنی واژک روشن می‌گردد:

multibranched
multicelled
multicellular
multichambered
multichannel
multicircuit
multicolor
multicolored
multicomponent
multicultural
multicylinder
multidenominational
multidimensional
multidimensionality
multidirectional
multidwelling
multifaceted
multifamily
multifilament
multifoliate
multigrade
multigrid
multihued
multilane
multilayered
multilevel
multilinear
multilobate
multimolecular
multiovular
multiphase
multipinnate
multipolar
multiracial
multirange
multisegmented
multisite
multiskilled
multispeed
multispirall
multistaminate
multistoried
multistory
multitalented
multitiered
multitrack
multiunit
multiuse
multivalve
multivitamin
multivoiced
multivolume

mul|ti.dis.ci.pli.nar|y
(mul´tə dis´ə pli ner´ē) adj.
وابسته به چند رشته‌ی علمی، چند زمینه‌ای

mul|ti.eth.nic (mul´tē eth´nik) adj.
چند قومی، چند نژادی، چند مردمگانی

mul|ti.far|i.ous (mul´tə far´ē əs) adj.
چند بخشی، متنوع، پُرگونه، چندین گونه، چندین سویه

mul´ti.far´i.ously, adv. به طور متنوع یا چندین گونه

mul´ti.far´i.ous.ness, n. تنوع، چندگونگی

mul|ti.fid (mul´tə fid) adj.
چند شکافی (مثل برگ شمعدانی)

mul´ti.fid´ly, adj. به طور چند شکافی

mul|ti.flo|ra rose (mul´tə flôr´ə)
(گیاه) رُز خوشه‌ای (گل سرخ که گل‌های خوشه‌ای می‌دهد و بـــه جـــای نـــرده و دیـــواره مـــی‌کارند - نـــام آن: (Rosa multiflora

mul|ti.fold (mul´tə fōld´) adj.
لابرلا، چند تا، چند لا، چند چین

mul|ti.form (-fôrm´) adj.
چند دیس، چند شکل، چند ریخت

mul´ti.for´mity, n. چند دیسی، چند شکلی

mul|ti.lat.er|al (mul´ti lat´ər əl) adj.
چند سویه، چند جانبه، همه جانبه

mul´ti.lat´er.ally, adv.
به طور چند سویه یا چند جانبه

mul|ti.lin.gual (mul´ti liŋ´gwəl) adj.
۱- وابسته به چند زبان، به چند زبان، چند زبانه ۲- کسی که چند زبان می‌داند، زبان‌دان، چند زبان‌دان

mul´tilin´gually, adv. به طور چند زبانی

mul|ti.me.di|a (-mē´dē ə) n., adj.
۱- (آمـیخته‌ای از چـند رسـانه مـثلاً رادیـو و تـلویزیون و فیلم برای آموزش یا تبلیغ بازرگانی و غیره) چند رسـانه‌ای ۲- ← mixed media

* **mul|ti.mil.lion.aire** (-mil´yə ner´) n.
(کسی که دارایی او به چند میلیون می‌رسد) بسـیار پـولدار، بسیار ثروتمند

mul|ti.na.tion|al (-nash´ə nəl) adj., n.
۱- وابســته بـه چـند مـلت، چـند مـلیتی، چـند مـردمگانی ۲- (وابسته به شرکت بـزرگی کـه در چند کشـور شـعبه و کارخانه دارد) چند ملیتی ۳- شرکت چند ملیتی

mul|ti.nu.cle|ate (-noo´klē it) adj.
(زیست شـــــناسی) چـــند هســـته‌ای (multinuclear و multinucleated هم می‌گویند)

mul.tip|a|ra (mul tip´ə rə) n., pl. **-ras** or **-rae´** (زنی که برای بار دوم آبستن است و یا بیش از یک بار زایمان کرده است) چند شکم زاییده، چندزا

mul.tip|a.rous (mul tip´ə rəs) adj. ۱- وابسته به چندزایی، چندزا ۲- وابسته به جانوران چندزا

mul|ti.par.tite (mul´tə pär´tīt´) adj. ۱- چند بخشی، چند قسمتی، چند جزئی ۲- ← multilateral

mul|ti.ped (mul´tə ped´) adj., n. ۱- چند پایی، وابسته به جانوران چندپا ۲- جانور چندپا (multipede هم می‌گویند)

mul|ti.ple (mul´tə pəl) adj., n. ۱- چندگانه، متعدد، چندتایی، چندتایه، چندلایی، برافزود ۲- چند نفره، مورد مشارکت چندین نفر، همگانی، جمعی، دسته‌جمعی ۳- (برق) چند رسانایی ۴- (ریاضی) مضرب، بَستا ۵- (در ترکیب) چند -

• the accident caused multiple fractures in his left leg آن تصادم موجب چند شکستگی در (استخوان) پای چپ او شد

* **mul|ti|ple-choice** (-chois´) adj. (آموزش) وابسته به پرسش چند پاسخی، چند جوابی، چند گزینه‌ای

multiple factors (زادشناسی) سازه‌های چندتایی

multiple fruit (گیاه) میوه‌ی چند بخشی

multiple sclerosis (پزشکی) فلج چندگانه

multiple shop (or **store**) (انگلیس) فروشگاه زنجیره‌ای

multiple star (نجوم - دو یا چند ستاره که یکی به نظر می‌رسند و دارای میدان جاذبه‌ی مشترک هستند) ستاره‌ی چندگانه، ستاره‌ی دوقلو، خوشه‌ی فلکی

mul|ti.plet (mul´tə plət) n. (فیزیک) ۱- طیف چند جزئی ۲- (مکانیک کوانتوم) چند کارمایه‌ای

mul|ti.plex (mul´tə pleks´) adj., vt., n. ۱- چندگانه، چندبخشی، چند عضوی، چندتایی، مرکب ۲- (الکترونیک) مولتی پلکس، تسهیم کننده ۳- با مولتی پلکس سخن پراکنی کردن ۴- (سینمای مرکب از چند سالن) سینمای چند تالاری، سینمای چند سالُنه

mul´ti.plex´er or mul´ti.plex´or, n. مولتی پلکس

mul|ti.pli.a|ble (mul´tə plī´ə bəl) adj. قابل ضرب (multiplicable هم می‌گویند)

mul|ti.pli.cand (mul´tə pli kand´) n. (ریاضی) مضروب، بس شمرده، تاییده

mul|ti.pli.cate (mul´tə pli kāt´) adj. (نادر) ← multiple

mul|ti.pli.ca.tion (mul´tə pli kā´shən) n. ۱- (ریاضی) عمل ضرب، بس شماری ۲- زاد و ولد ۳- برافزایی، تکثیر، ازدیاد

multiplication factor (or **constant**) (ریاضی) عامل بس شماری، عامل ضریب، ضرب تکثیر

multiplication table جدول ضرب

mul|ti.pli.ca.tive (mul´tə pli kāt´iv) adj. فزاینده، تکثیرپذیر، برافزودی، ضرب پذیر، ضربی، مضربی

mul´ti.pli.ca´tively, adv. به طور فزاینده یا تکثیرپذیر

mul|ti.plic.i|ty (mul´tə plis´ə tē) n. ۱- چندی، فراوانی، کثرت، تعدد، بستایی ۲- تنوع، گوناگونی، چندگانگی، چند بارگی، بسیارِ گانی، بس‌گانگی ۳- تعداد کثیر، شمار زیاد

• due to a multiplicity of causes به واسطه‌ی علل متعدد

mul|ti.pli|er (mul´tə plī´ər) n. ۱- (ریاضی) بس شمر، مضروب قیه، تایگر، تاینده ۲- فزونگر، تقویت کننده، زورمند ساز ۳- (اقتصاد) ضریب فزاینده، ضریب افزایش، ضریب فزونی ۴- (فیزیک) دستگاه تشدید کردن یا تکثیر کردن، بس شمارگر

mul|ti.ply[1] (mul´tə plī´) vt., vi. **-plied´, -ply´ing** ۱- ضرب کردن، تاییدن، بس شماری کردن ۲- افزودن، تکثیر کردن، افزوده شدن، تکثیر یافتن، چند تایی کردن یا شدن ۳- زاد و ولدکردن، تولید مثل کردن

• flies mutiply quickly مگس به سرعت زاد و ولد می‌کند

• Mehri multiplied 5 by 6 مهری ۵ را در ۶ ضرب کرد

mul|ti.ply[2] (mul´tə plē) adv. به طور چندگانه

mul|ti.proc.ess.ing (mul´ti prä´ses´iŋ) n. (کامپیوتر) چند پردازی، پردازش چندگانه

mul|ti.proc.es|sor (-ses´ər) n. (کامپیوتر) چند پرداز، چند پردازنده

mul.ti.pur.pose (mul´ti pur´pəs) adj. چند کاره، چند منظوره، چند هدفی

mul|ti.stage (mul´ti stāj´) adj. (به ویژه در مورد موشک و فضاناو) چند مرحله‌ای، چندگامه

mul|ti-task.ing or **mul|ti.task.ing** (mul´ti task´iŋ) n. (کامپیوتر) عملکرد چند تکلیفی، چند کار انجامی

mul|ti.tude (mul´tə tōōd´) n. ۱- کثرت، زیادی، تعدد، انبوهی ۲- زیاد، نهمار، جماعت، جمعیت، گروه، همگنان، شمار، دسته (ی بزرگ)، چهیره، عموم، متعدد، شمارمند ۳- (با: the) توده‌ها، توده‌ی مردم

• multitudes came to see the building تعداد کثیری برای دیدن عمارت آمدند

mul|ti.tu.di.nous (mul´tə tōōd´´n əs) adj. ۱- فراوان، بی شمار، کثیر، متعدد، شمارمند ۲- پرجمعیت، دارای مردم زیاد

mul´ti.tu´di.nously, adv. به طور کثیر یا فراوان

mul|ti.va.lent (mul´ti vā´lənt) adj. (شیمی) ← polyvalent

mul´ti.va´lence, n. ← polyvalence

mul|ti.var|i.ate (-ver´ē it) adj. چند وردایی، چند متغیره

* **mul|ti.ver.si|ty** (mul´tə vur´sə tē) n., pl. **-|ties** (امریکا) اَبَر دانشگاه (متشکل از چند دانشگاه)

mul.ture (mul´chər) n. (سابقاً) مزد آسیاب (که معمولاً به صورت گندم یا آرد پرداخت می‌شد)

mum[1] (mum) n. (نوعی آبجو قوی) مام

mum[2] (mum) vi. **mummed, mum´ming** (در جشن‌ها و به ویژه نمایش‌های کریسمس) نقاب زدن، جامه‌ی نمایش برتن کردن

* **mum**[3] (mum) n. (عامیانه) ← chrysanthemum

mum[4] (mum) n. (انگلیس - عامیانه) مادر، مام

mum[5] (mum) adj., interj. ۱- خاموش، ساکت، بی حرف ۲- (ندا) ساکت باش!، جیک نزن!، خفه!

mum.ble (mum´bəl) vt., vi. **-bled, -bling** n. ۱- زیر لبی گفتن، زیرلب سخن گفتن، مِن‌مِن کردن، با دهان تقریباً بسته گفتن، دندیدن ۲- (نادر - با لثه های بی دندان) جویدن (مانند پیران) ۳- سخن یا صدای زیرلبی، مِن‌مِن، لُند

• answer clearly and don't mumble!
به طور واضح جواب بده و مِن مِن نکن!

mum´bler, n. مِن‌مِن کننده، غرغرو

mum´blingly, adv. مِن مِن کنان

mum|ble.ty.peg (mum´bəl tē peg´) n. (بازی کودکان) دشنه پرانی

mum|bo jum|bo (mum´bō jum´bō) ۱- (در برخی قبایل غرب امریکا - طلسمی که مردم را از شرّ بدی نجات داده و زن‌ها را فرمانبردار می‌کند) مامبوجامبو ۲- طلسم، جادو، وِرد ۳- هرچیز ترس انگیز، هراسه، وسیله‌ی ارعاب و تحمیق ۴- رسم بی معنی، سنت بیهوده ۵- حرف نامفهوم، کلام بی معنی، لاطائل

mum.mer (mum´ər) n. ۱- (انگلیس) کسی که جامه‌ی ویژه پوشیده و نقاب می‌زند (به ویژه در جشن‌ها و نمایش‌های ایام کریسمس) ۲- هنرپیشه، بازیگر

mum.mer|y (mum´ər ē) n., pl. **-mer.ies** ۱- نمایش نقاب پوشان ۲- نمایش غلوآمیز و ناصادقانه

mum.mi|fy (mum´ə fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing** (از ریشه‌ی فارسی) مومیایی کردن

mum´mi.fi.ca´tion, n. مومیایی سازی

mum|my[1] (mum´ē) n., pl. **-mies** (از ریشه‌ی فارسی: موم) ۱- مومیا، مومیایی، جسد مومیایی شده ۲- (مجازی) آدم لاغر و چروکیده

mum.my[2] (mum´ē) n. (انگلیس - بچگانه) مادر، مامان، مام

mump (mump) vt., vi. ۱- (محلی) زیرلبی گفتن، غُرولُند کردن ۲- (قدیمی - خودمانی) استدعا کردن ۳- (قدیمی - خودمانی) تقلب کردن

mumps (mumps) n.pl. (با فعل مفرد - پزشکی) اوریون، گوشک، بیخ گوشک

mu|mu or **mu-mu** (mōō´mōō´) n. ← muumuu

mun مخفف: municipal

munch (munch) vt., vi. ۱- (خش خش کنان) جویدن، ملچ ملچ کردن، خاییدن، لفلف خوردن ۲- با اشتیاق خوردن

• the dog munched on its food
سگ ملچ ملچ کنان غذایش را خورد

munch´er, n. ملچ ملچ کننده، (با صدا) جونده

Mün.chen (mün´hən) ← Munich

* **munch.ies** (munch´ēz´) n.pl. (عامیانه) ۱- تنقلات، خوراکی جزئی (مانند چیپس و غیره) ۲- (با: the) میل به تنقلات

* **munch.kin** (munch´kin) n. ۱- موجود خیالی انسان مانند و ریزه اندام و خوش سرشت ۲- کسی که کار بیهوده یا رنجه آور می‌کند

mun.dane (mun´dān´) adj. ۱- دنیوی، این جهانی، ایدری، خاکزاد ۲- عادی، معمولی، پیش پا افتاده، مثل همیشه

• Narges was getting tired of her mundane job
نرگس داشت از شغل بی‌تنوع خود خسته می‌شد

mun´dane´ly, adv. ۱- به‌طور پیش پا افتاده ۲- دنیوی

mun.dun.gus (mun duŋ´gəs) n. (قدیمی) توتون سیاه و بدبو

mung bean (muŋ) (از ریشه‌ی سانسکریت - گیاه شناسی) لوبیای مانگ (خانواده‌ی Vigna radiata pea)

mun|go (muŋ´gō) n., pl. **-gos** آشغال پشم (که از آن پارچه‌ی ارزان می‌بافند)

Mu.nich (myōō´nik) شهر مونیخ (مرکز ایالت باواریا - آلمان)

mu.nic|i.pal (myōō nis´ə pəl) adj., n. ۱- وابسته به شهرداری ۲- وابسته به شهر یا شهرک، شهری ۳- (نادر) درون مرزی، داخلی (در برابر: برون مرزی) ۴- (اقتصاد) اوراق قرضه‌ی شهرداری

• the municipal workers demanded a pay raise
کارکنان شهرداری خواهان اضافه حقوق شدند

mu.nic´i.pally, adv. از نظر وابستگی به شهرداری

mu.nic|i.pal.ism (-iz´əm) n. ۱- حکومت خود مختار شهرداری ۲- گرایش به استقلال شهرداری

mu.nic´i.pal.ist, n. هوادار استقلال شهرداری‌ها

mu.nic|i.pal.i|ty (myōō nis´ə pal´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- دستگاه شهرداری، شهرداری ۲- شهر یا شهرک دارای شهرداری

mu.nic|i.pal.ize (myōō nis´ə pəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** جزو قلمرو شهرداری کردن، زیر مهار شهرداری درآوردن، دارای شهرداری کردن

mu.nic´i.pali.za´tion, n. جزو قلمرو شهرداری کردن

mu.nif|i.cent (myōō nif´ə sənt) adj. ۱- گشاده دست، سخاوتمند، کریم، بخشنده ۲- سخاوتمندانه، پر کَرَم

mu.nif´i.cence, n. سخاوت، کرامت، جود

mu.nif´i.cently, adv. سخاوتمندانه

mu.ni.ment (myōō´nə mənt) n.
۱- (نادر) وسیله‌ی دفاع ۲- (حقوق) سندی که مؤید مالکیت یا حق ارث باشد

mu.ni.tion (myōō nish´ən) vt.
تسلیحات رساندن به، زینگان رساندن به

mu.ni.tions (-ənz) n.pl. تسلیحات، زینگان، جنگ افزارها و مهمات، اسلحه و مهمات، تخشایی

mun.nion (mun´yən) n.
(قدیمی) ← mullion

Mun.ster (mun´stər)
استان مُنستر (در جنوب غربی کشور ایرلند)

mun.tin (munt´'n) n.
(هر یک از چوب‌های باریک که شیشه‌های پنجره بر آنها استوار است) وادار، میاندار

munt.jac or **munt.jak** (munt´jak´) n.
(جانور) آهوی مونتجَک (جنس Muntiacus - ریزه اندام و بومی جنگل‌های آسیای جنوب شرقی)

mu|on (myōō´än´) n.
(فیزیک) موآن (لپتون دارای بار مثبت یا منفی که جرم آن ۲۰۷ برابر جرم یک الکترون است)

mu.on´ic, adj. وابسته به موآن، موآنی

mu.ral (myoor´əl) adj., n. ۱- وابسته به یا برای درون یا روی دیوار، دیواری ۲- دیوار مانند، دیوارسان ۳- (تصویری که روی دیوار کشیده باشد یا بر دیوار چسبانده باشند) مورال، دیوار نقش، نقاشی دیواری

mu.ral.ist (-ist) n. نقاش دیواری، دیوار نقش‌گر

mur.der (mur´dər) n., vt., vi.
۱- قتل، آدمکُشی، قتل عمد ۲- (عامیانه) چیز بسیار دشوار یا ناخوشایند، کار طاقت فرسا ۳- قتل عمد کردن، آدم کشتن، مرتکب قتل نفس شدن، به قتل رساندن ۴- کشتار کردن، خونریزی کردن، کشتار وحشیانه کردن ۵- (مثلاً هنگام ایفای نقش یا اجرای برنامه) ضایع کردن، بد اجرا کردن، گند بالا آوردن، افتضاح کردن

• climbing steps is murder on my knees
بالا رفتن از پله پدر زانوهای مرا درمی‌آورد

• he murdered two men او دو مرد را کشت

mur´derer, n. قاتل، آدم کش، جانی

mur´der.ess, n.fem. (زن) قاتل، جانی

mur.der.ous (mur´dər əs) adj.
۱- وحشیانه، شنیع، سبعانه ۲- قادر به یا گناهکار به یا درصدد قتل، جنایت‌بار، مرگبار ۳- (عامیانه) بسیار دشوار یا ناخوشایند یا خطرناک و غیره، کشنده

• a murderous act یک عمل جنایت‌آمیز

mur´der.ously, adv.
به‌طور کشنده یا جنایت آمیز

mur´der.ous.ness, n. کشندگی، مرگ آوری

Mur.doch (mur´däk´), (Jean) Iris 1919-
ایریس مِرداک (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)

mure (myoor) vt. **mured, mur´ing**
(نادر) ← immure

mu.rex (myōō´reks´) n., pl. **-ri.ces´** (-ə sēz´) or **-rex|es** (جانور)
صدف ارغوانی (جنس Murex - بومی آبهای گرمسیر)

mu.ri.ate (myoor´ē it) n. (نادر - شیمی)
موریات (ملح اسید هیدروکلریک به ویژه کلرید پتاسیم)

mu.ri.at|ic acid (myoor´ē at´ik)
(شیمی) اسید موریاتیک (اسید هیدروکلریک)

mu.ri.cate (myoor´i kit) adj.
زِبر و تیغک دار، زبره‌ای (muricated هم می‌گویند)

mu.rid (myōō´rid) n. (جانور)
خانواده‌ی موش (جنس موشان: Muridae که موش خانگی mouse و موش صحرایی (rat) هم جزو آن است)

Mu.ri|el (myoor´ē əl)
اسم خاص مؤنث

Mu.ri|lo (mōō rē´lyō), Bartolomé Esteban 1617-82
موریلیو (نقاش اسپانیایی)

mu.rine (myōō´rīn´) adj., n. (جانور)
۱- وابسته به موشان یا خانواده‌ی موش ۲- ← murid
۳- جونده‌ی موش‌سان، خانواده‌ی موش، موش

murk (murk) n., adj.
(قدیمی) ۱- تاریکی، تیرگی ۲- تاریک، تیره

murk|y (murk´ē) adj. **murk´|i.er, murk´|i.est**
۱- تیره، گرفته، تاریک، غم افزا ۲- گل آلود، ناشفاف، لوشناک، تیره ۳- پردود، دودگرفته، مِه گرفته، مبهم، ناآشکار

• the lake's water becomes murky in late summer
در آخر تابستان آب دریاچه گل‌آلود می‌شود

murk´i.ly, adv. به طور تیره یا گرفته

murk´i.ness, n. تیرگی، تاریکی، کدری

Mur.mansk (moor mänsk´)
بندر مورمانسک (در شمال روسیه)

mur.mur (mur´mər) n., vi., vt.
۱- زمزمه، صدای آرام و خوشایند (مانند صدای جویبار یا صحبت از دور) ۲- زمزمه کردن ۳- شکایت زیرلبی، غُروِلُند، شکوه ۴- (پزشکی) مورمور، سوفل قلبی ۵- غُروِلند کردن، زیرلبی شکایت کردن، ژکیدن، ونگ ونگ کردن ۶- پچ پچ کنان گفتن، زمزمه وار ادا کردن، زیرلبی گفتن

• the crowd's murmur of discontent became an uproar زمزمه‌ی نارضایتی آن جماعت تبدیل به غوغا شد

mur´mura´tion, n. زمزمه، غرولند، مورمور

mur´murer, n. پچ‌پچ کننده، زمزمه کننده، غرولندو

mur´mur.ing, adj.
با زمزمه، زمزمه آمیز(انه)

mur.mur.ous (mur´mər əs) adj.
زمزمه‌ای، زمزمه وار، زمزمه مانند

mur´mur.ously, adv.
به طور زمزمه‌وار

mur.phy (mur´fē) n., pl. **-phies**
(قدیمی - خودمانی) سیب زمینی

*** Mur.phy bed** (mʉr´fē)
(تختخوابی که جمع می‌شود و کنار دیوار یا درون گنجه می ایستد) تختخواب تاشو

MURPHY BED

*** Murphy game**
کلاهبرداری (به ویژه دریافت پول و ندادن کالا یا خدمات تعهد شده)

*** Murphy's Law**
(این قانون فرضی: اگر امکان خراب شدن چیزی وجود داشته باشد حتماً خراب خواهد شد) قانون مورفی

mur.rain (mʉr´in) n. ۱-(قدیمی) وبا، طاعون ۲-(دامپزشکی) انواع بیماری‌های عفونی دام

Mur.ray (mʉr´ē) اسم خاص مذکر

Mur.ray (mʉr´ē)
رودخانه‌ی مورای (در جنوب خاوری استرالیا)

murre (mʉr) n., pl. **murres** or **murre**
(جانور) بطریق (انواع پرندگان کرانه‌زی و شیرجه رو جنس Uria)

murre.let (mʉr´lit) n.
آک کوچک (انواع پرندگان جزایر شمال اقیانوس آرام)

mur.rey (mʉr´ē) n., adj.
(رنگ) قرمز تیره، قرمز شاه توتی

mur.rhine (mʉr´in) adj. وابسته به
سنگ مورین (که رومی ها از آن ظرف می ساختند)

Mur.rum.bidg|ee (mʉr´əm bij´ē)
رود موروم بیجی (در جنوب شرقی کشور استرالیا)

mur.ther (mʉr´*th*ər) n., vt., vi.
(مهجور) ← murder

mus 1- museum 2- music 3- musical 4- musician
مخفف: ۱- موزه ۲- موسیقی ۳- وابسته به موسیقی ۴-موسیقیدان

MusB or **Mus.B.** Bachelor of music
مخفف: لیسانس موسیقی

Mus|ca (mus´kə) (نجوم) استارگان مَگَس

Mus.ca.det (mus´kə dā´) n. ۱- شراب
موسکاده (از دره‌ی لوار - فرانسه) ۲- انگور موسکاده

mus.ca.dine (mus´kə din) n.
(گیاه) موسکادین (تاک بومی جنوب شرقی ایالات متحده که انگور درشت و ارغوانی رنگ و خوشبو می‌دهد - نام لاتین Vitis rotundifolia)

mus.cae vo.li.tan.tes
(mus´ē väl´ə tan´tēz´)
(لاتین) ← floater

mus.ca.rine (mus´kə rin) n.
(شیمی) موسکارین (آلکالوئید بسیار زهرین: $C_9H_{21}NO_3$ - در برخی قارچ‌ها و ماهی گندیده و غیره)

mus.cat (mus´kət) n.
۱- (گیاه) انگور موسکات (انواع انگورهای شیرین اروپایی که از آن شراب موسکاتل و کشمش می‌سازند) ۲- شراب موسکاتل

Mus.cat (mus kat´)
شهر مسقط (پایتخت کشور عمان)

Muscat and Oman نام سابق کشور عمان

mus.ca.tel (mus´kə tel´) n.
۱- شراب موسکاتل (که شیرین است و از انگور موسکات می‌سازند) ۲- انگور موسکات (muscadel هم می‌نویسند)

mus.cid (mus´id) adj., n.
(جانور) مگسی (وابسته به تیره‌ی مگسان Muscidae)

mus.cle (mus´əl) n., vi. **-cled, -cling**
۱- عضله، ماهیچه، مایچه، مازه ۲- نیروی عضلانی، قوت بدنی، زوربازو، مازه نیرو ۳- قدرت، نیرو، زور، توان ۴-(عامیانه) به زور وارد شدن، چپیدن، به زور گرفتن
• daily exercise wil harden your muscles
ورزش روزانه عضلات شما را سفت خواهد کرد

mus|cle-bound (-bound´) adj.
(دارای عضلات بیش از حد رشد کرده و سفت که جلو حرکت طبیعی را می گیرند) غیر قابل انعطاف، بی نرمش، خمش ناپذیر، بی خمش، سفت و آهسته

*** muscle car**
(امریکا - سال های ۱۹۶۰) اتومبیل دارای موتور نیرومند

mus|cle.man (-man´) n., pl. **-men´**
۱- آدم عضلانی (به ویژه در زیبایی اندام) ۲-(عامیانه) آدم گردن کلفت، قلچماق، نره خر، کلاه مخملی

muscle sense ← kinesthesia

*** muscle shirt** پیراهن تنگ و بی آستین
(که جوانان برای نمایش دادن عضلات خود می پوشند)

mus.cly (mus´lē) adj. پر عضله، عضلانی

mus.co.va|do (mus´kə vā´dō) n.
(کارخانه‌ی قندسازی) شکر سرخ (شکر تیره رنگ و خام که پس از گرفتن شیره‌ی نیشکر باقی می ماند)

mus.co.vite (mus´kə vīt´) n.
مسکویت (میکای سبک به فرمول $(KAl_3Si_3O_{10}(OH)_2$)

Mus.co.vite (mus´kə vīt´) n., adj.
۱- اهل شهر مسکو، مسکویی ۲- (قدیمی) روسی، اهل روسیه

Mus.co.vy (mus´kə vē)
۱- نام سابق روسیه ۲-(سابقاً) دوک نشین مسکووی

Muscovy duck
(جانور) اردک مسکووی (Cairina moschata)

mus.cu.lar (mus´kyōō lər) adj.
۱- وابسته به عضله، مازی، مازه‌ای، ماهیچه‌ای ۲- عضلانی، زورمند، قوی، نیرومند

mus´cu.lar´ity (-lar´ə tē) n. عضلانی بودن

mus´cu.larly, adv. به طور عضلانی

muscular dystrophy
(پزشکی) تحلیل و فساد عضلانی

mus.cu.la.ture (mus´kyōō lə chər) n.
ماهیچه بندی، ساختمان عضلانی، ماز ساختار

mus|cu|lo- (mus´kyōō lō)
پیشوند: مایچه، مازه، ماهیچه، عضله [musculospinal]

(پیش از واکه: -muscul)

MusD or **Mus.D.**

دکتر موسیقی (Mus Doc و Mus.Doc. هم می‌نویسند)

muse (myōōz) vi. **mused, mus´ing** vt., n.

۱- در بحر تفکر فرو رفتن، ژرف اندیشی کردن ۲- متفکرانه گفتن، پیش خود فکر کردن ۳- ژرف اندیشی، تفکر عمیق و طولانی

• he mused over what to do next

او درباره‌ی اقدام بعدی خود تفکر کرد

Muse (myōōz) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) هر یک از الهگان هنر و دانش، میوز ۲- (نادر - M کوچک) شاعر ۳- (M کوچک) منبع الهام، سرچشمه‌ی نبوغ ۴- ذوق هنری

muse.ful (-fəl) adj.

(قدیمی) در بحر تفکر، مشغول ژرف اندیشی

Mus.es (myōōz´iz)

(اسطوره‌ی یونان) الهگان هنر و دانش (نه دارگونه که الهه‌ی علوم و هنرهای مختلف بودند)

mu.sette (myōō zet´) n. ۱- (فرانسه -

سده‌های ۱۷ و ۱۸ - سازبادی شبیه bagpipe) موزت، نی‌انبان ۲- ← musette bag ۳- آهنگ آرام روستایی

musette bag (سربازان و رهنوردان)

کیسه‌ی چرمی یا کرباسی که از شانه می‌آویزند

mu.se|um (myōō zē´əm) n. موزه

• museum piece ۱- قدیمی و پر ارزش،

سزاوار نگهداری در موزه ۲- زهوار در رفته، مال عهد بوق

mush[1] (mush) n., vt.

۱- (خوراکپزی) حریره (به ویژه از آرد ذرت) ۲- هر چیز حریره مانند، نرم و غلیظ ۳- (عامیانه) احساسات غلوآمیز، آه و ناله‌ی بی انگیزه، آه و واه، ننه من غریبم بازی ۴- (انگلیس - محلی) به‌صورت خمیر درآوردن، خُرد و نرم کردن، حریره کردن

• he stepped on the tomato and mushed it

او روی گوجه‌فرنگی پا گذاشت و آن را له کرد

mush[2] (mush) interj., vi., n.

۱- (کانادا و آلاسکا - ندایی که سگهای سورتمه کش را به افزودن سرعت تشویق می‌کند) ماش!، تندتر! ۲- با سورتمه سفر کردن، سورتمه سواری کردن ۳- سفر با سورتمه، سورتمه سواری

mush.room (mush´rōōm´) n., adj., vi.

۱- قارچ، سماروغ، هُکَل ۲- هر چیز به شکل قارچ، قارچ‌سان، سماروغ مانند، قارچی، سماروغی، کله چنبری ۳- به سرعت رشد کننده، زود رُست، زودگستر ۴- به سرعت رشد کردن، زود رُستن، زود گسترده شدن ۵- کله چنبری شدن، قارچ‌سان شدن

mush|y (mush´ē) adj. **mush´|i.er, mush´|i.est** ۱- حریره مانند، غلیظ و نرم، وارفته

۲- مبهم، نامفهوم ۳- (عامیانه) احساساتی (به طور غلو آمیز و ناسزاوار)، پر آه و واه، ننه من غریبم

mush´i.ly, adv. به طور حریره مانند

mu.sic (myōō´zik) n.

۱- موسیقی، رامش، رامشگری، خنیا، خنیاگری، موزیک ۲- هر آوای خوش ۳- متن نگاشته شده‌ی موسیقی (به نُت) ۴- توانایی لذت‌بری و بروز واکنش نسبت به موسیقی ۵- (نادر) دسته‌ی موسیقی، گروه نوازندگان

• to face the music (عامیانه)

عاقبت اعمال خود را چشیدن، نتیجه‌ی ناخوشایند عملی را تحمل کردن

mu.si.cal (myōō´zi kəl) adj., n.

۱- وابسته به موسیقی، موسیقیایی، خنیایی، رامشی، موسیقی ۲- آهنگین ۳- دارای موسیقی، به موسیقی درآمده ۴- نمایش اپرا مانند که برخی مکالمات آن آوازی و خنیایی است، موزیکال ۵- (قدیمی) ← musicale

mu´si.cal´ity (-kal´ə tē) n.

موسیقیایی بودن، ویژگی موسیقی یا رامشی

mu´si.cally, adv. به‌صورت موسیقی، موسیقی‌وار

musical chairs نوعی بازی

که بازیکنان در حرکت‌اند و وقتی موسیقی متوقف شد می‌نشینند و هر کس بی صندلی باشد باخته است

* **mu.si.cale** (myōō´zi kal´) n.

مهمانی یا گردهمایی دارای برنامه‌ی موسیقی

musical saw (موسیقی)

اره‌ی دستی که با آرشه‌ی ویولن به صدا در می‌آید

music box جعبه‌ی آهنگ، جعبه‌ی موسیقی

music drama (موسیقی) اپرای واگنری

music hall ۱- تالار موسیقی

۲- (انگلیس) تئاتر نمایش‌های روحوضی

mu.si.cian (myōō zish´ən) n.

(کسی که خوب موسیقی می‌داند یا خوب می‌نوازد یا خوب تصنیف می‌کند) آهنگساز، موسیقی نواز، موسیقی نگار، موسیقی شناس، خنیاگر، رامشگر، مطرب، کوسان

mu.si´cianly, adj. به طور آهنگسازانه

mu.si´cian.ship´, n.

مهارت در موسیقی، تبحر موسیقیایی

music of the spheres

موسیقی سماوی (بنا به باور فیثاغورث و غیره: موسیقی حاصل از گردش اجسام سماوی)

mu.si.col.o|gy (myōō´zi käl´ə jē) n.

موسیقی شناسی، خنیاشناسی

mu´si.co.log´i.cal (-kō läj´i k'l) adj.

موسیقی شناختی

mu´si.col´o.gist, n. موسیقی شناس

music stand میزی که نت های موسیقی

را روی آن گذاشته و جلو نوازنده قرار می‌دهند

music video

ویدیوی موسیقی همراه با صحنه، نوار ویدیوی موسیقی

mus.ing (myōō´ziŋ) adj., n.

۱- ژرف اندیش، اهل فرو رفتن در بحر تفکر ۲- ژرف اندیشی، تعمق

mus´ingly, adv. متفکرانه، ژرف اندیشانه

mus.jid (mus´jid) n. ← masjid

musk (musk) n.
(از ریشه‌ی فارسی و سانسکریت) ۱- مُشک (که از نافه‌ی آهوی ختایی می‌گیرند) ۲- بوی مشک، عطر مشک ۳- نام کلی چندین گیاه که دارای بوی مشک مانند هستند

musk deer (جانور)
آهوی ختا، آهوی خُتن (Moschus moschiferus)

musk duck (جانور) ۱- اُردک مُشک
(Biziura lobata) که غبغب خود را باد می‌کند - بومی استرالیا) ۲- ← Muscovy duck

mus.keg (mus´keg´) n. (کانادا و آلاسکا)
مرداب لَشبرگی (مرداب یا باتلاق پر از مواد گیاهی در حال تلاشی که معمولاً روی آنها را خزه گرفته است)

* **mus.kel.lunge** (mus´kə lunj´) n., pl. **-lunge´** (جانور) ماهی ماسکی (از ماهی‌های pike که بومی دریاچه های پنجگانه‌ی امریکا بوده و درشت اندام است - نام لاتین: Esox masquinongy)

mus.ket (mus´kət) n.
(جنگ افزار قدیم) چمخال، شمخال، تفنگ فتیله‌ای

mus.ket.eer (mus´kə tir´) n.
(سابقاً - سرباز مسلح به شمخال) شمخال‌دار، تفنگدار

mus.ket|ry (mus´kə trē) n.
۱- فن تیراندازی با شمخال، شمخال گری ۲- شمخال ها، جنگ افزارهای شمخال مانند ۳- شمخال داران، تفنگداران

musk.mel|on (musk´mel´ən) n.
۱- (گیاه) خربزه‌ی تخم قند (انواع خربزه های خانواده‌ی gourd که بر بُته های آویزکر Cucumis melo می‌رویند) ۲- (عامیانه) هر نوع خربزه یا طالبی

* **Mus.ko.ge|an** (mus kō´gē ən) adj.
(زبان شناسی) وابسته به زبان‌های ماسکوکی (زبان سرخپوستان جنوب ایالات متحده)، ماسکوکیان

musk ox (جانور)
گاومُشک (Ovibos moschatus)

MUSK OX

musk plant (گیاه) مشک گیاه
(Mimulus moschatus خانواده‌ی figwort - بومی امریکای شمالی)

* **musk.rat** (musk´rat´) n., pl. **-rats´** or **-rat´** ۱- (جانور)
موش آبی (انواع جوندگان آبزی و بومی امریکا از تیره‌ی Cricetidae) ۲- خز موش آبی (قهوه‌ای و براق)

MUSKRAT

musk rose
(گیاه) رُز مُشکی، نسترن شیرازی، رز عنبر (Rosa moschata - بومی نواحی مدیترانه‌ای)

* **musk turtle**
(جانور) لاک پشت مُشکی (تیره‌ی Kinosternidae به ویژه جنس Sternotherus - بومی شرق ایالات متحده)

musk|y (mus´kē) adj. **musk´|i.er, musk´|i.est** مُشکی، مُشکبار، خوشبوی، مُشکسان
musk´i.ness, n. خوشبویی، مشک مانندی

Mus.lim (muz´ləm) n., adj. ۱- مسلمان، پیرو اسلام ۲- وابسته به اسلام و مسلمانان، اسلامی

mus.lin (muz´lin) n.
پارچه‌ی کتانی محکم (که برای ملافه و روکش متکا به کار می‌رود و اصل آن از شهر موصل در عراق بوده)

muslin delaine ← belaine

* **mus.quash** (mus´kwäsh´) n., pl. **-quash´|es** or **-quash´** (جانور)
موسکواش (انواع موش‌های آبی بومی امریکای شمالی از جنس Ondatra که دُم آنها پهن و پارو مانند است)

muss (mus) n., vt. ۱- (عامیانه) بی نظمی، بی سامانی، هو و جنجال ۲- (محلی) بکومکو، مشاجره ۳- (معمولاً با: up) نابسامان کردن، درهم ریختن

mus.sel (mus´əl) n.
(جانور) ماسِل (انواع صدف‌های دوکفه‌ای و گاهی خوراکی به ویژه صدف دریایی از تیره‌ی Mytilidae که به بدنه‌ی کشتی و سنگ و غیره می چسبند و صدف آب شیرین از تیره‌ی Unionidae که از آن دکمه می‌سازند)

Mus.set (mü se´), (Louis Charles) Alfred de 1810-57 آلفرد دوموسه (شاعر فرانسوی)

Mus.so.li|ni (mōōs´sô lē´nē), Benito 1883-1945 بنیتو موسولینی (نخست وزیر ایتالیا)

Mus.sorg.sky (mə sôrk´skē), Modest Petrovich 1839-81 موسورگسکی (آهنگساز روسی)

Mus.sul.man (mus´əl mən) n., pl. **-mans** مسلمان

muss|y (mus´ē) adj. **muss´|i.er, muss´|i.est**
(عامیانه) کثیف، درهم ریخته، نامرتب، شلخته

must[1] (must) v.aux. pt. **must** vi., n., adj.
۱- باید، بایست، بایستی، بایستن ۲- شاید، گویی، مثل اینکه، لابُد ۳- کار ضروری، چیز ضروری، چیز واجب ۴- ضروری، واجب، لازم، اجباری
• paying taxes is a must پرداخت مالیات اجباری است
• you must do what they say
تو باید آنچه را که آنها می‌گویند انجام بدهی
• you must not tell lies تو نباید دروغ بگویی

must[2] (must) n., adj.
(از ریشه‌ی فارسی: مست) ۱- فحل شدن، کشن شدگی (به‌ویژه فیل نر) ۲- کشن، فحل، مست

must[3] (must) n.
آب انگور (پیش از تخمیر)، آب میوه

must[4] (must) n. نم، رطوبت، نم کشیدگی

mus.tache (mus´tash´) n.
۱- سبیل، بروت ۲- (در برخی جانوران) موی دور دهان (moustache هم می‌نویسند)

mus.ta.chio (məs ta´shō´) n., pl. **-chios** سبیل (به ویژه سبیل بزرگ و پشمالو)
mus.ta´chioed, adj. سبیل‌دار

Mus.ta|fa Ke.mal (moos´tä fä´ke mäl´) ← Kemal Ataturk

*** mus.tang** (mus´taŋ´) n.
(اسب ریزه اندام وحشی یا نیمه وحشی بومی دشت‌های جنوب غربی ایالات متحده) مُستانگ

mus.tard (mus´tərd) n.
۱- (گیاه) گیاه خردل (جنس Brassica خانواده‌ی crucifer)، سپندان ۲- خردل (دانه‌ی برخی از این گیاهان به ویژه Brassica nigra) ۳- سُس خردل ۴- (رنگ) زردتیره، خردلی

mustard gas (جنگ افزار شیمیایی)
گاز خردل $(CH_2ClCH_2)_2S$ - نوعی سلاح شیمیایی)

mustard oil
روغن خردل (که در صابون سازی کاربُرد دارد)

mustard plaster (پزشکی) ضماد خردل

mus.tard.y (mus´tər dē) adj.
وابسته به یا دارای ویژگی‌های خردل، سپندانی، خردل دار

mus.tee (mus tē´) n. octoroon ←

mus.te|line (mus´tə līn´) adj.
(جانور) وابسته به جانوران تیره‌ی خزها (Mustelidae)

mus.ter (mus´tər) vt., vi., n. ۱- فراخواندن، احضار کردن، گردآوردی کردن ۲- نام‌بَری کردن، حاضرغایب کردن ۳- (بیشتر با: up - شجاعت و نیرو و غیره) بسیج کردن، جمع کردن ۴- بالغ شدن بر، رسیدن به (تعداد معین) ۵- گرد هم جمع شدن، همایش کردن ۶- گردهمایی (به ویژه گردهمایی سربازان برای بازرسی و غیره)، فراخوانی، جمع، اجتماع ۷- گردهم آمدگان، حضار، فراخوان، مجموعه ۸- (ارتش) فهرست افراد، نام فهرست، لیست اسامی نفرات (muster roll هم می‌گویند)

- to muster in (or out) به خدمت نظام فراخواندن (یا از خدمت نظام مرخص کردن)
- to muster up one's courage به خود دل و جرئت دادن
- to pass muster واجد شرایط بودن، پذیرفتنی بودن

musth (must) n., adj. must² ←

must|n't (mus´ənt) must not برابر است با:

mus|ty (mus´tē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- (به ویژه بو و مزه) کپک زده، نم‌کشیده، بوی ناگرفته، بیات، مانده ۲- کهنه، قدیمی، رنگ و رو رفته، مبتذل

mus´tily, adv. به‌طور کپک زده یا نم کشیده، مانده

mus´ti.ness, n. بوی نا گرفتگی، کپک زدگی

mu.ta|ble (myōōt´ə bəl) adj.
۱- تغییر پذیر، دگرگونی پذیر، دگرسان شونده ۲- متمایل به تغییر دائم، دگرسان گرای، دگرگونی خواه، بی ثبات، بولهوس ۳- (زیست شناسی) جهش پذیر، دستخوش جهش (موتاسیون)

mu´tabil´ity or mu´table.ness, n.
تغییر پذیری، مسخ شدنی

mu´tably, adv. به‌طور تغییر پذیر، بولهوسانه

mu.ta.gen (myōōt´ə jən) n.
(هر ماده‌ای مانند گاز خردل یا اشعه‌ی ایکس که امکان جهش را بیشتر می‌کند) جهش زا

mu´ta.gen´ic (-jen´ik) adj. جهش‌زا(یانه)

mu´ta.gen´i.cally, adv. (به طور) جهش‌زایانه

mu.ta.gen.e|sis (myōōt´ə jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) جهش زایی

mu.tant (myōō´tənt) adj., n.
(زیست شناسی) ۱- وابسته به جهش، جهشی ۲- (گیاه یا جانور) موجود جهش یافته، جهیده، کهولیده

mu.tate (myōō´tāt´) vi., vt. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- (زیست شناسی) جهش کردن، دستخوش موتاسیون شدن، جهش دادن ۲- دگرگون شدن، تغییر کردن یا دادن، دگرسان کردن یا شدن، کهولیدن

mu.ta.tion (myōō tā´shən) n.
۱- (زیست شناسی) جهش، موتاسیون ۲- دگرگونی، دگرش، دگرسانی، تغییر، دگرگون شدگی ۳- (گیاه یا جانور) جهیده، جهش یافته ۴- (زبان‌شناسی) ← umlaut ، تغییر حروف بی‌صدا تحت شرایط معین، ابدال

mu.ta´tional, adj. جهشی

mu.ta´tion.ally, adv. به طور جهشی

mu.ta.tis mu.tan.dis (mōō tät´is mōō tän´dis)
(لاتین) همه‌ی تغییر و تعدیل های لازم داده شده است

mu.ta.tive (myōōt´ə tiv) adj.
(زیست شناسی) جهشی، وابسته به یا متمایل به جهش

mutch.kin (much´kin) n. (اسکاتلند)
واحد سنجش آبگونه‌ها که کمی از یک pint کمتر است

mute (myōōt) adj., n., vt. **mut´|ed** or **mut´ing**
۱- لال، گُنگ ۲- کم حرف، بی حرف، ساکت، خموش، خاموش ۳- ذکر نشده، بی کلام، غیرلسانی، غیرکلامی ۴- آدم لال، آدم ناگویا ۵- ← deaf-mute ۶- (نادر) کسی که اجیر شده است تا در جلسه‌ی عزاداری شرکت و مویه کند ۷- (سازهای موسیقی) صدا کم کن، صدا کم کن به کار بردن ۸- از شدت رنگ کاستن، کم رنگ کردن ۹- (حرف) غیر ملفوظ

- a mute child یک کودک لال
- please mute that loud music!
لطفاً صدای آن موسیقی بلند را کم کنید!

mute´ly, adv. لال‌وار، خموشانه

mute´ness, n. لالی، خموشی

mu.ti.cous (myōōt´i kəs) adj.
(گیاه) بی نوک، کُند

mu.ti.late (myōōt´´l āt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- (اندام انسان یا جانور را) بریدن و ناقص کردن، قطع عضو کردن ۲- (با برداشتن اجزا یا تغییر دادن آنها) معیوب کردن، ضایع کردن

- he killed a girl and mutilated her body
او دختری را کشت و جسد او را قطعه قطعه کرد

mu´ti.la´tion, n. قطع اندام، معیوب سازی

mu´ti.la´tive, adj. ناقص ساز، معیوب کننده

mu´ti.la´tor, n. قطع کننده‌ی اندام، ناقص کننده

mu.ti.neer (myōōt´´n ir´) n.
شورشی، یاغی، متمرد

mu.ti.nous (myōōt´'n əs) adj. اهل شورش و تمرد، وابسته به تمرد، شورش آمیز و تمرد آمیز
mu´ti.nously, adv. (به طور) متمردانه
mu´ti.nous.ness, n. تمرد، شورش، یاغیگری
mu.ti|ny (myōōt´'n ē) n., pl. **-nies** vi. **-nied, -ny.ing**
۱- شورش (به ویژه شورش سربازان یا ملوانان)، تمرد، سرپیچی از اجرای فرمان مافوق ۲- شورش کردن، تمرد کردن، طغیان کردن، یاغی شدن، بَرمَخیدن
• the sailors mutinied against the cruel captain
ملوانان بر ناخدای ظالم شوریدند
mut.ism (myōōt´iz´əm) n.
لال بودن، لالی، گنگی، خموشی
mu|ton (myōō´tän´) n.
(زیست شناسی - کوچکترین بخش DNA) موتُن
* **mutt** (mut) n. (امریکا - خودمانی)
۱- آدم احمق، کله خر ۲- سگ پست نژاد، سگ کوچه
mut.ter (mut´ər) vi., vt., n.
۱- (مثلاً هنگام حرف زدن با خود) زیرلب گفتن، لُند لند کردن ۲- غُرولُند کردن، نق زدن، لندیدن ۳- (مانند تُندر دور دست) غریدن، سروصدا کردن ۴- لُند، غُرولُند، رَندش، سخن زیرلبی، حرف نامفهوم، نق، شکوه، شکایت
mut´terer, n. غرولند کننده، زیرلبی حرف زن
mut.ton (mut´'n) n.
۱- گوشت گوسفند ۲- (نادر) گوسفند
mut´tony, adj. دارای مزه‌ی گوشت گوسفند
mutton chop
۱- (قصابی) گوشت دنده‌ی گوسفند ۲- ریش دنده‌ی گوسفندی (ریش بدون سبیل و بدون موی چانه)
mut|ton.head (-hed´) n.
(خودمانی) آدم احمق، ابله
mu.tu|al (myōō´chōō əl) adj. ۱- متقابل، دوسویه، دوسویی، دوسره، دوطرفه ۲- مشترک، انباز، هموند، مشاع ۳- بیمه‌ی تعاونی، بیمه‌ی همیاری
• their partnership is based on mutual trust
شراکت آنها بر پایه‌ی اعتماد متقابل استوار است
mu´tu.al´ity (-al´ə tē), pl. -ties, n. تقابل
mu´tu.ally, adv. به‌طور متقابل، دوجانبه
* **mutual fund** (بورس سهام) شرکت تعاونی سرمایه گذاری در سهام (یا اوراق قرضه و غیره)
mu.tu.al.ism (-iz´əm) n.
(زیست شناسی) همیاری
mu.tu.al.ize (myōō´chōō əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- متقابل شدن یا کردن، دوسویه کردن یا شدن، همیار کردن یا شدن ۲- (کارمندان یا مشتریان را دارای اکثریت سهام کردن) هموند کردن، تعاونی کردن
mu´tu.ali.za´tion, n. دوسویه یا متقابل سازی
* **mutual savings bank**
(بانک پس انداز که سرمایه ندارد و مشتریان در سود و زیان آن شریکند) صندوق پس انداز تعاونی
* **mu.tu|el** (myōō´chōō əl) n.
parimutuel ←
mu.tule (myōō´chōōl´) n.
(معماری سبک دوریک) قطعه‌ی سنگ یا گچبُری که تاج قرنیز روی آن سوار است
* **muu.muu** (mōō´mōō´) n.
(هاوایی - پیراهن گشاد و بلند و رنگین زنانه) مومُو
Mu.zak (myōō´zak´) n.
(نام بازرگانی) موزک (موسیقی که با صدای ملایم در فروشگاهها و غیره پخش می‌شود)
mu.zhik or **mu.zjik** (mōō zhēk´) n.
(روسیه‌ی تزاری) دهقان، رعیت
muz.zle (muz´əl) n., vt. **-zled, -zling**

MUZZLE

۱- (سگ و اسب و غیره) پوز، پوزه ۲- پوزه بند ۳- (مُخل آزادی بیان و بحث) محدودیت، دهان بند ۴- دهان بند زدن، آزادی سخن و بیان را محدود کردن ۵- (سلاح آتشین) دهانه‌ی لوله، دهانه ۶- پوزه بند زدن
muz´zler, n. دهان بند زننده، پوزه بند زننده
muz|zle.load|er (-lōd´ər) n. تفنگ سرپُر
muz´zle.load´ing, adj. (جنگ افزار) سرپُر
muzzle velocity
(سرعت گلوله هنگام خروج از دهانه‌ی لوله که برحسب پا در ثانیه حساب می‌شود) سرعت آغازین، سرعت دهانه
muz|zy (muz´ē) adj. **-zi|er, -zi.est**
(عامیانه) ۱- گیج، سردرگم ۲- مبهم، کم هویدا
mV or **mv** millivolt(s) مخفف: میلی ولت
MV megavolt(s) مخفف: مگا ولت
mW or **mw** milliwatt(s) مخفف: میلی وات
MW or **Mw** megawatt(s) مخفف: مگا وات
Mx maxwell مخفف: مکسول
MX missile (امریکا) موشک چند کلاهکی و میان قاره‌ای (که از سیلوهای زیرزمینی و پنهان شلیک می‌شود)
my adj., interj. ۱- مال من، از آن من، - م، - من ۲- (ندا حاکی از شگفتی یا ناباوری و غیره) به‌به!، عجب!
• my brother برادرم
• my! what a good movie! به به! چه فیلم خوبی!
• this is my book این کتاب مال من است
my- (mī)
پیشوند: عضله، ماهیچه (پیش از واکه می‌آید)
my.al.gi|a (mī al´jē ə) n.
(پزشکی) درد عضله (یا عضلات)، مایجه درد
my.al´gic, adj. وابسته به درد عضله
Myan.mar (myun´mä, -mär) n.
۱- کشور میانمار (نام سابق آن: برمه - پایتخت: یانگون Yangon یا رانگون Rangoon - ۶۷۸۰۳۰ کیلومتر مربع)
۲- اهل میانمار، برمه‌ای، میانماری
my.as.the|ni|a (mī´as thē´nē ə)
(پزشکی) سستی ماهیچه، ضعف عضلانی

my´as.then´ic (-then´ik) adj.
وابسته به سستی ماهیچه

myasthenia gra.vis (-grā´vis) (پزشکی)
سستی ماهیچه‌های صورت، ضعف خطیر عضلانی

myc- پیشوند: قارچ (پیش از واکه می آید)

my.ce|li|um (mī sē´lē əm) n., pl. **-|li|a** (-ə) (گیاه) جُلینه

my.ce´li.al, adj. جُلینه‌ای

My.ce.nae (mī sē´nē)
(یونان باستان) شهر مایسینه (در ناحیه‌ی آرگولیس)

My.ce|nae.an (mī´sə nē´ən) adj.
(یونان باستان) ۱- وابسته به شهر مایسینه ۲- وابسته به تمدن مایسینه‌ای (تمدن دوران برُنز در یونان و آسیای صغیر - حدود ۱۷۰۰ تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد)

-my|cete (mī´sēt´)
پسوند: جُلّه، قارچ [basidiomycete]

-my|ce|tes (mī sēt´ēz´) پسوند: (گیاه)
مشخص کننده‌ی نام علمی قارچ [discomycetes]

my|ce|to- (mī sēt´ō)
پیشوند: قارچ (پیش از واکه: -mycet)

my.ce|to.ma (mī´sə tō´mə) n.
(پزشکی) قارچ آمو، قارچامو، غده‌ی قارچی، پای مادورا

my.ce|to.zo|an (mī sēt´ə zō´ən) n., adj.
← ۱- myxomycete ۲- myxomycetous

-my|cin (mī´sin) پسوند: قارچ، وابسته به
آنتی بیوتیک به دست آمده از قارچ [erythromycin]

my|co- (mī´kō) پیشوند: قارچ، جُلّه [mycology]

my|co.bac.te|ri.um
(mī´kō bak tir´ē əm) n., pl. **-|ri|a**
(ترکیزه شناسی) قارچ ترکیزه، میکو باکتریوم، باکتری قارچی

my.col.o|gy (mī käl´ə jē) n.
۱- (گیاه‌شناسی) قارچ شناسی، سماروغ شناسی ۲- همه‌ی قارچ های یک ناحیه

my.co.logic (mī kə läj´ik) or
my´co.log´i.cal, adj. قارچ شناختی
my.col´o.gist, n. قارچ شناس

my|co.plas|ma (mī´kō plaz´mə) n.
(زیست شناسی) قارچ دشته، میکوپلاسما

my.cor.rhi|za (mī´kō rī´zə) n., pl. **-zae´** (zē´) or **-zas** (گیاه) قارچ ریشه
my´cor.rhi´zal, adj. قارچ ریشه‌ای

my.co.sis (mī kō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz)
(پزشکی) قارچ زدگی، قارچ تبسی

my.cot´ic (-kät´ik) adj. وابسته به قارچ زدگی

my|co.toxin (mī´kō´täks´in) n.
قارچ زهر، مواد سمی تولید شده توسط قارچ

my.dri|a.sis (mi drī´ə sis) n.
(پزشکی - باز شدن زیاده و درازمدت مردمک چشم) مردمک گشادگی

myd.ri.at|ic (mid´rē at´ik) adj., n.
(پزشکی) ۱- وابسته به یا موجب مردمک گشادگی ۲- (دارو) مردمک گشا، متسع کننده‌ی مردمک

my.e|len.ceph|a.lon
(mī´ə len´sef´ə län´) n., pl. **-|la**
(کالبد شناسی) نخاع مغز، مغز پنجم

my.e|lin (mī´ə lin) n. (کالبد شناسی) میلین
my´elin´ic, adj. میلینی، وابسته به میلین

my.e|li.tis (mī´ə līt´is) n.
(پزشکی) آماس مغز تیره یا مغز استخوان، التهاب نخاع

my|e|lo- (mī´ə lō´)
پیشوند: ۱- مغز استخوان [myelome] ۲- مغز تیره [myelogram] ۳- میلین (پیش از واکه: -myel)

my|e|lo.blast (mī´ə lō blast´) n.
(زیست شناسی) تُنده‌ی مغز استخوان، میلوبلاست

my|e|lo.gen|ic (mī´ə lō jen´ik) adj.
(زیست شناسی) تولید شده در مغز استخوان (myelogenous هم می‌گویند)

my|e|lo.gram (mī´ə lō gram´) n.
(پزشکی) نخاع نگاشت، عکس مغز تیره

my´elog´ra.phy (-läg´rə fē) n. نخاع نگاری

my.e|loid (mī´ə loid´) adj.
(زیست شناسی) ۱- وابسته به یا همانند مغز استخوان، مغز استخوانی، مُخی، مُخ مانند ۲- وابسته به مغز تیره

my.e|lo.ma (mī´ə lō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (-mə tə)
(پزشکی) مُخ آمو، غده‌ی مغز استخوان، میلوم

my´elom´a.tous (-läm´ə təs) adj. میلومی

my|i|a.sis (mī ī´ə sis) n.
(پزشکی - بیماری ناشی از وجود کرم مژه و لیسه در سوراخی از بدن) لیسه زدگی، میاز

* **My.lar** (mī´lär´) n.
(نام بازرگانی) مایلار (پلی اِستر نازک و محکم که در ساختن نوار صوتی و غیره کاربرد دارد)

my|na or **my.nah** (mī´nə) n.
(جانور - از ریشه‌ی هندی) مرغ مینا (انواع سارهای جنوب خاوری آسیا به ویژه hill myna)

Myn.heer (mi ner´) n.
(هلند - عنوان احترام آمیز) آقا، جناب

my|o- (mī´ō)
پیشوند: مایچه، ماهیچه، عضله [myograph]

MYOB mind your own business
مخفف: فضولی موقوف!، به کار خودت برس!

my|o.car.di|o.graph
(mī´ō kär´dē ō graf´) n.
(پزشکی) دل مایچه نگار، وسیله‌ی ثبت منحنی حرکات قلب

my|o.car.di.tis (-kär dīt´is) n.
(پزشکی) دل مایچه تبسی، التهاب عضله قلب

my|o.car.di|um (-kär´dē əm) n.
(کالبد شناسی) دل مایچه، عضله‌ی قلب

my´o.car´dial, adj.
وابسته به عضله‌ی قلب، دلِ ماهیچه‌ای
my.oc.lo.nus (mī äk´lə nəs) n. - (پزشکی)
حرکت غیر ارادی عضله) مایچه پَرش، تشنج ماهیچه‌ای
myo.clonic (mī´ō klän´ik) adj. ماهیچه پرشی
my|o.e|lec.tric (mī´ō ē lek´trik) adj.
(پزشکی) مایچه توانی، مایچه برقی
my´o.elec´tri.cally, adv. به طور مایچه توانی
my|o.gen|ic (mī´ō jen´ik) adj.
(پزشکی) ناشی از عضلات، مایچه زاد
my|o.glo.bin (mī´ō glō´bin) n.
(زیست شناسی) مایچه رنگیزه (آهن ماهیچه که شبیه به هموگلوبین است)
my|o.graph (mī´ō graf´) n. - (پزشکی)
دستگاه نگارش جنبش مایچه‌ها) مایچه نگار، میوگراف
my.ol.o|gy (mī äl´ə jē) n.
(پزشکی) مایچه شناسی، عضله‌شناسی
my´o.log´ic (-ō läj´ik) or my´o.log´i.cal, adj. عضله شناختی
my|o.ma (mī ō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (پزشکی) مایچه‌آمو، تومور عضلانی
my.om´a.tous (-äm´ə təs) adj. مایچه آمویی
my|o.neu.ral (mī´ō noor´əl) adj.
(پزشکی) پی - مایچه‌ای، وابسته به عصب و عضله، عصبی - عضلانی
my.op|a.thy (mī äp´ə thē) n.
(پزشکی) بیماری عضلانی، مایچه آسیب، میوپاتی
my.ope (mī´ōp´) n.
(چشم پزشکی) آدم نزدیک بین
my.o|pi|a (mī ō´pē ə) n.
(چشم پزشکی) نزدیک بینی، میوپی
my.op´ic (-äp´ik) adj. نزدیک بین، میوپ
my.op´i.cally, adv. نزدیک بینانه
my|o.sin (mī´ō sin) n.
(پروتئین عضله) میوسین، میوزین
my|o.so.tis (mī´ō sōt´is) n.
forget-me-not ←
my|o.tome (mī´ō tōm´) n.
(زیست شناسی) مایوتوم
my|o.to.ni|a (mī´ō tō´nē ə) n.
(پزشکی - کشیدگی و گرفتگی عضله) مایچه کِشِش، میوتُنی
my´o.ton´ic (-tän´ik) adj. دچار مایچه کشش
My|ra (mī´rə) اسم خاص مؤنث
myr|i|a- (mir´ē ə)
پیشوند: هزار، بیوز، ده هزار، بسیار [myriapod]
myr|i.ad (mir´ē əd) n., adj.
۱- (در اصل) ده هزار ۲- بسیار بسیار، فراوان، هزاران، هزارها (معمولاً با: of) ۳- گوناگون، متنوع، جور واجور
myr|i|a.pod (mir´ē ə päd´) adj., n.
(جانور) هزارپا، بیوزپا

myr|me|co- (mur´mi kō, -kə)
پیشوند: مور، مورچه [myrmecology]
myr.me|col.o|gy (mur´mi käl´ə jē) n.
(شاخه‌ای از حشره شناسی) مورشناسی
myr´meco.log´i.cal (-kō läj´i kəl) adj.
مورشناختی
myr´mecol´o.gist, n. مورشناس
myr.me|coph|a.gous (-käf´ə gəs) adj.
(جانور) مورچه خوار
Myr.mi.don (mur´mə dän´) n., pl. **-dons´** or **Myr.mid|o.nes** ۱-(اسطوره‌ی یونان - هر یک از دلیرانی که در جنگ تروا تحت فرمان آشیل می جنگیدند) مورمِدان ۲- فرمانبر از جان گذشته
my.rob|a.lan (mī räb´ə lən) n.
(گیاه) ۱- هلیله، لوز هندی، بادام هندی، بیدام، کارم زنگی (جنس Terminalia تیره‌ی Combretaceare راسته‌ی Myrtales - دو لپه‌ای) ۲- میوه‌ی سنجد مانند این گیاه ۳- ← cherry plum
My.ron (mī´rən) اسم خاص مذکر
myrrh (mur) n. (از ریشه‌ی عربی)
۱- (گیاه) درخت مُرّ (جنس Commiphora خانواده‌ی bursera) ۲- مُرّ (انگم خوشبو و تلخ مزه که از درخت مُرّ عربستان و افریقای شرقی می‌گیرند)
myr.tle (mur´tl) n., adj. (گیاه)
۱- مورد (جنس Myrtus خانواده‌ی myrtle) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Myrtaceae راسته‌ی Myrtales
Myr.tle (mur´tl) اسم خاص مؤنث
my.self (mī self´) pron. ۱-(ضمیر برای تأکید) خودم ۲-(ضمیر انعکاسی - اول شخص مفرد) خودم را، به خودم ۳-(شبیه اسم یا صفت ملکی - ضمیری) خودِ خودم، به تمام معنی خودم ۴-(قوی تر از: I) خود من
My.si|a (mish´ē ə) (نام سرزمینی در شمال غربی آسیای صغیر در عهد باستان) میشیا
My´sian, adj., n. اهل میشیا، میشیایی
my.sid (mī´sid) n. (جانور)
سینه پوش (سخت پوستان راسته‌ی Mysidacea)
My.sore (mī sôr´)
شهر میسور (در ایالت کارناتاکا - جنوب هند)
mys.ta.gogue (mis´tə gäg´) n.
سفرنگ‌گر رازهای مذهبی، مفسر اسرار دین
mys´ta.gog´ic (-gäj´ik) adj.
وابسته به تفسیر اسرار مذهبی
mys´ta.go´gy (-gō´jē) n. تفسیر اسرار مذهبی
mys.te|ri.ous (mis tir´ē əs) adj.
اسرار آمیز، مرموز، رازگونه، پرخیده
mys.te´ri.ously, adv. به‌طور مرموز یا اسرارآمیز
mys.te´ri.ous.ness, n. اسرارآمیزی، مرموز بودن
mys.ter|y[1] (mis´tə rē) n., pl. **-ter.ies**
۱- سِرّ، راز، رمز ۲- (داستان یا نمایش) معماآمیز، مبهم و پیچیده ۳- (جمع - به ویژه در عهد باستان) مراسم سرّی

مذهبی، فرقه‌ی سرّی ۴- ← ۵- mystery play (کلیسای کاتولیک) مراسم عشای ربانی، (هنگام نیایش با تسبیح) هر یک از پانزده رویداد زندگانی عیسی و مریم که روی آن تعمق می کنند ۶- (هر واقعیت مذهبی که فقط از راه ایمان قابل درک باشد) کشف و شهود

• his disappearance is a mystery

مفقود شدن او اسرارآمیز است

mys.ter|y² (mis´tə rē) n., pl. **-ter.ies**

(قدیمی) ۱- پیشه، حرفه، هنر ۲- ← guild

mystery play

(تئاتر انگلیس در اواخر قرون وسطی) نمایش انجیلی (درباره‌ی زندگی و مرگ عیسی)

mys.tic (mis´tik) adj., n.

۱- وابسته به مراسم مذهبی راز گونه و ویژه‌ی خواص ۲- ← mystical ۳- دارای ویژگی ناآشکار و اسرارآمیز، دارای معانی ناآشکار و مرموز، غیبی، مستور، عارفانه ۴- شگفت انگیز، بهت آور، ارعاب انگیز، اعجاب‌انگیز ۵- دارای نیروی سحرآمیز، جادویی ۶- عرفانی، عارفانه، راز و رمزانه ۷- صوفی، عارف، درویش

mys.ti.cal (mis´ti kəl) adj.

۱- عرفانی، راز و رمزانه، صوفیانه ۲- دارای معنی اخلاقی یا نمادین ۳- ← mystic ۴- (نادر) اسرارآمیز، پرمعما

mys´ti.cally, adv. به‌طور عرفانی، صوفی‌وار

mys´ti.cal.ness, n. عرفانیت، صوفی منشی

mys.ti.cism (mis´tə siz´əm) n.

۱- عرفان، تصوف، راز و رزی، درویشی ۲- (باور یا تفکر) مبهم، درهم و برهم، ناواضح

mys.ti|fy (mis´tə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**

۱- سردرگم کردن، مبهوت کردن، گیج کردن ۲- کلک زدن، حقه سوار کردن ۳- رازگونه کردن، در پرده‌ای از اسرار پیچیدن، مبهم کردن، فهم (را) دشوار کردن، رمزی گردن

mys´ti.fi.ca´tion, n.

۱- رمزی سازی، رازگونه سازی ۲- بهت

mys.tique (mis tēk´) n.

ابهت، راز و رمز، رازگونگی، جذبه

myth (mith) n.

۱- اسطوره، دستان ۲- ← mythology ۳- افسانه، داستان ساختگی، عقیده‌ی غیر علمی ۴- هر شخص یا چیز خیالی

myth مخفف: mythology

myth.ic (mith´ik) adj.

۱- اسطوره‌ای، دستانی ۲- ← mythical

myth|i.cal (-i kəl) adj. ۱- اسطوره‌ای، دستانی ۲- ← mythic ۳- تخیلی، غیرواقعی

myth´i.cally, adv. به طور اساطیری

myth|i.cize (-ə sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing**

تبدیل به اسطوره کردن، اسطوره‌ای کردن، دستانی کردن

myth´i.ciz´er, n. اسطوره‌ساز

myth|o- (mith´ə) پیشوند: اسطوره، دستان

my.thog.ra.pher (mi thäg´rə fər) n.

اسطوره نگار، دستان نگار

myth|og.ra.phy (-fē) n. ۱- اسطوره نگاری، گردآوری اسطوره ها ۲- جُنگ اساطیر، اسطوره جُنگ

myth|o.log|i.cal (mith´ə läj´i kəl) adj.

۱- وابسته به اسطوره شناسی، اسطوره شناسانه، اسطوره‌ای، دستانی ۲- تخیلی، انگاشتی، پندارشی، خیالی، افسانه‌ای

myth´o.log´i.cally, adv. به طور اسطوره‌ای

my.thol|o.gist (mi thäl´ə jist) n.

۱- اسطوره شناس ۲- گردآورنده یا نگارنده‌ی اسطوره‌ها، دستانگر

my.thol|o.gize (-jīz´) vi., vt. **-gized´, -giz´ing**

۱- به صورت اسطوره درآوردن، اسطوره سان کردن، دستانی کردن ۲- گردآوری کردن و رده‌بندی کردن اسطوره‌ها، نگاشتن درباره‌ی اساطیر

my.thol´o.giz´er, n. اسطوره‌ای کننده

my.thol.o|gy (-jē) n., pl. **-|gies**

۱- اسطوره شناسی، دستان شناسی ۲- کتاب اسطوره‌ها، دستان نامه ۳- اسطورگان (کلیه‌ی اسطوره‌های یک مردم یا ناحیه یا یک موضوع یا شخص بخصوص)

myth|o.ma.ni|a (mith´ə mā´nē ə) n.

(روان پزشکی - تمایل نابهنجار به دروغگویی و غلو) دروغ شیدایی

myth´o.ma´niac´, adj., n. دروغ شیدا

myth|o.poe|ia (mith´ə pē´ə) n.

(هنر و ادبیات) اسطوره سازی، دستان سازی

myth´o.poe´ic (-ik) or myth´o.po.et´ic (-pō et´ik) adj. وابسته به اسطوره‌سازی

myth|os (mith´äs´) n. ۱- ← myth ۲- (مجموعه‌ی روش ها و باورها و رسوم و غیره که ویژه‌ی جامعه یا مردم بخصوصی است) اسطورگان

myx.e|de|ma (mik´sə dē´mə) n.

(پزشکی - خشکی نابهنجار پوست و کند شدن کُنش‌وری جسمی و فکری در اثر کم کاری غده‌ی تیروئید) میکزودم

myx´ede´ma.tous (-təs) adj. دچار میکزودم

myx|o- (mik´sō) پیشوند: مخاط، لعاب، ماده‌ی لزج [myxomycete] (-myx هم می نویسند)

myx.o|ma (mik sō´mə) n., pl. **-|mas** or **-|ma.ta** (پزشکی - غده‌ی بافتهای همبند که حاوی مواد لزج است) میکزوم

myx.o´ma.tous (-təs) adj. میکزومی

myx|o.ma.to.sis (mik´sə mə tō´sis) n.

(پزشکی) ۱- تشکیل میکزوم‌های متعدد ۲- بیماری ویروسی خرگوش که توسط پشه سرایت می‌کند و موجب ایجاد غده‌های میکزوم مانند می‌شود، خرگوش مرگی

myx|o.my.cete (mik´sō mī´sēt) n.

(زیست شناسی) مخاطی جُلّه

myx´o.my.ce´tous (-sē´təs) adj. مخاطی جُلّه‌ای

N n

n or **N** (en) n., pl. **n's, N's** adj.
۱- چهاردهمین حرف الفبای انگلیسی: اِن (برابر با «ن»)
۲- صدای «ن» (مثلاً "n" در night) ۳- چهاردهمین
۴- (چاپ) حرف n ۵- هر چیز به شکل n یا N

n- negative پیشوند: (برق) منفی

n 1- (natus) born 2- indefinite number 3- nail
4- name 5- national 6- neutron 7- new 8- noon
9- north 10- noun 11- number
مخفف: ۱- (لاتین) متولد ۲- (ریاضی) شماره‌ی نامشخص
۳- میخ، ناخن ۴- نام ۵- ملی ۶- (فیزیک) نوترون ۷- نو
۸- ظهر ۹- شمال ۱۰- اسم ۱۱- عدد

N 1- knight 2- National 3- Navy 4- nitrogen
5- November مخفف: ۱- (شطرنج) اسب ۲- ملی
۳- نیروی دریایی ۴- (شیمی) نیتروژن ۵- نوامبر

na (nə) adv., conj.
(اسکاتلند) ۱- نه، خیر ۲- ← nor

n/a no account
مخفف: (بانکداری) کشنده‌ی چک حساب ندارد

Na 1- Nahum 2- sodium
مخفف: ۱- (انجیل) ناحوم ۲- (شیمی) نشان سدیم

NA 1- North America 2- not applicable مخفف:
۱- امریکای شمالی ۲- غیر صادق (N/A هم می‌نویسند)

* **NAACP** National Association for the Advancement of Colored People
مخفف: (امریکا) انجمن ملی پیشرفت سیاهپوستان

nab (nab) vt. **nabbed, nab´bing**
(عامیانه) ۱- قاپیدن، در ربودن ۲- (تبهکار و غیره را) بازداشت کردن، توقیف کردن، دستگیر کردن

NAB 1- navel air base 2- New American Bible
مخفف: ۱- فرودگاه نیروی دریایی ۲- ترجمه‌ی جدید انجیل در امریکا

Nab|a.te|a or **Nab|a.tae|a** نبتیه
(نام شاه نشین کهنی که امروزه در کشور اُردُن قرار دارد)
Nab´a.te´an or Nab´a.tae´an, adj., n.
اهل نبتیه، نبتیه‌ای

* **nabe** (nāb) n. (امریکا - خودمانی) سینمای محله

Nab.lus (nab´ləs)
شهر نابلُس (در غرب کشور اُردُن)

na.bob (nā´bäb´) n.
(از عربی: نواب) ۱- (هندوستان دوران مغولان) استاندار
۲- (هند) آدم پولدار و پر نفوذ
na´bob´ish, adj. ثروتمند(انه)، نواب‌وار

Na.bo.kov (nä bô´kôf), Vladimir 1899-1977
ولادیمیر نابوکف (نویسنده‌ی امریکایی - زاده‌ی روسیه)

Na.both (nā´bäth) (انجیل) نابوت

na.celle (nə sel´) n.
(هواپیما) اتاقک موتور، موتورخانه، ناسِل

nach.as or **nach.es** (näkh´əs) n.
(احساس سربلندی از موفقیت عزیزان و غیره) سرفرازی

na.cho (nä´chō) n., pl. **-chos**
(خوراکپزی مکزیکی) ناچو (نان ذرت که دور گوشت یا لوبیا و غیره می پیچند و روی آن پنیر می‌مالند و سرخ می‌کنند)

na.cre (nā´kər) n. (از ریشه‌ی عربی: نقاره)
صدف مروارید (mother-of-pearl)، کُجی

na.cre.ous (-krē əs) adj.
۱- وابسته به یا ساخته شده از صدف مروارید، کجی، صدفی ۲- تولید کننده‌ی صدف مروارید ۳- براق، تابناک

na|da (nä´*th*ä) n. (اسپانیایی) هیچ، هیچ چیز

* **Na-De|ne** (nä´də nā´) n.
(زبان شناسی) نادین (نام دسته‌ای از زبان‌های سرخپوستان امریکای شمالی)

Na.dine (nə dēn´) اسم خاص مؤنث

na.dir (nā´dər, -dir´) n.
(از ریشه‌ی عربی: نظیر) ۱- (نجوم) سمت القدم، پاسو
۲- حضیض، فرودینگاه، پاگاه، نهایت اُفت

nae (nā) adv., adj. (اسکاتلند) نه، نه خیر

nag[1] (nag) vi., vt. **nagged, nag´ging** n.
۱- غُر زدن، نق زدن، (کاشی) فیومه گرفتن ۲- آزار دادن، رنجه داشتن ۳- (به ویژه زن) غرغرو، جگر خوار، نق نقو
۴- غُرغُر، نِق‌نِق، فیومه، عیبجویی بی مورد
• a nagging husband یک شوهر غرغرو
• his wife keeps nagging him زنش مرتب سرش غر می‌زند
nag´ger, n. اهل غرولُند، نق نقو
nag´gingly, adv. با غرولند یا نق نق
nag´gy, -gier, -gi.est, adj. نِق نِقو، اهل غرولند

nag[2] (nag) n. ۱- (قدیمی)
اسب کوچک سواری ۲- یابو، لاشه اسب، اسب پیر و وامانده
۳- (خودمانی - اسبدوانی) اسب بد، اسب پست

Na.ga.land (nä´gə land´)
ناگالند (نام استانی در شمال خاوری هند)

na.ga|na (nə gä´nə) n.
(دامپزشکی) ناگانا (بیماری احشام در افریقا که توسط

پشه‌ی تسه تسه منتقل می‌شود)

Na.ga.sa|ki (nä´gə sä´kē)

شهر ناکازاکی (در جزیره‌ی کیوشو- ژاپن)

Na.go|ya (nä´gō yä´)

بندر ناگویا (در جزیره‌ی هونشو- ژاپن)

Nag.pur (näg´poor´)

شهر ناگپور (در مرکز هندوستان)

nah (nä) adv. (عامیانه) نه

Nah Nahum مخفف: (انجیل) ناحوم

Na.hum (nā´əm)

(انجیل) ۱- ناحوم ۲- کتاب ناحوم (مخفف: Na و Nah)

NAIA National Association of Intercollegiate Athletics

مخفف: (امریکا) همبست ملی ورزش‌های دانشگاهی

nai|ad (nā´ad´) n., pl. **-ads´** or **-|a.des´**

۱-(اسطوره‌ی یونان و روم) نیاد (هر یک از پریان چشمه‌ها و رودها و دریاچه‌ها و فواره‌ها) ۲-(زن یا دختر) شناگر ۳-(گیاه) پریوش (تیره‌ی Najadaceae راسته‌ی Najadales - علف‌های زیر آبزی و یک لپه‌ای) ۴-(حشره‌شناسی) نوزاد آبزی

na|if or **na|ïf** (nä ēf´) adj., n.

۱- ← naive ۲- آدم ساده دل

nail (nāl) n., vt.

۱- ناخن ۲- (جانور) پنجول، چنگ، چنگال ۳-(← claw) ۴- میخ ۵-(پیشترها) سنجه‌ی پارچه برابر با ۲¼ اینچ ۶- میخ زدن (به)، با میخ استوار کردن (بر)، میخکوب کردن ۷- (نگاه یا اندیشه یا توجه) بر چیزی متمرکز کردن ۸- (دروغ و غیره را) افشا گری کردن، کشف و افشا کردن ۹- (عامیانه) دستگیر کردن، گرفتن ۱۰- (عامیانه) زدن

• she nailed the board to the wall

با میخ تخته را به دیوار کوبید

nail.brush (-brush´) n.

ناخن پاک کن، برس ناخن

* **nail file** ناخن تراش، سوهان ناخن

nail.head (-hed´) n. ۱- سر میخ ۲- زینت سرمیخی (مثلاً برجستگی‌های سر میخ مانند چرم)

nail polish مانیکور، رنگ و جلای ناخن، لاک (ناخن)

nail set (دستگاهی که با آن سر میخ را برابر با سطح چوب و یا فرو تر می‌کوبند) دستگاه میخران

nain.sook (nān´sook´) n.

(هندی) پارچه‌ی پنبه‌ای نازک

nai|ra (nī´rə) n., pl. **nai´|ra** نیرا (یکان اصلی پول کشور نیجریه - ← جدول: money)

Nai.ro|bi (nī rō´bē)

شهر نایروبی (پایتخت کشور کنیا)

na.ive or **na.ïve** (nä ēv´) adj.

۱- ساده دل، صاف و ساده، ساده لوح، کودکوار ۲- ساده لوحانه، ساده دلانه ۳- زود باور، زود باورانه

• her remarks about the economy were naive

اظهارات او درباره اقتصاد ساده‌لوحانه بود

na.ive´ly or na.ïve´ly, adv. با ساده‌لوحی

na.ive|té or **na.ïve|té** (nä ēv tā´) n.

۱- ساده لوحی، ساده دلی، کودک واری، زود باوری ۲- کار ساده لوحانه، عمل حاکی از زود باوری (naiveness و naivety هم می‌نویسند)

na.ked (nā´kid) adj. ۱- لخت، عریان، برهنه، عور، لاج، لچ، پتی، عاری ۲- بلا دفاع، بلا -، بی - ۳-(شمشیر) آخته، (سلاح) از نیام کشیده، از غلاف کشیده، آشکار ۴-(زمین) بی گیاه، برهوت، (دیوار و غیره) خالی (از تزیینات)، لوت ۵- بی شائبه، صاف و پوست کنده، رک و راست ۶- (چشم) غیر مسلح، بدون کمک میکروسکوپ یا تلسکوپ ۷-(گیاه شناسی - بدون برگ یا جام گل یا تخمدان و غیره) برهنه ۸- (حقوق) فاقد ارزش قانونی، نامعتبر، بی‌اعتبار ۹- (جانور - بی مو یا لاک یا فلس یا پَر و غیره) بی‌پوشش، برهنه

• two naked boys were swimming

دو پسر لخت داشتند شنا می‌کردند

na´kedly, adv. به‌طور عریان، آشکارا

na´ked.ness, n. عریانی، برهنگی، لُختی

* **nal.or.phine** (nal ôr´fēn´) n.

(دارو) نالورفین (به فرمول $(C_{19}H_{21}NO_3$)

* **nal.ox.one** (nal´ək sōn´) n.

(دارو) نالوکسان ($(C_{19}H_{21}NO_4$)

nam|by-pam|by (nam´bē pam´bē) adj., n., pl. **-|bies** ۱- بی بو و بی خاصیت، بی مزه، عاری از لطف و زیبایی ۲- آدم بی بو و خاصیت، حرف یا نوشته‌ی بی بو و خاصیت

name (nām) n., adj., vt. **named, nam´ing** ۱- نام، اسم ۲- آوازه، ناموری، شهرت، اسم و رسم ۳- خانواده، ایل و تبار، خاندان ۴- آدم برجسته ۵- نامدار، خوش‌نام، معروف ۶- حاوی نام، با نام ۷- نام بردن، نامیدن، اسم گذاشتن

• in name اسماً، ظاهراً

• in the name of God به نام خدا

• she was named Shohreh نام او را شهره گذاشتند

• to call someone names به کسی ناسزا گفتن

name´able or nam´able, adj. نامبردنی

nam´er, n. نامگذار، نام برنده

name brand ۱-(بازرگانی) مارک معروف، نشان بازرگانی خوشنام ۲-کالای مرغوب

name-call|ing (-kôl´iŋ) n.

ناسزاگویی، دشنام

name´-call´er, n. ناسزاگو، دشنام دهنده

name day

روز عید شخص مقدس (که نام او را روی کسی گذاشته‌اند)

name-drop|per (-dräp´ər) n.

متظاهر به آشنایی با بزرگان، چاخان، اهل پُز و تظاهر

name´-drop´ping, n. ذکر نام بزرگان (برای خودنمایی)

name.less (-lis) adj.

۱- بی نام، بی اسم، بی نام و نشان، ناشناخته، ناشناس

۲-(قدیمی) حرام‌زاده، بدون نام قانونی ۳- غیرقابل توصیف، بیان نکردنی، نگفتنی، غیرقابل ذکر

name´lessly, adv. به طور بی‌نام و نشان

name´less.ness, n. بی نامی، ناشناختگی

name|ly (-lē) adv.

یعنی، بدین معنی که، بدین صورت، به عبارت دیگر

• I bought fruits, namely apples and oranges

من میوه خریدم، درست‌تر بگویم: سیب و پرتقال

name of the game

وضع یا ویژگی یا هدف اساسی، کار عمده

name.plate (-plāt´) n. ۱- پلاک نام

(که روی در نصب می کنند)، نام پهنه ۲- (روزنامه) نام و آرم روزنامه (که در بالای صفحه‌ی اول چاپ می‌شود)

name.sake (-sāk´) n.

همنام (به ویژه در مورد کسی که اسم شخص دیگری مثلاً پدرش را روی او گذاشته اند)، هم اسم

Na.mib|i|a (nə mib´ē ə)

کشور نامیبی، کشور نامیبیا (در جنوب افریقا- پایتخت: Windhoek - ۸۲۴۲۹۲ کیلو متر مربع)

Na.mib´i.an, adj., n. اهل نامیبی، نامیبیایی

na.na (nän´ə) n.

(زبان کودکانه) مادر بزرگ، نه نه جان

nance (nans) n. (خودمانی -

تحقیرآمیز - مرد) همجنس باز، زن‌کونه، اُبنه‌ای

Nan.chang (nän´chäŋ´)

شهر نان چانگ (در جنوب خاوری چین)

Nan|cy (nan´sē) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- ← Nance

Nan.jing (nän´jiŋ´)

شهر نان جینگ (پایتخت استان Jiangsu - چین)

nan.keen or **nan.kin** (nan kēn´) n.

۱- پارچه‌ی کتانی و زرد رنگ (که در اصل کار چین بوده است) ۲- شلوار از این پارچه

Nan.nette or **Na.nette** (na net´)

اسم خاص مؤنث

nan|no.plank.ton (nan´ō plaŋk´tən) n.

(زیست شناسی) کوته دروازی

nan|ny (nan´ē) n., pl. **-nies**

دایه، لله

nanny goat بز ماده

na|no- (nan´ō)

پیشوند: یک میلیاردیم [nanosecond]، یک بیلیونیم

nan|o.me.ter (nan´ō mēt´ər) n.

یک بیلیونیم متر، یک میلیاردیم متر

na|no.sec.ond (-sek´ənd) n.

یک بیلیونیم ثانیه، یک میلیاردیم ثانیه

Nan.tuck|et (nantuk´it)

جزیره‌ی نانتاکِت (در ایالت ماساچوست - امریکا)

Na|o.mi (nā ō´mē)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) نعومی

na|os (nā´äs) n., pl. **na´|oi** (-oi)

۱- معبد باستانی ۲- بخش تاقدار این نوع معبدها

nap[1] (nap) n., vi. **napped, nap´ping**

۱- چرت زدن، پینکی رفتن ۲- چرت، پینکی، خواب سبک و کوتاه، قیلوله ۳- بی‌دقتی کردن ۴- آماده نبودن، درست مهیا نشدن

• to take a nap چرت زدن

nap[2] (nap) n., vt. **napped, nap´ping**

۱- (فرش و مخمل و غیره) پُرز، خواب پارچه ۲- هر سطح نرم و پُرز مانند (مثلاً پشت چرم) ۳- پُرز دار کردن

nap´less, adj. بی‌پرز

napped, adj. پُرزدار، خوابدار

nap[3] (nap) n. مخفف: napoleon

* **na.palm** (nā´päm´) n., vt. ۱- ناپالم

(ماده‌ی آتشزا) ۲- با ناپالم حمله کردن، با ناپالم سوزاندن

nape (nāp) n.

پس گردن، قفا، (کاشانی) کُرم، پشت گردن

na.per|y (nā´pər ē) n.

پارچه‌ی رومیزی و غیره، سفره، رومیزی

Naph.ta|li (nāf´tə lī´) (انجیل) نفتالی

naph.tha (naf´thə, nap´-) n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- نفت ۲- ← petroleum

naph.tha.lene (-lēn´) n.

(از ریشه‌ی فارسی: نفت) نفتالین (هیدروکربن سپید و بلورین به فرمول $C_{10}H_8$ (naphthalin) هم می‌نویسند)

naph´tha.le´nic (-lē´nik) adj. نفتالینی

naph.thene (naf´thēn) n.

(از ریشه‌ی فارسی: نفت) نفتین (← Cycloparaffin)

naph.the´nic (-thē´nik) adj. نفتینی

naph.thol (naf´thōl´) n.

(از ریشه‌ی فارسی: نفت) نفتل (هر یک از دو ترکیب به فرمول $C_{10}H_7OH$ که از نفتالین گرفته می‌شود)

naph.thyl (-thil) n.

(از ریشه‌ی فارسی: نفت) نفتیل (بنیان یک ظرفیتی $C_{10}H_7$)

Na.pi|er (nā´pē ər), John 1550-1617

جان نیپیر (ریاضیدان اسکاتلندی)

Na.pier.i|an logarithm (nə pir´ē ən) natural logarithm ←

na|pi.form (nā´pə fôrm´) adj.

به شکل شلغم، شلغمی (به ویژه در مورد ریشه‌ی گیاه)

nap.kin (nap´kin) n.

۱- دستمال سفره (پارچه‌ای یا کاغذی)، گندور، کَندوری ۲- (انگلیس) کهنه‌ی بچه، پوشک، پارچه‌ی قنداق ۳- (انگلیس - محلی) ← handkerchief ۴- (اسکاتلند) لچک، روسری ۵- ← sanitary napkin

Na|ples (nā´pəlz)

شهر ناپل (در جنوب ایتالیا)

na.po.le|on (nə pō´lē ən) n. ۱- (پیشترها)

سکه‌ی طلای فرانسوی (برابر با ۲۰ فرانک) ۲- نوعی بازی با ورق ۳- (شیرینی پزی) شیرینی لایه لایه و پف کرده

Na.po.le|on (nə pō´lē ən) n.
Bonaparte (Napoleon) ←
Na.po.le|on|ic (nə pō´lē än´ik) adj.
وابسته به ناپلئون و رزم آرایی او، ناپلئونی
Napoleonic Code Code Napoléon ←
nap.per[1] (nap´ər) n.
آدمی که عادت به چُرت زدن دارد، چرت زن
nap.per[2] (nap´ər) n. (شخص یا ماشین)
پُرز ساز، پُرز انگیز، خوابدارکننده‌ی پارچه
nap|py[1] (nap´ē) n., pl. **-pies**
بشقاب پیش دستی، بشقاب کوچک
nap|py[2] (nap´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- (پارچه) پُرزدار، کُرکدار، نرم و پشمالو ۲-(موی سر) دارای فرهای ریز و درهم فشرده، نَمَدی
nap´pi.ness, n. پُرزداری، نمدمانندی
nap|py[3] (nap´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
(انگلیس) ۱- ایل (نوعی آبجو کم رنگ) ۲- (در مورد آبجو) کف‌آلود، خوش طعم و قوی
nap|py[4] (nap´ē) n., pl. **-pies**
diaper ← (انگلیس)
Na|ra (nä´rä)
شهر نارا (یکی از پایتخت‌های پیشین ژاپن)
Nar.ba|da (nər bud´ə)
رود ناربودا (در مرکز هندوستان)
* **narc** (närk) n. (امریکا - خودمانی) پلیس
مأمور مبارزه با مواد مخدر (narc و narco هم می‌گویند)
nar.ce|ine (när´sē ēn´) n. نارسین
(آلکالوئید مخدر: $C_{23}H_{27}NO_8$ - از تریاک می‌گیرند)
nar.cis.sism (när´sə siz´əm) n.
۱- خود دوستی، خودپسندی (توجه مفرط به ظاهر خود و به راحتی و اهمیت و استعدادهای خود) ۲-(روانکاوی) خودشیفتگی (narcism هم می‌گویند)
nar´cis.sist, n., adj. خود شیفته
nar´cis.sis´tic, adj. وابسته به خود شیفتگی
Nar.cis.sus (när sis´əs) n., pl. **-cis´sus, -cis´sus|es,** or **-cis´|si**
۱- (اسطوره‌ی یونان) نارسیس (جوانی که با دیدن تصویر خود در آب عاشق خود شد) ۲- (گیاه) نرگس (جنس Narcissus خانواده‌ی lily)

NARCISSUS

nar|co- (när´kō)
پیشوند: ۱- خواب، خواب آوری [narcolepsy] ۲- ماده‌ی مخدر [narcosynthesis] (پیش از واکه: narc-)
nar|co.a|nal|y.sis (när´kō ə nal´ə sis) n. خواب درمانی روانی
nar|co.lep|sy (när´kə lep´sē) n.
میل شدید و ناگهانی به خواب، حمله‌ی خواب
nar´co.lep´tic, adj., n. دچار حمله‌ی خواب
nar.co.sis (när kō´sis) n., pl. **-ses**
۱- خواب دارویی، خواب شیمیایی ۲- خُفتگی، خوابیدگی
nar|co.syn.the|sis (när´kō sin´thə sis) n. (روان‌پزشکی) هم نهشت تخدیری، تخدیر درمانی
nar.cot|ic (när kät´ik) n., adj.
۱- ماده‌ی مخدر ۲- هر چیزی که کرخ یا سُست می کند، آرام کننده ۳- مخدر، تخدیر کننده، سُستگر، کرخ‌ساز ۴- اعتیادی، وابسته به یا برای معتادان
nar.co.tism (när´kə tiz´əm) n.
۱- روش ایجاد خواب دارویی ۲- اعتیاد به مواد مخدر ۳- ← narcosis
nar.co.tize (när´kə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
تخدیر کردن، کرخ کردن، سُست کردن، آرماندن
nar´co.ti.za´tion, n. تخدیر، کرخ سازی
nard (närd) n. spikenard ←
na.res (ner´ēz´) n.pl., sing **na´ris** (-is)
سوراخ بینی، مِنخر
nar´ial (-ē əl) or nar´ine (-in) adj. منخرینی
nar.ghi|le (när´gə lē´, -lā´) n.
(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت: نارگیل) قلیان (nargile هم می‌نویسند)
nark[1] (närk) n., vt. (انگلیس - خودمانی)
۱- جاسوس، خبررسان (به پلیس) ۲- جاسوسی کردن، خبرکشی کردن، لودادن ۳- خشمگین شدن، آزرده شدن
nark´y, adj. وابسته به جاسوسی
* **nark**[2] n. narc ← (خودمانی)
nar.rate (nar´āt´; na rāt´) vt., vi. **-rat´|ed, -rat´ing**
۱- (شفاهاً یا کتباً) داستان گفتن، نقل کردن، داستان گویی کردن ۲- شرح دادن، تعریف کردن
• he narrated the battle skillfully
او آن نبرد را با مهارت شرح داد
nar.ra.tion (na rā´shən) n. ۱- داستان‌گویی، داستان سرایی ۲- داستان، حکایت، دستان، قصه ۳-(سبک نگارش) توصیف، شرح، نقل، روایت ۴- نقالی
• his narration of the events was not accurate
توصیفی که از آن وقایع کرد دقیق نبود
nar.ra´tional, adj. توصیفی، روایتی، نقلی
nar.ra.tive (nar´ə tiv) adj., n.
۱- داستانی، روایتی، به صورت داستان، داستان وار ۲- وابسته به داستان‌گویی یا داستان‌سرایی ۳- داستان، قصه، حکایت ۴- هنر داستان‌سرایی، هنر نقالی
nar´ra.tively, adv. به طور داستانی یا روایتی
nar.ra.tol.o|gy (nar´ə täl´ə jē) n.
بررسی و پژوهش در سبک‌های مختلف داستان‌سرایی، داستان شناسی
nar.ra.tor (nar´āt´ər) n.
۱- (رادیو و تلویزیون) گوینده ۲- داستان‌سرا، داستان نویس، داستان گو، راوی، نقال
nar.row (nār´ō, ner´ō) adj., vi., vt., n.
۱- باریک، کم پهنا، کم عرض، تنگ ۲- محدود، معدود، کم،

ناچیز، اندک، انگشت شمار، ناگسترده ۳- کوته بین، تنگ نظر، کوته فکر، متعصب، متعصبانه، کوته فکرانه، کوته بینانه ۴- موشکاف، دقیق، موشکافانه، باریک بینانه ۵- (خوراک دام) پر پروتئین (کم چربی) (در برابر: پر چربی و پر نشاسته wide) ۶- پر مخاطره ۷- (محلی) خسیس، خِست آمیز ۸- (آواشناسی - برخی واکه‌ها) تنیده، سخت ۹- باریک کردن یا شدن ۱۰- محدود کردن یا شدن، باریک بینانه کردن یا شدن، ناگسترده کردن یا شدن ۱۱- تنگراهه، کوره راه ۱۲- (جمع) آبراه تنگ، دریای باریک (میان دو خشکی)، تنگه، تنگابه، تنگ دریا ۱۳- کساد، کم‌فعالیت ۱۴- (قیمت) کم‌نوسان

• a narrow road یک جاده‌ی باریک

• here the river narrows در این جا رودخانه باریک می‌شود

• I have a narrow mathematics

من در ریاضیات سررشته‌ی کمی دارم

nar´rowly, adv. به‌طور باریک، به‌سختی

• he narrowly escaped capture نزدیک بود اسیر شود

nar´row.ness, n. نازکی، باریکی، تنگی

nar|row.cast (-kast´) n., vt., vi. **-cast´, -cast´ing** ۱- (به ویژه تلویزیون کابلی) برای مشتریان محدودی برنامه پراکنی کردن ۲- برنامه پراکنی محدود ۳- برنامه‌ی پراکنده شده به طور محدود

narrow gauge

۱- راه آهن کم پهنا (از حد معمول بین المللی یعنی ۱۴۳/۵ سانتیمتر باریکتر) ۲- واگن کم پهنا

nar´row-gauge´ or nar´row-gauged´, adj. (راه‌آهن) کم پهنا

nar|row-mind|ed (-mīn´did) adj. ۱- کوته‌فکر، خُرد اندیش، متعصب ۲- کوته فکرانه

• his narrow-minded attitude toward foreigners

روش کوته فکرانه‌ای او نسبت به خارجی‌ها

nar´row-mind´edly, adv. (به طور) کوته فکرانه

nar´row-mind´edness, n. کوته فکری، تعصب

nar.thex (när´theks´) n. ۱- (در کلیسا) ایوان سمت چپ کلیسا ویژه‌ی نادم ها و سایر کسانی که حق نیایش با دیگران را نداشتند ۲- سرسرای کلیسا

nar.whal (när´wəl, -hwəl) n. (جانور) ناروال (نهنگ دریای شمال Monodon monoceros تیره‌ی (Monodontidae) narwhale و narwal هم می‌نویسند)

nar|y (ner´ē) adj. (محلی) نه، بدون، اصلاً نه

* **NAS** 1- National Academy of Sciences 2- naval air station مخفف: ۱- (امریکا) فرهنگستان ملی علوم ۲- ایستگاه هوایی نیروی دریایی

* **NASA** (nas´ə) n. National Aeronautics and Space Administration

مخفف: (امریکا) سازمان ملی هوانوردی و فضا (ناسا)

na.sal (nā´zəl) adj., n. ۱- وابسته به بینی، بینی، دماغی ۲- (زبان شناسی) خیشومی، غنه‌ای ۳- تودماغی ۴- حرف خیشومی (مانند n و m) ۵- (کالبد شناسی) استخوان بینی

• my nasal passages were blocked

مجراهای بینی من گرفته بود

na.sal.ity (nā zal´ə tē) n. دماغی یا خیشومی بودن

na´sally, adv. به‌طور تو دماغی، خیشومی

nasal index (جمجمه سنجی) ضریب بینی، نمایه‌ی بینی (نسبت عرض بینی به طول آن ضربدر ۱۰۰)

na.sal.ize (nā´zəl īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- (زبان شناسی) خیشومی کردن یا شدن ۲- تودماغی حرف زدن

na´sali.za´tion, n. خیشومی شدگی

nas.cent (nas´ənt, nā´sənt) adj. ۱- درحال تولد، در زایش ۲- در شرف تکوین، شکوفنده، شکوفا ۳- (شیمی - وابسته به عامل شیمیایی که تازه از ترکیب مجزا شده است ولی هنوز اتم های آن تشکیل ملکول نداده اند) نوآیند

nas´cence or nas´cency, n. زایندگی، زادمندی

NASDAQ (naz´dak) n. National Association of Securities Dealers Automated Quotations

مخفف: انجمن ملی بها گذاری خودکار سهام توسط دلال‌های سهام، نَزدَک

nase.ber|ry (nāz´ber´ē) n., pl. **-ries** ← sapodilla

Nash (nash), Ogden 1902-71

اگدِن نَش (شاعر امریکایی)

Nashe (nash), Thomas 1567-1601

تاماس نَش (طنز نویس انگلیسی)

Nash.ville (nash´vil)

شهر نَشویل (ایالت تنسی - امریکا)

na.si|on (nā´zē än´) n. (جمجمه سنجی) محل تلاقی شکاف بالای بینی با شکاف استخوان پیشانی

na´sial, adj. وابسته به شکاف بالای بینی

na|so- (nā´zō)

پیشوند: ۱- بینی، دماغ، خیشوم [nasoscope] ۲- بینی و [nasofrontal] (پیش از واکه: -nas)

na|so.fron.tal (nā´zō frunt´´l) adj. وابسته به بینی و پیشانی، بینی - پیشانی

na|so.gas.tric (-gas´trik) adj. وابسته به بینی و شکم، بینی - شکمی

na|so.phar.ynx (-far´iŋks) n. (کالبدشناسی) بینی و حلق، بینی - گلویی

na´so.pha.ryn´geal (-fə rin´jē əl) adj. وابسته به بینی و حلق، بینی - گلویی

Nas.ser (nas´ər), Gamal Abdel 1918-70

جمال عبدالناصر (رئیس جمهور مصر)

nas.tic (nas´tik) adj. (گیاه) تنجشی

-nas|tic (nas´tik)

پسوند: تنجشی، تنجش [hyponastic - epinastic]

nas.tur.tium (nə stur´ shəm, na-) n. (گیاه) لادن (گل‌های جنس Tropaeolum تیره‌ی Tropaeolaceae راسته‌ی Geraniales)

nas|ty (nas´tē) adj. **-ti|er, -ti.est** n., pl. **-ties**
۱- (بسیار) کثیف، ناپاک، ملوث، هرزه ۲- تهوع آور، بدبو، بدمزه، بیزارکننده، زننده ۳- (بسیار) بد، ناخوشایند، نامطبوع، شاق ۴- بدجنس، نابکار، بدقلق، تندخو، بدخلق، بد اخلاق، خشم آلود ۵- پرآزار، پر درد، پردردسر، مشقت بار، جانفرسا، سخت، ناگوار ۶- آدم ناخوشایند، چیز ناخوشایند
• a nasty smell یک بوی عفن
• he had a nasty fall او بدجوری افتاد
• nasty language in front of children!
کلمات قبیح جلو بچه‌ها!
nas´tily, adv. به‌طور ناخوشایند، نابکارانه
nas´ti.ness, n. سرتق بازی، بدقلقی
-nas|ty (nas´tē)
پسوند: (گیاه) تنجشی، تنجش [epinasty]
nat 1- national 2- native 3- natural
مخفف: ۱- ملی ۲- بومی ۳- طبیعی
na.tal (nāt´´l) adj.
۱- زایشی، وابسته به تولد، مولودی ۲- از تاریخ تولد (تا حال)، پس زایشی ۳- بوم، مرز و بوم، زادگاه
Na.tal (nə tal´)
استان ناتال (در جمهوری افریقای جنوبی)
Nat|a.lie (nat´´lē) اسم خاص مؤنث
na.tal.i|ty (nā tal´ə tē) n.
← birthrate
na.tant (nāt´´nt) adj. شناور (بر سطح آب)
na.ta.tion (nā tā´shən) n. شنا، شناوری
na.ta´tional, adj. وابسته به شنا، شناورانه
na.ta.to.ri|al (nāt´ə tôr´ē əl) adj.
وابسته به یا مناسب برای شناوری، شناورانه، شناور (natatory هم می‌گویند)
* **na.ta.to.ri|um** (-əm) n., pl. **-ri.ums** or **-ri|a** استخر شنا (به ویژه در جای سر پوشیده)
* **natch** (nach) adv. (امریکا - خودمانی - مخفف: naturally) البته، محققاً، طبیعتاً
na.tes (nā´tēz´) n.pl. کپل‌ها
Na.than (nā´thən)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) ناتان
Na.than|a.el (nə than´yəl)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) ناتانیئل
nathe.less (nāth´lis) adv., prep. (قدیمی)
۱- ← nevertheless ۲- ← notwithstanding
na.tion (nā´shən) n.
۱- ملت، مردمکان، هاوش ۲- امت، قوم
na´tion.hood´, n. ملت بودن، ملیت، قومیت، استقلال ملی
na.tion|al (nash´ə nəl) adj., n. ۱- ملی، مردمکانی، هاوشی ۲- میهنی، میهن دوستانه، همگانی، عمومی، مربوط به سرتاسر کشور ۳- (امریکا) فدرال (در برابر: ایالتی (state)) ۴- شهروند، تبعه ۵- (شرکت ها و غیره) اداره‌ی مرکزی، سازمان مرکزی ۶- (معمولاً جمع) مسابقات ملی (در برابر: محلی)، سرتاسری
• national anthem سرود ملی
• the terrorists were foreign nationals
تروریستها اتباع خارجی بودند
na´tion.ally, adv. به‌طور ملی، در سرتاسر کشور
national bank
۱- (در برخی کشورها) بانک ملی، بانک دولتی ۲- (امریکا) بانک خصوصی دارای امتیاز از دولت فدرال
national debt
بدهی های دولت مرکزی، قروض دولتی
* **National Guard** (امریکا) پاسداران ایالتی (که هنگام نیاز جزو ارتش امریکا می‌شوند)
National health service
(انگلیس) خدمات بهداشت همگانی
national income
(اقتصاد) درآمد ملی (کل درآمد واحدهای تولیدی و سودها و مزدها و کرایه‌ها در یک سال)
na.tion.al.ism (nash´ə nəl iz´əm) n.
۱- ملی گرایی، میهن دوستی، وطن پرستی، عِرق ملی ۲- (این باور: امنیت و منافع ملی از ملاحظات و منافع بین‌المللی مهم‌تر است) میهن پرستی، ملت گرایی افراطی ۳- استقلال طلبی
na.tion.al.ist (-nəl ist) n., adj.
۱- ملت گرایی، میهن دوست ۲- استقلال طلب
na´tion.al.is´ti.cally, adv. (به طور) میهن‌دوستانه
na.tion.al.i|ty (nash´ə nal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ملیت، ویژگی (های) ملی و قومی ۲- تابعیت، شهروندی ۳- ← nationalism ۴- ملت، قوم، (جمع) ملیت‌ها
• she is of French nationality او تابعیت فرانسه را دارد
na.tion.al.ize (nash´ə nə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- دارای ویژگی‌های ملی کردن ۲- ملی کردن، دولتی کردن، غیر خصوصی کردن
• the nationalized banks started losing noney
بانک‌هایی که دولتی شده بودند شروع کردند به ضرر دادن
na´tion.ali.za´tion, n. ملی کردن، ملی سازی
na´tion.al.iz´er, n. ملی کننده، غیرخصوصی کننده
National Liberation Front
جبهه‌ی آزادیبخش ملی
* **national monument** (بنای تاریخی یا محل طبیعی برای استفاده‌ی عموم) بنای تاریخی، یادگار ملی
* **national park** (امریکا) پارک ملی (که تحت اداره‌ی دولت فدرال است - در برابر: پارک ایالتی (state park) و پارک شهر (city park))
* **national seashore**
(امریکا - سواحلی که توسط دولت فدرال برای شنا و شکار و ماهیگیری عموم حفاظت می‌شود) کرانه‌ی ملی
* **National Weather Service** (امریکا - شاخه‌ای از وزارت بازرگانی که کارش گردآوری و بایگانی اطلاعات مربوط به آب و هوا است) بنگاه ملی هواشناسی

na|tion-state (nā´shən stāt´) n.
دولت ملی، کشور تشکیل شده از یک ملت، کشور یک ملیتی، ملت - کشور

na|tion.wide (-wīd´) adj.
ملی، سرتاسری، وابسته به همه‌ی ملت یا کشور
• nationwide elections انتخابات در سرتاسر کشور

na.tive (nāt´iv) adj., n. ۱- سرشتی، نهادی، مادرزادی، غیراکتسابی (در برابر: اکتسابی (acquired))، فطری، ذاتی ۲- بومی، محلی، وابسته به محل یا پرگیر بخصوص، زاده‌ی، (زبان) مادری ۳- ساده، طبیعی، بی‌شایبه، بی تصنع، ناب، سره، خلص، خالص، بی‌ریا ۴- (در لسان سیاحان و غیره) سیاهپوست، سرخپوست ۵- (ستاره خوانی) کسی که در برج بخصوصی به دنیا آمده است
• my parents were natives of Kashan
والدین من زاده‌ی کاشان بودند
• plants that are native to Kurdestan
گیاهانی که بومی کردستان هستند
na´tively, adv. (به طور) بومی‌وار یا غیراکتسابی
na´tive.ness, n. بومی یا نهادی بودن
Native American سرخپوست، امریکایی آغازین
na|tive-born (-bôrn´) adj.
بوم‌زاد، متولد محل، بومی
*** native son** (امریکا)
کاندیدای محلی برای مقام فدرال یا نمایندگی کنگره
*** na.tiv.ism** (nāt´iv iz´əm) n. ۱- سیاست ترجیح بومیان بر مهاجران، بومی گرایی ۲- باز جان‌بخشی و حفظ فرهنگ بومی ۳- (فلسفه) نهادگرایی
na´tiv.ist, adj., n. هوادار بومیان
na´tiv.is´tic, adj. وابسته به هواداری از بومیان
na.tiv.i|ty (nə tiv´ə tē, nā-) n., pl. **-|ties**
۱- تولد، زاد ۲- (ستاره خوانی) زایچه ۳- (مسیح) میلاد
• the Nativity میلاد مسیح، زاد روز عیسی
natl مخفف: national
NATO (nā´tō) n. North Atlantic Treaty Organization
مخفف: ناتو، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی
nat.ro.lite (na´trə līt´) n.
(شیمی) ناترولیت ($Na_2Al_2Si_3O_{12}.2H_2O$)
na.tron (nā´trän´) n. (شیمی) ناترون
(کربنات سُدیم آبدار به فرمول $Na_2CO_3.10H_2O$)
nat.ter (nat´ər) vi., n. (انگلیس)
۱- یاوه گویی کردن، چرند بافی کردن ۲- عیبجویی کردن، سرزنش کردن ۳- حرف خودمانی، صحبت دوستانه
nat|ty (nat´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
شیک، خوش دوخت، زیبنده
nat´tily, adv. با شیک پوشی، شیک و پیک
nat´ti.ness, n. شیک پوشی، شیکی
nat|u.ral (nach´ər əl, nach´rəl) adj., n.
۱- طبیعی، دست نخورده (ناساخته‌ی دست انسان)، وحشی، کشت نشده ۲- (غیر مذهبی یا جادویی - ناوابسته به خدایان) علمی (در برابر: ماوراءالطبیعه supernatural) ۳- عادی، قابل انتظار، معمولی، متعارفی ۴- وابسته به طبیعت، کیانایی، طبیعی، نیادی ۵- وابسته به دنیای مادی (در برابر: دنیای خیالی یا فکری یا معنوی و غیره) ۶- ذاتی، فطری، سرشتی، نهادی، خیمی، خصلتی، غیراکتسابی، مادرزاد ۷- بی‌تصنع، بی شایبه، صادقانه ۸- حرامزاده ۹- (والدین) واقعی (در برابر: رضاعی یا خواندگی و غیره) ۱۰- آدم ابله، کودن، پخمه ۱۱- (فطرتاً) خبره در کاری ۱۲- (عامیانه) کار یا چیز موفقیت آمیز ۱۳- (موسیقی) نت عادی، نشانه‌ی نت عادی ۱۴- (ریاضی) طبیعی، کانونیک

NATURAL BRIDGE

• it is natural to love one's child
دوست داشتن فرزند طبیعی است
nat´u.ral.ness, n. طبیعی بودن، کیانایی
natural childbirth (پزشکی) زایمان طبیعی
natural gas گاز طبیعی (که بیشتر آن متان است و از منابع طبیعی و معمولاً همراه با نفت به دست می‌آید)
natural history تاریخ طبیعی (جانورشناسی و گیاه شناسی و کان شناسی و زمین شناسی)، طبیعیات
nat|u.ral.ism (nach´ər əl iz´əm) n.
۱- بر پایه‌ی خواسته‌ها و غرایز طبیعی، اغنا ۲- (ادبیات و هنر) ناتورالیسم ۳- (فلسفه - این باور: دنیایی جز جهان طبیعی که تابع قوانین علم است وجود ندارد) طبیعت گرایی، طبیعی‌گری، مکتب طبیعیون، طبیعت باوری، ناتورالیسم
nat|u.ral.ist (-ər əl ist) n., adj.
۱- دانشمند علوم طبیعی، طبیعت شناس ۲- طبیعت گرای، پیرو مکتب طبیعیون ۳- (هنر و ادبیات) ناتورالیست ۴- ← naturalistic
nat|u.ral.is.tic (nach´ər əl is´tik) adj.
۱- وابسته به علوم طبیعی و دانشمندان این علوم ۲- طبیعت‌گرایانه ۳- به طور طبیعی، با پیروی از طبیعت
nat´u.ral.is´ti.cally, adv. از نظر علوم طبیعی
nat|u.ral.ize (nach´ər əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- (بیگانه را) به شهروندی پذیرفتن، شهروند کردن، تبعه کردن یا شدن ۲- (سنت یا واژه و غیره) اخذ کردن، (از خارج) گرفتن و از آن خود کردن، وام گرفتن ۳- (گیاه یا جانور) با محیط جدید خوگرفتن، نوپرگیری کردن، بومی کردن یا شدن، نیادی کردن یا شدن ۴- (رویدادها را) از راه علوم توجیه کردن ۵- طبیعی کردن، از قید تصنع آزاد کردن، غیر مصنوعی کردن ۶- (در علوم طبیعی) پژوهش کردن
• he was born in France but now he is a naturalized Canadian citizen
او در فرانسه متولد شده بود ولی حالا شهروند کانادا است
nat´u.rali.za´tion, n. شهروند سازی، بومی سازی
natural law ۱- قانون طبیعت ۲- قانون طبیعی (که بر مبنای اخلاقیات و فطرت انسانی است) ۳- قوانین طبیعت

natural logarithm (ریاضی) لگاریتم طبیعی

nat|u.ral|ly (nach´ər əlē) adv.
۱- طبیعتاً، طبعاً، ذاتاً، فطرتاً، نهاداً ۲- به طور طبیعی، طبیعی ۳- البته، مسلم است، مسلماً
• sheep are naturally meek گوسفند طبیعتاً ملایم است

natural number
(ریاضی) عدد طبیعی، عدد صحیح و مثبت

natural philosophy
← natural science

natural resources منابع طبیعی
(مانند کان ها و جنگل ها و رودها و زمین و غیره)

natural science دانش طبیعی
(جغرافی و گیاه شناسی و زیست شناسی و جانورشناسی و شیمی و فیزیک و زمین شناسی)، (جمع) علوم طبیعی

natural selection
(فرگشت داروینی) گزین طبیعی، انتخاب طبیعی

natural theology الهیات طبیعی (که بر پایه‌ی مشاهده‌ی فرآیندهای طبیعی است نه تجلیات ملکوتی)

na.ture (nā´chər) n. ۱- طبیعت، کیا، کیانا، نیاد ۲- ذات، خمیره، سرشت، خیم، فطرت، نهاد، ماهیت ۳- استعداد، غریزه ۴- گونه، نوع، قسم، قبیل ۵- رفتار طبیعی، رفتار معمول ۶- جهان مادی ۷- (گاهی N بزرگ) مادر طبیعت، دامن طبیعت ۸- وضع انسان اولیه ۹- زندگی ساده و در محیط آزاد ۱۰- (هنر) صحنه‌ی طبیعی (درخت و جانور و کوه و غیره) ۱۱- (قدیمی) مهر، محبت ۱۲- (الهیات مسیحی) انسان طبیعی که نور حقیقت به دلش رخنه نکرده است، جاهل، تنویر نشده
• by nature طبیعتاً، طبعاً، ذاتاً، از نظر خمیره، فطرتاً
• nature is full of wonders طبیعت پر از شگفتی است
• we have to understand the nature of this problem ما باید به ماهیت این مسئله پی ببریم

-na|tured (nā´chərd)
پسوند: نهاد، - سرشت، - فطرت [good-natured]

nature study مطالعه‌ی
علوم طبیعی (به ویژه در مدارس و از راه مشاهده)

nature worship طبیعت پرستی

na.tur|o.path (nā´chər ə path´) n.
درمان کننده از راه طبیعی (به جای دارو و جراحی و غیره)، کیادرمانگر

na.tur.op|a.thy (nā´chər äp´ə thē) n.
طبیعت درمانی (روش درمان بیماری از راه خوراک و آفتاب و ورزش و غیره بدون تجویز دارو)، کیادرمانی
na´turo.path´ic (-ə path´ik) adj.
وابسته به طبیعت درمانی

* **Naug|a.hyde** (nôg´ə hīd´) n.
(نام بازرگانی) چرم مصنوعی

naught (nôt) n., adj., adv.
۱- هیچ، لا ۲- ← nought ۳- (مهجور) بی ارزش، بی فایده، به دردنخور ۴- (مهجور) رذل، بدجنس، خبیث ۵- (قدیم) اصلاً، ابداً

naugh|ty (nôt´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- (به ویژه بچه) شیطان، شر، تُخس، ناقلا ۲- (مهجور) بدجنس، خبیث، بد ۳- ناشایسته، ناسزا، بیجا و بی ادبانه
• a naughty child یک بچه‌ی شیطان
naugh´tily, adv. به‌طور شیطنت آمیز، بی‌ادبانه
naugh´ti.ness, n. شیطنت، تخسی

nau.ma.chi|a (nô mā´kē ə) n., pl. **-chi|as** or **-chi|ae´**
۱- (روم باستان) نبرد دریایی تمرینی، مانور دریایی ۲- محلی که برای این کار تخصیص داده شده بود (naumachy هم می‌گویند)

nau.pli|us (nô´plē əs) n., pl. **-pli|i´** (-ī´)
(زیست شناسی - در مراحل اولیه‌ی رشد سخت پوستان) لیسه‌ی سخت پوستان، ناپلیوس

nau.se|a (nô´shə, -zhə) n.
تهوع، وامیدگی، وامش، حالت تهوع و استفراغ، دل آشوبه، دل به هم خوردگی ۲- تنفر، چندش، بیزاری
nau´seant, adj., n. تهوع‌آور، تنفرانگیز

nau.se|ate (-shē āt´) vi., vt. **-|at´ed, -|at´ing**
۱- دچار تهوع کردن یا شدن، دچار به هم خوردگی حال شدن، منش کشتن، وامیدن ۲- متنفر کردن یا شدن، بیزار کردن یا شدن، مشمئز کردن یا شدن
• the bad smell nauseated her بوی بد او را دچار تهوع کرد
nau´seat´ingly, adv. به طور تهوع‌آور
nau´sea´tion, n. تهوع، چندش‌آوری

nau.seous (nô´shəs) adj.
۱- تهوع آور، منش انگیز، دل آشوبگر، وامنده ۲- انزجار انگیز، بیزار کننده، چندش آور ۳- استفراغ آور ۴- (عامیانه) دچار تهوع
nau´seously, adv. با تهوع، با دل آشوبی
nau´seous.ness, n. حالت تهوع داشتن

Nau.sic|a|ä (nô sik´ā ə)
(«اودیسه» اثر هومر) نازیکا (دخترشاه السینوس)

naut مخفف: nautical

nautch (nôch) n.
(سانسکریت) ناچ (رقص رامشگران پیشه کار)

nau.ti.cal (nôt´i kəl) adj.
وابسته به دریانوردی، ناویانی، دریایی
nau´ti.cally, adv. از نظر دریانوردی یا دریایی

nautical mile مایل دریایی (برابر با ۱۸۵۲ متر)

nau.ti.loid (nôt´´l oid´) n. (جانور) ناتیلوئید (از زیر راسته‌ی Nautiloidea - از پابرسران)

nau.ti.lus (nôt´´l əs) n., pl. **-lus|es** or **-|li´** (-ī´)
۱- (جانور) ناتیلوس (از پابرسران حاره‌ای که چهار آبشُش دارند)
۲- ← paper nautilus

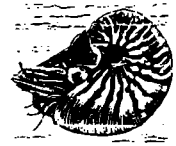
NAUTILUS

nav 1- naval 2- navigable 3- navigation
مخفف: ۱- وابسته به نیروی دریایی ۲- قابل کشتیرانی ۳- کشتیرانی، ناوبری

NAV net asset value مخفف: ارزش خالص دارایی

Nav|a.jo (nav´ə hō´) n., pl. **-jos´, -jo´,** or **-joes´** ۱- سرخپوست ناواهو (سرخپوستان ناواهو در ایالت آریزونا زیست می کنند) ۲- زبان ناواهو (از زبان‌های Athabaskan) (Navaho هم می‌نویسند)

na.val (nā´vəl) adj.
۱- وابسته به کشتی و کشتیرانی، دریانوردی، ناوبری ۲- وابسته به نیروی دریایی، نیروی دریایی، ناوگانی
• naval base پایگاه دریایی

na.va.rin (nä vä ran´) n.
(خوراکپزی فرانسوی) تاس کباب ناوارَن

Na.varre (nə vär´) ۱-(سابقاً) کشور پادشاهی ناوار (در شمال خاوری اسپانیا) ۲-استان ناوار (در اسپانیا - مرکز آن : شهر پامپلونا)

nave[1] (nāv) n. راهرو مرکزی کلیسا، شبستان کلیسا

nave[2] (nāv) n.
(چرخ دوچرخه و گاری و غیره) توپی، مقر

na.vel (nā´vəl) n. ۱- ناف، سره ۲- مرکز، میانگاه

*** navel orange** پرتقال بی دانه، پرتقال نافدار

na.vic|u.lar (nə vik´yoo lər) adj., n.
۱- (به ویژه در وصف شکل استخوان) ناوی شکل، ناودیس، ناوی، ناوسان ۲- (هر استخوان ناوسان) استخوان برونی مچ دست

navig navigation مخفف: ناوبری

nav|i.ga|ble (nav´i gə bəl) adj.
۱- (رود و آبراه و غیره) قابل کشتیرانی، ناوپذیر ۲- هدایت‌پذیر، راندپذیر
• Karoon is navigable for small boats
کارون برای کشتی‌های کوچک قابل کشتیرانی است

nav´i.gabil´ity, n. قابلیت کشتیرانی، هدایت پذیری

nav´i.gably, adv. به طور قابل کشتیرانی

nav|i.gate (nav´ə gāt´) vi., vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- (کشتی یا هواپیما) ناوبری کردن، هدایت کردن، راندن ۲-(عامیانه) راه رفتن، راه خود را بازکردن، رهگشایی کردن ۳- (نادر) با کشتی سفر کردن ۴- (برای کشتی یا هواپیما و غیره) مسیریابی کردن، رَهیابی کردن
• navigating a ship at night is more difficult
هدایت کشتی در شب دشوارتر است

nav|i.ga.tion (nav´ə gā´shən) n.
۱- ناوبری، هدایت (کشتی یا هواپیما و غیره) ۲- علم تعیین مسیر (برای کشتی و هواپیما و غیره)، رهیابی ۳- رفت و آمد کشتی‌ها
• thick fog made navigation impossible
مه غلیظ ناوبری را غیرممکن کرد

nav´i.ga´tional, adj. وابسته به ناوبری یا جهت یابی

nav´i.ga´tion.ally, adv. از نظر ناوبری

nav|i.ga.tor (nav´ə gāt´ər) n. ۱- ناوبَر، افسر راه، رَهیاب ۲-کاشف ۳-(انگلیس) navvy ←

nav|vy (nav´ē) n., pl. **-vies**
(انگلیس) عمله، فعله، کارگر ساده

na|vy (nā´vē) n., pl. **-vies**
۱- نیروی دریایی، قوای بحریه ۲- همه‌ی ناوهای جنگی یک کشور، ناوگان ۳- navy blue ←

*** navy bean** لوبیای سفید

navy blue آبی سیر، سرمه‌ای

*** Navy Cross** (امریکا) صلیب نیروی دریایی (به پاداش جانفشانی در نبرد داده می‌شود)

navy yard
تعمیرگاه نیروی دریایی، انبار نیروی دریایی

naw (nô) adv. (خودمانی) نه

na.wab (nə wäb´) n. nabob ←

Nax|os (naks´äs´)
آبخست ناکسوس (در دریای اژه - یونان)

nay (nā) adv., n. ۱-(به ویژه اخذ رأی شفاهی) نه، مخالف (در برابر: بلی، موافقم aye)، رأی مخالف، رأی منفی ۲- رَدّ، انکار، نی گویی، اَرَندان ۳- پاسخ منفی

nay.say|er (nā´sā´ər) n.
آدم منفی باف، کسی که همیشه می‌گوید نه، آیه‌ی نحس

Naz|a.rene (naz´ə rēn´) adj.
۱- وابسته به شهر ناصره (در فلسطین)، ناصری، وابسته به نصرانیان یا ناصری‌ها ۲- عضو کلیسای نازارین (فرقه‌ای از پروتستان‌ها) ۳-(سابقاً) مسیحی، نصرانی

Naz|a.reth (naz´ə rəth)
شهر ناصره (در فلسطین)

Naz|a.rite or **Naz|i.rite** (naz´ə rīt´) n.
(یهودیان باستان - کسی که عهد می کرد شراب نخورد و موی خود را نزند و دست به مرده نزند) نذیره

Na|zi (nät´sē) adj., n.
۱-(آلمان هیتلری) حزب نازی ۲- عضو این حزب، نازی ۳-(معمولاً N کوچک - مجازی) آدم غیر لیبرال، دیکتاتور مسلک، نژادپرست، ناآزاده

Na´zism (-siz´əm) or Na´zi.ism (-sē iz´əm) n. نازیسم، نازی گرایی

Na.zi|fy (-sə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
نازی مسلک کردن، نازی کردن

Na´zi.fi.ca´tion, n. نازی مسلک سازی

n.b. note well
(مخفف لاتین: nota bene) خوب دقت کنید، توجه!

Nb (شیمی) مخفف: نیوبیم (niobium)

NB New Brunswick
مخفف: نیوبرونزویک

NBA 1- National Basketball Association 2- National Book Awards 3- National Boxing Association
(امریکا) مخفف: ۱-لیگ بسکتبال حرفه‌ای ۲- جایزه‌ی ملی کتاب ۳-لیگ مشت بازان حرفه‌ای

NBC National Broadcasting Company
(امریکا) مخفف: بنگاه سخن پراکنی ملی

NBS National Bureau of Standards
(امریکا) مخفف: اداره‌ی ملی وزن‌ها و معیارها

nc no charge مخفف: مجانی، رایگان، بدون کارمزد

NC North Carolina
مخفف: ایالت کارولینای شمالی (امریکا)
NCAA National Collegiate Athletic Association
(امریکا) مخفف: لیگ ورزشی دانشگاهی
NCO noncommissioned officer
(ارتش) مخفف: درجه دار
NCTE National Council of Teachers of English
(امریکا) مخفف: انجمن ملی معلمان انگلیسی
nd no date مخفف: تاریخ ندارد، بی تاریخ
Nd (neodymium) (شیمی) مخفف: نئودیمیم
ND or **N.D.** North Dakota
مخفف: ایالت داکوتای شمالی (امریکا)
N'Dja.me|na (ən jä´ mə nə)
شهر انجُمنا (پایتخت کشور افریقایی چاد)
né or **ne** (nā) adj. (پیش از
اسم مرد می آید) زاده، نام سابق، نام پیشین، نام اصلی
ne- (nē) پیشوند: نو، نوین (پیش از واکه می‌آید)
Ne (neon) (شیمی) مخفف: نئون
NE 1- Naval Engineer 2- Nebraska 3- New England 4- northeast 5- northeastern
مخفف: ۱- مهندس کشتی ۲- ایالت نبراسکا ۳- نیوانگلند ۴- شمال خاوری ۵- وابسته به شمال خاوری
Neal (nēl) اسم خاص مذکر
Ne.an.der.thal (nē an´dər thôl´) adj., n.
۱- وابسته به دره‌ی نئاندر (Neander) در آلمان، نئاندری ۲- (دیرین شناسی) انسان نئاندرتال (انسان دوران پلیستوسن به نام: Homo sapiens neanderthalensis) ۳- وابسته به انسان نئاندرتال، نئاندرتالی (Neandertal هم می‌نویسند) ۴- آغازین، اولیه، پیشرفت نکرده، ابتدایی، بربری، وحشی ۵- ارتجاعی، واپسگرا، سرکوبگر، خشن
neap[1] (nēp) adj., n.
(جزر و مد دریا) کِهکشند
neap[2] (nēp) n.
(محلی) دیرک کاری (که دو اسب به طرفین آن می‌بندند)
Ne|a.pol|i.tan (nē´ə päl´ət´n) adj., n.
اهل شهر ناپل (در ایتالیا)، ناپلی، وابسته به ناپل، ناپولی
* **Neapolitan ice cream**
بستنی ناپلی (بستنی لایه لایه و رنگارنگ)
near (nir) adv., adj., prep., vt., vi.
۱- (مسافت یا زمان) نزدیک، فرهمند ۲- نزدیک به، تقریباً (بیشتر می‌گویند: nearly) ۳- صمیمی، صمیمانه، از نزدیک، قریب، مقرب ۴- (نادر) با خِست، با چشم تنگی، با صرفه‌جویی زیاد، خسیس ۵- (اسب یا اتومبیل یا کالسکه) در جلو و سمت چپ ۶- کوتاه، سرراست، مستقیم ۷- (نسبتاً) همانند، (تا اندازه‌ای) شبیه ۸- نزدیک شدن یا کردن (زمان یا فاصله)
• Norooz is drawing near نوروز دارد نزدیک می‌شود
• I became more excited as our plane neared Tehran وقتی هواپیمای ما به تهران نزدیک شد هیجان من بیشتر شد
near´ness, n. نزدیکی، مجاورت، قرابت
near.by (nir´bī´) adj., adv.
در (همین) نزدیکی، نزدیک، مجاور
• his shop is nearby دکان او در این نزدیکی‌هاست
Ne.arc.tic (nē ärk´tik) adj.
(وابسته به نواحی قطب شمال و بخش‌های سردسیر و معتدل امریکای شمالی و گرینلند) شمالی، شمالگانی
Near East ۱- (پیشترها) سرزمین‌های تحت تسلط امپراطوری عثمانی ۲- خاور نزدیک
Near Eastern وابسته به خاور نزدیک
near|ly (nir´lē) adv.
۱- تقریباً، کمابیش ۲- (قدیم) صمیمانه، از نزدیک ۳- (قدیمی) با خست، با خسیس گری، با چشم‌تنگی
• he is nearly ninety او حدوداً نود سال دارد
near miss ۱- (بمب و گلوله‌ی توپ و غیره) نزدیک به هدف ۲- (نتیجه) تا اندازه‌ای موفقیت آمیز ۳- (حادثه یا تصادف یا رویداد) تصادفی که به سختی از آن احتراز می‌شود، آنچه که به وقوع نمی‌پیوندد ولی خیلی به وقوع نزدیک می‌شود
near.sight|ed (nir´sīt´id) adj.
(پزشکی) نزدیک بین، نزدیک‌بینانه (myopic هم می‌گویند)
near´sight´edly, adv. (به طور) نزدیک بینانه
near´sight´ed.ness, n. نزدیک بینی
neat[1] (nēt) adj. ۱- منظم، مرتب، آراسته، تمیز، پاکیزه، صاف و ساده، شسته و رفته، ترگل ورگل ۲- ناب، خالص، ناآمیخته، نیالوده، خُلص، سِک، سره ۳- (نادر) بدون کسور مختلف (مالیاتی و غیره)، net ۴- خوش ترکیب، خوش ریخت، رعنا، خوش هیکل، (خط) قشنگ و خوانا ۵- مهارت آمیز، زبردستانه، چیره دستانه ۶- (خودمانی) خوب، عالی، محشر، معرکه، حسابی
• keep your room neat اتاقت را تمیز نگهدار
neat´ly, adv. به‌دقت، تروتمیز، پاکیزه
neat´ness, n. پاکیزگی، مهارت، تروتمیزی
neat[2] (nēt) n., pl. **neat** (نادر) گاو، گاو نر
neat|en (nēt´´n) vt. (معمولاً با: up)
تمیز و مرتب کردن، آراسته کردن، تروتمیز کردن
'neath or **neath** (nēth) prep.
(شعر قدیم) ← beneath
neat.herd (nēt´hurd´) n. ← cowherd
neat's-foot oil (nēts´ foot´)
روغن پاچه‌ی گاو (neatsfoot oil هم می‌نویسند)
neb (neb) n.
(انگلیس - محلی) ۱- (پرنده) نوک، منقار ۲- (حیوان) پوزه، پوز ۳- (انسان) پک و پوز ۴- نوک یا برجستگی هر چیز
Neb Nebraska مخفف: ایالت نبراسکا (امریکا)
* **neb.bish** (neb´ish) n.
(امریکا) آدم بی عرضه
NEbE northeast by east
مخفف: شمال شرقی و شرق
Ne.bi|im (nə vē ēm´) n.pl.
مخفف: (انجیل) کتاب های پیامبران

NEbN northeast by north
مخفف: شمال شرقی و شمال
Ne|bo (nē´bō´), **Mount** (انجیل) کوه نِبو
Ne.bras|ka (nə bras´kə)
ایالت نبراسکا (در شمال و مرکز امریکا - مرکز آن: لینکُن - ۲۰۰۴۴ کیلومتر مربع - مخفف آن: Ne یا Neb یا Nebr)
Ne.bras´kan, adj., n. اهل نبراسکا، نبراسکایی
Neb.u.chad.nez.zar
(neb´yə kəd nez´ər) (انجیل) بخت النصر، نبوکدنصر (Nebuchadrezzar هم می‌نویسند)
neb|u.la (neb´yə lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** ۱- (نجوم) سحاب، سحابی، میغ واره ۲-(پزشکی) تاری مختصر قرنیه ۳- افشانه، داروی افشاندنی
neb´u.lar, adj. وابسته به سحابی
nebular hypothesis (نجوم -) کیهان شناسی) فرضیه‌ی میغ واره‌ای، فرضیه‌ی سحابی
neb|u.lize (neb´yə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing**
۱- (آبگونه را تبدیل به) افشانه کردن، پوش کردن ۲-(برای درمان پوست یا مبارزه با آفت) دارو را افشاندن
neb´u.li.za´tion, n. افشانه‌سازی، داروافشانی
neb´u.liz´er, n. داروافشان، افشانگر، افشانه
neb|u.los.i|ty (neb´yə läs´ə tē) n., pl. **-|ties** nebula ← ۱- سحابی بودن، میغ وارگی ۲-
neb|u.lous (neb´yə ləs) adj.
۱- سحابی مانند، میغ واره مانند ۲- ابری، ابرآلود، مه آلود ۳- مبهم، ناآشکار، نامعین، نامشخص (nebulose هم می‌نویسند)
neb´u.lously, adv. به طور سحابی مانند یا ابرآلود
neb´u.lous.ness, n. سحابی واری، ابهام، مه آلودی
nec.es.sar|i.ly (nes´ə ser´ə lē) adv.
لزوماً، ناچار، ناگزیر، الزاماً، ضرورتاً
nec.es.sar|y (nes´ə ser´ē) adj., n., pl. **-sar´ies** ۱- لازم، ضروری، اندربای، دربایست، وایا، دروا، بایا، بایسته، نیازین ۲- غیرقابل احتراز، ناگزیر، پرهیز ناپذیر، گریزناپذیر، بی گریز ۳-اجباری، الزامی، الزام آور، واجب ۴- حتمی، بدیهی ۵-(جمع) لوازم، ملزومات ۶-(محلی) مستراح، مبال ۷-(حقوق) لازم برای بقای آدم صغیر یا مهجور، بخور و نمیر
• oxygen is necessary for life اکسیژن برای حیات لازم است
necessary condition
شرط لازم، شرط واجب
ne.ces.si.tar|i.an.ism
(nə ses´ə tar´ē ən iz´əm) n.
(determinism ←) جبرگرایی، الزام گرایی
ne.ces´si.tar´ian, n.,adj. جبرگرای، الزام گرای
ne.ces.si.tate (nə ses´ə tāt´) vt.
-tat´|ed, -tat´ing
۱- بایسته کردن، ضروری کردن، لازم کردن، واجب کردن، دربایستن ۲- (نادر) مجبورکردن، وادارکردن
• the shortage of rice necessitated rationing
کمبود برنج جیره‌بندی را ضروری کرد
ne.ces´si.ta´tion, n. ضروری سازی، واجب سازی
ne.ces.si.tous (-təs) adj.
نیازمند، (سخت) محتاج، بی چیز، ندار، تنگدست
ne.ces´si.tously, adv. با نیازمندی، محتاجانه
ne.ces´si.tous.ness, n. نیازمندی، احتیاج، استیصال
ne.ces.si|ty (-tē) n., pl. **-|ties**
۱- نیاز، دربایست، بایستگی، احتیاج، لزوم، ضرورت، دارای الزام ۲- سرنوشت، قضا و قدر، جبر ۳-تغییرناپذیر، احترازناپذیر، الزام‌آور، ناگزیر، اجتناب ناپذیر ۴-(معمولاً جمع) نیازمندی‌های اساسی، لوازم ضروری، ضروریات، احتیاجات اولیه ۵- فقر، بی چیزی، عسرت، تنگدستی
• of necessity هرآینه، الزاماً، بنابه ضرورت
• they discussed the necessity of new laws to combat crime
آنها لزوم قوانین جدید برای مبارزه با تبهکاری را مورد بحث قرار دادند
neck (nek) n., vt.
۱- گردن ۲- هر چیز گردن مانند ۳- (جامه)یقه، دورگردن، گریبان ۴- (اندام و سازواره‌ها) باریکترین بخش ۵-(جغرافی) آبراه، تنگه، باریکاب، زمین باریک، باریکه، نواره، گردنه، گدار ۶-(زمین‌شناسی) ستون سنگهای آذرین ۷-کشتن پرنده (با پیچاندن گردن) ۸-(خودمانی) ماچ و بوسه کردن، دست‌بازی و ماچ کردن، مغازله کردن
• giraffes have long necks زرافه گردن دراز دارد
• neck and neck (در مسابقه و غیره) بسیار نزدیک به هم (از نظر امتیاز یا سبقت)، شانه به شانه، دوش به دوش
neck´er, n. مغازله کننده، اهل ماچ و بوسه
neck.band (-band´) n.
۱- دستمال گردن، روبان گردن ۲- (جامه) گردن، دورگردن (که یقه رابه آن می‌دوزند)
neck.cloth (-klôth´) n. (قدیم) کراوات
neck.er.chief (nek´ər chif, -chēf´) n.
دستمال گردن، شال گردن
neck.ing (nek´iŋ) n.
۱-(معماری) آذین بالای ستون(زیر سرستون) ۲-(خودمانی) مغازله، دستمالی و بوسه، عشقبازی
neck.lace (nek´lis) n.
گردن‌بند، گلوبند، سینه‌ریز
neck.line (-līn´) n.
(خیاطی) یقه‌ی جامه، گردن لباس، دورگردن
neck.piece (-pēs´) n.
شال گردن (به ویژه ازخز)
* **neck-rein** (-rān´) vi., vt.
(اسب سواری) دهنه را به راست کشیدن
neck.tie (-tī´) n. کراوات
* **necktie party**
(امریکا- خودمانی) به دار آویزی، حلق آویزی
neck.wear (-wer´) n. آذین گردن
(مانند کراوات و شال گردن و غیره)، گردن آذین

nec|ro- (nek´rō)
پیشوند: ۱- مرگ، موت [necrology] ۲- لاش، یاخته‌ی مرده، نعش، مردار [necrophagia] (پیش از واکه: necr-)

nec|ro.bi|o.sis (nek´rō bī ō´sis) n.
(زیست‌شناسی) مرده زیستی (مراحل تجزیه‌ی سلول‌های مرده‌ی بدن)

ne.crol|a.try (ne kräl´ə trē) n.
مرده پرستی

ne.crol.o|gy (-ə jē) n., pl. **-|gies**
۱- فهرست مردگان (که در روزنامه و غیره) ۲- آگهی فوت

necro.logi.cal (nek´rə läj´i kəl) adj.
وابسته به فهرست مردگان یا آگهی فوت

nec´ro.log´i.cally, adv. از نظر فهرست متوفیات

ne.crol´o.gist, n. متصدی فهرست متوفیات

nec|ro.man|cy (nek´rə man´sē) n.
۱- سحر وجادو، جادوگری ۲- آینده بینی (از راه ارتباط ادعایی با مردگان)

nec´ro.man´cer, n. ساحر، جادوگر

nec´ro.man´tic, adj. وابسته به سحر یا آینده بینی

nec|ro.pha.gi|a (nek´rə fā´jē ə) n.
لاشخوری، مرده خواری

ne.cropha.gous (ne kräf´ə gəs) adj.
لاشخور، مرده‌خور

nec|ro.phil|i|a (-fil´ē ə) n.
گرایش (به ویژه گرایش شهوانی) به جسد مرده، مرده گرایی، مرده خواهی (necrophilism هم می‌گویند)

nec´ro.phile´ (-fīl´) n. آدم مرده‌خوار

nec´ro phil´i.ac´ (-ē ak´) or
ne.croph´i.lous, adj. مرده خواه

nec|ro.pho.bi|a (nek´rə fō´bē ə) n.
(ترس نابهنجار از مرگ و اجساد مردگان) مرگ هراسی، مرده هراسی

ne.crop|o.lis (ne kräp´ə lis) n., pl. **-lis|es** or **-leis´**
(به ویژه در مورد شهرهای باستانی) گورستان، قبرستان

nec.rop|sy (ne´kräp sē) n., pl. **-sies**
← post-mortem (necroscopy هم می‌گویند)

ne.cro.sis (ne krō´sis) n., pl. **-ses´**
۱-(پزشکی) مردگی بافت، بافت مردگی، مرگ‌نسج، نکروز ۲-(گیاه) مرگ بافت گیاهی

ne.crose (ne krōs´), -crosed´, -cros´ing, vt., vi. دچار نکروز کردن یا شدن

ne.crot´ic (-krät´ik) adj. نکروزی

ne.crot|o.my (ne krät´ə mē) n., pl. **-mies**
۱- تشریح جسد، لاشبُری ۲- (جراحی) قطع و برداشتن استخوان فاسد یا مرده

nec.tar (nek´tər) n.
۱-(اسطوره‌ی یونان و روم) نوشابه‌ی خدایان، نِکتار ۲- هر نوشابه‌ی خوشمزه، نوشین ۳-(گیاه) شهد، نوش

nec.tar´ean (-ter´ē ən), nec.tar´eous (-ē əs), or nec´tar.ous, adj. شهدی، نکتاری

nec.tar.ine (nek´tə rēn´) n.
(گیاه) شلیل (Prunus persica به ویژه nectarina)

nec.ta|ry (nek´tər ē) n., pl. **-ries**
اندام شهد ساز (به ویژه گل)، نوش ساز

nec.tar´ial (-ter´ē əl) adj. شهدساز

Ned (ned) اسم خاص مذکر

nee or **née** (nā, nē) adj.
(برای نشان دادن نام خانوادگی پدری زن شوهر کرده به کار می‌رود) زاده، نام اصلی، نام پدری

• Pari Kamali (nee Aryanpur)
پری کمالی (که اسم پدری او آریان‌پور است)

need (nēd) n., vt., vi.
۱- نیاز، لزوم، احتیاج، بایست، دربایست، دروای ۲-نیازمندی، چیزضروری ۳- کاستی، کمبود، درماندگی، بی چیزی، تنگدستی، فقر ۴- نیاز داشتن، لازم داشتن، احتیاج داشتن، نیازمند بودن ۵- بایستن

• he needs help او به کمک نیاز دارد

• I need to go to the store to buy some fruit
باید برای خرید میوه به فروشگاه بروم

• if need be در صورت لزوم، اگر نیاز باشد

• we have to collect money for those who are in need باید برای مستمندان پول جمع کنیم

need´er, n. نیازمند، نیازدار، محتاج

need.ful (nēd´fəl) adj. ۱- لازم، مورد لزوم، مورد نیاز، ضروری ۲-(قدیمی) نیازمند، فقیر، تنگدست

need´fully, adv. محتاجانه، با نیازمندی

need´ful.ness, n. نیازمندی، احتیاج

need|i.ness (nēd´ē nis) n.
فقر، تنگدستی، نیازمندی

nee.dle (nēd´l) n., vi., vt. **-dled, -dling**
۱- سوزن ۲- (بافتن پیراهن پشمی یا قلابدوزی و غیره) میل ۳- ← stylus ۴-(حکاکی و کنده کاری و غیره) قلم ۵- عقربه ۶- (گیاه) برگ سوزنی (مانند برگ کاج) ۷- ← needle valve ۸-(آمپول) سوزن ۹- آمپول زنی، تزریق ۱۰- ← electric needle ۱۱- ← obelisk ۱۲- با سوزن دوختن یا سوراخ کردن، دوزندگی کردن ۱۳-(عامیانه) سُکه زدن، سر به سر گذاشتن، انگولک کردن، اذیت کردن، سؤال پیچ کردن، دست انداختن، سیخونک زدن ۱۴-(عامیانه) الکل افزودن (به نوشابه) ۱۵-(در بلورین شدن یا یخ زدن) سوزنی شدن

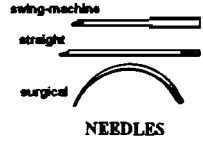

NEEDLES

nee´dle.like´, adj. سوزن مانند

nee´dler, n. سوزن کاری، اذیت کننده

nee|dle.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) سوزن‌ماهی (تیره‌ی Belonidae راسته‌ی Atheriniformes)

nee|dle.point (-point´) n.
۱- گلدوزی، توری دوزی، برودری دوزی، بافتن طرح با نخ پشمی بر روی کرباس ۲- پارچه‌ی توری

need.less (nēd´lis) adj.
۱- نـابایست، عـبث، غیرضروری، غیر لازم ۲- بی‌خود، بیهوده، بی جهت، بی‌اساس

need´lessly, adv. بی‌جهت، بی‌خود

need´less.ness, n. بی‌نیازی، عدم ضرورت

needle valve (مکانیک) شیرسوزنی، پستانک

nee|dle.wom|an (nēd´´l woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (seamstress ←) (زن) خیاط خانگی

nee|dle.work (-wŭrk´) n.
۱- سوزن دوزی، گلدوزی ۲- دوزندگی، خیاطی

nee´dle.work´er, n. سوزن دوز، گلدوز

need|n't (nēd´´nt)
(مخفف: need not) نیازی نیست

needs (nēdz) adv.
(با: must - قدیمی) الزاماً، مجبوراً، اجباراً

need|y (nēd´ē) adj. **need´|i.er, need´|i.est**
۱- نیازمند، محتاج ۲- فقیر، گدا، تنگدست
• needy families were given clothing
به خانواده‌های فقیر لباس داده شد

neep (nēp) n. (انگلیس - محلی) شلغم

ne'er (ner) adv. never ← (شعر قدیم)

ne'er-do-well (ner´dōō wel´) n., adj.
۱- آدم بی‌عرضه ۲- بی‌کاره، کاهل، تنه لش

ne.far|i.ous (nə fer´ē əs) adj.
نابکار، بدجنس، بدکار، شریر

ne.far´i.ously, adv. نابکار(انه)، با شرارت

ne.far´i.ous.ness, n. بد جنسی، شرارت

Nef.er.ti|ti (nef´ər tē´tē)
نِـفِرتی‌تی (مـلکه‌ی مـصر - ۱۴۰۰ سـال پـیش از مـیلاد - Nefretete هم می‌نویسند)

neg 1- negative 2- negatively
مخفف: ۱- منفی ۲- به طور منفی

ne.gate (ni gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- انکـار کـردن، مـنکر شـدن، نـفی کـردن، اَرَنـدان کـردن ۲- بی‌اثر کردن، خنثی کردن

ne.ga´tor or ne.gat´er, n. انکار کننده، منکر

ne.ga.tion (ni gā´shən) n.
۱- انکار، نفی، جواب منفی، اَرَندان ۲- نقیض، نقطه‌ی مـقابل ۳- هر چیز منفی، عدم وجود، پوچی ۴- سلب

ne.ga´tional, adj. وابسته به انکار، انکاری

neg|a.tive (neg´ə tiv) interj., adj., adv., n., vt. **-tived, -tiv.ing**
۱- منفی (در برابر: مثبت positive) ۲- منفی باف ۳- (زیست شناسی) در جهت خـلاف انگـیزه، انگـیزه کـریز ۴- (مـنطق) سـالب، سـلبی ۵- (ریاضی) عدد منفی، کمتر از صفر، کمند ۶- (پزشکی - معاینه یا آزمایش و غیره) نتیجه‌ی منفی، فـقدان بـیماری یـا باکتری یا میکرب و غیره ۷- (عکـاسی) فـیلم مـنفی، نگـاتیو ۸- (الکـترونیک) دارای بـرق مـنفی ۹- (در مـخابرات) نـه، نه خیر ۱۰- (پیشوند یا واژک و غیره) مـنفی (مـثلاً: -no یـا -in) ۱۱- عـبارت یـا جـمله (و غـیره) مـنفی ۱۲- (مـناظره و غیره) طرف منفی، طرفی که منکر نظریات طرف ادعا کننده یا طـرف مـثبت است ۱۳- (مـهجور) حـق وِتـو ۱۴- تـصویر معکوس (مجسمه و غیره)، واروفرتور ۱۵- رد کردن، مردود کردن، نفی کردن ۱۶- وِتو کردن ۱۷- بطلان چیزی را ثابت کردن، باطل کردن، خلاف چیزی را ثـابت کـردن ۱۸- خـنثی کردن، پادکنش کردن ۱۹- (ندا) نه!، ابداً!، اینطور نیست

• a negative reply پاسخ منفی

• in the negative بطور منفی، با پاسخ منفی

• negative pole قطب منفی، کاتد

• negative proposition (منطق) قضیه‌ی سالبه، گزاره‌ی منفی

neg´a.tively, adv. به‌طور منفی، به‌طرز ناخوشایند

neg´a.tive.ness or neg´a.tiv´ity, n.
منفی بودن، حالت منفی

* **negative electricity** برق منفی

* **negative income tax**
مـالیات بـردرآمـد مـنفی (طرح پیشنهادی کـه طـبق آن بـه اشخاص کم درآمد پول داده می‌شود)

negative sign
(ریاضی) این نشان: - ، علامت منفی، نشان منها

neg|a.tiv.ism (neg´ə tiv iz´əm) n.
۱- مـنفی‌بافی، نـه گـویی ۲- (روان شـناسی) سـرسختی، منفی‌کاری، نفی‌گرایی

neg´a.tiv.ist, n., adj. نفی گرای، منفی باف

neg´a.tiv.is´tic, adj. نفی گرایانه، منفی بافانه

neg|a.tron (neg´ə trän´) n.
electron ←

ne.glect (ni glekt´) vt., n.
۱- نادیده انگاشتن، مورد توجه قرار نـدادن ۲- کـم تـوجهی کـردن بـه، نـرسیدن بـه، قـصور کـردن، فـروگذارکـردن، فروگذاشتن، فرویش کردن ۳- مسامحه کردن، قصورکردن، غفلت کردن، انجام ندادن (وظیفه و غـیره)، کـوتاهی کـردن ۴- قـصور، مسـامحه، غـفلت، کـوتاهی، سـهل‌انگـاری ۵- بی‌توجهی، نادیده انگاری ۶- مورد غـفلت یـا بـی‌توجهی قرار گرفتن، فراموش شدگی

• he neglected his children
او در مورد فرزندان خود قصور می‌کرد

ne.glect´er or ne.glec´tor, n. قصور کننده

ne.glect.ful (ni glekt´fəl) adj.
۱- کـوتاهی کـننده، مسـامحه کـار، غـفلت کـننده، فـروگذار، فروگذارگر ۲- سربهوا، کم توجه، اهمالگر

ne.glect´fully, adv. (به طور) مسامحه کارانه

ne.glect´ful.ness, n. مسامحه کاری

neg.li.gee (neg´lə zhā´) n., adj.
۱- (زنانه) لباس خواب ۲- جامه‌ی غـیررسمی، لبـاس خـانه ۳- بدلباس، بی دقت در لباس پوشی

neg.li.gence (neg´lə jəns) n.
۱- فروگذاری، فروگذاشت، قصور، کوتاهی، مسامحه، غفلت،

بی توجهی، بی دقتی، اهمال، فرویش، سهل‌انگاری ۲- بدلباسی، بدسلیقگی یا بی‌دقتی در لباس پوشیدن یا رفتار، بی مبالاتی، سربهوایی، شورتی‌گری، فراموشکاری (negligency هم می‌گویند)

• negligence in performance of these duties will have severe consequences

کوتاهی در انجام این وظایف پیامدهای شدیدی خواهد داشت

neg.li.gent (neg´lə jənt) adj.

۱- مسامحه کار، فروگذار، فروگذارگر، کوتاهی کننده، اهمالگر، بی مبالات ۲- شورتی، فراموشکار، سربهوا، فرویشکر، پرویشکر

neg´li.gently, adv. با بی‌توجهی، با بی‌مبالاتی

neg.li.gi|ble (neg´lə jə bəl) adj.

۱- ناچیز، کم اهمیت، نادیده انگاشتنی، اندک ۲- بخشش پذیر، قابل صرفنظر، قابل چشم پوشی

• our losses were negligible خسارات ما ناچیز بود

neg´li.gibil´ity, n. ناچیزی، کم اهمیتی

neg´li.gibly, adv. به طور ناچیز یا صرفنظر کردنی

ne.go.ti|a|ble (ni gō´shē ə bəl) adj.

۱- قابل دادوستد (مانند سفته و برخی اوراق بهادار)، قابل انتقال به وسیله‌ی پشت نویسی ۲- قابل مذاکره، قابل بحث، گفتگوپذیر، جُستارپذیر

• surrender is not negotiable تسلیم قابل بحث و گفتگو نیست

ne.go´tiabil´ity, n. مذاکره‌پذیری

ne.go.ti|ate (ni gō´shē āt´) vi., vt.

-|at´ed, -|at´ing ۱- مذاکره کردن، گفتگوکردن، چک و چانه زدن، مورد بحث قرار دادن، جُستارزدن ۲- به توافق رسیدن، (با موفقیت) انجام دادن ۳- (اوراق بهادار و سهام و غیره) دادوستد کردن، انتقال دادن ۴- (به سختی) عبور کردن، گذشتن (از)، پیش رفتن، طی کردن

• the big truck negotiated through the narrow bridge کامیون بزرگ از پل باریک عبور کرد

• the two countries' leaders negotiated for hours رهبران دو کشور ساعت‌ها مذاکره کردند

ne.go´tia´tor, n. مذاکره کننده، اهل چک و چانه

ne.go.ti|a.tion (ni gō´shē ā´shən) n.

۱- گفتگو، مذاکره، جستار، بحث ۲-(معمولاً جمع) چک و چانه، مذاکرات، جرّوبحث ۳-(اوراق بهادار و غیره) داد و ستد، انتقال ۴- عبور، طی طریق

• he is against any kind of negotiation with terrorists او با هرگونه مذاکره با تروریست‌ها مخالف است

ne.go´tia.to´ry, adj. وابسته به مذاکره

Ne.gress (nē´gris) n. سیاهپوست (نادر - زن)

Ne.gril|lo (nə gril´ō) n., pl. **-los** or **-loes** کوتوله‌ی افریقایی

Ne.gri|to (nə grēt´ō) n., pl. **-tos** or **-toes** سیاهپوست

Ne.grit´ic (-grit´ik) adj. سیاهپوستی

neg.ri.tude (neg´rə tōōd´) n. سیاهپوستی، (آگاهی به سیاهپوستی خود و سربلندی از فرهنگ و میراث سیاهپوستان) سیاهپوست گرایی

Ne.gro (nē´grō) adj., n., pl. **-groes** ۱- سیاهپوست (امروزه واژه‌ی black را ترجیح می‌دهند) ۲- سیاهپوستی، وابسته به سیاهپوستان

Ne.gro (nā´grō) رودخانه‌ی نِگرو (در شمال برزیل)

Ne.groid (nē´groid´) adj., n. ۱- زنگی، سیاهپوست، سیاه، کاکاسیاه ۲- وابسته به نژاد سیاه

Ne.gro.ni (nə grō´nē) n. نِگرونی (نوشیدنی الکلی حاوی جین ورموت و کامپاری)

Ne.gro.phile (nē´grō fīl´) n. هوادار سیاهان، دوستار سیاهپوستان

Ne.grophi.lism (nē gräf´ə liz´əm) n. سیاهپوست دوستی

Ne.gro.phobe (nē´grō fōb´) n. سیاهپوست هراس

Ne´gro.pho´bia (-fō´bē ə) n. سیاهپوست هراسی

ne.gus (nē´gəs) n. نِگوس (نوشیدنی الکلی داغ دارای شراب و آب گرم و آب لیمو و شکر و ادویه)

Ne.gus (nē´gəs) n. (قدیمی) نجاشی (عنوان امپراطوران حبشه)

Ne.he.mi|ah (nē´hi mī´ə) (انجیل) ۱- نحمیا ۲- کتاب نحمیا (مخفف: Neh)

Neh.ru (nā´rōō), Jawaharlal 1889-1964 جواهر لعل نهرو (دولتمرد هندی)

neigh (nā) vi., n. ۱- شیهه کشیدن، مثل اسب صدا کردن ۲- شیهه

neigh.bor (nā´bər) n., adj., vt., vi. ۱- همسایه، هم‌دیوار ۲- نفر بعدی، نفر بغل دست ۳- (به ویژه کشور یا قوم) همجوار ۴- همنوع ۵- (در خطاب) آدم، مرد، زن، حاجی آقا ۶- مجاور، درجوار، هم مرز ۷- همسایه بودن یا کردن، همجوار کردن یا بودن، هم مرز کردن یا بودن ۸- (نادر) هم پیوسته کردن، با هم صمیمی کردن، دارای روابط نزدیک کردن ۹- (با: with) روابط حسنه داشتن با، دوست وار رفتار کردن (انگلیس: neighbour می‌نویسند)

• one of my neighbors is named Tom

یکی از همسایگان من «تام» نام دارد

• several countries neighbor on Russia

چندین کشور همجوار روسیه هستند

neigh.bor.hood (nā´bər hood´) n. ۱- (در اصل) روابط حسنه، دوست واری (بیشتر می‌گویند: neighborliness) ۲- محله، محل، بخشی از شهر ۳- اهل محل ۴- (ریاضی) مجموعه‌ی نقطه‌هایی که در طول معینی از نقطه‌ی معلومی قرار دارند ۵- همسایگی، مجاورت، جوار، حول و حوش

• Bahram's salary is in the neighborhood of $ 1000 a month حقوق بهرام حدوداً هزار دلار در ماه است

• in the neighborhood of

(عامیانه) ۱- نزدیک (به محلی)، در مجاورت ۲- در حدود، تقریباً

• she lives in a clean and quiet neighborhood
در یک محله‌ای تمیز و آرام زندگی می‌کند

neigh.bor.ing (nā´bər iŋ) adj. همسایه، دیواربه دیوار، مجاور، همجوار، نزدیک به هم، نزدیک

neigh.bor|ly (nā´bər lē) adj. همسایه وار، دوستانه، مهربان، خوش برخورد، گرم، مهرآمیز

neigh´bor.li.ness, n. مهربانی، پرمهری، دوست واری

Neil (nēl) اسم خاص مذکر

Neis|se (nī´sə)
رود نیسه (در مرز میان آلمان و لهستان)

nei.ther (nē´*th*ər, nī´-) adj., pron., conj., adv. ۱- (از دوتا) هیچکدام، هیچیک (از آن دو) ۲- (با: nor) نه این نه آن، نه... نه... ۳- نه حتی، همچنین نه، ... هم نه ۴- (پس از عبارت منفی - عامیانه) من هم نه، من هم همینطور

• he likes neither tea nor coffee
او نه چای دوست دارد نه قهوه

• Mehri and Julie both have cats; neither (of them) owns a dog
مهری و جولی هر دو گربه دارند، هیچیک از آنها سگ ندارد

Nejd (nezhd) سرزمین نجد (در عربستان سعودی)

nek.ton (nek´tän´, nek´tən) n.
(جانور) شنازی (مانند ماهیان و وال‌ها)

Nell (nel) اسم خاص مؤنث

Nel.lie or **Nel|ly** (nel´ē) اسم خاص مؤنث

Nel.son (nel´sən) ۱- اسم خاص مذکر ۲- دریا سالار نِلسون (انگلیسی ۱۸۰۵-۱۷۵۸)

ne.lum|bo (nē lum´bō, nə-) n., pl. **-bos**
(گیاه) لاله مردابی، شعله باقلی، نِلومبو (جنس Nelumbo تیره‌ی Nelumbonaceae - از سوسن‌های آبی هم می‌گویند) (nelumbium)

nem|a.thel.minth (nem´ə thel´minth´) n. (در رده بندی‌های پیشین) نخ کرم (از شاخه‌ی نخ کرمیان یا Nemathelminthes)

ne.mat|ic (nē mat´ik) adj.
نماتیک (در بلورهای آبگونه)

nem|a|to- (nem´ə tō´) پیشوند: نخ، نخسان، رشته، راک [nematocyst] (پیش از واکه: -nemat)

nem|a.to.cyst (nem´ə tō sist´) n.
(زیست شناسی) نخ کیسه، نماتوسیست

nem´a.to.cys´tic, adj. نخ کیسه‌ای

nem|a.tode (nem´ə tōd´) n.
(جانور) نماتود، نخسانه (شاخه‌ی Nemata)

nem|a.tol.o|gy (nem´ə täl´ə jē) n.
(جانور) نخسانه شناسی، نماتود شناسی

* **Nem.bu.tal** (nem´byə tôl´)
(نام بازرگانی) نِمبوتال ← pentobarbital sodium

nem. con. (لاتین) به اتفاق آرا، بدون مخالفت

nem. diss.
(لاتین) به اتفاق آرا، بدون رأی مخالف

Ne.me|a (nē´mē ə)
(نام دره‌ای در جنوب یونان) نِمیا

Ne.mean (ni mē´ən) adj. وابسته به نمیا

Nemean games (یونان باستان) همداوی‌های ورزشی نِمیا (که یک سال در میان برگزار می‌شد)

Nemean lion
(اسطوره‌ی یونان) شیر نِمیا (که هرکولِس او را کشت)

ne.mer.te|an (nē mur´tē ən) n., adj.
۱- (جانور) تسمه سان (کرم‌های دریایی از شاخه‌ی Nemertea - به آن: ribbon worm هم می‌گویند) ۲- وابسته به تسمه سانان (nemertine و nemertinean هم می‌گویند)

Nem.e|sis (nem´ə sis) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) الهه‌ی انتقام، نِمِسیس ۲- سزا، بادافره، کیفر، مکافات ۳- انتقام گیر، سزادهنده، کیفربخش ۴- (شخص یا چیز) عامل شکست، عامل فلاکت

ne.moph|i.la (nē mäf´ə lə) n.
(گیاه) نِموفیلا (گیاهان افریقایی خانواده‌ی waterleaf)

ne|ne (nā´nā´) n. (جانور) نی نی (نوعی غاز هاوایی به نام Branta sandvicensis)

N Eng مخفف: New England

ne|o- (nē´ō, -ə) پیشوند: ۱- نو، نوین، تازه، زه [neolithic] ۲- به روش نوین [neologism] ۳- ینگه دنیا، امریکا، دنیای جدید [neotropical] ۴- (شیمی - ترکیب) وابسته به ترکیب قدیمی‌تر [neoprene]، وابسته به هیدروکربن که لااقل یک اتم کربن آن به چهار اتم کربن دیگر متصل باشد [neopentane]

ne|o.an.throp|ic (nē´ō an thräp´ik) adj. وابسته به یا همانند انسان‌های امروزی، نومردمی، نو انسانی (neanthropic هم می‌گویند)

ne|o.ars.phen|a.mine (nē´ō ärs fen´ə mēn´) n.
(دارو) نئو ارزفِنامین (در درمان سفلیس به کار می‌رفت)

Ne|o.cene (nē´ō sēn´) adj.
(قدیمی - زمین شناسی) نئوسین (دوران پایانی عهد Tertiary)

ne|o.clas.sic (nē´ō klas´ik) adj.
(وابسته به دوران احیای هنر و ادبیات کلاسیک - در انگلیس بین سال‌های ۱۶۶۰ و ۱۷۳۰ بود) نئوکلاسیک (neoclassical هم می‌گویند)

ne´o.clas´si.cism, n. نئو کلاسیسیسم

ne´o.clas´si.cist, n. پیرو نئوکلاسیسیسم

ne|o.co.lo.ni.al.ism (-kə lō´nē əl iz´əm) n.
استعمار نو، نواستعماری

ne´o.co.lo´nial, adj. نواستعماری

ne´o.co.lo´ni.al.ist, n., adj. نواستعمار طلب(انه)

* **ne|o.con.ser.va.tive** (-kən sur´və tiv) adj., n. ۱- محافظه کاری نوین (که از سال‌های ۱۹۸۰ به بعد در امریکا و انگلیس قوت گرفت) ۲- محافظه‌کار نوین

ne´o.con.ser´va.tism, n. نومحافظه‌کاری

ne|o.cor.tex (nē´ō kōr´teks´) n.
(کالبد شناسی - لایه‌ی نازک و خلکستری و بیرونی مغز سر) نو پوسته‌ی مغز، نوقشر

ne´o.cor´ti.cal, adj. نوقشری

Ne|o-Dar|win|ism (-där´win iz´əm) n.
(زیست شناسی) داروین گرایی نوین (که گزینش طبیعی و زادشناسی را مورد تأکید قرار می‌دهد)

ne|o.dym.i|um (nē´o dim´ē əm) n.
(شیمی) نئودیمیُم (عنصر شیمیایی - نشان: Nd، وزن اتمی: ۱۴۴/۲۴، شماره‌ی اتمی: ۶۰، وزن مخصوص: ۷/۰۰۷، نقطه‌ی گداز: ۱۰۲۱°c، نقطه‌ی جوش: ۳۰۷۴°c)

Ne|o.gae|a (nē´ō jē´ə) n.
(جغرافیای جانوری) نوزمین جاندار

Ne´o.gae´an, adj. وابسته به نوزمین جاندار(ان)

ne|o.gen.e|sis (nē´ō jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) نوزایی (به ویژه نوزایی بافت)

ne´o.genet´ic (-jə net´ik) adj. نوزا(یانه)

Ne|o-He|bra|ic (nē´ō hē brā´ik) n., adj. ← Modern Hebrew

ne|o.im.pres.sion.ism (-im presh´ən iz´əm) n.
امپرسیونیسم نوین (به ویژه در نقاشی)

ne´o.im.pres´sion.ist, adj., n.
امپرسیونیسم نوین گرای(انه)

Ne|o-La|marck|ism (-lə märk´ iz´əm) n.
(زیست شناسی) نولامارک گرایی، لامارک گرایی نوین

Ne|o-Lat|in (-lat´´n) n. ← Modern Latin

ne|o.lith (nē´ō lith´) n.
ابزار سنگی عهد نوسنگی، نوسنگ

ne|o.lith|ic (nē´ō lith´ik) adj.
(زمین شناسی) نوسنگی (حدود ۸۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد)

ne.ol|o.gism (nē äl´ə jiz´əm) n.
۱- (واژه‌ی نو یا معنی تازه برای واژه‌ی موجود) نو واژه، نوچَم، واژه‌ی نو، معنی جدید ۲- (ساختن یا به کار بری نو واژه یا نوچم) نوآوری، نو واژه آوری، نو چم آوری

ne.ol´o.gist, n. نوچم‌ساز، نو واژه‌ساز

ne.ol´o.gis´tic or ne.ol´o.gis´ti.cal, adj.
وابسته به ابداع واژه یا معنی جدید، نو واژه‌ساز(انه)، نوچم‌ساز(انه)

ne.ol|o.gize (-jīz´) vi. -gized´, -giz´ing
نوآوری کردن، نو واژه آوری کردن، نو چم آوری کردن، واژه یا معنی تازه ساختن یا به کار بردن

ne.ol.o|gy (-jē) n., pl. -|gies ← neologism

neo.logi.cal (nē´ō läj´i kəl) adj. ← neologistic

ne´o.log´i.cally, adv.
به طور نوچم سازانه

ne|o.my.cin (nē´ō mī´sin) n. (دارو)
نئومایسین (که از لکتینومایسین گرفته می‌شود و دردرمان عفونت پوست و چشم به کار می‌رود)

ne|on (nē´än´) n.
(شیمی) نئون (عنصر شیمیایی بی‌رنگ و نادر و گازواره - نشان: Ne، وزن اتمی: ۲۰/۱۸۳، شماره‌ی اتمی: ۱۰، نقطه‌ی گداز: ۲۴۸/۶۷°c-، نقطه‌ی جوش: ۲۴۶/۰۵°c-)

ne|o.nate (nē´ō nāt´) n.
نوزاد (به ویژه تا یک ماهگی)

ne´o.na´tally, adv. نوزادانه

ne´o.na´tal, adj. وابسته به نوزاد

ne|o.na.tol.o|gy (nē´ō nā täl´ə jē) n.
(بخشی از پزشکی که با نوزادان از زایش تا یک ماهگی سروکار دارد) نوزاد شناسی، نوهستی شناسی

ne´o.na.tol´o.gist, n. نوزادشناس

neon lamp چراغ نئون، چراغ شب نما

ne|o-orth|o|dox|y (nē´ō ôr´thə däk´sē) n. (سده‌ی بیستم میلادی- گرایش برخی عوامل کلیسای پروتستان به سوی اصول سنتی مسیحیت) نوراستکیشی، نئوارتدکسی

ne´o-orth´odox, adj. نوراستکیش

ne|o.phyte (nē´ō fīt´) n. ۱-جدیدالایمان، نو کیش ۲- تازه کار، مبتدی، نوآموز، کار آموز

ne|o.pla.si|a (nē´ō plā´zhə) n.
(رشد بافت تازه به ویژه نو دشتار) کوشت نو، نو بافت

ne|o.plasm (nē´ō plaz´əm) n.
(رشد نابهنجار بافت مثلاً بصورت غده) نودشتار، نو دشتاری، نئوپلاسم

ne|o.plas.tic (nē´ō plas´tik) adj.
۱- وابسته به نو دشتاری، نودشتارانه، نودشتار ۲- (نقاشی) وابسته به مکتب نئوپلاستیک

ne|o.plas.ti.cism (nē´ō plas´tə siz´əm) n. (نقاشی) مکتب پِستیل (← de Stijl)

ne|o.plas|ty (nē´ō plas´tē) n.
(بازسازی اندام بدن با جراحی پلاستیک) نو دشتارگری، نئوپلاستی

Ne|o.pla.to.nism (nē´ō plāt´´n iz´əm) n. (فلسفه) افلاطون گرایی نو، نو افلاطون گرایی

Ne´o.pla.ton´ic (-plā tän´ik) adj. نوافلاطونی

Ne´o.pla´ton.ist, n. نوافلاطون گرای

* **ne|o.prene** (nē´ō prēn´) n.
(شیمی) نئوپرن (لاستیک مصنوعی مقاوم در برابر گرما)

* **Ne|o.ri.can** (nē´ō rē´kən) n.
(امریکا - تداعی منفی) بومی پورتوریکو که مدتی در شهر نیویورک زیسته است

Ne|o.scho|las|ti|cism (nē´ō skə las´tə siz´əm) n.
(فلسفه و الهیات - سده‌های ۱۹و۲۰) نومُدرسی (هدف آن آمیختن عقاید توماس مقدس با ره‌آوردهای علمی نوین بود)

ne.ot.e|ny (nē ät´´nē) n. (جانور) زه پایی

neo.tenic (nē´ə tē´nik, -ten´ik) or neo.te´nous (-əs) adj. زهپا

ne|o.ter|ic (nē´ō ter´ik) adj., n.
۱- تازه، نو، نوین، نوآورده، اخیر، پسین، تازه پیدا ۲- آدم متجدد، آدم نوگرا، شخص نودوست

ne´o.ter´i.cally, adv. به طور نوین یا متجددانه

Ne|o.trop|i.cal (-träp´i kəl) adj.
(وابسته به زیست جغرافی امریکای جنوبی و مرکزی جزایر کارائیب) نو کرمسیری (Neotropic هم می‌نویسند)

Ne|o.zo|ic (-zō´ik) adj.
(قدیمی) ← Cenozoic

Ne.pal (nə pôl´)
کشور نِپال (در کوهپایه‌های هیمالیا - پایتخت: کاتماندو Katmandu - ۱۳۰۷۹۱ کیلومترمربع)

Nepa.lese (nep´ə lēz´), pl. -lese´, adj., n.
اهل نپال، نپالی

Ne.pal|i (ni pôl´ē, -päl´-) n.
(زبان شناسی) نِپالی (از زبان‌های هند و اروپایی)

ne.pen.the (nē pen´thē) n.
۱- (دارویی که یونانیان باستان می‌پنداشتند غم را از یاد می‌برد) نِپنته، داروی غم‌زدا ۲- (به طور اعم) غم‌زدا (nepenthes هم می‌گویند)

ne.pen´thean (-thē ən) adj. غم زدا

neph.a|nal|y.sis (nef´ə nal´ə sis) n., pl. **-ses´**
(تجزیه و تحلیل نقشه به ویژه نقشه‌ی هواشناسی) فرو کافت نقشه، نمودار کاوی

neph.e|line (nef´ə lēn´) n. (شیمی - ماده‌ی معدنی: $(NaK)AlSiO_4$) نِفِلین (nephelite هم می‌نویسند)

neph.e|lin.ite (nef´ə lin īt´) n.
(سنگ شناسی) نِفِلینیت (سنگ آذرین دارای نِفِلین)

neph|e|lo- (nef´ə lō´) پیشوند: ابر، میغ، ابری [nephelometer] (پیش از واکه: nephel-)

neph.e|lom.e|ter (nef´ə läm´ət ər) n.
دستگاه سنجش میزان انباشتگی ترکیزه و غیره در محلول

neph|ew (nef´yōō, nev´-) n.
۱- (مذکر) برادرزاده، خواهرزاده، پسر برادر، پسر خواهر(اگر مؤنث باشد می‌شود: niece) ۲-(قدیمی) پسر حرامزاده ۳-(مهجور) نوه‌ی پسری، نواده

neph|o- (nef´ō) پیشوند: ابر، میغ، ابری [nephology] (پیش از واکه: neph-)

neph|o.gram (nef´ō gram´) n.
(هواشناسی) ابر نگاره (تصویر ابر)

ne.phol.o|gy (nē fäl´ə jē) n.
(بخشی از هواشناسی که با ابر سروکار دارد) ابرشناسی

nepho.logi.cal (nef´ō läj´i kəl) adj.
ابرشناختی

ne.phol´o.gist, n. ابرشناس

neph|o.scope (nef´ə skōp´) n.
(دستگاه سنجش جهت و سرعت ابرها) ابرنما

nephr- ← nephro- (پیش از واکه می‌آید)

ne.phral.gi|a (nē fral´jē ə)
(پزشکی) دردکلیه‌ها، گُرده درد، کلیه درد

ne.phrec.to|my (nē frek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) گُرده برداری، کلیه برداری

ne.phrid.i|um (nē frid´ē əm) n., pl. **-phrid´|i|a** (-ə)
۱- (در بسیاری از بی مهرگان به ویژه کرم‌ها) گُردیزه، گُردیچه ۲- (در رویان مهره داران) لوله‌ی پیشاب

ne.phrid´ial, adj. وابسته به گردیزه، گردیزه‌ای

neph.rite (nef´rīt´) n.
(سنگ شناسی) نفریت (نوع کم ارزش‌تر یشم)

ne.phrit|ic (nē frik´ik) adj.
۱- وابسته به کلیه‌ها، گُرده‌ای (renal هم می‌گویند) ۲-(پزشکی) وابسته به یا دچار نفریت یا گُرده تبسی

ne.phri.tis (nē frīt´əs) n.
(پزشکی) گُرده تبسی، کلیه افروختگی، نفریت

neph|ro- (nef´rō)
پیشوند:کلیه، گُرده، قلوه [nephrotomy]

neph|ro.gen|ic (nef´rō jen´ik) adj.
۱- (ایجاد شونده در کلیه ها) کلیه زاد، گُرده زاد ۲- (مولد بافت کلیوی) کلیه زا، گُرده زا

ne|phrol.o|gy (nə fräl´ə jē) n.
(پزشکی) کلیه شناسی، گُرده شناسی

ne.phrol´o.gist, n. گرده‌شناس

neph.ron (nef´rän´) n.
(در کلیه‌ی مهره‌داران) گُردیزه، گُردیک، نفرون

ne.phro.sis (nē frō´sis) n.
(پزشکی) گُرده تباهی، کلیه تباهی

ne.phrot´ic (-frät´ik) adj. دچار گرده تباهی

ne.phrot|o.my (nē frät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) گُرده بُری
(مثلاً برای درآوردن سنگ)، کلیه بُری، عمل کلیه

ne plus ul.tra (nā plus ul´trə)
(لاتین) بهترین، از این بهتر نمی‌شود، عالی‌ترین

nep|o.tism (nep´ə tiz´əm) n.
(دادن شغل و امتیازات ناسزیده به خویشاوندان) خویشاوند گماری، تبارگماری، تبعیض به سود خویشاوند

nep´o.tist, n. خویشاوندی گمار

nep´o.tis´tic, adj. وابسته به خویشاوند گماری

Nep.tune (nep´tōōn´, -tyōōn´)
۱- (اسطوره‌ی روم) خدای دریا (یونانی‌ها گفتند: Poseidon) ۲- دریا ۳- (نجوم) نِپتون (هشتمین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی - قطر: ۵۰۴۵۰ کیلومتر)

Nep.tu.ni|an (nep tōō´nē ən) adj.
۱- وابسته به خدای دریا ۲- وابسته به سیاره‌ی نپتون، نپتونی ۳- (مهجور) وابسته به لایه های زمین که توسط دریا ساخته شده اند

* **nep.tu.ni|um** (nep tōō´nē əm) n.
(شیمی) نِپتونیُم (عنصر شیمیایی - نشان: Np ، وزن اتمی: ۲۳۷/۰۴۸، شماره‌ی اتمی: ۹۳، وزن مخصوص: ۲۰/۲۵،

نقطه‌ی گداز: ۶۴۰°c، نقطه‌ی جوش: ۳۹۰۲°c)

neptunium series

(شیمی) زنجیره‌ی نپتونیم (سری نوکلیدهای تابشگر که از نپتونیم ۲۳۷ - آغاز و به بیسموت ۲۰۹ - ختم می‌شود)

*** nerd** (nŭrd) n.

(امریکا- خودمانی) آدم بی‌عرضه، آدم ناموثر، شاگرد همیشه درس خوان ولی به جایی نَرِس

nerd´y (-ē) adj. بی عرضه، خرخوان

Ne.re|id (nir´ē id) n. (اسطوره‌ی یونان) نِرید (هر یک از پنجاه دختر نِروس که پریان دریایی بودند)

ne.re|is (nir´ē is) n., pl. **ne.re|i.des** (جانور) نِرِئیس (نام جنسی از پُرتاران polychaetes گوشتخوار دریایی)

Ne.re|us (nir´ē əs) (اسطوره‌ی یونان) نِریس (الهه‌ی دریایی)

ne.rit|ic (nē rit´ik, ni-) adj. (دریاشناسی - وابسته به بخشی از فلات قاره که تا ژرفای حدود ۱۸۰ متری گسترش دارد) دریابوم نِرتیک

Ne.ro (nir´ō) (Nero Claudius Caesar Drusus Germanicus) A.D. 31-68 نِرو (امپراطور روم)

Ne.ro´nian (-nē ən) or Ne.ron´ic (-rän´ik) adj. وابسته به نِرو، نِرویی

ner|o.li (ner´ō lē) n. (روغن معطری که از شکوفه‌ی پرتقال می‌گیرند و در عطر سازی کاربرد دارد) نِرولی، روغن بهارنارنج (neroli oil هم می‌گویند)

Ne.ru|da (ne rōō´*th*ä), Pablo 1904-73 پابلو نِرودا (نویسنده‌ی اهل کشور شیلی)

nerv.ate (nŭr´vāt´) adj. (گیاه) رگبرک دار

ner.va.tion (nər vā´ shən) n. ← venation

nerve (nŭrv) n.,vt. **nerved, nerv´ing**

۱- (دراصل) زردپی (امروزه بیشتر در این عبارت به کار می‌رود: strain every nerve حداکثر کوشش را کردن، جد و جهد کردن) ۲- (کالبد شناسی) پی، عصب ۳- مغز دندان (بخش درونی و نسبتاً نرم دندان به علاوه‌ی عصبها و رگهای دندان)، رگ و پی دندان ۴- تسلط بر احساسات، خونسردی در خطر، داشتن اعصاب قوی، دل و جرئت، دلیری، شهامت ۵- زور، توانایی، قدرت، شور و حرارت، پویایی، انرژی ۶- (جمع) سلسله‌ی اعصاب ۷- (جمع) عصبی بودن، هیستری، دل پریشی ۸- (عامیانه) پررویی، جسارت، بی شرمی ۹- (گیاه) رگبرک، (بال حشرات) رگه، رگ، رگبال ۱۰- دل و جرئت دادن به، دلیرکردن، قوت قلب دادن

- she nerved herself for the dangers ahead

او اعصاب خود را برای مخاطرات آینده قوی کرد

- to get on someone's nerves

(عامیانه) اعصاب کسی را خراب کردن

- to get up enough nerve (to do something)

(برای انجام کاری) جرئت کافی داشتن

nerve block

(هوشبری) تزریق آمپول بی‌حس کننده در عصب بخصوص (برای بی‌حس سازی فقط بخشی از بدن)، انسداد عصبی

nerve cell

۱- ← neuron ۲- تنه‌ی عصب (بدون زواید آن)

nerve center

۱- (کالبد شناسی) پی گروه (دسته‌ی عصب که کار بخصوصی انجام می‌دهند مثلاً نفس کشیدن)، مرکز عصبی ۲- (مجازی) مرکز کنترل، مهارگاه، ستاد

nerve fiber (مواد ریسمان مانند که یا دندریت dendrite و یا آکسون axon بوده و عصب از آنها تشکیل می‌شود) لیف عصبی، پی لیف

nerve gas (جنگ‌افزار شیمیایی) گاز اعصاب

nerve impulse

(زیست شناسی) تکانه‌ی عصبی، پی انگیزه

nerve.less (nŭrv´lis) adj.

۱- (زیست شناسی) عاری از عصب، بی‌پی، بی‌عصب ۲- بی‌رگ، بی‌غیرت، بی‌حمیت، بی‌دل و جرئت، بزدل ۳- بی‌نا، بی‌انرژی، بی‌توان، کم‌زور، بی‌تحرک، ناپویا، ضعیف ۴- خونسرد، آرام، سوار بر اوضاع، مسلط بر خود

nerve´lessly, adv. با خونسردی یا بی‌غیرتی

nerve-rack|ing or **nerve-wrack|ing** (-rak´iŋ) adj. اعصاب خُرد کن

nerv.ing (nŭrv´iŋ) n.

(دامپزشکی) عصب برداری (برداشتن بخشی از نواره‌ی عصبی مثلاً به خاطر آماس مزمن)

nerv.ous (nŭr´vəs) adj.

۱- (در اصل) قوی، پرعضله و غضروف، عضلانی ۲- وابسته به اعصاب، عصبی، روانی ۳- ساخته شده از عصب، دارای عصب، پی دار ۴- هیجان زده، شوریده، عصبی، بی آرام، بی‌قرار ۵- ترسان و لرزان، دلواپس، نگران ۶- (به ویژه در بیان) پرحرارت، پراشتیاق

- to be a nervous wreck دارای اعصاب خرد بودن

nerv´ously, adv. با ترس و لرز یا حالت عصبی

nerv´ous.ness or ner.vos´ity (-väs´ə tē) n. حالت عصبی، دستپاچگی

*** nervous breakdown** فروپاشی روانی

*** nervous Nellie**

(خودمانی) آدم عصبی و زود ترس

nervous system

سلسله‌ی اعصاب، سازگان عصبی، پی سازگان

ner.vure (nŭr´vyoor´) n.

(زیست شناسی) رگبرک، رگبال

nerv|y (nŭrv´ē) adj. **nerv´|i.er, nerv´|i.est**

۱- (نادر) قوی، عضلانی ۲- (انگلیس) عصبی، لرزان و ترسان، هیجان زده، شوریده ۳- دلیر، پُردل، باشهامت، جسور ۴- (عامیانه) پررو، گستاخ، پوست کلفت

nerv´i.ly, adv. به طور قوی یا عضلانی یا جسورانه

nerv´i.ness, n. جسارت، شوریدگی، عصبی بودن، قوت

nes.ci|ent (nesh´ənt, -ē ənt) adj.

۱- نادان، بی دانش، غیرمطلع ۲- ← agnostic

nes´cience, n. نادانی، عدم اطلاع، بی‌دانشی

ness (nes) n. (جغرافی) سنگ پوز

Ness (nes), **Loch**
لاخ‌نِس (نام دریاچه‌ی مرتفعی در اسکاتلند)

-ness (nis,nəs) پسوند:بودن، واری، کیفیت، وضع [togetherness و sadness]

Nes.sel.rode (nes´əl rōd´) n.
(خوراک‌پردازی - آمیزه‌ای از کمپوت میوه و آجیل خُردکرده که روی بستنی و کیک و غیره می‌ریزند) نِسِلراد

nest (nest) n., vt., vi.
۱- آشیانه، لانه، آشیان، کابوک، کابوشک ۲-(محل تخم‌ریزی یا بچه‌آوری ماهی یا لاک‌پشت یا زنبور سرخ و غیره) گَشتگاه ۳- (پرنده یا حشره و غیره) انبوه، دسته‌ی بزرگ، کُلُنی ۴- کاشانه، استراحتگاه، رامشگاه، آسودگاه، جای دنج ۵- (تداعی منفی) مخفیگاه، محل تجمع، پاتوق، محفل ۶-(دسته‌ای از چیزهای مشابه) یکدست، دسته ۷-(آرتش) آشیان آتشبار، لانه‌ی توپخانه، سنگرآتشبار، آشیانه‌ی تیربار ۸- لانه کردن یا ساختن، آشیان کردن یا ساختن، در آشیان زیستن ۹- (چیزهای شکستنی را) لفاف پیچی کردن، (یک دست از چیزی را) در داخل هم جا دادن، پهلوی هم جور کردن ۱۰- (کامپیوتر - داخل کردن یک فرمان در آغاز یا میان یا پایان یک فرمان دیگر) لانه بندی، لانه‌بندی کردن، تودرتو کردن، حلقه حلقه کردن

NEST OF MEASURING SPOONS

• birds nested in our tree پرندگان در درخت ما لانه کردند
• nesting, n. آشیان گزینی،لانه‌سازی، لانه زیستی

nest´able, adj. لانه‌پذیر، در آشیانه قرار دادنی

nest egg ۱-(تخمی که برای تشویق مرغ به تخم گذاری در لانه‌ی او می گذارند) انگیزانه، تخم مایه ۲-(پولی که برای ذخیره یا سرمایه گذاری بتدریج می‌اندوزند) اندوخته، پس‌انداز اولیه، مایه‌ی پس‌انداز

nest.er (nes´tər) n. (کوچنده‌ای که در زمین بکر جایگزین می‌شود و خانه می‌سازد) کوچنده‌ی ماندگار

nes.tle (nes´əl) vi., vt. **-tled, -tling**
۱- (در اصل) لانه گزیدن، آشیان کردن ۲-لمیدن، آسودن، آرمیدن، غنودن ۳- (در جای دنج یا باصفا یا محفوظ) قرار داشتن ۴- در آغوش گرفتن، بغل کردن (با مهر)
• Mehri nestled her baby against her breast
مهری نوزاد خود را بر سینه‌ی خود قرار داد

nes´tler, n. آغوش دوست، لانه‌گرای

nest.ling (nest´liŋ) n. ۱-(نوزاد پرنده که آمادگی خروج از لانه را ندارد) جوجه ۲- بچه، کودک

Nes.tor (nes´tər, -tôr´) n.
۱- اسم خاص مذکر ۲-(اسطوره‌ی یونان) نِستور (مشاور جهاندیده و عاقل یونانیان در جنگ تروا) ۳- پیرمرد عاقل

Nes.to.ri.an.ism (nes tôr´ē ən iz´əm) n.
(مسیحیت - این باور: مسیح دو موجودیت سوا داشت یکی الهی و دیگری انسانی - درسال ۴۳۱ میلادی ارتدادی اعلام شد) نستورکرایی

Nes.to´rian, n., adj. نستوری

net[1] (net) n., vt., vi. **net´ted, net´ting**
۱- تور ماهیگیری، تور پرنده گیری، تور، طور ۲- تله، گیرانداز، دام ۳- تور والیبال (و تنیس و غیره)، نِت ۴-گیسوبند، تورِ سر ۵- (پارچه) توری، تور ۶- ← network ۷- (والیبال و تنیس و غیره) توپی که به تور می‌خورد (اعم از اینکه رد بشود یا نه)، توپ نِت شده (net ball هم می‌گویند) ۸- تور ساختن، تبدیل به تور یا توری یا شبکه کردن، تور مانند شدن یا کردن ۹- تور مانند، تورسان، تورینه ۱۰-(زمین بازی و غیره) توردار کردن، با تور مجزا یا حراست کردن، (حین بازی) توپ را به نِت زدن ۱۱- با تور پوشاندن ۱۲- با تور گرفتن (ماهی و غیره)، به تور زدن
• the police netted the suspect پلیس متهم را دستگیر کرد

net´like´, adj. نورمانند

net[2] (net) adj., n., vt. **net´ted, net´ting**
۱- خالص، ویژه، خرج در رفته، پس از کسر مالیات و غیره، سره (در برابر: ناویژه یا ناخالص (gross)) ۲-نهایی، با در نظر گرفتن کلیه‌ی عوامل و کسور، پایانی، واپسین، کلی ۳-وزن خالص، سود ویژه، نتیجه‌ی نهایی، پیامد واپسین، زیان کلی ۴- (به طور خالص) به دست آوردن، سود بردن، سود رساندن، کسب کردن
• that book netted the author a lot of money
آن کتاب پول فراوانی نصیب نویسنده‌ی آن کرد

net asset value (بورس سهام - صندوق های تعاونی سهام) ارزش ویژه‌ی هر سهم

Neth Netherlands مخفف: هلند

neth|er (neth´ər) adj. ۱- واقع در زیرزمین، زیرزمینی، اسفل ۲-(زمین) پست، کم ارتفاع، زیر سطح دریا ۳- زیرین، سفلی، تحتانی، فرودین

Neth|er.lands (ne*th*´ər ləndz)
کشور پادشاهی هلند (پایتخت: آمستردام - مرکز دولتی: لاهه - ۴۰۸۴۴ کیلومتر مربع)

Neth´er.land´er (-land´ər) n. هلندی، اهل هلند

Netherlands Guiana
(قدیمی) ← Suriname

Netherlands New Guinea
(قدیمی) ← West Irian

neth|er.most (ne*th*´ər mōst´) adj.
پست ترین، تحتانی ترین، زیرترین، اسفل‌السافلین

nether world
۱-(اسطوره‌ی یونان و روم) دنیای اسفل، جهان مردگان، جهان زیرزمین ۲- (الهیات) جهنم، دوزخ

net national product
(اقتصاد - ارزش کل تولیدات و خدمات کشور در یک سال منهای ارزش سرمایه و استهلاک و غیره که در این راه مصرف شده است) تولید خالص ملی، فَرَورد ویژه‌ی ملی

Net.tie or **Net|ty** (net´ē) اسم خاص مؤنث

net.ting (net´iŋ) n. ۱-تورسازی ۲-ماهیگیری با تور، حق ماهیگیری با تور ۳- آنچه که با

توراندازی به دست آمده است، دام آورد، به تور زده شده ۳- توری، تور، پارچه (یا هر چیز) تور مانند

net.tle (net´l) n., adj., vt. **-tled, -tling** (گیاه) ۱- گزنه (گیاهان جنس Urtica که برگ آنها کُرک‌های تیز و گزنده دارد) ۲- (عامیانه) هر گیاه تیغ‌دار و گزنده ۳- وابسته به تیره‌ی گزنه‌ها یا Urticaceae راسته‌ی Urticales ۴- (گزنه) گزیدن ۵- (مجازی) آزردن، برآشفتن، سر به سر گذاشتن

net´tler, n. گزنه‌دار، تیغ‌دار، کرک‌دار

nettle rash ← urticaria

net|tle.some (-səm) adj. گزنده، آزار دهنده، ناراحت کننده

net ton معیار وزن برابر ۲۰۰۰ پوند (short ton هم می‌گویند)

net-winged (net´wiŋd´) adj. (در مورد بال حشرات) تورینه بال، دارای بال تورسان، توربال

net.work (net´wŭrk´) n., adj., vi., vt. ۱- تور، تورینه، توری، هر چیز مشبک (مانند تور سیمی یا غربال) ۲- شبکه ۳- (کامپیوتر - سازگانی مرکب از یک یا چند کامپیوتر و پایانه و چاپگر و غیره) شبکه، همبند، همبند کردن، شبکه‌ای کردن ۴- (رادیو و تلویزیون) شرکت تلویزیون، بنگاه پراکنش رادیویی (صاحب شبکه‌ی ایستگاه‌ها و غیره) ۵- تورسازی، توری سازی، ساختن پارچه‌ی توری، تورینه سازی ۶- پخش شده توسط کلیه‌ی ایستگاه‌های بنگاه پراکنش ۷- شبکه درست کردن، تماس برقرار کردن، دارای شبکه کردن یا شدن، شبکه بندی کردن ۸- (رادیو و تلویزیون) از طریق شبکه پخش کردن

• the two cities are connected by a network of roads یک سلسله جاده دو شهر را به هم مرتبط می‌کند

net.work.ing (-iŋ) n. ۱- برقراری تماس با دیگران (برای کسب خبر و غیره)، شبکه سازی ۲- (کامپیوتر) شبکه بندی، همبندی (اتصال چند کامپیوتر و پایانه و غیره)

neuk (nyōōk) n. (اسکاتلند) گوشه، کنار

neume or **neum** (nōōm) n. (در سرودهای موسیقی کلیسایی قرون وسطی) نوم (علامت‌هایی که بالای واژه می‌گذاشتند تا بلندی و گام آن را معلوم کنند)

neu.mat´ic, adj. نومی، وابسته به نوم

neur- پیشوند: عصب، پی (پیش از واکه می‌آید والا: neuro-) [neuralgia]

neu.ral (nōō´rəl) adj. وابسته به پی یا عصب، عصبی، پیی، وابسته به سلسله‌ی اعصاب

neural arch (کالبد شناسی) کمان پیی، قوس عصبی

neu|ral.gi|a (nōō ral´jə) n. (پزشکی) پی درد، درد اعصاب

neu.ral´gic (-jik) adj. دچار درد اعصاب

neural tube (در مراحل نخستین جنین مهره‌داران) لوله‌ی عصبی (که تبدیل به مغز و نخاع شوکی می‌شود)

neu|ras.the|ni|a (nōō´ras thē´nē ə) n. (رده‌بندی پیشین بیماری‌های روانی) خسته روانی، نوراستنی

neu´ras.then´ic (-then´ik) adj., n. خسته روان

neu|rec.to|my (nōō rek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) عصب برداری، پی برداری

neu|ri.lem|ma (nōō´ri lem´ə) n. (کالبد شناسی) پی نیام، غلاف عُصب

neu.rine (nōō´rēn´, nyōō´-) n. (شیمی) نورین (CH_2:CHN(CH_3)$_3$OH)

neu.ri.tis (nōō rīt´əs, nyōō-) n. (پزشکی) پی افروختگی، آماس عصب

neu.rit´ic (-rit´ik) adj. دچار نوریت (التهاب عصب)

neu|ro- (nōō´rō, nyōō´) پیشوند: پی، عصب، سلسله‌ی اعصاب [neuropathy]

neu|ro.a|nat.o|my (nōō´ rō ə nat´ə mē) n. (بخشی از کالبدشناسی) پی کالبد شناسی، تشریح اعصاب، نوروآناتومی

neuro.an´a.tom´i.cal (-an´ə täm´i kəl) adj. وابسته به نوروآناتومی

neu´ro.anat´o.mist, n. پی کالبدشناس

neu|ro.bi.ol.o|gy (-bī äl´ə jē) n. (زیست شناسی) پی زیست شناسی، زیست شناسی عصب

neu´ro.bi.ol´o.gist, n. پی زیست‌شناس

neu|ro.blast (-blast´) n. (زیست شناسی) تنده‌ی پیی، تنده‌ی عصب

neu|ro.coel or **neu|ro.coele** (-sēl´) n. (کالبد شناسی) پی کاواک، حفره‌ی عصبی، کانال عصبی

neu|ro.ep|i.the|li.um (nōō´ro ep´ə thē´lē əm) n. (کالبد شناسی) پی پایانه، انتهای عصب

neu´ro.ep´i.the´li.al, adj. پایانه‌ای

neu|ro.fi.bril (-fī´bril) n. (کالبد شناسی) فیبریل عصبی، پی لیف، تارچه‌ی نورونی

neu´ro.fi´bril.lar´y (-er ē) adj. وابسته به فیبریل عصبی

neu|ro.gen|ic (-jen´ik) adj. (زیست شناسی) پی‌زا، عصب‌زا

neu´ro.gen´i.cally, adv. با پی‌زایی

neu|rog.li|a (nōō räg´lē ə, nyōō-) n. (زیست شناسی) پی‌چسب

neu.rog´lial, adj. وابسته به پی چسبی، پی چسب

neu|ro.hor.mone (-hôr´mōn) n. (زیست شناسی) هورمون ساخته شده توسط بافت عصبی، هورمون عصبی، گیزن‌پیی

neu´ro.hor.mo´nal (-mō´nəl) adj. وابسته به هورمون عصبی

neu|ro.hu.mor (nōō´rō hyōō´mər) n. (← neurotransmitter) پی فرارسان

neu´ro.hu´moral, adj. وابسته به پی فرارسان

neu|ro.lep.tic (-lep´tik) adj., n.
(دارو) داروی آرامبخش، آرام کننده (← tranquilizer)
neu|rol.o|gy (nōō räl´ə jē) n.
(پزشکی) پی شناسی، عصب شناسی
neu.ro.logi.cal (nōō´rō läj´i kəl) adj.
پی شناختی
neu´ro.log´i.cally, adv. از نظر پی شناختی
neurol´o.gist, n. (پزشک) پی شناس
neu.rol|y.sis (-ə sis) n.
(پزشکی) ۱- پی تباهی، تباهی عصب ۲- پی آزاد سازی
neu.ro.lytic (nōō´rō lit´ik) adj. پی تباه
neu.ro|ma (nōō rō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta**
(پزشکی) تومور عصب، پی‌آمو
neu|ro.mast (nōō´rō mast´) n.
(در ماهی‌ها) اندام حسی پوستی
neu|ro.mus.cu.lar
(nōō´rō mus´kyōō lər) adj.
(زیست شناسی) عصبی - عضلانی، پیی - ماهیچه‌ای
neu.ron (nōō´rän´) n.
(زیست شناسی) نورون، یاخته‌ی پیی، پی یاخته، یاخته‌ی عصبی (neurone هم می‌نویسند)
neu´ro.nal (-rə nəl) or
neu.ronic (nōō rän´ik)
adj. نورونی، پی یاخته‌ای

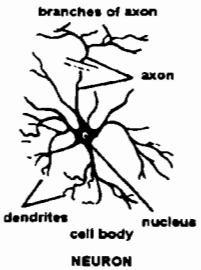

neu|ro.path
(nōō´rō path´) n.
(قدیمی) ← neurotic
neu|ro.pa.thol.o|gy
(nōō´rō pə thäl´əjē) n.
(پزشکی) پی آسیب شناسی، آسیب شناسی عصب
neu´ro.pa.thol´o.gist, n. پی آسیب شناختی
neu.rop|a.thy (nōō räp´ə thē) n.
(پزشکی) پی آسیبی، بیماری عصب
neu.ro.pathic (nōō´rō path´ik) adj.
وابسته به پی آسیبی، دچار آسیب عصبی
neu|ro.phys|i.ol.o|gy
(nōō´rō fiz´ē äl´ə jē) n.
(پزشکی) پی تنکرد شناسی، فیزیولوژی عصب
neu´ro.phys´i.olog´i.cal or
neu´ro.phys´i.olog´ic, adj. پی تنکردشناختی
neu´ro.phys´i.olog´i.cally, adv.
(به طور) پی تنکرد شناختی
neu´ro.phys´i.ol´o.gist, n. پی تنکردشناس
neu|ro.psy.chi|a.try (-sī kī´ə trē) n.
(روان‌پزشکی) پی روان‌پزشکی، روان‌پزشکی اعصاب
neu´ro.psy´chi.at´ric (-sī´kē a´trik) adj.
وابسته به پی روانپزشکی
neu.rop.ter|an (nōō räp´tər ən, nyōō-)
n. (جانور) رگبال
(حشرات راسته‌ی رگبالان یا Neuroptera - گوشتخوار)
neu.rop´ter.ous, adj. وابسته به رگبالان
neu|ro.sci.ence (nōō´rō sī´ əns) n.
علم عصب شناسی، پی شناسی
neu.ro.sis (nōō rō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
(روان شناسی) روان رنجوری، نوروز، نژندی، پی تباهی
neu|ro.sur.ger|y (nōō´rō sur´jər ē) n.
جراحی مغز و اعصاب
neu´ro.sur´geon, n. جراح مغز و اعصاب
neu´ro.sur´gi.cal, adj. وابسته به جراحی مغز و اعصاب
neu.rot|ic (nōō rät´ik, nyōō-) adj.
۱- وابسته به روان رنجوری ۲- روان رنجور، نژند
neu.rot´i.cally, adv. نژندانه، روان رنجورانه
neu.rot´i.cism (-ə siz´əm) n. روان رنجوری
neu.rot|o|my (-ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی - قطع عصب مثلاً برای از بین بردن درد) پی بُری
neu|ro.tox|in (nōō´rō täk´sin) n.
(پزشکی) پی زهر، سم عصب، نوروتوکسین
neu´ro.tox´ic, adj. وابسته به پی زهر، پی زهری
neu|ro.trans.mit.ter (-trans mit´ər) n.
(ماده‌ای که موجب انتقال انگیزه‌ها و پیام‌ها در اعصاب می‌شود) پی فرارسان، فرارسان عصبی
neu|ro.trop|ic (nōō rō träp´ik) adj.
(دارای گرایش نسبت به بافت عصبی مانند برخی ویروس‌ها و زهرها) پی گرا، عصب گرا
neus.ton (nōō´stän´) n.
(زیست شناسی - سازواره‌های بسیار ریز مانند لیسه‌ی پشه که سطح آب زیست می‌کنند) شناورچه
neut مخفف: neuter
neu.ter (nōōt´ər, nyōōt´-) adj., n., vt.
۱- (قدیمی) بی‌طرف ۲- (زیست شناسی) فاقد آلت تناسلی، فاقد جنسیت، نتار، خنثی (پهلوی: خَنزَک)، کماسه (sexless هم می‌گویند) ۳- (در برخی زبان‌ها مانند آلمانی) جنس خنثی، (فعل) متعدی ۴- (حیوان) اخته، اخته کردن
neu.tral (nōō´trəl, nyōō´-) adj., n.
۱- بی طرف، نادرگیر، کَرانجی، هیچ سو، بی‌سو ۲- بی‌طرفانه، وابسته به بی‌طرفی، هیچ‌سویانه ۳- (نوع و گونه و غیره) نامشخص، میانه، نامعین، کماسه ۴- (رنگ) غیر زنده، کم‌رنگ، خفیف، رنگ خنثی ۵- (زیست شناسی) ← neuter ۶- (شیمی) فاقد واکنش اسیدی و قلیایی ۷- (برق) نه مثبت نه منفی، بی شارژ، بدون بار الکتریکی، بی‌بار ۸- (آواشناسی) واکه‌ی خنثی، واکه‌ی نتار ۹- (اتومبیل و غیره) دنده‌ی خلاص، خلاص
• Iran tried to stay neutral during World War II
ایران سعی کرد که در جنگ جهانی دوم بی‌طرف بماند
neu´trally, adv. بی‌طرفی، نادرگیری
neu.tral.ism (-iz´əm) n.
سیاست بی‌طرفی، هیچ‌سوگرایی
neu´tral.ist, adj., n. هیچ سو گرای، بی‌طرف

neu´tral.is´tic, adj. بی طرف(انه)

neu.tral.i|ty (nōō tral´ə tē, nyōō-) n.
بی‌طرفی، نادرگیری، هیچ سویی، بی‌سویی
• Iran's neutrality was violated
بی‌طرفی ایران مورد تخطی قرار گرفت

neu.tral.ize (nōō´trə līz´, nyōō´-) vt.
-ized´, -iz´ing ۱- بی‌طرفی خود را اعلام کردن، بی‌طرف اعلام کردن، اعلام نادرگیری کردن ۲- خنثی کردن، نتار کردن، بی‌اثر کردن، از کار انداختن، پادکنش کردن ۳-(شیمی - ویژگی‌های چیزی را از بین بردن) خنثی کردن، نتار کردن ۴-(برق) فاقد الکتریسیته کردن، بی‌بار کردن
• these pills neutralize stomach acid
این قرص‌ها اسید معده را خنثی می‌کنند

neu´trali.za´tion, n. خنثی سازی، بی‌طرفی
neu´tral.iz´er, n. خنثی ساز، بی‌اثر کننده

neutral spirits
الکل اِتیل (بامیزان خلوص ۱۹۰یا بیشتر)، الکل سفید

neu.tri|no (nōō trē´nō, nyōō-) n., pl. **-nos** (فیزیک) نوترینو

neu.tron (nōō´trän´, nyōō-) n.
(فیزیک) نوترون

*** neutron bomb** بمب نوترونی

neutron number
(فیزیک - شمار نوترون‌ها در هسته‌ی اتم) شمار نوترونی

*** neutron star**
(نجوم) ستاره‌ی نوترونی، ستاره‌ی فروکوفته

neu.tro.phil (nōō´trō fil) n., adj.
(زیست شناسی) ۱- خنثی خواه، نتارخواه، ۲- به آسانی رنگ شونده توسط رنگ‌های خنثی (neutrophile هم می‌نویسند)

Nev Nevada مخفف: ایالت نِوادا

Ne.vad|a (nə vad´ə, -väd´ə)
ایالت نوادا (در باختر ایالات متحده - پایتخت: Carson City - مخفف: NV یا Nev - ۲۸۶۳۰۰ کیلومتر مربع)

Ne.vad´an, adj., n. اهل نوادا، نوادایی

né|vé (nā vā´) n. (جغرافی) ۱- یخبرف ۲- ← firn ۳- (بخش پیشین یخرود) یخرود سر

nev|er (nev´ər) adv.
هرگز، هیچگاه، هیچ وقت، ابداً، حاشا، پرگَست
• I will never forget your kindness
هرگز مهربانی شما را فراموش نخواهم کرد

*** nev|er.mind** (-mīnd´) n. (محلی)
۱- توجه (بیشتر در این عبارت: به کسی یا چیزی توجه نکردن (pay someone or something no nevermind
۲- مربوط به (بیشتر در این عبارت: مربوط به کسی نبودن (be no nevermind of someone's

nev|er.more (nev´ər môr´) adv.
دیگر هرگز، دیگر هیچ وقت، دیگر هیچگاه

nev|er-nev|er (nev´ər nev´ər) n., adj.
(انگلیس - خودمانی) ۱- پرداخت قسطی ۲- تخیلی، غیر واقعی

never-never land
(جا یا موقعیت) غیر واقعی، تخیلی، رویایی

nev|er.the|less (nev´ər *th*ə les´) adv.
با این وجود، بااین همه، معهذا، بااین حال
• he didn't know me, but helped me nevertheless
او مرا نمی‌شناخت ولی با این وجود به من کمک کرد

Nev|il or **Nev.ille** (nev´əl) اسم خاص مذکر

ne.vus (nē´vəs) n., pl. **ne´|vi´**
(پزشکی) لکه یا خال مادرزادی، زاد نشان

ne´void´ (-void´) adj. وابسته به لکه‌ی مادرزادی

new (nōō, nyōō) adj., n., adv.
۱- نو، نوین، جدید، تازه ۲- نویافته، جدیدالکشف ۳- ناآشنا، دارای تازگی، بیگانه ۴- تازه‌کار، بدون سابقه، بی‌تجربه ۵- تازه ساز، تازه به دست آمده، فرآورده‌ی جدید، کار نکرده، نوپا، نوبر، زود رس ۶- مدرن، امروزی، شایع، رواج‌دار، مُد، رایج ۷- اضافی، دیگر ۸-(با: the) چیز نو ۹- دوباره ۱۰- اخیراً، تازگی ها، به تازگی
• a new car یک اتومبیل نو
• our new neighbor همسایه‌ی جدید ما
• to make a new attempt از نو تلاش کردن

new´ness, n. نویی، تازگی، جدید بودن

New Age
(وابسته به جنبش فرهنگی سال‌های ۱۹۸۰ که هدفش تأکید معنویات و گیاهخواری و طب گیاهی و غیره بود - وابسته به سبک موسیقی امریکایی که دارای آهنگ تکراری و ساده بوده و هدفش ایجاد آرامش روحی بود) دوران نو

New American Bible ترجمه‌ی نوین انجیل به انگلیسی (برای اعضای کلیسای کاتولیک - چاپ ۱۹۷۰)

New Amsterdam
(نام پیشین شهر نیویورک تا سال ۱۶۶۴) آمستردام نو

new blood خون تازه،
(مجازی) کنشوری یا اندیشه های نو، آدم های تازه

new.born (nōō´bôrn´) adj. ۱- نوزاد، تازه به دنیا آمده، شیرخواره ۲- (از نظر مذهبی یا روحی) احیا شده، عمر نو یافته، نوزاده، زندگی را از سر گرفته

New Brunswick
استان نیوبرونزویک (در خاور کانادا- پایتخت: Fredericton - مخفف: NB - ۷۲۰۹۰ کیلومتر مربع)

New.burg (nōō´bu̇rg´) adj. (خوراک‌پزی) همراه با سُس کره و زرده‌ی تخم مرغ و شراب شری

New Caledonia
آبخست کِلدونی (در اقیانوس آرام - متعلق به فرانسه - مرکز: Noumea - ۱۸۵۷۶ کیلومتر مربع)

new candle ← candela

New.cas|tle (nōō´kas´əl)
بندر نیوکاسِل (در شمال انگلیس)

new.com|er (nōō´kum´ər) n.
تازه وارد، اخیرالورود، تازه رسیده (ازراه)

New Criticism (مکتب نقد ادبی اواسط قرن بیستم که بررسی متن و نهادها و ساختمان آن را مورد تأکید قرار می‌داد) سخن سنجی نو، نقدنو

*** New Deal** (امریکا) ۱- حکومت فرانکلین روزولت ۲-(اصول سیاسی و اقتصادی مورد تأکید روزولت که هدف آن احیای اقتصادی و اصلاحات اجتماعی بود) نیودیل (یعنی: معامله‌ی نو)

New Dealer پیرو نیودیل

New Delhi شهر دهلی نو (پایتخت هندوستان)

*** new economics** (نظریه‌ی اقتصادی کینز مبنی بر اهمیت میزان پول در گردش و مالیات‌ها و خرج پول توسط دولت و غیره در ایجاد بهزیستی اقتصادی) اقتصاد نوین

New Egyptian (زبان شناسی) مصری نو (زبان باستانی مصر از حدود ۱۶۰۰ تا ۷۰۰ پیش از میلاد)

new|el (nōō´əl) n. (معماری) ۱- ستون پلکان ۲-ستون جلوی پلکان (newel post هم می‌گویند)

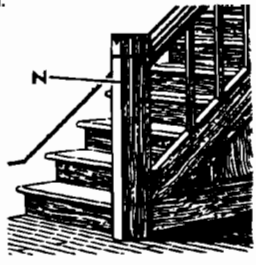

N, NEWEL POST

New England نیوانگلند، انگلیس نو (بخش شمال خاوری ایالات متحده شامل ایالات مین و ورمانت و نیوهامشایر و ماساچوست و رود آیلند و کونیتیکوت) (مخفف: New Eng)

New Englander اهل نیوانگلند، نیوانگلندی

*** New England boiled dinner** (خوراکپزی) تاس‌کباب نیوانگلند

New England clam chowder (خوراکپزی) سوپ صدف خوراکی (دارای صدف و پیاز و سیب زمینی و گوشت خوک و شیر گاو و ادویه)

New English (زبان شناسی) انگلیسی نو (زبان انگلیسی از حدود ۱۷۵۰ تاکنون)

New English Bible انجیل نوین انگلیسی (ترجمه‌ی جدید انجیل از یونانی به انگلیسی - ۱۹۷۰)

Newf Newfoundland مخفف: استان نیوفاندلند

new.fan|gled (nōō´faŋ´gəld) adj. ۱-(تمسخرآمیز) تازه، نو، تازه ساز، نوپا، نوین، امروزپسند، (تداعی منفی) نوظهور ۲-(نادر) نو دوست، نوگرا

new-fash|ioned (-fash´ənd) adj. ۱- تازه مُد شده، تازه رواج یافته، نورواج ۲- به روش نوین، به طرز جدید

New.found.land (nōō´fənd lənd) n. سگ نیوفاندلند (دارای سر بزرگ و بدن عضلانی)

New|found.land (nōō´fənd lənd) ۱- جزیره‌ی نیوفاندلند (در ساحل خاوری کانادا- ۱۱۰۶۸۰ کیلومترمربع) ۲- استان نیوفاندلند (در خاور کانادا که از جزیره‌ی نیوفاندلند و سرزمین لابرادور تشکیل شده است - پایتخت: St. John's - مخفف: Ne یا Neld یا Newf یا Ned - ۴۰۶۰۰۰ کیلومتر مربع)

New´found.land´er, n. اهل نیوفاندلند، نیوفاندلندی

New Guinea جزیره‌ی گینه‌ی نو (در شمال استرالیا - ۸۵۴۷۰۰ کیلومتر مربع)

New Hampshire ایالت نیوهامشایر (در شمال خاوری ایالات متحده - مرکز: Concord - مخفف: NH یا N.H. - ۲۴۱۹۰ کیلومتر مربع)

New Hamp´shir.ite´ اهل نیوهامشایر، نیوهامشایری

new.ish (nōō´ish) adj. نسبتاً نو

New Jersey ایالت نیوجرسی (در شمال خاوری ایالات متحده - پایتخت: Trenton - ۲۰۲۹۶ کیلومترمربع - مخفف: NJ یا N.J.)

New Jer´sey.ite´ اهل نیوجرسی، نیوجرسیایی

new|ly (nōō´lē) adv. ۱- تازگی، اخیراً، این اواخر ۲- ازنو، ازسر، دوباره ۳- به روش نو، به طرز جدید

new|ly.wed (-wed´) n. تازه عروس، تازه داماد، تازه ازدواج کرده

New.man (nōō´mən), John Henry, 1801-90 جان هنری نیومَن (نویسنده و یزدان شناس انگلیسی)

new.mar.ket (nōō´ mär´kit, nyōō´-) n. (سده‌ی ۱۹) پالتوی بلند و چسبان (مردانه و زنانه) (Newmarket coat هم می‌گفتند)

New Mexico ایالت نیومکزیکو (در جنوب غربی ایالت متحده - پایتخت: Santa Fe - مخفف: NM یا N.M. یا N Mex - ۳۱۶۴۱۰ کیلومتر مربع)

New Mexican اهل نیومکزیکو، نیومکزیکویی

new moon ماه نو، محاق، اول ماه، هلال ماه نو

new-mown (nōō´ mōn´) adj. (علف و چمن و کاه وغیره) تازه بریده، تازه چین (چیده)

New Or.le.ans (nōō ôr´lē ənz) شهر نیواورلئان (در ایالت لوئیزیانا- امریکا)

news (nōōz, nyōōz) n.pl. ۱- خبر، نوداد، نوبود، آگهداد ۲- (رادیو و روزنامه و تلویزیون و غیره) اخبار، نودادها، نوبودها ۳- ← newscast

- the news of his arrival خبر ورود او
- to make news کاری که جنبه‌ی خبری داردانجام دادن، کار مهم انجام دادن

*** news agency** بنگاه خبرگزاری، آژانس خبری (مانند رویتر)

news agent (انگلیس) ← newsdealer

news.boy (-boi´) n. (پسر) روزنامه فروش، روزنامه رسان (به خانه‌ها)

*** news.cast** (-kast´) n. (رادیو و تلویزیون) پخش اخبار، پخش نودادها، برنامه‌ی خبری

news´cast´er, n. گوینده‌ی اخبار، نوداد گوی

news´cast´ing, n. خبر پراکنی، پخش اخبار

*** news conference** ← press conference

*** news.deal|er** (-dēl´ər) n.
فروشنده روزنامه و مجله، صاحب دکه‌ی روزنامه فروشی

*** news.hawk** (-hôk´) n.
(امریکا- خودمانی) خبرنگار، گزارشگر

*** news|ie** (nōōz´ē) n.
newsdealer -۲ newsperson -۱ ←

news.let|ter (nōōz´let´ər) n.
خبرنامه، نودادنامه (که اخبار زمینه‌ی به خصوصی را برای مشتریان ارائه می‌دهد)، بولتن خبری

news.mag.a.zine (-mag ə zēn´) n.
مجله‌ی خبری (معمولاً هفتگی مانند مجله‌ی تایم)، هفته نامه

news.man (-man´) n., pl. **-men´** (به ویژه مرد) خبرنگار، گزارشگر، گوینده‌ی اخبار، نودادنگار

news.mon|ger (-muŋ´gər) n.
شایعه پراکن، خبرچین، خبرکش

New South Wales
استان نیوساوت‌ولز (در جنوب خاوری استرالیا - پایتخت: Sydney - ۸۰۱۴۲۹ کیلومتر مربع)

news.pa|per (nōōz´pā´pər) n.
۱- روزنامه، جریده ۲- ← newsprint

news.pa.per.ing (-iŋ) n. روزنامه نگاری

news.pa|per.man (-man´) n., pl. **-men´**
۱- خبرنگار، روزنامه نویس، گزارشگر ۲- صاحب روزنامه، روزنامه دار، صاحب امتیاز روزنامه

news.pa|per.wom|an (-woom´ən) n.fem., pl. **-wom´|en**
(زن) ۱- روزنامه نویس، گزارشگر، خبرنگار، نودادنگار ۲- صاحب روزنامه، روزنامه دار، صاحب امتیاز روزنامه

new.speak (nōō´spēk´) n.
دروغ پردازی، دروغ پراکنی، نعل وارونه زدن

news.peo|ple (nōōz´ pē´pəl) n.pl.
ارباب جراید، روزنامه داران و روزنامه نگاران

news.per|son (nōōz´pur´sən) n.
گزارشگر، کسی که با گردآوری و خبر پراکنی سر و کار دارد، نودادگر

news.print (nōōz´print´) n.
کاغذ کاهی، کاغذ ارزان (برای روزنامه)، کاغذ روزنامه

*** news.reel** (-rēl´) n.
(سابقاً در سینماها) اخبارپیش از فیلم، فیلم خبری کوتاه

*** news release** (معمولاً توسط دولت یا موسسات بزرگ) اعلام خبری، اطلاعیه، آگهداد

news.room (-room´) n. (رادیو وتلویزیون و روزنامه - اتاقی که در آن اخبار دریافت و نگاشته و ویرایش می‌شود) اتاق خبر، اتاق نودادنگاری

news service ۱- ← news agency
۲- ← wire service ۳- ← syndicate

*** news.stand** (-stand´) n.
دکه‌ی روزنامه فروشی، کیوسک روزنامه و مجله فروشی (انگلیس: news stall هم می‌گویند)

New Stone Age ← the Neolithic

news.vendor (-ven´dor) n.
(انگلیس) روزنامه فروش

news.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en**
(زن) خبرنگار، گزارشگر، گوینده‌ی اخبار، نودادنگار

*** news.wor|thy** (nōōz´wur´*th*ē) adj. قابل ذکر در اخبار، گزارش کردنی، مهم، جالب، قابل انتشار

*** news|y** (nōōz´ē) adj. **news´|i.er, news´|i.est** n., pl. **news´ies**
۱- (عامیانه) پُر خبر، حاوی اخبار زیاد ۲- (قدیمی - عامیانه) ← newsboy

newt (nōōt) n. (جانور) سمندر کوچک (انواع سمندرهای تیره‌ی Salamandridae - دوزیست)

New Testament
۱- (الهیات مسیحی) قول خداوند به بنی آدم که در زندگی و تعالیم عیسی تجلی یافته ۲- انجیل عهد جدید (که حاوی زندگینامه و تعالیم حضرت عیسی است)

new.ton (nōō´tən) n.
(فیزیک) نیوتُن (واحد نیرو)

New.ton (nōōt´´n, nyōōt´´n) ۱- اسم خاص مذکر ۲- آیزاک نیوتُن (دانشمند انگلیسی - ۱۷۲۷-۱۶۴۲)

New.to.ni.an (nōō´tō´nē ən) adj., n. نیوتنی

new wave (هنر و ادبیات و امور فرهنگی) موج جدید، جنبش نوین، مکتب تازه

New World
نیمکره‌ی غربی، امریکا، ینگه دنیا، برّ جدید

new year سال نو، نوروز، سال نو مسیحی

New Year's (Day) روز اول سال، اول ژانویه

New Year's Eve شب سال نو (که در نیمه شب آن سال نو آغاز می‌شود)، شب ژانویه

New York ۱- شهر نیویورک (در ایالت نیویورک - پرجمعیت‌ترین شهر ایالات متحده) ۲- ایالت نیویورک (در شمال خاوری ایالات متحده - پایتخت: Albany - مخفف: N.Y. یا NY - ۱۲۸۴۰۲ کیلومترمربع)

New York´er اهل نیویورک، نیویورکی

New Zea.land
کشور زلاندنو، نیوزیلند (پایتخت: ولینگتن Wellington - ۲۶۸۶۷۶ کیلومترمربع)

New Zea´lander اهل نیوزیلند، نیوزیلندی

next (nekst) adj., adv., prep., n.
۱- بعداً، سپس، بار دیگر ۲- بعد، دیگر، آینده ۳- بعدی، مجاور، سپسین ۴- بعداز، پس‌از ۵- نزدیک، پهلوی

- Armin sat next to me آرمین پهلوی من نشست
- I'll pay you the next time we meet
دفعه‌ی دیگر که ملاقات می‌کنیم (پول را) به تو پرداخت خواهم کرد
- next to ۱- تقریباً ۲- در کنار، پهلوی، نزدیک، مجاور

next-door (nekst´dôr´) adj.
خانه (یا مغازه یا ساختمان و غیره)ی مجاور، بعدی، پهلویی

- he is my next-door neighboor
او همسایه‌ی دیوار به دیوار من است

next friend
(حقوق) سرپرست (شخص صغیر و غیره)، قیّم غیررسمی
next of kin ۱- نزدیک‌ترین خویشاوند ۲- (حقوق) منسوب بلافصل، وارث بلافصل
nex|us (neks´əs) n., pl. **nex´us|es** or **nex´|us** ۱- (رابطه یا اتصال میان اعضای یک گروه یا بخش های یک سری) همبستگی، همبست ۲- (اعضا یا بخش‌های مرتبط یا متصل) همبسته، همپیوند، شبکه
NF 1- Newfoundland 2- no funds مخفف: ۱- نیوفاندلند ۲- (بانکداری) در حساب موجودی نیست
Nfd Newfoundland مخفف: نیوفاندلند
NFL National Football League
مخفف: لیگ فوتبال حرفه‌ای ملی (امریکا)
Nfld Newfoundland مخفف: نیوفاندلند
NFS not for sale مخفف: برای فروش نیست
NG 1- National Guard 2- New Guinea
مخفف: ۱- (امریکا) گارد ملی ۲- گینه‌ی نو
NGU Non Gonococcal Urethritis
(پزشکی) التهاب غیر سوزاکی پیشابراه
ngul.trum (əŋ ool´troom) n. (واحد اصلی پول کشور بوتان) اِنگولتروم (← جدول: money)
ngwee (əŋ gwē´) n., pl. **ngwee**
(واحد پولی کشور زامبیا برابر با یک صدم کواچا) اِنگوی
NH or **N.H.** New Hampshire
مخفف: ایالت نیوهامشایر
NHI National Health Insurance
(انگلیس) مخفف: بیمه‌ی ملی سلامتی
NI Northern Ireland مخفف: ایرلند شمالی
NI (شیمی) نشان نیکل (nickel)
*** ni|a.cin** (nī´ə sin) n.
← nicotinic acid
Ni.ag|a|ra (nī ag´ə rə)
۱- رود نیاگارا (که از دریاچه‌ی ایری به دریاچه‌ی اونتاریو می‌ریزد) ۲- (مجازی) سیل، انبوهه
Niagara Falls
آبشار نیاگارا (در مرز کانادا و ایالات متحده - بلندی: ۵۱ متر)
Nia.mey (nyä mā´)
شهر نیامی (پایتخت کشور افریقایی نیجر)
nib (nib) n., vt. **nibbed, nib´bing**
۱- (پرنده) نوک، منقار ۲- (دراصل) نوک تراشیده‌ی قلم، نوک قلم پر، سرقلم، نوک قلم ۳- تیزی هرچیز، سر، تیزه، تیزسر ۴- (قدیمی) قلم تراشیدن، نوک پر را تراشیدن
nib.ble (nib´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling**
۱- کم‌کم خوردن، ذره ذره جویدن (و خوردن)، لب زدن، لب‌مالی کردن ۲- (آهسته) گازگرفتن، گازهای کوچک گرفتن، دندان زدن، گاز زدن ۳- (با: at) با بی‌میلی خوردن یا انجام دادن ۴- گاز کوچک، لقمه‌ی کوچک، مقدارکم ۵- عمل کم‌کم خوردن، خوردن با بی‌میلی، لب زنی، گاز
nib´bler, n. (ملایم) گازگیر، لب زننده
Ni.be|lung (nē´bə loon´) n.
۱- (افسانه‌ی ژرمنی - هر یک از کوتوله‌هایی که صاحب انگشتر جادو بودند) نیبلونگ ۲- پیروان سیگفرید
Ni.be|lung|en.lied (nē´bə loon´ən lēt´) حماسه‌ی نیبلینگن لید (حاوی افسانه‌های ژرمنی - قرن ۱۳)
nib.lick (nib´ lik) n.
(قدیمی - بازی گلف) چوگان آهنی شماره‌ی ۹
nibs (nibz) n. (عامیانه - معمولاً پس از his یا her) آدم مهم (به خیال خودش)
Nica Nicaragua مخفف: نیکاراگوئه
Ni.cae|a (nī sē´ə)
(عهد باستان) شهر نیسا (در شمال غربی آسیای صغیر)
Ni.cae´an, adj., n. اهل نیسا، نیسایی
Nicar Nicaragua مخفف: نیکاراگوئه
Nic|a.ra.gua (nik´ə rä´gwə)
کشور نیکاراگوئه (در امریکای مرکزی - پایتخت: Managua - ۱۴۰۷۵۰ کیلومترمربع)
nic.co.lite (nik´ə līt´) n.
(شیمی) نیکولیت (آرسنید نیکل به فرمول NiAs)
nice (nīs) adj. **nic´|er, nic´est**
۱- دقیق، ظریف، لطیف، حساس، موئین، پُر ظرافت ۲- (شخص یا ابزار) پُردقت، پُرمهارت، موی بین، موی سنج، آگاه به تفاوت‌های اندک، ریزسنج، باریک‌بین، موشکاف ۳- (رفتار و اخلاق) پُرملاحظه، محتاط و پیش اندیش، با وجدان، نجیب، آدم خوب ۴- خوشایند، متوافق، جذاب، گیرا، قشنگ، نازنین، مؤدب، ملاحظه‌کار، متواضع، با ادب، با معرفت، محترم، متعارف، طبق رسوم و سنت‌ها، با خوش سلیقگی، خوب، عالی، معرکه ۵- مشکل پسند، دیرخشنود، با فرهنگ، فرهیخته ۶- (مهجور) نادان، احمق، ابله ۷- (مهجور) خجالتی، کمرو، پُرناز ۸- (عامیانه) به طور خوشایند، به خوبی ۹- (کنایه‌وار) بد، ناخوشایند
• I had a nice time at your house
در خانه‌ی شما به من خوش گذشت
• sending his gift back is not a nice thing to do
پس فرستادن هدیه‌ی او کار خوبی نیست
nice´ly, adv. به خوبی، با دقت
• your house is nicely decorated
منزل شما خوب تزئین شده است
nice´ness, n. خوبی، دقت، ظرافت
Nice (nēs) شهر نیس (در جنوب شرقی فرانسه)
Ni.cene (nī´sēn´) adj. وابسته به شهر باستانی نیسا (در شمال غربی آسیای صغیر)، نیسایی
Nicene Council (تاریخ مسیحیت) شورای نیسا (در سال‌های ۳۲۵ و ۷۸۷ میلادی در شهر نیسا تشکیل شد)
Nicene Creed (مسیحیت) اعتقاد نامه‌ی نیسا (که چنین آغاز می‌شود: من اعتقاد دارم به خدای یکتا ...)
*** nice Nell**
(امریکا) آدم زاهد مآب، جانماز آبکش، آدم متظاهر، آدم وانمودگر

ni.ce|ty (nī´sə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ظرافت، لطافت، دقت، حساسیت، صحت ۲- خوش سلیقگی، فرهیختگی، معرفت، نکته سنجی، باریک بینی ۳- خوبی، حُسن، نیکویی ۴- چیزخوب، چیز عالی ۵- (جمع) جزئیات، ریزه کاری‌ها
• social niceties make life more pleasant
تعارفات اجتماعی زندگی را خوشایندتر می‌کنند

niche (nich, nēsh) n., vt. **niched, nich´ing**
۱-(معماری) فرورفتگی دیوار،تاقچه، کاودیوار، سرکُنج، کُنج، تو رفتگی دیوار ۲- جای مناسب، محل پنج، موقعیت خوب، وضع خوشایند، مقام سزاوار ۳-(زیست بوم شناسی - نقش هر سازواره یا موجود در محیط خود به ویژه در زنجیره‌ی خوراکی آن) پَرگیر کُنش، کُنام ۴- در تاقچه یا کُنج قرار دادن، در جای مناسب گذاشتن، مستقر کردن

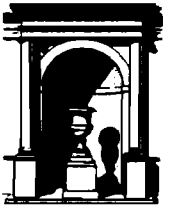
NICHE

Nich|o.las (nik´´l əs)
۱-اسم خاص مذکر (مخفف: Nick) ۲- نیکولا (نام دو تزار روسیه: نیکولای اول - ۱۸۵۵-۱۷۹۶ و نیکولای دوم - ۱۹۱۸-۱۸۶۸)

Ni|chrome (nī´krōm´)
(نام بازرگانی) نیکرُم (آمیزه‌ی نیکل و کرومیم که در مقابل الکتریسته مقاوم است و در بخاری برقی و غیره به کار می‌رود)

nick (nik) n., vt.
۱- دندانه، خراش، بریدگی، خط، چاک، شکاف، (چینی و شیشه) پریدگی، لب پریدگی، (فلز) تورفتگی، قُری ۲-(انگلیس -خودمانی) زندان، هُلُفدانی ۳- لب پریده کردن، تو انداختن، شکافدار کردن، خراش دادن، (چوب خط را) خط انداختن، دندانه‌دار کردن، چاکدار کردن ۴- زخم سطحی ایجاد کردن، به طور سطحی اصابت کردن ۵- حدس دقیق زدن، بموقع زدن یا گرفتن ۶-(خودمانی) جریمه کردن، مجنون کردن، گران فروختن، تقلب کردن، تیغ زدن ۷- (انگلیس - خودمانی) بازداشت کردن، توقیف کردن ۸-(انگلیس - خودمانی) دزدیدن، بالاکشیدن، بلند گردن، کش رفتن
• in the nick of time
درست بموقع، سربزنگاه، سروقت، درست بهنگام
• the edge of the old plate was nicked
لبه‌ی بشقاب قدیمی پریدگی داشت

Nick (nik)
اسم خاص مذکر

nick|el (nik´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **el.ling**
۱-(شیمی) نیکل (عنصر فلزی سیمین رنگ و چکش‌خوار - نشان: Ni ، وزن اتمی: ۵۸/۶۹، شماره‌ی اتمی: ۲۸، وزن مخصوص: ۸/۹۰۸، نقطه‌ی گداز: ۱۴۵۳°c، نقطه‌ی جوش: ۲۷۳۲°c) ۲-(امریکا و کانادا) سکه‌ی پنج سنتی ۳- آب نیکل دادن، آب ورشو دادن

* **nick|el-and-dime** (nik´əl ən dīm´) adj., vt., vi. **nick´el- (or nick´eled-) and-dimed´, nick´el- (or nick´el.ing-) and-dim´ing**
(امریکا و کانادا) ۱- کم هزینه، کم خرج، ارزان ۲- کم ارزش، ناچیز، بی اهمیت، فرعی، جزئی، خُرده ۳- کم پول خرج کردن، خُرده خرده پول دادن، پول کمی صرف (کاری) کردن ۴- (با اقدام ناکافی و صرفه‌جویی بی جا) تضعیف کردن، فرسودن، خراب کردن

nick.el|ic (nik´əl ik) adj.
دارای نیکل، نیکل دار، نیکلی (به ویژه دارای نیکل سه ظرفیتی)

nick.el.if.er.ous (nik´əl if´ər əs) adj.
(سنگ کانی و غیره) نیکل دار، نیکل آور، نیکل زا

* **nick|el.o|de|on** (nik´əl ō´dē ən) n.
۱- (سابقاً) سینما که ورودیه‌ی آن پنج سنت بود ۲-جعبه‌ی موسیقی یا گرامافون پولی (که با انداختن سکه‌ی پنج سنتی به کار می‌افتاد)

nick.el.ous (nik´əl əs) adj.
نیکل دار (به ویژه نیکل دو ظرفیتی)، نیکل آور

nickel plate
روکش نیکلی، آب نیکل، آب ورشو
nick´el-plate´, -plat´ed, -plat´ing, vt.
(با نیکل) روکش کردن

nickel silver
(آمیزه‌ی نیکل و مس و روی) نیکل نقره فام، ورشو

nickel steel
پولاد نیکل (پولاد محکم و ضدزنگ که پنج درصد نیکل دارد)

nick|er[1] (nik´ər) n., vi.
۱-(اسب) شیهه ۲- شیهه کشیدن

nick|er[2] (nik´ər) n., pl. **-|er**
(انگلیس - خودمانی) یک پوند استرلینگ

nick|le (nik´əl) n., vt. **-led, -ling**
nickel ←

nick.nack (nik´ nak´) n.
knickknack ←

nick.name (nik´nām´) n., vt. **-named´, -nam´ing**
۱-اسم خودمانی، نام دوستانه، نام استهزا آمیز (مثلاً مَثلی به جای محمدعلی یا منوچ به جای منوچهر یا احمد خیکی یا حسن کچل یا صغرا دیونه یا در انگلیسی Doc به جای Doctor یا Shorty یا Fatso یا Baby-face Nelson یا Jack the Ripper) ۲-مخفف نام اول (مثلاً: Bill به جای William) ۳- نام خودمانی دادن به، نام استهزا آمیز دادن به
• students nicknamed him "fatso"
شاگردان اسم او را «خیکی» گذاشتند

Nic.o.las (nik´ ə ləs)
اسم خاص مذکر

Nic.ole (ni kōl´)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Nicky یا Nikki)

Nic|ol prism (nik´əl)
منشور نیکول (مشتمل بر دو منشور که به هم چسبانده شده‌اند)

Nic|o.si|a (nik´ō sē´ə)
شهر نیکوزیا (پایتخت قبرس)

ni.co.ti|a.na (ni kō´shē ā´nə) n.
(گیاه) توتون (جنس Nicotiana خانواده‌ی nightshade - در اصل بومی امریکا - تنباکو و چند گیاه آذینی هم جزو آن است)

nic|o.tin.a|mide (nik´ə tin´ə mīd) n.
(شیمی) نیکوتین آمید ($C_6H_6N_2O$)

nic|o.tine (nik´ ə tēn´) n.
(شیمی) نیکوتین (آلکالوئید زهرین به فرمول $C_{10}H_{14}N_2$)
nic´o.tin´ic (-tin´ik) adj. نیکوتینی
nicotinic acid (شیمی) اسید نیکوتینیک
(ماده‌ی سپید و بی بو و بلورین به فرمول C_8H_5NO)
nic|o.tin.ism (nik´ə tēn´iz´əm) n.
(پزشکی) نیکوتین زدگی، مسمومیت از نیکوتین
nic.tate (nik´tāt´) vi. **-tat´|ed, -tat´ing**
nictitate ←
nic.ta´tion, n. nictitation ←
nic.ti.tate (nik´tə tāt´) vi. **-tat´|ed, -tat´ing** (مانند پرندگان) تند چشم برهم زدن، (چشم را) تند باز و بسته کردن، پلک زدن
nic´ti.ta´tion, n. چشم بر هم زنی، پلک زنی
nictitating membrane (جانور) پلک سوم
nid.der.ing or **nid.er.ing** (nid´ər iŋ) n., adj. (قدیمی) ترسو، بزدل
nide (nīd) n.
(انگلیس) آشیانه (به ویژه لانه‌ی قرقاول)
ni.dic|o.lous (nī dik´ə ləs) adj.
۱-(وابسته به پرندگانی که تا مدتی پس از تولد در لانه می‌مانند) لانه خواه، آشیان زی، آشیان‌نشین ۲-(وابسته به پرنده‌ای که در آشیانه‌ی پرنده‌ای از گونه‌ی دیگر لانه می‌کند) آشیان دزد
ni.dif|u.gous (nī dif´yōō gəs) adj.
(وابسته به پرندگانی که به زودی پس از تولد لانه را ترک می‌کنند) لانه گریز، آشیان گریز
nid|i.fy (nid´ə fī´) vi. **-fied´, -fy´ing**
لانه سازی کردن (پرنده)، آشیان سازی کردن (nidificate هم می‌گویند)
nid´i.fi.ca´tion, n. لانه‌سازی، آشیان سازی
ni.dus (nī´dəs) n., pl. **-|di´** (-dī´) or **-dus|es**
۱-(حشرات به ویژه عنکبوت) لانه، سوراخ، محل تخم گذاری ۲- کُشنگاه، محل زاد و ولد ۳-(پزشکی) مرکز عفونت، کانون عفونی
ni´dal, adj. وابسته به لانه یا محل تخم‌گذاری
niece (nēs) n.
۱- دختر برادر، (مؤنث) برادرزاده ۲- دختر خواهر، (مؤنث) خواهر زاده ۳- دختر خواهرزن یا دختر خواهر شوهر یا دختر برادر زن یا دختر برادر شوهر ۴- (پیشترها) دختر حرامزاده
• he has many nieces and nephews
او دختر برادر و پسر برادرهای زیادی دارد
ni.el|lo (nē el´ō) n., pl. **-|li** (-ē) or **-los** vt. **-loed, -lo.ing**
۱- (انواع آمیزه‌های گوگرد و نقره و سرب و مس که سیاه و تیره بوده و با آن فلز را نقش می‌کنند) سیاه قلم، مینای سیاه ۲- سیاه قلم‌کاری، مینا کاری ۳- شیء سیاه قلم کاری شده ۴- سیاه‌قلم کردن، میناکاری کردن، با مینای سیاه آذین کردن
ni.el´list, n. سیاه قلم کار، میناکار

Nie.tzsche (nē´chə), Friedrich Wilhelm 1844-1900 فردریک نیچه (فیلسوف آلمانی)
Nie.tzsche.an (nē´chē ən) adj., n.
وابسته به نیچه، نیچه‌ای
Nie´tzsche.an.ism, n. نیچه‌گرایی
nieve (nēv) n. (اسکاتلند) مشت، دست
nif.fer (nif´ər) vt., vi., n.
(اسکاتلند) معاوضه، تهاتر، معاوضه کردن یا شدن
Ni|fl.heim (niv´´l hām´)
(اسطوره‌ی نورس) دوزخ، عالم اموات
* **nif|ty** (nif´tē) n., pl. **-ties** adj. **-ti|er, -ti.est** (امریکا - خودمانی - واژه‌ی کلی مبنی بر خشنودی) خوب، جذاب، شیک، فِرز، زِبِل، قِبراق، ترگل وَرگل
Nig Nigeria مخفف: نیجریه
Ni.ger (nī´jər)
۱- رود نیجر (که در غرب آفریقا از چند کشور رد شده و در خلیج گینه به اقیانوس اطلس می‌ریزد) ۲- کشور نیجر (در غرب آفریقا و شمال کشور نیجریه - پایتخت: نیامی Niamey - ۱۲۶۷۰۰۰ کیلومتر مربع)
Ni|ger-Con|go (-kän´gō) n. (زبان‌شناسی) خانواده‌ی زبان‌های نیجر - کنگو (شامل بانتو و ولتایک)
Ni.ger|i|a (nī jir´ē ə) کشور نیجریه (در غرب افریقا - پایتخت: Abuja - ۹۲۳۷۶۸ کیلومتر مربع)
Ni.ger´ian, adj., n. اهل نیجریه، نیجریه‌ای
nig.gard (nig´ərd) n., adj.
۱- خسیس، ژکور، گران کیسه، لئیم، زُفت ۲- آدم خسیس
nig.gard|ly (-lē) adj., adv.
خسیس، ژکور، زُفت، لئیم، گران کیسه
nig´gard.li.ness, n. خِست، بُخل
nig.ger (nig´ər) n.
(تحقیرآمیز) سیاهپوست، زنگی، غلام
nig.gle (nig´əl) vi. **-gled, -gling**
(انگلیس - محلی) مته به خشخاش گذاشتن، خرده گرفتن، لفت ولعاب دادن
nig´gler, n. نق‌نق، خرده گیر
nig´gling, adj., n. مته به خشخاش‌گذار، سختگیر
nigh (nī) vi., vt., prep., adv., adj. **nigh´er, nigh´est**
۱-(جا یا زمان یا رابطه) نزدیک، قریب، تقریباً، کمابیش، حدود ۲-(قدیمی) نزدیک شدن، فرا رسیدن
night (nīt) n., adj.
۱- شب، لیل ۲- شب پس از روز معیّن، بعد از غروب ۳- تاریکی شب، شبدیز، تاریک ۴-(مجازی) ظلمت، تاریکی جهل ۵- شبانه، وابسته به شب، شبکار، شبانگاهی
• he goes to night school او به مدرسه‌ی شبانه می‌رود
• most people sleep at night بیشتر مردم در شب می‌خوابند
night blindness
(پزشکی) شبکوری
night-bloom|ing cereus (-blōō´miŋ)
(گیاه) کاکتوس شب شکوف، کاکتوس اپیفیت ملکه‌ی شب (جنس‌های Hylocereus و Selenicereus)

night.cap (nīt´ kap´) n.
۱- شب کلاه ۲- (عامیانه) مشروب پیش از خواب یا درآخر مهمانی و غیره ۳- (بیس‌بال) مسابقه‌ی دوم

NIGHTCAP

nightclothes (-klōthz´, -klōz´) n. لباس خواب، پیژامه (night clothes هم می‌نویسند)
night.club (-klub´) n. باشگاه شبانه، کلوپ شبانه، کاباره
* **night.crawler** کرم شبخیز (که به عنوان طعمه‌ی ماهیگیری به کار می‌رود)
night.dress (-dres´) n. ← ۱- nightgown ۲- nightclothes
night.fall (-fôl´) n. فرا رسیدن شب، غروب، خور نشست
• they waited for nightfall and then they attacked تا شب صبر کردند و سپس به حمله پرداختند
night.gown (-goun´) n. ۱- لباس خواب زنانه ۲- ← nightshirt ۳- (مهجور) روب دوشامبر
night.hawk (-hôk´) n. (جانور) ۱- مرغ شبه خوار ۲- (Chordeiles minor) ← night owl
night heron (جانور) حواصیل شب‌کار
night|ie (nīt´ē) n. مخفف: (خودمانی) nightgown
night.in.gale (nīt´´n gāl´) n. (جانور) بلبل (جنس Luscinia)
Night.in.gale (nīt´´n gāl´), Florence 1820-1910 فلورانس نایتینگل (بنیانگذار پرستاری نوین)
night.jar (nīt´jär´) n. (جانور) بوف اروپایی (تیره‌ی Caprimulgidae)
night latch چفت در (که از بیرون با کلید باز می شود ولی از تو با فشار دکمه باز می شود)
* **night letter** تلگرام شبانه (که نرخ آن ارزانتر است)
* **night life** ۱- تفریحات شبانه (سینما و تئاتر و غیره) ۲- شرکت در تفریحات شبانه، شب نشینی
night light چراغ خواب، چراغ کم سو
night.long (-lôŋ´) adj., adv. همه‌ی شب، سرتاسر شب، شب تا صبح
night|ly (nīt´le) adj., adv. ۱- هر شبه، هر شب ۲- (مهجور) شبانه، شب مانند، وابسته به شب ۳- (مهجور) در شب، شبانگاه
• his nightly visits to his mistress ملاقات‌های شبانه‌ی او با معشوقه‌اش
• this newspaper is published nightly این روزنامه هر شب چاپ می‌شود
night.mare (nīt´mer´) n. ۱- (در اصل) روح خبیثی که معتقد بودند اشخاص خوابیده را خفه می کند ۲- بختک، خفتو، کابوس، خواب بد ۳- (مجازی) هر تجربه‌ی وحشتناک
• the fighting was quite a nightmare آن نبرد واقعاً سهمگین بود
night´mar´ish, adj. کابوس مانند، سهمگین
night owl ۱- جغد شبخوان، جغد شب ۲- آدم شب زنده‌دار
night prayer (کلیسای کاتولیک) دعای شب (آخرین دعای هفتگانه compline هم می‌گویند)
* **night.rid|er** (nīt´rīd´ər) n. (سارق سوار بر اسب که شب‌ها فعال می‌شود) شب سوار
nights (nīts) adv. در شب، شب‌ها، بر شب، شبگاه، شبانگاه
night school مدرسه‌ی شبانه
night.shade (nīt´shād´) n., adj. (گیاه) ۱- تاجریزی (جنس Solanum) ۲- ← belladonna ۳- henbane ← Solanaceae ۳- وابسته به تیره‌ی راسته‌ی Solanales که دو لپه‌ای و بد بو بوده و توتون و گوجه فرنگی و سیب زمینی و بادمجان از این تیره‌اند
night.shirt (nīt´shurt´) n. (مردانه و پسرانه) پیراهن خواب

NIGHTSHIRT

night.side (-sīd´) n. (ماه و برخی سیارات) نیمکره‌ی تاریک (نیمی که پشت به خورشید دارد)
night soil کود انسانی، کود مستراح
* **night.spot** (nīt´spät´) n. ← nightclub
* **night stand** میز کنار بستر، میز کوچک پهلوی تختخواب
* **night.stick** (nīt´stik) n. چوبدستی پاسبان‌ها، باتون
night.tide (-tīd´) n. (شاعرانه) ← nighttime
night.time (-tīm´) n. شبانگاه، شب تا صبح، غروب تا سحر، شب هنگام، شبگاه
night.walk|er (-wôk´ər) n. (نادر) ولگرد شبانه، فاحشه‌ی دوره‌گرد (در شب‌ها)، دزد شبانه
night watch ۱- شبگرد، پاسدار شبانه، نگهبان شبانه ۲- شبگردی، پاسداری شبانه ۳- زمان پاسداری شبانه، نوبت شبگردی
night watchman شبگرد، پاسدار شبانه، مستحفظ شبانه، نگهبان شب
night.wear (-wər´) n. ← nightclothes
night|y (nīt´ ē) n., pl. **night´ies** (زنانه) لباس خواب، پیراهن خواب
night|y-night (-nīt´) interj. (بچگانه) شب بخیر
ni.gres.cent (nī gres´´nt) adj. (نادر) ۱- سیاه شونده، متمایل به سیاه شدن ۲- سیاه
ni.gres´cence, n. سیاهشدگی، سیاهی
nig.ri|fy (nig´rə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** (نادر) سیاه کردن، سیاهپوست کردن
nig´ri.fi.ca´tion, n. سیاه یا سیاهپوست سازی
nig.ri.tude (nig´rə tōōd´) n. سیاهی، تیرگی، سیاهپوستی

ni.gro.sine (nig´rə sēn´) n. (رنگ سازی)
نیگروسین(انواع رنگیزه‌های سیاه یا سرمه‌ای)
ni.hil (nī´hil´, nē´-) n. (لاتین) هیچ، پوچ
ni.hil.ism (nī´hi liz´əm) n.
(فلسفه - سیاست) هیچ گرایی، لاگرایی، نیست گرایی، آیین نفی مطلق، نیهلیسم
ni´hil.ist, n. هیچ‌گرای، نیست گرای
ni´hil.is´tic, adj. وابسته به هیچ گرایی
ni.hil.i|ty (nī hil´ə tē) n.
هیچ بودن، هیچی، پوچی، نیستی
nihil ob.stat (nē´hil´ ŏb´stät´)
۱- (لاتین: مانعی ندارد - کلیسای کاتولیک)نشان یا مهر تأیید (که روی کتاب و غیره چاپ می شود تا پیروان بدانند آن نشریه از نظر کلیسا ایرادی ندارد) ۲- (مجازی) تأیید رسمی، اعلام نبودن ایراد و مانع
Ni.hon (nē´hän´) (ژاپنی) ژاپن
-nik (nik) (عامیانه)
پسوند: وابسته به، - چی [beatnik و refusenik]
Ni|ke (nī´kē)
(اسطوره‌ی یونان) نایکی (خدای بالدار پیروزی)
nil (nil) n. (لاتین) هیچ، هیچ چیز، صفر
nil de.spe.ran.dum
(nil´ des´pə ran´dəm)
(لاتین) مأیوس نشو، جای نومیدی نیست
Nile (nīl) رود نیل (در مصر و سودان)
Nile green (رنگ) سبز زردفام، سبز مایل به زرد
Nile´-green´, adj. سبز زرد فام، سبز مایل به زرد
nil.gai (nil´gī´) n., pl. **-gais´** or **-gai´**
(جانور - از ریشه فارسی) نیل گاو (غزال درشت اندام و خاکستری رنگ بومی هند به نام nilgau) (tragocamelus Boselaphus هم می‌نویسند)
nill (nil) vt., vi. (قدیمی) نخواستن، رد کردن
Ni.lot|ic (nī lät´ik) adj., n.
۱- وابسته به رودنیل و دره‌ی رود نیل، نیلی ۲-وابسته به ساکنان دره‌ی نیل، نیل زی ۳-وابسته به زبان‌هایی که در امتداد دره‌ی نیل تکلم می‌شود
nim (nim) vt., vi. **nam** (näm) or **nimmed, no.men** (nō´mən) or **nome** (nōm)
nim´ming (قدیمی) دزدیدن، دزدیده شدن، کِش رفتن
nim.ble (nim´bəl) adj. **-bler, -blest**
۱- زیرک، تیزهوش، تنداندیش، هشیار، بشول ۲- فِرز، چابک، چُست، چالاک، قلچماق
nim´ble.ness, n. چابکی، چالاکی، چستی
nim´bly, adv. با فرزی، چابکانه، زیرکانه
nim|bo.stra.tus (nim´bō strāt´əs) n.
(هواشناسی) ابر نیمبو استراتوس، باراپوش (ابر پرپشت و باران‌زا) (← cloud)
nim.bus (nim´bəs) n., pl. **-|bi´** (-bī´)
-bus|es ۱- (دراصل) ابرباران زا، بارا ۲- هاله‌ی دور سر مقدسان یا خدایان ۳- هاله (دور شخص یا چیز)، شایورد، درخشش حاکی از افتخار، نورانیت
ni.mi.e|ty (ni mī´ə tē) n.
فزون‌گویی، زیادتی، فزونی، حشو و زوائد، اِطناب
nim|i|ny-pim|i|ny (nim´ə nē pim´ənē) adj. (به طور غلوآمیز و متظاهرانه) پرتعارف، اهل ادب وتواضع
Nim.itz (nim´its), Chester William 1885-1966
چستر نیمیتز (دریاسالار امریکایی در جنگ دوم جهانی)
Nim.rod (nim´räd´) n.
۱- (انجیل) نِمرود ۲- شکارچی
nin.com.poop (nin´kəm pōōp´) n.
آدم احمق، ابله، پخمه، کودن
nine (nīn) adj., n.
۱- نه ۲- نه عدد، نه تا ۳- گروه نه تایی، دسته‌ی نه نفری (به‌ویژه تیم بیس‌بال) ۴- شماره‌ی نه، عدد نه
• to be on cloud nine بسیار شاد بودن، در آسمان هفتم بودن
nine days' wonder
هر چیز مهیج ولی زود گذر، سرگرمی چند روزه
nine.fold (-fōld´) adj., adv. ۱- نُه بخشی، دارای نُه قسمت، نُهگانه ۲- نُه برابر، نُه چندان
nine.pins (-pinz´) n.pl.
(انگلیس) بازی بولینگ روی چمن
nine.teen (-tēn´) adj., n.
۱- نوزده ۲- نوزده تا، نوزده عدد ۳- شماره‌ی نوزده
nine.teenth (-tēnth´) adj., n., adv.
۱- نوزدهمین (19th هم می‌نویسند)، نوزدهمی، نوزدهم ۲- یک نوزدهم
* **nineteenth hole** (امریکا- عامیانه)
محل گردهمایی و عیش و نوش بازیکنان ورزش گلف
nine.ti.eth (nīn´tē ith) adj., n., adv.
۱- نودمین، نودم، نودمی ۲- یک نودم
nine|ty (nīnt´ē) adj., n., pl. **-ties**
۱- نود ۲- شماره‌ی نود، عدد نود
• the nineties
دهه‌ی نود، سال‌های نود (مثلاً ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹ یا ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹)
Nin.e|veh (nin´ə və) شهر
باستانی نینوا (پایتخت کشور آشور - در عراق امروزی)
nin|ja (nin´jə) n., pl. **-|ja, -|jas**
(ژاپنی - جنگاور فئودال که چابک و پنهان‌کار بود) نینجا
nin|ny (nin´ē) n., pl. **-nies**
پخمه، دیرآموز، کودن، احمق
ni.non (nē nän´) n. پارچه‌ی نازک و فرانما
(که بیشتر برای پرده و پشت دری به کار می‌رود)
ninth (nīnth) adj., n., adv. ۱- نهم، نهمین، نهمی ۲- یک نهم ۳-(موسیقی) یک اوکتاو و یک ثانیه
ninth´ly, adv. نهم، نهماً
Ni|o.be (nī´ō bə´)
(اسطوره‌ی یونان) نایوبی (ملکه‌ی شهر تیب)
ni|o.bic (nī ō´bik) adj.
(شیمی) نیوبیک (وابسته به یا دارای نیوبیم پنج ظرفیتی)

ni|o.bi|um (nī ō´bē əm) n.
(شیمی) نیوبیم (عنصر شیمیایی چکش خوار - نشان: Nb، وزن اتمی: ۹۲/۹۰۶، شماره‌ی اتمی: ۴۱، وزن مخصوص: ۸/۶۶، نقطه‌ی گداز: ۲۴۶۸°c، نقطه‌ی جوش: ۵۱۲۷°c)

ni|o.bous (nī ō´bəs) adj.
(شیمی) نیوبوس (وابسته به یا دارای نیوبیم سه ظرفیتی)

nip[1] (nip) vt., vi. **nipped, nip´ping** n.
۱- میان دو سطح (مثلاً گازانبر یا موچین) گرفتن و فشردن، (لای چیزی) گیرانداختن یا فشردن، (محکم) گرفتن، نیشگون گرفتن ۲- بریدن، چیدن، زدن، کندن ۳- جلوی پیشرفت یا رشد چیزی را گرفتن، صدمه زدن، آسیب رساندن، (گیاه) سرما زده کردن ۴- (خودمانی) قاپیدن، کش رفتن، دزدیدن ۵- (انگلیس - عامیانه) با چالاکی عمل کردن، پریدن و انجام دادن ۶- (جامه) درز گرفتن، تو گذاشتن ۷- نیشگون، گاز، گیر ۸- تکه، بریده، قطعه، ریزه ۹- (سرما) سوز، سرمازدگی ۱۰- حرف نیش‌دار، کلام بُرنده ۱۱- طعم تند، مزه‌ی قوی
• I nipped the dead leaves from the bush
برگ‌های خشک بُته را چیدم
• yesterday there was a nip in the air
دیروز هوا سوز داشت
• nip and tuck دارای عاقبت نامعلوم، دارای نیرو یا امتیاز تقریباً برابر

nip[2] (nip) n., vt., vi. **nipped, nip´ping**
۱- (مشروب الکلی) جرعه، قُلپ، مزمزه ۲- مزمزه کردن، کم کم نوشیدن

ni|pa (nē´pə) n. ۱- (گیاه) نیپا
(نخل بومی خاور دور به نام Nipa fruticans) ۲- میوه‌ی این گیاه ۳- مشروبی که از این میوه می سازند ۴- حصیر و پوشش پیزری بام (از برگ این گیاه)

nip.per (nip´ər) n.
۱- نیشگون گیر، گاز گیر، میان فشار ۲- (جمع) گازانبر، انبردست، (خرچنگ) چنگال، قیچی، انبرک، (پزشکی) فورسپس ۳- (انگلیس - عامیانه) پسر بچه ۴- (عامیانه - جمع) غُل و زنجیر، دستبند، پابند

nip.ping (nip´iŋ) adj.
۱- گاز گیر، نیشگون گیر، گیرانداز ۲- (به‌ویژه هوا) سرد، سوز دار ۳- (کلام) نیشدار، کنایه آمیز
nip´pingly, adv. به طور سرد و سوزدار

nip.ple (nip´əl) n.
۱- نوک پستان (teat و mammilla هم می‌گویند) ۲- سر شیشه، پستانک ۳- هر چیز پستانک مانند: (مکانیک) گریس خور، پستونک، افشانک ۴- (لوله کشی) مغزی

NIPPLES

Nip.pon (nĕp´pŏn´)
(ژاپنی) ژاپُن

Nip.pon.ese (nip´ə nēz´)
adj., n., pl. **-ese´** ژاپنی، اهل کشور ژاپن

nip|py (nip´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- نیشگون‌گیر، گازگیر، گیرانداز، گزنده ۲- (سرما) سوزدار ۳- (انگلیس - عامیانه) چالاک، فِرز، چِلد
nip´pi.ness, n. سردی، سوزداری

nip-up (nip´up´) n. (آکروبات و نرمش)
از حالت خوابیدن بر پشت به روی دو پا پریدن، بر پا خیز

nir.va|na (nir vä´nə, nər-) n.
۱- (آیین هندو) نیروانا (پایان دوره‌های وجود و بازگشت به بودا)، فنا ۲- (آیین بودا) رستگاری در اثر از بین بردن خواسته‌ها و شهوات و ادغام روح در روح کل ۳- (مجازی) رستگاری، سعادت کامل

Ni.san (nē sän´) n.
(هفتمین ماه تقویم یهود) نیسان

* **ni.sei** (nē´sā´) n., pl. **ni´sei´** or **ni´seis´**
(امریکا و کانادا) امریکایی (یا کانادایی) ژاپنی تبار

ni|si (nī´sī´) conj.
(حقوق) مگراینکه، مشروط است به

nisi pri|us (prī´əs)
(حقوق) دادگاه دارای هیأت منصفه

Nis.sen hut (nis´ən) (به ویژه در اردوگاه‌های جنگ جهانی اول) اتاق فلزی پیش ساخته

ni.sus (nī´səs) n., pl. **ni´sus** ۱- کوشش، تقلا، تنش ۲- فحل شدن، میل جنسی موسمی ۳- (انقباض عضلانی برای دفع مدفوع یا تخم یا بچه) تُرنجش

nit[1] (nit) n.
۱- (حشرات به ویژه شپش) تخم، رِشک ۲- بچه شپش

nit[2] (nit) n. (انگلیس) مخفف: nitwit

ni.ter (nīt´ər) n. (شیمی)
۱- ← ۲- potassium nitrate ← sodium nitrate
(nitre هم می‌نویسند)

* **nit|i.nol** (nit´ə nôl´) n.
(فلز شناسی) نیتنُل (انواع آمیزه‌های نیکل و تیتانیم)

ni.ton (nī´tän´) n. (قدیمی) ← radon

* **nit-pick|ing** (nit´pik´iŋ) adj., n.
ایرادگیری، خردگیری، بهانه گیری، مته به خشخاش گذاری

nit.pick vt., vi. ایراد (بیجا) گرفتن
nit´pick´er, n. خرده‌گیر، بهانه‌گیر، ایرادگیر

nitr- پیشوند: دارای نیتروژن، نیتروژنی (پیش از واکه می‌آید و الّا: -nitro)

ni.trate (nī´trāt´) n., vt. **-trat´|ed, -trat´ing** (شیمی) ۱- نیترات (ملح اسید نیتریک دارای بنیان NO_3)، شوره ۲- نیترات پتاسیم یا نیترات سُدیم (که کود شیمیایی هستند) ۳- با اسید نیتریک یا نیترات ترکیب کردن، تبدیل به نیترات کردن، نیترات زدن به

ni.tra.tion (nī´trā´shən) n.
(شیمی) نیتراتی سازی، (به ترکیب آلی) NO_2 زدن، نیترات زنی به، شوره دار سازی

ni.tric (nī´trik) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای نیتروژن، نیتروژنی، نیتریک

nitric acid
(شیمی) اسید نیتریک (HNO_3)، جوهر شوره

nitric bacteria
ترکیزه‌های نیتراتی(باکتری‌های آبی و خاکی از جنس Nitrobacter که نیتریت‌ها را تبدیل به نیترات می‌کنند)

nitric oxide
(شیمی) اُکسید نیتریک (گاز بی‌رنگ به فرمول NO)

ni.tride (nī´trīd´) n. (شیمی)
نیترید (ترکیبی از نیتروژن با عنصری مانند boron)

ni.tri|fy (nī´trə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
(شیمی) ۱- با نیتروژن یا ترکیب نیتروژنی آمیختن ۲- (به خاک کشاورزی) نیترات زدن، به نیترات آغشتن ۳- (به کمک ترکیزه‌ها) نیتراتها و نیتریتها را اُکسید کردن، شوره زدن به

ni´tri.fi.ca´tion, n. نیتراتی سازی، نیتروژنی سازی
ni´tri.fi´er, n. نیترات کننده، نیتروژنی کننده

ni.trile (nī´tril, -trīl´) n.
(شیمی) نیتریل (سیانید آلی به فرمول کلی R.C:N)

ni.trite (nī´trīt´) n. (شیمی) نیتریت
(ملح اسید نیتریک که حاوی بنیان منفی NO_2 است)

ni.tro (nī´trō) adj.
(شیمی) ۱- نیترو (نام برخی ترکیبات دارای نیتروژن که از واکنش اسید نیتروس یا اسید نیتریک به دست می‌آیند) ۲- وابسته به بنیان NO_2 یا ترکیباتی که در آن یک یا چند بنیان NO_2 جایگزین اتم هیدروژن شده‌اند

ni|tro- (nī´trō, nī´trə) پیشوند:
۱- دارای ترکیبات نیتروژن [nitrocellulose]، شوره ۲- دارای بنیان NO_2 [nitrobenzene] ۳- ← niter

ni|tro.bac.te|ri|a (nī´trō bak tir´ē ə) n.pl., sing. **-|ri.um** ترکیزه‌های نیترات ساز
(باکتری‌های خاکی که ترکیبات آمونیاک را اُکسیده و تبدیل به نیتریت می‌کنند و یا نیتریت‌ها را تبدیل به نیترات می‌کنند)

ni|tro.ben.zene (-ben´zēn´) n.
(شیمی) نیترو بنزن ($C_6H_5NO_2$)

ni|tro.cel.lu.lose (-sel´yōō lōs´) n.
(شیمی) نیترو سلولز (استرهای اسید نیتریک و سلولز)

ni´tro.cel´lu.los´ic (-lōs´ik) adj. نیتروسلولزی

ni|tro.fu.ran (-fyoor´an´) n.
(دارو) نیترو فوران ($C_4H_3O.NO_2$)

ni.tro.gen (nī´trə jən) n. (شیمی) ازت، نیتروژن
(عنصر شیمیایی بی بو و بی‌مزه و بی‌رنگ - نشان: N، وزن اتمی: ۱۴/۰۰۶۷، شماره‌ی اتمی: ۷، چگالی: ۱/۲۵۰۶g/lit، نقطه‌ی گداز: ۲۰۹/۹°c-، نقطه‌ی جوش: ۱۹۵/۸°c-)

ni.trog|en.ase (nī träj´ə nās´) n.
(زیست شناسی) نیتروژناز (آنزیم موجود در برخی ترکیزه‌های خاکی و خزه‌ها که در گرفتن نیتروژن هوا و ساختن آمونیاک نقش دارد)

nitrogen cycle چرخه‌ی نیتروژن (فرآیند طبیعی که طی آن نیتروژن هوا توسط گیاهان و جانداران مصرف و پس از مرگ دوباره بازگشت داده می‌شود)

nitrogen dioxide (شیمی) دی اُکسید نیتروژن

nitrogen fixation برجایی نیتروژن، تثبیت نیتروژن

ni´trogen-fix´ing, adj. وابسته به تثبیت نیتروژن

ni.trog|en.ize (nī träj´ə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (شیمی) با نیتروژن آمیختن، نیتروژنی کردن

nitrogen narcosis خُفتگی نیتروژنی (زیاد شدن نیتروژن در بافت‌های بدن در اثر غواصی در ژرفای زیاد که موجب اختلال فکر و واکنش‌های بدنی می‌شود)

ni.trog.e|nous (nī träj´ə nəs) adj.
(شیمی) نیتروژن دار، نیتروژن زا، نیتروژنی

ni|tro.glyc.er|in or **ni|tro.glyc.er.ine** (nī´trō glis´ər in) n. (شیمی) نیترو گلیسیرین
(روغن زردفام و آتشگیر و انفجاری: $(C_3H_5(ONO_2)_3$)

ni.trol|ic acid (nī träl´ik)
(شیمی) اسید نیترولیک (انواع اسیدها به فرمول کلی : $(RC(:NOH)NO_2$

ni.trom.e|ter (nī träm´ət ər) n.
(شیمی) دستگاه نیتروژن سنج

ni|tro.par.af.fin (nī´trō par´ə fin) n.
(شیمی) نیترو پارافین (ترکیب نیتروژن که از آلکان alkane گرفته شده و دارای گروه NO_2 است)

ni|tros.a|mine (nī´trōs am´ēn´) n.
(شیمی) نیتروس آمین (ترکیبات آلی که از آمین‌ها amines مشتق شده و دارای N.NO هستند)

ni|tro|so- (nī trō´sō)
(شیمی) پیشوند: دارای نیتروسیل [nitrosyl] [nitrosamine] (پیش از واکه:- nitros)

ni|tro.syl (nī´trō sil) n.
(شیمی) نیتروسیل (گروه یا بنیان یک ظرفیتی NO)

ni.trous (nī´trəs) adj.
(شیمی) ۱- وابسته به یا دارای نیتر niter ۲- وابسته به ترکیباتی که نیتروژن آن نسبتاً ظرفیت کمتری دارد

nitrous acid (شیمی) اسید نیتروس (HNO_2)

nitrous bacteria ترکیزه‌ی نیتروسی
(باکتری های خاکی و آبی جنس Nitrosomonas و غیره که آمونیاک را تبدیل به نیتریت می‌کنند)

nitrous oxide (شیمی) اُکسید نیتروس (N_2O)

nit|ty (nit´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
دارای تخم حشره (به ویژه شپش)، رشک دار، رشک زده

* **nit|ty-grit|ty** (nit´ē grit´ē) n.
(خودمانی) اصول، مبانی، زیربنا، زیرساخت، شالوده

* **nit.wit** (nit´wit´) n.
بی‌عقل، ابله، احمق، نابخرد، خِنگ

ni.val (nī´vəl) adj. وابسته به
یا رشد کننده زیر برف، برفی، برف‌زی، برف‌دوست

niv.e|ous (niv´ē əs) adj.
برفی، برف مانند، برف‌سان، پربرف، برف‌دار

nix[1] (niks) n., pl. **nix´|es** or **nix|e** (nik´sə)
(افسانه‌ی ژرمنی) روح دریایی، شبح آب

* **nix**[2] (niks) adv., interj., n., vt.
۱- (خودمانی) نه، نه خیر ۲- ابداً، اصلاً، به هیچ وجه ۳- (ندا) بس کن!، بس است!، ایست! ۴- (ندا) مخالفم!، اجازه نمی‌دهم!، رد می‌کنم! ۵- (خودمانی) هیچ ۶- (خودمانی) مخالفت، ردی، امتناع، خودداری ۷- (خودمانی) مخالفت کردن، نفی کردن، پایان دادن، بس کردن

• the chairman nixed my proposal
رئیس پیشنهاد مرا رد کرد

nix|le[1] (niks´ē) n.
(افسانه‌ی ژرمنی) پری دریایی، (مؤنث) شبح آب

* **nix|le**[2] (niks´ē) n. (امریکا)
پاکت پستی که آدرس ناخوانا یا ناتمام یا غلط دارد

Nix|on (nik´sən), Richard M(ilhous) 1913-94
ریچارد نیکسون (سی و هفتمین رئیس جمهور امریکا)

Nixo.nian (niks ō´nē ən) adj. نیکسونی

Ni.zam (ni zäm´) n., pl. **ni.zam´**
(عربی) ۱- نظام (عنوان حکمرانان پیشین شهر حیدرآباد در هند) ۲- (ارتش ترکیه) سرباز

ni.zam´ate, n. دوران حکومت نظام‌ها

NJ or **N.J.** New Jersey مخفف: ایالت نیوجرسی

n.l. non liquet مخفف: لاتین: خوانا نیست

NM or **N.M.** New Mexico مخفف: ایالت نیو مکزیکو

NNE north-northeast مخفف: شمال - شمال خاوری

NNW north-northwest مخفف: شمال - شمال باختری

no[1] (nō) adv., adj., n., pl. **noes** or **nos**
۱- نه (پاسخ منفی - در برابر: آری یا بله yes) ۲- هیچ (نشان منفی) ۳- دیگر نه ۴- به هیچ وجه، ابداً، اصلاً ۵- رأی منفی، نه گویی، جواب رد

• no, you may not open the window
نه حق نداری پنجره را باز کنی

no[2] (nō) n., pl. **no** (نمایش سنتی ژاپن) نو

no 1- north 2- northern 3- number
مخفف: ۱- شمال ۲- شمالی ۳- شمار، شماره

No nobelium (شیمی) نشان نوبلیم

NOAA National Oceanic and Atmospheric Administration
(امریکا) مخفف: اداره‌ی کل اقیانوس شناسی و جو شناسی

* **no-ac|count** (nō´ə kount´) adj.
(امریکا - عامیانه) ۱- بی ارزش، به درد نخور، دورانداختنی ۲- آدم مهمل، آدم بیکاره

No|a.chi|an (nō ā´kē ən) adj.
۱- وابسته به حضرت نوح و دوران او، نوحی ۲- باستانی، کهن، عتیق (Noachic هم می‌نویسند)

No|ah (nō´ə) ۱- اسم خاص مذکر ۲- حضرت نوح

nob[1] (näb) n. (خودمانی) سر، کله

nob[2] (näb) n.
(انگلیس - خودمانی) پول‌دار، با نفوذ، کله کنده، سرجنبان

nob.ble (näb´əl) vt. **-bled, -bling**
(انگلیس - خودمانی) ۱- (در مسابقه‌ی اسبدوانی) اسب را چیز خورکردن یا دارو دادن (تا بازنده شود) ۲- با تقلب بردن ۳- گول زدن، گوش‌بری کردن

nob´bler, n. متقلب، چیز خورکننده

nob|by (näb´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
(انگلیس - خودمانی) شیک، مال پولدارها، وابسته به کله کنده‌های اجتماع

nob´bily, adv. به طور شیک یا پولدارانه

No.bel (nō bel´), Alfred Bernhard 1833-96
آلفرد نوبل (مخترع سوئدی دینامیت و بانی جوایز نوبل)

* **No.bel.ist** (nō bel´ist) n.
برنده‌ی جایزه‌ی نوبل

no.bel.i|um (nō bel´ē əm) n.
(شیمی) نوبلیم (عنصر تابشگر از سری اکتینیدها نشان: NO، وزن اتمی: ۲۵۹، شماره‌ی اتمی: ۱۰۲)

no.bil.i|ty (nō bil´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- شرف، شرافت، شرافتمندی، بزرگ منشی، بزرگواری ۲- برجستگی، ناموری، نیک نامی ۳- اصالت، خوبی، نیکی، برتری، ارزشمندی ۴- جلال، شکوه، عظمت ۵- نجابت، اشرافیت ۶- اشرافیون، اشراف، نجبا

no.ble (nō´bəl) adj. **-bler, -blest** n.
۱- والامنش، شرافتمند، ارجمند، بزرگ منش، شریف، بزرگوار ۲- برجسته، نامور، شهره، نیکنام، خوشنام ۳- عالی، برتر، اصیل، خیلی خوب، اعلا ۴- مجلل، پر جلال، شکوهمند، پرشکوه، باعظمت، معظم ۵- نجیب زاده، اشرافی، فرزانه، پاکنژاد، اشراف زاده، بزرگزاده، والاگهر ۶- (شیمی - برخی فلزات مانند طلا و گازها مانند هلیم) نجیب، بدون واکنش، بی‌اثر (به ویژه در مقابل اسیدها و هوا) ۷- (انگلیس - پیشترها) سکه‌ی طلا ۸- (قدیمی - خودمانی) سردسته‌ی اعتصاب شکن‌ها ۹- آدم اشرافی

• a member of a noble family عضو یک خانواده‌ی اشرافی

• helping the blind man was a noble deed
کمک کردن به آن مرد نابینا عمل بزرگوارانه‌ای بود

no´ble.ness, n. اشرافیت، بزرگواری، جلال

* **noble fir** (گیاه) صنوبر کبیر
(Abies procera - بومی غرب ایالات متحده)

no|ble.man (-mən) n., pl. **-men**
آدم اشرافی، نجیب زاده

no.blesse (nō bles´) n. nobility ←

no.blesse o|blige (nō bles´ ō blēzh´)
(فرانسه: شرافتمندی وادار می‌کند) وظیفه‌ی اشخاص نجیب و شرافتمند به رفتار خوب و مهرآمیز

no|ble.wom.an (nō´bəl woom´ən) n., pl. **-wom´en** (زن) اشرافی، نجیب زاده

no.bly (nō´blē) adv.
۱- با شرافتمندی، بزرگ منشانه، با بزرگواری ۲- از اشراف، نجیب زاده وار ۳- شکوهمندانه، با جلال

no.bod|y (nō´bäd´ē) pron., n., pl. **-bod´ies**
۱- هیچکس ۲- هیچ کاره، آدم بی سروپا

• after bankruptcy he became a nobody
پس از ورشکستگی آدم هیچکاره‌ای شد

• nobody knew his name هیچکس نام او را نمی‌دانست

no.cent (nō´sənt) adj. (نادر) ۱- زیان بخش، آسیب انگیز، صدمه زننده ۲- گناهکار، تبهکار

no|ci.cep.tive (nō´sə sep´tiv) adj.
(وابسته به ایجاد درد یا واکنش نسبت به آن) دردزا، دردزاد

nock (näk) n., vt. ۱- (تیروکمان - فرورفتگی هر یک از طرفین کمان که زه را در آن می‌بندند) چله‌بند

۲-(فرورفتگی ته پیکان که زه در آن جا می‌گیرد) سوفار ۳- تیر در کمان گذاشتن، پیکان در زه گذاشتن ۴- (ته پیکان یا هر یک از طرفین کمان را) فرو رفته کردن، دندانه‌دار کردن

noc|tam.bu.lism (näk tam´ byōō liz´əm) n.
راه رفتن در خواب، خوابگردی (somnambulism و noctambulation هم می‌گویند)

noctam´bu.list, n. خوابگرد

noc|ti- (näk´ti)
پیشوند: شب [noctilucent] (پیش از واکه: -noct)

noc|ti.lu|ca (näk´tə lōō´kə) n. شبتاب
(جنس Noctiluca از تاژکداران شبتاب دریایی که هنگام وفور آب دریا را در شب سرخ و درخشنده می‌کنند)

noc|ti.lu.cent (näk´tə lōō´ sənt) adj.
(به ویژه در مورد ابرهای مرتفع که تا پاسی بعد از غروب نور خورشید را بازتاب می‌کنند) شب دَرخش، شبتاب

noc.tu|id (näk´tōō id, -tyōō-) n.
(جانور) شب پره (بیدهای تیره‌ی Noctuidae)

noc.tule (näk´tōōl´) n.
(جانور) خفاش قهوه‌ای (جنس Nyctalus به ویژه N. noctula - درشت اندام و بومی اروپای غربی)

noc.turn (näk´tərn) n.
(کلیسا) دعای شب، نیایش شبانه

noc.tur.nal (näk tur´nəl) adj. ۱- وابسته به یا در شب، شبانگاهی، شبانه، شبینه ۲- شب زی، شب فعال، شبکار، شب‌تاز، فعال در شب ۳- (گیاه شناسی - دارای گل‌هایی که در شب باز می‌شوند) شب شکوف

noc.tur´nally, adv. به‌طور شبانه، شبکارانه

nocturnal emission
احتلام، شیطانی شدن

noc.turne (näk´turn´) n.
۱- (نقاشی) منظره‌ی شب، شب فرتور ۲-(موسیقی) قطعه‌ی رؤیایی (به ویژه با پیانو)

noc|u.ous (näk´yōō əs) adj.
آسیب انگیز، زیانبخش، مضر، زهرین، سمی، موذی

noc´u.ously, adv. (به طور) آسیب انگیزانه

nod (näd) n., vi., vt. **nod´ded, nod´ding**
۱- (به نشان رضایت یا سلام یا امر یا دعوت و غیره) سرتکان دادن، سرجنباندن، با سر اشاره کردن ۲- چرت زدن، (از شدت خواب) سرخم کردن، پینکی زدن ۳- بی‌دقت بودن، توجه نکردن، غفلت کردن، سهوکردن، اشتباه کردن، سربهوایی کردن ۴- آویخته شدن، پس و پیش رفتن، جنبیدن ۵-(خودمانی) تحت تأثیر مواد مخدر بودن ۶- (با تکان سر) رضایت دادن، توافق کردن ۷- (با تکان سر) دعوت یا مرخص کردن ۸-(سر یا سرشاخه یا میوه‌ی درخت و غیره) سرجنبانی، تکان سر ۹- رضایت، خشنودی، توافق

● Mohsen nodded his agreement to my question
محسن با تکان دادن سر موافقت خود را نسبت به پیشنهاد من نشان داد

nod´der, n. سر تکان دهنده

nod|al (nōd´´l) adj.
۱- وابسته به گره یا قلمبه شدگی، گره مانند، گرهی، برآمده، گُندیله، غده مانند، غددی ۲-(فیزیک) گِرهی ۳-(نجوم) همبُرگاهی ۴- (گیاه) ساق گره مانند

no.dal.ity (nō dal´ə tē) n. قلمبه شدگی

nod´ally, adv. به طور قلمبه شده یا گره‌وار

nodding acquaintance ۱- آشنایی کم، شناخت کم، شناسایی از دور، نیمه آشنایی ۲- آشنای دور، کسی که انسان درست نمی شناسد، نیمه آشنا

nod.dle (näd´´l) n. (قدیمی - عامیانه) سر، کله

nod|dy (näd´ē) n., pl. **-dies**
۱- احمق، ساده لوح، پخمه ۲- (جانور) نادی (پرندگان استوایی جنس Anous)

node (nōd) n.

NODES ON A VIBRATING STRING

۱- گره، قلمبه، قلمبه شدگی، برجستگی، برآمدگی، گرهه، گُندله، گِردله ۲-(کالبدشناسی) غده، دژپیه، ورم، گِرمان ۳-(نجوم) نقطه‌ی اعتدالین، خط اعتدالین، هَمبُرگاه ۴- (گیاه) جوانه، تکمه، گره روی ساقه، ساقگره، ریشگره ۵- (هندسه) بند، بازبُرگاه ۶- (فیزیک) گره (در مقابل شکم)، (در تارها و چیزهای مرتعش) سکون‌گاه

nod|i.cal (näd´ i kəl) adj.
(نجوم) وابسته به نقطه‌ی اعتدالین، هَمبُرگاهی

no.dose (nō´dōs´) adj.
گره‌دار، ریشگره‌دار، قلمبه قلمبه، تکمه‌دار، گره گره

nodos´ity (-däs´ə tē) n. قلمبه شدگی، گره گره شدگی

nod.ule (näj´ōōl´) n.
۱- گره کوچک، ریزگره، گرهچه، گُندلچه، گرهک، گِردیلچه ۲-(کالبد شناسی) باگره، باغره، غده‌ی کوچک، ریز دژپیه، گِرمانچه ۳-(گیاه شناسی - تکمه یا برجستگی کوچک روی ساقه یا ریشه) ساق‌گرهک، ریش‌گرهک، ساق تکمه، ریش تکمه ۴-(زمین شناسی - بخش گِرد و کوچک که از اطراف خود سخت‌تر است) سختگاه

nod´u.lar, nod´u.lose´ or nod´u.lous, adj.
وابسته به گره یا قلمبه شدگی

no.dus (nō´dəs) n., pl. **-|dī´**
(مثلاً در داستان یا نمایش) گرفتاری، پیچیدگی، وضع دشوار، اشکال، گره، نودوس

no|el or **no|ël** (nō el´) n.
۱-سرود کریسمس ۲- (N بزرگ) نوئل، کریسمس

No|el (nō´əl)
اسم خاص مذکر و مؤنث

no.et|ic (nō et´ik) adj. اندیشه‌ای، تفکری، فکری، ذهنی، ادراکی، وابسته به مغز و عقل، عقلانی

no.e´sis (-ē´sis) n. تفکر، ادراک، عقل

* **no-fault** (nō´fôlt´) adj.
۱- (بیمه اتومبیل و غیره که خسارات همه را بدون در نظر گرفتن اینکه مقصر چه کسی بوده پرداخت می‌کند) بیمه‌ی بی‌تقصیر ۲-(نوعی طلاق که بدون بررسی تقصیر احتمالی طرفین اعطا می‌شود) طلاق بی‌تقصیر

no-frills (nō´frilz´) adj.
(خودمانی) بی‌زر و زیور، بی‌مخلفات، بدون خدمات یا مزایای اضافی، بدون تجملات

nog[1] (näg) n., vt. **nogged, nog´ging**
(معماری) ۱- قطعه چوبی که در دیوار کار می‌گذارند (تا بتوان روی آن میخ کوبید یا قلاب رخت‌آویز سوار کرد و غیره)، آجر چوبی ۲- بین دو جرز را آجر گرفتن، فرورفتگی یا تاقچه‌ی دیوار را با آجر پر کردن

nog[2] or **nogg** (näg) n.
۱- (انگلیس) آبجو قوی ۲- ← eggnog

nog.gin (näg´in) n. ۱- پیک (مشروب)، استکان، پیاله، جامچه ۲- یک چهارم pint (در اندازه گیری آبجو و مشروب الکلی) ۳- (عامیانه) کله، مخ، سر

nog.ging (näg´iŋ) n.
(معماری) دیوار آجری بین دو پایه یا ستون

* **no-go** (nō´gō´) adj.
(امریکا - خودمانی) خراب، نا آماده برای شروع، معیوب، نرفتنی (در مورد فضاپیما و غیره)، دارای عیب فنی

no-good (nō´good´) adj.
(خودمانی) بد، ناجنس، خبیث، نابکار، به درد نخور

no-growth (nō´grōth´) adj.
وابسته به سیاست عدم تشویق رشد جمعیت و صنعت و آلودگی‌های همایند آن

* **no-hit|ter** (nō´hit´ər) n.
(امریکا - بیس‌بال) بازی بدون base hit

no´-hit´, adj. (بازی) بدون base hit

no.how (nō´hou´) adv.
(محلی) به هیچ وجه، اصلاً، ابداً، با هیچ کلکی

noil (noil) n. لیف (الیاف) کوتاه که با الیاف بلندتر آمیخته می‌شود (در پارچه‌بافی)

noise (noiz) n., vt., vi. **noised, nois´ing**
۱- صدا (به ویژه ناخوشایند)، سروصدا، جنجال، قیل و قال، جار و جنجال، همهمه، خروش، بانگ، تلق تلوق ۲- (عامیانه) شایعه، رسوایی، بدگویی، اعتراض، اتهام، موضوع روز، ورد زبان‌ها، در افواه ۳- (الکترونیک) پارازیت، نوفه، خِش، خِش خِش، نویز، سیگنال ناخواسته، هَرزآوا ۴- پراکندن (شایعه یا گزارش و غیره)، شایع کردن یا شدن ۵- (نادر) پرحرفی کردن، بلند حرف زدن ۶- سروصدا کردن، صدا کردن

• how you study in this noise?
چطور می‌توانی در این سر و صدا مطالعه کنی؟

• the slightest noise awakens the baby
کمترین صدا نوزاد را بیدار می‌کند

noise.less (noiz´lis) adj.
بی‌صدا، بی‌سر و صدا، آهسته، خموش

noise´lessly, adv. به‌طور بی سر و صدا، آرام

noise´less.ness, n. بی‌صدایی، آرامی

noise.mak|er (noiz´māk´ər) n.
صدا بلند کن، صداساز (مثلاً بوق و کرنا و غیره)، موجب سر و صدا، جنجال آفرین

noi.sette (nwä zet´) n.
گوشت گِرد بریده شده، گرده گوشت

noi.some (noi´səm) adj.
۱- (برای سلامتی) بد، زیانبخش، مضر، آسیب انگیز ۲- بدبو، متعفن، زننده، مشمئز کننده، نفرت‌انگیز

noi´somely, adv. به طور متعفن

noi´some.ness, n. تعفن، زیانبخش بودن

nois|y (noiz´ē) adj. **nois´|i.er, nois´|i.est**
۱- صدادار ۲- پر سروصدا، پرقیل و قال، پرخروش، پرجنجال، پرهیاهو، پرهمهمه ۳- جلف، توجه انگیز

• noisy neighbors همسایه‌های پر سر و صدا

nois´i.ly, adv. با جنجال، با سر و صدا

nois´i.ness, n. جنجال، سر و صدا

* **no-knock** (nō´näk´) adj.
(امریکا - حقوق - عامیانه) وابسته به قوانینی که به پلیس اجازه می‌دهد با در دست داشتن اجازه‌ی دادگاه ولی بدون در زدن و معرفی خود سرزده وارد محلی بشود

no.lensvo.lens (nō´lenz´vō´lenz´)
(لاتین) خواه ناخواه، چه بخواهی چه نخواهی، ناچار، تعبداً

no|li me tan.ge|re (nō´lī mē tan´jə rē)
(لاتین) دست نزن (نزنید)!، دخالت نکن (نکنید)!

nol|le pros.e|qui (näl´ē präs´i kwī´)
(لاتین - حقوق) عرضحال منع تعقیب از طرف شاکی یا خواهان، اعلام تاریخ پایان پیگیری

no-load (nō´lōd´) adj. (شرکت‌های) تعاونی سهام) عاری از دستمزد فروش، بی‌کمیسیون

no|lo con.ten.de|re
(nō´lō kən ten´də rē) (لاتین - حقوق) خودداری خوانده از دفاع از خود و خودداری او از اعتراف

no-lose (nō lōōz´) adj. (عامیانه) کاری که باخت ندارد، بدون احتمال زیان، بی‌باخت، بی‌شکست

* **nol-pros** (näl´ präs´) vt. **-prossed´, -pros´sing** (حقوق) ترک پیگیری کردن، اعلان انصراف از پیگیری دادن

nom مخفف: nominative

no|ma (nō´mə) n.
(پزشکی) زخم قانقاریایی دهان

no.mad (nō´mad´) n., adj. ۱- بیابان گرد، چادر نشین، کوچگر، ایلیاتی، ییلاق و قشلاق کننده ۲- خانه بدوش، بی‌خانمان، آواره ۳- ← nomadic

no´mad.ism (-mad iz´əm) n. چادرنشینی

no.mad|ic (nō mad´ik) adj. ۱- وابسته به بیابان گردی یا چادر نشینی، کوچگرانه، ایلیاتی، چادر نشین ۲- آواره، خانه بدوش، بی سروسامان

no.mad´i.cally, adv. به طور ایلیاتی یا کوچگرانه

no man's land ۱- زمین بی‌صاحب ۲- سرزمین اشغال نشده، سرزمین میانگیر، میانستان

nom.bril (näm´brəl) n.
(در نشان های اشرافی) نافگاه، زیر مرکز سپر

nom de guerre (näm´də ger´) pl. **noms de guerre** (فرانسه) نام مستعار

nom de plume (näm´ də plōōm´) pl. **noms de plume**

(فرانسه) نام مستعار (به ویژه در مورد نویسنده)، تخلص

nome (nōm) n.

(نام یکی از استان‌های مصر باستان) نوم

no.men (nō´mən) n., pl. **nom.||na** (näm´i nə)

۱-(دومین نام از سه نام شهروندهای روم مثلاً Tollius در نام Marcus Tullius Cicero) میان نام، اسم میانی ۲-(روم باستان) غلامی که نام مهمانان را هنگام ورودشان اعلام می‌کرد ۳-(به ویژه در رده بندی و نام گذاری علمی) نام‌گذار، ابداع کننده‌ی نام

no|men.cla.tor (nō´mən klāt´ər) n.

(به ویژه در رده بندی و نام گذاری علمی) نام‌گذاری، روش نام‌گذاری، نامندگی

no|men.cla.ture (nō´ mən klā´chər) n.

(به ویژه در علوم) فهرست نام‌ها، نامگان، اسامی

-nom.ics (näm´iks)

پسوند: اقتصاد، اقتصادی، وابسته به اقتصاد [urbanomics] (omics - هم می‌نویسند)

nom|i.nal (näm´ə nəl) adj.

۱- وابسته به یا مشتمل بر نام یا نام‌گذاری، اسمی، نامی، نامانه ۲-(دستور زبان) وابسته به اسم، اسمی، اسمواره، نامواره، سازه‌ی اسمی ۳-اسماً (نه واقعاً)، صوری، ظاهری، سطحی ۴- ناچیز، اندک، کم، جزئی

• he is nominal head of the company but his wife actually runs it

او رئیس اسمی شرکت است ولی زنش عملاً آن را اداره می‌کند

nom|i.nal.ism (-iz´əm) n. (فلسفه) فلسفه‌ی صوری، نام گرایی، اسمی‌گری، نام انکاری

nom´i.nal.ist, n., adj. نام گرا(یانه)، اسمی‌گرا(یانه)

nom´i.nal.is´tic, adj. وابسته به فلسفه‌ی صوری

nom|i.nal|ly (-nəl ē) adv. ۱-اسماً، صوراً، ظاهراً ۲- با ذکر نام ۳- به طور ناچیز، به مقدار جزئی

nominal value ← par value

nominal wages

دستمزد پولی (در برابر دستمزد برحسب قوه‌ی خرید)

nom|i.nate (näm´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- (در اصل) نامیدن، نام گذاری کردن، اسم گذاشتن (روی کسی یا چیزی) ۲-نامزد کردن، کاندید کردن، (برای شغل یا جایزه و غیره) پیشنهاد کردن، نامبر کردن ۳-گماشتن، منصوب کردن، برگماشتن ۴-اسب را در مسابقه‌ی اسبدوانی شرکت دادن

• his party nominated him for the job

حزب او وی را برای آن شغل نامزد کرد

nom´i.na´tor, n. نام گذارنده، نامبرنده

nom|i.na.tion (näm´ə nā´shən) n.

۱-نامزدی، نامبری، کاندید سازی ۲-نام‌گذاری، اسم گذاری ۳-انتصاب، گمارش

• the nomination of a presidential candidate

گزینش نامزد مقام ریاست جمهوری

nom|i.na.tive (näm´ə nə tiv) adj., n.

۱-(اوراق بهادار) با نام ۲-(شغل و جایزه و غیره) از طریق نامزدی، از راه کاندید شدن ۳-انتصابی، برگماشتی ۴-(دستور زبان) فاعلی، نهادی، پویا ۵- حالت فاعلی، حالت نهادی ۶- واژه‌ی فاعلی، واژه‌ی نهادی، پویا واژ

nom|i.nee (näm´ə nē´) n.

نامزد، کاندید، داوخواه، داوطلب

no|mo- (nō´mō)

پیشوند: قانون، عرف، سنت [nomology]

nom|o.gram (näm´ə gram´) n.

(آمار و غیره) جداول احتمال نما، سنجه‌ی ناشناس نما، نمودار محاسباتی، نوموگرام (nomograph هم می‌گویند)

no.mog.ra.phy (nō mäg´rə fē) n.

۱- قانون گذاری، تدوین قوانین، قانون نویسی ۲- رساله درباره‌ی قانون نویسی، راهنمای قانون‌گذاری ۳- علم تدوین نمودارهای محاسباتی یا سنجه‌های ناشناس نما

nomo.graphic (näm´ō graf´ik) adj.

وابسته به تدوین قوانین یا جدول سازی

nom´o.graph´i.cally, adv.

به صورت نمودار محاسباتی یا رساله‌ی قانونی

nom|o.log|i.cal (näm´ō läj´i kəl) adj.

وابسته به قانون (قوانین طبیعت یا منطق)، مطابق قانون، قانون نما

nom|o.thet|ic (näm´ə thet´ik) adj.

۱- قانون گذار، قانون آور ۲- مجری قانون ۳- طبق قانون، قانونی ۴- وابسته به قوانین همیشگی و طبیعی یا ازلی (nomothetical هم می‌گویند)

-no|my (nə mē)

پسوند: دانش، ـشناسی [astronomy و taxonomy]

non- (nän, nun) پیشوند: نا ـ

غیر ـ، عدم، نه ـ، بی ـ [nonvoter و noncooperation و nonbook و noncandidate و nonhuman]

no|na- (nō´nə)

پیشوند: نُه، عدد نُه

non.age (nän´ij) n. ۱-(حقوق) فقدان اهلیت قانونی، صغیربودن، صغر ۲- دوران کم‌سالی، دوران صغر، دوران صباوت، دوران پیش از بلوغ ۳- بی‌تجربگی، خامی

non|a.ge|nar.i|an (nän´ə jə ner´ē ən) adj., n. (آدم) نودساله، بین نود و صد ساله

non.ag|gres.sion pact (nän´ə gresh´ən)

قرارداد عدم تجاوز، قرارداد عدم تعرض

non|a.gon (nän´ə gän´) n.

(هندسه) نُه گوشه، نُه ضلعی، نُه پهلو، نُه بر

NONAGON

non.a|ligned (nän´ə līnd´) adj. غیر متعهد، نادرگیر، ناپیماندار

non´align´ment, n. عدم تعهد، بی‌طرفی، نادرگیری

nonabrasive
nonabsorbent
nonacademic
nonacceptance
nonacid
nonacidic
nonactinic
nonactive
nonaddictive
nonadjacent
nonadjectival
nonadjustable
nonadministrative
nonadvantageous
nonadverbial
nonaesthetic
nonaffiliated
non-African
nonaggression
nonaggressive
nonagreement
nonagricultural
nonalcoholic
nonalgebraic
nonallergenic
nonallergic
nonalphabetic
nonamendable
non-American
nonanalytic
non-Anglican
nonantagonistic
nonapologetic
nonapostolic
nonappearing
nonapplicable
nonaquatic
non-Arab
non-Arabic
nonaristocratic
nonarithmetical
nonartistic
non-Aryan
non-Asiatic
nonassertive
nonassessable
nonassignable
nonassimilable
nonassimilation
nonassociative
nonathletic
nonatmospheric
nonattendance
nonattributive
nonauthoritative
nonautomatic
nonautomotive
nonavailability
nonbacterial
nonbasic
nonbeliever
nonbelieving
nonbelligerency
nonbelligerent
non-Biblical
nonblack
nonblooming
nonbreakable
non-British
non-Buddhist
nonbudding
nonbureaucratic
nonburnable
nonbusiness
noncaking
noncalcareous
noncaloric
noncancelable
noncancerous
noncanonical
noncapitalistic
noncarbohydrate
noncarbonated
noncarnivorous
noncategorical
non-Catholic
non-Caucasoid
noncellular
noncensored
noncereal
noncertified
nonchargeable
nonchemical
non-Chinese
non-Christian
nonchurch
noncitizen
noncivilized
nonclassical
nonclassifiable
nonclerical
nonclinical
noncoagulating
noncoalescing
noncoercive
noncognitive
noncohesive
noncollaborative
noncollapsible
noncollectable
noncollectible
noncollegiate
noncolloid
noncombat
noncombining
noncombustible
noncommercial
noncommissioned
noncommunicable
noncommunicant
noncommunicating
non-Communist
noncompensating
noncompetency
noncompetent
noncompeting
noncompetitive
noncomplacent
noncompletion
noncomplying
noncomprehending
noncompressible
noncompression
noncompulsory
nonconciliating
nonconclusive
nonconcurrence
noncondensing
nonconducive
nonconducting
nonconductive
nonconferrable
nonconfidential
nonconflicting
nonconformance
nonconforming
noncongealing
noncongenital
noncongestion
non-Congressional
nonconnective
nonconscious
nonconsecutive
nonconsent
nonconservative
nonconstitutional
nonconstructive
noncontagious
noncontemporary
noncontentious
noncontiguous
noncontinental
noncontinuance
noncontinuous
noncontraband
noncontradiction
noncontradictory
noncontributing
noncontributory
noncontrollable
noncontrolled
noncontroversial
nonconventional
nonconvergent
nonconvertible
nonconviction
noncoordinating
noncorporate
noncorrective
noncorresponding
noncorrodible
noncorroding
noncorrosive
noncreative
noncredible
noncriminal
noncritical
noncrucial
noncrystalline
nonculpable
noncultivated
noncultivation

noncumulative
noncurrent
noncyclic
non-Czech
nondamageable
non-Darwinian
nondecaying
nondeceptive
nondeciduous
nondeductible
nondefamatory
nondefensive
nondeferential
nondeferrable
nondefilement
nondefining
nondehiscent
nondelivery
nondemand
nondemocratic
nondepartmental
nondeparture
nondependence
nondepletion
nondepositor
nondepreciating
nonderivative
nonderogatory
nondespotic
nondestructive
nondetachable
nondetonating
nondevelopment
nondevotional
nondialectal
nondictatorial
nondidactic
nondifferentiation
nondiffractive
nondiffusible
nondiffusing
nondilatable
nondiplomatic
nondirectional
nondirective
nondisappearing
nondischarging
nondisciplinary
nondiscrimination
nondiscriminatory
nondisfranchised
nondisparaging
nondispersion
nondisposal
nondistinctive
nondistributive
nondivergent
nondivisible
nondoctrinaire
nondoctrinal
nondocumentary
nondogmatic
nondomesticated
nondramatic
nondrinker
nondriver
nondrying
nondutiable
nondynastic
nonearning
nonecclesiastical
noneconomic
nonedible
noneditorial
noneducable
noneducational
noneffective
noneffervescent
nonefficacious
nonefficient
nonelastic
nonelective
nonelectric
nonelectrical
nonelectrolyte
nonelementary
nonemotional
nonemphatic
nonempirical
nonencyclopedic
nonendemic
nonenforceable
nonenforcement
non-English
nonentailed
nonephemeral
nonepiscopal
nonequal
nonequivalent
nonequivocating
nonerotic
noneternal
nonethical
noneugenic
non-European
nonevangelical
nonevasion
noneviction
nonevolutionary
nonexchangeable
nonexclusive
nonexcusable
nonexecution
nonexecutive
nonexempt
nonexisting
nonexotic
nonexpansive
nonexpendable
nonexperienced
nonexperimental
nonexpert
nonexplosive
nonexportable
nonextended
nonextension
nonexternal
nonextraditable
nonextraneous
nonfactual
nonfading
nonfanatical
nonfanciful
non-Fascist
nonfat
nonfatal
nonfatalistic
nonfattening
nonfederal
nonfederated
nonfertile
nonfestive
nonfeudal
nonfiction
nonfictional
nonfiduciary
nonfigurative
nonfilterable
nonfinancial
nonfireproof
nonfiscal
nonfissile
nonfissionable
nonflammable
nonflowering
nonflowing
nonfluctuating
nonflying
nonfocal
nonforfeiture
nonformal
nonfraudulent
nonfreezing
non-French
nonfricative
nonfulfillment
nonfunctional
nonfunctioning
nonfundamental
nongaseous
nongelatinous
nongenerative
nongenetic
non-Gentile
non-German
non-Germanic
nongovernmental
nongranular
non-Greek
nongregarious
nonhabitable
nonhabitual
nonhabituating
nonharmonious
nonhazardous
nonheathen
non-Hellenic
nonhereditary
nonheritable
nonhistoric
nonhomogeneous
nonhostile

nonhuman
nonhumorous
nonidentical
nonidiomatic
nonidolatrous
nonignitable
nonimaginary
nonimitative
nonimmune
nonimmunized
nonimperative
nonimperial
nonimportation
nonimpregnated
noninclusive
nonindependent
nonindexed
non-Indian
nonindictable
nonindividualistic
non-Indo-European
nonindustrial
noninfallible
noninfected
noninfectious
noninflammable
noninflammatory
noninflationary
noninflectional
noninformative
noninheritable
noninjurious
noninstructional
noninstrumental
nonintegrated
nonintellectual
nonintelligent
noninterchangeable
nonintercourse
nonexternal
nonextraditable
nonintersecting
nonintoxicant
nonintoxicating
nonintuitive
noninvolvement
noniodized
nonionized
non-Irish
nonirradiated
nonirrigated
nonirritant
nonirritating
non-Islamic
non-Israelite
non-Italian
non-Japanese
non-Jew
non-Jewish
nonjudicial
non-Latin
nonleafy
nonlegal
nonlicensed
nonlife
nonlimiting
nonlinear
nonliquefying
nonliquid
nonliquidating
nonliteral
nonliterary
nonliterate
nonliturgical
nonliving
nonlocal
nonlogical
nonluminous
nonlustrous
non-Lutheran
nonmagnetic
nonmailable
nonmaintenance
nonmalignant
nonmalleable
nonmarital
nonmaritime
nonmarketable
nonmartial
nonmaterial
nonmaterialistic
nonmaternal
nonmathematical
nonmatrimonial
nonmechanical
nonmechanistic
nonmedical
nonmedicated
nonmedicinal
nonmedicinally
nonmelodious
nonmember
nonmembership
nonmenstrual
nonmercantile
nonmetaphysical
nonmetropolitan
nonmigratory
nonmilitant
nonmilitary
nonmineral
nonministerial
nonmobile
non-Mormon
nonmortal
nonmotile
nonmunicipal
nonmuscular
nonmusical
non-Muslim
nonmystical
nonmythical
nonnarcotic
nonnational
nonnative
nonnatural
nonnautical
nonnaval
nonnavigable
nonnecessity
nonnegotiable
non-Negro
nonneutral
nonnormative
nonnuleated
nonnumerical
nonnutritious
nonnutritive
nonobedience
nonobligatory
nonobservance
nonobservant
nonobstructive
nonoccupational
nonoccurrence
nonodorous
nonofficial
nonoperating
nonoperational
nonoperative
nonopposition
nonoptional
nonoriental
non-Oriental
nonorthodox
nonoxidizing
nonoxygenated
nonpacific
nonpagan
nonpalatal
nonpalatalization
nonpapal
nonpapist
nonparallel
nonparasitic
nonparental
nonparishioner
nonparliamentary
nonparochial
nonparticipant
nonparty
nonpasserine
nonpaying
nonpayment
nonperceptual
nonperformance
nonperforming
nonperiodical
nonperishable
nonperishing
nonpermanent
nonpermeable
nonpermissible
nonpersecution
nonpersistent
nonphilosophical
nonphonemic
nonphysical
nonphysiological
nonplastic
nonplausible
nonpoetic

nonpoisonous
nonpolitical
nonporous
nonpossession
nonpostal
nonpredatory
nonpredictable
nonpreferential
nonprejudicial
nonprescriptive
nonpreservative
nonpresidential
nonprevalent
nonpriestly
nonproducer
nonprofessional
nonprofessorial
nonproficient
nonprofitable
nonprogressive
nonprohibitive
nonprolific
nonprophetic
nonproportional
nonproprietary
nonproscriptive
nonprotective
nonprotein
non-Protestant
nonproven
nonpsychic
nonpublic
nonpuncturable
nonpunishable
nonpurulent
nonracial
nonradiating
nonradical
nonradioactive
nonratable
nonrational
nonreactive
nonreader
nonrealistic
nonreality
nonreceiving
nonreciprocal
nonreciprocating
nonrecognition
nonrecoverable
nonrecurrent
nonrecurring
nonredeemable
nonrefillable
nonregenerating
nonregimented
nonregistered
nonregistrable
nonregulation
nonreigning
nonrelative
nonreligious
nonremission
nonremovable
nonremunerative
nonrenewable
nonrepayable
nonrepentance
nonrepresentative
nonreproductive
nonresidual
nonresonant
nonrestricted
nonretentive
nonretiring
nonretraceable
nonretractile
nonretroactive
nonreturnable
nonrevealing
nonreversible
nonrevertible
nonrevolting
nonrevolving
nonrhetorical
nonrhyming
nonrhythmic
nonrigid
nonritualistic
nonrival
non-Roman
nonromantic
nonrotating
nonroyal
nonrural
non-Russian
nonsacramental
nonsacred
nonsacrificial
nonsalable
nonsalaried
nonsalutary
nonsaturated
non-Scandinavian
nonscholastic
nonscientific
nonscoring
nonseasonal
nonsecret
nonsecretory
nonsectional
nonsecular
nonsedentary
nonseditious
nonsegregated
nonsegregation
nonselective
non-Semitic
nonsensitive
nonsensitized
nonsensory
nonsensuous
nonserious
nonservile
nonsexual
non-Shakespearean
nonsharing
nonshattering
nonshrinkable
nonshrinking
nonsignificant
nonsinkable
nonslaveholding
non-Slavic
nonsmoker
nonsmoking
nonsocialist
nonsolid
nonsolvent
nonsovereign
non-Spanish
nonsparing
nonspeaking
nonspecialist
nonspecialized
nonspecializing
nonspecific
nonspectral
nonspeculative
nonspherical
nonspiritual
nonspirituous
nonspottable
nonstaining
nonstandardized
nonstarting
nonstatic
nonstationary
nonstatistical
nonstatutory
nonsticking
nonstrategic
nonstretchable
nonstriker
nonstriking
nonstructural
nonsubmissive
nonsubscriber
nonsuccessful
nonsuccessive
nonsupporting
nonsuppurative
nonsurgical
nonsustaining
nonsymbolic
nonsymmetrical
nonsympathizer
nonsymphonic
nonsymptomatic
nonsynchronous
nonsyntactic
nonsynthesized
nonsystematic
nontarnishable
nontaxable
nonteachable
nontechnical
nonterrestrial
nonterritorial
nontestamentary
nontheatrical
nontheistic

nontheological
nontherapeutic
nonthinking
nontoxic
nontraditional
nontragic
nontransferable
nontransitional
nontransparent
nontreasonable
nontributary
nontropical
nontuberculous
nontypical
nontyrannical
nonulcerous
nonunderstandable
nonuniform
nonuniversal
nonusable
nonuse
nonuser
nonuterine
nonutilitarian
nonutilized
nonvascular
nonvegetative
nonvenereal
nonvenomous
nonvenous
nonverbal
nonvernacular
nonvertical
nonvesicular
nonviable
nonvibratory
nonvicarious
nonviolation
nonvirulent
nonviscous
nonvisual
nonvitreous
nonvocal
nonvocational
nonvolatile
nonvolcanic
nonvoluntary
nonvoting
nonwhite
nonworker
nonwoven
nonyielding

non.ap|pear.ance (-ə pir´əns) n.
(به ویژه در جلسه‌ی دادگاه) عدم حضور، غیبت
non.be.ing (nän´be´iŋ) n.
عدم وجود، ناهستی (بیشتر می‌گویند: nonexistence)
* **non-book** (-bo͝ok´) n. کتاب بی‌ارزش، ناکتاب، چیزی که استحقاق نام کتاب را ندارد
nonce (näns) n. اکنون، حالا، زمان حال
• for the nonce فعلاً، حال، اکنون، این دفعه، برای این بار
non.cel.lu.los|ic (nän´sel´yo͞o lōs´ik) adj. وابسته به الیاف غیرگیاهی، غیرگیاهی، غیر سلولزی
nonce word واژه‌ی یک کاره، واژه‌ی تک منظوره
non.cha.lance (nän´shə läns´) n.
۱- بی علاقگی، عدم استقبال، ناخواستاری ۲- بی تفاوتی، خونسردی، بی اعتنایی
non.cha.lant (nän´shə länt´) adj.
۱- بی علاقه، نامشتاق، ناخواستار ۲- بی تفاوت، بی اعتنا، خونسرد، سهل انگار
non´cha.lant´ly, adv. با بی‌خیالی یا بی تفاوتی
non.com (nän´käm´) n.
(عامیانه) ← noncommissioned officer
non.com.bat.ant (nän´ käm´bə tənt) n., adj. ۱-(عضو ارتش که در رزم شرکت نمی‌کند مانند پزشک) غیر رزمی، نارزمی، خارج از صف، ناستیز ۲- (هنگام جنگ) غیرنظامی، شخصی، غیرارتشی، ناسپاهی ۳- وابسته به ناسپاهیان یا نارزمیان
• many noncombatants worked in factories
بسیاری از غیر نظامیان در کارخانه‌ها به کار پرداختند
non.com.mis.sioned officer (nän´kə mish´ənd) (ارتش) درجه دار
* **non.com.mit.tal** (-kə mit'l) adj.
۱- نامتمایل به قبول تعهد یا ابراز عقیده یا خواسته یا هدف خود، پیمان گریز، پایبند گریز، تعهد گریز ۲- مبهم، نامشخص، گنگ
non´com.mit´tally, adv. پیمان گریزانه، مبهم
non.com.pli.ance (-kəm plī´əns) n.
عدم انجام، سرپیچی (به ویژه از دستور دادگاه یا مافوق و غیره)، عدم تسلیم یا توافق، عدم تمکین
non´com.pli´ant, adj. تمکین نکننده، نافرمان
non com.pos men.tis (nän´käm pōs men´tis) (حقوق) دیوانه، مجنون، نامسئول (به خاطر جنون) (non compos هم می‌گویند)
non.con.duc.tor (nän´ken duk´tər) n.
(برق و صدا و حرارت و غیره) نارسانا، غیرهادی، عایق
non.con.form.ist (-kən fôrm´ist) n., adj.
۱- ناهمنوا، ناهمرنگ (با جماعت)، سنت گریز، غیرسنتی، خلاف عرف ۲-(انگلیس - N بزرگ) پروتستان که عضو کلیسای انگلیکان نیست (dissenter هم می‌گویند)، پروتستان مخالف کلیسای انگلیکان ۳- سنت گریزانه، به‌طور ناهمنوا یا ناهمرنگ
non´con.form´ism, n. سنت گریزی، ناهمنوایی

non.con.form.i|ty (-kən fôrm´ə tē) n.
۱- ناهمنوایی، ناهمرنگی (با جماعت)، سنت گریزی ۲-(انگلیس - N بزرگ) مخالفت با کلیسای انگلیکان ۳- عدم توافق، ناهمسازی، ناسازگاری
non.co.op|er|a.tion (-kō äp´ər ā´shən) n.
۱- ناهمکاری، ناهماهنگی (با دیگران)، تشتت، پریشانی ۲-(خودداری از همکاری با دولت و اقدام به کارشکنی یا نپرداختن مالیات و غیره مثلاً به روش گاندی در هندوستان) کارشکنی، ناسر به راهی
non´co.op´era´tion.ist, n. آدم کار شکن، همکاری نکننده
non´co.op´era.tive, adj. کارشکن، ناهمکار
non´co.op´era´tor, n. همکاری نکننده
non.dair|y (nän´der´ē) adj. غیر لبنی، غیرشیری (وابسته به فرآورده‌هایی مانند بستنی و غیره که از مواد غیر لبنیاتی درست شده‌اند)، ناشیر
* **non.de.nom.i.nat.ed** (nän´di näm´i nā´tid) adj.
(تمبر پست که قیمت آن روی آن چاپ نشده است) تمبر بی‌بها
non.de.nom.i.na.tion.al (nän´di näm´i nā´shən'l) adj.
غیر وابسته به کلیسا یا فرقه‌ی بخصوص، خودپا
non.de.script (nän´di skript´) adj., n.
۱- (غیرقابل وصف یا رده بندی) رده ناپذیر، وصف ناپذیر، ناشناساندنی، بازگویه ناپذیر، بی ویژگی، نامشخص، بی هویت ۲- بی بو و خاصیت، بی رنگ و آب، غیر قابل توجه، ناگیرا، پیش پا افتاده، معمولی، وازده ۳- آدم معمولی یا بی بو و خاصیت، هیچ‌کاره
non.dis.junc.tion (nän´dis juŋk´shən) n. (زیست شناسی -کاستمان) ناگسستگی، ناگسیختگی
non.du.ra|ble (-do͝or´ə bəl) adj.
(اقتصاد- در مورد کالاهایی مانند پوشاک و مواد غذایی) بی‌دوام، نامانا، ناپایا (در برابر: با دوام یا مانا durable)
nondurable goods
کالاهای نامانا (مانند پوشاک و مواد غذایی در برابر: کالاهای مانا durable goods مانند ماشین‌آلات یا یخچال)، کالاهای ناپایا (بی‌دوام)
none[1] (nun) pron., adv., adj.
۱- هیچیک، هیچکدام ۲- هیچکس، کسی (جز) ۳- (با فعل جمع) کسی، چیزی، هیچ ۴- اصلاً، به هیچ وجه، به هیچ صورت ۵- (قدیمی) بدون، بی -
• none knew Persian هیچکدام فارسی نمی‌دانستند
• none too نه خیلی، نه زیاد
none[2] (nōn) n.
(کلیسای کاتولیک) دعای بعد از ظهر، نیایش پنجم
non.e|go (nän´ē´gō) n., pl. **-|gos**
(فلسفه - روان شناسی) ۱- جز خود، غیر، جز من ۲- دنیای خارج، برون جهان

non.en.ti|ty (-en´tə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ناهستی، عدم وجود، نیستی، عدم ۲- خیال، توهم، وهم، نهازش، گمانش ۳- آدم هیچکاره، آدم بی کفایت، آدم به درد نخور، جزو قاذورات

nones (nōnz) n.pl.
(تقویم روم باستان) نه روز پیش از وسط ماه

non.es|sen.tial (nän´e sen´ shəl) adj., n.
۱- غیراساسی، غیرحیاتی، غیراصلی، غیرضروری ۲- (زیست شیمی - وابسته به مواد حیاتی به ویژه اسیدهای آمینه) ناپروز

none.such (nun´ such´) n.
۱- (شخص یا چیز) بی‌تا، بی همتا، بی نظیر، بی‌رقیب ۲- ← black medic

no.net (nō net´) n.
(موسیقی) ۱- قطعه‌ای که برای نه نوازنده ساخته شده، آهنگ نه سازه ۲- نه نوازنده(ی این نوع آهنگ)

none.the|less (nun´*th*ə les´) adv.
معهذا، با این وجود، به هرحال
• I don't agree with your ideas; nonetheless, I will defend your right to express them با عقاید شما موافق نیستم با این حال از حق شما نسبت به بیان آنها دفاع خواهم کرد

non-Eu|clid|e|an (nän´yōō klid´ē ən) adj. (هندسه) غیر اقلیدسی، نااقلیدسی

non.e|vent (nän´ē vent´) n.
رویداد ملامت انگیز یا ساختگی، نارویداد

non.ex|ist.ence (-eg zis´təns) n.
۱- عدم وجود، وجود نداشتن، نابُدی، نایابی ۲- چیز ناموجود
• the nonexistance of a motive for the murder baffled the detective
عدم وجود انگیزه برای آن قتل کارآگاه را سردرگم کرد

non´exist´ent, adj., n. موهوم، فاقد وجود خارجی

non.fea.sance (nän´fē´zəns) n.
(حقوق) قصور (در انجام وظیفه)، کوتاهی، غفلت

non.feed.ing (nän´fēd´iŋ) adj.
(جانورانی که در خواب زمستانی هستند) ناخور، ناخورنده

non.fer.rous (-fer´əs) adj.
۱- بی آهن، ساخته نشده از آهن، ناآهنین ۲- وابسته به فلزات سوای آهن، غیرآهنی

non.food (nän´fōōd´) adj.
۱- (در فروشگاه‌ها و غیره) غیرخوراکی (مانند فرآورده‌های کاغذی و صابون) ۲- (محاسبات اقتصادی و غیره) کلیه‌ی فرآورده‌ها (سوای مواد خوراکی)

no.nil.lion (nō nil´yən) n., adj.
۱- (امریکا) یک بعلاوه‌ی ۳۰ صفر جلوی آن ۲- (انگلیس) یک بعلاوه‌ی ۵۴ صفر جلوی آن

non.in|duc.tive (nän´in duk´tiv) adj.
(برق) نااقلیایی، غیر القایی

non.in|ter.ven.tion (-in´tər ven´shən) n. عدم دخالت، عدم مداخله، نادرگیری

non´inter.ven´tion.ist, adj., n. نامداخله(آمیز)

non.in|va.sive (nän´in vā´siv) adj.
۱- (پزشکی - بدون ورود در حفره‌ی بدنی یا رسوخ در پوست) نادرون رو، غیرتهاجمی ۲- (برخی غده‌ها - پخش نشدنی در بافت‌های مجاور) ناگستر

non.join.der (nän´join´dər) n.
(حقوق) قصور در فراخوانی اشخاص ذینفع به دادگاه

non.judg.men.tal (nän´juj ment´´l) adj.
ناداورانه، خودداری کننده از قضاوت

non.ju.ror (-joor´ər) n.
(کسی که از خوردن سوگند وفاداری خودداری می‌کند) کسی که بیعت نمی‌کند، ناسوگند خور، بی‌بیعت

non.ju´ring, adj. بی بیعت(انه)

non.met|al (-met´´l) n.
(شیمی) غیرفلز، نا ایخشت

non´me.tal´lic, adj. غیر فلزی، نافلز

non.mor|al (nän môr´əl) adj.
ناوابسته به اخلاقیات، ناوابسته به اخلاق شناسی

non.nu.cle|ar (nän´nōō´klē ər) adj.
ناوابسته به اتم و نیروی اتمی، نااتمی، غیراتمی

* **no-no** (nō´nō´) n., pl. **-nos´**
(امریکا - خودمانی) اصلاً نه، ابداً ابداً، نه نه

non.ob.jec.tive (nän´əb jek´tiv) adj.
(وابسته به نقاشی و غیره که اشیا را آن طوری که هستند نشان نمی‌دهند) ناهستنما (nonrepresentational هم می‌گویند)

non´ob.jec´tiv.ism, n. ناهست نمایی

non´ob.jec´tiv.ist, n. آدم ناهست نما

non ob.stan|te (nän äb stan´tē)
(لاتین - حقوق) علیرغم (آن قانون یا حکم یا سنت)، با وجود (آن)

no-non|sense (nō´nän´sens) adj.
ناچرند، حرف جدی (که چرت و پرت نیست)، بی‌شوخی

non.pa.reil (nän´pə rel´) adj., n.
۱- بی‌تا، بی‌همتا، بی‌رقیب، بی‌مانند، بی‌نظیر، تک ۲- آدم بی‌همتا، چیز بی‌نظیر، چیز منحصر بفرد ۳- شکر رنگارنگ، شیرینی شکلاتی با لایه‌ای از شکر چند رنگه

non.par.tic|i.pat.ing (nän´pär tis´ə pāt´iŋ) adj. ۱- شرکت نکننده، ناپیوستار، ناانباز، نامشارک، نادرگیر، ناوابسته ۲- (بیمه) غیرذیحق به سهم بردن از سود شرکت

non´par.tic´i.pa´tion, n. عدم شرکت

non.par.ti.san (nän´pärt´ə zən) adj.
۱- ناپیوستار، شرکت نکننده، ناطرفدار، غیر عضو، ناهوادار ۲- (وابسته به انتخاباتی که نامزدهای آن وابسته به حزب خاصی نیستند) انتخابات ناوابسته

non´par´ti.san.ship´, n. ناپیوستاری، بی طرفی

non.per.son (nän´pur´sən) n.
(کسی که دولت وجود او را انکار می‌کند یا ذکر نام او را منع می‌کند) ناشخص (unperson هم می‌گویند)

non pla.cet (nän plā´set´)
(لاتین - هنگام دادن رأی منفی) خشنودم نمی‌کند، مخالفم

non.plus (nän´plüs´) n., vt. **-plused´** or **-plussed´**, **-plus´ing** or **-plus´sing**
۱- سرگشتگی، حیرت، بهت، خیرگی، کالیوی ۲- سرگشته کردن، حیرت زده کردن، مبهوت کردن، بهت‌زده کردن

non.plused´ or non.plussed´, adj. مبهوت

non.pre.scrip.tion
(nän´prē skrip´shən) adj.
(دارو) بی‌نسخه، در دسترس همه (بدون نیاز به نسخه) (over the counter هم می‌گویند)

non.pro.duc.tive (nän´prō duk´tiv) adj.
۱- ناوابسته به تولید کالا، غیرتولیدی، نافرآور، غیر مولد ۲- بی‌بازده، بی‌حاصل، بی‌نتیجه، بیهوده

non´pro.duc´tive.ness, n. نافرآوری

non.prof|it (nän´präf´it) adj.
غیرانتفاعی، ناسودآور، ناسودی
• nonprofit organizations are exempt from taxes
سازمان‌های غیرانتفاعی از مالیات معافاند

non.pro.lif.er|a.tion
(nän´prō lif´er ā´shən) n. (به ویژه در مورد جلوگیری از گسترش سلاح‌های اتمی) ناگسترش

non-pros (nän´präs´) vt. **-prossed´**, **-pros´|sing**
(حقوق) حکم دادن علیه یک مدعی که در دادگاه غیبت داشته یا در انجام مراسم قانونی قصور کرده است

non pro.se|qui.tur
(nän´ prō sek´wē tər) (حقوق) حکم دادگاه علیه مدعی که در دادگاه غیبت دارد یا در انجام مراسم قانونی قصور می‌کند (.non pros هم می‌گویند)

non.rat|ed (nän´rāt´id) adj.
۱- برآورد نشده، سنجش نشده، مشخص نشده، نامعین ۲-(امریکا - نیروی دریایی) ملوان وظیفه که مهناوی یا ناو استوار دوم نیست، ملوان ساده

non.rep.re.sen.ta.tion|al
(nän´rep rē zən tā´shə nəl) adj.
nonobjective ←

non´rep.re.sen.ta´tion.al.ism, n.
nonobjectivism ←

non.res|i.dent (nän´rez´ə dənt) adj., n.
۱- غیرمقیم، نازیستمند، ناماندگار ۲- غیر ساکن

non.res´i.dence or non.res´i.dency, n.
عدم اقامت، نازیستمندی

non´resi.den´tial, adj. وابسته به عدم اقامت یا عدم سکونت. وابسته به ناحیه‌ی غیر مسکونی

non.re.sist.ant (nän´ri zis´tənt) adj., n.
(کسی که این باور را دارد: در مقابل ظلم و جور نباید مقاومت و خشونت به خرج داد) ناپایداری گرای، معتقد به عدم مقاومت، سپرافکن، گردن گذار، وابسته به ناپایداری‌گرایی یا کردن نهی

non´re.sist´ance, n. عدم مقاومت

non.re.straint (-ri strānt´) n.
۱- ناخویشتن‌داری، ناخودداری، عدم کف‌نفس ۲-(روان‌پزشکی) درمان بدون به کارگیری دست بند یا محدودیت‌های بدنی

non.re.stric.tive (-ri strik´tiv) adj.
۱- بی قید و محدودیت، ناپایبند، بی کران‌بند، بی مانع، محدود نکننده ۲- (دستور زبان) معرف نامقید ساز، عبارت یا واژه‌ی محدود نکننده، ناکران بندکر

*** non.sched.uled** (nän´skej´ōld) adj.
(هواپیما و غیره) دارای پرواز در صورت بودن مشتری (نه طبق برنامه‌ی ثابت)، بدون برنامه

non.sec.tar.i|an (nän´sek ter´ē ən) adj.
ناوابسته به فرقه‌ی بخصوص، غیر فرقه‌ای

non.sense (nän´sens´) n., adj., interj.
۱- یاوه، چرند، مزخرف، پرت و پلا، کتره، دری وری، جفنگ، چرت و پرت، ترهه (ترهات)، مهمل، شیر و وِر ۲- (رفتار) بی ادبانه، گستاخانه، احمقانه، نامعقول، زشت ۳- (واژه یا هجا وغیره) بی معنی، بی چم ۴- (ندا) چرند!، بی معنی!، بی‌جا!، ابداً!
• he talks nonsense حرف‌های او چرند است
• she allowed no nonsense from her students
او به شاگردانش اجازه‌ی مسخره‌بازی نمی‌داد

non.sen.si.cal (nän sen´si kəl) adj.
۱- چرند، یاوه، مزخرف، کتره، جفنگ ۲- بی‌معنی، بی‌چم

non.sen´si.cally, adv. به طور چرند(آمیز)

non.sen´si.cal.ness or non.sen´si.cal´ity (-kal´ə tē) n. چرندی، یاوگی، کترگی

non se.qui.tur (nän´sek´wi tər)
۱-(منطق) نتیجه‌ی کاذب، پیامد غیر منطقی (.non seq هم می‌گویند) ۲- حرف نامربوط، اظهار ناوابسته به موضوع مورد بحث

*** non-sked** (nän´sked´) adj., n.
nonscheduled ←

non.skid (nän´skid´) adj.
نالیزنده، لیز نخور، نا لغزنده، سُر نخور، نا سُرنده، نالیزان، غیر لغزنده، ضد لغزندگی

non.so.cial (nän´sō´shəl) adj.
unsocial ←

non.stand.ard (-stan´dərd) adj.
۱- (به ویژه واژه و دستور زبان و تلفظ) غیر معیار، نااستانده، زیر معیار ۲- عامیانه، محلی، خودمانی

non-start|er (nän´stärt´ər) n. (خودمانی)
۱- رویدادی که روی نمی‌دهد، طرحی که انجام نمی‌شود، کار نا انجام ۲- کار یا فکر عبث، بیهوده، کار نشدنی

non.stick (nän stik´) adj.
(ظروف آشپزخانه که خوراک به آنها نمی‌چسبد) ناچسبان، ته لیز، نچسب، تفلون، ناچسبنده

non.stop (nän´stäp´) adj., adv.
۱- (ترن و اتوبوس و غیره) یکسره، بی‌توقف ۲- یک ریز،

مدام، بی‌وقفه، پایسته، پیوسته
• a nonstop train to Tabriz یک ترن بدون توقف تا تبریز

non.stri.at|ed muscle (nän´strī´āt´id) smooth muscle ←

non.such (nun´such´) n. nonesuch ←

non.suit (nän´sōōt´) n., vt.
(حقوق) ۱- حکم علیه خواهان (به خاطر عدم همکاری با دادگاه یا ندادن شواهد و مدارک کافی) ۲- فسخ دادگاه (به‌خاطر عدم تمایل خواهان به ادامه‌ی داد رسی) ۳- علیه خواهان اقامه دعوی کردن

non.sup.port (nän´sə pôrt´) n.
قصور در دادن نفقه، خرجی ندادن (به اهل و عیال)

non.syl.lab.ic (nän´si lab´ik) adj.
غیر هجایی

non trop|po (nän trō´pō)
(دستور نواختن موسیقی) کمی ملایم تر (ولی نه خیلی)

non-U (nän´yōō´) adj.
(انگلیس - عامیانه) ناوابسته به طبقات بالای اجتماع، غیراعیانی، عامی، وابسته به عوام

non.un|ion (nän´ yōōn´yən) n., adj.
۱- (استخوان شکسته) جوش نخوردن، به هم نچسبیدن ۲- ناوابسته به اتحادیه‌ی کارگری، غیر اتحادیه‌ای، مستقل ۳- (شرکت و کارخانه و غیره) خودداری کننده از استخدام اعضای اتحادیه و امضای قرارداد با اتحادیه‌ها

non´un´ion.ism, n. ناوابستگی به اتحادیه‌ی کارگری

non´un´ion.ist, n. ناوابسته به اتحادیه‌ی کارگری

non.vi|o.lence (-vī´ə ləns) n.
احتراز از خشونت، مبارزه‌ی منفی، آشتی گری، ناپرخاشی
• Dr. King believed in nonviolent protest
دکتر کینگ معتقد به اعتراض مسالمت‌آمیز بود

non´vi´o.lent, adj. مسالمت‌گرا، بی‌خشونت

non|yl (nän´il) n. (شیمی) نونیل (بنیان یک ظرفیتی الکیل C_9H_{19} به ویژه $(CH_3(CH_2)_7CH_2$)

non.ze|ro (nän´zir´ō) adj. (ریاضی) غیر صفر، ناصفر، هر مقدار به جز صفر، غیر از هیچ

noodge (nōōj) vt., vi. **noodged, noodg´ing** nag ←

noo.dle[1] (nōōd´´l) n. ۱- آدم ساده لوح، صاف و ساده، احمق، گولو ۲- (خودمانی) کله

* **noo.dle**[2] (nōōd´´l) n. (خوراک) رشته فرنگی

* **noo.dle**[3] (nōōd´´l) vi. **-dled, -dling**
۱- (عامیانه) ۱- (بدون نت) موسیقی نواختن، فی‌البداهه نواختن ۲- اندیشیدن، مکاشفه کردن

nook (nōōk) n. ۱- (به ویژه دراتاق) گوشه، کنج ۲- کنج خلوت، خلوتگاه، گوشه‌ی عزلت، استانه، گرنج

nook|y (nōōk´ē) n.
(خودمانی - زننده) جماع، همخوابگی

noon (nōōn) n., adj.
۱- نیمروز، ظهر ۲- اوج (اوک)، ذروه، حد اعلی ۳- (نادر) نیمه شب (فقط بدین صورت: نصف شب noon of night)
۴- وابسته به ظهر، ظهری، ظهرانه، نیمروزی، نیمروزین
• he arrived around noon او حدود ظهر وارد شد

noon.day (-dā´) n., adj.
نیمروز، ظهر، وسط روز

no one هیچ کس، هیچ نفر
• no one knew his name هیچ کس نام او را نمی‌دانست

noon.ing (nōōn´iŋ) n. (محلی) ۱- ظهر، وسط روز ۲- خوراک ظهر، ظهرانه، ناهار ۳- (در سفر) توقف (برای صرف ناهار و استراحت نیمروز)

noon.time (nōōn´tīm´) n., adj.
هنگام ظهر، ظهر هنگام، نیمروزان، ظهر (noontide و noonish هم می‌گویند)

noose (nōōs) n., vt. **noosed, noos´ing**
۱- حلقه‌ی دار، گره طناب دار، گره لغزنده (وزن آن را تنگتر می‌کند) ۲- بند، لویشه، دام، پابند، خفت کمند ۳- گره زدن، خفت زدن، به صورت طناب دار در آوردن ۴- (با طناب) گیر انداختن، با کمند گرفتن، به دام انداختن

no.pal (nō´pəl) n.
(گیاه) نوپال (جنس Nopalea از کاکتوس‌های حاره‌ای به‌ویژه انجیر هندی یا Nopaleacochinellifera)

no-par (nō´pär´) adj.
(اوراق بهادار و غیره) بدون ارزش اسمی

* **nope** (nōp) adv. (خودمانی) نه، نه خیر، نچ

nor[1] (nôr) conj.
۱- (پس از neither یا not یا no یا never) و نه ۲- (شاعرانه) نه...و نه ۳- همچنین نه، هم نه
• I don't know his address, nor does my wife
من نشانی او را نمی‌دانم و زنم هم نمی داند
• neither this nor that نه این و نه آن

nor[2] (nôr) conj. than ← (محلی)

nor' or **nor** (nôr)
(به ویژه در ترکیب) شمال، شمالی
• nor'western wind باد شمال غربی

nor- (nôr)
پیشوند: (شیمی) ۱- نرمال، عادی ۲- وابسته به ترکیبی که یک بنیان کم دارد (معمولاً methyl)

Nor 1- Norman 2- North 3- Norway 4- Norwegian
مخفف: ۱- نورمان ۲- شمال ۳- نروژ ۴- نروژی

No|ra (nôr´ə) اسم خاص مؤنث

Nor.dic (nôr´dik) adj.
۱- (نژاد شناسی) شمال اروپایی، اسکاندیناوی، نوردیک ۲- (اسکی) پرش با اسکی، اسکی بیابانی

no.ri|a (nôr´ē ə) n. (از ریشه‌ی عربی) چرخ چاه، چرخ آبکش (از چاه یا رودخانه)

norm (nôrm) n.
۱- معیار، ضابطه، هنجار، دستور، قاعده، میزان، هنج، هَند ۲- حد متوسط، میانگین، معدل
• eating three meals a day is considered the norm
خوردن سه وعده غذا در روز طبیعی پنداشته می‌شود

• we must not ignore social norms
ما نباید معیارهای اجتماعی را نادیده بگیریم

Nor|ma (nôr´mə) اسم خاص مؤنث

nor.mal (nôr´məl) adj., n.
۱- بهنجار، طبیعی، عادی، متعارف، معمولی ۲-(ریاضی) هنجاری، قائم، عمود، نمونی، خط عمود ۳-(شیمی) نرمال ۴-(پزشکی- روان‌شناسی) سالم، تندرست، نابیمار، دارای عقل سلیم و بدن سالم، (از نظر رشد جسمی و عقلی) متوسط، بهنجار، هنجارین ۵- هر چیز طبیعی، چیز عادی ۶-میانگین، متوسط، حد وسط، حد متوسط، میانه ۷-(دانشکده‌ی) تربیت معلم، دانشسرا، دانشسرای عالی
• his hearing is normal شنوایی او طبیعی است
• the normal temperature in winter
حرارت معمولی در زمستان

nor.mal´ity or nor´malcy, n.
هنجاری، بهنجاری، حالت معمولی، وضع عادی، وضعیت طبیعی

normal distribution
(آمار) پخش هنجاری، توزیع نرمال، پخش زنگوله‌ای

normal (frequency) curve
← Gaussian curve

nor.mal.ize (nôr´məl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- عادی کردن یا شدن، هنجاریدن، هنجار کردن یا شدن، بهنجار کردن یا شدن، معیار کردن یا شدن، تحت قاعده در آمدن یا در آوردن ۲- (فلز کاری - به ویژه پولاد سازی) نرمالیزه کردن، (با حرارت دادن) هم ساخت کردن، یکدست کردن (فلز از راه حرارت دادن و سرد کردن) ۳-(زبان یا گویش یامتن) هنجار بخشیدن، آیین‌مند کردن
• the two countries normalized their relations
آن دو کشور روابط خود را عادی کردند

nor´mali.za´tion, n. هنجار سازی، عادی سازی
nor´mal.iz´er, n. هنجارگر، عادی کننده

nor.mal|ly (nôr´məl ē) adv. ۱-معمولاً، به طور عادی ۲- به طور طبیعی، هنجاراً، طبیعتاً
• Kashan is normally hot in summer
کاشان در تابستان معمولاً گرم است

normal school
مدرسه‌ی تربیت معلم، دانشسرای مقدماتی، دانشسرا

Nor.man (nôr´mən) n., adj.
۱-نورمان (نام قوم اسکاندیناویایی که در قرن دهم میلادی به ناحیه‌ی نورماندی در فرانسه کوچ کردند) ۲-اعقاب نورمان‌ها که در سال ۱۰۶۶ میلادی انگلستان را به تصرف در آوردند ۳-(گویش) فرانسوی نورمانی ۴-ساکن یا بومی ناحیه‌ی نورماندی (فرانسه) ۵- وابسته به نورمان‌ها و زبان و فرهنگ آنها ۶-(معماری) رومانسک، وابسته به سبک رومانسک

Nor´man.esque´ (-esk´) adj.
نورمانی، نورمانسک

Norman Conquest
تسخیر انگلستان توسط نورمان‌ها (در سال ۱۰۶۶ میلادی)

Nor.man|dy (nôr´mən dē)
ناحیه‌ی نورماندی (در شمال غربی فرانسه)

Norman French
(زبان شناسی) ۱- فرانسوی نورمانی (که توسط نورمان‌ها تا چند قرن در انگلیس رواج داشت) (Anglo-French هم می‌گویند) ۲- (امروزه) گویش فرانسوی رایج در ناحیه‌ی نورماندی (در شمال غرب فرانسه)

Nor´man-Franch´, adj. وابسته به فرانسوی نورمانی

Nor.man.ize (nôr´mən īz´) vi., vt. **-ized´, iz´ing**
نورمانی کردن (از نظر زبان و فرهنگ و سنت‌ها و قوانین)

norm|a.tive (nôr´mə tiv) adj.
۱- هنجاری، وابسته به معیار و ضابطه، استاندی ۲-(دستور زبان) تجویزی، هنجاراً، هنجارگرا، فرمایشی

norm´a.tively, adv. به طور تجویزی یا وابسته به معیار

Norse (nôrs) adj., n. ۱- نورس، اسکاندیناوی، وابسته به کشورهای دانمارک و نروژ و سوئد و ایسلند و فنلاند ۲-زبان‌های نورس، زبان‌های اسکاندیناویایی ۳-زبان‌های اسکاندیناویایی غربی (نروژی و ایسلندی و فارویی Faeroese) ۴-نروژی
• the Norse اسکاندیناوی‌ها، نورس‌ها

Norse.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
(عهد باستان) اسکاندیناویایی، اهل کشورهای اسکاندیناوی (Northman هم می‌نویسند)

north (nôrth) n., adj., adv.
۱-شمال ۲-(N بزرگ - با the) بخش شمالی کشور یا سرزمین، شمال کشور، (در جنگ‌های داخلی امریکا) ایالت‌های شمالی ۳-(معمولاً N بزرگ) شمالگان، نواحی قطبی ۴-شمالی، به شمال، رو به شمال، به سوی شمال
• Tochal is in the north of Tehran
توچال در شمال تهران است

North America امریکای شمالی

North American وابسته به امریکای شمالی

* **north.bound** (nôrth´bound´) adj.
عازم شمال، به سوی شمال

north by east
(قطب نمای دریا نوردان) شمال از خاور (´۱۱°۱۵ در شرق شمال یا نصف جهت شمال و جهت شمال -شمال خاوری)

north by west
(قطب نمای دریا نوردان) شمال از باختر (´۱۱°۱۵ در غرب شمال یا نصف جهت شمال و شمال -شمال باختری)

North Carolina ایالت کارولینای شمالی
(در خاور ایالات متحده - پایتخت: Raleigh - مخفف: NC یا N.C. - ۱۳۶۵۲۳ کیلومتر مربع)

North Carolinian وابسته به کارولینای شمالی

North Dakota
ایالت داکوتای شمالی (در مرکز و شمال ایالات‌متحده - پایتخت: Bismarck - مخفف: ND یا N.D. یا N Dak - ۱۸۳۰۲۲ کیلومتر مربع)

North Dakotan وابسته به داکوتای شمالی

north.east (nôrth´ēst´) n., adj., adv.
۱- شمال خاوری (۴۵ درجه در شرق شمال)، شمال شرقی ۲- شمال شرق

northeast by east (قطب نمای دریانوردان)
شمال خاوری از خاور (´۱۱°۱۵ در شرق شمال شرقی یا نصف جهت شمال خاوری و شرق - شمال خاوری)

northeast by north (قطب نمای دریانوردان)
شمال خاوری از شمال (´۱۱°۱۵ در شمال - شمال شرق یا نصف جهت شمال خاوری و شمال - شمال خاوری)

* **north.east|er** (nôrth´ēs´tər) n.
(باد تند یا طوفان) شمال خاوری، از شمال شرق، باد شمال شرقی، طوفان شمال شرقی، شمال خاور

north.east.er|ly (-tər lē) adj., adv.
۱- (باد و طوفان و غیره) از شمال خاوری، از شمال شرق، شمال شرقی ۲- شمال شرق، در شمال خاوری

north.east.ern (-tərn) adj.
۱- از شمال خاوری، به سوی شمال شرق، رو به شمال شرق ۲- (N بزرگ) وابسته به شمال شرق ایالات متحده

North´east´erner, n. اهل شمال شرق امریکا

Northeast Passage
گذر دریایی شمال خاوری (راه دریایی که از شمال اروپا و آسیا، اقیانوس اطلس را به اقیانوس آرام وصل می‌کند)

north.east.ward (nôth´ēst´wərd) adv., adj.
به سوی شمال خاور، در جهت شمال خاوری، شمال شرقی

north.east.ward|ly (-wərd lē) adv., adj.
به سوی شمال خاور، در جهت شمال خاوری، شمال شرقی

north.east.wards (-wərdz) adv.
northeastward ←

* **north|er** (nôr´*th*ər) n.
(به ویژه در جنوب باختری ایالات متحده یا خلیج مکزیک) طوفان شمالی، تند باد شمالی، باد شمال

north.er|ly (-lē) adj., adv., n., pl. **-lies**
۱- در شمال، به سوی شمال، شمالی ۲- از شمال، از طرف شمال ۳- باد شمالی

north.ern (nôr´*th*ərn) adj. ۱- شمالی، از شمال، رو به شمال، به سوی شمال، در شمال ۲- (N بزرگ) وابسته به شمال کشور ۳- (زبان شناسی - امریکا) گویش انگلیسی رایج در شمال ایالات متحده، گویش شمالی
• the northern boundaries of the country
سر حدات شمالی کشور

Northern Cross (نجوم) ۱- پنج ستاره‌ی درخشان اِستارگان ماکیان ۲- ← Cygnus

Northern Crown
Corona Borealis ←

north.ern|er (nôr´*th*ərn ər) n.
۱- (آدم) شمالی، اهل شمال ۲- (N بزرگ) اهل شمال ایالات متحده

Northern Hemisphere نیمکره‌ی شمالی
(نیمه‌ای از کره‌ی زمین که در شمال استوا قرار دارد)

Northern Ireland
ایرلند شمالی (پایتخت: Belfast - ۱۴۱۴۷ کیلومتر مربع)

northern lights (aurora borealis ←)
سپیده‌ی شمالی (با N و L بزرگ هم می‌نویسند)

north.ern.most (nôr´*th*ərn mōst´) adj.
شمالی‌ترین نقطه یا بخش، دورترین محل در شمال

Northern Territory
(استرالیا) سرزمین شمالی (بخشی از شمال استرالیا - پایتخت: Darwin - ۵۱۹۷۷۰ کیلومتر مربع)

north.ing (nôrth´iŋ, nôrth´-) n.
۱- (کشتیرانی) مسافت طی شده به سوی شمال، شمال رفت ۲- جهت شمال، شمال سوی

North Island
(زلاندنو) جزیره‌ی شمالی (یکی از دو جزیره‌ی عمده‌ی زلاندنو - ۱۱۴۷۲۹ کیلومتر مربع)

north.land (nôrth´land´) n.
۱- سرزمین شمالی، بخش شمالی کشور ۲- شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی

north´land´er, n. وابسته به شمال، شمالی

North.man (nôrth´mən) n., pl. **-men** (-mən) Norseman ←

north-north|east (nôrth´ nôrth´ēst´) n., adj., adv.
(قطب نمای دریانوردان) شمال از شمال خاوری (´۲۲°۳۰ در شرق جهت شمال یا نصف زاویه‌ای میان شمال و شمال شرقی)، از سوی یا به طرف شمال از شمال خاوری

north-north|west (-west´) n., adj., adv.
(قطب نما) شمال از شمال باختری (´۲۲°۳۰ در غرب جهت شمال یا نصف زاویه‌ی میان شمال و شمال غرب)، از سوی یا به طرف شمال از شمال باختری

north pole قطب شمال، شمالگان

North Sea دریای شمال (بخشی از اقیانوس اطلس که میان شمال انگلیس و اروپای شمالی قرار دارد)

North Star Polaris ←

North.um|bri|a (nôrth um´brē ə)
(عهد باستان) شاه نشین نورتامبریا (در شمال انگلیس)

North.um.bri|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به سرزمین نورتامبریا و مردم و گویش آن ۲- گویش انگلیسی کهن نورتامبریا ۳- ساکن یا اهل سرزمین نورتامبریا ۴- (انگلیسی امروزی) گویش نورتامبریایی

north.ward (nôrth´wərd´) adv., adj., n.
به سوی شمال، شمال‌سوی

north.ward|ly (-lē) adv., adj. ۱- به سوی شمال، در جهت شمال، شمال‌سوی ۲- از شمال، شمالی

north.wards (-wərdz) adv.
northward ←

north.west (nôrth´west´) n., adj., adv.
۱- شمال غرب (۴۵ درجه در غرب شمال) ۲- سرزمین یا بخش شمال غربی، واقع در شمال غرب ۳- شمال غربی،

شمال باختری ۴- به سوی شمال غرب، شمال غرب سوی ۵- از شمال غرب، از طرف شمال غرب

northwest by north (قطب نمای دریانوردان)
شمال باختری از شمال (°۱۱°۱۵′ در شمال، شمال باختری یا نصف زاویه‌ی میان شمال غرب و شمال - شمال غرب)

northwest by west (قطب نمای دریانوردان)
شمال غرب از غرب (°۱۱°۱۵′ در غرب شمال غرب یا نصف زاویه‌ی میان شمال غرب و غرب - شمال غرب)

north.west|er (nôrth´wes´tər) n.
طوفان شمال غربی، تندباد شمال غربی، باد شمال غربی

north.west.er|ly (-tər lē) adj., adv.
۱- به سوی شمال غرب، به طرف شمال باختری، در شمال غرب ۲- از شمال غرب

north.west.ern (-tərn) adj.
۱- به سوی شمال غرب، به شمال غرب، در شمال غرب ۲- از شمال غرب ۳- (N بزرگ) وابسته به شمال غرب ایالات متحده یا کانادا

North´west´erner, n. اهل شمال غرب امریکا

Northwest Passage
گذر شمال غرب (راه دریایی شمال کانادا که اقیانوس اطلس را به اقیانوس آرام وصل می‌کند)

Northwest Territories
سرزمین‌های شمال غرب (کانادا - پایتخت: Yellowknife - مخفف: NWT یا NWTer - ۳۳۷۹۷۰۰ کیلومتر مربع)

*** Northwest Territory**
(امریکا - پیشترها) سرزمین شمال غرب (ناحیه‌ای که بعدها تبدیل شد به ایالت‌های اوهایو و ایندیانا و ایلی‌نوی و میشیگان و ویسکانسین و بخشی از مینه‌سوتا)

north.west.ward (nôrth´west´wərd) adv., adj., n.
به سوی شمال غرب، در جهت شمال غرب، باد شمال غربی

north.west.ward|ly (-wərd lē) adv., adj.
۱- به سوی شمال غرب ۲- از شمال غرب

north.west.wards (-wərdz) adv.
← northwestward

Norw 1- Norway 2- Norwegian
مخفف: ۱- نروژ ۲- نروژی

Nor.way (nôr´wā´) کشور نروژ (در شمال اروپا - پایتخت: اسلو Oslo - ۳۲۳۸۷۷ کیلومتر مربع)

Norway maple
(گیاه) کرکف، افرای برگ چناری، افرای چناری، افرای نروژی (Acer platanoides)

Norway pine
← red pine

Norway spruce
(گیاه) صنوبر نروژی (Picea abies)

Nor.we.gian (nôr wē´jən) adj., n.
۱- نروژی، اهل کشور نروژ ۲- زبان نروژی

Norwegian Sea
دریای نروژ (بخشی از اقیانوس اطلس میان نروژ و ایسلند)

nose (nōz) n., vt., vi. **nosed, nos´ing**
۱- بینی، دماغ ۲- پوز، پوزه ۳- (شراب) بو، عطر، رایحه (bouquet هم می‌گویند) ۴- بویایی، شامه ۵- شَم، استعداد پیگیری و درک ۶- هر چیز بینی مانند: دماغه، سرلوله، سر شیرآب، جلو هواپیما، دماغه‌ی کشتی، ناوپوز ۷- (خودمانی) خبرکش، جاسوس پلیس ۸- پی‌بردن، بوبردن، (با بو کردن یا پیگیری) دریافتن ۹- با بینی مالیدن به، با بینی فشاردادن، با بینی پرماسیدن، (با: aside یا open و غیره) با پوزه کنار زدن یا پیش راندن ۱۰- پیش رفتن، رو به جلورفتن، از جلو وارد شدن ۱۱- بوکردن، بوکشیدن ۱۲- فضولی کردن، (در کار دیگران) کنجکاو شدن، (برای سردرآوردن از کار دیگران) کوشیدن، ته و توی چیزی را درآوردن

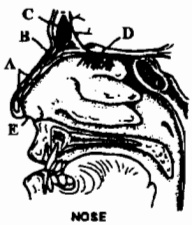

NOSE
A. cartilage
B. bone
C. frontal sinus
D. olfactory bulb
E. nostril

- I caught him nosing around my papers
  وقتی داشت به اسناد من دست می‌زد او را غافلگیر کردم
- on the nose (خودمانی) درست، روی هدف، کاملاً صحیح
- the airplane's nose was painted white
  جلو هواپیما را رنگ سفید زده بودند
- to look down one's nose at
  (عامیانه) با نخوت نظر افکندن بر، ابرو بالا انداختن
- to nose out ۱- با تفاوت کم شکست دادن ۲- بوکشیدن و پی‌بردن
- to turn up one's nose at
  آه و پیف کردن، دماغ خود را سربالا گرفتن، تکبر داشتن

nose bag
توبره (feed bag هم می‌گویند)

NOSE BAG

nose.band (nōz´band´) n.
پوزبند (اسب و الاغ)، رودماغی

nose.bleed (-blēd´) n.
خون دماغ، خونریزی از بینی

nose cone (فضانا و موشک) کلاهک، جلوگاه

nose dive
۱- (هواپیما و پرنده و غیره) فرود عمودی، شیرجه، سرنگونی ۲- (به ویژه قیمت یا سود) نزول شدید یا ناگهانی، افت ناگهانی، سقوط ۳- افت ناگهانی کردن، نزول شدید کردن، سقوط کردن ۴- سرنگون شدن، شیرجه رفتن
- the company's stocks took a nose dive
  (قیمت) سهام شرکت سخت نزول کرد

nose´-dive´, -dived´, -div´ing, vi. ۱- (هواپیما) شیرجه رفتن، با سر فرود آمدن ۲- (قیمت) سخت نزول کردن

nose drops داروی بینی، قطره‌ی بینی، بینی چکان

*** no-see-um** (nō sē´əm) n.
← biting midge

nose.gay (nōz´ gā´) n.
دسته‌ی گل (به ویژه برای در دست نگهداشتن)

*** nose guard**
(فوتبال امریکایی) بازیکن وسط خط دفاع
nose job (عامیانه) جراحی پلاستیک بینی، عمل دماغ
nose.piece (-pēs´) n. ۱- بخشی از کلاهخُود که بینی را می پوشاند، بینی پوش ۲- ← noseband ۳- پل عینک (اتصال میان دو شیشه‌ی عینک) ۴- هر چیز بینی مانند (مثلاً دهانه‌ی تحتانی میکروسکپ)
nose ring
۱- حلقه‌ی بینی (حلقه‌ی فلزی که در پوزه‌ی جانور قرار می‌دهند واز آن راه او را مهار می‌کنند) ۲- (در میان برخی مردم) حلقه‌ی زینتی بینی، حلقه‌ی دماغ
nos|ey (nō´zē) adj. **nos´i.er, nos´i.est** ← nosy
nosh (näsh) vt., vi., n. (خودمانی) خوراک سبک خوردن، غذا، دله بودن، دلگی کردن
nosh´er, n. دله، کسی که مرتب دهانش می‌جنبد
*** no-show** (nō´shō´) n.
(هواپیما و هتل و غیره) کسی که جا رزرو می‌کند ولی نمی‌رود، نایند، عدم حضور
nos.ing (nō´ziŋ) n.
۱- لبه‌ی پله ۲- تسمه یا نواره‌ی فلزی یا پلاستیکی (که با آن لبه‌ی پله را می‌پوشانند تا از لغزش جلوگیری شود) ۳- هر پیش آمدگی مانند لبه‌ی پله
nos|o- (nōs´ō, nōs´ə)
پیشوند: بیماری [nosology] (پیش از واکه: -nos)
nos|o.co.mi|al (nōs´ə kō´mē əl) adj.
(پزشکی) وابسته به بیماری‌هایی که در بیمارستان انتقال می‌یابد، (بیماری یا عفونت) بیمارستان زاد، بیمارستانی
no.sog.ra.phy (nō säg´rə fē) n.
(پزشکی) شرح دقیق بیماری، بیماری نگاری
no.sol.o|gy (nō säl´ə jē) n.
(پزشکی) دانش رده‌بندی بیماری‌ها، بیماری شناسی
noso.logic (näs´ō läj´ik) or nos´o.log´i.cal, adj. بیماری شناختی
nos´o.log´i.cally, adv. به طور بیماری شناختی
nos.tal.gi|a (näs tal´jə) n.
۱- (برای میهن یا خانه و خانواده) دلتنگی، فراق، درد دوری، درد جدایی، احساس غربت، غریبی، غم غربت، درد غریبی ۲- حسرت گذشته، آرزوی گذشته، تاسه
• her nostalgia for her mother was great
دلتنگی او برای مادرش شدید بود
nos.tal´gic, adj.
۱- دلتنگ (وطن یا خانواده و غیره)، درفراق، دچار درد غربت ۲- دستخوش حسرت گذشته، در آرزوی گذشته
• I am nostalgic for Iran دلم هوای ایران کرده است
nos.tal´gi.cally, adv. با احساس غربت
nos.toc (näs´täk´) n.
(گیاه) نوستک (انواع جلبک های جنس Nostoc)
nos.tol.o|gy (näs täl´ə jē) n. (قدیمی) ← gerontology
nos|to.ma.ni|a (näs´tō mā´nē ə) n.
(روان‌پزشکی) دلتنگی شدید (برای عزیزان یا وطن و غیره)، میهن شیدایی
nos.tril (näs´trəl) n. ۱- سوراخ بینی، مِنخر، سوراخ دماغ ۲- پره‌ی دماغ، پره‌ی بینی
nos.trum (näs´trəm) n.
۱- دارویی که توسط فروشنده ساخته شده است، محصول دارو فروش ۲- داروی قلابی ۳- (با تداعی منفی یا تردید انگیز) علاج همه‌ی دردها، کلید موفقیت، چاره‌ی هر مشکل، راه حل نهایی، نوش‌دارو
nos|y (nō´zē) adj. **nos´|i.er, nos´|i.est**
فضول، (در کار دیگران) کنجکاو
nos´i.ly, adv. فضولانه، با فضولی‌گری
nos´i.ness, n. فضولی
Nosy Parker (-pär´kər)
(عامیانه) آدم فضول، آدم کنجکاو، فضولباشی
not (nät) adv.
۱- نه ۲- (پیشوند نفی) نَـ ۳- (همراه با واژه‌های منفی - معنی واژه را وارونه می‌کند) نه چندان، نه اینکه
• not at all
۱- ابداً، اصلاً، به هیچ وجه ۲- (تعارف) خواهش می کنم، مانعی ندارد
• this is not your pen این قلم مال شما نیست
not- (nōt)
پیشوند: پشت، کمر، پشتی، جنوب، جنوبی (پیش از واکه می‌آید والّا: -noto)
no|ta be|ne (nō´tə bē´nē)
(لاتین) خوب دقت کنید، خوب ملاحظه شود، تبصره
no.ta.bil|i|a (nōt´ə bil´ē ə) n.pl.
چیزهای جالب توجه، چیزهای چشمگیر
no.ta|bil.i|ty (nōt´ə bil´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- آدم جالب توجه، آدم سزاوار، آدم برجسته ۲- برجستگی، چشمگیری، توجه انگیزی
no.ta|ble (nōt´ə bəl) adj., n.
۱- چشمگیر، درخور توجه، برجسته، جالب، قابل ملاحظه ۲- (قدیمی) کدبانو، با کفایت، باجُربُزه ۳- آدم برجسته، آدم متشخص، سرشناس ۴- (سابقاً در فرانسه - N بزرگ) اشرافی، عضو شورای سلطنتی
• a notable success یک موفقیت قابل ملاحظه
• the notables of the city welcomed him
بزرگان شهر به او خوشامد گفتند
no´tably, adv. به ویژه، مخصوصاً، علی‌الخصوص
no.tar.i|al (nō ter´ē əl) adj.
۱- وابسته به دفتر اسناد رسمی ۲- دارای مهر و امضای سردفتر اسناد رسمی
no.tar´i.ally, adv. به طور وابسته به دفتر اسناد رسمی
*** no.ta.rize** (nōt´ə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** (سند وغیره) به مهر و امضای سردفتر اسناد رسمی رساندن
no´ta.ri.za´tion, n.
به مهر و امضای سر دفتر رسمی رساندن

no.ta|ry (nōt´ə rē) n., pl. **-ries**
(مخفف) دفتر اسناد رسمی
notary public pl. **notaries public** or **notary publics**
دفتر اسناد رسمی
no.ta.tion (nō tā´shən) n.
۱- نمادگذاری، نشانه گذاری ۲- (ریاضی و موسیقی و آواشناسی و غیره) نشانه، علامت، نشان، انگ ۳- یادداشت، خلاصه نویسی، یادداشت برداری
• he made his notations on an old newspapers
او یادداشت‌های خود را روی یک روزنامه‌ی کهنه نوشت
no.ta´tional, adj. وابسته به نمادگذاری یا نشانه‌گذاری
notch (näch) n., vt.
۱- شکاف، بریدگی، دندانه (به ویژه روی چوب خط) ۲- (به ویژه میان دو کوه) تنگراه، گردنه ۳- (عامیانه) درجه، پله، زینه ۴- شکافدار کردن، (در سطح چیزی) بریدگی ایجاد کردن، دندانه‌دار کردن ۵- (خیاطی) چرت ۶- به ثبت رساندن، نایل شدن، کسب کردن

NOTCH

notch´er, n. شکاف گذار، ثبات
notched (nächt) adj. شکافدار، دندانه دار، دارای بریدگی، (خیاطی - یقه) چرت دار
note (nōt) n., vt. **not´|ed, not´ing**
۱- نشان، علامت، نشانه، انگ، لحن، تُن صدا، حالت ۲- یادداشت، خلاصه، پیش‌نویس، نُت نویسی ۳- (معمولاً با of) برجسته، چشمگیر، مورد توجه، درخور توجه ۴- توجه، مشاهده، پسدید ۵- (بر متن) توضیح، حواشی نویسی، زیرنویس (footnote ←) ۶- (بازرگانی) سفته، سند بهادار، ورقه‌ی قرضه‌ی کوتاه مدت (صادره از سوی دولت یا شرکت‌ها) ۷- اسکناس، پول کاغذی (bank note) هم می‌گویند) ۸- (پرنده) آواز ۹- صدا ۱۰- (موسیقی) نُت ۱۱- رگه، عنصر ۱۲- (قدیمی) آهنگ، نوا، ترانه ۱۳- (موسیقی) کلید پیانو ۱۴- توجه کردن، ملاحظه کردن، مورد دقت قرار دادن، نمیدن، مشاهده کردن ۱۵- متذکر شدن، یادآور شدن ۱۶- یادداشت کردن، نُت نوشتن، خلاصه نویسی کردن ۱۷- نت موسیقی نوشتن، به‌صورت نت موسیقی درآوردن

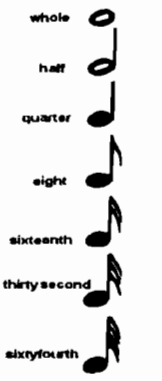

NOTES

• I don't take notes in class
من در کلاس یادداشت برنمی‌دارم
• the note of sadness in her voice
حالت حاکی از حزن در صدای او
• to compare notes
تبادل نظر کردن، مشاوره و مباحثه کردن، کنکاش کردن

note.book (nōt´book´) n.
دفتر یادداشت، کتابچه، دفترچه
note.case (-kās´) billfold ← (انگلیس)
not|ed (nōt´id) adj.
برجسته، چشمگیر، مورد توجه، نامدار، سرشناس
• a noted poet
یک شاعر برجسته
not´edly, adv. به طور برجسته یا آشکار
not´ed.ness, n. برجستگی، آشکاری
note.less (nōt´lis) adj. ۱- غیر مورد توجه، دستخوش عدم توجه، ناشناخته، ناچشمگیر ۲- غیرموسیقی، غیرموزون، بدون نُت موسیقی، ناآهنگین
note of hand promissory note ←
note paper کاغذ یادداشت، کاغذ نامه نگاری
note.wor|thy (-wŭr´thē) adj.
برجسته، چشمگیر، درخور توجه، جالب توجه، مهم
• we all admired David's noteworthy achievement
ما همه موفقیت چشمگیر داود را مورد تحسین قرار دادیم
note´wor´thi.ly, adv. به طور چشمگیر یا جالب توجه
note´wor´thi.ness, n. برجستگی، اهمیت
not-for-pro|fit (nät´fər präf´it) adj.
nonprofit ←
noth|er (nuth´ər) adj.
(خودمانی) متفاوت، ناهمانند، ناجور
noth.ing (nuth´iŋ) n., adv.
۱- هیچ، هیچی ۲- بی اهمیت، ناچیز ۳- اصلاً نه، ابداً ۴- آدم بی ارزش، آدم بی اهمیت ۵- صفر، نیستی، نهستی
• for nothing ۱- رایگان، مجانی ۲- بدون دلیل، بی خود
• he ate the food and left nothing for me
غذا را خورد و برای من چیزی نگذاشت
• it is nothing to be afraid of
آن چیزی نیست که از آن بترسیم
noth.ing.ness (-nis) n.
۱- عدم وجود، نهستی، نیستی، عدم، هیچی ۲- مرگ ۳- خلاء، تهی بودن، تهی مندی ۴- پوچی
no.tice (nōt´is) n., vt. **-ticed, -tic.ing**
۱- (به ویژه در روزنامه) آگهی، آگهداد، اطلاع، اطلاعیه ۲- نقد مختصر کتاب یا نمایشنامه (و غیره)، هنرسنجه ۳- توجه، دقت‌نظر، آگاهی ۴- اخطار، هشدار، اخطاریه، پیش آگهی ۵- اشاره کردن به، ذکر کردن، توضیح (اضافی) دادن، نقد ادبی (کوتاه) نوشتن ۶- دریافتن، مشاهده کردن، مورد ملاحظه قرار دادن، مورد توجه قرار دادن، توجه کردن به ۷- احترام گذاشتن، محل گذاشتن، اعتنا کردن، اعتنا، تواضع، سلام و تعارف
• I noticed the cut on his face
متوجه بریدگی صورتش شدم
• to take notice متوجه شدن، دریافتن
no.tice.a|ble (nōt´is ə bəl) adj.
چشمگیر، شایان توجه، شاینده، محسوس
• a noticeable rise in crime ازدیاد قابل ملاحظه‌ی تبهکاری
no´tice.ably, adv. به‌طور چشمگیر یا محسوس

no.ti.fi.a|ble (nōt´ə fī´ə bəl) adj.
(بیماریی که باید به مراجع مربوطه گزارش داده شود) گزارش دادنی

no.ti.fi.ca.tion (nōt´ə fi kā´shən) n.
۱- آگهداد، اطلاع، گزارش ۲- اخطاریه، اطلاعیه، ابلاغیه

no.ti|fy (nōt´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
اطلاع دادن، خبردادن، آگاه کردن، آگهداد کردن، اخطاریه فرستادن، ابلاغ کردن
• notify me as soon as he comes
ورود او را فوراً به من اطلاع بدهید
no´ti.fi´er, n. ابلاغ کننده، اطلاع دهنده

no.tion (nō´shən) n. ۱- تصویر ذهنی، عقیده‌ی کلی، تصور، انگاشت، پندار ۲- اندیشه‌ی مبهم، خیال، وهم، هوس ۳- عقیده، نظر، باور، اعتقاد، برداشت ۴- منظور، نقشه، چشم‌دید، مقصود، قصد، نیت ۵- (جمع) وسایل کوچک و مفید زندگی (که در فروشگاه‌ها به فروش می‌رسد - مانند سوزن و نخ) خرت و پرت
• I had no notion of what it looked like
اصلاً نمی‌توانستم شکل آن را تصور کنم

no.tion|al (nō´shə nəl) adj.
۱- تصوری، ذهنی، نظری ۲- موهوم، خیالی، انگاشتی ۳- (دستور زبان) مفهومی (در برابر: نسبتی relational)
no´tion.ally, adv. به‌طور نظری یا تصوری

no|to- (nōt´ō)
پیشوند: پشت، کمر [notochord]

no|to.chord (nōt´ə kôrd´) n.
(جانور) پشت مازه، طناب پشتی
no´to.chord´al, adj. وابسته به پشت مازه

No|to.gae|a (nōt´ə jē´ə) n.
(یکی از سه بخش زمین از نظر جغرافیای جانورشناسی که شامل استرالیا و زلاندنو و کینه‌ی نو و آبخست‌های مجاور آنها می‌گردد) باران باد، نوتوجیا
No´to.gae´an, adj. باران بادی، نوتوجیایی

no.to.ri.e|ty (nōt´ə rī´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- رسوایی، انگشت نمایی، بد نامی، سوء شهرت، بی‌آبرویی، کیادگی ۲- (انگلیس) آدم انگشت نما، آدم رسوا
• Ali Asghar, the killer, gained much notoriety
علی‌اصغر قاتل سوء شهرت زیادی کسب کرد

no.to.ri.ous (nō tôr´ē əs) adj.
۱- رسوا، انگشت‌نما، بدنام، بی آبرو، کیاده ۲- زبانزد، شناخته، معروف، شناسا
• a notorious thief یک دزد قمار
no.to´ri.ously, adv. به‌طور رسوا یا انگشت نما
no.to´ri.ous.ness, n. رسوایی، بدنامی، بی‌آبرویی

no.tor.nis (nō tôr´nis) n.
(جانور) نوتورنیس (انواع ماکیان غیرپرنده‌ی بومی زلاندنو از جنس Notornis)

no|to.un|gu.late (nōt´ō uŋ´gyōō lit) n.
(دیرین شناسی) نوتوانگولیت (انواع پستانداران گیاهخوار راسته‌ی Notoungulata - بومی امریکای جنوبی بودند)

no-trump (nō´trump´) adj., n.
(بازی بریج) بدون خال آتو

no.tum (nōt´əm) n., pl. **-|ta** (-ə)
(بدن حشرات) بخش پشتی، پشتگاه، کُرده

not.with.stand.ing (nāt´with stan´diŋ) prep., conj., adv.
۱- علیرغم، با وجود، به رغم ۲- با این وجود، با همه‌ی این‌ها، به هر حال ۳- گرچه، هرچند، گواینکه، باآنکه

Nouak.chott (nwäk shät´)
شهر نواک شوت (پایتخت کشور افریقایی موریتانی)

nou.gat (nōō´gət) n.
(شیرینی‌پزی) نقلِ بادام، شیرینی بادام‌دار

nought (nôt) n., adj., adv.
۱- (حساب) صفر، هیچ ۲- ← naught

Nou.me|a (nōō´mā ä´)
شهر نومِئا (پایتخت کالِدونی نو در اقیانوس آرام)

nou.me|non (nōō´mə nän´) n., pl. **-me|na**
(فلسفه‌ی کانت) بود، ذات، شیء فی‌نفسه، ذات معقول
nou´menal, adj. وابسته به ذات معقول

noun (noun) n. (دستورزبان) اسم
noun´al, adj. اسمی، وابسته به اسم

nour.ish (nur´ish) vt. ۱- (انسان و گیاه و جانور) تغذیه کردن، خوراندن، خوراک دادن، خوراک رسانی کردن، قوت دادن ۲- پروردن، پرورش دادن
• a well nourished child کودکی که تغذیه او خوب است
nour´isher, n. پرورنده، خوراک دهنده

nour.ish.ing (-iŋ) adj. مغذی، پروردگر
nour´ish.ingly, adv. به طور مغذی

nour.ish.ment (nur´ish mənt) n.
۱- تغذیه، خوراک رسانی، پروردگری، خورانش ۲- خوراک، خوردنی، غذا، قوّت، خوراکی
• we went two days without nourishment
ما دو روز بی غذا بودیم

nous (nōōs, nous) n.
(فلسفه) جهان‌خرد، عقل کل، شعور

nou.veau riche (nōō´vō rēsh´) pl. **nou.veaux riches** (nōō´vō rēsh´)
تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید بدید

nou.velle cuisine (nōō vel´)
(خوراکپزی) خوراکپزی نوین (که در آن از مواد کم چربی و سبزیجات بیشتر استفاده می‌شود)

Nov November مخفف: ماه نوامبر

no|va (nō´və) n., pl. **-vae** (-vē) or **-vas**
(نجوم) نواختر

no.vac|u.lite (nō vak´yōō līt´) n.
(سنگ شناسی) سنگ چاقو تیزکن، سنگ نواکولیت

No|va Sco.tia (nō´və skō´ shə)
استان نووسکوشیا (در جنوب خاوری کانادا - پایتخت: Halifax - مخفف NS - ۵۵۴۹۰ کیلومتر مربع)

No´va Sco´tian اهل نووسکوشیا، نووسکوشیایی

no.va.tion (nō vā´shən) n.
(حقوق - قبول کردن تعهد یا مسئولیت جدید طبق توافق طرفین) تبدیل تعهد

nov|el (näv´əl) adj., n.
۱- (در اصل) داستان کوتاه (← novella) ۲- رُمان، داستان بلند ۳- (حقوق روم - معمولاً جمع) قانون جدید ۴- تازه، جدید، نادیده، بدیع، نوین، نوظهور، نوپا، نورسیده
• Dickens wrote many novels
دیکنز رمان‌های فراوانی نوشت
• flying in a helicopter was a novel experience for me پرواز در یک چرخبال برای من تجربه‌ی تازه‌ای بود

nov´el.is´tic, adj. وابسته به رمان یا رمان نویسی
nov´el.is´ti.cally, adv. به روش رمان نویسی

nov.el.ette (näv´əl et´) n. رُمان کوتاه

nov.el.ist (näv´əl ist) n.
رُمان نویس، داستان‌سرا

nov.el.ize (näv´əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
دارای ویژگی‌های رُمان کردن، رُمان مانند کردن، تبدیل به رُمان کردن

nov´eli.za´tion, n. رمانی سازی

no.vel|la (nō vel´ə) n., pl. **-las** or **-|le** (-ē)
۱- داستان کوتاه ۲- رُمان کوتاه

nov.el|ty (näv´əl tē) n., pl. **-ties**
۱- تازگی، نورسیدگی، نوظهوری، نوپایی ۲- هرچیز تازه، چیز بدیع، چیز بی‌سابقه ۳- (معمولاً جمع) اجناس تازه و کم قیمت (که برای هدیه دادن مناسب‌اند)
• Neema's poetry was novelty wich excited me
شعر نیما آن چیز تازه‌ای بود که مرا به هیجان می‌آورد

No.vem.ber (nō vem´bər) n.
ماه نوامبر (یازدهمین ماه تقویم فرنگی)

no.ve|na (nō vē´nə) n. (کلیسای کاتولیک) دعای نه روزه (معمولاً برای حاجت بخصوص)

nov.ice (näv´is) n. ۱- (در میان راهبان و گروههای مذهبی) عضو جدید که هنوز سوگند نخورده، نوچه، تازه‌وارد، تازه گرویده (neophyte هم می‌گویند) ۲- نوآموز، تازه کار، خام‌دست، مبتدی، نیمچه، ناشی

no.vil.le|ro (nō´vē lye´rō,) n., pl. **-ros** (-rōs)
(اسپانیایی) گاوباز تازه کار

no.vi.ti.ate (nō vish´ it) n.
۱- دوران نوآموزی ۲- نوآموزی، تازه کاری، خامدستی ۳- نوآموز، مبتدی، خامدست، نوچه ۴- خوابگاه نوچه‌ها (در صومعه و غیره) (noviciate هم می‌نویسند)

*** No.vo.cain** (nō´və kān´)
(دارو) نووکایین (که نام بازرگانی procaine است) (Novocaine هم می‌نویسند)

No|vo.si.birsk (nō´vō sē birsk´)
شهر نوؤسیبریسک (در کشور روسیه)

now (nou) adv., conj., adj., interj., n.
۱- اکنون، حالا، حال، ایدون، حالیا ۲- همین الان، چند لحظه پیش، همین حالا، هم‌اکنون ۳- (در بیان درخواست یا امر یا پند) خوب، دیگه، پس حالا ۴- (به نشان رفتن از یک نکته به نکته‌ی جدید یا برای تأکید) خاطر نشان می‌شود، باید توجه داشت که، هان ۵- گاهی، برخی ۶- آنگاه، در آن هنگام ۷- از اکنون، از حال، از این ۸- (معمولاً با: that) حال که، اکنون که، از آنجایی که ۹- کنونی، مربوط به حال، رایج ۱۰- زمان حال
• just now هم اکنون، همین حالا
• now and then (now and again)
گاهی، گهگاه، گاه و بیگاه، برخی اوقات
• now he is ready او اکنون آماده است
• now that he is gone who will run the shop?
حالا که او رفته است چه کسی مغازه را اداره خواهد کرد

now|a.days (nou´ə dāz´) adv.
این روزها، اکنون، امروزه
• nowadays almost everyone has a computer
امروزه تقریباً همه کامپیوتر دارند

no.way (nō´wā´) adv.
به هیچ وجه، اصلاً، ابداً، هرگز، به هیچ طریق (no way و noways هم می‌نویسند)

no.where (nō´hwer´) adv., n.
۱- هیچ جا، هیچ کجا ۲- جای غیر موجود، جای دوردست، جای ناشناخته (nowheres هم می‌گویند)
• nowhere near نه آنقدرها نزدیک به، دور از، ابداً
• the ring was nowhere to be found
انگشتر را هیچ جا نمی‌شد پیدا کرد

no.whith|er (nō´hwi*th*´ər) adv.
۱- در هیچ کجا، در هیچ محل ۲- ← nowhere

no-win (nō´win´) adj.
بدون بُرد، بدون امکان موفقیت

no.wise (nō´wīz´) adv. ← noway

nowt (nout) n.pl., sing. **nowt**
(اسکاتلند) گاو و گوسفند، دام، گاوش، احشام

nox.ious (näk´shəs) adj.
۱- زیان آور، زیانبخش، مضر، گزان، آسیب انگیز، زهرین، سمی، مسموم کننده ۲- (اخلاقی و روحی) گمراه کننده، ضلالت انگیز، فسادانگیز ۳- زننده، ناخوشایند، انزجار انگیز، تنفرانگیز
• that well is filled with noxious fumes
آن چاه پر از گازهای سمی است

nox´iously, adv. به طور مضر یا زیانبخش
nox´ious.ness, n. زیان، آسیب، طرز زهرینی

no.yade (nwä yäd´) n.
خفه کردن همگانی (محکومان یا دشمنان) در آب

Noyes (noiz), Alfred 1880-1958
آلفرد نویز (شاعر انگلیسی)

noz.zle (näz´əl) n.
۱- (سر لوله یا شیلنگ به ویژه اگر بشود آن را تنظیم کرد) سرلوله، سر شیلنگ، افشانک، سر فواره، دهانه، ناوک، شیپوره ۲- (تایر دوچرخه و غیره) سرفنتیل ۳- (خودمانی) بینی، دماغ، پوزه، پک و پوز

Np neptunium (شیمی) نشان نپتونیم
NP Notary Public مخفف: دفتر اسناد رسمی
NRA 1- National Recovery Adminstration 2- National Rifle Association مخفف: (امریکا) ۱- اداره‌ی کل بازسازی ملی ۲- انجمن ملی تفنگ
NRC 1- National Research Council 2- Nuclear Regulatory Commission مخفف: (امریکا) ۱- انجمن ملی پژوهش ۲- اداره‌ی سرپرستی نیروگاه‌های اتمی
n/s not sufficient funds مخفف: (بانکداری) موجودی غیر کافی (است)
NS 1- naval station 2- new series 3- New Style 4- Nova Scotia 5- nuclear ship 6- nuclear submarine مخفف: ۱- ایستگاه نیروی دریایی ۲- سری جدید ۳- سبک نو ۴- استان نووسکوشیا ۵- کشتی اتمی ۶- زیردریایی اتمی
NSC National Security Council مخفف: (امریکا) هیأت مشاوران عالی رئیس جمهور، شورای امنیت ملی
NT 1- New Testament 2- Northern Territory مخفف: ۱- انجیل عهد جدید ۲- سرزمین شمالی
NTA nitrilotriacetic acid (شیمی) اسید نیتریلوتری استیک ($N(CH_2COOH)_3$)
nth (enth) adj.
۱- (ریاضی) n اُم، عدد n ۲- به مقدار n، به میزان n اُم
• to the nth degree (or power)
۱- به مقدار نامحدود، به توان نامحدود، به میزان بی‌کران ۲- به شدت
NTP normal temperature and air pressure مخفف: حرارت و فشار هوای طبیعی (0°C و 760 mm of mercury حرارت معمو) (stp هم می‌گویند)
nt wt net weight مخفف: وزن خالص، وزن ویژه
nu[1] (nōō, nyōō) n.
(نام حرف سیزدهم الفبای یونانی) نُو
nu[2] (nōō) interj. (حرف ندا)
حاکی از شگفتی یا توافق یا تسلیم یا استفهام) خوب، چه
nu.ance (nōō´äns´) n.
فحوا، تفاوت ظریف، سایه‌ی کم‌رنگ، سایه‌رنگ، سایه جم، معنی یا آهنگ فرعی و ظریف، سایه روشنک، ریزه‌کاری
• the nuance that distinguishes "childish" from "childlike"
تفاوت ظریفی که واژه‌ی "childish" را از "childlike" متمایز می‌کند
nu´anced, adj. پُر ریزه‌کاری، پُر زیر و بم، پُر ظرافت
nub (nub) n.
۱- قلمبه شدگی، قلمبه، برآمدگی، کلوخه ۲- تکه‌ی کوچک، خرده، ریزه ۳- (عامیانه) لُب کلام، منظور داستان
nub.bin (nub´in) n. ۱- ذرت معیوب، ذرت بد رشد کرده ۲- هر چیز کوچک و ناقص، خرده ریزه
nub.ble (nub´əl) n.
قلمبه شدگی کوچک، گُرزچه، لخته، قُنبلی، کِرهچه
nub´bly, -bli´er, -bli.est, adj. قلمبه دار، گره گره

nub|by (nub´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
قلمبه قلمبه، پر از برجستگی یا قلنبه شدگی، گره‌گره، بوکله
nub´bi.ness, n. قلمبه قلمبه شدگی، گره گره شدگی
Nu.bi|a (nōō´bē ə) (نام سرزمینی باستانی که در مصر و سودان امروزی قرار داشته) نوبی، نوبه
Nu.bi|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به سرزمین باستانی نوبی و مردم و فرهنگ آن، نوبه‌ای ۲- زبان‌های نوبی
Nubian Desert
صحرای نوبه (در سودان - میان رود نیل و دریای احمر)
nu.bile (nōō´bil, nyōō´-) adj.
۱- (دختر) تنه‌ی شوهر، شوهردادنی، درسن ازدواج، دم بخت ۲- (دختر یا زن جوان) شهوت انگیز، خواستنی
nu.bil´ity, n. (دختر) تنه‌ی شوهر بودن، شهوت انگیزی
nu.bi.lous (nōō´bə ləs, nyōō´-) adj.
۱- ابری، مه آلود، گرفته ۲- مبهم، نامشخص
nu.cel.lus (nōō sel´əs, nyōō-) n., pl. **-cel´|li´** (-ī´) (گیاه) خورش، فندقک
nu.cel´lar, adj. فندقکی، خورشی
nu.cha (nōō´kə, nyōō´-) n., pl. **-chae** (-kē) ۱- قفا، گُرم، پس گردن ۲- (حشرات) پشت سینه
nu´chal, adj. قفایی، وابسته به پس گردن
nu.cle|ar (nōō´klē ər, nyōō´-) adj.
۱- هسته‌ای، هسته مانند، هسته ساز ۲- اتمی، وابسته به هسته‌ی اتم
nuclear bomb بمب اتمی
nuclear energy نیروی اتمی، کارمایه‌ی هسته‌ای
*** nuclear family** خانواده‌ی هسته‌ای
(مرکب از پدر و مادر و فرزندان - در برابر: خانواده‌ی گسترده extended family یعنی همه‌ی خویشان)
nuclear fission کافِش هسته‌ای، شکافت اتمی
nuclear fusion
همجوشی هسته‌ای، همجوشی اتمی
nuclear magnetic resonance (فیزیک) بازآوایی مغناطیس اتمی، تشدید مغناطیسی هسته‌ای
nuclear physics فیزیک هسته‌ای، فیزیک اتمی
nuclear reactor واکنشگر هسته‌ای، راکتور اتمی
nuclear sap ← karyolymph
inuclear warhead کلاهک هسته‌ای
*** nuclear winter** زمستان هسته‌ای
(حالت فرضی جنگ اتمی و تبدیل جهان به بیابان منجمد)
nu.cle|ase (nōō´klē ās´) n.
(شیمی - زیست شناسی) نوکلئاز، هسته زیما
nu.cle|ate (nōō´klē it, -āt´; nyōō-) adj., vt., vi. **-|at´ed, -|at´ing**
۱- هسته‌دار ۲- هسته ساختن، تبدیل به هسته کردن یا شدن، هسته سان کردن یا شدن ۳- جمع کردن یا شدن، توده کردن یا شدن
nu´clea´tion, n. هسته‌دار شدگی، هسته سازی
nu´clea´tor, n. هسته دار کننده، توده کننده

nu.cle|i (nōō´klē ī´) n. جمع واژه‌ی: nucleus

nu.cle|ic acid (nōō klē´ik, nyōō)
(شیمی) اسید نوکلئیک (که در همه‌ی یاخته‌های زنده به‌صورت DNA و RNA وجود دارند)

nu.cle|in (nōō´klē in, nyōō´-) n.
(زیست شناسی) نوکلئین

nu|cle|o- (nōō´klē ō´, nyōō´-)
پیشوند: ۱- هسته [nucleophile] ۲- اسید نوکلئیک [nuclease] (پیش از واکه: -nucle)

nu.cle|o.lus (nōō klē´ə ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´)
(زیست شناسی) هستک (nucleole هم می‌گویند)

nu.cle´o.lar, adj. هستکی

nu.cle|on (nōō´klē än´) n.
(فیزیک) نوکلئون، هستک

nu´cleon´ic, adj. نوکلئونی

nu.cle|on.ics (nōō´klē än´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - فیزیک) هسته شناسی، صنعت هسته‌ای، نوکلئونیک

nu.cle|o.phile (nōō´klē ə fīl´) n.
(فیزیک) هسته دوست

nu´cleo.phil´ic (-fil´ik) adj.
هسته دوست، وابسته به هسته دوستی

nu.cle|o.plasm (-plaz´əm) n.
(زیست شناسی) دشته هسته

nu´cleo.plas´mic, adj. دشته هسته‌ای

nu.cle|o.pro.te|in (nōō´klē ō prō´tēn) n.
(زیست شناسی) نوکلئو پروتئین

nu.cle|o.side (nōō´klē ō sīd´) n.
(شیمی) نوکلئوسید (بخش عمده‌ی نوکلئوتید nucleotide)

nu.cle|o.syn.the|sis (nōō´klē ō sin´thə sis, nyōō´-) n.
(شیمی) هم نهشت هسته، نوکلئوسنتز

nu.cle|o.tide (nōō´klē ō tīd´, nyōō´-) n.
(شیمی) نوکلئوتید

nu.cle|us (nōō´klē əs, nyōō´-) n., pl. **-cle|i´** (-ī´) or **-cle|us.es**
۱- هسته ۲- مرکز اصلی، هسته مرکزی، درونه، مغز ۳- (کالبد شناسی - دسته‌ای عصب در مغز یا نخاع شوکی) پی کلاف، پی دسته ۴- (نجوم - بخش درخشان و مرکزی سر ستاره‌ی دنباله دار) شهاب‌سنگ سر ۵- (زیست شناسی) هسته‌ی یاخته ۶- (گیاه) هسته‌ی دانه (به ویژه دانه‌های نشاسته‌ای مانند گندم و جو) ۷- (شیمی - فیزیک) هسته‌ی اتم ۸- (شیمی) حلقه (ring می‌گویند)

nu.clide (nōō´klīd) n. (فیزیک) نوکلید

nu.clid´ic, adj. نوکلیدی

nude (nōōd, nyōōd) adj., n.
۱- (به ویژه انسان) لخت، عریان، برهنه، بی‌لباس، پتی، عور، لاج ۲- آدم لخت، آدم برهنه، مدل بی جامه ۳- نقاشی یا تندیس آدم برهنه ۴- (حقوق - به‌ویژه در مورد قراردادها) بدون وجه التزام تخلف، عقد غیر معوض ۵- (زمین و غیره) بی‌پوشش، بی گیاه، برهوت، لوت

• her nude body was found in a well
جسد برهنه‌ی او را در یک چاه پیدا کردند

• in the nude به طور برهنه، بی جامه، لخت و پتی

nude´ly, adv. به طور برهنه یا لخت

nude´ness, n. برهنگی، عریانی، لختی

nudge (nuj) n., vt. **nudged, nudg´ing**
۱- (برای هشدار دادن و غیره) با آرنج زدن (به)، سُقلمه زدن ۲- (با ملایمتُ) تشویق کردن، ترغیب کردن، خواهان کردن، ایزانیدن، گرایاندن ۳- با آرنج زنی، سُقلمه، خواهان سازی، ترغیب، تشویق

• he kept nudging his son to work harder
او مرتب پسرش را ترغیب می‌کرد که سخت‌تر کار کند

nudg´er, n. سقلمه زننده، مشوق، پیشران

nu|di- (nōō´di, nyōō´-)
پیشوند: (زیست شناسی) لخت، برهنه [nudibranch]

nu|di.branch (-braŋk´) n. (جانور)
برهنه آبشُش (انواع شکم پایان راسته‌ی Nudibranchia)

nu´di.bran´chi.ate (-braŋ´kē it) adj., n.
برهنه آبششی

* **nud|ie** (nōōd´ē) n.
(خودمانی) فیلم مبتذل که اشخاص برهنه را نشان می‌دهد

nud.ism (nōōd´iz´əm) n.
برهنه گرایی، عریان گرایی

nud´ist, n., adj. برهنه‌گرا، عریان‌گرا(یانه)

nu.di|ty (nōōd´ə tē, nyōōd´-) n., pl. **-|ties**
۱- برهنگی، لُختی، بی لباسی، عریانی ۲- (به ویژه در هنر) تنه‌ی لخت، تصویر (یا تندیس) برهنه

* **nud.nik** (nood´nik) n.
(خودمانی) آدم کند ذهن و خسته کننده، سرخر

nuée ardente (nōō ā´är dänt´) pl. **nuées ardentes** ابر آتشفشانی مهلک

nu.ga.to|ry (nōō´gə tôr´ē) adj.
۱- بی ارزش، ناچیز ۲- بدون ارزش قانونی، به کار نخوردنی، بی‌فایده

nug.get (nug´ət) n.
۱- (به ویژه طلا) قلنبه، تکه، خفچه ۲- هرچیز پر ارزش

nui.sance (nōō´səns, nyōō´-) n.
۱- دردسر، مایه‌ی گرفتاری، گرفتاری، مزاحمت ۲- (حقوق) آزار، بلا، ایجاد مزاحمت (مثلاً سد معبر)، مردم آزاری

nuisance tax مالیات رنجه‌آور (مانند عوارض راه)

* **nuke** (nōōk,nyōōk) n., vt. **nuked, nuk´ing**
(امریکا - خودمانی) ۱- زیردریایی اتمی، جنگ افزار اتمی ۲- نیروگاه اتمی، کُشکر اتمی ۳- با سلاح اتمی حمله کردن (به)، با جنگ افزار هسته‌ای نابود کردن ۴- (خوراک) با ریزموج یا میکروویو پختن

null (nul) adj.
۱- (از نظر حقوقی) باطل، بی ارزش، بی اعتبار، بی اثر، کان لم یکن (بیشتر به این صورت: بی‌اعتبار و تهی null and void) ۲- هیچ، پوچ، تهی، نهست ۳- بی ارزش، بی اهمیت،

بی‌نتیجه ۳- (ریاضی) صفر، خالی، نُول، هیچتا
• null function (ریاضی) عامل صفر، عامل هیچتا
nul.lah (nul´ə) n. (در هندوستان) خشک رود
nul.li.fi.ca.tion (nul´ə fi kā´shən) n.
۱- ابطال، بی ارزش سازی، الغا، بی‌اثرسازی، ناچیز سازی ۲- (امریکا) خودداری ایالت از پذیرفتن قانون فدرال که با خودمختاری آن ایالت مغایر باشد
nul.li.fid.i|an (nul´ə fid´ē ən) n.
آدم لامذهب، آدم بی‌دین
nul.li|fy (nul´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- (حقوق) باطل کردن، بی ارزش کردن، ملغی کردن، کان لم یکن کردن، لغو کردن، بلا اعتبار کردن ۲- خنثی کردن، بی اثر کردن، نهست کردن
• that law was nullified two years ago
آن قانون دو سال قبل ملغی شد
nul´li.fi´er, n. باطل کننده، ملغی یا خنثی کننده
nul.lip|a.ra (nul lip´ə rə) n., pl. **-|a.ras** or **-|a.rae´**
زنی که هرگز بچه نزاییده است، زن‌نازا، زن بی‌فرزند
nul.lip´a.rous, adj. (زن) بی‌فرزند، آبستن نشده
nul.li.pore (nul´ə pôr´) n. (گیاه)
بی‌روزن (انواع جلبک‌های مرجانی که آهک ترشح می‌کنند)
nul.li|ty (nul´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ابطال، الغا، لغو شدگی، بی ارزش شدگی ۲- عمل یا چیز بلااعتبار، فاقد ارزش قانونی
numb (num) adj., vt.
۱- کِرخ، کرخت، بی‌حس، لمس، لس ۲- قبض روح، بهت زده، هاج و واج ۳- کرخ کردن، بی حس کردن
• the cold air made my fingers numb
هوای سرد انگشتانم را کِرخ کرد
numb´ly, adv. با بی‌حسی یا کرخ شدگی یا بهت
numb´ness, n. کرخ شدگی، بهت زدگی
num.bat (num´bat´) n.
(جانور) نام بَت (که از کیسه داران کوچک بومی استرالیا از تیره‌ی Myrmecobiidae می باشند)
num.ber (num´bər) n., vt., vi.
۱- شماره، عدد، نمره، شمار، تعداد، رقم ۲- (جمع) حساب، جمع و تفریق و ضرب و تقسیم، شمارگان ۳- مجموع، تعداد کلی، مقدار کل، (با فعل جمع) گروه، دسته، (معمولاً جمع) جمعیت کثیر، شمار بسیار، شمار فزونی، عده، نفرات ۴- (جمع) آمار، برآورد (ارزش کار و غیره)، امتیازات ۵- مقدار، چندتا، چند عدد، تعدادی ۶- (مجله و روزنامه و غیره) شماره، چاپ، (برنامه‌ی هنری و غیره) قلم، بخش برنامه ۷- چیز، شخص، شیء ۸- (دستور زبان) شمار، عدد ۹- (مهجور) وزن شعر، شعر، نظم ۱۰- شمردن، برشمردن ۱۱- شماره‌گذاری کردن، نمره زدن ۱۲- به حساب آوردن، به حساب آمدن، محسوب کردن یا شدن ۱۳- محدود کردن، معدود کردن یا شدن ۱۴- (از نظر تعداد) رسیدن به، بالغ شدن به
• Asgar's telephone number شماره‌ی تلفن عسگر
• a number of چند، چندین، تعدادی
• beyond number بی‌شمار، ناشمردنی، شمارناپذیر
• he numbers among my best friends
او جزو بهترین دوستان من است
• the numbers (or numbers game) لاتاری غیر قانونی
num´berer, n. شماره‌گذار، شمارنده، محسوب کننده
number cruncher - (عامیانه)
کامپیوتر یا ماشین یا شخص) حساب گر، تندشمار
num.ber.less (num´bər lis) adj.
بی شمار، بی حدوحصر، بسیار زیاد، نشمردنی
number one (عامیانه) ۱- خودشخص، خودم ۲- درجه یک، خیلی خوب، دست اول
Num.bers (num´bərz) (انجیل) سِفراعداد
numb.fish (num´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور)
پرتوماهی، ماهی برق‌دار (electric ray هم می‌گویند)
num.bles (num´bəlz) n.pl.
(مهجور) دل و جگر و قلوه‌ی آهو
numb.skull (num´skul´) n.
numskull ←
nu.men (nōō´mən) n., pl. **-mi|na**
(اسطوره‌ی روم) روح، فرشته‌ی راهنما
nu.mer.a|ble (nōō´mər ə bəl, nyōō´-) adj. شمردنی، شمار پذیر، قابل محاسبه
nu.mer|al (nōō´mər əl, nyōō´-) adj., n.
۱- عددی، شمارگانی، شماری، وابسته به اعداد ۲- پیکر، رقم، شمارگان، عدد
• Arabic numerals اعداد ریاضی، شمارگان هندی
nu.mer.ate¹ (nōō´mər āt´, nyōō´-) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- برشمردن، برخواندن ۲- ← enumerate
nu.mer.ate² (nōō´mər it, nyōō´-) adj.
(انگلیس) دارای سواد در حساب ابتدایی، قادر به انجام حساب، حسابدان
nu´mera.cy (-ə sē) n. سواد حساب، حسابدانی
nu.mer|a.tion (nōō´mər ā´shən, nyōō´-) n.
۱- شمارش، برشمارش، محاسبه
۲- عدد خوانی، خواندن اعداد ۳- ترتیب شماره گذاری
nu.mer|a.tor (nōō´mər āt´ər) n.
۱- (شخص یا ماشین) شماره گذار، شماره نویس، شماره‌انداز ۲- (ریاضی) صورت، برخه‌شمار
nu.mer.ic (nōō mer´ik) adj., n.
۱- ← numerical ۲- شماره، عدد، رقم
nu.mer|i.cal (nōō mer´i kəl) adj.
۱- شماره‌ای، شمارگانی، عددی، رقمی ۲- به صورت عدد، به صورت شماره (نه به صورت حرف)
• the Chinese army has a numerical superiority over the Japanese army
ارتش چین از نظر تعداد بر ارتش ژاپن برتری دارد
nu.mer´i.cally, adv. از نظر نفرات یا شمار

nu.mer.ol.o|gy (nōō´mər äl´ə jē, nyōō´-) n. طالع‌بینی از روی اعداد و ارقام (مثلاً تاریخ تولد یا ابجد و هوز حروف نام)، شماربینی

nu.mer.ous (nōō´mər əs, nyōō´-) adj. متعدد، زیاد، فراوان، فزون

• I talked to him on numerous occasions در مواقع متعدد با او صحبت کردم

nu´mer.ously, adv. به طور فراوان یا متعدد

nu´mer.ous.ness, n. متعدد بودن، تعدد

Nu.mid|i|a (nōō mid´ē ə) (نام سرزمین کهنی در شمال افریقا که حاوی الجزایر امروزی است) نومیدیه

Nu.mid.i|an (-ən) adj., n. ۱- وابسته به سرزمین کهن نومیدیه ۲- زبان نومیدیه

Numidian crane ← demoiselle

nu.mi.nous (nōō´mə nəs) adj. ۱- روحی، الهی، ربانی، باطنی، مینوی ۲- عرفانی

nu.mis.mat|ic (nōō´miz mat´ik, nyōō´-) adj. ۱- وابسته به سکه و مدال و نشان ۲- وابسته به سکه شناسی ۳- وابسته به پول، پولی

nu´mis.mat´i.cally, adv. سکه شناسانه، از نظر پولی

nu.mis.mat.ics (-iks) n.pl. سکه شناسی، نشان شناسی

nu.mis.ma.tist (nōō miz´mə tist) n. سکه شناس

num.mu.lar (num´yōō lər) adj. به شکل سکه، سکه مانند، گرد، مدور

num.mu.lite (num´yōō līt´) n. (جانور) سکه سان (صدفداران جنس Nummulites)

num´mu.lit´ic (-lit´ik) adj. وابسته به سکه سانان

num.skull (num´skul´) n. ۱- آدم کله خر، بی مخ، احمق ۲- (قدیمی) کله (به ویژه کله‌ی آدم احمق)

nun[1] (nun) n. ۱- راهبه، زن تارک دنیا ۲- کبوتر اهلی، کبوتر خانگی

nun[2] (nōōn) n. (نام چهاردهمین وات الفبای عبری) نون

nun|a.tak (nun´ə tak´) n. (زمین شناسی - قله‌ی کوهی که از میان یخرود یا توده‌ی برف و یخ نمایان باشد) نان تاک

nun.ci|a.ture (nun´shē ə chər) n. (سفیران واتیکان) مقام سفارت، دوران سفارت، سفارت پاپ، سفارت واتیکان

nun.ci|o (nun´ shō´) n., pl. **-ci|os´** سفیر واتیکان، نماینده‌ی سیاسی پاپ

nun.cle (nuŋ´kəl) n. (انگلیس - محلی) ← uncle

nun.cu.pa.tive (nun´kyōō pāt´iv) adj. (به ویژه در مورد وصیت) شفاهی، زبانی، نانوشته

nun.na.tion (nu nā´shən) n. (از ریشه‌ی عربی) تنوین، منون سازی

nun.ner|y (nun´ər ē) n., pl. **-ner.ies** (قدیمی) صومعه، دیر، راهبه‌خانه (امروزه: convent)

nup.tial (nup´shəl, -chəl) adj., n. ۱- وابسته به زناشویی، ازدواجی، وابسته به عروسی، نکاحی ۲- وابسته به جفت گیری ۳- زناشویی، عروسی

Nur|em.berg (noor´əm bûrg´) شهر نورنبرگ (در جنوب خاوری آلمان)

nurse (nûrs) n., vt., vi. **nursed, nurs´ing** ۱- پرستار ۲- دایه، پرستار بچه، مادر رضاعی ۳- پرورش دهنده، حامی، پروردگر ۴- ← wet nurse ۵- (جانور) زنبور پرستار ۶- (از پستان خود) شیردادن ۷- (از پستان) شیر خوردن ۸- (از کودک) پرستاری کردن، دایگی کردن، لَلِگی کردن ۹- (بچه) بارآوردن، پرورش دادن، (در دامن خود) پروردن، پژردن ۱۰- (از بیمار) پرستاری کردن، به عنوان پرستار کار کردن، تیمار کردن، مروسیدن ۱۱- (در دل یافکر) پروردن، (در سر) پروراندن ۱۲- (با بیماری) سرکردن، دست به گریبان بودن، دچار بودن ۱۳- (با دقت) نگهداری کردن، توجه کردن ۱۴- کم کم مصرف کردن، با امساک خوردن یا خرج کردن ۱۵- در آغوش گرفتن، در برگرفتن

• my sister Pari is a nurse خواهرم پری پرستار است

• to nurse someone back to health با مداوا و پرستاری کسی را دوباره سالم کردن

nurs´er, n. پرستاری کننده، پروردگر

nurse.maid (nûrs´mād´) n. دایه، پرستار بچه (nurserymaid هم می‌گویند)

nurse practitioner پرستار دیپلمه (دارای تخصص بخصوص)

nurs.er|y (nûrs´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- اتاق خواب بچه، اتاق نوزاد ۲- (در خانه) اتاق بچه‌ها، اتاق بازی ۳- مهدکودک، نوزادگاه (nursery school هم می‌گویند) ۴- ← day nursery ۵- قلمستان، خزانه، محل پرورش و فروش درخت و گل، فروشگاه درخت و گل ۶- پرورشگاه، پروردگاه

• a five-year old can go to a nursery یک کودک پنج ساله می‌تواند به مهد کودک برود

nurs|er|y.man (-mən) n., pl. **-men** متصدی قلمستان، کارگر خزانه، فروشنده‌ی درخت و گل

nursery rhyme شعر کودکانه، شعر بچه

nursery school مهد کودک، کودکستان (ویژه‌ی کودکان ۳ تا ۵ ساله)

nurs.ing (nûrs´iŋ) n. پرستاری، شغل پرستاری

• nursing school دانشکده‌ی (مدرسه‌ی) پرستاری

nursing bottle بطری شیر بچه (که سرآن پستانک دارد)

nursing home ۱- آسایشگاه (ویژه‌ی سالمندان و معلولین) ۲- (انگلیس) بیمارستان خصوصی (و کوچک)

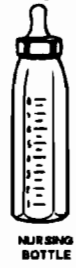
NURSING BOTTLE

nurs.ling (nûrs´liŋ) n.
۱- شیرخواره، کودک شیرخوار ۲- هر چیزی که سخت مورد توجه و حراست است (nurseling هم می‌نویسند)

nur.ture (nûr´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- خوراک، غذا، قوت، پرورد
۲- پرورش، فرهیخت، تربیت (nurturance هم می‌گویند) ۳- عوامل محیطی (در برابر: عوامل مربوط به وراثت و نهاد nature)، پرگیری ۴- خوراک دادن، تغذیه کردن ۵- پرورش دادن، بارآوردن، بزرگ کردن (بچه و جانور) ۶- تربیت کردن، فرهیختن، آموزش دادن
• we also need intellectual nurture
ما به تغذیه‌ی فکری هم نیاز داریم

nur´tur.ant or nur´tural, adj.
وابسته به تغذیه یا پرورش

nur´turer, n.
پرورنده، خوراک دهنده

nut (nut) n., vi. **nut´ted, nut´ting**
۱- میوه‌ی مغزدار (مانند بادام و پسته و فندق و غیره)، پندوک، جوز ۲- (جمع) آجیل ۳- (مکانیک) مُهره، سرپیچ ۴- (موسیقی - سازهای زهی) خرک (که سیم‌ها از روی آن رد می‌شوند)، پیچ ویولن و تار و غیره (که با آن سیم‌ها را تنظیم می‌کنند)، پیچ آرشه (که با آن تارهای آرشه را سفت یا شل می‌کنند) ۵- (عامیانه) هزینه‌ی اولیه طرح و غیره ۶- (جمع) زغالسنگ ریزه ۷- (خودمانی) کله، سر ۸- (جمع - زننده) خایه‌ها، تخم‌ها ۹- (خودمانی) احمق، خُل، آدم غیرعادی ۱۰- واله، شیفته، دیوانه‌ی چیزی، سخت مشتاق ۱۱- پندوک گردآوردن

NUTS

• the nuts and bolts of something
پیچ و مهره (یا اصول) چیزی
• these children are driving me nuts
این بچه‌ها دارند مرا دیوانه می‌کنند

nu.tant (nōō´tənt, nyōō´-) adj.
(گیاه یا شاخه) خمیده، سرخمیده، روبه پایین، پیچیده

nu.ta.tion (nōō tā´shən, nyōō-) n.
۱- سرتکان دادن، سرجنبانی، علامت دادن با سر، تصدیق با حرکت دادن سر ۲- (گیاه) پیچش، سرخمیدگی ۳- (نجوم) رقص محوری، آسه پیچی، تمایل قطب

nu.ta´tional, adj.
پیچشی، وابسته به سرجنبانی

nut-brown (nut´broun´) adj.
(رنگ) ۱- فندقی ۲- قهوه‌ای تیره

*** nut case**
(خودمانی) آدم خُل و ضع، خُل، غیر عادی

nut.crack|er (nut´krak´ər) n.
۱- فندق شکن، گردو شکن، پندوک شکن ۲- (جانور) پندوک خوار (تیره‌ی Corvidae به ویژه Nucifraga caryocatactes که بومی اروپا می باشد و یا N. columbiana که بومی غرب آمریکای شمالی بوده و به آن Clark's nutcracker هم می‌گویند)

nut.gall (nut´gôl´) n.
(کشاورزی) گال فندقی (غده‌ی کوچک که به صورت آفت بر پوست درختان به ویژه بلوط ظاهر می‌شود)

nut.hatch (nut´hach´) n.
(جانور) مرغ سنگ (تیره‌ی Sittidae)

nut.let (nut´lit) n.
۱- میوه‌ی مغزدار و کوچک، پندوکه، فندقچه ۲- مغز دانه‌ی زردآلو و هلو و غیره، تنده، مغز تخمه ۳- (گیاه - به ویژه خانواده‌های borage و mint) بخشی از تخمدان که چند قسمت می‌شود

nut.meat (nut´mēt´) n.
مغز هسته، مغز تخمه (مثلاً گردو یا مغز هسته‌ی زردآلو)

nut.meg (nut´meg´) n., adj.
۱- (گیاه) درخت جوز هندی (Myristica fragrans خانواده‌ی Myristicaceae - بومی هندوستان) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Magnoliales راسته‌ی Myristicaceae دو لپه‌ای و حاره‌ای ۳- (ادویه) جوز هندی، جوز بویا

*** nut.pick** (nut´pik´) n.
(آلت کوچک و تیز و قاشقک مانندی که با آن هسته‌ی گردو و غیره را از پوست آن بیرون می‌آورند) هسته کِش، مغز کِش

*** nut pine**
انواع کاج‌هایی که تخم آنها خوراکی است

*** nu.tri|a** (nōō´trē ə) n.
۱- (جانور) نوتریا (Myocastor coypus تیره‌ی Myocastoridae - جوندگان آبزی و بومی آمریکای جنوبی - به آنها coypu هم می‌گویند) ۲- خز این جانور

nu.tri.ent (nōō´trē ənt) adj., n.
۱- ماده‌ی مغذی، ماده‌ی غذایی، ماده‌ی خوراکی، پرورده، پرورد ۲- مغذی، مقوی، پرودین، پرورده‌ای، مایه‌دار
• too much rain washes away the soil's nutrients
باران زیاد مواد مغذی خاک را می‌شوید و می‌برد

nu.tri.ment (nōō´trə mənt) n.
۱- خوراک، غذا، قوت، پرورده، پرورد، پرورده ۲- رشد انگیز، رُستنگر، عامل رشد یا پیشرفت، تندرستی‌آور

nu.tri.tion (nōō trish´ən) n.
۱- (دریافت مواد خوراکی توسط سازواره برای رشد و نوسازی بافت‌ها) پرورد گیری، تغذیه، پرورده گیری ۲- خوراک، غذا، قُوت، خوردنی، خورد و خوراک، پرورد، پرورده ۳- علم تغذیه، پرورد شناسی
• foods that are good for a child's nutrition
خوراک‌هایی که برای تغذیه کودک خوب‌اند

nu.tri´.tional, adj.
مغذی، وابسته به تغذیه

nu.tri´tion.ally, adv.
از نظر تغذیه، پروردی

nu.tri.tion.ist (-ist) n.
پرود شناس، متخصص علم تغذیه

nu.tri.tious (nōō trish´əs) adj.
مغذی، پرورد، پرودین، پُرپرود
• milk is nutritious
شیر مغذی است

nu.tri´tiously, adv.
به طور مغذی یا پروردی

nu.tri´tious.ness, n.
مغذی بودن، پرودینی

nu.tri.tive (nōō´trə tiv) adj.
۱- وابسته به تغذیه، پَرُوَدی، پرورده‌ای ۲-مغذی، پرودین
nu´tri.tively, adv. به طور مغذی یا پرودین
nuts (nuts) adj., interj.
(خودمانی) ۱- خُل، بی خرد، کم عقل، نامعقول ۲- (ندا حاکی از ناخشنودی یا تحقیر یا سرخوردگی و غیره) ای بابا!، وای، نه!، آه!
• to be nuts about (something)
(خودمانی) دیوانه‌ی چیزی بودن، شیدا بودن، عاشق (کسی یا چیزی) بودن
nuts and bolts
(عامیانه) کارها و اصول اولیه(ی هر چیز)، عوامل اساسی
nuts´-and-bolts´, adj. اساسی، اصولی
nut.shell (nut´shel´) n.
پوست میوه‌ی مغزدار، پندوک پوست، پوست آجیل
• in a nutshell
به طور خلاصه، به صورت موجز و مختصر، لُب مطلب
nut.ting (nut´iŋ) n. جستجو و گردآوری
میوه های مغزدار، پندوک کاوی، پندوک جویی
nut´ter, n. ۱- آدم خُل ۲- گردآور میوه‌ی مغزدار
nut|ty (nut´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- (آجیل و غیره) پرمغز، هسته دار، درشت هسته، پُرپندوک ۲- (گیاه) پندوک آور ۳- دارای طعم میوه‌ی مغزدار، دارای طعم آجیل، پندوک مزه ۴- (خودمانی) دیوانه‌ی چیزی یا کسی، شیفته، خُل، غیرعادی، کم خرد، کم عقل، نامعقول (nutsy هم می‌گویند) ۵- پر از میوه های مغزدار، پر از آجیل
• he had a nutty professor named Poohan
او استاد خُلی به نام پوهان داشت
nut´tily, adv. با خُل وضعی، به طور نابخردانه
nut´ti.ness, n. ۱- خُلی ۲- پندوک مانندی
nux vom|i.ca (nuks´ väm´i kə)
۱- (گیاه) جوزالقی (Strychnos nux-vomica خانواده‌ی logania) ۲- دانه‌ی زهرین و صفحه مانند این گیاه ۳-(پیشترها) دارویی که از این گیاه می‌گرفتند
nuz.zle (nuz´əl) vt., vi. **-zled, -zling**
۱- با بینی یا پوزه مالیدن به یا فشار دادن، دماغ مالی کردن، پوزه مالی کردن ۲- (به ویژه خوک و گراز و غیره) با پوزه کندن، (ریشه‌ی خوراکی و غیره را) با پوزه درآوردن ۳-لمیدن (در کنار کسی یا چیزی)، قرار گرفتن
• the puppy nuzzled my shoe توله سگ به کفشم پوزه مالید
nuz´zler, n. ۱- پوزه‌مال، پوزه کاو ۲- آرام گیرنده
NV Nevada مخفف: ایالت نوادا
NW 1- northwest 2- northwestern
مخفف: ۱- شمال غرب ۲- شمال غربی
NY or **N.Y.** New York مخفف: نیویورک
nya|la (nyä´lə) n., pl. **-|la** or **-las**
(جانور) نیالا (انواع غزال‌های افریقای خاوری از جنس Tragelaphus)
NYC or **N.Y.C.** New York City
مخفف: شهر نیویورک
nyc|ta.lo.pi|a (nik´tə lō´pē ə) n.
(پزشکی) شبکوری (night blindness هم می‌گویند)
nyc´ta.lop´ic (-läp´ik) adj. شبکور
nyc|ti- (nik´ti)
پیشوند: شب [nictitropism] (پیش از واکه: -nict)
nyc.tit|ro.pism (nik ti´trə piz´əm) n.
(گیاه) شب‌گرایی
nyc´ti.trop´ic (-träp´ik) adj. شبگرای
nyc|to- (nik´tō, -tə)
پیشوند: شب [nyctophobia]
nyc|to.pho.bi|a (nik´tə fō´bē ə) n.
(روان شناسی) شب هراسی، هراس نابهنجار از تاریکی و شب، تاریکی هراسی
* **ny.lon** (nī´län´) n. نایلون
nymph (nimf) n.
۱- (اسطوره‌های یونان و روم) پری، حوری ۲- (ادبی یا به شوخی) زن زیبا، دختر خوشگل، رعنا، طناز، زن جوان ۳-(حشره شناسی) عروسک، شفیره، نوچه، پوره
nymph´al or nymph´ean, adj. پری مانند
nym.pha.lid (nim´fə lid) n. (جانور)
نیمفالید (انواع پروانه‌های تیره‌ی Nymphalidae)
nymph|et (nim´fət) n.
دختر جوان، دختر رسیده (به سن بلوغ به ویژه اگر از نظر جنسی زودرس باشد)
nym.phet´ic, adj. (دختر) زودرس
nym.pho (nim´fō) adj., n. pl. **-phos**
مخفف: nymphomaniac
nym|pho.lep|sy (nim´ fō lep´sē) n.
۱- (عهد باستان) شوریدگی (که معتقد بودند به مردانی که حوری دیده‌اند دست می‌دهد)، پری‌زدگی ۲- آشفتگی، هیجان شدید
nym´pho.lept´, n. آدم شوریده، مرد پری زده
nym´pho.lep´tic, adj. شوریده، پری زده
nym|pho.ma.ni|a (nim´fō mā´nē ə) n.
(زن) حشری بودن، میل شدید جنسی (با satyriasis مقایسه شود)
nym´pho.ma´niac´ (-ak´) adj., n.
(زن) ۱- حشری ۲- وابسته به حشری بودن
NYSE New York Stock Exchange
مخفف: بورس سهام شهر نیویورک
nys.tag.mus (nis tag´məs) n.
(پزشکی - حرکت غیر ارادی تخم چشم معمولاً به چپ و راست) جنبش کره‌ی چشم، چشم جنبی
nys.tag´mic, adj. وابسته به چشم جنبی
nys.ta.tin (nis´tə tin) n. (دارو)
نیستاتین (داروی پادزی به فرمول $C_{46}H_{77}NO_{19}$)
Nyx (niks)
(اسطوره‌ی یونان) نیکس (دارگونه‌ی شب)
NZ or **N Zeal** New Zealand مخفف: زلاندنو

O o

o or **O** (ō) n., pl. **o's, O's** adj.
۱- حرف پانزدهم الفبای انگلیسی، او ۲- صدای "o" (مثلاً در واژه‌ی boat یا hot یا wrong) ۳- حرف چاپی به شکل "o"، هر چیز به شکل O، گرد، مدور ۴- (در فهرست‌ها و ردیف‌ها) رقم یا قلم پانزدهم، پانزدهمین

o' (ō, ə) prep. ۱- مخفف: of ۲- (محلی) on

O[1] (ō) n., pl. **O's** ۱- صفر ۲- گروه خونی "o"

O[2] (ō) interj., n., pl. **O's**
(ندا) آه!، وه!، ای!، آخ!، واه! (oh هم می‌نویسند)

O'- (ō)
پیشوند: (در نام‌های خانوادگی ایرلندی) پسر، پور

o- پیشوند: (شیمی) ← ortho-

-o (ō) پسوند: ۱- به صفت و اسم و حرف ندا حالت خودمانی می‌دهد [cheapo و freako] ۲- صفت را تبدیل به اسم خودمانی می‌کند [weirdo و sicko]

oaf (ōf) n. ۱- (در اصل) بچه جن، بچه‌ی عوضی (بچه‌ای که پریان به جای بچه‌ای که دزدیده‌اند می‌گذارند) ۲- آدم احمق، پخمه، مخبط

oaf´ish, adj. احمق، پخمه، مخبط

oaf´ishly, adv. احمق‌وار، مثل پخمه‌ها

O|a|hu (ō ä´hōō) جزیره‌ی اواهو (در آبخست گروه هاوایی - پایتخت: Honolulu - ۱۵۲۶ کیلومتر مربع)

oak (ōk) n., adj.
۱- (گیاه) درخت بلوط (جنس Quercus خانواده‌ی beech) ۲- چوب بلوط ۳- انواع گیاهان شبیه بلوط ۴- حلقه‌ی آذینی از شاخ و برگ بلوط ۵- (مبل و غیره) از چوب بلوط ۶- بلوطی، بلوط سان، بلوط مانند

oak apple
(کشاورزی) گال سیبی (آفت درخت بلوط و غیره)

oak|en (ōk´ən) adj.
بلوطی، از چوب بلوط، بلوط سان، بلوط مانند

Oak.land (ōk´lənd)
شهر اوکلند (کالیفرنیا - امریکا)

oa|kum (ō´kəm) n. (الیاف طناب‌های کهنه قیر اندود شده) درز گیر، طناب قیر اندود (برای آب بندی)، نخ قند، کنف قیر اندود، خمیر بتونه

*** oak wilt** (کشاورزی) مرگ بلوط
(بیماری درخت بلوط که موجب پژمردگی برگ می‌شود)

oar (ôr) n., vt., vi.
۱- (قایقرانی) پارو ۲- پارو زن ۳- پارو زدن

• to rest on one's oars برای استراحت توقف کردن

oared (ôrd) adj.
(بیشتر در ترکیب) پارو دار، پارویی، پارو

oar.fih (ôr´fish´) n., pl. **-fish´**, or **-fish´|es** (جانور) پارو ماهی
(تیره‌ی Regalecidae راسته‌ی Lampriformes)

oar.lock (ôr´läk´) n.
جای پارو (فرو رفتگی U مانندی که پارو در آن جفت می‌شود)، قرارگاه پارو، قفل پارو

OARLOCK

oars.man (ôrz´mən) n., pl. **-men** (-mən) پارو زن (به ویژه در مسابقه‌ی قایقرانی)

oars´man.ship´, n. پارو زنی، قایقرانی

OAS Organization of American States
مخفف: سازمان کشورهای امریکایی

o|a|sis (ō ā´sis) n., pl. **-|seś** (-sēz´)
۱- واحه، آبادی میان کویر ۲- مأمن، پناهگاه، جای دنج، مایه‌ی دل‌خوشی

oast (ōst) n. کوره، خشک کن

oat (ōt) n.
۱- (گیاه - معمولاً جمع) جودوسر، یولاف (Avena sativa) ۲- دانه‌ی این گیاه ۳- جو دوسر وحشی (جنس Avena) ۴- (مهجور - موسیقی) نی

OAT

• to sow one's wild oats
در جوانی اعمال احمقانه یا عیاشی کردن

oat.cake (-kāk´) n.
نان کماج (از جو دوسر)، کیک جو دوسر

oat|en (ōt´'n) adj. ساخته شده از یا وابسته به جودوسر یا ساقه‌ی آن، جوین، جودوسری

oat|er (ōt´ər) n. (خودمانی) غربی، باختری

oat grass (گیاه) یولافک، شمیر ابلیس (جنس‌های Arrhenatherum و Danthonia)

oath (ōth) n., pl. **oaths** (ōthz, ōths)
۱- سوگند، قسم ۲- توهین به مقدسات، ذکر نام خدا به طریق نا شایسته ۳- ناسزا، فحش، دشنام

• he uttered terrible oaths او دشنام‌های بدی را به زبان آورد

• to take an oath سوگند خوردن

oat.meal (ōt´mēl´) n.
۱- بلغور جودوسر ۲- حریره‌ی جودوسر

Ob (ōb) رود اُب (که از کوه‌های آلتایی سرچشمه می‌گیرد و به دریای شمالگان می‌ریزد)

ob- (äb, əb) پیشوند: ۱- به، به سوی، جلو، پیش [obtrude] ۲- در مقابل، پاد، بر ضد [obstinate] ۳- بر، روی [obscure] ۴- کاملاً، تماماً، سراسر، سر به سر [obdurate] ۵- وارون، معکوس، از طرف مقابل، واژ [obovoid] (پیش از واژه‌هایی که با c آغاز می‌شود: oc- و پیش از f: of- و پیش از m: o- و پیش از p: op-)

ob 1- obit 2- obiter
(لاتین) ۱- او مُرد ۲- ضمناً، راستی

OB 1- obstetrician 2- obstetrics مخفف: ۱- پزشک متخصص زایمان، ماما ۲- زایمان شناسی، مامایی

Ob Obadiah مخفف: (انجیل) عوبدیا

O|ba.di|ah (ō´bə dī´ə) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) عوبدیا، کتاب عوبدیای نبی

ob.bli.ga|to (äb´li gät´ō) adj., n., pl. **-tos** or **-|ti** (-ē) (موسیقی) حذف نشدنی، مهم، حیاتی

ob.con|ic (äb kän´ik) adj.
(گیاه) مخروطی چسبیده (obconical هم می‌گویند)

ob.cor.date (äb´kôr´dāt´) adj.
(گیاه - برگ) دل‌سان، قلب شکل

ob.du.rate (äb´door it) adj. ۱- سنگدل، دل سخت، بی رحم، بی مروت ۲- ناپشیمان، غیر نادم ۳- یک دنده، لجوج، لجباز، سر سخت، سمج، انعطاف ناپذیر

ob´du.racy (-ə sē) n. سرسختی، سنگدلی

ob´du.rately, adv. سرسختانه، بی‌رحمانه

* **o|be|ah** (ō´bē ə) n. (نوعی سحر و جادو در میان بومیان گینه و جزایر کارائیب) اوبیا

o|be|di.ence (ō bē´dē əns) n.
۱- فرمانبرداری، اطاعت ، هیرمندی، تسلیم، حرف شنوی ۲- (کلیسا) ← jurisdiction

• the dog's obedience to my commands surprised them اطاعت سگ از فرمان‌های من آنها را متعجب کرد

o|be|di.ent (ō bē´dē ənt) adj.
فرمانبردار، مطیع، هیرمند، سر به زیر، منقاد

• an obedient dog یک سگ فرمانبر

o|bei.sance (ō bā´səns) n.
۱- تعظیم و تکریم، سلام و علیک مؤدبانه، کرنش، تواضع و احترام ۲- سپاسگزاری، بزرگداشت

obei´sant, adj. متواضع، سپاسمند

ob.e|lisk (äb´ə lisk) n.
۱- ستون هرمی ۲- (چاپ) صلیب (که جلو اسم شخص متوفی رسم می‌کنند) (dagger هم می‌گویند)

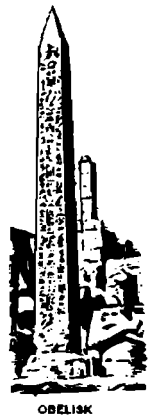
OBELISK

ob.e|lize (äb´ə liz´) vt. **-|lized´, -|liz´ing**
با نشان - یا ÷ مشخص کردن

ob.e|lus (äb´ə ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´)
۱- هر یک از این دو نشان: - یا ÷ (که در متون کهن جلو بخش‌هایی که اصالت آنها مشکوک بود می‌گذاشتند) ۲- (چاپ) صلیب (جلو اسم شخص متوفی رسم می‌کنند)

O|ber|on (ō´bər än´) (افسانه‌ی انگلیسی) اوبرون (پادشاه پریان و شوهر تیتانیا)

o|bese (ō bēs´) adj.
بسیار چاق، گوشتکن، (بسیار) فربه

obe´si.ty, n. فربهی (شدید)، چاقی (زیاد)، گوشتکنی

o|bey (ō bā´, ə-) vt., vi. ۱- اطاعت کردن، فرمانبرداری کردن، مطیع بودن، هیرمندی کردن، تمکین کردن، حرف شنوی کردن، تسلیم بودن، فرمان بردن ۲- (فرمان یا دستور) انجام دادن، به کار بستن

• obey the laws! از قوانین پیروی کن!

obey´er, n. مطیع، فرمانبردار

ob.fus.cate (äb´fəs kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- ابرآلود کردن، گرفته کردن، تیره و تار کردن، نا هویدا کردن، نا مشخص کردن، مبهم کردن ۲- سر در گم کردن، گیج کردن، هاج و واج کردن

OB-GYN, OB-Gyn, or **Ob-Gyn**
مخفف: (پزشکی) ۱- بیماری‌های زنان و زایمان ۲- پزشک بیماری‌های زنان و زایمان

* **o|bi**[1] (ō´bē) n. ← obeah

o|bi[2] (ō´bē) n.
(کمربند پارچه‌ای لباس‌های محلی ژاپنی) اوبی

O|bie (ō´bē) n.
(مخفف: off-Broadway) جایزه‌ی تماشاخانه‌های شهر نیویورک (که در خیابان برادوی قرار ندارند)

o|bit (ō´bit) n. ← obituary

ob|i.ter dic.tum (äb´i tər dik´təm) pl. **ob´|i.ter dic´|ta** (-tə) ۱- جمله‌ی معترضه، گفته یا اظهار اتفاقی یا ضمنی ۲- ← dictum

o|bit|u.ar|y (ō bich´ōō er´ē) n., pl. **-ar´ies** adj. ۱- (روزنامه) آگهی درگذشت، اعلان فوت ۲- وابسته به فوت و آگهی درگذشت، مرگنامه

o.bit´u.ar´ist, n. مرگنامه نویس

obj 1- object 2- objection 3- objective
مخفف: ۱- شیء، مفعول ۲- مخالفت ۳- مفعولی

ob.ject (äb´jikt, əb jekt´) n., vt., vi.
۱- چیز، شیء، بر بسته ۲- آماج، هدف، منظور، مقصود، قصد، مورد ۳- (دستور زبان) مفعول، پوییده ۴- (فلسفه) عین خارجی، عین موضوع شناخته، برون ذات ۵- مخالفت کردن، پادی کردن، دلیل مخالفت آوردن، اعتراض کردن، چخیدن، پرخاشیدن، واسرنگیدن، مخالف بودن با ۶- خوش نیامدن، بد آمدن، ناخشنود بودن

• he placed a black object on the table
او شیء سیاهی را روی میز گذاشت

• if you don't object, I'll open the window
اگر شما مخالفتی نداشته باشید پنجره را باز می‌کنم

• what was the object of your visit?
منظور شما از این ملاقات چه بود؟

ob´ject.less, adj. بی‌مقصود، بی‌منظور، بی‌هدف

ob.jec´tor, n. معترض، مخالف

object glass (میکروسکوپ و غیره) عدسی شیئی

ob.jec.ti|fy (əb jek´tə fī´, äb-) vt. **-fied´, -fy´ing**
عینیت دادن، به حالت عینی در آوردن، برونی کردن

ob.jec´ti.fi.ca´tion, n. برونی سازی، عینیت دادن

ob.jec.tion (əb jek´shən, äb-) n.
۱- مخالفت، پادی، اعتراض، واسرنگیدن، چخیدن، پرخاش ۲-ناخشنودی، بد آمدن، تنفر

• if there is no objection I'll open the window
اگر مخالفتی نباشد پنجره را باز می‌کنم

ob.jec.tion.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- قابل مخالفت، پاد پذیر، واسرنگیدنی ۲-ناخوشایند، زننده، آزار انگیز

• his objectionable behavior رفتار قابل سرزنش او

ob.jec´tion.ably, adv. به‌طور زننده یا مخالفت انگیز

ob.jec.tive (əb jək´tiv, äb-) adj., n.
۱- عینی، واقعی، دارای وجود خارجی، فراهستی ۲- (هنر و ادب و نقد ادبی و غیره - وابسته به شیء و ویژگی‌های آن نه افکار کسی که به شیء نگاه می‌کند) برون آختی، برونی، واقع بینانه، اُبژکتیو، واقعیت‌گرا ۳- بی‌نظر، بی‌غرض، ناسوی دار، بی‌طرف، بی‌غرضانه، بی‌طرفانه ۴-(آزمون) چند پرسشی، چند گزینه‌ای، (انتخاب) چند تایی، (گزینش) درست و غلط، (آزمون) عینی، (آزمون) پاسخ گزینی ۵-آماج، هدف، منظور، مقصد، قصد ۶- (دستور زبان) مفعولی، پوییده ۷- (پزشکی - نشانه‌های بیماری) بیرونی، برون نما ۸- واقعیت، هرآیند، در هستی ۹- (نور شناسی - میکروسکوپ و غیره) عدسی نزدیک به شیء مورد بررسی، عدسی ته، عدسی شیئی (در برابر: عدسی چشمی)

• his real objective was to gain popularity
منظور واقعی او کسب محبوبیت بود

• the judge tried to be objective
قاضی سعی کرد بی‌غرض باشد

ob.jec´tively, adv. با بی‌نظری یا بی‌غرضی، به طور عینی

ob.jec´tive.ness, n. بی‌نظری، عینیت

objective complement
(دستور زبان) متمم مفعولی، مکمل مفعولی (مثلاً واژه‌ی (we elected him president: در این جمله president)

ob.jec.tiv.ism (əb jek´tiv iz´əm, äb-) n.
۱-(فلسفه) برون گرایی، عین گرایی، اصالت واقع ۲-(هنر و ادب) کاربرد روش‌های عینی، اُبژکتیویسم

ob.jec´tiv.ist, n., adj. برون گرای، عین گرای

ob.jec´tiv.is´tic, adj.
وابسته به برون گرایی یا اصالت واقع

ob.jec.tiv.i|ty (äb´jek tiv´ə tē) n.
۱- بی غرضی، بی نظری، نا سوی داری، بی‌طرفی، انصاف ۲- عینیت، برون نهادی، واقعیت عینی

ob.jec.tiv.ize (əb jek´tə vīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** objectify ←

ob.jec´ti.vi.za´tion, n. objectification ←

object lesson درس عینی، نمایش عملی، باز نمود (اصول یا مبانی چیزی)

ob.jet d'art (ôb´zhā där´) pl. **ob´jets d'art´**
(فرانسه) زیور هنری، چیز هنری (معمولاً اشیای کوچک)

ob.jet trou|vé (ôb zhə trōō vā´) pl. **ob.jets trou.vés**
(فرانسه) چیز یافته شده (که یابنده آن را همچون شیء هنری تلقی می‌کند)، باد آورده‌ی خواست انگیز

ob.jur.gate (äb´jər gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** (به شدت) سرزنش کردن، نکوهیدن، نکوهش کردن، کوشمالی دادن، مورد طعن و لعن قرار دادن

ob´jur.ga´tion, n. طعن و لعن، نکوهش

ob´jur.ga´tor, n. نکوهشگر، طعن و لعن کننده

ob.jur´ga.to´ry (-gə tôr´ē) adj. سرزنشی

obl 1- oblique 2- oblong
مخفف: ۱- اریب، مایل، کج ۲-مستطیل

ob.lan.ce|o.late (äb lan´sē ə lit) adj.
(گیاه - برگ) نیزه سان

ob.last (äb´last) n.
(در شوروی سابق) بخشی از استان یا جمهوری

ob.late¹ (äb´lāt´) adj.
(هندسه) پهن شده در قطبین، پَخ، پَخت، دو سر تخت

• oblate sphere کُره‌ی دو سر تخت

ob.late² (äb´lāt´) n.
(کلیسای کاتولیک) کسی که زندگی خود را وقف مذهب کرده است، پارسا

ob.la.tion (ə blā´shən) n.
۱- قربانی، نذر ۲-حیوان قربانی، چیز نذر شده، نان و شراب عشای ربانی

ob.la´tional or ob.la.tory (äb´lə tôr´e) adj.
نذری، وابسته به قربانی

ob.li.gate (äb´lə gāt´) adj., vt. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- ملزم کردن، مؤظف کردن، متعهد کردن، ناگزیر کردن، ناچار کردن، وا داشتن، بایاندن ۲- ملزم، متعهد، ناچار، واداشته، زیر بار منت، مدیون ۳-(زیست شناسی) اجباری، ناگزیر، لازم

• I am obligated to finish this book by December
ملزم هستم که این کتاب را تا دسامبر تمام کنم

• to be obligated to someone
زیر بار منت کسی بودن، مدیون کسی بودن، نسبت به کسی مؤظف بودن

ob.li.ga.tion (äb´lə gā´shən) n.
۱- الزام، تعهد، وظیفه، ناگزیری، ناچاری، عهد، واداشت ۲- قرارداد رسمی، قول، قرار، تعهد اخلاقی، وظیفه اخلاقی ۳- منت، دین، مدیون بودن ۴- (حقوق) ذمه

• I am under no obligation to go
هیچ الزامی به رفتن ندارم

ob´li.ga´tional, adj. وابسته به تعهد اخلاقی یا حقوقی

ob.li.ga|to (äb´li gät´ō) adj., n., pl. **-tos** or **-|ti** obbligato ←

ob.lig|a.to|ry (əb lig´ə tôr´ē) adj.
۱- الزامی، الزام آور، اجباری، خواه و نا خواه، واداشتی، بایانی ۲- (زیست شناسی) ← obligate
• formal dress is obligatory لباس رسمی اجباری است
ob.lig´a.to´rily, adv. به‌طور الزامی

o|blige (ə blīj´) vt., vi. **o|bliged´, o|blig´ing**
۱- ملزم کردن، وا داشتن، بایاندن، مجبور کردن، ناچار کردن، ناگزیر کردن، مؤظف کردن ۲- منت گذاشتن، (به کسی) لطف کردن
• I am much obliged to you خیلی به من لطف کرده‌اید
• they obliged him to pay for the damages
او را وادار کردند پول خساراتی را که وارد کرده بود بپردازد
oblig´er, n. ملزم کننده، منت گذار

ob.li.gee (äb´lə jē´) n.
متعهدله، بستانکار، مضمون له، راهن

o|blig.ing (ə blī´jiŋ, ō-) adj.
منت گذار، مهربان، مدد کار، پر لطف، بزرگوار
oblig´ingly, adv. از سر لطف، بزرگوارانه

ob.li.gor (äb´lə gôr´) n. ضامن، متعهد، ملزم

ob.lique (ə blēk´) adv., adj., n., vi.
ob.liqued´, ob.liqu´ing ۱- اریب، مایل، مورب ۲- نا راست، غیر مستقیم، کنایه آمیز، کج، مبهم (مخالف: رُک)، یک وری، غیر صریح، تلویحی ۳- نابکار، نابکارانه، بدجنس، بد جنسانه، متقلب، متقلبانه، گریز گر، گریز گرانه ۴- (کالبد شناسی) وابسته به ماهیچه‌ی اریب ۵- (گیاه - برگ) نا متقارن ۶- (دستور زبان) غیر فاعلی، غیر صریح ۷- اریب شدن یا بودن، مایل شدن، غیر عمود شدن یا بودن ۸- (ارتش) تغییر جهت (حدود ۳۵ درجه)
ob.lique´ly, adv. ۱- به‌طور مورب ۲- به‌طور کنایه‌آمیز
ob.lique´ness, n. ۱- اریب بودن ۲- کنایه‌آمیزی
oblique angle زاویه‌ی غیر قائمه

ob.liq|ui.ty (ə blik´wə tē) n., pl. **-|ties**
۱- اریبی، مایل بودن، واریبی، کژی، کجی ۲- (عمل یا سخن و غیره) غیر مستقیمی، ایما و اشاره، ابهام، عدم صراحت ۳- (ریاضی - هندسه) زاویه‌ی تمایل، درجه تمایل ۴- (نجوم) زاویه‌ای که سطح استوای سیاره با مدار آن به دور خورشید تشکیل می‌دهد
ob.liq´ui.tous, adj.
۱- متمایل، اریب ۲- مبهم، غیر صریح، با ایما و اشاره

ob.lit.er.ate (ə blit´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (کاملاً) زدودن، محو کردن ۲- (کاملاً) نابود کردن، سر به نیست کردن
• the bomb obliterated the whole building
آن بمب تمام عمارت را از بین برد
ob.lit´era´tion, n. نابودی، محوسازی، امحا
ob.lit´era´tive, adj. نابود کننده، از بین برنده
ob.lit´era´tor, n. (شخص یا چیز) نابود کننده

ob.liv|i.on (ə bliv´ē ən) n.
۱- فراموشی، نسیان ۲- بخشش، اغماض، عفو ۳- بی‌حواسی، ناهشیاری

ob.liv|i.ous (ə bliv´ē əs) adj.
۱- (معمولاً با: of یا to) بی خبر (از)، بی اعتنا (به) ۲- فراموشی آور، نسیان بخش
• he seemed oblivious to the noise around him
به‌نظر می‌رسید که اصلاً به سر و صدای اطراف خود اعتنا ندارد
ob.liv´i.ously, adv. با بی خبری یا فراموشکاری
ob.liv´i.ous.ness, n. فراموشکاری، بی‌خبری، نسیان

ob.long (äb´lôŋ´) adj., n.
۱- (آنچه طول آن از عرض آن بیشتر باشد) درازنا، مستطیل ۲- ← elliptical ۳- شکل درازنا

ob.lo.quy (äb´lə kwē) n., pl. **-quies**
۱- بد دهنی، بد گویی، هرزه درایی، شماتت ۲- تهمت، افترا ۳- بد نامی، رسوایی، سوء شهرت

ob.nox.ious (əb näk´shəs) adj.
۱- (در اصل) در معرض خطر یا صدمه، آسیب‌پذیر ۲- سرزنش پذیر، قابل تنبیه، نکوهیدنی ۳- زننده، نامطبوع، ناخوشایند، نفرت بار، منزجر کننده، بیزار کننده
• he was punished for being obnoxious in calss
به‌خاطر کارهای زننده‌ای که در کلاس کرده بود مورد تنبیه قرار گرفت
ob.nox´iously, adv. به‌طور زننده یا نفرت انگیز
ob.nox´ious.ness, n. بد قلقی، نفرت انگیزی

o|boe (ō´bō) n.
(ساز بادی) ابوا، شهنا
o´bo.ist, n.
ابوا نواز، شهنا نواز، نوازنده‌ی ابوا

OBOE

ob|o.lus (äb´ə ləs) n., pl. **-li´**
۱- (یونان باستان) اوبلس (به ارزش یک ششم درهم) ۲- انواع سکه‌های قدیمی اروپایی (obol هم می‌گویند)

ob.o|vate (äb ō´vāt´) adj.
(به ویژه در مورد برگ) واژ تخم مرغی

ob.o|void (äb ō´void´) adj.
(به ویژه در مورد میوه) واژ تخم مرغی

obs 1- obscure 2- obsolete 3- observation 4- observatory
مخفف: ۱- نا آشکار، مبهم ۲- مهجور ۳- مشاهده ۴- زیج

ob.scene (äb sēn´,əb-) adj.
۱- (گفتار و رفتار) زشت، هرزه، قبیح، وقیح، موهن، مستهجن، ناپسند ۲- (حقوق) وابسته به کتب و فیلم و غیره که منافی اخلاق عمومی باشند، فساد انگیز، فساد گستر
• he made obscene comments about his political rival
او درباره‌ی رقیب سیاسی خود حرف‌های قبیحی زد
ob.scene´ly, adv.
به‌طور زننده یا مستهجن

ob.scen.l|ty (äb sen´ə tē) n.
۱- هرزگی، زشتی، قباحت، وقاحت، ناپسندی ۲- (حرف یا عمل یا رویداد) هرزه، ناپسند، وقیح، موهن
• he shouted obscenities at the taxi driver
او فریادکنان به راننده‌ی تاکسی فحش داد

ob.scur.ant (äb skyoor´ənt) adj., n.
دانش ستیز، ابهام جو، تاریک اندیش، مخالف پیشرفت
ob.scur.ant.ism (äb skyoor´ən tiz´əm) n.
۱- دانش ستیزی، تاریک گرایی، تاریک اندیشی، مخالفت با پیشرفت و روشنفکری ۲- ابهام عمدی
ob.scur´ant.ist, n., adj. دانش ستیز
ob.scu.ra.tion (äb´skyōō rā´shən) n.
تاریک سازی، تار سازی، تیره سازی، مبهم‌سازی
ob.scure (əb skyoor´, äb-) adj., n., vt. **-scured´, -scur´ing**
۱- تاریک، تیره، تار، ظلمات ۲- مبهم، نا آشکار، نا هویدا، نا مفهوم، غیر قابل درک، کدر، گنگ ۳- ناشناخته، ناشناس، غیر مشهور، نامعروف، گمنام ۴- (آوا شناسی) واکه‌ی غیر مؤکد، واکه‌ی بی‌فشار، بی‌فشار کردن ۵- تاریک کردن، تیره کردن، تار کردن، کدر کردن ۶- پنهان کردن، نا آشکار کردن، نا هویدا کردن ۷- نامشخص کردن، پوشاندن، تحت‌الشعاع قرار دادن ۸- مبهم کردن، غیر صریح کردن، نامفهوم کردن
• an obscure painter یک نقاش غیر مشهور
• the fog obscured the trees
مه (منظره‌ی) درختان را مبهم کرد
• this poem is obscure این شعر گنگ است
ob.scure´ly, adv. به‌طور تاریک یا مبهم
ob.scure´ness, n. ابهام، تیرگی، ناآشکاری
ob.scu.ri|ty (-skyoor´ə tē) n.
۱- تاریکی، تیرگی، تاری ۲- ابهام، نا آشکاری، گنگی، عدم صراحت ۳- گمنامی ۴- شخص یا چیز گمنام
• he was famous for a short time, then sank into obscurity
او برای مدت کوتاهی مشهور بود و سپس در بوته‌ی فراموشی فرو رفت
ob.se.crate (äb´si krāt´) vt. **-crat´|ed, -crat´ing**
(نادر) التماس کردن، استغاثه کردن
ob´se.cra´tion, n. التماس، استغاثه
ob.se.quies (äb´si kwēz´) n.pl.
مراسم کفن و دفن
ob.se.qui.ous (əb sē´kwē əs) adj.
۱- متملق، چاپلوس، بادمجان دور قاب چین، بله قربان گو ۲- (قدیمی) وظیفه شناس، فرمانبردار
ob.se´qui.ously, adv. به‌طور تملق‌آمیز، چاپلوسانه
ob.se´qui.ous.ness, n. چاپلوسی، تملق
ob.serv.a|ble (əb zŭrv´ə bəl) adj.
۱- مشاهده پذیر، رویت پذیر، مشهود، محسوس ۲- قابل توجه، چشم گیر، درخور ملاحظه ۳- قابل رعایت، برگزار کردنی، پایش پذیر، لازم‌الرعایه، بایستنی، مرسوم
ob.serv´ably, adv. به‌طور مشهود، آشکارا
ob.serv.ance (əb zŭrv´əns) n.
۱- رعایت، پیروی (از)، پاس ۲- برگزاری ۳- رسم (رسوم یا مراسم)، تشریفات ۴- (قدیمی) احترام، بزرگداری، تکریم ۵- (کلیسای کاتولیک) مقررات گروه مذهبی یا صومعه ۶- مشاهده، دیدگری

ob.serv.ant (əb zŭrv´ənt) adj., n.
۱- (معمولاً با: of) رعایت کننده، پیروی کننده از، مراعات کننده، پای بند، پایشگر ۲- تیز بین، هوشیار، زود فهم، نکته‌بین، مراقب ۳- (قدیمی) ← Friar Minor
• that observant detective noticed signs of guilt on the man's face
آن کارآگاه تیزبین متوجه نشانه‌های گناه در چهره‌ی آن مرد شد
ob.serv´antly, adv. با نکته بینی یا مراقبت
ob.ser.va.tion (äb´zer vā´shən) n., adj.
۱- (در اصل) رعایت (قانون یا سنت و غیره) ۲- مشاهده، دیدش، نگرش، دید ۳- توجه (پزشکی)، (تحت) نظر، (تحت) بررسی، مراقبت، معاینه ۴- دیده شدن ۵- (به ویژه در پژوهش‌های علمی) مشاهده و یادداشت، برنگری ۶- اظهار، گفته، اظهار نظر ۷- (نجوم) رصد ۸- دیده بانی
• his observations were based on mere rumor
نظریات او فقط بر مبنای شایعات بود
• the mad murderer was placed under constant observation آن قاتل دیوانه را دائماً تحت نظر قرار دادند
ob.ser.va.tion|al (-shə nəl) adj.
مشاهده‌ای، شهودی، نگرشی، نگریدنی، (نجوم) رصدی
*** observation car**
(راه آهن - واگن دارای تاق شیشه‌ای و پنجره‌های بزرگ) واگن منظره نما، واگن چشم‌اندازی
observation post
(ارتش) قرار گاه دیدبانی، دیدبان‌گاه
ob.serv|a.to|ry (əb zŭrv´ə tôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- (نجوم) رصد خانه، زیج ۲- دیدبان‌گاه، چشم‌اندازگاه
ob.serve (əb zŭrv´) vt., vi. **-served´, -serv´ing**
۱- (قانون یا وظیفه یا سنت و غیره) رعایت کردن، پیروی کردن، مراعات کردن ۲- برگزار کردن، بزرگداشت کردن، جشن گرفتن ۳- نگریدن، متوجه شدن، مشاهده کردن، مورد مداقه قرار دادن، تحت توجه قرار دادن، پی بردن ۴- (پس از پژوهش) به نتیجه رسیدن، نتیجه گیری کردن، بر نگری کردن ۵- گفتن، اظهار کردن ۶- مورد مطالعه‌ی علمی قرار دادن، پژوهیدن
• that biologist spent many years observing the migration of eagles
آن زیست شناس چندین سال درباره‌ی مهاجرت عقاب پژوهش کرد
• we must all observe traffic laws
همه‌ی ما باید مقررات رانندگی را رعایت کنیم
ob.serv´ing, adj. نکته بین، هوشیار
ob.serv´ingl, adv. با رعایت یا مراعات (چیزی)
ob.serv|er (əb zŭrv´ər) n.
۱- (ارتش) دیده بان ۲- (کردهمایی و غیره) ناظر، دیدگر، مراقب، مشاهده گر، بَرنِگر ۳- (هواپیما) کمک خلبان، راهیاب (aircraft observer) هم می‌گویند
ob.sess (əb ses´) vt. ۱- وسوسه‌مند کردن، وسواسی کردن، ذهن کسی را مشغول داشتن، هسبند کردن، وسواس‌مند کردن ۲- نگران کردن

• to be obsessed with something
درباره‌ی چیزی وسواس داشتن

ob.ses.sion (əb sesh´ən) n.
۱- (در اصل) تسخیر روح شخص توسط روح خبیث ۲- وسواس فکری، وسوسه‌مندی، هسبندی، دل مشغولی، اشتغال ذهن ۳- وسواس، وسوسه، هسبند، (روان شناسی) وسواس فکری
• his obsession for money drove him to crime
عشق بی‌حد و حصر او نسبت به پول کارش را به جنایت کشاند
ob.ses´sional, adj. وسواس‌گونه، وسواس انگیز

ob.ses.sive (əb ses´iv) adj., n.
۱- وسواس مند، دچار وسواس فکری، هسبند، وسواسی ۲- وسواس انگیز
ob.ses´sively, adv. با وسواس، به‌طور وسواس‌گونه
ob.ses´sive.ness, n. وسواس

obsessive-compulsive neurosis
(روان شناسی) وسواس فکری - عملی، هسبند کُنش - اندیشی

ob.sid.i|an (əb sid´ē ən) n.
(سنگ آتشفشانی سیاه و شیشه مانند) اُبسیدین

ob.so.lesce (äb´sə les´) vi. **-lesced´, -lesc´ing** مهجور شدن یا بودن،
کهنه شدن، فرتوت شدن، از پسند افتادن

ob.so.les.cent (äb´sə les´ənt) adj.
در شرف مهجور شدن، از پسند افتادنی، کهنه، از کار افتاده
• computers have made the abacus obsolescent
کامپیوتر چرتکه را قدیمی و عبث کرده است
ob´so.les´cence, n. کهنگی، مهجور بودن
ob´so.les´cently, adv. با کهنگی، به‌طور از کار افتاده

ob.so.lete (äb´sə lēt´) adj., vt. **-let´|ed, -let´ing**
۱- مهجور، کنار گذاشته شده، آنچه که دیگر به کار نمی‌رود، متروک، بی پسند، بی‌کاربرد، بلا استفاده ۲- از مد افتادن، کهنه، دیروزین، غیررایج، منسوخ، بلا استفاده، فرتوت، بی کاربرد ۳-(زیست شناسی) کم رشد، کم رُسته، (اولین آثار پیدایش اندام) نورد ۴- مهجور کردن، از رواج انداختن، فرتوت کردن، بی پسند کردن
• an obsolete word یک واژه‌ی مهجور
ob´so.lete´ly, adv.
به‌طور مهجور یا بلا استفاده
ob´so.lete´ness, n. مهجوری، منسوخ شدگی

ob.sta.cle (äb´stə kəl) n.
رهگیر، راهگیر، مانع، رادع، راهبند، جلوگیر، گذربند گراه
• obstacle race (مسابقه) دو صحرایی با مانع
• the main obstacles to progress موانع اصلی پیشرفت

ob.stet.ric (əb ste´trik, äb-) adj.
زایمانی، وابسته به زایمان (obstetrical هم می‌گویند)
ob.stet´ri.cally, adv. از راه زایمان

ob.ste.tri.cian (äb´ste trish´ən) n.
(پزشکی) ویژه‌گر زایمان، زایمان شناس، ویژه‌گر مامایی

ob.stet.rics (əb ste´triks, äb-) n.pl.
(پزشکی) زایمان شناسی، مامایی

ob.sti.na|cy (äb´stə nə sē) n.
۱- لجاجت، خیره سری، یکدندگی، سر سختی، لجبازی ۲-(بیماری) دیر درمانی ، مقاومت در مقابل درمان، مداومت، دیر پایی

ob.sti.nate (äb´stə nət) adj.
۱- لجوج، خیره سر، یکدنده، سر سخت، لجباز، بد پیله، کله‌شق ۲- (بیماری) دیر درمان، مقاوم در مقابل درمان، مداوم ۳- منکوب نکردنی، تسلیم نشدنی، پایان ندادنی
• the obstinate child did not take his medicine
بچه‌ی خیرهسر داروی خود را نخورد
ob´sti.nately, adv. لجوجانه، لجبازانه، سرسختانه
ob´sti.nate.ness, n. سرسختی، لجبازی

ob.sti.pa.tion (äb´stə pā´shən) n.
(پزشکی) یبوست شدید و دیر پای

ob.strep.er.ous (eb strep´ər əs) adj.
گردنکش، جنجالی و ستیزگر، بد قلق، کله شق
ob.strep´er.ously, adv. پرخاشجویانه، با کله شقی
ob.strep´er.ous.ness, n. پرخاشجویی، کله‌شقی

ob.struct (əb strukt´) vt. ۱- بند آوردن،
گرفتن، سد کردن، رهگیری کردن، بستن، مسدود کردن ۲- کار شکنی کردن، گربه رقصانی کردن، کند کردن، چوب لای چرخ گذاشتن ۳- جلو (منظره و غیره را) گرفتن
• a house-driven cart obstructed traffic
یک گاری که با اسب کشیده می‌شد عبور و مرور وسایط نقلیه را مختل کرد
ob.struct´er or ob.struc´tor, n. رهگیر، سد کننده

ob.struc.tion (əb struk´shən) n.
۱- بند آوری، رهگیری، مسدود سازی ۲- راهبندان، گیر، بند آور، مانع، سد، رهگیر، راهبند، انسداد، گرفتگی ۳- (به ویژه در پارلمان) اوبستروکسیون، (به ویژه از راه نطق‌های طولانی) مویش
• accumulation of hair caused an obstruction in the pipe انباشته شدن مو در لوله انسداد به وجود آورد

ob.struc.tion.ist (-ist) n., adj.
۱- (به ویژه در پارلمان و از راه نطق‌های طولانی و تأخیر آفرین) خرابکار، کار شکن، مانع تراش، کار خراب کن، ممانعت برانگیز ۲- کار شکنانه، خرابکارانه
ob.struc´tion.ism, n. دفع الوقت، کارشکنی، مانع تراشی

ob.struc.tive (əb struk´tiv) adj.
۱- بند آور، جلوگیر، گیر انداز، مانع آفرین، بازدارنده ۲- کار شکنانه
ob.struc´tively, adv. کارشکنانه، جلوگیرانه
ob.struc´tive.ness, n. کارشکنی، مانع آفرینی

ob.stru.ent (äb´strōō ənt) adj., n. (نادر)
۱- بند آورنده (به ویژه مجراهای بدن) ۲- سنگ مثانه

ob.tain (əb tān´) vt., vi.
۱- به دست آوردن، گیر آوردن، کسب کردن، فراهم آوردن ۲- وجود داشتن (شرایط و غیره)، حکمفرما بودن، فراهم بودن

• Abbas obtained an education by working during most of the night
عباس از راه کار کردن در بیشتر ساعات شب موفق به کسب تحصیلات شد

ob.tain´able, adj. بدست آوردنی، حصول پذیر

• tickets are obtained only at the stadium
بلیط را فقط در استادیوم می‌توان بدست آورد

ob.tain´er, n. بدست آورنده، فراهم آورنده

ob.tain´ment, n. حصول، بدست‌آوری، کسب

ob.tect (äb tekt´) adj. دارای (شفیره‌ی حشره) بال چسبیده به تنه، چسبیده بال (obtected هم می‌گویند)

ob.test (äb test´) vt. ۱- استدعا کردن، التماس و زاری کردن ۲- به شهادت طلبیدن، گواه آوردن

ob´tes.ta´tion (-tes tā´shən) n. گواه آوری

ob.trude (əb trōōd´, äb-) vt., vi. **-trud´|ed, -trud´ing**
۱- بیرون زدن، ورقلمبیدن، بیرون جستن، بیرون دادن، در آوردن ۲- تحمیل کردن، سربار کردن یا شدن

ob.trud´er, n. بیرون زننده، تحمیل کننده

ob.tru´sion, n. ۱- بیرون زدگی ۲- تحمیل

ob.tru.sive (əb trōō´siv) adj. ۱- تحمیل گر، سربار، مزاحم، سر خر ۲- خود نما، خود نمایانه، جلف

ob.tru´sively, adv. به‌طور جلف یا تحمیل آمیز

ob.tru´sive.ness, n. جلف بودن، انگشت‌نما بودن

ob.tund (äb tund´) vt.
۱- (از تیزی کاستن) کُند کردن، سر پهن کردن ۲- خرفت کردن، ضعیف کردن، سست کردن

ob.tu.rate (äb´tōō rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
(نادر- دهانه‌ی چیزی را) بستن، بند آوردن، گرفتن

ob´tu.ra´tion, n. بندآوری، گرفتگی

ob´tu.ra´tor, n. سد کننده، بند آورنده

ob.tuse (äb tōōs´, -tyōōs´) adj.
۱- کند (در برابر: تیز یا برنده sharp)، نا بُرنده، سر پهن، کُند نوک ۲- (زاویه - بیش از ۹۰ و کمتر از ۱۸۰ درجه) منفرجه، گشاده، باز ۳- کند ذهن، خِنگ، دیر فهم، پخمه ۴- پراکنده و مبهم (مانند برخی دردها)

ob.tuse´ly, adv. ۱- با دیر فهمی ۲- به‌طور منفرجه

ob.tuse´ness or ob.tu´sity, n.
۱- پخمگی ۲- کندی

ob.verse (äb vurs´, äb´vurs´) adj., n.
۱- چرخیده به سوی مشاهده کننده، رو به مشاهده کننده، دیدگر سوی ۲- (باریک‌تر در پایین و پهن تر در بالا) زیر باریک، فرو باریک ۳- طرف مقابل، رو به رو، قرینه، همتا، وارو ۴- (سکه و مدال و غیره) رو (در برابر: پشت reverse) ۵- (به طور کلی) رو، جلو، جلو گاه، بخش پیشین، پیشگاه، سطح اصلی ۶- (منطق) قضیه تالی، اظهار معکوس، وارون سخن، وارون گفتار

ob.verse´ly, adv. به‌طور معکوس یا رو به جلو

ob.ver.sion (äb vur´shən) n. ۱- بر چرخش، پهنه نمایی ۲- (منطق) استنتاج نقیض، وارون برداشت

ob.vert (äb vurt´) vt.
۱- بر چرخاندن، پهنه نمایی کردن ۲- (منطق) استنتاج نقیض کردن، وارون برداشت کردن

ob.vi.ate (äb´vē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
نا بایسته کردن، غیر ضروری کردن، نا لازم کردن، بر طرف کردن، از سر راه بر داشتن، رفع کردن

ob´via´tion, n. برطرف سازی، رفع

ob.vi.ous (äb´vē əs) adj.
۱- آشکار، واضح، هویدا، روشن، بدیهی، مشهود، گویا ۲- (مهجور) سد معبر، جلو راه، مزاحم

• her anger was obvious خشم او نمایان بود

ob´vi.ously, adv. آشکارا، به‌طور واضح، ظاهراً

• she was obviously dissatisfied
به طور آشکاری ناراضی بود

ob´vi.ous.ness, n. آشکاری، وضوح

ob.vo.lute (äb´və lōōt´) adj.
(برگ یا گلبرگ) لبه روی هم (obvolutive هم می‌گویند)

ob´vo.lu´tion, n. لبه روی همی

o/c overcharge مخفف: هزینه‌ی اضافی، اضافه بها

o.c. in the work cited
مخفف (لاتین: opere citato) در اثری که ذکر شده است

Oc or **oc** ocean مخفف: اقیانوس

oc.a.ri.na (äk´ə rē´nə) n.
(آلت موسیقی بادی) اوکارینا

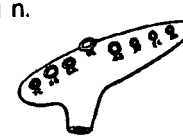
OCARINA

O'Ca.sey (ō kā´sē), Sean (shôn) 1880-1964
شان اوکیسی (نمایش نویس ایرلندی)

oc.ca.sion (ə kā´zhən, ō kā´-) n., vt.
۱- فرصت، اُکازیون، یارا، وایست ۲- علت، موجب، دلیل، باعث، سبب ۳- رویداد، رخداد، اتفاق، واقعه ۴- وقت بخصوص، هنگام رویداد، زمان رخداد چیزی، زمان، وقت، هنگام ۵- (مهجور - جمع) نیازها، الزامات، بایسته‌ها، ضرورت‌ها ۶- (قدیمی) کار و بار، کار و زندگی، کاسبی ۷- موجب شدن، باعث شدن، سبب شدن

• a funeral is a sad occasion مجلس ختم موقع حزن است

• on occasion گاه و بیگاه، گهگاه، بعضی اوقات، چند وقت یکبار

oc.ca.sion|al (ə kā´zhə nəl, ō kā´-) adj.
۱- گهگاه، گاه گُدار، نه همیشه، گاه و بیگاه، چند وقت یک بار، گهگاهی، سببی ۲- به ندرت، کم ۳- وابسته به یا در مواقع بخصوص، به مناسبت خاص، خاص

oc.ca.sion.al.ism (-nəl iz´əm) n.
(فلسفه‌ی فرا دکارتی) سبب گرایی

oc.ca.sion.al|ly (ə kā´zhən əl ē) adv.
گهگاه، گاه گُدار، گاه و بیگاه، هر چند وقت، چند وقت یک بار، گاهی اوقات، هرازگاهی

• he goes there occasionally گاهی اوقات به آنجا می‌رود

oc.ci.dent (äk´sə dənt) n.
۱- (شعر قدیم) باختر، غرب ۲- (O بزرگ) سرزمین‌های غرب آسیا (اروپا و امریکا)

oc.ci.den.tal (äk´sə dent´´l) adj., n.
۱- (شعر قدیم) باختری ، غربی ۲- (O بزرگ) وابسته به اروپا و امریکا و مردم و فرهنگ و امور آنها ۳- ساکن مغرب زمین

Oc.ci.den.tal.ism (äk´sə dent´´l iz´əm) n. ویژگی‌های مغرب زمین (اروپا و امریکا) و مردم آن

Oc´ci.den´tal.ist, n. غرب شناس

Oc.ci.den.tal.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** دارای ویژگی‌های غربی (اروپایی و امریکایی) کردن یا شدن

oc.cip|i.tal (äk sip´i təl) adj., n.
(کالبد شناسی) ۱- وابسته به استخوان پس‌سری، قَحدوهی ۲- ← occipital bone

oc.cip´i.tally, adv. به‌طور وابسته به استخوان پس سری

occipital bone
(کالبد شناسی) استخوان پس سری، استخوان قحدوه

oc.ci.put (äk´si put´) n., pl. **oc.cip´|i.ta** (-sip´i tə) or **-puts´**
(کالبد شناسی) پس سر، قفا، پشت کله

oc.clude (ə klōōd´, ä-) vt. **-clud´|ed, -clud´ing** ۱- (مجرا و غیره) بند آوردن، بستن، گرفتن، دچار گرفتگی کردن، مسدود کردن ۲- مانع عبور شدن، راه ندادن، جلو ورود یا خروج را گرفتن ۳- نهفتن، پنهان کردن، پوشاندن، مستور کردن، نا هویدا کردن، مبهم کردن ۴- (شیمی - گاز یا آبگونه یا جسم جامد را) جذب کردن، در آشامیدن، در خود نگاهداشتن ۵- (دندانپزشکی - دندان‌های بالا و پایین) خوب با هم جفت شدن ۶- (هواشناسی) فرازیدن

oc.clud´ent, adj. بندآور، مسدود ساز

*** occluded front**
(هوا شناسی) جبهه‌ی فزاینده، جبهه‌ی انسدادی

oc.clu.sion (ə klōō´zhən) n. ۱- بند آمدگی، بسته شدگی، گرفتگی، انسداد ۲- (دندانپزشکی) خوب جفت شدن (دندان‌های بالا و پایین) ۳- ← occluded front ۴- (آوا شناسی) بندش، انسداد

oc.clu´sive, adj. انسدادی، بندشی

oc.cult (ə kult´) adj., vt., vi. ۱- نهان، نهفته، پنهان ، مخفی، پوشیده، مستور ۲- سِرّی، ویژه‌ی خواص، مکنون، نهفت، رمزی ۳- ورای درک انسانی، اسرار آمیز ۴- وابسته به سحر و جادو یا ستاره‌خوانی و طالع بینی، کیمیایی، پنهان پژوهی ۵- نهفتن، پنهان کردن، قایم کردن ۶- (نجوم) تحت الشعاع قرار دادن یا گرفتن، جلو نور ستاره‌ی دیگر را گرفتن، نهانش کردن

• the occult هنرها و پژوهش‌های مربوط به سحر و جادو

oc.cult´ly, adv. به‌طور مستور یا مکنون

oc.cult´ness, n. مستوری، نهفتگی، سرّی بودن

oc.cul.ta.tion (äk´ul tā´shən) n.
۱- نهفتگی، مکنونیت، نهان بودی، ناپدیدی، ناپدید شدگی ۲- (نجوم - پنهان شدن ستاره در پشت ستاره‌ی دیگر یا ماه و غیره) نهانش، تحت الشعاع قرار گیری

occulting light
(در برج‌های دریایی و کشتی‌ها و غیره) چراغ ممتد، چراغ چشمک زن (که زمان روشنایی آن برابر یا بیشتر از زمان تاریکی آن است)، چراغ ناپیوسته

oc.cult.ism (ə kult´iz´əm) n.
اعتقاد به سحر و جادو، نهان گرایی، نهان جویی

oc.cult´ist, n. معتقد به سحر و جادو، نهانگرای

oc.cu.pan|cy (äk´yōō pən sē) n., pl. **-cies** ۱- اشغال، جاگیری، سکونت، سکنی گزینی، خانه گیری، در زیستی ۲- (حقوق) تصرف مال بی صاحب

oc.cu.pant (äk´yōō pənt) n.
۱- مستأجر، ساکن، اشغال کننده ۲- متصدی، شاغل، صاحب منصب، زینه‌مند ۳- سرنشین

• the car and its occupants اتومبیل و سرنشینان آن

oc.cu.pa.tion (äk´yōō pā´shən) n.
۱- اشغال، تصرف به زور ۲- شغل، پیشه، حرفه، کار ۳- سرگرمی، (جمع) مشغولیات ۴- اشغالی، اشغالگر ۵- تصدی، فرداری

• teaching is noble occupation
معلمی حرفه‌ی شریفی است

• the occupation of Tabriz by the Russians
اشغال تبریز توسط روس‌ها

oc´cu.pa´tional, adj. شغلی، حرفه‌ای

• occupational hazards خطرهای ناشی از شغل یا کار

oc´cu.pa´tion.ally, adv. از نظر شغلی

*** occupational disease**
(پزشکی) بیماری وابسته به پیشه یا شغل بخصوص، بیماری شغلی، پیشه بیماری

*** occupational therapy**
(پزشکی) کار درمانی

oc.cu|py (äk´yōō pī´, -yə-) vt. **-pied´, -py´ing** ۱- اشغال کردن، به زور گرفتن، تصرف کردن ۲- سرگرم کردن، مشغول داشتن ۳- قرار داشتن، (در جایی) بودن ۴- (وقت یا جا) گرفتن ۵- شاغل بودن، تصدی داشتن، (پیشه) داشتن، مقام داشتن ۶- ساکن بودن، سکنی گزیدن، در زیستن

• patients kept the doctor occupied all day
بیماران وقت آن دکتر را در تمام روز گرفتند

• the enemy occupied Mehran دشمن مهران را اشغال کرد

oc´cu.pi´er, n. اشغالگر، ساکن، شاغل

oc.cur (ə kur´) vi **-curred´, -cur´ring**
۱- رخ دادن، روی دادن، اتفاق افتادن، به وقوع پیوستن ۲- وجود داشتن، یافت شدن، بودن ۳- (با:to) خطور کردن (به فکر)، از خاطر گذشتن

• it occurred to me that I had seen him before
به ذهنم خطور کرد که قبلاً او را دیده بودم

• the accident occurred in Hamadan
آن تصادف در همدان اتفاق افتاد

oc.cur.rence (ə kur´əns) n.
۱- رویداد، رخداد، اتفاق ۲- وقوع، پیدایش، وجود، هَستِش

oc.cur´rent, adj. روی دهنده، وقوع یابنده

OCD Office of Civil Defense
مخفف: اداره‌ی پدافند غیرنظامی

o|cean (ō´shən) n. ۱- اقیانوس
۲- (هر پهنه یامقدار عظیم) بزرگ پهنه، کلانبخش
• oceans of مقدار زیاد، یک عالمه

* **o|cean.ar.i|um** (ō´shə ner´ē əm) n., pl. **-i|ums** or **-|i|a** ماهیخانه‌ی اقیانوسی
(که در آن جانوران دریازی را نگهداری می‌کنند)

* **o|cean.aut** (ō´shə nôt´) n.
aquanaut ←

o|cean.go|ing (ō´shən gō´iŋ) adj.
(کشتی و غیره) اقیانوس پیما، زَراه پیما

O|ce.an.i|a (ō´shē an´ē ə)
اقیانوسیه (شامل اندونزی و فیلیپین و زلاندنو و کاهی استرالیا) (Oceanica هم می‌گویند)

O´ce.an´i.an, adj., n. اهل اقیانوسیه، اقیانوسیه‌ای

o|ce|an.ic (ō´shē an´ik) adj.
۱- وابسته به یا تولید شده یا زیست کننده در اقیانوس، اقیانوسی، زَراهی ۲- اقیانوس مانند، زَراه سان ۳- وابسته به زیست بوم اقیانوسی

O|ce|a.nid (ō sē´ə nid´) n., pl. **O´|ce|an´|i.des´** (-an´i dēz´)
(اسطوره‌ی یونان) پری دریایی، اوسآنید

o|ce|an.og.ra.phy (ō´shə näg´rə fē) n.
۱- دریا شناسی، اقیانوس شناسی ۲- دریا نگاری

o´cean.og´ra.pher, n. اقیانوس شناس، دریانگار

o´ceano´graph´ic (-nō´graf´ik) or o´ceano.graph´i.cal, adj. اقیانوس نگاشتی، وابسته به اقیانوس شناسی یا اقیانوس، اقیانوس شناختی

* **o|ce|an.ol.o|gy** (-näl´ə jē) n.
دریا شناسی، اقیانوس شناسی

o´cean.ol´o.gist, n. دریا شناس

ocean sunfish (جانور) ماهی مولا مولا
(تیره‌ی Molidae راسته‌ی Tetraodontiformes)

O|ce|a.nus (ō sē´ə nəs)
(اسطوره‌ی یونان) ۱- اوسآنوس (حکمران اولیه‌ی دریاها) ۲- دریایی که معتقد بودند دور زمین را احاطه کرده است

oc.el.late (äs´ə lāt´) adj.
۱- همانند چشم ساده، چشمک سان، چشمک‌مانند ۲- (جانور) چشمک دار، دارای چشم ساده ۳- نقطه دار

oc.el.la.tion (äs´ə lā´shən) n.
نقطه‌ی چشم مانند، چشم خال

o|cel.lus (ō sel´əs) n., pl. **-|li´** (-ī´)
(جانور) ۱- چشم ساده، چشمک ۲- نقطه‌ی چشم مانند (مثلاً روی پرهای طاووس)، چشم خال

ocel´lar, adj. چشم خال مانند، چشم مانند

o|ce|lot (äs´ə lət) n., pl. **-|lots** or **-|lot**
(جانور) اوسلوت (انواع پلنگهای خال‌دار بومی امریکای جنوبی و شمالی به ویژه Leopardus pardalis)

o|cher (ō´kər) n. ۱- اُخرا، گِل اُخرا ۲- زرد تیره
o´cher.ous, adj. وابسته به گِل اُخرا

och.loc.ra|cy (äk läk´rə sē) n.
اوباش سالاری، غوغا سالاری

och.lo.crat (äk´lō krat´) n. اوباش سالار

och´lo.crat´ic, adj. اوباش سالار(انه)

och.one (ə khōn´) interj.
(اسکاتلند و ایرلند) وا ویلا!، وای بر من!، افسوس!

o|chre (ō´kər) n., vt. **o´|chred, o´|chring** ocher ←

o´chre.ous (-kər əs) adj. ocherous ←

o|chroid (ō´kroid´) adj.
شبیه گل اخری، اُخرا مانند، اُخرا گون، زرد تیره

ock.er (äk´ər) n.
(استرالیا- خودمانی) آدم خشن و بی‌ادب

o'clock (ə kläk´, ō-) adv. ۱- طبق ساعت، ساعت ۲- (برای نشان دادن جهت حرکت هواپیما و غیره برحسب شماره‌های صفحه‌ی ساعت) سوی
• I'll go home at 5 o'clock ساعت پنج به خانه خواهم رفت

* **o|co.til|lo** (ō´kə tē´yō) n., pl. **-los** (-yōz) adj. (گیاه) ۱- اوکوتیو (گیاه تیغ‌دار صحرایی به نام Fouquieria splendens - بومی جنوب غرب ایالات متحده) ۲- وابسته به درختان و بته‌های تیره‌ی Fouquieriaceae راسته‌ی Violales - دو لپه‌ای

OCR (ō sē är´) n.
(مخفف: optical character recognition (or reader)
۱- تشخیص الکترونیکی حروف، وات شناسی نوری، کاراکترشناسی نوری، بازشناسی نوری کاراکتر ۲- (دستگاه) وات شناس

oc.re|a (äk´rē ə) n., pl. **-re|ae´** (-ē)
(گیاه) ساقه پوش

oc´reate (-it, āt´) adj. ساقه پوش‌دار

oct- (äkt) 1- octa- 2- octo-
پیشوند: ۱- هشت ۲- هشت- (پیش از واکه می‌آید)

Oct October مخفف: ماه اکتبر

oc|ta- (äk´tə) پیشوند: هشت [octagon]

oc.ta.chord (äk´tə kôrd´) n. (موسیقی)
۱- آلت موسیقی هشت تار (دارای هشت تار) ۲- اوکتاو

oc.tad (äk´tad´) n.
۱- گروه (یا دسته و غیره) هشت‌تایی ۲- (شیمی - بنیان یا عنصر یا اتم) هشت ظرفیتی

oc.ta.gon (äk´tə gän´) n.
(هندسه) هشت گوشه، هشت وجهی، هشت ضلعی

oc.tag´o.nal (-tag´ə nəl) adj. هشت ضلعی

oc.tag´o.nally, adv. بصورت هشت ضلعی

oc.ta.he.drite (äk´tə hē´drīt´) n.
(شیمی) اوکتاهیدرات (به فرمول TiO_2)

oc.ta.he.dron (äk´tə hē´drən) n., pl. **-drons** or **-dra** (-drə)
(هندسه) جسم هشت وجهی، هشت بَر

oc´ta.he´dral, adj. هشت بر(انه)

oc.tal (äk´təl) adj. ۱- هشت تایی، بر پایه‌ی عدد هشت ۲- لامپ الکترونیکی هشت سوزنی

oc.tam.er.ous (äk tam´ər əs) adj. (در مورد گل) هشت پَر

oc.tam.e|ter (äk tam´ət ər) n. (شعر) هشت گامی

oc.tan (äk´tən) adj., n. ۱- روی دهنده هر هشت روز یکبار، هشت روزه، هشت روز یکبار ۲- تب هشت روزه

oc.tane (äk´tān´) n. (شیمی) اکتان (الکان روغنی به فرمول C_8H_{18})

oc.ta.no|ic acid (äk´tə nō´ik) ← caprylic acid

oc.ta.nol (äk´tə nôl´) n. (شیمی) اکتانول ($C_8H_{17}OH$)

Oc.tans (äk´tanz) (نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) هشتان

oc.tant (äk´tənt) n. ۱- یک هشتم دایره، زاویه‌ی ۴۵ درجه، نیم قائمه ۲- (ابزار اندازه گیری زاویه) گوشه سنج، زاویه سنج ۳- (نجوم-جای یک جرم سماوی هنگامی که ۴۵ درجه با جرم سماوی دیگر فاصله داشته باشد) یک هشتم گاه، اوکتانت، هشتگاه ۴- (ریاضی) هشتک

oc.tave (äk´tiv) n., adj. ۱- هشتمین روز جشنواره‌ی کلیسایی ۲- دوره‌ی هشت روزه‌ی جشنواره‌ی کلیسایی ۳- (شعر) قطعه‌ی هشت سطری، (غزل پترارکی یا ایتالیایی) هشت سطر اول غزل ۴- گروه هشت‌تایی، دسته‌ی هشتگانه، هشتگان ۵- (موسیقی) اوکتاو، هشته ۶- هشت عددی، هشتی

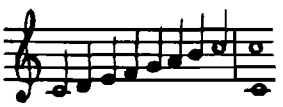
OCTAVE

oc.ta.val (äk tā´vəl) adj. اوکتاوی، هشتایی

Oc.ta.vi.a (äk tā´vē ə) اسم خاص مؤنث

Oc.ta.vi|us (-əs) اسم خاص مذکر

oc.ta|vo (äk tā´vō) n., adj., pl. **-vos** (کاغذ و چاپ) قطع نیم وزیری، کتاب قطع نیم وزیری، وابسته به قطع نیم وزیری

oc.ten.ni|al (äk ten´ē əl) adj. (جشن یا رویداد و غیره) ۱- هشت سال یک بار، هر هشت سال، هشته، هشت ساله ۲- دارای مدت هشت ساله، هشت سال پای

oc.ten´ni.ally, adv. به‌طور هشت سال یکبار

oc.tet or **oc.tette** (äk tet´) n. ۱- گروه هشتگانه، هشتگان ۲- (شعر) هشت سطر ۳- (موسیقی) آهنگ هشت نفره، گروه هشت نفری

oc.til.lion (äk til´yən) n., adj. (ریاضی) ۱- (امریکا) این عدد: یک و ۲۷ صفر درجلو آن، اوکتیلیون ۲- (انگلیس) این عدد: یک و ۴۸ صفر در جلو آن

oc|to- (äk´tō, -tə) پیشوند: هشت [octopus]

Oc.to.ber (äk tō´bər) n. ۱- (دهمین ماه سال فرنگی) اکتبر (مخفف آن: Oct یا O) ۲- (انگلیس) آبجو تخمیر شده در ماه اکتبر

October Revolution ← Russian Revolution

oc|to.dec|i.mo (äk´tō des´ə mō´) n., pl. **-mos´** adj. (چاپ و صحافی) ۱- قطع یک هیجدهم ۲- کتاب به این قطع

oc.to.ge|nar.i|an (äk´tō ji ner´ēən) adj. (شخص) هشتاد تا نود ساله، آدم هشتاد ساله

oc.to.nar|y (äk´tə ner´ē) adj., n., pl. **-nar´ies** ۱- وابسته به یا دارای هشت بخش، هشتگانه، هشتانه ۲- (شعر) بند هشت سطری

oc|to.pod (äk´tə päd´) n. (جانور) هشت پا، هشت اندامه

oc.top´o.dan (-täp´ə dən) adj., n. هشت پا

oc.top´o.dous (-dəs) adj. وابسته به هشت پایان

oc.to.pus (äk´tə pəs) n., pl. **-pus|es, -|pi** (-pī´) or **oc.top|o.des** (äk täp´ə dēz´) (جانور) اختاپوس، هشت پا

* **oc.to.roon** (äk´tə rōōn´) n. (سیاهپوست) دو رگه (کسی که یک هشتم خون او از نژاد سیاه است)

oc|to.syl.lab|ic (äk´tō si lab´ik) adj. ۱- هشت هجایی ۲- دارای سطرهای هشت هجایی

oc|to.syl.la.ble (äk´tō sil´ə bəl) adj., n. (واژه یا خط شعر و غیره) هشت هجایی

oc.troi (äk´troi´, ôk trwä´) n., pl. **-trois´** (-troiz´, -trwä´) ۱- مالیات شهرداری (بر کالاهایی که وارد شهر می‌شوند) ۲- باجه یا پرداخت‌گاه عوارض شهرداری ۳- مأمور گردآوری مالیات برای عوارض شهرداری

oc.tu.ple (äk´tə pəl, äk tōō´pəl) adj., n., vt. **-pled, -pling** ۱- هشت برابر، هشت مرتبه، هشت لا ۲- دارای هشت بخش، هشت بخشی ۳- در هشت ضرب کردن، هشت برابر کردن

oc|u.lar (äk´yōō lər, -yə-) adj., n. ۱- وابسته به یا همانند چشم، برای چشم‌ها، چشم مانند، چشم سان ۲- از راه چشم، چشمی، عینی، دیداری، بصری، نظری ۳- (در میکروسکوپ و سایر ابزار بصری) عدسی چشمی، سر عدسی (در برابر: ته عدسی)

oc´u.larly, adv. چشمی، بصری

oc|u.list (äk´yōō list, -yə-) n. (قدیمی) ← opathalmologist

oc|u|lo- (äk´yōō lō) پیشوند: چشم

oc|u|lo.mo.tor (äk´yōō lō mōt´ər) adj. (کالبد شناسی) ۱- چشم کردان ۲- عصب چشم کردان

od (äd) n., pl. **od** (فلسفه) آد (نیروی فرضی متجلی در خواب‌های مغناطیسی و جذبه‌ی اشخاص)

od´ic, adj. وابسته به آد، آدی

Od or **'Od** (äd) interj.
(قدیمی - ندا به نشان شگفتی) خدایا!، ای خدا!
OD (ō´dē´) n., pl. **ODs** or **OD's** vi. **OD'd** or **ODed, OD'ing** or **ODing**
(خودمانی - مخفف: overdose) مسمومیت (در اثر استعمال مواد مخدر)، مسموم شدن
o.d. oculus dexter مخفف: چشم راست
OD Doctor of Optometry
مخفف: دکتر بینایی سنجی و عینک سازی
O/D or **o/d** 1- overdraft 2- overdrawn مخفف:
۱- چک بی محل ۲- حساب کم موجودی، حساب بی محل
o|da.lisque or **o|da.lisk** (ō´də lisk´) n.
۱- (در حرم‌های عثمانی) ندیمه، (زن) برده، همخوابه، مُتعه ۲- نقاشی زن نیمه عریان و دراز کشیده
odd (äd) adj. ۱- تا، تاق، لنگه ۲- ناقص (به ویژه یک سری کتاب یا مجله که چند جلد آن کم است)، نا جور ۳- فرد (در برابر: زوج)، تاق (در برابر: جفت)، تک، منفرد ۴- خُرد، خُرده، پول خُرد، پول سیاه، اندی، خُرده‌ای، کمی، چندی ۵- گهگاهی، اتفاقی، نامعین، گاه و بیگاه، جور واجور، متفرقه ۶- عجیب و غریب، غیر عادی، نابهنجار، بیواره ۷- دورافتاده، خارج از دسترس ۸- ← odds
• even numbers and odd numbers
اعداد جفت (زوج) و اعداد تاق (فرد)
• it is odd to visit somebody at two in the morning در ساعت دو بامداد به دیدار کسی رفتن عجیب و غریب است
odd´ly, adv. به‌طور عجیب و غریب یا غیر عادی
odd´ness, n. غرابت، غیر عادی بودن
Odd (äd) interj.
(قدیمی- ندا به نشان شگفتی) خدایا!، ای خدا!
* **odd.ball** (äd´bôl´) n., adj. (امریکا - خودمانی) آدم عجیب و غریب، آدم غیر عادی، خل وضع
odd.i|ty (äd´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- عجیب و غریبی، غرابت، بیوارگی، نابهنجاری ۲- شخص یا چیز غیر عادی یا عجیب و غریب
* **odd lot**
۱- (کالا) ناجور، غیر یکدست، (سرویس ظروف و غیره) دارای کسری، ناقص، خُرده‌ریز، زیاد آمده، ته مانده ۲- (بورس سهام) کمتر از صد سهم، سهام به تعداد کم، خُرده سهام
odd-lot (äd´lät´) adj. ناجور، غیر یکدست
odd man out
۱- (این بازی: با شیر یا خط کردن و غیره افراد را حذف می‌کنند) بازی حذفی، شخص حذف شده (در این بازی) ۲- شخص یا چیز ناجور، بی جفت، لنگه، نامعمول، بیواره، تک، وصله‌ی ناجور، خارج از گردونه
odd.ment (äd´mənt) n.
۱- خُرده ریز، چیزهای جورواجور، خرت و پرت ۲- ته‌مانده، زیاد آمده، باقیمانده، آهن پاره
odd-pin|nate (äd´pin´āt) adj.
(گیاه) تک بَری، تک شانه‌ای

odds (ädz) n.pl.
۱- (قدیمی) نا برابری‌ها، عدم تساوی‌ها، توفیرها ۲- (نادر) تفاوت، میزان تفاوت، میزان اختلاف ۳- مزیت، برتری، امتیاز، (در شرط بندی و مسابقه و غیره) احتمال، شانس برد، نسبت شرط بندی (مثلاً برنده‌ی پنج به یک پولش پنج برابر میشود)، فرجه ۴- شرایط سخت (← odd)
• by (all) odds بدون شک، حتماً، هر طور شده
• to be at odds with somebody (over something)
(درباره‌ی چیزی) با کسی اختلاف داشتن
odds and ends
(کالا) باقیمانده، فروش نرفته، ته مانده، خُرده ریز، اشیای متفرقه، خرت و پرت، هنزر و پَنزر
odds.mak|er (ädz´māk´ər) n.
متصدی شرط بندی، کار شناس احتمالات (برد و باخت)
odds-on (ädz´än´) adj.
دارای احتمال بیش از ۵۰ درصد
ode (ōd) n.
۱- (در اصل) شعری که برای آواز خوانی نوشته شده است، شعر غنایی، شعر بزمی ۲- قصیده، چکامه، غزل
odic (ōd´ik) adj. غزل‌وار، قصیده مانند
-ode[1] (ōd) پسوند: گذر، گذرگاه، مسیر [electrode]
-ode[2] (ōd) پسوند: همانند، شبیه [nematode]
O|der (ō´dər)
رود اُدِر (که از جمهوری چک سر چشمه گرفته و بخشی از مرز آلمان و لهستان را تشکیل می‌دهد)
O|des.sa (ō des´ə)
بندر ادسا (در جمهوری اوکراین)
O|dets (ō dets´), Clifford 1906-63
کلیفورد اودتز (نمایشنامه نویس امریکایی)
o|de|um (ō dē´əm) n., pl. **o|de´ums** or **o|de´|a** (-ə)
۱- (یونان و روم باستان) ساختمان تاقدار ویژه‌ی برنامه‌های موسیقی ۲- تالار موسیقی، سالن کنسرت
O|din (ō´din) (اسطوره‌ی نورس)
اودین (خدای هنر و فرهنگ و جنگ و مردگان)
o|di.ous (ō´dē əs) adj.
تنفر انگیز، متنفر کننده، نفرت انگیز، بیزار کننده، آریغ انگیز
• burying the dead horses was an odious task
خاک کردن اسب‌های مرده کار بیزار کننده‌ای بود
o´di.ously, adv. به‌طور نفرت انگیز
o´di.ous.ness, n. بیزار کنندگی، تنفرانگیزی
o|di.um (ō´dē əm) n.
۱- بیزاری، نفرت، تنفر، انزجار، آریغ ۲- رسوایی، ننگ، بی آبرویی
O|do.a.cer (ō´dō ā´ sər) c. A.D. 435-493
اودوآسر (اولین حکمران ایتالیا از نژاد هان)
o|do.graph (ō´də graf´) n.
(دستگاه سنجش مسافت طی شده) مسافت نگار
* **o|dom.e|ter** (ō däm´ət ər) n.
(در اتومبیل و غیره) دوری سنج، کیلومتر شمار

-o|dont (ō dänt´) پسوند:
دندان،دارای نوعی دندان بخصوص [pleurodont]
o|dont|o- (ō dän´tō)
پیشوند: دندان [odontology] (پیش از واکه: -odont)
o|don|to.blast (ō dänt´ō blast´) n.
(کالبد شناسی) دندان تنده (سلول‌هایی که عاج دندان را می‌سازد)
odon´to.blas´tic, adj. دندان تنده‌ای
o|don|to.glos.sum (ō dänt´ō gläs´əm) n. (گیاه) ثعلب امریکایی
(جنس Odontoglossum - بومی نواحی حاره‌ای امریکا)
o|don.toid (ō dän´toid´) adj.
۱- دندان مانند، دندان سان، دندانی، دندان کونه، دندان وار ۲- (کالبد شناسی) زائده‌ی دندانی، فزونه‌ی دندانی
o|don.tol.o|gy (ō´dän täl´ə jē) n.
دندان شناسی، دندانپزشکی
odon´to.log´i.cal (-tō läj´i kəl) adj.
دندان شناختی
odon´to.log´i.cally, adv. از نظر دندان شناسی
o´don.tol´o.gist, n. دندان شناس
o|don.to.phore (ō dän´tə fôr´) n.
(نرم تنان) دندان بَر
o´don.toph´o.ral (-täf´ə rəl) adj. دندان بَر
o|dor (ō´dər) n.
۱- بو (از smell قوی تر است: بوی تند)، رایحه، خنجیر (odour هم می‌نویسند) ۲- حالت کلی، محیط، پر گیر
• the odor of garlic بوی سیر
• to be in bad (or ill) odor
دچار بد نامی بودن، شهرت بد داشتن
o´dor.less, adj. بی‌بو
o|dor.ant (ō´dər ənt) n.
۱- بوی زا، بوی آفرین، بوی آور ۲- پر بوی، تند بوی
o|dor.if.er.ous (ō´dər if´ər əs) adj.
پر بوی (معمولاً بوی بد)، تند بوی، بودار، شماگند
o´dor.if´er.ously, adv. به‌طور بد بو، با بوی گند
o|dor.ous (ō´dər əs) adj.
تند بوی، تیز بوی، بودار، بوی دهنده
o´dor.ously, adv. به‌طور تند بوی، با بوی شدید
o´dor.ous.ness, n. تند بویی، شدت بو
o|dour (ō´dər) n.
(انگلیس) ← odor
O|do.va.car (ō´dō vä´kər)
← Odoacer
-o|dus (ə dəs)
پسوند: دارای نوعی دندان بخصوص، دندان [ceratodus]
-o|dyn|i|a (ə din´ē ə)
پسوند: درد، درد اندام خاص
O|dys.se|us (ō dis´ē əs)
(اسطوره‌ی یونان) اودیسه، اودیسوس (قهرمان حماسه‌ی اودیسه اثر هومر) (رومی‌ها به او می‌گفتند: Ulysses)

Od|ys.sey (äd´i sē) n., pl. **-seys**
۱- (نام شعر حماسی اثر هومر) اودیسه ۲- (گاهی O کوچک) جهانگردی، دنیا گردی، سفر دور و دراز، چشیدن سرد و گرم روزگار
Od´ys.se´an, adj. اودیسه مانند، اودیسه‌ای
oe (ō) n. گردباد جزایر فارو (Faeroe)
OE Old English مخفف: انگلیسی کهن
oec|u.men|i.cal (ek´yōō men´i kəl) adj.
← ecumenical
OED Oxford English Dictionary
مخفف: فرهنگ بزرگ آکسفورد (۲۰ جلدی)
oe|de|ma (ē dē´mə) n. ← edema
Oed|i.pal (ed´i pəl) adj.
وابسته به ادیپوس، ادیپوسی، وابسته به اودیپ، اودیپی
Oed|i.pus (ed´i pəs)
(اسطوره‌ی یونان) ادیپوس (سرنوشت او این بود که ندانسته پدر خود را بکشد و با مادر خود ازدواج کند)
Oedipus complex
(روانکاوی) عقده‌ی ادیپوس (اودیپ)
oeil-de-boeuf (ëy' də bëf´) n., pl. **oeils-de-boeuf´**
(فرانسه) پنجره‌ی گرد یا بیضی، پنجره‌ی چشم گاوی
oeil.lade (ë yäd´) n. (فرانسه)
نگاه عاشقانه، نگاه از روی خریداری، کرشمه، غمزه
oe|nol.o|gy (ē näl´ə jē) n. شراب شناسی
oenol´o.gist, n. شراب شناس، ویژه‌گر شراب سازی
oe|no.mel (ē´nə mel´) n.
(یونان باستان) عسل و شراب، شراب عسلی
Oe|no.ne (ē nō´nē)
(اسطوره‌ی یونان) اینونی (معشوقه‌ی پاریس)
oe.no.phile (ē´nə fīl´) n.
شراب شناس، شراب دوست
o'er (ō´ər, ôr) prep., adv. مخفف: over
oer.sted (ur´sted´) n. (فیزیک -
واحد سنجش میدان مغناطیسی) اورستد (مخفف: Oe)
oe|soph|a.gus (ē säf´ə gəs) n.
(انگلیس) ← esophagus
oes.trous (es´trəs) adj.
(انگلیس) ← estrous
oes.trus (es´trəs) n.
(انگلیس) ← estrus
oeu.vre (ë´vr') n., pl. **oeu.vres** (ë´vr')
(فرانسه) آثار (نویسنده یا موسیقی دان)، کلیات
of (uv, äv) prep. ۱- ـِ (کسره‌ی اضافه)
۲- ساخته شده از، ـ یی، ـ ی ۳- حاوی، دارای ۴- وابسته به، مال، از، از آن ۵- (آثار هنری و ادبی و غیره) توسط کسی ۶- مربوط یا پیوسته به چیزی یا کسی ۷- با، دارای ۸- از محل بخصوصی، اهل ۹- از راه، به دلیل، به علت
• a glass of milk یک لیوان شیر
• at the age of ten در ده سالگی

• it's ten minutes of five ده دقیقه به پنج مانده است
• made of steel ساخته شده از پولاد
• Taghi is one of my best friends
تقی یکی از بهترین دوستان من است
• the art of sculpture هنر مجسمه‌سازی
• the laughing of children خنده‌ی کودکان
• the tenth of Khordad دهم خرداد

off (ôf, äf) adv., prep., adj., n., vt., interj.
۱- دور از (محلی)، بر ۲- در فاصله‌ی زمانی یا مکانی مشخص ۳- دور شده، افتاده، جدا ۴-(موتور و برق و غیره) خاموش ۵- تمام، پایان (یافته) ۶- (انگلیس - خوردن یا آشامیدن) بد، خراب، ناموجود ۷- در مرخصی، آزاد از کار ۸- (رفتار) بد، غیر معمول ۹- به هم خورده، فسخ شده ۱۰- دارای مقدار معینی از چیزی (به ویژه پول یا رفاه) ۱۱- (به ویژه راه) فرعی، در نزدیکی خیابان یا راه اصلی ۱۲- در نزدیکی (ساحل) ۱۳- کم کارآیی، بدتر از معمول ۱۴- (دارو) نخوردن، قطع (دارو) ۱۵- غلط، اشتباه ۱۶- (خودمانی) کشتن
• a bird flew off پرنده‌ای پرواز کرد (و دور شد)
• Batool is off duty this afternoon
امروز بعدازظهر بتول مرخص است
• off and on گاه و بیگاه، به طور متناوب یا نامرتب
• take your coat off پالتو خودت را در بیاور
• turn the radio off رادیو را خاموش کن

-off (ôf; äf) پسوند: مسابقه‌ی مهارت در کاری

off 1- offered 2- office 3- officer 4- official
مخفف: ۱- پیشنهاد شده ۲- اداره ۳- افسر ۴- رسمی

of.fal (ôf´əl) n. ۱- (قصابی) دل و روده، زوائد درون شکم حیوان ذبح شده، آشغال ۲- دور انداختنی، وازده ۳- (قصابی) دل و جگر و کله پاچه و خون و غیره

off.beat (ôf´bēt´) n., adj.
۱- (موسیقی) رِنگ کوتاه، ضرب ثانوی ۲-(عامیانه) نامعمول، غیرمعمولی، غیر عادی، نا هماره، عجیب و غریب

*** off-Broad|way** (ôf´brôd´wā´) adj., adv., n. (نیویورک) ۱- تئاترهایی که خارج از خیابان برادوی قرار دارند ۲- وابسته به این تماشاخانه‌ها (Off Broadway هم می‌نویسند)

off-cen|ter (-sen´tər) adj.
۱- یک وری، لنگ، نامتعادل، نامیزان ۲- بیرون از مرکز، منحرف از مرکز

off-col|or (ôf´kul´ər) adj.
۱- دارای رنگ ناجور ۲- (شوخی و غیره) زننده، مستهجن، وقیح، قبیح

Of.fen.bach (ôf´'n bäk´), Jacques (zhäk) (born Jakob Eberscht) 1819-80
ژاک اُفِن باخ (آهنگساز فرانسوی)

of.fence (ə fens´) n. offense ← (انگلیس)

of.fend (ə fend´) vi., vt.
۱- رنجیدن، رنجاندن، دلخور کردن یا شدن، گران خاطر کردن یا شدن ۲- ناخشنود کردن یا شدن، خشمگین کردن یا شدن ۳- آزردن، رنجه داشتن ۴- (مهجور) تخلف کردن، تخطی کردن، سرپیچی کردن، مرتکب گناه شدن
• his remarks offended me
اظهارات او موجب رنجش من شد

of.fend´er, n. خاطی، خطاکار، متخلف

of.fense (ə fens´) n.
۱- سر پیچی (از قانون یا اصول اخلاقی)، تخلف، تقصیر، تخطی، گناه ۲- ناخشنود سازی، رنجیدگی، دلخوری، رنجش، نا خشنودی ۳- (نادر) موجب گناه یا ضلالت، سبب گمراهی یا تخلف ۴- موجب دلخوری، عامل رنجش ۵- حمله، تک، تازش، تاخت، تجاوز، هجوم، مهاجمه، آفند، تعرض ۶-(شخص یا قشون و غیره) متجاوز، تاختگر، تازشگر، مهاجم ۷- (بازی‌های ورزشی) خط حمله، گروه حمله، تیم حمله (در برابر: تیم دفاع defense)
• the enemy's offense was repelled
حمله‌ی دشمن دفع شد
• the offense of stealing جرم سرقت
• to take offense دلخور شدن، رنجیدن، گران خاطر شدن

of.fense.less (ə fens´lis) adj. ۱- بی گناه، عاری از تخلف یا تخطی ۲- برنخورنده، دلخور نکننده

of.fen.sive (ə fen´siv, ô´fen´-, ä´-, u´-) adj., n.
۱- مهاجم، تازشگر، تاختگر، آفندگر ۲- وابسته به یا برای حمله، تهاجمی، تعرضی، تهاجم آمیز، آفندی، تازشی ۳-(بازی‌های ورزشی) وابسته به گروه یا خط حمله ۴- زننده، نا مطبوع، ناخوشایند، بد، تنفر انگیز، بیزار کننده ۵- دلخور کننده، رنجش آور، موهن، توهین آمیز ۶- تکش، تک، حمله، آفند، تازش، تاخت و تاز، تعرض
• an offensive smell بوی مشمئز کننده
• offensive weapons سلاح‌های تهاجمی

of.fen´sively, adv. به‌طور تعرض‌آمیز، آفندی
of.fen´sive.ness, n. تعرض، آفندگری

of.fer (ôf´ər, äf´-) vt., vi., n.
۱- تقدیم کردن (به خداوند یا مقدسان)، پیشکش کردن، نثار کردن ۲- ارزانی داشتن، بذل کردن ۳- پیشنهاد کردن ۴- خواستار (انجام کاری) شدن، داوطلب شدن ۵- از خود نشان دادن، بروز دادن ۶- در معرض فروش گذاشتن، پیشنهاد خرید یا فروش دادن، عرضه کردن ۷- (فرصت و غیره) پیش آمدن، رخ دادن، دست دادن ۸- (نادر) پیشنهاد ازدواج کردن ۹- (قدیمی - با at) کوشیدن ۱۰- پیشنهاد، عرضه، باز نمود ۱۱- تعارف (کردن)
• Banafsheh offered ten dollars for the chair
قیمتی که بنفشه برای آن صندلی پیشنهاد کرد ده دلار بود
• he offered to carry my suitcase
او اظهار تمایل کرد که چمدان مرا حمل کند
• Javad offered his condolences
جواد مراتب تسلیت خود را ابراز کرد

of´ferer or of´feror, n. عرضه کننده، پیشنهاد کننده

of.fer.ing (ôf´ər iŋ) n. ۱- پیشنهاد، باز نمود ۲- هدیه، دَهش، پیشکش، تحفه ۳- صدقه، خیرات، اعانه، نذر ۴- هر چه که در معرض فروش است، - فروشی ۵- برنامه

(تئاتر و غیره)

of.fer.to|ry (ôf´ər tôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- (مراسم عشای ربانی) تقدیس نان و شراب ۲- موسیقی همراه با این تقدیس ۳- (در برنامه‌های معمولی کلیسا) گردآوری اعانه و صدقه ۴- اعانات و صدقات گردآوری شده

off.glide (ôf´glīd´) n. (آوا شناسی) نیم واکه

off.hand (ôf´hand´) adv., adj. ۱- بلا مقدمه، بدون تدارک قبلی، آنی، بی‌آمادگی، فی‌البداهه ۲- بی‌اعتنا، بی‌توجه، نامتواضع، بی‌نزاکت (offhanded هم می‌گویند)
• can you tell offhand how many people died in that war?
می‌توانی همینطوری بگویی چند نفر در آن جنگ تلف شدند؟

off´hand´edly, adv. به‌طور چکی یا همینطوری
off´hand´ed.ness, n. بی اعتنایی، بی نزاکتی

of.fice (ôf´is, äf´-) n.
۱- دستور، نیت، همت ۲- اداره، دفتر، مطب، باجه، دیوان ۳- (در خانه) اتاق کار، اتاق مطالعه ۴- (امریکا) اداره‌ی کل (کوچکتر از وزارت) ۵- (انگلیس) وزارت ۶- (کلیسا) رسم (مراسم)، نیایش (← Divine Office) ۷- شغل، مقام، منصب، کار، عمل، وظیفه، مسند ۸- (ساختمان) اداره ۹- وابسته به اداره، اداری، دفتری ۱۰- (انگلیس- خانه‌های اعیانی) محل مستخدم‌ها
• she held the office of mayor for five years
او پنج سال مقام شهردار را شاغل بود

*** office boy** پادو، فراش

of.fice.hold|er (ôf´is hōl´dər) n.
صاحب منصب دولت، کارمند دولت، صاحب مقام، دیوان سالار، دیوان گر

office hours ساعات اداری، ساعات کار

Office of Readings
(کلیسای کاتولیک) دعای بامدادی

of.fi.cer (ôf´i sər) n., vt. ۱- صاحب منصب، کارمند (معمولاً کارمند ارشد - انتخابی یا انتصابی)، مصدر کار، متصدی، مأمور ۲- (ارتش و شهربانی) افسر ۳- (← commissioned officer) ۴- (در خطاب به افسر پلیس) سرکار ۵- افسر آموزش دادن یا تهیه کردن ۶- افسری کردن ۷- فرماندهی کردن، هدایت کردن

officer of the day (ارتش) افسر نگهبان

officer of the deck
(نیروی دریایی) افسر نگهبان

officer of the guard
(ارتش) افسر دژبان، افسر نگهبان پادگان

of.fi.cial (ə fish´əl, ō-) adj., n.
۱- کارمند، صاحب منصب، پایور، صاحب مقام، دیوان سالار، دیوانگر، افسر (به ویژه افسر پلیس)، مأمور عالی‌رتبه ۲- رسمی ۳- با تشریفات، طبق مراسم ۴- رسماً اعلام شده، از پیش تعیین شده ۵- (پزشکی - دارو) مجاز برای کاربردهای پزشکی ۶- (بازی‌های ورزشی) داور، رفری ۷- اداری، وابسته به منصب و شغل، شغلی
• a government official یک کارمند رسمی دولت
• an official report یک گزارش رسمی

of.fi´cially, adv. به‌طور رسمی، رسماً

of.fi.cial.dom (ə fīsh´əl dəm) n.
۱- مأموران عالی رتبه، صاحب منصبان، افسران ۲- مقام مأموران عالی رتبه، قلمرو صاحب منصبان

of.fi.cial.ese (ə fīsh´əl ēz´) n.
سَبک مکاتبه‌ی اداری و رسمی (خشک و پُر کر و فِر)، سبک پر طمطراق

of.fi.cial.ism (ə fish´əl iz´əm) n.
۱- ← officialdom ۲- قِرطاس بازی، تشریفات زائد اداری، دیوان سالاری

of.fi.ci.ant (ə fish´ənt) n.
کشیش سرپرست، کشیش (متصدی کاری خاص)

of.fi.ci.ar|y (ə fish´ē er´ē) adj., n. pl. **-ar´les**
۱- صاحب منصبان، گروه کارمندان، دیوان سالاران ۲- وابسته به مقام و منصب

of.fi.ci.ate (ə fish´ē āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- افسری کردن، وظایف صاحب منصبی را انجام دادن، دیوان سالاری کردن ۲- کشیشی کردن، خدمت روحانی کردن (در کلیسا و کنیسه و غیره) ۳- (بازی‌های ورزشی) داوری کردن، رِفِری بودن یا شدن، داور بودن

of.fi´cia´tion, n. داوری، افسری، کشیشی
of.fi´cia´tor, n. داور، رِفِری، افسر

of.fic|i.nal (ə fis´i nəl) adj., n.
(مهجور) ۱- موجود در داروخانه، قابل خرید بدون نسخه‌ی پزشک ۲- داروی مجاز، داروی بی نسخه

of.fi.cious (ə fish´əs) adj.
۱- (در اصل) آماده به خدمت، مشتاق خدمتگزاری، خوش‌کار ۲- بادمجان دور قاب چین، خوش خدمت، فضول باشی، نخود هر آش، مداخله گر ۳- (دیپلماسی) غیر رسمی، خودمانی (در برابر: official رسمی)

of.fi´ciously, adv. فضولانه، با بد منصبی
of.fi´cious.ness, n.
خوش خدمتی، بد منصبی

off.ing (ôf´iŋ) n.
۱- دورترین بخش دریا (که از ساحل دیده می‌شود)، دریا منظر، دور دریا ۲- (محل) دور از ساحل، کران دور
• in the offing دور ولی در معرض دید، دور و در دسترس، در آینده‌ی نامعلوم، حصول پذیر، دست یافتنی، قریب‌الوقوع

off.ish (ôf´ish) adj.
(عامیانه) ← standoffish

off-key (ôf´kē´) adj.
۱- (موسیقی) نا موزون، در کلید اشتباهی، در نت اشتباهی، نا هم‌ساز ۲- (مجازی) نامناسب، ناجور، ناهنجار

off-li|cence (-lī´səns) n. (انگلیس)
فروشگاه نوشابه‌های الکلی (جواز پیاله فروشی ندارد)

off-lim|its (-lim´its) adj.
ناحیه‌ی ورود ممنوع، خارج از حد، برون کنار، فرامرز

off-line (-līn´) adj.
(کامپیوتر - وابسته به ابزاری که مستقیماً به کامپیوتر وصل نبوده و تحت کنترل آن نیستند - در برابر: درون خطی on-line) برون خطی، بَرراستا، قطع - خط، ناپیوسته

off.load (-lōd´) vt., vi. unload ←

* **off-off-Broad|way** (ôf´ôf´brôd´wā´) adj., adv., n.
(امریکا) تئاترهای آزمایشی و نیمه حرفه‌ای شهر نیویورک، وابسته به این نمایش‌ها

off-price (ôf´prīs´) adj.
۱-(فروشگاه لباس فروشی) حراجی، ارزان قیمت ۲- وابسته به کالای حراجی

off.print (-print´) n., vt.
۱-(چاپ جداگانه‌ی مقاله و غیره که قبلاً در مجله و غیره چاپ شده است) چاپ سوا، تیراژ آپار ۲- جداگانه چاپ کردن

off-put|ting (-poot´iŋ) adj.
(انگلیس) ناراحت کننده، دل سرد کننده، حواس پرت کننده، نگران کننده

off.ramp (-ramp´) n.
راهی که از جاده‌ی اصلی منشعب می‌شود، راه خروجی

off-road (-rōd´) adj.
(وابسته به برخی وسایط نقلیه که راندن آنها در خیابان‌ها و جادها مجاز نیست مانند دوچرخه‌ی خردسالان و غیره) برون راهی

off.scour.ing (-skour´iŋ) n.
(معمولاً جمع) ۱- آنچه که با ساییدن و شستشو جدا شود: آشغال، کثافت، مواد زاید، فضولات ۲- آدم وا زده، آدم مطرود

off.sea|son (-sē´zən) n., adj., adv.
۱- (کرایه‌ی هتل و هواپیما و غیره) خارج از فصل، در دوران کسادی، ارزان تر از معمول، در دوران کم کاری ۲- وابسته به این دوران

off.set (ôf´set´) n., adj., vi., vt. **-set´, -set´ting**
۱- شاخه، جوانه، پیاز فرعی، بچه پیاز، بچه سیب زمینی، شاخه‌ی نورس، پا جوش ۲- هر چیزی که از چیز دیگر منشعب شده باشد: کوه فرعی، کوهپایه، کوهچه، دنباله، ادامه، پیامد، شعبه، دستاورد ۳- ← offshoot ۴-(نادر) ← out set ۵-(معماری) تاقچه، برآمدگی دیوار، لبه‌ی پیش آمده‌ی دیوار ۶- (گیاه - شاخه‌ای که ریشه دوانده و گیاه تازه‌ای می‌شود) زاد شاخه ۷-(مکانیک) خمیدگی میله و لوله و غیره، خمش، (لوله کشی) دوخم، (پیچ کوشتی) سرکج، یک وری، کج تیغه، خمیده، لنگ ۸- (چاپ) افست، چاپ افست کردن ۹-(نقشه برداری) انحراف عمودی خط ۱۰- پارسنگ کردن، متوازن کردن، هم‌سنگ کردن، هم‌وزن کردن، موازنه کردن ۱۱- جبران کردن

OFFSET SCREWDRIVER

• the money he received partly offset his losses
پولی که دریافت کرد تا اندازه‌ای خسارات او را جبران کرد

offset printing
چاپ افست

off.shoot (ôf´shōōt´) n.
(هر چیزی که از چیز دیگری منشعب شود) شاخه، جوانه، نو ریشه، پاجوش، نو رِس، رستاک، نو چه، شعبه

off.shore (-shôr´) adj., adv.
۱- دور از ساحل، به سوی دریا، دریا سوی، در دریا ۲-(امریکا) ماورای بحار، برون مرز(ی)، فرا دریا(یی)

off.side (-sīd´) adj., adv., n.
(فوتبال و غیره) آف ساید، خارج از جای تعیین شده

off.spring (-spriŋ´) n., pl. **-spring´** or **-springs´**
۱- بچه، فرزند، اولاد، زاده، (حیوان) توله، جوجه، کُره ۲- زاد و رود، تخم و ترکه، نسل، اعقاب، نوادگان، پس آیندگان ۳- پیامد، نتیجه، دستاورد

• Akbar's oldest offspring is thirty years old
مسن‌ترین فرزند اکبر سی سال دارد

off.stage (-stāj´) n., adj., adv.
۱-(تئاتر و غیره) پشت صحنه، بیرون صحنه، بخش ناپیدای صحنه، برون صحنه ۲- از برون صحنه، در خارج از صحنه، برون صحنه‌ای

off-the-shelf (-*th*ə shelf´) adj.
کالاهای آماده‌ی مصرف (نیازی به آمیختن یا پختن و غیره ندارد)

* **off-track** (-trak´) adj.
(اسبدوانی - شرط بندی) شرط بندی در خارج از اسپریس

off- white (-hwīt´, -wīt´) adj.
سفید مایل به زرد، سفید مایل به خاکستری

* **off year**
۱-(امریکا) سالی که در آن انتخابات نیست ۲-سال بد (آب و هوا یا محصول)، سال کم فرآوری، سالی که درخت میوه نمی‌دهد

oft (ôft) adv. often ← (شاعرانه)

of|ten (ôf´ən, often) adv., adj.
۱- بارها، به کرات، به دفعات، چندین بار ۲-اغلب اوقات، اکثراً، بیشتر وقتها ۳-(قدیمی) ← frequent

• he often comes here
او اکثر اوقات به اینجا می‌آید

of|ten.times (-tīmz´) adv. often ←

og.do|ad (äg´dō ad´) n.
گروه هشت تایی، هشتگانه

o|gee (ō´jē´) n. ogee arch ← ۱-
۲- خط یا قرنیس یا آذین به شکل S

ogee arch
(معماری) طاق رومی

og.ham (äg´əm) n.
(نوعی الفبای ایرلندی کهن) آگم (ogam هم می‌نویسند)

OGEE

o|give (ō´jīv´) n.
۱- (از ریشه‌ی عربی - معماری) طاق نوک تیز، طاق رومی ۲-(فشنگ یا موشک و غیره) نوک تیز، سر تیز

ogi´val, adj.
وابسته به طاق نوک تیز

Og.la|la (äg lä´lə) n., pl. **-las** or **-|la**
۱- سرخپوست اوگلاله (قبیله اوگلاله در ایالت داکوتای جنوبی زیست می‌کند) ۲- زبان اوگلاله (از زبان‌های Dakota)

o|gle (ō´gəl) n., vi., vt. **o´|gled, o´|gling**
۱- چشم چرانی کردن، نگاه هیز کردن ۲- نگاه هیز، هرزه نگاه، چشم چرانی، کرشمه

o´gler, n.
چشم چران

o|gre (ō´gər) n.
۱-(افسانه) عفریت،

آدمخوار، دیو ۲- آدم بد جنس و ظالم، دیوصفت
o´gre.ish or **o´grish**, adj. دیو مانند، عفریت خو
o´gress, n.fem. (زن) دیو، عفریته
oh (ō) interj., n., pl. **oh's** or **ohs**
۱- (ندا به نشان شگفتی یا ترس یا درد و غیره) آه، آی، وای، اوه، آخ ۲- (برای تأکید) آره، بلی ۳- (برای جلب توجه یا فراخواندن) هی!، آی!، میکم!
OH Ohio مخفف: ایالت اوهایو (امریکا)
O'Har|a (ō har´ə), John 1905-70
جان اوهارا (نویسنده‌ی امریکایی)
O|hi|o (ō hī´ō)
۱- ایالت اوهایو (درشمال و مرکز امریکا- پایتخت: Columbus - مخفف: Oh یا O - ۱۰۶۷۶۵ کیلو متر مربع)
۲- رودخانه‌ی اوهایو (به می‌سی‌سی‌پی می‌ریزد)
Ohi´o.an (-ə wən) adj., n. اهل اوهایو، اوهایویی
ohm (ōm) n. (واحد مقاومت الکتریکی) اُهم
ohm´ic, adj. اهمی، وابسته به اهم
ohm.me|ter (ō´mēt´ər) n.
(برق) اُهم‌سنج، اُهم‌متر
Ohm's law (فیزیک) قانون اُهم
o|ho (ō hō´) interj.
(ندا به شگفتی یا پیروزی یا تمسخر و غیره) آها!، هه هه!
-o|hol|ic (ə häl´ik)
پسوند: معتاد، - ی [beeroholic]
-oid (oid) پسوند (صفت ساز و اسم ساز): مانند، -گونه، - واره، شبه [crystalloid و android]
oil (oil) n., adj., vt.
۱- روغن (گیاهی یا حیوانی یا کانی)، چربی ۲- نفت (petroleum هم می‌گویند) ۳- هر ماده‌ی روغن مانند ۳- ← ۵- oil color ← ۶-(عامیانه) oil painting چاپلوسی، چرب زبانی ۷- روغن زدن یا مالیدن، روغن‌کاری کردن ۸- روغنی، روغن مانند، چرب گونه، وابسته به نفت، نفتی
• oil-bearing, adj. (زمین) حاوی نفت، نفتدار
• oil-drilling, n. حفاری (چاه نفت)
• oil rig سکوی نفتی، سکوی حفاری چاه نفت و استخراج
• the oil industry صنعت نفت
• to oil the hinges لوله‌ها را روغن زدن
oiled, adj. روغن کاری شده، روغن زده، چرب
oil beetle (حشره) سوسک روغنی (جنس Meloe)
oil.bird (oil´bŭrd´) n. ← guacharo
oil cake
نواله‌ی بزرک (یا تخم کتان و یا پنبه دانه که روغن آن گرفته شده و برای خوراک دام یا کود به کار می‌رود)، کنجاله، کنجاره
oil.can (oil´kan´) n.
روغن دان، روغن چکان
oil.cloth (oil´klôth´) n. پارچه‌ی مشمع، پارچه‌ی شمعی، پارچه‌ی مشماعی
oil color رنگ روغنی،

OILCAN

رنگ و روغن (oil paint هم می‌گویند)
oil.cup (oil´kup´) n.
(مکانیک) محفظه‌ی روغن، کاسه روغن
oil|er (oil´ər) n.
۱- (کارگر) روغن کار، گریس کار ۲- روغن دان، روغن چکان ۳- کشتی نفت کش، کشتی نفت رسان (که در دریا به کشتی‌های دیگر سوخت می‌رساند)
* **oil field**
حوزه‌ی نفتی، میدان نفتی، منطقه‌ی نفت‌خیز
oil of turpentine ← turpentine
oil of vitriol ← sulfuric acid
oil painting نقاشی رنگ و روغن
oil palm (گیاه) نخل روغنی
(درخت حاره‌ای و بومی افریقا به نام Elaeis guineensis که از تخم آن روغن نخل زیتون می‌گیرند)
oil pan
(اتومبیل و غیره) کارتل، تشتک روغن، کارتر پایین
oil.pa|per (oil´pā´pər) n.
کاغذ روغنی، کاغذ فرا نما، کاغذ طلق
oil shale شن نفت دار، نفت شن
oil.skin (oil´skin´) n.
۱- پارچه‌ی موم اندود، پارچه‌ی شمعی، پارچه‌ی پاد آب ۲-(معمولاً جمع) جامه‌ی ساخته شده از این پارچه
* **oil slick**
لکه‌ی نفت (شناور روی آب دریا یا رودخانه)، نفت شناور
oil.stone (oil´stōn´) n.
سنگ چاقو تیز کن (که به آن روغن زده‌اند)
oil.stove (-stōv) n.
خوراکپز نفتی، بخاری نفتی
* **oil well** چاه نفت
oil|y (oil´ē) adj.
oil´|i.er, oil´|i.est
۱- روغنی، روغن مانند، لیز، لغزان، سرنده، چرب، پر چربی، چرب‌ناک، پیه اکند، پوشیده از روغن ۲- (زبان و رفتار) چرب و نرم، چاپلوسانه، چرب زبان

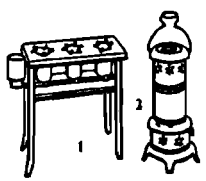

OILSTOVES: 1 for cooking
2 for heating

• her fingers became oily انگشتان او چرب شده بود
• oily soup سوپ پرچربی
oil´i.ly, adv. به‌طور چرب یا روغنی
oil´i.ness, n. خاصیت روغنی، چربی
* **oink** (oiŋk) n.
۱- صدای خوک ۲- صدای خوک مانند
oint.ment (oint´mənt) n.
مرهم، پماد، بریزه
oi.ti.ci|ca (oit´i sē´kə) n. (گیاه) اویتی
سیکه (Licania rigida خانواده‌ی rose - درخت بومی برزیل که از تخم آن روغنی به نام oiticica oil می‌گیرند)
OJ or **oj** (ō´jā) n.
(خودمانی - مخفف: orange juice) آب پرتقال

*** O|jib.wa** (ō jib´wä´) n., adj.
۱- سرخپوست اوجیب وا (قبیله‌ی اوجیب وا در ایالت‌های شمالی و مرکزی ایالات متحده و در استان اونتاریو در کانادا زیست می‌کنند) ۲- زبان اوجیب وا ۳- وابسته به زبان و فرهنگ سرخپوستان اوجیب‌وا

*** OK** or **O.K.** (ō kā´) adj., adv., interj., n., pl. **OK's** or **O.K.'s**, vt. **OK'd** or **O.K.'d OK'ing** or **O.K.'ing** ۱- درست و صحیح ۲- خوب ۳- خوب است، باشد، عیبی ندارد، خب ۴- آره، بله ۵- موافقت، اجازه، رخصت (okay هم می‌نویسند) ۶- موافقت کردن، صحه گذاشتن، پذیرفتن، اجازه دادن

OK Oklahoma مخفف: ایالت اوکلاهوما

o|ka.pi (ō kä´pē) n., pl. **-pis** or **-pi**
(جانور) اوکاپی (حیوانی زرافه مانند به نام Okapia johnstoni تیره‌ی Giraffidae - بومی افریقا)

OKAPI

oke[1] (ōk) n.
(ترکیه و مصر و سرزمین‌های مجاور) اوقه (واحد وزن برابر با حدود ۲ ۳/۴ پوند)

*** oke**[2] (ōk) interj. OK ← (خودمانی)

O|kee.cho.bee (ō´kē chō´bē), **Lake**
دریاچه‌ی اوکی چوبی (در ایالت فلوریدا - امریکا- مساحت ۱۸۱۳ کیلومتر مربع)

O'Keeffe (ō kēf´) , Georgia 1887-1986
جورجیا اوکیف (نقاش امریکایی)

*** o|key-doke** (ō´kē dōk´) adj., interj.
(خودمانی) ← OK (okey-dokey هم می‌نویسند)

O|khotsk (ō kätsk´), **Sea of**
دریای اوخشُسک (شاخه‌ای از اقیانوس آرام در کرانه‌ی خاوری سیبری)

*** O|kie** (ō´kē) n.
کارگر سیّار کشاورزی (به ویژه اهل ایالت اوکلاهوما)

O|ki.na|wa (ō´kə nä´wə) آبخست
اوکیناوا (ژاپن - پایتخت: Naha - ۱۱۷۶ کیلومتر مربع)

O´ki.na´wan, adj., n. اهل اوکیناوا، اوکیناوایی

O|kla.ho|ma (ō´klə hō´mə) ایالت اوکلاهوما
(در جنوب و مرکز ایالات متحده - پایتخت: Oklahoma City - مخفف: Ok یا Okla - ۱۸۱۱۰۰ کیلومتر مربع)

O´kla.ho´man, adj., n. اهل اوکلاهوما، اوکلاهومایی

Oklahoma City
شهر اوکلاهوما سیتی (پایتخت ایالت اوکلاهوما - امریکا)

o|kra (ō´krə) n. ۱- (گیاه) بامیه (Abelmoschus esculentus خانواده‌ی mallow) ۲- میوه‌ی این گیاه ۳- ← gumbo

OKRA

Ok.to.ber.fest
(äk tō´bər fest´) n.
جشنواره‌ی آبجو در ماه اکتبر

-ol[1] (ôl, ōl)
پسوند: الکل، فنل [menthol و thymoll]

-ol[2] (ōl, ôl) پسوند: ← -ole

O|laf (ō´ləf)
۱- اسم خاص مذکر ۲- نام چند تن از پادشاهان نروژ

old (ōld) n., adj. **old´|er** or **eld´|er, old´est** or **eld´est**
۱- پیر، مسن، سالخورده، سالمند، کهنسال، کلانسال ۲- دنیا دیده، عاقل، باخرد، ارشد، بزرگتر ۳- دارای سن بخصوص، - ساله، سال ۴- کهنه، عتیق ۵- (معمولاً O بزرگ - زبان) کهن ۶- سابق، پیشین، اسبق، قبلی ۷- با تجربه، سابقه دار، کار کشته، کهنه کار، کار آزموده، مجرب ۸- فرسوده، قراضه، زهوار در رفته، لکنته، فرتوت، از کار افتاده، زِپرتی ۹- باستان، باستانی، قدیمی ۱۰- (عامیانه) عزیز، گرامی ۱۱- دیرین، دیرینه، از مدت‌ها پیش، قدیم، قدیمی ۱۲- (زمین شناسی کوه و رودخانه و غیره) فرسوده، فرو ریخته، پیر -

- an old friend of mine یک دوست قدیمی من
- an old newspaper روزنامه‌ی کهن
- an old woman یک زن پیر، یک پیر زن
- we must take care of the sick and the old ما باید از بیماران و سالمندان مراقبت کنیم

old´ness, n. کهنگی، پیری، کهنسالی

old age
پیری، کهنسالی، سالمندی، سالخوردگی، دوران پیری

Old Boy (انگلیس - عامیانه)
دانش آموز پیشین (به ویژه مدارس خصوصی پسرانه)

old|en (ōl´dən, old´´n) adj. (قدیمی - شاعرانه) کهن، باستانی، عتیق، وابسته به ایام گذشته

Old English
(زبان شناسی) انگلیسی کهن (گویش ژرمنی غربی که از حدود ۴۰۰ تا ۱۱۰۰ میلادی در انگلیس رایج بود)

old.fan|gled (ōld´faŋ´gəld) adj.
قدیمی مسلک، گذشته گرای

old-fash|ioned (ōld´fash´ənd) adj., n.
۱- گذشته گرای، کهنه گرای، کهنه پرست، امل، محافظه کار، سنت گرای ۲- از مد افتاده، قدیمی، کهنه

old fogy or **old fogey** ← fogy

*** Old Glory** پرچم ایالات متحده

old gold رنگ طلایی، زرد ملایم و فلز گونه

Old Guard ۱- گارد امپراطوری (که ناپلئون در سال ۱۸۰۴ به وجود آورد) ۲- هوا خواه دیرین، طرفدار پر و پا قرص و قدیمی، جناح محافظه کار

old hand (آدم) کار کشته، کهنه کار، ماهر، پر تجربه

Old Harry (عامیانه) شیطان، ابلیس

old hat (خودمانی) ۱- قدیمی مسلک، از مد افتاده، هر چیز قدیمی ۲- آشنا و مکرر، پیش پا افتاده

*** old|ie** or **old|y** (ōl´dē) n., pl. **old´ies**
(عامیانه - لطیفه یا تصنیف و غیره) کهنه، قدیمی

Old Indic
(زبان شناسی) هندی کهن (زبان هند و اروپایی هند باستان

که سانسکریت و پالی Pali هم جزو آن بود)

old.ish (ōl´dish) adj. نسبتاً پیر یا کهنه، پیر وار

old lady

۱- (خودمانی) مادر، والده ۲- همسر، زوجه ۳- معشوقه

old-line (ōld´līn´) adj.

۱- با سابقه، خوش سابقه، قدیمی، دارای تاریخ یا سنت طولانی ۲- سنت گرای، محافظه کار، گذشته گرای

old maid

۱- (دختر یا زن) خانه مانده، پیر دختر، ترشیده ۲- آدم متظاهر، ظاهراً با تقوا، جا نماز آب کش، زاهد مآب

old´maid´ish, adj. پیر دختر وار، پیر دختر مانند

old man

۱- (خودمانی) پدر، ابوی ۲- (با: the - معمولاً O و M بزرگ) رئیس، سرور، مدیر، سرپرست، ناخدا، ارباب، مدیر، کار فرما ۳- شوهر ۴- معشوق، همخواب

Old Man of the Sea

(داستان سندباد بحری در هزار و یک شب) دوال پا

*** Old Man River**

(امریکا) رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی

old master ۱- هر یک از نقاشان بزرگ اروپایی قبل از قرن هیجده ۲- نقاشی هر یک از این هنرمندان

Old Nick شیطان، ابلیس

Ol.do.wan (ōl´də wän´) adj.

(دیرین شناسی- وابسته به کهن‌ترین فرهنگ دوران کهنه سنگی تحتانی) اولدوان

Old Persian (زبان شناسی)

پارسی کهن (قدیمی ترین زبان فارسی که از سده‌ی هفتم تا چهارم پیش از میلاد در فلات ایران رواج داشته)

old rose (رنگ) قرمز مایل به خاکستری

old-rose (ōld´rōz´) adj. قرمز مایل به خاکستری

old school

مکتب کهن، گروه محافظه کار، گروه سنت گرا

old school tie ۱- (انگلیس)

کراوات ویژه‌ی دانش آموزان هر مدرسه ۲- سرسپردگی‌ها و دوستی‌های آموختگان این نوع مدارس

*** old sledge** ← seven-up

*** Old South**

(امریکا) ایالات جنوبی پیش از جنگ‌های داخلی

*** old.squaw** (ōld´skwä´) n.

(جانور) اردک شمالی (Clangula hyemalis)

old.ster (ōld´stər) n.

(عامیانه) پیر، سالخورده، سالمند

Old Stone Age ← Paleolithic

Old Style ۱- روش گاه‌شماری قدیمی (طبق تقویم Julian) ۲- (چاپ) حروف باریک و خمیده به جلو

old´-style´, adj. به سبک قدیمی، به‌روش قدیم

Old Testament کتاب عهد عتیق (بخش اول انجیل)

old-time (ōld´tīm´) adj.

۱- وابسته به پیشترها، سابقی، پیشین، وابسته به زمان‌های گذشته ۲- پر سابقه، کهنه کار، کارکشته

old-tim|er (ōld´tī´mər) n.

(عامیانه) ۱- (کارمند یا مستأجر و غیره) پر سابقه، قدیمی ۲- آدم قدیمی مسلک، گذشته گرای، سنت گرای

old.wife (ōld´wīf´) n., pl. **-wives´** (wīvz´)

۱- پیر زن ۲- ← old squaw ۳- ماهی دریا

old wives' tale شایعه، خرافه، حرف الکی، یاوه، عقیده‌ی قدیمی و مردود، حرف‌های خاله زنکی

old-wom|an|ish (-woom´ən ish) adj.

همانند پیرزن‌ها، پیرزن‌مآب، پیرزنانه، درخور پیرزن‌ها

Old World برّ قدیم، جهان کهن (اروپا و آسیا و افریقا- به امریکا می‌گویند: جهان نو New World)

o|lé (ō̂ lā´) interj., n. (اسپانیایی- ندا به نشان شادی یا موافقت) به‌به!، مرحبا!، آره!

-ole (ōl) پسوند: (شیمی) ترکیب پنج جزئی، ترکیب بدون هیدروکسیل [anisole و pyrrole]

o|le|ag|i.nous (ō´lē aj´i nəs) adj.

چربی زا، پر چربی، چرب، روغنی، روغن پوش

o´leag´i.nously, adv. به‌طور پر چربی یا روغنی

o´leag´i.nous.ness, n. چربی زایی، پر چربی بودن

o|le|an.der (ō´lē an´dər) n. (گیاه) خرزهره (Nerium oleander) خانواده‌ی dogbane)، گیش، جُور

o|le|as.ter (ō´lē as´tər) n., adj.

(گیاه) زیتون روسی، ایده، پستنک، پستانک، سنجد، قبیده بادام (جنس Elaeagnus تیره‌ی Elaeagnaceae راسته‌ی Proteales که گیاهان دو لپه‌ای و زینتی هستند)

o|le|ate (ō´lē āt´) n.

(شیمی) ملح یا استر اسید اولئیک

o|lec.ra.non (ō lek´rə nän´) n.

(کالبد شناسی) زائده‌ی آرنجی استخوان زنداسفل، قوزک آرنج

o|le|fin (ō´lə fin) n.

(شیمی) آلکن (← alkene) (olefine هم می‌نویسند)

o´lefin´ic (-fin´ik) adj. وابسته به آلکن‌ها

olefin series ← ethylene series

o|le|ic (ō lē´ik) adj.

۱- به دست آمده از یا وابسته به روغن، روغنی، روغن گونه ۲- وابسته به اسید اولئیک

oleic acid

(شیمی) اسید اولئیک ($C_{17}H_{33}COOH$)

o|le|in (ō´lē in) n.

(شیمی) ۱- اولئین (گلیسرید آبکونه: $(C_{17}H_{33}CO_2)_3C_3H_5$ که در زیتون و غیره وجود دارد) ۲- (در همه‌ی روغن‌ها) بخش آبگونه‌ی روغن

*** o|le|o** (ō´lē ō´) n.

مخفف: oleomargarine

o|le|o- (ō´lē ō)

پیشوند: روغن، اولئین، اولئیک [oleograph]

o|le|o.graph (ō´lē ō graf´) n. عکس باسمه‌ای روغنی، چاپ رنگی برجسته نما، اولیوگراف

o´leo.graph´ic, adj. وابسته به اولیوگراف

o´leog´ra.phy (-äg´rə fē) n. اولیوگرافی

* **o|le|o|mar.ga.rine** or **o|le|o|mar.ga.rin** (ō´lē ō mär´jə rin) n. margarine ← (قدیمی)

* **oleo oil** روغن پیه، کره‌ی دنبه

o|le|o.res|in (ō´lē ō rez´ən) n.

۱- روغن انگم، ژدپیه (آمیزه‌ای از صمغ و روغن‌هایی مانند تورپنتین که در برخی گیاهان وجود دارد) ۲- روغنی که در آن انگم حل شده باشد

* **oleo strut** (هواپیما) ضربه گیر (استوانه‌ی پُر از روغن که هنگام فرود ضربه گیری می‌کند)

O level

(انگلیس) ۱- آزمون پایان دبیرستان و ورود به دانشگاه در سطح عادی ۲- نمره‌ی قبولی در این امتحانات

ol.fac.tion (äl fak´shən) n.

۱- حس بویایی، حس شامه ۲- بوییدن، استشمام، بویایی

ol.fac.tom.e|ter (äl´ fak täm´ət ər) n.

(دستگاه) بویایی سنج، بویش سنج، اولفکتومتر

ol.fac´to.met´ric (-tō met´rik) adj.

وابسته به بویایی سنجی یا اولفکتومتری

ol´fac.tom´etry, n. بویایی سنجی، اولفکتومتری

ol.fac.to|ry (äl fak´tə rē) adj., n., pl. **-ries**

۱- وابسته به بویایی یا شامه، بویشی

۲-(معمولاً جمع)اندام بویایی (olfactive هم می‌گویند)

olfactory nerve (کالبد شناسی) عصب بویایی

ol.fac.tron.ics (äl´fak trän´iks) n.pl.

(دانش شناسایی و سنجش بخارها و ذرات متصاعد از مواد و اجسام - با فعل مفرد) افشانه‌شناسی

Ol|ga (äl´gə, ōl´-, ōl´-) اسم خاص مؤنث

o|lib|a.num (ō lib´ə nəm) n. frankincense ←

ol|i.garch (äl´i gärk´) n. جرگه سالار، کیان

ol|i.gar.chy (äl´i gär´kē) n., pl. **-gar´chies**

۱- جرگه سالاری (حکومت معدودی اشخاص با نفوذ که با هم گاوبندی دارند)، اولیگارشی ۲- کشور تحت حکومت جرگه سالاران ۳- جرگه سالار، بزرگ جرگه سالاران

ol´i.gar´chic or ol´i.gar´chi.cal (-kəl) adj.

وابسته به جرگه سالاری

ol|i|go- (äl´i gō)

پیشوند: اندک، قلیل، معدود، کاستی، کمبود، کم، چند [oligochaete] (پیش از واکه: olig-)

Ol|i|go.cene (äl´i gō sēn´) adj.

(دیرین شناسی- وابسته به عصر سوم دوران Tertiary) اولیگوسن

ol|i|go.chaete (-kēt´) n.

(جانور) کم تار (کرم‌های رده‌ی Oligochaeta)

ol´igo.chae´tous, adj. کم تار

ol|i.go.clase (-klās´) n. (سنگ شناسی- فلدسپار دارای ۷۰ تا ۹۰ درصد albite) اولیگوکلاز

ol|i.goph|a.gous (äl´i gäf´ə gəs) adj.

(جانور) چند خوار (تغذیه کننده از معدودی خوراکها)

ol|i.gop|o.ly (äl´i gäp´ə lē) n., pl. **-lies**

انحصار چند قطبی، چند دربستی، چند دربست‌گری

ol´i.gop´o.list, n. هوادار انحصار چند قطبی

ol´i.gop´o.lis´tic, adj. وابسته به انحصار چند قطبی

ol|i.gop.so|ny (-sə nē) n., pl. **-nies**

خرید مهاری، انحصار چند قطبی خرید

ol´i.gop´so.nist, n. خرید مهارگر

ol´i.gop´so.nis´tic, adj. وابسته به خرید مهاری

ol|i|go.sac.cha.ride (äl´i gō sak´ə rīd´) n.

(شیمی- انواع کربوهیدرات‌های دارای شمار معدودی ملکول قند -معمولاً ۲ تا ۱۰ ملکول) اولیگوساکارید

ol|i|go.tro.phic (-träf´ik) adj.

(در مورد دریاچه‌ها و غیره که از نظر مواد مغذی فقیر و از نظر اکسیژن غنی هستند) کم‌پرور

oli.got.ro.phy (äl´ə gät´rə fē) n. کم پروری

ol|i.gu.ri|a (äl´i gyoor´ē ə) n.

(پزشکی) کم پیشابی، کم ادراری

o|li|o (ō´lē ō´) n., pl. **o´|li|os´**

۱- (خوراک پزی - تاس کباب پر ادویه) اولیو ۲-(به ویژه در مورد قطعات موسیقی و ترانه) مجموعه، جُنگ

ol|i.va.ceous (äl´ə vā´shəs) adj.

زیتونی، سبز زیتونی، زیتون مانند، زیتون سان

ol|i.var|y (äl´ə ver´ē) adj.

(کالبد شناسی) ۱- زیتونی، زیتون دیس، به شکل زیتون ۲- هر یک از دو زائده‌ی زیتون دیس که از دو طرف مغز تیره بیرون زده‌اند، زائده‌ی زیتون دیس

ol.ive (äl´iv) n., adj. (گیاه)

۱- درخت زیتون (Olea europaea) ۲- زیتون ۳- چوب زیتون ۴- شاخه‌ی درخت زیتون، حلقه‌ی زیتون (برای آذین بندی - شاخه‌ی زیتون نشان صلح است) ۵- (رنگ) سبز زیتونی، سبز مایل به زرد، (رنگ و پوست بدن) سبزه، زیتونی ۶- وابسته به زیتون، زیتونی ۷- وابسته به گیاهان تیره‌ی Oleaceae راسته‌ی Scrophulariales - از درختان و درختچه‌های دو لپه‌ای و همیشه سبز

Ol.ive (äl´iv) اسم خاص مؤنث

olive branch ۱- شاخه‌ی زیتون (نماد صلح و آشتی) ۲- پیشنهاد صلح، پیشنهاد آشتی

olive drab ۱- (رنگ) سبز مایل به قهوه‌ای (رنگ لباس‌های ارتشی)، رنگ سبز ارتشی ۲- پارچه‌ی سبز ۳- لباس‌های ارتشی (از پارچه‌ی سبز)

olive-drab (äl´iv drab´) adj. سبز مایل به قهوه‌ای

olive green سبز زیتونی

o|liv.en.ite (ō liv´ə nīt´) n. (شیمی) اولیونیت (آرسنیت مس به فرمول $(Cu_2(OH)AsO_4$)

olive oil روغن زیتون

Ol|i.ver (äl´ə vər) اسم خاص مذکر

O|liv|i|a (ō liv´ē ə) اسم خاص مؤنث

ol|i.vine (äl´ə vēn´) n. (سنگ شناسی)
الیوین (سیلیکات منیزیم به فرمول $(Mg,Fe)_2SiO_4$)
ol´i.vin´ic (-vin´ik) adj. وابسته به الیوین، الیوینی

ol|la (äl´ə) n. ۱- کوزه‌ی سفالین، بستو، بستک ۲- (خوراک پزی) تاس کباب پر ادویه

ol|la-po|dri|da (äl´ə pō drē´də) n.
۱- تاس کباب پر ادویه ۲- جُنگ، مجموعه، آمیزه

Ol.mec (äl´mek´) adj., n., pl. **-mecs´** or **-mec´**
۱- سرخپوست اولمک
(که در ایالتهای مرکزی مکزیک زیست می‌کردند)
۲- وابسته به تمدن اولمکها، اولمکی

ol.o|gy (äl´ə jē) n., pl. **-|gies**
(تمسخر آمیز) شاخه‌ای از دانش

-ol|o|gy (äl´ə jē)
پیشوند: -شناسی [geology]

o|lo.ro|so (ō´lō rō´sō) n.
(نوعی شراب نیمه شیرین) اولورسُو

O|lym.pi|a (ō lim´pē ə, ə-)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- دشت المپیا (در یونان که جایگاه مسابقات المپیک بود)

O|lym.pi|ad (ō lim´pē ad´) n.
۱- (یونان باستان -گاه‌شماری) دوره‌ی چهار ساله (فاصله‌ی زمانی میان دو المپیاد) ۲- برگزاری مسابقات المپیک، المپیاد، دوره‌ی بازی‌های المپیک

O|lym.pi|an (ō lim´pē ən) n., adj.
۱- (اسطوره‌ی یونان) هر یک از دوازده خدای عمده‌ای که در کوه اُلیمپوس زندگی می‌کردند ۲- شرکت کننده در مسابقات المپیک، ناوردگر المپیک ۳- وابسته به کوه الیمپوس ۴- وابسته به مسابقات المپیک ۵- همانند خدایان کوه الیمپوس، خجسته، شکرف، پرجلال و جبروت، کیانی، ملکوتی، شکوهمند

O|lym.pic (ō lim´pik) adj., n.
۱- مسابقه‌ی (همداوی) المپیک ۲- (جمع - با: the) همداوی‌های (مسابقات) المپیک

Olympic games
۱- (یونان باستان) ناوردهای (مسابقات) ورزشی و موسیقی و شعر که هر چهار سال یک بار در دشت المپیا برگزار می‌شد ۲- (امروزه) مسابقات المپیک

O|lym.pus (ō lim´pəs, ə-)
کوه الیمپوس (در شمال یونان - ۲۹۸۸ متر)

om (ōm) n. (آیین هندوها- واژه‌ای که هنگام مناجات یا ژرف اندیشی تکرار می‌شود) اُم

-o|ma (ō´mə)
پسوند: غده، آمو [lymphoma]

O|ma.ha (ō´mə hô)
شهر اوماها (در ایالت نبراسکا - امریکا)

O|man (ō män´)
۱- کشور عمان (پایتخت: مسقط Muscat - ۲۱۲۳۸۰ کیلومتر مربع) ۲- دریای عمان (میان ایران و عمان)

O.man.i (ō män´ē) adj., n. اهل عمان، عمانی

O|mar Khay.yam (ō´mär kī yäm´)
c. 1050-1123 عمر خیام (شاعر ایرانی)

o|ma.sum (ō mā´səm) n., pl. **o|ma´sa**
(جانور نشخوار کننده مانند گاو) هزار لا، بخش سوم شکم

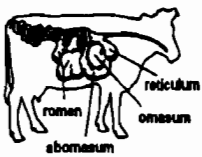

OMASUM

O|may.yad (ō mī´ad´) n., pl. **-yads´** or **-ya.des´**
بنی امیه

OMB Office of Management and Budget
مخفف: (امریکا) اداره مدیریت و بودجه

om.ber or **om.bre** (äm´bər) n. (یک نوع بازی ورق که در سده‌های ۱۷ و ۱۸ مرسوم بود) آمبر

om.bré (äm´brā´) adj. (رنگ) سایه دار

om.buds.man (äm´bədz mən) n., pl. **-men** (-mən)
(مأموری که کارش رسیدگی به شکایات مردم علیه دولت و مراجع دولتی است) داد آور، فریادرس مردم

o|me|ga (ō mē´gə) n. ۱- (آخرین حرف الفبای یونانی) امگا ۲- آخرین، پایانی، واپسین

om.e|let or **om.e|lette** (äm´ə lət) n.
(خوراکپزی) اُملت، خاگینه

o|men (ō´mən) n., vt.
۱- شگون، یمن، تفال، فال، طالع ۲- از وقوع چیزی خبر دادن، دلالت کردن بر ۳- نشانه، نوید

o|men.tum (ō men´təm) n., pl. **-|ta** (-tə) or **-tums** (کالبد شناسی) چادرینه
omen´tal, adj. چادرینه‌ای

o|mer (ō´mər) n.
۱- (واحد وزن یهودیان باستان) اُمر ۲- (مذهب یهود) دوران ۴۹ روزه (از دومین روز عید فصح)

om|i.cron or **om|i.kron** (äm´i krän´) n.
(پانزدهمین حرف الفبای یونانی) اُمیکرون

om|i.nous (äm´ə nəs) adj. ۱- بد شگون، بد یمن، مرغوا، ناهمایون، ناخجسته، نکبت‌بار، بلا انگیز، شوم ۲- تهدید آمیز، بد خبر ۳- آینده نما، شگون آمیز
om´i.nously, adv. بطور شوم
om´i.nous.ness, n. بد یمنی، شومی، نکبت

o|mis.si|ble (ō mis´ə bəl) adj.
فرو گذاشتنی، حذف کردنی، انجام ندادنی

o|mis.sion (ō mish´ən) n. ۱- فرو گذاری، فرو گذاشت، غفلت، قصور، کوتاهی، اهمال، پرویش ۲- حذف، زَدِش، سِتُرش، از قلم افتادگی یا انداختگی ۳- هر چیز حذف شده یا از قلم افتاده، حذف شدگی
• the omission of his name from the list
حذف نام او از فهرست

o|mis.sive (ō mis´iv) adj. ۱- قاصر، فرو گذار، کوتاهی کننده، غفلت کار ۲- حذف کننده
omis´sively, adv. بطور فروگذار کننده یا قاصر

o|mit (ō mit´) vt. **o|mit´ted, o|mit´ting**
۱- از قلم انداختن، ذکر نکردن، انداختن ۲- حذف کردن، زدن، قلم زدن ۳- انجام ندادن، کوتاهی کردن، قصور کردن، غفلت کردن
• dont omit any important details
هیچیک از جزئیات مهم را از قلم نیانداز
• he omitted (to give) the date of his arrival
او تاریخ ورود خود را ذکر نکرد
omit´ter, n. حذف کننده، قصور کننده
om.ma.tid.i|um (äm´ə tid´ē əm) n., pl. **-|i|a** (جانور) چشم تک هشته، چشم مرکب
om´ma.tid´ial, adj. وابسته به چشم مرکب
om.mat|o.phore (ə mat´ə fôr´) n. eyestalk ←
Om.mi|ad (ō mī´ad´) n., pl. **-ads´** or **-|a.des´** Omayyad ←
om|ni- (äm´ni)
پیشوند: همه، همه جا، همه چیز [omnidirectional]
om.ni.bus (äm´ni bəs) adj., n., pl. **-bus´es**
۱- اتوبوس ۲- جُنگ آثار یک نویسنده یا آثار مربوط به موضوع بخصوص، کلیات ۳- چند کاره، چند هدفی، چند کاربردی، چندگانه ۴- (رستوران) مستخدم
om|ni.di.rec.tion|al (äm´ni də rek´shə nəl) adj.
(وابسته به رادیو یا فرستنده‌ی رادیویی که از چند جهت امواج را دریافت یا ارسال می‌دارد) چند سویه، چند راستا
om.ni.far|i.ous (äm´ni fer´ē əs) adj.
گوناگون، رنگارنگ، متنوع، جورواجور، همه‌جور
om.nif|ic (äm nif´ik) adj.
خالق همه چیز، همه آفرین (omnificent هم می‌گویند)
om.nip|o.tence (äm nip´ə təns) n.
۱- همه کار توانی، همه توانی، قدرت مطلق ۲- (O بزرگ) خداوند، قادر متعال، باری تعالی
om.nip|o.tent (äm nip´ə tənt) adj.
۱- همه توان، همه کار توان، قادر متعال، قَدَرقدرت، قادر مطلق ۲- (O بزرگ - با the) خداوند، ایزد متعال
om.nip´o.tently, adv. با قدرت مطلق
om|ni.pres.ent (äm´ni prez´ənt) adj.
حاضر در همه جا در آن واحد، حاضر مطلق
om´ni.pres´ence, n.
حضور مطلق، حضور در همه‌جا
* **om|ni.range** (äm´ni rānj´) n.
(سیستم هدایت هواپیما به کمک فرستنده‌ی رادیویی روی زمین) هدایت چند بُردی
om.nis.cience (äm nish´əns) n.
همه چیز دانی، همه دانی،علم مطلق، علم کل
om.nis.cient (äm nish´ənt) adj.
همه چیز دان، همه دان،عالم مطلق
• the Omniscient خداوند، ایزد، قادر متعال
om.nis´ciently, adv. با علم مطلق یا همه چیز دانی

om|ni|um-gath|er|um (äm´nē əm gath´ər əm) n.
مجموعه‌ی متنوعی از اشخاص یا چیزها، آش شله قلمکار
om.ni.vore (äm´ni vôr´) n. (انسان یا جانور) همه چیز خوار، گوشتخوار و گیاهخوار، هروین‌خوار
om.niv|o.rous (äm niv´ə rəs) adj.
۱- (مجازی) همه چیز دوست، پر اشتها، دارای سلیقه‌های گوناگون ۲- همه چیز خوار، گوشتخوار و گیاهخوار، هروین‌خوار، هر چیز خوار
om.niv´o.rously, adv. حریصانه، همه چیز خور
om.niv´o.rous.ness, n. همه چیز خوری
o|mo.pha.gi|a (ō´mō fā´jē ə) n.
خوردن گوشت خام، خام گوشتخواری
omopha.gist (ō mäf´ə jist) n. گوشت خام خوار
o´moph´a.gous (-gəs) or o´mo.phag´ic (-faj´ik) adj. گوشت خام خوار
Om.pha|le (äm´fə lē´)
(اسطوره‌ی یونان) اُمفاله (ملکه‌ی لیدیا)
om|pha|lo- (äm´fə lō) پیشوند: ناف، بند ناف
om.pha.los (äm´fə ləs) n.
۱- (کالبد شناسی) ناف ۲- مرکز، نقطه‌ی مرکزی ۳- (یونان باستان) مرکز جهان
Omsk (ôms k) شهر اُمسک (در روسیه)
on (än, ôn) prep., adv., adj., n.
۱- روی، بر روی ۲- در ۳- بر ۴- به ۵- از ۶- (ابزار برقی و ماشین آلات و غیره) روشن، مشغول کار ۷- (جامه و غیره) پوشیده، به تن ۸- (حرکت و عمل و غیره- همراه بافعل) حاکی از پیشروی یا ادامه، جلو ۹- درباره‌ی، در باب، راجع به ۱۰- به مجرد، به محض، هنگام ۱۱- جزو، در زمره ۱۲- طبق، بنا بر ۱۳- با
• Abbas sat on the carpet عباس روی فرش نشست
• and so on و غیره، وقس علیهذا
• he came on time او سر وقت آمد
• on and off
متناوب، غیر مداوم، خاموش و روشن، شل کن سفت کن، بگیر و ول کن
• she talked on and on او مدت زیادی حرف زد
-on (än)
پسوند: ۱- گاز بی اثر [radon] ۲- ذره‌ی اتمی [neutron] ۳- یکان، واحد، بخش [photon و operon]
on|a.ger (än´ə jər) n., pl. **-gri´** (-grī´) or **-gers**
۱- (جانور) گورخر (Equus hemionus onager) ۲- (جنگ افزار قرون وسطی) منجنیق، سنگ افکن
o|nan.ism (ō´nə niz´əm) n.
۱- جلق، استمناء ۲- coitus interruptus ←
o´nan.ist, n. استمناء کننده
o´nan.is´tic, adj. استمنایی، جلقی
once (wuns) adv., conj., adj., n.
۱- یک بار، یک دفعه، یک مرتبه ۲- هرگاه، هرگز، اصلاً ۳- سابقاً، قبلاً، پیشترها، یک روزی ۴- یک مرحله، یک

درجه، یک نسل ۵- همینکه، به مجردی که، به محض اینکه، وقتی که، تا ۶- قبلی، پیشین
- at once ۱- فوراً، به تندی ۲- در همان زمان
- he was once young and strong
او یک روزی جوان و زورمند بود
- once (and) for all به طور قطع، قاطعانه، بی چون و چرا
- once in a while هر چند وقت یک بار، گهگاه
- once or twice یکی دوبار
- once you've seen it, you'll love it
وقتی یک بار آن را ببینی عاشق آن می‌شوی

*** once-o|ver** (wuns´ō´vər) n.
(عامیانه) بررسی نهایی و سریع

on.cho.cer.ci|a.sis (äŋ´kō sər´kī´ə sis) n. (پزشکی) آلودگی به کرم‌های انکوسرکا (Onchocerca) که موجب جراحت پوست و کوری می‌شود، کوری رودخانه

on.cid.i|um (än sid´ē əm) n. (گیاه) اونسیدیوم (از ثعلب‌های بومی نواحی حاره‌ی امریکا)

on|co- (äŋ´kō) پیشوند: ۱- توده ۲- غده، آمو

*** on.co.gene** (äŋ´kə jēn´) n.
(پزشکی) آموزای، مولد غده، ژن سرطان، ژن توموری

on´co.gen´ic (-jen´ik) adj. آموزا(یانه)

on.col.o|gy (än käl´ə jē) n.
(پزشکی) آمو شناسی، غده شناسی، تومور شناسی

on´co.log´ic (-kō läj´ik) adj. آموشناختی

on.col´o.gist, n. آموشناس، تومور شناس

on.com|ing (än´kum´iŋ) adj., n.
۱- (از نظر زمان یا مکان) نزدیک شونده، آتی، پیش آیند، فرارسنده ۲- فرا رسیدن، حلول، نزدیکی

one (wun) adj., n., pron.
۱- یک، واحد، تک ۲- متحداً، متفقاً، با هم، متحد، هم بسته ۳-(معمولاً با: the) یگانه، تنها، یکتا ۴-یکی، - ی ۵- به جای "A" برای تأکید بیشتر ۶- (عامیانه - امریکا) اسکناس یک دلاری ۷-شخص، فرد، انسان ۸- در اشاره به چیزی یا کسی که قبلاً ذکر شده است ۹- (با: the other یا another) نوع یا گونه‌ای از چیزی
- at one همدل، متوافق، متفق، یک دل و یک زبان، متحد
- one another همدیگر، یکدیگر
- one by one یکی پس از دیگری، یکی یکی، منفرداً، سوا سوا
- one must work hard to earn one's living
شخص باید برای امرار معاش خود سخت کار کند
- one of my books یکی از کتابهای من
- they came one at a time آنها یکی یکی وارد شدند

-one (ōn) پسوند: (شیمی)
۱- دارای کتون [acetone] ۲- دارای لکسیژن [lactone]

*** one-armed bandit** (wun´ärmd´)
(امریکا - خودمانی) ← slot machine

one-horse (wun´hôrs´) adj.
۱- یک اسبه، دارای یک اسب ۲- (عامیانه) کم‌اهمیت، ناچیز، پست

O|nei.da (ō nī´də) n., pl. **-das** or **-da**
۱- سرخپوست اونیدا (قبیله‌ی اونیدا در نیویورک ویسکانسین و اونتاریو زیست می‌کند) ۲- زبان اونیدا

O'Neill (ō nēl´), Eugene (Gladstone) 1888-1953
یوجین اونیل (نمایشنامه نویس امریکایی)

o|nei.ric (ō nī´rik) adj.
وابسته به خواب دیدن، رویایی

o|nei|ro.man|cy (ō nī´rō man´sē) n.
تعبیر خواب، پیشگویی از روی خواب، خواب خوانی

*** one-lin|er** (wun´līn´ər) n.
(امریکا) بذله، لطیفه

one.ness (wun´nis) n.
۱- وحدت، یگانگی، یکتایی، وحدانیت ۲- همدلی، همزبانی، اتفاق، تشریک مساعی ۳- همانندی، تشابه، یک دیسی

*** one-night stand** (wun´nīt´)
۱- نمایش یک شبه، (برنامه‌های هنری و آواز و غیره) برنامه‌ی یک باره، تک برنامه ۲-(عامیانه) رابطه‌ی جنسی یک شبه (نه مداوم) (one-nighter هم می‌گویند)

one-off (wun´äf´) adj., n. (انگلیس)
۱- یک باره، فقط برای یک دفعه ۲- نادر، بی تا، تک

*** one-on-one** (wun´än wun´) adj., adv., n. ۱- (در بازی‌های ورزشی) نفر به نفر، تن به تن، تمرکز یک بازیکن روی بازیکن دیگر ۲- رو در رویی مستقیم دو نفر، یک نفر در برابر نفر دیگر

on.er.ous (än´ər əs) adj. ۱- طاقت فرسا، پر زحمت، شاق، سنگین ۲- (حقوق: دارای مسئولیت‌ها و عواقب قانونی که از فایده‌ی احتمالی بیشتر یا لااقل با آن برابر است) پر مسئولیت، دارای شرایط سنگین

on´er.ously, adv. به‌طور پر مسئولیت یا شاق

on´er.ous.ness, n. طاقت فرسایی، شاقی، سختی

one.self (wun´self´) pron.
خود شخص، خود، به خود، خود را، خودش را، خودش
- by oneself به تنهایی، تنها، در انزوا، بدون کمک
- to be oneself طبق خو و عادت خود عمل کردن، وانمود نکردن

one-shot (wun´shät´) adj. (خودمانی)
۱- برای یک بار (نه چند بار)، یک دفعه‌ای ۲- تک، یگانه

one-sid|ed (wun´sīd´id) adj.
۱- یک جانبه، یکسر ۲- یک سو سنگین، نا متوازن، ناهمسنگ، کج، یک وری ۳- غیر بی طرفانه، سو گیرانه، مغرضانه، یک طرفه ۴- نا برابر

one-step (wun´step´) n., vi. **-stepped´, -step´|ping** ۱- (در آغاز قرن بیستم) رقص یک قدمی ۲-موسیقی این رقص ۳- یک قدمی رقصیدن

one.time (-tīm´) adj. پیشین، قبلی، سابق

one-to-one (wun´tə wun´) adj.
۱- (ریاضی) یک به یک، دو سویی، بیژکتیو ۲-(جفت شدن عاملی از یک گروه با عامل مشابه خود در گروه دیگر) مانند جفت، مانا جفت

one-track (wun´trak´) adj.
دارای یک ریل یاراه یا گذر گاه، یک ریلی، یک راهه

• a one-track mind فکر تک بُعدی، متوجه فقط یک چیز

one-two (punch) (wun´tōō´-)
۱- (مشت بازی) دو مشت پشت سر هم، ضربه‌ی دو گانه، (ضربه‌ی) چپ راست ۲- دو عمل وابسته به هم، کُنش چپ راست

one-up (wun´up´) adj., vt. **-upped´, -up´|ping**
۱- دارای برتری (بر دیگری)، یک درجه بهتر یا پیشتر ۲- برتری داشتن، یک درجه بهتر یا جلوتر و غیره بودن

one-up|man|ship (wun up´mən ship´) n.
پیشی گزینی، سبقت طلبی، میل به رقابت و هم چشمی، هم چشمی گرایی

one-way (wun´wā´) adj.
۱- (جاده) یک طرفه، یک سویه ۲- (مسافرت یا بلیط مسافرت و غیره) یکسره (در برابر: دو سره round trip)، رفت (در برابر: رفت و برگشت) ۳- غیر متقابل، نا برابر

on-glide (än´glīd´) n. (آوا شناسی) گرایش

on.go|ing (än´gō´iŋ) adj.
پاینده، مداوم، در جریان، در پیشرفت، جاری

on.ion (un´yən) n. ۱- (گیاه) پیاز (Allium cepa) خانواده‌ی lily) ۲- ریشه‌ی این گیاه

on|ion.skin (un´yən skin´) n.
۱- پوست پیاز ۲- کاغذ نازک و فرا نما، زرورق، کاغذ پوست پیازی

-o|ni|um (ō´nē əm)
پسوند: (شیمی) ترکیب آمونیاکی [sulfonium]

on-line (än´līn´) adj.
(کامپیوتر) در راستا، وصل - خط، پیوسته، متصل، داخل خط، حین کار

on.look|er (än´look´ər) n.
تماشاچی، ناظر، رهگذری که چیزی را تماشا می‌کند یا شاهد می‌شود، نظاره کننده

on´look´ing, adj., n. ناظر، وابسته به حضور و تماشا

on|ly (ōn´lē) adj., adv., conj.
۱- فقط ۲- تنها، یگانه، یکتا ۳- لکن، لیکن، ولی، اما، بلکه ۴- بالاخره، در پایان

• he has only two children او فقط دو فرزند دارد
• his only son died یگانه پسر او فوت کرد
• if only خدا کند که، الهی که، امیدوارم که، ای کاش
• only too بسیار، کاملاً

on|o.mas.tic (än´ō mas´tik, än´ə-) adj.
وابسته به نام، اسمی، نام وار

on|o.mas.tics (-tiks) n.pl.
۱- (بررسی و شناخت اسمها به ویژه اسمهای خاص) نام‌شناسی ۲- روش نام گذاری (در رشته‌های مختلف)

on|o.mat|o.poe|ia (än´ō mat´ō pē´ə) n.
۱- نام آوا، آوا نام، تسمیه‌ی صوتی ۲- کاربرد آوا نامها

on´o.mat´o.poe´ic or on´o.mat´o.po.et´ic (-pō et´ik) adj.
آوانامی، وابسته به نام آوا

on´o.mat´o.poe´i.cally or on´o.mat´o.po.et´i.cally, adv. به‌طور آوا نامی

on.rush (än´rush´) n.
پیش جهش، پیش فشانی، هجوم، یورش

on´rush´ing, adj. پیش جهشی، یورشگر(انه)

on.set (än´set´) n.
۱- حمله، یورش، تک ۲- آغاز، شروع

• Simeen was here at the onset of the battle
در هنگام آغاز نبرد سیمین اینجا بود

on.shore (än´shôr´) adj., adv.
۱- به طرف ساحل، کران سوی ۲- در ساحل، در خشکی، کرانه‌ای، بر کران

on.side (än´sīd´) adv., adj. ۱- (بازی‌های ورزشی) در محل خود، بجا، قانونی (در برابر: offside) ۲- (فوتبال امریکایی) زدن توپ با پا به مسافت کم

on-site (än´sīt´) adj. در محل، در جا

on.slaught (än´slôt´) n. حمله‌ی بی امان، یورش سخت یا پی در پی، تاخت و تاز، تُرکتازی

on.stage (än´stāj´) adj., adv.
روی صحنه (ی تئاتر)، بر پهنه

On.tar.i|o (än ter´ē ō) ۱- استان اُنتاریو (کانادا - مخفف: Ont) ۲- دریاچه‌ی انتاریو

On.tar´ian, adj., n. اهل اونتاریو، اونتاریویی

on.tic (än´tik) adj.
(فلسفه) بودی، وجودی، بودشی

on´ti.cally, adv. به‌طور وجودی یا بودشی

on|to (än´tōō) prep.
۱- به سوی، به، توی، به درون، بر ۲- (امریکا- خودمانی) آگاه (به معنی یا ماهیت واقعی چیزی)، با خبر

on|to- (än´tō) پیشوند: ۱- هستی، هستش [ontology] ۲- سازواره، اندامگان، ارگانیسم [ontogeny]

on.tog.e|ny (än täj´ə nē) n.
(زیست شناسی) هستی زایی، هستش زایی (در برابر: تبار زایی phylogeny) (onto genesis هم می‌گویند)

on´to.genet´ic (-jə net´ik) or on´to.gen´ic, adj. هستی زایی، هستش زایانه

ontological argument (فلسفه) استدلال وجود خدا (به دلیل آنکه ما فکر او را می‌کنیم)

on.tol.o|gy (än täl´ə jē) n.
(بخشی از فلسفه که با وجود واقعیت و ماده‌ی اصلی سر و کار دارد) بود شناسی، هستش شناسی، هستی شناسی

on.to.logi.cal (än´tō läj´i kəl) adj.
بود شناختی

on´to.log´i.cally, adv. به‌طور بود شناختی

on.tol´o.gist, n. بود شناس

o|nus (ō´nəs) n.
۱- وظیفه، بار (مسئولیت) ۲- تقصیر، گناهکاری ۳- ← burden of proof ۴- لکه‌ی ننگ، رسوایی

on.ward (än´wərd) adv. ۱- به جلو، (به) پیش، پیش سوی (زمان یامکان)، به بعد ۲- پیشرو، پیش رونده،

رو به جلو (onwards هم می‌نویسند)
• the soldiers marched onward
سربازان به پیش حرکت کردند

-onym پسوند: نام، واژه [acronym]

on|yx (än´iks) n.
۱- (گوهر شناسی) سنگ باباقوری، سنگ سلیمانی (نوعی عقیق که رگه‌های رنگین دارد) ۲- اونیکس (مرمر بلور مانند - به آن onyx marble هم می‌گویند)

o|o- (ō´ō sīt´, ō´ə)
پیشوند: تخم، تخمک [oogenesis]

o|o|cyte (ō´ə-) n.
(رویان شناسی) تخمک - یاخته

OOD 1- Officer of the Day 2- Officer of the Deck
مخفف: ۱- افسر نگهبان ۲- افسر نگهبان ناو

oo.dles (ōōd´´lz) n.pl.
(عامیانه) بسیار، خروارها، یک عالمه

o|og|a.mous (ō äg´ə məs) adj.
(زیست شناسی) تخم‌زامه، تخم زامه‌ای

oog´a.my (-mē) n. تخم زامه

o|o|gen.e|sis (ō´ō jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) تخمک زایی، تخمک زایشی

o´ogenet´ic (-jə net´ik) adj. تخمک زایشی

o|o|go.ni|um (-gō´nē əm) n., pl. **-ni|a** (-ə) or **-ums**
(زیست شناسی) تخمک ساز، تخمک زا

ooh (ōō) interj., vi.
۱- (ندا) اوه، آخیش، آخ جون، واه، آخ ۲- آخ و اوه کردن، آخیش آخیش کردن، اوه اوه کردن

o|o|lite (ō´ō līt´, ō´ə-) n. ۱- (دانه‌ی ریز و کروی یابیضی شکل که متشکل از کربنات کلسیم بوده و در آب‌های پرموج دریا ایجاد می‌شود) تخمکچه ۲- (سنگی که از این تخمکچه‌های متحجر درست شده است) تخمک سنگ (oolith هم می‌نویسند)

o´olit´ic (-lit´ik) adj. تخمک سنگی، تخمکچه‌ای

o|ol.o|gy (ō äl´ə jē) n.
(بخشی از زیست شناسی که با شناخت تخم به ویژه تخم پرندگان سر و کار دارد) تخم شناسی

oologi.cal (ō´ō läj´i kəl) adj. تخم شناختی

ool´o.gist, n. تخم شناس

oo.long (ōō´lôŋ´) n. (نوعی چای چینی که پیش از خشک کردن قدری تخمیر شده) چای اولانگ

* **oom.pah** or **oom-pah** (ōōm´pä´) n.
(واژه‌ی آوایی مانند صدای کرنا یا شیپور) دُر دُر، اُمپا، اومپااومپا (oom-pah-pah هم می‌گویند)

* **oomph** (oomf) n. (امریکا - خودمانی) ۱- جاذبه‌ی جنسی، شهوت‌انگیزی ۲- نیرو، حرارت، شور و شر، شدت، حدت، توان، شور و شوق

o|o|pho.rec.to|my (ō´ō fə rek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) تخمدان برداری

o|o|pho.ri.tis (-rīt´is) n.
(پزشکی - تورم یک یا هر دو تخمدان) تخمدان تبسی

o|o|pho|ro- (ō´ō fə rō´)
پیشوند: تخمدان [oophoritis] (پیش از واکه: -oophor)

o|o|phyte (ō´ō fīt´) n. (در خزه‌ها و سرخس‌ها و غیره) نسل کشن‌آور، تخم دار، اوفیت

oops (oops) interj. whoops ←

o|o|sperm (ō´ō spurm´) n.
(قدیمی) ← zygote

o|o|sphere (-sfir´) n.
(زیست شناسی) ۱- گِرده تخم ۲- تخم زا

o|o|spore (-spôr´) n. (زیست شناسی) هاگ تخم (هاگ که از بارور سازی گِرده تخم به وجود می‌آید)

o|o|the|ca (ō´ō thē´kə) n., pl. **-|cae** (-sē) (برخی حشرات و نرم تنان) تخم نیام

o´othe´cal, adj. تخم نیامی

o|o|tid (ō´ō tid) n.
(زیست شناسی - تقسیم یاخته) تخمکچه

ooze[1] (ōōz) n., vt., vi. **oozed, ooz´ing**
۱- (دباغی: جوشانده‌ی پوست بلوط و سماق و غیره) مایع دباغی ۲- گل آبکی، شلکا، خَرّه، لجن، لای ۳- ریزش یا جریان آهسته (مانند خونریزی آهسته یا جریان گل و لای)، تراوش، زَهش ۴- تراویدن، تراوش کردن، آهسته جریان داشتن، پس دادن، زهیدن ۵- (مجازی) آهسته بیرون دادن یا آمدن، عیان شدن یا کردن

ooze[2] (ōōz) n. ۱- گِل آبکی، گل ته دریا یا رودخانه و غیره، زهاب، لای، خَرّه، لجن، شلکا ۲- زمین پوشیده از گل و لای، باتلاق، گِلزار ۳- مایع دباغی

ooze leather چرم مخملی، جیر

oo|zy[1] (ōō´zē) adj. **-zi|er, -zi.est**
تراونده، تراوکر، نم زا، رطوبت آور

oo´zily, adv. به‌طور تراونده یا رطوبت زا

oo´zi.ness, n. تراوندگی، رطوبت زایی

oo|zy[2] (ōō´zē) adj. **-zi|er, -zi.est**
۱- پر گِل و لای، پر لجن، گِل آلود، لجنی، خَرّه گرفته ۲- لجن مانند، لای مانند، خرّه مانند

oo´zily, adv. به‌طور لجن مانند و یا پُر گِل و لای

oo´zi.ness, n. خرّه مانندی، پر لجنی

op- (äp, əp) (پیش از P می‌آید) ← ob-

op 1- opera 2- operation 3- opposite 4- opus
مخفف: ۱- اپرا ۲- عملیات، عمل، جراحی ۳- مخالف ۴- اثر

OP observation post
مخفف: پست دیدبانی، دیدبان‌گاه

o|pac.i|ty (ō pas´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- میزان یا حالت کدر بودن، ماتی، نا فرانمایی، کدری، تاری، تیرگی، ناشفافی ۲- هر چیز یا نقطه یا لکه‌ی مات ۳- ابهام، ناروشنی، گنگی

o|pah (ō´pə) n. (جانور) ماهی ارپا (Lampris guttatus راسته‌ی Lampriformes)

o|pal (ō´pəl) n. عقیق، یشم

o|pal.es.cent (ō´pəl es´ənt) adj.
عقیق مانند، یشم سان، رنگارنگ، رنگبار

o´pal.esce´, -esced´, -esc´ing, vi.
عقیق مانند شدن
o´pal.es´cence, n. عقیق سانی، رنگارنگی
o|pal.ine (ō´pəl ēn´) adj., n.
۱- عقیق مانند، یشم سان، رنگ بار، رنگارنگ ۲-(شیشه‌ی در و پنجره) شیری، شیشه‌ی مات
o|paque (ō pāk´) adj., n., vt. **o|paqued´, o|paqu´ing**
۱-(شیشه و غیره) نا فرانما، شیدبند، مات، تیره، کدر ۲-(آنچه فهم آن دشوار است) مبهم، ناروشن، گنگ، ناواضح، غامض ۳-(عکاسی) رنگ تیره (ویژه‌ی رتوش) ۴-نافرانما کردن، شیدبند کردن، مات کردن، کدر کردن ۵-گنگ کردن
opaque´ly, adv.
به‌طور کدر یا مات، مبهم
opaque´ness, n. ماتی، کدری، ابهام
opaque projector
نور انداز کدر، پروژکتور مات
* **op (art)** (äp)
(روش نقاشی که با کاربرد شکل‌های هندسی حالت تحرک و غیره ایجاد می‌کند) نقاشی نوری
op.cit.
(لاتین: opere citato) در اثر یا متنی که ذکر شد
ope (ōp) adj., vt., vi. **oped, op´ing**
(قدیمی - شاعرانه) ← open
O|PEC (ō´pek´) n. Organization of Petroleum Exporting Countries
مخفف: سازمان کشورهای صادر کننده‌ی نفت: اُپک
* **Op-Ed** (äp´ed´) adj.
(روزنامه نگاری) در صفحه‌ی مقابل صفحه‌ی سر مقاله‌ها
o|pen (ō´pən) adj., vt., vi., n.
۱- باز، گشوده، مفتوح ۲- آزاد ۳- رو باز، بی تاق، سر باز ۴- فاش، نا پوشیده، عمومی، همگانی، آشکار، در گشوده، علنی ۵- تمام نشده، خاتمه نیافته، نا تمام، همیشگی ۶- بی‌حصار، بی دیوار، بی مانع، هموار، صاف ۷- سر گشاده ۸- شکفته، شکفتن، از هم باز شدن ۹- رو راست، بی‌شیله پیله، دارای فکر باز، آزاده ۱۰- در معرض، قابل، - پذیر، - شدنی، پذیرا ۱۱- (زبان شناسی) باز واکه، (واکه) فرو زبانی ۱۲- باز کردن یا شدن، گشودن، مفتوح کردن ۱۳-شکافتن، نبش کردن ۱۴- آغاز کردن، افتتاح کردن، شروع کردن ۱۵- راه داشتن به، باز شدن به ۱۶- سخن گشودن، دهان باز کردن ۱۷- (توپخانه و غیره) آتش گشودن، تیر اندازی کردن ۱۸-گشادگی، جای سر باز، جای باز، زمین هموار، دشت ۱۹-(بندر و دریاچه و غیره) یخ‌نزده، قابل کشتیرانی، بی برف
- open court دادگاه علنی
- open question معمای حل نشده، پرسش قابل بحث
- open ranks (ارتش) گسترش باز (در سواره نظام)، صف باز
- open season فصل شکار (فصلی که شکار در آن مجاز است)
- open the door! در را باز کن!
- open to پذیرا، مایل، در دسترس، در معرض
- the new store will open today
فروشگاه جدید امروز گشایش می‌یابد
- the open
۱- در فضای باز، در جای بی سقف ۲- آشکار، مورد اطلاع همه
- to open fire, vi. آتش گشودن، شلیک کردن
o´pened, adj. باز، گشوده، مفتوح
o´pen.ly, adv. آشکارا، بدون پرده پوشی، علناً
o´pen.ness, n. گشودگی، صراحت، آشکاری، صداقت
open admissions
پذیرش دانشجو بدون در نظر گرفتن نمرات دبیرستانی
open air در هوای باز، درجای بی سقف
o´pen-air´, adj. وابسته به جای بی‌سقف
* **o|pen-and-shut** (ō´pən ən shut´) adj.
آسان، سهل، واضح، آشکار
open chain
(شیمی) فرمول خطی، زنجیره‌ی خطی، زنجیره‌ی غیرحلقوی، زنجیره‌ی شاخه‌ای، زنجیره‌ی گشوده
open circuit (برق) مدار باز
o´pen-cir´cuit, adj. وابسته به مدار باز
open city
شهر ایمن (شهری که هنگام جنگ طبق مقررات مربوطه از حمله و بمباران مصون اعلام شده است)
open door ۱- ورود آزاد، در دسترس همگان، قابل استفاده بدون محدودیت ۲- برابری و داشتن شرایط همسان در بازرگانی با کشوری خاص
o´pen-door´, adj. در گشوده، آزاد
o|pen-end (ō´pən end´) adj.
۱-(شرکتهای سرمایه‌گذاری در سهام) دارای سهام نامحدود، قادر به نشر سهام به هر مقدار که بازار اقتضا کند ۲- (وابسته به وامی که می‌توان میزان آن را در طی مدت معینی افزایش داد) وام قابل تغییر، (وام) افزودنی ۳- ← open-ended
o|pen-end|ed (-en´did) adj.
۱- نامحدود، ناکرانمند، باز، آزاد ۲- دگرگون‌پذیر، تعدیل‌پذیر، قابل تنظیم و تغییر ۳-(آزمون‌ها و پرسش‌های امتحانی) استدلالی و خلاقه (نه منحصر به انتخاب جواب صحیح از میان چند جواب)
o´pen-end´edness, n.
ناکرانمندی، عدم محدودیت
o|pen.er (o´pən ər) n.
۱-(شخص یا ابزار) بازکن، گشاینده، - گشا ۲-اولین مسابقه (در یک سلسله مسابقات)، پیش‌ناورد ۳- (نمایش و غیره) پرده‌ی اول، بخش اول برنامه، پیش‌بخش
o|pen-eyed (ō´pən īd´) adj.
۱- با چشمان باز ۲- بیدار، هشیار، مراقب، مترصد ۳-شگفت‌زده، هاج و واج
o|pen-faced (ō´pən fāst´) adj.
۱- بی‌حجاب، رُخ گشوده، بی‌رُخپوش، بی‌نقاب، بی‌مقنعه ۲- دارای چهره‌ی حاکی از امانت و راستی ۳- (ساندویچ) دارای یک تکه نان (open-face هم می‌گویند)

o|pen.hand.ed (-han´did) adj.
گشاده دست، دست و دل باز، سخاوتمند، سخی
o´pen.hand´edly, adv. گشاده دستانه
o´pen.hand´ed.ness, n. گشاده دستی
o|pen.heart.ed (-härt´id) adj.
۱- رُک، رُک‌گو، بی‌شیله پیله، صاف و صادق ۲-مهربان ۳- بخشنده، سخاوتمند، دست و دلباز ۴- باگذشت
o´pen.heart´edly, adv. به‌طور رُک و صادقانه
o´pen.heart´ed.ness, n. رُک بودن، صاف و سادگی
o|pen-hearth (ō´pən härth´) adj.
(فلزگدازی) کوره‌ی مارتن، کوره‌ی روباز، کوره‌ی زیمنس - مارتن

OPEN-HEARTH
A. molten pig iron
B. hearth
C. heating chamber
D. heating chamber

o|pen-heart surgery (-härt´) جراحی قلب باز
open house
۱-(مهمانی که مهمانان در ساعات مختلف می‌آیند و به دلخواه می‌روند) مهمانی در گشوده ۲-(مدرسه یا اداره و غیره) پذیرایی و نشان دادن تجهیزات و تأسیسات، پذیرایی در گشوده
o|pen.ing (ō´pə niŋ´) n. ۱-گشایش، گشودن، باز شدن ۲- مراسم افتتاح، افتتاحیه ۳- روزن، روزنه، سوراخ، شکاف، بازگاه، پاچنگ، دهانه ۴- سرآغاز، مرحله‌ی اول ۵-(شطرنج و چکرز و غیره) حرکتهای نخستین طرفین، بازی‌گشایی، (نمایش و غیره) پرده‌ی اول، بخش اول ۶- فرصت، (شغل) جای خالی، فرصت کاریابی
• the steam escaped through an opening in the pipe بخار از سوراخ لوله به خارج سرایت می‌کرد
open letter نامه‌ی سرکشاده، گشاده‌نامه
open market
بازار آزاد (free market هم می‌گویند)
o|pen-mind|ed (ō´pən mīn´did) adj.
۱- روشنفکر، گشاده‌فکر، آزاده، پذیرای عقاید و افکار نو یا متفاوت ۲- بی‌طرف، بی‌غرض، عاری از پیش‌داوری و تعصب، منصف
• he is open-minded about that
درباره آن (موضوع) هنوز تصمیم قاطع نگرفته است
o´pen-mind´edly, adv. منصفانه
o´pen-mind´edness, n. بی‌غرضی، گشاده فکری
o|pen-mouthed (-mouth´d) adj.
۱- با دهان باز، دهان گشوده ۲- هاج و واج، شگفت‌زده، مبهوت، حیران، مات ۳- پرسرو صدا، پرهیاهو، پرجنجال
o|pen-pol|li|na|tion (ō´pən päl´ə nā´shən) n.
(گرده افشانی گل توسط حشرات یا باد و غیره بدون دخالت انسان) گرده افشانی آزاد
* **open primary** (امریکا - انتخابات)
مقدماتی که در آن رأی دهنده الزام ندارد وابستگی حزبی خود را اعلام کند) انتخابات مقدماتی گشوده

open punctuation (دستور زبان)
کم نقطه‌گذاری (کاربرد ویرگول و غیره به مقدار کم - در برابر: نقطه‌گذاری فشرده close punctuation)
open sea ۱- دریای آزاد، وسط دریا (دور از خلیج یا ساحل و غیره)، دریا میان ۲- ← high seas
open secret راز آشکار، سِر افشا شده
open sesame ۱- (در متن انگلیسی داستان علی‌بابا - هزار و یک شب) وِردی که با گفتن آن در خانه‌ی دزدان باز می‌شد: اَجی مَجی لاترجی! ۲- هر روش تازه‌ی دستیابی یا دخول، رمز کامیابی
* **open shop** ۱- به کارگیری (استخدام) آزاد ۲- وابسته به روش به کارگیری آزاد
open stock (در مورد کالاهایی که به صورت سری یا دست فروخته می‌شوند مانند یک دست ظرف) کالای دانه‌ای (که با خرید آن می‌توان جای ظرف‌های شکسته را پُر کرد)، کالا یا جنس عددی
o|pen.work (ō´pən wurk´) n.
کالای تزیینی (از پارچه یا چوب یا فلز و غیره) که سوراخ سوراخ است، شیء زینتی مشبک
op.er|a¹ (äp´ər ə) n. ۱- اُپرا ۲-ساختمان اُپرا ۳- موسیقی اُپرا، ترانه‌ی اُپرا ۴- بازی در اُپرا
o|pe.ra² (ō´pə rə, äp´ə rə) n., pl.
(لاتین) جمع واژه‌ی: opus
op.er.a|ble (äp´ər ə bəl) adj.
۱- (جراحی) عمل کردنی، قابل عمل جراحی، درمان‌پذیر از راه جراحی ۲- عملی، کردنی، شدنی، کُنش‌پذیرا ۳- (موتور و غیره) قابل به‌کار انداختن، به کار انداختنی، روشن کردنی، قابل استفاده، راه انداختنی
• his cancer is too spread to be operable
سرطان او آنقدر گسترده شده که قابل عمل جراحی نیست
op´er.abil´ity, n.
قابل جراحی بودن، به کار انداختنی بودن
op´er.ably, adv. به‌طور قابل جراحی یا قابل عمل
o|pé.ra bouffe (ô pā rä bōōf´)
اُپرای مضحک، اُپرای شاد
opera glasses
دوربین اُپرا، دوربین کمبُرد، دوربین ضعیف

OPERA GLASSES

opera hat کلاه مردانه (که سابقاً در اُپرا می‌پوشیدند)، کلاه تاکردنی
opera house ساختمان اُپرا
op.er.and (äp´ər and´) n.
(ریاضی) کارگزار (در برابر: عملگر یا سازان operator)
op.er.ant (äp´ər ənt) adj., n.
۱- کنشور، در حال کار، در کار، کاری ۲- مؤثر، فرآور، بازده‌دار، پیامددار، با نتیجه ۳- (روان‌شناسی) کُنش‌گر، عامل ۴- (ابزار یا شخص) عمل کننده، کار کننده، به کار اندازنده، کُنش‌آور، کُنش‌زا
o|pe|ra se.ri|a (ô´pe rä se´rē ä)
(ایتالیایی) اُپرای جدی (نوعی اپرای متداول در قرن ۱۸ که ویژگی آن تأکید زیاد و تصنعی بر اسطوره‌های کلاسیک و

به کارگیری فراوان aria بود)

op.er.ate (äp´ə āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- کار کردن، عمل کردن، کارگر بودن، مؤثر بودن، کُنشور بودن یا شدن، اثر کردن ۲- به کار انداختن، راه انداختن، راندن، گرداندن، چرخاندن ۳- موجب شدن، باعث شدن، سبب شدن، انگیزاندن ۴- عمل جراحی کردن ۵- (ارتش) عملیات نظامی کردن، فعالیت کردن

• show me how to operate this machine
به من طرز کار این ماشین را نشان بده

• that surgeon operated on my mother yesterday
دیروز آن جراح مادر مرا عمل کرد

op.er.at|ic (äp´ər at´ik) adj.
اُپرایی، وابسته به اُپرا

op´er.at´i.cally, adv. به‌طور اُپرایی

op.er|a.tion (äp´ər ā´shən) n. ۱- کار، عمل، عملکرد، کارکرد، کنش ۲- اثر، کاری بودن، هنایش، تأثیر ۳- عمل جراحی ۴- اداره کردن، گرداندن، چرخاندن ۵- عملیات نظامی، مانورهای رزمی، (جمع) پایگاه، مرکز عملیات ۶- (ریاضی) عمل، فراوش، عمل جبری

• military operations عملیات نظامی

• surgical operations عمل‌های جراحی

op.er|a.tion|al (äp´ər ā´shə nəl) adj.
۱- عملیاتی، وابسته به کار کردن موتور یا سازگان یا فرآیند و غیره، کاربردی ۲- قابل استفاده، به کار بردنی، کاربردپذیر، قابل بهره برداری

op´era´tion.ally adv. به‌طور عملیاتی

op.er|a.tion.al.ism (-shə nəl iz´əm) n.
(فلسفه) عملیات‌گرایی، اصالت عمل، اصالت فعل (operationism هم می‌گویند)

op´era´tion.al.ist, n. معتقد به اصالت عمل

op´era´tion.al.is´tic, adj. وابسته به اصالت عمل

op.er|a.tion.al.ize (-shə nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
کاربردپذیر کردن، به کار انداختن، راه انداختن

op´era´tion.ali.za´tion, n. کاربرد پذیر سازی

operations research
(امور اداری و نظامی و بازرگانی و غیره) پژوهش روش کاربُرد (operations analysis هم می‌گویند)

op.er|a.tive (äp´ər ə tiv´) adj., n.
۱- قابل به کار اندازی، کاربردپذیر، کاربردی، وابسته به کار اندازی ۲- مشغول به کار، کنشور، شاغل ۳- مؤثر، کاری ۴- وابسته به کار با دست یا ماشین، فیزیکی ۵- وابسته به جراحی ۶- کارگر صنعتی ۷- کارآگاه، خبرکش، عامل

op´era´tively, adv. به‌طور کاربرد پذیر یا اعمال کردنی

op.er|a.tor (äp´ər āt´ər) n. ۱- تلفنچی ۲- گرداننده، متصدی، به کاراندازِ، عامل، کارور ۳- جراح، انجام دهنده‌ی عمل جراحی ۴- مدیر یا صاحب (معدن یا راه‌آهن یا کارخانه و غیره) ۵- (امریکا - خودمانی) آدم زرنگ و کامیاب، آدمی که حرف خود را به کرسی می‌نشاند ۶- (ریاضی) فراونده، عمل‌گر، سازا

• operator, please give me the phone number of the nearest hospitl
آقای تلفنچی، لطفاً شماره‌ی تلفن نزدیک‌ترین بیمارستان را بدهید

o|per.cu.lar (ō pur´kyōō lər) adj.
(زیست‌شناسی) وابسته به درپوش، درپوشی، درپوش‌وار

o|per.cu.late (-lit) adj.
(زیست‌شناسی) درپوش‌دار

o|per.cu.lum (ō pur´kyōō ləm) n., pl. **-|la** or **-lums** (زیست‌شناسی) درپوش

op.er.et|ta (äp´ər et´ə) n.
(اُپرای سبک و سرگرم کننده) اُپرِت

op.er|on (äp´ər än´) n.
(زیست‌شناسی) ورزه

op.er.ose (äp´ər ōs´) adj.
۱- شاق، پرزحمت، پرمشقت ۲- (قدیمی) کوشا، ساعی

oph|i.cleide (äf´i klīd´) n.
(آلت موسیقی بادی قدیمی) اُفی‌کلید

o|phid.i|an (ō fid´ē ən) n., adj.
۱- مار، اژدها ۲- مار مانند، مارگونه، مارسان

oph|i.ol|a.try (äf´ē äl´ə trē) n.
مار پرستی، پرستش مار

o|phi|o.lite (äf´ē ə līt) n.
(سنگ‌شناسی) اُفیولیت (آمیزه‌ای از سنگ‌های آذرین و رسوبی و دگردیسی)

oph|i.ol.o|gy (äf´ē äl´ə jē) n.
(جانورشناسی) مار شناسی

oph´io.log´ic (-ə läj´ik) or
oph´io.log´i.cal, adj. مار شناختی

oph´i.ol´o.gist, n. مار شناس

O|phir (ō´fər) (انجیل) اوفیر

o|phit.ic (ō fit´ik) adj.
(سنگ‌شناسی) طرح خال‌مخالی، نقش دانه‌دانه

Oph|i|u.chus (äf´ē yōō´kəs) (نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) مارگیر، مجمع‌الکواکب مارافسای

oph.thal.mi|a (äf thal´mē ə) n.
(پزشکی) چشم افروختگی، چشم تبسی، التهاب چشم (ophthalmitis هم می‌گویند)

oph.thal.mic (äf thal´mik) adj.
وابسته به چشم، چشمی

oph|thal|mo- (äf thal´mō) پیشوند: چشم [ophtalmoscope] (پیش از واکه: ophthalm-)

oph.thal.mol.o|gy (äf´thal mäl´ə jē) n.
چشم پزشکی

oph´thal.mo.log´i.cal (-mō läj´i kəl) adj.
وابسته به چشم پزشکی

oph´thal.mol´o.gist, n. متخصص بینایی‌سنجی

oph.thal.mo.scope (äf thal´mə skōp´) n. (چشم پزشکی) چشم‌بین، دستگاه معاینه‌ی چشم

oph.thal´mo.scop´ic (-skäp´ik) adj.
وابسته به چشم بینی

oph.thal.mos.copy (äf´thal mäs´kə pē) n.
چشم بینی، معاینه‌ی چشم (با دستگاه)

-o|pi|a (ō´pē ə)
پسوند: بیماری یا عیب چشم [hypermetropia]

o|pi.ate (ō´pē it, -āt´) n., adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- داروی دارای تریاک، افیون‌دارو، داروی مخدر، افیون ۲- آرامبخش، آرام کننده، آرامگر، کِرخت کننده، خواب‌آور، رخوت‌آور، تخدیر کننده ۳- (نادر) با افیون درمان کردن ۴- کِرخت کردن، بی‌درد کردن

o|pine (ō pīn´) vt., vi. **o|pined´, o|pin´ing** (معمولاً)
مزاح‌آمیز) اظهارنظر کردن، اندیشیدن، پیشنهاد کردن

o|pin.ion (ə pin´yən, ō-) n.
۱- رأی، نظر، نگریه، عقیده، باور، پندار ۲- نظر خبره، نظر کارشناس، عقیده‌ی اهل فن ۳- (حقوق) نظر قاضی، نظر دادگاه ۴- نظر مردم (افکار عمومی)
• Ahmad has a good opinion of you
احمد نسبت به تو نظر خوبی دارد
• in my opinion, he is our best teacher
به نظر من او بهترین معلم ما است

o|pin.ion.at|ed (-āt´id) adj.
۱- جزمی، متعصب، کوته‌فکر ۲- یکدنده، خودرأی
opin´ion.at´edly, adv. به‌طور تعصب آمیز
opin´ion.at´ed.ness, n. یکدندگی، تعصب(آمیزی)

o|pin.ion|a.tive (-āt´iv) adj.
۱- وابسته به عقیده و نظر، نگریه‌ای، نظریه‌ای ۲- ← opinionated
opin´iona´tively, adv. به‌طور عقیدتی
opin´iona´tive.ness, n. عقیدتی بودن، نظره‌ای بودن

op.is.thog.na.thous (äp´is thäg´nə thəs) adj. (به ویژه
برخی حشرات) پشت‌آرواره، پشت آرگان، پشت آروارگان

o|pi|um (ō´pē əm) n.
۱- تریاک، افیون ۲- (مجازی) هرچیز آرامبخش یا رخوت‌آور

o|pi.um.ism (-iz´əm) n.
اعتیاد به تریاک، تریاکی بودن

opium poppy (گیاه) خشخاش، کوکنار (Papaver somniferum)

*** o|pos.sum** (ə päs´əm) n., pl. **-sums** or **-sum**
(جانور) صاریغ (از کیسه‌داران چند تیره به ویژه تیره‌ی Didelphidae مخصوصاً گونه‌ی درختزی آن به نام Didelphis marsupialis - بومی امریکا)، اُپاسُم

OPIUM POPPY

opossum shrimp ← mysid

op.pi.dan (äp´i dən) adj., n.
۱- شهری، وابسته به شهر ۲- ساکن شهر، آدم شهرزی

op.pi.late (äp´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (نادر)
بند آوردن (روده‌ها و مسامات بدن)، گرفتن، مسدود کردن
op´pi.la´tion, n. مسدود سازی، بندآوری

op.po.nen|cy (ə pō´nən sē) n.
مخالفت، مقاومت

op.po.nent (ə pō´nənt) n., adj.
۱- هماورد، حریف، آوردجو، همداو، رقیب ۲- دشمن، مخالف، پادکار، پادگر، کیاگن ۳- (نادر) رو به رو، (در طرف) مقابل ۴- (عضله) رو به رو ساز، مقابل ساز
• his opponent was very skillful حریف او خیلی ماهر بود

op.por.tune (äp´ər tōōn´, tyōōn´) adj.
۱- (به ویژه زمان) مناسب، بجا، بموقع، بهنگام، بگاه، خجسته، میمون ۲- (مهجور) مفید، سودمند
• Jaffar arrived at an opportune time
جعفر در موقع مناسبی وارد شد
op´por.tune´ly, adv. به‌طور مناسب یا خجسته
op´por.tune´ness, n. خجستگی، مناسب بودن

op.por.tun.ism (-iz´əm) n.
فرصت‌طلبی، زمانه بازی، ابن‌الوقت بودن، نان به نرخ روز خوردن، هردّمبیلی
op´por.tun´ist, n., adj. فرصت طلب، ابن الوقت
op´por.tun.is´tic, adj. فرصت طلبانه
op´por.tun.is´ti.cally, adv. به‌طور فرصت طلبانه

op.por.tu.ni|ty (äp´ər tōō´nə tē, -tyōō´-) n., pl. **-|ties** فرصت، مجال، یارا، خُجستی
• a golden opportunity یک فرصت طلایی

op.pos.a|ble (ə pō´zə bəl) adj.
۱- مقابله‌پذیر، قابل مخالفت، ضدیت کردن، پادگرپذیر ۲- (قادر به قرار گرفتن در برابر چیزهای دیگر مانند انگشت شست که می‌تواند جلو هریک از انگشتان دیگر قرار گیرد) روبه روگر
op.pos´abil´ity, n. رو به رو گری، مقابله پذیری

op.pose (ə pōz´) vt., vi. **-posed´, -pos´ing** ۱- مخالفت کردن، پادگری کردن، پادی کردن، ضدیت کردن، ضد بودن، مقابله کردن، رو در رویی کردن، تو روی کسی ایستادن، رو به رو شدن با ۲- دشمنی کردن، معاندت کردن ۳- مصاف دادن، حریف شدن با، هماورد شدن ۴- رو به رو قرار گرفتن یا قرار دادن، مقابل (چیزی یا کسی) بودن
• she opposed everything I said
با هر چه می‌گفتم مخالفت می‌کرد
• the opposing sides prepared themselves for war طرفین متخاصم خود را برای جنگ آماده کردند
op.pos´er, n. مخالفت کننده، مقابله کننده

op.po.site (äp´ə zit, -sit) adj., n., adv., prep. ۱- روبرو، مقابل، فراورو، فراروی ۲- مخالف، ضد، پاد، پادگر، نقیض ۳- (طرز قرارگیری برگ بر ساقه) روبرو، هَمرُو (در برابر: یک در میان alternate) ۴- (هندسه) متقابل، همارا ۵- در طرف مقابل، روبروی

• his shop is on the opposite side of the street
مغازه‌ی او در طرف مقابل خیابان است
• they held opposite views on slavery
عقاید آنها درباره‌ی بردگی متضاد بود
op´po.sitely, adv. در مقابل یا روبرو، مخالفانه
op´po.site.ness, n. روبرویی، ضدیت
opposite number
(شخص) همتا، هم‌شأن، هم مقام
op.po.si.tion (äp´ə zish´ən) n.
۱- مخالفت، پادگری، ضدیت، تضاد، تقابل، تعارض، برابر نهش ۲- (بیشتر با O بزرگ) حزب مخالف، حزب اقلیت، جناح مخالف، گروه مخالف ۳- ستیز، مقاومت، پایداری
• despite his parents' opposition, he married Marzieh علیرغم مخالفت والدینش با مرضیه ازدواج کرد
op´po.si´tional, adj. وابسته به مخالفت یا تقابل
op´po.si´tion.ist, n., adj. پادگرای، اهل مخالفت
op.press (ə pres´) vt. ۱- رنج دادن، رنجه داشتن، آزار دادن، گرانبار کردن، نگران کردن، دلواپس کردن ۲- سرکوب کردن، منکوب کردن، ستمگری کردن، ستم کردن، ظلم روا داشتن ۳- (مهجور) خُرد و خمیر کردن، پایمال کردن، مطیع و منقاد کردن
• a government that oppresses the people
دولتی که به مردم ستم می‌کند
• the oppressed ستم بَران، ستم دیدگان، مظلومان
op.pres´sor, n. ستمگر، حاکم ظالم
op.pres.sion (ə presh´ən) n.
۱- ستم، ظلم، تعدی، آزار، ستمگری ۲- نگرانی، تشویش، پریشانی، دلواپسی ۳- مایه‌ی رنج و ستم
• the dictator's oppression paved the way for revolution ستمگری آن دیکتاتور راه را برای انقلاب صاف کرد
op.pres.sive (ə pres´iv) adj. ۱- طاقت‌فرسا، آزارگر، آزارنده، رنج‌آور، سخت، توانفرسا ۲- ستمگر، ظالم، بیدادگر ۳- ستمگرانه، ظالمانه، اجحاف‌آمیز
• the oppressive heat in that crowded room
گرمای توانفرسا در آن اتاق شلوغ
op.pres´sively, adv. به‌طور طاقت فرسا، ظالمانه
op.pres´sive.ness, n. جانفرسایی، ستمگری
op.pro.bri.ous (ə prō´brē əs) adj.
۱- ننگ‌آور، رسوا کننده، ننگین ۲- تحقیرآمیز، شماتت‌آمیز، سرزنش‌آمیز ۳- ناسزا
op.pro´bri.ously, adv. به‌طور ننگین یا تحقیر آمیز
op.pro´bri.ous.ness, n. ننگ آوری، سرزنش آمیزی
op.pro.bri|um (ə prō´brē əm) n.
۱- رسوایی، بی‌آبرویی، آبرو ریزی، شناعت، ننگ ۲- مایه‌ی رسوایی، عامل ننگ، علت آبرو ریزی ۳- تحقیر، خفت، پست شماری، احساس پستی، سرزنش
op.pugn (ə pyōōn´) vt.
(با استدلال و مدرک) مخالفت کردن، مورد پرسش قرار دادن، مورد تردید قرار دادن، نکوهیدن
op.pugn´er, n. ادعا کننده، مخالفت کننده
op.pug.nant (ə pug´nənt) adj.
(نادر) خصمانه، خصومت‌آمیز، مخالف
op.pug´nancy, n. خصومت، مخالفت
O-prop|o|si|tion (ō´präp´ə zish´ən) n.
(منطق) گزاره‌ی منفی
Ops (äps) (اسطوره‌ی روم) آپس
(زن کیوان Saturn که یونانی‌ها اورا Rhea می‌خواندند)
-op|sis (äp´sis)
پسوند: بینایی، دید، منظر بینی [stereopsis]
opsonic index
(پزشکی) ضریب ترکیزه کُشی، شاخص اپسونینی
op.son|i.fy (äp sän´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** opsonize ←
op.son´i.fi.ca´tion, n. opsonization ←
op.so.nin (äp´sə nin) n.
(ماده‌ی موجود در خونابه که ترکیزه‌ها و مواد بیگانه را برای نابود شدن توسط بیگانه‌خوارها آماده می‌کند) اُپسونین، مردنی کننده، مرگ آماد
op.son´ic (-sän´ik) adj. اُپسونیک، مرگ آمادی
op.so.nize (äp´sə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** (ترکیزه و مواد بیگانه‌ی موجود در خون را) مردنی کردن، مرگ آماد کردن
op´so.ni.za´tion, n. مرگ آماد سازی
opt (äpt) vi. (معمولاً با: to یا for) گُزیدن، انتخاب کردن، برگزیدن، ترجیح دادن
• to opt out (of) ترجیح ندادن، از انجام کاری صرفنظر کردن
opt 1- optical 2- optician 3- optics 4- optional
مخفف: ۱- نوری ۲- عینک ساز ۳- نورشناسی ۴- انتخابی، دل‌بخواه
op.ta.tive (äp´tə tiv) adj., n. ۱- ترجیحی، بیانگر آرزو یا خواسته، آرزویی، دلخواستنی ۲- (دستورزبان) تمنایی، (وجه) دعایی ۳- فعل دعایی
op´ta.tively, adv. به‌طور ترجیحی
op.tic (äp´tik) adj., n.
۱- وابسته به چشم و بینایی، چشمی، بصری، دیدی، دیدشی، دیداری ۲- (معمولاً جمع - مزاح‌آمیز) چشم(ها)
op.ti.cal (äp´ti kəl) adj.
۱- وابسته به حس بینایی، بصری، عینی، دیدی، دیداری ۲- وابسته به نورشناسی، نور شناختی
• optical illusion خطای چشم، خطای باصره
op´ti.cally, adv. از نظر نور شناسی یا بصری
optical activity
(فیزیک - شیمی) کُنشوری نوری، شید کُنشوری
optical double (star) double star ←
optical isomerism (فیزیک - شیمی) همپاری نوری، شید همپاری، ایزومری نوری
optic disk blind spot ←
op.ti.cian (äp tish´ən) n.
۱- عینک ساز ۲- سازنده‌ی ابزار نوری و بصری
optic nerve (کالبدشناسی) عصب بینایی

op.tics (äp´tiks) n.pl.
(فیزیک) نورشناسی، شیدشناسی
op.ti.mal (äp´tə məl) adj.
بهینه، بهینه‌ای، دلخواه‌ترین، دلپسندترین، مساعدترین
op´ti.mally, adv. به‌طور بهینه یا دلپسند
op.ti.mism (äp´tə miz´əm) n.
۱- خوشبینی ۲- (فلسفه‌ی Leibniz) خوشبینی گرایی
• my father's optimism improved our morale
خوشبینی پدرم روحیه‌ی ما را بهتر کرد
op´ti.mist (-mist) n. خوشبین
op´ti.mis´tic (-mis´tik) or op´ti.mis´ti.cal, adj. خوشبینانه
• he is optimistic about the future
او درباره‌ی آینده خوشبین است
op´ti.mis´ti.cally, adv. با خوشبینی
op.ti.mize (äp´tə mīz´) vi., vt. **-mized´, -miz´ing**
۱- تمایل به خوشبینی داشتن، خوشبین بودن ۲- بهینه کردن یا شدن، حداکثر استفاده (یا لذت یا سود و غیره) را بردن، به حد کمال رساندن
op´ti.mi.za´tion, n. بهینه سازی، به کمال رسانی
op.ti.mum (äp´tə məm) adj., n., **-mums** or **-|ma**
بهینه، دلپسندترین، دلخواه‌ترین، مساعدترین، مطلوب‌ترین، مناسب‌ترین، بهترین وضعیت
op.tion (äp´shən) n., vt.
۱- گزین، گزینش، انتخاب ۲- حق انتخاب، هوده‌ی گزینش، آزادی گزینش ۳- حق خرید یا فروش یا اجاره ۴- شیق، راه
• we have no other option but to fight back
چاره‌ای جز این نداریم که متقابلاً به مبارزه بپردازیم
op.tion|al (äp´shə nəl) adj.
اختیاری، گزینشی، به دلخواه، انتخابی
• wearing ties is optional کراوات زدن اختیاری است
op´tion.ally, adv. به‌طور اختیاری یا گزینشی
op|to- (äp´tō) پیشوند: ۱- بینایی، دیداری، بصری ۲- نور شناسی [Optometry]
op.to.a|cous.tic (äp´tō ə koos´tik) adj.
(فیزیک) نور پژواکی، نوری صوتی
op.to.e|lec.tron.ics (äp´tō ē´lek´trän´iks) n.pl.
(بخشی از الکترونیک که با کاربرد فنون نورشناسی سروکار دارد) الکترونیک نوری، الکترونیک دیدگانی
op´to.e´lec´tron´ic, adj.
وابسته به الکترونیک نوری
op.tom.e|ter (äp täm´ət ər) n.
(چشم پزشکی و عینک سازی) دیدسنج، بینایی سنج
* **op.tom.e|trist** (äp täm´ə trist´) n.
عینک ساز، ویژه‌گر بینایی و عینک سازی، بینایی‌شناس
op.tom.e|try (äp täm´ə trē) n.
۱- دیدسنجی، بینایی سنجی، بینایی‌شناسی ۲- عینک سازی
op.to.met.ric (äp´tə met´rik) or op´to.met´ri.cal, adj. وابسته به دید سنجی

op|u.lent (äp´yōō lənt) adj.
۱- (بسیار) دارا، غنی، ثروتمند، توانگر، نفیس، گرانمایه ۲- سرشار، وافر، کَشَن، خرم، انبوه، فراوان، پر نعمت
op´u.lence or op´u.lency, n.
سرشاری، خرمی، غنا، جلال، فراوانی
op´u.lently, adv. به‌طور غنی یا سرشار یا فراوان
o|pun.ti|a (ō pun´shē ə) n.
(گیاه) انجیر هندی (جنس Opuntia نوع cactus)
o|pus (ō´pəs) n., pl. **o|pe|ra** (ō´pə rə) or **o´|pus.es**
(به ویژه موسیقی و هنر) کار، اثر (هنری)، عمل
o|pus.cule (ō pus´kyōōl´) n.
(نادر) اثر (هنری یا ادبی) جزئی، کار کوچک
opus´cu.lar, adj. وابسته به اثر هنری کوچک
-o|py (ō´pē) ← -opia
or[1] (ôr) conj.
۱- یا ۲- (معمولاً پس از either) یا ... یا ۳- وگرنه، والا، در غیر این صورت ۴- (معمولاً با: whether) چه ... چه ۵- (پس از منفی) نه ... نه ۶- به عبارت دیگر، بهتر بگویم
• would you like tea or coffee? چای میل دارید یا قهوه؟
or[2] (ôr) conj., prep.
(محلی) پیش از، قبل از (اینکه)
or[3] (ôr) n.
(نشان‌های اعیانی) نماد طلا، تصویر طلا (که به صورت چند خال سیاه بر سطح سفید نشان داده می‌شود)
-or (ər, ôr) پسوند: ۱- کننده، انجام دهنده، -گر [incisor] ۲- حالت، چگونگی، وضع [error]
OR 1- operating room 2- Oregon
مخفف: ۱- اتاق عمل ۲- ایالت اورگان
o|ra (ō´rə) n. جمع: os
or.ach or **or.ache** (ôr´əch) n. (گیاه) سلمه، اسفناج دشتی (جنس Atriplex خانواده‌ی goosefoot به‌ویژه garden orach یا Atriplex hortensis)، سلمکی، سلمک سا، علف شور، بوته شور
or|a.cle (ôr´ə kəl) n. ۱- (در یونان و روم باستان) معبدی که در آن با خدایان تماس حاصل می‌شد، وحی‌گاه ۲- الهام خدا، وحی‌دار گونه، پیشگویی ۳- آدم پرعقل و آینده‌بین، آدم پُر خرد ۴- پند آدم پرخرد، پند شخص دانا ۵- وحی، الهام، ندای هاتف، وحی منزل، سروش ۶- (در معابد یهودیان باستان) مقدس‌ترین جا
o|rac|u.lar (ō rak´yōō lər) adj.
۱- وابسته به یا همانند وحی، وحی مانند، الهام مانند ۲- خردمندانه، پندآمیز، ژرف، آینده‌نما، روشنگر ۳- معمّا مانند، دشوار و پیچیده، مبهم
orac´u.lar´ity (-yōō lar´ə tē) n. وحی مانندی
orac´u.larly, adv. به‌طور وحی مانند یا الهام آمیز
o|rad (ō´rad´) adv.
به سوی دهان، به طرف دهان یا دهانه
o|ral (ōr´əl, ō´rəl) adj., n.
۱- زبانی، شفاهی، گفتاری ۲- وابسته به سخن و سخنوری،

سخنی، سخنورانه ۳-(زبان‌شناسی) دهانی (در برابر: خیشومی nasal) ۴- (روانکاوی) دهانی ۵-(جانور) روی دهان، در اطراف دهان، دهان‌سوی، دهان درون، دهان درونی، دهانی ۶-(معمولاً جمع) آزمون (های) گفتاری، امتحان (ات) شفاهی ۷- (دارو و غیره) از راه دهان، خوردنی

• an oral examination امتحان شفاهی

• oral hygiene بهداشت دهان (و دندان)

o´ral.ly, adv. شفاهاً، به‌طور شفاهی، یا دهانی

• this medicine is to be taken orally

این دارو خوردنی است

oral history

تاریخ شفاهی، تاریخ گفتاری، تاریخ دهان به دهان گشته

o|ral.ism (ōr´əl iz´əm) n.

(روش آموزش گفتار و لب‌خوانی به کرها) گفتارگرایی

o´ral.ist, adj., n. گفتار گرای

oral surgery (دندان‌پزشکی) جراحی دهان و دندان

oral surgeon جراح دهان و دندان

-o|ram|a

پسوند: (در پایان نام محل‌های تفریحی می‌آید) بزرگ، چندگانه [sportorama] (-o-rama هم می‌نویسند)

O|ran (ō ran´) بندر اوران (در کشور الجزایر)

o|rang (ō raŋ´) n. orangutan ←

or|ange (ôr´inj, är´-) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) ۱- پرتقال ۲-(گیاه) درخت پرتقال (جنس Citrus خانواده‌ی rue) ۳- (رنگ) نارنجی ۴- دارای یا ساخته شده از پرتقال، پرتقالی ۵- دارای طعم پرتقال، پرتقالی مزه

• an orange dress یک پیراهن نارنجی

Or|ange (ôr´inj) adj.

(نام خانواده‌ی سلطنتی هلند) اُرانژ، وابسته به خاندان اُرانژ

or|ange.ade (ôr´inj ād´) n.

شربت پرتقال

*** orange hawkweed**

devil's paintbrush ←

Or|ange.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)

عضو سازمان مخفی پروتستان‌های ایرلند شمالی (۱۷۹۵ میلادی)

or|ange|ry (ôr´inj rē) n., pl. **-ries**

۱- گرمخانه یا محل سرپوشیده برای پرورش درخت پرتقال ۲- عطر نارنج

*** orange stick**

چوب نوک تیز که در مانیکور کردن ناخن به کار می‌رود

or|ange.wood (ôr´inj wood´) n., adj.

۱- چوب درخت پرتقال ۲- ساخته شده از چوب نارنج

o|rang|u.tan (ō raŋ´ōō tan´) n.

(جانور) اورانگوتان (Pongo pygmaeus - بومی سوماترا و برونئو) (orangoutang هم می‌نویسند)

or|ang|y or **or|ang|ey** (ôr´in jē, är´-) adj.

۱- (از نظر شکل یا طعم) پرتقال مانند، پرتقالی ۲- پرتقالی رنگ، نسبتاً نارنجی

o|rate (ō rāt´) vi. **o|rat´ed, o|rat´ing**

خطابه سرایی کردن، نطق کردن، با لحن اغراق‌آمیز و پرطمطراق حرف زدن، داد سخن دادن، نطق غرّا ایراد کردن

o|ra.tion (ō rā´shən) n.

خطابه، نطق، گفتار، خطبه

or|a.tor (ôr´ət ər) n.

سخنور، خطابه‌سرای، ناطق، سخنران، خطیب

Or|a.to.ri|an (ôr´ə tôr´ē ən) n.

(کلیسای کاتولیک) عضو انجمن کشیشان

or|a.tor|i.cal (ôr´ə tôr´i kəl) adj.

۱- وابسته به خطیبان و سخنوری ۲- متمایل به نطق غرّا ایراد کردن

or´a.tor´i.cally, adv. به‌طور سخنورانه یا غرّا

or|a.to.ri|o (ôr´ə tôr´ə ō´) n., pl. **-|os´**

(موسیقی) اُراتوریو (موسیقی همراه با مطالب و سرودهای مذهبی)

or|a.to|ry (ôr´ə tôr´ē) n., pl. **-ries**

۱- نمازخانه، خلوتگاه مذهبی، کلیسای کوچک ۲-(کلیسای کاتولیک) انجمن کشیشان ۳- سخنوری، خطابت، فن بیان، خطبه خوانی

orb (ôrb) n., vt., vi.

۱- کُره، جسم سماوی (به ویژه خورشید و ماه) ۲- کُره‌ی زمین ۳- جسم کروی، گوی، گِردک، تیله، قُبه، جغه، توپ، گُندله ۴- چشم ۵-گوی گوهرنشان و چلیپادار (بخشی از آذین‌های پادشاهان اروپا) ۶- هر چیز مدور (مانند چرخ یا دیسک یا حلقه)، گردونه، چرخه، دایره، پرهونه ۷-(قدیمی - نجوم) مدار ۸-(ستاره خوانی) قلمرو نفوذ ستاره ۹-(قدیمی) قلمرو، حوزه‌ی فعالیت ۱۰- به صورت کُره درآوردن، گوی کردن، گُندله کردن ۱۱- به صورت دایره درآوردن، پرهون کردن، دایره کردن ۱۲-(شعر قدیم) احاطه کردن، محاصره کردن ۱۳- (نادر) در مدار حرکت کردن

orbed, adj. کُره دار، گوی دار، قُبه دار

orb´y, adj. کُره مانند، گِرد، قُبه مانند

or.bic|u.lar (ôr bik´yōō lər) adj.

۱- به شکل کُره، کروی، گوی‌وار، گُندله‌وار ۲- به شکل دایره، دایره‌وار، پرهون‌وار، مدور ۳-(برگ) پرهونی (orbiculated هم می‌گویند)

ORBICULAR

or.bic´u.lar´ity (-lar´ə tē) n. پرهون واری

or.bic´u.larly, adv. به‌طور کروی یا قبه مانند

or.bit (ôr´bit) n., vi., vt.

۱- (نجوم) مدار، پرگاره، گردجا ۲-(کالبدشناسی) حدقه‌ی چشم، چشمخانه ۳-(جانور) پوست دور چشم پرنده ۴- در مدار حرکت کردن، در دایره حرکت کردن، دور زدن ۵-(ماهواره یا موشک و غیره) در مدار قرار دادن، در پرگاره قرار دادن ۶- حوزه، محدوده، قلمرو

• the moon's orbit مدار ماه
• the satellite orbited the earth ماهواره زمین را دور زد
or´bital, adj. مداری، وابسته به مدار
orbital index (نسبت بلندی چشمخانه به پهنای آن ضربدر ۱۰۰) نمایه‌ی چشمخانه، شاخص حدقه
or.bit|er (ôr´bit ər) n. ۱- (کسی یا چیزی که وارد مدار می‌شود) مدارگرای، پرگاره‌گرای ۲- (ماهواره یا سفینه‌ی فضایی) مدارپیما، پرگاره‌پیما
orc (ôrk) n. (در کتاب‌های قدیم) نهنگ آدمخوار، هیولای دریا (sea monster هم می‌گفتند)
or.ce|in (ôr´sē in) n. (شیمی) اُرسئین (رنگیزه‌ی سرخ فام و بلورین به فرمول $C_{28}H_{24}N_2O_7$)
orch orchestra مخفف: ارکستر
or.chard (ôr´chərd) n. باغ (میوه)، باغستان
• an apple orchard باغ سیب
or.chard.ist (-ist) n. باغدار، متصدی باغ میوه (orchardman هم می‌گویند)
or.ches.tra (ôr´kis trə) n. ۱- (تئاترهای یونان باستان) پهنه‌ای به شکل نیم‌دایره در جلو صحنه (که محل گروه سرایندگان یا chorus بود)، نیم‌پرهونه ۲- (در تئاترهای امروزی) جایگاه ارکستر (در جلو و زیر صحنه) (orchestra pit هم می‌گویند) ۳- (سالن تئاتر) طبقه‌ی هم‌کف، صحن اصلی، صندلی‌های صحن اصلی (به ویژه در چند ردیف جلو) ۴- (موسیقی - دسته‌ی بزرگ نوازندگان) اُرکستر ۵- سازهای اُرکستری
or.ches.tral (ôr kes´trəl) adj. وابسته به یا توسط یا همانند اُرکستر، ارکستری، ارکستروار
or.ches´trally, adv. از نظر ارکستری
or.ches.trate (ôr´kis trāt´) vt., vi. **-trat´|ed, -trat´ing** ۱- (برای ارکستر) موسیقی نوشتن، آهنگ تصنیف یا تنظیم کردن ۲- (برای اُپرا یا نمایش و غیره) آهنگ ارکستری تهیه کردن، دارای آهنگ ارکستری کردن ۳- سامان دادن، سازماندهی کردن، هماهنگ کردن
or´ches.tra´tion, n. تدوین آهنگ ارکستری
or´ches.tra´tor or or´ches.trat´er, n. مصنف آهنگ ارکستری، هماهنگ ساز
or.ches.tri|on (ôr kes´trē ən) n. جعبه‌ی موسیقی که صدایی همانند آوای ارکستر بیرون می‌دهد
or|chi- (ôr´ki) پیشوند: خایه، تخم (مرد)، بیضه، خاک [orchiectomy]
or.chid (ôr´kid) n., adj. ۱- (گیاه) اُرکیده، ثعلب (تیره‌ی Orchidaceae راسته‌ی Orchidales - یک لپه‌ای) ۲- گل این گیاه ۳- (رنگ) سرخ مایل به آبی، سرخ آبی‌فام ۴- وابسته به تیره‌ی ارکیده‌ها
or|chi|do- (ôr´ki dō) پیشوند: ۱- خایه، تخم (مرد)، بیضه، خاک [orchidotomy] ۲- اُرکیده، ثعلب [orchidology] (پیش از واکه: -orchid)
or.chid.ol.o|gy (ôr´ki däl´ə jē) n. (پرورش گل) اُرکیده‌شناسی، ثعلب‌شناسی
or.chid.ot|o.my (ôr´ki dät´ə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) خاک‌بُری، بیضه‌بُری
or.chi.ec.to|my (ôr´kē ek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) خاک‌برداری، بیضه‌برداری
or.chil (ôr´kil) n. ۱- (گیاه) اُرکیل (خزه‌های جنس‌های Roccella و Dendrographa و Lecanora که از آنها رنگیزه‌ی قرمز می‌گیرند) ۲- رنگیزه‌ی اُرکیل (به ویژه litmus)
or.chis (ôr´kis) n. (گیاه) اُرکیده، ثعلب (به ویژه انواع ارکیده‌های جنس Orchis)
or.cin|ol (ôr´sə nôl´) n. (شیمی) اُرسینول ($C_6H_3.CH_3(OH)_2$) (orcin هم می‌گویند)
Or.cus (ôr´kəs) (اسطوره‌ی رومی) ۱- عالم اموات (یونانی‌ها می‌گفتند: Hades)، دوزخ ۲- پلوتو Pluto (خدای عالم اموات)
ord 1- order 2- ordinal 3- ordinance 4- ordinary 5- ordnance مخفف: ۱- ترتیب، نظم ۲- (عدد) ترتیبی ۳- مقررات، سنت، قاعده ۴- عادی ۵- لشگرداری، مهمات
or.dain (ôr dān´) vt., vi. ۱- (در اصل) مرتب کردن، رده‌بندی کردن، آراستن، منظم کردن، اداره کردن ۲- حکم کردن، مقرر کردن، دستور دادن، وضع کردن ۳- مقدر کردن، نصیب کردن، سرنوشت کردن، مشیت کردن ۴- (کشیش یا خاخام را) منصوب کردن، گماشتن
• it was ordained that they meet and fall in love چنین مقدر شده بود که آن دو ملاقات کنند و عاشق هم بشوند
or.dain´er, n. مقرر کننده، مشیت کننده
or.dain´ment, n. ۱- حکم ۲- انتصاب ۳- مشیت
or.deal (ôr dēl´) n. ۱- (عهد کهن) آزمون سخت (مثلاً رفتن با پای لخت از میان آتش و زغال سوزان) برای اثبات بی‌گناهی (چون باور داشتند که آدم بی‌گناه صدمه نخواهد دید)، گناه آزمون، گنه آزمون ۲- هر آزمایش سخت: هفت خوان
• the interview was an ordeal for me آن مصاحبه برای من بسیار شاق بود
or.der (ôr´dər) n., vt., vi. ۱- ترتیب، نظم، سامان، قوام، دَهناد، سَرواد ۲- رتبه،

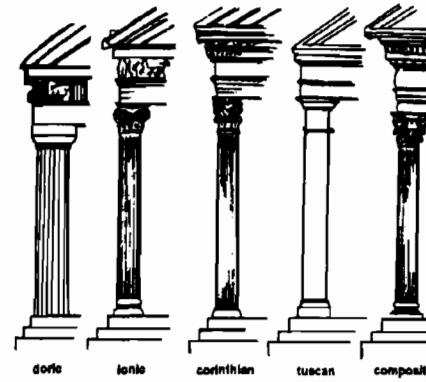

ARCHITECTURAL ORDERS

طبقه(ی اجتماعی)، ارج، رده، رسته، درجه، سلک ۳- پیروی از قانون، نظم و ترتیب اجتماعی، نظم عمومی ۴- طرز قرارگیری و ترتیب چیزها یا رویدادها: سلسله، زنجیره، سازگان، رده‌بندی، طبقه‌بندی، زینه‌گذاری، سازمان، سامان ۵- مدال، نشان، دریافت کنندگان نشان، دارندگان مدال، رسته‌ی دارندگان نشان بخصوص ۶- وضع، حالت، نهشت، بود وارش ۷- فرمان، حکم، دستور، امر ۸- نوع، گونه، قسم، جور ۹- (دادگاه یا نیایش کلیسایی یا گردهمایی) روش معمول ۱۰- سفارش (برای خرید و غیره)، (کالا یا خدمات) سفارش داده شده، سفارشی، فرمایش، سپارش، (رستوران و غیره) خوراک سفارش داده شده، پُرس ۱۱- (معماری) هریک از سبک‌های معماری کلاسیک (یونانی و رومی) که با شناخت شکل ستون و سرستون معین می‌شود، سبک معماری، نوع ستون (← doric و ionic و corinthian) ۱۲- (رده‌بندی گیاهان و جانوران) راسته (زیر رده و بالای تیره قرار دارد) ۱۳- (اقتصاد و دارایی) دستور پرداخت (کتبی)، دستور تحویل، دستور استرداد ۱۴- (دستور زبان) جمله‌بندی، طرز قرارگیری واژه‌ها، انسجام ۱۵- (حقوق) حکم دادگاه، حکم قاضی، رأی پارلمان، تصمیم شورا ۱۶- (ریاضی) رایش، مرتبه، درجه، دوره، رایشی، ترتیب اعداد، ردیف نمرات، تعداد ستون‌ها (یا ردیف‌ها) ۱۷- (الهیات) هریک از نُه طبقه‌ی فرشتگان، رتبه‌ی فرشته، رتبه یا طبقه‌ی کشیشان، (معمولاً جمع) مقام کشیشان، انتصاب رسمی کشیش (holy orders هم می‌گویند)، (قدیمی) کشیش را منصوب کردن ۱۸- مرتب کردن، سامان دادن، منظم کردن، سر و صورت دادن ۱۹- حکم کردن، فرمان دادن، دستور دادن، امر کردن ۲۰- (کالا یا خدمات و غیره) سفارش دادن ۲۱- نظام، روش ۲۲- مقیاس، اندازه، میزان، حدّ، حدوداً

- he ordered a cup of tea and some ice cream
  او یک فنجان چای و قدری بستنی سفارش داد
- he ordered me to leave the room
  به من دستور داد که از اتاق خارج شوم
- in (or out of) order — ۱- درست (یا خراب)
  ۲- خارج از ترتیب یا نوبت، مغشوش ۳- خلاف مقررات و دستور جلسه
- in order that — تا این که، به منظور
- in order to — به منظور، برای آنکه، تا، تا اینکه
- in short order — به سرعت، بدون تأخیر، بی‌معطلی، زود
- on the order of — به مقیاس، در حدود، تا اندازه‌ای همانند
- my radio is out of order — رادیوی من خراب است
- to order — طبق سفارش، سفارشی، طبق دستور

or´derer, n. — دستور دهنده، سفارش دهنده

order arms — (ارتش) فرمان پافنگ، پافنگ

or.der|ly (ôr´dər lē) adj., adv., n., pl. **-lies** — ۱- مرتب، منظم، بسامان، سامان‌مند، با دهناد، با سرواد، آراسته ۲- سازگانی، با سازمان، دارای نظام معین، سیستماتیک ۳- خوش‌رفتار، نیک‌رفتار، پیرو قانون، صلح‌جو، سر به راه ۴- (ارتش) وابسته به امربری، امررسانی، امربری ۵- (ارتش) گماشته، مستخدم ۶- مستخدم بیمارستان ۷- مرتباً، منظماً، به طور مرتب و منظم

- they left the hall in an orderly fashion
  آنها با نظم و ترتیب سالن را ترک کردند

or´der.li.ness, n. — نظم و ترتیب، سامانمندی

Order of the Garter — (انگلیس) نشان بند جوراب، رسته‌ی دارندگان نشان بند جوراب (بالاترین رسته‌ی knighthood)

or.di.nal (ôrd´´n əl) adj., n. — ۱- ترتیبی، وضعی، رتبه‌ای، دهنادی، اُردینال ۲- عدد ترتیبی (ordinal number هم می‌گویند)

ordinal number — (ریاضی) عدد ترتیبی، شمار دهنادی (مثلاً: دهم tenth یا دوم second یا صدم hundredth) (در برابر: عدد اصلی cardinal number)

ord.nance (ôrd´´n əns) n. — ۱- فرمان، فرمایش، حکم ۲- مشیت، خواسته‌ی سرنوشت یا خدا، قضا و قَدَر ۳- رسم (به ویژه مذهبی)، عرف ۴- قانون، (جمع) مقررات (به ویژه وابسته به شهرداری)

or.di.nand (ôrd´´n and´) n. — (کشیش) نامزد انتصاب

or.di.nar|i.ly (ôrd´´n er´ə le) adv. — ۱- معمولاً ۲- به روش همیشگی، از طریق معمول، به میزان متعارف، به طور عادی، برحسب معمول

- ordinarily, he goes to work at nine
  معمولاً ساعت نه سر کار می‌رود

or.di.nar|y (ôrd´´n er´ē) adj., n., pl. **-nar´les** — ۱- معمول، معمولی، عادی، روزمرّه، هماره ۲- پیش پا افتاده، نسبتاً بد، بی‌تعریف، نابرجسته ۳- صاحب منصب، مطران، هرکسی که دارای قلمرو بخصوصی باشد، قاضی ۴- (انگلیس - رستوران) یک خوراک کامل (که معمولاً روی هم به فروش می‌رسد)، محل فروش این نوع خوراک ۵- دوچرخه‌ی قدیمی که یک چرخ آن از دیگری بزرگتر بود ۶- (کلیسا) آن بخش از نیایش که ثابت است و برحسب روز تغییر نمی‌کند ۷- عرفی

- an ordinary spring day — یک روز معمولی بهار
- out of the ordinary — غیرعادی، غیرمترقبه، ناهماره

or´di.nar´i.ness, n. — عادی بودن، روزمرگی

ordinary seaman — ملوان عادی، مهناوی سوم

or.di.nate (ôrd´´n it) n. — (ریاضی) عرض، رست

or.di.na.tion (ôrd´´n ā´shən) n. — (کلیسا) نامزد سازی کشیش، مراسم انتصاب کشیش

ordi.nance (ôrd´nəns) n. — ۱- توپخانه، توپ ۲- مهمات (سلاح به علاوه‌ی خرج آن و وسایط نقلیه و تجهیزات) ۳- اداره‌ی تدارکات، لشگرداری، اردینانس

or|do (ôr´dō) n., pl. **-dos** or **-di.nes´** (-də nēz´) — (کلیسای کاتولیک) سالنامه‌ی راهنمای نیایش‌های روزانه

or.don.nance (ôrd´´n əns) n. — ۱- (به ویژه در نقاشی و ادبیات) طرح‌ریزی، ترتیب جزئیات ۲- (فرانسه) ← ordinance

Or.do.vi.cian (ôr´də vish´ən) adj.
(زمین‌شناسی) اوردوویشین (بخش دوم دوران پالئوزوئیک)
or.dure (ôr´jər, -dyoor) n.
۱- مدفوع، براز، کِکِه، گُه، عن، سرگین ۲- کود (انسانی و حیوانی) ۳- کثافت، نجاست
ore (ôr) n.
(سنگ و خاک فلزدار) کانه، سنگ معدن، خاک معدن، کانسنگ
ö|re (ö´rə) n., pl. **ö´|re**
(واحد پولی کشور سوئد برابر با یک صَدمِ کرونا) اُره
ø|re (ö´rə) n., pl. **ø´|re** (واحد پولی کشورهای نروژ و دانمارک برابر با یک صَدم کرون) اُره
o|re|ad (ô´rē ad´) n.
(اسطوره‌ی یونان و روم) اوریاد (پری کوهستانی)
Oreg Oregon مخفف: ایالت اُرِگان
o|reg|a.no (ô reg´ə nō) n. (گیاه) آویشن آبشن (خانواده‌ی mint به ویژه Origanum vulgare)
Or.e.gon (ôr´i gən)
ایالت اُرِگان (امریکا- مخفف: OR یا Oreg)
Or´e.go´ni.an (-gō´nē ən) adj., n.
اهل اُرگان، اُرگانی
*** Oregon fir**
← Douglas fir (Oregon pine هم می‌گویند)
*** Oregon myrtle** ← California laurel
Oregon Trail (امریکا - سابقاً) راه اُرِگان
(به طول ۳۲۱۸ کیلومتر که در سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ مورد تردد کوچگران عازم غرب امریکا بود)
O|ren.burg (ôr´yen boorkh)
شهر اُرِنبورک (در روسیه)
O|res.tes (ō res´tēz´)
(اسطوره‌ی یونانی) اُرستیز، اُرست (پسر آگاممنون)
org 1- organic 2- organization 3- organized
مخفف: ۱- آلی ۲-سازمان ۳-سازمان یافته
or.gan (ôr´gən) n. ۱- اندام، عضو ۲-سازمان، نهاد، (جمع) تشکیلات، اُرکان ۳- وسیله، ابزار، شوند ۴- (به‌ویژه روزنامه) اُرگان، سخن‌نما، سخنگو ۵-(موسیقی) اُرگ، ارغنون ۶- (قدیمی) ساز بادی، ساز ۷- ذکر، کیر
• ears are organs of hearing گوش اندام شنوایی است
• the official organ of the party ارگان رسمی حزب
or.gan|dy or **or.gan.die** (ôr´gən dē) n., pl. **-dies** (پارچه‌ی نازک و پنبه‌ای) اُرگاندی
or.gan.elle (ôr´gə nel´) n.
(زیست‌شناسی) اندامک
organ grinder دورهگردی که اُرگِ دستی می‌نوازد
or.gan|ic (ôr gan´ik) adj.
۱- وابسته به اندام، اندامی ۲- نهادی، اساسی، بنیادی، درونی، درون‌زاد ۳- سازمان‌دار، سامان‌دار، منظم، بسامان ۴- (شیمی - دارای کربن) آلی، وابسته به شیمی آلی ۵- به‌دست آمده از سازواره‌های زنده، تنمایه‌ای، حیوانی، گیاهی ۶- (امریکا - مواد خوراکی) به دست آمده از طریق طبیعی (بدون کاربرد کودهای شیمیایی و مواد مص[illegible]ی و حشره‌کش‌ها)، آخشیجی، پاک آورد ۷- (حقوق) وابسته به قانون اساسی ۸- (پزشکی - موجب یا وابسته به تغییر در ساختمان اندام) اندام‌گیر، عضوی ۹- سازمند - جانمند
or.gan´i.cally, adv. به‌طور اندامی یا نهادی یا آلی
or.gan|i.cism (-ə siz´əm) n.
۱- (این نظریه: همه‌ی بدن جانور یا گیاه زندگی را میسر می‌کند نه اندام‌ها یا بخش‌های بخصوصی از آن) ارگانیسیسم ۲- ← holism
or.gan´i.cist, n., adj. معتقد به ارگانیسیسم
or.gan.ism (ôr´gə niz´əm) n. ۱-اندامگان، سازواره، موجود زنده، اُرگانیسم، اندامه ۲-سازمان
or´gan.is´mic or or´gan.is´mal, adj.
سازواره‌ای، سازمانی
or´gan.is´mi.cally, adv. به‌طور سازواره‌ای
or.gan.ist (ôr´gən ist) n.
نوازنده‌ی ارغنون، اُرگ نواز
or.gan|i.za.tion (ôr´gə ni zā´shən) n.
۱- سازماندهی، ساماندهی، سازمان مندی ۲- (نادر) ← organism ۳- سازمان، تشکیلات ۴- ساختار، ساختمان
• the UNESCO is an international organization
یونسکو یک سازمان بین‌المللی است
or´gani.za´tional, adj. سازمانی، ساختاری
or´gani.za´tion.ally, adv. به‌طور سازمانی
*** organization man**
کارمند سازمان، آدم خشک و اداری
or.gan.ize (ôr´gə nīz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱-سازمان دادن، سامان دادن، سازماندهی کردن ۲-تشکیل دادن، ترتیب دادن ۳- مرتب کردن، منظم کردن، تنظیم کردن ۴- (در اتحادیه‌ی کارگری و غیره) متشکل کردن ۵-سازمان یافتن، سامان یافتن، متشکل شدن
• she is a very organized teacher
او معلم بسیار منظمی است
• the company was organized by him
او آن شرکت را تشکیل داد
or´gan.iz´able, adj. سازمان دادنی
or.gan.iz|er (-ər) n.
۱- سازمان دهنده، سازمانگر، سامانگر، تشکیل دهنده، ترتیب دهنده، کارپیرا، بانی ۲-(رویان‌شناسی) سازواره‌زا، ساختار ساز ۳-متشکل کننده (کارگران در اتحادیه)
or|ga|no- (ôr´gə nō)
پیشوند: ۱- اندام سازواره [organography] ۲- آلی، تنمایه‌ای
or|ga|no.gen.e|sis (ôr´gə nō´jen´ə sis) n.
(زیست‌شناسی - سرچشمه و رشد اندام‌ها) اندام‌زایی
or´gano´genet´ic (-jə net´ik) adj. اندام زا
or.ga.nog.ra.phy (ôr´gə näg´rə fē) n.
(زیست‌شناسی) اندام نگاری

or´ga.no´graph´ic (-nō´graf´ik) adj.
اندام نگاشتی

or|ga|no.lep.tic (ôr´gə nō´lep´tik) adj.
۱- وابسته به اندام، مؤثر بر اندام (به ویژه اندام حسی)، اندامی ۲- واکنشگر (در برابر انگیزه‌های حسی)

or.ga.nol.o|gy (ôr´gə näl´ə jē) n.
(بخشی از زیست‌شناسی) اندام‌شناسی

or´ga.no´log´ic (-nə läj´ik) or or´ga.no´log´i.cal, adj. اندام شناختی
or´ga.nol´o.gist, n. اندام شناس

or|ga|no.me|tal.lic (ôr´gə nō´mə tal´ik) adj.
(شیمی - وابسته به ترکیبی که دارای کربن و فلز و یا غیرفلز می‌باشد) آلی - فلزی

or.ga.non (ôr´gə nän´) n., pl. **-|na** (-nə) or **-nons´** ارغنون، دانش ابزار

or|ga|no.phos.phate (ôr´gə nō´fäs´fāt´) n.
(شیمی) ماده‌ی آلی دارای فسفات

or|ga|no.phos.pho.rus (ôr´gə nō´ fäs´fə rəs) adj.
(شیمی) وابسته به ماده‌ی آلی فسفردار

or|ga.no.sol (ôr ga´nə säl´) n.
(زیست‌شناسی - کلوئید شامل جامدات که در محلول آلی قرار دارند) اُرگانوسُل

or|ga.no.ther|a.py (ôr´gə nō´ther´ə pē) n. (پزشکی - درمان به کمک عصاره‌ی اندام‌های جانوران) اندام درمانی

or|ga|no.trop|ic (-träp´ik) adj.
(زیست‌شناسی - به ویژه ویروس یا دارو) اندام‌گرای

or.ga.num (ôr´gə nəm) n., pl. **-nums** or **-|na** (-nə)
۱- ارغنون، دانش ابزار ۲-(موسیقی) اُرگانوم

* **or.gan|za** (ôr gan´zə) n.
(پارچه‌ی نازک و آهاردار و سفت) اُرگانزا

or.gan.zine (ôr´ gən zēn´) n.
۱- نخ ابریشم، ریسمان ابریشمی چندلا، نخ تافته ۲- پارچه‌ی ابریشمی از این نوع نخ، پارچه‌ی تافته

or.gasm (ôr´gaz´əm) n.
۱- اوج لذت جنسی، ارگاسم ۲- شور، هیجان شدید

or.gas´mic (-gaz´mik) or or.gas´tic (-gas´tik) adj. اُرگاسمی

or.geat (ôr´zhat´) n.
نوشابه‌ی دارای آبجو و بادام و بهارنارنج

or.gi.as.tic (ôr´jē as´tik) adj.
وابسته به عیاشی و میگساری، سرمستانه، شورمندانه

* **or.gone** (ôr´gōn´) n.
(نیروی تصوری که جهان را فراگرفته است) اُرگون

or|gy (ôr´jē) n., pl. **-gies**
۱- (یونان و روم باستان - معمولاً جمع) عیاشی و میگساری به افتخار یکی از خدایان (به ویژه Dionysus) ۲- عیاشی و میگساری چندنفره (همراه با اعمال جنسی)، سور بزرگ ۳- افراط، زیاده‌روی، بی‌بندوباری

or|i.bi (ôr´ə bē) n. (جانور)
اُربی (غزال ریزه اندام افریقایی: Ourebia ourebia)

o|ri.el (ōr´ē əl) n.
(معماری) پنجره‌ی پیش آمده (bay window هم می‌گویند)

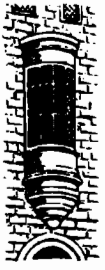
ORIEL

o|ri.ent (ôr´ē ənt) adj., vt., n.
۱- (شعر) خاور، مشرق (در برابر: باختر occident) ۲-(مروارید) درخشانی، درخشندگی، برق و جلا ۳- مروارید اعلا، دُرّ ۴- (O بزرگ) خاورزمین، مشرق زمین (به ویژه خاور دور) ۵- درخشان، فروزنده، پرفروغ، پُرشید، تابناک ۶-(شعر قدیم) خاوری، شرقی، (ماه و خورشید) طالع، فرازنده ۷- (کلیسا و غیره را) رو به مشرق ساختن، محراب اصلی را در مشرق کلیسا بنا کردن ۸- نقشه یا نما را برحسب نقاط قطب‌نما تنظیم کردن، با قطب‌نما هماهنگ کردن ۹- (در جهت بخصوصی) قرار دادن، سوگیری کردن، متوجه کردن (به سویی) ۱۰- (خود را) تطبیق دادن با، همساز کردن با، سازگار کردن ۱۱- ← orientate

• the flora and fauna of the orient
گیاهان و جانوران خاور زمین

o|ri.en.tal (ôr´ē ent´l) adj., n.
۱- (شعر قدیم) خاوری، شرقی ۲- (O بزرگ) وابسته به مشرق زمین (به ویژه خاور دور) و مردم و فرهنگ آن، خاور زمینی، خاور دوری، مشرق زمینی ۳- (O بزرگ) اهل خاور زمین (به ویژه زرد پوست)

• he is married to an Oriental
او با یک نفر از خاور دور ازدواج کرده است

O|ri.en.tal.ism (-iz´əm) n.
۱- ویژگی شرقی، خصوصیت خاور زمینی ۲- مطالعه‌ی فرهنگ‌های خاور زمین (به ویژه خاور دور)

O´ri.en´tal.ist, n. خاور شناس، ویژه‌گر خاور زمین

O|ri.en.tal.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
خاور زمینی کردن یا شدن، خاور دوری کردن یا شدن

Oriental poppy (گیاه)
شقایق آسیایی، خشخاش شرقی (Papaver orientale)

Oriental rug
فرش خاور زمین (به ویژه فرش ایران و نواحی اطراف آن) (Oriental carpet هم می‌گویند)

Oriental shorthair
گربه‌ی چشم‌آبی و مو کوتاه

o|ri.en.tate (ôr´ē en tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱-(در جهت معینی به ویژه در جهت مشرق) سوگیری کردن، قراول رفتن ۲- ← orient ۳-(خود را) تطبیق دادن، وفق دادن، سازگار کردن، همساز کردن

• you must orientate yourself to college life
تو باید خودت را با زندگی در محیط دانشگاهی وفق دهی

o|ri.en.ta.tion (ôr´ē en tā´shən) n.
۱- سو، جهت، سمت ۲- سوگیری، سویابی، جهت‌یابی، جهت‌گیری ۳- خوگیری، سازگاری، همسازی، آشنایی ۴- وضعیت سنجی، تشخیص موقعیت، درک محیط

o|ri.en.teer.ing (ôr´ē en tir´iŋ) n.
مسابقه‌ی دو صحرایی (به کمک قطب‌نما)

or|i.fice (ôr´ə fis) n.
دهانه، دهان، مخرج، فم، پاچنگ، استیم، سوراخ، گشودگاه

or´i.fi´cial (-fish´əl) adj. وابسته به دهان یا دهانه

orig 1- origin 2- original 3- originally
مخفف: ۱- سرچشمه ۲- اصلی ۳- در اصل

o|ri.ga|mi (ôr´ə gä´mē) n.
(هنر ژاپنی ساختن گل و حیوانات کاغذی) اُریگامی

or|i.gin (ôr´ə jin) n. ۱- سرچشمه، سرآغاز، مبدأ، اصل، خاستگاه، منشأ، زایه، فرآوش، رُستگاه ۲- تبار، نژاد ۳- علت، ریشه ۴-(یکی از دو انتهای عضله که به استخوان وصل بوده و از دیگری کم‌تحرک‌تر است) بَستگاه ۵-(ریاضی - مختصات دکارتی) محل تقاطع محورها

• the origin of the Nile سرچشمه‌ی رود نیل

o|rig|i.nal (ə rij´i nəl) adj., n. ۱- اولیه، نخستین، آغازین، اصلی ۲- تازه، نوین، بدیع، نوآیند، ابتکارآمیز، مبتکرانه ۳- با تبار، اصیل ۴- نوآور، خلاق، مبتکر ۵- اصل ۶-(قدیمی) آدم عجیب و غریب، آدم خُل

• an original thinker یک دانشمند نوآور
• in the original به زبان اصلی، به صورت متن اصلی
• our original proposal پیشنهاد اولیه ما
• the original copy نسخه‌ی اصلی

o|rig|i.nal.i|ty (ə rij´i nal´ə tē) n.
نوآوری، خلاقیت، ابتکار، تازه‌یابی، اصالت

o|rig|i.nal|ly (ə rij´i nəl ē) adv.
۱- در آغاز، در اصل، در ابتدا، اصلاً ۲- مبتکرانه، با نوآوری، با ابتکار

• this mosque was originally a church
این مسجد در اصل کلیسا بود

original sin گناه آدم و حوّا

o|rig|i.nate (ə rij´i nāt´) vt., vi.
-nat´|ed, -nat´|ing
۱- سرچشمه گرفتن، آغاز شدن، رُستیدن ۲- به وجود آوردن، خلق کردن، کشف کردن، ابداع کردن

• where did this rumor originate?
این شایعه از کجا سرچشمه گرفت؟

orig´i.na´tion, n. ابداع، ایجاد، به‌وجودآوری
orig´i.na´tive, adj. ابداع گرانه، مبتکرانه
orig´i.na´tor, n. بانی، مبدع، مبتکر، بنیانگذار

o|ri.na.sal (ôr´ə nā´zəl) adj.
(آواشناسی) دهانی - خیشومی

O|ri.no.co (or´ə nō´kō)
رودخانه‌ی اُرونوکو (در کشور ونزوئلا)

o|ri.ole (ôr´ē ōl´, ōr´-) n.
(جانور) ۱- مرغ انجیرخوار (تیره‌ی Oriolidae به ویژه Oriolus oriolus) ۲- پری شاهرخ (جنس Icterus تیره‌ی Icteridae - بومی امریکا)

O|ri.on (ō rī´ən)
۱-(اسطوره‌ی یونان و روم) اُریون (شکارچی جوانی که توسط دیانا کشته شد)
۲-(نجوم) اِستارکان (مجمع‌الکواکب) جبار

ORION

or|i.son (ôr´i zən) n.
(ادبی) دعا، نیایش، استغاثه

O|ris.sa (ō ris´ə)
ایالت اُریسا (در هندوستان)

O|ri.za.ba (ō´rē sä´bä) آتشفشان اُریسابا
(در جنوب خاوری مکزیک - ارتفاع ۵۷۰۰ متر)

Ork.ney Islands (ôrk´nē)
آبخستهای اُرکنی (در شمال اسکاتلند)

Or.lan.do (ôr lan´dō) اسم خاص مذکر

orle (ôrl) n.
(نشان‌های اشرافی) مرز یا حاشیه‌ی سپر

Or.le|an.ist (ôr´lē ən ist) n.
(تاریخ فرانسه) هوادار دودمان اورلئان

Or.lé.ans (ôr lā än´) (تاریخ فرانسه)
دودمان اورلئان (شاخه‌ای از دودمان بوربُن)

* **Or.lon** (ôr´län´) n.
(نام بازرگانی الیاف مصنوعی مشابه به نایلون) اُرلن

or.lop (ôr´läp) n. (نادر - در کشتی‌هایی که متجاوز از سه عرشه دارند) عرشه‌ی زیرین

Or.mazd (ôr´məzd, -mazd´)
(فارسی) اهورامزدا (Ormuzd هم می‌نویسند)

or.mer (ôr´mər) n.
(انگلیسی - محلی) ← abalone

or.mo|lu (ôr´mə lōō´) n.
مفرغ زرنما، برنز طلایی، طلای مصنوعی، طلای بدلی

Or.muz (ôr´muz´), **Strait of**
(فارسی) تنگه‌ی هرمز (Strait of Hormuz هم می‌نویسند)

or.na.ment (ôr´nə mənt) n., vt. ۱- زیب، پیرایه، زینت، آذین، تزیین، زیور، آرایه، پیرایش، فرآویز ۲-(شخص) مایه‌ی افتخار، تاج سر، ستاره‌ی درخشان ۳- ظاهر توخالی، زرق و برق گول زننده ۴-(موسیقی) رنگ ثانوی ۵- پیراستن، آذین بستن، تزیین کردن

• he uses many poetic ornaments
او تزئینات شعری فراوانی به کار می‌برد

• pearls were used to ornament the edges of the dress حاشیه‌های لباس با مروارید تزئین شده بود

or´na.ment´er, n. تزیین کننده، آذینگر

or.na.men.tal (ôr´nə ment´´l) adj., n.
۱- آذینی، تزیینی، زینتی ۲- شیء زینتی، گیاه زینتی، گل زینتی

• ornamental designs covered the walls
طرح‌های زینتی دیوارها را پوشانده بود

or´na.men´tally, adv. به‌طور آذینی

or.na.men.ta.tion (ôr´nə men tā´shən) n. ۱- آذین‌بندی، مزین سازی، آرایش شدگی ۲- تزئین (تزئینات)، آذین، پیرایه

or.nate (ôr nāt´) adj. ۱- (بیش از حد) مزین، پرآذین، پر زر و زیور، پرزرق و برق، پرنقش و نگار ۲- چلف، (سبک نقاشی) پرتصنع، خودنمایانه

• the ornate design of the those Chinese carpets
طرح پرآذین آن فرش‌های چینی

or.nate´ly, adv. به‌طور پرآذین یا پر تصنع

or.nate´ness, n. تصنع، تکلف، پرآذینی

or.ner|y (ôr´nər ē) adj. ۱- بدخُلق، بدسیرت، بدقلق ۲- سرسخت، لجوج، لجباز، سمج ۳- پست، فروزینه ۴- معمولی، عادی

or´neri.ness, n. بدقلقی، بدخلقی، بهانه‌گیری

or.nis (ôr´nis) n. ← avifauna

or.nith|ic (ôr nith´ik) adj. وابسته به پرندگان، پرنده مانند، مرغی

or.ni.thine (ôr´nə thēn´) n. (شیمی) اُرنیتین (اسید آمینه به فرمول $(NH_2(CH_2)_3CH(NH_2)COOH$

or|ni|tho- (ôr´nə thō) پیشوند: پرنده، مرغ [ornithology] (پیش از واکه: ornith-)

* **or.ni.thoid** (ôr´nə thoid´) adj. پرنده مانند، پرنده‌سان، مرغ‌وار، پرنده‌وار

or.ni.thol.o|gy (ôr´nə thäl´ə jē) n. پرنده‌شناسی

or.ni.tho.logi.cal (ôr´ni thō läj´i kəl) adj. پرنده شناختی

or´ni.tho.log´i.cally, adv. پرنده شناسانه

or´ni.thol´o.gist, n. پرنده شناس

or.ni.tho.pod (ôr´ni thō päd´) n. (دیرین‌شناسی) پرنده‌پا (انواع دایناسورهای گیاهخوار زیر راسته‌ی Ornithopoda راسته‌ی Ornithischia)

or.ni.thop.ter (ôr´nə thäp´tər) n. هواپیمای بال‌زن (هواپیمای آزمایشی که مانند پرنده بال می‌زد)

or.ni.tho.rhyn.chus (ôr´nə thō´riŋ´kəs) n. ← platypus

or.ni.tho.sis (ôr´nə thō´sis) n. (پزشکی - انواع بیماری‌های ویروسی که توسط پرندگان سرایت می‌کند) مرغ‌آورد، اورنیتوز

o|ro- (ō´rō) پیشوند: کوه [orography]

o|rog.e|ny (ō räj´ə nē) n., pl. **-nies** (زمین‌شناسی) کوه‌زایی (orogenesis هم می‌گویند)

or´o.gen´ic (-jen´ik) or or´o.genet´ic (-jə net´ik) adj. کوه زایشی

o|rog.ra.phy (ō räg´rə fē) n. (جغرافی) کوه نگاری، کوه‌شناسی

oro.graphic (ôr´ō graf´ik) or or´o.graph´i.cal, adj. کوه شناختی، کوه نگار(انه)

* **o|ro.ide** (ō´rō īd´) n. (آمیزه‌ای از مس و قلع و روی که در ساختن جواهرات بدلی به کار می‌رود) زرواره، طلای بدلی

o|rol.o|gy (ō räl´ə jē) n. (جغرافی) کوه‌شناسی

oro.logi.cal (ôr´ō läj´i kəl) adj. کوه شناختی

o|ro.tund (ō´rō tund´) adj. ۱- (صدای انسان)بلند و واضح، پُرجوهر، پرطنین و ژرف ۲- (سبک) پرطمطراق، پرهارت و پورت، غلوآمیز

o´ro.tun´dity (-tun´də tē) n. طمطراق، رسایی

or.phan (ôr´fən) n., adj., vt. ۱- یتیم، بی‌پدر، بی‌مادر، بی‌پدر و مادر ۲- یتیمی، بی‌پدر و مادری ۳- وابسته به یتیم‌ها ۴- وابسته به داروی شفابخشی که چون سودآور نیست تولید نمی‌شود ۵- یتیم کردن

• the war orphaned many children
جنگ کودکان فراوانی را یتیم کرد

or´phan.hood´, n. بی پدر و مادری، یتیمی

or.phan.age (ôr´fən ij) n. ۱- یتیم‌خانه، پرورشگاه (یتیمان) ۲- یتیمی، بی‌پدری، بی‌مادری

Or.phe|us (ôr´fē əs) (اسطوره‌ی یونان) اُرفئوس (شاعر و نوازنده و شوهر اُریدیس)

Or´phe.an, adj. ارفئوسی، وابسته به ارفئوس

Or.phic (ôr´fik) adj. ۱- وابسته به اُرفئوس Orpheus و مراسم نیایش دیونیسوس Dionysus ۲- وابسته به یا همانند موسیقی اُرفیوس ۳- عرفانی، پوشیده، الهامی، وحی‌آمیز

Or.phism (ôr´fiz´əm) n. مراسم و آیین منتسب به اُرفئوس Orpheus

or.phrey (ôr´frē) n. روبان ملیله دوزی شده، روبان مزین

or.pi.ment (ôr´pi mənt) n. (شیمی) اُرپیمِنت (As_2S_3)

or.pine (ôr´pin) n., adj. (گیاه) ۱- آبرون، ناز (جنس Sedum) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Crassulaceae راسته‌ی Rosales - دولپه‌ای

Or.ping.ton (ôr´piŋ tən) n. مرغ و خروس اُپینگتُن (که پاهای بی‌پر دارند)

or.rer|y (ôr´ər ē) n., pl. **-rer.ies** نمونه‌ی منظومه‌ی شمسی (ساخته شده از چند گوی و مقوا)

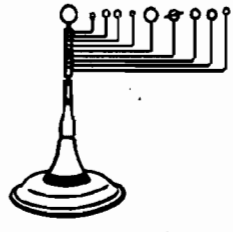
SIMPLIFIED ORRERY

or.ris (ôr´is, är´-) n. (گیاه) زنبق سفید (Iris florentina)

or|ris.root (-rōōt´) n. کَرد زنبق (که از ریشه‌ی زنبق سفید گرفته می‌شود و در عطرسازی و غیره کاربرد دارد)

Or.son (ôr´sən) اسم خاص مذکر

ort (ôrt) n. (محلی -)
معمولاً جمع) پس‌مانده‌ی خوراک (به ویژه اگر کم باشد)

*** or.thi.con** (ôr´thi kän´) n.
(قـــدیمی - الکـــترونیک) لامپ تـــلویزیون اُرتـــیکون (orthiconoscope هم می‌گویند)

or|tho- (ôr´thō) پیشوند: ۱- اَرتا - ،
راست، قـائم، قـائمه [orthorhombic و orthognathous]
۲- درست، صـحیح، خـوش - [orthography] ۳- (شیمی) اســـید دارای بـــیشترین تـــعداد OH در هـــر اتـــم [orthophosphoric acid] ۴- درمـــان یـــا اصـــلاح نـــقص استخوان و غیره [orthopedics] (پیش از واکه: -orth)

or|tho.ce|phal.ic (ôr´thō sə fal´ik) adj.
(دارای جمجمه‌ای که پهنای آن ۷۰ تـا ۷۵ درصـد درازای آن است) اَرتاسر، اورتوسفال (orthocephalous هم می‌گویند)

or´tho.ceph´a.ly, n. اَرتاسری

or|tho.chro.mat|ic (-krō mat´ik) adj.
(فیلم عکاسی که به همه‌ی رنگـها بـه جـز سـرخ و نـارنجی حساس است) اَرتارنگ

or.tho.clase (ôr´thō klās´) n.
(ســـنگ‌شناسی) اُرتـــوکلاز (مـــاده‌ی مـــعدنی بـــه فـــرمول $KAlSi_3O_8$ که در اکثر سنگ‌های گرانیت یافت می‌شود)

or.tho.don.tics (ôr´thō dän´tiks) n.pl.
(دندانپزشکی - با فعل مفرد) اَرتا دندان‌پزشکی، ارتـودنسی (orthodontia هم می‌گویند)

or´tho.don´tic, adj. وابسته به ارتودنسی

or´tho.don´tist, n. ویژه‌گر اُرتودنسی

or.tho.dox (ôr´thə däks´) adj.
۱- (مذهب یا سیاست و غیره) پذیرفته، هـماهنگ بـا اصـول مـعمول، اَرتـاخَش، بـه روال، مـعمول، عـادی ۲- (مـطابق بـا اصول پذیرفته‌ی مذهبی به ویـژه مسـیحیت سـنتی) حـنیف، درست آیـین، اَرتـاکیش، راسـتین ۳- (O بـزرگ) یـهودی اُرتـدُکس (کـه شـدیداً از تـورات و تـلمود و رسـوم شـنبه و کوشر پیروی مـی‌کند) ۴- (O بـزرگ) وابسـته بـه کـلیسای ارتدکس یا کلیسای شرقی ۵- رسمی، قشـری، مـورد تأیـید دولت (یا مقامات رسمی)، متعارفی
• his political ideas are pretty orthodox
عقاید سیاسی او نسبتاً معمولی هستند

Orthodox Eastern Church
← Eastern Orthodox Church

or.tho.dox|y (ôr´thə däk´sē) n., pl. **-dox´ies**
۱- پذیرفتگی، اَرتاخشی، ارتاکیشی، درست آیینی ۲- عقیده یا سنت معمول، اَرتا پنداره

or.tho.e|py (ôr thō´ə pē) n.
۱- (عـلم تـلفظ صـحیح) اَرتارَندش، تـجوید، درست گـویی ۲-(سـیستم صـوتی و تـلفظی هـر زبـان) آواسـازگان، دستگاه صوتی

or.tho.epic (ôr´thō ep´ik) or or´tho.ep´i.cal, adj. اَرتارندشی، تجویدی، آوا سازگانی

or.tho´epist, n. ویژه‌گر ارتارندش

or|tho.gen.e|sis (ôr´thō jen´ə sis) n.
(زیست‌شناسی - مردم‌شناسی) اَرتازایی، راست‌زایی

or´tho.genet´ic (-jə net´ik) adj. ارتازایی

or.thog.na.thous (ôr thäg´nə thəs) adj.
(دارای فک زیرین که نه خیلی بیرون زده و نه خیلی تو رفته است، دارای دو فک جفت) اَرتاآره، اَرتاآرواره، راست آرواره (orthognathic هم می‌گویند)

or.thog´na.thism, n. راست آرواره‌ای

or.thog|o.nal (ôr thäg´ə nəl) adj.
وابسته بـه زاویـه‌ی قـائمه، راست‌گـوش، راست‌بُـر، مـتعامد، عمود بر هم، عمودی، اَرتاگوش

or.thog´o.nally, adv. به‌طور راست گوشه یا متعامد

or|tho.grade (ôr´thō grād´) adj.
(جانور - وابسته به جانداری که قائم یا ایستاده راه می‌رود) اَرتاایست، راست‌رو، راست ایست

or|tho.graph|ic (ôr´thō graf´ik, -thə-) adj.
۱- وابسته به املای صحیح، اَرتانگاشتی
۲-(هندسه) وابسته به خطوط عمود و زوایای راست

or´tho.graph´i.cally, adv. به‌طور ارتانگاشتی

orthographic projection
(معماری - هندسه) تصویر قائم، اَرتانگاره

or.thog.ra.phy (ôr thäg´rə fē) n., pl. **-phies**
۱- املای صحیح، اَرتانگاری، رسم‌الخط ۲-(موضوع درس) املا ۳- ← orthographic projection

or.thog´ra.pher, n. ارتانگار، رسم الخط نویس

*** or|tho.ker|a.tol.o|gy** (ôr´thō ker´ə täl´ə jē) n.
(پـزشکی) اَرتـاشاخینه شـناسی، شـاخینه راست سـازی، درست قرنیه شناسی

*** or.tho.mo.lec.u.lar** (ôr´thō mə lek´yə lər) adj.
(خوردن ویتامین و املاح معدنی به مقدار زیاد برای بهسازی تـوازن مـواد مـغذی در مـلکول‌های بـدن) اُرتـوملکولی، اَرتاملکولی

or|tho.pe|dics or **or|tho.pae.dics** (ôr´thō pē´diks) n.pl. (پزشکی - با فعل مفرد)
۱- ارتوپدی، اَرتاپزشکی، علم جراحی اسـتخوان، اسـتخوان درمانی، استخوان پزشکی ۲- شکسته‌بندی

or´tho.pe´dic or or´tho.pae´dic, adj.
وابسته به ارتاپزشکی یا ارتوپدی

or´tho.pe´dist or or´tho.pae´dist, n.
ارتوپد، ارتاپزشک، استخوان پزشک، شکسته‌بند

or|tho.phos.phate (ôr´thō fäs´fāt´) n.
(شیمی) اُرتوفسفات (ملح اسید فسـفریک - حـاوی ریشـه‌ی سه ظرفیتی و منفی PO_4)

or|tho.phos.phor|ic acid (-fäs fôr´ik)
(شیمی) اسید اُرتوفسفریک (H_3PO_4)

or|tho.psy|chi|a.try (-sī kī´ə trē) n.
(روان‌پزشکی) روان‌پزشکی پیشگیر

or´tho.psy´chi.at´ric (-sī´kē a´trik) adj.
وابسته به روانپزشکی پیشگیر
or´tho.psychi´a.trist, n. ویژه‌گر روانپزشکی پیشگیر
or.thop.ter (ôr thäp´tər) n.
ornithopter ←
or.thop.ter|an (ôr thäp´tər ən) n.
(حشره‌شناسی) راست بال
or.thop´ter.ous, adj. راست بال
or.thop.tic (ôr thäp´tik) adj.
(چشم پزشکی) اَرتابین ساز (اصلاح لوچی یا ناهماهنگی حرکات چشم از راه ورزش و پرورش عضلات چشم)، متخصص لوچی
or|tho.rhom.bic (ôr´thō räm´bik) adj.
(بلورشناسی) راست لوزی، قائم‌الزاویه
or|tho.scope (ôr´thō skōp´) n.
(چشم پزشکی - دستگاه معاینه‌ی درون چشم) چشم آزما، چشم بین، راست بین
or|tho.scop|ic (ôr´thō skäp´ik) adj.
راست‌نما، اَرتانما
or|tho.stat|ic (-stat´ik) adj.
وابسته به راست ایستادن یا راست بودن، راست ایست، راست ایستانه
or.thos.ti.chy (ôr thäs´ti kē) n., pl. **-chies** (گیاه) راست ردیفی، اَرتاردیفی
or.thos´ti.chous, adj. راست ردیف
or.thot.ics (ôr thät´iks) n.pl.
(جراحی - با فعل مفرد) اَرتاسازی
or.thot´ic, adj. ارتا ساز
or.tho.tist (ôr´thə tist) n. ارتا ساز کننده
or|tho.trop|ic (ôr´thō träp´ik) adj.
۱- (گیاه) وابسته به یا دارای رشد عمودی، اَرتارُست ۲-(معماری پل‌های فلزی) سبُک عرشه، عرشه سرخود
or.thot|ro.pism (ôr thä´trə piz´əm) n.
(گیاه) اَرتاگرای، راست‌گرا
or.thot|ro.pous (ôr thä´trə pəs) adj.
(گیاه) راست رُست، اَرتارُست
or.to.lan (ôr´tə lən) n.
(جانور) توکا (Emberiza hortulana)
Or.ville (ôr´vil) اسم خاص مذکر
Or.well (ôr´wel), George (Eric Arthur Blair) 1903-50 جورج اُرول (نویسنده‌ی انگلیسی)
Or.well´i.an, adj. وابسته به اُرول، اُرولی
-o|ry (ôr´ē) پسوند: ۱-(صفت ساز) وابسته به، دارای خاصیت بخصوص، - ی [sensory] ۲-(اسم ساز) محل، جا [crematory]
o|ryx (ôr´iks) n., pl. **o´|ryx.es** or **o´|ryx** (جانور) اُریکس (انواع غزال‌های درشت اندام افریقایی جنس Oryx)
or|zo (ôr´tsō´) n. (خوراک‌پزی) ماکارونی به شکل دانه‌های برنج، ماکارونی دانه

os[1] (äs) n., pl. **os´|sa** استخوان
os[2] (äs) n., pl. **o|ra** (ō´rə) دهان، دهانه، مدخل
os[3] (ōs) n., pl. **o|sar** (ō´särˊ)
esker ←
o.s. (مخفف لاتین: oculus sinister) چشم چپ
Os مخفف: (شیمی) osmium
OS 1- Old Saxon 2- old series 3- Old Style 4- Ordinary Seaman 5- out of stock
مخفف: ۱- ساکسونی کهن ۲- سری قدیمی ۳- سبک قدیمی، سبک سابق ۴- ملوان ساده ۵- ناموجود (در انبار)
O|sage (ō sājˊ) n. ۱- سرخپوست اوسیج (قبیله‌ی اوسیج در اوکلاهوما) ۲- زبان اوسیج
O|sage (ō sājˊ)
رودخانه‌ی اوسیج (در ایالت میسوری)
*** O|sage orange** (ō´sājˊ) ۱- (گیاه) پرتقال اوسیج، توت امریکایی (Maclura pomifera) خانواده‌ی mulberry - بومی ایالات متحده) ۲- میوه‌ی پرتقال مانند ولی غیرخوراکی این گیاه
O|sa.ka (ô´sä kä´)
شهر اوزاکا (در ژاپن)
Os.can (äs´kən) n., adj.
۱- (نام مردمی که در عهد باستان در سرزمین Campania در ایتالیا زیست می‌کردند) اوسکان ۲- وابسته به اوسکان‌ها و زبان آنها، اوسکانی
Os.car (äs´kər) n.
۱- اسم خاص مذکر ۲- (امریکا - سینما) جایزه‌ی اُسکار
os.cil.late (äs´ə lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- (مثل تاب کودکان) پس و پیش رفتن، تاب خوردن، نوسان کردن، حرکت آونگی کردن، آونگیدن، به نوسان درآوردن (یا درآمدن) ۲- مردد بودن، تردید کردن، دودل بودن، اندیدن ۳- (فیزیک) نوسان کردن، آونگسانی کردن
• he oscillated between staying with his sick mother or going to Mecca
او در تردید بود که پیش مادر بیمارش بماند یا برود به مکه
os´cil.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj. نوسانی
os.cil.la.tion (äs´ə lā´shən) n.
۱- نوسان، تاب خوری، پس و پیش روی، آونگش ۲- دگرسانی، تغییر، عدم ثبات ۳- (فیزیک) آونگسانی، نوسان ۴- تردید، دودلی، تلوّن
• the oscillations of the seismograph needle
نوسانات عقربه‌ی زلزله نگار
os.cil.la.tor (äs´ə lāt´ər) n.
۱- مردد، دودل ۲- تاب خورنده، نوسان کننده ۳- (فیزیک) نوسانگر، آونگسان‌ساز
os.cil|lo.gram (ə sil´ə gram´) n.
(فیزیک) نوسان نگاره
os.cil|lo.graph (-grafˊ) n.
(فیزیک) نوسان نگار، اسیلوگراف
os.cil´lo.graph´ic, adj. وابسته به نوسان نگاری

os.cil|lo.scope (-skōp´) n.
(فیزیک) نوسان‌نما، اسیلوسکپ
os.cil´lo.scop´ic (-skäp´ik) adj.
وابسته به نوسان نمایی

os.cine (äs´in) adj., n.
(جانور) وابسته به پرندگان خواننده (زیر راسته‌ی بزرگ Oscines)، پرنده‌ی خواننده

os.ci.tan|cy (äs´ə tən sē) n.
رخوت، بی‌حالی، بی‌تفاوتی، کم اشتیاقی

Os|co-Um|bri|an (äs´kō um´brē ən) n.
(شاخه‌ای از زبان ایتالیک Italic که شامل اوسکانی و اومبریایی می‌شود) اوسکانی - اومبریایی

os.cu.lant (äs´kyōō lənt) adj.
۱- (زیست‌شناسی - در مورد ویژگی مشترک دو یا چند گروه یا جنس و غیره) انبازین ۲- (جانور) هم‌چسبگر، هم‌چسبنده

os.cu.lar (äs´kyōō lər) adj.
۱- وابسته به دهان و بوسیدن، دهانی، بوسه‌ای، ماچی ۲- وابسته به دهانچه، دهانچه‌ای

os.cu.late (äs´kyōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- (مزاح‌آمیز) بوسیدن، ماچ کردن ۲- پرماسیدن، لمس کردن
os´cu.la´tion, n. بوسه، ماچ، پرماس
os´cu.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj. بوسه‌ای، لامسه

os.cu.lum (äs´kyōō ləm) n., pl. **-|la**
(روزنه‌ی تنه‌ی اسفنج که آب از آن عبور می‌کند) دهانچه

-ose[1] (ōs)
پسوند (اسم ساز): ۱- کربوهیدرات [cellulose]
۲- محصول هیدرولیزه شدن پروتئین [proteose]

-ose[2] (ōs) پسوند (صفت ساز):
پر از، مملو از، دارای ویژگی بخصوص [filose]

O|SHA (ō´shə) n. Occupational Safety and Health Administration
مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل بهداشت و ایمنی در محل کار

o|sier (ō´zhər) n. ۱- (گیاه)
بید سبدی (انواع بیدهایی که از شاخه‌های آنها سبد می‌سازند به ویژه Salix viminalis و Salix purpurea)
۲- شاخه‌ی بید (برای سبد سازی)

O|si.ris (ō sī´ris) (اسطوره‌های مصری)
اوزیریس (خدای عالم اموات و داور مردگان)

OSIRIS

-o|sis (ō´sis)
پسوند: (اسم ساز) ۱- حالت، وضع، کُنش، عمل [hypnosis] ۲- حالت بیمارگونه یا نابهنجار [psychosis] ۳- زیاد شدگی، فزونی، به وجود آمدن [leukocytosis]

-os|i|ty (äs´ə tē)
پسوند: (اسم ساز) بودن، بودش، نوع بودن، چگونگی بودن [animosity]

Os|lo (äs´lō)
شهر اُسلو (پایتخت نروژ)

Os.man (äz´mən) (عربی) عثمان
Os.man|li (äs man´lē) n., adj.
۱- ترک عثمانی، عثمانی، ترک ۲- ترکی

os.mic (äz´mik) adj.
(شیمی - وابسته به ترکیبات شیمیایی که اُسمیم osmium آنها نسبت به ترکیبات مشابه ظرفیت بیشتری دارد) اُسمیک

os.mics (äs´miks) n.pl.
(با فعل مفرد) دانش شناخت بو و حس بویایی، بوشناسی

os.mi.rid.i|um (äs´mə rid´ē əm) n.
iridosmine ←

os.mi|um (äz´mē əm) n. (شیمی) اُسمیم
(عنصر شیمیایی بسیار سخت از گروه پلاتین - نشان: Os، وزن اتمی: ۱۹۰/۲، شماره‌ی اتمی: ۷۶، وزن مخصوص: ۲۲/۶۱، نقطه‌ی گداز: ۳۰۴۵°c، نقطه‌ی جوش: ۵۰۲۷°c)

os.mom.e|ter (äs mäm´ət ər) n.
(اسباب سنجش فشار اُسمزی) راندسنج، اسمزسنج

os.mose (äs´mōs´) vt., vi. **-mosed, -mos.ing** راند کردن،
اُسمزی کردن یا شدن، راندی کردن یا شدن، گذراندن

os.mo.sis (äs mō´sis, äz-) n.
۱- راند، اُسمز، گذرندگی ۲- (اندیشه یا احساس و غیره) در آشامش، جذب، در تراوش، پالیدن
os.mot´ic (-mät´ik) adj. اُسمزی، راندی
os.mot´i.cally, adv., n. به طور اسمزی

osmotic pressure فشار راندی، فشار اُسمزی

os.mous (äz´məs)
(شیمی - وابسته به ترکیبات شیمیایی که osmium آنها نسبت به ترکیبات مشابه ظرفیت کمتری دارند) اُسمز

os.mun|da (äs mun´də) n.
(گیاه) دهان شور، سرخ سلطنتی، اُسموندا (سرخس‌های جنس Osmunda تیره‌ی Osmundaceae)

os.mun.dine (äs mun´din) n.
کود گیاهی (از ریشه‌ی خشک شده‌ی سرخس)

os.na.burg (äz´nə bərg´) n. پارچه‌ی
ضخیم پنبه‌ای یا کتانی (برای کیسه و لباس کار می‌سازند)

OSp Old Spanish مخفف: اسپانیایی کهن

os.prey (äs´prē) n., pl. **-preys**
(جانور) همای ماهیخوار (تیره‌ی Pandionidae گونه‌ی Pandion haliaetus)

OSS Office of Strategic Services
مخففف: (امریکا) اداره‌ی کل خدمات جنگ‌آمایی

os|sa (äs´ə) n. جمع واژه‌ی: os
Os|sa (äs´ə)
کوه اُسا (در شمال خاوری یونان - بلندی ۱۹۷۸ متر)

os.se|in (äs´ē in) n.
(زیست شیمی) اُسئین، استخوان‌مایه

os.se|ous (äs´ē əs) adj. دارای یا ساخته
شده از یا همانند استخوان، استخوانی، استخوان‌سان

Os.set (äs´et´) n. اهل سرزمین
اُسیتیا (در شمال قفقاز)، اُسیتی (Ossete هم می‌نویسند)

Os.setian (ä sē´shən) adj., n. اهل اُستیا، اُستیایی

Os.set|lc (ä set´ik) adj., n.
۱- وابسته به مردمان اهل اُسیتیا، اُسیتی، اُسیت ۲- زبان اُسیتی (از زبان‌های ایرانی)

Os.si|an (äsh´ən, äs´ē ən)
(افسانه - نام شاعر و قهرمان قرن سوم میلادی که یک شاعر انگلیسی به نام James Macpherson در ۱۷۶۵ ادعا می‌کرد که اشعار او را یافته و به انگلیسی امروزی ترجمه کرده است) اُسیان

Os.si.anic (äs´ē an´ik, äsh´-) adj.
وابسته به اُسیان، اُسیانی

os.si.cle (äs´i kəl) n. استخوانچه (کالبدشناسی)
(به ویژه هریک از سه استخوان کوچک درون گوش)

os.sicu.lar (ä sik´yōō lər) or os.sic´u.late (-lit, -lāt´) adj. استخوانچه‌ای

Os.si.etz.ky (ôs´ē et´skē), Carl von (kärl fôn) 1889-1938
کارل فون اُسیتسکی (روزنامه‌نگار آلمانی)

os.sif.er.ous (ä sif´ər əs) adj.
(در مورد لایه‌ها یا حفره‌های زمین) دارای استخوان جانوران، استخوان‌آور

os.si.frage (äs´ə frij) n.
(قدیمی) ← ۱- osprey ۲- lammergeier

os.si|fy (äs´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- تبدیل به استخوان کردن یا شدن، استخوانی کردن یا شدن، اُستی کردن یا شدن ۲- (عادت یا اندیشه و غیره) سنگسان شدن، متحجر شدن، سخت شدن

os´si.fi.ca´tion, n.
۱- انجماد فکری، تحجر ۲- استخوان یا استخوانی شدگی

os.su.ar|y (äs´yōō er´ē) n., pl. **-ar´les**
(ظرف یا حفره یا جایی که استخوان مردگان را در آن جمع کرده‌اند) استخوان‌دان، استخوان‌گاه

os.te|al (äs´tē əl) adj. استخوانی

os.te|i.tis (äs´tē īt´is) n. (پزشکی)
استخوان تَبْسی، استخوان افروختگی، التهاب استخوان

os.ten.si|ble (ä sten´sə bəl) adj.
۱- نشان دادنی، قابل ارائه، نمایاندنی ۲- ظاهری، وانمودی، وانمودین ۳- (نادر) هویدا، مبرهن، واضح
• his ostensible reason and his real reason were two different things
دلیل ظاهری و دلیل واقعی او دو چیز متفاوت بودند

os.ten´sibly, adv. به‌طور نشان دادنی، به وضوح

os.ten.sive (ä sten´siv) adj.
۱- نمایان ساز، آشکار ساز، نشان دهنده، انگشت‌نما ساز ۲- ← ostensible

os.ten´sively, adv. به‌طور نمایان ساز یا آشکار

os.ten.ta.tion (äs´tən tā´shən) n.
(به ویژه در مورد ثروت یا دانش) تظاهر، نمایشگری، نمایانگری، فخر فروشی، خودنمایی، کِروفِر، کبکبه و دبدبه، تَنگ و فنگ، کبکبه
• he was not interested in money and ostentation
او علاقه‌ای به پول و فخر فروشی نداشت

os´ten.ta´tious, adj. متظاهرانه، پُر دنگ و فنگ

os´ten.ta´tiously, adv. با دنگ و فنگ، با کِروفِر

os´ten.ta´tious.ness, n.
دنگ و فنگ، نمایشگری، کبکبه و دبدبه

پیشوند: **os|te|o-** (äs´tē ō´, -ə)
استخوان، اُست [osteopathy] (پیش از واکه: oste-)

os|te|o.ar.thri.tis
(äs´tē ō´är thrīt´is) n. (پزشکی) ورم مفاصل و استخوان‌ها، استخوان تَبْسی، آماس مفصلی - استخوانی

os|te|o.blast (äs´tē ō blast´) n.
(زیست‌شناسی - یاخته) استخوان‌زا، استخوان تنده

os´teo.blas´tic, adj. وابسته به استخوان زایی

os|te|oc.la.sis (äs´tē äk´lə sis) n.
۱- (پزشکی) استخوان شکنی (برای رفع نقص) ۲- (زیست‌شناسی) فروریزش استخوان

os|te|o.clast (äs´tē ō klast´) n.
(جراحی - زیست‌شناسی) استخوان شکن

os.te|oid (äs´tē oid´) adj.
استخوان مانند، استخوان سان، استخوان‌واره

os|te|ol.o|gy (äs´tē äl´ə jē) n.
(پزشکی) استخوان‌شناسی

os´teo.log´i.cal (-ō läj´i kəl) adj.
استخوان شناختی

os´teol´o.gist, n. استخوان شناس

os|te|o.ma (äs´tē ō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (پزشکی) استخوان آمو، غده‌ی استخوانی

os|te|o.ma.la.ci|a (äs´tē ō mə lā´shə) n. (پزشکی) استخوان نرمی، نرمی استخوان

os|te|o.my.e|li.tis (-mī´ə līt´is) n.
(پزشکی) مغز استخوان تَبْسی، التهاب مغز استخوان

* **os|te|o.path** (äs´tē ō path´) n.
(پزشک) آسیب شناس استخوان و عضله

* **os|te.op|a.thy** (äs´tē äp´ə thē) n.
(امریکا - پزشکی) آسیب‌شناسی استخوان و عضله

os´teo.path´ic (-ō path´ik) adj.
وابسته به آسیب شناسی استخوان و عضله

os´teo.path´i.cally, adv.
از نظر آسیب شناسی استخوان و عضله

os|te|o.phyte (äs´tē ō fīt´) n.
استخوان رُست، زایده‌ی استخوانی

os´teo.phyt´ic (-fit´ik) adj. استخوان رُستی

os|te|o.plas.tic (äs´tē ō´plas´tik) adj.
۱- (کالبدشناسی) وابسته به تشکیل استخوان، استخوان آور ۲- (جراحی) وابسته به پیوند یا ترمیم استخوان، استخوان بازسازی

os´teo.plas´ty, n. استخوان آوری

os|te|o.po.ro.sis (-pə rō´sis) n.
(پزشکی) استخوان پوکی، پوک استخوانی

os|te|o.sis (äs´tē ō´sis) n.
(تشکیل شدن استخوان) استخوان آوری
os|te|o.tome (äs´tē ō tōm´) n.
(ابزار جراحی) استخون بُر، استخوان بردار
os|te|ot|o.my (äs´tē ät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) استخوان بُری
os.ti.ar|y (äs´tē er´ē) n., pl. **-ar´ies** porter[1] ←
os.ti.na|to (äs´tə nät´ō) n., pl. **-tos´**
(موسیقی) آهنگ کوتاه که چند بار در یک قطعه‌ی موسیقی تکرار می‌شود، ریتم تکراری
os.ti.ole (äs´tē ōl´) n. سوراخ کوچک (مانند مسامات پوست)، روزنچه، دهانچه، سُمّ (مسام، مسامات)
os.tio.lar (äs´tē ō lər) adj. روزنچه‌ای، دهانچه‌ای
os.ti|um (äs´tē əm) n., pl. **-ti|a** (-ə)
(کالبدشناسی) روزن، دهانه، مدخل
ost.ler (äs´lər) n. hostler ←
os.to|my (äs´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی - وصل کردن اندام توخالی به خارج از بدن یا به اندام توخالی دیگر) سوراخ پیوندی، اُستومی
os.to.sis (äs tō´sis) n. osteosis ←
os.tra.cism (äs´trə siz´əm) n.
۱- (یونان باستان) تبعیت موقت بنا به رأی همگانی مردم ۲- روی‌تابی، طرد، وازنی، ازخود رانی
os.tra.cize (äs´trə sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing**
۱- روی‌تابی کردن، طرد کردن، (از خود یا از اجتماع) راندن، عاق کردن ۲- تبعید کردن، وادار به جلای وطن کردن
• members of the tribe ostracized him because he refused to worship their gods اعضای قبیله از او روی برتافتند چون از پرستش خدایان آنان استنکاف کرده بودند
os.tra.cod (äs´trə käd´) n.
(جانور) سپر پوست (انواع سخت پوستان آبزی به ویژه رده‌ی Ostracoda - دو کفه‌ای)
os.trich (äs´trich) n., pl. **-trich|es** or **-trich**
(جانور) شترمرغ
(Struthioniformes راسته‌ی Struthio camelus)
Os.tro.goth (äs´trə gäth´) n.
آستروگوت (گوت‌های شرقی یا بربرهایی که در قرن پنجم ایتالیا را تصرف کردند)
Os´tro.goth´ic, adj. آستروگوتی
Os.wald (äz´wəld) اسم خاص مذکر
* **Os.we|go tea** (äs wē´gō)
(گیاه) آسوگو (Monarda didyma - بومی امریکای شمالی که از برگ آن نوعی چای درست می‌کنند)
o|tal.gi|a (ō tal´jē ə) n. (پزشکی) گوش درد
OTC over-the-counter
مخفف: (دارو) بی‌نسخه، (سهام) خارج بورس
O|TEC (ō´tek´) n. o(cean) t(hermal) e(nergy) c(onversion) (مخفف: تبدیل انرژی حرارتی اقیانوس) روش تولید برق از آب اقیانوس
O|thel.lo (ō thel´ō)
اُتلو (نمایشنامه‌ی شکسپیر و نام قهرمان آن)
oth|er (uth´ər) adj., pron., n., adv.
۱- دیگر، دگر ۲- دیگری (دیگران، دگران) ۳- (با noun و than) جز، به جز، به غیر از، مگر ۴- بقیه ۵- نقطه‌ی مقابل ۶- طور دیگر، روش دیگر
• one brother is deaf, the other is blind
یک برادر کر است، دیگری کور است
• others do it, so should you
دیگران آن کار را می‌کنند، تو هم باید بکنی
• other than this house, I own nothing
به جز این خانه مالک چیز دیگری نیستم
• the other day (or night) اخیراً، چند روز (یا شب) پیش
oth´er.ness, n. مجزا بودن، دگر بود
* **oth|er-di|rect|ed** (uth´ər də rek´tid) adj. (جامعه‌شناسی) غیرگزین، دگر رهبرد، دگران‌نگر
oth|er.guess (uth´ər ges´) adj.
(مهجور) از نوع دیگر، متفاوت
oth|er.where (-hwer´) adv.
(قدیمی) در جای دیگر، به محل دیگر
oth|er.while (-hwīl´) adv.
(محلی) در زمان (یا زمان‌های) دیگر، در سایر اوقات (otherwhiles هم می‌گویند)
oth|er.wise (uth´ər wīz´) adv., adj.
۱- وگرنه، والا، در غیراین صورت ۲- غیر از این، جز این، طور دیگر، جور دیگر ۳- از جهات دیگر
• do as I say; otherwise, you will fail
آنچه را که می‌گویم بکن والا مردود خواهی شد
other world ۱- عالم اموات، دنیای مردگان، جهان باقی، آخرت ۲- دنیای دلخواه، جهان ایده‌آل
oth|er.world|ly (uth´ər wurld´lē) adj.
غیرمادی، آن جهانی، دگرجهانی، آخرت اندیش
oth´er.world´li.ness, n. دگر جهانی بودن
Oth.man (äth´mən) adj., n.
Ottoman -۲ Osman -۱ ←
o|tic (ōt´ik) adj. وابسته به گوش، گوشی
-ot|ic (ät´ik) پسوند: (صفت ساز)
۱- وابسته به، دچار [neurotic] ۲- سبب، موجد
o|ti.ose (ō´shē ōs´) adj.
۱- (نادر) بیکاره، تنبل، بی‌حال ۲- بیهوده، بی‌اثر، بی‌فایده
o´ti.ose´ly, adv. با بی‌حالی، به‌طور بی‌اثر
o´ti.os´ity (-äs´ə tē) n. بی‌حالی، بیهودگی
O|tis (ōt´əs) اسم خاص مذکر
o|ti.tis (ō tīt´is) n.
(پزشکی) آماس گوش، گوش تَبْسی، التهاب گوش
o|to- (ōt´ō, -ə) پیشوند:
۱- گوش [otoscope] ۲- گوش و - [otolaryngology]
o|to.cyst (ōt´ō sist´) n.
۱- (رویان‌شناسی) گوش کیسه ۲- (جانور) statocyst ←

o´to.cys´tic, adj. گوش کیسه‌ای

o|to.lar|yn.gol.o|gy (ōt´ō lar´iŋ gäl´ə jē) n.
(پزشکی) گلو بینی شناسی، گوش و حنجره شناسی

o´to.lar´yn.gol´o.gist, n. گلو بینی شناس

o|to.lith (ōt´ō lith´) n.
(کالبدشناسی) سنگیزه‌ی گوش، گوش سنگ، سنگ گوش

o´to.lith´ic, adj. گوش سنگی

* **o|tol.o|gy** (ō täl´ə jē) n.
(پزشکی) گوش‌شناسی، گوش درمانی

oto.logi.cal (ōt´ō läj´i kəl) adj. گوش شناختی

otol´o.gist, n. گوش شناس

o|to.rhi|no.lar|yn.gol.o|gy (ōt´ō rī´nō lar´iŋ gäl´ə jē) n.
← otolaryngology

o|to.scle|ro.sis (ōt´ō skli rō´sis) n.
(پزشکی) اتواسکلروز، تصلب گوش، سخت گوشی (اسفنجی شدن استخوان گوش درونی)

o´to.sclerot´ic (-skli rät´ik) adj.
وابسته به تصلب گوش

o|to.scope (ōt´ō skōp´) n. (پزشکی -
دستگاه معاینه‌ی گوش) گوش بین، گوش‌نما، اتوسکوپ

O|tran.to (ō trän´tō), **Strait of**
تنگه‌ی اُترانتو (میان ایتالیا و آلبانی)

ot.ta|va (ō tä´vä) adv., adj.
← all'ottava

ot.ta|va ri|ma (ō tä´və rē´mə) (شعر
هشت سطری با این قافیه‌بندی: abababcc) هشت قافیه

Ot.ta|wa (ät´ə wə) n., adj.
۱- سرخپوست اُتاوا (سرخپوستان اُتاوا در شمال دریاچه‌های پنج‌گانه در کانادا زیست می‌کردند) ۲- زبان اُتاوا ۳- اُتاوایی

Ot.ta.wa (ät´ə wə) ۱- شهر اُتاوا
(پایتخت کانادا) ۲- رودخانه‌ی اُتاوا (در استان انتاریو)

ot.ter (ät´ər) n., pl. **-ters** or **-ter**
۱- (جانور) سمور آبی (تیره‌ی Mustelidae به ویژه گونه‌ی امریکایی آن به نام Lutra canadensis) ۲- خز این جانور ۳- ← sea otter

ot|to (ät´ō) n. ← attar

Ot|to (ät´ō)
اسم خاص مذکر

Ot|to.man (ät´ə mən) adj., n., pl. **-mans**
(عربی) ۱- عثمانی ۲- ترک ۳- کاناپه (معمولاً بی‌دسته و بدون پشتی)، چهار پایه (پایه کوتاه و لفاف دوزی شده) ۴- پارچه‌ی مبلی

Ottoman Empire
امپراطوری عثمانی (از حدود ۱۳۰۰ تا ۱۹۱۸ میلادی)

oua.ba|in (wä bā´in) n. وابائین (گلوکُزید
سمی به فرمول $C_{29}H_{44}O_{12}.8H_2O$ که از دانه‌ی گیاه افریقایی به نام Strophantus gratus به دست می‌آید)

Oua.ga.dou.gou (wä´gə dōō´gōō)
شهر واکه دُوگُو (پایتخت کشور افریقایی بورکینافاسو)

oua.na.niche (wä´nä nēsh´) n., pl. **-niche´**
(جانور) وانانیش

(نوعی ماهی آزاد Salmon - بومی شمال غرب کانادا)

ou.bli.ette (ōō´blē et´) n.
سیاه‌چال، زندان بی‌پنجره که در آن روی سقف است

* **ouch**[1] (ouch) interj. (ندا) آخ! واخ!

ouch[2] (ouch) n., vt. ۱- سکک گوهرنشان،
سنجاق جواهرنشان، گیره‌ی جواهرنشان ۲- (قدیمی) با سکک یا گیره یا سنجاق گوهرنشان آراستن

oud (oōd, ōōd) n. (عربی - موسیقی) عود

ought[1] (ôt) v.aux., n. ۱- (با مصدر به کار
می‌رود - مسئولیت یا وظیفه‌ی اخلاقی) بایستن، باید، بایست، فرض است ۲- قاعدتاً باید ۳- وظیفه، مسئولیت

• this huge watermellon ought to weigh 20 kilos
این هندوانه‌ی بزرگ باید ۲۰ کیلو وزن داشته باشد

• you ought to honor your parents
تو باید به والدین خود احترام بگذاری

ought[2] (ôt) n., adv. ۱- ← ۲- aught چیزی،
هرچیز، آنچه (که) ۳- (قدیمی) به هر اندازه، به هر مقدار

ought[3] (ôt) n.
صفر (۰)، هیچ (بیشتر می‌گویند: nought)

ought|n't (ôt´´nt) مخفف: ought not

ou.gul|ya (ōō gē´ä) n., pl. **ougulya**
اُوگیا (واحد پول کشور موریتانی)

ounce[1] (ouns) n.
۱- (یکان وزن برابر با ۲۸/۳۵ گرم یا یک شانزدهم پوند) اونس (مخفف: oz) ۲- ← ۳- fluid ounce مقدار کم

ounce[2] (ouns) n. ← snow leopard

ouphe or **ouph** (ouf, ōōf) n. ← elf

our (our) adj.
مال ما، ازآن ما، - ما، - مان

• this is our house این خانه‌ی ما است

ou.ra|ri (ōō rä´rē) n. ← curare

Our Lady حضرت مریم

ours (ourz, ärz) pron. مال ما، - ما، - مان

• this house is ours این خانه مال ماست

our.self (our self´) pron.
(در مورد شاهان و کسانی که در اشاره به خود «ما» به کار می‌برند) خودمان، ما

our.selves (-selvz´) pron.
۱- (ضمیر انعکاسی - اول شخص جمع) خودمان را، خودمان، برای خودمان ۲- (برای تأکید - همراه با we) خود ما ۳- (برای تأکید بیشتر به جای us) فقط ما را ۴- (برای تأکید به جای we یا we ourselves - برای مقایسه با than یا as - برای تأکید - به عنوان بخشی از فاعل) خودِ ما ۵- حالت عادی خودمانی، وضع خودمانی

• Sherry and I can lift the table by ourselves
من و شری می‌توانیم به تنهایی این میز را بلند کنیم

• we saw ourselves in the mirror
ما خودمان را در آینه دیدیم

-ous (əs)
پسوند: ۱- دارای، حاوی [beauteous و capacious]
۲-(شیمی) دارای ارزش کمتر از آنچه که پسوند ic- نشان می‌دهد [mercurious]

ou.sel (ōō´zəl) n. ← ouzel

oust (oust) vt.
۱- بیرون کردن، اخراج کردن، برکنار کردن ۲- جای چیزی را گرفتن
• the landlord ousted the tenant
صاحبخانه مستأجر را بیرون کرد

oust|er (ous´tər) n.
۱- اخراج کننده، برون‌ران ۲- (حقوق) خلع‌ید، اخراج قانونی

out (out) adv., adj., prep., vt., interj.
۱- دور از، بیرون از، در فاصله از، خارج از، به بیرون، بیرون، خارج، برون ۲- بیرون از خانه ۳- دور از ساحل ۴- در اعتصاب ۵- در هوای آزاد، بیرون ۶- موجود، فعال، شایع ۷- کاملاً، درست، صد در صد ۸- (برگ یا گل یا شکوفه) درآمده، شکفته ۹- آشکار، در مد نظر، پیدا ۱۰- در جریان، منتشر، در گردش، متداول ۱۱- (وارد) به اجتماع، وارد جامعه ۱۲- (از زندگی یا فعالیت یا کار) افتادن ۱۳- (از شغل یا قدرت) انداختن ۱۴- (صدا و غیره) بلند ۱۵- (سطح یا محل یا وضعیت) بیش از، ورای، فراتر ۱۶- دور از مرکز یا درون یا میان، به سوی خارج ۱۷- از مد (یا محبوبیت و غیره) افتادن ۱۸- (از هوش و غیره) رفتن ۱۹- (معمولاً در ترکیب) برونی، خارجی، به خارج ۲۰- خاموش ۲۱- (عامیانه) متضرر، زیان‌مند ۲۲- هر چیزی که بیرون است، بیرون ۲۳- طرف خارج، سطح بیرونی ۲۴- چاره، مَفَر، راه فرار ۲۵- (خودمانی) بهانه ۲۶- (چاپ) از قلم انداختن واژه، واژه‌ی از قلم افتاده ۲۷- (ورزش به ویژه بازی‌های با توپ یا گوی) خارج از زمین بازی، خارج از محوطه، اوت، توپ اوت شده ۲۸- آشکار شدن، هویدا شدن، (از اختفا و غیره) بیرون آمدن ۲۹- (محلی) بیرون کردن، بیرون گذاشتن ۳۰- (با: of) به خاطر، به واسطه‌ی ۳۱- بدون، بی -، تمام ۳۲- (ندا) گمشو!، برو بیرون!
• don't throw trash out of the window!
از پنجره به خارج آشغال پرتاب نکنید!
• he is out of touch with reality
او از واقعیت بی‌خبر است
• on the outs (or at outs)
(عامیانه) در حال دشمنی، (در) شکرآب، قهر، خشم
• out for
در جستجوی، در پی، مترصد، دنبال (چیزی)
• out of
۱- از درون (به برون)، از داخل ۲- ورای، از آن سوی، ماورا، خارج از ۳- (ساخته شده) از ۴- به خاطر، به سبب، به علت، از روی ۵- بی -، عاری از، تمام ۶- خراب، ازکار افتاده، بی -، نا -
• out to
در پی، کوشا (برای چیزی)، مصمم، مترصد
• we were out of fuel
سوخت ما تمام شده بود

out- (out)
پیشوند: ۱- از بیرون، در بیرون، بیرونی، خارجی ۲- به سوی بیرون، برون‌سوی، به خارج، به بیرون ۳- بیشتر، بزرگتر، بهتر

معنی واژه‌های زیر با افزودن معنی -out به معنی واژه (که در جای خود در این فرهنگ آورده شده است) معلوم می‌شود:

outact	outleap
outargue	outmarch
outbluff	outperform
outboast	outpitch
outbox	outproduce
outbrag	outquote
outclimb	outrace
outdance	outscore
outdrink	outshout
outeat	outspend
outfight	outswim
outhit	outwalk

*** out.age** (out´ij) n.
(برق) قطع، خاموشی، (کار و غیره) وقفه، تعطیل

out-and-out (out´´n out´) adj.
۱- کاملاً، سرتاسر، (به طور) تمام و کمال ۲- آشکار

out.back (out´bak´) n., adj.
۱- بخش بیابانی و دور از دریای استرالیا، صحرای استرالیا ۲- جای دور افتاده، بیخ گور سیاه

out.bal.ance (out´bal´əns) vt. **-anced, -anc.ing**
سنگین‌تر بودن (از)، چربیدن، متوازن بودن

out.bid (-bid´) vt. **-bid´, -bid´ding**
قیمت بالاتری پیشنهاد کردن، روی دست کسی بلند شدن

out.board (out´bôrd´) adj., adv., n.
۱- (قایق یا فضاپیما یا هواپیما) بیرون (از)، در خارج، (در) برون تنه
۲- (قایقی که موتور آن بیرون از آن قرار دارد) قایق برون موتور (در برابر: قایق درون موتور inboard)
۳- ← outboard motor

OUTBOARD MOTOR

*** outboard motor**
(موتوری که بیرون از قایق نصب شده است) موتور برون‌تنه، برون موتور (در برابر: درون موتور inboard motor)

out.bound (-bound´) adj.
عازم خارج، رهسپار بیرون، برون‌سوی، برون‌رو، ورودی

out.brave (out´brāv´) vt. **-braved´, -brav´ing**
۱- دلاورتر بودن (از)، دلیرتر بودن، بیشتر شجاعت کردن ۲- (با گردن کلفتی) روبرو شدن، قدعلم کردن

out.break (out´brāk´) n.
۱- (بیماری) شیوع، همه‌گیری، (جنگ و غیره) وقوع (ناگهانی)، نازل شدن، بروز ۲- شورش، قیام، آشوب، بلوا
• a sudden outbreak of hostilities
بروز ناگهانی خصومت‌ها

out.breed.ing (-brēd´iŋ) n.
۱- (جانور و گیاه - جفت‌گیری یا کشن‌گیری دوگونه یا فرد که با هم

خویشی یا همانندی نزدیک ندارند) برون‌زادگیری
۲-(مردم‌شناسی) ازدواج با خارج از طبقه‌ی خود
out´breed´, -bred´, -breed´ing, vt., vi.
برون زاد گیری کردن

out.build.ing (-bil´diŋ) n.
ساختمان مجاور ساختمان اصلی، بنای فرعی، ساختمان الحاقی، ساختمان کنارین

out.burst (out´bərst´) n.
(صدا یا انرژی یا احساسات و غیره) برون‌خیز، برونداد، فوران، طغیان، انفجار، شلیک

out.cast (out´kast´) adj., n.
۱- مطرود، رانده شده، دور افکنده، واخورده، وازده
۲-شخص یا چیز وازده یا دور انداخته شده

out.caste (out´kast´) n.
(هندوستان) آدم مطرود طبقه‌ی اجتماعی خود، آدم بی‌کس و کار

out.class (out´klas´) vt.
(به مقدار زیاد) بهتر بودن (از)، ارجح بودن، چربیدن، تفوق داشتن، پیشی گرفتن

out.come (out´kum´) n.
پیامد، نتیجه، عاقبت، حاصل، درآیند، برآمد، بازده
• what was the outcome of their negotiations?
پیامد مذاکرات آنها چه بود؟

out.crop (out´kräp´) n., vi. **-cropped´, -crop´ping**
(زمین‌شناسی) ۱- رُخنمون، برون زد
۲-ماده‌ی معدنی برون‌زده ۳- برون زدن، رخ نمودن

*** out.cross** (out´krôs´) vt., n.
(زیست‌شناسی - در جفت‌گیری و کشن‌گیری)
۱-برون‌چلیپایی، برون چلیپا ۲- برون چلیپا کردن

out.cross.ing (-krôs´iŋ) n.
outbreeding ←

out.cry (-krī´) n., pl. **-cries´**
۱- فریاد، داد، جیغ، نهیب ۲- فریاد اعتراض، داد و بیداد

out.dat|ed (out´dāt´id) adj.
قدیمی، از مُد افتاده، منسوخ، دیروزین

out.dis.tance (out´dis´təns) vt. **-tanced, -tanc.ing**
(مسابقه و رقابت و غیره)
پیشی‌گرفتن، جلو زدن، سبقت گرفتن، پشت‌سر گذاشتن

out.do (out´dōō´) vt. **-did´, -done´, -do´ing**
بهتر کار کردن، دست دیگران را از پشت بستن، جلو زدن
• he outdid his brother in painting
او در نقاشی از برادرش جلو زد

out.door (out´dôr´) adj.
در هوای آزاد، در بیرون، بیرونی، بیرون از ساختمان
• outdoor activities فعالیت‌های بیرون از ساختمان

*** out.doors** (out´dôrz´) adv., n.
۱- به سوی بیرون، به خارج ۲- در بیرون ساختمان، در هوای آزاد ۳- بیرون شهر، دشت و صحرا، دامن طبیعت
• the cat ran outdoors گربه به خارج از خانه دوید

out.doors.man (out´dôrz´mən) n., pl. **-men**
مرد علاقمند به دشت و صحرا
و دامن طبیعت، دوستدار بیرون شهر، دوستدار طبیعت
out´doors´wom´an, n.fem.
(زن) دوستدار بیرون شهر

out.door|sy (out´dôr´zē) adj.
(عامیانه)
وابسته به یا علاقمند به دشت و صحرا و هوای آزاد

out|er (out´ər) adj.
۱- برونی، بیرونی،
خارجی، در بیرون ۲- دوردست، دور افتاده، بعید
• the outer walls of the fortress are of stone
دیوارهای خارجی قلعه سنگی هستند

out|er.coat (out´ər kōt´) n.
پالتو

Outer Mongolia
مغولستان خارجی (جمهوری مغولستان)

out|er.most (out´ər mōst´) adj.
برونین،
در دوردست‌ترین جا، در بعیدترین محل، دورترین

outer space
۱- فضا
(فضای خارج از جو زمین)، برون فضا، فضای برونی، (پهلوی) اِسپاش ۲- فضای خارج از منظومه‌ی شمسی

out|er.wear (out´ər wer´) n.
پالتو، بارانی، روپوش، جامه‌ی برونی، لباس رویی

out.face (out´fās´) vt. **-faced´, -fac´ing**
۱- از روبردن، شرم‌زده کردن، خجل کردن، کِنِف کردن
۲-مقابله کردن، رو در رویی کردن، عرض‌اندام کردن

out.fall (out´fôl´) n.
برون‌ریز،
(فاضلاب و غیره) مخرج، (رود) مصب، برون‌ریزگاه

out.field (out´fēld´) n.
۱-زمین‌های بیرونی، دشت‌های اطراف (چیزی)، برون‌زمین
۲- (به ویژه بیس‌بال) بخش بیرونی زمین بازی

*** out.field|er** (-ər) n.
(امریکا - بیس‌بال) بازیکن بخش برونی میدان

out.fit (out´fit´) n., vt., vi. **-fit´ted, -fit´ting**
۱- ابزار، وسایل،
ساز و برگ، اسباب و آلات، یراق ۲- لباس (دست کامل جامه برای انجام کار بخصوصی) ۳- گروه مردم (برای کار بخصوصی)، دسته، اِکیپ ۴-مجهزسازی، ساز و برگ رسانی، ابزار رسانی ۵- ساز و برگ دادن، مجهز کردن، یراق کردن، روبه راه کردن ۶- تجهیزات به دست آوردن، مجهز شدن، وسایل کار به دست آوردن
• a soldier's outfit ساز و برگ یک سرباز
• Julie wore a stylish outfit جولی لباس شیکی پوشیده بود

out.fit.ter (-fit´ər) n.
فروشنده یا تهیه کننده‌ی ابزار کار یا ساز و برگ

out.flank (out´flaŋk´) vt.
۱- (ارتش) جناح دشمن را دور زدن، از پشت حمله کردن
۲-پیش‌دستی کردن، رِندی کردن، (با زرنگی) رد شدن از، غافلگیر کردن

out.flow (out´flō´) n.
۱- برون‌ریزش، برون‌ریز، جریان به سوی خارج، خروج، برون‌رفت ۲- هرچیز برون‌ریزی شده ۳- میزان برون‌ریزی

out.foot (out´foot´) vt.
تندتر گام برداشتن یا دویدن یا رفتن

*** out.fox** (-fäks´) vt.
زرنگ‌تر بودن (از)، بیشتر از دیگری مردرندی کردن، ذکاوت بیشتر به خرج دادن، کلک زدن

out.gas (-gas´) vi. **-gassed´, -gas´sing**
۱- (رها شدن گاز از درون یا سطح سیاره) گاز افشانی کردن، گاز رها کردن ۲- گاز را از یک ماده و یا محفظه خارج کردن

out.gen.er|al (-jen´ər əl) vt. **-aled** or **-alled, -al.ing** or **-al.ling**
بهتر فرماندهی (یا اداره یا ریاست) کردن

out.go (out´gō´) vt. **-went´, -gone´, -go´ing** n., pl. **-goes´**
۱- فرارفتن، جلو زدن، برتر شدن، پیشی‌گرفتن ۲- هزینه، برون‌ریز، مخارج، آنچه که بیرون می‌ریزد

out.go.ing (out´gō´iŋ) adj., n.
۱- (در حال) رفتن، عزیمت، برون‌روی، بازنشستگی، برکناری ۲- خوش معاشرت، خوش برخورد، جبین گشوده ۳- (انگلیس - معمولاً جمع) هزینه (ها)، مخارج
• the outgoing president went back to his hometown
رئیس‌جمهور که دوره‌اش تمام شده بود به زادگاه خود بازگشت

out-group (out´grōōp´) n.
گروه یا حزبی که قدرت در دست ندارد یا شاغل نیست

out.grow (out´grō´) vt. **-grew´, -grown´, -grow´ing**
۱- تندتر رشد کردن، بزرگتر شدن ۲- (در اثر رشد و دانایی) از دست دادن، چیره شدن ۳- (لباس یا کفش) برای شخص کوچک شدن
• children outgrow their clothes soon
لباس بچه‌ها زود برایشان تنگ می‌شود
• Japan outgrew its neighbors
رشد ژاپن از (رشد) همسایگانش بیشتر بود

out.growth (out´grōth´) n.
۱- رشد سریع‌تر (از دیگری)، رویش، رشد اضافی، برون وخشی ۲- پیامد، نتیجه، حاصل ۳- شاخه‌ی فرعی، جوانه

out.guess (out´ges´) vt.
بهتر حدس زدن (از)، پیش‌دستی کردن

out.haul (out´hôl´) n.
(کشتیرانی) طناب یا کابل (برای جابجا سازی محموله و غیره)

out-Her|od (out´her´əd) vt.
پیشی گرفتن (در خشونت یا ظلم و غیره)

out.house (out´hous´) n.
۱- ساختمان مجاور ساختمان اصلی، بنای فرعی ۲- (در خانه‌های روستایی یا پارکهای جنگلی و غیره) مستراح خارج از ساختمان

out.ing (out´iŋ) n.
۱- سفر تفریحی، گردش، تفرج، گشت و گردش ۲- پیاده‌گردی، رهنوردی، پرسه‌زنی

out.land (out´land´) n., adj.
۱-(معمولاً جمع) جا (های) دور افتاده، سرزمین (های) دور از دریا ۲- دور دست، دور افتاده، دور از دریا ۳-(قدیمی) کشور خارجی، سرزمین بیگانه ۴- (قدیمی) بیگانه، برون‌مرزی، خارجی، اجنبی

out.land|er (out´lan´dər) n.
بیگانه، خارجی، برون‌مرزی، اجنبی

out.land.ish (out´lan´dish) adj.
۱- عجیب و غریب، غیر عادی ۲- (قدیمی) بیگانه، اجنبی
• the natives' outlandish costumes interested him
جامه‌های عجیب و غریب بومیان توجه او را جلب کرد

out´land´ishly, adv. بطور عجیب و غریب
out´land´ish.ness, n. غرابت، بیگانگی

out.last (out last´) vt. ۱- بیشتر دوام آوردن، بیشتر پایداری کردن، بیشتر مقاومت کردن ۲- بیشتر طول کشیدن ۳- بیشتر عمر کردن

out.law (out´lô´) n., vt. ۱- (در اصل) خلع شخص از حمایت قانون (به خاطر قتل عمد یا گناه بزرگ - کشتن چنین کسی مجازات نداشت) ۲- جانی فراری، تبهکار فراری، قانون شکن حرفه‌ای، یاغی، گردنکش، متمرد، شرور ۳- (اسب و قاطر و غیره) چموش، نافرمان، رموک، لگدزن ۴- یاغی خواندن، از حقوق مدنی و حمایت قانونی محروم کردن، متمرد اعلام کردن ۵- (حقوق - امریکا) از اعتبار قانونی انداختن (قرارداد و غیره)، بی‌اعتبار کردن ۶- غیرقانونی کردن، ممنوع کردن
• smoking in hospitals has been outlawed
سیگار کشیدن در بیمارستان‌ها ممنوع شده است
• the outlaws were captured یاغیان دستگیر شدند

out.law|ry (out´lô´rē) n., pl. **-ries**
۱- یاغی‌گری، گردنکشی، شرارت، تمرد ۲- قانون شکنی، بی‌اعتنایی به مقررات، سرپیچی

out.lay (out´lā´, out lā´) n., vt. **-laid´, -lay´ing**
۱- هزینه، خرج، مبلغ صرف شده (یا تخصیص یافته) ۲- (پول یا انرژی و غیره) صرف، کاربُرد، تخصیص ۳- (پول) صرف کردن، خرج کردن، تخصیص دادن

out.let (out´let´) n.
۱- درو، مفر، منفذ، راه خروج، برون‌رو، مخرج، رانشگاه ۲- (برق) خروجی، پریز ۳- (مجازی) وسیله‌ی بیان یا ارضاء، رها راه، راه نجات ۴- بازار، محل عرضه‌ی کالا ۵- فروشگاه (به ویژه اگر عمده فروش باشد یا کالای تولید کننده‌ی خاصی را بفروشد) ۶- (انتهای کوچه یا خیابان که به کوچه یا خیابان دیگری منتهی می‌شود) در رو
• the smoke escapes through this outlet
دود از این دهانه خارج می‌شود

out.li|er (out´lī´ər) n. ۱- کسی که دور از دیگران یا شهر یا محل کار خود زندگی می‌کند، دورزی، کنار افتاده ۲- طرد شده، مطرود، واخورده ۳- منزوی، انزواطلب، جدایی‌خواه ۴- (زمین‌شناسی - توده‌ی سنگ و صخره که در اثر فرسایش و سیل از بستر خود جدا شده است)

برون‌خواب، برون هشته

out.line (out´līn´) n., vt. **-lined´, -lin´ing**
۱- (خطی که شکل چیزی را بدون سایه روشن یا جزئیات نشان می‌دهد) برون‌نما، پیراخط، برون‌خط، خطوط خارجی ۲- نقشه‌ی کلی (بدون جزئیات)، طرح کلی ۳- شکل بیرونی، برون‌دیس، نمای بیرونی ۴- خلاصه، رئوس مطالب، سرجُستار، سرمطلب، کوتهواره ۵- برون‌نما کردن، برون‌خط کشیدن، خطوط خارجی چیزی را رسم کردن ۶- خلاصه کردن، کوتهوار کردن
• he outlined his reform plan
او نقشه‌ی اصلاحات خود را به‌طور خلاصه بیان کرد
• write an outline of your article
رئوس مطالب مقاله خود را بنویسید

out´lin´er, n. برون نما، خلاصه ساز

out.live (out´liv´) vt. **-lived´, -liv´ing**
۱- عمر طولانی‌تر کردن، بیشتر دوام کردن ۲- ← outlast
• he outlived his wife by ten years
او ده سال پس از مرگ زنش زنده بود

out.look (out´look´) n. ۱- دیدبانگاه، محل دیده‌بانی، (در پارک‌ها و کوه‌ها و غیره) محل تماشای منظره، تماشاگاه ۲- چشم‌انداز، منظره ۳- دیدگاه، نقطه نظر، نگرش ۴- آتیه، آینده، احتمال در آینده
• the outlook for this year's crops is good
آتیه‌ی محصول امسال خوب است

out.ly.ing (out´lī´iŋ) adj.
دور افتاده، دور از مرکز، برون هشته، دور دست

out.man (out´man´) vt. **-manned´, -man´ning** (از نظر تعداد نفرات) بیشتر بودن

out.ma.neu.ver or **out.ma.noeu.vre** (-mə nōō´vər) vt. **-vered** or **-vred, -ver.ing** or **-vring**
۱- (ارتش) مانور دشمن را خنثی کردن، (از نظر جنگ و ترفند) برتری یافتن ۲- برتری یافتن، غافلگیر کردن، در تنگنا قرار دادن

out.match (-mach´) vt. (در مقابله و ناورد) برنده شدن، بهتر بازی کردن، سبقت گرفتن

out-mi|grant (out´mī´grənt) adj., n.
(انسان یا جانور) کوچگر (از یک بخش کشور یا سرزمین به بخش دیگر آن)، کوچنده، برون‌کوچ

out´-mi´grate´ (-grāt´), -grat´ed, -grat´ing, vi. برون کوچ کردن، کوچ کردن

out´-migra´tion, n. برون کوچی، کوچگری

out.mod|ed (out´mōd´id) adj.
از مد افتاده، منسوخ، غیرمتداول، قدیمی

out.most (out´mōst´) adj.
دورترین، دورافتاده‌ترین، اقصی نقاط

out.num.ber (out´num´bər) vt.
(از نظر تعداد) بیشتر بودن
• they outnumbered us greatly
تعداد آنها خیلی از ما بیشتر بود

out-of-date (out´əv dāt´) adj.
قدیمی، از مد افتاده، کهنه، ناهماهنگ با زمان، منسوخ

out-of-door (-dôr´) adj. ← outdoor

out-of-doors (-dôrz´) adv., n. ← outdoors

out-of-pock|et (-päk´it) adj.
(هزینه) پیش‌بینی نشده، (پرداخت یا خرج) نقد

out-of-the-way (-thə wā´) adj.
۱- دور افتاده، دور از جاده، منزوی، بیخ گور سیاه ۲- غیرعادی، خارق‌العاده ۳- نامرسوم، نامناسب، نابجا

out-of-town|er (-toun´ər) n.
کسی که از شهر دیگری آمده است (به طور موقت)، غریبه

out.pace (out´pās´) vt. **-paced´, -pac´ing** پیشی گرفتن، جلو زدن، تندتر رفتن

out.pa.tient (out´pā´shənt) n.
بیمار سرپایی (در برابر: بیمار بستری در بیمارستان (inpatient

out.place.ment (out´plās´mənt) n.
کمک در شغل‌یابی، راهنمایی برای کاریابی

out.play (out´plā´) vt. بهتر بازی کردن (از)

out.point (-point´) vt.
(در مسابقه) امتیاز بیشتر آوردن

out.port (out´pôrt´) n. (در کناره‌های خاوری کانادا) بندرچه‌ی ماهیگیری، دهکده‌ی ماهیگیری

out.post (-pōst´) n. (ارتش) ۱- گروه دیده‌ور ۲- پست دیده‌وری، پاسگاه دیده‌وری، پاسگاه ۳- پایگاه ۴- مرز، دورگاه ۵- کوچگاه دور افتاده، ماندگاه مرزی

out.pour (out´pôr´, out pôr´) n., vt., vi.
۱- برون ریز، برون ریزش، فوران، خروج ۲- برون‌ریز کردن، بیرون ریختن، فوران کردن

out.pour.ing (out´pôr´iŋ) n.
۱- برون‌ریز، برون ریزش، فوران، خروج ۲- آنچه که بیرون می‌ریزد، برون‌ریزه

out.put (out´poot´) n., adj., vt. **-put´, -put´ting**
۱- تولید، فرآوری، فرورد ۲- (علم و ادب) شکوفایی، گل کردن ۳- (کامپیوتر) برون‌داد، خروجی، برون‌دادی، برون‌ده ۴- (برق) انرژی خروجی، نیروی بازداده، بازداد، بازدادگاه، تولیدگاه ۵- (کامپیوتر) برون‌داد کردن، برون‌دادن، خروجی دادن
• the factory's output is increasing
میزان تولید کارخانه در حال افزایش است

out.rage (out´rāj´) n., vt. **-raged´, -rag´ing**
۱- کار خشونت‌آمیز، عمل شنیع، تعدی، ظلم، شناعت، خشونت ۲- توهین شدید، خوار داشت، اهانت، هتک حرمت ۳- خشم شدید، برآشفتگی، غیظ ۴- خشونت شدید کردن، هتک حرمت کردن، اهانت کردن، (شدیداً) خوار کردن، عمل شنیع کردن، تعدی کردن ۵- مقاربت به عنف کردن، (جنسی) تجاوز کردن ۶- از کوره در بردن، برآشفته کردن، (سخت) خشمگین کردن، منقلب کردن

• the candition of the prisoners outraged me
وضع زندانیان مرا سخت منقلب کرد

out.ra.geous (out rā´jəs) adj.
۱- (شدیداً) خشونت‌آمیز، زشت، شنیع، تکان دهنده، وحشتناک ۲- اهانت‌آمیز، توهین‌آمیز ۳- بسیار بد
• the drunken man's behavior was outrageous
رفتار مرد مست بسیار زننده بود

out.ra´geously, adv. به‌طور شنیع یا توهین آمیز
out.ra´geous.ness, n. شناعت، بدی، زشتی

ou.trance (ōō träns´) n. (فرانسه)
آخرین حد، بیشترین، شدیدترین، نهایت، (تا) حدّ مرگ

out.range (out´rānj´) vt. **-ranged´, -rang´ing**
۱- (سلاح گرم و موشک و غیره) بُرد بیشتری داشتن، دورزن‌تر بودن ۲- ماورای چیزی یا جایی رفتن، وَرارَوی کردن

* **out.rank** (-raŋk´) vt.
(از نظر رتبه) مافوق بودن، ارشدیت داشتن

ou.tré (ōō trā´) adj.
(فرانسه) ۱- غلو شده ۲- (آدم) غیرعادی، عجیب و غریب

out.reach (out´rēch´; out´rēch´) vt., vi., adj., n.
۱- بُرد بیشتری داشتن، تیررس بیشتری داشتن ۲- برتری داشتن، جلو زدن، پیشی گرفتن ۳- دراز کردن، کشاندن، گسترده کردن، (کمک و غیره) رساندن ۴- وابسته به کمک رسانی، معاضدتی

out.ride (out´rīd´) vt. **-rode´, -rid´den, -rid´ing**
۱- بیشتر سواری کردن، (در سواری) پیشی گرفتن ۲- تحمل کردن

out.rid|er (out´rīd´ər) n.
۱- (موتور سوار یا اسب سواری که در کنار کالسکه و غیره حرکت می‌کند) مشایع، اسکورت ۲- کابوی، گله‌دار ۳- پیشگام

out.rig.ger (-rig´ər) n.
۱- شمع یا پایه‌ی موقت و غیره که بر بدنه‌ی اصلی وصل است، تیر کناره‌ی قایق (برای افزودن بر ثبات و نگهداری پارو و غیره) ۲- (هواپیما و فضاپیما و غیره) پشت‌بند موتور

out.right (out´rīt´) adj., adv.
۱- کاملاً، یکسره ۲- صاف و پوست کنده، آشکارا، واضح، رُک و راست ۳- کامل، تمام عیار، تمام و کمال، مطلق ۴- بی‌شک و تردید، مسلم، حتمی ۵- فوراً، بلادرنگ، درجا، یکجا ۶- (قدیمی) در جلو راه، در پیش
• he was killed outright in the accident
او فوراً در آن تصادف کشته شد
• his imprisonment is an outright shame
زندانی شدن او واقعاً اسفناک است

out.root (out´rōōt´) vt.
۱- ریشه‌کن کردن، نابود کردن ۲- ← upright

out.run (out´run´) vt. **-ran´, -run´, -run´ning**
۱- تندتر یا بیشتر دویدن ۲- پیشی گرفتن، جلو زدن
• a man can not outrun a horse
انسان نمی‌تواند تندتر از اسب بدود

out.run.ner (out´run´ər) n.
۱- کسی یا چیزی که بیرون می‌دود ۲- مشایع، اسکورت، دنباله‌رو ۳- (سورتمه‌ی سگی) سگ جلو، سگِ پیشرو

out.sell (out´sel´) vt. **-sold´, -sell´ing**
۱- بیشتر فروش کردن، فروش بیشتری داشتن، مرغوب‌تر بودن ۲- به بهای بیشتر به فروش رفتن
• our company outsells its rivals
فروش شرکت ما از رقبای آن بیشتر است

out.set (out´set´) n. آغاز، ابتدا، شروع
• we were introduced to each other at the outset
در ابتدای کار ما را بهم معرفی کردند

out.shine (out´shīn´) vt., vi. **-shone´,** or **-shined´, -shin´ing**
۱- تحت‌الشعاع قرار دادن، بیشتر جلوه کردن ۲- پیشی گرفتن، جلو زدن ۳- درخشیدن

out.shoot (out´shōōt´) n., vt. **-shot´, -shoot´ing**
۱- بهتر تیراندازی کردن ۲- بیرون زدن، بیرون جستن، قلمبه شدن ۳- هرچیز بیرون زده، قلمبه

out.side (out´sīd´) n., adj., adv., prep.
۱- بیرون، طرف خارج هر چیز، خارج ۲- ظاهر، نما ۳- برونی، خارجی ۴- ناوابسته به گروه، از خارج دسته ۵- (ساختمان و غیره) مجاور، فرعی، در خارج از ساختمان اصلی ۶- (احتمال یا شانس و غیره) کم، بعید، غیرمحتمل ۷- بیشترین، محتمل‌ترین، بیشینه، حداکثر
• at the outside حداکثر، در بیشترین حد
• he painted the outside of the house
او بیرون خانه را رنگ زد
• outside of ۱- خارج، بیرون از ۲- (عامیانه) به جز، به غیر

out.sid|er (out´sīd´ər) n.
۱- بیگانه، خارجی، غریبه ۲- (کسی که عضو نیست) غیرعضو، نا وابسته، ناهموند ۳- (مسابقه و غیره) کسی که احتمال بردن او کم است

out.sit (out´sit´) vt. **-sat´, -sit´ting**
۱- بیش از دیگران نشستن ۲- (از وقت تعیین شده) بیشتر نشستن

out.size (out´sīz´) n., adj.
(کالا و غیره) بزرگتر از معمول، قناس، ناجور، بی قواره (outsized هم می‌گویند)

out.skirt (out´skŭrt´) n.
اطراف (شهر و غیره)، حول و حوش، حوالی، برون‌گاه، اکناف (جمع)، گوشه و کنار
• his house was in the outskirts of the city
خانه‌ی او در اطراف شهر بود

* **out.smart** (out´smärt´) vt. بیشتر زرنگی کردن، زبل‌تر بودن، زرنگ‌تر بودن، کلک زدن
• to outsmart oneself با زرنگی بیجا خود را به دردسر انداختن

out.soar (out´sôr´) vt.
بیشتر اوج گرفتن، بیشتر بالا رفتن

out.sourc.ing (out´sôr siŋ) n.
خرید کالا از منابع خارج از کشور یا از منابع ناوابسته به

اتحادیه‌های کارگری

out.span (out´span´) n., vt., vi. **-spanned´, -span´ning**

(افریقای جنوبی) ۱-حیوان را از گاری یا کالسکه و غیره باز کردن، از مهار رها کردن، بی‌مهار کردن ۲-بی‌مهارسازی، رهاسازی (حیوان از یوغ)

out.speak (out´spēk´) vt., vi. **-spoke´, -spo´ken, -speak´ing**

۱- بهتر حرف زدن، مؤثرتر گفتن ۲- با صراحت گفتن، رک گفتن

out.spo.ken (out´spō´kən) adj.

۱- رک گو، دارای صراحت کلام ۲- (در سخن) بی لگام، دهان دریده، بی پرده، صریح، رک و راست

out´spo´kenly, adv. با صراحت، به‌طور رک و راست

out´spo´ken.ness, n. صراحت، رُک و راستی

out.spread (out´spred´) n., adj., vt., vi. **-spread´, -spread´ing**

۱-گستردن، شید کردن ۲-گستردگی، پهن شدگی ۳-گسترده، پهن

out.stand (out´stand´) vi., vt. **-stood´, -stand´ing**

۱- برجسته بودن، بیرون زدن ۲- (قدیمی) دوام آوردن

out.stand.ing (out´stan´diŋ) adj.

۱- بیرون زده، بر آمده، قلمبه ۲- برجسته، مبرز، زبده، نخبه، سرشناس ۳-(سهام و اوراق قرضه) منتشر شده و به فروش رسیده ۴- (وام یا کار و غیره) عقب افتاده، معوقه، ناتمام، حل نشده

• she is an outstanding teacher او معلم برجسته‌ای است

out´stand´ingly, adv. به‌طور چشمگیر یا برجسته

out.stare (out´ster´) vt. **-stared´, -star´ing**

(با نگاه) از رو بردن، (در خیره شدن) پیشی گرفتن، از جلو کسی در آمدن

out.sta.tion (out´stā´shən) n.

ایستگاه یا پاسگاه (و غیره) در جای دور افتاده

out.stay (out´stā´) vt.

۱- بیشتر (از دیگری) ماندن، اقامت طولانی کردن ۲- بیش از مدت مقرر ماندن، مهمان ناخوانده شدن

out.stretch (out´strech´) vt.

۱- گشاد کردن، گسترده یا دراز کردن ۲- ماورای چیزی رفتن، در پشت چیزی پراکنده شدن

out.strip (out´strip´) vt. **-stripped´, -strip´ping**

۱- تندتر (از دیگری) رفتن، جلو زدن از ۲- پیشی گرفتن، برتر بودن

• Japan has outstripped France in industrial production ژاپن از نظر تولید صنعتی از فرانسه جلو زده است

out.take (out´tāk´) n.

۱- (فیلم سینما و تلویزیون) بخش حذف شده، بریدگی ۲-(صفحه یا نوار موسیقی) ضبط معیوب (که در معرض فروش گذاشته نمی‌شود)

out.talk (out´tôk´) vt.

بهتر یا بلندتر (از دیگری) صحبت کردن، ماهرانه حرف زدن، در سخنوری پیشی گرفتن

out.think (out´thiŋk´) vt. **-thought´, -think´ing**

بهتر اندیشیدن (از دیگری)، عمیق‌تر یا تندتر فکر کردن

out.turn (out´tərn´) n.

output ←

out.vote (out´vōt´) vt. **-vot´|ed, -vot´ing**

بیشتر (از دیگری) رأی آوردن، (در رأی گیری) شکست دادن

out.ward (out´wərd) adj., adv., n.

۱- برونگرا، به طرف خارج، برون سوی، رو به بیرون ۲-جهان مادی (در برابر: دنیای معنوی یا روحانی) ۳- بیرونی (در برابر: اندرونی) ۴-نمایان، هویدا، آشکار ۵-ظاهری (در برابر: باطنی یا روحی یا فکری)، صوری، جسمی، نمودار، سطحی ۶- ظاهر، سیما

• the rocket flew outward موشک به سوی خارج به پرواز درآمد

out´ward.ness, n. صوری یا مادی یا برونی بودن

out.ward|ly (out´wərd lē) adv.

۱- برون سوی، به طرف خارج، در خارج، (در) بیرون ۲- ظاهراً، در ظاهر، به طور سطحی، وانمودی، نموداری

• outwardly he was happy but inwardly he was sad او ظاهراً شاد ولی باطناً غمگین بود

out.wards (out´wərdz) adv.

outward ←

* **out.wash** (out´wôsh´) n.

(زمین شناسی - شن و ریگ که توسط یخاب در جلو یخرود انباشته شده است) برون شُست، یخاب رُفت

out.wear (out´wer´) vt. **-wore´, -worn´, -wear´ing**

۱- پوشیدن و کهنه کردن، به کار بردن و فرسوده یا ساییده کردن، مصرف کردن ۲- بیشتر دوام داشتن ۳- بیشتر عمر کردن ۴- فرسوده کردن، بی نا کردن، خسته کردن

out.weigh (out´wā´) vt.

۱- بیشتر (از دیگری) وزن داشتن، سنگین‌تر بودن، چربیدن ۲- مهم‌تر بودن، ارزشمندتر بودن، ارجح بودن

• the general's order outweighs the major's دستور ژنرال دستور سرگرد را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد

out.wit (out wit´) vt. **-wit´ted, -wit´ting**

۱- بیشتر (از دیگری) زرنگی کردن، ذکاوت بیشتر به خرج دادن، ترفند بهتری زدن، حیله‌ی بهتری به کار زدن، بهتر دوز و کلک سوار کردن ۲- (قدیمی) باهوش‌تر بودن

• he outwitted the police and escaped او پلیس را اغفال کرد و گریخت

out.work (out´wərk´) n., vt. **-worked´** or **-wrought´, -work´ing**

۱- (ارتش) استحکامات فرعی، سنگر چینی، برون سنگر، برون دژ ۲- بیشتر یا بهتر (از دیگری) کار کردن ۳- به پایان رساندن، تمام کردن

ou.zel (ōō´zəl) n.

۱- ring ouzel ۲- water ouzel ←

ou|zo (ōō´zō´) n.
(مشروب الکلی بی‌رنگ متداول در یونان) اوزو

ov- پیشوند: تخم، تخم مرغ، تخمک (پیش از واکه می‌آید)

o|va (ō´və) n. جمع واژه‌ی: ovum

o|val (ō´vəl) adj., n.
تخم مرغی، بیضی، پناغ، خاک‌دیس، خاکی

o´val.ly, adv. به‌طور بیضی یا تخم مرغی شکل

o´val.ness, n. بیضی بودن، تخم مرغی شکل

Oval Office
۱- اتاق کار رئیس جمهور امریکا (که بیضی شکل است)
۲-(مجازی) مقام و قدرت رئیس جمهور امریکا

o|var|i.ec.to|my (ō ver´ē ek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی - بریدن
و درآوردن یک یا هر دو تخمدان) تخمدان برداری

o|var|i.ot|o.my (-ät´ə mē) n., pl. **-mies**
۱- (جراحی - بریدن تخمدان) تخمدان بُری
۲- ← ovariectomy

o|va.ri.tis (ō´və rīt´is) n. (پزشکی) التهاب
(آماس) تخمدان، تخمدان تبسی، تخمدان افروختگی

o|va.ry (ō´və rē) n., pl. **-ries**
(کالبد شناسی- جانور - گیاه) تخمدان

ovar´ian, adj. وابسته به تخمدان، تخمدانی

• ovarian cancer سرطان تخمدان

o|vate (ō´vāt´) adj. ۱- بیضی شکل، خاک دیس،
خاکی ۲- (گیاه -شکل برگ و غیره) تخم مرغی، بیضی

o|va.tion (ō vā´shən) n.
۱- (روم باستان) بزرگداشت، جشن قدردانی از قهرمان یا فاتح ۲- هلهله و کف زدن، شادباش، ابراز احساسات، خشنودی نمایی، استقبال گرم

ov|en (uv´ən) n.
۱- (دستگاه خوراک پزی) فر، تنور، بریجن ۲- کوره ۳- پژاوه، گرمخانه، خشک‌کن‌گاه ۴- اجاق

ov|en.bird (uv´ən bŭrd´) n.
(جانور) ۱- مرغ مورچه خوار (تیره‌ی Furnarius که لانه‌ی گنبد مانندی از گل و برگ خشک می‌سازد) ۲- انواع پرندگان که لانه‌ی گنبد مانند می‌سازند به ویژه Seiurus aurocapillus که بومی امریکای شمالی است

o|ver (ō´vər) prep., adv., adj., vt., interj.
۱- روی ۲- از روی، از (فراز)، بر روی ۳- طی، در خلال، هنگام ۴- بالای، برفراز، در روی ۵- بر ۶- در ۷- بیش از، متجاوز از، بیشتر ۸ - در آن سوی، (در) آن طرف، در طرف مقابل ۹- از ۱۰- به ۱۱- کاملاً، سرتاسر، همه ۱۲- (با فعل: be) تمام، پایان یافته، مختوم، سر آمده ۱۳- به زیر، فرو، نگون، سرنگون، واژگون، وارو (نه) ۱۴- دوباره، - بار ۱۵- درباره‌ی، سرِ، برسر ۱۶- اضافه، مازاد، زیادی، بیش از حد، زیاده ۱۷- رویی، مافوق، فوقانی، برونی ۱۸- باقی مانده، مصرف نشده ۱۹- (ندا- در مکالمه رادیویی و بی‌سیم و غیره) همین!، تمام! ۲۰- از روی چیزی گذشتن، از بالای چیزی رد شدن، پریدن

• he jumped over the fence او از روی نرده پرید

• let's discuss our plans over lunch
بیا هنگام صرف ناهار نقشه‌های خود را مورد بحث قرار بدهیم

• the meeting was over at five
جلسه در ساعت پنج ختم شد

o|ver- (ō´vər) پیشوند: ۱- بالای، روی، مافوق، بالائی، برونی، خارجی [overhead] ۲- برتر، برجسته، أبَر - [overlord] ۳- گذرنده، عبور کننده (از روی)، سر رفتن، لبریز [overshoot و overpass و overflow] ۴- حرکت از بالا به پایین [overwhelm] ۵- در سر تا سر سطح (چیزی)، از یک سو به سوی دیگر، از میان [overprint و overgrowth] ۶- زیادی، زیاده، بیش از حد، نا خواسته، اضافی، زائد، فزون، - بیش [overwork یا oversleep]

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها با افزودن معنی over- به معنی واژه (که در جای خود داده شده است) معلوم می‌شود:

overactive	overgenerous
overambitious	overgenerously
overanxious	overgreedy
overattentive	overhasty
overbold	overindulge
overbusy	overorganize
overcareful	overpraise
overcareless	overprecise
overcautious	overprize
overcautiously	overrefined
overcautiousness	overrefinement
overconscientious	overreligious
overconservative	overripe
overcook	oversensitive
overcritical	oversentimental
overdecorate	oversolicitous
overdependent	overspecialize
overeager	overstimulate
overemotional	overstimulation
overemphasize	overstretch
overenthusiastic	overstrict
overexercise	oversubtle
overexpansion	oversufficient
overfed	oversuspicious

---

o|ver.a|bun.dance (ō´ver ə bun´dəns) n. وفور بیش از حد، بیش فراوانی، بیش زیادی

o´ver.abun´dant, adj. وافر، مفرط، فراوان، بیش زیاد

o|ver.a.chieve (-ə chēv´) vi. **-chieved´, -chiv´ing**
۱- (به ویژه آموزش) از حد انتظار بهتر بودن یا نمره‌ی بهتر گرفتن، پیش آموزی کردن، نایل شدن ۲- (برای رسیدن به هدف‌های غیر عملی و دشوار) سخت تقلا کردن

o´ver.a.chieve´ment, n. نیل به مقصود، دستیابی

o´ver.a.chiev´er, n. آدم همیشه موفق، ساعی

o|ver.act (-akt´) vt., vi.
(تئاتر و غیره) به طور غلو آمیز نقش ایفا کردن

o|ver.age[1] (-āj´) adj. ۱- (از سن معین) مسن‌تر، پیرتر ۲- پیر، وامانده، بسیار سالخورده، فرتوت

o|ver.age[2] (ō´vər ij) n. فزونی، بیشی، زیادتی

o|ver.all (ō´vər ôl´) adj., adv.
۱- سر تا سر، از یک طرف به طرف دیگر ۲- همه‌جا ۳- به‌طور کلی، کلاً، رویهمرفته

• the overall cost of the trip هزینه‌ی سر جمع آن مسافرت

* **o|ver.alls** (ō´vər ôlz´) n.pl.
۱- شلوار کار، کار جامه، شلوار رکابی ۲- (انگلیس) روپوش، شمد، بالا پوش

OVERALLS

o|ver.arch (ō´vər ärch´) vt., vi.
۱- (بر روی چیزی) طاق هلالی زدن، طاق ضربی زدن ۲- چیره بودن یا شدن، مسلط بودن یا شدن، اساسی بودن

o|ver.arm (ō´vər ärm´) adj.
(به ویژه در شنا) دست بالای شانه‌ها

o|ver.awe (ō´vər ô´) vt. **-awed´, -aw´ing** (سخت) مرعوب کردن، تحت تأثیر ابهت (چیزی) قرار گرفتن، به احترام واداشتن

o|ver.bal.ance (ō´vər bal´əns) vt. **-anced, -anc.ing** n. ۱- ← outweigh ۲- ناپار سنگ کردن، نامتوازن کردن، از تعادل انداختن ۳- هر چیزی که نامتعادل می‌کند، ناپار سنگ ساز

o|ver.bear (ō´vər ber´) vt., vi. **-bore´, -borne´, -bear´ing** ۱- تحت فشار قرار دادن، زور آوردن به ۲- مسلط شدن، تحت سلطه در آوردن، چیره شدن بر، منکوب کردن، سرکوب کردن ۳- (گیاه) پر بار بودن، بسیار میوه دادن، (جاندار) پر بچه بودن

o|ver.bear.ing (ō´vər ber´iŋ) adj.
۱- سلطه جو، غره، از خود راضی، چیرگی گرای ۲- بسیار مهم، حیاتی ۳- سلطه گرایانه، آمرانه

o´ver.bear´ingly, adv. به‌طور سلطه‌جویانه یا آمرانه

o|ver.bid (ō´vər bid´) n., vt., vi. **-bid´, -bid´ding** ۱- (از دیگری) پیشنهاد بهتری دادن، قیمت بهتری پیشنهاد کردن ۲- (بیش از ارزش چیزی) قیمت پیشنهاد کردن، (بازی ورق) بلوف زدن ۳- بلوف، قیمت گزاف، پیشنهاد بیش از حد

o|ver.bite (ō´vər bīt´) n.
(دندانپزشکی - تو بودن فک پایین و جلو آمده بودن دندان‌های فک بالا که منجر به دندان گرازی می‌شود) دندان گرازی، پیش دندانی

o|ver.blouse (ō´vər blous´) n. (زنانه) بلوز کشاد (که چند سانتی‌متر روی دامن قرار گیرد)

o|ver.blow (ō´vər blō´) vt. **-blew´, -blown´, -blow´ing** ۱- وزیدن، وزاندن ۲- با چیز وزیده شده (مثلاً شن) پوشاندن ۳- (موسیقی - ساز بادی) بلندتر از حد معمول نواختن

o|ver.blown[1] (ō´vər blōn´) adj.
۱- غلو شده ۲- از رونق افتاده

o|ver.blown[2] (-blōn´) adj.
۱- باد کرده ۲- پر طمطراق، غلو آمیز، پر تجمل ۳- چاق، فربه، ستبر ۴- زیاده، افراط آمیز، توأم با زیاده روی

o|ver.board (ō´vər bôrd´) adv. ۱- از روی نرده یا پهلوی کشتی، از عرشه‌ی کشتی ۲- روی عرشه

• to go overboard
(عامیانه) زیاده روی کردن، بیش از حد اشتیاق نشان دادن

o|ver.book (ō´vər book´) vt., vi.
(هواپیما و غیره) بیش از ظرفیت بلیط فروختن یا جا پیش فروش کردن

o|ver.build (ō´vər bild´) vt., vi. **-built´, -build´ing** ۱- روی چیز دیگری ساختن ۲- (عمارت) پر تجمل ساختن، (ساختمان را) دارای جزئیات زیاد کردن ۳- بیش از نیاز ساختمان ساختن

o|ver.bur.den (ō´vər bûrd´´n) vt., n.
۱- (بیش از حد) زیر بار یا فشار قرار دادن، زیاده بر دوش کسی بار گذاشتن، گرانبار کردن ۲- بار سنگین، بار گران، سربار ۳- (زمین شناسی) رو بار

o|ver.buy (ō´vər bī´) vt., vi. **-bought´, -buy´ing** بیش از نیاز یا استطاعت خرید کردن

o|ver.call (ō´vər kôl´) vt., vi., n.
(بازی بریج) بلوف زدن، بلوف

o|ver.cap|i.tal.ize (-kap´ət´l īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ۱- بیش از نیاز سرمایه‌گذاری کردن، بیش از استطاعت سرمایه‌گذاری کردن ۲- ارزش سرمایه‌ی اسمی شرکت را بیش از حد قانونی قلمداد کردن، (سرمایه را) بیش از اندازه‌ی واقعی برآورد کردن

o´ver.cap´i.tali.za´tion, n. سرمایه‌گذاری بیش از نیاز

o|ver.cast (ō´vər kast) n., adj., vt., vi. **-cast´, -cast´ing**
۱- پوشش ابر، گرفتگی (هوا) ۲- (در معدن زغال‌سنگ) تاق ضربی، تاق هلالی ۳- ابری، گرفته ۴- ابری کردن، گرفته کردن یا شدن ۵- (دوزندگی) کوک زدن، کوک

o|ver.charge (ō´vər chärj´) vt., vi. **-charged´, -charg´ing** n.
۱- گران‌فروشی کردن، گران حساب کردن، مغبون کردن، گران گرفتن ۲- غلو کردن ۳- قیمت گران، بهای اجحاف آمیز ۴- بار گران، بار طاقت فرسا

• he overcharged his customers
او زیادی پای مشتریانش حساب می‌کرد

o|ver.clothes (ō´vər klō*th*z´) n.pl. outerwear ←

o|ver.cloud (ō´vər kloud´) vt., vi.
۱- ابری کردن یا شدن، تیره کردن یا شدن، گرفته کردن یا شدن ۲- غمگین (یا خشمگین) کردن یا شدن

*** o|ver.coat** (ō´vər kōt´) n.
پالتو

o|ver.come (ō´vər kum´) vt., vi. **-came´, -come´, -com´ing**
۱- چیره شدن، غالب آمدن، مستولی شدن، غلبه کردن ۲- تحت تأثیر شدید چیزی (مانند خشم یا غم) قرار گرفتن، اختیار از کف دادن ۳- برنده شدن، پیروز شدن
• we were overcome by sadness حزن بر ما مستولی شد

o|ver.com.pen.sate (ō´vər käm´pən sāt´) vt., vi. **-sat´|ed, -sat´ing**
۱- بیش از حد جبران کردن، فزون شیانیدن ۲- (روان شناسی) جبران مفرط کردن
o´ver.com´pen.sa´tion, n. جبران مفرط
o´ver.com.pen´sa.to´ry وابسته به جبران مفرط
(-kəm pen´sə tôr´ē) adj.

o|ver.con.fi.dent (ō´vər kän´fə dənt) adj.
غره، دارای اعتماد به نفس بی جهت، باد سر، خود خُرسند
o´ver.con´fi.dence, n. غرور بی جا، اعتماد مفرط
o´ver.con´fi.dently, adv. با خود خرسندی

o|ver.cor.rec.tion (-kə rek´shən) n.
hypercorrection ←

o|ver.crop (ō´vər kräp´) vt. **-cropped´, -crop´ping** (با کشت بیش از حد زمین را فرسوده کردن) فزون کاشتن، فزون کشت کردن

o|ver.crowd (ō´vər kroud´) vt.
(مردم یا اشیای زیاد را در جایی) چپاندن، چپیدن، ازدحام کردن، شلوغ کردن، انبوهیدن، توفیدن، انباشتن
• Tehran is becoming too overcrowded
تهران دارد خیلی شلوغ می شود

o|ver.de.ter.mine (-di tur´mən) vt.
(از طریق چندین علت یا عامل) ایجاد کردن، به‌وجود آوردن

o|ver.de|vel.op (-di vel´əp) vt.
۱- بیش از حد توسعه دادن، فزون پیشرفت کردن ۲- (عکاسی) در استعمال ماده‌ی ظاهرساز افراط کردن
o´ver.devel´op.ment, n.
توسعه و پیشرفت بیش از حد دلخواه

o|ver|do (ō´vər dōō´, ō´-) vt., vi. **-did´, -done´, -do´ing**
۱- بیش از حد انجام دادن، زیاده روی کردن، افراط کردن، بیش‌روی کردن، فزون کاری کردن، بسیارگری کردن ۲- زیادی پختن ۳- زیادی کار کردن، (خود را) خسته کردن
• the vegetables are overdone سبزی‌ها زیادی پخته شده‌اند

o|ver.dose (ō´vər dōs´) n., vt. **-dosed´, -dos´ing**
۱- مصرف بیش از حد دارو (یا مواد مخدر)، فزون دارویی ۲- مقدار بیش از حد دارو، فزون دارو ۳- در خوردن دارو افراط کردن، فزون دارویی کردن، (عمداً یا سهواً) زیادی دارو خوردن
• she died of an overdose of sleeping pills
مقدار زیادی قرص خواب خورد و مرد

o|ver.draft (ō´vər draft´) n.
۱- (بانکداری) اضافه برداشت، فزون برداشت ۲- مبلغ اضافه برداشت شده، فزون برداشت ۳- (در کوره و تنور و غیره- هوایی که با فشار وارد می‌شود تا احتراق را تشدید کند) کوران اضافی، بیش روانگی

o|ver.draw (ō´vər drô´) vt. **-drew´, -drawn´, -draw´ing**
۱- غلو کردن، زیاده‌روی کردن، افراط کردن، فزون کاری کردن ۲- (از حساب بانک) اضافه برداشت کردن، فزون برداشت کردن ۳- (کمان و غیره) زیادی کشیدن

o|ver.dress (ō´vər dres´) vt., vi.
۱- زیادی لباس پوشیدن ۲- (جامه‌ی رسمی‌تر یا مجلل‌تر از آنچه موقعیت ایجاب می‌کند پوشیدن) نامناسب لباس پوشیدن

o|ver.drive (ō´vər drīv´) n.
(اتومبیل) اُوِردرایو (دنده‌ای که بدون کم شدن سرعت اتومبیل، باعث کاهش مصرف بنزین می‌شود)، فرامحرک

o|ver.dub (-dub´) n., vt., vi. **-dubbed´, -dub´bing**
(فیلم و نوار و غیره) دوبله، دوبله کردن، (فیلم یا نوار را روی فیلم یا نوار دیگر) سوار کردن

o|ver.due (ō´vər dōō´, -dyōō´) adj.
۱- پرداخت نشده، دارای دیرکرد، گذشته از موعد، عقب افتاده ۲- تأخیر دار، دیر، عقب
• your rent is ten days overdue
(پرداخت) کرایه‌ی شما ده روز تأخیر دارد

o|ver.dye (ō´vər dī´) vt. **-dyed´, -dye´ing**
۱- (رنگرزی) زیادی در رنگ خواباندن، پررنگ کردن ۲- دوباره رنگرزی کردن، (چیز رنگرزی شده را) در رنگ دیگر خواباندن

o|ver.eat (ō´vər ēt´) vi. **-ate´, -eat´|en, -eat´ing**
(در خوراک) زیاده‌روی کردن، پُرخوری کردن
• if you overeat you will gain weight
اگر زیاد بخوری وزنت زیاد خواهد شد

o|ver.es|ti.mate (ō´vər es´tə māt´) n., vt. **-mat´|ed, mat´ing**
۱- زیادی تخمین زدن، فزون برآورد کردن، گزاف سنجی کردن، (بیش از واقعیت) وانمود کردن ۲- فزون برآورد، تخمین بیش از حد، برآورد خوش بینانه
• do not overestimate your own talents!
استعدادهای خود را بیش از واقعیت مپندار!
o´ver.es´ti.ma´tion, n. مبالغه، برآورد اضافی

o|ver.ex|ert (ō´vər eg zurt´) vt.
(به خود) بیش از حد فشار آوردن، تقلای زیاد کردن
o´ver.exer´tion, n. تقلای مفرط

o|ver.ex|pose (-eks pōz´) vt. **-|posed´, -|pos´ing**
۱- (فیلم و غیره) زیادی در معرض نور قرار دادن ۲- زیادی در معرض دید یا دسترسی یا تبلیغ قرار دادن
o´ver.ex.po´sure (-pō´zhər) n.
۱- (فیلم) نوردهی زیادی ۲- (زیاده) مطرح کردن، تبلیغ زیادی

o|ver.ex|tend (-ek stend´) vt.
(بیش از توان مالی یا جسمی و غیره) فعالیت خود را گسترش دادن، فزون گستری کردن
o´ver.exten´sion (-ek sten´shən) n.
فزون گستری، گسترش مفرط

o|ver.fish (-fish´) vt., vi.
زیاده از حد در محلی ماهیگیری کردن (و نسل ماهی را به خطر انداختن)، فزون گیری کردن

o|ver.flow (ō´vər flō´) vt., vi., n.
۱- لبریز شدن یا کردن، سرشار کردن یا شدن، سر رفتن، لب پر زدن ۲- (رودخانه و دریاچه و غیره) طغیان کردن، سیل زده کردن ۳- (بسیار) فراوان بودن، وفور داشتن، سرشار بودن ۴- مقداری که سر می‌رود یا لبریز می‌شود ۵- سرشاری، لبریزی، وفور، فراوانی ۶- لوله‌ی لبریزی (برای بردن آبگونه‌ای که لبریز می‌شود)، مخرج لبریزی، لبریزگاه ۷- طغیان
• boiling milk overflowed the pot
شیر جوشان از دیگ سر رفت

o|ver.fly (ō´vər flī´) vt. **-flew´, -flown´, -fly´ing**
(با هواپیما) از روی محلی پرواز کردن (به ویژه از روی سرزمین بیگانه)
o´ver.flight´, n. پرواز از روی محلی

o|ver.gar.ment (ō´vər gär´mənt) n.
بالاپوش، روپوش، جامه‌ی برونی، (آنچه که روی لباس دیگر می‌پوشند) پالتو، جُبه

*** o|ver.glaze** (ō´vər glāz´) n., vt. **-glazed´, -glaz´ing**
(سفالگری) ۱- دوباره لعاب دادن، لعاب اضافی دادن ۲- لعاب دوباره، لعاب اضافی

o|ver.graze (ō´vər grāz´) vt. **-grazed´, -graz´ing**
(دام‌ها را) بیش از حد در زمین چرانیدن (و چراگاه را فرسوده کردن)، فزون چرانی کردن

o|ver.grow (ō´vər grō´) vt., vi. **-grew´, -grown´, -grow´ing**
۱- بیش از حد رشد کردن، فزون رستن ۲- (از دیگری) بیشتر رشد کردن، بزرگتر شدن
• Sara overgrew her sister سارا از خواهرش بیشتر رشد کرد
o´ver.growth´, n. رشد مفرط، انبوهی

o|ver.grown (ō´vər grōn´) adj.
۱- دارای رشد بی رویه، فزون رسته، انبوه، پر تراکم ۲- پر شاخ و برگ

o|ver.hand (ō´vər hand´) adj., adv., vt., n.
۱- دست به بالا، در حالی که دست بالای آرنج یا آرنج بالای شانه باشد (مثلاً در شنا یا شیرجه رفتن) ۲- (دوزندگی) وابسته به بخیه زدن، وابسته به کوک زدن ۳- بخیه، کوک ۴- بخیه زدن، کوک زدن

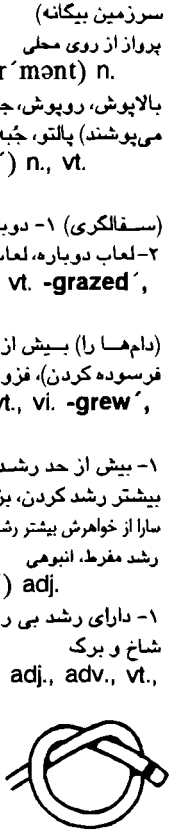
OVERHAND KNOT

o|ver.hang (ō´vər haŋ´) vt., vi. **-hung´, -hang´ing** n.
۱- آویزان بودن، آویخته بودن، آویختن، آونگان بودن، معلق بودن ۲- (از چیزی) بیرون زدن، برجستن، جلو آمدن ۳- هر چیز آویخته یا بیرون زده، برجستگی، بیرون زدگی، قلمبگی، برآمدگی، آویختگی، جلو آمدگی، لبه ۴- (هواپیما) طول بال (از بدنه تا نوک بال) ۵- (مجازی) تهدید کردن

OVERHANG

o|ver.haul (ō´vər hôl´) vt., n.
۱- (به ویژه برای بازبینی و تعمیر) از جای خود درآوردن، پیاده کردن (موتور و غیره)، پیاده سوار کردن ۲- (دقیقاً) بازبینی کردن، معاینه کردن، بررسی کردن ۳- تعمیر کامل کردن، (موتور و غیره) پیاده کردن و اجزای معیوب را عوض یا تعمیر و تنظیم کردن، واسازی کردن، بازسازی کردن ۴- معاینه، بازبینی، بازدید، بررسی ۵- تعمیر، مرمت، بازسازی، نوسازی ۶- سبقت گرفتن، جلو زدن از

o|ver.head (ō´vər hed´) adj., adv., n.
۱- (عمل کننده یا واقع در) بالای سر، بالا، فراز، روی سقف، هوایی ۲- آسمان ۳- (بازرگانی) هزینه‌های سربار، هزینه‌های بالاسری (مانند هزینه‌ی برق و آب و بیمه و اجاره و مالیات)، بالاسری‌ها، وابسته به بالاسری‌ها، بالاسری، هزینه‌ی غیر تولیدی، هزینه‌ی سرشکن شده ۴- (نیروی دریایی) سقف کابین، طاق اتاق کشتی ۵- در بالا، در هوا، فرازین، در بالای سر
*** overhead projector** پروژکتور آموزشی، دستگاه نمایش طلق شفاف، پیش‌افکن روباز، اُورهد

o|ver.hear (ō´vər hir´) vt. **-heard´, -hear´ing** (اتفاقاً) شنیدن، به گوش (کسی) خوردن
• I overheard what they said حرف‌های آنها را شنیدم

o|ver.heat (-hēt´) vt., vi.
بیش از حد گرم کردن، خیلی داغ کردن

o|ver.in|dul.gence (-in dul´jəns) n.
اغماض بیش از حد، لوس کردن، شُلّ کردن، فزون بخشودگی، نادیده پنداری
o´ver.indul´gent, adj. اغماض کننده به‌طور مفرط
o´ver.indul´gently, adv. با اغماض مفرط

o|ver.is|sue (ō´vər ish´ōō) n.
(به ویژه سهام و اوراق بهادار) انتشار بیش از میزان مقرر

o|ver.joy (ō´vər joi´) vt.
بسیار خشنود کردن، بسیار مسرور کردن

*** o|ver.kill** (ō´vər kil´) n.
۱- (به ویژه بمب اتمی - قدرت تخریبی و کشتار معادل با چند برابر جمعیت مورد هدف) کشتار چند برابر ۲- زیاده‌روی، فزون‌کاری، عمل افراط‌آمیز، استعمال بیش از حد

o|ver.lad|en (ō´vər lād´ən) adj.
گرانبار، زیر بار سنگین، سخت گرفتار

o|ver.land (ō´vər land´, -lənd) adv., adj.
از راه خشکی، زمینی (در برابر: دریایی یا هوایی)

o|ver.lap (ō´vər lap´) n., vt., vi. **-lapped´, -lap´ping**

۱- (لبه‌ی دو چیز) روی هم قرار گرفتن، روی هم افتادن، هم سوار کردن یا شدن، هم پوش کردن یا شدن ۲- (زمان یا قلمرو و غیره) تداخل کردن، همزمان بودن ۳- هم پوشی، هم سواری، روی هم قرارگیری (لبه‌ی دو چیز) ۴- تداخل، همزمانی ۵- میزان هم‌پوشی ۶ - محل روی هم قرار گیری

• the edges of the wallpaper must overlap

لبه‌های کاغذ دیواری باید روی هم قرار بگیرند

o|ver.lay (ō´vər lā´) n., vt. **-laid´, -lay´ing**

۱- روی (چیزی) قرار گرفتن یا گسترده شدن، (با لایه‌ای از رنگ یا چیز تزیینی و غیره) پوشاندن، اندودن، اندود کردن ۲- لایه‌ی آذینی، پوشش، روکش تزیینی، اندود

o|ver.leaf (ō´vər lēf´) adj., adv.

(صفحه‌ی کتاب و غیره) پشت صفحه، پشت برگ

o|ver.leap (ō´vər lēp´) vt.

۱- از روی چیزی پریدن ۲- نادیده انگاشتن، از قلم انداختن، حذف کردن ۳- پا از گلیم خود فراتر گذاشتن

o|ver.lie (ō´vər lī´) vt. **-lay´, -lain´, -ly´ing**

۱- روی چیزی قرار گرفتن یا خوابیدن ۲- (با خوابیدن روی هر چیز جاندار آن را) خفه کردن

o|ver.load (ō´vər lōd´) vt., n.

۱- کرانبار کردن، بار زیاد بر دوش کسی یا چیزی گذاشتن ۲- بار سنگین، استفاده‌ی بیش از حد (از خط تلفن یا سیم برق و غیره)، کرانباری

• the overloaded boat sank

قایقی که زیاد بار در آن گذاشته بودند غرق شد

o|ver.long (ō´vər lôŋ´) adj., adv.

بیش از حد طولانی، زیاد دراز

o|ver.look (ō´vər look´) vt., n.

۱- از بالا نگریستن (به)، مشرف و مسلط بودن بر، چشم‌انداز داشتن ۲- بر فراز چیزی قرار گرفتن، سر بر آسمان کشیدن، فرازیدن ۳- پی نبردن، ندیدن، متوجه نشدن ۴- چشم پوشی کردن، نادیده انگاشتن، اغماض کردن ۵- سرپرستی کردن، نظارت کردن ۶- (نادر) بازرسی کردن ۷- (قدیمی) با نگاه مسحور کردن ۸- دیدبانگاه، محل تماشای مناظر اطراف ۹- منظره

• he overlooked my mistake او اشتباه مرا نادیده گرفت

• the house overlooks the river

خانه بر رودخانه چشم‌انداز دارد

o|ver.lord (ō´vər lôrd´) n.

(به ویژه در نظام فئودال) خدایگان، ارباب بزرگ، تیول‌دار بزرگ، خداوندگاری

o|ver.ly (ō´vər lē) adv.

زیاد، بسیار، بیش از حد، به طور مفرط، فزون کارانه، بسیار کرانه، زیاده، زیادی

• I am not overly optimistic about his future

درباره‌ی آینده‌ی او زیاد خوشبین نیستم

o|ver.man (ō´vər man´) n., pl. **-men** (-men´) vt. **-manned´, -man´ning**

۱- سر کارگر ۲- رهبر، آبَر مرد ۳- بیش از میزان لازم کارگر گرفتن، دارای کارگر یا کارمند بیش از حد کردن

o|ver.mas.ter (ō´vər mas´tər) vt.

چیره شدن، بر فرازیدن، مغلوب کردن، مقهور کردن، تحت انقیاد در آوردن

o|ver.match (ō´vər mach´) vt.

۱- (در مسابقه و غیره) برتری داشتن، چربیدن، سر بودن (از) ۲- در مقابل حریف برتر قرار گرفتن

o|ver.much (ō´vər much´) adj., adv., n.

مفرط، بسیار زیاد، بیش از حد، فزون کرانه

o|ver.nice (-nīs´) adj. بسیار نازک‌بین، بسیار سختگیر، بسیار ایرادی، بسیار مته به خشخاش گذار

o´ver.nice´ly, adv. با مته به خشخاش‌گذاری

o´ver.nice´ness, n.

دقت یا تمایز یا نازک بینی بیش از حد

o|ver.night (ō´vər nīt´) adv., adj.

۱- شبانه، وابسته به شب، انجام شونده در شب، در طی شب، تمام شب ۲- طی دیشب، وابسته به دیشب، شب پیش ۳- ناگهان، یک شبه ۴- شبخواب، اقامت کننده در طول شب ۵- ویژه‌ی مسافرت کوتاه

• an overnight stay in Ardebil اقامت یک شبه در اردبیل

o|ver.night|er (ō´vər nīt´ər) n.

چمدان کوچک، کیف کوچک (ویژه‌ی مسافرت‌های کوتاه)

o|ver.pass (ō´vər pas´) n., vt.

۱- پل هوایی، پل پیاده‌ها، پل رو گذر، راهرو روگذر (در برابر: راهرو زیرگذر underpass) ۲- (نادر) عبور کردن، (از میان یا روی چیزی) گذشتن ۳- فزونی یافتن، افزون شدن (بر)، متجاوز بودن (بر)، بیش از حد شدن، به غایت رسیدن ۴- تجاوز کردن، (از حریم چیزی) فراتر رفتن، تخطی کردن ۵- نادیده انگاشتن، چشم پوشی کردن، ذکر نکردن، ناگفته گذاشتن

o|ver.pay (ō´vər pā´) vt., vi. **-paid´, -pay´ing**

۱- اضافه پرداخت کردن، (به کسی) زیادی پول دادن، فزون پردازی کردن ۲- به قیمت گران خریدن

o´ver.pay´ment, n. اضافه پرداخت

o|ver.per.suade (ō´vər pər swād´) vt. **-suad´|ed, -suad´ing**

(نادر) کسی را بر خلاف میلش وادار به کاری کردن

o|ver.play (ō´vər plā´) vt.

۱- (در ایفای نقش) غلو کردن، فزون کاری کردن، بسیارگری کردن، در انجام کاری زیاده روی کردن، توانایی خود را دست بالا گرفتن، مبالغه کردن ۲- (در بازی ورق و قمار) گشاد بازی کردن، بلوف زدن، (چیزی را) بیش از آنچه که هست جلوه دادن

o|ver.plus (ō´vər plus´) n.

۱- (مقدار یا مبلغ و غیره) باقیمانده، اضافی، زیاد آمده، زیادی، مازاد، بیش از نیاز ۲- زیادتی، فزونی، وفور

o|ver.pop|u.late (ō´vər päp´yōō lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´|ing**
جمعیت (محلی) را بیش از حد زیاد کردن، پر جمعیت کردن، دارای اضافه جمعیت کردن
• an overpopulated country کشور دارای جمعیت بیش از حد
o´ver.pop´u.la´tion, n. انبوهی جمعیت، پرجمعیتی

o|ver.pow|er (-pou´ər) vt.
۱- چیره شدن، مغلوب کردن، غلبه کردن ۲- مسلط شدن بر، از خود بی خود کردن، بیچاره کردن ۳- در هم شکستن ۴- بیش از نیاز نیرو رساندن
• he overpowered his assailants
او کسانی را که به او حمله کرده بودند از پای درآورد
o´ver.pow´er.ing, adj. مغلوب کننده، شدید، قوی
o´ver.pow´er.ingly, adv. به‌طور مغلوب کننده

o|ver.price (-prīs´) vt. **-priced´, -pric´ing** زیادی قیمت گذاشتن (روی کالا)
• these shirts are overpriced
قیمت این پیراهن‌ها بیش از حد زیاد است

o|ver.print (ō´vər print´) vt., n.
۱-(روی متن چاپ شده) دوباره چاپ کردن ۲-متن دوباره چاپ شده، متن دو چاپه ۳- آنچه که روی طرح زمینه‌ی تمبر پستی چاپ شده

o|ver.pro.duce (ō´vər prō dōōs´) vt., vi. **-duced´, -duc´ing**
بیش از نیاز تولید کردن، فزون فرآوری کردن
o´ver.pro.duc´tion, n. تولید بیش از نیاز

o|ver.proof (ō´vər prōōf´) adj.
(نوشابه) دارای الکل بیش از حد معین، پر الکل، قوی

o|ver.pro.tect (ō´vər prō tekt´) vt.
(به ویژه زن و بچه) بیش از حد نیاز آنها سرپرستی کردن، آقا بالا سر شدن، فزون تیماری کردن، بیش تیماری کردن
o´ver.pro.tec´tive, adj.
وابسته به محافظت یا سرپرستی بیش از حد

o|ver.qual|i.fied (ō´vər kwôl´i fīd´) adj.
(واجد شرایط بیشتر از آن چه مورد لزوم است) فزون سزنده

o|ver.rate (ō´vər rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** بیش از واقعیت
(یا استحقاق) برآورد کردن، بیش از ارزش واقعی ارزیابی کردن، بزرگتر جلوه دادن، غلو کردن، مبالغه کردن

o|ver.reach (ō´vər rēch´) vt., vi.
۱- (بالاتر یا فراتر) گسترش یافتن یا رسیدن، بیش‌رسی کردن ۲- از حد خود فراتر رفتن، پا از گلیم خود درازتر کردن، غره شدن، بیش از امکانات خود تعهد یا مخاطره کردن، جاه‌طلبی کردن ۳- کلک زدن، بیشتر از دیگری زرنگی کردن، رندی کردن ۴- (چارپایان) تپق زدن، پای عقب را به پای جلو زدن، پابند کردن
• to overreach oneself
از هول حلیم توی دیگ افتادن، دستپاچه شدن، پا از گلیم خود فراتر گذاشتن
o´ver.reach´er, n. بیش خواه، جاه طلب

o|ver.re|act (ō´vər rē akt´) vi.
بی‌خود واکنش شدید نشان دادن، بی‌خود احساساتی شدن، فزون واکنش کردن

o|ver.ride (ō´vər rīd´) n., vt. **-rode´, -rid´den, -rid´ing** ۱- سوار چیزی شدن
۲- از روی چیزی رد شدن، (از مشکل و غیره) گذشتن، طی کردن ۳- مستولی شدن، فایق آمدن ۴- لگد مال کردن، پامال کردن ۵- (در قضاوت یا داوری و غیره) حکم بالاتر دادن، حکم ارجع دادن، دستور مادون خود را باطل کردن، ملغی کردن، تحت‌الشعاع قرار دادن ۶- (از اسب) زیادی سواری کشیدن، خسته کردن، (بیش از طاقت اسب) سواری کردن ۷- (بازرگانی) بخشی از کارمزد عامل فرعی یا فروشنده‌ی دست دوم را سهم بردن، سهم فروشنده از فروش فروشندگان جزء ۸- (جراحی) هم‌پوش کردن، لبه را روی لبه قرار دادن (و بخیه زدن)
• the general overrode the major's command
ژنرال فرمان سرگرد را نقض کرد

o|ver.rule (ō´vər rōōl´) vt. **-ruled´, -rul´ing** ۱- (رأی را) ملغی کردن، حکم مخالف دادن، دستور بالاتر دادن ۲- حکومت کردن، حاکم شدن بر، تحت تأثیر قرار دادن
• the general overruled the sergeant
سرلشگر دستور گروهبان را لغو کرد

o|ver.run (ō´vər run´, ō´vər run´) n., vt., vi. **-ran´, -run´, -run´ning**
۱- پایمال کردن، زیر پا گذاشتن، رد شدن (از روی چیزی) ۲- فراتر رفتن، گذشتن از، خارج شدن ۳- بر تاختن، مورد تاخت و تاز قرار دادن، شکست دادن، درهم شکستن و عبور کردن ۴-اشغال کردن، فرا گرفتن، هجوم آوردن ۵-لبریز شدن، سر رفتن، سرشار شدن ۶-(قدیمی) ← outrun ۷- تفاوت هزینه‌ی واقعی و هزینه‌ی پیش بینی شده، فزون شدگی، فزونی
• cost overruns هزینه‌های اضافی
• German armies overrun Poland
ارتش آلمان لهستان را اشغال کرد

o|ver.score (ō´vər skôr´) vt. **-scored´, -scor´ing** روی واژه یا رقم خط کشیدن، (با خط در رو یا وسط واژه یا رقم، آنها را) مشخص کردن

o|ver.seas (ō´vər sēz´) adv., adj.
۱- ماورای بحار، ورا دریا، برون مرز، خارجه، خارج از کشور ۲- خارجی، ورا دریایی، برون مرزی، بیگانه، (oversea هم می‌گویند)
• he went overseas او به برون مرز رفت
* **overseas cap** کلاه پارچه‌ای نظامی

o|ver.see (ō´vər sē´) vt. **-saw´, -seen´, -see´ing** ۱- سرپرستی کردن، نظارت کردن ۲- (به طور اتفاقی یا مخفیانه) دیدن، کاشف به عمل آوردن، اکتشاف کردن، زیر نظر داشتن، پاییدن

o|ver.se|er (ō´vər sir´) n.
سرپرست، مباشر، ناظر

o|ver.sell (ō´vər sel´) vt. **-sold´, -sell´ing**
۱- بیش از عرضه یا تولید فروش کردن، فزون فروشی کردن ۲- بیش از حد کسی را به کاری تشویق کردن

o|ver.set (ō´vər set´) n., vt., vi. **-set´, -set´ting**
۱- چیره شدن، فائق شدن، غالب شدن، برانداختن ۲-واژگون کردن، چپه کردن، فرو افکندن، به زیر آوردن ۳-واژگون سازی، فرو افکنی

o|ver.sew (ō´vər sō´) vt. **-sewed´** or **-sewn´, -sew´ing**
(دوزندگی) سجاف کردن، دولبه را روی هم گذاشتن و دوختن

o|ver.sexed (ō´vər sekst´) adj.
شهوتی، حشری

o|ver.shad (ō´vər shād´) vt. **-shad´|ed, -shad´ing** overshadow ←

o|ver.shad|ow (-shad´ō) vt.
۱- سایه افکندن بر، کم نور کردن، تیره کردن ۲-تحت‌الشعاع قرار دادن، کم اهمیت کردن
• his fame overshadowed that of his brother
شهرت او شهرت برادرش را تحت‌الشعاع قرار داد

* **o|ver.shoe** (ō´vər shōō´) n.
گالش، کفش پوش

o|ver.shoot (ō´vər shōōt´) vt., vi. **-shot´, -shoot´ing**
۱- (در هدفگیری) بالا یا ورای هدف را زدن، به هدف نزدن ۲-(هواپیما-هنگام فرود) از باند فرودگاه خارج شدن ۳-(از حد معینی) فراتر رفتن، تجاوز کردن، تخطی کردن

o|ver.shot (ō´vər shät´) adj.
۱- وابسته به بیرون زدگی بخش بالایی در مقایسه با بخش زیرین، فراز جسته، جلو آمده ۲- فراز رانده

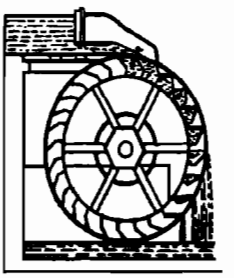
OVERSHOT WHEEL

o|ver.sight (ō´vər sīt´) n.
۱- سرپرستی، بررسی، نظارت، برنگری، بربینی، مباشرت ۲- اشتباه، غفلت، عدم توجه، سهو، ندیدن
• a technical oversight caused the explosion of the rocket
یک اشتباه فنی موجب انفجار موشک شد

o|ver.sim.pli|fy (ō´vər sim´plə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
بیش از حد ساده کردن، از معنی انداختن
o´ver.sim´pli.fi.ca´tion, n.
ساده انگاری، ساده سازی افراط‌آمیز

o|ver.size (ō´vər sīz´) adj., n.
(به ویژه در مورد جعبه و چمدان و محموله) ۱-بسیار بزرگ ۲-بزرگتر از اندازه‌ی معمول (oversized هم می‌گویند)

* **o|ver.skirt** (-skurt´) n.
(زنانه) دامن، دامن رویی

o|ver.slaugh (ō´vər slô´) vt. ۱-(در دادن ترفیع رتبه) یکی را بر دیگری ترجیح دادن، حق کسی را به دیگری دادن ۲-مانع شدن، جلوگیری کردن

o|ver.sleep (ō´vər slēp´) vi. **-slept´, -sleep´ing**
بیش از ساعت یا حد معین خوابیدن، خواب ماندن، دیرتر از موعد بیدار شدن
• I overslept and missed my flight
من دیر بیدار شدم و پروازم را از دست دادم

* **o|ver.soul** (ō´vər sōl´) n.
(در فلسفه‌ی Emerson: روح و فکری که جهان را جان می‌دهد و می‌انگیزاند و مرتبط می‌کند) جهان روح، اَبَر روح

o|ver.spend (ō´vər spend´) vt., vi. **-spent´, -spend´ing**
۱- بیش از دیگری خرج کردن ۲- بیش از توانایی مالی خرج کردن ۳- (نادر) مصرف و فرسوده کردن، مصرف و تمام کردن، وامانده کردن

o|ver.spread (ō´vər spred´) vt. **-spread´, spread´ing**
(روی چیزی) پهن کردن، بر گستردن، (سر تا سر) پوشاندن

o|ver.state (-stāt´) vt. **-stat´|ed, -stat´ing**
غلو کردن، زیاد نمایی کردن، گزاف گویی کردن
• the company overstated its earnings
شرکت درآمد خود را بیش از آنچه بود نشان داد
o´ver.state´ment, n. غلو، مبالغه، اغراق

o|ver.stay (ō´vər stā´) vt.
(از حد معین) بیشتر ماندن، اقامت اضافی کردن

o|ver.step (-step´) vt. **-stepped´, -step´ping**
(از حد معین) فراتر رفتن، تجاوز کردن، تخطی کردن، پا را از گلیم خود فراتر گذاشتن

o|ver.stock (ō´vər stäk´) n., vt.
۱- ذخیره‌ی بیش از نیاز، (کالای) انبار شده‌ی زائد ۲- بیش از حد انبار یا ذخیره کردن

o|ver.strain (ō´vər strān´) vt., vi.
سخت به تلاش افتادن، زور زیادی زدن، به خود فشار بیش از حد آوردن

o|ver.stride (-strīd´) vt. **-strode´, -strid´den, -strid´ing**
۱-(از روی چیزی) گام برداشتن، شلنگ انداختن ۲- فراتر رفتن ۳- پیشی گرفتن، جلو زدن، برتری یافتن ۴- ← bestride

o|ver.strung (-struŋ´) adj. ۱-(سخت) کشیده (مانند زه کمان یا عصب)، فزون تنیده ۲- عصبی

o|ver.stud|y (ō´vər stud´ē) n., vt., vi. **-stud´ied, -stud´|y.ing**
۱- بیش از حد مطالعه کردن، زیادی درس خواندن ۲-مطالعه‌ی بیش از حد

o|ver.stuff (ō´vər stuf´) vt. ۱- بیش از حد در چیزی چپاندن، فزون آکندن، خیلی پر یا فشرده کردن، لمباندن ۲-(مبل و غیره) لفاف دوزی ضخیم کردن

o´ver.stuffed´, adj. خیلی‌پُر، چپانده، پُر خوری کرده

o|ver.sub.scribe (-səb skrīb´) vt., vi. **-scribed´, -scrib´ing**
بیش از حد یا موجودی درخواست خرید چیزی را کردن

o´ver.sub.scrip´tion (-skrip´shən) n.
درخواست بیش از موجودی، تقاضای فزون بر عرضه

o|ver.sup.ply (-sə plī´) n., vt. **-plied´, -ply´ing** (کالا و محصول و غیره)
۱- بیش از حد عرضه کردن، بازار را اشباع کردن ۲- عرضه‌ی بیش از نیاز، عرضه فزونی
• oversupply brought the prices down
عرضه‌ی بیش از حد (کالا) قیمت‌ها را پائین آورد

o|vert (ō vərt´) adj.
۱- آشکار، آشکارا، هویدا، علنی، نانهفته (در برابر: نهفته covert) ۲- (حقوق) عمدی و علنی
• his overt display of anger surprised them
بروز خشم آشکار او آنها را متعجب کرد

overt´ly, adv. آشکارا، علناً، بی‌پرده
• he opposed the government overtly
او آشکارا با دولت مخالفت کرد

o|ver.take (ō´vər tāk´) vt. **-took´, -tak´|en, -tak´ing**
۱- (مسابقه و غیره) رسیدن به و گذشتن از، جلو زدن، سبقت گرفتن ۲- (ناگهان) مستولی شدن بر، چیره شدن
• Japan overtook Germany in car production
ژاپن از نظر تولید اتومبیل بر آلمان پیشی گرفت

o|ver.task (-task´) vt.
کار (یا مسئولیت و غیره) زیاد به عهده‌ی کسی گذاشتن، تحمیل کردن، سخت به کار گرفتن

o|ver.tax (-taks´) vt.
۱- مالیات بیش از حد گرفتن، زیادی مالیات بستن ۲- انتظارات و خواسته‌های بیش از حد داشتن

o|ver-the-count|er (ō´vər thə kount´ər) adj.
۱- (دارو) بی نسخه ۲- (سهام و اوراق بهادار) قابل خرید از دلال (و نه از طریق بورس سهام)

o|ver.throw (ō´vər thrō´) n., vt. **-threw´, -thrown´, -thow´ing** ۱- چپه کردن، واژگون کردن، نگون‌سار کردن ۲- منقرض کردن، مضمحل کردن، برانداختن ۳- انقراض، براندازی، اضمحلال
• he overthrew the Safavies
او صفویان را بر انداخت

o|ver.time (ō´vər tīm´) n., adj., adv., vt. **-timed´, -tim´ing**
۱- اضافه کار، فزون‌کار، اضافه کاری، فزون کاری ۲- (مسابقات ورزشی) وقت اضافی، اضافه وقت ۳- وابسته به اضافه کار یا اضافه وقت ۴- (در نور دادن به فیلم عکاسی و غیره) طولانی‌تر کردن، اضافه وقت دادن
• he works overtime to increase his income
او برای زیاد کردن درآمد خود اضافه کاری می‌کند
• overtime wages are higher مزد اضافه کاری بیشتر است

o|ver.tone (ō´vər tōn´) n.
۱- (پژواک شناسی - موسیقی) نت هم ساز، هارمونیک، فراز نواخت (در برابر: فرو نواخت undertone) ۲- (معمولاً جمع) اثر یا مفهوم ثانوی، فراچم، فحوا، لحن، هاله‌ی معنایی

o|ver.top (ō´vər täp´) vt. **-topped´, -top´ping**
۱- بلندتر بودن از، فرازیدن، سر برافراشتن ۲- برتر بودن، چیره شدن

o|ver.trade (ō´vər trād´) vi. **-trad´|ed, -trad´ing**
بیش از توان مالی خود یا نیاز بازار داد و ستد کردن

o|ver.train (ō´vər trān´) vt., vi.
بیش از حد تمرین یا ورزش کردن

o|ver.trick (ō´vər trik´) n.
(بازی بریج) خواندن بلوف

o|ver.trump (ō´vər trump´) vt., vi.
(بازی بریج) آتوی بالاتر زدن

o|ver.ture (ō´vər chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- (موسیقی) پیش درآمد، اورتور ۲- پیشنهاد اولیه، پیشقدم شدن ۳- (کلیسای پرسبیتاری) پیشنهاد مجمع عمومی به شورای کلیسایی ۴- پیش درآمد ارائه دادن
• to make overtures (about something)
(درباره‌ی چیزی) کنایه زدن یا پیشنهاد غیر مستقیم دادن

o|ver.turn (ō´vər tərn´) vt., vi., n.
۱- واژگون کردن، وارونه کردن یا شدن، چپه کردن یا شدن ۲- فرو افکندن، برانداختن، به هم زدن، نابود کردن، از بین بردن ۳- سرنگونی، براندازی
• he overturned his boat
او قایق خود را چپه کرد

* **o|ver-un|der** (ō´vər un´dər) adj.
وابسته به تفنگ دو لول (که یک لوله‌ی آن بالای لوله‌ی دیگر قرار دارد)

o|ver.use (ō´vər yōōs´, ō´vər yōōz´) n., vt. **-used´, -us´ing**
۱- مصرف یا کاربرد بیش از حد، استعمال مفرط ۲- بیش از حد به کار بردن یا مصرف کردن
• the overuse of some medications can be dangerous
مصرف مفرط برخی داروها می‌تواند خطرناک باشد

o|ver.val|ue (-val´yōō) vt.
بیش از حد ارزش قائل شدن، فزون ارج کردن

o|ver.view (ō´və r vyōō´) n.
نظر اجمالی، نظر کلی، مرور
• he give us an overview of the economic situation
او یک تصویر کلی از وضع اقتصادی را به ما ارائه داد

o|ver.watch (ō´vər wäch´) vt.
نظارت کردن، پاییدن، زیر نظر گرفتن، مراقبت کردن

o|ver.wear (ō´vər wer´) vt. **-wore´, -worn´, -wear´ing**
۱- بیش از حد پوشیدن یا استعمال کردن، فرسودن، خسته کردن ۲- بسیار خسته، وامانده، فرسوده ۳- بسیار خسته کردن، از پای درآوردن

o|ver.wea|ry (ō´vər wir´ē) adj., vt. **-ried, -ry.ing**
۱- بیش از حد خسته کردن ۲- خسته، درمانده، فرسوده، بی رمق

o|ver.ween.ing (ō´vər wēn´iŋ) adj.
۱- مغرور، غرّه ۲- زیاده، فزونمند، غلو آمیز، کزافه
o´ver.ween´ingly, adv. به‌طور غلو آمیز یا مغرورانه

o|ver.weigh (ō´vər wā´) vt.
۱- ← outweigh ۲- سربار شدن، کرانبار کردن، تحمیل کردن، اجحاف کردن

o|ver.weight (ō´vər wāt´) n., vt., adj.
۱- وزن اضافی، اضافه وزن، فزون وزن ۲- دارای وزن بیشتر از حد معین، چاق ۳- ← overweigh

o|ver.whelm (ō´vər hwelm´, -welm´) vt.
۱- غرقه کردن، فرا گرفتن، مستغرق کردن ۲- از توان انداختن، از پا در آوردن، در هم کوبیدن، در هم شکستن ۳- سرآسیمه کردن، گیج کردن، (شدیداً) تحت تأثیر قرار دادن
• when she saw son's wounds emotion overwhelmed her
وقتی زخم‌های پسرش را دید احساسات بر او مستولی شد
o´ver.whelm´ing, adj. کوبنده، توان فرسا، قاطع
• the overwhelming military superiority of Germany over Poland تفوق نظامی شدید آلمان بر لهستان
o´ver.whelm´ingly, adv. به‌طور کوبنده، قاطعانه

o|ver.wind (ō´vər wīnd´) vt. **-wound´, -wind´ing**
(ساعت و غیره) زیادی کوک کردن، خیلی پیچاندن

o|ver.win|ter (ō´vər wint´ər) vi.
زمستان را (در محلی) گذراندن

o|ver.word (ō´vər wŭrd´) n.
واژه یا عبارت مکرر، واژه یا عبارت پر کاربرد

o|ver.work (ō´vər wŭrk´) vt., vi., n.
۱- بیش از حد کار کشیدن از ۲- بیش از حد به کار بردن ۳- هیجان زده کردن، عصبی کردن ۴- سخت کار کردن ۵- کار سخت، کار دشوار ۶- اضافه کار، اضافه کاری، فزونکاری
• his heart attack was due to hard work
سکته‌ی او به‌خاطر کار زیاد بود

o|ver.write (ō´vər rīt´) n., vt., vi. **-wrote´, -writ´ten, -writ´ing**
۱- روی متن نوشته شده چیزی نوشتن، بالا نویس کردن ۲- بیش از حد نوشتن، سبک پر اطناب داشتن ۳- override ←

o|ver.wrought (ō´vər rôt´) adj.
۱- (قدیمی) خسته، کوفته، وامانده ۲- هیجان زده، عصبی ۳- دارای رو کاری آذین شده ۴- پُر جزئیات، پُر تصنع

o|vi- (ō´vi) پیشوند:
تخم مرغ، تخم، تخمک [oviform] (ovo- هم می‌گویند)

Ov|id (äv´id), (Publius Ovidius Naso) 43 B.C. -c. A.D. 17
اُوید (شاعر رومی)
Ovidi.an (ä vid´ē ən) adj. وابسته به اوید، اویدی

o|vi.duct (ō´vi dukt´) n.
(زیست شناسی) تخمراه

o|vif.er.ous (ō vif´ər əs) adj.
(زیست شناسی) تخم بَر

o|vi.form (ō´vi fôrm´) adj.
تخم مرغی، خاگدیس، بیضی

o|vine (ō´vīn´) adj.
گوسفندسان، گوسفند مانند، گوسفندی

o|vip|a.rous (ō vip´ə rəs) adj.
تخم آور، تخم گذار
ovi.par.ity (ō´vi par´ə tē) or ovip´a.rous.ness, n.
تخم گذاری، تخم گذار بودن، تخم‌آوری
ovip´a.rously, adv. تخم آورانه

o|vi.pos|it (ō´vi päz´it, ō´vi päz´it) vi.
تخم گذاشتن، تخم کردن
o´vi.po.si´tion (-pə zish´ən) n. تخم گذاری

o|vi.pos|i.tor (ō´vi päz´i tər) n.
(برخی حشرات و ماهیان) تخم گذار

o|vi.sac (ō´vi sak´) n.
۱- ← ootheca ۲- تخم کیسه، تخم گیر

o|void (ō´void´) adj., n. تخم مرغی شکل، خاگدیس، بیضی (ovate و ovoidal هم می‌گویند)

o|vo.lo (ō´və lō´) n., pl. **-li´**
(معماری، گچ کاری و منبت کاری و غیره) یک ربع کره، (مهندسی) زهوار تخم مرغی، فتیله‌ی تخم مرغی

o|von.ic (ō vän´ik) adj.
(کامپیوتر و الکترونیک) اُوانیک

o|vo.tes|tis (ō´vō tes´tis) n.
(در بسیاری بی مهرگان- آلت تناسلی که هم تخمک می‌سازد و هم نرزامه) تخم- زامه ساز

o|vo.vi.vip|a.rous (ō´vō vī vip´ə rəs) adj. (جانور) تخم آور، تخم گذار
o´vo.vi´vi.par´ity (-vī´vi par´ə tē) or o´vo.vi.vip´a.rous.ness, n. تخم آوری
o´vo.vi.vip´a.rously, adv. تخم آورانه

ov|u.lar (äv´yōō lər) adj.
وابسته به تخمک، تخمکی، تخمک‌سان

ov|u.late (äv´yōō lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
تخمک آوردن، تخمک ساختن، تخمک گذاری کردن

ov|u.la.tion (äv´yōō lā´shən) n.
تخمک آوری، تخمک سازی، تخمک گذاری، اولاسیون
ov´u.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
وابسته به تخم آوری

ov|ule (äv´yōōl´, ō´vyōōl´) n.
ماده زامه، تخمزا، تخمک

o|vum (ō´vəm) n., pl. **o|va** (ō´və)
۱- (زیست شناسی) تخمک ۲- (معماری) آذین بیضی شکل، خاگدیسه

ow (ou) interj. (ندا حاکی از درد) آخ!، اُ!

owe (ō) vt., vi. **owed, ow´ing**

۱- بدهکار بودن، وام دار بودن، قرض داشتن، مدیون بودن، بدهی داشتن ۲- (به کسی یا چیزی) دین داشتن، مرهون بودن، زیر بار منت بودن، سپاسمند بودن ۳-(قدیمی) داشتن، مالک بودن

• owing to the heavy snow, we arrived late
به خاطر برف سنگین ما در ورود تأخیر داشتیم

• you owe me money تو به من پول بدهکاری

Ow|en (ō´ən) اسم خاص مذکر

ow.ing (ō´iŋ) adj.

۱- بدهکار، پرداخت نشده، تسویه نشده، مانده ۲- (با: to) به واسطه‌ی، به خاطر، به دلیل، در نتیجه‌ی

owl (oul) n.

۱- (جانور) بوف، جغد، شباویز، پیواز (راسته‌ی Strigiformes) ۲-(مجازی) آدم شب زنده دار، آدم مغموم

owl´like´, adj. جغد مانند، بوف سان

owl|et (oul´it) n. بچه جغد، جوجه بوف، بوفچه

owl.ish (oul´ish) adj. جغد مانند، بوف‌سان

owl´ishly, adv. به‌طور جغد مانند

owl´ish.ness, n. جغد مانندی، بوف سانی

*** owl's-clo|ver** (oulz´klō´vər) n.

(گیاه) شبدر بوف (جنس Orthocarpus خانواده‌ی figwort - بومی امریکای شمالی و جنوبی)

own (ōn) adj., n., vt. ۱- خودم، خودت، خودش، خودمان، خودتان، خودشان ۲- مال خودم (خودت، خودش، خودمان، خودتان، خودشان)، خود ۳- (نادر) خویشاوند نسبی (در برابر: خویشاوند سببی)، همخون ۴- داشتن، مالک بودن، دارا بودن، صاحب (چیزی) بودن ۵- اذعان کردن، تصدیق کردن، پذیرفتن، قبول کردن، راست یافت کردن یا شدن ۶- (با: to) اعتراف کردن، خستو شدن

• he owns three houses او مالک سه خانه است

• on one's own
(عامیانه) ۱- با کوشش یا ابتکار خود شخص ۲- شخصاً، بدون کمک دیگری

• the baby can walk on his own
کودک می‌تواند خودش راه برود

• where is your own book? کتاب خودت کجاست؟

• who owns this horse? این اسب مال کیست؟

own´er.less, adj. بی‌صاحب، بی مالک

own|er (ōn´ər) n.
مالک، صاحب، کدیور

• the owner of that car صاحب آن اتومبیل

own|er.ship (ōn´ər ship´) n.
مالکیت، دارا بودن، دارندگی، کدیوری

• he showed documents to prove his ownership of the house اسنادی را ارائه داد که تعلق خانه به او را اثبات می‌کرد

ox (äks) n., pl. **ox´|en** or **ox**
۱- گاو نر ۲- گاو اخته (شده) برزه گاو

ox- پیشوند: ← ۱- [oxy-] ۲- [oxa-]

Ox Oxford مخفف: آکسفورد

ox|a- (äks´ə)
پیشوند: (شیمی) اکسیژن، اکسیژن‌دار [oxazine]

ox|a.cil.lin (äks´ə sil´in) n.
(دارو) اکساسیلین (نوعی پنی‌سیلین)

ox|a.late (äks´ə lāt´) n.
(شیمی) اکسالیت (ملح اسید اکسالیک)

ox.al|ic acid (äks al´ik) (شیمی)
اسید اکسالیک $(COOH)_2$ - در رنگ‌سازی کاربرد دارد)

ox|a.lis (äks´ə lis) n.
wood sorrel ←

ox.a|zine (äks´ə zēn´, -zin) n.
(شیمی) اکسازین (هر یک از سیزده ترکیب دارای فرمول C_4H_5NO)

ox.blood (äks´blud´) n. (رنگ) سرخ تیره

ox.bow (äks´bō´) n.

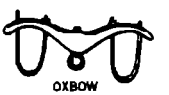

۱- (بخشی از یوغ که به شکل U بوده و دور گردن گاو قرار می‌گیرد) حلقه‌ی یوغ ۲- هر چیز به شکل حلقه‌ی یوغ

Ox.bridge (äks´brij) n., adj.
۱- وابسته به دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج (در انگلیس) ۲- دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج (به عنوان یک مجموعه‌ی آموزشی)، آکسبریج

ox|en (äks´ən) n. جمع واژه‌ی: ox

ox.eye (äks´ī´) n. (گیاه) داودی، گاو چشم
(نام کلی چندین گونه گیاه خانواده‌ی composite مثلاً Heliopsis helianthoides - بومی شرق امریکای شمالی)

ox-eyed (-īd´) adj.
دارای چشمان درشت، بزرگ چشم، درشت چشم

*** oxeye daisy** daisy ←

Ox.fam (äks´fam´)
(مخفف: Oxford Committee for Famine Relief) انجمن آکسفورد برای کمک به قحطی زدگان (در سال ۱۹۴۲ در انگلیس به وجود آمد)

ox.ford (äks´fərd) n.

۱- کفش معمولی بند دار (oxford shoe هم می‌گویند) ۲- پارچه‌ی دارای بافت حصیری یا دارای نقش حصیری (oxford cloth هم می‌گویند)

Ox.ford (äks´fərd)
شهر آکسفورد (در جنوب و مرکز انگلیس - مقر دانشگاه آکسفورد)

Oxford gray (رنگ) خاکستری تیره (نزدیک به سیاه)

ox.heart (äks´härt´) n.
(میوه) گیلاس درشت به شکل قلب

ox|i.dant (äks´i dənt) n.
(شیمی) عامل اکسید کننده، اکسید گر، اکساینده

ox|i.dase (äks´i dās´) n.
(زیست شناسی) اکسیداز

ox|i.da.tion (äks´i dā´shən) n.
۱- (در اصل) ترکیب ماده با اکسیژن ۲-(شیمی) اکسیدگری،

اکسایش، اکسیداسیون
ox´i.da´tive, adj. اکسیدساز، اکسیدی
ox|i|da|tion-re|duc|tion (-rē duk´shən) n.
(شیمی) اکسایش - کاهش، اکسیدگری - کاهشگری
ox.ide (äks´īd´) n. (شیمی) اکسید
ox|i.dize (äks´i dīz´) vt., vi. **-dized´, -diz´ing** (شیمی) اکساییدن، اکسیده کردن
ox´i.diz´able, adj. اکسیده کردنی
ox´i.diz´er, n. اکسایشگر
ox.ime (äks´ēm´, -im) n.
(شیمی) اکسیم (که از اثر هیدروکسیلامین بر آلدهید یا کتون به وجود می‌آید)
ox.lip (äks´lip´) n.
(گیاه) پامچال بلند (primrose خانواده‌ی Primula elatior)
Ox|o.ni|an (äks ō´nē ən) adj., n.
۱- دانشجوی دانشگاه آکسفورد ۲- دانشجوی پیشین دانشگاه آکسفورد ۳- اهل شهر آکسفورد
ox.peck|er (äks´pek´ər) n.
(جانور) سار افریقایی (جنس Buphagus)
ox.tail (äks´tāl´) n.
(خوراکپزی) دم گاو (در تهیه آبگوشت)
ox.tongue (äks´tuŋ´) n. (گیاه - مهجور)
گیاهی که برگ آن به شکل زبان است، گیاه زبان برگی
Ox|us (äk´səs) ← Amu Darya
ox|y-[1] (äks´i)
پیشوند: ۱- اکسیژن دار [oxyacetylene] ۲- دارای بنیان هیدروکسیل [oxytetracycline]
ox|y-[2] (äks´i) پیشوند: تیز، نوک تیز، پیکان‌سان، شدید، ستهم، اسیدی، ترش [oxycephaly]
ox|y.a|cet|y.lene (äks´ē ə set´´l ēn´) adj. (شیمی) اکسی اَسِتیلن (وابسته به آمیزه‌ی اکسیژن و اَسِتیلن)
ox|y.ac|id (äks´ē as´id) n.
(شیمی) اکسی اسید (اسید اکسیژن دار)
ox|y.ceph|a.ly (äks´i sef´ə lē) n.
(پزشکی) نوک تیز بودن جمجمه‌ی سر، تیزکاسی، سر قله‌ای
ox´y.cephal´ic (-sə fal´ik) or ox´y.ceph´a.lous (-sef´ə ləs) adj.
تیز کاس، سر قله‌ای
ox|y.gen (äks´i jən) n. (شیمی) اکسیژن
(عنصر بی رنگ و بی بو - نشان آن: O ، وزن اتمی: ۱۵/۹۹۹۴، شماره‌ی اتمی ۸، چگالی ۱/۴۲۹: نقطه‌ی گداز: ۲۱/۸°c-، نقطه‌ی جوش: ۱۸۲/۹۶°c)
ox´y.gen´ic (-jen´ik) or oxyg.enous (äks ij´ə nəs) adj. اکسیژنی
oxygen acid ← oxyacid
ox|y.gen.ate (äks´i jə nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** با اکسیژن آمیختن، در معرض اکسیژن قرار دادن، اکسیژنی کردن، اکسیژن دار کردن
ox´y.gena´tion, n. اکسیژن آمیزی
ox´y.gena´tor, n. اکسیژن افزا
ox|y.gen.ize (äks´i jə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** oxygenate -۲ oxidize -۱ ←
oxygen tent (پزشکی) چادر اکسیژن
ox|y.he|mo.glo.bin (äks´i hē´mō glō´bin) n.
(زیست شناسی) اکسی هموگلوبین، خونرنگیزه
ox|y.hy.dro.gen (äks´i hī´drə jən) adj.
(شیمی) اکسی هیدروژن (وابسته به آمیزه‌ی اکسیژن و هیدروژن)
ox|y.mo.ron (äks´i mō´rän´) n., pl. **-mo´|ra** (-rə)
(معانی بیان) ترکیب متضاد، پاد آمیزه (مثلاً: لطف ظالمانه cruel kindness یا حزن دلچسب sweet sorrow)
ox´y.mo.ron´ic, adj. وابسته به پاد آمیزه
ox|y.phil (äks´i fil´) n. (شیمی) اسید دوست، تُرشاگرای (oxyphile و acidophil هم می‌گویند)
ox´y.phil´ic, adj. اسید دوست
ox|y.sul.fide (äks´i sul´fīd´) n.
(شیمی) اکسی سولفید (آمیزه‌ی مرکب از یک ماده یا بنیان مثبت با اکسیژن و سولفور)
ox|y.tet.ra.cy.cline (äks´i tet´rə sī´klin) n. (دارو)
اکسی تتراسیکلین (پادزی به فرمول $C_{22}H_{24}N_2O_9$)
ox|y.to.cic (äks´i tō´sik) adj., n.
(دارو - ماده‌ای که زایمان را تسریع می‌کند) زایمان انگیز، اکسی توسیک
ox|y.to.cin (äks´i tō´sin) n.
(زیست‌شناسی - هورمون فزاینده‌ی انقباضات عضلات زهدان و فزاینده‌ی ترشح شیر) اکسی توسین
ox|y.tone (äks´i tōn´) adj., n.
(زبان شناسی - دارای تکیه یا فشار شدید در هجای آخر پایان فشرده
oy (oi) interj. (ندا حاکی از شگفتی یا غم یا درد یا دلواپسی و غیره) واخ!، اُی!، واه!
o|yer and ter.mi.ner (ō´yər and tur´mi nər) (حقوق) ۱-(انگلیس) حق قضاوت در محاکمات جنایی (که به برخی قضات اعطا می‌شود) ۲-(امریکا- سابقاً) دادگاه عالی جنایی
o|yez or **o|yes** (ō´yes´) interj., n.
(ندا- فریادی به معنی «آری» که در آغاز دادرسی یا دادن اعلامیه‌های رسمی و غیره برای دعوت حضار به سکوت سه بار تکرار می‌شود) آری!، گوش بدهید!
oys.ter (ois´tər) n., vi.
۱- صدف خوراکی، اویستِر ۲- سرچشمه‌ی سود آور، منبع فایده، در معرض استفاده ۳- (عامیانه) آدم کم حرف ۴- صدف خوراکی گرفتن، صدف‌گیری کردن
oyster bed زادگاه صدف خوراکی، پرورشگاه صدف خوراکی، محل تجمع صدف خوراکی

*** oys|ter.catch|er** (ois´tər kach´ər) n.
(جانور) صدف‌گیر (انواع پرندگان کرانه‌زی تیره‌ی Haematopodidae - به ویژه گونه‌ی امریکایی به نام Haematopus palliatus)

oyster crab
(جانور) خرچنگ صدف زی (تیره‌ی Pinnotheridae)

*** oyster cracker**
بیسکویت نمکی (که با سوپ صدف می‌خورند)

oyster farm
پرورشگاه صدف خوراکی

oys|ter.man (ois´tər man´) n., pl. **-men´**
۱- صیاد صدف خوراکی ۲- کشتی صدف‌گیری

oyster plant ← salsify

*** oyster stew**
(خوراک پزی) سوپ صدف خوراکی

oyster white
سفید صدفی، سفید مایل به خاکستری یا سرخ

oz ounce مخفف: اونس

*** Oz|a.lid** (äz´ ə lid´) n.
(نام بازرگانی) چاپ اوزالید

O|zark Mountains (ō´därk)
کوه‌های اُزارک (در ایالت‌های میسوری و آرکانزا - امریکا)

O|zarks (ō´därks)
۱- کوه‌های اُزارک ۲- دریاچه‌ی اُزارک (امریکا)

o|zo.ke|rite (ō zō´kə rīt´) n.
اُزکریت، موم معدنی (ozocerite هم می‌گویند)

o|zone (ō´zōn´) n.
۱- (شیمی) اُزُن (O_3) ۲- (خودمانی) هوای تازه

o´zon´ic (-zän´ik) or o´zo.nous, adj.
وابسته به ازن، ازنی

ozone layer
لایه‌ی ازن (در ارتفاع میان ۱۵ تا ۳۰ کیلومتری که بخشی از تابش‌های فرابنفش خورشید را جذب می‌کند)

o|zo.nide (ō´zō nīd´) n.
(شیمی) ازنید (هر یک از ترکیب‌هایی که از عمل ازن بر ترکیبات آلی و اشباع نشده به وجود می‌آیند)

o|zo.nize (ō´zō nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
(شیمی) ۱- اکسیژن را تبدیل به ازن کردن ۲- در معرض ازن قرار دادن

o´zo´ni.za´tion, n. اُزن سازی، اُزن افزایی

o´zo.niz´er, n. اُزن ساز، در معرض اُزن گداز

o|zo|no.sphere (ō zō´nə sfir´) n.
ozone layer ←

P p

p or **P** (pē) n., pl. **p's, P's** adj.
۱- شانزدهمین حرف الفبای انگلیسی برابر با «پ»، پی
۲- صدای «پ» مانند P در واژه‌های peace یا map
۳- شانزدهم، شانزدهمین ۴- به شکل p ۵- وابسته به حرف p

p- 1- positive 2- para-
پیشوند: ۱- (برق) مثبت ۲- (شیمی) پارا، ایزومر

pa (pä) n. (عامیانه) پدر

p.a. per annum مخفف: سالیانه، در سال، هر سال

Pa 1- Pennsylvania 2- protactinium
مخفف: ۱- پنسیلوانیا ۲- (شیمی) پروتکتینیم

pa'aŋ|a (pä äŋ´gə) n., pl. **pa'ang´|a**
(واحد اصلی پول کشور تونگا) پاآنگا (← جدول: money)

*** Pab.lum** (pab´ləm) n.
(نام بازرگانی) ۱- خوراک بچه، حریره‌ی کودک ۲- (نگارش یا اندیشه و غیره) ساده و بی مزه

pab|u.lum (pab´yōō ləm, -yə-) n.
۱- خوراک، قوت لایموت ۲- تغذیه‌ی فکری، خوراک فکر

*** pac** (pak) n.
پوتین زمستانی

PAC political action committee
مخفف: کمیته‌ی کنشوری سیاسی

pa|ca (pä´kə) n.
(جانور) پاکا (جنس Cuniculus تیره‌ی Dasyproctidae -
از جوندگان بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

pace (pās) n., vi., vt. **paced, pac´ing**
۱- گام، قدم ۲- واحد سنجش طول (که دقیق نیست مانند وجب)، اندازه‌ی یک قدم (۳۰ تا ۴۰ اینچ) ۳- سرعت گام برداری ۴- (ورزش) سرعت توپ یا گوی ۵- سرعت پیشرفت ۶- (گام برداری اسب) یُرغه، سوغان ۷- گام برداشتن، قدم برداشتن، گام زدن، قدم زدن ۸- (معمولاً با: off) با قدم اندازه گرفتن، گز کردن، درازا سنجی کردن ۹- (اسب) سوغان دادن، تمرین گام برداری دادن ۱۰- تنظیم کردن ۱۱- جلو رفتن، پیشگام بودن ۱۲- (مسافت معینی را) پیمودن ۱۳- با گام‌های آهسته یا یکنواخت راه رفتن

- he was a few paces ahead of me
  او چند قدم جلوتر از من بود
- she was walking at a snail's pace
  او خیلی آهسته گام برمی‌داشت
- to put through one's paces
  مهارت (یا استعداد و غیره‌ی) کسی را آزمودن

pa|ce (pā´sē) prep. (لاتین - ندای حاکی از عدم توافق) اختیار دارید!، اگر اجازه بفرمایید مخالفم!

paced (pāst) adj. ۱- (در ترکیب) دارای آهنگ حرکت مشخص ۲- اندازه‌گیری شده با گام برداری

pace.mak|er (pās´māk´ər) n.
۱- پیشگام، پیشتاز (pacesetter هم می‌گویند) ۲- (کالبد شناسی) مرکز تحریکی قلب، اندام تنظیم کننده، (عضله یا عصب یا اندام) کنش آرا ۳- (پزشکی - دستگاه تنظیم ضربان قلب) تپش‌آرا، ضربان ساز، پیس میکر

pace´mak´ing, n. پیشتازی، تپش آرایی

pac|er (pās´ər) n.
۱- گام بردار، گام زن، گام آرا ۲- (اسب) یُرغه رو، تمرین دیده در گام برداری ۳- (پزشکی) ← pacemaker

pa.cha (pə shä´) n. پاشا (pasha هم می‌نویسند)

pa.cha.lic (pə shä´lik) n. ← pashalic

pa.chin|ko (pə chiŋ´kō) n.
(ژاپن - ماشین قمار بازی) پاچینکو

pa.chi|si (pə chē´zē´) n. ۱- (هندوستان - نوعی بازی چهار نفره) پاچیزی ۲- ← Parcheesi

*** pa.chu|co** (pə chōō´kō) n., pl. **-cos**
(مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده) جوان ولگرد

pach|y.derm (pak´ə dûrm´) n.
(جانور) ستبر پوست

pach´y.der´mal or pach´y.der´mic, adj.
وابسته به ستبر پوستی، ستبر پوست

pach|y.der.ma.tous
(pak´ə dûr´mə təs) adj. ۱- (جانور) ستبر پوست، وابسته به ستبر پوستان ۲- (آدم) پوست کلفت، نفهم، غیرحساس (pachydermous هم می‌گویند)

pach´y.der´ma.tously, adv. به‌طور ستبر پوستی

*** pach|y.san.dra** (pak´ə san´drə) n.
(گیاه) ستبر پرچم، پاکساندار

pa.cif|ic (pə sif´ik) adj. ۱- صلحجو، آشتی گرای، صلح آور ۲- آرام، مصالحه گرای، آسودگر

pa.cif´i.cally, adv. آشتی گرایانه، با آرامی

Pa.cif|ic (pə sif´ik)
اقیانوس آرام (نام کامل: the Pacific Ocean)

pa.cif|i.cate (pə sif´i kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** آرام کردن، تسکین دادن (← pacify)

pa.cif´i.ca´tor, n. آرامگر، آرام کننده

pa.cif´i.ca.to´ry (-kə tôr´ē) adj. آرام کننده

pac|i.fi.ca.tion (pas´ə fi kā´shən) n.
آرام سازی، فرو نشانی، دلجویی، استمالت

Pacific Rim سرزمین‌های کرانه‌ی اقیانوس آرام (به ویژه در اشاره به روابط بازرگانی)

*** Pacific Standard Time**
معیار ساعت اقیانوس آرام (که ۸ ساعت از ساعت گرینویچ عقب است، ← time zone)

pac|i.fi|er (pas´ ə fī´ər) n. ۱- آرام ساز، آرامبخش، آسودبخش، صلح آور ۲-(کودک) پستانک

pac|i.fism (pas´ə fiz´əm) n.
آشتی گرایی، صلح جویی، مخالفت با شرکت در جنگ و خونریزی، مصالحه طلبی

pac´i.fist, n., adj. مخالف جنگ، آشتی‌گرای، صلح جویانه

pac´i.fis´tic, adj. وابسته به صلح جویی یا آرامش طلبی

pac´i.fis´ti.cally, adv. به‌طور صلح جویانه

pac|i.fy (pas´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- آرام کردن، دلجویی کردن، استمالت کردن ۲- (به ویژه در سرزمین‌های اشغالی) آرامش برقرار کردن
• I tried to pacify the crying baby
سعی کردم کودک گریان را آرام کنم

pac´i.fi´able, adj. آرام کردنی، استمالت‌پذیر

pack[1] (pak) n., vt., vi., adj.
۱- بسته، پاکت ۲- بقچه، کیسه، انبان، توبره ۳-جعبه ۴-گله، دسته ۵-(انسان) گروه (به ویژه دسته‌ی متشکل)، جرگه، گروهک، جمع، مشت ۶- دسته‌ی ورق بازی، دست (deck هم می‌گویند) ۷- (در ترکیب) آنچه که برای مدتی روی بدن قرار می‌دهند ۸- مجموعه، افزانه ۹- بقچه بستن، بسته بندی کردن، (در لفاف و غیره) پیچیدن، (در چمدان و غیره) گذاشتن ۱۰- (خوراک و غیره را) در قوطی (و بسته و غیره) ریختن، قوطی کردن، کنسرو کردن ۱۱- چپاندن، مملو کردن، آکندن ۱۲- هم فشردن، انباشتن، پر کردن ۱۳- بار، (بر چهارپا) بار کردن ۱۴- گسیل کردن، (معمولاً با شتاب) فرستادن ۱۵- (با خود) حمل کردن یا داشتن ۱۶-(خودمانی) تحویل دادن، وارد آوردن، حاوی بودن ۱۷-(معمولاً با: off) با شتاب رفتن، عزیمت کردن ۱۸-مناسب برای بسته بندی، وابسته به بسته بندی
• a pack of cigarettes یک بسته سیگار
• a pack of dogs یک دسته سگ
• a pack of wolves یک دسته گرگ
• Bahram packed his suitcase بهرام چمدان خود را بست
• the doctor put an ice pack on my swollen knee
دکتر یک کیسه‌ی یخ روی زانوی من گذاشت
• to send packing (ناگهان) اخراج یا مرخص کردن، گسیل کردن

pack´able, adj. قابل بسته‌بندی

pack[2] (pak) vt.
(هیئت منصفه‌ی دادگاه یا اعضای هیئت و غیره را) به میل خود برگزیدن، از اعوان و انصار خود انتخاب کردن

pack[3] (pak) adj.
(اسکاتلند) صمیمی، از اعوان و انصار

*** -pack** (pak) (در ترکیب) یک بسته، یک گروهه

pack.age (pak´ij) n., adj., vt. **-aged, -ag.ing**
۱- (در اصل) عمل بسته بندی کردن، بسته بندی ۲- بسته، محموله، کارتن ۳- گنجانه، جعبه، صندوق، صندوقچه، بقچه ۴- (طرح‌ها یا اقلام یا اندیشه‌ها) گروهه، مجموعه، دسته، همبست، (معامله و غیره) یکجا، چکی، عمده ۵- بسته بندی کردن، بستن، (در بقچه یا لفاف و غیره) پیچیدن، عدل بندی کردن ۶- بسته بندی کردن، روکش بندی کردن، مهر و انگ گذاری کردن، آکندگری کردن
• we packaged the sugar in small boxes
شکرها را در جعبه‌های کوچک بسته‌بندی کردیم

pack´ager, n. بسته‌بندی کننده

*** package store** (امریکا) فروشگاه نوشابه‌های الکلی در بطری (نه پیاله فروشی)

pack|er (pak´ər) n. ۱- بسته بندی کننده، بسته‌بند، قوطی پر کن، دستگاه بسته بندی، آکندگر، کنسرو ساز ۲- صاحب کارخانه‌ی بسته بندی یا قوطی پر کنی ۳- چاروادار، مأمور حمل محمولات با چارپایان

pack|et (pak´it) n., vt. ۱- (در اصل) یک بسته نامه ۲- بسته‌ی کوچک، پاکت، جعبه‌ی کوچک (معمولاً مقوایی)، قوطی ۳- ← a packet boat ۴-(انگلیس - عامیانه) پول زیاد ۵- در بسته‌ی کوچک قرار دادن

packet boat کشتی نامه بر، قایق پستی (که ضمناً مسافر و بار هم می‌برد)

pack ice ۱- ← ice pack ۲- یخ توده، یخ شناور

pack.ing (pak´iŋ) n. ۱- بسته بندی، در قوطی ریزی، جعبه‌بندی، قوطی پر کنی، آکندگری ۲-(پزشکی - دندان پزشکی) فتیله گذاری (برای جلوگیری از بسته شدن مجرا) ۳- هر چیزی که برای بسته‌بندی به کار رود، مقوا، لفاف، پوشال (و غیره) ۴- ← caulking

packing box (or case) جعبه‌ی بزرگ (برای بسته بندی و انبار کردن یا ارسال کردن)

packing fraction (فیزیک - نسبت تباهی جرم یک ایزوتوپ به عدد جرمی آن) نسبت آکندگی

*** pack|ing.house** (pak´iŋ hous´) n.
(به ویژه گوشت و میوه و سبزی) کارخانه‌ی بسته بندی، آکندگاه

pack.man (pak´mən) n., pl. **-men** (-mən) دست فروش، فروشنده‌ی دوره‌گرد

*** pack rat** (جانور) موش حمال (جنس Neotoma - بومی امریکای شمالی)

*** pack.sack** (pak´sak´) n.
کوله پشتی، کوله بار

pack.sad|dle (pak´sad´l) n. پالان

pack.thread (pak´thred´) n.
ریسمان بسته بندی

*** pack train** کاروان چهارپایان باربر، شُتوران

pact (pakt) n.
۱- معاهده، پیمان، سامه ۲- عهد، قول و قرار

pad[1] (pad) n. (واژه‌ی آوایی) صدای پا، تپ، تِپ

pad[2] (pad) n., vt. **pad´ded, pad´ding**
۱- زین نرم و تودوزی شده ۲- تودوزی، لایی، نرم رویه، نرم پوش، نرم لایه ۳- (پزشکی - پوشش نرمی که روی زخم می‌گذارند) نرم پوش، بالشتک، تامپون، پَر ۴- (بخش نرم پنجه‌ی حیواناتی مانند سگ و گربه و گرگ) پا نرمه، نرم پنجه ۵- (برخی گیاهان آبزی) برگ شناور ۶- دفتر، دفترچه، کتابچه ۷- ← launch pad ۸- استامپ (ink pad و stamp pad هم می‌گویند) ۹- (خودمانی) بستر، تختخواب ۱۰- (خودمانی) آپارتمان، اتاق، محل زندگی ۱۱- (مبل و صندلی و غیره) تودوزی کردن، لایی گذاری کردن، لایی دار کردن، نرم لایه دار کردن، نرم رویه دار کردن ۱۲- (نطق یا نگارش) شاخ و برگ دادن، از حشو و زوائد پر کردن ۱۳- (صورت هزینه یا رسید و غیره) دستکاری کردن و افزودن (بر مبلغ)

• inside the box is padded with velvet
داخل جعبه با مخمل روکش شده است

• the launching pad of a rocket سکوی پرتاب موشک

pad[3] (pad) vi. **pad´ded, pad´ding**
۱- پیاده سفر کردن، رهنوردی کردن، پای پیاده رفتن ۲- بی‌صدا راه رفتن

pad[4] (pad) n. ۱- (انگلیس) راه باریک، کوره راه ۲- اسب راهوار، اسب خوش گام

pa.dauk (pə douk´) n. (نوعی چوب قرمز که از درختان جنس Pterocarpus به دست می‌آید) پداوک

padded cell
اتاقک نرم پوش‌دار (اتاقکی که دیوار آن لایه‌ی نرمی دارد تا بیمار روانی یا زندانی به خود صدمه نزند)

pad.ding (pad´iŋ) n. ۱- لایی گذاری، نرم‌پوش گذاری، نرم لایه گذاری، نرم رویه گذاری ۲- لایی، نرم پوش، نرم لایه، نرم رویه، پوشال، درونه‌ی لحاف یا تشک و غیره ۳- (سخن یا نوشته) حشو و زوائد، جزئیات نامربوط

pad.dle[1] (pad´´l) n., vt., vi.**-dled, -dling**
۱- پارو، پاروی کوتاه ۲- (هر چیز پارو مانند) پاروچه برای هم زدن آهن مذاب یا گل و غیره، چمبه، چوب رنگرزی، چوب سر پهن (که هنگام شستشو بر پارچه و فرش و غیره می‌کوبند)، پهن چوب، چوبدستی گازری، کوتنگ، کُدنگ ۳- (پینگ پونگ) راکت ۴- تخته‌ای که (برای تنبیه) به ما تحت بچه می‌کوفتند، (با تخته) کتک زدن ۵- (چرخ کشتی رودخانه پیما یا چرخ آسیاب یا بادزن برقی) پرّه ۶- ← paddle wheel ۷- پارو زدن، (با پارو) پیش راندن ۸- (با پهن چوب) همزدن، چلاندن، کوفتن

• we paddled fast to escape the pirates
ما برای فرار از چنگ دزدان دریایی به سرعت پارو زدیم

pad´dler, n. پارو زن، کوتنگ کوب

pad.dle[2] (pad´´l) vi. **-dled, -dling**
۱- (در آب) شلپ شلوپ کردن، (پا برهنه) در آب دویدن، شلنگ تخته انداختن ۲- (مثل کودک) راه رفتن، تاتی کردن

pad´dler, n. شلپ شلوپ کننده

*** paddle ball**
(نوعی ورزش با راکت دسته کوتاه و گوی کوچک) پادل بال

*** pad|dle.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) پرّه ماهی (تیره‌ی Polyodontidae راسته‌ی Acipenseriformes - بومی چین و ایالات متحده)

*** paddle tennis** (نوعی تنیس که با راکت دسته کوتاه بازی می‌کنند) پادل تنیس

paddle wheel
چرخ پره‌دار (برای پیش راندن کشتی)، پروانه‌ی چرخی

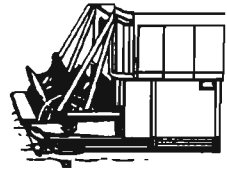
PADDLE WHEEL

pad.dock[1] (pad´ək) n. (قدیمی - اسکاتلند) قورباغه

pad.dock[2] (pad´ək) n., vt.
۱- میدان تمرین اسب‌های اسبدوانی، حصار ۲- (در میدان اسبدوانی) جایگاه زین کردن اسب‌ها ۳- حصار کردن، در محوطه‌ی تمرین نگهداشتن

pad|dy (pad´ē) n., pl. **-dies**
۱- برنج آسیاب نکرده، برنج نکوبیده، شلتوک، شالی ۲- برنج ۳- شالیزار، مزرعه‌ی برنج، شلتوک زار، پالیز برنج، کرت برنج (paddy rice هم می‌گویند) ۴- (انگلیس - عامیانه) خشم، حرص و جوش

Pad|dy (pad´ē) n., pl. **-dies** (زننده) ایرلندی

*** paddy wagon**
(امریکا - خودمانی) اتومبیل گشتی پلیس

pad|dy.whack (pad´ə hwak´) n., vt.
۱- (انگلیس - محلی) خشم، از جا در رفتن ۲- (عامیانه) کتک زنی، چوبکاری ۳- (عامیانه) کتک زدن

pa.di.shah (pä´dē shä´) n. (فارسی) پادشاه

pad.lock (pad´läk´) n., vt.
۱- قفل (قابل حمل، نه قفلی که کار گذاشته‌اند) ۲- قفل کردن ۳- (ساختمان و غیره) بستن

PADLOCK

pa.dre (pä´drā´, -drē´) n., pl. **-dres´**
(ایتالیا و اسپانیا و پرتغال) پدر روحانی، کشیش

pa.dro|ne (pə drō´nē) n., pl. **-nes**
۱- (ایتالیا) ناخدای کشتی بازرگانی ۲- (ایتالیا) مسافرخانه‌دار ۳- ارباب، صاحب کار، رئیس

Pad.u|a (paj´ōō ə) شهر پادوا (در ایتالیا)

pad|u|a.soy (pad´yōō ə soi´) n.
پارچه‌ی ابریشمی

pae|an (pē´ən) n.
۱- (یونان باستان) سرود شکرگزاری (به ویژه شکر گزاری نسبت به‌آپولو Apollo) ۲- سرود شادی، سرود پیروزی، سرود ستایش

pae|do- (pē´dō, -də)
پیشوند: زه، کودک (-pedo هم می‌نویسند)

pae|do.gen.e|sis (pē´dō jen´ə sis) n.
(جانور) زه زایی

pae´do.gen´ic (-jen´ik) or
pae´do.genet´ic (-jə net´ik), adj.
زه‌زای، وابسته به زه‌زایی

pa.el|la (pä yel´ə) n.
(خوراکپزی اسپانیایی - برنج و گوشت و زعفران) پائیلا، پلو اسپانیایی

pae|on (pē´ən) n. (شعر یونانی و لاتین)
وتد حاوی سه هجای کوتاه و یک هجای بلند

pae.sa|no (pī sä´nō) n., pl. **-|ni** or **-nos**
(ایتالیایی) هموطن (paesan هم می‌گویند)

pa.gan (pā´gən) n., adj.
۱- کافر، مشرک، بت پرست ۲- (قدیمی) غیر مسیحی ۳- بی‌دین، لا مذهب، خدانشناس ۴- کافرانه، بی‌دینانه
• the natives' pagan rituals interested him
مراسم کفرآمیز بومیان توجه او را جلب کرد

pa´gan.dom, n. قلمرو کفر، سرزمین بی‌دینی
pa´gan.ish, adj. کافر مانند، بت پرستانه
pa´gan.ism, n. بت پرستی، کفر، الحاد

Pa.ga.ni|ni (pag´ə nē´nē), Niccolo 1782-1840
پاگانی‌نی (آهنگساز و ویولونیست ایتالیایی)

pa.gan.ize (pā´gən īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
کافر کردن یا شدن، بی دین کردن یا شدن

pa´gan.iz´er, n. کافر کننده، بی‌دین سازنده

page[1] (pāj) n., vi., vt. **paged, pag´ing**
۱- (کتاب و مجله و غیره) صفحه، برگ ۲- مطلب روی صفحه، متن صفحه ۳- ورق ۴- (مجازی - معمولاً جمع) فصل، رویدادها، حوادث ۵- (کامپیوتر) واحد حافظه، یادچه ۶- (صفحات را) شماره گذاری کردن، نمره گذاری کردن ۷- (با: up) صفحه بندی کردن (در چاپخانه) ۸- (صفحات را) ورق زدن
• Homa paged through the book هما کتاب را ورق زد
• the front page of a newspaper صفحه‌ی اول روزنامه

page[2] (pāj) n., vt. **paged, pag´ing**
۱- (در اصل) پسری که برای آموزش knighthood در کاخ یک knight پیشخدمتی و نوچه گری می‌کرد ۲- (خانه‌های اشرافی) خانه شاگرد، نوکر جوان ۳- (هتل یا پارلمان و غیره) پادو، پیام‌رسان ۴- پیشخدمتی کردن، خانه شاگردی کردن، پادویی کردن، پیام رسانی کردن ۵- (با فریاد زدن یا beeper و غیره) فرا خواندن، صدا زدن
• Dr. Alavi was paged twice during the dinner
طی شام دوبار دکتر علوی را (توسط تلفن یا بلندگو) احضار کردند

pag.eant (paj´ənt) n.
۱- (در اصل) هر یک از بخش‌های نمایش مذهبی قرون وسطایی، سکوب متحرکی که نمایش‌های مذهبی قرون وسطی را روی آن ارائه می‌دادند ۲- نمایش مجلل، رژه‌ی با شکوه، مراسم تاریخی، کارناوال، عملیات چشمگیر ۳- مراسم تو خالی

pag.eant|ry (paj´ən trē) n., pl. **-ries**
۱- نمایش پر شکوه، رژه مجلل، مراسم با شکوه و تاریخی، کارهای چشمگیر ۲- مراسم تو خالی، زرق و برق بیهوده

page.boy (pāj´boi´) n.
(آرایش گیسوی زنان) موی بلند و نوک تابیده

PAGEBOY

pag|er (pāj´ər) n. ← beeper

pag|i.nal (paj´ə nəl) adj.
۱- صفحه به صفحه، ورق به ورق ۲- وابسته به یا دارای صفحه یا ورق

pag|i.nate (paj´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
شماره گذاری کردن، نمره‌بندی کردن

pag|i.na.tion (paj´ə nā´shən) n.
۱- شماره گذاری (صفحات کتاب و غیره) ۲- ترتیب شماره‌گذاری صفحات ۳- شماره یا علامت شماره گذاری

pa.go|da (pə gō´də) n.
(معبد بودایی در هند و خاور دور - از ریشه‌ی فارسی: بتکده) پاگودا

JAPANESE PAGODA

pa.gu.rid (pə gyoor´id) n., adj.
(جانور) دُم سخت (تیره‌ی Paguridae که از ده سران decapod دریایی می‌باشند) (pagurian هم می‌گویند)

pah (pä) interj.
(ندا به نشان تنفر یا تحقیر یا ناباوری) آه! ، هِه!

Pa.hang (pä häŋ´) ایالت پاهانگ (در کشور مالزی)

pah.la|vi (pä´lə vē) n., pl. **-|vi**
(فارسی) ۱- پهلوی ۲- (پیشترها) سکه‌ی طلای یک پهلوی

Pah.la|vi (pä´lə vē) n. ← Pehlevi

* **pa.ho.e|ho|e** (pä hō´ē hō´ē) n.
(گدازه‌ی آتشفشانی که سرد و سفت و نسبتاً صاف و مسطح شده است) پاهوهو

paid (pād) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: pay

pail (pāl) n. ۱- سطل، دلو، دول
۲- محتوای سطل، گنجایش سطل (pailful هم می‌گویند)

pail.lard (pī yär´) n. لایه‌ی باریکی از گوشت مرغ یا گوساله که در حرارت زیاد و به مدت کم بریان می‌شود

pail.lasse (pal yas´) n. ← palliasse

pail.lette (pal yet´) n.
(در تزیین لباس زنانه و غیره) پولک، منجوق

pain (pān) n., vt., vi. ۱- (در اصل) تنبیه، گوشمالی، کیفر ۲- درد ۳- رنج، الم، آزار، محنت ۴- (جمع) درد زایمان ۵- (جمع) کوشش بسیار، سعی بلیغ، زحمت ۶- (خودمانی) درد سر، مایه‌ی رنج، سر خر ۷- درد آوردن، درد کردن ۸- رنج دادن، رنجه داشتن، آزار دادن
• on (or upon or under) pain of
با تنبیه، با تهدید به، با کیفر
• the wound pained me زخم من درد می‌کرد

pained (pānd) adj.
۱- رنجور، آزرده، (احساسات) جریحه‌دار ۲- حاکی از درد، دردمند

pain.ful (pān´fəl) adj. ۱- درد انگیز، درد آور، رنج انگیز، آزار دهنده، آزارگر ۲- پر درد سر، پر زحمت ۳- دردناک، جانگداز، جانکاه ۴- (قدیمی) ← painstaking
• a painful memory خاطره‌ی جانگداز
pain´fully, adv. به‌طور رنج‌آور یا جانگداز
pain´ful.ness, n. دردناکی، پر دردی
* **pain.kill|er** (-kil´ər) n. (دارو) درد کُش، مسکّن (← analgesic)
pain´kill´ing, adj. دردکش، مسکن
pain.less (-lis) adj. ۱- بی درد ۲- بی درد سر، بی زحمت
pain´lessly, adv. به‌طور بی‌درد یا بی‌زحمت
pain´less.ness, n. بی‌دردی، بی‌دردسری
pains.tak|ing (pānz´tāk´iŋ) n., adj. (مستلزم دقت و زحمت) دقیق، جهد آمیز، پر جد و جهد، کوشا
pains´tak´ing.ly, adv. با جد و جهد
paint (pānt) vt., vi., n. ۱- رنگ زدن، رنگ کردن، رزیدن، رنگ پردازی کردن ۲- نقاشی کردن، نگارگری کردن، صورتگری کردن ۳- (با واژه) بیان کردن، (به طور زنده) شرح دادن ۴- بَزَک کردن، سرخاب سفیداب مالیدن، آرایش کردن ۵- (با پنبه یا فرچه و غیره) دارو زدن یا مالیدن به ۶- رنگ (که با آن نقاشی می‌کنند) ۷- رنگی که به جایی زده شده است ۸- ← greasepaint ۹- اسب ابلق
• to paint a portrait تصویر نقاشی کردن
• to paint the wall دیوار را رنگ زدن
paint´able, adj. نقاشی کردنی، رنگ زدنی
paint.brush (-brush´) n. ۱- قلم مو ۲- ← Indian paintbrush ۳- ← devil's paintbrush
* **painted bunting** (جانور) سهره‌ی امریکایی (Passerina ciris -بومی جنوب ایالات متحده)
painted cup ← Indian paintbrush
paint|er[1] (pānt´ər) n. نقاش، صورتگر، نگارگر، پیکر نگار، چهره پرداز، خامه زن، نقشگر، رنگ پرداز
paint|er[2] (pānt´ər) n. افسار قایق، مهار قایق ، طناب یدک کشی
* **paint|er**[3] (pānt´ər) n. (امریکا) ← cougar
paint.er|ly (pānt´ər lē) adj. ۱- (در اصل) وابسته به نقاش، ویژه‌ی نقاشان ۲- وابسته به هنر نقاشی و رنگ پردازی
painter's colic ← lead colic
paint.ing (pānt´iŋ) n. ۱- نقاشی، صورتگری، نگارگری، چهره‌پردازی، پیکر نگاری، خامه زنی ۲- تصویر (نقاشی شده)، فرتور
paint|y (pānt´ē) adj. **paint´|i.er, paint´|i.est** ۱- وابسته به رنگ، پوشیده از رنگ، دارای لکه‌های رنگ ۲- دارای رنگ بیش از حد، دارای رنگ غلیظ

pair (per) n., pl. **pairs** or **pair** vt., vi. ۱- جفت، دوتا، دو لنگه ۲- چیز دو جزئی ۳- دو نفر، زوج، نر و ماده، زن و شوهر ۴- (بازی ورق) دو خال یک جور، دو ورق یک جور ۵- جفت کردن، زوج کردن، زن و شوهر کردن، دو نفری کردن، دوتایی کردن
• a pair of scissors یک قیچی
• a pair of shoes یک جفت کفش
• please pair socks of the same color together لطفاً جوراب‌های همرنگ را با هم جفت کنید
pair.ing (per´iŋ) n. ۱- (تیم‌ها یا ورزشکاران را به دستجات دوتایی تقسیم کردن) تعیین حریف، همداو گزینی ۲- (جمع) فهرست همداوان
pair-oar (per´ôr´) n. قایق پارویی مسابقه‌ای دو نفره (pair-oared shell هم می‌گویند)
pair production (فیزیک) فرورد جفتی، تولید جفتی
pai|sa (pī´sä´) n., pl. **pai´|se** or **pai´sas´** (واحد پولی هند و پاکستان برابر با یک صدم روپیه) پیسا
pai.san|o (pī sä´nō) n., pl. **-|os** ۱- هم وطن، هم میهن ۲- (خودمانی) دوست، رفیق (paisan هم می‌گویند)
pais.ley (pāz´lē) adj., n. ۱- پارچه‌ی قلمکار، پارچه‌ی نارنج و ترنجی ۲- نقش قلمکار، نقش نارنج و ترنجی، نقش پیزلی
pa.ja.mas (pə jä´məz) n.pl. (از ریشه‌ی فارسی: پای جامه) ۱- پیژامه، جامه‌ی خواب ۲- تنبان
pa.ja´ma, adj. وابسته به پیژامه، پیژامه‌ای
Pak Pakistan مخفف: پاکستان
Pa|ki (pa´kē) n. (انگلیس و کانادا -) تحقیر آمیز) پاکستانی، هندی، سیه چرده، تیره پوست
Pa.ki.stan (pak´i stan´) کشور پاکستان (پایتخت: اسلام آباد - ۸۰۳۹۴۳ کیلومتر مربع)
Pak|i.stan|i (pak´i stan´ē) n., adj. پاکستانی، اهل پاکستان، وابسته به مردم و فرهنگ پاکستان
pal (pal) n., vi. **palled, pal´ling** ۱- رفیق، دوست ۲- (عامیانه) دوست بودن با، رفاقت کردن با
pal.ace (pal´əs) n. کاخ، قصر، کوشک
pal|a.din (pal´ə din) n. ۱- هر یک از دوازده دلیرانی که همیار شارلمان بودند ۲- گُرد، قهرمان، جوانمرد
pa|lae|o- (pā´lē ō´) پیشوند: دیرین، کهن (-paleo و -palae هم می‌گویند)
pa.laes.tra (pə les´trə) n., pl. **-trae** (-trē) or **-tras** ← palestra
pal.an.quin or **pal.an.keen** (pal´ən kēn´) n. (از ریشه‌ی سانسکریت) پالکی، تخت روان

PALANQUIN

pal.at.a|ble (pal´ə tə bəl) adj. ۱- خوشمزه، گوارا،

خوش طعم ۲- خوشایند، رضایت بخش، دلپذیر، دلچسب
• a solution that is palatable to both sides
راه حلی که برای هر دو طرف خوشایند است
pal´at.abil´ity or pal´at.able.ness, n. دلچسبی، خوشمزگی
pal´at.ably, adv. به‌طور دلچسب یا خوش طعم
pal|a.tal (pal´ə təl) adj., n. ۱- وابسته به سق یا کام، کامی ۲- (زبان شناسی) بی واکه‌ی کامی
pal´a.tally, adv. به‌طور کامی یا سقی
pal|a.tal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (آواشناسی) کامی کردن، تبدیل به بی واکه‌ی کامی کردن
pal´a.taliza´tion, n. کامی سازی
pal.ate (pal´ət) n.
۱- سقف دهان، کام، سق ۲- سلیقه، ذائقه، چشایی
pa.la.tial (pə lā´shəl) adj.
۱- پر عظمت، شکوهمند، مجلل، با شکوه ۲- وابسته به کاخ، کاخ مانند، قصر مانند
pa.la´tially, adv. به‌طور کاخ مانند یا شکوهمند
Pa.lat|i.nate (pə lat´´n āt´) n.
۱- قلمرو اشرافیان (در آلمان قرون وسطی) ۲- ناحیه‌ی پالاتینات ۳- بومی این ناحیه
pal|a.tine[1] (pal´ə tīn´) adj., n.
۱- وابسته به کاخ، کاخی، کاخ مانند ۲- دارای امتیازات سلطنتی ۳- وابسته به ناحیه‌ی پالاتینات (در آلمان) ۴- صاحب منصب کاخ سلطنتی ۵- اشرافی قرون وسطی که در قلمرو خود دارای امتیازات سلطنتی بود ۶- پوست خز (که با آن شانه‌ها را می‌پوشاندند)، شانه پوش ۷- (P) بزرگ) نام یکی از هفت تپه‌ی روم
pal|a.tine[2] (pal´ə tīn´) adj., n.
وابسته به سق یا کام، کامی
pa.lav|er (pə lav´ər) n., vi., vt.
۱- (در اصل) مشاوره یا بحث میان بومیان افریقا و سوداگران اروپایی ۲- حرف بیهوده، یاوه گویی، وراجی، الم شنگه، داد و قال ۳- چاپلوسی، سخنان فریبنده ۴- یاوه گویی کردن، وراجی کردن ۵- کنکاش کردن، مشاوره کردن ۶- چاپلوسی کردن، شیره مالی کردن
pale[1] (pāl) adj. **pal´|er, pal´est** vt., vi. **paled, pal´ing** ۱- رنگ پریده ۲- کم نور، مات ۳- کم توان، ضعیف ۴- (رنگ) بی جلا، کمرنگ، مات ۵- رنگ پریده کردن یا شدن، مات رنگ شدن ۶- از اهمیت افتادن، تحت الشعاع قرار گرفتن، از جلا افتادن، طراوت و گیرایی خود را از دست دادن، از جلوه افتادن
• the prisoners looked pale
زندانیان رنگ پریده به‌نظر می‌رسیدند
• Turan Khanom paled at the bad news
آن خبر بد توران خانم را رنگ پریده کرد
pale´ly, adv. به‌طور رنگ پریده
pale´ness, n. رنگ پریدگی
pale[2] (pāl) n.
۱- نرده پایه، نرده پا، تیرک، تیرچه، دیرک ۲- مرز، حد، سر حد ۳- حصار، جای نرده دار ۴- (گیاه) برگه (bract هم می‌گویند) ۵- (مجازی) محدوده، حد و حصر، چار چوب
pa|le- (pā´lē)
پیشوند: دیرین، کهن (پیش از واکه می‌آید)
pa.le|a (pā´lē ə) n., pl. **-le|ae´** (-ē´)
۱- (گیاه) سبوسه ۲- ← pale
Pa.le|arc.tic (pā´lē ärk´tik) adj.
(زمین شناسی و جغرافی) وابسته به ناحیه‌ی زیست جغرافی که شامل اروپا و بخشی از افریقای شمالی و آسیا می‌شود، دیرین شمالگانی
pa|le.eth|nol.o|gy (-eth näl´ə jē) n.
دیرین مردم شناسی (شناخت نژادهای ما قبل تاریخ بشر)
* **pale.face** (pāl´fās´) n.
(از نظر سرخ پوستان امریکا) سپید پوست
Pa.lem.bang (pä´lem bäŋ´)
بندر پالِم بَنگ (در جنوب خاوری سوماترا - اندونزی)
pa|le|o- (pā´lē ō´) پیشوند: ۱- جهان پیشین (یعنی آسیا و افریقا و اروپا) [Paleotropical] ۲- دیرین، کهن، آغازین، اولیه، پارینه، کهنه [paleolithic]

معنی واژه‌های زیر با افزودن معنی -paleo به معنی واژه که در جای خود آمده است روشن می‌شود:

paleoanthropology	paleoecology
paleobiology	paleogeography
paleobotany	paleozoology
paleoclimatology	

---

pa|le|o.an.throp|ic (pā´lē ō´an thräp´ik) adj.
وابسته به سنگواره‌های انسان‌های پیش از تاریخ، دیرین انسان شناسی
Pa|le|o.cene (pā´lē ō sēn´) adj.
(دوران‌های زمین شناسی) دوران پالئوسین، دیرین گاه
pa|le|og.ra.phy (pā´lē äg´rə fē) n.
۱- کتیبه شناسی، دانش شناخت نوشته‌های کهن ۲- دیرین نگاشت، کتیبه (ها)
pa´leog´ra.pher, n. کتیبه شناس
pa´leo.graph´ic (-ō graf´ik) or pa´leo.graph´i.cal, adj. کتیبه شناختی
pa|le|o.lith (pā´lē ō lith´) n. (ابزار صیقلی نشده‌ی سنگی وابسته به دوران پالئوسین) پارینه سنگ
pa|le|o.lith|ic (pā´lē ō lith´ik) adj.
(دوران‌های زمین شناسی) دیرینه سنگی، پارینه سنگی (از حدود ۲ میلیون تا ده هزار سال پیش)، عهد حجر قدیم
paleolithic man انسان دوران دیرینه سنگی
pa|le|o.mag.net.ism (pā´lē ō mag´nə tiz´əm) n. (علم شناخت تغییرات جهت قطب‌های آهن ربایی زمین از روی بررسی جهت ذرات آهن و نیکل در سنگ‌ها) دیرین کشش شناسی
pa´leo.mag.net´ic, adj. دیرین کشش شناختی

pa´leo.mag.net´i.cally, adv.
به‌طور دیرین کشش شناختی

pa|le|on.tog.ra.phy (pā´lē än täg´rə fē) n.
(علم شناخت و شرح سنگواره‌ها) سنگواره‌شناسی

pa´leon´to.graph´i.cal (-tō graf´i kəl) or pa´leon´to.graph´ic, adj.
وابسته به سنگواره شناسی، سنگواره شناختی

pa|le|on.tol.o|gy (pā´lē ən täl´ə jē) n.
(بخشی از زمین شناسی که با موجودات پیش از تاریخ سر وکار دارد) دیرین شناسی

pa´leon.tol´o.gist, n. دیرین شناس

pa´leon´to.log´i.cal (-än´tō läj´i kəl) or pa´leon´to.log´ic, adj.
دیرین شناختی، وابسته به دیرین شناسی

pa|le|o.sol (-ə säl´) n. (لایه‌ای از خاک کهن که زیر لایه‌های دیگر مدفون شده است) دیرین خاک

Pa|le|o.zo|ic (pā´lē ō´zō´ik) adj.
(دوران‌های زمین شناسی) پالئوزوئیک، دیرین زیوی (میان حدود ۵۷۰ هزار تا ۲۲۵ هزار سال پیش)

Pa.ler|mo (pə ler´mō)
بندر پالرمو (مرکز جزیره‌ی سیسیل - ایتالیا)

Pal.es|tine (pal´əs tīn´) فلسطین

Pal´estin´ian (-tin´ē ən) adj., n. فلسطینی

pa.les.tra (pə les´trə) n., pl. **-trae** or **-tras**
(یونان باستان) ورزشگاه، کشتی گیر خانه، زور خانه

pal.e|tot (pal´ə tō´) n.
(قدیمی) ۱- پالتو مردانه ۲- کت گشاد (زنانه و کودکانه)

pal.ette (pal´it) n.
۱- (نقاشی) پالِت، شَستی نقاشی ۲- رنگ‌هایی که در نقاشی بخصوصی یا توسط نقاش بخصوصی به کار رفته است

PALETTE

palette knife کاردک نقاشی

pal.frey (pôl´frē) n., pl. **-freys**
(قدیمی) اسب راهوار و رام (ویژه‌ی بانوان)

Pal.grave (pal´grāv´), Francis Turner 1824-97
فرانسیس پالگریو (شاعر و جُنگ ویرای انگلیسی)

Pa|li (pä´lē) n. (زبان هندی که بسیاری از متون بودایی به آن نگاشته شده است) پالی

* **pal|i.mo|ny** (pal´ə mō´nē) n.
(امریکا - نفقه‌ای که به یکی از دو نفر همخواب و هم خانه‌ی چند ساله که زن و شوهر نیستند تعلق می‌گیرد - برحسب این که کدام نیازمندتر است) نفقه‌ی جفت زیستی

pal.imp.sest (pal´imp sest´) n.
(کاغذ یا پوست آهو یا لوحه که روی آن دوباره یا چند باره نگاشته‌اند) چند نگاره، چند نگاشته

pal.in.drome (pal´in drōm´) n.
(واژه یا عبارت یا جمله‌ای که می‌توان آن را هم از عقب و هم از جلو خواند مثلاً DAD یا ۱۹۹۱ یا madam I'm Adam)
جناس قلب، وارو خوانه

pal.ing (pāl´iŋ) n.
۱- نرده سازی، حصار سازی ۲- نرده (ساخته شده از تیرهای عمودی)، حصار ۳- تیرک، تیرچه

pal.in.gen.e|sis (pal´in jen´ə sis) n.
۱- (زیست شناسی) باز زایش (در برابر: نو زایش recapitulation) (cenogenesis هم می‌گویند) ۲- احیا metempsychosis ← ۳-

pal´in.genet´ic (-jə net´ik) adj. باز زایشی

pal|i.node (pal´ə nōd´) n. ۱-(شعری که مطلب ذکر شده در شعر دیگر را انکار می‌کند) شعر واپس‌گیر، سرود واپس‌گیر ۲- انکار، واپس‌گیری، استغفار

pal|i.sade (pal´ə sād´) n., vt. **-sad´|ed, -sad´ing**
۱- (در دیوارهای دفاعی - هر یک از تیرهایی که پهلوی هم در زمین فرو کرده‌اند تا دیواره‌ای تشکیل بدهند) تیرک، تیرچه، دیرک ۲- نرده‌ی پدافندی، حصار دفاعی، جان پناه چوبی، سنگر چوبی، دیواره‌ی چوبی، چوبدیوار ۳- (جمع - یک ردیف صخره‌های پر شیب) صخره دیوار، سنگ دیوار

palisade parenchyma
(زیست شناسی) پراکنه‌ی نرده‌ای، پارانشیم نردبانی

pal.ish (pāl´ish) adj.
تا اندازه‌ای رنگ پریده، نسبتاً رنگ باخته

pall[1] (pôl) vi., vt. **palled, pall´ing**
۱- (از چیزی) زده شدن یا کردن ۲- از مزه افتادن، بی مزه شدن ۳- ملالت زده کردن، منزجر کردن، بیزار شدن

pall[2] (pôl) n., vt. **palled, pall´ing**
۱- روکش تابوت (معمولاً از پارچه‌ی سیاه)، رو پوشه ۲-(مجازی) سیه پرده، تیره ابر ۳-(مهجور) ردا، شنل، حجاب ۴- (تابوت یا قبر را) سیاه‌پوش کردن

Pal.la.di|an[1] (pə lā´dē ən) adj.
۱- وابسته به پالاس آتنا (← pallas) ۲- وابسته به عقل یا دانش

Pal.la.di|an[2] (pə lā´dē ən) adj.
(معماری) وابسته به یا به سبک پالادیم (← palladio)

pal.lad|ic (pə lad´ik) adj. (شیمی) دارای پالادیم چهار ظرفیتی

Pal.la.dio (päl lä´dyō), Andrea اندریا پالادیو (معمار ایتالیایی)

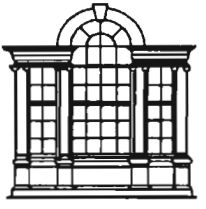
PALLADIAN WINDOW

pal.la.di|um (pə lā´dē əm) n.
(شیمی) پالادیم (عنصر نادر و نقره‌ای رنگ - نشان: Pd، وزن اتمی: ۱۰۶/۴، شماره‌ی اتمی: ۴۶، وزن مخصوص ۱۲/۰۲، نقطه‌ی گداز: ۱۵۵۴°c ، نقطه جوش: ۲۹۷۰°c)

Pal.la.di|um (pə lā´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə)
۱-(یونان و روم باستان) تندیس Pallas Athena به ویژه مجسمه‌ی او در شهر تروا ۲- حافظ، ایمن دار، نگهدار

pal.la.dous (pə lā´dəs) adj.
(شیمی) دارای پالادیم دو ظرفیتی

Pal.las (pal´əs) n. ۱-(اسطوره‌های یونان و روم) پالاس آتنا (Pallas Athena)، آتنا (الهه‌ی عقل و احتیاط) (← athena) ۲-(نجوم - دومین asteroid که در سال ۱۸۰۲ کشف شد) پالاس

pall.bear|er (pôl´ber´ər) n.
تابوت بردار، نعش بردار، تشییع کننده

pal.let¹ (pal´it) n.
۱- ماله‌ی کوزه گری ۲- ← palette ۳-(چارچوب برای حمل کالا) پالت، بارچین، طبق ۴-(مکانیک - بخشی از موتور که حرکت چرخشی را تبدیل به حرکت پس و پیش و بالعکس می‌کند به ویژه در ساعت) شیطانک

pal.let² (pal´it) n. تشک کاهی، تشک کاه آکند

pal.let.ize (pal´ə tīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(کالا و غیره) روی طبق یا بارچین حمل کردن یا انبار کردن

pal.ette (pal´it) n. (زره بالا تنه -) صفحه‌ی فلزی که زیر بغل را می‌پوشاند) بغل‌پوش

pal.liasse (pal yas´) n.
تشک کاهی، تشک خاک اره‌ای

pal.li.ate (pal´ē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (درد و بیماری و غیره) تسکین دادن، درد کاهی کردن، فرو نشاندن، استمالت کردن ۲- بهتر نمایاندن، به نمایی کردن، کوچک نمایاندن

pal´lia´tion, n. تسکین، دردکاهی، استمالت

pal´lia´tor, n. تسکین دهنده، استمالت کننده

pal.li|a.tive (pal´ē āt´iv) adj., n.
۱- دردکُش، مسکن، فرو نشان ۲- بهتر نما، به نما، کوچک‌نما، که نما ۳- داروی مُسکن، هر چیز تسکین دهنده

pal.lid (pal´id) adj.
۱- رنگ پریده، رنگ باخته ۲- رنگ و رو رفته، کم رنگ، کم جلا ۳- عاری از لطف و گیرایی، ناگیرا، بی بو و خاصیت

pal´lidly, adv. با رنگ پریدگی، رنگ باخته

pal´lid.ness, n. رنگ پریدگی، ناگیرایی

pal.li|um (pal´ē əm) n., pl. **-li.ums** or **-li|a**
۱- (کالبد شناسی) مغز پوشه، قشر مخ، قشر مغز ۲- ← himation ۳-(کلیسای کاتولیک) پارچه‌ی پشمی به شکل نیم دایره که منگوله دارد و پاپ و مطران‌ها آن را روی شانه‌ی خود می‌اندازند ۴- (نرم تنان و برخی آبزیان بی مهره) پوشَن، جبه

pall-mall (pal´mal´) n.
۱- (بازی قدیمی) گوی چوبی را با ضربه‌ی چکش چوبی از میان حلقه‌ی آهنی که در انتهای زمین قرار داشت رد می‌کردند ۲- زمین ویژه‌ی این بازی

pal.lor (pal´ər) n.
رنگ پریدگی (در اثر بیماری یا ترس و غیره)، رنگ باختگی

pal|ly (pal´ē) adj.
(انگلیس - عامیانه) دوستانه، صمیمی، جون جونی

palm¹ (päm) n., adj. ۱- (گیاه) نخل، درخت خرما (انواع گیاهان استوایی و نیمه استوایی راسته‌ی Arecales) ۲- برگ نخل (نماد پیروزی یا شادمانی) ۳- پیروزی، فتح ۴- وابسته به تیره‌ی نخل‌ها (تیره‌ی Arecaceae که شامل درخت نارگیل و خرما هم می‌شود)

pal.ma.ceous (pal mā´shəs) adj.
نخلی، نخل مانند

palm² (päm) n., vt.
۱- کف دست ۲- بخش پهن و مسطح شاخ برخی حیوانات ۳- (واحد اندازه گیری طول - غیر دقیق) درازای دست، پهنای دست ۴- کف دستکش ۵- بخش پهن و مسطح برخی اشیا: پهنه‌ی پارو یا بیل یا راکت پینگ پونگ ۶- (مثلاً برای گول زدن) در کف دست پنهان کردن، بین انگشتان پنهان کردن ۷- با کف دست زدن یا پرماسیدن ۸- (با: on یا off) (به کسی) قالب کردن، انداختن

• the cut on the palm of my hand healed fast
بریدگی کف دست من زود خوب شد

palm off ۱- (به کسی) قالب کردن، چپاندن، انداختن ۲- گول زدن، اغفال کردن ۳- (به ویژه خود را) جا زدن

pal.mar (pal´mər) adj.
وابسته به کف دست، کف دستی، در کف دست

pal.ma|ry (pal´mə rē) adj.
(سزاوار داشتن برگ نخل که نشان پیروزی و افتخار است) پیروز، پیروزمند، سرآمد، برجسته

pal.mate (pal´māt´) adj. ۱- به شکل دستی که انگشتان آن گسترده است، دستسان ۲- (گیاه - دارای رگه یا برگچه‌هایی که از مرکز مشترکی منشعب می‌شوند) پنجه‌ای (← leaf) ۳-(جانور) تورینه پا، پرده پا (footed web هم می‌گویند palmated) هم می‌گویند)

pal´mate´ly, adv. به‌طور دستسان یا پنجه‌ای

pal.mat|i.fid (pal mat´i fid) adj.
(گیاه) شکاف پنجه‌ای

pal.ma.tion (pal mā´shən) n.
۱- به شکل دست بودن، دستسانی، پنجه سانی، تورینه پایی ۲- هر بخش سازواره یا اندام دستسان یا پنجه سان

palm crab (جانور) خرچنگ خاکزی و درشت اندام و استوایی به نام Birgus latro که از نارگیل تغذیه می‌کند - بومی جزایر آسیای جنوب شرقی)

palm|er (päm´ər) n.
۱- (قدیم) زائر عازم مکان‌های مقدس فلسطین که به نشان قصد خود برگ نخل حمل می‌کرد ۲- زائر

palm|er.worm (päm´ər wŭrm´) n.
کرم صد پای گیاهخوار

pal.mette (pal met´) n.
(معماری) آذین به شکل برگ نخل، آذین نخلی

pal.met|to (pal met´ō) n., pl. **-tos** or **-toes**
(گیاه) داز، نخل ایرانی، نخلک (انواع نخل‌هایی که برگ‌های بادبزن مانند دارند به ویژه نخل کلمی یا Sabal palmetto)

palm.is.try (päm´is trē) n. (فالگیری از راه بررسی خطهای کف دست) کف خوانی، کف بینی

palm´ist, n. کف‌خوان، کف‌بین

pal.mi.tate (pal´mi tāt´) n.
(شیمی) ملح یا اِستِر اسید پالمیتیک
pal.mit|ic acid (pal mit´ik)
(شیمی) اسید پالمیتیک ($C_{16}H_{32}O_2$)
pal.mi.tin (pal´mi tin) n.
(شیمی) پالمیتین ($C_{51}H_{98}O_6$)
palm leaf برگ نخل
palm oil روغن نخل (روغن سرخ رنگ و نیمه آبگونه که از میوه‌ی چندین گونه نخل به دست می‌آید و در صابون سازی و شمع سازی به کار می‌رود)
palm sugar ← jaggery
Palm Sunday یکشنبه‌ی پیش از عید پاک
palm|y (päm´ē) adj. **palm´|i.er, palm´|i.est**
۱- پر از درخت نخل، نخلستانی، نخلستان مانند ۲- نخل مانند ۳- پر رونق، موفق، دلخواه، موفقیت آمیز
pal.my|ra (pal mī´rə) n.
(گیاه) پالمیرا (Borassus flabellifer - بومی هند و سیلان و نواحی استوایی افریقا)
Pal.my|ra (pal mī´rə)
(عهد باستان) شهر پالمیرا (در مرکز سوریه)
* **pal|o.mi|no** (pal´ə mē´nō) n., pl. **-nos**
اسب کرند، اسب ابرش
* **pa|lo.ver|de** (pä´lō ver´dā´) n.
(گیاه) پالو ورد (چند گونه درخت و درختچه از جنس‌های Parkinsonia و Cercidium- بومی مکزیک و ایالات متحده)
palp (palp) n. پرماس شاخک (palpus ←)
pal´pal, adj. پرماس شاخکی
pal.pa|ble (pal´pə bəl) adj.
۱- قابل لمس، پرماس پذیر، ملموس، بساوش پذیر ۲- هویدا، آشکار، محسوس، هنایيده، مشهود، قابل درک، فهمیدنی
• the tension caused by their argument was quite palpable تنش ناشی از جرّ و بحث آنها کاملاً مشهود بود
pal´pabil´ity, n. لمس پذیری، پرماس پذیری
pal´pably, adv. به‌طور ملموس یا محسوس
pal.pate[1] (pal´pāt´) vt. **-pat´|ed, -pat´ing**
لمس کردن، با دست حس کردن، پرماسیدن، بساویدن
pal.pa´tion, n. لمس، پرماس، معاینه با لمس
pal.pate[2] (pal´pāt´) adj.
(جانور) دارای پرماس شاخک، پرماس شاخک دار
pal.pe.bral (pal´pə brəl) adj.
وابسته به پلک چشم، پلکی
pal.pi.tate (pal´pə tāt´) vi. **-tat´|ed, -tat´ing**
۱- (به ویژه قلب) تپیدن، تپش داشتن، تند زدن ۲- لرزیدن، بالا و پایین رفتن
pal´pi.tant (-tənt) adj. تپش کننده
pal´pi.ta´tion, n. تپش، ضربان، ضربان نامرتب قلب
pal.pus (pal´pəs) n., pl. **pal´|pi´** (-pī´)
(حشرات و برخی سخت پوستان) پرماس شاخک

pals.grave (pôlz´grāv´) n.
(پیشترها - در آلمان) اشرافی، پالاتین (palatine ←)
pals´gra.vine´ (-grə vēn´) n.fem.
(زن) اشرافی، پالاتین
pal|sy (pôl´zē) n., pl. **-sies** vt. **-sied, -sy.ing**
(پزشکی)
۱- فلج، پراکافت ۲- رعشه ۳- فلج کردن، پراکافت کردن
pal|sy-wal|sy (pal´zē wal´zē) adj.
(خودمانی) صمیمی، جون جونی، (با هم) ندار
pal.ter (pôl´tər) vi.
۱- ناصادقانه عمل کردن یا سخن گفتن، دروغ گفتن ۲- زبان بازی کردن، چک و چانه زدن
pal´terer, n. آدم زبان باز، دروغ پرداز
pal.try (pôl´trē) adj. **-tri|er, -tri.est**
۱- ناچیز، بی مورد، کم اهمیت ۲- پست، رذلانه، نا بکارانه ۳- بنجل، به درد نخور، آشغالی، پاپاسی، چلسه، پیزری، سرهم بندی شده
• the salary he received was quite paltry حقوقی که دریافت می‌کرد واقعاً ناچیز بود
pal´tri.ness, n. ناچیزی، کم‌اهمیتی، پیش پا افتادگی
pa.lu.dal (pə lōō´dəl) adj.
۱- مردابی، باتلاقی، لشابی ۲- (قدیمی) مالاریایی
pal|u.dism (pal´yōō diz´əm) n.
(قدیمی) مالاریا
pal|y[1] (pāl´ē) adj. (قدیمی) نسبتاً رنگ پریده
pal|y[2] (pāl´ē) adj. (نشان‌های اشرافی -
سپر) دارای راه راههای عمودی با رنگهای متناوب
pal|y.nol.o|gy (pal´i näl´ə jē) n.
(گیاه) گرده شناسی، هاگ شناسی
pal´y.no.log´i.cal (-nō läj´i kəl) adj.
گرده شناختی
pal´y.nol´o.gist, n. گرده شناس، هاگ شناس
pam pamphlet مخفف: رساله، جزوه
Pam.e|la (pam´ə lə) اسم خاص مؤنث
Pa.mirs (pä mirz´)
کوههای پامیر (در تاجیکستان) (Pamir هم می‌گویند)
pam.pas (päm´pəz) n.pl., adj. (در امریکای جنوبی به ویژه آرژانتین) دشت بی‌درخت، پامپاس
pampas grass (گیاه) علف پامپاس
(selloana Cortaderia - بومی امریکای جنوبی)
pam.pe|an (pam pē´ən) adj. وابسته به دشت‌های پامپاس (pampas) و ساکنان آنها، پامپاسی
pam.per (pam´pər) vt. ۱- (در اصل) به حد اشباع خوراندن یا اقناع کردن، (از چیزی) زده کردن ۲- لوس کردن، ننر کردن، ناز نازی بار آوردن، ناز پرورده کردن ۳- برآورده کردن، اقناع کردن، سیراندن
• don't pamper your child! بچه‌ات را لوس نکن!
pam´perer, n. لوس کننده، ننر کننده
pam.pe|ro (päm pā´rō) n., pl. **-ros**
(آرژانتین - باد سردی که از جانب کوههای آند می‌وزد)

باد پامپرو

Pam.pers

(نام بازرگانی - قنداق بچه) کهنه‌ی کاغذی، کشال‌بند کاغذی

pamph pamphlet مخفف: رساله، جزوه

pam.phlet (pam´flit) n.

جزوه، دفتر، مقاله، رساله

pam.phlet.eer (pam´fli tir´) n., vi.

۱- رساله نویس (به ویژه سیاسی یا اجتماعی)، جزوه نویس ۲- جزوه نویسی کردن

pan[1] (pan) n., vi., vt. **panned, pan´ning**

۱-(ظرف پهن و کم ژرفا و بی در) تابه، لگنچه، تشتک، تشت، ساج، تاوه، تاس، بشقابک، کاسه، پیاله، تغار ۲- هر چیز تشت مانند: (معدن طلا و غیره) لاوک، (ترازو) کفه، (بنایی) کپه، (تفنگ و تپانچه) پستانک ۳- فرو رفتگی زمین، چاله، گودال ۴-پوسته‌ی سخت خاک (آب به سختی در آن نفوذ می‌کند) ۵-یخ شناور ۶-(امریکا - خودمانی) صورت، چهره ۷- در تاوه پختن (یا سرخ کردن) ۸- (امریکا - عامیانه) خرده گرفتن، انتقاد کردن ۹- (با لاوک یا تشتک) شن را شستن و طلای آن را جدا کردن، زرگیری کردن ۱۰-(شن و ریگ) زر دادن، طلا داشتن

• to pan out

(عامیانه) نتیجه دادن، به نتیجه رسیدن، موفقیت آمیز بودن

• to put on the pan

(امریکا) سخت نکوهش کردن، سخت انتقاد کردن

pan[2] (pän) n. (هندوستان) پان، برگ تنبول، تنبول

pan[3] (pan) n., vt., vi. **panned, pan´ning**

(دوربین فیلمبرداری و غیره) ۱- دوربین را به طور افقی حرکت دادن، چرخاندن ۲- چرخش (دوربین) ۳- تصویر چرخشی، فرتور جنبش نما

Pan (pan) (اسطوره‌ی یونان - دارگونه‌ی دشت و جنگل و جانوران وحشی که پاها و گوش‌های او مانند بز بود) پَن (رومی‌ها به او می‌گفتند: Faunus)

pan- (pan) پیشوند: همه، سراسر، پان [Pan-American یا panchromatic یا pantheism]

Pan-African	Pan-European
Pan-Arabic	Pan-Islamic
Pan-Asiatic	Pan-slavic

PAN peroxyacetyl nitrate

مخفف: نیترات پراکسی استیل

Pan Panama مخفف: پاناما

pan|a.ce|a (pan´ə sē´ə) n. داروی همه‌ی دردها، نوش دارو، همه درمان، علاج قطعی، حلال مسائل

pan´a.ce´an, adj.

وابسته به داروی همه‌ی دردها، نوشدارویی

pa.nache (pə nash´) n. ۱- دسته‌ی پر (به ویژه برای زینت کلاه)، پر دسته ۲- دنگ و فنگ، ادا و اصول، ژست، زرق و برق، شیرین کاری، خودنمایی

pa.na|da (pə nä´də) n.

۱- (در اصل) نان آب پز شده ۲- خمیر آب پز شده

Pan|a.ma (pan´ə mä´) ۱- کشور پاناما (پایتخت: Panama City - ۷۷۰۸۰ کیلومتر مربع) ۲- خلیج پاناما (شاخه‌ای از اقیانوس آرام در ساحل غربی پاناما)

Pan´a.ma´ni.an (-mä´nē ən) adj., n.

اهل پاناما، پانامایی

Panama Canal آبراه پاناما (در کشور پاناما)

Panama City شهر پاناما (پایتخت کشور پاناما)

Panama hat کلاه شاپوی حصیری، کلاه پانامایی

* **Pan-A|mer|i|can** (pan´ə mer´i kən) adj. وابسته به امریکای شمالی و جنوبی و مرکزی، همه امریکایی، وابسته به سرتاسر امریکا

* **Pan-A|mer|i|can|ism** (-iz´əm) n.

(سیاست یکپارچه سازی همه‌ی کشورهای امریکایی) همه امریکا گرایی

* **pan|a.tel|a** or **pan|a.tel|la** (pan´ə tel´ə) n. (سیگار برگ دراز) پاناتِلا

pan.broil (pan´broil´) vt.

(در ماهیتابه) بدون روغن (یا با کمی روغن) سرخ کردن

pan.cake (pan´kāk´) n., vi., vt. **-caked´, -cak´ing** ۱-(خوراکپزی - خمیر گندم و برنج حسن تخم مرغ که مثل کتلت سرخ می‌کنند و با شیره به عنوان صبحانه می‌خورند) پنکیک ۲-(فرود آوردن هواپیما) فرود افتاده، افتان فرود (pancake landing هم می‌گویند) ۳-(هواپیما) افتان فرود کردن ۴- ← pancake makeup

* **pancake makeup**

(نام بازرگانی - لوازم آرایش هنرپیشگان که با ابر بر صورت می‌مالند) کریم، اسباب بَزَک

pan.chax (pan´chaks´) n. (جانور) پنچکس (ماهی کوچک و رنگین و استوایی از جنس Aplocheilus)

pan.chro.mat|ic (pan´krō mat´ik) adj.

حساس نسبت به نور، نور حساس

pan.chro.ma.tism (pan krō´mə tiz´əm) n.

حساسیت به نور

pan.cra.ti|um (pan krā´shē əm) n., pl. **-ti|a** (-ə)

(یونان و روم باستان) مسابقه‌ی کشتی توأم با مشت زنی

pan.crat´ic, adj. وابسته به کشتی و مشت‌زنی

pan.cre|as (pan´krē əs) n.

(کالبد شناسی) لوزالمعده، خوش‌گوشت، پانکراس

pan´creat´ic (-at´ik) adj. وابسته به لوزالمعده

pancreatic cancer

سرطان لوزالمعده

pancreatic juice

(تنکرد شناسی) عصیر لوزالمعده، شیره‌ی خوش‌گوشت

pan.cre|a.tin (pan´krē ə tin) n.

(تنکرد شناسی) آنزیم لوزالمعده، زیمایه‌ی خوش‌گوشت، پانکراتین

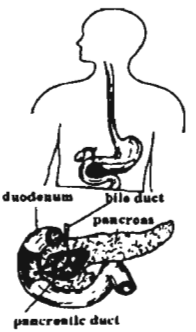

PANCREAS

pan.cre|a.ti.tis (pan´krē ə tīt´is) n.
(پزشکی) آماس لوزالمعده، خوشگوشت تبسی
pan|cre|a|to- (pan´krē ə tō´)
پیشوند: لوزالمعده، خوشگوشت (پیش از واکه: pancreat-)
pan|da (pan´də) n. giant panda ←
pan.da.nus (pan dā´nəs) n.
screw pine ←
Pan.de|an (pan dē´ən) adj.
وابسته به خدای اسطوره‌ای به نام پَن (← pan)
pan.dect (pan´dekt´) n. (معمولاً جمع)
مجموعه‌ی قوانین، قانون جُنگ ۲- (نادر) خلاصه‌ی کامل
pan.dem|ic (pan dem´ik) adj., n.
۱- بیماری جهانگیر، بیماری فراگیر ۲- جهانگیر، عالمگیر، فراگیر، همه‌گیری جهانی، پاندمی
Pan.de.mo.ni|um (pan´də mō´nē əm) n.
۱- دوزخ، جهنم ۲- جای شلوغ پلوغ، جای خر تو خر، محل پر جنب و جوش ۳- جنجال، جوش و خروش، قیامت
pan.der (pan´dər) n., vt., vi. ۱- جاکش، پا انداز، دلال محبت، دیوث ۲- (کسی که دیگران را به ارضای امیال ناموجه خود کمک می‌کند) دلال مظلمه، خود فروش، کار چاق کن (panderer هم می‌گویند) ۳- (با: to) جاکشی کردن، کار چاق کنی کردن، دامن زدن، تسهیل کردن
• film makers should not pander to the public love of violence تسلیم عقدهٔ کی شدن
فیلمسازان نباید به علاقه‌ی همگان به خشونت دامن بزنند
pan.dit (pun´dit) n. (هندوستان) ۱- (شخصی که برهمن بوده و در سانسکریت و فلسفه و حقوق و مذهب هندو تبحر دارد) پاندیت ۲- (P بزرگ) عنوان اینگونه افراد
P & L profit and loss مخفف: سود و زیان
pan.do|ra (pan dôr´ə) n. bandore ←
Pan.do|ra (pan dôr´ə)
(اسطوره‌ی یونان) پاندورا (اولین زنی که خلق شد)
• to open pandora's box ندانسته موجب دردسر فراوان شدن
pan.dour (pan´dʊʊr´) n.
۱- (سربازان اهل کشور کرواسی که در قرن ۱۸ در ارتش اتریش خدمت می‌کردند و به شقاوت شهره بودند) پاندور ۲- سرباز خونخوار
* **pan.dow|dy** (pan dou´dē) n., pl. **-dies**
(امریکا - خوراکپزی) پای سیب (apple pie)
pan.du.rate (pan´dyʊʊ rit) adj.
(گیاه - برگ) به شکل ویولُن (Panduriform هم می‌گویند)
pan|dy (pan´dē) n., pl. **-dies** vt. **-died, -dy.ing**
(اسکاتلند) ۱- به کف دست چوب زدن ۲- چوب زنی
pane (pān) n.
۱- شیشه (ی در و پنجره)، شیشه‌ی جام، جام ۲- تخته‌ی در، پهنه‌ی دیوار، قاب در ۳- هر یک از پهلوهای مسطح الماس یا مهره‌ی پیچ و غیره ۴- یک صفحه تمبر پست (مرکب از چندین تمبر)، کتابچه‌ی تمبر (booklet panel هم می‌گویند)
• my window panes need cleaning
شیشه‌های پنجره‌ی من نیاز به پاک کردن دارد
pan.e|gyr.ic (pan´ə jir´ik) n.
۱- (نوشته یا نطق) مدیحه، مدح نامه ۲- ستایش اغراق آمیز
pan´egyr´i.cal, adj. مدیحه‌وار، مداحانه
pan´egyr´i.cally, adv. به‌طور مدح آمیز
pan´egyr´ist, n. مدیحه نویس، مداح
pan´egy.rize´ (-jə rīz´) -rized´, -riz´ing, vt., vi. مدح کردن، مدح نامه نوشتن
pan|el (pan´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- پارچه یا نمد زیر زین، پار، جُل ۲- پالان، زین پارچه‌ای، زین نرم ۳- (سقف یا دیوار یا در و غیره) قاب، پهنه، پهن چوب، پهن تخته ۴- شیشه‌ی پنجره، جام (← pane) ۵- (اتومبیل و هواپیما و دستگاه‌های برقی و غیره) تابلوی فرمان، صفحه‌ی کلیدها، سنجه خانه ۶- (نقاشی رنگ و روغن) بوم چوبی، نقاشی روی بوم چوبی ۷- تصویر پر پهنا ۸- فهرست کسانی که برای عضویت در هیئت منصفه‌ی دادگاه فراخوان شده‌اند ۹- هیئت، فراخواندگان، داورگان، گروه، جرگه، میزگرد ۱۰- (هواپیما) هر یک از پهنه‌های فلزی (که به بال پیچ شده‌اند)، هر یک از تخته پارچه‌هایی که دَر چتر و چتر نجات و بالون و دامن زنانه و غیره به هم دوخته یا وصل شده‌اند، (خیاطی) خرج کار ۱۱- با قطعات مسطح (یا قاب یا تخته و غیره) پوشاندن یا تزیین کردن، (با چوب و غیره) روکش کردن
• a panel of experts میز گرد خبرگان
• he hid the money behind one of the panels of the wall او پول را پشت یکی از تخته‌های دیوار پنهان کرد
• there were many switches on the plane's control panel صفحه‌ی کلیدهای هواپیما سویچ‌های فراوانی داشت
panel discussion
(معمولاً در حضور شنوندگان) بحث میز گرد
pan.el.ing or **pan.el.ling** (pan´əl iŋ) n.
۱- قاب بندی، تخته‌ها (یا پهنه‌ها و غیره)ی روی چیزی ۲- تخته‌ی بزرگی که از آن قاب و پهنه می‌برند
pan.el.ist (pan´əl ist) n.
عضو میزگرد یا هیئت مشاوران (و غیره)
* **panel truck** (امریکا) کامیون کوچک و تاقدار
* **pan.e|tel|a** or **pan.e|tel|la** (pan´ə tel´ə) n. panatela ←
pan.et.to|ne (pan´i tō´nē) n.
(ایتالیا) کیک کشمش و میوه‌ی خشک
* **pan.fish** (pan´fish´) n.
ماهی ریزه (مناسب برای سرخ کردن به طور تُرسته)
pan-fry (pan´frī´) vt. **-|fried´, -|fry´|ing**
در ماهیتابه سرخ کردن
pang (paŋ) n.
(جسمی یا روحی) درد شدید و ناگهانی، تیر کشیدن
• pang of conscience عذاب وجدان
pan|ga (päŋ´gə) n. (افریقا - دشنه‌ی سر کج) پانگا

Pan.ge|a (pan jē´ə)
(زمین شناسی - قاره‌ی فرضی که قاره‌های کنونی از آن مجزا شدند) پنجیا، کهن قاره (Pangaea هم می‌گویند)

pan.gen.e|sis (pan jen´ə sis) n.
(نظریه‌ی قدیمی و مردود وراثت) همه زایی

Pan.gloss.i|an (pan glôs´ē ən) adj.
خوشبین و ساده دل، احمق و امیدوار

pan.go.lin (pan´gō lin) n.
(جانور) مورچه خوار (پستاندار فلس دار و بی دندان از راسته‌ی Pholidota که هنگام خطر خود را گلوله می‌کند)

pan.han|dle[1] (pan´han´dəl) n.
۱- دسته‌ی ماهیتابه ۲-(امریکا -معمولاً P بزرگ) بخشی از زمین یا قلمرو ایالت که مثل دسته‌ی تابه پیشرفته است (مانند باریکه‌ی غربی ایالت اوکلاهوما)، تابه دسته

* **pan.han|dle**[2] (pan´han´dəl) vt., vi. **-dled, -dling** (عامیانه) گدایی کردن، دریوزگی کردن

* **pan.han|dler** (pan´hand´lər) n.
(عامیانه) گدا، سائل

Pan.hel.len|ic (pan´hə len´ik) adj.
۱- وابسته به همه‌ی مردم یونان، همه یونانی ۲-(امریکا) وابسته به همه‌ی انجمن‌های اخوت دانشجویی

Pan.hel.len.ism (pan hel´ən iz´əm) n.
(هواداری از وحدت یونانیان) همه یونان گرایی

pan|ic[1] (pan´ik) n.
(گیاه) علف ارزن (انواع علف‌های جنس Panicum)

pan|ic[2] (pan´ik) adj., n., vi., vt. **-icked, -ick.ing**
۱- (در اصل) وابسته به پَن (خدای اسطوره‌ای جانوران وحشی و جنگل)، وابسته به ترس ناگهانی (که معتقد بودند Pan در برخی ایجاد می‌کند) ۲- (ترس ناگهانی و غیر منطقی و معمولاً همه گیر) هول، هراس، دستپاچگی، آسیمگی، سرآسیمگی، دلهره، دهشت، هراس زدگی ۳- (ترس فراگیر درباره‌ی ورشکستگی احتمالی بانک یا شرکت و غیره که موجب هجوم سهامداران و فروش بی رویه و سقوط بازار می‌شود) آسیمه‌گری، آسیمگی، آسیمگین ۴-(خودمانی) آدم خوش مشرب، آدم خوش مزه، آدم لوده و سرگرم کننده ۵-هراس زده کردن، هراساندن، هراسیدن، هول زده کردن یا شدن، آسیمه کردن یا شدن ۶- (خودمانی) بسیار سرگرم و شاد کردن، (از خنده) روده بر کردن، غرق در خوشی کردن

• be calm! there's no cause for panic
آرام باش! دلیلی برای هول و هراس وجود ندارد

• the gunshot panicked the crowd
تیراندازی جماعت را هراس زده کرد

pan´ic.ally, adv. با هول و هراس، با دلهره

pan´icky, adj.
سرآسیمه، هراس زده، دستپاچه

pan|i.cle (pan´i kəl) n.
(گیاه) خوشه‌ی افشان، همهشته

pan´i.cled, pa.nicu.late (pa nik´yōō lit) or pa.nic´u.lat´ed, adj. همهشته، دارای خوشه‌ی افشان

pan|ic-strick|en (pan´ik strik´ən) adj.
هراس زده، دهشت زده (panic-struck هم می‌گویند)

Pan.ja|bi (pun jä´bē) n. Punjabi ←

pan.jan.drum (pan jan´drəm) n.
صاحب منصب مغرور و پر مدعا

pan.mix|is (pan miks´is) n.
(زیست شناسی) پرآمیزی (panmixia هم می‌گویند)

pan.mic´tic, adj. پُرآمیز، پُرآمیزانه

panne (pan) n. پارچه‌ی براق و نرم و مخمل نما

pan.nier or **pan.ier** (pan´yər, -ē ər) n.
۱- سبد، لول، دوخله، کوار ۲-(سابقاً) شبکه‌ای از استخوان نهنگ یا سیم که برای نگهداشتن دامن زنانه زیر آن می‌پوشیدند

PANNIER

pan.ni.kin (pan´i kin) n.
(انگلیس) ۱- تاوه‌ی کوچک، ماهیتابه‌ی کوچک، تشتک، تاسچه ۲- فنجان فلزی، پیاله

* **pa.no.cha** (pə nō´chə) n. ۱-(امریکا) شکر درشت دانه (فرآورده‌ی مکزیک) ۲- ← penuche

pan|o.ply (pan´ə plē) n., pl. **-plies**
۱- یک دست جامه‌ی زرهی، زره سر تا پا ۲-(هر گونه پوشش استحفاظی) پاسار جامه، پاساره، پوشش ۳- پوشش زیبا و کامل، زیب جامه، زیبه

pan´o.plied, adj. زره‌دار، مجهز به زره یا زیبه

pan.op.tic (pan äp´tik) adj.
(تصویر یا منظره) همه نما، سراسر نما

pan|o.ram|a (pan´ə ram´ə) n.
۱- (یک یا چند تصویر چسبانده به هم که یک منظره‌ی کامل مثلاً منظره‌ی ۱۸۰ درجه را نشان می‌دهد) چشم انداز (کامل)، دورنما، همه نما، گسترنما، زنجیره‌نما ۲- ← cyclorama ۳- شرح جامع، تصویر کلی، بررسی فراگیر ۴- تصویر گذران، منظره‌ی گذران

• the panorama of Tehran seen from Tochal is impressive
چشم انداز تهران که از توچال دیده می‌شود بسیار جالب است

pan´o.ram´ic, adj
همه نما، گسترنما، زنجیره‌نما، منظره‌ای، همه‌نمایانه

pan´o.ram´i.cally, adv. به‌طور گسترنما، همه نمایانه

pan.pipe (pan´pīp´) n. (موسیقی) ساز دهنی نی لبکی (panpipes و pan's pipes هم می‌گویند)

pan.so|phism (pan´sə fiz´əm) n.
ادعا به داشتن دانش و عقل کل، همه دانی

pan´sophist, n. علامه، همه‌دان

pan.so|phy (pan´sə fē) n.
۱- همه دانی، عقل کل، دانش جهانی ۲- کتاب درباره‌ی همه‌ی دانش‌ها

pan.soph´ic (-säf´ik) or pan.soph´i.cal, adj. وابسته به همه‌دانی، علامه‌ای

pan.sper.ml|a (pan´spur´mē ə) n.
(این نظریه: تخم حیات به طور طبیعی در فضا پراکنده است) همه گشنی

pan|sy (pan´zē) n., pl. **-sies**
۱- (گیاه) بنفشه‌ی فرنگی، بنفشه‌ی سه رنگ Viola tricolor hortensis) ۲-(امریکا - بنفشه‌ی معمولی: violet) ۳-(امریکا - خودمانی) مرد زن ادا، مرد زن رفتار، همجنس باز، مفعول

PANSY

pant[1] (pant) vi., vt., n.
۱- (در اثر دویدن و غیره) نفس نفس زدن، هن هن کردن، تاسیدن، خفیدن، له له زدن، رَخیدن ۲- (قلب و غیره) تند زدن، تند تپیدن ۳- (با: for یا after - شدیداً) خواستن، آرزو کردن ۴- (مثلاً مانند لوکوموتیو) متناوباً دود (یا بخار و غیره) دادن، دمیدن ۵- نفس زنان گفتن ۶- نفس نفس، له له، هن هن، تاسش ۷- تپش (تند)، ضربان ۸- دم، دمش
• the runners panted دونده‌ها نفس نفس می‌زدند

pant[2] (pant) n., adj. ← pants

Pan.ta.gru|el (pan´tə grōō el´)
(در رمان «کارگانچوا و پنتاگروئل» اثر رابله) نام پسر غول پیکر گارگانچوا، پنتاگروئل

Pan.ta.gru.el.ian (pan´tə grōō el´ē ən) adj.
پنتا گروئلی، وابسته به پنتاگروئل

Pan.ta.gru.el.ism (pan´tə grōō´əl iz´əm) n.
پنتاگروئل گرایی، غول مانندی

pan.ta.lets or **pan.ta.lettes** (pan´tə lets´) n.pl.
(جامه‌ی زنانه - پیشترها) چاقچور

Pan.ta.loon (pan´tə lōōn´) n.
۱- (تئاتر ایتالیا - سابقاً) پیرمرد لاغرو و احمق ۲- (در نمایش‌ها و تقلید بازی‌ها) پیرمرد لاغرو و احمق (و معمولاً عینکی) ۳- (جمع - با P کوچک) شلوار تنگ، شلوار گلف ۴-(جمع - با P کوچک) شلوار، تنبان

pant.dress (pant´dres´) n.
(زنانه) پیراهن و شلوار سر هم

pan.tech.ni.con (pan tek´ni kən´) n.
(انگلیس) ۱- بازار، فروشگاه همه‌ی کالاها ۲- انبار کالا ۳-کامیون مخصوص حمل مبل، کامیون اسباب کشی

pan.the|ism (pan´thē iz´əm) n.
همه خداگرایی، آیین وحدت وجود

pan´theist, n. همه خداگری، معتقد به وحدت وجود

pan´theis´tic or pan´theis´ti.cal, adj.
وابسته به همه خداگرایی

pan´theis´ti.cally, adv. همه خداگرایانه

pan.the|on (pan´thē än´) n.
۱- معبد همه‌ی خدایان ۲- همه‌ی خدایان یک ملت ۳-ساختمانی که آرامگاه بزرگان ملت در آن قرار دارد

pan.ther (pan´thər) n., pl. **-thers** or **-ther**
(جانور) ۱- پلنگ سیاه ۲- پلنگ بزرگ ۳- ← cougar

pan´ther.ess, n.fem. پلنگ سیاه ماده

* **pant.ies** (pant´ēz) n.pl. (زن و کودک)
شلوار زیر کوتاه، تنکه، شورت (pantie هم می‌گویند)

pan.tile (pan´tīl´) n. سفال بام، سوفال

pan|to (pan´tō) n., pl. **-tos**
(انگلیس) مخفف: pantomime

pan|to- (pan´tō)
پیشوند: همه، هر کدام [pantograph] (پیش از واکه: -pant)

pan.to.fle or **pan.tof.fle** (pan´tə fəl) n.
← slipper

pan.to.graph (pan´tə graf´) n. (اسباب رونوشت برداری از نقشه و تصویر و غیره) همه‌نگار

pan´to.graph´ic, adj.
همه نگاشتی، وابسته به همه‌نگاری

pan.to.mime (pan´tə mīm´) n., adj., vt., vi. **-mimed´, -mim´ing**
۱- (روم باستان) بازیگر صامت ۲- نمایش صامت، نمایش خموش ۳-بازیگری صامت، هنر نمایش خموش ۴-(عمل یا حرکت که با حرف همراه نیست) خموشگری، صامت کاری، پانتومیم، بیان صامت ۵-(انگلیس) نمایش فکاهی و موزیکال ویژه‌ی ایام کریسمس ۶- به صورت نمایش صامت بیان کردن، لال بازی درآوردن، خموشگری کردن
• from the other side of the street Hamid pantomimed that I had a phone call
از آن طرف خیابان حمید با اشاره به من فهماند که مرا پای تلفن می‌خواهند

pan´to.mim´ic (-mim´ik) adj. وابسته به پانتومیم

pan´to.mim´ist (-mīm´ist) n. بازیگر پانتومیم

pan.to.then.ate (pan´tō then´āt´) n.
(شیمی) پانتوتنات، ملح یا استر اسید پانتوتنیک

pan.to.then|ic acid (pan´tō then´ik)
(شیمی) اسید پانتوتنیک ($C_9H_{17}NO_5$)

pan.try (pan´trē) n., pl. **-tries**
۱-(اتاقچه‌ی مجاور آشپزخانه که ظروف و آذوقه‌ی منزل را در آن نگهداری می‌کنند) دولاب، انباری ۲- (کشتی و هتل و غیره) انبار ظروف ۳- ← larder ۴- آبدارخانه

* **pants** (pants) n.pl.
۱- شلوار، تنبان (trousers واژه‌ی رسمی‌تر آن است) ۲- تنکه، زیر شلواری، شورت ۳- وابسته به شلوار

pant.suit (pant´sōōt´) n.
(زنانه) کت و شلوار (pants suit هم می‌گویند)

* **pant|y** (pan´tē) n., pl. **-ies**
← ۱- panties ۲- panty girdle

panty girdle
کرست شلواری، شکم بند شلواری

pant|y.hose (pan´tē hōz´) n.
(زنانه) جوراب شلواری (panty hose هم می‌نویسند)

* **pant|y.waist** (pan´tē wāst´) n.
۱- زیر جامه‌ی کودک (پیراهن و شلوار که به هم دکمه می‌شوند) ۲- (مرد یا پسر) نازک نارنجی، کودک صفت، پهلوان پنبه، ترسو

pan.zer (pan´zər) n., adj.
(آلمانی) تانک، خودرو زرهی

pap[1] (pap) n.
(قدیمی) ۱- نوک پستان ۲- همانند نوک پستان

pap² (pap) n.
۱- خوراک کودک (به ویژه نرم و حریره مانند) ۲- حریره، فرنی، خوراک آش مانند (نرم و آبکی) ۳- (نوشتار یا برنامه و غیره) بی بو و خاصیت، بی مزه، مهمل، لا طائل

pa|pa (pä´pə, pə pä´) n. پدر، بابا، آقاجون

pa.pa|cy (pā´pə sē) n., pl. **-cies** ۱- مقام پاپ اعظم، پاپی ۲- دوران پاپی ۳- پاپها ۴- دولت واتیکان

pa.pa|in (pə pā´in) n.
(آنزیم مخصوصی که از شیره‌ی انبه‌ی نرسیده می‌گیرند و کاربرد دارویی و غیره دارد) پاپایین

pa.pal (pā´pəl) adj.
وابسته به پاپ اعظم، پاپ، پاپی (فتوای پاپ (papal edict

pa´pally, adv. به‌طور وابسته به پاپ

pa.pa.raz|zi (pä´pä rät´tsē) n.pl., sing. **-raz´|zo** (ایتالیایی) عکاسان، عکس برداران (به ویژه آنان که فضولانه از اشخاص مشهور عکس می‌گیرند)

pa.pav.er.ine (pə pav´ər ēn´) n.
(دارو) پاپاورین ($C_{20}H_{21}NO_4$ که از تریاک می‌گیرند)

pa.paw (pə pô´) n. (گیاه) ۱- خربزه درختی، پاپائو (Asimina triloba خانواده‌ی custard-apple - بومی ایالات متحده) ۲- میوه‌ی این درخت

pa.pa|ya (pə pī´ə) n., adj.
(گیاه) ۱- خربزه درختی، پاپایا (Carica papaya - درخت بومی امریکای استوایی بوده و میوه‌ی خربزه مانندی می‌دهد) ۲- (میوه‌ی این درخت) پاپایا، خربزه‌ی درختی

Pa.pe|e|te (pä´pē ā´tā)
پاپیت (پایتخت تاهیتی)

pa.per (pā´pər) n., adj., vt., vi.
۱- کاغذ ۲- ← papyrus ۳- (معمولاً جمع) مدارک، اوراق، اسناد، کارت هویت ۴- روزنامه (newspaper هم می‌گویند) ۵- یادداشت، دست نوشته، نامه، نوشتار ۶- نشریه ۷- (جمع) اوراق بهادار، اسناد قابل داد و ستد، بروات، سفته‌ها ۸- کاغذ دیواری (wallpaper هم می‌گویند) ۹- امتحان کتبی (پرسش‌ها و همچنین پاسخ‌های آن)، رساله (از پایان نامه کوتاهتر)، مقاله‌ی پژوهشی، انشاء، دبیره ۱۰- صفحه، ورق، برگ (کاغذ)، ورقه، برگه ۱۱- اسکناس (paper money هم می‌گویند) ۱۲- (عامیانه) بلیط مجانی، دارندگان بلیط رایگان، تماشاچی مجانی ۱۳- کاغذی، مقوایی ۱۴- ← papery ۱۵- روی کاغذ (آنچه روی کاغذ نوشته شده ولی واقعی نیست)، سندی، اسمی، مراسلاتی، غیر محقق ۱۶- (کتاب و غیره) شمیزی، جلد نازک، جلد کاغذی (paperback هم می‌گویند) ۱۷- نازک، کاغذ مانند ۱۸- با کاغذ (یا کاغذ دیواری) پوشاندن ۱۹- در کاغذ پیچیدن، کاغذ پیچ کردن ۲۰- (قدیمی) کتباً شرح دادن

- a morning paper روزنامه صبح
- a sheet of paper یک صفحه کاغذ
- he asked the tourists to show their papers
از جهانگردان خواست که مدارک هویت خود را ارائه دهند
- to put something on paper چیزی را نوشتن

pa´perer, n. کسی که با کاغذ لفاف می‌کند یا می‌پوشاند

pa|per.back (pā´pər bak´) n.
(کتاب و غیره) جلد نازک، جلد کاغذی، (جلد) شمیزی

pa´per.backed´, adj. شمیزی، جلد کاغذی

*** paper birch**
(گیاه) غان کاغذی (نوعی درخت غان - به نام Betula papyrifera - بومی امریکای شمالی)

pa|per.board (pā´pər bôrd´) n.
تخته‌ی کاغذی، کاغذ آهاری

pa|per.bound (pā´pər bound´) adj.
پیچیده در کاغذ، کاغذ پیچ، (کتاب) جلد کاغذی، جلد شمیزی

pa|per.boy (pā´pər boi´) n.
(پسر) روزنامه فروش، روزنامه رسان

pa´per.girl´(-gûrl) n.fem (دختر) روزنامه فروش

*** paper clip** گیره‌ی کاغذ

paper cutter
۱- ← paper knife
۲- دستگاه برش کاغذ، کاغذ بُر

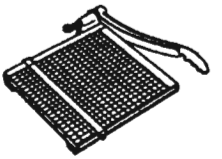
PAPER CUTTER

pa|per.hang|er (pā´pər haŋ´ər) n.
۱- کارگری که کاغذ دیواری می‌چسباند ۲- (امریکا - خودمانی) جاعل

paper knife کارد پاکت بازکن، کاغذ بر

pa|per.mak.ing (-mā´kiŋ) n.
کاغذ سازی

pa´per.mak´er, n. کاغذ ساز

*** paper money** ۱- اسکناس، پول کاغذی ۲- سند (اسناد یا اوراق) بهادار، سفته، چک (و غیره)

paper mulberry
(گیاه) توت کاغذی (Broussonetia papyrifera)

paper nautilus
(جانور) اختاپوس کاغذی (جنس Argonauta)

paper tiger
ببر کاغذی، پهلوان پنبه، پر هارت و پورت (ولی کم زور)

pa|per.weight (-wāt´) n.
وزنه‌ی کاغذ (وزنه‌ی زینتی که روی اوراق روی میز و غیره می‌گذارند تا باد آنها را نراند)

*** pa|per.white** (-hwīt´) n.
← polyanthus

pa|per.work (-wûrk´) n.
کار دفتری، کاغذ بازی و تشریفات اداری، منشی گری

pa.per|y (pā´pər ē) adj.
کاغذ مانند، کاغذی، نازک، سبک، کم وزن

pap.e|terie (pap´ə trē) n. یک بسته یا جعبه کاغذ نوشتنی، یک بسته کاغذ نوشت افزاری

Pa.phl|an (pā´fi ən) adj.
وابسته به عشق شهوانی، شهوانی، جنسی

Pa.pla.men|to (pä´pyə men´tō) n.
(زبان اسپانیولی سیاهپوستان جزایر کوراکائو و اروبا که با هلندی و پرتغالی آمیخته است) زبان پاپیامنتو

pa.pier col|lé (pä´pyā kô lā´) pl. **pa.piers col.lés´** (-pyā kô lā´)
collage ←

pa|pier-mâ|ché (pā´pər mə shā´) n., adj. (ماده‌ای که از خمیر کاغذ و چسب و سریش درست شده) خمیر کاغذ، ساخته شده از خمیر کاغذ

pa.pil|i|o.na.ceous (pə pil´ē ō nā´shəs) adj.
(گیاه) به شکل پروانه، پروانه سان، پروانه‌ای، تیره‌ی پروانه آسایان، تیره‌ی حبوبات

pa.pil|la (pə pil´ə) n., pl. **-lae** (-ē)
۱- برجستگی کوچک و پستانک مانند، پستانچه، پستانک ۲- (نادر) نوک پستان ۳- (گیاه) یاخته‌ی برآمده

pap.il.late (pəp´ə lāt´) or pap.il.lose (pap´ə lōs´) adj. وابسته به پستانچه، پستانکی

pap.il.lar|y (pap´ə ler´ē) adj.
۱- پستانکی، وابسته به پستانچه (papilla)، پستانچه‌ای ۲- دارای پستانچه، پستانک دار

pap.il.lo|ma (pap´i lō´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas** ۱-(پزشکی) پاپیلوما، غده‌ی خوش خیم پوست، آموی خوش خیم ۲- غده‌ی ویروسی

pap´il.lom´a.tous (-läm´ə təs) adj.
وابسته به غده‌ی خوش خیم پوست، پاپیلومایی

pa.pil.lon (pap´ə län´) n.
(نوعی سگ بسیار کوچک از نوع اسپانیل) پاپیلان

pa.pil.lote (pap´ə lōt´) n. کاغذ موم دار، کاغذ مومی (که گوشت و غیره را در آن می‌پیچند)

pa.pist (pā´pist) n., adj.
(خصم آمیز) ۱- هوادار پاپ، پاپ دوست ۲-کاتولیک

pa.pist|ry (pā´pis trē) n. (خصم آمیز) عقاید و رسوم کلیسای کاتولیک، مذهب کاتولیک

* **pa.poose** (pə pōōs´) n.
۱- کودک سرخپوست ۲- کوله یا کیسه‌ای که در آن کودک را بر پشت خود حمل می‌کنند

pap.pus (pap´əs) n., pl. **pap´|pi´** (-ī´)
(گیاه) کاکل

pap´pose´ (-ōs´) or pap´pous (-əs) adj.
کاکلی، کاکل‌دار، کاکل مانند

pap|py[1] (pap´ē) n., pl. **-pies**
(خودمانی) پدر، بابا جان

pa.pri|ka (pə prē´kə) n. گرد فلفل، پاپریکا

* **Pap test** (pap) (پزشکی - آزمایش بافت گردن مهبل برای تشخیص سرطان) آزمون پَپ

Pap.u|a (pap´yōō ə)
۱- ← Papua New Guinea ۲- خلیج پاپوا (در کرانه‌ی جنوب شرقی گینه‌ی نو)

Pap|u.an (pap´yōō ən) adj., n.
۱- اهل پاپوا، وابسته به پاپوا ۲- بومی پاپوا ۳- زبان پاپوا

Papua New Guinea - کشور پاپوا
گینه‌ی نو (پایتخت: پُرت مورسبی Port Moresby - ۴۶۶۱۹۰ کیلومتر مربع)

pap.ule (pap´yōōl´) n.
(پزشکی) کورک، دمبلچه، جوش، سوزنک

pap´u.lar (-yōō lər) adj.
کورکی، دمبلچه‌ای، کورک وار

pap´u.lose´ (-yōō lōs´) adj. کورک‌دار، پر از کورک

pap|y.ra.ceous (pap´ə rā´shəs) adj.
کاغذ مانند، کاغذی

pap|y.rol.o|gy (pap´ə räl´ə jē) n.
(مطالعه و ترجمه‌ی متون نگاشته شده روی پاپیروس) پاپیروس شناسی

pap´y.rol´o.gist, n. پاپیروس شناس

pa.py.rus (pə pī´rəs) n., pl. **-|ri´** (-rī´) or **-rus|es** ۱- (گیاه) پاپیروس (گیاه بلند و آبزی به نام Cyperus papyrus خانواده‌ی sedge) ۲- کاغذ پاپیروس ۳- دست نویس پاپیروسی، نسخه‌ی خطی

par (pär) n., adj., vt. **parred, par´ring**
۱- (ارز) نرخ برابری (par of exchange هم می‌گویند) ۲-(سهام و اوراق بهادار) ارزش اسمی، بهای نوشته شده روی سند یا سهم ۳- برابری، همترازی، تساوی ۴- متوسط، میانگیر، میانگین، عادی، (حد) معمول ۵- (گلف) پار برابر (آوردن تعداد ضربات شخص ماهر در هر وهله از بازی) ۶- (گلف) امتیاز «پار» آوردن

- his work is above par کار او از متوسط بهتر است
- his work is below par کار او از حد معمول بدتر است
- I don't feel up to par today امروز حالم مثل همیشه نیست
- to be on a par (with) برابر بودن (با)

par 1- paragraph 2- parellel 3- parenthesis 4- parish
مخفف: ۱- پاراگراف ۲- موازی، پارالل ۳- پرانتز ۴- برزن

pa|ra (pä rä´) n. (از ریشه‌ی فارسی: پاره - واحد پول یوگسلاوی سابق برابر با یک صدم دینار) پارا

Pa|rá (pä rä´) ۱- رود پارا (در شمال شرقی برزیل) ۲- استان پارا (در شمال برزیل)

par|a-[1] (par´ə) پیشوند: ۱- کنار، مجاور، پهلوی، پار - [parasite] ۲- فرا - ، ورای، آن طرف، آن سوی [paranormal] ۳- فرعی، ثانوی، شعبه‌ای [paralegal] ۴- (شیمی) ایزومر (isomer)، (در حلقه‌ی بنزن) مقابل هم ۵- (پزشکی) دارای نقش یا اهمیت ثانوی، نابهنجار، خراب [parahormone یا paramnesia]، همانند، شبیه [paratyphoid] ۶- (فیزیک اتمی) مولکول‌های دو اتمی [diatomic] (پیش از واکه: par-)

par|a-[2] (par´ə, per´ə) پیشوند: محافظت، پادکاری، پاد- ، با چتر نجات [paradrop یا parados]

para 1- paragraph 2- parallel
مخفف: ۱- پاراگراف ۲- پارالل، موازی

Para Paraguay
مخفف: کشور پاراگوئه

par|a-a|mi|no|ben|zo|ic acid (par´ə mē´nō ben zō´ik) (شیمی)
اسید پارا آمینو بنزوئیک (ایزومر اسید آمینو بنزوئیک)

par|a.bi|o.sis (-bī ō´sis) n.
۱- (ارتباط جسمی دو جانور مثلاً به هم چسبیده زاییده شدن) همبسته زیستی ۲-(تعلیق موقت یکی از فرایندهای حیاتی بدن) زیست آکیش ۳- (با هم زندگی کردن چند گونه مثلاً چند گونه پرنده) دگر همزیستی، ناجور همزیستی

par´a.bi.ot´ic (-ät´ik) adj. همبسته‌زی

par|a.blast (par´ə blast´) n.
۱- (زیست شناسی) پارتنده ۲- (رویان شناسی) مغز پارتنده

par´a.blas´tic, adj. پارتنده‌ای

par|a.ble (par´ə b'l) n. حکایت (داستان ساده و کوتاه با معنی اخلاقی یا مذهبی)، قصه، سرگذشتچه، تمثیل

pa.rab|o.la (pə rab´ə lə) n. (هندسه) سهمی، شلجمی

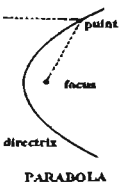

par|a.bol|ic[1] (par´ə bäl´ik) adj. داستانی، وابسته به داستان کوتاه با معنی اخلاقی یا مذهبی، حکایتی

par´a.bol´i.cal or par´a.bol´i.cally, adv. به طور داستانی

par|a.bol|ic[2] (par´ə bäl´ik) adj.
۱- سهموی، شلجمی شکل ۲- بشقابی شکل، بشقابی، سهمیک

par´a.bol´i.cally, adv. به‌طور شلجمی

pa.rab|o.lize (pə rab´ə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** ۱- سهمی کردن، به صورت سهمی بیان کردن ۲- سهمی شکل کردن، شلجمی سان کردن

pa.rab|o.loid (-loid´) n. سهمی‌وار، سهمی گون، پارابولوئید

pa.rab´o.loi´dal, adj. سهمی‌وار

Par|a.cel.sus (par´ə sel´səs), Philippus Aureolus (fi lip´əs ô rē´ə ləs) (born Theophrastus Bombastus von Hohenheim) 1493-1541 پاراسل سوس (پزشک و کیمیاگر سوئیسی)

par|a.chute (par´ə shōōt´) n., vt., vi. **-chut´|ed, -chut´ing** ۱- چتر نجات، فرود چتر ۲- با چتر نجات فرود آمدن، با فرود چتر افکندن یا بار ریزی کردن ۳- هر چیز به شکل چتر نجات، هر چیز نجاتبخش ۴-(جانور) ← patagium

• he parachuted from a passenger plane
او از یک هواپیمای مسافربری با یک چتر نجات پرید

par|a.chut.ist (-shōōt´ist) n. چتربان، کسی که چتر نجات به کار می‌برد (parachuter هم می‌گویند)

par|a.clete (par´ə klēt´) n.
۱- شفیع، میانجی ۲-(مسیحیت) روح القدس

pa.rade (pə rād´) n., vi., vt. **-rad´|ed, -rad´ing** ۱- رژه، سان، دفیله ۲- رژه رفتن، سان دادن ۳-جولان، نمایش، عرض اندام ۴- جولان دادن، عرض اندام کردن، به رخ کشیدن، خرامیدن، دندیدن ۵- گروه، سلسله، تعداد ۶-(خود را) جا زدن، وانمود کردن ۷- گردشگاه ۸-(سربازان را) به خط کردن، به صف کردن

• soldiers paraded before their commander
سربازان جلوی فرمانده‌ی خود رژه رفتند

pa.rad´er, n. رژه رونده، جولان دهنده

parade rest
(ارتش) فرمان آزاد، راحت باش، حالت آزاد نظامی

par|a-di|chlo|ro|ben|zene (par´ə dī klôr´ō ben´zēn´) n.
(شیمی) پارا دی‌کلرو بنزن ($C_6H_4Cl_2$)

par|a.did.dle (par´ə did´´l) n.
(موسیقی) رِنگ روی طبل

par|a.digm (par´ə dīm´) n.
۱- الگو، نگاره، نمونه‌ی عالی، ابر انگاره، روانگاره، پرانمون ۲-(دستور زبان) الگوی صرفی، صیغگان، صورتهای صرفی

par´a.dig.mat´ic (-dig mat´ik) adj.
(زبان شناسی) جانشینی، صیغگانی، تصریفی

par´a.dig.mat´i.cally, adv.
به‌طور تصریفی یا صیغگانی

par|a.di.sa|ic (par´ə di sā´ik) adj.
بهشتی، پردیسی (paradisal و paradisical هم می‌گویند)

par|a.dise (par´ə dīs´; -dīz´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- بهشت، پردیس، فردوس، جنت، مینو، گشتای ۲- ملکوت، عرش ۳- محل خوشی و سعادت

• that island is a paradise on earth
آن جزیره بهشت روی زمین است

par|a.di.si|a.cal (par´ə di sī´ə kəl) adj.
بهشتی، مینوی، ملکوتی، پردیسی، جنتی، فردوسی (paradisiac هم می‌گویند)

par´a.di..si´a.cally, adv. به‌طور بهشتی

par|a.dor (pär´ä thôr´) n., pl. **-dor|es** (-thôr´əs) (اسپانیا) مهمان‌سرای دولتی

par|a.dos (par´ə däs´) n. دیوار یا خاکریز پشت سنگر (برای جلوگیری از حمله از عقب)

par|a.dox (par´ə däks´) n. ۱-(قدیمی) اظهار خلاف عقیده‌ی عمومی، پرا اندیشه ۲-(اظهاری که ظاهراً متناقض یا چرند است ولی ممکن است واقعاً درست باشد) گفته‌ی متناقض نما، معما نما، ناسازه، خرق اجماع، پارادُکس، چرند نما، پارا دخشی، لغز ۳-اظهار (یا گفته‌ی) متناقض، گفته‌ی ضد و نقیض، مغالطه، جمع اضداد

• the face that the murder victim was in a room that was locked from inside created a paradox
این واقعیت که مقتول در اتاقی بود که از درون قفل شده بود معمایی را ایجاد کرد

par|a.dox|i.cal (par´ə daks´i kəl) adj.
۱- متناقض، دارای تضاد یا تناقض، ناسازه وار، معمایی ۲- علاقمند به معما گویی، اهل مغالطه، ناسازه گر

par´a.dox´i.cally, adv. به‌طور معمائی

par´a.dox´i.cal.ness, n. معمانمایی، تناقض

par|a.drop (par´ə dräp´) n., vt. **-dropped´, -drop´ping**
(انگلیس) ۱- پرتاب با چتر نجات، بار ریزی با چتر نجات ۲- با چتر نجات پرتاب کردن (امریکا: airdrop)

par.aes.the|si|a (par´es thē´zhə) n. paresthesia ←

par.af.fin (par´ə fin) n., vt.
۱- پارافین ۲- (شیمی) ← alkaane ۳-(انگلیس) kerosene ← ۴- با پارافین پوشاندن، پارافین زدن

par´af.fin´ic, adj. پارافینی

par.af.fine (-fin, -fēn´) n., vt. **-fined, -fin.ing** paraffin ←

paraffin series methane series ←

par|a.gen.e|sis (par´ə jen´ə sis) n.
(سنگ شناسی) پرا زاد

par´a.genet´ic (-je net´ik) adj. پرازادی

par|a.go|ge (par´ə gō´jē) n.
(زبان شناسی) صدا افزایی (مثلاً افزودن "ed" به drown که می‌شود drowned)

par´a.gog´ic (-gäj´ik) adj. صدا افزا(یانه)

par|a.gon (par´ə gän´) n., vt.
۱- نمونه‌ی کامل، نمونه‌ی عالی، اَبَر سنجه، سرمشق، ابر مونه ۲- الماس عالی (صد قیراط یا بیشتر) ۳- مروارید غلتان، مروارید درشت و گرد ۴-(شعر) مقایسه کردن، هم سنجی کردن ۵-(شعر) برابری کردن ،از جلو (کسی) درآمدن ۶-(مهجور) برتر بودن ، جلو زدن، پیش افتادن
• his wife was a paragon of virtue
زنش نمونه‌ی کاملی از پارسایی بود

pa.rag|o.nite (pə rag´ə nīt´) n.
(سنگ شناسی) پاراگونیت (نوعی میکا)

pa.rag´o.nit´ic (-nit´ik), adj. پاراگونیتی

par|a.graph (par´ə graf´) n., vt., vi.
۱- پاراگراف، بند ۲- (در ویرایش و تصحیح متن) این نشان ¶ (به معنی: پاراگراف جدید باز کنید) ۳-(روزنامه و مجله و غیره) مقاله‌ی کوتاه، گزارش مختصر ۴- پاراگراف بندی کردن، بندبند کردن ۵- در پاراگراف ذکر کردن
• begin each paragraph in a new line
هر پاراگراف را در یک سطر جداگانه آغاز کن

par´a.graph´er or par´a.graph´ist, n.
پاراگراف نویس

par´a.graph´ic, adj. پاراگرافی

par|a.graph|l|a (par´ə graf´ē ə) n.
(نوعی زبان پریشی یا aphasia) نابجا نویسی

Par|a.guay (par´ə gwā´)
۱- کشور پاراگوئه (در امریکای جنوبی - پایتخت: آسونسیون Asuncion- ۴۰۶۷۵۰ کیلومتر مربع) ۲- رودخانه‌ی پاراگوئه (در امریکای جنوبی)

Par´a.guay´an, adj., n. اهل پاراگوئه، پاراگوئه‌ای

Paraguay tea maté ←

par|a.keet (par´ə kēt´) n. طوطی دم دراز

par.al.de.hyde (pə ral´də hīd´) n. (شیمی)
پارآلدئید (آبکونه‌ی بی‌رنگ به فرمول $C_8H_{12}O_3$)، آلدئیدپارا

par|a.le|gal (par´ə lē´gəl) adj.
۱- دستیار وکیل دادگستری، کمک وکیل ۲- وابسته به دستیاری حقوقی

par|a.lelp.sis (par´ə līp´sis) n., pl. **-ses**
(معانی بیان) فراگذاری، تأکید از طریق انکار

Par|a.li.pom.e|non (par´ə li päm´ə nän´)
Chronicles (انجیل) ←

par.al.lax (par´ə laks´) n.
(نجوم - نورشناسی) اختلاف دید، اختلاف منظر، زاویه‌ی اختلاف منظر، پرادگرش، پارالاکس

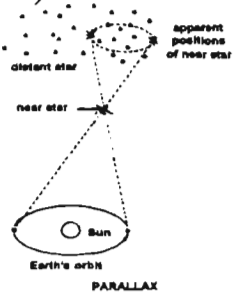

par´al.lac´tic (-lak´tik) adj. پرادگرشی

par.al.lel (par´ə lel´) adj., adv., n., vt. **-al.leled´** or **-al.lelled´, -al.lel´ing** or **-al.lel´ling**
۱- موازی، هم راستا، هم رو، هم بال ۲- مشابه، همانند، شبیه، نظیر، متوازی، همتا ۳- (برق) اتصال موازی، موازی کار کردن دو یا چند دستگاه، اتصال موازی کردن ۴- عرض جغرافیایی، مدار برگشتگاه شمالی و جنوبی، مدار جغرافیایی (parallel of latitude هم می‌گویند) ۵- موازی کردن، هم راستا کردن یا بودن ۶- برابر بودن با، همتراز بودن با ۷- مقایسه کردن، برابر کردن، مشابهت داشتن ۸-همسانی، تشابه، همانندی
• the railway runs parallel to the road
خط آهن با جاده موازی است

parallel bars (ژیمناستیک) پارالل

parallel cousin
۱- پسر عمو، دختر عمو ۲- پسر خاله، دختر خاله

par.al.lel.e|pi.ped (par´ə lel´ə pī´pəd´) n. (هندسه) متوازی السطوح، همبال پهنه (parallelepipedon هم می‌گویند)

par.al.lel.ism (par´ə lel´iz´əm) n.
۱- هم راستایی، همبالی، توازی، موازی بودن ۲- همانندی، تشابه، وجه تشابه، همسانی ۳-(نگارش) ساخت همگون (ساخت‌های همگون) ۴- (فلسفه - این باور: فکر و ماده همزمان با هم عمل می‌کنند ولی رابطه‌ی علت و معلولی ندارند) نظریه‌ی همروی

par.al.lel|o.gram (par´ə lel´ə gram´) n.
(هندسه) متوازی الاضلاع، همرو بر

pa.ral|o.gism (pə ral´ə jiz´əm) n.
استدلال غیر منطقی، قیاس نادرست، سفسطه، پاراگویی

pa.ral´o.gis´tic, adj. وابسته به استدلال غیر منطقی

pa.ral|y.sis (pə ral´ə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
۱- فلج ،پراکافت، لوک ۲- از کار افتادگی، خوابیدگی، لمسی

paralysis a|gi.tans (aj´i tanz´) ← Parkinson's disease

par|a.lyt|ic (par´ə lit´ik) adj.
۱- وابسته به فلج، فلجی، پراکافتی ۲- فلج، دچار فلج اندام، مفلوج، لوک، لمس

par|a.lyze (par´ə līz´) vt. **-lyzed´, -lyz´ing**
۱- فلج کردن، پراکافتن، پراکافت کردن ۲- از کار انداختن، خواباندن

• his legs are paralyzed پاهای او فلج است

• lack of fuel paralyzed the factory فقدان سوخت کارخانه را فلج کرد

par´a.ly.za´tion, n. فلج سازی، از کار اندازی

par´a.lyz´er, n. فلج ساز، از کار انداز

par|a.mag.net|ic (par´ə mag net´ik) adj. (به ویژه در مورد پلاتین و آلومینیم) پرا مغناطیس، پر آهنج، پارا مغناطیس

par´a.mag´net.ism (-mag´nə tiz´əm) n. پارا مغناطیسی

Par|a.mar|i.bo (par´ə mar´i bō´) شهر پاراماریبو (پایتخت کشور سورینام)

par|a.mat|ta (par´ə mat´ə) n. (پارچه‌ی سبک وزن از پنبه و پشم) پاراماتا

par|a.me|ci.um (par´ə mē´sē əm) n., pl. **-ci|a** (-ə) (جانور) پَرا دراز (جنس Paramecium از مژکداران باریک آبهای شیرین)

* **par|a.med|ic**[1] (par´ə med´ik) n.
پیراپزشک، کمک پزشک، بهیار (به ویژه بهیار ارتشی که برای پرستاری با چتر نجات در جبهه فرود می‌آید)

* **par|a.med|ic**[2] (par´ə med´ik) n.
بهیار ارتش، (ارتش) پیراپزشک

* **par|a.med|i.cal** (par´ə med´i kəl) adj.
وابسته به پیراپزشکی (مثلاً مامایی و غیره)

pa.ram.e|ter (pə ram´ət ər) n.
۱- (ریاضی) پارامون، پرامـا، پـرما، پـارامـتر ۲- پـراسـنجه، شاخص، محدودیت، (جمع) حدود و ثغور، محدوده‌ها

para.met.ric (par´ə met´rik) adj. پارامتری

par|a.mil|i.tar|y (par´ə mil´ə ter´ē) adj. شبه نظامی، پیرا ارتشی

par.am.ne.sia (par´am nē´zhə) n.
(روان‌شناسی) تحریف حافظه، یاد اُرییش

pa.ra|mo (par´ə mō´) n., pl. **-mos´**
(در سرزمین‌های اطراف کوه‌های آند در امریکای جنوبی) دشت بی‌آب و گیاه، بیابان سرد و خشک

par|a.morph (par´ə môrf´) n.
(سنگ شناسی) پرادیسه

par|a.mor.phism (par´ə môr´fiz´əm) n.
(سنگ شناسی) پرادیسی

par´a.mor´phic or par´a.mor´phous, adj. پرادیس(انه)

par|a.mount (par´ə mount´) adj., n.
۱- ارشد، سرآمد، ارجمند (ترین)، والاترین، سرکرده، سر -، فرازین ۲- مهمترین، مهندین

• eating moderately is of paramount importance میانه‌روی در خوردن از اهمیت زیادی برخوردار است

par´a.mount´cy (-sē) n. ارشدیت، والایی، برتری

par´a.mount´ly, adv. به‌طور برتر یا سرآمد

par.a|mour (par´ə moor´) n. معشوق یا معشوقه (ی شخص زن‌دار یا شوهردار)، مول، موله

Pa.ra|ná (pä´rä nä´)
۱- رودخانه‌ی پارانا (در مرز برزیل و آرژانتین) ۲- استان پارانا (در برزیل - مرکز: Curitiba)

par|a.noi|a (par´ə noi´ə) n.
(روان‌پزشکی) ۱- پارانویا، کژپنداری، همه دشمن پنداری ۲- کج خیالی، بدگمانی

par|a.noid (par´ə noid´) adj., n.
۱- وابسته به پارانویا، کژپندارانه، همه دشمن پندارانه (Paranoidal هم می‌گویند) ۲- دچار پارانویا، کژپندار، کج خیال، بدگمان، همه دشمن پندار (paranoiac هم می‌گویند)

• my paranoid neighbor thinks I want to steal his carpets همسایه‌ی بدگمان من فکر می‌کند می‌خواهم فرش‌های او را سرقت کنم

par|a.nor.mal (par´ə nôr´məl) adj.
(پدیده‌های روانی) پراهنجار، غیر طبیعی

par|a.nymph (par´ə nimf´) n.
۱- (یونان باستان) مردی که داماد را همراهی می‌کرد، زنی که عروس را همراهی می‌کرد ۲- ساقدوش، همدم عروس

par|a.pet (par´ə pet´, -pət) n.
۱- خاکریز یا دیواره‌ی جلو سنگر، جانپناه ۲- (نرده یا دیواره مثلاً دور بالکن) دیواره، نرده، حفاظ

par´a.pet´ed, adj. جانپناه‌دار، دیواره‌دار

par.aph (par´əf) n.
(پیچ و تاب و قوسی که برای جلوگیری از جعل به امضای خود می‌دهند) پیچ وتاب امضا، پاراف

par|a.pher.na.li|a (par´ə fər nāl´yə) n.pl.
۱- لوازم و اسباب شخصی ۲- ابزار، وسایل، تجهیزات، ابزارگان، ساز و برگ، مخلفات، بساط ۳- (حقوق - مهجور) اسباب خانه که شوهر به زن می‌دهد، مایملک زن

• they discoverd opium paraphernalia in his garage در گاراژ او بساط وافور پیدا کردند

par|a.phrase (par´ə frāz´) n., vt. **-phrased´, -phras´ing**
۱- به بیان دیگر گفتن یا نوشتن، پرانگاشت کردن، تعبیرکردن، سفرنگیدن ۲- (موسیقی) تغییر دادن آهنگ یا متن موسیقی ۳- پرانگاشت، تأویل، بیان‌دیگر

• can you paraphrase this poem in prose?
آیا می‌توانی این شعر را به نثر بنویسی؟

par´a.phras´er, n. پرانگار، تأویل کننده

par|a.phras.tic (par´ə fras´tik) adj.
وابسته به نگارش یا گفتار به طرز دیگر (← paraphrase)

par´a.phras´ti.cally, adv. به‌طور تأویلی

pa.raph|y.sis (pə raf´i sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´) (گیاه) پرا وخشه

par|a.ple|gi|a (par´ə plē´jē ə) n.
(پزشکی) فلج پاها، پاپراکافتی، پافلجی، پالسی، پالوکی، لوکی

par´a.ple´gic (-plē´jik) adj., n. افلیج

par|a.prax|is (-praks´is) n., pl. **-es´** (-ēz´) فراموش کُنِشی (parapraxia هم می‌گویند)

par|a.pro.fes.sion|al (-prō fesh´ən əl) n. پیرا پیشه‌کار (مانند پیراپزشک و کمک معلم)

par|a.psy.chol.o|gy (-sī käl´ə jē) n.
پیرا روان‌شناسی، فرا روان‌شناسی

par´a.psy´cho.log´i.cal (-sī´kō läj´i kəl) adj. پیرا روان شناختی

par´a.psy.chol´o.gist, n. پیرا روان شناس

par|a.quat (par´ə kwät´) n. (شیمی) پاراکوات
($CH_3(C_5H_4N)_2CH_3.2CH_3SO_4$ که علف کش است)

* **par|a.res.cue** (par´ə res´kyōō) n.
(نجات افراد توسط چتر بازان) رهاندن به کمک چتربازان

par|a.ros.an|i.line (par´ə rō zan´əl in) n. (شیمی) پارا روزانیلین (رنگیزه‌ی قرمز رنگ از نوع aniline به فرمول $C_{19}H_{19}N_3O$)

Pará rubber (لاستیک خام که از چند گونه گیاه استوایی امریکای جنوبی از جنس Heva به ویژه از Heva brasiliensis به دست می‌آید) پارا

par|a.sang (par´ə saŋ´) n.
(فارسی) فرسنگ (برابر با حدود ۳/۵ مایل)

par|a.se|le|ne (par´ə sə lē´nē) n., pl. **-|nae** (-nē) درخشش دورهاله‌ی ماه، پراماه

par´a.selen´ic (-len´ik) adj. پراماهی

par|a.shah (pär´ə shä´) n., pl. **par´|a.shoth´** (-shōt´) (مذهب یهود - هریک از بخش‌های انجیل عهد عتیق که برای قرائت در کنیسه در روزهای شنبه هرساله از پیش تعیین می‌شود) پراشا

par|a.site (par´ə sīt´) n. ۱-(یونان باستان) کسی که در مقابل خوراک رایگان میزبان را سرگرم می‌کرد و چاپلوسی می‌نمود ۲- طفیلی، دنباله رو، سربار، کاسه لیس، آویزگن، سورچران، ایرمان ۳-(زیست شناسی) انگل

parasite drag (هواپیما) کشش سربارها (کشش بخش‌هایی از هواپیما مانند بدنه که در بلند کردن هواپیما نقشی ندارند)

par|a.sit|ic (par´ə sit´ik) adj.
۱- انگلی، وابسته به انگل (ها)، (بیماری و آفت و غیره) ایجاد شده توسط انگل، انگل زاد ۲- طفیلی‌وار ۳- وابسته به آتشفشان ثانوی یادهانه‌ی آتشفشان ثانوی که در کنار آتشفشان اصلی به وجود می‌آید (parasitical هم می‌گویند)

par´a.sit´i.cally, adv. به‌طور انگلی یا پارازیتی

par|a.sit|i.cide (par´ə sit´ə sīd´) n.
انگل کُش، پارازیت کش

par´a.sit´i.ci´dal, adj. انگل‌کش(انه)

par|a.sit.ism (par´ə sit´iz´əm) n.
۱- انگل بودن ۲- ویژگی‌ها و عادات انگل ۳-(همزیستی که برای مهمان مفید و برای میزبان مضر است) انگل زیستی، زندگی انگلی ۴-(پزشکی) انگل زدگی

par|a.sit.ize (-sīt īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- انگل شدن، همانند انگل زندگی کردن ۲- انگل زده کردن، پر از انگل کردن

par´a.sit´i.za´tion, n. انگل شدگی، انگلی سازی

par|a.sit.oid (-sīt´oid´) n.
(زیست شناسی) انگل واره، انگل مانند

par|a.si.tol.o|gy (par´ə sī täl´ə jē) n.
انگل شناسی

par´a.si´to.log´i.cal (-sīt´ō läj´i kəl) adj. انگل شناختی

par´a.si.tol´o.gist, n. انگل شناس

para.si.to.sis (-sī tō´sis) n.
(پزشکی - هر بیماری که از انگل ناشی شود) انگل زدگی، (بیماری) انگل زاد

par|a.sol (par´ə sôl´) n.
۱- چتر آفتابی ۲- سایبان (به صورت چتر بزرگ)

par|a.sym.pa.thet|ic (par´ə sim´pə thet´ik) adj.
(زیست شناسی - اعصاب) پراهم سوهشی، پاراسمپاتیک

par|a.sym.pa.tho.mi.met|ic (-sim´pə thō´mi met´ik) adj.
(داروسازی) مقلد پراهم سوهشی

par|a.syn.ap.sis (-sin ap´sis) n.
(هنگام کاستمان یا meiosis) پَراهَموری

par|a.syn.the|sis (-sin´thə sis) n.
(زبان شناسی) پراهم‌نهشت

par´a.syn.thet´ic (-sin thet´ik) adj.
پراهم نهشتی

par|a.tac.tic (-tak´tik) adj.
وابسته به پراگذاری، پراگذار، پراگذارانه

par´a.tac´ti.cally, adj.
به‌طور پرا گذارانه

par|a.tax|is (par´ə taks´is) n.
(پهلوی هم گذاری واژه‌ها یا عبارت‌ها بدون به کار بردن حرف ربط مثلاً: «آمدم، دیدم، تسخیر کردم» یا I came و I saw" و I conquered") همپایگی، پهلوی هم گذاری، پراگذاری (paratactical هم می‌گویند)

* **par|a.thi|on** (par´ə thī´än´) n.
(شیمی) پاراتیون ($C_{10}H_{14}O_5NPS$ - حشره کش است)

par|a.thy.roid (-thī´roid´) adj., n.
۱- (کالبد شناسی) پراسپرین، پاراتیروئید ۲- پراسپرینی

par|a.troops (par´ə trōōps´) n.pl.
(ارتش) سربازان چتربازان، گروه چترباز
par´a.troop´, adj. وابسته به چتر بازی
par´a.troop´er, n. (سرباز) چترباز
par|a.ty.phoid (par´ə tī´foid´) n., adj.
(پزشکی) شبه حصبه، پاراتیفوئید
par|a.vane (par´ə vān´) n.
(هر یک از دو سیلندری که به یک شاه سیم وصل‌اند و برای بریدن سیم مین‌های دریایی و از بین بردن مین‌ها به دنبال کشتی کشیده می‌شوند) پاراوان
par a|vion (par ä vyōn´)
(فرانسه) پست هوایی، با هواپیما
* **par|a.wing** (par´ə wiŋ´) n.
(چترنجات به شکل بال پرنده) فرودبال
par|a.zo|an (par´ə zō´ən) n., adj.
(جانور) ۱- پرازی (انواع جانداران نوع پرازیان Parazoa که شاخه‌ی اسفنج‌ها یا sponges هم جزو آن است) ۲- وابسته به پرازیان
par.boil (pär´boil´) vt. ۱- (خوراکپزی) نیم پز کردن، کمی پختن، کمی جوشاندن ۲- خیلی گرم کردن، (از شدت گرما) ناراحت کردن
par.buck|le (pär´buk´əl) n., vt. **-led, -ling**
(در بارگیری کشتی و غیره) ۱- طناب بارانداز، بارگیر، بارفراز ۲- (با بارفراز) بلند کردن، فرود بردن

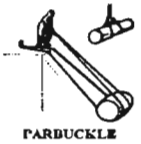
PARBUCKLE

Par.cae (pär´sē) Fates ←
par.cel (pär´səl) n., adj., adv., vt. **-celed** or **-celled, -cel.ing** or **-cel.ling**
۱- بسته ۲- (با تداعی منفی) دسته، گروه ۳- قطعه زمین، قواره ۴- بخش، قسمت (امروزه فقط به این صورت: part and parcel) ۵- (با: out) بخش کردن، سهم دادن، حصه کردن، تقسیم کردن ۶- بسته بندی کردن، بسته بسته کردن ۷- (کشتی رانی - طناب را) پارچه پیچ کردن، با پارچه‌ی قیراندود پوشاندن
• a mailman delivered your parcel yesterday
دیروز پستچی بسته‌ی ارسالی شما را تحویل داد
• a parcel of land یک قواره زمین
par.cel.ing or **par.cel.ling** (pär´səl iŋ) n.
۱- عمل بخش کردن، سهم دادن، حصه سازی، تقسیم و توزیع ۲- (کشتیرانی) نوارهای کرباس (معمولاً قیراندود) که برای حفاظت طناب دور آن می‌پیچند
parcel post
بسته‌ی پستی، (امریکا) پست درجه‌ی چهارم
par.ce|nar|y (pär´sə ner´ē) n.
coparcenary ←
par.ce|ner (pär´sə nər) n.
coparcener ←
parch (pärch) vt., vi. ۱- (در معرض حرارت و هوای خشک قرار دادن) بو دادن، تفسیدن، برشتن، تفتیدن ۲- خشکاندن (با حرارت)، خشکیدن ۳- (بسیار) تشنه شدن یا کردن ۴- خشک و چروکیده شدن یا کردن
• if you don't water the grass, it will parch and turn brown اگر به چمن آب ندهی پژمرده و قهوه‌ای می‌شود
Par.chee|si (pär chē´zē) n.
(یک نوع بازی باطاس و مهره‌هایی که روی پهنه حرکت داده می‌شوند) پار چیزی (parchesi و parchisi هم می‌نویسند)
parch.ment (pärch´mənt) n.
۱- (پوست حیوان معمولاً پوست آهو که روی آن می‌نویسند یا نقاشی می‌کنند) کاغذ پوستی، پوستینه، طومار پوستی ۲- (کاغذ ساخته شده از پلاس و خمیر چوب که ظاهراً مثل پوست است) کاغذ پوست‌نما، کاغذ روغنی (که حباب چراغ را از آن می‌ساختند) ۳- دست نوشته (یا سند یا تصویر و غیره) روی پوست، پوست نگاشت
pard[1] (pärd) n. (از ریشه‌ی فارسی) پلنگ سیاه، پلنگ
* **pard**[2] (pärd) n. مخفف: pardner
par.die or **par|di** (pär dē´) adv., interj.
(قدیمی) به درستی که، راستی، واقعاً، به خدا (pardy هم می‌نوشتند)
* **pard.ner** (pärd´nər) n.
(امریکا - محلی) شریک، انباز
par.don (pärd´´n) vt., n.
۱- بخشیدن، عفو کردن ۲- (در پوزش خواهی) معذور داشتن یا بخشیدن، پوزش (کسی را) پذیرفتن، پوزش، عذر خواهی ۳- بخشش، عفو ۴- پوزش پذیری، معذور داری ۵- سند بخشودگی، عفونامه
• I beg your pardon از شما پوزش می‌طلبم
• the governor pardoned the offender
فرماندار آن خطاکار را عفو کرد
par´don.able, adj. عفو کردنی، قابل چشم‌پوشی
par´don.ably, adv. به‌طور قابل عفو
par.don|er (-ər) n. ۱- بخشاینده، رحمان ۲- (کلیسای قرون وسطی - کشیشی که در مقابل خیرات گناه شخص را می‌بخشید) گناه بخش، گنه بخش
pare (per) vt. **pared, par´ing**
۱- (پوست یا رویه یا پستی و بلندی سطح چیزی را) تراشیدن، زدن، کندن ۲- (معمولاً با: down) کاستن (به ویژه هزینه را)، (به تدریج) کم کردن
• she pared the apple with a knife
او با چاقو سیب را پوست کند
• the budget was pared down by 6%
بودجه را ۶ درصد کم کردند
par´er, n. پوست کن، کاهنده
par.e|gor.ic (par´ə gôr´ik) adj., n.
(قدیمی) ۱- دردکش، مسکّن ۲- (داروسازی - محلولی از تریاک و اسید بنزوئیک و روغن رازیانه که در درمان اسهال به کار می‌رود) پارگوریک
paren parenthesis مخفف: پرانتز
pa.ren.chy|ma (pə reŋ´ki mə) n.
(کالبد شناسی - جانور - گیاه) پراکند، پارانشیم

pa.ren´chy.mal or par.en.chyma.tous (par´en kim´ə təs) adj. پارانشیمی
par´en.chym´a.tously, adv. به‌طور پارانشیمی

par.ent (per´ənt, par´-) n., adj., vt., vi.
۱- پدر، مادر، والد، والده، پدر و مادر، پدر و فرزندی، مادر و فرزندی ۲- نیا (نیاکان)، جد (اجداد) ۳- (گیاه یا جانور یا سازواره) زادگر، والد، مادر ۴- اصل، سرچشمه، منشأ ۵- (به ویژه شرکتها) اصلی، مادر، زادگر ۶- پدر یا مادر بودن یا شدن، پس انداختن، پدری (یا مادری) کردن
• my parents are both dead والدین من هر دو فوت کرده‌اند
• parent-teacher association انجمن خانه و مدرسه
par´ent.hood´, n. پدری، مادری، پدر و مادری

par.ent.age (-ij) n. ۱- تبار، اصل و نسب ۲- مقام مادری (یا پدری) ۳- اصل، سرچشمه، زادگر

pa.ren.tal (pə rent´'l) adj.
۱- وابسته به والدین، پدرانه، مادرانه ۲- اصلی، سرچشمه‌ای ۳- (زیست‌شناسی - وابسته به تولید مثل) دورگه‌زا، پدرمادری
• parental guidance helps the child's development راهنمایی والدین به پیشرفت طفل کمک می‌کند
pa.ren´tally, adv. به‌طور والدین‌وار

par.en.ter|al (par en´tər əl) adj., n.
۱- (خارج از روده ولی داخل بدن) پرا روده‌ای ۲- (وارد بدن شده از طریقی غیر از دهان و دستگاه گوارشی مثلاً از راه تزریق) پراگوارشی
par.en´ter.ally, adv. به‌طور پرا روده‌ای

pa.ren.the|sis (pə ren´thə sis) n., pl. **-|ses´** (-sēz´)
۱- پرانتز، کمانک (دو کمانک)، هلال (هلالین) ۲- جمله‌ی معترضه ۳- داستان نامربوط (به داستان اصلی)

pa.ren.the|size (-sīz´) vt. **-|sized´, -|siz´ing**
۱- (دو) کمانک به کار بردن، پرانتز بازکردن، در داخل دو کمانک گذاشتن ۲- به صورت عبارت یا جمله‌ی معترضه بیان کردن

par.en.thet|i.cal (par´ən thet´i kəl) adj.
۱- وابسته به دو کمانک، پرانتزی، کمانکی ۲- (قرار داده شده) میان دو کمانک، دارای کمانک ۳- (جمله یا عبارت) معترضه (parenthetic هم می‌گویند)
par´en.thet´i.cally, adv. ضمناً، پرانتزوار

par.ent.ing (per´ənt iŋ) n.
پس انداختن و بار آوردن فرزند، پدری، مادری

par.er.gon (pə rer´gän) n., pl. **-ga** (-gə)
(موسیقی یا اثر ادبی - اثر کوتاه‌تر و ساده‌تری که از اثر دیگری گرفته شده است) تلخیص، ژاوش

pa.re|sis (pə rē´sis) n., pl. **-|ses´** (-sēz´)
(پزشکی) فلج ناقص، فلج موضعی، پراکافت خفیف، سستی اندامها، فلج خفیف
pa.ret´ic (-ret´ik) n., adj. دچار فلج ناقص

par.es.the|si|a (par´es thē´zhə) n.
(پزشکی) احساس خارش یا سوزش روی پوست، مورمور شدن، ناهنجاری بساوایی
par´es.thet´ic (-thet´ik) adj. وابسته به احساس خارش روی پوست بدن، خارشی

pa.re|u (pä´rā ōō´) n.
(دامن لُنگ مانندی که مردان و زنان تاهیتی می‌پوشند) پارائو

par.e|ve (pär´ə və) adj. (مذهب یهود -) خوراک بدون گوشت یا فرآورده‌های شیری) پارو

par ex.cel.lence (pär´ek´sə läns´) به تمام معنی، عالی، برجسته

par.fait (pär fā´) n. ۱- پس خوراک (یاپسر) خامه و تخم مرغ و شیره و غیره که با هم می‌آمیزند و منجمد می‌کنند و در گیلاس باریک و پایه کوتاهی سرو می‌کنند ۲- پس خوراک حاوی خامه و میوه‌ی کوبیده که در این نوع گیلاس داده می‌شود، پارفه

PARFAIT GLASS

par.fleche (pär´flesh´) n.
۱- چرم خام و بی‌مو ۲- جامه یا شیئی از این گونه چرم

parge (pärj) vt. **parged, parg´ing**
(بنایی) با گچ یا ساروج اندودن، (آجر کاری یا سنگ کاری) درزگیری کردن
parg´ing, n. درزگیری

par.get (par´jit) n., vt. **-get|ed** or **-get.ted, -get.ing** or **-get.ting**
(معماری) ۱- با گچ (یا ساروج و غیره) پوشاندن، گچکاری تزیینی کردن ۲- گچ (یا ساروج و غیره) که در بنایی و تزیین ساختمان به کار می‌رود ۳- گل و بته‌ی گچی، تزیینات گچکاری

par.he.lic (pär hē´lik) adj.
پرا خورشیدی (parheliacal هم می‌گویند)

parhelic circle
پرهون پرا خورشیدی، دایره‌ی خورشید کاذب

par.he.li|on (-hē´lē ən) n., pl. **-li|a** (-ə)
(درخششی که در اثر گذشتن نور خورشید از میان بلورچه‌های موجود در اتمسفر ایجاد می‌شود) (sundog هم می‌گویند) پرا خورشید، خورشید کاذب

par|i- (par´i)
پیشوند: برابر، مساوی [paripinnate]

pa.ri|ah (pə rī´ə) n.
۱- (هند- عضو پایین ترین طبقه‌ی اجتماعی) پاریا ۲- آدم طرد شده، آدم پست و منفور

Par.i|an (per´ē ən, par´-) adj.
۱- وابسته به پاروس (Paros) ۲- وابسته به مرمر پاروس (که سفید و شفاف است)، همانند مرمر سپید ۳- ظرف سفال سپید (که مانند مرمر پاروس است و به آن Parian ware هم می‌گویند) ۴- اهل جزیره‌ی پاروس، پاروسی

pa.ri|es (per´ē ēz´) n., pl. **pa.ri.e|tes** (pə rī´ə tēz´) (زیست شناسی -) معمولاً جمع) آهیانه، دیواره، جدار، پرادیوار

pa.ri.e|tal (pə rī´ə təl) adj. ۱- (کالبد شناسی) آهیانه، آهیانه‌ای، وابسته به استخوان آهیانه ۲- جداری،

دیواره‌ای ۳- (گیاه شناسی - متصل به دیواره‌ی تخمدان) پرادیواری ۴- (امریکا) دانشگاهی، وابسته به زندگی دانشگاهی (به ویژه مقررات خوابگاه‌های دانشجویی)

parietal lobe
(کالبد شناسی - ساختمان مغز) لوب آهیانه‌ای

par|i.mu.tu|el (par´ə myōō´chōō əl) n.
(شرط بندی در اسب‌دوانی) شرط بندی مشترک، پاراموتوئل

par.ing (per´iŋ) n. ۱- تراشیدن، پوست کندن (سیب و غیره)، گرفتن (ناخن و غیره) ۲- پوست کنده شده (سیب زمینی و غیره)، بریده‌های ناخن و غیره، خرده

paring knife چاقوی آشپزخانه
(ویژه‌ی کندن پوست میوه و سیب‌زمینی و غیره)

pa|ri pas|su (pä´rē pä´sōō´)
(لاتین) ۱- با گام‌های یکنواخت، با قدم‌های مساوی، پیوسته ۲- به روش یکنواخت یا برابر، متقابلاً، به همان طریق ۳- (حقوق) بدون ارجحیت

par|i.pin.nate (par´i pin´āt´) adj.
(گیاه) جفت پری

Par|is (par´is)
(اسطوره‌ی یونان) پاریس (پسر پریام شاه تروا)

Par|is (par´is) شهر پاریس (پایتخت فرانسه)

Paris green
۱- (رنگ) سبز مایل به زرد ۲- گرد حشره کش

par.ish (par´ish) n. ۱- (در اصل - انگلیس) ناحیه‌ای که از خود کلیسا و کشیش داشت ۲- قلمرو کلیسای محل، (در سازماندهی و مدیریت کلیساها) بخش کلیسایی، سازمان کلیسایی هر ناحیه ۳- اعضای کلیسای محل ۴- (انگلیس - تقسیمات کشوری) بخش، بلوک، برزن

pa.rish.ion|er (pə rish´ə nər) n.
عضو کلیسای محل، اهل محل

par|ish-pump (par´ish pump´) adj.
(انگلیس) کوته بین، کوته بینانه، دارای اهمیت محلی (نه کشوری یا جهانی)، محدود، محلی

Pa.ri.sian (pə rizh´ən) adj., n.
وابسته به پاریس، پاریسی، اهل پاریس

par.i|ty[1] (par´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- برابری، تساوی، هم ارزی، هم ترازی، هم ارجی، هم رتبگی، همانندی، تشابه، هم سنگی، همسانی، یکسانی، موازنه ۲- برابری نرخ مبادله‌ی ارزها، برابری ارزی ۳- (ریاضی) دوتایگی، زوجیت ۴- (فیزیک) همالی کوهه‌ها، تقارن امواج، کوهمالی، پارینه ۵- (کامپیوتر) همسنگی
• there must be parity between the salaries of men and women of similar qualifications
باید بین حقوق مردان و زنانی که شایستگی برابر دارند مساوات باشد

par.i|ty[2] (par´ə tē) n. (پزشکی - جنس ماده‌ای که یکبار یا بیشتر زاییده است) زاد آوردگی، زاد و ولد

park (pärk) n., vt., vi.
۱- (در اصل - حقوق انگلیس) شکارگاه ۲- (زمین اطراف خانه‌ی اربابی) باغ، باغستان ۳- باغ ملی، گردشگاه همگانی، پارک (شهری یا جنگلی یا روستایی و غیره) ۴- ← ballpark ۵- (غرب ایالات متحده) محوطه‌ی باز و بی‌درخت که توسط کوه یا جنگل احاطه شده است ۶- (اتومبیل دنده اتوماتیک) پارک، ایست ۷- ← parking lot ۸- ← amusement park ۹- ← industrial park ۱۰- (ارتش - محوطه‌ای برای تعمیرو نگهداری خودروها و تجهیزات) مانشگاه، در محوطه‌ی ویژه پارک کردن ۱۱- (در پارک یا محوطه‌ی ویژه) محصور کردن ۱۲- (اتومبیل و غیره) پارک کردن، ماند کردن ۱۳- (امریکا - خودمانی) قرار دادن (در جای بخصوص)، گذاشتن، نهادن، جادادن
• do not park here در این جا (اتومبیل خود را) پارک نکنید!
• parking
۱- عمل پارک کردن ۲- (محل) پارکینگ، مانشگاه، ماندگاه، توقفگاه

park´er, n. پارک کننده (ی اتومبیل)

*** par|ka** (pär´kə) n.
پالتو کلاه‌دار، کاپشن کلاه سر خود، آنوراک، پارکا

*** parking lot** (محلی) پارکینگ، مانشگاه، ماندگاه

*** parking meter** پارکومتر، مانش سنج

*** parking orbit** (امریکا - مدار موقت) ماهواره یا فضانا‌و در اطراف کره‌ی زمین) مدار مانش

par.kin.son.ism (pär´kin sən iz´əm) n.
(پزشکی) ۱- بیماری پارکینسون (سفت شدن عضلات و رعشه به ویژه در دوران پیری) ۲- انواع بیماری‌های اعصاب و مغز که منجر به سفت شدن عضلات می‌شوند

Par.kin.son's disease (pär´kin sənz)
(پزشکی) بیماری پارکینسون

park.land (pärk´land´) n. (زمین یا بیشه‌ای که پارک شده یا مناسب پارک شدن است) زمین پارک

*** park.way** (pärk´wā´) n. ۱- (شاهراهی که اطراف و وسط آن درختکاری و غیره شده است) باغ راه، پارک وی ۲- طرفین یا وسط باغ راه ۳- ← tree lawn

Parl 1- Parliament 2- Parliamentary
مخفف: ۱- پارلمان ۲- پارلمانی

par.lance (pär´ləns) n.
۱- (قدیمی) محاوره، مناظره ۲- طرز صحبت، (نگارش یا سخن) سبک، (طرز) بیان

par.lan|do (pär län´dō) adj., adv.
(موسیقی - دستور آواز خوانی) مثل حرف زدن خوانده شود

*** par.lay** (pär´lā, -lē; pär lā´) n., vt., vi.
۱- (قمار) مبلغ اصلی بعلاوه‌ی مبالغ بُرده را یکجا شرط بندی کردن ۲- شرط بندی یکجا، رست زدن ۳- (از استعداد یا هرچیز) حداکثر استفاده را کردن، با مهارت به کار بردن

par.ley (pär´lē) vi., n., pl. **-leys**
۱- (به ویژه با دشمن) مذاکره کردن، کردهمایی داشتن، گفتگو کردن ۲- مذاکره، گفتگو، گردهمایی

par.lia.ment (pär´lə mənt) n.
۱- پارلمان، مجلس شورا، کنکاشستان، کنکاشگاه، مجلس، (افغانستان) جرگه ۲- (P بزرگ) پارلمان انگلیس، (متشکل از مجلس اعیان the House of Lords و مجلس عوام

(the House of Commons)، اعضای پارلمان، نمایندگان ۳- (فرانسه پیش از ۱۷۸۹) دادگاه عالی

par.lia.men.tar.i|an (pär´lə men ter´ē ən) n.

۱- (تاریخ انگلیس - P بزرگ) هوادار پارلمان (و مخالف چارلز اول) (Roundhead هم می‌گفتند) ۲- (ماهر در امور و قوانین پارلمانی) نماینده‌ی مبرز

par.lia.men.ta|ry (pär´lə men´tər ē) adj.

۱- پارلمانی، وابسته به مجلس شورا

۲- مصوبه‌ی پارلمانی، حکم مجلس شورا ۳- مشروطه، استوار بر رأی اکثریت نمایندگان مجلس

• parliamentary procedures آئین نامه‌های پارلمانی

par.lor (pär´lər) n.

۱- (در اصل) اتاق مهمانی، اتاق پذیرایی ۲- (قدیمی) اتاق نشیمن ۳- (در هتل و مهمانسرا و غیره) اتاق مذاکره (اتاق کوچکی در کنار سرسرا)، اتاق ملاقات‌های خصوصی ۴- مغازه (یا رستوران و غیره که مثل اتاق منزل تزیین شده است) (انگلیس: parlour)

*** parlor car** (امریکا - قطار مسافری) واگن درجه یک، واگن دارای صندلی‌های راحت و یکنفری

par|lor.maid (-mād´) n.

(زن) پیشخدمت، خدمتکار اتاق

par.lous (pär´ləs) adj., adv.

(قدیمی) ۱- خطرناک، سیجناک ۲- حیله‌گر، موذی، بدجنس ۳- بسیار، ستهم، شدید، وخیم

Par.men|i.des (pär men´ə dēz´)

پارمنید (فیلسوف یونانی - سده‌ی پنجم پیش از میلاد)

Par.me|san (pär´mə zän´) adj.

۱- وابسته به ناحیه‌ی پارما Parma (در شمال ایتالیا)

۲- ← Parmesan cheese

Parmesan cheese

پنیر پارمزان (پنیر خشک و سفت از شیر گاو که معمولاً رنده می‌کنند و روی خوراک می‌پاشند)

par.mi.gia|na (pär´mə jä´nə) adj.

(خوراکپزی ایتالیایی) دارای پنیر پارمزان (parmigiano هم می‌نویسند)

Par.nas.si|an (pär nas´ē ən) n., adj.

۱- وابسته به کوه پارناس (Parnassius) در یونان ۲- وابسته به شعر و شاعری، شاعرانه ۳- (فرانسه - سده‌ی ۱۹) شاعر پارناسی (وابسته به گروهی که به شکل و جمله بندی و نمادهای شعری اهمیت زیادی می‌دادند)

Par.nas.sus (pär nas´əs) n. ۱- کوه پارناس (در یونان که منزلگه آپولو Apollo و میوز Muses بود) ۲- شعر و شاعری، شعرا ۳- مرکز هنری و ادبی

Par.nell (pär nel´), Charles Stewart 1846- 91

چارلز پارنل (رهبر استقلال طلبان ایرلند)

pa.ro.chi|al (pə rō´kē əl) adj.

۱- وابسته به یا واقع در بخش کلیسایی (← parish)

۲- (محدود به محل یا محله‌ی کوچک و محدود) محلی، کوته فکرانه، کوته بینانه، کوته نظر، کوته اندیش، کوته بین، امّل

pa.ro´chi.al.ism, n. کوته اندیشی، کوته بینی

pa.ro´chi.al.ist, n. آدم کوته اندیش

pa.ro´chi.ally, adv. کوته اندیشانه

parochial school مدرسه‌ای که از سوی کلیسای محل اداره می‌شود، مدرسه‌ی خصوصی و مذهبی

par|o.dist (par´ə dist) n.

نقیضه نویسی، نویسنده‌ی تقلید مضحک

par´o.dis´tic, adj. وابسته به نقیضه نویسی

par|o.dy (-dē) n., pl. **-dies** vt. **-died, -dy.ing** ۱- (هنر و ادبیات) نقیضه، تقلید مضحک ۲- تقلید بد، دژمانش، بدمانش ۳- ادا، تقلید در آوری ۴- نقیضه ساختن یا نوشتن، تقلید مضحک (از کسی یا اثری) کردن، ادای کسی را در آوردن

pa.rodic (pə räd´ik) or pa.rod´i.cal, adj.

وابسته به نقیضه یا تقلید مضحک

pa.rol (pə rōl´) n., adj. (حقوق) ۱- شفاهی، گفتاری، دهانی ۲- شهادت شفاهی (امروزه فقط بدین صورت به کار می‌رود: به طور شفاهی = by parol)

pa.role (pə rōl´) n., vt. **-roled´, -rol´ing**

۱- (در اصل) قول شرف (به ویژه قول اسیر جنگی که در عوض آزادی از شرکت مجدد در جنگ خودداری خواهد کرد) ۲- شروط مربوط به قول شرف، پیروی از قول شرف ۳- (حقوق) آزادی به قید التزام، آزادی زندانی به شرط آنکه تا مدت معین محدودیتها و شرایط معینی را رعایت کند ۴- (مهجور - ارتش) اسم عبور، اسم شب ۵- (حقوق) به قید التزام آزاد کردن، با قول نیک رفتاری آزاد کردن

• on parole آزاد به قید التزام

*** pa.rol|ee** (pə rōl´ē´) n.

کسی که به قید التزام از زندان آزاد شده است

par|o.no.ma.si|a (par´ə nō mā´zhə) n.

جناس (← pun)

par´o.no.mas´tic (-mas´tik) adj. جناسی

par|o.nym (par´ə nim) n.

(واژه شناسی) واژه‌ی هم ریشه، واژه‌ی هم خانواده

pa.ron|y.mous (pə rän´ə məs) adj.

(واژه شناسی) هم ریشه، همزاد، هم‌خانواده (مانند: differ و defer)

Par|os (per´äs´) آبخست پاروس

(در دریای اژه - متعلق به یونان - ۲۱۰ کیلومتر مربع)

pa.ro.tic (pə rōt´ik) adj.

(کالبد شناسی) واقع در نزدیکی گوش، بناگوشی

pa.rot|id (pə rät´id) adj., n. (کالبد شناسی)

۱- بناگوشی ۲- وابسته به هریک از دو غده‌ی بزاقی (که در جلو گوش قرار دارند) ۳- غده‌ی بناگوشی

par|o.ti.tis (par´ə tīt´is) n.

(پزشکی) ۱- بنا گوش تبسی، آماس بنا گوش، التهاب غدد بنا گوشی ۲- اوریون، گوشک، بیخ گوشی

par´o.tit´ic (-tit´ik) adj. وابسته به بنا گوش تبسی

-par|ous (pər əs) پسوند: - زاد، - زاینده، به وجود آورنده، - آور، - گذار [ovioparous]

Par|ou.si|a (pär´ōō sē´ə) n.
Second Coming ←

par.ox.ysm (par´əks iz´əm) n.
۱- (پزشکی) کهگیری، حمله (ناگهان و معمولاً مکرر)، فراتک
۲- (خنده یا عطسه یا خشم و غیره) شور، فوران، ستهمی

par.oxys.mal (par´ək siz´m'l) adj.
وابسته به حمله یا از خود بی خودی، فراتکی، کهگیرانه

par.ox|y.tone (par äks´i tōn´) n., adj.
(دستور زبان یونانی) دارای هجای ما قبل آخر مؤکد، چنین واژه‌ای

par.quet (pär kā´) n., vt. **-queted´** (-kād´), **-quet´ing** (-kā´iŋ)
۱- (امریکا -) سالن تئاتر و سینما و غیره) صحن سالن، بخش جلو صحنه (orchestra هم می‌گویند)، صندلی‌های جلو صحنه ۲- (کف اتاق و غیره) پارکت، کف‌پوش (چوبی)، چوب‌فرش ۳- پارکت کردن، کف اتاق (و غیره را) چوبی کردن

*** parquet circle**
بخشی از سالن تئاتر که زیر بالکن قرار دارد

par.quet|ry (pär´kə trē) n.
(فرش کف اتاق و غیره که از چوب و به طرح‌های هندسی است) منبت کاری کف اتاق

PARQUETRY

parr (pär) n., pl. **parrs** or **parr**
۱- بچه ماهی
۲- بچه‌ی ماهی آزاد (پیش از رفتن به آب شور)

par.ra.keet (par´ə kēt´) n.
parakeet ←

par.ra.mat|ta (par´ə mat´ə) n.
paramatta ←

par.rel or **par.ral** (par´əl) n.
(کشتیرانی) حلقه‌ی طنابی یا فلزی (که طوری دور دکل قرار می‌گیرد که می‌شود آن را بالا و پایین برد)، حلقه‌ی متحرک

par.ri.cide (par´ə sīd´) n.
۱- پدر کشی، کشتن پدر یا مادر یا خویشاوند نزدیک ۲- پدر کش

par´ri.ci´dal, adj.
پدر کُش، پدر کُشانه

par.rot (par´ət) n., vt.
۱- (جانور) طوطی (راسته‌ی Psittaciformes) ۲- آدم مقلد، مانشگر ۳- (طوطی وار) تقلید کردن، (کورکورانه) تکرار کردن

parrot fever
psittacosis ←

par|rot.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) طوطی ماهی (تیره‌ی Scaridae که استوایی و رنگارنگ است)

par|ry (par´ē) n., pl. **-ries** vt. **-ried, -ry.ing**
۱- جا خالی دادن، دفع کردن ۲- (پرسش یا انتقاد و غیره) طفره رفتن، بلا جواب گذاشتن، خود را به کوچه‌ی علی چپ زدن، از زیر سئوال در رفتن ۳- جاخالی، دفع، دفاع، پدافند ۴- طفره، فرار از پاسخ صریح

parse (pärs) vt., vi. **parsed, pars´ing**
(دستور زبان) تجزیه کردن، (جمله یا عبارت یا واژه را از نظر دستوری) فراکافت کردن، تقطیع کردن

par.sec (pär´sek´) n.
(یکان فاصله‌ی نجومی برابر با ۳/۲۶ سال نوری) پارسیک

Par.see or **Par|si** (pär´sē) n.
(از ریشه‌ی فارسی) پارسی (از پارسیان هند)

Par´see.ism or Par´si.ism, n.
پارسی‌گری

par.si.mo.ni.ous (pär´sə mō´nē əs) adj.
خسیس، ممسک

par´si.mo´ni.ously, adv.
با خِست

par´si.mo´ni.ous.ness, n.
صرفه‌جویی، امساک

par.si.mo|ny (pär´sə mō´nē) n.
خست، امساک

pars.ley (pärs´lē) n.
(گیاه) جعفری (umbel خانواده‌ی Petroselinum hortense)

pars.leyed (-lēd) adj.
(خوراکپزی) دارای جعفری، جعفری‌زده

pars.nip (pärs´nip´) n.
(گیاه) زردک (umbel خانواده‌ی Pastinaca sativa)

par.son (pär´sən) n.
۱- (کلیسای انگلیکان) کشیش کلیسای محل (rector هم می‌گویند) ۲- (عامیانه) کشیش

par.son.age (-ij) n.
خانه‌ی کشیش (که معمولاً متعلق به کلیسا است)

part (pärt) n., vt., vi., adv., adj.
۱- بخش، قسمت، جزء، قطعه، پاره، بهر، ورشیم، دانگ ۲- (بدن) عضو، اندام، (جمع) اندام‌های تناسلی و مقعد، شرمگاهان ۳- (نمایش و موسیقی و غیره) نقش، رل، سهم ۴- (معمولاً جمع) ناحیه (نواحی)، سرزمین، منطقه ۵- سو، طرف، جانب ۶- پیمانه، گیروانه، برابر ۷- (ریاضی) جزء (اجزای) عدد، برخه، پار ۸- استعداد، توانایی، جُربُزه ۹- (شانه کردن گیسو) خط مو، فرق، (فرق) باز کردن ۱۰- بخش کردن، (به قطعات مجزا) تقسیم کردن، جدا کردن یا شدن، منشعب کردن یا شدن، سوا کردن ۱۱- نسبی، وابسته به یک بخش، تا اندازه‌ای ۱۲- (معمولاً با: from) عزیمت کردن، رهسپار شدن، مردن

- for one's part — تا آنجایی که مربوط به کسی می‌شود
- for the most part — بیشتر، اغلب، معمولاً
- he ate only part of his dinner
  او فقط بخشی از شام خود را خورد
- I was sorry to part from my friend
  جدا شدن از دوستم مرا متأسف کرد
- to part with — رها کردن، دادن، (از سرچیزی) گذشتن
- to take part (in) — شرکت کردن (در)
- we must all do our part — ما باید همگی سهم خود را ادا کنیم
- when the police came, the crowd parted
  وقتی که پلیس آمد آن جماعت عزیمت کرد

par.take (pär tāk´) vi. **-took´, -tak´|en, -tak´ing**
۱- شرکت کردن، شریک شدن در، همباز شدن، انباز شدن، بهره گرفتن ۲- (خوراک) سهم بردن، خوردن ۳- دارا بودن، مشترکاً داشتن

par.tak´er, n.
سهیم، شرکت کننده، انباز

par.tan (pär´tən) n. (اسکاتلند) خرچنگ
part|ed (pärt´id) adj. ۱- جدا (شده)، مجزا (شده) ۲- (قدیمی) مرده ۳- (برگ) دو بخشی، شکافدار
par.terre (pär ter´) n.
۱- باغچه (به ویژه باغچه‌ای که راهروهای آن به صورت اشکال هندسی و غیره طرح ریزی شده باشد) ۲- (سالن تئاتر) بخش زیر بالکن، (سالن سینما) لُژ
par.the|no.car|py (pär´thə nō´kär´pē) n. (گیاه) بکر میوه دهی، بکر میوگی
par´theno´car´pic, adj. بکر میوه (ای)
par´theno´car´pi.cally, adv. به‌طور بکر میوه‌ای
par.the|no.gen.e|sis (pär´thə nō´jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) بکرزایی
par´theno´genet´ic (-jə net´ik) adj. بکرزا
par´theno´genet´i.cally, adv. با بکرزایی
Par.the|non (pär´thə nän´)
(معبد روی تپه‌ی آکروپلیس در آتن که در سده‌ی پنجم پیش از میلاد ساخته شده) پارتنون
Par.then|o.pe (pär then´ə pē´)
(اسطوره‌ی یونان) پارتنوپ (پری دریایی)
par.the|nos (pär´thə näs´) n. (یونانی) باکره (عنوان چند عدد از دارگونه‌ها به ویژه: Athena)
Par.thi|a (pär´thē ə)
(از ریشه‌ی فارسی) پارت، کشور اشکانیان
Par´thian, adj., n. پارتی، وابسته به پارتیان
Parthian shot عمل یا حرف خصومت‌آمیز هنگام عزیمت، حمله در حال عقب نشینی، نیش آخر
par.tial (pär´shəl) adj., n.
۱- دارای غرض یا پیش‌داوری، دارای نظر به نفع یکی از طرفین، سوگیر، مغرض، مغرضانه، جانبدار ۲- (با: to) علاقمند به، دوستدار، خواهان ۳- ناتمام، ناکامل، نیمه کاره، ناقص، جزئی ۴- (دندان‌پزشکی) یک یا چند دندان مصنوعی که قابل در آوردن باشد (کمتر از یک دست دندان) ۵- (فیزیک) پاره‌ای، پاری، پاره
• he suffered a partial loss of hearing
او بخشی از شنوایی خود را از دست داد
• she was partial to her youngest son
او به سود پسر کوچکش تبعیض قائل می‌شد
par´tially, adv. ۱- مغرضانه ۲- به‌طور ناتمام
• the ice has partially melted بخشی از یخ آب شده است
partial derivative
(ریاضی) مشتق پاره‌ای، مشتق جزئی
partial fractions
(ریاضی) برخه‌ی ساده، کسر جزئی، برخه‌ی تفکیک شدنی
par.ti|al.i|ty (pär´shē al´ə tē) n.
۱- سوگیری، غرض‌ورزی، تبعیض، جانبداری، طرفداری ۲- علاقه، دوستداری، دلبستگی
partial tone (موسیقی - پژواک شناسی) ناب آوا
par.ti|ble (pär´tə bəl) adj. ۱- بخش پذیر، تقسیم پذیر، حصه کردنی ۲- جدا کردنی، تفکیک پذیر
par.ti.ceps cri.mi.nis (pär´ti seps´krim´i nis)
(لاتین) شریک جرم، همدست (در جنایت)
par.tic|i.pant (pär tis´ə pənt) n., adj.
شرکت کننده، همباشگر، همباش، انباز
par.tic|i.pate (pär tis´ə pāt´) vi., vt.
-pat´|ed, -pat´ing ۱- شرکت کردن، همباش شدن ۲- (نادر) دارا بودن، سهیم بودن، سهم بردن، انباز شدن
par.tic´i.pa´tion or par.tic´i.pance, n.
مشارکت، همباشی، شرکت داشتن، انبازی
par.tic´i.pa´tive, adj. مشارکتی، انبازانه، همباش
par.tic´i.pa´tor, n. شرکت کننده، همباش، همباشگر
par.tic´i.pa.to´ry (-pə tôr´ē) adj. مشارکتی
par.ti.cip.i|al (pär´ti sip´ē əl) adj.
(دستور زبان) وابسته به وجه وصفی (یا صفت فعلی)
par´ti.cip´ial.ly, adv. به‌طور وابسته به وجه وصفی
par.ti.ci.ple (pärt´i sip´əl) n.
(دستور زبان) وجه وصفی، صفت فعلی
par.ti.cle (pärt´i kəl) n.
۱- ذره، ریزک، ریزچه، فروهر، خش، خردیزه، پاریزه ۲- (دستور زبان) وند، ادات، حرف
• the smallest particle of dust can ruin a telescope
کوچکترین ذره‌ی گرد و خاک می‌تواند تلسکوپ را خراب کند
particle beam
(فیزیک: شعاعی از نور ذرات اتمی که تا حدود سرعت نور شتاب داده شده و در جنگ‌افزارها به کار می‌رود) ریزچه پرتو
* **par.ti|cle.board** (-bôrd´) n. (تخته‌ای که از خرده چوب و خاک اره درست شده) تخته‌ی خرده چوب
particle physics
(بخشی از فیزیک که با ذرات اتمی و کارمایه‌ی آنها سروکار دارد) فیزیک ذرات اتمی، ریزچه فیزیک، فیزیک ذرات
par|ti-col|ored (pär´ti kul´ərd) adj.
۱- چند رنگ، چند رنگه، رنگارنگ، الوان ۲- گوناگون
par.tic|u.lar (pər tik´yə lər) adj., n.
۱- ویژه، مختص، خاص، اخص، بخصوص (در برابر: اعم یا کلی general) ۲- دقیق، جزء به جزء ۳- (قدیمی) خصوصی، شخصی، فردی ۴- دیر پسند، سختگیر، پایبند ۵- (منطق) گزاره‌ی جزئی ۶- تک، جداگانه، منفرد
• in particular بخصوص، علی‌الخصوص، به ویژه، مخصوصاً
• pay particular attention to your pronunciation
به تلفظ خودتان توجه مخصوص بکنید
• that particular chair belonged to my mother
آن صندلی بخصوص مال مادرم بود
• their descriptions agreed in every particular
توصیف‌های آن دو از هر نظر با هم مشابه بود
par.tic|u.lar.ism (-iz´əm) n. خاص نگری، جزئی انگاری، آیین خرده‌نگر، آیین اصالت جزء
par.tic´u.lar.ist, adj., n. خاص‌نگر(انه)

par.tic´u.lar.is´tic, adj.
وابسته به خاص نگری یا آئین اصالت جزء

par.tic|u.lar.i|ty (pər tik´yōō lar´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- خصوصیت، ویژگی، جزئیت ۲- دقت، توجه به جزئیات، موشکافی ۳- دیر پسندی، سختگیری، پایبندی ۴- جزء

par.tic|u.lar.ize (-tik´yə lər īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- قلم به قلم ذکر کردن، جزء به جزء شرح دادن، یک به یک نامبردن ۲- وارد جزئیات شدن

par.tic´u.lari.za´tion, n. شرح جزء به جزء

par.tic|u.lar|ly (pər tik´yə lər lē) adv.
۱- به ویژه، بخصوص، مخصوصاً، بالاخص ۲- جزء به جزء، قلم به قلم، مشروحاً ۳- به طور فوق العاده
• give my greetings to all, particularly your father
سلام مرا به همه برسان، علی‌الخصوص به پدرت

par.tic|u.late (pär tik´yōō lit) adj., n.
۱- وابسته به یا دارای ذرات بسیار ریز، ریزچه‌ای، خردیزه‌ای ۲- ذره‌ی بسیار کوچک، ریزکچه، پاریزه

particulate inheritance
(وراثت) برماندی ویژه، توارث صفات طبق قوانین مندل

part.ing (pärt´iŋ) adj., n.
۱- جدا سازی، تفکیک، مجزا سازی ۲- عزیمت، رهسپاری، رفتن، راهی شدن ۳- (داده شده یا پرتاب شده یا گفته شده و غیره) درهنگام عزیمت، وداعی ۴- خداحافظی، وداع، عزیمت ۵- مرگ ۶- خط فاصل، محل جدا سازی، نقطه‌ی تفکیک
• as the train was leaving, Sherry's parting words made me sad
وقتی ترن در حال حرکت بود آخرین حرف‌های شری مرا متأثر کرد
• parting shot آخرین تیر

par.ti.san[1] (pärt´i zən) n., adj. ۱- هوادار پر و پاقرص، حامی از جان گذشته، طرفدار دوآتشه ۲- چریک، پارتیزان، جنگجوی غیرنظامی ۳- چریکی، پارتیزانی ۴- (هواداری) کورکورانه، تعصب آمیز

par´ti.san.ship´, n. هواداری شدید، طرفداری

par.ti.san[2] (pärt´ə zən, -sən) n.
(سده‌ی شانزدهم) تبرزین دسته بلند

par.ti|ta (pär tēt´ə) n.
(موسیقی) ۱- (قدیمی) اقتباس ۲- سویت (بدون آواز)

par.tite (pär´tīt´) adj. (معمولاً به صورت ترکیب) جدا، بخش شده، چند بخشی، - جانبه، - سویه

par.ti.tion (pär tish´ən) n., vt. ۱- تقسیم، تجزیه، برخش، جدایش، گسست، افراز، پارش، فرشیم، قسمت‌بندی ۲- (هر چیزی که جدا یا مجزا می‌کند) دیواره، تیغه، چینه، لاد، دیوارک ۳- خانچه، بخش، اتاقک، قسمت، محفظه، گنجانه ۴- (حقوق) تفکیک ملک (و دادن قباله‌ی سوا به کسانی که مشترکاً مالک بودند) ۵- بخش کردن، تجزیه کردن، تقسیم کردن، برخیدن ۶- (با دیواره و غیره) مجزا کردن، خانه خانه کردن، تفکیک کردن، مفروز کردن
• the hall was partitioned into six rooms
سالن را (تیغه کشیدند و) به شش اتاق تقسیم کردند
• the partition of the land among the heirs
تقسیم زمین میان وراث

par.ti´tioned, adj. تفکیک شده

par.ti´tioner, n. تفکیک کننده، جداساز

par.ti.tive (pärt´ə tiv) adj., n.
۱- مجزا کننده، جداگر، تفکیک کننده ۲- (دستور زبان) بخشی، واژه‌ی بخشی، حالت بخشی

par´ti.tively, adv. به‌طور مجزا شده یا بخشی

par.ti.zan (part´ə zən) n., adj.
partisani ←

part.let (pärt´lit) n.
(جامه‌های زنانه - قرن ۱۶) شال، پوشش گردن و شانه‌ها

part|ly (pärt´lē) adv.
تا اندازه‌ای، نسبتاً، تاحدی، تاحدودی
• a partly finished bridge یک پل ناتمام
• it is partly my fault بخشی از تقصیر متوجه من است

part.ner (pärt´nər) n., vt.
۱- انباز، شریک، همباز، هامال ۲- زن، شوهر، شریک زندگی، همسر ۳- (رقص) پارتنر، هم رقص، جفت ۴- (مسابقه) همبازی، یار ۵- متحد ۶- (کشتیرانی - چارچوبی که پایه‌ی دکل را استوار نگه می‌دارد) دکل‌دار، چارچوب دکل ۷- شریک کردن یا بودن، انباز کردن یا شدن
• his partner got married شریک او ازدواج کرد

part.ner.ship (-ship´) n. ۱- شراکت، انبازی، مشارکت ۲- شرکت ۳- معاضدت، همکاری

part of speech
(دستور زبان) بحر سخن، نوع کلمه، جزء سخن

par.ton (pär´tän´) n.
(فیزیک) پارتون (امروز بیشتر می‌گویند: quarks)

par.took (pär tōōk´) vi.
زمان گذشته‌ی: partake

par.tridge (pär´trij) n., pl. **-tridg|es** or **-tridge** (جانور) ۱- کبک (تیره‌ی Phasianidae به ویژه گونه‌ی Perdix perdix) ۲- هر پرنده‌ی کبک مانند

Par.tridge (pär´trij), Eric (Honeywood) 1894-1979
اریک پارتریج (فرهنگ نویس انگلیسی - زاده‌ی زلاندنو)

* **par|tridge.ber|ry** (pär´trij ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) انگورک امریکایی (Mitchella repens خانواده‌ی madder - بومی امریکای شمالی)

part song (موسیقی) آواز دسته جمعی بدون‌ساز

part time پاره وقت، نیمه وقت

part-time (pärt´tīm´) adj.
پاره وقت، نیمه وقت

par.tu.ri.ent (pär tōōr´ē ənt) adj.
۱- در حال زایمان، زایا، زاینده، بچه‌آور ۲- وابسته به زایمان، زایمانی، زایشی ۳- (اختراع یا اندیشه و غیره) در شرف تکوین، در حال شکل گیری

par.tu´ri.ency, n. زایمان، زایندگی، بچه‌آوری

par.tu|ri.fa.cient (pär tʊor´i fā´shənt) adj., n. (دارو - تسهیل کننده‌ی زایمان) زایش‌آور
par.tu.ri.tion (pär´tʊō rish´ən) n. زایش، زایمان، بچه‌آوری، زاییدن
part.way (pärt´wā´) adv. تا اندازه‌ای، نیمه، بخشی از راه
par|ty (pär´tē) n., pl. **-ties** adj., vi. **-tied, -ty.ing** ۱- حزب، هنگان ۲- گروه، هیأت، دسته، اکیپ ۳- مهمانی، سور، بزم ۴-(عمل یا طرح و غیره) شرکت کننده، همباز، طرف (معمولاً با: to) ۵-(عامیانه) شخص، یارو ۶- حزبی، وابسته به حزب، هنگانی ۷- وابسته به مهمانی، سوری ۸- مهمانی دادن یا رفتن، سور دادن، سورچرانی کردن، عیش و عشرت کردن، نیش و نوش کردن ۹- مشترک، انبازین
- the Liberal Party حزب لیبرال
- to give a party سور دادن، مهمانی دادن
- uncle Ahmad Khan was the life of our parties عمو احمد خان مهمانی‌های ما را گرم می‌کرد

par´ty.er or par´ti.er, n. اهل سور و مهمانی، مهمانی رو
party line ۱- خط مرزی میان دو ملک ۲-(تلفن) خط مشترک ۳-(معمولاً جمع) اصول عقاید و مقررات حزبی، خط مشی حزب
par´ty-lin´er, n. دارای تلفن مشترک
party man هوادار دو آتشه‌ی حزب، هوادار وفادار حزب
party politics سیاست بازی‌های حزبی، حزب بازی
*** party poop|er** (-pʊōp´ər) (امریکا - خودمانی) مناع الخیر، مهمانی به همزن (party poop هم می‌گویند)
party wall دیوار مشترک
pa.rure (pə rʊor´) n. یک دست جواهر (گوشواره و گردنبند و دستبند و غیره که با هم جور هستند)
par value (سهام و اوراق بهادار) ارزش اسمی (قیمت در هنگام انتشار - در برابر: ارزش بازار یا ارزش فعلی market value)
par|ve (pär´və) adj. ← parevé
par.ve|nu (pär´və nʊō´) n., adj. تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید بدید
par.vis (pär´vis) n. ۱- حیاط (به ویژه در جلوی کلیسا) ۲- ایوان جلوی کلیسا
par.vo.line (pär´və lēn´) n. (شیمی) پارولین (به فرمول $C_8H_{13}N$)
pas (pä) n., pl. **pas** (päz) ۱- حق تقدم ۲-(رقص) گام (یا چندگام)
Pa.sar.ga.dae (pə sär´gə dē´) (فارسی) پاسارگاد (پایتخت کورش کبیر)
Pas.cal (pas kal´) n. ۱- (کامپیوتر) زبان پاسکال ۲- (P کوچک - فیزیک) واحد فشار برابر با یک نیوتن بر هرمتر مربع

Pas.cal (pas kal´), Blaise (blez) 1623-62 بلز پاسکال (دانشمند فرانسوی)
Pas.cal celery (pas´kəl) کرفس درشت و ترد
Pasch (pask) n. ← Easter -۲ Passover -۱
pas.chal (pas´kəl) adj. وابسته به عید فصح یا عید پاک
pasch flower (pasr) ← pasquwflower
pas de chat (pä´də shä´) (رقص باله) پرش کربه‌سان، کربه‌پر
pas de deux (pä´də dû´) pl. **pas´ de deux´** (رقص باله) رقص دو نفره (رقص سه نفره: pas de trois - رقص چهار نفره: pas de quatre)
pa.se|o (pä se´ô) n. (اسپانیایی) ۱- پیاده روی تفریحی، گردش، خرامش ۲- گردشگاه، خرامشگاه ۳- رژه‌ی گاوبازان (در آغاز نمایش)
pash[1] (pash) vt., vi., n. (محلی) ۱- پرتاب و خرد کردن یا شدن ۲- ضربه‌ی خرد کننده
pash[2] (pash) n. (خودمانی) علاقه‌ی سطحی و زودگذر
pa.sha (pə shä´) n. (ترکی) پاشا
pa.sha.lik or **pa.sha.lic** (pə shä´lik) n. (ترکی) قلمرو پاشا
Pash|to (push´tō) n. (زبان‌شناسی) پشتو (گویش ایرانی که در افغانستان و پاکستان رواج دارد)
Pa.siph|a|ë (pə sif´ā ē´) (اسطوره‌ی یونان) پاسیفه (زن شاه مینوس و مادر مینوتار)
pa|so.do|ble (pä´sô dô´ble) n., pl. **pa´|so.do´|bles** (-bles) (اسپانیایی) ۱- موسیقی پاسودوبله (که در میدان‌های گاوبازی می‌نوازند) ۲- رقص شاد و تند همراه این موسیقی
pasque.flow|er (pask´flou´ər) n. (گیاه) باد لرزان، شقایق نعمانی (جنس Anemone خانواده‌ی buttercup به ویژه Anemone patens)
pas.quin.ade (pas´kwi nād´) n., vt. **-ad´|ed, -ad´ing** ۱- هجونامه، طنزنامه (به ویژه اگر در شارع عام قرار بدهند) ۲- هجونامه نوشتن
pass[1] (pas, päs) n. کردنه، گذرگاه باریک (میان دو کوه)، دربند، گدوک، کریوه
pass[2] (pas, päs) vi., vt., n. ۱- رد شدن، گذشتن، عبور کردن، در نوردیدن، پی‌سپردن ۲- رد کردن، پاس دادن، (پوکر و غیره) پاس کردن ۳- منتقل شدن، (ملک و غیره) رسیدن ۴- مردن ۵- (زمان) سپری شدن ۶- پایان یافتن، به سرانجام رسیدن، رفع شدن، پشت سر گذاشتن ۷- جلو زدن، سبقت گرفتن ۸- رفتن، منتقل شدن، رسیدن، تبدیل شدن ۹- (دادگاه و قاضی و غیره) حکم دادن، داوری کردن، نظر دادن ۱۰- تصویب کردن یا شدن ۱۱- (در امتحان و غیره) قبول شدن یا کردن ۱۲- جا زدن، (با تقلب و غیره) رد کردن، جعل کردن، قالب کردن یا شدن

۱۳- عبور دادن ۱۴- مرخصی نامه، اجازه‌ی عبور، جواز ورود (یا خروج)، گذرنامه، پروانه، مجوز ۱۵- بلیط، بلیت ۱۶- گرفتاری، مخمصه، وضع، شرایط ۱۷- قبولی ۱۸- (بازی با توپ) پاس ۱۹- (با make) پرواز، گذر (با هواپیما و غیره) ۲۰- (با make) لاس زدن، علامت دادن ۲۱- بیرون دادن (از سوراخ بدن) ۲۲- به حرکت در آوردن (برچیزی)، مالیدن ۲۳- اظهار کردن ۲۴- (ورق بازی را) دستکاری کردن، تردستی کردن، چشم بندی کردن ۲۵- عبور ۲۶- روی دادن، اتفاق افتادن ۲۷- (به فکر و غیره) خطور کردن (← passing)

- he passed in front of my shop از جلو مغازه‌ی من رد شد
- pass the salt please (سر سفره) لطفاً نمک را بدهید
- to bring to pass رویدادی را موجب شدن، ایجاد کردن
- to come to pass روی دادن، رخ دادن، اتفاق افتادن
- to pass for مورد قبول قرارگرفتن
- to pass off ۱- کم‌کم زائل شدن ۲- روی دادن ۳- وانمود کردن، جازدن، تقلب کردن ۴- تمام شدن
- to pass out ۱- غش کردن، از حال رفتن ۲- منتشر کردن، پخش کردن
- to pass over نادیده انگاشتن، حذف کردن
- to pass up (عامیانه) قبول نکردن، (فرصت و غیره) غنیمت نشمردن، نپذیرفتن (پیشنهاد و غیره)

pass´er, n. ۱- پاس دهنده ۲- عابر ۳- گذرنده

pass 1- passage 2- passenger 3- passive

مخفف: ۱- گذر، سفردریایی ۲- مسافر ۳- پذیرا، مجهول

pass.a|ble (pas´ə bəl) adj.

۱- قابل عبور، گذرپذیر ۲- (مسکوک و غیره) رایج، قابل گذاشتن در جریان ۳- (لایحه و غیره) قابل تصویب ۴- (شاگرد یا ورقه‌ی امتحانی و غیره) قابل قبول، متوسط

- a passable grade نمره قبولی
- despite the snow, the road is passable علیرغم (وجود) برف جاده قابل عبور است

pass´able.ness, n. قابلیت عبور، عبور پذیری

pass.a|bly (-ə blē) adv. ۱- به طور قابل قبول، به طور نسبتاً متوسط، پذیرفتنی ۲- تا اندازه‌ای

pass|a.ca.glia (päs´ə käl´yə) n.

۱- (نوعی رقص آهسته و وقار آمیز ایتالیایی) پاساکالیا ۲- موسیقی این رقص

pas.sade (pə sād´) n.

(سوار کاری) حرکت اسب به جلو و عقب

pas.sa|do (pə sä´dō) n., pl. **-dos** or **-does** (شمشیر بازی) فرو کردن یا پیش آوردن شمشیر در حالی که یک پا به جلو آورده می‌شود

pas.sage (pas´ij) n., vi. **-saged, -sag.ing**

۱- مهاجرت، کوچ، گذر، گذرش، عبور ۲- گذشت، گذشتن، سیر ۳- تصویب ۴- اجازه‌ی عبور، حق عبور ۵- مسافرت (به ویژه سفر دریایی)، هزینه‌ی سفر، پول بلیط ۶- وسیله‌ی عبور، مجرا، آبراه، راه، گذر، پاساژ، بازارچه، معبر ۷- راهرو، سرسرا، تالار ورودی، هال ۸- (نوشته) قطعه، عبارت، چند سطر ۹- (پزشکی) کارکردن مزاج ۱۰- (موسیقی) قطعه‌ی کوتاه ۱۱- (نادر) سفر دریایی کردن

- a narrow passage connects the two rooms یک راهروی باریک آن دو اتاق را به‌هم وصل می‌کند
- the passage of the bill تصویب شدن آن لایحه
- when you are sick, the passage of time is slow گذشت زمان برای کسی که بیمار است آهسته است

pas|sage.way (-wā´) n.

۱- راهرو، دالان ۲- کوچه، معبر

pas.sant (pas´ənt) adj.

(نشان‌های اشرافی - اسب و شیر و غیره) با سر به طرف تماشاگر و یک دست افراشته

pass-band filter (pas´band´) ← band-pass filter

pass.book (pas´book´) n.

دفترچه‌ی پس انداز (bankbook هم می‌گویند)

pas|sé (pä sā´) adj. ۱- قدیمی، از مد افتاده، نارایج، دیروزین ۲- از کار افتاده، پیر

*** passed ball** (بیس بال) توپ افتاده از دست

pas.sel (pas´əl) n.

(عامیانه) دسته، مجموعه، انبوهه

passe.men.terie (pas men´trē) n.

قیطان، ملیله، گلابتون

pas.sen.ger (pas´ən jər) n.

۱- مسافر، پی‌سپار، گشتور، رهگیر ۲- (نادر) رهرو، رهنورد، رهی، پیاده ۳- سرنشین

- all passengers must fasten their seat belts کلیه‌ی مسافران می‌بایست کمربندهای ایمنی خود را ببندند

*** passenger pigeon**

(جانور) کبوتر رهرو (Ectopistes migratorius)

passe-par|tout (päs´pär tōō´) n.

۱- گذرنده از همه جا، عبور دهنده از همه جا، کلید همه‌ی قفل‌ها، شاه کلید ۲- (قاب سازی) مقوا یا کاغذ زیر عکس

passe.pied (päs pyā´) n.

۱- (رقص تند و شاد فرانسوی در قرن ۱۷) پاس پیه ۲- موسیقی این رقص

pass|er.by (pas´ər bī´) n., pl. **pass´|ers.by´**

رهگذر، عابر (passer-by هم می‌نویسند)

- some passersby gave the beggar money برخی عابرین به گدا پول می‌دادند

pas.ser.ine (pas´ər in) adj., n.

(جانور) گنجشک سان (پرندگان راسته‌ی گنجشکیان یا Passeriformes - بیش از نیمی از پرندگان جزو این راسته‌اند)

pas seul (pä sël´) (رقص باله) رقص یکنفره

pass-fail (pas´fāl´) adj., n.

(آموزش و پرورش) نمره‌ی رد یا قبولی (به جای از یک تا صد فقط نمره‌ی قبولی یا ردی می‌دهند)

pas.si|ble (pas´i bəl) adj. قادر به احساس کردن یا رنج بردن، حس‌دار، سوهشگر، سترساگر

pas´sibil´ity, n. سوهشکری، حس‌داری

pas.sim (pas´im) adv. (در اشاره به متن یا کتاب و غیره) اینجا و آنجا، مکرراً، بسایند

pass.ing (pas´iŋ) adj., n., adv.
۱- (← pass) گذشت، مرگ، تصویب، عبور، پاس ۲- عابر، رهگذر، گذرنده ۳- زود گذر، گذرا، کوتاه، موقتی، فانی، ناپایا ۴- (قدیمی) بسیار، به شدت ۵- سطحی، با بی‌دقتی، مجمل، سرسری ۶- گذرنده ۷- (نمره) قبولی

- a passing glance یک نگاه کوتاه
- a passing train ترن در حال عبور
- in passing اتفاقاً، ضمناً
- the passing of my mother فوت مادرم

passing note (or **tone**)
(موسیقی) آهنگ تلفیق کننده‌ی دو بخش، آهنگ پیونددهنده

passing shot
(تنیس) زدن توپ به پشت سر یا پشت زمین حریف

pas.sion (pash´ən) n.
۱- (در اصل) رنج و اندوه (مثلاً عذاب شهید)، شرح عذاب شهید، شرح مصائب ائمه ۲- (P بزرگ) رنج و اندوه حضرت عیسی، شرح مصیبت‌های عیسی، اثر هنری درباره‌ی مصیبت‌های عیسی ۳- (احساس شدید عشق یا شهوت یا خشم یا اشتیاق یا ترس و غیره) شور، شورمندی، فزون سهش، فزون سترسا، (شدید) شهوت، عشق، حرارت، ولع، (جمع) احساسات، فزون سهش‌ها

- her poetry is full of passion
شعر او مملو از عشق و احساس است
- to have a passion for something
سخت به چیزی علاقه داشتن

pas.sion|al (-shə nəl) adj. وابسته به یا ناشی از شورمندی یا احساسات (← passion)

pas.sion.ate (pash´ə nit) adj.
۱- پر احساسات، پرشور، پرسهش، پرسترسا، پر حرارت ۲- زود خشم، آتشی، غیظی ۳- پر اشتیاق ۴- شهوانی، شهوتی، پر شهوت

- a passionate look یک نگاه شهوت آمیز
- he easily gets passionate about politics
او در مورد امور سیاسی زود احساساتی می‌شود

pas´sion.ately, adv. با شور و حرارت

pas|sion.flow|er (pash´ən flou´ər) n., adj. (گیاه) گل ساعتی
(جنس Passiflora تیره‌ی Passifloraceae وراسته‌ی Violales - از گیاهان بالارو و دولپه‌ای)

passion fruit
میوه‌ی گل ساعت (← passionflower)

Pas.sion.ist (-ist) n.
شاخه‌ای از کلیسای کاتولیک در ایتالیا که مصیبت‌های عیسی را مورد تأکید قرار می‌دهد

pas.sion.less (-lis) adj.
بی‌احساسات، بی‌شور، عاری از شور و هیجان، سرد، آرام

pas´sion.lessly, adv. به‌طور عاری از شور و احساسات

Passion play
نمایش مذهبی درباره‌ی مصیبت‌های حضرت عیسی

Passion Sunday ۱- یکشنبه‌ی دو هفته پیش از عید پاک ۲- ← Palm Sunday

Pas|sion.tide (-tīd´) n.
(قدیمی) یک هفته پیش از عید پاک

pas.si.vate (pas´ə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing** (فلزکاری) روکش گذاری کردن

pas´si.va´tion, n. روکش گذاری

pas´si.va´tor, n. روکش گذار

pas.sive (pas´iv) adj., n.
۱- کنش پذیر، کنش‌گیر، منفعل، پذیرا (در برابر: کنش‌ور active) ۲- (دستور زبان) مجهول (مثلاً عبارت "was hit" در این جمله: he was hit by a ball) ۳- بی‌حال، وا رفته، بی‌عرضه، بی‌تفاوت، بی‌عار، بی‌بخار ۴- غیر فعال، ناکنش‌ور، ناجنبا، ساکن، آرام، بی‌کُنش ۵- تسلیم، مطیع، رام ۶- (شیمی) مقاوم در برابر زنگ زدگی، پاد خورند، ضد زنگ، پاد زنگ، خنثی، بی‌اثر، بی‌هنایش

pas´sively, adv. بی‌ذوق و شوق، با بی تفاوتی

pas´sive.ness, n. بی تفاوتی، بی شوقی

passive immunity (پزشکی - مصونیتی که کودک در رحم مادر کسب می‌کند مثلاً در اثر پادتن‌های انتقالی از مادر - مصونیت به دست آمده در اثر تلقیح پادتن از انسان یا حیوان مصون) ایمنی ناکنش‌ور، ایمنی غیر فعال

passive resistance مقاومت منفی، پدفند ناکنشی

passive restraint (اتومبیل -) ابزار خودکاری که برای حفظ سرنشین در تصادفات تعبیه شده است مانند کیسه‌ی هوا) ایمن‌دار ناکنش‌ور

pas.siv.ism (pas´iv iz´əm) n. ۱- سکون، ناکنش‌وری، منفعل بودگی ۲- انفعال گرایی، سکون‌گرایی

pas´siv.ist (-ist) n. سکون گرای، ناکنش‌ور

pas.siv.i|ty (pa siv´ə tē) n. ناکنشوری، عدم فعالیت، بی‌کنشی، بی‌هنایشی، کنش‌گیری، پذیرا بودن

pass.key (pas´kē´) n.
۱- کلید ۲- شاه کلید ۳- ← skeleton key

Pass.o|ver (pas´ō´vər) n. ۱- (مذهب یهود) عید فصح ۲- (P کوچک) ← paschal lamb

pass.port (pas´pôrt´) n.
۱- گذرنامه، پاسپورت، تذکره ۲- ← safe-conduct ۳- وسیله‌ی ورود یا دستیابی، درگشا، مشکل گشا، گشاگر

*** pass-through** (pas´thro͞o´) n.
(دریچه‌ی میان آشپزخانه و اتاق ناهارخوری که از آن خوراک رد می‌کنند) دریچه، سوراخ دیوار

pass.word (pas´wu̇rd´) n. ۱- اسم شب، اسم عبور، شبنام ۲- (کامپیوتر) کلمه‌ی رمز، رهگشا

past (past, päst) vi., vt., n., perp., adj., adv.
۱- (نادر) اسم مفعول فعل: pass
۲- گذشته، سپری شده، پایان یافته، پیشین، قبلی، سابق، اسبق ۳- (دستور زبان) ماضی، زمان گذشته ۴- (در گفتن زمان) بعد از، پس از ۵- (سن) بزرگتر از، مسن تر از، بیشتر

۶- ورای، ماورای، فراسوی، بالاتر، آنطرفتر، فراتر ۷- سابقه، تاریخ گذشته ۸- گذشته از

• during the past few years در طی چند سال گذشته

• memories of the past خاطرات گذشته

• the past chief of police رئیس پلیس پیشین

• the past tense (دستور زبان) زمان گذشته، ماضی

pas|ta (päs´tə) n. (ماکارونی و سایر خوراکی‌های مشابه) پاستا، لاخشه، رشته فرنگی

paste (pāst) n., vt. **past´|ed, past´ing** ۱- خمیر (به ویژه برای شیرینی‌پزی یا آشپزی - به خمیر نانوایی می‌گویند: dough) ۲- ← pasta ۳- هر چیز خمیر مانند ۴- هرشیرینی یا آبنبات ژله مانند ۵- سریش، چسب ۶- گل کوزه‌گری و سفالگری، گل سرشور ۷- جواهر بدل، شیشه‌ای که از آن جواهر بدل می‌سازند (strass هم می‌گویند) ۸-(خودمانی) ضربه‌ی مشت، ضربه ۹- مشت زدن، کتک زدن ۱۰- چسباندن (با سریش)، چسب زدن، دوساندن ۱۱- (با چسباندن) پوشاندن

• Asgar pasted the pictures in his album عسگر عکس‌ها را در آلبوم خود چسباند

paste.board (-bôrd´) n., adj. ۱- مقوا ۲- (خودمانی) هرچیز ساخته شده از مقوا، ورق بازی، بلیت (و غیره) ۳- مقوایی ۴- قلابی، پیزری، بی‌دوام

pas.tel (pas tel´) n., adj. ۱- پودر رنگ که با انگم آمیخته و به صورت خمیر در می‌آید و از آن مداد شمعی می‌سازند، گچ رنگی، پاستل ۲- رنگ شمعی، مداد شمعی ۳- نقاشی یا تصویر (با مداد شمعی یا رنگ شمعی) ۴- (در مورد هر رنگ) روشن، ملایم، خفیف، کم رنگ

pas.tel´ist or pas.tel.list (pas tel´ist) n. (نقاش) پاستل کار

past|er (pās´tər) n. ۱- (شخص یا دستگاه که می‌چسباند) چسباننده ۲- کاغذ چسب دار (مانند تمبر پست)، چسباندنی

pas.tern (pas´tərn) n. (پای اسب و سگ و خر و غیره) بخولق

Pas.ter.nak (pas´tər nak´), Boris (Leonidovich) 1890-1960 بوریس پاسترناک (نویسنده‌ی روسی)

paste-up (pāst´up´) n. صفحه‌ی کاغذ یا مقوا که روی آن چیزی چسبانده‌اند، کولاژ، کاغذ لی‌آت

Pas.teur (pas tœr´), Louis 1822-95 لویی پاستور (دانشمند فرانسوی)

pas.teur.ism (pas´tər iz´əm) n. ۱- اندیشه‌ها و روش‌های پاستور، پاستورگرایی ۲- درمان هاری (به روش پاستور) ۳- ← pasteurization

pas.teur|i.za.tion (pas´tər i zā´shən) n. پاستوریزه‌سازی، پاستوری کردن

pas.teur.ize (pas´tər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (به ویژه شیر) پاستوری کردن، پاستوریزه کردن

• pasteurized milk شیر پاستوریزه

pas´teur.iz´er, n. پاستوریزه کننده

Pasteur treatment (پزشکی - دامپزشکی) درمان پاستوری، ایمن سازی پاستوری

pas.tic.cio (pas tē´chō) n., pl. **-tic´|ci** or **-tic´cios** ← pastiche

pas.tiche (pas tēsh´) n. ۱-(موسیقی و هنر و ادبیات - اثری که از آمیختن چند اثر درست شده است) هم آمیزه، پاستیش، اثر التقاطی ۲- اثر تقلیدی، مانشکاری ۳- آش شله قلمکار، هپل‌هپو، شلوغ پلوغ، قاتی پاتی

pas.ti.cheur (pas´tē´shər) n. (نویسنده یا هنرمند و غیره) هم‌آمیزه ساز، پاستیش ساز، مانشکار

pas.tie (past´ē) n. ← pasty²

pas.ties¹ (pas´tēz´) n. ← pasty²

past.ies² (pās´tēz´) n.pl. پوشش نوک پستان (که رقاصان برهنه و غیره به نوک پستان می‌چسبانند)

pas.tille (pas tēl´) n. ۱- قرص، قرص مکیدنی ۲- بخور ۳- خمیر رنگ (که با آن مداد شمعی می‌سازند)، پاستل، گچ رنگی ۴- مداد شمعی (pastil هم می‌نویسند)

pas.time (pas´tīm´) n. سرگرمی، مشغولیات، تفریح، وقت گذرانی

past|i.ness (pās´tē nis) n. ۱- چسبندگی، چسبانی، دوسندگی ۲- حالت خمیری

pas.tis (pas tēs´) n. (نوعی لیکور فرانسوی) پاستیس

past master ۱- (به ویژه در باشگاه و انجمن و غیره) رئیس پیشین ۲- خبره، کارکشته، خدای کار، استاد

past mistress, fem. (زن) رئیس پیشین، خبره

pas.tor (pas´tər, päs´-) n., vt. ۱- کشیش، رهبر روحانی ۲- مرشد ۳- کشیشی کردن

pas.to.ral (-əl) adj. ۱- وابسته به شبانان و زندگی آنها، شبانی، چوپانی ۲- وابسته به ادبیات شبانی ۳- ساده و روستایی، ساده و طبیعی، طبیعی و دلنواز، بی‌پیرایه و خوشایند ۴- وابسته به کشیش، کشیشی ۵- نامه یا اعلامیه‌ی رسمی (از سوی مطران یا مطران‌های ناحیه) ۶- ← pastorale ۷- مرغزار، چراگاه، چمنزار

• Spenser's pastoral poetry is beautiful اشعار شبانی اسپنسر زیبا هستند

pas´to.ral.ism, n. روش زندگی شبانی، شبانی گرایی

pas´to.rally, adv. به‌طور شبانی یا ساده و روستایی

pas.to.ra|le (pas´tə ral´) n., pl. **-ra´|les** or **-ra´li** (-lē) (موسیقی) ۱- (آهنگ ساده و مفرح که زندگی شبانی را به یاد می‌آورد) پاستورال ۲- اپرای شبانی

pas.to.ral.ist (pas´tər əl əst) n. ۱- دامپرور (به ویژه دامدار ایلیاتی و کوچگر)، گله‌دار، شبان پیشه ۲- نویسنده‌ی آثار شبانی

pas.tor.ate (pas´tər it) n. ۱- مقام و وظایف کشیش، دوران تصدی کشیش، کشیشی ۲- کشیشان (pastorship هم می‌گویند)

* **pas.to.ri|um** (pas tôr´ē əm) n. (جنوب ایالات متحده - فرقه‌ی باب تیست) خانه‌ی کشیش

past participle (دستور زبان)
اسم مفعول (مانند: "spoken" در "he has spoken")، صفت مفعولی (مانند: "polished" در "polished silver")

past perfect
(دستور زبان) گذشته‌ی کامل، ماضی بعید

pas.tra|mi (pə strä´mē) n.
(گوشت دودی شده‌ی شانه‌ی گاو) پاسترامی

pas.try (pās´trē) n., pl. **-tries**
۱- خمیر شیرینی‌پزی ۲- (انواع شیرینی‌های ساخته شده از این خمیر) کیک، پای، نان شیرینی (و غیره)

pas.tur.a|ble (pas´chər ə bəl) adj.
(قابل استفاده به عنوان چراگاه) چراگاهی، چرامی

pas.tur.age (-ij) n.
۱- چرانش، چراندن ۲- ← pasture

pas.ture (pas´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing**
۱- مَرغ، قصیل، فریز، چرامین، چمن، سبزه ۲- چراگاه، مرغزار، مرتع، چرام ۳- چراندن، به چرا واداشتن ۴- چریدن، چرا کردن ۵- (قدیمی) خوراک، قوت، تغذیه
• each pasture was enclosed by a fence
نرده‌ای هر یک از مراتع را احاطه می‌کرد

pas´turer, n. چرنده، مرتع‌دار

past|y¹ (pās´tē) adj. **past´|i.er, past´|i.est**
۱- خمیر مانند، خمیری ۲- رنگ پریده ۳- چسب مانند، سریش مانند

pas.ty² (pas´tē) n., pl. **pas´ties** (انگلیس)
پای، پای گوشت‌دار (meat pie هم می‌گویند)، دست پیچ

pat¹ (pat) adj., adv.
۱- بهنگام، بموقع، بوقت، مناسب ۲- ساختگی، غیر صمیمانه، تند و سرسری، حاضر جوابانه ۳- تند و خوب آموخته (یا از حفظ شده) ۴- سرضرب، درجا، فوری
• to have (down) pat
(عامیانه) خوب آموختن یا بلد بودن یا از بر بودن
• to stand pat (امریکا) از تغییر عقیده یا روش خودداری کردن

pat´ness, n.
بهنگامی، مناسب بودن

pat² (pat) n., vi., vt. **pat´ted, pat´ting**
۱- (آهسته با کف دست یا هرچیز پهن) زدن، نوازش کردن، ناز کردن ۲- ضربه‌ی ملایم زدن ۳- با ضربه‌های ملایم پهن کردن یا شکل دادن ۴- با صدای تِپ تِپ دویدن یا حرکت کردن ۵- نوازش، ضربه‌ی ملایم (برای تسلی یا تشویق) ۶- ضربه‌ی ملایم (برای شکل دادن و غیره) ۷- صدای ضربه‌ی ملایم، تاپ، تِپ تِپ ۸- قلمبه‌ی کوچک، چونه، کنجله ۹- (کاو و غیره) تپاله، سرگین، پشکل
• I put a pat of butter on my plate
یک قلمبه کره روی بشقابم گذاشتم
• to give someone a pat on the back
(با تعریف) کسی را تشویق کردن

pat 1- patent 2- patented
مخفف: ۱- حق انحصاری ۲- دارای حق انحصاری

pa.ta.gi|um (pə tā´jē əm) n., pl. **-gi|a** (-ə)
(جانور) ۱- پرده‌ی بال (پرنده) ۲- (پرده‌ی میان دست و پای خفاش و غیره) دست پرده

pa.ta´gial, adj. پرده بال، دست پرده‌دار

Pat.a.go.ni|a (pat´ə gō´nē ə) (ناحیه‌ی خشک و علفزار در جنوب امریکای جنوبی) پاتا گونیا

Pat|a.go.ni|an (-ən) adj.
وابسته به پاتا گونیا، پاتا گونیایی

pa.ta.phys.ics (pa´tə fiz´iks) n.pl.
(واژه‌ی تمسخر آمیز پوچ گرایان فرانسوی برای علوم جدید) فرافیزیک

pa´ta.phys´i.cal, adj. فرا فیزیکی

pa´ta.phy.si´cian, n. فرا فیزیک دان

patch¹ (pach) n., vt., vi.
۱- وصله، پینه، پَرگاله، پَهرو، ژنده، لاخه ۲- چسب زخم، نوار چسب برای روی زخم، چشم پوش، چشم بند، بالشتک چشم ۳- (کوچک) تکه، لخته، قطعه، قواره، پهنک ۴- (پوست و غیره) لک، لکه، پیسی، زغار، تفسه، وژنک ۵- مزرعه‌ی کوچک، کشتزار، کردو، پالیز، مرزو، جالیز، پاشنگاه ۶- ← beauty spot ۷- (برق و مکانیک) سیم همبند، سیم رابط، سیم سرهم بندی، همبندی کردن ۸- (کامپیوتر) پرگاله، (دستور اضافی) پس دستور ۹- وصله کردن، پرگاله کردن، پینه کردن، پَهرو کردن ۱۰- به هم دوختن ۱۱- (معمولاً با: up یا together) با عجله ساختن، سرهم‌بندی کردن ۱۲- اصلاح کردن، فیصله دادن ۱۳- (ارتش) سردوشی ۱۴- یخ شناور، یخچاره
• his pants were patched شلوارش وصله داشت
• Mohammad and I patched up our differences
من و محمد اختلافات خود را حل کردیم
• there is a red patch of skin under his right eye
زیر چشم راستش یک لکه‌ی سرخ وجود دارد

patch´er, n. وصله کننده، پینه‌دوز، سر هم باف

patch² (pach) n.
(قدیمی) ۱- دلقک دربار ۲- دلقک، لوده

patch|ou.li or **patch|ou.ly** (pach´oo lē) n. ۱- (گیاه) پچولی Pogostemon cablin
که از آن روغن سنگین و قهوه‌ای رنگی می‌گیرند)، نعناع هندی ۲- عطری که از روغن این گیاه می‌گیرند

patch pocket
(دوزندگی) جیب دوخته شده روی کت (معمولاً از پارچه‌ی طرح دار)

PATCH POCKET

patch reef
آبسنگ مرجانی (معمولاً کوچک و منفرد)

patch test
(پزشکی) آزمایش حساسیت یا آلرژی، آزیرآزمون

patch.work (pach´wŭrk´) n.
۱- آش شله قلمکار، قاتی پاتی، دیمی، ناجور ۲- (لحاف یا پوشش یا چادر شب) صدوصله، چهل تکه

patch|y (pach´ē) adj. **patch´|i.er, patch´|i.est**
۱- وصله‌دار، وصله وصله، پُرپرگاله،

پُرپهرو ۲- تکه‌تکه، وصله مانند، ناهمگون، منقطع
• the sky was covered with patchy clouds
ابرهای منقطع آسمان را فرا گرفته بود
patch´i.ly, adv. به‌طور تکه تکه
patch´i.ness, n. وصله وصله یا قطعه قطعه بودن
patd patented مخفف: ثبت شده
pate (pāt) n.
۱- سر، کله، فرق سر ۲- (مزاح آمیز) مغ، یاد و هوش
pâte (pät) n.
گِل رُس (برای ساختن سفال و غیره)، گل سفالگری
pâ|té (pä tā´, pa-) n.
(خوراک پردازی) ۱- پای دارای گوشت ۲- گوشت کوبیده
-pat|ed (pāt´id)
پسوند: دارای سر بخصوص، -سر
pâ|té de foie gras
(pä tā´də fwä´grä´)
(خوراکپردازی فرانسوی) جگر کوبیده (جگر غاز)
pa.tel|la (pə tel´ə) n., pl. **-las** or **-lae** (-ē)
۱- (کالبد شناسی) کاسه‌ی زانو، کشکک (kneecap هم می‌گویند) ۲- (روم باستان) پیاله ۳- (زیست شناسی) هر سازواره‌ی کاسه مانند
pa.tel´lar, adj. کشککی، پیاله ای، کشکک مانند
patellar reflex
(پزشکی) رفلکس زانو، زانو جهش
pa.tel.li.form (pə tel´ə fôrm´) adj. کاسه مانند، پیاله دیس، بشقابی، به شکل مخروط نیمه مسطح
pat|en (pat´´n) n.
(مراسم عشای ربانی) بشقاب نان (معمولاً از فلز گرانبها)
pa.ten|cy (pāt´´n sē) n.
۱- وضوح، آشکاری، مبرهن بودن ۲- (پزشکی) کشودگی
pat.ent (pāt´´nt) adj., n., vt.
۱- (هر چیز) قابل ملاحظه و بررسی عموم، در ملأ عام ۲- اعطا شده از طریق امتیاز نامه، فردادی، فرداد نامه‌ای ۳- همگانی، برای همگان، در دسترس همه، گشاده، سرگشاده، در معرض ۴- آشکار، هویدا، واضح، مبرهن ۵- باز، روان، بدون انسداد ۶- به ثبت رسیده، دارای حق انحصاری، اختراع ثبت شده، فرداد شده ۷- وابسته به به ثبت رساندن و دادن حقوق انحصاری، فردادنامه‌ای ۸- انحصاری، به ثبت رسیده و انحصاری، فردادی ۹- تازه، غیر عادی (patented هم می‌گویند) ۱۰- (گیاه - جانور) گسترده، پهن شده (patulous هم می‌گویند)، وریزرو ۱۱- امتیازنامه، جواز حق انحصاری، فردادنامه، فردات نامه ۱۲- حق انحصاری، جواز ویژه، جواز ثبت اختراع، امتیاز ساخت یا بهره برداری انحصاری، فرداد، فردات ۱۳- حق انحصاری دادن، فرداد دادن، فردادنامه دادن، امتیازنامه دادن ۱۴- (اختراع و غیره را) به ثبت رساندن، حق انحصاری گرفتن، امتیاز گرفتن، فرداد گرفتن، فردادنامه گرفتن
• a patented invention یک اختراع به ثبت رسیده
pat.ent.able (pat´´nt ə bəl) adj.
(اختراع و غیره) به ثبت رساندنی

patent ambiguity (pat´´nt)
(حقوق) ابهام موجود در متن سند یا قرارداد و غیره
pat.ent|ee (pat´´n tē´) n.
دارنده‌ی حق انحصاری، امتیازدار، صاحب اختراع ثبت شده، صاحب امتیاز، دارنده‌ی فرداد، فرداد دار
* **patent leather** (pat´´nt) (چرم) ورنی
pa.tent|ly (pāt´´nt lē, pat´-) adv.
آشکارا، به وضوح
patent medicine (pat´´nt)
داروی به ثبت رسیده (داروی اختصاصی یک شرکت داروسازی که دیگران حق تقلید از آن را ندارند)
patent office (pat´´nt)
اداره‌ی ثبت اختراعات و نام‌های انحصاری و امتیازات، فرداد خانه، اداره‌ی فردادها
pat.en.tor (pat´´n tər) n.
اعطا کننده‌ی امتیاز یا حق انحصاری، ثبت کننده‌ی اختراع، فرداد دهنده، فرداد بخش
patent right (pat´´nt)
حق انحصاری (به ویژه در مورد اختراع به ثبت رسیده)، حق امتیاز، حق فرداد، فرداد هُده
pa.ter (pāt´ər) n. ۱- (انگلیس - عامیانه - شوخی آمیز) پدر ۲- ← paternoster
Pa.ter (pā´tər), Walter (Horatio) 1839-94
والتر پایتر (نویسنده‌ی انگلیسی)
pa|ter.fa.mil|i|as (pāt´ər fə mil´ē əs) n., pl. **pa´|tres´fa.mil´|i|as**
پدر خانواده، سرپرست خانواده، بزرگ خاندان
pa.ter.nal (pə tur´nəl) adj.
۱- پدرانه، وابسته به پدر، پدر وار ۲- پدری، از طرف پدر
• her paternal ancestors are from Makoo
اجداد پدری او از ماکو هستند
pa.ter´nally, adv. به‌طور پدرانه، پدروار
pa.ter.nal.ism (-iz´əm) n. (نظام مدیریت یا حکومت) نظام آقا بالاسری، (با مردم) مثل کودک رفتار کردن، پدر سروری، پدر مداری، پدرمآبی، پدر سالاری
pa.ter´nal.ist , n., adj. پدرمآب، آقا بالاسر
pa.ter´nal.is´tic, adj. پدرمآبانه، پدر سرورانه
pa.ter´nal.is´ti.cally, adv.
به‌طور سرورانه یا پدر مآبانه
pa.ter.ni|ty (pə tur´nə tē) n.
۱- پدر بودن، مقام پدری، پدری ۲- نسب پدری ۳- سرچشمه، تبار، منشأ، اصل
pa|ter.nos.ter (pät´ər nôs´tər´) n.
۱- (مسیحیت) دعایی که اینگونه آغاز می‌شود: ای پدر روحانی ما که در عرش هستی... (Pater Noster و the Lord's Prayer هم می‌گویند) ۲- هر یک از دانه‌های درشت تسبیح که با آن این نیایش را ذکر می‌کنند ۳- (قدیمی) تسبیح ۴- دعای زیر لبی، ورد نامفهوم
path (path, päth) n.
۱- کوره‌راه، پاراه، جاده‌ی مالرو، باریک راه، گذر ۲- (در

باغ‌ها و پارک‌ها و غیره) راه، راهچه، گشتگاه ۳- مسیر، خط سیر، گذر راه ۴-(مجازی) طریق، طریقت، روش

• a path through the forest راه باریکی از میان جنگل

• don't stand in the path of cars!

در مسیر اتومبیل‌ها نایست!

path´less, adj. بی‌راه، بی‌جاده

path 1- pathological 2- pathology

مخفف: ۱- آسیب شناختی، بیمارگونه ۲- آسیب شناسی

Pa.than (pə tän´) n. (هریک از مردم پشتو زبان افغانستان و شمال باختری پاکستان) پاتان

pa.thet|ic (pə thet´ik) adj.

۱- (به وجود آورنده‌ی همدردی یا دلسوزی یا حزن) اندوه‌انگیز، حزن انگیز، رقت انگیز، اسفناک، تأثرانگیز، افسوس انگیز، دریغ انگیز ۲- سزاوار ترحم، بدبخت، نگون بخت ۳- بسیار بد (pathetical هم می‌گویند)

• the pathetic condition of that country's economy

وضع اسف بار اقتصاد آن کشور

• the widow's pathetic story saddened me

داستان اسف انگیز آن بیوه زن مرا محزون کرد

pa.thet´i.cally, adv. به‌طور اسف انگیز

pathetic fallacy (ادبیات) انتساب ویژگی‌های انسانی به موجودات بی‌جان (مثلاً: دریای خشمگین the angry sea و یا: پنجره‌ی ظالم a cruel window)

* **path.find|er** (path´fīn´dər) n.

(امریکا) پیشگام، راهیاب، پیشتاز، مبتکر

-path|i|a (path´ē ə) پسوند: بیماری، رنج، آسیب

-path|ic (path´ik)

پسوند: ۱- بیمار، بیمارگونه، دچار ۲- درمان

path|o- (path´ō) پیشوند: بیماری، آسیب، حساس [pathogenesis] (پیش از واکه: path-)

path|o.gen (path´ə jən) n.

(به ویژه در مورد ریز اندامگان یا microorganisms) بیماری زا، پاتوژن (pathogene هم می‌گویند)

path|o.gen.e|sis (path´ə jen´ə sis) n.

بیماری زایی (pathogeny هم می‌گویند)

path´o.genet´ic (-jə net´ik) adj.

وابسته به بیماری زایی

path|o.gen|ic (-jen´ik) adj. بیماری زا

path´o.ge.nic´ity (-jə nis´ə tē) n. بیماری زایی

path´o.gen´i.cally, adv. به‌طور بیماری زا

pa.thog.no.mon|ic (pə thäg´nō män´ik) adj.

(پزشکی) ویژه‌ی بیماری بخصوص، نشانگر بیماری، مشخصه‌ی بیماری، شاخص بیماری

pathol 1- pathological 2- pathology

مخفف: ۱- وابسته به آسیب شناسی ۲- آسیب شناسی

path|o.log|i.cal (path´ə läj´i kəl) adj.

(پزشکی) ۱- وابسته به آسیب شناسی، آسیب‌شناختی ۲- وابسته به بیماری یا علت بیماری، بیماری زاد ۳- وسواسی، بیمارگونه، بیمار (pathologic هم می‌گویند)

path´o.log´i.cally, adv. از نظر آسیب شناسی

pa.thol.o|gy (pə thäl´ə jē) n., pl. **-gies**

(پزشکی) ۱- آسیب شناسی، پاتولوژی ۲- پیامدهای بیماری ۳- نابهنجاری

pa.thol´o.gist, n. آسیب شناس

pa.thos (pā´thäs´, -thôs´) n.

۱- رقت، تأثر، دلسوزی ۲- حالت رقت بار، وضع ترحم‌انگیز، اسفناکی، جانگدازی ۳-(نادر) درد، رنج

path.way (path´wā´) n. ← path

-pa|thy (pə thē)

پسوند: ۱- احساس، سهش، دریابی، رنج [osteopathy یا neuropathy یا telepathy] ۲- بیماری ۳- درمان

pa.tience (pā´shəns) n. ۱- شکیبایی، صبر، بردباری ۲- خودداری، تاب، حوصله، تحمل، پایداری (patiency هم می‌نویسند) ۳-(انگلیس) فال ورق

• after waiting two hours, I began to lose patience پس از دو ساعت انتظار به تدریج صبرم را از دست دادم

• to try someone's patience کاسه‌ی صبر کسی را لبریز کردن

pa.tient (pā´shənt) adj., n.

۱- شکیب، شکیبا، صبور، بردبار، ناشتاب ۲- خوددار، پرتحمل، پر حوصله، با گذشت ۳- حاکی از صبر، صبورانه ۴- پرپشتکار، ساعی، کوشا، پر استقامت ۵- (نادر) غیرفعال، کنش گیر، منفعل، رام، وارفته ۶- مشتری پزشک، بیمار، مریض ۷- (قدیمی) دردمند، رنجکش

• John's patients love him

مریض‌های جان او را خیلی دوست دارند

• she is patient with her sick child

نسبت به کودک بیمار خود بردبار است

pa´tiently, adv. صبورانه، بردبارانه

pat|i.na[1] (pat´´n ə) n., pl. **-nae´** (-nē´) ← paten

pat|i.na[2] (pat´´n ə) n.

۱-(لایه‌ی سبز رنگی که روی برنز و مس می‌نشیند و به آن کهنگی و زیبایی می‌دهد) زنگار ۲- جلا، درخشندگی، ارزش معنوی، هرپوششی که حاکی از گذشت زمان باشد (با تداعی خوب)

pat|i.nate (pat´´n āt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing**

زنگار گرفتن، زنگار تولید کردن (patinize هم می‌گویند)

pat´i.na´tion, n. زنگار، رویه، پوششی

pat.ine (pat´´n) n.

← paten ۲- patina ۱-

pa.ti|o (pat´ē ō´) n., pl. **-ti|os´**

۱- حیاط خلوت، پاسیو، نورخان ۲- ایوان، تارُم، طارمی

pa.tis.se|rie (pə tis´ə rē) n.

۱- شیرینی ۲- مغازه‌ی شیرینی پزی، مغازه‌ی نان فانتزی

Pat.mos (pat´məs)

جزیره‌ی پطمس (در دریای اژه - جزو یونان)

Pat.na (put´nə)

شهر پتنا (مرکز ایالت بیهار - هندوستان)

pa.tois (pa´twä´) n., pl. **-tois´** (-twäz´)
(زبان شناسی) ۱- بوم گویش، گویش شهرستانی یا دهاتی
۲- ← jargon

Pa.ton (pāt´´n), Alan (Stewart) 1903-88
آلن پاتون (نویسنده‌ی افریقای جنوبی)

pa.tri- (pā´tri) پیشوند: پدر [patricide]

pa.tri.arch (pā´trē ärk´) n.
۱- سرقبیله، سردودمان، (انجیل) پطر پارخ ۲- بنیانگذار، پی‌افکن، مؤسس، پیش کسوت، بانی ۳- مرد مسن و باوقار، ریش سفید، شیخ، بزرگ خاندان، بزرگ محله، کدیور ۴-کهن‌ترین ۵- (سابقاً - کلیسا) مطران، سرمطران ۶- (کلیسای ارتدکس) سرمطران، رهبر روحانی، اسقف
• one of the patriarchs of the tribe
یکی از ریش سفیدان قبیله

pa´tri.ar´chal, adj. ۱- مرد سالاری ۲- مرد سالارانه
۳-سردودمانی، وابسته به ریش سفیدی و پیش‌کسوتی

pa.tri.arch.ate (-är´kit, -kāt´) n.
۱- مقام یا قلمرو سرمطران ۲- ← patriarchy ۳- دوره‌ی مطرانی (یا اسقفی)

pa.tri.arch|y (-är´kē) n., pl. **-arch´ies**
مرد سالاری، پدر سالاری (در برابر:مادر سالاری matriarchy)

pa´tri.ar´chic, adj. مرد سالار(انه)

Pa.tri.cia (pə trish´ə) اسم خاص مؤنث

pa.tri.cian (pə trish´ən) n., adj.
۱- (روم باستان) عضو هر یک از خاندان‌های کهن روم، اشرافی (در برابر: عامی plebeian) ۲-(روم باستان) استاندار، حکمران ایالت ۳-(ایتالیا و آلمان قرون وسطی) عالیرتبه، ارجمند، والامقام ۴- بزرگ‌زاده، اعیان، اشراف زاده، نجیب زاده

pa.tri.ci.ate (pə trish´ē it) n.
۱- مقام اشرافی، امتیازات اشرافی ۲- طبقه‌ی اشراف، نجیب زادگان، نجبا، اشرافیون

pat.ri.cide (pa´trə sīd´) n.
۱- پدر کشی ۲- پدر کش، قاتل پدر

pat´ri.ci´dal, adj. وابسته به پدر کشی

Pat.rick (pa´trik)
اسم خاص مذکر (مخفف: Pat و Rick)

pat.ri.lin.e|al (pa´trə lin´ē əl) adj.
پدر تباری، پدر تبار (در برابر: مادر تباری، مادر تبار matrilineal)

pat´ri.lin´eal.ly, adv. به‌طور پدر تباری

pat.ri.lo.cal (pa´trə lō´kəl) adj. پدر بومی

pat.ri.mo|ny (pa´trə mō´nē) n., pl. **-nies**
۱- ارث پدری، ارث اجدادی، ثروت موروثی، پدرگان ۲- موقوفه، ملک واگذاری (به مؤسسات آموزشی یا دینی و غیره) ۳-(فرهنگی و ادبی و معدنی و غیره) میراث، ثروت (یا استعداد و غیره) خداداد

pat´ri.mo´nial, adj. ارثی، موروثی

pa.tri|ot (pā´trē ət) n. میهن دوست، وطن پرست

pa´tri.ot´ic (-ät´ik) adj.
میهن دوست، میهن دوستانه، میهنی
• patriotic songs سرودهای میهن پرستانه

pa´tri.ot´i.cally, adv. به طور میهن دوستانه

pa.tri.ot.ism (pā´trē ə tiz´əm) n.
میهن دوستی، وطن پرستی، عِرق ملی

pa.tris.tic (pə tris´tik) adj.
وابسته به پیشوایان آغازین مسیحیت

pa.tris´ti.cally, adv. از نظر وابستگی به پدران کلیسا

Pa.tro.clus (pə trō´kləs)
(اسطوره‌ی یونان) پتروکلوس (دوست آشیل)

pa.trol (pə trōl´) n., vt., vi. **-trolled´, -trol´ling**
۱- پاسداری کردن، گشت زدن ۲- گشت زنی، پاسداری، گشت ۳- مأمور گشت، گروه گشت، پاسدار ۴- (ارتش) گروه اکتشافی، گروه شناسایی، ناوگان (یا هواپیماهای) شناسایی و پاسداری ۵- گشتی ۶-(پیشاهنگی) جوخه
• two policemen patrolled the street
دو مأمور پلیس در خیابان گشت می‌زدند

pa.trol´ler, n. مأمور گشت، پاسور، پاسبان

patrol car (پلیس) اتومبیل گشتی

* **pa|trol.man** (-mən) n., pl. **-men**
(پلیس) مأمور گشت، پلیس گشتی، پاسبان محل

* **patrol wagon**
(پلیس) استیشن ویژه‌ی حمل زندانیان، وانت شهربانی

pa.tron (pā´trən) n. ۱-(انگلیس) اعطا کننده‌ی شغل‌های کلیسایی ۲- ← patron saint ۳- سرور، خدایگان، خداوندگاری، حامی، پشتیبان، مشوق، خلعت دهنده ۴- مشتری همیشگی، مشتری ۵- (روم باستان) کسی که بنده‌ی خود را آزاد کرده بود ولی هنوز نسبت به او حقوق و اختیاراتی داشت

pa´tron.ess, n.fem. (زن) خلعت دهنده

pa.tron.age (pā´trən ij) n.
۱- سروری، خدایگانی، حمایت و بخشندگی (نسبت به هنرمندان و دانشمندان و غیره) ۲- زیر دست نوازی، بنده‌نوازی، تفقد، ملاطفت به زیر دستان ۳- مشتریان، خریداران ۴-کاسبی، سوداگری ۵- پارتی بازی، به‌کارگماری هم مسلکان (و غیره)، حق عزل و نصب
• political patronage
به کار گماری تبعیض آمیز خویشاوندان یا هم مسلکان

pa.tron|al (pā´trə nəl) adj.
وابسته به خدایگانی، سرورانه، حامیانه، مشوقانه

pa.tron.ize (pā´trən īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- مشتری دائم بودن ۲- سروری کردن، خدایگانی کردن، کمک و اعانه دادن، تشویق کردن ۳- (تداعی منفی) بنده نوازی کردن (به طور مغرورانه)، آقامنش رفتار کردن، ارباب‌وار رفتار کردن
• she always patronizes my shop
او مشتری دائمی مغازه من است

• she treats me in a patronizing manner
رفتار او با من ارباب منشانه است

patron saint قدیس حامی

pat.ro.nym|ic (pa´trō nim´ik) adj., n.
۱- مشتق از نام پدر یا اجداد مذکر، نمایشگر نسب پدری ۲- نام خانوادگی ۳- پدر نامی

pa.troon (pə trōōn´) n. (نیویورک در زمان هلندی‌ها) ارباب، زمین داری که از دولت هلند قباله گرفته بود

pat|sy (pat´sē) n., pl. **-sies**
(خودمانی) ۱- دلال مظلمه، کسی که کاسه کوزه‌ها را به سر او می‌شکنند، خربارکش ۲- احمق، زود باور، هالو، گولو

pat.ten (pat´´n) n. (سابقاً) کفش چوبی، چارُق

pat.ter[1] (pat´ər) vi., n.
۱- صدای تپ تپ، صدای چک چک ۲- تپ تپ کردن، چک‌چک کردن، تق تق کردن، تلپ تلپ کردن
• the patter of the rain on the roof
صدای ترق ترق باران روی بام

pat.ter[2] (pat´ər) vt., vi., n.
۱-(مثل هنگام نماز و دعا) زیر لبی گفتن، وِر وِر کردن، پچ‌پچ کردن ۲- زبان زرگری، زبان حرفه یا گروه بخصوص، زبان پیشه‌ای ۳- حرف تند و نامفهوم، چرندیات، لفاظی ۴- چاخان کردن، بلغور کردن، دری وری گفتن

pat´terer, n. وِرور کننده، زیر لبی حرف زننده

pat.ter[3] (pat´ər) n. نوازش کننده (← pat)

pat.tern (pat´ərn) n., vt. ۱- الگو، نمونه، سرمشق ۲- (ریخته گری) مدل، شابلون، الگو، قالب اصلی ۳- طرح، نقشه، نقش، نقش و نگار ۴- روال، اسلوب، منوال، طریقه ۵- (تیر اندازی) طرح اصابت گلوله‌ها ۶- نمودار ۷- الگو کردن، سرمشق قرار دادن، تقلید کردن ۸- نقش‌دار کردن، طرح دادن به ۹- (جامه و غیره) از روی الگو بریدن
• the pattern for a dress الگوی پیراهن زنانه
• Yahya patterned his life on that of his uncle
یحیی عموی خود را سرمشق زندگی خود قرار داد

pat|tern.mak|er (-mā´kər) n.
الگوساز، طرح افکن (pattern maker هم می‌نویسند)

patter song (در کمدی‌ها) آواز تند و شاد

Pat.ton (pat´´n), George S(mith) 1885-1945
جرج پاتن (سردار امریکایی)

pat|ty (pat´ē) n., pl. **-ties**
۱- چونه‌ی مسطح (خمیر یا گوشت چرخ کرده و غیره)، گردله، کردله، گردک ۲- پای گوشت (meat pie)، پای کوچک ۳- هرچیز دیسک مانند

pat|ty-cake (pat´ē kāk´) n.
۱- سطر اول یک شعر کودکان ۲- بازی کودکان همراه با این شعر (مانند: اَتَل مَتَل توتوله)

pat|ty.pan (-pan´) n. ← white bush

patty shell (خوراکپزدازی) نان ترد به شکل پیاله یا قیف که در آن خمیر گوشت یا ماهی پخته می‌ریزند

pat|u.lous (pa´tyōō ləs) adj.
(گیاه) گسترده (مانند سیم‌های چتر)، گشوده

pat´u.lously, adv. به‌طور گسترده یا گشوده

pat´u.lous.ness, n. گستردگی، گشودگی

patz|er (pat´sər) n. (خودمانی) شطرنج باز ناشی

pau.ci|ty (pô´sə tē) n. ۱- کمی، قلت، اندکی، کمینگی ۲- کمیابی، ندرت، کمبود، کمداشت
• the paucity of good radio programs
کمبود برنامه‌های رادیویی خوب

Paul (pôl) ۱- اسم خاص مذکر ۲- پولُس مقدس (مبشر مسیحیت - فوت: حدود ۶۷ میلادی) ۳- پال ششم (پاپ اعظم: ۱۹۷۸-۱۸۹۷)

Paul|a (pôl´ə) اسم خاص مؤنث

Paul Bun.yan (bun´yən) (افسانه‌ی امریکایی - جنگلبان و چوب‌بر غول آسا) پال بنیان

paul.dron (pôl´drən) n. زره شانه

Paul.ine (pôl´īn´) adj.
وابسته به پولُس مقدس و نوشته‌های او، پولُسی

Paul.ine (pô lēn´) اسم خاص مؤنث

Paul.ist (pôl´ist) n. (عضو انجمن کشیشان کاتولیک متعهد به بشارت رسانی که در سال ۱۸۵۸ در نیویورک تاسیس شد) پالیست، پولس گرای

paul.low.ni|a (pô lō´nē ə) n.
(گیاه) پالونیا (درختان جنس Paulownia خانواده‌ی figwort به ویژه گونه‌ی Paulownia tomentosa)

paunch (pônch) n. ۱- شکم (به ویژه اگر بزرگ و بیرون زده باشد)، پیزی، پیزه، هُتُل ۲- (جانور) شکمبه، سیرابی (rumen هم می‌گویند)

paunch´i.ness, n. شکم گندگی

paunch´y, adj. شکم گنده

pau.per (pô´pər) n.
۱- (در اصل) مسکین، فقیر، گدا ۲- لات، آس و پاس، مفلس، بی‌پول، لات و لوت ۳- ← pauperize

pau.per.ism (-iz´əm) n.
فقر، نداری، لاتی، افلاس، مسکینی، بی‌چیزی

pau.per.ize (pô´pər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
فقیر کردن، بی‌چیز کردن، لات و لوت کردن، مفلس کردن

pau´peri.za´tion, n. مفلس سازی، فقیر سازی

pau|ro.me|tab|o.lous (pô´rō mə tab´ə ləs) adj.
(وابسته به راسته‌ای از حشرات که تکامل آنها از مرحله‌ی نوزادی به بلوغ تدریجی و بدون جهش یا تغییر ناگهانی است) خرده رُستگر (paurometabolic هم می‌گویند)

pau´ro.metab´o.lism, n.
خرده رُستگری

pause (pôz) n., vi. **paused, paus´ing**
۱- درنگ، مکث، مولش، مول، وقفه ۲- (موسیقی) طولانی کردن نت یا مکث (بنا به سلیقه‌ی رهبر سمفونی) ۳- (معانی بیان) ← caesura ۴- درنگ کردن، تردید کردن، مکث کردن، بازایستادن، مولیدن ۵- (با: on یا upon) توقف کردن، (در جایی) باقی ماندن

• he paused and then answered
او مکث کرد و سپس پاسخ داد

paus´er, n. درنگ کننده، وقفه انگیز، مکث کننده

pav.ane (pə van´) n.
۱- (رقص دو نفری و آهسته) پاوان ۲- موسیقی این رقص (pavan هم می‌نویسند)

pave (pāv) vt. **paved, pav´ing**
۱- فرش کردن، آسفالت کردن، سنگفرش کردن ۲- پوشاندن، رویه گذاری کردن ۳- (مجازی) هموار کردن

• a paved road جاده‌ی آسفالته

• to pave the way (for)
راه را (برای کاری) باز کردن، تسهیل کردن

pav´er, n. سنگفرش کننده، آسفالت کننده

pa|vé (pa vā´) n.
۱- (قدیمی) سنگفرش، آسفالت ۲- (جواهر سازی) آرایش نزدیک به هم نگین‌ها (به طوری که فلز پیدا نباشد)

pave.ment (pāv´mənt) n.
۱- (سطح فرش شده‌ی خیابان و راه و غیره) سنگفرش، آسفالت، آجر فرش، روکش جاده ۲- راه روکش دار، راه آسفالته (یا سنگفرش شده و غیره) ۳- (انگلیس) پیاده رو ۴- هرچه که با آن خیابان و جاده را فرش می‌کنند

pav|id (pav´id) adj.
(نادر) هراسان، ترسو، بی‌دل و جرأت

pa.vil.ion (pə vil´yən) n., vt. ۱- خیمه‌ی بزرگ (معمولاً با تاق گنبد مانند) ۲- (به ویژه در پارک‌ها و نمایشگاه‌های بین‌المللی و غیره) عمارت کلاه فرنگی، پاویلیون، غرفه، سرایه، بنای مجلل و خوش‌نما (معمولاً با ایوان و ستون بندی و غیره) ۳- سایبان، بارانگیر، آلاچیق

pav.ing (pāv´iŋ) n. ۱- روکش جاده (و خیابان)، آسفالت، سنگفرش ۲- هرچه که با آن جاده را فرش می‌کنند

pav.ior (pāv´yər) n. ۱- روکش کننده‌ی جاده، آسفالت کننده، سنگفرش کننده ۲- هرچه که با آن جاده را هم فرش می‌کنند (paviour می‌نویسند)

pav|is (pav´is) n.
سپر تمام قد (که در سده‌های ۱۴ تا ۱۶ به کار می‌رفت)

Pav.lov (pav´lôv´), Ivan Petrovich 1849-1936
ایوان پاولف (زیست شناس روسی)

Pav.lov.ian (pav lô´vē ən) adj. پاولفی

Pa|vo (pā´vō)
(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) طاووس

pav|o.nine (pav´ə nīn´) adj.
۱- طاووس مانند، طاووسی ۲- (همچون دم طاووس) رنگارنگ، رنگین کمانی

paw[1] (pô) n., vt., vi. پنجه زدن
۱- پنجه، پنجول (پهنه‌ی دست و پای حیوان ناخن‌دار مانند گربه یا سگ یا شیر) ۲- (عامیانه) دست ۳- با پنجه زدن (یا مالیدن یا کاویدن)، سم مالیدن (یا در هوا به نوسان آوردن) ۴- (با خشونت یا ناشی‌گری و غیره) دست زدن به ۵- (با جسارت یا به طور ناخوشایند) دست مالیدن، پرماسیدن

• my dog had white paws سگ من پنجه‌های سفید داشت

• the dog pawed at the cat سگ با پنجه به گربه زد

paw´er, n. پنجه مال، چنگال زن، پنجول زن

paw[2] (pô) n. (محلی) پدر، بابا

pawk|y (pôk´ē) adj. **pawk´|i.er, pawk´|i.est** (انگلیس)
زرنگ، مردرند، شوخ چشم، حاضر جواب و خوشمزه

pawk´i.ly, adv. با شوخ چشمی

pawk´i.ness, n. شوخ چشمی، مرد رِندی

pawl (pôl) n., vt.
(مکانیک) شیطانک، ضامن، گیر، چرخ شیطانک‌دار، زبانه

pawn[1] (pôn) n., vt.
۱- گرو، گروی، وثیقه، تضمین ۲- گروگان ۳- گروگذاری، وثیقه دهی، دادن تضمین ۴- گرو گذاشتن ۵- (آبرو یا آینده و غیره) به خطر انداختن، قمار کردن با، بازی کردن با

• the widow had to pawn her dead husband's watch بیوه زن مجبور شد ساعت شوهر متوفی خود را گرو بگذارد

pawn´age, n. گرو گذاری

pawn´er or paw´nor, n. گرو بردار، کارگشا

pawn[2] (pôn) n. ۱- (شطرنج) پیاده، سرباز ۲- آلت دست، ملعبه، بازیچه‌ی دیگران

pawn.bro|ker (pôn´brōk´ər) n. گروبردار، صاحب مغازه‌ی گروبرداری و کارگشایی، کارگشا

• pawnbroker's shop مغازه‌ی کارگشایی و گروبرداری

pawn´bro´king, n. گرو برداری، کارگشایی

Paw.nee (pô nē´) n., adj.
۱- سرخپوست پانی (سرخپوستان پانی در ایالت اوکلاهوما زندگی می‌کنند) ۲- زبان پانی ۳- وابسته به پانی‌ها

pawn.shop (pôn´shäp´) n.
مغازه‌ی کارگشایی و گروبرداری

pawn ticket
قبض رسید گرو (که گروبردار به گروگذار می‌دهد)

paw.paw (pô´pô´) n. ← papaw

pax (päks) n. ۱- ← kiss of peace
۲- (P بزرگ - اسطوره‌ی روم) پاکس (دارگونه‌ی صلح)

Pax Ro.ma|na (päks rō mä´nä)
(لاتین: صلح و آرامش رومی) ۱- صلح و آرامشی که امپراطوری روم در سرزمین‌های اطراف مدیترانه به وجود آورد (۲۷ پیش از میلاد تا ۱۸۰ پس از میلاد) ۲- هر صلح و آرامش طولانی (در اثر استیلای کشور بزرگ)

pay[1] (pā) n., adj., vt., vi. **paid, payed, pay´ing**
۱- پرداختن، پرداخت کردن، (پول) دادن، تأدیه کردن ۲- تسویه کردن، بازپرداخت کردن، بازپرداختن ۳- (احترام یا توجه و غیره) کردن ۴- بازده داشتن، سود (یا درآمد) دادن ۵- ارزیدن، ارزش داشتن، فایده داشتن، نفع داشتن ۶- تلافی کردن، جبران کردن یا شدن، به سزای خود رسیدن یا رساندن ۷- پرداخت، تأدیه ۸- مزد، دستمزد، حقوق ۹- پرداخت هزینه (ی سفر و غیره)، فوق العاده ۱۰- دارای روزنه برای انداختن پول، پولی ۱۱- (نادر) آدم بدحساب ۱۲- (خاک معدنی) غنی، باصرفه، قابل بهره برداری ۱۳- به حساب ریختن یا گذاشتن

• he paid for my dinner او پول شام مرا داد
• how much did you pay for this hat?
این کلاه برایت چند تمام شد؟
• in the pay of اجیر، مزد بگیر، مزدور
• to pay attention to something به چیزی توجه کردن
• to pay back ۱- پس دادن (پول)، بازپرداخت کردن ۲- تلافی کردن
• to pay down ۱- نقد دادن، نقداً پرداخت کردن
۲- (در خرید قسطی) بیعانه دادن، پیش پرداخت دادن
• to pay for تقاص پس دادن، عواقب عمل بد را چشیدن
• to pay off ۱- همه‌ی بدهی را دادن، تسویه کردن
۲- انتقام گرفتن، تقاص گرفتن ۳- (عامیانه) نتیجه مطلوب دادن
• to pay out (طناب و سیم و غیره) کم‌کم بیرون دادن
• to pay respect ادای احترام کردن
• to pay someone a compliment از کسی تعریف کردن
• to pay up به طور کامل یا بموقع پرداخت کردن، سلفیدن

pay[2] (pā) vt. **payed, pay´ing**
(برای مقاوم کردن در مقابل آب) قیراندود کردن

pay.a|ble (pā´ə bəl) adj., n.
۱- قابل پرداخت، پرداختنی ۲- سررسیده، به موعد پرداخت رسیده ۳- (معدن و غیره) سودآور ۴- (جمع) حساب‌های پرداختنی ۵- (چک - با: to) در وجه

* **pay.check** (pā´chek´) n.
چک حقوق ماهیانه، چک یا حواله‌ی دستمزد

pay.day (pā´dā´) n.
موعد پرداخت حقوق یا مزد، روز پرداخت حقوق

* **pay dirt**
(خاک معدنی و غیره) قابل بهره برداری، سود آور

pay|ee (pā ē´) n.
دریافت کننده (ی پول)، (وجه) گیرنده

pay|er (pā´ər) n.
پرداخت کننده (ی پول)، (وجه) دهنده

pay.grade (-grād´) n.
(ارتش) میزان حقوق برحسب رتبه یا درجه

pay.load (pā´lōd´) n.
۱- بار یا محموله‌ی سودآور ۲- (هواپیما و فضاناو و غیره) بار، ظرفیت باربری (مثلاً تعداد مسافران و باروبنه‌ی آنها در مقابل سوخت و سایر چیزهایی که به مصرف خود هواپیما می‌رسد) ۳- (موشک) قدرت انفجاری کلاهک

pay.mas|ter (pā´mas´tər) n.
۱- مأمور پرداخت، صندوقدار، سررشته دار ۲- (مجازی) مشوق و کمک کننده، یاور مالی

pay´mis´tress (-mis´tris) n.fem.
(زن) صندوقدار

pay.ment (pā´mənt) n.
۱- پرداخت ۲- وجه پرداختی ۳- جریمه ۴- پاداش
• we demand the immediate payment of the money ما پرداخت فوری پولی را که شما بدهکار هستید طلب می‌کنیم

pay.nim (pā´nim) n. (قدیمی)
۱- کافر، غیر مسیحی ۲- جهان کفر، دنیای غیر مسیحیان

* **pay.off** (pā´ôf´) n. ۱- مبلغ یا موعد پرداخت
۲- تسویه، حسابرسی، بازپرداخت ۳- مبلغ بازپرداخت شده ۴- جبران، غرامت، عوض، تلافی، تقاص ۵- (عامیانه) رشوه، باج سبیل ۶- پیامد غیرمترقبه، بازده
• the judge who received payoffs was jailed
آن قاضی که حق و حساب گرفته بود به زندان افکنده شد

* **pay|o.la** (pā ō´lə) n.
(امریکا - خودمانی) رشوه (به ویژه پولی که شرکت‌ها و غیره به گویندگان رادیو و غیره می‌دهند که ضمن صحبت کالای آنها را تبلیغ یا تعریف کنند)

pay.out (pā´out´) n.
۱- پرداخت، پخش پول (یا سود سهام و غیره) ۲- مبلغ پرداختی، سود سهام (و غیره)

* **pay phone** (or **station**)
تلفن همگانی، تلفن پولی (که سکه در آن می‌اندازند)

* **pay.roll** (pā´rōl´) n.
۱- فهرست حقوق بگیران (در اداره یا شرکت و غیره) ۲- کل دستمزد پرداختی ۳- حقوق بگیران
• he too is on the payroll of our company
او نیز جزو حقوق بگیران شرکت ما است

payt or **pay't** payment مخفف: پرداخت

Paz (päs), Octavio 1914-
اکتاویو پاز (شاعر مکزیکی)

* **pa.zazz** (pə zaz´) n. ← pizazz

Pb
مخفف (لاتین: plumbum): (شیمی) نشان سرب (lead)

PBS Public Broadcasting Service
مخفف: ایستگاه رادیویی غیر انتفاعی

PBX (pē´bē´eks´) n. p(rivate) b(ranch) ex(change) مخفف: تلفن داخلی

PC (pē´sē´) n. personal computer
مخفف: کامپیوتر شخصی

p.c. مخفف: (لاتین: post cibum) (داروسازی) بعد از غذا (صرف شود)

PCB (pē´sē´bē´) n. p(oly) c(hlorinated) b(iphenyl)
مخفف (شیمی) پی‌سی‌بی (انواع ایزومرهای کلردار بی‌فنیل)

PCP (pē´sē´pē´) n. p(henyl) c(yclohexyl) p(iperidine) مخفف: پی‌سی‌پی (داروی روانگردان)

pct percent مخفف: درصد

PCV valve p(ositive) c(rankcase) v(entilation)
مخفف: (مکانیک اتومبیل) سوپاپ یکسویه

pd 1- paid 2- per diem 3- potential difference
مخفف: ۱- پرداخت شده ۲- (دستمزد) روزانه ۳- تفاوت پتانسیل

PD 1- per diem 2- Police Department 3- postal district
مخفف: ۱- (دستمزد) روزانه ۲- کلانتری ۳- ناحیه‌ی پستی

Pd
(شیمی) نشان پالادیم (palladium)

pe (pā) n. (هفتمین وات الفبای عبری) پ

p/e or **P/E** price / earnings (ratio)
مخفف: (سهام و اوراق بهادار) نسبت بها به درآمد
PE 1- physical education 2- Protestant Episcopal
مخفف: ۱- ورزش ۲- پروتستان اپیسکوپال
Pe Peter مخفف: (انجیل) پطرُس
pea (pē) n., pl. **peas** ۱- (گیاه) نخود (Pisum sativum) ۲- نخود فرنگی، نخود سبز ۳- وابسته به تیره‌ی Fabaceae راسته‌ی Fabales که دولپه‌ای هستند
pea bean لوبیا قرمز
* **Peabody bird** (pē´bäd´ē, -bəd ē) ← white-throated sparrow
peace (pēs) n., vi.
۱- صلح، همباشی، نبودن جنگ ۲- قرارداد صلح، توافقنامه‌ی صلح ۳- دوران صلح ۴- نظم و آرامش، نظم عمومی ۵- آشتی، همسازی، الفت، همدلی، صلح و صفا ۶- راحتی خیال (peace of mind هم می‌گویند)، آسودگی ۷- سکوت، آرامش، آرامبخشی ۸- آشتی، سازش ۹- آرام شدن، ساکت شدن (معمولاً به صورت امر)
• leave him in peace; he is tired خسته است، ولش کن
• the country is now at peace
اکنون کشور در صلح و صفا است
• to hold (or keep) one's peace سکوت کردن، دم برنیاوردن
Peace (pēs) رودخانه‌ی پیس (در شمال غربی کانادا)
peace.a|ble (-ə bəl) adj. ۱- صلحجو، آرامش طلب، آرام، آشتی دوست ۲- در حال صلح، در صلح و صفا
peace´able.ness, n. صلح جویی، آرامش طلبی، آرامش
peace´ably, adv. با صلح و صفا، آرام، آشتی دوستانه
peace conference کنفرانس صلح
* **Peace Corps** (امریکا) سپاه صلح
peace.ful (pēs´fəl) adj. ۱- صلحجو، آرامش طلب، آشتی گرای ۲- آرام، در صلح و صفا، راحت و آسوده، بی‌سرو صدا و مزاحمت، بی‌دردسر، (جا) دنج ۳- وابسته به دوران صلح، آشتی آمیز ۴- مسالمت آمیز، آشتی جویانه
• they demonstrated peacefully
تظاهرات آنان مسالمت آمیز بود
peace´fully, adv. با صلح و صفا، با آرامش
peace´ful.ness, n. در صلح و صفا بودن، صلح آمیزی
peace.mak|er (-māk´ər) n.
مصلح، آشتی‌گر، آشتی‌انگیز، صلح‌آور
peace´mak´ing, n., adj. آشتی‌گری، صلح آوری
* **peace.nik** (-nik) n.
(تداعی منفی) صلح خواه، صلحچی، چپی با نقاب صلحجویی
peace offering
۱- قربانی کردن و سپاسگزاری در راه خداوند، شکر گذاری ۲- تقدیم هدایا برای برقراری صلح
peace officer
سرکلانتر، پایور، افسر شهربانی
* **peace pipe**
(در میان سرخپوستان) چپق صلح (چپقی که در جلسه‌ی صلح و آشتی می‌کشیدند و دست به دست می‌گشت)

peace.time (pēs´tīm´) n., adj. ۱- دوران صلح، زمان فراغت از جنگ ۲- وابسته به زمان صلح
peach[1] (pēch) n.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (گیاه) درخت هلو Prunus persica) از خانواده‌ی rose) ۲- هلو ۳- رنگ هلو، صورتی ۴- (خودمانی - انسان یا چیز) خوب، دوست داشتنی، ناز
peach[2] (pēch) vt., vi. ۱- (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن، نام کسی را در دادخواست ذکر کردن ۲- (خودمانی) بر علیه کسی گواهی دادن، خبر چینی کردن
peach.blow (pēch´blō´) n.
۱- (رنگ) صورتی ملایم ۲- چینی صورتی
peach|y (pēch´ē) adj. **peach´|i.er, peach´|i.est** ۱- (از نظر رنگ و مزه) هلو مانند، هلویی ۲- (قدیمی - خودمانی) عالی، معرکه، محشر
peach´i.ness, n. هلو مانندی، محشر بودن
* **pea.coat** (pē´kōt´) n. ← pea jacket
pea.cock (pē´käk´) n., pl. **-cocks´** or **-cock´** vi.
۱- (جانور) طاووس (Pavo cristatus گونه‌ی) ۲- ژیگولو ۳- ژیگولووار لباس پوشیدن یا رفتار کردن
pea´cock´ish or pea´cock´y, adj. طاووس مانند
Pea.cock (pē´käk´), Thomas Love 1785-1866 توماس پیکاک (رُمان نویس انگلیسی)
peacock blue آبی مایل به سبز
peacock chair صندلی حصیری با پشتی بلند
peacock ore ← bornite
pea.fowl (pē´foul´) n., pl. **-fowls´** or **-fowl´**
(جانور) طاووسیان (انواع ماکیان رنگین پر از تیره‌ی Phasianidae - بومی آسیای خاوری و آفریقا و هند)
* **peag** or **peage** (pēg) n. ← wampum
pea green سبز مایل به زرد
pea.hen (pē´hen´) طاووس ماده
* **pea jacket** (pē´)
پالتو ضخیم و پشمی تا بالای زانو (ویژه‌ی ملوانان)

PEA JACKET

peak[1] (pēk) vi.
۱- بیمار گونه شدن، رنجور شدن، نحیف شدن، پژمردن ۲- تحلیل رفتن، به تدریج کم شدن، از میان رفتن
peak[2] (pēk) n., adj., vt., vi.
۱- قله، چکاد، شخ، ستیغ ۲- (کلاه یا بام و غیره) نوک، رأس، تیزه، تارک ۳- هر چیز قله مانند ۴- اوج، بلندترین نقطه یا مرحله، حد اعلا ۵- بخش باریک و نوک تیز کشتی (در عقب و به ویژه در جلو)، تیزه‌ی سینه، گوشه‌ی فوقانی بادبان ۶- (آواشناسی) اوج هجا، قله‌ی هجا ۷- وابسته به اوج یا حد اعلی، بیشینه ۸- (نیزه یا پارو و غیره) به طرف بالا نگهداشتن، راست نگهداشتن ۹- به حد اعلی رسیدن، بیشینه شدن

• electricity consumption peaks in the evening
مصرف برق در اوایل شب به حداکثر می‌رسد
• the peak of Damavand is always white with snow
قله‌ی دماوند همیشه از برف سفید است

peaked[1] (pēkt) adj.
نوک تیز (مثل برخی کلاه‌ها)، قله دار، چکاد دار، تیزه دار

peak|ed[2] (pēk´id) adj.
نحیف، رنجور، بی حال و رنگ پریده، بیمارنما، بیمار گونه

peak´ed.ness, n. رنجوری، بی‌حالی، رنگ پریدگی

peal (pēl) n., vi., vt. ۱-(صدای بسیار بلند ناقوس‌ها) دنگ دنگ ۲-یک دسته زنگ یا ناقوس هماهنگ ۳- صدای بلند و ممتد (توپخانه یا تندر یا خنده و غیره)، غرش، غرُم غرُم، شلیک ۴- (مثل ناقوس) دنگ دنگ کردن، (تندر و غیره) غریدن، طنین انداز شدن

• a peal of laughter شلیک خنده

pe|an (pē´ən) n. ← paean

*** pea.nut** (pē´nut´) n. ۱-(گیاه) پسته زمینی، پسته‌شام، بادام زمینی (Arachis hypogaea خانواده‌ی pea) ۲- بادام زمینی (محصول این گیاه)، پسته‌ی شام ۳-(امریکا - عامیانه - جمع) شندر غاز، پشیز، پاپاسی، پول سیاه، بسیار ناچیز

PEANUT PLANT

*** peanut butter** خمیر بادام زمینی
(که روی نان می‌مالند و با مربا یا عسل می‌خورند)

*** peanut gallery**
(امریکا - خودمانی) ردیف‌های آخر بالکن تئاتر

pear (per) n.
۱- (گیاه) درخت گلابی (Pyrus communis خانواده‌ی rose) ۲-میوه‌ی این درخت: گلابی، امرود، اربو

pearl[1] (pŭrl) n., vt., vi., adj.
۱- مروارید، دُر، لؤلؤ، کسپرچ ۲- ← mother-of-pearl ۳-(از نظر زیبایی یا اندازه یا شکل یا رنگ و غیره) مرواریدسان، دُر مانند، لؤلؤ ۴- (رنگ) خاکستری مایل به آبی، درفام، صدفی ۵- با مروارید آراستن، دُر آذین کردن ۶- مروارید صید کردن ۷- به شکل یا رنگ مروارید درآوردن ۸- به صورت قطره‌های مروارید مانند درآوردن، دانه دانه شدن یا کردن ۹- ساخته شده از صدف

pearl´er, n. صیاد مروارید

pearl[2] (pŭrl) vt., vi., n. ← purl

Pearl (pŭrl)
رودخانه‌ی پرل (در ایالت می‌سی‌سی‌پی - امریکا)

pearl ash پوتاش پالیده، کربنات پتاسیم

pearl barley
جو نیمکوب (pearled barley هم می‌گویند)

pearl diver (or fisher)
غواص مروارید، صیاد مروارید

pearl gray (رنگ) خاکستری مایل به آبی

Pearl Harbor
بندرگاه پرل‌هاربور (در هاوایی - امریکا)

pearl.ite (pŭrl´īt´) n.
(فلز شناسی) پرلیت (ورقه‌ای)

pearl.it´ic (-it´ik) adj. وابسته به پرلیت

pearl.ized (pŭrl´īzd´) adj.
همانند صدف، صدف نما، مروارید نما

*** pearl millet**
(گیاه) ارزن درّی (Pennisetum glaucum)

pearl|y (pŭrl´ē) adj. **pearl´|i.er, pearl´|i.est** ۱- (از نظر شکل و رنگ و درخشش و غیره) مرواریدسان، دُر مانند ۲- آراسته به مروارید یا صدف، لؤلؤیی، درّی، مرواریدی، مروارید نشان، صدف پوش (شده) ۳- (انگلیس - جمع) جامه‌ی سنتی میوه فروشان لندن (که دکمه‌ی صدفی دارد)

pearl´i.ness, n. مروارید سانی، دُر مانندی

Pearly Gates دروازه‌ی
مروارید آذین آسمان، دروازه‌ی بهشت، دروازه‌ی عرش

pearly nautilus ← nautilus

pear.main (per´mān´) n.
(نوعی سیب پر دوام) سیب پرمین

pear-shaped (per´shāpt´) adj.
۱- گلابی شکل، امرود مانند، گلابی دیس ۲- (آواز) پر طنین

peart (pērt) adj. (محلی) سر زنده، سر حال، شنگول

peart´ly, adv. با سر زندگی، به‌طور سر حال

Pear|y (pir´ē), Robert Edwin 1856-1920
رابرت پیری (اولین کسی که به قطب شمال رسید - امریکایی)

peas.ant (pez´ənt) n.
(تداعی کمی منفی) ۱- رعیت، خرده کشاورز، کارگر روستا، زارع، فعله‌ی مزرعه ۲- دهاتی، احمق، نابخرد، بی ادب، جاهل ۳- روستایی

peas.ant|ry (pez´ən trē) n.
۱- رعایا، زارعین، خرده کشاورزان، کارگران مزرعه ۲-وضع یا مقام خرده کشاورزان

pease (pēz) n. (مهجور) ← pea

pease.cod or **peas.cod** (pēz´käd´) n.
(قدیمی) نیام نخود

pea.shoot|er (pē´shōōt´ər) n.
(لوله‌ای که نخود در آن می‌گذراند و با فشار فوت کردن و غیره آن را به هدف می‌پرانند) نخود افکن

pea soup ۱- آبگوشت لپه، سوپ نخود سبز
۲-(خودمانی) مه غلیظ (peasouper هم می‌گویند)

peat (pēt) n. (برگ و مواد گیاهی پوسیده و قدیمی که در باتلاق‌ها و مردابها یافت می‌شود و به عنوان کود و سوخت به کار می‌رود) تورب، کود گیاهی

peat´y, peat´i.er, peat´i.est, adj. تورب‌دار

peat moss
۱- خزه‌ای که تبدیل به تورب می‌شود ۲- تورب ساخته شده از خزه‌ی پوسیده ۳- (انگلیس - محلی) باتلاق تورب دار

peau de sole (pō´də swä´)
پارچه‌ی ابریشمی و نرم

* **pea.vey** (pē´vē) n., pl. **-veys**
نیزه‌ی قلابدار (که الوارچی‌ها با آن تنه‌ی بریده شده‌ی درختان را جابجا می‌کنند) (peavy هم می‌نویسند)

PEAVEY

peb.ble (peb´əl) n., vt. **-bled, -bling**
۱- ریگ، سنگریزه‌ی ساییده ۲- کوارتز فرانما، عدسی (عینک و غیره) ۳- ← rock crystal ۴-سنگ قیمتی (که در میان ریگ‌های رودخانه و غیره یافت شود)، گوهر ۵-(کاغذ یا چرم و غیره) رویه‌ی زبر و دانه دانه ۶- با ریگ (یا چیزهای مشابه آن) پوشاندن، ریگ پوش کردن ۷- (با منگنه یا پرس چرم و کاغذ و غیره را) زبر رویه کردن، دارای نقش ریگی کردن ۸- ریگ پراندن به، پراندن
• the pebbles in the bed of the stream were white
ریگ‌های بستر نهر سفید بودند

pebble dash
(به ویژه انگلیس - روکار ساختمان) ریگدار، سنگریزه‌دار
peb´ble-dash´ or peb´ble-dashed´, adj.
سنگ ریزه‌دار، ریگدار

peb.bly (peb´əl ē) adj. **-bli|er, -bli.est**
۱- دارای ریگ فراوان، پر ریگ، ریگدار ۲- (چرم و غیره) زبر رویه، روزبر

* **pe.can** (pē kän´) n.
۱- (نوعی گردوی پوست نازک و زیتون شکل) پی‌کان، گردوی امریکایی، گردوی گرمسیری ۲- (گیاه) درخت پی‌کان (Carya illinoensis خانواده‌ی walnut)

pec.ca|ble (pek´ə bəl) adj.
گناه پذیر، جایزالخطا
pec´cabil´ity, n. گناه پذیری، لغزش ناپذیری

pec.ca.dil|lo (pek´ə dil´ō) n., pl. **-loes** or **-los**
گناه کوچک، معصیت صغیره، عیب کوچک

pec.can|cy (pek´ən sē) n.
۱-گناهکاری ۲-گناه

pec.cant (pek´ənt) adj.
۱- گناهکار، معصیت کننده ۲- خاطی، سنت شکن، قانون شکن، خطاکار ۳- (نادر) بیمار، بیماری زا
pec´cantly, adv. (بطور) گناهکارانه

pec.ca|ry (pek´ə rē) n., pl. **-ries** or **-|ry**
(جانور) پکاری (انواع پستانداران خوک مانند تیره‌ی Tayassuidae - بومی امریکای جنوبی و شمالی)

pec.ca|vi (pā kä´vē) n., pl. **-vis**
(لاتین: گناه کرده‌ام) توبه، اقرار به گناه

Pe.cho|ra (pe chôr´ə) رود پچورا (که از کوه‌های اورال سرچشمه گرفته و به دریای بارنتز می‌ریزد)

peck[1] (pek) n., vt., vi. ۱-نوک زدن
۲- (با نوک زدن) ایجاد کردن ۳- (با نوک یا منقار) بر چیدن، برداشتن ۴- (پی در پی) ضربه زدن، نوک نوک کردن ۵-ضربه (با نوک یا هر چیز تیز)، نوک زنی ۶-جای نوک، فرو رفتگی (در اثر ضربه یا نوک زنی) ۷-(عامیانه) بوسه‌ی تند و دوستانه، ماچ، بوس ۸- ← pecking order
• to peck at ۱- نوک زدن (به)
۲- (عامیانه) با بی‌میلی خوردن، از سر سیری خوردن، کم خوردن ۳- (عامیانه- مرتباً) نق زدن، زخم زبان زدن، حرف نیشدار زدن، سرزنش کردن

peck[2] (pek) n. ۱- (واحد اندازه گیری گندم و جو و غیره برابر با یک چهارم بوشل یا ۸/۸۱ لیتر) پک ۲-ظرف یا ظرفیت یک پک ۳- (عامیانه - به ویژه در مورد زحمت و دردسر و غیره) یک عالمه، یک دنیا

peck|er (pek´ər) n.
۱- (شخص یا چیز یا حیوان) نوک زننده، ضربه زن، نوک نوک کننده، نق‌زن ۲- (انگلیس - عامیانه) روحیه، دل و جرأت ۳- (خودمانی - زننده) کیر، لند، دست خر

* **peck|er.wood** (pek´ər wood´) n.
(امریکا - محلی) سفید پوست بی بضاعت

* **peck.ing order** (pek´iŋ)
۱- سلسله‌ی مراتب میان پرندگان (مرغ ارشد به همه نوک می‌زند و مرغ دوم به همه نوک می‌زند به جز به مرغ ارشد و همینطور تا آخر) ۲- سلسله مراتب، ارشدیت (بر حسب حقوق یا رتبه و غیره) (peck order هم می‌گویند)

peck.ish (pek´ish) adj. (انگلیس - عامیانه)
۱- گرسنه ۲- آماده‌ی خشم، روی رگ بد خلقی، غیظی
peck´ishly, adv. به حالت گرسنه یا خشم‌آمیز
peck´ish.ness, n. گرسنگی، خشمگینی، زود خشمی

Peck.sniff.i|an (pek snif´ē ən) adj.
عوام فریب، پارسانما، دورو، عوام فریبانه

* **peck|y** (pek´ē) adj.
سوراخ سوراخ (مثل چوب در حال پوسیدگی)

pecs (peks) n.pl.
(خودمانی) عضلات سینه (pectoral muscles)

pec.tase (pek´tās´) n. (گیاه) پکتاز (آنزیم میوه‌ها که پکتین pectin را تبدیل به اسید پکتیک می‌کند)

pec.tate (pek´tāt´) n.
(شیمی) پکتات (ملح یا استر اسید پکتیک)

pec.ten (pek´tən) n., pl. **pec´ti.nes´** (-tə nēz´)
(جانورشناسی -) توده‌ای از بافت رگی که روی شبکیه‌ی بسیاری از پرندگان و خزندگان قرار دارد) پکتن، تورینه پوش

pec.tic (pek´tik) adj.
(شیمی - وابسته به پکتین pectin) پکتیک

pectic acid (شیمی) اسید پکتیک
(اسیدی که از هیدرولیزه شدن پکتین به دست می‌آید)

pec.tin (pek´tin) n.
(شیمی) پکتین (کربوهیدراتی که از برخی میوه‌های رسیده به‌دست می‌آید)
pec´tin.ous, adj. پکتینی، دارای پکتین

pec.ti.nate (pek´tə nāt´) adj.
(دارای دندانه‌های شانه مانند) شانه‌ای
pec´ti.na´tion, n. شانه مانندی، دندانه‌داری

pec.to.ral (pek´tə rəl) adj., n. ۱- وابسته به یا قرار گرفته روی سینه، سینه‌ای، صدری ۲- برای پوشیدن یا آویختن روی سینه ۳- (پزشکی) وابسته به بیماری‌های دستگاه تنفس ۴- سینه‌پوش، زره سینه، زینت سینه، سینه آویز ۵- عضله‌ی سینه ۶- ← pectoral fin

pectoral fin (جانور - هر یک از دو باله‌ای که بر گردن ماهی قرار دارد) باله‌ی صدری

pectoral girdle (کالبد شناسی - جانور شناسی) گِردال سینه‌ای، کمربند سینه‌ای

*** pectoral sandpiper** (جانور) مرغ ساحلی امریکایی (Calidris melanotos)

pec|u.late (pek´yōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** اختلاس کردن، به جیب زدن، حیف و میل کردن

pec´u.la´tion, n. حیف و میل، اختلاس

pec´u.la´tor, n. مختلس، حیف و میل کننده

pe.cu.liar (pē kyōōl´yər) adj., n. ۱- ویژه، خاص، یگانه، منحصر بفرد، مختص ۲- عجیب، عجیب و غریب، ناروال، غیر عادی ۳- امتیاز، اجازه (یا اختیار و غیره)ی ویژه، چیز اختصاصی ۴- (انگلیس) کلیسای تابع سازمان مذهبی واقع در بخش یا استان دیگر

• her peculiar behavior drew attention رفتار عجیب و غریب او توجه دیگران را جلب کرد

pe.cu´liarly, adv. به‌طور عجیب و غریب، ویژه

pe.cu.li.ar.i|ty (pē kyōō´lē er´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- ویژگی، غرابت، خصوصیت عجیب و غریب ۲- (به ویژه عادت یا طبع) منحصر به شخص بخصوص، مختص، ویژه، صفت مشخصه

• her habit of talking to herself is a harmless peculiarity عادت با خود حرف زدن او یک ویژگی عجیب و غریب ولی بی‌زیان است

pe.cu.ni.ar|y (pi kyōō´nē er´ē) adj. ۱- وابسته به پول، پولی، مالی ۲- وابسته به جریمه‌ی پولی

pe.cu´ni.ar´i.ly, adv. از نظر پولی

ped- (ped, pēd) ← ۱- pedo- ۲- pedi- (پیش از واکه به کار می‌روند)

-ped (ped) ← -pede

ped 1- pedal 2- pedestrian مخفف: ۱- رکاب، پایی ۲- پیاده، رهنورد

ped|a.gog|ic (ped´ə gäj´ik) adj. وابسته به آموزش و پرورش و معلم‌ها، آموزشی، تدریسی (pedagogical هم می‌گویند)

ped´a.gog´i.cally, adv. آموزشی، تدریسی

*** ped|a.gog.ics** (ped´ə gäj´iks) n.pl. ← pedagogy

ped|a.gogue or **ped|a.gog** (ped´ə gäg´) n. معلم (با تداعی کمی منفی: معلم ملانقطی یا از نظر تفکر یکدنده و قشری)

ped|a.gog|y (ped´ə gäj´ē) n. ۱- آموزگاری، تدریس، معلمی، تعلیم، آموزگری ۲- علم و هنر معلمی (به ویژه آموزاندن فوت و فن معلمی)، آموزش روش‌های آموزشی

ped|al (ped´´l) adj., n., vt., vi. **-aled** or **-alled, -al.ing** or **-al.ling** ۱- (دوچرخه و ماشین خیاطی و غیره) رکاب، پایی، جاپایی، پنجه رکاب، پادک، پدال، اهرم پایی، پای اوزار ۲- پدال دار، رکاب‌دار، پایی دار، پادکی ۳- به پدال فشار آوردن، (دوچرخه) پازدن، به رکاب فشار آوردن ۴- (دوربین تلویزیون) پایه‌ی ستونی

• a bicycle has two pedals• دوچرخه دو رکاب دارد

pe.dal.fer (pi dal´fər) n. (خاک جنگل‌های استوایی که مقدار زیادی اکسید آهن و آلومینا دارد و کلسیم کم دارد) خاک آهن

ped.al.feric (ped´əl fer´ik) adj. خاک آهنی

pedal point (موسیقی) زیر آهنگ ثابت

*** pedal pushers** (زنانه) شلوار پاچه باریک (که تا بالای قوزک می‌رسد)

*** pedal steel (guitar)** (موسیقی) گیتار پایه دار

ped.ant (ped´´nt) n. ۱- آدم ملا نقطی ۲- معلم فضل فروش، معلم کوته نظر ۳- (قدیمی) معلم، رییس مدرسه

pe.dan´tic, adj. ملا نقطی‌وار، کوته نظرانه

pe.dan´ti.cally, adv. با کوته نظری یا فضل فروشی

ped.ant|ry (ped´´n trē) n., pl. **-ries** ۱- فضل فروشی، ملانقطی گری ۲- پیروی کورکورانه از روش‌های بخصوص

ped.ate (ped´āt´) adj. (جانور - گیاه) چنگالی، پادار، پایه دار، پا مانند

ped.dle (ped´´l) vi., vt. **-dled, -dling** ۱- دوره گردی و دستفروشی کردن، طوافی کردن، دوره فروشی کردن، پیله وری کردن ۲- (با پرداختن به امور بی‌اهمیت) وقت تلف کردن (piddle هم می‌گویند) ۳- (تداعی کمی منفی - عقیده یا معلومات را) پراکندن، پخش کردن

• Javad used to peddle tomatoes جواد گوجه فرنگی دستفروشی می‌کرد

ped.dler (ped´lər) n. طواف، دستفروش دوره گرد، پیله ور

ped.dler|y (ped´lər ē, ped´´l ər ē) n. ۱- طوافی، دوره گردی و دستفروشی ۲- کالای دستفروش

ped.dling (ped´liŋ) adj. کم اهمیت، ناچیز، بیهوده

-pede (pēd) پسوند: پا [centipede]

ped.er.ast (ped´ər ast´) n. لواط کار، لواط گر، بچه باز، همجنس باز

ped´er.as´tic, adj. وابسته به لواط، همجنس باز(انه)

ped´er.as´ti.cally, adv. به‌طور لواط آمیز

ped.er.as|ty (ped´ər as´tē) n. لواط، بچه بازی

ped.es|tal (ped´əs təl) n., vt. **-|taled** or **-|talled, -|tal.ing** or **-|tal.ling** ۱- (بخش زیرین ستون) زیر ستون، پایه‌ی ستون، پاستون ۲- (چراغ رومیزی و گلدان و مجسمه و غیره) پایه، پاپیکره،

پا تندیس ۳- پایه دار کردن، بر پایه قرار دادن

pe.des|tri.an (pi des´trē ən) adj., n.
۱- عابر پیاده، پی سپار، پیاده ۲- وابسته به پیاده‌ها ۳- (به‌ویژه سبک ادبی یا سخنگویی) بی روح، عاری از لطف و گیرایی، مبتذل، پیش پا افتاده
• his essay is a pedestrian attempt to show the evils of addiction مقاله‌ی او عبارتست است از کوشش ملالت انگیزی برای نشان دادن‌مضرات اعتیاد
• pedestrian crossing points محل های عبور عابر پیاده
pe.des´tri.an.ism, n. ابتذال، پیش پا افتادگی

ped|i- (ped´i)
پیشوند: پا، پایه [pedipalp یا pedicab]

pe.di|a.tri.cian (pē´dē ə trish´ən) n.
(پزشکی) ویژه‌گر بیماری‌های کودکان، پزشک کودک، کودک پزشک (pediatrist هم می‌گویند)

pe.di.at.rics (pē´dē a´triks) n.pl.
(با فعل مفرد) پزشکی کودک، طب اطفال، کودک پزشکی
pe´di.at´ric, adj. وابسته به کودک پزشکی

ped|i.cab (ped´i kab´) n. (به ویژه در خاور دور) تاکسی سه چرخه (که با پا زدن رانده می‌شود)

ped|i.cel (ped´i səl) n.
۱- (گیاه) نُمگل ۲- (جانور) پایه، پای ساقه، ساقه
ped´i.cel´late (-sel´it) adj. پایه‌دار، ساقه‌دار

ped|i.cle (ped´i kəl) n. ← pedicel

pe.dic|u.lar (pi dik´yōō lər) adj.
وابسته به شپش، شپشی، شپشو، شپش زده

pe.dic|u.late (pi dik´yōō lit) adj., n.
۱- وابسته به ماهی صیاد ۲- ماهی صیاد

pe.dic|u.lo.sis (pi dik´yōō lō´sis) n.
شپش زدگی، شپشویی
pe.dic´u.lous (-yə ləs) adj. شپشو

* **ped|i.cure** (ped´i kyoor´) n.
۱- (قدیمی) ← podiatrist ۲- مانیکور پا، پا تیمار
ped´i.cur´ist, n. ویژه‌گر مانیکور ناخن‌پا

ped|i.gree (ped´i grē´) n.
۱- شجره نامه، نسب نامه، تبار نامه ۲- نیاکان، دودمان، اصل و نسب ۳- اصل، سرچشمه، سر آغاز، مراحل گوناگون ۴- (اسب و سگ و غیره) ورقه‌ی تضمین اصالت، شجره نامه
ped´i.greed´, adj. دارای شجره‌نامه، اصیل
• a pedigreed horse یک اسب دارای شجره‌نامه

ped|i.ment (ped´i mənt) n.
(معماری) سنتوری، آذین بالای درب
ped´i.men´tal, adj. سنتوری (مانند)

ped|i.men.ted (ped´i ment´tid) adj.
(معماری) دارای سنتوری

pedi.palp (ped´i palp´) n.
(حشره شناسی) پای سوهشی، پایچه

ped.lar or **ped.ler** (ped´lər)
← peddler
ped´lary or ped´lery, n. ← peddlery

pe|do-[1] (pē´dō)
پیشوند: بچه، کودک، فرزند [pedophilia]

ped|o-[2] (ped´ō) پیشوند: زمین، خاک [pedocal]

ped|o.cal (ped´ō kal´) n.
(خاک شناسی) خاک آهک
ped´o.cal´ic, adj. وابسته به خاک آهک

* **pe|do.don.tics** (pē´dō dän´tiks) n.
(دندانپزشکی) دندانپزشکی کودکان
pe´do.don´tist, n. دندانپزشک کودکان

ped|o.gen.e|sis (ped´ō jen´ə sis) n.
(زمین شناسی و جغرافی) خاکزایی
ped´o.gen´ic (-jen´ik) or ped´o.genet´ic (-jə net´ik) adj. خاکزا(یانه)

* **pe.dol.o|gy**[1] (pē däl´ə jē) n.
(پزشکی) کودک شناسی
pe.do.logic (pē´dō läj´ik) or
pe´do.log´i.cal, adj. کودک شناختی
pe´do.log´i.cally, adv. از نظر کودک شناسی
pe.dol´o.gist, n. کودک شناس

pe|dol.o|gy[2] (pē däl´ə jē) n. خاک شناسی
pedo.logic (ped´ō läj´ik) or
ped´o.log´i.cal, adj. خاک شناختی
ped´o.log´i.cally, adv. از نظر خاک شناختی
pedol´o.gist, n. خاک شناس

pe.dom.e|ter (pē däm´ət ər) n.
گام شمار، مسافت سنج

pe|do.phile (pē´dō fīl´) n. لواط کار، بچه باز

pe|do.phil|i|a (pē´dō fil´ē ə) n.
(میل مقاربت جنسی با کودکان) بچه بازی، کودک بازی

pe.dun|cle (pē duŋ´kəl) n.
۱- (گیاه) نُمگل، دم میوه، نُمبرگ، پایک ۲- (کالبد شناسی - جانور شناسی) پایک، ساقه‌ی مغز، نُمگ
pe.dun.cu.lar (pē duŋ´kyōō lər) adj.
دمگلی، نُمبرگی

pe.dun.cu.late (pē duŋ´kyōō lit) adj.
(گیاه - جانور) نُمگ‌دار، پایک‌دار، دمگل‌دار (pedunculated هم می‌گویند)

pee (pē) vi., vt., n. ۱- شاشیدن ۲- شاش، پیشاب

peek (pēk) vi., n.
۱- دزدانه نظر افکندن، نگاه کردن، زیرچشمی نگریستن (← peep[2]) ۲- نگاه دزدکی، نگاه تند و نهانی
• Tirdad took a peek at Parvin's diary
تیرداد دزدانه نظری به دفترچه‌ی خاطرات پروین انداخت

peek|a.boo (pēk´ə bōō´) n., adj.
۱- (بازی کودکان) دالّی موشک، دالّی ۲- (به ویژه بلوز زنانه) از پارچه‌ی فرانما

peel[1] (pēl) vt., vi., n.
۱- (به ویژه میوه و گیاه) پوست کندن ۲- (عامیانه) لباس در آوردن، رخت کندن ۳- ور آمدن، کنده شدن ۴- پوست میوه
• paint is peeling from the door رنگ در دارد وا می‌آید

• to peel an apple سیب پوست کندن
• to peel off
(هواپیماهای در حال پرواز باهم) جدا پریدن، جدا پرواز کردن
peel´er, n. (از میوه) پوست کَن، کَننده
peel² (pēl) n. پاروی نانوایی، نان بند، نیواره، وَردنه
peel³ (pēl) n. (به ویژه در مرز میان انگلیس و اسکاتلند در قرن ۱۶) دژ، برج و بارو
Peel (pēl), Sir Robert 1788-1850
رابرت پیل (دولتمرد انگلیسی)
peel|er (pēl´ər) n.
(انگلیسی - قدیمی - خودمانی) پاسبان، پلیس
peel.ing (pēl´iŋ) n.
پوست کنده شده (مثلاً پوست سیب یا موز)، پوست، آشغال
peen (pēn) n., vt.
۱- (چکش) تیزه (در برابر: پهنه‌ی چکش) ۲- با تیزه‌ی چکش زدن یا کندن

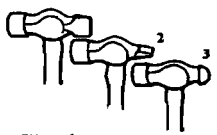

PEENS: 1 straight peen; 2 cross peen; 3 ball peen

peep¹ (pēp) vi., n. ۱- (پرنده و حشره) جیک جیک کردن، جیر جیر کردن ۲- جیک جیک، جیر جیر ۳- (انسان) صدای کوتاه ایجاد کردن، جیک زدن ۴- صدای کوتاه، جیک
• the peeps of the newborn chicks
جیک جیک جوجه‌هایی که تازه متولد شده بودند
peep² (pēp) vi., vt., n.
۱- (از روزنه و غیره) نگاه کردن، دید زدن، دزدکی نگریستن، نظر افکندن، نگاه دزدکی کردن، هیز نگری کردن ۲- نیمه آشکار شدن، سر کشیدن، سر برآوردن، پدیدار شدن ۳- نگاه اول، (لحظات اول) پدیداری، ظهور، نظر اول، سرک کشی ۴- نگاه دزدانه، دزد نگاه
• she peeped into the room through the keyhole
از سوراخ کلید به داخل اتاق نگاه کرد
peep|er¹ (pēp´ər) n.
۱- کسی که دزدانه نگاه می‌کند، تماشاگر جنسی، نگاه دزد، هیز نگر، چشم هیز ۲- (خودمانی - جمع) چشمان، دیدگان ۳- (امریکا - خودمانی) کارآگاه خصوصی
peep|er² (pēp´ər) n.
۱- (شخص یا جانور) جیک زننده، جیر جیر کننده ۲- (جانور) وزغ درختی (تیره‌ی Hylidae)
peep.hole (pēp´hōl´) n. (سوراخ یا روزنه‌ای که از آن نگاه می‌کنند) پالکانه، نگاه سوراخ، دید روزن
Peeping Tom ۱- (P و T کوچک) هیزنگر، نگاه دزد، تماشاگر جنسی ۲- (افسانه‌ی انگلیس) نام خیاطی که به خاطر هیز نگری کور شد
peep show ۱- شهر فرنگ ۲- فیلم شهوانی (که با انداختن پول در دستگاه شهر فرنگ مانندی تماشا می‌شود)
peep sight
(تفنگ و غیره) درجه‌ی نشانه‌روی
pee.pul (pē´pəl) n.
(گیاه) انجیر هندی (Ficus religiosa)

peer¹ (pir) n., vt. ۱- (به ویژه از نظر قانون یا رتبه) برابر، همال، همکن، هم تراز، هم سنخ، هم رتبه، نظیر، هم ارج ۲- هم سن و سال، هم سن، همسال ۳- (قدیمی) برابر بودن (با)، همکن شدن یا بودن ۴- (انگلیس) اشرافی، بارُن، دوک، اعیان زاده، عضو مجلس اعیان
peer² (pir) vi. ۱- (با کنجکاوی یا دقت) نگاه کردن، خیره شدن به، زل زل نگاه کردن، چشم دوختن به ۲- پدیدار شدن، سر در آوردن، در آمدن
• one of the sinners peered at Dante through the smoke یکی از گناهکاران از میان دودها به دانته نگاه کرد
peer.age (pir´ij) n.
۱- اشرافیون، اعیان و اشراف ۲- مقام اشرافی، مقام اعیانی ۳- فهرست یا کتاب حاوی نام اشراف
peer.ess (pir´is) n. ۱- زوجه یا بیوه‌ی فرد اشرافی ۲- زن اشرافی، زن اعیان زاده
peer group گروه همسالان، گروه همکنان
peer.less (pir´lis) adj.
بی همتا، بی مانند، بی تا، بی نظیر
peer´lessly, adv. به‌طور بی مانند یا بی‌نظیر
peer´less.ness, n. بی‌مانندی، بیتایی
* **peet.weet** (pēt´wēt´) n.
sandpiper ←
* **peeve** (pēv) n., vt. **peeved, peev´ing**
(عامیانه) ۱- (کسی را) کفری کردن، اوقات تلخ کردن، خشمگین کردن، فکار کردن، از کوره به در کردن ۲- آزردگی، غیظ، دلخوری، رنجش، فکاری
• drivers who drive too fast are his pet peeve
رانندگانی که خیلی تند می‌رانند او را کفری می‌کنند
* **peeved** (pēvd) adj.
رنجیده، دلخور، آزرده، اوقات تلخ، فکار
pee.vish (pēv´ish) adj. ۱- بهانه گیر، زود رنج، بد خلق، بدعنق، بدقلق، گنده دماغ ۲- سمج، سر سخت، دعوایی، بهانه گیرانه ۳- با اوقات تلخی، ناشی از بد خلقی
pee´vishly, adv. با بد خلقی، بهانه گیرانه
pee´vish.ness, n. بد قلقی، بهانه گیری
* **pee.wee** (pē´wē´) n. ۱- (آدم یا چیز) بسیار کوچک، ریزه پیزه، خرده ۲- ← pewee
pee.wit (pē´wit) n. pewit ←
peg (peg) n., vi., vt. **pegged, peg´ging**
۱- میخ چوبی، میخ، کور میخ، گر میخ، گل میخ، میله‌ی چوبی، چوب میخ ۲- قلاب چوبی، رخت آویز (چوبی) ۳- (انگلیس) گیره‌ی لباس (امریکا: clothespin) ۴- با گیره (در جای خود) مستقر کردن، گیره زدن ۵- با میخ چوبی محکم کردن، گرمیخ زدن ۶- (در مورد قیمت و غیره) حد نصاب، حد معین، میزان، درجه ۷- تثبیت کردن، در جا نگهداشتن، ثابت نگهداشتن ۸- دستاویز، بهانه ۹- وابسته کردن، مشروط کردن (به) ۱۰- محدود کردن، حد بندی کردن، مرز بندی کردن، مورد ادعا قرار دادن، افراز کردن ۱۱- پرتاب، پرتاب کردن ۱۲- مشروب (به ویژه الکلی) ۱۳- کوشیدن، (به طور مداوم و سخت) کار کردن، تقلا کردن، جدیت کردن

۱۴-(سازهای زهی) پیچ کوک، پیچ گوشی ۱۵-(بشکه) سوراخ گیر، توپی ۱۶- پای چوبی، پای ساختگی ۱۷-(عامیانه) مردن

• he hung his coat on the peg
او کت خود را از میخ چوبی آویخت

• his work experience is a peg higher than mine
تجربه‌ی کاری او یک درجه از (تجربه‌ی) من بیشتر است

• to peg away (at)
(به طور مداوم و سخت) کارکردن، جدیت کردن، کوشیدن

Peg|a.sus (peg´ə səs)
۱-(اسطوره‌ی یونان) اسب بالدار، پگاسوس ۲-(نجوم) استارگان اسب بزرگ (یا فرس اعظم)

Peg.board (peg´bôrd´) n.
(برخی بازی‌ها) تخته‌ی سوراخ سوراخ (که گرمیخ در سوراخ‌های آن فرو می‌کنند)

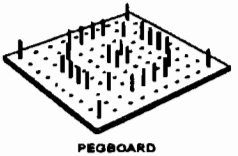
PEGBOARD

Peg|gy (peg´ē)
اسم خاص مؤنث

peg leg
۱- پای چوبی، پای ساختگی ۲-(آدم) دارای پای مصنوعی

peg.ma.tite (peg´mə tīt´) n.
(سنگ شناسی) پگماتیت (نوعی سنگ آذرین خارا مانند)

peg´ma.tit´ic (-tit´ik) adj. پگماتیک

peg top
۱-(اسباب بازی کودکان) فرفره‌ی میخ دار ۲-(جمع) شلوار بالا گشاد (که بالای آن پف کرده و گشاد و پایین آن تنگ و باریک است)

peg-top (peg´täp´) adj.
۱- کلابی شکل، کلابی سان ۲- وابسته به تنبان کلابی شکل

peh (pā) n. ← pe

Peh.le|vi (pā´lə vē´) n.
(فارسی است) زبان پهلوی

peign.oir (pān wär´) n.
(زنانه) لباس خانه، رب دوشامبر

pein (pēn) n. ← peen

Pei.ping (bā´piŋ´) ← Beijing

pej|o.ra.tion (pej´ə rā´shən) n.
۱-(زبان شناسی - دگرگونی و بدشدن معنی واژه) بد چمی (در برابر: نیک چمی melioration) ۲- بدشدگی، زشت شدگی

pe.jo.ra.tive (pi jôr´ə tiv) adj., n.
۱- (در مورد واژه‌هایی که دارای معنی بد شده‌اند) بدچم، بد معنی، دارای معنی منفی ۲-(واژه) ناسزا، نا شایسته، زشت

pe.jo´ra.tively, adv. به‌طور فحش‌آمیز یا بد معنی

pek|an (pek´ən) n. ← fisher

pe.kin (pē´kin´) n.
پارچه‌ی راه راه ابریشمی، حریر چینی

Pe.kin (pē´kin) n.
اردک سفید (که اصل آن از چین بوده و برای گوشت آن پرورش می‌دهند) (Peking هم می‌گویند)

Pe.king (pē´kiŋ´) ← Beijing

Peking (duck) (خوراکپزی چینی) کباب اردک

Pe.king.ese (pē´kiŋ ēz´) adj., n., pl.
Pe´king.ese´
۱- وابسته به شهر پکن، پکنی، اهل پکن ۲- گویش پکنی ۳- سگ پکنی (پا کوتاه و ریزه اندام - Pekinese هم می‌نویسند)

Peking man (دیرین شناسی) انسان پکن (Homeo erectus pekinensis)

pe.koe (pē´kō) n.
(چای مرغوب که از برگ‌های فرازین بته درست می‌شود - فرآورده‌ی هند و سریلانکا) پیکو

pel.age (pel´ij) n.
(جانور - پستانداران) پوشش بدنی، خز، پشم، مو

Pe.la.gi|an (pi lā´jē ən) n., adj.
۱- وابسته به پلاجیوس (Pelagius) و پیروان او، پلاجیوسی ۲- هر یک از کسانی که گناه آدم و حوا و نیاز به بخشش و برکت خدا برای رستگاری را مورد انکار قرار می‌دادند

Pe.la´gi.an.ism, n. پلاجیوس گرایی

pe.lag|ic (pi laj´ik) adj.
۱- (جغرافی) دریا میان، دریا میانی ۲- اقیانوسی

Pe.la.gi|us (pə lā´jē əs) c. A.D. 360- c. 420
پلاجیوس (یزدان شناس و راهب انگلیسی)

pel.ar.gon|ic acid (pel´är gän´ik)
(شیمی) اسید پلارگونیک (اسیدی به فرمول $C_8H_{17}COOH$)

pel.ar.go.ni|um (pel´är gō´nē əm) n.
(گیاه) شمعدانی عطر (جنس Pelargonium خانواده‌ی geranium - بومی افریقای جنوبی)، شمعدانی معطر

Pe.las|gi (pə laz´jī´) n.pl.
جمع واژه‌ی: Pelasgians

Pe.las.gi|an (pə laz´jē ən) n., adj.
(نام انسان‌های پیش از تاریخ که در یونان و غرب و ترکیه زندگی می‌کرده‌اند) پلاسجیان (Pelasgic هم می‌گویند)

pel|e.can|i.form (pel´ə kan´ə fôrm´) adj. (جانور) وابسته به یا هم شکل پلیکان‌ها، پلیکانی (رسته‌ی Pelecaniformes)

pe.lec|y.pod (pə les´i päd´) n., adj. ← bivalve

pel.er.ine (pel´ər ēn´) n.
(زنانه - معمولاً از خز) شنل، روپوش

Pe.le|us (pē´lē əs)
(اسطوره‌ی یونان) پیلیوس (پدر آشیل)

pelf (pelf) n. ۱- (در اصل) مال حرام، مال چپاول شده، غنیمت ۲- (تحقیر آمیز) پول، جیفه، مال دنیا، مادیات

Pe.li|as (pē´lē əs)
(اسطوره‌ی یونان) پیلیاس (عمو و سرپرست جیسون)

pel|i.can (pel´i kən) n.
(جانور) پلیکان، مرغ سقا، مرغ ماهیخوار (جنس Pelecanus تیره‌ی Pelecanidae)

*** pelican hook** (امریکا) قلاب گیره دار، سکک

pe.lisse (pə lēs´) n. (به ویژه از خز) شنل، ردا

pel.la.gra (pə lā´grə) n.
(پزشکی) پلاگر (بیماری ناشی از کمبود اسید نیکوتینیک)

pel.la´grous, adj. وابسته به پلاگر

pel.la.grin (pə lā´grin) n.
(پزشکی) مبتلا به پلاگر، پلاگری

pel.let (pel´it) n., vt.
۱- حبه، گلوله، حب، چونه ۲- ساچمه ۳- قرص ۴- حبه کردن، گلوله کردن ۵- ساچمه افکندن

pel.let.ize (pel´ə tīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(به ویژه خاک آهن دار را) حبه کردن، گلوله کردن، گردله کردن

pel´leti.za´tion, n. حبه سازی، گردله سازی

pel.li.cle (pel´i kəl) n.
۱- (جانور) پوستک ۲- رویه، ایکونرویه

pel.licu.lar (pə lik´yoo lər) or pel.lic´u.late (-lit, -lāt´) adj. وابسته به پوستک یا رویه

pel.li.to|ry (pel´i tôr´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) ۱- گوش موش، بابونه‌ی زرد (Anacyclus pyrethrum خانواده‌ی composite - نام کامل: pellitory of Spain) ۲- گوش موش (انواع گیاهان جنس Parietaria خانواده‌ی nettle - نام کامل: wall pellitory)

pell-mell (pel´mel´) adv., adj., n.
۱- درهم و برهم، شلوغ پلوغ، هرکی هرکی، قر و قاتی ۲- با بی‌نظمی، به طور درهم و برهم، به‌طور قر و قاتی ۳- باشتاب، عجولانه، سراسیمه ۴- درهم و برهمی، بی نظمی، شلوغ پلوغی (pellmell هم می‌نویسند)
• the students ran pell-mell out of the burning building
دانش آموزان با بی نظمی از عمارت در حال آتش‌سوزی بیرون دویدند

pel.lu.cid (pə loo´sid) adj.
۱- شفاف، فرانما، نورسان، زلال ۲- (به آسانی) فهمیدنی، روشن، نادشوار، واضح، نامبهم

pel.lu.cid.ity (pel´yoo sid´ə tē) or pel.lu´cid.ness, n. شفافی، فرانمایی، وضوح

pel.lu´cidly, adv. به‌طور شفاف یا واضح

pel.met (pel´mət) n.
(معماری) کانال پرده، قاب پرده، والان پرده

Pe.lop|i.das (pi läp´i dəs), 364 B.C.
پلو پیداس (ژنرال شهر تیب)

Pel|o.pon.ne|sus or **Pel|o.pon.ne|sos** (pel´ə pə nē´səs) (نام شبه جزیره‌ای که بخش جنوبی کشور یونان را تشکیل می‌دهد) پلوپونیسوس

Pel´o.pon.ne´sian (-shən) adj., n. پلوپونیسی

Pe.lops (pē´läps´)
(اسطوره‌ی یونان) پلوپس (پسر تانتالوس)

pe.lo.ri|a (pi lō´rē ə) n.
(گیاه - منظم بودن شکل و طرح گل‌هایی که معمولاً نامنظم‌اند) ناروال دیسی

pe.lo´ric, adj. ناروال دیس

pe.lo.rus (pə lōr´əs) n.
(دریانوردی) سونما، جهت یاب

pe.lo|ta (pə lōt´ə) n. jai alai ←

pelt[1] (pelt) vt., vi., n. ۱- پرتاب کردن، انداختن، افکندن، پرت کردن ۲- (متوالی) ضربه زدن، (پی در پی) کوفتن ۳- (پی در پی) پرسیدن، گفتن ۴- شتاب کردن، عجله کردن، شتافتن ۵- (نادر) پرتاب، افکنش ۶- ضربه، تکانه
• the workers pelted him with tomatoes
کارگران به او گوجه فرنگی پرتاب کردند

pelt´er, n. پرتاب کننده، افکننده

pelt[2] (pelt) n.
۱- (پوست یا چرم که مو یا پشم آن را نکنده باشند) پوستین، وت، پوست ۲- (پوست یا چرم خام که مو یا پشم آن را کنده باشند) چرم خام، پوست دباغی نشده، خام سوز ۳- (مزاح آمیز) پوست انسان، پوست بدن

pel.tast (pel´tast´) n.
(یونان باستان) سرباز مجهز به سپر سبک، سپردار

pel.tate (pel´tāt´) adj. (گیاه) سپری

pel´tate´ly, adv. به‌طور سپری، سپرداری

pel.ter (pel´tər) vt., vi. pelt[1] ←

Pel.tier effect (pel´tyā´)
(فیزیک - فلزکاری) اثر پلتیه

pelt.ing (pel´tiŋ) adj.
(قدیمی) مُمسکانه، پَست، ناچیز

pelt|ry (pel´trē) n., pl. **-ries**
۱- پوست خام، پوستین ۲- پوست فروشی، دباغی

pel.vic (pel´vik) adj.
وابسته به یا نزدیک به لگن خاصره، لگنی

pelvic fin (در ماهی‌ها) باله‌ی لگنی

pelvic girdle
(جانور - کالبد) گِردال لگنی

pel.vis (pel´vis) n., pl. **-vis|es** or **-ves´** (-vēz´) (جانور - کالبد شناسی) ۱- لگن، لگن خاصره ۲- لگنچه‌ی کلیوی

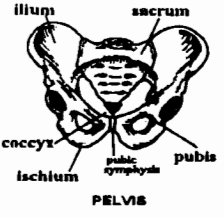

PELVIS

pem.mi.can (pem´i kən) n.
گوشت کوبیده و خشکانده

pem.phi.gus (pem´fi gəs) n.
(پزشکی) پمفیگوس

pen[1] (pen) n., vt. **penned** or **pent, pen´ning**
۱- آغل، گودانی، زاغه، کازه، مرغدانی، خبک ۲- حیوانات درون آغل ۳- ← playpen ۴- جای کوچک ۵- در آغل کردن، در زاغه نگهداری کردن ۶- (مجازی) زندانی کردن، محدود کردن

pen[2] (pen) n., vt. **penned, pen´ning**
۱- قلم، خامه، کلک ۲- نگارش، نویسندگی ۳- نوشتن، نگاشتن

• the last book penned by him was a history
آخرین کتابی که توسط او نگاشته شد یک تاریخ بود

* **pen**[3] (pen) n. (خودمانی) زندان، هلفدونی، حبس

pen[4] (pen) n. (جانور) قوی ماده، (ماده) قو

Pen or **pen** peninsula
مخفف: شبه جزیره، آبخست‌سان

pe.nal (pēn´əl) adj.
۱- وابسته به تنبیه (به ویژه تنبیه حقوقی)، کیفری، جزایی، تنبیهی ۲- کیفردار، دارای مجازات ۳- محل تنبیه، ندامتگاه، کیفرگاه ۴- (جریمه و غیره) کمر شکن، سنگین

pe´nally, adv. به‌طور تنبیهی یا کیفری

penal code (حقوق) قانون کیفری، حقوق جزا

pe.nal.ize (pē´nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- جریمه کردن، تاوان گرفتن ۲- تنبیه کردن، به کیفر رساندن ۳- در موقعیت نامساعد قرار دادن ۴- کیفری کردن، قابل جزا کردن

pe´nali.za´tion, n. جریمه، تنبیه، فول گرفتن

penal servitude حبس با اعمال شاقه

pen.al|ty (pen´əl tē) n., pl. **-ties** adj.
۱- (حقوق) کیفر، جزا ۲- تنبیه، گوشمالی، مجازات ۳- (ورزش) پنالتی ۴- جریمه، تاوان، سزا، عقوبت، کفاره ۵- جبرانی، ترمیمی، وابسته به حقوق و مزایای خارج از مرکز (یا بدی آب و هوا) ۶- کیفری، تنبیهی، جزایی
• penalty area (فوتبال) محوطه‌ی هجده قدم
• penalty clause (در قراردادها) وجه تخلف، شرط غرامت
• penalty kick (فوتبال) ضربه‌ی پنالتی
• the penalty for speeding is twenty thousand tumans جریمه‌ی سرعت زیاد بیست هزار تومان است

penalty box (هاکی) محوطه‌ی پنالتی

pen.ance (pen´əns) n., vt. **-anced, -anc.ing**
۱- توبه، پِنّت، هُود ۲- (کلیسای کاتولیک و ارتدکس) مراسم اقرار به گناه و توبه و نیایش، کفاره ۳- تنبیه، مجازات، گوشمالی ۴- (قدیمی) کفاره تعیین کردن
• to do penance توبه کردن

pe.na.tes (pē nā´tēz´) n.pl.
(روم باستان) خدایان خانگی، دار کونه‌های پاسدار خانه

pence (pens) n. جمع واژه‌ی: penny

pen.cel (pen´səl) n.
(قدیمی) پرچم کوچک، بیرقچه

pen.chant (pen´chənt) n.
تمایل شدید، میل وافر، رغبت، علاقه، گرایش

pen.cil (pen´səl) n., vt. **-ciled** or **-cilled, -cil.ing** or **-cil.ling**
۱- مداد ۲- (در اصل) قلم موی کوچک ۳- سبک انفرادی (نقاش) ۴- هر چیز مداد مانند: مداد آبرو ۵- خطوط شعاعی ۶- دسته‌ی تشعشع الکترون‌ها ۷- (با مداد) نوشتن، نگاشتن، کشیدن، مداد به کار بردن

pen´ciler or pen´cil.ler, n. (با) مدادنویس

* **pencil pusher**
(عامیانه) میرزا قلمدون، منشی، میرزا بنویس

pend (pend) vi. ۱- (محلی) ← depend
۲- در انتظار داوری یا تصمیم گیری بودن

pend.ant (pen´dənt) n., adj.
۱- (هر چیز تزیینی که از چیز دیگر آویخته باشد) آویزه، زیور ۲- لنگه، طاق (در برابر: جفت)، همتا ۳- ← pendent

pend´antly, adv. آویزه‌ای، زیور وار

Pen.del|l.kón (pen del´ē kŏn´)
کوه پندِلیکُن (در شمال شرقی شهر آتن)

pend.en|cy (pen´dən sē) n.
آویختگی، تعلیق، آویزانی

pend.ent (pen´dənt) adj., n.
۱- آویخته، آویزان، معلق ۲- پیش آمده ۳- معوق، بلاتکلیف، در شرف تصمیم گیری، در دست انجام یا داوری، قریب‌الوقوع ۴- ← pendant

pend´ently, adv. به‌طور آویخته یا پیش آمده

pen.den.tive (pen dent´iv) n.
(معماری) بخش سه گوش زیر گنبد

pend.ing (pen´diŋ) adj., prep.
۱- بلاتکلیف، در دست انجام (یا مطالعه یا داوری و غیره)، در شرف وقوع، قریب‌الوقوع، زود آیند ۲- معلق، آویخته ۳- (در) طی، (در) حین ۴- تا
• his appointment as ambassador is still pending
انتصاب او به‌عنوان سفیر هنوز قطعی نیست

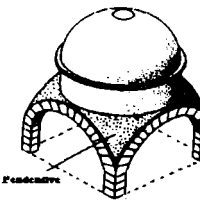

pen.drag|on (pen drag´ən) n.
(انگلستان باستان) سردار، سر کرده، سپهدار

pen.du.lous (pen´dyōō ləs, -jōō-) adj.
۱- آویزان، آونگان، آویخته، تاب مانند، آونگ سان ۲- سر زیر، سر آویخته ۳- (نادر) نامعلوم، غیر قطعی، مردُد

pen´du.lously, adv. به‌طور آویخته یا نامعلوم

pen´du.lous.ness, n. آویزانی، آویختگی

pen.du.lum (pen´dyōō ləm, -jōō-) n.
۱- آونگ، پاندول ۲- شاقول ۳- (مجازی) گرایش

pen´du.lar, adj. آونگی، پاندولی، شاقولی

Pe.nel|o.pe (pə nel´ə pē) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- (اسطوره‌ی یونان) پِنِلُپی (زن اودیسوس)

* **pe.ne|plain** or **pe.ne|plane**
(pē´nə plān´) n. (زمین شناسی) دشت کون

pen.e|tra|ble (pen´i trə bəl) adj.
نفوذ پذیر، خلیدنی، تراسهشی، رخنه پذیر، سوراخ کردنی، رسوخ پذیر

pen´etrabil´ity, n. نفوذ پذیری، سوراخ پذیری

pen´etrably, adv. به‌طور نفوذپذیر یا سوراخ کردنی

pen.e|tra.li|a (pen´i trā´lē ə) n.pl.
۱- (به ویژه معبد) اندرونی، حرم، درونگاه، خلوتگاه ۲- اسرار درون، رازهای نهان، چیزهای خودمانی

pen.e|trance (pen´i trəns) n.
(زادشناسی) تراسهش

pen.e|trant (pen´i trənt) adj., n.
نافذ، رسوخ کننده، تراشهشی، خلشگر

pen.e|trate (pen´i trāt´) vi., vt. **-|trat´ed, -|trat´ing**
۱- نفوذ کردن، رسوخ کردن، رخنه کردن، ترا سهیدن، خلیدن ۲- شکافتن، در شکافتن، سوراخ کردن ۳- داخل شدن، راه یافتن ۴- فهمیدن، درک کردن یا شدن، پی بردن ۵- (جماع) دخول کردن، ذکر را وارد مهبل کردن ۶- تحت تأثیر قرار دادن
• enemy tanks penetrated our defenses
تانک‌های دشمن در استحکامات ما نفوذ کردند
• the bullet penetrated the armor گلوله از زره گذشت

pen.e|trat.ing (pen´i trāt´iŋ) adj.
۱- نافذ، رسوخ کننده، تراسهشگر، خلشگر ۲- (بو) تند، (صدا) رسا، تیز ۳- پر ذکاوت، ذکی، با هوش، هوشمندانه، زیرکانه ۴- جذاب، گیرا (penetrative هم می‌نویسند)
• the old man's penetrating eyes چشمان نافذ آن پیرمرد
pen´etrat´ingly or pen´etra´tively, adv.
به‌طور نافذ یا رسوخ کننده

pen.e|tra.tion (pen´i trā´shən) n.
۱- نفوذ، رسوخ، رخنه کردن، تراسهش، خلش ۲- (ارتش) نفوذی، رخنه سازی، رسوخی ۳- ذکاوت، تیز بینی، باهوشی، زیرکی

*** pen.e|trom.e|ter** (pen´i trăm´ət ər) n.
۱- (دستگاه سنجش سختی اجسام) سختی سنج
۲- (دستگاه سنجش میزان نفوذ اشعه‌ی ایکس) نفوذ سنج

pen.guin (peŋ´gwin) n.
(جانور) ۱- پنگوئن (راسته‌ی Sphensciformes)
۲- (قدیمی) ← great auk

pen.hold|er (pen´hōl´dər) n.
۱- جا قلمی، قلمدان ۲- دسته‌ی قلم

pen|i.cil.la.mine (pen´i sil´ə mēn´) n.
(دارو سازی) پنی سیلامین ($C_5H_{11}NO_2S$)

pen|i.cil.late (pen´i sil´it, -āt´) adj.
(زیست شناسی) ۱- مدادی شکل، مداد مانند ۲- قلم مویی، کاکلی سر (penicilliform هم می‌گویند)
pen´i.cil´lately, adv. به‌طور مدادی شکل
pen´i.cil.la´tion, n. مدادی شکلی، کاکلی سری

pen|i.cil.lin (pen´i sil´in) n.
(داروسازی) پنی سیلین (به فرمول کلی $C_9H_{11}N_2O_4SR$)

pen|i.cil.li|um (pen´i sil´ē əm) n., pl. **-li.ums** or **-li|a** (-ə)
(گیاه) پنی سیلیوم
(انواع قارچ‌ها و کپک‌های جنس Penicillium که روی نان مانده و پنیر مانده می‌رویند و از آنها پنی سیلین می‌گیرند)

pen|in.su|la (pə nin´sə lə) n.
شبه جزیره، آبخست سان
penin´su.lar, adj.
شبه جزیره‌ای، آبخست سانی

pe.nis (pē´nis) n., pl. **-nis|es** or **-nes´**
آلت تناسلی مرد، گیر، قضیب، چُل، چوک، لکانه، لند، نَکَر
pe´nile´ (-nīl´) adj. وابسته به ذکر

pen|i.tence (pen´i təns) n.
۱- پشیمانی، ندامت ۲- توبه، پتت، هود

pen|i.tent (pen´i tənt) adj., n.
۱- پشیمان، نادم، توبه کار، هود کار، پتت کار ۲- آدم نادم، آدم توبه‌کار ۳- (کلیسا) کسی که در مراسم توبه شرکت می‌کند
• God will forgive those who are truly penitent
خداوند آنهایی را که واقعاً نادم هستند خواهد بخشید
pen´i.tently, adv. نادمانه، با پشیمانی

pen|i.ten.tial (pen´i ten´shəl) n., adj.
۱- ← penitent ۲- ندامت آمیز، حاکی از پشیمانی، توبه آمیز، هود کارانه ۳- توبه نامه، هود نامه
pen´i.ten´tially, adv. به‌طور ندامت آمیز

pen|i.ten.tia|ry (pen´i ten´shə rē) adj., n., pl. **-ries**
۱- وابسته به پشیمانی، توبه آمیز، ندامت کارانه، هود آمیز، پتت آمیز ۲- زندان، ندامتگاه ۳- (مسیحیت) دادگاه یا کشیش دارای حق بخشایش معاصی

pen.knife (pen´nīf´) n., pl. **-knives´** (-nīvz´)
چاقوی جیبی، قلم‌تراش

*** pen.light** or **pen.lite** (pen´līt´) n.
چراغ قوه‌ی جیبی

pen.man (pen´mən) n., pl. **-men**
۱- نویسنده ۲- خطاط، خوشنویس ۳- منشی، میرزا قلمدون، رو نوشت بردار

pen.man.ship (-ship´) n.
۱- خوشنویسی، خطاطی ۲- خط، دستخط، سبک خوشنویسی
• my penmanship is not easy to read
خواندن دستخط من آسان نیست

Penn (pen), William 1644-1718
ویلیام پِن (بنیان گذار انگلیسی ایالت پنسیلوانیا در امریکا)

Penn or **Penna** Pennsylvania
مخفف: ایالت پنسیلوانیا

pen|na (pen´ə) n., pl. **-nae** (-ē)
پر پیرامونی (← contour feathers)
pen.na.ceous (pe nā´shəs) adj. پَر مانند

pen name (در مورد نویسنده) اسم مستعار، نام قلم

pen.nant (pen´ənt) n.
۱- (نیروی دریایی و غیره) پرچم سه گوش، درفش ۲- (به ویژه در بیس بال) پرچم قهرمانی

pen.nate (pen´āt´) adj. pinnate ←

Pen.nell (pen´əl), Joseph 1857-1926
جوزف پِنل (نویسنده‌ی امریکایی)

pen|ni (pen´ē) n., pl. **-ni|a** (-ə), **-|nis** or **-|ni**
پنی (واحد پولی فنلاند برابر با یکصدم markka)

pen.ni.less (pen´ē lis) adj.
بی پول، تهیدست، آس و پاس، فقیر
pen´ni.less.ness, n. بی پولی، تهیدستی

pen.non (pen´ən) n.
۱- پرچم باریک و سه گوش (که معمولاً بر نیزه می‌آویزند)، درفش ۲- پرچم، بیرق ۳- بال

pen.non.cel (pen´ən sel´) n. pencel ←

Penn.syl.va.ni|a (pen´s'l vān´yə)
ایالت پنسیلوانیا (امریکا - مرکز: Harrisburg - مخفف: PA یا Pa یا Penn یا Penna - ۱۱۷۴۱۲ کیلومتر مربع)

*** Pennsylvania Dutch**
۱- نوادگان کوچگران آلمانی در پنسیلوانیا ۲- گویش آلمانی پنسیلوانیایی (Pennsylvania German هم می‌گویند)

Penn´sylva´nia-Dutch´, adj.
وابسته به آلمانی‌های پنسیلوانیا

*** Penn.syl.va.ni|an** (pen´səl vān´yən) n., adj.
۱- اهل پنسیلوانیا، پنسیلوانیایی ۲- (دیرین شناسی) پنسیلوانیان (ششمین بخش دوران پالئوزوئیک Paleozoic در امریکای شمالی)

pen|ny (pen´ē) n., pl. **-nies** or **pence** (pens)
۱- (انگلیس و غیره - واحد پولی برابر با یکصدم پوند - سابقاً: یک دوازدهم شیلینگ) پنی ۲- (امریکا و کانادا - یک صدم دلار) سِنت ۳- مبلغ

-pen|ny (pen´ē, pə nē)
پسوند: ۱- به ارزش ... پنی ۲- دارای اندازه‌ی بخصوص

*** penny ante**
۱- (قمار) پوکر رقیق ۲- کار کم اهمیت

penny arcade
تفریحگاه که دارای ماشین‌های بازی و عکاسی و غیره است

penny dreadful
(انگلیس - عامیانه) کتاب یا مجله‌ی مبتذل

penny pincher آدم خسیس، ناخن خشک، کِنِس

pen´ny pinch´ing, n., adj. خِست، ناخن خشکی

pen|ny.roy|al (pen´ē roi´əl) n.
(گیاه) پونه (Mentha pulegium)، خال واش، کوت کوتی

pen|ny.weight (pen´ē wāt´) n.
(واحد وزن برابر با یک بیستم اونس یا ۱/۵۵ گِرَم - مخفف: dwt یا pwt) پنی ویت

pen|ny-wise (pen´ē wīz´) adj.
۱- دقیق در جزئیات، صرفه جو ۲- یک غازی
• penny-wise and pound-foolish
صرفه‌جو یا دقیق در چیزهای کوچک ولی بی‌دقت و ولخرج در چیزهای بزرگ

pen|ny.wort (pen´ē wŭrt´) n. (گیاه) علف نافی، قدح مریم (جنس Hydrocotyle خانواده‌ی umbel و همچنین Obolaria virginica خانواده‌ی gentian)

pen|ny.worth (pen´ē wŭrth´) n.
۱- به ارزش یک پنی ۲- (نادر) معامله‌ی پُر صرفه، ارزان خری ۳- مبلغ ناچیز، پاپاسی، پشیز

Pe.nob.scot (pi näb´skät´) n., adj.
۱- رود پنابسکات (در ایالت مریلند - امریکا) ۲- سرخپوست پنابسکات (قبیله‌ی پنابسکات در ایالت مِین زندگی می‌کند) ۳- زبان پنابسکاتی ۴- وابسته به پنابسکات‌ها

pe.nol.o|gy (pē näl´ə jē) n.
کیفر شناسی

pe.no.logi.cal, adj. کیفر شناختی

pe.nol´o.gist, n. کیفر شناس

pen pal (کسی که از راه مکاتبه با شخصی دوست می‌شود) دوست قلمی، دوست مکاتبه‌ای

Pen.sa.co|la (pen´sə kō´lə)
بندر پنسیکولا (ایالت فلوریدا - امریکا)

pen.sée (pän sā´) n., pl. **-sées**
(فرانسه) اندیشه، فکر، تفکر

pen.sile (pen´sil) adj.
۱- آویخته، آونگان ۲- (پرنده) دارای لانه‌ی آویخته، آویخته لانه

pen.sion (pen´shən) n., vt.
۱- حقوق بازنشستگی ۲- (به ویژه در مورد هنرمندان) مقرری، مستمری ۳- (به ویژه فرانسه) پانسیون ۴- (اروپا) اتاق و خوراک (امریکا: room and board) ۵- مقرری دادن، حقوق بازنشستگی دادن به
• at 65 he will receive pension
در ۶۵ سالگی حقوق بازنشستگی دریافت خواهد کرد
• pension fund صندوق بازنشستگی
• pension plan (or scheme) طرح بازنشستگی

pen´sion.able, adj. مشمول دریافت حق بازنشستگی

pen.sion.ar|y (pen´shə ner´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- وابسته به بازنشستگی ۲- دریافت کننده‌ی حقوق بازنشستگی ۳- مقرری بگیر، حقوق بگیر، مزدور، جیره خوار

pen.sio|ne (pen syō´ne) n., pl. **-|ni** (-nē)
(ایتالیا) پانسیون

pen.sion|er (pen´shə nər) n.
۱- دریافت کننده‌ی حقوق بازنشستگی، مستمری بگیر ۲- ← retainer ۳- بازنشسته ۴- (دانشگاه کمبریج) دانشجویی که شهریه و مخارج خود را خودش می‌پردازد

pen.sive (pen´siv) adj.
۱- اندیشناک، محزون، افسرده ۲- پُکّر ۳- در فکر، در اندیشه
• he was in a pensive mood حالت محزون و تفکرآمیزی داشت

pen´sively, adv. فکورانه، با افسردگی

pen´sive.ness, n. اندیشناکی، فکرت

*** pen.ste.mon** (pen stē´mən) n.
(گیاه) پنج پرچم (گیاهان جنس Penstemon خانواده‌ی figwort - بومی امریکای شمالی)

pen.stock (pen´stäk´) n.
۱- (کانال آبیاری و سد و غیره) دریچه ۲- لوله، آبرسان

pent (pent) vt., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: pen ۲- (معمولاً با: up) محبوس، زندانی ۳- (احساسات و غیره) فرو خورده، سرکوب شده

pen|ta- (pen´tə) (pent-)
پیشوند: پنج (پیش از واکه: pent-)

pen|ta.chlo|ro.phe|nol (pen´tə klôr´ō fē´nōl´) n.
(شیمی) پِنتا کلروفنُل (C_6Cl_5OH)

pen.ta.cle (pen´tə kəl) n.
(سابقاً - سحر و جادو) ستاره‌ی پنج پر

pen.tad (pen´tad´) n.
۱- عدد پنج ۲- گروه پنج تایی، دسته‌ی پنج تایی ۳- دوران پنج ساله ۴- (شیمی - عنصر یا بنیان) پنج ظرفیتی

pen|ta.dac.tyl (pen´tə dak´təl) adj.
(جانور) پنج انگشت، پنج انگشتی

pen|ta.e|ryth.ri.tol
(pen´tə e rith´ri tôl´) n. (شیمی) پنتا اریتریتول
(ترکیب بی رنگ و بلورین به فرمول $C(CH_2OH)_4$)

pen.ta.gon (pen´tə gän´) n.
پنج ضلعی، پنج گوشه
• the Pentagon ارتش امریکا، وزارت دفاع امریکا، پنتاگون
pen.tago.nal (pen tag´ə nəl) adj. پنج ضلعی
pen.tag´o.nally, adv. به‌طور پنج ضلعی

pen.ta.gram (pen´tə gram´) n.
۱- ← pentacle ۲- ستاره‌ی پنج پیکر، پنج بر

pen|ta.he.dron (pen´tə hē´drən) n., pl. **-drons** or **-dra** (-drə)
پنج پهلو، پنج بر
pen´ta.he´dral, adj. پنج پهلو، پنج بر

pen.tam.er.ous (pen tam´ər əs) adj.
(زیست شناسی) پنج پار، پنج بخشی

pen.tam.e|ter (pen tam´ət ər) n., adj.
(شعر انگلیسی) مصرع پنج ضربی

pen.tane (pen´tān´) n.
(شیمی) پنتان (C_5H_{12})

pen|tan.gu.lar (pen taŋ´gyōō lər) adj.
پنج گوشه، پنج زاویه

pen.ta.nol (pen´tə nôl´) n.
amyl alcohol ←

pen.ta.ploid (pen´tə ploid´) adj., n.
(زیست شناسی) پنج کروهی
pen´ta.ploi´dy, n.
پنج کروهی بودن

pen.ta.quine (pen´tə kwēn´) n.
(دارو) پنتاکوین (داروی درمان مالاریا $C_{18}H_{27}N_3O$)

pen.tar.chy (pen´tär kē) n., pl. **-chies**
۱- دولت دارای پنج رهبر ۲- اتحادیه‌ی پنج کشور

pen|ta.stich (pen´tə stik´) n.
شعر پنج سطری

Pen.ta.teuch (pen´tə tōōk´) n.
(انجیل) اسفار پنج‌گانه، پنج کتاب اول انجیل

pen|tath.lete (pen tath´lēt´) n.
(ورزش) شرکت کننده در مسابقات پنج گانه

pen|tath.lon (pen tath´län´) n.
۱- (مسابقه‌ی ورزشی شامل پرش طول و پرتاب نیزه و دو ۲۰۰ متر و پرتاب دیسک و دو ۱۵۰۰ متر) مسابقه‌ی پنج گانه، پنج ناورد ۲- (modern pentathlon هم می‌گویند) مسابقه‌ی اسب سواری ۵۰۰۰ متر و دو صحرایی ۴۰۰۰ متر و شنای ۳۰۰ متر و شمشیر بازی و تیراندازی با طپانچه

pen|ta.ton|ic (pen´tə tän´ik) adj.
(موسیقی - دارای پنج تُن در هر اُکتاو) پنتاتونیک

pen|ta.va.lent (pen´tə vā´lənt) adj.
(شیمی) پنج ظرفیتی، پنج ارزشی

* **pen.ta.zo.cine** (pen´tə zō´sēn´) n.
(داروسازی) پنتازوسین (که مُسکن است)

Pen.te|cost (pen´ti kôst´) n.
۱- ← Shavuot ۲- (مسیحیت و یهودیت) عید پنجاهه، عید گلریزان، پنطیکاست

Pen.te|cos.tal (pen´tə kôs´təl) adj.
۱- وابسته به عید پنجاهه ۲- وابسته به فرقه‌های اصول گرای مسیحی که الهام روح‌القدس را مورد تأکید قرار می‌دهند
Pen´tecos´tal.ism, n. روح‌القدس گرایی
Pen´tecos´tal.ist, n. روح‌القدس گرای

pen.tene (pen´tēn´) n. amylene ←

pent.house (pent´hous´) n.
۱- ساختمان کوچک (به ویژه با طاق شیروانی) در کنار ساختمان اصلی ۲- سایبان، ساباط ۳- آپارتمان آخرین طبقه، آپارتمان روی بام، پنت‌هاوس

pent.land.ite (pent´lən dīt´) n.
(شیمی) پنتلاندیت: $(Fe,Ni)_9S_8$

pen|to.bar.bi.tal sodium
(pen´tōbär´bi tôl´) (شیمی) پنتو باربیتال سدیم
($C_{11}H_{17}N_2O_3Na$ که در پزشکی کاربرد دارد)

pen.tode (pen´tōd´) n.
(فیزیک) پنتود، پنج قطبی

pen.to.san (pen´tə san´) n.
(گیاه) پنتوسان (انواع هیدروکربن‌های گیاهی)

pen.tose (pen´tōs´) n.
(شیمی) پنتوز ($C_5H_{10}O_5$)

pen.to.side (pen´tə sīd´) n.
(شیمی - ماده‌ی حاصله از قند که در اثر هیدرولیز تبدیل به pentose می‌شود) پنتوسید

* **Pen.to.thal Sodium** (pen´tə thôl´)
(نام بازرگانی) ← thiopental (sodium)

pent.ox.ide (pent äks´īd´) n.
(شیمی - اکسید دارای پنج اتم اکسیژن) پنتوکسید

* **pent.ste.mon** (pent stē´mən) n.
penstemon ←

pent-up (pent´up´) adj.
(احساسات و غیره) فروخورده، سرکوفته، سرکوب شده

pen.tyl (pen´til) n. amyl ←

pen.tyl|ene.tet.ra.zol
(pen´til ēn´te´trə zôl´) n.
(دارو) پنتیلین تترازُل ($C_8H_{10}N_4$)

* **pe.nu.che** or **pe.nu.chi** (pə nōō´chē) n.
(نوعی آبنبات دارای شکر زرد و شیر و کره) پنوچی

* **pe.nuch|le** or **pe.nuck|le** (pē´nuk´əl) n. pinochle ←

pe.nult (pē´nult´) n. ۱- ماقبل آخر، یکی مانده به آخر، پیش پایان ۲- (واژه) هجای پیش پایانی

pe|nul.ti.mate (pē nul´tə mət) n., adj.
۱- یکی مانده به آخر، پیش پایانی، وابسته به ماقبل آخر

۲-(زبان شناسی) وابسته به هجای پیش پایانی
۳- ← penult

penul´ti.mately, adv. (به‌طور) یکی مانده به آخر

pe|num.bra (pē num´brə) n., pl. **-brae´** (-brē´) or **-bras**
۱- (نجوم) نیم سایه ۲- حاشیه، کناره، مرز، سایه روشن

penum´bral, adj. نیم سایه، سایه روشن

pe.nu.ri.ous (pe nyoor´ē əs) adj.
۱- خسیس، مُمسک، جوکی ۲- تهیدست، بی‌چیز، آس و پاس

pe.nu´ri.ously, adv. ۱- ممسکانه ۲- با تهیدستی

pe.nu´ri.ous. ness, n. ۱- خست ۲- تهیدستی

pen|u.ry (pen´yōō rē) n.
تنگدستی، تهیدستی، فقر و فاقه، مسکنت، بی‌چیزی

* **Pe.nu.ti|an** (pə nōōt´ē ən) n.
(نام گروهی از زبان های سرخپوستان کالیفرنیا) پنوتیان

Pen|za (pen´zä)
شهر پنزا (در جنوب مسکو - روسیه)

pe|on (pē´ən) n.
۱- (امریکای لاتین) کشاورز بی‌زمین، کارگر کشاورزی ۲- (در اصل) کسی که بدهی خود را با کار کردن تسویه می‌کند، بیگار ۳- (هندوستان) سرباز پیاده، پاسبان، پیام‌رسان ۴- کارگر غیر فنی، کارگر ساده، فعله، عمله

pe.on.age (pē´ə nij) n.
۱- عملگی، فعلگی، کارگری ۲- تسویه‌ی بدهی با کار، بیگاری (برای پرداخت قرض)

pe|o.ny (pē´ə nē) adj., n., pl. **-nies**
(گیاه) ۱- گل صدتومانی (جنس Paeonia) ۲- وابسته به تیره‌ی Paeoniaceae راسته‌ی Dilleniales که دولپه‌ای‌اند

peo.ple (pē´pəl) n., pl. **-ples** n.pl., vt. **-pled, -pling**
۱- مردم، ملت، قوم ۲- امت ۳- اشخاص، افراد، آدم‌ها ۴- (قدیمی) گله، دسته ۵- ساکنان، اهل ۶- همگنان، همکاران، هم قبیله‌ها ۷- - ها ۸- خویشان، خویشاوندان، ایل و تبار، قوم و خویش ۹- توده‌ها، مردم عامی ۱۰- انسان‌ها (در برابر: جانوران animals) ۱۱- (از مردم) پُرکردن، دارای سکنه کردن ۱۲- (به ویژه کمونیست) خلق

• four people live in this room
در این اتاق چهار نفر زندگی می‌کنند

• his wife's people come from Semnan
خویشاوندان زنش اهل سمنان هستند

• the people of Iran مردم ایران

people mover وسیله‌ی نقلیه‌ی همگانی

People's Republic of China
جمهوری خلق چین

Pe.or|i|a (pē ôr´ē ə)
شهر پیوریا (ایالت ایلی‌نوی - امریکا)

* **pep** (pep) n., vt. **pepped, pep´ping**
(عامیانه) ۱- پویایی، انرژی، شور، زنده‌دلی، تحرک، شادابی، دل و دماغ ۲- (معمولاً با: up) سرحال آوردن، پُرانرژی کردن، نیرو بخشیدن به

• he thinks that honey will give him pep
او فکر می‌کند که عسل به او قوت می‌دهد

pep.er|o.ni (pep´ər ō´nē) n.
pepperoni ←

pep.los or **pep.lus** (pep´ləs) n.
(یونان باستان) روپوش زنانه

pep.lum (pep´ləm) n., pl. **-lums** or **-|la**
۱- ← peplos ۲- دامن کوتاه زنانه

pe|po (pē´pō) n., pl. **-pos** انواع کدوها

pep.per (pep´ər) n., adj., vt.
۱- (گیاه) گیاه فلفل ۲- فلفل (Piper nigrum) ۳- ← capsicum ۴- وابسته به گیاهان تیره‌ی Piperaceae و راسته‌ی Piperales که دولپه‌ای هستند ۵- فلفل زدن به، فلفل پاشیدن به ۶- پاشیدن، افشاندن ۷- (با ضربه‌های کوتاه و تند) زدن، سوراخ سوراخ کردن

PEPPER

• sand blown by the wind peppered my face
شنی که توسط باد پرتاب می‌شد محکم به صورتم می‌خورد

pep|per-and-salt (-ən sôlt´) adj.
سفید و سیاه، فلفل نمکی

pep|per.box (pep´ər bäks´) n.
فلفل‌دان، فلفل‌پاش (pepper shaker هم می‌گویند)

pep|per.corn (pep´ər kôrn´) n.
۱- دانه‌ی فلفل ۲- (چیز) ناچیز، کم ارزش

pep|per.grass (pep´ər gras´) n.
۱- ← cress ۲- ← garden cress ۳- گیاهان جنس Lepidium خانواده‌ی cress

pep.per.idge (pep´ər ij´) n.
black gum ←

pepper mill
دستگاه خُرد کردن فلفل، فلفل‌کوب، فلفل‌ساب

pep|per.mint (pep´ər mint´) n.
۱- (گیاه) نعناع فلفلی، نعناع (Mentha piperita خانواده‌ی mint)، سوسنبر، خال واش، نوعی پونه ۲- روغن نعناع ۳- آبنبات نعنایی ۴- نعنایی

* **pep.per|o.ni** (pep´ər ō´nē) n., pl. **-nis** or **-ni** (نوعی کالباس ادویه‌دار ایتالیایی) پپرونی

pepper pot ۱- فلفل‌دان، فلفل‌پاش (pepper shaker هم می‌گویند) ۲- آبگوشت پُرادویه

pepper shaker
فلفل‌دان، فلفل‌پاش (pepper pot هم می‌گویند)

pepper tree
(گیاه) درخت فلفل (Schinus molle خانواده‌ی cashew بومی امریکای جنوبی)

pep|per.wort (pep´ər wŭrt´) n.
۱- ← pepper grass ۲- (گیاه) ترتیزک (جنس Marsilea خانواده‌ی Marsileaceae)

pep.per|y (pep´ər ē) adj. ۱- فلفل مانند، فلفلی

۲- پُرادویه، تند، پُرفلفل ۳-(مجازی) تند و تیز، سوزان
pep´peri.ness, n. فلفل ماندی، تند و تیزی، پر ادویه بودن
*** pep pill** (امریکا - خودمانی)
قرص نیرو بخش، قوّتی، داروی انگیزان، قرص محرک
*** pep|py** (pep´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
(امریکا - عامیانه) پُرجنب و جوش، پُرانرژی، پرهیجان، زِبر و زرنگ
pep´pily, adv. به‌طور زبر و زرنگ یا پر انرژی
pep´pi.ness, n. انرژی، پُر جنب و جوشی
*** pep rally** (امریکا -
به ویژه قبل از مسابقات ورزشی) گردهمایی تهییجی
pep.sin (pep´sin) n.
(آنزیم گوارنده‌ی پروتئین در شیره‌ی معده) پپسین
pep.sin.ate (pep´si nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
دارای پپسین کردن، با پپسین آمیختن، پپسینی کردن
pep.sin|o.gen (pep sin´ə jən) n.
(تنکرد شناسی) پپسین زا
*** pep talk** (امریکا) نطق
تهییجی (معمولاً قبل از مسابقه توسط مربی برای اعضای تیم ایراد می‌شود)، سخنرانی انگیزگر، قوت قلب
pep.tic (pep´tik) adj.
۱- گوارشی، هاضمه‌ای، گوارانگیز ۲- وابسته به پپسین ۳- وابسته به یا ایجاد شده توسط شیره‌ی معدی
pep.ti.dase (pep´ti dās´) n.
(هریک از آنزیم‌هایی که پپتیدها را تبدیل به اسید آمینه می‌کنند) پپتیداز
pep.tide (pep´tīd´) n. (تنکرد شناسی) پپتید
pep.tize (pep´tīz´) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing**
(شیمی) تبدیل به کلوئید (colloid) کردن، کلوئیدی کردن
pep.tone (pep´tōn´) n. (تنکرد شناسی) پپتون
pep.ton´ic (-tän´ik) adj. وابسته به پپتون، پپتونی
pep.to.nize (pep´tə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** (تنکرد شناسی)
پپتونی کردن، (پروتئین را) تبدیل به پپتون کردن
pep´to.ni.za´tion, n. پپتونی سازی
Pepys (pēps), Samuel 1633 - 1703
ساموئل پیپز (دولتمرد و نویسنده‌ی انگلیسی)
Pe.quot (pē´kwät´) n., adj.
۱- سرخپوست پیکود (قبیله‌ی پیکود سابقاً در شمال شرقی ایالات متحده زندگی می‌کرد) ۲- زبان پیکود (از زبان‌های Algonquian) ۳- وابسته به سرخپوستان پیکود
per (pŭr) prep.
۱- به وسیله‌ی، با، از راه، از طریق ۲- هر ۳- طبق، بنابر
per- (pŭr) پیشوند: ۱- ترا -، از میان، سرتاسر [perfoliate] ۲- کاملاً، تماماً [perfervid]
۳-(شیمی) دارای عنصر یا بنیان معین [perchloric acid]
Per 1- Persia 2- Persian
مخفف: ۱- ایران ۲- ایرانی، فارسی

per.ac|id (pŭr´as´id) n.
(شیمی) پراسید (اسیدی که اکسیژن آن نسبتاً زیاد است)
per.ad.ven.ture (pŭr´əd ven´chər) adv.
(قدیمی) ۱- شاید، محتملاً، گاهست ۲- اتفاقاً، تصادفاً ۳- حدس ۴- بخت، اتفاق ۵- شک
Pe.rae|a (pə rē´ə) (دوران امپراطوری روم)
نام بخشی از فلسطین که در شرق رود اُردن قرار داشت
per.am.bu.late (pər am´byōō lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- (راه) پیمودن، رهنوردی کردن، پیاده روی کردن ۲-(مرز یا حدود جایی را) بررسی کردن، گز کردن، مرز پیمایی کردن ۳- قدم زدن، گردش کردن
per.am´bu.la´tion, n. تفرج، رهنوردی
per.am´bu.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj. رهنوردانه
per.am.bu.la.tor (-lāt´ər) n. ۱-کالسکه‌ی بچه
۲- رهنورد، رهرو، اهل گشت و گردش ۳- مسافت سنج
per an. per annum مخفف: سالیانه، سالانه، در سال
per an.num (pər an´əm)
(لاتین) سالیانه، سالانه، در سال، هرسال
*** P-E** (or **P/E**) **ratio** Price-Earnings Ratio
مخفف: (سهام) نسبت بها به درآمد
per.bo.rate (pər bôr´āt) n. (شیمی) پربورات
(ملح اسید پربوریک که دارای بنیان منفی BO_3 است)
per.bor|ic acid (pər bôr´ik)
(شیمی) اسید پربوریک (HBO_3)
per.cale (pər kāl´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: پرگاله) پارچه‌ی ریزباف پنبه‌ای
per.ca.line (pŭr´kə lēn´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: پرگاله) پارچه‌ی ریزبافت و برّاق (برای صحافی و آستر لباس)، آستری
per cap|i.ta (pər kap´i tə) (لاتین) سرانه
per.ceive (pər sēv´) vt., vi. **-ceived´, -ceiv´ing**
۱- درک کردن، دریافتن، پی‌بردن ۲- (از راه یکی از حس‌های پنج گانه) آگاه شدن، (با چشم عقل) دیدن، سهیدن
• he does not perceive the difference between colors او تفاوت رنگ‌ها را تشخیص نمی‌دهد
• suddenly, he perceived the meaning of Pari's words ناگهان معنی حرفهای پری را درک کرد
per.ceiv´able, adj. محسوس، درک کردنی
per.ceiv´ably, adv. به‌طور محسوس یا قابل درک
per.ceiv´er, n. پی برنده، احساس کننده
per.cent (pər sent´) adv., adj. ۱-(لاتین) درصد (نشان آن: ٪) (per cent هم می‌نویسند) ۲- یک صدم
۳-(انگلیس - جمع) سهام و اوراق بهادار دارای سود معین
• seventy percent of the people support him هفتاد درصد مردم طرفدار او هستند
per.cent.age (pər sent´ij) n.
۱- درصد، در هرصدتا، درصدی، درصدانه ۲-(عامیانه) فایده، سود ۳-(عامیانه - معمولاً جمع) قمار یا مخاطره‌ای که

احتمال بُرد آن زیاد است، احتمال بُرد، احتمال ۴- بخش، نسبت، سهم ۵- حق العمل، پورسانتاژ ۶- شمار، تعداد، مقدار، میزان ۷-(ریاضی) سدانه، صدانه

• he receives a certain percetage of the price of what he sells

او درصد مشخصی از قیمت آنچه را که می‌فروشد دریافت می‌کند

per.cen.tile (pər sen´tīl´, -sent´´l) n., adj.

۱-(آمار) صدک ۲-صدکی، وابسته به صدک، درصدی

per cen.tum (sen´təm) percent ← (نادر)

per.cept (pər´sept´) n. آموزه، دریافت، ادراک

per.cep.ti|ble (pər sep´tə bəl) adj.

(به سختی) محسوس، دریافتنی، بینش پذیر، اندریافتنی، ادراک پذیر

• the odor was hardly perceptible

آن بو به سختی قابل تشخیص بود

per.cep´tibil´ity, n. ادراک پذیری، محسوس بودن

per.cep´tibly, adv. به‌طور محسوس یا درک کردنی

per.cep.tion (pər sep´shən) n.

۱- برداشت، استنباط، تلقی، تعبیر ۲- درک، ادراک، بینش، اندریافت، دریافت، فهم، پی‌بردن ۳- احساس، سهش

• the blind man's perception of sounds was amazing قدرت تشخیص صدا توسط آن مرد نابینا اعجاب‌آور بود

per.cep´tional, adj. ادراکی، اندریافتی

per.cep.tive (pər sep´tiv) adj.

۱- ادراکی، استنباطی، اندریافتی، بینشی، وابسته به ادراک ۲- زیرک، تیزهوش، تیزبین، ژرف‌نگر (انه)، نکته بین، بینا، بافراست ۳- حساس، نافذ

• the perceptive student asked good questions

دانشجوی با فراست پرسش‌های خوبی می‌کرد

per.cep´tively, adv. ژرف نگرانه، با نکته بینی

per.cep´tive.ness or per.cep.tiv.ity (pər´sep tiv´ə tē) n. ژرف‌نگری، فراست، نکته سنجی

per.cep.tu|al (pər sep´chōō əl) adj.

ادراکی، بینشی

per.cep´tu.ally, adv.

به‌طور ادراکی یا بینشی

perch[1] (pərch) n., pl. **perch** or **perch´|es**

(جانور) لوتی (ماهی خاردار تیره‌ی Percidae به ویژه Perca flavescens - بومی امریکای شمالی)

perch[2] (pərch) n., vi., vt. ۱- نِستم، جای نشستن پرنده، نشستنگاه پرنده، آده، پَرواز، پَتواز ۲-نشیمنگاه، استراحتگاه ۳- (واحد سنجش درازا برابر با ۵/۰۲۹ متر) پرچ ۴- (واحد اندازه‌گیری زمین برابر با ۲۵/۳) پرچ ۵- (کالسکه و غیره) میله‌ای که دو محور چرخ‌های جلو و عقب را به هم وصل می‌کند ۶- (به ویژه پرنده) نشستن بر، قرار گرفتن روی، قرار دادن، نشاندن، پتواز کردن

• three birds were perching on the wall

سه پرنده روی دیوار نشسته بودند

per.chance (pər chans´) adv.

(قدیمی) ۱- اتفاقاً، تصادفاً، ازقضا ۲- شاید، گاهست

perch|er (pərch´ər) n.

(به ویژه در مورد پرنده) نشیننده، نشینگر

Per.che|ron (pər´chə rän´) n.

پرچرون (اسب بارکش معمولاً به رنگ سیاه یا خاکستری)

per.chlo.rate (pər klôr´āt´) n. (شیمی)

پرکلُرات (ملح اسید پرکلریک دارای بنیان منفی ClO_4)

per.chlo.ric acid (pər klôr´ik)

(شیمی) اسید پرکلریک ($HClO_4$)

per.chlo.ride (pər klôr´īd´) n.

(شیمی) پرکلُرید (کلرید که مقدار کُلر آن زیاد است)

per.cip|i.ent (pər sip´ē ənt) adj., n.

دریابنده، دریابگر، تیزبین، زیرک، تیزهوش، بینشگر، فهیم، بافهم و شعور

per.cip´i.ence or per.cip´i.ency, n.

ذکاوت، دریابندگی، دریابگری، فهم و شعور

per.cip´i.ently, adv. با تیزبینی یا فهم و شعور

Per.ci.val (pər´si vəl)

اسم خاص مذکر (مخفف: Percy (Perceval) هم می‌نویسند)

per.cold (pər´koid´) adj., n.

(جانور) ۱- وابسته به ماهیان خاردار (راسته‌ی Perciformes) ۲- ماهی خاردار

per.co.late (pər´kə lāt´) n., vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**

۱- (قهوه) از صافی رد کردن یا شدن ۲- تراویدن، تراوش کردن، ردشدن، نشست کردن ۳-(مجازی) پخش شدن

per´co.la´tion, n. نشست، تراوش، پراکندگی

per.co.la.tor (-lāt´ər) n.

۱- قهوه‌جوش فیلتردار ۲- نشتگر، دستگاه صافی

per con.tra (pər kän´trə) (لاتین) برعکس

per cu.ri|am (pər kyoor´ē am´)

(حقوق) حکم دادگاه (نه حکم یکی از قضات آن)

per.cuss (pər kus´) vt. (به ویژه در معاینه‌ی پزشکی) با انگشت ضربه زدن، دَق کردن

per.cus´sor, n. دَق کننده

per.cus.sion (pər kush´ən) n., adj.

۱- برخورد دوچیز (مثلاً چکش به میخ)، تصادم، کوست، کوبش، هم کوبکی، واکوفت، ضربه،دنک، تکانه ۲-(موسیقی) ساز کوبه‌ای، ساز ضربی ۳-(پزشکی - در معاینه) با انگشت ضربه‌ی ملایم زدن (به سینه یا پشت)، دَق، تُق ۴- وابسته به سازهای کوبه‌ای

percussion cap (ارتش) چاشنی ضربتی، کلاهک ضربتی، کلاهک کوبشی، چاشنی تَنگی

percussion instrument

ساز کوبه‌ای، ساز کوبشی

per.cus.sion.ist (-ist) n.

(موسیقی) نوازنده‌ی سازهای کوبه‌ای (یا کوبشی)

percussion lock

(تفنگ و غیره) ماشه‌ی تَنگی، ماشه‌ی کوبشی

per.cus.sive (pər kus´iv) adj.

ضربه‌ای، دنگی، کوبشی، کوستی، ضربتی

per.cus´sive´ly, adv. به‌طور ضربه‌ای یا کوبشی
per.cus´sive.ness, n. ضربه‌ای یا کوبشی بودن
per.cu.ta.ne|ous (pər´kyōō tā´nē əs) adj. (مثلاً در آمپول زدن) زیر پوستی، (در مالیدن پماد و غیره) تراپوستی
per´cu.ta´neous.ly, adv. به‌طور زیر پوستی یا ترا پوستی
Per|cy (pər´sē) اسم خاص مذکر
per.die (pər dē´) adv., interj. ← pardie
per di|em (pər dē´əm) (لاتین) ۱- (مزد و غیره) روزانه، روزیانه، روزینه ۲- مزد روزانه، دستمزد روزانه
• he charges 200$ per diem
او روزانه ۲۰۰ دلار اجرت می‌خواهد
per.di.tion (pər dish´ən) n. ۱- (مذهبی) لعنت شدگی، نارستگاری، محکومیت ابدی، ضلالت ۲- (قدیمی) فنا، تباهی، نابودی، ویرانی ۳- دوزخ، جهنم
per|du or **per.due** (pər dōō´) n., adj. ۱- نهان، پنهان، مُستتر ۲- سرباز دارای مأموریت خطرناک، جان به کف، پیش مرگ
per.dur.a|ble (pər dōor´ə bəl) adj. پُردوام، پایا، پایدار، برجا، جاوید
per.dur´ably, adv. به‌طور پر دوام یا ماندنی
per.dure (pər dōor´) vi. **-dured´, -dur´ing** پایدار ماندن، باقی ماندن، برجاماندن
père (per) n. (فرانسه) ۱- پدر (معمولاً پس از اسم می‌آید و برابر است با انگلیسی Senior)، ابوی ۲- (P بزرگ) عنوان برخی کشیشان
per.e|gri.nate (per´ə gri nāt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- سیاحت کردن ۲- رهنوردی کردن، پیمودن، راه‌رفتن، گشتن ۳- سفر کردن
per egri.na´tion, n. رهنوردی، سیاحت
per´egri.na´tor, n. رهنورد، مسافر، سیاح
per.e|grine (per´ə grin) adj. کوچگر، سفر کننده، مسافر، رهرو
peregrine (falcon) (جانور) باز (Falco peregrinus)، قوش
per.emp.to|ry (pər emp´tə rē) adj. ۱- (حقوق) بی‌چون و چرا، قطعی، قاطع، کامل، مطلق ۲- (فرمان و غیره) تغییر ناپذیر، بی‌برو و برگرد، تعلل ناپذیر، سرپیچی ناپذیر، واجب الاجرا، فرمان‌وار ۳- آمرانه، تحکم آمیز ۴- کوته فکرانه ۵- مصممانه، بااراده
per.emp´to.rily, adv. به‌طور آمرانه یا قاطع
per.emp´to.ri.ness, n. تعلل ناپذیری، قطعی بودن، قطعیت
per.en.nate (per´ə nāt´) vi. **-nat´|ed, -nat´ing** (از یک سال تا سال دیگر) دوام آوردن، سالیانه بودن
per.en.na.tion (per´en nā´shən) n. سالیانگی

per.en.ni|al (pər en´ē əl) adj., n. ۱- (فعال در تمام سال) سالپای، تمام سالی ۲- (جانور یا گیاه) چند ساله، چند سال‌زی (در برابر: یکسال زی annual) ۳- پایا، هرساله، دائمی، دیرپای، پایدار، طولانی، دراز مدت، جاوید، همیشگی ۴- مکرر، بازآیند
per.en´ni.ally, adv. به‌طور هر ساله یا همیشگی
pe|re.stroi|ka (per´ə stroi´kə) n. پرسترویکا (سیاست اصلاح طلبی و بازسازی اقتصادی و اداری میخائیل گورباچف در شوروی سابق)
perf 1-perfect 2- perforated مخفف: ۱- کامل ۲- (تمبر) لب کنگره‌ای
per.fect (pər´fikt; pər fekt´) adj., vt., n. ۱- کامل، فربود، هام ۲- درست، سالم، بی‌عیب، بی‌کاستی، بی‌نقص ۳- تمام و کمال، به تمام معنی، تمام، تمام عیار ۴- دقیق ۵- عالی، خوب ۶- (گیاه) ← monoclinous ۷- (دستور زبان) زمان کامل، وابسته به زمان کامل ۸- کامل کردن، تکمیل کردن، هامیدن، هاماندن ۹- (ریاضی) تام
• a perfect stranger یک شخص کاملاً غریبه
• he is trying to perfect his project
او دارد طرح خود را تکمیل می‌کند
per.fect´er, n. کامل کننده، بی‌عیب کننده
per´fect.ness, n. کمال، بی‌عیبی، بی‌نقصی
* **per.fec|ta** (pər fek´tə) n. (امریکا) شرط بندی روی برندگان اول و دوم مسابقه
perfect cadence (موسیقی) هماهنگی کامل
* **perfect game** (ورزش به ویژه بیس‌بال) آوردن امتیاز کامل
per.fect.i|ble (pər fek´tə bəl) adj. کامل کردنی، کامل شدنی، تکامل پذیر، کمال پذیر، فربود پذیر
per.fect´ibil´ity, n. کمال پذیری، بی‌عیب کردنی
* **perfecting press** ماشین چاپ دو طرفه (که دو طرف صفحه را یکباره چاپ می‌کند)
per.fec.tion (pər fek´shən) n. ۱- کمال، فرآراستگی، فرساخت ۲- عالی بودن، تکمیل بودن، خوبی، حدکمال، کمال مطلوب ۳- بی‌عیبی، بی‌کاستی، بی‌نقصی، هامش ۴- بی‌عیب، بی‌نقص، هام
• to do something to perfection
کاری را به‌طور بی کم و کاست انجام دادن
* **per.fec.tion.ism** (-iz´əm) n. ۱- (فلسفه و اخلاقیات) کمال‌گرایی، فربود گرایی ۲- وسواس (برای خوب انجام دادن هرکار)، کمال خواهی
per.fec´tion.ist, n., adj. ۱- آدم وسواسی ۲- کمال‌گرا، فربودگرا
per.fec.tive (pər fek´tiv) adj., n. ۱- تکمیل کننده، به کمال رساننده ۲- (دستور زبان روسی) پایان نما، فعل پایان‌نما
per.fec´tively, adv. به‌طور تکمیل کننده یا پایان نما
per.fec´tive.ness, n. تکمیل شدگی، به کمال رسیدگی
per.fect|ly (pər´fikt lē) adv. ۱- به طور کامل، فربودین، کاملاً، تماماً ۲- بسیار، خیلی

زیاد، خیلی ۳- عالی، بسیار خوب، فوق‌العاده

perfect number (ریاضی) عدد کامل

(اولین اعداد کامل عبارتند از: ۶، ۲۸، ۴۹۶ و ۸۱۲۸)، عدد تام

***per.fec|to** (pər fek´tō) n., pl. **-tos**

سیگار برگ (که دو سرش باریک است)

perfect participle past participle ←

perfect pitch absolute pitch ←

perfect rhyme ۱-(شعر)

قافیه‌ی کامل (مانند: take و make) ۲- ← rime riche

perfect square

(ریاضی) جذر کامل، مجذور کامل، مربع کامل، مجذور تام

per.fer.vid (pər fur´vid) adj.

بسیار گرم، (خیلی) داغ

per.fid|i.ous (pər fid´ē əs) adj.

۱- خائنانه، نابکارانه ۲- خائن، نابکار، خیانتکار

per.fid´i.ously adv. به‌طور خائنانه، نابکارانه

per.fi|dy (pur´fə dē) n., pl. **-dies**

خیانت، نابکاری، پیمان شکنی

per.fo.li.ate (pər fō´lē it) adj.

(گیاه) خلیده برگ

per.fo´lia´tion, n. خلیده برگی

per.fo.rate (pur´fə rāt´) vt., vi. **-rat´|ed, -rat´ing** adj. ۱-سوراخ کردن یا شدن، سُفتن، منگنه کردن، آژیدن ۲-مضرس کردن یا شدن، سوراخ کردن یا شدن، پرفراژ کردن ۳- (در امتداد خط راست) سوراخ سوراخ (شده)، پرفراژ (شده)، سوراخ شده، سفته (perforated هم می‌گویند)

• cut the receipt along the perforated line

رسید را در امتداد خط سوراخ سوراخ شده پاره کنید

• perforated,adj. سوراخ سوراخ (شده)، پرفراژ (شده)، سوراخ شده

per´fo.rable (fə rə bəl) adj.

سوراخ سوراخ کردنی، پر فراژ شدنی

per´fo.ra´tor, n. آژنده، مضرس کننده

per.fo.ra.tion (pur´fə rā´shən) n.

۱- سوراخ شدگی، آژیدگی، سُفتگی ۲- پرفُراژ ۳- سوراخ ۴-(به ویژه لبه‌ی تمبر پست) کنگره، تضریس

per.fo.ra.tive (pur´fə rāt´iv) adj.

(به آسانی) سوراخ شونده، آژنده

per.force (pər fôrs´) adv.

اجباراً، الزاماً، به ناچار، ناگزیر، به زور

per.form (pər fôrm´) vt., vi. ۱- انجام دادن، کردن ۲- اجرا کردن، ایفا کردن، (نقشی‌را) بازی کردن، (موسیقی) زدن، نواختن، گزاریدن ۳- تمام کردن، به پایان رساندن ۴- عمل کردن، کارکردن ۵- بر گزار کردن

• he performs his duties well

او وظایف خود را خوب انجام می‌دهد

• she has performed in two plays

او در دو نمایش نقش به عهده داشته است

per.form´able, adj. قابل اجرا، انجام پذیر

per.form´er, n. ۱-اجرا کننده، انجام دهنده

۲- نوازنده ۳-بازیگر، آرتیست (سینما و غیره)، هنرپیشه

per.form.ance (pər fôrm´əns) n. اجرا، انجام، کردن، کارنمود،انجامش ۲-(هنرپیشه) بازی، (ماشین) کارایی، عملکرد، کار، نقشگری، نقش انجامی ۳-(نمایش و غیره) سئانس ۴- (عامیانه) الم‌شنگه، رسوایی

• each performance of the play lasts three hours

هر یک از سانس‌های نمایش سه ساعت طول می‌کشد

performance art هنر نمایشی (مانند تئاتر و اُپرا)

per.form|a.tive (pər fôr´mə tiv) adj.

(زبان شناسی) زبانی - کرداری (در مورد افعال - مثل: promise و congratulate به معنی قول دادن و تبریک گفتن)، کنُشی

performing arts

هنرهای نمایشی (هنرهایی که در مقابل عده‌ای به اجرا در می‌آید - مثل رقص، تئاتر، موسیقی و غیره)

per.fume (pər fyōōm´) vt. **-fumed´, -fum´ing** n. ۱- عطر زدن، معطر کردن ۲- عطر ۳- رایحه، بوی خوش، خوشبویی

• Sherry perfumed herself شری به خودش عطر زد

per.fum|er (pər fyōōm´ər) n.

۱- عطر ساز، عطر فروش ۲- عطر افشان

per.fum.er|y (pər fyōōm´ar ē) n.,pl. **-er.ies** ۱- عطر سازی، عطر فروشی ۲- عطر، چیزهای خوشبو ۳-مغازه‌ی عطر فروشی

per.func.to|ry (pər fuŋk´tə rē) adj.

۱-(انجام شده با بی توجهی و برای انجام وظیفه) سرسری، باری به هر جهت، با بی‌میلی ۲- بی‌علاقه، اهل سمبل کردن

per.func´to.rily, adv.

فقط به خاطر انجام وظیفه، بی میلانه

• she cleaned the room perfunctorily

او به طور سرسری اتاق را تمیز کرد

per.func´to.ri.ness, n.

سرسری بودن، سمبل کردنی بودن

per.fuse (pər fyōōz´) vt. **-fused´, -fus´ing**

۱-آب افشاندن (به چیزی)، آب زدن، آب ریختن به ۲- (در آب) غوطه ور کردن، آغشتن (به آب)، (با آب) اشباع کردن

per.fu´sion, n. غوطه‌ور سازی، آب افشانی

per.fu´sive (-fyōō´siv) adj. آب افشان

Per.ga.mum (pur´gə məm)

۱-(یونان و روم باستان) پرگاموم (نام سلطان‌نشین یونانی در آسیای صغیر) ۲-شهر پرگاموم (پایتخت این سرزمین)

per.go|la (pur´gə lə) n.

آلاچیق، چارتاقی، کلاه فرنگی

Per.go.le|si (per´gō lā´zē), Giovanni Battista 1710-36 جیووانی پرگولسی (آهنگساز ایتالیایی)

per.haps (pər haps´) adv.

۱- شاید، چه بسا، ممکن است، (کاشانی) گاهست ۲- در حدود، تقریباً ۳- حدس، تخمین،تصور ۴-(معمولاً P بزرگ) زندگی پس از مرگ

• perhaps she is ill شاید مریض باشد

per head سرانه، هر نفر

pe|ri (pē´rē) n. (از ریشه فارسی)
۱-(اسطوره‌ی ایرانی) پری ۲- پریچهر، پری رو

per|i- (per´i) پیشوند: ۱- اطراف، پیرا -، دور -، برون [periscope] ۲- نزدیک، مجاور [perinatal]

per|i.anth (per´ē anth´) n.
(گیاه) گلپوش (floral envelope هم می‌گویند)

per|i.ap.sis (per´ē ap´sis) n. (نجوم - مدار) ماه یا ماهواره) کمترین فاصله از مرکز قوه‌ی جاذبه، نزدیکه

per|i.apt (per´ē apt´) n. amulet ←

per|i blem (per´i blem´) n. (گیاه) پیراگیر

per|i.car.di.tis (per´i kär dīt´is) n.
(پزشکی) پیرادل تبسی، التهاب برون شامه‌ی قلب

per|i.car.di|um (per´i kär´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə)
(کالبد شناسی) پیرا دل، برون شامه‌ی قلب، آبشامه، پریکارد

per´i.car´dial or per´i.car´diac´, adj.
وابسته به پیرادل یا آبشامه، پریکاردی

per|i.carp (per´i kärp´) n. (گیاه) پیرابر

per´i.car´pial, adj. وابسته به پیرابر

per|i.chon.dri|um (per´i kän´drē əm) n., pl. **-dri|a** (-ə) (کالبد شناسی)
شامه‌ی غضروف پوش، پیراگرجن، پیرا غضروف

per´i.chon´drial or per´i.chon´dral (-drəl) adj. پیراگرجنی، پیرا غضروفی

Per|i.cle|an (per´i klē´ən) adj.
۱- وابسته به پریکلس (Pericles) و دوران او ۲- وابسته به رونق هنری و علمی آتن در دوران پریکلس

Per|i.cles (per´i klēz´) c. 495-429 B.C.
پریکلس (دولتمرد آتنی)

per|i.cli.nal (per´i klī´nəl) adj.
(گیاه) برون کژینه‌ای، پیرا کژینه‌ای

per|i.cline (per´i klīn´) n.
(گیاه) برون کژینه، پیراکژینه

pe.ric|o.pe (pə rik´ə pē) n.
۱- بخش یا قطعه‌ی کوتاه از یک نوشته ۲- ← lection

per|i.cra.ni|um (per´ikrā´nē əm) n., pl. **-ni|a** (-ə)
(کالبد شناسی) ضریع خارجی جمجمه، پیرا جمجمه

per´i.cra´nial, adj. وابسته به پیرا جمجمه

per|i.cy.cle (per´i sī´kəl) n.
(گیاه) پیراپرهون، دایره‌ی محیطیه

per´i.cy´clic (-sī´klik, sik´lik) adj. پیراپرهونی

per|i.cyn.thi|on (per´i sin´thē ən) n.
(در مدار ماهواره‌ی ماه) کمترین فاصله از ماه

per|i.derm (per´i dûrm´) n.
(گیاه) پیراپوست

per´i.der´mal or per´i.der´mic, adj.
پیراپوستی

pe.rid.i|um (pə rid´ē əm) n., pl. **-|i|a**
(برخی قارچ‌ها) پیرا هاگدان، پوشش خارجی هاگدان

pe.rid´ial, adj. پیرا هاگدانی

per|i.dot (per´i dät´) n.
(گوهر شناسی) زبرجد سبز

per´i.dot´ic, adj. وابسته به زبرجد سبز

per|i.do.tite (per´ə dō´tīt´) n.
(سنگ شناسی) پری دوتیت

peri.do.titic (per´i dō tit´ik) adj.
وابسته به پری دوتیت

per|i.gee (per´i jē´) n.
۱- (نجوم) حضیض، حضیض زمین ۲- فرودینه، نزدیک‌ترین یا پایین ترین نقطه

per´i.ge´an or per´i.ge´al, adj.
حضیضی، فرودینه‌ای

pe.rig|y.nous (pə rij´ə nəs) adj.
(گیاه) پیرازا

pe.rig´y.ny (-nē) n. پیرازایی

per|i.he.li|on (per´i hē´lē ən) n., pl. **-li.ons** or **-li|a** (-ə)
(نجوم) حضیض خورشیدین، نزدین

per|il (per´əl) n., vt. **-iled** or **-illed, -il.ing** or **-il.ling**
۱- خطر، مخاطره، سیج ۲- به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

• storms are one of the perils of living here
یکی از خطرهای زندگی در این محل توفان است

per.il.ous (per´ə ləs) adj.
خطرناک، پر مخاطره، سیج ناک

• a perilous journey through Africa
سفر مخاطره‌آمیز در افریقا

per´il.ously, adv. به‌طور خطرناک

per´il.ous.ness, n. خطرناکی، خطر

per|i.lune (per´i lōōn´) n. (نجوم) پیرا ماه

pe.rim.e|ter (pə rim´ə tər) n.
۱- پیرامون، محیط ۲- اطراف، دور، دورادور، پرگیر، جوانب ۳- (پزشکی) تورینه سنج، دستگاه سنجش شبکیه ۴- (نظامی) مرز پدافندی، محدوده‌ی دفاعی، حد برونی ۵- محیطی، پرگیری، دورتادور، پیرامونی

per|i.met.ric (per´i me´trik) adj.
۱- وابسته به پیرامون یا مرز، پیرامونی، مرزی ۲- وابسته به تورینه سنجی (perimetrical هم می‌گویند)

per´i.met´ri.cally, adv. به‌طور پیرامونی یا مرزی

pe.rim.e|try (pə rim´ə trē) n.
(چشم پزشکی) تورینه سنجی، سنجش شبکیه‌ی چشم با دستگاه مخصوص، اندازه‌گیری میدان بینایی

per|i.morph (per´i môrf´) n.
(سنگ شناسی) پیراگونه (سنگ معدنی از یک نوع که پیرامون سنگ معدنی از نوع دیگری را فرا گرفته باشد)

per|i.my.si|um (per´i miz´ē əm) n., pl. **-si|a**
(کالبد شناسی) پیرا ماهیچه (بافت همبند

که فیبرهای ماهیچه را می‌پوشاند و به هم وصل می‌کند)

per|i.na.tal (per´i nāt´'l) adj.

(وابسته به کمی پیش و کمی پس از زایمان) پیرازایشی

per|i.neph.ri|um (per´i nef´rē əm) n.

(کالبد شناسی) پیرا گرده (بافت همبندی اطراف کلیه‌ها)

per|i.ne|um (per´i nē´əm) n., pl. **-ne´|a** (-ə)

(کالبد شناسی) پیراوازنش، میاندوراه (فاصله‌ی میان مقعد و آلت تناسلی)

per´i.ne´al, adj. پیراوازنشی، میان‌دوراهی

peri.neu.ri|um (per´i noor´ē əm) n., pl. **-ri|a** (-ə)

(کالبد شناسی) پیراپی، پوشش عصب

per´i.neu´rial, adj. پیرایی، وابسته به پوشش عصبی

pe.ri|od (pir´ē əd) n., adj., interj.

۱- دوره، عصر، دوران، زمانه، روزگار، زمان، عهد ۲-(آموزش) زنگ، بخش، ساعت درس ۳-(پزشکی) دوران بیماری ۴-(زنان) قاعدگی، طمث، حیض، عادت ماهانه، رِگل ۵- پایان، خاتمه ۶-(زمین شناسی) دوره (با: دوران era و دور epoch فرق دارد) ۷-(دستور زبان) جمله، جمله‌ی کامل ۸- ← periodic sentence ۹-(نقطه گذاری) نقطه ۱۰-(ریاضی) ممیز ۱۱-(فیزیک) گردش، دور، پس گشت، زمان چرخه، دوره‌ی تناوب، فاصله‌ی زمانی ۱۲-(مُبل و جامه و غیره) وابسته به دوره‌ی بخصوصی، قدیمی ۱۳-(ندا) همین!، همین و بس!، والسلام!

• a period of ten years یک دوره‌ی ده ساله

• end each sentence with a period

هر جمله را با یک نقطه خاتمه بده

• I have chemistry during second period

زنگ دوم شیمی دارم

pe.ri|o.date (pə rī´ədāt´) n.

(شیمی) پریودیت، ملح اسید پریودیک

pe.ri.od|ic (pir´ē äd´ik) adj. ۱-ادواری، دوره‌ای، دورانی، باز آیند، بازگشتی، چرخه‌ای ۲-گهگاهی، متناوب، پستایی، نوبتی، تناوبی ۳-مکرر، بازآینده ۳- ← periodic

per|i.od|ic acid (pur´ī äd´ik) (شیمی)

اسید پریودیک (اسید سپید و بلورین به فرمول HIO_4)

pe.ri.od|i.cal (pir´ē äd´i kəl) adj., n.

۱-(علمی و پژوهشی) هفته‌نامه، ماهنامه، فصلنامه، مجله ۲-وابسته به ماهنامه (و فصلنامه و غیره)

pe.ri.od|i.cal|ly (pir´ē äd´i kəl ē) adv.

۱-گهگاه، گاه گاهی، هر چند وقت یکبار ۲-(در زمان‌های معین) متناوباً، مرتب، مرتباً ۳-مکرراً

• he comes to Iran periodically

او هر چند وقت یکبار به ایران می‌آید

pe.ri|o.dic.i|ty (pir´ē ō dis´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- دوره‌ای بودن، حالت تناوبی، دورگی ۲-(برق) فِرکانس، بسامد ۳-(شیمی) خصلت تناوبی، پَستایش

periodic law

(شیمی) قانون تناوبی نسبی عناصر، اصل پَستایش

periodic sentence (دستور زبان) جمله‌ی آونگان (جمله‌ای که دارای عبارت معترضه است مانند:

• the price of oil, as it had been warned, had collapsed

قیمت نفت همانطور که اخطار شده بود دستخوش تنزل شدید شده بود)

periodic system روش رده بندی عناصر، روش پستایشی (به ویژه در جدول مندلیف)

periodic table جدول تناوبی، جدول مندلیف، جدول دوره‌ای، سمیره‌ی پستایشی

pe.ri.od|i.za.tion (pir´i əd i zā´shən) n.

تقسیم بندی (تاریخ یا رویدادها) بر حسب دوره و زمان، دوران بندی

per|i|o.don.tal (per´ē ō dänt´'l) adj.

(دندانپزشکی) ۱- واقع در اطراف دندان‌ها، پیراددندانی ۲-وابسته به لثه‌ها، لثوی

per|i|o.don.tics (per´ē ō dänt´iks) n.pl.

(با فعل مفرد - بخشی از دندانپزشکی که با بیماری‌های لثه و فک سروکار دارد) پیرا دندانپزشکی

per´io.don´tic, adj. وابسته به پیرا دندانپزشکی

per´io.don´tist, n. متخصص پیرا دندانپزشکی

per|i|o.don.ti.tis (-dän tī´tis) n.

(دندانپزشکی) التهاب لثه، لثه تبسی

per|i|o.don.tol.o|gy (-täl´ə jē) n.

(دندان پزشکی) پیرادندان شناسی

per|i|o.nych.i|um (per´ē ō nik´ē əm) n., pl. **-|i|a**

(کالبد شناسی) پیرا ناخن، پوست دور ناخن، ضریع

per|i.os.te|um (per´ē äs´tē əm) n., pl. **-te|a** (-ə)

(کالبد شناسی) پیرا استخوان، دور ناخنی

per´i.os´teal (-əl) adj. پیرا استخوانی

per|i.os.ti.tis (per´ē äs tīt´is) n.

(پزشکی) آماس پیرا استخوان، التهاب ضریع

per´i.os.tit´ic (-tit´ik) adj.

وابسته به آماس پیرا استخوانی

per|i.os.tra.cum (per´ē äs´trə kəm) n., pl. **-tra|ca** (-kə)

(جانور) پیرا کجی، پیرا صدف

per|i|o.tic (per´ē ōt´ik) adj.

(کالبد شناسی) پیرا درون گوش، دور گوشی، پیرا گوشی

per|i.pa.tet|ic (per´i pə tet´ik) n., adj.

۱-(P بزرگ) وابسته به فلسفه و پیروان ارسطو، ارسطویی، وابسته به آیین مشاء ۲-رهرو، راه رونده، متحرک، جنبا، سیار ۳-(P بزرگ) پیرو ارسطو، ارسطوگرای

per´i.pa.tet´i.cally, adv. از دیدگاه فلسفه‌ی ارسطو

per|i.pe|tei|a (per´i pi tē´ə, -tī´-) n.

(به ویژه در نمایشنامه) دگرگونی ناگهانی، نگون بختی (peripety هم می‌گویند)

pe.riph.er|al (pə rif´ər əl) adj., n.

۱- وابسته به پیرامون، پیرامونی، محیطی ۲- برونی، خارجی، غیر مرکزی، جلدی، وابسته به سطح بدن ۳- فرعی ۴- جنبی، پهلویی ۵-(کامپیوتر) پیرامون

• in this meeting we are not going to deal with peripheral issues

در این جلسه به امور کم اهمیت رسیدگی نخواهیم کرد

pe.riph´er.ally, adv. به‌طور پیرامونی یا محیطی

peripheral vision

دید جنبی، دید پیرامون

pe.riph.er|y (pə rif´ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- پیرامون، محیط (perimeter هم می‌گویند)، چنبر ۲- مرز، حد، کران، سطح خارجی، برونه، رویه ۳- حاشیه، حول و حوش، اطراف، جوانب، کناره، حوالی ۴- (کالبد شناسی) اندام‌های پیرامونی، (ناحیه‌ی اطراف پایانه‌ی عصب) پیرا پایانه

pe.riph.ra.sis (pə rif´rə sis) n., pl. **-ses´**

اطناب، درازگویی (periphrase هم می‌گویند)

per|i.phras.tic (per´i fras´tik) adj.

۱- دارای اطناب، درازگویانه ۲- (دستور زبان) به همراه فعل کمکی (مثلاً did sing به جای sang)

per´i.phras´ti.cally, adv. به‌طور پُر اطناب

* **pe.rique** (pə rēk´) n.

(توتون سیاه محصول ایالت لوئیزیانا - امریکا) پریک

per|i.sarc (per´i särk´) n.

(جانور) پیراگوشت

per|i.scope (per´i skōp´) n.

۱- (در زیر دریایی و غیره) پریسکوپ، پیرانما ۲- عدسی پیرانما

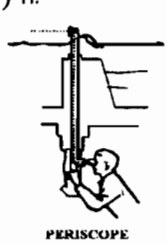

PERISCOPE

per|i.scop|ic (per´i skäp´ik) adj.

۱- (برخی عدسی‌ها) پیرانما، پیرانمایانه ۲- وابسته به پیرانما یا پریسکوپ

per.ish (per´ish) vi.

۱- (به ویژه به طور غیر مترقبه یا خشونت آمیز) مُردن، هلاک شدن، به هلاکت رسیدن، جان خود را از دست دادن ۲- نابودشدن، از میان رفتن، تباه شدن، معدوم شدن ۳- پوسیدن، خراب شدن، فاسد شدن

• perish the thought!

اصلاً فکرش را هم نکنید!، در فکرش نباش (نباشید)!، خدا نکند!

• two of them perished at sea

دو نفر از آنها در دریا به هلاکت رسیدند

per.ish.a|ble (per´ish ə bəl) adj., n.

۱- (به ویژه خوراک) فاسد شدنی ۲- زود میر، گذراناپایدار، ناپایا، مردنی، هلاکت‌پذیر ۳- کالای فاسد شدنی

• keep perishable foods in your refrigerator

غذاهای فاسد شدنی را در یخچال خود نگهداری کنید

per´ish.abil´ity or per´ish.able.ness n.

فساد پذیری، تباهی‌پذیری

pe.ris|so.dac.tyl (pə ris´ō dak´til) adj., n. (Perissodactyla (جانور) طاق سُم، فرد سُم (راسته‌ی

pe.ris´so.dac´ty.lous, adj.

وابسته به فرد سُمان

per|i.stal.sis (per´ə stal´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)

(زیست شناسی) حرکت دودی، جنبش دودی

per´i.stal´tic, adj. وابسته به حرکت دودی

per´i.stal´ti.cally, adv. (حرکت) به طور دودی

per|i.stome (per´i stôm´) n.

(جانور - گیاه) پیرادهان، پیرادهانه

per´i.sto´mial (-stō´mē əl) adj. پیرا دهانی

per|i.style (per´i stīl´) n.

(معماری) ۱- ردیف ستون‌ها ۲- فضایی که اطراف آن را ستون فراگرفته است

per´i.sty´lar (-stī´lər) adj. وابسته به ردیف ستون‌ها

per|i.the|ci.um (per´i thē´shē əm) n., pl. **-|ci|a**

(برخی قارچها) پیراکیسه

per´i.the´ci.al, adj. پیرا کیسه‌ای

per|i.to.ne|um (per´i tō nē´əm) n., pl. **-ne´|a** or **-ne´|ums**

(کالبد شناسی) روده بند، صفاق، اندرونه پوش

per´i.to.ne´al, adj. صفاقی، وابسته به روده بند

per|i.to.ni.tis (per´ī tō nīt´is) n.

(پزشکی) پریتونیت، التهاب صفاق، اندرونه پوش تبسی

per.rit|ri.chous (pə ri´tri kəs) adj.

(زیست شناسی) پیرا تاژک دار

pe.rit´ri.chously, adv. (به‌طور) پیرا تاژک دار

pe.ri.tus (pə rēt´əs) n., pl. **-ri´|ti**

(لاتین) کارشناس (به ویژه در امور مذهبی)، مشاور دینی

per|i.wig (per´i wig´) n.

(سده‌های ۱۷ و ۱۸) کلاه گیس مردانه

per|i.win.kle[1] (per´i wiŋ´kəl) n.

(گیاه) پیچ تلگرافی، پروانش (جنس Vinca خانواده‌ی dogbane به ویژه Vinca minor)

per|i.win.kle[2] (per´i wiŋ´kəl) n.

(جانور) صدف پیرابند (تیره‌ی Littorinidae - کرانه‌زی)

per.jure (pur´jər) vt. **-jured, -jur.ing**

شهادت دروغ دادن (به ویژه در دادگاه)، به دروغ سوگند خوردن

per´jurer, n. (حقوق) شاهد دروغگو

per.jured (pur´jərd) adj.

۱- مقصر به دادن شهادت دروغ ۲- وابسته به شهادت دروغ (perjurious هم می‌گویند)

per.ju|ry (pur´jə rē) n., pl. **-ries**

۱- (در دادگاه) شهادت دروغ، گواهی دروغ، دروغ عمدی ۲- سوگندشکنی، عهد شکنی

perk[1] (purk) vt., vi., adj.

۱- (معمولاً با: up - سر خود و غیره را) بلند کردن، (گوش‌های خود را) تیز کردن ۲- (معمولاً با: up یا out) شیک کردن، آراسته کردن، جلوه دادن، رنگ و رو بخشیدن، تر و تازه کردن ۳- سرزنده کردن یا شدن، سرحال آوردن یا آمدن، به اشتیاق آوردن یا آمدن ۴- رونق دادن ۵- (نادر)

perky ←

• when he saw food, he perked up
تا چشمش به خوراک افتاد شنگول شد

perk[2] (pŭrk) vt., vi. percolate ← (عامیانه)

perk[3] (pŭrk) n. perquisite ← (عامیانه)

perk|y (pŭr´kē) adj. **perk´|i.er, perk´|i.est**
۱- پر رو، جسور، بی پروا، رودار ۲- مطمئن به خود ۳- سرحال، شنگول، سرخوش، کیفور ۴- ستیزه‌گر، پرخاش جوی

perk´i.ly, adv. با پررویی، با جسارت

perk´i.ness, n. ۱- پررویی ۲- سرخوشی

per.lite (pŭr´līt´) n.
۱- (زمین شناسی) پرلیت، سنگ مروارید ۲- ← pearlite

per.litic (pər lit´ik) adj. وابسته به پرلیت

perm (pŭrm) n., vt. permanent: ۱- مخفف
۲- (عامیانه) فر شش ماهه ۳- فر شش ماهه زدن

Perm (perm) شهر پرم (در روسیه)

per|ma.frost (pŭr´mə frôst´) n.
(زمین شناسی) یخبندان دائمی، زمین همیشه یخ‌زده

* **Perm.al|loy** (pŭrm´al´oi) n.
(نام بازرگانی آمیزه‌ای از آهن و نیکل) پرم‌الوی

per.ma.nence (pŭr´mə nəns) n.
پایندگی، پایایی، دوام، تداوم، ثبات، ماندگاری، همیشگی

per.ma.nen|cy (pŭr´mə nən sē) n.
۱- ← permanence ۲- چیز پایدار

per.ma.nent (pŭr´mə nənt) adj., n.
۱- پاینده، پایا، پردوام، دیرپای، جاوید، همیشگی، ماندگار، دائمی، ماندنی ۲- فر شش ماهه

• permanent ink جوهر پاک نشو

• permanent residents ساکنان دائم

per´ma.nently, adv. برای همیشه، دائماً

• he will live here permanently
او در این جا ماندگار خواهد شد

permanent magnet
مغناطیس دائمی، مغناطیس طبیعی

permanent press (پارچه و جامه به ویژه شلوار) بی‌نیاز به اطو کردن، بشور و بپوش، ترویرا

per´manent-press´, adj. بشور و بپوش

permanent tooth
دندان پایا، دندان دائمی (در برابر: دندان شیری milk tooth)

permanent wave فر شش ماهه، فر پایا

per.man.ga.nate (pər maŋ´gə nāt´) n.
(شیمی) پر منگنات (ملح اسید پرمنگنیک دارای بنیان M_nO_4)

per.man.gan|ic acid (pŭr´man gan´ik)
(شیمی) اسید پرمنگنیک ($HMnO_4$)

per.me|a|bil.i|ty (pŭr´mē ə bil´ə tē) n.
۱- تراوایی، نفوذ پذیری (به ویژه توسط آبگونه‌ها)
۲- (فیزیک) قابلیت هدایت مغناطیسی، تراوش مغناطیسی

per.me|a|ble (pŭr´mē ə bəl) adj. تراوا، نفوذ پذیر (به ویژه توسط آبگونه‌ها)، تراوش‌پذیر، گذرپذیر

per´-meably, adv. به‌طور تراوا یا نفوذ پذیر

per.me.|ance (pŭr´mē əns) n.
۱- تراوش، تراوش پذیری، نفوذ پذیری، تراوایی ۲- (فیزیک) هدایت پذیری مغناطیسی و متقابل

per.me|ant (pŭr´mē ənt) adj.
تراونده، برون تراو، نافذ

per.me|ate (pŭr´mē āt´) vi., vt. **-|at´ed, -|at´ing**
تراویدن، نشت کردن، نفوذ کردن، پخش شدن (در)، رسوخ کردن، گذشتن (از میان)

• rainwater permeated our carpets
آب باران به فرش‌های ما نشت کرد

per´mea´tion, n. تراوش، نشت، رسوخ

per´mea´tive (-āt´iv) adj. تراوشی، رسوخی

per men.sem (pər men´səm)
(لاتین) ماهیانه، بر حسب ماه، به طور ماهیانه

Per.mi|an (pŭr´mē ən) adj.
(زمین شناسی) وابسته به دوره‌ی پرمیان، پرمیان

per mill (pər mil´) (لاتین) در هزار، بر حسب هزار

per.mis.si|ble (pər mis´ə bəl) adj.
۱- روا، مجاز، جایز، شایسته ۲- موجه

• swimming is permissible only in this area
شنا کردن فقط در این منطقه مجاز است

per.mis´sibil´ity, n. رواداری، موجه بودن

per.mis´sibly, adv. به‌طور مجاز یا موجه

per.mis.sion (pər mish´ən) n.
اجازه، اذن، رخصت، پرگ، دستوری

• do I have your permission to read these letters?
اجازه می‌دهید این نامه‌ها را بخوانم؟

per.mis.sive (pər mis´iv) adj.
۱- سهل‌انگار، کسی که سخت نمی‌گیرد، آسانگیر ۲- اجازه دهنده، مجاز کننده، شایستگر ۳- (قدیمی) مجاز، مختار

per.mis´sively, adv. با سهل انگاری یا آسانگیری

per.mis´sive.ness, n. آسان‌گیری، سخت نگیری

per.mit[1] (pər mit´; pŭr´mit´) vt., vi.
-mit´ted, -mit´ting n. ۱- اجازه دادن، رخصت دادن، لهی کردن، گذاشتن، اذن دادن، پرگیدن، دستوری دادن ۲- مُجاز دانستن، روا داشتن ۳- اجازه‌ی ورود دادن، پذیرفتن، راه دادن ۴- جایز شمردن، مختار کردن ۵- مجال دادن، فرصت دادن ۶- ممکن ساختن، امکان دادن، امکان پذیر کردن، میسر کردن ۷- اجازه، رواداشت، پته، پروانه، جواز، گواهینامه، تصدیق، مجوز ۸- اجازه‌نامه، حکم

• smoking is not permitted here
در این‌جا سیگار کشیدن مجاز نیست

• the teacher permitted me to speak
معلم به من اجازه داد حرف بزنم

• weather permitting, we will go there tomorrow
اگر وضع هوا اجازه بدهد فردا به آنجا خواهیم رفت

per.mit´ter, n.
اجازه دهنده، مجاز کننده

* **per.mit**[2] (pŭr´ mit´) n.
(جانور) ماهی پُمپانو (Trachinotus falcatus)

*** per.mit.tiv.i|ty** (pər´mi tiv´ə tē) n.
(برق - ریاضی) گذر دهی، فرگذاری ترخص، پرمی‌تیویته (dielectric constant هم می‌گویند)

per.mu.ta.tion (pər´ myōō tā´shən) n.
۱- دگرگونی کامل، تغییر اساسی، هام گشت ۲- (ریاضی) جایگشت، رجند، فراکردی

per´mu.ta´tional, adj. هام گشتی، جایگشتی

per.mute (pər myōōt´) vt. **-mut´|ed, -mut´ing**
۱- (ترتیب چیزی را) عوض کردن، جابجا کردن، مقدم و مؤخر کردن، پس و پیش کردن، جایگشت کردن، رجند کردن ۲- (نادر) تغییر دادن، دگرگون کردن

Per.nam.bu|co (pər´nəm bōō´kō)
ایالت پرنامبوکو (در شمال شرقی برزیل - مرکز: Recife - ۹۸۲۶۳ کیلومتر مربع - نام پیشین: رسیف)

per.ni.cious (pər nish´əs) adj.
۱- زیانبار، تباه کننده، تباهگر، ویرانگر، مخرب، مضر، خانمان برانداز، مهلک ۲- (قدیمی) بدسگال، بدکار، خبیث، بدجنس ۳- (پزشکی) وخیم

• Robab's body was weakened by a pernicious disease بیماری وخیمی بدن رباب را ضعیف کرده بود

per.ni´ciously, adv. به‌طور مضر یا زیانبار

per.ni´cious.ness, n. زیانباری، ضرر

pernicious anemia (پزشکی) کم خونی کشنده

per.nick.et|y (pər nik´ə tē) adj.
persnickety ←

Per.nod (per nō´) n. ۱- (نام بازرگانی نوعی انیسون یا anis) پرنو ۲- مشروب انیسون

per|o.ne|al (per´ō nē´əl) adj.
(کالبد شناسی) وابسته به نازک نی، نازک نئی

per.o|ral (pər´ôr´əl) adj.
از راه دهان، به وسیله‌ی دهان، نزدیک دهان، ترادهان

per.o|rate (per´ə rāt´) vi. **-rat´|ed, -rat´ing**
۱- نطق (طولانی) کردن، سخن به درازا کشاندن ۲- (نطق را) به مرحله نهایی رساندن، به پایان رساندن، نتیجه گیری کردن ۳- (دکلمه‌وار و پر طمطراق) نطق کردن

per.o|ra.tion (per´ə rā´shən) n.
۱- (سخنرانی) بخش پایانی، نتیجه‌گیری، تکرار و خلاصه سازی موضوع نطق ۲- نطق (دکلمه وار و پر طمطراق)

per´ora´tional, adj.
دکلمه‌وار، پایان بخش

per.ox|i.dase (pər äks´i dās´) n.
(شیمی) پروکسیداز

per.ox.ide (pər äks´īd´) n., adj., vt.
-id´|ed, -id´ing ۱- (شیمی) پروکسید، پراکسید ۲- آب اکسیژنه ۳- بیرنگ کردن

*** per.ox|i.some** (pər äks´i sōm´) n.
(زیست شناسی) پراکسیسم

per.ox|y.a|ce|tyl nitrate (pəräks´ē ə sēt´´l) (ترکیب نیتروژن که در دود و غبار هوا وجود دارد) نیترات پراکسی استیل

per.pend¹ (pər´pənd) n.
(معماری - سنگی که از دو طرف دیوار نمودار است) سنگ همبند (perpent هم می‌نویسند)

per.pend² (pər pend´) vt., vi.
(قدیمی) تعمق کردن، مورد ملاحظه قرار دادن

per.pen.dic|u.lar (pər´pən dik´yōō lər) adj., n. ۱- (هندسه) خط عمود، قائم بر، راست گذر ۲- عمود، عمودی، قائم، راست ایست، راست، هُج، هَج ۳- پر شیب، (بسیار) سرازیر (یا سربالا) ۴- (معماری گوتیک در انگلستان) سبک راست ایست، سبک قائم ۵- شاقول، (ابزار برای کشیدن خط عمود یا یافتن زاویه‌ی قائمه) قائم یاب ، راست ایست یاب ۶- خط عمود بر افق ۷- راست ایستی، عمود بودگی، هَجی

per´pen.dic´u.lar´ity (-lar´ə tē) n. عمودی

per´pen.dic´u.larly, adv. به‌طور عمود

per.pe.trate (pər´pə trāt´) vt. **-trat´|ed, -trat´ing**
۱- مرتکب شدن، (عمل زشت) انجام دادن ۲- (اشتباه) کردن، بدانجام دادن، بد نوشتن ۳- دست انداختن، بامبول زدن، (شیطنت یا شوخی) کردن، (لطیفه) گفتن

• the man who perpetrated this crime was an Indian مردی که این جنایت را مرتکب شد هندی بود

per´pe.tra´tion, n. ارتکاب، (عمل بد) انجام

per´pe.tra´tor, n. مرتکب، عامل جرم

per.pet.u|al (pər pech´ōō əl) adj., n.
۱- جاوید، جاویدان، جاودانی، ابدی ۲- دائم، دائمی، مداوم، مدام، بی وقفه، پیوسته، لاینقطع، همیشگی ۳- (شغل و غیره) تمام عمری، درازمدت، (مدت) نامحدود ۴- (گل) همیشه شکوفا، دارای گل در تمام فصل‌ها

• the perpetual noise of the factory
سر و صدای دائم کارخانه

per.pet´ual.ly, adv. دائماً، به‌طور همیشگی

perpetual calendar
تقویم همیشگی (که می‌توان روزانه آن را تنظیم کرد)

PERPETUAL CALENDAR

perpetual motion
(فیزیک - در عالم فرض) حرکت همیشگی

per.pet|u.ate (pər pech´ōō āt´) vt.
-at´|ed, -at´ing ابدی کردن، جاودانی کردن، (برای همیشه) در خاطر ثبت کردن، (هیچگاه) از یاد نبردن، زنده نگهداشتن، دائمی کردن، تداوم بخشیدن

per.pet´ua´tion, n. ابدی سازی، ابدیت

per.pet´ua´tor, n. ابدی کننده، همیشگی‌ساز

per.pe.tu.i|ty (pər´pə tōō´ə tē) n., pl.
-|ties ۱- جاودانگی، ابدیت، پایایی، بی‌پایانی ۲- (مستمری) دائم ۳- چیز مستمر ۴- (حقوق) تمام عمری

• in perpetuity تا ابد، برای همیشه، به طور جاودانه

per.plex (pər pleks´) vt., n.
۱- بهت زده کردن، گیج کردن، سرگشته کردن، حیرت زده

کردن، مبهوت کردن، هاج کردن، سردرگم کردن، هامیدن، کاتوره کردن ۲- دشوار و پیچیده کردن، دیر فهم کردن، بغرنج کردن، مدغم کردن ۳- (قدیمی) ← perplexity

• her suddenly laughter perplexed me

خنده ناگهانی او مرا متحیر کرد

per.plex´ing, adj. گیج کننده، حیرت انگیز

per.plex´ingly, adv. به‌طور حیرت انگیز یا گیج کننده

per.plexed (pər plekst´) adj. ۱- سردرگم، حیرت زده، گیج، سرگشته، حیران، هاج‌وواج، کاتوره، هامی، هامین ۲- بغرنج، دشوار، پیچیده، غامض، مُدغم

per.plex´edly (-pleks´id lē) adv. با حیرت

per.plex.i|ty (pər pleks´ə tē) n.

۱- سردرگمی، حیرت، سرگشتگی، بهت، گیجی، کاتورگی، هامیدگی، آسیمگی، هاژی ۲- پیچیدگی، در همی ۳- بغرنجی، دشواری ۴- گیجی کنندگی، حیرت‌انگیزی ۵- چیز بغرنج، مسئله، معضل، مشکل

per pro. (لاتین) توسط وکیل، از طریق نماینده، از طریق وکالت، غیاباً، (امضا) از طرف

per.qui.site (pur´kwi zit) n.

۱- (درآمد اضافه بر حقوق) مزایا، عایدی ۲- انعام، شاگردانه، پول چای ۳- امتیاز ویژه، حق انحصاری

Per.ri|er (per´i ā) n.

(نام بازرگانی آب معدنی محصول جنوب فرانسه) پِریه

per.ron (per´ən) n.

(معماری) پلکان جلو عمارت، پلکان جلو ایوان

per|ry (per´ē) n.

(به ویژه در انگلیس - آب آلوی تخمیر شده) پِری

Per|ry (per´ē) اسم خاص مذکر

pers 1- person 2- personal

مخفف: ۱- شخص ۲- شخصی

Pers 1- Persia 2- Persian

مخفف: ۱- ایران ۲- ایرانی، فارسی

per.salt (pur´sôlt´) n.

(شیمی) ملح یک پراسید (peracid)

perse (purs) n.

(از ریشه‌ی فارسی) خاکستری مایل به آبی

per se (pur´sā´, pər-; -sē´)

(لاتین) به خودی خود، فی نفسه، به تنهایی، در نفس خود

per second per second

(فیزیک - واحد سنجش شتاب از طریق تقسیم سرعت در هر ثانیه بر مدت برحسب ثانیه) ثانیه در ثانیه

per.se|cute (pur´si kyōōt´) vt.

-|cut´|ed, -|cut´ing ۱- (به ویژه به خاطر مذهب یا سیاست یا نژاد) مورد ایذا و اذیت قرار دادن، ستم روا داشتن، آزار کردن ۲- مصدع شدن، مزاحمت ایجاد کردن، اذیت کردن، دردسر دادن، به ستوه آوردن، نله کردن

• millions of Jews were persecuted by the Nazis

میلیون‌ها یهودی توسط نازی‌ها مورد ستم قرار گرفتند

per´secu´tive or **per.secu.tory** (pur´si kyōō tôr´ē) adj. ایذایی، تصدیعی

per´secu´tor, n. ستمگر، به ستوه آورنده

per.se|cu.tion (pur´si kyōō´shən) n.

۱- ایذا و اذیت، آزار، ظلم و جور، ستم، آزارگری ۲- به ستوه آوری، نله سازی، اذیت، تصدیع ۳- رنج، آزار، مشقت

• the persecution of religious minorities

ظلم و جور نسبت به اقلیت‌های مذهبی

Per.se|ids (pur´sē idz) n.pl.

(نجوم - گروهی شهاب که هر ساله حدود ۱۲ اوت مشاهده می‌شوند) پرسیدیز

Per.seph|o.ne (pər sef´ə nē) (اسطوره‌ی یونان) پرسفون (دختر زاوش و ملکه‌ی جهان مردگان)

Per.sep|o.lis (pər sep´ə lis)

شهر باستانی پرسپولیس (در نزدیکی شیراز)، تخت جمشید

Per.se|us (pur´sē əs, -syōōs´)

۱- (اسطوره‌ی یونان) پرسیوس (پسر زاوش و کشنده‌ی مِدوز Medusa) ۲- (نجوم) اِستارگان (یا مجمع الکواکب) پرساوش

per.se|ver|ance (pur´sə vir´əns) n.

۱- پشتکار، پیگیری، ثبات قدم، استقامت، پافشاری، عزم راسخ، ایستادگی، سرسختی، سماجت، پایمردی ۲- (در الهیات جان کلوین) رحمت خداوند نسبت به برگزیدگان

• his perseverance made the construction of the railway possible پشتکار او ساختن راه‌آهن را امکان پذیر کرد

per´sever´ant, adj. پشتکار دار، دارای ثبات قدم

per.sev.er.ate (pər sev´ər āt´) vi.

-at´|ed, -at´ing (روانپزشکی - عمل یا حرفی را) به طور وسواس گونه تکرار کردن، درجا زدن

per.sev.er|a.tion (pər sev´ər ā´shən) n.

(روان پزشکی) درجا زنی، تکرار وسواس گونه‌ی عمل یا حرف، در جا ماندگی

per.sev´era´tive (-ā´tiv) adj. در جا مانده

per.se|vere (pur´sə vir´) vi. **-|vered´, -|ver´ing** ۱- ثبات قدم به خرج دادن، پشتکار داشتن، پایداری کردن، پافشاری کردن، استقامت کردن، ایستادگی کردن، پایمردی کردن ۲- اصرار کردن، سماجت کردن، سرسختی کردن ۳- (در الهیات جان کلوین) از رحمت دائمی خداوند برخوردار بودن

• those who persevere will succeed

آنان که ثبات قدم دارند موفق خواهند شد

per´sever´ingly, adv. با پشتکار یا سماجت

Per.shing (pur´shiŋ), John Joseph 1860-1948 جان پرشینگ (سردار امریکایی در جنگ جهانی اول)

Per.sia (pur´zhə)

۱- ایران ۲- امپراطوری ایران (در عهد باستان)

Per.sian (pur´zhən, -shən) adj., n.

۱- وابسته به ایران و مردمان و فرهنگ و زبان‌های آن، ایرانی ۲- (زبان) فارسی ۳- گربه‌ی ایرانی

Persian blinds ← persiennes

Persian Empire

امپراطوری ایران (سده‌ی ششم پیش از میلاد توسط

کوروش کبیر بنیان گذاری شد و در حدود ۳۲۸ پیش از میلاد توسط اسکندر کبیر تسخیر گردید)

Persian Gulf خلیج فارس (۲۳۳۰۰۰ کیلومتر مربع)

Persian Gulf States شیخ‌نشین‌های خلیج فارس (بحرین و قطر و امارات متحده و کویت)

Persian lamb ۱- گوسفند قره‌کُل ۲- پشم قره‌کُل ۳- پوست (یا پوستین) قره‌کُل

Persian lilac (گیاه) یاس ایرانی (Syringa persica)

Persian rug (or **carpet**) فرش ایرانی (یا ایران)، قالی (یا قالیچه‌ی) ایرانی

per.si.ennes (pŭr´zē enz´) n.pl. (از ریشه‌ی فارسی) پرده‌ی کرکره

per.si.flage (pŭr´si fläzh´) n. ۱- (سخن یا نگارش) خوشمزگی، سَبک طبعی، شوخ طبعی ۲- متلک، شوخی

***per.sim.mon** (pər sim´ən) n. ۱- (گیاه) درخت خرمالو (جنس Diospyros خانواده‌ی ebony)، خرمندی ۲- (میوه) خرمالو ۳- چوب این درخت

per.sist (pər sist´) vi. ۱- ایستادگی کردن، ثبات قدم داشتن، تسلیم نشدن، پشتکار داشتن ۲- اصرار کردن، پافشاری کردن، واسرنگیدن، سماجت کردن ۳- بقا یافتن، دوام آوردن، پابرجا ماندن، باقی ماندن، زنده ماندن، ادامه یافتن

• I didn't want to accept, but he persisted
نمی‌خواستم قبول کنم ولی او پافشاری کرد

• the stain persisted even after washing
حتی پس از شستشو هم لکه برطرف نشد

per.sist.ence (pər sist´əns) n. ۱- (در برابر مصائب) ایستادگی، ثبات قدم، تسلیم ناپذیری، استقامت، پایمردی، پشتکار ۲- سرسختی، سماجت، پافشاری، اصرار، ابرام (persistency هم می‌گویند) ۳- (ادامه‌ی معلول حتی پس از رفع علت) تداوم، پایستگی، پایداری، استمرار، باقی ماندن ۴- ← afterimage

per.sist.ent (pər sist´ənt) adj. ۱- (در برابر مشکلات و مصائب) پایدار، با استقامت، پایمرد، دارای پشتکار ۲- مصر، سمج، پافشار، سر سخت، یکدنده ۳- سرسختانه، پافشارانه، با سماجت، مصرانه ۴- (مقاوم در برابر دوا و درمان) دیر پا، طولانی، مزمن ۵- پُر بسامد، مکرر، پی در پی، بی وقفه ۶- پردوام، پایا، دیرزدودنی، ماندگار ۷- (گیاه - جانور) همیشگی، پایسته، پایا

• a persistent beggar یک گدای سمج

• a persistent cough یک سرفه‌ی دیر خوب شو

per.sist´ently, adv. با سماجت، پایمردانه، با سرسختی

per.snick.e|ty (pər snik´ə tē) adj. ۱- (عامیانه) مشکل پسند، ایرادی، دیر پسند، وسواسی ۲- مستلزم توجه بسیار، دقیق

per.son (pŭr´sən) n. ۱- شخص، کس، نفر، آدم ۲- (نادر) آدم پست، مردکه، زنکه، پسره، دختره ۳- انسان (در برابر: حیوان یا چیز)، شخصیت حقوقی ۴- بدن، تن، قیافه، ظاهر، جسم ۵- شخصیت، وجود ۶- (قدیمی) ← personage ۷- (دستور زبان) شخص ۸- (قدیمی) بازیگر (نمایشنامه) ۹- (مسیحیت) هر یک از افراد تثلیث (پدر یا پسر یا روح القدس)

• in person شخصاً، عملاً حاضر

• not even one person came to the meeting
حتی یک نفر هم به جلسه نیامد

• the person sitting next to me was German
شخصی که کنار من نشسته بود آلمانی بود

per´son.hood´, n. شخص بودن، شخصیت حقوقی داشتن

per|son- (pŭr´sən) پیشوند: شخص، کس [personhood]

-per|son (pŭr´sən) پسوند: شخص، کس [chairperson]

per.so|na (pər sō´nə) n., pl. **-nae** ۱- (جمع) شخصیت‌های نمایش یا داستان و غیره، بازیگران ۲- (روان شناسی) نقاب، نقاب شخصیت، پرسونا

per.son.a|ble (pŭr´sən ə bəl) adj. (شخصیت) خوشایند، دلپذیر، دوست داشتنی، تودل برو

per´son.able.ness, n. جذابیت، دلپذیری

per´son.ably, adv. به‌طور جذاب یا دلپذیر

per.son.age (pŭr´sən ij´) n. ۱- (نمایشنامه و داستان و غیره) شخصیت، بازیگر ۲- شخص، کس ۳- آدم مهم، رَجُل

per.so|na gra|ta (pər sō´nə grāt´ə) (لاتین - به ویژه در مورد دیپلمات‌ها) مورد قبول کشور میزبان، پذیرفتنی

per.son|al (pŭr´sə nəl) adj., n. ۱- شخصی، فردی ۲- خصوصی ۳- وابسته به انسان‌ها، انسانی ۴- بدنی، جسمی، تنی، ظاهری ۵- حضوری ۶- (دستور زبان) شخصی ۷- (حقوق) وابسته به مایملک شخصی ۸- (روزنامه) خبر درباره‌ی شخص بخصوص، (جمع) اخبار شهروندان، اخبار فردی ۹- (روزنامه) آگهی تک ستونی شخصی، ستون آگهی‌های خصوصی

• he took personal charge of the situation
او شخصاً رسیدگی به آن وضعیت را به عهده گرفت

• this office telephone is not for personal use
این تلفن اداره برای استفاده خصوصی نیست

• you must pay more attention to your personal appearance تو باید به ظاهر خودت توجه بیشتری کنی

personal computer ← microcomputer

personal effects لوازم شخصی، وسایل شخصی

personal equation ۱- برداشت فردی، عقیده‌ی شخصی ۲- در نظر گرفتن اختلاف عقاید و سلیقه‌ها

***personal foul** (ورزش) خطای عمدی، فول شخصی

per.son.al.ism (-iz´əm) n. شخص گرایی

per´son.al.ist, n., adj. شخص گرای

per´son.al.is´tic, adj. وابسته به شخص گرایی

per.son.al.l|ty(pər´sə nal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- شخصیت، فروزه ۲- فردیت، ویژگی، خصوصیت ۳-شخصیت سرشناس، (مجازی) چهره، آدم ۴- (عامیانه) ویژگی فردی، قِلِق، خصلت ۵-(جمع) حملات لفظی به فرد، اظهارات (درباره‌ی دیگران)، عیبجویی، بدگویی
• personality cult
قهرمان پرستی، کیش شخصیت، شخصیت پرستی

per.son.al.lze (pər´sə nəl īz´) vt. **-lzed´, -lz´ing**
۱- شخصی کردن، فردی کردن، اختصاصی کردن ۲- وابسته به شخص بخصوصی کردن، جنبه‌ی شخصی دادن به

per.son.al|ly (pər´sə nəl ē) adv.
۱- شخصاً، به تنهایی، خود ۲- به عنوان یک شخص، از نظر شخصیت، خود او (یا آنها) ۳-از نظر من، به عقیده‌ی من، تا آنجا که مربوط به من می‌شود، خود من ۴- (با: take) رنجیدن، به دل گرفتن
• don't take it personally, but you really need to change your socks
رنجیده نشو ولی تو واقعاً نیاز داری که جوراب‌های خود را عوض کنی
• the mayor answered personally شهردار شخصاً پاسخ داد

personal pronoun (دستور زبان)
ضمیر شخصی (مانند: he و them و she و they)

personal property مال منقول، دارایی منقول
(در برابر: دارایی غیر منقول real property یا real estate)

per.son.al|ty (pər´sən əl tē) n., pl. **-ties**
← personal property

per.so|na non gra|ta
(pər sō´nə nän grät´ə)
(لاتین - به ویژه در مورد دیپلمات‌ها) غیر قابل قبول (از نظر کشور میزبان)، راه ندادنی، عنصر نامطلوب، آدم ناخواسته

per.son.ate (pər´sə nāt´) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (نمایش) در نقش کسی ظاهر شدن، نقش داشتن، (نقشی را) بازی کردن، ایفا کردن ۲- تقلید درآوردن، تقلید کردن، وانمود کردن ۳- ← personalize ۴- typify ← ۵- خود را به جای دیگری جا زدن، جعل شخصیت کردن (impersonate هم می‌گویند) ۶- (گیاه) میمونی
per´sona´tion, n. ایفای نقش، تقلید درآوری
per´sona´tive (-nāt´iv) adj. وابسته به ایفای نقش
per´sona´tor, n. دلقک، تقلید درآور، جاعل

per.son|i.fi.ca.tion
(pər sän´i fi kā´shən) n.
۱- (به ویژه در هنر و ادبیات) انسان انگاری (جانور یا شیء)، شخصیت دادن ۲- تجلی، مظهر، تجسم، نماد، پرویزش، تَجَسّی، تنایش

per.son|i.fy (pər sän´i fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- (به ویژه در هنر و ادبیات - چیزی را) انسان انگاشتن، (به جانور یا شیء) شخصیت دادن ۲-(به‌صورت انسان) نمایش دادن، به شکل انسان درآوردن ۳- مظهر (چیزی) بودن، تجسم (چیزی) بودن
per.son´i.fi´er, n. انسان انگار، شخصیت دهنده

per.son.nel (pər´sə nel´) n., adj.
۱- کارکنان، کارمندان ۲- (ارتش) نفرات (در برابر: تجهیزات material)، افراد ۳- اداره‌ی کارگزینی ۴- وابسته به کارمندان، وابسته به کارگزینی
• a memo was sent to all personnel
یادداشتی برای همه‌ی کارمندان ارسال شده بود

per.spec.tive (pər spek´tiv) adj., n.
۱- ژرفا نمایی، بعد نمایی، (جمع) مناظر و مرایا ۲-(مجازی) چشم انداز، منظره، دید، تصویر، فرتور، بُعد، زاویه، دورنما ۳- ژرفانما، بُعدنما ۴- (رسم فنی) پرسپکتیو، دورنمای سه بعدی، تجسم فضایی
• the study of history will give you a good perspective on the past
مطالعه‌ی تاریخ به تو درباره‌ی گذشته بصیرت خوبی می‌دهد
per.spec´tively, adv. به‌طور ژرفانما یا تصویری

Per.spex (pər´speks´) n.
(نام بازرگانی نوعی پلاستیک محکم و فرانما) پرپلکس

per.spi.ca.cious (pər´spi kā´shəs) adj.
۱- ژرفنگر، با ذکاوت، زیرک، زودفهم ۲-(قدیمی) تیزبین
per´spi.ca´ciously, adv. ژرفنگرانه، زیرکانه
per´spi.cac´ity (-kas´ə tē) or
per´spi.ca´cious.ness, n. ژرفنگری، ذکاوت

per.spic|u.ous (pər spik´yōō əs) adj.
روشن، واضح، صریح، سلیس
per.spi.cu.ity or per.spic´u.ous.ness, n.
روشنی، وضوح، صراحت، سلاست
per.spic´u.ously, adv. به‌طور روشن یا واضح

per.spi.ra.tion (pər´spə rā´shən) n.
۱- عرق (بدن)، خوی، ژف، تن خیسه ۲- تعریق، تعرق
• smell of perspiration بوی عرق بدن

per.spir|a.to|ry (pər spīr´ə tôr´ē) adj.
وابسته به عرق کردن، تعریقی، عرق زا، ژَفزا

per.spire (pər spīr´) vt., vi. **-spired´, -spir´ing** عرق کردن، ژفیدن
• when it is hot, people perspire
هوا که گرم است مردم عرق می‌کنند

per.suade (pər swād´) vt. **-suad´|ed, -suad´ing**
متقاعد کردن، مجاب کردن، (به زور استدلال) واداشتن، معتقد کردن، قبولاندن، تلقین کردن، پذیراندن، بر آن داشتن
• he persuaded us to stay for dinner
او به ما قبولاند که برای شام بمانیم
per.suad´able or per.sua´sible
(-swā´sə bəl) adj. وادار کردنی، متقاعد کردنی
per.sua´sibil´ity, n.
مجاب کردنی بودن

per.suad|er (-swā´dər) n.
متقاعد کننده، وادار کننده، مجاب کننده

per.sua.sion (pər swā´zhan) n.
۱- متقاعد سازی ، مجاب سازی، وادار سازی، پذیرانش، قانع سازی ۲- وادار کننده، وادارگر، قانع کننده، متقاعد کننده ۳- قانع کنندگی ۴- عقیده، اعتقاد، باور، ایمان، مرام، مسلک ۵- فرقه، مکتب، دسته، دارودسته، جماعت، گروه ۶-(مزاح آمیز) نوع، گونه، قسم، جنس
• no amount of persuation could get Batool to sell her old stamps هیچ گونه استدلالی نمی‌توانست بتول را قانع کند که تمبرهای قدیمی خود را بفروشد
• Parviz is of the persuation that there are ghosts in his bedroom پرویز بر این اعتقاد است که در اتاق خوابش ارواح وجود دارند

per.sua.sive (pər swā´siv) adj. وادار کننده، وادارگر، متقاعد کننده، مجاب کننده، پذیراننده، قانع کننده
• her speech was persuasive صحبت او مجاب کننده بود
per.sua´sively, adv. به‌طور مجاب کننده
per.sua´sive.ness, n. مستدل کننده

per.sul.fate (pər sul´fāt´) n.
(شیمی - ملح دارای بنیان S_2O_8) پرسولفات

pert (pŭrt) adj. ۱- پررو، گستاخ، حاضر جواب ۲- شیک، خوش بَرورو، خوش لباس ۳- (محلی) سرحال، سرکیف، خوش روحیه ۴- (مهجور) زرنگ، چابک، رند
pert´ly, adv. گستاخانه، با پررویی
pert´ness, n. گستاخی، پررویی

* **PERT** (pŭrt) P(rogram) E(valuation and) R(eview) T(echnique)
(مخفف: روش ارزیابی و باز سنجی برنامه‌ها) پرت

pert pertaining
مخفف: وابسته به، مربوط (به)، متعلق (به)

per.tain (pər tān´) vi.
۱- وابسته بودن (به)، متعلق بودن، جزو مخلفات (چیزی) بودن، جزو چیزی بودن ۲- شایسته بودن، مناسب بودن، سزیدن ۳- مربوط بودن (به چیزی)، راجع بودن
• his criticism does not pertain to you انتقاد او به تو مربوط نمی‌شود

Perth (pŭrth)
۱- شهر پرث (اسکاتلند) ۲- (سابقاً) ایالت پرث (اسکاتلند) ۳- شهر پرث (مرکز ایالت استرالیای غربی)

per.ti.na.cious (pŭr´tə nā´shəs) adj.
۱- سمج، مُصر، پافشار، دوپا در یک کفش کن، سماجت آمیز، از سر باز نکردنی، مصرانه ۲- سرسخت، یکدنده، انعطاف ناپذیر، سختگیر، سختگیرانه ۳- مقاوم در برابر معالجه، درمان ستیز ۴- پر اراده، دارای عزم راسخ، مصمم (با تداعی کمی منفی)
per´ti.na´ciously, adv. سرسختانه، با سماجت

per.ti.nac.i|ty (pŭr´tə nas´ə tē) n.
۱- اصرار، سماجت، پافشاری، استقامت لجوجانه ۲- سرسختی، یکدندگی، خمش ناپذیری، سختگیری

per.ti.nence (pŭr´tə nəns) n.
ربط، رابطه، وابستگی (pertinancy هم می‌گویند)

per.ti.nent (pŭr´tə nənt, pŭrt´´n ənt) adj. ۱- وابسته، مربوط ۲- وارد، بجا، جور
• the teacher's criticisms of my composition were quite pertinent انتقادات معلم از انشای من کاملاً بجا بود
per´ti.nently, adv. ۱- به‌طور وابسته ۲- بجا

per.turb (pər tŭrb´) vt.
۱- نگران کردن، دلواپس کردن، پریشان کردن ۲- مغشوش کردن، به هم زدن ۳- (نجوم - فیزیک - ستاره یا اتم و غیره را از مدار یا مسیر و حرکت معمولی خود منحرف کردن) پرگاره پریش کردن، پریشاندن
• my father was perturbed by that student's remarks اظهارات بی‌ادبانه آن دانشجو پدرم را بسیار پریشان کرد
per.turb´able, adj. نگران کردنی یا شدنی
per.turb´edly, adv. با دلواپسی، با پریشان‌حالی
per.turb´er, n. نگران کننده، پریشان کننده

per.tur.ba.tion (pŭr´tər bā´shən) n.
۱- نگران سازی، دلواپس سازی ۲- نگرانی، دلواپسی، پریشانی، دلپریشی، اضطراب ۳- در هم ریختگی، نابسامانی، اغتشاش ۴- (نجوم) پرگاره پریشی، نابسامانی مداری، پریشندگی ۵- (آواشناسی - تغییر تُن تحت تأثیر صداهای مجاور) دگرگونی نواخت
per´tur.ba´tional or per´tur.ba´tive, adj.
وابسته به نگران سازی یا پریشانحال سازی

per.tus.sis (pər tus´is) n.
سیاه سرفه (whooping cough ←)
per.tus´sal or per.tus´soid´, adj. سیاه سرفه‌ای

Pe|ru (pə rōō´) کشور پرو (در غرب امریکای جنوبی - پایتخت: لیما Lima - ۱۲۸۵۲۱۰ کیلومتر مربع)

Peru current Humboldt current ←

Pe.ru.gia (pe rōō´jä)
شهر پروژیا (در مرکز ایتالیا)

pe.ruke (pə rōōk´) n. periwig ←

pe.rus|al (pə rōō´zəl) n.
(به دقت) خواندن، نیک خوانی، مرور، خوانش

pe.ruse (pə rōōz´) vt. **-rused´, -rus´ing**
۱- (به دقت) خواندن، مرور کردن، مطالعه کردن ۲- بررسی کردن
• you must peruse the contract before signing it قبل از امضا کردن قرارداد باید آن را دقیقاً بخوانی
pe.rus´er, n. (دقیق) خواننده، بررسی کننده

Pe.ru.vi|an (pə rōō´vē ən) adj., n.
وابسته به کشور پرو و مردم و فرهنگ آن، پرویی، اهل پرو

Peruvian bark cinchona ←

per.vade (pər vād´) vt. **-vad´|ed, -vad´ing**
۱- فراگرفتن، پخش شدن (در)، پُر کردن، درون گستردن ۲- سایه افکندن بر، حاکم شدن بر، چیره شدن، مستولی شدن ۳- (قدیمی) نفوذ کردن، تراویدن، رد شدن (از غشای چیزی)
• the smell of fish pervaded the whole house بوی ماهی همه‌ی خانه را فرا گرفته بود

per.va´sion (-vā´zhən) n. فراگیری، تراوش

per.va.sive (pər vā´siv) adj.
پخش شونده (در درون)، فراگیر، درون گستر، نافذ، فراگستر، گسترنده، مستولی شونده

per.va´sively, adv. به‌طور تراونده یا فراگیر

per.va´sive.ness, n. تراوندگی، نفوذ، گستردگی

per.verse (pər vŭrs´) adj.
۱- گمراه، دچار ضلالت، خبیث، فاسد ۲- کژراه، منحرف ۳- perverted ← ۴- خودسر، لگام گسیخته، لجبان، خیره سر، نافرمان ۵- خود سرانه، با لجبازی، خیره سرانه، کژراهانه ۶- لجوجانه
• the perverse girl refused to take her medicine
آن دختر خیره سر از خوردن داروی خود امتناع کرد

per.verse´ly, adv. ۱- عمداً، لجوجانه ۲- از قضا
per.verse´ness, n. گمراهی، فساد، خودسری

per.ver.sion (pər vŭr´zhən, -shən) n.
۱- گمراهی، کژراهی، ضلالت، تباهی (روحی و فکری) ۲- نابهنجاری ۳- تحریف، واتگشت ۴- انحراف جنسی

per.ver.si|ty (pər vŭr´sə tē) n.
۱- گمراهی، ضلالت، کژراهی، تباهی ۲- لجبازی، خیره سری، نافرمانی، لجاجت ۳- نابهنجاری

per.ver.sive (pər vŭr´siv) adj.
وابسته به کژراهی، کژراه، کژراه کننده، ضلالت بار، گمراهگر

per.vert (pər vŭrt´; pŭr´vŭrt´) vt., n.
۱- گمراه کردن، منحرف کردن، دچار تباهی کردن، از راه به در کردن ۲- تحریف کردن، واتگشت کردن ۳- سوء استفاده کردن، دژ کاربری کردن ۴- پست کردن، خوار کردن ۵- (آدم) دچار کژ راهی جنسی، دچار انحراف جنسی

per.vert´er, n. گمراه کننده، منحرف کننده

per.vert´ible, adj. گمراه کردنی، اغوا پذیر

per.vert|ed (pər vŭrt´id) adj.
۱- (به ویژه از نظر جنسی) کژراه، منحرف ۲- گمراه، دچار ضلالت ۳- تحریف شده، دژ کاربُرده، واتگشت شده ۴- نامعقول ۵- نابهنجار

per.vert´edly, adv. به‌طور منحرف یا گمراه

per.vert´ed.ness, n.
گمراهی، انحراف جنسی، تحریف شدگی

per.vi.ous (pŭr´vē əs) adj. ۱- نفوذپذیر، تراوش‌پذیر، تراوپذیر، نشست‌پذیر ۲- القاپذیر، رسانگر، رسانا، گذران ۳- پذیرا، استدلال پذیر، حرف شنو

per´vi.ous.ness, n. تراوش پذیری، القا پذیری

pes (pez) n., pl. **pe.des** (pē´dēz´)
(مهره‌داران) پا، پای واره، پای سان

Pe.sach (pā´säkh) n. Passover ←

pe.sade (pə sād´) n.
(سوار کاری) پسرفت

Pes.ca.do.res (pes´kə dôr´ēz)
جزایر پسکادور (در نزدیکی تایوان)

pe.se|ta (pə sāt´ə) n.
(واحد اصلی پول اسپانیا) پِزِتا (← جدول: money)

Pe.sha.war (pe shä´wər)
شهر پیشاور (در شمال پاکستان)

Pe.shi|to (pə shē´tō) n. (ترجمه‌ی انجیل به زبان سریانی کهن) پاشیتو (Peshitta هم می‌گویند)

pes|ky (pes´kē) adj. **-ki|er, -ki.est**
(عامیانه) مزاحم، ناخوشایند، آزارگر

pes´kily, adv. به‌طور ناخوشایند یا مزاحمت آمیز

pes´ki.ness, n. مزاحم بودن، بد ادایی

pe|so (pā´sō) n., pl. **-sos´** (-sōz´)
(واحد اصلی پول کشورهای شیلی، کلمبیا، کوبا، مکزیک، فیلیپین، اروگوئه و جمهوری دومینیکن) پزو، پِسو (← جدول: money)

peso boliviano pl. **pesos bolivianos**
(یکان پولی کشور بولیوی) پسوبولیویانو

pes.sa|ry (pes´ə rē) n., pl. **-ries**
رحم بند، شیاف مهبل

pes.si.mism (pes´ə miz´əm) n.
بدبینی (در برابر: خوش بینی optimism)

pes´si.mist, n. ۱- بدبین ۲- (فلسفه) پیرو آیین بدبینی

pes.si.mis.tic (pes´ə mis´tik) adj.
وابسته به بدبینی، بدبینانه، بدبین

pes´si.mis´ti.cally, adv. بدبینانه

pest (pest) n.
۱- سرخر، مزاحم، درد سر ۲- (نادر) بیماری همه‌گیر، طاعون ۳- (بچه) شیطان، آتشپاره ۴- (حشره یا گیاه هرزه) آفت، بلا، ویرانگر
• an unknown pest is destroying my rose bushes
یک آفت نامعلوم دارد بته‌های گل محمدی مرا نابود می‌کند

Pes.ta.loz|zi (pes´tə lät´sē), Johann Heinrich 1746-1827 یوهان پستالاتزی
(کارشناس آموزش و پرورش - سوئیسی)

pes.ter (pes´tər) vt.
۱- به ستوه آوردن، (مرتباً) اذیت کردن، ذله کردن، موی دماغ شدن، (به کسی) پیله کردن ۲- (مهجور) انباشته کردن، (به زور) چپاندن (در)، مملو کردن
• we pestered our dad to buy us ice cream
پا پی پدرمان شدیم که برایمان بستنی بخرد

pes´terer, n. اذیت کننده، به ستوه آور، مزاحم

pest.hole (pest´hōl´) n.
لانه‌ی میکروب یا بیماری، محل بیماری‌زا

pest.house (pest´hous´) n.
(قدیمی) بیمارستان بیماران واگیردار

pes.ti.cide (pes´tə sīd´) n.
(ماده‌ی شیمیایی برای کشتن حشره یا گیاه هرزه) آفت کش، حشره کش، سم دفع آفات

pes´ti.ci´dal, adj. آفت کُش، حشره کُش

pes.tif.er.ous (pes tif´ər əs) adj.
۱- (در اصل) بیماری زا، بیماری آور ۲- (در اصل) بیمار واگیردار ۳- (از نظر اخلاقی یا صلاح جامعه) خطرناک، مضر، بد، تباهگر ۴- (عامیانه) مزاحم، دردسر، زحمت آور، مایه‌ی صد من شیر، آتشپاره، شیطان

pes.tif´er.ously, adv. به‌طور بیماری زا یا خطرناک
pes.tif´er.ous.ness, n. آفت آفرینی، بیماری زایی
pes.ti.lence (pes´tə ləns) n.
۱- (به ویژه طاعون) همه‌گیری، کشندگی ۲- طاعون ۳- (مجازی - اندیشه یا عقیده) مضر، خطرناک
pes.ti.lent (pes´tə lənt) adj.
۱- کشنده، مرگبار، مهلک ۲- (نادر) واگیردار، همه گیر ۳- (برای جامعه) خطرناک، مرگ آور ۴- آزار انگیز، مزاحم، پردردسر، ناخوشایند، پراذیت
pes´ti.lently, adv. به‌طور مرگبار یا آفت مانند
pes.ti.len.tial (pes´tə len´shəl) adj.
۱- بیماری زا، واگیر زا، موجب بیماری همه گیر ۲- مهلک، کشنده، همه گیر و خطرناک ۳- مضر، آسیبناک، آزار انگیز
pes´ti.len´tially, adv. به‌طور بیماری‌زا یا مهلک
pes.tle (pes´əl; pes´təl) n., vt., vi. **-tled, -tling**
۱- دسته‌ی هاون، ساره (← mortar) ۲- چمبه، کوبشگر، کوبه، مشته ۳- (با دسته‌ی هاون یا کوبه) کوبیدن
* **pes|to** (pes´tō) n.
(با خوراک ماکارونی‌دار و غیره) سُس ریحان و سیر، پستو
pet¹ (pet) n., adj., vi., vt. **pet´ted, pet´ting**
۱- (جانور) دست آموز، خانگی، دست پرورده ۲- سوگلی، محبوبه، محبوب، عزیز کرده ۳- (خطاب) عزیزم، جانم ۴- مهرآمیز، حاکی از محبت ۵- (شکایت و غیره) بزرگترین، عمده، ویژه، بخصوص ۶- نوازش کردن، (با محبت) دست زدن ۷- سوگلی کردن، مورد لطف قرار دادن، کمک و محبت کردن ۸- (عامیانه) در آغوش گرفتن و بوسیدن، ماچ و بوسه کردن
• pet animals حیوانات دست‌آموز خانگی
• please do not pet the animals in this zoo
لطفاً به حیوانات این باغ وحش دست نزنید
pet´ter, n. ماچ و بوسه کننده، مهرورز
pet² (pet) n., vi. **pet´ted, pet´ting**
۱- بد خلقی، کج خلقی، ترشرویی ۲- کدورت، دل آزردگی، غیظ، کولی کری ۳- دل آزرده شدن، دلخور شدن
Pet Peter مخفف: (انجیل) پطرس
pet.a- (pe´tə)
پیشوند: (ریاضی) یک کوادریلیون (quadrillion)
Pé.tain (pā tan´), Henri Philippe 1856-1951
هنری پتن (سردار فرانسوی)
pet|al (pet´´l) n. (گیاه) گلبرگ
pet´aled or pet´alled, adj. گلبرگ دار
-pe|tal (pə təl) پسوند (صفت ساز):
حرکت کننده به سوی، - گرا، - جو [centripetal]
pet.al|o.dy (pet´´l ō´dē) n.
(گیاه) گلبرگ زایی
pet.al.oid (-oid´) adj.
(گیاه) گلبرکسان، گلبرگ مانند
pet.al.ous (pet´´l əs) adj.
(گیاه) گلبرگ دار، پر گلبرگ

pé.tanque (pā tänk´) n.
(فرانسه - بولینگ روی چمن به روش فرانسوی) پتانک
pe.tard (pi tärd´) n. ۱- (جنگ افزار قدیمی) بمب دروازه شکن، بمب دیوارشکن ۲- ترقه
• to hoist with one's own petard
توطئه‌ی کسی را بر ضد خودش به کار بردن، با طناب خودش به‌دار آویختن
pet|a.sos or **pet|a.sus** (pet´ə säs´, -səs´) n. (یونان باستان) کلاه پهن و لبه باریک
pet.cock (pet´käk´) n.
(رادیاتور و دیگ بخار و لوله و غیره) شیر تخلیه
pe.te|chi|a (pə tē´kē ə) n., pl. **-|chi.ae** (-ē´)
(پزشکی - پوست) لکه‌ی ناشی از خون مردگی، ابره
pe.te´chi.al, adj. وابسته به لکه‌ی خون مردگی
pe.ter¹ (pēt´ər) vi. (عامیانه- با: out) کم شدن (به تدریج)، تحلیل رفتن، نقصان یافتن
pe.ter² (pēt´ər) n.
(خودمانی - زننده) کیر، دست خر
Pe|ter (pēt´ər) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) پطرس ۳- پطر کبیر (۱۷۲۵-۱۶۷۲ - امپراطور روسیه)
• to rob Peter to pay Paul از ریش کندن و به سبیل چسباندن، از یکی قرض گرفتن و دین خود را به دیگری پس دادن
Peter Pan (نام شخصیت نمایشنامه‌ی «پیترپن» اثر J. M. Barrie) پیترپن
Peter Pan collar
(جامه‌ی زنان و کودکان) یقه‌ی جلو کِرد
* **Peter Principle** اصل پیتر (این ادعا: هر کارمند تا حد ناکارایی خود ترفیع داده می‌شود)
Pe.ter.sham (pēt´ər shəm) n.
۱- (در اصل) پالتو بارانی پشمی ۲- پارچه‌ی این پالتو
Peter's pence ۱- (انگلیس - پیش از قرن پانزدهم) مالیاتی که مالکان به پاپ می‌دادند ۲- خیرات سالیانه (که کاتولیک‌ها به واتیکان می‌دهند)
pet|i|o.lar (pet´ē ō´lər) adj.
(گیاه) وابسته به یا متصل به دمبرگ، دمبرگی
pet|i|o.late (pet´ē ō´lāt´) adj.
(گیاه) دمبرگ دار، ساقه دار
pet|i.ole (pet´ē ōl´) n.
۱- (گیاه) دمبرگ (leafstalk هم می‌گویند) ۲- (جانور) پایک، پایچه (peduncle هم می‌گویند)
pet|i|o.lule (pet´ē ō lōōl´, pet´ē ō´-) n.
(گیاه) دمبرگچه
pet|it (pet´ē) adj. ۱- (به ویژه در حقوق) کوچک، اندک، ناچیز، خُرده ۲- (مرد) ریزه اندام، کوچک اندام
petit bourgeois (pə tē´)
خرده بورژوا، خرده سوداگر
petit-bourgeois´, adj. خرده بورژوا
petite bourgeoise, fem. (زن) خرده بورژوا
pe.tite (pə tēt´) adj.
(زن) ریز اندام، ریزه میزه، ظریف و کوچک، کوچک
pe.tite´ness, n. ریزه‌اندامی، ظرافت اندام

petite bourgeoisie
خُرده بورژوازی، خُرده سوداگری

petite si.rah (si rä´) ۱- شراب قرمز و سک (محصول کالیفرنیا) ۲- انگور این شراب

pe.tit four (pet´ē fôr´) pl. **pe.tits four** or **pe.tit fours** کیک کوچک

pe.ti.tion (pə tish´ən) n., vt., vi
۱- دادخواست، عرضحال، درخواست، استدعا، پیش خواهش، تظلم، دادخواهی ۲- نامه‌ی حاوی عرضحال یا دادخواست، نامه، طومار، عریضه ۳- خواهش، خواسته ۴- استدعا کردن، (رسماً یا به طور صمیمانه) خواستن، تقاضا دادن، دادخواهی کردن
• they petitioned the governor for more schools
آنها برای (ایجاد) مدارس بیشتر به فرماندار عریضه نوشتند

pe.ti´tion.ar´y, adj. وابسته به عرضحال یا استدعا

pe.ti´tioner, n. دادخواه، متظلم، عرضحال نویس، متقاضی

pe.ti.ti|o prin.ci.pi|i (pi tish´ē ō´prin sip´ē ī´)
(لاتین - منطق) مصادره به مطلوب

petit jury (pet´ē)
(حقوق) هیئت کوچک داوران (در برابر: grand jury)

prtit larceny (pet´ē) larceny ←

pe.tit mal (pə tē´mal´) (پزشکی) صرع
مختصر، صرع کوچک (در مقایسه با: grand mall)

pet|it point (pet´ē) سوزن‌دوزی چپراست

pe.tits pois (pə tē pwä´) لوبیا سبز کوچک

* **pet.nap.ping** or **pet.nap.ing** (pet´nap´iŋ) n.
سرقت سگ یا کربه، سرقت حیوان خانگی

Pe.tra (pē´trə)
شهر باستانی پیترا (در جنوب غربی اُردُن)

Pe.trarch (pē´trärk´), (Francesco Petrarca) 1304-74
پترارک (شاعر و دانشمند ایتالیایی)

Pe.trar.chan sonnet (pi trär´kən)
(شعر) غزل (چهارده سطری با این ترتیب قافیه‌بندی: abba abba cde cde) (Italian sonnet هم می‌گویند)

pet.rel (pe´trəl) n.
(جانور) مرغ طوفان (تیره‌ی Procellariidae)

pe.tri dish (pē´trē)
ظرف کشت میکرب، ظرف پتری (Petri dish هم می‌نویسند)

PETRI DISH

pet.ri.fac.tion (pe´tri fak´shən) n.
۱- رکود ۲- سنگ شدگی، تحجر ۳- هر چیز سنگ شده، سکون

pet´ri.fac´tive, adj. متحجر کننده، سکون آور

pet.ri|fy (pe´tri fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing** ۱- (گیاه یا جانور) سنگ شدن، متحجر شدن یا کردن، تبدیل به سنگ کردن ۲- سنگ مانند کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن، سنگسان کردن یا شدن ۳- دچار رکود کردن، ناکنش‌ور کردن ۴- گیج کردن، مات و مبهوت کردن، بهت زده کردن، سرجای خود خشکاندن

pet´rified, adj. سنگ شده، وحشت زده، مبهوت

Pe.trine (pē´trīn´) adj. وابسته به
پطروس مقدم (Aposteel Peter) و کارها و افکار او

petri plate
ظرف پتری حاوی مواد کشت شده، بشقاب پتری

pet|ro- (pe´trō, -trə)
پیشوند: ۱- سنگ [petrography] (پیش از واکه: petr-) ۲- نفت خام [petrochemical] ۳- وابسته به نفت، نفتی [petrodollars و petropolitics]

pet|ro.chem|i.cal (pe´trō kem´i kəl) n.
پتروشیمیایی، پتروشیمی، نفتی - شیمیایی

petro.chemis.try (-is trē) n.
پتروشیمی، شیمی نفت

pet|ro.dol.lars (pe´trō däl´ərz) n.pl.
دلارهای حاصل از فروش نفت، دلارهای نفتی

pet´ro.dol´lar, adj. وابسته به دلارهای نفتی

pet|ro.glyph (pe´trō glif´) n.
(به ویژه مربوط به ما قبل تاریخ) حجاری روی سنگ، سنگ نبشته، سنگ نگاشت

pet´ro.glyph´ic, adj. سنگ نبشته‌ای

Pet.ro.grad (pe´trə grad´)
شهر پتروگراد (سابقاً: لنین گراد) در شمال روسیه

pe.trog.ra.phy (pə träg´rə fē) n.
سنگ نگاری (علم شرح و رده بندی سنگها برحسب ساختمان آنها - با petrology مقایسه شود)

pe.trog´ra.pher, n. سنگ نگار

pet.ro.graphic (pe´trō graf´ik) or pet´ro.graph´i.cal, adj. وابسته به سنگ نگاری

pet´ro.graph´i.cally, adv. به‌طور سنگ نگاشته

pet.rol (pe´trəl) n.
(انگلیس) بنزین (در امریکا و کانادا می‌گویند: gasoline)

* **pet.ro.la.tum** (pe´trə lāt´əm) n.
(شیمی - داروسازی) پترولاتم، مرهم وازلین

pe.tro.le|um (pə trō´lē əm) n. نفت خام، نفت (oil هم می‌گویند) (به نفت سفید می‌گویند: kerosene)

* **petroleum jelly** petrolatum ←

pe.trol.o|gy (pə träl´ə jē) n.
(علم شناخت سنگها و ساختمان و محل آنها) سنگ‌شناسی

pet.ro.logic (pe´trō läj´ik) or pet´ro.log´i.cal, adj. سنگ شناختی

pet´ro.log´i.cally, adv. به‌طور سنگ شناختی

pe.trol´o.gist, n. سنگ شناس

petrol station (انگلیس) پمپ بنزین

petrol tank (انگلیس) باک بنزین

pet.ro.nel (pe´trə nəl) n.
(جنگ افزار سده‌های ۱۵ تا ۱۷) تفنگ کوتاه

pe.tro.sal (pə trō´səl) adj.
(کالبد شناسی) وابسته به یا نزدیک به استخوان خاره

pet.rous (pe´trəs) adj.
۱- سنگ سان، سنگ مانند، سخت، سنگی ۲- (کالبد شناسی) وابسته به استخوان خاره، خاره‌ای

Pet.ro.za.vodsk (pe´trə zä vôtsk´)
شهر پتروزاودسک (در شمال غربی روسیه)

* **PET scan** (pet), p(ositron) e(mission) t(omography)
(پزشکی - دستگاه لایه نگار برای نشان دادن سوخت و ساز بدن) سوخت و ساز نما

PET scanner سوخت و ساز نما

PET scanning سوخت و ساز نمایی

pet|ti.coat (pet´ē kōt´) n., adj.
۱- (زنانه و دخترانه) زیر دامنی، زیرپوش ۲- هر جامه‌ی زیرپوش مانند ۳- (عامیانه) زن، دختر ۴- (عامیانه - زننده) زنانه، مربوط به زن

pet|ti.fog.ger (pet´i fäg´ər) n.
۱- (وکیل دادگستری) نادرست، دعوی تراش، اهل زدوبست غیر قانونی ۲- گول‌زن، دَغلباز، شارلاتان، ترفندباز ۳- دروغگو، دو پهلو حرف‌زن

• pettifogging
۱- دغلبازی، دورویی، ترفندبازی ۲- جزئی، کم اهمیت، ناچیز

pet´ti.fog´, -fogged´, -fog´ging, vi.
نادرستی کردن، دعوا تراشی کردن، زد و بست کردن

pet´ti.fog´gery, n. نادرستی، زد و بست

pet.tish (pet´ish) adj.
۱- تند خو، بد خلق، زود رنج، بد عنق ۲- بی صبر، شورتی ۳- (شخص) در بند جزئیات کم اهمیت، یک فازی

pet´tishly, adv. با تند خویی، بدخلقانه

pet´tish.ness, n. بد خلقی، تنگ نظری

pet.ti.toes (pet´ē tōz´) n.pl.
۱- (خوراکپزی) پاچه‌ی خوک ۲- (کودک) پاها، انگشتان پا

PETT scan ← PET scan

PETT scanner ← PET scanner

PETT scanning ← PET scanning

pet|ty (pet´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- کم اهمیت، ناچیز، جزئی، پیش پا افتاده، خرده پا، خُرد، جزء ۲- فرعی، کم اندازه، به مقیاس کم، اندک، کوچک، حقیر، فِسقلی ۳- کوته نظر، چشم تنگ، کوته‌اندیش، کوته فکر ۴- تنگ نظرانه، کوته فکرانه ۵- بیهوده، عبث

• a quarrel over petty matters دعوا سر موضوعات کم اهمیت

pet´tily, adv. با تنگ نظری، به‌طور ناچیز

pet´ti.ness, n. ۱- ناچیزی ۲- کوته‌نظری

petty bourgeois ← petit bourgeois

petty cash تنخواه گردان، پول دستی، پول صندوق

petty larceny ← larceny

petty officer
(نیروی دریایی) درجه دار، مهناوی

pet|u.lant (pech´ə lənt) adj.
۱- (مهجور) پُررو، بی حیا، حاضر جواب، گستاخ، دهان دریده ۲- (به ویژه در امور جزئی) زود خشم، بهانه گیر، ایرادی، (گویش کاشانی) فیومه گیر، بد خلق، کژ خلق

pet´u.lance or pet´u.lancy, n.
بهانه گیری، ایراد گیری، فیومه‌گیری، کژ خلقی، بد خلقی

pet´u.lantly, adv. با بد خلقی یا بهانه‌گیری

pe.tu.ni|a (pə tōōn´yə) n.
(گیاه) گل اطلسی (جنس Petunia خانواده‌ی nightshade به ویژه: Petunia hybrida)

PETUNIA

pew (pyōō) n.
(در کلیسا) ۱- نیمکت (معمولاً چوبی و پشتی دار) ۲- لژ خانوادگی (که دور آن نرده یا دیواره دارد)

* **pe.wee** (pē´wē´) n.
(جانور) مرغ مگس‌گیر (جنس Contopus)

pe.wit (pē´wit) n.
← ۱- lapwing ۲- Pewee

pew.ter (pyōōt´ər) n., adj. ۱- (آمیزه‌ی قلع و سرب و مقدارهای کمتری آنتیموان و مس) پیوتر، مسوار ۲- ظرف یا شیء ساخته شده از پیوتر، پیوتری

* **pe.yo|te** (pā ōt´ē) n.
← mescal (peyoti هم می‌نویسند)

pf 1- perfect 2- pfennig 3- preferred مخفف:
۱- کامل ۲- فنیگ ۳- ارجح، مورد ترجیح، (سهام) ممتاز

PFC or **Pfc** Private First Class
مخفف: (ارتش) سرباز یکم

pfd preferred مخفف: (سهام) ممتاز، ارجح، مورد ترجیح

pfef.fer.nuss (fef´ər nōōs´) n., pl. **-nues´|se** (به ویژه در ایام کریسمس -
نان شیرینی گوی سان دارای فلفل و زنجبیل) فِفرنوس

pfen.nig (fen´ig) n., pl. **-nigs**
(واحد پولی آلمان برابر با یکصدم مارک) فِنیگ

pfft (ft) interj. (صدا یا ندا حاکی از پایان ناگهانی چیزی یا خاموش شدن شعله) پُف

pfu|i (fōō´ē) interj. ← phooey

* **PG** n. (امریکا - مخفف: parental guidance)
نشان فیلم‌هایی که ممکن است صحنه‌ها یا مطالب نامناسب برای کودکان داشته باشند

pg 1- page 2- paying guest
مخفف: ۱- صفحه ۲- مهمان که پول می‌دهد

Pg 1- Portugal 2- Portuguese
مخفف: ۱- کشور پرتغال ۲- پرتغالی

PGA Professional Golfers Association
مخفف: انجمن گلف بازان حرفه‌ای

* **PG-13** n.
(امریکا) نشان فیلم‌هایی که ممکن است صحنه‌ها یا مطالب نامناسب برای کودکان زیر ۱۳ سال داشته باشند

pH (pē´āch´) - hydrogen power مخفف:
شیمی) پ.هاش، درجه‌ی اسیدی (یا قلیایی)، پها

PHA Public Housing Administration
(امریکا) اداره‌ی کل خانه‌سازی برای مردم کم‌درآمد

Phae.dra (fē´drə)
(اسطوره‌ی یونان) فِدرا (دختر مینوس و زن تیسیوس)

Phae.drus (fē´drəs) 1st cent. A.D.
فدروس (نویسنده‌ی رومی)

Pha.ë|thon (fā´ə thän´)
(اسطوره‌ی یونان و روم) فیتان (پسر خدای خورشید)

pha.e|ton or **pha.ë|ton** (fā´ə tən) n.
۱- (سده ۱۹) کالسکه‌ی سبک (چهارچرخه و دو اسبه) ۲- (سابقاً) اتومبیل که جلو آن کروکی بود

phage (fāj) n.
مخفف: ترکیزه خوار (bacteriophage)

-phage (fāj) پسوند (اسم ساز):
- خور، - خوار، خورنده، - کش [bacteriophage]

phag.e|de.na or **phag.e|dae.na** (faj´ə dē´nə) n.
(پزشکی - قرحه‌ای که تندگسترده می‌شود و موجب تباهی و ریزش بافت‌های مجاور می‌گردد) زخم خورنده، فاژِ دِنا

phag´eden´ic (-den´ik) adj.
وابسته به زخم خورنده

phag|o- (fag´ō, -ə) پیشوند: ۱- خوار، خورنده، تباهگر [phagocyte] ۲- بیگانه خوار (قبل از واکه: -phag)

phag|o.cyte (fag´ō sīt´) n.
(یاخته) بیگانه خوار

phag´o.cyt´ic (-sit´ik) adj.
بیگانه خوار(انه)

phagocytic index
(زیست شناسی) ضریب بیگانه خواری

phag|o.cy.to.sis (fag´ō sī tō´sis) n.
(زیست شناسی) بیگانه خواری

phag´o.cy.tot´ic (-tät´ik) adj.
وابسته به بیگانه خواری

-pha|gous (fə gəs)
پسوند (صفت ساز): - خوار، خورنده، تباهگر [entomophagous]

-pha|gy (fə jē)
پسوند (اسم ساز): -خواری، خورندگی، تباهگری [geophagy] (-phagia) هم می‌نویسند

phal.ange (fal´anj´) n.
(کالبد شناسی) استخوان انگشت، اُست انگشت، بند انگشت

pha.lan.ge|al (fā lan´jē əl) adj.
(کالبد شناسی) وابسته به استخوان انگشت، بند انگشتی

pha.lan.ger (fā lan´jər) n.
(جانور) فلانجر (انواع پستانداران کیسه‌دار و گیاهخوار استرالیایی راسته‌ی Diprotodontia که درخت‌زی هستند)

pha.lan.ges (fā lan´jēz´) n.
جمع واژه‌ی: phalanx

phal.an.ster|y (fal´ən ster´ē) n., pl. **-ster´les**
۱- فالانستری (نام کُلّی سوسیالیسی که توسط F.M.C. Fourier طرح ریزی شد) ۲- هر جامعه یا همزیگان سوسیالیسی

phal´an.ste´ri.an (-stir´ē ən) n., adj.
۱- جامعه‌ی سوسیالیستی ۲- وابسته به فالانستری

pha.lanx (fā´laŋks´) n., pl. **-lanx´|es, pha.lan.ges**
۱- (یونان باستان - آرایش سربازان در صف‌های به هم فشرده به طوری که سپرهای آنان یک دیوار زرهی ایجاد کند) فالانکس ۲- (انسان‌ها) گروه متراکم، دسته‌ی به هم فشرده ۳- همرزمان، هم اندیشان، فوج، دیواره‌ی نظامی ۴- اعضای جامعه یا همزیگان سوسیالیسی ۵- (کالبدشناسی) استخوان انگشت، بند انگشت

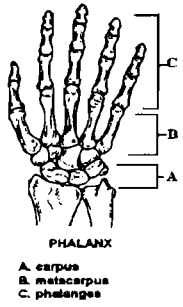

phal|a.rope (fal´ə rōp´) n. (جانور) سپید پا
(انواع پرندگان کرانه زی تیره‌ی Phalaropodidae)

phal.lic (fal´ik) adj. ۱- وابسته به آلت تناسلی مرد، قضیبی، کیری، نکری ۲- وابسته به قضیب پرستی، ذکر پرستانه ۳- تناسلی، شرمگاهی

phal.li.cism (fal´i siz´əm) n. (ایام کهن) قضیب پرستی، ذکر پرستی (phallism هم می‌گویند)

phal´li.cist or phal´list, n. ذکر پرست

phal.lus (fal´əs) n., pl. **-|li´** (-ī´) or **-lus|es**
۱- کیر، ذکر، قضیب، لَنْد، سختو، چُل ۲- (زیست‌شناسی) بافت‌های جنین که تبدیل به اندام تناسلی می‌شوند ۳- نماد ذکر (که در عهد کهن به عنوان نشان نیروی زایندگی مورد پرستش برخی قبایل بود)

-phane (fān) پسوند: دارای ظاهر بخصوص،
- مانند، - نما، - سان، - دیس [cymophane]

phan.er|o.gam (fan´ər ō gam´) n.
(قدیمی) گیاه گل دار، گیاه دانه‌دار، پیدا زاد

phan´ero.gam´ic or phan´er.og´a.mous (-ər äg´ə məs) adj. گل دار(انه)، دانه دارانه

phan.er|o.phyte (-fīt´) n. (گیاه) پیدا رُست

Phan.er|o.zo|ic (fan´ər ō zō´ik) adj.
(دیرین شناسی) پیدا زیوی

phan.tasm (fan´taz´əm) n. ۱- شبح، روح (phantasma هم می‌گویند) ۲- وهم، خیال، تصور خام، نهازش، گمان پریشی ۳- شباهت گول زننده ۴- (فلسفه) برداشت فکری ۵- دیسه، سایه، ظاهر (گول‌زننده)

phan.tas´mal (-taz´məl) or phan.tas´mic, adj. وهمی، اوهامی، شبحی

phan.tas.ma.go.ri|a (fan taz´mə gôr´ē ə) n. ۱- (در اصل) فانوس چند رنگ و چند نقش که سایه روشن‌ها و تصویرهای گوناگون و زود گذر ایجاد می‌کرد، فانوس جادو ۲- (هر چیزی که به سرعت دگرگون و دگر نقش می‌شود مانند برخی خواب‌ها و تخیلات) صحنه‌ی اوهام، پندار آمیزه، خیال آشوب، جادو پندار (phantasmagory هم می‌نویسند)

phan.tas´ma.go´rial, phan.tas´ma.go´ric or phan.tas´ma.go´ri.cal, adj. خیال آشوبی

phan.ta|sy (fan´tə sē) n., pl. **-sies** fantasy ←

phan.tom (fan´təm) n., adj.
۱- روح، شبح، تاردیس، تیره پیکر ۲- هر چیز خوف انگیز، دیو، مترسک، لولو، هیولا ۳- وهم، خیال، توهم، نهازش، گمان پریشی ۴- سایه (مانند)، دروغین، تو خالی، پوچ، توهمی، نهازشی ۵-(پزشکی) گول زننده، کاذب

phar 1- pharmaceutical 2- pharmacist 3- pharmacopeia 4- pharmacy
مخفف: ۱- دارویی، وابسته به داروسازی ۲-داروساز ۳-کتاب داروسازی ۴- داروخانه

Phar.aoh (far´ō) n. فرعون
Phar´a.on´ic (-ā än´ik) or Phar´a.on´i.cal, adj. فرعونی

pharaoh ant
(جانور) مورچه‌ی قرمز (Monomorium pharaonis)

pharaoh hound (سگ) تازی مصری
(دارای گوش‌های تیز و شق و موی کوتاه به رنگ قهوه‌ای)

Phar|i.sa|ic (far´i sā´ik) adj.
۱- وابسته به فریسی‌ها (Pharisee)، فریسی ۲- زُهد فروش، ریاکار، جانماز آب کِش، خشکه مقدس ۳- عوام فریب، متظاهر، خودنما، مُزوِّر (pharisaical هم می‌گویند)
phar´i.sa´i.cally, adv. مثل فریسی‌ها، ریاکارانه

Phar|i.sa.ism (far´i sā´iz´əm) n.
۱- رسوم و باورهای فریسی‌ها، فریسی گرایی ۲- زهد فروشی، ریاکاری، ریا و تزویر، جانماز آب کشیدن

Phar|i.see (far´i sē´) n.
۱- (انجیل) فریسی (در برابر: صدّوقی Sadducee) ۲- آدم زهد فروش، آدم ریاکار، سالوس
Phar´i.see´ism, n. فریسی گرایی، زهد فروشی

pharm 1- pharmaceutical 2- pharmacist 3- pharmacology 4- pharmacopeia 5- pharmacy
مخفف: ۱- دارویی ،وابسته به داروسازی ۲-داروساز ۳-داروشناسی ۴-کتاب دارو شناسی ۵- داروخانه

phar.ma.ceu.ti.cal (fär´mə sōōt´i kəl) adj., n. ۱- وابسته به داروسازی و داروسازان
۲- دارویی (pharmaceutic هم می‌گویند) ۳- دارو، دوا
phar´ma.ceu´ti.cally, adv. (به‌طور) دارو شناسانه

phar.ma.ceu.tics (-iks) n.pl.
(با فعل مفرد) داروسازی (pharmacy هم می‌گویند)

phar.ma.cist (fär´mə sist) n.
داروسازی، دکتر داروساز، دارو فروش

phar|ma|co- (fär´mə kō´)
پیشوند: دارو، دوا [pharmacodynamics]

phar.ma.co.dy.nam.ics (-dī nam´iks) n.pl. (بخشی از داروسازی
که با اثر دارو بر بدن سر و کار دارد) دارو پویا شناسی
phar´ma.co´dy.nam´ic, adj. دارو پویا شناختی

phar.ma.co.ge.net.ics (-jə net´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - شناخت ویژگی‌های زاد شناختی یا ژنتیک از راه واکنش بدن نسبت به دارو) زاد شناسی دارویی

phar.ma.cog.no|sy (fär´mə käg´nə sē) n. (بخشی از داروسازی که با داروهای خام معدنی و گیاهی و حیوانی سر و کار دارد) دارو پروری، داروپردازی

phar.ma.co.ki.net.ics (-kō´ki net´iks) n.pl. (بخشی از داروسازی که با جذب و پخش و دفع دارو در بدن سر و کار دارد) دارو هنایش، هنایش دارویی
phar´ma.co´ki.net´ic, adj.
وابسته به هنایش دارویی، دارو هنایشی

phar.ma.col.o|gy (fär´mə käl´ə jē) n.
۱- (در اصل) علم ساختن و خواص و کاربُردهای دارو
۲-(این دانش: اثر دارو بر اندام‌های زنده) دارو شناسی
phar´ma.co.log´i.cal (-kə läj´i kəl) or phar´ma.co.log´ic, adj. دارو شناختی
phar´ma.co.log´i.cally, adv. به‌طور دارو شناختی
phar´ma.col´o.gist, n. دارو شناس

phar.ma.co.pe|ia or **phar.ma.co.poe|ia** (fär´mə kō pē´ə) n.
۱- کتاب راهنمای دارویی، دارو نامه، کتاب دارو شناسی
۲-(مهجور) موجودی دارو (در مغازه و غیره)
phar´ma.co.pe´ial or phar´ma.co.poe´ial, adj. وابسته به راهنمای دارویی، دارو نامه‌ای

phar.ma|cy (fär´mə sē) n., pl. **-cies**
۱- دانش ساختن و پخش دارو، داروسازی ۲- داروخانه، داروفروشی، دواخانه

Pha.ros (fer´äs´)
شبه جزیره‌ی فراس (نزدیک اسکندریه در مصر)

pha.ryn.ge|al (fə rin´jē əl) adj.
حلقی، گلوگاهی، گلویی (pharyngal هم می‌گویند)

phar|yn.gi.tis (far´in jīt´is) n.
(پزشکی) گلو افروختگی، گلو تیبسی، التهاب حلق

pha|ryn|go- (fə riŋ´gō) پیشوند:
گلو، حلق [pharyngology] (پیش از واکه: -pharyng)

phar|yn.gol.o|gy (far´iŋ gäl´ə jē) n.
(پزشکی) گلو شناسی، حلق شناسی

pha.ryn.go.scope (fə riŋ´gō skōp´) n.
(پزشکی) گلو نما، حلق نما، حلق بین
pharyn.gos.copy (far´in gäs´kə pē) n.
گلونمایی

phar.ynx (far´iŋks) n., pl. **phar´ynx|es** or **pha.ryn.ges**
(کالبد شناسی) گلو، حلق، گلوگاه، حلقوم

PHARYNX
uvula
esophagus
epiglottis
larynx
trachea

phase[1] (fāz) vi., n., vt. **phased, phas´ing**
۱- (نجوم - ماه و سیارات - جمع) اهلّه، چهر ۲- مرحله، دوره، کام، گامه ۳- جنبه، پهلو ۴-(فنی) حالت، فاز ۵-(جانور - تغییر رنگ پوست یا پَر یا مو بر حسب فصل یا سِن) رنگ گامه، رَنگامه ۶- مرحله به مرحله انجام دادن، زمان بندی کردن، گامی کردن، گام به گام

انجام دادن، فاز بندی کردن

• in phase هم مرحله، هماهنگ، همگام، همزمان، هم‌فاز

• kindergarten is a new phase in a child's development کودکستان مرحله‌ی جدیدی در رشد کودک است

• out of phase

دارای مراحل ناجور، ناهمگام، ناهماهنگ، ناهمزمان، ناهم فاز

• to phase out (به تدریج)

پایان یافتن، (گام به گام) تمام شدن، (مرحله به مرحله) خاتمه یافتن

pha.sic (fā´zik) adj. فازی، فازدار، مرحله‌ای

* **phase**[2] (fāz) vt. **phased, phas´ing** faze ←

phase-con|trast microscope (fāz´kän´trast´) میکروسکپ

سفاف ساز، طیف‌نما (phase microscope هم می‌گویند)

phase modulation

(رادیو) مُدولاسیون فاز، وَپیرش گامه

* **phase.out** (fāz´out´) n.

پَسرفت گام به گام، خاتمه‌ی مرحله‌دار، پایان تدریجی

phase rule (شیمی) قاعده‌ی فاز، گامه هنجار

-pha|si|a (fā´zhə) پسوند: اختلال در

حرف زدن، - پریشی [dysphasia] (phasy- هم می‌نویسند)

pha.sis (fā´sis) n., pl. **-ses´**

(لاتین) مرحله، گامه، دوره، فاز، جنبه

phas.mid (faz´mid´) n. (جانور)

عصا سان (حشرات برگ خوار راسته‌ی Phasmatoptera)

phat|ic (fat´ik) adj.

(وابسته به سخن یا صدایی که جنبه تعارفی داشته و حاوی معنی و منظور خاص نیست) سخن‌وار

phat´i.cally, adv. به‌طور سخن‌وار

PhB or **Ph.B.** Bachelor of philosophy

مخفف: لیسانس فلسفه، کارشناسی فلسفه

PhC or **Ph.C.** Pharmaceutical Chemist

مخفف: شیمیدان داروساز

PhD or **Ph.D.** Doctor of Philosophy

(فقط در کشورهای انگلیسی زبان) درجه‌ی دکتری، دکترا (معمولاً پس از اسم می‌آید: Nasser Dastranj, Ph.D.)

pheas.ant (fez´ənt) n., pl. **-ants** or **-ant**

(جانور) قرقاول (انواع پرندگان تیره‌ی Phasianidae که جزو ماکیان gallinaceous هستند)

Phe|be (fē´bē) اسم خاص مؤنث

phel.lem (fel´em´) n.

چوب پنبه (بیشتر می‌گویند: cork)

phel.lo.derm (fel´ō dûrm´) n.

(گیاه) چوب پنبه پوست

phel´lo.der´mal, adj. چوب پنبه پوستی

phel|lo.gen (fel´ō jen´) n.

(گیاه) چوب پنبه زا (cork cambium هم می‌گویند)

phel´lo.genet´ic (-jə net´ik) or phel´lo.gen´ic (-jen´ik) adj. چوب پنبه‌زا

phen- (fen) پیشوند: بنزنی، از بنزن [phenazine]

phen|a.caine (fen´ə kān´) n.

۱- (شیمی) فِناکائین ($C_{18}H_{22}N_2O_2$) ۲- هیدروکلرید این ماده (که در بی‌حسی موضعی کاربرد دارد)

phe|nac.e|tin (fē nas´ə tin´) n.

(داروسازی) فِناستین ($C_2H_5OC_6H_4NHCOCH_3$) که تب‌بُر و مُسکن است)

phen|a.kite (fen´ə kīt´) n.

(شیمی) فِناکیت (سیلیکات بِریلیم به فرمول $BeSiO_4$ phenacite) هم می‌گویند)

phe|nan.threne (fē nan´thrēn´) n.

(شیمی) فِنان‌ترین (هیدروکربنی به فرمول $C_{14}H_{10}$)

phe.nate (fē´nāt´) n. (شیمی)

فِنات (ملح اسید کربولیک که حاوی بنیان C_6H_5O است)

phen|a.zine (fen´ə zēn´) n.

(شیمی) فِنازین (بازِ بلورین به فرمول $(C_6H_4{:}N_2{:}C_6H_4$)

phen.cy.cli.dine (fen sik´lə din´) n. PCP ←

phe.net|i.dine (fē net´ə dēn´) n.

(شیمی) فِنِتیدین (هر یک از سه ترکیب ایزومری به فرمول $C_2H_5OC_6H_4NH_2$ که در رنگ سازی کاربرد دارند)

phen.e|tole (fen´ə tōl´) n.

(شیمی) فِنِتول (آبگونه‌ی بی‌رنگ به فرمول $C_6H_5OC_2H_5$)

phe.nix (fē´niks) n. phoenix ←

phe|no- (fē´nō, -nə; fen´ō, -ə)

پیشوند: بنزن، بنزنی

phe|no.bar.bi.tal (fē´nō bär´bi tôl´) n.

(دارو) فِنوباربیتال ($C_{12}H_{12}N_2O_3$ که آرامبخش است)

phe|no.cop|y (fē´nō käp´ē) n., pl. **-ies**

(زیست شناسی) رُخ نسخه‌برداری، (تغییر سازواره که شبیه موتاسیون است ولی موروثی نیست) مونه برداری

phe|no.cryst (fē´nō krist) n. (بلور نُرشتی

که در برخی سنگ‌های آذرین یافت می‌شود) بلور نمایان

phe.nol (fē´nōl´) n.

(شیمی) ۱- فنُل (C_6H_5OH) ۲- انواع مشتقات هیدروکسیلی بنزن که از نظر ساختمان همانند فنُل هستند

phe.no.lic (fē nō´lik) adj. فنولی

phe.no.late (fē nō lāt´) n. phenate ←

phenolic resin

انگم فنُل (انواع انگم‌هایی که از فنُل به دست می‌آیند)

phe.nol.o|gy (fē näl´ə jē) n. پدیده شناسی

phe.no.logi.cal (fē´nō läj´i kəl) adj.

پدیده شناختی

phe´no.log´i.cally, adv. به‌طور پدیده شناختی

phe.nol´o.gist, n. پدیده شناس

phe|nol.phthal.ein (fē´nōl thal´ēn´) n.

(شیمی) فِنُل تالئین ($C_{20}H_{14}O_4$)، فنُل فتالئین

phenol red

(شیمی) فِنُل قرمز ($C_{19}H_{14}O_5S$)

phe.nom (fē´näm) n.

(خودمانی) نابغه، اعجوبه، خدا(ی چیزی)

phe.nom.e|na (fə näm´ə nə) n.
جمع: phenomenon

phe.nom.e|nal (fə näm´ə nəl) adj.
۱- وابسته به پدیده، پدیده‌ای، مادی ۲- خارق‌العاده، ابَر روال، فرجود، چشمگیر، عظیم ۳- (فلسفه) حسی، قابل درک توسط حس‌ها، سَهشی
• his memory is phenomenal حافظه‌ی او خارق العاده است

phe.nom´enal.ly, adv. به‌طور خارق‌العاده

phe.nom.e|nal.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) پدیده گرایی، پدیدار باوری

phe.nom´enal.ist, n. پدیده گرای

phe.nom´enal.is´tic, adj. پدیده گرایانه

phe.nom´enal.is´ti.cally, adv. به‌طور پدیده گرایانه

phe.nom.e|nol.o|gy (fə näm´ə näl´ə jē) n.
پدیده شناسی، پدیدار شناسی، نمود شناسی

phe.nom´eno.log´i.cal (-nō läj´i kəl) adj.
پدیده شناختی، نمود شناختی

phe.nom´eno.log´i.cally, adv. پدیده شناسانه

phe.nom´enol´o.gist, n. نمود شناس، پدیده شناس

phe.nom.e|non (fə näm´ə nən´) n., pl. **-|na** (-nə), **-nons´**
۱- پدیده ۲- (فلسفه‌ی کانت) نمود (در برابر: اشیا فی‌نفسه noumena) ۳- (انسان یا چیز) خارق‌العاده، ابرروال
• we cannot explain the cause of every phenomenon ما نمی‌توانیم علت همه‌ی پدیده‌ها را توضیح بدهیم

phe.no.thi|a.zine (fē´nō thī´ə zēn´) n.
(شیمی) فِنوتیازین (ماده‌ی بلورین به فرمول $C_{12}H_9N_s$)

phe.no.type (fē´nō tīp´) n.
(زیست شناسی) رُخ مون، فنوتیپ

phe´no.typ´ic (-tip´ik) or phe´no.typ´i.cal, adj. رُخ مونی، فنوتیپی

phe´no.typ´i.cally, adv. (به‌طور) رُخ مونی

phe.nox.ide (fē näks´īd´) n.
phenate ←

phe.nox|y (fē näks´ē, fi-) adj.
(شیمی) فنوکسی (دارای بنیان یک ظرفیتی C_6H_5O)

phen|yl (fen´əl, fē´nəl) n.
(شیمی) فِنیل (بنیان یک ظرفیتی C_6H_5)

phen|yl.al|a.nine (fen´əl al´ə nēn´) n.
(شیمی) فنیل آلانین (اسید آمینه‌ای به فرمول $(C_6H_5CH_2CH(NH_2)COOH$)

phen|yl.a|mine (-ə mēn´) n. aniline ←

phen|yl.bu.ta.zone (-byōōt´ə zōn´) n.
(شیمی) فِنیل بوتازون ($C_{19}H_{20}N_2O_2$)

phen|yl.ene (fen´əl ēn´) n. (شیمی) فِنیلین
(بنیان دو ظرفیتی C_6H_4 که از بنزن به دست می‌آید)

phen|yl.ke|to.nu.ri|a (fen´əl kēt´ō noor´ē ə) n.
(پزشکی) فنیل کِتونوری، فنیل زدگی

phen´yl.ke´to.nu´ric, adj. وابسته به فنیل زدگی

pher|o.mone (fer´ə mōn´) n.
(زیست شناسی) واگیزن، فِرومون

pher´o.mo´nal (-mō´nəl) adj. فرومونی

phew (fyōō) interj. (ندا به نشان تنفر) پیف!، آه!

phi (fī) n. (بیست و یکمین حرف الفبای یونانی) فای

phi|al (fī´əl) n.
(عطر و غیره) شیشه، بطری کوچک (vial هم می‌گویند)

*** Phi Be|ta Kap|pa** (fī´bāt´ə kap´ə)
(آمریکا - انجمن افتخاری دانشجویان ممتاز) فای بتا کاپا

Phid|í.as (fid´ē əs) 5th cent. B.C.
فایدیاس (تندیسگر یونان باستان)

Phid´ian (-ən) adj. وابسته به فایدیاس

Phi.dip.pi.des (fī dip´i dēz´)
Pheidippides ←

phil- (fil)
پیشوند: دوست‌دار، خواهان، - خواه (پیش از واکه می‌آید)

-phil (fil) پسوند: - دوست، - خواه [eosinophil]

phil 1- philology 2- philosophy
مخفف: ۱- لغت شناسی ۲- فلسفه

Phil|a.del.phi|a (fil´ə del´fē ə)
شهر فیلادلفیا (در ایالت پنسیلوانیا - آمریکا)

Phil´a.del´phian, adj., n. اهل فیلادلفیا، فیلادلفیایی

*** Philadelphia lawyer**
(آمریکا - عامیانه) وکیل دادگستری زرنگ و پشت هم انداز

phil|a.del.phus (fil´ə del´fəs) n.
mock orange ←

phi.lan.der (fi lan´dər) n., vi.
۱- (مرد) زن بازی کردن، (با چند زن) رابطه داشتن، (زن‌ها را) اغفال کردن ۲- (نادر) مردی که به زن خود خیانت می‌کند، مرد زن‌باز

phi.lan´derer, n. (مرد) زن باز، هیز

phil.an.throp|ic (fil´ən thräp´ik) adj.
۱- انسان دوستانه، نوع دوستانه ۲- خیریه، نیکوکاری (philanthropical هم می‌گویند)

phil´an.throp´i.cally, adv.
(به‌طور) نوع دوستانه

phi.lan.thro.pist (fə lan´thrə pist) n.
آدم خیّر، آدم نوع دوست، نیکوکار، بشر دوست

phi.lan.thro.pize (-pīz´) vi., vt. **-pized´, -piz´ing**
۱- نوع دوستی کردن، نیکوکاری کردن، خیرات دادن ۲- نوع دوستانه رفتار کردن (با)

*** phi.lan.thro.poid** (fə lan´thrə poid´) n.
(آمریکا - عامیانه)
رییس انجمن خیریه، مدیر انجمن نیکوکاری

phi.lan.thro|py (fə lan´thrə pē) n., pl. **-pies**
۱- بشر دوستی، انسان دوستی، خیرخواهی، نیکوکاری، بشر دوستانه (در برابر: انسان بیزاری misanthropy) ۲- سازمان نیکوکاری، مؤسسه‌ی خیریه ۳- عمل خیر، کار بشر دوستانه

phi.lat.e|ly (fə lat′l ē) n.
گردآوری تمبر پست، تمبر شناسی
phila.telic (fil′ə tel′ik) adj. تمبر شناختی
phil′a.tel′i.cally, adv. به‌طور تمبر شناختی
phi.lat′elist, n. تمبر شناس، تمبر گردآور
-phile (fīl, fil) پسوند (اسم ساز):
- دوست، - خواه، دوست دار [bibliophile]
Phi.le|mon (fi lē′mən)
(انجیل) فِلیمون (نام رساله‌ی پولس رسول به فِلیمون)
phil.har.mon|ic (fil′här män′ik, fil′ər-) adj., n. ۱-(معمولاً در عنوان ارکسترهای سمفونی و سازمان‌های مربوط به آن) موسیقی دوست، نغمه دوست ۲- سازمان ترویج موسیقی ۳-(عامیانه) ارکستر سمفونی، برنامه‌ی موسیقی کلاسیک
phil.hel.lene (fil hel′ēn) n. دوستار یونان و یونانی‌ها، دوست‌دار فرهنگ یونان، یونان دوست
phil′hel.len′ic (-hə len′ik) adj.
یونان دوست (انه)
phil.hel′len.ism (-ən iz′əm) n. یونان دوستی
-phil|i|a (fil′ē ə)
پسوند (اسم ساز): ۱- تمایل، گرایش [hemophilia] ۲- علاقه‌ی نابهنجار، میل شدید [coprophilia]
-phil|ic پسوند (صفت ساز): دوست دار، - طلب، - خواه [lyophilic] (هم معنی: -philous)
Phil|ip (fil′ip)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Phil) ۲- فیلیپ دوم (پدر اسکندر کبیر - ۳۳۶-۳۸۲ قبل از میلاد)
Phi.lip|pa (fi lip′ə) اسم خاص مؤنث
Phi.lip|pi (fi lip′ī′) شهر فیلیپی
(در مقدونیه‌ی باستان - محل نبرد مارک آنتونی و اُکتاویوس با بروتوس و کاسیوس - محل نخستین موعظه‌ی مسیحی در اروپا که توسط پولس رسول انجام شد)
Phi.lip′pian, adj., n. اهل شهر فیلیپی، وابسته به فیلیپی
Phi.lip.pi.ans (fi lip′ē ənz)
(انجیل) فیلیپیان (نام رساله‌ی پولس رسول به فیلیپیان)
Phi.lip.pic (fi lip′ik) n. ۱- هر یک از خطابه‌های دموستن (Demosthenes) بر علیه فیلیپ پادشاه مقدونیه ۲- حمله‌ی لفظی شدید، نطق پر انتقاد، نکوه سخن
Phil.ip.pine (fil′ə pēn′) adj.
وابسته به آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) فیلیپین و مردم و فرهنگ و زبان آن، فیلیپینی
Philippine mahogany
چوب ماهون فیلیپین (از درخت‌های جنس Shorea و Dipterocarpus تیره‌ی Dipterocarpaceae)
Phil.ip.pines (fil′ə pēnz′)
کشور فیلیپین (مرکب از حدود ۷۱۰۰ جزیره - پایتخت: مانیل - ۳۰۰۴۴۰ کیلومتر مربع)
Philippine Sea
دریای فیلیپین (بخشی از غرب اقیانوس آرام در شمال فیلیپین)

Phil.is.tine (fi lis′tin) n., adj.
۱-(عهد باستان) فیلیسطینی (با: فلسطینی Palestinian فرق دارد) ۲- فیلیسطینی، وابسته به سرزمین Philistia (که بخشی از فلسطین باستان بود) ۳- هنر ستیزانه، بی‌فرهنگانه ۴- (P کوچک) بی معرفت، بی فرهنگ، نا فرهیخته، هنر ستیز
phil.is′tin.ism, n. هنر ستیزی، بی‌معرفتی
Phil.lip (fil′ip) اسم خاص مذکر
Phil.lips (fil′ips) (نام بازرگانی - آچار) پیچ گوشتی چهار سو (Phillips screwdriver هم می‌گویند)
Phillips curve (fil′əps)
(اقتصاد) منحنی فیلیپس (که رابطه‌ی معکوس میان میزان بیکاری و تورم را نشان می‌دهد)
Phil.lis (fil′is) اسم خاص مؤنث
phil|o- (fil′ō)
پیشوند: دوست، خواهان، متمایل [philoprogenitive]
phil|o.den.dron (fil′ō den′drən) n.
(گیاه) دار دوست، فیلوِندرون (جنس Philodendron خانواده‌ی arum)
phi.log|y.ny (fi läj′ə nē) n.
زن دوستی، زن گرایی
phi.log′y.nist, n. زن دوست
phi.log′y.nous, adj. زن دوست (انه)
philol philology مخفف: لغت شناسی، دانش دوستی
phi.lol.o|gy (fi läl′ə jē) n.
۱- (در اصل) دانش دوستی، علم طلبی ۲-(بررسی متون برای ارزیابی اصالت یا معانی و نکات دستوری و غیره) متن شناسی ۳- (قدیمی) زبان شناسی (به ویژه زبان شناسی تاریخی و زبان شناسی تطبیقی) (امروزه بیشتر می‌گویند: linguistics) ۴-لغت شناسی
philo.logi.cal (fil′ ō läj′i kəl) or
phil′o.log′ic, adj. زبان شناختی، لغت شناختی
phil′o.log′i.cally, adv. به‌طور لغت شناختی
phi.lol′o.gist, n. لغت شناس، زبان شناس
phil|o.mel (fil′ō mel′) n.
(قدیمی - شاعرانه) بلبل
Phil|o.me|la (fil′ō mē′lə) n. (اسطوره‌ی یونان) فیلومِل (که خدایان او را تبدیل به بلبل کردند)
phil|o.pro.gen|i.tive
(fil′ō prō jen′ə tiv) adj.
۱- پُراولاد، پُر فرزند ۲- فرزند دوست، اولاد پرست ۳-وابسته به فرزند دوستی، فرزند دوستانه
philos philosophy
مخفف: فلسفه
phi.lo.sophe (fē lŏ zŏf′) n., pl. **-sophes′** (-zŏf′)
(فرانسه - سده‌ی ۱۸) حکیم، نویسنده‌ی روشنفکر
phi.los|o.pher (fə läs′ə fər) n.
۱- فیلسوف، حکیم ۲- آدم فرزانه، فهمیده ۳- فلسفه‌باف
philosophers' (or philosopher's) stone
اکسیر، کیمیا

phil|o.soph|ic (fil´ō säf´ik) adj.
۱- وابسته به فلسفه و فیلسوف‌ها، فلسفی (philosophical هم می‌گویند) ۲- فیلسوف مانند، حکیمانه، فیلسوفانه ۳- (در مقابل مصائب) متین، خونسرد، آرام ۴- (قدیمی) دانشمند
● he is philosophical about the loss of his fortune او در مورد از دست رفتن ثروتش روش فیلسوفانه‌ای دارد
phil´o.soph´i.cally, adv.
۱- از نظر فلسفه ۲- فیلسوفانه

phi.los|o.phize (fə läs´ə fīz´) vi. **-phized´, -phiz´ing**
۱- (فیلسوفانه) اندیشیدن، فلسفه پردازی کردن ۲- فلسفه‌بافی کردن، فیلسوف‌وار (ولی میان تهی) حرف زدن
phi.los´o.phiz´er, n. آدم فلسفه باف

phi.los|o.phy (fə läs´ə fē) n., pl. **-phies**
۱- (در اصل) عشق به دانش و عقل ۲- فلسفه ۳- اصول کلی، نظریه‌ها، فرزانش، زیر اندیشه(ها)، زیر بنلاد(ها) ۴- ← ethics ۵- روش کار، نگرش، حکمت، منظور اصلی ۶- (مهجور) ← natural philosophy

-phi|lous (fi ləs)
پسوند (صفت ساز): - خواه، - دوست [photophilous]

phil.ter (fil´tər) n., vt.
۱- مهر دارو، معجون عشق ۲- مهر دارو دادن به، معجون عشق خوراندن، چیز خور کردن ۳- هر معجون سحر انگیز، طلسم (انگلیس: philtre)

phil.trum (fil´trəm) n., pl. **-tra** (-trə)
گودی بالای لب (و زیر بینی)، فرورفتگی بالای دهان

phi.mo.sis (fī mō´sis) n.
(پزشکی) تنگی پوست ختنه‌گاه
phi.mot´ic (-mät´ik) adj. وابسته به تنگی ختنه‌گاه

Phin.e|as (fin´ē əs) اسم خاص مذکر

phiz (fiz) n.
(قدیمی - خودمانی) صورت و چهره، قیافه، نَک و پوز

phle.bi.tis (flē bīt´is, fli-) n.
(پزشکی) سیاهرگ تبسی، رگ افروختگی، التهاب ورید
phle.bit´ic (-bit´ik) adj. وابسته به سیاهرگ تبسی

phleb|o- (fleb´ō) پیشوند:
سیاهرگ، ورید [phlebotomy] (پیش از واکه: -phleb)

phleb|o.scle|ro.sis (fleb´ō skli rō´sis) n.
(پزشکی - سخت شدن دیواره‌ی سیاهرگ‌ها) تصلّب وریدها، سختی سیاهرگ

phle.bot|o.mize (flē bät´ə mīz´, fli-) vt., vi. **-mized´, -miz´ing**
(پزشکی) حجامت کردن، رگ زدن، خونگیری کردن

phle.bot|o.my (flē bät´ə mē, fli-) n.
(پزشکی) حجامت، رگزنی، خونگیری، وریدبُری، سیاهرگ بُری
phle.bot´o.mist, n.
حجامت کننده، رگزن، وریدبُر

Phleg.e|thon (fleg´i thän)
(اسطوره‌ی یونان - نام رودخانه‌ی آتش در دوزخ) فلِگسان

phlegm (flem) n.
۱- (مثلاً هنگام سرماخوردگی) خلط (اخلاط) ۲- (مهجور) یکی از اخلاط اربعه: بلغم، خون، سودا و صفرا ۳- بلغمی مزاجی، سستی، بی‌حالی ۴- متانت، آرامی
phlegm´y, -i.er, -i.est, adj. خلطی، بلغمی

phleg.mat|ic (fleg mat´ik) adj.
۱- بلغمی، بلغم مانند، بلغمی مزاج، بلغم دار (بلغم یکی از اخلاط اربعه بود) ۲- بیحال، سست، بی‌عرضه، بی تفاوت ۳- متین، آرام (phlegmatical هم می‌گویند)
phleg.mat´i.cally, adv. به‌طور بلغمی یا سست

phlo|em (flō´em´) n.
(گیاه) آوند آبکشی، آبکش

phloem ray (گیاه) پرتو آبکشی، آبکش پرتو

phlo.gis.tic (flō jis´tik) adj.
۱- وابسته به مایه‌ی آتش ۲- (مهجور) آتشین، شعله‌ور ۳- (پزشکی) افروخته، ملتهب، دارای التهاب

phlo.gis.ton (flō jis´tän) n.
(قدیمی - شیمی) سام، مایه‌ی آتش

phlog|o.pite (fläg´ō pīt´) n.
(نوعی میکا) فلوگوپیت

phlor|i.zin (flôr´i zin) n.
(دارو سازی) فلوریزین ($C_{21}H_{24}O_{10}$)

phlox (fläks) n., adj. (گیاه) فلوکس
(انواع گیاهان جنس Phlox تیره‌ی Polemoniaceae و راسته‌ی Solanales - دو لپه‌ای و بومی امریکای شمالی)

phlyc.te|na (flik tē´nə) n., pl. **-|nae** (-nē)
(پزشکی) تاول، کورک، ناسور
phlyc.te´nar, adj. تاولی، کورکی

phlyc.ten.ule (flik ten´yool´) n.
(پزشکی) تاولچه، کورکچه، تاول کوچک
phlyc.ten´u.lar, adj. تاولچه‌ای

Phnom Penh (p'nôm´ pen´) شهر پنوم پن
(پایتخت کشور کامبوج - Pnom-Penh هم می‌نویسند)

-phobe (fōb)
پسوند (اسم ساز): - هراس، - ترس [Francophobe]

pho.bi|a (fō´bē ə) n. ۱- (روان شناسی)
هراس، ترس، ترس بیمار گونه، واهمه ۲- نفرت، بیزاری
pho´bic, adj.
۱- وابسته به ترس بیمارگونه، هراس ۲- هراسناک

-pho|bi|a (fō´bē ə)
پسوند (اسم ساز): - هراس، - ترس [photophobia]

Pho.bos (fō´bəs)
(نجوم) فوبوس (یکی از دو ماه کره‌ی مریخ)

pho.cine (fō´sīn) adj.
(جانور) وابسته به سیل‌ها (seals)، وابسته به خوک آبی

Pho.ci|on (fō´sē än´) c. 402- c. 317 B.C.
فوسیون (سردار و دولتمرد یونانی)

Pho.cis (fō´sis)
(یونان باستان) سرزمین فوسیس (که مرکز آن شهر دِلفی بود)

pho.co.me|ll|a (fō´kō mē´lē ə) n.
(کوتاه بودن یا موجود نبودن دست و پا در نوزاد) کوته دست و پایی، بی دستی، بی‌پایی
pho´co.me´lic (-mē´lik) adj.
کوته دست و پا، بی‌دست و پا
* **phoe|be** (fē´bē) n. (جانور)
مگس‌خوار آمریکایی (پرنده‌ای از جنس Sayornis)
Phoe|be (fē´bē) ۱-اسم خاص مؤنث
۲-(اسطوره‌ی یونان) الهه‌ی ماه (رومی‌ها به او دایانا Diana می‌گفتند) ۳-(قدیمی - شاعرانه) ماه، قمر ۴- (نجوم - یکی از ماههای ستاره‌ی زحل) فیبی
Phoe.bus (fē´bəs) ۱-(اسطوره‌ی یونان) آپولو (خدای خورشید) ۲-(قدیمی - شاعرانه) خورشید
Phoe.ni.cia (fə nish´ə, -nē´shə)
(عهد باستان) فینیقیه (کشوری در خاور مدیترانه)
Phoe.ni.cian (fi nish´ən) adj., n.
۱- وابسته به فینیقیه و مردم و زبان و فرهنگ آن، فینیقی ۲-اهل کشور فینیقیه ۳-زبان فینیقی (از زبان‌های سامی)
phoe.nix (fē´niks) ۱-(اسطوره‌ی مصر - پرنده‌ای که حدود ۵۰۰ سال عمر می‌کند و سپس خود را آتش می‌زند و از خاکستر او پرنده‌ی تازه‌ای بر می‌خیزد) قُقنوس ۲- (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) فونیکس ۳- (گیاه) نخل فونیکس (تیره‌ی Palmaceae)
Phoe.nix (fē´niks)
شهر فینیکس (مرکز ایالت آریزونا - آمریکا)
phon (fän) n. (یکان بلندی صدا) فون
phon- (fōn)
پیشوند: صدا، آوا، سخن (پیش از واکه می‌آید)
pho.nate (fō´nāt´) vi. **-nat´|ed, -nat´ing**
آوا ایجاد کردن، صدا تولید کردن، واکه سازی کردن، آوا پردازی کردن
pho.na´tion, n. آوا سازی، ایجاد صدا
phone[1] (fōn) n. (آواشناسی) آوا، صدا
* **phone**[2] (fōn) n., vt., vi. **phoned, phon´ing** (عامیانه) ← telephone
-phone (fōn)
پسوند (اسم ساز): ۱- دستگاه صدا ساز، آوا فرست [megaphone] ۲- تلفن [interphone]
* **phone book**
(عامیانه) کتاب راهنمای تلفن، دفتر حاوی شماره‌های تلفن
pho.neme (fō´nēm´) n.
(زبان شناسی) واج، واک
pho.ne|mic (fō nē´mik) adj.
(زبان شناسی) ۱- واجی، واکی ۲- وابسته به واج شناسی
pho.ne´mi.cally, adv. بطور واجی یا واج شناسی
phone´mia.za´tion, n. واجی کردن
phone´micize´, -cized´, -ciz´ing, vt.
واجی سازی، واج شناختی سازی
pho.ne|mics (fō nē´miks´) n.pl.
(با فعل مفرد) واج شناسی، واک شناسی
pho.ne´mi.cist (-mə sist) n. واج شناس
pho.net|ic (fō net´ik) adj.
۱- وابسته به آوا شناسی، آوا شناختی ۲- آوایی، صوتی ۳- آوانگاشتی ۴- آوانگار
pho.net´i.cally, adv. از نظر آوا شناختی
phonetic alphabet
الفبای آوایی، واتهای آوانگار، الفبای صوتی
pho.ne|ti.cian (fō´nə tish´ən) n. آواشناس
pho.net.ics (fō net´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) آواشناسی، فونتیک
pho.ne|tist (fō´nə tist) n.
۱- آواشناس (phonetician هم می‌گویند) ۲- هوادار الفبای آوایی بخصوص
* **pho.ney** (fō´nē) adj., n.
(عامیانه) ← -phony
-pho|ni|a (fō´nē ə) پسوند: ← -phony
phon|ic (fän´ik; fōn´-) adj.
۱- وابسته به صداهای زبان، آوایی، صوتی، صدایی ۲- وابسته به پژواک شناسی (آکوستیک)
phon´i.cally, adv. از نظر آوایی یا صوتی
phon.ics (fän´iks) n.pl. (با فعل مفرد)
۱- پژواک شناسی، صوت شناسی (acoustics هم می‌گویند) ۲- (روش سوادآموزی به نوآموزان) روش آوایی
pho|no (fō´nō) n. مخفف: phonograph
pho|no- (fō´nō)
پیشوند: آوا، صدا، سخن [phonology]
pho.no.gram (fō´nō gram´) n.
(نشانی که معرف یک واژه یا هجا یا صدا است مثلاً در تند نویسی یا شورت هَند) نشان صوتی، آوانشان
pho´no.gram´ic or pho´no.gram´mic, adj.
وابسته به آوا نشان یا نشان صوتی
pho´no.gram´i.cally or
pho´no.gram´mi.cally, adv. بطور آوا نشانی
pho.no.graph (fō´nə graf´) n.
گرامافون، گرام، آوانگاشت
pho.no.graph|ic (fō´nə graf´ik) adj.
۱- وابسته به گرامافون (یا گرام)، گرامافونی ۲- آوانگاشتی
pho´no.graph´i.cally, adv. بطور گرامافونی
pho.nog.ra.phy (fō näg´rə fē) n.
۱- الفبای آوایی، واتهای آوانگار، آوانشان‌ها ۲- تندنویسی «پیت من» (Pitman)، سازگان تندنویسی
pho.no.lite (fō´nō līt´) n.
(سنگ شناسی) فونولیت، پژواک سنگ (نوعی سنگ آذرین که دارای فِلدسپات و نِفِلین است و در اثر ضربه صدای زنگ مانندی می‌دهد)
pho´no.lit´ic (-lit´ik) adj.
پژواک سنگی
pho.nol.o|gy (fō näl´ə jē) n.
۱- واج-آواشناسی (که شامل واج شناسی و آوا شناسی می‌شود) ۲- (باز نمود کلی آواهای یک زبان) آوانمایی

pho.no.logi.cal or pho´no.log´ic, adj.
واجی، واج شناختی
pho´no.log´i.cally, adv. از نظر واج شناختی
pho.nol´o.gist, n. واج شناس
pho.nom.e|ter (fō näm´ət ər) n. آوانگار
pho.nom´etry, n. آوانگاری
pho.non (fō´nän´) n.
(کوانتوم انرژی آوایی) فونون
pho.no.scope (fō´nō skōp´) n.
(دستگاه سنجش خواص آوایی ابزارهای صوتی به ویژه سازهای زهی) آوا سنج
pho.no.type (fō´nō tīp´) n.
(به ویژه در چاپ) نشان آوایی
* **pho|ny** (fō´nē) adj. **-ni|er, -ni.est** n., pl. **-nies**
۱- قلابی، ساختگی، وانمودین، جعلی، کُشکی، اُلکی، دروغی ۲- آدم متظاهر، سالوس، ریاکار، خودنما، برون ساز (phoney هم می‌نویسند)
pho´ni.ness, n. دغلباز بودن، قلابی بودن
-pho|ny (fə nē, fō´nē)
پسوند (اسم ساز): صدای بخصوص، - آوا [polyphony]
phoo|ey (fōō´ē) interj.
(ندا حاکی از تحقیر یا تنفر) اَه!، زِکی!
-phore (fôr) پسوند (اسم ساز):
- بَرنده، - دار، - بَر، - ساز [carpophore]
pho.ro.nid (fō rō´nid) n., adj.
(جانور) گل دهان (شاخه‌ی Phoronida که جانوران کرم مانند و دریایی هستند)
-phor|ous (fər əs) پسوند (صفت ساز):
- بر، - دار، دارای، - ساز [sporophorous]
phos.gene (fäs´jēn´) n. (شیمی)
فسژن (مایع بی‌رنگ و فرّار و بسیار زهرین به فرمول $COCl_2$ - در ساختن جنگ‌افزارهای شیمیایی کاربرد دارد)
phosph-
پیشوند: فسفر، اسید فسفریک (پیش از واکه می‌آید)
phos.pha.tase (fäs´fə tās´) n.
(زیست شناسی) فسفاتاز (آنزیم موجود در بافت‌های بدن)
phos.phate (fäs´fāt´) n.
(شیمی) ۱- فسفات ۲- کود فسفات‌دار ۳- شربت
* **phosphate rock**
سنگ فسفات (سنگ‌های رسوبی دارای فسفات کلسیم)
phos.phat|ic (fäs fat´ik) adj.
(شیمی) فسفات‌دار، دارای اسید فسفریک
phos.pha.tide (fäs´fə tīd´) n.
(شیمی) فسفاتید (فسفولیپید دارای گلیسرول)
phos´pha.tid´ic (-tid´ik) adj. فسفاتیدی
phos.pha.tize (fäs´fə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
(شیمی) ۱- تبدیل به فسفات کردن، فسفات زدن به ۲- اسید فسفریک زدن به
phos´pha.ti.za´tion, n. فسفاتی‌سازی

phos.pha.tu.ri|a (fäs´fə toor´ē ə) n.
(پزشکی) وجود فسفات در پیشاب
phos´pha.tu´ric, adj. دارای فسفات در پیشاب
phos.phene (fäs´fēn´) n.
(احساس نور که در اثر فشار دادن چشم یا انگیزش مکانیکی یا الکتریکی چشم حاصل می‌شود) نور انگاری
phos.phide (fäs´fīd´) n.
(شیمی) فسفید (ترکیب دارای فسفر سه ظرفیتی)
phos.phine (fäs´fēn´) n. ۱-(شیمی) فُسفین (فُسفید هیدروژن به فرمول PH_3 ۲-رنگدانه‌ی زرد رنگ
phos.phite (fäs´fīt´) n. (شیمی) فسفیت (ملح اسید فسفریک دارای بنیان منفی و سه ظرفیتی PO_3)
phos|pho- (fäs´fō)
پیشوند: فسفر، اسید فسفریک [phosphoprotein]
phos|pho.cre|a.tine (fäs´fō krē´ə tēn´) n.
(زیست شناسی) فسفو کراتین (ترکیبی به فرمول $C_4H_{10}N_3O_5P$ که در ماهیچه‌ی مهره داران وجود دارد)
phos|pho.lip|id (fäs´fō lip´id) n.
(زیست شناسی) فُسفولیپید (انواع لیپیدهایی که در غشای یاخته‌ها یافت می‌شود)
phos.pho.ni|um (fäs fō´nē əm) n.
(زیست شناسی) فسفونیم (بنیان PH_4 مربوط به PH_3)
phos|pho.pro.te|in (fäs´fō prō´tēn) n.
(زیست شناسی) فسفوپروتئین (انواع پروتئین‌های فسفردار)
Phos.phor (fäs´fər) n.
۱- (قدیمی - شاعرانه) ستاره‌ی صبحگاهی (به ویژه زهره)، ستاره‌ی سحر ۲- (P کوچک) فسفر ۳- ماده‌ی فسفردار، ماده‌ی فروزنده، ماده‌ی شبتاب
phos.pho.rate (fäs´fə rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** (شیمی) فسفرزدن به، با فسفر آمیختن
phos.pho.resce (fäs´fə res´) vi. **-resced´, -resc´ing**
ویژگی فسفری پیدا کردن، فروزنده شدن، شبتاب شدن
phos.pho.res.cence (fäs´fə res´əns) n.
۱- فروزندگی (که نوعی لیانندگی یا luminescence است) ۲- درخشندگی بدون گرما
phos´pho.res´cent, adj. شبتاب
phos.pho.ret|ed or **phos.pho.ret.ted** (fäs´fə ret´id) adj. فسفردار، آمیخته با فسفر (phosphuretted و phosphureted هم می‌نویسند)
phos.phor|ic (fäs fôr´ik) adj.
(شیمی) فُسفُردار، فُسفری
phosphoric acid (شیمی) اسید فُسفریک
phos.pho.rism (fäs´fə riz´əm) n.
(پزشکی) مسمومیت فسفری، فسفر زدگی
phos.pho.rite (fäs´fə rīt´) n. ۱- فُسفریت (فُسفات کلسیم طبیعی) ۲- ← phosphate rock
phos´pho.rit´ic (-rit´ik) adj. فسفریتی

phos|pho|ro- (fäs´fə rō´) پیشوند: فسفر، فروزندگی [phosphoroscope] (پیش از واکه: -phosphor)

phos.phor|o.scope (fäs fôr´ə skōp´) n. (دستگاه سنجش میزان و دوام فروزندگی فسفری) فروزندگی سنج

phos.pho.rous (fäs´fə rəs) adj. ۱- (نادر) ← phosphorescent ۲- فسفری، فسفردار

phosphorous acid (شیمی) اسید فسفریک (H_3PO_3)

phos.pho.rus (fäs´fə rəs) n. ۱- (در اصل) هر ماده‌ی فروزنده، جسم شبتاب ۲- فسفر (عنصر شیمیایی سفید و شبتاب - نشان: P، وزن اتمی: ۳۰/۹۷۳۸، شماره‌ی اتمی: ۱۵، چگالی: ۱/۸۲، نقطه‌ی گداز: ۴۴/۱°c، نقطه‌ی جوش: ۲۸۰/۵°c)

phos.pho.ryl.ase (fäs´fō ril ās´) n. (زیست شناسی) فسفریلاز (هریک از آنزیم‌هایی که در بافت‌های گیاهی و حیوانی وجود دارد)

phos.pho.ryl.ate (fäs´fō ril āt´) vt. **-at´|ed, -at´|ing** (به ترکیب آلی) فسفر زدن

phos´pho.ryla´tion, n. فسفرافزایی

phot (fōt) n. (واحد روشنایی برابر با یک لومن برسانتی‌متر مربع) فوت

phot 1- photograph 2- photographer 3- photographic 4- photography مخفف:

۱- عکس ۲- عکاس ۳- وابسته به عکاسی ۴- عکاسی

pho.tic (fōt´ik) adj. ۱- وابسته به نور، نوری، رُخشی ۲- (زیست شناسی) فروغ‌دار، روشن

photic zone (بخش بالای آب دریا و غیره که نور به حد کافی برای ایجاد فُتوسنتز یا فروغ آمایی دریافت می‌کند) بخش فروغ‌دار

pho|to (fōt´ō) n., pl. **-tos** (مخفف: photograph) عکس

pho|to- (fōt´ō, -ə) پیشوند: ۱- نوری، ایجاد شده توسط نور، رخشی، شیدی، فروغی [photosynthesis] ۲- عکس، عکاسی [photomicrograph]

pho|to.a|cous.tic (fō´tō ə kōōs´tik) adj. ← optoacoustic

pho|to.ac.tin|ic (fōt´ō ak tin´ik) adj. (قادر به ایجاد اثر پرتویی یا actinic) تصویر نوری

pho|to.au.to.tro.phic (fōt´ō ôt´ō träf´ik) adj. (گیاهان و برخی ترکیزه‌ها) فروغ خود پرور، فتواتوتروف

pho|to.bi.ot|ic (fōt´ō bī ät´ik) adj. (زیست شناسی) فروغ‌زی، نورزی

pho|to.cath.ode (fōt´ō kath´ōd´) n. (شیمی) کاتُدنوری، فتوکاتد

pho|to.cell (fōt´ō sel´) n. ← photoelectric cell

pho|to.chem.is.try (fōt´ō kem´is trē) n. نور شیمی

pho´to.chem´i.cal (-i kəl) adj. وابسته به نور شیمی

pho|to.chro.mic (fōt´ō krō´mik) adj. (شیشه‌ی عینک و غیره که در نور تیره می‌شود) تیره در نور، فتوکرومیک، نورتار

pho´to.chro´mism, n. فتوکرومیک بودن، نور تاری

pho|to.chron|o.graph (fōt´ō krän´ə graf´) n. (سابقاً - دستگاهی که برای نشان دادن حرکت، عکس‌های پی‌درپی می‌گرفت) دستگاه زمان‌نما، عکس جنبش‌نما

pho|to.co.ag|u.la.tion (fōt´ō kō ag´yōō lā´shən) n. (چشم پزشکی) نور بندایش

pho´to.co.ag´u.la´tor, n. نور بند

pho|to.com.po.si.tion (fōt´ō käm´pə zish´ən) n. (چاپ) چاپ نوری

pho´to.com.pose´ (-kəm pōz´) -posed´, -pos´ing, vt. چاپ نوری کردن

pho|to.con.duc.tive (fōt´ō kən duk´tiv) adj. هادی نور، فروغ رسانا، نوررسان

pho´to.con´duc.tiv´ity (-kän´duk tiv´ə tē) n. فروغ رسانایی، نوررسانی

pho´to.con.duc´tor, n. فروغ رسان، نوررسانگر

photocopier (-kä´pi er) n. دستگاه فتوکپی

pho|to.cop|y (fōt´ō käp´ē) n., pl. **-cop´ies** vt. **-cop´ied, -cop´|y.ing** ۱- روگرفت، فتوکپی ۲- روگرفت کردن، فتوکپی گرفتن یا کردن

pho|to.cur.rent (-kur´ənt) n. نور روانگی

pho|to.de|grad.a|ble (fōt´ō dē grā´də bəl) adj. (به ویژه برخی پلاستیک‌ها و حشره‌کش‌ها) خراب شونده در اثر نور، نور آسیب

pho|to.de|tec.tor (fōt´ō dē tek´tər) n. (الکترونیک) نوریاب

pho|to.di.ode (fōt´ō dī´ōd´) n. (برق) دیودِ نوری، نور دیود

pho|to.dis.in.te.gra.tion (fōt´ō dis in´tə grā´shən) n. (فیزیک - واکنش اتمی که توسط یک فوتون photon ایجاد می‌شود) نور فروپاشی

pho|to.dis.so.ci|a.tion (-di sō´shē ā´shən) n. (تبدیل ماده به ویژه ترکیب شیمیایی به اجزای ساده‌تر در اثر انرژی تابشی) تفکیک نوری

pho|to.dy.nam|ic (fōt´ō dī nam´ik) adj. (وابسته به انرژی نور) نور پویا، شید پویا

pho|to.dy.nam.ics (-dī nam´iks) n.pl. (با فعل مفرد) ۱- نور پویایی، شید پویایی ۲- اثر نور بر

سازواره‌های زنده

pho|to.e|las.tic.i|ty (fōt´ō ē´las tis´ə tē) n.
(فیزیک - شیمی) نور کشایندی

pho´to.elas´tic (-ē las´tik) adj. نور کشایند

pho|to.e|lec.tric (fōt´ō ē lek´trik) adj.
(فیزیک) فتوالکتریک، شید برقی، نوری - برقی

*** photoelectric cell**
(فیزیک) سلول فتوالکتریک، فوتوسِل، پیل نوری - برقی

pho|to.e|lec.tron (fōt´ō ē lek´trän´) n.
(فیزیک) الکترون نور، شید الکترون

pho|to.e|mis.sion (fōt´ō ē mish´ən) n.
(فیزیک) برون پاشی نوری، شید برون پاشی، نور پاشی

pho´to.emis´sive (-mis´iv) adj.
وابسته به نور پاشی

ph|to.en.grav.ing (fō´tō en grā´viŋ) n.
(چاپ) ۱- گراورسازی عکس، تبدیل عکس به گراور ۲- عکس چاپی

pho´to.en.grave´, -graved´, -grav´ing, vt.
(عکس را) گراورسازی کردن، نوری کردن

pho´to.en.grav´er, n. گراورساز نوری

photo finish ۱- مسابقه‌ای که نتیجه‌ی آن آنقدر نزدیک به هم است که برنده را از روی عکس یا فیلم تعیین می‌کنند ۲- مسابقه‌ی فشرده، نتایج نزدیک به هم

pho|to.fin.ish.ing (fōt´ō fin´ish iŋ) n.
(ساختن عکس یا پوستر و غیره از فیلم) عکس پردازی

pho´to.fin´isher, n. عکس پرداز

pho|to.flash (fōt´ō flash´) adj.
(عکاسی) ۱- فلاش، لامپ ۲- وابسته به عکاسی با فلاش

pho|to.flood (-flud´) n., adj. (عکاسی)
۱- لامپ پرنور، فلاش قوی ۲- وابسته به عکاسی با فلاش

pho|to.flu|o.rog.ra.phy (fōt´ō flōō´ō rä´grə fē) n.
عکسبرداری از تصویرهای فُلورسکُپی

pho´to.flu´oro.graph´ic (-flôr´ə graf´ik) adj. وابسته به عکسبرداری از تصاویر فلورسکپی

photog 1- photograph 2- photographer 3- photographic 4- photography مخفف:
۱- عکس ۲- عکاس ۳- وابسته به عکاسی ۴- عکاسی

pho|to.gel|a.tin process collotype ←

pho|to.gene (fōt´ō jēn´) n. afterimage ←

pho|to.gen|ic (fōt´ō jen´ik) adj.
۱- نوری، شیدی، فروغی، شیدزاد، نورزاد، فروغ زاد ۲- شبتاب، فروزنده، نورزا، شیدزا، فروغ‌زا ۳- خوش‌عکس، خوب برای عکاسی

pho´to.gen´i.cally, adv. به‌طور خوش عکس

pho|to.gram.me|try (fōt´ō gram´ə trē) n. نقشه برداری
از راه عکسبرداری هوایی) نقشه از روی عکاسی

pho´to.gram.met´ric (-grə me´trik) adj.
وابسته به نقشه از روی عکاسی، عکس نگار(انه)

pho´to.gram´me.trist, n. عکس‌نگار

pho|to.graph (fōt´ə graf´) n., vt., vi.
۱- عکس، فرتور، فروغه ۲- عکس برداشتن، عکس گرفتن، عکسبرداری کردن ۳- (در عکس) خوب یا بد افتادن
• he photographed (took a photograph of) me reading a book او عکس مرا در حالی که کتاب می‌خواندم برداشت

pho.tog.ra.pher (fə täg´rə fər) n.
عکاس، عکسبردار، فروغه بردار

pho|to.graph|ic (fōt´ə graf´ik) adj.
۱- وابسته به عکاسی یا عکس، عکسی، فرتوری، فروغه‌ای، از طریق عکس، عکس مانند، تصویر مانند ۲- (حافظه و غیره) قوی، دقیق، موبه‌مو

pho´to.graph´i.cally, adv. به‌طور تصویری

pho.tog.ra.phy (fə täg´rə fē) n.
هنر و علم عکسبرداری، عکاسی، فروغه برداری

pho|to.gra.vure (fōt´ō grə vyoor´) n.
۱- گراور ساخته شده از عکس ۲- گراور سازی از عکس ۳- عکس یا پوستر (تهیه شده با این روش)

pho|to.i|on|i.za.tion (fōt´ō ī´ən i zā´shən) n. (آزاد شدن
الکترون یک جسم در اثر تشعشع) یونِش نوری، شید یونِش

pho|to.jour.nal.ism (fōt´ō jur´nəl iz´əm) n. (روزنامه نگاری
همراه با اتکای زیاد به عکس) روزنامه پردازی مصور

pho´to.jour´nal.ist, n. عکس آرای روزنامه

pho´to.jour´nal.is´tic, adj.
وابسته به روزنامه آرایی مصور

pho|to.ki.ne|sis (fōt´ō ki nē´sis) n.
(تنکرد شناسی - حرکت در اثر نور) شید جُنبی، فروغ جُنبی

pho´to.ki.net´ic (-net´ik) adj.
فروغ جنبا، شید جنبانه(ای)

pho|to.lith|o.graph (fōt´ō lith´ə graf´) n. لیتوگراف، عکس لیتوگرافی، فروغ کانی پرور

pho´to.lith.og´ra.pher (-li thäg´rə fər) n.
عکاسی لیتوگرافی

pho|to.li.thog.ra.phy (-li thäg´rə fē) n.
لیتوگرافی، لیتوگرافی نوری، فروغ کانی پروری

pho´to.lith´o.graph´ic (-lith´ə graf´ik) adj.
وابسته به لیتوگرافی نوری

pho|to.lu.mi.nes.cence (fōt´ō lōō´mə nes´əns) n.
(درخشش در اثر نور) شید رخشی، فروغ انگیزی

pho´to.lu´mi.nes´cent, adj.
شیدرخش، فروغ انگیز

pho.tol|y.sis (fō täl´ə sis) n.
(تجزیه و فروپاشی شیمیایی در اثر نور) شید کافت، فروغ کافت، نورکافت

photo.lytic (fōt´ə lit´ik) adj. نورکاو، شیدکافتی

pho|to.map (fōt´ō map´) n. (نقشه‌ای که بر مبنای عکس هوایی تهیه شده است) نقشه‌ی عکسی
pho´to.map´, -mapped´, -map´ping, vt., vi.
(با عکسبرداری هوایی) نقشه‌برداری کردن، از روی نقشه ساختن
pho|to.me|chan|i.cal (fōt´ō mə kan´i kəl) adj.
(چاپ) وابسته به چاپ از طریق عکسبرداری
pho´to.mechan´i.cally, adv. به‌طور فتومکانیکی
pho.tom.e|ter (fō täm´ət ər) n.
شید سنج، نور سنج، فروغ سنج
pho.tom.e|try (fō täm´ə trē) n.
شید سنجی، نور سنجی، فروغ سنجی
pho.to.met.ric (fōt´ō me´trik) adj. نور سنجی
pho´to.met´ri.cally, adv. به‌طور نور سنجشی
pho|to.mi.cro.graph (fōt´ō mī´krō graf´) n. عکس میکروسکپی
pho´to.mi´cro.graph´ic, adj.
وابسته به عکس میکروسکپی
pho´to.mi.crog´ra.phy (-mī kräg´rə fē) n.
عکسبرداری میکروسکپی
pho|to.mon.tage (fōt´ō mōn täzh´) n.
تدوین عکس‌ها، (مونتاژ درست شده از چند عکس) مونتاژ عکسی
pho|to.mul.ti.pli|er (-mul´tə plī´ər) n.
(فیزیک) شید افزار، مشدّد نور
pho|to.mu.ral (fōt´ō myoor´əl) n.
پوستر بزرگ، نقاشی دیواری مرکب از یک عکس بزرگ
* **pho.ton** (fō´tän´) n.
۱- (فیزیک) فوتون، کوانتوم نور ۲- شید پار، معیار نوربینی
pho|to.neg|a.tive (fōt´ō neg´ə tiv) adj.
(زیست شناسی) شیدگرین، نور گریز (مانند برخی کرم‌ها)
pho|to.neu.tron (-nōō´trän´) n.
(فیزیک) فوتو نوترون
pho|to-off|set (fōt´ō ôf´set´) n.
چاپ افست تصویری
* **pho|to.ox|i.da.tion** (fōt´ō äks´i dā´shən) n.
اُکسیداسیون در اثر نور، شید اُکسایش
pho|to.pe|ri.od (fōt´ō pir´ē əd) n.
(زیست شناسی) شید دوره، فروغ دوره، دوره‌ی نوری
pho´to.pe´ri.od´ic (-pir´ē äd´ik) adj.
وابسته به شید دوره، فروغ دوره‌ای
pho|to.pe|ri.od.ism (fōt´ō pir´ē əd iz´əm) n.
(زیست شناسی) شید دورگی، فروغ دورگی، نوردورگی (photoperiodicity هم می‌گویند)
pho.toph|i.lous (fō täf´ə ləs) adj.
(زیست شناسی) شید خواه، فروغ خواه، نور دوست
pho.toph´i.ly (-lē) n. شید خواهی، نور دوستی

pho|to.pho.bi|a (fōt´ō fō´bē ə) n.
۱- نور هراسی، شید ترسی ۲- (پزشکی) حساسیت نسبت به نور
pho´to.pho´bic (-fō´bik) adj. نور هراس
pho|to.phore (fōt´ō fôr´) n.
(جانور - بافت یا اندام درخشان) شیدبَر، فروغ‌دار
pho|to.pi|a (fō tō´pē ə) n.
(پزشکی) شید چشمی، فروغ چشمی، تطابق چشم با نور
pho.top´ic (-täp´ik, -tō´pik) adj.
شید چشم(انه)
* **pho|to.play** (fōt´ō plā´) n.
(قدیمی) فیلم سینمایی
pho|to.pos|i.tive (fōt´ō päz´ə tiv) adj.
(زیست شناسی) شیدگرا، نورگرا، فروغ‌گرا
pho|to.re|cep.tor (fōt´ō ri sep´tər) n.
(زیست شناسی) شید پذیر، فروغ پذیرنده، نور پذیر
pho´to.recep´tion, n. شید پذیری
pho´to.recep´tive, adj. شید پذیر(انه)
pho|to.re|con.nais.sance (-ri kän´ə səns) n.
(ارتش) شناسایی از راه عکسبرداری، عکسبرداری اکتشافی
pho|to.re.sist (-ri zist´) n.
مقاوم در برابر نور، شید تابا، شید بند
pho|to.re.sis.tive (-zis´tiv) adj.
فروغ رسانایی (← photoconductivity)
photo.re.sis´tor, n. نور رسان، فروغ رسانگر
pho|to.sen.si.tive (-sen´sə tiv) adj.
حساس نسبت به نور، شید سوهشمند
pho´to.sen´si.tiv´ity, n. حساسیت به نور
pho|to.sen.si.tize (-sen´sə tīz´) vt. -tized´, -tiz´ing نسبت به نور حساس کردن
pho´to.sen´si.ti.za´tion, n. حساس سازی به نور
pho|to.set (fōt´ō set´) vt. -set´, -set´ting چاپ نوری کردن
pho|to.sphere (-sfir´) n.
(سطح قابل رؤیت خورشید) شید پهنه
pho´to.spher´ic (-sfer´ik) adj. شید پهنه‌ای
* **Pho|to.stat** (fōt´ō stat´) n., vt. -stat´|ed or -stat´ted, -stat´ing or -stat´ting (نام بازرگانی)
۱- دستگاه فتوکپی ۲- فتوکپی ۳- فتوکپی کردن
pho´to.stat´ic, adj. وابسته به فتوکپی، فتو استاتیک
pho|to.syn.the|sis (fōt´ō sin´thə sis) n. (زیست شناسی)
فروغ آمایی، شید آمایی، نور ساخت، فتوسنتز
pho´to.syn.thet´i.cally, adv.
فروغ آما(یانه)
pho|to.syn.the|size (-sīz´) vi., vt. -sized´, -siz´ing
نور ساخت کردن، شید آمایی کردن یا شدن

pho|to.tax|is (fōt´ō tak´sis) n.
(زیست شناسی) شید آرایی، فروغ آرایی، واکنش سازواره به نور، فتوتاکسی
pho´to.tac´tic (-tik) adj. وابسته به شید آرایی
*** pho|to.te|leg.ra.phy**
(fōt´ō tə leg´rə fē) n.
۱- ← telephotography ۲- مخابره با آینه و نور
pho|to.ther.mic (fōt´ō thur´mik) adj.
دَما شیدی، دما - فروغی، حرارتی - نوری
pho.tot|o.nus (fō tät´ə nəs) n.
(زیست شناسی) شید کشش، فروغ کشش
photo.tonic (fōt´ō tän´ik) adj. شید کِششی
*** pho|to.tran.sis.tor**
(fōt´ō tran zis´tər) n.
(الکترونیک) فتو ترانزیستور، نور ترانزیستور
pho.tot|ro.pism (fō tä´trō piz´əm) n.
(رشد گیاه در جهت موافق یا مخالف نور) شیدگرایی، نورگرایی
photo.tropic (fōt´ō träp´ik) adj. نورگرای(انه)
pho|to.tube (fōt´ō tōōb´) n.
لامپ فتو الکتریک، لامپ اِلکترون افشان
pho|to.type.set.ting (fōt´ō tīp´set´iŋ) n. (photocomposition ← چاپ نوری)
pho´to.type´set´ter, n. حروفچین چاپ نوری
pho|to.vol.ta|ic (fōt´ō väl tā´ik) adj.
فتوولتائیک، نیروزای نوری
phr phrase مخفف: عبارت
phras|al (frā´zəl) adj.
وابسته به عبارت (در جمله و غیره)، عبارتی
phras´ally, adv. به‌طور جمله‌ای یا عبارتی
phrase (frāz) n., vt., vi. **phrased, phras´ing**
۱- (دستور زبان) عبارت، گزاره ۲- (زبان شناسی) گروه، گروه واژه‌ها، واژه گروه ۳- سبک بیان، روش نگارش، عبارت پردازی (phraseology هم می‌گویند) ۴- (رقص) یک سلسله تحرکات وابسته به هم ۵- (موسیقی) قطعه ۶- (موسیقی - آهنگ را) به چند قطعه بخش کردن ۷- (از طریق واژه یا عبارت) بیان کردن، عبارت پردازی کردن
• he phrased his answers carefully
او پاسخ های خود را با دقت عبارت پردازی کرد
phra.se|o.gram (frā´zē ō gram´) n.
(در تند نویسی Pitman و غیره) نشانه‌ی عبارت
phra.se|ol|o.gist (frā´zē äl´ə jist) n.
(نویسنده) عبارت پرداز، خوش سبک
phra.se|ol.o|gy (frā´zē äl´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- روش نگارش یا سخن، سبک، عبارت پردازی، واژه‌بندی ۲- واژگان
phra´seo.log´i.cal (-ō läj´i kəl) adj.
عبارت پردازانه، وابسته به واژه پردازی
phra´seo.log´i.cally, adv. از نظر عبارت پردازی

phras.ing (frāz´iŋ) n.
۱- ← phraseology ۲- ترتیب بندی قطعات موسیقی
phra.try (frā´trē) n., pl. **-tries**
۱- (سازمان سیاسی آتن در عهد باستان) بخش، محله، فراتری ۲- (قبایل بدوی) چند خاندان وابسته، عشیره
phra´tric or phra´tral, adj. وابسته به بخش یا محله
phre.at|o.phyte (frē at´ō fīt´) n.
(گیاه) چاه رست، آب یاب
phre.at´o.phyt´ic (-fit´ik) adj. چاه رُست
phre.net|ic (fri net´ik) adj.
frenetic ← (قدیمی)
phren|ic (fren´ik) adj. ۱- فکری، مغزی، روانی ۲- وابسته به تراشامه (یا دیاگرام)، تراشامه‌ای
phren|o- (fren´ō)
پیشوند: ۱- تراشامه، دیافراگم ۲- فکر، مغز، جمجمه [phrenology] (پیش از واکه: -phren)
*** phre.nol.o|gy** (fri näl´ə jē, frə-) n.
(شناخت شخصیت از روی شکل و برجستگی‌های کاسه‌ی سر) جمجمه خوانی
phreno.logi.cal (fren´ō läj´i kəl) adj.
وابسته به جمجمه خوانی
phre.nol´o.gist, n. جمجمه خوان
phren|sy (fren´zē) n., pl. **-sies** vt. **-sied, -sy.ing**
frenzy ← (قدیمی)
Phryg|i|a (frij´ē ə)
فریجیه (نام سرزمینی باستانی در مرکز آسیای صغیر)
Phryg.i|an (fri´jē ən) adj., n.
۱- وابسته به فریجیه و مردم و زبان و فرهنگ آن ۲- اهل فریجیه ۳- زبان هند و اروپایی این سرزمین
phthal.ein (thal´ēn´) n. فتالئین، تالئین
(انواع رنگیزه‌های مصنوعی که از قنل می‌گیرند)
phthal|ic acid (thal´ik) (شیمی) اسید فتالیک
($C_6H_4(COOH)_2$) (هر یک از سه اسید ایزومری به فرمول)
phthalic anhydride (شیمی)
آنیدرید فتالیک (ماده‌ی سپید به فرمول $(C_6H_4(CO)_2O$)
phthal|in (thal´in) n.
(شیمی) فتالین، تالین (انواع ترکیبهایی که از کاهش فتالئین‌ها phthaleins به دست می‌آیند)
phthal|o.cy|a.nine (thal´ō sī´ə nēn´) n. (شیمی) فتالوسیانین ($(C_8H_4C_2N)_4N_4$)
phthi.ri|a.sis (thī rī´ə sis) n. (پزشکی)
شپش زدگی، آلودگی با شپش (pediculosis هم می‌گویند)
phthi.sis (tī´sis) n.
(پزشکی) بیماری تباهگر بافتها (مانند سل)
phthisic (tiz´ik) adj., n. تباهگر(انه)
phthis´i.cal, adj. به‌طور تباهگرانه
phut (ft, fət) n.
(واژه‌ی آوایی) پِت
-phy|ce|ae (fī´sē ē´)
پسوند: جلبک، گیاه دریایی

-phy|ceous (fish´əs) پسوند (صفت ساز): متعلق به دسته‌ی بخصوصی از جلبک‌ها

phy.col.o|gy (fī käl´ə jē) n. ← algology

phy.col´o.gist, n. ← algologist

phy|la (fī´lə) n. جمع واژه‌ی: phylum

phy.lac.ter|y (fī lak´tər ē) n., pl. **-ter.ies** ۱- (هر یک از دو کیسه‌ی چرمی که آیاتی از تورات را در آنها گذاشته‌اند و هنگام نماز بامداد یهودیان بنیادگرای یکی را به پیشانی و دیگری را به دست چپ می‌بندند) فیلاکتری ۲- (نادر) طلسم

phy|le (fī´lē) n., pl. **-lae** (-lē) (در سازمان سیاسی آتن باستان) بخش بزرگ، فایلی

phy.let|ic (fī let´ik) adj. (زیست شناسی) تباری

-phyll (fil) پسوند (اسم ساز): برگ [sporophyll]

Phyl.lis (fil´is) اسم خاص مؤنث (مخفف: Phyl)

phyl|lo (fē´lō) n. لایه‌های نازک خمیر که طبخ می‌کنند و به عنوان پیش خوراک صرف می‌شود

phyl|lo- (fil´ō, -ə) پیشوند: برگ [phyllotaxis] (پیش از واکه: phyll-)

phyl|lo.clad (fil´ō klad´) n. ← cladophyll (phylloclade هم می‌نویسند)

phyl.lode (fil´ōd´) n. (گیاه) دُمبرگ برگی

phyl.lo.dial (fə lō´dē əl) adj. وابسته به دُمبرگ برگی

phyl.loid (fil´oid´) adj. برگ‌سان، برگی، برگ مانند، برگ دیس

phyl.lome (fil´ōm´) n. (گیاه) برگ توده

phyl.lomic (fi läm´ik) adj. برگ توده(ای)

phyl.loph|a.gous (fi läf´ə gəs) adj. برگ خوار، تغذیه کننده از برگ

phyl|lo.tax|is (fil´ō tak´sis) n. (گیاه) ۱- (طرز قرارگیری برگ‌ها روی ساقه) برگ آرایی ۲- بررسی برگ آرایی (phyllotaxy هم می‌گویند)

phyl´lo.tac´tic (-tak´tik) adj. برگ آرا(یانه)

-phyl|lous (fil´əs) پسوند (صفت ساز): - برگ، نوع برگ، چگونگی برگ‌ها [heterophyllous]

phyl.lox.e|ra (fi läks´ə rə) n., pl. **-|rae´** or **-|ras** (حشره‌شناسی) برگ خواران (تیره‌ی Phylloxeridae - آفت برگ و ریشه‌ی تاک و غیره)

phy|lo- (fī´lō) پیشوند: تبار، نژاد، شاخه [phylogeny] (پیش از واکه: phyl-)

phy.log.e|ny (fī läj´ə nē) n.,pl. **-nies** ۱- تبار زایی (در برابر: هستی زایی ontogeny) ۲- سرچشمه و تکامل هر نژاد یا دسته یا تیره ۳- (سیر تکاملی گونه‌ها) گونه فرگشت (phylogenesis هم می‌گویند)

phy´lo.genet´ic (-lō jə net´ik) or phy´lo.gen´ic (-jen´ik) adj. گونه فرگشتی

phy´lo.genet´i.cally, adv. به‌طور گونه فرگشتی

phy.lum (fī´ləm) n., pl. **-|la** (-lə) ۱- (رده بندی) شاخه ۲- خانواده‌ی زبان

-phyre (fīr) پسوند: سنگ شماک، سنگ سماق

phys 1- physical 2- physician 3- physics مخفف: ۱- جسمی، فیزیکی، مادی ۲- پزشک ۳- فیزیک

phys ed or **phys|ed** (fiz´ed´) n. مخفف: ← physical education

phys|i.at.rics (fiz´ē a´triks´) n.pl. (با فعل مفرد) تن درمانی (physiatry هم می‌گویند)

phys´i.at´rist (-a´trist) n. تن درمانگر

phys|ic (fiz´ik) n., vt. **-icked, -ick.ing** ۱- (نادر) ← physics ۲- (قدیمی) پزشکی، طب، درمانگری ۳- دارو، دوا (به ویژه ملین یا مسهل)، کارکن ۴- دارو دادن، کارکن دادن، مسهل دادن، درمان کردن، معالجه کردن

phys|i.cal (fiz´i kəl) adj., n. ۱- مادی ۲- وابسته به علوم طبیعی، علمی ۳- عینی، واقعی ۴- جسمانی (در برابر: فکری یا روحی)، بدنی، تنی، جسمی ۵- شهوانی، جنسی ۶- خشن، پر خشونت، قُلدُر، قُلدُرانه ۷- معاینه‌ی پزشکی (physical examination هم می‌گویند) ۸- وابسته به علم فیزیک، فیزیکی ۹- خیمی، چهری

• Ali's physical health is excellent
سلامتی جسمی علی عالی است

• I went to Dr. Kashani for my yearly physical
برای معاینه‌ی پزشکی سالیانه‌ی خود نزد دکتر کاشانی رفتم

phys´i.cally, adv. فیزیکی، از نظر جسمانی

physical anthropology مردم شناسی جسمانی

physical chemistry شیمی فیزیک

*** physical education** ورزش، تربیت بدنی

physical geography جغرافیای طبیعی (در برابر: جغرافیای اقتصادی و غیره)

phys|i.cal.ism (fiz´i kəl iz´əm) n. فیزیک گرایی، اصالت فیزیک

phys´i.cal.ist, n. فیزیک گرای

phys|i.cal.i|ty (fiz´i kal´ə tē) n. ۱- مادیت، طبیعی بودگی ۲- جسم گرایی، جسمانیت، توجه به بدن و امور جسمی (← physical)

physical science (هر یک از علومی که با ماده‌ی بی‌جان و انرژی سر و کار دارند مانند فیزیک و شیمی و نجوم) دانش مادی، (جمع) علوم طبیعی، خیم شناسی

physical therapy (درمان با ورزش و ماساژ و غیره به جای دارو) تن درمانی (physiotherapy هم می‌گویند)

phy.si.cian (fi zish´ən) n. ۱- پزشک، دکتر طب، طبیب (معمولاً به جراح اطلاق نمی‌شود) ۲- (شخص یا چیز) درمانگر، درمان، آرامبخش

physician assistant کمک پزشک، پیراپزشک، یاور دکتر، دستیار پزشک (physician's assistant هم می‌گویند)

phys|i.cist (fiz´i sist) n. ویژه‌گر علم فیزیک، فیزیکدان

phys|i|co- (fiz´i kō´)
پیشوند: فیزیک، فیزیکی، مادی، جسمی [physicochemical]

phys|i|co.chem|i.cal (fiz´i kō´kem´i kəl) adj.
۱- وابسته به ویژگی‌های فیزیکی و شیمیایی، فیزیکی - شیمیایی، شیمی - فیزیکی ۲- وابسته به شیمی فیزیک

phys´ico.chem´i.cally, adv. فیزیکی - شیمیایی

phys.ics (fiz´iks) n.pl.
۱- (با فعل مفرد) علم فیزیک، طبیعت شناسی، خیم شناسی، چهر شناسی ۲- (در اصل) فلسفه‌ی طبیعی ۳- کتاب فیزیک، رساله‌ی فیزیک ۴- خواص فیزیکی، ویژگی‌های خیمی، ویژگی‌های مادی یا جسمی

phys|i|o- (fiz´ē ō´)
پیشوند: طبیعی، طبیعت، خیم، تن، تنکار، تنکرد [physiography و physiology] (پیش از واکه: physi-)

phys|i|o.crat (fiz´ē ō krat´) n.
(فرانسه - سده‌ی ۱۸ - پیرو این نظریه: زمین و بازده آن یگانه سرچشمه‌ی واقعی ثروت‌اند و احترام به مالکیت و فرصت گردآوری مال و آزادی عمل برای رونق کشور لازم است) مال گرای، مالکیت گرای

phys´io.crat´ic, adj. مال‌گرای(انه)

phys|i.og.no|my (fiz´ē äg´nə mē) n.
۱- سیما سنجی، قیافه سنجی، سیما شناسی ۲- سیما، قیافه ۳- ویژگی‌های جغرافیایی، ظاهر، برونه ۴- عوارض طبیعی

phys´i.og.nom´ic (-äg näm´ik) or
phys´i.og.nom´i.cal, adj. سیما سنجانه، سیما شناختی
phys´i.og.nom´i.cally, adv. به‌طور سیما شناختی
phys´i.og´no.mist, n. سیما شناس

phys|i.og.ra.phy (fiz´ē äg´rə fē) n.
گیتا نگاری

phys´i.og´ra.pher, n. گیتانگار
phys´io.graph´ic or phys´io.graph´i.cal, adj. گیتا نگاشتی

physiol 1- physiological 2- physiology
مخفف: ۱- وابسته به تنکرد شناسی ۲- تنکرد شناسی، فیزیولژی

phys|i|o.log|i.cal (fizē´ō läj´i kəl) adj.
۱- وابسته به تنکرد شناسی (یا فیزیولژی)، فیزیولژیکی، تنکرد شناختی، تنکرد شناسانه ۲- وابسته به کار طبیعی اندام‌ها یا سازواره‌ها، تنکردی (physiologic هم می‌گویند)

phys´io.log´i.cally, adv. از نظر تنکرد شناختی

physiological saline
(زیست شناسی - آب نمکی که فشار اسمزی آن برابر با فشاری است که در خون و بافتها وجود دارد) آب نمکِ تنکردی، سرم فیزیولژیکی

phys|i.ol.o|gy (fiz´ē äl´ə jē) n.
تنکرد شناسی، تنکار شناسی، فیزیولژی

phys´i.ol´o.gist, n. تنکرد شناس، فیزیولوژیست

phys|i|o.ther|a.py (fiz´ē ō´ther´ə pē) n. physical therapy ←

phys´io.ther´a.pist, n. تن درمانگر

phy.sique (fi zēk´) n.
۱- جثه، هیکل، قد و قواره، بدن، پیکر ۲- بنیه، رَمَق ۳- وضع جغرافیایی

phy.so.stig.mine (fī´sō stig´mēn´) n.
(شیمی) فیزوستیگمین ($C_{15}H_{21}N_3O_2$)

phy.sos.to.mous (fī säs´tə məs) adj.
(به ویژه برخی ماهیان) شکم دمزن

-phyte (fīt) پسوند (اسم ساز): ۱- (گیاه) رونده در محل خاص یا به روش خاص، - روی، - رست، - گیاه [sporophyte یا microphyte] ۲- (پزشکی) رویش بخصوص، غده‌ی بخصوص [osteophyte]

Phy.tin (fī´tin) فیتین (نام بازرگانی کلسیم خوراکی)

phy|to- (fīt´ō) پیشوند:
گیاه، گیاهی، گیا - [phytogenesis] (پیش از واکه: phyt-)

phy|to.a|lex.in (fīt´ō ə lek´sin) n.
(گیاه) گیا پادزی (که گیاه را از بیماری ایمن می‌کند)

phy|to.chem.is.try (-kem´is trē) n.
(بخشی از شیمی که با فرآیندهای شیمیایی گیاه سر و کار دارد) گیا شیمی، فتو شیمیایی

phy|to.chrome (fīt´ō krōm´) n.
(گیاه) گیا رنگ، فتو کروم

phy|to.flag.el.late (fīt´ō flaj´ə lit) n.
(سازواره‌های بسیار ریز و تاژک‌دار مانند کلروفیل که دارای ویژگی‌های گیاهی هستند) تاژک گیاه

phy|to.gen.e|sis (fīt´ō jen´ə sis) n.
(بخشی از زیست شناسی که با اصل و تکامل گیاهان سر و کار دارد) گیا زاد شناسی

phy´to.genet´ic (-jə net´ik) or
phy´to.genet´i.cal, adj. گیازاد شناختی

phy|to.gen.ic (fīt´ō jen´ik) adj. وابسته به گیازاد شناسی، گیازادی (phytogenous هم می‌گویند)

phy|to.ge|og.ra.phy (fīt´ō jē äg´rə fē) n. جغرافیای گیاهی، گیا جغرافی، گیا گیتا شناسی

phy.tog.ra.phy (fī täg´rə fē) n.
(بخشی از گیاه شناسی - توصیف گیاهان) گیاه نگاری

phy|to.he.mag.glu.ti.nin (fīt´ō hē´mə glōōt´ n in´) n.
(زیست شناسی) فیتوهماگلوتی‌نین، لِکتین لوبیا

phy|to.hor.mone (-hôr´mōn´) n.
هورمون گیاهی (plant hormone هم می‌گویند)

phy.to.lith (fīt´ō lith) n. گیاسنگ، فیتولیت

phy.tol.o|gy (fī täl´ə jē) n.
(قدیمی) گیاه شناسی (امروزه: botany)

phy´to.log´ic (-tō läj´ik) or
phy´to.log´i.cal, adj. گیاه شناختی

phy|to.pa.thol.o|gy (fīt´ō pa thäl´ə jē) n. آسیب شناسی گیاهی، گیا پزشکی

phy´to.path´o.log´ic or
phy´to.path´o.log´i.cal, adj.
وابسته به آسیب شناسی گیاهی

phy.toph|a.gous (fī täf´ə gəs) adj.
(جانور) گیاهخوار (بیشتر می‌گویند: herbivorous)
phy|to.plank.ton (fīt´ō plaŋk´tən) n.
دروا گیاه، پلانکتون گیاهی (مانند جلبکها)
phy´to.plank.ton´ic (-tän´ik) adj.
وابسته به پلانکتون گیاهی، دروا گیاهی
phy|to.so.ci.ol.o|gy (-sō´sē äl´ə jē) n.
(بخشی از گیاه شناسی که با رده بندی گیاهان و جوامع گیاهی سر و کار دارد) هامه شناسی گیاهی، جامعه شناسی گیاهی
phy.tos.ter|ol (fī täs´tər ôl´) n.
۱- (کلسترول گیاهی) فیتوسترول ۲- (انواع الکل‌های steroid که در گیاهان یافت می‌شوند) اِسپتروئید گیاهی
phy|to.tox|ic (fīt´ō täks´ik) adj.
(مسموم کننده‌ی گیاه) گیا زهرگر
phy´to.tox.ic´ity (-täks is´ə tē) n. گیازهرینی
* **phy.to.tron** (fīt´ō trän´) n.
(اتاقک یا محفظه‌ای که در آن رُشد گیاه را مورد پژوهش قرار می‌دهند) گیا خانه، گیا گاه
pi[1] (pī) n., pl. **pies** vt. **pied, pie´ing** or **pi´ing**
۱- توده‌ی حروف چاپی، حروف چاپی در هم ریخته ۲- هر چیز در هم ریخته ۳- (به ویژه حروف چاپی را) در هم ریخته کردن، قاتی پاتی کردن
pi[2] (pī) n. پی
۱-(شانزدهمین حرف الفبای یونانی) پی ۲-(هندسه) عدد پی (نسبت پیرامون دایره به قطر آن که تقریباً برابر است با ۳/۱۴ که به شکل π نشان داده می‌شود)
pi.ac|u.lar (pī ak´yōō lər) adj.
۱-استغفاری، وابسته به کفاره، تاوانی ۲-گناه آمیز، مستوجب کفاره دادن یا استغفار کردن
piaffe (pyaf) n., vt. **piaffed, piaff´ing**
(سوارکاری) ۱- یورتمه‌ی درجا، پیاف ۲- درجا یورتمه رفتن، پیاف کردن
Pia.get (pyä zhā´), Jean 1896-1980
ژان پیاژه (روان شناس سوئیسی)
pi|al (pī´əl) adj. (کالبد شناسی) نرم‌شامه‌ای
pi|a ma.ter (pī´ə māt´ər)
(کالبد شناسی) نرم‌شامه
pi.an.ism (pē´ə niz´əm) n. هنر نواختن پیانو
pi´a.nis´tic, adj. وابسته به هنر پیانو نوازی
pi|a.nis.si|mo (pē´ə nis´i mō´) adj., adv., n., pl. **-mos´** or **-|mi´**
۱- (دستور نواختن موسیقی) بسیار کم صدا (در برابر: بسیار بلند fortissimo)، بسیار آرام، بسیار ملایم ۲-قطعه‌ی موسیقی که باید بسیار کم صدا نواخته شود
pi.an.ist (pē´ə nist) n.
پیانو نواز، پیانیست، نوازنده‌ی پیانو
pi.an|o[1] (pē an´ō) adj., adv., n., pl. **-an´|os**
۱- (دستور نواختن موسیقی) کم صدا، آرام بنوازید ۲-قطعه‌ی موسیقی که باید کم صدا نواخته شود

pi|a.no[2] (pē ä´nō, pyä´-) n., pl. **-nos** پیانو
piano bar میخانه‌ی دارای پیانو (و معمولاً خواننده)
pi.an|o.for|te (pē an´ō fôrt´) n. پیانو
pi.as.sa|va (pē´ə sä´və) n.
۱-لیف پیاساوا (از انواع نخل‌ها به دست می‌آید - در جاروب سازی) ۲-(گیاه) نخل پیاساوا (به ویژه Attalea funifera و Leopoldinia piassaba - بومی برزیل)
pi.as.ter (pē as´tər) n. (سابقاً)
دلار اسپانیایی ۲-(مصر و لبنان و سوریه و سودان - واحد پولی برابر با یک صدم لیره) پیاستر (انگلیس: piastre)
pi.az|za (pē ät´sə) n., pl. **-zas** ۱-(ایتالیا)
میدان شهر (به ویژه اگر اطراف آن ساختمان باشد) ۲- گذر سرپوشیده ۳-ایوان سر پوشیده، مهتابی تاقدار
* **pi.bal** (pī´bəl) n.
(مخفف: pilot balloon) ۱-(هواشناسی) بالون اکتشافی ۲-سنجش و پیش بینی وضع هوا با بالون اکتشافی
pi.broch (pē´bräk´) n.
قطعه‌ی موسیقی ویژه‌ی بَک پایپ (bagpipe)
pi|ca[1] (pī´kə) n. (چاپ) حرف دوازده پونتی، پایکا
pi|ca[2] (pī´kə) n.
(میل شدید به خوردن گِل و غیره) ویار، گِل خواری
pic|a.dor (pik´ə dôr´) n., pl. **-dors´**
(گاوبازی اسپانیایی - هر یک از سوارانی که با زدن پیکان به گردن گاو او را کم رَمَق می‌کنند) پیکادور
pic|a.resque (pik´ə resk´) adj.
۱- وابسته به رندان ولگرد ۲- (ادبیات) وابسته به داستانی که قهرمان آن رِند و ولگرد است، رِند نامه
pi.ca|ro (pē´kä rō´) n., pl. **-ros´**
رِندِ ولگرد، گوشبُر عیّار
pic|a.roon (pik´ə rōōn´) n.
۱- رِندِ ولگرد، گوشبُر عیّار ۲- دزد دریایی ۳-کشتی دزدان دریایی
Pi.cas|so (pi kä´sō), Pablo (pä´blō) 1881-1973
پابلو پیکاسو (نقاش اسپانیایی)
* **pic|a.yune** (pik´ə yōōn´) n., adj.
۱-سکه‌ی کم ارزش، پشیز، پول سیاه ۲-هر چیز کم ارزش، ناچیز، پیش پا افتاده، اندک، خرده پا، خرده ۳- تنگ نظرانه، کوته اندیشانه، کوته فکر (انه) (picayunish هم می‌گویند)
Pic.ca.dil|ly (pik´ə dil´ē)
خیابان پیکادیلی (در شهر لندن)
pic.ca.lil|li (pik´ə lil´ē) n.
(ترشی هندی مرکب از سبزی خُرد کرده و خردل و سرکه و ادویه‌ی تند) پیکا لیلی
pic.co|lo[1] (pik´ə lō´) n., pl. **-los´**
(ساز بادی شبیه فلوت) پیکولو

PICCOLO

pic´co.lo´ist, n. پیکولو نواز

pic.co|lo[2] (pik´ə lō´) adj.
کوچک، ریزه، ریزه اندام، کوچولو

pice (pis) n., pl. **pice** ۱-(سابقاً - واحد پول هند برابر با $\frac{1}{64}$ روپیه) پایسا ۲- ← paisa
۳-(واحد پول کشور نپال برابر با یک صدم روپیه) پیسا

pic.e|ous (pis´ē əs) adj. ۱-قیرگون، قیر مانند، قیردار ۲-(جانور) سیاه، شبرنگ

pich|i.ci|e|go (pich´i sē ā´gō) n., pl. **-|gos** (جانور) آرمادیلوی کور (Chlamyphorus truncatus)

pic|i.form (pi´sə fôrm´) adj. (جانور) وابسته به دارکوبان (پرندگان راسته‌ی Piciformes)

pick[1] (pik) vt., n.
(بافندگی) ۱-ماکو زدن، ماکو را انداختن ۲-یک رج (که ماکو زده شده است)، یک پرتاب ماکو ۳-پود، نخ عرضی پارچه

pick[2] (pik) n.
۱-کلنگ ۲-وسیله‌ی برداشتن یا پاک کردن (و غیره) ۳-شانه‌ی دندانه بلند ۴-(موسیقی) مضراب، زخمه

pick[3] (pik) vt., vi., n.
۱-کلنگ زدن، کندن، خُرد کردن، سوراخ کردن ۲-(پوشش یا گوشت چیزی را) کندن، پاک کردن ۳-خلال کردن ۴-چیدن ۵-برگزیدن، انتخاب کردن، دست چین کردن ۶-یکی یکی برداشتن، (با نوک خود) دانه دانه برداشتن، دانه چیدن، نوک زدن، نوک نوک کردن ۷-(با ابزار تیز) ور آوردن، جدا کردن، از جا کندن ۸-دستبرد زدن، (با حیله یا زور) محتوای چیزی را برداشتن ۹-(ساز زهی) مضراب، زخمه ۱۰-(قفل را با سیم یا میخ و غیره و دزدکی) باز کردن ۱۱-(با بی میلی) خوردن، کم خوری کردن ۱۲-(خیاطی) حاشیه دوزی کردن، تو گذاشتن و دوختن ۱۳-(بینی را) با انگشت پاک کردن ۱۴-دنبال (دردسر یا خرده‌گیری یا دعوا) گشتن ۱۵-(سازهای زهی) زدن (با مضراب یا انگشت)، نواختن ۱۶-گزینش، انتخاب ۱۷-گل سر سبد، گلچین، نخبه، سرآمد، زبده، گزیده، منتخب ۱۸-محصول، برداشت ۱۹- ← scrap ۲۰-(محصول) برداشت، برداره

- do not pick the park's flowers! گل‌های پارک را نچینید!
- pick any of the books you like
هر کدام از کتاب‌ها را که دوست داری بردار
- somebody picked my pocket in the bus
در اتوبوس یک کسی جیب مرا زد
- to pick at
۱-کم خوری کردن ۲-از سر سیری خوردن، با بی میلی تناول کردن
- to pick off
۱-کندن، ور آوردن، ور آمدن ۲-(با دقت) هدف‌گیری کردن، (با تیر) زدن
- to pick on
(عامیانه) پایی کسی شدن، (به کسی) پیله کردن، سر به سر گذاشتن
- to pick out برگزیدن، گزیدن، انتخاب کردن
- to pick up ۱-برداشتن، بلند کردن
۲-(به ویژه از روی اتفاق) به دست آوردن،تحصیل کردن، کسب کردن ۳-(با اتومبیل و غیره) رفتن و با خود بردن یا آوردن ۴-سرعت گرفتن ۵-احیا شدن، تجدید نیرو کردن، بهبود یافتن ۶-(عامیانه) خانم بلند کردن

pick|a.back (pik´ə bak´) adv., adj., vt. ← piggyback

pick.ax or **pick.axe** (pik´aks´) n., vt., vi. **-axed´, -ax´ing** ۱-کلنگ، کلنگ دوسر ۲-با کلنگ کندن، با کلنگ زدن یا کوفتن

picked[1] (pikt) adj.
۱-(با دقت) انتخاب شده، برگزیده، منتخب، نخبه، دستچین، زُبده ۲-(از گیاه) کنده شده، چیده

pick|ed[2] (pik´id) adj. (محلی) نوک‌تیز، سرتیز

pick|er[1] (pik´ər) n.
(شخص یا دستگاه) پنبه‌زن، الیاف کُشا، ماشین بالش

pick|er[2] (pik´ər) n.
(بافندگی) ماکو پران، پود انداز

pick.er|el (pik´ər əl) n., pl. **-|el** or **-els** (جانور) ۱-اُردک ماهی کوچک، پیکِرِل (جنس Esox) ۲-ماهی وال‌آی (walleye) ۳-(انگلیس) بچه ماهی پیکِرِل

pick|er|el.weed (pik´ər əl wēd´) n., adj. (گیاه) ۱-غلافی، پونتِدریا (گیاهان آبزی جنس Pontederia تیره‌ی Pontederiaceae و راسته‌ی Liliales - یک لپه‌ای و بومی امریکای شمالی) ۲-کوشابی، وابسته به کوشاب

pick|et (pik´it) n., vt., vi. ۱-دیرک، تیر ۲-(تیر یا چوبی که افسار اسب و غیره را به آن می‌بندند) افسار بند، تیرِ افسار (picket pin هم می‌گویند) ۳-(ارتش) دیده‌ور، پاسدار، دیده‌بان، کشیک (outlying picket هم می‌گویند)، گروه پاسداران ۴- ← peg ۵-(نیروی دریایی) کشتی پاسدار (picket ship هم می‌گویند) ۶-هواپیمای کشتی، هواپیمای پاسدار ۷-پیشگام اعتصاب، پیشقراول (یا قراولان) اعتصاب ۸-(با نرده‌ی چوبی) محصور کردن، نرده دار کردن ۹-پاسداری کردن، کشیک دادن ۱۰-(اسب و الاغ و غیره) به درخت یا تیر بستن، مهار کردن ۱۱-(اعتصاب) پیشگامی کردن، پیشقراول بودن، شعار اعتصابی حمل کردن

- the fence has high pickets نرده تیرهای بلندی دارد
- the workers picketed the factory
کارگران جلو کارخانه تظاهرات کردند

pick´eter, n. ۱-نرده ساز ۲-اعتصابگر، تظاهر کننده

*** picket fence** نرده‌ی چوبی، چپر، سیبا، پرچین

picket line صف کارگران اعتصابی، صف حمل کنندگان شعارهای اعتصاب

- to cross the picket line به اعتصابگران تأسی کردن

pick.ing (pik´iŋ) n.
۱-گزینش، گزین، انتخاب ۲-منتخب، گزیده ۳-گزیدنی ۴-چیز ریخته و پاشیده، خُرده ۵-دستمزد، پاداش، غنیمت

pick|le (pik´əl) n., vt. **-led, -ling**
۱-ترشی ۲-خیار شور ۳-سرکه ۴-آب نمک ۵-(خودمانی - انگلیس) بچه‌ی شیطان، تخس ۶-محلول پاکساز (که برای پاک کردن و حفظ فلز و چوب به کار می‌رود) ۷-مخمصه، گرفتاری، هچل ۸-ترشی انداختن، در آب نمک خواباندن

pick.led (pik´əld) adj.
۱- (خودمانی) مست، پاتیل ۲- ترشی (انداخته) ۳- شور
• pickled cucumbers خیار ترشی

pick.lock (pik´läk´) n. ۱- (دزد) قفل گشا، قفل شکن ۲- وسیله‌ی باز کردن قفل (دزدانه)

***pick-me-up** (pik´mē up´) n.
(امریکا - عامیانه) مشروب الکلی

pick.pock|et (pik´päk´it) n. جیب‌بُر

Pick's disease (piks´) (پزشکی) بیماری پیک

pick.up (pik´up´) n., adj.
۱- برداشتن، برداشت، (از جا) بلند کردن ۲- سرعت‌گیری، شتاب ۳- کامیون کوچک، وانِت (pickup truck هم می‌گویند)

PICKUP

۴- (عامیانه) بلند کردن (زن)، رفیقه، معشوقه ۵- (عامیانه) بهبود (تجارت و غیره)، رونق، احیا ۶- (عامیانه) محرک، انگیزان، سرحال آور ۷- (گرامافون) بازو، پیکاپ، ورچین ۸- میکروفُن، (صدا) بلند کن ۹- (عامیانه - گروه یا دسته) خودمانی، برای هدف یا مدت معین ۱۰- (برنامه‌ی هنری یا ورزشی) توسط گروه خودمانی یا غیر رسمی ۱۱- (رستوران) محل تحویل گرفتن خوراک و پرداخت مبلغ آن (و بردن خوراک به منزل با اتومبیل)، برداشتگاه

Pick.wick (pik´wik), Mr. (Samuel)
ساموئل پیک ویک (نام شخصیتی در کتاب Pickwick Papers اثر چارلز دیکنز)

pick.wick.l|an (pik wik´ē ən) adj.
۱- وابسته به یا مانند ساموئل پیک ویک، پیک ویک مانند ۲- (معنی واژه یا عبارت) ویژه، ناروال، نا آشنا

* **pick|y** (pik´ē) adj. **pick´|i.er, pick´|i.est** (عامیانه)
ایرادی، دیر خشنود، دیر پسند، مشکل پسند، سختگیر

pic.nic (pik´nik) n., vi. **-nicked, -nick.ing**
۱- پیک نیک، خورگشت ۲- گوشت شانه‌ی خوک (که مانند ژامبون‌است) (picnic ham و picnic shoulder هم می‌گویند) ۳- (خودمانی) خاطره (یا تجربه‌ی) خوب، یاد لذت‌بخش ۴- (خودمانی) کار آسان، شغل بی‌دردسر ۵- پیکنیک رفتن ۶- (انگلیس) خوراک پیکنیک، حاضری
• we picnicked by the lake
برای پیک نیک به کنار دریاچه رفتیم

pic´nicker, n. شرکت کننده در پیکنیک

pi|co- (pī´kō)
پیشوند: یک تریلیونیم، یک میلیونیم میلیونیم، عامل ۱۰ به توان منهای ۱۲ [picosecond]

Pi|co del|la Mi.ran.do|la (pē´kō del´ə mə ran´dō lə), Count Giovanni 1463-94
پیکودِلا میراندولا (فیلسوف ایتالیایی)

pic|o.line (pik´ō lēn´) n. (شیمی) پیکولین ($C_6H_4(CH_3)N$) - در صنعت کاربُرد زیادی دارند

pi.co.me.ter (pī´kō mē´tər) n.
یک تریلیونیم متر، ۱۰ منهای ۱۲ متر

pi.cot (pē´kō) n., pl. **-cots** vt., vi. **-coted** (-kōd), **-cot.ing** (-kō iŋ)
۱- (در یراق دوزی و ملیله دوزی و غیره) حلقه‌ی زینتی (حاشیه‌ی جامه و روبان و غیره)، ملیله ۲- (با حلقه‌ی زینتی) حاشیه دوزی کردن

pic|o.tee (pik´ə tē´) n.
گل میخک دو رنگ (← carnation)

pic.rate (pik´rāt´) n.
(شیمی) ملح یا اِستر اسید پیکریک

pic.ric acid (pik´rik)
(شیمی) اسید پیکریک ($C_6H_2(NO_2)_3OH$)

pic.rite (pik´rīt´) n.
(سنگ آذرین و تیره رنگ) پیکریت

pic.rit´ic (-rit´ik) adj. پیکریتی

pic|ro- (pik´rō) پیشوند: ۱- تلخ [picrotoxin] ۲- اسید پیکریک (پیش از واکه: -picr)

pic|ro.tox|in (pik´rō täks´in) n.
(شیمی) پیکروتکسین ($C_{30}H_{34}O_{13}$)

Pict (pikt) n. (نام یکی از اقوام اولیه‌ی انگلستان که رومی‌ها آنها را به اسکاتلند کوچاندند) پیکت

Pict.ish (pik´tish) adj. ۱- وابسته به پیکتها (Pict) و زبان و فرهنگ آنان ۲- زبان پیکتی

pic.to.graph (pik´tō graf´) n.
۱- تصویر نگاشت، حرف (یا الفبای) تصویری، فرتور نگاشت ۲- (← pictography) ۳- (تصویر یا نمودار یا نگاره) اندیش نما

pic´to.graph´ic, adj. تصویر نگاشتی، اندیش‌نما(یانه)

pic.tog.ra.phy (pik täg´rə fē) n.
۱- تصویر نگاری، فرتور نگاری، نگارش با حروف یا الفبای تصویری ۲- اندیش نمایی فرتوری، بیان اندیشه از راه نمودار یا تصویر

Pic.tor (pik´tər)
(نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) پیکتور

pic.to.ri|al (pik tôr´ē əl) adj. ۱- تصویری، فرتوری، مصور، عکسی، عکس‌دار، نگاره‌ای، دیسه دار ۲- (← pictography) ۳- عکس مانند، واقع نما، فرتورسان، تصویر مانند ۴- (قدیمی) وابسته به نقاشی و نقاش
• a pictorial history of handguns تاریخ مصور تپانچه‌ها

pic.to´ri.ally, adv. به‌طور مصور، فرتوری

pic.to´ri.al.ize´, -ized´, -iz´ing, vt. مصور کردن

pic.to´ri.ali.za´tion, n. به صورت تصویر درآوردن

pic.ture (pik´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- عکس ۲- تصویر، فرتور، نگاره، نقاشی، دیسه ۳- فیلم سینمایی (motion picture هم می‌گویند)، (معمولاً جمع) سینما ۴- (← tableau) ۵- (مجازی) مظهر، عین، مثل ۶- تصویر تلویزیونی ۷- عکس انداختن، تصویر کردن، کشیدن ۸- مصور کردن، (با تصویر و غیره) نشان دادن، (مجازی) ارائه دادن، مجسم کردن ۹- تصور کردن
• in (or out of) the picture
دخیل (یا نا دخیل)، وارد (یا ناوارد) در وضعیت
• motion picture سینما، فیلم

• the newlyweds were a picture of happiness
آن تازه ازدواج کرده‌ها مظهر شادمانی بودند
• to take a picture عکس گرفتن
picture card face card ←
picture hat
کلاه زنانه (دارای لبه‌ی پهن و پَر و زینت‌های دیگر)
***picture show** (امریکا - قدیمی) سینما
pic.tur.esque (pik´chər esk´) adj.
۱- تصویر مانند، فرتورسان، عکس مانند ۲- مناسب برای نقاشی ۳- خوش منظره، (منظره) زیبا، دیدنی، تماشایی، تصویر کردنی، جالب ۴- ناروال، نامتعارف، غیرعادی و جالب ۵- زنده، گیرا
• I shall never forget the picturesque sunsets of Gorgan هرگز غروب‌های زیبای گرگان را فراموش نخواهم کرد
pic´tur.esque´ly, adv.
به‌طور تصویر مانند یا خوش منظره
pic´tur.esque´ness, n. خوش منظرگی، زیبایی
***picture tube** (تلویزیون) لامپ تصویر
picture window
پنجره‌ی بزرگ (به ویژه در اتاق نشیمن)
picture writing
تصویر نگاری، فرتور نگاری، نگارش با الفبای تصویری (مانند هیروگلیف) (pictograph هم می‌گویند)
pic.tur.ize (pik´chər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- به صورت تصویر نشان دادن، مصور کردن ۲- به صورت فیلم سینمایی در آوردن
pic´turi.za´tion, n. مصور سازی
pic|ul (pik´ul´) n., pl. **-|ul´** or **-uls´**
(در برخی کشورهای آسیای جنوب شرقی - واحد وزن برابر با ۶۰ کیلوگرم یا حدود ۱۳۳ پوند) پیکول
pid.die (pid´´l) n., vi., vt. **-dled, -dling**
۱- (کودکانه) جیش کردن ۲- (بیشتر با: away) وقت تلف کردن، پرسه زدن ۳- جیش، شاش
pid´dler, n. ۱- شاشو ۲- وقت تلف کن
pid.dling (pid´liŋ) adj.
ناچیز، کم اهمیت، قلیل، اندک، کم، چندر غاز
pid.dly (pid´lē, pid´´lē) adj.
piddling ←
pid.dock (pid´ək) n. (جانور)
پیداک (نرم تنان دو کفه‌ای از تیره‌ی Pholadidae)
pidg|in (pij´in) n. زبان آمیخته (به ویژه آمیزه‌ی انگلیسی و چینی)، پی‌جین، زبان شکسته پکسته
pidgin English انگلیسی پی‌جین
(آمیزه‌ای از انگلیسی و چینی)، انگلیسی شکسته پکسته
pi-dog (pī´dôg´) n.
(به ویژه در هند) سگ وحشی
pie[1] (pī) n. ۱- (شیرینی) پای ۲- (خوراکپزی) پای ۳- کیک لایه‌دار، کیک تو خامه‌ای، بزم آورد ۴- (امریکا - خودمانی) هر چیز خوب و آسان، فساد سیاسی، مبلغ کل (که باید به صورت سهم تقسیم شود)، کار، عمل
• as easy as pie (عامیانه) بسیار آسان، مثل آب خوردن
• pie in the sky امید واهی، قول انجام نشدنی
pie[2] (pī) n., vt. pi ← (انگلیس)
pie[3] (pī) n. magpie ←
pie[4] (pī) n. (انگلیس - پیش از سده‌ی ۱۵) جدول نیایش کلیسایی برای هر روز هفته
pie.bald (pī´bôld´) adj., n. ۱- ابلق، پیسه، خال مخال، دورنگه (به ویژه سفید و سیاه) ۲- اسب ابلق
piece (pēs) n., vi., vt. **pieced, piec´ing**
۱- تکه، قطعه، پاره، لخت، برخ، لزگه، لت، شرحه، داغان، لشکه، پرگاله، پینه ۲- (زمین و پارچه و غیره) قواره، طاقه، توپ ۳- (با واژه‌هایی مانند: advice و luck و information و news و treachery) یک (چند)، (با اشیایی مانند: furniture و luggage و jewellry و porcelain) دانه، عدد ۴- (شطرنج و نرد و غیره) مهره ۵- (موسیقی و شعر و غیره) قطعه، اثر، مقاله ۶- سکه ۷- (انگلیس - قدیمی - خودمانی) زن، تیکه ۸- (قدیمی) تفنگ، هفت تیر ۹- (امریکا - عامیانه) فاصله ۱۰- (محلی) نفر، آدم ۱۱- (خودمانی) سهم، حصه ۱۲- (خیاطی) وصله زدن، گشاد کردن، تکه افزودن به، قطعه چسباندن یا دوختن به، سر هم دوختن ۱۳- به هم چسباندن یا وصل کردن، سر هم کردن، کنار هم گذاشتن، (با هم) تلفیق کردن ۱۴- پی بردن، نتیجه‌گیری کردن
• a piece of advice یک نصیحت
• a piece of furniture یک قلم مبل
• to go to pieces
۱- تکه تکه شدن، فرو ریختن، خرد شدن ۲- کنترل خود را از دست دادن
• to piece together ۱- پهلوی هم گذاشتن، (مثلاً بشقاب شکسته را) بند زدن، به هم چسباندن ۲- به هم مرتبط کردن و درک کردن
piec´er, n. وصله کننده، وصل کننده
pièce de ré.sis.tance (pyes də rā zēs täns´)
(فرانسه) ۱- خوراک اصلی ۲- بخش اصلی (در یک سلسله رویداد و غیره)
piece-dyed (pēs´dīd´) adj.
(پارچه و بافتنی) رنگرزی شده پس از بافته شدن
piece goods yard goods ←
piece.meal (pēs´mēl´) adv., adj.
۱- قطعه به قطعه، تکه تکه، کم کم، مرحله به مرحله، تدریجاً ۲- مجزا، در قطعات مختلف
• he built his house piecemeal
او خانه خود را به تدریج ساخت
piece of eight (سابقاً)
دلار اسپانیایی و امریکای جنوبی (برابر با هشت real)
piece.work (pēs´wurk´) n.
کار از روی مقاطعه، (کار) مزدی
piece´work´er, n. کارگر مزدی، کارگر مقاطعه‌ای
pie chart نمودار گِرد، نمودار مدور
pied (pīd) adj. ۱- ابلق، دو رنگه، پیسه، چند رنگه، سیاه و سفید ۲- ملبس به جامه‌ی دو رنگ
pied-a-terre (pyā tä ter´) n., pl.
pied-á-terre (pyā-) (فرانسه) منزل

(به ویژه منزل موقت یا پاره وقت)، خانه، جای زندگی

pied-billed grebe (pīd´bild´)
(جانور) اسفرود امریکایی (Podilymbus podiceps)

pied.mont (pēd´mänt´) adj., n.
کوهپایه، کوهپایه‌ای

Pied.mont (pēd´mänt) (امریکا: نام فلاتی میان دشت‌های کرانه‌ی اقیانوس اطلس و کوههای آپالاچ - ایتالیا: سرزمین هم مرز با سوئیس و فرانسه) پیدومونت

Pied.mon.tese (pēd´män tēz´) adj., n., pl. **-tese´** (ایتالیا) وابسته به یا ساکن سرزمین پیدومونت

Pied Piper (of Hamelin) (افسانه‌ی آلمانی) فلوت‌نواز هملین (که بچه‌های دهکده را با خود برد)

* **pie-eyed** (pī´īd´) adj. (خودمانی) مست، پاتیل

* **pie in the sky** (امریکا - خودمانی) ۱- امید به پاداش در جهان باقی یا در آینده‌ی دراز مدت ۲- (طرح یا امید) واهی، غیر عملی، خواب و خیال، آرمان تحقق ناپذیر

* **pie.plant** (pī´plant´) n. rhubarab ←

pier (pir) n.
(معماری) ۱- پایه‌ی پل، ستون پل ۲- اسکله، (جاده‌ی روی آب که بر پایه‌های متعدد سوار است و برای تفرج و یا وصل کردن ساحل کم عمق به لنگرگاه و غیره به کار می‌رود) راهِ رو آبی، فراز راه ۳- ستون، جرز، دیوار میان دو پنجره

pierce (pirs) vi., vt. **pierced, pierc´ing**
۱- سوراخ کردن، سفتن، آژدن، خلاندن، خلیدن ۲- نفوذ کردن، رخنه کردن، هناییدن، (مجازی) اثر کردن ۳- شکافتن ۴- پی بردن، فهمیدن، درک کردن

- a piercing scream یک شیون گوشخراش
- her ears are pierced گوش‌های او (برای گوشواره) سوراخ دارند
- piercing ۱- خلنده، آژنده، سوراخ کننده ۲- نافذ
- the bullet pierced the wall گلوله دیوار را سوراخ کرد

pierc´er, n. سوراخ کن، خُلنده

pierc´ingly, adv. به‌طور نافذ

Pierce (pirs), Franklin 1804-69
فرانکلین پیرس (چهاردهمین رئیس جمهور امریکا)

pier glass
آینه‌ی دیواری، آینه‌ی قدی (که به دیوار وصل است)

Pi.er|i|a (pī ir´ē ə)
(نام بخشی از شمال یونان باستان) پایریا

Pi.er|i|an (pī ir´ē ən) adj. ۱- وابسته به پایریا (Pieria)، پایریایی ۲- وابسته به هنر، هنری

pi.er|i.dine (pī er´ə dīn´) adj.
(جانور) وابسته به پروانه‌ی نوید (تیره‌ی Pieridae)

pie.ro|gi (pi rō´gē) n.pl. pirogi ←

Pi.erre (pē er´)
اسم خاص مذکر (هم ریشه‌ی Peter)

Pi|er|rot (pē´ər ō´) (در پانتومیم‌های قدیمی فرانسوی) دلقک (با صورت گچ مالی شده و شلوار سفید)

pier table میز کنار دیوار، میز جلو آینه‌ی دیواری

Pie|tá (pē´ā tä´) n. (نقاشی و تندیس‌گری - حضرت مریم در حال سوگواری بر جسد عیسی) پیاتا

pi.e|tism (pī´ə tiz´əm) n.
۱- پیرو مکتب پای‌تیست‌های آلمان (Pietist) ۲- جانماز آب کِشی، پارسایی غلوآمیز، زُهد متظاهرانه

pi´etis´tic (-tis´tik) or pi´etis´ti.cal, adj.
پارسامنش(انه)

pi´etis´ti.cally, adv. به‌طور پارسامنشانه

Pi.e|tist (pī´ə tist´) n.
۱- (آلمان - سده‌های ۱۷ و ۱۸) هوادار پیروی هر چه بیشتر از کلیسا و عقاید لوتِر (Luther)، پای‌تیست ۲- (P کوچک) پارسا، زاهد، جانماز آب کِش، مذهبی نما

pi.e|ty (pī´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- پارسایی، دینداری، تقوا، پرهیزکاری، زهد ۲- عشق به والدین، خویشاوند دوستی، صله‌ی ارحام ۳- (سخن یا عمل) پارسا منشانه، کار تقوا آمیز

pi|e|zo- (pī ē´zō´)
پیشوند: فشار، پیزو [piezometer]

pi|e|zo.chem.is.try
(pī ē´zō kem´is trē) n. (بخشی از شیمی که با اثر فشار بر واکنش‌های شیمیایی سر و کار دارد) فشار شیمی

piezoelectric effect
(فیزیک) اثر پیزو الکتریک، اثر برق فشاری (خاصیت برق زایی برخی بلورها در اثر فشار)

pi|e|zo.e|lec.tric.i|ty
(pī ē´zō ē´lek tris´ə tē) n.
برق فشاری، پیزو الکتریک، برق بلوری

pie´zo.elec´tric or pie´zo.elec´tri.cal, adj.
پیزو الکتریکی

pie´zo.elec´tri.cally, adv. به‌طور پیزوالکتریک

pi|e|zom.e|ter (pī´ə zäm´ət ər) n.
فشارسنج، فشار پذیری سنج

piezo.met.ric (pī ē´zō me´trik) adj.
فشارسنج(انه)

pi´ezom´etry (-ə trē) n. فشار سنجی

pif.fle (pif´əl) n., interj.
۱- (عامیانه - سخن یا نوشته یا عمل) مهمل، بیهوده، بیخود، بی معنی ۲- (ندا) چرند!، کتره!

pif.fling (pif´liŋ) adj. ۱- بیخود ۲- ناچیز

pig (pig) n., pl. **pigs** or **pig** vi. **pigged, pig´ging**
۱- خوک، کاس ۲- گوشت خوک (بیشتر می‌گویند: pork یا pig meat) ۳- آدم خوک صفت، پر خور، آزمند، کثیف، چاق ۴- (فلزکاری) شوشه، شمش چدن، چدن خام (pig iron هم می‌گویند)، قالب چدن ریزی ۵- (خودمانی) زن شلخته ۶- (خودمانی) آدم پُررو، پر مدعا، بی معرفت ۷- (خودمانی) پاسبان، پلیس ۸- خوک زاییدن، (ماده خوک) بچه کردن (بیشتر می‌گویند: to litter) ۹- (معمولاً با: it) مثل خوک زندگی کردن، در کثافت زیستن ۱۰- (با: out) پُرخوری کردن، تا خرخره خوردن، لُمباندن

pig bed
(فلزکاری) بستر شمش ریزی، قالب شنی

*** pig.boat** (pig´bōt´) n.
(امریکا - خودمانی) زیر دریایی

pi.geon[1] (pij´ən) n., pl. **-geons** or **-geon**
۱- کبوتر، کفتر (تیره‌ی Columbidae راسته‌ی Columbiformes) ۲- ← clay pigeon ۳- دختر، زن جوان ۴- (خودمانی) آدم کولو، زود باور، هالو ۵- گوشت کبوتر ۶- مسئولیت، وظیفه، کار

pi.geon[2] (pij´ən) n. ← pidgin

pigeon breast (پزشکی)
سینه کفتری (پیش آمدگی جناغ سینه در اثر بیماری)

pi´geon-breast´ed, adj. سینه کفتری

pigeon drop (کرفتن پول
آدم هالو که به او امید سود فراوان داده‌اند) گوش‌بُری

pigeon hawk ← merlin

pi|geon-heart|ed (-härt´id) adj.
ترسو، جبون، بُزدِل

pi|geon.hole (pij´ən hōl´) n., vt. **-holed´, -hol´ing**
۱- (در کبوترخانه) سوراخ کبوتر، کفتر لانه ۲- (در میز تحریر و غیره) خانه، خانک، نامه‌دان، جا کاغذی، قفسه ۳- خانه خانه کردن، خانک بندی کردن ۴- (در جاکاغذی یا خانک و غیره) قرار دادن، رده بندی کردن، طبقه بندی کردن ۵- به بعد موکول کردن، به تعویق انداختن، به فراموشی سپردن، کنار گذاشتن

pi|geon-liv|ered (-liv´ərd) adj.
(نادر - آدم) آرام، سر به زیر، ملایم

pigeon pea (کیاه) نخود کفتری
(Cajanus cajan خانواده‌ی pea که استوایی است و دانه‌های آن خوراکی است)، دانه‌ی این گیاه، لوبیای سودانی

pi|geon-toed (-tōd´) adj. (پزشکی - دارای
انگشتان پا که به داخل خمیده‌اند) پا کفتری، انگشت کفتری

pi|geon.wing (pij´ən wiŋ´) n. (رقص و
اسکی روی یخ) پرش به هوا و به هم زدن پاها، پاکوب

*** pig.fish** (pig´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) خوک ماهی
(انواع ماهی‌های بومی کرانه‌های شرقی و جنوبی ایالات متحده به ویژه Orthopristis chrysoptera)

pig.ger|y (pig´ər ē) n., pl. **-ger.ies**
خوکدان (← pigpen)

pig.gin (pig´in) n.
سطل چوبی (دسته دراز)

PIGGIN

pig.gish (pig´ish) adj.
خوک مانند، خوکسان، کثیف، پُرخور، آزمند

pig´gishly, adv. به‌طور خوک مانند، با پُر خوری

pig´gish.ness, n.
خوک سانی، خوک صفتی

pig|gy (pig´ē) n., pl. **-gies** adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- بچه خوک، خوکچه ۲- خوک مانند، خوک صفت (piggie هم می‌نویسند) ۳- ← piggish

pig|gy.back (pig´ē bak´) adv., adj., vt.
۱- (بار یا کودک را) بر پشت خود حمل کردن، کول کردن، قلمدوش کردن، بر دوش بردن ۲- کولی، قلمدوش، بر دوش گیری ۳- (حمل تریلر و کنجانه‌های کالا و کامیون با ترن - حمل یک وسیله‌ی نقلیه با وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگر) دوش بری، کول گیری، دوش بری کردن، کول گیری کردن

• Nicole rode piggyback on her grandfather's shoulders نیکول بر شانه‌ی پدر بزرگش سوار بود

*** piggy bank** قلک

pig.head|ed (pig´hed´id) adj.
لجوج، لجباز، یکدنده، کله‌خر، کله‌شق، سرسخت

pig´head´ed.ly, adv. لجوجانه، لجبازانه، با کله شقی

pig´head´ed.ness, n. لجاجت، کله شقی، سر سختی

pig iron چدن خام، شمش چدن، آهن‌لخته، آهن خام

pig Latin زبان زرگری

pig.let (pig´lit) n.
بچه خوک، خوک شیرخوار، خوکچه

pig.ment (pig´mənt) n., vi., vt. ۱- رنگ مایه، رنگ، رنگ دانه ۲- (مواد رنگی موجود در بافت حیوانی یا گیاهی) رنگیزه، چرده ۳- رنگدار شدن یا کردن، رنگیزه دار کردن، رنگ کردن (pigmentize هم می‌گویند)

• Persian carpets are generally made with plant pigments فرش‌های ایران معمولاً با رنگدانه‌های گیاهی ساخته می‌شوند

pig´men.tar´y (-mən ter´ē) adj.
رنگدانه‌ای، رنگیزه‌ای

pig.men.ta.tion (pig´mən tā´shən) n.
(پوست و یاخته‌ی گیاهی و حیوانی) رنگ، رنگیزگی، چُرده

Pig|my (pig´mē) adj., n., pl. **-mies** ← Pygmy

pi|gno.li|a (pēn yōl´yə)
(دانه‌ی خوراکی برخی کاج‌ها) پنیولا

pig.nut (pig´nut´) n.
۱- گردوی تلخ امریکایی ۲- انواع درخت‌های گردوی تلخ

pig.out (pig´out´) n. (خودمانی)
پُرخوری، تا خِرخِره خوردن (pig-out هم می‌نویسند)

pig.pen (pig´pen´) n.
۱- خوکدانی ۲- جای کثیف، گندانه، جای ریخته واریخته

pig.skin (pig´skin´) n. ۱- پوست خوک، چرم خوک ۲- (عامیانه) توپ فوتبال امریکایی

pig.stick.ing (pig´stik´iŋ) n. شکار
خوک وحشی (به ویژه با نیزه و از روی اسب)، گراز کُشی

pig´stick´er, n. شکارچی خوک وحشی

pig.sty (pig´stī´) n., pl. **-sties** ← pigpen

pig.tail (pig´tāl´) n.
۱- (گیسو) دم موشی، موی بافته (در پشت سر) ۲- توتون پیچیده، تنباکوی لوله کرده

pig.weed (pig´wēd´) n.
(گیاه) تاج خروس گسترده، غاز پا (جنس Amaranthus خانواده‌ی تاج خروس)

pi|ka (pī´kə) n.
(جانور) پیکا (تیره‌ی Ochotonidae که در ارتفاعات کوهستانی امریکای شمالی و شمال آسیا زندگی می‌کنند)

pike[1] (pīk) n. (عامیانه) شاهراه، جاده
• to come down the pike روی دادن، ظاهر شدن

pike[2] (pīk) n., vt. **piked, pik´ing**
۱- نیزه‌ی دسته چوبی، بیغال ۲- با نیزه زدن یا کشتن

pike[3] (pīk) n., pl. **pike** or **pikes**
(جانور) اردک ماهی (تیره‌ی Esocidae راسته‌ی Salmoniformes به ویژه Esox lucius - بومی آبهای شیرین نواحی سردسیر)

pike[4] (pīk) n. هر چیز نوک تیز (مثلاً نوک نیزه)، سر نیزه، نیش پیکان، زوبین سر، گل میخ، میخ طویله

pike[5] (pīk) n. ۱-(محلی - انگلیس) قله‌ی نوک تیز، تیزه‌ی کوه، کوهسَر ۲- کوه یا تپه‌ی نوک تیز

pike.man (pīk´mən) n., pl. **-men**
(پیاده نظام قدیم) نیزه دار

pike.perch (pīk´pʉrch´) n., pl. **-perch´** or **-perch´|es**
انواع ماهی‌های خاردار (perch) که شبیه اردک ماهی هستند

pik|er (pīk´ər) n.
(قمارباز یا سرمایه‌گذار) یک غازی، کم جرأت

pike.staff (pīk´staf´) n., pl. **-staves´** (-stāvz´)
۱- دسته‌ی نیزه ۲- چوبدستی (دارای نوک تیز فلزی)

pi.laf or **pi.laff** (pi läf´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) پُلو

pi.las.ter (pi las´tər) n. (معماری) ستون چسبیده به دیوار، ستون توی دیوار، ستون نما

Pi.late (pī´lət), Pontius (pun´chəs)
(انجیل) پیلاطُس

pi.lau or **pi.law** (pi lô´) n. ← pilaf

pil.chard (pil´chərd) n.
(جانور) ماهی ساردین (جنس‌های Sardina و Sardinops به ویژه Sardina pilchardus)

pile[1] (pīl) n., vi., vt. **piled, pil´ing**
۱- توده (به ویژه چیزهای هم نوع)، کوبه ،کوت، تل، کوهه، کُنده، انباشته، کپه ۲- (آیین مرده سوزی) تل هیزم ۳- بنای بزرگ، عمارت مجلل، ساختمان عظیم ۴-(عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه ۵-(عامیانه) پول زیاد، ثروت هنگفت ۶-(برق) پیل الکتریکی، باتری، قوه ۷- (قدیمی) واکنشگر هسته‌ای، راکتور اتمی ۸- توده کردن یا شدن، تلنبار کردن، انباشتن، کُپه کردن، تل ساختن، کوت کردن، کومه کردن ۹- پر کردن، بار کردن ۱۰- (دسته جمعی و به طور نامنظم) آمدن، رفتن، خارج شدن، وارد شدن ۱۱- گرد آوردن
• a pile of newspapers تودهای از روزنامه
• the wind piled the snow against the wall
باد برفها را پشت دیوار انباشته کرد

pile[2] (pīl) n.
۱- پُرز ۲- کرک، موی نرم ۳- (پارچه) خواب

piled, adj. پُرزدار، کُرکدار

pile[3] (pīl) n., vt. **piled, pil´ing**
۱- (پایه‌ی پل و اسکله و غیره که در خاک یا ته آب فرو می‌کنند) پایه، خرپا، پیل پا، ستون پل، تیر پایه ۲- خرپا بر زمین کار گذاشتن، پایه گذاری کردن ۳- پایه دار کردن، با خرپا محکم کردن، با ستون پابرجا کردن

pi.le|ate (pī´lē it) adj. کاکل دار، کوفک دار، کلاهک دار، کاکلی (pileated هم می‌گویند)
* **pileated woodpecker**
(جانور) دارکوب کاکلی (Dryocopus pileatus - بومی امریکای شمالی)

pile driver (or **engine**) (مکانیک) تیر کوب، (دستگاه کار گذاشتن پایه‌های اسکله و پل و غیره) خرپا گذار

pi.le|ous (pī´lē əs) adj. کرکدار، مودار، پشمالو

piles (pīlz) n.pl. hemorrhoids ←

pi.le|um (pī´lē əm) n., pl. **-le|a** (-ə)
(در سر پرنده) کاکل، کوفک

pile.up (pīl´up´) n. ۱-انباشتگی کارهای عقب افتاده، تراکم کار ۲- (رانندگی) تصادف چند ماشین

pi.le|us (pī´lē əs) n., pl. **-le|i´**
۱- (روم باستان) کلاه بی لبه ۲- (گیاه) کلاهک ۳- (جانور) کوفک، کاکل

pile.wort (pīl´wʉrt´) n.
۱- گیاه طبی ۲- ← celandine

pil.fer (pil´fər) vt., vi. دله دزدی کردن، کش رفتن
pil´ferer, n. دله دزد

pil.fer.age (pil´fər ij) n. ۱- دله دزدی ۲- هر چیز دله دزدی شده ۳-(بیمه) سرقت مال بیمه شده

pil.gar.lic (pil gär´lik) n. ۱- (مرد) کچل، مرد سر طاس ۲- آدم مورد تحقیر، حقیر، حیوُنکی

pil.grim (pil´grəm, -grim) n. ۱- زائر، زوار ۲- مسافر، گشتگر، رهسپار، رهنورد ۳- (P بزرگ) هر یک از پاکدینان انگلیسی (English Puritans) که در سال ۱۶۲۰ میلادی به امریکا مهاجرت کردند
• every year thousands of pilgrims go to Mashhad
هر سال هزاران نفر زائر به مشهد می‌روند

pil.grim.age (pil´grim ij) n.
۱- زیارت، مسافرت به جای مقدس ۲- سفر طولانی
• he made a pilgrimage to Najaf
او برای زیارت به نجف رفت

* **Pilgrim Fathers** پاک دینان انگلیسی که در سال ۱۶۲۰ میلادی به امریکا مهاجرت کردند

Pilgrim's Progress (عنوان داستان نمادین اثر John Bunyan نویسنده‌ی انگلیسی) پیشرفت زائر

pi|li (pē lē´) n. ۱- (گیاه) درخت پیلی (Canarium ovatum خانواده‌ی bursera - بومی آسیای جنوب شرقی) ۲- پندوگِ این درخت

pil|i- (pil´i) پیشوند: مو [piliform]

pi.lif.er.ous (pī lif´ər əs) adj.
۱- مودار، پرمو ۲- موی زا، موی آور

pil|i.form (pil´i fôrm´) adj.
موی مانند، موی سان، به شکل مو

pil.ing (pīl´iŋ) n.
(اسکله و پل و غیره) پایه‌ها، ستون بندی، خرپا بندی

Pil|i.pi|no (pil´i pē´nō) n. زبان فیلیپینی
(Tagalog هم می‌گویند) (Filipino هم می‌نویسند)

pill[1] (pil) n., vt., vi.
۱- (دارو) قرص، حب ۲- (هر چیز ناخوشایند) تلخ دارو، چیز ناگوار ۳- هر چیز قرص مانند ۴- ← cannonball ۵- ← baseball ۶- ← golf ball ۷-(خودمانی) آدم مزاحم، موی دماغ، سر خر ۸- (تریاک کشیدن) یک بست ۹-(روی پارچه و جامه‌ی مستعمل) گلوله‌ی پشم یا پنبه، قلمبه ۱۰- به صورت قرص درآمدن یا در آوردن، چونه کردن (به صورت گِرِیله‌های ریز) ۱۱- به صورت گلوله‌ی پنبه‌ای در آمدن
• I take a vitamin pill every morning
هر صبح یک قرص ویتامین می‌خورم
• the pill (عامیانه) قرص ضد آبستنی، داروی جلوگیری (از آبستنی)

pill[2] (pil) vt., vi.
۱- (قدیمی) تاراج، چپاول، یغما ۲- (انگلیس - محلی) پوست کندن (میوه و غیره)

pil.lage (pil´ij) n., vi., vt. **-laged, -lag.ing**
۱- تاراج، چپاول، یغما، غارت، ترکتازی ۲- مال غارت شده ۳- چاپیدن، غارت کردن، تاراج کردن، ترکتازی کردن، یغماگری کردن
pil´lager, n. غارتگر، تاراج کننده

pil.lar (pil´ər) n., vt.
۱-(معماری) ستون، پایه، خرپا، پیل‌پا، پالار، پاغر، جرز ۲- ستون یادبود ۳- هر چیز ستون شکل ۴- (مجازی) عامل اساسی، رکن، محور اصلی، بنیان ۵- حامی، پشتیبان ۶- (با ستون یا خرپا) مستحکم کردن، پایه‌دار کردن، ستون دار کردن
• God is my pillar of support توکل من به خداوند است

pillar box (انگلیس) صندوق پست (به شکل ستون)

Pillars of Hercules دو صخره‌ی بلندی که در دو طرف تنگه‌ی جبل‌الطارق قرار دارند

pill.box (pil´bäks´) n.
۱- قوطی قرص، جعبه‌ی حاوی حَب ۲- (ارتش) آشیانه‌ی بتونی، جان‌پناه توپ (فلزی یا بتونی)، سنگر بتونی ۳- (زنانه) کلاه سیلندر مانند

*** pill bug**
(انواع حشراتی که می‌توانند خود را به صورت گلوله در بیاورند به ویژه Armadillidium vulgare) خرخاکی

pil.lion (pil´yən) n. تشک
۱- (در قرون وسطی) تشک عقب‌زین (برای دو ترکه سوار شدن)، تشک ترک اسب ۲-(موتور سیکلت) صندلی ترک، صندلی عقب راننده، ترک

pil.lo|ry (pil´ə rē) n., pl. **-ries** vt. **-ried, -ry.ing**
۱- قاپوق ۲- وسیله‌ی تنبیه و تحقیر، گوشمالی و تنبیه در معرض عام ۳- در قاپوق قرار دادن ۴- مورد تحقیر و تنبیه قرار دادن، خرده گیری و مسخره کردن

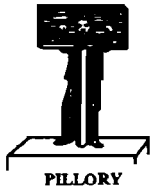
PILLORY

pil.low (pil´ō) n., vt., vi.
۱- بالش، متکا، کوسن، ناز بالش، بالین، سرآسا ۲- (هر چیز بالش مانند) بالشتک، تُشکچه ۳- سر خود را روی بالش (یا هر چیز بالش مانند) قرار دادن، غنودن

pillow block (اتومبیل) جعبه‌ی انتقال کاردان

pil|low.case (pil´ō kās´) n.
رو بالشی، روکش متکا (pillow slip هم می‌گویند)

pillow lace ← bobbin lace

*** pillow sham** رو بالشی تزئینی

pillow talk صحبت خودمانی، حرف‌های خصوصی

pil.low|y (pil´ō ē) adj.
بالش مانند، نرم، غنود انگیز

pi.lo.car.pine (pī´lō kär´pēn´, -pin) n.
(دارو) پیلو کارپین ($C_{11}H_{16}N_2O_2$)

pi.lose (pī´lōs´) adj. مویناک، پوشیده از موی نرم یا کُرک، تاردار، کُرکدار، کُرک پوش

pi.los.ity (pī läs´ə tē) n. مویناکی، پشمالویی

pi.lot (pī´lət) n., vt., adj.
۱- (در اصل) سکاندار کشتی (امروزه: helmsman) ۲- (در آبراهها و غیره) راهنمای کشتی، ناوبر ۳- خلبان ۴- وابسته به خلبانی ۵-خلبان فضاناو، فضاناوبر ۶- خلبانی کردن، (هواپیما و فضاناو) راندن ۷- رهبر، لیدر، سردمدار، پیشگام ۸- (کشتی را در آبراه و غیره) راهنمایی کردن، هدایت کردن، ناوبری کردن ۹- (طرح یا لایحه و غیره را) گذراندن (از مراحل مختلف)، سرپرستی کردن، کارسازی کردن، رهبری کردن ۱۰- ← pilot light ۱۱- ← pilot film ۱۲-نرده‌ی جلو لوکوموتیو، سپر لوکوموتیو ۱۳-(طرح یا کلاس و غیره) مقدماتی، آزمایشی، آغازین، اکتشافی
• a pilot project طرح آزمایشی
• he piloted the airplane through the storm
هواپیما را از میان توفان هدایت کرد

pi´lot.less, adj. بی‌خلبان، بی‌رهنما

pi.lot.age (pī´lət ij) n.
۱- خلبانی، راهبری، راهنمایی، پیشگامی، رهبری ۲-دستمزد راهنمای کشتی‌ها ۳-هدایت هواپیما به کمک چشم و نقشه (در مقایسه با رادار و دستگاه‌های خودکار)

pilot balloon (بالون کوچکی که برای سنجش سرعت و جهت باد به هوا می‌فرستند) بالون هواشناسی

*** pilot biscuit** (or **bread**) ← hartack

pilot engine لوکوموتیو پیشگام (که برای ارزیابی وضع ریل‌ها جلو لکوموتیو اصلی قطار حرکت می‌کند)

pilot film (or **tape**)
(تلویزیون) برنامه‌ی آزمایشی

pilot fish
(جانور) ماهی پیشگام (Naucrates ductor که معمولاً در جلو کوسه ماهی‌ها حرکت می‌کند و نوعی ماهی بومی آبهای شیرین و سردسیر امریکای شمالی به نام Prosopium cylindraceum)

*** pi|lot.house** (pī´lət hous´) n.
اتاقک سکاندار کشتی، کابین ناوبر

pi.lot.ing (pī´lət iŋ) n.
۱- خلبانی ۲- ناوبری، هدایت کشتی (در نزدیکی ساحل و به کمک ژرفاسنجی و مشاهده)

pilot lamp (در ابزار برقی و سوییچ‌های بزرگ)
لامپ خطر، لامپ راهنما (که هنگام کار دستگاه روشن است)

pilot light (اجاق گاز و آب گرم کن و غیره)
افروزک، شمعک، پیلوت (pilot burner هم می‌گویند)

pilot whale blackfish ←

pi.lous (pī´ləs) adj. pilose ←

Pil.sener or **Pil.sner** (pilz´nər) n., adj.
۱- آبجو پیلزنر ۲- وابسته به این نوع آبجو ۳- لیوان آبجو پیلزنر، لیوان بلند (Pilsener glass هم می‌گویند)

pil|u.lar (pil´yōō lər) adj.
قرص‌مانند، به شکل قرص، حَب مانند

pil.ule (pil´yōōl´) n.
قرص کوچک، قُرصچه، حَبچه

* **Pi|ma** (pē´mə) n.
۱- سرخپوست پی‌ما (قبیله‌ی پی‌ما در ایالت اریزونا زندگی می‌کند) ۲- زبان پی‌ما

* **Pima cotton** پنبه‌ی پی‌ما (پنبه‌ی محکم و نرم که در جنوب غربی ایالت متحده کشت می‌شود)

* **Pi.man** (pē´mən) n., adj.
۱- زبان پی‌ما، پی‌مایی ۲- وابسته به سرخپوستان پی‌ما

pi.men|to (pə men´tō) n., pl. **-tos**
۱- فلفل قرمز شیرین ۲- ← allspice

pimento cheese
پنیر دارای فلفل قرمز شیرین ، پنیر فلفلی

pi.mien|to (pi myen´tō, -men´-) n.
← pimento

pimp (pimp) n. ۱- جاکِش، قواد، لحاف‌کش، قُرمساق، دیوث ۲- جاکشی کردن

pim.per.nel (pim´pər nel´) n.
(گیاه) آناغالیس، علف جویباری، رازیانه (جنس Anagallis خانواده‌ی primrose به ویژه رازیانه‌ی سرخ یا scarlet pimpernel که نام لاتین آن Anagallis arvensis است)

pimp.ing (pimp´iŋ) adj.
۱- پست، حقیر ۲- علیل، بیمارگونه، نحیف

pim.ple (pim´pəl) n. (پوست) جوش، کورک

pim.ply (pim´plē) adj. **-pli|er, -pli.est**
(پوست) پر از جوش، جوش دار، کورک دار، جوش زده

pin (pin) n., vt. **pinned, pin´ning**
۱- سوزن ته گِرد ۲- سنجاق سینه، سنجاق گیسو، سنجاق سر، گیره‌ی کراوات ۳- میخ، میله‌ی کوچک، میلچه، خار فلزی، پین، اشپیل، پیچ کوک ۴- (نارنجک و غیره) ضامن ۵- (کشتیرانی) طناب بند، قلاب طناب (← thole) ۶- میخ چوبی ۷- هر چیز کم ارزش یا بی اهمیت ۸- ← clothespin ۹- ← safety pin ۱۰- (بولینگ) هریک از مهره‌های بطری شکل این بازی، پین، مهره ۱۱- (عامیانه - جمع) پاها ۱۲- (پزشکی) میلچه‌ای که برای جوش دادن استخوان شکسته در آن قرار می‌دهند ۱۳- (کشتی) ضربه‌ی فنی، به زمین زدن، ضربه‌ی فنی کردن ۱۴- (با سوزن ته گِرد یا میله و غیره) محکم کردن، وصل کردن، الصاق کردن، زدن (به) ۱۵- (با سوزن) سوراخ کردن ۱۶- محکم نگهداشتن، در جا میخکوب کردن ۱۷- (امریکا) سنجاق باشگاه خود را به نشان نامزدی به دختر دادن

• the tailor held the cloth sections together with pins خیاط قطعات پارچه را با سنجاق به‌هم وصل کرده

• to be on pins and needles نگران بودن

• to get pins and needles
(دست یا پا) خواب رفتن، مور مور شدن

• to pin down
(خودمانی) ۱- کسی را وادار به تصمیم گیری یا قول دادن و غیره کردن ۲- تعیین کردن، مشخص کردن، انگشت گذاشتن (روی چیزی)

• to pin something on someone
چیزی را به کسی نسبت دادن، تقصیر را به گردن کسی انداختن

• two policemen pinned him to the ground
دو مأمور پلیس او را روی زمین محکم نگه داشتند

pi.na.ceous (pī nā´shəs) adj.
وابسته به خانواده‌ی درختان کاج، کاجی، کاج مانند

pi|ña cloth (pēn´yə-) (پارچه‌ای که از الیاف آناناس درست می‌کنند) پارچه‌ی آناناس

pi|ña co.la|da (pēn´yə kō lä´də)
(مشروب حاوی آب آناناس و آب نارگیل و rum) پیناکولادا

pin.a|fore (pin´ə fôr´) n.
۱- روپوش بی آستین (زنانه) ۲- پیش‌بند (دختران کوچک)

pi.nas|ter (pī nas´tər) n.
(گیاه) کاج بیابانی (Pinus pinaster)

pi.ña|ta (pē nyä´tä) n.
(در مکزیک) ظرف مقوایی (در جشن‌ها از سقف می‌آویزند)

* **pin.ball machine** (pin´bôl´) (ماشین قمار یا سرگرمی) ماشین پین‌بال، ماشین ساچمه پران

* **pin boy**
(سابقاً - بازی بولینگ) پسربچه‌ای که مهره‌ها را می‌چید

pince-nez (pans´nā´) n., pl. **pince´-nez´**
عینک رو دماغی، عینک بی دسته

pin.cers (pin´sərz) n.pl. ۱- گاز انبر، میخ کش ۲- (جانور) اندام گاز انبری (مانند خرچنگ)

pin´cer.like´, adj. گاز انبری

pincers movement
(ارتش) حرکت گاز انبری، حمله‌ی گاز انبری

pinch (pinch) vt., vi., n.
۱- نیشگون، نشگنج ۲- نیشگون گرفتن، فشردن، (قیچی و گاز انبر و غیره) گاز گرفتن ۳- (وضع) فوق العاده، ابر روال، (وضع) اضطراری، ناچاری، درماندگی، دست تنگی، مشقت، سختی ۴- کمبود، مضیقه، تنگنا ۵- در مضیقه بودن، در تنگنا بودن، کمبود داشتن، دست تنگ بودن، دست به گریبان بودن با ۶- دزدیدن، ناخونک زدن، دزدی ۷- (کفش و غیره - پا و غیره را) زدن، آزرده کردن ۸- (به ویژه آشپزی) به قدر یک سر انگشت، کمی ۹- (کشاورزی) سرشاخه زدن،

جوانه‌گیری کردن ۱۰- بی‌تاب کردن، تحت فشار دردناک قرار دادن ۱۱- واپیچیده کردن، تکیده شدن یا کردن ۱۲- پلاسیده شدن، پلاسیدن، پژمردن ۱۳- صرفه‌جویی کردن، کم خرج کردن ۱۴- خساست به خرج دادن، ژکوری کردن ۱۵- (خودمانی) بازداشت کردن، بازداشت ۱۶- (رگه‌ی معدن) باریک شدن، کم کم تمام شدن ۱۷- جانشین، رزرو، علی‌البدل

• add a pinch of pepper to the soup
یک سر انگشت فلفل به سوپ اضافه کن

• her little sister pinched her
خواهر کوچکش او را نیشگون گرفت

• in a pinch در (موقع) اضطرار

pinch´er, n. نیشگون گیر، گاز گیر

pinch bar (مکانیک) اهرم لب برگشته، دیلم سر کج

pinch.beck (pinch´bek´) n., adj.
۱- آمیزه‌ی مس و روی (در جواهرات بدلی به جای طلا به کار می‌رود) ۲- چیز ارزان و بدلی، زَلَم زیمبو، زرنما، قلابی

pinch.cock (-käk´) n.
(در لوله‌های لاستیکی و غیره) شیر گیره‌ای

pinch effect (فیزیک) اثر تنگش

pinch.ers (pinch´ərz) n.pl. ← pincers

* **pinch-hit** (pinch´hit´) vi. **-hit´, -hit´ting**
۱- (بیس بال) به جای چوکان زن اصلی بازی کردن ۲- (امریکا - خودمانی) در هنگام اضطرار مسئولیت شخص دیگری را به عهده گرفتن

pinch hitter چوکان زنِ ذخیره

pin curl
(زنانه) حلقه‌ی مو که با گیره در جای خود ثابت شده است

pin.cush|ion (pin´koosh´ən) n.
جا سوزنی، بالشتک سوزن

Pin.dar (pin´dər) c. 522- c. 438 B.C.
پیندار (شاعر یونانی)

Pin.dar|ic (pin dar´ik) adj., n.
۱- وابسته به پیندار (شاعر یونانی)، پینداری ۲- قصیده‌ی پینداری، چکامه‌ی پینداری (که قافیه بندی دو بخش اول آن با بخش سوم فرق دارد) ۳- وابسته به چکامه‌ی پینداری

pin.ding (pind´liŋ) adj. (امریکا - محلی) نحیف، کم زور، لاغر مردنی، فسقلی، ریزه میزه

pine[1] (pīn) n., adj. (گیاه)
۱- کاج (جنس Pinus) ۲- چوب کاج ۳- (مخفف) ← pineapple ۴- وابسته به تیره‌ی کاجیان (Pinaceae)

pine[2] (pīn) vt., vi. **pined, pin´ing**
۱- (معمولاً با: away - از شدت غم یا عشق یا درد و غیره) تحلیل رفتن، دق کردن، نزار شدن، نحیف شدن ۲- (در آرزوی چیزی) سوختن ۳- (قدیمی) سوگواری کردن، عزا گرفتن

• the foreign students pined for their families
دل دانشجویان خارجی برای خویشاوندانشان پر می‌زد

pin.e|al (pin´ē əl) adj.
۱- به شکل مخروط کاج، کاج بَرسان، کاج بَری ۲- وابسته به غده‌ی صنوبری، صنوبری، کاجی

pineal body
(کالبدشناسی) غده‌ی صنوبری، تنیزه‌ی کاجی

pine.ap|ple (pīn´ap´əl) n., adj.
(گیاه) ۱- درخت آناناس (Ananas comosus) ۲- میوه‌ی این گیاه، آناناس، پاین اپل ۳- (خودمانی) نارنجک ۴- وابسته به گیاهان تیره‌ی Bromeliaceae راسته‌ی Bromeliales که یک لپه‌ای هستند

PINEAPPLE

pine cone میوه‌ی کاج، مخروط کاج، کاج بَر، کاج میوه

* **pine.drops** (pīn´dräps´) n., pl. **-drops´**
(گیاه) کاج خوره (Pterospora andromedea خانواده‌ی heath که انگل ریشه‌ی درخت کاج است)

pi.nene (pī´nēn´) n.
(شیمی) پینن (هر یک از دو terpenes به فرمول $C_{10}H_{16}$)

pine needle
برگ سوزنی کاج، سوزن برگ کاج، کاج برگ

pine nut (در مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده) هسته‌ی کاج (که خوراکی است)

pin.er|y (pīn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- جنگل کاج، بیشه‌ی کاج، کاجستان ۲- باغ آناناس

* **pine.sap** (pīn´sap´) n.
(گیاه) کاجشیره (جنس Monotropa خانواده‌ی heath که انگل ریشه‌ی کاج و غیره هستند)

* **pine siskin** (جانور) سهره‌ی کاجی (Carduelis pinus - بومی امریکای شمالی)

* **pine snake** ← bullsnake

* **pine straw** برگ سوزنی کاج (به ویژه اگر ریخته و خشک باشد)، کاجبرگ خشک

pine tar قیر کاج (در داروسازی و صنعت)

pi.ne|tum (pī nē´təm) n., pl. **-ne´|ta**
کاجستان، خزانه‌ی درختان کاج، نمایشگاه درختان کاج

* **pine warbler**
(جانور) مرغ آواز خوان امریکایی (Dendroica pinus - بومی جنگل‌های کاج در شرق ایالات متحده)

pin|ey (pīn´ē) adj. **pin´|i.er, pin´|i.est**
۱- دارای درختان کاج فراوان، پُر کاج ۲- (به ویژه از نظر بو) کاج مانند، کاجسان

pin.feath|er (pin´fe*th*´ər) n. (پرهای پرنده) پری که تازه سر از پوست در آورده، پَربچه، جوانه‌ی پر

* **pin.fish** (pin´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور)
سوزن ماهی (انواع ماهیان تیغدار بومی سواحل شرقی ایالات متحده به ویژه Lagodon rhomboides)

pin.fold (pin´fōld´) n.
محل نگهداری احشام گمشده یا بی صاحب

ping (piŋ) n., vi., vt. ۱-(صدای اصابت گلوله یا کوی به چیز سخت مثلاً صدای توپ پینگ پونگ) پینگ، تَنگ، غژ، جیرینگ ۲-(صدای دقه یا کوبیدن موتور خودرو) دقه ۳-صدای پینگ (یا جیرینگ یا دقه) کردن، جیرینگ کردن

pin|go (-gō) n. (جغرافی - تپه‌ی یخی پوشیده از یک لایه خاک) پینگو

Ping-Pong or **ping-pong** (piŋ´pông´) پینگ پونگ، تنیس روی میز (table tennis هم می‌گویند)

pin.guid (piŋ´gwid) adj. چرب، روغنی

pin.guid´ity, n. چربی بودن، خاصیت روغنی

pin.head (pin´hed´) n. ۱-(سوزن ته گرد) ته سوزن ۲- هر چیز کوچک و کم اهمیت، کم، ناچیز، (به اندازه‌ی یک) سر سوزن ۳- آدم احمق، آدم ابله

* **pin.head|ed** (-id) adj. احمق، ابله، بی‌شعور، بی مغز

pin´head´ed.ness, n. حماقت، بی‌شعوری

pin.hole (pin´hōl´) n. ۱- سوراخ کوچک ۲- سوراخچه (که میله یا سوزن در آن قرار می‌گیرد)

pin.ion[1] (pin´yən) n. (مکانیک) چرخ دنده‌ی کوچکتر (به چرخ دنده‌ی بزرگتر می‌گویند: gear)، دنده‌ی کوچک، پینیون

PINION: 1 GEAR, 2 PINION

pin.ion[2] (pin´yən) n., vt. ۱-(آخرین بخش استخوانی بال پرنده) نوک بال، بالسر، تریز ۲-(شعر قدیم) بال، کنگ ۳-(شعر قدیم) پر ۴- بال پرنده را چیدن یا بستن، بال‌بند کردن، کفتر بند کردن ۵-دستان کسی را بستن (معمولاً به بدن)، کَت‌بند کردن ۶- محدود کردن، (مجازی) دست و پای کسی را بستن

pin.ite (pin´īt´) n. (شیمی - سیلیکات آلومینیم و پتاسیم) پینیت

pi.ni.tol (pi´ni tôl´) n. inositol ←

pink[1] (piŋk) n., adj. ۱- (گیاه) گل میخک، قرنفل (جنس Dianthus) ۲- (رنگ) صورتی ۳- حداعلی، اوج، بهترین ۴-(تداعی منفی) دست چپی، چپ گرا ۵-(انگلیس) شکارچی روباه، کت سرخ رنگ (که شکارچیان روباه می‌پوشند) ۶- (گیاه) وابسته به گیاهان تیره‌ی Caryophyllaceae راسته‌ی Caryophyllales، گل میخکی

• in the pink (عامیانه) سالم، خوش بنیه، سُر و مُرو گنده

pink´ish, adj. نسبتاً صورتی رنگ

pink´ness, n. صورتی رنگی، صورتی فامی

pink[2] (piŋk) vt. ۱- (پارچه و غیره) زیگزاگ بریدن، دندانه‌دار بریدن ۲-(روی کاغذ و غیره) با سوراخ سوزن نقش ایجاد کردن ۳-(با خرده گیری و غیره) آزرده کردن، ناراحت کردن، رنجاندن ۴- مزین کردن ،آذین کردن

pink´er, n. ۱- زیگزاگ بُر، دندانه‌دار ساز ۲- رنجاننده

pink[3] (piŋk) n. کشتی بادبانی (که بخش عقب آن بلند و باریک است)

pink-col|lar (piŋk´käl´ər) adj. شغل ویژه‌ی زنان (در برابر: شغل کارگری blue-color و شغل دفتری white-color)

pink|en (piŋk´ən) vi. (رنگ) صورتی شدن، (چهره) سرخ شدن

Pink.er.ton (piŋk´er tən), Allan 1819-84 پینکرتُن (کارآگاه آمریکایی - زاده‌ی اسکاتلند)

pink.eye (piŋk´ī´) n. (پزشکی) ورم ملتحمه‌ی حاد، سرخ چشمی، چشم صورتی رنگ، چشم ارغوانی

pink gin (انگلیس - مشروب جین‌دار) پینک جین

pink|ie[1] (piŋk´ē) n. انگشت کوچک دست، انگشت پنجم، خنصر، کالوج، انگشت کهین

* **pink|ie**[2] (pink´ē) n. ← pink[3] (pinkey و pinky هم می‌نویسند)

pink.ing shears (piŋk´iŋ) (خیاطی) قیچی دندانه‌دار، قیچی زیگزاگ، قیچی اره‌ای

PINKING SHEARS

pink lady (مشروب دارای جین و آب لیمو و سفیده‌ی تخم مرغ و غیره) پینک لیدی

pink|o (piŋk´ō´) n., pl. **-|os** (خودمانی - تداعی منفی) چپ گرای، چپی، تاواریش

* **pink.root** (piŋk´rōōt´) n. (گیاه) سرخ‌ریشه (Spigelia marilandica خانواده‌ی logania - بومی جنوب شرقی ایالات متحده)

* **pink salmon** (جانور) ماهی آزاد سرخ (Oncorhynchus gorbuscha که گوشت صورتی رنگ دارد)

* **pink slip** (امریکا - خودمانی) ورقه اخراج (از شرکت یا اداره و غیره)

* **Pink.ster** (piŋk´stər) n. whitsuntide ←

* **pink.ster flower** pinxter flower ←

* **pink tea** (امریکا - عامیانه) مهمانی چای زنانه

pink|y[1] (piŋk´ē) n., pl. **pink´ies** pinkie[1] ←

* **pink|y**[2] (piŋk´ē) n., pl. **pink´ies** pink[3] ←

pin money ۱-(در اصل) پول تو جیبی کدبانو (که شوهر به زنش می‌داد) ۲- مبلغ کم (جهت هزینه‌های پیش‌بینی نشده یا متفرقه)

pin|na (pin´ə) n., pl. **-nae** (-ē) or **-nas** ۱- (کالبد شناسی) لاله‌ی گوش، گوش برونی ۲- (گیاه) برگچه ۳- (جانور) پر، بال، باله

pin´nal, adj. وابسته به لاله‌ی گوش، لاله گوشی

pin.nace (pin´is) n. ۱-(قدیمی) کشتی تدارکاتی ۲- قایق نجات کشتی، قایق کشتی

pin.na.cle (pin´ə kəl) n., vt. **-cled, -cling** ۱-(معماری گوتیک) برجستگی کوچک یا برجک روی پشتبند یا شمع، قبه‌ی پشتبند ۲- قبه‌دار کردن، برجک دار

کردن ۳- (کوه) قله‌ی نوک تیز، کوه‌سر، چکاد ۴- اوج، ذروه ۵- به اوج رساندن یا رسیدن، به حد اعلای چیزی رسیدن
• at fifty, he reached the pinnacle of fame
در پنجاه سالگی به اوج شهرت رسید

pin.nate (pin´āt´) adj. ۱- شبیه به پر، پرسان، پر مانند ۲- (گیاه) شانه‌ای، پری
pin´nate´ly, adv. به‌طور پر مانند یا شانه‌ای
pin.na´tion, n. پرسانی، شانه مانندی

pin|nat|i- (pi nat´i, -ə) پیشوند: - پری، شانه‌ای

pin.nat|i.fid (pi nat´i fid) adj.
(گیاه) آرایش پری، شکاف پری، شکاف شانه‌ای

pin.nat|i.sect (-sekt´) adj.
(گیاه) بریده پری، ته پری، بریده شانه‌ای، ته شانه‌ای

pin.ner (pin´ər) n. ۱- سوزن‌کار، سنجاق‌زن ۲- (سابقاً - زنانه) روسری سنجاق دار

pin.ni.ped (pin´i ped´) adj., n.
(جانور) ۱- باله پای، دارای دست یا پای باله مانند (مانند پنگوئن) ۲- جانور باله پای (pinnipedian هم می‌گویند)

pin.nule (pin´yōōl´) n. (گیاه) برچه
pin´nu.late´ (-yoo lāt´) or pin´nu.lat´ed, adj. برچه‌دار، برچه‌ای

pin|ny (pin´ē) n.
(انگلیس - عامیانه) ← pinafore

pin oak (گیاه) ۱- درخت بلوط تیغی (دو نوع درخت بلوط: Quercus palustris و Quercus ellipsoidalis - بومی شرق ایالات متحده) ۲- چوب بلوط تیغی

* **pi.noch|le** or **pi.noc|le** (pē´nuk´əl) n.
(انواع بازی‌های با ورق سه یا چهار نفری) پینوکل

pi.no.cy.to.sis (pīn´ō sī tō´sis) n., pl. **-ses** چکه خواری، قطره خواری
pi´no.cy´tic (-sīt´ik) or pi´no.cy.tot´ic (-sī tät´ik) adj. چکه‌خور(انه)

* **pi.no|le** (pē nō´lā) n.
(جنوب غربی ایالات متحده) آرد ذرت و لوبیا

pi.not (pē nō´) n.
(فرانسه) ۱- انگور پینو ۲- شراب پینو

pinot noir (nwär)
(فرانسه) ۱- انگور پینو قرمز ۲- شراب پینو (قرمز)

pin.point (pin´point´) vt., adj., n.
۱- (در اصل) روی نقشه جای هر محل را با فرو کردن سوزن مشخص کردن ۲- (با دقت) معین کردن، مشخص کردن، باز نمودن، شناختن، برشناساندن، معلوم کردن ۳- (دقیقاً) هدفگیری کردن ۴- خاطر نشان کردن، مورد تأکید قرار دادن ۵- نوک سوزن، سر سوزن ۶- نقطه‌ی کوچک، ذره، مقدارکم، ریز ۷- (بمباران و غیره) هدف دقیق ۸- دقیق، موشکافانه، ریزبین، ریزبینانه، مشخص، (دقیقاً) معلوم، تعیین شده، معین
• radar can pinpoint the location of an airplane
رادار می‌تواند محل یک هواپیما را به دقت معلوم کند

pin.prick (pin´prik´) n. ۱- خراش با سر سوزن ۲- ناراحتی فرعی، آزار تحمل پذیر ۳- اذیت، مزاحمت

pins and needles خواب رفتن دست یا پا، خواب رفتگی، سوزن سوزن شدن، گز گز کردن
• on pins and needles در کمال نگرانی، کاملاً دلواپس، بی تاب

* **pin.set.ter** (pin´set´ər) n.
۱- ← pin boy ۲- (بولینگ) دستگاه خودکار که مهره‌ها را می‌چیند، مهره‌آرا (pinspotter هم می‌گویند)

pin stripe
(طرح پارچه) راه راه باریک (pin striped هم می‌گویند)

pint (pīnt) n. ۱- (پیمانه‌ی آبگونه‌ها برابر با نصف quart یا ۱۶ اونس یا ۰/۴۷۳ لیتر در امریکا و ۰/۵۶۸ لیتر در انگلیس و کانادا) پاینت ۲- ظرف یک پاینتی ۳- (انگلیس - عامیانه) یک پاینت آبجو (مخفف: pt یا p)

pin|ta (pin´tə) n.
(بیماری واگیردار پوستی ویژه‌ی نواحی استوایی) پینتا

pin.ta|do (pin tä´dō) n., pl. **-dos** or **-does** Spanish mackerel ←

pin.tail (pin´tāl´) n., pl. **-tails´** or **-tail´**
(جانور) اردک دم باریک (انواع اردک‌های گردن دراز و دم باریک به ویژه Anas acuta)
pin´tailed´ (-tāld´) adj. (اردک) دُم باریک

Pin.ter (pin´tər), Harold 1930-
هارولد پینتر (نمایشنامه نویس انگلیسی)

pin.tle (pint´əl) n.
میله‌ای‌که در سوراخ و حلقه و غیره جای می‌گیرد، میله‌ای که چیزی به دور آن می‌گردد (مثل میله یا میخ لولای در)

* **pin|to** (pin´tō) adj., n., pl. **-tos**
۱- سیاه و سفید، پیسه، خال مخالی، ابلق ۲- اسب ابلق ۳- ← pinto bean

* **pinto bean** لوبیا چیتی

Pintsch gas (pinch) (گازی که از تقطیر نفت به دست می‌آید و سابقاً در چراغ مورد استفاده بود) گاز پینچ

pint-size (pīnt´sīz´) adj.
کوچک، ریز، ریزه پیزه، فسقلی (pint-sized هم می‌گویند)

pin.up (pin´up´) adj., n.
۱- قابل الصاق به دیوار (توسط سنجاق و غیره) ۲- (امریکا - عامیانه) آدم خوشگل، زن هوس انگیز، هنرپیشه‌ی دلربا (که عکس او را به دیوار می‌زنند) ۳- هوس انگیز، زیبا و جذاب ۴- پوستر، عکس دیواری، دیوار آویز

pin.wale (pin´wāl´) adj.
(پارچه) دارای برجستگی‌های نازک و ظریف و راه راه (مانند برخی انواع مخمل کبریتی)

* **pin.weed** (pin´wēd´) n.
(گیاه) علف سوزن (جنس Lechea خانواده‌ی rockrose)

pin.wheel (pin´hwēl´) n.
۱- (اسباب بازی) فرفره ۲- (آتش بازی) ترقه‌ی چرخنده

pin.worm (pin´wurm´) n.
(انگل شناسی) کرمک (کرم‌های کوچک روده‌ی بزرگ و مقعد به ویژه Enterobius vermicularis)

pinx|it (piŋks´it)
(لاتین - سابقاً با نام نقاش نگاشته می‌شد) نقاشی شده توسط ...، اثر ... (مخفف: .pinx یا .pnxt)

*** pinx.ter flower** (piŋks´tər)
(گیاه) گل پینکستر (نوعی گل آزالیا به نام لاتین Rhododendron nudiflorum)

pin|y (pīn´ē) adj. **pin´|i.er, pin´|i.est**
piney ←

Pin.yin (pin yin´) n. (روش بازنویسی حروف چینی به حروف لاتین یا انگلیسی) پین ین

*** pin.yon** (pin´yən) n.
۱- (گیاه) پینیون (انواع کاج‌های بومی غرب امریکای شمالی که هسته‌ی آنها خوراکی است به ویژه کاج‌های: Pinus cembroides و Pinus monophylla و Pinus edulis) ۲-هسته‌ی این کاج‌ها

pi|on (pī´än´) n. (فیزیک اتمی) پیون
pi.onic (pī än´ik), adj. پیونی

pi|o.neer (pī´ə nir´) n., adj., vi., vt.
۱- (در اصل) سرباز عضو گروه مهندسی (مأمور ساختن یا منهدم کردن پل و غیره)، سرباز حفّار ۲- پیشگام، پیش‌قدم، پیشتاز، رهگشا، پیش کسوت ۳- (P بزرگ) مهاجر اولیه، پیش کوچ، پیش کوچگر ۴- وابسته به مهاجران اولیه (به ویژه در امریکا) ۵- (گیاه یا جانور) پیشگام (که در جای تازه‌ای مستقر می‌شود) ۶- پیشگام بودن یا شدن، پیش قدم بودن یا شدن، پیشتاز بودن یا شدن، رهگشایی کردن ۷- پیش کوچی کردن، (قبل از دیگران) کوچ کردن ۸- لکتشاف کننده، مکتشف، پیش یاب، لکتشاف کردن
• a pioneer in modern medicine پیشگام در طب نوین

pi.os.i|ty (pī äs´ə tē) n.
پارسایی بیش از حد یا متظاهرانه، ریا، زهد دروغین

pi.ous (pī´əs) adj.
۱- پارسا، زاهد، عفیف، متدین، دیندار، متقی، مؤمن، پرهیزکار، فربود، مهذب، کاتوزی، فرهودی ۲- پرهیز کارانه، پارسایانه، دین‌دارانه، زهرآمیز ۳- ریاکار، زهد فروش، جانماز آب کش ۴- ریا کارانه، زهد فروشانه، عوام فریبانه ۵- مقدس، سپنتا ۶- (قدیمی) وظیفه شناس (نسبت به والدین و خویشان)، صله‌ی ارحام به جای آور
• a businessman who is pious on Fridays and worldly during the rest of the week
کاسبکاری که جمعه‌ها متدین و بقیه‌ی ایام هفته دنیا دوست است

pi´ously, adv. پارسایانه، زاهدانه
pi´ous.ness, n. زهد، تقوا، پارسایی

pip[1] (pip) n. ۱-هسته‌ی کوچک، هستک
۲-(قدیمی - خودمانی) شخص یا چیز مورد تحسین

pip[2] (pip) n.
۱- خال (روی ورق بازی یا طاس نرد و غیره) ۲-(انگلیس - عامیانه) ستاره‌ی روی شانه‌ی افسران ۳- هر یک از خانه‌های پوست آناناس ۴- (کل) نشاه ۵- ← blip

pip[3] (pip) vi., vt. **pipped, pip´ping**
۱- (مانند جوجه) جیک جیک کردن، بیب بیب کردن (مثل فرستنده‌ی رادیویی) ۲- سر از تخم در آوردن ۳- (انگلیس - عامیانه) با تیر (یا سنگ و غیره) زدن

pip[4] (pip) n.
۱- (بیماری ماکیان که نشان آن دلّه بستن زبان و پوشیده شدن گردن از ماده‌ی بلغم مانند است) پیپ ۲- (مزاح آمیز) بیماری (نامعلوم)، آزار، کسالت، سگ مرض

pip.age (pīp´ij) n. ۱-حمل (گاز و نفت و آب و غیره) توسط لوله، لوله بری، ترابری با لوله ۲- هزینه یا اجرت حمل با لوله ۳-شبکه‌ی لوله بری

pi.pal (pē´pəl) n.
درخت انجیر هندی (← Bo tree)

pipe (pīp) n., vi., vt. **piped, pip´ing**
۱- نی، نی‌لبک، نای، لوله‌ی صدا، فلوت ۲- ← bagpipe ۳-(معمولاً جمع) آواز، صدا ۴- ← blowpipe ۵-(کشتیرانی) سوت، سوت سرملوان (boat swain's pipe) هم می‌گویند)، (با سوت زدن) احضار یا آگاه کردن ۶-صدای زیرِ بلند (مانند صدای برخی پرندگان)، جیک، جیغ، جیغ زدن ۷- لوله، ناوه، ناوک، تنبوشه، مغزی ۸- (با لوله) ترابری کردن، لوله بری کردن ۹- لوله کشی کردن، لوله دار کردن ۱۰- (کالبد شناسی) لوله‌ی بدنی، تن لوله (به ویژه در اندام تنفسی)، نایژه ۱۱- سوراخ دهانه‌ی آتشفشان ۱۲- (کان) چینه‌ی استوانه‌ای شکل ۱۳- هر چیز لوله سان، استوانه‌سان، نی سان، نای مانند ۱۴- چپق، پیپ ۱۵-(توتون) به اندازه‌ی یک چپق یا پیپ ۱۶-(شراب و روغن زیتون و غیره) چلیک بزرگ، بشکه‌ی بزرگ (حدود ۱۲۶ گالن) ۱۷-(خودمانی) آسان ۱۸- نی زدن، فلوت زدن، ساز بادی زدن ۱۹- (فلز شناسی و ریخته‌گری) مک لوله‌ای، مک نشستی، تشکیل مک نشستی، مک ۲۰- (از طریق فلوت زدن و غیره) برانگیختن، به هیجان آوردن ۲۱- (خیاطی) پارچه را لوله کردن و تو گذاشتن (برای کوچک کردن جامه) ۲۲-(خودمانی) نظر انداختن، متوجه شدن، نمیدن

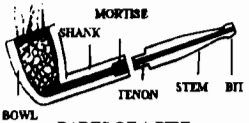

PARTS OF A PIPE

• the water is piped directly from the well to the house آب توسط لوله مستقیماً از چاه به خانه رسانده می‌شود
• to pipe down کم کم آرام شدن، آرامتر شدن، (از بلند حرف زدن یا داد زدن) دست برداشتن، (صدا را) کم کردن

pipe bomb بمب دست ساخت، بمب لوله‌ای

pipe clay
گل سفید (ویژه‌ی سفید کاری و ساختن سر چپق و غیره)

pipe-clay (pīp´klā´) vt.
(با گِل سفید) سفید کردن

pipe cleaner سیم پیپ، پیپ پاک کن

pipe cutter
لوله بُر، لوله قطع کن

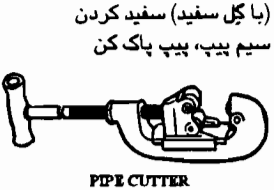
PIPE CUTTER

*** pipe dream**
۱- خواب افیونی، خواب پای منقل تریاک

۲-(عامیانه) خواب و خیال، خیال واهی، کتره

pipe.fish (pīp´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) لوله ماهی (انواع آبزیان دراز و استخوانی راسته‌ی Gasterosteiformes تیره‌ی Syngnathidae)

pipe fitter لوله کش، مکانیک لوله کشی

pipe fitting ۱-لوله کشی، مکانیکی لوله و یخچال و غیره ۲-اسباب لوله کشی (زانویی و بست و غیره)

pipe.ful (pīp´fool´) n., pl. **-fuls´**
(توتون) به اندازه‌ی یک چپق یا پیپ

* **pipe.line** (pīp´līn´) n., vt. **-lined´, -lin´ing** ۱-لوله، خط لوله
۲-وسیله‌ی ارسال، فرستگر، کانال ارتباطی ۳-با خط لوله حمل کردن، لوله بَری کردن ۴-خط لوله کشیدن
• they repaired the leak in the oil pipeline
سوراخ لوله‌ی نفت را تعمیر کردند

* **pipe of peace** ← peace pipe

* **pipe organ** ← organ

pip|er (pīp´ər) n.
نوازنده‌ی فلوت یا نی، نوازنده‌ی نی انبان، نی زن

pi.per.a|zine (pi per´ə zēn´) n. (شیمی) پیپرازین $(C_2H_4NH)_2$ - حشره‌کش و ضد کرم است)

pi.per|i.dine (pi per´i dēn´) n.
(شیمی) پیپریدین (هیدروکربن بی رنگ و آبکونه به فرمول $(CH_2)_5NH$ که در بسیاری از آلکالوئیدها یافت می‌شود)

pip.er.ine (pip´ər ēn´) n.
(شیمی) پیپرین (آلدئیدی به فرمول $(C_{17}H_{19}NO_3$

pip.er|o.nal (pip´ər ō nal´) n.
(شیمی) پیپرونال $(C_6H_3(CH_2)OOCHO)$

pipe.stem (pīp´stem´) n.
دسته‌ی پیپ، لوله‌ی چپق

* **pipe.stone** (pīp´stōn´) n.
سنگ چپق (سنگ سرخ رنگ که سرخپوستان از آن حقه‌ی چپق می‌ساختند)

pi.pette or **pi.pet** (pi pet´) n., vt. **-pet´ted, -pet´ting** ۱-(لوله‌ی باریکی که با آن از طریق مکیدن آبکونه بر می‌دارند) پیپت، نیچه ۲-با نیچه برداشتن (آبکونه)، با نیچه اندازه گرفتن

pipe wrench
آچار لوله‌گیر، آچار شلاقی، آچار لوله

PIPE WRENCH

pip.ing (pīp´iŋ) n., adj.
۱-فلوت زنی، نی لبک زنی ۲-آهنگ ویژه‌ی نی یا نی‌لبک ۳-لوله کشی، لوله بندی ۴-(خیاطی) نوار لوله مانندی که با آن حاشیه دوزی می‌کنند، قیطان ،یراق، مغزی ۵-(روی کیک) خامه به صورت خطهای لوله مانند ۶-وابسته به موسیقی آرام بخش (که با نی لبک سر و کار دارد نه با موسیقی جنگی که با شیپور و دهل زده می‌شود) ۷-دارای صدای زیر
• piping hot بسیار گرم، جلز و ولز کنان، داغ، داغا داغ

pip.is.trelle or **pip.is.trel** (pip´i strel´) n.
خفاش کوچک (جنس Pipistrellus در غروب پرواز می‌کند)

pip|it (pip´it) n.
(جانور) مرغ انجیر خوار (تیره‌ی Motacillidae)

pip.kin (pip´kin) n.
۱-دیگچه‌ی سفالی، دیزی کوچک ۲-(محلی) ← piggin

pip.pin (pip´in) n. ۱-سیب (به ویژه سیب پس خوراک یا دسر) ۲-(انگلیس - محلی) هسته‌ی کوچک، دانه‌ی سیب ۳-(شخص یا چیز) مورد تحسین

* **pip.sis.se|wa** (pip sis´ə wə) n.
(گیاه) پیپ سیسوا (جنس Chimaphila همیشه سبز و بومی امریکای شمالی)

pip.squeak (pip´skwēk´) n.
(عامیانه) کوچک، بی‌اهمیت، فِسقلی، چُلغوز، کوچول موچول

pip|y (pīp´ē) adj. **pip´|i.er, pip´|i.est**
۱-لوله مانند، نای سان ۲-مانند صدای نی‌لبک، (صدا) زیر
pip´i.ness, n. لوله مانندی، نای مانندی

pi.quant (pē´kənt) adj. ۱-(به طور خوشایند) تند، ادویه دار، اشتهاانگیز ۲-انگیزان، جالب، هیجان‌انگیز، خوشایند، دل‌انگیز ۳-(قدیمی) تلخ، خیلی‌تند، نیشدار
pi´quancy (-kən sē) or pi´quant.ness, n.
(مطلوب) تندی، گیرایی
pi´quantly, adv. به‌طور تند یا پر ادویه

pique (pēk) n., vt. **piqued, piqu´ing**
۱-دلخوری، رنجش، آزردگی ۲-دلخور شدن، رنجاندن ۳-انگیزاندن، تحریک کردن، برانگیختن

pi.qué or **pi.que** (pē kā´) n., adj.
۱-پارچه‌ی نخی با راه راه‌های برجسته، پیکه ۲-درز دوزی ظریف
• to pique someone's curiosity کنجکاوی کسی را برانگیختن

pi.ra|cy (pī´rə sē) n., pl. **-cies**
۱-دزدی دریایی ۲-دزدی انتشاراتی (چاپ یا پلی کپی کردن اثر شخص دیگر بدون اجازه‌ی او)
• we need laws to protect an author's works from piracy
ما به قوانینی نیاز داریم که آثار یک نویسنده را از دزدی انتشاراتی حفظ بکند

Pi.rae.us (pī rē´əs)
بندر پیرائوس (در نزدیکی آتن - یونان)

pi.ra.gua (pi rä´gwə) n. ۱-قایق ساخته شده از تنه‌ی درخت ۲-کشتی ته پهن و دو بادبانه

Pi.ran.del|lo (pir´ən del´ō), Luigi 1867-1936 لوئی‌جی پیراندلو (نویسنده‌ی ایتالیایی)

pi.ra.nha (pə rän´yə) n., pl. **-nhas** or **-nha**
(جانور) پیرانا (ماهی بومی امریکای جنوبی تیره Serrasalmidae راسته‌ی Cypriniformes)

pi.ra.ru|cu (pē rä´rōō kōō´) n.
arapaima ←

pi.rate (pī´rət) n., vt., vi. **-rat|ed, -rat.ing**
۱-دزد دریایی ۲-کشتی دزدان دریایی ۳-دزد انتشاراتی

(که بدون اجازه مؤلف اثر یا نوار او را تکثیر یا چاپ می‌کند) ۴- دزدی انتشاراتی کردن، قاچاقی چاپ کردن ۵- دزدی دریایی کردن

● my dictionary was pirated in Taiwan
دیکسیونر مرا در تایوان قاچاقی چاپ کردند

pi.rati.cal (pī rat´i kəl) or pi.rat´ic, adj.
دزدانه

pi.rat´i.cally, adv. به‌طور دزدانه

pirn (pu̇rn, pirn) n. (اسکاتلند) ۱- قرقره‌ی بافندگی، ماسوره، بوبین ۲- چوب و ریسمان ماهیگیری

pi.ro.gen (pi rō´gən) n.pl. ← pirogi

pi.ro|gi (pi rō´gē) n.pl.
(روسی) پیراشکی (piroshki هم می‌نویسند)

pi.rogue (pi rōg´) n.
قایق حک شده از تنه‌ی درخت

pir.ou.ette (pir´o̅o̅ et´) n., vi. **-et´ted, -et´ting** ۱- (به ویژه در رقص باله) چرخش، چرخش روی شست پا ۲- روی نوک پا چرخیدن

Pi|sa (pē´zə) شهر پیزا (برج پیزا در آن قرار دارد)

Pi´san (-zən) adj., n. اهل شهر پیزا، پیزایی

pis-al|ler (pē zä lä´) n.
(فرانسه) آخرین چاره یا تمهید، بهتر از هیچی

pis.ca|ry (pis´kə rē) n., pl. **-ries**
۱- (حقوق) حق ماهیگیری در آب‌های متعلق به دیگری ۲- محل ماهیگیری، شیلات

pis.ca.tol.o|gy (pis´kə täl´ə jē) n.
(نادر) دانش و هنر ماهیگیری

pis.ca.to.ri|al (pis´kə tôr´ē əl) adj.
وابسته به ماهیان و ماهیگیری و ماهیگیران (piscatory هم می‌گویند)

pis´ca.to´ri.ally, adv. از نظر ماهیگیری یا ماهیگیران

Pis.ces (pī´sēz´) n.
۱- (دوازدهمین برج از برج‌های منطقة البروج) حوت ۲- (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) ماهیان، اِستارگان حوت ۳- (در برخی رده‌بندی‌های جانوران) ابر رده‌ی مهره‌داران (که شامل ماهیان نیز می‌شود) ۴- شخصی که در برج حوت به‌دنیا آمده است (Piscean هم می‌گویند)

pis|ci- (pis´i) پیشوند: ماهی [piscivorous]

pis|ci.cul.ture (pis´i kul´chər) n.
پرورش ماهی، ماهی پروری

pis.ci|na (pi sē´nə) n.
(کلیسای کاتولیک) سنگاب، تشت آب غسل تعمید

pis.cine (pī´sēn´) adj. وابسته به یا شبیه ماهی، ماهی مانند، ماهی سان، ماهی شکل، ماهی وار

Pis.cis Aus.tri.nus (pis´is ôs trī´nəs)
(نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) حوت جنوبی

pis.civ|o.rous (pi siv´ə rəs) adj. ماهیخوار

pis|co (pēs´kō) n.
(نوعی براندی ساخت کشور پرو) پیسکو

Pis.gah (piz´gə) (انجیل) فسجه

pish (psh, pish) interj., n., vi., vt.
(ندا به نشان بی صبری یا تنفر) پیف، آه، په، آه و پیف کردن

Pi.sid.i|a (pi sid´ē ə) سرزمین باستانی پیسیدیا (که در مرکز و جنوب آسیای صغیر قرار داشت)

pi|si.form (pī´si fôrm´) adj., n. ۱- نخودی، نخود مانند، نخود سان ۲- استخوان نخودی (مچ دست)

Pi.sis.tra.tus (pi sis´trə təs), died 527 B.C. پیسیستراتوس (ستمگر آتن)

pis.mire (pis´mīr´) n. (قدیمی) مور، مورچه

* **pis|mo clam** (piz´mō)
(جانور) صدف پیسمو (Tivela stultorum که خوراکی و بومی کرانه‌های شنی کالیفرنیا و مکزیک است)

pi.so.lite (pī´sō līt´) n.
۱- (ریگ حاوی کربنات کلسیم) پیسولیت ۲- سنگ رسوبی دارای دانه‌های پیسولیت

pi´so.lit´ic (-lit´ik) adj. وابسته به پیسولیت

piss (pis) n., vi., vt.
۱- شاش، پیشاب، بول، گمیز، ادرار، چامین ۲- (کمی زننده - urinate بجاتر است) شاشیدن، پیشاب کردن، گمیز کردن، ادرار کردن ۳- (آبگونه) دفع کردن، بیرون دادن

● piss-up (انگلیس - خودمانی - زننده) مشروب خوری به حد افراط

Pis.sar|ro (pi sär´ō), Camille (kä mē´y') 1830-1903 کامیل پیسارو (نقاش فرانسوی)

pissed (pist) adj.
(خودمانی - زننده) ۱- دلخور، رنجیده، ناخشنود، خشمگین، برزخ ۲- (انگلیس) مست و خراب، سیاه مست، پاتیل

piss|er (pis´ər) n.
(خودمانی - زننده) آدم یا چیز بدقلق یا دشوار، ناخوشایند

pis.soir (pē swär´) n.
(فرانسه - مردانه) مستراح کنار پیاده رو، آبریزگاه مردانه

pis.tach|i|o (pis tash´ō´) n., pl. **-chi|os´**
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- پسته (pestachio nut هم می‌گویند) ۲- درخت پسته (Pistacia vera خانواده‌ی cashew) ۳- (رنگ) مغز پسته‌ای، سبز مغز پسته‌ای

* **pis.ta.reen** (pis´tə rēn´) n., adj.
۱- (سکه‌ی نقره که سابقاً در امریکای لاتین رواج داشت) پیستارین ۲- (مهجور) کم ارزش، ناچیز، پشیز

piste (pēst) n.
(فرانسه - اسکی) پیست (ski-run هم می‌گویند)

pis.til (pis´til) n. (گیاه) مادگی

pis.til.late (pis´ti lit) adj. (گیاه) دارای مادگی، مادگی دار (به ویژه: دارای مادگی و بدون پرچم)

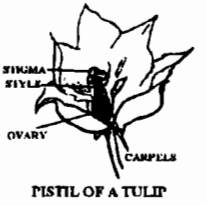

PISTIL OF A TULIP

pis.tol (pis´təl) n., vt. **-toled** or **-tolled, -tol.ing** or **-tol.ling**
۱- هفت تیر، تپانچه، سلاح کمری، پیشتاب ۲- با هفت تیر زدن (یا تیر اندازی کردن)

pis.tole (pis tōl´) n. (سابقاً - در برخی

کشورهای اروپا به ویژه اسپانیا) سکه‌ی طلا، پیستول

pis.to.leer (pis´tə lir´) n.
(مهجور) سرباز مجهز به تپانچه، تپانچه دار

* **pis|tol-whip** (pis´təl hwip´) vt.
-whipped´, -whip´|ping (با دسته یابهنه‌ی هفت تیر) کتک زدن، ضربه زدن (به ویژه به سر و صورت)

pis.ton (pis´tən) n. ۱- پیستون، سنبه ۲- (سازهای بادی - سوپاپ که در سیلندر صدا قرار دارد و زیر و بمی را تنظیم می‌کند) سوپاپ لغزان

PISTON

Pis.ton (pis´tən), Walter 1894-1976 والتر پیستون (آهنگساز امریکایی)

piston ring
(مکانیک) حلقه‌ی پیستون، رینگ پیستون

piston rod (مکانیک) دسته‌ی پیستون، شاتون، میل پیستون

* **pit**[1] (pit) n., vt. **pit´ted, pit´ting**
۱- (پوسته‌ی سختی که دانه‌ی میوه در آن قرار دارد مثلاً در هلو و بادام) هسته، استه، تکژ ۲- (هسته‌ی میوه) در آوردن

pit[2] (pit) n., vi., vt. **pit´ted, pit´ting**
۱- گودال، گودی، چاله، گوچاه، حفره، چال، کریشک، لان، چوله ۲- (با: the) جهنم، دوزخ ۳- ← pitfall ۴- خطر نهان، دام، گزند پنهان، تله، سیاه چال ۵- صحنه‌ی گود، گود زورخانه، ناوردگاه (در گودی) ۶- دالان یا چاه معدن، کانراه ۷- کان زغالسنگ، معدن زغالسنگ ۸- (در سطح بدن) فرورفتگی، گودی ۹- جای آبله (pockmark هم می‌گویند)، جای زخم ۱۰- (انگلیس) سالن تئاتر (به ویژه بخش عقب آن)، تماشاچیان عقب سالن ۱۱- (تئاتر) جایگاه ارکستر (که در گودال جلو صحنه قرار دارد) ۱۲- (در تالارها و نمایشگاه‌ها و غیره) بخش گود صحن، بخش نیمه همکف ۱۳- (بورس سهام و کالا) محل ویژه ۱۴- (تعمیرگاه اتومبیل و غیره) چال ۱۵- (گیاه - فرورفتگی ریز در دیواره‌ی یاخته) لانچه، کاواکچه ۱۶- در گودال قرار دادن (یا انبار کردن)، در چاه انداختن ۱۷- (انگلیس - عامیانه) بستر، تخت‌خواب، جا ۱۸- چاله دار کردن، دارای چاله چوله کردن یا شدن، حفره‌دار کردن یا شدن ۱۹- (در گود زورخانه یا مسابقه و غیره) به جان هم انداختن، جنگاندن ۲۰- مبارزه کردن، مقابله کردن

• the metal was pitted by rust
زنگ آهن را سوراخ سوراخ کرده بود

• the pits (خودمانی) بدترین جا یا کار یا موقعیت یا چیز

• the two armies were pitted against each other
آن دو ارتش در برابر یکدیگر موضع گرفته بودند

pi|ta[1] (pēt´ə) n.
۱- انواع گیاهان خنجری (agave) که از الیاف آن کاغذ و غیره می‌سازند ۲- الیاف گیاهان خنجری

pi|ta[2] (pē´tə) n. نان پیتا
(نان شبیه به نان تافتون) (pita bread هم می‌گویند)

pit|a.pat (pit´ə pat´) adv., n., vi.
-pat´ted, -pat´ting ۱- با ضربه‌های تند و متوالی، تپ تپ، تاپ تاپ ۲- تپ تپ کردن، تاپ تاپ کردن

pit bull سگ پیت بول (کوتاه و ستبر سینه و گاز گیر) (pit bull terrier هم می‌گویند)

pitch[1] (pich) n., vt. ۱- قیر، زیف، شُر پون ۲- انواع انگم‌ها و بیتومن‌ها (bitumens) که از گیاهان یا مواد نفتی گرفته می‌شوند و دارای ویژگی‌های قیر هستند ۳- قیر پوش کردن، قیر اندود کردن

pitch[2] (pich) vt., vi., n.
۱- افکندن، پرتاب کردن، انداختن، پراندن، سوت کردن ۲- (خیمه و غیره) برپا کردن، زدن، جایگزین شدن، اتراق کردن ۳- دور انداختن ۴- (مهجور) آرایش جنگی کردن، رزم آرایی کردن ۵- (در اندازه یا حد معینی) تنظیم کردن ۶- (آواز) دانگ، (صدا) زیروبمی، ارتفاع، (ساز موسیقی) کوک کردن، میزان کردن، نواک ۷- از سر افتادن، شیرجه رفتن، فرو افتادن، نقش بر زمین شدن ۸- سرازیر شدن، شیب دار شدن ۹- (کشتی و هواپیما) تکان خوردن، (ناگهان) الاکلنگ کردن، (از سینه و سپس از پاشنه) بلند شدن، بالا و پایین رفتن، تکان (در دریا یا هوای طوفانی)، تلاطم ۱۰- (بیس بال) گوی پران بودن، گوی پرانی کردن ۱۱- پرتاب ۱۲- هر چیز افکنده شده، طول پرتاب ۱۳- میزان، درجه، حد ۱۴- میزان شیب، درجه‌ی سرازیری ۱۵- نحوه‌ی حرف زدن، (به ویژه فروشندگان) چرب زبانی ۱۶- (انگلیس) زمین بازی ۱۷- محل خیمه زنی، محل پارک کردن تریلرها و کمپرسی‌ها ۱۸- (دستفروش و روزنامه فروش و غیره) محل کسب (معمولاً در پیاده‌رو)، دکه ۱۹- (معماری) میزان شیب بام، شیب داشتن ۲۰- (کان شناسی) فرو رفتگی رگه یا لایه ۲۱- (بازی گلف) ضربه زدن به طوری که گوی در هوا قوس بزند، ضربه‌ی قوسی ۲۲- (پروانه‌ی هواپیما) زاویه‌ی ملخ، گام ملخ، زاویه‌ی پره‌های پروانه، مسافتی که پروانه در یک دور زدن به جلو می‌رود ۲۳- (مکانیک) فاصله‌ی مراکز دو دنده یا پیچ متوالی، فاصله‌ی یک شیار تا شیار مشابه، گام ۲۴- قله، اوج، بالاترین حد

• don't pitch the ball toward the window
گوی را به سوی پنجره پرتاب نکن

• the boat pitched in the storm
قایق در توفان به تلاطم درآمده بود

• the pitch of the roof شیب بام

• to pitch in
(عامیانه) ۱- با حرارت آغاز به کار کردن ۲- همکاری کردن، سهیم شدن در کار

• to pitch into (عامیانه) حمله کردن (لفظی یا بدنی)

• we pitched our tent near the lake
ما در کنار دریاچه خیمه زدیم

pitch-black (pich´blak´) adj.
بسیار سیاه، قیرگون

pitch.blende (pich´blend´) n.
(سیاه یا قهوه‌ای که نوعی uraninite است) پیچ بلند

pitch circle
(مکانیک) دایره‌ی گام (دایره‌ی فرضی مشخص کننده‌ی محیط موثر چرخ دنده)

pitch-dark (pich´därk´) adj.
بسیار تاریک، ظلمانی، ظلمات، قیرگون

pitched battle (picht)
۱- نبرد با صفوف آراسته، نبرد رزم آرایی شده ۲- جنگ شدید، نبرد تن به تن، پیکار ستهم

pitch|er[1] (pich´ər) n.
۱- پارچ، صراحی، گلیزه، مشربه، کماش، بستک (کوزه و سبو می‌شوند: jug) ۲- آفتابه، لولهنگ ۳- به اندازه‌ی یک پارچ ۴- (گیاه) ← ascidium

pitch|er[2] (pich´ər) n.
(بیس بال) گوی انداز، پرتاب کننده

pitcher plant
(گیاه) پارچ گیاه (انواع گیاهان استوایی که برگ‌های پارچ مانند آنها دارای آبکونه‌ی آنزیم داری است که حشرات به دام افتاده را هضم می‌کند به ویژه تیره‌ی Sarraceniaceae از راسته‌ی Nepenthales - دو لپه‌ای و بومی امریکا و مرداب زی)

PITCHER PLANT

pitch.fork (pich´fôrk´) n., vt. ۱- (کشاورزی) چنگک، افشون، چنگال ۲- با چنگک بلند کردن و پرتاب کردن

* **pitch.man** (pich´mən) n., pl. **-men** (-men)
۱- دستفروش اشیای تفننی و جدید ۲- (عامیانه) فروشنده‌ی کزافه گو، فروشنده‌ی چاخان و سمج

* **pitch.out** (pich´out´) n.
۱- (فوتبال امریکایی) پاس عرضی، پاس جنبی ۲- (بیس بال) عمداً گوی را به خطا افکندن

* **pitch pine** کاج قیری (انواع کاج‌هایی که از آنها قیر گیاهی و turpentine می‌گیرند)

pitch pipe (موسیقی) نی یا استوانه‌ی تنظیم

pitch.stone (pich´stōn´) n.
قیر سنگ (سنگ آذرین براق و سیاه)

pitch|y (pich´ē) adj. **pitch´|i.er, pitch´|i.est**
۱- سیاه، قیرگون ۲- قیر مانند، چسبان و سیاه ۳- قیر اندوده، پر قیر، قیردار، پوشیده از قیر

pit.e|ous (pit´ē əs) adj.
۱- ترحم انگیز، جگرسوز ۲- قابل ترحم، مستحق همدردی
• the hostages' piteous condition moved us
وضع اسف انگیز گروگان‌ها ما را متأثر کرد
pit´eous.ly, adv. به‌طور ترحم انگیز، با ترحم
pit´eous.ness, n. ترحم انگیزی، استحقاق همدردی

pit.fall (pit´fôl´) n.
۱- (چاله‌ای که برای گرفتار کردن شکار روی آن را پوشانده‌اند) تله، دام، چال دام ۲- خطر یا اشکال غیر منتظره
• life in the jungle is full of pitfalls
زندگی در جنگل پر از خطرهای پیش‌بینی نشده است

pith (pith) n., vt.
۱- (ساقه‌ی برخی گیاهان) مغز ۲- مغز استخوان (بیشتر می‌گویند: marrow) ۳- (پرتقال و نارنج و غیره) پوسته یا لایه‌ی سفیدی که زیر پوست خارجی قرار دارد ۴- بخش اصلی، قسمت اساسی هر چیز، جان کلام، لُب مطلب، اس، اساس، چکیده ۵- اهمیت ۶- نیرو، بنیه، طراوت ۷- (ساقه‌ی گیاه) مغز درآوردن ۸- مغز تیره‌ی جانور را قطع کردن

pith.e|can.thro.pine (pith´i kan´thrō pīn´) adj., n.
(قدیمی) وابسته به یا همانند انسان پیتکانتروپ (جنس Pithecanthropus که از انسان‌های اولیه در جاوه و چین و اروپا و افریقا بودند و امروزه به آنها می‌گویند: pithecanthropoid - Homo erectus هم می‌گفتند)

Pith.e|can.thro.pus e|rec.tus (pith´i kan´thrō pəs ē rek´təs)
(قدیمی) ← Java man

pith|y (pith´ē) adj. **pith´|i.er, pith´|i.est**
۱- (ساقه‌ی گیاه) مغز دار ۲- (مجازی) پر مغز، پر معنی، ژرف، اندیشمندانه، مختصر و مفید، موجز
• his speech was short but pithy
نطق او کوتاه ولی پُر مغز بود
pith´i.ly, adv. پرمغزانه، اندیشمندانه
pith´i.ness, n. مغزداری، اندیشمندی

pit|i.a|ble (pit´ē ə bəl) adj.
(گاهی همراه با تحقیر) ۱- قابل ترحم، ترحم انگیز، جگرسوز، اسف‌انگیز، اسف‌بار ۲- مفلوک، مفلوکانه
pit´i.able.ness, n. ترحم انگیزی، قابلیت ترحم
pit´i.ably, adv. به‌طور فلاکت‌بار، مفلوکانه

pit|i.er (pit´ē ər) n. ترحم کننده، رحیم، دلسوز

pit|i.ful (pit´i fəl) adj. ۱- قابل ترحم، سزاوار دلسوزی، اسف بار، ترحم انگیز، رقت بار، رقت انگیز، جگر سوز ۲- قابل تحقیر، مفلوک، خوار، زبون، حقیر، هاژ، ناچیز ۳- (قدیمی) با مروت، رحیم، دلسوز، مهربان
• she cast pitiful glance at the orphans
نگاه ترحم‌آمیزی به آن یتیمان کرد
pit´i.fully, adv. به‌طور رقت انگیز، با دلسوزی
pit´i.ful.ness, n. دلسوزی، ترحم‌آوری، اسفناکی

pit|i.less (pit´ē lis, pit´i-) adj.
۱- بی رحم، سنگدل، ظالم ۲- بی رحمانه، با سنگدلی ۳- شدید، سخت، بی امان
pit´i.lessly, adv. بی‌رحمانه
pit´i.less.ness, n. بی‌رحمی، سنگدلی

pit.man (pit´mən) n., pl. **-men**
۱- کارگر معدن (به ویژه معدن زغالسنگ) ۲- (جمع آن: pitmans - مکانیک: میله‌ای که حرکت چرخشی را تبدیل به حرکت پس و پیش می‌کند) شاتون، میله‌ی اتصال، راستاجُنبان

Pit.man (pit´mən), Sir Isaac 1813-97
سر آیزاک پیتمن (نوآور روش تندنویسی پیتمن)

pi.ton (pē´tän´) n., pl. **-tons´**
(کوهنوردی - میخ بزرگ و سوراخ دار که در کوه می‌کوبند و طناب از آن رد می‌کنند) میخ کوهنوردی، میخ چشمدار

Pi|tot-stat|ic tube (pē´tō stat´ik)
(اسباب سنجش سرعت حرکت مایعات) لوله‌ی پیتو
Pi.tot tube (pē´tō) Pitot-static tube ←
pit saw اره‌ی دو سر
(ویژه‌ی بریدن الوار از درازا) (pitsaw هم می‌نویسند)
pit stop ۱-(مسابقه‌ی اتومبیلرانی)
توقف برای تعمیر و غیره ۲-(خودمانی - هنگام سفر) توقف (برای خوراک و غیره)، محل توقف
Pitt (pit), William 1708-78
ویلیام پیت (دولتمرد و نخست وزیر انگلیس)
pit.tance (pit´ns) n. دستمزد کم، حقوق ناچیز،
شندر غاز، پاپاسی، حصه‌ی کوچک، سهم ناچیز
• coal miners received a pittance for their work
معدنچیان زغالسنگ در مقابل کار خود دستمزد ناچیزی دریافت می‌کردند
pit.ted[1] (pit´id) adj.
(میوه‌های خشک مانند آلو و خرما) بی‌هسته
pit.ted[2] (pit´id) adj.
چاله چوله دار، پر حفره، پر از فرورفتگی
pit|ter-pat|ter (pit´ər pat´ər) n., adv., vi. ۱- چک چک کردن (مثل صدای ریزش باران)،
شر شر کردن، تاپ تاپ کردن ۲-(صدای) چک چک، شُرشُر
pit.tos.por.um (pə täs´pər əm) n., adj.
(گیاه) میخک زینتی، چنال، پیتاسپوروم (جنسی از گیاهان همیشه سبز بومی ژاپن و استرالیا از تیره‌ی Pittosporaceae راسته‌ی Rosales - دولپه‌ای)
Pitts.burgh (pits´bŭrg´)
شهر پیتزبورگ (ایالت پنسیلوانیا - امریکا)
pi.tu|i.tar|y (pi tōō´ə ter´ē) adj., n., pl. **-tar´ies** ۱- وابسته به
غده‌ی هیپوفیز، دریمی ۲- ← pituitary gland
pituitary gland (or **body**)
غده‌ی هیپوفیز، غده‌ی دریمی
pit viper
(جانور) چال مار (مارهای زهرین زیرتیره‌ی Crotalinae که زیر هر یک از چشمان آنها فرورفتگی حساس نسبت به حرارت وجود دارد مانند مار زنگی)
pit|y (pit´ē) n., pl. **pit´ies** vt., vi. **pit´ied, pit´|y.ing**
۱- رحم، ترحم، دلسوزی، همدردی، دل‌نوازی، نوازش ۲- افسوس، دریغ، دریغا، مایه‌ی تأسف، جای تأسف، تأسف، حیف ۳- رحم کردن، دلسوزی کردن، ترحم کردن
• to take pity on someone به کسی ترحم کردن
• we pitied the sick child دلمان به حال کودک بیمار سوخت
pit´y.ingly, adv. با ترحم، با دلسوزی
pit|y.ri|a.sis (pit´i rī´ə sis) n.
(پزشکی - دامپزشکی: بیماری پوستی که موجب پوسته پوسته شدن یا فلس مانند شدن پوست می‌شود) پیتیریازیس
più (pyōō) adv.
(دستور نواختن موسیقی) بیش، بیشتر، - تر
Pi|us (pī´əs) ۱- اسم خاص مذکر ۲- عنوان
چندین پاپ (مثلاً پاپ پایوس دوازدهم ۱۹۵۸ - ۱۸۷۶)
piv|ot (piv´ət) n., adj., vt., vi.

۱- پاشنه (به ویژه پاشنه‌ی در)، محور، آسه، نقطه‌ی اتکا، چرخشگاه (لولا = hinge) ۲- میله‌ی لولای در ۳- محور اصلی، سرآسه، هسته‌ی مرکزی، اصل مطلب، علت اصلی، لب مطلب ۴- چرخش ۵-(روی پاشنه) چرخیدن، گردیدن ۶- پاشنه‌دار کردن، محوردار کردن ۷- پاشنه‌ای، پاشنه چرخ، چرخنده (روی پاشنه) ۸- بنیادی، اساسی، مهم، کلیدی
piv.ot|al (piv´ə təl, -ət'l) adj.
۱- وابسته به پاشنه یا محور، پاشنه‌یی، آسه‌ای، محوری، کلیدی ۲- بسیارمهم، اساسی، بنیادی، چرخشگاهی
• he played a pivotal role in the president's election
او در انتخاب رئیس جمهور نقش اساسی داشت
piv´ot.ally, adv. به‌طور پاشنه مانند یا بسیار اساسی
pix[1] (piks) n. pyx ←
* **pix**[2] (piks) n.pl. (مخفف: pictures - امریکا - خودمانی) ۱- فیلم‌های سینمایی ۲- عکس‌ها
pix|el (piks´əl) n.
(مخفف: pictures + element - تلویزیون - کامپیوتر) عنصر تصویر، سلول تصویر
pix|ie or **pix|y** (piks´ē) n., pl. **pix´ies**
۱- پری، جن ۲- موجود کوچک و بازیگوش، جن بچه
pix´ie.ish or pix´y.ish, adj. پری مانند، جن مانند
* **pix|i.lat|ed** (piks´i lāt´id) adj. بازیگوش، شیطان، تخم جن، مثل کسی که جن توی پوستش رفته باشد
Pi.zar|ro (pi zär´ō), Francisco c.1474-1541
فرانسیسکو پیزارو (فاتح پرو - اسپانیایی)
* **pi.zazz** or **piz.zazz** (pi zaz´) n.
۱-(امریکا - عامیانه) شرّ و شور، شور و اشتیاق، سر زندگی، حرارت ۲- جلوه‌گری، خوش ظاهری، زرق و برق
pi.zaz´zy or piz.zaz´zy, adj. پر شر و شور، پر جلوه
* **piz|za** (pēt´sə) n.
(خوراک) پیتزا (pizza pie هم می‌گویند)
* **piz.ze.ri|a** (pēt´sə rē´ə) n.
(دکان) پیتزا فروشی
piz.zi.ca|to (pit´si kät´ō) adj., n., pl. **-ca´|ti** adv.
(دستور نواختن سازهای زهی) ۱- با انگشت (نه با آرشه) ۲- بخشی از آهنگ که باید با انگشت زده شود
piz.zle (piz´əl) n. آلت مردی جانور
(به ویژه ذکر گاو که از آن شلاق می‌ساختند)، چل
* **pj's** (pē´jāz´) n.pl.
(مخفف: pajamas) پاجامه، لباس منزل، پیژامه
pk 1- pack 2- park 3- peak
مخفف: ۱- دسته، گله، گروه ۲- پارک ۳- قله
pkg package(s) مخفف: بسته‌ها
pkt packet مخفف: کارتون، بسته

Pkwy or **Pky** Parkway مخفف: باغراه

pl 1- place 2- plate 3- plural

مخفف: ۱- جا ۲- بشقاب ۳- جمع

pla.ca.ble (plā´kə bəl) adj. استمالت کردنی، آشتی پذیر، اغماض گر، اهل آشتی و گذشت، آشتی گر

pla´cabil´ity, n. آشتی پذیری، استمالت کردنی بودن

pla´cably, adv. به‌طور استمالت پذیر یا آشتی پذیر

plac.ard (plak´ärd) n., vt., vi.

۱- پلاکارد، پوستر، دیوار آویز، آگهی (دیواری یا قابل حمل)، شعار نوشته ۲- کارت، پلاک ۳- شعار حمل کردن، (با نصب پوستر یا شعار و غیره) اعلام کردن ۴- به عنوان شعار ارائه دادن

pla.cate (plā´kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**

آرام کردن، استمالت کردن، دلجویی کردن، تسکین دادن، (خشم یا دشمنی) فرونشاندن

• he placated the angry customer by giving her an apple free of charge

او با دادن یک سیب مجانی به مشتری عصبانی از او استمالت کرد

pla´cat´er, n. استمالت کننده، دلجویی کننده

pla.ca´tion, n. استمالت، دلجویی

pla.ca.tive (plā´kāt´iv) adj. استمالتی، آشتی آمیز

pla´ca.to´ry, adj. استمالت‌آمیز، دلجویانه

place (plās) n., vi., vt. **placed, plac´ing**

۱- (در شهر) میدان ۲- خیابان کوتاه ۳- ناحیه، سرزمین، دیار ۴- محل، جا، مکان، گاه، گو، جایگاه ۵- مقام، وضع، شأن، کاس، صلاحیت ۶- شهر، شهرک، ده، روستا ۷- خانه، منزل، محل سکونت، زیستگاه ۸- جای بدن، بخشی از بدن ۹- (کتاب یا مجله و غیره) صفحه، سطر ۱۰- مرحله، مقام، قدم، درجه ۱۱- (در ترکیب) - گاه ۱۲- صندلی، محل نشستن ۱۳- شغل، کار، رتبه ۱۴- وظیفه ۱۵- (ریاضی) محل رقم در شماره، پیکرگاه ۱۶- گذاشتن، قراردادن، هشتن، جایگزین کردن ۱۷- چیدن، جا دادن، مرتب کردن ۱۸- تشخیص دادن، شناختن، به جا آوردن ۱۹- شغل دادن به، استخدام کردن، (به کار) گماشتن، کاریابی کردن، منصوب کردن ۲۰- (سفارش و غیره) دادن، ارائه دادن ۲۱- ارزیابی کردن، ارزشیابی کردن، تخمین زدن ۲۲- (در مسابقه‌ی اسب‌دوانی یا سگ‌دوانی) دوم شدن ۲۳- (مسابقات ورزشی) اول یا دوم یا سوم شدن ۲۴- (با: no) محل نامناسب

• he placed the pen on the table قلم را روی میز گذاشت

• he won first place in the running contest

او در مسابقه دو مقام اول را حائز شد

• I am sorry, but I can't place you

متأسفم ولی شما را درست به جا نمی‌آورم

• I feel out of place at gambling places

احساس می‌کنم که قمارخانه جای من نیست

• please place your hands on the table

لطفاً دست‌های خود را روی میز قرار دهید

• there are many interesting places in Kerman

کرمان دارای جاهای دیدنی فراوان است

• to take place روی دادن، به وقوع پیوستن، تشکیل شدن

• we placed an order for two new computers

ما دو کامپیوتر جدید سفارش دادیم

pla.ce|bo (plə sē´bō) n., pl. **-bos** or **-boes**

۱- (کلیسای کاتولیک - لاتین: خشنود خواهم کرد) اولین حرف دعای آمرزش مردگان ۲- شبه دارو، دارونما ۳- دل خوش کنک، گول‌زنه

* **place card** (در مهمانی‌های بزرگ و غیره) کارت ورودیه با ذکر شماره‌ی میز یا صندلی

place kick (فوتبال امریکایی) ضربه به توپ کاشته، شوت کردن توپی که در جا با دست نگهداشته‌اند

place´-kick´, vi. (توپ کاشته را) شوت کردن

place mat زیر بشقابی

place.ment (plās´mənt) n.

۱- قرار دهی، گذارد ۲- تعیین جا ۳- کاریابی، کارگماری ۴- جایگزینی، ترتیب ۵- (فوتبال امریکایی) کاشتن توپ

• placement office (دانشگاه) اداره‌ی کاریابی

pla.cen|ta (plə sen´tə) n., pl. **-tas** or **-tae** (-tē)

۱- (کالبد شناسی) جفت ۲- (گیاه - بخشی از آستر تخمدان که حاوی تخمک‌ها است) جفت

pla.cen´tal, adj. وابسته به جفت، جفتی

pla.cen.tate (plə sen´tāt´) adj.

(زیست شناسی) جفت‌دار

plac.en.ta.tion (plas´ən tā´shən) n.

(کالبد شناسی - جانور - گیاه) جفت بندی

plac|er[1] (plās´ər) n. قرار دهنده، گذارنده

* **plac|er**[2] (plas´ər) n. (رسوبات ته نشستی رودخانه حاوی ذرات طلا و غیره) رسوب زردار

* **plac|er mining** (plas´ər) بهره‌برداری از رسوب زردار (از راه شن شویی یا لاروبی و غیره)

place setting

(میز خوراک) سرویس، میز آرایی، چیدن سفره

pla.cet (plā´set´) n.

(لاتین: موافقم - در رأی‌گیری) رأی مثبت، رأی موافق

plac|id (plas´id) adj.

۱- خونسرد، آرام، سربراه ۲- (چیز) آرام، ساکن

• a placid lake یک دریاچه‌ی آرام

pla.cid.ity (plə sid´ə tē) or plac´id.ness, n.

آرامی، ملایمت

plac´idly, adv. به‌طور آرام، خونسردانه

Plac|id (plas´id), **Lake**

دریاچه‌ی پلاسید (در ایالت نیویورک - امریکا)

plack|et (plak´it) n.

۱- چاک کریبان، چاک پیراهن، چاک دامن ۲- (قدیمی) جیب (به ویژه در دامن زنانه) ۳- زیرپوش زنانه

plac.oid (plak´oid´) adj. (جانور - دارای فلس‌هایی که به طور موسمی می‌ریزند) فلس ریز

pla.fond (plä fōn´) n.

(معماری) ۱- تاق مزیّن، سقف طرح دار ۲- نقاشی یا طرح روی تاق

pla.gal (plā´gəl) adj.
(موسیقی) یک پنجم بالاتر یا پایین‌تر از نت اصلی
plage (plázh) n.
ساحل شنی، محل شنا (در کنار دریا)
plage (plázh) n.
بخش درخشان‌تر فام سپهر (chromosphere) خورشید
pla.gi|a.rism (plā´jə riz´əm) n.
۱- دزدی ادبی، جازدن اثر دیگران به نام خود، انتحال ۲- اثر انتحال شده، متن دزدیده شده
pla´gia.rist, n. دزد ادبی
pla´gia.ris´tic, adj. وابسته به سرقت ادبی، انتحالی
pla.gi|a.rize (plā´jə rīz´) vt., vi. **-rized´, -riz´ing**
انتحال کردن، سرقت ادبی کردن، متن دزدی کردن
pla´gia.riz´er, n. سارق ادبی، انتحال‌گر
pla.gi|a.ry (-rē) n., pl. **-ries**
(قدیمی) ۱- دزد ادبی، انتحال گر ۲- انتحال، دزدی ادبی
pla|gi|o- (plā´jē ō´) پیشوند: کژ، یک وری، ورین (-plagi هم می‌گویند) [plagiotropic]
pla.gi|o.clase (plā´jē ō klās´) n.
(انواع سنگ‌های معدنی triclinic از دسته‌ی فلدسپارها) پلاجیو کلاس، ورین شکاف
pla.gi|o.trop|ic (plā´jē ō´träp´ik) adj.
(گیاه) ورین گرا
pla´gio´trop´i.cally, adv. ورین گرایانه
pla´gi.ot´ro.pism (-ä´trə piz´əm) n.
ورین گرایی
plague (plāg) n., vt. **plagued, plagu´ing**
۱- طاعون، مرگامرگ، مرگامرگی ۲- ← bubonic plague ۳- (عامیانه) دردسر، مایه‌ی تصدیع، مزاحمت، مزاحم، رنج افزا، سربار ۴- بلا، مصیبت، فاجعه، آذرنگ، آفت ۵- (حشرات و آفات و غیره) هجوم ۶- (انجیل) بلای آسمانی، تنبیه الهی ۷- طاعون‌زده کردن، طاعونی کردن ۸- به ستوه آوردن، ستوهاندن، به تنگ آوردن، ذله کردن، آزار دادن، مخل شدن، مختل شدن
• one of my students plagued me with silly questions یکی از شاگردانم با سئوالات احمقانه‌ی خود مرا ذله کرد
plagu´er, n. طاعون آفرین، دردسرآفرین، مزاحم
pla.guy or **pla.guey** (plā´gē) adj., adv.
(عامیانه) ۱- ناخوشایند، آزار دهنده، مزاحم، پر دردسر ۲- به طور ناخوشایند ۳- وابسته به طاعون، طاعونی
plaice (plās) n., pl. **plaice** or **plaic´|es**
(جانور) ماهی پلایس (ماهی‌های پهن جنس‌های Pleuronectes و Hippoglossoides)
plaid (plad) n., adj.
۱- (شمال اسکاتلند) شال گردن پشمی ۲- پارچه‌ی پیچازی ۳- پیچازی، دارای نواره‌های متقاطع
plaid|ed (plad´id) adj.
۱- مُلبّس به شال یا جامه‌ی پیچازی ۲- دارای طرح پیچازی ۳- (ساخته شده یا دوخته شده) از پارچه‌ی پیچازی

plain[1] (plān) adj., n., adv.
۱- (در اصل) صاف، مسطح، تخت، هموار ۲- کشوده، باز، آشکار، هویدا، در معرض دید ۳- ساده، قابل درک، فهمیدنی، مبرهن، روشن، نادشوار، آسان ۴- رُک، بی پرده، صریح ۵- محض، مطلق، کامل ۶- بی زینت، بی تجمل، معمولی، عادی، ساده ۷- (قیافه) نازیبا، بی تعریف، (هر چیز) زشت ۸- بی طرح، بی نقش و نگار، بی آذین، رنگرزی نشده ۹- ناب، سره، بی آمیغ، خالص ۱۰- غیر اشرافی، عامی، جزو عوام ۱۱- دشت، هامون، جلگه ۱۲- کاملاً، بسیار، کلاً
• a plain dress یک پیراهن ساده
• his meaning is plain منظور او واضح است
• western Australia is covered by a vast plain دشت عظیمی در غرب استرالیا قرار دارد
plain´ly, adv. ۱- به سادگی، روشن ۲- آشکارا، هویدا، به وضوح ۳- به آسانی، به سهولت ۴- رُک، صریحاً
plain´ness, n. ۱- سادگی، آسانی ۲- همواری
plain[2] (plān) vi.
(محلی) شکوه کردن، شکایت کردن، نالیدن
plain.chant (plān´chant´) n.
← plainsong
plain.clothes man (plān´klō*th*z´)
پلیس یا کارآگاه در لباس شخصی (plainclothesman هم می‌نویسند)
plain dealing
صاف و سادگی، رفتار منصفانه، انصاف
plain-laid (plān´lād´) adj.
(طناب) سه لا و تاب دار
plain sailing
۱- (کشتی) سفر یا حرکت بی دردسر و سرراست ۲- کار بی دردسر، راحت و آسوده، بی‌اشکال، کار ساده
* **Plains Indian**
(امریکا) سرخپوست دشت (از قبایل مختلف)
* **plains.man** (plānz´mən) n., pl. **-men**
(به ویژه مهاجر اولیه در ایالات مرکزی امریکا) دشت نشین، مرز نشین
plain.song (plān´sôŋ´) n.
۱- (کلیسای گریگوریان) سرود مناجاتی و بدون موسیقی ۲- قرائت یا مناجات موزون (ولی بی موسیقی)، تلاوت
plain-spo|ken (plān´spō´kən) adj.
رُک، بی پرده، صاف و پوست کنده، بی‌رودربایستی
plain´-spo´kenness, n. رُکی، صراحت
plaint (plānt) n. ۱- (شعر قدیم) ناله و زاری، مویه ۲- شکوه، شکایت، گله، نارضایی
plain.tiff (plān´tif) n.
(حقوق) خواهان، شاکی، مدعی، دادخواه
plain.tive (plān´tiv) adj. مویه آمیز، شکوه آمیز، حزن آمیز، غم انگیز، سوزناک، پراندوه
• the plaintive cry of an owl آوای غم‌افزای جغد
plain´tively, adv. به‌طور شکوه‌آمیز یا سوزناک
plain´tive.ness, n. شکوه‌گری، آه و ناله

plais.ter (plās´tər) n. plaster ← (قدیمی)

plait (plāt, plat) n., vt. pleat ← ۱-

۲-موی بافته، (روبان یا طناب و غیره) بافته، تافته، طُرّه

۳-(گیسو یا طناب و غیره) بافتن، طُرّه کردن

plait´er, n. بافنده‌ی مو، طرّه کننده

plan (plan) n., vi., vt. **planned, plan´ning**

۱- برنامه، طرح، پروژه، گرته ۲- نقشه (به نقشه‌ی جغرافیایی می‌گویند: map)، کروکی ۳- ← outline

۴- ← sketch ۵- نقشه کشیدن، طرح‌ریزی کردن، برنامه‌ریزی کردن ۶- ترتیب (کار را) دادن، قصد کردن، درنظر داشتن

• how do you plan to spend your vacations?

در نظر داری تعطیلات خود را چگونه بگذرانی؟

• the government's new health plan

برنامه‌ی بهداشتی جدید دولت

• we approved the plan of the building

ما نقشه‌ی ساختمان را تصویب کردیم

plan- (plan)

پیشوند: صاف، هموار، تخت (پیش از واکه می‌آید)

pla.nar (plā´nər) adj.

یک سطحی، مسطح، هامُنی، (کاملاً) هموار، مستوی، تخت

pla.nar.i|an (plə ner´ē ən) n.

(جانور) وابسته به پهن کرم‌ها (راسته‌ی Tricladida)

pla.na.tion (plā nā´shən) n. (صاف و مسطح شدن زمین در اثر فرسایش)هامون‌سازی، هامونیش

plan.chet (plan´chet) n. (صفحه‌ی فلز که در دستگاه منگنه از آن سکه می‌سازند) تخته فلز

plan.chette (plan shet´) n. (اسباب متحرک که با آن حرف می‌نویسند و از این راه فال می‌گیرند) پلانشت

Planck (plänk), Max (Karl Ernst Ludwig) 1858-1947 ماکس پلانک (فیزیکدان آلمانی)

Planck's constant (plaŋks) (فیزیک) ثابت پلانک (E = hv)

plane[1] (plān) n. Platanus (گیاه) چنار (جنس خانواده‌ی plane-tree - به آن sycamore هم می‌گویند)

plane[2] (plān) adj., n.

۱- سطح صاف، سطح مستوی، پهنه‌ی هموار، هامن، تخت ۲- هموار و بی شیب، تراز ۳-مستوی، هامنی، مسطحه، مسطح ۴-(هندسه) صفحه ۵- (مجازی) حد، مرحله، پایه ۶-(مخفف: airplane) هواپیما ۷- بال هواپیما، باله

• Persian civilization reached a very high plane

تمدن ایران به سطح بسیار بالایی رسید

plane[3] (plān) n., vi., vt. **planed, plan´ing**

۱- (نجاری) رنده ۲- رنده کردن، (با رنده) تراشیدن ۳-صاف بودن یا کردن، هموار کردن یا شدن، تخت کردن

PLANE

plane[4] (plān) vi. **planed, plan´ing**

۱- پرواز کردن (بدون موتور یا بال زدن)، هوا سُری کردن ۲-(به ویژه هنگام تند رفتن قایق) قدری از آب بیرون آمدن، در آب سریدن، آب سُری کردن ۳- با هواپیما سفر کردن

plane angle زاویه‌ی مستوی، گوشه‌ی هامن

plane geometry هندسه‌ی مسطح، هندسه‌ی مستوی

plan|er (plān´ər) n.

۱- رنده کننده، صافکار ۲- رنده ۳- ماشین رنده کاری، دستگاه صاف ساز ۴- (چاپ) تخته‌ی حروف‌کوب

*** pla.ner tree** (plā´nər)

(گیاه) درخت پلانِر (Planera aquatica خانواده‌ی elm)

plan|et (plan´it) n.

۱- (در اصل) هر یک از اختران گردان (مانند ماه و خورشید و مریخ و عطارد - در برابر ثوابت) ۲- سیاره، ستارک، چرخ اختر، گردان اختر، کَنَک ۳-(ستاره بینی) هر اختری که در زندگی انسان اثر بگذارد

plane table (نقشه برداری زمین) میزرسم ، صفحه و سه پایه‌ی نقشه کشی

plan.e|tar.i|um (plan´i ter´ē əm) n., pl. **-i|ums** or **-|i|a** (-ə)

۱- افلاک نما، کیهان سرا ۲- ← orrery

plan.e|tar|y (plan´i ter´ē) adj.

۱- وابسته به سیاره (یا سیارات)، ستارکی، چرخ اختری ۲-زمینی، وابسته به کره‌ی زمین، خاکی، دنیوی، جهانی ۳-سرگردان، عیار ۴-(ستاره بینی) تحت اثر یک ستاره ۵- (به ویژه در جعبه دنده یا دستگاه انتقال نیروی اتومبیل) وابسته به چرخ دنده‌ی سیاره‌ای یا چرخشی

plan.e|tes|i.mal (plan´i tes´ī məl) n.

(نجوم - فرضیه‌ی سیارک‌ها) سیارک، ریز اختر

planetesimal hypothesis

(نجوم) فرضیه‌ی سیارک‌ها، پنداره‌ی ریز اختران

plan.et.oid (plan´i toid´) n.

asteroid ← (قدیمی)

plane tree

(گیاه) درخت چنار (plane و sycamore هم می‌گویند)

plane-tree (plān´trē´) adj. (گیاه) وابسته به چناران (تیره‌ی Platanaceae و راسته‌ی Hamamelidales)

plan|et-strick|en (plan´it strik´ən) adj.

(قدیمی) ۱- فلک زده، دچار نحوست سیارات، اختر زده ۲- ← panic-stricken (planet-struck هم می‌گویند)

planet wheel

(مکانیک) چرخ دنده‌ی سیاره‌ای، دنده‌ی چرخان

plan.gent (plan´jənt) adj.

۱- (صدا) بلند، پرطنین، پر پژواک ۲- دارای تپش پُر صدا (مثل صدای امواج بر صخره‌ها)

plan´gency (-jən sē) n. پُر پژواکی، پُر طنینی

plan´gently, adv. به‌طور پُر طنین

pla|ni- (plā´ni)

پیشوند: مسطح، هامن، مستوی، هموار [planisphere]

pla.nim.e|ter (plə nim´ət ər) n.

پهنه سنج، هامن سنج

pla.ni.met.ric (plā´ni me´trik) adj.
وابسته به پهنه سنجی
pla.nim´etry, n. پهنه سنجی، هامن سنجی
plan.ish (plan´ish) vt.
(با چکش‌کاری یا نورد) صافکاری کردن، صاف کردن
plan´isher, n. صافکاری کننده، صاف کن
plan|i.sphere (plan´i sfir´) n.
(نشان دادن کُره یا کیهان روی نقشه‌ی مسطح) کُره‌ی هامن نما، کیهان هامن نما، هامن کُره
plan´i.spher´ic (-sfer´ik) adj. هامن کُره‌ای
plank (plaŋk) n., vt.
۱- تخته، الوار، درود، پاسار، گداره، توفال ۲- ← planking ۳- پایه، نگهدار، اساس ۴- (حزب) مرام، برنامه، آرمان ۵- تخته پوش کردن، تخته کوب کردن، الواردار کردن ۶- (ماهی یا گوشت و غیره) روی تخته پختن ۷- (عامیانه) محکم قرار دادن، تالاپی انداختن، طَقّی انداختن ۸- (عامیانه) پول دادن، پرداختن، سلفیدن
• he explained his party's plank
او برنامه‌ی حزب خود را شرح داد
• the bench is made of thick planks
نیمکت از تخته‌های ضخیم درست شده است
plank.ing (plaŋk´iŋ) n.
۱- تخته گذاری، تخته کوبی ۲- الوارها، مقدار زیادی تخته ۳- تیرها و تخته‌های عمارت
plank.ter (plaŋk´tər) n.
سازواره‌ی دروازی، سازواره‌ی پلانکتونی
plank.ton (plaŋk´tən) n.
(جانور) دروازی، پلانکتون، (کاشانی) شوجه
plank.ton´ic (-tän´ik) adj.
پلانکتونی، شوجه‌ای، دروازیانه
*** Planned Parenthood**
(امریکا) سازمان تنظیم خانواده
plan.ner (plan´ər) n. برنامه‌ریز، ترتیب دهنده
pla|no- (plā´nō)
پیشوند: ۱- مسطّح، هموار، هامن، مستوی [planography] ۲- یک سو هامن (و سوی دیگر...) [plano-concave]
pla|no-con|cave (plā´nō kän kāv´) adj.
هامن-کاو، مسطّح - مقعر
pla|no-con|vex (-kän veks´) adj.
هامن - کوژ، مسطّح - محدّب
pla.nog.ra.phy (plə näg´rə fē) n.
چاپ از روی صفحه‌ی مسطح، هامن چاپ
pla.no.sol (plā´nō säl´) n.
(خاک شناسی) هامن خاک (روی B-horizon ها قرار دارد)
plan position indicator رادار فاصله یاب
plant (plant, plänt) n., vt. ۱- گیاه
(در رده بندی موجودات: Plantae)، گیا، نبات، رستنی ۲- نهال، جوانه، قلمه ۳- علف، سبزی ۴- ماشین آلات، ابزارگان، وسایل، ماشین، دستگاه، (مدرسه و بیمارستان و غیره) بنا و تجهیزات، کارخانه ۵- (خودمانی) جاسوس، آدم کاشته، مأمور مخفی، چیز کاشته (برای گول زدن یا به دام انداختن) ۶- جاسوس فرستادن، خبرکش گسیل کردن (با لباس مبدّل)، چیزی را به‌طور سرّی در جایی قرار دادن، (چیزی را) عمداً در جایی قرار دادن (برای گرفتن مچ کسی یا گمراه کردن) ۷- کاشتن، غرس کردن، قلمه زدن، نهال زدن، کشت کردن ۸- (محکم در زمین) نصب کردن، کار گذاشتن، قرار دادن یا گرفتن ۹- (در مغز خود) جا دادن، جایگزین کردن، (در سر) پروردن ۱۰- (در کُلُنی یا سرزمین بکر) ساکن شدن، مأوا گزیدن، منزل کردن، برقرار کردن، اسکان دادن ۱۱- دارای جانور (جدید) کردن ۱۲- (ضربه یا مشت و غیره) خواباندن، زدن ۱۳- پنهان کردن، مستور کردن، قایم کردن، خاک کردن، دفن کردن
• he planted an apple tree او یک درخت سیب کاشت
• many plants grow in Gorgan
در گرگان گیاهان بسیاری می‌رویند
• spring is the planting season بهار فصل کشت است
• they planted a bomb in the plane
مخفیانه یک بمب در هواپیما گذاشتند
plant´like´, adj. گیاه مانند، نبات مانند
Plan.tag.e|net (plan taj´ə nit)
(نام سلسله‌ای از پادشاهان انگلیس در سده‌های دوازده تا چهارده) پلانتاجنت
plan.tain[1] (plan´tin) n., adj.
(گیاه) بارهنگ (جنس Plantago تیره‌ی Plantaginaceae راسته‌ی Plantaginales - دو لپه‌ای)
plan.tain[2] (plan´tin) n.
(گیاه) ۱- موز سبز، موز پلانتین (Musax paradisiaca) ۲- میوه‌ی موز مانند این گیاه
plantain lily (گیاه) سوسن پلانتین (جنس Hosta خانواده‌ی lily که گل‌های شیپور مانند می‌دهد)
plan.tar (plan´tər) adj.
وابسته به کف پا، کف پایی
plan.ta.tion (plan tā´shən) n.
۱- (در نواحی استوایی و نیمه استوایی) مزرعه‌ی بزرگ، مجتمع کشاورزی، کلان کشتزار ۲- کشت ۳- (درختان صنعتی و غیره) درختستان، درخت زار ۴- (قدیمی) کوچگاه، کوچستان، کلنی، کوچ نشین
plant|er (plant´ər) n. ۱- صاحب مزرعه‌ی بزرگ، مالک کلان کشتزار ۲- کشتگر، بذرپاش ۳- (جعبه یا گنجانه‌ی تزیینی که در آن گل می‌گذارند) گلدان (با pot دارد) ۴- (قدیمی) کوچگر، کوچ نشین، مهاجر
planter's punch
مشروب الکلی دارای rum و لیموترش و شکر
plant hormone (گیاه) هورمون گیاهی، گیاگیزن
plan|ti.grade (plan´ti grād´) adj.
(راه رونده بر روی کف پا مانند انسان یا خرس) کف رو
plant louse aphid ←
plan|u.la (plan´yōō lə) n., pl. **-|u.lae´**
(لیسه‌ی مژک‌دار جانداران cnidarian) پهنک
plan´u.loid´ (-loid´), adj. پهنکی، پهنک مانند

plaque (plak) n. ۱- پلاک، لوح، لوحه، نشان یاد بود ۲- سنجاق یا نشان یا آذین صفحه مانند، صفحه‌ی کوچک ۳- (روی پوست بدن) لکه، لک ۴- جرم دندان ۵- (مواد فیبر مانند یا چرب که رگها را می‌گیرد) پلاک خونی

plash[1] (plash) n. استخر یا دریاچه‌ی کوچک و کم ژرفا

plash[2] (plash) vt., vi., n. ← splash

plash[3] (plash) vt. (شاخ و برگ را در هم گره کردن و نرده ساختن) پرچین ساختن، چپر ساختن

plash|y (plash´ē) adj. **plash´|i.er, plash´|i.est** ۱- پر از چاله‌ی گل آلود، گل آلود، خیس و پر دست انداز ۲- خیس کننده

-pla|si|a (plā´zhə) پسوند: تغییر، پیشرفت، - دشتار، دشتاری [cataplasia]

plasm (plaz´əm) n. ← plasma

plasm- (plaz´əm) پیشوند: دشته - ، پلاسم - (پیش از واکه می‌آید)

-plasm (plaz´əm) پسوند: - دشته، - پلاسم [endoplasm]

plas|ma (plaz´mə) n. ۱- دشتینه، خونابه، پلاسما ۲- ← protoplasm ۳- دُرّ کوهی سبز رنگ، کوارتز سبز ۴- (فیزیک) پلاسما

plas.mat´ic (-mat´ik) adj. پلاسمایی

plas|ma.gel (plaz´mə jel´) n. (پروتوپلاسم ژله مانند) پیش دشته‌ی سفت

plas|ma.gene (plaz´mə jēn´) n. (زیست شناسی) دشتینه زاد

plas´ma.gen´ic (-jen´ik) adj. دشتینه زاد(ی)

plasma membrane (زیست شناسی) دشتینه شامه، غشای دشتینه‌ای

plas.ma.pher.e|sis (plaz´mə fer´i sis) n. (گرفتن خون از بیمار و جدا کردن پلاسمای آن و تزریق کردن مجدد سلول‌های خون به بیمار) دشتینه گیری

plas|ma.sol (plaz´mə säl´) n. (پروتوپلاسم آبگونه مانند) پیش دشته‌ی آبکی

plas.mid (plaz´mid) n. (زیست شناسی) دشتیزه، پلاسمید

plas.min (plaz´min) n. (داروسازی) پلاسمین

plas.min|o.gen (plaz min´ə jən) n. (زیست شناسی) پلاسمین زا

plas|mo- (plaz´mō) پیشوند: دشته - ، پلاسما [plasmolysis]

plas.mo.di|um (plaz mō´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə) (زیست شناسی) دشتمان، پلاسمودیوم

plas.mol|y.sis (plaz mäl´i sis) n. (زیست شناسی) دشته کافتی، پلاسمولیز

plas.mo.lyze (plaz´mō līz´) vt., vi. **-lyzed´, -lyz´ing** (زیست شناسی) دشته کافت کردن، پلاسمولیز کردن

-plast (plast) پسوند: دش - [chromoplast]

plas.ter (plas´tər, pläs´-) n., vt. ۱- (بنایی - شکسته بندی) گچ، ارزه (گچی که با آن روی تخته سیاه می‌نویسند: chalk) ۲- ← plaster of Paris ۳- (پزشکی) ضماد، مشمع، مشمّا، زفت ۴- زفت انداختن، مشما گذاشتن، ضماد گذاشتن ۵- با گچ پوشاندن، گچ کشیدن، گچکاری کردن ۶- (شکسته بندی) گچ گرفتن ۷- (به دیوار و غیره) زدن، چسباندن ۸- (به ویژه موی سر) صاف و خوابیده کردن ۹- (عامیانه) سخت شکست دادن، محکم زدن، در هم کوبیدن

• posters plastered the wall پوسترها دیوار را پوشانده بودند

• the cook plastered the tomato sauce onto the pizza آشپز سوس گوجه فرنگی را روی پیتزا پهن کرد

plas´terer, n. گچکار، شکسته‌بند

plas´tery, adj. گچ مانند

* **plas|ter.board** (-bôrd´) n. (بنایی) گچ تخته (صفحه‌ی گچ میان دو لایه کاغذ)

plaster cast ۱- قالب مجسمه (از گچ پاریس) ۲- (شکسته بندی) پوشش گچی

plas.tered (plas´tərd) adj. (خودمانی) مست، پاتیل، مست و خراب، سیاه مست

plas.ter.ing (plas´tər iŋ) n. ۱- گچکاری، گچ مالی ۲- لایه‌ی گچ (مثلاً روی دیوار)

plaster of Paris گچ پاریس (گچ پرکلسیم که زود سفت می‌شود و در مجسمه‌سازی و شکسته بندی کاربرد دارد)

plas.ter.work (plas´tər wurk´) n. گچکاری، گچ‌بُری، آذین گچی، گچ آذین

plas.tic (plas´tik) adj., n. ۱- (ماده‌ی) شکل پذیر، دیس پذیر، ریخت گیر، دشایند ۲- قالب گرفتنی، قالب پذیر ۳- خوپذیر، تحت تأثیر قرار گرفتنی، اثر پذیر، هنایش پذیر ۴- وابسته به قالب ریزی یا نمونه برداری (مثلاً در مجسمه سازی) ۵- پلاستیک، پلاستیکی ۶- مبتذل، سطحی، عاری از خلاقیت، بس‌فراوری شده ۷- ساختگی، وانمودین، دروغی ۸- (عامیانه) وابسته به کارت اعتباری، (کارت) اعتباری ۹- (زیست شناسی - پزشکی) دشتار، دشتاری ۱۰- (فیزیک) موم سان ۱۱- تجسمی، تنایشی، مجسمه سازی، تنایش

plas´ti.cally, adv. به‌طور شکل‌پذیر یا پلاستیکی

plas.tic´ity (-tis´ə tē) n. شکل پذیری

-plas|tic (plas´tik) پسوند: ۱- دشتار، سازنده [romoplastic] ۲- وابسته به [rhinoplastic]

plastic arts هنرهای تجسمی، هنرهای تنایشی

plastic bomb بمب پلاستیکی، بمب خمیری

Plas.ti.cine (plas´ti sēn´) (نام بازرگانی خمیر چرب که در مدل سازی به کار می‌رود) پلاستی سین (pasticene هم می‌نویسند)

plas.ti.cize (plas´ti sīz´) vt., vi. **-cized´, -ciz´ing** پلاستیکی کردن

plas´ti.ci.za´tion, n. پلاستیکی سازی

plas.ti.ciz|er (-sīz´ər) n.
(انواع موادی که برای شل کردن رنگ و خمیر پلاستیکی و غیره به کار می‌روند) آبسان ساز، نرم ساز

plastic memory
(این خاصیت برخی مواد پلاستیکی: هر چه آنها را خم بکنی باز به شکل اول خود بر می‌گردند) حافظه‌ی پلاستیکی

plastic surgery
جراحی پلاستیک، برمان پزشکی دشتاری

plastic surgeon جراح پلاستیک

plas.tid (plas´tid) n. (گیاه) دشتاره

plas.tique (plăs tēk´) n.
۱- بمب پلاستیکی، بمب خمیری ۲- (رقص و پانتومیم) حرکت آهسته (مثل مجسمه‌ی متحرک)

plas.to.gene (plas´tō jēn´) n.
(زیست شناسی) دشتاره زا

plas.tron (plas´trən) n.
۱- سینه پوش فلزی (که زیر زره می‌پوشیدند) ۲- سینه پوش ایمنی (که شمشیربازان می‌پوشند) ۳- (لاک تحتانی لاک پشت و غیره) زیر لاک

-plas|ty (plas´tē)
پسوند: جراحی پلاستیک [rhinoplasty]

-pla|sy (plā´sē, plas´ē) ← -plasia

plat[1] (plat) vt. **plat´ted, plat´ting** n.
(محلی - گیسو یا طناب و غیره) ۱- بافتن، تاباندن ۲- بافته

plat[2] (plat) n., vt. **plat´ted, plat´ting**
۱- قطعه زمین کوچک ۲- نقشه (به ویژه نقشه‌ی قطعه زمین تقسیط شده) ۳- (از قطعه زمین) نقشه برداری کردن

plat- (plat) ← platy-

plat 1- plateau 2- platoon
مخفف: ۱- فلات ۲- (ارتش) دسته

Pla|ta (plä´tä), Rio de la رودخانه‌ی پلاتا
(که مصب دو رود پارانا و اوروگوئه است و میان آرژانتین و اوروگوئه قرار دارد - River Plate هم می‌گویند)

Pla.tae|a (plə tē´ə)
شهر پلاته (در شرق یونان باستان - محل شکست ایرانیان از یونانیان در ۴۹۷ پیش از میلاد)

plat|an or **plat.ane** (plat´´n) n.
← plane[1]

plat du jour (plä dü zhōōr´) pl. **plats du jour´** (فرانسه - رستوران) خوراک روز

plate (plāt) n., vt. **plat´|ed, plat´ing**
۱- صفحه (فلزی و غیره)، (فلز) ورق ۲- زره صفحه‌ای (ساخته شده از صفحات فلزی - plate armor هم می‌گویند)، هر یک از صفحه‌های این زره (به زره زنجیری یا درع می‌گویند: mail) ۳- پلاک ۴- عکس چاپی (به ویژه در کتاب) ۵- بشقاب، اُسکره ۶- ظروف فلزی (به ویژه از طلا یا نقره) ۷- خوراک، غذا، وعده، سهم، پرس ۸- (کلیسا) ظرف خیرات ۹- (به ویژه مسابقه‌ی اسبدوانی) جایزه (در اصل عبارت بود از جام زرین یا سیمین)، مسابقه (به ویژه مسابقه‌ی اسبدوانی سر بردن جایزه و نه برای قمار - plate race هم می‌گویند) ۱۰- ← petri dish ۱۱- یک قطعه گوشت (از سینه‌ی گاو - ← beef)، گوشت سینه‌ی گاو ۱۲- (کالبد شناسی - جانور شناسی) پهنه، فلس (scute و lamina هم می‌گویند) ۱۳- تیر افقی زیر شیروانی ۱۴- (بیس‌بال) ← home plate ۱۵- (دندانپزشکی) گیره‌ی دندان مصنوعی، (معمولاً جمع) دندان مصنوعی ۱۶- (برق) ← anode، پلاک باتری ۱۷- (عکاسی) شیشه‌ی عکس ۱۸- (چاپ) گراور، کلیشه ۱۹- آب طلا دادن، آب نقره دادن، اندودن ۲۰- (با لایه یا ورقه‌ی فلزی) پوشاندن، فلز پوش کردن ۲۱- به قدر یک بشقاب (plateful هم می‌گویند) ۲۲- (دارای) روکش فلزی، اندوده

• his name is on the brass plate on the door
نام او بر صفحه‌ی برنجی روی در قرار دارد

• trays plated with silver سینی‌های دارای آب نقره

pla.teau (pla tō´) n., pl. **-teaus´** or **-teaux´** vi.
۱- فلات، بلندا ۲- وضع ثابت، تراز خط، تراز ۳- به وضع ثابت رسیدن، بلا تغییر ماندن، تراز خط شدن، تراز شدن، به تراز رسیدن، استاد شدن

plate block
(گردآوری تمبر پست) یک صفحه تمبر (که شماره‌ی ترتیب یا plate number آن در حاشیه‌ی آن چاپ شده است)

plat|ed (plāt´id) adj. ۱- پوشیده از صفحات فلزی، صفحه دار (مانند برخی زره‌ها) ۲- آبداده، آبکاری شده، اندوده ۳- (پارچه) دو نخه (بافته شده از دو جور نخ)

plate.ful (plāt´fool´) n., pl. **-fuls´**
به گنجایش یک بشقاب

plate glass شیشه‌ی جام، شیشه‌ی قدی

plate.let (plāt´lit) n.
۱- (خون پستانداران) پلاکت، گِرده ۲- ← thrombocyte

plat|en (plat´´n) n.
۱- (چاپ) پهنه (صفحه‌ی فلزی که کاغذ را روی فرم چاپی می‌فشارد) ۲- (ماشین تحریر) نورد، استوانه

plat|er (plāt´ər) n. ۱- (شخص یا ماشین) آبکار، ماشین آبکاری، اندودگر ۲- (اسبدوانی) اسب بد، اسب پست

plate rail تاقچه بلند
(که روی آن بشقاب و اشیای تزیینی می‌گذارند)، رف

plate tectonics
(زمین شناسی - این نظریه: سطح زمین از چندین صفحه‌ی عظیم تشکیل شده که مرتباً در حرکت‌اند و موجب زلزله و به‌وجود آمدن کوه‌ها و غیره هستند) زمین ساز شناسی

plat.form (plat´fôrm´) n., adj.
۱- سکو، سکوب ۲- تختگاه، صحنه ۳- (مجازی) سخنران یا سخنرانان (که روی تختگاه قرار دارند)، اعضای میزگرد، محل سخنرانی، وسیله‌ی سخنرانی (یا تبلیغ) ۴- وابسته به کفش دارای تخت کلفت، کف کلفت، لژ دار ۵- برنامه‌ی حزبی، خط مشی حزبی ۶- (انگلیس) پله‌ی اتوبوس

• I stood on the platform waiting for the train
روی سکوب ایستادم و منتظر ترن شدم

• platform shoes کفش لژدار، کفش با پاشنه بسیار بلند

• the party's new platform برنامه‌ی جدید حزب

platform bed بستر سکویی
(تشک روی جعبه یا تخته‌ی پایه‌دار)، تختخواب چوبی

*** platform rocker**
صندلی تکانشی (که روی پایه‌ی ثابتی قرار دارد)

PLATFORM ROCKER

*** platform scale(s)**
ترازوی سکوب دار، قپان سکویی

*** platform tennis**
paddle tennis ←

Plath (plath), Sylvia 1932-63
سیلویا پلَث (شاعر امریکایی)

plat.ing (plāt´iŋ) n.
۱- عمل آب دادن فلزات، آبکاری، اندود گری، روکش کاری ۲- روکش فلزی ۳- آب طلا، آب نقره، اکلیل

pla.tin|ic (plə tin´ik) adj.
وابسته به یا دارای طلای سفید، پلاتینی، سپید زری

plat|i.nize (plat´´n īz´) vt. **-nized´, -niz´ing** با پلاتین اندودن
یا آمیختن، سپید زراندود کردن، آب پلاتین دادن

plat´i.ni.za´tion, n. آب پلاتین دادن، پلاتینی کردن

plat|i|no.cy|a.nide (plat´´n ō´sī´ə nīd´) n. (شیمی - ملح سیانید پلاتین و یک سیانید دیگر) پلاتینوسیانید

plat|i.noid (plat´´n oid´) adj., n.
۱- پلاتین مانند، سپید زرسان، شبیه طلای سفید ۲- (آمیزه‌ای از مس و نیکل و روی و تنگستن که در ابزار الکتریکی به کار می‌رود) پلاتینوئید، سپید زرگونه

plat|i.nous (plat´´n əs) adj.
وابسته به یا دارای طلای سفید (به ویژه پلاتین)، سپیدزری

plat|i.num (plat´´n əm) n., adj.
۱- طلای سفید، سپید زر، پلاتین (فلز گران‌بها - نشان: Pt: وزن اتمی: ۱۹۵/۰۹، شماره‌ی اتمی: ۷۸، وزن مخصوص: ۲۱/۴۵، نقطه‌ی گداز: ۱۷۷۲°c ، نقطه جوش: ۳۸۲۷°c) ۲- صفحه‌ی گرام (یا نوار ویدئو و غیره) که بیش از یک میلیون نسخه فروش داشته است ۳- رنگ سپید زری

platinum black (شیمی) سیاه پلاتینی
(گرد سیاهی که از املاح سپید زر به دست می‌آید)

*** platinum blonde**
(زن یا دختر که گیسوی او به رنگ پلاتین است) مو نقره‌ای

platinum metal (فلز شناسی)
فلز پلاتینی (این دسته از فلزات: ruthenium و rhodium و palladium و osmium و iridium و platinum)

plat|i.tude (plat´ə tōōd´) n. ۱-(سخن و نوشتار) ابتذال، پیش پا افتادگی، تکرار مکررات، بیمزگی ۲- حرف یا نوشته‌ی مبتذل، سخن کلیشه‌ای، ترهه (ترهات)

plat´i.tu´di.nous (-tōōd´´n əs) adj. مبتذل

plat´i.tu´di.nously, adv. به‌طور مبتذل

plat|i.tu.di.nize (plat´ə tōōd´´n īz´) vi. **-nized´, -niz´ing**
تکرار مکررات کردن، یاوه نویسی کردن، حرف مبتذل زدن

Pla|to (plāt´ō) c. 427- c. 347 B.C.
افلاطون (فیلسوف یونانی)

Pla.ton|ic (plə tän´ik, plā-) adj.
۱- وابسته به افلاطون و فلسفه‌ی او، افلاطونی ۲- غیر عملی، خوش بینانه، آرمانی ۳- (معمولاً P کوچک) وابسته به عشق پاک (و خالی از علائق یا روابط شهوانی)

pla.ton´i.cally, adv. به‌طور افلاطونی یا آرمانی

Platonic year great year ←

Pla.to.nism (plāt´´n iz´əm) n.
افلاطون گرایی، مکتب افلاطون

Pla´to´nist, n. افلاطون گرای

Pla.to.nize (plāt´´n īz´) vt., vi. **-nized´, -niz´ing**
۱- پیرو مکتب افلاطون شدن ۲- افلاطونی کردن یا شدن

pla.toon (plə tōōn´) n., vt., vi.
۱- (ارتش) دسته ۲- دسته‌ی کوچک، گروهه ۳- (ورزش) بخشی از تیم (مثلاً بازیکنان دفاعی در فوتبال امریکایی) ۴- (ارتش) به دسته تقسیم کردن، در دسته قرار دادن ۵- (ورزش) بازیکن رزرو بودن یا کردن

platoon sergeant
(ارتش امریکا) گروهبان دسته، استوار دوم

Platt.deutsch (plät´doich´) n.
Low German ←

Platte (plat)
رودخانه‌ی پلَت (در ایالت نبراسکا - امریکا)

plat.ter (plat´ər) n. ۱- (ظرف) دیس، بشقاب بیضی ۲- خوانچه، تریان، طبقچه ۳- صفحه‌ی گردان (که صفحه‌ی گرامافون را روی آن قرار می‌دهند) ۴- (عامیانه) صفحه‌ی گرامافون ۵- (خودمانی) home plate ←

plat|y¹ (plāt´ē) adj. (به ویژه سنگها و گدازه‌ی آتشفشانی) ورقه ورقه، صفحه صفحه

plat|y²(plāt´ē) n., pl. **plat´|y, plat´|ys** or **plat´ies** (جانور) رنگین ماهی
(جنس Xiphophorous - بومی امریکای مرکزی)

plat|y- (plat´i)
پیشوند: پهن، هموار، هامن [platyhelminth]

plat|y.hel.minth (plat´i hel´minth´) n.
(جانور) پهن کرم (شاخه‌ی Platyhelminthes که شامل نوار کرمها و غیره می‌شود) (flatworm هم می‌گویند)

plat´y.hel.min´thic, adj. وابسته به پهن کرمها

plat|y.pus (plat´i pəs) n., pl. **-pus|es** or **-|pi´** (-pī´) (جانور) پلاتیپوس
- Ornithorhynchus anatinus) بومی استرالیا و آبزی و تخم گذار - duckbill هم می‌گویند)

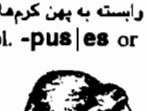
PLATYPUS

plat|yr.rhine (plat´i rīn´) adj., n.
۱- (جانور) پهن بینی ۲- جانور پهن بینی

plau.dit (plô´dit) n.
۱- هلهله و کف زنی، دست زدن و تحسین، زه گفت، آفرین‌باد، مرحبا، احسن، آفرین (گویی) ۲- تعریف و تمجید

plau.si|ble (plô´zə bəl) adj.
۱-(معمولاً همراه با ناباوری) محتمل، شدنی، انکاردنی ۲-(معمولاً همراه با عدم اعتماد) ظاهراً امین و درست، ظاهراً منصف، ظاهراً راستگو ۳- موجه نما
• this time the liar's story seemed plausible
این بار شرح آن آدم دروغگو بمنظر محتمل می‌آمد
plau´sibil´ity or plau´sible.ness, n.
احتمال، باورپذیری
plau´sibly, adv. (ظاهراً) به‌طور محتمل، باور کردنی
plau.sive (plô´siv) adj. ۱- (نادر) قابل تمجید و تشویق، تحسین‌آمیز ۲-(مهجور) ← plausible
Plau.tus (plôt´əs), (Titus Maccius) c. 254-184 B.C. پلاتوس (شادمایش نویس رومی)
play (plā) vi., vt., n. ۱- بازی کردن ۲- قماربازی کردن، قمار ۳-(معمولاً با: on یا with) به بازی گرفتن، با بی‌ملاحظگی رفتار کردن، سوء استفاده کردن ۴-(مهجور) رابطه‌ی جنسی برقرار کردن، جماع کردن ۵- رابطه‌ی جنسی، جماع، مغازله ۶- تند و نامرتب حرکت کردن ۷- (ساز) زدن، نواختن ۸- (ساز یا گرامافون یا ضبط صوت و غیره) کارکردن، به کار انداختن، (صفحه یا نوار و غیره) گذاشتن، صدا دادن ۹- وانمود کردن، رُل بازی کردن، تو بازی رفتن ۱۰- (تئاتر و سینما و غیره) نقش بازی کردن، در نقش کسی ظاهر شدن ۱۱- (در سینما یا تلویزیون و غیره) اجرا کردن، نمایش دادن، نشان دادن (فیلم و غیره) ۱۲-(مکانیک) لق بودن، (چرخ یا گیره یا دسته و غیره) بازی کردن، شل بودن (معمولاً عمداً)، لقی، شلی ۱۳- (بازی‌های ورزشی) در جا یا نقش بخصوصی بازی کردن ۱۴-(بازی‌های ورزشی) به بازی گماشتن ۱۵- (ورق بازی) انداختن ورق، ورق بخصوصی را بازی کردن ۱۶- موجب شدن، کردن، انجام دادن، عمل کردن ۱۷- (بازی کودکان) شدن ۱۸- عمل، کار ۱۹- بازی ۲۰- شوخی، مسخره بازی ۲۱- نوبت بازی ۲۲- نمایش، نمایشنامه ۲۳- ترفند، حیله
• don't play with my radio, please!
لطفاً با رادیوی من بازی نکن!
• he plays cards او ورق بازی می‌کند
• he plays the piano او پیانو می‌زند
• played out ۱- تمام، پایان یافته ۲- خسته ۳- از مد افتاده
• to play a joke on someone با کسی شوخی عملی کردن
• to play down
اهمیت ندادن، بزرگ جلوه ندادن، غلو نکردن، کمتر از واقعیت نمایاندن
• to play up
(عامیانه) مهم جلوه دادن، (کسی یا رویدادی را) بزرگ کردن
• to play up to
(عامیانه) خود شیرینی کردن، تعریف بیجا کردن، چاپلوسی کردن
play´able, adj. بازی کردنی، نواختنی، ایفا کردنی
* **pla|ya** (plä´yə) n. (زمینی که پس از باران موقتاً دریاچه‌ای کم ژرفا می‌شود) برکه، تالاب
play.act (plā´akt´) vi.
۱- (در نمایش) بازی کردن، نقش داشتن ۲- وانمود کردن، تو بازی رفتن، ادا در آوردن
play´act´ing, n. وانمود سازی، ادا، تظاهر
* **play-ac|tion pass** (plā´ak´shən)
(فوتبال امریکایی) تظاهر به دویدن با توپ کردن و ناگهان آن را پاس هوایی دادن
play.back (plā´bak´) n.
۱- (ضبط صوت و ویدئو و غیره) بازنواخت، تکرار صحنه یا قطعه ۲- دکمه‌ی بازنواخت
play.bill (-bil´) n. آگهی دیوارکوب تئاتر (معمولاً با ذکر نام بازیگران و ساعات نمایش)، پوستر تئاتر
* **play.book** (-book´) n. ۱- کتاب جاوی نمایشنامه ۲- کتاب دستور بازی فوتبال (و غیره)
play.boy (plā´boi´) n. (مرد ~ به ویژه پولدار) عیاش، الوات، خانم باز
* **play-by-play** (plā´bī plā´) adj.
(پخش مسابقه از رادیو یا تلویزیون) گزارش کامل، گزارش بدون حذف
play|er (plā´ər) n. ۱-بازیکن ۲-(موسیقی) نوازنده ۳- بازیگر، هنرپیشه ۴- قمارباز ۵- دستگاه صوتی
* **player piano** پیانوی خودکار
play.fel|low (plā´fel´ō) n. playmate ←
play.ful (plā´fəl) adj. ۱-بازیگوش ۲- خُرّمدل، سر حال، اهل شوخی ۳- از روی شوخی (نه جدی)
• the playful kitten licked my hand
بچه گربه‌ی بازیگوش دستم را لیسید
play´fully, adv. بازیگوشانه، از سر شوخی
play´ful.ness, n. از روی بازیگوشی، شوخی، خرمدلی
play.go|er (plā´gō´ər) n.
کسی که مرتب به تئاتر می‌رود، تئاتر دوست
play´go´ing, n., adj. رفتن به تئاتر
play.ground (plā´ground´) n.
۱- (به ویژه در مدرسه) زمین بازی ۲- تفریحگاه، مکه‌ی توریستها، محل خوشگذرانی (توریستها)
* **play hook|y** (hook´ē)
(امریکا) از مدرسه فرار کردن، (بدون اطلاع والدین) مدرسه نرفتن (play hookey هم می‌نویسند)
play.house (plā´hous´) n. ۱-تماشاخانه، تئاتر ۲-خانه‌ی عروسک، خانه برای بازی کودکان
playing cards ورق (های) بازی
playing field (فوتبال و غیره) زمین بازی
play.let (plā´lit) n. (تئاتر) نمایش کوتاه
play.list (plā´list´) n. فهرست نوارهای صوتی یا ویدئو که از ایستگاه پخش می‌شود
* **play.mak|er** (plā´māk´ər) n.
(به ویژه در بسکتبال) بازیکن کلیدی، بازیکن سرنوشت ساز
play.mate (plā´māt´) n. همبازی
play.off (plā´ôf´) n.
۱- نشان دادن فیلم ۲- مسابقه‌ی قهرمانی، مسابقه‌ی پایانی برای تعیین تیم قهرمان، مسابقه‌ی حذفی
play on words
بازی با کلمات، جناس، ایهام

play.pen (plā´pen´) n.
تخت نرده‌دار (که کودک در آن بازی می‌کند)، قفس بچه، (اصفهانی) تاپوچی، تاپوچی به به، مانک
* **play.room** (-rōōm´) n. اتاق بازی کودکان
play.suit (-sōōt´) n.
(زنانه و بچگانه) لباس ورزش، لباس بازی
play.thing (plā´thiŋ´) n. اسباب بازی، بازیچه
play.time (plā´tīm´) n. وقت بازی، وقت تفریح
play.wright (plā´rīt´) n.
نمایشنامه نویس (dramatist هم می‌گویند)
pla|za (plä´zə, palz´ə) n.
۱- (شهر) میدان، پلازا ۲-(معمولاً در میدان شهر) بازار، مرکز خرید ۳-(امریکا) گروهی از چندین مغازه، مجتمع فروشگاهها، بازار، فروشگاه سرا، تیمچه ۴-(امریکا - در بزرگراهها) ایست سرا (مجهز به پمپ بنزین و فروشگاه و رستوران - service plaza هم می‌گویند)
plea (plē) n.
۱- بهانه، عذر، مستمسک، دستاویز ۲- استدعا، درخواست (عاجزانه یا صمیمانه یا فوری)، تقاضا، خواهش، تمنا، التماس ۳- (حقوق) مدافعه، پاسخ دعوی، اظهاریه، اظهار
• a plea for help درخواست کمک
• he entered a plea of not guilty
(در دادگاه) رسماً اعلام بیگناهی کرد
plea bargain
(حقوق) توافق طرفین دعوی (پیش از محاکمه)، مصالحه
plea-bar|gain (plē´bär´gən) vi.
(حقوق - طرفین دعوی) پیش از محاکمه توافق کردن
* **plea bargaining**
(حقوق) توافق قبل از محاکمه (که طی آن متهم به گناه کوچکتری اقرار می‌کند و در عوض دادستان نیز از اتهامات شدیدتر او می‌گذرد و در نتیجه محاکمه زود تمام می‌شود)
pleach (plēch) vt. (شعر قدیم) بافتن (گیسو)
plead (plēd) vt., vi. **plead´|ed** or **pled** or **plead** (pled), **plead´ing**
۱- (در دادگاه) مدافعه کردن، دعوی را اقامه کردن، وکالت و اقامه‌ی دلیل کردن، ادعا کردن، (اتهام خود را) قبول یا رد کردن ۲- التماس کردن، استدعا کردن، درخواهیدن، (عاجزانه) درخواست کردن، دست به دامان (کسی) شدن، کشتیار(کسی) شدن ۳-(چیزی را) بهانه کردن، بهانه آوردن، عذر آوردن چنگ زدن
• we pleaded with him not to resign, but he was determined کشتیار او شدیم که استعفا ندهد ولی او مصمم بود
plead´able, adj. اقامه کردنی، درخواست کردنی
plead´er, n. ادعا کننده، التماس کننده
plead´ingly, adv. با التماس، از روی تمنا با تزرع
plead.ings (plēd´iŋz´) n.pl. (حقوق)
ادعانامه‌های دادخواه و خوانده (که به دادگاه تقدیم می‌شود)
pleas.ance (plez´əns) n.
۱- (در اصل) خشنودی ۲- تفریحگاه، باغ
pleas.ant (plez´ənt) adj.
۱- خوشایند، دلپذیر، مطبوع، مهنا، گوارا، هنجار، باصفا، خوش، دلپسند ۲- (آدم) دوست داشتنی، خوش مشرب ۳-(مهجور) شاد، شوخ، دلخوش
• a pleasant journey یک سفر دلپذیر
pleas´antly, adv. به‌طور خوشایند یا با صفا
pleas´ant.ness, n. صفا، دلپذیری
pleas.ant.ry (plez´ən trē) n., pl. **-ries**
۱- خوش مشربی، دلپذیری، دلپسندی، خوشی ۲- شوخ طبعی، بذله گویی، مزاح، شوخی ۳-لطیفه، بذله، جوک ۴-تعارف، خوش و بش
please (plēz) vi., vt. **pleased, pleas´ing**
۱- خواهشمندم، خواهش می‌کنم، لطفاً ۲- خشنود کردن، خرسند کردن، مشعوف کردن، خوشوقت کردن، راضی کردن ۳- دل خواستن، خوش آمدن، میل کردن ۴- خرسند بودن، خشنود بودن، مشعوف شدن، خوشوقت بودن
• eat what you please هر چه دلت می‌خواهد بخور
• pleased خشنود، خوشوقت، خرسند، راضی
• please, don't smoke here لطفاً این‌جا سیگار نکشید
• their presence pleased me حضور آنها مرا خشنود کرد
pleas.ing (plēz´iŋ) adj. خوشایند، مطبوع، دلپسند، دلپذیر، خرسند کننده، رضایت بخش
pleas´ingly, adv. به‌طور خوشایند، دلپذیرانه
pleas´ing.ness, n. خوشایندی، دلپذیری
pleas.ur.a|ble (plezh´ər ə bəl) adj.
لذت بخش، کیف آور
• our vacation in Kashan was pleasurable
تعطیلات ما در کاشان خوشایند بود
pleas´ur.abil´ity (-bil´ə tē) or
pleas´ur.able.ness, n. لذت بخشی، کیف آوری
pleas´ur.ably, adv. به‌طور لذتبخش
pleas.ure (plezh´ər) n., vi., vt. **-ured, -ur.ing**
۱- لذت، مسرت، حظ، کیف، رامش ۲- میل، خواسته، دلخواه، خوشی ۳- مایه‌ی لذت، مایه‌ی دلخوشی، لذت بخش ۴- تفریح، خوشی، خوش گذرانی، عیش ۵- لذت جنسی ۶-لذت جنسی دادن یا بردن ۷- جماع کردن، مقاربت کردن ۸-لذت بردن از، کیف کردن، محظوظ کردن یا شدن ۹- تفریحی
• the pleasure of your company لذت مصاحبت با شما
pleas´ure.ful, adj. لذتبخش، پُرلذت
pleasure principle
(روان‌کاوی) اصل لذت و درد، پروز رامش
pleat (plēt) n., vt.
۱- (پارچه و لباس و غیره) چین، پلیسه، پیلی ۲-چین دار کردن، پلیسه کردن، پیلی دار کردن

BOX PLEAT

pleat|er (plēt´ər) n.
ماشین چین‌دار کردن پارچه و لباس، دستگاه پیلی دار کردن، آژنگ گر

INVERTED PLEAT

plebe (plēb) n.
۱- (روم باستان) پایین‌ترین

COMMON PLEATS

طبقه‌ی اجتماع، عامی، پلب ۲-(مهجور) مردم عامی، مردم عادی، عوام الناس ۳-(امریکا -دانشکده‌های افسری زمینی و دریایی) دانشجوی سال اول

ple.be|ian (plē bē´ən) n., adj.

۱- (روم باستان) عضو پایین‌ترین طبقه‌ی اجتماعی، عامی (در برابر: اشرافی patrician) ۲- آدم بی نزاکت، بی ادب و خشن ۳- وابسته به مردم عامی ۴- پیش پا افتاده، عادی

ple.be´ian.ism, n. عامی‌گری، عامی گرایی

ple.be´ian.ly, adv. به‌طور عامی یا بی‌نزاکت

pleb|i.scite (pleb´ə sīt´) n.

همه پرسی، رفراندوم

ple.bis.ci.tary (plə bis´ə ter´ē) adj. رفراندومی

plebs (plebz) n., pl. **ple.bes**

۱- (روم باستان) طبقه‌ی پایین اجتماع ۲- مردم عامی، توده‌ها، عوام‌الناس

plec.tog.nath (plek´täg nath´) n., adj.

(جانور) ماهی کژدهان (ماهیان راسته‌ی Tetraodontiformes - بومی آبهای استوایی)

plec.trum (plek´trəm) n., pl. **-trums** or **-tra** (-trə)

(موسیقی) زخمه، مضراب، سکافه (plectron هم می‌گویند)

pled (pled) vi., vt.

(عامیانه) زمان گذشته و اسم مفعول: plead

pledge (plej) n., vt. **pledged, pledg´ing**

۱- گرو، گروی، وثیقه، رهن ۲- قول، عهد، پیمان ۳- گروگان ۴- به سلامتی کسی نوشیدن ۵- قول دادن، عهد کردن ۶- بیعانه، پیش پرداخت ۷- (امریکا) برای عضویت در باشگاه دانشگاهی دوران آزمایشی را گذراندن، کسی که این دوران را می‌گذراند ۸- گرو گذاشتن، وثیقه دادن

• he pledged to pay back the money in two months او قول داد که ظرف دو ماه پول را پس بدهد

pledg|ee (plej´ē´) n.

گرو گیرنده، گیرنده‌ی وثیقه (در برابر: گرو دهنده pledgor)

pledg|er (plej´ər) n.

قول دهنده، عهد کننده، پیمانگر

pledg|et (plej´it) n.

پارچه‌ی زخم بندی، کمپرس زخم

pledg|or (plej´ər) n.

گرو دهنده، وثیقه دهنده (در برابر: گرو گیرنده pledgee)

-ple|gi|a (plē´jē ə)

پسوند: فلج، پراکافت [paraplegia]

Plé|iade (plā yäd´) n. ۱-(گروه هفت نفری از نویسندگان فرانسه که هوادار پیروی از اصول ادبی کلاسیک بودند) پلیاد ۲- گروه هفت نفری از نخبه‌ها

Ple|ia.des (plē´ə dēz´, plī´-) n.pl., sing. **Ple.iad** ۱-(نجوم) هفت ستاره‌ی برج ثور ۲-(اسطوره‌ی یونان) هفت دختر اطلس

plein-air (plān´er´) adj.

(نقاشی امپرسیونیست فرانسه در سده‌ی ۱۹) نشان‌دادن نور و حالت جاهای بی سقف و فضاهای باز، پلن اِر

plein´-air´ism, n. پلن‌اِر گرایی

plein´-air´ist, n. (نقاش) پلن‌اِر گرای

plei|o- (plī´ō, -ə) pleo- ←

Plei|o.cene (plī´ō sēn´) adj. Pliocene ←

plei|o.tax|y (plī´ō tak´sē) n.

(گیاه) چند آرایی

plei.ot.ro|py (plī ä´trə pē) n. (زاد شناسی) چند گرایی، چند اثری (pleiotropism هم می‌گویند)

pleio.tropic (plī´ō träp´ik) adj. چندگرای

plei´o.trop´i.cally, adv. به‌طور چندگرای

Pleis.to.cene (plīs´tō sēn´) adj.

(زمین شناسی) پلیستوسن

ple.na|ry (plē´nə rē, plen´ə-) adj.

۱- تمام و کمال، تام، مطلق ۲-(جلسه) عمومی

ple´na.rily (-rə lē) adv. به‌طور تمام و کمال یا مطلق

plenary indulgence

(کلیسای کاتولیک) بخشودن مجازات گناهکار

plen|i.po.ten.ti.ar|y (plen´i pō ten´shē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**

(سفیر و غیره) تام‌الاختیار، دارای اختیار تام، خود کاره، خود گزین

plen.ish (plen´ish) vt.

(اسکاتلند) پر کردن، مملو کردن

plen|i.tude (plen´i tōōd´) n.

۱- پری، کمال ۲- فراوانی، وفور، سرشاری

plen|i.tu.di.nous (plen´i tōōd´´n əs) adj. ۱- فراوان، وافر، سرشار ۲- فربه، تنومند، لندهور

plen.te|ous (plen´tē əs) adj.

۱- فراوان، وافر، سرشار، بسیار، فرهست، متعدد، پُرشمار ۲- پر ثمر، پُر بار، پر برکت

plen´teous.ly, adv. به‌طور وافر یا متعدد

plen´teous.ness, n. فراوانی، وفور

plen.ti.ful (plen´ti fəl) adj.

۱- فراوان، وافر، سرشار، زیاد ۲- پر ثمر، پر بار، بار آور، حاصلخیز ۳- متعدد، پُر شمار

• food was plentiful at the party

در آن مهمانی خوراک فراوان بود

plen´ti.fully, adv. به‌طور وافر، به‌مقدار زیاد

plen´ti.ful.ness, n. وفور، فراوانی

plen|ty (plen´tē) n., pl. **-ties** adj., adv.

۱- رونق، غنا، فراوانی، وفور، نعمت ۲-(معمولاً با: a) مقدار کافی، میزان بسنده ۳- فراوان، بسیار، خیلی، زیاد ۴-(عامیانه) وافر، بسنده، کافی ۵-(عامیانه) کاملاً

• he has plenty of friends او دوستان فراوانی دارد

• summer is the season of plenty تابستان فصل وفور است

ple.num (plē´nəm) n., pl. **-nums** or **-|na**

۱- پُری، ملأ (در برابر: خلأ vacuum) ۲- مجمع عمومی

ple|o- (plē´ō, -ə)

پیشوند: بیشتر، بیش، چند، پُر-

pleochroic halo
(در سنجش قدمت سنگ) هاله‌ی چند رنگ
ple.och.ro.ism (plē äk´rō iz´əm) n.
(مواد معدنی) چند رنگ نمایی
ple´o.chro´ic (-ō krō´ik) adj. چند رنگ‌نما
ple|o.mor.phism (plē´ō môr´fiz´əm) n.
(زیست شناسی) چند ریختی
ple´o.mor´phic or ple´o.mor´phous (-fəs) adj. چند ریخت
ple|o.nasm (plē´ō naz´əm) n.
۱-(معانی بیان) اطناب، دراز گویی، حشو ۲-(واژه یا بیان) فزون بر نیاز، حشو آمیز
ple´o.nas´tic, adj. اطناب آمیز، وابسته به اطناب
ple´o.nas´ti.cally, adv. به‌طور اطناب آمیز
ple|o.pod (plē´ō päd´) n. (جانور) شنا پا
ple|si|o.saur (plē´sē ō sôr´) n.
(دیرین شناسی - انواع دایناسورهای آبزی از راسته Sauropterygia دوران Mesozoic) پلسیوسور
ples.sor (ples´ər) n. plexor ←
pleth|o.ra (pleth´ə rə) n. ۱- فزونی، افراط، زیاد بود، (بیش از حد یا نیاز) فراوانی، کثرت، زیادتی، ازدیاد ۲-(پزشکی) پرخونی، فزون خونی، آماس رگی
ple.thor|ic (plə thôr´ik) adj.
۱- وابسته به پرخونی، پر خون، فزون خون ۲- مفرط، فزون از نیاز، زیاده
ple.thor´i.cally, adv. به‌طور فزون‌خونی یا مفرط
ple.thys.mo.graph (plə thiz´mō graf´) n. (پزشکی) اندام نگار، حجم سنجی
ple.thys´mo.graph´ic, adj. اندام نگار(انه)
plethys.mog.ra.phy (pleth´iz mäg´rə fē) n. اندام نگاری
pleu|ra (plŏor´ə) n., pl. **-rae** (-ē)
(کالبد شناسی) کناره بند، پرده‌ی جنب، شش شامه
pleu´ral, adj. وابسته به شش شامه
pleu.ri|sy (plŏor´ə sē) n.
(پزشکی) ذات الجنب، شش شامه تبسی، آماس کناره بند، برسام، التهاب جنب (pleuritis هم می‌گویند)
pleu.ritic (plŏo rit´ik) adj. وابسته به برسام
*** pleurisy root**
butterfly weed ←
pleu|ro- (plŏor´ō)
پیشوند: ۱- کنار [pleurodont] ۲- پرده‌ی جنب، کناره بند [pleurotomy] (پیش از واکه: pleur)
pleu|ro.dont (plŏor´ō dänt´) n., adj.
(جانور) کناره دندان
pleu.ron (plŏor´än´) n., pl. **pleu|ra** (-ə)
(جانور) کنار پهنه
pleu|ro.pneu.mo.ni|a
(plŏor´ō nōō mōn´yə) n.
(پزشکی) سینه پهلو همراه با ذات الجنب، آماس ریه و جنب

pleu.rot|o.my (plŏo rät´ə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) کناره بند بُری، بریدن پرده‌های جنب
pleus.ton (plōōs´tän´) n. (گیاه) ریز جلبک
pleus.ton´ic, adj. ریز جلبکی
plew (plōō) n. پوست بیدستر
-plex (pleks) n. پسوند: خانه
به تعداد یا با شرایط معین [fourplex و duplex]
plex|i.form (pleks´i fôrm´) adj.
شبکه مانند، وابسته به شبکه، پیچیده
*** Plex|i.glas** (pleks´i glas´)
(نام تجاری پلاستیک شیشه مانند) پلکسی گلاس (plexiglass هم می‌نویسند)
plex|or (plek´sər) n. (پزشکی) چکش دَق

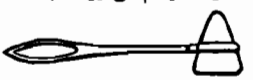
PLEXOR

plex|us (pleks´əs) n., pl. **-us|es** or **-|us**
۱- شبکه، هم پیچه ۲- شبکه‌ی رگ، شبکه‌ی عصب
PL/I (pē´el´wun´) n. (کامپیوتر - مخفف: programming language one) زبان برنامه نویسی یک
pli.a|ble (plī´ə bəl) adj.
۱- خم‌پذیر، قابل انعطاف، زود خم شو ۲- (آدم) نرم، سازگار، حرف شنو ۳- دگرگونی پذیر
pli´abil´ity or pli´able.ness, n. انعطاف پذیری، سازگاری
pli´ably, adv. به‌طور انعطاف پذیر، با سازگاری
pli.ant (plī´ənt) adj. ۱- pliable ←
۲- رام، مطیع (به ویژه مطیع یا پیرو قانون)
pli´ancy or pli´ant.ness, n. اطاعت، رامی، سربراهی
pli´antly, adv. با سر براهی، اطاعت آمیز(انه)
pli|ca (plī´kə) n., pl. **-cae** (-sē)
(کالبد شناسی) تا خوردگی، چین خوردگی
pli.cate (plī´kāt´) adj. (زیست شناسی) تاخورده، چین خورده (plicated هم می‌گویند)
pli.ca.tion (plī kā´shən) n.
(زیست شناسی) ۱- تا خوردگی، چین خوردگی ۲- تا، چین ۳-(در لایه‌های سنگی) سنگتا، چین‌لایه
plic|a.ture (plik´ə chər) n.
plication ←
pli|é (plē ā´) n. (رقص باله: خم کردن و از هم جدا کردن زانوها و صاف نگهداشتن کمر) پلیه
pli|er (plī´ər) n. تردد کننده (← ply)
pli.ers (plī´ərz) n.pl. انبردست، گاز انبر، میخکش (a pair of pliers هم می‌گویند)

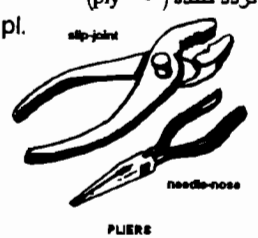

PLIERS

plight[1] (plīt) n.
گرفتاری، مخمصه، فلاکت، بدبختی، بلیه، وضع بد

• drought increased the farmers' plight
خشکسالی فلاکت کشاورزان را تشدید کرد

plight[2] (plīt) vt., n. ۱- عهد کردن، قول دادن، تعهد کردن ۲-(قدیمی) عهد، قول، پیمان

Plim.soll mark (or **line**) (plim´səl, -sôl) (کشتی‌های بازرگانی) خط بارگیری (خط روی بدنه‌ی کشتی که حد بارگیری را تعیین می‌کند)

plim.solls (plim´səlz) n.pl. کفش کتانی، کفش تنیس (plimsoles هم می‌نویسند) (امریکا)

* **plink** (pliŋk) n., vt., vi. ۱- به قوطی حلبی (و چیزهای مشابه) تیر اندازی کردن ۲-صدای جرنگ، دنگ ۳- (با پیانو و غیره) دنگ دنگ کردن

plinth (plinth) n. ۱-(معماری) پاسنگ، ستونپایه ۲- پایه‌ی مجسمه، تندیس‌پایه ۳- بنلاد، بخش زیرین دیوار (معمولاً از آجر) ۴-سنگ کف درگاه، سنگ آستانه

Plin|y (plin´ē) پلینی (دولتمرد و نویسنده‌ی رومی - حدود ۱۱۳-۶۲ A.D.)

pli|o- (plī´ō) ← pleo-

Pli|o.cene (plī´ō sēn´) adj. (زمین شناسی) پلیوسن (آخرین دوره‌ی Tertiary Period)

* **Pli|o.film** (plī´ō film´) (نام بازرگانی لاستیک فرانما که از آن کت بارانی و غیره می‌سازند) پلیوفیلم

plique-á-jour (plēk´ä zhōōr´) n. روش لعابکاری آذینی

plis|sé or **plis|se** (plē sā´) n. (ریسمان یا پارچه‌ی چین داده شده) پلیسه

PLO Palestine Liberation Organization مخفف: سازمان آزادیبخش فلسطین

plod (pläd) n., vi. **plod´ded, plod´ding** ۱- (با زحمت) راه رفتن، هِن‌هِن کردن ۲- هِن‌هِن، رهنوردی با زحمت ۳- صدای سنگین گام برداری ۴- (به طور ملالت‌انگیز) کارکردن، لِک لِک کردن، زحمت کشیدن

• I saw an old farmer plodding through the snow
کشاورز پیری را دیدم که با زحمت در میان برفها راه می‌رفت

plod´der, n. خر حمال، کسی که لکلک می‌کند

plod´dingly, adv. به‌طور ملال انگیز و شاق

Plo.esti (plō yesht´) شهر پلویشت (در کشور رومانی)

-ploid (ploid) پسوند: دارای تعداد معینی کروموزوم [monoploid] تعداد کروموزوم‌های هسته

ploi|dy (ploi´dē) n.

plonk[1] (pläŋk) vt., vi., n. ← plunk

plonk[2] (pläŋk) n. (انگلیس - عامیانه) شراب بد، شراب ارزان

plop (pläp) vt., vi. **plopped, plop´ping** n., adv. ۱-(صدای افتادن چیز مسطح در آب) تالاپ، تلپ، شلپ ۲- تالاپ کردن، (با صدای تلپ یا شلپ) افتادن

plo.sion (plō´zhən) n. (آوا شناسی) بندش، انسداد، انفجار

plo.sive (plō´siv) adj., n. (آوا شناسی) بندشی، انسدادی، انفجاری، بستواجی

plot (plät) n., vi., vt. **plot´ted, plot´ting** ۱-(زمین) قطعه، قواره، کرت ۲-نقشه‌ی زمین، نقشه‌ی ساختمان، نقشه‌ی زمین و ساختمان، طرح ۳-(زمین را) مساحی و به قطعات تقسیم کردن، قطعه قطعه کردن ۴-(روی نقشه) تعیین کردن، نشان‌دادن ۵- توطئه، ساخت و پاخت، دسیسه، سوسه، تبانی، سگالش ۶- توطئه کردن، ساخت و پاخت کردن، سگالیدن، نقشه‌ی سرّی کشیدن ۷-طرح داستان ۸- داستان طرح کردن ۹-(ریاضی) به صورت نمودار یا منحنی نشان دادن، منحنی (چیزی را) کشیدن، روی نمودار نشان دادن ۱۰- (کامپیوتر) رسم کردن

• a plot of land یک قطعه زمین

• they plotted to kill their opponents
آنها برای قتل مخالفان خود تبانی کردند

• we plotted the course of our trip on map
مسیر سفر خود را روی نقشه مشخص کردیم

plot´less, adj. بی‌نقشه، بی‌طرح، بی‌توطئه

plot´less.ness, n. بی‌نقشه یا بی‌طرح بودن

Plo.ti.nus (plō tī´nəs) A.D. 205-270 پلوتینوس (فیلسوف رومی - زاده‌ی مصر)

plot.tage (plät´ij) n. مساحت زمین

plot.ter (-ər) n. ۱- توطئه‌چی، تبانی کننده، توطئه کر ۲-(کامپیوتر) رسام، پلاتر

plotz (pläts) vi. (عامیانه) تسلیم احساسات شدن، احساساتی شدن

plough (plou) n., vt., vi. (انگلیس) ← plow

plov|er (pluv´ər) n., pl. **plov´ers** or **plov´|er** (جانور) مرغ باران (تیره‌ی Charadriidae که کرانه زی است)

plow (plou) n., vt., vi. ۱-خیش، دستگاه شخم، گاوآهن ۲- ← snowplow ۳- دستگاه شیار کنی، دستگاه جوی سازی ۴- شخم زدن، (با خیش) کشت کردن، بسیاردن ۵-(انگلیس) زمین شخم زده ۶- شیاردار کردن، کرت‌بندی کردن، کرت‌کرت کردن

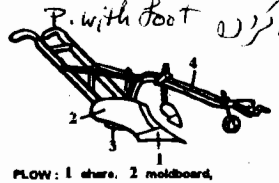

PLOW: 1 share, 2 moldboard, 3 land side, 4 beam

۷-(مانند دستگاه شخم زنی) جلو رفتن، (مجازی) درو کردن ۸-(معمولاً با: into) خرج کردن، سرمایه گذاری کردن ۹- (در امتحان ورودی) رد کردن یا شدن ۱۰- با زحمت جلو رفتن، به سختی پیش رفتن ۱۱- (با دستگاه) برف روبی کردن ۱۲- (نجوم) دُب اکبر (Ursula Major و Big Dipper هم می‌گویند)

• farmers plow their fields کشاورزان زمین خود را شخم می‌زنند

plow´able, adj. شخم زدنی

plow´er, n. شخم کننده، شیاردار کننده

plow.boy (plou´boi´) n.
۱- (قدیمی) پسر بچه‌ی مأمور شخم زنی ۲- بچه دهاتی
plow.man (plou´mən) n., pl. **-men**
۱- (مرد) شخم زن، شخمکار، کشتکر ۲- کارگر کشاورزی
plow.share (plou´shər´) n.
تیغه‌ی خیش، سپار، سر خیش
ploy (ploi) n. ۱- ترفند، تمهید، کلک، حقه، کید، دستان، ستاوه ۲- (اسکاتلند) کاسبی، کسب و کار، شغل
pluck (pluk) vt., vi., n.
۱- کندن، چیدن ۲- (از مرغ و غیره) پَر کندن ۳- زیر ابرو برداشتن، مو چینی کردن، با موچین کندن ۴- چاپیدن، سرکیسه کردن، جیب زدن ۵- (با شدت) کشیدن، وا زدن، قاپیدن، گرفتن ۶- (با: down) خراب کردن، فرو ریز کردن ۷- (ساز زهی) زدن، به صدا درآوردن، تلنگ زدن ۸- (خوراک) دل و جگر و شُش ۹- دل و جرئت، شجاعت، شهامت ۱۰- مضراب، زخمه، سکافه
• I plucked a rose and gave it to her
یک گل سرخ چیدم و به او دادم
• she plocked at my sleeve and said "don't eat so much!" او آستینم را کشید و گفت «اینقدر نخور!»
pluck´er, n. کسی که می‌چیند یا می‌کَند
pluck|y (pluk´ē) adj. **pluck´|i.er, pluck´|i.est**
دلیر، پر دل و جرأت، با جرأت، شجاع، نترس، با شهامت
plug (plug) n., vt., vi. **plugged, plug´ging**
۱- (برق) دو شاخه ۲- (عامیانه) پریز برق، کلید اتصال ۳- توپی، در، در پوش، سوراخگیر، مجرابند، توپک ۴- (اتومبیل) شمع ۵- آگهی، تبلیغ ۶- به برق زدن، به پریز برق وصل کردن ۷- بستن، بند آمدن، درپوش گذاشتن، مسدود کردن یا شدن ۸- شلیک کردن، زدن ۹- آگهی کردن، تبلیغ کردن ۱۰- (هندوانه و غیره) قاچ، شتر، قاچ بریدن ۱۱- یک قطعه تنباکوی جویدنی، تنباکوی به هم فشرده ۱۲- کالای معیوب، کالای بُنجُل ۱۳- (امریکا - عامیانه) اسب پیر و وامانده ۱۴- (خودمانی) مشت زدن ۱۵- (عامیانه - مداوماً و شدیداً) کار کردن، مطالعه کردن
• we plugged the hole in the boat with a rag
با یک پارچه‌ی مندرس سوراخ قایق را گرفتیم
plug´ger, n. مسدود کننده، خرکار
plug-com|pat|i|ble (plug´kəm pat´ə bəl) adj.
(کامپیوتر) همساز (برای اتصال)
* **plug hat** (قدیمی - خودمانی) کلاه ابریشمی مردانه
* **plug.o|la** (plug ō´lə) n. (امریکا) ۱- رشوه به گوینده‌ی رادیو و تلویزیون و غیره (مثلاً برای اینکه نام فراورده‌ای را بیشتر ذکر کند) ۲- تبلیغ رایگان در بخش‌های خبری و غیر تبلیغاتی (رادیو و تلویزیون)
* **plug-ug|ly** (plug´ug´lē) n.
(قدیمی - خودمانی) لات شهر، چاقوکش محله، کلاه مخملی
plum (plum) n. ۱- (گیاه) درخت آلو (جنس Prunus خانواده‌ی rose) ۲- (میوه‌ی این درخت) آلو، گوجه، آلوچه ۳- (در کیک و غیره) کشمش ۴- (رنگ) قرمز مایل به آبی، رنگ آلویی، ارغوانی ۵- دلخواه، دلپسند، (شغل) راحت و آسان و پر درآمد ۶- ← windfall
plum.age (plōōm´ij) n. ۱- (پرنده) بال و پر، پرها ۲- (خودمانی) سر و وضع، یراق و کوپال، دنگ و فنگ
plu.mate (plōō´māt´) adj.
(جانور) پر مانند، پر سان
plumb (plum) n., adj., adv., vi., vt.
۱- وزنه‌ی شاغول (که در انتهای ریسمان شاغول یا plumb line قرار دارد)، گلوله‌ی شاغول (plumb bob هم می‌گویند) ۲- شاغول، راستنما، ژرفا یاب ۳- عمودی، راست، صاف، هَج، هَج، مستقیم، قائم ۴- کاملاً، تماماً، پاک، به کلی ۵- دقیقاً، درست، عدل ۶- لوله‌کشی کردن ۷- (با شاغول راست بودن یا عمق چیزی را سنجیدن) شاغول کردن، راستنمایی کردن، ژرفایابی کردن ۸- عمود کردن، هَج کردن ۹- درک کردن، به کنه چیزی پی بردن، دریافتن ۱۰- با سرب مهر و موم کردن، پُلمب کردن ۱۱- با سرب سنگین کردن، وزنه‌ی سربی افزدون به
• out of (or off) plumb غیر عمود، کج، ناراست، ناهج
plum.ba|go (plum bā´gō) n., pl. **-gos**
۱- leadwort ۲- graphite ←
plum.bag´i.nous (-baj´i nəs) adj. گرافیتی
plumb bob
وزنه‌ی شاغول، گلوله‌ی شاغول، وزنه‌ی سربی (در انتهای شاغول) (plumb و plummet هم می‌گویند)
plum.be|ous (plum´bē əs) adj.
سُربی، سُرب دار، سرب مانند، سُرب سان
plumb|er (plum´ər) n. لوله کش
* **plumber's helper** ۱- (عامیانه) مستراح پاک کن، مکینه‌ی لاستیکی، لوله گشا ۲- پیستون
plum.bic (plum´bik) adj.
دارای سرب سه ظرفیتی، سربی، سرب سان
plum.bif.er.ous (pləm bif´ər əs) adj.
سرب دار، سرب زا
plumb.ing (plum´iŋ) n.
۱- عمل لوله کشی ۲- لوله کشی، لوله‌های ساختمانی
• hot water plumbing لوله‌کشی آب گرم
plum.bism (plum´biz´əm) n.
lead poisoning ←
plumb line ۱- ریسمان شاغول (که وزنه‌ی شاغول یا plumb bob را سر آن می‌بندند) ۲- شاغول ۳- خط عمود، خط راست، خط هج
plum.bous (plum´bəs) adj.
دارای سرب دو ظرفیتی، سربی، سرب سان
plumb rule (تخته‌ای) که شاغول به آن آویخته‌اند و بناها و نجارها برای عمود سازی به کار می‌برند) تخته شاغول، خط کش شاغولی
plum.bum (plum´bəm) n. (لاتین) سرب
plume (plōōm) n., vt. **plumed, plum´ing**
۱- شهپر، پر بزرگ، شاهپر، بزرگ پر، پر زینتی، پر

(خوش‌نما) ۲- ← plumage ۳- توده‌ی پر، کاکل ۴-(زیست شناسی) زایده‌ی پری، زایده‌ی پر مانند، پر سانه ۵- ← plumule ۶- (دود یا ابر و غیره) ستون ۷- جایزه، ارزانه ۸- پردار کردن، پر درآوردن ۹-(پرنده) پر خود را تمیز و آراسته کردن ۱۰-(به‌خود) بالیدن، تفاخر کردن، نازیدن ۱۱- دود کردن، ستون وار متصاعد شدن

• she plumed herself on her good grades

او به نمرات خوب خود مباهات می‌کرد

plume.let (plōōm´lit) n. پَرچه، کاکُلچه، پَرَک

plum.met (plum´it) n., vi.

۱- ← plumb bob ۲- شاغولچه، شاغول کوچک ۳-(چیز) سنگین، پُر وزن ۴- ژرفایاب، ژرفا سنج ۵-(به‌طور عمود) افتادن، فرو رفتن، فرو افتادن، سقوط کردن، نگونسار شدن، سرنگون شدن، هج افتادن ۶- (ناگهان) تنزل کردن، فرودش کردن، فرو دیدن

• stock prices plummeted قیمت سهام ناگهان نزول کرد

plum|my (plum´ē) adj. **-mi|er, -mi.est**

۱- پر از آلو (یا آلوچه یا گوجه)، پر آلو ۲- دارای طعم آلو، آلو مزه ۳- دارای صدای گرم و رسا ۴- (انگلیس - صدا یا آواز) ساختگی، تصنعی

plu.mose (plōō´mōs´) adj.

۱- پردار، پرُپرّ ۲- پر مانند، پر سان، پری

plu´mose´ly, adv. به‌طور پردار یا پر مانند

plu.mos.ity (plōō mäs´ə tē) n.

پر مانندی، پر سانی

plump[1] (plump) adj., vt., vi.

۱- چاق و چله، تُپُل، تُپُل مُپُل، چنبه، لنبه ۲- کِرد و قلنبه، پُر ۳- بزرگ و آبدار ۴- تپل کردن یا شدن، گوشتالو کردن یا شدن ۵- باد کرده کردن یا شدن، متورم کردن یا شدن، گرد و قلنبه کردن یا شدن، پف کرده شدن یا کردن

plump´ish, adj. چاق و چله، نسبتاً تپل‌مپل

plump´ly, adv. به‌طور چاق و چله

plump´ness, n. تپل بودن، چاق و چله بودن

plump[2] (plump) vi., vt., n., adv., adj.

۱- افتادن، فرو رفتن، خوردن (به چیزی)، نشستن، انداختن ۲-(معمولاً با: for) به حمایت (از چیزی) در آمدن، پشتیبانی کردن، رأی دادن (به سود کسی یا چیزی) ۳- (ناگهان) آمدن یا رفتن ۴-تعریف کردن از، (به نفع کسی یا چیزی) تبلیغ کردن ۵- رُک، بی پرده ۶- با صراحت، با بی پردگی ۷- سرراست، درست ۸- تصادم، فرود (ناگهانی)، سقوط ۹-(صدا) تالاپ، تلپ، دام

plump[3] (plump) n. (انگلیس - محلی) انبوه، دسته

plump|er[1] (plum´pər) n.

۱- چاق کننده، تپل مپل کننده ۲- چیزی که در دهان نگه می‌دارند (تا گونه‌های فرورفته را صاف بنمایاند)

plump|er[2] (plum´pər) n.

افتادن، فروافتی، نزول ناگهانی، سرنگونی، نگونساری

plum pudding (خوراک) پودینگ کشمش

plum tomato

گوجه فرنگی بیضی یا گلابی شکل

plu.mule (plōō´myōōl´) n.

۱- (گیاه) ریز جوانه ۲- (پرهای نرم جوجه‌ی پرنده) پرچه، پرک، نرم پر

plum|y (plōōm´ē) adj. **plum´|i.er, plum´|i.est**

۱- پوشیده از پر، پرپوش، پردار، مزین به پر، پر آذین دار ۲- پر مانند، پر سان، پری، پرین

plun.der (plun´dər) vt., vi., n. ۱-چاپیدن، تاراج کردن، چپاول کردن، غارت کردن، به یغما بردن، به غنیمت بردن، لاشیدن ۲- اختلاس کردن، هَپرو کردن، بالا کشیدن ۳-مال غارت شده، یغما، (جمع) غنایم ۴-(محلی) اموال شخصی، متعلقات شخصی ۵-مال مسروقه

• they plundered the city آنها شهر را غارت کردند

plun´derer, n. یغماگر، چپاولگر

plun´der.ous, adj. یغما گرانه، چپاول آمیز

plun.der.age (plun´dər ij) n. ۱-چپاول، سرقت (به ویژه سرقت کالای کشتی) ۲-مال سرقت شده

plunge (plunj) n., vi., vt. **plunged, plung´ing**

۱- (ناگهان) فرو کردن، فرو بردن، غوطه‌ور کردن ۲- (در آب یا جنگ و غیره) فرورفتن، غوطه ور شدن، شیرجه رفتن، فرو افتادن، افتادن ۳- (با شدت) به طرف جلو یا پایین حرکت کردن ۴-(کشتی) ← to pitch ۵-(زیاد) سراشیب شدن، سرازیر شدن ۶-(جامه‌ی زنانه) چاک دار بودن (به‌طوری که بدن را نمایان سازد)، باز بودن ۷- (عامیانه) بی‌محابا قمار یا خرج یا سرمایه گذاری کردن، سرمایه گذاری یا قمار یا خرج بی‌واهمه ۸- شیرجه، فرو پرش، نزول، غوطه‌وری ۹- شنا، آب تنی ۱۰- سقوط، اُفت ناگهانی، فرو روی ۱۱- محل شنا، محل شیرجه رفتن ۱۲-(استخر و غیره) محل عمیق، ژرفگاه

• he plunged her hand into the icy water

او دستش را در آن آب سرد فرو کرد

• the news plunged us into sadness

آن خبر ما را در حزن فرو برد

plung|er (plun´jər) n.

PLUNGER

۱- شیرجه رونده، فرو رونده، افتان ۲- لوله بازکن، لوله کشا، مستراح پاک کن، مکینه‌ی لاستیکی ۳- پیستون

plunk (pluŋk) vt., vi., n., adv.

۱- (سازهای زهی) مضراب کشیدن، (با زخمه یا انگشت و با صدای بلند) زدن ۲- (سازهای زهی) صدای پر طنین ایجاد کردن، ونگ ونگ کردن ۳- (محکم و با صدای بلند) افکندن، انداختن، گذاشتن، صدای «تالاپ» یا «تِلِپ» کردن (plump هم می‌گویند) ۴- صدای «تاپ» یا «شترق» کردن ۵- تالاپ، تلپ، تاپ، ونگ ۶-(عامیانه) ضربه‌ی سخت، تو سری محکم ۷- با صدای تالاپ (یا تلپ و غیره) ۸- درست، دقیقاً

• to plunk down (عامیانه) پرداختن، شلفیدن

plunk´er, n. مضراب کِش، پرت کننده، تالاپ کننده

plu.per.fect (plōō´pur´fikt) adj., n.

۱- (دستور زبان) ماضی بعید، زمان گذشته‌ی کامل ۲- تمام

و کمال، کامل

plu.ral (plo͞or´əl) adj., n.
۱- جمع، بیش از یکی، بسکانه، چند گانه، با هم، رَمَن، تکثیر، جمعی، شمارا، چند تایی ۲-(دستور زبان) صورت جمع (در برابر: مفرد singular)

plu|ral.ism (plo͞or´əl iz´əm) n.
۱-چندگانگی، تکثر، بسکانگی ۲-(داشتن بیش از یک شغل یا مقام در آن واحد) تعدد مقام (یا شغل‌ها)، چند پیشگی ۳-بسکانه انگاری، چند گرایی، چند گانه گرایی، کثرت گرایی، بسکانه گرایی

plu´ral.ist, n., adj. کثرت‌گرا، سکانه‌گرا
plu´ral.is´tic, adj. کثرت گرا(یانه)، متکثر
plu´ral.is´ti.cally, adv. به‌طور کثرت گرایانه

plu.ral.i|ty (plo͞o ral´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- تعدد، تکثر، بسماری، بسکانی، بسکانگی ۲-تعداد زیاد، جمعیت کثیر، انبوه ۳-داشتن چند شغل کلیسایی، هر یک از این شغل‌ها ۴-بیشی، اکثریت نسبی، اضافه رأی

plu|ral.ize (plo͞or´əl īz´) vt., vi. **-lized´, -iz´ing** چند تایی کردن، به صورت جمع درآوردن، جمعی کردن، بسکان کردن یا شدن، شمارا شدن یا کردن

plu´rali.za´tion, n. شمارا سازی، چندتایی سازی
plu´ral.iz´er, n. شمارا ساز، جمع ساز

plu|ral.ly (plo͞or´əl ē) adv.
به صورت جمع، به طور جمعی، بسکان وار، شمارا وار

plu|ri- (plo͞or´i) پیشوند: چندین، چند، بس -

plu|ri.ax.i|al (plo͞or´i aks´ē əl) adj.
(گیاه) چند آسه‌ای، چند محوری

plus (plus) prep., adj., adv., n., pl. **plus´|es** or **plus´ses**
۱- بعلاوه، بعلاوه‌ی، فزون، افزوده بر ۲- علاوه بر، فزون بر، به اضافه‌ی ۳-(عامیانه) - تر، اضافی، بیشتر ۴- وابسته به جمع زدن، افزایشی ۵- مثبت، بیشند ۶- بیش از، بیشتر از ۷-(عامیانه) و بیشتر، و چیزهای دیگر ۸- (گیاه - جلبکها و غیره) نر، بیشند ۹-(برق) مثبت ۱۰- (عامیانه) همچنین، علاوه بر آن، هم ۱۱- مقدار مثبت، عدد مثبت، بیشنده ۱۲- مزیت، امتیاز
• two plus three equals five دو بعلاوه‌ی سه می‌شود پنج

plus ça change (plü sȧ shanzh´) (فرانسه)
هر چه بیشتر تغییر می‌کند (بیشتر مثل سابق می‌شود)

plus fours
شلوار گلف، شلوار پاچه چسبیده

PLUS FOURS

plush (plush) n., adj.
۱- مخمل نرم و دارای پرزهای بلند، مخمل (ضخیم) ۲-مخملی ۳-(عامیانه - به ویژه مبل و اسباب خانه) مجلل، اعیانی، شکوهمند، پر زرق و برق

plush|y (plush´ē) adj. **plush´|i.er, plush´|i.est**
۱-مخمل مانند، مخملی، (ساخته شده از) مخمل ۲-(عامیانه) مجلل، اعیانی، شکوهمند، پرزرق و برق

plush´i.ly, adv. به‌طور اعیانی یا مجلل

plush´i.ness, n. ۱- مخمل مانندی ۲- تجمل، زرق و برق

plus sign
(حساب و ریاضی) این علامت: + ، علامت بعلاوه، علامت جمع، نشان مثبت، بیشند نشان

Plu.tarch (plo͞o´tärk´) c. A.B. 46- c. 120
پلو تارک (زیستنامه نویس یونانی)

plu.te|us (plo͞ot´ē əs) n., pl. **-te|i´** (-ī)
(جانور -لیسه‌ی توتیای دریایی و غیره) مژک لیسه

Plu|to (plo͞ot´ō)
۱-(اسطوره‌ی یونان و روم) پلوتو (خدای عالم اسفل که به او Hades و Dis هم می‌گفتند) ۲-(نجوم) پلوتون (کوچکترین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی - شعاع: حدود ۳۴۰۰ کیلومتر)

plu.toc.ra|cy (plo͞o täk´rə sē) n., pl. **-cies**
۱-حکومت پولداران، توانگر سالاری ۲- توانگران، پولداران

plu.to.crat (plo͞ot´ō krat´) n.
آدم پولدار، آدم ثروتمند و با نفوذ

plu´to.crat´ic, adj. توانگر سالار(انه)
plu´to.crat´i.cally, adv. به‌طور توانگر سالارانه

Plu.to.ni|an (plo͞o tō´nē ən) adj.
۱- وابسته به سیاره‌ی پلوتون، پلوتونی ۲- وابسته به پلوتو، جهنمی، دوزخی

Plu.ton|ic (plo͞o tän´ik) adj.
۱- ← Plutonian ۲- (P کوچک) مغاکی ۳-(نادر) آذرین

* **plu.to.ni|um** (plo͞o tō´nē əm) n. (شیمی)
پلوتونیم (عنصر رادیو اکتیو از سری actinide ها که مهمترین ایزوتوپ آن plutonium-239 است - نشان: Pu، وزن اتمی: ۲۳۹/۱۳، شماره‌ی اتمی: ۹۴، وزن مخصوص: ۱۹/۸۴، نقطه‌ی گداز: ۶۴۱°c، نقطه‌ی جوش: ۳۲۳۲°c)

Plu.tus (plo͞ot´əs)
(اسطوره‌ی یونان) پلوتس (خداوند نابینای ثروت)

plu.vi|al (plo͞o´vē əl) adj.
۱- وابسته به باران، بارانی ۲- پر باران، پُر بارندگی ۳- باران زاد ۴- باران زا

plu.vi.om.e|ter (plo͞o´vē äm´ət ər) n.
باران سنج (rain gauge هم می‌گویند)

plu´vio.met´ric (-ō me´trik) adj. باران سنج (انه)
plu´vi.om´etry, n. باران سنجی

plu.vi.ose (plo͞o´vē ōs´) adj.
پر باران، پر بارندگی، باران خیز (pluvious هم می‌گویند)

plu´vi.os´ity (-äs´ə tē) n. پر بارانی، باران خیزی

ply[1] (plī) adj., vi., vt. **plied, ply´ing** n., pl. **plies**
۱- (نادر) خم کردن، تا کردن، پیچاندن، پیچیدن ۲- (مهجور) تسلیم شدن، تن در دادن ۳- (چوب یا پارچه و غیره) لایه، لا ۴- تابیدگی، (در هم) بافتگی، خمیدگی، خماندگی ۵- تمایل، گرایش

ply[2] (plī) vi., vt. **plied, ply´ing** ← کار بستن
۱- به کار بردن، به کار زدن، استفاده کردن ۲-(کار یا کاسبی) کردن، (حرفه یا پیشه) داشتن ۳- سؤال پیچ کردن ۴- (مرتباً) تحویل دادن، رساندن (به ویژه خوراک یا هدیه یا آشامیدنی)، دادن ۵- (مرتباً) مسیری را طی کردن، آمد و شد

کردن (به ویژه کشتی و اتوبوس و غیره)، تردد کردن

Ply.mouth (plim´əth) ۱- بندر پلیموت (در جنوب غربی انگلستان) ۲- شهر پلیموت (در ایالت ماساچوست - محل اولین کوچ نشین شمال امریکا در ۱۶۲۰)

*** Plymouth Rock** ۱- صخره‌ی پلیموت (در کرانه‌ی ایالت ماساچوست - محل لنگر اندازی اولین کوچگران شمال امریکا در ۱۶۲۰) ۲- مرغ پلیموت (تخمگذار)

ply.wood (plī´wood´) n. تخته‌ی چندلا (مثلاً سه لا یا پنج لا)

PM مخفف: ۱- (لاتین: post meridiem) - بعد از شماره‌ی ساعت پس از نیمروز به کار می‌رود) بعد از ظهر، از ظهر تا نیمه شب (P.M. و p.m. و pm هم می‌نویسند) ۲- (مخفف: Prime Minister نخست وزیر ۳- (مخفف: Postmaster) رییس اداره‌ی پست

PMS مخفف: ← premenstrual syndrome

P/N, PN, p/n or **pn** promissory note مخفف: سفته

pneum- (nōōm) پیشوند: باد، هوا، دَمِش، دمزنی، دم (پیش از واکه می‌آید)

pneu|ma (nōō´mə) n. روح، روان، جان، نفس

pneu.mat|ic (nōō mat´ik) adj. ۱- وابسته به یا دارای هوا یا گاز یا باد، بادی، گازی، هوایی، تحت فشار هوا، دم‌فشاری ۲- وابسته به جان یا نفس، نفسانی ۳- (جانور) دارای حفره‌های پر از هوا (مانند استخوان پرندگان)، کاواک‌دار

pneu.mat´i.cally, adv. به کمک فشار باد یا گاز

pneu.mat.ics (-iks) n.pl. (با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با فشار و خواص جنبشی هوا و گازها سر و کار دارد) دمفشار شناسی

pneu|ma|to- (nōō´mə tō´) پیشوند: ۱- هوا، باد، گاز، دَم، بادی، گازی [pneumatolysis] ۲- دمزنی، تنفس، نفس [pneumatometer] ۳- جان، نفس، روح [pneumatology]

pneu.ma.tol.o|gy (nōō´mə täl´ə jē) n. شناخت روح و پدیده‌های روحی، روح شناسی، جان‌شناسی

pneu´ma.to.log´ic (-tō läj´ik) or pneu´ma.to.log´i.cal, adj. وابسته به جان شناسی

pneu.ma.tol|y.sis (-täl´i sis) n. (سنگ شناسی) گاز کافت

pneu´ma.to.lyt´ic (-tō lit´ik) adj. گاز کافتی

pneu.ma.tom.e|ter (nōō´mə täm´ət ər) n. (دستگاه سنجش نیرو و گنجایش ریه) شش سنج، دم سنج

pneu.ma.to.phore (nōō´mə tō fôr´) n. ۱- (جانور) هوابر ۲- (گیاهان باتلاق‌زی) شاخه‌ی فرعی

pneu.mec.to|my (nōō mek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) شُش برداری (بریدن و در آوردن همه یا بخشی از ریه)

pneu|mo- (nōō´mō, nyōō´-) پیشوند: دم، نفس، ریه، شُش، دمزنی، تنفس

pneu|mo.ba.cil.lus (nōō´mō bə sil´əs) n., pl. **-cil´|li** (-ī) (پزشکی) هوا میلیزه، باسیل سینه پهلو (Klebsiella pneumoniae)

pneu|mo.coc.cus (nōō´mō käk´əs) n., pl. **-coc´|ci´** (پزشکی) هوا ترکیزه، پنوموکوک، باکتری سینه پهلو (Streptococcus pneumoniae)

pneu´mo.coc´cal (-käk´əl) or pneu´mo.coc´cic (-käk´sik) adj. هوا ترکیزه‌ای

pneu|mo.co.ni|o.sis (-kō´nē ō´sis) n. (پزشکی - بیماری ریه در اثر استنشاق asbestos و silica) شش رشتاکی

pneu|mo.en.ceph|a.lo.gram (-en sef´ə lō gram´) n. (پزشکی) کاواک نمای مغز، هوانگار مغز

pneu|mo.gas.tric (-gas´trik) n., adj. ۱- وابسته به ریه و شکم، ششی - شکمی ۲- (قدیمی) vagus ←

penu|mo.graph (nōō´mō graf´) n. (دستگاه سنجش میزان حرکت قفسه‌ی سینه هنگام تنفس) دم نگار

pneu|mo.nec.to|my (nōō´mō nek´tə mē) n., pl.**-mies** pneumectomy ←

pneu.mo.nl|a (nōō mōn´yə, nyōō-) n. (پزشکی) سینه پهلو، ذات‌الریه، پنومونی

pneu.mon´ic (-män´ik) adj. سینه پهلویی

pneu|mo.nl.tis (nōō´mə nīt´əs, nyōō´-) n., pl. **-nit´|i.des** (-nit´ə dēz) (پزشکی) شش تبسی، شش افروختگی، آماس ریه

pneu|mo|no- (nōō´mō nō´nyōō´-) پیشوند: شش، ریه [pneumonectomy] (پیش از واکه: pneumon-)

pneu|mo.tho.rax (nōō´mō thôr´aks´) n. (وجود هوا یا گاز در پرده‌ی جنب) دم سینه

p-n junction (الکترونیک) پیوند پی - اِن، پیوندگاه پی - اِن

Pnom.Penh (pə nôm´pen´) Phnom Penh ←

Po (pō) رودخانه‌ی پو (در شمال ایتالیا)

Po polonium مخفف: (شیمی) نشان پلونیم

poach¹ (pōch) vt. (تخم مرغ بی پوست یا ماهی را در آب یا در ظرف شناور در آب) پختن، آب پز کردن

poach² (pōch) vt., vi. ۱- (با آب آمیختن و به صورت خمیر نرم در آوردن) خمیر کردن ۲- (در اثر راه رفتن انسان یا چارپایان) گلی کردن، چاله چوله دار کردن ۳- گلی شدن، پر چاله چوله شدن (در اثر رفت و آمد) ۴- تجاوز کردن (به ویژه به منظور شکار در ملک دیگران)، قاچاقی صید کردن ۵- در گل فرو رفتن (هنگام راه رفتن)

poach´er, n. شکارچی متجاوز، شکار دزد

poach|y (pōch´ē) adj. **poach´|i.er, poach´|i.est**
(زمین) گِلی، باتلاقی، خیس و پر چاله چوله

POB Post Office Box صندوق پستی

Po.ca.hon.tas (pō´kə hänt´əs) c. 1595-1617 پوکاهانتس
(شهدخت سرخپوست که John Smith را نجات داد)

po.chard (pō´chərd) n., pl. **-chards** or **-chard** (جانور) مرغابی پوچارد
(انواع پرندگان شیرجه‌رو اروپایی به ویژه جنس Aythya)

pock (päk) n. ۱- دانه‌ی آبله، زخم آبله ۲- جای آبله، گودالچه (pockmark هم می‌گویند)
pocked, adj. آبله‌دار، آبله‌رو، گودالچه‌دار

pock|et (päk´it) n., adj., vt.
۱- (قدیمی) کیسه، انبان ۲- جیب، انبانک ۳- وضع مالی، وسع، درآمد، پول ۴- توده، انباشته، دسته، انباشتگاه ۵-(میز بیلیارد و غیره) کیسه، به کیسه انداختن ۶- وضع ناراحت کننده، محدودیت، تنگنا، مخمصه ۷- ← airpocket ۸-(فوتبال امریکایی) ناحیه‌ی پشت خط دفاعی، بخش مصون ۹-(زمین‌شناسی) حفره‌ی پر از ماده‌ی معدنی (مثلاً نفت یا فلز یا زغالسنگ) ۱۰-(به ویژه در کانگورو) کیسه (pouch هم می‌گویند) ۱۱- جیبی، کوچک ۱۲- در جیب گذاشتن ۱۳- به جیب زدن، بالا کشیدن ۱۴- جیب‌دار کردن ۱۵- احاطه کردن، فرا گرفتن ۱۶- پنهان کردن، نهان کردن ۱۷- فرو رفتگی، پیشرفتگی، گودی ۱۸-(فحش و توهین و غیره - خونسردانه) تحمل کردن، به روی خود نیاوردن ۱۹-(خشم یا غرور و غیره) چیره شدن بر، در خود پیچیدن، نشان ندادن، بروز ندادن ۲۰-(امریکا) نفی لایحه یا مصوبه‌ی کنگره به خاطر خودداری رئیس جمهور از امضای آن
- a coat pocket جیب پالتو
- a pocket dictionary یک فرهنگ جیبی
- he pocketed his clients' money
او پول مشتریان خود را به جیب زد

pocket battleship
(طبق معیار قرارداد ورسای Treaty of Versailles) کشتی کوچک جنگی، نبردناو کوچک

*** pocket billiards** (امریکا) ← pool²

pock|et.book (päk´it book´) n.
۱- دفترچه‌ی جیبی، دفتر جیبی، دفترچه‌ی یادداشت ۲- کیف پول (مردانه یا زنانه)، کیف بغلی (به wallet و purse و billfold و handbag هم مراجعه شود) ۳- استطاعت، وضع مالی، درآمد، علایق مالی

pocket book کتاب جیبی، کتاب کوچک

pocket borough
(انگلیس - پیش از ۱۸۳۲) حوزه‌ی انتخاباتی که در قبضه‌ی شخص یا خانواده‌ی بخصوصی بود

pock|et.ful (päk´it fool´) n., pl. **-fuls´**
به اندازه‌ی یک جیب، یک جیب پر، یک مشت

*** pocket gopher** ← gopher

pock|et.knife (päk´it nīf´) n., pl. **-knives´** (-nīvz´) چاقوی جیبی، چاقوی تاشو

pocket money
۱- پول جیب، پول توجیبی ۲- پول خُرد

*** pocket mouse** (جانور) موش کیسه‌دار
(تیره Heteromyidae - بومی غرب امریکای شمالی)

pocket rat ← kangaroo rat

pock|et-size (päk´it sīz´) adj.
کوچک، به اندازه‌ی جیب (pocket-sized هم می‌گویند)

*** pocket veto** (امریکا)
مردود سازی مصوبه‌ی کنگره با خودداری از امضا کردن آن ظرف ده روز، وتوی غیر مستقیم (توسط رئیس جمهور)

pock.mark (päk´märk´) n., vt.
۱- جای آبله ۲- چال و چوله‌ی آبله مانند ۳- دارای جای آبله کردن، آبله رو کردن
pock´marked´, adj. آبله رو، دارای جای آبله

pock|y (päk´ē) adj. **pock´|i.er, pock´|i.est**
۱- آبله رو، دارای جای آبله، مثل جای آبله، پوشیده از آبله ۲- وابسته به آبله یا سفلیس، آبله‌ای، سفلیسی

po|co (pō´kō) adv.
(دستور نواختن موسیقی) تا اندازه‌ای، کمی

po|co a po|co (pō´kō ä pō´kō)
(دستور نواختن موسیقی) کم کم، به تدریج

po|co.cu.ran|te (pō´kō kōō ran´tē) adj., n.
۱- بی تفاوت، بی توجه، لاقید، لاابالی، بی اعتنا ۲- آدم لاابالی، آدم لاقید
po´co.cu.ran´teism (-tē izəm) or po´co.cu.ran´tism (-tiz´əm) n. لاابالی گری

Po.co|no mountains (pō´kə nō´)
کوه‌های پوکینو (ایالت پنسیلوانیا - امریکا)

*** po.co.sin** (pō kō´sən) n.
(جنوب شرقی ایالات متحده) سرزمین پست و باتلاقی

pod¹ (päd) n., vi. **pod´ded, pod´ding**
۱- (نخود و لوبیا و غیره) غلاف، پوست، نیامک ۲- هر گنجانه یا محفظه‌ی غلاف مانند ۳-(موتور هواپیمای جت) نیام موتور ۴- (گیاه) غلاف در آوردن، نیامک دار شدن ۵- تبدیل به نیامک شدن ۶- (باقلا و نخود و غیره را) از غلاف درآوردن، دانه کردن
- take the peas out of their pods
نخودها را از نیام خود دربیاور
pod´like´, adj. نیام مانند، غلاف مانند

*** pod²** (päd) n., vt. **pod´ded, pod´ding**
۱- دسته‌ی کوچک (به ویژه نهنگ یا سیل)، گلّه‌ی کوچک ۲- گلّه کردن، رمه کردن، (جانوران) دسته کردن

pod³ (päd) n. (برخی متن‌ها) شیار عمیق

-pod (päd)
پسوند: پا، پایک، پایچه [pleopod] (-pode هم می‌نویسند)

-po|da (pō də) پسوند:
در نام علمی برخی جانداران به کار می‌رود (جمع: -pod)

po.dag|ra (pə dag´rə) n.
(پزشکی) نقرس (به ویژه نقرس شست پا)
po.dag´ral or po.dag´ric, adj. نقرسی
po.des|ta (pō´des tä´) n. ۱- (ایتالیا در قرون وسطی) حاکم شهر ۲- (ایتالیا) کارمند جزء
podg|y (päj´ē) adj. **podg´|i.er, podg´|i.est** ← pudgy
* **po.di|a.try** (pō dī´ə trē) n. (علم مراقبت از پا و درمان نابهنجاری‌های پا) پاتیماری، پا پزشکی
po.di´a.trist, n. پا پزشک
po.di.at.ric (pō´dē a´trik) adj.
وابسته به پا پزشکی
pod.ite (päd´īt´) n.
(بند پایان) زائده‌ی بند، پیوست بند
po.ditic (pō dit´ik) adj. وابسته به پیوند بندها
po.di|um (pō´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə)
۱- سکو (به ویژه سکو که رهبر ارکستر روی آن قرار می‌گیرد)، تختگاه (dais هم می‌گویند) ۲- تریبون، میز خطابه (lectern هم می‌گویند) ۳- (جانور) دست، پا، اندام پا مانند، پایچه، پایک، پا واره ۴- دیوار کوتاه، بنلاد، زیر تندیس ۵- نیمکت تو دیواری
-po|di|um (pō´dē əm)
پسوند (اسم ساز): پا، پا مانند، پا واره [monopodium]
pod|o.carp (pō´dō kärp´) adj.
(گیاه) وابسته به گیاهان تیره‌ی Podocarpaceae از درختان همیشه سبز، پای بر
pod|o.car.pus (päd´ō kär´pəs) n.
(گیاه) پدوکارپوس (جنس Podocarpus که کرمسیری و همیشه سبز است)
Po.dolsk (pə dôlsk´)
شهر پودولسک (در مرکز روسیه)
pod|o.phyl.lin (päd´ō fil´in) n. پودوفیلین (انگم زرد رنگ که از مهر گیاه می‌گیرند و مسهل است)
-po|dous (pō dəs) پسوند (صفت ساز): دارای نوع و تعداد معینی پا [gastropodous]
Po.dunk (pō´duŋk´) n. شهر (امریکا - عامیانه) کوچک و دور افتاده و ملالت انگیز، سولقون، بیخ گورسیاه
pod.zol (päd´zäl´) n.
(خاک جنگل‌های کاج نواحی شمالی که کم قوت و کم آهن و کم آهک است) پدزل (podsol هم می‌گویند)
pod.zol´ic (-zäl´ik) adj. پدزلی
pod.zol|i.za.tion (päd´zäl i zā´shən) n.
فرایند پدزل سازی (podzol)
pod´zol.ize´, -ized´, -iz´ing, vt.
پدزلی کردن
Poe (pō), Edgar Allan 1809-49
ادگار الن‌پو (شاعر امریکایی)
POE 1- port of embarkation 2- port of entry
مخفف: ۱- بندر بارگیری، محل سوار شدن به کشتی ۲- محل ورود (به ویژه بندر یا فرودگاه)

po|em (pō´əm) n.
۱- شعر، چامه، چکامه، سرواد ۲- هر چیز شعر مانند
po.e|sy (pō´ə sē´) n., pl. **-|sies**
۱- (قدیمی) ← poetry ۲- (مهجور) شعر ۳- (مهجور) شمار
po|et (pō´ət) n.
شاعر (گاهی به شاعر زن می‌گویند: poetess)، چامه سرا، سخن‌سرا، واتگر، سراینده، سروادگر
po|et.as.ter (pō´ət as´tər) n.
شاعر بد، شاعرک، شعر باف
po.et|ic (pō et´ik) adj.
۱- وابسته به یا مانند شعر و شاعری، شعری، شاعرانه ۲- ماهر در شعر، دوستدار شعر، شعر دوست ۳- منظوم، به شعر ۴- خوش سلیقه، زیبا و ظریف، شعر مانند، سرواد گونه، موزون ۵- ← poetics
po.et|i.cal (pō et´i kəl) adj.
← poetic
po.et´i.cally, adv. به‌طور شاعرانه، شعری
po.et|i.cize (pō et´i sīz´) vt., vi. **-cized´, -ciz´ing**
۱- شعر نگاشتن، شاعری کردن ۲- شاعرانه کردن ۳- به‌صورت شعر در آوردن، از راه شعر بیان کردن
poetic justice (ادبیات) کامیابی خوبان و شکست بدان (معمولاً در آخر داستان)، سزا، جزا
poetic license ضرورت شعری، اختیارات شاعری
po.et.ics (pō et´iks) n.pl. (با فعل مفرد)
۱- فلسفه شعری، شعر شناسی، شناخت وزن و قافیه و ساختمان شعر، عروض ۲- رساله درباره‌ی شعر شناسی ۳- روش شعر نویسی هر شاعر ۴- (P بزرگ) عنوان اثر معروف ارسطو درباره‌ی نمایشنامه نویسی و شعر
po.et.ize (pō´ə tīz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ← poeticize
poet laureate pl. **poets laureate** or **poet laureates**
۱- (انگلیس) ملک الشعرا (که توسط پادشاه گزیده می‌شود)، سر شاعر دربار ۲- شاعر عمده‌ی کشور یا ناحیه
po.et|ry (pō´ə trē) n.
۱- شعر، سرواد، چامه، چکامه ۲- اشعار، آثار شعری ۳- ویژگی‌های شعر و شاعری
po-faced (pō´fāst´) adj.
(انگلیس - عامیانه) ۱- بد خلق، ترشرو ۲- از خود راضی ۳- (قیافه) بی حالت، بی تفاوت
po.go.ni|a (pə gō´nē ə) n.
(گیاه) ثعلب آمریکایی (Pogonia ophioglossoides)، گل ثعلب امریکایی
* **pog|o.nip** (päg´ō nip´) n. (کوه‌های جنوب غربی ایالات متحده) مه سنگین (دارای ذرات یخ)
* **po|go stick** (pō´gō)
چوب پای فنردار (که بچه‌ها با آن مثل وزغ ورجه وورجه می‌کنند)، جستونک

po.grom (pō´grəm) n.
همه کُشی (به ویژه همه کشی یهودیان در روسیه‌ی تزاری)، قتل عام، کشت و کشتار، آزار و کشتار

* **po|gy** (pō´gē) n., pl. **-gies**
۱- (جانور) ماهی خیزاب (Amphistichus rhodoterus)
۲- ← menhaden

Po Hai (bō´ hī´) ← Bo Hai

* **poi** (poi) n. (نوعی خوراک خمیر مانند و تخمیر شده‌ی بومیان هاوایی) پوی

-poi|et|ic (poi et´ik)
پسوند: سازنده، - زا، - آور، تشکیل دهنده

poign.ant (poin´yənt, poin´ənt) adj.
۱- دارای بوی تند، تیز بوی، تند بو ۲- (قدیمی) دارای مزه‌ی تند، پر ادویه، تند مزه ۳- محرک، انگیزان، دل انگیز، هوس انگیز ۴- شدید، ستهم، سخت ۵- جگر سوز، دل‌شکن، اندوهبار، حزن انگیز، ترحم انگیز، تکان دهنده، رقت انگیز ۶-(مجازی) تند، سوزان، تند و تیز، بُرّان، نیشدار

- his criticism was poignant انتقاد او تند و تیز بود

poign´ancy, n. تند و تیزی، نیشداری
poign´antly, adv. به‌طور تند و تیز یا رقت انگیز

poi.ki|lo.ther.mal (poi´ki lō´thur´məl) adj. (جانور) خونسرد، وردا گرما (coldblooded و poikilothermic هم می‌گویند)

poi´kilo´ther´mism, n. وردا گرمایی، خونسردی

poi|lu (pwä´lōō´) n.
(فرانسه - به ویژه جنگ جهانی اول) سرباز ارتش فرانسه

Poin.ca.ré (pwăn kä rā´), Jules Henri 1854-1912
پوانکاره (ریاضیدان فرانسوی)

poin.ci.an|a (poin´sē an´ə) n.
۱- (گیاه) پوینسیانا (گیاهان جنس Caesalpinia که درختچه‌های استوایی نواحی خشک و شنی هستند و گل‌های زرد می‌دهند) ۲- ← royal poinciana

* **poin.set.ti|a** (poin set´ē ə) n.
(گیاه) پوینستیا، بنت قنسول (Euphorbia pulcherrima) خانواده‌ی spurge که برگ‌های اطراف گل‌های آن قرمز است)

point (point) n., vt., vi.
۱- (بسیار ریز) نقطه، خالچه، ذره پنده، پنده‌ای، دیل، خجک، تیل ۲- (حساب) ممیز ۳- ← dot ۴- نقطه‌ی هندسی ۵- جا، مکان، محل ۶- مرحله، درجه، میزان، سطح، زینه ۷- نکته ۸- نکته‌ی اصلی، مطلب اصلی، منظور، مقصود، موضوع، لُب ۹- نوک، سر، نیش ۱۰- لحظه، هنگام، آن ۱۱- ویژگی، خصیصه، صفت مشخصه ۱۲- امتیاز، پوان ۱۳- هر چیز نوک تیز ۱۴- توری سوزن دوزی شده ۱۵- زمین باریک، زمین پیشرفته در جایی (مثلاً دریا)، دماغه ۱۶-(شاخ آهو و غیره) شاخه ۱۷- (جواهر سازی - معیار سنجش وزن برابر با یک صدم قیراط) پوینت ۱۸-(رقص باله) ایستادن روی شست پاها ۱۹-(دلکوی اتومبیل) پلاتین ۲۰- (انگلیس - برق) پریز ۲۱- (بازار سهام و غیره) یک واحد تغییر در قیمت، شاخص قیمت، تغییر قیمت به میزان یک دلار یا یک درصد ۲۲- (ارتش) جوخه‌ی جلودار، جوخه‌ی عقب‌دار، دسته‌ی پیش‌قراول، دسته‌ی پس‌قراول ۲۳- (ناوبَری) هر یک از ۳۲ نشان روی صفحه‌ی قطب نما ۲۴- (چاپ) پونت ۲۵- (انگلیس - راه آهن) سوزن دو راهی ۲۶- (با: off) ممیز گذاری کردن، (اعداد را) اعشاری کردن ۲۷- (مداد و غیره) تیز کردن، دارای نوک تیز کردن ۲۸-(معمولاً با: up - از طریق تکرار یا تأکید و غیره) داستان را مهیج کردن ۲۹-(معمولاً با: out) نشان دادن، خاطر نشان کردن ۳۰- (هفت تیر یا انگشت را) به طرف کسی گرفتن ۳۱-(سگ شکاری) با ایستادن در جهت شکار محل آن را به شکارچی نشان دادن، شکار نمایی کردن ۳۲-(بنایی - آجر یا سنگ را با ملات و غیره) درز گیری کردن، بندکشی کردن ۳۳- (متن را) دارای علایم نقطه‌گذاری کردن ۳۴- حاکی بودن از، خبر دادن از

- a pencil with a sharp point یک مداد با نوک تیز
- at the point of در آستانه‌ی، در شُرفِ، در حال (انجام)، نزدیک به
- beside the point نامربوط (به مطلب مورد بحث)، غیر وارد، بی‌ربط
- he pointed his finger at me با انگشت به من اشاره کرد
- in point مربوط، وارد، وابسته، بجا
- the boiling point of water نقطه‌ی جوش آب
- to the point بهنگام، بجا، بموقع، سزاوار
- we won by three points ما با سه امتیاز برنده شدیم

point´able, adj. نشان دادنی، اشاره کردنی

point-blank (point´blaŋk´) adj., adv.
۱- (تیراندازی) از نزدیک، نزدیک به دهانه ۲- تیر انداخته شده از نزدیک ۳- راست، مستقیم، مستقیماً ۴- رک، بی‌پرده، صریح، صریحاً

point count (بازی بریج) شمارش امتیاز

point d'ap.pui (pwan dä püē´)
(فرانسه) نقطه‌ی اتکا، پایه، پایگاه

point-de|vice or **point-de|vise** (point´di vīs´) adj., adv.
(قدیمی) ۱- دقیق، کاملاً درست ۲- دقیقاً، با کمال صحت

pointe (pwant) n., pl. **pointes** (pwant)
(رقص باله) ایستادن روی شست پاها

point|ed (point´id) adj.
۱- نوک‌تیز، سر تیز ۲- (اظهار و غیره) بجا، به موقع، نیش‌دار، کنایه آمیز ۳- هدف گیری شده، نشانه گیری شده ۴- آشکار، صریح، رک، مؤکّد

point´edly, adv. کنایه‌وار، با منظور
point´ed.ness, n. نوک تیزی، نیش داری، کنایه داری

poin.telle (poin tel´) n. پارچه‌ی تور مانند

point|er (point´ər) n. ۱-(انسان و غیره) اشاره کننده، نشان دهنده، نشانگر، شاخص، بیانگر، دال (بر چیزی) ۲- عقربه، عقربک ۳- (ترازو) شاهین ۴- (برای نشان دادن چیزی روی تخته سیاه یا نقشه‌ی دیواری و غیره) چوب اشاره ۵- راهنمایی، نکته ۶- سگِ شکارنما

* **point guard** (بسکتبال) بازیکن رهبر، گارد حمله

poin.til.lism (pwan´tə liz´əm) n.
(نقاشی اِمپرسیونیست) سبک گذاشتن نقطه‌های رنگین روی

زمینه‌ی سفید، پوانتیلیسم

poin´til.list, n., adj. پوانتیلیست

poin´til.lis´tic, adj. وابسته به پوانتیلیسم

point lace (پارچه) توری سوزن دوزی شده

point.less (point´lis) adj.

۱- بی معنی، بی فایده، بی نتیجه، احمقانه، بیهوده ۲- بدون نوک، سرپهن، بدون نوک تیز

• it is pointless to go if he is not home

اگر او منزل نیست رفتن ما بی‌فایده است

point´lessly, adv. به‌طور بیهوده، بی‌جهت

point´less.ness, n. بیهودگی، بی‌فایدگی

point man ۱- (گشت نظامی) جلو دار، سرباز پیشگام ۲- سر کرده، پیشگام

point of honor

موضوع شرافتی، مطلب مربوط به شرف و آبرو

point of no return

۱- (پرواز یا هواپیما) هنگامی که بازگشت به مبدأ به خاطر کمبود سوخت غیر ممکن می‌شود، مرز بی بازگشت ۲- فعالیت یا جا یا کاری که انصراف از آن ممکن نیست، جای (یا مرحله و غیره) بی بازگشت

point of order

(در گردهمایی‌ها) اخطار نظام نامه‌ای

point of reference وجه مشترک

point-of-sale (point´əv sāl´) adj.

وابسته به محل فروش کالا، فروشگاهی (point-of-purchase هم می‌گویند)

point of view

دیدگاه، نقطه نظر

• from the point of view of religion

از نقطه نظر مذهبی

point system

۱- روش میانگین‌گیری نمرات امتحانی (A:۴ پوان و B:۳ و C:۲ و D:۱) (grade-point average هم می‌گویند) ۲- (چاپ)روش اندازه‌گیری حروف، پوینت گذاری ۳- (برای خواندن نابینایان) روش برجسته نویسی با نقطه‌های برجسته ۴- (امریکا) روش کسرپوان از رانندگان خاطی (که می‌تواند منجر به از دست دادن گواهینامه بشود)

point|y (point´ē) adj. **point´|i.er, point´|i.est** ۱- نوک تیز، سرنازک، سرتیز ۲- چند نوک، دارای چند سر تیز

poise[1] (poiz) n., vi., vt. **pois´ing, poised**

۱- توازن، هم سنگی، هم ترازی، میزان ۲- حالت تعادل (فکری یا روحی و غیره)، وقار، متانت، سنگینی، فرهمندی، آرامی، بزرگواری ۳- آرامش، آسودگی ۴- (به حالت تعادل) نگه‌داشتن، معلق ماندن یا شدن، ساکن نگهداشتن، اندر واکردن یا شدن ۵- به حالت آماده باش در آوردن، مترصد کردن یا شدن، کمین کردن، آماده شدن یا کردن ۶- تعلیق، بلاتکلیفی، تردید، اندروایی ۷- (نادر) وزن کردن ۸- (شیمی) پواز

• poised, adj. ۱- قرار گرفته، نهاده ۲- متین، موقر، فرهمند

• to keep (or lose) one's poise

متانت خود را حفظ کردن (از دست دادن)

• walking on a rope takes great poise

راه رفتن روی طناب خیلی تعادل می‌خواهد

poise[2] (poiz) n. (معیار cgs برای سنجش چسبندگی یا viscosity) پواز (مخفف: P)

poi.son (poi´zən) n., vt., adj. ۱- زهر، سم، شرنگ ۲- (مجازی) هر چیز مضر ۳- (نیروگاه‌های اتمی- ماده‌ی جاذب نوترون‌های حرارتی) تابش آشام ۴- (شیمی - ماده‌ای که کاتالیست‌ها و آنزیم‌ها و غیره را کم یا متوقف می‌کند) کُنش آشام ۵- زهر دادن، مسموم کردن، دچار مسمومیت کردن یا شدن ۶- زهر ریختن در (چیزی) ۷- (مجازی) تحت تاثیر سوء قرار دادن ۸- زهرین، سمی

• food poisoning مسمومیت غذایی

• his enemies poisoned him دشمنانش او را مسموم کردند

poi´soner, n. زهر دهنده، مسموم کننده

* **poison dogwood** ← poison sumac

poison gas گاز سمی (نوعی سلاح شیمیایی)

* **poison hemlock** ← hemlock

* **poison ivy**

POISON IVY

۱- (گیاه) عشقه‌ی زهرین، پیچک سمی، کزنه‌ی امریکایی (جنس Rhus به ویژه Rhus radicans خانواده‌ی cashew - بومی امریکای شمالی) ۲- آزردگی و خارش شدید پوست بدن در اثر تماس با این گیاه

* **poison oak**

← ۱- poison ivy ۲- poison sumac

poi.son.ous (poi´zə nəs) adj.

۱- دارای سم، زهر دار، سمی، زهرین، زهر آگین، زهر آلود، زهری ۲- (مجازی) مسموم کننده، زهرآمیز، زیانبار، مخرب

• a poisonous snake یک مار سمی

poi´son.ously, adv. به‌طور زهرآگین، سمی

poi´son.ous.ness, n. سمی بودن، زهر آگینی

poi|son-pen (poi´zən pen´) adj.

(وابسته به) نامه‌ی مفسده انگیز، نامه‌ی خصم آمیز (معمولاً بدون امضا)، نامه‌ی جنجال آفرین

* **poison pill**

(امریکا - بازرگانی) اقدام تدافعی برای جلوگیری از خریداری شدن شرکت توسط یکی از رقبا

* **poison sumac** (گیاه) سماق زهرین (Rhus vernix خانواده‌ی cashew که تماس بدن با آن موجب آزردگی و خارش شدید می‌شود)، گزنه سماق

Pois.son distribution (pwä sōn´)

(آمار) توزیع پواسون

Poisson's ratio (pwä sōnz´)

(فیزیک) نسبت پواسون

poi.trine (pwȧ trēn´) n.
(فرانسه) سینه، (زن) سرو سینه، پستان

poke[1] (pōk) n., vi., vt. **poked, pok´ing**
۱- سیخونک، سقلمه، ضربه (با آرنج یا هر چیز مشابه آن) ۲- سیخونک زدن، سقلمه زدن، ضربه زدن، زدن ۳- در آوردن، کندن، بیرون آوردن ۴- (آتش) سیخونک زدن، زیر و رو کردن، به هم زدن ۵- فرو کردن، داخل کردن، سُنبیدن، خلانیدن، (مجازی) فضولی کردن ۶- پیدا بودن، بیرون آمدن
۷- cowboy ← ۸- slowpoke ←
• she gave me a poke to wake me up
به من سقلمه زد که بیدار شوم
• to poke about (or around)
(برای یافتن چیزی) جابجا کردن، سرچیزی رفتن، دنبال چیزی گشتن
• to poke fun at
مسخره کردن، دست انداختن، مورد تمسخر قرار دادن

poke[2] (pōk) n.
۱- (محلی) کیسه، انبان ۲- (قدیمی) جیب ۳- (خودمانی) کیف پول ۴- (خودمانی) پول، موجودی

* **poke**[3] (pōk) n. مخفف: pokeweed ←

* **poke.ber|ry** (pōk´ber´ē) n., pl. **-ries**
pokeweed ←

poke bonnet (زنانه) کلاه
(که لبه‌ی جلو آن بیرون زده است)

POKE BONNET

* **pok|er**[1] (pōk´ər) n.
(قمار با ورق) پوکر

pok|er[2] (pōk´ər) n.
۱- میله (که با آن آتش شومینه و غیره را هم می‌زنند)، اَستام ۲- سقلمه زننده، فروروندهٔ

* **poker face** دارای قیافه‌ی عاری از بیان (مثل قیافه‌ی کسی که پوکر بازی می‌کند)، چهره‌ی بی‌حالت، خشک

* **poke.root** (pōk´rōōt´) n.
pokeweed ←

poker table میز پوکر

* **poke.weed** (pōk´wēd´) n., adj.
(گیاه) سرخاب کولی، علف زنگ (Phytolacca americana) تیره‌ی Phytolaccaceae و راسته Cayophyllales - دو لپه‌ای و بومی امریکای شمالی)

pok|ey (pōk´ē) n., pl. **pok´eys** or **pok´ies**
(خودمانی) زندان، هُلُفدونی (poky هم می‌نویسند)

pok|y (pōk´ē) adj. **pok´|i.er, pok´|i.est**
۱- آهسته و ملالت انگیز، خسته کننده، بی روح، دلگیر ۲- کوچک و دلگیر، تنگ و تاریک، خفه ۳- بدلباس، شلخته (pokey هم می‌نویسند)

pok´i.ly, adv. ۱- با شلختگی ۲- به‌طور خسته کننده

pok´i.ness, n.
۱- ملالت آمیزی، دلگیری ۲- شلختگی

pol (päl) n.
(خودمانی) سیاستمدار باتجربه، سیاست باز

pol 1- political 2- politics
مخفف: ۱- سیاسی ۲- سیاست

Pol 1- Poland 2- Polish
مخفف: ۱- لهستان ۲- لهستانی

Po.land (pō´lənd)
کشور لهستان (پایتخت: ورشو - ۱۳۱۲۶۸۳ کیلومتر مربع)

* **Poland (China)** خوک لهستانی
(سیاه رنگ با خال‌های سفید بر دست و پا و دُم و پوزه)

po.lar (pō´lər) adj. ۱- وابسته به قطب شمال یا جنوب، قطبی، شمالگانی، جنوبگانی، سَرالی ۲- وابسته به دیرک یا تیر چوبی (و غیره) ۳- دارای قطبش یا قطبیت، قطبشی ۴- متضاد، (کاملاً) مخالف ۵- اساسی، مرکزی، محوری، کیانی، کویانی، مهم، سرنوشت ساز

polar bear
(جانور) خرس قطبی (Thalarctos maritimus)

polar body
(زیست شناسی) تنیزه‌ی سَرالی، جسم قطبی

polar circle
۱- Arctic Circle ۲- Antarctic Circle ←

polar continental
(هواشناسی) توده‌ی هوای سرد و خشک

polar coordinates
(جغرافی) مختصات قطبی، هماراه‌های سَرالی

polar distance
(نجوم) فاصله‌ی قطبی، دوره‌ی سَرالی

polar front (هواشناسی) جبهه‌ی هوای سرد قطبی، مزرمیان هوای قطبی و هوای گرم تر، سَرال مرز

po.lar.im.e|ter (pō´lər im´ət ər) n.
۱- (دستگاه سنجش میزان قطبش نور) قطبش سنج، سَرالِش سنج ۲- polariscope ←

po.lari.met.ric (pō lar´i me´trik) adj.
وابسته به قطبش سنجی

po´lar.im´etry (-trē) n. قطبش سنجی

Po.la.ris (pō lar´is) n. (نجوم) ستاره‌ی قطبی (North Star و polestar هم می‌گویند)، جدی

po.lar|i.scope (pō lar´i skōp´) n.
۱- (دستگاه سنجش میزان قطبش نور و یامشاهده‌ی اشیا در نور قطبش شده) قطبش نما، سَرالِش نما ۲- polarimeter ←

po.lar´i.scop´ic (-skäp´ik) adj. قطبش نما(یانه)

po.lar.i|ty (pō lar´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- قطبش، سَرالِش، قطبیت، قطبی بودن، خاصیت قطبی (نور یا آهن رُبا)، پلاریته، قطبیدگی ۲- مثبت یا منفی بودن (به‌ویژه برق) ۳- دوگانگی، تضاد اختلاف، پادِش، کیاکنی

po.lar|i.za.tion (pō´lər i zā´shən) n.
۱- قطبیدگی، قطبش، قطبش گری، سَرالِش گری ۲- دو گانگی، تضاد، پادِش، کیاکنی

po.lar.ize (pō´lər īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- در دو قطب مخالف قرار گرفتن یا قرار دادن، قطبشی کردن، سرالشی کردن،

پلاریزه کردن یا شدن، سرالیدن، سرال کردن ۲- مخالف کردن، متضاد کردن، دوگانگی ایجاد کردن، پادش ایجاد کردن، کیاگن کردن ۳-(فیزیک-امواج نور را مرتعش کردن) قطبیدن، قطبی کردن

• Europe was polarized into two camps: commmunist and capitalist

اروپا به دو اردوی متضاد تقسیم شده بود: کمونیست و کاپیتالیست

po´lar.iz´able, adj. قطبش پذیر، قطبیدنی

po´lar.iz´er, n. قطبشگر، سرالشگر

polar lights

← ۱- aurora borealis ۲- aurora australis

polar maritime (هواشناسی) تودهی هوای سرد و مرطوب (در ارتفاع زیاد از سطح اقیانوس)

po.lar.og.ra.phy (pō´ lər äg´rə fē) n. (شیمی) پلاروگرافی، سَرال نگاری

po.laro.graphic (pō lar´ō graf´ik) adj. وابسته به پلاروگرافی، سرال نگاشتی

po.lar´o.graph´i.cally, adv. به‌طور پلاروگرافی

*** Po.lar.oid** (pō´lər oid´)

۱- (نور شناسی- عکاسی) سَرالگر، قطبیده ساز ۲- (نام بازرگانی) دوربین پولاروید (نام کامل آن: Polaroid (Land) camera) ۳- عکس پولاروید

pol.der (pōl´dər) n. (هلند) زمین گرفته شده در دریا (از راه سدبندی)

pole[1] (pōl) n., vt., vi. **poled, pol´ing**

۱-(معمولاً از چوب یا آهن -معمولاً گرد) تیر، دیرک، میله، چوب، خَله، دکل، شنگُرک، تیرک، تیرچه ۲- (اسکی) باتون ۳- (پرش با نیزه) نیزه ۴- (کاری و کالسکه و غیره) آسه، محور (که اسبها را به دو طرف آن می‌بندند) ۵- (واحد اندازه‌گیری درازا برابر با ۵/۰۲۹ متر یا ۲۵/۲۹ متر مربع) پُول ۶- دسته، دستک ۷- (قایق و غیره را) با چوب دراز راندن ۸- (با تیر یا دیرک) مستحکم کردن، نگهداشتن

• a telephone pole یک تیر تلفن

pole[2] (pōl) n.

۱- قطب، سَرال، (پهلوی) مِخ ۲- (نواحی اطراف هر یک از دو قطب) شمالگان، جنوبگان ۳- هر یک از دو نیروی مخالف، پادشگاه ۴- انتهای مثبت یا منفی (مدار الکتریکی یا مغناطیسی) ۵-(ریاضی) قطب ۶-(رویان شناسی) هر یک از بخش‌های متفاوت در مراحل اولیه‌ی جنین (که به آنها animal pole و vegetal pole می‌گویند)

• their opinions are poles apart

عقاید آنها قطب مخالف یکدیگراند

Pole (pōl) n. اهل لهستان، لهستانی (Polack هم می‌گویند)

pole.ax or **pole.axe** (pōl´aks´) n., pl. **-ax´|es** (-aks´iz) vt. **-axed´, -ax´ing**

۱- تبرزین، (سلاح) تبر دسته بلند ۲- تبر، فاس ۳- با تبرزین زدن یا حمله کردن ۴- (انگلیس) نقش زمین کردن

*** pole bean** لوبیای پیچ (در برابر: لوبیای بُته bush bean)

pole.cat (pōl´kat´) n., pl. **-cats´** or **-cat´**

۱- (جانور) راسوی بدبو (Mustela putorius) ۲- ← skunk

*** pole horse** اسب گاری یا کالسکه

po.lem|ic (pō lem´ik) adj., n. ۱- جدلی، ستیهشی، بحث انگیز (polemical هم می‌گویند) ۲- جرّ و بحث، جدل، پادستهش، مجادله، ستیز، ستیهش ۳- اهل جر و بحث، مجادله گرای، جدل دوست، ستیز دوست، دعوایی

po.lem´i.cally, adv. به‌طور جدل آمیز یا ستیزگرانه

po.lem|i.cist (pō lem´i sist) n. اهل جَدَل، اهل مجادله، ستیز دوست، اهل درگیری، مجادله گرای، مرافعه‌دوست

po.lem.ics (pō lem´iks) n.pl. ۱- (با فعل مفرد) اصول جرّ و بحث، جدل شناسی ۲- جرّ و بحث، ستیهش

po.len|ta (pō len´tə) n. (خوراکپزی ایتالیایی - شوربای ذرت) پولنته

pol|er (pōl´ər) n. ۱-کسی که با تیر یا چوب دراز قایق می‌راند ۲- ← pole horse

pole.star (pōl´stär´) n. ۱- ستاره‌ی قطبی، جدی، سرال استار (Polaris و North Star هم می‌گویند) ۲-اصل راهنما، (مطلب یا عقیده و غیره) هادی ۳- مرکز توجه، مرکز جاذبه

pole vault ۱- پرش با نیزه ۲- با نیزه پریدن (انگلیس: pole jump هم می‌گویند)

pole´-vault´, vi. پرش با نیزه انجام دادن

pole´-vault´er, n. پرش کننده با نیزه

po.lice (pə lēs´) n., vt. **-liced´, -lic´ing** ۱- (قدیمی) نظم عمومی ۲- شهربانی، نظمیه ۳- (با فعل جمع) پاسبانان، افراد (یا افسران) پلیس ۴- مأمور(ان) امنیتی، مستحفظ، مأمور(ان) انتظامی ۵- (ارتش) دژبان (military police هم می‌گویند) ۶- پاسبانی کردن، پاس دادن ۷- (امریکا- معمولاً با: up) دژبانی کردن ۸- مراقبت کردن، پاییدن، کنترل کردن، مهار کردن

• the bank is policed night and day

مأموران پلیس شب و روز بانک را می‌پایند

police court (امریکا) دادگاه شهربانی

police dog ۱- سگ پلیس (به ویژه سگ گرگ)، سگ پاسبان ۲- سگ گرگ

po|lice.man (-mən) n., pl. **-men** پاسبان، (مفرد) پلیس

police´wom´an (-woom´ən), pl. -wom´en (-wim´in), n.fem. (زن) پلیس

police officer ۱- افسر پلیس، افسر شهربانی ۲- پاسبان، مأمور پلیس

police state حکومت پلیسی، حکومت رُعب و تهدید

police station کلانتری، ایستگاه پلیس، پاسگاه

pol|i.clin|ic (päl´i klin´ik) n. ۱- درمانگاه ۲-(دربیمارستان) بخش بیماران سرپایی

pol|i.cy[1] (päl´ə sē) n., pl. **-cies**
۱- (در اصل) دولت، سازمان دولتی ۲-سیاست، خط مشی، تدبیرگان، تدبیرگری ۳- تدبیر، ترفند، اقدام عاقلانه، مصلحت اندیشی، زرنگی، زیرکی
• he explained the government's policy toward foreign trade او سیاست را در مورد تجارت خارجی توضیح داد
pol|i.cy[2] (päl´ə sē) n., pl. **-cies**
۱- بیمه نامه (نام کامل آن: insurance policy) ۲-(امریکا) لاتاری غیر قانونی
pol|i|cy.hold|er (-hōl´dər) n.
بیمه گذار، صاحب ورقه‌ی بیمه
po.li|o (pō´lē ō´) n.
مخفف: ← poliomyelitis
po.li|o.my.e|li.tis (pō´lē ō´mī´ə līt´is) n.
(پزشکی) فلج اطفال، تیراک، مغز تیره تبسی، بیماری هانیه -مدین، التهاب ماده‌ی خاکستری نخاع
po.lis (pō´lis) n., pl. **po´leis´** (یونان باستان)
شهر کشور (کشور مرکب از یک شهر و اطراف آن)
pol.ish (päl´ish) vt., vi., n.
۱- جلادادن، برق انداختن یا افتادن، پرداخت کردن یا شدن، پرنگ دادن، صیقل خوردن یا دادن، واکس زدن ۲- آراستن، پیراسته کردن، پیراستن، مهذب کردن، فرهیخته شدن یا کردن، مبادی آداب کردن ۳-(نوشته یا اثر هنری و غیره) حک و اصلاح کردن، شسته و رُفته کردن، بهتر کردن ۴-جلا، پرنگ، برق، درخشش، صیقل ۵-ماده‌ی جلادهنده ۶- تهذیب، پیرایش، پیراستگی، فرهیختگی
• I polished my shoes کفشهایم را واکس زدم
• to polish off (عامیانه) تا ته خوردن، (تند و کامل) انجام دادن
pol´isher, n. جلا دهنده، براق کننده
Pol.ish (pōl´ish) adj., n.
۱- وابسته به کشور لهستان و مردم و فرهنگ آن، لهستانی ۲- زبان لهستانی (از زبان‌های اسلاو غربی)
Polish Corridor
(لهستان- از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹) دالان دانتزیک
pol.ished (päl´isht) adj. ۱- صیقلی، براق، جلادار، صاف و براق، پرداخت شده ۲- فرهیخته، مهذب، پیراسته ۳- بی عیب و نقص، تمام و کمال
polit 1- political 2- politics
مخفف: ۱-سیاسی ۲-سیاست
Po.lit.bu|ro (pä´lit byoor´ō) n. (شوروی سابق) کمیته‌ی اجرایی حزب کمونیست، پولیت بورو
po.lite (pə līt´) adj.
۱- با ادب، مؤدب، با تربیت، نیک منش، بهمنش ۲- مؤدبانه، از روی ادب، از روی باادبی ۳- فرهیخته، مهذب، با فرهنگ، با معرفت، وارسته، معرفت آفرین، معرفت زا
• a polite student یک دانش‌آموز مؤدب
po.lite´ly, adv. از روی ادب، مؤدبانه
po.lite´ness, n. باتربیتی، ادب، نیک رفتاری
pol|i.tesse (päl´i tes´) n.
← politeness

pol|i.tic (päl´i tik´) adj., vi. **-ticked´, -tick´ing**
۱-(قدیمی) ← political ۲- زرنگ، زیرک، هوشمند، مُدبّر، مصلحت اندیش، باتدبیر، عاقلانه ۳- محیل، آب زیرکاه ۴-سیاست بازی کردن، فعالیت سیاسی کردن
pol´i.tic´ly, adv. از نظر سیاست، مدبرانه
po.lit|i.cal (pə lit´i kəl, pō-) adj. ۱- وابسته به دولت یا خط مشی کشوری، سیاسی، تدبیرگانی، تدبیرکرانه، مدبرانه ۲- اهل سیاست، وارد به سیاست
• political asylum پناهندگی سیاسی
• political geography جغرافیای سیاسی
• political prisoner زندانی سیاسی
po.lit´i.cally, adv. از نظر سیاسی
political economy
(قدیمی) ← economics
po.lit|i.cal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
سیاسی کردن، دارای سازمان سیاسی کردن، تدبیرگانی کردن
po.lit´i.cali.za´tion, n. سیاسی سازی
political liberty آزادی سیاسی
political science
علم سیاست، علوم سیاسی، تدبیرگان شناسی
political scientist متخصص علوم سیاسی
pol|i.ti.cian (päl´i tish´ən) n.
۱- سیاستمدار، دولتمرد ۲- سیاستچی، سیاست باز،اهل زدوبند ۳- دانشمند علوم سیاسی، خبره در امور سیاسی، کارشناس سیاسی
po.lit|i.cize (pə lit´ə sīz´) vt., vi. **-cized´, -ciz´ing**
۱-سیاسی کردن، در امور سیاسی شرکت کردن، تدبیرگانی کردن ۲- درباره‌ی سیاست بحث کردن، بحث سیاسی کردن
• environmental matters should not be politicized موضوعات مربوط به محیط زیست نباید سیاسی بشوند
po.lit´i.ci.za´tion, n. سیاسی سازی
pol|i.tick.ing (päl´i tik´iŋ) n. فعالیت سیاسی (به ویژه برای به دست آوردن رأی یا حامی در انتخابات)
po.lit|i.co (pə lit´i kō´) n., pl. **-cos´**
← politician
po|lit|i|co- (pə lit´ə kō´)
پیشوند: اقتصادی و - [politico-economic]
pol|i.tics (päl´i tiks) n.pl.
(با فعل مفرد یا جمع) ۱- علوم سیاسی، تدبیرگان شناسی ۲-امور سیاسی، فعالیت‌های سیاسی، سیاست، خط مشی، تدبیرگان، تدبیر ۳-سیاست بازی، سیاستچی گری، هوچی گری سیاسی، بند و بست سیاسی، زد و بست ۴- عقیده (یا عقاید) سیاسی
pol.i|ty (päl´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱-سازمان سیاسی، سازمان دولتی ۲-جامعه، انجمن، کشور (هم معنی: body politic) ۳-سازمان کلیسایی، تشکیلات مذهبی

Polk (pōk), James Knox 1795-1849
جیمز پولک (یازدهمین رئیس جمهور امریکا)

pol|ka (pōl´kə) n., vi.
۱- رقص پولکا (رقص تند و شاد که ابتدا در Bohemia متداول شد) ۲- موسیقی پولکا ۳- پولکا رقصیدن

* **pol|ka dot** (pō´kə)
۱- (پارچه دارای خال‌های گِرد) پارچه‌ی خال‌خال ۲- طرح خال خال، طرح پولکا، طرح چلچل

pol´ka-dot´, adj. (طرح) خالدار، خال مخالی

poll (pōl) n., vi., vt. ۱- سر (به ویژه تارک سر یا کاکل سر)، زلف ۲- (قدیمی) جمجمه ۳- (قدیمی) crown ← ۴- قفا، پس گردن، (کاشانی) کُرم (nape هم می‌گویند) ۵- poll tax ← ۶- سرانه، هر نفر ۷- (انتخابات) رأی گیری، اخذ رأی، شمارش آراء، محل اخذ رأی، محل صندوق آرا، دوران انتخابات، زمان رأی گیری، تعداد آرا، مجموع آرا ۸- نظر سنجی، نظر خواهی، سنجش افکار عمومی، نظر پرسی ۹- (بخش سر پهن چیزی مانند تیشه یا تبر یا چکش) پهن سر ۱۰- بریدن، قطع کردن، زدن، کوتاه کردن ۱۱- رأی گرفتن، رأی شماری کردن ۱۲- نظر خواهی از هر یک از اعضای هیأت داوران دادگاه ۱۳- (مهجور) سرشماری کردن، برشمردن ۱۴- (رأی) آوردن یا داشتن ۱۵- نظر سنجی کردن، نظر خواهی عمومی کردن، نظر پرسی کردن ۱۶- رأی دادن

• the winner polled two thirds of the votes
برنده دو سوم آراء را آورد

• to take a poll نظرپرسی عمومی کردن

poll´er, n. نظر سنج، آراء شمار

pol.lard (päl´ərd) n., vt.
۱- (بز و گاو و غیره) بی شاخ، شاخ بریده ۲- (درخت) شاخ و برگ زده (برای اینکه پُرپشت و چتری شود)، هرس شده، سر شاخه زده ۳- بی‌شاخ کردن

polled (pōld) adj.
۱- (بز و گاو غیره) بی شاخ، شاخ بریده ۲- (گوسفند و غیره) پشم چیده، بی پشم، پشم تراشیده

* **poll|ee** (pōl´ē´) n.
(امریکا) کسی که از او نظر پرسی می‌شود، نظر پرسیده

pol.len (päl´ən) n. (گیاه) گَرده

pol.len.ate (-ə nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
pollinate ←

pollen count درصد گرده‌های گیاهی در هوا
(برای هشدار به اشخاص دچار حساسیت نسبت به گرده)

pol.len|o.sis (päl´ə nō´sis) n.
(hay fever هم می‌گویند) pollinosis ←

pol.lex (päl´eks´) n., pl. **pol´li.ces´** (-i sēz´)
شست (دست)، ستبرانگشت (بیشتر می‌گویند: thumb)

pol´li.cal (-i kəl) adj. وابسته به شست، شستی

pol.li.nate (päl´ə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** (گیاه) گرده افشانی کردن، گرده افشاندن

pol´li.na´tion, n. گرده افشانی

pol´li.na´tor, n. گرده افشان

poll.ing (pōl´iŋ) n.
۱- رأی ۲- رأی دادن ۳- انتخابات

• polling booth اتاقک اخذ رأی، باجه‌ی اخذ رأی

• polling station حوزه رأی گیری، محل اخذ رأی

pol.li.nif.er.ous (päl´ə nif´ər əs) adj.
(گیاه) ۱- گرده ساز، گرده زا ۲- گرده بَر، حامل گرده

pol.lin.i|um (pə lin´ē əm) n., pl. **-i|a**
(گیاه) گرده انبوه (توده‌ی گرده که یکجا و معمولاً توسط حشرات حمل می‌شود)

pol.li.nize (päl´ə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** pollinate ←

pol´li.niz´er, n. گرده افشان

pol.li.wog (päl´ē wäg´) n.
(pollywog هم می‌نویسند) tadpole ←

pol.lock (päl´ək) n., pl. **-lock** or **-locks**
(جانور) ماهی پالاک (جنس‌های Pollachius و Theragra - pollack هم می‌نویسند)

* **poll.ster** (pōl´stər) n.
(کسی که کارش نظر پرسی است) نظر پرس، نظر سنج

poll tax مالیات سرانه

pol.lu.tant (pə lōōt´´nt) n.
آلوده کننده، آلودگر، آلوده ساز

pol.lute (pə lōōt´) vt. **-lut´|ed, -lut´ing**
۱- آلودن، آلوده کردن ۲- پلشت کردن، نجس کردن، ناپاک کردن، پژاکن کردن، (مجازی) لکه دار کردن

• polluted, adj. ۱- آلوده، ناپاک، پلشت ۲- نجس، پژاکن

• the city's gutters were polluted جوی‌های شهر آلوده بودند

pol.lut´er, n. آلوده کننده، آلودگر

pol.lu´tion, n. آلودگی، ناپاکی، پلشتی، نجاست، وَسَن

Pol.lux (päl´əks)
۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) پالکس (برادر دوقلوی کَستور) ۲- (نجوم) ستاره‌ی رأس التوأم شرقی (در استارکان جوزا)

Pol|ly (päl´ē)
اسم خاص مؤنث

* **Pol|ly.an|na** (päl´ē an´ə) n.
آدم بسیار خوش بین، آدم صاف و صادق

polly seeds (päl´ē)
تخم گیاه آفتاب‌گردان، تخمه‌ی آفتاب گردان

po|lo (pō´lō) n.
۱- چوگان بازی، چوگان ۲- water polo ←

po´lo.ist, n. چوگان‌باز

Po|lo (pō´lō), Marco (mär´kō) 1254-1324
مارکو پولو (جهانگرد ونیزی)

pol|o.naise (päl´ə nāz´) n.
۱- (سده‌ی ۱۸) پیراهن دامن بلندی که در عقب گره می‌خورد ۲- نوعی رقص آهسته (در اصل از لهستان)

Po.lo.ni|a (pə lō´nē ə) n.
(امریکا) محله یا ناحیه‌ی لهستانی نشین، محله‌ی لهستانی‌ها

Po.lo.nian, adj., n. اهل محله یا ناحیه‌ی لهستانی‌ها

po.lo.ni|um (pə lō´nē əm) n.
(شیمی) پولونیم (عنصر رادیواکتیو - نشان: Po، وزن اتمی: ۲۱۰/۰۵، شماره‌ی اتمی: ۸۴، وزن مخصوص ۹/۴، نقطه‌ی گداز: ۲۵۳°c، نقطه‌ی جوش: ۹۶۲°c)

Po.lo.ni|us (pə lō´nē əs) (در نمایشنامه‌ی «هملت» اثر شکسپیر) پولونیوس (پدر اوفیلیا)

*** polo shirt**
پیراهن کِش، پیراهن

POLO SHIRT

pol.ter.geist (pōl´tər gīst´) n.
شبح، روح (به ویژه روحی که صداهای اسرار آمیز ایجاد می‌کند)

pol.troon (päl trōōn´) n., adj. ترسو، جبون، بزدل، بی غیرت
pol.troon´ery (-ər ē) n. ترسویی، بی‌غیرتی

pol|y- (päl´i, -ə, -ē)-
پیشوند: ۱- چند، متعدد، چند گونه [polychromatic یا polymorph] ۲- مفرط، زیاده، بَس-، پُر- [polyphagia] ۳- پلیمریزه شده، پُرپار، پرپاره شده [polyvinyl]

pol|y.a|del.phous (päl´ē ə del´fəs) adj.
(گیاه) پُر دسته، پُر برادره

pol|y.am.ide (päl´ē am´īd´) n. (شیمی- دارای دو یا چند گروه amide مانند نایلون) پُلی آمید

pol|y.an.drous (päl´ē an´drəs) adj.
۱- وابسته به چند شوهری، چند شوهر، چند شوهرانه ۲- (زن) چند شوهره ۳- (گیاه) پُر پرچم

pol|y.an.dry (päl´ē an´drē) n.
۱- چند شوهری، داشتن بیش از یک شوهر ۲- (گیاه) پرپرچمی ۳- (جانور) پرشویی (جفتگیری حیوان ماده با چند نر)
pol´y.an´dric, adj. وابسته به چند شوهری
pol´y.an´drist, n.
(زن) دارای چند شوهر

pol|y.an.tha (päl´ē an´thə) n.
(گیاه) رُز گُل خوشه‌ای (Rosa polyantha)

pol|y.an.thus (päl´ē an´thəs) n.
(گیاه) ۱- پامچال پُرگل، پامچال چند رنگ ۲- نرگس گل ستاره‌ای (Narcissus tazetta)

pol|y.bas|ic (päl´i bās´ik) adj.
(شیمی - وابسته به اسیدی که در هر ملکول آن یک اتم هیدروژن وجود دارد، وابسته به محلولی که در هر ملکول بیش از یک اتم از یک فلز یک ظرفیتی دارد) چند باز دار، دارای چند باز، چند بازه

pol|y.ba.site (päl´i bās´īt´) n.
(سنگ معدنی سیاه به فرمول $Ag_{18}Sb_2S_{11}$) پُلی بازیت

Po.lyb|i.us (pō lib´ē əs) c. 200- c. 118 B.C
پُلی‌بیوس (مورخ یونانی)

pol|y.car.bon.ate resin (päl´i kär´bə nit) (شیمی) انگم پلی کربنات (انواع صمغ‌های شفاف و محکم و نازهرین)

pol|y.car.pel.lar|y (päl´i kär´pə ler´ē) adj. (گیاه) پربرچه، پربرچه‌ای

pol|y.car.pic (päl´i kär´pik) adj. (گیاه)
۱- پُربارِه، پُربَر ۲- پربرچه‌ای (polycarpous هم می‌گویند)
pol´y.car´py (-pē) n. پُربرچگی، پُرباری

pol|y.cen.trism (-sen´triz´əm) n.
(هواداری از بودن چند مرکز قدرت و تصمیم گیری) چند مرکز گرایی
pol´y.cen´tric, adj. چند مرکز گرای(انه)
pol´y.cen´trist, adj., n. چند مرکز گرای

pol|y.chaete (päl´i kēt´) n.
(جانور) کِرم چندتار (رده‌ی چند تاران: Polychaeta)
pol´y.chae´tous, adj. وابسته به چندتاران

pol|y.chlo.ri.nat|ed bi.phen|yl (päl´i klôr´ə nāt əd bīfen´əl) PCB ←

pol|y.chot|o.my (päl´i kät´ə mē) n., pl. **-mies** چند بخشی، چند گانگی، چند شاخگی
pol´y.chot´o.mous (-məs) adj.
چندگانه، چندشاخه

pol|y.chro.mat|ic (päl´i krō mat´ik) adj. (دارای رنگ‌های گوناگون یا متغیر) چند فام، چند رنگه، چند رنگ

pol|y.chrome (päl´i krōm´) n., adj.
۱- ← polychromatic ۲- چند رنگه، مزین به رنگ‌های مختلف، چند فام ۳- اثر هنری چند رنگه، رنگ آمیزی شده

pol|y.chro|my (päl´i krō´mē) n.
(به ویژه در رنگ کردن تندیس و سفالینه‌ها) رنگ آمیزی

pol|y.clin|ic (päl´i klin´ik) n.
پُلی کلینیک، درمانکده (درمانگاه چند بخشی)

pol|y.con|ic projectoin (päl´i kän´ik)
(روش ترسیم نقشه‌ی جغرافیایی) افکنش چند مخروطی

pol|y.cot|y.le|don (päl´ikät´ə lēd´´n) n. (گیاه) چند لپه‌ای
pol´y.cot´y.le´don.ous, adj. چند لپه‌ای

pol|y.cy|clic (päl´i sīk´lik) adj.
۱- (گیاه) چند حلقه‌ای، چندزرفینی ۲-(شیمی) دارای دو یا چند حلقه اتم در هر ملکول، چند حلقه‌ای

pol|y.cy|the|mi|a (päl´i sī thē´mē ə) n. (پزشکی - زیادی نابهنجار یاخته‌های قرمز خون) پُریاخته خونی

pol|y.dac.tyl (päl´i dak´təl) adj., n.
۱- (دارای تعداد انگشت بیش از حد طبیعی) پُر انگشتی ۲- پر انگشت
pol´y.dac´tyl.ism or pol´y.dac´tyly, n.
پُر انگشتی بودن
pol´y.dac´ty.lous, adj. پر انگشت(ی)

pol|y.e|lec.tro.lyte (päl´ē ē lek´trō līt´) n. اِلِکترولیت چندگانه

pol|y.em.bry|o.ny (päl´ē em´brē ə nē) n. (زیست شناسی) پُر رویانی، چند رویانی، چند جنینی

pol|y.ene (päl´ē ēn´) n. (شیمی) پلی‌این
pol|y.es.ter (päl´ē es´tər) n.
۱- (شیمی) پُلی اِستر (انواع انگم‌های پلیمریک که در پلاستیک سازی کاربرد دارند) ۲- (پارچه) پولیستر
* **pol|y.eth|yl.ene** (päl´ē eth´ə lēn´) n.
(شیمی) پلی‌اتیلن $(C_2H_4)_n$
po.lyg|a.la (pō lig´ə lə) n.
milkwort ←
po.lyg|a.mous (pə lig´ə məs) adj.
۱- چند زنه ۲- (جانور) پُرهمسر، پُرزامه
po.lyg´a.mously, adv. به‌طور چند زنه یا پُر زامه
po.lyg|a.my (pə lig´ə mē) n.
۱- چند زنی، تعدد زوجات، چند همسری ۲- (جانور) پرهمسری، پر زامه‌ای
po.lyg´a.mist, n. (مرد) چند زنه
pol|y.genes (päl´ə jēnz´) n.pl.
multiple factors ←
pol´y.gen´ic (-jen´ik) adj.
وابسته به سازه‌ی چندتایی
pol|y.gen.e|sis (päl´ə jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) پُر تباری
pol´y.genet´ic (-jə´net´ik) adj. پُر تبار
pol´y.genet´i.cally, adv. به‌طور پُر تبار
pol|y.gen.ism (pə lij´ə niz´əm) n.
(این نظریه: نژادهای گوناگون از اجداد اولیه‌ی متفاوت به‌وجود آمده‌اند) چند تبار باوری (در برابر: یک تبار باوری (monogenism)
pol|y.glot (päl´i glät´) adj., n.
۱- (کسی که به چند زبان می‌گوید و می‌نویسد) چند زبان دان، آدم چند زبانه ۲- نوشته شده به یا دارای چند زبان، چند زبانه ۳- آمیزه‌ای از چند زبان یا متکلمان به چند زبان، بازار محشر، زبان‌های قروقاتی
pol|y.gon (päl´i gän´) n.
(هندسه) چند ضلعی، چند بر، کثیر الاضلاع، چند گوش
po.lygo.nal (pə lig´ə nəl) adj. چند بر، چند ضلعی
po.lyg|o.num (pō lig´ə nəm) n. (گیاه) علف هفت بند (جنس Polygonum خانواده‌ی buckwheat)
pol|y.graph (päl´i graf´) n.
۱- (سابقاً) دستگاه رو نوشت برداری ۲- (دستگاه) دروغ یاب، دروغ سنج (lie detector هم می‌گویند)
pol´y.graph´ic, adj. وابسته به دروغ سنجی
po.lyg|y.ny (pə lij´ə nē) n.
۱- چند زنی، تعدد زوجات ۲- (جفتگیری حیوان نر با بیش از یک حیوان ماده) پُر ماده گیری، چند ماده گیری ۳- (گیاه) چند خامگی، چند مادگی
po.lyg´y.nous (-nəs) adj. چند زنه، چند خامه
pol|y.he.dron (päl´i hē´drən) n., pl. **-drons** or **-dra**
(هندسه) چند وجهی، چند وجه، چند رویه، چند بر
pol´y.he´dral, adj. چند وجهی

pol|y.hy.dric (päl´i hī´drik´) adj.
(شیمی- دارای بیش از یک گروه هیدروکسیل) پلی هیدریک (polyhydroxy هم می‌گویند)
Pol|y.hym.ni|a (päl´i him´nē ə)
(اسطوره‌ی یونان) پلی هیمنیا (الهه‌ی الهام بخش شعر مذهبی (Polymnia هم می‌گویند)
pol|y I:C (päl´ē ī´sē´) (اسید ریبونوکلئیک که تولید interferon در بدن را زیاد می‌کند) پلی آی - سی
pol|y.math (päl´ə math´) n.
(شخصی که در چند رشته تبحر دارد) بحرالعلوم، جامع الاطراف، همه دان، علامه
pol´y.math´ic, adj. وابسته به بحرالعلوم
pol|y.mer (päl´ə mər) n.
(شیمی) بَسپار، پُلیمر، پُرپار
pol|y.mer.ase (päl´i mər āz´) n.
(هر یک از چند آنزیم که پُلیمریزه شدن را زیاد می‌کند) بَسپارگر
pol|y.mer|ic (päl´ə mer´ik) adj.
(شیمی) بسپاری، پُلیمری، پرپاری
pol´y.mer´i.cally, adv. وابسته به پلیمری
po.lym.er.ism (pō lim´ər iz´əm) n.
(شیمی) بسپار بودن، پُلیمری بودن، حالت بسپاری
po.lym.er|i.za.tion (pō lim´ər ə zā´shən) n.
بسپار سازی، پُرپارسازی، پُلیمریزاسیون
po.lym´er.ize´ (-īz´), -ized´, -iz´ing, vt., vi.
پلیمریزه کردن، بسپار کردن
pol|y.morph (päl´i môrf´) n.
۱- (زیست شناسی) پرریخت، چند ریخت ۲- (شیمی - کان شناسی - ماده‌ای که به شکل‌های مختلف متبلور می‌شود) چند ریخت، چند دیسی
pol|y.mor.phism (päl´i môr´fiz´əm) n.
۱- (زیست شناسی) پرریختی، چند ریختی ۲- (شیمی - کان‌شناسی) چند ریخت بلوری، چند دیسی
pol|y.mor|pho.nu.cle|ar (päl´i môr´fō nōō´klē ər) adj.
(زیست شناسی) چند ریخت هسته
pol|y.mor.phous (päl´i môr´fəs) adj.
وابسته به یا دارای چند شکل، چند ریخت، پُر ریخت (polymorphic هم می‌گویند)
pol´y.mor´phously, adv. به‌طور چند ریختی
pol|y.myx|in (päl´i miks´in) n.
(انواع پادزی‌هایی که از ترکیزه‌ی خاکی به نام Bacillus polymyxa می‌گیرند) پلی‌میکسین
Pol|y.ne.sia (päl´ə nē´zhə)
(بخشی از جزایر اقیانوس آرام که شامل: Hawaii و Samoa و Tonga و آبخست گروه‌های Society و Marquesas می‌شود) پلی‌نزی، پلی‌نزیا
Pol|y.ne|sian (päl´i nē´zhən) n., adj.
۱- اهل جزایر یا بخش پُلی‌نزی (در اقیانوس آرام)،

پلی‌نزیایی ۲- وابسته به زبان و فرهنگ مردم پلی‌نزی

pol|y.neu.ri.tis (päl´i nŏŏ rīt´is) n.
(پزشکی) پی افروختگی چند گانه، چند پی تبسی، پلی‌نوریت

Pol|y.ni.ces (päl´i nī´sēz´)
(اسطوره‌ی یونان) پُلی‌نیسیس (پسر اودیپوس و جوکاستا)

pol|y.no.mi|al (päl´i nō´mē əl) n., adj.
۱- (ریاضی) چند جمله‌ای، بس جمله، چند فرازی ۲-(زیست‌شناسی- رده بندی) دارای نامی که دارای بیش از دو واژه است، چند نامی ۳- چند نام دار

pol|y.nu.cle|ar (päl´i nŏŏ´klē ər) adj.
چند هسته‌ای، دارای چند هسته (polynucleate هم می‌گویند)

po.lyn|ya (pä lin´yə) n. (بخشی از دریا که اطراف آن را یخ فرا گرفته است) یخ پیرامون، یخ‌گیر

pol|y.o|ma virus (päl´ē ō´mə)
(نوعی ویروس DNA که موش و غیره را دچار می‌کند) ویروس پولیوما

pol|yp (päl´ip) n.
۱- (جانور) گزنه‌ی دریایی (انواع cnidarian های مار مانند که مژک‌های گزنده دارند - hydra هم می‌گویند) ۲- (به ویژه در بینی و مقعد و مثانه) پولیپ، گندمه، زائده‌ی گوشتی نرم

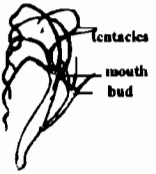

POLYP(hydra)

pol|y.par|y (päl´i per´ē) n., pl. **-par´ies**
پایه‌ی گزنه‌ی دریایی (بافت پیوندی یا ساقه‌ای که چند گزنه روی آن قرار دارد - polyparium هم می‌گویند)

pol|y.pep.tide (päl´i pep´tīd´) n.
(شیمی- ماده‌ی دارای دو یا چند اسید آمینه در هر ملکول که توسط پپتیدها به هم وصل شده‌اند) پلی پپتید

pol|y.pet.al.ous (päl´i pet´´l əs) adj.
(گیاه) پُرگلبرک، جدا گلبرک

pol|y.pha.gi|a (päl´i fā´jə) n.
۱- میل مفرط به خوراک، پر خواهی، جوع‌البقر ۲- (خوردن انواع خوراک‌ها یا قابلیت زنده ماندن از راه تغذیه‌ی خوراک‌های مختلف) چند خوراکی، چند خوراک خور

po.lypha.gous (pə lif´ə gəs) adj.
وابسته به چند خوراک خوری یا پر خوری

pol|y.phase (päl´i fāz´) adj.
(برق) چند قطبی، چند فازی

Pol|y.phe|mus (päl´i fē´məs) (در حماسه‌ی اودیسه اثر هومر) پلی فیموس (غول یک چشم)

* **pol|y.phe|mus moth** (päl´i fē´məs)
(جانور) بید ابریشم (antheraea polyphemus - بومی امریکا - روی هر بال عقب یک خال چشم مانند دارد)

pol|y.phone (päl´i fōn´) n.
(آوا شناسی) چند آوا، چند صدا

pol|y.phon|ic (päl´i fän´ik) adj.
۱- دارای چند صدا، پُر آوا ۲- (موسیقی) پُلی‌فونیک، چند آوایی (contrapuntal هم می‌گویند)، (پیانو و غیره) چند آهنگی ۳-(آواشناسی- نمایشگر دو یا چند صدا مانند e در واژه‌های eat و cereal) چند آوا، چند صدا (polyphonous هم می‌گویند)

pol´y.phon´i.cally, adv. به‌طور چندآوایی

po.lyph|o.ny (pə lif´ə nē) n.
۱- تعدد صداها (مثلاً در پژواک)، پر آوایی، بس آوایی ۲-(موسیقی) پلی فونی (counterpoint هم می‌گویند)، چند نوایی ۳-(آواشناسی) چند آوایی، چند صدایی

pol|y.phy.let|ic (päl´i fī let´ik) adj.
(زیست شناسی) پرتباری (در برابر:تک تباری monophyletic)

pol´y.phy.let´i.cally, adv. به‌طور پُر تباری

pol|yp.ide (päl´ip īd´) n. zooid ←

pol|y.ploid (päl´i ploid´) adj., n.
(زیست شناسی) پُرلاد

pol´y.ploi´dy, n. پُر لادی

pol|y.po|dy (päl´i pō´dē) n., pl. **-dies**
۱- (گیاه) بسپایک، بسفایج (جنس Polypodium تیره‌ی Polypodiaceae) ۲- پُرپایی، بَس پایی

pol|yp.ous (päl´ip əs) adj. وابسته به یا همانند پولیپ (polyp)، گندمه مانند، گندمه‌ای، پولیپی

pol|y.pro.pyl.ene (päl´i prō´pə lēn´) n.
(شیمی) پلی پروپیلن

pol|yp.tych (päl´ip tik´) n. (در محراب کلیساها و غیره قرار می‌دهند) تصویر چند تخته‌ای و تاشو

pol|y.rhythm (päl´i rith´əm) n.
(موسیقی) چندوزنی، آهنگ چند وزنی

pol´y.rhyth´mic, adj. وابسته به چند وزنی

pol|y.ri.bo.some (päl´i rī´bə sōm´) n.
polysome ←

pol|y.sac.cha.ride (päl´i sak´ə rīd´) n.
(شیمی) پُلی‌ساکارید

pol|y.sa.pro.bic (-sə prō´bik) adj.
(زیست‌شناسی - زیست کننده در آب‌های کم اکسیژن و پر از مواد آلی متلاشی شده) بَرگاب زی

pol|y.se|my (päl´i sē´mē) n.
(داشتن چند معنی) چند معنایی، چند چمی

pol´y.se´mic (-mik) or pol´y.se´mous (-məs) adj. وابسته به چند معنایی، چند چمانه

pol|y.some (päl´i sōm´) n. (زیست شناسی) پُلی سُم (مجموعه‌ای از ریبوزوم‌ها)، چند رناتَن

pol|y.so.mic (päl´i sō´mik) adj.
(زاد شناسی) پلی سُمیک، چند رناتنی

pol|y.sty.rene (päl´i stī´rēn´) n.
(نوعی پلاستیک محکم و فرانما) پلی استایرین، پلی‌استیرن

pol|y.sul.fide (päl´i sul´fīd´) n.
(شیمی) پلی سولفید

pol|y.syl.lab|ic (päl´i si lab´ik) adj.
۱- چند هجایی (polysyllabical هم می‌گویند) ۲- دارای

واژه‌های چند هجایی

pol´y.syl.lab´i.cally, adv. به‌طور چند هجایی

pol|y.syl.la.ble (päl´i sil´ə bəl) n.

واژه‌ی چند هجایی

pol|y.syn.de|ton (päl´i sin´də tän´) n.

(معانی بیان - کاربرد مکرر حروف ربط) حشو حرف ربط

pol|y.tech.nic (-tek´nik) adj., n.

۱- وابسته به آموزش رشته‌های گوناگون علمی و فنی، پلی‌تکنیک، دارالفنون، چند فَنّوَری ۲- مدرسه‌ی پلی تکنیک، مدرسه‌ی چند فَنّوَری

pol|y.the|ism (päl´i thē iz´əm) n.

پرستش بیش از یک خدا، چند خدا پرستی، شرک، آیین چند خدایی

pol´y.theist (-ist) adj., n. مشرک، چند خدا پرست

pol´y.theis´tic or pol´y.theis´ti.cal, adj.

وابسته به چند خداپرستی، چند خداپرستانه

pol´y.theis´ti.cally, adv. به‌طور چند خداپرستانه

pol|y.thene (päl´i thēn´) n.

(انگلیس) polyethylene ←

pol|y.to.cous (pə lit´ə kəs) adj. (دارای

بیش از یک نوزاد در هر زایمان) چند نوزادی، چند قلو زایی

pol|y.to.nal.i|ty (päl´i tō nal´ə tē) n.

(موسیقی - به کار بردن همزمان چند کلید) چند کلیدی، چند نواختی

pol´y.ton´al, adj. وابسته به چند نواختی

pol´y.ton´ally, adv. به‌طور چند کلیدی یا چند نواختی

pol|y.troph|ic (päl´i träf´ik) adj.

(تغذیه کننده از چند گونه ماده‌ی آلی مانند برخی ترکیزه‌ها) پُر پَرُوَد، چند پَرُوَدی

pol|y.typ|ic (päl´i tip´ik) adj.

(زیست شناسی) پُر مونه، چند مونه

pol|y.un|sat|u.rat|ed (päl´ē un sach´ə rāt´id) adj.

(چربی‌های گیاهی و حیوانی) اشباع نشده

pol|y.u|re|thane (päl´i yōōr´ə thān´) n. (شیمی - انواع پلیمرهای مصنوعی) پلی‌یورتِن

pol|y.u|ri|a (-yoor´ē ə) n. (پزشکی)

پُرپیشابی، پُر ادراری (شاشیدن بیش از حد و بیمار گونه)

pol´y.u´ric, adj. وابسته به پُر پیشابی

pol|y.va.lent (päl´i vā´lənt) adj.

۱- (ترکیزه شناسی- وابسته به واکسن مؤثر در برابر چندین باکتری و ویرانداماکان‌های دیگر) چند کاره، چند کُنشی ۲- (شیمی) چند ظرفیتی

pol´y.va´lence, n. چند ظرفیتی یا چند کنشی بودن

pol|y.vi.nyl (päl´i vī´nəl) adj.

(وابسته به ترکیبات ونیل‌های پلیمریزه شده) پلی وینیل

polyvinyl chloride PVC ←

pol|y.vi.nyl|i.dene (-vī nil´ə dēn´) adj.

(وابسته به ونیلیدین‌های پلیمریزه شده) پلی ونیلیدین

polyvinyl resin vinyl plastic ←

pol|y.zo|an (päl´i zō´ən) n.

bryozoan ←

pol|y.zo.ar.i|um (-zō er´ē əm) n., pl. **-|i|a** انبوهه‌ی خزه‌سانان، پایه‌ی انبوهه‌ی خزه‌سانان

pom.ace (pum´is) n. ۱- تفاله‌ی سیب، تفاله‌ی میوه ۲- تفاله (مثلاً تفاله‌ی پنبه دانه)، کنجاله

po.ma.ceous (pō mā´shəs) adj. سیب مانند، مانند سیب و میوه‌های سیب گونه (pomes)، سیبی

po.made (päm ād´) n., vt. **-mad´|ed, -mad´|ing** ۱- روغن معطر (به ویژه برای موی سر)، پُماد (pomatum هم می‌گویند) ۲- پماد مالیدن به، روغن زدن به (زلف) ۳- مرهم

po.man.der (pō´man´dər) n.

POMANDER

۱- (گوی ساخته شده از مواد خوشبو) شمامه، دَستَنبو ۲- گوی فلزی و سوراخدار که شمامه را در آن می‌گذاشتند، شمامه دان ۳- سیب یا پرتقال وغیره که به آن میخک (clove) فرو کرده‌اند

pome (pōm) n. (انواع میوه‌ها مانند سیب و گلابی) سیب گونه، سیب مانه، شفت دار

pome|gran.ate (päm´gran´it) n., adj.

(گیاه) ۱- درخت انار (جنس Punica به ویژه Punica granatum) ۲- انار، نار ۳- وابسته به انارسانان، اناری (Myrtales تیره‌ی Punicaceae راسته‌ی

pom.e|lo (päm´ə lō´) n., pl. **-|los´** grapefruit ←

Pom.er.a.ni|a (päm´ər ā´nē ə)

سرزمین پومرانی (امروزه میان آلمان و لهستان تقسیم شده است)، پومرانیا

Pom.er|a.ni|an (päm´ər ā´nē ən) adj., n. ۱- اهل سرزمین پومرانی ۲- وابسته به پومرانی، پومرانیایی ۳- (نوعی سگ کوچک مو بلند) سگ پومرانی

pom.fret (päm´frət) n. (جانور) پامفرت (تیره‌ی Bramidae - از ماهیان استخوانی و دریایی)

po.mif.er.ous (pō mif´ər əs) adj.

میوه دار (به ویژه میوه‌های سیب گونه)، سیب‌آور، سیب گونه زا، بارزا

pom.mel (pum´əl) n., vt. **-meled** or **-melled, -mel.ing** or **-mel.ling**

۱- (در انتهای دسته‌ی شمشیر و دشنه) قُبّه ۲- (زین اسب) قاچ ۳- ← pummel

pommel horse (ورزش‌های آکروباتیک) خَرَک

Pom|my or **Pom.mie** (päm´ē) adj., n., pl. **-mies** (استرالیا و زلاندنو - خودمانی) اهل انگلیس، انگلیسی، بریتانیایی

po.mol.o|gy (pō mäl´ə jē) n.

پرورش میوه و درخت میوه، میوه پروری، میوه شناسی

po´mo.log´i.cal (-mō läj´i kəl) adj.

میوه شناختی، وابسته به میوه‌پروری

po.mol´o.gist, n. میوه شناس

Po.mo|na (pō mō´nə)
(اسطوره‌ی روم)پومونا (الهه‌ی میوه و درختان میوه)

pomp (pämp) n.
۱- جلال، شکوه، مهستی ۲- زرق و برق، دَبدبه، کِروفِر، طمطراق، خودنمایی، جاه نمایی، کبکبه، کبکبه و دبدبه، نمایش غرور آمیز، به رُخ کشی، تَنک و فنک ۳- (مهجور) نمایش پُر زرق و برق، مراسم پُر کبکبه

pom.pa.dour (päm´pə dôr´) n.
(آرایش مو) موی پف کرده، موی انباشته در بالای سر

* **pom.pa|no** (päm´pə nō´) n., pl. **-|no´** or **-nos´** (جانور)
ماهی پامپانو (انواع ماهی‌های دریایی سواحل امریکای شمالی و دریای کارائیب به ویژه جنس Trachinotus)

Pom.pei|i (päm pā´ē) شهر پمپی (در نزدیکی ناپل در ایتالیا که در آتشفشان سال ۷۹ میلادی نابود شد)

Pom.pei´an (-pā´ən) adj., n.
اهل شهر پمپی، وابسته به پمپی

Pom.pey (päm´pē), 100-48 B.C
پامپی (سردار و دولتمرد رومی)

pom.pom (päm´päm´) n.
(تزئین لباس و پرده و غیره)منگوله

pom-pom (päm´päm´) n. (نام چند نوع جنگ افزار خودکار به ویژه آتشبار ضد هوایی جنگ جهانی دوم) پام پام، آتشبار (pompom هم می‌نویسند)

pom.pon (päm´pän´) n.
۱- ← pom-pom ۲- گل داودی، گل کوکب

pom.pos.i|ty (päm päs´ə tē) n.
۱- خودنمایی، فخر فروشی، تفرعن، طمطراق، جاه نمایی، افاده، فیس ۲- حرف یا عمل پرفیس و افاده

pom.pous (päm´pəs) adj. ۱- پر جلال، مجلل، شکوهمند، پرشکوه، مهست ۲- (به ویژه رفتار و سخن) پرطمطراق، با جاه‌نمایی، خود نمایانه، فخرفروشانه، پُرباد و فیس، تفرعن آمیز، دارای کبکبه، متفرعن، فرعونی
• that pompous general was actually empty-headed آن ژنرال پُر باد و فیس واقعاً تهی مغز بود

pom´pously, adv. با فیس و افاده، پر دبدبه

pom´pous.ness, n. جلال و جبروت، کبکبه و دبدبه

* **Pon|ca** (päŋ´kə) n., adj.
۱- سرخپوست پانکا (قبیله‌ی پانکا بومی ایالتهای نبراسکا و اوکلاهوما) ۲- زبان پانکا ۳- وابسته به سرخپوستان پانکا

ponce (päns) n., vi. **ponced, ponc´ing**
(انگلیس- خودمانی) جاکِش، دیوث، قُرمدنک، قرمُساق

Pon|ce de Le|ón (pän´sā dā´lā ōn´) 1460-1521
پونس دولئون (کاشف اسپانیایی فلوریدا)

pon.cho (pän´chō) n., pl. **-chos**
۱-(امریکای لاتین) پانچو (پارچه‌ی پتو مانندی که در وسط سوراخ دارد و در زمستان می‌پوشند) ۲- هر جامه‌ی پانچو مانند، بارانی پانچو مانند

pond (pänd) n.
دریاچه‌ی کوچک (معمولاً انسان ساخته)، برکه، کواب، کولاب، لشاب، کی، آبگیر، (همدانی) اِسیل، سِلِخ، استخر
• we stripped and jumped into the pond
ما رختهای خود را کندیم و پریدیم توی سِلِخ
• we went swimming in the pond برای شنا به سِلِخ رفتیم

pon.der (pän´dər) vt., vi.
۱- غور کردن، تعمق کردن، ژرف اندیشی کردن، به فکر فرورفتن، ژرف‌نگری کردن، سگالیدن ۲- سنجیدن، سبک و سنگین کردن

pon´derer, n. غور کننده، تعمق کننده

pon.der.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- وزن کردنی، قابل توزین ۲- تعمق پذیر، غور کردنی، قابل ژرف اندیشی، ژرفش پذیر، اندیش پذیر

pon´der.abil´ity, n. غور پذیری، تعمق پذیری

* **pon.der|o.sa (pine)** (pän´dər ō´sə)
۱- (گیاه) کاج پاندروسا، کاج زرد (Pinus ponderosa - بومی غرب ایالات متحده) ۲- چوب این درخت

pon.der.ous (pän´dər əs) adj.
۱- (بسیار) سنگین، پُروزن، وزین، ثقیل،گران ۲- ستبر، سترگ، کُنده، کت و کنده، یُغُر، حجیم، فربه ۳- کُند و سنگین، سنگین و ناجور ۴-(سبک نگارش یا سخن و غیره) سنگین و خسته کننده، مغلق و ملالت بار، سخت و کسل کننده
• the ponderous weight of the rich lady's suitcase
وزن زیاد چمدان آن خانم پولدار

pon´der.ously, adv. با سنگینی، به‌طور کند و ناجور

pon´der.ous.ness or pon´der.os´ity (-äs´ə tē) n. ثقل، سنگینی، پُروزنی

Pon.di.cher|ry (pän´di cher´ē)
سرزمین پاندچری (در جنوب شرقی هند که سابقاً مستعمره‌ی فرانسه بود)

* **pond lily** ← waterlily

pond scum (لایه‌ای از خزه و جلبک و شوجه و غیره که بر سطح آبهای دریاچه یا استخر و غیره تشکیل می‌شود) جُفارویه، مواد آلی روی آب

pond.weed (pänd´wēd´) n., adj.
۱- (گیاه) علف لشاب، کوشاب، بارهنگ آبی، اوواش، علف شاخی (انواع گیاهان آبزی جنس Potamogeton تیره‌ی Potamogetonaceae راسته‌ی Najadales) ۲- وابسته به این گیاهان

* **pone**[1] (pōn) n. (جنوب شرقی ایالات متحده) نان ذرت (کوچک و بیضی شکل)

pone[2] (pō´nē) n.
(نادر- بازی با ورق) بازیکن دستِ راستِ ورق دهنده

pong (pôŋ) vi., n. (انگلیس- عامیانه) بوی گند، بوی گند دادن (pongy هم می‌گویند)

pon.gee (pän jē´) n. (پارچه‌ی نازک و رنگ نشده‌ی ابریشمی) حریر چینی، حریر هندی

pon.gid (pän´jid) n.
میمون درشت اندام، گوریل بزرگ

pon.lard (pän´yərd) n., vt.
۱- دشنه، خنجر زدن، دشنه زدن ۲- خنجر زدن، دشنه زدن

pons (pänz) n., pl. **pon.tes** (pän´tēz´)
(کالبد شناسی) پُل، پل دِماغی، حدبه‌ی دماغی، پل وارولی (pons Varolii) هم می‌گویند)

pons as|i.no.rum (pänz´as´i nō´rəm)
۱- (لاتین: پل خربگیری- قضیه‌ی پنجم کتاب هندسه‌ی اقلیدس) زاویه‌های تحتانی مثلث متساوی الساقین با هم برابرند ۲- هر کار دشوار برای مبتدیان

Pon.tic (pän´tik) adj.
۱- وابسته به کشور باستانی پُنتوس (Pontus) ۲- وابسته به دریای سیاه

pon.tl.fex (pänt´i feks´) n., pl. **pon.tif|i.ces** (pän tif´i sēz´)
(روم باستان) عضو شورای عالی کاهنان (Pontifical College)، کاهن اعظم

pon.tiff (pänt´if) n.
۱- پاپ اعظم (Supreme Pontiff) هم می‌گویند) ۲- ← pontifex ۳- مطران، سرکشیش، اسقف

pon.tif|i.cal (pän tif´i kəl) adj., n.
۱- وابسته به پاپ، پاپی (papal هم می‌گویند) ۲- وابسته به کاهن اعظم یا کشیش اعظم،اسقفی، مطرانی، (مراسم کلیسا) تحت سرپرستی اسقف یا مطران ۳- پُر طمطراق، پرباد و فیس، فخرفروشانه، تفرعن آمیز، با جاه نمایی ۴- جامه و نشان‌های پاپ یا مطران ۵- کتاب آیین عشای ربانی

pon.tif´i.cally, adv. با طمطراق، فخر فروشانه

pon.tif|i.cate (pän tif´i kit) n., vi.
-cat´|ed, -cat´ing ۱- مقام یا دوران تصدی پاپ یا مطران ۲- (به عنوان پاپ یا مطران) سرپرستی کردن (به ویژه در مراسم عشای ربانی) ۳- (با خودنمایی و فضل فروشی) عمل کردن یا حرف زدن، (با تظاهر به دانش و عقل زیاد) اظهار عقیده کردن، اظهار فضل کردن

pon.tif´i.ca´tor, n. اظهار فضل کننده

pon.til (pänt´il, pänt´´l) n. ← punty

Pontius Pilate ← Pilate, Pontius

pon.to.nier (pän´tō nir´) n.
(ارتش) مأمور ساختن پل شناور قایقی

pon.toon (pän tōōn´) n.
۱- قایق ته پهن، پانتون ۲- (ارتش) پل سوار بر چند قایق، پل شناور قایقی، پل موقت، پل پانتون (pontoon bridge هم می‌گویند)

Pon.tus (pän´təs)
(عهد کهن) کشور پُنتوس (در کرانه‌ی شمالی آسیای صغیر)

Pontus Eux|i.nus (yooks ī´nəs)
(لاتین) دریای سیاه

po|ny (pō´nē) n., pl. **-nies** vt., vi. **-nied, -ny.ing**
۱- اسب کوچک، تاتو ۲- هر چیز کوچکتر از معمول، کوتوله، لیوان کوچک، گیلاس کوچک، (مشروب) به اندازه‌ی یک گیلاس کوچک ۳- ترجمه‌ی خشک و تحت‌اللفظی (به ویژه برای انجام تکلیف مدرسه)، ترجمه‌ی رونویس شده (تقلبی)، مشق تقلبی ۴-(امریکا- خودمانی) اسب مسابقه ۵- (انگلیس- خودمانی) مبلغ ۲۵ پوند ۶-(خودمانی- با: up) تسویه حساب کردن (با پرداخت پول)

*** pony express**
(امریکا- از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۱) حمل پست توسط اسب‌های تندرو (که هر چند کیلومتر عوض می‌شدند)، چاپار

po|ny.tail (pō´nē tāl´) n.
(آرایش گیسو) موی دُم اسبی

-poo (pōō)
پسوند: (اسم ساز و صفت ساز و مصغرساز) -چه، -لک

*** pooch** (pōōch) n. (امریکا- خودمانی) سگ

pood (pōōd) n.
(معیار وزن در روسیه برابر با۷۹/۶کیلوگرم) پود

poo.dle (pōōd´´l) n.
(نوعی سگ کوچک و زینتی) پُودِل

POODLE

poof[1] (pōōf) interj.
۱- (ندای حاکی از حزن یا نومیدی) آه!، وای!، واویلا! ۲- ← pooh

poof[2] (pōōf) n.
(انگلیس - خودمانی - زننده) آدم کونی (poofter هم می‌گویند)

poof´y, adj. (زننده) کونی

pooh[1] (pōō) interj. (ندای حاکی از بی صبری یا ناباوری یا پرخاشگری) اِ!، پَه!، بِه!، اَه!

pooh[2] (pōō) vt. (خودمانی) ← poop[2]

pooh-bah (pōō´bä´) n. (عامیانه - مدیر یا رهبری که چندین مقام را قبضه می‌کند) جاه طلب، چند شغلی

pooh-pooh (pōō´pōō´) vt. دست کم گرفتن، اه و پیف کردن، آه واوه کردن، ناچیز شمردن

pool[1] (pōōl) n., vi. ۱- استخر، برکه، سلخ، آبگیر، چالاب ۲- ← swimming pool ۳- مقدار کمی آب (مثلاً در گودال)، مقداری آبگونه، حوضچه ۴- جای آرام و ژرف رودخانه ۵- حوض ۶- (نفت یا گاز در زیر زمین) حوضچه، انباره ۷- در حوض (یا حوضچه یا برکه و غیره) جمع شدن
• there was a pool of blood under the shot man
زیر مرد تیر خورده حوضچه‌ای از خون جمع شده بود

pool[2] (pōōl) n., vt., vi. ۱- (در قمار ورق) بانک، پول وسط ۲-(انگلیس)مسابقه‌ی بیلیارد سرپول، بیلیارد شرطی ۳- (نوعی بیلیارد) پول ۴- (اسبدوانی و لاتاری و غیره) جمع مبلغ شرط بندی شده ۵- جمع مبلغ سرمایه گذاری شده ۶- (بازار سهام) سرمایه گذاری مشترک، شرکای این نوع سرمایه گذاری ۷- اتحاد چند شرکت برای کنترل بازار یک کالا (trust هم می‌گویند) ، اتحادیه، ائتلاف، گروه، دسته ۸- کارمندان و تجهیزات (برای کار بخصوص) ۹- روی هم گذاشتن (سرمایه یا کوشش یا منابع و غیره)، یک کاسه کردن، یکپارچه کردن، ادغام کردن ۱۰- منبع، مجموعه، اندوخته، ذخیره
• they pooled their money to buy a used car
آنها برای خرید یک ماشین مستعمل پول‌های خود را روی هم گذاشتند

*** pool.room** (pōōl´rōōm´) n. ۱- اتاق بیلیارد، اتاق پُول (pool hall هم می‌گویند) ۲- (نادر) اتاق یا

جایی که در آن روی مسابقات و غیره شرط‌بندی می‌کنند
*** pool.side** (pōōl´sīd´) n. کنار استخر شنا
pool table میز پُول (نوعی بیلیارد)
poon (pōōn) n. ۱- (گیاه) درخت پُون
(جنس Calophyllum تیره‌ی Saint Johnswort که از تخم آن روغن تلخ مزه‌ای می‌گیرند) ۲- چوب پُون
Poo|na (pōō´nə) شهر پونا (در غرب هندوستان)
poop[1] (pōōp) n., vt. ۱- (در اصل) پاشنه‌ی کشتی، بخش عقب کشتی، عرشه‌ی عقب (stern هم می‌گویند) ۲- (کشتی بادبان‌دار) تختگاه یا سکوب عقب ۳- (امواج) روی بخش عقب کشتی پاشیدن، به پاشنه خوردن
poop[2] (pōōp) vt. (خودمانی-معمولاً به صورت صیغه‌ی مجهول) کاملاً خسته کردن، از رمق انداختن، از توان انداختن، (از زور خستگی) وامانده کردن
poop[3] (pōōp) n., vi.
(خودمانی) ۱- عَن، کُه، کِه کِه ۲- ریدن، عن کردن ۳- اخبار خصوصی، واقعیات مربوطه، اطلاعات محرمانه
poop[4] (pōōp) n. (خودمانی) آدم احمق و قابل تحقیر
*** poop|er-scoop|er** (pōōp´ər skōōp´ər) n. خاک انداز
(برای جمع کردن مدفوع سگ و کربه و غیره در خیابان)
Po.o|pó (pō´ō pō´), **Lake**
دریاچه‌ی پُوپو (در کشور بلیوی - ۲۵۱۲ کیلومتر مربع)
*** poop sheet** (pōōp)
مجموعه‌ی موجزی از اطلاعات درباره‌ی چیزی بخصوص
poor (pōōr) adj.
۱- تنگدست، مستمند، فقیر، تهیدست، بی چیز، نیازمند، بی‌بضاعت، نادار ۲- فقیرنشین، مستمندانه ۳- بد، ضعیف، ناچیز، کم، کم قوت، کم بنیه، نحیف ۴- (از روی دلسوزی) بیچاره، حیوونکی، بی‌نوا، مسکین ۵- بدبخت، فلک زده
• he is in poor health وضع سلامتی او خوب نیست
• his grades in college were poor
نمرات او در دانشگاه بد بود
• the poor مستمندان، فقرا، تنگدستان
• we must help the poor ما باید به مسکینان کمک کنیم
poor´ness, n. ۱- فقر ۲- بدی ۳- کمی
poor box (به ویژه در کلیسا)
صندوق خیرات، صندوق اعانه، صندوق صدقه
*** poor-boy sandwich** (pōōr´boi´)
hero sandwich ←
*** poor farm** (امریکا- سابقاً) مزرعه‌ی بینوایان
(در آنجا در مقابل کار به فقرا خوراک و مسکن می‌دادند)
poor.house (pōōr´hous´) n.
نوانخانه، گداخانه
poor laws (انگلیس - سابقاً) قوانین کمک به بینوایان
poor|ly (pōōr´lē) adv., adj.
۱- بد، ناکافی، به طور بد، کم (← poor) ۲- (نظر) مخالف، (داوری) بد ۳- (عامیانه) ناسالم، بیمار، دارای نقاهت، دارای کسالت، ناخوش
• to be poorly off در تنگدستی یا مضیقه بودن
• today you played poorly امروز تو بد بازی کردی
poor-mouth (pōōr´mouth´) vi.
(عامیانه) دَم از بی پولی زدن، سوخته کنی کردن
poor-spir|it|ed (pōōr´spir´it id) adj.
۱- پست فطرت، نامرد ۲- جبون، کم جرأت
*** poor white** (جنوب ایالات متحده - ناخوشایند) سفید پوست جاهل و بی چیز
poove (pōōv) n. poof[2] ←
pop[1] (päp) n., adv., vt., vi. **popped, pop´ping**
۱- (صدای) تق، بامب، تَرَق، تَرَق تُرُوق، پاپ ۲- (به ویژه هفت‌تیر و تفنگ) تیراندازی، صدای تیر ۳- هفت تیر، تفنگ، تپانچه ۴- نوشیدنی گازدار (soda pop هم می‌گویند) ۵- (خودمانی- با:a) دفعه، بار، تکه، قطعه، نفر ۶- بامبی صدا کردن، پاپ کردن، تَرَق تُرُوق کردن، صدای ترق کردن، (با صدای ترق یا تاپ) ترکیدن ۷- تیراندازی کردن، آتش کردن (تپانچه و غیره) ۸- (تند) ضربه زدن، تَنگی زدن، طَقی زدن ۹- (ناگهان و به سرعت) آمدن، رفتن، جنبیدن، حرکت کردن، قرار دادن ۱۰- (چشم) بیرون زدن (از تعجب و غیره)، ورقلمبیدن ۱۱- (ذرت را با صدای تَرَق تُرُوق) بو دادن ۱۲- (بیس‌بال) توپ هوایی زدن، گویی که با قوس زدن فرود می‌آید ۱۳- (خودمانی - با: for) پرداخت کردن، (پول) دادن ۱۴- (خودمانی - قرص و کپسول و کشمش و غیره) خوردن، بالا انداختن، فرو دادن
• the balloon popped with a loud noise
بادکنک با صدای بلند ترکید
*** pop**[2] (päp) n.
(عامیانه) ۱- پدر، پاپا ۲- (خودمانی - خطاب به مردان مسن) بابا (pops هم می‌گویند)
pop[3] (päp) adj., n. (مخفف: popular)
۱- (موسیقی) پاپ ۲- مردمی، مردم پسند، عوامانه، عوام پسند، عامی ۳- (به ویژه نقاشی و تندیس گری) به تقلید از هنر رسانه‌ها و آگهی‌های بازرگانی: پاپ
• pop art (به ویژه نقاشی) هنر پاپ
pop 1- popular 2- population
مخفف: ۱- مردم پسند، عوام پسند، محبوب مردم ۲- جمعیت
*** pop.corn** (päp´kôrn´) n.
۱- ذرت بو داده، چس فیل ۲- ذرت ویژه‌ای که با آن ذرت بو داده درست می‌کنند
*** popcorn stitch** (خیاطی) بخیه‌ی پُفی
pope (pōp) n. ۱- (کلیسای کاتولیک) پاپ، پاپ اعظم ۲- (کلیسای اُرتدکس) کشیش محل ۳- روحانی بانفوذ
pope´dom, n. قلمرو یا مسند پاپ
Pope (pōp), Alexander 1688-1744
الکساندر پوپ (شاعر انگلیسی)
pop.er|y (pōp´ər ē) n. (خصومت آمیز) عقاید کلیسای کاتولیک، پاپ بازی، دم و دستگاه پاپ
*** pop.eyed** (päp´īd´) adj. دارای چشم‌های بیرون زده، باباغوری، دارای چشم‌های ورقلمبیده
pop.gun (päp´gun´) n. تفنگ بادی
pop.in.jay (päp´in jā´) n. ۱- (در اصل) طوطی

۲- (مهجور) آماج (طوطی چوبی که به آن نشانه‌گیری می‌کردند) ۳- آدم پرحرف و مغرور، چاخان، لاف زن

pop.ish (pōp´ish) adj.
(خصومت آمیز) وابسته به کلیسای کاتولیک، کاتولیکی، پاپی

pop´ishly, adv. به‌طور کاتولیک مانند یا پاپ مانند

pop´ish.ness, n. کاتولیک‌واری، پاپ مانندی

pop.lar (päp´lər) n.
(گیاه) ۱- صنوبر، شالک، درخت سپیدار، درخت تبریزی (جنس Populus خانواده‌ی willow) ۲- چوب سپیدار tulipwood ← ۳- tulip tree ← ۳-

pop.lin (päp´lin) n. (پارچه) پوپلین

pop.lit.e|al (päp lit´ē əl) adj.
وابسته به یا نزدیک به بخشی از پا که پشت زانو قرار دارد، پس‌زانویی، پس‌زانو

pop-off (päp´ôf´) n.
(خودمانی) کسی که ناگهان داد و بیداد یا اعتراض می‌کند، کسی که زود از جا در می‌رود، جنجالی

*** pop.o|ver** (päp´ō´vər) n.
نان شیرینی پُف کرده

pop.per (päp´ər) n. ۱- هر چیزی که صدای پاپ یا تَرَق تُرُق می‌کند (← pop) ۲- ماهیتابه‌ی دردار (برای بو دادن ذرت) ۳- (عامیانه) کپسول حاوی butyl nitrite (که به عنوان محرک خورده می‌شود)

pop.pet (päp´it) n.
۱- ← tailstock ۲- (مکانیک) سوپاپ بشقابی، سوپاپ چتری، سوپاپ لاله‌ای، سوپاپ فنری (poppet valve هم می‌گویند) ۳- (تخته بندی زیر و اطراف کشتی در حال ساخته شدن) هر یک از تخته‌های حایل ۴- (مهجور) عروسک ۵- (انگلیس - خودمانی - خطاب به همسر یا بچه) عزیزم، جان دِلم ۶- (چرخ تراش) پایه، گیره، طناب و قرقره

pop.pied (päp´ēd) adj.
۱- پوشیده از خشخاش ۲- تحت تأثیر افیون، نشئه‌ی تریاک

pop.ping crease (päp´iŋ) (بازی کریکت) خط یا مرزی که چوگان زن نباید از آن فراتر رود

popping plug (ماهیگیری با قلاب) طعمه‌ای که هنگام حرکت در آب صدا می‌کند

pop.ple[1] (päp´əl) n. (محلی) ← poplar

pop.ple[2] (päp´əl) vi. **-pled, -pling** n.
(مانند آب در دریای توفانی) ۱- بالا و پایین رفتن، موج زدن، متلاطم بودن ۲- تلاطم، موج زنی، بالا و پایین رَوی، آب لرز

pop|py (päp´ē) n., pl. **-pies** adj.
۱- (گیاه) گیاه خشخاش، گوکنار، تاراخیرا (جنس Papaver) ۲- گل خشخاش ۳- انواع گیاهان مشابه خشخاش از تیره‌ی کوکناریان ۴- تریاک، شیرابه‌ی خشخاش (poppy juice هم می‌گویند) ۵- ← poppy red ۶- وابسته به کوکناریان (تیره‌ی Papaveraceae راسته‌ی Papaverales - دو لپه‌ای)

***pop|py.cock** (päp´ē käk´) n.
(عامیانه) چرند، مزخرف، یاوه، شِرّ و وِر

pop|py.head (päp´ē hed´) n. (در کلیساهای سبک گوتیک) تزیین به شکل گل شقایق، آذین شقایقی

poppy red قرمز مایل به نارنجی، رنگ گل شقایق

poppy seed دانه‌ی خشخاش، تخم خشخاش

pops[1] (päps) adj., n.
۱- وابسته به دسته‌ی ارکستر که آهنگ‌های نیمه کلاسیک می‌زند ۲- ارکستر نیمه کلاسیک

*** pops[2]** (päps) n. (خودمانی) بابا، پاپا

*** Pop.si.cle** (päp´si kəl) n. (نام بازرگانی - با P کوچک هم می‌نویسند) آب‌نبات (دارای دسته‌ی چوبی)

pop|sy or **pop.sie** (päp´sē) n., pl. **-sies**
(انگلیس - عامیانه - ناپسند) دوست دختر، رفیقه، زن، دختر

pop-top (päp´täp´) adj., n.
(قوطی آبجو و پپسی و غیره که با بلند کردن دسته‌ی کوچک باز می‌شود) قوطی دستک‌دار

pop|u.lace (päp´yōō lis) n.
۱- مردم، همگان، هنگان، عوام الناس، مردم عادی، توده‌ها ۲- ← population

pop|u.lar (päp´yōō lər) adj.
۱- مردمی، وابسته به یا توسط مردم ۲- همگانی، عمومی ۳- مردم پسند، عامه پسند ۴- نازل، ارزان، در استطاعت مردم ۵- رایج، باب، معمول ۶- محبوب، پسند، پرطرفدار، پرخواهان، پرهوادار ۷- دوست داشتنی، خواستنی ۸- مشهور، نامدار ۹- قابل فهم عوام، غیر تخصصی، همه فهم

• she was the most popular singer of her time
او در زمان خودش محبوب ترین خواننده بود

pop´u.larly, adv. عموماً، به‌طور همگانی، معمولاً

popular etymology ← folk etymology

popular front
(به ویژه در فرانسه: ۳۹-۱۹۳۶) ائتلاف احزاب چپ و میانه‌رو (اغلب با P و F بزرگ می‌نویسند)

pop|u.lar.i|ty (päp´yōō lar´ə tē) n.
محبوبیت، وجهه، شهرت، آوازه

• this singer's popularity is on the rise
محبوبیت این خواننده رو به تزاید است

pop|u.lar.ize (päp´yōō lə rīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- محبوب کردن، همه پسند کردن، پسندیده کردن ۲- رایج کردن، متداول کردن، شناساندن، باب کردن، رواج دادن ۳- همه فهم کردن، غیر تخصصی کردن، قابل فهم عوام کردن

• radio stations popularized jazz
ایستگاههای رادیو موسیقی جاز را رواج دادند

pop´u.lari.za´tion, n. مردمی سازی، محبوب سازی

pop´u.lar.iz´er, n. محبوب کننده، مروج

pop|u.late (päp´yōō lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** دارای سکنه کردن، هنگه‌دار کردن، ساکن شدن در، دارای جمعیت کردن، اشغال کردن

• that village was populated by Kurds
ساکنان آن دهکده کُرد بودند

pop|u.la.tion (päp´yōō lā´shən) n.
۱- جمعیت، گُروزه، پُرگال، گَشن، مردمان، مردم، گُروه

۲-سکنی گزینی، اشغال ۳-(زیست شناسی) هنگه، جمعیت ۴-(آمار) انبوهه، جامعه

• population center ناحیه‌ی پر جمعیت، مرکز تجمع

• population density انبوهی جمعیت، تراکم جمعیت

• what is the population of your town?

جمعیت شهر شما چقدر است؟

*** population explosion**

انفجار جمعیت، تراکش هنگه

*** Pop|u.list** (päp´yōō list) n., adj.

۱-(امریکا - ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۴) عضو حزب پاپیولیست (Populist party یا People's party) ۲-(P کوچک) مردم باور، توده گرای ۳-مردم باورانه، وابسته به توده‌گرایی

pop´u.lism or Pop´u.lism, n.

مردم باوری، توده گرایی

Pop|u.lis.tic (-ik) adj. ← Populist

pop|u.lous (päp´yōō ləs) adj.

پرجمعیت، پرهنگه

• the most populous country in the world

پر جمعیت‌ترین کشور جهان

pop´u.lously, adv. به‌طور پر جمعیت

pop´u.lous.ness, n. پر جمعیتی

*** pop-up** (päp´up´) n.

(بیس‌بال) گوی که به infield افکنده شده است

por.bea.gle (pôr´bē´gəl) n. (جانور) کوسه ماهی لامنا (Lamna nasus - بومی شمال اقیانوس اطلس)

por.ce|lain (pôr´sə lin) n., adj.

(نوعی چینی که از kaolin و feldspar و quartz یا flint می‌سازند) چینی، پورسلین

por´cela´neous or por´cel.la´neous (-sə lā´nē əs) adj. پورسلینی

por.ce|lain.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

با لعاب پورسلین پوشاندن (مانند ظروف لعابی)

porch (pôrch) n.

۱-سرسرا، ورودی سرپوشیده، هشتی ۲-ایوان، پشکم، مهتابی، بوزکند، ستاوند ۳-(مهجور) ← portico

por.cine (pôr´sīn´) adj.

وابسته به یا مانند خوک، خوکسان، خوک مانند، خوکی، گراز مانند

por.ci|no (pôr chē´nō) n., pl. **por.ci´|ni**

← cépe (porcini mushroom هم می‌گویند)

por.cu.pine (pôr´kyōō pīn´) n., pl. **-pines´** or **-pine´** (جانور) جوجه تیغی، خارپشت (تیره‌های Hystricidae و Erethizontidae که جونده هستند)، خار انداز، راورا، وار موک، پیهن، سیخول

porcupine fish

(جانور) ماهی خارپشت (تیره‌ی Diodontidae و راسته‌ی Tetraodontiformes که استوایی هستند)

pore[1] (pôr, pōr) vi. **pored, por´ing**

۱-(نادر) زل‌زل نگاه کردن، خیره شدن ۲-(با دقت) خواندن، مطالعه کردن ۳- ← ponder

• Hitler pored over the map for hours

هیتلر ساعت‌ها نقشه را مطالعه می‌کرد

pore[2] (pôr, pōr) n. ۱-(در اصل) گذرگاه، راه ۲-(پوست انسان و جانوران و گیاهان) روزن، مَسام، (جمع) مسامات، خلل و فرج، روزنه، سوراخچه

• beads of sweat shone on the pores of his nose

دانه‌های عرق روی مسامات دماغش برق می‌زد

pore fungus (گیاه) قارچ روزندار (تیره‌های Boletaceae و Poliporaceae)

*** por|gy** (pôr´gē) n., pl. **-|gies** or **-|gy**

(جانور) پورگی (ماهیان تیره‌ی Sparidae که فلس‌های درشت و باله‌های تیغی دارند)

po.rif.er|an (pō rif´ər ən) n.

۱-(جانور) جانور اسفنجی، اسفنج (← sponge) ۲-وابسته به اسفنج‌ها

po.rif.er.ous (-əs) adj. ۱-روزندار، دارای خلل و فرج، مسماتی ۲-وابسته به اسفنج‌ها

po.rism (pō´riz´əm) n.

(ریاضیات قدیم) گزاره‌ی استوار بر گزاره‌ی دیگر، قضیه‌ی ناشی از قضیه‌ی دیگر، حکم منوط به حکم دیگر

pork (pôrk) n.

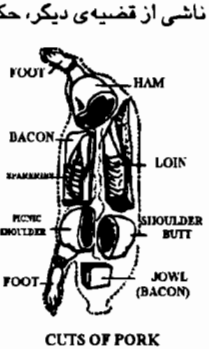

CUTS OF PORK

۱-(در اصل) خوک ۲-گوشت خوک ۳-(امریکا - عامیانه) پول یا حقوق یا شغل که از راه پارتی بازی به دست آمده باشد

*** pork barrel**

(امریکا - بودجه یا طرح عمرانی و غیره که به خاطر جلب آرای محلی به ناحیه‌ی بخصوصی اختصاص داده شود) باج سبیل، پاداش سیاسی، خاصه خرجی

pork´-bar´reling, n. پاداش سیاسی

pork|er (pôrk´ər) n. خوک پرواری

pork.pie (hat) (pôrk´pī´) (مردانه) کلاه سرپهن

PORKPIE

pork|y (pôrk´ē) adj.

pork´|i.er, pork´i|est

۱-وابسته به یا مانند خوک، خوکی، خوکسان ۲-چاق، فربه، کامبو، پروار ۳-(خودمانی) گستاخ، پررو، دهان دریده

pork´i.ness, n. خوکسانی، چاقی، گستاخی

por|no (pôr´nō) n., adj.

(خودمانی) مخفف: pornography (porn هم می‌نویسند)

por.nog.ra.phy (pôr näg´rə fē) n.

هرزه نگاری، الفیه و شلفیه، هوس‌نامه، هرزه هنر

por.nog´ra.pher, n.

هرزه نگار، هرزه فروش

por.no.graphic (pôr´nə graf´ik) adj.

وابسته به هرزه نگاری، هرزه، سکسی، مستهجن

por´no.graph´i.cally, adv. به‌طور هرزه نگاشتی

*** por|o.mer|ic** (pôr´ō mer´ik) n.
(نام بازرگانی) چرم مصنوعی

po.ros.i|ty (pō räs´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- روزَن داری، داشتن روزنه یا مسامات یا خلل و فرج ۲-(به ویژه در سنگ) نسبت خلل و فرج به حجم، میزان روزن‌داری، تخلخل ۳- هرچیز روزن‌دار ۴- روزن، مسامه (مسامات)، خلل و فرج، رخنه

po.rous (pôr´əs, pōr´-) adj.
دارای خلل و فرج، پر روزن، منفذدار، نفوذپذیر، رخنه پذیر

por´ously, adv. با خلل و فرج

por´ous.ness, n. خلل و فرج‌داری، منفذ داری

por.phyr|a.tin (pôr fir´ə tin) n.
انواع فلزات دارای پورفیرین (porphyrin)

por.phyr|i|a (pôr fir´ē ə) n.
(پزشکی) پورفیری

por.phy.rin (pôr´fə rin) n.
(زیست شناسی - شیمی) پورفیرین

por.phy.rit|ic (pôr´fə rit´ik) adj.
۱- وابسته به سنگ شماک، شماکی ۲- شماک مانند

por.phy.roid (pôr´fə roid´) n.
سنگ دگرگونی دارای دانه‌های بلور، شماکی، شماک واره

por.phy.rop.sin (pôr´fə räp´sin) n.
(رنگ carotenoid که در مردمک برخی ماهیان آب شیرین وجود دارد) پورفیروپسین

por.phy|ry (pôr´fə rē) n., pl. **-ries**
۱- (در اصل) نوعی سنگ صورتی رنگ که دارای بلورهای فلدسپار است ۲- هرسنگ موزاییک مانند، سنگ دارای دانه‌های بلورین، شماک، سماک، سنگ سماق

por.poise (pôr´pəs) n., pl. **-pois|es** or **-poise**
۱- (جانور) پورپوس، خوکوال (تیره‌ی Phocoenidae) ۲- ← dolphin

por.ridge (pôr´ij, pär´-) n.
۱- (در اصل) شوربا، آش ۲- (انگلیس) حلیم، حریره، فرنی

por.rin.ger (pôr´in jər) n.
پیاله، بشقاب کوچک، ظرف غذاخوری کودک

port[1] (pôrt) n.
۱- بندر، بندرگاه، کشتی گاه ۲- ← port of call ۳-لنگرگاه ۴- ← port of entry ۵- ← airport

• the port of Booshehr بندر بوشهر

port[2] (pôrt) n. (شراب قرمز و شیرین) پُرت

port[3] (pôrt) vt., n. ۱- (مهجور) حمل کردن ۲- (تفنگ یا شمشیر) حمایل نگه داشتن، پیش فنگ کردن ۳- سر ووضع، طرز راه رفتن یا ایستادن، هیئت، قواره، شمایل ۴- طرز قرارگیری سلاح پیش فنگ شده

port[4] (pôrt) n., adj., vt., vi.
۱- (کشتی و هواپیما و غیره) طرف چپ، سمت چپ (در برابر: سمت راست starboard) ۲- وابسته به سمت چپ، در سمت چپ ۳- (کشتی را) به طرف چپ راندن، سکان را به چپ چرخاندن

port[5] (pôrt) n. ۱- (اسکاتلند) دروازه‌ی شهر، مدخل ۲- ← porthole ۳- (در سیلندر موتور و غیره) سوپاپ، دریچه، دررو ۴- (کامپیوتر) درگاه

Port 1- Portugal 2- Portuguese
مخفف: ۱- کشور پرتغال ۲- پرتغالی

port.a|ble (pôrt´ə bəl) n., adj. ۱- قابل حمل، دستی، بردنی، آوردنی، سفری، سبک، ترابُردی، آسان بُرد ۲- (مهجور) تحمل پذیر ۳- هرچیز قابل حمل

• a portable computer کامپیوتر دستی (قابل حمل)

port´abil´ity, n. قابل حمل و نقل بودن، ترابرد پذیری

por.tage (pôr´tij) n., vt., vi. **-taged, -tag.ing** ۱- ترابری، ترابُرد، حمل، حمل و نقل ۲- هزینه‌ی ترابری، کرایه‌ی حمل ۳- حمل قایق از یک دریاچه (یا رود و غیره) به دریاچه (یا رود و غیره‌ی) دیگر، مسیر حمل قایق ۴- (قایق و غیره را) حمل کردن، از خشکی رد کردن

por.tal (pôrt´´l) n., adj.
۱- دروازه، مدخل بزرگ، مدخل مزین ۲-(زیست شناسی) دروازه، باب، دروازه‌ای ۳-(مجازی - جمع) آستانه، آغاز

*** por|tal-to-por|tal pay** (pôrt´´l tə pôrt´´l)
مزد بر حسب ساعات کار، مزد ساعتی

por.ta.men|to (pôr´tə men´tō) n., pl. **-men´|ti** (-tē)
تغییر تدریجی از یک آهنگ به آهنگ دیگر، پرتامنتو (موسیقی)

port.ance (pôr´təns) n. (قدیمی) سرو وضع، طرز ایستادن یا راه رفتن، شمایل، قواره

por.ta.tive (pôr´tə tiv) adj.
۱- ← portable ۲- وابسته به حمل، وابسته به قدرت یا ظرفیت ترابری

Port-au-Prince (pôrt´ō prins´)
شهر پورت اوپرنس (پایتخت کشور هائیتی)

port authority اداره‌ی بندرداری، سازمان بنادر

port.cul.lis (pôrt kul´is) n.
(در دژها و ارگ‌های قدیم) در آهنی کشویی، در آویزان

port de bras (pôr´də brä´)
(رقص باله) حرکت یا طرز قرارگیری دست‌ها

Port du Sa|lut (pôr´dōō sa lōō´)
(فرانسه - پنیر نرم و زرد رنگ با پوسته‌ی قهوه‌ای) پردوسالو

Porte (pôrt) دولت عثمانی

porte-co|chere or **porte-co|chère** (pôrt´kō sher´) n. ۱- دروازه، در کالسکه‌رو، در ماشین‌رو ۲- سقف آستانه، سایبان ورودی

Port Elizabeth
شهر پرت الیزابت (در جنوب جمهوری افریقای جنوبی)

porte.mon.naie (pôrt mô ne´) n.
(فرانسه) کیف پول، کیف دستی

por.tend (pôr tend´) vt.
۱- شگون داشتن، (آمد و) نیامد داشتن، نحس بودن، شوم بودن، بدیمن بودن ۲- دلالت داشتن، حاکی بودن، خبردادن (از چیزی)، نشانه‌ی چیزی بودن، پیشنمایی کردن

۳- پیشگویی کردن، پیش بینی کردن

• to them the appearance of the black cat portends evil در نظر آنان پدیدار شدن گربه‌ی سیاه شگون بد دارد

por.tent (pôr´tent´) n.

۱- شگون، آمد و نیامد، یمن، نحسی، نحوست، بداختری، فال بد، تفأل ۲- پیشنمایی، پیش آگهی، هشدار، پیشگویی ۳- هر چیز شگفت انگیز، شگفتی، اعجوبه

por.ten.tous (pôr ten´təs) adj.

۱- شوم، بدشگون، ناخجسته، نحس، بدیمن، ناهمایون ۲- سرنوشت ساز، مهم، خطیر ۳- پرفیس و افاده، بوشی، با خودنمایی، تفرعن آمیز ۴- شگفت انگیز، اعجاب‌آور

• portentous black clouds appeared on the horizon ابرهای سیاه و تهدید آمیز در افق نمایان شد

por.ten´tously, adv. به‌طور شوم، با تفرعن

por.ten´tous.ness, n. بد شگونی، بدیمنی

por.ter[1] (pôrt´ər) n. ۱- دربان، سرایدار، حاجب ۲- (کلیسای کاتولیک) کشیش دون پایه

por.ter[2] (pôrt´ər) n.

۱- باربر، حمال، چمدان‌کش ۲- (رستوران و بانک و فروشگاه و غیره) مأمور نظافت، مستخدم، فراش ۳- (راه‌آهن) مستخدم قطار، پیشخدمت ۴- آبجوسیاه، پورتر

por.ter.age (-ij) n.

۱- باربری، حمالی ۲- اجرت باربری

por|ter.house (pôr´tər hous´) n.

۱- (در اصل) اغذیه و آبجو فروشی ۲- (گوشت گاو مرغوب) راسته (porterhouse steak هم می‌گویند)

port.fo.li|o (pôrt fō´lē ō´) n., pl. **-li|os´**

۱- (برای حمل اسناد و غیره) کیف (briefcase هم می‌گویند) ۲- کیف اسناد دولتی ۳- موجودی اوراق بهادار، کلیه‌ی سهام یک نفر، فهرست سهام و اوراق بهادار ۴- مقام وزارت ۵- عضو کابینه ۶- گزیده‌ی آثار یک هنرمند (به ویژه نقاش)

port.hole (pôrt´hōl´) n.

۱- (هواپیما و کشتی) پنجره ۲- (دژ یا سنگر یا بارو و غیره) مزغل، روزنه‌ی تیراندازی (embrasure هم می‌گویند)

Por.tia (pôr´shə) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- پورشیا (قهرمان نمایشنامه‌ی «تاجر ونیزی» اثر شکسپیر)

por.ti|co (pôr´ti kō´) n., pl. **-coes´** or **-cos´** ایوان ستون‌دار، رواق، پشکم، ستاوند

PORTICO

por.tiere or **por.tière** (pôr tyer´) n. پرده‌ی در، پرده

por.tion (pôr´shən) n., vt.

۱- حصه، سهم، قسمت، بهر، پُرس (خوراک)، روزی، لَخت، تکه، دانگ، آبشخور، کیله، جیره، راستاد، روزیاب، پرزه، آبستا، پرمه ۲- سهم ارث، ارثیه‌ی هرنفر، میراث ۳- ← ۴- dower ۵- dowry ← سرنوشت، قسمت، نصیب ۶- بخش، مقدار ۷- بخش کردن، قسمت کردن، حصه کردن (معمولاً با: out)، سرشکن کردن ۸- سهمیه دادن

• Iraj's portion of the cake was larger than mine سهم ایرج از کیک از سهم من بزرگتر بود

• my mother portioned out the food مادرم غذا را قسمت کرد

por´tioner, n. سهم دهنده، جیره دهنده

por´tion.less, adj. محروم از سهم یا حصه‌ی خود

Port.land (pôrt´lənd) شهر پورتلند (در ایالت اورگان - امریکا)

portland cement (pôrt´lənd) سیمان پورتلند

port|ly (pôrt´lē) adj. **-li|er, -li.est**

۱- (همراه با وقار) هیکل‌دار ۲- تنومند، ستنبه، فربه

port´li.ness, n. تنومندی، هیکل داری

port.man.teau (pôrt man´tō´) n., pl. **-teaus´** or **-teaux´** چمدان کوچک (به ویژه اگر مثل کتاب باز شود)، چمدانچه

portmanteau word واژه‌ی دورگه (مانند smog که از ترکیب fog و smoke درست شده)، آمیز واج

port of call (به ویژه کشتی‌های باری) واقع در مسیر و محل بارگیری و باراندازی، پاتوق، ترددگاه، رفت آمدگاه، شدآمدگاه

port of entry (بندر یا فرودگاه) محل ورود، آمدگاه، بندر مقصد

Por.to Ri|co (pôr´tə rē´kō) (قدیمی) ← Puerto Rico

Por´to Ri´can اهل پورتوریکو، پورتوریکویی

por.trait (pôr´trit, -trāt´) n.

۱- (به ویژه از صورت) تصویر، فرتور، عکس، رخ نگاشت، رخساره ۲- مجسمه‌ی نیم تنه (بیشتر bust می‌گویند)، نیم تندیس ۳- (مجازی) شرح، بازنمود

• a colored portrait of my grandfather hangs in the library تصویر رنگی پدر بزرگم در کتابخانه آویخته است

por.trait.ist (-ist) n. صورتگر، رخساره پرداز، فرتورگر، عکس بردار، تصویر ساز، نقاش، چهره‌پرداز

por.trai|ture (pôr´tri chər) n.

۱- ← portrait ۲- صورتگری، رخساره پردازی، رخ‌نگاشتگری، تصویرسازی ۳- تصاویر، فرتورها، رخنگاشت‌ها، رخساره‌ها

por.tray (pôr trā´) vt. ۱- تصویر کردن، کشیدن، فرتور کردن، رخ نگاشت کردن ۲- شرح دادن، بازنمود کردن، نشان دادن، وصف کردن ۳- (تئاتر و غیره) نقش کسی را بازی کردن، در نقش کسی ظاهر شدن

• Tolstoy's novel portray's 19th century Russia رمان تولستوی روسیه‌ی قرن ۱۹ را تصویر می‌کند

por.tray´able, adj. تصویر کردنی

por.tray´er, n. تصویر کننده، رسم کننده

por.tray|al (pôr trā´əl) n.

۱- تصویر سازی، عکس کشی، رخساره‌کشی، رخ نگاشتگری، فرتورگری ۲- فرتور، تصویر، رخ نگاشت، رخساره ۳- شرح، بازنمود ۴- ایفای نقش

por.tress (pôr´tris) n.
(زن) دربان، سرایدار، مستخدمه

Port Sa|id (sä ēd´, sä´id)
بندر پورت سعید (در مصر)

Por.tu.gal (pôr´chə gəl)
کشور پرتغال (۸۸۹۴۱ کیلومتر مربع)

Por.tu.guese (pôr´chə gēz´) adj., n., pl. **-guese´**
۱- وابسته به پرتغال و مردم آن، اهل پرتغال، پرتغالی ۲- زبان پرتغالی (از زبان‌های Romance)

Portuguese East Africa
(قدیمی) ← Mozambique

Portuguese Guinea
(قدیمی) ← Guinea-Bissau

Portuguese man-of-war (جانور)
لوله ماهی (جنس Physalia از siphonophores که در آب‌های گرمسیری مثل کیسه شناورند)

Portuguese water dog
سگ پرتغالی (که به ماهیگیران کمک می‌کند)

Portuguese West Africa
(قدیمی) ← Angola

por.tu.lac|a (pôr´chə lak´ə) n.
(گیاه) خرفه (Portulaca grandiflora خانواده‌ی purslane)

pos 1- position 2- positive
مخفف: ۱- جا، موقعیت، مقام ۲- مثبت

po.sa|da (pō sä´thä) n.
(کشورهای اسپانیایی زبان) ۱- مهمانسرا ۲- جشن کریسمس و راه‌پیمایی با شمع

pose[1] (pōz) vi., vt. **posed, pos´ing** n.
۱- (ادعا و غیره) اقامه کردن، مطرح کردن، پیش گذاشتن، پیش گذاشت کردن، ایراد کردن ۲- (برای نقاشی یا عکسبرداری شدن) نشستن، (جلو دوربین) قرار گرفتن ۳- جعل هویت کردن، خود را (به عنوان کس دیگر) جا زدن ۴- وانمود کردن، تظاهر کردن ۵- ژست گرفتن، قیافه گرفتن ۶- ژست، قیافه‌گیری ۷- قیافه، قرارگیری (به ویژه جلو دوربین عکاسی) ۸- تظاهر، وانمود، جعل هویت، خود جازنی
• a spy who posed as a cook
جاسوسی که خود را به عنوان آشپز جا زده بود
• his absence posed a number of problems
غیبت او تعدادی مسئله به وجود آورد
• she posed for a photograph in front of a tree
او جلو درخت قرار گرفت تا عکسش را بردارند

pose[2] (pōz) vt. **posed, pos´ing**
حیران کردن، سرگشته کردن، هاج و واج کردن

Po.sei.don (pō sī´dən)
(اسطوره‌ی یونان) پوسایدون (خدای دریا - رومی‌ها به او نپتون Neptune می‌گفتند)

pos|er[1] (pōz´ər) n. ← poseur

pos|er[2] (pōz´ər) n.
(پرسش یا مسئله) حیرت انگیز، بهت انگیز

po.seur (pō zur´) n.
آدم ژستی، اهل قیافه گرفتن، اهل ادا و اطوار

posh (päsh) adj. (عامیانه) مجلل، اعیانی، شیک
posh´ly, adv. به‌طور شیک یا مجلل
posh´ness, n. شیکی، جلال

pos|it (pŏz´it) vt.
۱- قرار دادن، گذاشتن ۲- فرض کردن، مبنای استدلال قرار دادن، اصل قرار دادن (postulate هم می‌گویند)

po.si.tion (pə zish´ən) n., vt.
۱- قرار دادن، نهادن ۲- مستقر کردن، نهستن ۳- عمل قرار دادن یا نهادن، استقرار، نهش، نهشت ۴- نظر، دیدگاه، موضع فکری ۵- جا، محل، مکان، موضع ۶- موضع نظامی، ایستارگاه ۷- موقعیت، وضع، وضعیت، ایستار ۸- مقام، جایگاه، پایه ۹- شغل، کار ۱۰- طرز قرارگیری، حالت
• can you show the position of Ahwaz on this map? آیا می‌توانی روی این نقشه جای اهواز را نشان بدهی؟
• do not change the position of this picture
جای این عکس را عوض نکن
• I am looking for a teaching position
دارم دنبال شغل معلمی می‌گردم
po.si´tional, adj. وابسته به موضع یا مکان یا قرارگیری
po.si´tioner, n. قرار دهنده، مستقر کننده

pos|i.tive (päz´ə tiv) adj., n. ۱- مثبت، بیشبند ۲- مطمئن، یقین، بی‌شبهه ۳- قطعی، بی‌چون و چرا، کامل، دقیق، صریح، قاطع ۴- (دستور زبان) صفت مطلق، قید مطلق (در برابر: تفضیلی comparative و عالی superlative) ۵- سازنده، خوش بینانه، مفید ۶- قراردادی، سنتی، عرفی ۷- (فیلم یا عکس) مثبت، راست نما
• positive results نتایج مثبت
pos´i.tively, adv. به‌طور مثبت، قاطعانه
pos´i.tive.ness, n. مثبت بودن

*** positive electricity**
الکتریسیته‌ی مثبت، بار مثبت

positive sign (ریاضی)
علامت مثبت، نشان بیشبند، علامت جمع (این نشان: +)

pos|i.tiv.ism (päz´ə tiv iz əm) n.
۱- (فلسفه‌ی Comte) مثبت گرایی، اثبات‌گرایی، پوزیتیویسم، اصالت تحقق ۲- اطمینان، یقین داشتن، آوَر ۳- اطمینان بیجا، غره شدگی، تعصب
pos´i.tiv.ist, n., adj. اثبات گرای
pos´i.tiv.is´tic, adj. اثبات گرایانه

*** pos|i.tron** (päz´i trän´) n. (فیزیک - مخفف: positive electron) پوزیترون، الکترون مثبت

po.sol.o|gy (pō säl´ə jē) n.
(داروسازی) دانش میزان داروی لازم (برای درمان و غیره)، میزان شناسی

poss 1- possession 2- possessive 3- possibly
مخفف: ۱- تملک ۲- مثبت ۳- شاید، امکاناً

pos|se (päs´ē) n.
۱- (در اصل) افرادی که در صورت احضار ملزم بودند

به یاری کلانتر شهر بروند ۲- گروه مسلح (که معمولاً از سوی کلانتر احضار شده‌اند - posse comitatus هم می‌گویند) ۳- گروه مسلح (و دارای مجوز قانونی)

pos.sess (pə zes´) vt.

۱- مالک بودن، دارا بودن، داشتن، در تملک داشتن، برخوردار بودن، واجد بودن ۲- دانستن ۳- مستولی شدن، تحت نفوذ گرفتن، تحت تأثیر قرار دادن ۴- (با زن) جماع کردن، (زن را) تصرف کردن ۵- (معمولاً با: of) در اختیار کسی گذاشتن ۶- (قدیمی) به دست آوردن، گرفتن

• he possesses two cars او دو ماشین دارد

• he was possessed by jealousy حسادت بر او مستولی شد

pos.ses´sor, n. دارنده، مالک

pos.sessed (pə zest´) adj.

۱- تصاحب شده (← possess) ۲- برخوردار از، صاحب ۳- جن‌زده، کاملاً وسوسه شده، دیوانه

pos.ses.sion (pə zesh´ən) n.

۱- تصاحب، مالکیت، داشتن، مالک (چیزی) بودن ۲- هرچیز مورد تصاحب، (جمع) ثروت، دارایی، دارونداز، مال و منال ۳- ← self-possession ۴- (فوتبال و غیره) در اختیار داشتن توپ

• to take possession of something چیزی را مالک شدن

pos.ses´sional, adj. تصاحبی، ملکی

pos.ses.sive (pə zes´iv) adj., n. ۱- وابسته به داشتن یا مالک بودن ۲- تملک‌گرای، انحصارگر ۳- سلطه‌گرای ۴- (دستور زبان) ملکی ۵- (دستور زبان) حالت ملکی (possessive case هم می‌گویند)

• a possessive husband یک شوهر تملک گرای

• possessive adjective صفت ملکی

• possessive pronoun ضمیر ملکی

pos.ses´sively, adv. به‌طور ملکی

pos.ses´sive.ness, n. تملک گرایی

pos.ses.so|ry (pə zes´ə rē) adj.

وابسته به مالک یا مالکیت، تملکی، تصاحبی

pos.set (päs´it) n. (نوشابه‌ای از شیر دلمه شده و شراب و ادویه و شکر که داغ می‌خورند) پاسِت

pos.si|bil.i|ty (päs´ə bil´ə tē) n.

۱- امکان، شدنش، شایش، شدنی بودن ۲- چیز ممکن

pos.si|ble (päs´ə bəl) adj.

۱- ممکن، شایند، شدنی، انجام پذیر، شایا ۲- احتمالی ۳- مناسب، دارای شرایط مورد قبول، پذیرفتنی

• snow is possible tonight ممکن است امشب برف بیاید

pos.si|bly (päs´ə blē) adv.

۱- شاید، احتمالاً ۲- امکان داشتن

* **pos.sum** (päs´əm) n.

(عامیانه) ← opossum

• to play possum

خود را به خواب (یا به مردن یا مریضی یا جهالت) زدن

post[1] (pōst) n., vt. ۱- تیر، دیرک، تیرک، شنگرک، تیرخیمه ۲- ← pillar ۳- ← prop ۴- (مسابقه‌ی اسبدوانی و غیره) خط آغاز، خط پایان ۵- (آگهی یا عکس و غیره) به دیوار زدن، چسباندن ۶- به اطلاع رساندن، اعلام کردن، آگهی کردن ۷- (با چسباندن اعلان و غیره) هشدار دادن ۸- نام کسی را در فهرست گذاشتن ۹- (از طریق اعلامیه و غیره) نکوهش کردن، مورد انتقاد قرار دادن ۱۰- (ورزش) امتیاز مسابقه را ثبت کردن

• don't post advertisements on our city walls!

آگهی به دیوارهای شهر ما نچسبانید!

• fence posts are set two meters apart

تیرهای نرده را به فاصله‌ی دومتری همدیگر قرار داده‌اند

post[2] (pōst) n., vt.

۱- (پاسدار و غیره) قرارگاه، قراولگاه، محل نگهبانی ۲- (گروه سرباز) پاسگاه، پادگان ۳- محل قرارگیری، (در کارخانه یا بورس یا نمایشگاه) جای کار ۴- شغل، کار، سمت، مقام، پست ۵- مخفف: trading post ۶- (انگلیس - ارتش) شیپور خاموشی ۷- در قرارگاه یا پاسگاه مستقر کردن، به پاسداری (در محلی) گماشتن ۸- (انگلیس) به مأموریت نظامی گسیل داشتن، گماردن، به فرماندهی منصوب کردن ۹- (امریکا) وجه الضمان دادن

• a guard should not leave his post

پاسدار نباید محل پاسداری خود را ترک کند

• she holds an important post in our bank

او در بانک ما شغل مهمی دارد

post[3] (pōst) n., vi., vt., adv.

۱- (در اصل) چاپار، چابک سوار، نامه‌رسان، مسیر چابک سواران، مسیر نامه‌بران، استراحتگاه نامه‌بران، اسب چاپار، اسب نامه‌بر ۲- پست (بیشتر می‌گویند: mail) ۳- (انگلیس) ← post office ۴- (انگلیس) صندوق پست (امریکا: mailbox) ۵- (قدیمی) با کالسکه یا اسب چاپار سفر کردن ۶- (با سرعت) سفر کردن، شتابیدن، شتاب کردن، چاپاری رفتن ۷- هماهنگ با اسب خود را در زین بالا و پایین بردن ۸- با پست فرستادن، پست کردن (بیشتر می‌گویند: mail) ۹- (معمولاً صیغه‌ی مجهول) در جریان امور گذاشتن، (از اوضاع) مطلع کردن ۱۰- (حسابداری و کتابداری - اقلام را) از دفتر روزنامه به دفتر کل منتقل کردن ۱۱- با پست، از طریق پستخانه ۱۲- به سرعت، با تعجیل

• the letter was posted yesterday نامه دیروز پست شده بود

Post (pōst), Emily 1873-1960 امیلی پُست (نویسنده‌ی کتاب‌های آداب معاشرت - امریکایی)

post- (pōst)

پیشوند: ۱- (از نظر زمان) پس از، بعد از، پس -، پَسا [postnatal] ۲- (از نظر مکان) پس از، پشت [postcava]

post.age (pōst´ij) n.

هزینه‌ی پست، تعداد تمبر لازم

* **postage meter** (امریکا) ماشین تمبرزنی

postage stamp تمبر پست

post|al (pōs´təl) adj., n. ۱- وابسته به پست یا پستخانه، پستی، چاپاری ۲- (عامیانه) کارت پستال

• postal services are getting worse

خدمات پستی روز به روز بدتر می‌شود

* **postal card** (امریکا) کارت پستال

postal code
(کانادا) کد پستی (انگلیس و امریکا: postcode)
postal service
۱- خدمات پستی ۲- ← post office
postal stationery نامه‌ی پست هوایی، کارت پستال، پاکتی که تمبر بر آن چاپ شده
post.ax.l|al (pōst aks´ē əl) adj.
(کالبد شناسی) پس آسه‌ای، پس محوری
post-bel|lum (-bel´əm) adj.
(لاتین) ۱- پس از جنگ ۲- پس از جنگ‌های داخلی امریکا
post.box (pōst´bäks´) n.
(انگلیس) صندوق پست (امریکا: mailbox)
post.card (-kärd´) n. ← postal card
post.ca|va (pōst´kā´və) n., pl. **-vae** (-vē) (مهره‌داران چهارپا) بزرگ سیاهرگ پسین
post´ca´val, adj. وابسته به بزرگ سیاهرگ پسین
post chaise
(سده‌های ۱۸ و ۱۹) کالسکه‌ی تندرو، کالسکه‌ی چاپاری
post.code (pōst´kōd´) n.
کدپستی (post code هم می‌نویسند)
post.date (pōst´dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** ۱- پس از چیز دیگری وقوع یافتن، بعداً اتفاق افتادن ۲- تاریخ چیزی را دیرتر گذاشتن، تاریخ بعد را گذاشتن (روی چیزی)
post.di.lu.vi|an (pōst´də lōō´vē ən) adj., n. وابسته به دوران بعد از توفان نوح، پس توفانی
* **post.doc.tor|al** (-däk´tər əl) adj.
(پژوهش و غیره) پس از اخذ درجه‌ی دکتری، پس دکترا
post|er[1] (pōs´tər) n.
پوستر، دیوار گوب، لادفرتور، عکس دیواری، لادنگاره
post|er[2] (pōs´tər) n. ۱- (در اصل) کسی که سریع یا با اسب چاپاری سفر می‌کرد ۲- ← post horse
poster color (رنگ برای نقاشی) آبرنگ
poste res.tante (pōst´res tänt´)
(انگلیس) ← general delivery
pos.te|ri.or (päs tir´ē ər) adj., n.
۱- پسین، بعدی، پس آیند ۲- درعقب، پشتی (در برابر: جلوی anterior)، خلفی (در برابر: قدامی)، عقبی ۳- (گیاه) کنار ساقه‌ی اصلی، ساقه کناری ۴- (عامیانه) ما تحت، کون و کفل، کپل
pos.te´ri.or´ity (-ôr´ə tē) n. پسینی، پس آیندی
pos.te´ri.orly, adv. به‌طور پس آیند یا عقبی
pos.ter.i|ty (päs ter´ə tē) n.
نسل‌های آینده، آیندگان، زادگان، اعقاب، نوادگان، پسینیان (در برابر: پیشینیان)
pos.tern (pōs´tərn) n., adj. ۱- در عقب، دروازه‌ی پشت، در پشت ۲- از در عقب، محرمانه، خودمانی
* **Post Exchange** (امریکا - سربازخانه) فروشگاه
post.ex.il|ic (pōst´eks il´ik) adj.
(تاریخ یهود) وابسته به پس از اسارت در بابل (postexilian هم می‌گویند)
post.fix (pōst´fiks´) n., vt.
۱- پسوند ۲- پسوند گذاری کردن، پسوند به کار بردن
post-free (pōst´frē´) adj. ۱- معاف از پرداخت هزینه‌ی پست یا زدن تمبر ۲- (انگلیس - هزینه‌ی پست یا تمبر) پیش‌پرداخت شده (postpaid هم می‌گویند)
post.gan.gli.on|ic (pōst´gaŋ´glē än´ik) adj. (کالبد شناسی) واقع در عقب عقده‌ی عصبی، پس دژ پیهی، پس عقده‌ای
post.gla.cial (-glā´shəl) adj.
(وابسته به پس از دوران Pleistocene) پس یخبندانی
* **post.grad|u.ate** (pōst´gra´jōō wit) adj., n. ۱- وابسته به تحصیلات پس از لیسانس، وابسته به آموزش کارشناسی ارشد یا دکتری ۲- دانشجوی دوره‌ی کارشناسی ارشد (یا دکتری)
post.haste (pōst´hāst´) n., adv.
۱- (قدیمی) شتاب، عجله، تعجیل، سرعت ۲- با شتاب، شتاب آمیز، باتعجیل، باسرعت، تند، باسرعت هرچه تمامتر
post hoc, er|go prop.ter hoc (pōst´häk´er´gō präp´tər häk´)
(لاتین - منطق) پس از این، لذا به خاطر این
post horn شیپور، بوق
post horse (سابقاً) اسب چاپاری، اسب تندرو (برای رساندن پست و مسافربری)
post house
(سابقاً) اسطبل اسب‌های چاپاری، جایگاه اسب‌های تندرو
post.hu|mous (päs´tyōō məs) adj.
مرده‌زاد، پس مرگی، منتشر شده پس از مرگ نویسنده، (فرزند) متولد پس از مرگ پدر، وابسته به پس از مرگ
post´humous.ly, adv. به‌طور پس مرگی
post.hyp.not|ic (pōst´hip nät´ik) adj.
(روانشناسی) پس هیپنوتیزمی
pos.tiche (pôs tēsh´) adj., n.
۱- ساختگی، جعلی، بدلی ۲- کلاه‌گیس
pos.til.ion or **pos.til.lion** (pōs til´yən) n.
۱- (در کالسکه‌های چهاراسبه یا دو اسبه) مهتر یا مستخدم سوار بر اسب جلو و دست چپ ۲- پیام رسان، چاپار ۳- (زنانه) کلاه شاپو (postilion هم می‌نویسند)
post.im|pres.sion.ism (pōst´im presh´ən iz´əm) n.
(نقاشان سده‌ی ۱۹ به ویژه وانگوک و سزان و گوگن) پس دریافتگری، پس از امپرسیونیسم
post´impres´sion.ist, adj., n.
وابسته به پس از امپرسیونیسم، نقاشی که به این سبک نقاشی کرده
post´impres´sion.is´tic, adj.
پس از امپرسیونیستی
post.in.dus.tri.al (-in dus´trē əl) adj.
(وابسته به اجتماع پیشرفته‌ای که پایه‌ی اقتصادی آن بجای صنایع سنگین بر خدمات و تکنولوژی و کامپیوتر استوار است) پس‌صنعتی، فراصنعتی

post.li.min.i|um (pōst´li min´ē əm) n.
(قانون بین‌الملل - پس از جنگ) اعاده‌ی اسیران یا اموال به وضع پیش از جنگ (postliminy هم می‌گویند)
post.lude (pōst´lōōd´) n.
۱- (کلیسا) نواختن ارگ در پایان مراسم ۲- پس‌درآمد (در برابر: پیش‌درآمد prelude)
post.man (-mən) n., pl. **-men** پستچی،
نامه رسان (mail carrier و mailman هم می‌گویند)
post.mark (pōst´märk´) n., vt.
۱- مهر پست، مهری که تمبر را باطل می‌کند ۲- (با زدن مهر تمبر را) باطل کردن
post.mas|ter (pōst´mas´tər) n.
۱- (در اصل) متصدی اسب‌های چاپاری ۲- رییس پستخانه
post´mas´ter.ship´, n. ریاست پستخانه
postmaster general pl.
postmasters general رئیس کل پست کشور
post.me.rid.i|an (pōst mə rid´ē ən) adj.
وابسته به بعدازظهر، عصری، عصرانه، پس نیمروزی
post me.ri.di|em (pōst´mə rid´ē əm)
(مخفف آن: P.M. یا PM یا Pm) پس نیمروز، بعدازظهر (از ظهر تا ۱۲ شب)
post.mil.len.ni|al (pōst´mə len´ē əl)
adj. وابسته به پس از هزار سال، پس هزاره‌ای
post.mil.len.ni.al.ism (-iz´əm) n.
(اعتقاد به ظهور مجدد عیسی در دوران پس از هزاره‌ی اول) پس هزاره‌گرایی (postmillenarianism هم می‌گویند)
post´mil.le.nar´ian, adj., n. پس هزاره‌گرایانه
post´mil.len´ni.al.ist, n. پس هزاره‌گرای
post.mis|tress (pōst´mis´tris) n.
(نادر - زن) رییس پستخانه
post.mod.ern (-mäd´ərn) adj.
(به ویژه ادبیات و هنر) فرامدرن، فرانوین (postmodernist هم می‌گویند)
post´mod´ern.ism, n. پسامدرن گرایی
post-mor|tem (pōst´môr´təm) adj., n.
۱- وابسته به پس از مرگ، پس مرگی، انجام شده پس از مرگ ۲- وابسته به کالبدشکافی ۳- (مخفف: post-mortem examination) کالبدشکافی ۴- (مجازی) بررسی دقیق هرچیز تازه پایان یافته، گذشته سنجی
post-mortem examination
کالبدشکافی (autopsy هم می‌گویند)
post.na|sal drip (pōst´nā´zəl) (پزشکی)
آبریزش (یا ریزش اخلاط) از عقب بینی و سینوس‌ها
post.na|tal (pōst´nāt´´l) adj.
پس از تولد (به ویژه در چند روز اول)، پس زایشی
post.nup.tial (-nup´shəl) adj.
وابسته به پس از عروسی، پس زناشویی
post´nup´tially, adv. به‌طور پس زناشویی
post-o|bit (-ō´bit) adj., n.
۱- دارای ارزش قانونی یا قابل اجرا پس از فوت شخص ۲- تعهد رسمی وارث در مورد پرداخت بدهی‌های شخص متوفی، تعهد بازپرداخت وام پس از دریافت ارث (post-obit bond هم می‌گویند)
post office پستخانه، اداره‌ی پست، چاپارخانه
• post office box صندوق پستی
post.op.er|a.tive (pōst´äp´ər ə tiv) adj.
وابسته به دوران پس از جراحی، پس برمانی
post´op´era.tively, adv. به‌طور پس برمانی
post.or.bit|al (-ôr´bit əl) adj.
۱- (کالبد شناسی) وابسته به یا واقع در پشت چشم، پس چشمی ۲- (به ویژه حشرات) استخوان پس چشمی
post.paid (pōst´pād´) adj. (نامه و غیره)
هزینه‌ی پست که از پیش پرداخت شده، پیش‌پرداخته
post.par.tum (pōst´pär´təm) adj.
وابسته به پس از زایمان (به ویژه روز اول)، پس زایمانی
post.pone (pōst pōn´) vt. **-poned´, -pon´ing** ۱- به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن، عقب انداختن، واپس انداختن، واپساندن، درنگاندن ۲- (دستور زبان) در آخر جمله قرار دادن
• they decided to postpone their marriage
تصمیم گرفتند تاریخ ازدواج خود را عقب بیاندازند
post.pon´able, adj. به تعویق انداختنی
post.pone´ment, n.
به تعویق اندازی، تعویق، واپس اندازی، واپساندن
post.pon´er, n. به تعویق اندازی، عقب انداز
post.po.si.tion (pōst´pə zish´ən) n.
۱- بعد از چیز دیگری قرار گرفتن یا قرار دادن، پسایی ۲- (دستور زبان) پی‌بست، پس‌آیند
post.pos|i.tive (pōst´päz´ə tiv) adj., n.
۱- (دستور زبان) پس‌آیند، پی‌بست ۲- واژه‌ی پس‌آیند
post´pos´i.tively, adv. به‌طور پس آیند
post.pran.di|al (-pran´dē əl) adj.
پس از خوراک (به ویژه‌ی پس از شام)، بعد از غذا
post´pran´di.ally, adv. به عنوان بعد از غذا
post.rid|er (pōst´rīd´ər) n.
(سابقاً) چابک سوار (که پست را حمل می‌کرد)، پیک سواره
post road (سابقاً) مسیر چابک سواران حامل پست
post.script (pōst´skript´) n.
۱- پی‌نوشت، پس نوشت ۲- نکات تازه (که پس از پایان چیزی نمایان یا ذکر می‌شوند)
*** post time**
(اسبدوانی) وقت آغاز مسابقه (که قبلاً اعلام شده)
pos.tu.lant (päs´tyōō lənt) n.
(نهادهای مذهبی) داوطلب ورود
pos.tu.late (päs´tyōō lāt´, -chōō-) n., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- اصل قرار دادن، مبنا قرار دادن ۲- بدیهی پنداشتن، مسلم فرض کردن، بنداشت کردن ۳- مطالبه کردن، ادعا کردن، داعیه داشتن ۴- فرض، (قضیه) حکم، چیز بدیهی، امرمسلم، فرض مسلم، پیش گزارده، بن انگاره ۵- اصل موضوع، اصل، بنداشت،

بنشت، پیش بر نهش ۶- پیش‌نیاز، لازمه، شرط لازم
pos´tu.la´tion, n. اصل قرار دادن، مسلم پنداری
pos.tu.la.tor (-lāt´ər) n.
۱- کسی که استدلال بنداشتی می کند (← postulate)
۲- (کلیسای کاتولیک) مطرانی که پیشنهاد مقدس سازی کسی را مطرح و از آن دفاع می‌کند
pos.ture (päs´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing** ۱- طرز قرار گیری بدن هنگام نشستن یا ایستادن، اندام نهش ۲- وضع، حالت، نهش ۳- وضع فکری، طرز تفکر، نگرش، گرایش ۴- ژست، قیافه گیری، اداواطوار ۵- در وضع یا حالت خاصی قرار دادن، نهش کردن ۶- ژست گرفتن، قیافه گرفتن، ادا و اطوار در آوردن
• his posture was erect طرز ایستادن او استوار بود
pos´tural, adj. وابسته به طرز قرارگیری یا اطوار
pos´turer, n. ژست‌گیر، متظاهر
post.war (pōst´wôr´) adj. پس از جنگ
po|sy (pō´zē) n., pl. **-sies** ۱- (در اصل) مطلب حک شده بر انگشتر ۲- (قدیمی) دسته گل، حلقه‌ی گل
pot[1] (pät) n., vt., vi. **pot´ted, pot´ting**
۱- دیگ، کرنگ، دیگچه، کماجدان، دیزی، پاتیل، لوید، کتری، قوری، بستو ۲- ظرف و محتوای آن ۳- ← potful ۴- یک کوزه می (یا مشروب الکلی دیگر) ۵- مشروب (الکلی) ۶- ← chamber pot ۷- (خودمانی - با: the) مستراح ۸- (خودمانی - قمار) همه‌ی پول شرط بندی شده، مبلغ روی میز، (بازی ورق) بانک ۹- گلدان ۱۰- ← lobster pot ۱۱- ← chimney pot ۱۲- (عامیانه) ← potshot ۱۳- شکم گنده (← potbelly) ۱۴- در دیگ یا گلدان و غیره گذاشتن ۱۵- در بستو و غیره نگهداری کردن ۱۶- در دیگ و غیره پختن ۱۷- (با تفنگ) شکار کردن، تیر اندازی کردن ۱۸- (عامیانه) به دست آوردن، گیر آوردن، گیر انداختن ۱۹- پول هنگفت
• a pot of soup یک دیگ آبگوشت
• to go to pot خراب شدن، روبه‌زوال نهادن
* **pot**[2] (pät) n. (خودمانی) ماری جوانا
po.ta|ble (pōt´ə bəl) adj., n.
۱- قابل نوشیدن، قابل شرب، نوش‌پذیر، آشامیدنی ۲- مشروب، نوشیدنی
po´tabil´ity or po´table.ness, n.
قابلیت نوشیدن، شرب پذیری
po.tage (pō̂ tȧzh´) n. (فرانسه) سوپ، آبگوشت
pot.ash (pät´ash´) n. (شیمی) پتاس (به ویژه: potassium carbonate و potassium hydroxide)
po.tas.si|um (pō tas´ē əm) n.
(شیمی) پتاسیم (نشان اتمی: K، وزن اتمی: ۳۹/۰۹۸۳، شماره‌ی اتمی: ۱۹، چگالی: ۰/۸۶، نقطه‌ی گداز: ۶۳/۲°c، نقطه‌ی جوش: ۷۶۰°c)
po.tas´sic, adj. وابسته به پتاسیم، پتاسیمی
po|tas|si|um-ar|gon dating (-är´gän´) (روش سنجش قدمت سنگواره‌ها) قدمت یابی پتاسیم - آرگون
potassium bitartrate cream of tartar ←
potassium bromide (شیمی) برمید پتاسیم (ترکیب سفید و بلورین به فرمول KBr)
potassium carbonate (شیمی) کربنات پتاسیم (ترکیب سفید و بلورین به فرمول K_2CO_3)
potassium chlorate (شیمی) کلرات پتاسیم (ملح بی‌رنگ و بلورین به فرمول $KClO_3$)
potassium chloride (شیمی) کلرید پتاسیم (ملح بی‌رنگ و بلورین به فرمول KCl)
potassium cyanide (شیمی) سیانید پتاسیم (ترکیب زهرین و سفید و بلورین به فرمول KCN)
potassium dichromate (شیمی) دی کرومات پتاسیم (ترکیب بلورین و سرخ رنگ به فرمول $K_2Cr_2O_7$)
potassium hydroxide (شیمی) هیدروکسید پتاسیم (ملح سفید به فرمول KOH)
potassium iodide (شیمی) یدید پتاسیم (ملح شفاف و بلورین به فرمول KI)
potassium nitrate (شیمی) نیترات پتاسیم (ترکیب بی‌رنگ و بلورین به فرمول KNO_3)
potassium permanganate (شیمی) پرمنگنات پتاسیم (ترکیب بلورین و ارغوانی رنگ به فرمول $KMnO_4$)
potassium sulfate (شیمی) سولفات پتاسیم (جسم سفید و بلورین به فرمول K_2SO_4)
po.ta.tion (pō tā´shən) n.
۱- عمل آشامیدن، آشامش، نوش، باده گساری ۲- (به ویژه مشروب الکلی) قُلپ، جرعه
po.ta|to (pə tāt´ō) n., pl. **-toes**
۱- سیب زمینی ۲- (گیاه) بته‌ی سیب زمینی (خانواده‌ی Solanum tuberosum) (nightshade) ۳- ← sweet potato
* **potato beetle** (or **bug**) سوسک سیب زمینی (آفت است) (← Colorado beetle)
* **potato chip** سیب زمینی سرخ شده، چیپس (انگلیس: potato crisp)
pot-au-feu (pō̂ tō fö´) n.
(خوراکپزی فرانسوی) گوشت و سبزیجات آب‌پز شده (که آب آن را جدا سرو می‌کنند)
pot.bel|lied (pät´bel´ēd) adj.
۱- شکم گنده، (مشهدی) قُتُل ۲- شکم‌دار، زمبه‌دار
pot.bel|ly (-bel´ē) n., pl. **-lies** شکم بیرون زده، شکم خیک مانند
pot.boil|er (-boil´ər) n. (هنری یا ادبی) اثری که عجولانه و فقط به خاطر پول درست شده است
pot.boy (pät´boi´) n. (انگلیس -) پسر بچه) ساقی، پیشخدمت میخانه یا آبجو فروشی
* **pot cheese** نوعی پنیر دلمه شده
po.teen (pō tēn´) n.
(ایرلند) ویسکی قاچاق، ویسکی خانگی
po.ten|cy (pōt´´n sē) n., pl. **-cies**
۱- توانمندی، نیرو، زور، قدرت، قوت، توانایی ۲- (مرد)

توان جنسی، قوه‌ی باه، مردی ۳-استعداد، توانش، امکان

po.tent (pōt´'nt) adj.

۱- نیرومند، قدرتمند، مقتدر، پرقدرت، پراقتدار، قدرقدرت، تهم، تهمتن، مرد افکن، زورمند، پرتوان ۲-(استدلال و غیره) قانع کننده، مجاب کننده، محکم، متین ۳- (دارو یا مشروب الکلی یا چای یا قهوه و غیره) قوی، مؤثر، کاری ۴-(مرد) دارای توان جنسی، دارای قوه‌ی باه، دارای مردی

• a potent drug یک داروی قوی

• potent arguments استدلال‌های محکم

po´tently, adv. به‌طور نیرومند یا قوی

po.ten.tate (pōt´'n tāt´) n.

فرمانروای نیرومند، قدرقدرت، قادر مطلق، زعیم

po.ten.tial (pō ten´shəl) adj., n.

۱- (در اصل) آنچه که نیرو دارد، نیرومند، قوی، زورمند ۲- بالقوه، اندرتوان، تانشی ۳- (دستور زبان) امکانی، شایشی ۴- امکان، استعداد، توانش، یارا، یارایی ۵- (فیزیک - برق) فشار، اختلاف سطح، پتانسیل، پادی، تانش

• good education develops a person's potential

تعلیم و تربیت خوب استعدادهای شخص را گسترش می‌دهد

po.ten´tially, adv. به‌طور بالقوه، تانشی

potential energy انرژی پتانسیل، کارمایه‌ی تانشی (مانند تانش موجود در فنر به هم فشرده)

po.ten.ti.al.i|ty (pō ten´shē al´ə tē) n.

۱- امکان، استعداد، یارا، توانش، بالقوه بودگی ۲- هرچیز بالقوه یا تانشمند

po.ten.ti.ate (pō ten´shē āt´) vt.

-at´|ed, -at´ing

۱- نیرومندتر کردن، قوی‌تر کردن ۲- (به ویژه دارو یا ماده‌ی سمی) مؤثرتر کردن، کاری‌تر کردن، تشدید کردن

po.ten´tia´tor, n. مؤثر ساز، قوی کننده

po.ten´tia´tion, n. مؤثر سازی، قوی سازی

po.ten.til|la (pō´tən til´ə) n.

← cinquefoil

po.ten.ti.om.e|ter

(pō ten´shē äm´ət ər) n.

(دستگاه سنجش و مهار پتانسیل برقی) تانش سنج

pot.ful (pät´fool´) n., pl. **-fuls´**

به اندازه‌ی یک دیگ (← pot)

pot.head (pät´hed´) n.

(امریکا - خودمانی) کسی که ماری جوانا می‌کشد

po.theen (pō thēn´) n.

← poteen

poth|er (päth´ər) n., vt., vi.

۱- ابر یا غبار خفه کننده، دود سرفه‌آور ۲-سر و صدا، هیاهو، همهمه، قال و قیل ۳- قیل و قال کردن، سر و صدا راه انداختن، جیغ و داد کردن

pot.herb (pät´hurb´) n.

۱-سبزی پختنی ۲-گیاه ادویه‌ای

pot.hold|er (pät´hōl´dər) n.

دستگیره (برای بلند کردن دیگ داغ و غیره)

pot.hole (pät´hōl´) n.

۱- گودال، چالاب، (در رودخانه) حوض ۲- (در آسفالت یا سنگ‌فرش و غیره) چاله چوله، چال، گوچی (chuckhole هم می‌گویند) ۳- مغاک، غار چاه مانند، ژرف‌غار

pot.hook (pät´hook´) n.

۱- قلاب به این شکل: s (برای آویختن کتری و غیره روی آتش) ۲- قلاب دسته دار (که با آن کتری داغ و غیره را بلند می‌کنند) ۳-(نوشتن) نشان یا شکل s مانند

pot.house (-hous´) n.

(انگلیس) میخانه‌ی کوچک، آبجو فروشی کوچک

pot.hunt|er (pät´hunt´ər) n.

۱- شکارچی بی‌معرفت (که بی‌رویه کشتار می‌کند) ۲-ورزشکار پولکی (که فقط برای بردن پول در مسابقه شرکت می‌کند) ۳-(عامیانه) باستان‌شناس ناپیشه‌کار

po.tiche (pō tēsh´) n., pl. **-tiches´** (-tēsh´)

گلدان یا ظرف چینی دراز و گردن باریک

po.tion (pō´shən) n.

معجون، آشامه، آب‌دارو، آب‌زهر

* **pot.latch** (pät´lach´) n.

(میان برخی سرخ‌پوستان شمال غرب امریکای شمالی) جشنواره‌ی زمستانی، مبادله‌ی هدایا، دادن عیدی

pot liquor گوشتابه‌ای که پس از درآوردن گوشت و سبزیجات در دیگ باقی می‌ماند (potlikker هم می‌نویسند)

pot.luck (pät´luk´) n.

۱- خوراک روز خانواده، ماحضر، آنچه در طبق اخلاص است، آنچه که روی میز است ۲- ← potluck dinner

potluck dinner (or **supper**)

(مهمانی که هرکس خوراک می‌آورد و همه از خوراک همدیگر می‌خورند) توشی

pot marigold

(گیاه) گل همیشه بهار (Calendula officinalis)

Po.to.mac (pə tō´mək)

رودخانه‌ی پتومک (که از شهر واشنگتن در امریکا می‌گذرد)

* **pot.pie** (-pī´) n.

طاس کباب دارای گردله‌های خمیر پخته

pot plant گیاه گلدانی

pot.pour|ri (pō´pōō rē´) n.

۱- (در اصل) طاس‌کباب، خورش ۲- آمیزه‌ی گلبرگ‌های خشک و ادویه (که برای خوشبوسازی در ظرف مخصوص نگه‌می‌دارند) ۳- آمیزه، مخلوط ۴- جُنگ، مجموعه ۵- هر چیز قاتی‌پاتی، متفرقه

pot roast لخته گوشت (معمولاً گوشت گاو) که اول کفی سرخ می‌کنند و سپس در کمی آب می‌پزند

Pots.dam (päts´dam´)

شهر پوتسدام (در شرق آلمان)

pot.sherd (pät´shurd´) n.

(به ویژه در کاوشهای باستانشناسی) تکه سفال، سفال شکسته، پاره سفال

pot.shot (pät´shät´) n.

۱- (در اصل) تیراندازی شکارچی بی‌معرفت

(← pothunter) ۲- هدف‌گیری از فاصله‌ی کم، تیراندازی آسان ۳- تیر الله بختی، تیر شانسی ۴- اقدام الله بختی، کار شانسی ۵- انتقاد بی‌خودی، نکوهش بی‌دلیل

pot.stone (pät´stōn´) n.
سنگی که از آن دیگ و ظرف می‌سازند، سنگ دیزی

*** pot|sy** (pät´sē) n. ← hopscotch

pot.tage (pät´ij) n. آش، شوربا

pot.ted (pät´id) adj.
۱- درگلدان، گلدانی ۲- پخته شده یا نگهداری شده در دیگ یا قوطی و غیره، کنسرو شده ۳- (خودمانی) مست، پاتیل، مست لایعقل ۴- (انگلیس) خلاصه شده و سطحی

• potted flowers گل‌های گلدانی

pot.ter[1] (pät´ər) n. کوزه‌گر، سفالگر

pot.ter[2] (pät´ər) vi., vt.
(انگلیس) ← putter[3]

potter's field (pät´ərz)
گورستان مستمندان و افراد بی‌کس و کار

potter's wheel
چرخ کوزه‌گری، چرخ سفالگری

POTTER'S WHEEL

*** potter wasp**
← mason wasp

pot.ter|y (pät´ər ē) n., pl. **-ter.ies** ۱- کارگاه کوزه‌گری، کارخانه‌ی سفالگری، کوزه‌گر خانه ۲- کوزه‌گری، سفالگری ۳- ظروف سفالی، سفالینه‌ها (earthenware هم می‌گویند)

pot.tle (pät´´l) n.
۱- (سابقاً - پیمانه‌ی آبگونه‌ها برابر با نیم گالن) پاتل ۲- جام یا ظرف نیم گالنی ۳- (شراب یا آبجو) نیم گالن

pot|to (pät´ō) n., pl. **-tos**
(جانور) پاتو (میمون‌واره‌ی چشم درشت و بومی افریقای مرکزی به نام Perodicticus potto)

Pott's disease (päts´)
(پزشکی) سل ستون فقرات، بیماری پات

pot|ty[1] (pät´ē) n., pl. **-ties** ۱- لگن کودک، لگنچه ۲- مستراح فرنگی بچه (که قابل حمل است) (نام کامل آن: potty-chair) ۳- (زبان کودکانه) مستراح

pot|ty[2] (pät´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
(انگلیس - عامیانه) ۱- بی‌اهمیت، جزئی ۲- خل‌وضع

pot´ti.ness, n. ۱- خُل وضعی ۲- ناچیزی

pot-val|iant (pät´val´yənt) adj.
شجاع در اثر مستی، سرمست و بی‌باک

pot-wal.lop|er (pät´wäl´əp ər) n.
(انگلیس - سابقاً) دارای خانه و لذا دارای حق رأی دادن

pouch (pouch) n., vt., vi.
۱- کیسه‌ی کوچک (مثلاً کیسه‌ی توتون)، همبونه، انبانه ۲- کیسه‌ی نامه‌ها (که می‌توان در آن را مهر و موم یا قفل کرد - برای ارسال نامه‌های سفارتخانه‌ها و غیره)، کیسه‌ی مراسلات ۳- هرچیز کیسه مانند ۴- (جامه) جیب ۵- (قدیمی) کیف پول ۶- (کالبد شناسی) اندام کیسه مانند، کاواکی، فرورفتگی ۷- پف کردگی زیر چشم، کیس، کیس کردن یا شدن ۸- (جانور) کیسه‌ی کانگورو ۹- در کیسه ریختن ۱۰- تبدیل به کیسه کردن، انبانگونه کردن، کیسه‌دار کردن ۱۱- (ماهیان و برخی پرندگان) بلعیدن، فرو دادن ۱۲- تبدیل به کیسه شدن، تشکیل کیسه یا کاواکی دادن

• he kept his gunpowder in a leather pouch
او باروت خود را در یک کیسه‌ی چرمی نگه می‌داشت

pouched (poucht) adj.
کیسه‌دار، دارای فرورفتگی(های) کیسه مانند

pouch|y (pou´chē) adj. **pouch´|i.er, pouch´|i.est**
کیسه مانند، انبانگونه، پف کرده، کیس‌دار

pouch´i.ness, n. کیسه مانندی، کیس داشتن

pouf (pōōf) n. ۱- (سده‌ی ۱۸) گیسو پوش مزین و پف کرده ۲- (جامه) بخش کیس‌دار و پف کرده ۳- صندلی راحتی، مبل کوسنی ۴- (انگلیس - خودمانی) همجنس‌باز، کونی (pouff و pouffe هم می‌نویسند)

Pouil|ly Fuis|sé (pōō yē fwē sā´)
(فرانسه) شراب بورگاندی سفید

pou.lard or **pou.larde** (pōō lärd´) n.
۱- خروس اخته ۲- (مرغ یا خروس) چاق، پرواری

poule (pōōl) n.
(فرانسه - خودمانی) فاحشه، روسپی

poult (pōlt) n. جوجه (به ویژه جوجه‌ی بوقلمون)

poul.ter|er (pōl´tər ər) n.
(انگلیس) فروشنده‌ی مرغ و خروس و طیور دیگر، مرغ فروش (poulter هم می‌گفتند)

poul.tice (pōl´tis) n., vt. **-ticed, -tic.ing**
۱- ضماد ۲- ضماد گذاشتن، مرهم چسباندن

poul.try (pōl´trē) n.
مرغ و خروس، بوقلمون و غاز (و غیره)، طیور، ماکیان

poul|try.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
پرورش دهنده یا فروشنده‌ی طیور (به ویژه مرغ و خروس)

pounce[1] (pouns) n., vi. **pounced, pounc´ing**
۱- (پرنده‌ی شکاری) چنگال (talon و claw هم می‌گویند) ۲- (مثل پرنده‌ی شکاری) فرود آمدن و در ربودن، قاپ زدن، پریدن (روی چیزی) و قاپیدن ۳- عمل قاپیدن یا با چنگال گرفتن، ربایش، قاپ‌زنی ۴- بُل گرفتن، (هنگام لغزش کسی) سخت به او پریدن

• the eagle pounced on the rabbit and carried it away عقاب پرید روی خرگوش و آنرا بُرد

pounc´er, n. قاپنده، رُباینده

pounce[2] (pouns) n., vt. **pounced, pounc´ing**
۱- گرد سفید که برای خشکاندن جوهر بر کاغذ می‌پاشیدند ۲- گرد استنسیل ۳- گرد پاشیدن

poun.cet box (poun´sit)
(قدیمی) ← pomander

pound[1] (pound) n., pl. **pounds** (poundz)
۱- (واحد وزن برابر با ۱۶ اونس یا ۴۵۴ گرم) پوند ۲- (واحد

پول انگلیس) پوند (مرکب از صد پنی - نام کامل آن: pound sterling - نشان: £) ۳- پول چند کشور دیگر
• a pound of meat یک پوند گوشت

pound[2] (pound) vt., vi., n.
۱- خرد کردن، کوبیدن، کوبستن، له کردن، کوفتن و آرد کردن، آس کردن یا شدن ۲- ضربات مکرر و سنگین زدن، چکش زدن ۳- (از طریق کوبیدن) ساختن ۴- (به زور) وارد کردن، چپاندن، تحمیل کردن ۵- با قدم‌های سنگین راه رفتن، به سختی حرکت کردن ۶- (نبض و غیره - سخت) تپیدن، زدن، تپ‌تپ کردن ۷- کوبش، ضربه، تکانه ۸- صدای کوفتن، صدای ضربه، دنگ، درق، تاپ‌تاپ، تپ تپ، تاق تاق
• her heart pounded قلبش سخت به ضربان افتاد
• pounding کوبش، کوبیدن، له و لورده سازی
• to pound wheat into flour گندم را با کوبیدن آرد کردن
• waves pounded against the rocks امواج صخره‌ها را می‌کوبیدند

pound[3] (pound) n., vt. ۱- خانه‌ی حیوانات گمشده (به ویژه سگ و گربه) ۲- آغل، طویله، حصار، مرغدانی، جانورگاه، پناهگاه جانوران ۳- (محوطه‌ی دیواردار که حیوانات را به آنجا می‌کشانند و گرفتار می‌کنند) دامگاه ۴- بازداشتگاه، زندان صحرایی ۵- پارکینگ پلیس (که ماشین‌های متخلفان را در آن نگه‌می‌دارند) ۶- محل گرفتاری، تنگنا ۷- ← pound net

Pound (pound), Ezra (Loomis) 1885-1972
عِزرا پاوند (شاعر امریکایی)

pound.age[1] (poun´dij) n. ۱- (مالیات و غیره) بر حسب پوند (پول یا واحد وزن) ۲- وزن (بر حسب پوند)

pound.age[2] (poun´dij) n.
۱- نگهداری در حصار و غیره (← pound[3]) ۲- اجرت نگهداری در حصار

pound|al (poun´dəl) n.
(فیزیک) پوندال، واحد نیرو (نیروی لازم برای دادن شتاب یک فوت در یک ثانیه به جسم یک پوندی)

pound.cake (pound´kāk´) n.
(شیرینی‌پزی) کیک پوند (که اجزای اصلی آن مانند آرد و شکر و کره هر کدام یک پوند وزن دارند)

pound|er (poun´dər) n.
(شخص یا چیز) کوبنده، خرد کننده (← pound[2])

-pound|er (poun´dər)
پسوند: دارای ... پوند وزن، به ارزش ... پوند

pound-fool|ish (pound´fōōl´ish) adj.
ولخرج در مبالغ زیاد

* **pound net** تور ماهیگیری کیسه مانند، توردهانه‌دار

pour (pôr) n., vt., vi. ۱- ریختن، شاریدن، شریدن، جاری شدن، ریزش کردن ۲- (بتون و پولاد و غیره - در قالب) ریختن ۳- (سیل‌وار) بیرون دادن یا فرستادن، هجوم آوردن ۴- نثار کردن، (جان یا خون و غیره) دادن ۵- (باران) رگبار شدن، شرشر باریدن ۶- (با ریختن چای یا قهوه در مهمانی) میزبانی کردن ۷- ریزش ۸- عمل ریختن (به ویژه در قالب) ۹- رگبار، باران شدید
• it has been pouring for two days
دو روز است دارد شُرشُر باران می‌آید
• people poured out of the burning building
مردم از ساختمان در حال آتش‌سوزی بیرون ریختند
• she poured tea into my cup توی فنجان من چای ریخت
pour´er, n. ریزنده، ریزش کننده، بارنده

pour.boire (pōōr bwär´) n.
(فرانسه - رستوران و غیره) انعام، شاگردانگی، شاگردانه

pour.par.ler (pōōr pär lā´) n.
(فرانسه) مذاکرات غیر رسمی و مقدماتی

pour.point (pōōr´point´) n.
(اواخر قرون وسطی) کت ضخیم، کت لحافی

* **pousse-ca|fé** (pōōs´ka fā´) n.
(فرانسه) ۱- مشروب پس از شام (با قهوه صرف می‌شود) ۲- مشروب مختلط (در لیوان هریک از اجزای این مشروب در لایه‌ی جداگانه‌ای قرار می‌گیرد)

pous.sette (pōō set´) n., vi. **-set´ted, -set´ting**
(فرانسه)
۱- نوعی رقص چهار نفره، پوسِت ۲- پوسِت رقصیدن

pou sto (pōō´stō´)
(یونانی) ۱- جا برای ایستادن ۲- مبنای کار

pout[1] (pout) vi., vt., n. ۱- (به نشان خشم یا ناخشنودی و غیره) لب‌ها را بیرون دادن، لب ورچیدن، لب و لوچه‌ی خود را آویزان کردن، لب و لوچه(ی کسی) آویزان شدن، لُنج ورچیدن ۲- (با لب و لوچه‌ی آویزان) گفتن، اخم و تخم کردن، تندی کردن، تشر زدن ۳- آویزان کردن لب و لوچه، اخم و تخم، تشر، غیظ، خشم (the pouts هم می‌گویند) ۴- (لب‌ها را) غنچه کردن، گرد کردن

pout[2] (pout) n., pl. **pout** or **pouts**
نام چندین نوع ماهی درشت اندام

pout|er (pout´ər) n. ۱- آدمی که لب و لوچه ور می‌چیند، اهل اخم و تَخم ۲- کبوتر چتری

pout|y (pout´ē) adj. Serious Poverty
۱- اخمو، تشری ۲- لب و لوچه‌دار، (لب‌ها) بیرون زده

pov.er|ty (päv´ər tē) n. ۱- بینوایی، فقر، ناداری، دریوزگی، تهیدستی، بی‌چیزی، لاتی ۲- فقدان، کمبود، کم‌داشت، کاستی ۳- ضعف، نارسایی، (خاک و غیره) بدی، کم قوتی ۴- کمی، قلت، ضیق، ناچیزی
• to live in poverty در فقر و فاقه زندگی کردن

pov|er|ty-strick|en (-strik´ən) adj.
فقیر، فقرزده، گرفتار فقر و فاقه، لات

pow (pou) interj. (صدای تیر) دنگ، پاو

POW prisoner of war
مخفف: اسیر جنگی، زندانی جنگی

pow.der (pou´dər) n., vt., vi.
۱- گرد، پودر، خاکه، سوده، گرده، آرد، غبار ۲- (به صورت گرد) دارو ۳- باروت (gunpowder هم می‌گویند) ۴- برف خشک و پودر مانند (powder snow هم می‌گویند) ۵- پودر زدن به، گرد پاشیدن ۶- تبدیل به پودر یا گرد کردن، آس کردن یا شدن، آرد کردن

• powdered milk شیر پودر شده، شیر خشک
• she powdered her face او به صورت خود پودر زد
pow´derer, n. پودر مال
powder (or pale) blue powdery بوت
(رنگ) آبی روشن، آبی مات
pow´der-blue´, adj. آبی روشن، آبی مات
powder burn سوختگی پوست بدن
(در اثر انفجار باروت مثلاً هنگام تیراندازی)
pow.dered sugar (pou´dərd)
شکر گچی، شکر شیرینی پزی
powder flask (ظرف یا بطری
پهن برای حمل باروت) باروت‌دان، دبه‌ی باروت
powder horn
(ظرف شاخ مانند که در آن باروت می‌ریزند) باروت دان، دبه‌ی باروت

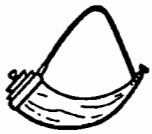
POWDER HORN

* **powder keg**
۱- بشکه‌ی باروت ۲- وضع قابل انفجار، هرچیز آماده‌ی دگرگونی شدید
powder metallurgy
(روش تبدیل فلز یا آلیاژ به پودر و شکل دادن به آن تحت حرارت زیاد) فلزکاری گردی، گرد فلزکاری
powder monkey - ۱-(سابقاً در کشتی‌های جنگی
پسر بچه‌ای که باروت را از انبار به توپها حمل می‌کرد) باروت رسان ۲-کسی که با مواد منفجره سروکار دارد
powder puff (بالشتک اسفنج مانندی
که با آن پودر به صورت می‌مالند) پودر مال، ابر پودر
powder room مستراح زنانه، توالت بانوان
pow.der|y (pou´dər ē) adj. ۱-گرد مانند،
گردسان، پودر مانند ۲-گرد و خاکی، غبار آلود
* **powdery mildew** (گیاه) ۱-سفیدک
گردی، سفیدک آردی (قارچ‌های راسته‌ی Erysiphales که آفت گیاهان هستند) ۲-بیماری سفیدک گردی
pow|er (pou´ər) n., adj., vt. ۱-نیرو، قدرت،
قوت، زور، توان، توانمندی، یارا، چَمَک، توانایی ۲- قدرت یا توانایی بدنی ۳- اختیار ۴- آدم مقتدر ۵-کشور نیرومند ۶-قدرت الهی، خدا (خدایان) ۷- (محلی) بسیار، خیلی ۸-(ریاضی) توان، قوه، نمایا، نما ۹-(میکروسکوپ و غیره) بزرگنمایی ۱۰- برق ۱۱- برقی، موتوری ۱۲-نیرو دادن، دارای نیروی محرکه کردن ۱۳-هیدرولیکی، تواندار
• power base پایگاه قدرت
• power lines خطوط انتقال نیرو، شاه سیم‌های برق، کابل‌های برق
• power sharing سهیم شدن در قدرت
• this fan is powered by electricity
این پنکه با برق کار می‌کند
* **pow|er.boat** (pou´ər bōt´) n.
قایق موتوری
power dive (به ویژه هواپیمای جنگی) شیرجه
همراه با گاز دادن به موتور (به منظور افزودن سرعت)
pow´er-dive´, -dived´,-div´ing, vi., vt.
به سرعت شیرجه رفتن

* **power forward**
(بسکتبال) بازیکن دفاعی خط جلو، فوروارد دفاعی
pow.er.ful (pou´ər fəl) adj., adv.
۱-نیرومند، پرتوان، قوی، زورمند، تهم، تهمتن ۲-(محلی) بسیار، خیلی
pow´er.fully, adv. نیرومندانه، با قدرت
pow´er.ful.ness, n. نیرومندی، قدرتمندی
* **pow|er.house** (pou´ər hous´) n.
۱-(امریکا) نیروگاه، ساختمانی که مولد برق در آن قرار دارد، موتورخانه ۲-(شخص یا تیم ورزشی) نیرومند، قوی
pow.er.less (pou´ər lis) adj.
۱-بی‌نیرو، ناتوان، ضعیف، عاجز ۲- فاقد اختیارات لازم
pow´er.lessly, adv. با ناتوانی، عاجزانه
pow´er.less.ness, n. عجز، ناتوانی، ضعف
power of appointment
(حقوق) اجازه‌ی سرپرستی و فروش اموال، وکالت ملکی
power of attorney (حقوق) وکالت نامه
power pack
دستگاه تنظیم برق (در رادیو و تلویزیون)
power plant ۱-موتور،
نیروزا ۲-کارخانه‌ی برق، نیروگاه ۳-موتورخانه
* **power play**
۱-(فوتبال وهاکی و غیره) تمرکز حمله دریک نقطه ۲-(سیاست یا بازرگانی و غیره) اعمال زور
power politics
سیاست زور، اعمال زور، فشار نظامی یا اقتصادی
power series
(ریاضی) رشته‌ی توانی، سری توانی، سلسله‌ی صحیح
* **power structure**
هیئت حاکمه، دستگاه حکومتی، ساختار قدرت
* **power takeoff**
(کامیون و تراکتور و غیره) دستگاه انتقال نیرو
pow|er.train (pou´ər trān´) n.
drivetrain ←
* **pow.wow** (pou´wou´) n., vi.
۱-(سرخپوست) حکیم باشی، شفادهنده، کاهن ۲-گردهمایی سرخ‌پوستان (همراه با پایکوبی و تناول خوراک) ۳-(امریکا - عامیانه) گردهمایی ۴-(به ویژه سرخپوستان) گردهم‌آمدن و پایکوبی کردن، جشن گرفتن ۵-(امریکا - عامیانه) مشاوره کردن
pox (päks) n.
۱-(هریک از بیماری‌هایی که موجب جوش یا بثور می‌شوند) آبله، آبله مرغان ۲-سیفلیس
Poz.nan (pôz´nän´y')
شهر پوزنان (در غرب لهستان)
poz.zuo.la|na (pät´swō lä´nə) n.
۱-سنگ آتشفشانی که از گرد آن سیمان هیدرولیک می‌سازند، پوتزولانا ۲-ساروج طبیعی، سیمان طبیعی (pozzolana هم می‌نویسند)
poz´zuo.la´nic, adj. وابسته به پوتزولانا

pp 1- pages 2- parcel post 3- past participle
مخفف: ۱- صفحات ۲- بسته‌ی پستی ۳- اسم مفعول
ppr present participle
مخفف: وجه وصفی حال، صفت فاعلی
PQ Province of Quebec مخفف: استان کُبِک
pr 1- pair(s) 2- power 3- preferred (stock)
4- present 5- price 6- pronoun مخفف: ۱- جفت (ها)
۲- نیرو ۳- سهام ممتاز ۴- زمان حال ۵- قیمت ۶- ضمیر
prac.tic (prak´tik) adj.
practical ← (مهجور)
prac.ti.ca|ble (prak´ti kə bəl) adj.
۱- عملی، شدنی، ممکن ۲- به درد خور، به کار خور، مفید، قابل استفاده ۳- مناسب، روا
prac´ti.cabil´ity or prac´ti.cable.ness, n.
۱- امکان ۲- به‌درد خوری
prac´ti.cably, adv. به‌طور عملی یا به درد خور
prac.ti.cal (prak´ti kəl) adj.
۱- عملی، تجربی، آروینی ۲- شدنی، کردنی، برزشی، انجام پذیر ۳- به دردخور، به کارخور، مفید، قابل استفاده ۴- مناسب، شایسته، در خور ۵- آدم مبتکر، خوش فکر ۶- واقع بین، عاقل، معقول ۷- واقعی، راستین ۸- (انگلیس) امتحان عملی، درس عملی
• he is a practical man آن مرد اهل عمل است (یا واقع‌بین است)
• his plan was not practical نقشه او عملی نبود
prac´ti.cal´ity (-kal´ə tē), pl. -ties or
prac´ti.cal.ness, n. عملی بودن، انجام پذیری
practical joke شوخی عملی، شوخی یدی،
شوخی انجام دادنی (در برابر شوخی لفظی یا حرفی)
practical joker اهل شوخی عملی (نه لفظی)
prac.ti.cal|ly (prak´ti kəl ē) adv.
۱- به طور عملی، به طور تجربی، آروین‌وار، برزش‌وار ۲- از نظر تجربی یا عملی ۳- واقعاً، در حقیقت، در عمل ۴- (عامیانه) تقریباً، کمابیش
• he is practically twice your age
سن او تقریباً دو برابر سن تو است
* **practical nurse**
(امریکا) کمک پرستار
prac.tice (prak´tis) vt., vi. **-ticed, -tic.ing** n.
۱- عادت، رسم، خو، روال، شیوه ۲- تمرین، برزش ۳- انجام، کنش، کردار، کردش، به عمل گذاری، عمل ۴- پرداختن (به حرفه یا شغلی)، حرفه ۵- (پزشکی و وکالت و غیره) کسب، محل کسب، دفتر، مطب ۶- (قدیمی) دسیسه، سوسه، دسیسه کردن، سوسه آمدن ۷- ریزمکاری‌های حقوقی، روش‌ها و ترفندهای حقوقی ۸- (فعل این واژه در انگلیس: practise) به کار بستن، اعمال کردن، پیش گرفتن، انجام دادن، کردن ۹- تمرین کردن، ورزیدن، برزش کردن ۱۰- به طبابت یا وکالت پرداختن ۱۱- فعال (به ویژه در امور مذهبی)، کلیسارو ۱۲- تمرینی
• Armin is practicing on the piano
آرمین دارد روی پیانو تمرین می‌کند
• Bahram practices medicine
بهرام به شغل طبابت مشغول است
• it is their practice to say a prayer before dinner
رسم آنها این است که قبل از شام دعا کنند
• you must practice your English
باید انگلیسی تمرین کنی (به‌کار ببری)
prac´tic.er, n. تمرین کننده، اعمال کننده
prac.ticed (-tist) adj.
۱- با تجربه، مجرب، ورزیده، کاردیده، کارآزموده، ماهر ۲- حرفه‌ای ۳- آموخته شده از راه تمرین و تجربه
practice teacher
۱- دانشجوی دوره‌ی معلمی که تمریناً درس می‌دهد، دانشجوی تدریس عملی ۲- تدریس عملی کردن
* **prac.ti.cum** (prak´ti kem) n.
آموزش عملی، آموزش برزشی، آموزش در حین کار در رشته‌ی مورد تحصیل
prac.tise (prak´tis) vt., vi. **-tised, -tis.ing**
practice ← (انگلیس)
prac.ti.tion|er (prak tish´ə nər) n.
۱- (پزشکی و حقوق و هنرها) ورزکار، شاغل، کارور ۲- (کلیسای کریسشن ساینس) شفاگر
prae- (prē)
پیشوند: pre- ← [praenomen و praetor]
prae.di|al (prē´dē əl) adj.
۱- (در اصل) وابسته به زمین و اموال نامنقول، ملکی ۲- کشاورزی، روستایی ۳- (مستأجر زمین کشاورزی) ملزم به خدمت (به ارباب)
prae.fect (prē´fekt´) n. prefect ←
prae.mu.ni|re (prē´my ōō nī´rē) n.
(انگلیس - حقوق) ۱- این جرم: سرپیچی از فرمان پادشاه (به ویژه ارجح دانستن فرمان پاپ برفرمان شاه) ۲- حکم این اتهام ۳- جزای این جرم
prae.no.men (prē nō´men) n., pl.
-no´mens´ or **-nom´|i.na** (-näm´i nə)
(روم باستان) نام اول (هرکسی سه نام داشت - نام دوم: nomen و نام سوم: cognomen بود مثلاً Marcus Tullius Cicero)
prae.nom´i.nal (-näm´i nəl) adj.
وابسته به نام اول
prae.tor (prē´tər) n. (روم باستان) پراتور
(که پس از consul ارشدترین فرد بود)، حاکم شهر
prae.to.rial (prē tôr´ē əl) adj. پراتوری
prae´tor.ship´, n. مقام یا دوران تصدی پراتور
prae.to.ri|an (prē tôr´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به «پراتور» یا حاکم شهر ۲- حاکم شهر ۳- مستحفظ امپراطور یا سرفرمانده ۴- وابسته به یا همانند مستحفظهای امپراطور
prag.mat|ic (prag mat´ik) adj., n.
۱- واقع‌گرایانه، عمل‌گرایانه، ورزکرایانه ۲- واقع‌گرای، عمل‌گرای، ورزکرای ۳- (نادر) فعال، کنشور ۴- وابسته به

امور روزمرّه (به ویژه امور کشور یا ناحیه) ۵- دارای سروکار با واقعیات تاریخی (نه با تئوری یا فرض) ۶- ← pragmatical) pragmatic sanction هم می‌گویند)

prag.mat´i.cally, adv. واقع گرایانه، عملاً

prag.mat.ics (prag mat´iks) n.pl.

۱- (زبان‌شناسی) کاربرد شناسی، برون زبان‌نگری، ملاحظات برون زبانی ۲- شناخت معانی، چم شناسی

pragmatic sanction

(انگلیس - سابقاً) حکم پادشاه (که مانند قانون بود)

prag.ma.tism (prag´mə tiz´əm) n.

۱- مصلحت‌گرایی، عملیگری ۲- (فلسفه‌ی ویلیام جیمز و دیگران) پی‌آمدگرایی، نتیجه‌گرایی

prag´ma.tist, n., adj. مصلحت گرا، واقع بین

prag´ma.tis´tic, adj. مصلحت گرایانه، واقع بینانه

Prague (präg) شهر پراگ (پایتخت جمهوری چک)

*** prai.rie** (prer´ē) n.

(ناحیه‌ی وسیع و نسبتاً هموار و پوشیده از علف به ویژه در اطراف رود می‌سی‌سی‌پی) هامون، دشت، راود، چرامین

*** prairie chicken**

(جانور) باقرقره‌ی می‌سی‌سی‌پی (جنس Tympanuchus - prairie hen هم می‌گویند)

*** prairie dog** (جانور) سگ هامون

(جنس Cynomys تیره‌ی Sciuridae که جوندگان بومی امریکای شمالی هستند و مانند سگ صدا می‌کنند)

*** prairie oyster** (امریکا)

۱- نوشیدنی دارای تخم مرغ خام که برای از بین بردن اثر الکل در صبح بعد می‌خورند ۲- (جمع) دنبلان گوساله

Prairie Provinces استان‌های هامونی

کانادا (Saskatchewan و Manitoba و Alberta)

*** prairie schooner**

(امریکا - سده‌ی ۱۹) گاری سرپوشیده (که کوچگران با آن سفر می‌کردند)، هامون نورد

PRAIRIE SCHOONER

*** prairie soil** (خاک‌شناسی) خاک مرغزاری

*** prairie turnip**

breadroot ←

*** prairie wolf** coyote ←

praise (prāz) n., vt. **praised, prais´ing**

۱- (در اصل) ارزیابی کردن، قیمت گذاری کردن ۲- ستودن، ستاییدن، ستایش کردن، تعریف کردن، تحسین کردن، آفرین گفتن، تمجید کردن، احسنت گفتن، مرحبا گفتن ۳- (خدا را) نیایش کردن، شکرگزاری کردن، حمد کردن ۴- ستایش، تحسین، آفرین، تمجید، ثنا ۵- نیایش، حمد، شکر

• let us praise God with a song

بیایید با سرودی خدا را نیایش کنیم

• your honesty is worthy of praise

صداقت شما درخور تقدیر است

prais´er, n. ستایشگر، تحسین کننده

praise.wor|thy (prāz´wur´*th*ē) adj.

قابل تحسین، ستودنی، در خورستایش

praise´wor´thi.ly, adv. به‌طور قابل تحسین

praise´wor´thi.ness, n.

قابلیت تحسین، درخور تحسین بودن، ستایش پذیری

Pra.krit (prä´krit) n.

(زبان‌شناسی - هریک از زبان‌های غیر هند و اروپایی در هندوستان باستان) پراکریت

*** pra.line** (prä´lēn´) n.

۱- بادام سوخته، آب‌نبات بادام‌دار ۲- سوهان کردو

prall.tril.ler (präl´tril´ər) n.

mordent ←

pram[1] (präm) n. قایق ته پهن

pram[2] (pram) n.

(انگلیس) کالسکه‌ی بچه (امریکا: baby carriage)

prance (prans) vi., vt. **pranced, pranc´ing** n.

۱- (اسب - به ویژه هنگام راه رفتن) روی دوپا بلند شدن، لک رفتن ۲- خرامیدن، چمیدن، لبخیدن، گرازیدن، مچیدن، چامیدان، جولان دادن ۳- سوار اسب خرامنده شدن، (اسب را) به خرامش در آوردن ۴- شاد و جست و خیز کنان راه رفتن ۵- خرامش، گام برداری خود نمایانه ۶- جست و خیز، جولان

pranc´er, n. خرامنده، لک رونده

pranc´ingly, adv. در حال خرامیدن

pran.di|al (pran´dē əl) adj.

وابسته به خوراک (به ویژه شام)

prang (praŋ) vt., vi., n. (انگلیس - خودمانی)

۱- حمله با هواپیمای بمب افکن ۲- تصادم ۳- سخت بمباران کردن ۴- (هواپیما یا اتومبیل و غیره) تصادف کردن

prank[1] (praŋk) n. شوخی خرکی،

شوخی عملی (نه لفظی)، مسخره‌بازی، شیطانی

prank´ster, n. اهل شوخی عملی

prank[2] (praŋk) vt., vi.

جلف لباس پوشیدن یا خود آرایی کردن، خودنمایی کردن

prank.ish (praŋk´ish) adj.

۱- شوخی مانند ۲- اهل شوخی عملی، شیطان

prank´ishly, adv. به‌طور شوخی مانند یا شیطنت آمیز

prank´ish.ness, n. شیطنت آمیزی، شوخی مانندی

prase (prāz) n. سنگ یمانی سبز

pra.se|o.dym.i|um

(prā´zē ō dim´ē əm) n.

(شیمی) پرازئودیمیم (نشان: Pr، وزن اتمی: ۱۴۰/۹۰۷، شماره‌ی اتمی: ۵۹، وزن مخصوص: ۶/۷۲، نقطه‌ی گداز: ۹۳۱°c، نقطه‌ی جوش: ۳۵۲۰°c)

prat (prat) n. (خودمانی) کپل، بقچه بندی

prate (prāt) vi., vt. **prat´|ed, prat´ing** n.

۱- یاوه‌گویی کردن، چرند بافی کردن، وراجی کردن، ور

زدن، ژاژخایی کردن ۲- حرف مفت، یاوه، چرند، وراجی، ژاژخایی، چرت و پرت

prat´er, n. یاوه‌گو، وراج، چرندباف

prat´ingly, adv. به‌طور یاوه‌گویانه یا چرت و پرت آمیز

* **prat.fall** (prat´fôl´) n. (به ویژه در نمایش‌های خنده‌آور) با کون زمین خوردن، با کپل افتادن

prat.in.cole (prat´in kōl´) n.
(جانور) مرغ چمن (انواع پرندگان کرانه‌زی اروپایی از تیره‌ی Glareolidae به ویژه Glareola pratincola)

pra.tique (pra tēk´) n.
(کشتیرانی - پس از انجام مراسم قرنطینه) جواز ورود به بندر و انجام داد و ستد

prat.tle (prat´´l) n., vi., vt. **-tled, -tling**
۱- ← prate ۲- کودک وار حرف زدن، غان و غون کردن ۳- حرف کودکانه، غان و غون، په‌په ۴- یاوه‌گویی، ورور، چرندگویی، کتره

prat´tler, n. چرندگو، کتره‌گو، غان و غون کننده

prau (prä´ōō, prou) n. proa ←

prawn (prôn) n., vi.
۱- میگو (به ویژه میگوی درشت) ۲- میگو صید کردن

prawn´er, n. صیاد میگو

prax|is (praks´is) n.
۱- (علوم و هنرها و غیره) بخش عملی (در برابر: بخش تئوری)، انجام ۲- رسم، عرف ۳- (نادر) تمرین دستور زبان

Prax.it.e|les (praks it´ə lēz´)
پراکسی تلیز (تندیسگر یونانی - قرن چهارم پیش از میلاد)

pray (prā) vt., vi. ۱- (در اصل) خواهش کردن، استدعا کردن ۲- دعا کردن، نماز خواندن، نیایش کردن، عبادت کردن ۳- از خداوند خواستن، مسئلت کردن، طلبیدن

• natives prayed for rain بومیان دعا کردند که باران بیاید

prayer[1] (prer) n. ۱- عبادت، نیایش، دعا، نماز ۲- درخواست، استغاثه ۳- (نسبت به خدا) حمد، ستایش ۴- (جمع) مراسم مذهبی (که بخش عمده‌ی آن عبادت باشد) ۵- حاجت، مراد ۶- (خودمانی) شانس موفقیت

• her prayers were answered: she had a girl!
دعای او مستجاب شد: دختردار شد!

• prayer meeting گردهمایی برای دعا، دعای جمعی

• prayer rug (or mat) قالیچه مخصوص نماز، سجاده

pray|er[2] (prā´ər) n.
دعا کننده، نیایشگر

prayer beads rosary ←

prayer book کتاب دعا

prayer.ful (prer´fəl) adj. ۱- اهل نماز و دعا، زاهد، عابد، پارسا ۲- دعا مانند، نیایش‌آمیز

prayer´fully, adv. به‌طور نیایش آمیز، عابدانه

prayer´full.ness, n. نیایشگری، پارسایی

prayer shawl tallith ←

praying mantis mantis ←

pre- (prē, pri)
پیشوند: ۱- پیش از، قبل از، پیش - [presuppose] یا [prewar] ۲- جلو [preaxial] ۳- ارشد، والاتر [preeminent] ۴- آغازین، مقدماتی [preschool]

preach (prēch) vi., vt.
۱- موعظه کردن، وعظ کردن ۲- (به ویژه به طور خسته کننده) پند دادن، نصیحت کردن، درس اخلاق دادن

• he preached for two hours او دو ساعت موعظه کرد

preach|er (prēch´ər) n.
۱- واعظ ۲- مبلغ ۳- کشیش

preach|i.fy (prēch´ə fī´) vi. **-fied´, -fy´ing** (عامیانه) پند دادن، نصیحت کردن، درس اخلاق یا مذهبی دادن

preach.ment (prēch´mənt) n.
(خسته کننده و طولانی) موعظه، نطق پندآمیز

preach|y (prēch´ē) adj. **preach´|i.er, preach´|i.est** (عامیانه) اهل پند و اندرز دادن (به طور ناخوشایند)، جانماز آبکش

pre.ad.ap.ta.tion (prē´ad əp tā´shən) n.
(زیست شناسی) پیش سازش

pre´adapt´ive, adj. پیش سازشی

pre.am|ble (prē´am´bəl) n. ۱- مقدمه (به ویژه مقدمه‌ی قانون اساسی یا نظامنامه یا مرامنامه)، پیشگفتار ۲- (اطلاع و غیره) مقدماتی، آغازین، پیشایند

pre.amp (prē´amp´) n.
مخفف: preamplifier

pre.am|pli.fi|er (prē am´plə fī´ər) n.
(رادیو و کرامافون و غیره) پیش تقویت کننده

pre.ar|range (prē´ə rānj´) vt. **-|ranged´, -|rang´ing**
از پیش ترتیب دادن، پیش دهنادن، از قبل قرار گذاشتن

pre´arrange´ment, n. ترتیب یا قرار قبلی

pre.ax.i|al (prē aks´ē əl) adj.
(کالبد شناسی) پیش آسه‌ای

preb.end (preb´ənd) n.
۱- بخشی از درآمد کلیسا که به عنوان حقوق به کشیش داده می‌شود ۲- ملک یا موقوفه‌ای که این درآمد از آن حاصل می‌شود ۳- ← prebendary

pre.ben.dal (prē ben´dəl) adj.
وابسته به حقوق کشیش

preb.en.dar|y (preb´ən der´ē) n., pl. **-dar´ies**
۱- کشیش که حقوق او از محل درآمد و موقوفه‌ی کلیسا پرداخت می‌شود ۲- (انگلیس) کشیش افتخاری

prec preceding مخفف: آنچه که پیشتر ذکر شده

Pre.cam.bri|an (prē kam´brē ən) adj.
پرکامبرین (نخستین دوره‌ی زمین شناسی)

pre.can.cel (prē´kan´səl) n., vt. **-celed** or **-celled, -cel.ing** or **-cel.ling**
۱- (تمبر پست) پیش از مصرف باطل کردن ۲- تمبر باطل شده پیش از مصرف

pre´can´cel.la´tion, n. باطل سازی پیش از مصرف

pre.can.cer.ous (prē´kan´sər əs) adj.
(پزشکی) مستعد سرطانی شدن، پیش‌چنکاری، پیش‌سرطانی

pre.car|i.ous (prē ker´ē əs) adj.
۱- (در اصل) متکی به لطف و اراده‌ی شخص دیگر، بسته به میل دیگری ۲- بی‌ثبات، ناپابرجا، نابرجا، متزلزل، نامطمئن ۳- پر مخاطره، مخاطره آمیز ۴- بی‌اساس، بی‌جا
• the precarious life of a soldier
زندگی پر مخاطره‌ی یک سرباز
pre.car´i.ously, adv. به‌طور خطرناک
pre.car´i.ous.ness, n. مخاطره آمیزی، تزلزل

pre.cast concrete (prē´kast´)
بتون پیش ساخته

prec|a.to|ry (prek´ə tôr´ē) adj.
وابسته به استدعا و خواهش، تمنایی، خواهشی (precative هم می‌گویند)

pre.cau.tion (prē kô´shən) n.
احتیاط، اقدام احتیاطی، عامل احتیاطی، هوشکاری، از پیش مواظب بودن، پیش هشیاری، پیش آمایی
• she took her umbrella as a precaution
از روی احتیاط چتر خود را برداشت
pre.cau´tion.ar´y, adj. احتیاطی، پیش آمایی

pre.ca|va (prē kā´və) n., pl. **-vae** (-vē)
(مهره‌داران چهارپا) بزرک سیاهرک زبرین
pre.ca´val, adj.
وابسته به بزرگ سیاهرک زبرین

pre.cede (prē sēd´) vt., vi. **-ced´|ed, -ced´ing**
۱- مقدم بودن، جلوتر واقع شدن، اسبق بودن، پیشتر بودن ۲- مقدمتاً ذکر کردن، ابتدا معرفی کردن
• a strong wind preceded rain قبل از باران باد شدیدی آمد

prec.e|dence (pres´ə dəns) n.
۱- پیشتر یا ارجح بودن (از نظر زمان یا رتبه و غیره)، ارجحیت، پیش‌کسوتی ۲- ارجحیت، اولویت، حق تقدم، تقدم، پیشی، سابقه ۳- (رده بندی سفرا یا کارمندان و غیره برحسب) ارشدیت (precedency هم می‌گویند)
• to have (or take) precedence over someone (or something) بر کسی (یا چیزی) ارجحیت داشتن

pre.ced.ent (pres´ə dənt) adj., n.
۱- مقدم، از پیش آیند، جلو (از سایرین) ۲- سابقه، روال، رسم، سنت ۳- رویه‌ی قضایی
• to set a precedent سابقه ایجاد کردن

prec.e|den.tial (pres´ə den´shəl) adj.
۱- وابسته به سابقه یا رسم، روالی ۲- آغازین، مقدماتی، پیش‌آیند

pre.ced.ing (prē sēd´iŋ) adj.
(از نظر زمان یا مکان یا رتبه یا اهمیت) مقدم، دارای حق تقدم یا اولویت، پیشین، قبلی
• the preceding page صفحه قبل

pre-cen|sor (prē´sen´sər) vt.
(فیلم و کتاب و غیره) از پیش سانسور کردن
pre´-cen´sorship´, n. سانسور قبل از انتشار

pre.cen.tor (prē sen´tər) n.
(کلیسا) رهبر گروه همخوانان
pre.cen.to.rial (prē´sen tôr´ē əl) adj.
وابسته به رهبر گروه همخوانان
pre.cen´tor.ship´, n. مقام رهبری گروه همخوانان

pre.cept (prē´sept´) n.
۱- (اخلاقی یا مذهبی) اصل، قاعده، حکم، دستور، آموزه، افراه ۲- اندرز، پند و امثال ۳- اصل فنی، دستور العمل، قاعده‌ی علمی ۴- (حقوق) قرار دادگاه، حکم دادگاه، فرمان

pre.cep.tive (prē sep´tiv) adj. وابسته به اصول اخلاقی یا مذهبی، آموزه‌ای، فرمانی، اندرزی
pre.cep´tively, adv. اندرزوار، به‌طور پندآمیز

pre.cep.tor (prē sep´tər) n.
۱- آموزگار، معلم ۲- ناصح، پند آموز، مرشد ۳- (قرون وسطی) رئیس بنیاد مذهبی به نام Knights Templars
pre.cep.to.rial (prē´sep tôr´ē əl) adj.
پندآموزانه، ناصحانه، آموزگارانه
pre.cep´tor.ship´, n. آموزگاری، پندآموزی
pre.cep´tress, n.fem. (زن) معلم، پندآموز

pre.cep.to|ry (prē sep´tə rē) n., pl. **-ries**
(قرون وسطی) ۱- انجمن ایالتی گروه Knight Templars ۲- املاک متعلق به این نوع انجمن‌ها

pre.cess (prē ses´) vi.
تغییر محوردادن، آسه جنبی کردن، تقدیم اعتدالین داشتن

pre.ces.sion (prē sesh´ən) n.
۱- عمل پیشتر بودن (از نظر مکان یا زمان یا رتبه یا اهمیت)، ارجحیت، ارشدیت، پیش کسوتی، اولویت، پیشی، تقدم ۲- مخفف: precession of the equinoxes ۳- (مکانیک) انحراف مسیر، (حرکت) تقدمی (یا تقدیمی)، (فرفره و غیره) تغییر محور، آسه جنبی
pre.ces´sional, adj. وابسته به ارجحیت یا اولویت

precession of the equinoxes
(نجوم) پیش‌روی اعتدالین، تقدیم اعتدالین

pre.cinct (prē´siŋkt´) n.
۱- (معمولاً جمع) فضای میان دو دیوار یا ساختمان، محوطه، چهاردیواری ۲- (انگلیس) حیاط کلیسا، محوطه‌ی اطراف کلیسا ۳- (جمع) اطراف و جوانب، محیط، پرگیر، حومه، محله، کوی، حوالی ۴- (کلانتری - انتخابات) حوزه، ناحیه، بخش ۵- (انگلیس) بخشی از شهر که در آن اتومبیل راه نمی‌دهند، محدوده ۶- مرز، حد ۷- (اندیشه و غیره) قلمرو

pre.ci.os.i|ty (presh´ē äs´ə tē) n., pl. **-|ties**
(به ویژه در سخن و بیان) تصنع، تکلف زیاد از حد، ملانقطی بودن

pre.cious (presh´əs) adj., adv.
۱- گرانبها، گران‌قیمت، گران، پرقیمت، قیمتی ۲- پرقدر، ارزنده، باارزش، ارزشمند ۳- گرامی، عزیز، گرانمایه ۴- (به‌ویژه در رفتار یا بیان) وسواسی، پرتکلف، (زیاده) مبادی آداب، پرتصنع ۵- (تداعی منفی) چیره، قهار، مفرط ۶- (عامیانه) خیلی، بسیار

• the precious memory of those past years
خاطره‌ی ذیقیمت آن سال‌های گذشته

pre´ciously, adv. ۱- به‌طور پر تصنع ۲- گرامی‌وار

pre´cious.ness, n. ۱- تکلف، تصنع ۲- گرانبهایی

precious stone سنگ قیمتی
(در برابر: سنگ نیمه قیمتی semiprecious stone)

prec|i.pice (pres´i pis) n. ۱- پرتگاه، صخره‌ی عمود، لادکوه ۲- (مجازی) وضع خطرناک

pre.cip|i.tan|cy (prē sip´i tən sē) n., pl. **-cies** (شدید) عجله، شتابزدگی، تعجیل (precipitance هم می‌گویند)

pre.cip|i.tant (prē sip´i tənt, pri-) adj., n. ۱- ← precipitate ۲- ماده‌ی رسوب انگیز

pre.cip´i.tantly, adv. به‌طور رسوب کننده یا بارنده

pre.cip|i.tate (prē sip´ə tāt´) adj., n., vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing** ۱- فرو افکندن، سرنگون کردن، انداختن ۲- (چیز ناخوشایند را) تسریع کردن، جلو انداختن، شتاباندن، هنگار کردن ۳- (شیمی) ته نشست کردن یا شدن، رسوب کردن، رسوباندن، رسوب کرفتن، جدا کردن ۴- (باران و برف و ژاله و غیره) باریدن، (بخار به برف یا باران و غیره) تبدیل شدن ۵- شتاب آمیز، عجولانه، نسنجیده، لجوجانه ۶- ناگهانی، غیر منتظره، سرزده ۷- افتان، در حال سرنگونی، سرازیر، پرتگاه مانند ۸- (شیمی) ته نشست، رسوب، ماده‌ی رسوبی

• a political assassination percipitated world War I یک ترور سیاسی جنگ جهانی اول را دامن زد

pre.cip´i.tately, adv. به‌طور شتاب‌آمیز، عجولانه

pre.cip´i.tate.ness, n. ۱- شتاب، عجله ۲- رسوب

pre.cip´i.ta´tive, adj.
۱- رسوبنده ۲- بارنده ۳- شتاب‌آمیز

pre.cip´i.ta´tor, n. ۱- رسوب‌آور ۲- شتابنده

pre.cip|i.ta.tion (prē sip´ə tā´shən) n. ۱- سرنگونی، سقوط، افتادن ۲- شتابزدگی، تعجیل، عجله ۳- (شیمی) ته نشست، رسوب ۴- بارندگی، ریزش، بارش

pre.cip|i.tin (prē sip´ə tin) n.
(پادتن که در خون جانوری که به او پادگن تزریق شده است به وجود می‌آید) پرسی‌پیتین

pre.cip|i.tin|o.gen (prē sip´i tin´ō jən) n. (پادگن که موجب تولید پرسی‌پیتین در خون جانور می‌شود) پرسی پیتینوژن

pre.cip´i.tin´o.gen´ic (-jen´ik) adj.
وابسته به پیتینوژن

pre.cip|i.tous (prē sip´ə təs, pri-) adj. ۱- پرتگاه‌دار، پرتگاهی، پرشیب، (صخره) بلند و عمود ۲- پرشتاب، شتاب‌زده، تعجیل‌آمیز ۳- ← precipitate

• the road winds down a precipitous mountain
جاده با پیچ و خم از یک کوه پرتگاه‌دار پایین می‌رود

pre.cip´i.tously, adv.
۱- به‌طور شتاب‌آمیز ۲- به‌طور پر شیب

pre.cip´i.tous.ness, n.
۱- شتاب ۲- پُر پرتگاهی، سرازیری

pré.cis (prā sē´) n., pl. **pré.cis´** (-sēz´) vt. ۱- خلاصه، تلخیص، ژاو، ژاوش ۲- خلاصه کردن، تلخیص کردن، ژاویدن، کوته‌وار کردن

pre.cise (prē sīs´) adj. ۱- دقیق، مو به مو ۲- صریح، قاطع، روشن ۳- درست ۴- کامل ۵- آدم دقیق، موشکاف ۶- زیاده از حد دقیق، وسواسی

• at the precise time درست سر وقت

pre.cise´ness, n. دقت، صراحت

pre.cise|ly (-lē) adv.
۱- دقیقاً، مو به مو، موشکافانه، درست، با دقت ۲- (پاسخ مثبت) بلی، دقیقاً، همانطور است که می‌فرمایید، درست است

• here each word is defined precisely
در این جا هر واژه با دقت معنی شده است

pre.ci.sian (prē sizh´ən) n.
(به ویژه Puritan های سده‌های ۱۶ و ۱۷) اهل نیایش و پیروی دقیق از قوانین و دستورات کلیسا، خشکه مقدس

pre.ci.sion (prē sizh´ən) n., adj.
۱- دقت، موشکافی، خرده نمایی، ریزه‌کاری، ظرافت ۲- دقیق، بادقت، با موشکافی، خرده‌نما، ریزه کار، ظریف

• computer making requires precision instrument
ساختن کامپیوتر مستلزم ابزار بسیار دقیق است

precision bombing
(با هواپیما یا موشک) بمباران دقیق، بمباران نقاط دقیقاً مشخص (در برابر: بمباران منطقه‌ای area bombing)

pre.ci.sion.ist (prē sizh´ən ist) n.
آدم پایبند جزئیات و دقایق امور، آدم موشکاف

pre.clin|i.cal (prē klin´i kəl) adj.
(وابسته به دوران پیش از بروز نشانه‌های بیماری) پیش بالینی

pre.clude (prē klōōd´) vt. **-clud´|ed, -clud´ing**
(از قبل) جلوگیری کردن، پیشگیری کردن، مانع شدن

pre.clu´sion (-klōō´zhən) n. جلوگیری، منع

pre.clu´sive (-siv) adj. پیشگیرانه

pre.clu´sively, adj. به‌طور پیشگیرانه

pre.co.cial (prē kō´shəl) adj.
(نوزاد پرنده) پیشرس (در برابر: دیررس altricial)

pre.co.cious (prē kō´shəs) adj.
۱- (به ویژه کودک) پیشرفته‌تر از سن خود، پیشرس، استثنایی، زود شکوف ۲- وابسته به پیش‌رسی، پیش‌رسانه

pre.co´ciously, adv. به‌طور پیش رس

pre.co´cious.ness or pre.coc´ity (-käs´ə tē) n. پیش رسی، زود شکوفی

pre.cog.ni.tion (prē´käg nish´ən) n.
علم غیب، پیشدانی، پیش شناخت

pre.cog´ni.tive (-nə tiv) adj. وابسته به پیشدانی

pre-Co|lum|bi|an (prē´kə lum´bē ən) adj. وابسته به امریکا قبل از آمدن سفیدپوستان، پیش‌کلمب

pre.con.ceive (prē´kən sēv´) vt. **-ceived´, -ceiv´ing** (از پیش درباره‌ی چیزی عقیده پیداکردن) پیش پنداشت کردن، پیش‌دریابی کردن

pre.con.cep.tion (prē´kən sep´shən) n. ۱- پیش‌پنداشت، پیش‌دریابی ۲- پیش‌پنداره ۳- تمایل، گرایش

pre.con.cert (prē´kən sûrt´) vt. (با توافق قبلی) ترتیب دادن، سامان دادن، حل و فصل کردن

pre.con.di.tion (prē´kən dish´ən) vt., n. ۱- پیش شرط، شرط، پیش سامه ۲- (روان شناسی) پیش شرطی کردن

pre.co.nize (prē´kə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** ۱- (علناً) ستودن، تعریف کردن، اعلام کردن ۲- نام پاپ جدید را اعلام کردن

pre.con.scious (prē´kän´shəs) adj. (روانکاوی) نیمه هشیار، نیمه خودآگاه، نیمه خودآگاهانه

pre.con.tract (prē´kän´trakt´) vt. ۱- قرارداد قبلی ۲- (سابقاً) قرار ازدواج، قرارداد نامزدی ۳- (به خاطر قرارداد قبلی) محدود و ملزم کردن

pre.cook (prē´kook´) vt. از پیش پختن

pre.cool (prē´kōōl´) vt. (پیش از بسته بندی یا ارسال سرد کردن یا در سردخانه نگهداشتن) پیش‌سرد کردن، سردخانه‌ای کردن

pre.crit|i.cal (prē´krit´i kəl) adj. پیش‌بحرانی، وابسته به دوران پیش از بحران

pre.cur.sor (prē kûr´sər) n. ۱- پیشگام، پیشا، طلیعه، پیام آور، پیش درآمد، جلودار ۲- متصدی پیشین، سلف، پیش کسوت

• thunder is a precursor of lightning رعد پیش از برق می‌آید

pre.cur.so|ry (prē kûr´sə rē) adj. ۱- وابسته به طلیعه، پیشگامی، پیشگامانه، طلیعه‌وار ۲- مقدماتی

pred predicate مخفف: خبر

pre.da.cious or **pre.da.ceous** (prē dā´shəs) adj. predatory ←

pre.date (prē´dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** ۱- قدیمی‌تر بودن از، پیشتر بودن از ۲- تاریخ پیشتر از تاریخ واقعی روی چیزی گذاشتن

pre.da.tion (prē dā´shən) n. ۱- غارت، چپاولگری، غارتگری ۲- (جانور) شکارگری، درندگی

pred|a.tor (pred´ə tər) n. شکارگر، صیدگر، درّنده، دد

pred|a.to|ry (pred´ə tôr´ē) adj. ۱- (جانور) شکارگر، دد، درنده، صیدگر ۲- چپاولگر، غارتگر، یغماگر، دزد ۳- شکارگرانه، غارتگرانه

pred´a.to´rily, adv. به‌طور شکارگرانه

pred´a.to´ri.ness, n. شکارگری، درندگی

pre.de|cease (prē´dē sēs´) vt., vi. **-|ceased´, -|ceas´ing** پیش از دیگری مردن، پیش‌مرگ شدن

• he predeceased his son by two years لو دو سال قبل از پسرش فوت کرد

pred.e|ces.sor (pred´ə ses´ər) n. ۱- متصدی پیشین، سلف ۲- چیزی که جای خود را به دیگری داده است ۳- نیا (نیاکان، پیشینیان)، جد (اجداد)

• the bank director's predecessor was killed in a car accident مدیر قبلی این بانک در یک تصادف اتومبیل کشته شد

pre.des.ig.nate (prē´dez´ig nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** از پیش تعیین کردن

pre.des´ig.na´tion, n. تعیین از قبل، تخصیص از قبل

pre.des.ti.nar.i|an (prē des´tə ner´ē ən) adj. ۱- وابسته به سرنوشت یا مشیت الهی ۲- معتقد به مشیت الهی (که از قبل تعیین شده است)، جبری

pre.des´ti.nar´i.an.ism, n. جبری باوری

pre.des.ti.nate (prē des´tə nit) adj., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- مقدر شده، پیشگزین شده ۲- (الهیات) مقدر کردن یا شدن (توسط خدا) ۳- ← predestine

pre.des´ti.na´tor, n. مقدر کننده

pre.des.ti.na.tion (prē des´tə nā´shən) n. ۱- (الهیات) فلسفه‌ی جبری، (فلسفه‌ی Calvin: پیشگزینی انسان‌ها توسط خدا برای بهشتی یا دوزخی بودن) فلسفه‌ی پیش‌گزینی ۲- سرنوشت، قسمت، قضا و قدر

pre.des.tine (prē des´tin) vt. **-tined, -tin.ing** از پیش تعیین کردن، مقدر کردن

pre.de|ter.mine (prē´dē tûr´mən) vt. **-mined, -min.ing** ۱- (از پیش) تعیین کردن، تصمیم گرفتن، حکم کردن، مشخص کردن ۲- دچار پیشداوری کردن، متمایل یا مخالف (نسبت به چیزی یا کسی) کردن ۳- ← predestine

pre´deter´mi.nate (-mə nit) adj. از پیش تعیین شده

pre´deter´mi.na´tion, n. تعیین یا تصمیم از قبل

pre.di|al (prē´dē əl) adj. praedial ←

pred|i.ca|ble (pred´i kə bəl) n., adj. ۱- ادعا پذیر، اظهار پذیر ۲- وابستنی، قابل وابسته کردن (به چیزی)، (منطق) قابل توصیف با روش ارسطویی

pred´i.cabil´ity or pred´i.cable.ness, n. ادعاپذیری، وابسته کردنی

pred´i.cably, adv. به‌طور ادعا کردنی یا وابسته کردنی

pre.dic|a.ment (prē dik´ə mənt) n. ۱- گرفتاری شدید، تنگنا، مخمصه، داروگیر، گیرودار، معضل ۲- ← category

pred|i.cant (pred´i kənt) adj., n. ۱- موعظه گر، واعظ ۲- کشیش ۳- (سابقاً) راهب دومینیکن

pred|i.cate (pred´i kāt´) n., adj., vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (در اصل) اعلام کردن، اظهار کردن، وعظ کردن، (با اطمینان) گفتن ۲- وابسته دانستن (به چیزی)، مورد تأکید قرار دادن، دال بودن بر، دلالت کردن، حاکی بودن، نسبت دادن ۳-(منطق - چیزی را به موضوع یا فاعل قضیه نسبت دادن) محمول قرار دادن، اسناد کردن، محمول، اسناد ۴-مشروط کردن به، مبنا قرار دادن، مبتنی کردن ۵-(دستور زبان) گزاره، خبر، مسند ۶-(دستور زبان) وابسته به خبر یا گزاره، گزاره‌ای، اسنادی، خبری
• raises in salary are predicated on good work
اضافه حقوق مشروط است به کار رضایت بخش
pred´i.ca´tion, n. (منطق) حمل، (دستور زبان) اسناد
pred´i.ca´tive, adj. اسنادی، گزاره‌ای، خبری
pred´i.ca´tively, adv. به‌طور اسنادی یا خبری
pred|i.ca.to|ry (pred´i kə tôr´ē) adj.
وابسته به موعظه، وعظی
pre.dict (prē dikt´) vt., vi.
پیشگویی کردن، پیش‌بینی کردن
• he predicted the fall of the Shah
او برکناری شاه را پیش‌بینی کرد
• rain is predicted for tomorrow
برای فردا باران پیش‌بینی می‌شود
pre.dict´abil´ity, n. پیش‌بینی پذیری
pre.dict´able, adj. پیش‌گویی پذیر
pre.dict´ably, adv. به‌طور قابل پیش‌بینی
pre.dic´tive, adj. پیش‌بینانه، پیش‌گویانه
pre.dic´tively, adv. به‌طور پیشگویی پذیر
pre.dic´tor, n. پیش‌گو پیش‌گوی کننده
pre.dic.tion (prē dik´shən) n.
۱- پیشگویی، پیش‌بینی ۲- چیز پیش‌بینی شده
• his predictions came true پیشگویی‌های او درست درآمد
pre.di.gest (prē´di jest´) vt.
پیش‌گوار کردن (آنزیم زدن به خوراک برای سهل الهضم کردن)، آسان گوار کردن
pre´di.ges´tion, n. پیش گواری، آسان گواری
pred|i.lec.tion (pred´´l ek´shən) n.
پیشگرایی،تمایل ذاتی، پیش‌خواستاری، پیش‌خواهی
pre.dis.pose (prē´dis pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**
مستعد کردن، پیشگرای کردن، متمایل کردن، پذیرا کردن
• people with Aids are predisposed to cancer
کسانی که ایدز دارند مستعد (مبتلا به) سرطان هستند
pre.dis.po.si.tion (prē´dis pə zish´ən) n. پیشگرا شدگی، مستعد شدگی، تمایل، پذیرا شدگی
* **pred.ni.sone** (pred´nə sōn´) n.
(دارو) پرد نیزون (مشتق از کورتیزون $C_{21}H_{26}O_5$)
pre.dom|i.nant (prē däm´ə nənt) adj.
۱- چیره، برتر، مسلط، دارای تفوق، غالب، فراچیره ۲- ← dominant ۳- عمده، اصلی ۴- فراوان‌تر، کثیرتر
• the predominant crop in Iowa is corn
ذرت محصول عمده‌ی ایالت آیوا است
pre.dom´i.nance or pre.dom´i.nancy , n.
چیرگی، برتری، تسلط، تفوق، غلبه، سیطره، فراچیرگی
pre.dom´i.nantly, adv.
اکثراً، اکثر، به طور عمده، عمدتاً، بیشتر
pre.dom|i.nate (prē däm´ə nāt´) adj., vi. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- تفوق داشتن، چیره بودن، سیطره داشتن، برتری داشتن، مسلط بودن، غالب بودن یا شدن ۲- بارزتر بودن، برجسته‌تر بودن، چشمگیرتر بودن ۳- فراوان‌تر بودن، اکثریت داشتن ۴- ← predominant
• this disease predominates among Blacks
این بیماری بیشتر در سیاهپوستان دیده می‌شود
pre.dom´i.nately, adv. به‌طور تفوق آمیز، به‌طور بارز
pre.dom´i.na´tion, n. تفوق، چیرگی، چشمگیری
pre.dom´i.na´tor, n. چیره‌گر، مسلط شونده
pre.e|lec.tion or **pre-e|lec|tion** (prē´ē lek´shən) adj., n.
۱- وابسته به قبل از انتخابات، پیش‌گزینشی ۲- پیش‌گزینش
* **pree.mie** (prē´mē) n.
(عامیانه) طفلی که پیش از موعد به دنیا آمده (به ویژه با وزن کمتر از ۲/۵ کیلو)، نوزاد زودرس
pre.em|i.nent or **pre-em|i|nent** (prē em´ə nənt) adj.
برتر، ممتاز، برجسته، افضل، عالی
pre.em´i.nence or pre-em´inence, n.
برجستگی، تفوق، برتری
pre.em´i.nently or pre-em´i.nently, adv.
بیشتر، عمدتاً، به‌طور ممتاز
* **pre.empt** or **pre-empt** (prē empt´) vt., vi., n.
۱- از راه شفعه زمین به دست آوردن ۲- پیشدستی کردن، زودتر اقدام کردن ۳- ممانعت، جلوگیری ۴- (بازی بریج) توپ زدن
• we knew they wanted to attack, so we preempted them
می‌دانستیم که می‌خواهند حمله کنند لذا بر آنها پیشدستی کردیم
pre.emp´tor or pre-emp´tor, n.
پیشدستی کننده
pre.emp´tory or pre-emp´tory, adj.
پیشدستی آمیز، پیشگیرانه، ممانعت آمیز
* **pre.emp|tion** or **pre-emp|tion** (prē emp´shən) n.
۱- پیشدستی، پیشگیری ۲- حق شفعه، حق تقدم (به ویژه در خرید زمین) ۳- ممانعت، جلوگیری
pre.emp|tive or **pre-emp|tive** (prē emp´tiv) adj.
۱- وابسته به حق شفعه ۲- وابسته به پیشدستی، پیشگیرانه، بازدارانه، پیشدستانه ۳- (بازی بریج) وابسته به توپ زنی
• preemptive attack حمله به منظور پیشدستی
• preemptive right حق شفعه

pre.emp´tive.ly or pre-emp´tively, adv.
به‌طور پیشدستی آمیز یا بازدارنده

preen (prēn) vt., vi.
۱- (پرنده) با نوک زدن خود را تمیز کردن، پر و بال آراستن ۲- (حیوان) با لیسیدن خود را تمیز کردن، تن آرایی کردن ۳- خود را آراستن، خودآرایی کردن، آرایش کردن ۴- به خود بالیدن ۵- ← primp

preen´er, n. خود آرا، خود پسند

pre.es|tab.lish or **pre-es|tab|lish** (prē´e stab´lish) vt.
از پیش برقرار کردن، از پیش پی افکندن

pre.ex|il.ic or **pre-ex|il|ic** (prē´eks il´ik) adj.
(تاریخ یهود) وابسته به دوران پیش از اسارت در بابل

pre.ex|ist or **pre-ex|ist** (prē´eg zist´) vt., vi.
۱- از پیش وجود داشتن، پیش هستن ۲- ازلی بودن (preëxist هم می‌نویسند)

pre´exist´ence or pre´-exist´ence, n.
ازلیت، بی‌آغازی

pre´exist´ent or pre´-exist´ent, adj.
ازلی، بی‌آغاز

pref 1- preface 2- prefatory 3- preference 4- preferred 5- prefix
مخفف: ۱- مقدمه ۲- پیشگفتاری ۳- ترجیح ۴- ارجح، ممتاز ۵- پیشوند

pre.fab (prē´fab´) n. (عامیانه -
مخفف: prefabricated building) بنای پیش ساخته

pre.fab.ri.cate (prē fab´ri kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
(به ویژه در مورد خانه) از پیش ساختن، پیش‌ساخت کردن

pre´fab.ri.ca´tion, n. پیش‌سازی

pref.ace (pref´is) n., vt. **-aced, -ac.ing**
۱- (کتاب و غیره) پیشگفتار، دیباچه، مقدمه، سرآغاز ۲- (معمولاً P بزرگ - کلیسای کاتولیک) مقدمه‌ی مراسم عشای ربانی ۳- پیش‌درآمد، آغاز هر چیز، ابتدا ۴- مقدمه‌دار کردن، پیشگفتار نوشتن، مقدمتاً گفتن ۵- آغاز کردن (با)، مقدمه‌ی چیزی بودن، سرآغاز بودن یا شدن

pref|a.to|ry (pref´ə tôr´ē) adj.
وابسته به پیشگفتار یا مقدمه، سرآغازین، پیشگفتاری
• he prefaced his talk with a poem
او نطق خود را با یک شعر آغاز کرد

pref´a.to´rily, adv. ضمن پیشگفتار، به‌عنوان مقدمه

pre.fect (prē´fekt´) n. ۱- (روم باستان) سرفرمانده، حاکم، شهرسالار، پرِفکت ۲- (فرانسه) استاندار، رییس پلیس شهر پاریس ۳- (به ویژه انگلیس) مبصر کلاس

pre.fec.ture (prē´fek´chər) n. ۱- مقام یا قلمرو یا اختیارات prefect ۲- (فرانسه و ژاپن) استان

pre.fec´tural (-chər əl) adj.
وابسته به حاکم یا رئیس

pre.fer (prē fur´, pri-) vt. **-ferred´, -fer´ring** ۱- ترجیح دادن، (بیشتر) پسند کردن، پسندیدن، بیشتر دوست داشتن، پسنده کردن، بیشتر خواستن ۲- برتر دانستن، افزونیدن، مقدم شمردن، والاتر شمردن، ارجح دانستن ۳- (در دادگاه حقوقی یا اداری و غیره) اقامه کردن، طرح کردن ۴- (سهام) ممتاز کردن، (در بازپرداخت وام یا دادن اعتبار) مقدم کردن، حق تقدم دادن
• which do you prefer, tea or coffee?
کدام را ترجیح می‌دهید، چای یا قهوه؟

pre.fer´rer, n. ترجیح دهنده، خواستار

pref.er.a|ble (pref´ər ə bəl) adj.
مورد ترجیح، ارجح، سزاوارتر، پسندتر، خواستنی‌تر
• death is preferable to life with dishonor
مرگ بر زندگی با بی آبرویی ارجح است

pref´er.abil´ity or pref´er.able.ness, n.
ارجحیت، خواستنی بودن

pref´er.ably, adv. به‌طور ارجح، ترجیحاً

pref.er.ence (pref´ər əns) n.
۱- ترجیح، پسند، خواست، دلخواه ۲- حق تقدم، ارجحیت، پیشبود، رجحان، برتری ۳- چیز مورد ترجیح ۴- تبعیض، تفاوت گذاری، فرق ۵- ممتاز
• preference in seating goes to those who come earlier آنها که زودتر می‌آیند در گزینش صندلی ارجحیت خواهند داشت

pref.er.en.tial (pref´ər en´shəl) adj.
۱- وابسته به ترجیح، ترجیحی، خاص ۲- تبعیضی، بهزانی، تبعیض‌آمیز ۳- (امریکا) وابسته به کارخانه و غیره که طبق قرارداد موظف است در استخدام و ترفیع وغیره به اعضای اتحادیه‌ی کارگری حق تقدم بدهد

pref´er.en´tial.ism, n. بهزان گرایی، ترجیح دادن

pref´er.en´tially, adv.
به‌طور تبعیض آمیز، یا ترجیح آمیز

preferential voting روش رأی‌گیری ترجیحی

pre.fer.ment (prē fur´mənt) n.
۱- ترجیح، پسند کردن، بیشتر دوست داشتن ۲- ترفیع، فرازاندن، فرازش ۳- مقام یا رتبه

*** preferred stock**
سهم ممتاز (preference stock هم می‌گویند)

pre.fig|u.ra.tion (prē fig´yōō rā´shən) n.
۱- (از پیش) حاکی بودن، دلالت، احتساب قبلی ۲- پیش انگاشت، تصور قبلی، پیش انگاری

pre.fig.ure (prē fig´yər) vt. **-ured, -ur.ing**
۱- (از پیش) حاکی بودن، دلالت داشتن، دلالت کردن، نشانه‌ی چیزی بودن ۲- (از پیش) تصور کردن، انگاشتن، پیش انگاری کردن

pre.fig´ura.tive (-yoor ə tiv) adj.
دلالت آمیز، انگاشتنی

pre.fig´ura.tively, adv. به‌طور دلالت آمیز یا انگاشتنی

pre.fig´ura.tive.ness, n. دلالت آمیزی، پیش انگاری

pre.fig´ure.ment, n. دلالت، انگاشتن، حاکی بودن

pre.fix (prē´fiks´) vt., n. ۱- پیشوند ۲- عنوان (پیش از نام) ۳- شماره‌ی شاخص، حرف (حروف) شاخص (که قبل از اعداد یا نام‌های دیگر می‌آید) ۴- (به آغاز واژه)

پیشوند افزودن، پیشونددار کردن ۵- (پیش از نام) عنوان به‌کار بردن ۶- (نادر - از پیش) تثبیت کردن، قرار دادن

pre´fix´al, adj. وابسته به پیشوند یا شاخص

pre´fix´ally, adv. به‌طور پیشوندی، به عنوان پیشوند

pre.fix´ion, n. پیشوند گذاری، عنوان افزایی

pre.flight (prē´flīt´) adj.

(سفر با هواپیما و غیره) پیش از پرواز، پیش پروازی

pre.form (prē´fôrm´) vt.

از پیش شکل دادن به، از پیش تشکیل دادن، پیش دیس کردن

pre.for.ma.tion (prē´fôr mā´shən) n.

۱- پیش دیسی، شکل‌گیری از قبل ۲- (زیست شناسی - سابقاً - این باور: هر یاخته‌ی زایشی حاوی کلیه‌ی اجزای آینده‌ی سازواره است و هیچ جزئی بعداً در اثر رشد به‌وجود نمی‌آید) پیش ریختاری

pre.fron.tal (prē frunt´´l) adj.

(انسان و مهره داران) وابسته به یا واقع در جلو سر یا بخش جلو مغز سر، پیش سری، پیش مغزی

pre.gan.gli.on|ic (prē´gaŋ´glē än´ik) adj. (جانور) پیش دژپیهی

preg.gers (preg´ərz) adj.

(انگلیس - عامیانه) آبستن

preg.na|ble (preg´nə bəl) adj.

۱- (دژ و شهر و غیره) تسخیر پذیر، گشودنی ۲- آسیب‌پذیر، تعرض پذیر

preg´nabil´ity, n. تسخیر پذیری

preg.nan|cy (preg´nən sē) n., pl. **-cies**

آبستنی، حاملگی، بارداری

preg.nant (preg´nənt) adj.

۱- آبستن، حامله، باردار ۲- خوش قریحه، پرابتکار، پراندیشه، نوآور، ابتکار آمیز، پربار ۳- پرمعنی، پُرچَم، معنی‌دار ۴- پر، مملو (از)، سرشار (از)

• his wife is pregnant زن او آبستن است

preg´nantly, adv. به‌طور آبستن یا پربار

pre.heat (prē´hēt´) vt.

از پیش گرم کردن، از پیش داغ کردن

pre.hen.sile (prē hen´sil) adj.

(دست یا دُم - قادر به گرفتن و نگه‌داشتن) گرفتگر

pre.hen.sil.ity (prē´hen sil´ə tē) n. گرفتگری

pre.hen.sion (prē hen´shən) n. ۱- (با دست یا دم) گرفتن و نگهداشتن، گرفتگری ۲- درک، فهم

pre.his.to.ri|an (prē´his tôr´ē ən) n.

متخصص دوران‌های ما قبل تاریخ، پیش تاریخ شناس

pre.his.tor|ic (prē´his tôr´ik) adj.

وابسته به ما قبل تاریخ، پیش تاریخی (prehistorical هم می‌گویند)

• prehistoric animals حیوانات ما قبل تاریخ

pre´his.tor´i.cally, adv.

به‌طور وابسته به ما قبل تاریخ

pre.his.to|ry (prē´his´tə rē) n.

ماقبل تاریخ، پیش تاریخ

pre.ig|ni.tion (prē´ig nish´ən) n.

(موتورهای درونسوز) پیش احتراق، پیش سوزی

pre.judge (prē´juj´) vt. **-judged´, -judg´ing** پیشداوری کردن، از قبل قضاوت کردن

• do not prejudge people! درباره‌ی مردم زود قضاوت نکن!

pre´judg´er, n. پیشداوری کننده

pre´judg´ment or pre´judge´ment, n.

پیش‌داوری

prej|u.dice (prej´ōō dis) n., vt. **-diced, -dic.ing** ۱- پیشداوری (معمولاً پیشداوری منفی)، نظر منفی، تعصب، غرض ۲- صدمه، آسیب، خلل، لطمه ۳- آسیب رساندن، صدمه زدن، لطمه زدن ۴- پیشداوری کردن، دچار تعصب کردن

• he is prejudiced against me او با من غرض دارد

• his bad temper prejudiced his chances for promotion خلق بد او شانس ترفیع گرفتن او را کم کرد

prej|u.di.cial (prej´ōō dish´əl) adj.

۱- آسیب‌آور، زیانبخش، صدمه زننده، مضر ۲- (حقوق) منافی

prej´u.di´cially, adv. به‌طور زیانبخش یا مضر

prel|a.cy (prel´ə sē) n., pl. **-cies**

۱- وابسته به رتبه یا مقام اسقفی، اسقفی، مطرانی ۲- اسقف‌ها، مطران‌ها (prelature هم می‌گویند) ۳- حکومت اسقفان بر کلیسا، نظام مطرانی (prelatism هم می‌گویند)

pre.lap.sar.i|an (prē´lap ser´ē ən) adj.

۱- وابسته به پیش از نافرمانی آدم و حوا ۲- وابسته به عهد دقیانوس، قدیمی مسلک، قدیمی

prel.ate (prel´it) n. مطران، اسقف، اسقف اعظم

prel´ate.ship´, n. مقام مطرانی

pre.latic (prē lat´ik) adj. وابسته به مطران یا اسقف

pre.lect (prē lekt´) vi.

خطابه ایراد کردن، علناً مورد سخنرانی قرار دادن

pre.lec´tion, n. خطابه، سخنرانی

pre.lec´tor, n. خطیب، سخنران

pre.li.ba.tion (prē´lī bā´shən) n.

(نادر) قبلاً چشیدن، پیش چشی

pre.lim (prē lim´, pri-) n.

(خودمانی) مخفف: preliminary

pre.lim|i.nar|y (prē lim´ə ner´ē) adj., n., pl. **-nar´ies** ۱- مقدماتی، آغازین، ابتدایی، اولیه ۲- (معمولاً جمع) گام‌های آغازین، مراحل اولیه، امور مقدماتی، امتحانات مقدماتی، مسابقه‌ی آغازین

• preliminary doctoral examinations

امتحانات مقدماتی دوره‌ی دکترا

pre.lim´i.nar´i.ly, adv. به‌طور مقدماتی یا آغازین

pre.lit.er.ate (prē´lit´ər it) adj.

وابسته به جامعه‌ای که هنوز الفبا ندارد، بی‌الفبا، بی‌وات

prel.ude (prel´yōōd´) n., vt., vi. **-ud´|ed, -ud´ing** ۱- سرآغاز، مقدمه، طلیعه، نمایه، جلودار ۲- (موسیقی) پیش‌درآمد، قطعه‌ی کوتاه ۳- (شعر) مقدمه،

پیش‌گفتار ۴- مقدمه بودن، کار مقدمه را کردن، سرآغاز شدن ۵- از طریق پیش‌درآمد یا مقدمه معرفی کردن

pre.lu.dial (prē lōō´dē əl) adj. سر آغازین، مقدمه‌ای

pre.lu.sion (prē lōō´zhən) n. مقدمه، سرآغاز، پیشگفتار

pre.lu´sive (-lōō´siv) or pre.lu´sory (-lōō´sə rē) adj. وابسته به مقدمه

pre.lu´sively (-lōō´sə ri lē) adv. مقدمتاً

prem premium مخفف: حق بیمه

pre.mar|i.tal (prē mar´i təl) adj. پیش از زناشویی، قبل از ازدواج

pre.ma.ture (prē´mə tōor´) adj. ۱- زودرس، پیشزاد، پیش از موقع، نارس، زودهنگام ۲- نابهنگام، بدموقع ۳- باشتاب، شتاب آمیز

• it is premature to say who will win هنوز زود است که بگوییم چه کسی برنده خواهد شد

pre´ma.ture´ly, adv. پیش رس، قبل از موقع

pre´ma.tu´rity or pre´ma.ture´ness, n. پیشرسی، زودرسی

pre.max.il|la (prē´maks il´ə) n., pl. **-lae** (-ē) (مهره‌داران) استخوان آرواره‌ای پیشین، جلو فکی

pre.max´il.lar´y (-maks´i ler´ē) adj. وابسته به استخوان جلو فکی

* **pre.med** (prē´med´) adj., n. (مخفف: premedical) ۱- پیش‌پزشکی ۲- دانشجوی دوره‌ی پیش‌پزشکی

pre.med|i.cal (prē med´i kəl) adj. وابسته به دوره‌ی پیش‌پزشکی، پیش‌پزشکی

pre.med|i.tate (prē med´i tāt´) vt., vi. **-tat´|ed, -tat´ing** ۱- عمداً انجام دادن، مرتکب شدن ۲- پیش اندیشی کردن

• premeditated murder قتل عمد

pre.med´i.tat´edly, adv. به‌طور تعمدی

pre.med´i.ta´tive, adj. تعمدی، عمدی

pre.med´i.ta´tor, n. عمداً مرتکب شونده

pre.med|i.ta.tion (prē´med´i tā´shən) n. ۱- تعمد، (جنایت با) قصد قبلی ۲- پیش اندیشی، طرح‌ریزی از پیش

pre.men.stru|al (prē men´strəl) adj. وابسته به قبل از قاعده شدن، پیش ماهانگی، پیش‌دشتانی

premenstrual syndrome (نشانه‌های جسمی و روحی که ممکن است پیش از قاعدگی بروز کند) نشانگان پیش دشتانی، نشانگان پیش ماهانگی

pre.mier (pri mir´) adj., n. ۱- والاترین، بزرگترین، مهم‌ترین، ممتازترین، عالی‌ترین، نخبه‌ترین، اصلی، عمده ۲- پیشترین، اولین، نخستین، اسبق‌ترین ۳- نخست وزیر، (کانادا) استاندار

• the premier performance of that comedy was very successful نمایش اول آن کمدی خیلی موفقیت آمیز بود

pre.mier´ship, n. مقام یا دوره‌ی نخست وزیری

pre.mière or **pre.miere** (primir´) n., adj., vt., vi. **-mièred´** or **-miered´, -mièr´ing** or **pre.mier´ing** ۱- (تئاتر یا فیلم یا کنسرت و غیره) شب اول، نمایش اول ۲- (وابسته به) رقصگر اول (در باله) ۳- ← premier ۴- (تئاتر و نمایش و غیره) برای اولین بار نمایش دادن

• that play premiered in London این نمایشنامه برای اولین بار در لندن روی صحنه رفت

pre.mil.len.ni|al (prē´mi len´ē əl) adj. روی دادنی پیش از اتمام هزار سال از مرگ عیسی، پیش‌هزاره‌ای

pre´mil.len´ni.ally, adv. به‌طور پیش هزاره‌ای

pre.mil.len.ni.al.ism (-iz´əm) n. (این باور: ظهور مجدد عیسی طی هزارسال پس از مرگش خواهد بود) پیش هزاره‌گرایی (premillenarianism هم می‌گویند)

pre´mil´lenar´ian, adj., n. پیش هزاره‌گرای(انه)

pre´mil.len´ni.al.ist, n. پیش هزاره‌گرای

prem.ise (prem´is) n., vi., vt. **-ised, -is.ing** ۱- (منطق - در قیاس صوری) صغری یا کبری (به صغری می‌گویند minor premise و به کبری می‌گویند major premise)، مقدمه ۲- فرض (مفروضات)، قضیه، بیان مقدمه، پیش آورد ۳- (انگلیس - جمع) خصوصیات ملک (در مقدمه‌ی سند نگاشته می‌شود)، ملک (مذکور در چنین سندی) (premiss هم می‌نویسند) ۴- (جمع) خانه و متعلقات آن، محوطه‌ی ساختمان ۵- به عنوان صغری یا کبری ذکر کردن، پایه‌ی استدلال قرار دادن، منوط کردن ۶- بحثی را ارائه کردن

pre.mi|um (prē´mē əm) adj., n., pl. **-ums** ۱- حق بیمه ۲- (اقتصاد) جایزه، پاداش ۳- (بها) گرانتر، اضافه‌تر، بیشتر ۴- مبلغ اضافی، اضافه قیمت، حق صرافی ۵- ارزش، بها، قیمت، اهمیت ۶- (نادر) شهریه‌ی آموزش (به ویژه در پیشه‌هایی مانند نجاری و بنایی) ۷- ممتاز، مرغوب

• at a premium پر ارزش، کمیاب

• premium bonds اوراق قرضه با جایزه

pre.mo.lar (prē mō´lər) adj. ۱- دندان پیش آسیا (میان دندان‌های آسیا و انیاب)، پیش‌کرسی ۲- پیش آسیایی، وابسته به دندان‌های پیش کرسی

pre.mon.ish (prē män´ish) vt., vi. (نادر) از پیش هشدار یا پند دادن

prem|o.ni.tion (prēm´ə nish´ən) n. ۱- پیش‌آگاهی، خبر ۲- دلشوره، (به دل) برات شدن

pre.moni.tory (prē män´i tôr´ē) adj. شوم

pre.morse (prē môrs´) adj. (برگ یا ریشه) سربریده

pre.name (prē´nām´) n. اسم اول (در برابر: نام خانوادگی family name)، پیش‌نام

pre.na.tal (prē nāt´´l) adj. وابسته به قبل از زایمان، پیش‌زایمانی، پیش‌زایشی، پیش از تولد

pre.na´tally, adv. به‌طور پیش زایمانی

pre.nom|i.nate (prē näm´ə nāt´) adj., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** (مهجور) ۱- قبلاً ذکر کردن، از پیش نام بردن ۲- فوق الذکر، پیش یاد شده

pre.no.tion (prē nō´shən) n. (نادر) ۱- اطلاع قبلی ۲- اندیشه‌ی قبلی، عقیده‌ی قبلی

pren.tice or **'pren.tice** (pren´tis) n. (قدیمی) ← apprentice

pre.nup.tial (prē nup´shəl) adj. ۱- پیش از زناشویی، وابسته به قبل از ازدواج ۲- (جانور) پیش از جفت گیری، پیش گشنی

pre.oc.cu.pan|cy (prē äk´yōō pən sē) n., pl. **-cies** ۱- اشغال پیشین، استیجار قبلی ۲- ← preoccupation

pre.oc.cu.pa.tion (prē äk´yōō pā´shən) n. ۱- توجه فکری، فکر و ذکر، اشتغال فکری ۲- حواس‌پرتی

pre.oc.cu.pied (prē äk´yōō pīd´) adj. ۱- از پیش سرگرم، از قبل مشغول (کاری) ۲- کاملاً در فکر چیزی، مجذوب ۳- (نام‌هایی که در رده بندی موجودات به کار می‌روند) قبلاً استعمال شده، پیش گرفته ۴- با حواس پرتی، (به طور) سرسری ۵- دلواپس، دربند چیزی ۶- ← absent-minded

pre.oc.cu|py (prē äk´yōō pī´) vt. **-pied´, -py´ing** ۱- فکر یا ذهن را به خود مشغول کردن، (اندیشه) منحصراً به چیزی معطوف شدن ۲- از پیش اشغال کردن، پیش از دیگران جایگزین شدن

• he is preoccupied by his stamp collection کلکسیون تمبر همه‌ی وقت او را می‌گیرد

pre.op.er|a.tive (prē äp´ər ə tiv) adj. وابسته به دوران پیش از عمل جراحی، پیش برمانی

pre.op´era.tively, adj. به‌طور پیش بُرمانی

pre.or|dain (prē´ôr dān´) vt. مقدّر کردن، (سرنوشت و غیره را) تعیین کردن

pre´or´di.na´tion (-ôrd´´n ā´shən) n. تقدیر

prep (prep) adj., vt., vi. **prepped, prep´ping** (مخفف: preparatory) ۱- وابسته به دبیرستان (به ویژه دبیرستانی که دانش آموزان را برای دانشگاه آماده می‌کند)، دبیرستانی، آمایشی ۲- (کسی را برای کاری) آماده کردن، آمادن (به ویژه برای جراحی یا زایمان یا امتحان) ۳- (انگلیس - آموزش) تکلیف درسی، مشق، ساعت انجام تکالیف درسی (در مدرسه)

prep 1- preparation 2- preparatory 3- preposition مخفف:

۱- آمادگی ۲- وابسته به آمادگی، آمادی ۳- حرف اضافه

* **pre.pack.age** (prē´pak´ij) vt. **-aged, -ag.ing** (سبزی و سایر کالاها) از پیش بسته‌بندی کردن

pre.paid (prē´pād´) vt. (زمان گذشته و اسم مفعول: prepay) از پیش پرداخته شده، پیش پرداخته

prep|a.ra.tion (prep´ə rā´shən) n. ۱- آماده‌سازی، آمایش، مهیاسازی ۲- تهیه، ترکیب (کردن)، تدوین، تدارک، درست کردن ۳- آمادگی، سازمندی، بسیج شدگی ۴- (هرچیز تهیه شده یا آمیخته شده به منظور خاص) دارو، آمیزه، ترکیب ۵- (انگلیس) تکلیف درسی، مشق

• food preparation is only one of her duties آماده سازی غذا فقط یکی از وظایف او است

• the doctor gave me a bitter preparation to drink after lunch دکتر داروی تلخی به من داد که بعد از ناهار بخورم

prep´a.ra´tional, adj. وابسته به آماده سازی یا تدارک

pre.par|a.tive (prē par´ə tiv) adj., n. ۱- ← preparatory ۲- چیز مقدماتی یا آمایشی ۳- چیز تهیه یا ترکیب شده به منظور خاص: دارو، ترکیب، آمیزه

pre.par´a.tively, adv. به‌طور مقدماتی یا آمیزه‌ای

pre.par|a.to|ry (prē par´ə tôr´ē) adj. ۱- مقدماتی، وابسته به آمادگی، آمایشی، آمادگر، آماده ساز، تدارکاتی، آمادکرانه ۲- وابسته به آماده سازی برای ورود به دانشگاه (prep هم می‌گویند)

• preparatory to در تدارک برای، آماده سازی برای، مهیا سازی برای

pre.par´a.to´rily, adv. به‌طور مهیا یا مقدماتی

preparatory school دبیرستان آمادگی (برای آماده سازی جهت ورود به دانشگاه)

pre.pare (prē par´, pri-) vi., vt. **-pared´, -par´ing** ۱- آماده کردن یا شدن، حاضر کردن یا شدن، مهیا کردن یا شدن، بسیجیدن، آمادن ۲- عادت دادن، پذیرا کردن، دارای آمادگی کردن (فکراً یا روحاً) ۳- تدارک دیدن، پیش فراهم کردن، سازمند کردن، تیار کردن، کارساختن ۴- (طبق فرمول یا نقشه) ترکیب کردن، تهیه کردن، درست کردن

• he is working hard to prepare himself for the finals او جهت آماده سازی خود برای امتحانات نهایی دارد سخت کار می‌کند

• prepared, adj. آماده، مهیا، فراهم

pre.par´edly (-id lē) adv. به‌طور آماده

pre.par.ed.ness (-id nis) n. آمادگی، آمایش، بسیج، فراهمی، تیاری

pre.pay (prē´pā´) vt. **-paid´, -pay´ing** از پیش پرداختن، پیش‌پرداخت کردن

pre´pay´ment, n. پیش پرداخت، بیعانه

pre.pense (prē pens´) adj. تعمدی، طبق نقشه‌ی قبلی، از روی قصد، قصدی

pre.pon.der.ant (prē pän´dər ənt, pri-) adj. ۱- اولی، برتر، چیر، چیره، غالب، مهمترین، عمده ۲- دارای اکثریت، کثیرتر

pre.pon´der.ance or pre.pon´der.ancy, n. ۱- چیرگی، برتری، غلبه ۲- فزونی، کثرت، فراوانی ۳- اکثریت

pre.pon´der.antly, adv. اکثراً، غالباً

pre.pon.der.ate (prē pän´dər āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (نادر) سنگین‌تر بودن ۲- (ترازو و غیره - هنگام وزن کردن) چربیدن ۳- برتر بودن، غالب بودن، فزونی داشتن، اکثریت داشتن

pre.pon´dera´tion, n. سنگین بودن، برتری، فزونی

prep|o.si.tion (prep´ə zish´ən) n. (دستور زبان) حرف اضافه (مثلاً: to و in و for و by)

آماده کردن (درس)

prep´o.si´tional, adj. وابسته به حرف اضافه
prep´o.si´tion.ally, adv. به صورت حرف اضافه

prepositional phrase
(دستور زبان) گروه قیدی، عبارت قیدی

pre.pos|i.tive (prē päz´ə tiv) n., adj.
(دستور زبان) ۱- قرار گیرنده در جلو، پیشوندی ۲- واژه‌ی پیشوندی
pre.pos´i.tively, adv. به‌طور پیشوندی

pre.pos|i.tor (prē päz´ə tər) n.
(انگلیس) مبصر کلاس (prefect هم می‌گویند)

pre.pos.sess (prē´pə zes´) vt. ۱- (در اصل) از پیش یا قبل از دیگران اشغال کردن یا گرفتن ۲- (فکر و ذکر و احساسات را) از پیش معطوف کردن ۳- متمایل کردن، گرایش دادن (به ویژه برلّه کسی یا چیزی) ۴- (فوراً و به طور مثبت) تحت تأثیر قرار دادن، مجذوب کردن
pre´pos.ses´sion, n. مجذوب سازی، معطوف سازی

pre.pos.sess.ing (-iŋ) adj.
(فوری و به طور مثبت) تحت تأثیر قرار دهنده، مجذوب کننده، جذاب، دلنشین، دلپذیر
pre´pos.sess´ingly, adv. به‌طور مجذوب کننده

pre.pos.ter.ous (prē päs´tər əs, pri-) adj. ۱- (در اصل) معکوس، وارونه، عقب جلو، پس و پیش ۲- افتضاح ۳- تمسخر انگیز، مضحک، خنده‌آور، چرند، احمقانه
pre.pos´ter.ously, adv. به‌طور تمسخر انگیز
pre.pos´ter.ous.ness, n. افتضاح آمیزی، چرند بودن

pre.po.ten|cy (prē pōt´´n sē) n., pl. **-cies** ۱- (قدرت یا نفوذ) برتری، تفوق، تسلط، چیرگی ۲- (زیست شناسی) چیرگی وراثتی، (وراثت) چیرگی
pre.po´tent, adj. برتر، غالب، چیره، چیر

prep|py or **prep.pie** (prep´ē) n., pl. **-pies** adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- دانش‌آموز (یا دانش‌آموخته‌ی) دبیرستان آمادگی ۲- وابسته به سبک لباس دانش‌آموزان این مدارس
prep´pi.ness, n. دانش آموز مآبی

* **pre.prim|er** (prē´prim´ər) n.
کتاب سال اول دبستان، کتاب الفبا، کتاب کودکستان

prep school (مخفف: preparatory school)
دبیرستان آمادگی برای ورود به دانشگاه

pre.puce (prē´pyōōs´) n. ۱- پوست ختنه‌گاه، غلفه، قلفه، نیام‌گیر ۲- پوسته یا نیام چوچوله
pre.pu´tial (-pyōō´shəl) adj. وابسته به غلفه

Pre-Ra|pha|el|ite (prē´rā´fē əl īt´) n., adj. ۱- هر نقاش ایتالیایی پیش از دوران رافائل ۲- (نقاشی) مکتب پیش رافائلی، مکتب بازنمایی طبیعت آنطور که هست ۳- وابسته به این مکتب و نقاشان آن

pre.re|cord (prē´ri kôrd´) vt.
(فیلم و تلویزیون و رادیو و غیره) از پیش ضبط کردن

pre.re.cord|ed (prē´ri kôr´did) adj.
(از پیش) ضبط شده

pre.reg.is.tra.tion (prē´rej´i strā´shən) n. (مدرسه و دانشگاه) نام‌نویسی پیش از موعد

pre.req|ui.site (pri rek´wə zit) n., adj.
۱- پیش‌نیاز، لازم، ضروری، لازمه‌ی واجد شرایط بودن ۲- (آموزش) کلاس یا درسی که برای گرفتن کلاس پیشرفته‌تر لازم است، (درس دانشگاهی) پیش‌نیاز

pre.rog|a.tive (prē räg´ə tiv) n., adj.
۱- امتیاز (به ویژه امتیاز ناشی از طبقه‌ی اجتماعی یا مقام بخصوص)، اختیار، امتیاز ویژه، حق ۲- مزیت، برتری، تفوق، رجحان، ویژگی برجسته ۳- (قدیمی) سابقه، بدعت ۴- وابسته به امتیازات یا حق

pres 1- present 2- presidency
مخفف: ۱- زمان حال، هدیه ۲- ریاست جمهوری

Pres 1- Presbyterian 2- President
مخفف: ۱- کلیسای پرزبیتاریان ۲- رییس جمهور

pre|sa (prā´sə) n., pl. **-|se** (-sā)
(موسیقی) این نشان: :s

pres.age (prē sāj´) n., vi., vt. **-aged´, -ag´ing** ۱- نشانه‌ی رویداد آینده، شگون، یمن، پیشنما، پیشنمایی ۲- احساس درونی، خبردار شدن شست، برات شدن (به دل)، پیش‌آگاهی ۳- بدیمن بودن، شگون بد داشتن، (معمولاً از چیز بد) پیش‌آگاهی دادن، (از وقوع چیزی) خبر دادن، حاکی بودن (از)
pre.sag´er, n. پیشنما، پیشگو، منادی

Presb or **Presby** Presbyterian
مخفف: کلیسای پرزبیتاریان

pres.by.cu.sis (prez´bi kyōō´sis) n.
(پزشکی) ضعف شنوایی در اثر پیری، پیرگوشی (presbycousis هم می‌نویسند)

pres.by|o.pi|a (prez´bē ō´pē ə) n.
(پزشکی) پیرچشمی
pres´by.ope´ (-ōp´) n. دچار پیر چشمی
pres´by.op´ic (-äp´ik) adj. وابسته به پیر چشمی

pres.by.ter (prez´bi tər) n.
۱- (کلیسای باستان - کلیسای پرزبیتاری) ریش سفید، عضو با سابقه و مسئول ۲- (کلیسای اپیسکوپال) کشیش

pres.byt.er.ate (prez bit´ər it) n.
(کلیسای پرزبیتاری) وابسته به ریش سفیدان یا به ناحیه‌ی کلیسایی (presbyteral هم می‌گویند)

pres.by.te|ri.al (prez´bi tir´ē əl) adj., n.
۱- وابسته به کلیسای پرزبیتاریان ۲- (P بزرگ) کلیسای پرزبیتاریان، عضو این کلیسا

pres.by.te|ri.an (-ē ən) adj., n.
۱- وابسته به کلیسای پرزبیتاریان، پرزبیتاری ۲- عضو کلیسای پرزبیتاری
pres´by.te´ri.an.ism, n. آیین پرزبیتاری

pres.by.ter|y (prez´bə ter´ē, pres´-) n., pl. **-ter´ies**
۱- (کلیسای پرزبیتاری) شورای کلیسایی، شورای مشایخی ۲- قلمرو این شورا ۳- اتاق شورای کلیسایی

pre.school (prē´skōōl´) adj., n.
۱- شیرخوارگاه، مهدکودک (nursery school هم می‌گویند)
۲- وابسته به سنین ۲ تا ۵ سالگی ۳- پیش دبستانی
pre´school´er, n. کودک (بین ۲ تا ۵ ساله)

pres.ci|ence (presh´əns, -ē əns ; prē´shəns, -shē əns) n.
پیش‌آگاهی، پیش‌دانی، علم غیب، پیشگویی
pres´cient, adj. پیش آگاه، غیبگو
pres´cient.ly, adv. به‌طور پیش‌آگاهانه

pre.scind (prē sind´, pri-) vt., vi.
قطع نظر کردن، (معنی چیزی یا فکر خود را) منفک کردن، جدا کردن، مجزا کردن، توجه خود را قطع کردن

Pres.cott (pres´kət), William Hickling (hik´liŋ) 1796-1859 ویلیام پرسکات (مورخ امریکایی)

pre.scribe (prē skrīb´, pri-) vt., vi. **-scribed´, -scrib´ing**
۱- (در اصل) از پیش نگاشتن، پیش‌نویس کردن ۲- (پزشکی) تجویز کردن، نسخه نوشتن، توصیه کردن، روا داشتن ۳- دستور دادن، مقرر داشتن، فرمودن، امر کردن ۴- (حقوق) به خاطر مرور زمان از اعتبار افتادن یا غیر قانونی شدن، به خاطر تملک یا استعمال دراز مدت مدعی حق یا مالکیت شدن
• the doctor prescribed rest and aspirin
دکتر استراحت و آسپرین تجویز کرد
pre.scrib´er, n. تجویز کننده

pre.script (prē´skript´) adj., n.
۱- دستور، فرمان، حکم ۲- قاعده، رسم

pre.scrip.ti|ble (prē skrip´tə bəl) adj.
۱- تجویز پذیر، قابل نسخه نویسی ۲- (حقوق) بدست آوردنی از طریق مرور زمان

pre.scrip.tion (prē skrip´shən, pri-) n., adj.
۱- دستور، فرمان، فرمایش، رهنمود، رواداشت ۲- عمل دستوردادن، تعیین، مقرراری ۳- (پزشک) نسخه، داروی تجویز شده ۴- رسم، عرف، سنت ۵- ادعا بر پایه‌ی عرف یا سنت ۶- (حقوق) به دست آوردن مالکیت یا حق نسبت به چیزی به خاطر استعمال یا داشتن آن طی سالیان دراز، حق مبتنی بر مرور زمان، احراز حق در اثر مرور زمان ۷- (دارو و غیره) خریدنی فقط با نسخه، تجویزی
• it is hard to read a doctor's prescription
خواندن نسخه‌ی دکتر کار سختی است

pre.scrip.tive (prē skrip´tiv, pri-) adj.
۱- تجویزی، رواداشتی ۲- وابسته به حقوق حاصله از مرور زمان
• prescriptive rights حقوق ناشی از مرور زمان
pre.scrip´tively, adv.
به‌طور تجویزی

pres.ence (prez´əns) n.
۱- حضور، پیشگاه، بودن، وجود ۲- شخصیت، هیبت، جذبه، جلادت، کیرایی (stage presence هم می‌گویند) ۳- وجود نامرئی، روح آسمانی ۴- (قدیمی) حضار، گرد آمدگان ۵- (مهجور) ← presence chamber
• I can't say it in the ladies' presence
در حضور خانم‌ها نمی‌توانم آن حرف را بگویم
• your presence is required حضور شما الزامی است

presence chamber بارگاه، اتاق یا تالار شرفیابی

presence of mind
حضور ذهن، هشیاری، زرنگی، سرعت انتقال

pres.ent (prez´ənt, prē zent´) adj., n., vt.
۱- حاضر بودن، حضور داشتن، بودن ۲- معرفی کردن، شناساندن، عرضه کردن ۳- ارائه کردن، نشان دادن، تقدیم کردن، دادن، اجرا کردن (برنامه و غیره) ۴- هدیه کردن، اهدا کردن، پیشکش کردن، ارمغان دادن ۵- بودن، ایجاد کردن ۶- (اسلحه) نشانه گرفتن، قراول رفتن، به طرف کسی گرفتن ۷- (کشیش) برای شغل کلیسایی نامزد کردن ۸- (حقوق) مورد اتهام یا دادرسی قرار دادن، کیفر خواست تقدیم کردن، اتهام وارد کردن ۹- حاضر، هست ۱۰- موجود ۱۱- حال، اکنون، فعلاً، (دستور زبان) زمان حال، حالا، ایدون ۱۲- کنونی، فعلی ۱۳- پیشکش، هدیه، ارمغان، ره‌آورد، پیشیاره، چشم روشنی، رونما، گلوونه، راهواره، سوغات ۱۴- بروز دادن، داشتن ۱۵- (قدیمی) فوری، بی‌معطلی ۱۶- (قدیمی) در دسترس، مهیا، آماده ۱۷- (مهجور) موقّر، دارای اعتماد به نفس ۱۸- (مهجور) متوجه، مواظب ۱۹- (جمع) سخنان کنونی، آثار فعلی، نوشته‌های کنونی
• a birthday present هدیه‌ی روز تولد
• at present اکنون، فعلاً
• he was also present او هم حضور داشت
• present arms
ادای احترام نظامی کردن، پیش فنگ کردن،پیش فنگ!
• the present tense زمان حال، مضارع
pre.sent´er, n. اهدا کننده، ارائه کننده، مجری

pre.sent.a|ble (prē zent´ə bəl) adj.
۱- قابل عرضه، سزاوار شناساندن یا معرفی کردن، عرضه کردنی، ارائه پذیر ۲- ملبس به لباس مناسب
pre.sent´abil´ity or pre.sent´able.ness, n.
عرضه کردنی بودن
pre.sent´ably, adv. به‌طور عرضه کردنی

pres.en.ta.tion (prez´ən tā´shən) n.
۱- عمل هدیه دادن، اهدا، تقدیم ۲- نمایش، برنامه، سخنرانی، نطق ۳- هدیه، پیشکش، چیز اهدایی ۴- (بازرگانی) ← presentment ۵- نامزدی کشیش برای شغل کلیسایی ۶- (زایمان) طرز بیرون آمدن بچه ۷- (فلسفه - روانشناسی) نما، صور ذهنی، درونه‌یافت ۸- ارائه، عرضه، بازنمود ۹- معرفی، شناساندن
• presentation copy نسخه‌ی اهدایی (کتاب)
• the presentation of medals took place after dinner اهداء مدال‌ها بعد از شام انجام گرفت
pres´en.ta´tional, adj. وابسته به معرفی یا ارائه

pre.sen.ta.tion.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) نماگرایی، درونه‌یافت‌گرایی

pre.sent|a.tive (prē zent´ə tiv) adj.
۱- شغل کلیسایی که از محل ملک یا پول اهدایی تأمین

می‌شود و اهدا کننده حق تعیین کشیش مصدر شغل را دارد ۲-(فلسفه -روان‌شناسی) نمایی، درونه‌یافتی

pres|ent-day (prez´ənt dā´) adj.
کنونی، امروزی، فعلی، جاری

pres.en.tee (prez´ən tē´) n. ۱-نامزد شغل (به ویژه شغل کلیسایی) ۲-دریافت کننده‌ی هدیه یا جایزه

pre.sen.ti.ment (prē zent´ə mənt) n.
دلواپسی، دلشوره، (از چیز بد) پیش‌آگاهی

pres.ent|ly (prez´ənt lē) adv.
۱- به زودی، در مدتی کم، زود، تند ۲- اکنون، ایدون، حالا، حال، فعلاً ۳-(قدیمی) فوراً، بلافاصله

pre.sent.ment (prē zent´mənt, pri-) n.
۱- عمل نشان دادن یا عرضه داشتن، نمایش، بازنمایی ۲-(بازرگانی) عرضه‌ی سند قرضه یا سفته و غیره به منظور دریافت مبلغ آن ۳-(حقوق) گزارش دادگاه جنایی درباره‌ی جنایت ۴-(فلسفه) نما، صورت ذهنی، درون‌یافت

present participle
(دستور زبان) ۱- وجه وصفی حال ۲- صفت فاعلی

present perfect
(دستور زبان) زمان حال کامل، ماضی نقلی

pres.er.va.tion (prez´ər vā´shən) n.
نگهداری، حفاظت، حفظ، پاسداری، نیکداری، ایمن‌داشت
• the preservation of our old buildings
نیکداری بناهای کهن ما

pres.er.va.tion.ist (-ist) n.
طرفدار حفظ و حراست چیزی (مثلاً محیط زیست)، پاسارگر، نیکدارگر، ایمن‌دار

pre.serv|a.tive (prē zûrv´ə tiv) adj., n.
۱-نگهدار، حفظ کننده، پاسار، پاسارگر، نیکدار، نیکدارگر، بر جای‌دار ۲- ماده‌ی نگهدارنده، ماده‌ی جلوگیری کننده از فساد مواد غذایی

pre.serve (prē zûrv´) n., vt., vi.
-served´, -serv´ing ۱-حفظ کردن، حفاظت کردن، محافظت کردن، پاسار کردن، نیکداشت کردن، نیکداری کردن، پاسداری کردن، حراست کردن، ایمن‌داشت کردن ۲-(خوراک و غیره را) از فاسد شدن حفظ کردن، نگهداری کردن، کنسرو کردن، کمپوت کردن، خوشاب کردن، مربا کردن ۳-ادامه دادن ۴-خوشاب، کمپوت، کنسرو، مربا ۵-منطقه‌ی حفاظت شده، پاسارگاه، پاسارگاه، داشتگاه ۶- جا یا کار یا وظیفه‌ی انحصاری، (مجازی) تیول
• in order to preserve our ancient buildings
به منظور حفظ بناهای کهن ما

pre.serv´able, adj. حفظ کردنی، قابل نگهداری
pre.serv´er, n. نگهدارنده، حفظ کننده

pre.set (prē´set´) vt. **-set´, -set´ting**
(به ویژه دستگاه‌های خودکار) از پیش تنظیم کردن

pre.shrink (prē´shriŋk´) vt. **-shrank´** or **-shrunk´, -shrunk´** or **-shrunk´en, -shrink´ing**
(پارچه یا لباس) از پیش شستن و آبرفته کردن

pre´shrunk´, adj. از پیش شسته شده

pre.side (prē zīd´) vi. **-sid´|ed, -sid´ing**
۱- ریاست جلسه (و غیره) را عهده‌دار شدن، اداره کردن، رییس جلسه بودن ۲-(معمولاً با: over) سرپرستی کردن، نظارت کردن ۳-(موسیقی) اجرا کردن، نواختن ۴- مسلط بودن، سایه افکندن
• Banafsheh presided over the meeting
بنفشه ریاست جلسه را به عهده داشت

pre.sid´er, n. سرپرست، رئیس جلسه

pres|i.den|cy (prez´i dən sē) n., pl. **-cies**
۱- ریاست جمهوری ۲- دوران ریاست جمهوری ۳-(معمولاً P بزرگ -امریکا) دفتر ریاست جمهوری، مقام ریاست جمهوری ۴-(کلیسای مورمون) شورای سه نفری (که عالی‌ترین مرجع اداری کلیسا است)

pres|i.dent (prez´ə dənt, -dent´) n.
۱- رییس‌جمهور، مردم سالار، بوم سالار، مردم فر ۲-(دانشگاه یا شرکت و غیره) رئیس، رئیس کل ۳-(عنوان پیش از اسم) پرزیدنت
• a college president یک رئیس دانشگاه

pres´i.den´tial (-den´shəl) adj.
وابسته به رئیس جمهور

pres´i.den´tially, adv. به وسیله‌ی رئیس‌جمهور

* **pres|i|dent-e|lect** (-ē lekt´) n.
رییس جمهور منتخب، رییس جمهور برگزیده

Presidents' Day (در برخی ایالت‌های امریکا) روز رئیس جمهور (که تعطیل است)

pres|i.dent.ship (prez´i dənt ship´) n.
(انگلیس) مقام یا دوران تصدی رییس جمهور یا رئیس

* **pre.sid|i|o** (pri sid´ē ō´) n., pl. **-|i.os´**
(به ویژه در باختر ایالات متحده) پادگان، ارک

pre.sid´ial or pre.sid´i.ar´y, adj. پادگانی

pre.sid.i|um (pri sid´ē əm) n., pl. **-|i|a** (-ə) or **-i|ums**
۱-(در شوروی سابق و غیره) هیئت رییسه‌ی مجلس ۲-(P بزرگ -شوروی سابق از ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶) هیئت اجرایی حزب کمونیست

pre.sig.ni|fy (prē sig´nə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
(از پیش) حاکی بودن، دلالت داشتن، معنی دادن، مشعر بودن

Pres.ley (prez´lē), Elvis (Aron) (el´vis) 1935-77
الویس پرسلی (خواننده‌ی امریکایی)

pre-So|crat|ic or **Pre|so|crat|ic** (prē´sə krat´ik) adj., n.
(فلسفه‌ی یونان) وابسته به دوران پیش از سقراط، پیش سقراطی

pre.sort (prē´sôrt´) vt.
(طبق شماره‌ی کد نامه‌ها را در پستخانه دسته‌بندی کردن و سپس فرستادن) از پیش دسته‌بندی کردن

press[1] (pres) vt., vi., n. ۱-فشار دادن، فشردن، تحت فشار قرار دادن، فشار آوردن، زور دادن، فشاراندن ۲-(میوه و غیره) آبلمبو کردن، آب گرفتن، فشردن ۳-(رختشویی و غیره) چلاندن (squeeze هم

می‌گویند) ۴-اصرار کردن، سماجت کردن ۵-پیگیری کردن، پافشاری کردن ۶- (با فشار) از میان جمعیت رد شدن، هل دادن، عقب زدن، ازدحام کردن ۷-اطو کردن یاشدن، اطو کشیدن ۸-صاف ماندن (در اثر اطو شدن)، اطو ۹-(مکانیک) پرس، منگنه، ماشین پرس کاری، پرس کردن، منگنه کردن، افشُرگر، فشاره ۱۰-جمعیت، انبوه مردم، ازدحام ۱۱-فشار ۱۲-ماشین چاپ (printing press هم می‌گویند)، چاپخانه، چاپ ۱۳- رسانه‌ها، جراید، مطبوعات، روزنامه‌ها و مجلات ۱۴- نشریات، انتشارات، (معمولاً وابسته به دانشگاه) مؤسسه‌ی انتشاراتی ۱۵- ارباب جراید، رسانه‌گران، روزنامه‌چی‌ها ۱۶- (وزنه برداری) دو ضرب ۱۷- قالب

- freedom of the press آزادی مطبوعات
- he pressed me for more information

او برای کسب اطلاعات بیشتر مرا تحت فشار قرار دارد

- his book came out of the press yesterday

کتاب او دیروز از چاپخانه درآمد

- to ring the bell you must press this button

برای زدن زنگ باید این دکمه را فشار بدهی

press² (pres) vt., n.

۱- به خدمت سربازی بردن، به خدمت اجباری بردن ۲-به زور به کاری واداشتن ۳-خدمت اجباری (به ویژه در نیروی دریایی یا زمینی) ۴-(مهجور) فرمان سربازگیری

*** press agent**

متصدی تبلیغات، متصدی آژانس تبلیغاتی

- press agency ۱- مؤسسه‌ی تبلیغاتی ۲- آژانس خبری، خبرگزاری

press´-agentry, n. تصدی آژانس تبلیغاتی

press.board (pres´bôrd´) n.

(کاغذ سازی) تخته‌ی پرس، فشاره‌ی پرداخت کاغذ

*** press box**

(در ورزشگاه‌ها) جایگاه خبرنگاران، اتاقک خبرگزاران

*** press conference**

مصاحبه‌ی مطبوعاتی، پُرس و گفتِ رسانه‌ای

press cutting بریده‌ی جراید

pressed duck (خوراکپزی)

گوشت مرغابی (که پس از پختن آب آن را چلانده‌اند)

press|er (pres´ər) n.

چلاننده، فشرده کننده، فشردگر (به ویژه کسی که کارش چلاندن لباس شسته است)

press gallery (در جلسات و

کنفرانس‌ها) جایگاه خبرنگاران، جایگاه رسانه‌گران

press gang

گروه سربازگیری، مأموران نظام وظیفه (pressgang هم می‌نویسند)

press.ing (pres´iŋ) adj., n.

۱- فوری، فوری و فوتی ۲- مصر، مبرم، مصرانه ۳-فشردگری، فشارگری، منگنه (کردن)، پرس (کردن)، چلانش، فشار، فشردن ۴- هرچیز پرس شده (یا منگنه شده)

- let us take care of the most pressing issues first

بیایید ابتدا به مبرم‌ترین مسائل بپردازیم

press´ingly, adv. به‌طور فوری، مصرانه

press kit (در شرکت‌ها و غیره) پرونده‌ی

اخبار و آگهی‌هایی که باید برای رسانه‌ها ارسال شود

press.man (pres´mən) n., pl. **-men** (-mən)

۱-کارگر ماشین چاپ، چاپچی

۲-(انگلیس) خبرگزار، رسانه‌گر، روزنامه‌چی

press.mark (-märk´) n.

(انگلیس - کتابخانه) شماره‌ی کتاب (امریکا: call number)

press office دفتر مطبوعاتی

press of sail (or **canvas**)

(حداکثر تعداد بادبان‌هایی که کشتی می‌تواند با در نظر گرفتن شدت باد افراشته نگه دارد) میزان افراشتگی

pres.sor (pres´ər) adj., n. (وابسته به

عصبی که در اثر تحریک موجب بالا رفتن فشار خون می‌شود - هر ماده‌ای که فشار خون را بالا می‌برد) فشارزا

press release اطلاعیه‌ی رسمی، آگهی رسانه‌ای

press.room (pres´rōōm´) n.

۱- (چاپخانه) اتاق ماشین‌آلات چاپ ۲-(امریکا - کاخ سفید) اتاق خبرنگاران، تالار مصاحبه

*** press secretary**

(امریکا) وزیر اطلاعات، سرپرست مطبوعاتی، رسانه‌پرداز

pres.sure (presh´ər) n., vt. **-sur.ing, -sured**

۱- فشار، زور، چلانش

۲- فشاری، چلانشی ۳-(مخفف) atmospheric pressure

۴-(مجازی) فشار (زندگی و غیره)، گرفتاری، تنگنا

۵-(مخفف) blood pressure ۶- فزونی، تراکم، هم فشردگی، ازدیاد ۷- تحت فشار قرار دادن، در تنگنا گذاشتن ۸- ← pressurize

- the air pressure at Towchal is less

فشار هوا در توچال کمتر است

- we are under pressure to sign the contract

ما تحت فشار هستیم که قرارداد را امضا کنیم

pressure cabin

(هواپیمایی و فضانوردی و غیره - اتاقک یا کابین دارای فشار هوای تنظیم شده) کابین خوش فشار

*** pres|sure-cook** (-kook´) vt.

در دیگ زودپز پختن

*** pressure cooker**

دیگ زودپز

pressure gauge

(هوا یا گاز یا بخار و غیره) فشار سنج

pressure gradient

میزان کاهش فشار هوا دریک ناحیه

pressure group

گروه فشار (که با فشار آوردن به اولیای امور و نمایندگان مجلس و غیره اعمال نفوذ می‌کند)

pressure point

(پزشکی) نقطه‌ی فشار

pressure suit

(هواپیمایی و فضانوردی و غیره - جامه‌ای که فشار هوای داخل آن تنظیم شده است) جامه‌ی خوش فشار

pres.sur.ize (presh´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱-(هواپیما و فضانا و غیره - فشار هوای داخل را تنظیم کردن) خوش فشار کردن، روال‌فشار کردن ۲- زیر فشار شدید قرار دادن، فشاراندن ۳-(چاه نفت - گازرا) با فشار داخل چاه کردن ۴-(شخص) تحت فشار قراردادن (pressure هم می‌گویند)

pres´suri.za´tion, n. تنظیم فشار، فشردن

pres´sur.iz´er, n. دستگاه (تنظیم) فشار

press.work (pres´wŭrk´) n. ۱- مدیریت چاپخانه، اداره‌ی چاپخانه ۲- کار انجام شده توسط چاپخانه

prest (prest) n., adj. ۱- پیش‌پرداخت پول (به ویژه به کسانی که در نیروی دریایی انگلیس ثبت نام کنند) ۲-(مهجور) آماده، حاضر شده

Pres.ter John (pres´tər) پرسترجان (پادشاه افسانه‌ای خاور دور یا حبشه که مسیحی بود)

pre.ster|num (prē stŭr´nəm) n. manubrium ←

pres.ti.dig|i.ta.tion (pres´tə dij´i tā´shən) n. تردستی، شعبده‌بازی

pres.ti.dig|i.ta.tor (pres´tə dij´ə tāt´ər) n. تردست، شعبده‌باز، آپارتی، حقه‌باز

pres.tige (pres tēzh´, -tēj´) n. ۱- آبرو، آبرومندی، شرافت، شرف، اعتبار ۲- آوازه، نیکنامی، شهرت، ناموری

• to lose prestige شهرت خود را از دست دادن

pres.ti.gious (pres tij´əs) adj. ۱- آبرومند، پرآبرو، بلندآوازه، نیکنام، مشهور، شهیر، نامور ۲-(قدیمی) وابسته به تردستی و اغوا (prestigefull هم می‌گویند)

• a prestigious job یک شغل آبرومند

pres.tis.si|mo (pres tis´i mō´) adv., adj., n., pl. **-mos´** ۱-(دستور نواختن موسیقی) بسیارتند (بنوازید)، به تندترین وجه ممکن ۲- قطعه‌ی موسیقی که باید بسیار تند نواخته شود

pres|to (pres´tō) adv., adj., n., pl. **-tos** ۱- تند، سریع، فوراً، در یک آن ۲-(دستور نواختن موسیقی) تند (بنوازید) ۳- قطعه‌ی موسیقی که باید تند نواخته شود

* **pre.stressed concrete** (prē´strest´) بتون پیش تنیده، بتون پیش فشرده

pre.sum.a|ble (prē zōōm´ə bəl) adj. فرضاً، احتمالاً، انکاری، انکارشی

pre.sum´ably, adv. احتمالاً، انکارکه

• persumably, he will go too احتمالاً او هم خواهد رفت

pre.sume (prē zōōm´) vt., vi. **-sumed´, -sum´ing** ۱- به خود اجازه دادن، جسارت کردن، پررویی کردن ۲- فرض کردن، انگاشتن، انگاردن، خیال کردن، تصور کردن، گمان کردن ۳- دلالت کردن، حاکی بودن ۴- محرز فرض کردن، (بیش از حد) روی چیزی حساب کردن

• the man who was presumed to be dead knocked at my door مردی که گمان می‌رفت فوت کرده در خانه‌ی مرا زد

pre.sum´edly (-id lē) adv. متصورانه، احتمالاً

pre.sum´er, n. فرض کننده، دلالت کننده

pre.sump.tion (prē zump´shən) n. ۱- جسارت، پررویی ۲- محرز پنداری ۳- فرض، انگار، انگارش، گمان ۴- (حقوق) ظن قوی، استنباط، قرینه، اماره

• his plan is based on the presumption that it will not be cold tomorrow نقشه‌ی او بر این فرض استوار است که فردا هوا سرد نخواهد بود

pre.sump.tive (prē zump´tiv) adj. ۱- فرضی، انگاری، انگاشتی، گمانی، احتمالی ۲- (حقوق) اماره، اماره‌ای

pre.sump´tively, adv. به‌طور فرضی یا احتمالی

pre.sump.tu.ous (prē zump´chōō əs) adj. ۱- پررو، گستاخ، جسور، بی‌پروا ۲- فضول ۳- با پررویی، گستاخانه، وقیحانه

• it is presumptuous to ask a lady's age پرسیدن سن یک خانم گستاخی است

pre.sump´tu.ously, adv. با پررویی، گستاخانه

pre.sump´tu.ous.ness, n. وقاحت، پررویی

pre.sup.pose (prē´sə pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing** (از پیش) فرض کردن، پیش انگاشتن، پیش انگاردن، فرض را بر این قرار دادن

pre´sup.po.si´tion (-sup ə zish´ən) n. پیش انگاشت، فرض قبلی

pret preterit مخفف:زمان گذشته، ماضی

prêt-à-por|ter (pre tá pôr tā´) adj. (فرانسه) پیش دوخته (جامه)، آماده‌ی پوشیدن

pre.tax (prē´taks´) adj. پیش از کسر مالیات

* **pre.teen** (prē´tēn´) n. (بچه) زیر سیزده سال، نزدیک به سیزده سالگی

pre.tence (prē tens´) n. pretense (انگلیس) ←

pre.tend (prē tend´) vt., vi., adj. ۱- وانمود کردن، خود را زدن (به چیزی)، تظاهر کردن، لافیدن ۲- مدعی بودن یا شدن، داعیه داشتن ۳- (عامیانه) ساختگی، بدلی، دروغین ۴- ریاکردن، سالوس کردن، تزویر کردن

pre.tend|ed (prē ten´did) adj. ساختگی، دروغین،بدلی، وانمودین، ظاهری

pre.tend|er (prē ten´dər) n. ۱- متظاهر، وانمود گر ۲- مدعی تاج و تخت ۳- خواهان، مدعی، خواستار

pre.tense (prē tens´) n. ۱- وانمود، تظاهر، لاف، مردم فریبی، خودستایی، خودنمایی ۲- بهانه ۳- ادعا، فراخواست، ریاکاری، سالوس، تزویر ۴-(نادر) هدف، منظور، مقصود ۵- توبازی رفتن، ادا بازی ۶-(عمل یا حرف) خودنمایانه، سخن متظاهرانه

• she made a pretense of crying وانمود کرد که دارد گریه می‌کند

pre.ten.sion (prē ten´shən) n.
۱- بهانه ۲- (سخن و سبک) تصنع، تکلف ۳- ادعا، داعیه، دعوی ۴- ابراز ادعا، مدعی بودن ۵- خودنمایی، تظاهر، وانمود سازی، ریا

pre.ten.tious (prē ten´shəs) adj.
۱- پر مدعا، متظاهر، وانمودکننده، پرباد و فیس، خودنما، اهل به رخ دیگران کشیدن، سالوس، ریاکار ۲- (به طور متظاهرانه) با شکوه، ظاهر فریب، پرزرق و برق ۳- از خود راضی
• that pretentious woman always talks about herself آن زن از خود راضی همه‌اش درباره‌ی خودش حرف می زند
pre.ten´tiously, adv. متظاهرانه، ریاکارانه
pre.ten´tious.ness, n. خودنمایی، باد و فیس

pre|ter- (prēt´ər)
پیشوند: فرا -، ماورای، فراسوی، مافوق [preterhuman]

pre|ter.hu.man (prēt´ər hyoo´mən) adj.
مافوق بشری، ابر انسانی

pret.er|it or **pret.er.ite** (pret´ər it) adj., n.
۱- (دستور زبان) ماضی، گذشته، صیغه‌ی ماضی، گشته ۲- فعل ماضی ۳- (نادر) قبلی، پیشین، اسبق

pret.er|i.tion (pret´ər ish´ən) n.
۱- حذف، از قلم اندازی، نادیده انگاری ۲- (حقوق) حذف نام (کسی) از وصیت‌نامه ۳- (فلسفه‌ی Calvin) آمرزش‌ناپذیری کسانی که از طرف خداوند برگزیده‌ی آمرزش نشده‌اند

pre.ter.mit (prēt´ər mit´) vt. **-mit´ted, -mit´ting**
۱- انجام ندادن، خودداری کردن ۲- حذف کردن ۳- سهو کردن، ندیدن (و رد شدن)
pre´ter.mis´sion (-mish´ən) n. خودداری، سهو

pre|ter.nat|u.ral (prēt´ər nach´ər əl) adj.
۱- مافوق طبیعی، فوق‌العاده، استثنایی، ابر روال ۲- ← supernatural
pre´ter.nat´u.ral.ism, n. مافوق طبیعی گرایی
pre´ter.nat´u.rally, adv. به‌طور غیر طبیعی

pre.test (prē´test´) n., vt., vi.
۱- پیش‌آزمون، امتحان قبلی ۲- پیش‌آزمون کردن

pre.text (prē´tekst´) n.
۱- بهانه، دستاویز، عذر ۲- وانمود، تظاهر

pre.tor (prēt´ər) n. ← praetor
pre.to.rial (prē tôr´ē əl) adj. ← praetorial
pre.to´rian adj., n. ← praetorian

Pre.to.ri|a (prē tôr´ē ə)
شهر پریتوریا (در جمهوری افریقای جنوبی)

pre.tri|al (prē´trī´əl) adj., n.
۱- وابسته به قبل از محاکمه، پیش دادگاهی ۲- بررسی قبل از محاکمه

pret.ti|fy (prit´i fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- قشنگ کردن، خوشگل کردن ۲- بزک کردن
pret´ti.fi.ca´tion, n. قشنگ سازی

pret|ty (prit´ē) adj. **-ti|er, -ti.est** adv., vt. **-tied, -ty.ing** n., pl. **-ties**
۱- خوشگل، قشنگ، بانمک ۲- از روی زرنگی، ماهرانه، با زبردستی، زبردست، زرنگ ۳- (کنایه آمیز) خوب ۴- (قدیمی) ظریف، شیک، خوش سلیقه ۵- (اسکاتلند) دلیر، بهادر ۶- (عامیانه) زیاد، خیلی، قابل ملاحظه ۷- نسبتاً، تا اندازه‌ای، تقریباً ۸- (عامیانه) از روی بانمکی، باقشنگی
• a pretty dress یک لباس قشنگ
• I was pretty tired کمی خسته بودم
pret´tily, adv. با ملاحت، با قشنگی
pret´ti.ness, n. ملاحت، قشنگی
pret´ty.ish, adj. نسبتاً قشنگ

* **pret.zel** (pret´səl) n.
چوب شور

PRETZEL

pre.vail (prē vāl´) vi.
۱- (معمولاً با over: یا against) چیره شدن، فائق شدن، غالب شدن ۲- موفق شدن، کامیاب شدن، نایل شدن ۳- رواج داشتن، پابرجا بودن، وجود داشتن ۴- قانع کردن، قبولاندن، وادار کردن ۵- حاکم بودن، قابل اجرا بودن
• to prevail on (or upon or with) (انجام عملی را) قبولاندن
• truth will finally prevail بالاخره حقیقت چیره خواهد شد
pre.vail.ing (-iŋ) adj. ۱- رایج، متداول، حاکم، موجود، باب ۲- غالب، چیره، قوی، (باد) بیش‌وز
• under the prevailing condition تحت شرایط موجود
pre.vail´ingly, adv. به‌طور چیره یا متداول

prev|a.lent (prev´ə lənt) adj.
۱- رایج، متداول، باب، مرسوم، رواج دار ۲- (بیماری) شایع ۳- (نادر) مؤثرتر، پرزورتر، قوی، غالب
• customs prevalent among the Gypsies رسوم رایج در میان کولی‌ها
prev´a.lence, n. ۱- شیوع ۲- گستردگی، رواج، عمومیت
prev´a.lently, adv. به‌طور رایج یا شایع

pre.var|i.cate (pri var´i kāt´) vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- دروغ گفتن ۲- دو پهلو حرف زدن، پاسخ درست ندادن، (در پاسخ دادن) طفره رفتن، تقیه کردن
pre.var´i.ca´tion, n. لفاظی، دروغگویی، تقیه
pre.var´i.ca´tor, n. لفاظ، زبان باز، دروغگو

pre.ven.lent (prē vēn´yənt) adj.
۱- پیشین، قبلی، از پیش ۲- در انتظار، چشم براه
pre.ven´ience (-yəns) n. تقدم، چشم براهی

pre.vent (prē vent´, pri-) vt., vi.
۱- (معمولاً با: from) جلوگیری کردن، مانع شدن، ممانعت به عمل آوردن، باز داشتن، نگذاشتن، پیشگیری کردن ۲- (مهجور) پیشدستی کردن، قبلاً انجام دادن ۳- (مهجور) پیشتر وقوع یافتن
• they prevented him from committing suicide از خودکشی او جلوگیری کردند
pre.vent´able or pre.vent´ible, adj. جلوگیری پذیر
pre.vent´er, n. مانع شونده، جلوگیری کننده

pre.ven.tion (prē ven´shən) n.
۱- جلوگیری، ممانعت، منع، بازداری ۲-(بیماری) پیشگیری ۳- (نادر) وسیله‌ی پیشگیری یا جلوگیری
• prevention of illness is better than cure
جلوگیری از بروز بیماری از درمان بهتر است

pre.ven.tive (prē vent´iv) adj., n.
۱- پیشگیری، پیشگیرانه ۲- داروی پیشگیر (prophylactic هم می‌گویند) ۳- بازدارنده، بازدار، جلوگیر، جلوگیرانه (preventative هم می‌گویند)
• preventive detention بازداشت احتیاطی
• preventive medicine پزشکی پیشگیر (پیشگیرانه)
pre.ven´tively, adv. به‌طور پیشگیر(انه)
pre.ven´tive.ness, n. پیشگیری، ممانعت

pre.view (prē´vyōō´) vt., n.
۱- (از پیش) دیدن، نشان دادن، پیشنهاد کردن، پیش‌دید کردن ۲- پیش‌نمایی، پیش‌دید ۳-(برنامه‌ی سینمایی و غیره - نمایش خصوصی برای خبرنگاران و خواص) پیش‌نمایش ۴-(نمایش برخی از صحنه‌های) برنامه‌ی آینده، پیشنما

pre.vi.ous (prē´vē əs) adj.
۱-(زمان یا ترتیب) پیشین، قبلی، سابق، اسبق، پیش، پیشتر، قبل ۲-(عامیانه) قبل از موعد، پیشرس، شتاب آمیز
• our previous meeting ملاقات قبلی ما
• previous to قبل از، پیش از
pre´vi.ously, adv. قبلاً، پیش از این

previous question
درخواست رأی‌گیری نسبت به پیشنهاد

pre.vise (prē vīz´) vt. **-vised´, -vis´ing**
(نادر) ۱- پیش بینی کردن ۲- هشدار دادن

pre.vi.sion (prē vizh´ən) n., vt.
۱- پیش بینی، آینده بینی، غیب گویی، پیشگویی ۲- پیش بینی کردن
pre.vi´sional or pre.vi´sion.ar´y, adj.
وابسته به پیش‌بینی یا غیب گویی

pre.vo.cal|ic (prē´vō kal´ik) adj.
(زبان شناسی) پیش واکی

* **pre.vo.ca.tion|al** (prē´vō kā´ shə nəl) adj. (امریکا) وابسته به آزمون یا مشاورات پیش از گزینش رشته‌ی تحصیلی

* **pre.vue** (prē´vyōō´) n.
← preview

pre.war (prē´wôr´) adj.
پیش از جنگ (به ویژه جنگ دوم جهانی)

* **prex|y** (preks´ē) n., pl. **prex´ies**
(امریکا- خودمانی) رییس (به ویژه رئیس دانشگاه)، پرزیدنت

prey (prā) n., vi.
۱- (در اصل) غنیمت، یغما، مال غارت شده ۲- شکار، فریسه، طعمه، چشته، مُسته ۳- شکار کردن، طعمه قرار دادن ۴- (جانور) شکارگر، درنده، چشته خوار، طعمه جو ۵- قربانی، اسیر، ملعبه ۶- رنج دادن، دچار کردن
• the lions preyed upon the goat
شیرها بزها را طعمه قرار دادند
prey´er, n. فریسه‌جو، طعمه‌جو

Prez (prez) n.
(امریکا - خودمانی) رییس جمهور، پرزیدنت

Pri|am (prī´əm)
(افسانه‌ی یونان) پریام (پادشاه شهر تروا)

pri.ap|ic (prī ap´ik) adj. phallic ← ۱-
۲- (بیش از حد) در فکر مردی و قوای جنسی، شهوت گرایی

pri|a.pism (prī´ə piz´əm) n.
۱- حشری بودن، شهوت پرستی ۲- (پزشکی) نعوظ دائم آلت مردی، شق‌دردی، پر نعوظی، نعوظ دردناک و ممتد

Pri|a.pus (prī ā´pəs) n. ۱-(اسطوره‌ی یونان و روم)پریاپوس (خدای قوه‌ی باه و جماع) ۲- ← phallus

price (prīs) n., vt. **priced, pric´ing**
۱- بها، قیمت، مظنه، نرخ ۲- ارزش ۳- جایزه (برای دستگیری یا کشتن)، کله گرگی ۴- رشوه، پول چای، پول ۵-(مجازی) هزینه، فداکاری ۶- تاوان، تنبیه، تقاص ۷- قیمت گذاری کردن ۸- (عامیانه) قیمت کردن، ارزشیابی کردن to buy at low price ارزانی کردن
• experts were asked to price the old painting
از کارشناسان خواسته شد که قیمت آن نقاشی قدیمی را معین کنند
• price list بهانامه، فهرست قیمت‌ها
• the price of rice قیمت برنج
• you will pay a heavy price for this mistake
این اشتباه برایت خیلی گران تمام خواهد شد
pric´er, n. قیمت کننده، بهایاب

price control
کنترل قیمت‌ها، مهار قیمت‌ها، تثبیت قیمت‌ها

* **price-earn|ings ratio** (prīs´ urn´ iŋz´)
(سهام و اوراق بهادار) نسبت قیمت به سود سالیانه

price fixing تبانی در قیمت گذاری

price index شاخص قیمت (ها)

price.less (prīs´lis) adj. p. level کنترل
۱- پرارزش، گرانبها، نفیس ۲- (عامیانه) مضحک،سرگرم کننده و خنده دار، بامزه p. ceiling سقف قیمت
• a priceless work of art یک اثر هنری بسیار ارزشمند

* **price support** (بیشتر از طریق دخالت دولت) حمایت قیمت(ها)، یارانه، پایین‌داری قیمت، سوبسید

price war جنگ قیمت (ها)،رقابت شدید سر قیمت

price|y (prī´sē) adj. (انگلیس)گران

prick (prik) n., adj., vt., vi.
۱- سوراخ کوچک، نقطه، روزنچه، روزنک، روزنه ۲-(قدیمی) سُک، سیخونک، (به اسب و غیره) سُک زدن ۳- ← pricking ۴- درد (مثل هنگامی که خار یا سوزن به بدن فرو می‌رود)، درد موضعی، زُق زُق، زوک زوک، سوزن سوزن، گزگز ۵-(مجازی) عذاب (وجدان) ۶-(خودمانی- زننده) گیر، چُل، دست خر، چر، لند ۷-(خودمانی- زننده) آدم (به ویژه آدم ناخوشایند)، مردکه، زنکه ۸- سوراخ کردن، خراشاندن، خلاندن، خلیدن ۹- دچار عذاب (فکر یا وجدان و غیره) کردن ۱۰- (با سوراخ سوراخ

کردن یا نقطه گذاری و غیره) رسم کردن ۱۱- (نعل بندی) میخ را تا گوشت فرو کردن (موجب شل شدن اسب می‌شود) ۱۲- (به ویژه گوش‌ها) سیخ کردن، شق کردن، بالا نگه داشتن، گوش‌ها را تیز کردن ۱۳- (زخم و غیره) سوزن سوزن شدن، زوک زوک کردن، درد گرفتن (وخاریدن)، گزگز یا زُق زُق کردن ۱۴- (مثلاً زیرپوش پشمی) پوست را خراشاندن، زبر بودن

• Robab pricked her finger on the thorn
خار به دست رباب فرو رفت

• Shaheen's conscience was pricked by that memory آن خاطره وجدان شهین را عذاب می‌داد

• the dog pricked up its ears سگ گوش‌های خود را تیز کرد

prick|er (prik´ər) n. ۱- هر چیزی که می‌خراشد یا سوراخ می‌کند، خراشنده ۲- ← prickle

prick|et (prik´it) n.
۱- شاخک شمعدان، شمعدان شاخکدار ۲- گوزن دوساله

PRICKET

prick.ing (-iŋ) n.
۱- عمل خراشاندن (← prick) ۲- احساس خراشیدگی یا زبری، خارش

prick|le (prik´əl) n., vi., vt. **-led, -ling**
۱- خار، (گیاه) تیغ، خس، خسک، شوک ۲- احساس اثر خار یا تیغ و غیره، سوزش، سوزن سوزن، احساس زبری ۳- (با چیزی خار مانند) خراشاندن، خلاندن، خراشیدن ۴- ← tingle ۵- احساس زبری داشتن، خاریدن

prick|ly (prik´lē, -əl ē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- زبر، خارش آور، خارنده ۲- سوزن سوزن شونده ۳- بدخلق

prick´li.ness, n. زبری، خارندگی، بدخلقی

*** prickly ash**
(گیاه) زبان گنجشک خاردار (جنس Zanthoxylum خانواده‌ی rue - درختچه‌های بومی امریکای شمالی)

*** prickly heat** ← miliaria

*** prickly pear**
۱- (گیاه) زبان مادر شوهر (جنس Opuntia) ۲- میوه‌ی کلابی شکل این گیاه (خوراکی) ۳- ← nopal

*** prickly poppy**
(گیاه) خشخاش تیغی (جنس Argemone)

pri|cy (prī´sē) adj. ← pricey

pride (prīd) n., vt. **prid´|ed, prid´ing**
۱- غرور، نخوت، تکبر، کردن فرازی، باد سری، باد و فیس، کنده دماغ، گران سری ۲- عزت نفس ۳- سربلندی، افتخار، مباهات، سرفرازی ۴- مایه‌ی سربلندی، مایه‌ی افتخار ۵- گل سرسبد، نخبه، سرآمد ۶- عنفوان، اوج، شور ۷- (اسب) طاقت، توان ۸- (شیر) گله، دسته ۹- (عامیانه) هر گروه برجسته یا مشهور ۱۰- (قدیمی) شوکت، جلال ۱۱- (قدیمی) آذین، تزیین ۱۲- (مهجور) میل جنسی ۱۳- (نادر) مغرور کردن، سربلند کردن، مفتخر کردن

• pride kept him from apologizing
غرور باعث شد که معذرت خواهی نکند

• to pride oneself (on something) (درباره‌ی چیزی) مفتخر بودن، به خود بالیدن، نازیدن، سربلند بودن، مباهات کردن

• we take pride in our country's old civilization
تمدن کهن کشورمان مایه‌ی افتخار ما است

pride´ful, adj. مغرور، پرمباهات، سربلند

pride´fully, adv. مغرورانه، با سربلندی

pride´ful.ness, n. غرور، سر بلندی

Pride (prīd), Thomas died 1658
تاماس پراید (افسر انگلیسی)

*** pride-of-in|di|a** (prīd´uv in´dē ə) n. ← chinaberry

pride of place
مقام شامخ، موقعیت ممتاز، اولین مقام، نخبه‌ترین

prie-dieu (prē´dyōō´) n.
(کلیسا و غیره) چهارپایه‌ی ویژه‌ی زانوزنی و دعاخوانی

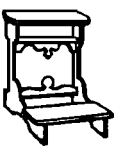
PRIE-DIEU

pri|er (prī´ər) n. فضول (← pry)

priest (prēst) n.
۱- کشیش (به ویژه کشیش کاتولیک و انگلیکان) ۲- کاتوزی، کاهن، موبد ۳- روحانی، آخوند، ملّا

priest´hood´, n. روحانیت، کشیشی

priest.craft (-kraft´) n.
کشیشی، کشیش‌گری

priest.ess (prēst´is) n.
(زن) کشیش، کاهن (به ویژه در مذاهب عهد باستان)

Priest.ley (prēst´lē), J(hon) B(oynton) 1894-1984
جی. بی پریستلی (نویسنده‌ی انگلیسی)

priest|ly (prēst´lē) adj. **-li|er, -li.est**
وابسته به یا در خور کشیش، کشیشانه، کشیشی

priest´li.ness, n. کشیش واری، کشیش بودن

priest-rid|den (prēst´rid´n) adj.
زیر سلطه‌ی کشیشان یا روحانیون، زیراخیه‌ی کشیشان، کشیش زده

prig[1] (prig) n.
۱- (در اصل) آدم ناخوشایند، مردکه، زنکه ۲- (مهجور) ملانقطی ۳- خشکه مقدس، جانماز آب کش، مذهبی نما، متظاهر به ادب و اخلاق

prig´gery or prig´gism, n. خشکه مقدسی، ریا

prig´gish, adj. متظاهر (به ادب و اخلاق یا مذهب)

prig´gishly, adv. با تظاهر به اخلاقیات یا مذهب

prig´gish.ness, n. ریا کاری، تظاهر به ادب

prig[2] (prig) vt. **prigged, prig´ging** vi., n.
۱- (انگلیس - خودمانی) دزدیدن، جیب‌بری کردن، کش رفتن، به جیب زدن ۲- (اسکاتلند) چانه زدن ۳- (انگلیس - خودمانی) جیب‌بر، دزد

prill (pril) n., vt.
۱- تکه‌ی کوچک، حبه، ساچمه ۲- حبه کردن

prim (prim) adj. **prim´mer, prim´mest,** vt., vi. **primmed, prim´ming**
۱- خشک و رسمی، شق و رق، مبادی آداب ۲- قیافه‌ی خشک و رسمی به‌خود گرفتن، خود را گرفتن
prim´ly, adv. به‌طور خشک و رسمی
prim´ness, n. شق و رق بودن، نهسب بودن
prim 1- primary 2- primitive
مخفف: ۱- نخستین ۲- بدوی، اولیه
pri|ma ballerina (prē´mə)
(در رقص باله) رقصگر اول
pri.ma|cy (prī´mə sē) n., pl. **-cies**
۱- تفوق، تقدم، ارشدیت، سالاری، مهتری، رجحان، پیشینگی، سزیدگی، اولویت، برتری ۲- مقام یا اختیارات اسقف اعظم
pri|ma don|na (prē´mə dän´ə) pl. **pri´|ma don´nas**
۱- (در اپرا) خواننده‌ی اول
۲- (عامیانه) آدم از خود راضی و لوس، زود خشم
pri|ma fa.ci|e (prī´mə fā´shē ē´) (لاتین)
در نظر اول، پیش از بررسی، در وهله‌ی اول، ظاهر امر
prima facie evidence
(حقوق) مدرک به ظاهر قاطع، مدرک محمول بر صحت
pri.mal (prī´məl) adj
۱- اولیه، آغازین، نخستین، بدوی ۲- مهم، اساسی، اصلی
* **primal therapy**
(روان‌پزشکی) درمان از راه یادآوری و تکرار صحنه‌های کودکی (primal scream therapy هم می‌گویند)
* **pri.ma.quine** (prī´mə kwēn´) n.
(داروسازی) پریماکین (ترکیبی به فرمول $C_{15}H_{21}N_3O$ که در درمان مالاریا به‌کار می‌رود)
pri.mar|i.ly (prī mer´ə lē) adv.
۱- در درجه‌ی اول، عمدتاً، بیشتر، اساساً ۲- ابتدا، در اصل، اصلاً
• she is primarily interested in novels
او در درجه‌ی اول به رمان علاقه دارد
pri.mar|y (prī´mer´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- آغازین، نخستین، اولیه ۲- اساسی، اصلی، بنیادی، نخستینی ۳- وابسته به رنگ‌های اصلی (سرخ و زرد و آبی و غیره)، رنگ اصلی ۴- ابتدایی، مقدماتی ۵- دست اول ۶- (شیمی) نوع اول ۷- (زمین شناسی) وابسته به کهن‌سنگ‌ها ۸- (واژه یا واج) ناگسست، آغازین ۹- (پرندگان - وابسته به پرهای بزرگ انتهای بال) شهپر، شهپری ۱۰- چیز مهم یا اساسی ۱۱- (امریکا) انتخابات مقدماتی ۱۲- ← direct primary election ۱۳- (نجوم) موقعیت سیاره یا خورشید نسبت به اقمار آن، (ستاره‌های دوگانه) ستاره‌ی درخشانتر ۱۴- (برق) سیم پیچ اولیه، پیچک آغازین
• his primary reason for coming was to ask for a loan
علت اصلی آمدن او درخواست وام بود
• primary colors رنگ‌های اصلی (سرخ و زرد و آبی)
• primary education آموزش ابتدایی
• primary elections انتخابات مقدماتی
• primary health care درمان اولیه (توسط پزشک عمومی)
primary cell (باتری) پیل شیمیایی، پیل شارژ نشدنی
primary electron
(الکترونیک) الکترون اولیه، الکترون فرودین
primary school
۱- دبستان، مدرسه‌ی ابتدایی (elementary school هم می‌گویند) ۲- کودکستان و دبستان سه کلاسه
primary stress (or **accent**)
(آوا شناسی) تکیه‌ی اولیه، تکیه‌ی نخستین
pri.mate (prī´māt´) n.
۱- (جانور) نخستی (راسته‌ی نخستیان: Primates - انسان و گوریل ومیمون و غیره) ۲- (نادر) آدم برجسته یا ارشد، مهتر، سالار ۳- سرمطران، اسقف اعظم
pri´mate.ship´, n. مهتری، سالاری، سرمطرانی
pri.ma´tial (-mā´shəl) adj.
وابسته به نخستیان یا سرمطران‌ها
pri.ma.tol.o|gy (prī´mə täl´əjē) n.
نخستی شناسی
pri´ma.tol´o.gist, n. نخستی شناس
pri.ma.ve|ra (prē´mə ver´ə) adj.
(خوراکپزی) دارای سبزیجات نیم پز و سُس
prime (prīm) adj., n., vt., vi. **primed, prim´ing**
۱- نخستین، اولیه، اصلی، اصیل، بدوی، آغازین، پَروَزی ۲- (مقام یا قدرت) نخست ۳- اساسی، بنیادی ۴- ممتاز، مرغوب، عالی ۵- (ریاضی) اول، پریم ۶- (کلیسای کاتولیک) دعای سحر ۷- نخستین ساعت بامداد ۸- آغاز، دوران اولیه‌ی هر چیز ۹- بهار ۱۰- بهار عمر، جوانی، عنفوان جوانی، شباب ۱۱- دوران شکوفایی، اوج ۱۲- بهترین، گل سرسبد، نخبه، سرامد، نوبر، باکره ۱۳- (موسیقی) ← unison ۱۴- آماده کردن، مهیا کردن ۱۵- (بمب و دینامیت و غیره) چاشنی گذاشتن، (سلاح) آماده‌ی تیر اندازی کردن ۱۶- (موتور و تلمبه و غیره) راه انداختن، آماده‌ی کار کردن ۱۷- بتونه کاری کردن، آستر زدن، بتونه زدن ۱۸- برای امتحان و غیره آماده کردن، تعلیم دادن
• a matter of prime importance یک موضوع بسیار پر اهمیت
• he died in the prime of life او در عنفوان جوانی مُرد
prime´ness, n. تازگی، شباب، نخستینی، اصلی بودن
prime cost هزینه‌ی بنیادی، هزینه‌ی اولیه
(مزد کارگر و قیمت مواد اولیه‌ی کالا بدون احتساب هزینه‌ی سرمایه و کرایه و برق و آب و غیره)، هزینه‌ی اولیه
prime|ly (prīm´lē) adv.
(نادر) بسیار خوب، به‌طور عالی
prime meridian
نصف النهار درجه‌ی صفر، نصف النهار گرینویچ
prime minister نخست وزیر، رئیس الوزرا
prime ministry نخست وزیری
prime mover ۱- (مکانیک) نیروی محرک، نیروی جنباور، محرک اصلی ۲- نیروزا (مانند توربین) ۳- (فلسفه‌ی ارسطو) محرک اولی، نخست جنباور (یعنی خداوند)

prime number (ریاضی) عدد اول

prim|er[1] (prim´ər) n.
۱- (کلاس اول) کتاب الفبا، کتاب قرائت، کتاب نوآموز ۲- کتاب اصول هر علم یا دانش، کتاب پایه

prim|er[2] (prīm´ər) n. ۱- (اسلحه و بمب و غیره) چاشنی ۲- (رنگ در و دیوار) آستر، بتونه

prime rate
(بانکداری و بازرگانی) نرخ بهره‌ی ممتاز، بهره‌ی کمینه (که بانک به مشتریان عمده و خوب خود می‌دهد)، بهره‌ی حداقل، بهره‌ی پایه (prime interest rate و prime lending rate هم می‌گویند)

prime ribs
گوشت دنده‌ی گاو (گوشت هفت دنده‌ی نزدیک به کفل)

pri.me|ro (pri mer´ō) n. (نوعی بازی ورق که در سده‌های ۱۶ و ۱۷ رواج داشت) پریمرو

*** prime time** (رادیو و تلویزیون وغیره) ساعات پر بیننده، ساعات پر شنونده، ساعات اوج

pri.me|val (prī mē´vəl) adj. ۱- نخستینی، اولیه، آغازین، بسیار کهن ۲- فطری، غریزی، سرشتی

prim.ing (prīm´iŋ) n. ۱- (بمب و غیره) چاشنی گذاری ۲- (رنگ) آستر کردن، بتونه کاری ۳- ماده‌ای که در بتونه کاری یا آستر کردن به‌کار می‌رود، آستر، بتونه

pri.mip|a.ra (prī mip´ə rə) n., pl. **-|a.ras** or **-|a.rae´** (-ə rē´) (زن) ۱- دارای یک فرزند، تک فرزند ۲- آبستن برای اولین بار

pri.mip´a.rous, adj. تک فرزند(انه)

prim|i.tive (prim´i tiv) adj., n.
۱- کهن، باستانی، قدیمی، اولیه، آغازین، نخستینی، بدوی، ابتدایی، وابسته به ماقبل تاریخ، وابسته به انسان‌های اولیه ۲- بی تمدن، خشن، زمخت، ساده، وابسته به قبل از تمدن، انسان بی تمدن ۳- اصلی، بنیادی، اصیل، نامشتق ۴- (زیست شناسی) تکامل نیافته، نافرگشته، نخستین، آغازدیسه، آغازدیس ۵- انسان اولیه، انسان نخستینی، شیء نخستینی ۶- هنرمند نخستینی ۷- (زبان‌شناسی) واج‌ریشه، ناگسستنی ۸- (جبر و هندسه) ابتدایی، اولیه

• primitive art هنر انسان‌های اولیه

prim´i.tively, adv. به‌طور بدوی یا ماقبل تاریخی

prim´i.tive.ness, n. بدویت، بی‌تمدنی

prim|i.tiv.ism (-tiv iz´əm) n.
۱- ویژگی‌های هنر انسان‌های کهن، نخستینی هنر ۲- نخستینی گرایی، آغازین گرایی، بدویت گرایی

prim´i.tiv.ist, n., adj. بدویت گرای

pri|mo[1] (prē´mō) adv. (لاتین) اولاً

pri|mo[2] (prē´mō) n., adj.
(موسیقی) ۱- بخش اصلی، آواز اصلی ۲- نخست

pri|mo.gen|i.tor (prī´mō jen´i tər) n.
۱- (قوم یا خانواده) سرسلسله، سرنیا، نخستین جد ۲- جد، نیا، پدر بزرگ

pri|mo.gen|i.ture (prī´mō jen´i chər) n. ۱- (اولین فرزند بودن و حقوق و مزایای آن) پیش زادگی، نخست زادگی ۲- (حقوق) حق پسر ارشد نسبت به کلیه‌ی ارث پدر، حق پیش زادگی، مهتر رِخنی (در برابر: کهتر رخنی ultrageniture)

pri.mor.di|al (prī môr´dē əl) adj.
۱- ازلی، آغازین، جهان آغازین، جهانزادی (← primitive و primeval) ۲- اصلی، اساسی، غیر ناشی از چیز دیگر، نافراکردی، نازاده ۳- (زیست شناسی) نخستی، آغاز دیسی، اولیه

pri.mor´di.ally, adv. به‌طور آغازین یا جهانزادی

pri.mor.di|um (prī môr´dē əm) n., pl. **-di|a** (رویان شناسی) نخسته

primp (prīmp) vt., vi.
باوسواس لباس پوشیدن یا آرایش کردن

prim.rose (prim´rōz´) n., adj.
۱- (گیاه) پامچال (جنس Primula تیره‌ی Primulaceae راسته‌ی Primulales - دولپه‌ای) ۲- وابسته به پامچالیان، پامچالی ۳- گل این گیاه ۴- زرد کمرنگ

primrose path ۱- عیاشی و خوشگذرانی ۲- عمل ظاهراً خوشایند ولی بد عاقبت، در باغ سبز

prim|u.la (prīm´yōō lə) n. primrose ←

pri.mum mo.bi|le (prī´məm mō´bə lē´) (نجوم بطلمیوسی - آخرین و دهمین دایره‌ای که از شرق به غرب بر دور زمین می‌چرخد و موجب چرخش دیگر سیارات می‌شود) محرک اصلی، سرجنبان

pri.mus in.ter pa.res (prī´məs in´ter par´ēz´)
(لاتین) ارشد همردیفان، سرور همتایان

prin 1- principal 2- principally 3- principle
مخفف: ۱- اصلی، رئیس ۲- اصلاً، اصولاً ۳- اصل، مرام

prince (prins) n.
۱- (در اصل) پادشاه، سلطان ۲- ملک، امیر، پرنس، حکمران ۳- شاهزاده، شاهپور ۴- اعیان زاده ۵- آدم مهم، سردمدار، سردسته، سالار، بزرگ ۶- (عامیانه) آدم خوب، شازده

prince´dom, n. قلمرو پرنس یا حکمران

Prince Albert
۱- شهر پرینس آلبرت (در کانادا) ۲- پالتو کمر باریک

prince consort شوهر ملکه

Prince Edward Island
جزیره‌ی پرینس ادوارد (در جنوب شرقی کانادا)

prince.ling (prins´liŋ) n. ۱- شاهپور جوان، شاهزاده‌ی جوان ۲- شاهزاده یا امیر کم اهمیت، امیرچه، خرده سلطان (princelet و princekin هم می‌گویند)

prince|ly (prins´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- شهوار، شهسان، شاهانه ۲- پرشکوه، شکوهمند، مجلل، عالی، باشکوه، پرشوکت ۳- سخی، سخاوتمند، سخاوتمندانه

prince´li.ness, n. شهسانی، بزرگ منشی

Prince of Darkness شیطان، مالک دوزخ

Prince of Peace عیسی مسیح

Prince of Wales عنوان ولیعهد انگلیس

prince royal (شاه یا ملکه) پسر ارشد

prince's-feath|er (prin´siz feth´ər) n.
(گیاه) تاج خروس دم گربه‌ای، باروتک (Amaranthus hybridus erythrostachyus)

*** prince's pine** ← pipsissewa

prin.cess[1] (prin´sis) n.
۱- (در اصل) ملکه، سلطان مؤنث، پرنسس ۲- شاهزاده خانم، شاهدخت ۳- همسر شاهزاده ۴- (عامیانه) زن خوب، شازده دختر ۵- (عامیانه) دختر لوس، زن پرفیس وافاده

prin.cess[2] (prin´sis) adj.
(وابسته به) روپوش بلند زنانه

princess royal دختر ارشد شاه (یا ملکه)

prin.ci.pal (prin´sə pəl) adj., n.
۱- اصلی، عمده، مهم، بنیادی، پَرَوَزی ۲- رئیس (به ویژه رئیس مدرسه) ۳- هنر پیشه‌ی اول، بازیگر اصلی ۴- (سقف) شاه تیر، تیر اصلی ۵- (در دوئل) هر یک از طرفین ۶- مبلغ اصلی، اصل سرمایه، اصل وام ۷- (حقوق) مرتکب اصلی، مسئول اصلی ۸- موکل
• our principal needs are food and water
نیازهای اساسی ما عبارتند از خوراک و آب
• our school principal رئیس مدرسه‌ی ما
• the principal of the loan (not counting the interest) is $10,000
اصل وام (بدون احتساب بهره) ده هزار دلار است

prin´ci.pally, adv. عمدتاً، به‌طور اصلی

prin´ci.pal.ship´, n. مدیریت مدرسه

prin.ci.pal.i|ty (prin´sə pal´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- امیرنشین
۲- قلمرو امیر، قلمرو پرنس، اختیارات و مقام امیر

*** principal meridian**
(مساحی) خط شمالی - جنوبی، خط اصلی

principal parts
(دستور زبان انگلیسی) شکل‌های اصلی فعل (مصدر و مضارع و اسم مفعول) (مثلاً: write, wrote, written)

prin.cip.i|um (prin sip´ē əm) n., pl. **-|i|a**
۱- (جمع) اصول اولیه، پروزهای آغازین ۲- اصل، قاعده

prin.ci.ple (prin´sə pəl) n. ۱- سرمنشأ، سرآغاز، علت العلل، پیش فرنود، مبدأ، آغازه ۲- فطرت، استعداد، گرایش ۳- اصل، پروز، قاعده، مبنا ۴- درستی، اخلاق، نیک‌رفتاری، خوش‌رفتاری، علم‌الاخلاق، صداقت، درستکاری ۵- ماده(ی اصلی)، جزء (اصلی) ۶- (علوم) قانون، اصل، قاعده‌ی کلی، ضابطه، اصل کار، بنشته، فردوم
• gambling is against her principles
قمار بازی با معیارهای اخلاقی او منافات دارد
• the principle of gravity قانون نیروی جاذبه

prin.ci.pled (-pəld) adj.
(معمولاً در ترکیب) پایبند اصول (اخلاقی)

prin.cox (prin´käks´) n.
(مهجور) قرتی، اطواری

prink (priŋk) vt., vi. ← primp

print (print) n., vt., vi. ۱- نشان، رد، جا، اثر، نقش ۲- مُهر، باسمه ۳- هر چیز مُهر شده و بسته بندی شده، بسته، قالب ۴- (پارچه یا جامه) قلمکار، چیت، از چیت، چیتی ۵- حروف چاپی، هر چیز چاپ شده، چاپ ۶- عکس چاپی، تصویر چاپی (به ویژه از آثار هنری و نقاشی)، عکسی که از فیلم سینمایی اخذ شده، پوستر ۷- ← footprint ۸- ← newsprint ۹- مُهر کردن، استامپ زدن، باسمه زدن ۱۰- (مخفف: fingerprint) اثر انگشت ۱۱- چاپ کردن ۱۲- با حروف بزرگ دست نویس کردن ۱۳- (عکس را از نگاتیو) ظاهر کردن، چاپ کردن، شیشه‌ی منفی عکس ۱۴- در مغز نقش کردن، در حافظه جای دادن، به یاد سپردن ۱۵- (کامپیوتر- از طریق چاپگر اطلاعات بیرون دادن) برون چاپ کردن، پس چاپ کردن
• his book was printed in Germany
کتاب او در آلمان به چاپ رسید
• in print (کتاب) موجود، در معرض فروش
• out of print (کتاب) تمام شده، نایاب
• please print your name and address under this line لطفاً نام و نشانی خود را با حروف بزرگ زیر این سطر بنویسید
• printed matter مطالب چاپی، مطبوع (مطبوعات)

print.a|ble (print´ə bəl) adj.
قابل چاپ، چاپ کردنی

print´abil´ity, n. قابلیت چاپ کردن

printed circuit (ابزار برقی) مدار چاپی

print|er (print´ər) n.
۱- چاپچی، کارگر چاپخانه ۲- ماشین چاپ، دستگاه تکثیر، وستادگر ۳- (کامپیوتر) چاپگر، پرینتر

printer's devil شاگرد چاپخانه

*** print.er|y** (print´ər ē) n., pl. **-er.ies** (امریکا) ← print shop

print.ing (print´iŋ) n. ۱- عمل چاپ کردن، چاپ ۲- هنر چاپ ۳- چیز چاپ شده (به ویژه چاپ دوم و سوم)، ویرایش، تجدید چاپ ۴- (دست‌نویسی) حروف بزرگ

printing press ماشین چاپ

print.less (print´lis) adj.
بدون به‌جا گذاشتن ردّ پا، بی ردّ پا

print.mak|er (print´māk´ər) n.
سازنده‌ی پوستر و عکس‌های چاپی

print´mak´ing, n. پوستر ساز

print.out (print´out´) n. (کامپیوتر) پسچاپ، برونچاپ، نسخه‌ی چاپی، خروجی چاپی

print run
تیراژ

print shop ۱- مغازه‌ی چاپ کارت ویزیت و غیره، چاپخانه (printing office هم می‌گویند) ۲- دکان پوستر فروشی، فروشگاه عکس‌های چاپی

pri|or (prī´ər) adj., n.
۱- پیشین، از پیش، از قبل، قبلی، اسبق، پیش‌آیند ۲- ارجح، مهمتر، سزیده‌تر ۳- رئیس صومعه، پیر دیر، بزرگ دیر ۴- (کلیسای بزرگ) معاون کشیش

• prior to the war, he was a farmer
او پیش از جنگ کشاورز بود

Pri|or (prī´ər), Matthew 1664-1721
ماتیو پرایور (شاعر انگلیسی)

pri.or.ate (prī´ər it) n. ۱-(درجه، مقام و یا دوره‌ی) سرپرستی دِیر (priorship هم می‌گویند) ۲-دِیر

pri.or.ess (prī´ər is) n.
(زن) رئیس صومعه‌ی زنان، رئیسه‌ی دیر، سر راهبه

pri.or|i.tize (prī ôr´ə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** برحسب ارجحیت
رده‌بندی کردن، سزیده‌سنجی کردن، اولویت بندی کردن

pri.or.i|ty (prī ôr´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱-حق تقدم، تقدم، پیش‌آیندی، پیشینگی ۲-برتری، پیشی، تفوق ۳-اولویت، سزیدگی، ارجحیت، سزاواری ۴-سزیده، ارجح ۵-هر چیز دارای اولویت یا سزاواری

• for her, money has priority برای او پول ارجحیت دارد

pri|o.ry (prī´ə rē) n., pl. **-ries** صومعه، دیر

Pris.cil|la (pri sil´ə) اسم خاص مؤنث

prise (prīz) vt. **prised, pris´ing**
(انگلیس) ← prize[2]

prism (priz´əm) n.
۱-(هندسه) منشور، شوشه، پریسم
۲-منشور بلورین، منشور طیف نما، منشور نورشکن

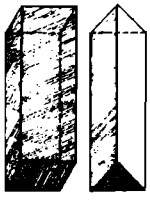
PRISMS

pris.mat|ic (priz mat´ik) adj. ۱-منشور مانند، شوشه سان ۲-(منشور) نورشکن ۳-طیف مانند ۴-رنگارنگ، خیره کننده ۵- ← orthorhombic

pris.mat´i.cally, adv. به‌طور منشور مانند

prismatic colors رنگهای طیف

pris.ma.toid (priz´mə toid´) n.
منشور واره، هرمی‌شکل

pris.moid (priz´moid´) n. منشور واره‌ی قرینه

pris.moi´dal, adj. وابسته به منشور واره‌ی قرینه

pris|on (priz´ən) n., vt. ۱-زندان، حبس، محبس، بندیخانه ۲-ساختمان زندان، بازداشتگاه ۳- ← imprisonment ۴-(قدیمی) ← imprison

prison camp
زندان صحرایی، بازداشتگاه بیرون شهر، اردوگاه زندانیان

pris.on|er (priz´ən ər) n.
۱-زندانی، محبوس ۲-بازداشتی ۳-(مجازی) اسیر

• we are all prisoners of our own fears
ما همه زندانی واهمه‌های خودمان هستیم

prisoner of war اسیر (جنگی)

prisoner's base (بازی کودکان) گُرگم به‌هوا

* **priss** (pris) n., vi. (عامیانه) آدم پر ادا و اطوار، آدم مته به خشخاش گذار، آدم دیر خشنود

* **pris|sy** (pris´ē) adj. **-si|er, -si.est**
(عامیانه) پر ادا و اطوار، دیر خشنود، بهانه گیر

pris´sily, adv. با بهانه گیری یا ادا و اصول

pris´si.ness, n. بهانه‌گیری، ادا و اصول

pris.tine (pris´tēn´) adj.
۱-دست نخورده، ناب، بی غل و غش ۲-ازلی، بسیار کهن، اصلی، آغازین، پیشدادی، پیشین

pris´tine´ly, adv. به‌طور دست نخورده و تازه

prith|ee (priȝh´ē) interj.
(قدیمی) لطفاً، خواهشمندم

pri.va|cy (prī´və sē) n., pl. **-cies**
۱-خلوت ۲-محرمیت، محرمانگی، پنهانداری، پوشیده‌داری، محرم‌واری، نهانخواهی ۳-امور شخصی، زندگی‌خصوصی

• I like to write in the privacy of my own room
دوست دارم در خلوت اتاق خودم چیز بنویسم

pri.vate (prī´vət) adj., n.
۱-خصوصی ۲-شخصی ۳-وابسته به خواص، خودمانی، محرم وار ۴-دارای شغل شخصی (غیر دولتی و غیره) ۵-دنج، دور از انظار، کنار افتاده ۶-محرمانه، نهان، نهانی ۷-انزوا طلب، گوشه‌گیر، نهانجوی، خلوت گزای ۸-فردی، یکنفری، تکی ۹-(جمع) اعضای تناسلی (private parts هم می‌گویند) ۱۰-سرباز وظیفه ۱۱-اختصاصی

• in private به طور خصوصی، محرمانه، در خلوت

• private property, do not trespass!
ملک خصوصی، وارد نشوید!

• this is the bishop's private office
این جا اتاق کار خصوصی اسقف است

• to go private
(با خرید سهام در دست مردم) شرکت را به مالکیت خصوصی در آوردن

pri´vately, adv. به‌طور خصوصی یا محرمانه، باطناً

private enterprise ← free enterprise

pri.va.teer (prī´və tir´) n., vi.
۱-(کشتی جنگی خصوصی که در مقابل پول به دولت خدمت می‌کرد) مزدور ناو ۲-ناخدا یا ملوان مزدور ناو (privateersman هم می‌گویند)

* **private eye**
(امریکا - خودمانی) کارآگاه خصوصی

* **private first class** (ارتش امریکا) سرباز یکم

private law
(حقوق) حقوق خصوصی، قوانین فردی

pri.va.tion (prī vā´shən) n.
۱-محرومیت، بی‌بهرگی ۲-نیازمندی

pri.va.tism (prī´və tiz´əm) n. (توجه به امور شخصی در برابر امور جمعی) شخصی گرایی

pri´va.tist, n., adj.
۱-خلوت طلب، آدم خودخواه، آدم شخصی گرای ۲-شخصی‌گرای شخصی گرای

pri´va.tis´tic, adj.

priv|a.tive (priv´ə tiv) adj., n.
۱-محروم کننده، بی بهره ساز ۲-(دستور زبان) واژه‌ی واروساز، وند واروساز (مانند -less یا un- یا non-)، واروساز

priv´a.tively, adv. به‌طور محروم کننده یا واروساز

pri.va.tize (prī´və tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** (به ویژه شرکت و کارخانه و غیره) خصوصی کردن، غیر دولتی کردن
pri´va.ti.za´tion, n. (اقتصاد) خصوصی کردن
priv|et (priv´it) n. (گیاه) برگنو، منداریچه (جنس Lingustrum خانواده‌ی olive به‌ویژه منداریچه‌ی معمولی یا Lingustrum vulgare)
priv|i.lege (priv´ə lij) n., vt. **-leged, -leg.ing** ۱- امتیاز، فرداد، پایزه، بهره‌وری، مزیت، برخورداری ۲- مصونیت، ایمنی ۳- مصونیت دادن، ایمن کردن، مستثنی کردن ۴- امتیاز (ویژه) دادن، فرداد کردن، پایزه دادن، امتیازات طبقاتی دادن ۵- افتخار، سرفرازی ۶- (نادر) حق (حقوق) مدنی، حق اساسی ۷- اختیار خرید یا فروش سهام در زمان یا به قیمت معین
• a drivers license is a privilege but not a right
گواهینامه‌ی رانندگی یک نوع امتیاز است نه یک حق
• the use of this pool is a privilege only to residents
استفاده از این استخر امتیازی است که فقط به ساکنین این محل داده می‌شود
priv|i.leged (-lijd) adj.
۱- برخوردار از امتیاز یا فرداد (← privilege)
۲- (کشتیرانی) کشتی دارای حق تقدم در عبور و غیره
• a privileged few lived in luxury while the rest suffered
تعداد معدودی که از امتیازات برخوردار بودند در تجمل زندگی می‌کردند و بقیه رنج می‌بردند
privileged communication
(حقوق) اطلاعات محرمانه (که وکیل از موکل گرفته و حق افشای آن را ندارد)، اطلاعات اعتمادی
priv.i|ty (priv´i tē) n., pl. **-|ties**
۱- اطلاعات محرمانه، آگهدادهای نهان ۲- (حقوق) رابطه‌ی مسلسل، وابستگی دوگانه
priv|y (priv´ē) adj., n., pl. **priv´ies**
۱- (در اصل) خصوصی، غیر عمومی، ویژه‌ی خواص ۲- (قدیمی) نهان، پنهانی، زیر جُلی ۳- مستراح ۴- (حقوق) کسی که با دیگری رابطه‌ی مسلسل و یا وابستگی دوگانه دارد (← privity)
• to be privy to
(به طور محرمانه) آگاه بودن، مسبوق بودن، باخبر بودن
priv´i.ly, adv. به‌طور خصوصی یا محرمانه
privy council
گروه مشاوران ویژه‌ی شاه (یا حکمران)، شورای سلطنتی
privy councilor عضو شورای سلطنتی
privy purse
(انگلیس) اعتبار ویژه برای هزینه‌های شخصی شاه یا ملکه
privy seal
(انگلیس) مُهر خصوصی سلطنتی (که اهمیت آن از great seal کمتر است)
prix fixe (prē fēks´)
۱- (رستوران) قیمت ثابت یک خوراک کامل ۲- خوراک کامل (که قیمت آن ثابت است)

prize¹ (prīz) n., adj., vt. **prized, priz´ing**
۱- (مهجور) قیمت کردن، بها گذاری کردن، ارزش سنجی کردن ۲- ارزش زیاد قائل شدن، گرانبها شمردن، مغتنم شمردن، گرامی داشتن، قدر دانستن ۳- جایزه، شادیانه ۴- پاداش، ارزانه، مژدگانی، انعام ۵- (مجازی) هدف، آرمان ۶- (قدیمی) مسابقه، ناورد، همداوی ۷- عالی، سزاوار جایزه، نفیس ۸- دریافت کننده یا برنده‌ی جایزه
• she prizes friendship above everything else
او به دوستی بیشتر از هر چیز دیگر اهمیت می‌دهد
• the Nobel prize جایزه‌ی نوبل
prize² (prīz) n., vt. **prized, priz´ing**
۱- (در اصل) عمل گرفتن یا تسخیر کردن ۲- چیزی که به زور گرفته شده (به ویژه کشتی دشمن و محتویات آن)، غنیمت، جنگاورد ۳- (وسیله‌ی کندن یا به زور گشودن چیزی) اهرم، دیلم، پشتک ۴- (به زور اهرم یا دیلم) باز کردن، (شکستن و) در آوردن
prize court
دادگاه تقسیم غنائم جنگی (به ویژه جنگاوردهای دریایی)
prize.fight (prīz´fīt´) n.
مسابقه‌ی مشت‌زنی حرفه‌ای، مشت‌بازی سر پول
prize´fight´er, n. مشت زن پیشه‌کار (حرفه‌ای)
prize´fight´ing, n. مشت زنی (حرفه‌ای)
prize money ۱- مبلغ جایزه، پول برده شده ۲- سود حاصله از تصاحب کشتی دشمن و محتویات آن
priz|er (prī´zər) n. (قدیمی) شرکت کننده در مسابقه یا بخت آزمایی به‌منظور بردن جایزه
prize ring
۱- (مشت‌زنی حرفه‌ای) صحنه‌ی مشت‌زنی ۲- مشت‌بازی سر پول
pro¹ (prō) adv., adj., prep., n., pl. **pros**
۱- موافق، هوادار، طرفدار، له (در برابر: علیه con)، مثبت ۲- رأی موافق، شخص موافق، دهنده‌ی رأی موافق
pro² (prō) adj., n., pl. **pros**
(مخفف: professional) ۱- پیشه‌کار، حرفه‌ای ۲- پرسابقه ۳- جنده
pro-¹ (prō)
پیشوند: (از نظر جا یا زمان) پیش، جلو، قبلی [prognosis]
pro-² (prō) پیشوند:
۱- به سوی جلو، به پیش، پیش [proclivity] ۲- فرا - [produce] ۳- موافق، همرأی، هوادار، له [prolabor] ۴- به‌جای، در عوض، از طرف، به نیابت [procathedral]
PRO public relations officer (or office)
مخفف: اداره‌ی روابط عمومی، کارمند اداره‌ی روابط عمومی
pro|a (prō´ə) n.
(آسیای جنوب شرقی) قایق تندرو، پروآ
pro.ac.tive¹ (prō ak´tiv) adj.
کنشگرای، کنشگرایانه، پویشگرایانه
pro.ac.tive² (prō ak´tiv) adj.
(روان‌شناسی) پیش‌گستر (وابسته به رفتاری که از قدیم یاد گرفته شده است)

pro-am (prō´am´) n.
(مسابقه‌ای که هم افراد حرفه‌ای و هم آماتورها می‌توانند در آن شرکت کنند) پیشه‌کار- ناپیشه‌کار، آماتوری - حرفه‌ای
prob 1- probable 2- probably 3- problem
مخفف: ۱-محتمل ۲-محتملاً ۳-مسئله
prob.a|bi|lism (präb´ə bəl iz´əm) n.
۱- (فلسفه) احتمال گرایی، شایمانگرایی ۲-(کلیسای کاتولیک) آزاد گزینی
prob´abilist, n., adj. احتمال گرای
prob.a|bi|lis.tic (präb´ə bəl is´tik) adj.
۱- وابسته به احتمال گرایی، شایمانگرایانه ۲-برپایه‌ی احتمالات
prob.a|bil.i|ty (präb´ə bil´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱-احتمال، شایمندی، شایمانی، گمانایی، شوایی، گمان سزایی، شایندی ۲- هر چیز محتمل ۳-(ریاضی) احتمال، شایمانی، احتمال وقوع
• the probability of snow in Bushehr is remote
احتمال برف در بوشهر بسیار بعید است
prob.a|ble (präb´ə bəl) adj.
۱-محتمل، شایند، شایمان، گمانا، شوا، گمان سزا، لابد ۲-احتمالی، شایدی، شایندی، گمانایی، شوایی
• his probable answer will be "no"
جواب احتمالی او «نه» خواهد بود
• rain is probable today احتمال دارد امروز باران بیاید
prob.ably (präb´ə blē) adv. محتملاً، شاید
• he will probably not come او احتمالاً نخواهد آمد
probable cause
(حقوق) شواهد و ادله‌ی کافی (برای وارد آوردن اتهام)
pro.band (prō´band´) n.
propositus ←
pro.bang (prō´baŋ´) n.
(پزشکی - میله‌ای که سر آن پنبه یا اسفنج دارد و با آن دوا به ته دهان و گلو می‌مالند) گلو پاک‌کن، گلومال
pro.bate (prō´bāt, -bit) n., adj., vt. **-bat´|ed, -bat´ing** (حقوق) ۱-تصدیق صحت وصیتنامه ۲-رونوشت مصدق وصیتنامه ۳-گواهی انحصار وراثت ۴- (صحت وصیتنامه یا انحصار وراثت) تصدیق کردن ۵-وابسته به انحصار وراثت
*** probate court** (حقوق) دادگاه وصایای وارث
pro.ba.tion (prō bā´shən) n.
۱- (در اصل) آزمایش دقیق، کند و کاو دقیق ۲- دوره‌ی آزمایشی، کارایی سنجی، کار سنجی ۳-(آموزش و پرورش- حقوق) آزادی مشروط، مجازات تعلیقی، رفتار سنجی ۴-(مهجور) اثبات
• to be on probation
(آزادی از زندان - استخدام و غیره) دوره‌ی آموزشی را گذراندن
pro.ba´tion.ar´y or pro.ba´tional, adj.
وابسته به آزادی مشروط
pro.ba.tion|er (-ər) n.
۱-کسی که رفتار سنجی می‌شود یا دوران آزمایشی را می‌گذراند ۲-(انگلیس) دانشجوی پرستاری
*** probation officer**
(حقوق) مأمور نظارت بر مجرمان مشمول آزادی مشروط، مأمور ناظر، کارمند رفتار سنجی
pro.ba.tive (prō´bə tiv) adj.
۱-سنجشی، آزمایشی ۲- ایجاد کننده‌ی دلیل و مدرک و شاهد، برهان زا، فرنودآور (probatory هم می‌گویند)
probe (prōb) n., vt., vi. **probed, prob´ing**
۱-(برای معاینه‌ی زخم و غیره) میله، قاشقک، سوند، میل، سیخ، پروب ۲-(با میله) معاینه، میله‌زنی، مته‌زنی ۳-وارسی، بررسی، فروپژوهی، گمانه‌زنی، کند و کاو، کاوش، فراجویی ۴- (اکتشاف جغرافیایی یا فضایی و غیره) فرا پژوهی، یاب‌جویی ۵- سفینه‌ی یابشگر، فضاناو پژوهشی ۶-(هر چیزی که برای سنجش در چیز دیگر فرو می‌کنند مانند الکترود یا لوله‌ی پیتوت) ردیاب، درون سنج، نمونه بردار ۷-(زخم و حفره و غیره را با میله و غیره) کاوش کردن، فروپژوهی کردن، معاینه کردن ۸-(با دقت زیاد) بررسی کردن، وارسی کردن، کند و کاو کردن، یابشگری کردن، یاب جویی کردن
• a space probe پرواز اکتشافی فضایی، فراپژوهی فضایی
• they probed the causes of the plane's crash
آنان علل سقوط هواپیما را مورد بررسی قرار دادند
prob´er, n. پژوهشگر، سیخ زننده
pro.bi|ty (prō´bə tē) n.
پاکدامنی، درستی، امانت، درستکاری
prob.lem (präb´ləm) n., adj. ۱-مسئله، فرنهاد، پرسمان، دشگیر، چیستا ۲-مشکل، معضل، گرفتاری، دردسر ۳- دارای مشکل یا گرفتاری، مسئله آفرین
• a mathematical problem یک مسئله‌ی ریاضی
prob.lem.at|ic (präb´lə mat´ik) adj., n.
۱-مسئله مانند، مشکل، دشوار، پرسمانی، چیستایی ۲- حل و فصل نشده، پا در هوا، نامعین، نامعلوم (problematical هم می‌گویند)
prob´lem.at´i.cally, adv. مسئله‌وار(انه)
pro bo|no (prō bō´nō)
رایگان، مجانی (در مورد خدماتی که پزشک و حسابدار و غیره برای مؤسسات خیریه انجام می‌دهند)
pro bo|no pu.bli|co
(prō bō´nō pub´li kō´)
(لاتین) برای خدمت به اجتماع، در راه سعادت همگان
pro.bos.cid.e|an (prō´bə sid´ē ən) n., adj. (جانور) ۱-خرطوم دار
۲-وابسته به خرطوم داران (proboscideans)
pro.bos.cis (prō bäs´is) n., pl. **-cis|es** or **-ci.des´** (-i dēz´)
۱- خرطوم، پیل پوز ۲-(حشرات و غیره) خرطومه ۳-(شوخی آمیز) بینی (به ویژه اگر بزرگ باشد)
proc مخفف: ۱- proceedings ۲- process
pro.caine (prō´kān´) n.
(داروسازی) پروکائین ($C_{13}H_{20}O_2N_2.HCl$)

pro.cam.bi|um (prō kam´bē əm) n.
(گیاه) پیش لایه زا، پیش بنلایه، پروکامبیوم
pro.cam´bial, adj. پروکامبیومی، پیش بنلایه‌ای
pro.carp (prō´kärp´) n.
(برخی خزه‌ها و جلبک‌ها) پیش بر
pro.car|y.ote (prō kar´e ōt´) n.
prokaryote ←
pro.ca.the|dral (prō´kə thē´drəl) n.
کلیسای موقت (به‌جای کلیسای اصلی)
pro.ce|dur.al (prō sē´jər əl) adj., n.
۱- وابسته به شیوه‌ی کار، مربوط به طرز عمل، شیوی ۲- آیین‌نامه‌ای، نظام نامه‌ای ۳- وابسته به آیین دادرسی
pro.ce´dur.ally, adv. از نظر شیوه‌ی کار یا آئین نامه
pro.ce|dure (prō sē´jər) n.
۱- شیوه، فراروند، روش، گواسه، طرز عمل، رویه، روال، اسلوب عملکرد، پردازه ۲- اصول محاکمات، آیین دادرسی ۳- نظام نامه، آیین نامه
• Hamid learned our office procedures very quickly حمید سبک کار اداره‌ی ما را خیلی زود فرا گرفت
pro.ceed (prō sēd´) vi.
۱- (به ویژه پس از توقف) ادامه دادن، دنبال کردن ۲- اقدام کردن، پرداختن (به کاری) ۳- پیشرفت کردن یا داشتن، جلو رفتن ۴-(معمولاً با: against) اقدام قانونی کردن (علیه کسی)، دادخواهی کردن، اقامه‌ی دعوی کردن
• please proceed with care لطفاً با احتیاط عمل کنید
• she paused to drink some water then proceeded with her speech
او برای نوشیدن آب مکث کرد و سپس به نطق خود ادامه داد
pro.ceed.ing (prō sēd´iŋ, prə-) n.
۱- ادامه، دنبال‌گیری، پیگیری ۲- اقدام، عمل ۳-(جمع) صورت جلسه، شرح مذاکرات ۴-(جمع) اقدام قانونی، دادخواهی، اقامه‌ی دعوی، شکایت به دادگاه
• the heirs sold the house and divided the proceeding
وُراث خانه را فروختند و مبلغ حاصله را بین خود تقسیم کردند
pro.ceeds (prō´sēdz´) n.pl.
درآمد (حاصل از فروش چیزی)، سود
pro.ce|phal.ic (prō´sə fal´ik) adj.
وابسته به جلو سر، پیش سری
proc.ess[1] (prä´ses´, prō´-) n., pl. **proc´ess´|es** vt., adj.
۱- فرایند، روند، جریان، فراشد، فراگرد، فرگرد، روش، روال ۲- طرز انجام، دستورالعمل ۳-(زیست‌شناسی) زائده، برآمدگی ۴- ظهور، ظاهر کردن فیلم ۵- (حقوق) اقدام قضایی، دادخواهی، ورقه‌ی احضار به دادگاه، خواست برگ ۶- (کامپیوتر) پردازش، پردازش کردن ۷- (طبق فرایند یا شیوه‌ی خاصی) آماده کردن، تهیه کردن، رسیدگی کردن، فرایند کردن، به‌عمل آوردن، پرداخت کردن ۸- (حقوق) به دادگاه احضار کردن، فراخواست کردن ۹- (حقوق) مورد تعقیب قضایی قرار دادن، به دادگاه کشیدن ۱۰- (طبق روش خاصی) تهیه شده، پردازش شده، فرایندی
• in the process (of) در طی، درحین، در اثنای
• the process of geological change is slow and complicated فرآیند دگرگونی زمین شناختی کُند و پیچیده است
• the process of making rose water روش تهیه‌ی گلاب
• word processing (کامپیوتر) واژه‌پردازی، پردازش واژه‌ها
pro.ces.sual (prō sesh´oo əl) adj.
وابسته به فرایند، فرایندی
proc.ess[2] (prə ses´) vi.
(در مراسم رسمی و غیره) راه رفتن (با گام‌های شمرده)، گام برداری کردن
proc.ess cheese (prä´ses´) پنیر آمیخته
(حاوی چند نوع پنیر) (processed cheese هم می‌گویند)
pro.ces.sion (prō sesh´ən) n., vi.
۱- (در مراسم رسمی و تشییع جنازه و غیره) گام برداری، حرکت (با گام‌های شمرده یا در اتومبیل‌های به صف شده) ۲- (در مراسم) قطار اتومبیل‌ها، صف مردم، گروه مشایعین
• the funeral procession consisted of fifty cars
صف مشایعین جنازه مرکب از پنجاه اتومبیل بود
pro.ces.sion|al (prō sesh´ə nəl) adj., n.
۱- (کلیسا) کتاب دستور العمل مراسم و گام برداری‌های مذهبی ۲- سرودی که هنگام ورود کشیش با گام‌های شمرده به کلیسا خوانده می‌شود
pro.cess|or or **proc.ess|er** (prās´es ər) n.
۱- پردازشگر، فرایندگر، پردازنده ۲- ← central processing unit
proc.ess printing (prä´ses´)
(نوعی روش چاپ) چاپ فرایندی
process server (مأمور دادگاه یا پلیس)
تحویل دهنده‌ی ورقه‌ی احضار به دادگاه
process shot (فیلمبرداری) نمای ترفندی
pro|cés-ver|bal (prō se ver bäl´) n., pl. **-ver|baux´** (-bō´) صورتجلسه، خلاصه‌ی مذاکرات
pro-choice (prō´chois´) adj.
وابسته به هوادار آزادی سقط جنین
pro´-choic´er, n. هوادار آزادی سقط جنین
pro.claim (prō klām´) vt. ۱- اعلام کردن، جار زدن ۲- (ماهیت) نشان‌دادن، گواه بودن ۳- (نادر) با صدور اعلامیه تبعید یا ممنوع کردن ۴- تمجید کردن
• they proclaimed their independence
آنان استقلال خود را اعلام کردند
proc.la.ma.tion (präk´lə mā´shən) n.
۱- عمل اعلام کردن، اعلام، جار ۲- اعلامیه، اعلان
pro.clit|ic (prō klit´ik) adj., n.
(دستور زبان) پیش بست، پیش چسب
pro.cliv.i|ty (prō kliv´ə tē) n., pl. **-|ties**
تمایل (ذاتی یا طبیعی)، گرایش، میل (به ویژه نسبت به چیزهای ناشایسته)
pro.con.sul (prō kän´səl) n. ۱- (روم باستان) استاندار و فرمانده‌ی لشکر استان ۲- حاکم

pro.con´sular (-ər) adj. وابسته به استاندار یا حاکم
pro.con´sul.ate (-it) or pro.con´sul.ship´, n. مقام استانداری یا حکومت

pro.cras.ti.nate (prō kras´tə nat´) vi., vt. **-nat´|ed, -nating** امروز و فردا کردن، تعلل کردن، پشت گوش انداختن، مسامحه کردن، طفره رفتن
pro.cras´ti.na´tion, n. تعلل، طفره، معوق سازی
pro.cras´ti.na´tor, n. مسامحه‌گر، طفره‌رو

pro.cre|ant (prō´krē ənt) adj.
۱- بار آور، پر فرزند، زایشگر ۲- وابسته به تولید مثل

pro.cre|ate (prō´krē āt´) vt., vi. **-|at´ed, -|at´ing** ۱- تولید مثل کردن، بچه پس انداختن، بچه آوردن، زاد و ولد کردن ۲- به وجود آوردن
pro´crea´tion, n. زاد و ولد، تولید مثل
pro´crea´tive, adj. وابسته به زاد و ولد
pro´crea´tor, n. تولید مثل کننده، زاد و ولد کننده

Pro.crus.te|an (prō krus´tē ən) adj.
۱- وابسته به پروکراستیز (Procrustes) ۲-ستمگر، ستمگرانه

Pro.crus.tes (prō krus´tēz´)
(اسطوره‌ی یونان) پروکراستیز (که اسیران را در تختخواب خود می‌خواباند و اگر درازتر بودند پاهای آنها را می‌برید و اگر کوتاه‌تر بودند آنها را کش می‌داد)

pro.cryp.tic (prō krip´tik) adj.
(جانور) دارای رنگهای استتاری

proc|to- (präk´tō)
پیشوند: مقعد، کون، مُرز [proctology]

proc.to.dae|um (präk´tō dē´əm) n., pl. **-dae´|a** or **-dae´ums**
(برخی پستانداران) مُرز دالان، پروکتودئوم (بخش پایانی روده‌ی بزرگ) (proctodeum هم می‌گویند)
proc´to.dae´al, adj. مُرزدالانی

proc.tol.o|gy (präk täl´ə jē) n.
(بیماری‌های روده‌ی بزرگ و مقعد) مُرزشناسی، پروکتولژی، راست روده شناسی
proc´to.log´ic (-tō läj´ik) or
proc´to.log´i.cal, adj. مُرز شناختی
proc.tol´o.gist, n. مُرز شناس

proc.tor (präk´tər) n., vt. ۱-نماینده، وکیل ۲- (در امتحانات) مراقب، بپا ۳- مراقبت کردن، پاییدن
proc.to.rial (präk tôr´ē əl) adj.
وابسته به وکیل یا مراقب
proc´tor.ship´, n. مقام وکیل یا مراقب

proc.to.scope (präk´tə skōp´) n.
(دستگاه معاینه‌ی مقعد و روده‌ی بزرگ) مُرزنما، پروکتوسکپ، راست روده بین
proc´to.scop´ic (-skäp´ik) adj.
مُرزنما(یانه)
proc.tos´copy (-täs´kə pē) pl. -pies, n.
مُرزنمایی، راست روده بینی

pro.cum.bent (prō kum´bənt) adj.
۱- خوابیده بر شکم، دمر، دمرو ۲- (گیاه) خوابیده (بر زمین)

proc|u.ra.tion (präk´yōō ra´shən) n.
۱- (در اصل) اداره‌ی امور شخص دیگر، مباشرت، پیشکاری، وکالت ۲- دادن وکالت رسمی ۳- وکالت محضری ۴- تدارک، تهیه، به‌دست آوری

proc|u.ra.tor (präk´yōō rāt´ər) n.
۱- (روم باستان) والی، پیشکار دارایی استان ۲- مباشر، وکیل، نماینده
proc´u.ra.to´rial (-yōō re tôr´ē əl) adj.
وابسته به والی یا پیشکار یا مباشر

pro.cure (prō kyoor´) vt., vi. **-cured´, -cur´ing** ۱- به‌دست آوردن، تدارک کردن، فراهم کردن ۲- جاکشی کردن، پاانداز کردن، قوّادی کردن
● how can we procure the money?
چگونه می‌توانیم آن را پول فراهم کنیم؟
● the lawyer procured Farhad's release from jail
وکیل موجبات آزادی فرهاد از زندان را فراهم کرد
pro.cur´able, adj. بدست آوردنی، تدارک کردنی
pro.cure´ment, pro.cur´ance or pro.cur´al, n. ۱- تهیه، تدارک ۲- سر رشته داری ۳- جاکشی

pro.cur|er (prō kyoor´ər) n.
۱- تهیه کننده، فراهم کننده ۲- جاکش، قوّاد
pro.cur´ess, n.fem. (زن) جاکش

Pro.cy|on (prō´sē än´)
(نجوم) پروسیان (ستاره‌ی دو قلو در استارگان کلب اصغر)

prod (präd) n., vt. **prod´ded, prod´ding** ۱- سک زدن، سُکه زدن، سیخونک زدن ۲- (به عمل) تحریک و تهییج کردن، انگیزاندن، بر انگیختن ۳- سیخونک‌زنی، سکه زنی، انگیزش، بر انگیزش، تحریک و ترغیب ۴- وسیله‌ی انگیزش، سُک، سُکه، سیخونک، سیخ، انگیزان، انگیزگر، شوک
prod´der, n. کسی که سُکه می‌زند، انگیزان

prod 1- produce 2- produced 3- product 4- production
مخفف: ۱- تولید کردن ۲- تولید شده ۳-محصول ۴- تولید

prod|i.gal (präd´i gəl) adj., n.
۱- ولخرج، مبذر، مسرف، اسرافکار ۲- (بیش از حد) بخشنده، گزافکار، اهل زیاده روی ۳- (بسیار) فراوان، انبوه، سرشار ۴- آدم ولخرج
prod´i.gal´ity, n. ولخرجی، تبذیر، اسراف، بذل و بخشش
prod´i.gally, adv. به‌طور اسراف‌آمیز یا ولخرجانه

prodigal son
(انجیل) پسر ولخرج

pro.di.gious (prō dij´əs) adj.
۱- شگفت انگیز، اعجاب آور، بُهت انگیز ۲- عظیم، سترگ، گت، سهمگین ۳- (مهجور) شوم
pro.di´giously, adv. به‌طور شگفت انگیز یا عظیم
pro.di´gious.ness, n.
شگفت انگیزی، سهمگینی، غول پیکری

prod|i.gy (präd´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- اعجوبه، نابغه، چمراس، فرهمند ۲- هرچیز معجزه آسا یا شگفت انگیز ۳- شگفتی، (جمع) عجایب

pro.drome (prō´drōm´) n.
(پزشکی) نشانه‌ی آغازین بیماری، پیش نشان، پرودرُم

pro.dro.mal (prō´drō´məl) or pro.drom.ic (prō dräm´ik) adj. وابسته به پیش نشان

pro.duce (prō dōōs´, -dyōōs´) n., vt., vi. **-duced´, -duc´ing**
۱- تولید کردن، فراوردن، فروردن، فراوری کردن ۲- نشان دادن، ارائه کردن ۳-(بیرون) دادن، به‌وجود آوردن، ایجاد کردن ۴- (فیلم و تلویزیون و غیره) تهیه کردن ۵- (اقتصاد) هر چیز قابل مبادله را تولید یا ایجاد کردن ۶-(هندسه) امتداد دادن ۷-(زمین) محصول دادن، بار آوردن ۸-(فراورده‌ی کشاورزی به ویژه) سبزیجات، میوه‌جات، تره‌بار

• Hamid produced a document in support of his claim حمید مدرکی در اثبات ادعای خود ارائه داد

• Iran produces a lot of oil ایران نفت فراوانی تولید می‌کند

pro.duc´ibil´ity, n. تولید پذیری، فرآورد پذیری

pro.duc´ible, adj. تولید کردنی، فرآوردنی

pro.duc|er (prō dōōs´ər, -dyōōs´-; prə-) n. ۱- تولید کننده، فراور، فرور (در برابر: مصرف کننده consumer) ۲-(سینما و تلویزیون و غیره) تهیه کننده ۳- (پر کردن صفحه و نوار و غیره) تهیه کننده، فرور

producer gas گاز سوخت

producer goods کالاهای سرمایه‌ای، کالاهای سازگر (producers' goods هم می‌گویند)

prod.uct (präd´ukt´) n.
۱- محصول، فراورده، فرورده ۲- سازه، دست ساخت، اثر ۳- (عامیانه) کالا، جنس ۴- نتیجه، پیامد، ثمره، حاصل ۵-(شیمی - ماده‌ی حاصل از هر تغییر شیمیایی) پساورد ۶- (ریاضی) حاصل ضرب، فرامد، حاصل‌ضربی

• an industrial product یک محصول صنعتی

• his defeat was a product of his laziness شکست او پیامد تنبلی او بود

pro.duc.tion (prō duk´shən) n., adj.
۱- تولید، فرآوری، فرورد، فراورش ۲-محصول، فراورده، فرورده ۳- دست ساخت، اثر (هنری یا ادبی)، اثر سینمایی (یا تئاتری و غیره) ۴- (اقتصاد) تولید کالا و خدمات ۵-تولیدی، وابسته به تولید، فروردی، فروردین

• we must increase our production of shoes ما باید تولید کفش خود را افزایش دهیم

* **production values** (فیلمبرداری و سینما) عوامل فنی فیلمبرداری (نور و صحنه پردازی و غیره)

pro.duc.tive (prō duk´tiv) adj.
۱- پر محصول، پربار، حاصلخیز، بارآور ۲-مبتکر، نوآور، نواندیش، سازنده ۳-مؤثر، ثمربخش، پربازده، موفقیت آمیز ۴- (با: of) مسبب، فرآور، ایجاد کننده ۵- (اقتصاد) مولد کالا و خدمات، فرآور، فرور، تولید کننده ۶-(زبان شناسی - وند) زایا، زای وند

• our negotiations were not productive at all مذاکرات ما کاملاً بی‌حاصل بود

pro.duc´tively, adv. به‌طور ثمر بخش

pro.duc.tiv.ity (prō´dək tiv´ə tē) or pro.duc´tive.ness, n.
۱- (اقتصاد) بهره‌وری ۲- میزان تولید، فروردگری

pro|em (prō´əm´) n. (نادر) مقدمه، پیشگفتار

pro.emi.al (prō ē´mē əl) adj. وابسته به مقدمه

pro.en.zyme (prō en´zīm´) n.
zymogen ←

* **Prof** Professor مخفف: استاد

prof|a.na.tion (präf´ə nā´shən) n.
بی ارج سازی، بی حرمتی، کفرگویی، بی ورج سازی

pro.fana.tory (prō fan´ə tôr´ē) adj. کفرگویانه

pro.fane (prō fān´) adj., vt. **-faned´, -fan´ing**
۱- ناوابسته به مذهب، غیر مذهبی، دنیوی ۲-ناوارد به کنه چیزی، عامی، ناآموخته، ناسوتی ۳- نامقدس، تقدیس نشده ۴- حاکی از بی حرمتی (به مقدسات)، کفر آمیز، ناگرامشی ۵- بی حرمتی کردن (به مقدسات)، ناگرامشی کردن ۶- (چیز خوبی را) به‌کار بدی زدن، سوء استعمال کردن ۷- آدم بد دهن، دشنام‌گو (به ویژه به مقدسات)

pro.fane´ly, adv. با بی حرمتی، به‌طور کفرآمیز

pro.fane´ness, n. کفرآمیزی، کفرآمیز بودن

pro.fan´er, n. کفرگو، بد دهن

pro.fan.i|ty (prō fan´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- کفر آمیزی، بی حرمتی ۲- کفر گویی، دشنام به مقدسات

pro.fess (prō fes´) vt., vi.
۱- اقرار کردن، اذعان کردن، ابراز کردن، خستو شدن، آشکار گویی کردن، فاش گفتن ۲- (مذهب یا عقیده‌ی خود را) اعلام کردن، اشهد گفتن ۳- (به عضویت فرقه‌ی مذهبی) پذیرفتن ۴- تأیید کردن، تأکید کردن، هایستن ۵- در مراسم ورود به خدمت کشیشی شرکت کردن ۶- تظاهر کردن، لافیدن، وانمودگردن

• he professed his love for Narges او عشق خود را به نرگس ابراز کرد

• what religion does she profess? او چه مذهبی دارد؟

pro.fessed (prō fest´) adj.
۱- مُقر، اقرار کرده، معترف، خستو، سوگند خورده ۲-وانمودین، تظاهری، دروغی ۳- (کشیش) سوگند خورده ۴- مدعی، خود گفته، داوخواه

• a professed gambler یک قمارباز معترف

pro.fess´edly (-fes´id lē) adv.
معترفانه

pro.fes.sion (prō fesh´ən) n.
۱- اقرار، ادعا، اعتراف، خستویی، فاش گویی ۲- حرفه (پیشه‌ای که مستلزم آموزش عالی و مهارت‌های فکری باشد نه یدی)، شغل، ورزه، دخش ۳- شرکت در مراسم سوگند و ورود به خدمت کشیشی

• teaching is a noble profession معلمی حرفه‌ی شریفی است

pro.fes.sion|al (prō fesh´ə nəl, prə-) adj., n. ۱- وابسته به حرفه یا شغل، شغلی ۲- حرفه‌ای، پیشه‌کار، دخشی ۳- اهل حرفه‌ی بخصوص، دخشمند، دارای شغل ویژه ۴- کار کشته، با تجربه، مجرّب
• a professional wrestler یک کشتی‌گیر حرفه‌ای
• she made a formal profession of her faith in Buddhism او ایمان خود به مذهب بودایی را رسماً اعلام کرد
pro.fes´sion.ally, adv. به‌طور حرفه‌ای

pro.fes.sion.al.ism (-nəl iz´əm) n. ۱- (ورزش) حرفه‌ای‌گرایی، دخش گرایی، پیشه‌کار گرایی، استخدام ورزشکاران حرفه‌ای ۲- کار کشتگی، مهارت، تجربه، دانش حرفه‌ای، تبّحر

pro.fes.sion.al.ize (-nəl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** حرفه‌ای کردن، دخشی کردن، پیشه‌کار کردن
pro.fes´sion.ali.za´tion, n. حرفه‌ای سازی

pro.fes.sor (prō fes´ər) n. ۱- استاد، پروفسور ۲- مقر (به مذهب یا عقیده‌ی خاص)، معترف، فاشگوی
pro.fes.so.rial (prō´fə sôr´ē əl) adj. ۱- وابسته به مقام استادی ۲- پرفسور مآب
pro´fes.so´ri.ally, adv. به‌طور استاد مآب
pro.fes´sor.ship´ or pro.fes´sor.ate (-ət) n. مقام استادی، کرسی استادی

pro.fes.so.ri.ate (prō´fə sôr´ē ət) n. ۱- استادان دانشگاه ۲- مقام استادی (professoriat هم می‌نویسند)

prof.fer (präf´ər) vt., n. ۱- (به ویژه چیزهای لمس نشدنی) ارزانی داشتن، پیشنهاد کردن ۲- پیشنهاد

pro.fi.cient (prō fish´ənt) n., adj. ۱- متبحر، دارای تبحر، ورزیده، ماهر، حاذق ۲- آدم متبحر، آدم ماهر، آدم کارشناس، آدم حاذق
pro.fi´ciency, n. تبحر، مهارت، چیره دستی، ورزیدگی
pro.fi´ciently, adv. متبحرانه، با مهارت

pro.file (prō´fīl´) n., vt. **-filed´, -fil´ing** ۱- نیمرخ، نیم نما ۲- نما ۳- شرح حال (مختصر و زنده)، تاریخچه ۴-(معماری) مقطع، برش عمودی ۵- نیمرخ کشیدن، نما کشیدن، برش عمودی رسم کردن ۶- شرح دادن

prof|it (präf´it) n., vi., vt. ۱- سود، منفعت، بهره، فایده، انتفاع ۲- انتفاعی ۳- سود بردن، منفعت کردن، (مجازی) بهره مند شدن، درس عبرت گرفتن
• he made a huge profit او سود کلانی برد
• I profited from your advice از پند شما سود بردم
prof´it.less, adj. بیهوده، بی فایده

prof.it.a|ble (präf´it ə bəl) adj. ۱- پر بهره، پر منفعت، سود آور ۲- مفید، سودمند
• some of these government factories are no longer profitable برخی از این کارخانه‌های دولتی دیگر سودآور نیستند
prof´it.abil´ity or prof´it.able.ness, n. سودآوری، سودمندی
prof´it.ably, adv. به‌طور سودآور

profit and loss سود و زیان

prof|it.eer (präf´i tir´) n., vi. ۱- سودجو، استفاده‌چی، محتکر، گران‌فروش ۲- گران‌فروشی کردن، سودجویی کردن، اجحاف کردن

pro.fi.te.role (prə fit´ə rōl´) n. نان خامه‌ای کوچک

profit sharing (سهیم کردن کارگران یا کارمندان در سود) سود پخشی
prof´it-shar´ing, adj. وابسته به سود پخشی

prof.li.gate (prōf´li git) adj., n. ۱- هرزه، تن پرور، عیاش، بی بند و بار ۲- ولخرج، مُسرف
prof´li.gacy (-gə sē) or prof´li.gate.ness, n. اسراف، هرزگی
prof´li.gately, adv. به‌طور اسراف آمیز، با عیاشی

prof.lu.ent (präf´lōō ənt) adj. جاری، سرشار، پرآب

pro.for|ma (prō fôr´mə) ۱-(لاتین) به‌خاطر رعایت مقررات و ظواهر امر، برای حفظ ظاهر ۲- پیش‌برگ

pro.found (prō found´) adj., n. ۱-(بسیار) عمیق، پر ژرفا، بی پایاب، ژرف ۲- پر مغز، پر محتوا ۳- بسیار محسوس، جان فرسا ۴- بنیادی، اساسی ۵-کامل، محض ۶-(قدیمی) مغاک، ژرفنا ۷- هر چیز ژرف
• Hafez had a profound effect on her حافظ بر او تأثیر عمیقی داشت
pro.found´ly, adv. عمیقاً، از ته دل
pro.found´ness, n. عمق، ژرفا

pro.fun.di|ty (prō fun´də tē) n., pl. **-ties** ۱- ژرفا، عمق ۲- ژرف اندیشی، عمق فکری، دانش زیاد

pro.fuse (prō fyōōs´, prə-) adj. ۱- فراوان، وافر ۲- مفرط، بیش از حد، بی حد و حصر ۳-سرشار، سخاوتمندانه
• the amount of ice on the plane's wings was profuse مقدار یخ روی بال‌های هواپیما بسیار زیاد بود
pro.fuse´ly, adv. به‌حد وفور، بسیار
pro.fuse´ness, n. فراوانی، وفور

pro.fu.sion (prō fyōō´zhən) n. ۱- فراوانی، کثرت، زیادتی، وفور ۲- اسراف کاری

prog (präg) n., vi. **progged, prog´ging** (محلی) ۱- پرسه زدن، چریدن ۲-طعمه

pro.gen|i.tive (prō jen´ə tiv) adj. بارور، فرزند آور، زایا، پر زاد و رود

pro.gen|i.tor (prō jen´ə tər) n. ۱- نیا، جد، (جمع) پیشینیان ۲- سرچشمه، آغازگر، بنیانگذار، پیش کسوت

prog.e|ny (präj´ə nē) n., pl. **-|nies** ۱- زاد و رود، اعقاب، نواده‌ها، تخم وترکه ۲- توله‌ها

pro.ger.i|a (prō jir´ē ə) n. (پزشکی) پیری زودرس، زود پیری

pro.ges.ta.tion|al (prō´jes tā´shə nəl) adj. وابسته به پروژسترون، پروژسترونی، زایش انگیز

pro.ges.ter.one (prō jes´tər ōn´) n.
(هورمون استروئیدی: $C_{21}H_{30}O_2$) پروژسترون، زایش انگیز

pro.ges.to.gen (prō jes´tə jən) n.
(هورمون‌های مصنوعی که اثر مشابه پروژسترون را دارند) پروژستوژن

pro.glot.tid (prō glät´id) n.
(کرم‌های نواری) پیش ملاز (proglottis هم می‌گویند)

prog.na.thous (präg´nə thəs) adj.
(دارای فک بسیار جلو آمده) پیش آرواره، لب شتری (prognathic هم می‌گویند)

prog´na.thism, n. پیش آرواره‌گی، لب شتری بودن

prog.no.sis (präg nō´sis) n., pl.
-no´ses´ (-sēz´) ۱- پیش‌بینی، پیش‌دانی ۲-(پزشکی) پیش شناخت، پیش‌آگهی

prog.nos.tic (präg näs´tik) n., adj.
۱-شگون، پیشنما ۲- پیشگویی، پیش بینی، پیش‌دانی ۳-(پزشکی) پیش شناسی ۴- وابسته به پیش‌بینی یا پیش‌نمایی

prog.nos.ti.cate (präg näs´ti kāt´) vt.
-cat´|ed, -cat´ing
۱- (از روی نشانه‌ها) پیش بینی کردن، پیشگویی کردن، پیشنمایی کردن ۲- (پزشکی) پیش شناسی کردن ۳- (از پیش) دلالت کردن بر، حاکی بودن از

pro.gnos´ti.ca´tion, n.
۱- پیش بینی، پیشگویی، پیشنمایی ۲- ← prognosis

prog.nos´ti.ca´tive (-kāt´iv) adj.
وابسته به پیشگویی یا پیشنمایی

prog.nos´ti.ca´tor, n. پیش بینی کننده، پیش‌نما

pro.gram (prō´gram´, -grəm) n., vt., vi.
-grammed´ or **-gramed´, -gram´ming** or **-gram´ing**
۱- (در اصل) اعلامیه، فهرست ۲- برنامه ۳-برنامه‌ی تلویزیونی (یا سینمایی و غیره)، نمایش ۴- برنامه‌ی نمایش ۵- نحوه‌ی انجام، روش کار ۶-(کامپیوتر) برنامه، برنامه نوشتن، برنامه دادن (به)، پردازش نامه ۷- در برنامه قرار دادن، برنامه‌ریزی کردن، برنامه نوشتن (انگلیس: programme)
• a school program برنامه‌ی مدرسه
• the computer is programmed to search for spelling errors
کامپیوتر تنظیم شده است که غلط‌های املایی را بگیرد

pro.gram.mable (prō´gram´ə bəl) adj., n.
برنامه‌پذیر، قابل برنامه نویسی

pro´gramer or pro´gram.mer, n.
(کامپیوتر و غیره) برنامه نویس

pro.gram.mat|ic (prō´grə mat´ik) adj.
۱- وابسته به موسیقی همراه صحنه و عملیات (در فیلمبرداری و غیره) ۲- برنامه‌ای، وابسته به برنامه‌ریزی ۳- قابل پیش‌بینی و ملال انگیز

programmed instruction آموزش برنامه‌ای، آموزش انفرادی، یادگیری برحسب استعداد و سرعت یادگیری (programmed learning هم می‌گویند)

pro.gram.ming (prō´gram iŋ) n.
۱- (رادیو و غیره) برنامه‌ی نمایش‌ها ۲-(کامپیوتر) برنامه نویسی، برنامه سازی ۳- برنامه ریزی
• programming language (کامپیوتر) زبان برنامه نویسی

program music موسیقی همراه با صحنه و عملیات (در فیلمبرداری و غیره)، موسیقی منظره نما

prog.ress (präg´res, prō gres´) n., vi.
۱- پیشرفت، ترقی، فرایازی ۲- پیشروی، گذشت، گذر ۳- بهبود ۴- سفر ملوکانه، مسافرت پادشاه یا حکمران ۵-(پادشاه یا حکمران) سفر کردن ۶- پیشرفت کردن، ترقی کردن، پیش رفتن، جلورفتن ۷- بهتر شدن، بهبود یافتن ۸-(زمان) گذشتن
• heavy snow slowed our progress
برف سنگین پیشرفت ما را کُند کرد
• the show is now in progress نمایش اکنون در حال اجرا است

pro.gres´sional, adj. تزایدی، پیشرفتی

pro.gres.sion (prō gresh´ən) n.
۱- پیشرفت، فراگشت، پیشتازی (← progress) ۲-(عمل یا رویداد) تسلسل، توالی، رشته، پشت سرهمی، پی در پی بودگی ۳-(ریاضی) تصاعد، فرایازی

pro.gres.sive (prō gres´iv, prə-) adj.
۱- پیش‌رونده ۲- متوالی، پشت سرهم، پیاپی، گام به‌گام، تدریجی ۳- وابسته به مالیات تصاعدی، (مالیات) فرایاز ۴- پیشرو، پیشرفت گرای، مترقی، ترقی خواه، مترقیانه، پیشگرای، پیشتاز ۵- (دستور زبان) استمراری ۶-(ریاضی) تصاعدی، فرایازی، متصاعد، فرایازگر، فرایاز ۷-(پزشکی) وخیم شونده، گسترا، پیش‌رونده ۸- آدم پیشرفت گرای ۹- عضو حزب مترقی (Progressive Party)
• progressive taxation مالیات تصاعدی

pro.gres´sively, adv. رفته رفته، تدریجاً، به‌طور افزاینده

pro.gres´sive.ness, n. مترقی بودن، تصاعدی بودن

Progressive Conservative (کانادا) حزب محافظه کاران مترقی، عضو این حزب، وابسته به این حزب

Progressive Party
(امریکا) حزب پیشرو (نام حزبی که در ۱۹۱۲ و سپس ۱۹۲۴ و ۱۹۴۸ برای مدت‌های کوتاه فعالیت داشت)

pro.gres.siv.ism (prō gres´iv iz´əm) n.
پیشرفت گرایی، ترقی خواهی

pro.gres´siv.ist, n. پیشرفت گرای

pro.hib|it (prō hib´it) vt.
۱- ممنوع کردن، قدغن کردن، منع کردن، نهی کردن، بازمان کردن، بزکم کردن ۲- جلوگیری کردن، ممانعت به‌عمل آوردن، مانع شدن، بازداری کردن
• parking is prohibited here پارک کردن در اینجا ممنوع است

pro.hib´it.er or pro.hib´i.tor, n.
ممنوع کننده، نهی کننده

pro.hi.bi.tion (prō´i bish´ən) n.
۱- منع، بازمان، بازداری، بزکم، ممانعت، تحریم، ممنوعیت

۲-(امریکا) ممنوعیت فروش مشروبات الکلی ۳-(امریکا - P بزرگ) قانون منع تولید و فروش و مصرف نوشابه‌های الکلی (از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳)

• there should be a prohibition against building tall structures in narrow streets

باید ساختن عمارت‌های بلند در خیابان‌های باریک را ممنوع کنند

pro.hi.bi.tion.ist (-ist) n. (امریکا)

هوادار منع تولید و فروش و مصرف نوشابه‌های الکلی

pro.hib|i.tive (prō hib´ə tiv, prə-) adj.

۱- بازدارنده، بازمانگر، منع کننده ۲- گزاف، کمرشکن

• the cost of rebuilding that bridge is prohibitive

هزینه‌ی بازسازی آن پل کمرشکن است

pro.hib´i.tively, adv.

۱- به‌طور بازدارنده ۲- به‌طور کمرشکن

proj.ect (prä´jekt´, prō jekt´) n., vt., vi. **pro.ject´**

۱- طرح، پروژه، برنامه، فرآخته، پیش افکند، شِما ۲-آپارتمان‌های ارزان قیمت، طرح خانه سازی (معمولاً توسط دولت) (housing project هم می‌گویند) ۳-برنامه‌ریزی کردن، طرح‌ریزی کردن، پیش افکند کردن، پیش‌بینی کردن ۴- (به جلو) افکندن، پرتاب کردن ۵-(صدا) رسا کردن، بلند کردن ۶- (اندیشه و احساس) بیان کردن، رساندن ۷- (اندیشه و تخیل و غیره) پیش پراندن، متوجه کردن، معطوف کردن ۸-(نقشه‌ی جغرافیایی) افکنش کردن ۹- بیرون زدن، بیرون زده کردن ۱۰- (با پروژکتور و غیره) نشان دادن، پیش افکن کردن، نقش افکن کردن، روی پرده انداختن ۱۱- ← extrapolate ۱۲- (هندسه) تصویر کردن، فرا افکندن، افکنش کردن ۱۳-(روان‌شناسی) برون افکن کردن، فرا افکن کردن

• a road-building project پروژه‌ی راهسازی

• the projected cost of the bridge

هزینه‌ی پیش‌بینی شده‌ی آن پل

pro.jec.tile (prō jek´təl) n., adj.

۱- پرتابه، موشک، گلوله (سلاح آتشین)، پرانه، اژدر، گرهه، مرمی ۲- ویژه‌ی پرتاب کردن به جلو، وابسته به پیش افکنی، پرتابی، افکنشی، پرتابشی ۳- (زیست شناسی - اندام شق شونده) شاخک، راست شو، افراشتگر

pro.jec.tion (prō jek´shən, prə-) n.

۱- افکندن، پرتاب ۲- هر چیزی که بیرون زده است، بیرون زدگی، پیش آمدگی ۳-(نقشه‌ی جغرافیایی و غیره) روش ترسیم، افکنش ۴- برآورد، پیش بینی، پیش‌نمایی ۵-(روان‌شناسی) فرافکنی، برون افکنی ۶- (روش نشان دادن فیلم و غیره با پروژکتور) نمایش، پیش افکنی، پیشتابی ۷-تصویر، فرتور، نقشه، پیش افکنه

pro.jec´tional, adj. ۱- پرتابی ۲- افکنشی ۳- تصویری

projection booth

(در سینما و غیره) اتاق آپارات (projection room هم می‌گویند)

* **pro.jec.tion.ist** (prō jek´shən ist) n.

آپاراتچی، به‌کار برنده‌ی پروژکتور (پیشتاب)

projection TV

تلویزیون پیشتابی (که صفحه‌ی آن بزرگ است)

pro.jec.tive (prō jek´tiv) adj.

۱- وابسته به پیش افکنی یا پیشتابی ۲-(روان‌شناسی) وابسته به فرافکنی، فرا افکن

projective geometry (هندسه) افکنشی، تصویری

pro.jec.tor (prō jek´tər) n.

پروژکتور، آپارات، پیشتاب، پیش افکن، فراتاب

pro.kar|y.ote (prō kar´ē ōt´) n.

(زیست شناسی) پیش هسته، پروکاریوت

pro.kar´y.ot´ic (-ät´ik) adj. پیش هسته‌ای

Pro.ko|fi|ev (prō kôf´ē ef´), Sergey (Sergeyvich) 1891-1953 پروکوفیف (آهنگساز روسی)

pro.lac.tin (prō lak´tin) n.

(زیست شناسی) پرولاکتین، شیرآور

pro.la.mine (prō´lə mēn´) n. (نوعی پروتئین حلال در آب که در دانه‌ی غلات وجود دارد) پرولامین

pro.lan (prō´lan´) n. (هر یک از دو هورمون که در پیشاب زن آبستن یافت می‌شود) پرولان

pro.lapse (prō laps´) n., vi. **-lapsed´, -laps´ing** (پزشکی - پایین افتادگی یا جابجا شدگی اندام درونی) پیش افت، پیش افت کردن

pro.late (prō´lāt´) adj.

(دراز یا بیرون زده در قطبین) دراز قطب

prole (prōl) adj., n. (انگلیس - عامیانه - تمسخر آمیز - مخفف: proletarian) کارگر چپی، رنجبرنما

pro.leg (prō´leg´) n.

(لیسه‌ی برخی حشرات) پایچه

pro.le|gom.e|non (prō´li gäm´ə nän´) n., pl. **-e|na** (-nə)

۱- اظهار(ات) مقدماتی، سخن آغازین، پیشگفتار ۲-(معمولاً جمع با فعل مفرد) دیباچه، پیش نوشتار، مقدمه

pro´le.gom´e.nous (-nəs) adj. پیشگفتاری

pro.lep.sis (prō lep´sis) n., pl. **-ses´** (به ویژه در داستان‌گویی) پیش آگاهی، پیش‌نمایی، پیش‌دستی

pro.lep´tic, adj. وابسته به پیش‌نمایی

pro.le|tar.i|an (prō´lə ter´ē ən) adj., n.

۱- وابسته به طبقه‌ی کارگر، کارگران، رنجبری ۲- کارگر، رنجبر

pro.le|tar|i.an.ize (-ən īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** تبدیل به کارگر کردن، رنجبر کردن، مانند کارگر رفتار کردن (با)

pro.le|tar|i.at (prō´lə ter´ē ət) n.

۱- (روم باستان) عضو پایین ترین طبقه‌ی اجتماعی ۲-(نادر) پست زینه، دون‌پایه، نلیل ۳-طبقه‌ی کارگر، کارگران، رنجبران، زحمتکشان

pro.le|tar|y (prō´lə ter´ē) n., pl. **-|tar´ies** (روم باستان) عضو پایین‌ترین طبقه‌ی اجتماعی، شهروند غیر مالک، بی چیز

pro-life (prō´līf´) adj. مخالف سقط جنین
pro´-lif´er, n. مخالف سقط جنین

pro.lif.er.ate (prō lif´ər āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (بـه سـرعت و پـی در پـی) شـاخ و بـرگ در آوردن، پربارشدن، (تقسیم سلولی) تکثیر شـدن، چـند شـاخه شـدن ۲- تکثیر یافتن، فزونی یافتن، وستادن، هنگفتیدن
pro.lif´era´tion, n. تکثیر، فزونی، ازدیاد

pro.lif.er.ous (prō lif´ər əs) adj.
۱- (گیاه) فزون یاب، فزون شونده، تکثیر شونده ۲- (گیاه) دارای جوانه‌های برگ مـانند در مـیوه یـا گـل ۳- (جـانور - به‌ویژه مرجان) تولید مثل کننده از طریق جوانه زنی

pro.lif|ic (prō lif´ik) adj.
۱- پربچه، پرمیوه، بارور، پربار، پرزاد و رود ۲- (نویسنده و هنرمند و غیره) دارای آثار فراوان ۳- فراوان، زیاد
pro.lif´i.cacy (-i kə se) n. پُر باری، پُر محصولی
pro.lif´i.cally, adv. باروروانه، به‌طور کثیر

pro.line (prō´lēn´) n.
(اسید آمینه‌ای به فرمول C_4H_8NCOOH) پرولین

pro.lix (prō liks´) adj.
۱- دارای اطناب ، مطول ۲- پر حرف، پرچانه، درازگو، پرگو
pro.lix´ity, n. پرحرفی، اطناب، وراجی
pro.lix´ly, adv. به‌طور مطول، با پرحرفی

pro.loc|u.tor (prō läk´yōō tər) n.
۱- سخنگو ۲- رییس جلسه، رییس، فرنشین

pro.logue (prō´lôg´) n. ۱- سرآغاز، مقدمه، دیـباچه، پیش گـفتار ۲- مـقدمه‌ی شـعر، مـطلع ۳- (تـئاتر) توضیح اول نـمایش، هـنرپیشه‌ای کـه پیش‌گفتار نـمایش را ارائه می‌دهد ۴- (رویداد یا عمل) آغاز، مرحله‌ی اولیه

pro.logu|ize or **pro.log.ize** (prō´lôg īz´) vi. **-ized´, -iz´ing**
سرآغاز نوشتن، توضیح مقدماتی دادن

pro.long (prō lôŋ´, prə-) vt. (زمان یا درازا) طولانی کـردن، بـه درازا کشـاندن، لفت دادن، تـمدید کـردن، درازاندن، کش دادن (prolongate هم می‌گویند)
• he prolonged his stay by two days
او اقامت خود را به مدت دو روز طولانی‌تر کرد
pro.lon.ga.tion (prō´lôŋ ga´shən) n. تطویل
pro.long´er, n. تمدید کننده، مطول کننده

pro.longe (prō länj´) n. طناب قلابدار

pro.lu.sion (prō lōō´zhən) n.
بخش نخست (به ویژه مقاله‌ی ابتدای کتاب)، پیشایند
pro.lu´sory (-sə rē) adj.
وابسته به بخش نخست یا پیشایند

* **prom** (präm) n. (امریکا) مجلس مهمانی و رقص (به ویژه به مناسبت پایان تحصیل)

PROM (präm) n.
(کامپیوتر) پرام (حافظه‌ی برنامه پذیر خواندنی)

prom promontory
مخفف: سنگپوز

prom.e|nade (präm´ə nād´) n., vi., vt. **-|nad´ed, -|nad´ing**
۱- پیاده روی تفریحی، خرامش، گردش ۲- محل خرامش یا پیاده روی، گردشگاه، خرامشگاه، تفرجگاه ۳- رقص رسمی ۴- خرامیدن، (به طور تفریحی یا برای خودنمایی) راه رفتن، گردش کردن، سلانه سلانه رفتن ۵- به رخ دیگران کشیدن، پُز دادن ۶- (رقص) پا به‌پا بردن، همگام حرکت کردن
prom´enad´er, n. خرامشگر، پیاده رونده، رهنورد

Pro.me|the|an (prō mē´thē ən) adj., n.
۱- وابسته بـه: Prometheus، پـرومیتوسی ۲- جـانبخش، آفریدگر

Pro.me|the|us (prō mē´thē əs)
(اسطوره‌ی یونان) پرومیتوس (که از آسمان آتش دزدید و به بشر داد)

* **pro.me|thi.um** (prō mē´thē əm) n.
(شیمی) پرومتیم، پـرومتیوم (عـنصر رادیـواکـتیو - نشـان: Pm، وزن اتمی: ۱۴۵، شماره‌ی اتمی: ۶۱، وزن مـخصوص: ۷/۲۲، نقطه‌ی گداز: ۱۱۶۸°c ، نقطه‌ی جوش: ۳۰۷۴°c)

* **pro.mine** (prō´mēn´) n.
(تـنکرد شـناسی - مـاده‌ای کـه در یـاخته‌ی جـانوران یـافت می‌شود و در رشد و تقسیم یاخته دخالت دارد) پرومین

prom|i.nence (präm´ə nəns) n.
۱- بـیرون زدگـی، بـرآمـدگی، پـیش آمـدگی ۲- آوازه، برجستگی، اهمیت

prom|i.nent (präm´ə nənt) adj.
۱- بـیرون زده، بـرآمـده، پـیش آمـده، بـرقلیده، ورقلمبیده ۲- چشمگیر، برجسته، بارز، آشکار ۳- خوشنام، نیکنام، بلند آوازه، مشهور، سرشناس
• a prominent member of the society
عضو برجسته‌ی اجتماع
prom´i.nently, adv. به‌طور برجسته یا چشمگیر

prom.is.cu.i|ty (präm´is kyōō´ə tē) n., pl. **-|ties**
بی بند و باری (به ویژه در امور جنسی)، بی عفتی، بی ناموسی
• promiscuity can lead to venereal diseases
بی‌بندو باری جنسی می‌تواند منجر به بیماری‌های مقاربتی شود

pro.mis.cu.ous (prō mis´kyōō əs, prə-) adj.
۱- قاتی‌پاتی، درهم و برهم، درهم آمیخته ۲- بی بند وبـار (بـه ویـژه در امـور جـنسی)، بی‌عفت، بی ناموس ۳- بی نقشه، بی هدف، تصادفی
pro.mis´cu.ously, adv. با بی‌ناموسی، با بی‌بند و باری
pro.mis´cu.ous.ness, n. لهو و لعب، هرزگی

prom.ise (präm´is) n., vi., vt. **-ised, -is.ing**
۱- قول، وعده، پیمان، عهد، تعهد ۲- دارای آینده‌ی خوب، آتیه‌دار ۳- نوید، امید ۴- قول دادن، عهد کردن، وعده دادن، تعهد کردن ۵- (عامیانه) مؤکداً گفتن، اطمینان دادن ۶- (قدیمی) قول ازدواج دادن ۷- حاکی بودن، نشانه‌ی چیزی بودن، خبر از چیزی دادن
• his promise is better than any contract
قول او از هر قراردادی محکمتر است

show promise

prom´iser, n. قول دهنده

Promised Land سرزمین موعود، کنعان

prom.is|ee (präm´is ē´) n.

(حقوق) کسی که به او قول داده شده است، متعهدله

prom.is.ing (präm´is iŋ) adj.

نوید بخش، پرآتیه، امیدوار کننده، فرخ، نیک پی

• the young actor's future is promising

آینده‌ی آن هنر پیشه‌ی جوان نوید بخش است

prom´is.ingly, adv. به‌طور نوید بخش، خوب

prom|i.sor (präm´i sôr´) n.

(حقوق) تعهد کننده، قول دهنده

prom.is.so|ry (präm´i sôr´ē) adj.

وابسته به قول و قرار، تعهدی، پیمانی

promissory note سفته

pro.mo (prō´mō) adj., n., pl. **-mos**

(عـامیانه) ۱- وابسـته بـه تـبلیغ و تـرویج نـمایش و غـیره ۲- آگهی یا تبلیغ (برای شناساندن فیلم یا نمایش و غیره)

prom.on.to|ry (präm´ən tôr´e) n., pl. **-ries** ۱- (جغرافی) سنگپوز، کوهپوز ۲- (کالبد شناسی) جای برجسته، برآمدگی، بیرون زدگی

pro.mote (prō mōt´) vt. **-mot´|ed, -mot´ing** ۱- ترفیع دادن، پایه دادن ۲- تـرویج کـردن، تشـویق کـردن، رواج دادن، گسـتراندن ۳- (از طریق آگهی وغیره) تبلیغ کردن، شناساندن، فرا گفتن ۴- (خودمانی) با تقلب بـه‌دست آوردن، بـه جـیب زدن، بـالا کشیدن ۵- (امریکا - آموزش) به کلاس بالاتر ارتقاء دادن

• our aim is to promote peace هدف ما ترویج صلح است

• the captain was promoted to major

سروان به مقام سرگردی ترفیع یافت

pro.mot´able, adj. ترفیع دادنی، رواج دادنی

pro.mot|er (prō mōt´ər) n.

۱- شناسانگر، رواجگر، رواج دهنده، مـروج، تـرویج دهـنده ۲- (مسابقه‌ی ورزشی یا امور بازرگانی) بانی، برگزار کننده ۳- هـوادار، طـرفدار ۴- (شـیمی) تشـدید کـننده‌ی عـمل کاتالیزور، فروکافت شتاب

pro.mo.tion (prō mō´shən) n. ۱- شناساندن، ترویج، رواجگری، تبلیغ ۲- ترفیع، فَرمو، بَرکشی، فـرازش، پایه‌ور سازی ۳- آگهی بازرگانی، آگهی تبلیغاتی

pro.mo´tional, adj. ترفیعی، تبلیغاتی

pro.mo.tive (prō mōt´iv) adj.

رواجگر، فرازبر، ترفیع انگیز، رواج انگیز

prompt (prämpt) adj., adv., n., vt.

۱- بی‌درنگ، تـند، فـوری، سـریع ۲- سـرموقع، سـرساعت، درست ۳- (بازرگانی) مهلت پرداخت، ورقه‌ی مهلت، قرار داد دارای ضـرب الاجـل ۴- (آدم) وقت شـناس ۵- چست ۶- یـادآوری، (تـئاتر) سـوفلوری ۷- (کـامپیوتر) پـیام‌واره، پیام‌واره دادن ، انگیزاندن، برانگیختن، تهییج کردن، واداشتن ۸- یـادآوری کـردن، (تـئاتر) سـوفلوری کـردن، مـتن رسانی کردن

• a prompt answer یک پاسخ فوری

prompt´ly, adv. بی‌درنگ، فوراً، فی‌الفور

• she answered promptly او فوراً پاسخ داد

prompt´ness, n. سر وقت بودن، سرعت

prompt.book (prämpt´book´) n.

نسخه‌ی سوفلور، نسخه‌ی متن رسان

prompt|er (prämp´tər) n.

یادآور، (تئاتر و غیره) سوفلور، متن رسان

promp.ti.tude (prämp´tə tood´) n.

سرعت عمل، بی درنگی، تـندکاری، واکـنش بـدون مـعطلی، چستی

prom.ul.gate (präm´əl gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- (فتوای مذهبی یا حکم و غیره) رسماً اعلام کردن ۲- (جزئیات قانون جدید یا نـظامنامه و غـیره) آگـاهاندن، بـرملا کـردن، مـنتشر کـردن ۳- رواج دادن، ترویج کردن، اشاعه دادن

prom´ul.ga´tion, n. اعلام رسمی، اشاعه

prom´ul.ga´tor, n. اعلام کننده، رواج دهنده، اشاعه دهنده

pro.mulge (prō mulj´) vt.

promulgate ← (قدیمی)

pro.my.ce|li.um (prō´mī sē´lē əm) n., pl. **-|li|a** (زیست شناسی) پرومیسیلیم، پیش جلینه

pro.nate (prō´nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** (با چرخاندن آرنج یا مچ)

۱- کف دست را رو به پایین یا عقب کـردن، کـف چـرخـانی کردن، درون کرداندن ۲- روی زانو و کف دست قرار گرفتن (در برابر: روی پشت قرار گرفتن supinate)

pro.na´tion, n. درون گردانی، آرنج گردانی

pro.na.tor (prō nat´ər) n. (عضله‌ی درون گرداننده‌ی مچ و کف دست) مچ‌گردان ، درون گردان

prone (prōn) adj. ۱- (خوابیده روی شکم و سینه) دمر، دمرو ۲- (با: to) متمایل (به)، مستعد، آماده

• my sister is prone to getting severe headaches

خواهرم مستعد گرفتن سردردهای شدید است

• the dead soldier was lying prone on the mud

سرباز مرده دَمرو روی گِل‌ها افتاده بود

prone´ly, adv. ۱- به‌طور دَمرو ۲- به طور مستعد

prone´ness, n. ۱- دَمرویی ۲- استعداد

pro.neph.ros (prō´nef´räs´) n.

(جانور) کلیه‌ی پیشین، پیش کرده

pro´neph´ric, adj. وابسته به پیش کُرده

prong (prôŋ) n., vt.

۱- (چنگال و غیره) شاخه ۲- هر چیز نوک تیز (مانند نـوک شاخ گوزن)، تیزه، تیزی ۳- (با شاخه‌ی چنگ یـا چـنگال و غیره) برداشتن، بلند کردن، سوراخ کردن، خرد کردن (خاک)

pronged (prôŋd) adj.

شاخه‌دار (مانند چنگال)، تیزه‌دار (مانند شاخ حیوان)

* **prong.horn** (prôn´ hôrn´) n., pl. **-horns´** or **-horn´**

(جـانور) گـوزن شـاخ چـنگالی (تـیره‌ی Antilocapridae - بومی غرب ایالات متحده و مکزیک)

pro.no.grade (prō´nō grād´) adj.
(جانوری که هنگام راه رفتن بدنش با زمین موازی است) هم‌راستارو

pro.nom|i.nal (prō näm´i nəl) adj.
(دستور زبان) وابسته به ضمیر، ضمیری، جانامی
pro.nom´i.nally, adv. به‌صورت ضمیر

pro.noun (prō´noun´) n. (دستور زبان) ضمیر، جانام (مانند: he یا her یا which یا you یا anybody)

pro.nounce (prō nouns´, prə-) vt., vi. **-nounced´, -nounc´ing**
۱- تلفظ کردن، آوا کردن ۲- (تلفظ را با نشانه‌های آواشناسی مشخص کردن) آوانشان کردن ۳- (رسماً) گفتن، اعلام کردن، شناختن، فرا گفتن ۴- (فتوا یا حکم و غیره) صادر کردن ۵- (با: on - با قاطعیت) نظر دادن، اظهار نظر کردن، داوری کردن
• you must try to pronounce English words correctly باید بکوشی واژه‌های انگلیسی را درست تلفظ کنی
pro.nounce´able, adj. قابل تلفظ
pro.nounc´er, n. تلفظ کننده

pro.nounced (prō nounst´) adj.
۱- گفته، اظهار شده، اعلام شده، تأکید شده ۲- چشمگیر، مشخص، غیر قابل اشتباه
pro.nounc´edly (-noun´sid lē) adv.
به‌طور مؤکد یا مشخص

pro.nounce.ment (prō nouns´mənt) n.
۱- اظهار، اعلام، گفته ۲- اظهار نظر، داوری ۳- حکم، اعلامیه، بیانیه، دستور

*** pron|to** (prän´tō) adv.
(امریکا- خودمانی) زود، فوراً، بی معطلی، مثل برق

pro.nu.cle|us (prō nōō´klē əs) n., pl. **-cle|i´**
(جانور) پیش هستک
pro.nu´clear, adj. پیش هستکی

pro.nun.ci|a.men|to (prō nun´sē ə men´tō) n., pl. **-tos**
۱- اعلامیه، دستور همگانی ۲- ← manifesto

pro.nun.ci|a.tion (prō nun´sē ā´shən) n.
۱- تلفظ، آواسازی، فراگویی
۲- آوانویسی (به کمک آوا نشانه‌ها)، روش آوا نویسی
pro.nun´cia´tional, adj. وابسته به آوانویسی

proof (prōōf) n., adj., vt.
۱- اثبات، دلیل آوری، استوانش ۲- دلیل، مدرک، شاهد، برهان، فرنود، سند، مصداق، گواه ۳- محک، آزمون، امتحان، آزمایش ۴- (قدیمی - بیشتر در مورد زره) استحکام، محکمی ۵- (نوشابه) میزان الکل، درجه‌ی خلوص الکل ۶- نمونه‌ی چاپی، نمونه‌ی چاپخانه، خبر ۷- (عکاسی) نمونه‌ی عکس، نسخه‌ی آزمایشی ۸- (گردآوری سکه) سکه‌ای که به‌منظور خاص ضرب شده، سکه‌ی ویژه ۹- (حقوق) دلایل و مدارک جرم ۱۰- (ریاضی) برهان، بازنمود، دلیل ۱۱- ایمن، مصون، در امان ۱۲- مقاوم، پایدار، ایستا ۱۳- (نوشابه) دارای الکل به مقدار استاندارد (استانده) ۱۴- (مخفف) ← proofread ۱۵- نمونه‌ی چاپی (یا عکسی و غیره) برداشتن، نمونه‌ی آزمایشی برداشتن ۱۶- (پارچه و غیره را در برابر آب یا گاز و غیره) نفوذ ناپذیر کردن
• the lawyer provided proof of Hassan's innocence وکیل بی‌گناهی حسن را اثبات کرد
• Yahya's fingerprints were proof that he had held the knife
اثر انگشتان یحیی اثبات می‌کرد که او چاقو را در دست داشته است

-proof (prōōf) پسوند: ضد، پاد، مقاوم

*** proof.read** (prōōf´rēd´) vt., vi.
(نسخه‌ی چاپی یا دست نویس و غیره) تصحیح کردن، غلطگیری کردن، نمونه خوانی کردن
• Shohreh will proofread this dictionary well
شهره این فرهنگ را خوب نمونه خوانی خواهد کرد
proof´read´er, n. نمونه خوان، مصحح

proof set سکه‌ی ویژه (فقط برای جمع آوران سکه ضرب می‌شود) (proof coins هم می‌گویند)

proof spirit ۱- (امریکا) مشروب دارای ۵۰ درصد الکل (در حرارت ۱۵/۶۰ سانتی گراد) ۲- (انگلیس و کانادا) مشروب دارای ۵۷/۱۰ درصد الکل

prop[1] (präp) n., vt. **propped, prop´ping**
۱- (برای نگهداری دیوار و غیره) شمع، پشتوان، دیرک، پشتاره، پادیر، پشت بند ۲- (مجازی) عصای دست، عصای پیری، کمک، یاور، نگهدار ۳- (معمولاً با: up) نگهداشتن (در جا)، پشتاره کردن، دارای تکیه کردن ۴- (معمولاً با: against) تکیه دادن به

prop[2] (präp) n.
(مخفف: property) وسایل صحنه (در تئاتر)

prop[3] (präp) n.
(مخفف: propeller) پروانه‌ی هواپیما، پروانه

pro.pae.deu.tic (prō´pi dōōt´ik) adj., n.
۱- وابسته به آموزش مقدماتی یا کودکستانی، کودک آموز، دبستانی، کودکستانی (propaedeutical هم می‌گویند) ۲- مطالعه‌ی مقدماتی، پژوهش آغازین ۳- (جمع با فعل مفرد) اصول اولیه‌ی هر علم یا هنر

prop|a.ga|ble (präp´ə gə bəl) adj.
قابل تکثیر

prop|a.gan|da (präp´ə gan´də) n.
۱- تبلیغ (تبلیغات)، فرداد، آوازه گری ۲- (تداعی کمی منفی) شعار، وعده و وعید، حرف پوچ، در باغ سبز ۳- (واتیکان) شورای مسئول امور خارجی و تبلیغات
• the German propaganda machine was very effective دستگاه تبلیغاتی آلمان‌ها خیلی مؤثر بود

prop|a.gan.dism (präp´ə gan´diz´əm) n.
کاربرد تبلیغات (برای رسیدن به مقصود)، فرداد گرایی
prop´a.gan´dist, n., adj. مبلغ، هوچی
prop´a.gan.dis´tic, adj. وابسته به تبلیغات
prop´a.gan.dis´ti.cally, adv. به‌طور تبلیغاتی

prop|a.gan.dize (-diz´) vt., vi. **-dized´, -diz´ing**
۱- (اندیشه یا ایمان و غیره) تبلیغ کردن، فرداد کردن

۲- تحت تأثیر تبلیغات قرار دادن ۳- تبلیغات پخش کردن

prop|a.gate (präp´ə gāt´) vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- (گیاه یا جانور را) تکثیر کردن، پروراندن، زاد آوردن، زاد آوری کردن، جوانه زنی کردن ۲- (گیاه یا جانور) تکثیر شدن، فزونزاد شدن، زاد و ولد کردن ۳- (از طریق تکثیر) ویژگی‌های ارثی را انتقال دادن، برماند رسانی کردن ۴- (عقاید و غیره) پخش کردن، پراکندن ۵- (از طریق هوا یا آب یا گاز و غیره امواج رادیو را) فرارسانی کردن، پراکنده کردن

• rabbits propagate fast خرگوش به سرعت زاد و ولد می‌کند

prop´a.ga´tive (-gāt´iv) adj. وابسته به زادآوری

prop´a.ga´tor, n. زاد و ولد کننده، شایع کننده

prop|a.ga.tion (präp´ə gā´shən) n. ۱- (جانور یا گیاه) تکثیر، زاد آوری، زاد و ولد ۲- (عقیده و غیره) فرارسانی، ترویج، انتشار

pro.pane (prō´pān´) n. (گاز) پروپان (آلکان سنگین وبی رنگ به فرمول C_3H_8)

pro.par.ox|y.tone (prō´par äks´i tōn´) adj., n. (زبان‌شناسی) واژه‌ای که هجای ما قبل آخر آن مشدد است

pro pa.tri|a (prō pā´trē ə) (لاتین) برای وطن، در راه میهن

pro.pel (prō pel´) vt. **-pelled´, -pel´ling** (مثلاً با پروانه‌ی هواپیما) پیش‌راندن، راندن، سوق دادن

• his death propelled the country into chaos مرگ او کشور را به سوی هرج و مرج سوق داد

• the rocket is propelled by two powerful engines موشک توسط دو موتور قوی به پیش رانده می‌شود

pro.pel.lant (prō pel´ənt) n. (به ویژه باروت و غیره که پرتابه را به جلو می‌راند) پیشران

pro.pel.lent (prō pel´ənt) adj., n. propellant ← ۱- رانشی، پیشران ۲-

pro.pel.ler (prō pel´ər) n. (کشتی و هواپیما) پروانه، (هواپیما) ملخ، پیشران، رانشگر

pro.pend (prō pend´) vi. (مهجور) تمایل داشتن، میل داشتن،مایل بودن

pro.pene (prō´pēn´) n. propylene ←

pro.pen.si|ty (prə pen´sə tē) n., pl. **-|ties** ۱- گرایش (طبیعی)، میل (باطنی)، خواست ۲- (مهجور) جانبداری، ترجیح، بهشماری

prop|er (präp´ər) adj., adv., n. ۱- مناسب، درخور، شایسته، فراخور ۲- (با: to) معمول، طبیعی، ویژه‌ی ۳- درست، صحیح ۴- زیبنده ۵- به تمام معنی، دو آتشه ۶- فقط خودش، به تنهایی، خود ۷- (انگلیس) کامل، بی بروبرگرد ۸- قشنگ، خوش قیافه، درست و حسابی، حسابی ۹- (دعا و غیره) ویژه‌ی ایام بخصوص، دعای ویژه ۱۰- (دستور زبان) خاص ۱۱- (محلی) کاملاً، سرتاسر، تمام و کمال ۱۲- (ریاضی) سره، محض، حقیقی

• dark clothes are more proper for a funeral ceremony لباس‌های تیره برای مراسم ختم مناسبترند

• proper nouns should be capitalized حرف اول اسم‌های خاص باید با حروف بزرگ باشد

prop´erly, adv. به‌طور مناسب یا درست

*** pro.per.din** (prō pur´din) n. (پروتئینی که در خونابه وجود دارد) پروپردین

proper fraction کسر سره، کسر حقیقی

proper subset (ریاضی) زیر مجموعه‌ی سره

prop.er.tied (präp´ər tēd) adj. دولتمند، متمکن،دارای ملک، دارا

prop.er|ty (präp´ər tē) n., pl. **-ties** ۱- مالکیت، کدیوری ۲- (کتاب و فیلم و غیره) حق مالکیت، حقوق نویسنده (یا صاحب اثر)، حق نشر ۳- دارایی (به ویژه زمین و ساختمان)، ملک، مایملک، زمین، ضیاع، عقار، مکنت، متعلقه، مال ۴- ویژگی، خصوصیت، خاصیت، مشخصه، خصلت، فروزه، خصیصه ۵- (فلسفه و منطق) عرض خاص، خاصه ۶- (تئاتر) وسایل صحنه

• property tax مالیات بر ملک

• this comb is my personal property این شانه به شخص من تعلق دارد

prop´er.ty.less, adj. فاقد ملک یا زمین، بی‌چیز

property man (تئاتر) مسئول وسایل صحنه

property mistress (زن) مسئول وسایل صحنه

pro.phase (prō´fāz´) n. (زیست شناسی) پیش چهر، پروفاز

proph.e|cy (präf´ə sē) n., pl. **-|cies** ۱- (تحت الهام خداوند) پیشگویی، پیش‌نمایی پیامبرانه، نبوت، غیبگویی، وحی ۲- آینده نگری، پیش بینی ۳- آنچه که پیش بینی شده ۴- کتاب پیشگویی‌ها

• his prophecy did not come true پیشگویی او درست در نیامد

proph.e|sy (präf´ə sī´) vt., vi. **-|sied´, -|sy´ing** ۱- (تحت الهام خداوند) پیشگویی کردن، (پیامبرانه) اعلام کردن ۲- پیش بینی کردن، آینده نگری کردن ۳- (نادر) موعظه کردن

• he prophesied that the Romans would be defeated او پیشگویی کرد که رومیان شکست خواهند خورد

proph´esi´er, n. پیشگو، آینده نما

proph|et (präf´ət) n. ۱- پیامبر، پیغمبر، رسول، نبی، فرستاده‌ی خداوند ۲- (مرام یا حزب یا جنبش) سخنگو، پیشگام ۳- پیشگو، غیبگو

• the Prophets (یکی از سه بخش کتاب مقدس یهود) پیامبران

proph´et.ess, n.fem. (زن) پیامبر، پیشگو

pro.phet|ic (prō fet´ik) adj. ۱- پیامبرانه، وابسته به پیامبر، نبوی ۲- وابسته به پیشگویی، پیشگویانه، آینده نگرانه (prophetical هم می‌گویند)

pro.phet´i.cally, adv. آینده‌نگرانه، پیشگویانه

pro.phy.lac.tic (prō´fə lak´tik) adj., n. ۱- (پزشکی) پیشگیر، جلوگیری کننده ۲- داروی پیشگیر، درمان یا وسیله‌ی پیشگیری ۳- (امریکا) کاپوت، ابریشمی

pro.phy.lax|is (prō´fə laks´is) n., pl. **-lax´|es´** (-ēz´) ۱-(پزشکی) پیشگیری، جلوگیری ۲-(دندان پزشکی) پاک کردن دندان‌ها، زدایش جرم دندان

pro.pin.qui|ty (prō piŋ´kwə tē) n. ۱-(زمان یا مکان) نزدیکی ۲-خویشاوندی، خویشی، قرابت

pro.pi|o.nate (prō´pē ə nāt´) n. (شیمی - ملح اسید پروپیونیک) پروپیونات

pro.pi.on|ic acid (prō´pē än´ik) (شیمی) اسید پروپیونیک ($CH_3CH_2CO_2H$)

pro.pi.ti.ate (prō pish´ē āt´, prə-) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱-(خداوند یا خدایان را) بر سر مهر آوردن، استمالت کردن، خشنود کردن ۲- دل کسی را به‌دست آوردن ۳- فرونشاندن، دست به سر کردن

• Greeks sacrificed sheep to propitiate Gods

یونانی‌ها برای خشنود سازی خدایان خود گوسفند قربانی می‌کردند

pro.pi´ti.able (-ē ə bəl) adj. استمالت پذیر

pro.pi´tia´tion, n. استمالت، دلجویی، کفاره

pro.pi´tia´tor, n. کفاره دهنده، استمالت کننده

pro.pi´tia.to´ry (-ē ə tôr´ē) or pro.pi´tia´tive (-ē āt´iv) adj. وابسته به استمالت

pro.pi.tious (prō pish´əs, prə-) adj. ۱-(خداوند یا خدایان یا نیروهای آسمانی و غیره) خرسند، مساعد ۲- خوش طالع، خجسته، فرخ، فرخنده، نیکبخت ۳-همراه، موافق، مقتضی، بموقع

pro.pi´tiously, adv. با خرسندی یا خجستگی

pro.pi´tious.ness, n. خجستگی، فرخندگی

* **prop.jet** (präp´jet´) n. turboprop ←

* **prop.man** (präp´man´) n., pl. **-men´** property man ← (مخفف)

prop|o.lis (präp´ō lis) n. (ماده‌ی موم مانند که زنبور با آن لانه‌ی خود را درز گیری و غیره می‌کند) پرپولیس

pro.pone (prō pōn´) vt. **-poned´, -pon´ing** (اسکاتلند) پیشنهاد کردن

pro.po.nent (prō pō´nənt, prə-) n. ۱- پیشنهاد کننده ۲- هوادار، طرفدار، مبلغ، حامی، خواهان (در برابر: مخالف opponent) ۳- (حقوق) مطرح کننده

• he was a proponent of land reform

او طرفدار اصلاحات ارضی بود

Pro|pon|tis (prə pän´tis) (قدیمی) دریای مرمره (در ترکیه)

pro.por.tion (prō pôr´shən) n., vt. ۱- تناسب، همگری، بساوندی، همودی ۲-نسبت، برپاری ۳- سهم، سهمیه، حصه، قسمت، بخش ۴- (جمع) ابعاد، اندازه(ها) ۵- (ریاضی) نسبت، هم بهری ۶- متناسب کردن، همگر کردن، همود کردن، برپار کردن، سازوار کردن

• the boy's large head is out of proportion to the rest of his body کله‌ی بزرگ آن پسر با جثه‌اش تناسب ندارد

pro.por´tionment, n. تخصیص، حصه‌بندی

pro.por.tion.a|ble (prō pôr´shən ə bəl) adj. proportional ← (قدیمی)

pro.por.tion|al (prō pôr´shə nəl) adj., n. ۱- نسبی، برپار، برمبنای نسبت ۲- متناسب، همگر، بساوند، همود ۳- (ریاضی) هم بهر، متناسب

• the number of each state's represen tatives is proportional to its population

تعداد نمایندگان هر ایالت متناسب است با جمعیت آن

pro.por´tion.al´ity (-shə nal´ə tē) n. تناسب، بساوندی، هم بهری

pro.por´tion.ally, adv. به‌طور نسبی

proportional representation انتخابات نسبی، گزینش برپار

pro.por.tion.ate (prō pôr´shən it) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- متناسب، همگر، سازوار، برپار ۲- متناسب کردن، برپار کردن، سازوار کردن

pro.por´tion.ately, adv. به‌طور متناسب

pro.pos|al (prō pōz´əl) n. ۱- پیشنهاد، طرح ۲-خواستگاری، خواستاری

pro.pose (prō pōz´) vt., vi. **-prosed´, -pos´ing** ۱- پیشنهاد کردن ۲- قصد داشتن، در نظر داشتن، نقشه داشتن ۳- به سلامتی کسی نوشیدن (معمولاً با: toast) ۴- (به ویژه عضویت یا شغل) نامزد کردن ۵-خواستگاری کردن

• he proposed that we sell the house

او پیشنهاد کرد که خانه را بفروشیم

pro.pos´er, n. پیشنهاد کننده، خواستگار

prop|o.si.tion (präp´ə zish´ən) n., vt. ۱- پیشنهاد، خواستاری (← proposal) ۲-هر چیز پیشنهاد شده، طرح، نقشه، برنامه، پیشگذارد ۳- (عامیانه) پیشنهاد همخوابگی، پیشنهاد همخوابگی کردن، متلک جنسی گفتن ۴- (عامیانه) معامله‌ی پیشنهادی، کاسبی، کار و کاسبی ۵- مطلب، موضوع، مسئله، اصل ۶- (قدیمی) ارائه، در مد نظر گذاری، نوید ۷- (منطق و ریاضیات) گزاره، قضیه، حکم ۸- کار، عمل، چیز، گرفتاری ۹- (دستور زبان) statement ←

prop´o.si´tional, adj. گزاره‌ای، قضیه‌ای، پیش‌گذارده

propositional function تابع گزاره‌ای، تابع بیانی

pro.pos|i.tus (prō päz´i təs) n., pl. **-|ti´** (در ردیابی بیماری‌های ارثی یا نگارش درخت خانوادگی) سر دودمان، سرتبار، پیش گذاره

pro.pound (prō pound´) vt. پیشنهاد کردن، مطرح کردن، درمیان گذاشتن، پیش کشیدن

pro.pound´er, n. پیشنهاد کننده، مطرح کننده

pro.pox|y.phene hydrochloride (prō päks´i fēn´) (دارو) هیدروکلرید پروپوکسی‌فین (مُسکن و بلورین: $C_{22}H_{29}NO_2.HCl$)

pro.prae.tor or **pro.pre.tor** (prō prēt´ər) n. (روم باستان) حاکم ولایت

pro.pran|o.lol (prō pran´ō lôl´) n.
(دارو) پرو پرانولول ($C_{16}H_{21}NO_2$)

pro.pri.e|tar|y (prō prī´ə tər ē) n., pl. **-tar´ies** adj.
۱- وابسته به مالک یا مالکیت، ملکی، مالکانه، کدیورانه ۲- مالکان، دارندگان (ملک) ۳- مالکیت، کدیوری ۴- (امریکا) مالک کوچ‌نشین‌گاه، مالک مستعمره (طبق حکم پادشاه انگلیس)، مالک کوچستان ۵- زمین‌دار، ملاک، کدیور ۶- خصوصی، غیر دولتی، اختصاصی ۷- دارای حقوق انحصاری (طبق patent یا copyright و غیره)

*** proprietary colony** (امریکا) کوچستان اختصاصی (که مالکیت آن از طرف شاه انگلیس به شخص بخصوصی واگذار می‌شد)، مستعمره، کوچ‌نشین‌گاه

pro.pri.e|tor (prō prī´ə tər, prə-) n.
۱- مالک، صاحب، کدیور ۲- (امریکا) مالک کوچستان
• I wish to speak to the proprietor of this store
میل دارم با صاحب این فروشگاه صحبت کنم

pro.pri´etor.ship´, n. مالکیت، صاحب بودن
pro.pri´etress (-tris) n.fem. (زن) صاحب

pro.pri.e|ty (prō prī´ə tē) n., pl. **-ties**
۱- مناسبت، مناسب بودن، بجا بودن، پسندیدگی، سزاواری، شایستگی، برازندگی ۲- ادب، نزاکت ۳- (قدیمی) خصوصیت، ویژگی، وضع ۴- (مهجور) ملک خصوصی
• the proprieties اصول اخلاق و سلوک، عرف، آداب معاشرت

pro.pri|o.cep.tive (prō´prē ō sep´tiv) adj.
(زیست شناسی) وابسته به عصب خود پذیر، خود پذیرانه

pro.pri|o.cep.tor (-tər) n. (در انتهای عضله یا غضروف و غیره) اندام خود پذیر، عصب خود پذیر

prop root
ریشه‌ی هوایی، ریشه‌ی پشتوان

PROP ROOT

prop.to.sis (präp tō´sis) n., pl. **-ses´**
(پزشکی) بیرون زدگی، برقلمبیدگی، (پایین) افتادگی

pro.pul.sion (prō pul´shən) n.
۱- پیشرانی، پیش‌رانش، رانش ۲- نیروی رانشی، رانشگر، پیش‌رانشگر ۳- (قدیمی) برون افکنی

pro.pul´sive or pro.pul´sory, adj. رانشی

pro.pyl (prō´pil) n.
(شیمی) پروپیل (بنیان یک ظرفیتی C_2H_7)

pro.pyl´ic, adj. پروپیلی

prop|y.lae|um (präp´ə lē´əm) n., pl. **-lae´|a** (-lē´ə) (معماری کلاسیک) ایوان، سرسرا

pro.pyl.ene (prō´pə lēn´) n.
(شیمی) پروپیلن ($CH_3CH{:}CH_2$)

propylene glycol
(شیمی) گلیکول پروپیلن ($C_3H_8O_2$)

prop|y.lite (präp´ə līt´) n. (شیمی) پروپیلیت

pro ra|ta (prō rāt´ə) سرشکن، متناسباً، به نسبت، به تناسب، متناسب، برپار، سازوار

*** pro.rate** (prō rāt´) vt., vi. **-rat´|ed, -rat´ing**
سرشکن کردن، به نسبت تقسیم کردن، بخش‌کردن

pro.rat´able, adj. سرشکن کردنی، بخش کردنی
pro.ra´tion, n. سرشکن سازی، تسهیم

pro.rogue (prō rōg´) vt., vi. **-rogued´, -rogu´ing**
۱- (به ویژه پارلمان انگلیس) جلسه را ختم کردن ۲- (مجهور) تأخیر کردن، به تأخیر انداختن، تعلل کردن

pro´ro.ga´tion (-rō gā´shən) n. ختم جلسه

pro.sa|ic (prō zā´ik) adj. ۱- به نثر (در برابر: به شعر یا به نظم: poetic) ۲- عاری از تخیل، ثقیل و بی لطف، ملال آور، کسل کننده ۳- پیش پا افتاده

pro.sa´i.cally, adv. به‌طور غیر شاعرانه
pro.sa´ic.ness, n. نثری بودن، ملال آوری، بی‌تخیلی

pro.sa.ism (prō´zā iz´əm) n.
۱- به نثر بودن، خاصیت نثری ۲- ملال آوری ۳- بیان عاری از لطف

pro.sce|ni.um (prō sē´nē əm) n., pl. **-|ni.ums** or **-|ni|a** (-ə) ۱- (تئاتر یونان و روم باستان) صحنه ۲- پیش صحنه، بخش جلو پرده

pro.sciut|to (prō shōōt´ō) n.
ژامبون ایتالیایی، پروشوتو

pro.scribe (prō skrīb´) vt. **-scribed´, -scrib´ing**
۱- (روم باستان) نام محکوم به اعدام یا تبعید را اعلام کردن ۲- از حمایت قانون محروم کردن ۳- تبعید کردن ۴- ممنوع کردن، قدغن کردن ۵- حرام اعلام کردن

pro.scrib´er, n. قدغن کننده، مناع

pro.scrip.tion (prō skrip´shən) n.
۱- ممنوعیت، قدغن سازی، حرام اعلام کردن ۲- تبعید، محرومیت از حمایت قانون، نفی بلد

pro.scrip´tive, adj. وابسته به تبعید یا نفی بلد
pro.scrip´tively, adv. از راه تبعید یا حرام سازی

prose (prōz) n., adj., vt., vi. **prosed, pros´ing**
۱- نثر، سخن ناسروده (در برابر: شعر poetry) ۲- نثری، منثور ۳- خسته کننده، عاری از لطف، ملال آور ۴- به نثر نوشتن، نثر نویسی کردن ۵- به صورت کسل کننده بیان کردن ۶- (انگلیس - آموزش) تمرین ترجمه

pro.sec.tor (prō sek´tər) n.
کالبد شکاف، کالبد نما، تشریح کننده

pros.e|cute (präs´i kyōōt´) vt., vi. **-|cut´ed, -|cut´ing** ۱- پیگیری کردن، به پایان رساندن، دنبال کردن ۲- وارد (کاری) شدن، به‌عهده گرفتن، اقدام کردن ۳- (حقوق) تحت پیگرد قرار دادن، تحت تعقیب (قانونی) قراردادن، عارض شدن ۴- دادیاری کردن
• thouse who break the law shall be prosecuted
آنان که قانون شکنی می‌کنند تحت پیگرد قرار خواهند گرفت

pros´ecut´able, adj. پیگیری پذیر، پیگرد پذیر

*** prosecuting attorney** ۱- عضو دادسرا، صاحب منصب پارکه ۲-(امریکا) دادستان

pros.e|cu.tion (präs´i kyōō´shən) n.
۱- پیگیری، اقدام، دنبال کردن ۲- (حقوق) پیگرد، تعقیب قانونی ۳- دادخواهی، شکایت ۴- شاکی، خواهان

pros.e|cu.tor (präs´i kyōōt´ər) n.
۱- پیگیری کننده، ادامه دهنده ۲- شاکی، پیگردگر، دادخواه ۳- ← prosecuting attorney

pros.e|lyte (präs´ə līt´) n., vt., vi.
-|lyt´ed, -lyt´ing ۱- نوآیین، نوکیش، جدید الاسلام، نومسیحی (و غیره) ۲- به کیش خود درآوردن، (برای به مذهب خود درآوردن) کوشیدن ۳- (به امید پاداش) کسی را به کار یا گروهی جلب کردن، گروش انگیزی کردن

pros´elyt´er, n. مبلغ دینی، دین گستر

pros.e|lyt.ism (präs´ə li tiz´əm) n.
۱- نوکیشی، نوآیینی، جدید الاسلامی ۲- نوکیش سازی، گروش انگیزی

pros.e|lyt.ize (präs´ə li tīz´) vi., vt.
-ized´, -iz´ing تبلیغ مذهبی کردن، گروش‌انگیزی کردن

pros´e.lyt.iz´er, n. مبلغ دینی، دین گستر

*** pro.sem|i.nar** (prō sem´ə när´) n.
(امریکا - آموزش عالی) سمیناری که دانشجویان زیر لیسانس هم می‌توانند در آن شرکت کنند

pros.en.ceph|a.lon
(präs´en sef´ə län´) n., pl. **-|la** (-lə)
مغز جلویی (forebrain ←)

pros´en´cephal´ic (-en´sə fal´ik) adj.
وابسته به مغز جلویی

pros.en.chy|ma (präs eŋ´ki mə) n.
(زیست شناسی) پیش آکنه، بافت نگهدار و هادی اندام گیاهی

pros´en.chym´a.tous (-kim´ə təs) adj.
پیش آکنه‌ای

pros|er (prō´zər) n.
۱- (نادر) نثر نویسی ۲- (نویسنده یا ناطق) ملال انگیز

Pro.ser.pi|na (prō sur´pi nə)
(اسطوره‌ی روم) پروسر پینا (همسر خدای اموات یا Pluto- یونانی: Persephone) (Proserpine هم می‌نویسند)

pro.sim.i|an (prō sim´ē ən) n.
(جانور) پیش نخستی (انواع جانوران زیر راسته‌ی Strepsirhini که درخت زی هستند)

pro.sit (prō´zit) interj. (آلمانی) به سلامتی!

*** pro.slav.er|y** (prō slāv´ər ē) adj.
هوادار بردگی

*** pro|so** (prō´sō) n.
← millet

pro.sod|ic (prō säd´ik) adj.
وابسته به یا طبق قواعد نظم نویسی، شعری، عروضی (prosodical هم می‌گویند)

pro.sod´i.cally, adv. به‌طور عروضی یا شعری

pros|o.dy (präs´ə dē) n., pl. **-dies**
۱- شعر نگاری، عروض ۲- سبک شاعرانه ۳-(زبان شناسی) عنصر همووندی، ویژگی‌های زیر زنجیری

pros|o.pog.ra.phy (präs´ə päg´rə fē) n.
پیشه شناسی، حرفه سنجی

pros´o.po.graph.i.cal, adj. پیشه شناختی

pro.so.po.poe|ia (prō sō´pō pē´ə) n.
۱- (ادبیات) زنده پنداری، حاضر پنداری ۲- ← personification

pros.pect (prä´spekt´) n., vt., vi.
۱- دورنما، منظر، منظره، نما، چشم انداز ۲- دیدگاه، تماشاگاه ۳- بررسی (فکری)، دید، نظر ۴- انتظار، چشم براهی، چشمداشت، امید، امیدواری، نوید ۵- (جمع) شانس موفقیت، آتیه، آینده ۶- مشتری احتمالی، نامزد احتمالی، اقدام احتمالی (و غیره)، احتمال، احتمالی ۷- (کان شناسی) معدن یابی، کانجویی، معدن جویی، اکتشاف، پالش ۸- بازده معدن ۹- (برای یافتن معدن) تجسس کردن، کانجویی کردن، دنبال (طلا یا نفت و غیره) گشتن، پالیدن آورد زاسن

• the prospect of being without electricity worried her از این که قرار بود بی برق باشد نگران بود

pro.spec.tive (prō spek´tiv) adj.
۱- آینده، آتی، وابسته به آینده ۲- عطف به آینده (در برابر: عطف به گذشته یا ماسبق retrospective)، متوجه آینده، آینده‌نگر ۳- محتمل، مورد انتظار

• each girl danced with her prospective husband هر یک از دختران با شوهر آینده‌ی خود رقصید

pro.spec´tively, adv. به‌طور آینده نگرانه، در آتیه

*** pros.pec.tor** (prä´spek´tər) n.
معدن‌جوی، کسی که دنبال معدن می‌گردد، کان‌جوی، چاه‌جو، گنج پژوه

pro.spec.tus (prō spek´təs, prə-) n.
(سهام) دفترچه‌ی شناسانگر، آگهی، بروشور

pros.per (präs´pər) vi., vt. ۱- رونق داشتن (یا گرفتن)، شکوفان شدن، بهروز شدن، موفق شدن (یا بودن) ۲- (قدیمی) پر رونق کردن، موجب موفقیت شدن

• the city prospered and grew آن شهر رونق گرفت و رشد کرد

pros.per.i|ty (prä sper´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- رونق، شکوفایی، سامان، بهروزی ۲- رفاه، نیکبختی، آبادی، آبادانی

Pros.per|o (präs´pər ō´)
پروسپرو (شخصیت نمایشنامه‌ی «توفان» اثر شکسپیر)

pros.per.ous (präs´pər əs) adj.
۱- شکوفا، آباد، آبادان، پر رونق ۲- موفق، کامیاب، در رفاه، دولتمند، ثروتمند ۳- مساعد، سعید، فرخنده توانمند، کامرو

• Kashan was a prosperous city کاشان شهر پُر رونقی بود

pros´per.ously, adv. به‌طور موفقیت آمیز

pross (präs) n.
(خودمانی) مخفف: جنده

prost (prōst) interj. به سلامتی!

pros.ta.cy.clin (präs´tə sī´klin) n.
(دارو) پروستاسیکلین (از لخته شدن خون جلوگیری می‌کند)

pros|ta.glan.din (präs´tə glan´din) n.
(زیست شناسی) پروستاگلاندین (انواع اسیدهای چرب موجود در بدن به ویژه در منی)

pros.tate (präs´tāt´) adj., n.
۱- وابسته به پروستات، پیش ایستانه‌ای (prostatic هم می‌گویند) ۲- پروستات، پیش ایستانه

pros.ta.tec|to|my (präs´tə tek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی - برداشتن همه یا بخشی از پروستات) پیش ایستانه برداری ، پروستات برداری

prostate gland
(کالبد شناسی) غده‌ی پروستات، پیش ایستانه، غده‌ی وذی

pros.ta.tism (präs´tə tiz´əm) n.
(پزشکی) ورم پروستات، آماس پیش ایستانه

pros.ta.ti.tis (präs´tə tīt´is) n. (پزشکی)
التهاب پروستات، پیش ایستانه تبسی، آماس غده‌ی وذی

pros|ta|to- (präs´tə tō´)
پیشوند: پروستات، پیش ایستانه (پیش از واکه: prostat-)

pros.the|sis (präs´thə sis) n., pl. **-the.ses´**
۱- (پزشکی) جایگزین سازی، جانهشت ۲- اندام جانهشت شده، عضو مصنوعی، جانهشته ۳- ← prothesis

pros.thet|ic (präs thet´ik) adj.
۱- وابسته به اندام مصنوعی یا جانهشته، جانهشتی ۲-(شیمی) پروستتیک

pros.thet.ics (präs thet´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - بخشی از جراحی که با جایگزین سازی اندام مصنوعی سر و کار دارد) جانهشت شناسی، جانهشتگری

pros.thetist (präs´thə tist) n. ویژه‌کر جانهشتگری

*** pros|tho.don.tics**
(präs´thō dän´tiks) n.pl. (با فعل مفرد - بخشی از دندانپزشکی که با جایگزین سازی دندان مصنوعی سروکار دارد) دندان نهشتگری، دندان نهشت شناسی، مبحث دندان‌سازی (prosthodontia هم می‌گویند)

pros´tho.don´tic, adj. دندان نهشتگر(انه)

pros´tho.don´tist, n. دندان نهشتگر

pros.ti.tute (präs´tə tōōt´, -tyōōt´) adj., n., vt. **-tut´|ed, -tut´ing**
۱- روسپی، جنده، فاحشه، کلنده، لگوری، فاجره، قحبه، کشنحان، کنفاله ۲- کونی، همجنس‌باز پولی ۳-روسپی‌گری کردن، فاحشگی کردن، جندگی کردن ۴- به فاحشگی واداشتن، جنده کردن ۵- (به ویژه در مورد نویسنده و هنرمند) خود فروشی کردن، بی مقدار کردن، مزدوری کردن، خود فروش، مزدور

pros´ti.tu´tor, n. جنده، خود فروش، مزدور

pros.ti.tu.tion (präs´tə tōō´shən, -tyōō´-) n.
۱- روسپی گری، فحشا، جندگی، قحبگی ۲- خود فروشی، مزدوری، بی مقدار سازی

pro.sto.mi|um (prō stō´mē əm) n., pl. **-mi|a** (-ə)
(در برخی کرم‌ها) پیش‌دهان

pros.trate (präs´trāt´) adj., vt. **-trat´|ed, -trat´ing**
۱- در حال سجده، خوابیده بر شکم، پیشانی بر خاک، دمر، دمرو ۲- افتاده بر زمین (بر پشت یا بر شکم - دمر یا طاقباز)، به‌خاک افتاده، در غلتیده، فرو افکنده ۳- از پا در آمده، از پا افتاده، فرومانده، درمانده، ذلیل، بیچاره، تسلیم، بی‌دفاع ۴- (گیاه) خزنده ۵- سجده کردن، پیشانی به خاک مالیدن، (جلو کسی) خود را به‌خاک افکندن، به پای کسی افتادن، (کاملاً) تسلیم شدن ۶- ناتوان کردن، از پا انداختن، ذلیل کردن، درمانده کردن، بیچاره کردن ۷- به خاک افکندن، زمین زدن، از پا درآوردن

pros.tra.tion (präs trā´shən) n.
سجود، سجده، ذلت، درماندگی (← prostrate)

pro.style (prō´stīl´) adj., n.
(معماری کلاسیک) دارای ایوان ستون‌دار

pros|y (prō´zē) adj. **pros´|i.er, pros´|i.est**
۱- نثر مانند ۲- ملال آور، خسته کننده، پُر از وراجی

pros´i.ly, adv. ۱- به‌طور نثر مانند ۲- به طور خسته کننده

pros´i.ness, n. نثر مانندی، خسته کنندگی

prot- ← proto- (پیش از واکه می‌آید)

Prot Protestant مخفف: پروتستان

pro|tac.tin.i|um (prō´tak tin´ē əm) n.
(شیمی) پروتاکتینیم (عنصر فلزی و نادر از گروه actinide ها - نشان: Pa، وزن اتمی: ۲۳۱/۰۳۶، شماره‌ی اتمی: ۹۱، چگالی: ۱۵/۳۷، نقطه‌ی گداز: ۱۶۰۰°c)

pro.tag|o.nist (prō tag´ə nist) n.
۱- (شعر یا نمایشنامه یا داستان) شخصیت اصلی، قهرمان (در برابر: پاد قهرمان یا دشمن antagonist) ۲- سردمدار، سردسته، هوادار، هواخواه

Pro.tag|o.ras (prō tag´ə rəs) c.481- c. 411 B.C.
پروتاقوراس (فیلسوف یونانی)

pro|ta.mine (prōt´ə mēn´) n. (داروسازی)
پروتامین (انواع پروتئین‌های حلال در آمونیاک)

pro.ta|no.pi|a (prō´tə nō´pē ə) n.
(عدم توانایی چشم در دیدن رنگ قرمز) سرخ کوری

pro´tanop´ic (-näp´ik) adj. سرخ کور

prot|a.sis (prät´ə sis) n.
۱- (تئاتر) آغاز نمایش (که طی آن شخصیت‌ها به صحنه می‌آیند) ۲- (در جمله‌ی شرطی) عبارت شرطی

pro.te|a (prō´tē ə) adj.
(گیاه) وابسته به تیره‌ی پروتاسه (Proteaceae) راسته‌ی Proteales که از گیاهان دولپه‌ای و زینتی هستند)

pro.te|an¹ (prōt´ē ən) adj.
۱- (P بزرگ) وابسته به یا همانند پروتیوس (Proteus) ۲- متلون، ملون، دمدمی، بی‌ثبات، هردمبیل، متغیر

pro.te|an² (prōt´ē ən) n.
(زیست شناسی) پروتیان

pro.te|ase (prōt´ē ās´) n.
پروتئین گوار، پروتئاز

pro.tect (prō tekt´) vt.
۱- حفظ کردن،

حفاظت کردن، محافظت کردن، پاسداشت کردن، پاییدن، اندخسیدن، داشتبانی کردن، پاسبانی کردن، ایمن داشت کردن ۲-(بازرگانی) پول ذخیره کردن ۳-(اقتصاد) حمایت کردن (مثلاً از صنایع داخلی - مثلاً از طریق تعرفه‌ی گمرکی)

• God will protect us خدا ما را حفظ خواهد کرد

pro.tect´able, adj. قابل حفاظت، حفظ کردنی

pro.tec.tion (prō tek´shən) n.

۱- حفظ، حفاظت، محافظت، پاسداشت، داشتبانی، ایمن‌داشت، پایش، اندخس ۲-وسیله‌ی حفاظت، حفاظ، محافظ، ایمن‌دار، داشتبان، نگهدار، جانبوز، پاسار، پناه ۳-گذرنامه، پروانه‌ی عبور ۴- (عامیانه) باج سبیل، باج ۵-حمایت از فراورده‌های داخلی

• two guards were responsible for his protection دو پاسدار مسئول حفاظت از او بودند

pro.tec.tion.ism (-iz´əm) n.

سیاست حمایت از صنایع و فراورده‌های داخلی، حمایت گرایی، پایش‌گرایی

pro.tec´tion.ist, n., adj. حمایت‌گرا

pro.tec.tive (prō tek´tiv) adj.

۱- حفاظتی، حفاظی، ایمن داشتی، ایمنی، پاسداشتی، اندخسی، استحفاظی ۲- محافظ، ایمن‌دار، پایشی ۳- وابسته به حمایت از فراورده‌های داخلی، حمایت گرایانه، حمایتی ۴-(امریکا) کاپوت

pro.tec´tively, adv. به‌طور حمایت آمیز

pro.tec´tive.ness, n. ایمن داری، پاسداشت

protective coloration (or **coloring**)

رنگ استتاری جانور یا گیاه، رنگ ایمن‌دار

pro.tec.tor (prō tek´tər) n.

۱- پاسداشتگر، حافظ، ایمن‌دار، محافظ، پایشگر، نگهدار، مدافع، حامی ۲- حفاظ، پناه ۳-(P بزرگ) حکومت الیور کرامول و پسرش ریچارد کرامول (Cromwell)

pro.tec´toral, adj. وابسته به حفاظت یا حمایت

pro.tec´tor.ship´, n. مقام حامی

pro.tec´tress (-tris) n.fem. (زن) حامی

pro.tec.tor.ate (prō tek´tər it) n.

۱- (کشور) تحت الحمایه ۲- (P بزرگ) حکومت الیور کرامول و پسرش ریچارد کرامول (Cromwell)

pro.tec.to|ry (-tər ē) n., pl. **-ries**

(انگلیس - سابقاً) یتیم خانه (که کلیسا خرج آن‌را می‌داد)

pro.té|gé (prōt´ə zhā´) n.

دست پرورده، دست نشانده، مورد حمایت، حمایت شده

pro.té.gée, n.fem. (زن) دست نشانده

pro.te|id (prō´tē id´) n.

(نادر) ← protein

pro.te|in (prō´tēn´) n. پروتئین

pro.te|in.ase (prō´tēn ās´) n.

پروتئین شکن، پروتئیناز (انواع موادی که فرایند فروکافت پروتئین را آغاز می‌کنند مثلاً: pepsin)

pro.tein.oid (-oid´) n.

(شیمی) پروتئین‌واره، شبه پروتئین

pro.te|in.u|ri|a (prō´tēn yoor´ē ə) n.

(پزشکی) وجود پروتئین در پیشاب

pro tem.po|re (prō tem´pə rē´)

موقتی، موقتاً، ناپا، ناپایا (مخفف آن: pro tem)

pro|te|o- (prōt´ē ō´)

پیشوند: پروتئین (پیش از واکه: -prote)

pro.te|o.clas.tic (prōt´ē ō´klas´tik) adj.

وابسته به پروتئین‌کافتی، موجب پروتئین کافتی

pro.te|ol|y.sis (prōt´ē äl´ə sis) n.

(زیست شیمی) پروتئین کافت، فروکافت پروتئین، پروتئولیز

pro´teo.lyt´ic (-ō lit´ik) adj. پروتئین کافتی

pro.te|ose (prōt´ē ōs´) n.

(شیمی - انواع فراورده‌های حلال در آب که از هیدرولیز پروتئین‌ها به‌دست می‌آیند) پروتیوس

Prot.er|o.zo|ic (prät´ər ō zō´ik) adj.

(دیرین شناسی) پیشین زیوی، پروتروزوئیک

pro.test (prō test´) vt., vi., n.

۱- اعتراض، واخواهی، بازخواست، پرخاش، چخش، واسرنگ ۲- (با تأکید یا اطمینان) گفتن، اصرار کردن، واسرنگیدن، تأکید کردن ۳- اعتراض کردن، بازخواست کردن، پرخاش گردن، چخیدن ۴- (برات و سفته و غیره) واخواست گردن، واخواست، واخواست‌نامه ۵- مخالفت کردن، اعتراض داشتن، مخالف بودن، ناهمرأی بودن ۶-اعتراض‌نامه، پرخاش‌نامه، اعتراض به نکول پرداخت

• people protested against the new law مردم بر ضد آن قانون اعتراض کردند

pro.test´er or pro.tes´tor, n. معترض

Prot.es|tant (prät´əs tənt) n., adj.

۱- (مسیحیت) پروتستان (غیر کاتولیک) ۲- (P کوچک) معترض، باز خواستگر، واخواه ۳- وابسته به پروتستان‌ها

Prot´estant.ism, n. وابسته به پروتستان(ها)

*** Protestant Episcopal Church**

(امریکا) کلیسای پروتستان - اپیسکوپال (Episcopal Church هم می‌گویند)

Protestant ethic ← work ethic

prot.es|ta.tion (prät´es tā´shən) n.

۱- اظهار مؤکد، فاشگویی، اصرار، واسرنگش ۲- اعتراض، واخواهی ۳- مخالفت، پادبود

Pro.te|us (prō´tē əs) n.

۱-(اسطوره‌ی یونان) پروتیوس (خادم خدای دریا و قادر به تغییر شکل دادن) ۲- (P کوچک) کسی که ظاهر خود یا عقاید خود را مکرراً عوض می‌کند، دمدمی، متلون

pro.tha.la.mi|on (prō´thə lā´mē än´) n., pl. **-mi|a**

سرود ازدواج (prothalamium هم می‌گویند)

pro.thal.li|um (prō thal´ē əm) n., pl. **-li|a** (-ə)

(گیاه) پیش‌ریسه (prothallus هم می‌گویند)

pro.thal´lial or pro.thal´loid´, adj. پیش ریسه‌ای

proth.e|sis (präth´ə sis) n.

۱- (دستور زبان) پیش هشت، پیش هجا ۲- (کلیسای

ارتدکس) آماده سازی میزعشای ربانی ۳-میزعشای ربانی
pro.thetic (prō thet´ik) adj. پیش هشتی
pro.thon|o.tar|y (prō thän´ə ter´ē, prō´thə nōt´ər ē) n., pl. **-tar´ies**
۱- (نادر) منشی ارشد دادگاه ۲- (کلیسای کاتولیک) هر یک از هفت عضو شورای ثبت وقایع مهم کلیسایی
*** prothonotary warbler**
(جانور) چکاوک کاکل زری (Protonotaria citrea)
pro.tho.rax (prō thôr´aks´) n., pl. **-rax´|es** or **-ra.ces´** (حشره شناسی) پیش سینه
pro´tho.rac´ic (-thô ras´ik) adj. پیش سینه‌ای
pro.throm.bin (-thräm´bin) n.
(تنکرد شناسی) پروترومبین
pro.tist (prōt´ist) n. (در برخی رده‌بندی‌های زیست شناسی) آغازی (از نوع Protista)
pro.tis.tan, adj., n. آغازی
pro.ti|um (prōt´ē əm) n.
(شیمی) پروتیم (فراوان ترین ایزوتوپ هیدروژن)
pro|to- (prōt´ō, -ə)
پیشوند: ۱- آغازی، اولیه، نخستی، پیشین [protoplast] ۲- نخست، ارشد، والا [protonotary] ۳- (شیمی) دارای کمترین مقدار از یک عنصر یا بنیان [protoxide]
pro|to.ac.tin.i|um (prōt´ō ak tin´ē əm) n. (قدیمی) ← protactinium
pro.to.col (prōt´ō kôl) n., vt., vi. **-colled´** or **-coled´**, **-col´ling** or **-col´ing**
۱- مقاوله‌نامه، پیش‌نویس معاهده یا قرارداد، توافق‌نامه، پیوندنامه، تفاهم‌نامه ۲- متمم معاهده، پشت‌بند پیمان ۳- پروتکل، تشریفات، آیین‌گان، رسم‌داری ۴- (کامپیوتر) داده سامان ۵- پیش‌نویس کردن، پیوندنامه نوشتن، (به صورت توافق‌نامه) اعلام کردن
Pro|to-Ger.man|ic (prō´tō jər man´ik) n. (زبان شناسی) آلمانی آغازین
pro|to.his.to|ry (prōt´ō his´tə rē) n.
(تاریخ پیش از اختراع خط) پیش تاریخ
pro|to.hu.man (-hyōō´mən) adj.
انسان آغازین، پیش نخستی
pro|to.lith|ic (prōt´ō lith´ik) adj.
(قدیمی) ← eolithic
pro|to.mar.tyr (prōt´ō märt´ər) n.
اولین شهید (در راه چیز بخصوص)
pro.ton (prō´tän´) n. (فیزیک) پروتون
pro|to.ne|ma (prōt´ō nē´mə) n., pl. **-|ma.ta** (-mə tə) (گیاه) پیش راکه، پروتونما
pro´to.ne´mal, adj. پیش راکه‌ای
pro|to.ne|phrid.i|um (prōt´ō nē frid´ē əm) n.
(جانور) پیش کردیزه، پیش کردیچه
pro.ton|o.tar|y (prō tän´ə ter´ē) n., pl. **-tar´ies** ← prothonotary

*** proton synchrotron**
(فیزیک) همگام ساز پروتون، شتابگر خردیزه‌ها
pro|to.nymph (prōt´ō nimf´) n.
(حشره شناسی) تخمکچه، پروتونمف
pro´to.nymph´al, adj. تخمکچه‌ای
pro|to.path|ic (prōt´ō path´ik) adj.
(اعصاب) دردرسان
pro|to.plasm (prōt´ō plaz´əm) n.
(زیست شناسی) پیش دشته، پروتو پلاسم
pro´to.plas´mic (-plaz´mik) adj. پروتوپلاسمی
pro|to.plast (prōt´ō plast´) n.
۱- (زیست شناسی) پیش‌دش، پروتوپلاست ۲- ← energid
pro´to.plas´tic, adj. پیش دشی
pro|to.ste|le (prōt´ō stēl´) n.
(گیاه) پیش استوانه
pro´to.ste´lic, adj. پیش استوانه‌ای
pro|to.troph|ic (prōt´ō träf´ik) adj.
(زیست شناسی) پیش پرور
pro|to.type (prōt´ō tīp´) n. ۱- پیش نمونه، پیشمونه، نمونه‌ی اول، الگوی نخستین، نمونه‌ی اصلی، مدل ۲- پیشمونه‌ای، الگویی، نمونه‌ای ۳- نمونه‌ی کمال
pro´to.typ´al (-tī´pəl), pro´to.typ´ic (-tip´ik) or pro´to.typ´i.cal, adj.
پیشمونه‌ای، الگویی، وابسته به نمونه‌ی اول
pro|tox.ide (prō täks´īd´) n.
(شیمی - اکسید دارای حداقل اکسیژن) پروتوکسید
pro|to.xy|lem (prōt´ō zī´ləm) n.
(گیاه) پیش‌آوند چوبی
pro|to.zo|an (prōt´ō zō´ən) n., pl. **-zo´|a** adj. ۱- (جانور) پیش‌زی (از زیر نوع Protozoa که موجودات ذره بینی و تک یاخته یا همسان یاخته هستند - protozoon هم می‌گویند) ۲- وابسته به پیش‌زیان، تک‌یاخته‌ای (protozoic هم می‌گویند)
pro|to.zo.ol.o|gy (prōt´ō zō äl´ə jē) n.
پیش‌زی شناسی، تک یاخته شناسی جانوری
pro.tract (prō trakt´) vt.
۱- (زمان) طولانی کردن، طول دادن، به درازا کشاندن ۲- گوشه‌سنج (یا نقاله یا زاویه یاب) به‌کار بردن، رسم و مدرج کردن، سنجه‌ای کردن ۳- (جانور) بیرون دادن، برون کشاندن (در برابر: تو دادن یا تو کشاندن retract)
pro.tract´edly, adv. به‌طور مطول یا ممتد
pro.tract´ed.ness, n. مطول بودن، درازی، بیرون دادگی
pro.tract´ible, adj. کشیدنی، بیرون دادنی
pro.trac´tion, n. به درازا کشانی، تطویل
pro.trac´tive, adj. وابسته به بیرون دادن یا طولانی کردن
pro.trac.tile (prō trak´təl) adj.
برون خیز، دراز کردنی، بیرون زدنی، بیرون کشاندنی
pro.trac.tor (prō´trak´tər) n.
۱- نقاله، گوشه سنج، زاویه یاب ۲- (عضله) برون‌کش،

دراز ساز ۳- (آدم یا چیز) تأخیر انداز، طولانی ساز

pro.trep.tic (prō trep´tik) adj., n.

۱- آموزنده، آموزشی ۲- کتاب آموزشی، سخنرانی آموزشی

pro.trude (prō trōōd´) vt., vi. **-trud´|ed, -trud´ing**

بیرون زدن، برقلیدن، پلقیدن، جلو آمدگی داشتن، ورقلمبیدن

• Mahin had protruding teeth مهین دندان‌های گرازی داشت

pro.trud´ent, adj. بیرون زده، جلو آمده

pro.tru.sile (prō trōō´səl) adj.

(به ویژه اندام جانور مثلاً خرطوم) بیرون زننده، شق کردنی یا شدنی (protrusible هم می‌گویند)

pro.tru.sion (prō trōō´zhən) n.

۱- بیرون زدگی، ورقلمبیدگی، برقلیدگی، پلقیدگی، جلو آمدگی ۲- اندام جلو آمده، هر چیز ورقلمبیده

pro.tru.sive (prō trōō´siv) adj.

۱- بیرون زده، جلو آمده، ورقلمبیده، برقلیده ۲-← obtrusive

pro.tru´sively, adv. به‌طور بیرون زده یا جلو آمده

pro.tru´sive.ness, n. بیرون زدگی، جلو آمدگی

pro.tu.ber.ance (prō tōō´bər əns) n.

اندام بیرون زده، چیز ورقلمبیده، برجستگی، برآمدگی، غده، ورقلمبیدگی، برقلیدگی (protuberancy هم می‌گویند)

pro.tu.ber.ant (prō tōō´bər ənt) adj.

برآمده، برجسته، برقلیده، ورقلمبیده، بیرون زده، قلمبه شده

pro.tu´ber.antly, adv. به‌طور برآمده یا برقلیده

pro.tu.ber.ate (-āt´) vi. **-at´|ed, -at´ing**

بیرون زدن، آماس کردن، باد کردن، پف کرده شدن

proud (proud) adj.

۱- سربلند، مفتخر، سرفراز ۲- مغرور، متکبر، گرانسر، گردن فراز، گنده دماغ، غُد ۳- خودپسند ۴- افتخار آفرین، سرفراز کننده، غرور آفرین ۵- پر جلال، شکوهمند، پر افتخار ۶- پرشور، سرزنده ۷- (مهجور) دلیر، شجاع

• he was too proud to ask for a loan

او بیش از آن عزت نفس داشت که تقاضای وام بکند

• proud of سرفراز، سربلند، مفتخر، خشنود (از)

• we are proud of our heritage

ما به میراث خود افتخار می‌کنیم

proud´ly, adv. ۱- مغرورانه ۲- با سربلندی

• we proudly present winner of this year's contest

ما با سر بلندی برنده‌ی مسابقه‌ی امسال را معرفی می‌کنیم

proud flesh

(پزشکی) گوشت زیادی دور زخم التیام یافته

Proust (prōōst), Marcel (mär sel´) 1871-1922

مارسل پروست (نویسنده‌ی فرانسوی)

Proust´ian, adj. وابسته به پروست و سبک او

prove (prōōv) vt., vi. **proved, proved** or **prov´|en, prov´ing**

۱- آزمودن، امتحان کردن، در بوته‌ی آزمایش قرار دادن، مورد سنجش قرار دادن ۲- اثبات کردن، ثابت کردن، (حرف خود را) به کرسی نشاندن، استوانیدن، راستاندن، معلوم کردن، نشان دادن ۳- (به ویژه وصیتنامه) قانونی اعلام کردن، قانونی بودن (وصیتنامه) را اثبات کردن ۴- (قدیمی) به تجربه آموختن، درس عبرت گرفتن ۵- (ریاضی) باز نمودن، اثبات کردن ۶- (چاپ) نمونه گرفتن ۷- اثبات شدن، تحقق یافتن، (عملاً) معلوم شدن، درست از آب درآمدن ۸- (خمیر) ور آمدن

• can you prove your claim?

آیا می‌توانی ادعای خود را ثابت کنی؟

• the medicine proved to be very effective

آن دارو در عمل خیلی مؤثر از آب درآمد

prov´abil´ity or prov´able.ness, n. اثبات پذیری

prov´able, adj. اثبات پذیر، آزمودنی

prov´ably, adv. به‌طور اثبات پذیر

prov´er, n. اثبات کننده

prov|en (prōōv´ən) vt., vi., adj.

(اسم مفعول: prove) ۱- مسلم، بی چون و چرا، محقق، راستانده ۲- اثبات شده، استوانیده، آزمایش شده

prov.e|nance (präv´ə nəns) n.

سرچشمه، اصل، سرمنشأ، اشتقاق، مبدأ

Pro.ven.çal (prō´vän säl´) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی پرونس (Provence) و مردم و فرهنگ آن ۲- زبان پرونسال (گویش فرانسوی سواحل مدیترانه)

Pro.vence (prô väns´) (بخشی از جنوب فرانسه که کنار دریای مدیترانه است) پرونس

prov.en|der (präv´ən dər) n. ۱- علیق، علوفه، خوراک چهارپا ۲- (عامیانه) خوراک، غذا، آذوقه

pro.ve|ni.ence (prō vē´nē əns) n.

اصل، سرچشمه، منشأ، اشتقاق

pro.ven|tric|u.lus (prō´ven trik´yōō ləs) n., pl. **-li´** (-lī´)

(جانور) پیش شکمچه

prov.erb (präv´ urb´) n., vt.

۱- ضرب المثل، مثل، زبانزد ۲- تکیه کلام ۳- مظهر، نمونه ۴- (قدیمی) به صورت ضرب‌المثل درآوردن، زبانزد کردن ۵- (انجیل) پند، حکایت حکیمانه، داستان پند آمیز

• "don't put all your eggs in one basket" is a proverb

«همه‌ی تخم‌مرغ‌هایت را در یک سبد مگذار» یک ضرب‌المثل است

pro.ver.bi|al (prō vur´bē əl) adj.

۱- وابسته به ضرب المثل، ضرب المثلی ۲- به صورت ضرب المثل ۳- زبانزد، شهره، معروف

pro.ver´bi.ally, adv. به طور ضرب المثلی

Prov.erbs (präv´urbz´)

(انجیل) کتاب امثال سلیمان نبی (مخفف: Prov یا Prv یا Pr)

pro.vide (prō vīd´) vt., vi. **-vid´|ed, -vid´ing**

۱- تهیه کردن، تأمین کردن، (روزی) رساندن ۲- (با: with) در اختیار گذاشتن، در دسترس گذاشتن ۳- (با: for یا against) تدارک دیدن، فراهم کردن، آماده کردن، آمادن، پیش آماد کردن ۴- (قانون و غیره) تصریح کردن، قید کردن، فرنمود کردن، پیش بینی کردن

• she provided food and shelter for the poor
او برای مسکینان خوراک و مسکن فراهم کرد

pro.vid´er, n. روزی رسان، تهیه کننده، تأمین کننده

pro.vid|ed (prō vīd´id) conj.
(معمولاً با: that) به شرط آنکه، مشروط بر این که، مگر

• I will work provided that I get paid
کار می‌کنم به شرط آنکه به من مزد بدهند

prov|i.dence (präv´ə dəns) n.
۱- مآل اندیشی، آینده نگری، تأمین آتیه ۲- عقل معاش، لیاقت، جُربُزه ۳- مشیت (الهی)، خواست خدا، عنایت خداوند ۴- (P بزرگ) خدا

Prov|i.dence (präv´ə dəns)
شهر پراویدنس (مرکز ایالت رودآیلند - امریکا)

prov|i.dent (präv´ə dənt) adj.
۱- مآل‌اندیش، در فکر آتیه، آینده نگر، دور اندیش ۲- محتاط، صرفه‌جو، پیرانگر

prov´i.dently, adv. محتاطانه، به خواست خدا

prov|i.den.tial (präv´ə den´shəl) adj.
وابسته به مشیت الهی، خدایی

prov´i.den´tially, adv. بنا به خواست خدا

pro.vid.ing (prō vīd´iŋ) conj.
(معمولاً با: that) به شرط آنکه، مگر، مشروط بر اینکه

prov.ince (präv´ins) n.
۱- هریک از سرزمین‌های خارج از خود ایتالیا که جزو امپراطوری روم بود ۲- ایالت، استان، پرگنه، ولایت، شهرستان ۳- سرزمین ۴- (جمع) خارج از مرکز، جاهای دور افتاده، شهرستان‌ها ۵- حوزه، قلمرو، زمینه، حیطه

pro.vin.cial (prō vin´shəl) adj., n.
۱- شهرستانی، استانی، ولایتی، ایالتی ۲- دهاتی وار، کوته فکر(انه)، روستامنش(انه)، اُمّل، کوته نظر(انه)، کوته اندیش ۳- (به ویژه مبل اروپایی قرن ۱۸) سبک دهاتی، پرونسال

pro.vin´cially, adv. (بطور) دهاتی‌وار یا ولایتی

pro.vin.cial.ism (prō vin´shəl iz´əm) n.
۱- محلی گرایی، ناحیه گرایی ۲- کوته اندیشی، کوته نظری، دهاتی واری ۳- رسم محلی، ویژگی محلی ۴- واژه‌ی محلی، اصطلاح محلی، تلفظ محلی (provinciality هم می‌گویند)

pro.vin´cial.ist, n. ۱- ساکن استان ۲- محلی گرای

proving ground
(محل آزمایش ابزار یا عقاید تازه) آزمونگاه، محل آزمایش

pro.vi.sion (prō vizh´ən) n., vt.
۱- تهیه، فراهمی، فراهم سازی، تأمین ۲- آماده سازی، آمایش، آمادگی ۳- وسیله‌ی امرار معاش، منبع درآمد ۴- آذوقه، توشه، (جمع) تدارکات، خواربار، سورسات، ارزاق، وابسته به مواد خوراکی ۵- مآل‌اندیشی، دور اندیشی، فکر آتیه، تأمین آتیه ۶- (به ویژه قرارداد و غیره) قید، شرط، تصریح، ماده‌ی پیش بینی شده، تبصره ۷- گماشتن به شغل کلیسایی (توسط پاپ اعظم) ۸- آذوقه رساندن، توشه دادن، خواربار تهیه کردن، تأمین کردن

• according to the provisions in the contract
طبق مفاد قرارداد

• mules carried the army's provisions
قاطرها آذوقه‌ی قشون را حمل می‌کردند

pro.vi´sioner, n. آذوقه رسان، توشه رسان

pro.vi.sion|al (prō vizh´ə nəl) n., adj.
۱- موقّت، موقّتی، کوته زمان، دم گذر (provisionary هم می‌گویند) ۲- (قدیمی) پیش نگرانه، آینده‌نگرانه، محتاطانه ۳- (پُست) تعبر موقّت ۴- محتاط

pro.vi´sion.ally, adv. بطور موقت یا مشروط

pro.vi|so (prō vī´zō´) n., pl. **-sos´** or **-soes´** (در قرارداد و غیره) شرط، قید، تبصره

pro.vi.so|ry (prō vī´zə rē) adj.
۱- (قرارداد و غیره) دارای تبصره، دارای قید و شرط، مشروط ۲- ← provisional

pro.vi´so.rily (-zə ri lē) adv. بطور مشروط

pro.vi.ta.min (prō vīt´ə min) n.
(هر ماده‌ای که در بدن تبدیل به ویتامین شود) پیش ویتامین، پرو ویتامین

prov|o.ca.tion (präv´ə kā´shən) n.
۱- انگیزش، تحریک، برانگیزش ۲- خشم ۳- عمل تحریک آمیز، کار خشم انگیز

pro.voc|a.tive (prō väk´ə tiv) n., adj.
۱- انگیزکر، محرک، تحریک آمیز، پیش انگیز ۲- شهوت انگیز ۳- بحث انگیز

pro.voc´a.tively, adv. بطور تحریک آمیز

pro.voc´a.tive.ness, n. تحریک آمیزی، شهوت انگیزی

pro.voke (prō vōk´, prə-) vt. **-voked´, -vok´ing**
۱- برانگیختن، انگیزاندن، تحریک کردن، پیش انگیز کردن، ایجاد کردن، دامن زدن، شوراندن ۲- خشمگین کردن، عصبانی کردن، خشم (کسی را) برانگیختن، بر آشفتن ۳- (با تهییج به کاری) واداشتن، وادار کردن ۴- ایجاد کردن، به‌وجود آوردن، باعث شدن، موجب شدن

• any kind of loud noise provokes him
هرگونه صدای بلند او را آشفته می‌کند

• his speech provoked an angry response
نطق او موجب واکنش خشم آمیزی شد

pro.vok´er, n. تحریک کننده، انگیزان

pro.vok.ing (prō vōk´iŋ) adj.
خشم انگیز، ناراحت کننده، آزار دهنده، انگیزاننده

pro.vok´ingly, adv. بطور خشم انگیز

pro.vo.lo|ne (prō´və lō´nē) n.
(پنیر ایتالیایی به شکل گلابی) پرولون

pro.vost (prō´vōst´, präv´əst) n.
۱- سرپرست، رئیس، متصدی کل ۲- (اسکاتلند) رئیس انجمن شهر ۳- (مهجور) زندانیان ۴- سرکشیش ۵- (انگلیس) رئیس دانشکده یا دانشگاه ۶- (امریکا - دانشگاه) رئیس آموزشی، معاون اداری

pro´vost.ship´, n. مقام سرپرستی یا ریاست

pro.vost court
(در نواحی اشغالی) دادگاه فرمانداری نظامی، دادگاه پادگانی

*** pro.vost guard** (ارتش) دژبان پادگان
provost marshal رئیس دژبان پادگان
prow[1] (prou) adj. (قدیمی) دلاور، دلیر، گرد، شجاع
prow[2] (prou) n. ۱- دماغه‌ی ناو، سینه‌ی کشتی (یا قایق)، پوزه‌ی کشتی ۲- دماغه‌ی هواپیما
prow.ess (prou´is) n. ۱- زبردستی، مهارت، چالاکی، چُستی ۲- شجاعت، دلیری، دلاوری
prowl (proul) vi., vt., n. ۱- (در جستجوی طعمه) دور گشتن، پرسه زدن، پلکیدن ۲- پرسه زنی، دوره گردی
• the lion prowled around the thicket looking for a prey شیر در اطراف بیشه در جستجوی طعمه پرسه می‌زد
prowl´er, n. دوره‌گرد، پرسه زننده
*** prowl car** ← patrol car
prox.e|mics (präks ē´miks) n.pl. (با فعل مفرد - شناخت طرز استفاده‌ی افراد از جا و فضا) جا کاربُرد شناسی
proxemic, adj. جا کاربُرد شناختی
prox|i.mal (präks´ə məl) adj. ۱- ← proximate ۲- (نزدیک به مرکز بدن یا محل اتصال به بدن) نزدیکین، نزدیک (در برابر: دور یا دورین distal)
prox´i.mally, adv. به‌طور نزدیک، از نزدیک
prox|i.mate (präks´ə mət) adj. ۱- (زمان یا ترتیب یا فاصله) نزدیک ترین ۲- تقریبی، کمابیشی، تقریباً درست
prox´i.mately, adv. به‌طور تقریبی یا نزدیک
prox.im.i|ty (präks im´ə tē) n. نزدیکی، مجاورت، جوار
*** proximity fuze** (چاشنی الکترونیکی که هنگام نزدیک شدن به هدف بمب و غیره را منفجر می‌کند) ماسوره‌ی خودکار
prox|i.mo (präks´ə mō´) adv. (قدیمی) ماه دیگر، برج آتی، در ماه آینده (در برابر: ماه گذشته ultimo و ماه جاری instant)
prox|y (präks´ē) n., pl. **prox´ies** ۱- وکالت، نمایندگی، اختیار رأی دادن از طرف شخص غایب ۲- وابسته به وکالت یا نمایندگی ۳- (به ویژه در مجمع عمومی سهامداران) اجازه نامه‌ی حضور و رأی دادن از سوی شخص دیگر، وکالتنامه‌ی رأی ۴- کسی که اجازه دارد از سوی شخص دیگر رأی بدهد، وکیل
prude (prōōd) n. محتاط و محافظه کار در لباس پوشیدن و رفتار و سخن) خشک و مبادی آداب، نجیب نما، زهد فروش، جانماز آب‌بکِش
pru.dence (prood´´ns) n. ۱- حزم، احتیاط، ملاحظه، دور اندیشی، هوشکاری ۲- صرفه جویی، حسابگری ۳- صلاح، مصلحت، مصلحت اندیشی
• to act with prudence محتاطانه عمل کردن
Pru.dence (prōōd´´ns) اسم خاص مؤنث (مخفف: Prue)
pru.dent (prōōd´´nt) adj. ۱- محتاط، دوراندیش، هوشکار ۲- (عمل) دست به عصا، حساب شده، سنجیده ۳- حسابگر، سنجشگر ۴- صرفه جو ۵- مصلحت، مصلحت‌آمیز، صلاح، محتاطانه
• it is more prudent to wait صبر کردن مصلحت آمیزتر است
pru´dently, adv. محتاطانه، مصلحت آمیز(انه)
pru.den.tial (prōō den´shəl) adj. ۱- وابسته به حزم و احتیاط، احتیاطی، مصلحتی ۲- محتاط، دور اندیش، هوشکار
pru.den´tially, adv. محتاطانه، با دور اندیشی
prud.er|y (prōōd´ər ē) n. نجیب نمایی، زهد فروشی، ریا کاری، تزویر
Pru.dhoe Bay (prōōd´ō) خلیج پُرودو (در شمال آلاسکا)
prud.ish (prōōd´ish) adj. ۱- خشک و مبادی آداب، نجیب نما، زهد فروش ۲- ریاکارانه، زهدفروشانه (← prude)
prud´ishly, adv. زهد فروشانه، ریاکارانه
prud´ish.ness, n. زهدفروشی، ریا
pru|i.nose (proo´i nōs´) adj. (گیاه) پُرزدار، گردی، گردپوش
prune[1] (prōōn) n. ۱- آلو خشک، گوجه برقانی، آلوبخارا ۲- آلو (ویژه‌ی خشکاندن) ۳- (امریکا - خودمانی) آدم بی مزه، آدم ناخوشایند، هالو
prune[2] (prōōn) vt., vi. **pruned, prun´ing** ۱- شاخ و برگ زدن، هرس کردن، خشودن ۲- (حشو و زوائد چیزی را) زدن، حذف کردن، مختصر کردن، کوتاه کردن ۳- (به ویژه بودجه) کاستن، تقلیل دادن
• these bushes need to be pruned این بتهها نیاز به هرس کردن دارند
prun´er, n. هرس کننده، حذف کننده
prune[3] (prōōn) vt., vi. **pruned, prun´ing** (قدیمی) خود را آراستن، آرایش کردن
pru.nel|la (prōō nel´ə) n. پارچه‌ی ضخیم پشمی
pruning hook داسفاله، داس هرس
pru.ri.ent (proor´ē ənt) adj. ۱- شهوت انگیز ۲- شهوتی، شهوانی، حشری، هیز، هرزه ۳- (نادر) دارای خارش، دچار حکه
pru´ri.ence or pru´ri.ency, n. هرزگی، شهوت انگیزی
pru´ri.ently, adv. به‌طور شهوت انگیز، با هرزگی
pru.ri|go (prōō rī´gō) n. (پزشکی) حکه، مرض خارش، خارش شدید همراه با آماس پوست
pru.rig´i.nous (-rij´ə nəs) adj. حکه‌ای، خارشی
pru.ri.tus (prōō rīt´əs) n. خارش شدید، حکه
pru.rit´ic (-rit´ik) adj. مبتلا به حکه
Prus 1-Prussia 2-Prussian مخفف: ۱- پروس ۲- پروسی
Prus|sia (prush´ə) ۱- (نام سرزمینی که امروزه بخش شرقی آلمان و بخش غربی لهستان را در بر دارد) پروس ۲- (سابقاً) کشور پروس

Prus.sian (prush´ən) adj., n. ۱- وابسته به پروس و فرهنگ آن، پروسی، اهل پروس ۲- (مانند پروسی‌ها) پر انضباط، سختکوش، ارتشی مآب، نظامی وار، مغرور، خشن ۳- گویش پروسی (شاخه‌ای از آلمانی)

Prussian blue ۱- آبی پررنگ ۲- نیلی فرنگی ۳-(شیمی) فروسیانور فریک به فرمول $Fe_4[Fe(CN)_6]_3$

Prus.sian.ism (-iz´əm) n. پروسی مآبی، ارتشی مآبی و انضباط شدید

prus.si.ate (prus´ē āt´) n. (شیمی) ۱- ملح اسید هیدروسیانیک ۲- ← ferrocyanide ۳- ← ferricyanide

prus.sic acid (prus´ik) ← hydrocyanic acid

pry[1] (prī) n., pl. **pries** vt. **pried, pry´ing** ۱- دیلم، اهرم، میخکش، دستک، پشنگ، بارخیز، میله، منقاش ۲- عمل اهرم، پشنگش، اهرم بندی ۳- (به کمک دیلم و غیره) باز کردن، بلند کردن، کندن ۴- (پول و غیره) در کشیدن
• the thief pried the box open
سارق جعبه را به کمک دیلم باز کرد

pry[2] (prī) vi. **pried, pry´ing** n., pl. **pries** ۱- کنجکاوی کردن، فضولی کردن، (کنجکاوانه) نگاه کردن ۲- کنجکاوی، فضولی ۳- آدم فضول
• don't pry into my personal affairs
در مورد امور شخصی من کنجکاوی نکن

pry|er (prī´ər) n. ← prier

pry.ing (prī´iŋ) adj. (به طور ناخوشایند) کنجکاو، فضول، کنجکاوانه
pry´ingly, adv. کنجکاوانه، با فضولی

P.S., PS, p.s. or **ps** مخفف: پی نوشت postscript

psalm (säm) n., vt. ۱- سرود مذهبی، مزمور، شعر مذهبی ۲-(معمولاً P بزرگ - انجیل) هر یک از مزامیر داوود ۳- (با سرود) نیایش کردن

psalm.book (-book´) n. کتاب مزامیر (برای خواندن در مراسم مذهبی)

psalm.ist (säm´ist) n. مصنف مزمور، سرود نویس، سراینده‌ی شعرهای مذهبی

psal.mo|dy (säm´ə dē) n. ۱- مزامیر خوانی، خواندن سرودهای مذهبی ۲- مزامیر ۳- گزینش مزامیر برای خواندن (در مراسم مذهبی)
psal´mo.dist, n. مزامیر خوان

Psalms (sämz) (انجیل) کتاب مزامیر (مخفف: Ps یا Psa) (Book Of Psalms هم می‌گویند)

Psal.ter (sôl´tər) n. ۱- (انجیل) کتاب مزامیر ۲- ویرایش مزامیر برای خواندن در مراسم مذهبی

psal.te.ri|um (sôl tir´ē əm) n., pl. **-ri|a** (-ə) ← omasum

psal.ter|y (sôl´tər ē) n., pl. **-ter.ies** (ساز زهی - سده‌های ۱۲ تا ۱۵) پسالتری، پسالتریون، رُباب

psam.mite (sam´īt´) n. (نادر) ← sandstone

psam.mit.ic (sa mit´ik) adj. ماسه سنگی

psam.mon (sam´än´) n. (جانور) ماسه زی

PSAT Preliminary Scholastic Aptitude Test (امریکا- آموزش) آزمون آغازین استعداد تحصیلی

pse.phite (sē´fīt´) n. (زمین شناسی) ریگ‌سنگ
pse.phit´ic (-fit´ik) adj. ریگ سنگی

pse.phol.o|gy (sē fäl´ə jē) n. (ارزیابی آماری آرا در انتخابات) کارشناسی انتخابات
pse´pho.log´i.cal (-fō läj´i kəl) adj. وابسته به کارشناسی انتخابات
pse.phol´ogist, n. کارشناس انتخابات

pseud (sōōd, syōōd) n. (عامیانه) ۱- دانشمندنما، فهیم نما ۲- قلابی، چاخان

pseud pseudonym مخفف: نام مستعار

pseu.de|pig.ra.pha (sōō´di pig´rə fə) n.pl. (بخشی از انجیل) عهد عتیق که مورد قبول پروتستان‌ها نیست) سودی پیگرافا
pseu´depig´ra.phous (-fəs) adj. سودی پیگرافایی

pseu|do (sōō´dō) adj., n. ۱- قلابی، چاخان، وانمودین، دروغین ۲- روشنفکر نما

pseu|do- (sōō´dō, syōō´-) پیشوند: ۱- دروغین، کاذب [pseudoscience] ۲- ساختگی، جعلی، دروغ ۳- بدلی، شبه، شبیه (به طور گول زننده) [pseudomorph] ۴- غیر واقعی، وهمی، خیالی [pseudopregnancy] ۵-(شیمی) ایزومر [pseudoionone] (پیش از واکه: pseud-)

pseu|do.al|um (sōō´dō al´əm) n. (شیمی) شبه ژاج سفید

pseu|do.carp (sōō´dō kärp´) n. (false fruit ←) دروبَر، میوه‌ی کاذب
pseu´do.car´pous, adj. وابسته به میوه‌ی کاذب

pseu|do.clas.sic (sōō´dō klas´ik) adj. شبه کلاسیک، کلاسیک دروغین

pseu|do.cy.e|sis (sōō´dō sī ē´sis) n., pl. **-ses** (-sēz) آبستنی کاذب، شبه آبستنی

pseu|do.gene (sōō´dō jēn´) n. (در DNA) شبه ژن، دروزاد

pseu|do.her.maph.ro.dite (sōō´dō hər maf´rō dīt) n. (زیست شناسی) شبه نرماده، درو نرماده
pseu´do.her.maph´ro.dit´ic (-dit´ik) adj. وابسته به شبه نرماده، درو نرماده‌ای
pseu´do.her.maph´ro.dit´ism or pseu´do.her.maph´ro.dism, n. درو نرماده‌گرایی

pseu|dom|o.nas (sōō däm´ə nəs) n. (باکتری میله مانند و هوازی از تیره‌ی Pseudomonadaceae) شبه تک میله

pseu|do.morph (sōō´dō môrf´) n. ۱-(شکل دروغین یا نابسامان) درو دیس، دروغ دیس

۲-(ماده‌ی معدنی شبیه ماده‌ی دیگر) درو کانی، شبه کانی
pseu´do.mor´phism, n. درودیسی
pseu´do.mor´phous or pseu´do.mor´phic, adj. درو دیس، شبه کانی
pseu|do.nym (sōō´də nim´) n.
نام مستعار، تخلص (pen name هم می‌گویند)
pseu´do.nym´ity, n. داشتن نام مستعار
pseu.don|y.mous (sōō´dän´ə məs) adj.
دارای تخلص، دارای نام مستعار
pseu.don´y.mously, adv. به‌طور تخلصی
pseu|do.po.di|um (sōō´dō pō´dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə) (زیست شناسی)
درو پا، پای کاذب (pseudopod هم می‌گویند)
pseu.dop´o.dal (-däp´ə dəl) or pseu´do.po´dial, adj. وابسته به دروپا، دروپایی
pseu|do.preg.nan|cy (sōō´dō preg´nən sē) n., pl. **-cies**
pseudocyesis ←
pseu|do.salt (sōō´dō sôlt´) n.
(شیمی) درو نمک، شبه نمک
pseu|do.sci.ence (sōō´dō sī´əns) n.
درو دانش، علم کاذب، دانش نما
pseu´do.sci´en.tif´ic (-ən tif´ik) adj.
درودانشی، وابسته به علم کاذب
psf pounds per square foot
مخفف: پوند در فوت مربع
pshaw (shô) interj., n.
(ندا به نشان بی صبری یا تنفر یا تحقیر) ش!، آه!
psi (psē, sī) n.
(بیست و سومین حرف الفبای یونانی) سای
psi|lo.cin (sī´lō sin) n.
(داروی هذیان آور) سیلوسین
psi|lo.cy.bin (sī´lō sī´bin) n. (داروی هذیان آور که از قارچی به نام Psilocybe mexicana گرفته می‌شود) سیلوسیبین
psi|lo.mel.ane (sī´lō mel´ān´) n.
(ماده‌ی معدنی دارای اکسید منگنز) سیلوملین
psi particle
(فیزیک - نوعی meson) پاریزه‌ی سای، ذره‌ی سای
psit.ta.cine (sit´ə sīn´) adj. وابسته به یا شبیه به طوطی، طوطی سان، طوطی‌وار، طوطی صفت
psit´ta.cine´ly, adv. به‌طور طوطی‌وار
psit.ta.co.sis (sit´ə kō´sis) n.
(بیماری پرندگان به ویژه طوطیان توسط ترکیزه‌ای به‌نام Chlamydia psittaci) بیماری طوطی
pso|as (sō´əs) n., pl. **pso´|as**
(کالبد شناسی) ماهیچه‌ی رانکش، پسوآس
pso.at.ic (sō at´ik) adj. رانکش، پسوآسی
pso.cid (sō´sid) n.
(حشره شناسی) سایند بال (انواع حشرات راسته‌ی سایند بالان Psocoptera که بال‌دار و گزنده هستند)
pso.ra.le|a (sō rā´lē ə) n.
(گیاه) سورالیا (نام جنسی از خانواده‌ی pea)
pso.ra.len (sôr´ə lən) n.
(داروی درمان داءالصدف) سورالن
pso.ri|a.sis (sō rī´ə sis) n.
(پزشکی) داءالصدف، سوریاس
pso.ri.atic (sō´rē at´ik) adj. سوریاسی
psst (pst) interj. (ندا برای جلب توجه یا صدا زدن کسی بدون ایجاد صدای زیاد) س!، هیس!
* **psych** (sīk) vt. **psyched, psych´ing**
(خودمانی) ۱-(معمولاً با: up) عصبی کردن، روحیه‌ی کسی را خراب کردن، جنگ اعصاب کردن ۲-(معمولاً با: out) به ماهیت کسی پی بردن، (از نظر روحی) شناختن ۳-(معمولاً با: up) خود را آماده کردن (از نظر روحی)
psych- (sīk) (پیش از واکه می‌آید) psycho- ←
psych 1- psychiatric 2- psychiatry 3- psychological 4- psychology
مخفف: ۱- وابسته به روانپزشکی ۲-روانپزشکی ۳- وابسته به روان‌شناسی ۴-روان‌شناسی
psy|chas.the|ni|a (sī´kas thē´nē ə) n.
(قدیمی) روان پریشی، ضعف روانی
psy.che (sī´kē) n. ۱-روح، ذهن ۲-قوای دماغی، عقل و درایت ۳-(روانپزشکی) روان
Psy.che (sī´kē)
(افسانه‌ی روم) سای کی (معشوقه‌ی Cupid)
* **psy|che.de|li|a** (sī´kə dē´lē ə) n.
داروهای توهم زا، داروهای روان گردان، داروهای روان پریشی زا
* **psy|che.del|ic** (sī´kə del´ik) n., adj.
۱- وابسته به توهم زایی، توهم زا، روان گردان ۲- وابسته به داروهای توهم زا ۳- داروی توهم زا، داروی روان گردان
psy´chedel´i.cally, adv. (به‌طور) توهم زایانه
Psyche knot
(آرایش گیسو) قلمبه کردن مو در پشت سر
psy.chi|a.trist (sī kī´ə trist) n. روانپزشک
psy.chi|a.try (sī kī´ə trē, si-) n.
روانپزشکی
psy.chi.at.ric (sī´kē a´trik) adj.
وابسته به روانپزشکی
psy´chi.at´ri.cally, adv. از راه روانپزشکی
psy.chic (sī´kik) adj., n.
۱- وابسته به روان، روانی، روحی، دماغی ۲-فرا روان‌شناختی، فرا روانی ۳- فرامادی، ماورای طبیعی، غیبی، فرا جهانی (psychical هم می‌گویند) ۴- دارای علم غیب، فرا جهان‌بین، فرا روان بین ۵- وسیله‌ی فرا روان بینی
psy´chi.cally, adv. از نظر روانی یا دماغی
psy|cho (sī´kō) adj., n.
(عامیانه) مخفف: ۱- psychotic ۲- psychopathic
۳- psychopath

psy|cho- (sī´kō)
پیشوند: ۱- روان [psychology] ۲-روان‌شناسی

psy|cho.a|cous.tics
(sī´kō ə kōōs´tiks) n.pl. (با فعل مفرد)
شناخت واکنش روانی نسبت به صدا، شنود شناسی روانی

psy´cho.acous´tic or psy´cho.acous´ti.cal, adj. وابسته به شنودشناسی روانی

psy|cho.ac.tive (-ak´tiv) adj.
(دارو و غیره) روان‌گردان

psy|cho.a|nal|y.sis (sī´kō ə nal´ə sis) n. ۱-روانکاوی ۲-اصول روانکاوی (و عقاید فروید)

psy´cho.an´a.lyt´ic (-an´ə lit´ik) or psy´cho.an´a.lyt´i.cal, adj. وابسته به روانکاوی

psy´cho.an´a.lyt´i.cally, adv. روانکاوانه

psy|cho.an|a.lyst (sī´kō an´ə list) n.
روانکاو

psy|cho.an|a.lyze (sī´ko an´ə līz´) vt. **-lyzed´, -lyz´ing** روانکاوی کردن

*** psy.cho.bab.ble** (sī´kō bab´əl) n.
(عامیانه - سخن یا نوشته) به سبک روانکاوان ولی سطحی

*** psy|cho.bi.og.ra.phy** (sī´kō bī äg´rə fē) n.
زندگی‌نامه‌ای که از دیدگاه روانکاوی نوشته شده

psy|cho.bi.ol.o|gy (-bī äl´ə jē) n.
روان زیست شناسی، روان‌شناسی زیست شناسی

psy|cho.chem|i.cal (-kem´i kəl) n., adj. ۱- (دارو و غیره) روان‌گردان ۲- وابسته به داروهای روان گردان

*** psy|cho.dra|ma** (sī´kō drä´mə) n.
(روانپزشکی) نمایش روان درمانی، نقش گزاری روانی

psy´cho.dra.mat´ic (-drə mat´ik) adj.
وابسته به نمایش روان درمانی

psy|cho.dy.nam.ics (sī´kō dī nam´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) روان پویا شناسی، پویش شناسی روانی

psy´cho.dy.nam´ic, adj. روان پویا شناختی

psy´cho.dy.nam´i.cally, adv.
به‌طور روان پویا شناختی

psy|cho.ed|u.ca.tion|al (sī´kō ej´ōō kā´shə nəl) adj. روانی- آموزشی، روانموزشی (مانند آزمون هوش یا استعداد)

psy|cho.gen.e|sis (sī´kō jen´ə sis) n.
(برخی بیماری‌ها) روانزاد، پدیدآیی روانی، روان رُست

psy´cho.genet´ic (-jə net´ik) adj.
روان رُست (انه)، روانزادی

psy|cho.gen|ic (sī´kō jen´ik) adj.
دارای سرچشمه‌ی روانی، روانزاد، معلول ناراحتی روان

psy´cho.gen´i.cally, adv. به‌طور روانزادی

psy|cho.graph (sī´kō graf´) n.
(روان‌شناسی) نمودار روانی، روان نموداری

psy|cho.graph|ic (sī´kō graf´ik) adj.
۱- وابسته به نمودار روانی، روان نموداری ۲-وابسته به روان نمودار شناسی

psy.cho.graph.ics (sī´kə graf´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ۱- (بازاریابی) مطالعه‌ی ارزش‌ها و خواسته‌های مصرف کنندگان ۲- ارزش‌ها و خواسته‌های مصرف کنندگان

*** psy|cho.his.to|ry** (sī´kō his´tə rē) n.
۱- (بررسی تاریخ از دید روان‌شناسی) روان‌شناسی تاریخی ۲- ← psychobiography

psy´cho.his.tor´i.an, n. روان‌شناس تاریخی

psy´cho.his.tor´ical, adj. روان‌شناختی تاریخی

psy|cho.ki.ne|sis (sī´kō ki nē´sis) n.
جنبش فرا روانی

psy´cho.ki.net´ic (-net´ik) adj.
وابسته به جنبش فرا روانی

psychol 1- psychological 2- psychology
مخفف: ۱- وابسته به روان‌شناسی ۲-روان‌شناسی

psy|cho.lin.guis.tics (sī´kō liŋ gwis´tiks) n.pl. روان‌شناسی زبان

psy|cho.log|i.cal (sī´kə läj´i kəl) adj.
۱- وابسته به روان‌شناسی، روان‌شناختی ۲- روانی، دماغی ۳- روان گردان، توهم زا، روان درمان (psychologic هم می‌گویند)

psy´cho.log´i.cally, adv. از نظر روان شناسی

psychological moment
۱- لحظه‌ی مساعد، لحظه‌ی مناسب ۲- لحظه‌ی حیاتی

psychological warfare جنگ روانی

psy.chol|o.gism (sī käl´ə jiz´əm) n.
(معمولاً با تداعی منفی - کوشش به یافتن علل روانی برای رویدادهای تاریخی و اندیشه‌های فلسفی و غیره) روان‌شناسی گری، روان‌شناختی نمایی

psy.chol|o.gist (sī käl´ə jist) n.
روان‌شناس

psy.chol|o.gize (sī käl´ə jīz´) vt., vi. **-gized´, -giz´ing**
۱- از روی اصول روان‌شناسی استدلال کردن ۲- تجزیه و تحلیل روانی کردن

psy.chol.o|gy (sī käl´ə jē) n., pl. **-|gies**
روان‌شناسی

psy|cho.met.rics (sī´kō me´triks) n.pl.
۱- روان سنجی، آزمون روانی، هوش آزمایی ۲- ← psychometry

psy´cho.met´ric or psy´cho.met´ri.cal, adj.
روان سنجشی

psy´cho.met´ri.cal.ly, adv. به‌طور روان سنجشی

psy´.chom´e.tri´cian (-käm´ə trish´ən) n.
روان سنجشگر

psy.chom.e|try (sī käm´ə trē) n.
۱- غیب بینی، نهاد بینی ۲- ← psychometrics

psy.chom´e.trist, n. نهاد بین، غیب نما

psy|cho.mo.tor (sī´kō mōt´ər) adj.
روان جنبشی، روان حرکتی
psy|cho.neu.ro.sis (sī´kō nōō rō´sis) n., pl. **-ro´ses´** (-sēz´)
روان رنجوری، روان نژندی (neurosis ←)
psy´cho.neu.rot´ic (-rät´ik) n., adj.
روان رنجور(انه)
psy|cho.path (sī´kō path´) n.
جنایتکار روانی، جانی روانی، جامعه ستیز
psy|cho.path|ic (sī´kō path´ik) adj.
۱- روان بیمار، آدم روانی، آدم جامعه ستیز ۲- روان بیمارانه
psy´cho.path´i.cally, adv. (به‌طور) روان بیمار(انه)
psychopathic personality
شخصیت روان بیمار، شخصیت جامعه ستیز
psy|cho.pa.thol.o|gy
(sī´kō pə thäl´ə jē) n. ۱- آسیب شناسی روانی، روان آسیب شناسی ۲- روان آسیب، آسیب روانی
psy´cho.path´o.log´i.cal
(-path´ə läj´i kəl) adj.
وابسته به آسیب شناسی روانی، روان آسیبی
psy´cho.pa.thol´o.gist, n.
متخصص آسیب شناسی روانی
psy.chop|a.thy (sī käp´ə thē) n.
بیماری روانی، جامعه ستیزی، روان بیماری، روان تباهی
psy|cho.phar.ma.col.o|gy
(sī´kō fär´mə käl´ə jē) n.
(شناخت اثر دارو بر قوای دماغی و روان) روان‌دارو شناسی، دارو شناسی روانی
psy´cho.phar´ma.co.log´i.cal
(-kə läj´i kəl) adj. روان دارو شناختی
psy|cho.phys.ics (sī´kō fiz´iks) n.pl.
(بخشی از روان‌شناسی که با رابطه‌ی روان با پدیده‌های فیزیکی سر و کار دارد) روان فیزیک
psy´cho.phys´i.cist, n. روان فیزیک شناس
psy|cho.phys|i.ol.o|gy (-fiz´ē äl´ə jē) n. (شناخت رابطه‌ی روان‌شناسی و فرایندهای فیزیولژیکی) روان تنکرد شناسی، روان فیزیولژی
psy´cho.phys´io.log´i.cal (-ō läj´i kəl) adj.
روان تنکرد شناختی
psy|cho.sex.u|al (-sek´shōō əl) adj.
(شناخت جنبه‌های روانی امیال جنسی) روانی - جنسی
psy´cho.sex´u.al´ity (-əl´ə tē) n.
روانی جنسی گری
psy.cho.sis (sī kō´sis) n., pl. **-cho´ses´** (-sēz´) روان پریشی، پسیکوز، سایکوز
psy|cho.so.cial (sī´kō sō´shəl) adj.
روانی- اجتماعی، روان مردمکانی
psy|cho.so.mat|ic (sī´kō sō mat´ik) adj., n. ۱- روان‌تنی ۲- کسی که دچار اختلال روان تنی است
psy´cho.so.mat´i.cally, adv. روان تنانه
psy|cho.sur.ger|y (sī´kō sur´jər ē) n.
جراحی مغز (برای درمان بیماری روانی)، جراحی روانی
psy|cho.ther|a.peu.tics
(sī´kō ther´ə pyōōt´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ← psychotherapy
psy´cho.ther´a.peu´tic, adj. روان درمان (کرانه)
psy|cho.ther|a.py (sī´kō ther´ə pē) n.
روان درمانی
psy´cho.ther´a.peu´ist, n. روان درمانگر
psy.chot|ic (sī kät´ik) adj., n.
۱- وابسته به یا دچار روان پریشی ۲- روان پریش
psy.chot´i.cal.ly, adv. (به‌طور) روان پریشانه
psy.chot|o.mi.met|ic
(sī kät´ō mī met´ik) adj., n.
۱- داروی روان پریشی زا ۲- وابسته به روان پریشی زایی
psy|cho.tox|ic (sī´kō täks´ik) adj.
(وابسته به موادی که به مغز آسیب می‌رسانند مانند الکل) روان زهری
psy|cho.trop|ic (-träp´ik) adj., n.
۱- داروی روان گردان ۲- وابسته به داروهای روان گردان
psy|chro- (sī´krō)
پیشوند: سرد، سرما
psy.chrom.e|ter (sī kräm´ət ər) n.
رطوبت سنج، نم سنج
psy.chro.phil|ic (sī´krō fil´ik) adj.
(گیاه) سرما دوست(انه)، سرما خواه
psy´chro.phile´ (-fīl´) n. سرما دوست
psyl|la (sil´ə) n.
(انواع شپشک‌های جهنده آفت درخت میوه - تیره‌ی برگ ککیان یا Psyllidae) برگ کک، شپشک برگ
psy.war (sī´wôr´) n.
(مخفف: psychological warfare) جنگ روانی، روان رزم
pt 1- part 2- past tense 3- payment
مخفف: ۱- بخش ۲- زمان گذشته ۳- پرداخت
PTA Parent- Teacher Association
مخفف: انجمن خانه و مدرسه، انجمن اولیا و مربیان
Ptah (p'tä)
(اسطوره‌ی مصر) پتا (خالق خدایان و انسان‌ها)
ptar.mi.gan (tär´mi gən) n., pl. **-gans** or **-gan** (جانور)
تارمیگان (جنس Lagopus که از پرندگان شمالی هستند)
*** PT boat** (pē´tē´)
قایق اژدر افکن (motor torpedo boat)
pter|i.dol.o|gy (ter´i däl´ə jē) n.
(گیاه) سرخس شناسی
pter´i.do.log´i.cal (-dō läj´i kəl) adj.
سرخس شناختی
pter´i.dol´o.gist, n. سرخس شناس

pter|i.do.phyte (ter´i dō fīt´) n.
(گیاه) سرخس گیاه
pter´i.do´.phyt´ic (-fit´ik) or
pter´i.doph´y.tous (-däf´i təs) adj.
سرخس گیاهی
pter|id|o.sperm (-spʉrm´) n.
seed fern ←
pter|o- (ter´ō) پیشوند: پر، بال [pteropod]
pter|o.dac.tyl (ter´ō dak´təl) n.
(دیرین شناسی) پترودا کتیل
(راسته‌ی Pterosauria)
pter´o.dac´tyl.oid´
(-oid´) or
pter´o.dac´tyl.ous
(-əs) adj. وابسته به پترودا کتیل

PTERODACTYL

pte|ro|ic acid (tə rō´ik) (شیمی) اسید پتروئیک (اسید بلورین به فرمول $C_{14}H_{12}N_6O_3$)
pter|o.pod (ter´ō päd´) adj. (جانور) پَرپا
pte.ropo.dan (tə räp´ə dən) adj., n.
وابسته به پَر پایان، پَر پا
pter|o.saur (ter´ō sôr´) n.
pterodactyl ←
-pter|ous (tər əs)
پسوند: بال، پر [homopterous]
pte|ryg.i|um (tə rij´ē əm) n., pl. **-i|ums** or **-i|a** (-ə) (پزشکی) ناخنک چشم، لکه‌ی قرنیه
pter|y.goid (ter´i goid´) adj., n.
به شکل بال، بال مانند، بالسان
pter|y.la (ter´i lə) n., pl. **-lae´**
(بخش‌هایی از پوست پرنده که پر از آن می‌روید) پرزا
ptg printing مخفف: چاپ
ptis|an (tiz´ən) n.
۱- ماشعیر، ماءالشعیر، آب گندم ۲- آب سبزی
Ptol.e|ma.ic (täl´ə mā´ik) adj.
۱- وابسته به بطلمیوس، بطلمیوسی ۲- وابسته به مطالعه‌ی مصر (در دوران بطالمه)
Ptolemaic system (نجوم) نظام بطلمیوسی، سازگان زمین مرکزی، هیئت بطلمیوسی
Ptol.e|ma.ist (täl´ə mā´ist) n.
(نجوم) معتقد به نظام بطلمیوسی، زمین مرکز پندار
Ptol.e|my (täl´ə mē) n., pl. **-mies**
۱- بطلمیوس (منجم یونانی ساکن اسکندریه - قرن دوم میلادی) ۲- بطلمیوس اول (سردار اسکندر کبیر و سر سلسله‌ی بطالمه‌ی مصر ۲۸۳-۳۶۷ قبلا از میلاد)
pto.maine (tō´mān´) n. (شیمی) پتومان (انواع مواد آلکالوئیدی حاصل از فساد مواد حیوانی یا گیاهی)
ptomaine poisoning
(قدیمی) مسمومیت غذایی (امروز: food poisoning)
pto.sis (tō´sis) n. (افتادگی اندام به ویژه پلک بالایی چشم در اثر فلج عضله‌ی پلک) اُفتش
pto´tic (-tik) adj. اُفتشی
pty|a.lin (tī´ə lin) n.
(آمیلاز موجود در آب دهان که نشاسته را تبدیل به مالتوز و دِکسترین می‌کند) پتیالین
pty|a.lism (tī´ə liz´əm) n. (زیادی نابهنجار آب دهان) پُر گلیزی، پُر خدویی، بزاق ریزی
Pu plutonium مخفف: پلوتونیم
pub (pub) n. (مخفف: public house - انگلیس) میخانه، آبجو فروشی و رستوران
pub 1- public 2- published 3- publisher
4- publishing
مخفف: ۱- عمومی، همگانی ۲- چاپ شده ۳- ناشر ۴- نشر
pub-crawl (pub´krôl´) (انگلیس - عامیانه)
۱- از یک میخانه به میخانه‌ی دیگر رفتن، میخانه گردی کردن ۲- میخانه گردی (pub crawl هم می‌نویسند)
pu.ber|ty (pyōō´bər tē) n.
بلوغ، برنایی، نو رسیدگی
pu´ber.tal, adj. بلوغی، وابسته به بلوغ
pu.ber|u.lent (pyōō ber´yōō lənt) adj.
پوشیده از موی نرم، کرکدار
pu.bes[1] (pyoo´bēz´) n.
۱- موی زهار، موی شرمگاه ۲- شرمگاه، زهار
pu.bes[2] (pyoo´bēz´) n. جمع واژه‌ی: pubis
pu.bes.cence (pyōō bes´əns) n.
۱- بلوغ، برنایی ۲- (سطح برخی گیاهان و حشرات) کُرک، پُرز، کُرکداری
pu.bes.cent (pyōō bes´ənt) adj. ۱- بالغ، بُرنا، رسیده (به سن بلوغ) ۲- کُرکدار، پوشیده از کُرک
pu.bic (pyōō´bik) adj. شرمگاهی، زهاری
pu.bis (pyōō´bis) n., pl. **pu´bes´** (-bēz´)
(کالبد شناسی) استخوان شرمگاه، استخوان عانه
publ 1- published 2- publisher
۱- چاپ شده ۲- ناشر
pub.lic (pub´lik) adj., n.
۱- همگانی، عمومی، پروهان ۲- دولتی ۳- عموم، همگان، عام ۴- (انگلیس) ملی، خصوصی ۵- علنی، برملا، آشکار ۶- اجتماعی، وابسته به جامعه، مردمگانی ۷- (بازرگانی) سهامی ۸- مردم، جامعه، مردمگان، اجتماع
- a public library کتابخانه‌ی عمومی
- a public servant کارمند دولت، خادم جامعه
- in public آشکار، در ملاء عام، جلو همه
- public opinion favors a change in that policy
افکار عمومی موافق تغییر در آن سیاست است
- the news was made public yesterday
آن خبر دیروز اعلام شد

*** pub|lic-ad|dress system** (pub´lik ə dres´)
(در محل‌های عمومی) بلندگو، سازگان صدا رسانی
pub.li.can (pub´li kən) n.
۱- (روم باستان) مأمور گرداوری مالیات، مالیاتچی

۲- (انگلیس) می‌فروش، صاحب میخانه

pub.li.ca.tion (pub´li kā´shən) n.
۱- نشر، انتشار، چاپ کردن، رندش ۲- نشریه، کتاب، اثر، مقاله ۳- اعلان، آگهی، اعلامیه، اعلام، آگه رسانی
• what is the date of that book's publication?
تاریخ چاپ آن کتاب چیست؟

public debt
۱- قرض دولت، بدهی دولت ۲- ← national debt

*** public defender** (حقوق) وکیل تسخیری

*** public domain** ۱- زمین دولتی، زمین همگانی، خالصه ۲- (کتاب و صفحه و فیلم و غیره) حق چاپ (یا تکثیر و غیره) غیر محفوظ، همگانی

public enemy ۱- دولت متخاصم ۲- دشمن اجتماع، تبهکار خطرناک (برای اجتماع)

public house
۱- میخانه، مشروب‌خانه، بار ۲- (رستوران) اغذیه و مشروب فروشی، آبجو فروشی و رستوران

pub.li.cist (pub´lə sist) n.
۱- ویژه‌گر حقوق بین‌الملل ۲- (نادر) روزنامه نگار ۳- مدیر تبلیغات، مبلغ، تبلیغات‌چی، سخنگو

pub.lic.i|ty (pub lis´ə tē) n. ۱- علنی بودن، هویدایی، برملایی ۲- تبلیغ، آگهی، نامور سازی، اعلان، شناسانگری ۳- شهرت، ناموری، شناسایی، زبانزدی
• publicity agent مأمور تبلیغات، تبلیغات چی
• the publicity surrounding his divorce
سر و صدای ناشی از طلاق او
• winning another prize brought him much publicity بردن یک جایزه‌ی دیگر او را خیلی مشهور کرد

pub.li.cize (pub´lə sīz´) vt. **-cized´, -ciz´ing** شناساندن، شناسا کردن، تبلیغ کردن، توجه همگان را جلب کردن، شناسانگری کردن

public law ۱- قانون عمومی، حقوق عمومی ۲- قانون حاکم بر رابطه‌ی دولت با افراد

public lending right (انگلیس) حق مؤلف نسبت به کُتبی که از کتابخانه قرض می‌شود

pub.lic|ly (pub´lik lē) adv.
۱- در ملاء عام، در انظار، آشکارا، به طور علنی ۲- عمومی، بنابه خواست همگان
• he was criticized publicly از او علناً انتقاد شد

public opinion افکار عمومی، همگان خواست

*** public relations**
۱- روابط عمومی، مردم‌داری ۲- وجهه‌ی عمومی

public school ۱- (امریکا) مدرسه‌ی دولتی ۲- (انگلیس) مدرسه‌ی خصوصی، مدرسه‌ی ملی

public servant خدمتگزار مردم (انتخابی یا انتصابی)، مستخدم دولت، کارمند دولت

public service ۱- کارمندی دولت، استخدام در ادارات دولتی ۲- خدمت عام‌المنفعه

*** pub|lic-serv|ice corporation** (pub´lik sur´vis) شرکت خصوصی (مشغول در امور عام‌المنفعه یا برق و تلفن)

pub|lic-spir|it|ed (pub´lik spir´it id) adj. نیکوکار، خیرخواه، طالب سعادت و رفاه همگانی

public utility شرکت خصوصی آب و برق (یا حمل و نقل و غیره)

public works تأسیسات عام‌المنفعه، امور عام‌المنفعه

pub.lish (pub´lish) vt., vi.
۱- به‌اطلاع عموم رساندن، اعلام کردن، برملا کردن ۲- نشر کردن، منتشر کردن، چاپ کردن، طبع کردن ۳- (حقوق) وصیتنامه را اجرا کردن ۴- (آثار قابل چاپ) نگاشتن
• I hope this Gostardeh dictionary will be published before Esfand
امیدوارم این فرهنگ گسترده قبل از اسفند منتشر بشود

pub´lish.able, adj. چاپ کردنی، منتشر کردنی

pub.lish|er (pub´lish ər) n.
ناشر، پخشگر، چاپ کننده
• my publisher is computer world co.
ناشر من شرکت جهان رایانه است

Puc.ci|ni (pōō chē´nē), Giacomo 1858-1924
جاکومو پوچینی (موسیقیدان ایتالیایی)

*** puc.coon** (pu kōōn´) n.
۱- gromwell ۲- bloodroot ←

puce (pyōōs) n. بنفش مایل به قهوه‌ای، رنگ آلبالویی

puck (puk) n. (ورزش هاکی روی یخ) گوی، پاک

Puck (puk) n. بچه جن، کوتوله‌ی شیطان (Robin Goodfellow هم می‌گویند)

puck|a (puk´ə) adj. pukka ←

puck|er (puk´ər) vt., vi., n.
۱- چروکیده کردن، چروکاندن، چروکیدن، کیس دار شدن یا کردن، لب ورچیدن، (کاشانی) لنج ورچیدن، (لب را) غنچه کردن یا شدن، انجوخیدن ۲- چین، چروک، چروکیدگی، کیس ۳- پارچه‌ی چین‌دار (به طور عمدی)

puck.er|y (-ē) adj.
وابسته به یا موجب چروکیدگی

puck.ish (puk´ish) adj.
چموش و شیطان، مثل تخم جن، مایه‌ی صد من شیر

puck´ishly, adv. با شیطنت و بازیگوشی

puck´ish.ness, n. شیطنت، تخسی

pud (pood) n. (مخفف) ← pudding

pud.ding (pood´iŋ) n.
۱- (خوراکی شیرین) پودینگ ۲- (انگلیس) پس خوراک، دِسِر ۳- (اسکاتلند) سوسیس

pud|ding.stone (-stōn´) n.
conglomerate ←

pud.dle (pud´'l) n., vt., vi. **-dled, -dling**
۱- آب باران (در دست انداز جاده و غیره)، چالاب، کولاب ۲- گِل (دارای خاک رُس و شن) ۳- تبدیل به گل یا ملات کردن ۴- با گل یا ملات پوشاندن ۵- گل آلود کردن، گلی کردن ۶- در گل و لای بازی کردن، در آب گلی شنا یا تقلا کردن ۷- (فلزکاری) حوضچه‌ی ذوب ۸- نرماهن سازی

کردن

pud´dler (-lər) n. نرماهن ساز، کوره‌ی ذوب

pud.dling (pud´liŋ) n. ۱- گل سازی، ملات کردن ۲- ساختن آهن ورزیده از چدن، نرماهن سازی

pud.dly (pud´lē, pud´´l ē) adj. **-dli|er, -dli.est** پر از چاله‌ی دارای آب گل آلود، پُر چالاب

pu.den|cy (pyōōd´´n sē) n. حُجب و حیا

pu.den.dum (pyōō den´dəm) n., pl. **-den´|da** (-də) ۱- فَرج، کُس ۲- (جمع) آلت تناسلی (مذکر یا مؤنث)

pu.den´dal (-dəl) adj. وابسته به آلت تناسلی

pu.deur (pü dër´) n. ۱- خودداری، احتیاط، محافظه کاری ۲- (به ویژه در امور جنسی) حیا، شرم، کم رویی

pudg|y (puj´ē) adj. **pudg´|i.er, pudg´|i.est** چاق و کوتاه قد، خپله، خپل

pudg´i.ness, n. بچگی، کودک مانندی

*** pueb|lo** (pweb´lō) n., pl. **-los´** ۱- دهکده‌ی سرخپوستان ۲- سرخپوست دهکده نشین ۳-(امریکای لاتین) دهکده، روستا

pu.er.ile (pyōō´ər il) adj. بچگانه، کودک وار، نابخردانه، احمقانه

pu´er.ilely, adv. بچگی، کودک مانندی

pu.er.il.ism (-iz´əm) n. (به ویژه در اشخاص بالغ و در اثر اختلال روانی و غیره) کودک واری، کودک رفتاری، بچه‌سانی

pu.er.il.i|ty (pyōō´ar il´ə tē) n. بچه‌سانی، کودک سانی، حماقت، نابخردی

pu.er.per|al (pyōō ur´pər əl) adj. وابسته به زایمان، زایمانی، نفاسی

puerperal fever تب عفونی در اثر زایمان، تب زایمان

pu.er.pe|ri.um (pyōō´tər pir´ē ər) n. دوره‌ی نقاهت بعد از زایمان، زایمان نزاری

Puer|to Ri|co (pwer´tə rē´kō) پورتوریکو (جزیره‌ای در دریای کارائیب - متعلق به ایالات متحده - پایتخت: سَن‌وان (San Juan) - مخفف: PR یا P.R. - ۸۸۹۷ کیلومتر مربع)

Puer´to Ri´can (-kən) اهل پورتوریکو، پورتوریکویی

puff (puf) n., vi., vt. ۱- فوت کردن، دمیدن، وزیدن ۲- باد کردن، پف کردن، آماس کردن ۳- (با صدای پف) ترکیدن، پُف صدا کردن ۴- (به سیگار یا چپق و غیره) پُک زدن ۵- نفس نفس زدن، هِن هِن کردن (to pant هم می‌گویند)، نفس نفس، هِن هِن ۶- (با: up یا out) باد انداختن (در چیزی)، پف انداختن، باد دار کردن ۷- (پُف پُف کنان) حرکت کردن ۸- پُف، پُک، وَزش، فوت، دمه ۹- آماس، باد کردگی، پف کردگی، ورقلمبیدگی، دش، پندام ۱۰- خامه‌ی پف کرده، خامه‌ی پُفکی، نان خامه‌ای ۱۱- موی پُف کرده، پف گیسو ۱۲- هر چیز پف کرده، پفک ۱۳- پودر زن، بالشتک پودر مالی ۱۴- روتختخوابی (لحاف مانند و پف کرده) ۱۵-(قدیمی) فیس، باد غرور، افاده ۱۶- تبلیغ یا آگهی اغراق آمیز، تعریف ناسزاوار ۱۷- پُف کرده، پف دار، پفکی ۱۸- تعریف بیجا کردن، تبلیغ اغراق آمیز کردن، بیش از واقع بزرگ کردن یا مهم جلوه دادن

- a sudden puff of wind blew the leaves away
وزش باد ناگهانی برگ‌ها را بُرد
- he had a toothache and his cheek was puffed up
دندان درد داشت و گونه‌اش پُف کرده بود

puff adder (جانور) مار دَمنده (مار زهرین افریقایی به نام Bitis arietans)

puff.ball (puf´bôl´) n. (گیاه) سماروق کرده افشان (راسته‌ی Lycoperdales)

puff|er (puf´ər) n. ۱- (انسان یا چیز) پُف کن، پفکی ۲- (جانور) پُف ماهی (Tetraodontidae راسته‌ی Tetraodontiformes)

puff.er|y (-ē) n. (به ویژه در آگهی‌های بازرگانی) تعریف زیادی

puf.fin (puf´in) n. (جانور) ماکارو (پرندگان کرانه‌زی از جنس Fratercula - بومی نواحی شمالی)

PUFFIN

puff pastry (شیرینی پزی) شیرینی دارای خامه‌ی پف کرده، نان خامه‌ای پف کرده، شیرینی پفکی

puff|y (puf´ē) adj. **puff´|i.er, puff´|i.est** ۱- (هوا و دود و غیره) پف دار، وَزنده ۲- باد کرده، پُفی ۳- نفس نفس زنان، هن هن کنان ۴- چاق، خیکی

puff´i.ly, adv. به‌طور پف کرده یا باد کرده

puff´i.ness, n. پف کردگی، بادکردگی، ورم

pug[1] (pug) n. (نوعی سگ کوچک و کوته موی که پیشانی چروکیده دارد) پاگ

pug[2] (pug) vt. **pugged, pug´ging** ۱- (کوزه گری و غیره) گل مالیدن ۲- با گِل یا ملاط پر کردن

pug[3] (pug) n. (خودمانی) مخفف: pugilist

pug[4] (pug) n., vt. **pugged, pug´ging** ۱- جای پای حیوان ۲- ردپا گرفتن، دنبال جای پا رفتن

pug.gree (pug´rē) n. ۱- (هندوستان) عمامه، سَربند ۲- گردن پوش

pugh (pyōō, pōō) interj. (ندا به نشان انزجار) پیف!، آه!

pu.gil.ism (pyōō´jil iz´əm) n. مشت‌بازی، مشت‌زنی

pu´gil.ist, n. مشت باز

pu´gil.is´tic, adj. وابسته به بکس بازی

pug.na.cious (pug nā´shəs) adj. دعوایی، جدال طلب، ستیزه جو

pug.na´ciously, adv. به‌طور ستیزه جویانه

pug.nac´ity (-nas´ə te) or pug.na´cious.ness, n. ستیزه جویی، جدال دوستی

pug nose بینی کوتاه و سربالا
pug´-nosed´ (-nōzd´) adj. دارای بینی سر بالا
puis|ne (pyōō´nē) adj., n.
(انگلیس) ۱- دون‌پایه، کارمند جزء ۲- قاضی، معاون قاضی
pu.is.sant (pyōō´i sənt) adj.
(ادبی) نیرومند، قدرتمند
pu´is.sance, n. قدرتمندی، توانایی
pu|ja (pōō´jä´) n.
مراسم دعای هندوها (pujah هم می‌نویسند)
puke (pyōōk) n., vi., vt. **puked, puk´ing**
(عامیانه) قی کردن، بالا آوردن، وامیدن، برگرداندن، استفراغ کردن
puk|ka (puk´ə) adj.
۱-(هندوستان) خوب، عالی، معرکه ۲-اصیل، واقعی
pul (pōōl) n., pl. **puls** or **pul**
(واحد پول افغانستان) پول (معادل یک صدم افغانی)
pu|la (pōō´lä) n., pl. **pu´|la**
(واحد اصلی پول کشور بوتسوانا Botswana) پولا
Pu.las|ki (pōō läs´kē), Casimir
(kaz´i mir´) 1748-79 کازیمیر پولاسکی (سردار لهستانی که در جنگ‌های استقلال امریکا شرکت کرد)
pul.chri.tude (pul´krə tōōd´, -tyōōd´) n.
زیبایی، خوشگلی، قشنگی
pul´chri.tu´di.nous (-'n əs) adj. زیبا، قشنگ
pule (pyōōl) vi. **puled, pul´ing**
(مانند کودکان بیمار) نالیدن، ناله کردن
pu|li (pōō´lē) n., pl. **pu´lik** (-lēk) or **pu´lis** پولی (سگ متوسط اندام و سیاه رنگ و گله‌بان)
Pul.it.zer (pool´it sər), Joseph 1847-1911
جوزف پولیتزر (روزنامه‌دار و نیکوکار امریکایی)
* **Pulitzer Prize** (امریکا) جایزه‌ی پولیتزر
(سالیانه - در روزنامه نگاری و موسیقی و ادبیات)
pull (pool) vt., vi., n. ۱-کشیدن، (به‌طرف خود) زور دادن ۲- کندن، درآوردن ۳- دریدن، پاره کردن ۴-(عضله) ضرب دیدن، ضرب دیده کردن ۵- (عامیانه) انجام دادن، به انجام رساندن ۶- خودداری کردن، جلوگیری کردن ۷- (محلی) دل و روده‌ی مرغ یا پرنده را درآوردن، (مرغ را) پاک کردن ۸- (قایقرانی) پارو را به طرف خود کشیدن، پارو زدن، (با پارو زدن) به حرکت درآوردن ۹- (به سیگار و غیره) پُک زدن، پُک ۱۰- (یک جرعه) نوشیدن، جرعه، قُلپ ۱۱- سربراه بودن، مطیع بودن، چموش نبودن ۱۲- راندن ۱۳- کشش، کشانش ۱۴- کار سخت و مداوم ۱۵- هر چیز کشیدنی: دسته‌ی کشو، کِشنه ۱۶- (عامیانه) گیرایی، جاذبه، جذب کردن، جلب کردن
- a donkey pulled the cart یک الاغ گاری را می‌کشید
- he pulled the handle and opened the door
او دسته را کشید و در را باز کرد
- to pull a gun (or a knife) on someone
برای کسی هفت تیر (یا چاقو) کشیدن
- to pull for به نفع کسی تبلیغ کردن یا هورا کشیدن یا فعالیت کردن
- to pull off (عامیانه) انجام دادن، به پایان رساندن
- to pull oneself together
به‌خود آمدن، خود را جمع و جور کردن، عنان اختیار را از کف ندادن
- to pull out
۱- رفتن، عزیمت کردن، راهی شدن ۲- عقب نشینی کردن
- to pull through
(عامیانه - بیماری یا گرفتاری و غیره را) پشت سر گذاشتن، بهبود یافتن
- to pull up ۱- ریشه کن کردن، از ریشه کندن
۲- ایستادن، متوقف کردن ۳-(اتومبیل و غیره - به محل معین) راندن
pull´er, n. کِشنده
pull.back (pool´bak´) n. ۱- عقب نشینی، پس کشیدن (قشون و غیره)، عقب کشی ۲- به تعویق انداز، پس افکن ۳- وسیله‌ی پس کشیدن، پس کش
pul.let (pool´it) n. جوجه مرغ (زیر یک سال)
pul.ley (pool´ē) n., pl. **-leys**
قرقره، گوفیه، فلکه‌ی تسمه، پولی، طوقه‌ی آسیاب گرد، چرخک، چرخ تسمه، قرقره‌ی بالابر
* **Pull.man** (pool´mən) n.
۱- (قطار مسافربری) کوپه‌ی درجه یک، اتاقک تختخواب‌دار (Pullman car هم می‌گویند) ۲- چمدان (Pullman case هم می‌گویند)
* **Pullman kitchen** آشپزخانه‌ی کوچک و جمع و جور (با P کوچک هم می‌نویسند)
pul.lo.rum disease (pul lōr´əm)
(دامپزشکی) اسهال ماکیان (که توسط ترکیزه‌ای به‌نام Salmonella pullorum ایجاد می‌شود)
pull.out (pool´out´) n.
۱- بیرون کشیدن، پس کشی، عقب نشینی، عزیمت ۲- هر چیز بیرون کشیدنی یا درآوردنی (به ویژه آگهی یا عکسی که لای مجله می‌گذارند)
pull.o|ver (pool´ō´vər) n.
ژاکت پشمی، پیراهن بافتنی، پولوور، پولیور
pul.lu.late (pul´yōō lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- جوانه زدن، رُستن ۲- (به سرعت) تولید مثل کردن، پر زاد و ولد بودن ۳- غلغله زدن، هجوم آوردن، سر (کسی) ریختن
pul´lu.la´tion, n. جوانه زنی، تولید مثل
pull-up or **pull.up** (pool´up´) n.
(روی بارفیکس و غیره) خود را بالا کشیدن
pul.mo.nar|y (pul´mə ner´ē) adj.
۱- وابسته به ریه‌ها، ریوی، شُشی ۲- دارای ریه یا اندام ریه‌مانند، شُشدار ۳- وابسته به سرخرگ شُشی (شریان ریوی)
pul.mo.nate (pul´mə nit) adj., n.
(جانور) ۱- شُشدار، ریه دار ۲- وابسته به ششداران (Pulmonata - که از شکم پایان هستند)
pul.mon|ic (pul män´ik) adj.
pulmonary ←
* **pul.mo.tor** (pool´mōt´ər) n.
(پزشکی) دستگاه تنفس مصنوعی

pulp (pulp) n., vt., vi. ۱- خمیر (به ویژه خمیر کاغذ سازی)، خمیر سلولزی ۲-(میوه) گوشت ۳-(ساقه‌ی گیاه) مغز ۴- مغز دندان ۵-(پزشکی) نرمه، گوشتینه ۶-(خاکه‌ی سنگ معدن که با آب آمیخته شده است) گل خاکه ۷- مجله‌ی مبتذل (و معمولاً چاپ شده روی کاغذ کاهی)، مبتذل ۸- خمیر کردن یا شدن، له کردن یا شدن ۹-گوشت میوه را جدا کردن، مغز ساقه را در آوردن

pulp´al, adj. خمیری، گوشتینه‌ای

pul.pit (pool´pit) n. ۱- منبر، میز خطابه‌ی کشیش ۲-کشیشان، اهل منبر، واعظین، روحانیون ۳-کشیش‌گری، وعظ، شغل واعظ بودن ۴-(کارخانه‌ی پولاد سازی) اتاق کنترل

pulp.wood (pulp´wood´) n. ۱- چوب نرم (ویژه‌ی کاغذ سازی) ۲-خمیر چوب، خمیر کاغذ سازی

pulp|y (pul´pē) adj. **pulp´|i.er, pulp´|i.est** خمیر مانند، نرم و آبدار، (میوه) پُر گوشت، شاداب (pulpous هم می‌گویند)

pulp´i.ly, adv. به‌طور پر گوشت یا خمیر مانند

pulp´i.ness, n. خمیر مانندی، پُر گوشتی

*** pul.que** (pool´kā) n. (به ویژه در مکزیک - مشروب الکلی سفید که از کاکتوس می‌گیرند) پولکه

pul.sant (pul´sənt) adj. تپنده، ضربان‌دار

pul.sar (pul´sär´) n. (نجوم) اختر تپنده، تپ اختر

pul.sate (pul´sāt´) vi. **-sat´|ed, -sat´ing** ۱- (به ویژه قلب) تپیدن، زدن، ضربان داشتن، پکیدن ۲-لرزیدن، ارتعاش داشتن، پر از جنبش و حرارت بودن

pul.sa.tile (pul´sə til) adj. ۱- تپنده، در حال تپیدن ۲-(آلت موسیقی) ضربی، ضربه‌ای

pul.sa.tion (pul sā´shən) n. ۱- تپش، ضربان، زنش ۲-ارتعاش، جهش و واجهش، لرزش

pul.sa.tive (pul´sə tiv) adj. تپشی، ضربانی، لرزشی، نبضی، پکِشی، زنشی

pul.sa.tor (pul´sāt´ər) n. ۱- دستگاه لرزنده یا مرتعش (مثلاً برای ماساژدادن)، تپشگر، لرزانه ۲-ماشین شیر دوشی، شیر دوش

pul.sa.to|ry (pul´sə tôr´e) adj. ضربانی، تپشی، ارتعاشی

pulse[1] (puls) n., vi., vt. **pulsed, puls´ing** ۱- نبض، رگزنش، پک، تپه، تپش ۲- ضربان، زنش، جهش و واجهش ۳- تِپ تِپ، پِت پِت ۴- ریتم، ضرب (آهنگ) ۵-شور و هیجان، شادابی و گرمی، جنب و جوش ۶-ازدیاد ناگهانی، تپ، تکانه، پالس، ضربه، نبضه ۷-(مانند نبض) زدن، تپیدن ۸- به نبض درآمدن یا درآوردن، پکاندن، پکیدن، ضربان داشتن، به ضربان افتادن ۹- (برق و مکانیک و رادیو) تپ کردن، با تپ (یا «پالس») راندن، (با تپ الکترومغناطیس) موج را تعدیل کردن، تپ زدن (به موتور و غیره)، پالس دادن

• Jahangir took (or felt) my pulse
جهانگیر نبض مرا گرفت

• the bazaar in Tabriz was pulsing with life
بازار تبریز پر از رونق و فعالیت بود

pul.s´er, n. تپنده، تپش کننده، ضربان دار

pulse[2] (puls) n. ۱-(دانه‌ی نیام‌دار و خوراکی مانند لوبیا) بُشن، حبوبات، بقول (بقولات) ۲-گیاه بُشن دار

pulse height analyzer (فیزیک هسته‌ای) فراکافتگر تَپ، تَپ فراکاو

pulse.jet (engine) (puls´jet´) (موتور جت بدون کمپرسور و توربین) جِت تَپی، تَپ جِت

pulse modulation (فیزیک) وهیرش تَپ، تَپ وهیرش، مدولاسیونِ پالس

pulse radar رادار تَپی، تَپ رادار

pul.sim.e|ter (pul sim´ət ər) n. (پزشکی) نبض سنج، پَک سنج، پالسی‌متر

pul.som.e|ter (pul säm´ət ər) n. ۱-(تلمبه‌ی بی‌پیستون) مکینه، تلمبه‌ی بخار، تلمبه‌ی مَکنده ۲- ← pulsimeter

pul.ver.iz.a|ble (pul´vər īz´ə bəl) adj. گرد شدنی یا کردنی، آس کردنی یا شدنی، آردین کردنی

pul.ver.ize (pul´vər īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ۱-(خُرد کردن و تبدیل به پودر کردن) آس کردن یا شدن، آرد کردن یا شدن، آردین کردن یا شدن، لِه کردن ۲-(مجازی) منهدم کردن، درب و داغون کردن، داغان کردن، خُرد و خاک شیر کردن، در هم کوبیدن

• he pulverized the rock with a big hammer
او تخته سنگ را با یک چکش بزرگ خُرد کرد

pul´veri.za´tion, n. گرد سازی، آرد کردن، له سازی

pul´ver.iz´er, n. گرد ساز، آرد کننده

pul.ver|u.lent (pul ver´yōō lənt) adj. ۱- پوشیده از گرد، گرد پوش ۲- دارای گرد ۳-تبدیل شونده به خاک یا خاکستر، گرد شونده

pul.ver´u.lence, n. گرد و خاکی بودن، گرد گرفتگی

pul.vil.lus (pul vil´əs) n., pl. **-|li´** (-ī´) (حشره شناسی) بالشتک پا

pul.vil´lar, adj. وابسته به بالشتک پایان

pul.vi.nate (pul´və nāt´, -nit) adj. ۱- بالشت مانند، متکا مانند، بالشتکی ۲-(حشره شناسی) دارای بالِشتک پا، بالشتک‌دار

pul´vi.nate´ly, adv. به‌طور بالشتک مانند

pul.vi.nus (pul´vī´nəs) n., pl. **-|ni´** (-nī´) (گیاه) بالشتک

pu|ma (pyōō´mə) n., pl. **pu´mas** or **pu´|ma** ← cougar

pum.ice (pum´is) n., vt. **-iced, -ic.ing** ۱- سنگ پا، مَرو (pumice stone هم می‌گویند) ۲- سنگ پا مالیدن، با سنگ پا تمیز کردن

pu.mi.ceous (pyōō mish´əs) adj. مَروی

pum.mel (pum´əl) vt. **-meled** or **-melled, -mel.ing** or **-mel.ling** (به ویژه پی‌درپی) مشت زدن، با مشت کوفتن، مشت باران کردن، کوبکاری کردن

pump[1] (pump) n., vt., vi. ۱- تلمبه، پُمپ ۲-(عامیانه) قلب ۳- تلمبه زدن، (آبگونه را با

WATER PUMP

تلمبه) بالا آوردن، روان کردن، پمپ کردن ۴- (تایر و غیره را با تلمبه) باد کردن ۵- (بنزین) زدن ۶- بالا و پایین رفتن، جهش و واجهش کردن، تکان دادن ۷-(معده) شستشو دادن ۸- (قلب) تپیدن، زدن، راندن (خون) ۹- مورد پرسش قرار دادن، اطلاعات از کسی بیرون کشیدن ۱۰- (فیزیک) انرژی دادن (به ذرات اتمی یا الکترون‌های لیزر و غیره) ۱۱- (فوتبال امریکایی - بسکتبال) تظاهر به پاس دادن کردن ۱۲- بودجه دادن، پول زیاد صرف کاری کردن

• the heart pumps the blood

قلب خون را به گردش درمی‌آورد

• to pump air into a tire با تلمبه تایر را باد کردن

pump[2] (pump) n.

(زنانه) کفش پاشنه بلند (بدون بند یا قلاب)، کفش بی‌بند

pump|er (pump´ər) n.

۱- (شخص یا اسباب) تلمبه زن ۲- ماشین آتش نشانی

*** pum.per.nick|el** (pum´pər nik´əl) n.

نان سیاه (دارای چاودار و سبوس)

pump.kin (pump´kin)n. ۱- کدو حلوایی، کدو تنبل ۲- (گیاه) بته‌ی کدو (Cucurbita pepo)

pump|kin.seed (-sēd) n. ۱- تخمه کدو ۲- (جانور) خورشید ماهی (Lepomis gibbosus - بومی امریکای شمالی)

*** pump priming** (امریکا) خرج زیاد توسط دولت به منظور رونق دهی به صنایع خصوصی

pun (pun) n., vi. **punned, pun´ning**

۱- جناس (play on words هم می‌گویند) ۲-(معمولاً با: on یا upon) جناس آوردن، با کلمات بازی کردن ۳- ایهام

pu|na (pōō´nä) n. (فلات مرتفع و سرد و خشک به ویژه در کوه‌های امریکای جنوبی) پونا

punch[1] (punch) n., vt.

۱- منگنه، مُهر، پانچ، سوراخ کن ۲- سوراخ (ایجاد شده توسط منگنه) ۳- (با منگنه) سوراخ کردن، منگنه کردن، (فلز را) مُهر کردن

punch[2] (punch) vt., n.

۱- (با میله یا چوب) هم وَر کردن، فرو کردن، سُک زدن ۲- (با سکه زدن) چهارپایان را راندن ۳- (با مشت) زدن، بوکس زدن ۴- مشت، ضربه‌ی مشت، بوکس، شُقمه ۵- تأثیر شدید، نیرومندی، زور

• he punched his boss in the nose

با مشت زد تو دماغ رئیسش

• to punch in (or out) (کارخانه و غیره) ساعت شروع کار خود (یا خروج) را ثبت کردن (با قرار دادن کارت در منگنه‌ی ساعتی)

punch[3] (punch) n.

(از ریشه‌ی فارسی و سانسکریت: پنج نوشابه‌ی دارای آب میوه و مشروبات گازدار و گاهی شراب یا لیکور) پانچ

Punch (punch)

(نام شخصیت مرد در نمایش Punch and Judy که کوژپشت و دارای بینی عقابی است) پانچ

Punch-and-Ju.dy show (punch´ən jōō´dē)

(خیمه شب بازی) نمایش پانچ و جودی

*** punch.board** (punch´bôrd´) n.

(در بخت آزمایی و غیره) صفحه‌ی پانچ

punch bowl

PUNCH BOWL WITH CUPS AND LADLE

قدح (که در آن نوشیدنی به نام punch می‌ریزند)

*** punch card**

کارت پانچ (که در منگنه‌ی ساعتی و یا در داده پردازی کاربرد دارد)، کارت منگنه

punch-drunk (punch´druŋk´) adj.

۱- (پزشکی) مُشت مَستی (راه رفتن بی‌توازن و آهسته و صحبت پر مکث و اختلال فکری در اثر خوردن مشت بسیار به سر) ۲- (عامیانه) سر بهوایی، گیجی

pun.cheon[1] (pun´chən) n. ۱- تیر عمود ۲- وسیله‌ی مهرزنی یا سوراخ کردن فلز، منگنه، نقش افکن، مُهر زرگری ۳- الوار (که فقط یک طرف آن رنده شده است)

pun.cheon[2] (pun´chən) n.

بشکه‌ی آبجو یا شراب (به گنجایش ۷۲ تا ۱۲۰ گالن)

punch|er (punch´ər) n.

۱- مشت‌زن ۲- منگنه‌زن

pun.chi.nel|lo (pun´chə nel´ō) n., pl. **-los** دلقک

punching bag کیسه‌ی مشت زنی، کیسه بوکس

*** punch line**

شاه بیت، بخش اصلی شوخی یا «جوک»

punch press دستگاه منگنه‌زنی یا نقش اندازی بر فلز

punch-up (punch´up´) n.

(انگلیس - عامیانه) کتک کاری، بزن بزن، زد و خورد

punch|y (punch´ē) adj. **punch´|i.er, punch´|i.est** (عامیانه)

۱- نیرومند، پُرزور، مؤثر، گیرا ۲- ← punch-drunk

punc.tate (puŋk´tāt´) adj.

(به ویژه گیاه یا جانور) خال مخالی، نقطه نقطه، کک مَک دار (punctated هم می‌گویند)

punc.ta´tion, n. خال مخالی بودن، کک مکی بودن

punc.til|i|o (puŋk til´ē ō´) n., pl. **-|os**

۱- (رفتار یا مراسم) ریزه کاری، (جمع) نکات دقیق، دقایق ۲- رعایت مراسم بی معنی و مبتذل

punc.til|i.ous (puŋk til´ē əs) adj.

۱- نکته سنج، آگاه به ریزه‌کاری‌ها و دقایق، مبادی آداب ۲- بسیار دقیق، (در صحت عمل) وسواسی

punc.til´i.ously, adv. مؤدبانه، نکته سنجانه

punc.til´i.ous.ness, n. ادب، نکته سنجی، دقت

punc.tu|al (puŋk´chōō əl) adj.

۱- وقت شناس، خوش قول، بگاه آیند، بگاه ۲- (قدیمی) ← punctilious ۳- نقطه مانند

• a punctual person always arrives on time

آدم وقت شناس همیشه سر وقت وارد می‌شود

punc´tu.al´ity, n. وقت‌شناسی، خوش قولی، سر وقت آمدن
punc´tu.ally, adv. به‌طور وقت شناسانه
punc´tu.al.ness, n. وقت شناس بودن
punc.tu.ate (puŋk´chōō āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (دستور زبان) نقطه گذاری کردن ۲-(صحبت یا عمل و غیره را) قطع کردن ۳- مورد تأکید قرار دادن، مؤکد کردن، مشدد کردن
punc´tua´tor, n. نقطه‌گذار، تأکید کننده
punc.tu|a.tion (puŋk´chōō ā´shən) n. ۱- (دستور زبان) نقطه گذاری ۲- نشانه‌های نقطه گذاری
punc´tua´tive, adj. وابسته به نقطه‌گذاری
punctuation mark (دستور زبان) نشانه‌های نقطه‌گذاری (مانند کاما یا ویرگول)
punc.tu.late (puŋk´chōō lāt´) adj. (گیاه یا جانور) کک مک دار، نقطه نقطه، منقوط
punc´tu.la´tion, n. کک‌مک داری، نقطه نقطه بودن
punc.ture (puŋk´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing** ۱- (با سوزن یا چیز تیز) سوراخ کردن یا شدن، دریدن، آجیدن، خُلاندن، انجیردن ۲- (تایر) پکیدن، پنچر شدن یا کردن ۳- (مجازی) غرور کسی را فرو نشاندن، دُم کسی را قیچی کردن، باد فیس وافاده‌ی کسی را خالی کردن ۴- پنچری، پکیدگی ۵- سوراخ، دریدگی ۶- عمل سوراخ کردن
punc´tur.able, adj. سوراخ کردنی، پنچر کردنی
pun.dit (pun´dit) n. (از ریشه‌ی سانسکریت) ۱- حکیم، دانشمند، مرجع، پاندیت، کارشناس ۲- ← pandit
pun´ditry, n. دانش یا روش پاندیت‌ها
* **pung** (puŋ) n. (شمال شرقی کانادا -) سورتمه‌ی جعبه مانند و دارای یک اسب) پونگ
pun.gent (pun´jənt) adj. ۱- (بو یا مزه) تند، پُر ادویه، زبان‌گز ۲- (در فکر) دردآور، تیز گونه ۳-(سبک نگارش و سخن) تند و تیز، گزنده، بُران ۴- انگیزنده، انگیزگر، انگیزان، محرک ۵- از روی زرنگی، زیرکانه
pun´gency, n. تند و تیزی، گزندگی
pun´gently, adv. به‌طور تند و تیز، پر ادویه
Pu.nic (pyōō´nik) adj., n. ۱- (عهد باستان) کشور کارتاژ (تونس امروزی) و مردم آن، کارتاژی ۲- (مانند کارتاژی‌ها) خیانت‌پیشه، بی‌وفا، عهد شکن ۳- زبان کارتاژی (شاخه‌ای از فنیقی)
Punic Wars جنگ‌های میان روم و کارتاژ (۲۰۱-۲۱۸ پیش از میلاد و ۱۴۶-۱۴۹ پیش از میلاد)
pu.ni.ness (pyōō´nē nis) n. ریزه میزگی، فسقلی بودن، کم زوری
pun.ish (pun´ish) vt., vi. ۱- تنبیه کردن، ادب کردن، گوشمال دادن، پاد افراه کردن، کیفر دادن، مجازات کردن ۲- جریمه کردن، تنبیه معین کردن، کیفر تعیین کردن ۳- با شدت عمل کردن، آزار دادن، خشونت کردن
• punishing ۱- تنبیه کننده ۲- توان فرسا، دشوار، آزار دهنده ۳- زیان، صدمه
• those who write on city walls should be punished آنهایی که بر در و دیوار شهر چیز می‌نویسند باید تنبیه شوند
pun´isher, n. تنبیه کننده، گوشمالی دهنده
pun.ish.a|ble (pun´ish ə bəl) adj. قابل تنبیه، تنبیه پذیر، سزاوار گوشمالی، قابل کیفر
pun´ish.abil´ity, n. تنبیه پذیری، کیفر پذیری
pun.ish.ment (pun´ish mənt) n. ۱- تنبیه، گوشمالی، تأدیب، کوبکاری، پادافراه، دژپاداش، کیفر، جزا، عقوبت، مجازات، مکافات، قصاص ۲- رفتار خشونت آمیز، آزار، آسیب، خسارت، زیان، خرابی
• his punishment was severe مجازات او شدید بود
pu.ni.tive (pyōō´ni tiv) adj. ۱- وابسته به تنبیه و مجازات، تنبیهی، جزایی، قصاصی، کیفری، پادافراهی (punitory هم می‌گویند) ۲- شدید، ستمگرانه، توان فرسا، بازدار
pu´ni.tively, adv. به‌طور تنبیهی یا قصاصی
pu´ni.tive.ness, n. قصاصی یا تنبیهی بودن
punitive damages جرایم کیفری، جرایم تنبیهی (exemplary damages هم می‌گویند)
Pun.jab (pun jäb´) (نام سرزمینی در شمال شرقی پاکستان و شمال غربی هند) پنجاب
Pun.ja|bi (pun jä´bē) n. ۱- اهل پنجاب، پنجابی ۲- زبان پنجابی (از زبان‌های هند و اروپایی)
* **punk**[1] (puŋk) n. آتش‌زنه، چیله، افروزه
punk[2] (puŋk) n., adj. ۱- (در اصل) جنده، روسپی ۲- (خودمانی) کونی، کونده ۳-(خودمانی) آدم بی سر و پا، مردکه، زنکه، لات، الواط، رذل، سالوس ۴-(خودمانی) جوان بی تجربه و گستاخ، پررو ۵- ← punk rock ۶- (سبک لباس پوشیدن و سلمانی و آرایش عجیب و غریب) پانک ۷-(امریکا - خودمانی) بُنجُل، بدرد نخور، قناس، فکسنی ۸- وابسته به موسیقی پانک
punk´y, punk´i.er, punk´i.est, adj. وابسته به یا شبیه به موسیقی پانک، پانکی
pun.kah or **pun|ka** (puŋ´kə) n. (از ریشه‌ی سانسکریت) پنکه، بادزن
* **punk|ie** (puŋk´ē) n. ← biting midge
punk rock موسیقی پانک، پانک راک (موسیقی تند و بلند و سرودهای حاکی از بیگانگی و تعرض)
pun.net (pun´ət) n. سبد (کوچک و مسطح)
pun.ster (pun´stər) n. جناس‌گو، ایهام پرداز، اهل به‌کار بردن جناس و ایهام (punner هم می‌گویند)
punt[1] (punt) n., vt., vi. (فوتبال) توپ را در هوا با پا زدن، شوت هوایی
punt[2] (punt) n., vt., vi. ۱- قایق (ته پهن و تخته مانند که با چوب درازی که به ته رود فرو می‌کنند رانده می‌شود)، بلم ۲- (با دیرک یا چوبدستی) راندن، دیرک زدن ۳- با قایق دیرک‌دار حمل کردن، با بلم رفتن

punt[3] (punt) vi.
۱- (در برخی بازی‌های با ورق) بر ضد بانکدار شرط بستن یا بازی کردن ۲- (انگلیس) شرط بندی کردن، قمار کردن

Pun.ta A|re|nas (pōōn´tä ä re´näs)
بندر پونتا ارناس (جنوبی ترین شهر دنیا - کشور شیلی)

punt|er (punt´ər) n.
۱- شوت کننده‌ی توپ فوتبال در هوا ۲- راننده‌ی قایق دیرک‌دار

pun|ty (pun´tē) n., pl. **-ties** میله‌ی شیشه‌گری

pu|ny (pyōō´nē) adj. **-ni|er, -ni.est**
۱- ریزه پیزه، چلفوز، فسقلی ۲- کم زور، نحیف، زبون، لاغر مردنی ۳- کم اهمیت، ناچیز، کم ارزش

pup (pup) n., vi. **pupped, pup´ping**
۱- سک توله، توله سک (puppy هم می‌گویند) ۲- (گرگ و روباه و غیره) توله، بچه ۳- بچه نهنگ، بچه سیل (seal) ۴- توله زاییدن

pu|pa (pyōō´pə) n., pl. **-pae** (-pē) or **-pas**
(حشره شناسی) شفیره، نوچه، مانسته، بادامه، لیسه

pu´pal, adj. لیسه‌ای، شفیره‌ای

pu.pate (pyōō´pāt´) vi. **-pat´|ed, -pat´ing**
(حشره شناسی) شفیره شدن، به‌حالت مانِستگی یا نوچگی در آمدن، عروسکی شدن

pu.pa´tion, n. شفیره شدگی، لیسه شدگی

*** pup.fish** (pup´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** - Cyprinodon (جنس) ماهی پاپ (جانور) بومی چشمه‌های شمال غرب امریکای شمالی)

pu.pil[1] (pyōō´pəl) n.
۱- شاگرد، آموزنده، دانش آموز ۲- (حقوق) مولی علیه، صغیر دارای قیم
• one of my former pupils is a minister now
یکی از شاگردان سابق من اکنون وزیر است

pu.pil[2] (pyōō´pəl) n. (چشم) مردمک

pu.pil.age or **pu.pil.lage** (pyōō´pəl ij) n.
شاگردی، آموزندگی، تلمذ

pu.pil.lar|y[1] (pyōō´pə ler´ē) adj.
وابسته به شاگرد یا شاگردی، شاگردانه

pu.pil.lar|y[2] (pyōō´pə ler´ē) adj.
وابسته به مردمک چشم، مردمکی

pu.pip|a.rous (pyōō pip´ə rəs) adj.
(حشره شناسی) شفیره‌آور، شفیره گذار، عروسک آور

pup.pet (pup´ət) n.
۱- (در اصل) عروسک ۲- عروسک خیمه شب‌بازی ۳- آلت دست دیگری، بازیچه، دست نشانده، نوکر

pup.pet.eer (pup´ə tir´) n. عروسک گردان

pup.pet|ry (pup´ə trē) n.
خیمه شب‌بازی، عروسک گردانی

puppet show خیمه شب‌بازی

Pup.pis (pup´is)
(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) سفینه

pup|py (pup´ē) n., pl. **-pies** ۱- توله سک، سک توله ۲- (گرگ و روباه و غیره) توله، بچه ۳- (نهنگ و seal و غیره) بچه ۴- (مرد جوان) پُررو، گستاخ، مغرور

pup´py.hood´, n. توله‌گی، بچگی

pup´py.ish, adj. توله مانند، سک توله‌دار

*** puppy love**
عشق بچگانه، عشق سطحی و زودرس، عشق نوجوانی

*** pup tent** ← shelter tent

pu.ra|na (pōō rä´nə) n.
(سانسکریت - نام هر یک از ۱۸ حماسه‌ی هندی درباره‌ی خلقت و خدایان و غیره) پورانا

pur.blind (pər´blīnd´) adj. ۱- (در اصل) کور، نابینا ۲- نیمه کور، نیمه نابینا، (چشم) کم سو، تار

Pur.cell (pər´səl), Henry c. 1659-95
هنری پُرسل (آهنگساز انگلیسی)

pur.chase (pər´chəs) vt. **-chased, -chas.ing** n.
۱- خریدن، ابتیاع کردن ۲- (با زحمت یا فداکاری و غیره) به‌دست آوردن، کسب کردن ۳- (حقوق) شراء، انتقال قانونی ملک که ناشی از ارث نباشد ۴- خرید، ابتیاع ۵- جاپا، جادست، دستگیره، تکیه گاه ۶- چیز خریداری شده ۷- (نادر) درآمد، بازده ۸- (کشتیرانی) ← tackle
• purchasing power قدرت خرید، استطاعت
• we have recently purchased a computer
ما اخیراً یک کامپیوتر خریده‌ایم

pur´chas.able, adj. خریدنی

pur´chaser, n. خریدار

pur.dah (pər´də) n.
(از ریشه‌ی فارسی: پرده - هند و پاکستان) ۱- حجاب، دورداری نامحرم ۲- پرده، دیواره، حایل ۳- اندرونی

pure (pyoor) adj. ۱- ناب، خالص، بی‌آمیغ، سره، بی غش، لب، وش، سارا، آویژه ۲- پاک، سالم، پاکیزه، تمیز ۳- محض، کامل، یکدست، صرف ۴- نظری، مطلق، کیا ۵- پاکدامن، منزه، بی آلایش، عفیف، باناموس ۶- بی‌عیب، بی‌خدشه ۷- اصیل، نیک نژاد ۸- (انجیل) ناملوّث، نانجس، پاک، طاهر، طیّب ۹- (آوا شناسی) تک آوا، واکه‌ی ساده (monophthongal هم می‌گویند)
• pure gold زر ناب
• pure silk ابریشم خالص
• Rahmat Agha is bad tempered but he has a pure heart رحمت آقا بد خلق است ولی قلب پاکی دارد

pure´ness, n. خلوص، پاکی، بی‌غشی

pure.bred (-bred´) adj., n.
اصیل، نیک نژاد، پاک تبار، از نژاد خالص، ناب دودمان، خوش نژاد

pu.rée or **pu.ree** (pyōō rā´) n., vt. **pu.réed´, -reed´, -rée´ing, -ree´ing**
۱- (سیب زمینی یا سبزیجات آب پز شده و کوبیده یا از صافی گذرانده) پوره (به پوره‌ی سیب زمینی بیشتر می‌گویند: mashed potatoes) ۲- پوره کردن

pure line
(نژاد شناسی - جانور یا گیاه) دودمان سره، نژاد خالص

pure|ly (pyoor´lē) adv.
۱- به طور خالص، ناب، سره، بی آمیغانه ۲- فقط، صرفاً ۳- به طور بی آلایش، معصومانه ۴- کاملاً، تماماً

pur.fle (pŭr´fəl) vt. **-fled, -fling** n.
۱- (حاشیه‌ی چیزی را) تزیین کردن، حاشیه دوزی کردن ۲- حاشیه‌ی مزین (purfling هم می‌گویند)

pur.ga.tion (pŭr gā´shən) n.
۱- پالش، تصفیه، پالایش ۲- تطهیر، پاکسازی ۳- تنقیه، مسهل دادن، کارکن دادن

pur.ga.tive (pŭr´gə tiv) adj., n.
۱- مسهل، ملین، کارکن ۲- پالاینده، پالاگر ۳- پاکساز

pur.ga.to.ri|al (pŭr´gə tôr´ē əl) adj.
۱- وابسته به برزخ ۲- (از گناه) پاک کننده، توبه آمیز

pur.ga.to|ry (pŭr´gə tôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- (بیشتر با P بزرگ) برزخ، اعراف ۲- (مجازی) محل تنبیه یا ندامت، جهنم، دوزخ، آزارگاه

purge (pŭrj) vt., vi. **purged, purg´ing** n.
۱- پالاییدن، پالش کردن، تصفیه کردن، زدودن ۲- مبری کردن، (حقوق) رفع اتهام کردن، بی‌گناه اعلام کردن ۳- تطهیر کردن، (از گناه) پاک کردن، منزه کردن ۴- مسهل خوردن، روده‌ها را پاک کردن، پاک کردن مزاج ۵- (سیاسی) پاکسازی کردن، معدوم کردن ۶- تمیز کردن یا شدن، پاکیزه کردن یا شدن ۷- پاکسازی، نابود سازی، تصفیه‌ی سیاسی ۸- مسهل، کارکن ۹- پالش، زدایش، تصفیه
• he purged his political opponents
او مخالفان سیاسی خود را تصفیه کرد

purg´er, n. پاکساز، مسهل

pu.ri.fi.ca.tor (pyoor´ə fi kāt´ər) n.
(مراسم عشای ربانی) دستمال ویژه‌ی پاک کردن جام

pu.ri|fy (pyoor´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- پالودن، پاک کردن، تصفیه کردن، صافی کردن، پاکسازی کردن، پالایش کردن، وش کردن ۲- پاکیزه کردن، تمیز کردن ۳- تطهیر کردن، مطهر کردن، تزکیه کردن ۴- (متن و غیره) حک و اصلاح کردن، به صورت اصلی برگرداندن، سره کردن، پیراستن ۵- (با: of یا from) ← to purge
• purified water آب تصفیه شده

pu´ri.fi.ca´tion, n. تصفیه، پالایش، تزکیه

pu.rifi.ca.tory (pyoor if´i kə tôr´ē) adj.
وابسته به پالایش یا زدایش، تطهیر کننده

pu´ri.fi´er, n. پالاگر، تصفیه کننده، مطهر ساز

Pu.rim (poor´im) n.
(عید آزادی یهود توسط اِستر) پوریم

pu.rine (pyoor´ēn´) n.
(شیمی) پورین، پیورین (ترکیب آلی به فرمول $C_5H_4N_4$)

pur.ism (pyoor´iz´əm) n.
(زبان و ادبیات و هنر) بنیاد گرایی، ناب گرایی

pur´ist, n. ناب گرای

pu.ris´tic or pu.ris´ti.cal, adj. ناب گرای (انه)

pu.ris´ti.cally, adv. (به‌طور) ناب گرایانه

Pu.ri.tan (pyoor´i tən) n., adj.
۱- (انگلیس و امریکا - پروتستان‌های هوادار ساده سازی مراسم کلیسایی و سختگیری مذهبی) پیوریتن، پاکدین ۲- (P کوچک) آدم سختگیر در امور مذهبی و اخلاقی، بنیاد گرای (مذهبی)، خشکه مقدس ۳- ← puritanical

Pu´ri.tan.ism or pu´ri.tan.ism, n.
۱- خشکه مقدسی ۲- پیوریتانیسم، پاکدین‌گرایی

Puritan ethic ← work ethic

pu.ri.tan|i.cal (pyoor´i tan´i kəl) adj.
۱- (P بزرگ) وابسته به پیوریتن‌ها، پاکدین، پاکدینی، پیوریتانی ۲- بسیار سختگیر در امور مذهبی و اخلاقی، بنیاد گرای، خشکه مقدس (puritanic هم می‌گویند)

pu´ri.tan´i.cally, adv. به‌طور سختگیرانه از نظر مذهبی

pu.ri|ty (pyoor´i tē) n. ۱- خلوص، نابی، آویژه‌ای، بیژه‌ای، بی غشی، بی‌آمیغی، سارایی ۲- پاکی، تمیزی، پاکیزگی، مطهری، تزکیه، معصومیت ۳- (زبان و سبک نگارش و غیره) سَرگی، اصالت ۴- (صدا) صافی ۵- (رنگ) آمیخته نبودن با سفید، یکدست بودن

purl[1] (pŭrl) vi., n.
۱- موج زدن، شُرشُرکردن، خیزاب داشتن، چرخاب داشتن ۲- چرخاب، رود خروشان، تنداب ۳- صدای شرشر آب

purl[2] (pŭrl) vt., vi., n. ۱- ← purfle ۲- (نوار توری را) دارای حاشیه‌ی زنجیر سان کردن، حاشیه‌ی زنجیری، حلقه ۳- (بافتنی) دانه‌ی رو، دانه‌ی رو بافتن ۴- (ملیله دوزی و زردوزی) یراق، ریسمان زرین، گلابتون

pur.lieu (pŭrl´yōō´) n.
۱- (در اصل) بخش دور افتاده‌ی جنگل (که از مقررات جنگلبانی معاف و به مالکان خصوصی عودت داده شده بود) ۲- پاتوق، میعادگاه، محل تردد ۳- (جمع) بخش دور افتاده، بخش خارج از شهر، حومه ۴- (جمع) حدود و ثغور، محدوده‌ها، حول و حوش، حوالی

pur.lin or **pur.line** (pŭr´lin) n.
(معماری) شاه‌تیر (تیر افقی که سایر تیرها بر آن تکیه دارند)

pur.loin (pər loin´) vt., vi. دزدیدن، بلند کردن

* **pu|ro.my.cin** (pyōō´rō mī´sin) n.
(دارو) پورومایسین (نوعی آنتی بیوتیک: $C_{22}H_{29}N_7O_5$)

pur.ple (pŭr´pəl) n., adj., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- (رنگ) ارغوانی، جگری، زرشکی ۲- (نادر) قرمز سیر ۳- جامه‌ی ارغوانی (که نشان سلطنت و جاه است) ۴- سلطنتی، شهوار، امپراطوری ۵- (سبک ادبی - تداعی منفی) پیچیده و پر تصنع ۶- کفر آمیز، هرزه، کثیف، رکیک ۷- ارغوانی کردن یا شدن

* **pur|ple-fringed orchis** (pŭr´pəl)
(گیاه) ثعلب حاشیه ارغوانی (Habenaria psycodes)

* **purple gallinule** (جانور) گالینول ارغوانی (Porphyrula martinica - بومی باتلاق‌های امریکا)

* **purple grackle** ← grackle

* **Purple Heart** (ارتش امریکا - مدالی که به کشتگان و زخمی‌های جنگ داده می‌شود) نشان قلب ارغوانی

*** purple martin** (جانور)
پرستوی قرمز (Progne subis - بومی امریکای شمالی)

pur.plish (pŭr´plish) adj.
ارغوانی، زرشکی، ارغوان گون (purply هم می‌گویند)

pur.port (pŭr pôrt´) vt., n.
۱- (معنی) رساندن، (معمولاً دروغی) ادعا کردن، مدعی شدن، به خود بستن، (ظاهراً) بودن ۲- فحوا، لُب، منظور، مفهوم، معنی، جان کلام، مقصود
• what was the purport of his long message?
مفهوم اصلی پیام طولانی او چه بود؟

pur.port´ed, adj. ادعا شده، فرض شده
pur.port´edly, adv. به‌طوری که گفته شده

pur.pose (pŭr´pəs) n., vt. vi. **-posed, -pos.ing**
۱- مقصود، قصد، آهنگ، منظور، یازش ۲- عزم، هدف، خواسته، تصمیم، اراده، گزیر ۳- (قدیمی) قصد داشتن، عزم کردن، یازیدن، خواستن
• his purpose is firm تصمیم او محکم است
• on purpose عمدی، عمداً، تعمداً، دانسته، آگاهانه
• the purpose of this trip منظور از این سفر

pur.pose.ful (pŭr´pəs fəl) adj.
۱- قاطعانه، مصمم، مصممانه، جدی، قاطع ۲- دارای هدف خاص، هدفمند، معنی دار، به منظور خاص

pur´pose.fully, adv. تعمداً، عمداً، مصممانه
pur´pose.ful.ness, n. تعمد، تصمیم، پُر ارادگی

pur.pose.less (pŭr´pəs ləs) adj.
بی‌هدف، بی‌منظور، عاطل و باطل، بی‌معنی

pur´pose.lessly, adv. با بی‌هدفی
pur´pose.less.ness, n. بی‌هدفی، بطالت

pur.pose|ly (pŭr´pəs lē) adv.
عمداً، تعمداً، دانسته، آگاهانه، از روی قصد
• he did it purposely to insult you
آن کار را عمداً برای توهین به تو انجام داد

pur.pos.ive (pŭr´pəs iv) adj. ۱- به منظور خاص، به هدف معین ۲- دارای هدف، هدفمند، هوده‌دار

pur´pos.ively, adv. به‌طور مصممانه یا هدف دار

pur.pu|ra (pŭr´pyōō rə) n.
(پزشکی) پورپورا، لکه‌های قرمز روی پوست

pur.pu.ric (pŭr pyoor´ik) adj. پورپورایی

pur.pure (pŭr´pyoor) n.
(نشان‌های نجابت خانوادگی) رنگ ارغوانی

pur.pu.rin (pŭr´pyōō rin´) n.
(شیمی) پورپورین $(C_{14}H_5O_2(OH)_3)$

purr (pŭr) n., vi., vt.
۱- خرخر ۲- خُرخُرکردن ۳- هر صدای شبیه به خُرخُر گربه: زمزمه، (موتور و غیره) ویژ ویژ، خرخر، فرفر

PURSE

purse (pŭrs) n., vt. **pursed, purs´ing**
۱- کیف پول، (زنانه) کیف دستی، کیف ۲- (در اصل) همیان، کیسه‌ی پول، انبان ۳- پول، منابع مالی، وسع، استطاعت ۴- مبلغ گرداوری شده، مبلغ جایزه ۵- هر چیز کیف مانند ۶- (قدیمی) در کیسه گذاشتن، در کیف قرار دادن ۷- (به ویژه لبها را) جمع کردن، چروک انداختن ۸- ← scrotum
• she looked at the dead cat and pursed her lips
نگاهی به گربه‌ی مرده کرد و لبهای خود را چروک انداخت

purse crab ← palm crab

purse-proud (-proud´) adj.
نوکیسه، تازه به دوران رسیده، مغرور به پول خود

purs|er (pŭrs´ər) n.
(کشتی) متصدی امور مالی و بلیت و بار

*** purse seine**
(ماهیگیری) تور کیسه مانند، کیسه تور

PURSE SEINE

purse strings
ریسمان سر کیسه، بند همیان، نیفه‌ی انبان

purs.lane (pŭrs´lin, -lān´) n., adj.
(گیاه) ۱- خُرفه (جنس Portulaca به ویژه P. oleracea) ۲- وابسته به خرفه‌ها (تیره‌ی Portulacaceae راسته‌ی Caryophyllales - دولپه‌ای)

pur.su.ance (pər sōō´əns, -syōō´-) n.
پیگیری، ادامه (طرح یا نقشه و غیره)

pur.su.ant (pər sōō´ənt, -syōō´-) adj.
(با: to) پیرو، در تعقیب، طبق، متعاقب، به دنبال

pur.sue (pər sōō´, -syōō´) vt., vi. **-sued´, -su´ing**
۱- تعقیب کردن، دنبال رفتن، پیگرد کردن، ردّ (کسی) رفتن، دنبال کسی گذاشتن ۲- پیگیری کردن، دنبال کردن، در پی چیزی بودن، ادامه دادن ۳- پاپی شدن، رها نکردن، ول نکردن
• we pursued the thief but he made faces at us
ما آن سارق را تعقیب کردیم ولی او به ما دهن کجی کرد

pur.su´er, n. تعقیب کننده، دنبال کننده

pur.suit (pər sōōt´) n. ۱- تعقیب، دنبال‌گیری، پیگیری، رد گیری، پیگرد ۲- جستجو، طلب ۳- سرگرمی، کار و بار، فعالیت، حرفه، شغل
• some people suffer much unhappiness in pursuit of happiness
برخی از مردم در تعقیب خوشی متحمل ناخوشی‌های زیادی می‌شوند

pursuit plane
(قدیمی) هواپیمای جنگنده (امروزه: fighter)

pur.sui.vant (pŭr´si vənt) n.
۱- پیرو، دنباله رو، ندیم، همراه ۲- (انگلیس - اداره‌ی نشان‌های اشرافی) معاون

pur|sy¹ (pŭr´sē) adj. **-si|er, -si.est**
۱- چاق، فربه، ثمین ۲- دچار تنگی نفس (در اثر چاقی)

pur´si.ness, n. ۱- چاقی ۲- تنگی نفس

pur|sy² (pŭr´sē) adj. **-si|er, -si.est**
۱- (مثل دهانه‌ی کیسه‌ی ریسمان دار) چروکیده، هم‌کشیده، جمع شده ۲- نوکیسه، مغرور به دارایی خود

pur.te.nance (pʉr´tə nəns) n.
(قدیمی) دل و روده‌ی جانور، امعا و احشا
pu.ru.lent (pyōō´rōō lənt) adj. چرکین، شوخناک، (زخم و غیره) چرک‌دار، چرک کرده، چرکی
pu´ru.lence or pu´ru.lency, n. چرک کردگی
pu´ru.lently, adv. به‌طور چرک دار
Pu.rús (pōō rōōs´)
رودخانه‌ی پوروس (در امریکای جنوبی)
pur.vey (pər vā´) vt. (به ویژه آذوقه) دادن، تأمین کردن، در اختیار گذاشتن، تهیه کردن
pur.vey´or, n. تأمین کننده، توشه رسان
pur.vey.ance (pər vā´əns) n.
۱- آذوقه، خوراک ۲- تهیه، دادن، تأمین کردن
pur.view (pʉr´vyōō´) n.
۱- گستره، حوزه، قلمرو ۲- میدان دید، گستره‌ی دید یا فهم
pus (pus) n. (زخم و کورک و غیره) چرک، شوخ، ریم
Pu.san (pōō´sän´) بندر پوسان (در جنوب کره)
Pu.sey.ism (pyōō´zē iz´əm) n.
Tractarianism ←
Pu´sey.ite´ (-īt´) n. Tractarian ←
push (poosh) vt., vi., n.
۱- فشار دادن، هُل دادن، کوستن، زور دادن، (با فشار دادن به جلو) راندن، بردن (در برابر: کشیدن pull) ۲- تشویق کردن، شور دادن، بر انگیزاندن، خواهان کردن، ترغیب کردن ۳- واداشتن، وادار کردن، تحت فشار گذاشتن، اصرار کردن ۴- در مضیقه قرار گرفتن، در تنگنا بودن ۵- فعالیت کردن، تکاپو کردن، فشار آوردن، تلاش کردن ۶- (عامیانه - به ویژه سن) نزدیک بودن (به) ۷- (با: ahead یا forward و غیره) پیش رفتن، به جلو راندن ۸- فشار، هُل، کوس، رانش ۹- حمله، تعرض نظامی، یورش، تک ۱۰- تکاپو، جنب و جوش، کوشش، تلاش، سعی ۱۱- پیش‌رانی، پیشرفت، ترویج ۱۲- (عامیانه) عُرضه، پشتکار، جُربزه، کارایی ۱۳- (هنگام زایمان یا دفع مدفوع و غیره) زور زدن
• I pushed Mina's car up the hill
با فشار اتومبیل مینا را به بالای تپه بردم
• she pushed her way through the crowd
با فشار از میان جمعیت رد شد
• we pushed the door open and found him dead
در را با فشار باز کردیم و دیدیم مرده است
* **push.ball** (poosh´bôl´) n. (بازی با توپ) بزرگ که قطر آن حدود دو متر است و هر طرف می‌کوشد آن را به سوی دروازه‌ی حریف براند) پوش‌بال
* **push button**
دکمه‌ای، شستی، آنچه که با فشار دادن دکمه به‌کار می‌افتد
* **push-but|ton** (poosh´but´´n) adj.
دکمه‌ای، شستی، وابسته به فشار دادن دکمه، خودکار
* **push.cart** (poosh´kärt´) n.
چرخ دستی، ارابچه
push.chair or **push-chair** (-cher´) n.
(انگلیس) کالسکه‌ی بچه، صندلی چرخدار (بچه)

push|er (poosh´ər) n.
۱- (شخص یا چیز) فشارآور، هل دهنده ۲- (هواپیما) دارای ملخ در عقب موتور، وارومـلخ (pusher airplane) هم می‌گویند) ۳- (خودمانی) فروشنده‌ی مواد مخدر ۴- (عامیانه) سمج، منفعت طلب، پررو
push.ing (poosh´iŋ) adj. ۱- پُر پشتکار، کارا، پُر انرژی، پُر تلاش ۲- پررو، فضول، نخود هر آش
Push.kin (poosh´kin), Aleksandr Sergeyevich 1799-1837
الکساندر پوشکین (شاعر روسی)
* **push.o|ver** (poosh´ō´vər) n. (امریکا - خودمانی) ۱- کار آسان، کار بی‌دردسر، سهل، مثل آب خوردن ۲- (آدم) زود باور، زود تسلیم، گولو، مطیع، هالو
push.pin (poosh´pin´) n. پونز سوزنی، سوزن سر قلمبه (برای زدن اوراق به تابلوی اعلانات)
push-pull (poosh´pool´) adj.
(الکترونیک) فشاری - کششی، کش واکشی
Push.tu (push´tōō) n. Pashto ←
push-up or **push.up** (poosh´up´) n.
(روی زمین) شنا
* **push|y** (poosh´ē) adj. **push´|i.er, push´|i.est**
مبرم، سمج، مصرّ، پررو، سرتق، تحمیل‌گر
push´i.ness, n. سماجت، تحمیل‌گری
pu.sil.lan|i.mous (pyōō´si lan´ə məs) adj. ترسو، جبون، بزدل، کم جرأت
pu´sil.la.nim´ity (-si lə nim´ə tē) n. ترسویی
pu´sil.lan´i.mously, adv. (به‌طور) ترسوار
puss[1] (poos) n. ۱- (زبان کودکان) گربه، پیشی ۲- (محبت آمیز) دختر، دخترک، ملوس
puss[2] (poos) n.
(خودمانی) ۱- چهره، صورت، عُنُق، پک و پوز ۲- دهان، پوز
* **puss.ley** or **puss|ly** (pus´le) n.
purslane ←
pus|sy[1] (pōōs´ē) adj. **-si|er, -si.est**
دارای یا مانند چرک، چرکدار، چرکی، ریمی، شوخگین، پژاگن، پُر چغ
puss|y[2] (poos´ē) n., pl. **puss´les**
۱- (عامیانه) ← catkin ۲- (زننده) کس، ناز ۳- (زننده) زن ۴- (زننده) جماع، گایش ۵- گربه، پیشی
* **puss|y.foot** (-foot´) vi.
(عامیانه) ۱- (مثل گربه) بی صدا راه رفتن، پاورچین رفتن ۲- تردید کردن، فس فس کردن، لفت دادن، تعلل کردن
puss´y.foot´er, n. آدم همیشه مردد، تعلل کننده
* **pussy willow**
(گیاه) درخت بید مشک (Salix discolor)
pus.tu.lant (pus´tyōō lənt) adj., n. کورک زا، موجب به وجود آمدن کورک یا نُمل
pus.tu.lar (pus´tyōō lər) adj.
۱- وابسته به یا همانند کورک، کورکی،

PUSSY WILLOW

کورک‌دار ۲- پوشیده از کورک، پر از دمّل (pustulous هم می‌گویند)

pus.tu.late (pus´tyōō lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** adj. ۱- تبدیل به کورک شدن، تاول چرکی در آوردن ۲- پوشیده از کورک

pus´tu.la´tion, n. کورک درآوری، تاول زنی

pus.tule (pus´tyōōl´, -chōōl´) n. ۱- کورک، تاول چرکی، جوش چرکدار ۲- جوش، برجستگی پوست

put (poot) vi., vt. **put, put´ting** n., adj. ۱- گذاشتن، گذاردن، قرار دادن، نهادن، هشتن، نهشتن ۲- (با ضربه یا فروکوبی یا تیراندازی) راندن، زدن، پراندن ۳- واداشتن (به کاری) ۴- (آسوده و غیره) کردن ۵- (مالیات) بستن ۶- به‌کار زدن، صرف کردن ۷- آوردن، افزودن، دادن ۸- نسبت دادن (به) ۹- ذکر کردن، بیان کردن، گفتن ۱۰- ترجمه کردن، برگرداندن ۱۱- تخمین زدن، برآورد کردن ۱۲- پول شرط بندی کردن، سرمایه گذاری کردن، صرف کردن ۱۳- رفتن، سیر کردن ۱۴- دچار کردن، گرفتار کردن، به کردن کسی گذاشتن ۱۵- مطرح کردن، پرسیدن ۱۶- (ورزش) پرتاب وزنه ۱۷- (سهام یا کالا و غیره) قرار فروش (به قیمت و در زمان معین) ۱۸- (عامیانه) بی حرکت، ساکن، درجای خود

- put money in your pocket پول در جیبت بگذار
- put the book on the bed کتاب را روی بستر قرار بده
- to put across (عامیانه) فهماندن، بیان کردن
- to put aside (or by) ۱- ذخیره کردن، برای روز مبادا گذاشتن، اندوختن ۲- دور انداختن، دل کندن
- to put down ۱- منکوب کردن، درهم کوبیدن، سرکوب کردن ۲- یادداشت کردن، نت برداشتن، ثبت کردن ۳- حقیر شمردن، کوچک کردن، تحقیر کردن، سرکوفت زدن
- to put in for درخواست کردن، داوطلب شدن
- to put it (or something) over on (عامیانه) گول زدن
- to put off ۱- به بعد موکول کردن، عقب انداختن ۲- دور انداختن ۳- احتراز کردن، گوش به نشنید زدن
- to put on ۱- پوشیدن، تن کردن ۲- (وزن) اضافه کردن ۳- وانمودن کردن، گول زدن ۴- (نمایش) به صحنه آوردن
- to put out ۱- اخراج کردن، مرخص کردن ۲- (چراغ یا آتش) خاموش کردن ۳- آزرده خاطر کردن ۴- ناراحت کردن
- to put through ۱- با موافقت انجام دادن ۲- دچار کردن، (دردسر و غیره) دادن
- to put up ۱- پیشنهاد کردن، مطرح کردن ۲- برپا کردن، ساختن ۳- در منزل خود جا دادن، اتاق و بستر دادن ۴- (به کاری) واداشتن
- to put up with تحمل کردن، تاب آوردن، یاراداشتن، (باکسی) ساختن

pu.ta.men (pyōō tā´mən) n., pl. **-tam´|i.na** (گیاه - پوست سخت و چوبین هسته‌ی هلو و آلو و غیره) سخت درون‌بَر

pu.ta.tive (pyōōt´ə tiv) adj. فرضی، عرفی، قلمداد شده، شهرت یافته، درافواه

pu´ta.tively, adv. به‌طور فرضی یا عرفی

* **put-down** (poot´doun´) n. (خودمانی) حرف تحقیر آمیز، پاسخ کوبنده، جواب دندان شکن، پزک

put.log (poot´lôg´) n. (در تخته بندی بنّایی) تیر افقی (که یک سر آن بر دیوار قرار دارد)

Put.nam (put´nəm), Israel 1718-90 اسرائیل پاتنام (سردار امریکایی جنگ‌های استقلال)

put-on (poot´än´) adj., n. ۱- گول زدن، سر کسی شیره مالیدن، خیط کردن ۲- (رمان و نمایش و غیره) پر از حقه و ترفند، مایه‌ی دست انداختن تماشاگران

* **put.out** (poot´out´) n. (بیس بال) حذف بازیکن

* **put-put** (put´put´) n., vi. **put´-put´|ted, put´-put´|ting** ← putt-putt

pu.tre.fac.tion (pyōō´trə fak´shən) n. پوسیدگی، گندیدگی، فساد (همراه با تعفن)

pu´tre.fac´tive, adj. گندش آور، عفونت انگیز

pu.tre|fy (pyōō´trə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** ۱- گندیدن، پوسیدن، فاسد شدن ۲- گنداندن، پوساندن، فاسد کردن

pu´tre.fi´er, n. فاسد کننده، گندیده کننده

pu.tres.cent (pyōō tres´ənt) adj. ۱- وابسته به گندیدن، گندِشی ۲- در حال فساد و تعفن، در شرف گندیدن، گند و مند

pu.tres´cence, n. گندیدگی، فساد، تعفن

pu.tres.ci|ble (pyōō tres´ə bəl) adj. ۱- گندیدنی، پوسیدنی، فساد پذیر، گندش پذیر ۲- ماده‌ی گندش پذیر یا زود گند

pu.tres.cine (pyōō tres´ēn) n. (زیست شناسی) پوترِسین ($NH_2(CH_2)_4NH_2$)

pu.trid (pyōō´trid) adj. ۱- گندیده، پوسیده، فاسد، متعفن، سُپست ۲- (اخلاقاً) فاسد، هرزه ۳- بسیار ناخوشایند، افتضاح، بد، زننده

pu.trid´ity or pu´trid.ness, n. گندیدگی، تعفن

pu´tridly, adv. به‌طور گندیده

putsch (pooch) n. شورش، بلوا، طغیان سیاسی

putt (put) n., vt., vi. (بازی گلف) ۱- ضربه به سوی سوراخ ۲- ضربه زدن به گوی (در جهت سوراخ)

put.tee (pu tē´) n. (سانسکریت - پوشش پای سرباز - سابقاً) پاپیچ، مچ پیچ، پتک

PUTTEES

put.ter¹ (poot´ər) n. (شخص یا ابزار) گذارنده، قرار دهنده (← put)

putt|er² (put´ər) n. (بازی گلف) ۱- چوگان فلزی (برای راندن گوی به سوراخ) ۲- کسی که این چوگان را می‌زند

put.ter³ (put´ər) vi., vt. (معمولاً با: around یا with یا along) ور رفتن، ول گشتن، وقت تلف کردن

putt.ing green (put´iŋ) (بازی گلف) بخش هموار اطراف سوراخ

put|to (pōōt´tō) n., pl. **put´|ti** (-tē)
(به ویژه در هنر باروک) بچه فرشته‌ی چاق (مذکر)
* **putt-putt** (put´put´) n., vi.
putt´-putt´|ed, putt´-putt´|ing
۱- (صدای موتورسیکلت و غیره) پت پت ۲- پت‌پت کردن ۳- (عامیانه) هر چیز پت‌پت کننده، موتور
put|ty (put´ē) n., vt. **-tied, -ty.ing**
۱- زاماسکه، زاموسقه، بتونه، سرنج، آستر (رنگ) ۲- putty power ← ۳- (کج کاری) روکار، روکش ۴- زاماسکه زدن، بتونه کاری کردن، سرنج مالیدن، (کجکاری) روکش کردن
putty knife
چاقوی بتونه کاری، کاردک

PUTTY KNIFE
putty powder
کَردِ جَلا (برای برق انداختن شیشه و فلز)
* **put|ty.root** (put´ē rōōt´) n.
(گیاه) ثعلب امریکایی (Aplectrum hyemale)
Pu|tu|ma|yo (pōō´tōō mä´yō̂)
رودخانه‌ی پوتومایو (در شمال غربی امریکای جنوبی)
put-up (pōōt´up´) adj.
(عامیانه) مخفیانه طرح شده
* **putz** (puts) n., vi. (امریکا- خودمانی) ۱- کیر، دول، چُل ۲- هالو، پخمه ۳- وقت تلف کردن، ور رفتن
puz.zle (puz´əl) n., vt., vi. **-zled, -zling**
۱- هاج و واج کردن، هاژ کردن، سردرگم کردن، حیران کردن یا شدن، سرگشته کردن، متحیر کردن یا شدن، گیج کردن یا شدن، آسمند کردن یا شدن، هاژیدن ۲- فکر کردن، در اندیشه بودن ۳- سردرگمی، حیرت، هاج و واجی، هاژی، سرگشتگی، تحیر ۴- معما، مسئله، هاژه، معضل ۵- (اسباب بازی) پازل، جدول، چیستان، بردک، لُغُز
• his strange behavior puzzled me
رفتار عجیب و غریب او مرا هاج و واج کرد
• to puzzle out (با تفکر و تعمق) حل کردن، پی بردن
puz´zle.ment, n. سر در گمی، حیرت
puz´zler, n. سر در گم کننده، گیج کننده
PVC n. p(oly) v(inyl) c(hloride)
(انواع پلیمرهای پلاستیک سازی) پی وی سی
Pvt Private مخفف: سرباز وظیفه
P wave p(ressure) wave
(فیزیک) موج تراکمی، موج فشاری (مثلاً موج صدا)
PX Post Exchange فروشگاه پادکان
py- (pī)
پیشوند: چرک، ریم، شوخ (پیش از واکه می‌آید)
pya (pyä) n., pl. **pyas** (واحد پول)
کشور برمه یا میانمار برابر با یک صدم کیات (kyat) پیا
pyc.nid.i|um (pik nid´ē əm) n., pl. **-|i|a**
(برخی قارچ‌ها و مَشکوجُلگان) ستبر هاگدان
pyc.nid´ial, adj. وابسته به ستبر هاگدان‌ها
pyc|no- (pik´nō)
پیشوند: ستبر - ، چگالی - [pycnometer]

pyc.no.cline (pik´nə klīn) n.
(به ویژه در اقیانوس‌ها) ستبرلایه
pyc.nog|o.nid (pik näg´ō nid´) n.
(جانور) ستبر زانو (انواع بند پایان رده‌ی Pycnogonida)
pyc.nom.e|ter (pik näm´ət ər) n.
چگالی سنج
pye-dog (pī´dôg´) n. pi-dog ←
py.e|li.tis (pī´ə līt´is) n. (پزشکی)
التهاب لگنچه‌ی کلیوی، لگنچه تبسی، لگنچه افروختگی
py´elit´ic (-lit´ik) adj. وابسته به لگنچه تبسی
py.e|lo.gram (pī´ə lō gram´, -lə-) n.
عکس کلیه‌ها و مثانه، قلوه نگاره، لگنچه نگار
py.e|log.ra.phy (pī´ə läg´rə fē) n.
عکس‌برداری از کلیه‌ها و مثانه و پیشابراه، قلوه‌نگاری
py.e|lo.ne|phri.tis (pī´ə lō´nə frīt´əs) n. (پزشکی) لگنچه
کلیه تبسی، لگنچه کلیه افروختگی، التهاب لگنچه و کلیه
py.e|mi|a (pī ē´mē ə) n.
(پزشکی) خون چرکی، عفونت خونی، چرک خونی
py.e´mic, adj. وابسته به خون چرکی
py.gid.i|um (pī jid´ē əm) n., pl. **-|i|a** (-ə) (سخت پوستان و حشرات) کفل
pyg.mae|an or **pyg.me|an** (pig mē´ən) adj. pygmy ←
Pyg.ma.li|on (pig mal´ē ən)
(اسطوره‌ی یونان) پیگ مالیون (شاه قبرس و تندیسگر ماهر)
pyg.moid (pig´moid´) adj.
وابسته به یا همانند پیگمی‌ها (Pygmy)، کوته قامت، کوتوله
Pyg|my (pig´mē) adj., n., pl. **-mies**
۱- (افسانه و تاریخ‌های کهن) هریک از نژادهای کوته قامت افریقا یا آسیا، پیگمی ۲- افریقایی متعلق به نژاد Negrillo، آسیایی متعلق به نژاد Negrito ۳- (P کوچک - آسیایی یا جانور یا گیاه) ریزه، کوته‌قد، کوتوله، کم رشد ۴- (P کوچک - آدم یا چیز) کم ارزش، بی اهمیت، ناچیز ۵- وابسته به پیگمی‌ها، کوتوله مانند
pyg.my.ism (-iz´əm) n.
کوتولگی، کوته قدی، پیگمی بودن
py.ja.mas (pə jä´məz) n.pl. pajamas ←
pyk.nic (pik´nik) adj. endomorphic ←
pyk.no.sis (pik nō´sis) n., pl. **-ses** (-sēz)
(زیست شناسی) ستبراکی (pycnosis هم می‌گویند)
pyk.not´ic (-nät´ik) or pyc.not´ic, adj.
ستبراک
Pyle (pīl), Ernest Taylor 1900-45
ارنست پایل (روزنامه‌نگار امریکایی)
py.lon (pī´län´, -lən) n.
۱- (برق و غیره) دکل، پیل پا، پیل پایه، شاه تیر، اُستُن ۲- (هواپیما) سپرگاه (معمولاً زیر بال - برای جادادن تانک بنزین و موتور)
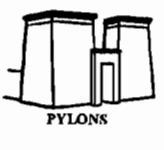
PYLONS

۳-(معماری) برج دروازه

py.lo|rec.to|my (pī´lō rek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) در آوردن باب‌المعده، برایه برداری

py.lo.rus (pī lo´rəs) n., pl. **-|ri** (-ī) (کالبد شناسی) باب‌المعده، برایه، درب معده

py.lor´ic, adj. وابسته به باب المعده

Pym (pim), John c. 1583-1643 جان پیم (رهبر پارلمانی -انگلیسی)

py|o- (pī´ō) پیشوند: ۱-چرک، ریم، شوخ [pyogenesis] ۲-چرک آور، چرک زا

py|o.der|ma (pī´o dur´mə) n. (پزشکی) بیماری پوستی چرک زا، چرکپوستی

py´o.der´mic, adj. وابسته به چرکپوستی

py|o.gen.e|sis (-jen´ə sis) n. (پزشکی) چرک زایی، چرک آوری، چرک کردگی (pyosis هم می‌گویند)

py´o.gen´ic, adj. چرک‌زا، چرک آور

py.oid (pī´oid´) adj. چرک مانند، چرکی، شوخگین، ریم‌دار، چرکسان

Pyong|yang (pyuŋ´yäŋ´) شهر پیونگ یانگ (پایتخت کره‌ی شمالی)

py.or.rhe|a or **py.or.rhoe|a** (pī´ə rē´ə) n. ۱-چرک روی، بیرون دادن چرک، پیوره ۲- ← pyorrhea alveolaris

py´or.rhe´al or py´or.rhoe´al, adj. وابسته به پیوره

pyorrhea al.ve|o.la.ris (al vē´ō ler´is) (دندان پزشکی) پیوره، چرک داری و ورم لثه

py|o.sis (pī ō´sis) n. چرک زایی، چرک آوری، چرک کردگی (pyogenesis هم می‌گویند)

pyr- پیشوند: آتش، گرما (پیش از واکه می‌آید)

py.ra|can.tha (pī´rə kan´thə) n. firethorn ←

pyr|a.lid (pir´ə lid´) n. (جانور) آتش پره (بیدهای کوچک از تیره‌ی Pyralidae)

pyr|a.mid (pir´ə mid) n., vi., vt.

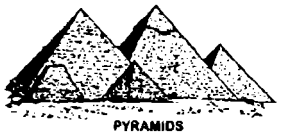
PYRAMIDS

۱-(مصر) هریک از اهرام ۲-هرم ۳-هر چیز هرمی شکل ۴-بلور هرمی ۵-هرم ساختن، به شکل هرم در آوردن، هرمی کردن

• the (Great) Pyramids اهرام سه گانه‌ی مصر

py.rami.dal, adj. هرمی، هرم مانند، هرم سان، هرمی شکل

py.ram´i.dally, adv به‌طور هرمی یا پیرامیدی

pyr´a.mid´ic or pyr´a.mid´i.cal, adj. pyramidal ←

Pyr|a.mus and This|be (pir´ə məs ənd thiz´bē) (اسطوره‌ی بابلی) پیراموس و تیزبی (عاشق و معشوق بدفرجام)

py.ran (pī´ran´) n. (شیمی) پیران (هر یک از ترکیب‌های دارای حلقه‌ی C_5H_6O و دارای یک اتم اکسیژن و پنج اتم کربن)

py|rar.gy.rite (pī rär´ji rīt´) n. (کان شناسی) پیرار جیریت (Ag_3SbS_3)

pyre (pīr) n. (توده‌ی) هیزم که روی آن جسد می‌سوزانند)تل هیزم، چوب تل

py.rene[1] (pī´rēn´) n. (سیب و گلابی و غیره -هسته‌ای که دارای چند دانه یا تخم است) دانه دان

py.rene[2] (pī´rēn´) n. (شیمی)پرن، پیرین ($C_{16}H_{10}$ - از زغال سنگ به‌دست می‌آید)

Pyr|e|nees (pir´ə nēz´) کوه‌های پیرنه (مرزمیان فرانسه و اسپانیا)

Pyr´ene´an (-nē´ən) adj. وابسته به پیرنه

py.re|noid (pī rē´noid´) n. (در برخی خزه‌ها و غیره) هسته‌سا

py|reth.rin (pī reth´rin) n. (شیمی) پیرترین (هریک از دو استر آبگونه به فرمول‌های $C_{21}H_{28}O_3$ و $C_{22}H_{28}O_5$)

py|reth.rum (pī reth´rəm) n. ۱-(گیاه) گل آککرا (Chrysanthemum coccineum خانواده‌ی composite) ۲-حشره‌کش که از چند گونه گل داودی به ویژه Chrysanthemum cinerariaefolium گرفته می‌شود

py.ret|ic (pī ret´ik) adj. وابسته به تب، تب مانند، تب زا، تب آور

* **Py.rex** (pī´reks´) (نام بازرگانی گنجانه‌های شیشه‌ای پادگرما) پیرکس، نسوز

py.rex|i|a (pī reks´ē ə) n. تب (← fever)

py.rex´ial or py.rex´ic, adj. وابسته به تب

pyr.he.li.om.e|ter (pīr hē´lē äm´ət ər) n. (دستگاه سنجش مقدار انرژی ساطع شده از خورشید) کارمایه سنج خورشید

pyr|i.dine (pir´i dēn´) n. (شیمی) پیریدین (باز بدبو و آتشگیر به فرمول C_5H_5N)

pyr|i.dox|al (pir´i däks´əl) n. (شیمی) پیریدوکسیل (آلدئیدی به فرمول $C_8H_9NO_3$)

pyr|i.dox.a|mine (pir´i däks´ə mēn´) n. (شیمی)پیریدوکسامین ($C_8H_{12}N_2O_2$)

pyr|i.dox.ine (pir´i däks´ēn) n. (شیمی) پیریدوکسین (پیریدین به فرمول $C_8H_{11}NO_3$)

pyr|i.form (pir´i fôrm´) adj. گلابی شکل، گلابی سان، امرود سان (piriform هم می‌نویسند)

py.rim|i.dine (pi rim´ə dēn´) n. (شیمی) پیریمیدین (ترکیب آلی به فرمول $C_4H_4N_2$)

py.rite (pī´rīt´) n., pl. **py.ri.tes** (کان شناسی) پیریت (سولفید آهن FeS_2 که از آن اسید سولفوریک می‌سازند)

py.ri.tes (pi rīt´ēz´) n. (کان شناسی) سنگ نور (انواع سولفیدهای معدنی از جمله پیریت)

py.rit´ic (-rit´ik) or py.rit´i.cal, adj. سنگ نوری

py|ro- (pī´rō) پیشوند: ۱- آتش، گرما، دما، آذر، تف [pyromania] ۲- آتش زاد، تولید شده در اثر گرما، آذر زاد [pyrogallic acid] ۳- آذرین [pyroxenite]

py|ro.cat.e|chol (pī´rō kat´ə chôl´) n. (شیمی) پیرو کاتکول (فنل سفید و بلورین: $(C_6H_4(OH)_2$ هم می‌گویند pyrocatechin)

*** Py|ro.ce|ram** (pī´rō sə ram´) (نام بازرگانی ماده‌ی سفالین پادگرما) پیروسرام، آذرسفال

py|ro.chem|i.cal (pī´rō kem´i kəl) adj. وابسته به واکنش شیمیایی در حرارت‌های بالا، آذرشیمی

py´ro.chem´i.cally, adv. به‌طور آذر شیمی

py|ro.clas.tic (pī´rō klas´tik) adj. (دارای سنگ‌هایی که در اثر گرما یا آتشفشان خرد شده‌اند) آذر کوفت، آذر آواری

py|ro.con.duc.tiv.i|ty (pī´rō kän´duk tiv´ə tē) n. (برخی نارسانا سازها insulators) گرما رسانایی

py|ro.crys.tal.line (pī´rō kris´təl in) adj. آذربلورین

py|ro.e|lec.tric (pī´rō ē lek´trik) adj., n. ۱- آذر برق، پیروالکتریک ۲- وابسته به آذر برق، آذر برقی، تف رخشی

py|ro.e|lec.tric.i|ty (pī´rō ē´lek´tris´ə tē) n. آذر برق، تف رخش، برق آذری

py|ro.gal.late (pī´rō gal´āt´) n. (شیمی) ملح یا اِتِر پیروگالل (pyrogallol)

py|ro.gal.lic acid (pī´rō gal´ik) ← pyrogallol

py|ro.gal.lol (pī´rō gal´ôl´) n. (شیمی) پیروگالل (فنل سفید به فرمول $(C_6H_3(OH)_3$

py|ro.gen (pī´rō jən) n. (دارو سازی) تب آور، تب زا

py|ro.gen|ic (pī´rō jen´ik) adj. ۱- گرما زاد، آذر زاد، تف زاد، ایجاد شده در اثر گرما ۲- ایجاد شده توسط تب، تب زاد ۳- ← igneous (pyrogenous هم می‌گویند)

py|rog.nos.tics (pī´räg näs´tiks) n.pl. (خصوصیات ماده‌ی کانی به ویژه رنگ شعله و میزان گداز پذیری که به کمک بوری یا فوتک انجام می‌شود) آذر واکنش

py|rog.ra.phy (pī räg´rə fē) n. ۱- (هنر نقش گذاری بر چرم یا چوب با آهن یا ابزار داغ) آذر نگاری ۲- طرح یا نقش آذر نگاری شده

py.rog´ra.pher, n. آذر نگار

py.ro.graphic (pī´rō graf´ik) adj. آذرنگار(انه)

py|ro.lig.ne|ous (pī´rō lig´nē əs) adj. (تولید شده در اثر تقطیر چوب) چوب آذرین

pyroligneous acid (شیمی) اسید پیرولیگنوس (آبگونه‌ی سرخ مایل به قهوه‌ای که بیشتر آن اسید استیک است و از تقطیر چوب به‌دست می‌آید)

py|ro.lu.site (pī´rō lōō´sīt´) n. (شیمی) پیرولوزیت (دی اکسید منگنز MnO_2)

py|rol|y.sis (pī räl´ə sis) n. (واهشتکی یا تجزیه‌ی شیمیایی ماده در اثر گرما) آذر کافت، تف کافت

pyro.lytic (pī´rō lit´ik) adj. آذر کافتی

py´ro.lyt´i.cally, adv. به‌طور آذر کافتی

py|ro.mag.net|ic (pī´rō mag net´ik) adj. ← thermomagnetic

py|ro.man|cy (pī´rō man´sē) n. (آینده‌بینی از راه تفسیر شکل شعله‌های آتش) آذربینی

py|ro.ma.ni|a (pī´rō mā´nē ə) n. جنون آتش افروزی، آذر شیدایی

py´ro.ma´niac´ (-nē ak´) n., adj. دچار جنون آتش افروزی، آذر شیدا

py´ro.ma.ni´a.cal (-mə nī´ə kəl) adj. به طور آذر شیدا(یی)

py|ro.met.al.lur|gy (pī´rō met´ə lur´jē) n. فلزکاری حرارتی، آتش‌متالورژی

py|rom.e|ter (pī räm´ət ər) n. تف سنج، آذر سنج

pyro.met.ric (pī´rō me´trik) adj. تف سنجانه

py´ro.met´ri.cally, adv. به طور تف سنجانه

py.rom´etry (-ə trē) n. تف سنجی

py|ro.mor.phite (pī´rō môr´fīt´) n. (شیمی) پیرو مورفیت $(Pb_5(PO_4)_3Cl)$

py.rone (pī´rōn´) n. (شیمی) پیرون (هریک از دو ترکیب ایزومریک به فرمول $(C_5H_4O_2$)

py|ro.nine (pī´rō nēn´) n. (شیمی) پیرونین (انواع رنگیزه‌ها در آزمایش‌های بافت شناسی)

py.rope (pī´rōp´) n. (گوهر شناسی) پیروپ (انواع لعل‌های قرمز سیر یا سیاه)

py|ro.pho.bi|a (pī´rō fō´bē ə) n. (روان‌شناسی) آتش هراسی، آذر هراسی

py|ro.phor|ic (pī´rō fôr´ik) adj. (به ویژه برخی فلزات - آتشگیر در مجاورت هوا) آذرفشان

py|ro.phos.phate (pī´rō fäs´ fāt´) n. (ملح یا اِستر اسید پیروفسفوریک) پیروفُسفات

py|ro.phos.phor|ic acid (pī´rō fäs fôr´ik) (شیمی) اسید پیروفسفوریک $(H_4P_2O_7)$

py|ro.pho.tom.e|ter (pī´rō fō täm´ət ər) n. (دستگاه نوری برای سنجش حرارت‌های بسیار زیاد) تفسنج نوری

py|ro.phyl.lite (pī´rō fil´īt´) n. (شیمی) پیروفیلیت $(Al_2Si_4O_{10}(OH)_2)$

py.ro.sis (pī rō´sis) n. ← heartburn

py|ro.stat (pī´rō stat´) n. (میزان‌الحراره برای سنجش حرارت‌های بسیار زیاد) فزون تفسنج

py|ro.sul.fate (pī´rō sul´fāt´) n.
(شیمی) پیرو سولفات (ملح اسید پیروسولفوریک)
py|ro.sul.fu.ric acid
(pī´rō sul fyoor´ik)
(شیمی) اسید پیروسولفوریک ($H_2S_2O_7$)
py|ro.tech.nic (pī´rō tek´nik) adj.
۱- آتش بازی، ترقه افشانی ۲-(فضاناو - وابسته به مواد و ابزاری که به فرمان فضانورد روشن یا منفجر می‌شوند و دستگاه بخصوصی را به‌کار می‌اندازند یا از فضاناو جدا می‌کنند و غیره) آذر انگیز، آذر انگیزی (pyrotechnical هم‌می‌گویند)
py´ro.tech´ni.cally, adv. از نظر آتش‌بازی
py|ro.tech.nics (pī´rō tek´niks) n.pl.
۱- (با فعل مفرد) هنر ترقه سازی و آتش بازی، آذر افشانی (pyrotechny هم می‌گویند) ۲-ترقه‌سازی ۳-(فضاناو) دستگاه آذر انگیز، آذر انگیزگان ۴- فشفشه (به ویژه در مخابره و غیره)، مواد آتش‌زنه، بمب دود انگیز، موشک منور، گلوله‌ی نور افشان ۵- (مجازی) نمایش چشمگیر، هوش نمایی (خیره کننده)، هنر نمایی، شیرینکاری
py´ro.tech´nist, n. ویژه‌گر ترقه سازی و آتش بازی
py.rox.ene (pī räks´ēn´) n.
(سنگ شناسی) پیروکسین (در سنگ‌های آذرین یافت می‌شود)
py´rox.en´ic (-en´ik) adj. پیروکسینی
py.rox.e|nite (pī räks´ə nīt´) n.
(سنگ شناسی) پیروکسنیت (سنگ آذرین و تیره رنگ)
py.rox|y.lin or **py.rox|y.line**
(pī räks´ə lin) n.
(نوعی نیتروسلولز که ماده‌ی انفجاری است) پیروکسیلین
pyr.rhic[1] (pir´ik) n.
(یونان باستان) رقص جنگی، رزم وَشت
pyr.rhic[2] (pir´ik) n., adj.
(شعر انگلیسی) وتد دارای دو هجای کوتاه یا غیر مشدد، پیریک
Pyr.rhic victory (pir´ik-)
(پیروزی توأم با تلفات و خسارات زیاد) بُرد پُر زیان، برد برابر با باخت، پیروزی بی‌فایده، پیروزی شکست آمیز
Pyr.rho.nism (pir´ō niz´əm) n.
۱- (وابسته به Pyrrho فیلسوف یونانی - حدود ۳۵۰ سال پیش از میلاد - این اندیشه: علم و مشاهدات بشر جملگی نامحقق و احتمالی هستند) ندانم گرایی ۲- شک گرایی مفرط
Pyr´rho.nist, n. ندانم گرای، شکاک
pyr.rho.tite (pir´ō tīt´) n. (سولفیدهای آهن که دارای مقادیر کمی مس با کبالت یا نیکل هستند) پیروتیت
* **pyr.rhu.lox|i|a** (pir´oo läks´ē ə) n.
(جانور) مرغ آذرگون (Cardinalis sinuatus - بومی مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده)
Pyr.rhus (pir´əs)
(اسطوره‌ی یونان) پیروس (پسر آشیل)

pyr.role (pir´ōl) n.
(شیمی) پیرول (آبگونه‌ی بی‌رنگ به فرمول C_4H_5N)
py|ru.vic acid (pī rōō´vik)
(شیمی) اسید پیرویک ($CH_3COCOOH$)
Py.thag|o.ras (pi thag´ə rəs) فیثاغورث
(ریاضی‌دان و فیلسوف یونانی - سده‌ی ششم قبل از میلاد)
Py.thag´o.re´an (-ə rē´ən) adj., n. فیثاغورثی
Py.thag|o.re|an.ism
(pi thag´ə rē´ən iz´əm) n.
۱- وابسته به فیثاغورث، فیثاغورثی ۲-تناسخ گرایی
Pythagorean theorem
(هندسه) قضیه‌ی فیثاغورث، فردید فیثاغورث
Pyth|i|a (pith´ē ə) n. (عنوان ساحره‌ی بزرگ معبد آپولودر دلفی - یونان باستان) پیتیا
Pyth|i.ad (pith´ē ad´, -əd) n. (یونان باستان - فاصله‌ی زمان میان مسابقات پیتیان که هر چهار سال یکبار برقرار می‌شدند) دوران چهارساله، چهار سال
Pyth.i|an (pith´ē ən) adj.
(یونان باستان) ۱- وابسته به آپولو معبددار در دلفی ۲-وابسته به مسابقات پیتیان که هر چهار سال به افتخار آپولودر دلفی برقرار می‌شد، پیتیان
Py.thon (pī´thän´) n.
۱-(اسطوره‌ی یونان - مار عظیمی که توسط آپولو کشته می‌شود) پیتون ۲- (جانور) اژدر مار، پیتون (جنس Python و تیره‌ی Boidae - غیر سمی و بزرگ و بومی آسیا و افریقا و استرالیا - طعمه‌ی خود را با فشار می‌کشند) ۳- (عامیانه) مار بزرگ، برغمان
py.tho.ness (pī´thə nes´) n.
۱-هریک از ساحره‌های معبد آپولو در دلفی ۲-(زن) غیبگو، ساحره، فالگیر
py.thon|ic[1] (pī thän´ik) adj.
پیشگویانه، پیامبرانه، غیبگویانه، وحی آمیز
py.thon|ic[2] (pī thän´ik) adj.
مانند اژدر مار، مانند مار بزرگ، برغمان سان، پایتون مانند
py.u|ri|a (pī yōō´rē ə) n.
(وجود چرک در شاش) پیشاب چرکی، چرک ادراری
pyx (piks) n.
۱- گنجانه‌ی نان عشای ربانی، (عشای ربانی) ظرف نان ۲-(ضرابخانه) جعبه‌ی مسکوکات نمونه
pyx.id.i|um (piks id´ē əm) n., pl. **-|i|a** (-ə) pyxis ←
* **pyx|ie** (piks´ē) n.
(گیاه) پیکسی (گیاه خزنده و دولپه‌ای و بومی شرق ایالات متحده: Pyxidanthera barbulata)
pyx|is (piks´is) n., pl. **pyx´|i.des´** (-i dēz´)
۱-(یونان و روم باستان) بستو، پارچ ۲-جعبه‌ی کوچک ۳-(گیاه) مجری
Pyx|is (piks´is)
(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) سفینه

Q q

q or **Q** (kyōō) adj., n., pl. **q's, Q's**
۱- هفدهمین حرف الفبای انگلیسی، کیو ۲- هر یک از صداهایی که توسط این وات نشان داده می‌شود ۳- (در فهرست‌ها و ردیف‌ها و غیره) هفدهم ۴- هر چیز به شکل: Q یا q ۵- وابسته به Q

Q (kyōō) n. (مخفف: quality factor -
الکترونیک) ۱- سازه‌ی چونی، عامل کیفیت، سازه‌ی کیو (Q factor هم می‌گویند) ۲- (واحد انرژی حرارتی برابر با ۱۰ به توان ۱۸ Btu) واحد کیو (Q unit هم می‌گویند)

q 1- quart 2- quarter 3- quarterly مخفف: ۱- کوارت ۲- ربع، یک چهارم ۳- هر سه ماه یک بار، سه ماهه

qa.nat (kä´nät´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: کنداب) قنات، کاریز

Q and A or **Q & A**
مخفف: پرسش و پاسخ، سین‌جیم، سؤال و جواب

qat (kät) n. ← khat

Qa.tar (ke tär´) کشور قطر (در خلیج فارس -
پایتخت: دوحه Doha - ۱۵۵۴۰ کیلومتر مربع)

QB مخفف: ۱- Queen's Bench ۲- quarterback

QC Queen's Counsel مخفف: (انگلیس) وکیل دعاوی

q.e. مخفف:
(لاتین: quod est) که چنین است، این‌طور است، بدین قرار

Q.E.D. or **q.e.d.**
مخفف: (لاتین: quod erat demonstrandum) که می‌باید ثابت می‌شد، فهوالمطلوب

Q.E.F. or **q.e.f.** مخفف:
(لاتین: quod erat faciendum) که می‌باید انجام می‌شد

QF quick-firing
مخفف: (سلاح گرم) تند تیر، رگبار

Q fever (پزشکی) تب کیو (که توسط کنه‌ای
به نام Coxiella burnetii به انسان سرایت می‌کند)

Qi.a|na (kē än´ə) کیانا (نام
بازرگانی پارچه‌ی چروک نشو و لکه نشو و ابریشم‌نما)

q.i.d. مخفف:
(لاتین: quater in die) روزی چهار بار، چهار بار در روز

Qing.dao (chiŋ´dou´)
بندر شین‌دُو (در شمال شرقی چین)

qin.tar (kin tär´) n.
(واحد پولی کشور آلبانی برابر با یک صَدم لِک lek) کینتار

Qishm (kish´əm)
جزیره‌ی قِشم (در خلیج فارس - جزو ایران)

*** qi|vi.ut** (kē´vē ōōt´) n.
۱-(اسکیموها) ۱- کُرک گاو عنبر ۲- ریسمان کُرک گاو عنبر

QM Quartermaster مخفف: سررشته داری

q.p. or **q.pl.** مخفف: (لاتین:
quantum placet) هر مقدار که بخواهید، به میزان دلخواه

qr مخفف: quarter

qt 1- quantity 2- quart(s)
مخفف: ۱- مقدار، میزان ۲- کوارت

Q-Tip (kyōō´tip) n. گوش پاک‌کن، کیوتیپ

qto quarto مخفف: کوارتو

qty quantity مخفف: مقدار، کمیت

qu 1- quart 2- quarter 3- quarterly 4- queen 5- query 6- question
مخفف: ۱- کوارت ۲- یک چهارم، ربع ۳- سه ماهه، هر سه ماه یک بار ۴- ملکه ۵- جُستار ۶- پرسش

qua (kwā) adv. در مقام، به عنوان، همچون

Quaa.lude (kwā´lōōd´)
(نام بازرگانی) ← methaqualone

quack[1] (kwak) n., vi. ۱-(صدای
مرغابی) قات قات، کُواک کُواک ۲- قات قات کردن
• the ducks quacked and swam away
مرغابی‌ها قات قات کردند و شناکنان دور شدند

quack[2] (kwak) n., vi., adj.
۱- پزشک قلابی، پزشک شیاد ۲- شیاد، وانمودگر، ریاکار، شارلاتان، دغلکار ۳- قلابی، دروغین، وانمودین، تقلبی، غیرواقعی، ساختگی ۴- خود را به عنوان پزشک جا زدن ۵- شیادی کردن، وانمودگری کردن، ریا کردن
• the doctor was a quack آن دکتر شارلاتان بود

quack.er|y (kwak´ər ē) n.
۱- شیادی، ریاکاری، وانمودگری، (خود را) جا زدن ۲- پزشکی دروغین، طبابت قلابی

*** quack grass** (kwak)
← couch grass

quack.ish (kwak´ish) adj.
۱- وابسته به طبابت دروغین یا پزشک قلابی ۲- شیادوار، دغلکارانه ۳- چاخان، فریبکار، ریاکار، وانمودگر، شارلاتان

quack´ishly, adv. به‌طور دغلکارانه

quack.sal.ver (kwak´sal´vər) n.
(آدم) شیاد، شارلاتان، وانمودگر، چاخان

quad[1] (kwäd) n.
مخفف: ۱- quadruplet ۲- quadrangle

quad² (kwäd) n., vt. **quad´ded, quad´ding** (چاپ) ۱- میله‌ی سربی، فاصله انداز ۲- (با میله‌ی سربی) خط را میزان کردن

quad³ (kwäd) n. ← quad

* **quad⁴** (kwäd) n. (واحد انرژی برابر با یک کوادریلیون Btu) کواد

quad 1- quadrangle 2- quadrant 3- quadruplicate مخفف: ۱- چهار گوشه، چهار ضلعی ۲- ربع دایره ۳- در چهار نسخه

quadr- ← quadri- (پیش از واکه می‌آید)

Quad|ra.ges|i|ma (kwä´drə jā´zi mə) n. (مسیحیت) ۱- نخستین یکشنبه‌ی لِنت (دوران نیایش و پرهیز چهل روزه) ۲- (مهجور) لِنت، چلّه‌ی پرهیز

quad|ra.ges|i.mal (kwä´drə jā´zi məl) adj. ۱- (در مورد لِنت گفته می‌شود) چهل روز، چهله، چله ۲- وابسته به لِنت، مناسب چهله

quad|ran.gle (kwä´draŋ´gəl) n. ۱- (هندسه) چهار گوشه، چهار بر، چهار ضلعی ۲- صحن، محوطه‌ای که چهار طرف آن ساختمان است ۳- ساختمان‌های دور حیاط چهار گوش

quadran´gu.lar (-draŋ´gyōō lər) adj. چهار گوش

quad|rant (kwä´drənt) n. ۱- ربع دایره، چارکِ پرهون، ربع پیرامون ۲- زاویه‌ی ۹۰ درجه، گوشه‌ی راست ۳- هر چیز به شکل یک چهارم دایره، قاچ، ربع صفحه، ربع، چارک ۴- (قدیمی) گوشه یاب، زاویه یاب (sextant)

quadran´tal (-drant´əl) adj. وابسته به ربع دایره

* **quad|ra.phon|ic** (kwä´drə fän´ik) adj. (باز پژواک صدا در نوار صوتی یا صفحه یا سخن‌پراکنی و غیره) چهار صدایی، چهار نواری، چهار بعدی (quadrasonic هم می‌گویند)

quad|rat (kwä´drət) n. ۱- (چاپ) میله‌ی سربی، فاصله انداز ۲- (زیست‌بوم شناسی - یک متر مربع زمین که گیاهان و جانداران آن را مورد پژوهش و شناخت قرار می‌دهند) چهار بُنه

quad|rate (kwä´drit) adj., n., vi., vt. **-|rat´|ed, -|rat´ing** ۱- مربع، چهار گوش، چهاربر ۲- (جانور) استخوان چهار گوش، فکبند ۳- مربع کردن، چهار گوش کردن، به قطعات مربع بخش کردن ۴- (با: with) متوافق کردن (با)، هم‌ساز کردن ۵- به توان دو رساندن

quad|rat|ic (kwä drat´ik) adj., n. ۱- (نادر) مربع، چهاربر ۲- (جبر) چهاربری، مربعی، درجه‌ی دوم، زینه‌ی دوم، کوادراتیک، چهاره‌ای

quadrat´i.cally, adv. به‌طور مربع وار یا چهاربر

quadratic equation (جبر) معادله‌ی درجه دوم، هم‌چندی چهاربر

quad|rat.ics (kwä drat´iks) n.pl. (با فعل مفرد) بخشی از ریاضیات که با هم چندی‌های چهاربر (یا معادلات درجه دوم) سروکار دارد، چهاربرگان شناسی

quad|ra.ture (kwä´drə chər) n. ۱- عمل مربع کردن، تربیع، چهاره سازی، چهاربر سازی ۲- (نجوم) تربیع، چهاره

quad|ren.ni|al (kwä dren´ē əl) adj., n. ۱- هر چهار سال یک بار، چهار ساله ۲- به مدت چهار سال، چهار سال پای

quadren´ni.ally, adv. به طور هر چهار سال یکبار

quad|ren.ni|um (kwä dren´ē əm) n., pl. **-ni.ums** or **-ni|a** (-ə) دوره‌ی چهار ساله، چهار سال

quad|ri- (kwäd´ri) پیشوند: چهار، چار، چهار بار، چهار برابر [quadrilingual]

quad|ric (kwä´drik´) adj., n. (جشن یا مراسم و غیره) چهارصد سالگی، چهارصد ساله

quad|ri.cen.ten.ni|al (kwä´dri sen ten´ē əl) n. چهارصدمین سالگرد، یادبود چهارصدمین سال

quad|ri.ceps (kwä´dri seps´) n. (عضله) چهار سر (به ویژه ماهیچه‌ی جلو ران)

quad´ri.cip´i.tal (-sip´i təl) adj. چهار سره

quad|ri.fid (kwä´dri fid´) adj. (مثلاً گلبرگ) چهار شکافی

quad|ri.ga (kwä drī´gə) n., pl. **-gae** (-gē) (یونان و روم باستان) ارابه‌ی چهار اسبه (هر چهار اسب در یک خط)

quad|ri.lat.er|al (kwä´dri lat´ər əl) adj., n. چهار وجهی، چهار ضلعی، چهار پهلو، چهار بر، چهار گوشه

quad´ri.lat´er.ally, adv. به‌طور چهار وجهی

quad|ri.lin.gual (kwä´dri liŋ´gwəl) adj. ۱- وابسته به چهار زبان، به چهار زبان، چهار زبانه ۲- متکلم به چهار زبان، چهار زبان‌دان

qua.drille¹ (kwə dril´) n. ۱- رقص فرانسوی چهار جفتی ۲- موسیقی این رقص

qua.drille² (kwə dril´) n. (سده‌ی ۱۸ - نوعی بازی ورق چهار نفره) کوادریل

qua.drille³ (kwə dril´, kwä-) adj. چهارخانه‌دار، شطرنجی (qua drilled هم می‌گویند)

quad|ril.lion (kwä dril´yən) n., adj. (امریکا: عدد یک با پانزده صفر در جلو آن - انگلیس: یک با ۲۴ صفر در جلو آن) کوادریلیون

quadril´lionth, adj., n. کوادریلیونی

quad|ri.par.tite (kwä´dri pär´tīt´) adj. ۱- چهار بخشی، چهار جزئی، چهارگانه ۲- چهار نفره، چهار ملتی، چهار جانبه، چهار سویه

quad|ri.ple|gi|a (kwä´dri plē´jē ə) n. (پزشکی) فلج بدن از گردن به پایین، فلج همه‌گیر، فلج چهار دست و پا، فلج کامل، فلج چهار طرفه

quad´ri.ple´gic (-plē´jik) adj., n. افلیج

quad|ri.sect (kwä´dri sekt´) vt.
به چهار بخش تقسیم کردن، چهار بُر کردن
quad|ri.va.lent (kwä´dri vā´lənt) adj.
tetravalent ←
quad´ri.va´lence or quad´ri.va´lency, n.
tetravalence ←
quad|riv.i|al (kwä driv´ē əl) adj.
۱- چهار راهه، چهار راه، چهارسو ۲- وابسته به علوم چهارگانه (quadrivium)
quad|riv.i|um (kwä driv´ē əm) n.
(قرون وسطی - آموزش) علوم چهارگانه (ریاضی و هندسه و نجوم و موسیقی)
quad|roon (kwä drōōn´) n.
دارای یک چهارم خون سیاهپوست، دورگه (که یکی از پدربزرگها یا مادربزرگهای او سیاهپوست بوده است)
quad|ru.ma.nous (kwä drōō´mə nəs) adj.
۱- (جانوری که پاهایش نیز کار دستها را می‌کند) چهار دستی ۲- نخستینیان چهار دستی
quad.ru.mane (kwä´drōō mān) n. چهار دست
quad|rum.vi.rate (kwä drum´vi rit) n.
۱- حکومت چهار نفری، رهبران چهارگانه ۲- گروه چهار نفری
quad|ru.ped (kwä´drōō ped´) n., adj.
(جانور) چهارپا، چارپا، ستور
quadru.pedal (kwä drōō´pə dəl) adj. چهار پا
quad|ru.ple (kwä´drōō pəl) adj., n., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- چهارتایی، چهارگانه، چهار بخشی، چهار جزئی ۲- (ریاضی) چارگان ۳- چهار برابر، چهار مرتبه ۴- (موسیقی) چهار ضربی ۵- چهار برابر کردن یا شدن
• Tehran's population has quadrupled in the last forty years در چهل سال اخیر جمعیت تهران چهار برابر شده است
quad|ru.plet (kwä´drōō plit) n.
۱- چهار قلو ۲- گروه چهارگانه، چهارتایی
quad|.ru.plex (kwä´drōō pleks´) adj.
۱- چهار برابر، چهار مرتبه ۲- (سابقاً - مخابره‌ی تلگرافی) چهار راهه
quad|ru.pli.cate (kwä drōō´pli kāt´) adj., n., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- چهار نسخه (از چیزی) برداشتن، چهار نسخه‌ای کردن ۲- چهار برابر ۳- چهارمین نسخه، چهارمین روگرفت ۴- هر یک از چهار نسخه ۵- (ریاضی) به توان چهار
• in quadruplicate در چهار نسخه، در چهار روگرفت
quadru´pli.ca´tion, n. چهار رو گرفت سازی
quae|re (kwē´rē) v., n. (لاتین)
۱- جُستار، پرسش، سؤال ۲- بررسی شود، رسیدگی شود
quaes.tor (kwes´tər) n.
(روم باستان) رئیس مالیه
quaes´tor.ship´, n. مقام رئیس مالیه
quaff (kwäf) vt., vi., n. ۱- لاجرعه نوشیدن، سر کشیدن (به ویژه مشروب) ۲- قُلپ قُلپ نوشیدن ۳- جرعه، قُلپ، آشامک، گساره ۴- میگساری، زیاده نوشی
• he quaffed a whole glass of orange juice
او یک لیوان پُر آب پرتقال را سر کشید
quaff´er, n. نوشنده، کسی که سر می‌کشد
quag (kwag) n. (نادر) باتلاق، مرداب
quag|ga (kwag´ə) n., pl. **-|ga** or **-gas**
(جانور) زرافه‌ی کواگا (Equus quagga - بومی افریقای جنوبی)
quag|gy (kwag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- باتلاق مانند، باتلاقی، خفتابی، مردابی ۲- نرم، شل، گوشتالو
quag.mire (kwag´mīr´) n.
۱- باتلاق، خفتاب ۲- گرفتاری شدید، تنگنا
* **qua.hog** or **qua.haug** (kwô´hôg´) n.
(نوعی صدف خوراکی امریکای شمالی به نام Mercenaria mercenaria) کواهوگ
quaich or **quaigh** (kwākh) n.
(اسکاتلند) فنجان (دارای دو دسته)، جام (دارای دو دسته)

QUAICH

Quai d'Or.say (kā dôr sā´)
۱- (پاریس) خیابانی که وزارت خارجه‌ی فرانسه در آن قرار دارد ۲- وزارت امور خارجه‌ی فرانسه
quail[1] (kwāl) vi.
دلهره پیدا کردن، جا خوردن، خود را باختن
quail[2] (kwāl) n., pl. **quails** or **quail**
(جانور) بلدرچین (از ماکیان تیره‌ی Phasianidae)
quaint (kwānt) adj.
۱- (در اصل) ماهر، زبر دست، زرنگ ۲- (نادر) خوش ساخت، اعلا ۳- (به طور خوشایند) قدیمی مسلک، غیر عادی، منحصر به فرد، شگفت انگیز، (به طور غیر عادی) قشنگ
• a quaint old dress یک پیراهن قدیمی و جالب
quaint´ly, adv. به‌طور جالب یا شگرف
quaint´ness, n. غیر عادی بودن مطلوب
quake (kwāk) n., vi. **quaked, quak´ing**
۱- (به ویژه هنگام زلزله) لرزیدن ۲- (از سرما یا ترس و غیره) به خود لرزیدن ۳- لرزه، لرزش ۴- زمین لرزه، زلزله
• the puppy was quaking with fear
توله سگ از ترس می‌لرزید
Quak|er (kwāk´ər) n.
(عضو کلیسای the Society of Friends) کویکر
Quak´er.ess, n.fem. (زن) کویکر
Quak´er.ish, adj. وابسته به همانند کویکرها
Quak´er.ism, n. کویکر گرایی، کویکر گری
Quak´erly, adj., adv. به‌طور کویکر وار
* **Quaker gun**
(توپ یا تفنگ و غیره) دروغی (برای گول زدن دشمن)، جنگ‌افزار گول‌زنه
* **Quak|er-la|dies** (kwāk´ər lā´dēz) n.pl.
bluets ←

*** quaking aspen**
(گیاه) سپیدار لرزان (Populus tremuloides)
quaking grass (گیاه) علف لرزان (جنس Briza)
quak|y (kwāk´ē) adj. **quak´|i.er, quak´|i.est** لرزان، لرزنده
quak´i.ly, adv. به‌طور لرزنده
quak´i.ness, n. لرزانی، لرزندگی
qua|le (kwā´lē) n., pl. **qua´li|a** (-lē ə)
(فلسفه) ویژگی جدا شده (مثلاً سفیدی از کج یا شیرینی از شکر)
qual|i.fi.ca.tion (kwôl´i fi kā´shən) n.
۱- سزندگی، صلاحیت، شایستگی، لیاقت ۲- قید، شرط ۳- ویژگی، خصیصه، پیش نیاز ۴- توصیف، زاب
qual|i.fied (kwôl´i fīd´) adj.
۱- سزنده، واجد شرایط، شایسته، صلاحیت‌دار ۲- مشروط، دارای قید و شرط
• all qualified students will receive aid
همه‌ی دانشجویان واجد شرایط کمک (هزینه) دریافت خواهند کرد
qual´i.fi´ed.ly (-fī´id lē) adv. به‌طور واجد شرایط
qual|i.fi|er (kwôl´i fī´ər) n. ۱-(شخص یا چیز) واجد شرایط، سزنده، شایسته، به درد بخور ۲-(مسابقه) برگزیده برای دور بعد، راه یافته به دوره‌ی بعد ۳-(دستور زبان) چونی نما، وابسته‌ی وصفی، زاب واژه
qual|i.fy (kwôl´i fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing** ۱-(خصوصیات را) وصف کردن، بیان کردن، شناسان‌گری کردن، زاب کردن ۲- تعدیل کردن، کم و بیش کردن، متعادل کردن، مشروط کردن ۳- سزیدن، سزاندن، واجد شرایط بودن یا کردن، محق کردن یا شدن، شایسته کردن یا شدن، سزندگی داشتن، سزاوار کردن یا شدن، صلاحیت داشتن ۴-(به ویژه مشروب) آمیختن (و تغییر دادن) ۵-(مسابقه) به دوره‌ی بعدی راه یافتن ۶-(دستور زبان) توصیف کردن، زاب کردن، (معنی و غیره‌ی واژه یا عبارت را) چونی‌نما کردن
• only seniors qualify for this scholarship
فقط دانشجویان سال چهارم واجد شرایط برای این کمک هزینه هستند
• qualify your remarks or you might offend them
گفته‌های خودت را تعدیل کن والا ممکن است آنها را برنجانی
• qualifying examination آزمون صلاحیت
• qualifying matches مسابقات انتخابی
qual´i.fi´able, adj. تعدیل پذیر، وصف کردنی
qual´i.fy´ingly, adv.
به‌طور تعدیل کردنی یا توصیف کردنی
qual|i.ta.tive (kwôl´i tāt´iv) adj.
کیفی، چونی، چونی و چندی، وابسته به کیفیت یا سزندگی، از نظر کیفیت
qual´i.ta´tively, adv. از نظر کیفی
qualitative analysis
(شیمی) تجزیه‌ی کیفی، فراکافت چونی
qual.i|ty (kwôl´i tē) n., pl. **-|ties** adj.
۱- کیفیت (در برابر: کمیت quantity)، چونی، چند و چونی، چونایی، زاب، چونا، کواس ۲- فروزه، صفت، خصیصه، ویژگی، خاصیت ۳- (چیز) مرغوبیت، اعلایی، خوبی ۴- ارزندگی، سزندگی، خوبی، ارزشمندی، سزامندی، ارزش ۵- نوع، گونه ۶- (نادر) مقام، نقش ۷- (قدیمی) مقام شامخ، فرازندگی ۸ - (محلی) اعیان و اشراف ۹- (پژواک شناسی) آوا چونی، پژواک چونی ۱۰- (آوا شناسی) زنگ، طنین، واک چونی ۱۱- اعلا، مرغوب، خوب، ارزشمند
• a luxury car of high quality
یک اتومبیل لوکس بسیار خوب
• Hassan's best quality is that he is very kind
بهترین ویژگی حسن این است که او خیلی مهربان است
quality circle
(امریکا - در برخی کارخانه‌ها) شورای بهسازی فرآوری
*** quality control** (کنترل مرغوبیت و بی‌عیب بودن محصولات) فرورد مهار، کنترل کیفیت
qualm (kwäm) n.
۱- احساس ناگهانی (بیماری یا ضعف یا تهوع)، حمله، حالت تهوع ۲- دلهره، دلواپسی، ناراحتی خیال، دچار شدن به اضطراب (و غیره)، دودلی ۳- ندای وجدان، دغدغه‌ی خاطر، احساس گناه، (با: no) إبا نداشتن، روی گردان نبودن
• he has no qualms about eating raw fish
او از خوردن گوشت ماهی خام إبا نداشت
qualm.ish (kwäm´ish) adj. ۱- وابسته به احساس ناگهانی (بیماری یا تهوع و غیره) ۲- دلهره‌آور، دلواپس کننده، اضطراب انگیز ۳- دلواپس، مضطرب
qualm´ishly, adv. به‌طور دلهره‌آور
*** quam.ash** (kwäm´ash´) n. camass ←
quan.da|ry (kwän´də rē) n., pl. **-ries**
تَحَیُّر، هاژی، هاج و واجی، سرگشتگی، ماتی، فروماندگی
quan.dong or **quan.dang** (kwän´däŋ´) n. ۱- (گیاه) کواندونگ (Eucarya acuminata) خانواده‌ی sandalwood - بومی استرالیا) ۲- میوه‌ی این درخت (quantong هم می‌گویند)
quang|o (kwaŋ´gō) n.
(انگلیس) انجمن، شورای منتخبان
quant (kwant) n., vt., vi.
(انگلیس) دیرک یا چوب سرقلمبه (که با فشردن آن به ته رودخانه قایق را به جلو می‌رانند)
quan|ta (kwänt´ə) n. جمع واژه‌ی: quantum
quan.ta.some (-sōm´) n.
(زیست شناسی) کوانتاسوم (عامل اصلی فروغ آمایی یا photosynthesis)، چوناتُن
quan.tic (kwänt´ik) n. (ریاضی) کوانتیک
quan.ti.fi|er (kwänt´ə fī´ər) n.
(منطق) کمیت نما، چندی نما، سور، چنداگر
quan.ti|fy (kwänt´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** ۱- سنجیدن، چندا کردن، چندا سنجی کردن، مقدار سنجی کردن، ایاره سنجی کردن، چندی کردن، کمی کردن ۲- با عدد نشان دادن، شمارنمایی کردن، مسور کردن، سور کردن

۳-(منطق) میزان نمایی کردن (با به کار بردن واژه‌هایی مانند: all یا none یا more)

quan´ti.fi´able, adj. چندی پذیر، کمیت پذیر

quan´ti.fi.ca´tion, n. تسویر، چندی نمایی

quan.tile (kwän´tīl´) n.

(آمار) چندک، کوانتیل، چندیک

quan.ti.tate (kwänt´ə tāt´) vt. **-tat´|ed, -tat´ing**

مقداریابی کردن، ایاره‌یابی کردن، چندایابی کردن

quan´ti.ta´tion, n. مقدار یابی، چندایابی

quan.ti.ta.tive (kwänt´ə tāt´iv) adj.

۱- وابسته به مقدار، کمی، چندانی، چندایی، چندی، چندینه‌ای (در برابر: کیفی qualitative) ۲- سنجش‌پذیر، چندا پذیر، ایاره‌پذیر ۳-وابسته به طول واکه یا هجا، آوا چندا، (شعر) هجا درازا

quan´ti.ta´tively, adv. از نظر کمی یا چندایی

quan´ti.ta´tive.ness, n. کمیت، چندایی

quantitative analysis

(شیمی) تجزیه‌ی کمی، فراکافت چندا

quantitative inheritance

(زاد شناسی) تجزیه‌ی وراثت، فراکافت برماند

quan.ti|ty (kwänt´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- کمیت (در برابر: کیفیت یا چونی quality)، چندی، چندایی، چندا، مقدار ۲- میزان، اندازه، مقدار دقیق ۳- شمار، تعداد، رقم ۴- مقدار زیاد، عمده، قُمب، یکجا، (جمع) هنگفت، تعداد زیاد ۵-(منطق - ریاضی) کم، نرخ، کمیت ۶-(آواشناسی) آوا چندایی

• a small quantity of something کمی از چیزی

quan.tize (kwän´tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**

(فیزیک) کوانتش کردن، کوانتومی کردن، کوانتیده کردن، چندا کردن

quan´ti.za´tion, n. کوانتش، چندا سازی، رقمی سازی

quan.tum (kwänt´əm) n., pl. **-|ta** (-ə)

۱-(فیزیک) کوانتوم، چنده ۲- چندایی، چندش، مقدار، کمیت، اندازه، درجه ۳- مقدار معین، سهم، حصه

• quantum leap پیشرفت شگرف، جهش عظیم

quan´tal (-əl) adj. کوانتومی، چندایی

quantum chromodynamics

(با فعل مفرد - فیزیک) رنگ پویایی کوانتومی، رنگ پویایی چنده

quantum jump (or **leap**)

۱-(فیزیک - فزونی ناگهانی انرژی اتم یا ملکول) جهش کوانتومی، کوانتوم جهش، چنده پرش ۲-(مجازی) جهش بزرگ، پیشرفت چشمگیر

quantum mechanics

(فیزیک) مکانیک کوانتومی، نظریه‌ی کوانتوم، نگره‌ی چنده

quantum number

(فیزیک) عدد کوانتومی، شمار چنده

quantum theory

(فیزیک) نگره‌ی کوانتوم، نظریه‌ی کوانتوم، نگره‌ی چنده

qua.qua.ver.sal (kwā´kwə vur´səl) adj.

(زمین شناسی) همه سویه، چند سویه

quar.an.tine (kwôr´ən tēn) n., vt. **-tined´, -tin´ing**

۱- (در اصل - کشتی که احتمال می‌رفت ناقل بیماری همه‌گیر باشد) نگهداری چهل روزه در بندر ۲- قرنطینه ۳- قرنطینه کردن، در قرنطینه نگهداشتن ۴-(مجازی) منزوی کردن، خانه‌نشین کردن، مطرود کردن

quar´an.tin´able, adj. قرنطینه کردنی

quark (kwôrk, kwärk) n. (فیزیک) کوارک

Quarles (kwôrlz), Francis 1592-1644

فرانسیس کوارلز (شاعر انگلیسی)

quar.rel[1] (kwôr´əl, kwär´-) n.

۱- پیکان (که از کمان رها می‌شد)، تیر سر ستاره‌ای ۲-(پنجره‌های دارای شیشه‌های کوچک و طرح‌دار) شیشه‌ی چهار گوش

quar.rel[2] (kwôr´əl) n., vi. **-reled** or **-relled, -rel.ing** or **-rel.ling**

۱- ستیز، دعوا، مرافعه، بگو مگو، کشمکش ۲-(معمولاً با سخن) ستیزیدن، ستیز کردن، جنگ لفظی کردن، (با کسی) درافتادن، دعوا کردن، بگو مگو کردن، مرافعه کردن ۳- دلخوری، رنجش، قهر، ستیهش ۴- قهر کردن، دلخوری پیدا کردن، (بین دو نفر) شکراب شدن ۵- عیبجویی کردن، خرده گرفتن

• I have no quarrel with what you say

به حرف تو اعتراض ندارم

• we quarreled over money ما سر پول دعوا کردیم

quar´rel.er or quar´rel.ler, n. دعوایی، ستیزگر

quar.rel.some (kwôr´əl səm) adj.

دعوایی، ستیزه‌جو، ستیهش‌گر، پرخاشجو، پرخاشگر، شر، پیکارپرست، زود خشم

quar´rel.somely, adv. به‌طور ستیزه‌جو (یانه)

quar´rel.some.ness, n. ستیزه‌جویی

quar.ri|er (kwôr´ē ər) n.

کارگر معدن سنگ، سنگ کن (quarryman هم می‌گویند)

quar|ry[1] (kwôr´ē) n., pl. **-ries** (قطعه‌ی شیشه یا آجرکاشی و غیره) چهارکوش، لوزی، مربع

quar|ry[2] (kwôr´ē) n., pl. **-ries**

۱- (حیوانی که مورد شکار است- به ویژه با سگ تازی یا قوش و غیره) فریسه، طعمه، چشته، شکار ۲- هر چیز مورد تعقیب، جُسته

quar|ry[3] (kwôr´ē) n., pl. **-ries** vt. **-ried, -rying**

۱- معدن سنگ ۲- سنگ استخراج کردن، (سنگ) برهیختن

quart[1] (kwôrt) n. ۱-(امریکا: یک چهارم گالن یا دو pint یا ۰/۹۴۶۴ لیتر- انگلیس و کانادا: ۱/۱۳۶ لیتر) کوارت ۲- بطری یا ظرف یک کوارتی (مخفف: qt)

quart[2] (kärt) n. ← quarte

quart 1- quarter 2- quarterly

مخفف: ۱- ربع، یک چهارم ۲- هر سه ماه یک بار

quar.tan (kwôr´tən) adj., n.
(بـه ویـژه در مـورد تب) ۱- هـر چـهار روز یک بـار ۲- مالاریایی که هر چهار روز یک بار اوج می‌گیرد

quarte (kärt) n. (شمشیر بازی: نگهداشتن شمشیر موازی با چشم حریف) کارت

quar.ter (kwôr´ər) n., vt., vi., adj.
۱- چارک، یک چهارم، ربع، چهار یک ۲- (واحد وزن برابر با ۲۵ پوند در امریکا و ۲۸ پوند در انگلیس) کوارتر ۳- یک چهارم یارد (برابر با ۹ اینچ)، (تقریباً) وَجَب ۴- یک چهارم مایل (حدود ۰/۴ کیلومتر) ۵- دوره‌ی سه ماهه، سه ماه، فصل ۶- (در برخی دانشگاه‌های امریکا و کانادا) دوره‌ی تحصیلی (حدود یازده هفته - معمولاً از سِمِستر کوتاه‌تر)، تِرم ۷- ربع (ساعت)، پانزده دقیقه ۸- یک چهارم دلار، ۲۵ سنت، (امریکا و کانادا) سکه‌ی ۲۵ سنتی ۹- (گوشت گاو و گوسفند و خوک و غیره) پا و کفل، دست و شانه، (تقریباً) یک چهارم لاشه، شقه ۱۰- (قطب‌نما) هر یک از چهار جهت (شمال یا جنوب یا شرق یا غرب)، هر یک از چهار بخش افق، طرف، سمت، سو، جهت، (تقریبی) هر یک از چهار بخش کره‌ی زمین ۱۱- محله، برزن، کوی ۱۲- (جمع) اقامتگاه، جا، محل زندگی، مسکن، زیوار، منزل ۱۳- امان، زینهار، گذشت ۱۴- (معمولاً جمع) منبع (خبر یا قدرت و غیره)، مرجع ۱۵- کنار کفش (میان پاشنه و جلو) ۱۶- (نجوم) ماه به شکل تربیع، چهاره‌ی ماه، تربیع، چهاره‌ی نخست، چهاره‌ی پسین ۱۷- (فوتبال و بسکتبال و غیره) هر یک از دو نیمه‌ی هاف تایم، نصفِ نیمه، چارک (دوره‌ی بازی) ۱۸- (نشان‌های اشرافی) یک چهارم سپر، نشان نقش شده بر هر یک از چهار بخش سپر، (بر چارک سپر) نشان نقش کردن ۱۹- (کشتیرانی) هر یک از طرفین کشتی (بین شاه تیر و پاشنه) چارک پسین، (جمع) گردهمایی ناویان (در عقب عرشه)، مراسم حضور و غیاب و سان (در عرشه) ۲۰- به چهار بخش تقسیم کردن، چارک کردن، چهار بخشی کردن، یک چهارم کردن، چهار یک کردن ۲۱- بخش کردن، قطعه قطعه کردن ۲۲- (جسد شخص اعدام شده) شقه کردن، چهار بخش کردن ۲۳- (به ویژه سربازان) جا دادن، مسکن تهیه دیدن، اقامتگاه تعیین کردن، جا دادن ۲۴- (به ویژه سگ شکاری - ناحیه‌ای را) به دقت جستجو کردن، (در نخجیرگاه) پرسه زدن، تجسس کردن ۲۵- (مکانیک) میل‌لنگ و غیره را بر میله‌ی اتصال و غیره عمود کردن، (میل‌لنگ و غیره) عمود ۲۶- (به خاطر باد) اُریب شنا کردن، اُریب کشتیرانی کردن ۲۷- ربعی، چارکی، برابر با یک چهارم

- a quarter of an hour یک ربع ساعت
- at close quarters از نزدیک، به فاصله‌ی کم
- he lives in one of the newer quarters of the city
  او در یکی از محله‌های تازه‌ساز شهر زندگی می‌کند
- Javad killed and quartered the sheep
  جواد گوسفند را ذبح و به چهار بخش شقه کرد
- she pays her taxes every quarter
  او هر سه ماه یکبار مالیات خود را می‌پردازند
- the soldiers were quartered in an old school
  سربازان را در یک مدرسه‌ی قدیمی جا دادند

quar.ter.age (kwôrt´ər ij) n. ۱- پرداخت (یا بررسی و غیره‌ی) سه ماهه، حقوق سه ماهه ۲- (نادر) اقامتگاه سربازان (به ویژه هنگام اشغال شهر دشمن)

*** quar|ter.back** (kwôrt´ər bak´) n., vt., vi. (فوتبال امریکایی) ۱- رئیس تیم حمله، کوارتربک، توپ‌پران ۲- به عنوان رئیس تیم حمله عمل کردن ۳- (مجازی) رهبری کردن، سرپرستی کردن

quarter crack
شکاف سم اسب (عمود براستخوان که موجب لنگی می‌شود)

quarter day
روز اول فصل، روز اول دوره‌ی سه ماهه

quar|ter.deck (kwôrt´ər dek´) n.
۱- (عرشه‌ی کشتی) پیش پاشنه (که معمولاً قُرُق افسران است) ۲- (نیروی دریایی امریکا) جایگاه تشریفات رسمی

quar.tered (kwôer´ərd) adj.
۱- چارک شده، چهار یک شده، بخش شده به چهار قسمت ۲- (به ویژه سربازان) مسکن داده شده، ساکن (در) ۳- (الوار) چهار تخته شده

quar|ter.fi|nal (kwôr´tər fīn´əl) adj., n.
(مسابقات ورزشی) دوره‌ی یک چهارم نهایی، دوره‌ی چارک
quar´ter.fi´nal.ist, n. کسی که به دوره‌ی چهارم راه یافته

quarter grain
(الوار چهار تخته شده) نقش چوب، رگه‌بندی چوب

*** quarter horse**
(امریکا) اسب سبک و پرطاقت، اسب‌کاری

quar|ter-hour (kwôrt´ər our´) n.
ربع ساعت، پانزده دقیقه

quar.ter.ing (kwôrt´ər iŋ) adj., n.
۱- (موج یا باد) وزنده بر یکی از دو پهلوی عقب کشتی، پیش پاشنه‌خور ۲- عمود، قائم، عمود بر همدیگر ۳- عمل تقسیم به چهار بخش، چارک سازی ۴- تهیه‌ی اقامتگاه (به ویژه برای سربازان)

quar.ter|ly (kwôrt´ər lē) adj., adv., n., pl. -lies
۱- هر سه ماه یک بار، هر سال
چهار بار، سه ماهه ۲- مشتمل بر یک چهارم (از هر چیز)، ربعی، چارکی ۳- فصلنامه، مجله‌ی سه ماهه

- a literary quarterly یک فصلنامه‌ی ادبی
- a quarterly meeting جلسه‌ی سه ماه یکبار

quar|ter.mas|ter (kwôrt´ər mas´tər) n.
۱- (ارتش) سررشته‌دار ۲- (کشتیرانی) نفرسکانی، سر سکانی

Quartermaster Corps
(سابقاً - ارتش امریکا) سررشته داری (امروزه نام آن را U.S. Army Materiel Command گذاشته‌اند)

quar.tern (kwôrt´ərn) n. ۱- (در اصل) چارک، یک چهارم، ربع ۲- (انگلیس) یک چهارم پاینت

quarter note
(موسیقی) یک چهارم (نت)

quar|ter-phase (kwôrt´ər fāz´) adj.
(برق - دارای یا مولد دو جریان متناوب) چهار فازی

quarter round
(کچکاری و قرنیزسازی و قالب‌گیری) ربع دایره، چارک کوژ
* **quar|ter.saw** (kwôrt´ər sô´) vt. **-sawed´, -sawed´** or **-sawn´, -saw´ing**
(الوار را از درازا به صورت چهار تخته‌ی ضخیم بریدن و سپس به صورت تخته‌های نازک‌تر بریدن) چهار تخته‌بُری کردن، به چهار تخته اره کردن
* **quarter section** (در اندازه‌گیری قطعه زمین) یک چهارم، نیم مایل مربع (۱۶۰ آکر)
quarter sessions
دادگاهی که هر سه ماه یک بار تشکیل می‌شود
quar|ter.staff (kwôrt´ər staf´) n., pl. **-staves´** (-stāvz´) ۱-(چوب‌دستی به طول حدود دو متر که سر آن آهنی بود و به عنوان سلاح به کار می‌رفت) چماق دسته بلند ۲-جنگ با چماق دسته بلند
quarter tone (or **step**)
(موسیقی) یک چهارم پرده
quar.tet or **quar.tette** (kwôr tet´) n.
۱- گروه چهار نفری، چهارگانه، چهارتا (از هر چیز) ۲-(موسیقی) قطعه‌ی چهار آوازی (یا چهارسازی) ۳-دسته‌ی موسیقی چهار نفره، خوانندگان چهارگانه
quar.tic (kwôrt´ik) adj., n.
(ریاضی) چارین، درجه‌ی چهارم
quar.tile (kwôr´tīl) n. (آمار) چارک، چارکی
quar|to (kwôrt´ō) n., pl. **-tos** adj.
(کاغذ و کتاب) ۱- قطع رحلی ۲- کتاب قطع رحلی
quartz (kwôrts) n.
کوارتز (که نوع شفاف آن را دُر کوهی می‌نامند)
quartz´ose´ (-ōs´) adj. کوارتزی
quartz crystal
(الکترونیک) بلور کوارتز، کریستال کوارتز
quartz glass fused quartz ←
quartz.if|er.ous (kwôrtz if´ər əs) adj.
کوارتزدار، کوارتزی
quartz.ite (kwôrts´īt´) n.
ماسه سنگ کوارتزی، کوارتزیت
* **quartz lamp**
لامپ کوارتزی (که نور فرابنفش تولید می‌کند)
* **qua.sar** (kwā´zär´) n.
(نجوم) دور اختر، کوازار
quash[1] (kwäsh) vt. (حقوق) باطل کردن، فسخ کردن، کنار گذاشتن، (اعلام جرم یا اتهام را) برطرف کردن
quash[2] (kwäsh) vt.
۱- (شورش و بلوا و غیره) سرکوب کردن، منکوب کردن ۲- ← squash
• the army quickly quashed the rebellion
ارتش به سرعت شورش را خوابانید
quash´er, n. منکوب کننده، سرکوب کننده
qua|si (kwā´zī´) adv., adj. نیمه، تا حدی، شبه، وانمودین، وار، دیس، ظاهری، - نما، - واره

quasi contract
(حقوق) شبه عقد، شبه قرارداد، قرارداد تلویحی
qua|si-ju|di|cial (-jōō dish´əl) adj.
نیمه قضایی، شبه قضایی
qua|si-stel|lar radio source (-stel´ər) quasar ← (هم می‌گویند quasi-stellar object)
quass (kə väs´) n. kvass ←
quas.si|a (kwäsh´ə) n., adj.
۱- (گیاه) کواسیا (جنس Quassia تیره‌ی Simaroubaceae راسته‌ی Sapindales) ۲- چوب از این دو درخت استوایی: Picrasma excela و Quassia amara ۳- داروی تلخی که از این چوب گرفته می‌شود ۴- وابسته به کواسیا
qua|ter.nar|y (kwät´ər ner´ē) adj., n., pl. **-nar´ies** ۱- چهارتایی، چهارگانه، چهارین، چهارم، چهارپاری ۲-(زمین‌شناسی - Q بزرگ) دوران چهارم (که شامل Pleistocene و Holocene است) ۳-(شیمی) ترکیب چهار بخشی (یا چهار عاملی)، چهار عنصری، آمیزه‌ی چهار جزئی، دارای یک اتم متصل به چهار اتم کربن، چهار کربنی ۴- عدد چهار ۵- دسته‌ی چهارتایی
quaternary ammonium compound
(در ساختن حلال‌ها و گندزداها) ترکیب چهار اتمی آمونیاک
qua|ter.ni|on (kwə tur´nē ən) n.
۱- گروه چهارتایی، چهارپا ۲- (ریاضی) چهارگان، چهار برگی، کواترنیون، چهار مقداری
quat|rain (kwä´trān´) n. (شعر) چهار سطری (با این قافیه: abab یا abba یا abcb)، رباعی
quat|re.foil (kat´ər foil´) n.
۱- (گل) چهار گلبرگی، (برگ) چهار برگچه‌ای ۲-(معماری و طرح‌پردازی) چهار پرهونه، چهار گردالی

QUATREFOILS

quat|tro.cen.tist (kwät´trō chen´tist) n.
(ادبیات و هنر ایتالیا) نویسنده یا هنرمند قرن پانزدهم
quat|tro.cen|to (kwät´trō chen´tō) n.
(ادبیات و هنر ایتالیا) قرن پانزدهم
qua.ver (kwā´vər) vi., vt., n.
۱- لرزیدن، مرتعش بودن ۲- (صدای شخص) لرزان بودن ۳- (آواز خواندن) تحریر، لرزانش ۴- به صدای خود لرزانش یا تحریر دادن ۵- با صدای لرزان گفتن یا خواندن ۶- ارتعاش، لرزش ۷-(انگلیس) ← eighth note
qua´verer, n. لرزنده، مرتعش شونده
qua´ver.ingly, adv. به‌طور لرزنده
qua´very, adj. لرزان، مرتعش
quay (kē) n. بارانداز (معمولاً از بتون یا سنگ)، اسکله
quay.age (kē´ij) n.
۱- اسکله‌ها، بارانداز ها ۲- هزینه‌ی بارانداز
Que Quebec مخفف: استان کبک (در کانادا)
quean (kwēn) n. ۱-(قدیمی) زن سلیطه، زن اُرقه، شهر آشوب ۲-(قدیمی) فاحشه، روسپی، جنده ۳-(اسکاتلند) دختر، زن بی‌شوهر ۴- ← queen

quea|sy (kwē´zē) adj. **-si|er, -si.est**
۱- تهوع‌آور، استفراغ انگیز، هراش‌انگیز ۲- دچار تهوع، دچار دل به هم خوردگی، هراشیده ۳- آدمی که زود دلش به‌هم می‌خورد یا دچار تهوع می‌شود، زود هراش (squeamish هم می‌گویند)، (مجازی) زود بیزار، بیزار، زده ۴- ناراحت کننده، دلهره آفرین
quea´sily, adv. همراه با تهوع
quea´si.ness, n. حالت تهوع
Que.bec (kwē bek´) ۱- استان کِبِک (در شرق کانادا - مرکز: شهر کِبِک - مخفف: PQ یا Que - ۱۵۳۰۶۶۸ کیلومترمربع) ۲- شهر کِبِک (مرکز این استان)
Que.bec´er or Que.beck´er, n. اهل کِبِک
Que.be|cois (kā be kwä´) n., pl. **-be|cois´** اهل ایالت کِبِک (در کانادا)
que.bra.cho (kā brä´chō) n., pl. **-chos** (گیاه) ۱- کِبراچو (درخت استوایی امریکایی به نام Schinopsis lorentzii خانواده‌ی cashew که عصاره‌ی چوب آن در دباغی کاربرد دارد) ۲- درخت بومی امریکای جنوبی Aspidosperma quebracho-blanco خانواده‌ی dogbane) که از پوست آن دارو می‌ساختند ۳- چوب کبراچو
Quech|ua (kech´wä´) n.
۱- سرخپوست کِچوا (این سرخپوستان سابقاً در امریکای جنوبی مسکن داشتند) ۲- زبان کچوا
Quech´uan´ (-wän´) adj., n. وابسته به کچوا
Quech|u.ma.ran (kech´ōō mə rän´) n.
زبان کچوماران (خانواده‌ی زبان‌های کچوا و آی‌مارا - وابسته به سرخپوستان امریکای جنوبی)
queen (kwēn) n., vt., vi. ۱- زن پادشاه، شهبانو ۲- حکمران مؤنث، ملکه ۳- (مجازی - در برخی مسابقات) نفر اول، سرآمد، زبده ۴- ملکه‌ی زنبورها (queen bee هم می‌گویند)، شاهنگ ۵- (ورق بازی) بی‌بی ۶-(شطرنج) وزیر، فرزین، فرزی ۷-(خودمانی- تحقیرآمیز) کونی، همجنس‌باز (به ویژه با خصوصیات زنانه) ۸- به عنوان ملکه برگزیدن ۹-(شطرنج) پیاده را تبدیل به وزیر کردن ۱۰- (به عنوان ملکه) حکومت کردن
queen´dom, n. مقام ملکه، قلمرو شهبانو
queen´hood´, n. شهبانویی
queen´like´, adj. شهبانو مانند، ملکه‌وار
*** Queen Anne's lace** wild carrot ←
Queen Anne style (معماری و مبل‌سازی قرن ۱۸) سبک ملکه‌ی آن (که ویژگی آن سادگی بود)
queen consort شهبانو، همسر شاه
queen dowager بیوه‌ی پادشاه
queen|ly (kwēn´lē) adj. **-li|er, -li.est** شهبانووار، ملکه‌وار، سلطنتی، مجلل
queen´li.ness, n. شهبانو واری، جلال
Queen Mab (mab) (افسانه‌ی انگلیس) شاه پریون (که خواب مردم را مهار می‌کند)

queen mother (بیوه‌ی پادشاه پیشین و مادر شاه فعلی) ملکه‌ی مادر، شه‌مادر
*** queen of the prairie** (گیاه) اِسپیره‌ی امریکایی (Filipendula rubra)
queen olive زیتون درشت
queen post (چوب‌بست زیر شیروانی و غیره) دیرک عمود، شه‌پایه

QUEEN POST

queen regent (زن) نایب‌السلطنه
queen regnant ملکه (که بر کشوری حکمرانی می‌کند)
Queens (kwēnz) برزن کوینز (در شهر نیویورک)
Queen's Bench, Queen's Counsel or **queen's English** ← King's Bench و King's Counsel و King's English
*** queen-size** (kwēn´sīz´) adj.
(امریکا - به ویژه تختخواب) بزرگتر از معمول (ولی کوچکتر از king-size)
Queens.land (kwēnz´land´)
استان کوینزلند (در شمال شرقی استرالیا - پایتخت: Brisbane - ۱۷۲۷۲۰۰ کیلومترمربع)
queen's metal (قدیمی) آلیاژی از آنتیموان و قلع
queen truss چوب‌بست شه‌پایه‌دار (← queen post)
queer (kwir) adj., n., vt.
۱- ناروال، غیرعادی، عجیب و غریب، بیواره، نامأنوس ۲- خُل، وسواسی، دیوانه ۳-(خودمانی - تحقیرآمیز) همجنس باز، کونی ۴- ساختگی، جعلی، غیر اصیل، بی‌ارزش ۵-مشکوک، شک‌انگیز، دودل کننده، پرسش‌انگیز ۶-(قدیمی) کمی بیمار، کسل، ناخوش ۷- (ترتیب یا نقشه‌ی عمل و غیره را) به هم زدن، (اثر چیزی را) خنثی کردن، به مخاطره انداختن ۸- وجهه‌ی بدی دادن به، از نظر دیگران انداختن
• I had a queer feeling that someone was following me
احساس عجیب و غریبی داشتم که گویی کسی دارد مرا تعقیب می‌کند
queer´ish, adj. نسبتاً عجیب و غریب
queer´ly, adv. به‌طور غیرعادی یا عجیب
queer´ness, n. غرابت، خُل وضعی
quell (kwel) vt., n. ۱- سرکوب کردن، خرد کردن، منکوب کردن، خواباندن ۲-تسکین دادن، آرام کردن، فرو نشاندن ۳- (قدیمی) قتل، کشتن
• the police quelled the riot پلیس آن بلوا را فرو نشاند
quell´er, n. سرکوب کننده، آرام کننده
quel.que chose (kel kə shōz´)
(فرانسه: چیزی) پشیز، چیز بی‌ارزش یا بی‌اهمیت
quench (kwench) vt.
۱- (آتش و غیره) خاموش کردن ۲- (تشنگی را) فرونشاندن، سیراب کردن، لب تر کردن، بسانیدن ۳- سرکوب کردن، منکوب کردن ۴- اقناع کردن، خرسند

کردن ۵-(آهن و فولاد و غیره) آبدیده کردن، آب دادن، در آبگونه‌ی سرد فرو کردن

• to quench one's thirst for something

عطش خود را نسبت به چیزی فرو نشاندن

quench´able, adj. اغنا کردنی، سیراب کردنی

quench´er, n. عطش فرونشان

quench´less, adj. سیراب نشدنی

que.nelle (kə nel´) n. (خوراک‌پزی)

کوفته‌ی ماهی، شامی(با گوشت خرد کرده یا ماهی)

Quen.tin (kwen´tin)

اسم خاص مذکر (Quintin هم می‌نویسند)

quer.ce|tin (kwŭr´sə tin) n. (رنگدانه‌ی

زرد رنگ و بلورین به فرمول $C_{15}H_{10}O_7$) کورستین

quer.cetic (kwər set´ik) adj. کورستینی

quer.cine (kwŭr´sin) adj.

وابسته به بلوط یا درخت بلوط، بلوطی

quer.cit.ron (kwŭr´si trən) n.

۱- (گیاه) بلوط سیاه (Quercus velutina - بومی امریکای شمالی) ۲- پوست این درخت (از آن tannin می‌گیرند) ۳- رنگدانه‌ی زرد رنگ (از پوست این درخت)

que|rist (kwir´ist) n.

جستارکر، پُرسا، پرسش‌گر

quern (kwŭrn) n. آسیاب دستی

quer|u.lous (kwer´yōō ləs) adj.

ایرادگیر، دیر خشنود، غرولُندو، (کاشانی) فیومه‌گیر، همیشه شاکی، عیبجو

quer´u.lously, adv. با اوقات تلخی، ستیزه‌جویانه

quer´u.lous.ness, n. ستیزه جویی

que|ry (kwir´ē; kwer´ē) n., pl. **-ries** vi., vt. **-ried, -ry.ing**

۱- جستار، پرسش، استعلام، پرس و جو، استفسار ۲- شک ۳- نشان پرسش، علامت سؤال، این نشان: ؟ (query mark هم می‌گویند) ۴- پرسیدن، سؤال کردن ۵- جستار کردن، تحقیق کردن، پرس و جو کردن، استعلام کردن، استفسار کردن ۶- اظهار شک کردن

• he queried me about my dictionaries

درباره‌ی واژه‌نامه‌هایم از من پرسش کرد

ques question مخفف: پرسش

ques|a.dil|la (kās´ə dē´yə) n.

(خوراک مکزیکی حاوی آرد و پنیر و کدو و ادویه که سرخ می‌کنند) کِسادیا

quest (kwest) n., vi., vt. ۱- جستجو،

جست، پژوهش، دنبال روی، تجسس ۲- (به ویژه در مورد شوالیه‌ها و دلاوران قرون وسطی) سفر در جستجوی ماجرا، سفر اکتشافی ۳- کسانی که در جستجو شرکت می‌کنند، جست انبازان ۴- (قدیمی) هیأت تحقیق و بازجویی ۵- (به ویژه سگ شکاری) دنبال شکار رفتن ۶- جستجو کردن، استفسار کردن، پرس و جو کردن، پژوهیدن، پوییدن

• he went to South America in quest of gold

در جستجوی طلا به امریکای جنوبی رفت

quest´er, n. تجسس کننده، جستجو کننده

ques.tion (kwes´chən) n., vt., vi.

۱- پرسش، سؤال، پُرسمان، استعلام، استفهام ۲- (دستور زبان) جمله‌ی استفهامی، فراز پرسشی ۳- شک، شبهه، تردید، دودلی ۴- موضوع مورد بحث دادگاه ۵- مسئله، معما، مطلب مورد پرسش یا بحث، مشکل، گرفتاری، موضوع ۶- (در جلسات و در پارلمان) پیشنهاد، روش رأی‌گیری (درباره‌ی پیشنهاد)، درخواست ختم مذاکرات و رأی‌گیری ۷- پرسیدن، پرسش کردن، استعلام کردن، استفهام کردن ۸- بازجویی کردن، استنطاق کردن ۹- شک کردن، دودل بودن، مورد تردید قرار دادن ۱۰- زیر سؤال بردن، مورد بحث قرار دادن

• nobody questions his honesty

هیچکس درستکاری او را مورد تردید قرار نمی‌دهد

• out of the question غیر ممکن

• the police questioned the suspect

پلیس شخص متهم را مورد استنطاق قرار داد

ques´tioner, n. پرسشگر، پرسنده

ques.tion.a|ble (kwes´chən ə bəl) adj.

۱- مشکوک، سوءظن آفرین ۲- (از نظر اخلاقی) مورد سوءظن، غیرقابل اعتماد ۳- نامعین، نامعلوم

ques´tion.able.ness, n. سوءظن پذیری، نامعلومی

ques´tion.ably, adv. به‌طور نامعلوم یا شک‌انگیز

ques.tion.less (kwes´chən lis, -tyən-) adj., adv. ۱- بی‌شک،

بدون تردید ۲- بی‌پرسش ۳- (نادر) محرز، حتمی

question mark

(دستور زبان و آیین نقطه گذاری) علامت سؤال، نشان پرسش (این نشان در فارسی: ؟ - در انگلیسی: ?)

ques.tion.naire (kwes´chən ner´) n.

پرسشنامه

ques.tor (kwes´tər) n. quaestor ←

quet.zal (ket säl´) n., pl. **-zal´es**

۱- (جانور) کِتزال (نوعی مرغ trogon به نام Pharomachrus mocinno به رنگ سبز و قرمز و بومی امریکای مرکزی) ۲- واحد اصلی پول کشور گواتمالا (← جدول: money)

queue (kyōō) n., vi. **queued, queu´ing**

۱- گیسوی دم موشی، موی بافته و آویخته در پشت سر (pigtail هم می‌گویند) ۲- (انگلیس - جلو مغازه و غیره) صف، ردیف ۳- (کامپیوتر - داده‌هایی که به نوبت پردازش می‌شوند) صف داده‌ها، داده رَج ۴- (معمولاً با: up) صف بستن، ردیف ایستادن

QUEUE

• people queued up in front of the theater

مردم جلو تماشاخانه صف کشیدند

que.zal (ke säl´) n. quetzal ←

quib.ble (kwib´əl) n., vi. **-bled, -bling**

۱- (در اصل) با لغات بازی کردن، جناس ساختن ۲- (برای

احتراز از مطلبی) حاشیه رفتن، لفاظی کردن، از زیر پرسش در رفتن، طفره رفتن ۳- خرده‌گیری بی‌جا، بحث سر هیچ و پوچ، لفاظی

• he quibbled with the taxi driver over a few pennies سر چند شاهی با راننده تاکسی بگو مگو کرد

quib´bler, n. اهل لفاظی یا خرده‌گیری بیجا

quiche (kēsh) n.

(خوراک پنیر و گوشت و اسفناج که در لایه‌ای از خمیر ماکارونی پیچیده و طبخ شده است) کیش

quiche Lor.raine (kēsh lô̄ ren´)

کیش دارای پنیر و گوشت خوک (← quiche)

quick (kwik) adj., adv., n., vt.

۱-(قدیمی) زنده، جاندار ۲- تند، سریع، سِیز ۳- فوری، بی‌تأخیر، بی‌درنگ ۴- فرز، چابک، جست، چالاک، تندکار، تنددست ۵- زودگذر، ناپایا ۶- سریع‌الانتقال، زودفهم، زودآموز، زیرک، تیزهوش ۷- حساس، زودیاب ۸- زودخشم، آتشی، جوشی ۹- (پیچ جاده و غیره) تند ۱۰- (قدیمی) آبستن ۱۱- زود، به تندی، سریعاً، به سرعت ۱۲- گوشت حساس زیر ناخن، گوشت ناخن ۱۳- احساسات ژرف، دل

• a quick-learning student یک شاگرد زودآموز

• he took a quick look at my letter and threw it away نگاه کوتاهی به نامه‌ی من افکند و آنرا دور انداخت

• quick fix راه حل تند و کم دوام، نیم بند

• this train is very quick این ترن خیلی سریع است

quick´ly, adv. به سرعت، تند

quick´ness, n. تندی، سرعت

quick assets (اقتصاد) دارایی‌های کوتاه مدت، (نقدینه‌ها و طلب‌ها و دارایی‌های زود نقد شو به‌جز کالاهای انبار و فروشگاه) دارایی‌های زود نقد

*** quick bread** نان دارای خمیر زودپز

quick|en (kwik´ən) vt., vi.

۱- زنده کردن یا شدن، جان تازه بخشیدن، احیا کردن یا شدن، به رواج (رواج) در آوردن ۲- برانگیختن، انگیزاندن، تحریک کردن، به هیجان آوردن ۳- شتاباندن، تند کردن، سرعت دادن، تسریع کردن ۴- (مثلاً جنین) نشانه‌ی زندگی از خود بروز دادن، (از درون رحم) لگد زدن، تکان خوردن، جان گرفتن ۵- تند شدن، شتابیدن، سرعت گرفتن

• my heartbeat quickened ضربان قلب من تندتر شد

quick´ener, n. تسریع کننده، احیا کننده

quick-fire (kwik´fīr´) adj.

(← rapid-fire quick-firing) هم می‌گویند)

*** quick-freeze** (kwik´frēz´) vt. **-froze´, -fro´|zen, -freez´|ing**

(مواد خوراکی را برای حفظ طعم و غیره به سرعت منجمد کردن) تند سجیدن، تند یخاندن، به سرعت فریز کردن

quick grass (← couch grass)

*** quick|ie** (kwik´ē) n., adj.

(عامیانه) ۱- هر چیزی که به تندی انجام شود: تند، عجولانه، باشتاب، فوری، بی‌معطلی ۲- فیلم سینمایی که ارزان و باشتاب تهیه شده ۳- مشروب الکلی که تند نوشیده شود

quick.lime (kwik´līm´) n. آهک زنده

quick.sand (kwik´sand´) n.

شن لغزنده، باتلاق شنی، شن فروکش

quick.set (kwik´set´) n.

(انگلیس) ۱- قلمه (که برای ساختن پرچین یا نرده‌ی گیاهی پهلوی هم به ردیف می‌کارند) ۲- پرچین، چپر، سیبه

quick.sil|ver (kwik´sil´vər) n., vt., adj.

۱- جیوه، سیماب (بیشتر می‌گویند: mercury) ۲- با جیوه پوشاندن، سیماب‌پوش کردن ۳- وابسته به جیوه، سیمابی

quick.step (kwik´step´) n.

۱- (مشق سربازان و غیره) گام تند (برای قدم تند رفتن)، تندگام ۲- (موسیقی) مارش تند گام، مارش قدم تند ۳- (رقص) گام زنی سریع، تندرامش

quick-tem|pered (kwik´tem´pərd) adj.

زود خشم، آتشی مزاج، جوشی

quick time (مشق و رژه‌ی سربازان) قدم تند، سر قدم بلند، مارش تند (۱۲۰ گام در دقیقه)

quick-wit|ted (kwik´wit´id) adj.

تیزهوش، سریع‌الانتقال، زود فهم، زیرک، حاضر جواب

quick´-wit´tedly, adv. به‌طور زیرکانه

quick´-wit´tedness, n. تیزهوشی، زیرکی

quid[1] (kwid) n.

تکه (به ویژه تکه‌ی تنباکوی فشرده که می‌جوند)

quid[2] (kwid) n., pl. **quid**

(انگلیس - عامیانه) یک پوند

quid.di|ty (kwid´i tē) n., pl. **-|ties**

۱- چیستی، ماهیت ۲- تمایز سطحی و بی‌اهمیت

quid.nunc (kwid´nuŋk´) n.

فضول، خبرکش، شایعه پراکن

quid pro quo (kwid´prō kwō´)

(لاتین) ۱- تلافی، عمل متقابل، عمل به مثل ۲- برابر، جانشین، عوض

qui.es.cent (kwī es´ənt) adj.

آرام، ساکن، غیر فعال، ناکُنِشور

qui.es´cence, n. آرامی، خاموشی، ناکنشوری

qui.es´cently, adv. به‌طور آرام یا غیر فعال

qui|et (kwī´ət) adj., n., adv., vt., vi.

۱- بی‌صدا، ساکت، آرام ۲- بی‌حرکت، ساکن، ناجُنبا، بی‌تکان، آسوده ۳- آرام، بی‌موج ۴- خونسرد ۵- ملایم ۶- بی‌سر و صدا، خلوت، دور افتاده ۷- (بازرگانی) کساد، کم‌فعالیت، کم‌معامله ۸- سکوت، بی‌صدایی، آرامش، سکون، ناجنبایی، آرامی، صفا، خونسردی، ملایمت ۹- آرام کردن، آراماندن، آسودن ۱۰- فرو نشاندن، تسکین دادن، (با: down) فرو نشستن ۱۱- (حقوق) قباله را معتبر کردن

• Ahmad was a quiet man احمد مرد کم حرفی است

• I enjoyed the quiet of Ghamsar

از آرامش قمصر لذت بردم

• the sea is quiet today امروز دریا آرام است

• the teacher asked Simin to be quiet

معلم از سیمین خواست که ساکت باشد

• we quieted her anxiety ما نگرانی او را تسکین دادیم
• when the teacher came in the students quieted down وقتی که معلم وارد شد شاگردان آرام شدند
qui´eter, n. آرام کننده، تسکین بخش
qui´etly, adv. به‌آرامی، یواشکی، آهسته
• speak more quietly, please لطفاً آرامتر صحبت کنید
qui´et.ness, n. سکوت، آرامش، ملایمت

qui.et|en (kwī´ət ən) vt., vi.
(انگلیس) آرام کردن، خواباندن، تسکین دادن

qui.et.ism (kwī´ə tiz´əm) n.
۱- آرامش‌گرایی ۲- بی‌تفاوتی، بی‌علاقگی، اهمیت ندادن
qui´et.ist, n., adj. آرامش‌گرا، تقدیر باور(انه)
qui´et.is´tic, adj. آرامش گرا(یانه)

qui.e|tude (kwī´ə tōōd´) n.
آرامش، آسودگی، صفا، سکون، سکوت

qui.e|tus (kwī ēt´əs) n.
۱- (از مسئولیت یا شغل یا بدهی) خلاصی، رهایی، معاف‌سازی ۲- مرگ، قالب تهی سازی، موت ۳- هر چیز کشنده، مرگبار، مرگ‌آور، مهلک ۴- آرام کننده، آسودگر، آرامشبخش، پایان بخش

quiff[1] (kwif) n.
(انگلیس) حلقه‌ی مو، طره

quiff[2] (kwif) n.
(خودمانی - زننده) زن خراب، تک پران

quill (kwil) n., vt.
۱- شاه پر، شهپر، پر بزرگ، شهبال ۲- دسته‌ی پر (که از آن قلم می‌ساختند)، ساقه‌ی پر (← feather) ۳- (جوجه تیغی) تیغ ۴- (ساخته شده از ساقه‌ی پر) قلم، مضراب، زخمه ۵- نی‌لبک ۶- (بافندگی) دوک، بوبین، ماسوره، قرقره ۷- میله‌ی توخالی ۸- ساقه‌ی توخالی، نی ۹- (پارچه را) لوله‌لوله کردن و دوختن، چین لوله‌ای دادن ۱۰- (ریسمان) دور دوک یا ماسوره پیچیدن ۱۱- از پر پوشاندن، پَرپوش کردن ۱۲- (مثلاً با تیغ جوجه تیغی) سوراخ کردن ۱۳- پر کندن

quil.lai|a (ki lī´ə) n.
← soapbark (quillai هم می‌نویسند)

* **quill.back** (kwil´bak´) n., pl. **-back´** or **-backs´**
(جانور) پَر پشت (ماهی آب شیرین و بومی امریکای شمالی: Carpiodes cyprinus خانواده‌ی sucker)

Quil|ler-Couch (kwil´ər kōōch´) 1863-1944
سِر آرتور کویلرکوچ (نویسنده‌ی انگلیسی)

quill.ing (kwil´iŋ) n.
پارچه‌ی دارای چین‌های لوله مانند، پارچه‌ی لوله لوله شده

quill.wort (kwil´wŭrt´) n.
(گیاه) علف شهپر (نوعی غافث از راسته‌ی Isoetales - جزو پنجه گرگیان یا lycopods)

quilt (kwilt) n., vt., vi.
۱- لحاف، شب پوش، بالاپوش، شپوش ۲- ← poultice ۳- هر چیز لحاف مانند: لایه، نرم لایه، لایی ۴- (مانند لحاف) دوختن، آجیدن، آژیدن، لحاف دوزی کردن، بر هم دوختن ۵- (لباس و غیره) لایی‌دار کردن، لایه گذاشتن یا دوختن، اِپل گذاری کردن
quilt´er, n. لحاف دوز، لایه گذار

quilt.ing (kwilt´iŋ) n.
۱- لحاف دوزی ۲- پارچه‌ی لحافی، پارچه‌ی لحاف ۳- ← quilting bee

* **quilting bee** (or **party**)
(امریکا) مهمانی زنانه که طی آن (برای اهدا به فقیران) لحاف می‌دوزند

quin (kwin) n.
(انگلیس) مخفف: quintuplet

quin.a|crine hydrochloride (kwin´ə krēn´)
← Atabrine

qui.na|ry (kwī´nə rē) adj., n., pl. **-ries**
۱- پنج‌تایی، پنج‌گانه، پنجه، خمسه ۲- دسته‌ی پنج عددی

quince (kwins) n.
۱- (گیاه) درخت به (Cydonia oblonga خانواده‌ی rose) ۲- میوه‌ی این درخت: به

quin.cunx (kwin´kuŋks´) n.
۱- قرار دادن چهار چیز در چهار گوشه و چیز پنجم در وسط، طرح چهار و یک (مانند خال پنج در ورق بازی) ۲- (گیاه - در گل‌های گلبرگی) طرح دو - دو - یک
quin.cun´cial (-kun´shəl) or quin.cunx´ial (-kuŋk´shəl, -sē əl) adj.
وابسته به طرح چهار و یک
quin.cun´cially, adv. به‌طور چهار و یکی

quin.dec|a.gon (kwin dek´ə gän´) n.
(هندسه) پانزده گوشه، پانزده وجهی، پانزده رویه

quin.de.cen.ni|al (kwin´dē sen´ē əl) adj., n.
۱- هر پانزده سال یک بار، پانزدهه ۲- به مدت پانزده سال، پانزده ساله

qui.nel|la (kwi nel´ə) n.
(به ویژه اسبدوانی) شرط‌بندی روی برندگان اول و دوم (quiniela هم می‌نویسند)

quin|ic acid (kwin´ik)
(شیمی) اسید کوینیک ($C_8H_7(OH)_4.COOH$)

quin|i.dine (kwin´i dēn´) n.
(شیمی) کوینیدین ($C_{20}H_{24}N_2O_2$)

qui.nine (kwī´nīn´) n.
(دارو) کِنین ($C_{20}H_{24}N_2O_2$)، کنه کنه

quinine water
← tonic

* **quin.nat salmon** (kwin´at´)
← chinook salmon

qui.no|a (ki nō´ə) n.
(گیاه) کوینولا (Chenopodium quinoa که نوعی goosefoot است و سرخپوستان امریکای جنوبی دانه‌ی آن را می‌خورند)

quin.oid (kwin´oid´) n.
کینون مانند (← quinone)

qui.noi.dine (kwi noi´dēn´) n.
(دارو) کینوئیدین (سابقاً به جای کنین مصرف می‌شد)

quin|o.line (kwin´ō lēn´) n.
(شیمی) کینولین (ترکیب بی‌رنگ و آبگونه: C_9H_7N)

qui.none (kwi nōn´) n.
(شیمی) کینون (هر یک از دو ترکیب ایزومریک: $C_6H_4O_2$)

qui.non|i.mine (kwi nōn´ə mēn´) n.
(شیمی) کینونی‌مین (ترکیب بلورین: C_6H_5NO)

quin|o.noid (kwin´ō noid´) adj.
کینون واره (← quinone)

quin|qua.ge|nar.i|an (kwin´kwə jə ner´ē ən) adj., n.
۱- آدم پنجاه ساله، میان پنجاه و شصت ساله ۲- پنجاه ساله

Quin|qua.ges|i.ma (kwin´kwə jā´zi mə) n.
(قدیمی) یکشنبه‌ی پیش از چله‌ی روزه

quin|que- (kwin´kwə)
پیشوند: پنج، پنج‌گانه، به ضریب پنج (پیش از واکه: quinqu-)

quin|que.fo.li|o.late (kwin´kwə fō´lē ə lit) adj.
(گیاه) پنج برگچه، پنج برگچه‌ای

quin|quen.ni|al (kwin kwen´ē əl) adj.
۱- هر پنج سال یک بار، پنج ساله ۲- به مدت پنج سال
quinquen´ni.ally, adv. (به‌طور) هر پنج سال یک بار

quin|quen.ni|um (kwin kwen´ē əm) n., pl. **-ni.ums** or **-ni´|a** (-ə)
دوران پنج ساله (quinquenniad هم می‌گویند)

quin|que.va.lent (kwin´kwə vā´lənt) adj. ← pentavalent
quin´que.va´lence or quin´que.va´lency, n. ← pentavalency

quin|sy (kwin´zē) n. (قدیمی) ← tonsillitis

quint (kwint) n. مخفف: quintuplet

quin.tain (kwin´tin) n.
(قرون وسطی - تمرین نیزه جنگی دلاوران سوار بر اسب) نشانه یا هدفی که بر چارچوب قرار داشت

quin.tal (kwint´´l) n. (واحد سنجش وزن)
در امریکا: ۱۰۰ پوند در انگلیس: ۱۱۲ پوند) کوینتال

quin.tan (kwin´tən) adj., n. ۱- هر پنج روز یک بار (با سه روز فاصله) ۲- تب پنج روز یک بار

quinte (kant) n.
(شمشیربازی) حرکت پنجم

quin|tes.sence (kwin tes´əns) n.
۱- (فلسفه‌ی باستان و قرون وسطی) عنصر پنجم، سرمجموع اسطقس، آخشیج پنجم ۲- جوهر، ژاو، اثیر ۳- بهترین نمونه (از هر چیز)، سرآمد، نوع اصیل، مظهر
quin´tes.sen´tial (-te sen´shəl) adj.
۱- اثیری ۲- نمونه‌ی راستین، نمونه‌ی واقعی
• Hamlet is the quintessential example of a tragic hero هملت نمونه‌ی واقعی یک قهرمان تراژدی است

quin.tet or **quin.tette** (kwin tet´) n.
۱- دسته‌ی پنج‌تایی، گروه پنجگانه ۲- (موسیقی) آهنگ پنج آوازی، آهنگ پنج‌سازی، کوین‌تت ۳- پنج نوازنده

quin.tile (kwin´til) n., adj.
(نجوم - وضع دو ستاره که ۷۲ درجه یعنی یک پنجم دایره از هم جدا هستند) یک پنج‌گاهی، یک‌پنج‌گاه

Quin.til|ian (kwin til´yən)
کوینتی لیان (سخن سنج رومی - قرن اول میلادی)

quin.til.lion (kwin til´yən) n., adj.
(امریکا: یک با ۱۸ صفر در جلو آن - انگلیس: یک با ۳۰ صفر در جلو آن) کوین‌تیلیون، کِنتیلیون
quin.til´lionth, adj., n. وابسته به کنتیلیون

Quin.tin (kwin´tin)
اسم خاص مذکر (مخفف: Quint)

quin.tu.ple (kwin´tə pəl) adj., n., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- پنج‌تایی، پنج‌گانه، پنج عددی ۲- پنج برابر (fivefold هم می‌گویند) ۳- پنج برابر کردن، پنجگان کردن

quin.tu.plet (kwin tup´lit) n.
۱- (بچه) هر یک از پنج قلوها، پنج قلو ۲- هر مجموعه یا گروه پنج‌تایی

quin.tu.pli.cate (kwin tōō´pli kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** adj., n.
۱- پنج برابر ۲- هر یک از پنج نسخه‌ی چیزی، روگرفت پنجگان ۳- نسخه‌ی پنجم، روگرفت پنجم ۴- در پنج نسخه تهیه کردن، پنج نسخه‌ای کردن، پنجگانی کردن
quin.tu´pli.ca´tion, n. پنج برابر سازی

quip (kwip) n., vt., vi. **quipped, quip´ping**
۱- شوخی، بذله، لطیفه ۲- تسخر، ریشخند، طعنه، کنایه، بیغاره ۳- چیز عجیب و غریب، کنجکاوی‌انگیز، کنجکاو کننده، شگرف ۴- تسخر زدن، طعنه زدن، گوشه زدن ۵- مزاح کردن، بذله گفتن
• Cyrus was insulted by Javad's quip
لطیفه‌ی جواد سیروس را بسیار متألم کرد
• Javad had quipped "Cyrus is a better cook than a writer" جواد تسخر زده بود: «آشپزی سیروس بهتر از نویسندگی اوست»
quip´ster, n. اهل طعنه زدن، متلک‌گو

qui|pu (kē´pōō´) n. (سرخپوستان پرو در عهد باستان) ابزار چُرتکه مانند (برای محاسبه و یادداشت)

quire[1] (kwīr) n., vt., vi. **quired, quir´ing**
(قدیمی) ← choir

quire[2] (kwīr) n. (در مورد ورقه‌های کاغذ: ۲۴ یا ۲۵ ورق یا یک بیستم ream) بسته‌ی کاغذ ۲۵ برگی

Quir|i.nal (kwir´ə nəl) n., adj.
۱- (یکی از هفت تپه‌ی شهر روم که کاخ رئیس جمهور بر آن ساخته شده است) تپه‌ی کیرینال ۲- (مجازی) دولت ایتالیا ۳- وابسته به دولت ایتالیا یا این تپه

Qui.ri.nus (kwi rī´nəs)
(اسطوره‌ی روم) خداوند جنگ، (بعدها) ← Romulus

Qui.ri.tes (kwi rīt´ēz´) n.pl.
(روم باستان) مردم، مردم غیر نظامی

quirk (kwurk) n., vt.

QUIRK MOLDING

۱- (ناگهان) چرخش، ناگه آمد، روی آوردن ۲- (خوشنویسی) آرایش با نوک قلم، دندانه یا انحنای زینتی، قلم چرخانی ۳- طفره، احتراز، بهانه، دستاویز، مستمسک ۴- ویژگی (به ویژه اگر غیرعادی باشد)، خصلت بخصوص، خوی ویژه، عادت

عجیب ۵- (کجبُری و قرنیزسازی و غیره) فرورفتگی باریک (و جوی مانند) ۶- فرورفتگی جوی مانند ساختن یا ایجاد کردن

• by a quirk of fate از قضا، از اتفاقات دنیوی

quirk´i.ly, adv. به‌طور اتفاقی یا عجیب و غریب

quirk´i.ness, n. دارا بودن ویژگی عجیب

quirk´y, quirk´i.er, quirk´i.est, adj. عجیب و غریب، غیر عادی

* **quirt** (kwŭrt) n., vt. (اسب سواری) ۱- شلاق دسته‌دار، تازیانه‌ی دسته کوتاه ۲- (با تازیانه‌ی دسته‌دار) زدن یا راندن، شلاق زدن

quis.ling (kwiz´liŋ) n. خائن، خیانتکار، وطن فروش

quit (kwit) adj., vi., vt. **quit, quit´ted, quit´ting** ۱- (خود را از گیر ترس و غیره) رها کردن، فارغ کردن ۲- (بدهی یا منت) بازپرداخت کردن، جبران کردن، پس دادن ۳- (انجام کار یا عادت و غیره را) ول کردن، ترک کردن، دست کشیدن ۴- (محلی را) ترک کردن، رهسپار شدن، عزیمت کردن، رفتن ۵- استعفا دادن، (شغل خود را) ول کردن ۶- بی‌حساب، برابر، رها، آزاد ۷- (قدیمی) رفتار کردن

• quit bothering me! اذیتم نکن

• Soraya quit her job again ثریا دوباره شغل خود را ول کرد

• to quit smoking سیگار را ترک کردن

quitch (kwich) n. couch grass ←

quit.claim (kwit´klām´) n., vt. ۱- ترک دعوی، ترک ادعا، گذشتن از حق خود ۲- سند ترک دعوی (یا ادعا یا گذشت از حقوق) (quitclaim deed هم می‌گویند) ۳- (با امضای سند ترک دعوی) از حق (یا ادعا و غیره) خود گذشتن

quite (kwīt) adv. ۱- کاملاً، درست، صد در صد ۲- واقعاً، به‌درستی، بی‌گمان، به‌راستی ۳- تا اندازه‌ای، نسبتاً زیاد، خیلی

• he is not quite finished with the report yet هنوز گزارش را کاملاً تمام نکرده است

• Jaffar is quiet a swimmer جعفر شناگر خوبی است

• quite a few (or bit) (عامیانه) خیلی، بسیار، (نسبتاً) زیاد

Qui|to (kē´tō) شهر کیتو (پایتخت اکوادور)

quit.rent (kwit´rent´) n. (دوران فئودالیته) اجاره‌ای که به جای خدمت به ارباب پرداخت می‌شد

quits (kwits) adj. برابر، نه بدهکار نه بستانکار، بی‌حساب، تلافی شده، انتقام گرفته

• to call it quits (امریکا - عامیانه) ۱- (بازی یا کار و غیره) خاتمه دادن، ول کردن، متوقف کردن ۲- ترک دوستی (یا همکاری و غیره) کردن

quit.tance (kwit´´ns) n. ۱- چشم پوشی (از بدهی یا وظیفه)، گذشتن از حق خود، ترک دعوی ۲- سند ترک دعوی (یا چشم پوشی) ۳- تقاص، عمل به مثل، پاداش، سزا

quit.ter (kwit´ər) n. (عامیانه) ضعیف‌النفس، بی‌استقامت، زود نومید، بی‌پشتکار، کسی که وسط کار وِل می‌کند

quit.tor (kwit´ər) n. شقاق پای اسب

quiv|er¹ (kwiv´ər) vi., n. ۱- لرزیدن، جنبیدن، مرتعش بودن، شیبیدن ۲- لرزه، لرزش، تنبش، ارتعاش

quiv´ery, adj. لرزنده، لرزان، مرتعش

quiv|er² (kwiv´ər) n. ۱- ترکش، تیردان، شَکا، تیرکش ۲- پیکان‌های ترکش

qui vive? (kē vēv´) (فرانسه: کی زنده باد؟) کجا می‌روی؟، (دستور پاسدار به عابر) اسم شب چیست؟، ایست!، بگو کیستی؟

Quixote, Don Don Quixote ←

quix.ot|ic (kwiks ät´ik) adj. ۱- وابسته به یا همانند دُن‌کیشوت (Don Quixote قهرمان رُمانی به همین نام) ۲- خیال‌پرست، ناواقع‌بین، آرمان‌گرای، ایده‌آلیست (quixotical هم می‌گویند)

quix.ot´i.cally, adv. به‌طور خیال پرستانه

quix.ot.ism (kwiks´ə tiz´əm) n. ۱- عمل دُن‌کیشوت مانند، عمل خیال پرستانه، اندیشه‌ی آرمانی ۲- دُن‌کیشوت‌گرایی

quiz (kwiz) n., pl. **quiz´zes** vt. **quizzed, quiz´zing** ۱- آزمونه، آزمونچه، (رادیو و تلویزیون و غیره) آزمون اطلاعات عمومی، آکه آزمون، آزمونمایش ۲- آزمونه کردن، آزمونچه کردن، امتحان کوچک دادن به ۳- (در اصل) آدم عجیب و غریب، خل وضع ۴- (مهجور) شوخی عملی، شیطنت ۵- (مهجور) مسخره کردن، (کسی را) دست انداختن ۶- (نادر) فضولانه نگاه کردن، نگاه مسخره‌آمیز کردن ۷- بازجویی کردن، مورد پرسش قرار دادن

• the police quizzed her پلیس از او بازجویی کرد

• the teacher gave us a surprise quiz معلم بدون اعلام قبلی از ما امتحان به‌عمل آورد

quiz´zer, n. پرسشگر، آزمونگر

* **quiz.mas|ter** (-mas´tər) n. (رادیو و تلویزیون) گرداننده‌ی برنامه‌ی آزمون اطلاعات عمومی، آزمونچه گردان، آزمون گردان

* **quiz program** (or **show**) (رادیو و تلویزیون) برنامه‌ی آزمون اطلاعات عمومی، آزمونمایش

quiz.zi.cal (kwiz´i kəl) adj. ۱- خنده‌دار، مضحک، عجیب و غریب ۲- شوخ، مزاح آمیز ۳- هاج و واج، شگفت زده، پُرسان، پرسش آمیز

quiz´zi.cal´ity (-kal´ət ē) n. پرسش آفرینی

quiz´zi.cal´ly, adv. به‌طور استفهام آمیز

Qum (koom) شهر قم (در مرکز ایران)

quod (kwäd) n. (انگلیس - خودمانی) زندان، مُلُفدونی

quod.li.bet (kwäd´lə bet´) n. ۱- گفت و شنود دانشگاهی، مناظره‌ی دانشگاهی (به ویژه درباره‌ی الهیات) ۲- تقلید خنده‌آور (به ویژه از متون یا آهنگ‌های معروف)

quo.hog (kwô´hôg) n. qua-hog ←

quoin (koin, kwoin) n., vt.

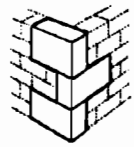

۱- آجر (یا سنگ) گوشه، آجر نبشی، سنگ نبشی ۲- (دیوار یا ساختمان) گوشه، زاویه، سوک، سرنبش، کنج ۳- (طاق ضربی) سنگ سر، سنگ میان طاق، تاج سنگ، سنگ تاج (keystone هم می‌گویند) ۴- دارای نبشی کردن، نبش‌دار کردن ۵- (چاپ) چفت، چفت کردن، با چفت محکم کردن

quoit (kwoit) n., vt.

۱- (جمع) بازی کویت (حلقه‌ی فلزی را به طرف میله‌ای که عمود بر زمین فرو کرده‌اند می‌افکنند) ۲- حلقه (فلزی یا از طناب) که در این بازی به کار می‌رود ۳- حلقه پرتاب کردن

quo ju|re? (kwō joor´ē)

(لاتین) به چه حق؟، طبق کدام حق؟

quok|ka (kwäk´ə) n. (جانور)

کواکه Setonix brachyurus تیره‌ی Macropodidae - شبیه کانگورو ولی کوچک‌تر - بومی استرالیا)

quo mo|do (kwō mō´dō)

(لاتین) ۱- به چه طریق؟، چگونه؟، به چه روش؟ ۲- به طریقی که، بدین‌گونه

quon.dam (kwän´dəm) adj.

(لاتین) سابق، اسبق، پیشین، قبلی

*** Quon.set hut** (kwän´sit) (نام

بازرگانی) اتاق یا پناهگاه پیش ساخته (از ورق آهن آج‌دار)

quo.rum (kwôr´əm) n. (در اصل)

۱- تعداد امنای صلح لازم در جلسات دادگاه‌های انگلیس ۲- (برای رسمیت دادن به جلسه و غیره) حداقل اعضای لازم، حد نصاب ۳- گروه نُخبگان، گل‌های سرسبد، سرآمدان

• as soon as there is a quorum the meeting will become formal

بمجرد اینکه تعداد حاضران به حداقل لازم برسد جلسه رسمی خواهد شد

quot quotation مخفف: نقل قول

quo|ta (kwōt´ə) n. سهمیه، دانگ، آورش، حصه

• to meet one's quota سهمیه‌ی (یا سهم) خود را انجام دادن

quot.a|ble (kwōt´ə bəl) adj.

نقل قول کردنی، بازگفتنی، بازگویه‌پذیر

quot´abil´ity, n. قابلیت نقل قول کردن

quot´ably, adv. به‌طور نقل قول کردنی

quo.ta.tion (kwō tā´shən) n.

۱- عمل نقل قول کردن، بازگویه‌سازی ۲- (چاپخانه) گوادرات ۳- نقل قول، بازگویه، واگویه ۴- (بازرگانی) بهای سهم (یا ورقه‌ی قرضه و غیره)، مظنه، پرسش بها، صورت قیمت، فهرست قیمت‌ها

quotation mark هر یک از

این دو نشان: " "، گیومه، علامت نقل قول، نشان بازگویه

quote (kwōt) n., interj., vi., vt. **quot´|ed, quot´ing**

۱- نقل قول کردن، بازگویه کردن، واگویه کردن ۲- بازگو کردن، (حرف کسی را) تکرار کردن ۳- (بازرگانی) قیمت سهام (و غیره) را ذکر کردن، مظنه دادن ۴- (عامیانه) ← quotation ۵- ← quotation mark ۶- (هنگام نقل قول شفاهی) بازگویه می‌کنم

quot´er, n. نقل قول کننده، بازگو کننده

quoth (kwōth) vt. (قدیمی) گفت

quoth|a (-ə) interj. (قدیمی) راستی!، واقعاً!

quo.tid.i|an (kwō tid´ē ən) adj., n.

۱- روزانه، هر روزی ۲- عادی، روزمره ۳- تب هر روزی

quo.tient (kwō´shənt) n.

(ریاضی) بهر، خارج قسمت

quo war.ran|to (kwō wə ran´tō) pl. **quo war.ran´tos** (لاتین: به چه مجوز؟)

۱- (در اصل) حکم به شخص که ثابت کند به چه مجوز از عنوان یا امتیاز یا مقامی استفاده می‌کند، مطالبه‌ی مجوز ۲- رسیدگی قضایی به مجوز استفاده از امتیاز و غیره

Qu.ran (koo rän´) Koran ←

qy مخفف: query

R r

r or **R** (är) n., pl. **r's, R's** adj.
۱- هیجدهمین حرف الفبای انگلیسی (برابر با «ر» در فارسی)، آر ۲- صدای این حرف (مثلاً در واژه‌ی rude) ۳- (در فهرست‌ها و ردیف‌ها و غیره) هیجدهمین ۴- هر چیز به این شکل: R
* **R** (är) n. (مخفف: restricted - آمریکا - طبقه بندی فیلم) ممنوع برای نوجوانان زیر ۱۷ سال
Ra (rä) (اسطوره‌ی مصر) رِآ (خدای خورشید)
RA 1- Rear Admiral 2- Royal Academician 3- Royal Academy مخفف: ۱- دریادار ۲- عضو فرهنگستان انگلیس ۳- فرهنگستان سلطنتی انگلیس
Ra radium مخفف: (شیمی) رادیم
ra.bat (rab´ē) n.
(جامه‌ی کشیش) سینه پوش سیاه
Ra.bat (rə bät´)
شهر رباط (پایتخت مراکش)
ra.ba|to (rə bāt´ō) n., pl. **-tos**
(سده‌های ۱۶ و ۱۷) شال گردن، یقه‌ی شانه پوش

RABAT

Rab.bah (rab´ə)
(انجیل) شهر رَبّه (Rabbath هم می‌گویند)
rab.bet (rab´it) n., vt., vi.
(نجاری) ۱- کام و زبانه، فاق، کنش‌کاو، نر و مادگی (rabbet joint هم می‌گویند) ۲- فاق دادن، دارای کام و زبانه کردن، (با کنش‌کاو یا نر و مادگی) جفت کردن یا شدن

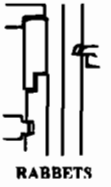
RABBETS

rab|bi (rab´ī) n., pl. **-bis**
۱- (یهودیت) دانشمند و آموزگار شرعیات، خاخام، ربی، رابی ۲- (خودمانی) دوست یا خویشاوند با نفوذ، پارتی، پشت و پناه
rab.bin (-in) n.
(قدیمی) ← rabbi
rab.bin.ate (rab´i nit, -nāt´) n.
۱- مقام خاخام ۲- خاخام‌ها
Rab.bin|ic (rə bin´ik) adj.
۱- وابسته به زبان عبری مورد کاربرد خاخام‌ها در قرون وسطی ۲- (R کوچک) ← rabbinical
rab.bin|i.cal (-i kəl) adj.
۱- (به ویژه در اوایل قرون وسطی) وابسته به خاخام‌ها و زبان و دانش و عقاید آنها، خاخامی، رابینی ۲- وابسته به یا ویژه‌ی مقام خاخامی
rab.bin´i.cally, adv. به‌طور خاخامی، به سبک خاخام‌ها

rab.bin.ism (rab´ə niz'm) n.
سنت‌ها و تعالیم خاخام‌ها، خاخام‌گری
rab.bit (rab´it) n., pl. **-bits** or **-bit** vi.
۱- (جانور) خرگوش (پستاندار راسته‌ی Lagomorpha - از خرگوش صحرایی hare کوچک تر)، ارنب، پَژَنگر ۲- خز خرگوش ۳- (مخفف) Welsh rabbit ۴- (دو و میدانی) دونده‌ای که درآغاز مسابقه برای خسته کردن حریفان تند می‌دود ۵- خرگوش شکار کردن ۶- (انگلیس - معمولاً با: on - عامیانه) پرحرفی کردن، یاوه گویی کردن، چرند گویی کردن ۷- (عامیانه) فرار کردن، جیم شدن، فِلِنگ را بستن
● rabbit-warren, n. ۱- تَل خرگوش، لانه‌ی خرگوش ۲- (با تداعی منفی) محله‌ی تنگ و تاریک، پر از کوچه پس‌کوچه
rab.bity (rab´i tē) adj. خرگوش مانند، پر از خرگوش
* **rabbit ears** (عامیانه - تلویزیون) آنتن داخلی (که دو میله‌ی متحرک دارد)
* **rabbit fever** ← tularemia
rabbit punch
(مشت زنی) ضربه‌ی تند و کوتاه به پشت گردن
rab.bit|ry (rab´i trē) n., pl. **-ries**
محل نگهداری خرگوش اهلی، خرگوشگاه
rabbit's (or **rabbit**) **foot**
پای خرگوش (پنجه‌ی پای عقب خرگوش که برخی خشک می کنند و برای خوش یمنی با خود حمل می کنند)
rab.ble[1] (rab´əl) n., vt. **-bled, -bling**
۱- (با تداعی سر و صدا و لجام گسیختگی) جمعیت، ازدحام، انبوه مردم، لات و لوت‌ها، اراذل و اوباش، اوباش ۲- (اوباش) هجوم بردن، حمله کردن
● the priest's sermon incited the rabble to riot
موعظه‌ی آن کشیش اراذل و اوباش را تحریک به شورش کرد
rab.ble[2] (rab´əl) n., vt. **-bled, -bling**
(گدازش یا ورزیدن فلز) ۱- میل سر کج، سیخ همزنی کوره، همزن ۲- (فلز گداخته را با میله) همزدن، کف گیری کردن
rab.ble.ment (-mənt) n.
(نادر) ۱- ازدحام، سر و صدا(ی اوباش)، جنجال، شلوغی ۲- اوباش
rab|ble-rous|er (-rouz´ər) n.
آدم عوام فریب، مردم انگیز، تحریک کننده‌ی مردم به تنفر یا شورش و غیره
rab´ble-rous´ing, adj., n. عوام فریب، آشوبگر
Ra.be.lais (rab´ə lā´), François c. 1494-1553 فرانسوا رابله (نویسنده‌ی فرانسوی)

Ra.be|lai.si|an (rab´ə lā´zhən) adj.
وابسته به فرنسوا رابله، رابله مانند، طنز آمیز، شوخ

rab|id (rab´id; rā´bid) adj.
۱- دچار بیماری هاری، هار ۲- پر خشم و خشونت، دیوانه‌وار، پر تب و تاب، مفرط، افراطی، تندرو، تند و تیز

ra.bid.ity (rə bid´ə tē) or rab´id.ness, n.
هاری، خشم و خشونت

rab´idly, adv. هار مانند، با دیوانگی یا خشم

ra.bies (rā´bēz) n.
(پزشکی- دامپزشکی) هاری

* **rac.coon** (ra kōōn´) n., pl. **-coons´** or **-coon´**
(جانور) راکون (پستاندار گوشتخوار جنس Procyon و تیره‌ی Procyonidae - بومی آمریکا)

RACCOON

* **raccoon dog**
(جانور) سگ کاونده (Nyctereutes procyonoides که سگی کوچک و سوراخ زی و دم کوتاه است)

race[1] (rās) n., vt., vi. **raced, rac´ing**
۱- (برای سرعت) مسابقه، پادکوشی، همداوی، ریس ۲- (جمع) مسابقه‌ی اسبدوانی، مسابقه‌ی اتومبیلرانی ۳- (انتخابات و غیره) رقابت، همچشمی، مبارزه، پیکار، هم پیکاری، پیشی جویی ۴- حرکت، جریان، پیشرفت ۵- مدت عمر، دوران حیات ۶- جریان سریع آب، تنداب، تاخت آب، جوی چوبی (که آب در آن به سرعت حرکت می کند- معمولاً برای به حرکت درآوردن آسیاب یا چرخ) ۷- (در بخش‌های متحرک ماشین یا در بلبرینگ) شیار ۸- تاخت ۹- (هوانوردی) ← slipstream ۱۰- در مسابقه (به ویژه مسابقه‌ی سرعت) شرکت کردن، مسابقه دادن، پادکوشی کردن، همداوی کردن ۱۱- تاختن، تند رفتن، به سرعت حرکت کردن، دویدن، (به سرعت) راندن ۱۲- (اسب یا اتومبیل و غیره را) در مسابقه شرکت دادن ۱۳- (ماشین آلات یا موتور) در جا کار کردن، (موتور را در دنده خلاص گذاشتن و) گاز دادن، تند کار کردن

• he won in the long distance race
او در مسابقه‌ی دو استقامت برنده شد

• the race for technological superiority
هم چشمی برای برتری در فنوری

• we raced to the river تا رودخانه مسابقه دادیم

race[2] (rās) n.
۱- نژاد ۲- (غیر دقیق) ملت، مردمان، ملیت، دودمان، تیره، طایفه، قوم ۳- (زیست‌شناسی) زیرگونه ۴- (زیست‌شناسی) ← breed ۵- (نادر) طعم شراب، ویژگی شراب

• the human race نژاد بشر

race.course (-kôrs´) n.
مسیر مسابقه (معمولاً: مسیر مسابقه‌ی اسبدوانی)

race.horse (-hôrs´) n.
اسب مسابقه، اسب تندرو، اسب سوغانی

ra.ce|mate (rā sē´māt´) n.
(شیمی) ۱- ملح یا اِستر اسید راسمیک ۲- ملح اِسمیک

ra.ceme (rā sēm´) n.
(گیاه - گُل) خوشه، گل آذین خوشه‌ای

ra.ce|mic (-sē´mik) adj.
۱- (شیمی) راسمیک ۲- (گیاه) خوشه‌ای، خوشه سان

racemic acid (شیمی) اسید راسمیک (ترکیب فرانما و بی‌رنگ و بلورین که ایزومِر اسید تارتریک است)

rac.e|mism (ras´ə miz´m) n.
(شیمی) راسمیک شدگی

rac.e|mi.za.tion (ras´ə mi zā´shən) n.
(شیمی) راسمیک شدن

rac.e|mose (ras´ə mōs´) adj.
(گیاه) دارای گل‌های خوشه‌ای، خوشه‌دار، خوشه‌ای، انگوری

rac|er (rās´ər) n. ۱- مسابقه دهنده، شرکت کننده در مسابقه، پادکوشگر، همداو ۲- (جانور) مار ریسر (جنس Coluber - بی زهر و بومی آمریکا)

* **race riot** شورش اقلیت نژادی شهر

race.run.ner (-run´ər) n. (جانور) بُزمجه‌ی آمریکایی (جنس Cnemidophorus و تیره‌ی Teiidae - بومی نواحی گرمسیر آمریکای شمالی و جنوبی)

race.track (rās´trak´) n.
زمین مسابقه (به ویژه برای اسبدوانی یا سگ‌دوانی)، پادکوشگاه، تاختگاه، کُرنک

* **race.way** (-wā´) n.
۱- جوی تنداب، لوله‌ی تاخت آب ۲- (لوله‌ای که سیم برق را از آن رد می کنند) لوله‌ی کابل، لوله‌ی عایق، لوله‌ی سیم پوش ۳- میدان مسابقه‌ی ارابه‌رانی و غیره ۴- (مکانیک) مسیر پیستون (یا هر بخش متحرک)، جداره‌ی یاتاقان

Ra.chel (rā´chəl)
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) راحیل

ra.chil|la (rə kil´ə) n., pl. **-lae**
(گیاه) میانساقه

ra.chis (rā´kis) n., pl. **ra´chis|es´** or **ra.chi.des** (rak´ə dēz´)
۱- ← spinal column ۲- (گیاه) میان آسه ۳- (پرنده) ساقِ‌پَر، پَرساق

ra.chi.tis (rə kīt´əs) n. ← rickets

ra.chit´ic (-kit´ik) adj. وابسته به نرمی استخوان

Rach.ma.ni.noff (rak man´i nôf´), Sergei V(assilievich) 1873-1943 سِرگی راخمانینوف (آهنگساز روسی) (Rachmaninov هم می‌نویسند)

ra.cial (rā´shəl) adj.
۱- نژادی، وابسته به نژاد ۲- بین نژادی

• racial discrimination تبعیض نژادی

ra´cially, adv. از نظر نژادی

ra.cial.ism (-iz´m) n. ← racism

ra´cial.ist, n., adj. ← racist

rac|i.ly (rā´sə lē) adv. ۱- به طور هیجان آمیز، به روش پر آب و تاب ۲- به طور زننده (← racy)

Ra.cine (ra sēn´), Jean Baptiste 1639-99
راسین (نویسنده‌ی فرانسوی)

rac|i.ness (rā´sē nis) n. ۱- پر شوری، هیجان، شور ۲- پر آب و تابی ۳- زندگی (racy ←)

racing form (مسابقه‌های اسبدوانی) کتابچه‌ی اطلاعات درباره‌ی مشخصات اسب‌های مسابقه

racing homer کبوتر مسابقه، کبوتری که با آن مسابقه می‌دهند

rac.ism (rā´siz´əm) n. ۱- نژاد گرایی، نژاد پرستی، تعصب نژادی ۲- تبعیض نژادی، بهزانی نژادی

rac´ist, n., adj. نژاد پرست

rack[1] (rak) n., vt.

۱- جا ... ۲- طاقچه، رف، رفه ۳- آخور ۴- (آلت شکنجه برای کشیدن بدن و پاره کردن مفصل‌ها) چرخ شکنجه، غلتک شکنجه ۵- (با چرخ یا غلتک) شکنجه کردن، عذاب دادن، زجر دادن ۶- (در بیلیارد و غیره) رَک ۷- آسانسور اتومبیل‌ها ۸- (چاپخانه) جعبه‌ی حروف، سینی حروف ۹- (مکانیک) میله‌ی دنده‌دار، میل دنده، صفحه دنده، چرخ دنده با شعاع بی‌نهایت، چرخ دنده‌ی شانه‌ای (← تصویر: gear) ۱۰- (جانور) دو شاخ، یک جفت شاخ ۱۱- (مثلاً در اثر توفان) زیر و رویی، ویران سازی، شدت، حدت، ستهمی ۱۲- شکنجه‌ی روحی، آلم، رنج ۱۳- (سخت) درد کردن، آزردن، متألم کردن، رنج دادن ۱۴- (به ویژه در مورد کرایه‌ی منزل) اجحاف کردن، (شرایط) تحمیل کردن، (غیر منصفانه اجاره را) بالا بردن ۱۵- (سقف اتوبوس و ماشین سواری و غیره) باربند

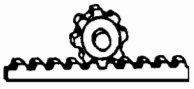

RACK AND PINION

- he was racked with pain درد او را بی‌تاب کرده بود
- on the rack در موقعیت دشوار یا دردناک، مورد شکنجه
- to rack one's brains فکر خود را سخت به کار انداختن
- to rack up (خودمانی) به دست آوردن، (در مسابقه امتیاز) کسب کردن، نایل شدن، دست یافتن

rack[2] (rak) n., vi. single-foot ←

rack[3] (rak) n. ویرانی، خرابی، نابودی

- to go to rack and ruin کاملاً ویران شدن

rack[4] (rak) n., vi. ۱- توده‌ی ابر باد آورده، (ابر) بادآورد ۲- (ابر) بادبری کردن، با باد بردن (ابر)

rack[5] (rak) vt. (شراب یا آب میوه و غیره را) از دُرده جدا کردن

rack[6] (rak) n. ۱- (به ویژه گوسفند یا خوک) گوشت گردن، پشت مازو ۲- (گوسفند) گوشت دنده

rack|et[1] (rak´it) n., vi.

۱- جنجال، هیاهو، سر و صدا، همهمه ۲- مهمانی بزرگ و پر سر و صدا، سور و ساز ۳- کار غیر قانونی (از طریق تهدید یا تطمیع یا رشوه)، حقه بازی، اخاذی، باجگیری، به زور ستانی، سارهگیری، قاچاق، فریب، حیله ۴- (قدیمی) دوران جشن و شادمانی، دوران سور چرانی ۵- (خودمانی) منبع پر درآمد، کار آسان و پر درآمد ۶- (خودمانی) شغل ۷- سر و صدا کردن، جنجال به پا کردن، هیاهو راه انداختن ۸- (نادر) عیاشی کردن، سورچرانی کردن ۹- (معمولاً با: around) بلوک‌گردی کردن، مسافرت و عیاشی کردن

- children! stop that racket at once! بچه‌ها! این سر و صدا را فوراً تمام کنید!
- he was involved in drug rackets او در قاچاق مواد مخدر دست داشت

rack|et[2] (rak´it) n. (از ریشه‌ی عربی) ۱- (تنیس و پینگ پنگ و غیره) راکت ۲- کفش برف پیمایی (snowshoe ←) ۳- (جمع) racquets ←

* **rack|et.eer** (rak´ə tir´) n., vi.

۱- قاچاقچی ۲- شیاد، اخاذ، باجگیر، قلدر، زورگو، درِکش ۳- (از راه قاچاق یا شیادی) پول در کشیدن، اخاذی کردن

rack´et.eer´ing, n. قاچاقچی گری، اخاذی

rack.et|y (rak´ə tē) adj.

۱- پر سروصدا، جنجال آمیز، پر هیاهو ۲- وابسته به سورچرانی و خوشگذرانی

rack railway cog railway ←

rack-rent (rak´rent´) n., vt.

۱- (کرایه‌ی خانه وغیره) اجاره‌ی اجحاف آمیز (کرایه‌ای که مبلغ سالیانه‌ی آن تقریباً برابر قیمت ملک است)، اجاره‌ی گزاف ۲- اجاره‌ی غیرمنصفانه تحمیل کردن

rack-rent|er (-ər) n. ۱- مستأجری که اجاره‌ی گزاف می‌دهد ۲- صاحبخانه‌ای که اجاره‌ی گزاف می‌گیرد

ra.clette (ra klet´) n. (خوراک سوئیسی) مشتمل بر پنیر داغ و گوجه‌فرنگی پخته و ترشی) راکلت

* **ra.con** (rā´kän´) n. radar beacon ←

rac.on.teur (rak´än tur´) n. داستان‌گو، نقال، داستانسرا

rac´on.teuse´, n.fem. (زن) نقال، داستان‌گو

* **ra.coon** (ra kōōn´) n., pl. **-coons´** or **-coon´** raccoon ←

rac|quet (rak´it) n.

۱- ← racket ۲- (جمع با فعل مفرد) تنیس دیواری

* **rac|quet.ball** (-bôl´) n. (نوعی تنیس بدون تور) راکت بال

rac|y (rā´sē) adj. **rac´|i.er, rac´|i.est**

۱- خوش طعم، خوشمزه ۲- سرزنده، سرحال، پُر شوق و ذوق، پرشور ۳- تند، زبانسوز، تند و تیز

rad (rad) n. (فیزیک- یکان سنجش میزان جذب تابشگری) راد

rad 1- radical 2- radius 3- radix مخفف: ۱- رادیکال، ریشه ۲- شعاع ۳- سرچشمه، اصل

* **ra.dar** (rā´där´) n. (مخفف: radio detecting and ranging) رادار

* **radar beacon** شاخک رادار، فک رادار، (دریانوردی) راهنمای رادار

* **ra|dar.scope** (-skōp´) n. صفحه‌ی رادار، نوسان نمای رادار

rad.dle[1] (rad´´l) vt. **-dled, -dling** interweave ←

rad.dle[2] (rad´´l) n., vt. **-dled, -dling**
ruddle ←

ra.di|al (rā´dē əl) n., adj. ۱- شعاعی، تابه‌ای، پرتوی، رَخشی، پرتاوی، رادیال ۲- برون پخشگر (مانند نوری که از مرکز به اطراف پخش شود)، دور تاب، گِرد تاب (مانند شعاع‌های دایره)، رخش سانه ۳- دارای اجزا یا اندام پخش شونده به اطراف ۴- (کالبد شناسی) وابسته به دست از آرنج تا مچ، زندی، ساعدی

ra´di.ally, adv. به‌طور شعاعی یا پرتوی

radial (arm) saw
ارّه‌ی چرخان، اره‌ی گرد و بازویی، اره‌ی رادیال

radial engine
(مکانیک) موتور شعاعی، موتور چرخی، موتور پرتاوی

radial (ply) tire (اتومبیل) تایر رادیال، تایر پرتاوی

ra.di|an (rā´dē ən) n.
(یکان زاویه برابر با ۵۷/۲۹ درجه) رادیان

ra.di.ance (rā´dē əns) n.
درخشش، رخشندگی، رخش، تابش، تشعشع، تابندگی

• the radiance of her diamond ring
درخشش انگشتر الماس او

ra.di.ant (-ənt) adj., n.
۱- درخشان، درخشنده، تابنده، پُرشید، پرنور، نورانی، تابناک، فروزان، رخشنده، رخشا ۲- شاد و خرم، پر طراوت ۳- پرتاوی، شعاعی ۴- منبع نور ۵- (نجوم) منبع شهاب‌ها، شهاب چشمه، شهابزا ۶- تابشی

• her face became radiant with joy
چهره‌اش از فرط خوشی درخشان شد

ra´di.antly, adv. ۱- به‌طور تابناک ۲- شاد و خرم

radiant energy
انرژی تشعشعی، کارمایه‌ی تابشی (مانند انرژی گرما یا نور یا اشعه‌ی ایکس)، کارمایه‌ی موجی

radiant flux
(میزان عبور انرژی تابشی از محل خاص) رخش گذری

radiant heating
(شیوه‌ی گرم کردن اتاق و غیره) کرمسازی تابشی

ra.di.ate (rā´dē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** adj.
۱- (اشعه یا امواج نوری یا حرارتی) بیرون دادن، تابیدن، درخشیدن، رخشیدن، ساطع کردن یا شدن، رَخشا کردن یا شدن ۲- (مثل شعاع‌های دایره) از مرکز به اطراف پراکنده شدن، (از یک نقطه) منشعب شدن، پرتوی کردن یا شدن، پَرافکن کردن یا شدن ۳- (محبت و شادی و غیره) تراویدن، پرافکن کردن، (مجازی) باریدن، تجلی کردن ۴- ← radial ۵- (گیاه) دارای گل پرتوی (یا شعاعی)، گل پرتوی ۶- (جانور) دارای تقارن شعاعی، همال پرتوی

• the sun radiates heat خورشید گرما ساطع می‌کند

ra.di|a.tion (rā´dē ā´shən) n.
۱- (برون‌فرستی نور یا گرما به صورت دانه یا موج) تابش، رَخش، رخشش، ساطع شدگی، بارش ۲- (اشعه یا نور یا حرارت فرستاده شده از طریق تابش) نوررخش، پرتو، گرمارَخش، انرژی تابشی ۳- (فیزیک هسته‌ای) تابشگری، تشعشع، برتابش ۴- (طرح یا شکل یا ترتیب) شعاعی، پرتوی، منشعب از مرکز (مانند شعاع‌های دایره)، پرافکن ۵- (زیست شناسی- پراکندگی و تطابق با محیط‌های مختلف توسط گیاه یا جانور) پرتوش، فراسازش

• atomic radiation تابش اتمی

• doctors use radiation to cure cancer
دکترها برای درمان سرطان از تابش استفاده می‌کنند

• radiation therapy درمان تابشی، پرتو درمانی

ra´dia´tional, adj. وابسته به تابش یا تشعشع

ra´dia´tive, adj. تابشی، تشعشعی

radiation sickness (پزشکی- بیماری ناشی از مجاورت زیاد با اشعه‌ی ایکس یا اتمی و غیره) بیماری برتابشی، بیماری تابشی، بیماری اشعه

ra.di|a.tor (rā´dē āt´ər) n.
۱- رادیاتور، گرما تاب، رخشگر ۲- (اتومبیل و موتور و غیره) سرد کن ۳- (فرستنده‌ی رادیویی) رخش افشان، موج فرست

RADIATOR

rad|i.cal (rad´i kəl) n., adj.
۱- ریشه، بنیاد، اصل ۲- ریشه‌ای، بنیادی، اصلی، شالودی، اساسی ۳- ریشه برانداز، افراط گرای، بنیاد شکن، افراطی، تندرو ۴- (با R بزرگ) وابسته با احزاب و دستجات تندرو، رادیکال، ریشه‌گرای، معتقد به تغییرات بنیادی، عضو دستجات تندرو ۵- (گیاه) وابسته به ریشه ۶- وابسته به ریشه‌ی واژه، واج بنیادی ۷- (ریاضی) ریشه، ریشه‌ی جبری عدد، ریشگی ۸- ← radical sign ۹- (شیمی) بنیان

• a radical politician یک سیاستمدار افراطی

rad´i.cal.ness, n. ۱- افراطی‌گری ۲- ریشگی بودن

rad|i.cal.ism (-iz´əm) n. (اعتقاد به تغییرات بنیادی) ریشه‌گرایی، بنیادگرایی، بنیاد شکنی

rad|i.cal.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
(از نظر سیاسی) ریشه‌گرای کردن یا شدن، بنیادگرای کردن یا شدن، بنیاد شکن شدن، تندرو کردن، افراطی شدن

rad´i.cali.za´tion, n. افراطی سازی، ریشه گرای سازی

rad|i.cal|ly (rad´i kəl ē) adv.
۱- به طور ریشه‌ای یا بنیادی یا بنیانی، اساساً، اصلاً، به طور اساسی، اصولاً، از ریشه، از بیخ ۲- بنیادگرایانه

radical sign
(ریاضی) این نشان: $\sqrt{\ }$، علامت رادیکال، نشان ریشه

rad|i.cand (rad´i kand´) n.
(ریاضی) مقدار یا عبارت زیر رادیکال، زیر ریشه

ra.dic.chio (rə dē´kyō) n., pl. **-chios**
کاسنی قرمز (که برگ آن را در سالاد می‌ریزند)

rad|i.ces (rad´ə sēz´) n. جمع واژه‌ی: radix

rad|i.cle (rad´i kəl) n. ۱- (کالبد شناسی: آغاز ریشه مانند عصب یا رگ و غیره) بُن پی، بُن رگ، بُن، بُنچه ۲- (گیاه) ریشه‌ی اولیه، ریشه‌چه، نوریشه

re.di|i (rā´dē ī´) n. جمع واژه‌ی: radius

*** ra.di|o** (rā´dē ō´) n., adj., vt., vi. **-oed´, -|o´ing** ۱- رادیو
۲- رادیویی ۳- وابسته به امواج رادیویی (بین ۱۰ کیلو هرتز و ۳۰۰۰۰۰ مگا هرتز) ۴- (با رادیو) مخابره کردن، فرستادن
• we radioed for help ما با رادیو درخواست کمک کردیم
ra|di|o- (rā´dē ō) پیشوند: ۱- رادیو، رادیویی [radiotelegraph] ۲- شعاع مانند، پرتوی، شعاعی ۳- تابشگر، تشعشعی، رخشی [radiotherapy] ۴- با انرژی موجی، با کارمایه‌ی رخشی [radiothermy]
ra|di|o.ac.tive (rā´dē ō ak´tiv) adj.
۱- تابشگر، پرتوزا، رادیواکتیو ۲- رخشی، رخششی
• uranium is a radioactive element
اورانیم یک عنصر پرتوزا است
ra´dio.ac´tively, adv. به‌طور تابشی یا پرتوزا
ra´dio.ac.tiv´ity, n.
تابشگری، پرتوزایی، رادیواکتیویته، رخششگری
*** radioactive dating** (تعیین قدمت سنگواره و استخوان و اشیا و غیره از راه سنجش میزان واپاشی ایزوتوپهای تابشگر آن) سال سنجی رخشی
radioactive series
(فیزیک) زنجیره‌ی واپاشی، زنجیره‌ی پرتوزا
radio astronomy
نجوم رادیویی، اخترشناسی رادیویی
radio astronomer اخترشناس رادیویی
*** ra|di|o.au|to.graph** (-ôt´ə graf´) n.
← autoradiograph
ra´dio.au´to.graph´ic, adj.
← autoradiographic
ra´dio.autog´ra.phy (-ô täg´rə fē) n.
← autoradiography
*** radio beacon**
(فرستنده‌ای که مرتب برای هدایت هواپیما و کشتی وغیره علامت می‌فرستد) دستگاه راهنمایی رادیویی، آنتن بی‌سیم
radio beam تابه‌ی رادیویی، شعاع رادیویی
ra|di|o.bi.ol.o|gy (-bī äl´ə jē) n.
پرتو زیست شناسی، رادیوبیولژی
ra´dio.bi´o.log´i.cal (-bī´ə läj´i k'l) adj.
وابسته به پرتو زیست شناسی
ra´dio.bi.ol´o.gist, n. پرتو زیست شناس
*** ra|di|o.broad.cast** (-brôd´kast´) n., vt., vi. **-cast´** or **-cast´|ed, -cast´ing**
۱- واپراکنش رادیویی، سخن پراکنی (رادیویی) ۲- سخن پراکنی کردن، (توسط رادیو) پخش کردن یا شدن
ra´dio.broad´cast´er, n. سخن پراکن گر
*** ra|di|o.car.bon** (-kär´bən) n.
کربن ۱۴، کربن پرتوزا (← carbon)
ra|di|o.chem.is.try (-kem´is trē) n.
پرتو شیمی
ra´dio.chem´i.cal (-i kəl) adj.
وابسته به پرتو شیمی

radio compass جهت یاب رادیویی، پرتو سویاب
radio control
(کنترل پرواز هواپیمای بدون خلبان و غیره از طریق علامت‌های رادیویی) کنترل رادیویی، پرتو مهار
ra|di|o.el.e|ment (-el´ə mənt) n. (عنصر رادیو اکتیو که ایزوتوپ ثابت و پایدار ندارد) پرتو ماده
radio frequency بسامد رادیویی، بسامد پرتوزاد (بین ده کیلو هرتز و یک میلیون مگا هرتز)
radio galaxy
(کهکشانی که امواج رادیویی قوی‌تر از حد معمول ساطع می‌کند) کهکشان رخش‌افکن، کهکشان پرتوزا
ra|di|o.gen|ic (-jen´ik) adj.
پرتوزاد، ایجاد شده توسط تشعشع
ra|di|o.gram (rā´dē ō gram´) n.
۱- پیام رادیویی ۲- (انگلیس) radiograph ۳- ← radio-phonograph
ra|di|o.graph (-graf´) n. عکس (برداشته شده توسط اشعه‌ی ایکس)، پرتونگاره، رادیوگراف
ra´di.og´ra.pher (-äg´rə fər) n.
ویژه‌گر پرتونگاری
ra´dio.graph´ic, adj. وابسته به پرتو نگاری
ra´dio.graph´i.cally, adv. از طریق رادیو گرافی
ra´di.og´ra.phy, n. رادیو گرافی، پرتونگاری
*** ra|di|o.im.mu.no.as.say** (-im´yōō nō as´ā) n. (پزشکی) سنجش ایمنی پرتوی، پرتو ایمن آزمونی، آزمون پرتو ایمنی
ra|di|o.i|so.tope (rā dē ō ī´sə tōp´) n.
ایزوتوپ پرتوزا، رادیو ایزوتوپ، پرتو همجای
ra|di|o.lar.i|an (-ler´ē ən) n.
(جانوران تک یاخته) پرتو زیوی (از پرتویان)
ra|di|o.lo.ca.tion (-lō kā´shən) n.
(به کار بردن رادار برای یافتن مکان) جایابی راداری
ra.di.ol.o|gy (rā´dē äl´ə jē) n.
(پزشکی) پرتو شناسی، رادیولژی، پرتونگاری
ra´dio.log´ic (-ə läj´ik) or ra´dio.log´i.cal (-ə läj´ik'l) adj. پرتو شناختی
ra´dio.log´i.cally, adv. به‌طور پرتو شناختی
ra´di.ol´o.gist, n. پرتونگار، پرتوشناس، رادیولژیست
ra|di|o.lu.cent (-ō lōō´sənt) adj. (عبور دهنده‌ی اشعه‌ی ایکس و غیره) پرتو گذران، پرتو رسان
ra´dio.lu´cency, n. پرتو گذرانی
ra.di.ol|y.sis (-äl´ə sis) n.
(واپاشی شیمیایی در اثر تابشگری) پرتو کافت
ra´dio.lyt´ic (-ə lit´ik) adj. پرتو کافتی
*** ra|di|o.me|te|or|o.graph** (rā´dē ō mēt´ē ər ə graf´) n.
(وسیله‌ی ثبت اطلاعات واصله از دستگاههای هواشناسی) نگارگر هواشناسی
ra.di.om.e|ter (rā´dē äm´ə tər) n.
پرتو سنج، تابش سنج، رادیو متر

ra´dio.met´ric (-ō met´rik) adj. پرتو سنجشی
ra´di.om´etry, n. پرتو سنجی، رادیومتری
ra|di|o.mi.met|ic (rā´dē ō mi met´ik) adj.
(دارای اثرات مشابه اشعه‌ی تابشی) پرتوسانه، رخشسانه
* **ra.di.on.ics** (rā´dē än´iks) n.pl.
electronics ←
ra|di|o.nu.clide (-ō nōō´klīd´) n.
(نوکلید nuclide دارای رادیو اکتیویته) نوکلید پرتوزا
ra|di|o.paque (rā´dē ō pāk´) adj.
(وابسته به جسمی که اشعه‌ی ایکس و غیره را از خود عبور نمی‌دهد) پرتو نارسان، پرتو بند
ra´dio.pac´ity (-ō pas´ə tē) n. پرتو بندی
ra|di|o.phar.ma.ceu.ti.cal (-ō fär´mə sōōt´i kəl) n.
داروی پرتوزا (که در پرتو درمانی به کار می‌رود)
* **ra|di|o.phone** (rā´dē ō fōn´) n.
radiotelephone ←
* **ra|di|o-pho.no.graph** (rā´dē ō fō´nə graf´) n.
رادیوی توأم با گرامافون، رادیو گرامافون
ra|di|o.pho|to (-fōt´ō) n., pl. **-tos**
عکس رادیویی (radiophotograph هم می‌گویند)
ra.di.os.co|py (rā´dē äs´kə pē) n.
(دیدن درون اندام یا اشیا با اشعه‌ی ایکس) پرتو بینی، رادیوسکوپی
ra´dio.scop´ic (-ə skäp´ik) adj.
وابسته به پرتوبینی
ra|di|o.sen.si.tive (rā´dē ō sen´sə tiv) adj.
(تباه شونده در اثر اشعه‌ی ایکس) پرتو سوهشمند، پرتو حساس
ra´dio.sen´si.tiv´ity, n. پرتو سوهشمندی
* **ra|di|o.sonde** (rā´dē ō sänd´) n.
(دستگاه‌های هواشناسی که توسط بالون به هوا می‌فرستند) آب و هواسنج
radio source (نجوم)
پرتو فرست، تابش فرست (به ویژه کهکشان و اختر واره)
radio spectrum طیف رادیویی، بیناب رادیویی
ra|di|o.stron.ti|um (rā´dē ō strän´shē əm) n.
(شیمی) استرونسیم پرتوزا
ra|di|o.tel|e.graph (-tel´ə graf´) n.
تلگراف بی سیم (radiotelegraphy یا wireless telegraphy هم می‌گویند)
ra´dio.tel´e.graph´ic, adj.
وابسته به تلگراف بی سیم
ra|di|o.tel|e.phone (-tel´ə fōn´) n.
تلفن بی سیم، تلفن رادیویی
ra´dio.teleph´o.ny (-tə lef´ə nē) n.
تلفن بی‌سیم

radio telescope
(نجوم) ستاره‌نمای پرتوی، تلسکوپ رادیویی
ra|di|o.ther|a.py (-ther´ə pē) n.
(پزشکی) پرتو درمانی، اشعه درمانی
ra|di|o.ther|my (rā´dē ō thur´mē) n.
(درمان یا کاهش درد با گرمای تابشی) پرتو گرمادهی، رخش گرمایی
ra|di|o.tho.ri|um (rā´dē ō thôr´ē əm) n.
(شیمی) رادیو توریُم (ایزوتوپ پرتوزای thorium)
ra|di|o.trac|er (-trā´sər) n.
(زیست شناسی) ردیاب پرتوی، پی یاب رخشی
radio wave موج رادیویی
rad.ish (rad´ish) n.
(گیاه) ۱- تُرُبچه (Raphanus sativus خانواده‌ی cruciferae) ۲- ریشه‌ی خوراکی این گیاه، تربچه، ترب
ra.di|um (rā´dē əm) n.
(شیمی) رادیُم (نشان:Ra، وزن اتمی: ۲۶۶/۰۲، شماره‌ی اتمی: ۸۸، وزن مخصوص: حدود ۵، نقطه‌ی گداز: حدود ۷۰۰°c، نقطه‌ی جوش: ۱۱۴۰°c)
radium therapy (پزشکی) رادیُم درمانی
ra.di|us (rā´dē əs) n., pl. **-di|i´(-ī)** or **-us|es**
۱- (دایره شعاع، نیم پراز، نیم ترامون ۲- هر چیز شعاع مانند: (چرخ) پره، اِسپوک ۳- ناحیه‌ی درون شعاع، درون پراز ۴- (فاصله‌ای که هواپیما و کشتی می توانند بدون سوخت گیری رفت و برگشت کنند) بُرد ۵- محدوده، حد، کران ۶- (استخوان) زند زبرین (← تصویر: skeleton) ۷- (جانوران ستاره مانند یا متقارن) تَن بخش

RADIUS

radius vector pl. **radii vec.to.res** (vek tôr´ēz) or **radius vectors**
۱- شعاع حامل، شعاع همگرای، بُردار ترامونی ۲- (نجوم) بُردار همبند
ra.dix (rā´diks) n., pl. **rad|i.ces** (rad´ə sēz´) or **ra´dix|es**
۱- (گیاه) ریشه ۲- ← radicle ۳- (زبان شناسی) واج ریشه، ریشه‌ی لغت ۴- (ریاضی) پایه (شمارش)، مبنا
RAdm Rear Admiral مخفف: دریادار
ra.dome (rā´dōm´) n.
(به ویژه در هواپیما) محفظه‌ی رادار، گُنبدچه‌ی رادار
ra.don (rā´dän) n.
(شیمی) رادون (نشان: Rn، وزن اتمی: ۲۲۲/۰۰، شماره‌ی اتمی: ۸۶، نقطه‌ی گداز: ۷۱°c -، نقطه‌ی جوش: ۶۱/۸°c-)
rad|u.la (raj´oo lə) n., pl. **-lae´(-lē´)**
(در بیشتر نرم تنان) دندان نوار، تراش نوار، نوارجونده، رادولا، تراش، اندام جویدن
rad´u.lar, adj. وابسته به اندام جویدن
Rae (rā)
اسم خاص مؤنث

RAF Royal Air Force
مخفف: نیروی هوایی پادشاهی (انگلیس)

raff (raf) n. ۱-(انگلیس - محلی) آشغال، زباله، خاکروبه ۲- ← riffraff

raf.fi|a (raf´ē ə) n. ۱-(گیاه) رافیا (Raphia ruffia - بومی مادلگاسکار) ۲-الیاف این گیاه

raf.fi|né (rä fē nā´) adj.
(فرانسه) مهذب، فرهیخته، با معرفت، با فرهنگ

raf.fi.nose (raf´ə nōs´) n. (شیمی) رافینوز (تری ساکارید به فرمول: $C_{18}H_{32}O_{16}.5H_2O$)

raff.ish (raf´ish) adj.
۱- شلخته، بد لباس ۲- پست، عامیانه، زننده، زشت

raff´ishly, adv. به‌طور شلخته‌وار، به طور زننده

raff´ish.ness, n. شلختگی، بد لباسی، زشتی

raf.fle[1] (raf´´l) n., vi., vt. **-fled, -fling**
۱- به قرعه کشی گذاشتن، لاتاری کردن ۲-(نادر) در قرعه‌کشی شرکت کردن ۳- لاتاری، قرعه کشی

• to raffle off a radio یک رادیو را به لاتاری گذاشتن

raf´fler, n. شرکت کننده در لاتاری یا قرعه کشی

raf.fle[2] (raf´´l) n. (در عرشه‌ی کشتی) توده‌ی طناب و پارچه‌ی بادبانی وغیره، خِرت و پِرت

raf.fle.si|a (ra flē´zhə) n.
(گیاه) رافلزیا (تیره‌ی Rafflesiaceae و راسته‌ی Rafflesiales - دو لپه‌ای و بومی مالزی)

raft[1] (raft) n., vt., vi. ۱- کَلَک، جاله بَرجی ۲- (تخته بندی که شناگران برای ورود به رود یا دریاچه از آن استفاده می‌کنند) تختگاه کنار آب، شیرجه‌گاه ۳- قایق ته‌پهن (پلاستیکی یا باد کردنی) ۴- با جاله حمل کردن، با کلک ترابری کردن ۵- جاله ساختن ۶- با جاله سفر کردن

raft[2] (raft) n.
(عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه

raf.ter (raf´tər) n. (معماری - در بام‌های شیب دار به شکل ۸) تیر سقف، بالار، داربام

rafts.man (rafts´mən) n., pl. **-men**
کسی که روی جاله کار می کند، جاله ران، ملاح کلک

rag[1] (rag) n., adj.
۱- تکه‌ی پارچه (برای پاک کردن و غیره)، کهنه، ژنده، لَته، لتره ۲-(جمع) لباس مندرس، ژنده، کجینه، (کاشانی) وِشکوا ۳-(جمع- شوخی آمیز) جامه، لباس ۴- چیز بی‌ارزش، دور انداختنی ۵-(مرکبات) آسه‌ی سفید (در وسط پرتقال و غیره)، میان آسه ۶-(خودمانی- تحقیر آمیز) روزنامه، جریده ۷- ساخته شده از لته ۸-(عامیانه) وابسته به ساختن و فروش جامه (به ویژه لباس زنانه)

• from rags to riches از فقر به ثروت

rag[2] (rag) n., vt. **ragged, rag´ging**
(خودمانی) ۱- دست انداختن، مَتَلَه کردن، به بازی گرفتن ۲- عیبجویی کردن، سرزنش کردن ۳- (انگلیس) شوخی (عملی) کردن با ۴-(انگلیس) شوخی عملی (غیر لفظی) ۵-(دانشجویان دانشگاه) نمایش (یا فعالیت و غیره) که درآمد آن صرف مصارف خیریه می‌شود

rag[3] (rag) n. (معماری) سنگ لوح بام (که فقط یک طرف آن را صاف کرده‌اند)

rag[4] (rag) n., vt. **ragged, rag´ging**
(موسیقی) ۱- آهنگ رَگ‌تایم (← ragtime) ۲-(در موسیقی رگ‌تایم) نوازندگی کردن

ra|ga (rä´gə) n.
(انواع آهنگ‌های سنتی هندوها) راگه

rag|a.muf.fin (rag´ə muf´in) n.
ژنده پوش (به‌ویژه کودک ژنده‌پوش)، کجینه پوش

rag.bag (rag´bag´) n.
۱- بقچه یا کیسه‌ی حاوی تکه‌های پارچه، لته‌دان ۲- آش شله قلمکار، معجون، خِرت و پرت

rage (rāj) n., vi. **raged, rag´ing**
۱- (مهجور) دیوانگی، جنون ۲- (شدید) خشم، شور، خروش، قهر، غضب ۳- (توفان و باد وغیره) شدت، حدت، ویرانگری، تلاطم، اوج ۴-میل شدید، شهوت، شیفتگی، از خود بیخودی، التهاب ۵- مُد، گرایش دیوانه وار ۶- سخت خشمگین شدن، سخت بر آشفتن، آشوب کردن، از کوره در رفتن، (از شدت غضب) از خود بیخود شدن، پرخاش شدید کردن ۷- شدت داشتن، کولاک کردن، بیداد کردن، آلُفتن، توفیدن، غریویدن، غوغا کردن، متلاطم بودن

• (all) the rage مد، گرایش جنون آمیز، ولع، باب روز

• Babak's insults threw Bahram into a rage
توهین‌های بابک بهرام را از کوره به‌در کرد

• the raging waves lashed againt our ship
امواج خروشان شلاق‌وار خود را به کشتی ما می‌زدند

rag´ingly, adv. با خشم دیوانه‌وار، با شدت

rag.ged (rag´id) adj.
۱- ژنده، مندرس، پاره پوره ۲- ژنده پوش ۳-(مانند ارّه) دندانه دار، بریده بریده، ناصاف (jagged هم می گویند) ۴- ژولیده، شانه نکرده ۵-ناموزون، سردستی، غیریکدست، ناهموار، ناقص ۶- زمخت، زِبر، خشن

• to run ragged کاملاً خسته کردن، وامانده کردن، از پا انداختن

rag´gedly, adv. به‌طور مندرس، ژولیده

rag´ged.ness, n. ژولیدگی، ناصافی

* **ragged edge** (پرتگاه و غیره) لبه، آستانه

ragged robin (Lychnis flos-cuculi) (گیاه) روبین

rag.ged|y (rag´i dē) adj. ژنده، مندرس، پاره پوره، نخ نما، (جامه) رنگ و رورفته، (کاشانی) وِشکوا

rag|gle-tag|gle (rag´əl tag´əl) adj.
قاتی پاتی ، چهل‌تکه، آمیزه‌ی ناجور

rag|I or **rag.gee** (rag´ē) n. (از ریشه‌ی سانسکریت - گیاه) راگی (Eleusine corocana - بومی هند و افریقای جنوبی)

rag.lan (rag´lən) n., adj.
۱- ژاکت، پالتو (گشاد با آستین رِگلان) ۲- وابسته به آستین رِگلان (که تا یقه ادامه دارد)

RAGLAN SLEEVES

rag.man (rag´man´) n., pl. **-men´** (کسی که لباس کهنه می‌خرد و می‌فروشد) کهنه فروش، ژنده فروش

Rag.na.rok (rag´nə räk´) (اسطوره‌ی نورس) پایان جهان، جهان تباهی

ra.gout (ra gōō´) n., vt. **-gouted´** (-gōōd´), **-gout´ing** (-gōō´iŋ) (خوراکپزی) ۱- راگو (نوعی تاس کباب پُرچاشنی) ۲- راگو درست کردن

rag.pick|er (rag´pik´ər) n. (کسی که لباس و اشیای کهنه را خرید و فروش می کند) اسقاط فروش

*** rag rug** فرش بافته شده از تکه پارچه‌های کهنه

rag.tag (rag´tag´) n., adj. طبقات پست اجتماع، اراذل، کور و کچل‌ها، واماندگان، واخورده‌های اجتماع (ragtag and bobtail هم می‌گویند)

*** rag.time** (rag´tīm´) n. (موسیقی - آمریکا - حدود ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰) ۱- رَگ تایم (نوعی جاز اولیه) ۲- ضرب و مکث این نوع موسیقی (که بسیار مؤکّد است)

rag.top (rag´täp´) n. (خودمانی) اتومبیل کروکی

rag.weed (rag´wēd´) n. (گیاه) رَگ‌وید (جنس Ambrosia خانواده‌ی composite - بومی آمریکای شمالی - موجب بروز آلرژی و تب یونجه)

rag.wort (-wurt´) n. groundsel ←

*** rah** (rä) interj. (ندا - هنگام تشویق مسابقه دهندگان) هورا

*** rah-rah** (rä´rä´) adj. (آمریکا - عامیانه) وابسته به یا همانند شوق و ذوق هویدا در مسابقات فوتبال دانشگاهی، پُر جنب و جوش، پر از هورا و کف زنی

raid (rād) n., vt., vi. ۱- (ناگهانی) حمله، ناگه تک، تک ناگهانی، تاخت و تاز، دستبرد، یورش، شبیخون ۲- (پلیس و غیره) ریختن (به محل خاص)، غافلگیری ۳- یورش بردن، تاخت بردن، شبیخون زدن، ناگه تک کردن، غافلگیر کردن، دستبرد زدن، تاختن (بر جایی) ۴- کوشش برای جلب کارمندان زبده‌ی شرکتهای دیگر، کارمند دزدی، کارمند دزدی کردن ۵- (بازار سهام) تبانی برای پایین آوردن قیمتها

- air raid حمله‌ی هوایی
- the police raided the opium dealer's house مأموران پلیس ریختند توی منزل فروشنده‌ی تریاک

raid´er, n. تکاور، یورشگر، عضو گروه ضربت

rail[1] (rāl) n., vt., adj. ۱- میله یا تخته‌ی افقی نرده (میله‌های عمودی آن: post)، روی نرده ۲- نرده‌ی کشتی ۳- (به ویژه دور زمین بازی یا میدان اسبدوانی) نرده، تارم، تارمی ۴- (راه آهن) ریل ۵- راه آهن، خط آهن (railroad و railway هم می‌گویند) ۶- (در و پنجره و در تخته پوش کردن دیوار و غیره) چوب افقی ۷- (میز بیلیارد و غیره) لبه ۸- نردهکشی کردن ۹- وابسته به راه آهن

- to (go) off the rails ۱- منحرف شدن، گمراه شدن ۲- دیوانه شدن

rail[2] (rāl) vi. (با: at یا against) لغاز گفتن، لغز خواندن، عیبجویی کردن، سرزنش کردن، خُردهگیری کردن

- to rail at someone about something درباره‌ی چیزی از کسی سخت بازخواست کردن

rail´er, n. ایراد بگیر، نکوهشگر

rail[3] (rāl) n., pl. **rails** or **rail** (جانور) آبچلیک (تیره‌ی Rallidae که پرنده‌ای مرداب زی است)

rail.bird (rāl´burd´) n. ۱- (خودمانی - به ویژه در مسابقات اسبدوانی و اتومبیل‌رانی و غیره) تماشاچی (به‌ویژه تماشاچی که کنار نرده می ایستد) ۲- (به ویژه امور سیاسی) مشاهده‌گر، محقق

rail.head (rāl´hed´) n. ۱- (راه‌آهن) آخرین بخش ریل‌گذاری شده، ته خط ۲- (ارتش) سکوی راه آهن؛ بارانداز راه‌آهن

rail.ing (-iŋ) n. ۱- اسباب لازم برای نرده سازی یا کشیدن خط آهن ۲- نرده، نرده بندی، نردهگذاری، ریل‌گذاری

- do not lean on the railing به نرده تکیه ندهید

rail.ler|y (rāl´ər ē) n., pl. **-ler.ies** ۱- لُغز گویی، شوخی و متلک گویی ۲- لغز، شوخی، متلک

rail.road (rāl´rōd´) n., vt., vi. ۱- راه آهن، خط آهن ۲- راه آهن و مخلفات آن (واگن‌ها و ایستگاهها وغیره)، ترن، قطار ۳- شرکت یا اداره‌ی راه آهن ۴- با قطار حمل کردن ۵- (آمریکا- عامیانه) با شتاب تصویب کردن (و اجازه‌ی بحث و مداقه ندادن)، با شتاب انجام دادن، چپاندن، عجولانه کردن یا به عمل آوردن ۶- (آمریکا- عامیانه) ناحق به زندان فرستادن، (به اتهام دروغین و یا محاکمه‌ی عجولانه) محکوم کردن ۷- (آمریکا) در راه آهن کار کردن

- he has been working for the railroad for many years او سالهاست در راه‌آهن کار می‌کند
- railroad station ایستگاه راه‌آهن
- the senator tried to railroad the bill through the Senate سناتور سعی کرد لایحه را با شتاب به تصویب مجلس سنا برساند

rail´road´er, n. کارگر یا کارمند راه‌آهن

*** railroad flat** آپارتمان بی راهرو (که اتاقهای آن مثل واگُن‌های راه آهن به هم راه دارند)

rail.road.ing (-iŋ) n. ۱- راه‌آهن سازی، مدیریت راه آهن ۲- شتاب‌کاری، چپاندن

*** rail-split|ter** (-split´ər) n. چوب بُر، نجار (که برای نرده چوب می سازد)

rail.way (-wā´) n. راه آهن (← railroad)

rai.ment (rā´ment) n. (قدیمی) جامه، لباس، رخت

rain (rān) n., vt., vi. ۱- باران ۲- بارندگی، بارش ۳- هوای بارانی ۴- (جمع - با the) فصل باران ۵- سقوط تند و پیاپی، (مجازی) رگبار ۶- (با: it) باریدن، باران آمدن ۷- (مجازی) ریختن، فرود آمدن ۸- ارزانی داشتن، (به‌مقدار زیاد) دادن

- a rain of bullets بارانی از گلوله
- rain or shine هر طور که شده، چه باران بیاید چه آفتابی باشد
- to rain cats and dogs شدیداً باریدن

gentle R

• to rain (something) out (or off)
به خاطر باران تعطیل کردن یا شدن
rain´less, adj. بی‌باران
rain.bow (-bō´) n., adj.
۱-رنگین کمان، قوس و قزح، آژفنداک، تیراژه، کرکم، نوس، کلکم ۲- رنگ‌های طیف ۳- رنگین، رنگارنگ، چند رنگ
rainbow fish guppy ← -۱
۲- انواع ماهی‌های رنگارنگ، ماهی چند رنگ
*** rainbow trout**
(جانور) قزل‌آلای رنگین (Salmo gairdneri - بومی رودهای کوهستانی غرب آمریکای شمالی)
*** rain check**
۱-(هنگامی که باران مسابقه و غیره را به هم می‌زند) بلیط مجانی یا مجدد، بلیط باران (که با آن می‌توان به مسابقه یا نمایش بعدی رفت) ۲-(هنگامی که مهمان نمی‌تواند به مهمانی برود) نوید یا قول دعوت بعدی
• to take a rain check به بعد موکول کردن
*** rain.coat** (rān´kōt´) n. (پالتو) بارانی
rain.drop (-dräp´) n. چکه باران، قطره‌ی باران
rain.fall (-fôl´) n.
۱- ریزش باران، بارش، بارندگی ۲- میزان بارندگی
rain forest
جنگل استوایی (دارای باران فراوان در تمام سال)
rain gauge باران سنج
Rai.nier (rā nir´), **Mount**
کوه رینیر (در ایالت واشنگتن - آمریکا - ۴۳۹۲ متر)
*** rain.mak|er** (rān´mā´kər) n.
۱- (سرخپوست) باران آور ۲- (عامیانه - هواپیمای ویژه‌ی بارانی کردن ابر) باران‌ساز
rain´mak´ing, n. باران آوری، باران زایی
rain.proof (-prōōf´) vt., adj.
۱- ضد باران، پاد باران، عایق در برابر آب ۲- پاد باران کردن، در مقابل باران مقاوم کردن
rain.storm (-stôrm´) n.
رعد و برق و باران، توفان باران، رگبار، باران سیل آسا
rain.wa|ter (-wôt´ər) n. آب باران
rain.wear (-wer´) n.
لباس بارانی، جامه‌ی پاد باران
rain|y (rān´ē) adj. **rain´|i.er, rain´|i.est**
۱- بارانی، پُر باران ۲- خیس باران، خیس، باران زده ۳- باران زا، باران آور
rain´i.ness, n. بارانی بودن، خیسی
rainy day
۱- روز بارانی ۲- روز مبادا، روز نیاز، روز تنگدستی
raise (rāz) n., vi., vt. **raised, rais´ing**
۱- بلند کردن، فرازاندن (در برابر: بلند شدن: rise - متضاد: پایین بردن lower) ۲- بالا بردن، زیادتر کردن، ارتقا دادن ۳- گرد آوردن، بسیج کردن، جمع کردن، فراهم کردن ۴-(بچه) بار آوردن، بزرگ کردن، (گیاه و جانور) پروراندن، پروردن، پرورش دادن، به‌عمل آوردن ۵- ذکر کردن، خاطرنشان کردن، (پرسش و پیشنهاد و غیره) کردن، پیش کشیدن، پیش‌گذاشت کردن ۶- به صدا در آوردن، صدا کردن، (خنده و فریاد و غیره) برانگیختن، موجب شدن ۷-ایجاد کردن، به وجود آوردن ۸-ساختن (بنای بلند)، برپا کردن ۹- برداشتن، رفع کردن، پایان دادن ۱۰- (دوباره) زنده کردن ۱۱- (بازی ورق) روی دست کسی خواندن، توپ مجدد زدن ۱۲- (رادیو و تلفن و غیره) تماس گرفتن ۱۳- افراشتن، افراختن، هج کردن ۱۴- بیدار کردن ۱۵-(خمیر را) ور آوردن ۱۶-(آواشناسی- با بالاتر قراردادن زبان صدای واکه را تغییر دادن) فراز کشیدن، برکشیدن ۱۷- (محلی) ← rise و arise ۱۸- افزایش، بالابری، بلند کردن، فرازش، ارتقا ۱۹- افزایش مبلغ ۲۰- اضافه حقوق
• David is raising the flag دیوید دارد پرچم را افراشته می‌کند
• she got a raise of $500 او ۵۰۰ دلار اضافه حقوق گرفت
• they raised three children آنها سه بچه بزرگ کردند
• to raise Cain بسیار خشمگین شدن، محشر به پا کردن
raised (rāzd) adj.
۱- برجسته، برجسته کاری شده، دارای نقش برجسته ۲-(پارچه) خواب دار، پُرزدار ۳- (با خمیر ترش) ور آمده
rai.sin (rā´zən) n. کشمش، مویز
rai.son d'é|tat (re zōn dā tä´) (فرانسه)
به علت سیاسی یا اقتصادی، به خاطر مصالح دولت
rai.son d'être (rā´zōn det´)
(فرانسه) علت وجود، توجیه
raj (räj) n. (هندی) دولت، حکومت
• the Raj دوران حکومت بریتانیا بر هند
ra.jah or **ra|ja** (rä´jə) n.
(سانسکریت) راجا، شاهزاده، سالار
Ra.jas.than (rä´jäs tän´)
راجستان (استانی در شمال باختری هند- مرکز: Jaipur - ۳۴۲۲۵۰ کیلومتر مربع)
Raj.kot (räj´kōt´)
شهر راجکوت (در استان Gujarat - هند)
Raj.put (räj´pōōt´) n.
(سابقاً - هر یک از افراد طبقه‌ی حاکم در شمال هند) راجپوت (Rajpoot هم می‌گویند)
Raj.pu.ta|na (räj´pōō tä´nä)
(نام بخشی از شمال باختری هند) راجپوتانا
rake[1] (rāk) n., vi., vt. **raked, rak´ing**

RAKES

۱- شن کش، برگ جمع کن، افشون، انگشته، هسک، چنگک، خیش دستی ۲- هر اسباب افشون مانند: چهارشاخ ۳- با افشون جمع کردن ۴- (زمین را) با خیش دستی نرم یا صاف کردن ۵-(آتش را) با خاکستر پوشاندن ۶- خراشاندن، تراشاندن ۷- (به دقت) بررسی کردن، وارسی کردن ۸-(ارتش) از دو سو به آتش بستن، زیر آتش شدید گرفتن ۹- سراسر زیر نظر داشتن

• to rake in به سرعت مقدار زیادی از چیزی را گرد آوری کردن
• to rake up (درباره‌ی سِر یا رسوایی و غیره) اطلاعات به دست آوردن، کاشف به عمل آوردن

rake[2] (rāk) n. (مرد) عیاش، هرزه، زن باز

rake[3] (rāk) n., vt., vi. **raked, rak´ing**
۱- کمی کج بودن (مانند دکل یا دودکش کشتی که کمی به عقب خمیدگی دارد) ۲- دارای خمیدگی (خفیف) کردن، کمی کج کردن ۳- (کف سالن سینما و تالار سخنرانی و غیره) کمی شیب داشتن، شیب کم ۴- کجی خفیف

rake[4] (rāk) vi. **raked, rak´ing**
۱- (قوش شکاری) دنبال شکار پرواز کردن ۲-(سگ شکاری) بو کشیدن و تعقیب کردن شکار

rake.hell (rāk´hel´) n., adj.
۱- (مرد) عیاش، هرزه، زن باز، قِرتی ۲- بی‌شرف، بی‌ناموس (rakehelly هم می‌گویند)

* **rake-off** (-ôf´) n. (خودمانی- به ویژه به طور غیر قانونی) سهم، تخفیف، کمیسیون، حق‌العمل

ra|ki or **ra.kee** (rä kē´) n.
(عربی) عرق (مشروب الکلی)

rak.ish[1] (rāk´ish) adj.
۱- (به ویژه قایق) دارای شکل ساده و خوشایند و حاکی از قابلیت سرعت زیاد ۲- شیک، خوش‌قواره
rak´ishly, adv. به‌طور شیک، جلف
rak´ish.ness, n. شیکی، جلف بودن

rak.ish[2] (rāk´ish) adj.
هرزه، جلف، زن باز، عیاش، قرتی
rak´ishly, adv. به‌طور هرزه یا جلف
rak´ish.ness, n. جلفی، هرزگی، عیاشی

râle or **rale** (räl) n.
(پزشکی- هنگام نفس کشیدن) خِس خِس (که می‌تواند نشانه‌ی بیماری تنفسی باشد)

Ra.leigh (rôl´ē), Sir Walter c.1552-1618
سِرِوالتر رالی (دولتمرد و کاشف و نویسنده‌ی انگلیسی)

Ra.leigh (rôl´ē)
شهر رالی (در ایالت کارولینای شمالی - آمریکا)

ral.len.tan|do (räl´ən tän´dō) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) به تدریج آهسته‌تر (مخفف: rall)

ral|ly[1] (ral´ē) vt., vi. **-lied, -ly.ing** n., pl. **-lies**
۱-(قشون در حال فرار یا عقب نشینی را) کردآوری و سامان دهی کردن، دوباره آماده شدن یا کردن، تجدید سازمان کردن، جمع و جور کردن ۲- (به منظور هدف مشترک) احضار کردن، فرا خواندن، دسته‌بندی کردن ۳- احیا کردن، از نو جان بخشیدن، (دوباره) کُنِشور کردن ۴- به کمک (کسی) شتافتن، دور کسی را گرفتن (و یاری دادن)، گرد آمدن ۵- تجدید قوا کردن، جان تازه یافتن، جان گرفتن، نیرو گرفتن، بهبودی یافتن ۶- (بازار سهام) دوباره بالا رفتن (قیمت)، (پس از نزول) اوج گرفتن، افزایش قیمت ۷-(ورزش- از عقب یا از امتیاز کمتر) به حریف رسیدن و جلو زدن، (مسابقه‌ی تقریباً باخته را) بُردن، بیشتر کوشیدن ۸- میتینگ، فراخوان، گردهمایی بزرگ، تظاهرات، اجتماع ۹-مسابقه‌ی اتومبیل‌رانی (در جاده‌های قُرق شده) (rallye هم می‌نویسند)
• he rallied his soldiers for the next attack
او سربازان خود را برای حمله‌ی بعدی آماده کرد
• the patient began to rally بیمار به مرور بهبود یافت
ral´lier, n.
سامان دهنده، جمع و جور کننده، روحیه‌ساز، عامل تجدید قوا

ral|ly[2] (ral´ē) vt., vi. **-lied, -ly.ing** مسخره کردن، به باد استهزا گرفتن، دست انداختن، مچل کردن

ral.ly.ist (-ist) n.
شرکت کننده در مسابقه‌ی اتومبیل‌رانی

Ralph (ralf) اسم خاص مذکر

ram (ram) n., vi., vt. **rammed, ram´ming**
۱- گوسفند نر، قوچ، کَبش ۲- ← battering ram ۳- ← hydraulic ram ۴- (جلو آمدگی تیز و فلزی در سینه‌ی کشتی‌های جنگی که با آن به کشتی دشمن می‌زدند و آن را سوراخ می‌کردند) تیزه، تیزنا، با تیزه زدن ۵- (در تیرکوب) وزنه، ضربه زن، کوبگر، کوبه ۶- (نجوم) برج حمل ۷-(محکم) زدن به، چپاندن، فرو کوفتن، فرو کردن، سفت کوبی کردن ۸- (عقیده یا لایحه و غیره- معمولاً با: across یا through) به زور قبولاندن، تحمیل کردن، (با فشار) از تصویب گذراندن ۹- پُر کردن، فشرده کردن ۱۰- به سرعت حرکت کردن، تند جنبیدن، تند رد شدن ۱۱- (با: home) فهماندن، توکله‌ی کسی فرو کردن
• Akbar's car rammed into my garage door
ماشین اکبر رفت توی درب گاراژ من
ram´mer, n. فرو کننده، ضربه زننده، چپاننده

* **RAM** (ram) n.
(کامپیوتر- مخفف: random-access memory) رَم، حافظه با دسترسی تصادفی

RAM Royal Academy of Music
مخفف: فرهنگستان سلطنتی موسیقی (انگلیس)

Ra|ma (rä´mə)
راما (هریک از تجلیات ویشنو خدای هندوها)

-ram|a (ram´ə, rä´mə) پسوند: بزرگتر، بیشتر، زیادتر [autorama] (-orama هم می‌نویسند)

Ra.ma.chan.dra (rä´mə chun´drə)
راما چندرا (هفتمین تجلی ویشنو خدای هندوها)

Ram|a.dan (ram´ə dän´) n. (عربی) رمضان

ram|a.pith.e|cine (räm´ə pith´ə sīn´) n., adj. (وابسته به موجودات انسان‌نما از جنس Ramapithecus) راما پیتی‌سین

Ra.ma.ya|na (rä mä´yə nə) (یکی از دو شعر حماسی بزرگ هندوستان به زبان سانسکریت) رامایانا

Ram|a.zan (ram´ə zän´) n. (عربی) رمضان

ram.ble (ram´bəl) n., vt., vi. **-bled, -bling**
۱- ولگردی کردن، ول گشتن، گردش کردن، پرسه زدن، خیابان گز کردن، (بی هدف) راه رفتن ۲- (بی هدف) حرف زدن یا نگاشتن، از این در و آن در حرف زدن، وراجی کردن، از این شاخ به آن شاخ پریدن، حرف‌های نامربوط زدن، پرت

کفتن ۳- (گیاه) از هر سو رشد کردن، پخش شدن، پخشیدن ۴- ولگردی، گردش، پرسه ۵- پرت گویی، چرت و پرت
• the mental patients rampled around the garden بیماران روانی در اطراف باغ ول می‌گشتند

ram.bler (ram´blər) n. ۱- ولگرد، پرسه زننده ۲- یاوه گو، پرت گو، اهل چرت وپرت گفتن ۳- (گیاه) انواع رُزهای بالارو با گل‌های خوشه‌ای ۴- ← ranch house

Ram.boull.let (rän bōō ye´) n. گوسفند رامبویه (که اصل آن از فرانسه است)

* **ram.bunc.tious** (ram buŋk´shəs) adj. ۱- نامرتب، بی انضباط ۲- نافرمان، سرکش

ram.bunc´tiously, adv. ۱- به‌طور نامرتب ۲- با نافرمانی

ram.bunc´tious.ness, n. سرکشی، نافرمانی

ram.bu.tan (ram bōōt´´n) n. ۱- (گیاه) درخت رَمبوتان (Nephelium lappaceum خانواده‌ی soapberry - بومی ماله) ۲- میوه‌ی این گیاه

ram.e|kin or **ram.e|quin** (ram´ə kin) n. ۱- (خوراک‌پزی - آمیزه‌ی خُرده نان و پنیر و تخم مرغ که در ظرف‌های کوچک طبخ می‌کنند) رامکین ۲- ظرف رامکین

ra.men.tum (rə men´təm) n., pl. **-|ta** (-tə) (گیاه - فلس‌های ریز برگ و ساقه‌ی سرخس‌ها) فلسچه

Ram.e.ses (ram´ə sēz) ← Ranses

ra.met (rā´met´) n. (زیست شناسی) هر یک از اعضای یک تاک (clone)

ra|mi (rā´mī´) n. جمع واژه‌ی: ramus

ram|le (ram´ē, rā´mē) n. ۱- (گیاه) رامی (Boehmeria nivea خانواده‌ی nettle که گیاه گرمسیری است) ۲- الیاف محکم این گیاه (که با آن پارچه می‌بافند)

ram|l.fi.ca.tion (ram´ə fi kā´shən) n. ۱- (به ویژه در گیاه) شاخه بندی، انشعاب، چند شاخگی ۲- شعبه، شاخه، شاخه‌ی فرعی ۳- پیامد، (نتیجه‌ی چند شاخگی یا انشعاب) عاقبت (عواقب)

ram|l.form (ram´ə fôrm´) adj. شاخه مانند، شاخه‌ای، شاخه‌سان، شاخه‌ای شکل

ram|l.fy (-fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** چند شاخه شدن، شاخه شاخه شدن یا کردن، شاخه بندی کردن یا شدن، منشعب کردن یا شدن

ram.jet (engine) (ram´jet´) (نوعی موتور جت) رَمجِت

ram.mer (-ər) n. دستگاه یا شخصی که می‌کوبد یا فرو می‌کند، کوبه، کوبگر، ضربه زن، کوبنده

ram.mish (-ish) adj. ۱- قوچ مانند ۲- دارای بوی تند یا بوی زُهم، تُند بوی ۳- پر شهوت، حشری

Ra.mo|na (rə mō´nə) اسم خاص مؤنث

ra.mose (rā´mōs´) adj. ۱- پر شاخه ۲- شاخه شاخه شونده، انشعابی

ra.mous (rā´məs) adj. ۱- شاخه مانند، شاخه دیس ۲- ← ramose

ramp[1] (ramp) n. ۱- شیب راهه (که برعکس پلکان با وسایل چرخدار هم می‌شود در آن حرکت کرد) ۲- (هواپیما) پلکان متحرک، پلکان چرخدار ۳- اسکله یا تختگاه شیب‌دار (برای به آب انداختن و از آب در آوردن قایق)، سَکو ۴- (در بزرگراه‌ها) خمراه (که دو بزرگراه را به‌هم وصل می کند)، سربالایی اتصال، ورودی یا خروجی

ramp[2] (ramp) vi., n. ۱- (اسب و شیر وغیره) روی دو پا بلند شدن، دست در هوا شدن، خیزیدن ۲- حالت تهاجمی به خود گرفتن، بُراق شدن، (باخشم) جولان دادن ۳- خزیدن، روی زمین حرکت کردن، (از چیزی) بالا رفتن

ramp[3] (ramp) n. (گیاه) تره‌ی وحشی (Allium tricoccum)

ram.page (ram pāj´) n., vi. **-paged´, -pag´ing** ۱- (مانند شیر ژیان) غریدن و راه رفتن، (با خشم و خشونت) پرسه زدن، ترکتازی کردن، وحشیانه عمل کردن ۲- ژیانی، خشم و غرش، وحشیگری، ترکتازی، شَرزگی، لگام گسیختگی
• to be (or go) on a rampage وحشیانه پرسه زدن، وحشیگری کردن، ترکتازی کردن، یغماگری کردن

ram.pa´geous, adj. ژیان، پرسه زنان

ram.pa´geously, adv. به‌طور غرنده و پرسه زننده

ram.pa´geous.ness, n. ژیانی، غرندگی

ram.pag´er, n. چپاولگر، درنده، یغماگر

ramp.ant (ram´pənt) adj. ۱- (گیاه) پر شاخ و برگ، انبوه ، گُستر ۲- فراوان، بی حد و حصر، شایع، فراگُستر، زبانزد، پراکنده ۳- لگام گسسته، لجام گسیخته، وحشیگرانه، خشونت آمیز ۴- (معماری- طاق ضربی و هلالی) دارای یک پایه‌ی بلندتر از دیگری، فرازیده ۵- (اسب و شیر و غیره) ایستاده روی دو پا، خیزیده
• weeds are running rampant around the flower gardens در اطراف باغچه‌های گل علف هرزه غوغا می‌کند

ramp´ancy, n. انبوهی، فراوانی، شیوع

ramp´antly, adv. به‌طور انبوه یا فراوان

ram.part (ram´pärt´) n., vt. ۱- بارو، خاکریز (دفاعی)، کَندک (خندق) ۲- استحکامات، برج‌و بارو ۳- حفظ و حراست کردن، (با برج و بارو) پَدافند کردن

ram.pike (ram´pīk) n. (کانادا) درخت مرده و نیم سوخته (ولی برپا)

ram.pl|on (ram´pē ən) n. (گیاه) گل استکانی (Campanula rapunculus)، کُپَر

ramps (ramps) n. ← ramp

ram.rod (ram´räd´) n. ۱- (توپ وتفنگ سر پُر) سُمبه، میل، تَپان ۲- متصدی (به ویژه اگر سختگیر باشد)

Ram.ses (ram´sēz´) رامسیس (نام چند تن از شاهان مصر باستان به ویژه رامسس دوم: فوت ۱۲۲۵ پیش ازمیلاد)

ram.shack|le (ram´shak´əl) adj. شُل و وِل ، لَق لَقو، فکَسنی، زهوار در رفته، قراضه

ram.til (ram´til) n. (سانسکریت - گیاه) رامتیل (Guizotia abyssinica)

خانواده‌ی composite - بومی هند)

ram|u.lose (ram´yə lōs´) adj.
پُرشاخچه، پُر از شاخه‌های کوچک

ra.mus (rā´məs) n., pl. **-|mi** (-mī)
(گیاه) شاخه، بیرون زدگی شاخه مانند

ran (ran) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: run

*** ranch** (ranch) n., vi., vt.
۱- (امریکا) مزرعه‌ی بزرگ (با ساختمان و غیره)، رَنچ، مزرعه‌ی دامداری، مالداری ۲- کسانی که در مزرعه‌ی بزرگ کار می‌کنند ۳- مخفف: ranch house ۴- در رَنچ کار کردن ۵- در رَنچ پرورش دادن

*** ranch|er** (ran´chər) n.
۱- صاحب مزرعه بزرگ، مالک رَنچ ۲- گاوچران، گابوی، مالدار ۳- ← ranch house

*** ran.che|ro** (ran cher´ō) n., pl. **-|ros**
(مکزیک و غرب ایالات متحده) صاحب یا کارگر رنچ

*** ranch house** ۱- خانه‌ی صاحب رنچ، منزل مالک مزرعه ۲- (معماری) خانه‌ی یک طبقه

Ran.chi (rän´chē)
شهر رانچی (در شمال خاوری هند)

*** ranch.man** (ranch´mən) n., pl. **-men** (-mən) صاحب یا کارگر رَنچ (یا مزرعه‌ی بزرگ)

*** ran.cho** (ran´chō) n., pl. **-chos**
۱- ← ranch ۲- کلبه‌ی کارگران مزرعه

ran.cid (ran´sid) adj. ۱- دارای بوی نا، پرک، بوی ترشیدگی، بوی کره یاروغن مانده، باد خورده ۲- (مزه) ترشیده ۳- فاسد، گندیده ۴- زننده، ناخوشایند

ran.cid´ity (-sid´ə tē) or ran´cid.ness, n.
ترشیدگی، بوی نا گرفتگی

ran´cidly, adv. به‌طور ترشیده

ran.cor (raŋ´kər) n. کینه، دشمنی دیرینه، بغض، بدخواهی، کینه توزی (انگلیس: rancour)

ran´cor.ous, adj. کینه توز(انه)

• a rancorous reporter kept attacking Javad in his articles یک خبرنگار کینه‌توز در مقاله‌های خود مرتباً به جواد حمله می‌کرد

ran´cor.ously, adv. به‌طور کینه توزانه

rand[1] (rand) n.
۱- (انگلیس) کناره، حاشیه، مرز (به ویژه مرز شخم زده نشده‌ی کشتزار) ۲- چرم زیر پاشنه‌ی کفش

rand[2] (rand) n., pl. **rand** (یکان اصلی پول جمهوری افریقای جنوبی) راند (← جدول: money)

Rand (rand) ← Witwatersrand

Ran.dal or **Ran.dall** (ran´dəl)
اسم خاص مذکر

R & D research and development
مخفف: پژوهش و گسترش (توسعه)

Ran.dolph (ran´dôlf´) اسم خاص مذکر

ran.dom (ran´dəm) adj., n.
۱- (بدون هدف یا نقشه‌ی قبلی) تصادفی، بختی، بختوار، بختانه، کاتوره‌ای، بی‌نقشه، اتفاقی، بی‌گزین، همین‌جوری، رُخدادی، الله‌بختی، بدون ترتیب، بختین ۲- قاتی پاتی، غیریکدست، به اندازه یا جورهای مختلف، جور واجور، ناجور (به ویژه در مورد سنگ ساختمانی) ۳- (آمار) بختی، تصادفی ۴- عمل یا روش بدون نقشه و تصادفی

• a random selection of books مجموعه‌ی قاتی‌پاتی کتابها

• at random
به طور تصادفی، بدون نقشه یا انتخاب، بی‌گزین، بختی، همین طوری

ran´domly, adv. همین طوری، بی‌هدفانه

ran´dom.ness, n. اتفاقی بودن، تصادفی بودن

*** ran|dom-ac|cess** (ran´dəm ak´ses) adj. (کامپیوتر) دستیابی بَختانه، دستیابی تصادفی، دستیابی بَختوار

ran.dom.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
بختی کردن، تصادفی کردن، بختانه کردن، بخت وار گزیدن

ran´domi.za´tion, n. تصادفی سازی

random variable
(آمار) متغیر تصادفی، وردای بختی

random walk (ریاضی) گردش بختانه، سیر تصادفی

ran|dy (ran´dē) adj., n., pl. **-dies**
(اسکاتلند) ۱- خشن، بی ادب، عامی ۲- حشری، شهوتی، برانگیخته (از نظر جنسی) ۳- (زن) سلیطه، پتیاره

rang (raŋ) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: ring

range (rānj) n., adj., vi., vt. **ranged, rang´ing**
۱- دامنه، بُرد، گستره، گستردگی، وسعت، گسترش ۲- ردیف، خط، زنجیره، سِری، رتبه، مقام، درجه ۳- نوع، گونه، راسته، تنوع ۴- سلسله جبال، کوه زنجیر، رشته کوه

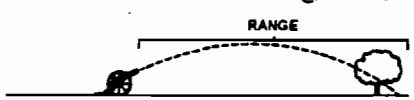

the trees is within range

the tree is out of range

۵- (سلاح آتشین و موشک و غیره) بُرد، تیر رس ۶- (کشتی و هواپیما وغیره) شعاع عمل، بُرد ۷- (محل تمرین تیراندازی و موشک اندازی وغیره) میدان تیر ۸- (موسیقی و صدا و آهنگ) تعداد دانگها، گستره‌ی صدا ۹- سرگردانی، گشت، پرسه، گلگشت ۱۰- چراگاه، دشت دامها، مرتع، وابسته به مرتع ۱۱- مربوط به چراگاه، چراگاهی ۱۲- (با برق یا گاز) اجاق ۱۳- (زیست شناسی- میزان گسترش سرزمینی که گیاه یا جانور در آن بومی است) گستره ۱۴- (ریاضی- آمار) بُرد، حوزه‌ی مقادیر، مجموعه‌ی مقادیر، راسته، دامنه‌ی نمره‌ها، دامنه‌ی بِگرِش ۱۵- ردیف کردن، رَج بستن، رده بندی کردن، مرتب کردن، طبقه بندی کردن، به خط کردن، چیدن، آراستن ۱۶- همقطار کردن یا شدن، پیوستن

RANGE

(به)، یکی شدن (با) ۱۷- هدفگیری کردن، تنظیم تیر کردن، قلق گیری کردن ۱۸- (نادر) هموار کردن ۱۹- پرسه زدن، گشتن، گشت زدن، تردد کردن ۲۰- (دام) در مرتع رها کردن، چراندن ۲۱- (در عرشه‌ی کشتی) طناب یا زنجیر لنگر را تا کردن (تا گوریده نشود) ۲۲- (در جهت بخصوصی) گسترده شدن، امتداد یافتن ۲۳- (سلاح یا موشک و غیره) بُرد معینی داشتن ۲۴- گستره داشتن، توسعه داشتن، گسترش داشتن

• a range of mountains یک سلسله جبال

• his interests range from music and dance to astronomy and chemistry

گستردگی علایق او از موسیقی و رقص تا نجوم و شیمی است

• wild goats range freely in the Zagros mountains

بزهای وحشی به آزادی در کوه‌های زاگرس به گشت و چرا می‌پردازند

range finder

(در جنگ افزارها یا دوربین عکاسی و غیره) مسافت یاب، دوری یاب (rangefinder هم می‌نویسند)

rang|er (rān´jər) n.

۱- بیابانگرد، گردشگر، گردان، سرکردان ۲-(امریکا) پاسدار سواره، پلیس سواره ۳-(امریکا- معمولاً R بزرگ) تکاور، کماندو ۴- سرجنگلبان، رئیس پارک، رئیس جنگلبانی ۵- (انگلیس) سر پیشاهنگ (دختر)

Ran.goon (ran gōōn´) شهر رانگون

(پایتخت‌کشور برمه یا میانمار - Yangon هم می‌گویند)

rang|y (rān´jē) adj. **rang´|i.er, rang´|i.est**

۱- متمایل به تحرک و گردش، گردان، بیابانگرد، گردشگر، دشت گرد ۲- لاغر و پادراز، کشیده اندام ۳- (دشت و چراگاه وغیره) گسترده، وسیع

rang´i.ness, n. لاغری، پادرازی

ra|ni (rä´nē) n. (سانسکریت)

همسر راجا، راجای زن، رانی (ranee هم می نویسند)

ra.nid (rā´nid) n. (جانور) وَزغ دندان‌دار

(تیره‌ی Ranidae که در فک بالا دندان دارند)

rank[1] (raŋk) n., vt., vi. ۱- ردیف، خط، رَج، رجه، سری، رشته، صف ۲- آرایش، ترتیب، تنظیم، سلسله مراتب، صف بندی ۳- (اجتماع) طبقه، رسته ۴- (ارتشی و کارمند) رتبه، درجه، مقام، مرتبه، مرتبت، ارج، شأن، منزلت، پایه ۵-(شطرنج) خانه، ردیف خانه‌ها ۶- (ارتش) صف سربازان، صف کامیون، خط سرباز (یا کامیون و غیره)، (جمع) سربازان (در مقایسه با: افسران officers) ۷-(موسیقی) ← stop ۸- به صف کردن، ردیف کردن، رَج کردن، آراستن، به خط کردن ۹- ارزیابی کردن، مقام قائل شدن، رتبه‌بندی کردن ۱۰- مقام برتری داشتن، ارشد بودن، مافوق بودن ۱۱- مقام داشتن، دارای رتبه یا امتیاز معینی بودن ۱۲- (قدیمی) به صف شدن، به صف حرکت کردن

• a major's rank is higher than a captain's

رتبه‌ی یک سرگرد از (رتبه‌ی) یک سروان بالاتر است

• he ranks among Iran's top mathematicians

او در زمره‌ی ریاضی‌دانان تراز اول ایران است

• rank and file ۱- (ارتش) سربازان (در برابر: افسران officers) ۲- مردم عادی (در برابر: رهبران یا زعمای قوم)

rank[2] (raŋk) adj. ۱- انبوه، پر شاخ و برگ، پرپشت ۲- بسیار حاصلخیز، پُر محصول، پُربار ۳- (بو) تند، نا (دارای بوی نا)، ترشیده، کند ۴- خشن، خشونت آمیز، زمخت، با بد سلیقگی ۵- محض، کامل، تمام عیار ۶-(مهجور) حشری، (از نظر جنسی) انگیخته، فحل، گشن

rank´ly, adv. به‌طور گندیده یا پر شاخ و برگ

rank´ness, n. ۱- گندیدگی، ترشیدگی ۲- خشونت

rank|er (raŋ´kər) n.

۱- سرباز وظیفه، سرباز زیر پرچم ۲- افسر وظیفه

Ran.kine (raŋ´kin) adj.

(سنجش گرما) مقیاس رانکین

Ran|kine-cy|cle engine (-sī kəl)

(ماشین‌های بخار) مدار رانکین

rank.ing (raŋ´kiŋ) n., adj.

۱- بلند پایه، والاجاه، والامقام، ارشد، تیمسار ۲- برجسته، سرشناس، نامدار ۳- رده‌بندی (از نظر مقام یا اهمیت وغیره)، طبقه‌بندی، رتبه‌بندی

ran.kle (raŋ´kəl) vi., vt. **-kled, -kling**

۱- (دراصل) چرک کردن، متورم و سرخ کردن یاشدن ۲- جانگداز بودن، رنج دادن، عذاب دادن ۳- دل چرکین شدن یا کردن، رنجاندن، رنجیدن

ran.sack (ran´sak´) vt. ۱- جستجو کردن، (برای یافتن) زیرورو کردن، کاویدن، (دنبال چیزی) گشتن ۲- چپو کردن، غارت کردن، به یغما بردن، دستبرد زدن

ran´sack´er, n. چپو کننده، دستبرد زننده

ran.som (ran´səm) n., vt.

۱- سربها، فدیه، سر خرید، سرگزیت ۲- باج ۳- مبلغ سربها یا باج ۴- نجات از گناه، رستگاری ۵- (با دادن سربها یا باج) آزاد کردن، رهانیدن ۶- رستگار کردن، از گناه رهانیدن

• the kidnappers demanded a ransom

آدم ربایان باج خواستند

• they ransomed the old man

آنها با دادن باج پیرمرد را آزاد کردند

ran´somer, n. باج بگیر، باج خواه

Ran.som (ran´səm), John Crowe (krō) 1888-1974

جان کرو رَنسوم (شاعر آمریکایی)

rant (rant) n., vi., vt.

۱- رَجَز خواندن، توپ و تشر زدن، پرخاش کردن، عتاب کردن ۲- بلند و مصنوعی حرف زدن (مثل هنرپیشگان ناشی)، (ناشیانه) یکلمه کردن ۳- نطق گوشخراش (پردادوقال) ۴- (اسکاتلند) جشن پر سروصدا

• to rant and rave جیغ و داد راه انداختن، بد و بیراه گفتن

• to rant at someone (about something)

(درباره‌ی چیزی) سر کسی داد زدن

rant´er, n. پرخاشگر، رجز خوان

rant´ingly, adv. با رجز خوانی

ra.nun.cu.lus (rə nuŋ´kyoo ləs) n., pl. **-lus|es** or **-|li´(-lī´)** buttercup ←

rap[1] (rap) n., vi., vt. **rapped, rap´ping**

۱- (تند) ضربه زدن (به ویژه با کف دست)، (تند) کوفتن،

زدن، دَق کردن، ضرب گرفتن ۲- (خودمانی) سخت نکوهش کردن ۳-(آمریکا - خودمانی) اختلاط کردن، گپ زدن، گپ زنی، اختلاط ۴-(آمریکا - خودمانی) صحبت جدی کردن، صحبت جدی ۵- ضربه‌ی تند و کوتاه، دق‌الباب، دَق ،تَق ۶-(امریکا - خودمانی) تقصیر، تنبیه ۷- (آمریکا - خودمانی) موسیقی رَپ، آواز رَپ، آواز رَپ خواندن، آهنگ رَپ نواختن

• don't rap on the table! روی میز ضرب نگیر!

• to take the rap (for something)

(خودمانی) تقصیر (چیزی را) به عهده گرفتن

rap[2] (rap) n. ۱-(قرن ۱۸- ایرلند) سکه‌ی نیم پنی تقلبی ۲- پشیز، کمترین مقدار، یک ذره

rap[3] (rap) vt. **rapped** or **rapt, rap´ping** (نادر) ۱- قاپیدن، گرفتن ۲- (فقط به صورت اسم مفعول) مسحور کردن، شیفتن

ra.pa.cious (rə pā´shəs) adj ۱- چپاولگر، بچاپ و برو، یغماگر ۲- درنده، شکارگر، سبع، شرزه، ژیان

ra.pa´ciously, adv. چپاولگرانه، با درندگی

ra.pac.ity or ra.pa´cious.ness, n.

۱- چپاولگری، یغماگری ۲- درّندگی، درنده خویی، ژیانی

rape[1] (rāp) n., vt., vi. **raped, rap´ing** ۱- تجاوز به عنف، جماع زوری، زنای به عنف ۲- ← statutory rape ۳- (نادر) به زور بُردن ۴- ویران سازی، چپاول و خرابی، مخروبه سازی ۵- تجاوز جنسی کردن، زنای به عنف کردن ۶- تباه کردن، ویران کردن، خراب کردن و چاپیدن

rape[2] (rāp) n. (گیاه) شلغم روغنی، شلغم بیابانی، منداب (Brassica napus خانواده‌ی crucifer)

rape[3] (rāp) n. تفاله انگور (انگوری که آب آن گرفته شده‌است)

rape oil روغن شلغم روغنی، روغن تخم شلغم بیابانی، روغن منداب

rape.seed (-sēd´) n. تخم شلغم روغنی (یا بیابانی)، تخم منداب

Raph|a.el (rā´fē əl) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) رفائیل ۳- رافائل (نقاش و معمار ایتالیایی - ۱۵۲۰-۱۴۸۳)

ra.phe (rā´fē) n. ۱- (کالبد شناسی) درز، چین، ستیغ ۲- (گیاه) شیار تخمک ۳- (گیاه) درزبرچه

ra.phi|a (rā´fē ə) n. raffia ←

ra.phide (rā´fid) n., pl. **raph|i.des** (raf´ə dēz´) (گیاه) سوزنه

rap|id (rap´id) n., adj. ۱- تند، سریع، تندرو، تیزگام، تیز تاز ۲-(معمولاً جمع) رود یا نهر تند، تند آب، آب شیب ۳ ابری سریع السیر (با ترن یا ماشین) ۴- پرشیب

• Tehran's rapid growth has caused a number of problems رشد سریع تهران موجب بروز مشکلاتی شده است

ra.pid.ity (rə pid´ə tē) or rap´id.ness, n. تندی، سرعت

rap´idly, adv. به سرعت

• please, don't speak so rapidly! لطفاً این قدر تند حرف نزنید!

rap|id-fire (-fīr´) adj. ۱-(سلاح آتشین) نواخت تند، تُندتیر، آتشبار ۲- تند، بی مکث، بی وقفه

*** rapid transit** (در شهرها - خط اتوبوس یا ترن) ترابری سریع، سیستم جابجایی سریع مسافر

ra.pi|er (rā´pē ər) n. ۱-شمشیر (ویژه‌ی شمشیر بازی) ۲-(در اصل) شمشیر دو دَم و باریک و راست

RAPIER

rap.ine (rap´in) n. زدن و بردن (مال مردم)، چپو، چپاول، زد و بُرد، غارت

*** rap.ist** (rāp´ist) n. زناکننده به عنف، تجاوز کار جنسی

rap.pa.ree (rap´ə rē´) n. ۱-(دراصل) سرباز مزدور ایرلندی ۲- چپاولگر، سارق مسلح

rap.pel (ra pel´) n., vi. **-pelled´, -pel´ling** (کوهنوردی) ۱- فرود با طناب، رایل ۲-(باطناب) فرود آمدن

rap.pen (räp´ən) n., pl. **-pen** (آلمانی) سانتیم (centime) سوئیس، سکه‌ی کوچک سوئیسی

rap.per (rap´ər) n. (برای در زدن) چکش، وسیله‌ی دق‌الباب

rap.port (ra pôr´) n. حسن تفاهم، نیک آمیزی، سازگاری، رابطه‌ی دوستانه

• the teacher established good rapport with his students معلم با شاگردان خودش روابط مودت آمیزی برقرار کرد

rap.por.teur (rap´ôr tur´) n. (در جلسات و گردهمایی‌ها) گزارش دهنده

rap.proche.ment (ra´prəsh män´) n. آشتی، دوباره دوستی، دوستی مجدد

rap.scal.lion (rap skal´yən) n. رذل، بی شرف، بی معرفت

rap sheet (خودمانی) پرونده‌ی شخص در شهربانی (پلیس)، سوابق جنایی

rapt (rapt) adj. ۱- شیفته، شیدا، مفتون، مسحور، مجذوب، معطوف ۲-(مطالعه یا تفکر و غیره) مغروق، غرق، درخَلسه ۳- (نادر) به عرش برده شده

rap.to.ri|al (rap tôr´ē əl) adj. ۱- (به ویژه پرنده) شکاری، شکارگر، درنده ۲-مناسب برای چنگ زدن و گرفتن طعمه، گیرشکر

rap´tor (-tər, -tôr´) n. قاپنده، در رباینده

rap.ture (rap´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing** ۱- خلسه، (در اثر عشق یا شادی یا ایمان) از خود بیخودی، مسحوری، شیدایی ۲- (نادر) در خلسه فرو بردن، مسحور کردن، شیدا کردن

rap´tur.ous, adj. به‌طور ۱- خلسه آمیز، شیداوار ۲- پر شور، گرم

rap´tur.ously, adv. خلسه آمیز یا پرشور

*** rapture of the deep**
nitrogen narcosis ←

ra|ra a|vis (rer´ə ā´vis) pl. **ra.rae a|ves**
(لاتین - پرنده‌ی نادر) شخص یا چیز نادر، کمیاب، نایاب

rare[1] (rer) adj. **rar´|er, rar´est**
۱- نادر ، کمیاب، دیر یاب، تنگیاب، نایاب ۲- بسیار خوب، عالی، استثنایی، بی‌نظیر، کم‌سان، کم مانند ۳- (مهجور) پراکنده ۴- کم چگالی، ناچگال، کم‌تراکم، رقیق
• cows are rare in cities در شهرها گاو به ندرت یافت می‌شود
rare´ness, n. ۱- کمیابی ۲- رقت

rare[2] (rer) adj. **rar´|er, rar´est**
(به ویژه در مورد گوشت) نیم خام، نیم پز
• Sherry likes her steaks rare
شری دوست دارد که استیک او نیمپز باشد
rare´ness, n. نیم پز بودن

rare[3] (rer) vi. **rared, rar´ing**
۱- (محلی) ← rear ۲- (آمریکا- عامیانه) مشتاق بودن، خواهان بودن

rare.bit (rer´bit) n. Welsh rabbit ←

rare earth
۱- (هریک از اکسیدهای بازی به ویژه اکسید فلزات خاک‌های کمیاب) خاک کمیاب ۲- ← rare-earth metals

rare-earth metals (rer´ urth´)
(هریک از عنصرهای کمیاب شیمیایی که شماره‌ی اتمی آنها از ۵۷ تا ۷۱ است) فلزات خاک کمیاب

rar|ee show (rer´ē)
نمایش خیابانی، نمایش شهر فرنگ

rar.e|fy (rer´ə fī´) vt., vi. **-|fied´, -|fy´ing**
۱- (به ویژه هوا) رقیق کردن یا شدن، کم چگالی کردن یا شدن، کم تراکم کردن یا شدن ۲- مهذب کردن، والا کردن، عالی کردن
rar´efac´tion (-fak´shən) n. رقیق شدگی، کم چگالی
rar´efac´tive, adj. رقیق کننده، کم چگالی کننده

rare|ly (rer´lē) adv.
۱- به ندرت، گهگاه، کم ۲- به طور زیبا یا عالی، به طور کم نظیر، کم‌سان، استثنایی

rare.ripe (rer´rīp´) n., adj.
(میوه یا سبزی) زودرس، نوبر

rar.i|ty (rer´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ندرت، نادر بودن، کمیابی، دیریابی، تنگیابی ۲- هر چیز پر قیمت (به خاطر کمیابی)، تانسوخ، چیز نادر ۳- رقت، ناچگالی، کم چگالی، کمی تراکم

ras.bo|ra (raz bôr´ə) n.
(جانور) رازبُر (ماهی‌های کوچک و رنگین جنس Rasbora تیره‌ی Cyprinoidae - بومی آسیای جنوب خاوری)

ras.cal (ras´kəl) n., adj.
۱- آدم رذل، سفله، ناکس، بی شرف، نابکار ۲- (به شوخی- خطاب به بچه یا دوست) شیطون، زنکه، مردکه، ناقلا، تخس، بدجنس ۳- (قدیمی) عامی، جزو توده‌ی مردم ۴- (نادر) نادرست، متقلب

ras.cal.i|ty (ras kal´ə tē) n.
۱- رذالت، نابکاری، بی شرفی، سفلگی ۲- عمل نابکارانه

ras.cal|ly (ras´kəl ē) adj., adv. ۱- رذل مانند، بی شرفانه، نابکارانه ۲- رذل، سفله، نابکار ۳- تخس

rase (rāz) vt. **rased, ras´ing**
raze ← (انگلیس)

rash[1] (rash) adj.
۱- (حرف یا عمل) شتابزده، نسنجیده، عجولانه، بی ملاحظه، بی پروا ۲- (مهجور) نتیجه بخش، تندکار
• don't be rash; think before you act!
عجول نباش، قبل از عمل فکر کن!
rash´ly, adv. عجولانه، به‌طور نسنجیده
rash´ness, n. عجله، شتاب، بی‌پروایی

rash[2] (rash) n.
۱- کهیر، بثور پوستی، جوش (skin rash هم می‌گویند)، اکزما ۲- (ناگهانی) وفور، زیادتی، سیل، موج
• the baby's legs are covered with rashes
پاهای نوزاد پر از جوش است

rash|er (rash´ər) n. ۱- لایه‌ی نازک گوشت خوک (bacon) ۲- یک وعده خوراک از این لایه‌ها

Rasht (räsht, rasht) شهر رشت (در ایران)

Ras.mus.sen (räs´moo sən), Knud (Johan Victor) 1879-1933
راسموسِن (جهانگرد قطبی - دانمارکی)

ra.so.ri|al (rə sôr´ē əl) adj.
(جانور) دانه ورچین (مانند ماکیان)

rasp (rasp, räsp) n., vt., vi.
۱- سوهان چوب، سوهان دانه‌دار، چوب‌سای، چوب ساب (سوهان معمولی که شیارهای موازی دارد: file) ۲- صدای خشن و گوشخراش (مثل صدای سوهان)، جِرت جِرت، قِرقِر، قارت قارت ۳- سوهان زدن، چوب سایی کردن، خراشاندن، ساییدن ۴- (گوش یا اعصاب و غیره) آزردن ۵- با صدای گوشخراش گفتن، صدای خشن درآوردن، جِرت جِرت کردن

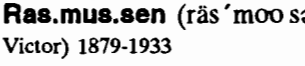
RASP

• he had a sore throat and spoke with a rasping voice گلو درد داشت و با صدای خشنی حرف می‌زد
rasp´er, n. جِرت جِرت کننده، ساینده، گوشخراش
rasp´ingly, adv. جِرت جِرت کنان، جِش‌جِش کنان

rasp.ber|ry (raz´ber´ē) n., pl. **-ries**
۱- (گیاه) تمشک سیاه، توت زمینی (جنس Rubus خانواده‌ی rose) ۲- میوه‌ی توت مانند این گیاه ۳- (خودمانی) شیشکی، (از دهان) صدای گوز درآوردن

Ras.pu.tin (ras pyōōt´in), Grigori Yefimovich 1871-1916
راسپوتین (روحانی و سیاست‌باز روسی)

rasp|y (ras´pē) adj. **rasp´|i.er rasp´|i.est**
۱- گوشخراش، اعصاب خردکن، آزارآور ۲- زود آسیب، زود رنج

rasp´i.ness, n. کوشخراشی

ras.sle (ras´əl) n., vt., vi. **-sled, -sling** (محلی) کُشتی (← wrestle)

Ras.ta.far.i|an (ras´tə far´ē ən) n. (کشور جامائیکا) فرقه‌ی راستافار (Rasta هم می‌گویند)

Ras´ta.far´i.an.ism, n. راستافاریانیسم

ras.ter (ras´tər) n. (تلویزیون) خطوط موازی (که در غیاب تصویر روی صفحه دیده می‌شوند)

rat (rat) n., vt., vi. **rat´ted, rat´ting**
۱- (جانور) خرموش، موش صحرایی(تیره‌های Muridae و Cricetidae که از موش خانگی یا mouse بزرگترند) ۲-(خودمانی) آدم بدجنس و پنهانکار، نابکار، سفله ۳-(خودمانی) خبرکِش، جاسوس ۴-خائن، اعتصاب شکن ۵-(خودمانی- مثل موشی که کشتی در حال غرق را ترک می‌کند) دوستان یا هم مرامان خود را ترک کردن، ناروزدن، خیانت کردن، رفیق نیمه راه بودن ۶- خبر کشی کردن، جاسوسی کردن ۷-کیسوی خود را پف دار کردن، پف انداختن، وِزدار کردن
• to smell a rat مشکوک شدن، (به حیله یا توطئه و غیره) پی بردن

rat.a|ble (rāt´ə bəl) adj. ۱- قابل تخمین یا سنجش، برآورد پذیر، ارزیابی پذیر ۲-نسبی، برحسب درصد یا نسبت ۳-(انگلیس) مالیات بردار، مشمول مالیات

rat´ably, adv. به‌طور قابل تخمین یا برآورد کردنی

rat|a.fi|a (rat´ə fē´ə) n.
۱-(مشروب الکلی دارای طعم بادام تلخ) راتافیا ۲-بیسکویت بادام‌دار (ratafia biscuit هم می‌گویند)

rat|a.plan (rat´ə plan´) n., vi., vt. **-planned´, -plan´ning** ۱-صدای طبل زدن، دام دام ۲-(مثل طبل) دام دام کردن، صدای طبل ایجاد کردن

rat-a-tat (rat´ə tat´) n. صدای تاپ تاپ (مثل صدای ضرب کرفتن باانگشتان روی میز)، تَرَق تَرَق، تَق تَق

ra.ta.touille (rä´tä twē´) n. (خوراک بادمجان و سبزیجات و کدو و پیاز و گوجه فرنگی و سیر) راتاتوی

rat.bite fever (rat´bīt´) (پزشکی) تب موش گزیدگی، تب گاز گرفتگی موش

ratch|et (rach´it) n. (مکانیک) ۱- چرخ دنده‌ی ضامن دار، چرخ ضامن‌دار، چرخ جغجغه (ratchet wheel هم می‌گویند) ۲-چرخ و ضامن، چرخ و زبانه، خار و دنده ۳- زبانه چرخ دنده، ضامن، گیرانداز

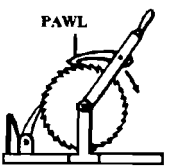

rate[1] (rāt) n., vt., vi. **rat´|ed, rat´ing**
۱- میزان، مقدار ۲- نسبت، درصد، پورسانتاژ، آهنگ ۳-نرخ، مظنه، قیمت، بها، ارزش ۴- سرعت، تندی، فرزی ۵- درجه، نوع، جنس ۶- (انگلیس) مالیات برملک، عوارض شهرداری ۷- (آمریکا- نیروی دریایی) رتبه ۸- برآورد کردن، سنجیدن، ارزیابی کردن ۹- در طبقه یا گروه خاصی قرار دادن، رده‌بندی کردن ۱۰- به حساب آوردن، محسوب داشتن، در زمره‌ی چیزی شمردن ۱۱-میزان یا مظنه تعیین کردن ۱۲-(عامیانه) استحقاق داشتن
• at any rate ۱- در هر صورت، در هر حال ۲- لااقل، دست کم
• at the rate of ten words a minute به میزان ده واژه در دقیقه
• second-rate دست دوم، نامرغوب، بنجل

rate[2] (rāt) vt., vi. **rat´|ed, rat´ing** (سخت) سرزنش کردن، تشر زدن، توپیدن

rate.a|ble (rāt´ə bəl) adj. ratable ←

ra.tel (rāt´´l) n. (جانور) گورکن استوایی، راتل (Mellivora capensis)

rate of exchange exchange rate ←

rate.pay|er (rāt´pā´ər) n. (انگلیس) مالیات دهنده، عوارض دهنده (به شهرداری)

-rat|er (rāt´ər) پسوند: درجه، دست

rat fink ۱- آدم ناخوشایند، آدم پست، سفله، نابکار ۲-خبرکش، جاسوس، دهان لق، راز فروش

* **rat.fish** (rat´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** fish chimaera ←

rathe (rāth) adj. (قدیمی) ۱- تند، سریع، فرز، مشتاق ۲-آغازین، زودآیند، زودرس (rath هم می‌نوشتند)

rath|er (rath´ər) adv., interj.
۱- بیشتر، ترجیح، ترجیحاً، اولی‌تر ۲-(مهجور) تندتر، سریع‌تر، زودتر ۳- به بیان دقیق‌تر یا منصفانه‌تر، به درستی، واقعاً، به عبارت دیگر ۴- برعکس، باژگونه، بلکه ۵-نسبتاً، تا اندازه‌ای، کمی، تقریباً ۶-(انگلیس - در پاسخ به پرسش) البته!، کاملاً!، چرا نه!
• he is rather tall او نسبتاً قد بلند است
• I would rather have tea instead of coffee چای را به قهوه ترجیح می‌دهم
• rather than ۱- در عوض، به جای ۲- تا اینکه، به جای آنکه

* **raths.kel.ler** (rät´skel´ər, rath´-) n. رستوران و آبجو فروشی (معمولاً واقع در زیر زمین)

rat|i.fy (rat´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** تصویب کردن، به تصویب رساندن، صحه گذاردن، رسمیت دادن، قانونی کردن، تأیید کردن، رواکاندن
• the parliament ratified the new law مجلس قانون جدید را تصویب کرد

rat´i.fi.ca´tion, n. تصویب، صحه‌گذاری، تأیید، تصدیق

ra.ti|né (rat´´n ā´) n. (پارچه‌ی درشت باف و کره‌دار) راتینه

rat.ing[1] (rāt´iŋ) n.
۱- درجه‌بندی، درجه، رتبه، طبقه، ترتیب تقدم ۲- (نیروی دریایی) درجه‌دار، مهناوی ۳-میزان، مقدار، نظام اسمی، (دستگاه‌های حرارتی و غیره) مشخصات، قدرت، ظرفیت حرارتی ۴-(شخص یا بنگاه بازرگانی وغیره) میزان اعتبار، وضع مالی ۵- (اوراق قرضه و غیره) اعتبار، میزان مرغوبیت ۶- (رادیو و تلویزیون وغیره) آمارگیری شنوندگان (یا بینندگان) ۷-(آمریکا) طبقه‌بندی فیلم‌های سینمایی (از نظر مناسب بودن برای نوجوانان)

rat.ing[2] (rāt´iŋ) n. سرزنش شدید، توپیدن، تشر

ra.tio (rā´shō, -shē ō´) n., pl. **-tios**
۱- نسبت، رَسَد، بهر، برچند ۲- (پول) ارزش نسبی میزان طلا و نقره در پشتوانه
• in this class, the ratio of boys to girls is 2 to 1
در این کلاس نسبت پسرها به دخترها ۲ به ۱ است

ra.ti.oc|i.nate (rash´ē äs´ə nāt´) vi. **-nat´|ed, -nat´ing**
استدلال کردن، منطق به کار بردن، منطقی اندیشیدن
ra´ti.oc´i.na´tion, n. استدلال، فکر منطقی
ra´ti.oc´i.na´tive, adj. استدلالی، تفکری
ra´ti.oc´i.na´tor, n. اهل استدلال و تفکر

ra.tion (rash´ən, rā´shən) n., vt.
۱- سهمیه، سهم، (عامیانه) کوپن، جیره‌بندی، کیله، راستاد ۲- (جمع) خوراک، آذوقه ۳- (به‌ویژه سرباز) جیره، روزیانه ۴- جیره‌بندی کردن، کوپن دادن، سهمیه‌بندی کردن، کیله دادن ۵- (به صورت سهمیه) پخش کردن، سهمیه دادن، جیره دادن
• sugar was rationed in Cuba در کوبا شکر جیره‌بندی بود

ra.tion|al (rash´ən əl) adj. ۱- عقلانی، عقلی، فکری ۲- منطقی، بخردانه، تعقلی، خرد آمیز، استدلالی، خردپذیر، عاقلانه، خردمندانه ۳- عاقل، بخرد، خردمند
• there is no rational explanation for that event
آن رویداد را نمی‌توان به طور منطقی توجیه کرد
ra´tion.ally, adv. به‌طور عاقلانه یا منطقی

ra.tion.ale (rash´ə nal´) n.
۱ - (برای هر چیز) علت وجود، دلیل اصلی، پایه‌ی منطقی ۲- توضیح علت چیزی، (عامیانه) منطق، استدلال

ra.tion.al.ism (rash´ən əl iz´əm) n.
۱-(فلسفه) خردگرایی، اصالت عقل ۲- منطقی بودن، پیروی از عقل
ra´tion.al.ist, n., adj. خردگرای
ra´tion.al.is´tic, adj. وابسته به خردگرایی
ra´tion.al.is´ti.cally, adv. به‌طور خرد گرایانه

ra.tion.al.i|ty (rash´ə nal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- خردپذیری، خردمندی، بخردی ۲- منطقی بودن، پیروی از عقل

ra.tion.al.ize (rash´ən əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- منطقی کردن، عقلانی کردن، خِرَدی کردن ۲- به صورت منطقی بیان کردن، توجیه کردن، دلیل تراشیدن، عقلانی جلوه‌دادن ۳- (ریاضی) کویا کردن، منطقی کردن ۴-(روان‌شناسی) دلیل تراشی کردن
• he rationalized his loss by claiming that the referee was biased
او شکست خود را با این ادعا که داور مغرض است توجیه کرد
ra´tion.ali.za´tion, n. توجیه، دلیل تراشی، کویا سازی
ra´tion.al.iz´er, n. دلیل تراش، بهانه آور

rat.ite (rat´īt) n., adj.
(مرغ) سینه پهن، فاقد قدرت پرواز (مانند شترمرغ)

rat kangaroo
(جانور) کانگوروی موشی (انواع کانگوروهای کوچک و موش مانند به ویژه از جنس‌های Bettongia و Potorous)

rat.line (rat´lin) n.
(هر یک از طناب‌های افقی نردبان طنابی کشتی - به طناب‌های طولی می‌گویند: shroud) پله‌ی نردبان طنابی (ratlin هم می‌نویسند)

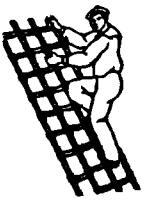
RATLINES AND SHROUDS

rat mite (جانور) کک موش
(حشره‌ی استوایی: Ornithonyssus bacoti - Parasitiformes راسته‌ی انگل موش)

ra.toon (ra tōōn´) n., vi.
(به ویژه در مورد نیشکری که از بُن بریده شده است) ۱-نوشاخه، جوانه، رستاک ۲- جوانه زدن

*** rat race** (آمریکا - خودمانی) دوندگی (به‌ویژه برای امرار معاش)، کشاکش، به این در وآن در زدن، سگ دوی

rats.bane (rats´bān´) n. زهر موش، مرگ موش

*** rat snake** (جانور) مار موش خوار
(جنس Elaphe - نازهرین و بومی آمریکای شمالی)

rat.tail (rat´tāl´) n., adj.
۱- باریک و دراز (مانند دم موش)، دُم موشی ۲- ← grenadier (rattailed هم می‌گویند)

rattail cactus
(گیاه) کاکتوس دُم موشی (Aporocactus flageliformis - بومی مکزیک و آمریکای مرکزی)

rat.tan (ra tan´) n.
۱- (گیاه) درخت نخل رونده (جنس‌های Calamus و Daemonorops) ۲- چوب این درخت

rat.teen (ra tēn´) n. (پارچه‌ی ضخیم وزبری که در قرن ۱۸ در انگلیس رواج داشت) راتین

rat.ter (rat´ər) n. ۱- (گربه یا سگ) موش گیر، موش کُش ۲-(خودمانی) خائن، جاسوس، اهل سوسه

rat.tish (rat´ish) adj.
موش مانند، موشی، موش سان

rat.tle[1] (rat´´l) n., vt., vi. **-tled, -tling**
۱- تِق تِق کردن، صدای جفجفه کردن، جغ جغ کردن، تِلق تِلق کردن ۲- تند و بی وقفه حرف زدن، با شتاب گفتن یا خواندن، (دائماً) زر زدن، ور زدن، وراجی کردن ۳- به تلق و تولوق انداختن، صدای تق تق چیزی را درآوردن ۴- حواس کسی را پرت کردن، گیج کردن، تضعیف روحیه کردن ۵- تق‌تق، جغ جغ، تلق تولوق ۶- خُرناس، (تنفس) خرخر ۷-سروصدا، هیاهو، گفت و شنود پر سر و صدا ۸-جفجفه ۹-جفجفه‌ی دُم مار، زنگ (در دُم مار زنگی)
• an old car rattled down the road
یک اتومبیل قراضه تلق‌تلق کنان از جاده سرازیر شد

rat.tle[2] (rat´´l) vt. **-tled, -tling**
(معمولاً با: down) دارای طناب افقی کردن (← ratline)

rat|tle.box (-bäks´) n.
(گیاه) کنف بنگالی (جنس Crotalaria خانواده‌ی pea)

rat|tle.brain (-brān´) n.
آدم پرحرف و سبک مغز (rattlepate هم می‌گویند)

rat´tle.brained´, adj. وراج و بی‌خرد

rat.tler (rat´lər) n.
۱- جغجغه، (آدم یا شیء) تِق تِق کننده، لَق و پَق
۲- ← rattlesnake ۳-(امریکا- خودمانی) قطار باری

* **rat|tle.snake** (rat´´l snāk´) n.
(جانور) مار زنگی (جنس‌های Crotalus و Sistrurus)

* **rattlesnake plantain**
(گیاه) اُرکیده‌ی وحشی، سفید برفی (جنس Goodyera)

* **rattlesnake root**
(گیاه) پولی کالا، شیرآور، شیرافزا (جنس Prenanthes خانواده‌ی composite)

* **rattlesnake weed**
(گیاه) زاغک (Hieracium venosum)

rat|tle.trap (rat´´l trap´) n.
(به ویژه اتومبیل) قراضه، اسقاط، فکسنی

rat.tling (rat´liŋ) adj., adv.
۱- جغجغو، تِق تِقو، آنچه که تِلِق تِلِق کند ۲-(عامیانه) تند، زنده، شاد، پرنشاط ۳-(عامیانه) بسیار، خیلی

rat.tly (-lē) adj.
پُر سروصدا، لَق و پق، تِق تِقو، جغجغو

rat.toon (ra tōōn´) n., vi. ratoon ←

rat.trap (rat´trap´) n. ۱- تله‌ی موش
۲- مخمصه، گرفتاری، دام ۳-(عامیانه) بنای کثیف و قراضه

rat|ty (rat´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- موش مانند، موشی، موش سان ۲- پر از موش، موش زده ۳-(امریکا- خودمانی) پاره پوره، ژنده ۴-(انگلیس - خودمانی) بدعنق، کُم‌رغی

rau.cous (rô´kəs) adj. ۱- پر سروصدا، پر جنجال ۲-(صدا) خشن، گوشخراش، ناهنجار

rau´cously, adv. به‌طور ناهنجار، با جنجال

rau´cous.ness, n. ناهنجاری، هیاهو

* **raunch** (rônch) n.
(امریکا- خودمانی) ۱- هرزگی، (به‌ویژه ادبیات) شهوت‌انگیزی ۲- ویژگی شهوت انگیز

* **raun.chy** (rôn´chē) adj. **-chi|er, -chi.est**
(امریکا- خودمانی) ۱- بُنجل، نامرغوب، رنگ و رو رفته، بدنما ۲-(به ویژه هنر و ادبیات و فیلم) شهوت انگیز، هرزه، زیاده نما، بی‌حیا، وقیح

raun´chi.ness, n. شهوت انگیزی، ابتذال

rau.wol.fi|a (rô wool´fē ə) n.
(گیاه) راولفیا (جنس Rauwolfia خانواده‌ی dogbane)

rav.age (rav´ij) n., vi., vt. **-aged, -ag.ing**
۱- نابودسازی، تباهگری، انهدام، ویرانی، نابودی، ویرانگری، تَمار ۲-(جمع) اثرات تخریبی، ویرانگری‌ها ۳- ویرانگری کردن، تباهگری کردن، (باخشونت و خونریزی) تخریب کردن، چاپیدن و کشتن، تخریب کردن، به حال زار درآوردن ۴- هتک ناموس کردن

rav´ager, n. ویرانگر، چپاولگر، هتک ناموس کننده

rave (rāv) n., vi., vt. **raved, rav´ing**
۱- (دیوانه‌وار) با خود حرف زدن، پرت و پلا گفتن، هذیان گفتن، پریشان گویی کردن ۲-(بیش از اندازه) با اشتیاق حرف زدن، حرارت به خرج دادن، به عرش رساندن ۳-(به‌ویژه توفان) توفیدن، خروشیدن، غریدن ۴- به طور نامفهوم حرف زدن ۵- ژاژخایی کردن ۶- ژاژ خایی، سخن پراشتیاق ۷- کار یا سخن دیوانه‌وار ۸-(عامیانه) تعریف غلوآمیز، تعریف بسیار تمجیدآمیز

● the sick old lady was raving
پیرزن مریض دلشت حرفهای نامفهوم می‌زد

rav´er, n. پرت و پلا گو، هذیان گو

rav|el (rav´əl) n., vi., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- (در اصل) گوراندن، گوریده کردن، درهم و برهم کردن، پیچیده کردن ۲- از گوریدگی در آوردن، واگوراندن، (مثلاً گیسو) شانه و مرتب کردن، جدا و مرتب کردن ۳-(به ویژه چیز بافته) ازهم باز شدن، وا رفتن، ریش شدن، واچیده شدن، وا بافته شدن ۴-(قدیمی) گوریده شدن، درهم و برهم شدن، پیچیده شدن ۵-گوریدگی، درهم پیچیدگی، کره خوردگی ۶-گرفتاری، پیچیدگی ۷- وا بافتن، ازهم بازکردن، واچیدن

rav´eler or rav´el.ler, n.
واچین کننده، ریش ریش کننده یا شونده

Ra.vel (rȧ vel´), Maurice (Joseph) (mô rēs´) 1875-1937
موریس راول (آهنگساز فرانسوی)

rav.el.ing or **rav.el.ling** (rav´əl iŋ) n.
۱- (چیز بافته) از هم بازشدگی، واچیدگی، ریش‌شدگی ۲-(به ویژه نخ) از هم باز شده، واچیده، وابافته

rav.el.ment (rav´əl mənt) n.
گوریدگی، گرفتاری، گیر کردگی، مخمصه

ra.ven[1] (rā´vən) n., adj.
۱-(جانور) زاغ، کلاغ سیاه (انواع کلاغهای بزرگ به ویژه Corvus corax) ۲- سیاه و براق، قیرگون

rav|en[2] (rav´ən) vt., vi., n.
۱-(با ولع) دریدن و خوردن، (حریصانه) پاره کردن، بلعیدن ۲-(مهجور) به زور گرفتن ۳- (با گرسنگی) دنبال طعمه گشتن، ژیان شدن ۴-اشتهای زیاد داشتن، سیرایی نداشتن، جوع داشتن ۵- ← ravin

rav.en.ing (-iŋ) adj., n.
۱-(با گرسنگی و ولع) در جستجوی طعمه ۲- ← ravin

Ra.ven|na (rə ven´ə)
شهر راونا (در شمال مرکزی ایتالیا)

rav.e|nous (rav´ə nəs) adj.
۱-(بسیار) گرسنه، گرسنگی‌زده ۲- (برای خوراک) حریص، پُر ولع، بی‌سیرایی ۳- درنده خوی، ژیان، سبع ۴-(بسیار) مشتاق، خواهان

● a ravenous wolf یک گرگ سبع

rav´enous.ly, adv. با ولع، حریصانه

rav´enous.ness, n. ولع، گرسنگی شدید، ژیانی

rave-up (rāv´up) n. (خودمانی) ۱-(انگلیس) مهمانی پر سروصدا ۲-کنسرت پر سروصدا و پرهیجان

rav|in (rav´ən) n., vt., vi. ۱- چیو، چپاول، غارت ۲- درنده خویی، درندگی، سبعیت، ژیانی، شرزگی ۳-یغما،

مال غارت شده ۴- طعمه، شکار، فریسه ۵- ← raven

ra.vine (rə vēn´) n.
(تنگ و عمیق) آبکند، مسیل، فرکند، دِهار

rav.ing (rā´viŋ) adj., adv., n.
۱- دیوانه، هذیان‌گوی، خروشان و جوشان ۲-(شدیداً) تحسین انگیز ۳- سخن نامفهوم، چرت و پرت، پرت و پلا، هذیان، پریشان گویی
• the old man started raving about his lost dog پیرمرد درباره‌ی سگ گمشده‌اش حرف‌های پرت و پلا می‌زد

ra.vi|o.li (rav´ē ō´lē) n.pl.
(خوراک ایتالیایی) راویولی

rav.ish (rav´ish) vt. ۱- گرفتن و به زور بردن، چاپیدن، به اسارت بردن، در ربودن ۲- (با زن) به زور جماع کردن، تجاوز جنسی کردن ۳- غرق مسرت کردن، (بسیار) خشنود کردن، مسحور کردن
• to be ravished with delight کاملاً محظوظ و مسحور شدن
rav´isher, n. ۱- یغماگر ۲- متجاوز جنسی
rav´ish.ment, n. ۱- چپاول ۲- تجاوز جنسی ۳- شیفتگی
rav.ish.ing (-iŋ) adj. مسحور کننده و دلبر
rav´ish.ingly, adv. به‌طور مسحور کننده

raw (rô) adj., n.
۱- خام، نپخته ۲- به عمل نیامده، پرداخت نشده ۳- پردازش نشده ۴- بی‌تجربه، ناآموخته، تازه‌کار، نوچه، خامدست، ناشی ۵- (پوست بدن) خراشیده و خونین، رفته، ریش، بادکرده و دردناک ۶- (آب و هوا) سرد و مرطوب، سوزدار ۷- (سخن و نگارش) هرزه، رکیک، زیاده نما، وقیح ۸- (عامیانه) غیر منصفانه، جابرانه، نامردانه ۹- (پوست بدن) زخم، رفتگی، خراشیدگی و بادکردگی، ریشی
• a group of raw soldiers گروهی سرباز تازه کار
• his hands were raw دستانش خراشیده و متورم بود
• in the raw ۱- دست نخورده، بکر، طبیعی، پردازش یا پرداخت نشده ۲- لخت و پتی، عریان
• they like raw fish آنها از ماهی خام خوششان می‌آید
raw´ly, adv. به‌طور خام، به‌طور خراشیده و خونین
raw´ness, n. ۱- خامی ۲- بی‌تجربگی ۳- سردی

Ra.wal.pin|di (rä´wəl pin´dē)
شهر راولپیندی (در شمال پاکستان)

raw.boned (rô´bōnd´) adj.
لاغر و استخوانی، درشت استخوان

raw.hide (-hīd´) n., vt. **-hid´|ed, -hid´ing**
۱- پوست دباغی نشده، پوست خام، نشیمه، تاسمه ۲- شلاق چرمی، تازیانه‌ی تاسمه‌ای ۳- تازیانه زدن (با شلاق چرمی)

* **ra.win** (rā´win) n.
(مخفف: radio wind - هواشناسی) ۱- بررسی بادهای جوی (با دستگاهی که در بالون سوار است) ۲- بادهای بررسی شده توسط این دستگاه

* **ra.win.sonde** (-sänd´) n.
(هواشناسی) بررسی بادهای جوی (ارتفاع و حرارت و جهت و سرعت آنها)

raw material ماده‌ی خام

raw silk ۱- ابریشم خام ۲- پارچه‌ی ابریشم خام

ray[1] (rā) n., vi., vt.
۱- (نور) شعاع (اشعه)، پرتو، رخش، تاب، تابش، سو ۲- (دایره) شعاع، نیم ترامون (radius هم می‌گویند) ۳- خط شعاعی، خط ترامونی ۴- نشانه‌ی عقل و هوش، (مجازی) تابناکی، تابش ۵- مقدار کم، ذره، اندکی ۶- ← ray flower ۷- (گیاه) پرتوه ۸- (فیزیک) زنجیره‌ی نور، پرتو، ذره‌ی نور ۹- پرتو افکنی کردن، رخشیدن، ساطع کردن یا شدن ۱۰- دارای شعاع کردن، دارای خط شعاعی کردن
• a ray of light شعاعی از نور
ray´less, adj. بی پرتو، بی اشعه
ray´like´, adj. پرتو سان، اشعه مانند

ray[2] (rā) n.
(جانور) پرتوماهی (انواع ماهیان مسطح و بادبادک مانند راسته‌ی Rajiformes)

RAY

Ray (rā)
اسم خاص مذکر (مخفف: Raymond)

ray flower
(گیاه) پرتو گل (ray floret هم می‌گویند)

Ray.leigh (rā´lē) 1842-1919
ریلی (فیزیکدان انگلیسی)

Rayleigh wave (فیزیک) موج ریلی

Ray.mond (rā´mənd)
اسم خاص مذکر (مخفف آن: Ray)

Ray.naud's phenomenon (rā nōz´)
(پزشکی - گردش خون) پدیده‌ی رینو

* **ray|on** (rā´än) n. ۱- (انواع نخ‌های نایلونی و غیره) رایون، ابریشم مصنوعی ۲- پارچه‌ی رایون

raze (rāz) vt. **razed, raz´ing**
۱- (دراصل) زخم سطحی زدن، خراشاندن ۲- (نادر) زدودن، (بامالش) پاک کردن، ساییدن ۳- با خاک یکسان کردن، کاملاً خراب کردن، منهدم کردن (انگلیس: rase)
• the ruined building was razed by the municipality شهرداری عمارت مخروبه را با خاک یکسان کرد

ra.zee (rā zē´) n., vt. **-zeed´, -zee´ing**
۱- (سابقاً) کشتی جنگی چوبی (فاقد عرشه‌ی فوقانی) ۲- (کشتی جنگی) عرشه‌ی فوقانی را برداشتن

ra.zor (rā´zər) n.
۱- تیغ (ریش‌تراشی) ۲- ریش‌تراش
• razor edge or razor's edge وضع وخیم، خطر قریب‌الوقوع
ra|zor.back (-bak´) n. ۱- خوک وحشی ۲- ← rorqual ۳- دندانه‌ی کوه، تیغه‌ی کوه
ra|zor.bill (-bil´) n.
(جانور) نوک تیغی (نوعی پنگوئن به نام Alca torda)

* **razor clam**
(جانور) صدف تیغی (تیره‌ی Solenidae)

* **razz** (raz) vt., n.
(امریکا - خودمانی) ۱- دست انداختن، مسخره کردن ۲- ← raspberry

*** raz|zle-daz|zle** (raz´əl daz´əl) n.
(خودمانی) زرق و برق
• to go on the razzle
(انگلیس- خودمانی) سر و صدا و شادی کردن
*** razz.ma.tazz** (raz´mə taz´) n. (امریکا -
خودمانی) ۱- جوش و خروش، هیجان ۲- زرق و برق
rb or **RB** running back
مخفف: (فوتبال آمریکایی) دونده، بک دونده
Rb rubidium مخفف: (شیمی) روبیدیم
RC 1- Red Cross 2- Roman Catholic
مخفف: ۱- صلیب سرخ ۲- کاتولیک
RCAF Royal Canadian Air Force
مخفف: نیروی هوایی سلطنتی کانادا
RC Ch Roman Catholic Church
مخفف: کلیسای کاتولیک
r-col|or (är´kul´ər) n.
(زبان شناسی) واکه‌ی r مانند، r - واکه
RCP Royal College of Physicians
مخفف: کالج سلطنتی پزشکان (انگلیس)
rcpt receipt مخفف: دریافت
RCS Royal College of Surgeons
مخفف: کالج سلطنتی جراحان (انگلیس)
Rct Recruit
مخفف: (امریکا- ارتش) سرباز وظیفه، نوسرباز
Rd Road مخفف: راه، جاده
RDA Recommended Daily (or Dietary)
Allowance مخفف: میزان
توصیه (یا تجویز) شده‌ی روزانه (ویتامین یا دارو و غیره)
re[1] (rā) n. (موسیقی) رِ
re[2] (rē, rā) prep.
مخفف: درباره‌ی، عطف به، بازگشت به
re- (rē) پیشوند: ۱- باز،
رجعت، پیشین [return] ۲- دوباره، مجدداً [rebirth]
Re 1- Revelations 2- rhenium 3- rupee
مخفف: ۱- (انجیل) کتاب مکاشفه ۲- (شیمی) رینیم ۳- روپی
reach (rēch) vt., vi., n.
۱- رسیدن ۲- بالغ شدن بر ۳- (با تلفن و غیره) تماس گرفتن، دسترسی داشتن ۴- (دست و غیره را) دراز کردن، رساندن ۵- توسعه داشتن، ادامه داشتن ۶ - برداشتن ۷- پراندن، زدن ۸ - دست یافتن، نایل شدن ۹- (سر میز غذاخوری و غیره) رد کردن، دادن ۱۰- دست بردن به طرف (چیزی) ۱۱- گسترش، بُرد، دامنه، رَسِش، رسانش ۱۲- دسترسی، دسترس، دستیابی ۱۳- (کشتیرانی) باد عمود بر کشتی، بادِ پهلو، پهلوباد، با پهلو باد حرکت کردن
• Fatemeh reached for the book on the shelf
فاطمه برای برداشتن کتابی که روی تاقچه قرار داشت دست خود را دراز کرد
• I could not reach him by phone
با تلفن نتوانستم با او تماس حاصل کنم
• to reach an agreement به توافق رسیدن
• we reached Tabriz at night شب به تبریز رسیدیم
reach´er, n. رسنده، دستیاب
reach-me-down (-mē doun´) n., adj.
(انگلیس - عامیانه) ۱- (جمع) لباس دست دوم (که مثلاً خواهر بزرگتر به کوچکتر می‌دهد) ۲- غیر ابتکاری، وازده ۳- آماده، پیش دوخته
re.act (rē akt´) vi., vt.
۱- واکنش کردن، عکس‌العمل داشتن (یا نشان دادن) ۲- (به روال اول خود) بازگشتن، به افزایش ادامه دادن ۳-(شیمی - با: on یا with) فعل و انفعال کردن، اثر کردن یا داشتن، کنش واکنش کردن، واکنایی داشتن
re-act (rē´akt´) vt.
دوباره کردن یا انجام دادن، دوباره عمل کردن
re.act.ance (rē ak´təns) n.
(الکترونیک) ایستایی، وازش، مقاومت واکنشی، راکتانس، مقاومت ظاهری، واکنایی
re.act.ant (-tənt) n. (ماده‌ی
شرکت کننده در واکنش شیمیایی) واکنا، کنش واکنشی
re.ac.tion (rē ak´shən) n. ۱- واکنش،
عکس‌العمل ۲- بازگشت، ارتجاع، واپسروی ۳- بازگشت به روال اول، افزایش ۴- اثر، هنایش، تأثیر، انفعال، انعکاس ۵-(شیمی) فعل و انفعال، واکنش، کنش واکنش، کُنایی
• her reaction was negative واکنش او منفی بود
re.ac´tional, adj. واکنش، عکس‌العملی
re.ac.tion.ar|y (-shə ner´ē) adj., n., pl.
-ar´ies ۱- ارتجاعی،
واپس گرایانه، واپس گری ۲- مرتجع، واپس گرای
reaction engine
موتور واکنشی (مانند موتور جت یا موشک)
reaction formation (روانکاوی) واکنش وارونه
reaction time (روان‌شناسی) زمان واکنش
re.ac.ti.vate (rē ak´tə vāt´) vi., vt.
-vat´|ed, -vat´ing ۱- دوباره فعال کردن،
دوباره به کار انداختن، باز کُنِشور کردن، باز کُنا کردن ۲-(بیماری) عود کردن، بازگشتن ۳-(ناو یا قشون و غیره) دوباره به خدمت گرفتن، باز آمادن، (کارخانه را) دوباره به‌کار انداختن ۴- دوباره فعال شدن، باز کنشور شدن
re.ac´ti.va´tion, n. بازکنایی، باز فعال سازی
re.ac.tive (-tiv) adj. ۱- واکنش‌گر، واکنش پذیر،
وازش پذیر ۲- وابسته به یا ناشی از واکنش، واکنشی
re.ac´tively, adv. بطور واکنشی
re.ac´tive.ness, n. واکنشگری، واکنشی بودن
re´ac.tiv´ity, n. واکنش پذیری
re.ac.tor (-tər) n. ۱-(شخص یا چیز)
واکنش کننده، واکنش‌گر ۲-← nuclear reactor
۳-(برق) سیم پیچ استارت ۴-(پزشکی) دارای واکنش مثبت نسبت به چیز بخصوص ۵-(شیمی) واکنشگاه
read[1] (rēd) n., vi., vt. **read** (red),
read.ing (rēd´iŋ) ۱- خواندن، قرائت کردن
۲- خوانده شدن ۳- بلند خواندن ۴-(دستگاههای مدرج و غیره) نشان دادن ۵ - (انگلیس) در دانشگاه مطالعه کردن،

reabsorb
reabsorption
reaccept
reaccommodate
reaccompany
reaccredit
reaccuse
reaccustom
reacquaint
reacquaintance
reacquire
reacquisition
readmission
readmit
readmittance
readopt
readoption
readorn
reaffiliate
reaffirm
reaffirmation
realliance
reallocation
reallot
re-ally
reanalyze
reannex
reanoint
reappear
reappearance
reapplication
reapply
reappoint
reappointment
reargue
rearouse
rearrest
reascend
reassemble
reassembly
reassert
reassertion
reassess
reassign
reassimilate
reassociate
reassume
reassumption
reattach
reattack
reattain
reattempt
reauthenticate
reauthorize
reavail
reawaken
rebeautify
rebid
rebiddable
rebill
rebind
reboil
reburial
rebury
rebutton
recalibrate
recarbonize
recarry
recatalog
recelebrate
recelebration
recertify
rechannel
rechart
recharter
recheck
rechew
recircle
recirculate
reclassification
reclassify
reclean
reclothe
recode
recodify
recolonize
recolor
recombine
recommence
recommission
recompress
recompute
reconception
reconceptualize
recondense
reconduct
reconfine
reconfirm
reconquer
reconquest
reconsecrate
reconsign
reconsole
reconsolidate
reconsult
recontaminate
reconvene
recook
recopy
recross
recrown
recrystallize
recultivate
redamage
redecide
redecorate
rededicate
rededication
redefine
redefinition
redeliver
redemonstrate
redeposit
redescend
redescribe
redesign
redetermine
redifferentiate
rediscover
rediscovery
redispose
redissolve
redistill
redivide
redraw
redrill
redrive
redry
redye
reedit
reelect
reelection
reembark
reembody
reembra
reemerge
reemergence
reemphasis
reemphasize
reemploy
reenact
reenactment
reendow
reengage
reenlist
reequip
reestablish
reestablishment
reevaluate
reexchange
reexhibit
reexperience
reexplain
reexport
refabricate
refashion
refasten
refigure
refile
refilm
refilter
refind
refire
refix
refloat
reflourish
reflower
refocus
refold
reforge
reformulate
refortify
refracture
reframe
refreeze
refry
refurnish
regather
regear
regerminate
regild
regive

reglaze
reglorify
reglue
regrade
regraft
regrind
regrow
rehandle
rehang
reharden
rehire
rehospitalize
rehouse
reignite
reimplant
reimpose
reimpregnate
reimprison
reimprisonment
reinaugurate
reincite
reincorporate
reincur
reinduce
reinfect
reinflate
reinform
reinfuse
reinhabit
reinoculate
reinscribe
reinsert
reinspect
reinspire
reinstall
reinstitute
reinstruct
reinter
reinterment
reinterrogate
reintrench
reintroduce
reintroduction
reinvent
reinvest
reinvestigate
reinvigorate
reinvite
reinvolve
rejudge
rekindle
reknit
relable
relace
relaunch
relaunder
relearn
relet
relight
reload
reloan
relock
remanufacture
remap
remarriage
remarry
remaster
remasticate
rematch
remeasure
remelt
remerge
remigrate
remilitarize
remix
remixture
remobilize
remodification
remodify
remold
remortgage
remultiply
rename
renationalize
renominate
renotify
renumber
reobserve
reobtain
reoccupy
reoccur
reoccurence
reoppose
reorchestrate
reordain
reordination
reorient
reoutfit
repacify
repack
repaint
repanel
repaper
repark
repave
re-pay
re-petition
rephotograph
repigment
replan
replant
replantation
replaster
replate
replay
replead
repledge
replunge
repolish
repopularize
repopulate
re-pose
repot
repour
re-present
re-price
reprobe
reprocess
reprogram
reprosecute
re-prove
repurchase
repurify
repursue
requalify
reradiate
reread
rerecord
reroll
resaddle
resail
resalute
rescore
rescreen
reseal
reseed
resegregate
reseize
reseizure
resell
resentence
re-serve
resettle
resew
resharpen
reshine
reshow
re-sign
resilver
resituate
resketch
resmooth
resolder
resolidification
resolidify
re-solve
re-sort
re-sound
resow
respace
respade
respeak
respecify
resplice
resplit
respread
restabilize
restaff
restage
restamp
restart
resterilize
restimulate
restitch
restock
restraighten
re-strain
restratify
restrengthen
restretch
restrike
restring

restudy
restuff
restyle
resubject
resubmerge
resubmit
resuscribe
resummon
resupply
resurvey
reswallow
resynthesize
retabulate
retack
retape
retax
reteach
retear
retelevise
retell
retemper
retest
retestify
rethread
retie
retitle
retold
retrain
retransfer
retranslate
retransmission
retransmit
re-treat
retrial
retrim
retry
retune
retwist
retype
reupholster
reusable
reuse
reutilize
reutter
revaccinate
revalorization
revalue
revarnish
reverification
reverify
revibrate
revictual
revindicate
revisit
revisualize
revote
rewaken
reweld
rewarm
rewin
rewash
reweave
reweigh
rezone

رشته‌ای را خواندن ۶- درک کردن، پی‌بردن، فهمیدن ۷- (از انبار کامپیوتر اخذ کردن و به کاربردن) جابجا کردن، منتقل کردن ۸- غیبگویی کردن، پیشگویی کردن، آینده نمایی کردن ۹- معنی دادن، قابل خواندن (به معنی خاص) بودن ۱۰- طرز خواندن ۱۱- (انگلیس) مطلب خواندنی

• read this letter aloud — این نامه را بلند بخوان
• this novel reads well — این رمان سبک روانی دارد
• to read out of — از حزب یا انجمن اخراج کردن
• to read (something) into (something) — معنی خاصی به چیزی نسبت دادن
• we read about the Korean war — درباره‌ی جنگ کره مطالعه کردیم

read[2] (red) vt., vi., adj. ۱- زمان گذشته و اسم مفعول: read ۲-(معمولاً با هایفن) - خوانده

Read (rēd), Sir Herbert (Edward) 1893-1968 سِر هِربرت رید (شاعر و سخن شناس انگلیسی)

read.a|ble (rēd´ə bəl) adj. ۱- خواندنی، سزاوار خواندن ۲- خوانا (legible هم می‌گویند)

read´abil´ity or read´able.ness, n. خواندنی بودن

read´ably, adv. به‌طور خواندنی یا خوانا

re.ad|dress (rē´ə dres´) vt. ۱- بار دیگر مخاطب قرار دادن، بار دیگر حرف زدن (با) ۲- دوباره (به کاری) پرداختن ۳- نشانی (نامه و غیره را) عوض کردن

Reade (rēd), Charles 1814-84 چارلز رید (رمان نویس انگلیسی)

read|er (rēd´ər) n. ۱- خواننده، قرائت کننده، قاری ۲-(مؤسسه‌ی انتشاراتی - کسی که کتب پیشنهادی برای چاپ را می‌خواند و نظر می‌دهد) ارزیاب متن ۳-(دستگاه خواندن داده‌ها) خوانشگر ۴-(مخفف: proof reader) غلطگیر، مصحح، لغزش‌گیر ۵-(شرکت برق یا گاز و غیره) خواننده‌ی کنتور (meter reader هم می‌گویند) ۶- (آموزش) کتاب قرائت، جُنگ ادبی، جُنگ، مجموعه، کتاب درس، گلچین ۷- (انگلیس) دانشیار ۸- دستیار استاد (که اوراق امتحانی را به جای استاد ارزیابی می‌کند) ۹ - کف بین، فالگیر ۱۰- ... خوان ۱۱- ذره‌بین خواندن (reading glass هم می‌گویند)

read.er.ship (-ship´) n. ۱- شمارِ خوانندگان، خوانندگان ۲- (انگلیس) دانشیاری ۳- خوانندگی

read|i.ly (red´ə lē) adv. ۱- با میل، به دلخواه ۲- بی‌درنگ، بلافاصله، فوراً ۳- به آسانی

read|i.ness (-ē nis) n. ۱- آمادگی، حاضر بودن ۲- آسانی، سهولت ۳- میل، خواست، اشتیاق

read.ing (rēd´iŋ) adj., n. ۱- خواندن، قرائت ۲- نمایش قرائت شعر (یا قطعات ادبی)، خوانش بَزم ۳- مطالعه (مطالعات)، خوانش ۴- میزان یا شماره‌ای که کنتور (برق و آب و غیره) نشان می دهد، میزان مصرف ۵- برداشت، تفسیر ۶- خواندنی، ویژه‌ی خواندن

• reading glasses — عینک مطالعه

reading desk ← lectern

reading room اتاق قرائت، خوانشگاه، قرائت خانه

re.ad|just (rē´ə just´) vt. دوباره تنظیم کردن، بازسامان کردن، دوباره سامان دادن

re.ad|just.ment (-mənt) n. ۱- تنظیم دوباره، باز سامانی، تجدید تعادل ۲- سازگاری مجدد، نوسازگاری ۳- تجدید سازمان مالی (شرکت و غیره)

read-only memory (rēd´ōn´lē) ← ROM (کامپیوتر)

read.out (rēd´out´) n., adj. ۱- بازخوانی، بازخوانش ۲-(اطلاعاتی که از کامپیوتر و غیره گرفته و روی پرده نمایانده می‌شود) باز نمود

read|y (red´ē) n., adj. **read´|i.er,** or **read´|i.est** vt. **read´led, read´|y.ing** ۱- آماده، مهیا، حاضر، تیار، روبراه ۲- علاقه‌مند، مشتاق، مایل، مستعد، کمربسته، میان بسته ۳- در پی بهانه، در شُرُف، متمایل، منتظر ۴-(جسمی و فکری) سریع، فرز، چابک، تیز - ، حاضر - ۵ - بی‌درنگ، فوری، بی‌تأخیر ۶- نقد، در دسترس، فراهم ۷ - (مهجور - هنگام حاضر غایب کردن) حاضر! ۸ - (در ترکیب با اسم مفعول) قبلاً، پیش ۹ - (با هایفن و اسم) - آماد، آماده ۱۰- (به ویژه خود را) آماده کردن، آمادن، تیار کردن، مهیا کردن

• he readied the room for the guests — او اتاق را برای مهمانان آماده کرد
• I am now ready to go — اکنون آماده‌ی رفتن هستم

read|y-made (red´ē mād´) adj. ۱- (جامه) بِخر و بپوش، پیش دوخته، دوخته، حاضر و آماده، بازاری ۲- پیش پا افتاده، عادی

read|y-mix (-miks´) adj. (آماده برای آمیختن با آب و به کار بردن) آماده

* **ready room** (نیروی هوایی) اتاق فرمان

read|y-to-wear (-tə wer´) n., adj. ۱- (جامه) بخر و بپوش، پیش دوخته، دوخته آماده ۲- وابسته به جامه‌های پیش دوخته

read|y-wit|ted (-wit´id) adj. ← quick-witted

Rea.gan (rā´gən), Ronald (Wilson) 1911- رونالد ریگان (چهلمین رییس جمهور امریکا)

re.a|gent (rē ā´jənt) n. (شیمی) شناساگر، معرف، شناسگر

re|al[1] (rē´əl) adj., n., adv. ۱- واقعی، هستمند، باشا ۲- اصیل، اصل، حقیقی، راستین ۳- (ملک) غیر منقول ۴- (ریاضی) حقیقی ۵- (با: the) واقع، موجود، واقعیت ۶- (عامیانه) راستی، واقعاً، خیلی، بسیار

• for real — (خودمانی) واقعی، واقعاً، حقیقتاً
• real diamond — الماس اصل
• what was the real reason for his absence? — علت واقعی غیبت او چه بود؟

re|al[2] (rē´əl) n., pl. **re´als** (واحد پولی سابق اسپانیا و پرتغال) رِآل

re|al[3] (re äl´) n. مفرد واژه‌ی: reis

real estate
۱- دارایی غیر منقول، مستغل (مستغلات)، ملک ۲- ملکی
• real estate agent دلال معاملات ملکی

re.al|gar (rē al´gər) n.
(از ریشه‌ی عربی: رحج الغار) غار خاک (سولفید آرسنیک که در آتش بازی کاربرد دارد)

re.a|lign (rē ə līn´) vt., vi.
۱- (دوباره) ردیف کردن، به صف کردن، آراستن، (چرخ‌های اتومبیل) بالانس کردن ۲- (قراردادهای میان کشورها یا احزاب را) تغییر دادن، تعدیل کردن ۳- (به شکل تازه‌ای) متحد شدن، مجدداً متحد شدن
re´align´ment, n. ردیف سازی یا تراز سازی مجدد

re.al.ism (rē´ə liz´əm) n.
۱- واقع گرایی، هستمند گرایی، هست‌بین گرایی، رئالیسم ۲- هست بینی، واقع بینی، واقع‌نگری، راستین گرایی

re.al.ist (-list) n.
۱- هستمندگرایانه، واقع گرایانه، هست بین گرایانه، راستین گرایانه ۲- واقع‌بین، هست‌بین

re.al.i|ty (rē al´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- واقعیت، باشایی، هستمندی ۲- حقیقت، راستینی، راستادی، راستی
• in reality در واقع، عملاً، به درستی که
• to lose touch with reality
از واقعیت دور شدن، دچار اوهام شدن

reality principle
(روانکاوی) اصل واقعیت، پَرِوَز هست بینی

re.al|i.za.tion (rē ə li zā´shən) n.
۱- تحقق، هستمندسازی، هستش ۲- نقدسازی، تبدیل به نقدینه کردن ۳- ادراک، فهم، پی‌بری، هست بینی
• this book is a realization of a life-long dream
این کتاب به خواب و خیال همه‌ی عمر من تحقق می‌بخشد

re.al.ize (rē´ə līz´) vt. **-lzed´, -iz´ing**
۱- درک کردن، فهمیدن، دریافتن، پی‌بردن ۲- (حقوق یا امتیازات و غیره را) تبدیل به پول نقد کردن، نقد کردن ۳- به دست آوردن، کسب کردن ۴- واقعیت یافتن، تحقق بخشیدن، نایل شدن، رسیدن، جامه‌ی عمل پوشاندن
• his plans were realized نقشه‌های او عملی شد
• I didn't realize that he was in love
متوجه نشدم که عاشق است
re´al.iz´able, adj. تحقق پذیر، شدنی
re´al.iz´er, n. تحقق بخش، نایل کننده یا شونده

re|al-life (rē´əl līf´) adj.
واقعی، هستمند، غیر تخیلی، فرهودی، راستین

re.al|ly (rē´ə lē, rēl´ē) adv.
۱- واقعاً، راستی ۲- حقیقتاً، به درستی، راستینه ۳- (محاوره) در حقیقت، راستش را بخواهی

realm (relm) n.
۱- کشور پادشاهی (kingdom هم می‌گویند) ۲- قلمرو، حیطه، حوزه، سرزمین، گستره، محدوده
• the realm of physics محدوده‌ی علم فیزیک

real number (ریاضی) عدد حقیقی، شمار راستین

Re|al.po.li.tik (rā äl´pô´li tēk´) n.
(آلمانی) سیاست زور و واقع‌بینی، سیاست مبتنی بر ضرورت (نه اصول اخلاقی و انصاف)، سیاست تجربی، سیاست عملی (نه فرضی و اخلاقی)، واقع گرایی سیاسی (realpolitik هم می‌نویسند)

*** real time** زمان واقعی (همزمانی رویداد و گزارش آن در رادیو یا تلویزیون و غیره)، نادرنگی

*** real-time** (rēl´tīm´) adj.
(کامپیوتر) بلادرنگ، بی‌درنگ، بی‌وقفه

Re.al.tor (rē´əl tər) n.
۱- (امریکا) دلال معاملات ملکی که عضو انجمن ملی دلالان معاملات ملکی است ۲- (R کوچک) دلال معاملات ملکی

re.al|ty (rē´əl tē) n.
۱- ← real estate ۲- (مهجور) امانت، وفاداری

ream[1] (rēm) n.
۱- یک بند کاغذ ۴۸۰ تا ۵۱۶ برگی، یک بسته کاغذ تحریر ۲- (عامیانه - جمع) یک عالمه

ream[2] (rēm) vt.
۱- (با برقو) سوراخ را گشاد کردن، برقو زدن، (چاه نفت) دیوار تراشی کردن ۲- (لوله‌ی اسلحه را) گشاد کردن ۳- (با برقو) صاف کردن، عیب‌زدایی کردن ۴- آب میوه گرفتن (به ویژه پرتقال و لیمو ترش) ۵- (امریکا خودمانی) گول زدن ۶- (امریکا - خودمانی - بیشتر با: out) تشر زدن، سرزنش کردن

ream|er (-ər) n.
۱- (ابزاری برای گشاد کردن سوراخ) برقو ۲- آب میوه‌گیری ۳- (برای پاک کردن حقه‌ی چپق و پیپ) قاشقک ۴- (چاه نفت) دیوار تراش

REAMERS

re.an|i.mate (rē an´ə māt´) vt. **-mat´|ed, -mat´|ing**
احیا کردن، دوباره جان بخشیدن، نوجان کردن
re.an´i.ma´tion, n. نوجانی، احیا

reap (rēp) vt., vi.
۱- درو کردن، درویدن، خُسودن ۲- (محصول) برداشت کردن ۳- بریدن و جمع کردن، با داس بریدن ۴- (مجازی) به دست آوردن
• we reap what we sow آنچه را که می‌کاریم درو می‌کنیم

reap|er (rē´pər) n.
۱- دروگر ۲- ماشین درو

re.ap|por.tion (rē´ə pôr´shən) vt.
۱- دوباره سهمیه یا حصه دادن ۲- (امریکا) حوزه‌ی انتخاباتی را بزرگ یا کوچک کردن
re´appor´tion.ment, n. تجدید نظر در حوزه‌ی انتخاباتی

re.ap|praise (-ə prāz´) vt. **-|praised´, -|prais´ing**
دوباره ارزیابی کردن، دوباره مورد ملاحظه قرار دادن
re´apprais´al, n. ارزیابی مجدد

rear[1] (rir) n., adj.
۱- پشت، عقب، پس -، واپس ۲- (ارتش) پشت جبهه، عقبه(ی سپاه)، دنباله، عقبدار ۳- (خودمانی) کون و کفل، بقچه‌بندی، ماتحت ۴- در عقب، در پشت

• to bring up the rear
(به ویژه در رژه و غیره) در عقب حرکت کردن

rear[2] (rir) vt., vi. ۱- برپا کردن، ساختن ۲- افراشتن، بالابردن، بلند کردن ۳- روی دوپا بلند شدن (مانند اسب) ۴- بار آوردن، پروردن، پرورش دادن

• he reared his brother's orphans
او یتیم‌های برادرش را بزرگ کرد

• the garage is at the rear of the building
گاراژ در عقب ساختمان قرار دارد

• the question of money always rears its ugly head and ruins friendships
مسئله‌ی پول همیشه قیافه‌ی کریه خود را ظاهر می‌سازد و دوستی‌ها را بهم می‌زند

rear admiral
(نیروی دریایی) دریادار، سرتیپ دریایی

rear end
۱- عقب هرچیز، پشت ۲- (خودمانی) کفل، ماتحت

rear-end (rir end´) vi., vt.
از عقب به اتومبیل دیگر زدن

rear guard (ارتش) پس‌قراول، عقبدار، پسگام
(در برابر: پیشگام vanguard)، پس لشکر، عقبه‌ی سپاه

• rear guard action
۱-(ارتش) عملیات جنگی پسگام ۲- تلاش نهایی

re.arm (rē ärm´) vt., vi. دوباره مسلح کردن یا شدن، مجهز به جنگ‌افزار جدید کردن یا شدن

re.ar´ma.ment, n. تجدید تسلیحات

rear.most (rir´mōst´) adj. در آخرین بخش (صف یا قطار و غیره)، عقب‌ترین، دورترین

re.ar|range (rē´ə rānj´) vt. **-|ranged´, -|rang´ing** دوباره ترتیب دادن، دوباره مرتب کردن، تغییر سازمان دادن، نوآرایی کردن

re.ar|range.ment (-mənt) n.
۱- ترتیب مجدد، بازسازمانی ۲- نوسامانی، ترتیب جدید، ساماندهی تازه ۳-(شیمی) نوآرایی

rear.view mirror (rir´vyōō´)
(اتومبیل و کامیون) آیینه‌ی جلو، آیینه‌ی عقب‌نما، آیینه‌ی پسنما

rear.ward[1] (rir´wôrd´) n.
(قدیمی) ← rear

rear.ward[2] (-wərd) adj.
به سوی عقب، به طرف عقب، به سمت عقب، پس‌سوی

rea.son (rē´zən) n., vi., vt.
۱- دلیل، علت، سبب، فرنود، انگیزه، محرک، رُون ۲- عقل، خرد، شعور، قدرت استدلال، منطق، تدبیر ۳- استدلال کردن، دلیل و برهان آوردن، حرف حساب زدن، فرنود آوردن ۴- اندیشیدن، تعقل کردن، فراکافت کردن، تدبیر کردن ۵- مجاب کردن، (با استدلال) قانع کردن، متقاعد کردن

• human's have power of reason
انسان‌ها از قدرت تعقل برخوردارند

• I tried to reason him out of buying that house
سعی کردم او را مجاب کنم که آن خانه را نخرد

• Javad reasoned that the enemy would attack from the east
جواد استدلال کرد که دشمن از خاور حمله خواهد کرد

• to stand to reason
منطقی‌بودن، با عقل جور در آمدن، عاقلانه بودن

• what is the reason for his anger?
علت خشم او چیست؟

rea.son.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- قادر به استدلال، اندیشگر ۲- منطقی، عاقل، خردمند، مدبّر، با دلیل، معقول ۳- مناسب، معتدل، میانه‌رو، متعادل، قابل قبول ۴- نه خیلی کران، دارای قیمت بجا، منصفانه ۵- عاقلانه، خردمندانه

rea´son.able.ness, n. معقول بودن، خردمندی

rea´son.ably, adv. ۱- به‌طور معقول ۲- نسبتاً

rea.son.ing (-iŋ) n.
۱- استدلال، دلیل و برهان آوری، فرنایش، فرنود آوری ۲- نتیجه‌ی استدلال، اثبات

rea.son.less (-lis) adj. ۱- فاقد قوه‌ی استدلال، بی‌عقل ۲- غیر معقول، غیرعاقلانه، غیر منطقی، بی‌دلیل

rea´son.lessly, adv. به‌طور غیر معقول یا بی‌علت

re.as|sure (rē´ə shoor´) vt. **-|sured´, -|sur´ing**
۱- دوباره اطمینان دادن، دوباره قوت قلب دادن، مطمئن کردن، خاطر جمع کردن ۲- (انگلیس) reinsure ←

re´assur´ance (-əns) n. اطمینان، خاطر جمعی

re´assur´ingly, adv. به‌طور اطمینان بخش، با اطمینان

re|a.ta (rē ät´ə) n. riata ←

Re|au.mur or **Ré.au.mur** (rā´ə myoor´) adj. (واحد سنجش دمای آب که دمای انجماد آن صفر و دمای جوش آن ۸۰ است) رومو

reave[1] (rēv) vt. **reaved** or **reft, reav´ing**
(قدیمی) به زور بردن، (با خشونت) دزدیدن

reave[2] (rēv) vt. **reaved** or **reft, reav´ing**
(قدیمی) پاره کردن، دریدن، شکستن، کندن

* **reb** (reb) n.
(مخفف: rebel - جنگ‌های داخلی امریکا) سرباز جنوبی

Reb (reb) n. (عبری) آقا، خان

re.bap.tize (rē´bap´tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** ۱- دوباره غسل تعمید دادن ۲- نام تازه دادن

re´ba´ptism, n. غسل تعمید مجدد

re.bar.ba.tive (ri bär´bə tiv) adj.
زننده، ناخوشایند، بی‌میل کننده، ناخواه ساز

re.bate[1] (rē´bāt´, ri bāt´) n., vi., vt. **-bat´|ed, -bat´ing** ۱- تخفیف دادن، (بخشی از مبلغ پرداخت شده را) پس دادن، تخفیف قائل شدن ۲- تخفیف، پس پرداخت، کسرقیمت

re.bate[2] (rē´bāt´) n., vt. **-bat´|ed, -bat´ing** rabbet ←

re.ba|to (rə bät´ō) n. rabato ←

reb|be (reb´e) n.
(عبری) ربی، رب، پیشوای مذهبی، رابی

reb.bet.zin (reb´i tsin) n.
(عبری) زن پیشوای مذهبی، همسر ربی

re.bec or **re.beck** (rē´bek´) n.
(از ریشه‌ی عربی) رباب (ساز تار مانند)

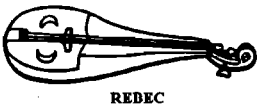
REBEC

Re.bec|ca (ri bek´ə)
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Becky و Reba) ۲-(انجیل) رِفقه (Rebekah هم می‌نویسند)

reb|el (reb´əl, ri bel´) n., adj., vi. **re.bel´, -belled´, -bel´ling**
۱-شورشی، یاغی، عصیانگر ۲- سرکش، نافرمان، متمرد، کله شق ۳-(امریکا-معمولاً R بزرگ) سرباز جنوبی (در جنگهای داخلی امریکا) ۴- شورش کردن، یاغی شدن، شوریدن، برمخیدن، عصیان کردن، طغیان کردن ۵- (با: against) سرکش شدن، تمرد کردن، نافرمانی کردن، کله شقی کردن، گردن کلفتی کردن ۶- مشمئز شدن، بد آمدن (از چیزی)
• he rebelled against his father's authority
او نسبت به سروری پدرش عصیان کرد
• the rebels captured Baghdad شورشیان بغداد را گرفتند

reb.el.dom (reb´əl dəm) n.
۱- ناحیه‌ی تحت فرمان شورشیان ۲-(جنگهای داخلی امریکا) ایالتهای جنوبی

re.bel.lion (ri bel´yən) n.
۱- شورش، طغیان، یاغیگری، عصیان ۲-نافرمانی، سرکشی، گردن شقی، توسنی، تمرد، غائله، گردنکشی

re.bel.lious (ri bel´yəs) adj.
۱-شورشی، یاغی، عصیانگر ۲- نافرمان، سرکش، کله شق، برمخ ۳-شورشگرانه، تمردآمیز، عصیان‌آمیز ۴-(جانور) چموش، توسن، سرپیچ ۵-(بیماری و غیره) سرسخت، دیرپای
• the rebellious son disobeyed his father frequently پسر سرکش اغلب نسبت به پدرش نافرمانی می‌کرد
re.bel´liously, adv. متمردانه، با شورش
re.bel´lious.ness, n. تمرد، شورش، عصیان

re.birth (rē bûrth´, rē´bûrth´) n.
۱- تولد دوباره، تجدید حیات، باز زایش، نوزایی ۲- حیات مجدد، باز زیستی، نوزیست، رنسانس، احیا، نوجانی

reb|o.ant (reb´ō ənt) adj.
(شعر قدیم) طنین‌افکن، پژواک‌افکن

re.boot (ri bōōt´) vt.
(کامپیوتر) ریبوت کردن، دوباره راه انداختن

re.born (rē bôrn´) adj.
نوجان، باززاده، احیا شده، حیات تازه یافته

re.bound (ri bound´, rē´bound´) n., vi., vt.
۱-(مثل گوی که به زمین بخورد) پس جهیدن، ورجهیدن، ورجستن، سبستن، کمانه کردن ۲-(صدا) طنین‌افکن شدن، طنین انداختن، پژواک کردن، منعکس شدن، واتابیدن ۳- احیا شدن، نوجان شدن، قوت گرفتن، جان گرفتن ۴- پس جهش، ورجهش، ورجه، عکس‌العمل، واکنش ۵ -(بسکتبال) خوردن توپ به حلقه یا تخته و پس جهیدن آن، (در هوا گرفتن این توپ) ریباند، پسگیر، ریباند کردن، پسگیر کردن، برگرداندن
• on the rebound ۱- در حال پس جهش، پس از کمانه کردن ۲- (مثلاً در عشق یا ازدواج) کمی پس از پایان، در حال واکنش

*** re.bo|zo** (ri bō´zō) n., pl. **-zos**
(اسپانیا و امریکای لاتین) روسری بلند (زنانه)

re.broad.cast (rē brôd´kast´) n., vt., vi. **-cast´, -cast´|ed, -cast´ing**
۱- (از رادیو و تلویزیون) دوباره پخش کردن، باز پخش کردن ۲- باز پخش، پخش مجدد، بازپراکنی

re.buff (ri buf´) n., vt.
۱- (به طور زننده) نپذیرفتن، رد کردن ۲- پس زدن، دفع کردن ۳- پس زنش، رد، دفع، پس زنی، امتناع

re.build (rē bild´) vi., vt. **-built´, -build´ing**
بازسازی کردن، دوباره ساختن، تجدید بنا کردن

re.buke (ri byōōk´) n., vt. **-buked´ -buk´ing**
۱- (شدیداً) سرزنش کردن، توبیخ کردن، سرکوفت زدن، نکوهش کردن ۲- سرزنش، سرکوفت، توبیخ، نکوهش، کواژ ۳-(مهجور) وازدن، پس زدن
• his teacher rebuked him معلمش سخت او را سرزنش کرد
re.buk´er, n. نکوهشگر، تنبیه کننده

re.bus (rē´bəs) n. معمای مصور

re.but (ri but´) vt., vi. **-but´ted, -but´ting**
۱- (به ویژه در مناظره یا بحث و استدلال) پاسخ متقابل دادن، (استدلال دیگری را) رد کردن، پاسخگویی کردن ۲-پاسخگویی، رد ادعا، پاسخ متقابل، استدلال مخالف ۳-(مهجور) دفع کردن
• Ali rebutted my arguments علی استدلال‌های مرا رد کرد
re.but´table, adj. رد کردنی، پاسخ متقابل دادنی

re.but.tal (-but´´l) n. (به ویژه در دادگاه یا مناظره) پاسخگویی، رد ادعای حریف، استدلال متقابل

re.but.ter (-but´ər) n.
(حقوق) پاسخ خوانده به آخرین پاسخ خواهان (یا شاکی)، رد نهایی اتهام توسط متهم

*** rec** (rek) n.
(مخفف: recreation) تفریح، سرگرمی

rec 1- receipt 2- recipe
مخفف: ۱- دریافت، رسید ۲- دستور پخت خوراک

re.cal.ci.trant (ri kal´si trənt) n., adj.
۱- نافرمان ، لگام گسیخته، کله شق، گردن شق، سرسخت، گردن فراز، بدلگام، سرکش ۲- بدقلق، ناسازگار ۳- آدم سرکش، متمرد
re.cal´ci.trance or re.cal´ci.trancy, n. نافرمانی، عصیانگری، کله شقی
re.cal´ci.trantly, adv. متمردانه، با کله شقی

re.cal.ci.trate (-trāt´) vt. **-trat´|ed, -trat´ing**
(نادر) کله شقی کردن، بلگامی کردن، نافرمانی کردن، یاغی شدن، تمرد کردن
re.cal´ci.tra´tion, n. کله شقی، تمرد

re.cal.cu.late (rē kal´kyə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (به ویژه به منظور جبران اشتباه) دوباره حساب کردن، بازشماری کردن
re.cal´cu.la´tion, n. بازشماری

re.ca.les.cence (rē´kə les´əns) n. (فلزکاری) کرمابخشی، بازکرمی
re´ca.les´cent, adj. کرما بخش

re.call (ri kôl´) vt., n. ۱- فراخواندن (به ویژه کالای نقص‌دار که توسط تولید کننده برای اصلاح فراخوانده می‌شود)، فراخوان کردن ۲- به یاد آوردن یا داشتن، به خاطر آوردن ۳- پس گرفتن، لغو کردن ۴-(شعر قدیم) نوجان گردن، احیا کردن ۵- فراخوان، احضار ۶- به یاد آوری، به خاطر آوری، حافظه، یاده، یاد، وَژم ۷- (ارتش - به ویژه با طبل یا شیپور) به صف فراخواندن، به اردو فراخواندن، احضار کردن ۸-(امریکا) برکنار کردن نماینده یا کارمند ارشد از راه امضای عریضه و انتخابات مجدد
• I don't recall his name نام او را به‌خاطر نمی‌آورم
• Napoleon recalled his troops from Berlin ناپلئون قشون خود را از برلن فرا خواند
re.call´able, adj. به یاد آوردنی، فرا خواندنی

ré.ca.mier (rā kä myā´) n. کاناپه

re.cant (ri kant´) vt., vi. (معمولاً جلو همگان) پوزش خواهی کردن، استغفار کردن، توبه کردن، (حرف یا ادعای خود را) پس گرفتن
re.can.ta.tion (rē´kan tā´shən) n. اظهار ندامت
re.cant´er, n. نادم، پشیمان

re.cap¹ (rē´kap) n., vt. **-capped´, -cap´ping** ۱- (تایر اتومبیل) دوباره روکش کردن (retread می‌گویند) ۲- لاستیک روکش شده
re.cap´pable, adj. قابل روکش کردن

re.cap² (rē´kap´) n., vt., vi. **-capped´, -cap´ping** مخفف: recapitulate

re.cap|i.tal.ize (rē´kap´ət'l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (به ویژه مؤسسه بازرگانی) دوباره سرمایه‌گذاری کردن، ساختار مالی را عوض کردن
re.cap´i.tali.za´tion, n. سرمایه‌گذاری مجدد

re.ca.pit|u.late (rē´kə pich´ə lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** خلاصه کردن، به اختصار تکرار کردن، کوتهوار کردن، بازگو کردن (به اختصار)
• he recapitulated the main points at the end of his lecture نکات عمده را در پایان خطابه‌ی خود خلاصه کرد
re.ca.pit|u.la.tion (-pich´ə lā´shən) n. ۱- خلاصه سازی، کوتهوار سازی ۲- خلاصه، مجمل، کوتهوار ۳- (palingenesis هم می‌گویند) تبارنمایی ۴-(موسیقی) بخش آخرسوناتا، بندپایانی
re´ca.pit´u.la´tive or re´ca.pit´u.la.to´ry, adj. وابسته به کوتهوار سازی

re.cap.ture (rē kap´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing** ۱- دوباره گرفتن، بازگرفتن، دوباره فتح کردن، دوباره به دست آوردن، پس گرفتن، بازپس گرفتن، دستگیری مجدد ۲- (دوباره) در خاطره زنده کردن، یاد کردن ۳- بازپس گیری، بازگیری، فتح مجدد ۴- مالیات بر سود (از شرکت‌ها و غیره) ۵- ← postliminium
• the recapture of Khoramshahr بازپس‌ستانی خرمشهر

re.cast (rē´kast´) n., vt. **-cast´, -cast´ing** ۱- از نو قالب‌گیری کردن، نوریزی کردن، از نو ریختن (در قالب) ۲- دوباره محاسبه کردن، بازشمردن، بازشماری کردن ۳- (برای نمایشنامه) بازیگران تازه یافتن ۴- (به بازیگر) نقش دیگری را رجوع کردن ۵- نوریزی (در قالب)، قالب گیری مجدد ۶- شکل تازه‌ی چیز قالب‌گیری شده

recd or **rec'd** (مخفف: received) دریافت شد (یا شده)

re.cede¹ (ri sēd´) vi. **-ced´|ed, -ced´ing** ۱- پس رفتن، پس روی کردن، عقب رفتن، فروکش کردن ۲- کم شدن، کاهش یافتن ۳-(قول و غیره با: from) عدول کردن، پس گرفتن ۴- دور و محو شدن، زدوده شدن ۵- به عقب شیب داشتن
• flood waters receded slowly سیلاب‌ها به آهستگی فروکش کردند

* **re.cede²** (rē´sēd´) vt. **-ced´|ed, -ced´ing** دوباره واگذار کردن ، دوباره صرفنظر کردن، دوباره بخشیدن

re.ceipt (ri sēt´) n., vt., vi. ۱-(قبض یا ورقه و غیره) رسید ۲-(قدیمی) ← recipe ۳- دریافت، وصول ۴- پذیرش، قبول ۵- رسید نوشتن، رسید دادن ۶- مهر دریافت زدن، رسید کردن ۷- مبلغ دریافتی، دخل
• each time you pay the rent you'll get a receipt هر بار که کرایه را بپردازی رسید دریافت خواهی کرد
• we are in receipt of your letter of May five ما نامه‌ی پنجم ماه مه شما را دریافت کرده‌ایم

* **re.ceipt|or** (-ər) n. ۱- نویسنده‌ی قبض رسید، رسید نویس ۲-(حقوق) کسی که کالای توقیف شده را رسید می‌کند

re.ceiv.a|ble (ri sē´və bəl) adj., n. ۱- دریافت کردنی، قابل وصول ۲- پذیرفتنی، قابل قبول ۳- دریافتنی، سررسید، وصولی ۴-(جمع) مطالبات، دریافتنی‌ها، بروات وصولی، حساب‌های وصولی

re.ceive (ri sēv´) vt., vi. **-ceived´, -ceiv´ing** ۱- دریافت کردن، وصول کردن ۲- برخوردن به، مواجه شدن با ۳- (ضربه یا صدمه و غیره) خوردن ۴- تحمل کردن، کشیدن ۵ - مورد استقبال قرار گرفتن ۶- فراگرفتن، آموختن، مطلع شدن، به دست آوردن ۷- قبول داشتن، قبول کردن ۸- راه دادن، داخل کردن، گرفتن، در خود جا دادن ۹- پذیرفتن، استقبال کردن، سلام و تعارف کردن ، خوشامد گفتن ۱۰- (رادیو و تلویزیون) گرفتن، دریافت کردن صدا یا تصویر ۱۱- (ورزش) پاس گرفتن، توپ را گرفتن
• we received you letter yesterday دیروز نامه‌ی شما را دریافت کردیم

• Yahya received the guests at the front door
یحیی جلو درب ورودی به مهمانان خوشامد گفت

re.celved (rē sēvd´) adj. ۱- پذیرفته، مورد قبول ۲- معیار، استانده ۳- معمولی، متداول

• the received wisdom عقیده‌ی همگان، خبر شایع

Received Standard تلفظ انگلیسی اشرافی (ویژه‌ی آموختگان دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج)

re.celv|er (ri sē´vər) n.
۱- دریافت کننده، گیرنده، دریافتگر، سِتانا ۲- خزانه دار، صندوقدار ۳- خریدار کالاهای مسروقه، مال خر، پنهان کننده‌ی مال مسروقه ۴-(ورزش) دریافت کننده‌ی توپ، پاس گیر ۵-(رادیو و غیره) گیرنده ۶- (تلفن) گوشی ۷-(امور ورشکستگان) مدیر تصفیه

re.celv.er.ship (-ship´) n.
۱- (امور ورشکستگان) وظایف مدیر تصفیه، مقام مدیر تصفیه ۲- تحت نظارت مدیر تصفیه بودن

*** receiving blanket**
پتوی بچه، پتوی سبک و کوچک

receiving line
صف خوشامد گویان، صف مستقبلین

receiving set
(رادیو و تلویزیون و غیره) دستگاه گیرنده

re.cen.sion (ri sen´shən) n.
۱- (بر اساس مقابله با متون اصلی) تجدید نظر در متن، اصلاح متن ۲- متن تجدید نظر شده

re.cent (rē´sənt) adj. ۱- اخیر، پسین، بازپسین، واپسین، فرجامین، نوخیز، نوپیدا، تازه، جدید ۲-(زمین‌شناسی) وابسته به دوران هلوسین (Holocene)

• a recent event یک رویداد جدید

re´cently, adv. اخیراً، تازگی، به تازگی، در این اواخر

• he got married recently اخیراً ازدواج کرد

re´cent.ness or re´cency, n. تازگی، تأخر

re.cep.ta.cle (ri sep´tə kəl) n.
۱- ظرف، گنجانه، مخزن، درخودگیر ۲- (برق) پریز ۳- (گیاه) نهنج

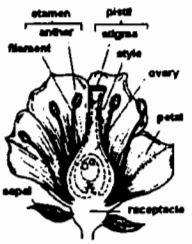

RECEPTACLE

re.cep.tion (ri sep´shən) n.
۱- پذیرایی، مهمانی، ضیافت ۲- دریافت، وصول ۳- پذیرش، قبولی، استقبال ۴- (رادیو و تلویزیون) دریافت صدا یا تصویر، گرفتن، صداگیری، تصویرگیری

• he gave a reception for the ambassador
او به افتخار سفیر ضیافت داد

re.cep.tion.ist (-ist) n.
متصدی پذیرش، متصدی اطلاعات، پذیرشگر، پذیرا

reception room
اتاق پذیرایی، اتاق انتظار، پذیرشگاه

re.cep.tive (ri sep´tiv) adj.
۱- پذیرا، قبول کننده ۲- (اندام‌های حسی) پذیرنده، شنوا، دریاب، ستانگر ۳- ← sensory ۴- (پستاندار ماده) نَرپذیر، نرخواه، فحل

re.cep´tively, adv. به‌طور پذیرنده یا قبول کننده

re.cep´tive.ness or re.cep´tiv´ity, n. پذیرندگی، تقبل

re.cep.tor (-tər) n. ۱- دریافتگر، دریاب ۲-(زیست‌شناسی) پذیرنده، ستانگر، پذیرا، گیرنده

re.cess (rē´ses) n., vt., vi. ۱-(دیوار و غیره) کاوگاه، فرورفتگی، تورفتگی، تاقچه، کاودیوار (← niche) ۲-بریدگی، شکاف (cleft هم می‌گویند) ۳-گوشه، گوشه و کنار، نهانگاه، پنهانگاه، مخفیگاه، گوشه‌ی تاریک، خلوتگاه ۴-فترت، تعطیلی ۵-(امریکا - آموزش) زنگ تفریح، زنگ تنفس ۶- (کالبدشناسی - حفره یا فرورفتگی کوچک در اندام) کاوچه ۷- در کاوگاه یا تاقچه قرار دادن، در نهانگاه گذاشتن، نهان کردن ۸-کاوگاه ایجاد کردن، تاقچه ساختن ۹-(موقتاً) تعطیل کردن یا شدن، تنفس دادن یا اعلام کردن، فرویش دادن

• in recess (در حال) تعطیل، در فترت، (در) فرویش

• the court recessed for lunch
دادگاه برای صرف ناهار تعطیل شد

• there was a statue in the recess of the wall
یک مجسمه در فرورفتگی دیوار قرار داشت

re.ces.sion[1] (ri sesh´ən) n. ۱- پس‌روی، عقب‌نشینی، پسرفت، فرونشینی ۲- (در مراسم دانشگاهی و پارلمانی و غیره) صف شرکت کنندگان در حال ترک تالار ۳-کسادی (به ویژه پس از دوران رونق)، (بازار) رکود، آرمیدگی (از بحران اقتصادی depression خفیف‌تر است)

re.ces´sion.ar´y, adj. وابسته به کسادی

re.ces.sion[2] (rē´sesh´ən) n.
استرداد، بازگردانی

re.ces.sion|al (ri sesh´ən əl) adj., n.
۱- وابسته به پسرفت یا رکود ۲-(موسیقی) آهنگی که هنگام ترک جلسه توسط صف شرکت کنندگان نواخته می‌شود

re.ces.sive (ri ses´iv) adj., n.
۱- پسرفتی، بازگشتی ۲- (زادشناسی یا ژنتیک) نهفته (در برابر: غالب dominant)، مغلوب

re.ces´sively, adv. به‌طور پسرفتی یا نهفته

re.ces´sive.ness, n. حالت پسرفتی، نهفتگی

re.charge (rē chärj´, rē´chärj´) n., vt., vi. **-charged´, -charg´ing**
۱- دوباره مملوکردن، دوباره پای کسی حساب کردن، (باطری را) دوباره پر کردن (← charge با افزودن re-) ۲- باز پُر سازی، مملوسازی مجدد

re.charge´able, adj. دوباره شارژ کردنی

re.charg´er, n. دوباره پُر کننده

ré.chauf|fé (rā shō fā´) n., pl. **-|fés´** (-fā´) (فرانسه) ۱- خوراک مانده

که دوباره گرم شده است ۲- (هر چیز) پس مانده، وازده

re.cher.ché (rə sher´shā) adj.
(فرانسه) ۱- پرخواهان، پرخواستار، نادر، کمیاب، گزیده ۲- فرهیخته، با معرفت، باکمال ۳- متظاهر به معرفت و کمال ۴- پژوهیده ۵- روشنفکرانه

re.cid|i.vism (ri sid´ə viz´əm) n.
(تبهکاری یا اعتیاد و غیره) بازگشت، پس‌روش، رجعت

re.cid´i.vist, n., adj. (مجرم یا معتاد) اصلاح ناپذیر

re.cid´i.vis´tic or re.cid´i.vous, adj.
بازگشتی، عود کردنی

Re.ci|fe (rə sē´fə)
بندر رسیف (در شمال خاوری برزیل)

re.c|i.pe (res´ə pē´) n. ۱- (پزشکی) نسخه (نشان آن: R) (prescription هم می‌گویند) ۲- دستور (یا راهنمای) خوراکپزی، طرز تهیه، خوراکپز نامه، پخت‌نامه، ساخت‌نامه، دستورالعمل پخت غذا ۳- دستور عمل، روش کار، نحوه‌ی اجرا، اسلوب عملکرد، کنش نامه، رهنما، رهنمود

• a recipe for a cake دستور تهیه کیک

re.cip|i.ent (ri sip´ē ənt) n., adj.
دریافت کننده، گیرنده

• the recipient of the prize دریافت کننده‌ی جایزه

re.cip´i.ence or re.cip´i.ency, n. دریافت، گرفتن

re.cip.ro.cal (ri sip´rə k'l) adj.
۱- دوسویه، دو طرفه، دو جانبه، متقابل، هردوسر، برابر کنشی ۲- مقابل و معکوس، وارونه و برابر ۳- تبادل‌پذیر، معوض ۴- (دستور زبان) دوسویه ۵- (ریاضی - عدد) متقابل، متعاکس، باژگون، وارون ۶- دوسویی، دوسویگی، تقابل، دوطرفگی، هردوسری

• reciprocal respect احترام متقابل

re.cip´ro.cal´ity (-kəl´ə tē) n.
دوسویگی، تقابل، تبادل پذیری

re.cip´ro.cally, adv. به‌طور دو سویه یا تبادل پذیر

re.cip.ro.cate (-kāt´) vi., vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- معامله به مثل کردن، متقابلاً عمل کردن، برابر کنش کردن، بازکنش کردن، مبادله کردن، دو سویه بودن یا کردن ۲- دارای حرکت متناوب (به پس و پیش یا بالا و پایین) کردن، پیستونی کردن یا شدن ۳- (قدیمی) برابر بودن، متقابل بودن

re.cip´ro.ca´tion, n. عمل متقابل، تلافی

re.cip´ro.ca´tive or re.cip´ro.ca.to´ry (-kə tôr´ē) adj. وابسته به عمل به مثل یا تقابل

re.cip´ro.ca´tor, n. عمل به مثل کننده

reciprocating engine
(مکانیک) موتور پیستونی، دستگاه پستایشی، هردوسری

rec|i.proc.i|ty (res´ə präs´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- دوسویگی، تقابل، معامله‌ی به مثل، بده و بستان، پستایش ۲- رابطه‌ی متقابل، پیوند دو سویه

re.ci.sion (ri sizh´ən) n.
لغو، فسخ، باطل‌سازی، ابطال

re.cit|al (ri sīt´'l) n. ۱- شرح مبسوط، گزارش ۲- بازگویی، بازنمود، داستان، بازگفت، شرح ۳- (موسیقی) تکنوازی، تک‌آواز، تکخوانی، تک‌آوازی، سرایش، رسیتال

re.cit´al.ist, n. اجرا کننده‌ی تکنوازی یا تکخوانی

rec|i.ta.tion (res´ə tā´shən) n.
۱- ← recital ۲- از برخوانی ۳- قطعه‌ی از بر خوانده شده ۴- (کلاس درس) پاسخگویی (به پرسش‌های کتبی) ۵- کلاس پاسخگویی

rec|i.ta.tive (res´ə tə tēv´) n., adj.
۱- (به ویژه در اپرا و اوراتوریو) آواز خطابه مانند ۲- قطعه‌ی خطابه مانند ۳- وابسته به آواز خطابه مانند، خطابه مانند، سرایشی

re.cite (ri sīt´) vt., vi. **-cit´|ed, -cit´ing**
۱- از بر خواندن، از حفظ گفتن ۲- تکخوانی کردن، سراییدن، تک آوازی کردن ۳- بازگو کردن، گزارش دادن، برشمردن، بازنمود کردن، شرح دادن ۴- (در کلاس) درس پس دادن ۵- (دعا و قرآن و غیره) قرائت کردن

• he could recite long poems
او می‌توانست شعرهای بلند را از حفظ بخواند

re.cit´er, n. قاری، از بر خواننده، بازگو کننده

reck (rek) vi., vt. (قدیمی) ۱- (با : of یا for) پروا داشتن، باک داشتن، بیم داشتن ۲- اهمیت داشتن

reck.less (rek´lis) adj.
۱- بی‌دقت، بی‌ملاحظه ۲- بی‌پروا، بی باک، شورتی ۳- فاقد حس مسئولیت، فاقد مآل اندیشی

• reckless driving رانندگی با بی دقتی

reck´lessly, adv. با بی‌پروایی، با بی‌دقتی

reck´less.ness, n. بی‌پروایی، بی‌ملاحظگی

reck|on (rek´ən) vt., vi. ۱- حساب کردن، شمارش کردن، هماز کردن، شمردن، محاسبه کردن ۲- برآورد کردن، تخمین زدن، حدس زدن ۳- (عامیانه) فکر کردن، پنداشتن ۴- روی کسی یا چیزی حساب کردن ۵- به حساب آوردن ۶- (با : up) ارزیابی کردن

• to reckon with somebody
به حساب آوردن، حساب (چیزی را) کردن

• we reckoned it was time to leave
ما فکر کردیم که موقع رفتن است

reck´oner, n. شمارنده، برآورد کننده

reck.on.ing (-iŋ) n.
۱- شمارش، محاسبه، هماز ۲- برآورد، تخمین، حدس ۳- صورتحساب، حساب، رسیدگی به حساب، تسویه حساب ۴- پاداش، جزا، سزا، مکافات، تاوان ۵- (کشتیرانی - نادر) ← dead reckoning

re.claim (ri klām´) vt., n.
۱- اصلاح کردن، (به راه راست) هدایت کردن، به کردن ۲- (زمین باتلاقی و غیره رابه زمین خوب) تبدیل کردن، احیا کردن، آباد کردن، بهسازی کردن، بازگیری کردن ۳- (مواد مفید آشغال و غیره را) جمع کردن، بازیابی کردن ۴- (مهجور) رام کردن ۵- ← reclamation

• land reclaimed from the sea
زمینی که از دریا پس گرفته شده است

re.claim´able, adj. باز پس گرفتنی، بازیافتنی
re.claim´ant or re.claim´er, n.
پس گیرنده، مدعی مجدد

re-claim (rē´klām´) vt.
بازپس خواستن، دوباره ادعا کردن، مطالبه‌ی مجدد کردن، (دوباره) خواهان شدن، بازخواه کردن

rec.la.ma.tion (rek´lə mā´shən) n.
۱- بازگیری (به ویژه بازگیری زمین از دریا و غیره)، احیای زمین، آباد سازی، بازگیری ۲- بازیابی (به ویژه بازیابی مواد مفید از زباله و اشیای اسقاط)، بازیافت

ré.clame (rā klām´) n.
(فرانسه) ۱- شهرت ۲- بدنامی، رسوایی ۳- مهارت در کسب شهرت، رواج سازی

rec.li.nate (rek´lə nāt´) adj.
(گیاه - به ویژه برگ یا ساقه) خمیده، سر به زیر

re.cline (ri klīn´) vt., vi. **-clined´, -clin´ing** ۱- (روی چیزی) تکیه دادن، لم دادن، لمیدن، برآسودن، یله دادن ۲- دراز کشیدن ۳- (صندلی و غیره) خواباندن، (پشتی را) عقب یا جلو کشیدن
rec.li.na.tion (rek´lə nā´shən) n. لمیدگی

re.clin|er (-klī´nər) n.
۱- برآسوده، لم داده، لمیده ۲- صندلی دارای پشتی متحرک، صندلی لمیدنی (reclining chair هم می‌گویند)

rec.luse (rek´lōōs) adj., n.
۱- خلوت نشین، گوشه‌نشین، تنگ بار، چله نشین، کُهبد ۲- گوشه نشینانه، منزوی ۳- دور افتاده
re.clu.sive (ri klōō´siv) adj. گوشه‌نشین

re.clu.sion (ri klōō´zhən) n.
خلوت نشینی، گوشه‌نشینی، کُهبدی

rec.og.ni.tion (rek´əg nish´ən) n.
۱- بازشناسی، تشخیص، بجا آوردن، شناخت، واشناسی، باز شناخت ۲- سپاسگزاری، شکرانه، پاس، سپاس، قدردانی ۳- به رسمیت شناسی ۴- استقبال، پذیرش
• he was burned beyond recognition
طوری سوخته بود که نمی‌شد او را شناخت
re.cog.ni.tory (ri käg´nə tôr´ē) or
re.cog´ni.tive (-tiv) adj. وابسته به بازشناسی

rec.og.niz.a|ble (rek´əg nī´zə b'l) adj.
شناختنی، شناخت‌پذیر، قابل تشخیص، قابل شناسایی
rec´og.niz´abil´ity, n. شناختنی بودن، تشخیص پذیری
rec´og.niz´ably, adv. به‌طور قابل تشخیص

re.cog.ni.zance (ri käg´ni zəns) n.
۱- (حقوق) وجه‌الضمان، التزام، التزام‌نامه، تعهد اجرای دستورات قاضی ۲- (مهجور) نشان، مدال

rec.og.nize (rek´əg nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** ۱- تشخیص دادن، بازشناختن، واشناختن، بجا آوردن ۲- قبول داشتن، قانونی دانستن، تصدیق کردن، تأیید کردن ۳- پذیرفتن، قبول کردن، اذعان کردن ۴- قدردانی کردن، ارج نهادن، سپاس داشتن، سپاس کردن، سپاسگزاری کردن ۵- (کشوری را) به رسمیت شناختن ۶- (در جلسات و غیره) اجازه‌ی صحبت دادن
• I didn't recognize the man at the door; who was he? مردی را که دم در بود بجا نیاوردم، کی بود؟
• I recognize that I may have been wrong
تصدیق می‌کنم که ممکن است اشتباه کرده باشم
rec´og.niz´er, n. تشخیص دهنده

re.cog.ni.zee (ri käg´ni zē´) n.
(حقوق) مضمون له، محکوم‌له، التزام‌دهنده

re.cog.ni.zor (-zôr´) n.
(حقوق) ضامن، محکوم علیه

re.coil (ri koil´, rē´koil´) vi., n.
۱- پس رفتن، (خود را) پس کشیدن، یکه خوردن، واخوردن ۲- پس افتادن، به عقب افتادن ۳- (سلاح آتشین) لگد زدن، پس زدن ۴- (با : on یا upon) به جای نخست بازگشتن (مانند فنر رها شده)، پس جهیدن، برگشتن ۵- عقب نشینی کردن، پسروی کردن ۶- پس‌روی، عقب‌نشینی، پس جهش، یکه خوری ۷- فاصله‌ی پس جهش (فنر) یا پس زدن (سلاح)
• when you fire a rifle, it recoils
وقتی تفنگ را آتش می‌کنی پس می‌زند

re-coil (rē´koil´) vt., vi. دوباره حلقه کردن، دوباره دور قرقره (و غیره) پیچاندن، دوباره سیم‌پیچ کردن

re.coil.less (ri koil´lis) adj.
(سلاح آتشین) بی‌تکانه، بدون لگد، بی لگد، پس نزن

re.coin (rē koin´) vt. (سکه) دوباره ضرب کردن
re.coin´age (-ij) n. ضرب مجدد (سکه)

rec.ol.lect (rek´ə lekt´) vt., vi.
۱- به یاد آوردن، به خاطر آوردن، تجدید خاطر کردن ۲- به یاد داشتن
• I didn't recollect her name نام او را به خاطر نیاوردم

re-col|lect (rē´kə lekt´) vt.
۱- دوباره کردآوری کردن، دوباره جمع کردن ۲- تمرکز قوا دادن، فکر را متمرکز کردن ۳- خود را آرام کردن، بر خود مسلط شدن

rec.ol.lec.tion (rek´ə lek´shən) n.
۱- به یاد آوری، یاد داری، حافظه، به خاطر آوری، تجدید خاطره ۲- یاد، خاطره ۳- (قدیمی) آرامش فکری، تعمق مذهبی
• my recollection of my grandmother is rather dim من مادر بزرگم را درست به‌خاطر ندارم
rec´ol.lec´tive, adj. وابسته به یادآوری

re.com.bi.nant (rē käm´bə nənt) n.
(زاد شناسی) باز پیوسته، باز ترکیب‌شده، باز ترکیب

recombinant DNA
(زادشناسی یا ژنتیک) دی.ان.ای باز پیوسته

re.com.bi.na.tion (-käm´bə nā´shən) n.
۱- بازآمیزی، ترکیب مجدد ۲- (زاد شناسی یا ژنتیک) باز پیوست

rec.om.mend (rek´ə mend´) vt.
۱- توصیه کردن، سپارش کردن، سفارشاندن، سفارش کردن، (برای انجام کاری) معرفی کردن ۲- تجویز کردن،

رواداشت کردن، صلاح دانستن، پیشنهاد کردن ۳- اندرز دادن، پند دادن ۴- خوشایند ساختن، مطبوع کردن
• he recommended this book او این کتاب را توصیه کرد
rec´om.mend´able, adj. قابل توصیه
rec´om.mend´a.to´ry, adj. وابسته به توصیه
rec´om.mend´er, n. توصیه کننده، سفارشگر

rec.om.men.da.tion (-mən dā´shən) n.
۱- سپارش، سفارش، توصیه، (برای انجام کاری) معرفی، پیشنهاد ۲- توصیه‌نامه، معرفینامه، سپارش‌نامه ۳- صلاحدید، اندرز، پند

re.com.mit (rē´kə mit´) vt. **-mit´ted, -mit´ting** ۱- دوباره مرتکب شدن
۲- دوباره تحویل بیمارستان روانی دادن ۳-(لایحه و غیره) دوباره ارجاع کردن (به کمیسیون مربوطه)
re´com.mit´ment or re´com.mit´tal, n. ارتکاب مجدد

rec.om.pense (rek´əm pens´) n., vt. **-pensed´, -pens´ing** ۱- تاوان، غرامت، (مبلغ) خسارات، سزا، جبران، شیان ۲- پاداش، عوض ۳- تاوان دادن یا پرداختن، غرامت پرداختن، خسارت دادن، جبران کردن، شیانانندن، شیانیدن، توزیدن، پاداش دادن
• the teacher recompensed the good student with an A با دادن نمره‌ی الف معلم به شاگرد خوب پاداش داد

re.com.pose (rē´kəm pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing** ۱- (دوباره) تصنیف کردن، ترتیب دادن، تنظیم کردن ۲- دوباره آرام کردن
re.com.po.si.tion (rē´käm´pə zish´ən) n. تصنیف مجدد

re.con[1] (rē´kän´, ri kän´) n. مخفف : reconnaissance

re.con[2](rē´kän´) n.
کوچکترین بخش دی.ان.ای (DNA) که بازپیوست‌پذیر است، بازپیوستک

rec.on.cil.a|ble (rek´ən sīl´ə bəl) adj. قابل تلفیق، آشتی‌پذیر، تطبیق پذیر
rec´on.cil´abil´ity, n. آشتی پذیری، تطبیق پذیری
rec´on.cil´ably, adv. به‌طور تطبیق پذیر یا تلفیق پذیر

rec.on.cile (rek´ən sīl´) vt. **-ciled´, -cil´ing** ۱- آشتی کردن، آشتی دادن، دوست‌وار کردن یا شدن، (اختلاف و غیره) برطرف کردن، رفع کردن ۲- وفق دادن، تلفیق کردن، سازگار کردن، تطبیق کردن، منطبق کردن، برابر کردن ۳- راضی کردن، قبولاندن، پذیراندن
• she reconciled herself to having to wear dentures او لزوم زدن دندان مصنوعی را به خود هموار کرد
• they quarreled and then reconciled انها دعوا کردند و سپس آشتی کردند

rec.on.cil|i|a.tion (rek´ən sil´ē ā´shən) n. ۱- آشتی، دوستواری ۲- تطبیق، برابرسازی، تلفیق (reconcilement هم می‌گویند)
rec´on.cil´ia.to´ry, adj. وابسته به آشتی یا تلفیق

rec.on.dite (rek´ən dīt´) adj.
۱- بغرنج ۲- ژرف، پرمعنا، عمیق، دیر فهمیدنی ۳- وابسته به مطالب ژرف ۴- نهفته
rec´on.dite´ly, adv. به‌طور بغرنج یا نهفته
rec´on.dite´ness, n. بغرنجی، پر معنایی

re.con.di.tion (rē´kən dish´ən) vt.
دوباره سروصورت دادن، اصلاح کردن، تعمیر کردن، بازسازی کردن

re.con.nais.sance (ri kän´ə səns) n.
۱- (ارتش) شناسایی، اکتشاف، دریابش، دیده‌وری ۲- اکتشافی، وابسته به شناسایی یا دیده‌وری
• reconnaissance plane هواپیمای اکتشافی

rec.on.noi.ter (rek´ə noit´ər) vt., vi.
(انگلیس : reconnoitre) شناسایی کردن، دیده‌وری کردن، اکتشاف کردن، بررسی کردن
re´con.noi´terer or re´con.noi´trer (-noi´trər) n. شناسایی کننده، اکتشاف کننده

re.con.sid|er (rē´kən sid´ər) vt., vi.
۱- (دوباره) مورد ملاحظه قراردادن، بررسی کردن، تجدید نظر کردن ۲- (در جلسه و غیره) دوباره مطرح کردن، دوباره مورد بحث قرار دادن
re´con.sid´era´tion, n. ملاحظه یا بررسی مجدد

re.con.sign.ment (rē´kən sīn´mənt) n.
۱- (بازرگانی) تعویض بارنامه، دریافت کننده یا مسیر یا مقصد کالا را تغییر دادن ۲- ← consign بعلاوه‌ی -re

re.con.sti.tute (rē´kän´stə tōōt´) vt. **-tut´|ed, -tut´ing** ۱-(مایع غلیظ شده و غیره را با افزودن آب) به حال اول برگرداندن، بازساخت کردن ۲- ← constitute بعلاوه‌ی -re
re.con´sti.tu´tion, n. باز ساخت

re.con.struct (rē´kən strukt´) vt.
۱- دوباره ساختن (← construct بعلاوه‌ی -re) ۲- (با کنار هم چیدن بقایای چیزی یا مدارک و غیره) حالت اول چیزی را به وجود آوردن، باز ساخت کردن
re´con.struc´tive, adj. وابسته به بازسازی

re.con.struc.tion (-struk´shən) n.
۱- بازسازی (← construct بعلاوه‌ی -re) ۲- (R بزرگ) بازسازی و نوسامانی ایالات جنوبی پس از جنگ‌های داخلی امریکا

***Re.con.struc.tion.ism** (-iz´əm) n.
(یهودیت - قرن بیستم) جنبش نوسامان گرایی

re.con.vert (rē´kən vurt´) vt., vi.
۱- دوباره به مذهب یا عقیده یا شکل اول خود بازگشتن ۲- ← convert بعلاوه‌ی -re
re´con.ver´sion, n. بازگشت به آئین قبلی

re.con.vey (rē´kən vā´) vt.
دوباره عودت دادن (← convert بعلاوه‌ی -re)
re´con.vey´ance, n. عودت مجدد

re.cord (ri kôrd´, rek´ərd) vt., vi., n., adj.
۱- یادداشت کردن، ثبت کردن، ضبط کردن، نگاشتن،

آگاشتن، سیاهه برداشتن ۲- (با عقربه و غیره) نشان دادن ۳- حاکی بودن، شرح دادن ۴- یادداشت، ثبت، ضبط، نگارش ۵ - سند، مدرک، سیاهه، نوشته، برگه ۶- دفتر، بایگانی، پرونده، پیشینه‌گاه ۷- (گرامافون) صفحه (disk هم می‌گویند) ۸- (ورزش و غیره) رکورد، حساب برد و باخت، امتیاز، حد نصاب، فرداد ۹- (کامپیوتر) رکورد، رکوردبندی کردن ۱۰- بی سابقه، بی‌پیشینه، بیتا، فردادی، - ترین ۱۱- سابقه، پیشینه، پیش‌آمار، تاریخچه، آمار

- he broke the world record او رکورد جهانی را شکست
- off the record

به طور غیررسمی، نه برای درج در جراید و غیره، بین خودمان

- on (the) record ثبت شده، رسماً اعلام شده
- record-breaker رکورد شکن، فرداد شکن، بی سابقه
- recorded delivery (انگلیس) نامه‌ی سفارشی، پست سفارشی
- record-holder دارنده‌ی رکورد، دارنده‌ی فرداد
- to keep detailed records (of something)

سوابق (چیزی) را دقیقاً حفظ کردن

- Vaheed recorded the costs in his notebook

وحید هزینه‌ها را در دفترچه‌ی خود یادداشت کرد

*** record changer** (گرامافون) صفحه عوض کن

re.cord|er (ri kôrd´ər) n.

RECORDER

۱- ثبات، داگر، آگاشتگر ۲- (در برخی شهرهای امریکا) قاضی شهربانی ۳-دستگاه ضبط (به ویژه ضبط صوت) ۴- فلوت هشت سوراخه، رکوردِر

re.cord.ing (ri kôrd´iŋ) adj., n.

۱- صفحه (گرامافون)، نوار (صوتی یا تصویری) ۲- ویژگی آوایی یا فرتوری (صوتی یا تصویری) صفحه یا نوار ۳- هر چیزی که ثبت یا ضبط شده باشد، سند (و غیره) ۴- ثبات، داگر، آگاشتگر ۵- ضبط

re.cord.ist (ri kôr´dist) n.

(فیلم و تلویزیون و غیره) صدابردار، مسئول ضبط

record player گرامافون ، گرام

re.count[1] (ri kount´) vt.

۱- (با جزئیات) شرح دادن، بازگو کردن، حکایت کردن، روایت کردن ۲- (یکی یکی) گفتن، (به ترتیب) بر شمردن

re.count[2] (rē´kount, rē´kount´) vt., n.

۱- دوباره محاسبه کردن، بازشمردن، واشمردن ۲- شمارش مجدد، بازشماری، واشماری

re.count|al (ri kount´'l) n. شرح، بیان، بازگو

re.coup (ri kōōp´) vt., n.

۱- جبران کردن، شِیانیدن ۲- باز یافتن، بازیافت کردن، دوباره به دست آوردن ۳- (بدهی و غیره) پس دادن، تأدیه کردن، باز پرداختن ۴- (حقوق) بخشی از بدهی را نگهداشتن (به دلایل قانونی)، کسر کردن ۵- بازیابی، بازیافت، به دست آوری مجدد ۶- تأدیه، بازپرداخت

re.coup´able, adj. بازیافتنی، جبران کردنی

re.coup´ment, n. جبران، بازپس گیری، بازیابی

re.course (rē´kôrs´) n. ۱- دسترسی ۲- توسل، متوسل شدن، دستیازی ۳- چاره، راه‌حل

re.cov|er (ri kuv´ər) vt., vi. ۱-(چیز از دست رفته را) دوباره به دست آوردن، بازیافتن، بازستاندن، پیدا کردن ۲- جبران کردن، بازیافت کردن ۳- تجدید توازن یا اعتدال یا خونسردی کردن، متانت یا آرامش خود را به‌دست آوردن، جلو لغزش خود را گرفتن ۴-(زمین) احیا کردن، آباد کردن، بهسازی کردن، بازگیری کردن ۵- (مواد مفید زباله و چیزهای اسقاط را) جدا کردن، بازیابی کردن ۶- (حقوق - با رأی دادگاه) اعاده کردن، وصول کردن، گرفتن ۷- (ورزش) توپ را (دوباره) به دست آوردن

- the police recovered the stolen goods

پلیس کالاهای مسروقه را به دست آورد

re.cov´er.able, adj. باز یافتنی

re-cov|er (rē´kuv´ər) vt.

دوباره روکش کردن، دوباره پوشاندن

re.cov.er|y (ri kuv´ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- بازیابی، بازستانی، اعاده ۲- بهبود، سالم شدن، شفا، بهبودی ۳- (پس از پرواز فضایی) بازیابی کلاهک یا کابین ۴- بازیابی مواد مفید (زباله و اشیای قراضه)، بازیافت ۵- احیا، بازگیری

- the patient's recovery was fast بهبودی بیمار سریع بود

*** recovery room**

(اتاق ویژه‌ی به هوش آمدن و استراحت بلافاصله پس از عمل جراحی) اتاق هوش آوری، اتاق ریکاوری، اتاق بهبودی

rec.re.ant (rek´rē ənt) adj., n. ۱-(در اصل) التماس کننده، پناه‌خواه، بزدل، کم‌جرئت ۲- خائن، منافق

rec´re.ancy or rec´re.ance, n. خیانت، بی‌وفایی

rec´re.antly, adv. به‌طور خیانت آمیز

rec.re.ate (rek´rē āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´|ing** ۱- تفریح کردن ۲- از نو آفریدن، نوآفرینی کردن، باز آفریدن ۳- (به ویژه از راه استراحت و تفریح) تجدید قوا کردن

rec´rea´tive, adj. ۱- تفریحی ۲- نوآفرین

re-cre|ate (rē´krē āt´) vt. **-|at´|ed, -|at´|ing**

از نو آفریدن، باز آفرینی کردن، دوباره خلق کردن

re´-crea´tion, n. نوآفرینی، خلق مجدد

re´-crea´tive, adj. وابسته به خلق مجدد

rec.re|a.tion (rek´rē ā´shən) n.

۱- بازآفرینی، بازآفرینش ۲- تفریح، سرگرمی، شادداشت، خرم‌داشت، ماژ ۳- وسیله‌ی تفریح، ماژه

- his main recreation was reading

تفریح عمده‌ی او (کتاب) خواندن بود

rec´rea´tional, adj. تفریحی

*** recreational vehicle** RV ←

*** recreation room** (or **hall**)

اتاق بازی، اتاق تفریحات سالم

rec.re.ment (rek´rə mənt) n.

(نادر) تفاله، (جمع) زوائد، مواد زائد

rec´re.men´tal, adj. وابسته به مواد زائد

re.crim|i.nate (ri krim´ə nāt´) vi. **-nat´|ed, -nat´ing**
اتهام متقابل وارد کردن، تهمت متقابل زدن
re.crim´i.na´tion, n. اتهام متقابل، چفته‌گری
re.crim´i.na.to´ry (-ə nə tôr´ē) or
re.crim´i.na´tive, adj. اتهامی
*** rec room** (or **hall**)
مخفف : recreation room
re.cru.desce (rē´krōō des) vi. **-desced´, -desc´ing**
(بیماری یا اثر و غیره) عود کردن، بازگشتن، رجعت کردن
re´cru.des´cence, n.
بازگشت، رجعت، عود، ظهور مجدد
re´cru.des´cent, adj. راجعه، بازگشتگر
re.cruit (ri krōōt´) vt., vi., n.
۱- سرباز گرفتن، سربازگیری کردن، به خدمت سربازی درآوردن ۲- (با گرفتن نفرات) تقویت کردن، آمادن ۳- به خدمت درآوردن، به کار گرفتن، استخدام کردن، به کار گماشتن، گماشتن، گرفتن، جلب کردن ۴- (نادر) دوباره پر کردن، دوباره (آذوقه یا نفرات وغیره) رساندن ۵- (نادر) بازکرداندن (به سلامتی یا نیرو و غیره)، تجدید قوا کردن، احیا کردن ۶- (امریکا) ورزشکاران را به دانشگاه یا کلوپ ورزشی جلب کردن ۷- سرباز (یا ملوان و غیره) تازه‌کار، نوسرباز، سرباز جدید ۸- عضو جدید
• the school recruited new teachers
مدرسه پنج معلم جدید استخدام کرد
re.cruit´er, n. استخدام کننده، سربازگیر
re.cruit´ment, n. استخدام، سربازگیری
rect receipt مخفف: رسید، برگ رسید
rec.tal (rek´təl) adj. وابسته به یا
نزدیک به راست روده، راست روده‌ای، راستکی
rec´tally, adv. از راه راست روده
rec.tan.gle (rek´taŋ´gəl) n.
مستطیل، راست گوشه، راست‌بر
rec.tan.gu.lar (rek taŋ´gyə lər) adj.
۱- راست گوشه‌ای، مستطیلی ۲- راست گوشه، مستطیل شکل
rec.tan´gu.lar´ity (-lar´ə tē) n. مستطیل بودن
rec.tan´gu.larly, adv. به‌طور مستطیل
rectangular coordinates
← Cartesian coordinates
rec|ti- (rek´tə, -ti)
پیشوند: راست، قائم [rectilinear] (پیش از واکه: -rect)
rec.ti.fi|er (rek´tə fī´ər) n.
۱- راستگر، راست ساز، (شخص یا اسباب) تنظیم کننده، اصلاح کننده ۲- (برق) یکسوساز، یکسو کننده، تبدیل کننده‌ی برق متناوب به برق مستقیم
rec.ti|fy (rek´tə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- اصلاح کردن، درست کردن، تصحیح کردن، راست‌داشت کردن، سهی کردن، ویراستن، سامان دادن، برطرف کردن ۲- (برق) یکسو کردن، (برق متناوب را) مستقیم کردن ۳- (ریاضی) راستیدن ۴- (شیمی) دو تقطیری کردن، دوباره تقطیر کردن
• the shopkeeper rectified his error by giving me back five dollars
مغازه‌دار با پس دادن پنج دلار به من اشتباه خود را جبران کرد
rec´ti.fi´able, adj. اصلاح پذیر، درست شدنی
rec´ti.fi.ca´tion, n. اصلاح، درست سازی
rec.ti.lin.e|ar (rek´tə lin´ē ər) adj.
۱- راست رو، مستقیم‌الخط، دارای مسیر راست ۲- تشکیل دهنده‌ی یک خط مستقیم، راست خط ساز ۳- دارای خطوط مستقیم، راست خط دار، راست خطی ۴- (نورشناسی) عدسی راست‌ساز (rectilineal هم می‌گویند)
rec´ti.lin´ear.ly, adv. به‌طور مستقیم
rec.ti.tude (rek´tə tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- درستی، راستی، درستکاری ۲- نیک داوری، راست اندیشی ۳- (نادر) راست بودن، راستایی
rec|to (rek´tō) n., pl. **-tos** ۱- (چاپ و صحافی) صفحه‌ی دست راست کتاب (در برابر: صفحه‌ی چپ verso) ۲- (گیاه) روی برگ (در برابر: پشت برگ verso)
rec|to- (rek´tō, -tə) پیشوند: وابسته
به راست روده، راست روده (پیش از واکه: -rect)
rec.to.cele (rek´tə sēl´) n.
(پزشکی) فتق راست روده به درون مهبل
rec.tor (rek´tər) n.
۱- (در اصل) حاکم، حکمران، سرکرده ۲- کشیش اپیسکوپال، (کلیسای اپیسکوپال) کشیش کلیسای محلی ۳- (کلیسای انگلیکان) کشیش ۴- (کلیسای کاتولیک) کشیش دانشگاه یا مدرسه ۵- (کلیسای کاتولیک) سرکشیش ۶- (در برخی دانشگاه‌ها و مدارس) رییس
rec´tor.ate (-it) n. مقام کشیشی یا ریاست
rec.to´rial (-tôr´ē əl) adj. وابسته به کشیش
rec.to|ry (rek´tər ē) n., pl. **-ries**
خانه‌ی کشیش
rec.trix (rek´triks) n., pl. **rec.tri.ces**
(پرنده) شاهپردُم (که جهت پرواز را تعیین می‌کند)، دمپَر
rec.tum (rek´təm) n., pl. **-tums** or **-|ta**
۱- (کالبدشناسی) راست روده، راستک (بخش پایانی روده‌ی بزرگ که به مقعد ختم می‌شود) ۲- (عامیانه) کون، مقعد، نشین، هُره
rec.tus (rek´təs) n., pl. **-|ti´** (-tī´)
(کالبدشناسی) ماهیچه‌ی راست (مانند عضلات گردن)
re.cum.bent (ri kum´bənt) adj. ۱- لمیده، خوابیده، تکیه داده، لمیده ۲- (زیست شناسی) وابسته به بخش یا اندامی که روی بخش یا اندام دیگر خوابیده باشد
re.cum´bency, n. لمیدگی، خوابیدگی
re.cum´bently, adv. به‌طور خوابیده
re.cu.per.ate (ri kōō´pə rāt´) vi., vt.
-at´|ed, -at´ing (زیان وخسارت وغیره)
جبران کردن، (چیز از دست رفته را) دوباره به دست

آوردن، (بیماری) بهبود یافتن، خوب شدن، بازیافتن
• it took Ahmad three weeks to recuperte from his illness سه هفته طول کشید تا بیماری احمد برطرف شد
• Jamsheed recuperated his losses
جمشید ضررهای خود را جبران کرد
re.cu´pera´tion, n. ۱- بهبودی ۲- جبران
re.cu´pera´tive or re.cu´pera.to´ry, adj.
وابسته به شفا، بهبود بخش، سلامت بخش
re.cu´pera´tor, n. شفا بخش
re.cur (ri kŭr´) vi. **-curred´, -cur´ring**
۱- (خاطره یا اندیشه و غیره) بازگشتن، رجعت کردن، دوباره خطور کردن ۲- تکرار شدن، دوباره روی دادن، دوباره پدیدار شدن ۳- متوسل شدن به، دست یازیدن، دست زدن به
• if these absences recur, you'll be fired
اگر این غیبت‌ها تکرار شود اخراج خواهی شد
re.cur.rence (ri kŭr´əns) n.
۱- تکرار، بازکرد، بازآیند، بازبود ۲- بازگشت، عود، بازگیری ۳- (ریاضی) رکورانس، بازآیی، بازگشتی
re.cur.rent (-ənt) adj. ۱- متناوب، پستامند، پستایی ۲- بازگشتی، راجعه، مکرر، تکراری ۳- (کالبدشناسی) بازگشت کننده، (عصب یا رگ) واروگرد
re.cur´rently, adv. به‌طور متناوب، پستامندانه
recurring decimal
(ریاضی) کسر اعشاری متناوب، دهگان پستایی
re.cur.vate (rē kŭr´vit) adj.
خمیده به عقب، پسخمیده
re.curve (rē kŭrv´) vt., vi. **-curved´, -curv´ing** به عقب خماندن، پسخمیده کردن، واکژاندن، برگشته کردن، کج کردن، منحنی شدن، کج شدن
rec|u.sant (rek´yoo zənt) n., adj.
۱- (سده‌های شانزدهم تا هیجدهم - انگلیس) کسی که از رفتن به کلیسا سرباز می‌زد ۲- معاند، تکرو ۳- معاندانه
rec´u.sancy, n. عناد، تکروی، سرپیچی
re.cuse (ri kyōōz´) vt., vi. **-cused´, -cus´ing** (قاضی و غیره) رفع صلاحیت از خود کردن (مثلاً به خاطر خویشی با شاکی)
re.cus´al, n. رفع صلاحیت
re.cy.cle (rē sī´kəl) vt. **-cled, -cling**
۱- دوباره طی کردن (مرحله یا دوره‌ای را) ۲- (در دستگاه و غیره) به جریان انداختن، گرداندن، به گردش درآوردن ۳- بازیافتن، بازیابی کردن ۴- به کار دیگری زدن، تغییر دادن و به کار بردن، تبدیل کردن
• this cardboard is made of recycled paper
این مقوا از کاغذ بازیافت شده درست شده است
re.cy´cla.ble, adj. بازیافت پذیر، باز کاربردی
red (red) n., adj. **red´der, red´dest**
۱- قرمز، سرخ، گلگون، گلرنگ ۲- رنگدانه‌ی قرمز، رنگیزه‌ی قرمز ۳- کمونیست، بلشویک، چپی، وابسته به حزب کمونیست یا شوروی سابق ۴- هر چیز قرمز رنگ: جامه‌ی قرمز، (چکرز) مهره‌ی قرمز ۵- مخفف: red wine ۶- (خودمانی) داروی مسکن یا خواب‌آور (barbiturate) ۷- دارای گیسوی قرمز، موقرمز (redhead هم می‌گویند) ۸- سرخپوست ۹- دارای پوست قرمز (در اثر شرم یا آفتاب و غیره) ۱۰- خون گرفته (bloodshot هم می‌گویند) ۱۱- سرخ و متورم، تبس، برافروخته ۱۲- ستون بدهکار
• in the red
۱- بدهکار، مقروض ۲- دارای کمبود (مالی) ۳- متضرر، زیانمند
• to see red (عامیانه) خشمگین شدن یا بودن
red´ly, adv. به‌طور قرمز
Red ۱- رودخانه‌ی رِد (در مرز میان تگزاس و اوکلاهوما - امریکا) ۲- رودخانه‌ی قرمز (به چینی: Yuan به ویتنامی: Hong - از چین و ویتنام می‌گذرد و به خلیج تانکین می‌ریزد)
re.dact (ri dakt´) vt. ۱- (قانون و غیره) تدوین کردن، نوشتن ۲- ویراستن، آماده‌ی چاپ کردن
re.dac´tor, n. ویراستار، ویرایشگر
re.dac.tion (ri dak´shən) n.
۱- (کتاب و غیره) آماده‌سازی برای چاپ، چاپ آمایی، ویرایش، باز ویرایش ۲- (کتاب) ویراسته، باز ویراسته، چاپ جدید ۳- سردبیری، ویراستاری
red admiral
(جانور) پروانه‌ی وانِسا (Vanessa atalanta)
red alert ۱- آژیر خطر فوری ۲- حالت آماده باش
red algae جلبک‌های قرمز
(جلبک‌های Rhodophycota از thallophytes)
Red Angus (نوعی) گاو گوشتی که رنگ متمایل به قرمز دارد) انگوس قرمز
red.bait (red´bāt´) vi., vt.
(به ویژه بدون دلیل کافی) متهم به کمونیست بودن کردن
red´bait´er, n. متهم کننده‌ی افراد به کمونیست بودن
* **red.bel|ly dace** (-bel´ē)
(جانور) شکم سرخ (ماهی‌های آب شیرین و بومی امریکای شمالی از جنس Phoxinus)
red.bird (-bŭrd´) n. پرنده‌ی قرمز
red blood cell
گلبول قرمز، یاخته‌ی قرمز خون، گویچه‌ی قرمز (red corpuscle و erythrocyte هم می‌گویند)
red-blood|ed (red´blud´id) adj.
با غیرت، غیرتمند، غیور، با اراده
red.breast (-breast´) n. (جانور) ۱- هر پرنده‌ی سینه سرخ (به ویژه رابین robin) ۲- خورشید ماهی (lepomis auritus - بومی خاور ایالات متحده)
red.brick or **red-brick** (-brik´) adj., n.
(انگلیس) ۱- دانشگاه (به ویژه دانشگاه‌های جدید شهرستان‌ها که پیشینه و شهرت اکسفورد و کمبریج را ندارند) ۲- وابسته به این دانشگاه‌ها، آجر قرمز دار
* **red.bud** (-bud´) n. ← cercis
* **red.bug** (-bug´) n.
(امریکا - عامیانه) انواع کنه‌های سرخ رنگ

red.cap (-kap´) n. ۱-(امریکا) باربر ایستگاه راه‌آهن ۲- (انگلیس) دژبان، پلیس نظامی

red carpet ۱- (در خیرمقدم‌ها و ضیافت‌ها) فرش دراز و قرمز ۲- (با: the) خوشامدگویی مجلل ، ضیافت پرشکوه

red´-car´pet, adj. وابسته به استقبال رسمی

*** red cedar** ۱- (گیاه) ارس ویرجینایی، ارس آمریکایی (به ویژه : eastern red cedar یا Juniperus virginiana و Rocky Mountain red cedar یا Juniperus scopulorum) ۲- چوب این گیاهان

*** red cent** (امریکا - عامیانه) ۱- یک سنت، یک پنی ۲- یک پشیز، پول سیاه، غاز

red clay ۱- خاک سرخ، سرخ رس ۲- (اقیانوس‌ها) ته‌نشست سرخ

red clover (گیاه) شبدر چمنزاری، شبدر قرمز (Trifolium pratense)

red.coat (red´kōt´) n. (به ویژه در جنگ‌های امریکایی) سرباز انگلیسی

red coral (به ویژه در دریای مدیترانه) مرجان سرخ

Red Crescent هلال احمر

Red Cross صلیب سرخ

redd[1] (red) vt., vi. **redd** or **redd´|ed, redd´ing** (عامیانه - با: up) سر و سامان دادن (به خانه و غیره)، مرتب کردن، نظافت کردن

redd[2] (red) n. محل تخم ریزی ماهی آزاد

red deer (جانور) آهوی سرخ (Cervus elaphus)

red.den (red´´n) vt., vi. (به ویژه از شرم و غیره) سرخ شدن یا کردن، شرمنده شدن

red.dish (-ish) adj. نسبتاً قرمز، متمایل به قرمز

red´dish.ness, n. قرمزی نسبی

reddle (red´´l) n., vt. **-dled, -dling** ← ruddle

***red-dog** (red´dôg´) n., vt., vi. **-dogged´, -dog´|ging** (فوتبال امریکایی) ← blitz

*** red drum** (جانور) سرخ طبل (ماهی خوراکی به نام Sciaenops ocellatus)

red dwarf (نجوم - ستاره‌ی کوچکتر از خورشید) سرخ اخترک

red dye رنگیزه‌ی قرمز، رنگدانه‌ی قرمز

rede (rēd) n., vt. **red´|ed, red´ing** (قدیمی) ۱- پند دادن، کنکاش کردن ۲- طرح ریختن، نقشه کشیدن ۳- داستان، حکایت ۴- سفرنگ، تفسیر ۵- داستان گفتن، شرح دادن ۶- (خواب و غیره) تفسیر کردن

*** red.ear** (red´ir´) n. (جانور) سرخ گوش (Lepomis microlophus)

re.deem (ri dēm´) vt. ۱- پس خریدن، پس خرید کردن ۲- (به ویژه با زحمت یا پرداخت پول) پس گرفتن، بازخرید کردن، بازخریدن، باز به دست آوردن ۳- (رهن یا بدهی را) بازپرداخت کردن، پس دادن، (از رهن یا گرو) درآوردن ۴- اسکناس را تبدیل به سکه یا شمش طلا یا نقره کردن ۵- (سهام یا اوراق قرضه و غیره را) نقد کردن ۶- (با پرداخت پول) اسیر را آزاد کردن ۷- (از گناه) رهانیدن، رستگار کردن، رَستن ۸- (به وعده) وفا کردن ۹- جبران کردن، تاوان پس دادن، شیانیدن ۱۰- (با پوزش یا جبران) دوباره خود را مقرب کردن، در دل جا کردن، عزیز کردن، (خود را) به وضع اول برگرداندن ۱۱- توجیه کردن، ویچاردن، ارزشمند نمایاندن، نجات دادن، بخشیدن

• she paid $10 and redeemed his pawned watch او ده دلار داد و ساعت گروی خود را پس گرفت

• the Redeemer عیسی، ناجی، نجات دهنده، رستگارگر

re.deem´able or re.demp´tible (-demp´tə b'l) adj. ۱- نقد کردنی ۲- قابل تبدیل

re.deem´er, n. ۱- نقد کننده ۲- تعویض کننده

re.de|mand (rē´di mand´) vt. دوباره خواستار شدن، واپس خواستن، باز خواستن

re.demp.tion (ri demp´shən) n. ۱- رستگاری، نجات، رهانش، رهایی، رها، استخلاص ۲- فدیه، بازخرید، نقدسازی، از گرو درآوری، استرداد ۳- رستگارکننده، رستگارکر، رهاننده

re.demp´tional, adj. وابسته به رستگاری

*** re.demp.tion|er** (-ər) n. کسی که با اخذ قول خدمت (با حقوق کم) هزینه‌ی سفر مهاجران به امریکا را پرداخت می‌کرد

re.demp.tive (ri demp´tiv) adj. ۱- رستگارگر، رستگار کننده، رهایی بخش، نجات بخش ۲- وابسته به رستگاری، رهاگرانه (redemptory هم می‌گویند)

Re.demp.tor.ist (ri demp´tər ist) n. (کلیسای کاتولیک) عضو گروه خدمت به فقیران

re.de|ploy (rē´dē ploi´) vt., vi. (قشون و غیره) جابجا کردن، نقل و انتقال دادن، مجدداً مستقر کردن، باز آراستن

• Patton redeployed his forces on the other side of the hill پاتون نیروهای خود را در طرف دیگر تپه مستقر کرد

re´deploy´ment, n. (قشون و غیره) باز آرایی

re.de|vel.op (-di vel´əp) vt. ۱- دوباره پیشرفته کردن، دوباره پیش بردن (← develope بعلاوه‌ی -re) ۲- (عکاسی - برای پررنگ‌تر کردن و غیره) دوباره ظاهر کردن

re´devel´op.ment, n. بازسازی، پیشرفت مجدد

red.eye (red´ī´) n. (امریکا) ۱- انواع ماهیان سرخ چشم ۲- ← red-eyed vireo ۳- (خودمانی) ویسکی قوی و ارزان، ویسکی سگی

*** red-eye** (red´ī´) adj., n. (امریکا - خودمانی) پرواز تمام شب، مسافرت شبانه، وابسته به پرواز شبانه

*** red-eyed vireo** (-īd´) (جانور) ویرئوی سرخ چشم (Vireo olivaceus - بومی امریکای شمالی)

red-eye gravy (خوراکپزی) آمیزه‌ای از آب گوشت خوک و آرد و کمی قهوه که چاشنی خوراک می‌کنند

red feed (جانور) پاروپای سرخ (انواع سخت‌پوستان تیره‌ی copepods به ویژه Calanus finmarchicus)

*** red.fin** (-fin´) n. (ماهی) سُرخ باله

red fir (گیاه) ۱- انواع صنوبرهای سُرخ چوب به ویژه California red fir یا Abies magnifica ۲- چوب این صنوبرها، سرُخ چوب ۳- ← Douglas fir

red.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** انواع ماهیان سرخ، سُرخ ماهی

red flag ۱- پرچم سرخ، پرچم خطر ۲- (عامیانه) علامت خطر، هشدار ۳- (عامیانه) موجب نارضایی یا خشم، خشم‌انگیز، شورش‌انگیز

*** red-flan|nel hash** (red´flan´əl) (محلی - خوراکپزی - امریکا) خوراک گوشت گاو و لبو و سیب‌زمینی

*** red fox** (جانور) ۱- روباه سرخ (Vulpes vulpes - بومی اروپا) ۲- روباه سرخ امریکایی (Vulpes fulva) ۳- خز روباه سرخ

red giant (نجوم) سرخ‌اختر، ابر ستاره‌ی سرخ

red grouse (جانور) باقرقره سرخ، سرخ مرغ (نوعی سیاه مرغ بومی انگلیس: Lagopus lagopus scoticus)

red gum ۱- انواع درختان اوکالیپتوس استرالیایی ۲- چوب این درختان ۳- ← sweet gum

red-hand|ed (red´han´did) adv., adj. ۱- با دستان خونین، با دستان آغشته به خون ۲- در حین ارتکاب جرم ۳- در حین انجام عمل ناشایسته

red hat کلاه قرمز مطرانی (که از سوی پاپ اعطا می‌شود)

red.head (red´hed´) n. ۱- (آدم) سرخ موی، موسرخ ۲- (جانور) مرغابی امریکایی (Aythya Americana)

red.head|ed (-hed´id) adj. ۱- (انسان) سرخ موی، سرخ گیسو، موسرخ ۲- (پرنده) سرخ‌سر، سرخ کاکلی

*** redheaded woodpecker** (جانور) دارکوب سرخ سر (Melanerpes erythrocephalus - بومی امریکای شمالی)

red heat ۱- (حرارتی که در آن جسم از گرما سرخ می‌شود) سرخ گرما، سرخ دما ۲- سرخ گرمایی، سرخ‌دمایی

red herring ۱- شاه ماهی قرمز، هرینگ سرخ (← herring) ۲- (وسیله‌ی) ردگم کردن، ایز گم کردن، پی گم کردن، گمراه کردن ۳- (سهام و اوراق قرضه و غیره) پیش آگهی عرضه‌ی سهام (و غیره)

red-hot (red´hät´) adj., n. ۱- بسیار داغ، (از شدت گرما) سرخ شده، سرخ‌گرم ۲- (بسیار) خشمگین، هیجان زده، پراشتیاق، پر حرارت ۳- (بسیار) تازه، متداول، رایج، مُد، داغ ۴- (امریکا - عامیانه) سوسیس

re.di|a (rē´dē ə) n., pl. **re´di|ae´** (-dē ē´) (در روزن داران یا trematoda) دوران لیسکی، لیسه دوران

re.di|al (rē dī´əl, rē´dī´əl) vt., vi., n. ۱- (تلفن را) دوباره گرفتن، (دوباره) شماره گرفتن ۲- (برخی تلفن‌های جدید) دکمه‌ی خودکار برای دوباره گیری تلفن، دوباره گیر

red.in.gote (red´iŋ gōt´) n. ۱- (مردانه) پالتو بلند ۲- (زنانه) کت سبک و بی‌آستر

REDINGOTE

red ink ۱- جوهر قرمز ۲- (در دفتر حساب شرکت‌ها و غیره) بدهکار، بدهی، قرض ۳- بدهکاری، قرض داری

red.in.te.grate (red in´tə grāt´) vt. **-grat´|ed, -grat´ing** دوباره برقرار یا کامل کردن (← integrate بعلاوه‌ی -re)

red.in.te.gra.tion (red in´tə grā´shən) n. ۱- ← integration بعلاوه‌ی -re ۲- (روان شناسی) فراخوانی کل، واپس کنش

re.di.rect (rē´di rekt´) vt., adj. ۱- دوباره هدایت کردن، دوباره جهت دادن (← direct بعلاوه‌ی -re) ۲- (حقوق) وابسته به بازپرسی از شاهد

re´di.rec´tion, n. هدایت مجدد

re.dis.count (rē dis´kount) vt., n. ۱- (به ویژه اوراق قرضه) دوباره تخفیف دادن، تخفیف مجدد ۲- (اوراق قرضه) تخفیف‌دار، بهاکاسته

re´dis.count´able, adj. تخفیف مجدد دادنی

rediscount rate (میزان بهره‌ای که بانک مرکزی امریکا بابت تخفیف مجدد در بهای اوراق قرضه اخذ می‌کند) میزان بهره‌ی تخفیف

re.dis.trib.ute (rē´dis trib´yōōt) vt. **-ut|ed, -ut.ing** دوباره پخش کردن (← distribute بعلاوه‌ی -re)

re´dis.tri.bu´tion, n. باز پراکنی، پخش مجدد

re´dis.trib´u.tive, adj. وابسته به پخش مجدد

*** re.dis.trict** (rē dis´trikt) vt. (به ویژه برای تعدیل حوزه‌های انتخاباتی) دوباره حوزه‌بندی کردن، به بخش‌های انتخاباتی جدید تقسیم کردن

red|i.vi.vus (red´i vī´vəs) adj. بازجان یافته، نوجان، نوزاده، باز زاده، رستاخیز شده

red lead (شیمی) سرب قرمز، سرنج (اکسید سرب به فرمول Pb_3O_4)

red-let|ter (red´let´ər) adj. (رویداد یا زمان) فراموش نشدنی، برجسته، شاد، مهم، سعید، فرخنده

red light ۱- چراغ قرمز، علامت ایست ۲- علامت خطر، چراغ خطر

*** red-light district** (red´līt´) محله‌ی فواحش، روسپی محله

*** red.lin.ing** (red´līn´iŋ) n. (امریکا) خودداری شرکت‌های وام مسکن و بیمه از معامله با صاحبان املاک محله‌ای بخصوص

red man (زننده) سرخپوست، سُرخ مرد
red meat گوشت قرمز، گوشت گاو و گوسفند
(در برابر: white meat یا گوشت مرغ و ماهی و خوک)
* **red.neck** or **red-neck** (red´nek´) n.
(امریکا) سفید پوست کم پول و جاهل
red.ness (-nis) n. سرخی، قرمزی، گلگونی
re|do (rē dōō´) vt. **-did´, -done´, -do´ing** ۱- دوباره انجام دادن یا کردن
(← do بعلاوه‌ی -re) ۲- دوباره آراستن (اتاق و غیره)
* **red oak** ۱- انواع درختان بلوط که برگهای آنها متمایل به قرمز است، بلوط قرمز ۲- چوب بلوط قرمز
red ocher گِل اُخری، اُخرای سرخ
red|o.lence (red´'l əns) n.
بوداری، خوشبویی (redolency هم می‌گویند)
red|o.lent (-ənt) adj.
۱- خوشبو، معطر ۲- دارای بوی بخصوص
red´o.lently, adv. به‌طور معطر یا بودار
* **red osier** (گیاه) ۱- بید سپید
(ornus stolonifera) ۲- انواع بیدهای ساقه سرخ
re.dou.ble (rē dub´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling** ۱- دو چندان کردن یا شدن، دوبرابر کردن یا شدن، مضاعف کردن ۲- (صدا) منعکس کردن یا شدن، دارای پژواک کردن یا شدن، طنین‌افکن کردن یا شدن، خَنیدن ۳- دوباره تا کردن، توگذاشتن ۴- (قدیمی) تکرار کردن ۵- (دوباره از مسیر قبلی خود) برگشتن ۶- (بازی بریج) دوبل کردن، دوبل
• we must redouble our effort
ما باید کوشش خود را دو چندان کنیم
re.doubt (ri dout´) n.
۱- سنگر، جان‌پناه ۲- دژ، قلعه، استحکامات
re.doubt.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- سهمگین، سهمناک، مهیب، هول انگیز ۲- قابل احترام، ارجمند، عالی قدر
re.doubt´ably, adv. به‌طور هول انگیز
re.dound (ri dound´) vi.
۱- (با: to - بر شهرت یا اعتبار یا رونق و غیره) افزودن ۲- (با: on یا upon) واجهیدن، بازگشتن، پس‌زدن، رجعت کردن ۳- (مهجور) لبریز شدن، سرشار شدن
red.out (red´out´) n. (هنگام پرواز با سرعت‌های بالا - در حالت پا به جلو) تاری چشم، سرخ‌بینی
re.dox (rē´däks´) n.
(شیمی) ← oxisation reduction
red pepper فلفل قرمز (← capsicum)
red pine (گیاه) کاج ساحلی، کاج قرمز
(Pinus resinosa - بومی شمال خاوری ایالت متحده)
red.poll (red´pōl´) n.
(جانور) سهره‌ی کاکل قرمز (جنس Acanthis)
Red Poll (pōl)
گاو سرخ رنگ (انواع گاوهای گوشتی و شیری که اصل آنها از انگلیس است)

re.draft (rē´draft´, rē draft´) n., vt.
۱- (لایحه و غیره) متن ثانوی، متن تجدید نظر شده، بازنویس ۲- (← draft بعلاوه‌ی -re)
re.dress (ri dres´) vt., n.
۱- جبران کردن، شیانیدن، بر طرف کردن، شیاناندن، چاره کردن ۲- (نادر) تاوان دادن ۳- جبران، تاوان، غرامت، پرداخت خسارت ۴- استمالت، دلجویی، چاره‌سازی
• they promised to redress the damages they had caused آنها قول دادند خساراتی را که باعث شده بودند جبران کنند
re.dress able, adj. جبران کردنی
re.dresser, n. جبران کننده، برطرف کننده
re-dress (rē´dres´) vt. دوباره لباس پوشیدن یا پوشاندن (← dress بعلاوه‌ی -re)
* **red.root** (red´rōōt´) n.
انواع گیاهان دارای ریشه یا پیاز سرخ، سرخ ریشه
red salmon ← sockeye salmon
Red Sea دریای سرخ، بحر احمر (۴۶۱۰۰۰ مترمربع)
red.shank (red´shaŋk´) n.
(جانور) سرخ پا (Tringa totanus - بومی اروپا)
red shift
(نجوم - فیزیک) سرخ سویی (در اثر Doppler effect)
* **red.shirt** (red´shurt´) vt., n.
(امریکا - ورزش دانشگاهی) دانشجو را به منظور آماده‌سازی بیشتر یکسال از شرکت در مسابقات معاف کردن، دانشجوی معاف از شرکت در مسابقه (به مدت یک سال تحصیلی)
red siskin (جانور) سهره‌ی سرخ
(carduelis cucullata - بومی امریکای جنوبی)
* **red snapper**
(جانور) سُرخو (انواع ماهی‌های قرمز رنگ به ویژه Sebastes ruberrimus و Lujanus Campechanus)
red spider (جانور)
ریز خستر (انواع mite ها که آفت برگ گیاه هستند)
red squill ۱- گرد موش کش، گرد مرگ موش
۲- گیاه دریایی که این گرد را از آن می‌گیرند
* **red squirrel** (جانور) سرخ سنجاب
(جنس Tamiasciurus - بومی امریکای شمالی)
red.start (-stärt´) n.
(جانور) باسترک سرخ (به ویژه Setophaga ruticilla که بومی امریکا است و پرندگان جنس Phoenicurus که بومی اروپا هستند و دم سرخ دارند)
red tape ۱- ترتیب اداری، سلسله مراتب، روال کار اداری ۲- قرطاس بازی، کاغذ بازی
* **red tide** سرخ خیزاب (سرخ شدن آب دریا در اثر انبوه شدن خزه‌ها یا شوجه‌های سرخ رنگ)
red.top (-täp´) n. (گیاه) علف سرخ رنگ، اروای سفید، علف بوریای غول‌آسا (Agrotis gigatea)
re.duce (ri dōōs´, -dyōōs´) vi., vt. **-duced´, -duc´ing**
۱- کاستن، کاهش دادن، کم کردن، پایین آوردن، کاهیدن،

کاهاندن، ویدا کردن، کاست کردن ۲- از قیمت کاستن، ارزان کردن ۳-(آبگونه را) غلیظ کردن، چگال کردن، (با گرفتن آب) بر غلظت افزودن ۴- ساده کردن، موجز کردن، خلاصه کردن ۵- مرتب کردن، منظم کردن، سامان دادن، دارای سیستم (سازگان) کردن ۶- فراکافتن، فروکافتن، تجزیه کردن، از هم جدا کردن (اجزا) ۷- تبدیل کردن، دگردیس کردن، شکل دیگر دادن (به) ۸- تنزل (مقام یا رتبه و غیره) دادن، فرو ارج کردن ۹-(شهر و غیره) تسخیر کردن، (به زور) گرفتن، شکست دادن ۱۰- (به زور یا تلقین و غیره) مطیع کردن، دارای انضباط کردن، وادار کردن، کشاندن (به) ۱۱- دچار کردن، بدبخت کردن، دامنگیر کردن ۱۲- وادار شدن (به خاطر استیصال) ۱۳- تبدیل شدن، - شدن، لاغر شدن، وزن کم کردن ۱۴-(ریاضی) رد و ارجاع کردن، ساده کردن، تحویل یافته کردن ۱۵-(شیمی) کاهیدن، با هیدروژن آمیختن، مواد غیرفلزی را از فلز جدا کردن، ناب کردن، احیا کردن، استحاله کردن ۱۶- (آوا شناسی) خفیف کردن یا شدن، نرم آوا کردن (واکه‌دار کردن)، کاهانیدن ۱۷-(عکاسی) کم رنگ کردن (با کاستن نقره‌ی فیلم) ۱۸-(جراحی - استخوان شکسته یااندام جابجا شده و غیره را) به حال اول بازگرداندن، جا انداختن ۱۹-کم شدن، کاسته شدن، ویدا شدن، تحلیل رفتن، پایین آمدن

• reduced circumstances
(قدیمی) فقر و فاقه، نداری، بی بضاعتی

• reduce your speed سرعت خود را کم کن

• the poor widow was reduced to begging
بیوه زن بیچاره به گدایی افتاد

re.duc´ibil´ity, n. کم کردنی بودن، کاستی پذیری

re.duc´ible, adj. ساده شدنی، تقلیل پذیر

re.duc´ibly, adv. به‌طور کاستنی یا کم کردنی

re.duc|er (-ər) n.
۱- کاهنده، کاهشگر، کاستگر، تقلیل دهنده ۲-(مکانیک) مخروط تقلیلی، تنگ کننده، تنگ‌شونده، همبستگر ۳-(عکاسی) احیا کننده، کم رنگ ساز

reducing agent عامل کاهنده، کاستگر

reducing glass عدسی کوچک نما

re.duc.tase (ri duk´tās´) n.
آنزیم کاهنده، کاهش زیما

re.duc.ti|o ad ab.sur.dum
(ri duk´tē ō´ad ab sʊr´dəm) (لاتین: تقلیل به پوچی - منطق) قیاس خلف، برهان خلف، پوچ نمایی

re.duc.tion (ri duk´shən) n. ۱- کاهش، کاست، کاستگی، تقلیل، کم‌کرد (reduce) ۲- هر چیز کوچکتر شده (مثلاً عکس کوچک شده) ۳- میزان کاهش

• wage reduction کاهش دستمزد

re.duc´tional, adj. کاهشی، تقلیلی

reduction division ← meiosis

re.duc.tion.ism (-iz´əm) n. (تداعی کمی منفی) واکشت گرایی، تمایل زیاد به تجزیه کردن و ساده‌سازی

re.duc´tion.ist, n., adj. واکشت گرای

re.duc´tion.is´tic, adj. واکشت گرایانه

re.duc.tive (ri duk´tiv) adj. ۱- کاهشی، کاستی ۲- واکشت گرایانه ۳-کم‌کننده، کاهشگر

re.duc´tively, adv. به‌طور واکشتی

re.duc.tor (-tər) n. (شیمی) لوله‌ی روی، کاستگر

re.dun.dan|cy (ri dun´dən sē) n., pl. **-cies**
۱-حشو قبیح، حشو، واژه‌ی زائد
۲- زیادی، زیادتی، فزونی، مقدار بیش از نیاز، فرط ۳-(اظهار یا جمله) بخش زائد، بخش بیهوده ۴-(انگلیس) اخراج به خاطر عدم نیاز (redundance هم می‌گویند)

re.dun.dant (-dənt) adj.
۱- (واژه یا وند) زائد، زیادی، حشوآمیز، دارای اطناب ۲- زیاده، بیش از حد لزوم، مفرط، مازاد بر احتیاج ۳-(انگلیس) اخراج شده (به خاطر مازاد بودن)، اخراجی

• the teacher deleted redundant words in my composition معلم واژه‌های زائد انشای مرا حذف کرد

re.dun´dantly, adv. به‌طور زیادی یا حشو آمیز

re.du.pli.cate (ri dōō´plə kāt´) vi., vt. **-cat´|ed, -cat´|ing** adj., n.
۱- دو چندان کردن، دوبرابر کردن ۲- تکرار کردن، نسخه برداشتن، کپی کردن ۳-(زبان‌شناسی) دوگان سازی کردن (مثلاً tom-tom یا bye-bye) ۴- دوچندان شدن، دوبرابر شدن ۵- دوچندانی، دوبرابری، تکرار ۶- دو برابر، دوچندان ۷- هر چیز دو چندان شده

re.du.pli.ca.tion (ri dōō´plə kā´shən)n.
۱- دوچندانی، دوبرابری ۲- تکرار ۳- نسخه برداری ۴-(زبان شناسی) دوگانسازی، مضاعف سازی، تکریر

re.du´pli.ca´tive, adj. وابسته به تکرار یا دوگانسازی

re.du.vi|id (ri dōō´vē id) n.
← assassin bug

re.dux (rē´duks´) adj.
باز آورده، باز کردانده، احیا شده، نوجان شده

red.ware (red´wer´) n.
(گیاه) کتانجک سرخ (جنس Laminaria)

red water ← Texas fever

red wine شراب قرمز

red.wing (-wiŋ´) n.
(جانور) باسترک اروپایی (Turdus iliacus)

*** red-winged blackbird**
(جانور) سیمرغ امریکایی (Agelaius phoeniceus)

red.wood (-wood´) n.
(گیاه) ۱- سکویا، سرخ‌چوب (صنوبر غول پیکر باختر ایالات متحده: Sequoia sempervirens خانواده baldcypress) ۲- ← big tree ۳- انواع درختان چوب‌سرخ ۴- چوب سرخ، ساخته شده از چوب سرخ

Redwood National Park (امریکا -) شمال کالیفرنیا) پارک ملی سرخ‌چوب (۴۳۰ کیلومتر مربع)

red worm ← bloodworm

re.ech|o or **re-ech|o** (rē ek´ō) vt., vi. **-ech´|oed, -ech´|o|ing** n., pl. **-ech´|oes**
۱- باز پژواک، انعکاس مجدد صدا، طنین مجدد ۲- (صدا)

دوباره منعکس شدن، دوباره طنین‌انداختن، بازپژواک شدن

reech|y (rē´chē) adj. **reech´|i.er, reech´|i.est** (محلی)

۱- دارای بوی‌نا، ناگرفته، بدبو ۲- دود زده ۳- کثیف

reed (rēd) n., vt.

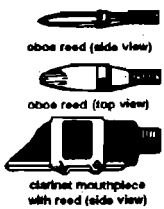

۱- (گیاه) نی (انواع گیاهان جنس Phragmites) ۲- ساقه این گیاهان (که در ساختن بام در نواحی پرباران و مرطوب و سبدسازی و غیره به کار می‌رود)، قصب، ماشوره ۳- (موسیقی) نی لبک، نی، نای ۴- (یهودیان باستان) یکان سنجش درازا (برابر با شش کوبیت cubit) ۵- (دستگاه بافندگی) شانه ۶- (سازهای بادی) قمیش، دهانگیر ۷- (شعر قدیم) پیکان، تیر ۸- (معماری) ← reeding ۹- با نی یا قصب تزئین کردن ۱۰- (بام خانه را) نی‌پوش کردن، ماشوره پوش کردن

* **reed.bird** (-bŭrd´) n. bobolink ←

reed.buck (-buk´) n., pl. **-buck´** or **-bucks´** (جانور)

ربد باک (غزال ریز اندام افریقایی از جنس Redunca)

reed.ing (-iŋ) n. ۱- (معماری) گچبری ماشوره‌ای، گچبری کوژ ۲- دندانه‌ی پیرامون سکه

reed instrument (ساز بادی)

قمیش دار، دهانگیردار (مانند oboe و clarinet)

reed mace cattail ← (انگلیس)

reed organ (ساز موسیقی) اُرگ سه لوله

reed pipe (لوله‌ی اُرگ) قمیش دار، دهانگیردار

reed stop (موسیقی - ارگ)

۱- چند لوله‌ی دارای یک دسته یا مهار ۲- دسته‌ی ارگ

re.ed|u|cate or **re-ed|u|cate** (rē ej´ə kāt´) vt. **-|cat´ed, -|cat´ing**

دوباره آموزش دادن، بازآموزی کردن، تجدید تحصیلات کردن

re.ed´uca´tion or re-ed´uca´tion, n. بازآموزی

re.ed´uca´tive or re-ed´uca´tive, adj. بازآموز(انه)

reed|y (rēd´ē) adj. **reed´|i.er, reed´|i.est**

۱- پر از نی، نیزار مانند، نیستانی ۲- ساخته شده از نی یا ماشوره، نیی، قصبی، ماشوره‌ای، نیین ۳- نی مانند، ماشوره مانند، باریک، لاغر، ظریف، زودشکن ۴- دارای صدای نی مانند، فلوتی، زیر، تیز

reed´i.ly, adv. به‌طور نی‌مانند یا فلوت مانند

reed´i.ness, n. حالت نی مانندی

reef[1] (rēf) n. ۱- آبسنگ، صخره‌ی زیر آب ۲- (کان) رگه، بستر (lode هم می‌گویند)

reef[2] (rēf) n., vt.

(کشتی بادبان دار) ۱- (بخشی از بادبان که هنگام توفان و غیره قابل لوله‌کردن یا پیچیدن سریع است) حاشیه‌ی کاستنی، کاست شو ۲- کاستن سطح بادبان (با پیچیدن بخشی از آن) ۳- (برای سطح بادبان) دکل را خم کردن

reef|er (rē´fər) n.

۱- (کشتی بادبانی) کسی که بادبان را می‌پیچد، بادبان پیچ، بادبان جمع کن ۲- پالتو کلفت چهاردکمه، پالتو ناویان ۳- (خودمانی) سیگار ماری‌جوانا ۴- (امریکا - خودمانی) کامیون یخچال‌دار، کامیون سردخانه دار

reef knot

(کشتی بادبان‌دار) گره دو حلقه (برای پیچیدن بادبان)

reek (rēk) n., vi., vt.

۱- بخار، دمه، دود و دمه، مه ۲- بوی بد، تعفن، بدبویی ۳- بخار متصاعد کردن، دود دادن ۴- بوی تند ۵- بوی تند دادن ۶- (مجازی) حاکی از چیز بدی بودن

- clean this pot; it reeks! این دیگ را تمیز کن، بو می‌دهد!
- his words reeked of treason حرفهای او بوی خیانت می‌داد

reek´y, adj. بودار، متعفن، بدبو

reel[1] (rēl) vi., vt., n.

۱- تلوتلو خوردن، گیج خوردن، گیج رفتن، پیلی‌پیلی خوردن، ناویدن، سکندری رفتن ۲- (از ترس و غیره) پس پسکی رفتن، پس پا شدن، به قهقرا رفتن ۳- چرخیدن، چرخ زدن (یا خوردن)، به دوران آوردن ۴- کسی را گیج کردن، باعث تلوتلو خوردن کسی شدن، گیجاندن، به تلوتلو خوردن درآوردن، سکندری دادن ۵- تلوتلو، پیلی پیلی، سکندری

- the blow made me reel آن ضربه مرا به پیلی پیلی خوردن انداخت
- the movie is in four reels فیلم در چهار حلقه است

reel[2] (rēl) n.

۱- (رقص تند اسکاتلندی) ریل ۲- موسیقی این رقص

reel[3] (rēl) n., vt., vi.

۱- (برای پیچیدن نخ و فیلم و نوار و غیره) قرقره، بوبین، ماسوره، حلقه (spool هم می‌گویند) ۲- قرقره‌ی چوب ماهیگیری (که ریسمان دور آن پیچیده است) ۳- (کشتی) گوفیه ۴- هر چیزی که دور قرقره پیچیده باشد، طوقه، طوق، چرخک، طبلک ۵- (دور قرقره یا ماسوره) پیچیدن

- to reel in ۱- دور قرقره (یا بوبین یا ماسوره) پیچیدن ۲- ماهی گرفتن
- to reel off (به سرعت) تولید کردن، نوشتن، گرفتن (و غیره)
- to reel out از قرقره (یا بوبین و غیره) باز کردن

reel-to-reel (-tōō-rēl´) adj.

(دستگاه ضبط صوت) دو قرقره‌ای، دو نواره

re.en|force or **re-en|force** (rē´in fôrs´) vt. **-|forced´, -|forc´|ing** reinforce ←

re.en|ter or **re-en|ter** (rē en´tər) vt., vi.

دوباره وارد شدن (← enter بعلاوه‌ی re-)

re.en|trant or **re-en|trant** (-trənt) adj., n.

۱- دوباره وارد شونده، بازآینده ۲- زاویه‌ی مقعر، فروگوشه

re.en´trance or re-en´trance, n. ورود مجدد

reentrant angle

(در برخی ازچند ضلعی‌ها - زاویه بیش از ۱۸۰ درجه) زاویه‌ی مقعر، فروگوشه

re.en|try or **re-en|try** (rē en´trē) n., pl. **-|tries**
۱- دخول مجدد، ورود مجدد، بازآیند ۲- (ورود مجدد فضاپیما و غیره به جو زمین) بازآمد ۳- (حقوق) اعاده‌ی تصرف

reeve[1] (rēv) n.
۱- (در اصل) حاکم، کدخدا، کلانتر ۲- (خانه‌ی ملاکین بزرگ) مباشر، سرکارگر، سرکشاورز ۳- (برخی استان‌های کانادا) رئیس انجمن شهر

reeve[2] (rēv) vt. **rove** or **reeved, rove** or **rov´|en, reev´ing** (کشتیرانی)
۱- سرطناب را از حلقه یا قلاب و غیره رد کردن ۲- (با رد کردن از حلقه و غیره) سفت کردن، محکم کردن

reeve[3] (rēv) n.
یلوه‌ی ماده (به نر آن می‌گویند: sandpiper)

re.ex|am|i.na.tion or **re-ex|am|i.na.tion** (rē´ig zam´ə nā´shən) n.
۱- امتحان مجدد، آزمودن دوباره ۲- (حقوق) بازپرسی از شاهد (توسط متهم یا وکیل او)

re.ex|am|ine or **re-ex|am|ine** (rē´ig zam´in) vt. **-|ined, -|in.ing**
۱- دوباره امتحان کردن، بازآزمودن ۲- (حقوق) شاهد را مورد بازپرسی قرار دادن
• we have to reexamine this file
ما باید دوباره این پرونده را مورد بررسی قرار دهیم

ref (ref) n., vt., vi.
(مخفف: referee) ۱- داور ۲- (ورزش) داوری کردن

ref 1- referee 2- reference 3- reformed 4- refund
مخفف: ۱- داور ۲- رجوع، عطف، بازگشت ۳- اصلاح شده ۴- باز پرداخت

re.face (rē fās´) vt. **-faced´, -fac´ing**
مجدداً روکش کردن، دارای روکار جدید کردن، چهره تازه دادن به

re.fect (ri fekt´) vt.
(قدیمی) خوراک دادن، نوشابه دادن، تغذیه کردن

re.fec.tion (ri fek´shən) n.
۱- (به ویژه پس از گرسنگی یا خستگی ممتد) خوراک، آشامیدنی، خوردنی ۲- خوراک سبک، حاضری

re.fec.to|ry (-tər ē) n., pl. **-ries**
تالار خوراک‌خوری، سالن غذا خوری

refectory table
میز دراز و مستطیل شکل

re.fer (ri fur´) vi., vt. **-ferred´, -fer´ring**
۱- وابستن، ناشی (از چیزی) دانستن، وابسته کردن، مربوط بودن یا کردن ۲- رجوع کردن، ارجاع دادن، فرستادن، بازگشت دادن، پس‌گشت دادن، ارجاع کردن ۳- اشاره کردن ۴- مراجعه کردن (به)، پس‌گشتن، پس‌گشت کردن
• my doctor referred me to a heart specialist
پزشک من مرا به یک متخصص قلب ارجاع کرد
• when in doubt, refer to the dictionary
هر وقت شک داری به لغتنامه مراجعه کن

ref.er.able (ref´ər ə bəl), re.fer´rable, or re.fer´rible, adj. ارجاع کردنی، قابل رجوع، بازگشت دادنی
re.fer´rer, n. بازگشت دهنده، اشاره کننده

ref.er|ee (ref´ə rē´) n., vt., vi. **-eed´, -ee´ing**
۱- (ورزش) داور ۲- حَکَم ۳- (انگلیس - خبره‌ای که تعیین می‌کند آیا کتاب یا مقاله ارزش چاپ را دارد یا نه) متن آما ۴- (انگلیس - هنگام استخدام) معرف، توصیه کننده ۵- داوری کردن، حَکَم شدن

ref.er.ence (ref´ər əns, ref´rəns) n., vt. **-enced, -enc.ing**
۱- ارجاع، رجوع، برگشت، بازگشت، پس‌گشت، بازبرد ۲- مراجعه، پس‌گشتن، پس‌گشتگی، بازبُردگی ۳- مرجع، پس‌گشتگاه، بازگشتگاه، برگشتگاه ۴- منبع، سرچشمه ۵- معرف، توصیه کننده، سفارش کننده ۶- معرفی‌نامه، توصیه نامه، نامه‌ی سفارشی ۷- اشاره ۸- (در نامه‌ی اداری و غیره) عطف، شماره‌ی عطف ۹- (کتاب و غیره را) دارای پس‌گشت کردن، مرجع دادن، بازگشت نامه دار کردن، پس‌گشت نامه دار کردن ۱۰- پس‌گشتی، رجوعی، عطفی ۱۱- علامت اشاره (معمولاً به این شکل ☞) (reference mark هم می‌گویند)
• in reference to در اشاره به، عطف به، بازگشت به
• reference book کتاب مرجع، پس‌گشت نامه، بازگشت نامه
• the article made references to the current economic crisis
آن مقاله اشارات زیادی به بحران اقتصادی کنونی داشت

reference library (or **department**)
(کتابخانه یا بخشی از کتابخانه که دارای کتب مرجع است) کتابخانه‌ی کتب مرجع، بخش کتب مرجع، کتابخانه‌ی پس‌گشتی، بخش پس‌گشتی

ref.er.en.dum (ref´ə ren´dəm) n., pl. **-dums** or **-|da**
۱- همه‌پرسی، مراجعه به آرای عمومی ۲- نامه‌ی کسب دستور (که سفیر به دولت خود می‌فرستد)

ref.er.ent (ref´ər ənt) n. ۱- هر چیز مورد اشاره یا پس‌گشت یا مراجعه، پس‌گشتگاه، مرجع ۲- (زبان شناسی) مدلول، مصداق، پس‌گشتگر

ref.er.en.tial (ref´ə ren´shəl) adj. حاوی اشاره یا پس‌گشت یا رجوع، پس‌گشتی، رجوعی، اشارتی
ref´er.en´tially, adv. به‌طور اشاره‌ای

re.fer.ral (ri fur´əl) n.
۱- ارجاع، بازفرست، پس فرست، پس‌گشت ۲- شخص ارجاع شده به شخص یا محل دیگر، مرجوع، پس گشته

referred pain (پزشکی - درد جایی از بدن که علت آن در جای دیگر است) درد پسگشتی، درد رجوعی

re.fill (rē fil´, rē´fil) vt., vi., n.
۱- دوباره پُر کردن ۲- یدکی، پُرکن ۳- (دارو فروشی) تجدید نسخه، دوباره پُر کردن نسخه
re.fill´able, adj. دوباره پر کردنی

re.fi.nance (rē fə nans´) vt. **-nanced´, -nanc´ing**
وام جدید گرفتن، شرایط وام یا رهن (وغیره) را عوض کردن، سرمایه‌گذاری اضافی یا مجدد کردن، بر سرمایه

افزودن، (وضع مالی و غیره) نوسامان کردن

re.fine (ri fīn´) vi., vt. **-fined´, -fin´ing**
۱- تصفیه کردن یا شدن، پالودن، پالایش کردن، پالیدن، بیختن، وش کردن، تخلیص کردن ۲- (با: out) صافی کردن، گرفتن، کشیدن، بیرون آوردن (از راه بیختن و غیره) ۳- تزکیه کردن، ادب کردن، تربیت کردن، منزه کردن، پاکاندن، پیراستن ۴- ناب کردن، سره کردن ۵- بهبود بخشیدن، بسامان کردن، اصلاح کردن، ظریف‌تر و بهتر کردن، بهسازی کردن

• in this section, oil is refined and piped out
در این بخش نفت پالایش شده و با لوله به خارج فرستاده می‌شود

re.fin´er, n. پالایشگر، پالا، تخلیص کننده

re.fined (ri fīnd´) adj. ۱- پالایش شده، پالیده، تصفیه شده، بیخته، وش کرده، تخلیص شده، خالص، ناب، سره ۲- فرهیخته، پاکانده، با معرفت، منزه، پیراسته ۳- دقیق و ظریف، بسامان، بهبود بخشیده

re.fine.ment (ri fīn´mənt) n. ۱- پالایش، تصفیه ۲- (رفتار و سخن و سبک) پیراستگی، تزکیه، پاکی، فرهیختگی ۳- اصلاح، بهسازی، بهسامانی ۴- ظرافت

re.fin.er|y (ri fīn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
پالایشگاه، پالشگاه

re.fin.ish (rē fin´ish) vt. (به ویژه چوب و اشیای چوبی) دوباره پرداخت کردن، دوباره جلا دادن

re.fin´isher, n. جلا دهنده، نوساز

re.fit (rē fit´) n., vt., vi. **-fit´ted, -fit´ting**
۱- (دوباره) جور کردن، تعمیر کردن، آماده کردن ۲- تعمیر، بازسازی (← fit بعلاوه‌ی -re)

refl 1- reflection 2- reflective 3- reflex 4- reflexive
مخفف: ۱- بازتاب ۲- بازتابی ۳- واکنش ۴- واکنشی، انعکاسی

re.flate (rē flāt´) vt., vi. **-flat´ed, -flat´ing** (اقتصاد) تورم ایجاد کردن، تحرک بخشیدن

* **re.fla.tion** (rē flā´shən) n.
(اقتصاد) تورم عمدی، بازآوری تورم

re.flect (ri flekt´) vt., vi.
۱- (نور یا گرما) بازتاب داشتن ، پس تافتن، (صدا) پژواک داشتن، طنین افکندن، منعکس شدن یا کردن، باز رخشیدن، باز رخش کردن، پس‌تافت کردن، بازتاباندن، بازتابیدن ۲- نشان دادن، آشکار کردن، نمایاندن ۳- (معمولاً با: on) اندیشیدن، فکرکردن، تعمق کردن، تفکر کردن، غورکردن

• a mirror reflects light آینه نور را منعکس می‌کند

• give me a minute to reflect on your question
یک لحظه فرصت بدهید تا درباره‌ی پرسش شما فکر کنم

re.flec.tance (-flek´təns) n.
(فیزیک) بازتابندگی

reflecting telescope
تلسکوپ بازتابگر، تلسکوپ نوری، تلسکوپ آیینه‌ای

re.flec.tion (ri flek´shən) n. ۱- بازتاب، باز رخش، پستافت، انعکاس، (صدا) پژواک، بازتابش، بازرخشش ۲- هر چیز منعکس شده: تصویر، فرتور، عکس ۳- غور، اندیشه، تفکر، تأمل، فکر ۴- آبروریزی، خردهگیری، اندیشه‌ی منفی ۵- نشان، نشانگر

• upon further reflection پس از تعمق بیشتر

re.flec´tional, adj. بازتابشی، انعکاسی

re.flec.tive (-tiv) adj. ۱- بازتابگر، بازتابنده، بازرخشگر، منعکس‌کننده یا شونده ۲- انعکاسی، بازتابشی، بازرخششی، پستافتی ۳- فکور، اندیشمند، اهل غور و تفکر

re.flec´tively, adv. ۱- فکورانه ۲- بازتابگر(انه)

re.flec´tive.ness or re´flec.tiv´ity, n.
بازتابگری، بازتابش

re.flec.tor (-tər) n.
۱- بازتابگر، منعکس کننده، بازتابنده، بازرخشگر، پس تابگر ۲- ← reflecting telescope ۳- (ولکنشگر اتمی- بمب اتمی) پستاب

* **re.flec.tor.ize** (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- مجهز به بازتابگر یا پستاب کردن ۲- بازتابگر کردن

re.flet (rə flē´) n.
(به ویژه جلای لعاب ظروف سفالی) برّاقی، رخشش

re.flex (rē´fleks´, ri fleks´) n., adj., vt.
۱- (به ویژه نور) بازتاب، باز رخشش، انعکاس ۲- نوربازتابیده، رنگ بازتابشی ۳- عکس بازتابشی، فرتور بازتاب شده ۴- (زیست‌شناسی) پس کنش، حرکت غیر ارادی، بازتاب کنش (مثل عطسه)، بازتابه ۵- واکنش، عکس‌العمل، (جمع) فرزی، سرعت عمل ۶- برگشته، خمیده به عقب، پس خمیده، معکوس، وارون ۷- بازتابشی، پس تافتی، انعکاسی، واکنشی، بازتابی ۸- (هندسه) زاویه‌ی مقعر، (زاویه‌ی بیش از ۱۸۰ درجه) گوشه‌ی باز (← angle) ۹- (رادیو) دوکاره ۱۰- کج کردن، خماندن، وارون کردن

• as we get older our reflexes become slower
هر چه سن ما بالاتر می‌رود پس‌کنش‌های ما آهسته‌تر می‌شود

• reflex action عمل غیر ارادی، حرکت غیرارادی

re´flexly, adv. به‌طور بازتابشی یا پس کنشی

reflex arc
(زیست شناسی) کمان پس کنش، کمان بازتاب

reflex camera
(عکاسی و فیلمبرداری) دوربین بازتابی، دوربین انعکاسی

re.flex.ion (ri flek´shən) n.
(انگلیس) ← reflection

re.flex.ive (-siv) adj., n.
۱- (نادر) ← reflex ۲- (نادر) ← reflective ۳- (دستور زبان) بازتابی، انعکاسی (مانند myself در جمله‌ی: I cut myself)، ضمیر بازتاب، فعل بازتاب

re.flex´ively, adv. به‌طور غیر ارادی

re.flex´ive.ness or re.flex.iv.ity, n. بازتابی بودن

ref.lu.ent (ref´loo ənt) adj. فروکشندی (مثل جریان جزر دریا یا جریان عقب‌نشینی امواج دریا)

ref´lu.ence, n. فرو کشند

re.flux (rē´fluks´) n.
۱- فروکشند ۲- واشاریدگی (مانند پس زدن خوراک از معده به مری)، پس‌ریز، برگشت

re.for.est (rē fôr´ist) vt., vi.
دوباره تبدیل به جنگل کردن یا شدن
re´for.esta´tion, n. احیای جنگل

re.form (ri fôrm´) vt., vi., n., adj. ۱-اصلاح کردن، سامان دادن، بهسازی کردن، بهگری کردن، به کردن ۲- (اخلاقاً یا روحاً و غیره) اصلاح کردن یا شدن، نیک سیرت کردن ۳- ← re-form ۴-(شیمی) نفت را تحت فشار حرارت دادن ۵- اصلاح، ساماندهی، بهسازی، بهگری، بهکرد، نیک سازی، نیک باش ۶- اصلاح طلبی ۷- اصلاحی، اصلاح طلبانه ۸-بازسازی کردن، بازساخت کردن
• we must reform our tax laws
ما باید قوانین مالیاتی خودمان را اصلاح کنیم
re.form´able, adj. اصلاح پذیر، سامان پذیر
re.form´a.tive, adj. اصلاحی

re-form (rē fôrm´) vt., vi.
بازسازی کردن، دوباره ساختن، از نو ساختن، دوباره تشکیل دادن، باز ساخت کردن

ref.or.ma.tion (ref´ər mā´shən) n.
اصلاح، بازسازی، بازساختگی، تحول
• the Reformation (سده‌ی ۱۶) جنبش پروتستان‌ها
ref´or.ma´tional, adj. اصلاحی، تحولی

* **re.form|a.to|ry** (ri fôr´mə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries** ۱- دارالتأدیب، کانون اصلاح و تربیت، نیکسازگاه ۲-(زنانه) ندامتگاه ۳-ندامتی، تأدیبی

re.formed (ri fôrmd´) adj.
۱-اصلاح شده، بهسازی شده، سامان یافته ۲-(R بزرگ) فرقه‌های پروتستان پیرو Calvin و Zwingli (در برابر پیروان Luther)

reformed spelling
(انگلیسی) املای اصلاح شده (انواع روش‌های پیشنهادی برای ساده سازی املای انگلیسی)

re.form|er (ri fôr´mər) n.
۱- اصلاح طلب، اصلاح کننده، بهسازگر، سامانگر ۲-(R بزرگ) هر یک از رهبران جنبش پروتستان

re.form.ism (-miz´əm) n.
اصلاح گرایی، بهسازگرایی، اصلاح طلبی، سامان‌گرایی
re.form´ist, n., adj. اصلاح طلب

***reform school** ← reformatory

re.fract (ri frakt´) vt.
۱- (نور یا صدا یا گرما) شکستن، منکسر کردن، بازشکن کردن ۲- (چشم یا عدسی و غیره) میزان شکست (یا بازشکن) را سنجیدن، شکست سنجی کردن
re.frac´tive, adj. بازشکن‌گر، منکسر ساز
re.frac´tively, adv. به‌طور باز شکن کننده
re.frac.tivity (rē´frak tiv´ə tē) or
re.frac´tive.ness, n. نوع یا حالت بازشکنی

refracting telescope
تلسکوپ بازشکن، تلسکوپ انکساری (← telescope)

re.frac.tion (ri frak´shən) n.
۱- (نور یا صدا یا گرما) انکسار، شکست، بازشکن ۲-(نجوم) بازشکن نور ستاره ۳-(قدرت چشم در منکسر کردن نور) توان بازشکن، بازشکن توانی ۴-بازشکن سنجی، شکست‌سنجی

refractive index ← index of refraction

re.frac.tom.e|ter (rē´frak täm´ət ər) n.
(به ویژه برای چشم) بازشکن سنج، شکست‌سنج، انکسارسنج

re.frac.tor (ri frak´tər) n. ۱-بازشکن‌گر، منکسرکننده، شکننده‌ی نور ۲- ← refracting telescope

re.frac.to|ry (ri frak´tər ē) adj., n., pl. **-ries** ۱-نافرمان، سرکش، چموش، رموک، کله شق، گردن شق ۲- سرسخت، لجوج، خودرأی ۳- (فلز یا سنگ کانی) مقاوم در برابر حرارت، دیرگداز، نسوز ۴-(بیماری) مقاوم، سخت درمان، صعب‌العلاج، (قلب) تحرک‌ناپذیری ۵- ماده‌ی نسوز، ماده‌ی دیرگداز
re.frac´to.rily, adv. با نافرمانی یا کله شقی
re.frac´to.ri.ness, n. کله شقی، سر کشی

re.frain[1] (ri frān´) vi., vt.
۱- (با: from) خودداری کردن، احتراز کردن، اجتناب کردن ۲-(قدیمی) جلوگیری کردن، مهار کردن
• please refrain from smoking
لطفاً از سیگار کشیدن خودداری کنید

re.frain[2] (ri frān´) n.
۱-(شعر و سرود) برگردان، بند ترجیع، واگردان ۲- آهنگ واگردان

re.fran.gi|ble (ri fran´jə bəl) adj.
(به ویژه نور) بازشکن‌پذیر، شکست پذیر، قابل انکسار
re.fran´gibil´ity or re.fran´gible.ness, n.
بازشکن پذیری، قابلیت انکسار

re.fresh (ri fresh´) vt., vi.
۱- تر و تازه کردن، شاداب کردن، طراوت بخشیدن، نوجان کردن، خرم کردن ۲- (با خوردن یا نوشیدن یا خواب و غیره) تجدید قوا کردن، جان بخشیدن، فرهمند کردن ۳-(حافظه و غیره) تازه کردن، زنده کردن ۴- نو نیرو شدن، فرهمند شدن، خرم شدن ۵- (برای تفنن یا خنک شدن و غیره) نوشیدن، تناول کردن، (تنقلات) خوردن ۶-(ملافه یا حوله یا غیره) عوض کردن، تازه گذاشتن
• a cold shower refreshed me
یک دوش آب سرد حال مرا جا آورد
re.fresh´er, n. تر و تازه کننده، نیرو بخش

refresher course
(آموزش) کلاس تقویتی، کلاس یادآوری

re.fresh.ing (-iŋ) adj.
۱- طراوت بخش، نوجانگر، خرم‌ساز، فرح‌بخش، تازه ساز، روح‌انگیز، طرب‌انگیز ۲- تر و تازه، خوشایند
re.fresh´ingly, adv. به‌طور فرحبخش

re.fresh.ment (-mənt) n.
۱- فرحبخشی، روح‌انگیزی، طراوت بخشی، خرم‌سازی ۲- هر چیز فرح‌انگیز یا نوجان‌ساز: نوشیدنی، خوراک، تنقلات، مفرح، جانبخش

• we had tea and other refreshments
چای و تنقلات دیگر صرف کردیم

*** refried beans** (rē´frīd´) (خوراک مکزیکی) لوبیای آب‌پز و کوبیده و سرخ شده، لوبیای دو آتشه

re.frig.er.ant (ri frij´ər ənt) adj., n.
۱- سردساز، سردکننده ۲- تب‌بر، گرماکاه، کاهنده‌ی حرارت ۳- داروی تب‌کاه، داروی تب‌بُر ۴- (یخچال و غیره) ماده‌ی سردساز

re.frig.er.ate (-ə rāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (در یخچال وغیره) سرد نگهداشتن، سرد کردن، خنک کردن ۲- (دارو و خوراک و غیره) حفظ کردن (با سرد نگهداشتن)، سرد داری کردن

• meat must be refrigerated
گوشت باید در یخچال نگهداری شود

re.frig´era´tion, n.
سرد داری، سردسازی، نگهداری در یخچال

re.frig´era´tive or re.frig´era.to´ry (-ə tôr´ē) adj. وابسته به یخچال و سردسازی

re.frig.er|a.tor (-rāt´ər) n. یخچال

*** refrigerator car** (ویژه‌ی حمل گوشت و غیره) کامیون سردخانه‌دار، کامیون یخچالی

re.frin.gent (ri frin´jənt) adj. انکساری، پس‌شکنی، شکستنی، وابسته به شکست (نور یا حرارت)

reft (reft) vt., adj.
۱- محروم، بی‌بهره ۲- زمان گذشته و اسم مفعول: reave

re.fu|el (rē fyōō´əl) vi., vt. **-fu´eled** or **-fu´elled, -fu´el.ing** or **-fu´el.ling**
(به ویژه هواپیما) دوباره سوخت‌گیری کردن، دوباره سوخت‌دادن

ref.uge (ref´yōōj) n., vi., vt. **-uged, -ug.ing**
۱- پناه، زنهار، امان ۲- جان پناه، پناهگاه، محل امن و امان، گریزگاه ۳- (جاده وخیابان) جزیره‌ی ایمنی، میان سکوب، راه میان ۴- اقدام اضطراری، مفر، بهانه، دستاویز، مستمسک ۵- حفاظتگاه جانوران، امانگاه جانوران (که در آنجا شکار ممنوع است)، امانستان، منطقه‌ی حفاظت شده ۶- (قدیمی) پناه دادن، امان دادن، زنهار دادن ۷- (قدیمی) پناه بردن

• it was snowing hard and I was forced to take refuge in a cave
سخت برف می‌آمد و مجبور شدم به یک غار پناه ببرم

ref|u.gee (ref´yoo jē´) n.
پناهنده، آواره، میهن باخته، پناه جوی

re.fu.gi|um (ri fyōō´jē əm) n., pl. **-gi|a** (-jē ə) سرزمین دست نخورده، ناحیه‌ی ازلی

re.ful.gent (ri ful´jənt) adj.
تابناک، درخشان، نورانی، نورافشان

re.ful´gence or re.ful´gency, n. تابناکی، تلألو

re.fund¹ (ri fund´, rē´fund´) vt., vi., n.
۱- بازپرداخت کردن، (پول) پس دادن، پرداخت مجدد کردن ۲- بازپرداخت، رد، استرداد ~ واریز

re.fund´able, adj. باز پرداختنی، مسترد کردنی

re.fund² (rē´fund´) vt.
۱- دوباره بودجه (یا اعتبار) دادن ۲- (با انتشار اوراق قرضه) وام را تأدیه کردن، اوراق قرضه‌ی جدید را جانشین اوراق قرضه‌ی سابق کردن

• your money will be immediately refunded
پول شما فوراً مسترد خواهد شد

re.fur.bish (ri fur´bish) vt. (دوباره) درخشان کردن، تر و تازه کردن، بازسازی کردن، نوسازی کردن

re.fur´bish.ment, n. مرمت، نوسازی

re.fus|al (ri fyōō´zəl) n.
۱- رد، رد کردن، ناپذیرش ۲- ← option ۳- امتناع، سرپیچی، خودداری، استنکاف، اِبا، وازنش، قبول نکردن

re.fuse¹ (ri fyōōz´) vi., vt. **-fused´, -fus´ing**
۱- رد کردن، جواب رد دادن، نپذیرفتن، وازدن ۲- امتناع کردن، سرپیچی کردن، سر باز زدن، استنکاف کردن ۳- نکردن، نشدن ۴- (مهجور) انکار کردن

• I refuse to believe this! نمی توانم این را باور کنم!

• they refused to give up their guns
آنان از دادن سلاح‌های خود امتناع کردند

re.fus´er, n. رد کننده، استنکاف کننده

ref.use² (ref´yōōs, -yōōz) n., adj.
۱- هر چیز زائد دور انداختنی، تفاله، فاضلاب، (جمع) فضولات، زباله، پوکه، کنجاله، کنجاره، دُرد، دُرده، پس‌افت، آشغال، خاکه ۲- وازده، واخورده

• the factory's refuse فضولات کارخانه

re.fuse.nik (ri fyōōz´nik) n. (در شوروی سابق) کسی که درخواست مهاجرت او رد شده است

ref|u.ta.tion (ref´yə tā´shən) n. تکذیب، رد، رد استدلال، باطل‌سازی، وازنش (refutal هم می‌گویند)

re.fute (ri fyōōt´) vt. **-fut´|ed, -fut´ing**
(استدلال کسی را) رد کردن، (خلاف چیزی را) اثبات کردن

re.fut´able (-fyōōt´ə bəl) adj. انکارپذیر

re.fut´ably, adv. به‌طور رد کردنی یا انکار پذیر

re.fut´er, n. انکار کننده، رد کننده

reg (reg) n. (مخفف: regulation) مقررات، قانون

reg 1- regiment 2- region 3- registered 4- registrar 5- regular مخفف: ۱- هنگ ۲- ناحیه ۳- ثبت شده ۴- متصدی نام‌نویسی ۵- معمولی، متعارفی

re.gain (ri gān´) vt. ۱- دوباره به دست آوردن، بازیافتن ۲- (دوباره) رسیدن (به)، بازگشتن، رسیدن

• the child got well and soon regained her strength بچه خوب شد و به زودی نیروی (سابق) خود را بدست آورد

re.gal (rē´gəl) adj.
۱- شاهی، شاهانه، سلطنتی، شهوار، خسروانی، کاویان ۲- مجلل، با شکوه، شایگان، شکوهمند

re´gally, adv. شکوهمند(انه)، شاهانه

re.gale (ri gāl´) vi., vt. **-galed´, -gal´ing** n.
۱- سور دادن، (به افتخار کسی) ضیافت دادن ۲- سرگرم و محظوظ کردن، سخت خشنود کردن ۳- (قدیمی) سور،

مهمانی ۴- (قدیمی) خوراک مطبوع، خورد و خوراک

re.gale´ment, n. سور، پذیرایی شایان

re.gal´er, n. سور چران، عیش و نوش کننده

re.ga.li|a (ri gāl´yə) n.pl.

۱- حقوق و امتیازات پادشاه ۲- نشان‌های پادشاهی (مانند تاج و تخت) ۳- مدال، نشان، علامت صنفی یا حرفه‌ای ۴- جامه‌ی فاخر، لباس عالی

re.gal.i|ty (ri gal´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- پادشاهی، سلطنت ۲- امتیازات سلطنتی

*** regal moth**

(جانور) پروانه‌ی موناوک (Citheronia regalis)

re.gard (ri gärd´) n., vt., vi.

۱- نگاه ثابت، نگاه خیره، (نگاه) زُل زُل، نگاه ۲- ملاحظه، توجه ۳- احترام، عزت ۴- عطف، راجع (به)، در مورد، (در)باره ۵- (جمع) سلام‌رسانی، ارادت ۶- (مهجور) قیافه، ظاهر ۷- خیره شدن، زُل زُل نگاه کردن، (با دقت) نگاه کردن، نگریستن ۸- به حساب آوردن، به شمار آوردن ۹- احترام قائل شدن ۱۰- مورد ملاحظه قرار دادن، تلقی کردن ۱۱- مربوط بودن، سر و کار داشتن ۱۲- توجه کردن ۱۳- (مهجور) اهمیت دادن

- Afrasiab regards money as the most important thing در نظر افراسیاب پول از همه چیز مهم‌تر است
- as regards درباره‌ی، تا آنجا که به ... مربوط می‌شود
- give my regards to your brother

سلام مرا به برادرت برسان

- students hold this teacher in high regard

شاگردان برای این معلم خیلی احترام قائلند

- with regard to Hassan, I think we need to find him a wife در مورد حسن فکر می‌کنم باید برایش زوجه پیدا کنیم

re.gard.ant (-´nt) adj.

(نشان‌های اشرافی) سر به عقب، رو به عقب

re.gard.ful (-fəl) adj. ۱- (معمولاً با: of) باملاحظه، متوجه، حساس ۲- مؤدب، متواضع

re.gard´fully, adv. به‌طور با ملاحظه یا مؤدب

re.gard.ing (-iŋ) prep. درباره، در باب، مربوط

re.gard.less (-lis) adj., adv.

۱- بی‌ملاحظه، بی‌دقت، بی‌پروا، بی‌اعتنا ۲- (عامیانه) علیرغم، با وجود، در هر صورت

- regardless of با وجود، علیرغم

re.gard´lessly, adv. با بی ملاحظگی، با بی پروایی

re.gat|ta (ri gat´ə, -gät´ə) n. ۱- (در اصل) مسابقه‌ی قایقرانی در شهر ونیز ۲- مسابقه‌ی قایقرانی

re.ge|la.tion (rē´jə la´shən) n.

(جغرافی) باز افسرد، انجماد دوباره‌ی قطعات یخ

re´gelate´ (-lāt´), -lat´ed, -lat´ing, vi.

دوباره منجمد شدن

re.gen|cy (rē´jən sē) adj., n., pl. **-cies**

۱- نیابت سلطنت ۲- قلمرو نایب‌السلطنه، سرزمین تحت حکومت نیابت سلطنت ۳- شورای نایبان سلطنت، شورای سلطنتی ۴- (R بزرگ - انگلیس و فرانسه) سبک مبل سازی نیابت سلطنت ۵- (R بزرگ - انگلیس - سال‌های ۱۸۲۰ - ۱۸۱۱) دوره نیابت سلطنت جورج (پرنس ویلز) ۶- (R بزرگ - فرانسه - سال‌های ۱۷۲۳ - ۱۷۱۵) دوره‌ی سلطنت فیلیپ (دوک اورلئان)

re.gen.er.ate (ri jen´ər it) adj., vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- (روحاً یا از نظر مذهبی) احیا شده، باز زاده، جان یافته، حیات تازه یافته ۲- (به ویژه پس از نزول یا گمراهی یا پستی) بازگردانده، رسته، تجدید شده، رستگار، نجات یافته ۳- (روحاً یا از نظر مذهبی) احیا کردن یا شدن، از نو جان یافتن، نوجان شدن یا کردن، باز زاده شدن یا کردن، تجدید حیات کردن، باز زاییدن، تازه کردن یا شدن ۴- بازسازی کردن، نوزادن، باز زادن، بهسازی کردن، باز آفرینی کردن ۵- (زیست شناسی) دوباره روییدن، دوباره درآمدن، باز روییدن، از نو رشد کردن ۶- (شیمی) بازایی کردن، احیا کردن ۷- (فیزیک - باطری یا کاتالیست) باز نیرو کردن، نو نیرو کردن ۸- (مکانیک - حرارت یا انرژی یا فشار و غیره) دوباره به کار گرفتن، هرز بازآوری کردن ۹- (الکترونیک) بسامد افزونی کردن، به آوا کردن

re.gen´era.cy (-ə sē) or re.gen´er.ate.ness, n. احیا، باز زاد، نوجانی

re.gen´er.ately, adv. به‌طور احیا شده یا نوجان

re.gen.er|a.tion (ri jen´ərā´shən) n.

۱- احیا، باززایی، نوجانی، باز زایش ۲- باز آفرینی، بازسازی ۳- (زیست‌شناسی) باز رویش، رشد دوباره ۴- (الکترونیک) بسامد افزایی، به‌آواسازی ۵- تجدید حیات، نوزیستی

re.gen.er|a.tive (ri jen´ə rāt´iv) adj.

۱- جان‌بخش، حیاتبخش، احیاکننده، باززا، باززاینده، زادگر ۲- باز زایشی، باز رویشی، سازنده، خلاق

re.gen´era´tively, adv. به‌طور حیاتبخش

re.gen.er|a.tor (-ə rāt´ər) n.

۱- (شخص یا چیز) احیاگر، بازآفرین، باززادگر ۲- (مکانیک) بازیاب حرارتی، بازیابگر، بازیاب، گرمکن

re.gent (rē´jənt) adj., n. ۱- نایب‌السلطنه ۲- (نادر) نایب حکمران ۳- (امریکا) عضو هیأت امنا، امین

re´gent.ship´, n. نیابت سلطنت

re.ges (rē´jēz´) n. جمع واژه‌ی: Rex

reg.gae (reg´ā) n.

(موسیقی مردمی جامائیکا) رگا

reg|i.cide (rej´ə sīd´) n.

۱- شاه کُشی، قتل سلطان ۲- شاه کُش، قاتل سلطان

reg´i.ci´dal, adj. وابسته به شاه کُشی

re.gime or **ré.gime** (rə zhēm´) n.

۱- رژیم، نظام، سازگان، دهناد ۲- سازگان اجتماعی یا سیاسی ۳- دوران حکومت ۴- ← regimen

- a dictatorial regime یک رژیم دیکتاتوری

reg|i.men (rej´ə mən) n.

۱- رژیم خوراکی، پرهیز خوراکی، پرهیزانه ۲- (نادر) حکومت، فرمانروایی ۳- برنامه‌ی روزمره، کار روزانه

reg|i.ment (rej´ə mənt) n., vt.
۱- هنگ ۲- عده‌ی کثیر، گروه انبوه، فوج ۳-(مهجور) حکومت، دولت ۴- تبدیل به هنگ کردن، هنگ بندی کردن ۵- به هنگ گسیل داشتن، مأمور هنگ یا فوج کردن ۶- تحت نظام درآوردن، ساماندهی کردن، انضباط دادن، نظم و ترتیب دادن، سازمان‌دادن ۷- سخت مهار کردن، شدیداً کنترل کردن، مثل سرباز رفتار کردن (با)
• the doctor regimented the fat patient's diet
دکتر رژیم غذایی بیمار چاق را تحت قاعده درآورد
reg´i.men´tal, adj. وابسته به هنگ، هنگی
reg´i.men´tally, adv. به‌طور وابسته به هنگ
reg´i.men.ta´tion, n. انضباط خشک
reg|i.men.tals (rej´ə ment´´lz) n.pl.
۱- لباس نظامی، اونیفورم ارتشی ۲- جامه و نشان‌های ویژه‌ی هر هنگ
Re.gi|na (ri jī´nə) n., pl. **re.gi.nae**
۱- ملکه ۲- شهر رجینا (مرکز استان ساسکاچوان - کانادا)
re.gi.nal (ri jīn´əl) adj.
شهبانووار، ملکه مانند، در خور ملکه
Reg|i.nald (rej´i nəld)
اسم خاص مذکر (مخفف: Reggie)
re.gion (rē´jən) n. ۱- سرزمین، منطقه، ناحیه، بخش، ولایت، دیار، بوم ۲- (جانور یا گیاه) قلمرو، زیست زمین، زیستگاه، اقلیم ۳- (ایتالیا و روسیه و غیره) استان، ایالت ۴- (علم و هنر) زمینه ۵- بخشی از اندام یا بدن ۶- هر یک از سطوح جوّ یا اقیانوس، لایه، بخش
• the Lors live in a mountainous region
لُرها در یک ناحیه‌ی کوهستانی زندگی می‌کنند
re.gion|al (-əl) adj.
۱- ناحیه‌ای، منطقه‌ای، اقلیمی (در برابر: محلی local) ۲- ایالتی، استانی، ولایتی، شهرستانی ۳- محلی، جایگاهی
re´gion.ally, adv. به‌طور محلی، در منطقه
re.gion.al.ism (-əl iz´əm) n.
۱- تقسیم‌بندی کشور به استان و شهرستان (وغیره)، منطقه‌سازی، ناحیه‌گرایی ۲- ویژگی محلی، خوی شهرستانی ۳- واژه‌ی محلی، لهجه‌ی محلی، گویش محلی ۴- (ادبیات) توصیف واقع‌نگرانه‌ی بخشی از کشور
re´gion.al.ist, n., adj. محلی گرای، ناحیه گرای
re´gion.al.is´tic, adj. وابسته به ناحیه یا ناحیه‌گرای
re.gion.al.ize (rē´jən ə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing** به بخش‌های اداری یا حکومتی تقسیم‌کردن، استان‌بندی (یا شهرستان‌بندی) کردن
re´gion.ali.za´tion, n. تقسیم بندی به نواحی
ré.gis.seur (rā zhē sër´) n.
(فرانسه: رژیسور) کارگردان، مدیر
reg.is.ter (rej´is tər) n., vt., vi.
۱- دفتر ثبت، نگاشتنامه ۲- ثبت، یادداشت، ثبت‌نام، نام‌نویسی ۳- فهرست، صورت اسامی ۴- اثر (ثبت شده)، مدرک ۵- (آواز) دانگ ۶- (زبان شناسی) گونه‌ی کاربردی ۷- ثبات، منشی، دبیر، نام نویس ۸- (در ساختمان) هواکش ۹- (در کنتور یا صندوق پول فروشگاه‌ها و غیره) دستگاه ثبت، نگار، ضبط ۱۰- (کامپیوتر) ثبات، اندوختگاه ۱۱- (فیلم عکاسی - چاپ) تطابق کامل، کاملاً مطابق کردن ۱۲- ثبت کردن، نوشتن، به ثبت رساندن، ضبط کردن ۱۳- نام نویسی کردن، ثبت نام کردن ۱۴- نشان دادن، حاکی بودن، مفهوم داشتن ۱۵- (نامه را) سفارشی پست کردن ۱۶-(امریکا) نام نویسی (و ارائه نشانی و غیره جهت اخذ صلاحیت برای شرکت در رأی دادن در انتخابات)
• Bagher too registered for my class
باقر هم برای کلاس من ثبت نام کرد
• guests signed their names in the register
مهمانان نام خود را در دفتر یادبود امضاء کردند
• he registered surprize when he heard the news
وقتی آن خبر را شنید از خود تعجب نشان داد
• the room was too cold, so I closed the register
اتاق خیلی سرد بود لذا دریچه‌ی هواکش را بستم
reg´is.trable, adj. قابل نام نویسی یا ثبت کردن
reg.is.tered (-tərd) adj. ۱- نام‌نویسی شده، ثبت نام شده ۲- ثبت شده، ضبط شده، نوشته شده
registered mail
۱- پست سفارشی ۲- نامه‌ی سفارشی
* **registered nurse**
(آمریکا) پرستار دیپلمه (دارای پروانه‌ی رسمی)
register ton ← ton
reg.is.trant (rej´is trənt) n. نام‌نویسی‌شونده، کسی که نام خود را ثبت می‌کند، ثبت نام کننده، نام نویسی
reg.is.trar (rej´i strär´) n.
۱- (دانشگاه) رییس اداره‌ی آموزش، رییس امور نام‌نویسی و نمرات ۲- (بانک یا شرکت معتمد) سرپرست امور سهام ۳- مأمور ثبت احوال، محضردار
reg.is.tra.tion (rej´i strā´shən) n.
۱- ثبت، نوشتن، ضبط، آگاشت ۲- هرچیز ثبت شده، مضبوط ۳- نام‌نویسی، ثبت نام ۴- تعداد نام‌نویسی شدگان ۵-(موسیقی) انتخاب و تنظیم دانگ ها
• the registration of new students
نام نویسی دانشجویان جدید
reg.is.try (rej´is trē) n., pl. **-tries**
۱- ← registration ۲- اداره‌ی ثبت، اتاق ثبت ۳- دفتر ثبت، نگاشتنامه ۴- (کشتی بازرگانی) پروانه‌ی ملیت ۵- فهرست
re.gi|us (rē´jəs, -jē əs) adj. (انگلیس) استاد دارای کرسی سلطنتی (که پادشاه بانی آن بوده است)
reg.let (reg´lit) n.
۱-(معماری - از چوب یا گچ) باریکه‌ی مسطح (که تخته‌ها را از هم جدا می کند) ۲- (چاپ) اسبون چوبی
reg.nal (reg´nəl) adj.
وابسته به پادشاه و پادشاهی، سلطنتی، پادشاهی
reg.nant (-nənt) adj.
۱- پادشاه یا ملکه‌ی در حال سلطنت ۲- مسلط، دارای سلطه، چیره ۳- رایج، گسترده، متداول، شایع

reg´nancy, n. چیرگی، حکومت، فرمانروایی

reg|o.lith (reg´ə lith) n.

mantlerock ←

re.gorge (ri gôrj´) vi., vt. **-gorged´, -gorg´ing** ۱- قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن، وامیدن ۲- پس زدن، پس پراندن، بیرون ریختن ۳- (به ویژه آب) جریان معکوس پیدا کردن، پس‌جوشیدن، پس‌تراویدن

reg|o.sol (reg´ə sôl´) n.

خاک کشاورزی، آمیزخاک، ریگوزول

re.grant (rē grant´) n., vt.

۱- دوباره اعطا کردن، عطیه را تجدید کردن، باز بخشش کردن ۲- باز بخشش، اعطای مجدد، عطیه‌ی ثانی

re.gress (rē´gres, ri gres´) n., vi.

۱- پسرفت، بازگشت، رفتن یا آمدن مجدد، بازآیی، باز رفت، باز گرد، عود ۲- حق یا امتیاز رفت یا برگشت دوباره ۳-بازگشتن، بازگردکردن، عود کردن، پس‌رفتن، پس‌رفت کردن ۴- دستخوش رجعت شدن، تحت پسرفت قرار گرفتن

• that old woman was regressing into the behavior of a child

از نظر رفتار، آن پیرزن داشت به دوران کودکی خود رجعت می‌کرد

re.gres´sor, n. پسرو، عود کننده، قهقرا رونده

re.gres.sion (ri gresh´ən) n.

۱- پسرفت، بازگشت ، رجعت، بازگرد، بازرفت، مراجعت ۲-(آمار) پس‌گرایی، رگرسیون ۳- ← retrogression ۴-(نجوم - مدار ماه و غیره) غرب گردی ۵- (زیست شناسی) پسروی، وایازی ۶-(پزشکی) بهبود تدریجی بیماری یا نشانه‌های آن، رفع، بهبودی ۷-(روانکاوی) بازگشت به الگوهای کودکی، واپس روی

re.gres.sive (ri gres´iv) adj.

۱- بازگشتی، پسرفتی ، وابسته به رجعت یا عود ۲-(پزشکی) بهبود گرای ۳-(مالیات) کاهشی، نزولی

• regressive tax مالیات نزولی

re.gres´sively, adv. به‌طور پسرفتی یا کاهشی

re.gret (ri gret´) vt. **-gret´ted, -gret´ting** ۱-تأسف خوردن، متأسف بودن، افسوس خوردن، دریغ خوردن، دریغیدن، دژمانیدن، دژوانیدن ۲-پشیمان شدن ۳-افسوس، دریغ، تأسف ،دژمان ۴- پشیمانی، ندامت

• he regreted having gone to the party

از اینکه به مهمانی رفته بود متأسف بود

• (one's) regrets پوزش، مراتب تأسف، اظهار پشیمانی

• we regret to inform you that...

با کمال تأسف به اطلاع می‌رسانیم که ...

re.gret´ful, adj. متأسف، پشیمان

re.gret´fully, adv. با تأسف، با پشیمانی

re.gret´ful.ness, n. افسوس خوری، تأسف

re.gret´ter, n. متأسف، نادم

re.gret.ta|ble (-ə bəl) adj.

تأسف آور، افسوس انگیز، دریغ آور

• the regrettable condition of the city's traffic

وضع اسف بار ترافیک شهر

re.gret´tably, adv. به‌طور تأسف انگیز، متأسفانه

re.group (rē grōōp´) vt., vi. ۱- دوباره متشکل کردن، دوباره گروه‌بندی کردن ۲- (ارتش - مثلاً پس از نبرد) دوباره گردآمدن، دوباره آرایش (نظامی) دادن

Regt 1- Regent 2- Regiment

مخفف : ۱- عضو هیأت امنا ۲- هنگ

reg|u.la|ble (reg´yə lə bəl) adj.

قابل تنظیم، ترتیب‌پذیر

reg|u.lar (reg´yə lər) n., adj.

۱- مرتب، منظم، بسامان، راستاد، ساخته و پرداخته، آراسته، با دهناد ۲- متعادل، ترازمند، هم‌تراز، خوش ترکیب ۳- معمولی، همیشگی، دائمی، هندام، ثابت، عادی ۴-(تیمبر پست) برای مصرف همگان، همگانی ۵- واجد شرایط، پیشه‌کار ۶- (عامیانه) کامل، حقیقی ، تمام و کمال، به تمام معنی ، واقعی ۷- (گیاه به ویژه گل) گُنار، گناریده، منظم ۸-(دستور زبان) با قاعده ۹- (هندسه) بسامان، گناره، منتظم، هموار ۱۰-وابسته به ارتش دائمی، کادر ثابت (ارتش)، حرفه‌ای، منظم، ارتش کادر ۱۱-(ورزش) عضو ثابت تیم (نه عضو علی‌البدل یا رِزِرو) ۱۲-(جامه) اندازه‌ی معمولی ۱۳- (حزب) عضو وفادار، پیروخط مشی حزب ۱۴- (کشیش یا راهب) وابسته به دیر یا صومعه

• he is one of our regular customers

او یکی از مشتریان دائم ما است

• on a regular day, he works from 8 to 5

در یک روز معمولی از (ساعت) ۸ تا ۵ کار می‌کند

reg´u.lar´ity (-lar´ə tē) n., pl. **-ties** نظم

reg´u.larly, adv. منظماً، مرتباً، دائماً

Regular Army ارتش دائمی ایالات متحده امریکا (در برابر نیروهای ذخیره یا ایالتی و گارد ملی و غیره)

reg|u.lar.ize (reg´yə lə rīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** منظم کردن، مرتب کردن، ساماندهی کردن (← regular)

reg´u.lari.za´tion, n. ساماندهی، منظم سازی

reg|u.late (reg´yə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱ - تنظیم کردن، میزان کردن ۲- مرتب کردن، منظم کردن، بهسامان کردن، نظم دادن، تحت قاعده در آوردن، سامان دادن، مهار کردن، تحت نظارت در آوردن

• the country's banks are regulated by the central bank بانک مرکزی بانک‌های دیگر را تحت نظارت دارد

• this chamber's temperature is regulated by a computer حرارت این اتاقک توسط کامپیوتر تنظیم می‌شود

reg´u.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.

وابسته به نظارت یا تنظیم یا وضع مقررات

reg|u.la.tion (reg´yə lā´shən) n., adj.

۱ - میزان‌سازی ، تنظیم، سامان‌دهی ۲- نظارت، مهار، کنترل، واپاد ۳- (جمع) مقررات، داتی‌ها، آیین‌ها ۴- (رویان شناسی) گنارش، سازگاری ۵- مقرره، مقرر شده، قانونی، روا شده، معمولی

• driving without a license is against the regulations رانندگی بدون گواهینامه خلاف مقررات است

reg|u.la.tor (reg´yə lāt´ər) n.
(شخص یا دستگاه) تنظیم کننده، مهارگر، رگلاتور، گُمارشگر، سامانگر

Reg|u.lus (reg´yə ləs) n., pl.-**lus|es** or -**|li´** (-lī´)
۱- (نجوم) قلب الاسد، (ستاره‌ی) شیردل ۲-(شیمی- فلزکاری- R کوچک) آنتیموان فلزی (نام کامل: regulus of antimony) ۳- فلز ناخالص، تردهٔ فلز، (فلز) تفاله، فلز غُشدار، رگول

re.gur.gi.tate (ri gər´jə tāt´) vi., vt. -**tat´|ed, -tat´ing**
۱ - قی کردن، بالاآوردن، وامیدن، استفراغ کردن ۲ - پس راندن، برگرداندن
re.gur´gi.tant, adj. استفراغ کننده، استفراغ آور

re.gur.gi.ta.tion (ri gər´jə tā´shən) n.
۱- قی، وامش، استفراغ ۲- پس زنی، وازنش، پس رانش

re.hab (rē´hab´) n.,vt. -**habbed´, -hab´bing**
مخفف: rehabilitation
re´hab´ber, n. بازسازی کننده، احیا کننده

re.ha.bil|i.tate (rē´hə bil´ə tāt´) vt. -**tat´|ed, -tat´ing**
۱- (حیثیت وغیره) اعاده کردن، پس‌داد کردن ۲- مرمت کردن، ترمیم کردن، بازساختن، بازسازی کردن، احیا کردن ۳- توان بخشیدن، توانبخشی کردن ۴- هدایت کردن، رهنمود دادن، بازآموزی کردن ۵-(مؤسسه‌ی بازرگانی و غیره - دوباره) سودآور کردن، پربازده کردن، کارآمد کردن، کارا کردن
• jails should be able to rehabilitate criminals
زندان‌ها باید بتوانند تبهکاران را (به راه راست) هدایت کنند
re´ha.bil´ita´tion, n.
۱- بازسازی، نوسازی، احیا، مرمت، ترمیم، تعمیر ۲- توانبخشی
re´ha.bil´i.ta´tive, adj. وابسته به احیا یا بازسازی

re.hash (rē´hash´) n., vt.
۱ - تکرار کردن، تکرار مکررات کردن، (دوباره) در میان گذاشتن، واگوفتن ۲- (تداعی منفی) تکرار، مکرروگویی (یا نویسی)، واگوفت، سرهم‌بندی

re.hear (rē hir´) vt. -**heard´** (-hərd´), -**hear´ing**
(حقوق) دوباره استماع کردن، دوباره مورد استماع قرار دادن، تجدید نظر کردن
re.hear´ing, n. استماع مجدد، تجدید نظر

re.hears|al (ri hər´səl) n.
۱- بازگویی، تکرار، شرح مجدد ۲-(نمایش و کنسرت وغیره) تمرین

re.hearse (ri hərs´) vt., vi. -**hearsed´, -hears´ing**
۱- تکرار کردن، باز گفتن، واگویی کردن، بازگویی کردن ۲-برشمردن، (دقیقاً) شرح دادن، (به ترتیب) گفتن ۳-(نمایش یا کنسرت و غیره) تمرین کردن ۴- تمرین دادن، (با تمرین) آموزاندن
• we rehearsed for the play ما نمایش را تمرین کردیم

re.heat (rē hēt´) vt.
دوباره گرم کردن، دوباره داغ کردن
re.heat´er, n. دستگاه گرم سازی مجدد

Re.ho.bo|am (rē´hə bō´əm)
۱-(انجیل) رَحبعام ۲- بطری بزرگ (به ویژه حاوی شامپاین)

re.hy.drate (rē hī´drāt´) vt. -**drat´|ed, -drat´ing**
(به چیز خشک یا پودر شده) آب افزودن، آب زدن
re´hy.dra´tion, n. آب افزایی

Reich (rīk) n.
۱- امپراطوری مقدس روم (First Reich هم می‌گویند) ۲-آلمان، دولت آلمان ۳- رایش، امپراطوری آلمان (از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۹- Second Reich هم می‌گویند) ۴- آلمان هیتلری (۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ - Third Reich هم می‌گویند)

reichs.mark (rīks´märk´) n., pl. -**marks´** or -**mark´**
(یکان اصلی پول آلمان از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۸) رایکزمارک، رایش مارک

Reichs.tag (rīks´täg´) n.
(پارلمان آلمان) رایشتاگ

re|i.fy (rē´ə fī´) vt. -**fied´, -fy´ing**
چیزواره کردن، تُنمند کردن، حالت مادی دادن
re´i.fi.ca´tion, n. تنمندی، تنمند سازی

reign (rān) n., vi.
۱- سلطنت، پادشاهی ۲- چیرگی، سلطه، تسلط، حکومت، حکمروایی ۳- دوران پادشاهی، دوران سلطنت ۴- سلطنت کردن، پادشاهی کردن ۵- چیره شدن یا بودن، فرمانروایی کردن، حاکم بودن، حکومت کردن
• during the reign of Shah Abbas
در دوران سلطنت شاه عباس
• reign of terror دوران وحشت، دوران ستمگری

Reign of Terror (انقلاب کبیر فرانسه - ۱۷۹۳ تا۱۷۹۴) حکومت ترس و وحشت

re.im.burse (rē´im bərs´) vt. -**bursed´, -burs´ing**
۱ - (پول خرج شده یا پرداخت شده را) پس دادن، باز پرداختن، توختن، باز پرداخت کردن ۲-(آسیب یا زیان) جبران کردن، شیاناندن
• the company will reimburse your travel expenses
شرکت هزینه‌ی سفر شما را مسترد خواهد کرد
re´im.burs´able, adj. باز پرداختنی، استرداد پذیر
re´im.burse´ment, n. ۱- باز پرداخت، استرداد پول، پس دادن، پرداخت، استرداد ۲- جبران، شیان

re.im.pres.sion (rē´im presh´ən) n.
تجدید چاپ، چاپ نوین، تجدید طبع

rein (rān) n., vt., vi.
۱- عنان، افسار ۲-(جمع) زمام، وسیله‌ی کنترل، مهار، لگام ۳- عنان در دست گرفتن، (با کشیدن عنان) اسب را ایستاندن، متوقف کردن ۴- (با استفاده از عنان) راندن ۵-(معمولاً با: up یا in) مهار کردن، لگام کردن، کنترل کردن، واپاد کردن
• to give (free) rein to اختیارات تام دادن، آزادی عمل دادن

re.in|car.nate (rē´in kär´nāt) vt. -**nat|ed, -nat.ing**
روح کسی (در بدن دیگری) حلول کردن، باز تنیابی کردن (← incarnate بعلاوه‌ی -re)

re.in|car.na.tion (rē´in kär nā´shən) n.
۱- (به ویژه در آیین هندوها) حلول روح در بدن دیگر، بازتن‌یابی ۲- نوتن‌یابی، تن‌یابی جدید، تجسُد، تناسخ

۳- عقیده‌ی تجسّد، انگارگان بازتن‌یابی

rein.deer (rān´dir´) n., pl. **-deer´** or **-deers´** (جانور) گوزن شمالی (جنس Rangifer)

reindeer moss (گیاه) گلسنگ شمالی (جنس Cladonia)

re.in|force (rē´in fôrs´) vt. **-|forced´, -forc´ing** ۱- (نیروی نظامی) تقویت کردن، نیروی امدادی فرستادن، توان دادن، نونیرو کردن ۲-(برشمار یا مقدار) افزودن ۳- (با شمع زدن یا افزودن پایه یا وصله وغیره) مستحکم کردن، پابرجا کردن، استحکام بخشیدن ۴- قوی‌تر کردن، نیرومندتر کردن، مجاب کننده‌تر کردن، متقاعد کننده‌تر کردن، محکم‌تر کردن ۵-(روان‌شناسی) پسداد کردن، پسخورد کردن، (به طور مثبت) تقویت کردن

• he reinforced the army by training more officers با آموزش دادن به تعداد بیشتری افسر، ارتش را تقویت کرد

re´inforc´er, n. تقویت کننده، پسدادگر

reinforced concrete بتون مسلح

re.in|force.ment (-mənt) n. ۱- (جمع) نیروهای امدادی ، قوای کمکی، قشون (یا کشتی‌ها یا هواپیماها و غیره) تقویتی ۲- توان‌دهی، تقویت، امداد، نیرورسانی ۳-(روان شناسی) پسداد، پسخورد

Rein.hardt (rīn´härt´), Ad(olph) 1913-67 آدولف راینهارت (نقاش امریکایی)

reins (rānz) n.pl. (قدیمی) ۱- کلیه‌ها ۲- ناحیه‌ی کلیه‌ها ۳- کرده، کمر، صُلب ۴- علایق، خواسته‌ها، احساسات

re.in|state (rē´in stāt´) vt. **-|stat´ed, -|stat´ing** به مقام (یا شغل یا شهرت) سابق برگرداندن (← instate بعلاوه‌ی re-)

re´instate´ment, n. (شغل یا شهرت) باز پس‌گیری

re.in|sure (rē´in shoor´) vt. **-sured´, -sur´ing** دوباره بیمه کردن (← insure بعلاوه‌ی re-)

re´insur´ance, n. بیمه‌ی اتکایی یا مجدد

re´insur´er, n. بیمه‌گر اتکایی

re.in|ter.pret (rē´in tur´prət) vt. دوباره تعبیر یا تفسیر کردن (← interpret بعلاوه‌ی re-)

• my father was good at interpreting the poems of Hafez پدرم در تفسیر کردن اشعار حافظ مهارت داشت

re´inter´pre.ta´tion, n. تعبیر یا برداشت مجدد

reis (rās) n.pl. sing. **re|al** (re äl´) (پول سابق کشور برزیل) راس

re.is.sue (rē ish´ōō) n., vi., vt. **-sued, -su.ing** دوباره صادر یا منتشر کردن (← issue بعلاوه‌ی re-)

REIT (rēt) n. r(eal) e(state) i(nvestment) t(rust) بنگاه سرمایه گذاری در املاک

re.it|er.ate (rē it´ə rāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** تکرار کردن، دوباره گفتن، دوباره تأکید کردن

• he reiterated the need for better schools او نیاز به مدارس بهتر را مورد تأکید مجدد قرار داد

re.it´era´tion, n. تأکید مجدد، تکرار

re.it´era´tive (-ə rāt´iv) adj. تکراری، تأکیدی

re.it´era´tively, adv. به طور تکراری یا تأکیدی

reive (rēv) vt. ← reave[1]

reiv´er, n. چپاول کننده، اجحاف کننده

re.ject (ri jekt´, rē´jekt) n., vt. ۱- رد کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن ۲- طرد کردن، پشت پا زدن، دور انداختن ۳- قی کردن، بالا آوردن، پس زدن ۴- مورد بی‌وفایی قرار دادن، جفا کردن، (از محبت) محروم کردن، ترک کردن ۵- (جراحی پیوند اندام) نگرفتن، وازدن ۶- آدم یا چیز مطرود، وازده

• they rejected our offer پیشنهاد ما را رد کردند

re.ject´ee´, n. مردود، رد شده

re.ject´er or re.jec´tor, n. مردود کننده، طرد کننده

re.jec´tion, n. طرد، وازنش، رد، دفع

re.jec´tive, adj. وابسته به طرد یا مردود سازی

rejection slip یادداشت ناپذیرش (که ناشر برای صاحب متن ارجاعی برای چاپ می‌فرستد)

re.joice (ri jois´) vi., vt. **-joiced´, -joic´ing** ۱- شادی کردن، خوشی کردن، ذوق کردن، شادمانی کردن، مسرور شدن ۲- شادمان کردن، خوشحال کردن، مشعوف کردن، مسرور کردن

• when the soldiers returned, the whole village rejoiced وقتی سربازان مراجعت کردند همه‌ی اهل دهکده شادی کردند

re.joic´ingly, adv. با مسرت، با خوشحالی

re.joic.ing (-jois´iŋ) n. ۱- شادمانی، شادیانه، سرور، شعف ۲-(معمولاً جمع) جشن، سور

re.join[1] (rē join´) vt., vi. ۱- (دوباره) همبسته کردن، متصل کردن ۲- (دوباره) ملحق شدن به، پیوستن، عضو شدن (← join بعلاوه‌ی re-)

• the sick player rejoined the team بازیکن بیمار دوباره به تیم ملحق شد

re.join[2] (ri join´) vt., vi. ۱- پاسخ دادن، در پاسخ گفتن ۲- (حقوق) به پاسخ خواهان پاسخ دادن، (به اتهام یا ادعا) جوابگو شدن

re.join.der (-dər) n. ۱- پاسخ به جواب، وا پاسخ، جواب دندان شکن ۲- پاسخ دادن، جواب دادن ۳- (حقوق) پاسخ خواهان به دفاع خوانده

re.ju.ve|nate (ri jōō´və nāt´) vt., vi. **-|nat´ed, -|nat´ing** ۱- (دوباره) جوان کردن، نوجوان کردن ۲- (دوباره) نو کردن، تازه کردن، طراوت بخشیدن، (دوباره) توانمند کردن، نیروی تازه دادن، باز توانمند کردن ۳- (با زیاد کردن شیب) بر تندی رود افزودن، (از راه آبرفت و غیره) زمین را نو نما کردن

• good food and rest rejuvenated the mountain climbers خوراک خوب و استراحت به کوهنوردان نیروی تازه بخشید

re.ju´vena´tion, n. جوان سازی، احیا

re.ju´vena´tor, n. احیا کننده، جوان کننده

re.ju.ve|nes.cence (ri jōō´və nes´əns) n. باز جوانی ، جوانی مجدد، نیروی تازه

re.ju´venes´cent, adj. توانمند ساز، جوان کننده

rel 1- relating 2- relative 3- relatively 4- religion
مخفف: ۱- وابسته، مربوط ۲- نسبی، خویشاوند ۳- نسبتاً ۴- مذهب

re-laid (rē´lād´) vt.
گذشته و اسم مفعول : re-lay

re.lapse (ri laps´) n., vi. **-lapsed´, -laps´ing** ۱- (پس از بهتر شدن یا پیشرفت) پسرفت کردن، (بیماری) عود کردن، برگشتن، دوباره بیمار شدن ۲- فرو رفتن، فروکش کردن ۳- ← lapse ۴- (بیماری) عود، برگشت ۵- پسرفت، رجعت، بازگشت

re.laps´er, n. عود کننده، بازگشت کننده

relapsing fever (پزشکی) تب بازگشتی، تب راجعه

re.late (ri lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- (خبر یا داستان و غیره) نقل کردن، گفتن، حکایت کردن، روایت کردن، سرگذشت گفتن، واگفتن ۲- مربوط کردن، ربط دادن، وابسته کردن، همبسته کردن ۳- رابطه داشتن، ربط داشتن، وابسته بودن، همبسته بودن ۴- تفاهم داشتن، (همدیگر را) درک کردن

• he related my cold to my swim in the cold lake
او سرماخوردگی مرا ناشی از شنا در دریاچه‌ی سرد دانست

• he related the story of his captivity
او داستان اسارت خود را شرح داد

re.lat´able, adj. بازگو کردنی، روایت کردنی

re.lat´er, n. نقل کننده، حکایت کننده، راوی

re.lat|ed (-lāt´id) adj.
۱- گفته، روایت شده، حکایت شده ۲- منسوب، خویشاوند، خویش ۳- وابسته، همبسته، مربوط ۴- (موسیقی) هم پیوند (از نظر آهنگ و غیره)

• Kamali and I are related
من و کمالی با هم نسبت خانوادگی داریم

re.lat´ed.ness, n. ربط، منسوب بودن

re.la.tion (ri lā´shən) n. ۱- شرح، بازگویی، واگویی، سرگذشت، داستان، حکایت، نقل ۲- رابطه، وابستگی، بستگی، پیوند، پیوستگی ۳- خویشاوند، قوم و خویش ۴- جماع، رابطه‌ی جنسی ۵- نسبت، خویشی، خویشاوندی ۶- (حقوق) اظهاریه‌ی مدعی

• in (or with) relation to درباره‌ی، مربوط به

• she is one of my relations او یکی از خویشاوندان من است

• there is no relation between this event and the eclipse of the sun بین این رویداد و کسوف رابطه‌ای وجود ندارد

re.la.tion|al (-əl) adj.
۱- وابسته به رابطه، پیوندی، خویشاوندی، خویشی ۲- نسبت‌مند ۳- (دستور زبان) نحوی، وابسته به نحو، ربطی، رابطه‌ای

• relational data base (کامپیوتر) پایگاه داده‌های رابطه‌ای

re.la.tion.ship (-ship´) n.
۱- رابطه، وابستگی، پیوند ۲- خویش، خویشاوندی، بستگی

• the friendly relationship between the two countries رابطه‌ی مودت آمیز میان آن دو کشور

rel|a.tive (rel´ə tiv) n., adj.
۱- نسبی، فراخور ۲- وابسته، مربوط ۳- (دستور زبان) موصولی ۴- خویشاوند، خویش، قوم و خویش ۵- (گیاه یا جانور) هم خانواده

• one of my relatives یکی از خویشاوندان من

• the amount of postage needed is relative to the weight of your package
تعداد تمبر لازم منوط است به وزن بسته‌ی شما

rel´a.tive.ness, n. نسبی بودن، نسبیت

relative humidity رطوبت نسبی

rel|a.tive|ly (-lē) adv.
نسبتاً، تا اندازه‌ای، به نسبت

• preparing tea was relatively easy
درست کردن چای نسبتاً آسان بود

relative major (موسیقی) ماژور نسبی

relative minor (موسیقی) مینور نسبی

rel|a.tiv.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) نسبیت گرایی، نسبی گرایی

rel´a.tiv.ist, n. نسبی گرای

rel´a.tiv.is´tic, adj. وابسته به نسبیت

rel|a.tiv.i|ty (rel´ə tiv´ə tē) n.
۱- (فیزیک) نسبیت، نظریه (دیدمان) نسبیت ۲- (فلسفه) نسبی گرایی، نسبیت گرایی ۳- نسبی بودن

relativity of knowledge
(فلسفه) نسبیت دانش

rel|a.tiv.ize (rel´ə tiv īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** نسبی پنداشتن، نسبی کردن

rel´a.tivi.za´tion, n. نسبی سازی

re.la.tor (ri lāt´ər) n. ۱- بازگوگر، گوینده، بازگو کننده ۲- (حقوق) مدعی خصوصی، شاکی خصوصی

re.lax (ri laks´) vt., vi. ۱- شل کردن یا شدن، سست کردن یا شدن، واهلیدن ۲- رها کردن، ول کردن ۳- کاستن، کم کردن، تقلیل دادن، آسان گرفتن ۴- وامیدن، رستن، واکشیدن، آسودن ۵- آهسته کردن یا شدن ۶- آرام کردن یا شدن ، ملایم کردن ۷- آرامیدن، آراماندن، آرمیدن، استراحت کردن، آرامش دادن، آرام گرفتن، غنودن، آسودوار کردن یا شدن ۸- (مو را) نرم کردن، خواباندن

• I sat by the pool and relaxed
کنار استخر نشستم و استراحت کردم

• relax your arm muscle, I want to give you a shot
عضله‌ی بازویت را شل کن، می‌خواهم به تو آمپول بزنم

re.lax.ant (-ənt) adj., n.
آسود آور، آرامش بخش، آرام کننده، آرامگر

re.lax|a.tion (rē´lak sā´shən) n.
۱- شُلی، سُستی ۲- آهسته شدگی، ملایم‌سازی ۳- آرامش، استراحت، آسودگی، تفریح، تمدد(اعصاب)، رامش، آسودواری، واهلش

• he paints for relaxation او به خاطر تمدد اعصاب نقاشی می‌کند

re.lax.ed|ly (ri lak´sid lē) adv.
با آسودگی، به طور آرامبخش

re.lax|er (ri laks´ər) n. ۱- آسودگر، آرامبخش، آرام‌کننده ۲- (به ویژه موی فرفری سیاهان) صافکن

*** re.lax|in** (ri lak´sin) n. (داروی آسان سازی زایمان) رِلاکسین

re.lay (rē´lā´) n., vt. **-layed´, -lay´ing** ۱- (اسب یا سگ سورتمه و غیره) یدک، امداد، کمکی ، تازه نفس، همتک ۲- (کارکران) اضافه، دسته‌ی امدادی، پایمردگان ۳- ← rellay race ۴- (برق) رِله، تقویت کننده، نیروگر ۵- (رادیو و تلویزیون) بازپخش، بازپخشگر ۶- تقویت کردن، رِله کردن، نیروگری کردن، اسکیدن ۷- باز پخش کردن، بازپخشگری کردن ۸- بازگو کردن، نقل کردن ۹- کمک دادن، یدک رساندن، اسب یا سگ یا نیرو یا کارگر کمکی فرستادن

re-lay (rē´lā´) vt. **-laid´, -lay´|ing** دوباره گذاشتن (← lay بعلاوه‌ی re- (relay) هم می‌نویسند)

relay race مسابقه‌ی امدادی، دو امدادی

re.lease (ri lēs´) n., vt. **-leased´, -leas´|ing** ۱- آزاد کردن، بیرون دادن، ول دادن، کشادن ۲- رها کردن ، در کردن، شُل کردن ۳- (از مالیات یا مسئولیت یا مجازات و غیره) معاف کردن، بخشودن ۴- (از درد و غم و غیره) رهانیدن ۵- (حقوق) صرفنظرکردن، واگذار کردن ۶- رها، آزادی، آزاد سازی، مرخص سازی، خلاصی، وِل سازی، رهایی ، بیرون ریزی ۷- بخشودگی ، معافیت ۸- تسکین، (درد و غیره) فرونشانی ۹- سند آزادی، رهانامه ۱۰- وِل کردگی، رها کردگی، گشادگی ۱۱-(مکانیک) بازکن، راه انداز، آغازگر، خلاص ۱۲- (کتاب و فیلم و غیره) انتشار، پخش ، پخش کردن، درآوردن، منتشر کردن، عرضه کردن، عرضه ۱۳- (کتاب و فیلم و غیره) تازه منتشر شده، تازه ۱۴- (حقوق) صرفنظرسازی، واگذاری، انصراف ۱۵- (حقوق) سند واگذاری، سند انصراف

• that new movie was released yesterday

آن فیلم جدید دیروز برای تماشا عرضه شد

• two of the hostages were released

دو تا از گروگان‌ها آزاد شدند

re-lease (rē´lēs´) vt. **-leased´, -leas´|ing** دوباره اجاره کردن (← lease بعلاوه‌ی re-)

*** released time** (به ویژه در معلمی) وقت آزاد (که به جای تدریس صرف کارهای آموزشی دیگر می‌شود) (release time هم می نویسند)

rel.e|gate (rel´ə gāt´) vt. **-|gat´ed, -|gat´ing** ۱- محول کردن، سپردن، واگذار کردن ۲- وابسته دانستن ۳- تبعید کردن، به فراموشی سپردن، افکندن، دور انداختن ۴- تنزل (رتبه و غیره) دادن، فروداندن

• menial jobs were relegated to foreigners

شغل‌های پست را به خارجیان محول می‌کردند

relega´tion, n. محول سازی، وابسته دانستن

re.lent (ri lent´) vt., vi. ۱-(مهجور) ذوب شدن، آب شدن ۲- نرم شدن، به رحم آمدن، (از گناه کسی و غیره) گذشتن ۳- فروکش کردن، (از شدت و غیره) کاسته شدن ۴- (مهجور) نرم کردن، به رحم آوردن، وادار به صرفنظرکردن ۵- (مهجور) نادم شدن، استغفار کردن

• the guard relented and let the captive women go

دل مستحفظ به رحم آمد و گذاشت زن‌های اسیر بروند

re.lent.less (-lis) adj. ۱- بی‌رحم، بی‌گذشت، دل سنگ، سنگدل، خشن ۲- پیگیر، سرسخت، بی‌امان، بی‌وقفه

re.lent´lessly, adv. ۱- به‌طور بی‌امان ۲- بی‌رحمانه

re.lent´less.ness, n. ۱- بی‌رحمی ۲- بی‌امان بودن

rel.e|vant (rel´ə vənt) adj. مربوط، وابسته، مطرح، وارد

• your question is not relevant to the matter under our discussion

پرسش شما به موضوع مورد بحث ما ربطی ندارد

rel´evance (or rel´evan.cy) n. ربط، وابستگی، ارتباط

rel´evant.ly, adv. به‌طور وابسته

re.le.vé (rə lə vā´) n. (رقص باله) روی پنجه‌ی پا بلند شدن، نوک پا رفتن

re.li.a|ble (ri lī´ə bəl) adj. ۱- قابل اطمینان، اتکاپذیر، قابل اعتبار، اوستام پذیر، اُستوان‌پذیر، اِستام پذیر (← rely) ۲- موثق، معتبر

• a reliable means of transportation

یک وسیله‌ی نقلیه‌ی قابل اطمینان

re.li´abil´ity or re.li´able.ness, n. قابلیت اطمینان، اعتبار

re.li´ably, adv. به‌طور قابل اعتماد

re.li.ance (-əns) n. اطمینان، اتکا، اعتماد، دلگرمی ، پشتگرمی، اِستام، اوستام

re.li.ant (-ənt) adj. اعتماد کننده، اتکاکننده، اطمینان کننده، اِستامگر، اوستامگر، متکی

re.li´antly, adv. به طور اعتماد آمیز، با اتکا، به طور متکی

rel|ic (rel´ik) n. ۱-(رسم یا شیء) باقی‌مانده از گذشته (به طور کامل یا ناقص)، اثر، برجا مانده، یادگار، (جمع) بقایا، بازمانده، پس مانده ۲- خرابه‌ها، تکه پاره‌ها ۳- ← rellict ۴- (به ویژه کلیساهای کاتولیک و ارتدکس) استخوان یا اشیا وابسته به مقدسین ۵- (قدیمی) جسد

re.lict (rel´ikt) adj. ۱-(قدیمی) بیوه، بیوه شده، بازمانده ۲- (جانور یا گیاه - زمین شناسی) بازمانده از دوران‌های کهن، یگانه گونه‌ی نوع خود (در ناحیه‌ی خاص)، باقی مانده، برجا مانده ۳- اثر، یادگار

re.lief (ri lēf´) n., adj. ۱- آرام سازی، فرونشانی، تسکین، دلداری، دل‌آسایی، آرامش ۲- امداد، کمک، پشتیبانی، یاری، هرزید، پایمردی ۳- آسان سازی، تحمل‌پذیرسازی، کاهش (مالیات یا فشار یا ظلم وغیره) ۴- تعویض، عوض، جانشین، کهولیدن ۵-(معماری- تندیس گری) برجسته کاری، نقش برجسته (مقایسه شود با: bas-relief) ۶-(حقوق) عارض شدن (در دادگاه انصاف)، عرض حال ۷- (ادبیات) مغایرت، ناهمگونی ۸-(نقاشی) تمایز رنگها، برجسته نمایی ۹-(زمین

شناسی- نابرابری‌های زمین از نظر ارتفاع) پستی و بلندی ، برجستگی، فراز سنگ ۱۰- (نقشه‌ی جغرافی) برجستگی‌نمایی ۱۱-(چاپ) برجسته (letterpress هم می‌گویند) ۱۲- (بیس‌بال) بازیکن ذخیره ۱۳-کمکی، امدادی، جانشین

• in relief برجسته کاری شده، برجسته، برجسته نما

• the government sent relief to the flood victims دولت برای سیل‌زدگان امداد فرستاد

• to my relief, my brother's illness was minor خیالم راحت شد چون بیماری برادرم جزیی بود

relief map نقشه‌ی برجسته

relief valve safety valve ←

re.lieve (ri lēv´) vt. **-lieved´, -liev´ing**

۱- (درد و فشار وغیره) کاستن، آرام کردن، تسکین دادن، خوابانده، فرو نشاندن، تخفیف دادن ۲- (با: self-) ادرار کردن ، ریدن، شاشیدن، تغوط کردن ۳-کمک کردن، پایمردی کردن، یاری دادن ۴- تنوع ایجاد کردن، کم نما کردن، کم اثر کردن ۵- نوبت عوض کردن، مرخص کردن، جای (پاسدار یا بازیکن خسته و غیره را) گرفتن ۶-(شهر محاصره شده و غیره) به کمک شتافتن، امداد کردن، رفع محاصره کردن، محاصره شکنی کردن ۷- برجسته نشان دادن، (در مقایسه) چشمگیر بودن ۸- رهانیدن، آزاد کردن، رَستاندن ۹-(بیس‌بال) جای پیچر (pitcher) اصلی بازی کردن

• the cat relieved itself on the rug گربه روی فرش تغوط کرد

• the presence of the police relieved me of my worries حضور پلیس نگرانی‌های مرا برطرف کرد

• two asprins relieved my headache دو قرص آسپرین سر درد مرا آرام کرد

re.liev´able, adj. تسکین پذیر، امداد پذیر

re.liev´er, n. تسکین دهنده، امدادگر

re.lie|vo (ri lē´vō) n., pl. **-vos**

(در مقایسه) چشمگیر بودن، برجسته نمایاندن

relig 1- religion 2- religious

مخفف: ۱- مذهب ۲- مذهبی

re|li|gi|o- (rə lij´ē ō´)

پیشوند: مذهب ، دین، دینی، مذهبی

re.li.gion (ri lij´ən) n.

۱- دین، مذهب، کیش ۲- رهبانیت ۳- موضوع مورد علاقه شدید، همّ و غم، فکر و ذکر

re.li.gion.ism (-iz´əm) n.

مذهب گرایی (به ویژه اگر افراطی باشد)

re.li´gion.ist, n. مذهب گرای، افراطی

re.li.gi.os.i|ty (ri lij´ē äs´ə tē) n.

(به ویژه به افراط) مذهبی بودن، خشکه مقدسی

re.li´gi.ose´ (-ōs´) adj. خشکه مقدس، مذهبی افراطی

re.li.gious (ri lij´əs) adj., n., pl. **-gious**

۱- دینی ، مذهبی ، کیشی ۲-متدین، دیندار، پارسا، خدا ترس ۳- عضو صومعه، عضو راهبه خانه، دیر نشین، خانقاه نشین ۴- با وجدان، درستکار، بسیار دقیق، مُصّر، پافشار

re.li´giously, adv. ۱-از صمیم قلب، از ته دل ۲-به‌طور مذهبی ۳- مجدانه، مو به مو، با دقت

re.li´gious.ness, n. مذهبی بودن، با ایمانی

re.line (rē līn´) vt. **-lined´, -lin´ing**

۱- دوباره خط کشی کردن، خط تازه کشیدن ۲- (دوباره) خط دار کردن

re.lin.quish (ri liŋ´kwish, -lin´-) vt.

۱- دست کشیدن (از)، رهاکردن، ول کردن، ترک کردن، صرفنظر کردن ۲- تسلیم کردن، چشم پوشیدن، واگذار کردن ۳-برگشتن ۴- از دست دادن

• he relinquished his rights to that property او از حقوق خود نسبت به آن ملک صرفنظر کرد

re.lin´quish.ment, n. چشم‌پوشی، انصراف

rel|i.quar|y (rel´ə kwer´ē) n., pl. **-quar´ies** (کلیسا)

ظرف یا محفظه‌ای که اشیای مذهبی را در آن نگه می‌دارند

rel.ique (rel´ik) n. relic ← (قدیمی)

rel.ish (rel´ish) n., vt., vi. ۱-مزه، طعم، ذائقه ۲- نشانه، اثر ۳- میل، خوشی، لذت، اشتیاق ، رغبت، شوق، شور ۴-هر چیز اشتیاق انگیز ۵- چاشنی، (خوراک) مخلفات (ترشیجات و غیره)، گزک ۶- (نادر) طعم دادن، مزه‌دار کردن ۷- ← appetizer ۸- لذت بردن، خوش آمدن (از چیزی)، دوست داشتن، تمتع بردن ۹- خوشمزه بودن، طعم خوب داشتن ۱۰- مزه یا طعم یا ویژگی چیزی را داشتن

• he relishes that idea او از این فکر لذت می‌برد

re.live (rē liv´) vt. **-lived´, -liv´ing**

۱- دوباره تجربه کردن، در ذهن مرور کردن، (دوباره) در نظر مجسم کردن ۲- دوبار زندگی کردن، باز زیستن

*** re.lo.cate** (rē lō´kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing**

۱- دوباره محل چیزی را یافتن، بازیابی کردن یا شدن ۲- تغییر مکان دادن، جابجا شدن یا کردن

re´lo.ca´tion, n. تغییر مکان، انتقال

re.lu.cent (ri lōō´sənt) adj. ۱- نورانی، درخشان ۲-منعکس کننده‌ی نور، بازتاب، نورتاب

re.luct (ri lukt´) vi.

(نادر) ۱- مبارزه کردن، (بر کسی) شوریدن، طغیان کردن ۲- بی‌میلی نشان دادن ۳- مخالفت کردن

re.luc.tance (ri luk´təns) n.

۱- بی‌میلی، اکراه، روی گردانی، دل نخواهی، ناخوشداشت، بیزاری، ناخواهی ۲- (برق) مقاومت مغناطیسی، ایستایی هم آهن‌ربایی ۳-(قدیمی) مخالفت (reluctancy می‌گویند)

re.luc.tant (-tənt) adj. ۱-بی‌میل، روی گردان، بیزار، ناخواه، ناخواستار ۲- از روی بی‌میلی، با بیزاری، ناخواهانه، با ناخواستگی ۳- (نادر) مخالف، مقاوم، مبارز

• I was reluctant to sign another contract with him میل نداشتم قرارداد دیگری را با او امضا کنم

re.luc´tantly, adv. با بی‌میلی، با بی‌رغبتی

rel.uc.tiv.i|ty (rel´ək tiv´ə tē) n. (فیزیک) قابلیت مقاومت مغناطیسی، توانایی ایستایی آهن رُبایی

re.lume (rē lōōm´) vt. **-lumed´, -lum´ing** (قدیمی) دوباره روشن یا مشتعل کردن، باز افروختن، باز رخشاندن (relumine هم می‌گویند)

re|ly (ri lī´) vi. **-lied´, -ly´ing** (با: on یا upon) اتکاکردن، متکی بودن، اطمینان کردن، اعتماد کردن، وابسته بودن، پشت‌کرم بودن

• I rely on you for support به حمایت تو متکی هستم

rem (rem) n., pl. **rem** r(oentgen) e(quivalent), m(an) (فیزیک) رونتگن کافی، رِم

REM (rem) n., pl. **REMs** r(apid) e(ye) m(ovement) (روان شناسی) آر.ای.ام، حرکت سریع چشم (در هنگام خواب عمیق)

re.main (ri mān´) vi. ۱- باقی‌ماندن، به جا ماندن، (هنوز) وجود داشتن، پس‌ماندن ۲- ماندن ۳- پا برجا ماندن، موجود بودن ۴- ادامه دادن، (هنوز) بودن

• I will remain here until you come back تا تو برگردی من اینجا خواهم ماند

• they all died, only Peter remained آنها همه مردند، فقط پیتر باقی مانده بود

re.main.der (-dər) n., vt., adj. ۱- باقی‌ماندگان، بازماندگان ۲- باقیمانده، به جامانده، بقیه، پس‌مانده، پس‌ماند، تتمه ۳- کتاب‌های ته انباری، کتاب‌های فروش نرفته (و مانده در انبار) ۴- (کتاب‌های ته انباری را) با تخفیف بسیار فروختن ۵- (حقوق) حالت تعلیق ۶- (ریاضی) مانده

• the remainder of the money بقیه‌ی پول

re.mains (ri mānz´) n.pl. ۱- بقیه (بقایا)، باقی ماندگان، پس مانده‌ها ۲- نشانه‌های گذشته، یادبودها، یادگارها، آثار ۳- جسد، لاشه، نعش ۴- آثار چاپ نشده‌ی نویسنده در هنگام مرگ (literary remains هم می‌گویند)

re.make (rē māk´, rē´māk´) n., vt. **-made´, -mak´ing** ۱- از نو ساختن، باز ساختن ۲- نوسازی، بازسازی، دوباره سازی ۳- هر چیز دوباره سازی شده (به ویژه فیلم سینمایی)

re.man (rē man´) vt. **-manned´, -man´ning** ۱- (کشتی و غیره) دوباره دارای ملوان کردن ۲- دوباره مردانگی و شجاعت بخشیدن، دوباره مردانه کردن

re.mand (ri mand´) n., vt. ۱- بازگرداندن، فرمان بازگشت دادن ۲- پس فرستادن ۳- (حقوق) تعویض دادرسی کیفری، (زندانی) در انتظار محاکمه ۴- (حقوق) متهم را دوباره بازداشت کردن، پرونده‌ی قضایی را به دادگاه فرعی ارجاع کردن، بازداشت مجدد

rem|a.nence (rem´ə nəns) n. (برق) مغناطیس پس‌ماند، پس‌ماند

rem|a.nent (-nənt) adj. (نادر) پس مانده، باقیمانده، بقیه

re.mark (ri märk´) n., vi., vt. ۱- متوجه شدن، مشاهده کردن، پی بردن، ملاحظه کردن، نمیدن ۲- اظهار کردن، گفتن، نوشتن، اظهار نظر کردن ۳- نشان کردن، تشخیص دادن ۴- توجه، ملاحظه، نَمید، پَشدید، روی آوری ۵- اظهار، گفته، اظهار نظر، باز نمود ۶- ← remarque

• he remarked that the weather was cold او اظهار کرد که هوا سرد است

re.mark.a|ble (-ə bəl) adj. ۱- جالب توجه، قابل توجه، چشمگیر، دید انگیز ۲- استثنایی، مَکری، فوق العاده، اَبَرروال

• his father was a remarkable man پدرش مرد برجسته‌ای بود

re.mark´able.ness, n. برجستگی، چشمگیری

re.mark´ably, adv. به‌طور بارز یا فوق‌العاده

re.marque (ri märk´) n. ۱- علامت مخصوص، نشان، مارک ۲- صفحه یا پلاک دارای نشان مخصوص

Re.marque (rə märk´), Erich Maria (er´ik mə rē´ə) (Erich Paul Remark) 1898-1970 اریک رومارک (نویسنده‌ی آلمانی)

Rem.brandt (rem´bränt´) 1606-69 رامبرانت (نقاش هلندی)

re.me|di.a|ble (ri mē´dē ə bəl) adj. درمان پذیر، قابل علاج، چاره‌پذیر، باچاره، جبران پذیر

re.me´di.able.ness, n. درمان پذیری، چاره پذیری

re.me´di.ably, adv. به‌طور درمان پذیر یا جبران کردنی

re.me|di.al (-əl) adj. ۱- درمانی، علاجی، چاره‌ای، ترمیمی، بازساختی، اصلاحی ۲- (آموزش) وابسته به کلاس بازآموزی، بازآموز، جبرانی

re.me´di.ally, adv. به‌طور ترمیمی یا اصلاحی

re.me|di|a.tion (ri mē´dē ā´shən) n. (آموزش) درمان ناتوانی آموزشی

re.me´dia´tional, adj. وابسته به درمان آموزشی

rem.e|dy (rem´ə dē) n., pl. **-|dies** vt. **-|died, -|dy.ing** ۱- درمان، علاج، مداوا ۲- دارو، دوا ۳- چاره، راه حل، گزیر، وید ۴- (حقوق) جبران رسمی، جبران حقوقی، ترمیم قضایی (legal redress هم می گویند) ۵- درمان کردن، علاج کردن، مداوا کردن ۶- اصلاح کردن، ترمیم کردن، بازسازی کردن، چاره کردن

• he promised to remedy the problem of unemployment او قول داد برای مسئله بیکاری چاره‌ای پیدا کند

• the doctor suggested a new remedy for my illess دکتر مداوای جدیدی را برای بیماری من پیشنهاد کرد

rem´edi.less, adj. بی درمان، چاره ناپذیر

re.mem.ber (ri mem´bər) vt., vi. ۱- به یاد آوردن، به خاطر آوردن، یاد آمدن ۲- به خاطر سپردن، به یاد سپردن، فراموش نکردن ۳- سلام رساندن، درود گفتن ۴- (قدیمی) یادآوری کردن ۵- (از کسی یا چیزی) یاد کردن

• do you remember your early childhood? اوایل کودکی خود را به یاد داری؟

re.mem´berer, n. به خاطر آورنده

re.mem.brance (ri mem´brəns) n.
۱ـ یاد داری، به یادآوری، به خاطرآوری ۲ـ حافظه، یاد، ویر، یاده ۳ـ خاطره، یادگار، یادبود، یادآور ۴ـ ← souvenir ۵ـ (جمع) درود، سلام ۶ـ بزرگداشت

Remembrance Day (کانادا) روز بزرگداشت (کشته شدگان جنگهای جهانی اول و دوم - یازدهم نوامبر)

re.mem.branc|er (-brən sər) n.
۱ـ یادآور، به یاد انداز ۲ـ (انگلیس - R بزرگ) بازگیر (گردآوری کننده‌ی پول‌های بدهکار به دربار)

Remembrance Sunday
(انگلیس) یکشنبه‌ی بزرگداشت (کشته شدگان جنگهای جهانی اول و دوم - یازدهم نوامبر)

rem|i.ges (rem´ə jēz´) n.pl., sing. **re.mex** (rē´meks´) (شاهپرهای بزرگ پرندگان) بزرگ شهپران (مفرد: بزرگ شهپر)

re.mig.ial (ri mij´ē əl) adj. بزرگ شهپری

re.mind (ri mīnd´) vt., vi. ۱ـ یادآوری کردن، تذکر دادن، به یاد کسی آوردن ۲ـ یاد انداختن
• remind him to lock the doors
به او یادآوری کن که درها را قفل کند

re.mind|er (ri mīn´dər) n.
(شخص یا چیز) یادآور، یاد انداز، تذکار

re.mind.ful (ri mīnd´fəl) adj.
۱ـ به یاد (چیزی)، در فکر ۲ـ یادآور، یادانداز

Rem.ing.ton (rem´iŋ tən), Frederic 1861-1909 فردریک رمینگتون (نقاش و تندیسگر امریکایی)

rem|i.nisce (rem´ə nis´) vi. **-nisced´, -nisc´ing** (گذشته را) به خاطر آوردن، یاد آوردن، (درباره‌ی گذشته‌ها) نوشتن، حرف زدن
• he and I reminisced about our childhood
من و او درباره‌ی ایام کودکی‌مان با هم اختلاط کردیم

rem|i.nis.cence (-əns) n.
۱ـ (خاطرات گذشته) یادآوری، به خاطرآوری، گذشته اندیشی ۲ـ (جمع) شرح گذشته، گذشته‌گویی، خاطره‌گویی ۳ـ یادآور، یادگار، یادبود، (شیء) یاد آورنده

rem|i.nis.cent (-ənt) adj. ۱ـ وابسته به یادآوری، یادآورانه ۲ـ متمایل به گذشته اندیشی، گذشته اندیش، پرخاطره ۳ـ یادآور، خاطره‌انگیز، شبیه
• his style is reminiscent of Ferdowsi's
سبک او یادآور سبک فردوسی است

rem´i.nis´cently, adv. به‌طور یادآور(انه)

re.mise (ri mīz´) vt. **-mised´, -mis´ing** (حقوق) واگذار کردن، (رسماً) صرفنظر کردن، از حق خود گذشتن

re.miss (ri mis´) adj.
۱ـ قصور کننده، اهمال کار، مسامحه کننده، سست انگار، فروگذار، بی‌عُرضه، سهل‌انگار ۲ـ فراموشکار، بی‌دقت، پشت گوش انداز، پرویش، تنبل، ولنگار، شُل و وِل ۳ـ فراموشکارانه، با بی‌دقتی، با قصور، با پشت گوش اندازی ۴ـ (نادر) بی‌حال، از حال رفته، بی‌نا
• I would be remiss if I didn't warn you against the dangers of addiction
اگر علیه خطرهای اعتیاد به شما هشدار ندهم کوتاهی کرده‌ام

re.miss´ly, adv. با فراموشکاری یا قصور

re.miss´ness, n. قصور، اهمال، تنبلی

re.mis.si|ble (-ə bəl) adj.
(به ویژه گناه) بخشیدنی، اغماض‌پذیر

re.mis´sibil´ity, n. اغماض پذیری

re.mis.sion (ri mish´ən) n.
۱ـ (به ویژه گناه یا جرم) بخشیدن، بخشش، گذشت، اغماض، چشم‌پوشی، عفو، مغفرت، آمرزش ۲ـ (مالیات) بخشودگی، معافیت، واهلش ۳ـ (درد یا حرارت و غیره) فروکش، واگذاشت، کاهش ۴ـ (بیماری) بهبود
• my aunt's cancer seems to be in remission
ظاهراً سرطان خاله‌ی من رو به بهبودی است

re.mis´sive, adj. بخششی، وابسته به بهبودی

re.mit (ri mit´) n., vi., vt. **-mit´ted, -mit´ting**
۱ـ (گناه یا جرم) بخشیدن، گذشت کردن، اغماض کردن، عفو کردن، آمرزیدن ۲ـ (بدهی و مسئولیت و غیره) بخشودن، معاف کردن ۳ـ بازپرداخت کردن، پس دادن، (از نظر مالی) جبران کردن ۴ـ (درد و بیماری و غیره) فروکش کردن، فرو نشاندن، بهبود یافتن، بهتر شدن، تسکین یافتن یا دادن ۵ـ کاستن ۶ـ ارجاع کردن، احاله کردن ۷ـ (به ویژه پول) فرستادن، حواله کردن، ارسال کردن ۸ـ ← remand ۹ـ عقب انداختن، به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن، پس افکندن ۱۰ـ (قدیمی) تسلیم کردن، صرفنظر کردن ۱۱ـ بازپرداخت، ارسال پول ۱۲ـ (انگلیس) حوزه‌ی مسئولیت یا اختیارات یا اطلاعات، صلاحیت
• please remit the rent by check or money order
لطفاً کرایه را با چک یا حواله‌ی پولی پرداخت فرمایید

re.mit´ment, n. پرداخت، تأمیه، اغماض

re.mit´table, adj. پرداختنی، بخشیدنی

re.mit´ter, n. پرداخت کننده، بخشنده، حواله کننده

re.mit.tal (-'l) n. ← remission

re.mit.tance (-'ns) n. ۱ـ (پول) فرستادن، ارسال، حواله ۲ـ مبلغ ارسالی، وجه، حواله

remittance man
(به ویژه در مورد انگلیسی‌هایی که سابقاً در مستعمرات زندگی می‌کردند) دریافت کننده‌ی وجوه ارسالی از انگلیس

re.mit.tent (-'nt) adj., n. ۱ـ (پزشکی) تب راجعه، تب بازگشتی ۲ـ بازگشتی، بازآیند، راجعه

re.mit´tently, adv. به‌طور بازگشتی یا راجعه

rem.nant (rem´nənt) n., adj.
۱ـ (معمولاً جمع) پس مانده، باقیمانده، ته مانده ۲ـ (معمولاً جمع) باقیماندگان، بازماندگان، بقایا ۳ـ بقیه، تتمه ۴ـ اثر کم، نشانه(ی کوچک) ۵ـ (روبان و پارچه و غیره) ته توپ، ته تاقه
• he took some of the cloth and hid the remnant in a cave
او مقداری از پارچه را برداشت و بقیه را در غاری پنهان کرد

re.mod|el (rē´äd´l) vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- بازسازی کردن، نوسازی کردن، تعمیر کردن و تغییر دادن ۲- دوباره طرح ریزی کردن، دوباره نمونه‌سازی کردن

re.mo.lade (rā mə läd´) n.
rémoulade ←

* **re.mon.e|tize** (rē män´ə tīz´) vt. **-|tized´, -|tiz´ing**
دوباره معادل پول شناختن، پول‌سازی کردن

re.mon´eti.za´tion, n. پول سازی

re.mon.strance (ri män´strəns) n.
۱- نکوهش، سرزنش، بازخواست، شکایت، اعتراض، ملامت ۲- سند اعتراض، بازخواست نامه، نکوهشنامه

re.mon.strant (-strənt) adj., n.
۱- نکوهشی، اعتراض‌آمیز، سرزنش‌آمیز، شکوه‌آمیز ۲- (آدم) نکوهشگر، اعتراض کننده، معترض، سرزنش کننده، چُغلی کننده

re.mon´strantly, adv. به طور اعتراض آمیز

re.mon.strate (ri män´strāt´, rem´ən-) vi., vt. **-strat|ed, -strat.ing**
۱- (به طور نکوهش‌آمیز) گفتن ۲- (با: with یا against) سرزنش کردن، نکوهش کردن، ملامت کردن، اعتراض کردن

re.mon.stra.tion (rē´män strā´shən) n.
نکوهش، ملامت

re.mon´stra.tive (-strə tiv) adj. نکوهشی

re.mon´stra.tively, adv. به‌طور نکوهشی

re.mon.stra.tor (ri män´strāt´ər) n.
نکوهشگر، ملامت کننده

rem|o.ra (rə môr´ə) n.
۱- (جانور) ماهی چسبنده (تیره‌ی Echeneidae) ۲- هر چیز مزاحم یا بازدارنده، طفیلی، سرخر

re.morse (ri môrs´) n.
۱- پشیمانی، ندامت، افسوس، دریغ ۲- رحم، مروت، عطوفت
• the murderer showed no remorse
قاتل اصلاً اظهار ندامت نکرد

re.morse.ful (-fəl) adj.
پشیمان، نادم، پژمان

re.morse´fully, adv. به‌طور ندامت آمیز

re.morse´ful.ness, n. ندامت، پشیمانی

re.morse.less (-lis) adj.
۱- بی‌رحم، دلسنگ، سنگدل، ظالم ۲- بی‌رحمانه، ظالمانه، سنگدلانه ۳- بی‌امان، بی‌وقفه

re.morse´lessly, adv. به‌طور بی امان، بی رحمانه

re.morse´less.ness, n. بی‌رحمی، سنگدلی

re.mote (ri mōt´) n., adj. **-mot´|er, -mot´est**
۱- دور، فاصله‌ی زیاد ۲- (زمان) آینده ۳- دوردست، دورافتاده، اقصی ۴- بعید، (مجازی) کوچک، کم ۵- (دوست و آشنا) سرد، بیگانه‌وار، غریبه‌مانند، بی‌اعتنا ۶- ← remote control
• he lives in a remote village in the Amazon forest
او در یک دهکده‌ی دور افتاده در جنگل آمازون زندگی می‌کند
• the chances of saving him from the burning building were remote
احتمال نجات دادن او از ساختمان در حال آتش سوزی بسیار بعید بود

re.mote´ly, adv. ۱- ابداً ۲- دور افتاده

re.mote´ness, n. دوری، دور افتادگی

remote control (مهار کردن)
موشک یا هواپیما و تلویزیون و غیره از راه دور با امواج رادیویی) کنترل از راه دور، دور لگام، دور واپاد، دور فرمان

re.mo.tion (ri mō´shən) n.
۱- برداشتن، تغییر جا دادن ۲- (مهجور) عزیمت، رهسپاری

ré.mou.lade (rā´mə läd´) n.
(خوراکپزی - سُس سرد حاوی مایونز و ادویه و سبزی‌های خشک برای چاشنی ماهی) رِمولاد

re.mount (rē mount´) vt., vi., n.
۱- اسب تازه نفس ۲- دوباره سوار (اسب) شدن

re.mov.a|ble (ri mōō´və bəl) adj.
برداشتنی، تغییر جا دادنی، از جا کندنی (← remove)

re.mov´abil´ity, n. قابلیت برداشتن یا تغییر محل دادن

re.mov´ably, adv. به‌طور تغییر محل دادنی

re.mov|al (ri mōōv´əl) n.
۱- برداشتن، نقل مکان، جابجایی، انتقال، بردن ۲- (آمریکا) احاله (از دادگاه ایالتی به دادگاه فدرال)

re.move (ri mōōv´) n., vi., vt. **-moved´, -mov´ing**
۱- (از جای خود) تکان دادن، برداشتن ۲- درآوردن ۳- کندن ۴- برداشته شدن، درآمدن، ورآمدن، کنده شدن ۵- انتقال دادن، جابجا کردن، بردن، نقل مکان کردن یا دادن ۶- عزل کردن، از شغل برداشتن ۷- پاک کردن، زدودن ۸- کشتن، مقتول کردن ۹- از بین بردن، رفع کردن، از میان برداشتن ۱۰- (از چیزی) گرفتن، بیرون کشیدن ۱۱- (شعر قدیم) رفتن، عزیمت کردن ۱۲- عمل برداشتن، تکان‌دهی، جابجا سازی، انتقال ۱۳- فاصله ۱۴- درجه، گام، قدم
• he removed his hand from his pocket
او دست خود را از جیبش درآورد
• he was removed from office by force
او را به زور از شغل خود مستعفی کردند
• please do not remove this book from the table
لطفاً این کتاب را از روی میز بر ندارید

re.moved (ri mōōvd´) adj.
فاصله‌ی خانوادگی، نسل

re.mov|er (ri mōōv´ər) n.
بَرنده، پاک ساز، زایل کننده، - بَر، - زُدا

* **re.mu|da** (rə mōō´də) n. (جنوب غربی ایالات متحده) اسبهای یدکی، اسبهای تازه نفس

re.mu.ner.ate (ri myōō´nə rāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
مزد دادن، اجرت دادن، پاداش دادن، (در مقابل کار یا خسارت و غیره) پول دادن
• they remunerated me for fixing their radio
در مقابل درست کردن رادیوی آنها به من اجرت دادند

re.mu´ner.able, adj. پاداش دادنی، مزد دادنی

re.mu´nera´tor, n. پاداش دهنده، اجر دهنده

re.mu.ner|a.tion (ri myōō´nə rā´shən) n. ۱- پاداش‌دهی، سزادهی، مزدپردازی ۲- مزد، اجرت، دستمزد، پاداش، حقوق

re.mu.ner|a.tive (ri myōō´nə rāt´iv) adj. ۱- سودبخش، سودآور، پرفایده ۲- مزدآور، پاداش‌آور

re.mu´nera´tively, adv. به‌طور پاداش آور

re.mu´nera´tive.ness, n. پاداش آوری، سود آوری

Re.mus (rē´məs) (اسطوره‌ی روم) ریموس (برادر رمولوس)

ren.ais.sance (ren´ə säns´) n., adj. ۱- تولد مجدد، باززاد، نوزایی ۲- (R بزرگ) رُنسانس، دوره‌ی باززایی علم و هنر در اروپا، باززایش

Renaissance man انسان فرهیخته، انسان همه فن حریف، انسان گسترده دانش

re.nal (rēn´əl) adj. کلیوی، گرده‌ای

renal corpuscle ← Malpighian body

re.nas.cence (ri nas´əns) n. ← renaissance

re.nas.cent (-ənt) adj. طالع، بازز، تجدید حیات شونده، باززاینده، نوزاینده

ren.con.tre (ren känt´ər) n. ← rencounter

ren.coun.ter (ren kount´ər) n., vt., vi. (نادر) ۱- در نبرد برخورد کردن، خصمانه ملاقات کردن ۲- (اتفاقاً) برخوردن به کسی، ملاقات کردن

rend (rend) vt., vi. **rent, rend´ing** ۱- چاک دادن، دریدن، جردادن، شکافتن، پاره کردن ۲- (با خشونت) ترکاندن، درهم کوفتن ۳- (مجازی) شکاف دادن ۴- (سوکواری و غیره) جامه دریدن، گریبان چاک دادن

ren.der (ren´dər) vt., n. ۱- دادن، ارائه دادن، عرضه کردن ۲- تسلیم کردن، صرفنظر کردن، واگذار کردن ۳- عمل به مثل کردن، جواب دادن، تلافی کردن ۴- پس دادن، بازگرداندن، پس فرستادن ۵- (سزا یا حق یا بدهی) پرداختن، بازپرداختن، بازپس دادن، - کردن، ادا کردن ۶- تصویر کردن، (عکس) کشیدن ۷- (نمایش و غیره) انجام دادن، ایفا کردن، اجرا کردن ۸- (معمولاً با: into) ترجمه کردن، برگرداندن ۹- (از راه ذوب کردن) به دست آوردن، آب کردن، صاف کردن ۱۰- (به ویژه در دادگاه) حکم کردن، داوری کردن، (حکم) صادر کردن ۱۱- (بنایی - آجر یا سنگ را) با گچ پوشاندن، گچکاری کردن، دوغاب زدن، اندودن ۱۲- (به ویژه دوران فئودالیته) پرداخت، خدمت (به ارباب در برابر زمین و بذر) ۱۳- (نقاشی) پرداخت کردن

- he rendered us great services او به ما خدمات زیادی کرد
- his accusations rendered me speechless اتهامات او مرا مبهوت کرد
- the judge rendered his verdict قاضی حکم خود را صادر کرد

ren´der.able, adj. ارائه کردنی، عرضه کردنی

ren´derer, n. عرضه کننده، ادا کننده

ren.der.ing (-iŋ) n. ۱- ارائه، دادن ۲- ترجمه ۳- تفسیر، اجرا ۴- (معماری) نقشه، کروکی ۵- گچکاری روی آجر (rendering coat هم می‌گویند)

ren.dez.vous (rän´dā vōō´) n., pl. **-vous´** (-vōōz´) vt., vi. **-voused´** (-vōōd´), **-vous´ing** ۱- پاتوق، دیدارگاه، وعده‌گاه، میعاد، میعادگاه، (قشون یا کشتی‌ها و غیره) محل گردهمایی، محل ملاقات ۲- قرار ملاقات، دیدار، قرار ۳- (طبق قرار) ملاقات کردن، دیدار کردن ۴- (قشون و ناوگان و غیره) در یک جا گرد آمدن یا گردآوردن

ren.di.tion (ren dish´ən) n. ۱- (نمایش و غیره) اجرا، ایفا ۲- (نقاشی و غیره) پرداخت، تفسیر ۳- ترجمه، ویرایش ۴- (به ویژه برده‌ی فراری) تسلیم کردن

Re.nee (rə nā´) اسم خاص مؤنث

ren.e|gade (ren´ə gād´) n., adj. ۱- مسیحی مسلمان شده، مرتد، تغییر دین داده، از دین برگشته، زنریک ۲- پیمان شکن، پیمان گسل، خائن، نابکار ۳- خائنانه، نابکارانه

ren.e|ga.do (ren´ə gā´dō) n., pl. **-does** (قدیمی) ← renegade

re.nege (ri nig´) n., vt., vi. **-neged´**, **-neg´ing** ۱- پیمان شکنی کردن، پیمان شکستن، زیرقول خود زدن، کاستن، دَبه کردن، عهد شکنی کردن، به وعده وفا نکردن، بدقولی کردن ۲- (بازی) چِر زدن ۳- (قدیمی) انکار کردن ۴- چِر زنی، دَبه، وادنگ، بدقولی

- he promised to pay but later on he reneged او قول داد پول را بپردازد ولی بعداً دبه کرد

re.neg´er, n. چِر زن، بد قول، پیمان شکن

re.ne|go.ti.ate (rē´nə gō´shē āt´) vi., vt. **-at´|ed, -at´ing** دوباره مذاکره کردن (به ویژه برای بهتر کردن شرایط قرارداد و غیره)

re´nego´ti.able, adj. قابل مذاکره‌ی مجدد

re´nego´tia´tion, n. مذاکره‌ی مجدد

re.new (ri nōō´) vt., vi. ۱- از سرگرفتن، تکرار کردن، بازآغازیدن ۲- نوکردن، تجدید کردن، تازه کردن، احیا کردن ۳- دوباره برقرار کردن ۴- (دوباره) پُر کردن، فراهم کردن، عوض کردن ۵- تجدید کردن، درازاندن

re.new´abil´ity, n. تجدید پذیری، احیا پذیری

re.new´able, adj. ۱- قابل تجدید، نوآیند، زاینیر ۲- جانشین‌پذیر

re.new´edly, adv. به‌طور مجدد

re.new´er, n. تجدید کننده، احیا کننده

re.new|al (-əl) n. ۱- تجدید، تمدید، درازانش، ازسرگیری، بازآغاز ۲- هر چیز تجدید یا بازآغاز شده ۳- بازسازی، نوگری

ren|i- (ren´ə) پیشوند: کلیه، گُرده [reniform] (reno-) هم می‌گویند - پیش از واکه: -ren)

ren|i.form (ren´ə fôrm´) adj. (به ویژه برگ) گُرده‌ای، کلیه شکل، گُرده‌سان

re.nin (rē´nin) n.
(آنزیمی که در کلیه‌ها تولید می‌شود) رینین
re.ni.tent (ri nīt´nt) adj.
۱- (در مقابل فشار) مقاوم، فشار ناپذیر ۲- سرسخت، گردنکش، کله شق، پرعناد
re.ni´tency, n. فشار پذیری، سرسختی
ren.min|bi (ren´min bē´) n., pl. **-|bi´**
(در چین) پول
ren.net (ren´it) n. ۱- مایه‌ی پنیر، پنیر مایه
۲- ← rennin ۳-(غشای دیواره‌ی شکمبه‌ی حیوان شیرخوار) شکم شامه، پوست شکم ۴- محتویات شکمبه
ren.nin (ren´in) n. (آنزیم منعقدکننده‌ی شیر که از پوست شکم گوساله و غیره به دست می‌آید) رنین، ملمه‌ساز
Re|no (rē´nō) شهر رینو (در ایالت نوادا - آمریکا)
Re.noir (rən wär´), Pierre Auguste
پیر رونوار (نقاش فرانسوی ۱۹۱۹-۱۸۴۱)
re.nounce (ri nouns´) vi., vt. **-nounced´, -nounc´ing** ۱-(معمولاً به طور رسمی و علنی) صرفنظر کردن، چشم‌پوشیدن، تکذیب کردن، دست کشیدن، (عقیده یا مذهب یا ادعا یا حق و غیره) ترک کردن ۲- عاق کردن، قهر کردن (با)، (مالکیت یا دوستی و غیره را) انکار کردن، پشت پازدن ۳- (حقوق) تکذیب حق کردن
• to renounce one's religion مذهب خود را تکذیب کردن
re.nounce´ment, n. تکذیب، چشم پوشی
re.nounc´er, n. تکذیب کننده، منکر
ren|o.vate (ren´ə vāt´) vt. **-vat´|ed, -vat´ing** ۱- بازسازی کردن، نوسازی کردن، تعمیر کردن (ساختمان) ۲- احیا کردن، تازه کردن، نو کردن
• a renovated house یک خانه‌ی نوسازی شده
ren´o.va´tion, n. بازسازی، نوسازی
ren´o.va´tive, adj. وابسته به بازسازی
ren´o.va´tor, n.
نوساز، احیا کننده، مرمت کننده
re.nown (ri noun´) n., vt.
۱- شهرت، نیک نامی، آوازه، بلندآوازگی، معروفیت ۲-(مهجور) شایعه ۳-(مهجور) مشهور کردن
re.nowned (ri nound´) adj.
بلند آوازه، نیک نام، پرآوازه، مشهور، معروف
• a renowned painter یک نقاش شهیر
* **rens.se|laer.ite** (ren´sə lə rīt´) n.
(نوعی تالک talc) رنسلریت
rent[1] (rent) n., vt., vi.
۱- اجاره، اجاره‌بها، سپنج، سلاک ۲- (مهجور) ملک اجاره‌ای ۳- (مهجور) درآمد، دخل، عایدی ۴-(اتومبیل و غیره) کرایه ۵- اجاره کردن یا دادن، سلاک دادن ۶- کرایه کردن یا دادن ۷-(امریکا) به اجاره رفتن
• for rent برای اجاره، اجاره‌ای
• we rented a car and went to Wichita
یک اتومبیل کرایه کردیم و به ویچیتا رفتیم
rent´able, adj. قابل اجاره، اجاره کردنی

rent[2] (rent) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: rend
rent[3] (rent) n.
۱- دریدگی، پارگی ۲-(زمین یا تنه‌ی درخت و غیره) شکاف، چاک، گسله ۳- دو دستگی، شکاف، قهر، دلخوری
rent|al (ren´t'l) n., adj. ۱- اجاره‌بها، مبلغ کرایه ۲- عمل کرایه دادن یا اجاره دادن ۳- وابسته به اجاره یا کرایه، اجاره‌ای، کرایه‌ای، سلاکی، استیجاری
rente (räntˈ) n., pl. **rentes** (räntˈ)
۱- (فرانسه) درآمد سالانه ۲-(معمولاً جمع) اوراق قرضه‌ی دولتی فرانسه، بهره‌ی پرداختی بابت این اوراق
rent|er (rent´ər) n. ۱- مستأجر، اجاره کننده، سلاک‌پرداز ۲- اجاره دهنده، موجر
rent-free (rent´frē´) adj., adv.
معاف از اجاره بها، بی‌سلاک، رایگان
ren.tier (rän tyā´) n. شخص دارای درآمد ثابت (از کرایه خانه یا اوراق قرضه و غیره)
re.nun.ci|a.tion (ri nun´sē ā´shən) n.
۱- دست کشی، انصراف، چشم‌پوشی، ترک، پشت‌پازنی ۲- سند انصراف یا چشم‌پوشی (از حق و غیره)
re.nun´cia.tive (-ə tiv) or re.nun´cia.to´ry (-ə tôr´ē) adj. وابسته به انصراف یا استغفار
re.o|pen (rē ō´pən) vt., vi.
۱- دوباره باز کردن، بازگشودن، بازگشایی کردن، مجدداً افتتاح کردن ۲- دوباره شروع کردن، بازآغازیدن، بازآغاز کردن، (پس از وقفه) ادامه دادن
• they reopened the factory کارخانه را بازگشایی کردند
re.or.der (rē ôr´dər) n., vt., vi.
۱- دوباره سفارش دادن، دوباره دستور دادن، مجدداً سفارش دادن ۲- سفارش جدید، درخواست مجدد
re.or.gan|i.za.tion
(rē ôr´gə ni zā´shən) n.
۱- تجدید سازمان، نوسازمانی، بازسازمندسازی ۲-(بازرگانی) تجدید سازمان اداری و مالی (به ویژه برای مقابله با کسادی یا زیان پیش‌بینی شده)، بازسامانی
re.or.gan.ize (rē ôr´gə nīz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** تجدید سازمان کردن، نوسازمان کردن، بازسازمند کردن، بازسامانی کردن
• he reorganized the bank او بانک را تجدید سازمان کرد
re.or´gan.iz´er, n. تجدید سازمان کننده
rep[1] (rep) n.
پارچه‌ی دارای نقش برجسته، پارچه‌ی مبلی
rep[2] (rep) n. 1- repertory theater
2- representative 3- reputation 4- repetition
مخفف: ۱- تئاتر رپرتوار ۲- نماینده ۳- شهرت ۴- تکرار
rep[3] (rep) n., pl. **rep** r(oentgen) e(quivalent) p(hysical)
(فیزیک) رپ، میزان تابشگری ایونیزه‌ساز
rep 1- repeat 2- report(ed) 3- reporter
مخفف: ۱- تکرار ۲- گزارش ۳- گزارشگر

Rep 1- Representative 2- Republic 3- Republican
مخفف: ۱- نماینده ۲- جمهوری ۳- جمهوریخواه

re.pack.age (rē pak´ij) vt. **-aged, -ag.ing** از نو بسته‌بندی کردن، بهتر بسته‌بندی کردن

re.paid (ri pād´) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: repay

re.pair[1] (ri per´) vt., n. ۱- تعمیر کردن، مرمت کردن، بازسازی کردن، واسازی کردن، نوسازی کردن، درست کردن، پینه‌دوزی کردن، وصله‌پینه کردن ۲- (نیرو یا سلامتی و غیره) بازیافتن، بازگرداندن ۳- اصلاح کردن، بهسازی کردن، جبران کردن ۴- تعمیر، مرمت، بازسازی، واسازی، نوسازی، پینه‌دوزی، وصله‌پینه ۵- وضع (از نظر تعمیر و طرز کار) ۶- تلافی کردن
• he repaired my shoes او کفش‌های مرا تعمیر کرد
• in repair مرمت شده
• out of repair نیازمند به تعمیر
re.pair´able, adj. قابل تعمیر، مرمت پذیر
re.pair´er, n. تعمیر کننده، مرمت کننده

re.pair[2] (ri per´) vi., n. ۱- حضور یافتن، رفتن (به جای بخصوص) ۲- مرتباً رفتن (به محلی)، پاتوق کردن

re|pair.man (-mən) n., pl. **-men** مکانیک، تعمیر کننده، مرمت کننده

re.pand (ri pand´) adj.
(به ویژه برگ گیاه) لب کنگره‌ای

rep|a.ra|ble (rep´ər ə bəl) adj.
۱- تعمیرپذیر، مرمت کردنی، بازسازی شونده ۲- جبران پذیر ۳- چاره‌پذیر
rep´a.rably, adv. به‌طور تعمیر پذیر

rep|a.ra.tion (rep´ə rā´shən) n.
۱- تعمیر، مرمت، بازسازی، نوسازی ۲- تاوان، جبران خسارت ۳- (جمع) غرامت

re.par|a.tive (ri par´ə tiv) adj.
۱- مرمتی، ترمیمی، وابسته به تعمیر یا بازسازی ۲- غرامتی، تاوانی

rep.ar.tee (rep´ər tē´) n.
۱- پاسخ سریع و زیرکانه، جواب دندان شکن، پاسخ تر و چسبان ۲- حاضر جوابی، پیش جوابی

re.par.ti.tion (rē´pär tish´ən) n., vt.
۱- تقسیم مجدد، تجزیه‌ی دوباره، بازبخش ۲- بازبخش کردن

re.pass (rē pas´) vi., vt.
مجدداً عبور کردن، دوباره تصویب کردن
re.pas´sage, n.
تصویب مجدد، عبور مجدد

re.past (ri past´, -päst´) n., vi.
۱- خوراک، غذا، خورد و خوراک، نان و آب، خوراک و نوشیدنی، وعده‌ی خوراک) ۲- (قدیمی) صرف (شام یا ناهار یا صبحانه) ۳- (قدیمی) هنگام خوراک، وقت غذا ۴- (نادر) خوردن، سورچراندن

re.pa.tri.ate (rē pā´trē āt´) n., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- به میهن بازگرداندن یا بازگشتن ۲- (شخص) به میهن بازگشته
re.pa´tria´tion, n. باز گردانی (به میهن)

re.pay (ri pā´) vt., vi. **-paid´, -pay´ing** ۱- (پول) پس دادن، بازپرداخت کردن یا شدن ۲- تلافی کردن، عوض دادن، جبران کردن، بازپس دادن ۳- پاداش دادن، سزا دادن، تقاص دادن یا گرفتن ۴- عمل متقابل کردن
• give me some money and I'll repay you soon قدری پول به من بده و بزودی (آنرا) به تو پس خواهم داد
re.pay´able, adj.
پس پرداختنی، قابل بازپرداخت، پس دادنی
re.pay´ment, n. ۱- پس پرداخت، بازپرداخت، پس دادن ۲- قسط ۳- تلافی، سزا، تقاص، کیفر

re.peal (ri pēl´) vt., n.
۱- لغو کردن، باطل کردن، بیهوده کردن ۲- (مهجور) فراخواندن (به ویژه از تبعید) ۳- الغا، ابطال، بیهوده سازی
• that law was repealed آن قانون لغو شد
re.peal´able, adj. لغو کردنی، باطل کردنی
re.peal´er, n. لغو کننده، باطل کننده

re.peat (ri pēt´) vt., vi., n.
۱- دوباره گفتن، واگفتن، بازگفتن، (حرف را) تکرار کردن ۲- (شعر و غیره) بازخواندن، پیاپی قرائت کردن ۳- (حرف شخص دیگری را) بازگو کردن ۴- (به دیگری) گفتن ۵- دوباره انجام دادن، دوباره کردن، دوباره ساختن، از سرگرفتن ۶- (با: self-) حرف خود را تکرار کردن ۷- بازآمدن، باز روی‌دادن، باز رخ دادن ۸- ترش کردن، دوباره بر دهان آوردن (خوراک از معده) ۹- (آمریکا) بیش از یکبار رأی دادن (در انتخابات) ۱۰- تکرار، بسایند، بَسکرد، بازکرد، بازانجام، پدیساری، دمگیری (← repetition) ۱۱- هر چیز تکراری (به ویژه برنامه‌ی تلویزیون یا رادیو و غیره) ۱۲- (موسیقی) قطعه‌ی تکراری (نشان آن این است: ||:)
• he repeated his statement او اظهار خود را تکرار کرد
re.peat´abil´ity, n. قابل تکرار بودن
re.peat´able, adj. تکرار کردنی، دوباره انجام دادنی

re.peat|ed (-id) adj. مکرر، تکراری، بازانجامیده، بَس‌کرده، چندباره، پی درپی، دمگیر، کُروکُر
re.peat´edly, adv. به کرات، مکرراً، پی در پی

re.peat|er (-ər) n.
۱- (شخص یا دستگاه) تکرارکننده، بس‌کننده ۲- ساعت زنگدار ۳- ← repeating firearm ۴- تبهکار حرفه‌ای (که چند بار محکوم شده است) ۵- (آمریکا) کسی که در انتخابات (به طور تقلب‌آمیز) بیش از یکبار رأی می‌دهد ۶- (آموزش) شاگردی که به خاطر رفوزگی دوباره کلاس می‌گیرد ۷- ← repeating decimal ۸- (تلگراف) دستگاه تقویت کننده

• **repeating decimal**
(ریاضی) عدد دهدهی تکراری

* **repeating firearm** سلاح خودکار

re.pel (ri pel´) vt., vi. **-pelled´, -pel´ling**
۱- پس‌زدن، دفع کردن، پس راندن، پسکوب کردن، تاراندن ۲- (با شدت) رد کردن، پاسخ منفی دادن، نپذیرفتن ۳- منزجر کردن، مشمئز کردن، بیزار کردن، وازدن، زده کردن ۴- رَماندن، فرار دادن، متفرق کردن، دور کردن ۵- مقاوم بودن، پاد بودن، راه ندادن ۶- آمیخته نشدن، نیامیختن ۷- سرکوب کردن
• she repelled Jack's offers of love
او اظهار عشق‌های جک را رد کرد
re.pel´ler, n. پس زننده، دفع کننده
re.pel.lent (-ənt) adj., n.
۱- دافع، پس‌زننده، پَس‌ران، پسکوب (repellant هم می‌نویسند) ۲- زننده، ناخوشایند، بیزار کننده، مشمئز کننده، منزجر کننده ۳- مقاوم، پاد، پادگر، ضد
re.pel´lence or re.pel´lency, n. پس رانش
re.pel´lently, adv. به طور دافع یا پس زننده
re.pent[1] (ri pent´) vi., vt. ۱-(معمولاً با: of) پشیمان بودن یا شدن، نادم بودن یا شدن ۲- توبه کردن
• the sinner repented گناهکار توبه کرد
re.pent´er, n. توبه کار، نادم، استغفار کننده
re.pent[2] (rē´pənt) adj. (زیست شناسی) خزنده
re.pent.ance (ri pen´təns) n.
پشیمانی، ندامت، توبه
re.pent.ant (-tənt) adj.
۱- پشیمان، نادم، توبه‌کار ۲- وابسته به پشیمانی، نادمانه، ندامت‌آمیز، توبه‌آمیز
• a repentant criminal یک تبهکار نادم
re.pent´antly, adv. به‌طور ندامت آمیز
re.peo.ple (rē pē´pəl) vt. **-pled, -pling**
۱- دوباره دارای جمعیت کردن، دوباره دارای سکنه کردن ۲- دوباره دارای جاندار کردن
re.per.cus.sion (rē´pər kush´ən) n.
۱- (قدیمی) واجهش، پسزنی، پسکوب ۲- (به ویژه نور یا صدا) پستاب، پژواک، انعکاس، بازتاب ۳- (معمولاً جمع) واکنش (غیر مستقیم یا دوردست و غیره)، اثر، پیامد، عواقب، نتایج
re´per.cus´sive, adj. واجهشی، انعکاسی، پژواکی
rep.er.toire (rep´ər twär´) n.
۱- (نمایش‌ها یا آوازها و غیره‌ای که هنرمند یا دسته‌ی هنرمندان برآن مسلطاند و می‌توانند با کمی تمرین انجام دهند) مجموعه، اندوزه، گردآورد، رِپرتوار ۲- (کلیه‌ی آثار نوع بخصوصی از هنر مثلاً نمایش یا کنسرت که برای اجرا در دسترس‌اند) رِپرتوار، گردآوره، افزانه ۳- (کلیه‌ی روش‌ها و ترفندها و ابزار و غیره‌ی رشته‌ی بخصوصی از دانش یا فرد بخصوص) مجموعه، خزانه
rep.er.to|ry (rep´ər tôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- انبار، اندوزگاه ۲- مجموعه، موجودی انبار، ذخیره، اندوزه ۳- ← repertoire ۴- روش نمایش
repertory theater
(تماشاخانه‌ای که در هر فصل شمار معینی نمایش را متناوباً اجرا می‌کند) تماشاخانه‌ی اندوزه‌ای، تئاتر رِپرتوار
rep.e|tend (rep´ə tend´) n.
۱- (صدا یا واژه یا قافیه و غیره) تکراری، مکرر ۲- (ریاضی) بازآیند، عدد بازآیند
rep.e|ti.tion (rep´ə tish´ən) n.
۱- تکرار، بازانجام، بسکرد، چندبارگی، دمادمی، دمگیری، پدیساری ۲- عمل تکرار شده ۳- نسخه‌ی کپی شده
rep.e|ti.tious (-əs) adj. مکرر، تکراری
(به ویژه به طور ملالت‌آور)، بازانجامی، پی‌درپی، دمگیر
rep´eti´tiously, adv. به‌طور مکرر یا تکراری
rep´eti´tious.ness, n. مکرر بودن، تکراری بودن
re.pet|i.tive (ri pet´ə tiv) adj.
وابسته به تکرار، پی در پی، مکرر، دمادم، پدیسار
re.pet´i.tively, adv. به‌طور پی در پی
re.phrase (rē frāz´) vt. **-phrased´, -phras´ing** دوباره
عبارت‌بندی کردن، (عبارت را) به طرز دیگری بیان کردن
• please rephrase your question
لطفاً سؤال خود را طور دیگری بیان کنید
re.pine (ri pīn´) vi. **-pined´, -pin´ing**
شکوه کردن، شکایت کردن، نالیدن، غرولُند کردن
re.pin´er, n. گلایه کننده، شکوه کننده
re.pin´ingly, adv. به‌طور شکایت آمیز
re.place (ri plās´) vt. **-placed´, -plac´ing**
۱- در جای پیشین قرار دادن، پس‌گذاشتن، سرجای خود گذاشتن ۲- جای چیزی را گرفتن، جایگزین شدن، جانشین شدن یا کردن ۳- عوض کردن، تعویض کردن ۴- بازگرداندن، پس دادن، مسترد کردن ۵- پس و پیش کردن، جابجا کردن
• please replace the spoon in its place
لطفاً قاشق را دوباره سر جای خودش بگذارید
• when he resigned, his brother replaced him
وقتی او استعفا داد برادرش جای او را گرفت
re.place´able, adj. قابل تعویض یا تغییر جا
re.plac´er, n. تعویض کننده، جابجا کننده
re.place.ment (-mənt) n. ۱- پسگذاشت، سر جای اول گذاری، دوباره گذاری، تعویض، جایگزینی، جانشینی ۲- زاپاس، جایگزین، یدک، جانشین، عوض، علی‌البدل ۳- سرباز احتیاط ۴-(زمین‌شناسی) بازگذاشت
re.plead|er (rē plēd´ər) n.
(حقوق) دادخواهی مجدد، دفاع مجدد
re.plen.ish (ri plen´ish) vt. ۱- دوباره پُر کردن، باز پُر کردن، دوباره تکمیل کردن، باز تهیه کردن ۲- دوباره سوخت دادن ۳- (قدیمی) ← repeople
re.plen´isher, n. پُر کننده، تکمیل کننده
re.plen´ish.ment, n. دوباره پر سازی
re.plete (ri plēt´) adj., n.
۱- پُر، مملو، لبالب، آکنده ۲- ← honey pot ۳- شکم‌پُر، سیرِ سیر، کاملاً سیر ۴- چاق و چله
• a heart replete with remorse قلبی آکنده از پشیمانی

re.ple.tion (ri plē´shən) n.
۱- سیری، پرخوری، سورچرانی، اشباع (از خوراک و نوشیدنی) ۲- پری، تکمیل بودن، آکندگی

re.plev|in (ri plev´in) n., vt.
(حقوق) ۱- دستیابی به مال مورد ادعا (تا تعیین تکلیف از طرف دادگاه) ۲- سند اعاده‌ی موقت مال مورد ادعا (تا تعیین تکلیف از طرف دادگاه) ۳- ← replevy

re.plev|y (ri plev´ē) n., vt. **-plev´ied, -plev´|y.ing**
(حقوق) ۱- مال مورد ادعا را (موقتاً و تا تعیین تکلیف قطعی از سوی دادگاه) در اختیار گرفتن ۲- ← replevin ۳- (نادر) با قید التزام آزاد کردن

re.plev´i.able or re.plev´i.sable (-i sə b'l) adj. در اختیار گرفتنی

rep.li|ca (rep´li kə) n.
۱- (به ویژه اثر هنری مانند مجسمه و غیره - نسخه یا نمونه‌ی عیناً تقلید شده) روگرفت، مدل، نسخه‌ی تکراری، رونوشت پی در پی، نمونه‌ی چندگانه ۲- ← facsimile ۳- ← copy ۴- همانند، عینهو، عین

rep.li.cate (rep´li kit, -kāt´) adj., n., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (به ویژه برگ) همتایه، (بر روی خود) تا شده ۲- (آمار) آزمون چند باره، تکرار همسان، پدیسار آزمایی ۳- (به ویژه برگ) تا شدن یا کردن (بر روی خود) ۴- (به ویژه آزمایش‌های علمی) تکرار کردن، به نتیجه‌ی مشابه رسیدن، چندباره کردن، پدیسار کردن ۵- کپی کردن، روگرفت کردن ۶- (نادر) پاسخ دادن

rep´li.cable, adj. تکرار کردنی، پدیسار پذیر

rep.li.ca.tion (rep´lə kā´shən) n.
۱- (به ویژه برگ) تا شدگی، همتایی، تا ۲- پاسخ (به ویژه پاسخ به پاسخ قبلی)، واپاسخ، جواب متقابل ۳- عمل کپی کردن، همتاسازی ۴- نسخه، کپی، همتا ۵- (حقوق) ادعای متقابل، اتهام متقابل ۶- (آمار) تکرار، پدیساری، چندبارگی

rep.li.con (rep´li kän´) n. (شیمی) رپلیکان

re.ply (ri plī´) vt., vi. **-plied´, -ply´ing** n., pl. **-plies´**
۱- پاسخ، جواب، پتواز، پدواز ۲- پژواک داشتن (← resound) ۳- (حقوق) به ادعای خواهان پاسخ دادن، ادعا (یا اتهام) متقابل وارد کردن ۴- متقابلاً عمل کردن، واکنش کردن، عمل به مثل کردن، پاسخ دادن
• I wrote to her but she did not reply
به او (نامه) نوشتم ولی جواب نداد

re.pli´er, n. پاسخ دهنده، جواب دهنده

*** re.po** (rē´pō) n., pl. **-pos**
(مخفف: repossessed) ۱- مال ضبط یا پس گرفته شده (در اثر عدم پرداخت قسط) ۲- قرار بازخرید (سهام) به قیمت توافق شده

re.port (ri pôrt´) vt., vi., n.
۱- گزارش، آگهداد، آگاهش، راپرت ۲- شایعه، هو ۳- شهرت، آوازه، نام ۴- صدا (به ویژه صدای شلیک) ۵- گزارش شدن یا کردن یا دادن، آگهداد کردن یا دادن، (در رادیو و غیره) خبر خوانی کردن ۶- اطلاع دادن، اعلام کردن، آگاهی دادن، آگاهیدن، آگاهاندن، خبردادن ۷- شرح دادن، بیان کردن ۸- شایع شدن یا کردن، هو پیچیدن ۹- بازگو کردن ۱۰- چغلی کردن، شکایت کردن از ۱۱- پاسخگو بودن، تحت نظر کسی کار کردن ۱۲- حاضر شدن یا بودن، (برای انجام وظیفه) خود را معرفی کردن
• his report was short گزارش او مختصر بود
• if you break the law, I will report you to the police اگر قانون شکنی کنی به پلیس گزارش خواهم داد

re.port´able, adj. گزارش دادنی

re.port.age (ri pôrt´ij) n.
۱- (روزنامه‌نگاری) گزارش ویژه، گزارش ۲- گزارش اخبار، گزارشگری، آگهدادگری

*** report card** (آموزش) کارنامه

re.port.ed|ly (ri pôrt´id lē) adv.
طبق گزارش یا شایعه، ظاهراً، بطوری که شایع است، به قرار مسموع

re.port|er ((ri pôrt´ər) n. گزارشگر، خبرنگار

rep.or.to.rial (rep´ər tôr´ē əl) adj. گزارش(گرانه)

rep´or.to´ri.ally, adv. از نظر خبرنگاری

re.pos|al (ri pō´zəl) n.
(مهجور) استراحت، غنودن

re.pose[1] (ri pōz´) n., vi., vt. **-posed´, -pos´ing**
۱- (معمولاً با: self-) قرار دادن یا گرفتن (برای استراحت)، گذاردن ۲- استراحت کردن، غنودن، آرمیدن، آسودن، آرام گرفتن ۳- آرام کردن ۴- قرار داشتن، مبتنی بودن ۵- (در گور یا تابوت و غیره) خفتن ۶- (قدیمی - با: on یا upon) اتکا داشتن، اعتیاد داشتن ۷- آسایش، استراحت، آسودگی، آرامش، غنودگی ۸- خواب، خفتگی ۹- وقار، خونسردی و سنگینی ۱۰- (به ویژه نقاشی) همسازی رنگ و نقش که به طرح حالت آرامش می‌دهد، آرمیدگی ۱۱- آرام، غیر فعال
• the dead soldier was reposed on his back
سرباز مقتول به پشت خوابیده بود

re.pose[2] (ri pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**
(نادر) ۱- قرار دادن، گذاشتن ۲- اعتماد کردن ۳- (اختیار و غیره) به کسی سپردن، در اختیار گذاشتن

re.pose.ful (-fəl) adj. آرام، آسوده

re.pose´fully, adv. به‌طور آرام یا آسوده

re.pos|it (ri päz´it) vt. ۱- (برای نگهداری به کسی) سپردن، به ودیعه گذاردن ۲- (نادر) ← replace

rep|o.si.tion[1] (rep´ə zish´ən) n.
۱- سپارش، ودیعه‌گذاری ۲- سرجای خود گذاری، جایگزین سازی

re.po.si.tion[2] (rē´pə zish´ən) vt.
دوباره گذاشتن، (در محل‌تازه) قرار دادن

re.pos|i.to|ry (ri päz´ə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- (صندوق یا اتاقچه و غیره که اشیا را برای ایمن‌داری در آن می‌گذارند) مخزن، خزانه، انبار، اندوختگاه، گذاردگاه، نهفتگاه، انبار،

کنجینه، منبع، انباشتگاه ۲- (نادر) موزه ۳- مقبره ۴-(مجازی) منبع، مرکز ۵- معتمد، استوانیده، امانت‌دار، امین ۶- (دارو) دارای اثر تدریجی و درازمدت، خُسبنده

re.pos.sess (rē´pə zes´) vt. ۱-(به ویژه کالایی که قسط آن پرداخت نشده است) پس گرفتن، ضبط کردن، تصرف کردن ۲- (نادر) دوباره متعلق کردن

re´pos.ses´sion (-zesh´ən) n. ضبط، تصرف

re.pous|sé (rə pōō sā´) adj., n. (فرانسه) ۱- (فلز) برجسته نما، (با چکش کاری) برجسته‌نما شده ۲- برجسته کاری، چکش‌کاری

repp (rep) n. rep ←

repr 1- represented 2- representing 3- reprint(ed) مخفف: ۱- نمایندگی شده ۲- به نمایندگی (از طرف) ۳- تجدید چاپ (شده)

rep.re.hend (rep´ri hend´) vt. ۱- گوشمالی دادن، نکوهیدن، سرزنش کردن ۲- خرده‌گیری کردن، مذمت کردن

rep.re.hen.si|ble (-hen´sə bəl) adj. نکوهیده، شرم‌آور، شنیع، زشت، ناهنجار، ناپسند

• the behavior of the prison guards was very reprehensible رفتار پاسداران زندان بسیار شنیع بود

rep´re.hen´sibil´ity, n. نکوهیدگی، شناعت

rep´re.hen´sibly, adv. به‌طور نکوهیده

rep.re.hen.sion (-hen´shən) n. نکوهش، عیبجویی، سرزنش، گوشمالی

rep´re.hen´sive (-siv) adj. شنیع، نکوهش پذیر

rep´re.hen´sively, adv. به طور شنیع

rep.re.sent (rep´ri zent´) vt. ۱- (در شعر یا نمایش و غیره) نشان دادن، مجسم کردن، تجسم کردن، تنمند کردن ۲- وانمود کردن، (به صورت تحریف شده) شرح دادن، جلوه دادن، جازدن، نمایاندن ۳- ارائه دادن، ابراز کردن، اظهار کردن، بیان کردن ۴- نمایشگر بودن، نشانه(ی چیزی) بودن، نماد بودن، علامت بودن، نشان بودن، حاکی بودن، مظهر چیزی بودن ۵- پیامد (چیزی) بودن، نتیجه بودن، ثمره بودن ۶- (از سوی کسی) نماینده بودن یا شدن، به نمایندگی رفتن یا حضور یافتن، به جای کسی رفتن، وکیل بودن (در پارلمان) ۷- به منزله‌ی چیزی بودن، به جای چیزی بودن

• he represented Iran at the U.N. او نماینده‌ی ایران در سازمان ملل بود

• in some of his poems "wine" represent divine inspiration در برخی از اشعار او «شراب» نماد الهام الهی است

rep´re.sent´able, adj. نشان دادنی، بیان کردنی

rep.re.sen.ta.tion (rep´ri zen tā´shən) n. ۱- نمایندگی، وکالت ۲- نمونه، تصویر، عکس، تجسم، تنمندگری، تندیسگری، فرتور، بازنمایی، تصویرگری، تناوری، تن‌بخشی ۳- وانمود، اظهار، بازنمود، تظاهر ۴- هیئت نمایندگان ۵- (تئاتر و فیلم و غیره) ارائه، عرضه، نمایش، برنامه، بازنما ۶- (حقوق) دعوتنامه (برای عقد قرارداد)، اظهاریه، تضمین‌نامه‌ی عقد ۷- اعتراض، شکایت

rep.re.sen.ta.tion|al (-əl) adj. ۱- وابسته به نمایندگی یا وکالت ۲- (هنر) تجسمی، تناور، تنایشی، تن بخش (مانند تئاتر و باله)

rep´re.sen.ta´tion.ally, adv. به‌طور تجسمی

rep.re.sen.ta.tion.al.ism (-iz´əm) n. ۱- روش انجام هنرهای تجسمی، تن‌بخشگری ۲- (فلسفه) نظریه‌ی بازنمایی شناخت، شناخت جهان از راه اندیشه

rep´re.sen.ta´tion.al.ist, n. تن بخشگر

rep.re.sent|a.tive (rep´rə zen´tə tiv) adj., n. ۱- نمایشگر، بازنما، نمایانگر، نشان‌دهنده، بیانگر، نشانگر، معرف ۲- (طرز حکومت) انتخابی، پارلمانی، دارای نمایندگان مردم ۳- نمونه، مونه، مونه‌ای، نوع ۴- نماینده، وکیل (مجلس) ۵- وابسته به نمایندگان مردم ۶-(آمریکا - R بزرگ) نماینده‌ی کنگره (congressman هم می‌گویند)

• Iran's representative at the committee made a nice speech نماینده‌ی ایران در کمیته نطق خوبی کرد

rep´re.sent´a.tively, adv. نمایشگرانه، به‌طور پارلمانی

rep´re.sent´a.tive.ness, n. نمایندگی، بیان

re.press (ri pres´) vt. ۱- (درخود) خفه کردن، خودداری کردن، جلوی (خود را) گرفتن، فروداشتن ۲- (روان‌شناسی) واپس راندن، سرکوب کردن ۳- قلع و قمع کردن، سرکوب کردن، خواباندن ۴-(سخت) مهار کردن، واپاد کردن

• she repressed her anger and smiled او خشم خود را فرو داد و لبخند زد

re.press´ible, adj. سرکوب کردنی

re.pres´sive, adj. سرکوبگر، شداد، واپس‌ران

re.pres´sively, adv. به‌طور سرکوب کننده

re.pres´sive.ness, n. سرکوبگری، قلع و قمع سازی

re-press (rē´pres´) vt. ۱- دوباره فشار دادن، دوباره تحت فشار قرار دادن ۲-(صفحه‌ی گرامافون) نسخه‌برداری کردن، روگرفت کردن

re.pressed (ri prest´) adj. سرکوب شده، واپس رانده، سرکوفته، فروداشته

re.pres.sion (ri presh´ən) n. ۱- خودداری، فروداشت ۲- (روان‌شناسی) واپسرانی، سرکوبی، سرکوفتگی ۳- قلع و قمع، سرکوبگری

• the repression of the free press سرکوبی رسانه‌های آزاد

re.pres.sor (-pres´ər) n. (به ویژه در مورد آنزیم یا زیما) سرکوبگر (represser هم می‌نویسند)

re.prieve (ri prēv´) n., vt. **-prieved´, -priev´ing** ۱- تعویق اعدام، عقب انداختن تاریخ اعدام ۲- تعویق مجازات، پس‌افکنی کیفر ۳- (درد یا مشکلات و غیره) پس افکنی، تسکین موقتی، آرام سازی ناپا، ایمنی ۴- (اعدام یا مجازات و غیره را) به تعویق انداختن، پس افکندن، واپساندن، زنهاریدن

• the judge reprieved Jalal's execution قاضی اعدام جلال را به تعویق انداخت

• the rain was a repreive from the drought باران خشکسالی را تا حدی برطرف کرد

rep.ri.mand (rep´rə mand´) vt., n.
۱- توبیخ، مؤاخذه، سرکوفت، سرزنش (به ویژه از مهتر به کهتر)، بازخواست، کواژ ۲- توبیخ کردن، مؤاخذه کردن، سرزنش کردن، بازخواست کردن، سرکوفت زدن، کواژ کردن

re.print (rē print) vt., n.
۱- تجدید چاپ کردن یا شدن ۲- چاپ مجدد، بازچاپ ۳- ← offprint ۴- کتاب (یا مقاله و غیره) تجدید چاپ شده ۵- چاپ مجدد تمبر قدیمی (فقط برای کلکسیون)
re.print´er, n. تجدید چاپ کننده

re.pris|al (ri prī´zəl) n.
۱- (در اصل) به زور گرفتن مال به تلافی خسارات وارد شده از طرف دشمن ۲- اعمال زور (ولی نه توسل به جنگ) برعلیه کشور دیگر (به منظور احقاق حق) ۳- (به ویژه در جنگ) تلافی، انتقام، وادریابی، شیان، خونخواهی
• we bombed them in reprisal for their attack
به تلافی حمله‌ی آنها، آنها را بمباران کردیم

re.prise (ri prīz) n., vt. **-prised´, -pris´ing**
۱- (انگلیس -معمولاً جمع) قسط سالیانه که (بابت اجاره‌بها یا اندوخته و غیره) از درآمد ملک کسر می‌شود ۲- (موسیقی) ← recapitulation ۳- تکرار بخشی از آواز یا آهنگ ۴- باز انجام، بسکرد، تکرار ۵- تکرار کردن (به ویژه بخشی از آهنگ یا آواز)

re.pro (rē´prō´) n., pl. **-pros´** مخفف: reproduction proof (repro proof هم می‌نویسند)

re.proach (ri prōch´) vt., n.
۱- عیبجویی کردن، سرزنش کردن، ملامت کردن، گله کردن، نکوهیدن ۲- (نادر) بی‌آبرو کردن، آبروریزی کردن، موجب شرمندگی بودن یا شدن ۳- عیبجویی، سرزنش، ملامت، گله، نکوهش، تواژ، بیغار ۴- ننگ، شرمندگی، مایه‌ی ننگ ۵- (مهجور) مورد سرزنش یا انتقاد
• his wife reproached him for gambling
زنش به‌خاطر قماربازی او را سرزنش کرد
re.proach´able, adj. ملامت کردنی، نکوهش پذیر
re.proach´er, n. ملامت کننده
re.proach´ingly, adv. به‌طور نکوهش آمیز

re.proach.ful (-fəl) adj. ۱- نکوهش آمیز، عیبجویانه، ملامت‌آمیز، گله‌آمیز ۲- گله‌مند
• his father's reproachful words کلمات ملامت آمیز پدرش
re.proach´fully, adv. نکوهش آمیز(انه)
re.proach´ful.ness, n. نکوهشگری

rep.ro.bate (rep´rə bāt) adj., n., vt. **-bat´|ed, -bat´ing**
۱- هرزه، خبیث، بدجنس، رذل ۲- (الهیات) لعنت کردن ۳- (الهیات) آدم ملعون، جهنمی، دوزخی، لعنت شده ۴- (شدیداً) مردود شناختن، ناپسند شمردن، مخالف بودن

rep.ro.ba.tion (rep´rə bā´shən) n.
۱- لعنت کردن ۲- مردود شناسی، مخالفت، ناپسندشماری ۳- (الهیات) ملعون بودن، جهنمی بودن
rep´ro.ba´tive, adj. وابسته به لعن و تمن

re.proc.essed wool (rē präs´est)
(پشم درست شده از پارچه‌ی زیادی و باریکه‌های خیاطخانه و غیره) پشم بازساخته

re.pro.duce (rē´prə dōōs´, -dyōōs´) vt., vi. **-duced´, -duc´ing**
۱- دوباره تولید کردن، باز فروردن، دوباره فرآوری کردن ۲- دوباره ایجاد کردن، دوباره ساختن ۳- تولیدمثل کردن، نوزایی کردن، زاییدن، بازآورش کردن ۴- (تصویر یا نوشته یا آوا) تکثیر کردن، وستادن، هنگفتاندن ۵- (دوباره) در نظر مجسم کردن، (از راه حافظه یا تخیل) گذشته را تن‌مند یا زنده کردن ۶- تکرار کردن ۷- تکثیر شدن
• rabbits reproduce fast خرگوش به سرعت تولید مثل می‌کند
re´pro.duc´er, n. تولید مثل کننده، تکثیر کننده
re´pro.duc´ible, adj. تکثیر پذیر

re.pro.duc.tion (rē´prə duk´shən) n.
۱- تولید مجدد، بازفرآوری، بازفرورد، ایجاد مجدد، بازفراهم‌آوری، بازساخت ۲- (جانور یا گیاه) تولید مثل، بازآورش، نوزایی ۳- (دستگاه‌های صوتی) پخش ۴- روگرفت، نسخه، بدل ۵- نسخه برداری، روگیری (چاپ)

reproduction proof
نسخه‌ای که از روی آن کلیشه می‌سازند، نسخه‌ی مادر

re.pro.duc.tive (rē´prə duk´tiv) adj.
۱- وابسته به تولید مجدد، بازفرآور، بازفروردی، بازساختی، بازآور ۲- تناسلی، بازآورشی، نوزایشی ۳- وابسته به پخش صدا، آواپخشی
• reproductive organs آلت‌های تناسلی
re´pro.duc´tively, adv. به‌طور تولید مثل کننده
repro.duc´tive.ness, n. بازدهی، مولد بودن

re.prog.ra.phy (ri präg´rə fē) n.
(تکثیر متون یا تصاویر توسط ماشین) بازچاپ، بازگرفت (reprographics هم می‌گویند)
re.prog´ra.pher, n. باز چاپگر
re´pro.graph´ic, adj. وابسته به بازچاپ

re.proof (ri prōōf´) n. سرزنش، بیغار، نکوهش، ملامت، انتقاد، خرده‌گیری (reproval هم می‌گویند)

re.prove (ri prōōv´) vt. **-proved´, -prov´ing**
۱- سرزنش کردن، نکوهیدن، ملامت کردن، انتقاد کردن، خرده‌گیری کردن ۲- اظهار ناخشنودی کردن، ناخرسندی نشان دادن، مخالفت نشان دادن ۳- (مهجور- استدلال و غیره) رد کردن، بطلان (چیزی را) ثابت کردن ۴- (مهجور) مجاب کردن، محکوم کردن
re.prov´able, adj. سرزنش کردنی
re.prov´er, n. سرزنش کننده
re.prov´ingly, adv. به‌طور مخالفت آمیز

rept report مخفف: گزارش

rep.tant (rep´tənt) adj. (زیست شناسی) خزنده

rep.tile (rep´təl) n., adj. ۱- (جانور) خزنده (انواع خزندگان رده‌ی Reptilia مانند مار و لاک‌پشت و سوسمار و غیره که خونسرد و مهره‌دار هستند) ۲- ← reptilian ۳- آدم پست، آدم موذی، آب زیرکاه

rep.til.l|an (rep til´ē ən) n., adj.
۱- وابسته به خزندگان، خزنده ۲- موذی، آب زیرکاه، پست‌فطرت

Repub 1- Republic 2- Republican
مخفف: ۱- جمهوری ۲- جمهوریخواه

re.pub.lic (ri pub´lik) n.
۱- جمهوری، نظام جمهوری، حکومت جمهوری ۲- گروه (به‌ویژه اگر دارای حقوق و هدف برابر باشند)، جمهور

re.pub.li.can (ri pub´li kən) adj., n.
۱- وابسته به نظام جمهوری، جمهوری ۲- جمهوریخواه، جمهوری‌گرای ۳- جمهوریخواهانه، جمهوری گرایانه ۴- (R بزرگ - آمریکا) حزب جمهوریخواه، عضو حزب جمهوریخواه ۵- (R بزرگ - ایرلند) استقلال طلب

re.pub´li.can.ize´ (-īz´), -ized´, -iz´ing, vt.
جمهوری کردن، به صورت جمهوری درآوردن

re.pub.li.can.ism (-iz´əm) n.
۱- جمهوریخواهی، جمهوری گرایی ۲- اصول جمهوریت ۳- (R بزرگ - آمریکا) اصول و عقاید حزب جمهوریخواه

*** Republican Party**
(آمریکا) حزب جمهوریخواه (که در سال ۱۸۵۴ برای مخالفت با گسترش برده‌داری تأسیس شد)

re.pub.li.ca.tion (rē´pub li kā´shən) n.
۱- چاپ مجدد، بازچاپ ۲- (کتاب یا رساله و غیره) دوباره چاپ شده

re.pub.lish (rē pub´lish) vt.
۱- از نو چاپ کردن، باز چاپ کردن ۲- (حقوق) وصیت نامه‌ی لغو شده را دوباره به مرحله‌ی اجرا درآوردن

re.pu.di.ate (ri pyōō´dē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- (ازدواج یا نامزدی را) لغو کردن، به هم زدن، جدا شدن ۲- منکر شدن، حاشا کردن، زیر (چیزی) زدن، باطل شمردن، رد کردن، نپذیرفتن، شانه خالی کردن ۳- طرد کردن، راندن
• he repudiated his rival's claims
او ادعاهای رقیب خود را رد کرد

re.pu´dia´tion, n. انکار، حاشا، رد
re.pu´dia´tor, n. منکر، حاشا کننده، رد کننده

re.pugn (ri pyōōn´) vt., vi.
(نادر) مقاومت کردن، مخالفت کردن

re.pug.nance (ri pug´nəns) n.
۱- انزجار، تنفر، بیزاری، دلزدگی، وازدگی، نفرت، آریغ ۲- تناقض، تضاد، پاپش، ناسازی، مغایرت، ناهمخوانی (repugnancy هم می‌گویند)

re.pug.nant (-nənt) adj.
۱- مشمئز کننده، بیزارگر، آریغ‌انگیز، نفرت‌انگیز، دلزن، زننده ۲- متناقض، ضد و نقیض، متضاد، پادمند، ناهمخوان، مغایر ۳- مخالف، خصم‌آمیز، کیاکن، دشمن، پاد، متخاصم، هم جنگ
• surrender was repugnant to them
آنها از تسلیم شدن متنفر بودند

re.pug´nantly, adv. به‌طور نفرت آور

re.pulse (ri puls´) n., vt. **-pulsed´, -puls´ing**
۱- (به ویژه حمله‌ی دشمن) دفع کردن، پس‌راندن، عقب راندن، پس‌زدن ۲- نپذیرفتن، رد کردن، وازدن، سرخورده کردن، رماندن ۳- تنفرانگیز بودن، بیزار کردن، منزجر کردن، مشمئز کردن ۴- طرد، ناپذیرش، رد، امتناع، سرباززنی، وازنی، پادزنی ۵- دفع، پس‌رانی، عقب رانی، پس زنی، وازدگی
• smell of rotten meat repulsed her
بوی گوشت فاسد او را مشمئز کرد
• we repulsed their attack ما حمله‌ی آنها را دفع کردیم

re.pul.sion (ri pul´shən) n.
۱- بیزاری، دلزدگی، سرخوردگی، آریغ، اکراه ۲- دفع، پس‌رانی، عقب زنی، پس زنی، پادزنی ۳- (فیزیک) رانش

re.pul.sive (ri pul´siv) adj.
۱- پس‌زن، پس ران، پسکوب ۲- رانشگر، رانشی، دافع، دافعه ۳- بیزار کننده، زننده، وازننده، دلزن، آریغ‌انگیز، تنفرآور، مشمئز کننده، منزجر کننده
• their treatment of women is repulsive
رفتار آنها نسبت به زنان نفرت انگیز است

re.pul´sively, adv. به‌طور مشمئز کننده
re.pul´sive.ness, n. زنندگی، نفرت انگیزی

rep|u.ta|ble (rep´yoo tə bəl) adj.
۱- خوشنام، نیکنام، بهنام، مشهور، معتبر، آبرومند ۲- (کاربرد واژه و غیره) شایسته، اِستانده، بهنجار

rep´u.tabil´ity, n. خوشنامی، حسن شهرت
rep´u.tably, adv. با خوشنامی، آبرومندانه

rep|u.ta.tion (rep´yoo tā´shən) n.
۱- نام، آوازه، شهرت (خوب یا بد)، وجهه ۲- نیکنامی، حسن شهرت، بهنامی، نام نیک ۳- آبرو، ناموس، حیثیت

re.pute (ri pyōōt´) n., vt. **-put´|ed, -put´|ing**
۱- (معمولاً به حالت مجهول) شهرت داشتن به، معروف بودن به، (در افواه) شایع بودن ۲- شهرت، آوازه، نام (← reputation)
• a woman of ill repute یک زن بدنام

re.put|ed (-id) adj.
شایع، در افواه، گفته شده
• he is reputed to be a gambler
شایع شده است که او قمار باز است

re.put´edly, adv. از قرار معلوم، ظاهراً

req 1- request 2- required 3- requisition مخفف:
۱- درخواست ۲- مستلزم، اجباری ۳- درخواست کردن

re.quest (ri kwest´) n., vt.
۱- درخواست، خواهش، تقاضا ۲- (با: in) مورد درخواست، پُرخواستار، پرخواهان ۳- درخواست کردن، خواهش کردن، تقاضا کردن، خواهان شدن، رو انداختن، خواستار شدن ۴- (معمولاً قبل از that یا مصدر) ۵- دعوت کردن
• he requested another cup of tea
او یک فنجان چای دیگر طلب کرد

re.quest´er or re.quest´or, n.
درخواستگر، درخواست کننده

Re.qui|em (rā´kwē em´) n.
۱- (کلیسای کاتولیک) نماز میت، عشای ربانی برای روح مرده (یا مردگان) ۲-(موسیقی) آهنگ عزا، سرود عزا

re.qui.es.cat (in pa|ce) (رā´kwē es´kät´in pä´chā´) (دعای لاتین)
روحشان شاد، الهی خداوند او (یا آنان) را بیامرزد

re.quire (ri kwīr´) vt., vi. **-quired´, -quir´ing**
۱- (بنا به اختیارات محوله یا حق و غیره) خواستن، اصرار کردن، تأکید کردن ۲- دستور دادن، فرمان دادن ۳- نیاز داشتن، لازم داشتن ۴- مستلزم بودن، بایسته بودن ۵- الزام‌آور بودن یا کردن، ملزم کردن، حکم کردن، ناگزیر بودن ۶- (قدیمی) تمنا کردن، خواهش کردن ۷- (نادر) مطالبه کردن
• required, adj. لازم، بایسته، الزام‌آور، ضروری
• you are required to attend classes regularly
شما ملزم هستید که مرتباً در کلاس حضور بیابید

re.quire.ment (-mənt) n.
۱- نیاز، الزام، بایستگی ۲- (جمع) شرایط، پیش‌نیازها، مقتضیات ۳- خواست، درخواست
• some of the requirements of this child
برخی از نیازهای این کودک

req|ui.site (rek´wə zit) adj., n.
۱- لازم، بایسته، نیازین، مورد نیاز ۲- چیز مورد نیاز

req|ui.si.tion (rek´wə zish´ən) n., vt.
۱- درخواست رسمی (طبق اختیارات محوله یا حق و غیره)، خواسته ۲- درخواستنامه، تقاضانامه، دستور کتبی ۳- بایستگی، پیش‌نیاز، الزام، (جمع) شرایط لازم ۴- درخواست استرداد مجرم (از کشور دیگر) ۵- به کارگیری ۶- مورد نیاز ۷- (به زور یا بنا به اختیارات محوله) گرفتن، تصاحب کردن، مصادره کردن ۸- (نادر) مطالبه کردن، خواستار شدن ۹- درخواست کتبی (و رسمی) کردن، تقاضا کردن

re.quit|al (ri kwīt´´l) n.
اجر، پاداش، سزا، عوض، پاس

re.quite (ri kwīt´) vt. **-quit´|ed, -quit´ing**
۱- اجر دادن، پاداش دادن، عوض دادن ۲- جبران کردن، تلافی کردن، (عشق و دوستی و غیره) عمل به مثل کردن ۳- کیفر دادن، سزا دادن
• his master requited him for his devotion
اربابش اجر فداکاری او را داد
re.quit´er, n. اجر دهنده، پاداش دهنده

re.ra.di|a.tion (rē´rā´dē ā´shən) n.
(فیزیک) تابش بازدهی، بازتابشگری

rere.dos (rir´däs´) n. (دیواره یا پرده یا معجر زینتی در پشت محراب کلیسا) ریرداس

re.route (rē root´) vt. **-rout´|ed, -rout´ing**
از راه یا جاده‌ی دیگر فرستادن، تغییر مسیر دادن

re.run (rē run´, rē´run´) n., vt. **-ran´, -run´, -run´ning**
۱- دوباره دویدن ۲- (رادیو و تلویزیون و غیره) برنامه‌ی تکراری، نمایش مجدد (run ←)
• this T.V. show is a rerun
این برنامه‌ی تلویزیونی تکراری است

res (rez) n., pl. **res**
(حقوق) ۱- شیء، چیز ۲- موضوع، مطلب، قضیه، نکته
res 1- research 2- reserve 3- residence 4- resides 5- resigned 6- resolution
مخفف: ۱- پژوهش ۲- اندوخته ۳- مسکن ۴- ساکن است (در) ۵- مستعفی، رضامند ۶- مصوبه، تصمیم

re.sal.a|ble (rē sāl´ə bəl) adj.
قابل فروش مجدد، بازفروختنی، پس‌فروش‌پذیر

re.sale (rē´sāl´) n.
فروش چیز خریداری شده به شخص ثالث، بازفروش، فروش مجدد، پس‌فروش، پس‌فروشی

re.sched.ule (rē skej´ool) vt.
۱- دوباره برنامه‌ریزی کردن، دوباره قرار گذاشتن ۲- در شرایط وام تجدید نظر کردن (schedule ←)

re.scind (ri sind´) vt.
(قانون یا فرمان و غیره) فسخ کردن، لغو کردن، باطل کردن
re.scind´able, adj. لغو کردنی، فسخ کردنی
re.scind´er, n. باطل کننده، لغو کننده، فسخ کننده

re.scis.sion (ri sizh´ən) n.
فسخ، لغو، باطل‌سازی، ابطال، بیهوده‌سازی
re.scis.sory (ri sis´ə rē) adj. وابسته به فسخ

re.script (rē´skript´) n.
۱- فرمان، دستور رسمی، حکم ۲- (امپراطوران روم و پاپ اعظم) فتوا ۳- نسخه، رونوشت ۴- رونوشت برداری

res.cue (res´kyōō) n., vt. **-cued, -cu.ing**
۱- رهانیدن، نجات دادن، بوختن ۲- (حقوق - شخص یا مال حبس شده را) به زور آزاد کردن، تمرد کردن، تمرد (نسبت به قانون) ۳- رها، رهایش، نجات، نجات‌بخشی
• they rescued two sailors from a sinking boat
دو ملوان را از قایقی که در شرف غرق شدن بود نجات دادند
res´cu.able, adj. رهانیدنی، نجات دادنی
res´cuer, n. نجات دهنده، رها کننده

re.search (rē´surch´, ri surch´) n., vi., vt.
۱- پژوهش، تحقیق، کندوکاو، تجسس، کاوش، تتبع، تفحص ۲- پژوهیدن، پژوهش کردن، کندوکاو کردن، تحقیق کردن، تتبع کردن، بررسی کردن ۳- وابسته به پژوهش، پژوهشی
• scientific research پژوهش علمی
re.search´able, adj. پژوهیدنی، قابل تحقیق
re´search´er or re´search´ist, n.
پژوهشگر، محقق

re.seat (rē´sēt´) vt. ۱- دوباره نشاندن، در جای دیگر نشاندن ۲- نشیمنگاه تازه دادن، صندلی جدید دادن

re.seau or **ré.seau** (rā zō´) n., pl. **-seaux´** (-zōz´) ۱- شبکه ۲- (در نقشه‌های نجومی) خطوط شطرنجی ۳- شبکه‌ی ایستگاه‌های هواشناسی

(درسرتاسر جهان) ۴- (تور سیمی یا پارچه‌ای) روزنه‌بندی

re.sect (ri sekt´) vt. (جراحی) بخشی از اندام یا استخوان را برداشتن، بخش بُری کردن، بخش‌برداری کردن

re.sec.tion (ri sek´shən) n.

۱- (جراحی) بخش‌بُری، بخش‌برداری، تراش، قطع؛ برش، برداشت ۲- (نقشه برداری) تعیین مکان، جا نمود

re.se|da (ri sē´də) n. mignonette ←

re.sem.blance (ri zem´bləns) n.

۱- همانندی، همدیسی، شباهت، تشابه، همسانی، مانندگی ۲- میزان همسانی یا همدیسی ۳- (مهجور) ویژگی‌های ظاهری ۴- (مهجور) احتمال؛امکان

• there is no resemblance between these two pictures هیچ تشابهی بین این دو تصویر وجود ندارد

re.sem.ble (ri zem´bəl) vt. **-bled, -bling**

۱- مانستن، همانند بودن (با)، شباهت داشتن، همدیس بودن ۲- (قدیمی) تشبیه کردن، مقایسه کردن

• she resembles her mother او به مادرش رفته است

re.send (rē send´) vt. **-sent´, -send´ing**

دوباره فرستادن، بازفرستادن، پس فرستادن

re.sent (ri zent´) vt. رنجیدن، بد آمدن، خوش نداشتن، دلخور شدن یا بودن، آزرده شدن

re.sent.ful (-fəl) adj.

رنجیده، دلخور، برزخ، ناخشنود، غیظی

re.sent´fully, adv. با دلخوری، با غیظ و غضب

re.sent´ful.ness, n. رنجش، دلخوری، غیظ

re.sent.ment (-mənt) n.

رنجش، دلخوری، ناخشنودی، غیظ، خشمارنج

re.ser.pine (ri sur´pin) n.

(دارو) رِزرپین (آلکالوئید بلورین به فرمول $C_{33}H_{40}N_2O_9$ که از گیاهی به نام Rauwolfia serpentina می‌گیرند)

res.er.va.tion (rez´ər vā´shən) n.

۱- نگهداری، حفظ، نگهداشت ۲- (قرارداد و غیره) قید، شرط، بند، سامه، نهش ۳- کتمان، خودداری (از ابراز)، پرده‌پوشی ۴- دودلی، تردید ۵- زمینی که برای کار بخصوصی تخصیص داده شده است، قرارگاه، کوچگاه، محدوده، کوچ‌نشین، ناحیه‌ی حفاظت شده، داشتگاه ۶- (هتل و هواپیما و رستوران و غیره) نگهداری جا، تعیین جا از پیش، پیشگرفت، پیشگزین، رزرو کردن

• to make a reservation

(در هتل یا هواپیما و غیره) جا رزرو یا پیشگزین کردن

• we support you without reservation

ما صد در صد از شما حمایت می‌کنیم

re.serve (ri zurv´) n., adj., vt. **-served´, -serv´ing** ۱- ویژه(ی کاری) بودن، مختص بودن، منحصر بودن، مخصوص بودن، کنار گذاشتن ۲- ذخیره کردن، اندوختن؛ پس‌انداز کردن، پسداشت کردن، پسگذاشت کردن ۳- (هتل و تئاتر و هواپیما و غیره) جا ذخیره کردن، از پیش جا گرفتن، پیشگرفت کردن، رزرو کردن ۴- (ارتش - جمع) نیروی ذخیره، سربازان احتیاط ۵- منبع، ذخیره، پسگذاشت، اندوخته، پسداشت ۶- (ورزش) بازیکن ذخیره، ورزشکار علی‌البدل، یار ذخیره، پَسدار ۷- منطقه‌ی حفاظت شده (نظامی یا برای ایمنی حیوانات و غیره)، پارک طبیعی، قرارگاه، کوچگاه، داشتگاه ۸- خودداری، شکیبایی، وقار، توداری، متانت ۹- (انگلیس - در حراج‌های رسمی) حداقل قیمت (که فروشنده قبول می‌کند)، بهای تعیین شده ۱۰- (نقاشی و ادبیات و غیره) میانه‌روی در بیان، خودداری از غلو و زیاده‌روی، سنگینی ۱۱- حفظ کردن، پاسداشت کردن، محفوظ کردن

• in reserve در ذخیره، در پَسداشت، در احتیاط

• to reserve a room in a hotel

در یک هتل جا پیشگزین کردن

• we reserve the right to terminate this contract after one year

ما حق فسخ این قرارداد را پس از یک سال برای خود حفظ می‌کنیم

• without reserve ۱- (به طور) نامحدود ۲- بی‌تردید، بدون دودلی

*** reserve bank**

بانک مرکزی

*** reserve clause**

(در قراردادهای بیس‌بال) بند احتیاطی، شرط، قید

re.served (ri zurvd´) adj.

۱- ذخیره، احتیاطی، پسداشتی، پسگذاشتی، اندوخته ۲- رِزرو شده، پیشگرفت شده، از قبل گرفته شده ۳- (آدم) خوددار، تودار، محتاط، باوقار، سنگین

re.serv´edly (-zur´vid lē) adv. محتاطانه

re.serv´ed.ness, n. احتیاط، حزم

re.serv.ist (ri zur´vist) n.

سرباز احتیاط، افسر احتیاط، سرباز ذخیره

res.er.voir (rez´ər vwär´) n. کولا

۱- آب انبار، آبداشتگاه، منبع‌آب، دریاچه‌ی پشت سد، آبگاه، موژ، آبگیر، شَمر ۲- منبع، انبار، داشتگاه ۳- گنجینه ۴- ذخیره، اندوخته، پسگذاشت، پسداشت ۵- (در قلم خودنویس) جوهردان، (چراغ) نفت‌دان، روغن‌دان، - دان، مخزن ۶- (زیست‌شناسی) اندوختگاه

re.set (rē set´, rē´set´) n., vt. **-set´, -set´ting**

۱- (استخوان و غیره) جا انداختن ۲- دوباره چیدن، دوباره مرتب کردن، از نو آراستن ۳- ← set بعلاوه‌ی re- ۴- جااندازی ۵- بازچینی، بازآرایی، مرتب سازی مجدد ۶- هر چیزی که دوباره مرتب شده باشد ۷- دوباره میزان کردن، دوباره تنظیم کردن، (ساعت) دوباره واداشتن ۸- گیاه دوباره کاشته شده ۹- دستگاه تنظیم یا آرایش مجدد

• reset your watches ساعت‌های خود را (دوباره) میزان کنید

re.set.tle (rē set´´l) vt., vi. **-tled, -tling**

۱- دوباره مستقر کردن، دوباره جایگزین کردن، دوباره ساکن کردن ۲- دوباره قرار گذاشتن

re.set.tle.ment (-mənt) n.

۱- استقرار مجدد، اسکان مجدد، جایگزینی دوباره ۲- قرار مجدد، حل و فصل دوباره

res ges.tae (jes´tē)

(حقوق) امور مربوطه، چیزهای وابسته به جرم

resh (rāsh) n.
بیستمین حرف الفبای عبری (برابر با R)

re.shape (rē´shāp´) vt. **-shaped´, -shap´ing**
دوباره شکل دادن، بازدیسی کردن (← shape بعلاوه‌ی -re)

re.ship (rē ship´) vi., vt. **-shipped´, -ship´ping**
۱- ← ship بعلاوه‌ی -re
۲- با کشتی دیگر فرستادن ۳- دوباره با کشتی رفتن

re.ship´ment, n. ارسال با کشتی دیگر، ارسال مجدد

re.ship´per, n. ارسال کننده با کشتی دیگر

Resht (resht) ← Rasht

re.shuf.fle (rē shuf´əl) n., vt. **-fled, -fling**
۱- دوباره بُر زدن (← shuffle بعلاوه‌ی -re) ۲- ترمیم کردن، دوباره سازمان دادن، از نو منظم کردن ۳-نوسامانی، نوآرایی، ترمیم

re.side (ri zīd´) vi. **-sid´|ed, -sid´ing**
۱- (با: in یا at) اقامت کردن یا داشتن، مقیم بودن، سکونت کردن یا داشتن، مانستن، باشا بودن، زندگی کردن، باشیدن، ماندگار شدن ۲- وجود داشتن (در)، وابسته بودن
• he no longer resides here او دیگر ساکن اینجا نیست

res|i.dence (rez´i dəns) n.
۱- سکونت، اقامت، باشایی ۲- خانه، منزل، مسکن، مأوا، اقامتگاه، محل سکونت، بودگاه ۳-کاخ، خانه‌ی بزرگ ۴- دوران سکونت، مدت اقامت
• his residence is next to a bank
محل سکونت او مجاور یک بانک است

res|i.den|cy (-dən sē) n., pl. **-cies**
۱- ← residence ۲- (آموزش پزشکی) دوران پزشکی مقیم، ویژه‌کرآموزی پزشکی

res|i.dent (-dənt) adj., n.
۱- مقیم، ساکن، ماندگار، باشنده ۲- موجود، بودمند ۳- در محل، درجا (در برابر: غیاباً) ۴-پزشک مقیم، ویژه‌کرآموز پزشکی، ویژه‌کارآموز پزشکی ۵- (پرنده یا حیوان) ناکوچکر، یکجا زی
• he became a permanent resident of Australia
او در استرالیا اقامت دائم گزید

*** resident commissioner**
(آمریکا) نماینده‌ی کنگره از سرزمین‌های تحت سرپرستی (حق رأی ندارند)

res|i.den.tial (rez´ə den´shəl) adj.
۱- وابسته به اقامت، اقامتی ۲- وابسته به خانه و خانواده، مسکونی ۳- وابسته به ساکنان دائم
• commercial buildings are not permitted in residential areas
در نواحی مسکونی ساختمان‌های تجاری مجاز نیستند

res´i.den´tially, adv.
به‌طور مسکونی

res|i.den.ti.ar|y (rez´ə den´shē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- مقیم، ساکن ۲- مستلزم اقامت ۳- کشیش مقیم

re.sid|u.al (ri zij´oo əl) adj., n.
۱- وابسته به ته مانده یا باقیمانده، تفاله‌ای ۲- باقیمانده، پسماند، تفاله ۳- (جمع) پاداش بازیگر (بابت هر تکرار نمایش و غیره) ۴-(زمین شناسی) ← monadnock ۵-(ریاضی) مابقی، پس مانده، مانده، بقیه

re.sid´u.ally, adv. به‌طور باقیمانده یا تفاله مانند

re.sid|u.ar|y (-oo er´ē) adj.
۱- وابسته به یا همانند پسمانده یا ته‌مانده، باقیمانده، پسمانده، تفاله ۲- (حقوق) وابسته به باقیمانده‌ی ماترک

res|i.due (rez´ə doo´) n.
۱- باقیمانده، پسماند، تفاله، مانده، بقیه، مابقی ۲-(شیمی) پس مانده‌ی تقطیر، ته‌مانده ۳-(حقوق) باقیمانده‌ی ماترک

re.sid|u.um (ri zij´oo əm) n., pl. **-|u|a**
← ۱- residue ۲- remainder

re.sign (ri zīn´) vt., vi.
۱- استعفا دادن، مستعفی شدن، کنارگیری کردن ۲-صرفنظر کردن، دست برداشتن، چشم پوشیدن، تفویض کردن ۳- سپردن، واگذار کردن ۴-(معمولاً با: -self) رضایت دادن، به خود قبولاندن، پذیرفتن
• to resign oneself (to) تن در دادن، به خود هموار کردن

res.ig.na.tion (rez´ig nā´shən) n.
۱- استعفا، کنارگیری ۲- استعفا نامه ۳- رضا، قبول، پذیرش، تسلیم، تفویض

re.signed (ri zīnd´) adj. ۱- تسلیم، راضی، پذیرا، حاکی از تسلیم ۲- حلیم، بردبار، شکیبا

re.sign´edly (-zīn´id lē) adv. با حالت تسلیم

re.sign´ed.ness, n. رضا، تسلیم، قناعت

re.sile (ri zīl´) vt. **-siled´, -sil´ing**
(به ویژه در مورد چیزهای لاستیکی یا کش‌مانند) کشسان بودن، واجهیدن، واپریدن، خاصیت فنری یا کشسانی داشتن، ورجه کردن

re.sil.ience (ri zil´yəns) n.
۱- کشسانی، واجهندگی، واجهش، واپرش، ارتجاع، برگشت‌پذیری، برجهندگی ۲- (انسان) انعطاف‌پذیری (resiliency هم می‌گویند)

re.sil.ient (-yənt, -ē ənt) adj. ۱-کشسان، واجهنده، واپرشی، واجهشی، ارتجاعی، پرجهنده، برگشت‌پذیر، کش‌آیند ۲-(انسان) انعطاف‌پذیر، بساز

re.sil´iently, adv. به‌طور کشسان یا ارتجاعی

res|in (rez´ən) n., vt. ۱- انگُم، رزین، صمغ گیاهی، ژَد ۲- ← synthetic resin ۳- ← rosin ۵- انگُم زدن یا مالیدن، انگم‌دار کردن

res.in.ate (rez´ə nāt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
با انگم آمیختن، انگم‌آمیز کردن، با انگم اشباع کردن

res.in.if.er.ous (rez´ə nif´ər əs) adj.
(درخت و غیره) انگم‌زا، ژَدآور، انگم‌آور

res.in.oid (rez´ən oid´) adj., n. ۱-انگم‌واره، ژَدواره، ژَد مانند، انگم سان ۲- ← gum resin

res.in.ous (-əs) adj. ۱- انگم‌وار،

ژدوار، انگمی، انگم‌سان ۲- انگم‌دار (resiny هم می‌گویند)

re.sist (ri zist´) vt., vi., n.
۱- ایستادگی کردن، مقاومت کردن، پایداری کردن، استقامت کردن ۲- مخالفت کردن، تن در ندادن ۳- مقاوم بودن، تاب‌آوردن، پایدار بودن، دوام آوردن، تاوستن ۴- خودداری کردن، جلوی خود را گرفتن ۵- عایق، روکش، حائل، جلوگیر
• they attacked and we resisted bravely
آنها حمله کردند و ما دلیرانه مقاومت کردیم

re.sist´er, n. مقاومت کننده، زیر بار نرو

re.sist.ance (ri zis´təns) n.
۱- ایستادگی، پایداری، مقاومت، تاب، تاب و توان، ایستایی ۲- (روان شناسی) مقاومت، ناخودآگاه داری ۳- ← resistor ۴- (معمولاً R بزرگ) سازمان مقاومت
• our tanks broke the enemy's resistance
تانک‌های ما مقاومت دشمن را در هم شکستند

re.sist.ant (-tənt) adj., n.
۱- مقاوم، پایدار، ایستا، تاب‌آور، پایا ۲- مخالف

re.sist.i|ble (ri zis´tə bəl) adj.
قابل مقاومت، تاب‌آوردنی، تحمل‌پذیر، ایستاپذیر

re.sist´ibil´ity, n. مقاومت پذیری

re.sis.tive (-tiv) adj.
مقاوم، مقاومتی، وابسته به ایستادگی، تاب‌آور، پایا

re.sis´tively, adv. به‌طور مقاوم، تاب آورانه

re.sis.tiv.i|ty (rē´zis tiv´ə tē) n.
۱- قدرت یا میزان مقاومت، پایامندی، میزان تاب‌آوری، پایایی ۲- (برق) مقاومت ویژه، ایستایی ویژه

re.sist.less (ri zist´lis) adj. ۱- غیر قابل مقاومت، تاب نیاوردنی، ایستادگی ناپذیر، مقاومت ناپذیر ۲- بی‌مقاومت، بی‌تاب، تسلیم، غیرمقاوم، ناپایا

re.sist´lessly, adv. به‌طور غیر قابل مقاومت

re.sist´less.ness, n. غیر قابل مقاومت بودن

re.sist|o.jet (ri zis´tə jet´) n.
(موتور جت) ایستاجت، رزیستوجت

re.sis.tor (ri zis´tər) n.
(برق) ایستاگر، رزیستور، رئوستا، مقاومت

res ju.di.ca|ta (jōō´di kāt´ə)
(حقوق) موضوع تصمیم‌گیری شده توسط دادگاه

re.sole (rē´sōl´) n., vt. **-soled´, -sol´ing**
(تعمیر کفش) ۱- دوباز کف دوختن یا زدن، ته‌دوزی کردن ۲- کف تازه

re.sol.u|ble (ri zäl´yoo bəl) adj.
قابل تفکیک، تجزیه‌پذیر، حل شدنی، فروکافت‌پذیر، تفکیک‌پذیر، واکشودنی

re.sol´ubil´ity or re.sol´uble.ness, n.
قابل تفکیک بودن، فرو کافت پذیری

res|o.lute (rez´ə lōōt´) adj.
مصمم، اراده کرده، ثابت‌قدم، با عزم راسخ

res´o.lute´ly, adv. با عزم راسخ، مصممانه

res´o.lute´ness, n. عزم، تصمیم، اراده

res|o.lu.tion (rez´ə lōō´shən) n. ۱- تجزیه، جداسازی، جدایش، واکافت ۲- تفکیک، گسست، واجدایی، واکشایی ۳- اراده، عزم، ثبات قدم ۴- قصد، نیت، خواست، تصمیم، گزیر ۵- قطعنامه، بازفرمود، مصوبه، تصویب‌نامه، گزیرش ۶- رفع، (مشکل و غیره) حل، برطرف سازی، گزّرد ۷- (داستان یا نمایشنامه و غیره) گره‌گشایی، رفع اشکال ۸- (پزشکی) برطرف شدن نشانه‌های بیماری، بهبود
• the resolution of this problem حل این مسئله

re.solv.a|ble (ri zäl´və bəl) adj.
۱- برطرف کردنی یا شدنی، منتفی شدنی ۲- حل شدنی، واکافت‌پذیر، تجزیه‌پذیر

re.solv´abil´ity, n. واکافت پذیری، حل پذیری

re.solve (ri zälv´, -zôlv´) n., vi., vt. **-solved´, -solv´ing** ۱- تجزیه کردن یا شدن، واکافت کردن یا شدن، واکشودن ۲- (با: self-) تبدیل شدن، مبدل شدن یا کردن، رَمِشاندن ۳- مصمم کردن، عزم کردن، برآن شدن ۴- تصمیم گرفتن، اراده کردن ۵- (عدم توافق یا مسئله و غیره را) حل کردن، برطرف کردن، رفع کردن، یکطرفه کردن، گزیردن ۶- (داستان وغیره) گره‌گشایی کردن، رفع اشکال کردن ۷- (در جلسات دارای رأی‌گیری) قطعنامه صادر کردن، تصویب کردن، بازفرمود کردن، رأی دادن، گزیرش اعلام کردن ۸- (قدیمی) ذوب کردن، آب کردن، وارفته کردن ۹- (شیمی) تفکیک کردن، واجدا کردن، نور کنشور کردن ۱۰- (پزشکی - تب یا آماس و غیره) بهبود یافتن، فروکش کردن، رفع شدن، برطرف شدن ۱۱- اراده، تصمیم راسخ، عزم راسخ، ثبات قدم، ثابت قدمی ۱۲- قطعنامه، تصویب‌نامه، مصوبه، بازفرمود
• Dara resolved to quit smoking
دارا تصمیم گرفت سیگار را ترک کند
• the two sides resolved their differences
طرفین اختلافات خود را حل کردند

re.solv´er, n. واکشا، حل کننده، تصمیم گیرنده

re.solved (ri zälvd´) adj.
مصمم، برآن شده، ثابت قدم مصمّم

re.solv´edly (-zäl´vid lē) adv. مصممانه

re.sol.vent (ri zäl´vənt) n., adj.
۱- محلل، واکافتگر، حلال، واکشا ۲- (دارو) آماس‌بر، فرونشان، رافع ۳- حلال مشکلات، گره‌گشا

resolving power (عدسی یا تصویر تلویزیون یا عکس وغیره) قدرت تجزیه، قدرت واکافت، توان واکافت

res|o.nance (rez´ə nəns) n.
۱- بازآوایی، طنین، پیچش صدا، تلالا، آواپیچی، خنید، خنیدن ۲- (هنر و ادبیات) مایه، زیرساخت ۳- (فیزیک - شیمی) رزونانس، تشدید، سِتهمِش، بسامد افزایی ۴- (آواشناسی) بازخوانی، بازپژواک

res|o.nant (-nənt) adj. ۱- پرطنین، پُرخنید، رسا، بازآواگر ۲- خنیدافزا، طنین‌افزا، پژواک‌افزا ۳- تشدید کننده، بسامدافزا ۴- وابسته به بازآوایی، طنینی، خنیدی

res´o.nantly, adv. به‌طور پر طنین

res|o.nate (-nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- خنیدن، طنین انداختن، بازآوا شدن،

(صدا) پیچیدن ۲- تولید طنین کردن، بسامدافزایی کردن ۳- طنین‌دار کردن، پرخنید کردن، (صدا) تشدید کردن

• his success resonated throughout the city

موفقیت او در شهر طنین افکن شد

res|o.na.tor (-nāt´ər) n. ۱- (صدا) خنیدگر، تشدیدگر، بازآواگر ۲- (الکترونیک) نوسان رسان

re.sorb (ri sôrb´) vt.

باز درآشامیدن، از نو جذب کردن

re.sorp´tion (-sôrp´shən) n. باز درآشامی

re.sorp´tive, adj. باز درآشام، جذب کننده‌ی مجدد

res.or.cin|ol (ri zôr´si nôl´) n. (شیمی) رزورسینول ($C_6H_4(OH)_2$) (resorcin هم می‌گویند)

re.sort (ri zôrt´) vi., n.

۱- (طبق عادت یا مرتباً به محلی) رفتن، آمد و شد کردن، تردد کردن ۲- متوسل شدن به، دست به دامن (کسی) شدن ۳- تفریحگاه، استراحتگاه، رامشگاه ۴- پاتوق، دیدارگاه، گردآیندگاه ۵- چاره، ناجی، مشکل‌گشا، کرهگشا ۶- توسل، توکل، دست یازی

• as a last resort به عنوان آخرین چاره

• he had to resort to violence

او مجبور شد به خشونت متوسل شود

• the Caspian shore has many resorts

ساحل خزر تفریحگاه‌های زیادی دارد

re.sort´er, n. متوسل شونده، دامن زننده

re.sound (ri zound´) vi., vt.

۱- دوباره صدا کردن (← sound بعلاوه‌ی re-)، طنین افکن شدن، پژواک کردن، بازخنیدن، خنیدن، (صدا) فراگرفتن ۲- صدای بلند ایجاد کردن، (از صدا) به لرزه درآوردن یا درآمدن، نعره زدن، نوفیدن ۳- آوازه‌افکن شدن، سرزبان‌ها افتادن، پیچیدن

re.sound.ing (-iŋ) adj. ۱- پُر پژواک، پرخنید، پرطنین ۲- خنیدگر، پژواک‌انگیز ۳- جانانه، چشمگیر

• a resounding defeat یک شکست جانانه

re.sound´ingly, adv. به‌طور پر طنین

re.source (rē´sôrs´) n.

۱- (جمع) منابع، اندوختگان، ذخایر، اندوخته‌ها ۲- (طبیعی) دارایی، ثروت، گنجگان، سرمایه ۳- چاره، راه حل، ملجأ ۴- ابتکار، تدبیر، چاره‌یابی (resourcefulness هم می‌گویند) ۵- (جمع) قوت قلب، قدرت روحی، نیروی درونی (inner resources هم می‌گویند)

• Iran's natural resources منابع طبیعی ایران

re.source.ful (ri sôrs´fəl) adj.

مبتکر، چاره‌جو، خوش‌فکر، خوش‌قریحه

• a resourceful manager یک مدیر مبتکر

re.source´fully, adv. مبتکرانه

re.source´ful.ness, n.

تدبیر، چاره اندیشی، ابتکار

resp 1- respective(ly) 2- respiration 3- respondent

مخفف: ۱- به ترتیب ۲- تنفس ۳- پاسخگو

re.spect (ri spekt´) vt., n.

۱- احترام، عزت، گرامیداشت، ارج داشت ۲- احترام گذاشتن، محترم شمردن، گرامی داشتن، گرامیداشت کردن، ارج داشت کردن ۳- ملاحظه نشان دادن، رعایت کردن، پروا کردن ۴- مربوط بودن (به)، راجع بودن (به) ۵- رعایت، ملاحظه، پروا، سنجیده‌کاری، ارج‌گذاری ۶- (جمع - در سلام رسانی) سلام، مراتب احترام، ادای احترام ۷- جنبه، جهت، نظر، (جمع) لحاظ ۸- رابطه، ربط، باره

• in respect to radiation, these power plants are safe این نیروگاه‌ها از نظر تابش اتمی بی‌خطر هستند

• the two books are different in many respects

آن دو کتاب از چندین جنبه با هم فرق دارند

• we must respect our parents

ما باید به والدین خود احترام بگذاریم

• we went to pay our respects to the deceased man برای ادای احترام نسبت به مرد متوفی رفتیم

re.spect´er, n. احترام گذار، مطیع، پایبند

re.spect.a|bil.l|ty (ri spek´tə bil´ə tē) n., pl -|ties ۱- آبرو، آبرومندی، حیثیت، حرمت، ارجمندی ۲- اشخاص محترم، محترمان ۳- (جمع) رعایت ادب، ملاحظه‌کاری، تواضع

re.spect.a|ble (ri spek´tə bəl) adj.

۱- قابل احترام، محترم، ارجمند، ارج‌دار ۲- خوشنام، نیکنام، معتبر ۳- مؤدب، با ادب ۴- آبرومند ۵- آبرومندانه، ارجمندانه، محترمانه ۶- نسبتاً خوب، نسبتاً زیاد (و غیره)، حسابی

re.spect´ably, adv. آبرومندانه، با برازندگی

re.spect.ful (ri spekt´fəl) adj. ۱- مؤدب، با ادب، متواضع ۲- محترمانه، مؤدبانه، احترام‌آمیز

re.spect´fully, adv. با ادب، مؤدبانه

re.spect´ful.ness, n. تواضع، احترام گذاری

re.spect.ing (ri spek´tiŋ) prep.

درباره‌ی، در مورد

re.spec.tive (ri spek´tiv) adj.

۱- خاص، مربوطه، مربوط به ۲- با ملاحظه، با پروا

• each judge sat in his respective place

هر یک از قضات در محل مخصوص خود نشست

re.spec.tive|ly (-tiv lē) adv.

به ترتیب

re.spell (rē spəl´) vt.

دوباره املا کردن، دوباره نگاشتن، به حروف آوایی نگاشتن

res|pi.ra|ble (res´pər ə bəl) adj.

۱- قابل تنفس، قابل دمزنی، دمزنشی ۲- قادر به دمزنی

res´pi.rabil´ity, n. تنفس پذیری

res.pi.ra.tion (res´pə rā´shən) n.

۱- دمزنی، تنفس ۲- عمل دمزنی، دَمزنش

res´pi.ra´tional, adj. تنفسی، وابسته به دمزنی

res.pi.ra.tor (res´pə rāt´ər) n.

۱- دستگاه تنفس مصنوعی، دمزنشگر، ماسک اکسیژن ۲- ماسک تنفسی، هوا پالا

res.pi.ra.to|ry (res´pər ə tôr´ē) adj.
دمزنشی، تنفسی، وابسته به دمزنی، دمزنی

respiratory pigment
(زیست شناسی) رنگیزه‌ی دمزنی

respiratory quotient
(زیست‌شناسی) برخه‌ی دمزنی، بهر دمزنی، بهرتنفسی

respiratory system
(زیست‌شناسی) سازگان دمزنی، دستگاه تنفسی

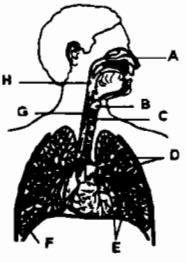

RESPIRATORY SYSTEM
A. nasal passage
B. larynx
C. trachea
D. veins
E. arteries
F. bronchus
G. esophagus
H. throat

re.spire (ri spīr´) vt., vi. **-spired´, -spir´ing**
۱- دم زدن، نفس کشیدن، استنشاق کردن، تنفس کردن ۲-(شعر قدیم) نفس راحت کشیدن، آسوده خیال بودن یا شدن

res.pite (res´pit) n., vt. **-pit|ed, -pit.ing**
۱- (به ویژه انجام حکم اعدام) تأخیر، پس افکنی، تعویق، به بعد موکول سازی، امان (reprieve هم می‌گویند) ۲- اجازه‌ی دیرآمدن (به هیأت منصفه‌ی دادگاه) ۳- (به ویژه برای استراحت هنگام کار) وقفه، مکث، فرجه، ساعت تنفس، مهلت، زمان استراحت، فراغت ۴- (به ویژه حکم اعدام) به تعویق انداختن، پس افکند کردن، به بعد موکول کردن، عقب انداختن ۵- استراحت دادن، ساعت تنفس دادن، وقفه‌دار کردن ۶-(قدیمی) استراحت کردن
• during the respite in fighting, thousands of civilians feld هنگام وقفه در نبرد هزاران غیر نظامی فرار کردند

re.splend.ent (ri splen´dənt) adj.
درخشان، پرشکوه، خیره کننده، فروزان
re.splend´ence or re.splend´ency, n.
درخشانی، شکوه
re.splend´ently, adv. به‌طور درخشان و پر شکوه

re.spond (ri spänd´) vi., vt., n.
۱- پاسخ دادن، جواب دادن ۲- واکنش کردن یا نشان دادن، عکس‌العمل نشان دادن، پتوازیدن ۳- واکنش مثبت نشان دادن ۴- (حقوق) مسئول بودن، جوابگو بودن ۵- ستون زیر قوس یا طاق ضربی ۶-(قدیمی - مذهبی) ← response ۷-(نادر) پاسخ، جواب
• his disease did not respond to any kind of medication بیماری او به هیچ گونه مداوا واکنش نشان نمی‌داد
• if they curse you, don't respond
اگر به تو فحش دادند پاسخ نده

re.spond.ent (ri spän´dənt) adj., n.
۱- پاسخگو، جواب دهنده، پاسخ دهنده ۲-(حقوق) خوانده، مدعی علیه
re.spond´ence or re.spond´ency, n.
پاسخگویی، جواب

re.spond|er (-dər) n. ۱-(شخص یا چیز) واکنشگر، پاسخگر ۲- ← transponder

re.sponse (ri späns´) n. ۱-پاسخ، جواب، پتواز ۲- واکنش، عکس‌العمل ۳- ← responsory ۴-پاسخ به دعا (مثلاً: آمین) ۵-(روان شناسی - زیست‌شناسی - الکترونیک) پاسخ، عمل متقابل

re.spon.si|bil.i|ty (ri spän´sə bil´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱-مسئولیت، پاس‌وری، پتوازگری، پاسخگویی، پتوازی ۲- وظیفه، کارداد

re.spon.si|ble (ri spän´sə bəl) adj.
۱- مسئول، پاس‌ور، پتوازگر، جوابگو، پاسخگو ۲- پر مسئولیت ، پرپتواز، پرپاس‌وری ۳-مسبب، موجب، عامل، باعث، بانی ۴- وظیفه‌شناس، قابل اعتماد ۵- خوش معامله
• I alone am responsible for the shortcomings of this dictionary
من به تنهایی مسئول کاستی‌های این فرهنگ هستم
• to hold responsible (for)
مسئول چیزی شناختن، مقصر دانستن
re.spon´sible.ness, n. وظیفه، مسئولیت
re.spon´sibly, adv. وظیفه شناسانه

re.spon.sion (-shən) n.
۱- (نادر) پاسخگویی ۲-(سابقاً - دانشگاه آکسفورد - انگلیس) اولین آزمون (از سه آزمون نهایی دوره‌ی لیسانس)

re.spon.sive (ri spän´siv) adj.
۱- پاسخگو، جواب دهنده ۲- مشتاق، خواهان، پذیرا، راغب ۳- دارای پرسش و پاسخ، پاسخدار ۴- حساس، واکنش‌دار
re.spon´sively, adv. به طور پذیرا یا عکس‌العمل دار
re.spon´sive.ness, n. تفاهم، پذیرا بودن

re.spon.so|ry (-sə rē) n., pl. **-ries**
(کلیسا) سرود پاسخ‌دار (مثلاً کشیش می‌خواند و مردم پاسخ می‌دهند)

res pu.bli|ca (pōob´li kə)
(لاتین) دولت، حکومت، جمهور

res.sen.ti.ment (rəs sän´tē män´) n.
بغض، خشم سرکوب شده

rest[1] (rest) n., vi., vt. ۱- خواب ۲- آسایش، استراحت، آسودش، رامش، تنفس ۳- سکون، وقفه، ایستش ۴- فَرَج ۵- راحتی خیال، آسوده‌خاطری، آسودگی، برآسودگی، آرامش، فراغت ۶- خوابیدن در بستر مرگ، خواب مرگ، مرگ ۷- (مسافرت) منزلگاه، منزل، توقفگاه، بیتوته‌گاه، استراحتگاه، رامشگاه ۸- تکیه‌گاه، نگهدار، - آسا، جا - ۹- (موسیقی) مکث، سکوت ۱۰-(موسیقی) علامت سکوت ۱۱- ← caesura ۱۲- خوابیدن ۹۳- استراحت کردن، غنودن، آساییدن، آسودن ۱۴- آرامش داشتن، آسوده خاطر بودن، فراغت داشتن، فارغ‌البال بودن ۱۵- مرده بودن، در گورآسودن ۱۶- آرام شدن یا کردن،

MUSICAL RESTS

آرامیدن، غیرفعال شدن، از کار باز ایستادن یا ایستاندن، ناکنشور شدن یا کردن ۱۷- رها کردن، به حال خود گذاشتن، (درباره‌ی چیزی) کاری نکردن ۱۸- (با: on یا upon یا in و غیره) قرار داشتن، متکی بودن، تکیه داشتن، لمیدن، لم دادن ۱۹- به واسطه‌ی کسی بودن، مربوط به کسی بودن، وابستگی داشتن، از آن کسی بودن ۲۰- به امید کسی بودن ۲۱- (به ویژه چشم یا توجه) متوجه چیزی شدن ۲۲- استراحت دادن، خواباندن ۲۳- قرار دادن، گذاشتن، نهادن، هشتن، متکی کردن، لماندن ۲۴- (کشاورزی - زمین) بایر ماندن یا بودن، کشت نشده ماندن ۲۵- (دادگاه) مدارک و شواهد جرم را تمام کردن ۲۶- ایستاندن، متوقف کردن

• after a week of hard work he rested for two whole days پس از یک هفته کار شاق، دو روز تمام استراحت کرد

• I rested the broom against the wall جارو را به دیوار تکیه دادم

• may he rest in peace خدا او را بیامرزد

• to lay to rest خاک کردن، دفن کردن

rest´er, n. استراحت کننده

rest[2] (rest) n., vi., vt. ۱- باقیمانده، تتمه، بقیه، باقی، مابقی ۲- باقیماندن، - بودن ۳- (مهجور) نگهداشتن

• he took the rest of the money بقیه‌ی پول را برداشت

rest[3] (rest) n. (قرون وسطی - زرّه سینه) جای زوبین، نیزه نگهدار

re.state (rē stāt´) vt. **-stat´|ed, -stat´ing** دوباره ذکر کردن، به شکل دیگر گفتن، تکرار کردن

re.state´ment, n. ذکر مجدد، تکرار

* **res.tau.rant** (res´tə ränt´) n. رستوران

res.tau.ra.teur (res´tər ə tŭr´) مدیر رستوران، صاحب رستوران (restauranteur هم می‌گویند)

rest cure (به ویژه بیماری روانی) آرامش درمانی

rest.ful (rest´fəl) adj. ۱- آرامبخش ۲- راحت ۳- آرام، آسوده

rest´fully, adv. به‌طور راحت یا آسوده

rest´ful.ness, n. آرامش، آسودگی، آرامی

rest.har|row (rest´har´ō) n. (گیاه) لوبیای شیطان، خارخر، طناب ریشه (جنس Ononis)

rest home آسایشگاه (به ویژه برای سالمندان)

res.ti.form (res´tə fôrm´) adj. ۱- طناب مانند، نخسان ۲- (کالبد شناسی) طناب عصبی

rest.ing (res´tiŋ) adj. ۱- در آرامش، آرمیده، در حال استراحت ۲- آرام، ساکن، در سکون ۳- (زیست شناسی) آسایده، آسوده

res.ti.tu.tion (res´tə tōō´shən, -tyōō´-) n. ۱- استرداد، پَسداد، اعاده، بازگردانی، بازدهی ۲- (حقوق) خسارت، تاوان، جبران خسارت، بازپرداخت ۳- (فیزیک - خاصیت بازگشت به شکل اولیه پس از برداشته شدن فشار یا بار) پس جهش، رجعت

• the restitution of her stolen jewelry pleased Fareeba استرداد جواهرات مسروقه‌ی فریبا او را خشنود کرد

res´ti.tu´tive, adj. استردادی، پسدادی، جبرانی

res.tive (res´tiv) adj. restless ← ۱- (مثلاً اسب) رموک، ناتو، بدلگام، نارام، چموش، بی‌قرار، ناآرام ۲-

• his behavior made everyone restive رفتارش همه را ناراحت کرد

res´tively, adv. با بی‌قراری، با ناراحتی

res´tive.ness, n. نارضایی، بی‌قراری

rest.less (rest´lis) adj. ۱- ناآرام، بی‌قرار، بی‌تاب، بی‌شکیب ۲- پُر تکان، ناراحت، پرالتهاب ۳- پویا، ماجراجو، لگام‌شکن، فعال، اهل عمل ۴- ناراضی، تغییر طلب ۵- گهگیر

rest´lessly, adv. با بی‌قراری، با بی‌صبری

rest´less.ness, n. بی‌قراری، بی‌تابی، بی‌صبری

rest mass (فیزیک) جرم سکون

res.to.ra.tion (res´tə rā´shən) n. ۱- بازگردانی، پس دادن، پَسداد، استرداد، بازداد، اعاده، بازگشت، بازدهی ۲- بازساخت، بازسازی، ترمیم، مرمت ۳- restitution ←

• the Restoration ۱- بازگردانی چارلز دوم به تاج و تخت انگلیس در سال ۱۶۶۰ ۲- دوران سلطنت چارلز دوم (۸۵-۱۶۶۰)

• the restoration of an ancient building مرمت یک بنای باستانی

• the restoration of peace اعاده‌ی صلح

re.stor|a.tive (ri stôr´ə tiv) adj., n. ۱- وابسته به بازگردانی یا اعاده ۲- (سلامتی یا نیرو و غیره) نیرو بخش، سلامتی‌آور، احیاگر، بازآور، به هوش‌آور ۳- داروی به هوش آور

re.store (ri stôr´) vt. **-stored´, -stor´ing** ۱- (چیز گرفته شده را) باز گرداندن، پَس دادن، پسداد کردن، مسترد کردن، اعاده کردن ۲- در جای خود قرار دادن، در محل اولیه‌ی خود گذاشتن، دوباره گذاشتن ۳- دوباره سالم کردن، (به تندرستی) برگرداندن، درمان کردن ۴- (به وضع اولیه‌ی خود) بازگرداندن، مرمت کردن، تعمیر کردن، ترمیم کردن ۵- (فیزیک - جسم ارتجاعی) به شکل اولیه‌ی خود برگشتن، پس جهش کردن ۶- دوباره رواج دادن، از نو باب کردن

• careful repairs restored the old mosque to its original condition تعمیرات دقیق مسجد قدیمی را به حال اولیه‌ی آن برگرداند

• Javad was happy for his mother's restored health اعاده‌ی سلامتی مادر جواد او را خوشحال کرد

re.stor´able, adj. اعاده پذیر، بازگرداندنی

re.stor´er, n. ۱- تعمیر کننده ۲- اعاده کننده

restr restaurant مخفف: رستوران

re.strain (ri strān´) vt. ۱- بازداشتن، جلوگیری کردن ۲- خویشتن‌داری کردن، خودداری کردن، جلو خود را گرفتن، کف نفس کردن ۳- مهار کردن، محدود کردن، لگام کردن، واپاد کردن، مرزیدن ۴- بازداشت کردن، دستبند زدن، جسماً محدود کردن، حبس کردن

• restrain your dog from attacking your neighbors جلو سگ خودت را بگیر که به همسایگان حمله نکند

re.strain´able, adj. لگام پذیر، مهار کردنی
re.strain´edly, adv. با خود داری، با کف نفس
re.strained (-strānd´) adj.
۱- آرام، ملایم، خود دارانه، خویشتن دارانه ۲-خویشتندار، خوددار ۳-لگام کرده، مهار شده ۴- پای در بند
re.strain|er (-ər) n. ۱-(شخص یا چیز) جلوگیر، بازدار، لگام ۲-(عکاسی) کُندساز
restraining circle
هر یک از سه دایره‌ی وسط زمین بسکتبال
re.straint (ri strānt´) n.
۱- بازداری، جلوگیری، ممانعت، منع، مَرزش ۲- خودداری، خویشتنداری، کف نفس ۳- هر وسیله‌ی بازداری: مانع، بند، قید، محدودیت، کرانبند، مهار، بازدار، لگام، افسار ۴-محدودیت آزادی، بازداشت
• they insulted him but he showed restraint
به او توهین کردند ولی او خویشتن داری کرد
restraint of trade بازداری بازرگانی
آزاد (از طریق تبانی یا احتکار یا اشکال تراشی و غیره)
re.strict (ri strikt´) vt. ۱- محدود کردن، کرانبند کردن، مَرزیدن، در تنگنا قرار دادن ۲- منحصر کردن
• hunting is restricted to certain seasons
شکار به فصل‌های معینی محدود شده است
re.strict|ed (ri strik´tid) adj.
۱- محدود، واپاد شده، کنترل شده، تحت نظارت ۲-(منطقه) ممنوعه، کرانبسته ۳-محرمانه، ویژه‌ی خواص
re.strict´edly, adv. به طور محدود یا کنترل شده
re.stric.tion (-shən) n.
۱- محدودیت، تنگنا، مَرزش، تنگ مرزی ۲-واپاد، مهار کردن، محدود سازی ۳- قید، بند، مانع، پابند، حصر ۴-اشکال تراشی، تنگناسازی، دست و پاگیری
• is there any restriction on the sale of cigarettes to children? آیا برای فروش سیگار به کودکان محدودیتی وجود دارد؟
re.stric.tion.ism (-shən īz´əm) n.
(به ویژه بازرگانی یا مهاجرت) تحدید گرایی، مَرزش گرایی
re.stric´tion.ist, n., adj. تحدید گرای
re.stric.tive (ri strik´tiv) adj.
۱- محدود کننده، دست و پا گیر، منّاع، بازدار، بازدارنده ۲-(در دستور زبان) برآیندی، نیازین
• restrictive rules hamper trade
مقررات دست و پا گیر جلو تجارت را می‌گیرد
re.stric´tively, adv. به‌طور محدود کننده یا دست و پا گیر
re.stric´tive.ness, n. محدودیت، دست و پا گیری
* **restrictive covenant**
(آمریکا - حقوق) توافق به نفروختن ملک به اشخاص ویژه (مثلاً یهودیان یا سیاهپوستان)
* **rest.room** (rest´rōōm´) n.
مستراح، آبریزگاه، جایی (rest room هم می‌نویسند)
re.struc.ture (rē struk´chər) vt. **-tured, -tur.ing**
۱-بازسامان کردن، نوسازمان کردن، تجدید سازمان کردن ۲-دگرسان کردن، دگرگون کردن ۳- شرایط وام را عوض کردن
re.sult (ri zult´) vi., n. ۱- نتیجه، پیامد ۲-(معمولاً جمع) ثمره، حاصل، ره‌آورد، بازآورد، نتیجه‌ی خوب، ثمر ۳- (انگلیس - خودمانی - به ویژه فوتبال) برد، بُردن، پیروز شدن ۴- (با: from) ناشی شدن (از)، در اثر (چیزی) بودن، پیامد (چیزی) بودن، حاصل (چیزی) بودن ۵- (با: in) انجامیدن (به)، منجر شدن، منتج شدن، به بار آوردن ۶-(ریاضی) جواب، برآیند
• Ahmad's hard work resulted in a good pay raise
پر کاری احمد باعث شد که اضافه حقوق خوبی بگیرد
• his cancer resulted from smoking
سرطان او از سیگار کشیدن ناشی شده بود
re.sult.ant (-'nt) adj., n.
۱- ناشی شده، منتج، حاصله، پی‌آیند (resulting هم می‌گویند) ۲- نتیجه، پیامد، ثمره، بازآورد ۳-(فیزیک) برآیند
re.sult´antly, adv. به‌طور منتج یا برآیندی
re.sume (ri zōōm´, -zyōōm´) vi., vt. **-sumed´, -sum´ing** ۱- بازگرفتن، دوباره به دست‌آوردن، دوباره اشغال کردن ۲- دوباره پوشیدن ۳-ادامه دادن، از سر گرفتن، دنبال کردن، از نو آغاز کردن ۴-خلاصه کردن، کوتهوار کردن، چکیده تهیه کردن
• we stopped for tea and then resumed our trip
برای صرف چای توقف کردیم و سپس به سفر خود ادامه دادیم
re.sum´able, adj. ادامه دادنی، از سر گرفتنی
ré.su|mé (rez´ə mā´) n.
۱- خلاصه، کوتهواره، چکیده، ملخص ۲-(برای استخدام و غیره) خلاصه‌ی شرح حال و سوابق، کارنامک
re.sump.tion (ri zump´shən) n.
از سرگیری، دنبال‌گیری، بازیافت، بازگیری، ادامه
• the resumption of peace talks is promising
از سرگیری مذاکرات صلح نوید بخش است
re.su.pi.nate (ri sōō´pə nāt´) adj.
(گیاه) واژگون، وارون
re.su´pi.na´tion, n. وارونی، واژگونی
re.su.pine (rē´sōō pīn´, -syōō-) adj.
supine ←
* **re.sur.face** (rē sur´fis) vi., vt. **-faced, -fac.ing**
۱- دوباره به سطح (آب و غیره) آمدن، (دوباره) روآمدن، (مجازی) دوباره هویدا شدن، دوباره ظاهر شدن ۲- روکش تازه کردن، دوباره روکاری کردن، لایه‌ی جدید افزودن
• the whale resurfaced periodically in order to breathe نهنگ برای تنفس گهگاه به سطح آب می‌آمد
re.surge (ri surj´) vi. **-surged´, -surg´ing**
۱-(← surge بعلاوه‌ی -re) دوباره موج زدن ۲- دوباره برخاستن، رستاخیز کردن، دوباره بلند شدن، بازخیزیدن
re.sur.gent (-sur´jənt) adj.
بازخیز، طالع، بازپیدا، احیا شونده، رستاخیزکر، نوباب
re.sur´gence, n. بازخیزی، احیا، رواج

• the resurgence of interest in the culture of ancient Iran ازدیاد مجدد علاقه به فرهنگ ایران باستان

res.ur.rect (rez´ə rekt´) vt., vi.

۱- رستاخیز کردن یا شدن، (دوباره) زنده کردن، (از عالم مردگان) بازخیزاندن، خیزاندن، بازخیزیدن، خیزیدن ۲- دوباره رواج دادن، احیا کردن، باب کردن

res.ur.rec.tion (rez´ə rek´shən) n.

۱- رستاخیز، عمر دوباره، بازخیزی، قیام، بازخیزش ۲- احیا، بازآوری، تجدید حیات، نو رواجی

• the Resurrection ۱- (مسیحیت) زنده شدن دوباره‌ی عیسی ۲- روز قیامت، روز رستاخیز، بازخیزش مردگان، معاد، حشر

res´ur.rec´tional, adj. رستاخیزی

res.ur.rec.tion.ism (-īz´əm) n.

دزدی اجساد (برای تشریح در کلاس‌های پزشکی و غیره)

res.ur.rec.tion.ist (-ist) n.

دزد اجساد، مرده دزد

* **resurrection plant** ۱- (گیاه) گیاه هفت جان (به ویژه جنس Selaginella) ۲- ← rose of Jericho

re.sus.ci.tate (ri sus´ə tāt´) vi., vt. **-tat´|ed, -tat´ing**

۱- (از اغما یا بیهوشی و غیره) به هوش آوردن، باز جان بخشیدن، نجات دادن ۲- احیا کردن، نوجان کردن

• the nurse tried to resuscitate the drowned child پرستار کوشش کرد که کودک غرق شده را به‌هوش آورد

re.sus´ci.ta´tion, n. به‌هوش آوری، نجات

re.sus´ci.ta´tive, adj. بازجان بخشی، احیا

re.sus.ci.ta.tor (-tāt´ər) n.

۱- (انسان یا دستگاه) به هوش‌آور، بازجان بخش، احیاکر ۲- دستگاه تنفس مصنوعی، دستگاه بازدمش

ret (ret) vt. **ret´ted, ret´ting**

(چوب یا لیف و غیره را برای از هم باز کردن الیاف) خیساندن، آبروت کردن

ret 1- retail 2- retain 3- retired 4- return(ed)

مخفف: ۱- خرده‌فروشی ۲- نگهداشتن ۳- بازنشسته ۴- بازگشت، بازگشته

re.ta.ble (ri tā´bəl) n. ← gradine

re.tail (rē´tāl´) n., adj., adv., vt., vi.

۱- خرده‌فروشی (در برابر: عمده‌فروشی wholesale)، تک فروشی، پیله‌وری ۲- پیله‌وری کردن، خرده‌فروشی کردن یا شدن، تک فروشی کردن ۳- (شایعه یا راز یا داستان و غیره) بازگوکردن، پدیسار کردن، تکرار کردن، پراکندن

• at retail به بهای خرده فروشی

• retail prices are higher than wholesale prices قیمت خُرده فروشی از قیمت عمده فروشی بیشتر است

re´tail´er, n. خرده فروش، پیله‌ور

re.tain (ri tān´) vt.

۱- نگهداشتن، از دست ندادن، حفظ کردن، نگاهداشتن ۲- (با پیش‌پرداخت) وکیل دادگستری اجیر کردن ۳- به یاد آوردن، به یاد داشتن، در خاطر حفظ کردن ۴- اندوختن، (مثلاً آب پشت سد را) انباشتن

• nobody can retain all the contents of a dictionary هیچکس نمی‌تواند همه‌ی محتویات یک لغت نامه را به خاطر بسپارد

• retain your ticket until the end of the show تا آخر نمایش بلیط خود را نگهدارید

re.tain´able, adj. نگاهداشتنی، حفظ کردنی

re.tain´ment, n. نگاهداری، حفظ

retained object (دستور زبان) مفعول نگهداشته

re.tain|er[1] (ri tān´ər) n.

۱- (شخص یا چیز) نگهدار، حافظ، نگهداری کننده ۲- نوکر، ملازم، پیشخدمت، ندیم (ندیمه)، مستخدم، دنباله‌رو ۳- (ردیف سازی دندان‌ها و غیره) ردیف‌دار ۴- (مکانیک) درجادار، حامل، ضامن، بازدار، نگهدار

re.tain|er[2] (ri tān´ər) n. ۱- به کارگیری، به کار گماری، استخدام ۲- (حقوق) استخدام وکیل، اجیرسازی وکیل ۳- اجرت وکیل، حقوق وکیل

retaining wall

دیوار بازدار، دیوار حایل، دیوار ضامن، (دیوار) پشت بند

re.take (rē tāk´, rē´tāk´) n., vt. **-took´, -tak´|en, -tak´ing**

۱- دوباره گرفتن، دوباره به دست آوردن ۲- دوباره تسخیر کردن، پس گرفتن ۳- دوباره عکس گرفتن ۴- بازگیری، گرفتن مجدد (شهر یا عکس و غیره) ۵- (فیلم یا صحنه و غیره) عکس‌برداری شده، آماده برای فیلمبرداری یا عکس برداری

• we retook Khoramshahr ما خرمشهر را پس گرفتیم

re.tal|i.ate (ri tal´ē āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**

۱- معامله‌ی به مثل کردن، تلافی کردن، شیان کردن ۲- قصاص کردن، سزا دادن، جزا دادن ۳- انتقام گرفتن، خونخواهی کردن

• if they attack, we will retaliate اگر آنها حمله کنند ما عمل به مثل خواهیم کرد

re.tal´ia´tion, n. معامله‌ی به مثل، تلافی، شیان، جزا، انتقام، خونخواهی

re.tal´ia´tive or re.tal´ia.to´ry, adj. انتقام جویانه، تلافی جویانه

re.tard (ri tärd´, rē´tärd´) vt., vi., n.

۱- (رشد و پیشرفت و غیره) به تاخیر افتادن یا انداختن، عقب انداختن یا افتادن، کند کردن یا شدن ۲- دچار عقب‌افتادگی ذهنی کردن، کندذهن کردن، کم هوش کردن ۳- کند شدگی، تأخیر، عقب افتادگی ۴- (خودمانی) آدم عقب‌افتاده، کندذهن

• contrary winds retarded the ship's speed بادهای مخالف سرعت کشتی را کم کرد

re.tard.ant (-´nt) n., adj.

کندساز (ماده‌ای که فعل و انفعال شیمیایی را کند می‌کند)، درنگ‌آور، تأخیرانداز، واپسگر

* **re.tard.ate** (ri tärd´āt´) n.

(از نظر فکری) عقب افتاده، کند ذهن، کندهوش، پس هوش

re.tar.da.tion (rē´tär dā´shən) n.

۱- درنگ افکنی، تأخیر اندازی، عقب اندازی، کندسازی،

آهسته‌سازی، تأخیر، کندی ۲- شتاب‌کاهی، کاستن سرعت ۳-(فکری) عقب‌افتادگی، کند هوشی ۴- میزان کندی

re.tarda.tive (ri tär´də tiv) or re.tard´a.to´ry (-tôr´ē) adj. کند ساز، تأخیرآور

re.tard|ed (-tärd´id) adj.

۱-(فکری) عقب افتاده، کندهوش، پس‌هوش ۲-احمق، ابله

re.tard|er (-ər) n. ← retardant

retch (rech) vi. (هنگام استفراغ کردن) عُق زدن

retd مخفف: 1- retained 2- retired 3- returned

۱- در استخدام ۲- بازنشسته ۳- بازگشته، بازگردانده

re|te (rē´tē) n., pl. **re.ti|a** (rēt´ē ə)

(کالبد شناسی) تورینه (plexus هم می‌گویند)

re.tem (rē tem´) n.

(گیاه) از ریشه‌ی عربی) رَتام (Retama raetam)

re.tene (rē´tēn) n.

(شیمی) رِتین (هیدروکربن به فرمول $C_{18}H_{18}$)

re.ten.tion (ri ten´shən) n.

۱- نگاهداری، نگهداری، ابقا، نگهداشت ۲- (حافظه) یادسپاری، یادداری ۳-(پزشکی) احتباس، بازدارش

re.ten.tive (-tiv) adj.

۱- نگهدار، نگاهدار، بازدارشی ۲- دارای قدرت درخودداری، بازدارشگر ۳- مانا، دیرزدایشی، زایل نشدنی، نازدودنی ۴- دارای حافظه‌ی قوی

• a retentive memory یک حافظه‌ی قوی

re.ten´tively, adv. به‌طور بازدارشی یا زایل نشدنی

re.ten´tive.ness, n. بازدارش، زایل نشدنی بودن

re.ten.tiv.i|ty (rē´ten tiv´ə tē) n. ۱- قدرت نگهداری، نیروی بازدارش ۲- خاصیت نگهداری مغناطیس

re.think (rē´thiŋk´) vt. **-thought´, -think´ing**

بازاندیشیدن، دوباره مورد تفکر قرار دادن، تجدید نظر کردن

re.ti|a.ri|us (rē´shē er´ē əs) n., pl. **-ri|i´** (-ī´)

(روم باستان) گلادیاتور مسلح به زوبین سه سر و تور

re.ti.ar|y (rē´shē er´ē) adj.

۱- وابسته به یا همانند تور و تور بافی، توری ۲- تننده (مانند عنکبوت) ۳- تورینه‌ای ۴- مسلح به تور

ret|i.cence (ret´ə səns) n. ۱- خموشی، کم حرفی، کم‌گفتاری ۲- توداری (reticency هم می‌گویند)

ret|i.cent (-sənt) adj. ۱- کم حرف، کم‌گفتار، ساکت، خموش ۲- تودار ۳- سنجیده، آرام، دم فروبسته

ret´i.cently, adv. با کم حرفی یا توداری

ret|i.cle (ret´i kəl) n.

(نورشناسی) ریز تورینه، ریز شبکیه، شبکچه

re.tic|u.lar (ri tik´yə lər) adj.

۱- تور مانند، تورسان، تورینه‌سان، توری، تورینه‌ای، مشبک ۲- ظریف و دقیق، پیچیده

re.tic´u.larly, adv. به‌طور تور مانند یا مشبک

re.tic|u.late (-lāt´) adj., vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- تورمانند، تورسان، تورینه‌سان، توری، تورینه‌ای، مشبک، آژکن ۲-(به ویژه برگ گیاه) تورینه‌ای، شبکه‌دار (reticulated هم می‌گویند) ۳-تورینه‌سان کردن، تورمانند کردن یا شدن، مشبک کردن یا شدن

re.tic´u.lately, adv. به‌طور مشبک یا توردار

re.tic|u.la.tion (ri tik´yə lā´shən) n.

۱- تورینگی، شبکه‌بندی، تورینه‌بندی ۲- طرح توری، طرح تورمانند ۳-شبکه

ret|i.cule (ret´ə kyōōl´) n. ۱-کیف دستی زنانه (کوچک و بافته شده مانند تور) ۲- ← reticle

re.tic|u.lo.cyte (ri tik´yə lō sīt´) n.

(زیست‌شناشی) تورینه یاخته، رتیکولوسیت

re.tic´u.lo.cyt´ic (-sit´ik) adj. تورینه یاخته‌ای

re.tic|u.lo.en|do.the|li.al (-en´də thē´lē əl) adj.

(زیست‌شناسی) تورینه‌ی درون‌پوشه‌ای

re.tic|u.lum (ri tik´yə ləm) n., pl. **-|la** (-lə)

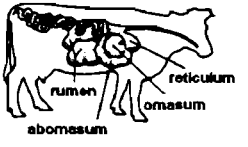

۱- طرح یا شکل تور مانند، شبکه ۲-(زیست‌شناسی) ریز تورینه ۳-(جانور) شکم دوم نشخوار کنندگان (ruminant: ← تصویر)

re.ti.form (rēt´ə fôrm´) adj.

دارای طرح تورمانند، تورسان، تورینه‌سان، مشبک، آژکن

ret|i.na (ret´´n ə) n., pl. **-nas** or **-nae´**

(چشم) تورینه، شبکیه

Ret|in-A (ret´´n ā´)

(دارو) رِتین -آ ($C_{20}H_{28}O_2$)

ret|i.nac|u.lum (ret´´n ak´yə ləm) n., pl. **-|u.la**

(زیست‌شناسی) تخم نگهدار، درجا دار

ret´i.nac´u.lar (-lər) adj. وابسته به تخم نگهدار

ret|i.nal (ret´´n əl) adj., n.

۱- وابسته به شبکیه‌ی چشم، تورینه‌ای ۲- ← retinene

ret.ine (ret´ēn) n.

(زیست‌شناسی) رِتین، کُندساز

ret|i.nene (ret´´n ēn´) n.

(زیست‌شیمی) رِتی نین ($C_{20}H_{28}O$ و $C_{20}H_{26}O$)

ret|i.ni.tis (ret´´n īt´is) n.

(پزشکی) تورینه تبسی، تورینه افروختگی، آماس شبکیه

retinitis pig.men.to.sa (pig men tō´sə)

(پزشکی) تورینه تباهی، تباهی تدریجی شبکیه

ret|i.nol (ret´´n äl´) n. vitamin A ←

ret|i.nop|a.thy (-äp´ə thē) n., pl. **-thies**

(پزشکی) بیماری تورینه، بیماری شبکیه

ret.in|o.scope (ret´´n ə skōp´) n.

(پزشکی) تورینه‌نما، دستگاه معاینه‌ی شبکیه، شبکیه بین

ret|i.nos.co|py (ret´´n äs´kə pē) n.

(پزشکی) تورینه‌نمایی، معاینه‌ی شبکیه (با تورینه‌نما)

ret´i.no.scop´ic (-ə skäp´ik) adj.

وابسته به تورینه نمایی

ret|i.nue (ret´'n yōō´) n.
همراهان، ملتزمین، دنباله‌روها

re.tire (ri tīr´) vt., vi. **-tired´, -tir´ing**
۱- (به جای خلوت یا دورافتاده) رفتن، (مجازی) پناه بردن ۲- به بستر رفتن ۳- (ارتش - عمداً) پس کشیدن، عقب‌نشینی کردن، پسروی کردن، برگشتن ۴- بازنشسته شدن یا کردن، متقاعد کردن یا شدن ۵- کناره گرفتن ۶- (ورزش) کنار رفتن، بازی را ادامه ندادن، (از مسابقه) بیرون رفتن ۷- (پول) از گردش خارج کردن، (مبلغ اوراق قرضه یا وام و غیره را) مسترد کردن، پس دادن، (ماشین‌آلات یا کشتی و هواپیما و غیره) کنار گذاشتن، به‌کار نبردن ۸- (بیس‌بال) چوگان‌زن را بازاندن و از مسابقه خارج کردن
• after lunch, she retired to her room to read
پس از ناهار برای مطالعه به اتاق خودش رفت
• I retired almost five years ago
من تقریباً پنج سال پیش بازنشسته شدم

re.tired (ri tīrd´) adj.
۱- (جا) دور افتاده، بِنج، خلوت ۲- بی سروصدا، دور از جنجال، آرام ۳- ← reserved ۴- بازنشسته ۵- گوشه‌گیر، کناره‌گیر

*** re.tir|ee** (ri tīr´ē´) n.
بازنشسته (retirant هم می‌گویند)

re.tire.ment (ri tīr´mənt) n.
۱- بازنشستگی، تقاعد ۲- خلوت، جای دنج، گوشه‌ی عزلت ۳- انزوا، کناره‌گیری، خلوت‌جویی
• my retirement pay is not enough
حقوق بازنشستگی من کافی نیست

re.tir.ing (-iŋ) adj.
۱- در شرف بازنشستگی ۲- گوشه‌گیر، کناره‌گیر، خلوت گزای ۳- خجول

re.tir´ingly, adv.
با گوشه گیری، با کم رویی

re.took (rē tōōk´) vt. retake: زمان گذشته‌ی

*** re.tool** (rē´tōōl´) vt., vi.
۱- (با تعدیل و تنظیم، ماشین‌آلات را برای تولید محصول جدید آماده کردن) ابزارورزی کردن ۲- (برای تطابق با شرایط جدید) نوسامان کردن، نوسازمان کردن

re.tor.sion (ri tôr´shən) n.
(حقوق بین‌الملل) تلافی، معامله‌ی به مثل بین دو کشور

re.tort[1] (ri tôrt´) vt., n.
۱- (مهجور) پس افکندن، بازافکندن، منعکس کردن ۲- (با خشم یا طعنه و غیره و بدون معطلی و زیرکانه) پاسخ دادن، جواب (دندان شکن) دادن، پس گفتن، پیش جوابی کردن ۳- (با خشم یا مزاح - زیرکانه و فوری) پاسخ، پیش جوابی، تَشَر، جواب دندان شکن ۴- تلافی کردن، عمل به مثل کردن، شیان کردن
• Habib's retort offended her
حاضر جوابی حبیب او را رنجیده کرد

re.tort[2] (ri tôrt´) n.
۱- قَرع ۲- قرعی

re.tor.tion (ri tôr´shən) n.
باز چرخی، پس چرخی، کجی یا خمش به عقب، پس خمش

re.touch (rē´tuch´) vt., n.
۱- (عکاسی و نقاشی و غیره) رتوش گردن، رتوش، (عکس) رتوش شده ۲- (نوشته و غیره) حک و اصلاح کردن، ویراستن، دستکاری کردن ۳- حک و اصلاح، ویراستاری، ویرایشگری ۴- (متن) ویرایش، ویرایش شده

re.touch´er, n.
رتوش کننده، اصلاح کننده

re.trace (ri trās´) vt. **-traced´, -trac´ing**
۱- (از همان راه) بازگشتن، (راه قبلی را) طی کردن ۲- (در ذهن خود) مرور کردن، از یاد گذراندن، از خاطر گذراندن

re.trace´able, adj.
بازیافتنی، مرور کردنی

re-trace (rē´trās´) vt. **-traced´, -trac´|ing**
دوباره رسم کردن، دوباره کشیدن، از نو ترسیم کردن، از نو حک کردن

re.tract (ri trakt´) vt., vi.
۱- تو کشیدن، تو گرفتن، جمع کردن، تو کشیده شدن، جمع شدن ۲- (حرف یا ادعا یا قول و غیره) پس گرفتن، انکار کردن، تکذیب کردن ۳- (از موضع خود) عدول کردن ۴- استغفار کردن
• the turtle retracted its head into its shell
لاک‌پشت سر خود را کشید زیر لاکش

re.tract´abil´ity, n.
استغفار پذیری، تو کشیدنی بودن

re.tract´able, adj.
انکار پذیر، تو کشیدنی، جمع شدنی

re.trac´tive, adj.
وابسته به تو کشیدن یا عدول کردن

re.trac.tile (ri trak´təl) adj.
۱- تو کشیدنی، درون بردنی، تو بردنی (مانند ناخن گربه) ۲- بازکشیدنی، بازکششی، جمع‌شدنی

re.trac.til.ity (rē´trak´til´ə tē) n.
بازکشش

re.trac.tion (ri trak´shən) n.
۱- (ادعا یا قول و غیره) پس‌گیری، تکذیب، استغفار، عدول ۲- پس کشی، توکشی، بازکشش ۳- قدرت بازکششی

re.trac.tor (-tər) n.
۱- درون کش، توکش ۲- بازکششگر ۳- (عضله) بازکش ۴- (به ویژه جراحی) پس‌کش، عقب‌آور، کنار زننده، عقب کشنده

re.tral (rē´trəl) adj.
پسی، پشتی، عقبی، خلفی، پسین

re´trally, adv.
به طور خلفی یا پشتی

re.tread (rē´tred´, rē´tred´) vt., n.
۱- (تایر اتومبیل) روکش کردن، لاستیک روکش شده ۲- (آمریکا - خودمانی - به ویژه سرباز) دوباره به خدمت احضار شده

re-tread (rē´tred´) vt. **-trod´, -trod´den** or **-trod´, -tread´|ing**
دوباره گام نهادن یا گام زدن، دوباره قدم گذاشتن

re.treat (ri trēt´) n., vi., vt.
۱- عقب‌نشینی، پس نشینی، کالیدن ۲- عقب‌نشینی کردن ۳- خلوتگاه، خلوت، جای دنج، رامشگاه، آسودگاه، ملجأ ۴- پسروی، پسرفت، رجعت، (مجازی) کناره‌گیری، گریز، فرار ۵- پسرفتن، پسروی کردن، رجعت کردن، بازگشتن ۶- تو رفتن، تورفتگی داشتن، به عقب شیب داشتن، پس خَمِش ۷- (سالمندان یا بیماران روانی) آسایشگاه ۸- (ارتش) فرمان یا شیپور عقب‌نشینی، شیپور شامگاه، مراسم شامگاه، مراسم فروآوری پرچم (در شامگاه) ۹- (شطرنج) عقب‌نشینی مهره

• our forces had to retreat
نیرو های ما مجبور به عقب نشینی شدند

re.trench (rē trench´) vt., vi.
۱-کاستن (به ویژه هزینه‌ها)، کم کردن ۲-حذف کردن، زدن، قطع کردن ۳-صرفه‌جویی کردن

re.trench.ment (-mənt) n.
۱-کاهش (به ویژه هزینه‌ها)، تخفیف، صرفه‌جویی ۲-(استحکامات نظامی) جان پناه

ret.ri.bu.tion (re´trə byōō´shən) n.
۱- سزا، پاداش (عمل خوب یا بد)، بادافره، اجر ۲- عدالت، دادرسی ۳-کیفر، عقوبت، مجازات، عذاب

• his offense deserves quick retribution
تخلف او مستحق گوشمالی سریع است

re.tribu.tive (ri trib´yoo tiv) or
re.trib´u.to´ry (-tôr´ē) adj. کیفری، پاداشی
re.trib´u.tively, adv. به‌طور کیفری یا پاداشی

re.triev|al (ri trē´vəl) n.
۱- بازپس‌گیری، اعاده، بازیابی، بازآوری، بازیافت ۲-امکان بازیابی، امکان بازپس گیری

re.trieve (ri trēv´) n., vi., vt. **-trieved´, -triev´ing**
۱- بازیافتن، بازیابی کردن، دوباره به دست آوردن، دوباره یافتن ۲- بازآوردن، برگرداندن، پس آوردن، پس‌گرفتن ۳-(خسارات یا اشتباه و غیره) جبران کردن، اصلاح کردن، سر و سامان دادن، احیا کردن ۴-(سگ شکاری) شکار تیر خورده را یافتن و بازآوردن ۵- (ورزش‌های با راکت) شوت حریف را پاسخ دادن، (توپ مشکل یا دور از دسترس را به حریف) پس زدن ۶- بازیابی، بازیافت، بازگردانی، بازپس‌گیری، اعاده، بازآوری (retrieval هم می‌گویند) ۷-(ورزش‌های با راکت) نجات توپ، زدن گوی دشوار

• the police retrieved my lost dog
مأموران پلیس سگ گمشده‌ی مرا به من پس دادند

• you can't retrieve your lost youth
تو نمی‌توانی جوانی از دست رفته‌ی خود را دوباره بدست آوری

re.triev´able, adj. باز یافتنی، پس گرفتنی

re.triev|er (-ər) n. ۱- بازیاب، بازیابگر، بازآور، پس‌آور ۲-(شکار) سگ بازآور، سگ بازیاب

ret|ro¹ (re´trō´) n., pl. **-ros**
retrorocket ← :مخفف

ret|ro² (re´trō´) adj.
(وابسته به یا همانند مُد یا سبک قدیمی که دوباره باب شده باشد) باز رواج، باز رواجی

ret|ro- (re´trō) پیشوند: پس، پشت، عقب، به سوی عقب، پس‌سوی، پسرو [retroact]

ret|ro.act (re´trō akt´) vi.
۱- واکنش کردن، پس کنش کردن، عکس‌العمل نشان دادن ۲- عطف به ماسبق کردن، گذشته‌گیر بودن، پس گستر بودن

ret|ro.ac.tion (-ak´shən) n.
۱- واکنش، پس‌کنش، عکس‌العمل (برابر: reaction) ۲- عطف به ماسبق، گذشته‌گیری

ret|ro.ac.tive (-ak´tiv) adj. ۱- عطف شونده به ماسبق، گذشته‌گیر، پس‌گستر ۲- پس کنشی، واکنشی

• this law is not retroactive
این قانون عطف به ماسبق نمی‌شود

ret´ro.ac´tively, adv. گذشته‌گیری، پس گستری
ret´ro.ac.tiv´ity, n. عطف به ماسبق

ret|ro.cede¹ (re´trə sēd´) vi. **-ced´|ed, -ced´ing**
پسرفت کردن، پس رفتن، به قهقرا رفتن، عقب رفتن

ret´ro.ces´sion (-sesh´ən) n. پسروی

ret|ro.cede² (re´trə sēd´) vt. **-ced´|ed, -ced´ing** (به ویژه سرزمین)
پس دادن، تفویض مجدد کردن، مسترد کردن، اعاده کردن

ret´ro.ces´sion (-sesh´ən) n. استرداد

ret|ro.choir (re´trə kwīr´) n.
(کلیسا) بخش عقب محراب یا محل خوانندگان کُر

* **ret|ro.fire** (re´trə fīr´) n., vi., vt. **-fired´, -fir´ing**
۱-(موشک پس‌فکن) روشن کردن یا شدن، محترق کردن یا شدن ۲- افروزش (موشک پس‌فکن)، احتراق، به کاراندازی

* **ret|ro.fit** (re´trə fit´) n., vt., vi. **-fit´ted, -fit´ting** ۱-(هواپیما یا موشک یا ماشین آلات مستعمل وغیره - انجام دادن تغییر و تبدیل در ساختمان یا طرز کار و غیره و افزودن تجهیزات نوین‌تر) بازجور کردن، بازجوری کردن ۲- بازجوری، بازجورسازی •

ret|ro.flex (re´trə fleks´) adj., n.
۱- (آواشناسی) برگشته، برگشتی ۲- خم شدگی به عقب، پسکژی، پسکژ (retroflexed هم می‌گویند)

ret|ro.flex.ion or **ret|ro.flec.tion** (re´trə flek´shən) n.
۱- (آواشناسی) برگشتگی زبان ۲-(پزشکی) برگشتگی (به‌ویژه برگشتگی زهدان بر روی خود) ۳-پسکژی

ret|ro.grade (re´trə grād´) adj., vi. **-grad´|ed, -grad´ing**
۱- پسرو، عقب رونده، قهقرایی، پسگرد ۲- درحال عقب نشینی ۳- وارون، وارونه، معکوس (مثل از پایین به بالا یا از عقب به جلو) ۴- (به ویژه موسیقی) مکرر و معکوس ۵- ارتجاعی، پسگرای، عقب‌افتاده ۶- (مهجور) مخالف، ضد ۷- (نجوم) دارای حرکت معکوس (مثلاً نسبت به جهت حرکت زمین به دور خورشید)، وارونگرد، وارونگرد بودن ۸- پس‌پسکی رفتن، به قهقرا رفتن، پسرفت کردن، پسگرد کردن، پسروی کردن ۹- بد شدن، تنزل کردن

• denying education to women is a step in retrograde
ندادن فرصت تحصیلات به زنان قدمی به قهقرا است

ret´ro.gra.da´tion, n. به قهقرا روی، پسرفت
ret´ro.grade´ly, adv. به‌طور قهقرایی

retrograde amnesia
(پزشکی) یاد زدودگی پس گستر

ret|ro.gress (re´trə gres´) vi.
۱- پسروی کردن، به قهقرا رفتن، پسگرد کردن ۲- به حالت

پیشین بازگشتن، بدتر شدن (به ویژه بیماری)، عود کردن
۳- ← regress

• that country has not progressed at all; rether it has even regressed

آن کشور اصلاً پیشرفت نکرده است بلکه حتی عقب هم رفته است

ret´ro.gres´sive, adj. قهقرایی، پسرو

ret´ro.gres´sively, adv. به‌طور قهقرا رونده

ret|ro.gres.sion (re´trə gresh´ən) n.

۱- پسرفت، پسروی، سیر قهقرایی، پسگردی ۲-(زیست‌شناسی) پس گشت، تباهی

• that country's economic retrogression

پسرفت اقتصادی آن کشور

ret|ro.len.tal (re´trō lent´´l) adj.

واقع در پشت عدسی چشم، پس مرجُمکی

*** ret|ro.rock.et** or **ret|ro-rock|et** (re´trō räk´it) n.

(موشک کوچک که تحرک معکوس ایجاد می‌کند وبرای تنظیم سرعت یا جهت موشک بزرگتر یا فضاناو و غیره به کار می‌رود) موشک پس‌فکن، موشک پس ران، موشک کند کننده

re.trorse (ri trôrs´) adj.

(زیست شناسی) پُشت گرد

re.trorse´ly, adv. با پشت گردی

ret|ro.spect (re´trə spekt´) n., vi., vt.

۱- نگاه به گذشته، اندیشه‌ی گذشته، پس نگری، بازنگری، پس اندیشی ۲- (نادر) پس نگری کردن، بازنگری کردن، به گذشته نگاه کردن یا اندیشیدن، پس نگریستن

• Batool realized, in retrospect, that she should have sold her house earlier

بعدها بتول متوجه شد که می‌بایستی خانه‌ی خود را زودتر فروخته باشد

ret|ro.spec.tion (re´trə spek´shən) n.

۱- گذشته‌نگری، گذشته اندیشی، پس‌نگری، پس‌اندیشی ۲- اشاره به گذشته ۳- بررسی گذشته، گذشته سنجی

ret|ro.spec.tive (re´trə spek´tiv) adj., n.

۱- گذشته اندیشانه، گذشته نگرانه، پس نگرانه، پس اندیشانه، مروری ۲- پسنگر، پس‌اندیش، گذشته اندیش، گذشته‌نگر ۳- پسنگری، پس‌نمایی، بازنگری (به ویژه پس‌نمایی و مرور بر آثار و زندگی یک هنرمند) ۴- نگاه در جهت معکوس، وارون‌نگری، وارون‌نگرانه، وارون‌سوی

ret´ro.spec´tively, adv.

بازنگر(انه)، مروری

re.trous|sé (rə trōō sā´) adj.

(فرانسه) رو به بالا، سربالا

ret|ro.ver.sion (re´trə vur´zhən) n.

۱- پسچرخی، پسگردی، گردش به عقب ۲- (به‌ویژه زهدان) برگشتگی

ret|ro.vi.rus (re´trō vī´rəs) n.

ویروس پسگرد (تیره‌ی Retroviridae که شامل ویروس بیماری‌های ایدز و سرطان خون و غیره است)

ret.si|na (ret sē´nə) n.

(شراب یونانی دارای انگم درخت کاج) رِتسینا

re.turn (ri turn´) vi., vt., n., adj.

۱- برگشتن، بازگشتن، مراجعت کردن، بازگشت کردن، بازآمدن ۲- بازگرداندن، پس‌فرستادن، پس دادن، برگرداندن ۳- پاسخ دادن، جواب دادن ۴- تلافی کردن، سزا دادن، تلافی، سزا، پاداش ۵- معطوف شدن یا کردن، متوجه شدن یا کردن، نمیدن ۶- (دادگاه و غیره) حکم دادن، اعلام حکم کردن، رأی دادن ۷- گزارش (رسمی) دادن، (رسماً) گزارش دادن ۸- سود دادن، بازده داشتن یا دادن، سود، منفعت، بهره، بازده، درآمد ۹- بازگشت، برگشت، مراجعت ۱۰-(معمولاً جمع) نتیجه، برآیند ۱۱- بازگردانی، پس دهی، برگرداندن، استرداد ۱۲- (انگلیس) انتخابات ۱۳-(ورزش‌های با توپ یا گوی) پس زدن (به ویژه پس زدن سرو)، برگرداندن سرو، پسزنی ۱۴- بازگشتی، راجعه، راجع، متقابل، تلافی‌جویانه ۱۵- مجدد، دگرباره ۱۶- انتخاب کردن یا شدن ۱۷- (انگلیس) بلیط دوسره، رفت و برگشت (آمریکا: round-trip)

• in return (for) در ازای، در عوض، درمقابل

• Kareem returned home at 7 p.m.

کریم ساعت ۷ بعدازظهر به به منزل مراجعت کرد

• Kazem returned the book to its owner

کاظم کتاب را به صاحبش پس داد

re.turn´er, n. بازگشت کننده، ارجاع دهنده

re.turn.a|ble (ri tur´nə bəl) adj., n.

۱- بازگرداندنی، استردادپذیر، بازگشت‌پذیر، پس دادنی، قابل برگشت ۲-(اسناد یا فرم‌های قضایی و غیره) رجوعی، آنچه که اعاده‌ی آن الزام‌آور است ۳-(بطری خالی و قوطی و غیره) قابل پس بردن به فروشگاه و دریافت ودیعه

*** re.turn|ee** (ri tur´nē´) n. بازگشت کننده، برگشته (از سفر یا خدمت نظام یا تعطیلات و غیره)، مرخص

returning officer

(انگلیس) سرپرست انتخابات برزن

return ticket ۱-(آمریکا - کانادا) بلیط بازگشت ۲-(انگلیس) بلیط رفت و برگشت (دوسره)

re.tuse (ri tōōs´) adj.

(به ویژه برخی برگ‌ها) سَرچال

Reu.ben (rōō´bən)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) راوبین

*** Reuben (sandwich)**

(آمریکا - ساندویچ دارای گوشت گاو و پنیر سوئیسی و کلم شور) ساندویچ روبن

re.u|ni.fy (rē yōō´nə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**

دوباره متحد یا یکپارچه کردن (← unify بعلاوه‌ی re-)

• the two Germanies were reunified

دو آلمان مجدداً متحد شدند

re.u´ni.fi.ca´tion, n.

اتحاد یا هم پیوندی مجدد

re.un|ion (rē yōōn´yən) n.

۱- ← union بعلاوه‌ی re- ۲- گردهمایی دوباره، بازدیدار، گردهمایی، تجدید دیدار

Ré.u|nion (rā ü nyōn´)
جزیره‌ی راونیون (در خاور مادلگاسکار - متعلق به فرانسه)

re.u|nite (rē´yōō nīt´) vt., vi. **-nit´|ed, -nit´ing**
دوباره متحد یا یکپارچه کردن یا شدن (← unite بعلاوه‌ی re-)

re´unit´er, n. مجدداً متحد کننده

* **re-up** (rē´up´) vi. **-upped´, -up´|ping**
(آمریکا- خودمانی) دوباره داوطلب خدمت نظام شدن، دوباره به خدمت درآمدن

rev (rev) n., vi., vt. **revved, rev´ving**
(عامیانه - مخفف: revolution) ۱- چرخش، (موتور) دور، گردش ۲- دور موتور را زیاد کردن، دور برداشتن یا گرفتن، چرخش افزایی کردن ۳-(معمولاً با up) سرعت گرفتن یا دادن، تشدید کردن یا شدن، زیاد کردن یا شدن، (موتور را در جا) گاز دادن

• Asgar pressed the gas pedal and revved up the engine عسگر پدال گاز را فشار داد و بر سرعت موتور افزود

rev 1- revenue 2- reverse 3- review(ed) 4- revise(d) 5- revision 6- revolution 7- revolving
مخفف: ۱- درآمد ۲- معکوس، وارون ۳- بازبین (شده) ۴- بازنویسی شده ۵- بازبینی ۶- چرخش، گردش، دور ۷- گردان.

Rev 1- Revelation 2- Reverend مخفف:
۱- (انجیل) کتاب مکاشفه ۲- (عنوان پیش از نام) کشیش

re.val|u.ate (rē val´yōō āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
از نو ارزیابی کردن (← evaluate بعلاوه‌ی re-)

re.val´ua´tion, n. ۱- ارزیابی مجدد ۲- (پول) ترقی

* **re.vamp** (rē vamp´) vt., n.
(← vamp بعلاوه‌ی re-) ۱- نوسازی، تجدید سازمان، تجدید بنا، بهسازی ۲- نوسازی کردن، تعمیر اساسی کردن، نونما کردن، نوسازمان کردن، نوسامان کردن، بهسازی کردن، تجدید نظر اصلاحی کردن

• the old building has been completely revamped عمارت قدیمی کاملاً نوسازی شده است

re.vanche (rə vänsh´) n.
(فرانسه) ۱- انتقام ۲- ← revanchism

re.vanch.ism (rə vanch´iz´əm) n.
(انتقام جویی کشور شکست خورده و اصرار به بازگیری سرزمین‌های از دست رفته) کین گرایی، کین توزی

re.vanch´ist, adj., n. کین گرای

re.veal[1] (ri vēl´) vt. ۱- آشکار کردن، هویدا کردن، نشان دادن، ظاهر کردن ۲- آفتابی کردن، افشا کردن، بروز دادن، پرده‌دری کردن، راز گشادن، فاش کردن، افشاگری کردن، نمایاندن، برملا کردن، لودادن ۳- (الهیات) الهام الهی دریافت کردن، مکاشفه شدن یا کردن

• each politician was asked to reveal the sources of his income
از هر یک از سیاستمداران خواسته شد که منابع درآمد خود را آشکار کنند

re.veal´able, adj. آشکار کردنی، افشا کردنی

re.veal´ment, n. آشکار سازی، راز گشایی

re.veal[2] (ri vēl´) n. (معماری) ۱- تاقچه یا فاصله‌ی میان پنجره و لبه‌ی خارجی دیوار ۲- ← jamb

revealed religion مذهب (به ویژه مذهبی که بر پایه‌ی الهام مستقیم الهی استوار است)

rev.eil|le (rev´ə lē, ri val´ē) n.
(ارتش) ۱- شیپور بیدار باش، طبل بیدار باش، شیپور تجمع، بیدار باش ۲- بیداری، صبحگاه ۳- اولین تجمع نفرات

rev|el (rev´əl) n., vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- (با سروصدا) شادمانی کردن، شادی کردن، جشن گرفتن، خوشی کردن ۲- (با: in) محظوظ شدن یا بودن، لذت بردن، کیف کردن، (بسیار) خوش آمدن ۳- ← revelry ۴-(معمولاً جمع) جشن و سرور، شادیانه، شادمانه، سور

rev´eler or rev´el.ler, n. سورچران، عیاش

rev.e|la.tion (rev´ə lā´shən) n.
۱- آشکار سازی، هویدا سازی، نمایان سازی ۲- رازگشایی، افشاگری، افشا، آفتابی‌سازی، پرده‌برداری ۳- (الهیات) وحی، الهام الهی، مکاشفه، اشراق، کشف و شهود، تجلی (خواسته‌ی خداوند)، تجلی‌گری ۴- (R بزرگ - انجیل) کتاب مکاشفات (مخفف آن: Rev یا Rv یا Re - the Revelation of Saint John the Divine و Revelations هم می‌گویند)، (برای کسی) بسیار تازگی داشتن، چشم و گوش (کسی را) باز کردن

• what he said was quite a revelation
آنچه او گفت کاملاً تازگی داشت

rev´ela´tor, n. آشکار ساز، مکاشفه کننده

rev´ela.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
آشکار ساز، روشنگر، رازگشا(یانه)

rev.el|ry (rev´əl rē) n., pl. **-ries** ۱- جشن و سرور، شادیانه، شادمانه، سور و شادی ۲- عیش و عشرت

rev.e|nant (rev´ə nənt) n. ۱- بازگشته (به ویژه پس از غیبت طولانی)، برگشته ۲- ← ghost

re.venge (ri venj´) n., vi., vt. **-venged´, -veng´ing**
۱- انتقام، خونخواهی، کین‌توزی، کین‌ورزی، کینه‌ورزی، دادخواهی ۲- تلافی، عمل انتقام جویانه ۳- روح انتقام‌جویی، پرکینگی ۴- (به ویژه در مسابقات) فرصت تلافی، فرصت انتقام‌گیری ۵- خونخواهی کردن، انتقام گرفتن، کین توختن، کینه‌توزیدن، کینه‌ورزیدن ۶- (به ویژه باخت در مسابقه) تلافی کردن

• he swore to revenge the murder of his brother
او سوگند خورد که قتل برادرش را تلافی کند

• they burned our house in revenge
آنها برای انتقام‌جویی خانه‌ی ما را آتش زدند

re.veng´er, n. انتقام گیر، انتقام جو

re.veng´ingly, adv. به‌طور انتقام جویانه

re.venge.ful (-fəl) adj.
کینه‌توز، کین‌توز، کینه‌جو، کین‌جو، کینه‌ورز

re.venge´fully, adv. کینه‌جو(یانه)، انتقام جویانه

re.venge´ful.ness, n. کینه جویی، انتقام طلبی

rev.e|nue (rev´ə nōō´) n.
۱- درآمد، عایدی ۲- بازده سرمایه‌گذاری، سود سهام ۳- درآمد دولت (از محل مالیات‌ها و گمرک و غیره)، درآمد مالیاتی، عوارض ۴- منبع درآمد ۵- اداره‌ی مالیات‌ها

* **rev.e|nu.er** (rev´ə nōō´ər) n.
(آمریکا) مأمور اداره‌ی مالیات‌ها و عوارض (به‌ویژه مأمور جلوگیری از قاچاق مسکرات)

revenue stamp (آمریکا) برچسب
یا باندرول مالیاتی (که روی بطری مسکرات می‌زنند)

* **re.verb** (ri vŭrb´) n., vt., vi.
۱- ← reverberate ۲- دستگاه تقلید کننده‌ی طنین صدا (هنگام پر کردن صفحه و نوار یا در سازهای برقی)، بازآوایند، طنین‌انداز، طنین‌گر

re.ver.ber.ant (ri vŭr´bər ənt) adj.
طنین افکن، پرطنین، بازآواگر، پرپژواک، پرانعکاس

re.ver.ber.ate (-bə rāt´) adj., vi., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- پژواک کردن، (صدا) منعکس کردن یا شدن، بازآوا کردن یا شدن، طنین‌انداختن، نوفیدن، طنین‌افکن شدن، خندیدن، (صدا) پیچیدن ۲- (حرارت یا نور) باز تابیدن، بازتاب کردن یا شدن ۳- ← recoil ۴- (مجازی) واکنش داشتن ۵- ← reverberant

• her shout reverberated throughout the cave
فریاد او در سرتاسر غار طنین افکن شد

re.ver.ber|a.tion (ri vŭr´bə rā´shən) n.
۱- طنین، بازآوا، پژواک، بازتاب، بازتافت، آوازه ۲- (مجازی) واکنش، اثر، نتیجه، پیامد، عواقب ۳- (فیزیک) بازآوایی، آوامانی

re.ver.ber|a.tive (ri vŭr´bə rāt´iv) adj.
۱- طنینی، بازآوایی، انعکاسی، پژواکی، بازتابی ۲- بازتاب، طنین‌افکن، انعکاس‌دار

re.ver´bera´tively, adv. به‌طور طنین افکن

re.ver.ber|a.tor (-bə rāt´ər) n.
طنین‌افکن، بازتابگر، (کوره) بازتابی

re.ver.ber|a.to|ry (-bə rə tôr´ē) adj., n.
۱- بازتابگر، انعکاسی، پژواکی، بازتابشی ۲- (شعله یا حرارت) منحرف شده، واخمشی ۳- (فلزکاری - کوره‌ای که شعله و حرارت آن از بالا به پایین واخمش شده است) کوره‌ی بازتابی، کوره‌ی واخمشی، کوره‌ی زیمنس مارتن ۴- وابسته به کوره‌ی بازتابی

re.vere[1] (ri vir´) vt. **-vered´, -ver´ing**
تکریم کردن، حرمت گذاشتن، مورد تکریم قرار دادن، تقدیس کردن

• we revere the memory of our ancestors
ما خاطره‌ی اجداد خود را گرامی می‌داریم

re.vere[2] (ri vir´) n. ← revers

Re.vere (rə vir´), Paul 1735-1818
پال ریویر (یکی از رهبران جنگ‌های استقلال آمریکا)

rev.er.ence (rev´ər əns) n., vt. **-enced, -enc.ing**
۱- تکریم، حرمت، گرامیداشت، تقدیس ۲- تعظیم، ادای ادب ۳- تواضع، احترام‌گذاری، فروتنی، خشوع، خضوع ۴- عزت، احترام، ارج ۵- (R بزرگ - پس از your یا his یا her - عنوان کشیش یا روحانی) حضرت ۶- تکریم کردن، مورد عزت و احترام قرار دادن، تقدیس کردن

• they treated their elders with great reverence
آنان ریش سفیدان خود را بسیار تکریم می‌کردند

rev.er.end (rev´ər ənd) adj., n.
۱- ارجمند، محترم، قابل احترام، گرامی، بزرگوار ۲- (با: the - پیش از نام و سایر القاب می‌آید - R بزرگ) جناب (کشیش)، پدر روحانی ۳- وابسته به کشیش یا روحانی، کشیشی ۴- (عامیانه) کشیش

rev.er.ent (rev´ər ənt) adj.
دارای احساس احترام، متواضع، فروتن، ارج‌گذار، مؤدب، احترام‌آمیز، خاشع

rev´er.ently, adv. با احترام، با خشوع و خضوع

rev.er.en.tial (rev´ə ren´shəl) adj.
۱- خاشعانه، فروتنانه، متواضعانه ۲- فروتن، خاشع، متواضع

rev´er.en´tially, adv. به‌طور احترام آمیز

rev.er|ie (rev´ər ē) n.
خواب وخیال، وهم، خیال واهی

re.vers (ri vir´) n., pl. **-vers´**
(جامه) لبه‌ی برگشته، برگردان (مانند یقه‌ی پالتو)، آسترنما

re.ver.sal (ri vŭr´səl) n.
۱- برگشت (معمولاً در جهت بدشانسی یا مخالف خیر و صلاح)، بدبیاری، واژگونی، وارونگی، واژگونگی، نگون‌بختی ۲- حرکت یا چرخش معکوس، وارونسازی ۳- (حقوق) فسخ رأی، نقض حکم

re.verse (ri vŭrs´) n., adj., vi., vt. **-versed´, -vers´ing**
۱- وارونه، وارون، معکوس، پشت به رو، عقب به جلو، بالا پایین، واژگونه، مقلوب، باژگون، برعکس، عکس، وارو، نقطه‌ی مقابل ۲- معکوس کردن یا شدن، وارون کردن یا شدن، پشت و رو کردن یا شدن، واژگونه کردن، مقلوب کردن، برعکس کردن، برگاشتن ۳- پشت، طرف مقابل، (سکه) خط ۴- (اتومبیل و غیره - دنده) عقب ۵- لغو کردن، نقض کردن، حکم یا رأی مخالف دادن، تغییر عقیده دادن ۶- ← reversal ۷- ← return ۸- شکست، بدبیاری، عدم موفقیت، ناکامی ۹- خلاف، ضد، پاد ۱۰- (کاملاً) عوض کردن یا شدن، تغییر دادن، تغییر یافتن، دگرگون کردن یا شدن ۱۱- پس پسکی رفتن، به قهقرا رفتن، عقب عقب رفتن، از عقب رفتن

• if you reverse the order of 1, 2, 3 you will have 3, 2, 1
اگر ترتیب ۱، ۲، ۳ را معکوس کنی می‌شود ۳، ۲، ۱

re.verse´ly, adv. به‌طور معکوس یا وارونه

re.verse´er, n. معکوس کننده، وارونساز

reverse discrimination تبعیض نژادی معکوس
(یعنی بر علیه سفید پوستان)، برترشماری وارون

reverse engineering
(این کار: به دست آوردن محصول رقیب و واکشایی و تقلید آن و تولید کالای مشابه) مهندسی وارون

reverse-engineer, vt. مهندس وارون

reverse osmosis گذرندگی وارون، اُسمُز معکوس

re.vers.i|ble (ri vur´sə bəl) adj., n.
۱- پشت و رو کردنی، دورو، وارون‌پذیر ۲- (واکنش شیمیایی) برگشت‌پذیری، برگشتی، برگشت‌پذیر

re.vers´ibil´ity, n. پشت و رو کردنی بودن

re.vers´ibly, adv. به‌طور برگشت پذیر یا پشت و رو کردنی

re.ver.sion (ri vur´zhən) n. ۱- برگشت، وارون‌روی، وارون کردی، حرکت معکوس ۲- بازگشت، عودت، رجعت، پسگشت ۳- (زیست‌شناسی) تباردیسی (atavism ←) ۴- (حقوق) رجوع از هبه، هبه‌ی مشروط

re.ver´sion.ar´y or re.ver´sional, adj.
وابسته به برگشت یا حرکت معکوس، وارون رو

re.ver.sion|er (-ər) n.
(حقوق) دارای حق رجوع

re.vert (ri vurt´) vi., n.
۱- (زیست‌شناسی - دارای ویژگی‌های اجداد دوردست شدن) تباردیس شدن ۲- (به عادات یا ویژگی‌ها و غیره‌ی گذشته) برگشتن، پسگشت کردن، رجعت کردن ۳- (حقوق) رجعت مجدد دارایی به شخص یا ورثه‌ی او ۴- برگشته آیین، کسی که به دین اولیه‌ی خود برمی‌گردد ۵- پسگشتگر

• when Aslan Khan reverted to gambling, his wife kicked him out of the house
وقتی اصلان خان به عادت قماربازی خود برگشت زنش او را از خانه بیرون کرد

re.vert´ible, adj.
پسگشت پذیر، استرداد پذیر

rev.er|y (rev´ər ē) n., pl. **-er.ies**
reverie ←

re.vest (rē vest´) vt., vi.
۱- دوباره دارای منصب (یا مقام یا اختیار و غیره) کردن، بازگماشتن، دوباره منصوب کردن ۲- دوباره مالک (چیزی) کردن، پس دادن ۳- reinstate ← ۴- reinvest ←

re.vet (ri vet´) vt. **-vet´ted, -vet´ting**
(با دیوار پشت بند یا ستون‌های حایل و غیره) محکم کردن، پشت بنددار کردن

re.vet.ment (-mənt) n.
۱- (راه و ساختمان) دیوارپشت‌بند، سنگچین، دیوار حایل، سنگ دیوار، دیوار کیسه شنی ۲- retaining wall ← ۳- embankment ←

re.view (ri vyōō´) n., vt., vi.
۱- (دوباره) بررسی کردن، مرور کردن، از مدنظر گذراندن، بازنگری کردن، بررسی، مرور، بازنگری، مطالعه، بازبین، بازبینی ۲- بازدید کردن، سان دیدن، مورد بازدید قرار دادن، وادیدن ۳- نقد (ادبی یا هنری و غیره)، نقد کردن، هنرسنجی کردن (به ویژه در روزنامه یا مجله) ۴- (مجله‌ای که بیشتر مقالات آن در باب هنرسنجی است) نقدنامه، مجله‌ی هنرسنجی ۵- (حقوق) تجدید نظر، بازبینی قضایی کردن، تجدید نظر کردن ۶- پس نگری، نگاه به گذشته، گذشته‌نگری، پسنگری کردن ۷- revue ← ۸- (نادر) دوباره نگاه کردن

• I used to reviw books for a newspaper
من برای یک روزنامه نقد کتاب می‌کردم

• review your essay carefully before submitting it to the teacher قبل دادن مقاله‌ی خود به معلم آنرا با دقت مرور کنید

re.view|al (-əl) n.
بررسی، بازبینی، بازنگری، تجدیدنظر، مرور، دوره (کردن)

re.view|er (-ər) n. نقدگر (به ویژه نقدگر آثار معاصر در مجلات و روزنامه‌ها)، منتقد، هنرسنج

re.vile (ri vīl´) vi., vt. **-viled´, -vil´ing**
ناسزا گفتن یا نوشتن، دشنام دادن، تکذیب و تحقیر کردن

re.vile´ment, n. بد رفتاری، تحقیر، فحاشی

re.vil´er, n. بد رفتار، ناسزاگو

re.vise (ri vīz´) n., vt. **-vised´, -vis´ing**
۱- (با دقت خواندن و) اصلاح کردن، بازبینی کردن، بازنویسی کردن، بازپیرایی کردن، باز ویراستن، تجدید نظر کردن ۲- تغییر دادن، تعدیل کردن ۳- revision ← ۴- (چاپ) نمونه‌ی غلطگیری شده ۵- (درس و غیره) دوره کردن، مرور کردن

• some of your sentences need to be revised
برخی از جملات شما نیاز به بازنویسی دارند

re.vis´al, n. بازخوانی، تجدید نظر، مرور

re.vis´er or re.vi´sor, n. بازخوان، مرور کننده

Revised Standard Version
ترجمه‌ی باز ویراسته‌ی انجیل (انجیل عهد جدید در سال ۱۹۳۶ و کلیه انجیل در سال ۱۹۵۲ چاپ شد)

Revised Version متن باز ویراسته‌ی انجیل کینگ جیمز (در سال ۱۸۸۵ چاپ شد)

re.vi.sion (ri vizh´ən) n. ۱- بازبینی، بازنگری، بررسی (مجدد)، اصلاح (به ویژه متن یا قانون یا حکم)، باز ویرایی، ویراستاری مجدد ۲- (متن یا کتاب و غیره) نسخه‌ی تجدیدنظر شده (باز ویراسته) ۳- مرور، دوره

re.vi´sion.ar´y or re.vi´sional, adj.
وابسته به بازبینی یا بازنویسی

re.vi.sion.ist (-ist) n., adj.
۱- تجدید نظرطلب، بازبین‌گرای ۲- تجدید نظر طلبانه

re.vi´sion.ism, n. تجدید نظرطلبی

re.vi.so|ry (ri vī´zə rē) adj.
وابسته به بازبینی (تجدید نظر)، بازبین‌گر

re.vi.tal.ize (rē vīt´´l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
احیا کردن، نونیرو کردن، نوجان کردن، باز پویا کردن

• those reforms revitalized the town's economy
آن اصلاحات به اقتصاد شهر جان تازه‌ای بخشید

re.vi´tali.za´tion, n.
باز پویا سازی، احیا

re.viv|al (ri vī´vəl) n.
۱- احیا، نوجانی، جان تازه، نیروی تازه، تجدید، تجدید قوا، تجدید حیات، رواج مجدد، نورواجی، از نو باب شدن، جانبخشی، نوشکوفی ۲- جلسه‌ی مذهبی، گردهمایی دینی ۳- (حقوق) تجدید اعتبار یا قانونی بودن، تأیید حکم دادگاه

• the new factory speeded up the rivival of the town's economy کارخانه‌ی جدید احیای اقتصاد شهر را تسریع کرد

re.viv.al.ism (-iz´əm) n. ۱-گذشته گرایی، میل به احیای رسوم و روش‌های گذشته ۲- احیاگرایی مذهبی

re.viv.al.ist (-ist) n. ۱- احیاگرای مذهبی، برگزار کننده‌ی جلسات دینی ۲-هوادار احیای رسوم و روش‌های گذشته، گذشته‌گرای

re.viv´al.is´tic, adj. احیا گرانه، گذشته گرانه

Revival of Learning (or **Letters**, or **Literature**) رنسانس در زمینه‌های علمی و ادبی (← Revaissance)

re.vive (ri vīv´) vi., vt. **-vived´, -viv´ing** ۱- (دوباره) زنده کردن، نوجان کردن، احیا کردن، جانبخشی کردن، تازه شدن یا کردن ۲-(دوباره) رواج دادن، نورواج کردن، نوشکوف کردن، دوباره شکوفا کردن، رونق مجدد دادن ۳- به یاد آوردن، به خاطر آوردن، در خاطر مرور دادن ۴-(از بیهوشی) به هوش آمدن

• she fainted, and then she revived او غش کرد و سپس به هوش آمد

• that book revived my memories of Gorgan آن کتاب خاطرات گرگان را در من زنده کرد

re.viv´abil´ity, n. نوشکوفایی، احیا پذیری

re.viv´able, adj. احیا کردنی، از نو رواج دادنی

re.viv´er, n. احیا کننده، از نو رواج دهنده

re.viv|i.fy (ri viv´ə fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing** revive ←

re.viv´i.fi.ca´tion, n. revival ←

re.viv´i.fi´er, n. reviver ←

rev|i.vis.cent (rev´ə vis´´nt) adj. ۱- جانبخش، روحبخش، نیروبخش، احیاگر ۲-جان‌یاب، احیاشونده، بازشکوف، تجدید شونده

rev´i.vis´cence, n. جانبخشی، احیا گری

rev|o.ca|ble (rev´ə kə bəl, ri vō´kə-) adj. فسخ شدنی یا کردنی، باطل کردنی، الغاپذیر

rev´o.cabil´ity, n. فسخ پذیری، الغا پذیری

rev´o.cably, adv. به‌طور الغا پذیر

rev|o.ca.tion (rev´ə kā´shən) n. فسخ، الغا، ابطال، باطل‌سازی، لغو، ناهوده‌سازی، ناهودگی

rev|o.ca.to|ry (rev´ə kə tôr´ē) adj. وابسته به فسخ یا ابطال، فسخی، ابطالی، الغایی، ناهودگی

re.voice (rē vois´) vt. **-voiced´, -voic´ing** ۱- دوباره صدا کردن یا صدا دادن، دوباره ادا کردن ۲- پژواک کردن، منعکس کردن ۳-(اُرگ و غیره) تنظیم کردن

re.vok.a|ble (ri vō´kə bəl) adj. revocable ←

re.voke (ri vōk´) n., vi., vt. **-voked´, -vok´ing** ۱-(قانون یا گواهینامه و غیره) باطل کردن، لغو کردن، الغا کردن، نالرج کردن، ناهوده کردن ۲-فسخ کردن، به هم زدن ۳-(نادر) فراخواندن، به یاد آوردن

re.volt (ri vōlt´) n., vt., vi. ۱-شورش، طغیان، برمَخ، عصیان، سرپیچی، آشوب ۲-شوریدن، شورش کردن، طغیان کردن، عصیان کردن، نافرمانی کردن، برمخیدن ۳- منزجر کردن، متنفر کردن، بیزار کردن، دلزده کردن، روی‌گردان کردن، به‌چندش آوردن ۴- منزجر بودن، بیزار بودن، دلزده بودن، روی گردان شدن، چندش گرفتن

• her behavior revolted us all رفتار او همه‌ی ما را منزجر کرد

• the peasants revolted against the invaders دهقانان بر اشغالگران شوریدند

re.volt´er, n. یاغی، عصیانگر، شورشی

re.volt.ing (-vōl´tiŋ) adj. ۱- در حال شورش، شورشی ۲- منزجر کننده، انزجارانگیز، بیزار کننده، چندش‌آور

re.volt´ingly, adv. به‌طور نفرت انگیز

rev|o.lute (rev´ə lōōt´) adj. (به ویژه برخی برگ‌ها) زیرگشته، واگشته

rev|o.lu.tion (rev´ə lōō´shən) n. ۱- انقلاب، واگشت ۲- تغییر اساسی، دگرگونی بنیادین، تحول، فرگرد، نقطه‌ی عطف، واگشت ۳- (نجوم) گردش، زمان گردش ۴- چرخش (به دور محور)، دور (rotation هم می‌گویند) ۵-(رویدادها و غیره) دوره

• this scientific revolution has changed the way we live این انقلاب علمی روش زندگی ما را دگرگون کرده است

rev|o.lu.tion.ar|y (-er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- انقلابی، واگشتی ۲- تحول‌آور، فرگردی، بنیادین ۳- (R بزرگ) وابسته به انقلاب (استقلال) آمریکا ۴- چرخشی، گردشی ۵-خواهان انقلاب

* **Revolutionary War** جنگ‌های استقلال آمریکا

rev|o.lu.tion.ist (-ist) n. انقلاب‌طلب، واگشتگرای، طرفدار انقلاب، جزو انقلابیون

rev|o.lu.tion.ize (-īz´) vt. **-lzed´, -iz´ing** ۱- (کاملاً) دگرگون کردن، متحول کردن، واگشته کردن ۲-(نادر) انقلاب برپا کردن، منقلب کردن

• computers have revolutionized banking کامپیوتر بانکداری را دستخوش دگرگونی شدید کرده است

re.volve (ri välv´) vi., vt. **-volved´, -volv´ing** ۱-(به دور محور) چرخیدن، گشتن، گردیدن، دور زدن، دورگشتن، چرخ زدن ۲-مورد تفکر قرار دادن، در فکر پروراندن، تأمل کردن

re.volv´able, adj. گرداندنی، چرخش پذیر

re.volv|er (ri väl´vər) n. ۱- تپانچه، هفت‌تیر، رولور ۲- گردنده، گردان، چرخان، چرخشگر

re.volv.ing (-viŋ) adj. ۱-(به ویژه نورافکن فرودگاه) چرخان ۲-(بازرگانی) گردان، درگردش

• a revolving radar یک رادار گردنده

* **revolving door** در چرخنده، درگردان، در چرخان، چرخان‌دَر

re.volv.ing-door (ri väl´viŋ dôr´) adj. ۱- درِ چرخنده، درِ گردان ۲- دائماً در حال آمدن و رفتن، متغیر

• revolving-door governments دولت‌های کم دوام

re.vue (ri vyōō´) n. نمایش آمیخته
(آمیزه‌ای از آواز و رقص و قطعات کوتاه فکاهی یا طنز)

re.vul.sion (ri vul´shən) n.
۱- (نادر) عقب نشینی، پس‌کشی ۲- دگرگونی ناگهانی (عقیده یا احساسات و غیره) ۳-اشمئزاز، بیزاری شدید، دلزدگی زیاد، رمیدگی، چندش

re.vul´sive, adj. وابسته به بیزاری یا چندش

re.ward (ri wôrd´) n., vt.
۱- سزا، اجر، پاداش، داشاد، داشن ۲- جایزه، انعام، مژدگانی ۳-(مجازی) نعمت، مزیت، محسنه ۴- پاداش دادن، اجر دادن، مژدگانی دادن، جایزه دادن

• Kurosh worked hard and his teacher rewarded him with an "A"
کوروش سخت کار کرد و معلمش با نمره‌ی الف به او پاداش داد

• may God reward you! خدا آجرت را بدهد!

• what is my reward for finding your glasses?
جایزه‌ی من برای یافتن عینکت چیست؟

re.ward´able, adj. پاداش دادنی

re.ward´er, n. پاداش دهنده، انعام بخش

re.ward.ing (-iŋ) adj.
پر ارزش، پر پاداش، پر سزا، پر مزیت

• teaching is a rewarding profession
معلمی حرفه‌ی پر سزایی است

re.ward´ingly, adv. به‌طور پاداش آمیز

re.wind (rē wīnd´) n., vt. **-wound´, -wind´ing**
۱-(ساعت وغیره) دوباره کوک کردن، (فیلم و غیره) دوباره پیچیدن، برگرداندن ۲- هر چیز کوک شده یا برگردانده شده ۳- عمل کوک کردن یا برگرداندن

re.wire (-wīr´) vt., vi. **-wired´, -wir´ing**
۱- دوباره تلگراف زدن ۲-(خانه و اتومبیل و غیره) دوباره سیم‌کشی کردن

re.word (rē wŭrd´) vt.
۱-(متن و غیره) دستکاری کردن، به صورت دیگر بیان کردن، واژه‌ها را عوض کردن ۲-(نادر) عیناً تکرار کردن

re.work (-wŭrk´) vt.
۱- دوباره انجام دادن، دوباره ورزیدن ۲- بازنویسی کردن، دوباره روی متن کار کردن ۳- برای کاربرد مجدد آماده کردن

re.write (rē rīt´) n., vt., vi. **-wrote´, -writ´ten, -writ´ing**
۱- از نو نگاشتن، باز نویسی کردن ۲- حک و اصلاح کردن، ویراستن ۳- به صورت دیگر بیان کردن ۴- مقاله‌ی ویرایش شده (و آماده‌ی چاپ)

• you should rewrite this composition; it is full of mistakes شما باید این انشا را از نو بنویسید چون پر از اشتباه است

re.writ´er, n. دوباره نویس

Rex (reks) n., pl. **re.ges** (rē´jēz)
۱- اسم خاص مذکر ۲-(با R کوچک هم می‌نویسند) پادشاه، شاه ۳-(نوعی گربه‌ی مو فرفری و دم‌دراز) گربه‌ی رکس

Rex.ine (rek´sēn´)
(نام بازرگانی چرم مصنوعی که در جلد کتاب و روکش مبل و غیره به کار می‌رود) رکسین

Reye's syndrome (rīz) (پزشکی) نشانگان ری

Rey|kja.vik (rā´kyə vēk´)
شهر رکیاویک (پایتخت کشور ایسلند)

Rey.nard (ren´ərd) ۱-(نام روباه در حکایات اخلاقی قرون وسطی) رنارد ۲- روباه

Reyn.old (rēn´əld) اسم خاص مذکر

Reyn.olds (ren´əldz), Sir Joshua 1723-92
سر جاشوا رینولدز (نقاش انگلیسی)

Rf rutherfordium (شیمی) نشان روترفوردیم

rf radio frequency مخفف: فرکانس رادیویی

rh or **RH** right hand مخفف: دست راست

Rh rhodium (شیمی) نشان رودیم

rhab.do.coele (rab´də sēl´) n.
(جانور) میله کاواک (انواع کرم‌های نواری از جنس میله کاواکیان: Rhabdocoela)

rhab.do.man|cy (rab´də man´sē) n.
پیشگویی (به کمک عصا یا چوب)، یافتن آب یا معدن زیرزمینی (به وسیله‌ی چوبدستی)، کان یابی، آب یابی

rhab´do.man´cer, n. پیشگو، کان یاب

rhab.do.my|o.ma (rab´dō mī ō´mə) n.
(پزشکی) غده‌ی عضلانی، ماهیچه آمو

rha.chis (rā´kis) n. rachis ←

Rhad|a.man.thus (rad´ə man´thəs)
(اسطوره‌ی یونانی) رادامانتس (پسر زاوش و اروپ)

Rhad´a.man´thine (-thin) adj. وابسته به رادامانتس

Rhae.ti|a (rē´shə) (نام یکی از استان‌های روم باستان که امروزه سوئیس و باواریا هستند) ریشیا

Rhae´tian (-shən) adj., n. اهل ریشیا، ریشیایی

Rhaetian Alps
کوههای آلپ ریشیا (در جنوب سوئیس)

Rhae|to-Ro|man|ic (rēt´ō rō man´ik) n., adj. ۱-گویش‌های رتورومانیک (که در سوئیس و شمال ایتالیا رواج دارند و از لاتین ریشه گرفته‌اند) ۲- وابسته به این گویش‌ها

-rha|gi|a (rā´jē ə, -jə) -rrhagia ←

rham.nose (ram´nōs´) n.
(شیمی) رامنوز ($C_6H_{12}O_5$)

rhap.sode (rap´sōd) n.
(یونان باستان) نقال شعرهای حماسی

rhap.sod|ic (rap säd´ik) adj.
۱- وابسته به یا همانند راپسودی، راپسودی مانند ۲- پر اشتیاق، پرشر و شور (rhapsodical هم می‌گویند)

rhap.sod´i.cally, adv. به‌طور راپسودی وار

rhap.so.dist (rap´sə dist) n.
۱- ← rhapsode ۲-کسی که به سبک نقالان شعر می‌خواند و داستان می‌گوید

rhap.so.dize (-dīz´) vt., vi. **-dized´, -diz´ing**
۱- به سبک پر تصنع حرف زدن یا نگاشتن ۲- نقالی کردن
rhap.so|dy (rap´sə dē) n., pl. **-dies**
۱- (یونان باستان) بخشی از شعر حماسی که برای نقل و بلندخوانی مناسب بود ۲- (سخن یا نوشته) پرطمطراق، راپسودی ۳- کیف، حظ، لذت عظیم، از خود بی‌خودی ۴- (مهجور) جُنگ، گلچین ۵- (موسیقی) راپسودی
rhat|a.ny (rat´´n ē) n., pl. **-nies**
(ریشه‌ی چندین نوع گیاه دو لپه‌ای و بومی آمریکای جنوبی جنس Krameria تیره‌ی Krameriaceae) راتانی
Rhe|a (rē´ə) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) ریا (زن کرونوس و مادر زاوش) ۲- (یکی از ماه‌های زحل) ریا ۳- (جانور) ریا (راسته‌ی Rheiformes - بومی امریکای جنوبی)
-rhe|a (rē´ə) ← -rrhea
rhe.bok (rē´bäk´) n. (جانور) ریباک
(غزال بومی افریقای جنوبی به نام Pelea capreolus)
Rheims (rēmz) ← Reims
Rhen.ish (ren´ish) adj., n.
۱- وابسته به رود راین Rhine و نواحی اطراف آن، راینی ۲- (نادر) شراب راین
rhe.ni|um (rē´nē əm) n.
(شیمی) رینیم (نشان آن: Re، وزن اتمی: ۱۸۶/۲، شماره‌ی اتمی: ۷۵، وزن مخصوص: ۲۱/۰۲، نقطه‌ی گداز: ۳۱۸۰°c، نقطه‌ی جوش: ۵۶۲۷°c)
rhe|o- (rē´ə, -ō)
پیشوند: جریان، روانه [rheostat]
rhe|o.base (rē´ə bās´) n.
(زیست‌شناسی) روانه پایه
rhe´o.bas´ic (-bā´sik) adj. روانه پایه‌ای
rhe.ol.o|gy (rē äl´ə jē) n.
(فیزیک) روانه شناسی
rhe´o.log´i.cal (-ə läj´i k'l) adj. روانه شناختی
rhe.ol´o.gist, n. روانه شناس
rhe.om.e|ter (rē äm´ət ər) n.
(اندازه‌گیری سرعت جریان به ویژه جریان خون) روانه‌سنج
rhe´o.met´ric (-ə me´trik) adj. روانه سنج (انه)
rhe|o.phile (rē´ə fīl´) n.
(زیست کننده در آب جاری) روانه خواه، روانه‌زی
rhe|o.stat (-stat´) n. روانه ایستان، رئوستا
rhe´o.stat´ic, adj. روانه ایستایی، رئوستایی
rhe|o.tax|is (rē´ə tak´sis) n.
(زیست شناسی) روانه‌آرایی
rhe´o.tac´tic (-tak´tik) adj. روانه آرا(یانه)
rhe.ot.ro.pism (rē ät´rə piz´əm) n.
(زیست شناسی) روانه‌گرایی
rhe´o.trop´ic (-ə träp´ik) adj. روانه گرا(یانه)
rhe.sus (-rē´səs) n.
(جانور) میمون رِزوس (Macaca mulatta - بومی هند - rhesus monkey هم می‌گویند)
rhet 1- rhetoric 2- rhetorical
مخفف: ۱- معانی بیان ۲- وابسته به معانی بیان
rhe.tor (rēt´ər) n. (یونان و روم باستان) ۱- معلم معانی بیان ۲- سخنور، ناطق
rhet|o.ric (ret´ər ik) n.
۱- بدیع، معانی بیان، سخندانی، سخن سنجی، سخن شناسی ۲- کتاب یا رساله در باب بدیع ۳- (سبک) پرتصنع و پوچ، پر از لفاظی، بی‌محتوا
rhe.tor|i.cal (ri tôr´i kəl) adj.
۱- وابسته به معانی بیان، بدیعی ۲- بلاغتی، حاکی از بلاغت، سخندانانه، سخن سنجانه ۳- بی‌نیاز به پاسخ ۴- پرتصنع و پوچ، پر از لفاظی، بی‌محتوا
rhe.tor´i.cally, adv. از نظر معانی بیان
rhetorical question پرسش بی نیاز به پاسخ، پرسش بدیهی (مثلاً: کیست که به آب نیاز نداشته باشد؟)
rhet|o.ri.cian (ret´ə rish´ən) n.
۱- سخندان، کارشناس معانی بیان، استاد علم بدیع ۲- کسی‌که سبک (نگارش یا سخن) پرتصنع دارد
rheum (rōōm) n. ۱- (چشم یا بینی یا دهان و غیره) آب ۲- سرماخوردگی، زکام، نزله
rheum´y, rheum´i.er, rheum´i.est, adj.
خلط دار، آبدار، زکامی
rheu.mat|ic (rōō mat´ik) adj., n.
۱- (پزشکی) وابسته به روماتیسم، روماتیسمی ۲- مبتلا به روماتیسم
rheu.mat´i.cally, adv. به‌طور روماتیسمی
rheumatic disease (پزشکی) بیماری روماتیسمی
rheumatic fever (پزشکی) تب روماتیسمی
rheu.ma.tism (rōō´mə tiz´əm) n.
(پزشکی) روماتیسم
rheu.ma.toid (rōō´mə toid´) adj.
وابسته به روماتیسم، روماتیسمی
rheumatoid arthritis (پزشکی) روماتیسم مفاصل، آماس مفصلی، شبه روماتیسمی
rheu.ma.tol.o|gy (rōō´mə täl´ə jē) n.
(پزشکی) روماتیسم شناسی
rheu´ma.tol´o.gist, n. روماتیسم شناس
*** Rh factor** (är´āch´)
(مخفف: Rhesus factor) عامل اِر- هاش
*** rhig|o.lene** (rig´ə lēn´) n. (دارو) رِگلین
(آبگونه‌ی بی رنگ و فرار که از نفت گرفته می‌شود)
rhin- (rīn) ← rhino- (پیش از واکه می‌آید)
rhi.nal (rīn´əl) adj.
وابسته به بینی یا دماغ، بینی -
Rhine (rīn) رودخانه‌ی راین (که از سوئیس آغاز می‌شود و پس از عبور از آلمان در هلند به دریا می‌ریزد)
Rhine.land (rīn´land´)
۱- نام بخشی از آلمان که در غرب رود راین قرار دارد ۲- استان راین

Rhine|land-Pa.lat|i|nate
(rīn´land´pə lat´'n āt´)
(نام استان جنوب غربی آلمان) راین لند - پالاتینات

rhi.nen.ceph|a.lon (rī´nen sef´ə län´)
n., pl. **-|la** (کالبد شناسی) بینی مغز، بویا مغز، رینِنسفال
rhi´nen.cephal´ic (-sə fal´ik) adj. بویا مغزی

rhine.stone (rīn´stōn´) n.
(جواهر مصنوعی ساخته شده از شیشه) سنگ راین

Rhine wine شراب راین (در اصل محصول آلمان)

rhi.ni.tis (rī nīt´is) n.
(پزشکی) ورم مخاط بینی، بینی تبسی، بینی افروختگی

rhi|no¹ (rī´nō) n., pl. **-nos** or **-|no**
rhinoceros مخفف: کرگدن

rhi|no² (rī´nō) n.
(انگلیس - خودمانی) پول، فلوس، اِسکِن، نقدینه

rhi|no- (rī´nō, -nə) پیشوند: بینی،
دماغ، مِنخَر [rhinology] (پیش از واکه: -rhin)

rhi.noc.er|os
(rī näs´ər əs) n., pl.
-os|es or **-|os**
(جانور) کرگدن (تیره‌ی Rhinocertidae)

RHINOCEROS

rhi.noc´er.ot´ic
(-ät´ik) adj. وابسته به کرگدن، کرگدنی

rhinoceros beetle (جانور)
سوسک شاخدار (نوعی scarab که بومی نواحی حاره است)

rhi|no.lar|yn.gol.o|gy
(بخشی از پزشکی که با بیماری‌های بینی و حنجره سر و کار دارد) بینی- نایسَر شناسی
rhi´no.lar´yn.gol´o.gist, n. بینی - نایسر شناس

rhi.nol.o|gy (rī näl´ə jē) n.
(پزشکی) بینی شناسی
rhi.nol´o.gist, n. بینی شناس

rhi|no.phar|yn.gi.tis
(rī´nō far´in jīt´is) n. (پزشکی)
آماس بینی و گلو، بینی- گلو تبسی، التهاب حلقی بینی

rhi|no.plas|ty (-plas´tē) n.
جراحی پلاستیک بینی، بُرمان دشتاری بینی
rhi´no.plas´tic, adj. وابسته به جراحی پلاستیک

rhi.nor.rhe|a (rī´nə rē´ə) n.
آب بینی، آبریزی از بینی

rhi|no.scope (rī´nə skōp´) n.
(دستگاه معاینه‌ی درون بینی) بینی نما
rhi.nos.copy (rī näs´kə pē) n. بینی نمایی

rhi|no.vi.rus (rī´nō vī´rəs) n.
ویروس سرماخوردگی (جنس rhinovirus)

rhi|zo- (rī´zō)
پیشوند: ریشه (پیش از واکه: -rhiz)

rhi.zo.bi|um (rī zō´bē əm) n., pl. **-bi|a** (-ə)
(ترکیزه شناسی) ریشه‌زی
(انواع باکتری‌های میله شکل و نیتروژن آور که در ریشه‌ی لوبیا و شبدر و غیره زندگی می‌کنند)

rhi.zo.car.pous (rī´zō kär´pəs) adj.
(گیاهی که ریشه‌ی آن چند سال زی و ساقه‌ی آن یک سال زی است) ریشه پایا

rhi.zo.ceph|a.lan (-sef´ə lən) n. (جانور)
ریشه سر (سخت پوستان راسته‌ی Rhizocephala)
rhi´zo.ceph´a.lous, adj. ریشه سر

rhi.zoc.to.ni|a (rī´zäk tō´nē ə) n.
(گیاه) ریشه کُش (انواع قارچ‌های جنس Rhizoctonia که آفت سبزیجات و گیاهان زینتی هستند)

rhi.zo.gen|ic (rī´zō jen´ik) adj. (گیاه)
ریشه زا (rhizogenous و rhizogenetic هم می‌گویند)

rhi.zoid (rī´zoid´) adj., n.
(گیاه) ریشه‌سا، شبه ریشه، ریشه نما
rhi.zoi´dal, adj. ریشه سا، شبه ریشه‌ای

rhi.zome (rī´zōm´) n.
(گیاه) ساقه‌ی زیر زمینی، زمین ساقه
rhi.zom´a.tous (-zäm´ət əs) adj. زمین ساقه‌ای

rhi.zo.mor.phous (rī´zō môr´fəs) adj.
(گیاه) به شکل ریشه، ریشه ریخت، ریشه دیس

rhi.zo.pod (rī´zə päd´) n.
(آمیب و غیره) ریشه پا (رده‌ی Rhizopoda)
rhi.zop´o.dan (-zäp´ə dən) adj., n. ریشه پا
rhi.zop´o.dal (-dəl) or rhi.zop´o.dous (-dəs) adj. ریشه پا مانند، ریشه پادار

rhi.zo.pus (-pəs) n. (گیاه) ریشه پایک
(انواع قارچ‌های ریز جنس Rhizopus به ویژه کپک نان)

rhi.zo.sphere (-sfir´) n.
(کشاورزی) ریشه سپهر

rhi.zot|o.my (rī zät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی - بریدن ریشه‌ی عضو به ویژه ریشه‌ی اعصاب نخاعی کمر برای از بین بردن درد) ریشه بُری

*** Rh negative**
(پزشکی) نداشتن عامل اِر-هاش، اِر- هاش منفی

rho (rō) n. (هفدهمین حرف الفبای یونانی) رو

Rho|da (rō´də)
(از ریشه‌ی فارسی: وَرد) اسم خاص مؤنث

rho.da.mine (rō´də mēn´) n.
(انواع رنگیزه‌های مصنوعی قرمز یا سرخ رنگ) رودامین

Rhode Island (rōd)
ایالت رُدآیلند (در شمال خاوری ایالات متحده - مرکز: Providence - مخفف: RI یا R.I. - ۳۱۴۴ کیلومتر مربع)
Rhode Islander اهل جزیره‌ی رُدآیلند

*** Rhode Island Red** (مرغ و خروس گوشتی
به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز با دم سیاه) مرغ رُدآیلند

Rhodes (rōdz), Cecil John 1853-1902
سِسیل رودز (سرمایه گذار انگلیسی در افریقای جنوبی)

Rhodes (rōdz)
۱- جزیره‌ی رودز (بزرگترین آبخست جزایر دودکانز -

متعلق به یونان) ۲- شهر رودز (مرکز این جزیره)

Rhodes grass (کشاورزی) علف رودز
(Chloris gayana که برای خوراک دام کشت می‌شود)

Rho.de.si|a (rō dē´zhə)
کشور رودزیا (امروزه Zimbabwe نامیده می‌شود)

Rho.de´sian, adj., n. اهل رودزیا، رودزیایی

Rhodes scholarship بورس تحصیلی رودز
(ویژه‌ی دانشجویان امریکا و کشورهای مشترک المنافع بریتانیا - برای تحصیل در دانشگاه آکسفورد انگلستان)

Rho.di|an (rō´dē ən) adj., n.
وابسته به جزیره‌ی رودز و مردم آن، رودزی

rho.dic (rō´dik) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای رودیم (rhodium)، رودیمی

rho.di|um (rō´dē əm) n.
(شیمی) رودیم، ردیم (عنصر سخت و فلزی - نشان: Rh، وزن اتمی: ۱۰۲/۹۰۵، شماره‌ی اتمی: ۴۵، وزن مخصوص: ۱۲/۴، نقطه‌ی جوش: ۱۹۶۶°c، نقطه‌ی گداز: ۳۷۲۷°c)

rho|do- (rō´dō)
(از ریشه‌ی فارسی: وَرد) پیشوند: گل سرخ، گل محمدی، رُز، قرمز، سرخ [rhodolite] (پیش از واکه: -rhod)

rho.do.chro.site (rō´də krō´sīt´) n.
سرخ فامه (کانی شیشه مانند و سرخ رنگ: $MnCO_3$)

rho.do.den.dron (-den´drən) n. (گیاه) خزه هندی، گل صدتومانی (Rhododendron ferroginosum خانواده‌ی heath)

rho.do.lite (rōd´´l īt´) n. لعل ارغوانی

rho.do.nite (rōd´´n īt´) n.
سنگ رودونیت ($MnSiO_3$ که سنگی زینتی است)

rho.do.plast (rō´də plast) n.
سرخ دشتاره، رودو پلاست (دشتاره‌ای که در جلبک‌های قرمز یافت می‌شود)

rho.dop.sin (rō däp´sin) n. سرخنما، رودوپسین (رنگ دانه‌ی سرخ رنگ که در مردمک چشم وجود دارد و به بینایی به ویژه در نور کم کمک می‌کند)

rho.do|ra (rō dôr´ə) n. (گیاه) گل صد تومانی کانادایی (Rhododendron canadense که برگ ریز و بومی کانادا است)

rhomb (rämb, räm) n.
← rhombus

rhom.ben.ceph|a.lon
(räm´ben sef´ə län´) n.
(کالبد شناسی) مغز عقبی، دوک مغز، مُخ پشتی، پُشتمُخ (hindbrain هم می‌گویند)

rhom.bic (räm´bik) adj.
۱- وابسته به لوزی، لوزی شکل، لوزی مانند ۲- محاط در چند لوزی ۳- ← orthorhombic

rhom.bo.he.dron (räm´bə hē´drən) n., pl. **-drons** or **-dra**
منشور شش وجهی که سطوح آن لوزی هستند

rhom´bo.he´dral, adj. وابسته به منشور شش وجهی

rhom.boid (räm´boid´) n., adj.
۱- لوزی شکل، لوزی مانند، لوزی واره ۲- مانندهٔ معین ۳- متوازی الاضلاع لوزی شکل

rhom.boi´dal, adj. لوزی شکل

rhom.boi.de|us (räm boi´dē əs) n., pl. **-de|i´** (-ī´)
(کالبد شناسی) ماهیچه‌ی شستی، ماهیچه‌ی لوزی شکل

rhom.bus (räm´bəs) n., pl. **-bus|es** or **-|bi´** (-bī´) (هندسه) لوزی

rhon.chus (räŋ´kəs) n., pl. **-chi´** (-kī´)
(پزشکی) خِس خِس سینه، رونکوس (dry râle هم می‌گویند)

rhon´chal (-k -´l) or rhon´chial (-kē əl) adj.
وابسته به رونکوس یا خِس‌خِس سینه

Rhone or **Rhône** (rōn)
رودخانه‌ی رون (از سوئیس سرچشمه می‌گیرد و در فرانسه به مدیترانه می‌ریزد)

rho.ta.cism (rōt´ə siz´əm) n. (زبان شناسی) آوا بِگرش (به ویژه تبدیل S یا Z به صدای R)، را- رنگی

*** Rh positive**
(پزشکی) دارای عامل اِر- هاش، اِر- هاش مثبت

rhu.barb (rōō´bärb´) n. ۱- (از ریشه‌ی فارسی: ریوند - گیاه) ریواس (جنس Rheum خانواده‌ی buckwheat به ویژه Rheum rhaponticum) ۲- (خودمانی) بحث داغ

rhumb (rumb) n. ۱- هر یک از ۳۲ نقطه‌ی قطب نمای دریانوردی ۲- ← rhumb line

*** rhum|ba** (rum´bə) n. ← rumba

rhumb line (دریانوردی) مسیر مستقیم، راستراه

rhyme (rīm) n., vt., vi. **rhymed, rhym´ing**
۱- شعر (قافیه دار) ۲- قافیه، پساوند، سجع ۳- واژه‌ی هم قافیه (با واژه‌ی دیگر)، هم‌پساوند ۴- قافیه دار کردن ۵- شعر گفتن، قافیه پردازی کردن، قافیه ساختن ۶- هم قافیه بودن یا شدن، هم‌پساوند شدن (rime هم می‌نویسند)
• "write" rhymes with "height"
واژه‌ی «write» با «height» هم قافیه است

rhym|er (-ər) n.
شاعر (به ویژه شاعر بد)، شعر باف

rhyme royal (ادبیات انگلیس -
شعر هفت سطری با این قافیه: ababbcc) شعر شاهانه

rhyme scheme ترتیب قافیه‌های
شعر (در انگلیسی با حروف الفبا نشان می‌دهند مثلاً ترتیب قافیه‌ی سانِت ایتالیایی: abba abba cdecde)

rhyme.ster (rīm´stər) n.
شاعر بد، شعر باف، قافیه چین

rhyn.cho.ce|pha.li|an
(riŋ´kō sə fā´lē ən) adj., n.
(جانور) پوزه سر (راسته‌ی پوزه سران یا Rhynchocephalia که تقریباً منقرض هستند)

rhyn.coph|o.ran (riŋ käf´ə rən) n.
(جانور) سرپوزه (انواع سوسک‌های پوزه دار مانند

weevils)، سر خرطومی

rhy|o.lite (rī´ə lit´) n.
(سنگ آتشفشانی خارا مانند) ریولیت، گدازه سنگ

rhythm (rith´əm) n.
۱- (موسیقی) ضرب، ریتم، نواخت، ایقاع ۲- (شعر) وزن، میزان ۳- (مجازی) آهنگ، روند، روال ۴- موزونی، آهنگینی ۵- (زیست‌شناسی - تغییر فیزیولژیکی سازواره مثلاً قاعدگی زنان) نواخت، تَنَگردیگرش

• the rhythm of change in each season
آهنگ تغییر در هر فصل

rhyth.mic (rith´mik) or rhyth´mi.cal, adj.
موزون، ریتم دار

rhyth´mi.cally, adv. به‌طور موزون

*** rhythm and blues**
نام نوعی موسیقی مردمی امریکایی که ریتم تند دارد و «راک اند رول» از آن مشتق شده

rhyth.mic.i|ty (rith mis´ə tē) n.
آهنگینی، با نواختی، ریتم داری

rhyth.mics (rith´miks) n.pl.
شناخت ریتم یا نواخت، نواخت شناسی

rhyth.mist (rith´mist) n.
نواخت شناس، ریتم شناس

rhythm method روش تنظیم خانواده
(جلوگیری از آبستنی) از راه شناخت دوران باروری زن

rhythm section
(در ارکستر و غیره) بخش سازهای ضربی

rhyt|i.dec.to.my (rit´i dek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی پلاستیک برای برطرف سازی چین و چروک صورت) چین برداری (face lift هم می‌گویند)

rhy.ton (rī´tän´) n.
(یونان باستان) جام مشروب خوری شاخ شکل

ri|a (rē´ə) n. (خلیج به شکل ۸ که هرچه به دریا نزدیک تر می‌شود پهن تر و ژرف تر است) شاخاب هشتی

ri|al (rī´əl) n. ۱- (از ریشه‌ی اسپانیایی) ریال (یکان پول ایران و چند کشور دیگر) ۲- ← riyal

Ri.al|to (rē al´tō) n., pl. **-tos**
۱- محله‌ی تماشاخانه‌ها (مثلاً «برادوی» در نیویورک) ۲- (R کوچک) محل دادوستد، بازار

ri.ant (rī´ənt) adj.
خندان، لبخند زنان، شاد، سرحال، بشاش

*** ri|a.ta** (rē ät´ə) n. ← lariat

rib (rib) n., vt. **ribbed, rib´bing**
۱- (کالبد شناسی) دنده ۲- (در شانه داران یا ctenophora) نوار شناور ۳- (مؤنث) همسر، زوجه، عیال، زن ۴- (پرندگان) ساقه‌ی پَر (quill هم می‌گویند) ۵- (بال حشرات) رگ ۶- (برگ گیاه) رگبرگ ۷- (پالیز) باریکه‌ی زمین (میان دو جوی یا شیار) ۸- (در کوه یا شیب‌های تند) ستیغ، تیغه (ridge هم می‌گویند) ۹- (پارچه) شیار برجسته، نقش کبریتی، راه راه برجسته ۱۰- هر چیز دنده مانند که چیز دیگری را در بر می‌گیرد یا پشت بند می‌کند: برجستگی دنده مانند بشکه، (تیرهای عرضی ته قایق و کشتی که تنه‌ی کشتی را مستحکم می‌کنند) دنده‌ی کشتی، (بال هواپیما - میله‌های عرضی که پوست بال را به آن پیچ می‌کنند) دنده‌ی بال، (چتر) سیم، پره، (پل) تیر عرضی (نگهدار تاق)، (تاق ضربی و کنبد) رگه‌ی قوسی، برآمدگی هلالی، تیغه‌ی تاق، تویزه ۱۱- دنده دار کردن، (با تسمه یا هر چیز دنده مانند) محکم کردن ۱۲- (پارچه یا بافتنی) شیاردار کردن ۱۳- گوشت دنده ۱۴- (خودمانی) سر به سر کسی گذاشتن، دست انداختن ۱۵- (مخفف spareribs)

• the accident left him with a broken rib
آن تصادف منجر به شکسته شدن دنده‌ی او شد

rib.ald (rib´əld) adj., n.
۱- مستهجن، قبیح، ناپسند، خارج از نزاکت ۲- بی‌ادب، زمخت، دهان دریده، بی نزاکت، هرزه

rib.ald|ry (-əl drē) n. (سخن یا شوخی) بی نزاکتی، حرف خارج از نزاکت، گفتن شوخی‌های زننده

rib.and (rib´ənd) n. ribbon ← (قدیمی)

rib.band (rib´band´) n.
(کشتی سازی - تیرهای فلزی یا چوبی که موقتاً به دنده‌های بدنه از درازای کشتی وصل می‌کنند تا تخته کوبی خارجی یا روکش گذاری فلزی کالبد میسر شود) پهلوبند

rib.bing (rib´iŋ) n. (پارچه و بافتنی) شیار، طرح کبریتی، (کشتی یا قایق) دنده، دنده بندی بدنه

rib.bon (rib´ən) n., vt., vi.
۱- روبان، نوار ۲- پارچه‌ی روبانی ۳- (هر چیز روبان مانند یا نوار مانند) باریکه، نواره ۴- (جمع) ژنده، مندرس، پاره پاره ۵- (ماشین تحریر و غیره) نوار ۶- (ارتش) نوار رنگین (که به‌جای خود مدال در طرف چپ سینه می‌دوزند) ۷- نشان، جایزه (به‌صورت روبان مزین) ۸- ← ribbon strip ۹- (کالسکه‌رانی و غیره - خودمانی - جمع) لگام، عنان ۱۰- (با نوار یا روبان) زینت دادن، آراستن ۱۱- (با نوار) حاشیه کردن ۱۲- پاره پاره کردن، نوار نوار کردن، ژنده کردن یا شدن

rib´bon.like´, adj. روبان مانند، نوار سان

rib|bon.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) نوار ماهی (انواع ماهیان تیره‌ی Trachipteridae راسته‌ی Lampriformes)

ribbon strip (ساختمان خانه‌های چوبی) تخته‌ی نگهدار تیرهای عمودی درون دیوار

ribbon worm ← nemertean

rib cage قفسه‌ی سینه

rib.grass (rib´gras´) n.
(گیاه) بارهنگ نیزه‌ای (Plantago lanceolata)

ribier (grapes)
(گیاه) انگور ریبیر (Vitis vinifera)

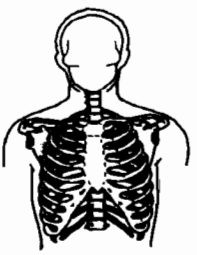
RIB

ri|bo.fla.vin (rī´bə flā´vin) n.
(شیمی- زیست شناسی) ریبو فلاوین (ویتامین B به فرمول $C_{17}H_{20}N_4O_6$ که در شیر و تخم مرغ و جگر و غیره یافت می‌شود) (riboflavine) هم می‌نویسند)

ri|bo.nu.cle|ase (rī´bō nōō´klē ās´, -nyōō´-) n.
(شیمی - زیست شناسی) ریبو نوکلئاز (انواع آنزیم‌هایی که اسید ریبونوکلئیک را فروکافت می‌کنند)

ri|bo.nu.cle|ic acid (-nōō klē´ik, -nyōō-)
(شیمی- زیست شناسی) اسید ریبونوکلئیک (نوعی اسید نوکلئیک که بخش اساسی یاخته را تشکیل می‌دهد)، آر.ان.ای (مخفف آن: RNA)

ri.bose (rī´bōs´) n.
(شیمی) ریبوز (ماده‌ی شیرین به فرمول $C_5H_{10}O_5$)

ri|bo.some (rī´bə sōm´) n.
(زیست شناسی) ریبوزوم، رِناتن

ri´bo.so´mal (-sō´m'l) adj. رناتنی

rib.wort (rib´wŭrt´) n. ribgrass ←

-ric (rik) پسوند: قلمرو، منطقه‌ی نفوذ

rice (rīs) n., vt. **riced, ric´ing**
۱- (گیاه) بته‌ی برنج (Oryza sativa) ۲- برنج ۳- (خوراک خمیر شده مثلاً پوره‌ی سیب زمینی را) از رنده گذراندن، به‌صورت دانه‌های برنج مانند درآوردن

Rice (rīs), Elmer (born Elmer Reizenstein) 1892-1967
اِلمِر رایس (نمایشنامه نویس امریکایی)

rice.bird (rīs´bŭrd´) n.
bobolink -۲ Java sparrow -۱ ←

rice paper ۱- کاغذ برنج
(که از ساقه‌ی برنج درست می‌شود) ۲- کاغذ نازک

rice-pa|per plant (-pā´pər)
(گیاه) برنج کاغذ (Tetrapanax papyriferus)

* **ric|er** (rīs´ər) n.
(اسباب رنده مانند) رشته ساز، دانه ساز

rich (rich) adj.
۱- دارا، ثروتمند، پولدار، توانگر، متمول (در برابر: ندار یا فقیر poor) ۲- پر ارزش، گرانبها، گران قیمت، ارزشمند، شایگان ۳- غنی، پربرکت، پر ثروت، زرخیز ۴- مجلل، باشکوه، شکوهمند، پرشکوه ۵- فاخر، زیب آور، زیبنده ۶- پر تشریفات، پرآیین ۷- (رنگ) زنده، خوشرنگ، خوش فام ۸- پرجلوه، رنگارنگ، خوش الوان ۹- (صدا و موسیقی) پرطنین، جوهردار، مایه‌دار، خوش آوا، تُنک‌دار ۱۰- خوشبوی، (بو) قوی (و خوشایند) ۱۱- پُر-، - دار، غنی، - خیز ۱۲- بارور، پُر حاصل، پر فَروَرد، پُر محصول، حاصلخیز ۱۳- (خوراک) چرب، شیرین، چرب و شیرین، چرب و نرم ۱۴- (برنامه‌ی هنری و غیره) سرگرم کننده، پُرمعنی ۱۵- سبز و خرم، خرم، انبوه، سرسبز ۱۶- قوی، پرانرژی، پر زور، نیرومند ۱۷- (خودمانی) مسخره، افتضاح

• Iran's rich cultural heritage میراث فرهنگی غنی ایران
• rich foods have a lot of calories
خوراک‌های چرب و شیرین خیلی کالری دارند
• the rich ثروتمندان، پولداران، توانگران، داراها
• the richest man in the world ثروتمندترین مرد جهان

rich´ness, n. ۱- غنا، ثروت ۲- باروری

Rich.ard (rich´ərd)
اسم خاص مذکر (مخفف: Dick یا Rick یا Rich)

Richard Roe (rō)
(در مثال‌های حقوقی و غیره) بهمان، بیسار، بیستار

Ri|che.lieu (rish´lōō´) 1585-1642
کاردینال ریشلو (دولتمرد فرانسوی)

rich|en (rich´ən) vt. داراتر کردن، غنی تر کردن، دارا کردن، غنی کردن (← rich)

rich|es (rich´iz) n.pl. ۱- ثروت، دارایی زیاد، غنا ۲- اشیای پر ارزش ۳- منابع، ذخایر (زیاد) ۴- پرمایگی

rich|ly (rich´lē) adv. ۱- ثروتمندانه ۲- به وفور، (به‌طور) فراوان، خیلی زیاد ۳- کاملاً، از هر جهت

• he got a medal and he richly deserved it too
مدال دریافت کرد و خیلی هم استحقاق آنرا داشت

Rich.mond (rich´mənd)
شهر ریچموند (مرکز ایالت ویرجینیا - امریکا)

rich rhyme rime riche ←

Rich.ter (rik´tər), Burton 1931-
بورتُن ریشتر (فیزیکدان امریکایی)

* **Rich.ter scale** (rik´tər)
(زلزله سنجی) مقیاس ریشتر، میزان ریشتر، درجه‌ی ریشتر (از یک تا هشت یا نه)

ri.cin (rīs´in) n. (دارو)
ریزین، ریسین (پروتئین زهرین که از کَرچک می‌گیرند)

ric.in|o.le|ic acid (rīs´in ō lē´ik)
(شیمی) اسید ریزینولئیک ($C_{18}H_{34}O_3$ - در صابون سازی و غیره کاربرد دارد)

ric.in|o.le|in (-ō´lē in) n. (شیمی)
ریسینولئین ($C_{57}H_{104}O_9$ - عامل اساسی روغن کرچک)

rick[1] (rik) n., vt. ۱- (در مزارع) توده‌ی کاه یا خس و خاشاک (که برای ایمنی از باد و باران همبسته یا به‌هم فشرده می‌کنند)، پشته، کُپه ۲- بسته‌ی هیزم ۳- ردیف تاقچه (برای انبار کردن جعبه یا بشکه) ۴- (کاه و غیره) کُپه کردن، پشته کردن، انباشته کردن

rick[2] (rik) vt., n. (انگلیس) ۱- ضرب خوردگی، ضرب دیدگی، پیچ خوردگی ۲- ضرب دیدن، پیچ خوردن

rick.ets (rik´its) n.
(پزشکی) نرم استخوانی، نرمی استخوان

* **rick.ett.si|a** (ri ket´sē ə) n., pl. **-si|ae´** (-ē´) or **-si|as**
(ترکیزه شناسی) ریکتزیا (باکتری‌های تیره‌ی Rickettsiaceae که عامل بیماری تیفوس و غیره هستند)

rick.ett´sial, adj. مبتلا به یا وابسته به ریکتزیا

rick.et|y (rik´it ē) adj.
۱- (پزشکی) دچار بیماری نرمی استخوان، نرم استخوان ۲- شُل و وِل، لَق، لق و پَلق، زهوار در رفته، سست، لَکنته ۳- ضعیف، هاف هافو، نزار

rick´eti.ness, n. لَق و پَلقی، سستی

* **rick|ey** (rik´ē) n. (امریکا-نوشیدنی دارای آب گاز دار و آب لیمو و مشروب الکلی) ریکی

* **rick.rack** (rik´rak´) n. نوار یا یراق جناغی، روبان زیگزاگ (برای حاشیه دوزی لباس و غیره)

RICKRACK

rick.shaw or **rick.sha** (rik´shô´) n. ← jinrikisha

rick|y-tick (rik´ē tik´) adj. (خودمانی) ۱- موسیقی ریکی تیک (نوعی جاز سال‌های ۱۹۲۰) ۲- قدیمی، از کار افتاده، تکراری، بی مزه، مبتذل (ricky-ticky هم می‌گویند)

ric|o.chet (rik´ə shā´) n., vi. **-cheted´** (-shād´) or **-chet´ted** (-shet´id), **-chet´ting** (-shā´iŋ) or **-chet´ting** (-shet´iŋ) (گلوله و غیره) ۱- کمانه ۲- کمانه کردن ۳- (صدا) پژواک

ri.cot|ta (ri kät´ə) n. (پنیر ایتالیایی که از آب پنیر یا شیرابه می‌سازند) پنیر ریکوتا

ric.tus (rik´təs) n. ۱- دهان، نوک، سوراخ باز ۲- گشادی دهان، فراخی، گشودگی پذیری نوک یا منقار ۳- (از خنده یا تعجب و غیره) دهان گشودگی، حیرت

ric´tal, adj. دهانی، مدخلی، سوراخ مانند

rid[1] (rid) vt. **rid** or **rid´ded, rid´ding** ۱- رها کردن، خلاص کردن ۲- (قدیمی - به ویژه زمین را) پاک کردن، موانع را برطرف کردن ۳- (محلی) فرستادن، اعزام کردن

• to get rid of (از شر چیزی) خلاص شدن، از سر باز کردن، دک کردن

rid[2] (rid) vi., vt. (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: ride

rid.a|ble or **ride.a|ble** (rīd´ə bəl) adj. ۱- قابل سوار شدن ۲- قابل عبور، قابل سواره رد شدن

rid.dance (rid´´ns) n. رهایی، خلاصی (از شر چیزی)، نجات

rid.den (rid´´n) adj., vi., vt. ۱- اسم مفعول فعل: ride ۲- (معمولاً در ترکیب) - زده، منکوب

rid.dle[1] (rid´´l) n., vi., vt. **-dled, -dling** ۱- معما، چیستان، لُغز، بُردک، پرسش دشوار ۲- (شخص یا چیز) گیج کننده، بغرنج، راز، سر ۳- معمایی را حل کردن، چیستان را پاسخ دادن ۴- معما وار حرف زدن ۵- چیستان پرسیدن، معما مطرح کردن

• he likes to solve riddles او دوست دارد معما حل کند

rid.dle[2] (rid´´l) n., vt. **-dled, -dling** ۱- غربال، سرند، آردبیز، پرویزن ۲- سرند کردن، غربال کردن، بیختن، بیزیدن ۳- (مانند سرند) سوراخ سوراخ کردن ۴- پر (از چیزی) بودن یا شدن، مملو بودن

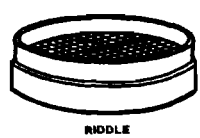
RIDDLE

• they riddled his body with bullet holes بدنش را پر از سوراخ گلوله کردن

ride (rīd) n., vt., vi. **rode, rid´den, rid´ing** ۱- سوار شدن، راندن ۲- سوار بودن ۳- سوار کردن ۴- سوار کاری کردن ۵- حرکت کردن، پیمودن، رفتن ۶- وابسته بودن، بستگی داشتن ۷- (خودمانی) اذیت کردن، سربه سر گذاشتن ۸- (نادر) لنگر انداختن ۹- شرط بندی شدن ۱۰- (برای جفتگیری) سوار جنس ماده شدن ۱۱- سرکوب شدن یا کردن ۱۲- سواری، - رانی ۱۳- راه مالرو

• he rides his bicycle every day او هر روز سوار دوچرخه‌اش می‌شود

• we rode in a taxi to the railway station تا ایستگاه راه‌آهن سوار تاکسی شدیم

* **ride cymbal** (موسیقی جاز) سنج آویخته بر فراز طبل

rid|er (rīd´ər) n. ۱- سوار، راکب ۲- شرح، توضیح اضافی ۳- الحاقیه، تبصره ۴- (مکانیک) هر ابزار یا دستگاهی که روی چیزی حرکت کند یا سوار باشد

rid´er.less, adj. بی مسافر، بی سرنشین

rid.er.ship (-ship´) n. (به ویژه اتوبوس یا مترو یا ترن) مسافران، استفاده کنندگان، تعداد مسافران

ridge (rij) n., vt., vi. **ridged, ridg´ing** ۱- (در اصل) ستون فقرات یا پشت حیوان (به ویژه ستور) ۲- (کوه و غیره) ستیغ، پرندک، ناوک، پلوان، شخ، تیزه، تیغه‌ی کوه، خط الرأس ۳- (موج و غیره) کوهان ۴- (زمین کشاورزی) مرز، خاک میان دو شیار، پشته ۵- (پارچه وغیره) نواره‌ی برجسته، (نقش کبریتی) هر یک از خطها یا برجستگی‌ها ۶- (نقشه‌های هواشناسی) ناحیه‌ی دارای فشار بارومتری زیاد ۷- ستیغ دار کردن، دارای نواره‌های برجسته کردن، شیاربندی کردن، (زمین کشاورزی) مرزبندی کردن، شیار شیار کردن

• a bird sat on the ridge of the roof پرنده‌ای روی تیزه‌ی بام نشسته بود

ridge.ling or **ridg.ling** (-liŋ) n. (به ویژه ستور) نهان خایه

ridge.pole (rij´pōl´) n. (ساختمان‌های چوبی یا تاق شیروانی) تیر خط‌الرأس (که تیرهای فرعی بر آن تکیه دارند) (ridge piece هم می‌گویند)

ridg|y (rijg´ē) adj. **ridg´|i.er, ridg´|i.est** ستیغ دار، تیزه دار، ستیغی، پرشیار، پر برجستگی

rid|i.cule (rid´i kyōōl´) n., vt. **-culed´, -cul´ing** ۱- ریشخند، تمسخر، استهزا، شیشکی، زَمترا، تسخر، مَچَل سازی ۲- مچل کردن، دست انداختن، تمسخر کردن، لاغیدن، ریشخند کردن، تسخر زدن، مورد استهزا قرار دادن

• the children ridiculed him because he was fat چون قاچاق بود بچه‌ها او را مسخره می‌کردند

ri.dic|u.lous (ri dik´yə ləs) adj ۱- مسخره، خنده‌دار، مضحک ۲- مسخره آمیز، استهزا آمیز

۳- چرند، مزخرف، بسیار بد
• the old man danced in a rediculous way
پیرمرد به طرز خنده داری می‌رقصید
ri.dic´u.lously, adv. به‌طور مضحک یا مسخره
ri.dic´u.lous.ness, n. مضحک یا مسخره بودن
rid.ing[1] (rīd´iŋ) adj., n.
۱- سوار، سواره ۲- (برای) سواری، سفری ۳- صندلی دار، سوار شدنی
ri.ding[2] (rīd´iŋ) n.
(کانادا) حوزه‌ی انتخاباتی
riding master
مربی سوارکاری، معلم اسب سواری
RIDING BREECHES
riding school آموزشگاه سوارکاری
* **rid.ley** (rid´lē) n. (جانور) لاک پشت ریدلی
(انواع لاک پشت‌های استوایی تیره‌ی Cheloniidae)
ri.dot|to (ri dät´ō) n., pl. **-tos**
(انگلیس - سده‌ی هجدهم) جشن رقص و موسیقی
ri|el (rē el´) n.
ری یل (یکان اصلی پول کامبوج ← جدول: money)
Rie.mann.i|an geometry
(rē män´ē ən)
هندسه‌ی ریمان (که با هندسه‌ی اقلیدسی فرق دارد)
Ries.ling (rēz´liŋ) n. ۱- شراب ریسلینگ
(محصول دره‌ی راین - آلمان) ۲- انگور ریسلینگ
* **rif** (rif) n., vt. **riffed, rif´fing**
(خودمانی) اخراج، خاتمه دادن به خدمت کسی (به ویژه از راه انحلال اداره یا منصب)
Rif (rif) رشته کوه‌های ریف
(در ساحل شمال خاوری مراکش - Er Rif هم می‌گویند)
ri.fam.pin (rī fam´pin) n.
(دارو سازی) ریفامپین ($C_{43}H_{58}N_4O_{12}$ - در درمان سل و غیره کاربرد دارد - rifampicin هم می‌گویند)
rife (rīf) adj. ۱- شایع، عادی،
فراگستر، پراکنده، پررواج ۲- فراوان، پُر، مملو، سرشار
* **riff** (rif) n., vi.
۱- (موسیقی جاز) رنگ زمینه (که پشت سر هم تکرار می‌شود و زمینه‌ی آهنگ تکنواز یا خواننده را تشکیل می‌دهد) ۲- (عامیانه - به ویژه در سخنرانی یا رُمان یا فیلم - قطعه‌ی کوتاه که موضوع اصلی را به‌صورتی نوین تکرار می‌کند) بازگفت زمینه ۳- رنگ زمینه را اجرا کردن
Riff (rif) n., pl. **Riffs** or **Riff´|i** (-ē)
(عضو قبیله‌ی بَربَر که در کوه‌های ریف در مراکش زندگی می‌کنند) ریف
Riff.ian (rif´ē ən) adj., n.
وابسته به قبیله‌ی ریف، اهل ریف
rif.fle (rif´əl) n., vt., vi. **-fled, -fling**
۱- (بخش کم ژرفای رودخانه که آب روی آن مواج یا اُفتان و خیزان می‌شود) پایابگاه، تنگاب، تنگابگاه، پیچان‌رود، لرزآبگاه ۲- (امواج کوچک آب هنگام گذر از بخش کم ژرفای رود) لرز آب، آب لرز ۳- (آب پخشان سرند مانندی که با آن طلا را از آب رود یا نهر می‌گیرند) زرگیر ۴- (از تنگابگاه یا زرگیر) گذراندن یا رد شدن ۵- تنگاب یا زرگیر ساختن ۶- (صفحات کتاب را مثل هنگام بُر زدن ورق بازی، خم کردن و از زیر انگشت شست لغزاندن) تند ورق زدن ۷- (ورق بازی) بُر زدن (با نگاه داشتن دو دسته ورق در برابر یکدیگر و الا می‌گویند: shuffle)
riff.raff (rif´raf´) n. ۱- اراذل و اوباش،
لات و لوت‌ها، ولگردان ۲- (محلی) بُنجُل، بی ارزش
ri.fle[1] (rī´fəl) n., vt. **-fled, -fling**
۱- تفنگ ۲- (لوله‌ی توپ و تفنگ و غیره) خان، خان کشی کردن، خاندار کردن
RIFLE
۳- توپ خاندار ۴- (ارتش - جمع) یکان تفنگدار ۵- (با سرعت زیاد) پرتاب کردن
ri.fle[2] (rī´fəl) vt. **-fled, -fling** ۱- دستبرد زدن،
چپو کردن ۲- (به منظور یافتن و دزدیدن) به‌هم ریختن، زیر و رو کردن ۳- (نادر - جیب‌های کسی را گشتن و) به زور پول گرفتن، (مسلحانه) تجسس بدنی و سرقت کردن
• my apartment was rifled and my gold coins were gone
به آپارتمان من دستبرد زده بودند و سکه‌های طلای مرا برده بودند
ri´fler, n. سارق، چپاولگر
* **ri|fle.man** (-mən) n., pl. **-men**
۱- مسلح به تفنگ، خبره در تیراندازی با تفنگ ۲- (ارتش) تفنگدار، تفنگچی
rifle range ۱- محل تمرین
تیراندازی (با تفنگ)، میدان تیر ۲- تیر رَس، بُرد (تفنگ)
* **ri|fle.ry** (rī´fəl rē) n.
مهارت در تیراندازی (با تفنگ)، نشانه گیری
ri.fling (rī´fliŋ) n. ۱- (لوله‌ی
توپ و تفنگ و غیره) خان کشی، خان‌بندی ۲- خان
rift[1] (rift) n., vt., vi.
۱- (زمین شناسی) گُسَل ۲- شکاف، بریدگی، چاک، تَرَک ۳- (در روابط دوستانه) اختلاف، جدایی، دو دستگی، نفاق، تفرقه ۴- شکافتن، چاک خوردن
• politics caused a rift between the two brothers
سیاست میان آن دو برادر شکاف ایجاد کرد
* **rift**[2] (rift) n. (محل کم
عمق و سنگلاخ و پر شیب رودخانه) تُنداب، تندابگاه
Rift Valley Great Rift Valley ← ۱-
۲- (R و V کوچک - زمین شناسی) دره‌ی کافتی، گسل دره
rig (rig) n., vt. **rigged, rig´ging**
۱- (کشتی بادبان‌دار) ترتیب بادبان‌ها، نوع بادبان‌ها ۲- لباس (ویژه‌ی انجام کار بخصوص)، لباس فرم، اونیفورم ۳- لباس پوشاندن یا دادن ۴- (کندن چاه) دکل حفاری، (دستگاه) چاه کاو ۵- (چاه نفت) دکل و تلمبه ۶- تجهیزات ماهیگیری ۷- کامیون بزرگ، تریلر ۸- تجهیزات، ساز و برگ، بسیجگان، آلات و ادوات، بند و بساط، افزارگان ۹- مجهز کردن، ساز و برگ دادن، بسیجیدن، بسیجگان دادن ۱۰- برپا کردن، قرار دادن، درست کردن، تنظیم کردن

۱۱- (با عجله) سرهم بندی کردن، (موقتاً) ساختن، جفت و جور کردن، مهیا کردن

• the pirates rigged the old boat with masts and sails دزدان دریایی قایق کهنه را به دکل و بادبان مجهز کردند

Ri|ga (rē´gə) شهر ریگا (پایتخت جمهوری لتونی)

rig|a.doon (rig´ə dōōn´) n.

۱- (سابقاً) نوعی رقص تند دو نفره ۲- موسیقی این رقص

rig|a.ma.role (rig´ə mə rōl´) n.

rigmarole ←

ri.ga.to|ni (rig´ə tō´nē) n.

(ماکارونی کلفت و کوتاه و شیار دار) ریگاتونی

Ri.gel (rī´jəl, -gəl)

(از ریشه‌ی عربی - نجوم) رجل الجبار، رجل

rig.ger (rig´ər) n.

۱- مهیا ساز (← rig) ۲- (کشتی) بادبان افراز، طناب گیر ۳- (هواپیما سازی) مهندس یا کارگر مونتاژ کننده‌ی بدنه و بال، کالبد ساز ۴- کارگر چاه نفت ۵- بسته بندی کننده‌ی چترنجات

rig.ging (-iŋ) n. ۱- (کشتی) دکل و طناب و زنجیر و غیره ۲- تجهیزات، بسیجگان، ابزار و آلات

right (rīt) n., adj., adv., vt., vi.

۱- (در اصل) مستقیم، (خط) راست ۲- قائمه، قائم، (گوشه) راست، ایستا ۳- درست، صحیح ۴- مناسب، درخور، بجا، سزاوار، جور، شایسته، منصفانه ۵- (طرف خوب یا روی هر چیز) رو، رویه ۶- سالم، بهنجار، سلیم، عاقل ۷- بسامان، مرتب، منظم، سرجا، در وضع رضایت بخش ۸- (طرف) راست (در برابر: چپ left) ۹- (سیاست) محافظه کار، دست راستی ۱۰- (قدیمی) واقعی، غیر مصنوعی، اصیل ۱۱- نیک، خوب، نیکی، خوبی ۱۲- حق (حقوق) ۱۳- (معمولاً جمع) حق مالکیت، ادعا (به ملک و غیره) ۱۴- (با: the) واقعی، حقیقی، راستین ۱۵- (چرخش یا قرارگیری و غیره) به سوی راست، در دست راست، بخش راست ۱۶- (مشت‌بازی) ضربه با دست راست، دست راست ۱۷- (بازرگانی) حق تقدم سهامداران در خرید سهام جدید با تخفیف، سند حق تقدم (که قابل خرید و فروش است) ۱۸- مستقیماً، یک سره، سر راست، یکراست ۱۹- کاملاً، تماماً، کلاً، خیلی، بسی ۲۰- دقیقاً، درست، همین ۲۱- فوراً، هم اکنون، بی درنگ ۲۲- (در برخی عنوان‌ها) بسیار، مستطاب ۲۳- راست (می‌گویید)، درست (است)، بلی، حق با شماست، بسیار خوب، آری، بله ۲۴- قائم کردن، ایستاندن، به پا داشتن، (چیز واژگون یا چپه شده را) راست کردن ۲۵- اصلاح کردن، درست کردن، صحیح کردن ۲۶- مرتب کردن، منظم کردن، سامان دادن ۲۷- (نسبت به کسی) عادلانه رفتار کردن، منصف بودن ۲۸- جبران کردن، تلافی کردن، انتقام گرفتن ۲۹- صاف کردن یا شدن، شق کردن یا شدن، راست کردن یا شدن ۳۰- (با: to be) حق داشتن

• civil rights حقوق مدنی

• he did the right thing by calling the police او با خبر کردن پلیس کار درستی کرد

• meet me right at 5 p.m. سر ساعت ۵ به ملاقاتم بیا

• right away (or off) فوراً، بی‌درنگ، بی‌معطلی، بلافاصله

• right hono(u)rable (عنوان) عالیجناب، حضرت آقا

• right on! (امریکا - خودمانی) احسنت!، درست است!، آری!

• you are right حق با تو است

• your right hand دست راست شما

right.a|bout (rīt´ə bout´) n., adv., adj.

۱- ← rightabout-face ۲- طرف مقابل، ۱۸۰ درجه به عقب، به پشت، در پشت

right|a|bout-face (-fās´) n., interj.

۱- (مشق نظامی) عقبگرد! ۲- فرمان عقبگرد ۳- (مجازی) تغییر عقیده‌ی کامل، تغییر روش کامل

right angle

زاویه‌ی قائمه، گوشه‌ی راست، گوشه‌ی ۹۰ درجه

right-an|gled (rīt´aŋ´gəld) adj.

دارای یک یا چند گوشه‌ی راست، قائم الزاویه، راست‌گوشه (right-angle هم می‌گویند)

right ascension

(نجوم) قوس استوایی میان اعتدال ربیعی و خط استوا که برحسب درجه و ثانیه مشخص می‌شود

right.eous (rī´chəs) adj.

۱- نیکوکار، درستکار، صالح، درست، پارسا ۲- نیکوکارانه، مصلحانه، خیر، خیراندیشانه، پارسایانه ۳- به‌حق، صلاح، بجا ۴- (امریکا- خودمانی) خوب، عالی، معرکه

right´eously, adv. پارسا منشانه، مصلحانه

right´eous.ness, n. پارسایی، خیراندیشی

right.ful (rīt´fəl) adj.

۱- منصفانه، عادلانه، درست، به‌حق ۲- ذی حق، محق، برحق، بسزا، سزاوار ۳- قانونی، طِلق ۴- مناسب، درخور، خوشایند ۵- (نادر) پارسا، درستکار، صالح

• he claimed to be the rightful owner of the house او ادعا کرد که مالک قانونی آن خانه است

right´fully, adv. به حق، به‌طور قانونی

right´ful.ness, n. انصاف، سزاواری

right-hand (rīt´hand´) adj.

۱- به سوی راست ۲- وابسته به راست ۳- با دست راست ۴- مقرب، نزدیک، مورد اطمینان

right-hand|ed (-han´did) adj., adv.

۱- راست دست (در برابر: چپ دست left-handed) ۲- انجام شونده با دست راست ۳- (ساخته شده) برای دست راست ۴- (پیچ و غیره) راست گرد، مطابق عقربه‌ی ساعت ۵- ← dextral ۶- با دست راست ۷- (در مورد چوگان‌زنی و غیره) متمایل به سوی راست

right´-hand´edly, adv. با دست راست

right´-hand´edness, n. راست دستی

right´-hand´er, n. آدم راست دست

right heart قلب راست (شامل دهلیز و بطن راست)

right.ist (rīt´ist) n., adj. (سیاست) راستگرا، دست راستی، وابسته به جناح راست، محافظه کار

right´ism, n. راستگرایی، محافظه کاری

right|ly (rīt´lē) adv. ۱- به درستی،

به طور صحیح، درست ۲- منصفانه، به‌حق، بسزا
• a rightly deserved reward جایزه‌ای که بسیار مستحق است
right-mind|ed (rīt´mīn´did) adj. فهمیده، درست اندیش، معقول، خوش فکر، دارای عقاید درست
right´-mind´edly, adv. معقولانه، با فهم و شعور
right´-mind´edness, n. درست اندیشی، عقل، درایت
right.ness (rīt´nis) n.
۱- صحت، درستی ۲- شایستگی ۳- حقانیت، سزاواری
right|o (rīt´ō) interj. (عامیانه) آره، بله، خُب
right of search
حق کشور محارب به تفتیش کشتی‌های بی‌طرف (و توقیف کشتی در صورت حمل کالا برای دشمن)
right of way ۱- (رانندگی) حق تقدم
۲- (حقوق) حق عبور (مثلاً از روی زمین شخص دیگر)
۳- جاده‌ی مجاز (برای همگان)، معبر قانونی ۴- (راه آهن) باریکه زمین لازم برای ریل گذاری، زمین متعلق به راه آهن
۵- زمینی که سیم برق یا تلفن یا لوله‌ی آب و غیره در آن قرار دارد (right-of-way هم می‌نویسند)
* **right-on** (rīt´än´) adj.
(امریکا- خودمانی) خوش ژست، خوب، مطلع، وارد
right-to-life (rīt´tə līf´) adj.
وابسته به مخالفان سقط جنین
right´-to-lif´er, n. طرفدار منع سقط جنین
* **right-to-work** (rīt´tə wŭrk´) adj.
وابسته به قوانین مربوط به ممنوع سازی عضویت اجباری در اتحادیه‌های کارگری
right triangle
مثلث قائم الزاویه، سه کوش راستگوشه
right.ward (rīt´wərd) adv., adj.
به طرف راست، راست‌سوی، راستگرد
right´wards, adv. راستگردانه، به‌سوی راست
* **right whale**
(جانور) وال بزرگ سر (تیره‌ی Balaenidae)
right wing
(احزاب و دستجات سیاسی) جناح راست، (جناح) راستگرا
right´-wing´, adj. وابسته به جناح راست
right´wing´er, n. عضو جناح راست
rig|id (rij´id) adj. ۱- سخت، انعطاف ناپذیر، خم نشدنی یا نکردنی، سِفت، خَمِش ناپذیر، صلب، کژ نکردنی، سختناک، سخت‌پا، خدنگ ۲- محکم، پابرجا، قرص، ثابت، استوار، استوان ۳- سختگیر، جدی، مقرراتی ۴- سختگیرانه، خشک، شدید، غیر قابل انعطاف، بی‌گذشت ۵- دقیق ۶- (بالون و غیره) دارای بدنه‌ی سفت
• rigid dicipline انضباط سفت و سخت
• when something freezes it becomes rigid
وقتی چیزی یخ می‌زند سفت می‌شود
ri.gid.ity, n. ۱- خمش ناپذیری، انعطاف ناپذیری، سختی، صلابت، سفتی، سختناکی، سخت‌پایی ۲- سختگیری، خشکی، شدت عمل ۳- ثبات، محکمی ۴- دقت
rig´id.ness, n. سختی، خمش ناپذیری
rig´idly, adv. به‌طور انعطاف ناپذیر، سخت، با سرسختی
ri.gid|i.fy (ri jid´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** سخت کردن یا شدن، خمش‌ناپذیر کردن، استوانیدن، سفت کردن یا شدن، سختناک کردن یا شدن
ri.gid´i.fi.ca´tion, n. سخت شدگی، سفت شدگی
rig.ma.role (rig´mə rōl´) n.
۱- چرند (چرندیات)، یاوه گویی، حرف(های) بیهوده ۲- قرطاس بازی، کار بیهوده، اتلاف وقت، اَلم شنگه
rig|or (rig´ər) n.
۱- شدت، ستهمی، صلابت، فرسختی ۲- سختگیری، خشونت، جور، سرکوبگری ۳- سختی، گرما یا سرمای شدید ۴- دقت، نازک بینی ۵- سفتی، سختناکی (به ویژه سختناکی بافتها یا اندام بدن) ۶- ← rigidity ۷- (به ویژه پیش از تب) لرزه، سرما سرما (انگلیس: rigour)
• I got used to the rigor of Iowa winters
به سختی زمستان‌های آیوا عادت کردم
rig.or.ism (rig´ər iz´əm) n.
(روش زندگی یا عقاید و رسوم مذهبی و اخلاقی یا سبک هنری) سختگیری، بی‌امانی
rig´or.ist, n. سختگیر، خشن
rig|or mor.tis (rig´ər môr´tis) تصلب عضلات چند ساعت پس از مرگ، جمود نعشی، مرگ سفتی
rig.or.ous (rig´ər əs) adj. ۱- شدید، ستهم، سخت ۲- دقیق، نازک بینانه، موشکافانه ۳- (آب و هوا) سخت، بسیار سرد یا گرم ۴- سختگیرانه، سخت‌پا
rig´or.ously, adv. با شدت، با دقت، با جدیت
rig´or.ous.ness, n. شدت، حدت، ستهمی، سختگیری
Rig-Ve|da (rig´vā´də, -vē´də) (کهن‌ترین و درازترین بخش کتاب مذهبی هندوها به‌نام وِدا) ریگ وِدا
rijst.ta.fel or **rijs.ta.fel** (rīs´tä´fel) n.
(خوراک اندونزی شامل برنج به همراه چندین گونه خورش در پیاله‌های کوچک) ریستافل
rile (rīl) vt. **riled, ril´ing** (عامیانه) ۱- آزردن، پاپی شدن، دمق کردن، عصبانی کردن ۲- ← roil
Ri.ley (rī´lē), James Whitcomb (hwit´kəm) 1849-1916 جیمز رایلی (شاعر امریکایی)
ri.lie|vo (rē lye´vō) n., pl. **-|vi** (-vē)
(ایتالیایی- روی سنگ و دیوار و غیره) نقش برجسته (relief هم می‌گویند)
Ril|ke (ril´kə), Rainer Maria (rī´nər mä rē´ä) 1875-1926
رینر ماریا ریلکه (شاعر اتریشی - زاده‌ی پراگ)
rill (ril) n., vi.
۱- جوی، جویچه، باریکاب، جوی کوچک، نخاب ۲- به صورت نخاب جاری شدن، مانند جویچه بودن
rille or **rill** (ril) n.
(هر یک از خطوط شیار مانندی که بر سطح ماه مشاهده می‌شود) ماه دره
rill|et (ril´it) n.
جوی بسیار کوچک، نخابچه، باریکابچه

ri.lettes (ri´ lets) n.pl.
(تکه‌های گوشت به ویژه گوشت خوک که می‌پزند و خمیر می‌کنند و برای خوردن روی نان می‌مالند) ریلت

rim (rim) n., vt. **rimmed, rim´ming**
۱- (به ویژه در مورد چیزهای گِرد یا حلقوی) لبه، لب، حاشیه، کناره، زهوار ۲- (دوچرخه و اتومبیل و غیره - چرخ فلزی که تایر روی آن سوار می‌شود) طوقه ۳- (جمع) قاب عینک (frame) هم می‌گویند) ۴-(بسکتبال) حلقه ۵- لبه‌دار کردن، (مانند لب) دورادور چیزی را گرفتن، احاطه کردن ۶- دور لبه گشتن، دور زدن

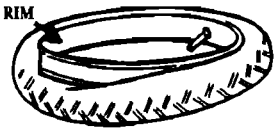

rim´less, adj. بی‌لبه، (عینک) بی‌قاب

Rim.baud (ram bō´), (Jean Nicolas) Arthur رمبو (شاعر فرانسوی) 1854-91

rime¹ (rīm) n., vt., vi. **rimed, rim´ing** ← rhyme
rim´er, n. ← rhymer

rime² (rīm) n., vt. **rimed, rim´ing**
۱- یخ‌بست، شبنم یخ‌زده (← frost) ۲- با یخبست پوشاندن

rime riche (rēm rēsh´) pl. **rimes riches**
قافیه سازی با واژه‌های هم آوا ولی دگر معنی (مثلاً: dear و deer)

* **rim.fire** (rim´fīr´) adj. فشنگی که چاشنی آن در حاشیه قرار دارد (در برابر: centerfire)

Ri.mi|ni (rim´ə nē)
بندر ریمینی (در شمال ایتالیا)

ri.mose (rī´mōs, rī mōs´) adj. پُرشکاف، پُرترک، چاک چاک، پرکُسل (rimous هم می‌گویند)
ri´mosely, adv. به‌طور پُر شکاف یا چاک دار
ri.mos´ity, n. چاک چاک بودن، پُر سوراخی

rim.ple (rim´pəl) n., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- (نادر) چروک، چین، چروکیدگی، خط اتو ۲- ← riff

* **rim.rock** (rim´räk´) n. (صخره‌ای که لبه‌ی پرتگاه یا تند شیب را تشکیل می‌دهد) لبسنگ

Rim|sky-Kor|sa|kov (rim´skē kôr´sə kôf´), Nikolai Andreyevich ریمسکی کوساکُف 1844-1908
(آهنگساز روسی) Rimski-Korsakoff) هم می‌نویسند)

rim|y (rīm´ē) adj. **rim´|i.er, rim´|.est**
پوشیده از شبنم یخزده، یخبستی، یخبست پوش

rind (rīnd) n. ۱- (هندوانه و پرتقال و خربزه و غیره) پوست (به پوست سیب و گلابی و غیره می‌گویند: skin) ۲- (پنیر یا bacon و غیره) پوسته، رولایه

rin.der.pest (rin´dər pest´) n.
(دامپزشکی) طاعون گاوی، گاومرگی

Rine.hart (rīn´härt´), Mary Roberts 1876-1958 ماری راین‌هارت (نویسنده‌ی امریکایی)

ring¹ (riŋ) n., vt., vi. **rang** or **rung, rung, ring´ing**
۱- زنگ زدن، (ناقوس و غیره) به صدا درآوردن یا درآمدن، صدا کردن ۲- طنین‌افکن شدن، صدای بلند کردن، پژواک کردن یا شدن، (صدا) پیچیدن، جرنگیدن ۳- (زنگ زدن و) سفارش دادن، خواستن ۴- پر بودن یا کردن، مملو کردن یا بودن، (مجازی) بوق و کرنا کردن ۵ - (با صدای بلند) تکرار کردن، اعلام کردن ۶- تلفن زدن یا کردن ۷-(صندوق دریافت فروشگاه و غیره) زنگ زدن و ثبت کردن، به‌کار انداختن (صندوق) ۸-(صدای) زنگ، دینگ، جرنگ، صدا، پژواک، طنین ۹- به نظر آمدن، (چنین) نمودن ۱۰-(مجازی) بو، نمود، ویژگی، حالت
• ring a bell خاطره‌ای را زنده کردن، به یاد آوردن، به نظر آشنا آمدن
• ring me up tonight امشب به من تلفن بزن
• ring road (انگلیس) جاده‌ی کمربندی (امریکا: beltway)
• the patient rang for the nurse
بیمار زنگ زد که پرستار بیاید

ring² (riŋ) n., vt., vi. **ringed, ring´ing**
۱- انگشتر، کَچه، حلقه ۲- طوق، طوقی، چنبره، چنبر، چرخ، طوقه، غل، چرخ، گِردی، بَرنجَن، رِزه، زرفین، دایره، پرهون ۳- (در تنه‌ی درخت) دایره (هر دایره نمایشگر یک سال است) ۴- ← annual ring ۵- (در پیچه helix و مارپیچ spiral) پیچ، تاب، چرخه ۶- مسیر مدور، گرد راه، گردونه، دور ۷- (با تداعی منفی) دسته، گروه، جرکه، باند، هنکه، زمره ۸- (مشت زنی) رینگ، (با: the) مشت زنی ۹- (سیرک و غیره) پهنه، صحنه، نمودگاه، ناوردگاه، محوطه، میدان ۱۰- (جمع - با: the - ورزش‌های ژیمناستیک) حلقه ۱۱-(مجازی) مسابقه، رقابت، ناورد، همداوی ۱۲- (نجوم) حلقه، پیراگیر ۱۳- (شیمی) ← closed chain ۱۴-(هندسه) باریکه یا سطح میان دو دایره‌ی متحدالمرکز، زرفین ۱۵-(ریاضی) حلقه، چنبره ۱۶- (با حلقه) احاطه کردن، گرداگرد گرفتن، محاصره کردن ۱۷- تبدیل به حلقه کردن ۱۸- حلقه دار کردن ۱۹- (در بینی جانور) حلقه گذاشتن ۲۰- دور زدن، مسیر دایره‌وار داشتن ۲۱- واشر حلقوی
• a ring of thieves یک دسته دزد
• the police ringed the terrorists' house
پلیس خانه‌ی تروریست‌ها را محاصره کرد
• to run rings around something (or somebody)
(عامیانه) ۱- تندتر دویدن (از) ۲- خیلی جلو زدن، کاملاً برتر بودن

* **ring-a-ding** (riŋ´ə diŋ´) adj., n.
(امریکا - خودمانی) ۱- بسیار هیجان انگیز، نشاط انگیز ۲- هیجان شدید، شور وشر، بزن و بکوب

* **ring-a-le|vi|o** (riŋ´ə lē´vē ō´) n. (بازی کودکان) قایم موشک، قایم باشک، قایم شدنک

ring.bolt (riŋ´bōlt´) n.
پیچ که سر آن حلقه یا رزه دارد، پیچ حلقه‌ای، رزه پیچ

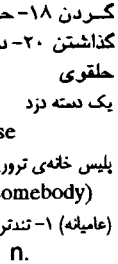

ring.bone (-bōn´) n. (زائده‌ی استخوانی بخولق اسب که موجب لنگی

می‌شود) چنبر استخوان، استخوان حلقوی

ring.dove (-duv´) n.
(جانور) کبوتر طوقی، قمری کوچک، کفتر طوقی (به ویژه: Streptopelia risoria)

ringed (riŋd) adj.
۱- حلقه‌دار، طوقی‌دار، غلدار ۲- تزئین شده با حلقه یا طوقه

rin.gent (rin´jənt) adj.
۱- با دهان باز، دهان گشوده ۲- (زیست شناسی) گشاده، چاکیده

ring|er[1] (riŋ´ər) n.
(در بازی) نعل افکنی به میخ) اصابت به هدف، پرتاب موفقیت‌آمیز

ring|er[2] (rin´ər) n.
۱- (شخص یا اسباب) زنگ زن، ناقوس‌زن ۲- (اسب یا شخص که به طور تقلبی به جای دیگری وارد مسابقه شود) بازیکن قلابی، دونده‌ی غیر مجاز ۳- جانشین ۴- (شخص یا چیز) بسیار شبیه (شخص یا چیز دیگر)

Ring.er's solution (or **fluid**) (riŋ´ərz)
(پزشکی) مایع رینگر، محلول رینگر

ring finger انگشت دوم، انگشت انگشتر

ring.gît (riŋ´git) n., pl. **ring´gît**
(واحد اصلی پول مالزی) رینگیت (← جدول: money)

ring.hals (riŋ´hals) n., pl. **-hals** or **-hals|es**
(جانور) کبرای طوقی (مار کبرای کوچک- بومی افریقای جنوبی - Hemachatus hemachatus)

ring.lead|er (riŋ´lēd´ər) n.
(تداعی منفی) سردسته، سرجنبان، سردمدار، رئیس باند

ring.let (-lit) n.
۱- دایره یا حلقه‌ی کوچک، غُلچه، چنبرچه، طوقچه، پرهونچه ۲- تاب گیسو، فِر، جعد

ring´leted, adj. حلقه‌دار، طوقچه دار

ring.mas|ter (riŋ´mas´tər) n.
(سیرک) مدیر صحنه

* **ring.neck** (riŋ´nek´) n.
(پرنده یا مار و غیره) طوقی، طوق دار

ring-necked (riŋ´nekt´) adj.
(جانور) دارای نوار یا طوق رنگی در دور گردن

* **ring-necked duck** (جانور)
مرغابی طوقی (Aythya collaris - بومی امریکای شمالی)

ring-necked pheasant
(جانور) قرقاول طوقی (Phasianus colchicus)

* **ringneck snake**
(جانور) مار طوقی (جنس Diadophis که دور گردنش دایره‌ی زردی دارد و بومی امریکای شمالی است)

Ring of the Nibelung
(افسانه‌ی ژرمنی) انگشتر نی‌بلونگ

ring ouzel (جانور)
باسترک طوقی (Turdus torquatus - بومی اروپا)

ring.side (riŋ´sīd´) n.
۱- (مشت‌زنی) کنار رینگ، پهلوی رینگ ۲- (سیرک) جلو صحنه، جلو محوطه‌ی نمایش ۳- (مجازی) نزدیک به رویداد، جای خوب

ring-streaked (-strēkt´) adj. دارای نوارهای رنگی، پوشیده از خطوط رنگین، راه راه و رنگین

ring-tailed (-tāld´) adj. (پرنده یا حیوان دُم‌دار) دارای دایره‌ی رنگی دور دُم، دُم طوقی

* **ring.toss** (-tôs´) n. (بازی) گرفتن خوک با کمند

ring.worm (-wŭrm´) n.
(پزشکی) عفونت قارچی پوست، (نوعی) کچلی

rink (riŋk) n.
۱- پیست پاتیناژ، محوطه‌ی هاکی ۲- زمین اسکیتینگ

* **rink|y-dink** (riŋ´kē diŋk´) adj., n.
(خودمانی) بُنجل، قراضه، به درد نخور، رنگ و رو رفته

rinse (rins) n., vt. **rinsed, rins´ing**
۱- شستشو دادن یا کردن، زیر آب گرفتن، در آب فروکردن، (معمولاً بدون صابون و غیره و فقط با آب) شستن، آبشور کردن ۲- (مثلاً پس از شستن با صابون) آب کشیدن ۳- (پارچه و غیره را) در رنگ فرو کردن، رزیدن ۴- شستشو، آبکشی، وضو، آبشوری ۵- (آب یا آبگونه‌ای که با آن آبشوری می‌کنند) محلول، آبگونه، مایع، آب، شویه ۶- موشویه، رنگ مو ۷- (به گیسو) رنگ زدن، موشویه زدن

• rinse your mouth with warm, salty water
دهان خودت را با آب نمک گرم شستشو بده

rins´er, n. شستشو دهنده

rins.ing (-iŋ) n.
(معمولاً جمع) ۱- آبگونه (که با آن چیزی را آبشور می‌کنند)، مایع شستشو، شویه، محلول، آبمایه ۲- ← dregs ۳- آبشویی، آبکشی، وضو

Rî|o de Ja.nei|ro (rē´ō dā´zhə ner´ō)
شهر ریودوژانیرو (مرکز استان ریودوژانیرو - برزیل)

Rio de la Plata رودخانه‌ی پلاتا،
رود نقره (در مرز میان آرژانتین و اروگوئه و برزیل)

Rî|o de O|ro (rē´ō dā ôr´ō)
(قدیمی) ← Spanish Sahara

Rî|o Gran|de (rē´ō grand´)
رود ریوگراند (در مرز میان ایالات متحده و مکزیک)

Rî|o.ja (rē ō´hä) n.
(شراب قرمز اسپانیایی) ریوخا

rî|ot (rī ət) n., vi., vt.
۱- آشوب، بلوا، شورش، اغتشاش، عصیان ۲- (نادر) عیاشی، عیاشی کردن ۳- هنگامه، غلغله، محشر، غوغا، معرکه ۴- عربده‌جویی، داد و قال ۵- عربده‌جویی‌کردن، دادوقال راه انداختن ۶- آشوب به پا کردن، شورش به پا کردن، بلوا راه انداختن، آشوبگری کردن

• students were rioting in the streets
دانشجویان در خیابان‌ها بلوا می‌کردند

• to read the riot act to
با تهدید به مجازات از عمل خلاف بازداشتن، اتمام حجت کردن

• to run riot ۱- آشوب کردن،
از دسته در رفتن، دست به شورش و هیاهو زدن ۲- سبز و خرم شدن

ri´oter, n. آشوبگر، عربده‌جو

Riot Act (انگلیس - قانون مصوبه‌ی ۱۷۱۵) ممنوعیت گردهمایی بیش از دوازده نفر (اگر مخل نظم عمومی بشوند)

* **riot gun**
تفنگ لوله کوتاه (برای مقابله با آشوبگران)

ri.ot.ous (rī´ət əs) adj.
۱- آشوبگرانه، بلوا آمیز، عربده‌جویانه ۲- آشوب‌انگیز ۳- آشوب‌انگیزانه ۴- لگام گسیخته، بی بندوبار، غیاش ۵- پرغلغله ۶- خرم، وافر ۷- عیاشانه
ri´ot.ously, adv. ۱- بسیار ۲- عربده جویانه
ri´ot.ous.ness, n. لگام گسیختگی، عیاشی

rip¹ (rip) vi., vt. **ripped, rip´ping** n.
۱- جر دادن، دریدن، پاره کردن، گسلاندن، چاک دادن، دراندن، فتالیدن ۲- (با چاقو یا هر چیز تیز) شکافتن ۳- (چوب را در امتداد آوندها) اره کردن، (با تبر و غیره) شکستن ۴- جر خوردن، پاره شدن، چاک خوردن ۵- (عامیانه - با سرعت یا خشونت) حرکت کردن ۶- دریدگی، چاک خوردگی، پارگی ۷- عمل جر دادن، دریده سازی
• his trousers caught on a nail and got ripped
شلوارش به میخ گیر کرد و دریده شد
• to rip into
(عامیانه) به شدت مورد حمله قرار دادن، حسابی چوبکاری کردن
• to rip off
۱- دزدیدن ۲- مغبون کردن، سوء استفاده کردن، (به کسی) انداختن
* **rip²** (rip) n. (آشفتگی و پرموجی بخشی از دریا به واسطه‌ی برخورد دو رشته موج‌های متقابل یا برخورد یک رشته موج با بادهای مخالف) کُسَلاب

rip³ (rip) n.
(عامیانه) ۱- آدم عیاش، آدم هرزه ۲- اسب پیر و وامانده، اسب مردنی ۳- چیز بی‌ارزش، لکنته، قراضه، اوراق، فکَسنی

R.I.P or **RIP** requiescat (in pace) (لاتین - مثلاً روی سنگ قبر - مخفف) آسوده بخواب، روان‌شاد

ri.par.i|an (ri per´ē ən) adj. ۱- وابسته به یا نزدیک به یا زیست کننده در ساحل رود، رود کنار، رودکناری، رودکنارزی ۲- ← littoral ۳- وابسته به حقوق مالک زمین کنار رودخانه

rip cord (ریسمان کیسه‌ی گاز بالون که چون آن را بکشند گاز خارج می‌شود و بالون پایین می‌رود - ریسمان چتر نجات که با کشیدن آن چتر باز می‌شود) چِرنخ

ripe (rīp) adj. ۱- (میوه و غله و غیره) رسیده ۲- (مانند میوه‌ی رسیده) شاداب، سرخ و سفید ۳- جا افتاده، عمل آمده، آماده‌ی مصرف، خوابانده ۴- پرتجربه، فهمیده، پخته، بالغ، عاقل، با کمال، بالیده ۵- سالخورده، (سن) پیشرفته ۶- آماده، مستعد، مساعد
• to become (or make) ripe رسیده شدن (یا کردن)
ripe´ly, adv. به‌طور رسیده یا جا افتاده
ripe´ness, n. رسیدگی، پختگی، آمادگی

rip|en (rī´pən) vi., vt.
۱- رسیده شدن، به عمل آمدن، بالیده شدن، آماده شدن ۲- رسیده کردن، به عمل آوردن
rip´ener, n. رسیده کننده، آماده کننده

* **rip-off** (rip´ôf´) n.
(خودمانی) ۱- مغبون سازی، کلاهبرداری، کول‌زنی ۲- جنس بدل، کالای قلابی، بُنجُل

ri.poste or **ri.post** (ri pōst´) n., vi. **-post´|ed, -post´ing**
۱- (شمشیربازی - دفع حمله و راندن سریع نوک شمشیر به طرف حریف) پیش‌رانش ۲- پیش رانش کردن ۳- پاسخ دندان‌شکن، جواب سریع، واکنش تند، تند پاسخ

rip.per (rip´ər) n.
۱- (اسباب) چِردهنده، چاک دهنده ۲- (آدم) درنده، سبع

rip.ping (rip´iŋ) adj.
۱- (اسباب) پاره کننده، کَنَنده، - کش، - بُر ۲- (انگلیس - قدیمی - خودمانی) عالی، هنگامه، معرکه
rip´pingly, adv. ۱- به‌طور پاره کننده ۲- به‌طور عالی

rip.ple¹ (rip´əl) n., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- (موج‌های کوچک که مثلاً در اثر نسیم ملایم ایجاد می‌شوند) آبلرز، ریزموج، آبچین، آبچروک، خیزابچه ۲- هرچیز شبیه موج کوچک، شکنج ۳- (در نهر یا رود) تندآب کوچک، آب لرزگاه، خیزابچه گاه ۴- صدا (مانند صدای امواج کوچک)، شُرشُر ۵- آبلرز ایجاد کردن یا داشتن، دارای موج خفیف کردن یا شدن، موج زدن، خیزابچه درست کردن، شکنج‌دار کردن یا شدن ۶- صدای خفیف ایجاد کردن ۷- (گیسو یا سطح فلز و غیره) موجدار کردن یا شدن
• ripples on the surface of the lake
امواج کوچک بر سطح آب
rip´pler, n. موج انداز، موجدار کننده

rip.ple² (rip´əl) n., vt. **-pled, -pling**
۱- (کنف و کتان و غیره - با ابزار شانه مانند) تخم کرفتن، دانه گردآوری کردن ۲- شانه‌ی تخم‌گیری
rip´pler, n. تخم گیر، دانه گیر

ripple effect
(پیامدهای گسترنده‌ی یک عمل یا رویداد - مثل موج‌های ناشی از خوردن سنگ به آب) پیامد چندگانه، اثر فزونگر

ripple mark
جای موج برشنِ ساحل، اثر آب لرز، خیزابنشان

rip.plet (rip´lit) n.
آبلرز کوچک، موج بسیار ریز، آب چروک

rip.ply (-lē) adj. **-pli|er, -pli.est** پُر آبلرز، دارای موج‌های کوچک، آب چروک‌دار، پُر خیزابچه

rip.rap (rip´rap´) n., vt. **-rapped´, -rap´ping** ۱- (معماری - ساختمان در جاهای پوشیده از آب یا باتلاقی و غیره - سنگ‌پاره‌هایی که روی هم می‌ریزند تا بتوان روی آن ساختمان ساخت) سنگ‌پاره، پاره‌سنگ ۲- دیواره یا پایه‌ی ساخته شده از پاره سنگ، سنگ‌چین، سنگ‌پایه ۳- سنگچین کردن، سنگ پاره ریختن ۴- با پاره‌سنگ محکم کردن

* **rip-roar|ing** (-rôr´iŋ) adj.
(خودمانی) پر سروصدا، پرغلغله، غوغا، محشر

rip.saw (-sô´) n. (اره برای بریدن چوب در امتداد آوندها) اره‌ی درشت دندانه، راسته‌بُر

* **rip.snort|er** (-snôrt´ər) n.
(امریکا - خودمانی - شخص یا چیز) بسیار فعال، بزن

بهادر، نا آرام، پرتکاپو، تلاش آمیز
rip´snort´ing, adj. فعال(انه)

rip.stop (rip´stäp´) adj.
(پارچه‌ی نایلونی با بافت چند سویه تا اینکه به آسانی جِر نخورد - برای چتر نجات و غیره) جر نخور، جر ناپذیر

rip.tide (-tīd´) n.
(موج بازگشته از ساحل که معمولاً در برخورد با موج‌های عازم به ساحل تولید تلاطم شدید می‌کند) پَس‌خیزاب

Rip|u.ar.l|an (rip´yoo er´ē ən) n., adj.
(نام هریک از نواده‌های فرانک‌هایی که در سده‌ی چهارم میلادی در حوالی شهر کلن در آلمان ساکن شدند) ریپوریان

Rip van Win.kle (rip´van wiŋ´kəl)
(شخصیت اصلی داستان واشنگتن ایروینگ که بیست سال خوابید) ریپ‌وان وینکل

rise (rīz) n., vi., vt. **rose, ris|en** (riz´ən), **ris´ing**
۱- به پاخاستن، خاستن، ایستادن، برخاستن ۲- (از خواب یا بستر) برخاستن، بلند شدن، پا شدن ۳- شورش کردن، قیام کردن ۴- (جلسه‌ی رسمی) پایان دادن، خاتمه دادن یا یافتن، ختم شدن یا کردن ۵- (از عالم مردگان) بازآمدن، رستاخیز کردن ۶- بالارفتن، صعود کردن، سر به آسمان کشیدن، سر برافراشتن، فرازیدن ۷- (رتبه و مقام و غیره) ارج یافتن، ترفیع گرفتن، موفق بودن، ارتقا یافتن ۸- طلوع کردن، برآمدن، دمیدن ۹- (رود و دریا و غیره) طغیان کردن، بالا آمدن ۱۰- شق شدن، سخت شدن، سیخ شدن ۱۱- مرتفع شدن، بلند(تر) بودن ۱۲- به سوی بالا شیب داشتن، سربالا رفتن ۱۳- به سطح آب آمدن (مثلاً زیردریایی یا ماهی) ۱۴- افزایش یافتن، زیاد شدن ۱۵- (روحیه و غیره) بهتر شدن، قوی‌تر شدن ۱۶- (خمیر و غیره) ورآمدن ۱۷- ناشی شدن از، سرچشمه گرفتن ۱۸- روی دادن، رخ دادن، پیش آمدن ۱۹- به چشم خوردن، به نظر آمدن، پدیدار شدن ۲۰- به هیجان آمدن، به شور آمدن، تحریک شدن، انگیختن، شدید شدن یا کردن ۲۱- ساخته شدن، در دست ساخت بودن ۲۲- (ماه و خورشید و غیره) طلوع ۲۳- صعود، بالا روی، ترقی، ارتقا، ترفیع، ارج‌یابی، تعالی ۲۴- (خودمانی) پرخاش، جواب تند، تلافی خصمانه ۲۵- (زمین) بلندی، برجستگی، تپه، گریوه، پرندک، کُتل، پشته ۲۶- سربالایی ۲۷- (به ویژه پله و پلکان و ساختمان) بلند، ارتفاع پله، فرازی ۲۸- (رود و دریاچه و غیره) طغیان، بالا آمدن ۲۹- (صدا) بلند شدن یا کردن ۳۰- (قیمت و رتبه و گرما و غیره) افزایش، ازدیاد، فزونی ۳۱- فراز، فرازش ۳۲- آغاز، شروع، سرچشمه، بنیان گیری، رونق، خیزش، پیدایش ۳۳- (زبان شناسی) خیز، خیزیدن
- Abbas rose at 6 a.m. عباس ساعت ۶ بامداد (از بستر) برخاست
- people rose up against the cruel ruler
مردم علیه آن حاکم ستمگر قیام کردند
- the elevator rose to the tenth floor
آسانسور به طبقه‌ی دهم صعود کرد
- the sun rises in the east خورشید در شرق طلوع می‌کند
- to give rise to به وجود آوردن، موجب شدن
- to rise to power به قدرت رسیدن

ris|er (rī´zər) n.
۱- (شخص یا چیز) بلند شونده، خیزنده، خاستگر (← rise) ۲- بخش عمود پله

ris.i|bil.i|ty (riz´ə bil´ə tē) n., pl. **-ties**
۱- توانایی خنده یا خندیدن ۲- (معمولاً جمع) شوخ طبعی ۳- خنده دار بودن

ris.i|ble (riz´ə bəl) adj.
۱- قادر به خنده ۲- تمایل به خنده، خنده‌رو ۳- وابسته به خنده ۴- خنده دار، مضحک، خنده آور

ris.ing (rī´ziŋ) adj., n.
۱- ← rise ۲- طالع، خیزگر، خیزنده، بالا رونده ۳- سربالا ۴- در حال رشد، بالغ شونده ۵- (نجوم) ← ascendant ۶- شورش، قیام، طغیان ۷- برجستگی، بلندی ۸- (محلی) کورک، نُمل ۹- (عامیانه) نزدیک به

risk (risk) n., vt.
۱- مخاطره، سیج خواهی، خطر، احتمال خطر، دل به دریا زنی، سیج‌گری، گشادبازی، ریسک ۲- به مخاطر انداختن، خطر کردن، سیج کردن، سیج‌گری کردن، به خطر انداختن، دل به دریا زدن
- he risked his life to save a child
او برای نجات یک کودک زندگی خود را به خطر انداخت
risk´er, n. مخاطره کننده، اهل گشاد بازی
risk capital venture capital ←

risk|y (ris´kē) adj. **risk´|i.er, risk´|i.est**
پر مخاطره، مخاطره‌آمیز، دارای احتمال خطر، سیج آمیز
risk´i.ly, adv. به‌طور مخاطره آمیز
risk´i.ness, n. مخاطره آمیزی

Ri.sor.gi.men|to (rē sôr´jē men´tô) n.
(ایتالیا - سده ۱۹) جنبش رهایی‌بخش و اتحاد گرایانه، رستاخیز مردم

ri.sot|to (ri sät´ō) n.
(خوراکپزی ایتالیایی - برنج و پنیر و گوشتابه) ریساتو

ris.qué (ris kā´) adj.
(فرانسه) مستهجن، ناپسند، زننده، جلف

ris.sole (ris´ōl´) n. (خوراکپزی) شامی
ris.so.lé (rē´sō lā´) adj.
(به ویژه سیب زمینی) سرخ کرده

Ri|ta (rēt´ə) اسم خاص مؤنث

ri.tar.dan|do (rē´tär dän´dō´) adj., adv., n., pl. **-dos**
۱- (دستور نواختن موسیقی) به تدریج آهسته‌تر ۲- (قطعه‌ی موسیقی) به تدریج آهسته شونده (retard هم می‌گویند)

rite (rīt) n.
۱- رسم، آیین، (جمع) مراسم، شعائر، مناسک، تشریفات، آداب ۲- (معمولاً R بزرگ) مراسم مذهبی (به ویژه مراسم عشای ربانی) ۳- (معمولاً R بزرگ) دوگانگی کلیساهای غرب (کاتولیک و پروتستان) و کلیساهای شرق (ارتدکس و غیره) از نظر مراسم و تشریفات مذهبی

rite of passage
۱- هر یک از این مراسم نیمه مذهبی: تولد، بلوغ، ازدواج، فوت ۲- (در زندگی هر فرد) رویداد سرنوشت ساز، موفقیت بزرگ

ri.tor.nel|lo (rit´ər nel´ō) n., pl. **-los** or **-li** (-lē)
(موسیقی) برگردان، برگشت، ترجیع، پیش درآمد، مقدمه

rit|u.al (rich´oo əl) adj., n.
۱- وابسته به رسوم و تشریفات، تشریفاتی، آیینی، رسومی، پرستوار، پرستش‌وار ۲- برگزاری یا پیروی از مراسم مذهبی ۳- مراسم عبادت، مراسم (کلیسایی و غیره) ۴- کتاب مراسم مذهبی ۵- (کاری که از روی عادت و با اصرار انجام شود) پرستش‌واره، پرستواره

rit´u.ally, adv. به‌طور تشریفاتی یا پرستش‌وار

rit|u.al.ism (-iz´əm) n.
۱- پرستشواره گرایی، پرستواره گرایی، آداب‌پرستی ۲- رعایت یا شناخت رسوم و تشریفات (به ویژه مذهبی)

rit´u.al.ist, n., adj. شعائر گرا، تشریفات گرا

rit´u.al.is´tic, adj. شعائرگرا(یانه)

rit´u.al.is´ti.cally, adv. به‌طور شعائرگرایانه

rit|u.al.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- پرستواره گرایی کردن، پرستش‌واره گرایی کردن، آداب پرستی کردن ۲- تبدیل به رسوم و تشریفات کردن، پرستواره کردن ۳- آداب و رسوم را بجا آوردن

rit´u.ali.za´tion, n. پرستواره سازی

*** ritz|y** (rit´sē) adj. **ritz´|i.er, ritz´|i.est**
(قدیمی - خودمانی - اغلب کنایه آمیز) مجلل، شیک، معرکه

ritz´i.ness, n. جلال، تجمل، شیکی

riv.age (riv´ij) n. (قدیمی) ساحل، کرانه

ri.val (rī´vəl) n., adj., vi., vt. **-valed** or **-valled, -val.ing** or **-val.ling**
۱- رقیب، هماورد، همداو، هم‌چشم، حریف، ناوردگر ۲- (قدیمی) همکار، همقطار ۳- وابسته به رقابت، رقابت‌آمیز، رقیبانه، هماوردانه ۴- رقابت کردن، همچشمی کردن، هماوردی کردن، برتری خواستن، برابری کردن
• his rivals tried to frame him
رقیب های او سعی کردند برایش پاپوش درست کنند

ri.val|ry (-rē) n., pl. **-ries**
رقابت، همچشمی، برتری خواهی، هماوردی، ناورد
• the two countries' rivalry lasted for decades
رقابت آن دو کشور چندین دهه ادامه داشت

rive (rīv) vi., vt. **rived, rived** or **riv´|en, riv´ing** ۱- درهم دریدن، جر دادن، چاک دادن ۲- (هیزم و غیره) به دو نیم کردن، ترکاندن ۳- (قلب و غیره) شکستن، نومید کردن

riv|en (riv´ən) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول: rive ۲- (قلب) شکسته ۳- چاک چاک، دریده

riv|er[1] (riv´ər) n.
۱- رود، رودخانه، شط ۲- هر چیز رود مانند

riv´er.like´, adj. رود مانند

riv|er[2] (rī´vər) n.
چوب بر، هیزم شکن، چاک دهنده

Ri.ve|ra (rē ve´rä), Diego (dye´gō) 1886-1957 دیگو ریورا (نقاش مکزیکی)

riv|er.bank (riv´ər baŋk) n.
رود کنار، ساحل رودخانه

river basin آبگیر رودخانه

riv|er.bed (riv´ər bed´) n.
بستر رودخانه، رود بستر

river blindness onchocerciasis ←

riv|er.boat (riv´ər bōt´) n.
قایق رودخانه، کشتی رود رو، رودناو

riv|er.front (riv´ər frunt´) n. بخشی از شهر که مشرف به رودخانه است، رو به رودخانه، جلو رود

riv|er.head (-hed´) n. سرچشمه‌ی رود، رودسر

river horse hippopotamus ←

riv.er.ine (-īn´, -in) adj.
۱- رود مانند، رودسان ۲- تولید شده توسط رودخانه، رودزاد ۳- مشرف به رود، رودکناری، ساحلی ۴- رودزی، رودخانه‌زی ۵- وابسته به رودخانه، رودی، رودخانه‌ای

riv|er.side (riv´ər sīd´) n., adj. ۱- رودکنار، ساحل رودخانه ۲- مشرف به رودخانه، رودکناری

Riv|er.side (riv´ər sīd´)
شهر ریورساید (در جنوب کالیفرنیا - امریکا)

riv|er.weed (-wēd´) n.
(گیاه) پای‌پرچمی (علف‌های رودزی جنس Podostemon تیره‌ی Podostemaceae - دو لپه‌ای)

riv|et (riv´it) n., vt.

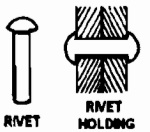

۱- میخ پرچ، پرچ‌میخ، پرچ، همبند ۲- پرچ کردن، پرچ‌میخ کردن، با میخ پرچ وصل یا محکم کردن، (چینی و غیره) بند زدن ۳- (چشم‌ها یا توجه و غیره را به چیزی) دوختن، متمرکز کردن

riv´eter, n. پرچکار، بندزن

Riv|i.er|a (riv´ē er´ə)
(بخشی از کرانه‌ی مدیترانه در شمال ایتالیا و جنوب شرقی فرانسه) ریوی‌یرا

riv|u.let (riv´yoo lit) n.
رود کوچک، رودچه، رودک، نهر، (اصفهانی) مادی

riv|u.lose (riv´yōō lōs´) adj. (دارای خطهای باریک و پیچاپیچ) رود بارسان، رود لاخ‌سان

rix-dol|lar (riks´däl´ər) n.
(سابقاً - در آلمان و هلند و اسکاندیناوی) سکه‌ی نقره

Ri.yadh (rē yäd´)
شهر ریاض (پایتخت عربستان سعودی)

ri.yal (rē yäl´) n., pl. **-yals´** (از ریشه‌ی اسپانیایی - واحد اصلی پول عربستان سعودی و قطر و یمن) ریال (یکان پول ایران: rial) (← جدول: money)

Ri.zal (rē säl´), José (hō se´) 1861-96
هوزه‌ریزال (نویسنده و استقلال طلب فیلیپینی)

rm 1- ream 2- room
مخفف: ۱- بند کاغذ، بسته‌ی کاغذ ۲- اتاق

RMA Royal Military Academy
مخفف: دانشگاه سلطنتی جنگ (انگلیس)

RMC Royal Military College
مخفف: دانشکده‌ی افسری سلطنتی (انگلیسی)
rms root mean square
مخفف: (ریاضی) جذر میانگین مربع
Rn radon مخفف: (شیمی) نشان رادون
RN 1- Registered Nurse 2- Royal Navy مخفف:
۱- پرستار مجاز ۲- نیروی دریایی سلطنتی (انگلیس)
RNA ribonucleic acid
مخفف: (شیمی) اسید ریبونوکلئیک
Ro Romans مخفف: (انجیل) رومیان
RO Royal Observatory
مخفف: رصدخانه‌ی سلطنتی (انگلیس)
* **roach**[1] (rōch) n. (امریکا - خودمانی)
۱- ته سیگار ماری جوانا ۲- (مخفف) ← cockroach
roach[2] (rōch) n., pl. **roach** or **roach´|es**
(جانور) روچ (انواع ماهیان آب شیرین و کپور مانند شمال اروپا و امریکا جنس Rutilus)
roach[3] (rōch) vt., n.
۱- (موی سر را) به عقب شانه کردن، بالا زدن ۲- (یال اسب را) کوتاه کردن (به طوری که مثل ماهوت پاک کن سیخ بشود) ۳- (بادبان کشتی) لبه‌ی قوسی
roach back
(به ویژه اسب و الاغ) پشت خمیده، خمیده پشت، کاو پشت
road (rōd) n. ۱- راه، جاده، ره، صراط ۲- (معمولاً در خارج از شهر) خیابان ۳- (مخفف) ← rail road ۴- ← roadstead ۵- ← roadway ۶- (مجازی) دستیابی، راه طریق، طریقه، طریقت، شیوه، وسیله
• on the road در سفر، در حرکت، در تحرک
road.a|bil.i|ty (rōd´ə bil´ə tē) n.
خوب رفتن و راحتی اتومبیل، راهواری
* **road agent** (امریکا - قدیمی) دزد سرگردنه
* **road.bed** (rōd´bed´) n.
(جاده و راه‌آهن) بستر، زیرکار، زیرسازی
road.block (-bläk´) n., vt.
۱- وسیله‌ی انسداد جاده، راه‌بند، راهگیر، سدراه ۲- راهگیر بر پا کردن، راه بند ساختن ۳- (مجازی) مانع، باز دارنده، باز ایستان، رادع، سنگ راه
* **road hog** راننده‌ی از خود راضی (که خیال می‌کند جاده متعلق به اوست)، راننده‌ی خوک مانند، خوکِ جاده
road.house (-hous´) n.
(به ویژه در سال‌های ۱۹۲۰) میخانه‌ی کنار راه
road|ie (rōd´ē) n.
(امریکا - خودمانی) خدمتکار موسیقی‌نوازان سیار
road map نقشه‌ی راه‌ها، راهنما
road metal (سنگ‌پاره و غیره که در زیرسازی جاده به کار می‌رود) مصالح زیرسازی راه
road racing مسابقه‌ی اتومبیلرانی (معمولاً در جاده‌های عمومی قرق شده)
* **road runner** (جانور) فاخته‌ی دونده (Geococcyx californianus - بومی امریکای شمالی)
* **road.show** (rōd´shō´) n.
۱- نمایش بازیگران سیار ۲- نمایش فیلم در سینماهای معدود و صندلی‌های پیشگزین (رزرو) شده
road.side (-sīd´) n., adj. ۱- کنار جاده، حاشیه‌ی جاده، راه‌کنار ۲- در کنار جاده، راهکناری
road.stead (-sted´) n.
لنگرگاه باز، لنگرگاه بی‌حفاظ
road.ster (-stər) n. ۱- اسب یا الاغ سواری، مرکب، راهوار ۲- (قدیمی) اتومبیل کروکی (دو نفره)
road test راندن خودرو در جاده برای امتحان آن، راه آزمون، آزمایش در جاده، (برای گرفتن گواهینامه‌ی رانندگی) امتحان شهری
road´-test´, vt. در جاده امتحان کردن
road.way (-wā´) n.
بخش ماشین‌رو جاده (نه حاشیه یا پیاده‌رو)، سواره‌رو
road.work (-wŭrk´) n.
(تمرین آمادگی برای مشت‌زنی) دو استقامت، رهنوردی
roam (rōm) vi., vt., n.
۱- ول گشتن، (بی هدف) گشتن، پلکیدن، پرسه‌زدن، گشت زدن ۲- ولگردی، پرسه‌زنی، پرسه، گشت
• cows roamed the streets of Bombay
گاوها در خیابان‌های بمبئی وِل می‌گشتند
roam´er, n. ولگرد، پرسه‌زن
roan[1] (rōn) adj., n. ۱- (رنگ) قرمزمایل به قهوه‌ای، قزل، سرخ تیره ۲- اسب قزل
roan[2] (rōn) n., adj.
۱- (صحافی و جلد سازی) تیماج سماقی، تیماج فرنگی ۲- (کتاب) دارای جلد چرمی
Ro|a.noke (rō´ə nōk´)
رود رونوک (نام رودی در خاور ایالات متحده)
roar (rôr) vi., vt., n. ۱- غریدن، غرش کردن، غُرُنبیدن، خروشیدن، غرویدن، توفیدن ۲- هیاهو کردن، غوغا کردن، نعره کشیدن، فریاد زدن، غلغله کردن، شادیانه کردن ۳- (به ویژه اسب سرما خورده) خِرخِر کردن، خِس خِس کردن، خرناس کردن ۴- (موتور و غیره) صدای بلند کردن، به غرش درآمدن ۵- (با self-) با نعره زدن خود را ... کردن ۶- غرش، خروش، غریو، غرنبه، توف، ژغند ۷- همهمه، هیاهو، غوغا، غلغله، فریاد، نعره، صدای بلند ۸- (صدای) خنده‌ی بلند، قهقهه، قاه‌قاه
• the lion roared شیر به غرش درآمد
• when our team scored, the crowd roared
وقتی که تیم ما امتیاز آورد جماعت غلغله کردند
roar´er, n. غرنده، غرش کننده
roar.ing (rôr´iŋ) n., adj., adv.
۱- نعره‌کشی، غرش، فریادکشی، خروش، غریو ۲- (دامپزشکی) سرماخوردگی اسب (همراه با صدای خِس خِس) ۳- پر سروصدا، پرهیاهو، پر غلغله، پرخروش ۴- پُر بزن و بکوب، پر جنگ و دعوا، پر جنجال ۵- (عامیانه) پر رونق، پر شور ۶- توفانی، متلاطم، خروشان
• a roaring lion یک شیر غران

roaring forties
(هواشناسی) بخش توفانی و ابر زای اقیانوس میان عرض جغرافیایی ۴۰ تا ۵۰ درجه (به ویژه در نیمکره‌ی جنوبی)

roast (rōst) vt., vi., n., adj.
۱- (بدون قرار دادن در آب) پختن، کباب کردن یا شدن، بریان کردن، برشته کردن، بو دادن، تف دادن ۲- در معرض حرارت زیاد قرار دادن ۳- (فلز گدازی) تشویه کردن ۴- (مثلاً کنار بخاری یا آتش) خود را گرم کردن ۵- حمام آفتاب گرفتن، (زیر آفتاب خود را) سرخ کردن ۶- گرم بودن یا شدن، داغ بودن یا شدن ۷- (هرچیز کباب یا برشته شده به ویژه گوشت) کباب، بریانی ۸- گوشت کبابی، مرغ کبابی، گوشت راسته ۹- عمل کباب یا برشته کردن ۱۰- پیک نیک (که در آن گوشت کباب می‌شود) ۱۱- (امریکا - عامیانه) انتقاد شدید، (مهمانی به افتخار کسی که ضمناً مورد تمسخر و طنز دوستانه هم قرار می‌گیرد) خندستان، خندستان تشکیل دادن، (شدیداً) انتقاد کردن
• I roasted the meat over the fire
گوشت را روی آتش کباب کردم

roast´ing, adj.
۱- وابسته به کباب کردن یا گوشت کبابی ۲- انتقاد شدید

roast|er (rōs´tər) n. ۱- (شخص یا اسباب) برشته کننده، کباب پز ۲- ظرف یا فِر برای کباب کردن یا بریان کردن ۳- (بره یا مرغ و غیره) کبابی

rob (räb) vt., vi. **robbed, rob´bing**
۱- دزدیدن، زدن، سرقت کردن، دستبرد زدن، چاپیدن، لخت کردن، راهزنی کردن ۲- محروم کردن، بی‌بهره کردن، در ربودن
• robbers ambushed and robbed the pilgrims
راهزنان غفلتاً به زائران حمله کردند و آنها را چاپیدند

rob´ber, n. دزد، راهزن، سرقت کننده، رباینده، سارق

rob|a.lo (rä´bə lō´, rō´bə-) n., pl. **-los´** or **-lo´** ← snook

rob.and (rä´bənd) n.
طنابی که با آن بالای بادبان چهار گوش را به دکل می‌بندند

robber baron ۱- (قرون وسطی) مرد اشرافی که مسافران عبوری از قلمرو خود را می‌چاپید ۲- (امریکا - اواخر قرن ۱۹) سرمایه دار بی رحم و طماع

robber fly (جانور) خرمگس
(انواع مگس‌های دو بال و پشمالو تیره‌ی Asilidae)

rob.ber|y (rä´bər ē) n., pl. **-ber.ies**
دزدی، سرقت، رُبایش، دستبرد، راهزنی

robe (rōb) n., vt., vi. **robed, rob´ing**
۱- ردا، خرقه، جُبّه، لباس رسمی (قضات و استادان و غیره) ۲- لباس بلند و گشاد، لباس حمام، رُب دوشامبر ۳- (قدیمی) جامه، لباس ۴- ← lap robe ۵- ردا پوشیدن یا پوشاندن، جامه برتن کردن

robe-de-cham|bre (rōb´də shän´br') n., pl. **-cham´|bres** (-br')
رب دوشامبر، لباس بلند و گشاد، لباس حمام، لباس منزل

Rob.ert (räb´ərt) اسم خاص مذکر
(مخفف: Rob و Bob و Robby و Robbie)

Ro.ber|ta (rə bur´tə) اسم خاص مؤنث

Robe.son (rōb´sən), paul 1898-1976
پال روبسون (هنرپیشه و خواننده‌ی امریکایی)

Ro|bes.pierre (rōbz´pyer´), Maximilien (Francois Marie Isidore de) 1758-94
روبسپیر (دولتمرد و انقلابی فرانسوی)

rob|in (rä´bən) n. (جانور)
سینه سرخ (سینه سرخ امریکایی Turdus migratorius و سینه سرخ اروپایی Erithacus rubecula)

Rob|in (rä´bən) اسم خاص مؤنث و مذکر

Robin Good.fel.low (good´fel´ō) ← Puck

Robin Hood (افسانه‌ی انگلیسی) رابین هود
(دزدی که از پولداران می‌گرفت و به فقیران می‌داد)

*** rob|in's-egg blue** (rä´bənz eg´)
(رنگ) آبی کم رنگ مایل به سبز

Rob|in.son (rä´bən sən), Edwin Arlington 1869-1935 رابینسون (شاعر امریکایی)

Robinson Cru.soe (krōō´sō´) (قهرمان رُمان رابینسون کروسو اثر دانیل‌دوفو) رابینسون کروسو

*** ro.ble** (rō´blā´) n. (گیاه)
بلوط روبِل (Quercus lobata - بومی ایالت کالیفرنیا)

ro.bot (rō´bät´, -bət, -but´) n.
۱- روبات، آدم واره، آدمک، روبوت ۲- آدمی که بی‌فکر و از روی عادت کار می‌کند، روبات‌وار، آدم ماشین‌وار

ro.botic (rō bät´ik) adj. روباتی، ماشینی

ro´bot.ism, n. روبات گرایی

robot bomb (موشک بالدار و کلاهک دار با دستگاه هدایت خودکار) بمب روباتی

*** ro.bot.ics** (rō bät´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) روبات شناسی، آدم واره شناسی

ro.bot.ize (rō´bə tīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- خودکار کردن، روباتی کردن ۲- (انسان را) ماشین وار کردن

ro´boti.za´tion, n. روباتی سازی

Rob Roy (r- r-)
کوکتل دارای ویسکی و ورموت شیرین و بیترز

ro.bust (rō bust´) adj. ۱- نیرومند، پُرزور، زورمند، چُنبه، قوی ۲- تنومند، فربیرز، هیکل دار، رستم، تهمتن ۳- (کار و غیره) سخت، مستلزم قوت جسمی، شاق، دشوار ۴- خشن، زمخت، زننده ۵- خوش‌طعم و قوی

ro.bust´ly, adv. نیرومندانه، قدرتمند(انه)

ro.bust´ness, n. زورمندی، تنومندی، قلچماقی

ro.bus.tious (rō bus´chəs) adj.
(قدیمی) ۱- محکم ۲- نیرومند ۳- زمخت، خشن

ro.bus´tiously, adv. به‌طور محکم یا خشن

roc (räk) n.
(از ریشه‌ی فارسی - افسانه‌ی ایرانی) رُخ، سیمرغ

Ro|ca (rō´kə), **Cape** دماغه‌ی روکا (غربی ترین

نقطه‌ی اروپا به استثنای جزایر بریتانیا - در کشور پرتغال)

roc.am.bole (räk´əm bōl´) n.

(گیاه) پیاز کوهی، رُکامبول (Allium scorodoprasum)

Roche limit (rōsh)

(پایین‌ترین ارتفاع ممکن برای اقمار که از آن کمتر موجب متلاشی شدن قمر می‌شود) محدوده‌ی رُش

Ro.chelle salt (rō shel´)

(شیمی) ملح روشل ($KNaC_4H_4O_6.4H_2O$)

roche mou.ton.née (rôsh mōō tô nā´)

(زمین شناسی - فرانسه) صخره‌ی یخرفتی

Roch.es.ter (räch´əs tər)

شهر راچستر (در شمال باختری ایالت نیویورک - امریکا)

roch|et (räch´it) n.

(روپوش بلند و رسمی اسقفان) روشیت

rock[1] (räk) n.

۱- صخره، تخته سنگ ۲- سنگ، پاره‌سنگ، قلوه‌سنگ، سنگ‌پاره ۳- (هرچیز محکم و صخره مانند) پایه، پناه ۴-(معمولاً جمع) تباهی، نابودی، سبب تباهی، تباهگر ۵-(انگلیس) ← rock candy ۶-(خودمانی) الماس، جواهر

• he climbed the high rock — او از صخره‌ی بلند بالا رفت

• on the rocks

(عامیانه) ۱- ورشکسته، بی‌پول ۲- (مشروب الکلی) با یخ

• rock-solid, rock-steady, adj.

سفت و سخت، استوار، محکم، پولادین

rock[2] (räk) vt., vi., n. — ۱-(مثل گهواره یا صندلی تکانشی) پس و پیش رفتن، جنباندن، جنبیدن، بشولاندن، لاندن ۲-تکان دادن، به لرزه درآوردن، لرزاندن، یکه خوردن ۳- (کان طلا و غیره- شن یا ریگ را) در لاوک شستن، در لاوک جنباندن ۴-مرتعش بودن، لرزیدن ۵-لرزش، تکان، جنبانش ۶- حرکت پس و پیش، حرکت جنبانشی ۷- ← rock-and-roll ۸-(موسیقی) راک

• don't rock the boat; the children may fall off!

قایق را تکان نده، ممکن است بچه‌ها بیافتند بیرون!

* **rock|a.bil|ly** (räk´ə bil´ē) n.

(امریکا) نوعی موسیقی راک اند رول

* **rock-and-roll** (räk´'n rōl´) n.

(نوعی موسیقی مردمی امریکا که از موسیقی blues ناشی شده) راک اند رول

* **rock and rye** — ویسکی چاودار

* **rock.a|way** (räk´ə wā´) n.

کالسکه‌ی سبک چهار چرخه

* **rock bass** — (جانور) سنگ ماهی

(Ambloplites rupestris - بومی امریکای شمالی)

* **rock bottom**

زیرترین، کمترین، کمینه، پست‌ترین، پایین‌ترین

rock-bottom (räk´bät´əm) adj. — کم، نازل

• rock-bottom prices — قیمت‌های نازل

rock.bound (-bound´) adj. — احاطه شده

توسط صخره، سنگ بست، خاره‌بست، سنگ‌گرفته

rock brake — (گیاه) سرخس کوهی

(جنس Cryptogramma تیره‌ی Polypodiaceae)

rock candy — گل قند، نبات، آبنبات

* **rock cod**

انواع ماهیانی که در آب‌های سنگلاخ زندگی می‌کنند

Rock Cornish (hen) — Cornish ←

rock crystal — کوارتز بی‌رنگ، کوارتز بلورین، مَها

rock dove

(جانور) کبوتر کوهی (Columba livia)

Rock|e|fel.ler (räk´ə fel´ər), John D(avison) 1839-1937

جان راکفلر (سرمایه‌دار و نیکوکار آمریکایی)

rock|er (räk´ər) n.

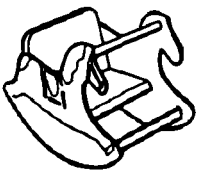

ROCKER

۱- (انسان) گهواره جنبان، لاننده ۲- هریک از دو چوب قوس‌دار زیر گهواره یا صندلی تکانشی (و غیره)، رورک، غلتانک، جنبانک، جنبانه ۳-صندلی تکانشی (rocking chair هم می‌گویند)، اسباب‌بازی جنباندنی، صندلی جنبان ۴-(معدن طلا) لاوک (برای شستن شن و جدا کردن طلا) ۵- رقاصک، اسبک سوپاپ، اهرم فشارنده

rocker arm — (مکانیک اتومبیل)

دسته‌ی میل چکُشک، چکشک، شیطانک، اهرم سوپاپ، اسبک

rocker panel — (مکانیک اتومبیل)

هر یک از صفحات فلزی زیر درهای اتومبیل

rock.er|y (räk´ər ē) n., pl. **-er.ies**

(در ساختن سنگ‌باغ: rock garden) خاک و سنگ

rock|et[1] (räk´it) n., vi., vt.

۱- موشک، فشفشه، راکت، مَرمی، پرتابه ۲- ترقه‌ی استوانه‌ای، ترقه، فشفشک ۳-موشک‌باران کردن، با موشک حمله کردن ۴- با موشک فرستادن ۵- (ناگهان) مشهور کردن یا شدن، به سرعت بالا بردن، اوج گرفتن ۶-(به سرعت) حرکت کردن، مانند تیر رفتن

• the satellite was rocketed into orbit

ماهواره با موشک به مدار (زمین) پرتاب شد

rock|et[2] (räk´it) n. — (گیاه) ۱- شابانک کران‌زی (جنس Cakile خانواده‌ی crucifer - بومی کرانه‌های اروپا و امریکای شمالی) ۲- شابانک سالاد، منداب (Eruca sativa خانواده‌ی rocket salad-crucifer هم می‌گویند) ۳- ← dame's violet

rock.et.eer (räk´ə tir´) n.

موشک شناس، کارشناس موشک

rocket launcher

موشک انداز، سکوی پرتاب (موشک یا پرتابه و غیره)

rock.et|ry (räk´ə trē) n. — ۱-موشک شناسی (علم ساختن و هدایت موشک) ۲-موشک‌ها، نیروی موشکی

rocket ship — spaceship ←

* **rock|et.sonde** (räk´it sänd´) n. — موشک هواشناسی (به ویژه برای ارتفاعات ۳۰ تا ۷۶ کیلومتر)

rock.fish (räk´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) انواع ماهی‌های بومی سواحل سنگلاخ (به ویژه جنس Sebastes)

Rock.ford (räk´fərd) شهر راکفورد (در ایالت ایلی‌نوی - امریکا)

rock garden (باغچه‌ای که با گیاه و سنگ و ریگ آراسته شود) سنگ‌باغ

rock hind (جانور) خال ماهی (Epinephelus adscensionis)

*** rock.hound** (räk´hound´) n. (عامیانه) کسی که سنگ‌های جالب یا نیمه‌گرانبها گردآوری می‌کند

Rock|ies (räk´ēz) ← Rocky Mountains

rock|i.ness (räk´ē nis) n. حالت سنگ مانند یا سنگی بودن، سنگ بودی، سنگ‌بود

*** rocking chair** صندلی تکانشی، صندلی جنبان، جنبانه

ROCKING CHAIR

rocking horse (اسباب‌بازی) اسب جنبان، جنبانک

rock lobster ← spiny lobster

*** rock maple** ← sugar maple

*** rock 'n' roll** (räk´´n rōl´) ← rock-and-roll

rock oil (انگلیس) ← petroleum

*** rock.oon** (rä kōōn´) n. (آمیزه‌ی rocket و balloon - هواشناسی) موشک رها شونده از بالون

rock pigeon ← rock dove

*** rock rabbit** ← ۱- hyrax ۲- pika

rock-ribbed (räk´ribd´) adj. ۱- صخره‌دار، سنگلاخ ۲- سخت، خَمش ناپذیر، بی‌امان

rock.rose (-rōz´) n., adj. ← cistus

rock salt نمکِ سنگ، تبرزد

rock.shaft (-shaft´) n. (مکانیک - محور یا میله‌ای که به جای چرخش پس و پیش می‌رود) میله‌ی جنبان، اسبک، میل چکُشک

*** rock squirrel** (جانور) سنجاب کوهی (Citellus variegatus - بومی جنوب غرب ایالات متحده)

rock tripe (گیاه) گلسنگ کوهی (جنس Umbilicaria)

rock.weed (räk´wēd´) n. (انواع علف‌های دریایی مانند fucus که در سنگلاخ‌های ساحلی می‌رویند) علف صخره

Rock.well (räk´wel´), Norman 1894-1978 نورمان راکوِل (نقاش امریکایی)

rock wool پشم کانی، پشم شیشه (برای عایق‌سازی و غیره)

rock|y¹ (räk´ē) adj. **rock´|i.er, rock´|i.est** ۱- پرسنگ، سنگلاخ، سنگناک ۲- مشتمل بر سنگ، سنگی ۳- (از نظر استحکام یا سختی یا ظلم) سنگ مانند، سخت ۴- دشوار، صعب

rock|y² (räk´ē) adj. **rock´|i.er, rock´|i.est** جنبان، لق، شُل و وِل، سُست، شُل، گیج، لرزان

*** Rocky Mountain goat** (جانور) بُز راکی (Oreamnos americanus - بومی کوه‌های راکی در امریکای شمالی)

ROCKY MOUNTAIN GOAT

Rocky Mountain National Park پارک ملی راکی مانتاین (در ایالت کلرادو - امریکا - ۱۰۳۶ کیلومتر مربع)

Rocky Mountains کوه‌های راکی (از جنوب ایالات متحده تا کانادا و آلاسکا امتداد دارد)

Rocky Mountain sheep گوسفند کوه‌های راکی (← bighorn)

*** Rocky Mountain spotted fever** (پزشکی - بیماری ناشی از ترکیزه‌ای به نام Rickettsia rickettsii که توسط گزیدگی کنه‌های جنس Dermacentor ایجاد می‌شود و نشان آن تب و درد عضلات و جوش‌های پوستی است) تب راکی، تب لکه‌ای، تب کنه‌ای

ro.co|co (rə kō´kō) n., adj. ۱- (سبک هنر سده‌ی ۱۸ که در واکنش به Baroque به وجود آمد و ویژگی آن تزیینات فراوان و رنگ‌های روشن و شاد بود) رُکوکو ۲- (با تداعی منفی) زیاده پر زینت، رُکوکومانند، پرگل و بته

rod (räd) n. ۱- ترکه، چوب (راست و نازک)، راست‌شاخه ۲- تنبیه، گوشمالی، چوبکاری ۳- (انجیل) عصا ۴- (انجیل) نژاد، تخمه، تبار ۵- (از فلز یا چوب یا پلاستیک و غیره) میل، میله، سنبه، دیلم، وشنگ، مرود ۶- گرز مرصع (که شاهان در مراسم رسمی به دست می‌گرفتند و نشانه‌ی قدرت و مقام بود) ۷- (مجازی) قدرت و اقتدار، ابهت ۸- (یکان سنجش درازا برابر با ۵/۰۳ متر یا ۵/۵ یارد) راد ۹- راد مربع (برابر با ۲۵/۲۹ متر مربع) ۱۰- (امریکا - خودمانی) تپانچه ۱۱- (امریکا - خودمانی) ← hot rod ۱۲- (مهره داران) یاخته‌ی میله مانند، میل یاخته (در مردمک چشم) ۱۳- (ترکیزه شناسی) ریزجاندار باسیل مانند، میلیزه سان ۱۴- ← fishing rod ۱۵- ← ramrod

• the curtains hung from a rod پرده از یک میله آویزان بود

rod´like´, adj. میله مانند

rode¹ (rōd) vi., vt. زمان گذشته و اسم مفعول قدیمی فعل: ride

rode² (rōd) n. (کشتی‌های کوچک) طناب لنگر

ro.dent (rōd´´nt) adj., n. (جانور) ۱- جونده، خایشگر (جانداران راسته‌ی Rodentia مانند موش و بیدستر) ۲- وابسته به جوندگان

*** ro.dent|i.cide** (rō den´tə sīd´) n. مرگ موش، موش کُش

*** ro.de|o** (rō´dē ō´) n., pl. **-de|os´**
۱- (امریکا) نمایش کابوی‌ها (سوارکاری و کمند افکنی و غیره) ۲- (نادر) گردآوری احشام

Rod.er|ick (räd´ər ik)
اسم خاص مذکر (مخفف: Rod)

Rod|gers (rä´jərz), Richard 1902-79
ریچارد راجرز (آهنگساز امریکایی)

Ro.din (rô dan´), (François) Auguste (René) (ô güst´) 1840-1917
اوگُست رودَن (پیکر تراش فرانسوی)

rod.man (räd´mən) n., pl. **-men** (-mən)
حمل کننده‌ی چوب ترازیابی (در مساحی)

Rod.ney (räd´nē) اسم خاص مذکر (مخفف: Rod)

rod|o.mon.tade (räd´ə mən tād´) n., adj., vi. **-tad´|ed, -tad´ing**
۱- سخن پر جوش و خروش و غرورآمیز، رجزخوانی، لاف زنی، گزافه گویی، خودستایی ۲- لاف آمیز، گزافه‌آمیز ۳- مغرور، پُرفیس، پرادعا، خودستا ۴- لاف زدن، ادعای دروغین کردن، رجز خواندن، خودستایی کردن

roe[1] (rō) n.
۱- تخم ماهی، خاویار (به ویژه اگر هنوز در تخمدان ماهی باشد)، اشپل ۲- (برخی سخت‌پوستان) تخم

roe[2] (rō) n., pl. **roe** or **roes** (جانور) غزال، غزاله (Capreolus capreolus) (roe deer هم می‌گویند)

roe.buck (rō´buk´) n., pl. **-bucks´** or **-buck´** غزال، غزال نر

roent.gen (rent´gən) n.
(واحد اندازه گیری اشعه‌ی ایکس) رونتگِن

Roent.gen (rent´gən), Wilhelm Konrad (vil´helm´kôn´rät´) 1845-1923
ویلهلم رونتگن (فیزیکدان آلمانی)

roent.gen.ize (rent´gə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (قدیمی) تحت تأثیر اشعه‌ی ایکس قراردادن

roent|gen|o- (rent´gə nə)
پیشوند: (اشعه‌ی) رونتگن، ایکس [roentgenology]

roent.gen|o.gram (-gram´) n.
عکس گرفته شده توسط اشعه‌ی ایکس

roent.gen.og.ra.phy (rent´gə nä´grə fē) n.
عکسبرداری با اشعه‌ی ایکس، رونتگِن نگاری

roent´geno.graph´ic (-nə graf´ik)adj.
وابسته به رونتگِن نگاری

roent´geno.graph´i.cally, adv. از راه رونتگِن نگاری

roent.gen.ol.o|gy (-näl´ə jē) n.
شناخت اشعه‌ی ایکس و درمان با آنها، پرتوشناسی

roent´geno.log´ic (-nə lä´jik) adj.
پرتو شناختی

roent´gen.ol´o.gist, n. پرتو شناس

roent.gen|o.ther|a.py (-nə ther´ə pē) n. درمان با اشعه‌ی ایکس، پرتو درمانی

Roentgen ray
اشعه‌ی ایکس (امروزه بیشتر می‌گویند: X-ray)

Roeth|ke (ret´kə), Theodore 1908-63
تئودور رتکی (شاعر امریکایی)

ro.ga.tion (rō gā´shən) n. ۱- (روم باستان) قانون پیشنهاد شده توسط کنسول یا تریبون (که مردم یا تأیید یا رد می‌کردند)، پیشنهاد قانون ۲- (مسیحیت) تضرع به درگاه خداوند (به ویژه طی سه روز قبل از عید پاک)

Rogation Days
(مسیحیت) دوران سه روزه قبل از عید پاک

Rog.er (rä´jər) interj. ۱- اسم خاص مذکر ۲- (در مخابرات رادیویی و غیره) دریافت شد، شنیدم، راجر ۳- (عامیانه) بسیار خوب، چَشم، خُب

rogue (rōg) n., vi., vt. **rogued, ro´guing**
۱- (قدیمی) گدای سیار، ولگرد، خانه به دوش ۲- رذل، بی‌شرف، ناکس، فرومایه، پست فطرت ۳- عیاش، شوخ، خوشگذران ۴- رند، ناقلا، بد ذات ۵- فرومایگی کردن، بد ذاتی کردن ۶- (فیل و غیره) تکرو و سبع، چموش، سرکش ۷- (زیست شناسی) گیاه نابهنجار، نابروال، نااستانده ۸- گول زدن ۹- (گیاهان نابهنجار را) ریشه کن کردن ۱۰- متجاسر

ro.guer|y (rō´gər ē) n., pl. **-guer.ies**
۱- رذالت، فرومایگی، ناکسی، بی‌شرفی ۲- شیطنت ۳- کلاهبرداری

*** rogues' gallery**
(امریکا) مجموعه‌ی عکس‌های تبهکاران (در اداره‌ی پلیس)

ro.guish (rō´gish) adj.
۱- ناکسانه، رذلانه، بافرومایگی ۲- بدکار، تبهکار، دغلکار ۳- شیطان، شوخ و ناقلا، رند

ro´guishly, adv. به‌طور شیطنت آمیز، رذلانه

ro´guish.ness, n. رذالت، تجاسر، رندی

roil (roil) vt., vi. ۱- (آبگونه را) گل‌آلود کردن، کدر کردن، دُرد آلود کردن ۲- انگیزاندن، به هیجان درآوردن یا درآمدن، به تلاطم درآوردن ۳- خشمگین کردن

roil|y (roi´lē) adj. **roil´|i.er roil´|i.est**
۱- دُردآلود، (آبگونه) کدر، گل‌آلود ۲- انگیزانده، ناراحت، خشمگین

roist|er (rois´tər) vi. ۱- چاخان کردن، پُز دادن ۲- (با سر و صدا) عیاشی کردن، هیاهو کردن

roist´er.er, n. آدم پرسر و صدا، عربده کش

roist´er.ous, adj. چاخان آمیز، پر هیاهو

ROK Republic of (South) Korea
مخفف: جمهوری کره‌ی جنوبی

*** ro.la.mite** (rō´lə mīt´) n. (مکانیک) بلبرینگ کم اصطکاک، رولامیت

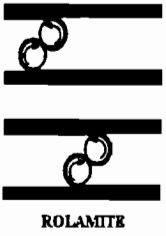
ROLAMITE

Ro.land (rō´lənd)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (افسانه‌ها و حماسه‌های قرون وسطی)

رولاند، رولان

role or **rôle** (rōl) n.

۱-(نمایش و فیلم و غیره) نقش، رُل ۲-کار، وظیفه، سهم

role model

(آدم) سرمشق (دیگران)، نمونه، اسوه، الگو، الهام‌بخش

role-play|ing (-plā´iŋ) n.

(روان‌شناسی) نقش گزاری، نقشگری درمانی

Rolf.ing (rôlf´iŋ) (نوعی مشت و مال) دردآور و سخت برای درمان تنش‌های روانی) رولفینگ

roll (rōl) vi., vt., n.

۱- تُریدن، غلتیدن، غلتاندن، غلت زدن یا خوردن ۲-(روی یک یا چند چرخ) حرکت کردن، (با وسیله‌ی چرخدار) سفر کردن، آمدن یا رفتن، به حرکت درآوردن یا درآمدن ۳-گشت زدن، پرسه زدن ۴-گذشتن، سرآمدن، سپری شدن، دور شدن ۵-(موج یا آب و غیره) خوردن به، جریان یافتن، باخود بردن، (باجریان) برده شدن ۶- صدای بلند و نسبتاً طولانی ایجاد کردن، غریدن، خروشیدن، غُرمبیدن ۷-(سخن یا صدا و غیره) نوسان کردن، واپژواک کردن، تحریر دادن، چهچهه زدن، تکریر کردن یا شدن، (صدا را) کش دادن ۸- (با مالاندن و چرخاندن) به صورت استوانه یا لوله یا گردله در آوردن، لوله کردن یا شدن، گلوله کردن یا شدن، قلمبه کردن یا شدن ۹- (سر یا چشم یا دستگاه و غیره را) چرخاندن، گرداندن ۱۰- به طرفین کج شدن یا کج کردن، تلوتلوخوردن، چپ راست رفتن، گیلی گیلی خوردن، پیلی پیلی خوردن ۱۱-(زیر غلتک یا نورد) صاف شدن یا کردن ۱۲-پیشرفت کردن، پیش رفتن، روبراه شدن، دست به کار شدن، راه افتادن، راه انداختن ۱۳-بسیار داشتن، غرق بودن در ۱۴-(فوتبال امریکایی - برای پاس دادن) به یک سو دویدن ۱۵-(چرخ یا طوق و غیره را) چرخاندن، چرخیدن، تُراندن ۱۶-(طبل را با ضربات تند و پیاپی) زدن، ضربات تند و پیاپی، (طبل) قُرم قُرم کردن ۱۷-پیچیدن ۱۸-(تخته نرد و غیره - تاس‌ها را) انداختن، ریختن، آوردن ۱۹-(امریکا - خودمانی - جیب آدم خواب یا مست را) زدن، دزدیدن ۲۰-(چاپ - با غلتک) مرکب مالیدن (روی حروف و غیره) ۲۱- غلت، غلتش ۲۲-طومار، فهرست، صورت اسامی، دفتر کلاس، دفتر حضور و غیاب ۲۳-(پارچه یا کاغذ یا فیلم و غیره) حلقه، توپ، طاقه، لوله، پیچه، هرچیز استوانه شکل، گُندله ۲۴-(نان یا گوشت یا شیرینی و غیره) کرده، رُل، گردله، چونه، گردک ۲۵- ← roller ۲۶-تلوتلو، چپ و راست روی، نوسان ۲۷- غرش، خروش، غُرمبه، واپژواک ۲۸-(صدا) تحریر، تکریر، چهچهه، کِش‌دادگی (صدا) ۲۹-لول ۳۰-(سطح زمین و غیره) پستی و بلندی ملایم داشتن، پستی و بلندی ملایم ۳۱-(خودمانی) پول، یک دسته (اسکناس) ۳۲-(خلبانی) پیچش (یک چرخش کامل هواپیما در راستای محور آن) ۳۳-(صحافی و جلد سازی) مُهر گردان، مُهر غلتکی ۳۴-معلق زدن ۳۵- (با: up) بالا زدن، بالاکشیدن (همراه با لوله کردن) ۳۶- (با: down) پایین زدن، پائین کشیدن (همراه

ROLL

واپیچاندن) ۳۷- (حقوقی یا سیاسی) سند، دستنویس

- a snowball rolled down the hill

یک گلوله‌ی برف از تپه به پایین غلتید

- Bahram rolled up his sleeves

بهرام آستین‌های خود را بالا زد

- on a roll (خودمانی) در اوج، موفق
- to call the roll حاضر غایب کردن
- to roll back ۱- پس رفتن ۲- قیمت‌ها را پایین آوردن
- to roll with the punch

(عامیانه) در مقابل ناملایمات نرمش داشتن

- to strike off (or from) the rolls

از عضویت اخراج کردن ، از فهرست حذف کردن

Rol.land (rô län´), Romain (rô man´) رومن رولان (نویسنده‌ی فرانسوی) 1866-1944

* **roll.a|way** (rōl´ə wā´) adj. چرخدار، چرخه دار، چرخکدار

* **roll.back** (-bak´) n. پایین آوردن قیمت‌ها (از طریق کنترل دولت)

* **roll bar** (به ویژه در اتومبیل‌های کورسی) میله‌ی آهنی نیم‌دایره که از بالای سر راننده رد می‌شود و سقف را مستحکم می‌کند

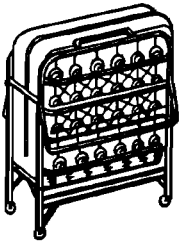
ROLLAWAY

roll call

۱- حاضر غایبی، ثبت حضور و غیاب، نامیدن افراد، نامش ۲-(پادگان و غیره) وقت نامیدن افراد، نامشگاه

* **rolled oats**

جو دوسر نیمه کوبیده، جو پوست کنده

roll|er (rōl´ər) n.

۱-(شخص یا چیز) غلتنده، غلتان، غلتش آور (roll ←) ۲- غلتک، غلتانه، گردونچه، وردنه، نیواره ۳- نورد، آسه‌ی گردان، گردونگر ۴-بیگودی ۵- (چاپ) مُهر غلتان، مُهر گردان (که با آن به حروف جوهر می‌مالند) ۶- باند زخم بندی (پیچیده شده دور قرقره) ۷- موج خیزان، موج غلتان (که روی ساحل پیش می‌رود) ۸- (پرنده) معلق‌زن، چرخ‌زن (به ویژه انواع پرندگان استوایی که هنگام پرواز در هوا غلت می‌زنند مثلاً تیره‌ی Coraciidae) ۹- قناری چهچه‌زن ۱۰-وابسته به اسکیتینگ (roller skating)

* **roller bearing** (مکانیک) بلبرینگ غلتکی، رولِر بِرینگ، یاتاقان غلتک‌دار، یاتاقان غلتکی

* **roller coaster** (در فانفار و غیره) رولر کوستر، قطار غلتان، غلتانه

* **roller skate** کفش چرخک دار، کفش بلبرینگی، اسکیتینگ

ROLLER SKATE

roll´er-skate´, **-skat´ed**, **-skat´ing**, vi. اسکیت بازی کردن

roller skater اسکیت بازی کننده

roller towel حوله‌ی ماسوره‌ای (حوله‌ای که دور قرقره پیچیده شده)

roll film فیلم پیچیده (به دور قرقره)، حلقه فیلم

rol.lick (räl´ik) vi.
خوشی کردن، جست و خیز کردن

rol´lick.ing or rol´lick.some, adj.
شنگول، شاد(یانه)

roll.ing (rōl´iŋ) adj., n. ۱- غلتان، غلتشی (← roll) ۲- غلت، پیچش، غلتش ۳-نوردکاری

• a rolling stone gathers no moss
آدم فعال خمود نمی‌شود، شمشیری که مرتب به کار می‌رود زنگ نمی‌زند

rolling hitch گِره کُنده‌ای

rolling mill (فلز کاری) دستگاه نورد، نورد ورق

rolling pin غلتک خمیر، وَردنه

rolling stock ۱- (راه آهن) لکوموتیوها و واگن‌ها ۲-(شرکت باربری) کامیون‌ها، وسایط چرخدار

ROLLING PIN

roll.mops (rōl´mäps´) n.
فیله‌ی ماهی (که در پیاز یا آب لیمو و غیره خوابانده‌اند)

Rol|lo (räl´ō) c. A.D. 860-c. 931
(سردار نورس و فاتح نورماندی) رُلو

roll-on (rōl´än´) adj., n.
مالیدنی، غلتاندنی (به ویژه بوبَر یا ضدبوی بدن)

* **roll.out** (rōl´out´) n. (فوتبال امریکایی) حرکت کوارتربک به یک سو برای پراندن توپ

roll.o|ver (-ō´vər) n. ۱- (اوراق قرضه - وام و غیره) تجدید قرارداد، تمدید قرارداد ۲- (سهام و غیره) تجدید سرمایه‌گذاری (به منظور تعویق پرداخت مالیات)

* **roll-top** (rōl´täp´) adj.
(رویه‌ی میز و غیره) جمع شو، کشودنی

* **roll.way** (-wā´) n. (چوب بُری در جنگل) لوله‌ای که در آن کُنده‌ها را به رودخانه سرازیر می‌کنند

* **Ro.lo.dex** (rō´lə deks´) (سینی یا صفحه‌ی دوّاری که کارت‌ها را روی آن کلاسه می‌کنند) رُلودکس

ro|ly-po|ly (rō´lē pō´lē) adj., n., pl. **-|lies**
۱- خِپله، تُپُل، کوتاه و چاق ۲- کودک تُپُلی، بچه‌ی چاق و چله ۳- (استرالیا) ← tumbleweed ۴- پودینگ مربایی

ROM (räm) n. r(ead-) o(nly) m(emory)
(تراشه یا حافظه‌ی کامپیوتر که می‌توان آن را خواند ولی نمی‌توان آن را تغییر داد) رام، حافظه‌ی فقط خواندنی

Rom or **rom** (räm) n. (مرد یا پسر) کولی

Rom 1- Roman 2- Romance (language)
3- Romania 4- Romanian مخفف:
۱- رومی ۲- (زبان) رومانس ۳- رومانی ۴- اهل رومانی

Ro.ma|ic (rō mā´ik) adj., n. ۱- وابسته به یونان امروزی و زبان آن، یونانی ۲- گویش یونانی امروزه

ro.maine (rō mān´) n.
کاهو (کاهوی معمولی که با کاهوی کله‌ای فرق دارد - romaine lettuce هم می‌گویند)

Ro.mains (rô man´), Jules 1885-1972
ژول رومَن (نویسنده و شاعر فرانسوی)

ro.man (rô män´) n., pl. **-mans´**
(فرانسه) ۱- رُمان (در انگلیسی: novel) ۲-(قرون وسطی) داستان منظوم

Ro.man (rō´mən) adj., n.
۱- وابسته به شهر روم یا امپراطوری روم، رومی ۲- ← Latin ۳- وابسته به کلیسای کاتولیک ۴- (R کوچک - چاپ) حروف معمولی (در برابر مثلاً حروف کج) ۵- گویش ایتالیایی متداول در روم، گویش رومی

• the Roman Empire امپراتوری روم

ro.man à clef (rô män nä klā´)
(فرانسه - داستان واقعی که به شخصیت‌های آن اسم‌های ساختگی داده‌اند) رُمان رمزی

Roman alphabet
الفبای لاتین (که الفبای اکثر کشورهای اروپایی از آن مشتق شده و حروف J و U و W را به آن افزوده‌اند)

Roman arch (معماری) تاق ضربی، تاق قوسی

Roman architecture
سبک معماری رومی (ویژگی آن: تاق ضربی و دیوارهای قطور و آجر کاری زیاد)

Roman calendar تقویم رومی (که ابتدا ده ماه داشت و بعدها تقویم جولیان جای آن را گرفت)

Roman candle
(آتش بازی) فشفشک، ترقه‌ی استوانه‌ای، ترقه‌ی نور افشان

Roman Catholic ۱-کلیسای کاتولیک ۲- (آدم) کاتولیک ۳- وابسته به کلیسای کاتولیک

Roman Catholicism مذهب کاتولیک

Roman Catholic Church کلیسای کاتولیک

ro.mance (rō mans´) n., vt., vi. **-manced´, -manc´ing**
۱- (قرون وسطی) داستان منظوم (درباره‌ی یک‌سوار (knight) و ماجراهای او) ۲- رُمان عشقی ۳- ماجرای عشقی، مغازله، عشق‌بازی، رابطه‌ی عاشقانه ۴- غلو، زیاده‌نمایی، دروغ‌پردازی ادبی ۵-(موسیقی) قطعه‌ی عشقی ۶- داستان غلوآمیز از خود درآوردن ۷- درباره‌ی موضوعات عاشقانه حرف زدن (یا نگاشتن یا اندیشیدن) ۸-خواستگاری کردن، علاقه‌ی عاشقانه یا جنسی نشان دادن، رابطه‌ی عشقی داشتن، مغازله کردن ۹- جماع کردن

• their romance led to marriage
رابطه‌ی عشقی آنها منجر به ازدواج شد

ro.manc´er, n. نویسنده‌ی رمان عاشقانه

Ro.mance (rō mans´) adj., n.
(وابسته به زبان‌هایی که از لاتین ریشه گرفته‌اند مانند فرانسه و ایتالیایی و اسپانیایی و رومانی) رومانس

Roman Empire
امپراطوری روم

Ro.man.esque (rō´mə nesk´) n., adj.
۱-(معماری اروپایی قرن‌های یازدهم و دوازدهم که به تقلید از معماری رومی دارای تاق‌های ضربی و دیوارهای ضخیم بود) معماری رومانسک ۲- سبک نقاشی و پیکر تراشی رومانِسک

ro|man-fleuve (rō̂ män flëv´) n., pl. **ro|mans-fleuves´**
(فرانسه - رُمان چند جلدی که با سرگذشت چند نسل یا طبقه‌ی بخصوص از اجتماع سر و کار دارد) رُمان رود مانند

Roman holiday تفریح و سرگرمی به قیمت رنج دیگران (مثل نمایش‌های جنگ تن به تن در روم باستان)

Ro.ma.ni|a or **Ro.mâ.ni|a** (rō mā´nē ə)
کشور رومانی (پایتخت: بُخارست - ۲۳۷۴۹۹ کیلومتر مربع)

Ro.ma.ni|an (-mān´yən) adj., n.
۱- وابسته به رومانی و مردم و فرهنگ آن ۲-اهل رومانی ۳- زبان رومانی

Ro.man|ic (-man´ik) adj., n.
← Romance

Ro.man.ism (rō´mən iz´əm) n.
۱- (ناخوشایند) مذهب کاتولیک ۲- ویژگی‌ها و تأثیرات روم باستان

Ro.man.ist (-ist) n.
کارشناس روم باستان (به ویژه حقوق و قوانین رومی)

Ro.man.ize (-īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- کاتولیک کردن یا شدن ۲- دارای ویژگی‌های رومی کردن یا شدن ۳- به حروف لاتین نوشتن

Ro´mani.za´tion, n. رومی سازی

Roman law
مجموعه‌ی قوانین رومی (روم باستان) که پایه‌ی قوانین امروزی در بسیاری از کشورها به ویژه در اروپا است

Roman nose
بینی رومی (دماغی که پل آن باریک و نسبتاً بلند است)

Roman numerals
شمارگان رومی، دستگاه عدد نویسی رومی (I = ۱ و V = ۵ و X = ۱۰ و L = ۵۰ و C = ۱۰۰ و D = ۵۰۰ و M = ۱۰۰۰)

Ro.ma|no (rō mä´nō) n. (پنیر سِفت و تندمزه که رنده می‌کنند و روی خوراک می‌پاشند) پنیر رومانو

Ro.ma.nov (rō´mə nōf´)
(نام دودمان تزارهای روسیه: ۱۹۱۷-۱۶۱۳) رومانُف

Ro.mans (rō´mənz) n.
(انجیل) کتاب رومیان (مخفف: Rom یا Ro)

Ro.mansch or **Ro.mansh** (rō mänsh´) n.
زبان رومانش (گویش Rhaeto-Romanic که در کانتون Grisons در کشور سوئیس رواج دارد)

ro.man.tic (rō man´tik) adj., n.
۱- وابسته به یا همانند رُمان‌های پرماجرای قرون وسطی (romance ←) ۲- وابسته به عشق و عشق‌بازی، عاشقانه، عشقی، مناسب برای عشق یا عشق‌بازی ۳- غیر واقعی، تخیلی، ساختگی، رویایی، شاعرانه ۴- غیر عملی، انجام نشدنی، خوش بینانه ۵- عاشق‌پیشه، احساساتی، پراحساسات، آرمان گرای، مینوگرای، شیدا گونه ۶- (R بزرگ) وابسته به جنبش ادبی رومانتیک، رومانتیک ۷- پیرو مکتب رومانتیک

• he gave his wife a romantic kiss
به زنش ماچ عاشقانه‌ای کرد

ro.man´ti.cally, adv.
به‌طور عاشقانه یا پر احساسات یا رویاآمیز

ro.man.ti.cism (rō man´tə siz´əm) n.
۱- روش یا روحیه‌ی عاشقانه، عشق گرایی، دل‌باختگی، شیدایی ۲- پیروی از سبک یا مکتب رومانتیک، رومانتیک‌گرایی ۳- ← Romantic Movement

ro.man.ti.cist (-sist) n.
پیرو مکتب رومانتیک، رومانتیک گرای

ro.man.ti.cize (-sīz´) vi., vt. **-cized´, -ciz´ing**
۱- عاشقانه کردن، شیدا وار کردن، حالت رویایی و آرمان گرایانه دادن به، ایده‌آلی کردن، جنبه‌ی آرمانی دادن ۲- از سبک رومانتیک پیروی کردن ۳-آرمان‌گرایی کردن، رؤیاپردازی کردن

ro.man´ti.ci.za´tion, n.
رومانتیک سازی، آرمان گرا سازی

Romantic Movement (ادبیات و هنر) جنبش رومانتیک (که در واکنش به مکتب neoclassicism ایجاد شده - در انگلیس آغاز آن را از ۱۷۹۸ می‌دانند)

Rom|a.ny (räm´ə nē) n., pl. **-ny** or **-nies** adj. ۱- کولی (Gypsy هم می‌گویند) ۲- زبان کولی‌ها (که به زبان‌های هندوستان وابستگی دارد) ۳- وابسته به کولی‌ها و زبان و فرهنگ آنها (Rommany هم می‌نویسند)

Romany rye (rī) (کسی که با کولی‌ها محشور می‌شود و زبان و فرهنگ آنان را می‌آموزد) کولی دوست

ro.maunt (rō mänt´) n.
(قدیمی) ← Romance

Rom Cath Roman Catholic مخفف: کاتولیک

Rome (rōm) ۱- شهر رُم (پایتخت ایتالیا) ۲- امپراطوری روم، روم (باستان)

*** Rome (Beauty)**
(نوعی سیب زمستانی ترش و شیرین) سیب روم

Ro.me|o (rō´mē ō´) n., pl. **-os´**
۱- (نام قهرمان نمایشنامه‌ی «رمئو و ژولیت» اثر شکسپیر) رومئو ۲-(مرد) عاشق پیشه ۳-زن باز ۴- (R کوچک) کفش راحتی (کِش‌دار)

ROMEO

Rom.mel (räm´əl), Erwin (Johannes Eugen) 1891-1944
اِروین رومِل (سردار آلمانی در جنگ جهانی دوم)

Rom.ney (rum´nē), George 1734-1802
جورج رامنی (نقاش انگلیسی)

romp (rämp) n., vi. ۱- شادی کردن، جست وخیز کردن، بازی و جیغ و داد کردن، وَرجه‌وُرجه کردن ۲-(مسابقه و غیره) به آسانی بردن ۳- مغازله کردن، عشق‌بازی کردن، عشق‌بازی، رازونیاز، جماع ۴- (به ویژه دختر) اهل جست و خیز و سروصدا، جیغ و دادی، جیغ جیغو ۵- (بازی) پر سروصدا، پرهیاهو ۶- جست و خیز، وَرجه‌وورجه ۷-(مسابقه و انتخابات و غیره) بُرد آسان

romp|er (räm´pər) n.
۱- (آدم) جست و خیز کننده، پرتکاپو (romp ←)

۲-(جمع) جامه‌ی پیراهن و شلوار سرهم (برای نوزادان)

Rom|u.lus (räm´yoo ləs)

(اسطوره‌ی روم - نام یکی از دو بنیانگذار روم) رُمُولُس

Ron.ald (rän´əld)

اسم خاص مذکر (مخفف: Ron)

ron.deau (rän´dō´) n., pl. **-deaux´** (-dōz´)

۱-(فرانسه - قرون وسطی) ترانه‌ی ترجیع‌بنددار ۲- ← rondo ۳-(شعر غنایی: چهارده خطی و دارای دو جور قافیه) روندو

ron.del (rän´dəl) n.

۱-(شعر غنایی: چهارده خطی که دو سطر اول آن در وسط و آخر تکرار می‌شوند) رونـدِل ۲-(به ویژه در تسبیح و گردن‌بند) صفحه‌ی گرد میان دانه‌ها

ron|do (rän´dō´) n., pl. **-dos´**

(قطعه‌ی موسیقی به ویژه در آخرین بخش سوناتا که تِم اصلی آن سه یا چند بار در کلید معین تکرار می‌شود) روندو

ron.dure (rän´dyoor´) n.

(نادر) گردی، مدور بودن، دایره، کره

Ron.sard (rōn sär´), Pierre de 1524-85

پیر رونسار (شاعر فرانسوی)

Rönt.gen (rent´gən), Wilhelm Konrad ← Roentgen

rood (rōōd) n.

۱-(در اصل) چلیپا، صلیب (به ویژه صلیبی که عیسی بر آن آویخته شد) ۲-(انگلیس - سابقاً - یکان اندازه گیری درازا که طول آن حدوداً ۵/۵ تا ۸ یارد بود) رود ۳-(قدیمی) واحد اندازه‌گیری زمین برابر با یک چهارم اِکِر (acre)

rood screen (برخی کلیساها)

دیواره یا پرده که در بالای آن صلیب بزرگی قرار دارد

roof (rōōf) vt., n., pl. **roofs**

۱- بام، پشت بام، تاق، والاد (به سقف بیشتر می‌گویند: ceiling) ۲-(مجازی) خانه، منزل، مأوا ۳- بخش فوقانی، سر، آسمانه، بلندی، بلندگاه ۴- کام، سقف (بیشتر می‌گویند: palate) ۵- تاق زدن، بام دار کردن

- in summertime, we used to sleep on the roof در تابستان روی بام می‌خوابیدیم
- roof rack (اتومبیل) باربند
- to go through the roof بسیار بالا رفتن یا زیاد شدن

roof´less, adj. بی‌بام، بی‌سقف

roof|er (-ər) n.

سازنده یا تعمیر کننده‌ی بام، بام‌ساز

* **roof garden** باغچه‌ی

روی بام، بام آپارتمان که روی آن گیاه کاری شده باشد

roof.ing (-iŋ) n. ۱-بام‌سازی، تاق سازی ۲- مواد لازم برای بام و بام‌سازی ۳- بام، تاق

roof.top (-täp´) n. پشت بام، بالای بام، سربام

roof.tree (-trē´) n.

۱-بام ۲-تیر اصلی بام (در زیر رأس شیروانی)

rook¹ (rook) n., vt., vi. ۱-(جانور) زاغ (Corvus frugilegus) ۲- کلاهبردار، حقه‌باز، دغلکار، گوشبُر ۳-حقه‌بازی کردن، گوشبُری کردن، تقلب کردن

rook² (rook) n.

(از ریشه فارسی - شطرنج) رُخ، قلعه

rook.er|y (rook´ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- محل زاد و ولد زاغ‌ها و کلاغ‌ها ۲- محل زاد و ولد جانوران گروه‌زی

rook|ie (rook´ē) n. (خودمانی) ۱- سرباز ناشی، نوسرباز ۲-(به ویژه ورزش) تازه کار، سال اولی

rook|y (rook´ē) adj. پر از زاغ، پر کلاغ

room (rōōm, room) n., vi., vt.

۱- اتاق ۲- جا، جای کافی، گنجایی ۳-امکان، شایش، (مجازی) جا ۴-(جمع) مسکن، جای زندگی، آپارتمان، منزل، خانه ۵- حاضران (در اتاق)، اهل اتاق ۶-(مهجور) مقام، شغل ۷-(قدیمی) به جای، از جانب ۸- اتاق گرفتن (یا اشغال کردن یا کرایه کردن)، زندگی کردن (در محل بخصوص) ۹- اتاق دادن (به)، به اتاق بردن

- I used to room with Anvari من با انواری هم اتاق بودم
- our house has three rooms خانه‌ی ما سه اتاق دارد
- this piano takes a lot of room این پیانو خیلی جا می‌گیرد

room and board

(خوابگاه و پانسیون و غیره) اتاق و خوراک

room clerk

(هتل و متل) متصدی ثبت نام مهمانان و تعیین اتاق آنان

* **room|er** (rōōm´ər) n.

کسی که اتاق کرایه می‌کند، مستأجر اتاق، مستأجر

* **room.ette** (rōō met´) n.

(قطار مسافری) کوپه‌ی یک نفری، کوپه‌ی دربَست

room.ful (rōōm´fool´) n., pl. **-fuls´**

۱- به اندازه‌ی یک اتاق، یک اتاق پُر ۲-اشخاص توی اتاق، حاضران (در اتاق)، اشیای اتاق

* **room|ie** (-ē) n. (امریکا - عامیانه) هم اتاقی

* **rooming house** (امریکا)

خانه‌ای که اتاق‌های آن را سوا سوا اجاره می‌دهند، پانسیون

* **room.mate** (rōōm´māt´) n.

هم اتاقی، هم خانه

room temperature حرارت توی اتاق

(معمولاً میان ۲۰ و ۲۵ درجه‌ی سانتی گراد)، حرارت معمولی

room|y (rōōm´ē) adj. **room´|i.er, room´|i.est** جادار، گنجا

room´i.ly, adv. به‌طور جادار

room´i.ness, n. جاداری، گنجا بودن، فراخی

* **roor.back** or **roor.bach** (roor´bak´) n.

(امریکا - به ویژه بر ضد نامزد شغل یا انتخابات) داستان جعلی، خبر دروغین، افترا

roose (rōōz) vt. **roosed, roos´ing**

(شمال انگلیس و اسکاتلند) تعریف کردن، ستایش کردن

Roo|se.velt (rō´zə velt´) ۱- فرانکلین دلانو روزولت (سی و دومین رئیس جمهور امریکا - ۱۸۸۲-۱۹۴۵) ۲- تئودور روزولت (بیست و ششمین رئیس جمهور امریکا - ۱۸۵۸-۱۹۱۹) ۳-اسم خاص مذکر

roost (rōōst) n., vi.
۱- (چوب یا شاخه یا محلی که پرندگان به ویژه ماکیان روی آن استراحت می‌کنند یا می‌خوابند) آده، نِستَم، نشستگاه ۲- (پرندگان به ویژه ماکیان) لانه، آغل، مرغدانی ۳- آسایشگاه، استراحتگاه، محل اُتراق، محل بیتوته، شب ماندگاه ۴- (پرندگان) دسته، گله ۵- (پرنده) نشستن (روی آده) ۶- بیتوته کردن، اتراق کردن، شب ماندن
• to rule the roost در منزل همه کاره بودن
roost|er (rōōs´tər) n.
خروس (cock هم می‌گویند)
root[1] (rōōt, rŏŏt) n., vi., vt.
۱- (گیاه) ریشه، بیخ، بیخه
«انواع ریشه‌ها»
concial ۱- مخروطی
napiform ۲- شلغمی
fusiform ۳- دوکی
fibrous ۴- لیفی، رشته‌ای
moniliform ۵- تسبیحی
nodulose ۶- گرهکی، گرهک‌دار
tuberous ۷- تکمه‌ای
adventitious root ۸- ریشه‌ی نابجا
prop root ۹- ریشه‌ی نگهدار
aerial root ۱۰- ریشه‌ی هوایی
۲- (جمع - مجازی) ریشه‌ی خانوادگی یا محلی، سابقه‌ی زندگی، تبار، اصل، نسب، کس و کار ۳- (دندان یا مو یا ناخن یا زبان) بن، ریشه، پایه ۴- سرچشمه، اساس، منشأ، کُنه ۵- (دستور زبان) واج‌پایه ۶- (ریاضی) ریشه ۷- ← rhizome ۸- ریشه دواندن، گرفتن ۹- کاشتن ۱۰- سرجای خود میخ‌کوب شدن یا کردن، جُم نخوردن ۱۱- مبتنی بودن یا کردن، ریشه داشتن (در چیزی)
• root and branch کاملاً، از بیخ
• to take root ریشه گرفتن، مستقر شدن
• we must root out bribery
باید رشوه خواری را ریشه کن کنیم
root[2] (rōōt, rŏŏt) vt., vi.
۱- (به ویژه با پوزه) زمین را کندن، پوزه مالی کردن، کاویدن ۲- کاوش کردن، جستجو کردن، (فضولانه) بررسی کردن، زیر و رو کردن ۳- (معمولاً با: for) حمایت کردن، تشویق کردن، هورا کشیدن (به سود شخص یا تیم و غیره) ۴- (معمولاً با: out) جُستن، یافتن
root´er, n. ۱- پوزه مالی کننده ۲- مشوق
root.age (rōōt´ij) n.
۱- ریشه گیری، محکم شدن از راه ریشه دوانی ۲- ریشه‌های گیاه، ریشه بندی، ریشه دوانی
* **root beer**
(نوعی نوشیدنی همانند پپسی‌کولا) رُوت بیر
root borer (حشره یا لیسه) ریشه خوار، ریشه کاو
root canal (دندان پزشکی) ۱- لوله یا کانال ریشه ۲- گشودن و تمیز کردن و پرکردن کانال ریشه
root cap (ریشه‌ی گیاه) کلاهک
root cellar انبار زیرزمینی (برای نگهداری پیاز و سیب زمینی و دیگر ریشه‌های خوراکی)
root climber
(گیاهی که به کمک ریشه‌ها از چیزی بالا می‌رود) ریشه پیچ
root crop
محصول ریشه‌ای (مانند سیب زمینی)، ریشه‌بَر
root hair (گیاه) تار ریشه‌ای، تار کشنده، موی‌ریشه
root.less (-lis) adj. ۱- بی‌ریشه ۲- بی‌کس و کار در محل بخصوص، غریب، ویلان
root´lessly, adv. به طور بی‌ریشه
root´less.ness, n. بی‌ریشه بودن، یک جابند نشدن
root.let (-lit) n. ریشه‌چه، ریشک، ریز ریشه
root mean square
(الکترونیک) ریشه‌ی میانگین مربعی، میانگین ریشه‌ی دوم (مخفف: rms)، نیروی میانگین ریشگی
root.stock (-stäk´) n.
(گیاه) ۱- ← rhizome ۲- گیاه پیوندی، گیاه پیوند پذیرفته
root|y (rōōt´ē, rŏŏt´ē) adj. **root´|i.er, root´|i.est**
۱- پُر ریشه، انبوه ریشه ۲- ریشه مانند
root´i.ness, n. ریشه مانندی، پُر ریشگی
rope (rōp) n., vi., vt. **roped, rop´ing**
۱- طناب، رسن، بند ۲- (جمع) نرده‌ی رینگ مشت زنی، نرده‌ی طنابی ۳- طناب دار، گره طناب دار ۴- (با: the) اعدام از طریق حلق آویزی، به دار زنی، طناب‌دار ۵- کمند، کمند انداختن، با کمند گرفتن ۶- رشته، به نخ کشیده ۷- (به ویژه در شراب و سرکه) دُرد طناب مانند و شناور ۸- با طناب بستن، طناب پیچ کردن ۹- (به ویژه کوهنوردان را) با طناب به هم وصل کردن، به هم بستن ۱۰- (با طناب یا نرده‌ی طنابی) جدا کردن، محصور کردن، مرزنمایی کردن ۱۱- رشته رشته و چسبناک شدن ۱۲- افسار، پالهنگ، دوال
• he is so stingy that if he finds a free rope, he will hang himself
او آنقدر خسیس است که اگر طناب مفت گیر بیاورد خودش را به دار می‌زند
• the police roped off the scene of accident
مأموران پلیس با کشیدن نرده‌ی طنابی محل حادثه را محصور کردند
• to know the ropes
(عامیانه) راه و چاه را بلد بودن، به رموز کار آشنا بودن
• to rope in (خودمانی) با شیره مالی یا حیله به کاری واداشتن
rop´er, n. طناب ساز
rop.er|y (rō´pər ē) n., pl. **-er.ies**
(قدیمی) ۱- کارگاه طناب بافی، کارخانه‌ی طناب‌سازی ۲- ← roguery
rope.walk (rōp´wôk´) n. کارگاه طناب بافی
rope.walk|er (-wôk´ər) n. (به ویژه در سیرک) بند باز، یالانچی، ریسمان‌باز (ropedancer هم می‌گویند)
rope´walk´ing, n. بند بازی
rop|y (rō´pē) adj. **rop´|i.er, rop´|i.est**
۱- تبدیل شونده به رشته‌های چسبناک، چسبناک شونده ۲- طناب مانند، دوال سان ۳- (انگلیس - عامیانه) بد، پست، قراضه ۴- (انگلیس - عامیانه) ناخوش، کسل (ropey هم

می‌نویسند)

rop´i.ness, n. طناب سانی، چسبناک شدن

* **roque** (rōk) n. (نوعی بازی با گوی‌های چوبی و چوگان‌های چکش مانند) روک

Roque.fort (cheese) (rōk´fərt) (نام بازرگانی پنیر فرانسوی با طعم تند و دارای کپک آبی رنگ که از شیر بز یا گوسفند تهیه می‌شود) پنیر روکفورت

roq|ue.laure (räk´ə lôr´) n. (قرن هجدهم) ردای کلفت (که تا مچ پا می‌رسید و معمولاً حاشیه‌ی آن از خز بود)

ro.quet (rō kā´) n., vt., vi. **-queted´ (-kād), -quet´ing (-kā´iŋ)** (در بازی Croquet) ۱- گوی خود را به گوی حریف زدن ۲- گوی زنی

ror.qual (rôr´kwəl) n. (جانور) شیار وال (انواع نهنگ‌های تیره‌ی Balaenopteridae به ویژه جنس Balaenoptera)

Ror.schach test (rôr´shäk´) (روان شناسی) آزمون رورشاخ (تعبیر لکه‌های جوهر)

ro.sa.ceous (rō zā´shəs) adj. ۱- از خانواده‌ی گل محمدی (یا گل سرخیان یا رُزها)، وَردی ۲- وردسان، رُزمانند، مانند گل محمدی، گلدیس ۳- سرخ، سُرخ رنگ

Ros|a.lie (rō´zə lē´) اسم خاص مؤنث

Ros|a.lind (räz´ə lind) اسم خاص مؤنث

Ros|a.mond or **Ros|a.mund** (räz´ə mənd) اسم خاص مؤنث

ros.an|i.line (rō zan´əl in) n. (شیمی) رُزانیلین (باز بلورین: $C_{20}H_{21}N_3O$)

ro.sar.i|an (rō zer´ē ən) n. پرورنده‌ی رز (یا گل محمدی)، رُز پرور

Ro.sa.ri|o (rō zär´ē ō´) بندر روساریو (در آرژانتین)

ro.sa|ry (rō´zər ē) n., pl. **-ries** ۱- تسبیح ۲- (مذهب کاتولیک - تسبیح پنجاه دانه‌ای که هر ده دانه‌ی آن به یک دانه‌ی بزرگتر ختم می‌شود و معمولاً به صلیب کوچکی وصل است و با آن دعا ذکر می‌کنند) روزاری ۳- دعای مریم مقدس (Hail Mary که معمولاً با روزاری تکرار می‌کنند)

ROSARY

* **ros.coe** (räs´kō) n. (امریکا - خودمانی) تپانچه

Ros.coe (räs´kō) اسم خاص مذکر

rose¹ (rōz) n., adj., vt. **rosed, ros´ing** (از ریشه‌ی فارسی: ورد) ۱- (گیاه) رُز، گل سرخ، گل محمدی (نام دسته‌ی بزرگی از گل‌های خوشبو یا بی‌بو و خاردار از جنس Rosa) ۲- گل این گیاه ۳- (رنگ) سرخ، گلی، قرمز ۴- ← rosette ۵- سر آب پاش، سر شیلنگ (که آب را می‌افشاند)، آب افشان، سر افشانه ۶- (جواهرسازی) بُرش الماسی، الماس چند پهلو، برش چند پهلو ۷- (نقشه‌های جغرافیایی) جهت نما ۸- وابسته به گل محمدی یا رُز ۹- گلرنگ، گلفام، گلگون ۱۰- خوشبوی، گلبوی، دارای بوی گل محمدی ۱۱- وابسته به گل سرخیان (تیره‌ی Rosaceae و راسته‌ی Rosales - دو لپه‌ای و شامل درخت سیب و هلو و بادام و بته‌ی توت‌فرنگی و غیره) ۱۲- سرخ کردن، گلی کردن، قرمز کردن

rose´like´, adj. رُز مانند، مثل گل محمدی

rose² (rōz) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: rise

ro|sé (rō za´) n. شراب سرخ

Rose (rōz) اسم خاص مؤنث (مخفف: Rosie)

* **rose acacia** (گیاه) اقاقیای سرخ (Robinia hispida از خانواده‌ی pea که گل‌های درشت رُز مانند می‌دهد - بومی امریکای شمالی)

ro.se.ate (rō´zē it) adj. ۱- سرخ، گُلی، گُلفام ۲- خوش بینانه، درخشان

ro´se.ately, adv. به‌طور سرخ یا خوش بینانه

rose.bay (rōz´bā´) n. ۱- rhododendron ۲- oleander ←

* **rose.breast|ed grosbeak** (-bres´tid) (جانور) سینه سرخ (Pheucticus ludovicianus تیره‌ی Emberizidae - بومی امریکای شمالی)

rose.bud (-bud´) n. شکوفه‌ی رُز، غنچه‌ی گل محمدی، گل غنچه

rose bush بته گل محمدی یا رُز، گل بُته

rose chafer (گیاه) گل خوره (سوسک بومی امریکای شمالی که آفت گل است: rose bug) (Macrodactylus subspinosus هم می‌گویند)

rose-col|ored (-kul´ərd) adj. ۱- سرخ، گلی، سرخ رنگ، گلرنگ ۲- خوش بینانه، درخشان ۳- شاد و خرم

• through rose-colored glasses (به ویژه افراط آمیز) با خوش‌بینی

Rose.crans (rōz´kranz´), William Starke (stärk) 1819-98 ویلیام رُز کرانز (سردار شمالی در جنگ‌های داخلی امریکا)

* **rose fever** (پزشکی) حساسیت نسبت به گرده‌ی رُز یا گل محمدی (rose cold هم می‌گویند)

* **rose.fish** (rōz´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) سُرخو (انواع ماهی‌های قرمز به ویژه Sebastes marinus و Helicolenus dactylopterus - بومی اقیانوس اطلس)

rose geranium (گیاه) شمعدانی عطری (pelargonium)

rose mallow (گیاه) کنف، ختمی سرخ (انواع گل‌های ختمی جنس Hibiscus به ویژه Hibiscus palustris)

rose.mar|y (-mer´ē) n. (گیاه) اکلیل کوهی (Rosmarinus officinalis خانواده‌ی mint)

Rose.mar|y (rōz´mer´ē) اسم خاص مؤنث

* **rose moss** ← portulaca

rose of Jericho (گیاه) گل اریحا، چنگ مریم (Anastatica hierochuntica خانواده‌ی crucifer)

rose of Sharon
۱- (گیاه) خطمی شامی (Hibiscus syriacus) خانواده‌ی mallow) ۲-(انجیل) گُل شارون

rose oil عطر گل محمدی (attar ←)

ro.se|o.la (rō zē´ə lə) n.
هرگونه جوش سرخ پوست بدن، سرخ‌جوش (به ویژه: rose rash) (rubella هم می‌گویند)

rose quartz کوارتز سرخ

* **rose.slug** (rōz´slug´) n. (جانور) رُز خوره (لیسه‌ی Endelomyia aethiops که برگ رُز را می‌خورد)

Ro.set|ta stone (rō zet´ə) (سنگی که متن یونانی و مصری باستان روی آن حک شده بود و کلید دستیابی به خط و زبان مصر باستان شد) سنگ روزتا

ro.sette (rō zet´) n.

ROSETTE
۱- آذین گُلسان، زینت گل مانند، گلسانه (به ویژه آذین ساخته شده از روبان و ریسمان به شکل گل محمدی)، نشان (به صورت گل کاغذی یا روبانی) ۲-(معماری - به ویژه گچ بری یا سنگ تراشی) آذین گلسرخی، گل ۳-(گیاه) طوقه، گِرد خوشه، گرد آذین ۴- وَردک

rose water گلاب

rose window پنجره‌ی چرخی، پنجره‌ی گلدیس

ROSE WINDOW

rose.wood (rōz´wood´) n.
۱- انواع چوب‌های خوشبو که از درختان استوایی به دست می‌آیند (به ویژه از درختان جنس Dalbergia) ۲- درختی که چوب خوشبو دارد

Rosh Ha.sha|na (rōsh´hə shô´nə) (سال نو یهودیان) روش هشانا

Ro.si.cru.cian (rō´zə kroo´shən) n., adj.
۱- (سده‌های ۱۷ و ۱۸ - عضو هریک از فرقه‌های سری و عرفانی مسیحی) روزی‌کروشن ۲- وابسته به این فرقه‌ها

Ro´si.cru´cian.ism, n. روزی‌کروشن گرایی

ros|l.ly (rō´zə lē) adv.
۱- به رنگ سرخ، گلرنگ ۲- خوش بینانه، شاد

ros|in (räz´ən) n., vt. ۱-(انگم سخت و شکننده و زرد که در ساختن صابون و لاک و الکل و جوهر و غیره کاربرد دارد و آن را به آرشه‌ی ویولن هم می‌مالند) رزین ۲-(به آرشه‌ی ویولن یا کف دست اکروبات‌ها) رزین مالیدن

ros´in.ous or ros´iny, adj. رزین مانند

ros|l.ness (rō´zē nis) n.
گلسانی، گُلدیسی، گل مانندی

rosin oil (روغن چسبناک و بی بو که از تخمیر رزین به دست می‌آید) روغن رزین

* **ros|in.weed** (räz´ən wēd´) n.
(گیاه) ژدگیاه (جنس Silphium - بومی امریکای شمالی)

Ro.si|ta (rō zēt´ə)
اسم خاص مؤنث

Ross (rôs) اسم خاص مذکر

Ros.set|ti (rə zet´ē), Christina (Georgina) 1830-94 کریستینا روزتی (شاعر انگلیسی)

Ros.si|ni (rō sē´nē), Gioacchino (Antonio) 1792-1868 روسینی (آهنگساز ایتالیایی)

Ross Sea (شاخه‌ای از اقیانوس آرام در ساحل جنوبگان یا قطب جنوب) دریای راس

Ros.tand (rôs tän´), Edmond 1868-1918
رُستان (نویسنده‌ی فرانسوی)

ros.tel.late (räs´tə lāt´) adj.
(گیاه - جانور) نوکچه دار

ros.tel.lum (räs tel´əm) n., pl. **-tel´|la** (-ə) (گیاه - جانور) نوکچه

ros.tel´lar(-ər) adj. نوکچه‌ای، نوکچه دار

ros.ter (räs´tər) n. ۱- (ارتش) فهرست افراد، دفتر شرح مدت خدمت و مأموریت‌ها ۲- فهرست، لیست

Ros.tov (rä´stäv´)
شهر رُستُف (در جمهوری اوکراین)

ros.tral (räs´trəl) adj.
۱- دارای تزیینات مشابه منقار کشتی (rostrum ←) ۲- وابسته به منقار کشتی یا پرنده

ros.trate (-trāt´) adj.
دارای تزیینات همانند منقار جلو کشتی، منبری، کرسی دار، منقاری

ros.trum (räs´trəm) n., pl. **-trums** or **-tra**
۱- (روم باستان) پیش آمدگی منقار مانند جلو کشتی جنگی (که با آن به کشتی دشمن می‌زدند) ۲- (روم باستان) سکوی خطابه در میدان شهر ۳- سکوی سخنرانی، کرسی خطابه، منبر ۴- خطابه، سخنرانی، نطق ۵- سخنرانان ۶-(زیست‌شناسی) نوک، منقار، نوکسانه، نوک‌واره، پوزچه

ros|y (rō´zē) adj. **ros´|l.er, ros´|l.est**
۱- مانندگل محمدی، رُز مانند، گلسان، گلدیس ۲- سرخ، گلفام، گُلی، قرمز، گلگون، گلین ۳-(قدیمی) گُلدار، گل آذین شده، ساخته شده از گل ۴- دارای آینده‌ی درخشان، امیدبخش، درخشان، روشن، خوش‌بینانه

• to have a rosy view of the future
تصویر خوش بینانه‌ای از آینده داشتن

rosy finch
(جانور) سهره‌ی سرخ (جنس Leucosticte)

rot (rät) vt., vi. **rot´ted, rot´ting** n., interj.
۱- گندیدن، پوسیدن، فاسد شدن، ضایع شدن، خراب شدن، آبگز شدن ۲- (با: away یا off) پوسیدن و افتادن، پوسیدن و از بین رفتن ۳- بیمار گونه شدن، (مجازی) پوسیدن، رو به زوال گذاشتن ۴- اخلاقاً فاسد شدن ۵- ← ret ۶- گنداندن، فاسد کردن، پوساندن ۷- گندیدگی، پوسیدگی، فساد ۸- هربخش یا چیز گندیده، تبَست، پوسیده، فاسد ۹- (انواع بیماری‌های حیوانات اهلی به ویژه بیماری همراه با باد کردگی و التهاب) - تبسی، افروختگی ۱۰- (هر بیماری گیاهی ناشی از قارچ یا ترکیزه که موجب فساد بافت شود) پوسیدگی ۱۱-(خودمانی) چرند، مزخرف ۱۲-(ندای حاکی از آزردگی یا تنفر یا تحقیر) اَه!، گند!

• moisture had rotted the old wooden building
رطوبت ساختمان چوبی و قدیمی را پوشانده بود

ro|ta (rōt´ə) n.
۱- (انگلیس) ← roster ۲- (کلیسای کاتولیک) دادگاه مذهبی شهر رُم (به ویژه برای ازدواج و طلاق)

ro.tam.e|ter (rō tam´ət ər) n.
۱- (دستگاه سنجش میزان جریان آبگونه یا گاز) رَوَندِش، روند سنج ۲- (دستگاه سنجش درازای خطوط یا راههای منحنی یا ناراست) چفته سنج

* **Ro.tar.i|an** (rō ter´ē ən) n., adj.
۱- عضو انجمن روتاری ۲- وابسته به انجمن روتاری یا اعضای آن

Ro.tar´i.an.ism, n. روتاری‌گرایی

ro.ta|ry (rōt´ər ē) adj., n., pl. **-ta.ries**
۱- گردنده، چرخان، چرخشی، دوار ۲- چهار راه گرد، چهار راه گردان ۳- (R بزرگ) Rotary Club ←

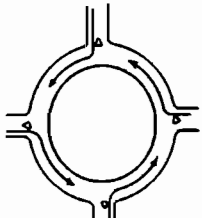
ROTARY

* **Rotary Club**
انجمن روتاری (انجمن سوداگران و حرفه‌مندان) Rotary International هم می‌گویند)

rotary engine
(مکانیک) موتور گردان، موتور دوّار (مانند توربین بخار)

rotary press
(دستگاه چاپ) روتاتیو، ماشین چاپ گردان

ro|ta|ry-wing aircraft (-wiŋ´)
(هوابردی که به جای بال پروانه‌های بزرگ دارد مانند هلی‌کوپتر) هوابُرد بالگرد، هوابرد چرخبال

ro.tate (rō´tāt) adj., vi., vt. **-tat|ed, -tat.ing**
۱- چرخیدن (مانند صفحه‌ی گرامافون یا چرخ دوچرخه)، دورگشتن، گردیدن ۲- به نوبت یا به طور متناوب روی‌دادن یا انجام دادن، گشتن، نوبتی کردن، پَستایی کردن ۳- چرخاندن، دور گرداندن ۴- (به ویژه جام گل) چرخی، چرخدیس، چرخسان

• she could rotate the ball on the tip of her finger
او می‌توانست توپ را روی نوک انگشتش به چرخش درآورد

• the duty of cooking rotated among my brothers and me
وظیفه‌ی پخت و پز میان من و برادرانم به طور نوبتی انجام می‌شد

ro´tat.able, adj. چرخاندنی، گرداندنی

ro.ta.tion (rō tā´shən) n.
۱- چرخش، گردش (به دور خود)، دوران، حرکت وضعی ۲- ← revolution ۳- تناوب، پستایش، گاهواری، نوبت، چرخه ۴- ← rotation of crops

ro.ta´tional, adj. چرخشی، گردشی

rotation of crops کشت پستایی
(مثلاً کشت گندم و سال دیگر یونجه)، کشت نوبتی

ro.ta.tive (rō´tāt´iv) adj. ۱- چرخشی، گردشی، دورانی ۲- وابسته به یا ناشی از چرخش

ro´ta.tively, adv. به‌طور چرخشی

ro.ta.tor (rō´tāt´ər) n. ۱- (شخص یا چیز) چرخنده، گردنده ۲- (به‌ویژه عضله) چرخشگر، چرخان (عضله) شانه گردان، شانه چرخان

rotator cuff

ro.ta.to|ry (rō´tə tôr´ē) adj. ۱- چرخشی، گردشی، دورانی ۲- گردنده، چرخشگر، چرخه‌ای ۳- نوبتی، پستایی، پستایشی ۴- گردانگر، چرخش انگیز

ROTC مخفف: Reserve Officers' Training Corps (امریکا) یکان آموزش افسران احتیاط (ویژه‌ی دانشجویان)

rotche or **rotch** (räch) n. dovekie ←

rote[1] (rōt) n. عادت، حافظه، (انجام دادن هرکار بدون تفکر و صرفاً از روی عادت) بی فکرانه، طوطی وار

• by rote از روی حافظه ، طوطی‌وار، مانند بُز اخفش

• rote learning یادگیری طوطی وار، یادگیری از راه از بر کردن

rote[2] (rōt) n.
صدای خوردن امواج به ساحل، خیزاب آوا

rote[3] (rōt) n.
(نوعی ساز زهی قرون وسطی شبیه سنتور) روت

ro.te|none (rōt´´n ōn´) n.
(شیمی - ماده‌ی زهرین حشره کش: $C_{23}H_{22}O_6$) روتِنون

rot.gut (rät´gut´) n.
(امریکا - خودمانی) عرق سگی، ویسکی بد

Roth.schild (rôths´chīld´) (نام خانوادگی) یک خانواده‌ی بانک دار معروف اروپایی) روتچیلد

ro.ti.fer (rōt´ə fər) n. (جانور) چرخدار
(نام شاخه‌ی چرخداران یا Rotifera که ریز و آبزی هستند)

ro.tif´eral or ro.tif´er.ous, adj.
وابسته به چرخداران

ro.tif´eran, adj., n. چرخدار(انه)

ro.ti.form (-fôrm´) adj.
چرخدیس، چرخسان، به شکل چرخ

* **ro.tis.ser|ie** (rō tis´ər ē) n.
۱- دکان بریانی، مغازه‌ی فروش گوشت کباب‌شده ۲- دستگاه چرخنده‌ای که با آن مرغ یا گوشت را کباب می‌کنند، کباب‌پز گردان

rot|l (rät´´l) n., pl. **ar.tal** (är´täl´) or **rot´|ls** (از ریشه‌ی عربی - سنجه‌ی وزن در برخی کشورهای خاورمیانه برابر با یک تا پنج پوند) رطل

* **ro|to** (rōt´ō) n., pl. **-tos**
مخفف: rotogravure

* **ro.to.gra.vure** (rōt´ə grə vyoor´) n.
(چاپ) ۱- گراور غلتکی، روش چاپ با گراور غلتکی ۲- (روزنامه یا عکس و غیره) چاپ شده با گراور غلتکی

ro.tor (rōt´ər) n.
۱- (مکانیک) هر بخش چرخنده (مثلاً چرخ‌های گردنده‌ی توربین)، چرخله، آرمیچر، چکش برق، روتور ۲- (هلی‌کوپتر و غیره) پروانه

ro|tor.craft (-karft´) n. ۱- ← aircraft
۲- ← rotary-wing (rotor plane هم می‌گویند)

*** ro|to.till|er** (rōt´ə til´ər) n.
دستگاه شخم‌زنی با تیغه‌های گُردان
ro´to.till´, vt. شخم زدن (با این دستگاه)
rot.ten (rät´´n) adj. ۱- گندیده، پوسیده، فاسد، گندزده، گندومند، تبَست، پوده (← rot) ۲- (از نظر اخلاقی) فاسد، بدسگال، بدکار، خبیث، نابکار(انه) ۳-ناخوشایند، بد، لوس ۴-(شیشه و یخ) زود شکن، نرم
• a rotten apple یک سیب پوسیده
rot´tenly, adv. بدسگالانه، به‌بدی
rot´ten.ness, n. فساد و گندیدگی، نابکاری
rotten borough
۱- (انگلیس پیش از لایحه‌ی ۱۸۳۲) حوزه‌ی انتخاباتی کم جمعیت ولی دارای حق فرستادن نماینده به مجلس ۲-(نسبت به جمعیت) نماینده‌ی زیاد داشتن
rot|ten.stone (rät´´n stōn´) n. سنگ جلا
rot.ter (rät´ər) n.
(انگلیس - خودمانی) پست فطرت، دون، نابکار
Rot|ter.dam (rät´ər dam´)
بندر روتِردام (در هلند)
Rott.weil|er (rät´wī´lər) n.
(سگ مو کوتاه و سیاه) رات وایلر
ro.tund (rō tund´) adj. ۱- چاق و چله، گِرد و قلمبه، گمبل، خپله ۲-(صدا) پُرکشش، رسا
ro.tun´dity or ro.tund´ness, n. خپلگی، چاقی
ro.tund´ly, adv. به‌طور چاق یا مدور
ro.tun|da (rō tun´də) ۱-ساختمان گرد، ساختمان گنبددار ۲- تالار گرد (و گنبددار)
rou.ble (rōō´bəl) n. ruble ← (قدیمی)
rou|é (rōō ā´, rōō´ā´)
(فرانسه) آدم هرزه، عشرت‌طلب
Rou|en (rōō än´) شهر روئن (در فرانسه)
rouge[1] (rōōzh) n., vi., vt. **rouged, roug´ing** ۱-(قدیمی) ← blusher
۲- گُرد قرمز رنگی که در پاک کردن و برق اندازی فلز و جواهر به کار می‌رود، گنجار، گلاگونه، گنجر ۳- روژ، روژ زدن، سرخاب زدن، رژگونه، رژگونه زدن
rouge[2] (rōōzh) n., vi., vt. **rouged, roug´ing** (فوتبال کانادایی) گل، یک امتیاز، گل زدن
rouge et noir (rōōzh´ā nwär´)
(فرانسه) ۱-سرخ و سیاه ۲- نوعی قمار با ورق‌بازی
rough (ruf) adj., n., adv., vt., vi.
۱-ناصاف، ناهموار، پُرپستی و بلندی، پست و بلند، پردست انداز ۲- زبر، خراشنده ۳-(به ویژه هوا یا آب و هوا) توفانی، منقلب، متلاطم، نا آرام، آشفته، سخت ۴- خشن، زمخت، پرخشونت، شدید ۵- تند، زننده ۶-(صدا) ناهنجار، گوشخراش، نتراشیده و نخراشیده ۷-تندمزه، کس، حامض ۸- (خوراک) قلمبه قلمبه، دهان خراش، بد ۹- بی ادب، گستاخ، بی نزاکت ۱۰- بی ادبانه، گستاخانه، خارج از نزاکت، با درشتی ۱۱- خشونت آمیز، دشوار، سخت، شاق ۱۲-(گوهر و غیره) نتراشیده، پرداخت نشده، صیقلی نشده ۱۳- ناتمام، آغازین، ابتدایی، اولیه، پیش نویس، مسوده، شتابیده، شتاباندن، پاکنویس نشده ۱۴- کلی، چکیّ، تقریبی، کمابیش، غیر دقیق، محاسبه نشده، کم سنجیده ۱۵- بدنی (در برابر: فکری یا تخصصی)، شاق، طاقت فرسا ۱۶- (آوا شناسی) دارای صدای H، دمیده ۱۷-زمین ناصاف، زمین ناهموار، زمین پست و بلند ۱۸-شرایط سخت، ماده‌ی سخت یا زبر ۱۹-جنبه‌ی خشن یا سخت هر چیز، ناملایمات ۲۰-طرح اولیه، نسخه‌ی پیش نویس، کارهای ناتمام ۲۱-(انگلیس) آدم خشن، آدم پر هیاهو، شخص جنجالی، آدم گردن کلفت، کله شق، لات ۲۲-(زمین گلف) بخش چمن‌زنی نشده، بخش پُرخس و خاشاک ۲۳-(انگلیس) در هوای باز، بی‌پناه، در فضای باز ۲۴-(معمولاً با: up) زبر کردن یا شدن، خشن کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن (← roughen) ۲۵-(معمولاً با: up) با خشونت رفتار کردن (با) ۲۶- (ورزش به ویژه فوتبال) مرتکب خشونت عمدی شدن ۲۷- (با: in یا out) با سنجش کم یا بی‌دقتی یا امتحاناً بریدن یا طرح کردن یا رسم کردن یا ساختن، پیش‌نویس کردن
• the rough draft of his article
نسخه‌ی پاکنویس نشده‌ی مقاله‌ی او
• the wind made the surface of the lake very rough باد سطح دریاچه را پر تلاطم کرد
• to rough it در دامن طبیعت و بدون وسایل رفاهی زندگی کردن
• two strangers roughed him up and took his watch دو نفر غریبه او را کتک زدند و ساعتش را بردند
rough´ish, adj. نسبتاً ناهموار یا زمخت
rough´ly, adv. ۱- تقریباً ۲- با خشونت، به‌طور زمخت
rough´ness, n. ۱- زبری ۲- خشونت
*** rough.age** (ruf´ij) n.
(مواد خوراکی زبر مانند سبوس که دارای سلولز بوده و برای لینت مزاج و غیره خوب‌اند) زبرینه، زبره
rough-and-read|y (ruf´´n red´ē) adj.
۱- سردستی، برای استفاده‌ی موقت، مقدماتی، کم سنجیده، آزمایشی ۲- (آدم) زمخت، زبر و زرنگ
rough-and-tum|ble (-tum´bəl) adj., n.
۱- پرخشونت، پرجست و خیز، خشن و نامنظم ۲-کتک‌کاری، جنگ و مرافعه، خشونت، درشتی
rough bluegrass
(گیاه) گور گیاه (Poa trivialis)
rough breathing (نوشتن یونانی)
علامت (که نشان تلفظ آوا با H مقدماتی است)
rough.cast (ruf´kast´) n., vt. **-cast´, -cast´ing** ۱- (بنایی) روکار ابری، شن و آهک ۲- طرح مقدماتی، هرچیز ناتمام یا شتابیده، هرچیز صیقل یا پرداخت نشده، صافکاری نشده ۳-(دیوار و غیره) دارای روکار ابری کردن، با شن و آهک پوشاندن ۴- به طور ناتمام یا پرداخت نشده ساختن
rough-dry (-drī´) adj., vt. **-dried´, -dry´|ing**
۱- لباس شسته را بدون اطوکشی خشک کردن (roughdry)

هم می‌نویسند) ۲- (بدون اتوکشی) شسته و خشک کرده

rough|en (ruf´ən) vt., vi.

۱- زبر کردن یا شدن، زمخت کردن یا شدن، خراشنده کردن یا شدن ۲- ناهموار شدن یا کردن

• hard work had roughened her hands

کار شدید دست های او را زبر کرده بود

rough fish

ماهی بی ارزش (که مصرف خوراکی یا بازرگانی ندارد)

rough-hew (ruf´hyōō´) vt. **-hewed´, -hewed´** or **-hewn´, -hew´|ing**

۱- (سنگ و الوار و غیره) به طور زبر و مقدماتی بریدن، زبر بُری کردن ۲- شکل مقدماتی دادن (roughhew هم می‌نویسند)

* **rough.house** (ruf´hous´) n., vi., vt. **-housed´, -hous´ing**

۱- (به ویژه در جای سرپوشیده) بازی یا کتک‌کاری و غیره‌ی پرقیل و قال ۲- (خودمانی) خشونت کردن، با خشونت (نسبت به کسی) رفتار کردن، دست به یقه شدن، درشتی کردن

* **rough-leg|ged hawk** (-leg´id) (جانور) شاهین زبر پا (دو نوع شاهین درشت اندام که پاهایشان تا دم انگشتان پر دارند: Buteo lagopus و Buteo regalis)

* **rough.neck** (-nek´) n., vi. ۱- (عامیانه) لات، الواط، گردن کلفت، چاقوکش، داش ۲- کارگر چاهکن (چاه نفت) ۳- (روی چاه نفت) کارگری کردن

rough.neck´ing, n. الواطی، لات بازی

rough.rid|er (-rīd´ər) n. ۱- اسب رام کن، مربی اسب وحشی ۲- کسی که در سفرهای دشوار اسب سواری می‌کند، سوار کار پر طاقت، یکه سوار ۳- (R بزرگ - جنگ‌های میان ایالات متحده و اسپانیا) سواره نظام داوطلب (امریکایی) (Rough Rider هم می‌نویسند)

rough.shod (-shäd´) adj.

(اسب) دارای نعل پاشنه‌دار (برای جلوگیری از لیز خوردن)

• to ride roughshod over

با بی‌ملاحظگی یا خشونت یا گستاخی رفتار کردن، زیر پا گذاشتن

rough trade (خودمانی) همجنس‌باز خشن

rou.lade (rōō läd´) n.

۱- (موسیقی) تحریر، غلتاندن آواز در گلو ۲- (قطعه گوشتی که دور گوشت خُرد کرده و غیره می‌پیچند و می‌پزند) رولاد

rou.leau (rōō lō´) n., pl. **-leaux´** (-lōz´) or **-leaus´**

یک لوله یا حلقه از هر چیز: تعدادی سکه‌ی هم‌اندازه که در کاغذ پیچیده‌اند، یک حلقه یا قرقره نوار یا روبان

rou.lette (rōō let´) n., vt. **-let´ted, -let´ting**

۱- (قمار) رولت (roulette wheel هم می‌گویند) ۲- بازی رولت ۳- چرخ دندانه‌دار (که با آن کاغذ را سوراخ سوراخ می‌کنند تا آسان‌تر پاره شود) ۴- خط سوراخ سوراخ شده (مانند خطوطی که چند تمبر پست را از هم جدا می‌کنند) ۵- سوراخ سوراخ کردن

Rou.ma.ni|a (rōō mā´nē ə, -mān´yə) ← Romania

Rou.ma´nian, adj.,n. ← Romanian

round[1] (round) adj., n., vt., vi., adv., prep.

۱- گوی‌سان، کروی ۲- گرد، دایره مانند، پرهونسان، مدور ۳- استوانه‌ای شکل ۴- قوسدار، منحنی، چمچاچ، کمانی، کوژ، کژ، خمیده، پَخ ۵- چاق و چله، گرد و قلمبه، (معمولاً با: out) چاق و تُپل کردن، گرد و قلمبه کردن یا شدن ۶- دارای حرکت یا مسیر دورانی، چرخان، چرخسان، دور ۷- کامل، تمام و کمال، تمام، کامل شده، به پایان رسیده ۸- دو سره، رفت و برگشتی ۹- (عدد) صحیح، شمار درست، غیر اعشاری ۱۰- (عدد) رُند، سرراست، بی خُرده، راسته ۱۱- (مبلغ یا اندازه) زیاد، بزرگ، معتنابه، هنگفت ۱۲- (صدا) پرطنین، رسا و گیرا ۱۳- تند، پرحرارت و اشتیاق، فرز ۱۴- رُک، بی رودربایستی، صریح، صاف و پوست کنده ۱۵- (آوا شناسی) گرد، (ادا شونده) با لبان گرد (rounded هم می‌گویند)، با لب های گرد کرده ادا کردن ۱۶- ← rung ۱۷- (چوبی که پایه‌های صندلی و غیره را از پایین به هم وصل و محکم می‌کند) بست، پشت بند ۱۸- (گوشت گاو) ران (← beef) ۱۹- دوره، گردش، چرخش ۲۰- دوره‌ی کامل (از چیزی)، همه، کلیه، گستره ۲۱- (معمولاً جمع) مدت کار، دوره‌ی خدمت، ساعت کار، گشت ۲۲- (توپ و تفنگ و غیره) یک آتش تیر (از یک سلاح یا چند سلاح در آن واحد)، یک تیراندازی، یک گلوله ۲۳- یک بار کف زدن و تحسین ۲۴- (به ویژه نان) یک بُرش، یک گرده، یک قطعه، قاچ ۲۵- (بازی با ورق و غیره) یک دور، یک دست ۲۶- (مشت بازی و غیره) رُند، دوره، دور ۲۷- (جمع) به صدا درآوردن پشت سرهم چند ناقوس یا زنگ (از کوچکتر به بزرگتر) ۲۸- (معمولاً با: off) گرد کردن ۲۹- (لبه‌ی چیزی را) پخ کردن ۳۰- (معمولاً با: off) رُند کردن (عدد)، تبدیل به عدد صحیح کردن ۳۱- (معمولاً با: off یا out) تمام کردن، به پایان رساندن، ختم کردن ۳۲- دور زدن، دور چیزی گشتن ۳۳- به یک طرف چرخیدن، خم یا زاویه‌ی چیزی را پیمودن ۳۴- (نادر) محاصره کردن، احاطه کردن ۳۵- (در مسیر مدور) به حرکت یا جریان در آوردن ۳۶- (در مسیر مدور) گشتن، یک دور کامل زدن، چرخیدن، قوس زدن ۳۷- حرکت خود را معکوس کردن، برگشتن، وارون رفتن ۳۸- (ناگهان) حمله کردن، یورش بردن، (حین عقب نشینی) برگشتن و تک کردن ۳۹- تبدیل شدن (به)، انجامیدن (به)، منجر شدن ۴۰- برای همه، برای هر نفر یکی ۴۱- از پیرامون، از دور تا دور، دور ۴۲- از هرسو، از هر طرف، از اطراف ۴۳- تقریباً، حدوداً، در حدود، نزدیک ۴۴- ← roundabout ۴۵- اینجا و آنجا، گوشه و کنار ۴۶- در جهت مخالف ۴۷- ← throughout

• a black car rounded the corner

یک اتومبیل سیاه از گوشه (ی خیابان) چرخید

• a round of applause (یک وهله) کف زدن و هلهله

• a round table یک میز گرد

• in the round ۱- (سالن تئاتر و غیره) دارای صندلی در چهار طرف صحنه ۲- (مجسمه) سه بُعدی ۳- واقعی نما

• round about ۱- در جهت مخالف ۲- در مسیر غیر مستقیم

• the earth is round, not flat

کره زمین گرد است، مسطح نیست

• to round up ۱- (احشام) گردآوری کردن ۲- (عامیانه) فراخواندن

round´ness, n. گردی، مدور بودن، کرویت

round² (round) vt., vi.
(مهجور) نجوا کردن، در گوشی گفتن

round.a|bout (round´ə bout´) n., adj.
۱- غیر مستقیم، در مسیر قوس‌دار ۲-گریزآمیز، پرپیچ و خم ۳- دور گیر، محاصره کننده، فراگیر ۴- (سابقاً) کت تنگ و کوتاه (مردانه و پسرانه) ۵- (انگلیس) ← traffic circle
۶- ← merry-go-round

round angle (زاویه‌ی) ۳۶۰ درجه

round dance ۱- رقص دور دایره
۲- رقص دارای گام‌ها یا حرکات چرخشی (مثل والتز)

round|ed (roun´did) adj.
۱- گِرد (شده)، مدور (شده) ۲-(معمولاً در ترکیب) فرهیخته، پخته، پیشرفته ۳- (آوا شناسی) ادا شونده با لب‌های گرد کرده (labialized هم می‌گویند)

round´ed.ness, n. گردی، کروی بودن

roun.del (roun´dəl) n. ۱- (در اصل) گرد، مدور
۲- هر چیز زینتی مدور ۳- پنجره‌ی گِرد، شیشه‌ی گرد (پنجره) ۴- (قدیمی) ← rondeau ۵-رقص دور دایره

roun.de.lay (roun´də lā´) n.
۱- ترانه‌ی ساده که بخش‌هایی از آن مرتباً تکرار می‌شود
۲- موسیقی این ترانه ۳- رقص دور دایره

round|er (roun´dər) n.
۱- (مهجور) کسی که گشت می‌زند (مثلاً پاسبان) ۲- ابزار گرد کردن گوشه‌های تیز (در بنایی یا نجاری و غیره) ۳-(عامیانه) دائم‌الخمر، میگسار ۴-(جمع با فعل مفرد - انگلیس - بازی شبیه بیس‌بال) راوندِر

round hand خط خوانا، خط خوب

Round.head (round´hed´) n.
(جنگ‌های داخلی انگلیس: ۵۲-۱۶۴۲) هوادار گروه پیوریتان‌ها (Puritan)

round.heel (round´hēl´) n. (خودمانی) زنی که زود راضی به جماع می‌شود (roundheels هم می‌گویند)

round´heeled´, adj. (زننده) کسو

round.house (round´hous´) n.
۱- (تالار گِرد با صفحه‌ی گردان در وسط آن که روی آن لوکوموتیوها را تعمیر می‌کنند) بازسازگاه لوکوموتیو، تعمیرگاه راه‌آهن ۲- (کشتی‌های بادبان دار قدیم) اتاقک عقب
۳- (بیس بال) پرتاب قوسی ۴- (مشت‌زنی) ضربه‌ی جانانه، ضربه‌ی چرخان

round.ish (roun´dish) adj. نسبتاً گرد، گردواره

round.let (round´lit) n. ۱- دایره‌ی کوچک، پرهونچه ۲- هر چیز کوچک و گرد، گِریله

*** round lot**
(معاملات سهام و اوراق بهادار) صدتایی، عمده

round|ly (round´lē) adv.
۱- به صورت مدور، گردوار، کره‌وار ۲- رُک، صاف و پوست کنده، صریحاً، شدیداً ۳-کاملاً، مو به مو، تماماً
• he was roundly criticized به شدت مورد نکوهش قرار گرفت

round of beef (قصابی) ران گاو

round robin ۱- سند یا عرضحال که امضاهای آن روی خط دایره قرار دارند (تا تقدم و تأخر امضاکنندگان معلوم نشود) ۲- (به ویژه تنیس) مسابقه‌ای که همه‌ی شرکت کنندگان با هم بازی می‌کنند ۳-نامه و غیره که برای اظهار نظر و امضا نزد اعضا فرستاده می‌شود.

round-shoul|dered (round´shōl´dərd) adj. دارای شانه‌های افتاده

rounds.man (roundz´mən) n., pl. **-men**
(کسی که برای بررسی یا پاسبانی گشت می‌زند) گشت‌زن، مأمور گشتی

round steak گوشت کبابی از ران گاو، استیک ران

Round Table
۱- (در اصل) میزِ گِرد شاه آرتور (که برای احتراز از صدرنشینی به صورت دایره بود) ۲- شاه آرتور و دلیران او ۳- (R کوچک) گردهمایی میزگرد (برای مذاکره و غیره)، کنفرانس میزگرد، بحث میزگرد ۴- گِرد خوان

round´-ta´ble, adj. وابسته به میز گرد

round-the-clock (round´*th*ə kläk´) adj., adv. شبانه‌روزی، بیست و چهار ساعته، روز و شب، لاینقطع، پیوسته (around-the-clock هم می‌گویند)

*** round trip** مسافرت دوسره، رفت و برگشت

round´-trip´, adj. دوسره، رفت و برگشتی

round-trip|per (round´trip´ər) n.
(امریکا - بیس‌بال - خودمانی) هوم ران (home run)

round turn
(به ویژه در گره زدن طناب) یک دور کامل، یک پیچ کامل

round.up (round´up´) n.
۱- گردآوری گله‌ی گاو ۲-گله‌ی گاو، گله، دام‌های گردآوری شده ۳- سواران و اسب‌هایی که در این گردآوری شرکت دارند، کابوی‌ها ۴-گردآوری، بازداشت (و گردآوری) ۵- (اخبار و غیره) خلاصه، کوته‌وار، کوته‌گفت

round.worm (round´wŭrm´) n.
← nematode

roup (rōōp) n. (بیماری ماکیان) که نشان آن آمدن چرک و قی از چشمان و بینی است) رُوپ

roup´y, roup´i.er, roup´i.est, adj. دچار رُوپ

rouse¹ (rouz) n., vi., vt. **roused, rous´ing**
۱- (شکار را) از لانه در آوردن، از نهانگاه درآوردن، پروازاندن، تاراندن ۲- از لانه درآمدن، فرار کردن ۳- بیدار کردن ۴-(معمولاً با: from یا to یا out of) برانگیختن، تهییج کردن، به شور آوردن، تحریک کردن، به شوق آوردن ۵- به خشم آوردن، (خشم و غیره را) تشدید کردن یا شدن ۶- (کشتیرانی- طناب و غیره را) کشیدن (به ویژه با دست) ۷- انگیزش، هیجان، شور، بیا و برو، هیاهو ۸- جنبش خشونت آمیز، تحریک شدید (← arouse)
• his words roused our anger سخنان او خشم ما را بر انگیخت

rous´er, n. برانگیزاننده، هوچی

rouse² (rouz) n.
(قدیمی) ۱- یک مشروب الکلی ۲- ← carousal

rous.ing (rou´ziŋ) adj. ۱- هیجان انگیز،

شور انگیز، انگیزگر ۲-(کاسبی و غیره) پر رونق، گرفته، گرم ۳-چشمگیر، فوق‌العاده، ناروال ۴- شهوت انگیز

• he gave a rousing speech نطق مهیجی کرد

rous´ingly, adv. به‌طور مهیج، به طور شهوت انگیز

Rous.seau (rōō sō´), Jean Jacques ژان ژاک روسو (نویسنده‌ی فرانسوی) (1712-78)

roust (roust) vt.

(عامیانه) ۱-(معمولاً با: up) انگیزاندن، برانگیختن، تحریک کردن ۲-(معمولاً با: out) تاراندن، (بیرون) راندن

roust.a|bout (-ə bout´) n.

(امریکا) ۱- کارگر لنگرگاه، کارگر بارانداز ۲-کارگر سیرک ۳- (به ویژه در مزرعه یا میدان نفت) کارگر ساده، عمله، فعله

rout[1] (rout) n., vt.

۱- جمعیت پرسروصدا و بی انضباط (← mob) ۲- گله، دسته ۳- سروصدا، هیاهو، جنجال ۴- (به ویژه قشون) عقب‌نشینی نامنظم، تارومار شدگی، انهدام، کالش، شکست خردکننده ۵- تارومار کردن، منهدم کردن، شکست خُردکننده دادن ۶- (قدیمی) ملتزمین رکاب، همراهان ۷-(قدیمی) گروه ۸- (قدیمی) ضیافت شبانه

• in that battle, the Germans routed the French در آن نبرد آلمان‌ها فرانسوی‌ها را تار و مار کردند

rout[2] (rout) vi., vt.

۱- (به ویژه خوک) با پوزه کندن (و دنبال خوراک گشتن) (root هم می‌گویند)، ریشه‌کاوی کردن ۲- کاویدن، جستجو کردن ۳- به زور در آوردن، درکشیدن، بیرون کردن

• to rout out ۱- رنده کردن، حک کردن، کنده کاری کردن ۲- (کسی را از جایی) بیرون آوردن، وادار به خروج کردن

route (rōōt, rout) n., vt. **rout´|ed, rout´ing**

۱- جاده، راه ۲- مسیر عادی (مثلاً در تحویل روزنامه به منازل) ۳- مشتریان (به ویژه مشتریان مسیر عادی) ۴-(قدیمی) فرمان حرکت لشکریان ۵- از راه یا مسیر معینی فرستادن

• a newspaper boy's route مسیر روزانه‌ی پسر روزنامه فروش

rout|er (rout´ər) n.

(شخص یا اسباب) کاونده، حکاک، رنده (کننده)، حفره ساز

rou.tine (rōō tēn´) n., adj.

۱- کار (یا فعالیت یا روش و غیره) روزانه، کار همیشگی، روال همیشگی، جریان عادی، برنامه‌ی روزمره، روزمرگی ۲- روزمرّه، عادی، همیشگی، روالی، هماره، معمولی، راهواره، رَویه ۳- (نمایش) برنامه‌ی کوتاه ۴-(رقص) ترتیب گام‌برداری، گام‌روال ۵- (کامپیوتر) روال، زیربرنامه

• my daily routine starts at 7 برنامه‌ی روزانه‌ی من از ساعت ۷ شروع می‌شود

• routine problems are easier to solve than unusual ones حل مسائل روزمرّه آسان‌تر است تا حل مسائل غیر عادی

rou.tine´ly, adv. ۱- مرتباً ۲- به‌طور معمول

rou.ti.nier (rōō tē nyā´) n.

(فرانسه) روال‌گرای (به ویژه رهبر ارکستر که طوطی‌وار رهبری می‌کند)

rou.tin.ism (rōō tēn´īz´əm) n.

روال گرایی، روزمرّه دوستی

rou.tin´ist, n. روزمرّه گرای، روال گرای

* **rou.tin.ize** (rōō tē´nīz) vt. **-ized, -iz.ing**

روزمره کردن، روال کردن، روالی کردن، راهواره کردن

rou´tini.za´tion, n. روزمرّه سازی، روال سازی

roux (rōō) n.

(آمیزه‌ی روغن و آرد برای غلیظ کردن سوپ و غیره) آرد و روغن

rove[1] (rōv) n., vt., vi. **roved, rov´ing**

۱-(بی هدف و در ناحیه‌ی وسیع) گشتن، پرسه زدن، پلکیدن، سیار بودن (roam هم می‌گویند) ۲-(چشمان) دور گشتن، نظر پرانی کردن، چشم‌چرانی کردن، چشم ناپاک داشتن ۳-گشت، پرسه، نظر پرانی، چشم‌چرانی

rove[2] (rōv) n., vt. **roved, rov´ing**

۱-(ریسندگی پشم یا پنبه و غیره) فتیله کردن ۲-(انگلیس) ← roving

rove[3] (rōv) vt. گذشته و اسم مفعول: reeve

rove beetle

(جانور) سوسک تندرو (تیره‌ی Staphylinidae)

rov|en (rō´vən) vt. اسم مفعول فعل: reeve

rov|er[1] (rō´vər) n. ۱-(انسان یا وسیله) سیار، گردنده، گشتگر، پرسه زننده ۲- (تیر اندازی با کمان) هدف، آماج ۳-کمانگیر، تیرانداز ماهر (با تیر و کمان)

rov|er[2] (rō´vər) n.

(قدیمی) ۱- دزد دریایی ۲-کشتی دزد دریایی

rov|er[3] (rō´vər) n.

۱- (کسی که ماشین فتیله کردن پشم یا پنبه را به کار می‌اندازد) کارگر ریسندگی ۲-ماشین فتیله‌ساز

rov.ing (-viŋ) n.

۱-فتیله‌ی پنبه (یا پشم یا ابریشم - در مرحله‌ی بعدی تبدیل به نخ می‌شود) ۲- روش تبدیل پنبه و غیره به فتیله

row[1] (rō) n., vt.

۱- ردیف، رج، دخ، خرند، رده، رجه، صف ۲-خیابان (که دو طرف آن ساختمان‌ها یا مؤسسات مشابه قرار داشته باشند) ۳- ردیف کردن، رَج کردن یا زدن

• in a row مدام، پی‌درپی، پشت سرهم، به ردیف

• two rows of seats دو ردیف صندلی

row[2] (rō) vt., vi., n. ۱- (قایق) راندن، پارو زدن ۲- (با قایق پارویی) حمل کردن، بردن ۳- (قایق) دارای تعداد معینی پارو بودن ۴- در مسابقه‌ی پاروزنی شرکت کردن ۵- پاروزنی ۶- سفر با قایق پارویی

• Morteza and I took turns rowing the boat من و مرتضی به نوبت قایق را پارو زدیم

row´er, n. پارو زن

row[3] (rou) n., vi. ۱-سروصدا، جنجال، دادوبیداد ۲- جنگ و دعوا، مرافعه، بگومگو ۳- جنگ و دعوا کردن، جنجال به پا کردن، آشوب کردن

row|an (rō´ən) n. ۱-(گیاه) زبان‌گنجشک کوهی (Sorbus aucuparia) ۲-میوه‌ی این درخت (که سته مانند

و قرمز یا نارنجی است – rowanberry هم می‌گویند)

row.boat (rō´bōt´) n.
قایق پارویی (انگلیس: rowing boat)

* **row|dy** (rou´dē) n., pl. **-dies** adj.
-di|er, -di.est آدم رذل
و جنجال به پا کن، هوچی، جنجال آفرین، آشوبگر، جنجالی
row´dily, adv. با هو و جنجال، با سرو صدا
row´di.ness, n. جنجال، هوچی بازی
row´dy.ish, adj. نسبتاً جنجال آمیز
row´dy.ism, n. آشوبگری، جنجال آفرینی، هوچی‌گری

row|el (rou´əl) n., vt.
-eled or **-elled, -el.ing** or
-el.ling ۱- چرخک
مهمیز ۲- (به اسب) مهمیز زدن

ROWEL

row|en (rou´ən) n.
۱- چین دوم (محصول دوم) علف یا شبدر و غیره
۲- ← aftermath

Ro.we|na (rō ē´nə) اسم خاص مؤنث
* **row house** (rō) (هر یک
از خانه‌های ردیف هم و به هم چسبیده) خانه‌ی ردیفی

Row.land (rō´lənd) اسم خاص مذکر
row.lock (räl´ək) n. (انگلیس) ← oarlock
* **Rox.anne** (räks an´)
(از ریشه‌ی فارسی: رخسانه) اسم خاص مؤنث (مخفف: Roxie و Roxanna هم می‌گویند)

Roy (roi) اسم خاص مذکر

roy|al (roi´əl) adj., n.
۱- وابسته به شاه، سلطنتی، شاهی، پادشاهی، شاهنشاهی ۲- دارای مقام سلطنت ۳- وابسته به کشور پادشاهی ۴- تأسیس شده توسط پادشاه، تحت سرپرستی پادشاه ۵- در خدمت پادشاه ۶- شاهانه، شاهگان، سلطانی، شایگان، خسروانی ۷- باشکوه، مجلل، شاهوار، پرجلال و جبروت ۸- کاغذ قطع ۲۵ در ۲۰ اینچ (برای چاپ)، کاغذ قطع ۲۴ در ۱۹ اینچ (برای دست نویسی) ۹- (کشتی) بادبان کوچک، بادبان دکل زبرین ۱۰- (عامیانه) عضو خاندان سلطنتی
• they prepared a royal feast for their foreign guests برای مهمانان خارجی خود ضیافت شاهانه‌ای ترتیب دادند
• we saw the royal palaces in Sa'd Abad
ما از کاخ‌های سلطنتی در سعدآباد دیدن کردیم
roy´ally, adv. به‌طور شاهانه یا مجلل

royal blue رنگ آبی مایل به ارغوانی، آبی سُرخ فام
royal fern (گیاه) سرخس شاهی،
دهان شور (Osmunda regalis تیره‌ی Osmundaceae)

* **royal flush** (پوکر) استرایت فلاش
آس‌دار (آس و شاه و بی‌بی و سرباز و ده از یک خال)

roy.al.ism (roi´əl iz´əm) n.
۱- (در اصل) حکومت شاهی، شهسالاری ۲- هواداری از حکومت شاهی، شه‌گرایی

roy.al.ist (-ist) n., adj. ۱- هوادار نظام
پادشاهی، شهگرای ۲- (R بزرگ) هوادار چارلز اول
(پادشاه انگلستان در جنگ‌های داخلی انگلیس – به این هواداران Cavalier هم می‌گفتند)، (جنگ‌های استقلال امریکا) هوادار انگلیس (Tory هم می‌گفتند) ۳- وابسته به شه‌گرایی

royal jelly
عسل غنی (که بچه زنبورها از آن تغذیه می‌کنند)

royal mast (کشتی) دکل زبرین
* **royal palm**
(گیاه) شاه نخل (جنس Roystonea – بومی فلوریدا)

royal poinciana
(گیاه) گل طاووس (Delonix regia)

royal purple
۱- (در اصل) قرمز سیر ۲- قرمز مایل به آبی

royal road راه آسان برای دستیابی به هدف

roy.al|ty (roi´əl tē) n., pl. **-ties**
۱- مقام سلطنت، پادشاهی ۲- شاه، شاهزادگان، اعضای خاندان شاه ۳- (قدیمی) کشور پادشاهی، قلمرو سلطنتی ۴- بزرگواری، جلال، شکوه، جبروت ۵- (قدیمی – معمولاً جمع) حقوق و امتیازات پادشاه ۶- (نادر) امتیاز اعطایی از طرف پادشاه ۷- (امتیاز نفت و غیره) حق الامتیاز، (کتاب و غیره) حق التألیف، کیابهر
• my royalty from this book is eight percent
حق التألیف من از این کتاب هشت درصد است

roz.zer (rä´zər) n.
(انگلیس – خودمانی) پاسبان، آژان

rpm revolutions per minute
مخفف: دور در دقیقه، گردش در دقیقه

rps revolutions per second
مخفف: دور در ثانیه، گردش در ثانیه

rpt report مخفف: گزارش

RPV remotely piloted vehicle
مخفف: هواپیمای بی خلبان (که از دور راهبری می‌شود)

RQ respiratory quotient مخفف: ضریب تنفسی

RR 1- railroad 2- Right Reverend 3- Rural Route مخفف: ۱- راه‌آهن
۲- جناب کشیش ۳- راه روستایی (R.R. هم می‌نویسند)

-rrha|gi|a (rā´jē ə)
پسوند: -ریزش، -خونریزی [menorrhagia] (-rhage و -rrhagy هم می‌نویسند)

-rrhe|a (rē´ə) پسوند: - روی،
- روش [seborrhea] (-rrhoea هم می‌نویسند)

RR Ly.rae variables (är´är´lī´rē)
(نجوم) ستاره‌ی تپنده‌ی دگر سانگر

Rs rupees مخفف: روپی، روپیه

R.S.V.P. or **r.s.v.p.** répondez s'il vous plaît
(فرانسه) مخفف: لطفاً پاسخ بدهید

rt right مخفف: راست، درست

rte route مخفف: راه

Rt Hon Right Honorable
مخفف: جناب آقا

Rt Rev Right Reverend مخفف: جناب کشیش

Ru 1- Ruth 2- ruthenium
مخفف: ۱-(انجیل) روت ۲-(شیمی) نشان روتینیم

ru|a.na (roo ä´nə) n.
روپوش پشمی (رایج در کشورهای پرو و کلمبیا)

Ru.an|da (roo än´də) n., pl. **-das** or **-|da**
(سیاهپوست بانتو ساکن کشورهای زئیر و رواندا) رواندا، زبان رواندا

rub (rub) n., vi., vt. **rubbed, rub´bing**
۱- (با دست یا حوله و غیره) مالش دادن، ماساژ دادن، مالاندن، برماسیدن، مشت و مال دادن ۲- (با مالش و غیره) پرداخت کردن، صیقل دادن، براق کردن، جلا دادن ۳- به هم مالیدن، ساییدن، سودن ۴- (روی چیزی) کشیدن، مالیدن ۵- (با مالش) به حالت ویژه درآوردن، با مالش ... کردن ۶- (با مالش یا خراشاندن) دردناک کردن، خراشیده کردن ۷- (با: in یا into یا on و غیره) مالیدن و وارد کردن، مالیدن و خورد دادن ۸- (با: off یا out یا away و غیره) زدودن، پاک کردن ۹- مالیده شدن (به چیزی)، (به چیزی) گرفتن ۱۰- موجب خشم یا آزردگی شدن ۱۱- مشت و مال، ماساژ، مالش، جلادهی ۱۲- اشکال، بازدارنده، دردسر، مانع، مسئله ۱۳- (در اثر مالش یا خراش) جای دردناک، زبری، ناصافی، خدشه ۱۴- چیزی که آزرده می‌کند یا می‌رنجاند، تنبیه، گوشمالی، تمسخر، تسخر

- don't rub your eyes with those sticky fingers
با آن انگشتان چسبناک چشمهایت را نمال
- please rub my back; it hurts!
لطفاً پشتم را بمال، درد می‌کند!
- to rub down ۱- مشت و مال دادن، ماساژ دادن ۲- (با مالش) جلا دادن، صاف کردن، ساییدن، پاک کردن
- to rub elbows with (rub shoulders with)
خوش و بش کردن با، مصاحبت و دوستی کردن با، خود را چسباندن به
- to rub someone up the wrong way
خلاف میل کسی کار کردن و موجب آزردگی یا خشم او شدن

rub-a-dub (rub´ə dub´) n.
(واژه‌ی آوایی) دام دام (مانند صدای طبل)، دارام دارام

Ru.bái.yát (roo´bī yät´)
(عربی) رُباعیات (به ویژه: رباعیات عمر خیام)

ru.basse (roo bas´) n. دُر کوهی سُرخ رنگ

ru.ba|to (roo bät´ō) adj., adv., n., pl. **-tos**
(موسیقی) ۱- شتاباندن برخی نتها، کوتاه یا بلند کردن نتها ۲- قطعه‌ی تعدیل شده

rub.ba.boo or **rub|a.boo** (rub´ə boo´) n.
(آبگوشتی که از گوشت خشکانده و آرد می‌سازند) روبابو

rub.ber[1] (rub´ər) n., adj., vi.
۱- مالنده، مالِشگر، ساینده ۲- لاستیکی ۳- ماساژ دهنده، مشت و مال دهنده ۴- لاستیک ۵- کِش ۶- کائوچو ۷- مداد پاک‌کن ۸- تخته پاک کن ۹- کاپوت ۱۰- (جمع) گالِش
- rubber gloves دستکش‌های لاستیکی

rub´ber.like´, adj. لاستیک مانند، کِش مانند

rub.ber[2] (rub´ər) n.
۱- دوره‌ی مسابقات ۲- مسابقه‌ی نهایی (به ویژه در مورد دو تیم مساوی - rubber game هم می‌گویند)

rubber band نوار لاستیکی، نوارکِش، کِش

rubber cement
سیمان نرم (که دارای لاستیک ولکانیزه است)، چسب کِشدار

* **rubber check** (امریکا - خودمانی) چک بی‌محل

rub.ber.ize (rub´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(با لاستیک) پوشاندن، آمیختن، لاستیکی کردن، کِشدار کردن، کِشی کردن

* **rub|ber.neck** (rub´ər nek´) n., vi.
(عامیانه) ۱- کسی که مرتباً کردن می‌کشد و به اطراف نگاه می‌کند، فضول، چشم چران، کنجکاو، توریست، تماشاگر (rubbernecker هم می‌گویند) ۲- گردن کشیدن، به اطراف نگریستن

rubber plant
(گیاه) ۱- درخت کائوچو (Hevea brasiliensis که از شیره‌ی سفید رنگ آن به نام latex لاستیک طبیعی می‌سازند) ۲- فیکوس (Ficus elastica خانواده‌ی mulberry که گیاه زینتی است)

rubber stamp
۱- مهر لاستیکی ۲- (عامیانه) شخص یا اداره و غیره که بی‌مطالعه و بررسی چیزها را تصویب می‌کند یا مورد توافق قرار می‌دهد، صحه گذار

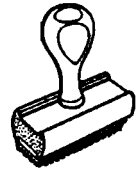
RUBBER STAMP

rub|ber-stamp (rub´ər stamp´) vt., adj.
۱- مهر لاستیکی زدن به ۲- (خودمانی - بی‌بررسی و چون و چرا) مورد تصویب قراردادن، صحه گذاشتن ۳- وابسته به صحه‌گذاری، مطیع

rub.ber|y (rub´ər ē) adj.
لاستیک مانند، کِش مانند، کِشسان

rub´beri.ness, n. لاستیک مانندی، کشسانی

rub.bing (rub´iŋ) n.
(تصویری که با قراردادن کاغذ روی سطح حکاکی شده و مالیدن مداد و غیره بر آن به دست می‌آید) روبرداشت

rub.bish (rub´ish) n.
۱- آشغال، خاکروبه، زباله ۲- ← rubble ۳- یاوه، مزخرف، پوچ، چرند، جفنگ، مهمل
- he said a lot of rubbish خیلی کزه گویی کرد

rub´bishy, adj. مهمل، بی‌ارزش، جفنگ

rub.ble (rub´əl) n. ۱- پاره سنگ، خُرده سنگ، قلوه سنگ ۲- بنایی با پاره سنگ، (دیوار یا ساختمان و غیره) ساخته شده از پاره سنگ، پاره سنگی (rubblework هم می‌گویند) ۳- (در اثر زلزله یا بمب یا خراب کردن و غیره) آوار، خاک و آجر، پاره آجر، آخال

rub.bly (rub´lē), -blier, -bli.est, adj.
پر از قلوه سنگ یا پاره آجر، پاره سنگ مانند

rub|ble.work (-wurk´) n. (ساختمان یا دیوار و غیره) ساخته شده از پاره سنگ، پاره سنگی، قلوه سنگی

rub.down (rub´doun´) n.
مشت و مال، مالِش تند، ماساژ، مالِشگری

*** rube** (rōōb) n. (امریکا- خودمانی) دهاتی، هالو

ru.be|fa.cient (rōō´bə fā´shənt) adj., n. (به ویژه داروی مالیدنی) سرخی آور، سرخ‌کننده، برافروز

ru.be|fac.tion (rōō´bə fak´shən) n. (پوست - به ویژه با داروی مالیدنی) سرخ شدگی، سرخ کردگی، برافروختگی، سُرخی

*** Rube Gold.berg** (rōōb´gōld´bŭrg´) (امریکا) دستگاه پیچیده و گرانی که کارهای خیلی ساده و بی نیاز به ماشین را انجام می‌دهد، ماشین بی مصرف

ru.bel|la (rōō bel´ə) n. (پزشکی) سرخجه

ru.bel.lite (rōō bel´īt´) n. کهربای قرمز، تورمالین

Ru.ben.esque (rōō´bə nesk´) adj. ۱- همانند نقاشی‌های روبنز: پررنگ و آب، غنی، هوس انگیز ۲- (هیکل زن) کمی چاق و خوش ریخت، خواستنی

Ru.bens (rōō´bənz), Peter Paul 1577-1640 پیتر پال روبنز (نقاش هلندی)

ru.be|o.la (rōō bē´ə lə) n. measles ←

ru.bes.cent (rōō bes´ənt) adj. قرمز شونده، برافروخته (شدنی)، درحال گلگون شدن

ru.bes´cence, n. گلگونی، برافروختگی

Ru.bi.con (rōō´bi kän´) رود روبیکان (در مرز میان روم باستان و گال Gaul)

ru.bi.cund (rōō´bə kund´) adj. سرخ، سرخ فام، گلگون

ru´bi.cun´dity (-kun´də tē), n. سرخی، قرمزی

ru.bid.i|um (rōō bid´ē əm) n. (شیمی) روبیدیم (نشان: Rb، وزن اتمی: ۸۵/۴۷، شماره‌ی اتمی: ۳۷، وزن مخصوص: ۱/۵۲۲، نقطه‌ی گداز: ۳۹°c ، نقطه جوش: ۶۸۹°c)

ru.bied (rōō´bēd´) adj. یاقوتی، قرمز سیر، لعل فام

ru.big|i.nous (rōō bij´ə nəs) adj. قهوه‌ای مایل به قرمز، زنگاری (rubiginose هم می‌گویند)

ru.bi.ous (rōō´bē əs) adj. (شعر قدیم) یاقوتی، قرمز سیر

ru.ble (rōō´bəl) n. (واحد اصلی پول روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی) روبل (← جدول: money)

ru.bric (rōō´brik) n., adj. ۱- (در کتابها و نسخه‌های خطی قدیم) حرف یا واژه‌ی اول فصل یا سرفصل که با حروف مزین و قرمز می‌نوشتند، سُرخ واژه، سرخ وات ۲- سرفصل، سرلوحه، سرواژه، سروات، حرف اول، واژه‌ی اول، عنوان ۳- (در کتاب دعا) راهنمای انجام نیایش ۴- راهنما، توضیح، دستورالعمل، دستور انجام ۵- طبقه، دسته، نوع ۶- عنوان قانون، نام قانون ۷- روال، رسم، عرف ۸- نوشته شده با جوهر قرمز ۹- (قدیمی) قرمز، سرخ فام، گلگون

ru.bri.cal (-brə kəl) adj. ۱- برطبق دستور یا راهنمای نیایش ۲- روالی، عرفی، تجویزی

ru´bri.cally, adv. ۱- به‌طور عرفی ۲- به طور دستوری

ru.bri.cate (rōō´brə kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- با جوهر یا رنگ قرمز نوشتن یا چاپ کردن یا نقش کردن، قرمز کردن، با حروف قرمز نوشتن ۲- تجویز کردن (به ویژه امور مذهبی را)، دستور نوشتن، قاعده درست کردن

ru´bri.ca´tion, n. ۱- دستور نویسی ۲- قرمز سازی

ru´bri.ca´tor (-kāt´ər) n. ۱- دستور نگار ۲- قرمز نگار

ru.bri.cian (rōō brish´ən) n. دانشمند دستورها و رهنمودها (به ویژه در امور مذهبی)، نماز شناس

ru|by (rōō´bē) n., pl. **-bies** ۱- یاقوت (نوعی سنگ گرانبها از نوع corundum) ۲- لعل (Rubis spinelle)، لعل بدخشان ۳- هر چیز ساخته شده از یاقوت ۴- قرمز مایل به سیاه، قرمز سیر، یاقوتی

Ru|by (rōō´bē) اسم خاص مؤنث

*** ru|by-throat|ed hummingbird** (-thrōt´id) (جانور) مرغ مگس‌خوار گردن‌سرخ (Archilochus colubris - بومی امریکای شمالی)

ruche (rōōsh) n. نوار توری (برای حاشیه‌ی یقه و سرآستین زنانه)، نوار چین‌دار

ruch.ing (rōōsh´iŋ) n. ۱- نوارهای توری یا چین دار، نوار حاشیه‌دوزی ۲- پارچه‌ی ویژه‌ی حاشیه دوزی

ruck[1] (ruk) n. ۱- (در اصل) توده، انباشته، بار (مثلاً یک بار هیزم) ۲- مقدار زیاد، انبوه مردم، مردم عادی، عوام الناس ۳- (اسبدوانی) اسب‌های بازنده

ruck[2] (ruk) n., vt., vi. ۱- چروک کردن یا شدن، چین خوردن، چین دادن، چروکاندن ۲- چروک، چین

ruck|le (ruk´əl) vt., vi. **ruck´led, ruck´ling** ruck ← (انگلیس)

ruck.sack (ruk´sak´) n. کوله پشتی

*** ruck.us** (ruk´əs) n. (امریکا - عامیانه) هیاهو، جنجال، هوچی‌گری، های و هوی، غوغا

ruc.tion (ruk´shən) n. (عامیانه) بلوا، جنجال و شورش، آشوب

*** rud.beck|i|a** (rud bek´ē ə) n. (گیاه) رودبکیا (نام جنسی از گیاهان چند سالزی از خانواده‌ی composite که بومی امریکای شمالی هستند)

rudd (rud) n. (جانور) گولِ قرمز (ماهی کوچک به نام Scardinius erythrophthalmus)

rud.der (rud´ər) n. ۱- (کشتی) تیغه‌ی سکان، سکان ۲- (هواپیما - تیغه‌ی متحرک باله‌ی عمود در عقب هواپیما که با آن هواپیما را به راست یا چپ می‌گردانند) سکان هواپیما، چرخانه ۳- وسیله‌ی هدایت، رهنمون، راهبر، واپاد

rud´der.less, adj. بی سکان، بی وسیله‌ی هدایت

rud|der.post (-pōst´) n. (کشتی) ۱- تیر یا تخته‌ای که سکان بر آن متکی است ۲- ← rudderstock

rud|der.stock (-stäk´) n. (کشتی) دسته‌ی سکان

rud.dle (rud´əl) n., vt. **-dled, -dling** ۱- گل اُخری (red ocher هم می‌گویند) ۲- (به ویژه گوسفند را) با گِل اخری رنگ کردن، با گل اُخری نشان گذاری کردن ۳- برافروخته کردن، گلگون کردن

rud|dle.man (-mən) n., pl. **-men** فروشنده‌ی گِل اُخری

rud.dock (rud´ək) n. (جانور) سینه‌سرخ اروپایی (پرنده‌ی کوچکی به نام Erithacus rubecula - به آن Robin هم می‌گویند)

rud|dy (rud´ē) adj. **-di|er, -di.est** ۱- سرخ رنگ، سرخ و سفید، گلگون، لعل رُخ ۲- قرمز، سرخ ۳- (انگلیس - عامیانه) محض، کامل، درست و حسابی

rud´di.ness, n. سرخ و سفیدی، گلگونی

*** ruddy duck** (جانور) مرغابی گلفام (Oxyura jamaicensis - بومی امریکای شمالی)

rude (rōōd) adj. **rud´|er, rud´est** ۱- ابتدایی، بد ساخت، بد شکل ۲- وحشی، نَدسان، نارام، توسن، ددمنش ۳- بی ادب، گستاخ، پررو، وقیح، بی‌شرم، بی‌معرفت، جاهل، ناآموخته ۴- گستاخانه، بی ادبانه، بی شرمانه، وقاحت‌آمیز ۵- ستهم، شدید، خشن، خشونت آمیز، دردناک، تکان دهنده ۶- (صدا یا موسیقی) گوشخراش، زننده، بد آوا، بد صدا، ناهنجار ۷- بدوی، آغازین، عقب افتاده، وابسته به انسان‌های آغازین ۸- نسنجیده، کم سنجیده، تخمینی، غیردقیق، بی‌دقتانه، با بی‌دقتی، خام ۹- (نیرو و بنیه و غیره) زورمند، قوی، سالم، خوش بنیه، ستبر ۱۰- زِبر و زمخت، نتراشیده و نخراشیده

• failing that exam was a rude awakening for her شکست در آن امتحان او را به طور درد آوری هشیار کرد

• he made rude comments about his own father درباره‌ی پدر خودش حرف‌های گستاخانه‌ای زد

rude´ly, adv. ۱- بی‌ادبانه ۲- با سادگی، ابتدایی

rud´eness, n. ۱- بی ادبی، بی تربیتی، گستاخی ۲- بی شرمی، وقاحت ۳- بی معرفتی، ناآموختگی، بدویت

ru.der|al (rōō´dər əl) n., adj. (گیاه) ۱- خاکروبه رُست ۲- علف‌کونه، علف‌مانند، هرز، خودرو

rudes|by (rōōdz´bē) n., pl. **-bies** (قدیمی) آدم خشن و بی ادب

ru.di.ment (rōō´də mənt) n. ۱- (معمولاً جمع) مبادی اولیه، اصول، آساها، بیخ‌ها، پایه‌ها، بنیادها ۲- (معمولاً جمع) سرآغاز، شکل اولیه، حالت تکامل نیافته‌ی هر چیز، ناکوالی ۳- (زیست شناسی) آکارک، اندام آکارکی، زائده‌ی آکارکی، تحلیل‌رفته

• the rudiments of mathematics مبادی ریاضیات

ru.di.men.ta|ry (rōō´də men´tər ē) adj. ۱- اصولی، بنیادی، پایه‌ای، آسایی ۲- ابتدایی، آغازین، کم ۳- (زیست شناسی) آکاری، پیشرفت نکرده، ناکوال، ناکوالیده (rudimental هم می‌گویند)

• a rudimentary knowledge of something دانش ابتدایی درباره‌ی چیزی

ru.di.men.tari.ly (rōō´də men ter´ə lē) adv. به طور ابتدایی یا بنیادی

ru´di.men´ta.ri.ness, n. اصولی بودن، ابتدایی بودن

Ru.dolf I (rōō´dôlf´) 1218-91 رودلف اول (شاه امپراطوری مقدس روم)

Ru.dolph (rōō´dôlf´) اسم خاص مذکر (مخفف: Rudy)

rue[1] (rōō) n., vi., vt. **rued, ru´ing** ۱- افسوس خوردن، نادم بودن، پشیمان بودن، تأسف خوردن ۲- (قدیمی) افسوس، پشیمانی، ندامت ۳- غمگین بودن

rue[2] (rōō) n., adj. ۱- (گیاه) سداب (گیاهان جنس Ruta به ویژه Ruta graveolens که سابقاً کاربرد دارویی داشت) ۲- وابسته به تیره‌ی Rutaceae و راسته‌ی Sapindales که دولپه‌ای هستند

*** rue anemone** (گیاه) شقایق سدابی، برگ سدابی (Anemonella thalictroides - بومی امریکای شمالی)

rue.ful (rōō´fəl) adj. ۱- سوگوار، محزون، غمگین، ماتم زده ۲- پشیمان، نادم، متأسف ۳- افسوس انگیز، تأسف‌آور

rue´fully, adv. محزونانه، با تأسف

rue´ful.ness, n. حزن، ندامت، تأسف

ru.fes.cent (rōō fes´ənt) adj. سُرخ رنگ، متمایل به قرمز

ru.fes´cence, n. سرخ رنگی، قرمز شدگی

ruff[1] (ruf) n.

۱- (سده‌های ۱۶ و ۱۷ - مردانه و زنانه) یقه‌ی چین دار، راف ۲- (حلقه‌ای از پر یا پشم با رنگ یا طول متفاوت که بر گردن جاندار روییده است) طوق، طوقی، پَر چنبر، پشم چنبر، یال ۳- (جانور) یلوه‌ی طوق‌دار (Philomachus pugnax)

ruffed (ruft) adj. دارای یقه‌ی چین دار یا طوقی

ruff[2] (ruf) vt., vi., n. (بازی‌های با ورق) خال آتو بازی کردن (← trump)

ruff[3] (ruf) n. (جانور) پرچ خال‌دار (ماهی کوچک آب شیرین به نام Acerina cernua - بومی اروپا - ruffe هم می‌نویسند)

*** ruffed grouse** (جانور) سیاه خروس طوقی (Bonasa umbellus - بومی امریکای شمالی - partridge هم می‌گویند)

ruf.fi|an (ruf´ē ən) n., adj. قانون شکن، سفاک، طاغی، گردنکش، چاقوکش، کلاه‌مخملی، لات محله

ruf´fi.an.ism, n. لات بازی، گردنکشی

ruf.fle[1] (ruf´əl) n., vi., vt. **-fled, -fling** ۱- خیزاب‌دار کردن، ناصاف کردن یا شدن، چین‌دار کردن یا

شدن، موج دار کردن یا شدن، چرو کاندن، چروکیدن ۲- (در اثر ترس یا خشم و غیره) موها یا پرهای خود را سیخ کردن، بُراق کردن یا شدن، افراشته کردن، شق کردن ۳- آزردن، رنجاندن، اذیت کردن، ناراحت کردن یا شدن، رنجیدن، غیظی کردن ۴- (صفحه‌های کتاب را مانند هنگام بُر زدن ورق) تند ورق زدن ۵- (نوار پارچه یا تور که چین می‌دهند و به حاشیه‌ی لباس می‌دوزند) روبان چین‌دار، حاشیه‌ی چین‌دار ۶- ← ruff ۷-(حاشیه‌ی جامه و غیره را) چین‌دار کردن، چین دادن ۸- (ripple هم می‌گویند) آبلرز، خیزابچه، موج کوچک ۹- آزردگی، رنجش، رنجیدگی، غیظ

• the ruffled surface of a rapid river
سطح ناصاف یک رودخانه‌ی تند

• to ruffle someone's feathers کسی را عصبانی یا آزرده کردن

ruf´fly, -flier, -fli.est, adj. پُر چین، چروک دار

ruf.fle² (ruf´əl) n., vi., vt. **-fled, -fling**
(طبل زدن) ۱- ضربه‌های تند و کم صدا (از roll کم صداتر است) ۲- ضربه‌های تند و پیاپی زدن

ruf.fle³ (ruf´əl) n., vi. **-fled, -fling**
(قدیمی) ۱- چاخان کردن، (با سروصدا) لافزنی کردن ۲- جنگ و دعوا، کتک‌کاری و سر و صدا، قال و قیل

ru.fi.yaa (rōo´fē yä´) n., pl. **ru´fi.yaa´**
(واحد اصلی پول جزیره‌ی مالدیو Maldives) روفیا (← جدول: money)

ru.fous (rōō´fəs) adj.
(رنگ) قرمز مایل به قهوه‌ای، زنگارگون

Ru.fus (roo´fəs) اسم خاص مذکر

rug (rug) n. ۱- فرش، قالی، قالیچه، گلیم، کبه، خرسک، زیلو، زیرانداز ۲-(انگلیس) ← lap robe ۳-(امریکا- عامیانه) کلاه‌گیس

ru|ga (rōō´gə) n., pl. **-gae** (-jē)
(کالبد شناسی - معمولاً به صورت جمع - در شامه‌ی معده یا کام یا مهبل) شیار، چین، تا

ru´gate (-gāt, -git) adj. شیار دار، چین دار

Rug|by (rug´bē) n.
۱- شهر راگبی (در مرکز انگلستان) ۲-مدرسه‌ی پسرانه‌ی راگبی (تأسیس: ۱۵۶۷ میلادی - در شهر راگبی) ۳-(R) بزرگ) بازی راگبی (شبیه فوتبال امریکایی)

rugby shirt
پیراهن کِشی راه راه (ویژه‌ی بازیکنان راگبی)

rug.ged (rug´id) adj.
۱- پُرپستی و بلندی، پست و بلند، ناهموار، پُرصخره، سنگلاخ، بستاوند ۲- (قیافه) پُرچین و چروک و سالم، آفتاب‌زده و خوش‌بنیه، حاکی از نیرو و سلامتی ۳- توفانی، ناملایم ۴- (صدا) ناهنجار، گوشخراش ۵- خشن، زمخت، سخت، ستهم، شدید، سختگیر ۶- نیرومند، قوی، پرزور، تهمتن، قلچماق ۷-(عامیانه) مستلزم مهارت و طاقت

• a rugged shoreline یک ساحل پر صخره

• the rugged training of those soldiers
تعلیم سختگیرانه‌ی آن سربازان

rug´gedly, adv. ۱- به‌شدت ۲- با ناهمواری

rug´ged.ness, n. ۱- ناهمواری ۲- شدت، سختی

rug.ger (rug´ər) n.
(انگلیس - عامیانه) بازی راگبی (Rugby)

ru.go|la (rōō gō´lə) n.
(گیاه) شابانک سالاد (rocket - Eruca sativa هم می‌گویند)

* **ru.go|sa rose** (rōō gō´sə)
(گیاه) رُزِ پرچین (Rosa rugosa)

ru.gose (rōō´gōs´) adj. (زیست شناسی) چروکیده، چین‌دار، موجدار (rugous هم می‌نویسند)

ru.gos.ity, pl. -ties, n. چروکیدگی، چین داری

Ruhr (roor)
۱- رودخانه‌ی رور (در غرب آلمان - به رود راین می‌ریزد) ۲- دره‌ی رود رور (سرزمین صنعتی و پر زغالسنگ در باختر آلمان - Ruhr Basin هم می‌گویند)

ru|in (rōō´ən, -in´) n., vt., vi. ۱-(در اصل) فروریزی (دیوار یا ساختمان و غیره) ۲- (جمع) خرابه(ها)، ویرانه(ها)، مخروبه، فروریخته ۳- خرابی، ویرانی، انهدام، فروریزی ۴- تباهی، فلاکت، نابودی، فنا، انحطاط ۵- بی‌سیرت شدگی، بی سیرتی، بی عفتی، هتک ناموس ۶- سبب تباهی، مایه‌ی فلاکت ۷- خراب کردن یا شدن، مخروبه کردن یا شدن، ویران کردن یا شدن ۸- فقیر کردن، ورشکسته کردن، (از نظر اقتصادی) نابود کردن ۹- (زن را) بی‌سیرت کردن، بی‌ناموس کردن ۱۰- از حَیز انتفاع انداختن، بلا مصرف کردن، خراب کردن، به درد نخور کردن، از بین بردن، تباه کردن، نقش برآب کردن

• the bomb ruined the bridge بمب پل را خراب کرد

• their quarrel ruined the party
مشاجره‌ی آنها مهمانی را به هم زد

• to be the ruin of something (or someone)
موجب خرابی یا تباهی چیزی (یا کسی) بودن

• we visited the Roman ruins
ما از خرابه‌های شهر روم دیدن کردیم

ru´iner, n. تباهگر، خراب کننده، تباه کننده

ru.in.ate (rōō´ə nāt´) adj., vt., vi. **-at´|ed, -at´ing**
(قدیمی) ۱- خراب کردن یا شدن ۲- خراب، خرابه

ru.in|a.tion (rōō´ə nā´shən) n.
۱- تباهی، نابودی، خرابی ۲- سبب تباهی، موجب خرابی

ru.in.ous (rōō´ə nəs) adj.
۱- ویرانگر، خرابی آور، تباه کننده ۲- خرابه، ویران، منحط

ru´in.ously, adv. به‌طور مخرب یا ویرانگر

ru´in.ous.ness, n. ویرانگری، مخرب بودن

rule (rōōl) n., vi., vt. **ruled, rul´ing**
۱- قاعده، هنج، هنجار، قانون، (جمع) مقررات، دستور ۲- مقررات خانقاه یا بنیاد مذهبی، نظامنامه‌ی مذهبی ۳- رسم، عادت، قرار، عهد ۴- هر چیز عادی یا مورد انتظار ۵- حکومت، کنترل، واپاد، دوران حکومت، حکمروایی، فرمانروایی، سیطره ۶- خط کش، (با خط کش) خط کشیدن، خطکشی کردن، خط دار کردن، گونیا ۷- (مهجور) طرز رفتار، رفتار ۸- حکم دادگاه، حکم قاضی، حکم دادن، رأی دادن (دادگاه) ۹- اصل حقوقی، اصل قانونی ۱۰-(چاپ)

خط، باریکه‌ی فلزی که با آن خط را چاپ می‌کنند ۱۱- زیر نفوذ داشتن، تحت تأثیر قرار دادن، به حرف ... عمل کردن ۱۲- مهار کردن، واپاد کردن، مسلط شدن بر، کنترل کردن ۱۳- فرمانروایی کردن، حکومت کردن

• as a rule معمولاً، به طور کلی، قاعدتاً

• Mongols ruled Iran for many years
مغول‌ها سال‌ها بر ایران حکومت می‌کردند

• the judge ruled that the prisoner should be freed قاضی حکم کرد که زندانی باید آزاد شود

• to rule out غیر محتمل پنداشتن، نپذیرفتن، نفی کردن

• you broke all of the rules
شما همه‌ی مقررات را زیر پا گذاشتید

ruled surface (هندسه) زاویه‌ی خط دار، رویه‌ی توری، سطح خطدار، رویه‌ی خطدار

rule of three (ریاضی) تبدیل به واحد

rule of thumb ۱- قانون مبتنی بر تجربه (نه از روی موازین علمی)، حساب انگشت ۲- تخمین کلی (مفید ولی نه خیلی دقیق)، برآورد نظری

rul|er (rōōl´ər) n.
۱- فرمانروا، حکمران، خدیو، فرمانفرما ۲- خط کش، پگمال

rul´er.ship´, n. فرمانروایی، حکمرانی

rul.ing (rōōl´iŋ) adj., n.
۱- (دادگاه یا قاضی و غیره) حکم، رأی، نظر ۲- خط کشی، خط ۳- حکومت، فرمانروایی، حکمرانی ۴- حاکمه، مصدر امور، حکومت کننده، حاکم، غالب

• the coach disagreed with the referee's ruling
مربی قضاوت داور را قبول نداشت

• the ruling classes in our society
طبقات حاکم در جامعه‌ی ما

rum¹ (rum) n. ۱- (نوشیدنی الکلی که از نیشکر و شیره‌ی قند و غیره می‌گیرند) رُم ۲- نوشیدنی الکلی (انگلیس - عامیانه)

rum² (rum) adj.
۱- عجیب و غریب، غیرعادی ۲- بد، بی‌مزه

Ru.ma.ni|a (rōō mā´nē ə) ← Romania

Ru.ma´nian, adj., n. ← Romanian

rum|ba (room´bə) n., vi.
۱- (رقص کوبایی تند و شاد) رومبا ۲- موسیقی رومبا ۳- رومبا رقصیدن

rum.ble (rum´bəl) n., vt., vi. **-bled, -bling**
۱- (صدای تندر یا توپ و غیره) غُرُنبه، (آسمان) غُره، غرش، توف ۲- غُرُنبیدن، غریدن، توفیدن ۳- با صدای بلند حرکت کردن یا به حرکت درآوردن ۴- (با صدای بلند) غر زدن، نعره زدن ۵- غرُولُند، شکایت (همراه با هیاهو) ۶- (کالسکه‌های قدیم) صندوق عقب و صندلی مستخدمان ۷- ← tumbling box ۸- (امریکا) جنگ و دعوای دستجات تبهکار

• rumbling clouds ابرهای غرنده

• the rumble of cannons غرش توپها

rum´bler, n. غرش کننده، توفنده

rum´blingly, adv. غرش کنان، نعره زنان

rum´bly, adj. پر از آسمان غرنبه، غرشی

*** rumble seat** (اتومبیل‌های شکاری قدیم) صندلی عقب و بیرون از اتاق اتومبیل

rumble strip (معمولاً جمع) نواره‌ی شیاردار آسفالت (ارتعاش و صدای ناشی از شیارها راننده را به نزدیک بودن چهارراه و غیره آگاه می‌کند)

rum.bus.tious (rum bus´chəs) adj.
سرکش، دیر رام، کله شق، جنجال آفرین، دعوایی

ru.men (rōō´mən) n., pl. **-mi|na** (-mə nə)
(نشخوار کنندگان) شکم اول، سیرابی

ru.mi.nant (rōō´mə nənt) adj., n.
۱- نشخوارگر، نشخوار کننده (انواع چهار پایان Ruminantia و Tylopoda که پستاندار هستند) ۲- در بحر تفکر، ژرف اندیش، فکور

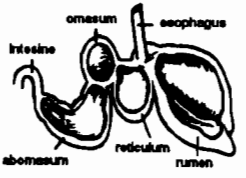

STOMACH OF RUMINANT

ru´mi.nantly, adv. با نشخوار (کردن)

ru.mi.nate (-nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- نشخوار کردن ۲- ژرف اندیشی کردن، تعمق کردن، تفکر کردن

ru´mi.na´tion, n.
۱- نشخوار، کاغ ۲- ژرف اندیشی، تعمق، تفکر

ru´mi.na´tive, adj. ۱- نشخوارگر ۲- فکور(انه)

ru´mi.na´tively, adv. فکورانه، ژرف اندیشانه

ru´mi.na´tor, n. نشخوار کننده

rum.mage (rum´ij) n., vi., vt. **-maged, -mag.ing**
۱- اشیای مختلف، خرت و پرت، خرده ریز ۲- جستجوی دقیق، کاوش ۳- (دقیقاً) جستجو کردن، زیر و رو کردن (برای یافتن چیزی) ۴- ← ransack

• she rummaged through my papers but could not find the check
او اوراق مرا زیر و رو کرد ولی نتوانست آن چک را پیدا کند

rum´mager, n. جستجو کننده، وارسی کننده

rummage sale (امریکا) حراج اشیای خانگی (لباس مستعمل و غیره) برای مصارف خیریه (انگلیس: jumble sale)

rum.mer (rum´ər) n.
جام (برای مشروب خوری)، لیوان بزرگ، ساغر

rum|my¹ (rum´ē) n., adj. **-mi|er, -mi.est**
(نوعی بازی ورق) رامی، وابسته به رامی

rum|my² (rum´ē) n., pl. **-mies** adj. **-mi|er, -mi.est**
۱- (امریکا- خودمانی) سیاه مست ۲- وابسته به یا همانند رُم (rum) ۳- ← drunkard

ru.mor (rōō´mər) n., vt.
۱- شایعه، هو، زبانزد، چو ۲- (قدیمی) شهرت ۳- (مهجور) اعتراض و جنجال، هیاهو ۴- شایع کردن، چو انداختن، هو انداختن (انگلیس: rumour)

• it was rumored that she was pregnant
شایع شده بود که آبستن است

ru|mor.mon|ger (-muŋ´gər) n.
شایعه پراکن، هوچی، چوانداز، شایعه ساز

rump (rump) n. ۱- (جانور) کپل، کفل، ساغری، سرین ۲- (قصابی) گوشت بالای ران (← beef) ۳- ← buttocks ۴- ته مانده، پس مانده، زوائد، بخش به درد نخور، باقیمانده ۵- (پارلمان و غیره) فاقد نماینده به حد کافی (و لذا غیر قانونی یا فاقد اعتبار)

Rum.pel.stilts.kin (rum´pəl stilt´skin)
(افسانه‌ی آلمانی - نام کوتوله‌ای که جان ملکه را نجات می‌دهد) رامپل استیلتسکین

rum.ple (rum´pəl) n., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- چروک، چروکیدگی، چین
۲- چروکاندن، چین و چروک انداختن، چروکیدن، چین و چروک دار شدن ۳- (موی سر) ژولیده کردن یا شدن
rum´ply, adv. چروکیده، چین و چروک دار

Rump Parliament (تاریخ انگلیس)
پارلمان از سال ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳، پارلمان رامپ

rum.pus (rum´pəs) n.
(عامیانه) قال و قیل، آشوب

* **rumpus room**
(قدیمی) ← recreation room

* **rum.run|ner** (rum´run´ər) n.
(انسان یا کشتی و غیره) حامل مشروب قاچاق
rum´run´ning, n. حمل مشروب قاچاق

run (run) n., adj., vt., vi. **ran** or **run, run, run´ning**
۱- دویدن ۲- به سرعت حرکت کردن، تند رفتن ۳- (معمولاً با: to) مراجعه کردن (به)، (پیش کسی یا چیزی) رفتن ۴- (معمولاً با: with) معاشر بودن (با) ۵- (آزادانه) آمدن، رفتن، رُستن، جنبیدن، گشتن ۶- فرار کردن، به چاک زدن، ورمالیدن ۷- (با: up to یا down to یا over to و غیره) سفر تند و کوتاه کردن، زود رفتن و آمدن ۸- (در مسابقه یا انتخابات و غیره) شرکت کردن، نامزد (انتخابات و غیره) بودن یا کردن، شرکت دادن ۹- (در مسابقات - اول یا دوم و غیره) شدن ۱۰- (ماهی - در جهت معینی) شنا کردن، مهاجرت کردن، مهاجرت، کوچ ۱۱- (طبق برنامه مرتباً) رفت و آمد کردن ۱۲- (به سرعت از روی چیزی) رد شدن ۱۳- شایع بودن، زبانزد بودن ۱۴- بالا رفتن، خزیدن ۱۵- (دائماً) کار کردن یا جنبیدن، بند نیامدن ۱۶- (اداره یا موتور و غیره) کار کردن، به کار افتادن یا انداختن ۱۷- (به فکر) خطور کردن ۱۸- روان بودن، جریان داشتن، جاری کردن یا بودن ۱۹- آب شدن و جاری شدن ۲۰- (پارچه) رنگ پس دادن، (رنگ) دواندن، سرایت کردن ۲۱- پُر بودن، سرشار بودن، لبریز بودن ۲۲- چکه کردن، (آب یا چرک و غیره) پس دادن ۲۳- (زمان) کشیدن، گذشتن ۲۴- (در روزنامه یا صحنه‌ی تئاتر و غیره) ظاهر شدن، چاپ کردن، نمایش (دهی) ۲۵- (قانون و غیره) اعتبار داشتن، به قوت قانونی باقی ماندن ۲۶- (به طور موروثی) وجود داشتن، فراوان بودن ۲۷- گرایش داشتن، تمایل داشتن ۲۸- (به صورت خط یا راه و غیره) ادامه داشتن، گذشتن، رد شدن، کشیدن ۲۹- (با: from و to) شامل بودن ۳۰- (به وضع خاصی) رسیدن، برخوردن ۳۱- (کشتی یا اتومبیل و غیره) خوردن به ۳۲- (خبر یا داستان و غیره) بودن ۳۳- (قیمت یا اندازه و غیره) بودن، داشتن ۳۴- (قرض) بالا آوردن، (ریسک یا خطر) کردن، به خود هموار کردن ۳۵- (محاصره و غیره را) شکستن، عبور کردن ۳۶- (موتور اتومبیل و غیره را) در جا به کار انداختن (to idle هم می‌گویند)، هرز کار کردن، خلاص کار کردن ۳۷- (جوراب بلند زنانه) نخ‌کش، دررفتگی، نخ‌کش شدن، دررفتگی پیدا کردن ۳۸- (کشتی و اتوبوس و غیره) حمل کردن، بردن ۳۹- قاچاق کردن، قاچاق حمل کردن ۴۰- چپاندن، با فشار وارد کردن یا عبور دادن ۴۱- اداره کردن ۴۲- (آزمایش و غیره) کردن ۴۳- (تب) داشتن، کردن ۴۴- عمل دویدن، دو، گام‌های تند ۴۵- مسابقه‌ی دو ۴۶- (اتوبوس و کشتی و غیره) یک رفت (یا یک برگشت)، سفر ۴۷- جریان، روانی ۴۸- رخ دادن پی‌درپی، سلسله، دوره ۴۹- (به ویژه مشتریان) هجوم بردن (به) ۵۰- (به شرطی که تند باشد) نهر، جوی، رودچه ۵۱- مدت کار کردن موتور و غیره، بازده ماشین (در این مدت) ۵۲- (کالا یا مردم و غیره) نوع معمولی، نوع ۵۳- (اسکی) پیست ۵۴- (جانوران) مسیر، راه ۵۵- آزادی رفت و آمد یا ورود و خروج یا استفاده ۵۶- (بیس‌بال - یک امتیاز در اثر یک بار دور زمین گشتن) ران ۵۷- (هواپیما - برای تیراندازی یا بمباران) شیرجه رفتن، از ارتفاع کاستن، به هدف نزدیک شدن ۵۸- (کامپیوتر) رانش، اجرا، رانیدن، اجرا کردن (برنامه) ۵۹- ذوب شده، آب شده ۶۰- (فلز) قالب گیری شده، ریخته، ریخته‌گری شده، ریختن، ریخته‌گری

• Abbas ran to the door
عباس به طرف در دوید

• Ahmad's watch runs on batteries
ساعت احمد با باطری کار می‌کند

• Asgar may run for president
ممکن است عسگر خود را نامزد ریاست جمهوری بکند

• in the long run
بالاخره، در دراز مدت، نتیجه‌ی نهایی

• my father ran the school well
پدرم مدرسه را خوب اداره می‌کرد

• on the run
۱- درحال دویدن
۲- در تکاپو، سخت مشغول ۳- در حال فرار، درحال عقب نشینی

• the car is running low on gas
بنزین اتومبیل دارد تمام می‌شود

• the prisoner tried to run for it, but the guard caught him
زندانی کوشید که فرار کند ولی مستحفظ او را دستگیر کرد

• to run across (or run into)
(اتفاقاً) برخوردن (به کسی یا چیزی)، ملاقات کردن

• to run down
۱- (به خاطر کمبود سوخت یا برق و غیره) از کار ایستادن ۲- (با ماشین و غیره به کسی یا چیزی) زدن و افکندن ۳- تعقیب کردن و گرفتن (یا کشتن)

• to run into difficulty
به اشکال برخوردن

• to run out
منقضی شدن، به پایان رسیدن، تمام شدن، مصرف شدن

• to run out of
(موجودی چیزی را) به اتمام رساندن، دیگر نداشتن

۱- لبریز شدن ۲- (با اتومبیل و غیره) زیر گرفتن، زیر ماشین رفتن ۳- (به سرعت) تمرین کردن، مرور کردن
• to run through ۱- (با بی‌فکری یا سرعت) خرج کردن، مصرف کردن، لوطی خور کردن ۲- (با سرعت) بررسی کردن، دوره کردن
• to run up ۱- (با سرعت) ساختن، بنا کردن ۲- (قرض و غیره) ایجاد کردن، به بار آوردن

run.a|bout (run´ə bout´) n. ۱- پادو ۲- دائم در تلاش، بی‌قرار ۳- کالسکه‌ی سبک و روباز ۴- قایق موتوری سبک

run.a|gate (-ə gāt´) n. (قدیمی) ۱- فراری، سرباز فراری ۲- ولگرد، عیار

run.a|round (-ə round´) n. طفره، دور سر گردانی

run.a|way (-ə wā´) n., adj. ۱- (انسان یا حیوان) فراری ۲- سرباز فراری ۳- فرار، گریز ۴- پیروزی کامل، بردن با امتیاز زیاد ۵- وابسته به فرار یا فراریان ۶- لگام گسیخته، مهار نشدنی، خارج از کنترل، ناواپاد
• a runaway dog سگی که فرار کرده

*** run.back** (-bak´) n. (فوتبال امریکایی) دویدن با توپ به سوی دروازه‌ی حریف

run.cl|ble spoon (run´sə b'l) انواع قاشق‌ها و قاشق مانندهای مورد کاربرد در آشپزخانه

run.cl.nate (run´si nit) adj. (به ویژه برگ) رنده‌ای (← leaf)

run.dle (run´dəl) n. ۱- (قدیمی) پله (به ویژه پله‌ای نرده‌بان) ۲- (مکانیک - هریک از دندانه‌های میله‌ی دندانه دار) دندانه ۳- استوانه‌ی چرخان، هر چیز چرخان، گردانه

rund.let (rund´lit) n. (قدیمی) ۱- بشکه‌ی کوچک (برای مشروب الکلی) ۲- گنجایش این بشکه

run.down (run´doun´) n. ۱- خلاصه، کوتهواره ۲- (بیس‌بال) گرفتن بازیکن حریف خارج از base

run-down (run´doun´) adj. ۱- (ساختمان و غیره) مخروبه، نیازمند به تعمیر، روبه ویرانی ۲- (اتومبیل و غیره) قراضه ۳- (آدم) رنجور، خسته و بی حال، کوفته، نزار
• a run-down house یک خانه‌ی رو به ویرانی

rune (rōōn) n. ۱- (هریک از حروف الفبای ملل اسکاندیناوی و آلمانی باستان از حدود ۳۰۰ میلادی به بعد) روون ۲- نگاشته شده با حروف روون ۳- (شعر قدیم) شعر، نغمه

rung[1] (ruŋ) n. ۱- پله‌ی نرده‌بان ۲- (چوب افقی که پایه‌های میز و غیره را از پایین به هم وصل و محکم می‌کند) بست، پشت بند ۳- مرحله، درجه، زینه، گامه، رده، پله ۴- (اسکاتلند) چماق

rung[2] (ruŋ) vi., vt. اسم مفعول و (نادر) زمان گذشته‌ی فعل: ring

ru.nic (rōō´nik) adj. ۱- وابسته به یا نگاشته شده با حروف روون (← rune) ۲- مانند تزیینات اسکاندیناوی‌های باستان، روونی ۳- عرفانی، غیبی، مستور، مبهم

run-in (run´in´) adj., n. (چاپ) ۱- افزوده، داخل سطر گذاشته شده ۲- مطلب بعداً افزوده شده ۳- (امریکا - عامیانه) مجادله، برخورد

run.let[1] (run´lit) n. رود کوچک، نهر (← runnel)

run.let[2] (run´lit) n. ← rundlet

run.nel (run´əl) n. ۱- جوی، نهر، باریکه آب، رودک، رود کوچک ۲- آبراه کوچک، آبگذر کوچک

run.ner (run´ər) n. ۱- دونده ۲- (به ویژه برای بانک یا آژانس فروش سهام) پادو، پیام‌رسان، پیک ۳- قاچاقچی ۴- ماشین‌چی، به کار اندازنده‌ی ماشین، متصدی موتور ۵- (فرش) کناره ۶- (در جوراب زنانه) نخ‌کش، دررفتگی ۷- (گیاه) ساقه‌ی رونده، گیاه گسترنده، گیاه پیچنده (twining plant) هم می‌گویند) ۸- (مکانیک - نجاری و غیره) پایراهگاه، پایراهه، رایل، کفشک ۹- (سورتمه و غیره) تیغه (به شکل دو اسکی که به جای چرخ به کار می‌رود)، (کفش اسکی روی یخ) تیغه ۱۰- (حلقه‌ای که دورمیله یا چوب قرار دارد و در امتداد آن حرکت می‌کند و می‌توان چیزهایی را به آن وصل کرد مثل حلقه‌های چوب پرده) حلقه، طوق ۱۱- (ناودانی که با آن فلز مذاب را به قالب می‌ریزند) لاوک، ناودانه، گدازه راه، راهگاه ۱۲- سنگ رویی آسیا، روتاه ۱۳- تغار ۱۴- قرقره‌ی جُنبا، ماسوره‌ی متحرک ۱۵- (توربین آبی) گردانه

runner bean (انگلیس) ← pole bean

run|ner-up (run´ər up´) n., pl. -|ners-up´ ۱- (در مسابقه) نفر دوم، تیم دوم ۲- (نفر دوم یا سوم و غیره) دارای حق شرکت در مرحله‌ی بعدی

run.ning (run´iŋ) n., adj., adv. ۱- دویدن، جاری، اداره کننده (← run) ۲- وضع زمین مسابقه ۳- هر چیز جاری یا روان، میزان جریان، روانی ۴- زودگذر، تندرو، زودگیر ۵- دویدن با گام‌های تند، دو سرعت ۶- اسب مسابقه‌ی سرعت، اسب تیز پا ۷- در حال آب شدن، در حال ذوب، در گداز ۸- در حال چرک کردن یا خونریزی ۹- (گیاه خزنده) بالا رو، دار دوست ۱۰- دوندگی، خر دوی ۱۱- (ماشین و غیره) روشن، در حال کار کردن ۱۲- مستقیم، سر راست ۱۳- مداوم، بی وقفه ۱۴- متداول، رایج، جاری ۱۵- همزمان، همراه متن ۱۶- به آسانی یا راحتی حرکت کردن یا پیش رفتن ۱۷- با دورخیز، در حال دویدن ۱۸- (اتوبوس و ترن و غیره) مدت سفر ۱۹- پشت سرهم، مدام، آزگار
• I had a cold for six days running شش روز متوالی سرماخوردگی داشتم
• in (or out) of the running در (یا حذف شده از) مسابقه، دارای (یا فاقد) شانس بُرد
• running water آب جاری

*** running board** (اتومبیل‌های سابق) رکاب

running bowline (گره طناب) علف کش

running fire ۱- (تیر اندازی) آتش آزگار، تیراندازی مداوم ۲- (پرسش و غیره) پی در پی

*** running gear** ۱- (کاری و کالسکه و غیره) چرخ و محور و سایر وسایل تحرک ۲- بخش‌های اتومبیل که نیرو تولید نمی‌کنند (مانند ترمزها و فرمان و بدنه)

running hand خط شکسته

running head (or **title**) (کتاب) عنوان مکرر (که معمولاً در بالای هر صفحه یا صفحه‌ی دست چپ چاپ می‌کنند)، سرصفحه

running knot ← slipknot

running lights (هواپیما و کشتی) چراغ شب

*** running mate** ۱- (اسبدوانی - اسبی که برای ترغیب و همگامی با اسب اصلی وارد مسابقه می‌کنند) اسب همگام ۲- (انتخابات) نامزد معاونت ریاست جمهوری، متحد انتخاباتی

running rigging (کشتیرانی) بکسل‌های متحرک، طناب‌های آزاد (مانند طناب‌های پرچم و طناب‌های بادبان‌ها و غیره)، طناب‌ها و بادبان‌های برداشتنی

run|ny (run´ē) adj. **-nl|er, -nl.est** جاری، روان، چرک‌ریز، آبریز، آبکی، آب مانند

• runny nose بینی پر از اخلاط

run´ni.ness, n. آب مانندی، روانی

run.off (run´ôf´) n. ۱- هرزآب، روان آب ۲- (به ویژه اگر طرفین مساوی باشند) انتخابات نهایی، مسابقه‌ی نهایی

run-of-the-mill (run´əv *th*ə mil´) adj. معمولی، عادی، متوسط، به روال، هماره

*** run-of-the-mine** (-mīn´) adj. ۱- (زغالسنگ) سوا و دسته بندی نشده (از نظر درشتی و مرغوبیت)، قاتی ۲- ← run-of-mine) run-of-the-mill هم می‌گویند)

run-on (run´än´) adj., n. (عروض) سطری شعر که معنی آن در سطر بعد کامل می‌شود، وابسته به این نوع سطر شعری

run-on sentence (دستور زبان - دو یا چند جمله‌ی مستقل که به غلط به هم وصل شده باشند) جمله‌ی در رفته

runt (runt) n. ۱- (گیاه یا جانور یا انسان) کم رشد، ریزه‌پیزه، کوتوله، فسقلی، رشد نکرده ۲- کوچکترین توله

runt´i.ness, n. کم رشدی، ریز پیزگی

runt´y, runt´i.er, runt´i.est, adj. کم رشد

run-through (run´thrōō´) n. تمرین از آغاز تا پایان (نمایش یا کنسرت)، تمرین کامل

*** run.way** (run´wā´) n. ۱- (فرودگاه) باند ۲- (رودخانه یا جوی یانهر) بستر ۳- (جانوران به ویژه آهو) گذرگاه، باریکه راه، راهچه، معبر ۴- (تختگاهی که از صحنه‌ی تئاتر به وسط سالن امتداد می‌یابد و مدل‌ها روی آن راه می‌روند) پیشگاه، تختگاه ۵- پایاره، ریل

ru.pee (rōō´pē, rōō pē´) n. (واحد اصلی پول هند و پاکستان و سریلانکا و غیره) روپیه، روپی (← جدول: money)

Ru.pert (rōō´pərt) اسم خاص مذکر

ru.pes.trine (rōō pes´trin) adj. (گیاه یا جانور) صخره‌زی، صخره‌رُست (rupicoline و rupicolous هم می‌گویند)

ru.pi|ah (rōō pē´ə) n. (واحد اصلی پول کشور اندونزی) روپیه (← جدول: money)

rup.ture (rup´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing** ۱- پارگی، گسستگی، گسیختگی، قطع، پاره‌شدگی، شکاف ۲- (پزشکی) فتق، قُری، (به ویژه مثانه یا رگ) پارگی، فَتح، دریدگی ۳- قُر شدن، دچار فتق شدن یا کردن، فتح کردن ۴- پاره کردن یا شدن، گُسیختن، گُسستن، دریدن، شکافتن، جدا کردن یا شدن، شکست برداشتن

• the earthquake ruptured our water pipes زلزله لوله‌های آب ما را از هم گسست

• the rupture of friendly relations قطع روابط دوستانه

ru.ral (roor´əl) adj. ۱- روستایی ۲- روستازی، روستانشین ۳- کشاورزی، زراعتی، زراعی، رعیتی

ru´rally, adv. به‌طور روستایی، به‌روش دهقانی

*** rural delivery** (امریکا) خدمات پستی روستایی

ru.ral.ism (-iz´əm) n. ۱- زندگی روستایی، روستا نشینی ۲- ویژگی‌های روستایی ۳- (لهجه یا اصطلاح یا واژه) روستایی، دهاتی (rurality هم می‌گویند)

ru.ral.ist (-ist) n. ۱- روستانشین، ده نشین، کشاورز ۲- دوستدار زندگی ساده‌ی روستایی

ru.ral.ize (roor´ə liz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- روستایی کردن ۲- (برای مدتی) در دهات زندگی کردن، ییلاق رفتن

ru´rali.za´tion, n. روستایی سازی

Ru.ri.ta.ni|an (roor´ə tā´nē ən) adj. وابسته به محل ایده‌آل و خیالی

ruse (rōōz) n. ترفند، کلک، فَند، دستان، آورند، حیله، مکر

rush[1] (rush) vi., vt., n., adj. ۱- شتافتن، شتابیدن، (با سرعت یا عجله) حرکت کردن، آمدن، رفتن ۲- (معمولاً با: on یا upon) یورش بردن، تاخت بردن، تکیدن، تک کردن، هجوم بردن، (ناگهان و با سرعت) حمله کردن، غافلگیر کردن ۳- (به سرعت) گذشتن، عبور کردن، خطور کردن ۴- (فوتبال امریکایی) با توپ دویدن، (با توپ) پیش رفتن ۵- (با شتاب) بردن، رساندن ۶- به عجله انداختن، دستپاچه کردن، هول کردن ۷- شتاب، عجله، شتابزدگی ۸- هجوم، ریختن مردم (به محلی)، ازدحام ۹- (شدید) تکاپو، تلاش، پُر مشغلگی، گرفتاری ۱۰- تک، حمله، تاخت و تاز ۱۱- (رفت و آمد مردم با وسایط نقلیه) شلوغی، تراکم ۱۲- (به ویژه در مورد تزریق مواد مخدر مثلاً هروئین) کیف ناگهانی و شدید، نشئه‌ی زیاد ۱۳- (فیلم سینما - معمولاً جمع) روزانه‌ها، نسخه‌ی ویرایش نشده، نسخه‌ی اول ۱۴- (امریکا- دانشگاه‌ها) برای عضویت در انجمن‌های دانشجویی مصاحبه کردن ۱۵- (مجازی) موج

• as he opened the door, a rush of cold air entered room تا در را باز کرد موجی از هوای سرد وارد اتاق شد
• don't ever rush the driver هرگز راننده را به عجله نیاندازید
• in my rush, I forgot to lock the car's doors
از شدت عجله یادم رفت درهای اتومبیل را قفل کنم
• to be in a rush عجله داشتن
• Turan Khanom rushed to answer the phone
توران خانم دوید که تلفن را جواب بدهد
rush´er, n. شتاب کننده، عجول

rush² (rush) n., adj.
(گیاه) ۱- سازو، نی (جنس Juncus) ۲- انواع گیاهان نی مانند (مثلاً: bulrush) ۳- حصیری ۴- لویی

rush candle
شمع لویی (شمعی که فتیله‌ی آن از مغز نی درست شده است - rushlight و rush light هم می‌گویند)

*** rush|ee** (rush ē´) n.
(امریکا) دانشجویی که برای عضویت در انجمن دانشگاهی مصاحبه می‌کند، داوطلب عضویت انجمن دانشجویی

*** rush hour** ساعت پرمشغله،
ساعت شلوغی (خیابان‌ها و جاده‌ها)، وقت پررفت و آمد
rush´-hour´, adj. وابسته به ساعات شلوغی

Rush.more (rush´môr´), **Mount**
کوه راش‌مور (در ایالت داکوتای جنوبی - امریکا)

rush|y (rush´ē) adj. **rush´|i.er, rush´|i.est**
۱- نی مانند، نی سان ۲- پوشیده از نی، پُر نی، نی‌زار ۳- ساخته شده از نی، حصیری

rusk (rusk) n. نان سوخاری

Rus.kin (rus´kin), John 1819-1900
جان راسکین (نویسنده‌ی انگلیسی)

Russ (rus) adj., n., pl. **Russ** or **Russ´|es**
(قدیمی) ← Russian

Rus.sell (rus´əl)
اسم خاص مذکر (مخفف: Russ)

Rus.sell's viper (جانور) افعی راسِل
(Vipera russeli - بومی آسیای خاوری و بسیار زهرین)

rus.set (rus´it) n., adj.
۱- قهوه‌ای مایل به زرد یا قرمز، حنایی، خرمایی ۲- (سابقاً برای جامه‌ی روستاییان به کار می‌رفت) پارچه‌ی زبر پشمی (معمولاً به رنگ قهوه‌ای) ۳- سیب زمستانی (که پوست زِبر و لک دار دارد) ۴- (قدیمی) دهاتی، ساده

Rus.sia (rush´ə)
روسیه (پایتخت: مسکو - ۱۷۰۷۵۲۸۶ کیلومتر مربع - نام رسمی: Russian Federation)

Russia leather
چرم روسی، چرم اُرُسی (معمولاً به رنگ قرمز سیر)

Rus.sian (rush´ən) adj., n.
۱- وابسته به روسیه و مردم و زبان و فرهنگ آن، روسی، اُرسی، روس ۲- زبان روسی (از زبان‌های اسلاو خاوری)

Russian blue
گربه‌ی روسی، گربه‌ی آبی رنگ

*** Russian dressing**
چاشنی روسی (چاشنی سالاد دارای مایونز و فلفل و غیره)

Rus.sian.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
دارای ویژگی‌های روسی کردن، روسی مسلک کردن
Rus´siani.za´tion, n. روسی سازی

Russian olive
(گیاه) زیتون روسی، سنجد (Elaeagnus angustifolia خانواده‌ی oleaster)

Russian (Orthodox) Church کلیسای ارتدکس روسیه (شاخه‌ی مستقلی از کلیسای ارتدکس شرقی)

Russian Revolution
انقلاب کبیر روسیه (۱۹۱۷)، انقلاب اکتبر

*** Russian roulette** ۱- (این قمار خطرناک: گذاشتن یک گلوله در هفت تیر و خالی کردن آن به مغز خود با یک هفتم احتمال مرگ) رولت روسی ۲- کار خطرناک

Russian Soviet Federated Socialist Republic
نام سابق روسیه (یکی از جمهوری‌های شوروی سابق)

*** Russian thistle** (گیاه) شور، علف شور، خار روسی (Salsola kali خانواده‌ی goosefoot)

Russian Turkestan (قدیمی) ترکستان روس (که شامل جمهوری‌های امروزی تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و قزاقستان می‌شد)

Russian wolfhound (قدیمی) ← borzoi

Rus.si|fy (rus´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
← Russianize
Rus´si.fi.ca´tion, n. ← Russianization

Rus.ski (rus´kē) adj., n., pl. **-skies** or **-skis**
(خودمانی) ۱- روسی، روس ۲- (جمع) دولت یا رهبران روسیه (Ruskie و Russky هم می‌نویسند)

Rus|so- (rus´ō, ə)
پیشوند: روسیه، روس، روسی [Russophile]

Rus|so.phile (rus´ə fīl´) n., adj.
۱- دوستدار روسیه یا روس‌ها، روسی دوست، روس دوست ۲- وابسته به روسی دوستی

Rus|so.pho.bi|a (rus´ə fō´bē ə) n.
ترس از روسیه یا روس‌ها یا نفوذ روس‌ها، روس هراسی
Rus´so.phobe´, n., adj. روس هراس(انه)

rust (rust) n., vi., vt.
۱- (آهن و پولاد) زنگ (Fe_2O_3 یا $(Fe(OH)_3$) ۲- (سایر فلزات) زنگ، زنگار ۳- از دست دادن کارایی، زنگ زدگی (واقعی یا مجازی)، پوسیدگی ۴- قهوه‌ای مایل به قرمز، زنگار گون ۵- (کشاورزی) زنگ گیاهی (که توسط قارچ‌های Uredinales ایجاد می‌شود) ۶- زنگ زدن، زنگار گرفتن ۷- (در اثر فساد یا به کار نرفتن و غیره) خراب شدن، از کار افتادن، زنگ زده شدن ۸- زنگارگون کردن یا شدن، قهوه‌ای مایل به قرمز شدن یا کردن
• a rusted old bicycle یک دوچرخه کهنه و زنگ زده

*** Rust Belt** (تداعی منفی -
شمال خاوری و مرکزی ایالات متحده که صنایع آن قدیمی و جمعیت آن ظاهراً رو به کاهش است) ناحیه‌ی زنگار

rust-col|ored (-kul´ərd) adj. قهوه‌ای مایل به قرمز یا زرد، به رنگ زنگ آهن، زنگار فام، زنگارین

rus.tic (rus´tik) adj., n.
۱- روستانشین، روستازی، ده نشین، دهقان، دهاتی (در برابر: شهری) ۲- روستایی ۳- ساده، بی تکلف، طبیعی، دست نخورده ۴-خشن، زمخت، کم ادب ۵- ساخته شده از شاخ و برگ، ترکه‌ای ۶-(سنگ‌کاری و بنایی) با سنگ کم تراشیده و طبیعی نما ساخته شده، (عمداً) درز سنگها را عمیق و نابرابر کردن، روستایی نما
• rustic cottages کلبه‌های روستایی
rus´ti.cally, adv. روستایی‌وار، دهقان وار
rus.tic´ity (-tis´ə tē) n. دهقان واری

rus.ti.cal (-tikəl) adj., n. (قدیمی) ← rustic

rus.ti.cate (rus´tə kāt´) vt., vi.
rus´ti.cat´|ed, -cat´ing
۱- به دهات رفتن، ییلاق رفتن ۲- زندگی روستایی کردن، در دهات زندگی کردن، روستانشین بودن ۳- (انگلیس- دانشجو را موقتاً از دانشگاه) اخراج کردن ۴- دهاتی کردن، (شخص) روستایی شدن یا کردن ۵-(سنگ‌کاری و بنایی) روستایی‌نما کردن (با به کاربردن سنگ‌های ناجور و کم تراشیده و با ایجاد درزهای نابرابر و کج و کوله)
rus´ti.ca´tion, n. ۱- روستا نشینی ۲- اخراج موقت
rus´ti.ca´tor, n. روستا نشین

rus.tle[1] (rus´əl) n., vi., vt. **-tled, -tling**
۱-(صدای بُر زدن ورق یا تکان خورن برگها در نسیم و غیره) خش خش، صدای ملایم ۲- خش خش کردن، صدای ملایم ایجاد کردن
• the rustle of dry leaves under my feet
صدای خش‌خش برگهای خشک در زیر پای من
rus´tlingly, adv. خش‌خش کنان

rus.tle[2] (rus´əl) vi., vt. **-tled, -tling**
(عامیانه) ۱- تکاپو کردن، تلاش کردن ۲-(اسب یا گاو) گردآوری کردن، در یک جا جمع کردن ۳- (اسب یا گاو را) دزدیدن، سرقت کردن
• to rustle up با تکاپو گردآوری کردن، با جستجو سد جوع کردن
rus´tler, n. سارق اسب یا گاو، دام دزد

rust.proof (rust´prōōf´) adj., vt.
۱- پاد زنگ، ضد زنگ ۲- پاد زنگ کردن

rust|y (rus´tē) adj. **rust´|i.er, rust´|i.est**
۱-(فلز یا گیاه) زنگ‌زده، (فلز) زنگار گرفته ۲-مشتمل بر زنگ، ناشی از زنگ ۳-(مجازی) از کار افتاده، فاقد تمرین و آمادگی ۴- رنگ و رو رفته، مندرس ، (کاشانی) وشکوا، چرقابه، ژنده ۵- (رنگ) قهوه‌ای مایل به قرمز، زنگارگون
rust´i.ly, adv. به‌طور زنگ زده یا مندرس
rust´i.ness, n. زنگ زدگی، ژندگی

rut[1] (rut) n., vt. **rut´ted, rut´ting**
۱- شیار (به ویژه شیاری که توسط چرخ در گِل و غیره ایجاد شود)، جای چرخ ۲- شیاردار کردن، جای چرخ گذاشتن ۳- کار روزمرّه و خسته کننده، عادت خشک، برنامه‌ی یکنواخت
• the jeep left deep ruts in the muddy field
جیپ در زمین گل آلود شیارهای عمیقی به جا گذاشت

rut[2] (rut) n., vi. **rut´ted, rut´ting**
۱- (دوران حرارت جنسی پستانداران به ویژه نرها) نربانگ، فحلیت، مستی، فحل شدگی (heat و estrus هم می‌گویند) ۲- فحل شدن، نربانگ شدن، مست شدن

ru.ta.ba|ga (rōōt´ə bā´gə) n.
(گیاه) شلغم روغنی (Brassica napobrassica خانواده‌ی crucifer)

ruth (rōōth) n.
(نادر) ۱- ترحم، همدردی ۲- اندوه، غم ۳-پشیمانی

Ruth (rōōth)
۱-اسم خاص مؤنث ۲-(انجیل) روت، روتِ موآبیه

Ru.the|ni|a (rōō thē´nē ə)
(سرزمینی که سابقاً جزو چکسلواکی و امروزه جزو اوکراین است) روتانیا

Ru.the.ni|an (-thē´nē ən) n., adj.
۱-اهل روتانیا، ساکن روتانیا ۲- گویش روتانیایی (شاخه‌ای از زبان اوکراین) ۳-وابسته به روتانیا و مردم و فرهنگ آن، روتانیایی

ru.then|ic (rōō then´ik) adj.
وابسته به ترکیبات شیمیایی دارای روتنیم (ruthenium) با والانس زیاد

ru.the|ni.ous (-thē´nē əs) adj.
وابسته به ترکیبات شیمیایی دارای روتنیم (ruthenium) با والانس کم

ru.the|ni.um (-thē´nē əm) n.
(شیمی) روتنیم (عنصر نادر فلز گونه از دسته‌ی platinum که بسیار سخت و شکننده است -نشان: Ru ، وزن اتمی: ۱۰۱/۰۷، شماره‌ی اتمی: ۴۴، چگالی: ۱۲/۴۱، نقطه‌ی گداز: ۲۳۱۰°c ، نقطه‌ی جوش: ۳۹۰۰°c)

ruth|er.for.di|um (ruth´ər fōr´dē əm) n.
(شیمی) راترفوردیم (عنصر تابشگر - نشان: Rf ، وزن اتمی: ۲۶۱، شماره‌ی اتمی: ۱۰۴)

ruth.ful (rōōth´fəl) adj.
(نادر) ۱- غمگین، اندوهناک ۲- غم انگیز، حزن‌آور
ruth´fully, adv. با اندوه، به‌طور حسرت آمیز
ruth´ful.ness, n. غمگینی، محزون بودن

ruth.less (-lis) adj.
۱-سنگدل، بی رحم، ستمگر، بی مروت ۲-ظالمانه، ستمگرانه، باقساوت
• he acted ruthlessly او با سنگدلی رفتار کرد
ruth´lessly, adv. بی‌رحمانه، با سنگدلی
ruth´less.ness, n. بی‌رحمی، سنگدلی

ru.ti.lant (rōōt´´l ənt) adj.
(نادر) درخشان، تابان

ru.tile (rōō´tēl´) n.
(کانی درخشان و سُرخ رنگ به فرمول TiO_2) روتیل

ru.tin (rōōt´´n) n.
روتین ($C_{27}H_{30}O_{16}$)

rut.tish (rut´ish) adj.
فحل‌آمده، نربانگی، آماده‌ی جفتگیری، شهوت‌زده، حشری
rut´tishly, adv. به‌طور فحل آمده یا شهوت زده
rut´tish.ness, n. فحل شدگی، شهوت زدگی
rut|ty (rut´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
پر از جای چرخ (← rut)، پرشیار، ناهموار
rut´ti.ness, n. پر دست انداز بودن، نا همواری
* **RV** (är´vē´) n., pl. **RVs** R(ecreational) V(ehicle) مخفف: وسیله‌ی نقلیه‌ی تفریحی (که می‌شود در آن خوابید و خوراک پخت)
RV Revised Version (of the Bible)
مخفف: ترجمه‌ی تجدید نظر شده (انجیل)
Rv Revelation مخفف: (انجیل) مکاشفه
Rwan|da (rōō än´də)
کشور رواندا (پایتخت: کیگالی - ۲۶۳۳۸ کیلومتر مربع)
Rwan´dan, adj., n. اهل رواندا، رواندایی
Rwy or **Ry** Railway مخفف: راه‌آهن
Rx (är´eks´) n.
مخفف: ۱- علاج، چاره، درمان ۲- دارو

Rx مخفف: نشان نسخه (برای دارو)، نسخه‌ی دکتر
-ry (rē) پسوند: برابر با [papistry] -ery
Ry|an (rī´ən) اسم خاص مذکر
ry|a rug (rē´ə) ریا (فرش دست بافت اسکاندیناوی)
Ry|a.zan (rē´ə zän´)
شهر ریازان (در مرکز بخش اروپایی روسیه)
rye[1] (rī) n. ۱- (گیاه) چاودار (Secale cereale) ۲- دانه‌ی چاودار (که مصرف خوراکی دارد) ۳- مخفف: rye bread ۴- ویسکی (که از چاودار می‌سازند)
rye[2] (rī) n. مرد کولی
rye bread
نان چاودار، نانی که به آن چاودار هم افزوده‌اند
rye.grass (-gras´, -gräs´) n.
(گیاه) تلخه (Lolium که علف چمنی و خوراک دام است)
ry|o.kan (rē ō´kän) n., pl. **-kan** or **-kans**
(ژاپن) مسافرخانه، مهمانسر
ry|ot (rī´ət) n. (هندوستان) رعیت، کشاورز مستأجر
Ry|u.kyu (rē yōō´kyōō´) (زنجیره‌ای از جزایر متعلق به ژاپن میان تایوان و کیوشو) ریوکیو

S s

s or **S** (es) adj., n., pl. **s's, S's** ۱-نوزدهمین حرف الفبای انگلیسی که صدای «س» و «ز» دارد، اِس ۲- هر چیز به شکل: S ۳- (در فهرست‌ها و ردیف‌ها) نوزدهمین

-s پسوند: ۱- نشان جمع برای اکثر اسم‌ها [hands یا shoes] ۲- نشان سوّم شخص مفرد در زمان حال ۳- تشکیل دهنده‌ی برخی قیدها [betimes]

's مخفف: ۱- is ۲- has ۳- does ۴- us (عامیانه)

-'s پسوند: ۱- در ساختن حالت ملکی اسم‌های مفرد و برخی ضمیرها ۲- در ساختن حالت ملکی اسم‌های جمع که جمع آنها به S ختم نمی‌شود

• that boy's pencil مداد آن پسر

• women's clothes لباس‌های زنانه

s 1-school 2-second(s) 3-section 4-see 5-semi 6-series 7-shilling(s) 8-sign 9-silver 10-singular 11-sire 12-society 13-son 14-soprano 15-south 16-southern مخفف: ۱- مدرسه ۲- ثانیه(ها) ۳- بخش ۴- دیدن، ببینید ۵- نیمه ۶- سری ۷- شیلینگ ۸- نشان ۹- نقره ۱۰- مفرد، تک ۱۱- جد ۱۲- جامعه ۱۳- (فرزند) پسر ۱۴- سوپرانو ۱۵- جنوب ۱۶- جنوبی

S 1- Sabbath 2- Saint 3- Saturday 4- Saxon 5- Seaman 6- Senate 7- September 8- South 9- Sunday

مخفف: ۱- یوم سبت ۲- مقدس ۳- شنبه ۴- ساکسون ۵- دریانورد ۶- سنا ۷- سپتامبر ۸- جنوب ۹- یکشنبه

Sa 1- Samuel 2- Saturday

مخفف: ۱- (انجیل) ساموئل ۲- شنبه

Saa|di (sä´dē) ← Sadi

Saar (sär) ۱- رود سار (از شمال شرقی فرانسه سر چشمه می‌گیرد و در جنوب غربی آلمان به رود Moselle می‌ریزد) ۲- سارلند (در غرب آلمان)

Saar.brück|en (sär´brook´ən) شهر ساربروکن (پایتخت سارلند در غرب آلمان)

Saar.land (sär´land) سارلند (در غرب آلمان - ۲۵۶۶ کیلومتر مربع)

Sab Sabbath مخفف: یوم سبت

sab|a.dil|la (sab´ə dil´ə) n. (گیاه) سابادیلا (Schoenocaulon officinale) خانواده‌ی lily - بومی مکزیک و آمریکای مرکزی)

Sa.bae|an (sə bē´ən) adj., n. ۱- وابسته به سرزمین باستانی سبا (یمن امروزی)، اهل سرزمین سبا ۲- گویش عربی رایج در سبا

Sa.bah (sä´bä) صباح (یکی از ایالت‌های مالزی در شمال جزیره‌ی برونئو)

Sab|a.oth (sab´ā äth´) n.pl. (انجیل) سباآت

Sa.ba.tier (sá bá tyā´), Paul (pôl) پُل ساباتیه (شیمی‌دان فرانسوی) 1854-1941

sab.bat (sab´ət) n. ← witches' Sabbath

Sab.ba.tar.i|an (sab´ə ter´ē ən) adj., n. ۱- وابسته به شنبه (برای یهودیان و برخی از مسیحیان) و یکشنبه (برای اکثر مسیحیان)، وابسته به یوم سبت، سبتی ۲- هوادار محترم شماری روز تعطیل (شنبه یا یکشنبه) و تعطیل کردن اجباری مغازه‌ها و غیره در این روز

sab´ba.tar´i.an.ism, n. هوادرای از تعطیل اجباری در آخر هفته

Sab.bath (sab´əth) n., adj. ۱- (یهودیان و برخی مسیحیان) یوم سبت، سبت، شنبه (که روز تعطیل و نیایش است) ۲- (اکثر مسیحیان) یکشنبه ۳- وابسته به روز تعطیل و نیایش (در آخر هفته)

Sabbath school (در روز تعطیل آخر هفته) کلاس امور دینی، کلاس شرعیّات

Sab.bat|i.cal (sə bat´i kəl) adj., n. ۱- وابسته به روز تعطیل آخر هفته (شنبه یا یکشنبه) ۲- (S کوچک) دوران استراحت ۳- وابسته به این دوران ۴- sabbatical leave ← ۵- sabbatical year ← (Sabbatic هم می‌گویند)

Sab.bat´i.cally, adv. به‌طور استراحتی

sabbatical leave فرصت مطالعاتی، مرخصی شش‌ماهه یا یک‌ساله (با تمام یا نصف حقوق - هفت سال یک بار به استادان دانشگاه می‌دهند)

sabbatical year ۱- (یهودیان باستان) سال هفتم (طی آن زمین را آیش می‌کردند و بدهکاران را می‌بخشیدند) ۲- ← sabbatical leave

Sa.be|an (sə bē´ən) adj., n. ← Sabaean

Sa.bel.li|an (sə bel´ē ən) n. ۱- (ایتالیا در دوران قبل از روم) سابلیان (فردی از مردم Sabine یا Samnite) ۲- زبان سابلیان (شاخه‌ای از زبان Italic)

sa.ber (sā´bər) n., vt. ۱-شمشیر (بلند و کمی خمیده - ویژه‌ی سواره نظام) ۲- با شمشیر زدن یا کشتن ۳-(شمشیر بازی) شمشیر سنگین، سابر

SABER

saber rattling دَم از جنگ زدن، قدرت‌نمایی کردن، نیروی نظامی خود را به رخ کشیدن

sa|ber-toothed (-tōōtht´) adj. (جانوران دارای دندان‌های نیشی که دراز و قلاّب مانند هستند) شمشیر دندان، دشنه دندان

saber-toothed tiger پلنگ شمشیر دندان (که امروزه منقرض شده)

* **sa.bin** (sā´bin) n. (واحد جذب صدا) سابین

Sa.bine (sā´bīn´) n. (هر یک از اعضای قبیله‌ی Sabine - در کوه‌های مرکزی ایتالیای باستان زندگی می‌کردند) سابین

Sa.bine (sə bēn´) رود سبین (در مرز میان ایالات تگزاس و لوئیزیانا - به خلیج مکزیک می‌ریزد)

sa.ble (sā´bəl) n., pl. **-bles** or **-ble** adj. ۱- (جانور) سمور شبدیز (به ویژه Martes americana) ۲- پوست سمور شبدیز، خز سمور سیاه ۳- (جمع) پالتو خز سمور سیاه ۴- (جمع - نادر) جامه‌ی سوگواری، لباس سیاه ۵- سیاه، مشکی، قیرگون، گلاه، دیزه

sable antelope (جانور) گوزن سیاه (Hippotragus niger - بومی افریقای جنوبی)

sa|ble.fish (sā´bəl fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) سیاه ماهی (انواع ماهی‌های درشت تیره‌ی Anoplopomatidae - بومی شمال اقیانوس آرام)

sa.bot (sa bō´, sab´ō) n. (از ریشه‌ی عربی) ۱- کفش چوبی (کشاورزان قرون وسطی می‌پوشیدند) ۲- کفش چرمی که کف آن چوبی است ۳-(پرتابه یا گلوله‌ی توپ و غیره) پستانک

sab|o.tage (sab´ə täzh´) n., vt., vi. **-taged´, -tag´ing** ۱- خرابکاری، کارشکنی ۲- خرابکارانه، کارشکنانه ۳- شر به پا کردن، خرابکاری کردن، کارشکنی کردن

- an act of sabotage کارشکنی، اخلال، عمل تخریبی
- they tried to sabotage our plans آنها کوشیدند نقشه‌های ما را به هم بزنند

sab|o.teur (sab´ə tur´) n. خرابکار، کارشکن، چوب لای چرخ گذار

sa.bra (sä´brə) n. بومی اسرائیل، زاده‌ی اسرائیل

sa.bre (sā´bər) n., vt. **-bred, -bring** (انگلیس) ← saber

* **sabre saw** ارّه‌ی برقی منبّت کاری

sa|bre.tache (sā´bər tash´) n. کیف چرمی (که سربازان سواره نظام از کمربند شمشیر خود می‌آویختند)

sab|u.lous (sab´yoo ləs) adj. ۱-شنی ۲-زبر

sac (sak) n. (گیاه یا جانور) چنته، کیسه

sac´like´, adj. کیسه مانند

Sac (sak, sôk) n., pl. **Sacs** or **Sac** ← Sauk

SAC Strategic Air Command مخفف: (آمریکا) فرماندهی استراتژیک هوایی

* **sac|a.ton** (sak´ə tōn´) n. (گیاه) ساکاتُن (Sporobolus wrightii - بومی مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده)

sac.cade (sa käd´) n. (هر یک از جهش‌های غیر ارادی و تند چشم از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر مثلاً هنگام خواندن) پرش چشم، چشم‌پَره

sac.cadic (se kad´ik) adj. چشم پره‌ای

sac.cate (sak´āt) adj. ۱-کیسه‌دار، چنته‌دار ۲-کیسه مانند، توبره مانند، جوال مانند

sac|char- (sak´ər) پیشوند: ساکارین، شکر، قند (پیش از واکه می‌آید)

sac.cha.rase (sak´ə rās´) n. sucrase ←

sac.cha.rate (-rāt´) n. (شیمی- نمک یا استر به‌دست آمده از اسید ساکاریک) ساکارات

sac.char|ic (sə kar´ik) adj. (شیمی) وابسته به یا ناشی از ترکیبات ساکارین، ساکاریک

saccharic acid (شیمی) اسید ساکاریک ($COOH(CHOH)_4COOH$)

sac.cha.ride (sak´ə rīd´) n. (شیمی - ترکیب قند و مواد آلی) ساکارید

sac.char|i.fy (sə kar´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** (شیمی - نشاسته یا دکسترین را تبدیل به قند کردن) قندی کردن

sac.char´i.fi.ca´tion, n. قندی سازی

sac.cha.rim.e|ter (sak´ə rim´ət ər) n. (شیمی- دستگاه سنجش میزان قند در محلول) قند سنج، ساکاریمتر

sac.cha.rin (sak´ə rin´) n. (شیمی) ساکارین ($C_7H_5NO_3S$ - ۵۰۰ بار از شکر نیشکر شیرین‌تر است)

sac.cha.rine (-rin´, -rən) adj., n. ۱- وابسته به یا ناشی از ساکارین، ساکارین‌دار، ساکارینی ۲- بسیار شیرین و چسبان، شیره مانند، زیاده شیرین و غلیظ، (مجازی) به‌طور مصنوعی و زننده شیرین ۳- ← saccharin

sac´cha.rine´ly, adv. به‌طور ساکارینی

sac´cha.rin´ity (-rin´ə tē) n. خاصیت ساکارینی

sac|cha|ro- (sak´ə rō´) پیشوند: ساکارین، قند، شکر [saccharometer]

sac.cha.roi.dal (sak´ə roid´´l) adj. (به ویژه برخی سنگ‌های مرمر یا آهکی دارای دانه‌های درخشان و قند مانند) قند واره، قندمانند (saccharoid هم می‌گویند)

sac.cha.rom.e|ter (-räm´ət ər) n. (شیمی- دستگاه سنجش میزان قند در محلول) قند سنج، ساکارومتر

sac.cha.rose (sak´ə rōs´) n. ← sucrose

sac.cu.lar (sak´yə lər) adj. کیسه مانند، توبره‌سان، چنته مانند، انبان وار

sac.cu.late (-lāt´) adj. (زیست‌شناسی) چنتیزه‌دار، (دارای کیسه یا حفره‌های کیسه‌مانند و کوچک) انبانچه‌دار (sacculated هم می‌گویند)

sac´cu.la´tion, n. انبانچه سازی، چنتیزه‌داری

sac.cule (sak´yōōl) n. (زیست‌شناسی) چنتیزه، انبانچه (به ویژه در گوش درونی)، ساکول

sac.cu.lus (-yōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´) ← saccule

sac.er.do.tal (sas´ər dōt´´l) adj. وابسته به کشیش و مقام کشیشی، کشیشی، کشیشانه، کشیش‌مآب

sac´er.do´tally, adv. به‌طور کشیشی

sac.er.do.tal.ism (-iz´əm) n. ۱- نظام کشیشی، کشیشی مآبی، وظایف کشیشی ۲- تسلّط کشیشان، کشیش سالاری، روحانی سالاری ۳- وابستگی بیش از حد به کشیشان، کشیش‌گرایی، روحانی‌گرایی

sac´er.do´tal.ist, n. هوادار کشیش سالاری

sac fungus ← ascomycete

* **sa.chem** (sā´chəm) n. ۱- (برخی قبایل سرخپوست آمریکای شمالی) سرقبیله ۲- (حزب دموکرات در ایالت نیویورک) عضو ارشد، سرجنبان

Sa.cher torte (sä´kər) (آلمانی) کیک زردآلودار و شکلاتی

sa.chet (sa shā´) n. ۱- (کیسه یا بالشتک که در آن پودر خوشبو می‌ریزند) عنبرچه، عنبرینه، شمامه ۲- پودر خوشبو (که در کیسه می‌ریزند) ۳- پاکتچه، بسته‌ی کوچک

sack[1] (sak) n., vt.

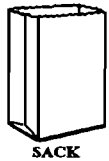
SACK

۱- کیسه، گونی، چنته، انبان، توبره، جوال، گوال، گونده ۲- به اندازه‌ی یک کیسه (sackful هم می‌گویند) ۳- (زنانه) کُت‌گشاد ۴- (زنانه) پیراهن گشاد (shift هم می‌گویند) ۵- (خودمانی - با: the) اخراج (از شغل) ۶- (آمریکا - خودمانی) بستر ۷- پاکت‌بزرگ (کاغذی یا پلاستیکی) ۸- در کیسه (یا گونی و غیره) ریختن ۹- (خودمانی) اخراج کردن، بیرون کردن ۱۰- (فوتبال آمریکایی) کوارتربک را در پشت خط بازی بر زمین افکندن

sack[2] (sak) n., vt. ۱- چپاول، غارت، تاراج ۲- غارت کردن، چاپیدن، چپاول کردن، تاراج کردن، به یغما بردن

• the Mongols sacked the city of Toos
مغولان شهر طوس را تاراج کردند

sack[3] (sak) n. شراب سپید (اسپانیایی - در سده‌های ۱۶و۱۷ در انگلیس خواهان داشت)، شراب سَک

sack.but (sak´but´) n. ۱- نوعی ساز بادی قرون وسطی ۲- (انجیل) چنگ

sack.cloth (-klôth´) n. ۱- (عهد باستان) پلاس (به نشان سوگواری یا پشیمانی می‌پوشیدند)، گوردین ۲- ← sacking

* **sack coat** (مردانه) کُت گشاد

sack|er[1] (sak´ər) n. چپاولگر، یغماگر، غارت کننده، تاراجگر

sack|er[2] (sak´ər) n. ۱- کیسه ساز ۲- کیسه پُرکن

* **sack|er**[3] (sak´ər) n. (خودمانی - بیس بال) ← baseman

sack.ful (sak´fool´) n., pl. **-fuls´** ۱- به اندازه‌ی یکی کیسه ۲- مقدار زیاد

sack.ing (-iŋ) n. (پارچه‌ی ضخیم و ارزان برای کیسه و غیره) گونی، پلاس، گوردین

sack race مسابقه با کیسه (دو پای شرکت‌کنندگان در کیسه است و باید با جهش حرکت کنند)

sacque (sak) n. ۱- کُت نوزاد، روپوش نوزاد ۲- ← sack

SACQUE

sa.cral[1] (sā´krəl) adj. وابسته به مراسم مذهبی، تقدیسی، آشویی، سپِنتا

sa.cral[2] (sā´krəl) adj. وابسته به یا در نزدیکی استخوان خاجی (sacrum)، سُرینی، خاجی

sa.cral.ize (sā´krə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing** مقدّس کردن، سپنتا کردن، همایون کردن

sa´cali.za´tion, n. مقدس سازی

sac.ra.ment (sak´rə mənt) n. ۱- (هر یک از مراسمی که حضرت عیسی مقرر کرده است مانند غسل تعمید یا ازدواج یا فوت و غیره - کاتولیکها و ارتدکس‌ها هفت رسم و پروتستان‌ها دو رسم یعنی غسل تعمید و عشای ربّانی را اساسی می‌دانند) رسم دینی، آیین مذهبی ۲- (گاهی S بزرگ) عشای ربانی (Eucharist هم می‌گویند)، نان عشای ربانی ۳- هر چیز مقدس ۴- (قدیمی) قسَم، عهد، سوگند ۵- (قدیمی) نشانه، نماد، علامت

sac.ra.men.tal (sak´rə ment´´l) adj., n. ۱- وابسته به مراسم اصلی مذهبی، وابسته به شعائر دینی ۲- همانند مراسم اصلی مذهبی ۳- (کاتولیک) هر چیزی که موجب بخشودگی کامل‌تر گناه گردد (مثل آب مقدس)

sac´ra.men´tally, adv. به‌طور وابسته به مراسم مذهبی

sac.ra.men.tal.ism (-iz´əm) n. اعتقاد به اساسی بودن مراسم مذهبی (مانند غسل تعمید یا عشای ربّانی)، پیروی از مراسم برای رستگاری ابدی لازم است

sac´ra.men´tal.ist, n. معتقد به اهمیت مراسم مذهبی

sac.ra.men.tar.i|an (sak´rə men ter´ē ən) adj., n. ۱- ← sacramental ۲- وابسته به اساسی شماری مراسم مذهبی ۳- کسی که معتقد است عیسی فقط به صورت نمادین و معنوی در نان و شراب عشای ربّانی وجود دارد (نه به صورت واقعی) ۴- ← sacramentalist

Sac´ra.men.tar´i.an.ism, n.
اساسی شماری مراسم مذهبی

sac.ra.men.ta|ry (sak´rə ment´ə rē) n., pl. **-ries** (کتاب)
دستور مراسم مذهبی (به ویژه اجرای مراسم عشای ربانی)

Sac.ra.men|to (sak´rə men´tō)
۱- رود ساکرامینتو (در کالیفرنیا - به خلیج سانفرانسیسکو می‌ریزد) ۲- شهر ساکرامنتو (پایتخت ایالت کالیفرنیا)

sa.crar.i|um (sə krer´ē əm) n., pl. **-|i|a**
لوله‌ی فاضلاب کلیسا (آب شستشوی اشیای مقدس را به خارج می‌برد)

sa.cred (sā´krid) adj.
۱- مقدّس، سپنتا، اشو ۲- روحانی، مذهبی، دینی، وابسته به دین ۳- مورد تکریم، محترم، همایون، آناهیتا، احترام‌انگیز ۴- وقف، نثار، موقوف، تخصیص یافته، از آن (شده) ۵- اُخروی (در برابر: دنیوی secular) ۶- مصون، ایمن
• they consider Buddha's statue sacred
آنان پیکره‌ی بودا را مقدس می‌دانند

sa´credly, adv. به‌طور مقدس
sa´cred.ness, n. اشوئی، مقدس بودن
sacred baboon ← hamadryad
Sacred College ← College of Cardinals
* **sacred cow** گاو مقدس،
(مجازی) هر چیز که مراجع انتقاد آن را گناه بدانند

sac.ri.fice (sak´rə fīs´) n., vt., vi. **-ficed´, -fic´ing**
۱- قربانی
۲- حیوان یا هر چیزی که قربانی می‌شود ۳- فداکاری، از خود گذشتگی، جانفشانی، جانبازی، ایثارگری ۴- فداسازی ۵- قربانی کردن، ذبح کردن در راه خدا (یا خدایان) ۶- فدا کردن، نثار کردن، ایثار کردن، از دست دادن، جانبازی کردن، فداکاری کردن، جانفشانی کردن ۷- با زیان فروختن
• animals were sacrificed to the gods
برای خدایان حیوان قربانی کردند

sac´ri.fic´er, n. قربانی کننده، فداکار
* **sacrifice bunt** (بیس‌بال)
بد زدن چوگان برای فرصت دادن به بازیکن دیگر تیم که خود را به بیس بعدی برساند (sacrifice hit هم می‌گویند)

sac.ri.fi.cial (sak´rə fish´əl) adj.
وابسته به قربانی یا فداکاری، جانفشانانه

sac´ri.fi´cially, adv. به عنوان قربانی

sac.ri.lege (sak´rə lij) n.
تجاوز به مقدسات، سرقت اشیای مقدس، توهین به مقدسات، حرمت شکنی

sac.ri.le|gious (sak´rə lij´əs) adj.
۱- وابسته به حرمت شکنی یا تجاوز به مقدسات ۲- حرمت شکن، متجاوز به مقدسات

sac´ri.le´gious.ly, adv. متجاوزانه نسبت به مقدسات
sac´ri.le´gious.ness, n. بی‌حرمتی نسبت به مقدسات

sa.cring (sā´kriŋ) n.
(قدیمی) مقدّس سازی نان و شراب عشای ربّانی

sac.ris.tan (sak´ris tən) n. متصدّی نگهداری اشیای مقدس کلیسا (به ویژه ظرف‌ها و جام‌ها)

sac.ris|ty (-tē) n., pl. **-ties**
(کلیسا) اتاق نگهداری از اشیای مقدس

sac|ro- (sak´rō)
پیشوند: استخوان خاجی [sacroiliac]

sac|ro.il|i.ac (sak´rō il´ē ak´) adj., n.
۱- (کالبد شناسی) خاجی - تهیگاهی، خاجی - خاصره‌ای ۲- غضروف یا بند میان استخوان‌های خاجی و تهیگاهی

sac|ro.sanct (sak´rō saŋkt´) adj.
بسیار مقدس، قدوسی

sac´ro.sanc´tity, n. قدوسیت، تقدس

sac|ro.sci.at|ic (sak´rō sī at´ik) adj.
(کالبد شناسی) وابسته به استخوان خاجی و استخوان نشیمنگاهی، خاجی - نشیمنگاهی، خاجی - ورکی

sa.crum (sā´krəm) n., pl. **-cra** (-krə) or **-crums** (کالبد شناسی)
استخوان خاجی، ساکروم

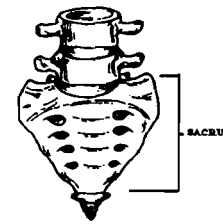

SACRUM

sad (sad) adj.
sad´der, sad´dest
۱- غمگین، نژند، پژمان، پُراندوه، محزون، اندوهگین، اندوهناک، غصه‌دار، افسرده ۲- سوزناک، جانگداز، غم‌انگیز، محزون کننده، حزن انگیز ۳- تأسف انگیز، بد
• that was the saddest day of her life
آن غم افزاترین روز عمر او بود

sad´ly, adv.
۱- به طور غم انگیز، با غم ۲- متأسفانه، به‌طور تأسف بار

sad´ness, n. اندوه، غم، حزن، غصه داری

sad.den (sad´´n) vt., vi. غمگین کردن یا شدن

sad.dle (sad´´l) n., vt., vi. **-dled, -dling**
۱- (اسب یا دوچرخه وغیره) زین، سَرج، پالان ۲- پشت اسب (جایی که زین قرار می‌گیرد)، گُرده، کمر ۳- (از نظر شکل یا عمل یا محل قرار گیری) زین‌مانند ۴- خط‌الرأس کوه (که میان دو قلّه قرار داشته باشد)، ستیغ ۵- (به ویژه گوشت گوسفند و آهو) پشت مازو، (به ویژه طیور) پشت و ران، بخش عقب (در برابر بال‌ها و سینه و گردن) ۶- (معمولاً با: up) زین کردن، زین کردن و سوار شدن ۷- وابسته به زین، زینی، وابسته به سواری ۸- مناسب برای سواری با زین ۹- (مسئولیت و غیره) بار کسی کردن، تحمیل کردن، بر دوش کسی گذاشتن، به گردن کسی گذاشتن
• in the saddle در قدرت، صاحب قدرت، مصدر حکومت
• to saddle someone with something
کاری را به گردن کسی انداختن یا تحمیل کردن

sad|dle.back (-bak´) n.
هر چیز زین مانند یا مانند پشت اسب

sad|dle-backed (-bakt´) adj.
۱- دارای انحنا (مانند زین یا پشت اسب)، زینی، پشت گاو

۲- فرو رفته (مانند ستیغ کوه میان دو قلّه)

sad|dle.bag (-bag´) n. خورجین، کاله، جوال

sad|dle.bow (-bō´) n. (بالا آمدگی جلو زین که قاچ یا قربوس سر آن را تشکیل می‌دهد) کمان زین

sad|dle.cloth (-klôth´) n. (پارچه یا نمد زیرِ زین) آدَرم، آتَرمه، آشُرمه

saddle horse ۱- اسب سواری ۲- اسب دراز گردن (American saddle horse هم می‌گویند)

sad.dler (sad´lər) n. زین‌ساز، سراج

saddle roof (بام خانه و غیره به این شکل Λ) بام هشتی، بام زینی

sad.dler|y (sad´lər ē) n., pl. **-dler.ies** ۱- زین‌سازی، سراجی ۲- ساز و برگ چرمی اسب ۳- دکان زین‌فروشی

saddle seat (صندلی چوبی که نشیمنگاه آن کاو است و در وسط کمی برجستگی دارد) صندلی زینی

*** saddle shoes** کفش آکسفورد، کفش دو رنگ (معمولاً سفید و یک رنگ دیگر) (saddle oxford هم می‌گویند)

SADDLE SHOE

*** saddle soap** روغن چرم، واکس چرم

saddle sore (بر پشت اسب یا ران سوار کار) زخم زین

sad|dle.tree (sad´l trē´) n. چهارچوب زین، زیر ساز چوبی زین

Sad.du.cee (saj´ oo sē´) n. (یکی از یهودیان باستان که فقط قوانین کتبی یهودیت را قبول داشت - در برابر: Pharisee) صدوقی

Sad´du.ce´an, adj. وابسته به صدوقیان

Sade (sad), Marquis de 1740-1814 مارکی دوساد (نویسنده‌ی فرانسوی - واژه‌ی sadism از اسم او ناشی شده)

sa.dhe (sä´dē) n. ← tsadi

sa.dhu (sä´dōō´) n. (سانسکریت) روحانی هندو

Sa|di (sä´dē), (born Muslih-ud-Din) c. 1184-c. 1291 سعدی (شاعر ایرانی)

Sa.die (sā´dē) اسم خاص مؤنث

sad.i|ron (sad´ī´ərn) n. اتوی سنگین

sad.ism (sad´iz´əm, sā´diz´əm) n. (روان‌شناسی) ۱- (لذت جنسی ناشی از آزار دادن یا تسلط بر شریک جنسی) آزارگری جنسی، سادیسم ۲- (لذت‌بری از آزاردادن وتسلط بر دیگران) مردم آزاری، آزارگری، سادخویی

sad´ist, n. سادخوی، آزارگر، سادیست

sa.dis.tic (sə dis´tik, sā-) adj. ۱- سادیستی، آزارگرانه ۲- سادیست، آزارگر

sa.dis´ti.cally, adv. آزارگر(انه)، سادخویانه

sad|o.mas|o.chism (sad´ō mas´ə kiz´əm, sā´dō-) n. (روان‌شناسی) آزارگری - آزارخواهی، سادومازوخیسم

sad´o.mas´o.chist, n. سادومازوخیست، آزارگر و آزارخواه

sad´o.mas´o.chis´tic, adj. آزارگرانه و آزارخواهانه، سادومازوخیستی

*** sad sack** (آمریکا - خودمانی) آدم خوش نیّت و دست و پا چلفتی، آدم بدبیار و بی‌عرضه

SAE Society of Automotive Engineers مخفف: انجمن مهندسان اتومبیل

sa.fa|ri (sə fär´ē) adj., n., pl. **-ris** (از ریشه‌ی عربی: سفری) ۱- مسافرت برای شکار (به ویژه در آفریقا)، نخجیرگشت ۲- کاروان شکارچیان ۳- وابسته به شکار در آفریقا (به ویژه جامه‌ی شکار خاکی رنگ و کمربنددار)

safe (sāf) adj. **saf´|er, saf´est** n.

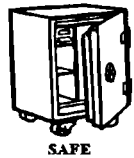
SAFE

۱- ایمن، امن، امان، امن و امان، مصون، صحیح و سالم ۲- از خطر جسته، رهیده ۳- پناه (دهنده) ۴- بی‌خطر، بی‌مخاطره، فارغ از خطر ۵- قابل اعتماد، قابل اطمینان، مطمئن ۶- ناقادر به ایجاد دردسر یا خطر ۷- محتاط، محتاطانه، احتیاط‌آمیز ۸- گاو صندوق ۹- یخدان، یخچال ویژه ۱۰- (خودمانی) کاپوت، ابریشمی

- a safe bet قُمار دارای احتمال بُرد زیاد، کاری که پیامد آن به احتمال زیاد خوب خواهد بود
- a safe driver راننده‌ی محتاط
- here you will be safe from attack در این محل از حمله مصون خواهید ماند
- hide this money in a safe place این پول را در جای امنی پنهان کن
- is this water safe to drink? آیا نوشیدن این آب خطری ندارد؟
- safe and sound صحیح و سالم
- to play it safe با احتیاط عمل کردن

safe´ly, adv. با دقّت، با احتیاط

safe´ ness, n. بی‌خطری، ایمنی

safe-con|duct (-kän´dukt) n. ۱- جواز عبور، پروانه‌ی گذر (از نواحی ممنوعه یا در زمان جنگ) ۲- عبور از نواحی ممنوع

safe.crack.ing (-krak´iŋ) n. شکستن و بازکردن گاو صندوق، دزدی از گاو صندوق

safe´crack´er, n. safe breaker ←

*** safe-de|pos|it** (-di päz´it) adj. (وابسته به) صندوق امانات در بانک (safety-deposit هم می‌گویند)

safe.guard (-gärd´) n., vt. ۱- پناه، حفاظ، پایندان، تضمین، پاسداشت، پاسداری، ایمن‌داشت ۲- ← safe-conduct ۳- مأمور پاسداری از اموال و جان

مردم غیرنظامی (از طرف فرمانده‌ی نظامی) ۴- پروانه‌ی تضمین جان و مال (از سوی فرمانده نظامی) ۵- حفظ کردن، حفاظت کردن، حراست کردن، محافظت کردن، پاسداشت کردن، پایندان کردن، نگاهبانی کردن، ایمن داشتن، پاسداری کردن ۶- (نادر -ماشین‌آلات و غیره) ضامن

• helmets safeguard motorcycle drivers against head injuries

کلاه ایمنی موتور سواران را در مقابل صدمه‌ی مغزی حفظ می‌کند

safe house

(خانه یا آپارتمانی که سازمان جاسوسی به‌عنوان پناهگاه مأموران خود استفاده می‌کند) ایمنگاه، ایمن‌خانه، خانه‌ی امن

safe.keep.ing (-kēp´iŋ) n.

امانت، امانت‌داری، پاسداشت، ایمن‌داشت، حفاظت

safe.light (-līt´) n. (عکاسی) چراغ تاریکخانه

safe|ty (sāf´tē) adj., n., pl. **-ties**

۱- ایمنی، ایمن‌داشت، تأمین، امن و امان، امنیت، صحت و سلامت، صحیح و سالم بودن، پاسداشت، پایندان، بی‌خطر(ی) ۲- (تفنگ و دینامیت و نارنجک و غیره) ضامن (safety lock و safety catch هم می‌گویند) ۳- (خودمانی) کاپوت، ابریشمی

• the children reached home in safety

بچه‌ها صحیح و سالم به منزل رسیدند

safety belt seat belt ← ۲- life belt ← ۱-

۳- (در بالا رفتن از تیرهای برق و تلفن یا شستن شیشه‌ی آپارتمان‌های بلند و غیره) طناب ایمنی، بند نجات

safety glass

شیشه‌ی ایمنی (مثلاً شیشه‌ی جلوی اتومبیل)

*** safety island** safety zone ←

safety lamp

(در معدن و غیره) چراغ ایمنی، چراغ معدن

safety match کبریت بی‌خطر

safety net

۱- (تور محکمی که در زیر طناب بندبازها در سیرک قرار دارد و در صورت افتادن آنها را حفظ می‌کند) تور ایمنی ۲- (به ویژه زیان مالی) پایندان، تضمین، بلاگردان

safety pin سنجاق قفلی

*** safety razor** تیغ خودتراش

safety valve

۱- دریچه‌ی اطمینان، شیر ایمنی، سوپاپ خودگشا ۲- مَفَر، برون‌ریز

*** safety zone** (در ایستگاه‌ها و غیره برای حفاظت مسافران در برابر وسایط نقلیه) سکّوی ایمنی

saf.fi|an leather (saf´ē ən)

(از ریشه‌ی فارسی) سختیان، تیماج، چرم بُز یا گوسفند

saf.flow|er (saf´flou´ər) n.

۱- (گیاه - از ریشه‌ی عربی: اصفر) گل رنگ، کاجیره، کاژیره، کافیشه (Carthamus tinctorious) خانواده‌ی composite که از دانه‌ی آن روغن خوراکی می‌گیرند) ۲- رنگیزه یا دارویی که از گل این گیاه می‌سازند

saf.fron (saf´rən) n., adj.

۱- (از ریشه‌ی عربی - گیاه‌شناسی) زعفران (Crocus sativus) خانواده‌ی iris) ۲- کلاله‌های خشک کرده‌ی این گیاه که در خوراک به‌کار می‌رود ۳- (رنگ) زرد پرتقالی، زعفرانی (saffron yellow هم می‌گویند)

S Afr 1- South Africa 2- South African

مخفف: ۱- آفریقای جنوبی ۲- اهل آفریقای جنوبی

saf.ra.nine (saf´rə nēn´, -nin´) n.

(شیمی) سافرانین ($C_{18}H_{15}N_4Cl$)

saf.role (saf´rōl) n. (شیمی)

سافرول (روغن بی‌رنگ به فرمول $C_3H_5C_6H_3O_2CH_2$)

sag (sag) n., vt., vi. **sagged, sag´ging**

۱- شکم‌دادن، گود افتادن، کیس کردن، فرورفتگی پیدا کردن ۲- شل شدن، سُست شدن ۳- نشست کردن ۴- تنزل کردن (به ویژه قیمت یا علاقه)، اُفت کردن ۵- (کشتی) با باد حرکت کردن ۶- شکم دادگی، کیس، نشست، سُستی، اُفت، تنزل

• one side of the bed has sagged

یک طرف تختخواب فرورفتگی پیدا کرده است

sa|ga (sä´gə) n.

۱- حماسه‌ی اسکاندیناوی، ساگا (معمولاً به نثر و مربوط به قرون وسطی و سرگذشت خانواده‌های مهم و قهرمانان) ۲- حماسه، رزمنامه، پهلوان‌نامه، داستان ۳- ← roman-fleuve (saga novel هم می‌گویند)

sa.ga.cious (sə gā´shəs) adj.

۱- فراستمند، خردمند، دانا، عاقل، زیرک، زوددریاب، فرزانه ۲- (مهجور) دارای حس بویایی قوی

sa.ga´ciously, adv. با فراست، خردمندانه

sa.ga´cious.ness, n. فراستمندی، خردمندی

sa.gac.i|ty (sə gas´ə tē) n., pl. **-ties**

دانایی، فراست، عقل، خرد، زیرکی، فرزانگی

*** sag|a.more** (sag´ə môr´) n.

(برخی قبیله‌های سرخپوست آمریکای شمالی) معاون رئیس، سرقبیله‌ی ثانی

sage[1] (sāj) n., adj. **sag´|er, sag´est**

۱- دانا، فرزانه، عاقل، کهبد، هشمند، بصیر، خردمند، زیرک ۲- زیرکانه، عاقلانه، خردمندانه، فرزانه‌وار ۳- (مهجور) باوقار، سنگین و رنگین، جدی، پیرانه ۴- ریش سپید، پیر (و دانا)، مرشد، سالار، شیخ

sage´ly, adv. با وقارانه، با دانایی، عاقلانه

sage´ ness, n. شیخوخیت، سالاری، خردمندی

sage[2] (sāj) n.

(گیاه) ۱- مرموک، مریم‌گلی، مریمی، سالوی (جنس Salvia خانواده‌ی mint به ویژه S. splendens یا scarlet sage که گل‌های سرخ می‌دهد و S. officinalis یا garden sage که برگ خوشبو دارد) ۲- ← sagebrush

*** sage.brush** (sāj´brush´) n.

(گیاه) برنجاسپ (جنس Artemisia خانواده‌ی composite به ویژه big sagebrush یا A. tridentata)، بشنین، بشنیزه، درمنه، یوشان، ترخ

*** sage grouse** (جانور) سیاه‌خروس برنجاسپ (Centrocercus urophasianus - بومی آمریکای شمالی - به ماده‌ی آن می‌گویند: sage hen)

sag.ger or **sag.gar** (sag´ər) n., vt.
۱- (سفالگری) کوره‌ی خاک نسوز (برای پختن سفال‌های مرغوب) ۲- خاک نسوز ۳- (در کوره‌ی خاک نسوز) پختن
sag|gy (sag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
شکم داده، فروهشته، اُفت کرده، کیس کرده، شُل و وِل
sag.it.tal (saj´ət'l) adj.
۱- وابسته به یا همانند پیکان یا سرتیر، پیکان‌مانند، تیرسان، پیکانی، خدنگ مانند، خدنگی ۲- (کالبدشناسی) وابسته به درز پیکانی (یا شکاف سهمی جمجمه)، ساژیتال
sag´it.tally, adv. به‌طور خدنگی یا تیرسان
Sag.it.tar|i.us (saj´ə ter´ē əs)
۱- (نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) کماندار، قوس، رامی ۲- (ستاره‌خوانی) برج قوس (نهمین برج منطقةالبروج) ۳- کسی که در این برج به دنیا آمده (Sagitarian هم می‌گویند)
sag.it.tar|y (saj´ə ter´ē) n., pl. **-tar´ies**
centaur ←
sag.it.tate (saj´ə tāt´) adj.
(به ویژه برگ) پیکانی، پیکاندیس، سرپیکان‌وار
sa|go (sā´gō) n., pl. **-gos** ۱- (گیاه) نخل‌ساگو (Metroxylon sagu - بومی مالایا - از آن نشاسته می‌گیرند) ۲- (نشاسته‌ی خوراکی که از انواع گیاهان به ویژه نخل ساگو می گیرند) ساگو (sago palm هم می‌گویند)
* **sa.gua|ro** (sə gwär´ō) n., pl. **-ros**
(گیاه) ساگوارو (کاکتوس بسیار بزرگ Carnegiea gigantea - بومی شمال مکزیک و غرب ایالات متحده - sahuaro هم می‌نویسند)
Sag|ue.nay (sag´ə nā´)
رودسَگینای (در مرکز ایالت کِبِک - کانادا)
Sa.ha|ra (sə har´ə)
(عربی) صحرای بزرگ آفریقا (۹۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع)
Sa.ha´ran, adj. اهل صحرای افریقا، صحرایی
Sa.ha.ran.pur (sə här´ən poor´)
شهر سِهارانپور (در شمال هند)
Sa.hel (sä hel´) (عربی)
بخشی از آفریقا که در جنوب صحرای کبیر قرار دارد
sa.hib (sä´ib´) n. (عربی) صاحب،
(در هند هنگام تسلط انگلیس‌ها) ارباب، اروپایی
said (sed) vt., vi., adj. ۱- گذشته و
اسم مفعول فعل: say ۲- فوق‌الذکر، در بالا ذکر شده
sai|ga (sī´gə) n. (جانور) سیگا
(غزال ریزه اندام Saiga tatarica - بومی روسیه)
Sai.gon (sī´gän´) شهر سایگون
(در ویتنام - نام امروزی Ho Chi Minh City)
sail (sāl) n., vi., vt.
۱- بادبان ۲- (کشتی) حرکت به کمک بادبان ۳- مسافرت دریایی، گردش دریایی ۴- کشتی، ناو ۵- (آسیاب بادی) پره ۶- (کشتی - با بادبان یا با موتور) حرکت کردن ۷- کشتیرانی کردن، قایقرانی کردن ۸- در هوا حرکت کردن، با باد به حرکت درآمدن ۹- (با وقار و نرمش) حرکت کردن ۱۰- (عامیانه) تند حرکت کردن ۱۱- (عامیانه) با حرارت و اشتیاق آغاز کردن، سخت دست به‌کار شدن ۱۲- (عامیانه - با: in یا into - با مشت یا حرف) حمله کردن
• emigrants sailed from Europe to America
مهاجران با کشتی از اروپا به امریکا رفتند
• the front sail of a boat بادبان جلو کشتی
• to set sail
۱- (برای عزیمت) بادبان‌ها را گستردن ۲- (سفر دریایی) آغاز کردن
• under sail در حال حرکت، با بادبان‌های گسترده
sail.boat (-bōt´) n. قایق بادبانی، کشتی بادبانی
sail.cloth (-klôth´, -kläth´) n.
۱- (پارچه‌ی ضخیم که از آن بادبان و خیمه می‌سازند) پارچه‌ی بادبانی، برزنت ۲- کرباس
sail|er (-ər) n. ۱- کشتی (به ویژه اگر پلاکان داشته باشد)، ناو ۲- (کشتی) - رو، - رونده
sail.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) ماهی بادبانی (انواع ماهیان جنس Istiophorus تیره‌ی Istiophoridae که استوایی هستند و پوزه‌ی نیزه‌مانند و پشت باله‌ی بادبان مانند دارند)

SAILFISH

sail.ing (-iŋ) n., adj.
۱- حرکت (با) کشتی (به ویژه کشتی بادبانی)، کشتیرانی، قایقرانی ۲- علم دریانوردی، ناوبری ۳- (ورزش) راندن قایق بادبانی، مسابقه‌ی قایق (بادبانی) رانی ۴- آغاز مسافرت یا گشت دریایی ۵- بادبان‌دار، بادبانی ۶- وابسته به کشتی یا کشتیرانی
• sailing ship کشتی بادبانی، ناو بادبانی
sail.mak|er (-māk´ər) n. بادبان‌ساز، چادر دوز
sail|or (sāl´ər) n. ۱- ناوی، ملوان، ملاح، دریانورد، کشتیبان ۲- سرباز نیروی دریایی ۳- مسافر کشتی (به ویژه در مورد دریازدگی) ۴- کلاه حصیری سرپهن
sail|or.ing (-iŋ) n. ملوانی، ملاحی، دریانوردی
sail|or's-choice (sāl´ərz chois´) n., pl. **sail´|or's-choice´**
انواع ماهی‌های غرب اقیانوس اطلس و خلیج مکزیک
sail.plane (sāl´plān´) n., vi. **-planed´, -plan´ing** ۱- هواپیمای بی موتور، هواسُر ۲- در هواپیمای بی موتور پرواز کردن
sai.min (sī´min´) n.
(خوراکپزی ژاپنی - ماکارونی نازک و بلند - سوپ ماکارونی و سبزیجات) سای‌مین
sain (sān) vt.
(محلی) برکت‌دادن، علامت صلیب کشیدن (به نشان تقدیس)
sain.foin (sān´foin´) n. (گیاه)
اسپرس (Onobrychis viciaefolia خانواده‌ی pea)
saint (sānt) n., vt. ۱- آدم مقدس، اشو، ولی ۲- آدم سازگار، آدم خوب و شکیبا ۳- (جمع) آمرزیدگان، بهشتی‌ها، مغفوران ۴- (انجیل عهد جدید) مسیحی ۵- (S بزرگ) عضو کلیساهایی که عنوان Saint به خود می‌دهند

(مثلاً Latter-day Saints) ۶- (به ویژه کلیسای کاتولیک) سَنت، شخصی که رسماً از سوی کلیسا «مقدس» شناخته شده است (این عنوان جلو اسم می‌آید و مخفف آن St است)

Saint Agnes's Eve
(شب بیستم ژانویه که معتقد بودند در آن شب دختران خواب شوهر آینده‌ی خود را می‌بینند) شب اگنِس مقدس

Saint Andrew's cross
(صلیب به این شکل: X) صلیب اندروی مقدس

Saint Anthony's cross ← tau sross

Saint Anthony's fire
(پزشکی) نام عامیانه‌ی چند گونه بیماری پوست

Saint Ber.nard (bər närd´)
سگ سنت برنارد (بسیار درشت اندام)

Sainte-Beuve (sant böv´), Charles Augustin 1804-69
سنت بوو (نویسنده‌ی فرانسوی)

saint|ed (sānt´id) adj. ۱- مقدس (اعلام شده)، اشو (شده) ۲- وابسته به یاسزاوار آدم مقدس

Saint El|mo's fire (or light) (el´mōz´)
(نوری که گاهی از نوک دکل کشتی یا مناره و چیزهای بلند و نوک تیز در هنگام رعد و برق به چشم می‌خورد) آتش سنت اِلمو، نورتاج

Saint-Ex|u|pe|ry (san teg zü pā rē´), Antoine de 1900-44
سنت اِکزو پری (نویسنده‌ی فرانسوی)

saint.hood (sānt´hood´) n.
مقام سَنت، تقدس، قدوسیت (saintship هم می‌گویند)

Saint Johns.wort (jänz´wŭrt´)
(گیاه) هوفاریقون (جنس Hypericum)

saint|ly (sānt´lē) adj. **-li|er, -li.est**
وابسته به یا سزاوار شخص مقدس، مقدسانه

saint´li.ness, n. تقدس، مقدس بودن

Saint Martin's summer
(انگلیس) دوران هوای نسبتاً گرم در اواخر پاییز

Saint Patrick's Day
(روز ۱۷ ماه مارس - روز ملی ایرلندی‌ها) روز سنت پاتریک

Saint-Saëns (san säns´), (Charles) Camille 1835-1921
سن سان (آهنگساز فرانسوی)

Saint Valentine's Day (روز ۱۴ فوریه -
روز فرستادن هدیه برای عزیزان) روز سنت والنتین

Saint Vi|tus' dance (vī´təs)
(St. Vitus's dance هم می‌نویسند) chorea ←

Sa|īs (sā´is)
شهر باستانی سائیس (که در دلتای نیل قرار داشت)

Sa.ïte (-īte´) adj. اهل شهر سائیس، سائیسی

saith (seth) (قدیمی) سوم شخص
مفرد در زمان حال از فعل: say (امروزه: says)

Sa.kai (sä´kī)
شهر ساکای (در جنوب جزیره‌ی هانشو - ژاپن)

sake[1] (sāk) n.
(با: for) به خاطر، برای، جهت

sa|ke[2] (sä´kē) n. (نوشابه‌ی الکلی ژاپنی که از تخمیر برنج به دست می‌آید - saki هم می‌نویسند) ساکی

Sa.kha.lin (sä´khä lēn´) جزیره‌ی ساخالین
(در شمال ژاپن - جزو روسیه - ۷۵۱۰۰ کیلومتر مربع)

sal (sal) n. (داروسازی) نمک، ملح

sa.laam (sə läm´) n., vt., vi.
(عربی) ۱- سلام، تعظیم و تکریم ۲- سلام کردن، تعظیم کردن، کرنش کردن، عرض ادب کردن

sal.a|ble (sāl´ə bəl) adj. قابل فروش، عرضه کردنی (برای فروش)، فروختنی، فروشی

sa.la.cious (sə lā´ shəs) adj.
۱- شهوانی ۲- خلاف عفت، هرزه

sa.la´ciously, adv. به‌طور شهوانی یا هیز

sa.la´cious.ness or sa.lac´ity (-las´ə tē) n.
هیزی، هرزگی

sal|ad (sal´əd) n. ۱- سالاد ۲- سبزیجات سالادی ۳- (محلی) کاهو ۴- گوشت و تخم‌مرغ پخته و خرد کرده و مایونز که از آن ساندویچ می‌سازند، سالاد اُلویه

salad bar
میز سالاد (که مشتریان به میل خود از آن برمی‌دارند)

salad days ایام جوانی و کم تجربگی

salad dressing سس سالاد، چاشنی سالاد

Sal|a.din (sal´ə din), (born Salah-ad- Din Yusuf ibn-Ayyub) 1137-93
صلاح‌الدین ایوبی (سردار اسلام و پادشاه مصر و سوریه)

Sa.la|do (sä lä´thō)
رودخانه‌ی سالادو (در شمال آرژانتین)

Sal|a.man|ca (sal´ə maŋ´kə)
شهر سالامانکا (در مرکز اسپانیا)

sal|a.man.der (sal´ə man´dər) n.
۱- (موجود افسانه‌ای) سمندر، آذرتش ۲- (علم کیمیا) روحی که در آتش زندگی می‌کند، آتش روان ۳- (جانور) مارمولک، چلپاسه (جانوران دوزیست دست و پادار از راسته‌ی Caudata) ۴- هر گونه اسباب مقاوم در برابر آتش، اسباب آتش‌زا، اسباب بخاری

sal´a.man´drine (-drin) adj.
وابسته به سمندر یا چلپاسه

sa.la|mi (sə lä´mē) n. (کالباس ایتالیایی پر ادویه دارای گوشت خوک و گاو یا فقط گاو) سالامی

Sal|a.mis (sal´ə mis)
جزیره‌ی سالامیس (در یونان - ۹۳ کیلومتر مربع)

sal ammoniac
ammonium chloride ←

sa.lar|i.at (sə ler´ē ət) n.
کارمند حقوق بگیر (در برابر: روزمزد)

sal|a.ried (sal´ə rēd) adj. ۱- حقوق‌بگیر، وظیفه‌خوار، مواجب‌بگیر ۲- دارای حقوق یا مزد

sal|a.ry (sal´ə rē) n., pl. **-ries**
حقوق (ماهیانه یا هفتگی - بامزد (wage) فرق دارد)، مواجب، مقرری، راستاد، وظیفه، مستمری

sale (sāl) n.
۱- فروش ۲- حراج، مزایده (auction هم می‌گویند) ۳- فروش با تخفیف، حراج ۴- (جمع) دریافتی‌ها، فروش‌ها
• for sale برای فروش، فروشی
• on sale در معرض فروش، در معرض حراج
sale.a|ble (sāl´ə bəl) adj. salable ←
sal|ep (sal´əp) n.
(از ریشه‌ی عربی) ثعلب (ماده‌ی نشاسته مانند که از گیاهان جنس Orchis و Eulophia می‌گیرند)
* **sal.e|ra.tus** (sal´ə rāt´əs) n.
جوش شیرین (baking soda هم می‌گویند)
Sa.ler|no (sä ler´nô)
بندر سالرنو (در جنوب ایتالیا)
* **sales.clerk** (sālz´klȣrk´) n.
(در فروشگاه‌ها) فروشنده
sales.girl (-gurl´) n.
(در فروشگاه‌ها - دختر) فروشنده
sales.la|dy (sālz´lā´dē) n., pl.
sales´la|dies (در فروشگاه‌ها - خانم) فروشنده
sales.man (sālz´mən) n., pl. **-men**
۱- (در فروشگاه‌ها - مرد) فروشنده ۲- ← sales representative
sales.man.ship (-ship´) n.
مهارت در فروشندگی، روش فروش یا فروشندگی
* **sales.per|son** (sālz´pȣr´sən) n.
متصدی فروش، فروشنده
sales´peo´ple (-pē´pəl) n.pl.
متصدیان فروش، فروشندگان
* **sales promotion**
ترویج فروش، فعالیت برای افزایش فروش، فروش‌افزایی
* **sales.room** (-rōōm´) n.
تالار فروش، اتاق فروش (مثلاً یخچال و اتومبیل و غیره)
* **sales slip** برگه‌ی فروش، قبض خرید، رسید فروش
* **sales talk**
۱- بازارگرمی، استدلال یا صحبت فروشنده برای قانع کردن خریدار ۲- نطق یا استدلال ترغیب‌آمیز، خواهان‌سازی
* **sales tax** (آمریکا) مالیات فروش
sales.wom|an (-woom´ən) n., pl.
-wom´|en (زن) متصدی فروش، فروشنده
Sa.li|an (sā´lē ən) adj., n.
(هر یک از فرانک‌هایی که در سده‌ی چهارم میلادی در هلند ساکن شدند) سالین، وابسته به سالین
Sal|ic (sal´ik) adj. ۱- وابسته به فرانک‌های سالین ۲- وابسته به قوانین سالین (← salic law)
sal|i.cin (sal´ə sin) n.
(شیمی) سالیسین ($HOCH_2C_6H_4OC_6H_{11}O_5$)
Salic law
۱- (مجموعه‌ی قوانین قبایل ژرمنی به ویژه فرانک‌های سالین) قانون سالین ۲- (در فرانسه و اسپانیا) قانون منع به سلطنت رسیدن زنان

sa.lic|y.late (sə lis´ə lāt´) n.
(شیمی) سالیسیلات (HOC_6H_4COO)
sal|i.cyl|ic acid (sal´ə sil´ik)
(شیمی) اسید سالیسیلیک (HOC_6H_4COOH)
sa.lient (sāl´yənt) adj., n.
۱- جهنده، خیزنده، خیزان ۲- فوران کننده، جوشنده، جوشان ۳- برجسته، بیرون زننده، (مجازی) چشمگیر، بارز ۴- (صف سربازان یا دیوار سنگر یا بارو و غیره) بیرون زدگی، پیش رفتگی، جلورفتگی، خط نفوذی، ناحیه‌ی نفوذی، برونگاه ۵- زاویه‌ی تند، گوشه‌ی تیز، محدب، تیز
sa´lience or sa´liency, pl. -cies, n.
بیرون زدگی، تحدب، تیزی، چشمگیری
sa´liently, adv. به‌طور برجسته یا چشمگیر
sa.li.en.ti|an (sā´lē en´shē ən) n., adj.
(جانور) ۱- بی دُم، جهشگر (مانند قورباغه) (anuran هم می‌گویند) ۲- وابسته به بی‌دُمان (یا جهشگران)
sa.lif.er.ous (sə lif´ər əs) adj.
۱- نمک‌دار، نمکین ۲- نمک‌زا، ملح‌زا
sal|i.fy (sal´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- نمک‌دار کردن، نمکین کردن، نمک زدن (به) ۲- تبدیل به نمک کردن ۳- با ملح ترکیب کردن
sa.lim.e|ter (sa lim´ət ər) n. (دستگاه سنجش میزان نمک در آبگونه‌ها) نمک سنج، شوری سنج
sa.li|na (sə lī´nə) n.
دریاچه‌ی شور، مرداب شور، شورآب، نمک آب
sa.line (sā´līn) adj., n.
۱- نمک‌دار، شور، پرنمک، نمکین، نمکی ۲- وابسته به یا دارای هر یک از املاح فلزات قلیایی یا منیزیم ۳- ← salina ۴- چشمه‌ی شور، شورآب ۵- ملح فلز قلیایی، ملح منیزیم ۶- (به ویژه پزشکی یا زیست‌شناسی) آب نمک
sa.lin.ity (sə lin´ə tē), n. شوری، میزان شوری
Sal.in.ger (sal´in jər), J(erome) D(avid) 1919- جی.دی. سالینجر (نویسنده‌ی آمریکایی)
sal|i.nize (sal´ə nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
(زمین و غیره را) به نمک آلوده کردن، نمکدار کردن
sal´i.ni.za´tion, n. نمکدار سازی، نمک زنی
sal|i.nom.e|ter (sal´ə näm´ət ər) n.
(دستگاه سنجش میزان املاح و رسانایی الکتریکی آبگونه‌ها) ملح سنج، رسانایی سنج آب
* **Salisbury steak** (گوشت گاو چرخ کرده و خُرده نان و پیاز وتخم‌مرغ که با هم به‌صورت یک صفحه‌ی گرد بریان کرده‌اند) بریانی، استیک کوبیده
Sa.lish (sā´lish) n., adj. ۱- سرخپوست سالیش (قبیله‌ی سالیش در شمال غربی امریکای شمالی زیست می‌کرده) ۲- زبان سالیش ۳- سالیشی
Sa.lish|an (-ən) n.
زبان سالیش (← salish)، سالیشی
sa.li|va (sə lī´və) n.
آب دهان، بزاق، خدو، خیو (spittle و spit هم می‌گویند)

sal|i.var|y (sal´ə ver´ē) adj.
وابسته به آب دهان، خیوی، خدویی، بزاقی

sal|i.vate (-vāt´) vi., vt. **-vat´|ed, -vat´ing**
۱- آب دهان فراوان ترشح کردن ۲- خدو ساختن، بزاق تراویدن یا تراواندن

sal´i.va´tion, n. ترشح بزاق، خدوسازی

salle (sàl) n. (فرانسه) سالن، تالار

sal.len.ders (sal´ən dərz) n.pl.
(دامپزشکی) جوش چرکی مچ پای اسب

sal.let (sal´it) n.
(قرن ۱۵) کلاهخود کِرد (و گاهی دارای نقاب)

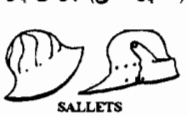
SALLETS

sal.low[1] (sal´ō) adj., vt.
۱- زردچُرده، زرد و رنگ پریده (در اثر بیماری و غیره)، آسه، آسه‌زدگی ۲- زرد و بیمارگونه کردن، زردچُرده کردن

sal´low.ness, n. زرد چهرگی، آسه رنگی

sal.low[2] (sal´ō) n.
۱- (گیاه) بید براق (Salix caprea) ۲- ترکه‌ی بید

Sal.lust (sal´əst) (Gaius Sallustius Crispus)
سالوست (نویسنده‌ی رومی) 86-c. 35 B.C

sal|ly (sal´ē) n., pl. **-lies** vi. **-lied, -ly.ing**
۱- یورش، برون تک، برون تاخت ۲- فعالیت ناگهانی، کُشوری ناگهانی، برون ریزش ۳- جواب زیرکانه، پاسخ دندان‌شکن، پاسخ تند و مزاح‌آمیز، متلک ۴- سفر ۵- یورش بردن، برون تک کردن، برون تاخت کردن ۶- ناگهان خارج شدن، بیرون زدن، برون جهیدن ۷- سفر رفتن، راهی شدن
• the knight sallied out to help people in distress
سلحشور برای کمک به مردم فلک زده راهی شد

Sal|ly (sal´ē) اسم خاص مؤنث

Sally Lunn (lun)
کیک داغ (که با چای صرف می‌شود)

sal.ma.gun|di (sal´mə gun´dē) n.
۱- (خوراک گوشت و پیاز و تخم‌مرغ و سرکه و روغن و ادویه) حسرت الملوک، جغور بغور ۲- هر چیز قاتی‌پاتی

sal|mi (sal´mē) n.
(خوراک پر ادویه‌ی گوشت شکار که در شراب پخته می‌شود) سَلمی

salm|on (sam´ən) n., pl. **-|on** or **-ons**
۱- (جانور) ماهی آزاد، سالمون (تیره‌ی Salmonidae به‌ویژه جنس‌های Oncorhynchus و Salmo که گوشت آنها کمی قرمز است) ۲- (رنگ) سرخ روشن، سرخ زردرنگ، گل‌بِهی (salmon pink هم می‌گویند)

* **salm|on.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-ries**
۱- (گیاه) تمشک سرخ (Rubus spectabilis - بوی آمریکای شمالی) ۲- میوه‌ی توت‌مانند این گیاه

* **sal.mo.nel|la** (sal´mə nel´ə) n., pl. **-nel´lae** (-ē), **-nel´|la,** or **-nel´las**
(ترکیزه شناسی - ترکیزه‌های جنس Salmonella که در انسان و حیوانات اهلی موجب تیفوئید و مسمومیت می‌شوند) سالمونِلا

* **sal.mo.nel.lo.sis** (-nel ō´sis) n.
(پزشکی) سَالمونلوز، بیماری سالمونلا

sal.mo.noid (sal´mə noid´) adj., n.
۱- وابسته به یا مانند ماهی آزاد ۲- وابسته به زیر راسته‌ی Salmonoidei و راسته‌ی Salmoniformes ۳- هر ماهی از تیره‌ی آزاد ماهیان

salmon trout انواع ماهی‌های قزل آلا

Sa.lo|me (sə lō´mē)
(دختر هرودیس و عامل قتل John the Baptist) سالومه

sa.lon (sə län´) n.
۱- سالن ۲- (فرانسه) اتاق مهمانخانه ۳- گردهمایی هنری یا ادبی (به ویژه در منزل اعیانی) ۴- تالار نمایشگاه، اتاق نمایش آثار هنری ۵- نمایشگاه ۶- مغازه

Sa.lo.ni|ka (sal´ə nī´kə)
بندر سالونیکا (در شمال یونان)

sa.loon (sə lōōn´) n.
۱- سالن، تالار، اتاق بزرگ (ویژه‌ی کاری بخصوص) ۲- (کشتی مسافری) تالار اصلی ۳- لهَر، میخانه ۴- (انگلیس- راه‌آهن) واگن درجه یک، اتومبیل چهار در

* **sa|loon.keep|er** (-kē´pər) n.
صاحب میخانه، می‌فروش

sa.loop (sə lōōp´) n.
(مشروبی که از ثعلب و شیر و شکر می‌ساختند) سالوپ

salp (salp) n., pl. **salp** or **salps**
(جانور) سالپ (انواع جانداران کوچک راسته‌ی Salpida رده‌ی salpa - Thaliacea هم می‌گویند)

sal.pi.glos.sis (sal´pi gläs´is) n.
(گیاه) سالپیگلوس (گیاه یکسال‌زی: Salpiglossis sinuata خانواده‌ی nightshade - بومی کشور شیلی)

sal.pin.gec.to|my (sal´pin jek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) بریدن و برداشتن شیپور رحم (یا لوله‌ی فالوپ)

sal.pin.gi.tis (sal´pin jīt´is) n.
(پزشکی) آماس شیپور رحم، لوله‌ی فالوپ تبسی

sal|pin|go- (sal piŋ´gō´)
پیشوند: ۱- شیپور رحم، لوله‌ی فالوپ ۲- لوله‌ی استاش (پیش از واکه: - salping)

sal.pinx (sal´piŋkas´) n., pl. **sal.pin´ges´** (-pin´jēz´)
eustachian tube -۲ fallopian tube -۱ ←

sal.pin´ gian (-pin´jē ən) adj.
۱- وابسته به لوله‌ی فالوپ، زاهدان راهی ۲- وابسته به لوله‌ی اُستاش، اُستاشی

* **sal|sa** (säl´sə) n.
۱- (سس پر ادویه‌ی گوجه‌فرنگی) سالسا ۲- نوعی موسیقی آمریکای لاتین که از جاز و راک الهام گرفته

sal.si|fy (sal´sə fē´) n.
(گیاه) شنگ تره‌ای (Tragopogon porrifolius)

sal soda (شیمی)
سَل‌سودا (کربنات سدیم بلورین: $Na_2CO_3.10H_2O$)

salt (sôlt) n., adj., vt. ۱-نمک ۲-(شیمی) ملح، تحت تأثیر املاح قرار دادن، ملح‌زدن (به) ۳-(مجازی) خوشمزگی، لطافت طبع، بذله‌گویی، چاشنی کلام ۴-(جمع - دارو) نمک میوه، مسهل، کارکن ۵-(عامیانه) ملوان، ناوی ۶-نمک‌دار، نمکین، نمکی، دارای طعم یا بوی نمک، شور (یکی از چهار مزه‌ی اصلی: شور (salt) - تلخ (bitter) - ترش (sour) - شیرین (sweet)) ۷-نمک‌زده، نمک سوده، در نمک خوابانده ۸- (نادر) دهان‌سوز، تندوتیز ۹-شورآبزی ۱۰-شورابی، شوراب‌دار، شوره‌زار ۱۱-نمک سود کردن، در نمک خواباندن، در آب نمک خواباندن ۱۲-نمک زدن، نمک‌دار کردن، نمکین کردن، نمک پاشیدن ۱۳-(مجازی) با مزه کردن، بر جاذبه‌ی چیزی افزودن، چاشنی کردن، خوشمزگی کردن ۱۴-نمکدان (saltshaker و saltcellar هم می‌گویند) ۱۵- ارزش دروغین دادن (به چیزی)، (توی چیزی) دست‌بردن ۱۶-(خاک) آمیخته با نمک، بی‌حاصل، برهوت، لوت ۱۷-(مو) خاکستری کردن، فلفل نمکی کردن، سفید کردن

• salt of the earth (انجیل) صالح و خوب، نیکومنش

• to salt away (or down) (عامیانه) اندوختن (به ویژه پول)، کنار گذاشتن

• with a grain of salt با بدبینی، با ناباوری، با شک و تردید

salt´like´, adj. نمک مانند، ملح مانند

salt´ness, n. نمک مانندی، شوری، نمکی بودن

* **SALT** (sôlt) Strategic Arms Limitation Talks (مخفف) مذاکرات منع گسترش سلاح‌های استراتژیک

* **salt-and-pep|per** (-'n pep´ər) adj. ۱-نمک و فلفل ۲- فلفل نمکی، خاکستری (pepper-and-salt هم می‌گویند)

sal.tant (sal´tənt) adj. (نادر) جهش کنان، رقص کنان

sal.ta.rel|lo (sal´tə rel´ō) n. ۱-(رقص تند و شاد ایتالیایی) سالتارلو ۲-موسیقی این رقص

sal.ta.tion (sal tā´shən) n. ۱- جهش، پرش ۲- رقص، پایکوبی، وشت ۳-دگرگونی ناگهانی، تغییر پرشی، دگرگونی جهشی ۴- ← mutation

sal.ta.to.ri|al (sal´tə tôr´ē əl) adj. ۱- وابسته به جهش، جهشی ۲-(جانور) جهشگر، پرشگر

sal.ta.to|ry (sal´tə tôr´ē) adj. ۱- وابسته به جهش یا رقص، جهشی، رامشی، رقصی ۲- پیش‌رونده از طریق جهش‌های ناگهانی، پرشگر، جهشگر

salt beef corned beef ← (انگلیس)

salt.box (sôlt´bäks´) n. ۱- جعبه‌ی نمک (دردار)، ظرف نمک ۲-(معماری - شمال خاوری ایالات متحده) خانه‌ی کژبام (که به شکل جعبه‌ی نمک است)

SALTBOX

salt.bush (-boosh´) n. (گیاه)، سلمکی، سلمک سا، علف شور، بوته شور، سورمه‌ی صحرایی (گیاهان جنس Atriplex خانواده‌ی goosefoot که شورآبزی و صحرازی هستند)

salt cake (شیمی) سولفات سدیم ناخالص (در کاغذسازی و صابون‌سازی به کار می‌رود)

salt.cel|lar (-sel´ər) n. نمکدان (saltshaker هم می‌گویند)

* **salt dome** (زمین‌شناسی) گنبد نمکی

salt|er (sôl´tər) n. ۱-نمک فروش ۲-کسی که به ماهی و غیره نمک می‌زند، نمک سودگر

* **salt grass** (گیاه) شور علف (جنس Distichlis - بومی شوره‌زارهای آمریکای شمالی)

salt|i.ly (sôl´tə lē) adv. با افزودگی نمک، با شوری

* **salt.ine** (sôl tēn´) n. بیسکویت شور

salt|i.ness (sôl´tē nis) n. شور بودگی، حالت شوری، شوری یا نمکی

salt.ing (sôl´tiŋ) n. (انگلیس - معمولاً جمع) زمینی که گهگاه از آب دریا پوشیده می‌شود، شورابگیر

sal.tire (sal´tir) n. (نشان‌های اشرافی) سپر ضربدر نشان (saltier هم می‌نویسند)

salt.ish (sôl´tish) adj. نسبتاً شور

Salt Lake City شهر سالت لیک سیتی (پایتخت ایالت یوتا - آمریکا)

* **salt lick** ۱- صخره‌ی نمکی (که جانوران آن را می‌لیسند) ۲-(دامداری) تکه نمک (که برای لیسیدن دام در چراگاه و غیره می‌گذارند)، نمک لیسیدنی

salt marsh (مرغزاری که گهگاه از شوراب پوشیده می‌شود) شوراب‌زار

Sal.ton Sea (sôlt´'n) دریاچه‌ی سالتون (دریاچه‌ی نمکی در کالیفرنیا - ۹۰۷ کیلومتر مربع)

salt.pe|ter (sôlt´pēt´ər) n. ← potassium nitrate (saltpetre هم می‌نویسند)

salt pork گوشت خوک نمک سود (به ویژه پیه در شکم خوک)

* **salt-ris|ing bread** (-rīz´iŋ) نانی که مایه‌ی خمیر آن آرد ذرت و نمک دارد

* **salt.shak|er** (sôlt´shā´kər) n. نمکدان، نمک‌پاش

salt.wa|ter (-wôt´ər) adj. وابسته به آب شور یا دریا

salt.works (-wurks´) n., pl. **-works´** کارگاه نمک سازی (نمک‌گیری از آب دریا از سنگ نمک)

salt.wort (-wurt´) n. (گیاه) شور، علف شورآب (جنس Salsola خانواده‌ی goosefoot)

salt|y (sôl´tē) n., adj. **salt´|i.er, salt´|i.est** ۱- شور، نمکین، نمکی، نمک‌دار ۲- (از نظر بو و شوری) دریامانند، دریاوار، دریایی ۳-(مجازی) بامزه، دارای لطافت طبع، بذله‌گو، بانمک ۴- تند و تیز، سوزان، شدید

• the soup was too salty آبگوشت خیلی شور بود

sa.lu.bri.ous (sə lōō´brē əs) adj. سالم، تندرستی‌آور، فرخنده

sa.lu´bri.ously, adv. به‌طور سالم یا تندرستی بخش
sa.lu´brity (-brə tē) or sa.lu´bri.ous.ness, n. تندرستی بخش، سالمی

sa.lud (sä lōōd´) interj.
(اسپانیایی) به سلامتی!، نوش!

Sa.lu|ki (sə lōō´kē) n.
(از ریشه‌ی عربی) سگ سَلوقی (سگ بلند قامت و لاغر و گوش آویخته شبیه تازی)

sal|u.tar|y (sal´yoo ter´ē) adj.
۱- سلامت‌بخش، تندرستی بخش ۲- سودمند، مفید
sal´u.tar´i.ly, adv. به‌طور تندرستی بخش یا مفید
sal´u.tar´i.ness, n. سودمندی، سلامت آوری

sal|u.ta.tion (sal´yoo tā´shən) n.
۱- سلام و تعارف، درودگویی، درود، تهنیت، ادای احترام ۲- واژه‌های درودآمیز در آغاز نامه (مثلاً: Dear Sir)

* **sa.lu.ta.to.ri|an** (sə lōōt´ə tôr´ē ən) n.
(آمریکا - در برخی دبیرستان‌ها) دانش‌آموزی که نطق خوشامد گویی را در مراسم پایان تحصیل ایراد می‌کند

sa.lu.ta.to|ry (sə lōōt´ə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- درودی، وابسته به سلام و تعارف ۲- (به ویژه در مراسم پایان تحصیل) نطق درود گویی

sa.lute (sə lōōt´) vt., vi. **-lut´|ed, -lut´ing** n.
۱- سلام کردن، ادای احترام کردن ، درود گفتن، (به احترام) سر خم کردن، کلاه از سر برداشتن، خوشامد گفتن ۲- (ارتش) سلام نظامی دادن، (با خم کردن سر پرچم یا شلیک گلوله و غیره) احترام گذاشتن، درود فرستادن ۳- مورد تحسین و تکریم قرار دادن، بزرگداشت کردن ۴- سلام، درود، سلام و تعارف، ادای احترام، خوشامدگویی ۵- مراسم سلام، مراسم درود، درودگویی، بزرگداشت، قدردانی ۶- (ارتش) طرز قرارگیری دست و بدن یا تفنگ و غیره هنگام اجرای سلام نظامی، سلام نظامی
• a twenty-one gun salute
شلیک بیست و یک گلوله‌ی توپ به نشان احترام
• soldiers saluted their officers
سربازان به افسران خود سلام کردند
sa.lut´er, n. سلام کننده، ادای احترام کننده

sal.va|ble (sal´və bəl) adj.
(کالا و غیره) قابل نجات (از آتش‌سوزی و غیره)، بدربردنی

Sal.va.dor (sal´və dôr´)
بندر سالوادر (در خاور برزیل)

Sal.va.dor|an (sal´və dôr´ən) n., adj.
۱- وابسته به کشور اِل سالوادور (El Salvador) و مردم و فرهنگ آن ۲- اهل اِل سالوادور (Salvadorian هم می‌گویند)

sal.vage (sal´vij) n., vt. **-vaged, -vag.ing**
۱- پاداش (که در برابر نجات دادن کشتی یا سرنشینان یا کالای آن پرداخت می‌شود)، رهامزد ۲- (کالا یا جان و غیره) بدربردن، رهانیدن، نجات دادن، (بخش قابل استفاده‌ی چیز اسقاط را) درآوردن، اوراق کردن، یوزیدن ۳- بدربری، رهانش، یوز، (کاشانی) یوزه رفتن، نجات (معمولاً نجات آنچه که باقیمانده است)، بازیابی، بوخت ۴- کالای بازیابی شده (از هر چیز مصدوم)، بازیافته ۵- (بیمار یا اندام) درمان، رهایش، نجات (از طریق درمان یا جراحی)، درمان کردن، نجات دادن
• some if the jewelry was salvaged from the sunken boat مقداری از جواهرات را از کشتی غرق شده در آوردند
sal´vage.abil´ity, n. قابلیت اوراق کردن
sal´vage.able, adj. اوراق کردنی، نجات دادنی
sal´vager, n. اوراق کننده، نجات دهنده

sal.va.tion (sal vā´shən) n.
۱- رهایی، نجات، رهایش، رها ۲- رستگاری، آمرزش، بوخت ۳- وسیله‌ی رستگاری، مایه‌ی نجات، اسباب آمرزش
sal.va´tional, adj. وابسته به رستگاری، آمرزشی

Salvation Army
سپاه رستگاری (سازمان خیریه‌ی مذهبی - تأسیس: ۱۸۶۵)
Sal.va´tion.ist, n. عضو سپاه رستگاری

salve[1] (sav, säv) n., vt. **salved, salv´ing**
۱- (دارو) مرهم، ضماد ۲- هر چیز التیام‌بخش، مایه‌ی تسکین، آرامبخش ۳- (قدیمی) مرهم گذاشتن (روی سوختگی یا زخم و غیره) ۴- آرام کردن، خواباندن، تسکین دادن، التیام دادن

salve[2] (salv) vt. **salved, salv´ing**
salvage ←

sal.ver (sal´vər) n. سینی (به ویژه سینی که با آن خوراک یا نامه یا کارت ویزیت تقدیم کسی می‌کنند)

sal|ver.form (-fôrm´) adj. (گیاه) میخی

sal.vi|a (sal´vē ə) n. sage ←

sal.vif|ic (sal vif´ik) adj.
رستگاری آفرین، موجب آمرزش
sal.vif´i.cally adv. به‌طور رستگاری آفرین

sal|vo[1] (sal´vō´) n., pl. **-vos** or **-voes**
۱- رگبار، تیرباری، آتش‌رگبار، شلیک هماهنگ، شلیک چند توپ (یا تفنگ و غیره) باهم، گلوله باران ۲- فروریزی چند بمب باهم ۳- پرتاب چندین موشک باهم ۴- (کف زدن یا هورا کشیدن یا فریاد و غیره) غریو، هیاهوی ناگهانی

sal|vo[2] (sal´vō´) n., pl. **-vos** ۱- عذر بدتر از گناه، بهانه، دستاویز ۲- آبروداری، عیب‌پوشی

sal vo.la.ti|le (vō lat´´l ē´)
(شیمی) سالوولاتیل، کربنات آمونیوم، نمک بویا (بی‌کربنات آمونیاک و کربنات آمونیاک)

sal.vor (sal´vər) n.
(کشتی یا شخصی که در نجات کشتی دیگر یا محمولات آن شرکت می‌کند) بازیاریگر، رهاگر

Salz.burg (zälts´boork´)
شهر سالزبورگ (در مرکز اتریش)

SAM (sam) n. surface-to-air missile
مخفف: موشک سام، موشک زمین به هوا

Sam Samuel مخفف: (انجیل) ساموئل

Sa.man.tha (sə man´thə) اسم خاص مؤنث

Sa.mar (sä´mär´)
جزیره‌ی سامار (در آبخست‌گروه یا مجمع‌الجزایر فیلیپین)

sam|a.ra (sam´ər ə) n.
(گیاه) نارونی‌بر، بالتُخم، فندقه‌ی بالدار

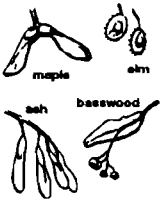

TYPES OF SAMARA

Sa.mar|i|a (sə mer´ē ə)
۱-(عهد باستان) اسرائیل ۲-(بخشی از فلسطین باستان) سامره

Sa.mar|i.tan (-ət'n) n., adj.
۱-اهل سرزمین باستانی سامره، سامره‌ای ۲-آدم نیکوکار، پایمرد

sa.ma.ri|um (sə mer´ē əm) n.
(شیمی) سامریم (عنصر شیمیایی از نوع فلزات خاکی کمیاب - نشان: Sm، وزن اتمی: ۱۵۰/۴، شماره اتمی: ۶۲، چگالی: ۷/۵۲، نقطه‌ی جوش: ۱۰۷۷°c، نقطه‌ی گداز: ۱۷۹۱°c)

Sam.ar.kand (sam´ər kand´)
شهر سمرقند (جمهوری اُزبکستان)

sa.mar.skite (sə mär´skīt) n.
(شیمی) سامارسکیت (ماده‌ی معدنی سیاه دارای اکسید آهن و اورانیم و توریم و غیره)

sam|ba (sam´bə, säm´-) n., vi.
۱-(نوعی رقص شاد و تند برزیلی) سامبا ۲-موسیقی سامبا

sam.bar (sam´bər) n., pl. **-bars** or **-bar**
(از ریشه‌ی سانسکریت) سامبار (کوزن یال‌دار هم می‌نویسند sumbur) (Cervus unicolor)

Sam Browne belt (sam´ broun´)
(نظامی) کمربند حمایل‌دار

same (sām) adj., pron., adv.
۱-همان، همین ۲-همان‌قدر، هم - ۳-همان‌جور، همان‌طور، همان‌گونه، همانند ۴-یکسان، یک جور، به یک درجه، به یک میزان ۵-یک، یکسان

• Ahmad looks the same as his father
قیافه‌ی احمد شبیه پدرش است

• he is the same man you were taking about
او همان مردی است که درباره‌اش حرف می‌زدی

• Iraj and I have the same kind of car
ماشین ایرج مثل ماشین من است

• Parvin read the same book twice
پروین یک کتاب را دو بار خواند

sa.mech or **sa.mekh** (sä´mek´) n.
(پانزدهمین حرف الفبای عبری) سامک

same.ness (sām´nis) n.
۱-همانی، همان بودن، یکجوری، همانندی ۲-یکنواختی، ملالت‌انگیزی

*** Sam Hill** (خودمانی) جهنم

sam|i.sen (sam´ə sen´) n.
(آلت موسیقی زهی ژاپنی که سه تار دارد) سَمسَن

SAMISEN

sam.ite (sam´īt, sā´mīt) n.
(قرون وسطی) پارچه‌ی ضخیم ابریشمی

Saml Samuel
مخفف: (انجیل) ساموئل

sam.let (sam´lit) n.
ماهی آزاد کوچک، بچه‌ی ماهی آزاد

Sam.nite (sam´nīt´) n.
(روم باستان) اهل سرزمین سامنیوم (Samnium)

Sam.ni|um (sam´nē əm)
(روم باستان) سرزمین سامنیوم (در جنوب ایتالیا)

Sa.mo|a (sə mō´ə)
(نام مجمع‌الجزایری در جنوب اقیانوس آرام) ساموآ

Sa.mo|an (-ən) n., adj.
۱-اهل ساموآ ۲-وابسته به ساموآ ۳-زبان ساموآ

Samoa Standard Time ساعت ساموآ
(که یازده ساعت از ساعت گرینویچ عقب است)

Sa.mos (sā´mäs´)
جزیره‌ی ساموس (در دریای اژه- متعلق به یونان)

Sa´mian (-mē ən) adj., n. اهل ساموس، ساموسی

sa.mo.sa (sə mō´sə) n.
(خوراکپزی هندوستان) ساموسا (نان که وسط آن گوشت و سبزی و لوبیا و ادویه‌ی زیاد گذاشته‌اند)

Sam|o.thrace (sam´ə thrās´)
جزیره‌ی ساموتراس (در دریای اژه- متعلق به یونان)

Sam´o.thra´cian (-thrā´shən) adj.,n.
اهل ساموتراس، ساموتراسی

sam|o.var (sam´ə vär´)n. (روسی) سماور

Sam|o.yed (sam´ə yed´) n., adj.
۱-(هر یک از بومیان شمال سیبری) سَموید ۲-زبان سموید (از زبان‌های Uralic) ۳-سگ سورتمه‌کش سیبری ۴-وابسته به سمویدها (Samoyedic) هم می‌گویند

*** samp** (samp) n.
۱-آرد ذرت (سرند نشده)، سَمپ ۲-حریره‌ی آرد ذرت

sam.pan (sam´pan´) n. (چینی) قایق، سمپن

sam.phire (sam´fīr´) n.
(گیاه) ۱-کاکِله (Crithmum maritimum) خانواده‌ی umbel)، رازیانه‌ی آبی، کاکِل ۲- ← glasswort

sam.ple (sam´pəl, säm´-) n., vt. **-pled, -pling**
۱-نمونه، مسطوره، اشانتیون، پیشمونه، نمونه‌برداری، مزمزه، ناخونک ۲-(مهجور) سرمشق، مثال ۳-نمونه برداری کردن، نمونه گرفتن، مسطوره گرفتن، نمونه‌نمایی کردن ۴-چشیدن، مزه کردن، مزیدن، لب‌چش کردن، لب زدن، ناخنک زدن

• doctors received free samples of the new drug
پزشک‌ها نمونه‌ی مجانی داروی جدید را دریافت کردند

• would you like to sample some of my cake?
میل دارید قدری از کیک مرا امتحان کنید؟

sam.pler (-plər) n.
۱-نمونه بردار، نمونه‌گیر، نمونه‌گزین، ۲-مجموعه‌ی نمونه‌ها، مسطوره‌ها، ۳-چاشنی‌خور ۴-نمونه‌ی خیاطی کارآموز خیاطی

sam.pling (-pliŋ) n.
۱-نمونه‌برداری، نمونه‌گزینی ۲-چشش، لب‌چشی، ناخنک زنی ۳-نمونه، مسطوره، مثال

sam.sa|ra (səm sä´rə) n.
(آیین هندوها) سمسارا، بازآیی‌پیاپی روح به جهان
Sam.son (sam´sən) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) شمشون، سامسون (Sampson هم می‌نویسند)
Sam|u.el (sam´yoo əl) n. ۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Sam و Sammy) ۲- (انجیل) سَموئل، کتاب سَموئل
sam|u.rai (sam´ə rī´) n., pl. **-rai´**
۱- (ژاپن در قرون وسطی- جنگجوی پیشه کار) ساموراى ۲- افسر ژاپنی
Sa|na (sä´nä)
شهر صنعا (پایتخت جمهوری یمن- Sanaa هم می‌نویسند)
San An.to.ni|o (san´ən tō´nē ō´)
شهر سَن‌آنتونیو (در جنوب خاوری تگزاس - آمریکا)
san|a.tive (san´ə tiv) adj.
درمان‌بخش، علاج کننده، درمانگر
san|a.to.ri|um (san´ə tôr´ē əm) n., pl. **-ri.ums** or **-ri|a** sanitarium ← (انگلیس)
san.be.ni|to (san´bə nēt´ō) n., pl. **-tos**
(محاکمات مذهبی سابق در اسپانیا) ۱- جامه‌ی زرد محاکمه شوندگان (که جلو و عقب آن مزین به صلیب بود) ۲- جامه‌ی سیاه و صلیب‌دار که بر تن مرتدهای اعدامی می‌کردند
San Ber.nar.di|no (bur´nər dē´nō)
۱- شهر سَن برناردینو (در جنوب کالیفرنیا) ۲- کوه‌های سن برناردینو (در جنوب کالیفرنیا)
San.cerre (sän ser´) n.
شراب سن‌سِر (فرآورده‌ی مرکز فرانسه)
San.cho Pan|za (san´chō pan´zə)
(نام دومین شخصیت مهم رمان «دون کیشوت») سانچوپانزا
sanc.ti.fied (sank´tə fīd´) adj.
۱- مقدس، تقدیس شده، اشویی ۲- مقدس‌نما، جانماز آبکش
sanc.ti|fy (saŋk´tə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- مقدس کردن، اشو کردن، تقدیس کردن ۲- (به‌عنوان چیز مقدس) کنار گذاشتن، وقف کردن ۳- از گناه زدودن، منزه کردن، تطهیر کردن ۴- واجب کردن ۵- آمرزش بخش کردن
sanc´ti.fi.ca´tion, n. ۱- تطهیر ۲- تقدیس
sanc´ti.fi´er, n. تقدیس کننده، تطهیر کننده
sanc.ti.mo.ni.ous (saŋk´təmō´nēəs) adj.
۱- مذهبی‌نما، جانمازآبکش، مقدس‌نما، سالوس ۲- سالوسانه
sanc´ti.mo´ni.ously, adv. به‌طور زهد فروشانه
sanc´ti.mo´ni.ous.ness, n. زهد فروشی
sanc.ti.mo|ny (saŋk´tə mō´nē) n.
۱- مقدس‌نمایی، جانمازآبکشی، سالوس ۲- (مهجور) sanctity ←
sanc.tion (saŋk´shən) n., vt.
۱- اجازه، رخصت، دستور، رواکرد ۲- تشویق، حمایت، تصدیق، تأیید، تصویب، پذیرش ۳- ضمانت اجرایی، (قانون و غیره) قوّت، اعتبار، پشتبند، پایندانی ۴- هر چیز الزام‌آور (به ویژه از نظر اخلاقی)، بازدارنده، قید، پایبند ۵- اقدام قهرآمیز (معمولاً از سوی چند کشور علیه کشور خاطی)، مجازات ۶- (معمولاً جمع) اقدام وادار کننده (مثلاً بایکوت برای مجبور کردن)، تحریم ۷- (مهجور) قانون، حکم رسمی ۸- اجازه دادن، مجاز شمردن، تصویب کردن، تصدیق کردن، پذیرفتن، تأیید کردن
• that country is under the U.N. sanction
آن کشور توسط سازمان ملل تحریم شده است
sanc´tion.able, adj. مجاز، روا، روا داشتنی
sanc.ti|ty (saŋk´tə tē) n., pl. **-ties**
۱- تقدس، سپنتایی، مقدسی، حرمت ۲- هر چیز مقدس
sanc.tu.ar|y (saŋk´choo er´ē) n., pl. **-ar´ies**
۱- پرستشگاه، معبد، کِنِشت ۲- کلیسا ۳- (در کلیسا یا کنیسه) جای بسیار مقدس (مثلاً در اطراف محراب) ۴- محل تحصن، تحصنگاه، جای بست‌نشینی، زنهارگاه ۵- (ناحیه‌ای که در آن از جانوران حفاظت می‌شود) ایمنگاه، پناهگاه، مَناص، منطقه‌ی حفاظت شده
• a bird sanctuary ایمنگاه پرندگان
• my grandfather sought sanctuary at the shrine of Hazrat-e Massoomeh
پدر بزرگم در مرقد حضرت معصومه بست نشست
sanc.tum (saŋk´təm) n., pl. **-tums** or **-|ta** (-tə)
۱- محل مقدس، مکان مقدس، حرم ۲- خلوتگاه، محل‌تفکر یا نیایش فرد، محل بِنج
sanctum sanc.to.rum (saŋktôr´əm)
(لاتین) ۱- قدس‌الاقداس، جای بسیار مقدس ۲- ← holy of holies ۳- خلوتگاه حراست شده
Sanc.tus (säŋk´toos, saŋk´təs) n.
۱- این حروف که هنگام اجرای عشای ربانی گفته می‌شود: «قدوس، قدوس، ایزد متعال» ۲- موسیقی همراه این کلمات
Sanctus bell زنگ کوچک (یا چند زنگ کوچک) که هنگام برگزاری عشای ربانی زده می‌شود
sand (sand) n., vt., adj.
۱- شن (اگر هر دانه‌ی آن میان یک شانزدهم تا دو میلی‌متر باشد) ۲- (معمولاً جمع) کرانه، ساحل (شنی)، شن‌زار ۳- (معمولاً جمع) لحظه، ثانیه، آن، دَم ۴- (آمریکا - خودمانی) اراده، عزم، دل و جرأت ۵- قرمز مایل به زرد (رنگ شن)، شن‌فام ۶- با شن پاشیدن به، شن پاش کردن ۷- (با شن یا کاغذ سنباده و غیره) صاف کردن، پرداخت کردن، براق کردن، سنباده زدن ۸- با شن آمیختن، با ماسه آمیختن ۹- (به ویژه بنایی) ماسه
• I carefully sanded the chair با دقت صندلی را سنباده زدم
• there are millions of grains of sand on this beach در این کرانه میلیون‌ها دانه شن وجود دارد
• to bury one's head in the sand
(مثل کبک) سر خود را زیر برف کردن، جهالت کردن
Sand (sand), George 1804-76
ژرژ ساند (نویسنده‌ی فرانسوی)
san.dal[1] (san´dəl) n.
۱- (کفش) صندل ۲- کفش راحتی، دمپایی
san´daled or san´dalled, adj. صندل پوش
san.dal[2] (san´dəl) n. sandalwood ←

san|dal.wood (-wood´) n., adj.
۱- (از ریشه‌ی سانسکریت - گیاه) صندل (چوب سخت و خوشبو و سفید یا کم‌رنگ چندین گونه درخت گرمسیری آسیا به ویژه Santalum album) ۲- وابسته به تیره‌ی Santalaceae راسته‌ی Santalales که دو لپه‌ای هستند

Sandalwood ← Sumba (قدیمی)

san.da.rac (san´də rak´) n.
۱- (گیاه) سندروس (Tetraclinus articulata - بومی آفریقای شمالی) ۲- انگم این درخت (و درخت‌های جنس‌های Callitris و Tetraclinus خانواده‌ی pine)

sand.bag (sand´bag´) n., vt. **-bagged´, -bag´ging**
۱- کیسه‌ی شن ۲- کیسه‌ی باریک که از شن پر می‌کنند و مانند چماق برای حمله بکار می‌برند ۳- با کیسه‌ی شن سنگر (یا دیواره‌ی جلو سیل) را مستحکم کردن ۴- (آمریکا - عامیانه) وادار کردن، مجبور کردن ۵- (آمریکا - خودمانی) (با بد بازی کردن در ابتدای کار) حریف را فریب دادن

sand´bag´ger, n. حمله کننده یا کیسه‌ی شن

sand.bank (-baŋk´) n.
۱- ← sandbar ۲- شن‌پشته، توده‌ی شن

* **sand.bar** (sand´bär´) n. (در بستر رود یا در راستای کرانه) آبتَل شنی، شن تَل (sand bar هم می‌نویسند)

sand.blast (-blast´, -bläst´) n., vt.
۱- (دستگاهی که شن را با فشار همراه با آب یا باد پرتاب می‌کند) شِن‌پاش ۲- شِن‌پاشی کردن، شن باران کردن ۳- شن‌پاشی، باران شن

sand´blast´er, n. شن پاش

sand-blind (-blīnd´) adj.
(قدیمی) دارای چشمان کم‌سو، کورموشی، نیمه‌کور

sand.box (-bäks´) n.
جعبه یا گودال شن (برای بازی کودکان)

SANDBOX

sandbox tree
(گیاه) درخت هورا (Hura crepitans) خانواده‌ی spurge - بومی نواحی استوایی آمریکا)

* **sand.bur** or **sand.burr** (-bur´) n.
(گیاه) چمن تشبی، علف خارخسک (جنس Cenchrus)

Sand.burg (sand´burg´), Carl 1878-1967
کارل سندبرگ (شاعر آمریکایی)

sand-cast (-kast´) vt.
(فلزکاری) در ماسه ریخته‌گری کردن، ماسه‌ریزی کردن

sand crack
← quarter crack

sand dab
۱- انواع ماهیان پهن و کوچک (خوراکی) ۲- انواع سفره‌ماهی‌های جنس Citharichthys

* **sand dollar**
(جانور) خارپوست شن‌زی (راسته‌ی Clypeasteroida)

sand eel
← sand lance

sand|er (san´dər) n.
۱- سنباده‌کش، کسی که با شن یا سنباده صیقل‌کاری می‌کند ۲- دستگاه سنباده‌زنی، شن‌پاش، شن مال

sand.er.ling (san´dər liŋ) n.
(جانور) یلوه‌ی شن‌زی (Calidris alba)

sand flea
← ۱- chigoe ۲- sand hopper

sand fly
۱- ← biting midge ۲- شن مگس (انواع مگس‌های دو باله تیره‌ی Psychodidae که ناقل بیماری هستند)

sand.glass (sand´glas´) n.
ساعت شنی (hourglass هم می‌گویند)

sand.grouse (-grous´) n.
(جانور) باقرقره‌ی شنزار (راسته‌ی Columbiformes تیره‌ی Pteroclididae)

san.dhi (san´dē) n.
(زبان‌شناسی) سندهی، جوش‌خوردگی

sand.hill crane (sand´hil´)
(جانور) دُرنای شنزار (Grus canadensis - بومی آمریکای شمالی)

* **sand.hog** (sand´hôg´) n.
(آمریکا) کارگری که در زیر آب یا زیر زمین کار می‌کند

sand hopper
(جانور) شن ورجه (انواع سخت‌پوستان راسته‌ی Amphipoda)

Sand.hurst (sand´hurst´)
(نام دهکده‌ای در جنوب انگلیس که دانشکده‌ی نیروی دریایی انگلیس در نزدیکی آن قرار دارد) سند هورست

San Di.e|go (san´ dē ā´gō)
شهر سن‌دیگو (کالیفرنیا - امریکا)

sand|i.ness (san´dē nis) n.
حالت شنی، شنی بودن

S & L savings and loan association
مخفف: (آمریکا) بانک پس‌انداز و وام خانه‌سازی

sand lance
(جانور) شن ماهی (تیره‌ی Ammodytidae)

* **sand lily**
(گیاه) سوسن شن‌زار (Leucocrinum montanum) خانواده‌ی lily - بومی غرب ایالات متحده)

* **sand.lot** (sand´lät´) adj. (آمریکا) وابسته به بازی‌های ویژه‌ی غیر حرفه‌ای‌ها (بخصوص بیس‌بال)

sand´lot´ter, n. بازیکن غیر حرفه‌ای یا تازه‌کار

S&M (sexual) sadism and masochism
مخفف: (روان‌شناسی) آزارگر - آزارخواه

sand.man (sand´man´) n.
(موجود افسانه‌ای که با پاشیدن شن در چشم کودکان آنان را خواب‌آلود می‌کند) شِن مَرد

* **sand myrtle**
(گیاه) مورد شنزار (Leiophyllum buxifolium) خانواده‌ی heath - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

* **sand painting**
۱- (سرخپوستان ناواهو - ایالات متحده) مراسم درمان همراه با قرار دادن شن‌های

رنگ شده به صورت شکل‌های گوناگون ۲- این نوع طرح

sand.pa|per (-pā´pər) n., vt.
۱- کاغذ سنباده ۲- سنباده مالیدن یا زدن

sand.pip|er (-pī´pər) n., pl. **-pip´ers** or **-pip´|er** (جانور) یلوه
(انواع پرندگان کوچک کرانه‌زی تیره‌ی Scolopacidae به‌ویژه common sandpiper یا Tringa hypoleucos و spotted sandpiper یا Actitis macularia)

San.dra (san´drə) اسم خاص مؤنث

sand.stone (sand´stōn´) n.
(سنگ شناسی) ماسه‌سنگ

sand.storm (-stôrm´) n. توفان شن، ماسه‌باد

* **sand trap** (زمین بازی گلف) شن چال

* **sand verbena** (گیاه) شاه‌پسند شِنزی
(انواع گیاهان خزنده جنس Abronia خانواده‌ی four-o'clock - بومی شنزارهای جنوب غرب ایالات متحده)

sand wedge
(بازی گلف) چوبی که در شِنزار زیرگوی می‌گذارند

sand.wich (san´dwich´) n., vt.
۱- ساندویچ، بَزماور ۲- (بین دو شخص یا دو چیز) قرار دادن، فشردن، گیر افتادن یا انداختن، (با اشکال) جا دادن

Sandwich Islands (قدیمی) ← Hawaii

sandwich man ۱- ساندویچ فروش ۲- کسی که دو تابلو اعلانات یکی بر جلو و دیگری بر عقب خود حمل می‌کند (به این دو تابلو می‌گویند: sandwich boards)

sand.wort (sand´wŭrt´) n.
(گیاه) مرجانی، آرناریا، علف شن‌زی (از تیره‌ی سنگ صبور یا Arenaria خانوده‌ی pink)، شن دوست

sand|y (san´dē) adj. **sand´|i.er, sand´|i.est** ۱- شنی، ماسه‌ای، شن‌پوش ۲- (از نظر زِبری یا عدم ثبات) شن‌مانند ۳- (رنگ) حنایی

sane (sān) adj.
۱- عاقل (در برابر: دیوانه)، (از نظر روانی) سالم ۲- (نادر) تندرست ۳- خردمند، خردمندانه، عاقلانه، معقول
• he was declared sane enough to stand trial
اعلام شد که او آنقدر عاقل است که بشود او را محاکمه کرد

sane´ly, adv. عاقلانه، با سلامت روانی

sane´nes, n. عاقل بودن (دیوانه نبودن)

* **San.for.ize** (san´fər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (پارچه را) پیش از دوختن آب رفته یا کوچک کردن (توسط محلول ویژه)

San Fran.cis|co (san´frən sis´kō)
بندر سانفرانسیسکو (در ایالت کالیفرنیا - آمریکا)

San´Fran.cis´can (-kən)
اهل سانفرانسیسکو، سانفرانسیسکویی

sang (saŋ) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: sing

san.ga.ree (saŋ´gə rē´) n.
(مشروب اسپانیایی: شراب و شکر و یخ) سنگاری

sang-froid (sän frwä´) n. خونسردی، متانت

San.greal (saŋ´grāl´) ← Grail

san.gri|a (sän grē´ä) n. (مشروب اسپانیایی: شراب و آب میوه و یخ و آب گازدار) سَنگریا

san|gui- (saŋ´gwi) پیشوند: خون

san.gui.na.ri|a (saŋ´gwi ner´ē ə) n.
۱- (گیاه) سرخ بُن (Sanguinaria canadensis تیره‌ی Papaveraceae - به آن bloodroot هم می‌گویند) ۲- ریشه‌ی این گیاه (که کاربرد دارویی دارد)

san.gui.nar|y (saŋ´gwi ner´ē) adj.
۱- همراه با کشتار و خونریزی ۲- خونین، خون گرفته ۳- سفاک، خونخوار

san´gui.nar´i.ly, adv. به‌طور خونین یا ظالمانه

san.guine (saŋ´gwin) adj.
۱- (به ویژه رنگ چهره) سرخ‌فام، سرخ و سفید، گل انداخته، سرخ چرده ۲- (علوم قرون وسطی) دموی، خونی، مزاج دموی (در برابر: مزاج صفرایی (bilious) و مزاج سودایی یا مالیخولیایی (melancholy) و مزاج بلغمی (phlegmatic) و این چهار مزاج با چهار آخشیج: آب و آتش و خاک و هوا رابطه‌ی مستقیم داشتند) ۳- خوشبین، شادوخرم، امیدوار ۴- (نادر) ← sanguinary

san´guinely, adv. به‌طور دموی، خوشبینانه

san´guine.ness, n. دموی بودن، خوشبینی

san.guin.e|ous (saŋ gwin´ē əs) adj.
۱- وابسته به یا خون، خونی، دموی ۲- خون رنگ، سرخ رنگ، سرخ ۳- وابسته به خونریزی و کشتار ۴- دموی مزاج

san.guin|o.lent (-ə lənt) adj.
وابسته به یا دارای خون، خونی، خونین، خون‌دار

San.he.drin (san hē´drine, san´ə drin´) n. (یهودیان عهد کهن)
شورای عالی کشور، سَن‌هِدرین (انگلیس: Sanhedrim)

san|i.cle (san´i kəl) n. (گیاه) مرهمی، سانیکولا (گیاهان جنس Sanicula خانواده‌ی umble)، چوبلمه

sa.ni|es (sā´nē ēz´) n.
خونابه (که از زخم جاری می‌شود)، زرداب

sa´ni.ous (-əs) adj. خونابه‌ای، خونابه مانند

san|i.tar.i|an (san´ə ter´ē ən) n., adj.
۱- ← sanitary ۲- ویژه کار امور بهداشتی، کارشناس بهداشت

san|i.tar.i|um (san´ə ter´ē əm) n., pl. **-i.ums** or **-i|a** (-ə)
۱- (تفریحگاه دور افتاده و آرام که برای تمدد اعصاب به آن می‌رود) رامشگاه، رَستگاه ۲- (محل معلولین و سالخوردگان و کسانی که دوران نقاهت را می‌گذرانند) آسایشگاه (انگلیس: sanatorium)

san|i.tar|y (san´ə ter´ē) adj.
بهداشتی، صحی، بسیار پاک، سِترون

san´i.tar´i.ly, adv. از نظر بهداشتی

san´i.tar´i.ness, n. بهداشتی بودن

* **sanitary belt**
کمربند نگهدار پارچه یا نوار بهداشتی

sanitary cordon ← cordon sanitaire

sanitary engineering
(بخشی از مهندسی که با زهکشی فاضلاب و لوله‌کشی آب سر و کار دارد) مهندسی بهداشت

*** sanitary napkin** (دستمال کاغذی برای قاعدگی) دستمال بهداشتی، نوار بهداشتی

san|i.ta.tion (san´ə tā´shən) n.
۱- بهداشت، صحیه ۲- زهکشی فاضلاب

san|i.tize (san´ə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
۱- بهداشتی کردن، سِتَرون کردن ۲- زدودن، پاکسازی کردن ۳- سانسور کردن

san´i.tiz´er, n. سترون کننده، بهداشتی کننده

san.i|ty (san´ə tē) n.
۱- سلامت عقل (در برابر: دیوانگی)، سلامت روانی، روان درستی ۲- خرد، شعور، قوه‌ی تمیز
• after his daughter's, the old man lost his sanity
پس از مرگ دخترش، پیرمرد عقل خود را از دست داد

San Jo|se (san´ hō zā´)
۱- شهر سَن‌خوزه (در ایالت کالیفرنیا - آمریکا) ۲- شهر سن خوزه (پایتخت کشور کاستاریکا - آمریکای مرکزی)

San Juan (san´ hwän´)
شهر سن وان، سن خوان (پایتخت پورتوریکو)

sank (saŋk) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: sink

San.ka (saŋ´kə) n.
(نام بازرگانی نوعی قهوه که کافئین آن‌را گرفته‌اند) سَنکا

San Ma.ri|no (sän´ mä rē´nō)
کشور سان مارینو (در درون ایتالیا)

San Mar.tin (sän´ mär tēn´), José de 1778-1850
خوزه سان مارتین (رهبر استقلال طلبان آمریکای جنوبی)

*** san.nup** (san´up) n.
(قدیمی) سرخپوست (مرد)، شوهر (سرخپوست)

sann.ya|si (sun yä´sē) n.
(سانسکریت) درویش هندی، گدای پارسا و دوره‌گرد

sans (sanz) prep. بدون، بی، فاقد

Sans Sanskrit مخفف: سانسکریت

San Sal.va.dor (san sal´və dôr´)
شهر سَن‌سالوادور (پایتخت کشور اِل‌سالوادور - آمریکای مرکزی)

sans-cu|lotte (sanz´koo lät´, -kyoo-) n.
۱- (انقلاب کبیر فرانسه) سرباز انقلابی ۲- انقلابی، افراطگرای

sans´-culot´tic or sans´-culot´tish,adj.
وابسته به سربازان انقلابی، انقلابی مسلک، انقلابی وار

sans´-culot´tism, n. انقلابی مسلکی

sans doute (sän dōōt´)
(فرانسه) بی‌شک، بدون تردید

*** san.sei** (sän´sā´) n., pl. **-sei´** or **-seis´**
آمریکایی ژاپنی تبار (نسل دوم)، کانادایی ژاپنی‌تبار

san.se.vie|ri|a (san´sə vir´ē ə) n.
(گیاه) شمشیری، سن سیویریا (گیاهان استوایی جنس Sansevieria خانواده‌ی agave)

Sansk Sanskrit مخفف: سانسکریت

San.skrit (san´skrit´) n., adj.
۱- زبان سانسکریت (زبان آریایی و منشأ گویش‌های امروزی شبه قاره‌ی هند) ۲- وابسته به سانسکریت، سانسکریتی (Sanscrit هم می‌نویسند)

San.skrit´ic, adj. وابسته به سانسکریت، سانسکریتی

San´skrit.ist, n. سانسکریت شناس

sans peur et sans re.proche (sän pĕr´ ā sän rə prôsh´)
(فرانسه) بی‌ترس و بی‌خرده‌گیری

sans-ser|if (sanz ser´if) n.
(چاپ) بدون «سِریف» (← Serif و Type)

sans sou|ci (sän sōō sē´)
(فرانسه) بی‌دردسر، از غم آزاد، سرمست و شاد

San|ta (san´tə) adj.
(بیشتر در ترکیب) مقدس، اشو

*** San|ta Claus** or **San|ta Klaus** (san´tə klôz´) بابانوئل، سانتاکلاز

San.ti|a.go (sän´tē ä´gō)
شهر سانتیاگو (پایتخت کشور شیلی)

Santiago de Cu|ba (de kōō´bä)
شهر سانتیاگوی کوبا (در جنوب خاوری کشور کوبا)

San|to Do.min|go (sän´tō dō miŋ´gō)
شهر سانتودومینگو (پایتخت کشور دومینیکن)

san.ton|i.ca (san tän´i kə) n.
(گیاه) ۱- دَرمنه (چند گونه wormwood به ویژه Artemisia cina - بومی اروپا) ۲- شکوفه‌ی خشک کرده‌ی درمنه که از آن santonin می‌گیرند

san.to.nin (san´tə nin) n.
(دارو) سانتونین، جوهر کرم (ترکیب بی‌رنگ به فرمول: $C_{15}H_{18}O_3$ که از درمنه می‌گیرند)

San.tos (sän´tooos)
بندر سانتوس (در جنوب برزیل)

san.tur (san tur´) n.
(از ریشه‌ی یونانی) سنتور (santour و santir هم می‌نویسند)

São Pau|lo (soun pou´loo)
۱- ایالت سائوپولو (در جنوب خاوری کشور برزیل) ۲- شهر سائوپولو (پایتخت این ایالت)

sap[1] (sap) n., vt. **sapped, sap´ping**
۱- شیره‌ی گیاهی، گیاشیر ۲- شیرابه، زنجاب ۳- نیرو، توان، شیره‌ی‌جان، انرژی، شورواشتیاق، رمق، نا ۴-(خودمانی) آدم احمق، بی‌شعور ۵- شیره‌ی چیزی (یا کسی) را کشیدن، از رمق انداختن، از توان انداختن

sap´less, adj. بی عرضه، بی غیرت

sap[2] (sap) n., vt., vi. **sapped, sap´ping**
۱- (ارتش) نقب زدن، (برای منفجر کردن یا دستیابی) از زیر کندن، آهون کندن ۲- بی رمق کردن، تضعیف کردن ۳- نقب، آهون، دالان زیرزمینی

sap[3] (sap) n., vt. **sapped, sap´ping**
(آمریکا - خودمانی) ۱- چماق، چُنبه، گُواز ۲- با چماق زدن
sap|a.jou (sap´ə jōō´) n. Capuchin ←
sa.pan.wood (sə pan´wood´) n.
sappanwood ←
sap.head (sap´hed´) n.
(خودمانی) آدم احمق، بی‌شعور، نفهم
sap´head´ed, adj. احمق، کله پوک
sa.phe|na (sə fē´nə) n.
(از ریشه‌ی عربی- کالبد شناسی) ورید صاف
sa.phe´nous (-nəs) adj. وابسته به ورید صاف
sap|id (sap´id) adj.
۱- خوشمزه، خوش طعم ۲- خوشایند، مطبوع
sa.pid.ity (sə pid´ə tē) n. خوش طعمی، خوشایندی
sa.pi.ent (sā´pē ənt) adj., n.
۱- خردمند، با عقل و درایت، فهمیده، اهل تمیز ۲- وابسته به نژاد بشر (یا Homo sapiens)
sa´pi.ence, n. خردمندی، درایت، بصیرت
sa´pi.ently, adv. به‌طور خردمندانه
sa.pi.en.tial (sā´pē en´shəl) adj.
۱- عاقل، خردمند ۲- عاقلانه، خردمندانه
sap.ling (sap´liŋ) n.
۱- قلمه، نهال، تژ ۲- نوجوان، نوباوه، جوان
sap|o.dil|la (sap´ə dil´ə) n., adj.
۱- (گیاه) ساپودیل Achras zapota خانواده‌ی sapodilla - همیشه سبز و بومی آمریکا) ۲- میوه‌ی این درخت ۳- تیره‌ی چیکو، وابسته به تیره‌ی Sapotaceae راسته‌ی Ebenales که دو لپه‌ای هستند
sap|o.na.ceous (sap´ə nā´shəs) adj.
صابون‌مانند، صابونی
sa.pon|i.fi.ca.tion (sə pän´ə fi kā´shən) n. ۱- صابون سازی، تبدیل کردن به صابون
۲- (شیمی) تبدیل استر (که با مواد قلیایی حرارت داده می‌شود) به الکل و ملح اسیدی، صابونی شدن یا کردن
sa.pon|i.fy (sə pän´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** صابونی شدن یا کردن، تبدیل به صابون کردن
sa.pon´i.fi´able, adj. صابونی کردنی
sa.pon´i.fi´er, n. صابونی کننده
sap|o.nin (sap´ə nin) n. (شیمی) ساپونین
sap|o.nite (-nīt´) n. (سیلیکات آلومینیم و منیزیم که در خلل و فرج برخی سنگ‌ها یافت می‌شود) ساپونیت
sa.por (sā´pər) n. طعم، مزه
sapo.rific (sap´ərif´ik) or sa.por.ous (sā´pər əs) adj. خوش طعم، خوشمزه
sa.po|ta (sə pōt´ə) n. sapodilla ←
sa.po|te (sə pōt´ē) n.
marmalade tree ۲- sapodilla ۱- ←
sap.pan.wood (sə pan´wood´) n.
۱- (گیاه) ساپان (درخت بومی هند: Caesalpinia sappan خانواده‌ی caesalpinia) ۲- چوب این درخت که از آن رنگیزه‌ی قرمز و آبی می‌گیرند
sap.per (sap´ər) n. ۱- (ارتش) آهونگر، سرباز نقب‌زن، سرباز کلنگ‌دار، رخنه کاو، (سرباز) خرابکار پشت جبهه ۲- آنچه از رمق می‌اندازد، تضعیف کننده
Sap.phic (saf´ik) adj., n. ۱- وابسته به سافو (Sappho) شاعر یونانی، سافو وار ۲- ← Lesbian
۳- (سبک شعر) سافویی، سافو مانند ۴- شعری که هر بند آن سه سطر دارای شش تأکید و یک سطر کوتاه دارد
Sap.phi|ra (sə fī´rə) (انجیل) سفیره
sap.phire (saf´īr) n., adj.
۱- یاقوت کبود ۲- (رنگ) آبی سیر ۳- ← corundum
sap.phir.ine (saf´ər in) adj., n.
۱- یاقوت مانند، یاقوتی ۲- ← spinel ۳- سیلیکات منیزیم و آلومینیم
Sap.phism (saf´iz'm) n.
(زنان) همجنس بازی، طبق زنی
Sap´ phist, n. طبق زن، همجنس باز
Sap.pho (saf´ō) early 6th cent. B.C
سافو (شاعر یونانی)
Sap.po|ro (sä´pô rô´)
شهر ساپورو (در شمال ژاپن)
sap|py (sap´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
(خودمانی) ابله، احمق، بی‌شعور
sap´pi.ness, n. حماقت، کله پوکی
sa.pre.mi|a (sə prē´mē ə) n. (پزشکی) خون پودگی، مسمومیت خون (sapraemia هم می‌نویسند)
sa.pre´mic, adj. دچار مسمومیت خون
sap|ro- (sap´rō) پیشوند: در حال عفونت، فساد، پوده، گند (پیش از واکه: -sapr)
sa.pro.bic (sa prō´bik) adj.
(زیست‌شناسی) ۱- پوده‌زی، گندزی ۲- وابسته به پوده رُستها، پوده رستی
sa.probe (sa´prōb´), n. پوده زی
sa.pro´bi.cally, adv. به‌طور گندزی یا پوده رستی
sap.ro.gen|ic (sap´rə jen´ik) adj.
پوده‌زا، گندزا (saprogenous هم می‌گویند)
sap.ro.lite (sap´rə līt´) n. (زمین شناسی - سنگ کاملاً متلاشی شده) مرده سنگ، پوده سنگ
sap´ro.lit´ic (-lit´ik), adj. پوده سنگی
sap.ro.pel (sap´rə pel´) n.
(خرّه‌ی ته آب که دارای پوده و سولفید هیدروژن است ولی اکسیژن ندارد) پوده گِل
sap´ro.pel´ic, adj. پوده گِلی
sa.proph|a.gous (sa präf´ə gəs) adj.
پوده خوار، گند خوار
sap.ro.phyte (sap´rə fīt´) n.
(به ویژه ترکیزه و قارچ) پوده‌زی، پوده رست، گندخوار
sap´ro.phyt´ic (-fit´ik), adj. پوده‌زی (انه)
sap.ro.zo|ic (sap´rə zō´ik) adj.
۱- (جانور) پوده زیوی ۲- (به ویژه کرم نواری) پوده‌زی

*** sap.sa|go** (sap´sə gō´) n. (پنیر سوئیسی) از شیر بی چربی و شنبلیله) پنیر سبز، ساپساگو

*** sap.suck|er** (sap´suk´ər) n. (جانور) دارکوب گیاشیر خوار (جنس Sphyrapicus - بومی آمریکا)

sap.wood (sap´wood´) n. (ساقه‌ی درخت) برون لایه

SAR Sons of the American Revolution مخفف: (انجمن نواده‌های سربازان جنگ استقلال آمریکا) پسران انقلاب آمریکا

Sar|a (ser´ə) اسم خاص مؤنث

sar|a.band (sar´ə band´) n. (رقص آهسته‌ی اسپانیایی) سارابند

Sar|a.cen (sar´ə sən) n., adj. (از ریشه‌ی عربی) ۱- (در اصل) عضو قبایل صحراگرد سوریه و نواحی اطراف آن ۲- (به ویژه در جنگ‌های صلیبی) عرب، مسلمان

Sar´a.cen´ic (-sen´ik), adj. وابسته به اعراب

Sa.ra.gos.sa (sar´ə gäs´ə) ← Zaragoza

Sar|ah (ser´ə) اسم خاص مونث (مخفف: Sadie ، Sal و Sara - Sally هم می‌نویسند) ۲- (انجیل) سارا (زن حضرت ابراهیم)

Sa.ral (ser´ī´) (انجیل) ساره، سارای

Sa.ra.je|vo (sä´rä´ye vô) شهر سارایوو (پایتخت کشور بوسنی هرزگووین)

*** sa.ran** (sə ran´) n. (انگم مصنوعی که در صنعت کاربرد فراوانی دارد) ساران

*** sa.ra|pe** (sə rä´pē) n. ← serape

*** Saratoga trunk** (سابقاً) چمدان بزرگ

Sa.ra.tov (sä rä´tôf) شهر ساراتُف (در جنوب روسیه)

Sa.ra.wak (sə rä´wäk) (بخشی از کشور مالزی که در شمال جزیره‌ی برنئو قرار دارد) ساراواک

sar.casm (sär´kaz´əm) n. ۱- طعنه، کنایه، گوشه (و کنایه)، گوشه‌زنی، لاغ، کلک، گواژه، خریش، متلک ۲- ریشخند، تمسخر

sar.cas.tic (sär kas´tik) adj. ۱- طعنه‌آمیز، کنایه‌آمیز (← sarcasm) ۲- اهل طعنه‌زنی، کنایه زن

sar.cas´ti.cally, adv. به‌طور کنایه آمیز، با طعنه

sarce.net (särs´net´) n. پارچه‌ی ابریشمی نرم

sar|co- (sär´kō) پیشوند: گوشت، گوشتی (پیش از واکه: sarc-) [sarcology]

sar.co.carp (sär´kə kärp´) n. (گیاه) ۱- میوه‌ی گوشتالو (مانند هلو) ۲- بخش گوشتی میوه

sar.cold|o.sis (sär´koi dō´sis) n. (پزشکی - به وجود آمدن زخم و آماس در ریه یا استخوان یا پوست و غیره) گوشت تباهی، سارکوئیدوز

sar.col.o|gy (sär käl´ə jē) n. (بخشی از کالبد شناسی) گوشت شناسی

sar.co|ma (sär kō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (-mə tə) (پزشکی) گوشت آمو، چنگار گوشتی، سرطان گوشت یا بافت همبند، سارکوم

sar.co´ma.to´sis (-tō´sis) n. سارکوماتوز

sar.co´ma.tous (sär käm´ə təs) adj. سارکوم زده، سارکومی

sar.co.mere (sär´kō mir´) n. (کالبد شناسی) گوشت پار، سارکومر

sar.coph|a.gus (sär käf´ə gəs) n., pl. **-|gi´** (-jī´) or **-gus|es** قبر یا تابوت از سنگ یکپارچه، قبر سنگی، تابوت سنگی

sar.cous (sär´kəs) adj. وابسته به گوشت یا ماهیچه، گوشتی، ماهیچه‌ای

sard (särd) n. عقیق قرمز (متمایل به نارنجی)

sar.da|na (sär dä´nə) n. ۱- (رقص اسپانیایی که دور دایره اجرا می‌شود) ساردانا ۲- موسیقی ساردانا

sar.dine[1] (sär dēn´) n., pl. **-dines´** or **-dine´** ساردین

sar.dine[2] (sär´din) n. ← sard

Sar.din|i|a (sär din´ē ə) جزیره‌ی ساردنی (یا ساردینیا - در جنوب ایتالیا - ۲۳۸۱۸ کیلومتر مربع)

Sar.din.i|an (-ē ən, -yən) n., adj. ۱- اهل جزیره‌ی ساردنی (یا ساردینیا) ۲- گویش ساردنی (یکی از زبان‌های Romance) ۳- وابسته به ساردنی

Sar.dis (sär´dis) شهر باستانی ساردیس (پایتخت کشور باستانی Lydia)

sar.di|us (sär´dē əs) n. ۱- (انجیل) ساردیوس ۲- ← sard

sar.don|ic (sär dän´ik) adj. (به‌طور تلخ یا تحقیر آمیز) کنایه‌دار، گواژه‌آمیز، طعنه‌آمیز

sar.don´i.cally, adv. به‌طور تلخ و تحقیرآمیز

sar.do|nyx (sär dän´iks) n. عقیق راه راه

Sar.gas|so Sea (sär gas´ō) دریای سارگاسو (بخشی از اقیانوس اطلس که دارای خزه‌های سارگاسُم فراوان است)

sar.gas.sum (sär gas´əm) n. (گیاه) سارگاسم (خزه‌های قهوه‌ای شناور بر سطح دریا جنس Sargassum تیره‌ی Sargassaceae راسته‌ی Fucales - gulfweed sargasso هم می‌گویند)

*** sarge** (särj) n. (آمریکا - خودمانی - مخفف) ← sergeant

Sar.gent (sär´jənt), John Singer 1856-1925 جان سارجنت (نقاش آمریکایی)

SARI

sa|ri (sä´rē) n. (جامه‌ی زنان هندی) ساری (saree هم می‌نویسند)

sa.rin (sä´rin) n. (گاز بسیار سمی و عصب‌کش به فرمول $C_4H_{10}FPO$) سارین

sark (särk) n. (اسکاتلند) پیراهن

sark.y (särk´ē) adj. **sark´i|er, sark´i|est**
(انگلیس - خودمانی - مخفف) ← sarcastic

Sar.ma.ti|a (är mā´shə) (سرزمین باستانی میان رودهای Vistola و Volga) سارماتیا، سلماسیه

Sar.ma.tian (-shən) adj., n.
وابسته به سارماتیا، سلماسیه و مردم آن

sar.men.tose (är men´tōs´) adj. (گیاه دارای ساقه‌های خزنده که ریشه می‌دوانند) ساقه گستر

sa.rod or **sa.rode** (sə rōd´) n.
(موسیقی هندی - ساز زهی عود مانند) سارود

sa.rong (sə rôŋ´) n.
(در مالزی و کشورهای اطراف آن - پارچه‌ی رنگارنگ که مانند لنگ دور کمر خود می‌بندند - زنانه و مردانه) سارونگ

sar|os (ser´äs) n. (نجوم - چرخه‌ی خسوف و کسوف - حدود ۱۸ سال یکبار) ساروس

Sa.roy|an (sə roi´ən), William 1908-81
ویلیام سارویان (نویسنده‌ی ارمنی - آمریکایی)

Sar.pe|don (är pēd´´n, -pē´dän´)
(اسطوره‌ی یونان) سارپیدون (پسر زاوش)

* **sar.ra.ce|ni|a** (sar´ə sē´nē ə) n. (گیاه) ساراسینیا (انواع گیاهان جنس Sarracenia - بومی آمریکا)

sar.sa.pa.ril|la (är´sə pə ril´ə) n.
۱- (گیاه) عشبه‌ی بیابانی (انواع تاک‌های استوایی آمریکایی جنس Smilax خانواده‌ی lily) ۲- ریشه‌ی خشک این گیاهان (که سابقاً کاربرد دارویی داشت)، ریشه‌ی سارساپاریلا ۳- نوشابه‌ی گازدار ودارای عصاره سارساپاریلا ۴- انواع گیاهان آمریکای شمالی که شبیه به سارساپاریلا هستند به ویژه Aralia nudicaulis یا wild sarsaparilla خانواده‌ی ginseng

sarse.net (särs´net´) n. ← sarcenet

sar.tor (är´tər) n.
(ادبی یا مزاح‌آمیز) خیاط، دوزنده

sar.to.ri|al (är tôr´ē əl) adj. ۱- وابسته به خیاطی ۲- وابسته به لباس (به ویژه جامه‌ی مردانه)

sar.to´ri.ally, adv. از نظر خیاطی یا پوشاک

sar.to.ri|us (är tō´rē əs) n.
(کالبدشناسی) عضله‌ی خیاطه

Sar.tre (är´tr'), Jean-Paul (zhän pôl)
ژان پل سارتر (فیلسوف و نویسنده‌ی فرانسوی) 1905-80

Sar|um use (ser´əm)
(تا قبل از پروتستان شدن انگلیس) برخی از مراسم کلیسای کاتولیک که در انگلیس هم رواج داشت

sash[1] (sash) n.
(از ریشه‌ی عربی) شال کمر، شال حمایل، حمایل

sash[2] (sash) n., vt.
۱- قاب پنجره یا در (که شیشه در آن قرار می‌گیرد)، پنجره‌ی شیشه‌دار، ارسی، پنجره‌ی بالا و پایین‌رو، پنجره‌ی لغزنده ۲- دارای پنجره‌ی لغزنده کردن

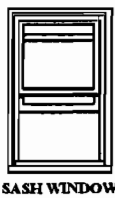
SASH WINDOWS

* **sa.shay** (sa shā´) vi.
۱- (در square dancing) گام لغزنده برداشتن ۲- (عامیانه) راحت راه رفتن، با نرمش راه رفتن ۳- (عامیانه - برای جلب توجه) به طرز خاصی راه رفتن، اطوار آمدن

sash cord
طناب لنگر (که از افتادن پنجره‌ی لغزنده جلوگیری می‌کند)

sa.shi|mi (sä shē´mē) n.pl.
(خوراک ژاپنی: باریکه‌های ماهی که خام با سُس مخصوص می‌خورند) ساشیمی

Sas.katch.e|wan (sas kach´ə wän´)
استان ساسکاچوان (در کانادا - ۶۵۱۹۰۰ کیلومترمربع - مخفف: Sask)

sas.ka.toon (sas´kə tōōn´) n.
(گیاه) ازگیل کانادایی (Amelanchier alnifolia)

Sas.ka.toon (sas´kə tōōn´)
شهر ساسکاتون (مرکز استان ساسکاچوان - کانادا)

sas.quatch (sas´kwach´) n.
(هیولای افسانه‌ای و انسان مانند که می‌گفتند در کوه‌های شمال غربی آمریکا زیست می‌کند) ساسکواچ

sass (sas) n., vt.
۱- (محلی) سبزیجات خوراکی ۲- (محلی) میوه‌ی خوشاب شده، کمپوت ۳- (عامیانه) هرزه‌درایی، فحاشی، دشنام ۴- (عامیانه) گستاخانه (با کسی) حرف زدن، بد و بیراه گفتن

sas.sa|by (sas´ə bē´) n., pl. **-bies´**
(جانور) ساسِبی (آهوی تیزپا و مایل به قرمز آفریقایی: Damaliscus lunatus)

* **sas.sa.fras** (sas´ə fras´) n.
۱- (گیاه) ساسافراس (Sassafras albidum خانواده‌ی laurel - درختچه‌ی بومی خاور آمریکای شمالی) ۲- ریشه و پوست خشک این درختچه که از آن سافرول می‌گیرند

Sas.sa.nid (sas´ə nid´) n., pl.
Sas´sa.nids or **Sas.san.i.dae** (sa san´ə dē´)
(فارسی) ساسانی، وابسته به ساسانیان (۶۴۱-۲۲۴ میلادی) (Sassanian و Sasanian هم می‌نویسند)

Sas.se|nach (sas´ə nak´) n.
(ایرلند و اسکاتلند - کمی تحقیرآمیز) انگلیسی

Sas.soon (sa sōōn´), Siegfried (Lorraine) 1886-1967
سیگفرید ساسون (نویسنده‌ی انگلیسی)

sass|y (sas´ē) adj. **sass´|i.er, sass´|i.est**
(عامیانه) گستاخ، بی‌ادب، هرزه‌درای، دهان دریده، بددهان

sas|sy bark (sas´ē) n. ۱- (گیاه) سَسی (درخت بومی آفریقا: Erythrophleum guineense) ۲- پوست این درخت (sassy هم می‌گویند)

sas.tru|gi (sas trōō´gē) n.pl.
(نواحی قطبی - شیارهای موج مانند سطح برف که بر جهت باد عمود هستند) سَستروگی، باد شیار

sat (sat) vi., vt.
گذشته و اسم مفعول فعل: sit

SAT Scholastic Aptitude Test
مخفف: (آمریکا) آزمون استعداد تحصیلات عالی

Sat 1- Saturday 2- Saturn
مخفف: ۱- شنبه ۲- کیوان، زحل

Sa.tan (sāt´´n) (از ریشه‌ی عبری) شیطان، ابلیس

sa.tang (sä taŋ´) n., pl. **-tang´**
(واحد پولی کشور تایلند برابر با یک صدم بات) ساتَنگ

sa.tan|ic (sā tan´ik) adj.
شیطانی، اهریمنی (satanical هم می‌گویند)

• the killer's satanic laughter خنده‌ی اهریمنی آن قاتل

sa.tan´i.cally, adv. به‌طور شیطانی

Sa.tan.ism (sāt´´n iz´əm) n. شیطان پرستی

Sa´tan.ist, n. شیطان پرست

sa.tay or **sa.té** (sä tā´) n.
(خوراکپزی مالزی و اندونزی - کباب گوشت و میگو با سس بادام زمینی و پر ادویه) ساتی

satch|el (sach´əl) n.
(به ویژه برای دانش‌آموزان) کیف، کیف پشتی

sate[1] (sāt) vt. **sat´|ed, sat´ing**
۱- (گرسنگی یا تشنگی یا میل) اقناع کردن، خواباندن، برآورده کردن، سیر کردن، فرونشاندن (satiate ←) ۲- (از شدت سیری و غیره) وازده کردن یا شدن، بیزار کردن، اشباع کردن

sate[2] (sat, sāt) vi., vt.
(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول فعل: sit

sa.teen (sa tēn´, sə-) n.
(نوعی پارچه‌ی نرم و براق) ساتین

sat.el.lite (sat´´l īt´) n.
۱- (برای پادشاه یا رجُل) ملازم، دنباله‌رو، بادمجان دور قاب‌چین ۲- قمر، ماه ۳- ماهواره، قمر مصنوعی ۴- (کشور) وابسته، تابع، دست‌نشانده ۵- ماهواره‌ای، اقماری

• satellite town پیرامشهر، شهرک، شهر اقماری

sa.tem (sä´təm) adj. (زبان‌شناسی)
زبان‌های ساتم (زبان‌های هند و اروپایی شرقی که واژه‌ی «صَد» (hundred) را بدون «ن» تلفظ می‌کنند مانند فارسی و سانسکریت و زبان‌های اِسلاوی و غیره در برابر زبان‌های سِنتم که «صد» (hundred) را با «ن» تلفظ می‌کنند مانند زبان‌های رومانس و ژرمنی)، آریایی شرقی

sa|ti (sə tē´, sut´ē) n. suttee ←

sa.tia|ble (sā´shə bəl) adj. اقناع‌پذیر، سیر گردنی، سیر شدنی، سیرایی پذیر، فرونشاندنی

sa´tiabil´ity, n. اقناع پذیری

sa´tiably, adv. به‌طور سیر شدنی

sa.ti.ate (sā´shē āt´) adj., vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- سیر، پُر، اقناع شده، اشباع شده (از خوراک یا لذت و غیره)، وازده، دلزده ۲- سیر کردن، پر کردن، وازده کردن، دلزده کردن (از فرط سیری)، فرونشاندن

• that egg satiated my hunger temporarily
آن تخم مرغ گرسنگی مرا موقتاً فرو نشاند

sa´tia´tion, n. اقناع، سیرایی، سیری

sa.ti.e|ty (sə tī´ə tē) n.
سیری، پُری، اغنا، دلزدگی، وازدگی

sat|in (sat´´n) n., adj. (از ریشه‌ی عربی)
۱- (پارچه‌ی ابریشمی یا نایلونی که روی آن براق و نرم و پشت آن کِدر است) ساتن ۲- نرم، ساتن‌مانند

sat´iny, adj. ساتن مانند، نرم، لغزنده، براق

sat.in|et or **sat|in.ette** (sat´´n et´) n.
پارچه‌ی ساتن مانند (از پشم و پنبه)، ساتن نامرغوب

sat|in.wood (sat´´n wood´) n.
۱- انواع چوب‌های سخت و نرم (که در روکار مبل و غیره به‌کار می‌رود)، چوب ساتن ۲- انواع درختانی که اینچنین چوبی دارند (به ویژه Chloroxylon swietenia)

sat.ire (sa´tīr´) n.
۱- هجونامه، طنزنامه، شعر (یا داستان وغیره) هجو آمیز ۲- هجو نویسی، طنزنگاری ۳- طنز، هجو

sa.tir|i.cal (sə tir´i kəl) adj.
۱- هجو آمیز، طنز آمیز، هجوی، طنزی ۲- اهل هجو و کنایه، طنز دوست (satiric هم می‌نویسند)

sa.tir´i.cally, adv. به‌طور طنزی یا طنز آمیز

sat|i.rist (sat´ə rist) n.
طنزنویس، هجونویس، طنزپرداز

sat|i.rize (-rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing**
مورد طنز و انتقاد قرار دادن، هجو کردن

sat´i.riz´er, n. طنز نویس، هجو کننده

sat.is.fac.tion (sat´is fak´shən) n.
۱- رضایت، خرسندی، خشنودی، رضامندی، کام‌بخشی ۲- اقناع، ارضا، سرشارسازی، برآوردن ۳- جریمه، خسارت، جبران، تلافی، تاوان، غرامت ۴- مایه‌ی خرسندی، مایه‌ی خشنودی، باعث رضایت، موجب مسرت ۵- تأدیه

• we seek our customers' satisfaction
ما طالب رضایت مشتریان خود هستیم

sat.is.fac.to|ry (-fak´tə rē) adj.
۱- رضایتبخش، خشنودگر ۲- بسنده، کافی، قانع کننده

• his answers were satisfactory
پاسخ‌های او رضایتبخش بود

sat´is.fac´to.rily, adv. به‌طور رضایتبخش

sat´is.fac´to.ri.ness, n. رضایتبخش بودن

sat.is|fy (sat´is fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- راضی کردن، خشنود کردن، خرسند کردن ۲- (شرایط یا الزامات چیزی را) برآوردن، رفع کردن، ارضا کردن ۳- (قوانین و مقررات و غیره) تن دردادن، پیروی کردن، اجرا کردن ۴- از شک (یا واهمه یا وحشت و غیره) درآوردن، گرهگشایی کردن، برطرف کردن، ادا کردن ۵- (وام و منت و غیره) پس دادن، جبران کردن، تلافی کردن، بازپرداخت کردن، پاداش دادن ۶- غرامت دادن، تاوان دادن ۷- بسنده بودن، کافی بودن، رضایتبخش بودن، خشنودگر بودن ۸- قانع کردن، مجاب کردن، پذیراندن، قبولاندن

• a satisfied customer will return مشتری راضی باز می‌گردد

• I am satisfied with that student's progress
از پیشرفت آن دانش‌آموز خرسندم

• to get a B.A. you must satisfy our foreign language requirement

برای گرفتن لیسانس شما باید دروس الزامی ما را در زبان خارجی بگذرانید

sat´is.fi´er, n. راضی کننده، خشنود ساز

sa.to|ri (sä tôr´ē) n.

(ذن بودائیسم) روشن‌بینی روحی

sa.trap (sā´trap´) n. (پارسی باستان)

۱- ساتراپ، استاندار (در ایران باستان) ۲- خرده پادشاه، حاکم خودسر، حکمران بیدادگر، فرماندار دیکتاتورمآب

sa.trap|y (sā´trə pē) n., pl. **-trap.ies**

(پارسی باستان) ساتراپی، قلمرو یا حکومت ساتراپ

Sat.su|ma (sat´sə mä´) n.

(ژاپنی) ۱- سفالینه‌ی ژاپنی ۲- (S کوچک) پرتقال کوچک و پوست شل

sat|u.ra|ble (sach´ər ə bəl) adj.

اشباع‌پذیر، مالامال شدنی، سرشار شدنی، سیرابی‌پذیر، سیرا، آغشتنی

sat´u.rabil´ity, n. اشباع پذیری، سیرا پذیری

sat|u.rant (-ər ənt) adj., n.

اشباع کننده، سیراگر، مالامال کننده، سرشار کننده

sat|u.rate (sach´ə rāt´) adj., vt. **-rat´|ed, -rat´ing**

۱- اشباع کردن، سیرا کردن، مالامال کردن، سرشار کردن، انباردن، آغشتن ۲- خیس کردن یا شدن ۳-(شیمی) اشباع کردن یا شدن ۴- ← saturated

• you must saturate the cotton with alcohol and rub it on the rashes

شما باید پنبه را کاملاً به الکل آغشته کنید و روی جوش‌ها بمالید

sat´u.ra´tor, n. اشباع کننده، سیراگر

sat|u.rat|ed (-rāt´id) adj.

۱- اشباع شده، سیرا، سیرا شده، مالامال، سرشار، انباردده ۲- خیس، آب چکان ۳- (رنگ) مخلوط نشده با سفید، بی سفید، رنگ ناب ۴-(شیمی) سیرشده ۵- (زمین شناسی) دارای بیشترین مقدار ممکن سیلیکا (در مورد سنگها و کانی‌ها)

• too much rain has saturated the soil

باران زیاد خاک را اشباع کرده است

sat|u.ra.tion (sach´ə rā´shən) n.

۱- سیراسازی، سیرایی، اشباع، مالامالی، سرشاری، انباردگی، آغشته‌سازی ۲- میزان خلوص رنگ، (رنگ) نابی، بیژگی ۳- (فلز مغناطیسی) سیرش

saturation bombing

(بمباران متراکم و اشباع‌آمیز یک محل برای نابودسازی کامل آن) بمباران فشرده

saturation point

۱- نقطه‌ی اشباع، نقطه سیرش ۲- غایت، آخرین حد

Sat.ur.day (sat´ər dā´) n.

شنبه (مخفف: Sat یا S یا Sa)

*** Saturday night special**

(آمریکا - خودمانی) هفت‌تیر ارزان

Sat.ur.days (-dāz´) adv.

هر شنبه، شنبه‌ها

Sat.urn (sat´ərn) n. ۱-(اسطوره‌ی روم) ساتورن (خدای کشاورزی که یونانی‌ها به او Cronus می‌گفتند) ۲- (نجوم) کیوان، زحل ۳- (کیمیا) سرب

Sat.ur.na.li|a (sat´ər nā´lē ə, -nāl´yə) n., pl. **-lias** or **-lia**

۱- (روم باستان - جشنواره‌ای که در حدود ۱۷ دسامبر با افراط در عیش و نوش برگزار می‌شد) ساتورنالیا ۲- عیش و عشرت، جشن همراه با لهو و لعب

Sat.ur.na.li|an (-nā´lē ən) adj.

۱- وابسته به جشنواره‌ی ساتورنالیا ۲- (S کوچک) پر عیش و عشرت

Sa.tur.ni|an (sə tur´nē ən) adj.

۱- وابسته به خدای رومی: ساتورن، ساتورنی ۲- وابسته به سیاره‌ی کیوان، کیوانی، زحلی

sa.tur.ni|id (sə tur´nē id´) n.

(جانور) بید رنگین (تیره‌ی Saturniidae)

sat.ur.nine (sat´ər nīn´) adj.

۱- (ستاره خوانی) زاییده شده تحت تأثیر کیوان ۲- کم حرف، عبوس، گرفته، کج‌خلق ۳- دچار مسمومیت سربی

sat´ur.nine´ly, adv. با کم حرفی یا کج خلقی

sat.ur.nism (sat´ər niz´əm) n.

(پزشکی) مسمومیت سربی مزمن

sat.ya.gra|ha (sut´yə gru´hə) n.

(هندی) ساتیاگراها (روش مقاومت مسالمت‌آمیز و عدم همکاری گاندی)

sat|yr (sat´ər) n. ۱-(اسطوره‌ی یونان - موجودی که سروسینه‌ی انسان و دست و پا و شاخ و گوش بز را داشت) ساتیر ۲- آدم هرزه، شهوت‌پرست، هیز ۳-(مرد) مبتلا به شبق مفرط ۴- (جانور) پروانه‌ی خالدار (تیره‌ی Satyridae - satyrid هم می‌گویند)

sa.tyric (sə tir´ik) adj. ساتیری

sat|y.ri|a.sis (sat´ə rī´ə sis) n.

(در مرد) شبق مفرط، میل بیمارگونه به جماع مکرر

satyr play نوعی شادمایش

(کمدی) یونانی که دسته‌ی خوانندگان آن satyr بودند

sauce (sôs) n., vt. **sauced, sauc´ing**

۱- (خوراک‌پردازی) سس، چاشنی، رب ۲- شیره، شکلات آبسان (که روی بستنی می‌ریزند) ۳- خوشاب، میوه‌ی پخته ۴- طعم‌افزا، مزه‌آور، (مجازی) علاقه‌انگیز ۵- (محلی) سبزی خوردن ۶- (عامیانه) گستاخی، پررویی، روی زیاد ۷- سس یا چاشنی زدن ۸- مزه‌دار کردن، خوش طعم کردن ۹- گستاخی کردن، پر رویی کردن، پیش جوابی کردن، حاضر جوابی کردن

sauce.box (-bäks´) n.

(خودمانی - قدیمی) بچه‌ی بی ادب، بچه‌ی حاضر جواب

sauce.pan (-pan´) n.

قابلمه، دیگچه‌ی دسته دراز، کماجدان

sau.cer (sô´sər) n.

۱- نعلبکی ۲- هر چیز نعلبکی‌مانند یا بشقاب مانند

sau´cer.like´, adj. نعلبکی مانند

sau.cier (sō syā´) n.
(فرانسه) وردست سرآشپز، متصدی تهیه‌ی سس‌ها
sau.cis.son (sō sē sōn´) n., pl. **sau.cis.sons´** (-sōn´) (فرانسه: کالباس فرانسوی از گوشت خوک و سیر) سوسیسون
sau|cy (sô´sē) adj. **-ci|er, -ci.est**
۱- بی‌ادب، گستاخ، پیش جواب، حاضر جواب ۲- پُررو، بی‌حیا ۳- (به ویژه کشتی) قشنگ
sau´cily, adv. با پررویی، گستاخانه
sau´ci.ness, n. بی‌حیایی، پررویی، گستاخی
Sa|u.di (sou´dē) adj., n., pl. **-dis**
وابسته به عربستان سعودی و مردم آن، سعودی، اهل عربستان
Saudi Arabia عربستان سعودی
(پایتخت: ریاض - ۲۲۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع)
Saudi Arabian اهل عربستان سعودی، سعودی
* **sau|er.bra.ten** (sour´brät´´n) n.
(خوراکپزی آلمانی - گوشت گاو که در سرکه و پیاز و ادویه خوابانده و سپس می‌پزند) ساوربراتِن
* **sau|er.kraut** (sour´krout´) n.
(خوراکپزی آلمانی - کلم‌پیچ خرد کرده که نمک می‌زنند و در آب خود می‌جوشانند) ساور کراوت
* **sau.ger** (sô´gər) n. (جانور) سوگیر
(ماهی کوچک آمریکایی: Stizostedion canadense)
Sauk (sôk) n., pl. **Sauks** or **Sauk**
سرخپوست ساک (قبیله‌ی ساک در ایالات مرکزی آمریکا پراکنده است)
Saul (sôl)
۱- (انجیل) شاول ۲- نام اصلی پل (Apostle Paul)
sau|na (sô´nə, sou´-) n.
(اصلاً از فنلاند) حمام بسیار گرم، سونا، حمام بخار
saun.ter (sôn´tər) vi., n.
۱- (به‌طور تفریح آمیز و بی‌شتاب) راه رفتن، خرامیدن، سلانه سلانه راه رفتن، چرامیدن، مچیدن، لنجیدن، گُرازیدن، پرسه‌زدن ۲- خرامش، پرسه‌زنی، گردش ۳- جولان دادن
saun´terer, n. پرسه زننده، خرامنده
-saur (sôr) پسوند: مارمولک، از خانواده‌ی دایناسورها، بزمجه، سوسمار [dinosaur]
sau.rel (sôr´əl) n. horse mackerel ←
sau.ri|an (sôr´ē ən) n., adj.
۱- بزمجه، مارمولک ۲- وابسته به بزمجه‌ها و مارمولک‌ها، مارمولکی، سوسماری
sau|ro- (sôr´ə, -ō)
پیشوند: بزمجه، مارمولک، دایناسور (پیش از واکه: saur-)
sau|ro.pod (sôr´ə päd´) n., adj.
(دیرین‌شناسی) سوسمار پا (انواع دایناسورهای گیاهخوار و بزرگ جثه از ابر تیره‌ی Sauropoda راسته‌ی Saurischia)
-sau|rus (sôr´əs)
پسوند: سوسمار، مارمولک، دایناسور

sau|ry (sôr´ē) n., pl. **-ries**
(جانور) ساری (ماهی دراز پوز و باریک بدن تیره‌ی Scomberesocidae راسته‌ی Atheriniformes)
sau.sage (sô´sij) n.
۱- سوسیس ۲- کالباس، گوشت آکند
sau|té (sô tā´) adj., n., vt. **-téed´, -té´ing**
۱- با کمی روغن به سرعت سرخ کردن (در ماهیتابه)، تاباندن، سُته کردن، تفت دادن ۲- (کمی) سرخ کرده، کمی تاباندن، تفت داده ۳- خوراک کمی سرخ کرده
Sau.ternes (sō tərn´) n. (شراب شیرین و سفید محصول جنوب غربی فرانسه) ساترن
sauve qui peut (sōv kē pö´)
(فرانسه) ۱- اگر می‌توانی فرار کن! ۲- فرار همگانی، غوغا برای فرار (sauve-qui-peut هم می‌نویسند)
sau.vi.gnon blanc (sō vē nyōn´bläṅ´, bläṅk´) (در اصل از فرانسه) شراب سفید سوینیون
Sa|va (sä´vä)
رود ساوا (در شمال بوسنی - به رود دانوب می‌ریزد)
sav.age (sav´ij) adj., n., vt. **-aged, -ag.ing**
۱- وحشی، نارام، خودروی، دَد
۲- سبع، درنده، دَدمنش ۳- بدوی، بی‌تمدن، نافرهیخته، بربری ۴- خشن، زمخت، بی‌ادب، بی ادبانه، گستاخانه ۵- سنگدل، بی‌رحم، قسی‌القلب، ظالم، ستم‌پیشه، خونخوار ۶- انسان وحشی ۷- وحشیانه، شدید، بی‌رحمانه، ظالمانه، بی‌امان ۸- (وحشیانه) حمله کردن به
• a savage beast حیوان وحشی
• they acted like savages آنها مثل وحشی‌ها رفتار کردند
sav´agely, adv. وحشیانه، بی رحمانه
sav´age.ness, n. وحشیگری، سبعیت، درنده خویی
sav.age|ry (-rē) n., pl. **-ries** ۱- وحشیگری، سبعیت، درندگی ۲- بدویت، بی‌تمدنی، بربریت ۳- نافرهیختگی، ناآموختگی ۴- عمل وحشیانه، کار ظالمانه
sa.van|na or **sa.van.nah** (səvan´ə) n.
(دشت پوشیده از علف و درختان دور از هم - به ویژه در آفریقا) ساوانا، گرم‌دشت
Sa.van.nah (sə van´ə)
۱- بندرساوانا (در ایالت جورجیا - آمریکا) ۲- رودخانه‌ی ساوانا (مرز میان جورجیا و کارولینای جنوبی)
sa.vant (sə vänt´) n., pl. **-vants´** (-vänts´) دانشمند، عالم، دانا
sa.vate (sə vät´) n.
(نوعی مشت‌بازی که در آن لگد زدن هم مجاز است) ساوات
save[1] (sāv) n., vi., vt. **saved, sav´ing**
۱- رهانیدن، نجات دادن، بوختن، رهایی بخشیدن ۲- (سالم و غیره) نگهداشتن (به‌جای «زنده باد» هم به‌کار می‌رود)، حفظ کردن ۳- اندوختن، پس‌انداز کردن، کنار گذاشتن، ذخیره کردن ۴- صرفه‌جویی کردن، امساک کردن، هرزبندی کردن، هرزگیری کردن، هدر ندادن ۵- دوری کردن (از)، احتراز کردن، جلوگیری کردن، کاستن، کم کردن ۶- (الهیات) رستگار کردن، از گناه رهاندن، آمرزاندن، آمرزیدن

۷-(جان) بدر بردن، رستن، (از خطر) جستن، رهیدن، رهایی یافتن ۸-(فوتبال و هاکی و غیره) از گل خوردن جلوگیری کردن، جلوگیری

• Akbar saved a drowning child

اکبر کودکی را که در حال غرق شدن بود نجات داد

• Bijan saves money to buy a car

بیژن برای خرید اتومبیل پول پس انداز می‌کند

• don't eat all of the food; save some for Ramin!

همه‌ی غذا را نخور، قدری هم برای رامین بگذار!

• they all came save for Hassan همه آمدند بجز حسن

sav´able or **save´able**, adj. نجات پذیر، اندوختنی

sav´er, n. ۱-پس انداز کننده، اندوزنده ۲-بلیط ارزان

save² (sāv) prep. ۱-سوای، بجز، به استثنای ۲-(قدیمی) مگر، مگر آنکه، وگرنه

save-all (sāv´ôl´) n. ۱-هر چیز که از هدر رفتن یا حرام شدن جلوگیری کند، هرزگیر، هرزبند ۲-بادبان اضافی ۳-توری که میان کشتی و اسکله بر آب می‌گسترانند (تا اگر کالایی افتاد بتوان آن را نجات داد)

sav.e|loy (sav´ə loi´) n.

(سوسیس انگلیسی بسیار پر ادویه و خشک) سیولوی

sav|in or **sav.ine** (sav´in) n.

۱-(گیاه) مای‌مرز، ابهل (Juniperus sabina که گونه‌ای سرو کوهی است) ۲-روغن برگ‌های این گیاه (savin oil) که در عطرسازی کاربرد دارد ۳- ← red cedar

sav.ing¹ (sā´viŋ) adj., n.

۱-رهابخش، نجات دهنده، رهاگر، رستگار کننده، آمرزنده ۲-(جمع) پس‌انداز، اندوخته ۳-صرفه‌جویی، امساک، هرزگیری، هرزبندی ۴-(در قرارداد و غیره) تبصره، شرط، مفر ۵-جبرانگر، محسّنه ۶-رها، نجات، رهایش

sav.ing² (sā´viŋ) prep., conj.

(نادر) ۱-بلانسبت شما، بلانسبت، اگر جسارت نکرده باشم ۲-جز، بجز، به استثنای، مگر

savings account (بانکداری) حساب‌پس‌انداز

*** savings and loan association**

(آمریکا) بانک پس‌انداز و مسکن

savings bank ۱-بانک پس‌انداز ۲-قُک

sav.ior or **sav.iour** (sāv´yər) n.

رهاننده، رهاگر، ناجی، نجات‌دهنده، رستگارگر

• the Savior (or Saviour) حضرت عیسی

sa|voir-faire (sav´wär fer´) n.

(فرانسه) کاردانی، وقت‌شناسی، موقع‌شناسی

sa|voir-vi|vre (sȧ vwȧr vē´vr') n.

(فرانسه) آداب‌دانی، مهارت در راه و رسم زندگی

Sa.vo.na.ro|la (sä´vô nä rô´lä), Girolamo (jē rô´lä mô´) 1452-98

ساونارولا (روحانی سیاست باز ایتالیایی)

sa.vor (sā´vər) n., vi., vt. ۱-مزه، طعم ۲-بو (به ویژه بوی خوراک) ۳-ویژگی، حالت، خاصیت، رنگ و بو، خصلت ۴-بو داشتن، بو(ی چیز بخصوصی را) دادن ۵-گیرایی، جذبه ۶-(قدیمی) شهرت ۷-مزه(ی چیز بخصوص را) داشتن، طعم داشتن ۸-دارای اثرات چیزی بودن، حاکی بودن، رنگ و بوی چیزی را داشتن، گویا بودن، دلالت کردن بر ۹-طعم دادن، دارای مزه‌ی خاص کردن ۱۰-لذت بردن، خوش‌آمدن (از چیزی) (انگلیس: savour)

• the lost child savored every bite of food which I gave him

کودک گمشده هر لقمه از غذا را که به او می‌دادم با لذت می‌خورد

sa´vorer, n. چشنده، مزه کننده

sa´vor.less, adj. بی‌طعم

sa´vor.ous, adj. خوش طعم، مطبوع

sa.vor|y¹ (sā´vər ē) adj. **-vor|i.er, -vor|i.est** n., pl. **-vor.ies** ۱-خوشمزه، خوش طعم ۲-خوشبو ۳-باب دندان، خوشایند، گیرا ۴-شور، تند، غیر شیرین ۵-(انگلیس و کانادا) خوراک تند و (گاهی) شور، دندان‌مز (savoury هم می‌نویسند)

sa´vori.ly, adv. به‌طور خوش طعم

sa´vori.ness, n. خوش طعمی، خوشبویی

sa.vor|y² (sā´vər ē) n.

(گیاه) مرزه (Satureja به ویژه summer savory یا S. hortensis و winter savory یا S. montana)

sa.voy (sə voi´) n.

(نوعی کلم‌پیچ که برگ‌های چروکیده دارد و به آن savoy cabbage هم می‌گویند) کلم ساوُی

Sa.voy (sə voi´)

سرزمین ساوُی (در جنوب شرقی فرانسه که در ۱۸۶۰ جزو فرانسه شد)

Sa.voy.ard (sə voi´ərd) n., adj.

اهل سرزمین ساوُی

sav|vy (sav´ē) n., vi. **-vied, -vy.ing** adj. **-vi|er, -vi.est**

(خودمانی) ۱-زرنگی، زیرکی، دانایی، شم ۲-زرنگ، زیرک، دانا، باجربزه، زبردست ۳-فهمیدن، دریافتن

saw¹ (sô) n., vi., vt. **sawed, sawed** or **sawn, saw´ing**

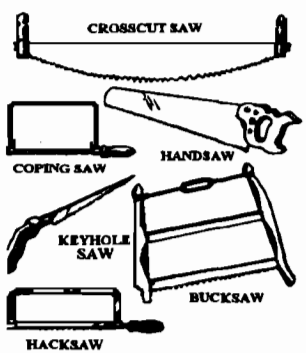

SAWS

۱-اره ۲-اره‌ی ماشینی، ماشین اره ۳-اره کردن یا شدن ۴-(با پس و پیش بردن اره مانند) انجام دادن

saw´er, n. اره کش، اره کننده

saw² (sô) n. ضرب‌المثل، گفته، مثل، حکایت پندآمیز، درس عبرت، داستان کهن

saw³ (sô) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: see

saw.bones (sô´bōnz´) n.

(خودمانی) دکتر، پزشک، جراح

*** saw.buck** (-buk´) n.
۱- (نجاری) خرک (که پایه‌های آن به این شکل است: ×)
۲- (آمریکا - خودمانی) اسکناس ده دلاری
saw.dust (-dust´) n. خاک اره، سبوسه، پوشال
sawed-off (sôd´ôf´) adj. ۱- اره شده، با اره بریده شده ۲- وابسته به تفنگی که لوله‌ی آن را اره کرده‌اند (تا بهتر بتوان آن‌را حمل و مخفی کرد) ۳- (عامیانه) کوتاه قد
saw.fish (sô´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) اره ماهی (انواع ماهیان استوایی و کوسه مانند رده‌ی Pristiformes)
saw.fly (-flī´) n., pl. **-flies´** (حشره شناسی) اره مگس (انواع مگس‌های چهار باله تیره‌های Cimbicidae و Tenthredinidae)
saw grass (گیاه) جگنِ اره‌ای، نی‌اره (انواع جگن‌هایی که برگ آنها لبه‌ی اره مانند دارد به ویژه Jamaica saw grass یا Cladium jamaicense)
saw.horse (-hôrs´) n. (نجاری) خرک

SAWHORSE

*** saw log** کنده‌ی بزرگ (مناسب برای اره‌کشی)، الوار تخته‌ای
saw.mill (-mil´) n. ۱- (کارخانه یا کارگاه) چوب‌بری ۲- ماشین چوب‌بری
sawn (sôn) vt., vi. (انگلیس) اسم مفعول: saw
*** saw palmetto** (گیاه) نخل اره‌ای (Serenoa repens - بومی جنوب شرقی ایالات متحده)
saw set (دستگاه) اره‌تیزکن
saw-toothed (sô´tōōtht´) adj. (مانند لبه‌ی اره) دندانه‌دار، اره‌سان، دندانه دندانه (saw tooth هم می‌گویند)
*** saw-whet owl** (sô´hwet´) (جانور) بوم زوزه‌کش (Aegolius acadicus - بومی آمریکای شمالی)
saw.yer (sô´yər) n. ۱- چوب‌بُر، اره‌کش، تخته‌ساز ۲- الوار یا کنده‌ی شناور (در رودخانه)
*** sax** (saks) n. مخفف: saxophone
Sax 1- Saxon 2- Saxony مخفف: ۱- ساکسون ۲- ساکسونی
sax|a.tile (sak´sə til) adj. ← saxicolous
sax.horn (saks´hôrn´) n. (موسیقی) انواع سازهای بادی (از فلز برنج)
sax.ic|o.lous (saks´ik´ə ləs) adj. (زیست‌شناسی) صخره‌زی، خرسنگ‌نشین (saxicoline هم می‌نویسند)
sax|i.frage (sak´sə frij´) n., adj. (گیاه) سفرس، خارا شکن (تیره‌ی Saxifragaceae راسته‌ی Rosales)
sax|i.tox.in (sak´sə tak´sin) n. (پزشکی - ماده‌ی زهرین که در برخی صدف‌های خوراکی پیدا می‌شود و موجب فلج می‌گردد) سکسی‌توکسین
Sax|o Gram.mat|i.cus (sak´sō grə mat´i kəs) c. 1150- c. 1220 ساکسو گراماتیکوس (مورخ دانمارکی)
Sax|on (sak´sən) n., adj. ۱- ساکسون (ساکسون‌ها ساکن شمال آلمان امروزی بودند و در قرون پنج و شش میلادی به انگلیس هجوم بردند و در بخش‌هایی از آن ساکن شدند) ۲- ← Anglo-Saxon ۳- اهل ایالت ساکسونی (در آلمان) ۴- هر یک از گویش‌های آلمانی مردم ساکسونی ۵- وابسته به ساکسون‌ها و زبان و فرهنگ آنان
Sax.on.ism (-iz´əm) n. (واژه یا عبارت و غیره) ساکسونی، از ریشه‌ی ساکسونی
Sax.on|y (sak´sə nē) n. ۱- ایالت ساکسونی (در شرق آلمان - ۱۷۰۰۰ کیلومتر مربع - پایتخت: Dresden) ۲- پارچه‌ی پشمی و نرم ۳- کاموای پشمی
Sax|on|y-An|halt (sak´sə nē än´hält´) ایالت ساکسون - آنهالت (در شمال شرقی آلمان - ۲۵۰۰۰ کیلومتر مربع - پایتخت: Halle)
sax|o.phone (sak´sə fōn´) n. (ساز بادی) ساکسوفون
sax´o.phon´ic (-fän´ik) adj. ساکسوفونی
sax´o.phon´ist (-fōn´ist) n. ساکسوفون نواز

SAXOPHONE

sax.tu|ba (saks´tōō´bə) n. (نوع ساز بادی بزرگ) ساکس توبا
say (sā) adv., interj., n., vi., vt. **said, say´ing** ۱- گفتن، اظهار کردن، حرف زدن ۲- (نماز و دعا و غیره) کردن ۳- ادا کردن، بیان کردن، رساندن، حکایت کردن، ذکر کردن، نشان دادن ۴- فرض کردن، به عنوان مثال ذکر کردن (نشان تقریب)، از روی حدس گفتن ۵- فرصت بیان، مهلت گفتن، حرف، مطلب ۶- (معمولاً با the) اختیار، قدرت ۷- (قدیمی) گفته، فتوا، حکم
• he said he is tired او گفت که خسته است
• my mother had the final say in household matters در موضوعات خانه داری تصمیم نهایی را مادرم می‌گرفت
• that is to say به عبارت دیگر، یعنی
say´er, n. گوینده، ادا کننده، ذکر کننده
say.ing (sā´iŋ) n. ۱- گفتن، ادا کردن، ذکر ۲- گفته، ضرب‌المثل، پند و امثال
sa.yo.na|ra (sä´yô nä´rä) n., interj. (ژاپنی) خداحافظ، خدا نگهدار
says (sez) vt., vi. سوم شخص مفرد زمان حال فعل: say
say-so (sā´sō´) n. (عامیانه) ۱- قول، حرف ۲- عقیده، نظر ۳- اختیار
say.yid or **say|id** (sä´yid) n. (عربی) سیّد
sb substantive مخفف: اسم ذات
Sb antimony مخفف: (شیمی) آنتیموان

SB or **S.B.** (Scientiae Baccalaureus) Bachelor of Science مخفف: (لاتین) لیسانس علوم

SBA Small Business Administration
مخفف: (آمریکا) اداره‌ی امور شرکت‌های کوچک

'sblood (zblud) interj.
(مهجور) به خدا قسم!، مرگ تو!

sc 1- scale 2- scene 3- science 4- screw
مخفف: ۱- میزان، مقیاس ۲- صحنه ۳- علم ۴- پیچ

SC 1- Security Council (of the UN) 2- South Carolina
مخفف:
۱- شورای امنیت (سازمان ملل) ۲- ایالت کارولینای جنوبی

Sc 1- scandium 2- Scotch 3- Scots مخفف:
۱- (شیمی) اسکاندیم ۲- ویسکی اسکاچ ۳- اسکاتلندی

scab (skab) n., vi. **scabbed, scab´bing**
۱- (زخم) دَلّه، پوست زخم، دلمه ۲- (به ویژه گوسفند) بیماری جلدی، گری، جَرب، بیماری پوستی ۳- (گیاه - انواع بیماری‌هایی که نشان آنها سخت شدگی و برآمدگی پوست یا برگ یا میوه است) خال زدگی، قلمبه شدگی ۴- (قدیمی - خودمانی) آدم پست فطرت ۵- (عامیانه) کارگری که از شرکت در اعتصاب خودداری می‌کند، کارگری که به جای یک کارگر اعتصابی استخدام می‌شود، اعتصاب شکن ۶- (عامیانه) کارگری که عضویت در اتحادیه‌ی کارگری را نمی‌پذیرد ۷- اعتصاب شکنی کردن ۸- (زخم) دَله بستن، کِبره بستن

scab.bard (skab´ərd) n., vt.
۱- (شمشیر و دشنه و غیره) نیام، غلاف ۲- در نیام گذاشتن، غلاف کردن

scabbard fish
انواع ماهی‌های آب شور که بدنی پهن و غلاف مانند دارند

scab.ble (skab´əl) vt. **-bled, -bling**
(حجاری) ناصاف تراشیدن، دارای سطح زبر کردن

scab|by (skab´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
۱- پوشیده از دله یا کبره، دله گرفته ۲- گر، جَرَب زده ۳- پست فطرت، پست

scab´bily, adv. به‌طور کبره مانند یا دله مانند

scab´bi.ness, n. دله مانندی، کبره مانندی

sca.bies (skā´bēz) n. (پزشکی) جرب، گری (که توسط Sarcoptes scabiei ایجاد می‌شود)

sca´bi.et´ic (-bē et´ik) adj. دچار جَرَب

sca.bi|o.sa (skā´bē ō´sə) n. (گیاه) طوسک، مامیسا، گل کبوتر (جنس Scabiosa خانواده‌ی teasel به‌ویژه sweet scabiosa یا S. atropurpurea)

sca.bi.ous[1] (skā´bē əs) adj. ۱- کبره زده، دَله گرفته، دَلمه دَلمه ۲- گر، وابسته به گری، گرگن

sca.bi.ous[2] (skā´bē əs) n.
← scabiosa

scab.rous (skab´rəs, ska´brəs) adj.
۱- زبر، سنباده مانند، سوهان مانند، خشن ۲- کِبره زده، دله گرفته، دَله‌دَله، پوسته‌پوسته ۳- دشوار، پر از مشکلات، پر از گرفتاری و ناهمواری ۴- هرزه، خارج از نزاکت، زننده

scab´rously, adv. به‌طور زبر یا زمخت یا دشوار

scab´rous.ness, n. زبری، زمختی، هرزگی

scad[1] (skad) n., pl. **scad** or **scads**
انواع ماهی‌های کوچک و خوراکی

scad[2] (skad) n.
(آمریکا- عامیانه) شمار بسیار، تعداد فراوان، خیلی، یک دنیا

Sca.fell Pike (skô´fel) قله‌ی اسکافِل
(بلندترین کوه انگلستان - در کامبرلند - ۹۷۸ متر)

scaf.fold (skaf´əld, -ōld´) n., vt.
۱- (معماری) داربست، چوب‌بست، تخته‌بندی بیرون ساختمان (برای تمام کردن روکار) ۲- سکوب (که روی آن محکوم را به دار می‌آویزند)، سکوی اعدام ۳- (تئاترها و تعزیه‌های قرون وسطی) صحنه‌ی چوبی ۴- (به طور کلی) سکو، تختگاه، فرازگاه ۵- تخته‌بندی کردن، داربست ساختن

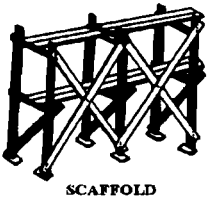
SCAFFOLD

scaf.fold.ing (-əl diŋ´) n.
(معماری) داربست بندی، چوب‌بست سازی، تخته بندی، چوب‌بست‌ها، چفته بندی

scag (skag) n. (خودمانی) ← heroin

scagl|io.la (skal yō´lə) n. مرمر مصنوعی

scal.a|ble (skāl´ə bəl) adj.
صعودپذیر، (کوه و غیره) قابل بالا رفتن (از آن)

* **scal.age** (skāl´ij) n. میزان کاهش (قیمت یا وزن و غیره) برای جبران آب رفتن یا کسر وزن و غیره

sca.lar (skā´lər) adj., n.
۱- وابسته به ترازو، ترازویی ۲- (ریاضی) نردک، اسکالر، نردکی، نردی، سنجه‌ای process سلم مراتب

* **sca.la|re** (skə ler´ē) n. (جانور) اسکِلِر
(ماهی‌های زینتی جنس Pterophyllum - بومی آمریکا)

sca.lar|i.form (skə lar´ə fôrm´) adj.
نردبان مانند، نردبانی، پله‌پله، دارای شیارهای نردبان مانند

scalar product (ریاضی)
ضرب عددی، ضرب اسکالر، حاصل ضرب عددوار

* **scal|a.wag** (skal´ə wag´) n. ۱- (عامیانه) آدم رذل، بی سروپا ۲- (در ایالات جنوبی آمریکا پس از جنگ‌های داخلی) نوکر شمالی‌ها، هوادار شمال

scald[1] (skôld) vt., vi., n. ۱- (با آب داغ یا بخار) سوزاندن، تاول‌دار کردن، سوختن ۲- (آبگونه را) داغ کردن (از جوشاندن کمتر)، تفساندن ۳- (با آب داغ) سَترون کردن، ضد عفونی کردن ۴- (با قرار دادن در آب داغ) پر کندن (از مرغ)، پوست کندن (از میوه) ۵- (در اثر آبگونه یا بخار داغ) سوختگی ۶- عمل سوزاندن ۷- ← sunscald

• the samovar fell and boiling water scalded Mahvash's legs سماور افتاد و آب جوش پاهای مهوش را سوزاند

scald[2] (skôld, skäld) n.
← skald

scald´ic, adj. ← skaldic

scale[1] (skāl) n., vt., vi. **scaled, scal´ing**
۱- (در اصل) نردبان، پلکان، هر وسیله‌ی بالا رفتن ۲-(نقطه‌هایا خطهای کوتاه که چیزی را مدرج می‌کند مثل خطهای خطکش) زینه بندی، مدرج شدگی ۳- هر چیز مدرج (برای اندازه‌گیری)، سنجه، معیار، مقیاس، اشل، ایاره، اندازه، میزان، زینه، پیمانه ۴- (در مدل‌سازی و نقشه‌کشی و غیره) نسبت اندازه‌ی مدل یا نقشه به اندازه‌ی خود چیز ۵- طبقه بندی، زینه بندی، دسته بندی، درجه‌بندی ۶- (ریاضی) نرد، پاشنه‌ی مقیاس، مقیاس خطی ۷-(موسیقی) گام، توالی هفت نت موسیقی، اسکالا ۸- (از نردبان یا پلکان یا کوه و غیره) بالا رفتن، صعود کردن ۹- (هر چیز رفیع) دست‌یافتن، رسیدن، فایق شدن، چیره‌شدن، فرازیدن ۱۰- درجه‌بندی کردن، مدرج کردن، زینه‌بندی کردن، تنظیم کردن ۱۱-سنجیدن، (با ترازو و غیره) اندازه گرفتن، مقیاس گرفتن، اندازه داشتن ۱۲- (برحسب معیار معین) افزودن (با: up) یا کاستن (با: down)

COUNTER SCALE

- on a large (or small) scale به میزان زیاد (یا کم)
- the Fahrenheit scale معیار فارنهایت
- their salaries were scaled down by 5% last year
پارسال حقوق‌های آنها ۵ درصد پایین آورده شد
- to scale a mountain از کوه بالا رفتن

scal´er, n. ۱- بالا رونده، صعود کننده ۲- وزن کننده

scale[2] (skāl) n., vi., vt. **scaled, scal´ing**
۱- (ماهی و مار و غیره) فلس، پولک، پشیزه ۲- ← scale insect ۳- کِبره، تَلّه ۴- پوسته، ورقه ۵- (فلز - در اثر زَنگ زدگی) پوسته پوسته شدگی، لایه‌لایه شدگی، شوره زدگی ۶-(در قوری و سماور و دیگ بخار و غیره) ته نشست سخت شده، ته گرفتگی، درآوردن این ته‌نشست ۷- (گیاه) پولک برگ، پولک برگه (که شکوفه را می‌پوشاند) ۸- (فلس) پاک کردن، کندن، فلس‌گیری کردن ۹- تراشیدن، (لایه‌لایه) بریدن، نازک کردن ۱۰- با فلس یا پولک پوشاندن ۱۱-(دندان پزشکی - با ابزار ویژه) جرم دندان را پاک کردن، جرم دندان ۱۲-پوسته‌پوسته شدن (و افتادن)، از پوسته یا کِبره پوشیده شدن، (پوست) شوره زدن

- I scaled the fish with a knife
با یک چاقو فلس‌های ماهی را کندم

scale´less, adj. بی‌فلس

scale[3] (skāl) n., vt., vi. **scaled, scal´ing**
۱-(معمولا جمع) ترازو، قپان، کرستون، باسکول ۲-(ترازو) کفه ۳- (با ترازو) وزن کردن یا شدن ۴- (S بزرگ - جمع) برج میزان (← libra)

- to turn the scales
تعیین کردن، تصمیم گرفتن، معین کردن، معلوم کردن

scale insect
(انواع حشراتی که جنس ماده‌ی آنها ماده‌ی فلس مانندی ترشح می‌کند و زیر آن تخم می‌گذارد) خُستر لاکزا، حشره‌ی لاکزا

sca.lene (skā´lēn´) adj.
۱- (کالبدشناسی) وابسته به عضلات گردن، گرمی، گردنی ۲- (هندسه) مختلف‌الاضلاع، ناجور پهلو

sca.le|nus (skā lē´nəs) n. (کالبدشناسی) عضله‌ی گردن، ماهیچه‌ی گرم، عضله‌ی نردبانی

scal|er (skāl´ər) n. ۱-(شخص یا چیز) بالارونده، صاعد، فرازرو ۲- ← scaling circuit

scale.tail (skāl´tāl´) n. (جانور) فلس دم (جوندگان آفریقایی تیره‌ی Anomaluridae)

scal|i.ness (skāl´ē nis) n.
داشتن حالت فلسی، فلس مانندی

scaling circuit
(الکترونیک) مدار شمارگر

scall (skôl) n. ← scurf

* **scal.la.wag** (skal´ə wag´) n. ← scalawag

scal.lion (skal´ yən) n. انواع گیاهان خوراکی پیاز مانند: موسیر، تره، پیازچه (و غیره)

scal.lop (skäl´əp, skal´-) n., vt., vi.
۱- (جانور) اِسکالوپ (نرم تن دو کفه‌ای تیره‌ی Pectinidae که با به هم زدن دو صدف کنگره‌دار خود در آب حرکت می‌کند) ۲-گوشت اسکالوپ ۳-صدف اسکالوپ (که سابقاً نشان زائران اورشلیم بود) ۴-ظرف کنگره‌دار (مانند صدف اسکالوپ که در آن خوراک سِرو می‌کنند)، بشقاب صدفی ۵- (به ویژه در حاشیه‌ی لباس) طرح دالبر، کنگره، دالبُری ۶-به‌صورت دالبر بریدن، کنگره‌دار کردن ۷- (به ویژه سیب‌زمینی را) در شیر و خُرده نان طبخ کردن ۸- اسکالوپ گردآوری کردن

SHELL OF SCALLOP

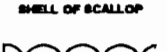
SCALLOPED BORDER

scal´loper, n. اِسکالوپ گیر، صیاد صدف

* **scal.ly.wag** (skal´ə wag´) n. ← scalawag

* **sca.lo.gram** (skā´lə gram´) n.
(روان شناسی) مقیاس گوتمان، مقیاس تراکمی، همسنجگان

scal.op.pi|ne (skäl´ə pe´nē) n.
(خوراکپزی - برش‌های نازک گوشت گوساله که آهسته در شراب و سبزی و ادویه می‌جوشانند) اسکالوپینی (scallopini یا scalloppeni هم می‌نویسند)

scalp (skalp) n., vt., vi.
۱- پوست سر (که از مو پوشیده است) ۲- (به ویژه سرخپوستان آمریکای شمالی) بریدن پوست سر دشمن (که آن را خشک می‌کردند و به عنوان یادبود پیروزی نگه‌می‌داشتند) ۳- پوست سر بریده و خشک کرده ۴- نشان پیروزی ۵- پوست سر سگ یا گرگ یا روباه ۶-گوشبری کردن، کلاهبرداری کردن، گول زدن، مغبون کردن ۷- (به‌ویژه ورزش) سخت شکست دادن ۸- (برای سودبری فوری) خرید و فروش کردن، در بازار سیاه بلیط سینما و تئاتر و غیره خرید و فروش کردن

• rub the shampoo thoroughly onto your scalp
این شامپو را خوب به پوست سر خود بمالید

scalp´er, n. دلال بلیط در بازار سیاه

scal.pel (skal´pəl) n.
(جراحی و کالبد شکافی) چاقوی جراحی، اسکالپل

SCALPEL

*** scalp lock** (بخشی از موی سر که سرخپوستان می‌گذاشتند خیلی بلند شود) کاکل

scal|y (skā´lē) adj. **scal´|i.er, scal´|i.est**
۱- وابسته به یا پوشیده از فلس، فلسی، فلس‌دار، فلس مانند ۲- (پوست) شوره زده، پوسته‌پوسته، خشک افتاده ۳- حشره زده

scaly anteater ← pangolin

*** scam** (skam) n., vt. **scammed, scam´ming**
۱- کلاهبرداری، گوشبری، شیادی ۲- ← confidence game ۳- کلاهبرداری کردن، گوش (کسی را) بریدن، شیادی کردن

scam.mo|ny (skam´ə nē) n., pl. **-nies**
(گیاه) ۱- سفمونیا (Convolvulus scammonia) ۲- انواع گیاهانی که از ریشه‌ی آنها انگم‌های دارویی می‌گیرند به ویژه: Mexican scammony یا Ipomoea orizabensis از خانواده‌ی نیلوفر ۳- انگم هر یک از این گیاهان

scamp[1] (skamp) n.
آدم پست فطرت، بد ذات، بدجنس، خبیث، فرومایه

scamp´ish, adj. پست فطرت، فرومایه

scamp[2] (skamp) vt.
با بی‌دقتی ساختن یا انجام دادن، بد اجرا کردن

scamp´er, n. شورتی، بد انجام دهنده

scam.per (skam´pər) vi., n.
۱- با شتاب رفتن، شتافتن، دوان‌دوان رفتن ۲- حرکت با شتاب، دوندگی ۳- فرار، گریز ۴- جست و خیز کنان رفتن
• the children scampered home through the park
بچه‌ها جست و خیز کنان از راه پارک به خانه‌ی خود دویدند

scam´perer, n. جست و خیز کننده، شتابنده

scam|pi (käm´pē) n., pl. **-|pi** or **-pies**
۱- میگوی درشت و متمایل به سبز، اسکامپی ۲- میگوی درشت سرخ کرده یا پخته

scan (skan) n., vi., vt. **scanned, scan´ning**
۱- (شعر را) تقطیع کردن، تقطیع ۲- (دقیقاً) بررسی کردن، مداقه کردن، (موشکافانه) نگاه کردن ۳- نظر اجمالی انداختن، نگاه کردن و رد شدن، نگاه تند و گذرا کردن ۴- (کامپیوتر و غیره) پویش کردن، پوییدن، اسکن کردن ۵- (فروشگاه ها و غیره- دستگاه‌های بهایاب) خوانش کردن ۶- (پزشکی- با دستگاه فرا آوا ultrasound و غیره اندام درونی را) لایه نگاری کردن، لایه‌نگاری ۷- (رادار و تلویزیون) جاروزنی کردن، باله‌یاژ (balayage) کردن، روبیدن، سهیدن ۸- میدان دید، حوزه‌ی فهم یا بینایی، رسش، رسایی ۹- خوانش، پویش، بررسی، رویش، سهش ۱۰- حرکت جارویی کردن، دایره زدن
• he scanned the newspaper and then left
او روزنامه را به طور سرسری خواند و سپس رفت

Scan or **Scand** 1- Scandinavia 2- Scnadinavian
مخفف: ۱- اسکاندیناوی ۲- اسکاندیناویایی

scan.dal (skan´dəl) n., vt. **daled** or **-dalled, -dal.ing** or **-dal.ling**
۱- (در اصل) عمل ناشایسته‌ی آدم مذهبی (که سرمشق بدی برای دیگران شود) ۲- رسوایی، آبروریزی، ننگ، افتضاح، بدنامی، خفت ۳- افترا، شایعه پراکنی، بدگویی، غیبت ۴- (محلی) تهمت زدن، بدنام کردن ۵- (مهجور) بی‌آبرو کردن، آبروریزی کردن، ننگ به بار آوردن
• his daughter's affair and pregnancy created a scandal رابطه‌ی عشقی و آبستنی دخترش موجب آبروریزی شد

scan.dal.ize (skan´də līz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- (از ننگ دیگران) مشمئز شدن، بیزار شدن ۲- (نادر) بی آبرو کردن

scan´dali.za´tion, n. بی‌آبرو سازی، بیزار سازی

scan´dal.iz´er, n. بی‌آبرو کننده

scan|dal.mon|ger (skan´dəlmuŋ´gər) n. شایعه پراکن، رسوایی گستر، ننگ گستر

scan.dal.ous (skan´də ləs) adj.
۱- ننگ آور، ننگ آمیز، رسوا کننده، شرم آور، ننگین ۲- افتراآمیز، تهمت آمیز، شایعه‌پرداز (انه)
• Jabbar's scandalous behavior embarrassed his parents رفتار ننگ آور جبار والدین او را شرمنده کرد

scan´dal.ously, adv. به‌طور ننگ‌آور

scan´dal.ous.ness, n. ننگ آوری، رسوایی

*** scandal sheet**
(خودمانی- روزنامه یا مجله) پر از شایعه و افترا، ننگ نامه

scan.dent (skan´dənt) adj.
(گیاه) چسبنده و بالا رو (مانند پاپیتال)

scan.di|a (skan´dē ə) n.
(شیمی) اسکاندیا (اُکسید اِسکاندیم: Sc_2O_3)

Scan.di|an (skan´dē ən) adj., n. ← Scandinavian

Scan.di.na.vi|a (skan´də nā´vē ə)
۱- (بخشی از شمال اروپا که شامل دانمارک و نروژ و سوئد و فنلاند می‌شود) اسکاندیناوی، اسکاندیناو ۲- ← Scandinavian Peninsula

Scan.di.na.vi|an (-vē ən) adj., n.
۱- اهل اسکاندیناو، وابسته به زبان و فرهنگ اسکاندیناوی، اسکاندیناویایی ۲- زبان اسکاندیناوی (شاخه‌ای از زبان‌های ژرمنی - North Germanic هم می‌گویند)

Scandinavian Peninsula
شبه جزیره (آبخست‌سان) اسکاندیناوی (در شمال اروپا)

scan.di|um (skan´dē əm) n.
(شیمی) اسکاندیم (عنصر کمیاب و سیمین‌فام - نشان: Sc، وزن اتمی: ۴۴/۹۵۶، شماره اتمی: ۲۱، چگالی: ۲/۹۸۹، نقطه‌ی ذوب: ۱۵۴۱°c، نقطه‌ی جوش: ۲۸۳۱°c)

scan.na|ble (skan´ə bəl) adj.
قابل بررسی یا پویش (← scan)
scan.ner (skan´ər) n. (ابزار یا شخص)
بررسی کننده، پویشگر، پوینده، رویگر، سهنده، اسکنر
scan.sion (skan´shən) n.
(شعر) تقطیع، تجزیه و تحلیل از نظر وزن و قافیه و هجاها
scan.so.ri|al (skan sôr´ē əl) adj.
۱- مناسب برای بالا رفتن از چیزی (مانند پنجه‌ی برخی جانداران)، فرازبَر ۲- (جاندار) فرازرو، بالا رونده
scant (skant) adj., adv., vt.
۱- (به ویژه اندازه یا مقدار) نابسنده، ناکافی، کم، اندک، قلیل، مختصر، معدود ۲- قدری کمتر از حد معمول، ناقص، کاستی‌دار، با کاستی ۳- مضایقه کردن، دریغ داشتن، فروگذار کردن، کوتاهی کردن، کم گذاشتن، کاستن
• he received scant attention from his step mother
نامادری او به اندازه‌ی کافی به او توجه نمی‌کرد
• the teacher's salary was scant حقوق آن معلم کم بود
scant´ly, adv. به‌طور ناکافی یا ناقص
scant´ness, n. نابسندگی، کمی، عدم کفایت
scant.ling (skant´liŋ) n.
۱- مقدار کم، میزان مختصر، شمار معدود، اندک، قلیل ۲- (مواد ساختمانی مانند سنگ و آجر) ابعاد، اندازه ۳- (تیر ساختمان) تخته، تیرچه (مقطع دو در چهار اینچ) ۴- تیر ایستاده، تخته‌ی عمود
scant|y (skan´tē) adj. **scant´|i.er, scant´|i.est**
۱- ناکافی، نابسنده، اندک، کم، قلیل ۲- کوچک، تنگ و تاریک، کم فضا، بسته ۳- دور از هم، تنک، کم پشت
scant´i.ly, adv. به مقدار کم یا ناکافی
• the dancer was scantily dressed
رقاصه لباس کمی پوشیده بود
scant´i.ness, n. قلت، نابسندگی، کمی
scape[1] (skāp) n. ۱- (گیاه) گُلستاک، پایه‌ی گُل، گل‌آسه ۲- (هر چیز گُلستاک مانند) شاخک حشره، ساقه‌ی پر، (معماری) بدنه‌ی ستون ۳- ← apophyge
scape[2] (skāp) n., vt., vi. **scaped, scap´ing**
(قدیمی) ← escape (scape' هم می‌نویسند)
-scape (skāp)
پسوند: ۱- منظره، دید [seascape] ۲- نقاشی منظره
scape.goat (skāp´gōt´) n., vt., vi.
۱- (در اصل - یهودیان باستان) بز قربانی که خاخام گناهان مردم را در گوشش می‌خواند و سپس می‌گذاشت فرار کند ۲- سپر بلا، بلا گردان، کسی که گناه دیگران را به گردن او می‌اندازند ۳- سپر بلا کردن
scape´goat´ing, n. سپر بلا سازی
scape.grace (skāp´grās´) n.
آدم فرومایه، پست، دون، رذل، بی‌شرف
scape wheel
(ساعت و غیره) چرخ دنگ (← escapement)

scaph.oid (skaf´oid´) adj., n.
← navicular
scaph|o.pod (skaf´ə päd´) n.
(جانور) ناوپای (نرم‌تنان زیست کننده در گل و لای ته دریا رده‌ی ناوپایان Scaphopoda)
scap|o.lite (skap´ə līt´) n. (کانی‌های) دارای سیلیکات آلومینیم و کلسیم و سدیم) اسکاپولیت
sca.pose (skā´pōs) adj.
(گیاه) وابسته به یا دارای گُلستاک، گلستاکی
scap|u.la (skap´yə lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** (هر یک از دو استخوان پهن و سه‌گوش در کتف انسان و سایر مهره‌داران) استخوان کتف، استخوان شانه (← تصویر: skeleton)
scap|u.lar (skap´yə lər) adj., n.
۱- وابسته به استخوان کتف، کتفی ۲- (روپوش بی‌آستین راهبان) اسکاپولا، ردای بی‌آستین ۳- (پرنده) پر کتف، دوش پر ۴- (پزشکی و جراحی) شانه‌بند، کتف آویز
scapular medal (کاتولیک‌ها) مدال تبرک شده
scar[1] (skär) n., vt., vi. **scarred, scar´ring**
۱- جای زخم، جای سوختگی، نیشان، زخمگاه، زخم نشان، اسکار ۲- (گیاه یا میوه) داغ زدگی، لکه، زخمگاه ۳- خدشه، زخم، بریدگی، صدمه، خراشیدگی ۴- اثر حادثه‌ی ناگوار (که در خاطر باقی می‌ماند)، داغ دیدگی، زخم روحی، روان زخم ۵- جای زخم یا سوختگی باقی گذاشتن، دارای زخم نشان کردن، دارای خدشه یا صدمه کردن، دارای روان زخم کردن، داغدار کردن
• he scarred the surface of the table with his knife
با چاقوی خود سطح میز را زخمی کرد
• her face is scarred by smallpox
جای آبله صورت او را از شکل انداخته بود
• I have a scar on my knee
روی زانوی من یک جای زخم وجود دارد
scar[2] (skär) n.
(انگلیس) ۱- پرتگاه، صخره‌گاه ۲- تک صخره، تک سنگ
scar|ab (skar´əb) n.
۱- (حشره‌شناسی) سوسک سرگین غلتان، گوکار، گوکال، کوکردانک، جعل (تیره‌ی بزرگ Scarabaeidae و همچنین سوسک سیاه سرگین‌خوار به نام Scarabaeus sacer که مصریان باستان آن را مقدس می‌شمردند) ۲- (به ویژه مصر باستان) سنگ یا عقیق و غیره که به صورت این سوسک می‌ساختند و نوعی مُهر یا طلسم بود

SCARAB

scar|a.bae|id (skar´ə bē´id) n., adj.
۱- وابسته به سوسک سرگین غلتان، گوکاری ۲- ← scarab
Scar|a.mouch (skar´ə mōōsh´) n.
۱- (در نمایش‌های قدیم ایتالیا) شخصیت چاخان، دلقک پُر ادعا ۲- (s کوچک) آدم ترسو و چاخان، پهلوان پنبه
scarce (skers) adj., adv. ۱- کمیاب، نادر،

تنگیاب، دیریاب، نایاب، کم ۲- ← scarcely

• scarce food items were rationed during the war

در زمان جنگ مواد خوراکی کمیاب جیره‌بندی شد

• to make oneself scarce (عامیانه)

کم پیدا شدن، رفتن، جیم شدن، فلنگ را بستن

scarce´ness, n. کمیابی، نایابی، کمی

scarce|ly (-lē) adv.

۱- بسیار کم، اندکی، به سختی، تازه، کمی، به محض اینکه، چند لحظه‌ای نگذشته بود که ۲- حتی، هنوز هم نه، فقط، کمتر از ۳- به ندرت، ندرتاً، دیر به دیر ۴- شاید نه، محتملاً نه ۵- حتماً نه، محققاً نه، اصلاً نه

• she was scarcely five years old when her father died درست پنج ساله نشده بود که پدرش مُرد

scar.ci|ty (sker´sə tē) n., pl. **-ties**

۱- کمیابی، تنگیابی، دیریابی، نایابی، نادر بودن ۲- کمبود، کم‌داشت، ضیق، کمی، تنگی، قلت، فقدان ۳- ← poverty

scare(sker)n.,vt.,vi.**scared,scar´ing**

۱- ترساندن، هراساندن ۲- (معمولاً با: off یا away) فراری دادن، رماندن ۳- ترسیدن، هراسیدن، هول کردن ۴- (ناگهان و معمولاً بی دلیل) ترس، هراس، واهمه، رُعب، وحشت‌زدگی، هول، دهشت

• don't shout, you will scare the baby

داد نزن بچه را می‌ترسانی

• his bad temper and shoutings scared away most of his customers

خلق بد و داد و فریادهای او اکثر مشتریان او را فراری داد

• to scare up

(عامیانه) به سرعت گردآوری کردن، به تندی تولید کردن، به سرعت ارائه دادن

scare.crow (sker´krō´) n.

۱- مترسک، لولو سر خرمن، هراسه، افچه، داهل ۲- هر چیز ترس‌آور (که واقعاً بی‌خطر است)، ترس بیجا، دهشت بی‌مورد ۳- آدم پوشالی، ببر کاغذی، پهلوان پنبه

scared|y-cat (sker´dē kat) n.

(خودمانی) آدم بُزدل، زودترس، ترسو

* **scare.head** (-hed´) n.

(عامیانه) ← screamer

scare.mon|ger (-muŋ´gər) n.

کسی که شایعات هراس‌انگیز پراکنده می‌کند، ترس گستر

scare´mon´ger.ing, n.

هراس انگیزی

scarf[1] (skärf) n., pl. **scarves** (skärvz) vt.

۱- روسری، چارقد، سرانداز، لچک، باشامه ۲- شال کردن ۳- اِشارپ، شال ۴- (ارتش) کاشکول ۵- روسری سر کردن، با چارقد یا شال پوشاندن

scarf[2] (skärf) n., pl. **scarfs** vt.

۱- (نجاری) اتصال، (اتصال) نیم و نیم، (آهنگری و وصله زنی) نیما نیم (scarf joint هم می‌گویند) ۲- پهلوی نهنگ را بریدن (برای درآوردن پیه)، شکاف یا بریدگی پهلوی نهنگ ۳- به هم متصل کردن، نیما نیم به هم وصل کردن، دارای زبانه و مادگی کردن

* **scarf**[3] (skärf) vt. (خودمانی -

معمولاً با: down یا up) با ولع خوردن، بلعیدن، بالادادن

scarf.skin (-skin´) n.

پوست برونی (← cuticle epidermis)

scar|i.fi.ca.tion (skar´ə fi kā´shən) n.

۱- ایجاد خراش‌های سطحی در پوست (مثلاً در تلقیح آبله)، خراشگذاری، جوشگاه سازی ۲- خراشیدگی

scar|i.fi.ca.tor (skar´ə fi kāt´ər) n.

(ابزار جراحی برای خراشاندن پوست) خراشگذار

scar|i.fy (skar´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**

۱- (جراحی) خراشگذاری کردن، (پوست را) خراشاندن (مثلاً در تلقیح آبله)، شیاراندن ۲- (سخت) نکوهش کردن، انتقاد جانخراش کردن ۳- (کشاورزی) خیش زدن، چنگک زدن (برای نرم کردن زمین)، (برای تسریع رشد) پوست تخم را تیغ زدن، خراش دادن

scar´i.fi´er, n. خراشنده، شیار انداز

scar|i.ous (sker´ē əs) adj.

(گیاه) خشک و زبر (مانند پوست درخت)، خشک شامه‌ای

scar.la.ti|na (skär´lə tē´nə) n.

(← scarlet fever) مخملک

scar´la.ti´nal, adj. مخملکی

Scar.lat|ti (skär lät´tē), Alessandro (ä´les sän´drô) 1660-1725

الساندرو اسکارلاتی (آهنگساز ایتالیایی)

scar.let (skär´lit) n., adj.

۱- قرمز روشن، قرمز متمایل به نارنجی ۲- لباس قرمز روشن ۳- گناه آمیز، روسپی‌وار، شرم‌آور

• scarlet woman روسپی، فاحشه

scarlet fever (پزشکی) مخملک

scarlet hat کلاه مطرانی (← red hat)

scarlet letter (آمریکا - سابقاً)

حرف A قرمز رنگی که (به نشان adultery) بر جلو پیراهن زنانی که به شوهر خود خیانت می‌کردند می‌دوختند

scarlet runner (bean) (گیاه)

لوبیای بالارو، لوبیای گل، لوبیای زینتی، لوبیای قرمز (Phaseolus coccineus - بومی نواحی استوایی آمریکا)

* **scarlet tanager** (جانور) تناجر سرخ (پرنده‌ی نغمه‌سرا: Piranga olivacea - بومی ایالات متحده)

scarp (skärp) n., vt.

۱- (شیب تند صخره در لبه‌ی فلات یا زمین مسطح و بلند) سنگ شیب ۲- سنگ شیب‌دار کردن

scar.per (skär´pər) vi.

(انگلیس - خودمانی) فرار کردن، به چاک زدن، جیم شدن

scar tissue (پزشکی)

بافت زخمگاهی، بافت التیامی، زخم بافت، بافت جوشگاهی

scarves (skärvz) n. جمع واژه‌ی: scarf

scar|y (sker´ē) adj. **scar´|i.er, scar´|i.est** (عامیانه)

۱- ترس‌آور، هراس‌انگیز، دهشتناک ۲- ترسو، بزدل، جبون

scar´i.ness, n. ۱- ترسناکی ۲- بُزدلی

scat[1] (skat) vi. **scat´ted, scat´ting**
(عامیانه -معمولاً به صورت امر) چخ!، برو!، گمشو!، بیرون!، چخ کردن، دور کردن

* **scat**[2] (skat) adj., n., vi. **scat´ted, scat´ting** (موسیقی جاز) ۱- صدایی شبیه به صدای ساز موسیقی درآوردن ۲- این نوع آواز خواندن

scat[3] (skat) n.
(به ویژه حیوان وحشی) سرگین، نجاست، پشکل

* **scat.back** (-bak´) n.
(خودمانی - فوتبال آمریکایی) هاف‌بک تیزپا و چابک

scathe (skāth) n., vi. **scathed, scath´ing**
۱- (شدیداً) نکوهیدن، به باد انتقاد گرفتن، محکوم کردن، مردود شمردن ۲- صدمه، آسیب ۳- صدمه زدن (به ویژه از راه سوزاندن)، آسیب رساندن

scath.ing (skā´thiŋ) adj.
(سخن یا حمله و غیره) تند، کوبنده، خرد کننده، تلخ

scath´ingly, adv. به‌طور کوبنده

scat|o- (skat´ō) پیشوند: سرگین، پیخال، گُه، کِکِه

sca.tol.o|gy (skə täl´ə jē) n.
۱- سرگین شناسی، پیخال شناسی ۲- (به ویژه در هنر و ادبیات) هرزگی، وسواس سرگین، سرگین گرایی

scato.logi.cal (skat´ə läj´i kəl) adj.
سرگین شناختی

scat.ter (skat´ər) vt., vi., n. ۱- پاشیدن، پراکندن، فتالیدن، ولو کردن، پخش و پلا کردن، متفرق کردن، افشاندن ۲- پاشیده شدن، پراکنده شدن، ولو شدن، پخش و پلا شدن، متفرق شدن ۳- (قدیمی) هدر دادن، هرز دادن، حرام کردن، ولخرجی کردن ۴- (فیزیک) به طور نامنظم پراکنده یا منکسر کردن، پَرافِکن کردن ۵- پراکنش، تفرق، پاشیدگی ۶- هر چیز پراکنده (به ویژه به طور نامنظم و تُنُک)

• the strong wind scattered the dry leaves
باد شدید برگ‌های خشک را پراکنده کرد

scat´terer, n. پراکنده کننده، متفرق کننده

scat.ter|a.tion (skat´ər ā´shən) n.
پراکندگی، افتراق، تشتُّت

scat|ter.brain (skat´ər brān´) n.
آدم حواس پرت، آدم گیج، آدم پریشان فکر

scat´ter.brained´, adj. حواس پرت، گیج

scat|ter.good (-good´) n. آدم ولخرج، مُسرف

scat.ter.ing (skat´ər iŋ) adj., n.
۱- پراکنده، متفرق، پخش و پلا ۲- (به ویژه رأی انتخابات) متشتِت ۳- پراکنده‌سازی، پراکنش، پخش‌سازی، تشتت ۴- (فیزیک) پراکندگی، پرافکنی

scat´ter.ingly, adv. به‌طور پراکنده یا متفرق شده

* **scatter rug** قالیچه‌ی کوچک، پادَری

scat|ter.shot (-shät´) adj.
۱- (فشنگ ساچمه‌ای) پراکنده شونده، پخشی ۲- (مجازی) پخش و پلا، قاتی‌پاتی، ولو، گسترده

* **scat|ter-site** (-sīt´) adj.
(آمریکا) وابسته به خانه‌های ارزان قیمت (سازمانی) که در محله به طور پراکنده ساخته شده‌اند (در برابر: خانه‌های ارزان قیمت متمرکز در یک جا)

scat|ty (skat´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
(انگلیس - خودمانی) خُل، اَبله

scaup (skôp) n., pl. **scaups** or **scaup**
(جانور) اردک قرمز (چند گونه اردک وحشی جنس Aythya)

scav.enge (skav´inj) vt., vi. **-enged, -eng.ing**
۱- زباله روبی کردن، خاکروبه گردآوری کردن، رفتگری کردن ۲- زباله گردی کردن، لاشخوری کردن، آخال گزینی کردن، دنبال خوراک گشتن ۳- (موتورهای درون سوز) بیرون راندن دود، گازروبی کردن ۴- (فلز مذاب را با مواد شیمیایی تصفیه کردن) فلز پالایی کردن

scav.eng|er (-in jər) n.
۱- (آدمی که در آشغال یا چیزهای دور انداخته دنبال خوراک یا چیزهای به دردخور می‌گردد) آخال گزین، زباله گرد، آشغال خور ۲- (جانور) لاشخور، آخالخور ۳- (انگلیس) سپور، آشغالی

* **scavenger hunt**
(نوعی سرگرمی در مهمانی‌ها: افراد را به جستجوی چیزهای مختلف می فرستند) مسابقه‌ی جستجو

ScB or **Sc.B.** (Scientiae Baccalaureus) Bachelor of Science مخفف: لیسانس علوم

ScD or **Sc.D.** (Scientiae Doctor) Doctor of Science مخفف: دکترای علوم

sce.nar|i|o (sə ner´ē ō´, -när´-) n., pl. **-i|os´**
۱- فیلمنامه، سناریو ۲- (نمایش و اُپرا و غیره) خلاصه داستان و شرح شخصیت‌ها، کوتَه نوشت ۳- (رویداد یا برنامه‌ی کار و غیره) خلاصه‌ی برنامه، شرح مختصر قضایا

sce.nar´ist, n. سناریو نویس

scend (send) n., vi.
۱- فرازش، صعود ۲- (به ویژه کشتی - توسط موج یا برکشند) بلند شدن، بالا رفتن

scene (sēn) n. ۱- (تئاتر و غیره) صحنه، پهنه، جلوگاه، پیش‌نما، محل روی دادن (واقعی یا تخیلی)، -گاه، سِن ۲- منظره، دورنما، چشم‌انداز، نگرگاه ۳- بخشی از نمایشنامه (نمایشنامه معمولاً پنج پرده یا act دارد و هر پرده چند scene یا صحنه دارد) ۴- ← scenery ۵- الم شنگه، معرکه، قشقرق، هنگامه ۶- محیط، زمینه

• scene-shifter (تئاتر و غیره) مأمور عوض کردن اسباب صحنه

• the first scene of the play's fifth act
صحنه‌ی اول پرده‌ی پنجم نمایش

• the scene of the accident محل تصادف

• the sun setting over Ghamsar presented a beautiful scene
غروب خورشید در قصر منظره‌ی زیبایی را به وجود آورده بود

• to make a scene تو بازی رفتن، الم شنگه به پا کردن

sce.ner|y (sēn´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- (در تئاتر و اپرا و غیره) وسایل صحنه‌آرایی (مانند پس‌آویزها و مبل و غیره)، پهنه‌ابزار، صحنه‌ابزار ۲- صحنه آرایی،

صحنه پردازی ۳- منظره، چشم‌انداز، دورنما، نگرگاه
• Sanandaj is famous for its beautiful scenery
سنندج به خاطر مناظر زیبایش شهرت دارد

sce.nic (sēn´ik) adj.
۱- وابسته به تئاتر و صحنه‌ی آن و پهنه‌پردازی، نمایشی ۲- وابسته به منظره، چشم‌انداز ۳- خوش منظره، تماشایی، خوش نما (scenical هم می‌گویند)
• a scenic view of Mount Sabalan
یک منظره‌ی تماشایی از کوه سبلان
sce´ni.cally, adv. خوش منظر، وابسته به صحنه

*** scenic railway**
راه‌آهنی که از جاهای خوش منظره می‌گذرد

sce.nog.ra.phy (sē näg´rə fē) n.
(به ویژه در یونان باستان) نقاشی صحنه‌ی نمایش، پس آویزنگاری
sce.no.graphic (sē´nə graf´ik) or
sce´no.graph´i.cal, adj.
وابسته به پس‌آویز نگاری

scent (sent) vt., vi., n.
۱- بو (به ویژه بوی خوش)، رایحه ۲- بو کشیدن، بو کردن، بوییدن، استشمام کردن (به ویژه در مورد سگ شکاری) ۳- (به ویژه سگ - از راه بویایی) شکار کردن، ردیابی کردن، رد بوی شکار را گرفتن ۴- دریافتن، بو بردن، پی بردن ۵- بودار کردن، معطر کردن ۶- حس شامه، بویایی ۷- عطر (perfume هم می‌گویند) ۸- بوی شکار (که به کمک آن سگ شکار را ردیابی می‌کند) ۹- رد شکار، ردیابی شکار، پی‌گیری ۱۰- (در کشف هر چیز) کلید، نشانه ۱۱- شم، استعداد فهم و دریافت
• rose water has a sweet scent گلاب بوی مطبوعی دارد
• the dog scented the fugitives' trail
سگ با بو کشی رد فراریان را پیدا کرد
scent´ed, adj. معطر، بودار
scent´less, adj. بی‌بو، بی‌رایحه

scep.ter (sep´tər) n., vt.
۱- (گرز مرصع و تزیینی که شاهان در مراسم تاجگذاری و غیره به دست می‌گیرند و نشان سلطنت است) کوپال ۲- مقام سلطنت، فر شاهی، فرمانروایی ۳- دارای اقتدار سلطنتی کردن، گوپال شاهی دادن به

scep.tic (skep´tik) n., adj.
(انگلیس) ← skeptic
scep´ti.cal, adj. ← skeptical
scep´ti.cism, n. ← skepticism

scep.tre (sep´tər) n., vt. **-tred, -tring**
(انگلیس) ← scepter

sch 1- school 2- schooner
مخفف: ۱- مدرسه ۲- کشتی دو دکله، گاری سفری

Scha.den.freu|de (shäd´'n froi´də) n.
(آلمانی) خوشحالی از بد حالی دیگران

schat.chen (shät´khən) n.
دلال ازدواج

sched.ule (ske´jool, shed´yool, shej´ool) n., vt. **-uled, -ul.ing**
۱- (در اصل) کاغذ دست نویسی شده، سیاهه ۲-(معمولاً ضمیمه‌ی ورقه‌ی خرید یا وصیتنامه یا ورقه‌ی مالیات و غیره) فهرست، ریزاقلام، صورت ۳- برنامه، زمان‌بندی، برنامه‌ی زمان‌بندی شده، ترتیب زمانی، جدول زمانی ۴-(آمریکا) برنامه‌ی حرکت قطار (یا اتوبوس و غیره) ۵-زمان‌بندی کردن، در جدول زمانی وارد کردن، جزو برنامه کردن، برنامه (و غیره) تعیین کردن
• according to the schedule, the train will arrive at 5 p.m. طبق برنامه، ترن ساعت ۵ بعدازظهر وارد خواهد شد
• ahead of schedule قبل از وقت مقرر
• you are scheduled to see doctor at 10 a.m.
(طبق برنامه) قرار است شما ساعت ده صبح دکتر را ببینید

scheel.ite (shā´līt´) n.
(شیمی) شیلیت ($CaWO_4$)

scheff.ler|a (shef´lir´ə) (گیاه)
شفلرا (Brassaia actinophylla خانواده‌ی ginseng)

Sche.he.ra.za|de (shə her´ə zä´də)
(فارسی) ۱- شهرزاد ۲-(داستان هزار و یک شب) دختری که هر شب برای سلطان داستان می‌گوید

Scheldt (skelt) رودخانه‌ی اسکلت (در بلژیک و هلند)

Schel.ling (shel´iŋ), Friedrich Wilhelm Joseph von 1775-1854 فردریک شلینگ (فیلسوف آلمانی)

sche|ma (skē´mə) n., pl. **-ma|ta**
پیش‌نویس، مسوده، شکل‌واره، دیسه‌نما، نمودار، دیاگرام

sche.mat|ic (skē mat´ik)adj.,n. ۱- وابسته به برنامه‌ی زمان‌بندی شده، نموداری، برنامه‌ای، ترسیمه‌ای ۲- ترسیمه، نمودار، دیاگرام، نمودار تصویری، شما
sche.mat´i.cally, adv. به‌اجمال، به‌طور نموداری

sche.ma.tism (skē´mə tiz´əm) n.
طرح و شاکله، دیسه‌نمایی، طرح‌اندازی، شکل‌واره سازی

sche.ma.tize (-tīz´) vi., vt. **-tized´, -tiz´ing** طبق برنامه
انجام دادن، بصورت برنامه درآوردن، برنامه‌ای کردن
sche´ma.ti.za´tion, n. برنامه‌ای سازی

scheme (skēm) n., vt., vi. **schemed, schem´ing** ۱- تدبیر، تمهید، طرح، برنامه، نقشه‌ی عمل ۲- دوز و کلک، کلک، حقه، ترفند، حیله، حقه، تبانی، سوسه، دسیسه ۳- آرایش، نظام، ترتیب ۴- نمودار، نمایه، دیسنما، ترسیمه، جدول، طرح‌واره ۵- جدول ستاره خوانی، نمودار قرارگیری ستارگان ۶- تدبیر کردن، تمهید کردن، طرح کردن ۷- کلک زدن، تبانی کردن، حقه زدن، توطئه چیدن، سوسه آمدن، دسیسه کردن، نقشه چیدن
• color scheme طرح رنگ‌ها، رنگ آمیزی
• he schemed to stage a bank robbery
او نقشه کشید که به بانک دستبرد بزند
schem´er, n. آدم توطئه‌گر، اهل تبانی

schem.ing (skēm´iŋ) adj.
حقه‌باز، اهل دوز و کلک، متقلب، دسیسه پرور

schem´ingly, adv. با دوز و کلک، با حقه بازی

scher.zan|do (sker tsän´dō) adj., adv.
۱-(موسیقی) شاد و جنب و جوش‌آور، پرنشاط ۲-(دستور نواختن) با حرارت و اشتیاق

scher|zo (sker´tsō) n., pl. **-zos** or **-|zi** (-tsē) (موسیقی) قطعه‌ی شاد و تحرک‌انگیز

Schia.pa.rel|li (skyä´pä rel´lē), Giovanni Virginio 1835-1910 اسکیاپارلی (منجم ایتالیایی)

* **Schick test** (shik) (پزشکی: آزمایش مصونیت نسبت به دیفتری) آزمایش شیک

Schie|le (shē´lə), Ergon (er´gän) 1890-1918 ارگان شیله (نقاش اتریشی)

schil.ler (shil´ər) n.
(رنگ برنز مانند و درخشندگی برخی کانی‌ها که در اثر ذرات بلورین ایجاد می‌شود) رنگبازی

Schil.ler (shil´ər), (Johann Christoph) Friedrich von 1759-1805 شیلر (شاعر آلمانی)

schil.ling (shil´iŋ) n. (یکان اصلی) پول کشور اتریش) شیلینگ (← جدول: money)

schip.per|ke (skip´ər kē´) n.
(سگ ریزه اندام دارای پوزه‌ی روباه مانند) شیپرکی

schism (siz´əm) n. ۱-(به ویژه در مذهب) شقاق، نفاق، دودستگی ۲- منافقه، منافقت، تفرقه افکنی ۳- فرقه

schis.mat|ic (siz mat´ik, skiz-) adj., n.
۱- وابسته به تفرقه‌ی مذهبی، نفاقی ۲- اهل دودستگی، نفاق افکن، منافق (Schismatical هم می‌گویند)

schis.mat´i.cally, adv. به‌طور نفاق آمیز

schist (shist) n. (سنگ‌شناسی) شیست، اردوال

schist´ose (-ōs) or schist´ous (-əs) adj.
شیست مانند، شیستی

schis.to.some (shis´tə sōm´) n.
(جانور) شیستوزوم (کرمک‌های ریز جنس Schistosoma که انگل خون انسان و پرندگان و پستانداران هستند)

schis.to.so.mi|a.sis (shis´təsōmī´əsis) n. (پزشکی- بیماری) نواحی حاره که در اثر کرمک‌های شیستوزوم ایجاد می‌شود) شیستوزومیازیس، آلودگی به شیستوزوم

schiz|o (skit´sō, skiz´ō) adj., n., pl. **schiz´|os** schizophrenic ← (عامیانه)

schiz|o- (skiz´ō) پیشوند: ۱-شکاف، رَخ [schizocarp] ۲-اسکیزوفرنی، روان گسیختگی، روانگسیخت [schizoid] (پیش از واکه: -schiz)

schiz|o.carp (skiz´ə kärp´) n.
(گیاه) رَخنده‌بر

schiz´o.car´pous or schiz´o.car´pic, adj.
وابسته به رَخنده‌بران، رخنده‌بر

schiz|o.gen.e|sis (skiz´ə jen´ə sis) n.
(زیست‌شناسی) رخنده‌زایی

schi.zog|o.ny (ski zäg´ə nē) n.
(زیست‌شناسی) رخنده‌زایی، شیزوگونی

schiz.oid (skit´soid) adj., n. (روان پزشکی) دچار اسکیزوفرنی، روان گسیخته، روان شکافته، اسکیزوئید

schiz.ont (skiz´änt´) n.
(هاگ‌زیان یا sporozoans) رخنده‌زا

schiz|o.phre.ni|a (skit´se frē´nē ə) n.
(روان پزشکی) اسکیزوفرنی، روان گسیختگی، روان گسیخت (سابقاً: dimentia praecox)

schiz|o.phren|ic (-fren´ik) adj., n. دچار اسکیزوفرنی، روان گسیخته (schizophrene هم می‌گویند)

schiz|o.phyte (skiz´əfīt´, skit´sə-)n.
(در برخی رده‌بندی‌های گیاهی) رَخنده رُست، اسکیزوفیت

schiz´o.phyt´ic (-fit´ik) adj. رَخنده رُستی

schiz|o.pod (-päd´) n., adj. (سخت‌پوستان) شکاف‌پا، شیزوپود (schizopodous هم می‌گویند)

schiz|o.thy.mi|a(skit´səthī´mēə)n.
(روان پزشکی) اسکیزوتِمی، روان گسیخت خویی

schiz´o.thy´mic (-mik) adj., n. دچار اسکیزوتمی

schiz|zy or **schiz|y** (skit´sē) adj.
(خودمانی) ← schizophrenic

Schle.gel (shlā´gəl), August Wilhelm Von 1767-1845 شلگل (نویسنده و مترجم آلمانی)

* **schle.miel** (shlə mēl´) n.
(آمریکا- خودمانی) پَخمه، گولو (schlemihl هم می‌نویسند)

* **schlep** or **schlepp** (shlep) n., vi., vt. **schlepped, schlep´ping**
(آمریکا - خودمانی) ۱- حمل کردن، کشیدن و بردن ۲- به سختی راه رفتن، کشان کشان رفتن ۳- آدم بی‌عرضه

Schles.wig (shles´wig)
ناحیه‌ی شلزویک (در مرز میان آلمان و دانمارک)

Schles|wig-Hol|stein (-hōl´stīn)
ایالت شلزویک - هولشتاین (در شمال آلمان - مرکز: Kiel - ۱۵۷۲۱ کیلومتر مربع)

Schlie.mann (shlē´män), Hein rich 1822-90 هنریش شلیمَن (باستان‌شناس آلمانی)

schlie.ren (shlir´ən) n.pl., sing. **-|re**
۱- (در سنگ‌های آذرین) رگه‌بندی ۲-(نورشناسی - در آبگونه یا ماده‌ی فرانما) بخش دگرچکال

* **schlock** (shläk) n., adj.
(آمریکا - خودمانی) پست، بُنجُل، آخال

* **schlock.meis.ter** (-mīs´tər) n.
(آمریکا - خودمانی) ۱- بنجل فروش ۲-(نویسنده یا فیلم‌ساز و غیره) بدساز

schlump (shlump) n., vi.
(خودمانی) ۱- آدم پخمه، احمق ۲- بد لباس، شلخته ۳-شلختگی کردن

* **schmaltz** (shmälts) n.
(آمریکا - خودمانی) ۱-(موسیقی یا ادبیات و غیره) زیاده پر احساسات، مبتذل ۲-احساسات بیش از حد، زیاده‌نمایی

schmaltz´y, schmaltz´i.er or schmaltz´i.est, adj. (زیادی) پرسوز و گداز

schmear (shmir) n. (خودمانی)
۱- تماماً، کلاً ۲- رشوه (Schmeer هم می‌نویسند)
Schmidt system (shmit)
(نجوم) دوربین عکسبرداری فضایی (به روش اشمیت)
* **schmo** (shmō) n., pl. **schmoes** or **schmos** (خودمانی) آدم ابله، آدم بی‌شعور، پخمه
* **schmooze** (shmōōz) n., vi. **schmoozed, schmooz´ing**
(خودمانی) ۱- وراجی، صحبت خودمانی ۲- وراجی کردن، صحبت خودمانی کردن، غیبت دیگران را کردن (schmoos هم می‌نویسند)
* **schmuck** (shmuk) n.
(خودمانی) آدم رذل، بی سر و پا، جُعلنق، بی‌شرف
schnapps (shnäps) n., pl. **schnapps**
۱- (هر نوع) مشروب الکلی قوی ۲- ← Hollands
schnau.zer (shnou´zər) n.
(نوعی سگ قوی هیکل آلمانی) شناوزر
* **schnit.zel** (shnit´səl) n.
کتلت (معمولاً کتلت گوشت گوساله)
* **schnook** (shnōōk) n.
(آمریکا) آدم گول خور، گولو، زودباور
schnor.rer (shnôr´ər) n.
(خودمانی) آدم طفیلی، انگل، اهل تلکه کردن
schnoz.zle (shnäz´əl) n.
(خودمانی) بینی، دماغ (Schnoz هم می‌گویند)
schol|ar (skäl´ər) n. ۱- دانشمند، عالم، دانشور، حکیم، فرجاد، کهبد، فرزانه، محقق، فاضل ۲- (به ویژه علوم انسانی) ویژه‌گر، ویژه‌کار، متخصص ۳- بورسیه،(دانشجو) دریافت کننده‌ی کمک هزینه ۴- ساعی، علم دوست، زودآموز
schol|ar.ly (skäl´ər lē) adj. ۱- وابسته به دانشمندی، عالمانه، محققانه، دانشمندانه، حکیمانه، فاضلانه ۲- دانشمند، عالم، دانشور، فاضل، پُرسواد ۳- علم دوست، دانش دوست، ساعی، اهل علم و آموزش
• a scholarly speech یک نطق دانشمندانه
schol.ar.ship (skäl´ər ship´) n.
۱- آموختگی، میزان دانش، سواد ۲- دانش، علم، فضل ۳- دانش پژوهی، تحقیق ۴- بورس آموزشی، رستاد، دهشت، کمک هزینه‌ی تحصیلی
• her scholarship in history was beyond doubt
دانشمندی او در تاریخ مورد تردید نبود
• I received a scholarship from the University of Colorado من یک بورس تحصیلی از دانشگاه کلرادو دریافت کردم
scho.las.tic (skə las´tik) adj., n.
۱- وابسته به تحصیل و مدرسه یا دانشگاه، آموزشی، تحصیلی، آموزشگاهی (← academic) ۲- (با S بزرگ) وابسته به مدرس گرایی (scholasticism) ۳- خشک و رسمی، مُلا نقطی، مقرراتی، کرم کتاب ۴- وابسته به دبیرستان، دبیرستانی (scholastical هم می‌گویند) ۵- ← schoolman ۶- طلبه، دانشجوی علوم الهی (به‌ویژه وابسته به Jesuit ها) ۷- مدرس گرای

scho.las´ti.cally, adv. از نظر آموزشی
scho.las.ti.cate (-tə kāt´, -kit) n.
(کلیسای کاتولیک - به ویژه Jesuit ها) مدرسه‌ی علوم الهی
scho.las.ti.cism (skə las´tə siz´əm) n.
(سده‌ی ۱۰ تا ۱۵ میلادی) مدرس گرایی، مکتب اصحاب مدرسه، فلسفه‌ی مدرسی، جنبش مدرسی
scho.li.ast (skō´lē ast´) n.
(به ویژه حواشی‌نویسان قدیم) حواشی‌نویس متون کلاسیک، مفسر آثار باستانی
scho´li.as´tic, adj. وابسته به حواشی نگاری
scho.li|um (skō´lē əm) n., pl. **-li|a** (-ə) or **-li.ums** ۱- (به ویژه در متون کهن یونانی و لاتین) حواشی، تفسیر ۲- (در کتاب‌های ریاضی) توضیح اضافی
school[1] (skōōl) n., vt., adj.
۱- مدرسه، دبستان، آموزشگاه، دبیرستان، دانشگاه، مکتب، دانشکده ۲- (S بزرگ - قرون وسطی) مدرسه‌ی علوم الهی ۳- ساختمان مدرسه (کلاس ها و کتابخانه و آزمایشگاه‌ها وغیره) ۴- اهل مدرسه (شاگردان و معلمان یا استادان و غیره) ۵- تحصیل، آموزش (schooling هم می‌گویند) ۶- (مجازی) محل یادگیری، تجربیات آموزنده ۷- مکتب هنری (یا علمی یا عقیدتی)، گروه، سلک ۸- منش، روش، -مآب، مسلک ۹- آموزاندن، تدریس کردن، یاددادن، به تحصیل واداشتن،به مدرسه فرستادن یا رفتن ۱۰- دارای انضباط کردن، مهار کردن، به خود یاد دادن، به خود درس دادن، ممارست کردن ۱۱- (قدیمی) بازخواست کردن، تنبیه کردن ۱۲- وابسته به مدرسه یا دانشگاه (و غیره)، تحصیلی، آموزشی، دانشگاهی، آموزشگاهی ۱۳- (مهجور) وابسته به مُدرس‌گرایی (← schoolman)
• he belong to another school of thought
او به یک مکتب فکری دیگری تعلق دارد
• hurry up, you'll be late for school!
عجله کن، مدرسه‌ات دیر خواهد شد!
• Morteza is thoroughly schooled in classical music مرتضی در موسیقی کلاسیک کاملاً سر رشته دارد
school[2] (skōōl) n., vi.
۱- (در مورد ماهی یا جانوران دریایی) دسته، گله، گروه ۲- (ماهی و نهنگ و غیره) گله‌وار حرکت کردن، گردآمدن
school age ۱- سن آغاز تحصیل، سن مدرسه (معمولاً ۶ یا ۷ سالگی) ۲- سال‌های تحصیل
school´-age´, adj. وابسته به سن مدرسه
school board (آمریکا) انجمن نظارت بر مدرسه
school.book (skōōl´book´) n.
کتاب درسی، کتاب آموزشی (textbook هم می‌گویند)
school.boy (skōōl´boi´) n.
پسر مدرسه، (پسر) شاگرد
* **school bus** اتوبوس مدرسه
school.child (skōōl´chīld´) n., pl. **-chil´dren** (-chil´drən) کودک دبستانی
school (crossing) guard
مأمور راهنمایی عبور شاگردان از خیابان

school day ۱- روز مدرسه (در برابر روز تعطیل) ۲- ساعات کار مدرسه

*** school district** (آمریکا) حوزه‌ی آموزشی

school.fel|low (skōōl´fel´ō) n. schoolmate ←

school.girl (skōōl´gûrl´) n. دختر مدرسه، (دختر) شاگرد

school.house (skōōl´hous´) n. ساختمان مدرسه

school.ing (skōōl´iŋ) n. ۱- آموزش (در مدرسه و غیره)، تحصیل ۲- شهریه، هزینه‌ی تحصیل ۳- (قدیمی) تنبیه

school.man (skōōl´mən) n., pl. **-men** ۱- معلم، آموزگار، استاد ۲- (معمولاً S بزرگ - قرون وسطی) مدرس، مدرس گرای، فیلسوف مدرسی، مدرسی (scholastic هم می‌گویند)

*** school.marm** (skōōl´märm´) n. ۱- (قدیمی) خانم معلم، (زن) آموزگار ۲- (عامیانه) مقرراتی و ملانقطی، (از نظر اجتماعی و اخلاقی) سختگیر و خشک

school´marm´ish, adj. خانم معلم‌وار

school.mas|ter(skōōl´mas´tər,-mäs´-) n. ۱- مدیر مدرسه ۲- (قدیمی) معلم، آموزگار (مرد) ۳- (شخص یا چیز) آموزنده، عبرت انگیز

school.mate (-māt´) n. همکلاسی، همدرس، همدوره، همشاگردی

school.mis|tress (-mis´tris) n. (قدیمی) خانم معلم، (زن) آموزگار

school.room (-rōōm´) n. اتاق مدرسه، کلاس، اتاق درس

*** school system** سازگان آموزشی، نظام تحصیلی

school.teach|er (-tē´chər) n. معلم مدرسه، آموزگار، دبیر

school tie old school tie ←

school.work (-wûrk´) n. تکلیف مدرسه، درس مدرسه، تکلیف درسی

school.yard (-yärd´) n. حیاط مدرسه، محوطه‌ی مدرسه

school year سال تحصیلی

*** schoon|er** (skōōn´ər) n. ۱- کشتی دو تکله، اسکونر ۲- (مخفف) prairie schooner ۳- لیوان بزرگ (برای آبجو)

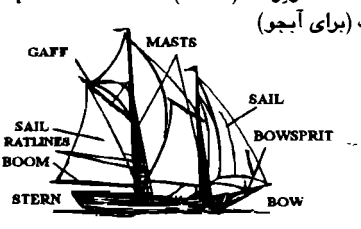

SCHOONER

*** schoon|er-rigged** (-rigd´) adj. (مانند کشتی اسکونر) دارای بادبان در جلو و عقب، دو دکلی

Scho.pen.hau|er (shō´pənhou´ər), Arthur 1788-1860 شوپنهاور (فیلسوف آلمانی)

Scho´pen.hau´er.ism, n. شوپنهاور گرایی

schorl (shôrl) n. کهربای سیاه

schot.tische (shät´ish) n., vi. **-tisched, -tisch.ing** ۱- (نوعی رقص اسکاتلندی شبیه پولکا) شتیش ۲- شتیش رقصیدن

Schu.bert (shōō´bərt), Franz (Peter) 1797-1828 شوبرت (آهنگساز آلمانی)

schul (shōōl) n. shul ←

Schu.mann (shōō´män), Robert (Alexander) 1810-56 شومان (آهنگساز آلمانی)

schuss (shoos) n., vi. (اسکی) ۱- حرکت سر راست به پایین، شوس ۲- شوس کردن

schuss´er, n. خبر درشوس کردن، شوس کننده

*** schuss.boom|er**(shoos´bōōm´ər)n. اسکی باز (به ویژه کسی که خوب شوس می‌کند)

Schütz (shüts), Heinrich (hīn´riH) 1585-1672 شوتز (آهنگساز آلمانی)

schwa (shwä, shvä) n. (آواشناسی - این نشان: ə که معرف حروف با صدای غیر مؤکد است مثلاً e در agent یا i در sanity یا a در ago) شوا

Schweit.zer (shvīt´sər), Albert (äl´bert) 1875-1965 آلبرت شوایتزر (پزشک و میسیونر فرانسوی)

sci 1- science 2- scientific مخفف: ۱- علم ۲- علمی

sci|ae.nid (sī ē´nid) n. (جانور) ماهی کول (drum ←)

sciae´noid (-noid) adj., n. وابسته به ماهی کول

sci.am|a.chy (sī am´ə kē) n., pl. **-chies** جنگ با سایه‌ها و دشمنان تخیلی، سایه جنگی

sci.at|ic (sī at´ik) adj. (وابسته به ناحیه‌ی کپل و اعصاب آن) نشیمنگاهی، کپلی، سیاتیک

sci.at|i.ca (sī at´i kə) n. (پزشکی) آماس و درد عصب نشیمنگاهی، سیاتیک، کپل درد

sci.ence (sī´əns) n. ۱- (در اصل) دانستگی، دانش ۲- علم، چیستا، فرهنج ۳- (مخفف) Christian Science ۴- فن، مهارت، شگرد، شیوه

science fiction رُمان علمی، داستان علمی، داستان علمی - تخیلی

sci.en.tial (sī en´shəl) adj. ۱- وابسته به یا مولد علم، علمی ۲- عالم

sci.en.tif|ic (sī´ən tif´ik) adj. ۱- علمی، چیستایی، فرهنجی ۲- فنی، ماهرانه، طبق روش خاص، شگردین

● a scientific article یک مقاله‌ی علمی

sci´en.tif´i.cally, adv. به‌طور علمی

scientific notation (ریاضی) نمادگذاری علمی

sci.en.tism (sī´ən tiz´əm) n.
علم گرایی، علمی‌گری، مکتب اصالت علم، چیستا گرایی
sci´en.tis´tic, adj. وابسته به علم گرایی
sci.en.tist (sī´ən tist) n.
عالم، ویژه‌گر علوم، دانشمند (در علوم)، چیستاگر
* **sci-fi** (sī´fī´) adj., n.
(مخفف) ← science fiction
scil|i.cet (sil´i set´) adv.
به عبارت دیگر، مثلاً، بهتر بگویم
scil|la (sil´ə) n. (گیاه) عنصل (جنس Scilla از گیاهان پیازدار و پایا با گل‌های ناقوس شکل)
scim|i.tar (sim´ə tər, -tär´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) شمشیر (به ویژه شمشیر خمیده)
scin.coid (siŋ´koid´) adj., n.
(جانور) ۱- سَقنقور (تیره‌ی Scincidae) ۲- وابسته به سقنقورها (← skink)
* **scin.ti.gram** (sin´tə gram´) n.
(پزشکی) جرقه‌نگاره
* **scin.tig.ra.phy** (sin tig´rə fē) n.
(پزشکی) جرقه‌نگاری
scin.til|la (sin til´ə) n.
۱- جرقه، اخگر ۲- کمترین اثر، ذره
scin.til.late (sint´'l āt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- جرقه‌زدن، خرفکیدن، آییژیدن ۲- (مانند ستاره) چشمک‌زدن، سوسو زدن (twinkle هم می‌گویند) ۳- (هوش و عمل و غیره) درخشیدن، لپان شدن
scin´til.lant, adj. درخشان، نورافشان
scin.til.la.tion (sint´'l ā´shən) n.
۱- جرقه‌زنی، خرفک زنی، آییژک‌پرانی ۲- جرقه، آییژک، خرفک، اخگر، ژاییژ ۳- (ستاره) چشمک‌زنی، سوسو ۴- (فیزیک اتمی) برَقِش
scintillation counter (فیزیک) بَرقِش شمار، جرقه‌شمار، جرقه‌سنج، برق‌سنج، چشمک شمار
scin.til.la.tor (sint´'l āt´ər) n.
۱- (شخص یا ابزار) درخشان، اخگرزا ۲- (فیزیک) برَقِش‌افشان، چشمک زن
scin.til.lom.e|ter (sint´'l äm´ətər)n.
← scintillation counter
* **scin.ti.scan.ner** (sin´təskan´ər)n.
(نوعی برقش‌شمار) برقش‌نما
sci|o.lism (sī´ə liz´əm) n.
دانش سطحی، کم سوادی
sci´o.list, n. آدم کم سواد
sci´o.lis´tic, adj. وابسته به کم سوادی یا دانش کم
sci|on (sī´ən) n.
۱- (گیاه) شاخه (به ویژه برای پیوند زدن یا قلمه‌زدن)، پیوندک، قلمه ۲- فرزند، نورسته، تخم و ترکه نوهال
Scip|i|o (sip´ē ō), (Publius Cornelius Scipio Africanus) c. 237-c. 183 B.C.
سی‌پیو (سردار رومی که هانیبال را شکست داد)

sci|re fa.ci|as (sī´rē fā´shē as´)
(حقوق) احضار به دادگاه برای تصمیم‌گیری درباره‌ی ابقا یا ابطال مدارک پرونده
scir.rhous (skir´əs) adj. وابسته به یا شبیه غده‌ی سخت و بدخیم، سخت‌آمویی، سخت آموسان
scir.rhus (skir´əs) n., pl. **-rhi´** (-ī´) or **-rhus|es** غده‌ی سخت و سرطانی، سخت‌آمو، سیروس
scir´rhoid´ (-oid´) adj. سخت آمویی
scis.sile (sis´il) adj. (آنچه که به آسانی متورق یا بریده می‌شود) چاک‌پذیر، بَرگک‌پذیر، برککی
scis.sion (sizh´ən) n.
جداشدگی، برگک‌شدگی، بریدگی، انقطاع، چاک
scis.sor (siz´ər) vt., n.
۱- با قیچی بریدن، قیچی کردن ۲- قیچی
scis.sors (siz´ərz) n.pl.
۱- قیچی (a pair of scissors هم می‌گویند)، مقراض، لا ۲- (با فعل مفرد - در پرش و حرکات ژیمناستیک) حرکت قیچی‌وار پاها ۳- ← scissors hold
scissors-and-paste(siz´ərzandpāst) adj. (اثر هنری یا ادبی) تقلیدی، اقتباسی، دزدیده شده (از منابع مختلف)
scissors hold
(کُشتی - با پاها حریف را) قفل کردن، پاپیچ کردن
scissors kick
(به ویژه در شنای پهلو) حرکت قیچی‌وار پاها، لگد قیچی
* **scis|sor.tail** (siz´ər tāl´) n.
(جانور) مگس‌خوار (Muscivora forficata - بومی ایالات متحده و مکزیک)
scis.sure (sizh´ər) n.
(نادر) شکاف، چاک
sci|u.rid (sī yoor´id) n.
(جانور) سنجابسان (جوندگان تیره‌ی Sciuridae)
sciu´roid´, adj. وابسته به سنجابسانان
sclaff (sklaf) vi., vt., n. ۱- (بازی گلف - هنگام زدن چوگان به گوی) زمین را خراشاندن ۲- ضربه‌ی همراه با خراش زمین ۳- (زمین) خراشیده شدن
SCLC Southern Christian Leadership Conference مخفف: انجمن رهبری مسیحیان جنوب ایالات متحده (وابسته به سیاهپوستان)
scle|ra (sklir´ə) n., pl. **-ras** or **-rae** (ساختمان چشم) سختینه، صُلبیه
scle´ral, adj. سختینه‌ای، وابسته به صلبیه
scle.ren.chy|ma (skli reŋ´kə mə) n.
(گیاه) سخت آکنه، اسکلرانشیم
scle.ren.chyma.tous (sklir´eŋ kim´ə təs) adj. اسکلرانشیمی، سخت آکنه‌ای
scle.rite (sklir´īt´) n.
(بندپایان) سخت‌پهنه، سپرک
scle.ri|tis (skli rīt´is) n.
(پزشکی) آماس سختینه، تورم صلبیه

scle|ro- (sklir´ō)
پیشوند: ۱- سخت [sclerometer] ۲- سختینه، صلبیه [scleritis] (پیش از واکه: scler-)

scler|o.der|ma (sklir´ə dʉr´mə) n.
(پزشکی) سخت شدن پوست، پوست سختی

scler|o.der.ma.tous (-dʉr´mə təs) adj.
(جانور) لاکدار، شاخینه‌دار

scler.oid (sklir´oid´) adj.
(زیست‌شناسی) سخت، سختیده، متصلب

scle.ro|ma (skli rō´mə) n., pl. **-ma|ta**
(پزشکی) پوست سختی، تصلب پوست، پینه‌خوردگی

scle.rom.e|ter (-räm´ət ər) n.
(دستگاه) سختی‌سنج

scle|ro.pro.tein (sklir´əprō´tēn´)n.
(پروتئین‌های سخت و نامحلول در آب مانند کِراتین‌ها و کلاژن‌ها) پروتئین سخت

scle.rosed (skli rōst´) adj.
سختیده، متصلب، سخت شده، پینه‌بسته، سفتی، اسکلروز

scle.ro.sis (skli rō´sis) n., pl. **-ses** (-sēz´)
سختینگی، تصلب، سختیدگی

scle.rot|ic (skli rät´ik) adj.
۱- وابسته به سختینه، صلبیه‌ای، سختینه‌ای ۲- سخت، متصلب، سختیده ۳- سختینه، صلبیه ۴- پینه‌زده

scle.ro.ti|um (skli rō´shē əm) n., pl. **-ti|a** (-shē ə)
(در برخی قارچ‌ها) سختینه‌دان

scle.ro´tial (-shəl) adj.
وابسته به سختینه دان

scle.rot|o|my (skli rät´ə mē) n., pl. **-|mies**
(جراحی) سختینه‌بُری، بریدن صلبیه

scle.rous (sklir´əs) adj.
استخوانی، سخت، سختیده

ScM or **Sc.M.** (Scientiae Magister) Master of Science
(مخفف) فوق‌لیسانس علوم

scoff[1] (skäf) n., vi., vt.
۱- تمسخر، استهزا، تسخر، ریشخند ۲- مسخره کردن، تسخر زدن
• when I said I'll call the police, he scoffed
وقتی گفتم به پلیس اطلاع خواهم داد او تمسخر کرد

scoff´er, n.
استهزا کننده، پوزخند زننده

scoff´ingly, adv.
به‌طور تمسخرآمیز

scoff[2] (skäf) n., vt., vi.
(انگلیس - خودمانی) ۱- خوراک، روزی ۲- خوردن، بلعیدن ۳- چاپیدن، تصاحب کردن

* **scoff.law** (skäf´lô´) n.
(عامیانه) قانون شکن (به ویژه قوانین رانندگی و مسکرات)

scold (skōld) n., vt., vi.
۱- (با بدخلقی یا خشم) سرزنش کردن، عتاب و خطاب کردن، پرخاش کردن، نکوهیدن، عیبجویی کردن، غر زدن ۲- ناسزا گفتن، ناسزاگویی کردن، بددهانی کردن، فحاشی کردن ۳- (به ویژه زن) نِق نِق، غُرغرو ۴- پرخاش، بددهنی
• my father scolded me for having bad grades
پدرم به خاطر نمرات بدم مرا نکوهش کرد

scold´er, n.
سرزنش کننده

scold´ing, adj., n.
نق‌نق، سرزنش

scol.e|cite (skäl´ə sīt´) n.
(شیمی) اسکولیسیت (نوعی zeolite به فرمول $(CaAl_2Si_3O_{10}.3H_2O$

sco.lex (skō´leks´) n., pl. **sco.le|ces** (skə lē´sēz´) or **sco.li.ces** (skōl´ə sēz´)
(جانور) سر کرم کدو

sco.li|o.sis (skō´lē ō´sis) n.
(پزشکی) - کوژ شدن پشت به راست یا چپ) کژپشتی، اسکولیوز

sco´li.ot´ic (-ät´ik) adj.
اسکولیوزی، کژپشت

scol.lop (skäl´əp) n., vt.

scom.broid (skäm´broid´) adj., n.
(جانور) ماهی اسکامبروید (تیره‌ی Scombridae که شامل ماهی tuna و mackerel نیز می‌شود)

sconce[1] (skäns) n.
تاقچه‌ی فلزی یا چوبی (برای شمعدان و غیره)، شمعدان دیواری

SCONCE

sconce[2] (skäns) n., vt. **sconced, sconc´ing**
۱- دژ کوچک، جان پناه، سنگر ۲- (قدیمی) کلبه، کاشانه ۳- (قدیمی) کلاهخود ۴- جمجمه ۵- مُخ، سر، کله ۶- جان‌پناه ساختن، سنگر بستن

sconce[3] (skäns) n., vt. **sconced, sconc´ing**
(به ویژه در دانشگاه آکسفورد - انگلیس) ۱- جریمه کردن ۲- جریمه

scone (skōn, skän) n.
کیک مربع شکل (معمولاً با کره می‌خورند)

scoop (skōōp) n., adj., vt.
۱- ملاقه، چمچه، قاشق بزرگ (برای بستنی و غیره) ۲- (جراحی) قاشقک ۳- (بنایی) کج بیل، بیلچه ۴- (تراکتورها و حفارهای مکانیکی و غیره) خاکبردار ۵- اسکنه‌ی گِردبُر ۶- با ملاقه یا قاشق بزرگ برداشتن، چمچه کردن ۷- با خاکبردار برداشتن ۸- به اندازه‌ی یک خاکبردار یا یک چمچه ۹- گودال (که خاکبرداری شده است) ۱۰- (روزنامه نگاری و رادیو و غیره) خبر دست اول (که هنوز به دست سایر رُقبا نرسیده است)، خبر خصوصی ۱۱- (پیراهن یا بلوز زنانه) یقه‌ی گِرد و باز ۱۲- کندن (با: out) ۱۳- (پیش از سایرین) خبری را منتشر کردن

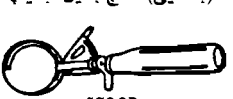
SCOOP

• give me another scoop of ice cream
یک قاشق بستنی دیگر به من بده

• to scoop (something)up
(چیزی را) با عجله جمع و جور کردن

scoop´er, n.
بردارنده (با ملاقه یا خاکبردار و غیره)

scoop.ful (-fool´) n., pl. **-flus´**
به اندازه‌ی یک ملاقه (یا چمچه و غیره)

scoot (skōōt) vi., vt., n.
(عامیانه) ۱- با شتاب رفتن، تاخت رفتن ۲- عزیمت با شتاب
scoot|er (-ər) n.
۱- (اسباب بازی) چرخ پایی، روروک، موتورونچه ۲- ← motor scooter
۳- بادبان سوار بر اسکی (برای حرکت روی یخ)

SCOOTER

scop (shôp, skäp) n.
(انگلیس باستان) شاعر، داستانسرا
scope (skōp) n.
۱- فهم، اندریافت
۲- گستره، حوزه، میدان، محدوده ۳- آزادی عمل، فرصت
۴- مخفف: telescope و microscope و radarscope و غیره ۵- (کشتیرانی - به ویژه کابل و طناب) درازی، طول
۶- (نادر) منظور، هدف
-scope (skōp) پسوند: - نما، - بین [telescope]
sco.pol.a|mine (skō päl´ə mēn´) n.
(دارو) لِسکوپولامین (آلکالوئید به فرمول $(C_{17}H_{21}NO_4$)
scop|u.la (skäp´yoo lə) n., pl. **-las** or **-lae´** (-lē´) (جانور -
موی زیر مانند ماهوت پلک‌کن) کلاله‌ی مو، کاکُله
scop´u.late (-lit) adj. کلاله دار، کاکله دار
-sco|py (skə pē) پسوند (اسم ساز):
آزمایش، - سنجی، - بینی، - نمایی [bioscopy]
scor.bu.tic (skôr byōōt´ik) adj.
(پزشکی) وابسته به اسکوربوت، مبتلا به اسکوروی (scurvy)، اسکوربوتی (scorbutical هم می‌گویند)
scorch (skôrch) vt., vi., n. ۱- (سطح چیزی را)
سوزاندن، دود زده کردن، برهودن، بخسودن ۲- (در اثر گرمای زیاد یا کم آبی) پژمرده کردن یا شدن ۳- (به طور شدید سوزان و دردآور) انتقاد کردن ۴- (قدیمی - خودمانی) با سرعت زیاد راندن یا سواری کردن
۵- سوختگی سطحی، دود زدگی ۶- پژمردگی، پلاسیدگی
• to scorched earth policy (در جنگ) سیاست خراب کردن و
سوزاندن همه چیز به‌ویژه مزارع گندم و غیره در جلوی قشون دشمن
scorch|er (skôr´chər) n.
۱- سوزاننده ۲- (عامیانه) روز گرم، روز داغ ۳- (کنایه یا سخن و غیره) دردآور، جگرسوز
score (skôr) n., vi., vt. **scored, scor´ing**
۱- خراش، خراشیدگی، خط، خط افتادگی ۲- (چوبخط دندانه، دندانه گذاشتن ۳- چوبخط ۴- بدهی، بدهکاری، حساب ۵- دلخوری، خرده‌حساب، خصومت ۶- دلیل، علت، واسطه ۷- (مسابقه و غیره) امتیاز، پوئن، پوئن به‌دست آوردن، گل زدن، امتیاز آوردن ۸- (امتحان و غیره) نمره، نمره گرفتن یا دادن ۹- دسته‌ی بیست‌تایی، بیست
۱۰- (جمع) چندین، فراوان، انبوه (از هر چیز)، کثیر، بسیار، متعدد، زیاد ۱۱- (عامیانه) کار موفقیت‌آمیز، شیرین کاری
۱۲- (عامیانه) دزدی (به‌ویژه مواد مخدر)، دزدیدن، بلند کردن ۱۳- (رقص و باله) دستور حرکت‌های رقصگران
۱۴- (موسیقی) پارتیتور ۱۵- (برای سهولت در بریدن یا تا کردن کاغذ) سوراخ‌سوراخ کردن، نیم بُرکردن ۱۶- (با: out)
حذف کردن، باطل کردن، خط بطلان کشیدن ۱۷- محاسبه کردن، حساب کردن، جمع بستن ۱۸- سخت انتقاد کردن، مورد نکوهش قرار دادن، تشر زدن ۱۹- (آشپزی) گوشت را ساطوری کردن، (برای نرم شدن) چاقو چاقو کردن
۲۰- (مسابقه) حساب امتیاز طرفین را نگهداشتن، منشی مسابقه شدن ۲۱- نایل شدن، بُردن، دست یافتن
۲۲- (خودمانی) گاییدن، سپوختن، همخوابگی کردن
۲۳- خط انداختن، خراشاندن، خراشیدگی ایجاد کردن
• he scored 35 points او ۳۵ پوان آورد
• our team won by a score of 5 to 2
تیم ما با امتیاز ۵ بر ۲ برنده شد
• scores of people went to see him
ده‌ها نفر برای دیدن او رفتند
scor´er, n. آورنده‌ی امتیاز، گل زننده
score.board (-bôrd´) n.
(در میدان مسابقه و غیره) تابلوی امتیازها
* **score card**
۱- کارت امتیازهای مسابقه ۲- کارت حاوی نام و اطلاعات درباره‌ی هر یک از بازیکنان (scorecard هم می‌نویسند)
* **score.keep|er** (-kē´pər) n.
(در مسابقه و غیره) حساب نگهدار، متصدی ثبت امتیازها
score.less (-lis) adj.
(مسابقه) بدون امتیاز، بدون گُل
sco.ri|a (skôr´ē ə) n., pl. **-ri|ae´** (-ē´)
۱- (فلزکاری) سرباره، ریماه، داش، تفاله‌ی فلز، مواد زائد
۲- گدازه‌ی خاکستر شده، گدازه‌ی خاک
sco´ria´ceous (-ā´shəs) adj. وابسته به تفاله‌ی فلز
sco.ri|fy (skôr´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
تبدیل به سرباره کردن
sco´ri.fi.ca´tion, n. سرباره سازی
scorn (skôrn) n., vt., vi.
۱- (شدید و معمولاً همراه با خشم) تحقیر، خوارداشت، خوارشماری، پَست شماری ۲- شخص یا چیز مورد تحقیر
۳- تحقیر کردن، خوار کردن، پست شمردن، کوچک شمردن
۴- (با خشم یا تحقیر) رد کردن، نپذیرفتن، عار داشتن
۵- (مهجور) مورد تمسخر قرار دادن، مسخره‌کردن
scorn´er, n. تحقیر کننده، دست کم گیرنده
scorn.ful (-fəl) adj.
تحقیرآمیز، خوارکننده، تحقیرکننده
scorn´fully, adv. به‌طور تحقیرآمیز
scorn´ful.ness, n. غرور، حقیر شماری
scor.pae.nid (skôr pē´nid) n.
(جانور) کژدُم واره (ماهیان تیره‌ی Scorpaenidae راسته‌ی Scorpaeniformes)
scor.pae´noid´ (-noid´) n., adj. کژدم واره(ای)
Scor.pi|o (skôr´pē ō´) n.
۱- (قدیمی) ← Scorpius ۲- (ستاره خوانی) برج عقرب
۳- متولد برج عقرب
scor.pi.oid (-oid´) adj.
۱- عقرب مانند، کژدمی، وابسته به کژدُم ۲- دارای انتهای

خمیده، خمیده دُم (circinate هم می‌گویند)

scor.pi|on (skôr´pē ən) n. ۱- (جانور) عقرب، کژدُم (راسته‌ی Scorpiones) ۲- (انجیل) شلاق، تنبیه

scorpion fish (جانور) عقرب ماهی (انواع ماهی‌های تیره‌ی Scorpaenidae به ویژه جنس Scorpaena)

scorpion fly ← mecopteran

Scor.pi|us (skôr´pē əs) (نجوم) اِستارگان عقرب (که شامل ستاره‌ی درخشان Antares است)

scot (skät) n. مالیات، باج، عوارض

Scot (skät) n.
۱- اسکاتلندی ۲- هر یک از مردمی که در قرن چهارم میلادی از شمال ایرلند به اسکاتلند کوچ کردند

Scot 1- Scotch 2- Scotland
مخفف: ۱- اسکاتلندی ۲- اسکاتلند

scotch[1] (skäch) vt., n.
۱- بریدن، خراشاندن، خط انداختن، دندانه انداختن ۲- بریدگی، خراش، خراشیدگی ۳- پایان دادن ۴- زخمی کردن، شل و پَل کردن، لَت و پار کردن

scotch[2] (skäch) vt., n.
۱- چوب لای چرخ گذاشتن، (از حرکت) بازداشتن، (برای جلوگیری از حرکت اتومبیل در سرازیری) چوب یا گوه زیر چرخ گذاشتن ۲- چوب لای چرخ، بازدار، غَلتگیر، چرخشگیر

Scotch (skäch) adj., n. ۱- وابسته به اسکاتلند و زبان و فرهنگ آن، اسکاتلندی ۲- (گاهی با S کوچک) ویسکی اسکاتلندی، اسکاچ (Scotch whisky هم می‌گویند)

Scotch broth
آبگوشت برّه و سبزیجات و جوی پوست کنده

Scotch egg
(انگلیس) تخم مرغ آب پز و گوشت (که با هم سرخ می‌کنند)

Scotch grain
(به ویژه برای کفش مردانه) چرم زِبر، چرم دانه‌دار

* **Scotch-I|rish** (-ī´rish) adj. - (اسکاتلندی) ایرلندی) شخص اسکاتلندی که به ایرلند کوچ کرده

Scotch.man (-mən) n., pl. **-men**
مرد اسکاتلندی

Scotch pine
(گیاه) کاج اسکاتلندی (Pinus sylvestris)

* **Scotch tape** (نام بازرگانی) نوار اسکاچ، نوار طلق

Scotch verdict
(حقوق - اسکاتلند) رأی اثبات نشده‌ی دادگاه، فاقد دلیل کافی

Scotch woodcock تخم مرغ پخته و خمیر کرده که روی نان برشته یا بیسکویت می‌مالند

sco.ter (skōt´ər) n., pl. **-ters** or **-ter**
(جانور) پاریلا، مرغابی سیاه (جنس‌های Oidemia و Melanitta)

scot-free (skät´frē´) adj.
۱- معاف از مالیات، بی‌مالیات ۲- بی‌آسیب، در امان ۳- معاف از جریمه یا تنبیه

sco.tia (skō´shə, -shē ə) n.
(به ویژه در پایه‌ی ستون) گچبُری (یا سنگبری) کاو

Sco.tia (skō´shə) (قدیمی - شاعرانه) اسکاتلند

Sco.tism (skōt´iz´əm) n. (فلسفه‌ی Scotus: جداسازی فلسفه از الهیات) اسکوتوس گرایی

Sco´tist, adj., n. اسکوتوس گرای

Scot.land (skät´lənd)
اسکاتلند (در شمال انگلستان - پایتخت: Edinburgh - ۷۸۷۶۱ کیلومترمربع)

Scotland Yard ۱- نام خیابانی در مرکز لندن که اداره‌ی مرکزی پلیس در آن قرار گرفته ۲- اداره‌ی مرکزی پلیس لندن، اسکاتلندیارد (نام کامل: New Scotland Yard)

sco.to|ma (skə tō´mə) n., pl. **-ma|ta** or **-mas** (چشم‌پزشکی - در میدان دید) لکه، لکه‌ی تاریک

sco.tom´a.tous (-täm´ə təs) adj. دارای لکه

* **sco.to.pho.bin** (skōt´ ə fō´bin) n.
پیتیدِترس، اسکوتوفوبین (ماده‌ای که برخی آن را اساس بیوشیمیایی ترس از تاریکی می‌دانند)

sco.to.pi|a (skə tō´pē ə) n.
(چشم پزشکی) تاریک چشمی

sco.to´pic (-täp´ik) adj. مبتلا به تاریک چشمی

Scots (skäts) adj., n. اسکاتلندی

Scots.man (skäts´mən) n., pl. **-men**
(مرد) اسکاتلندی

Scots´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) اسکاتلندی

Scott (skät), Sir Walter 1771-1832
سروالتِر اسکات (نویسنده‌ی اسکاتلندی)

Scot.ti.cism (skät´ə siz´əm) n.
(واژه یا اصطلاح یا عبارت و غیره) اسکاتلندی

Scot.tie or **Scot|ty** (skät´ē) n., pl. **-ties**
مخفف: Scottish terrier

Scot.tish (skät´ish) adj., n.
۱- وابسته به اسکاتلند و مردم و گویش انگلیسی و فرهنگ آن، اسکاتلندی ۲- گویش انگلیسی متداول در اسکاتلند، لهجه‌ی اسکاتلندی

● the Scottish اسکاتلندی‌ها، مردم اسکاتلند

Scottish deerhound سگ تازی اسکاتلندی

Scottish fold گربه‌ی اسکاتلندی (که گوش‌هایش به سوی جلو خمیده است)

Scottish Gaelic
گویش گیلیک متداول در اسکاتلند (← gaelic)

Scottish rite
(جزو مراسم فراماسون‌ها) مراسم اسکاتلندی

Scottish terrier سگ تریر اسکاتلندی

Scotus ← Duns Scotus, John

scoun.drel (skoun´drəl) n.
آدم سُفله، نامرد، اَلدنگ، آپاردی، رذل، پست فطرت

scoun´drelly, adj. سُفله، پست فطرت

scour[1] (skour) vt., vi., n.
۱- (با مالیدن چیزی زِبر یا صابون) پاک کردن، براق کردن، (با آب پُرفشار) شستن، سائیدن، زداییدن، ساباندن ۲- پشم

خام را شستن ۳-مسهل خوردن، مزاج را پاک کردن ۴-(کندم و غیره) بوجاری کردن ۵-(معمولاً با: off) با خود بردن، فرسایش ایجاد کردن ۶- (با ساییدن) پاک شدن ۷-شستشو (همراه با سایش) ۸-(معمولاً جمع با فعل مفرد) اسهال دام‌ها ۹- آبکنده شده، فرسایش یافته

scour´er, n. ۱- شوینده ۲- سیم ظرفشویی

scour[2] (skour) vt., vi.

۱- (در بدر) دنبال چیزی یا کسی گشتن، همه جا را زیر پا گذاشتن، همه جا را گشتن ۲- با شتاب رفتن، شتافتن

scour´er, n. جوینده

scourge (skurj) n., vt. **scourged, scourg´ing**

۱- تازیانه، شلاق ۲- (وسیله‌ی تنبیه) آفت، بلا، انتقام، مصیبت ۳- تازیانه زدن ۴- بلازده کردن، آفت فرستادن

• famine scourged the country

قحطی کشور را دچار مصیبت کرد

* **scour.ing rush** (skour´iŋ) horsetail ←

scour.ings (skour´iŋz) n.pl.

(چرک و کثافت یا هر چیز که در اثر ساییدن و شستشو به جا مانده باشد) کثافت

scouse (skous) n. lobscouse ←

scout[1] (skout) n., vt., vi.

۱- (سرباز یا هواپیما یا کشتی) دیده‌ور ۲- جاسوس ورزشی ۳- مأمور استخدام ورزشکاران (دارای آینده‌ی درخشان)، مأمور شناسایی ۴- (دختر یا پسر) پیشاهنگ ۵- دیده‌وری، دیدزنی، شناسایی ۶-(خودمانی) شخص، آدم، یارو ۷- دیده‌وری کردن، جاسوسی کردن ۸-(معمولاً با: up یا out) با جستجو یافتن یا به‌دست آوردن ۹-(دنبال چیزی) گشتن، جستجو کردن ۱۰-(ورزشکاران را) شناسایی (و معمولاً) استخدام کردن

scout´er, n. شناسایی کننده، دیده‌ور

scout[2](skout) vt., vi.

۱- مورد تمسخر قرار دادن، تسخر زدن، (به ریش کسی) خندیدن ۲- (به عنوان یک چیز مهمل یا بی‌معنی) رد کردن

* **scout car** (ارتش) زره پوش دیده‌وری

scout.craft (-kraft´) n. ۱- دیده‌وری ۲- پیشاهنگی ۳- هنرها و مهارت‌های وابسته به پیشاهنگی

scout.ing (-iŋ) n.

۱- دیده‌وری ۲-(معمولاً S بزرگ) پیشاهنگی

scout.mas|ter (-mas´tər) n.

(مرد) سرپرست پیشاهنگان (پسر)

* **scow** (skou) n. (کشتی ته پهن و بی‌موتور که برای حمل شن یا زباله و غیره به‌کار می‌رود و توسط کشتی دیگر یدک کشیده می شود) کشتی شن‌کش

scowl (skoul) vi., vt., n.

۱- عبوسی کردن، اخم کردن، ابرو درهم کشیدن، ترشرویی کردن ۲- نگاه تهدید آمیز کردن، چشم زَهره رفتن ۳- تهدید، چشم زَهره، نگاه تهدیدآمیز ۴- اخم، اخم و تَخم، ترشرویی

• he scowled at me when I asked him for money

وقتی از او تقاضای پول کردم به من چشم زهره رفت

scowl´er, n. عبوس، اخمو، آدم ترشرو

scrab.ble (skrab´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling**

۱- (برای یافتن چیزی) پنجه (بر زمین) کشیدن، خراشاندن، چنگ زدن ۲- (با خط بد یا با شتاب) نوشتن ۳- تقلا کردن، تکاپو کردن ۴- (خوراک و غیره) با شتاب تهیه کردن، سرهم کردن ۵- ← scribble ۶- تقلا، تکاپو، چنگ زنی، خراشیدن (با پنجه یا چنگال) ۷- (نوعی بازی با مهره‌های حاوی حروف الفبا) اسکرابل

• he scrabbled up the hill او تقلا کنان از تپه بالا رفت

scrab´bler, n. تکاپو کننده، خراشنده

scrab.bly (-lē) adj. **-bli|er, -bli.est**

۱- دارای صدای خش خش (یا خراش) ۲- بد، بُنجل

scrag (skrag) n., vt. **scragged, scrag´ging**

۱-(انسان یا حیوان) استخوانی، لاغرو، پوست و استخوان، نحیف ۲- (گیاه) رشد نکرده، کوچک و مردنی ۳- (گوسفند و گوساله و غیره) گوشت کردن ۴- (انسان یا جانور) کردن ۵- (با فشردن گردن) خفه کردن، گردن (پرنده) را پیچاندن، کشتن

scrag.gly (skrag´lē) adj. **-gli|er, -gli.est**

نابرابر و تنُک، کم پشت، کوسه، تُنُک

scrag´gli.ness, n. تُنکی، کم پشتی

scrag|gy (skrag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**

۱- خشن، دارای برآمدگی‌های تیز، دندانه دندانه، تیغ تیغ، اره مانند، بُرنده ۲- پوست و استخوان، لاغر، نحیف، استخوانی

scrag´gily, adv. به‌طور خشن یا دندانه دندانه

* **scram** (skram) n., vt., vi. **scrammed, scram´ming** (خودمانی)

۱- با شتاب رفتن، (امر) کم شو!، برو! ۲-(نیروگاه اتمی را) خاموش کردن ۳-(نیروگاه اتمی) خاموش سازی

scram.ble (skram´bəl) n., vt., vi. **-bled, -bling**

۱- (با شتاب) خزیدن، چهاردست و پا رفتن، بالا رفتن ۲- (برای به دست آوردن چیزی) تلاش کردن، دست و پا زدن، تقلا کردن، سر و دست شکستن، خیزیدن ۳- (به سرعت) هواپیمای جنگی را به هوا فرستادن، خیز کردن ۴-(فوتبال امریکایی) تلاش کردن و زمینه را برای پاس دادن آماده کردن ۵- قاتی پاتی کردن، درآمیختن، درهم ریختن ۶- (الکترونیک - به منظور رمزی کردن اطلاعات و غیره) درهم ساختن ۷-(معمولاً با: up) به‌طور بی‌قاعده جمع آوری کردن، به طور ناجور گردآوردن، سرهم بندی کردن، (با شتاب) جور کردن ۸-(تخم مرغ را) به هم زدن و پختن، خاگینه کردن ۹-(دشوار و شتاب آمیز) پیشروی، بالاروی، صعود، خیز ۱۰- تلاش، تقلا، جنب و جوش، هجوم ۱۱- توده‌ی درهم و برهم، مجموعه‌ی قاتی پاتی، تلنبار، گروه ناجور

• he scrambled the cards and told me to take one

او ورق‌ها را قاطی کرد و به من گفت که یک کارت بردارم

• scrambled eggs (تخم مرغ) خاگینه

• the children scrambled up the hill

بچه‌ها با شتاب و تقلا از تپه بالا رفتند

scram´bler, n. ۱- درهم‌ساز ۲- خیزنده

*** scram.jet** (skram´jet´) n. s(upersonic) c(ombustion) ramjet
هواپیمای جت با سرعت بیش از ۶ برابر صوت، جت اسکرام

scran.nel (skran´əl) adj. (قدیمی)
۱- لاغر، باریک اندام ۲-(موسیقی یا صدا) گوشخراش

scrap[1] (skrap) n., adj., vt. **scrapped, scrap´ping**
۱- تکه، خُرده، پاره، ریزه، قطعه، (فلز یا ماشین‌آلات) قراضه، اسقاط، اوراق ۲-(جمع - خوراک) پس مانده، شب مانده ۳- خلاصه، کوته نوشت، بخشی از یک نوشتار ۴-(جمع - تفاله‌ی پیه و غیره که در ماهیتابه باقی مانده است) جزغاله پیه، نُنبه‌ی جزغاله ۵- دور انداختن، کنار گذاشتن، به هم زدن ۶- اوراق کردن
• he wrote the phone number on a scrap of paper
شماره‌ی تلفن را روی تکه کاغذ نوشت
• they scrap old cars and sell the parts
او اتومبیل‌های قراضه را اوراق می‌کند و قطعات آنها را می‌فروشد

scrap[2] (skrap) n., vi. **scrapped, scrap´ping**
(عامیانه) ۱- دعوا، مرافعه ۲- دعوا کردن، مرافعه کردن

scrap.book (skrap´book´) n.
آلبوم عکس و بریده‌ی روزنامه‌ها و غیره

scrape (skrāp) n., vi., vt. **scraped, scrap´ing**
۱-(با چیز زبر یا تیز) خراشاندن، خراشیدن، (با خراش) کشیده شدن یا کشیدن، تراشیدن، سکنجیدن ۲- (با کشیدن یا خراشاندن) پاک کردن، زدودن، کزن کشیدن ۳- سرهم کردن، جور کردن، (از اینجا و آنجا) فراهم کردن، (خُرده خُرده) جمع کردن، جمع و جور کردن ۴-(با خراشیده شدن روی چیزی) صدای ناهنجار ایجاد کردن، با صدا مالیده شدن (بر چیزی) ۵- (با ناخن یا چنگال) کندن، کاویدن ۶- (با: along یا by یا through) دوام آوردن، تاب آوردن، (با سختی) گذران کردن ۷- (هنگام تعظیم کردن) پا را عقب کشیدن ۸- خراش، خراش دادن، تراش، تراشیدگی، خراشیدگی (به ویژه پوست بدن و غیره)، اصطکاک ۹- (در اثر خراش) صدا، خِش خِش، خِرت خِرت ۱۰-مخمصه، گرفتاری، هچل ۱۱- دعوا، کتک‌کاری، برخورد
• he scraped the ice from the windshield
او یخ روی شیشه‌ی جلو اتومبیل را تراشید
scrap´er, n.
وسیله‌ی کندن خوراک از ته دیگ یا ظرف، دیگ‌تراش، ته تراش

scrap.heap (skrap´hēp´) n.
توده‌ی آهن پاره (یا هر چیز دور انداخته شده)، تل آشغال
• to throw (or cast) on the scrapheap دور انداختن

scrap|le (skrā´pē) n. (دامپزشکی -)
بیماری کشنده‌ی عصبی گوسفند و بز) اِسکراپی

scrap.ing (skrā´piŋ) n.
۱- خراشیدن، مالش، خراش، عمل تراشیدن ۲-صدای خراشیدن یا اصطکاک ۳- (جمع) تراشه

scrap iron آهن قراضه، آهن پاره، پاره آهن

scrap.per[1] (skrap´ər) n.
خراشنده، (چرم) نشگرده، کزن، شفره، (کفش) گِل تراش، کفش پاک کن، (اتومبیل) یخ پاک کن

scrap.per[2] (-ər) n.
(عامیانه) دعوایی، جنگی، اهل دعوا و مرافعه

*** scrap.ple** (skrap´əl) n. خمیر ذرت
که با گوشت خوک خُرد کرده می‌آمیزند و سرخ می کنند

scrap|py[1] (skrap´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱-مشتمل بر چیزهای دور انداخته یا قراضه، خِرت و پرت، اوراق ۲- نامربوط، درهم و برهم، مغشوش، نامرتب، نامنظم
scrap´pily, adv. به‌طور نامربوط یا مغشوش
scrap´pi.ness, n. درهم و برهمی

scrap|py[2] (skrap´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
اهل جنگ و مرافعه، دعوایی، ستیزه جو
scrap´pily, adv. به‌طور ستیزه جویانه
scrap´pi.ness, n. ستیزه جویی

scratch (skrach) vt., vi., n., adj.
۱- خراشاندن، خراشیدن، (گربه و غیره) چنگ زدن، خراش انداختن، خط انداختن، شخاییدن، پنجول زدن، پنجه کشیدن ۲- (با چاقو و غیره) کندن ۳- خاراندن، خارش دادن ۴- (در اثر مالش) آزرده کردن، خراشیده کردن (chafe هم می‌گویند) ۵- (با صدا) مالیدن، کشیدن ۶- (با شتاب یا بی‌دقتی) نوشتن، رسم کردن، نیش قلم، نوشته‌ی ناخوانا ۷-(نوشته را) پاک کردن، حذف کردن، باطل کردن ۸- (با اشکال) گردآوری کردن، فراهم کردن، گذران کردن (scrape هم می‌گویند) ۹- (به ویژه اسبدوانی) در مسابقه شرکت ندادن یا نکردن ۱۰- (با پنجه یا چنگال یا ناخن) کاویدن ۱۱- (با خراشاندن) صدا ایجاد کردن، خش‌خش کردن، خش‌خش ۱۲- (بیلیارد و غیره) اِسکراچ کردن ۱۳- خراشیدگی، پوست رفتگی، زخم، خراش ۱۴- خط افتادگی، شخال ۱۵- (مسابقه) خط شروع ۱۶-(امریکا - خودمانی) پول ۱۷- چرکنویس، پیش‌نویس، سوده، یادداشت ۱۸- (بدون آمادگی یا با شتاب) گردآوری شده، جور شده
• from scratch ۱- از آغاز، از اول ۲- از هیچ، بدون پول یا منابع
• he scratched the sentence off او جمله را پاک کرد
• the cat scratched my hand گربه دستم را چنگ زد
• to scratch somebody's back پشت کسی را خاراندن
• up to scratch ۱- آماده‌ی آغاز کردن ۲- در حد مورد قبول
scratch´er, n. خراشنده، خراش دهنده

Scratch (skrach)
شیطان (معمولاً به صورت: Old Scratch)

*** scratch.board** (-bôrd´) n. لوحه‌ی کودک

scratch line
۱- خط آغاز (مسابقه)
۲- خطی که نباید روی آن پا گذارد (مثلاً در پرش طول)

*** scratch sheet** فهرست نام اسب‌هایی که در مسابقه شرکت نخواهد کرد، فهرست حذفی‌ها

scratch test
(پزشکی) آزمایش حساسیت (که با خراشاندن پوست توسط مواد مورد حساسیت انجام می‌شود)

scratch|y (skrach´ē) adj. **scratch´|i.er, scratch´|i.est**
۱- (خط یا ترسیم) بد،

با شتاب انجام شده، خط خطی ۲- دارای صدای خش خش یا صدای خراش ۳- باشتاب گردآوری یا فراهم شده ۴- زِبر و خارش آور

scratch´i.ly, adv. به‌طور زبر یا خراش‌آور

scratch´i.ness, n. زبری، خراشندگی

scrawl (skrôl) vt., vi., n.

۱- (نوشتن یا رسم کردن) بد نوشتن، خرچنگ قورباغه نوشتن، خط خطی کردن، ناخوانا نوشتن ۲- بدنویسی، خرچنگ قورباغه، خط بد، ترسیم بد

scrawl´er, n. خرچنگ قورباغه نویس، بد خط

scrawl´y, scrawl´i.er or scrawl´i.est, adj.

به‌طور ناخوانا، خرچنگ قورباغه

scraw|ny (skrô´nē) adj. **-ni|er, -ni.est**

۱- لاغر، نحیف، پوست و استخوان ۲- (گیاه) کم رشد، بته‌مرده

scraw´ni.ness, n. لاغری، نحیف بودن

screak (skrēk) vi., n. ۱- صدای غیژ غیژ، صدای ترمز ماشین ۲- صدای غیژ غیژ ایجاد کردن

scream (skrēm) vi., vt., n.

۱- جیغ کشیدن، جیغ زدن ۲- قاه قاه خندیدن، روده بر شدن ۳- (باد و غیره) زوزه کشیدن، صفیر کشیدن ۴- (از خشم و غیره) فریاد برآوردن، داد زدن، نعره کشیدن ۵- جیغ زنان گفتن، جیغ جیغ کردن ۶- شدیداً طالب بودن، سخت خواستن، (مجازی) برای چیزی فریاد زدن، جار زدن ۷- با جیغ و داد اعلام کردن، سر و صدا راه انداختن ۸- جیغ، فریاد، نعره، زوزه، صفیر، صدای جیغ ۹- موجب خنده، مضحک، قهقهه انگیز ۱۰- غش غش (خنده)، قاه قاه

• Sherry saw the mouse and screamed

شری موش را دید و جیغ کشید

scream|er (-ər) n. ۱- (آدم) جیغ جیغو، اهل جیغ و داد ۲- (امریکا - خودمانی - روزنامه) سرعنوان بحث انگیز، عنوان چشمگیر ۳- (خودمانی - چاپ) علامت تعجب (!) ۴- جارچی ۵- (جانور) مرغ جارزن (تیره‌ی Anhimidae راسته‌ی Anseriformes - بومی امریکای جنوبی)

scream.ing (-iŋ) adj.

۱- جیغ زننده، جارزن، جیغ جیغو، اهل جیغ و داد ۲- تکان دهنده، چشمگیر، شگفت آور ۳- خنده آور، خنده‌آورنده، روده بُر کننده، قهقهه انگیز

scream´ingly, adv. به‌طور جیغ جیغی یا مضحک

*** screaming mee.mies** (mē´mēz)

(خودمانی) ناراحتی عصبی شدید

scree (skrē) n. سنگریزه (← talus)

screech (skrēch) vi., vt., n.

۱- صدای زیر و گوشخراش، صفیر، غیژ ۲- صدای گوشخراش ایجاد کردن، صفیر ممتد کشیدن، غیژ غیژ کردن

screech´er, n. صدا کننده، غیژغیژ کننده

screech´y, screech´i.er, screech´i.est, adj.

با صدای زیر و گوشخراش

screech owl

(جانور) بوف جارزن (انواع جغدهای امریکای شمالی به نام Otus asio که صدای جیغ مانند دارند)

screed (skrēd) n.

۱- (سخنرانی یا نوشته) دراز و خسته کننده، ملالت انگیز ۲- (کچکاری و آسفالت و غیره) شمشه، ماله ۳- (سیمان‌کاری) روکار سیمانی ۴- (اسکاتلند) پارگی، چاک

screen (skrēn) n., vt., vi.

۱- دیواره، دیوار متحرک، پاراوان، تجیر ۲- (سینما) پرده ۳- (مجازی) سینما، فیلم، فیلمبرداری، صنعت سینما ۴- حفاظ، (مجازی) سپر، دیوار، حایل ۵- (به ویژه بر در و پنجره) توری، پشه گیر، تور سیمی ۶- پشه بند ۷- سرند، غربال، پرویزن، الک ۸- (تلویزیون و کامپیوتر و غیره) صفحه، نمودگر ۹- (ارتش) آرایش پوششی (با کشتی یا لشکریان و غیره)، پوشش، سپر پدافندی ۱۰- (فیزیک) حفاظ، پاساد ۱۱- (روانکاوی) استتار، نهانگری ۱۲- جدا کردن، دیواره‌بندی کردن، حفظ کردن، پناه دادن، سپر شدن ۱۳- توری دار کردن، تور سیمی زدن (به) ۱۴- سرند کردن، بیختن، الک کردن، غربال کردن، صافی کردن ۱۵- مصاحبه و برگزیدن، (طبق استعداد یا صلاحیت و غیره) انتخاب کردن، (از نقطه‌نظر ویژه‌ای) آزمایش کردن ۱۶- (فیلم یا اسلاید پروژکتور و غیره) بر پرده افکندن، روی پرده ظاهر کردن ۱۷- (فیلم - برای گروهی برگزیده) نشان دادن

screen´able, adj. سرند کردنی، قابل آوردن روی صحنه

screen´er, n. سرند کننده، سوا کننده

screen´less, adj. بی‌توری، بدون پرده، بی‌صفحه

screen door درِ توری دار، درِ دارای تور سیمی

screen.ing (-iŋ) n. ۱- عمل سرند کردن یا برگزیدن، غربالگری (← screen) ۲- دیواره، پاراوان، تجیر ۳- تور سیمی ۴- مواد غربال شده ۵- بیختن

screen memory

(روانکاوی) خاطره‌ی پوشان، پوشانیاد

*** screen pass** (فوتبال امریکایی) پاس کوتاه به جلو

*** screen.play** (-plā´) n.

فیلمنامه، متن فیلم، سیناریو

screen test

آزمایش هنرپیشگی سینما (در مقابل دوربین)

screen.writ|er (-rīt´er) n.

فیلمنامه‌نویس، سیناریو نویس

screen´writ´ing, n. فیلمنامه نویسی

screw (skrōō) n., vt., vi.

۱- پیچ ۲- عمل پیچاندن یا پیچ دادن، پیچ، تاب ۳- (کشتی و غیره) پروانه، (هواپیما) ملخ ۴- (انگلیس - قدیمی) پیچه، مخروط کاغذی، بسته، قیف کاغذی ۵- (انگلیس - خودمانی) مزد، حقوق، مواجب ۶- (انگلیس - خودمانی) پاسدار زندان، زندانبان ۷- (خودمانی - زننده) جماع، گاییدن، (همخوابگی) کردن ۸- پیچ کردن، با پیچ محکم کردن ۹- چرخاندن، پیچاندن ۱۰- پیچاندنی بودن ۱۱- (درون مُهره‌ی پیچ) حدیده، رِزوه ۱۲- هر چیز حدیده مانند یا مارپیچ ۱۳- (خودمانی) آدم خسیس، کِنِس ۱۴- (خودمانی) مرد رِند، اهل چانه زدن ۱۵- (خودمانی) اسب وامانده، یابو ۱۶- از شکل انداختن، تاباندن، کج و معوج کردن ۱۷- تشدید کردن،

بیشتر کردن ۱۸- مجبور کردن، وادار کردن ۱۹- مغبون کردن، کلاه گذاشتن، گوشبُری کردن، درکشیدن

• the table is screwed to the floor

میز را با پیچ به کف اتاق وصل کردند

• to put the screw on (or to) somebody

(با تهدید و غیره) وادار کردن، تحت فشار گذاشتن

• to screw up (خودمانی) کار را خراب کردن، خیطی بالاآوردن، گند زدن

*** screw.ball** (skrōō´bôl´) n., adj.

۱- (بیس بال) گوی پرتاب شده که به راست یا چپ انحنا دارد، پرتاب کَجرو ۲- آدم عجیب و غریب، خُل وضع، غیرعادی

*** screw bean**

۱- (گیاه) درخت کهور (Prosopis pubescens - بومی جنوب غربی ایالات متحده - به آن mesquite هم می‌گویند) ۲- نیام تابدار تخم این درخت که خوراک دام است

screw.driv|er (-drī´vər) n. ۱- (آچار) پیچ گوشتی ۲- نوشیدنی الکلی دارای ودکا و آب پرتقال

screwed (skrōōd) adj. ۱- دارای شیارهای مارپیچ (مانند پیچ و مهره) رِزوه دار، حدیده دار ۲- پیچدار، تابیده، تابدار ۳- (انگلیس - خودمانی) مست

screw eye ۱- پیچ دسته‌دار (که می‌توان بدون آچار آن را شُل یا سفت کرد) ۲- پیچ سرحلقه‌ای

screw hook قلاب پیچی، قلاب پیچ‌دار

screw jack ← jackscrew

screw pine (گیاه) کاج پیچی (جنس Pandanus - بومی آسیای جنوب شرقی)

screw-pine (skrōō´pīn´) adj.

(گیاه) وابسته به کاج‌های پیچی (تیره‌ی Pandanaceae راسته‌ی Pandanales که یک لپه‌ای هستند)

screw propeller ← propeller

screw thread

(پیچ یا مهره) حدیده، رِزوه، شیار مارپیچ

*** screw.worm** (skrōō´wûrm´) n.

(حشره‌شناسی) پیچ کِرم (لیسه‌ی نوعی مگس گوشت به نام Cochliomyia hominivorax که در سوراخ بینی و زخم و غیره‌ی جانوران جا می‌گیرد و موجب بیماری می‌شود)

screw|y (skrōō´ē) adj. **screw´|i.er, screw´|i.est**

(خودمانی) خُل، عجیب و غریب، غیرعادی

screw´i.ness, n. خُلی، عجب و غریب بودن

Scria.bin (skryä´bēn), Aleksandr 1872-1915

الکساندر اِسکریابین (آهنگساز روسی)

scrib|al (skrī´bəl) adj.

۱- وابسته به منشی‌ها و دبیران، کاتبی ۲- وابسته به نگارش، قلمی، نوشتنی، وابسته به کتابت یا رونویسی

scrib.ble (skrib´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling**

۱- با خط بد نوشتن، با شتاب نوشتن، ناخوانا نوشتن، خرچنگ قورباغه نوشتن ۲- خط خطی کردن، چیز نامفهوم نوشتن، شر و ور نوشتن ۳- خط ناخوانا، خط بد، خرچنگ قورباغه ۴- (اثر ادبی) بد، پست، بندتنبانی، بی ارزش

• I can't read your scribble; write more clearly!

نمی‌توانم خط خرچنگ قورباغه‌ی تو را بخوانم، واضح‌تر بنویس!

scrib.bler (-lər) n.

۱- آدم بد خط، خرچنگ قورباغه نویس ۲- نویسنده‌ی بد

scribe (skrīb) n., vi., vt. **scribed, scrib´ing** ۱- (پیش از اختراع چاپ) کاتب ۲- نویسنده، مؤلف ۳- رونویس‌کننده‌ی تورات ۴- منشی، دبیر، خط نویس ۵- (قلم ویژه‌ی علامت گذاری روی چوب یا سنگ یا آجر برای نشان دادن محلی که باید بریده یا حک شود) خط گذار، قلم سوزنی (scriber هم می‌گویند) ۶- (با این قلم) خط گذاری کردن، نشانه گذاری کردن ۷- منشی گری کردن، کتابت کردن

scrim (skrim) n. ۱- پارچه‌ی نازک، پارچه‌ی آستری ۲- (تئاتر) پرده‌ی فرانما (از پارچه‌ی نازک)

scrim.mage (skrim´ij) n., vi. **-maged, -mag.ing** ۱- دست و پنجه نرم کردن، زد و خورد ۲- (فوتبال امریکایی) تمرین کامل (که تیم حمله و تیم دفاع با هم بازی می‌کنند)، یک بازی (از هنگام برداشتن توپ تا زمین گذاشتن آن) ۳- ← line of scrimmage ۴- (راگبی) ← scrummage ۵- در تمرین فوتبال شرکت کردن

scrim´mager, n. شرکت کننده در فوتبال امریکایی

scrimp (skrimp) vt., vi., adj.

۱- مضایقه کردن، کم گذاشتن، فروگذار کردن، ناخن خشکی کردن، خرجی کم دادن، خساست کردن ۲- صرفه‌جویی کردن ۳- کم، ناچیز، مضایقه شده، کم گذاشته ۴- ناچیزکردن، کم کردن

• to buy a car I had to scrimp and save

برای خریدن اتومبیل لازم بود که صرفه‌جویی کنم و پول پس انداز کنم

scrimp´er, n. آدم ناخن خشک یا صرفه‌جو

scrimp|y (skrim´pē) adj. **scrimp´|i.er, scrimp´|i.est**

۱- صرفه‌جو، صرفه‌جویانه ۲- کم، ناکافی، مضایقه شده

scrimp´i.ly, adv. با صرفه‌جویی یا مضایقه

scrimp´i.ness, n. ناخن خشکی، صرفه‌جو بودن

*** scrim.shaw** (skrim´shô´) n., vt., vi.

۱- حکاکی روی استخوان (به ویژه استخوان نهنگ و غیره که در مسافرت‌های طولانی ملوانان انجام می‌دادند)، استخوان نگاره ۲- استخوان نگاری کردن

scrip[1] (skrip) n. (قدیمی) کیف کوچک

scrip[2] (skrip) n. ۱- نوشته‌ی کوتاه (مثلاً فهرست یا رسید)، یادداشت ۲- (به ویژه کاغذ) تکه‌ی کوچک، برگه ۳- گواهی مالکیت، ورقه‌ی سهم (سهام) ۴- اسکناس موقت ۵- (امریکا - سابقاً) اسکناس کمتر از یک دلار

scrip.sit (skrip´sit)

(لاتین: او این را نوشت - پس از نام نویسنده‌ی نسخه‌ی خطی می‌آید) به خط...، نگارش...

script (skript) n., vt. ۱- دستخط، خط، نوع دستخط (handwriting هم می‌گویند) ۲- الفبا، واتها (letters هم می‌گویند) ۳- نسخه‌ی خطی، دستنوشته،

دستنویس ۴-نمایشنامه (به ویژه رادیو و تلویزیون)، فیلمنامه، سناریو ۵-فیلمنامه نوشتن، نمایشنامه نوشتن

• the president's speech had been scripted by his secretary نطق رئیس‌جمهور توسط منشی او انشا شده بود

script 1- scriptural 2- scripture

مخفف: ۱-وابسته به انجیل ۲-انجیل، کتاب مقدس

scrip.to.ri|um (skrip tôr´ē əm) n., pl. **-ri|a** (-ə)

(به ویژه در دیر راهبان) اتاق کتابت، اتاق قرائت و نگارش

scrip.ture (skrip´chər) n.

۱-(در اصل) دستنوشته، رونویس ۲-(S بزرگ) بخشی از انجیل، سوره‌ی انجیل، انجیل ۳-کتاب مقدس، کتاب آسمانی ۴-کتاب معتبر، کتاب قابل اعتماد ۵-انجیل عهد قدیم، کتب مقدسه‌ی یهود

scrip´tural, adj. انجیلی، وابسته به کتاب مقدس

script.writ|er (skript´rīt´ər) n.

۱-(تلویزیون و رادیو) نمایشنامه نویس ۲-فیلمنامه نویس

scriv.en|er (skriv´ən ər) n.

(قدیمی) ۱-دبیر، کاتب ۲-(محضر رسمی) قباله نویس، منشی ۳-مصدق امضا

scro.bic|u.late (skrō bik´yə lit) adj.

(زیست شناسی) شیاردار، ناصاف

* **scrod** (skräd) n.

بچه ماهی (به ویژه اگر تکه شده و آماده‌ی پختن باشد)

scrof|u.la (skräf´yə lə) n.

(پزشکی) خنازیر، سیلِ غدد لنفاوی

scrof|u.lous (-ləs) adj.

۱-(پزشکی) خنازیری، دچار خنازیر، دچار سل غدد لنفاوی ۲-(از نظر اخلاقی) فاسد، منحط

scrof´u.lously, adv. به‌طور خنازیری

scroll (skrōl) n., vi.

SCROLL

۱-طومار ۲-فهرست، فهرست نام‌ها ۳-هر چیز طومار شکل (مثلاً روی سنگ قبر یا سر ستون)، نقش طوماری ۴-(کامپیوتر) طومار نمایی، نَوَردِش، طوماری کردن، نوردش کردن، اسکرول کردن، پیمایش کردن

scrolled, adj. طومار مانند، در طومار، طوماری

scroll saw

اره‌ی منبت کاری، اره‌ی نواری

scroll.work (-wŭrk´) n. ۱-تزئینات دارای نقش طوماری ۲-ساخته شده با اره‌ی نواری

scrooch or **scrootch** (skrōōch) vt., vi.

(عامیانه) قوز کردن، خود را جمع کردن، کِز کردن

Scrooge (skrōōj) n. ۱-اسکروج (نام شخصیت خسیس داستان «سرود کریسمس» نوشته‌ی چارلز دیکنز) ۲-آدم خسیس، نظرتنگ، کِنِس

scro.tum (skrōt´əm) n., pl. **-|ta** (-ə) or **-tums** (کالبد شناسی) کیسه‌ی بیضه، خاک پوش

scro´tal, adj. وابسته به کیسه‌ی بیضه

scrouge (skrouj) vt. **scrouged, scroug´ing** (محلی) چپاندن، چپیدن، ازدحام کردن

scrounge (skrounj) vi., vt. **scrounged, scroung´ing**

۱-جستجو کردن، دنبال (چیزی) گشتن، (با زحمت) گردآوری کردن ۲-تلکه کردن، (با تکدی) به دست آوردن ۳-(بدون اجازه) برداشتن، بلند کردن، کِش‌رفتن ۴-(عامیانه -معمولاً با: around) دنبال خوراک گشتن، کاویدن

scroung´er, n. آدم کلاش، تلکه کن

scroung|y (-ē) adj. **scroung´|i.er, scroung´|i.est**

(خودمانی) کثیف، شلخته، ژنده پوش

scroung´i.ness, n. شلختگی، ژنده پوشی

scrub[1] (skrub) n., adj. ۱-درخت کم رشد، نیمه خشکیده، خار و خاشاک انبوه ۲-زمین پوشیده از خار و خاشاک، خاردشت ۳-(جانور) کم رشد، پست نژاد، لاغر و استخوانی ۴-(ورزش) بازیکنی که عضو رسمی تیم نیست، (جمع) تیم متشکل از بازیکنان وازده، گروه دست دوم ۵-پست، بد تبار، بد، غیر اصیل ۶-ریغماسی، فِسقلی

scrub[2] (skrub) n., vi., vt. **scrubbed, scrub´bing**

۱-(با برس مالیدن و ساییدن) شستن، آب ساب کردن ۲-(محکم) مالیدن، ساییدن ۳-گاز شویی کردن، گازپالایی کردن ۴-(به ویژه موشک و ناو فضایی) لغو دستور پرواز یا پرتاب، پرتاب (موشک) را لغو کردن ۵-از میان برداشتن، صرفنظر کردن ۶-مالِش، سایش ۷-شستشو (همراه با سایش) ۸-(مستخدم) زمین شور، زمین ساب

• Marzieh scrubbed the floor of the bathroom مرضیه کف حمام را سابید و شست

• the picnic was scrubbed because of bad weather بخاطر هوای بد از پیک نیک صرفنظر شد

scrub´ber, n. شخص یا اسباب سابنده و شوینده

scrub|by (skrub´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**

۱-کم رشد، ریزه پیزه، پست ۲-(زمین) پُر خار و خاشاک ۳-بی ارزش ۴-مندرس، ژنده

scrub´bily, adv. به‌طور مندرس یا بی ارزش یا کم رشد

scrub´bi.ness, n. پُر خار و خاشاک بودن، کم رشدی

scrub typhus

(پزشکی) تیفوس دو رگه، تیفوس جوش زا (بیماری ناشی از گزش حشره‌هایی به نام Trombicula amkamushi و Rickettsia tsutsugamushi - شایع در خاور دور)

scrub.wom|an (-wŏom´ən) n., pl. **-wom´|en** charwoman ←

scruff (skruf) n.

پس گردن، گُرم

scruff|y (skruf´ē) adj. **scruff´|i.er, scruff´|i.est**

۱-کثیف، درهم ریخته، نامرتب ۲-پاره‌پوره، ژنده، مندرس

scruff´i.ly, adv. به‌طور مندرس، شلخته

scruff´i.ness, n. ژنده بودن، کثیف یا نامرتب بودن

scrum.mage (skrum´ij) n., vi. **-maged, -mag.ing**
(بازی راگبی) به خط در مقابل هم ایستادن و سپس به هم هجوم بردن (برای زدن توپ) (scrum هم می‌گویند)

scrump.tious (skrump´shəs) adj.
(عامیانه) لذیذ، گوارا، بسیار خوشمزه

scrump´tiously, adv. به‌طور گوارا یا مطبوع
scrump´tious.ness, n. خوش طعمی، گوارایی

scrunch (skrunch) vt., vi., n.
۱- مچاله کردن، درهم کوفتن، درهم فشردن ۲- قوز کردن، کِز کردن، خود را جمع کردن ۳- صدای مچاله کردن (مثلاً مچاله کردن روزنامه)، صدای درهم فشردن، خِش

scru.ple (skrōō´pəl) n., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- مقدار بسیار کم، اندک، قلیل، ناچیز، جزئی ۲- (روم باستان) واحد وزن برابر با یک بیست و چهارم اونس ۳- محذور اخلاقی، تردید (به ویژه درباره‌ی درستی عمل یا روش بخصوص)، ندای وجدان، دودلی، اِندید، شک، اِبا ۴- محذور اخلاقی داشتن، دودل بودن، اندیدن، شک داشتن، اِبا داشتن
• he had no scruples about stealing money from the old widow
دزدیدن پول از آن بیوه زن پیر وجدانش را ناراحت نمی‌کرد

scru.pu.lous (skrōō´pyə ləs) adj.
۱- با وجدان، درستکار، (در مورد اخلاقی) دقیق، موشکاف، نان حلال خور، موشکافانه ۲- دودل، مردد، پُر شک و تردید

scru´pu.los´ity (-läs´ət ē), pl. -ties, n.
۱- دودلی، تردید ۲- درستکاری

scru´pu.lously, adv. به دقت، با وجدان کامل
scru´pu.lous.ness, n.
نان حلال خوری، وجدان مندی، دقت

scru.ta|ble (skrōōt´ə bəl) adj.
قابل فهم، فهمیدنی، درک کردنی

scru.ti.nize (skrōōt´´n īz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
(با دقت) نگریستن، وارسی کردن، پشت و روی چیزی را امتحان کردن، موشکافی کردن، (دقیقاً) معاینه کردن، خواندن، ژرف‌نگری کردن
• you must scrutinize a lease before signing it
شما باید قبل از امضاء کردن اجاره نامه آنرا دقیقاً مطالعه کنید

scru´ti.niz´er, n.
آدم موشکاف، وارسی کننده

scru.ti|ny (skrōōt´´n ē) n., pl. **-nies**
۱- نگاه موشکافانه، ژرف‌نگری، نگاه عمیق ۲- (دقیق) دیده‌وری، بررسی، وارسی، موشکافی، مداقه ۳- مراقبت، دیده‌بانی، واپادی، پاییدن
• this problem requires more scrutiny
این مسئله مستلزم مداقه‌ی بیشتر است
• under scrutiny, the document was found to be a forgery تحت بررسی دقیق معلوم شد که آن مدرک جعلی بوده است

scry (skrī) vi. **scried, scry´ing**
با نگاه به گوی بلورین فالگیری کردن

*** scu|ba** (skōō´bə) n. s(elf-) c(ontained) u(nderwater) b(reathing) a(pparatus)
دستگاه دَمزنی زیرآب (برای غواصان)، ماسک اکسیژن غواصی، اِسکوبا

scuba diving
غواصی با دستگاه دمزنی، آب وری با اسکوبا

scuba diver غواص (با دستگاه اسکوبا)

scud (skud) n., vi. **scud´ded, scud´ding**
۱- (به ویژه قایق یا ابر یا موشک - با سرعت زیاد) سُریدن، لغزیدن، پیمودن، لیزیدن ۲- عمل سُر خوردن یا لیز خوردن، پیمایش ۳- (برق یا باران یا قطرات آب دریا) بادآورد، بوران، باد و باران، باد و برف، رگبار ۴- وزش ناگهانی باد، تندباد، ناگه باد ۵- (هواشناسی - پاره ابرهای کم ارتفاع و تیره و تُندرو که نشان انقلاب هوا هستند) ژیان اَبر

scu|do (skōō´dō) n., pl. **-|di** (-dē)
(سابقاً - سکه‌ی طلا یا نقره رایج در ایتالیا) اِسکودو

scuff (skuf) vt., vi., n.
۱- (با کفش یا پا به کف اتاق یا زمین) مالیدن، خراشاندن، پامال کردن، کثیف کردن ۲- (کفش) ساییدگی پیدا کردن، ساییدن ۳- (کفش یا پا را) روی زمین کشیدن ۴- صدای مالیدن کفش (بر زمین) ۵- محل ساییدگی (در کفش یا کف اتاق و غیره) ۶- دمپایی، کفش راحتی

scuf.fle (skuf´əl) n., vi. **-fled, -fling**
۱- دست به یقه شدن (با کسی)، گلاویز شدن ۲- صدای پا (یا کفش) ۳- گلاویزی، نزاع، زدوخورد، دست به گریبانی
• after the game, two spectators scuffled
پس از مسابقه دو نفر از تماشاچیان کتک کاری کردند

scuffle hoe
بیلچه، کج بیل، زمین خراش، علف کن، علف تراش

SCUFFLE HOES

scull (skul) n., vt., vi.
۱- هر یک از دو پاروی سبک و لولا شده به قایق یکنفره ۲- پاروی عقب قایق یا کرجی ۳- قایق تندرو (ویژه‌ی مسابقه - یکنفره تا چهارنفره) ۴- (با پاروی سبک) پیش راندن

scull´er, n. قایقران، راننده‌ی اِسکال

scul.ler|y (skul´ər ē) n., pl. **-ler.ies**
(در خانه‌های بزرگ) اتاق کنار آشپزخانه (ویژه‌ی شستن و نگهداری دیگ و ظرف و تهیه‌ی مقدمات آشپزی)

scul.lion (skul´yən) n.
(قدیمی) مستخدم آشپزخانه، مستخدم دونپایه

sculp
۱- مجسمه توسط... (sculps هم می‌گویند) ۲- تندیسگر، پیکر ساز، مجسمه ساز ۳- تندیسگری، پیکر سازی

scul.pin (skul´pin) n., pl. **-pin** or **-pins**
(جانور) ۱- اِسکالپین (ماهیان کوچک و استخوانی و معمولاً بی فلس تیره‌ی cottidae) ۲- ← scorpion fish

sculp.sit (skulp´sit)
(لاتین - پس از نام تندیسگر می‌آید)... تندیسگر، ... مجسمه ساز، عمل...

sculpt (skulpt) vt., vi.
۱- تندیس ساختن،

مجسمه ساختن، پیکر تراشی کردن، تندیسگری کردن، منقور کردن ۲- مُدل مجسمه ساز شدن ۳- (گیسو یا پارچه و غیره) حالت تندیسی دادن به، سِفت و شکل دار کردن

sculp.tor (skulp´tər) n.

۱- پیکر تراش، تندیسگر، مجسمه ساز ۲- (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) تندیسگر

sculp.tress (skulp´tris) n.

(زن) تندیسگر، مجسمه ساز، پیکر تراش

sculp.ture (skulp´chər) n., vi., vt. **-tured, -tur.ing**

۱- پیکر تراشی، تندیسگری، مجسمه سازی ۲- پیکره، تندیس، مجسمه ۳- پیکر تراشی کردن، مجسمه ساختن، تندیس ساختن، تندیسگری کردن ۴- با تندیس نشان دادن یا مزین کردن، تندیس وار کردن، تندیسی کردن ۵- (زمین شناسی - از راه فرسایش و غیره) شکل‌دار کردن، دیسدار کردن

sculp´tural, adj. وابسته به مجسمه، تندیسی

sculp´tur.ally, adv. مجسمه‌وار، از نظر مجسمه سازی

sculp.tur.esque (skupl´chəresk´)adj.

۱- تندیس‌وار، مجسمه مانند ۲- خوش هیکل

scum (skum) n., vt., vi. **scummed, scum´ming**

۱- (لایه‌ی روی آبگونه‌ها در اثر تخمیر یا جوشاندن و غیره) سرجوش، کف، کَفک، رویه، کَفاب ۲- (تصفیه‌ی شکر) تفاله، مواد زاید ۳- (فلز مذاب) سرباره، ریماه، ریم آهن (scoria و dross هم می‌گویند) ۴- (مجازی) زاید، بدردنخور، (جمع) فضولات، آخال، کنجال ۵- (مجازی) پست، فرومایه ۶- سرباره یا کفاب (و غیره را) گرفتن، کف گیری کردن، پالودن ۷- سرباره پیدا کردن، ریماه دار شدن، کفک گرفتن، رویه بستن

• our poll in Kashan was covered by a layer of green scum لایه‌ای از کفاب سبز روی حوض ما در کاشان را پوشانده بود

scum.ble (skum´bəl) n., vt. **-bled, -bling**

۱- (با افزودن یک لایه رنگ سفید کم‌رنگ) مات کردن، (به ویژه نقاشی را) نیمه پوشیده کردن ۲- (با مالیدن رنگ خطوط نقاشی را) مبهم کردن، نیمه آشکار کردن ۳- مات سازی

scum|my (skum´ē) adj. **-mi|er, -mi.est**

۱- کفاب مانند، سرباره مانند، آخالی، کَفکی ۲- (عامیانه) پست، رذل

scun.ner (skun´ər) vi., n.

۱- (اسکاتلند و شمال انگلیس) منزجر شدن ۲- (انگلیس) انزجار، تنفر

*** scup** (skup) n., pl. **scup** or **scups**

(جانور) اسکوپ (ماهی خوراکی بومی کرانه‌های خاوری امریکای شمالی: Stenotomus chrysops)

scup.per (skup´ər) n., vt.

۱- ناودان کشتی، سوراخ زهکشی عرشه ۲- (در کف آشپزخانه یا بام و غیره) راه آب، سوراخ فاضلاب، زیرآب ۳- (انگلیس) (کشتی خود را) عمداً غرق کردن ۴- (عامیانه) تباه کردن یا شدن، مختل کردن، به هم زدن

*** scup.per.nong** (skup´ər nôŋ´) n.

۱- انگور اسکاپرنانگ (انگور طلایی - بومی جنوب شرقی ایالات متحده) ۲- شراب اسکاپرنانگ

scurf (skurf) n.

۱- (پوست سر و غیره) شوره (بیشتر می‌گویند: dandruff) ۲- (در اثر بیماری - پوست گیاه) پوسته، پوسته شدگی

scurf´y, scurf´i.er, scurf´i.est, adj. شوره زده

scur.rile or **scur.ril** (skur´əl) adj.

(قدیمی) ← scurrilous

scur.ril.i|ty (skə ril´ə tē) n., pl. **-ties**

۱- بددهانی، ناسزاگویی، فحاشی، دشنام گویی ۲- عمل یا گفته‌ی مستهجن، ناسزا، بی شرمی، هرزه درایی

scur.ri.lous (skur´ə ləs) adj.

۱- بددهان، فحاش، دهان دریده، دشنام گو ۲- (نوشته یا سخن) دشنام آمیز، هرزه درایانه

scur´ri.lously, adv. به‌طور دشنام آمیز

scur´ri.lous.ness, n. دشنام آمیزی، دهان دریدگی

scur|ry (skur´ē) n., vt., vi. **-ried, -ry.ing**

۱- (با گام‌های کوتاه و تند) دویدن، دو زدن ۲- دو زنی، دویدن تند ۳- موجب دویدن شدن، به دویدن انداختن، پراکندن ۴- دوِ کوتاه، (در فاصله‌ی کم) مسابقه‌ی دو

• a late-arriving student was scurrying along the school's long corridor شاگردی که دیر آمده بود در امتداد راهرو طولانی مدرسه به سرعت گام برمی‌داشت

scur|vy (skur´vē) n., adj. **-vi|er, -vi.est**

(پزشکی) اسکوربوت، بیماری ناشی از کمبود ویتامین ث

scur´vily, adv. به‌طور اسکوربوتی

scur´vi.ness, n. اسکوربوتی بودن

scurvy grass (گیاه) علف اسکوربوت (scurvy weed - Cochlearia officinalis هم می‌گویند)

scut (skut) n. ۱- (به ویژه خرگوش و آهو) دُم کوتاه، کُل دُم، دُمچه ۲- آدم پست، سفله، بدسگال

scu|ta (skyōōt´ə) n. جمع واژه‌ی: scutum

scu.tage (skyōōt´ij) n. (قرون وسطی) مالیاتی که به جای خدمت سربازی پرداخت می‌شد

scu.tate (skyōō´tāt´) adj.

(گیاه - جانور) سپری، سپرپوش (peltate هم می‌گویند)

scutch (skuch) vt., n.

۱- (پنبه و الیاف شاهدانه و کتان) حلاجی کردن، زدن، پنبه‌زنی کردن ۲- کمان حلاجی، کمان پنبه زنی ۳- تیشه‌ی آجرشکنی، آجرشکن (scutcher هم می‌گویند)

scutch.eon (skuch´ən) n.

← escutcheon

scute (skyōōt) n.

(جانور - به ویژه برخی ماهیان و حشرات) سپرچه، لاکچه، سازواره‌ی فلس مانند و استخوانی

scu.tel.late[1] (skyōōt´´l āt´) adj. (جانور) پوشیده از فلس‌های سپرمانند، سپرچه پوش، لاکچه پوش

scu.tel.late[2] (skyōōt´´l āt´) adj.

(زیست شناسی) سپرسان، بشقابی، سپردیس

scu.tel.la.tion (skyōōt´´l ā´shən) n.

(جانور - پای پرندگان و برخی ماهیان) سپرچه پوشی،

سپرچه پوشیدگی

scu.tel.lum (skyōō tel´əm) n., pl. **-tel´|la** (-ə)
۱- (جانور) فلس سخت و استخوانی، سپرچه، لاکچه ۲- (گیاه) سپرسانی، سپردیسی، بخش سپری

scu.ti.form (skyōōt´ə fôrm´) adj.
۱- سپردیس، سپرسان ۲- سپری (scutate هم می‌گویند)

scut.ter (skut´ər) vi., n.
(انگلیس) ۱- دو زدن، (با شتاب) بیا و برو کردن ۲- بیا و برو، شلوغی

scut.tle[1] (skut´´l) n.
۱- (برای حمل میوه و سبزی و غله) سبد تشتی، سبد ته پهن (معمولاً بی دیواره) ۲- سطل زغال سنگ (coal scuttle هم می‌گویند)

scut.tle[2] (skut´´l) n., vi. **-tled, -tling**
scurry ←

scut.tle[3] (skut´´l) n., vt. **-tled, -tling**
۱- (دیوار یا بام خانه - عرشه یا دیواره‌ی کشتی) سوراخ دردار، دهانچه، روزن ۲- دریچه، روزن پوش ۳- (برای غرق عمدی کشتی) بدنه را سوراخ کردن، دیواره‌ی کشتی را دریدن ۴- (طرح یا عمل و غیره) به هم زدن، از میان بردن، متوقف کردن

• they preferred to scuttle the ship rather than surrender it to the enemy

آنها ترجیح می‌دادند که به جای تسلیم کشتی به دشمن آنرا (عمداً) غرق کنند

scut|tle.butt (skut´´l but´) n.
۱- (کشتی) فواره‌ی آبخوری ۲- (عامیانه) شایعه، حرف مفت

scu.tum (skyōōt´əm) n., pl. **scu´|ta** (-ə)
۱- (ارتش روم باستان) سپر بلند چوبی (ویژه‌ی پیاده نظام) ۲- (حشرات و خزندگان) فلس سخت، سپرچه ۳- (نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) سپر (در نیمکره‌ی جنوبی)

*** scut work**
(عامیانه) خر کاری، خر حمالی، کار خسته کننده، جان کنی

scuz|zy (skuz´ē) adj. **-zi|er, -zi.est**
(خودمانی) کثیف، بدلباس، بدنام

Scyl|la (sil´ə)
(اسطوره‌ی یونان و روم) سیلا (صخره‌ی خطرناکی که در طرف ایتالیایی تنگه‌ی مِسینا و مقابل گرداب کاریبدیس در ساحل سیسیل قرار داشت)

scy.phis.to|ma (sī fis´tə mə) n., pl. **-mae´** (-mē´) or **-mas**
(در مراحل رشد جنین scyphozoan) فنجان دهان، سیفیستوما

scy.pho.zo|an (sī´fə zō´ən) n.
(جانور) فنجان زیوی، سیفوزوا (رده‌ی Scyphozoa)

scy.phus (sī´fəs) n., pl. **scy´phi** (-fī´)
۱- (یونان باستان) فنجان دودسته (و ته صاف) ۲- (گیاه) اندام فنجان مانند، فنجانی، کاواک، پنکانی

scythe (sīth) n., vt. **scythed, scyth´ing**
(کشاورزی) ۱- داس دسته بلند، دَهره ۲- با داس بریدن

SCYTHE

Scyth|i|an (sith´ē ə)
(عهد باستان - نام بخشی از سرزمین‌های شمال دریای سیاه) سکا

Scyth.i|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به سکاها و زبان و فرهنگ آنان، سکایی ۲- زبان سکایی (از زبان‌های ایرانی - امروزه رایج نیست) ۳- جنگاور سکایی

s.d. sine die
(لاتین) بی تاریخ، تاریخ گذاری نشده، تاریخ آن معلوم نیست

'sdeath (zdeth) interj.
(مهجور) به خدا (قسم)

SDRs or **SDR's** (es´dē´ärz´) S(pecial) D(rawing) R(ights)
مخفف: نام برگه‌های پول مانندی که برای تسهیل داد و ستدهای بین‌المللی از سوی صندوق بین‌المللی پول صادر می‌شود

SDS Students for a Democratic Society
مخفف: (امریکا) دانشجویان خواهان جامعه‌ی دموکراتیک

Se selenium
مخفف: (شیمی) سِلِنیم

SE 1- southeast 2- southeastern
مخفف: ۱- جنوب شرق ۲- جنوب شرقی

sea (sē) n., adj.
۱- دریا، بحر، زو ۲- دریاچه‌ی بزرگ ۳- موج بزرگ، آبکوه ۴- (مجازی) مقدار بسیار زیاد ۵- (نجوم) ← mare ۶- دریایی، بحری، وابسته به دریا، آبی ۷- وابسته به دریانوردی ۸- دریارو، مناسب دریانوردی ۹- وابسته به نیروی دریایی

• at sea
۱- در دریای آزاد ۲- گیج، سردرگم

• the Caspian Sea
دریای خزر

• to be at sea about something
درباره‌ی چیزی نامصمم یا پریشان بودند

sea anchor
(کشتیرانی) لنگر چتری

sea anemone
(جانور) شقایق دریایی (راسته‌ی Actiniaria)

sea bag
کیسه‌ی ملوانان، انبان ملوان، جامه‌دان

SEA BAG

*** sea bass**
(جانور) ماهی بَس (تیره‌ی Serranidae از ماهیان استخوانی کرانه‌های شرقی امریکای شمالی به ویژه ماهی خوراکی به نام Centropristes striata)

sea.bed (sē´bed) n.
ته دریا، دریا بستر، کف دریا

*** Sea.bee** (sē´bē´) n.
(نیروی دریایی امریکا) گردان ساختمان

sea.bird (-bərd´) n.
پرنده‌ی دریایی، مرغ دریا

sea biscuit
hardtack ← (sea bread هم می‌گویند)

sea.board (-bôrd´) n., adj.
۱- کرانه‌ی دریا، ناحیه‌ی کنار دریا ۲- کرانه‌ای، ساحلی، دریا کناری

sea.borne (-bôrn´) adj.
۱- دریابُرد (در برابر: هوابُرد airborne) ۲- (کشتی) شناور، برآب

sea bream
(جانور) ماهی پورکی (Archosargus rhomboidalis - بومی کرانه‌های شرقی امریکای شمالی)

sea breeze
نسیم دریایی (که از دریا به خشکی می‌وزد)
sea captain ناخدا (کشتی تجاری)
sea change دگرگونی بنیادی
sea.coast (-kōst´) n. دریا کنار، کرانه، ساحل
sea.cock (-käk´) n. (کشتی) شیرِ بدنه
(که جریان آب دریا به داخل کشتی را تنظیم می‌کند)
sea cow (جانور) گاو دریایی، دریا گاو
(انواع پستانداران دریایی گیاهخوار راسته‌ی Sirenia)
sea crawfish spiny lobster ←
sea cucumber holothurian ←
sea devil devilfish ←
sea dog seal ←
sea duck مرغابی دریایی
sea eagle
(جانور) عقاب ماهیخوار، عقاب گر (جنس Haliaeetus)
sea elephant
(جانور) دریاپیل (نوعی سیل درشت اندام جنس Mirounga)
sea fan (جانور) بادزنِ دریا (انواع
مرجان‌های دریای کارائیب به نام: Gorgonia flabellum)
sea.far|er (-fer´ər) n. دریانورد، ناوی، ملوان
sea.far.ing (-fer´iŋ) adj., n.
۱- دریانورد، ملوان، دریاگرد ۲- دریانوردی، شغل ملوانی
۳- مسافرت از راه دریا
sea feather (جانور) پَرِ آبی (انواع anthozoans)
* **sea.food** (-fōōd´) n.
خوراک دریایی (ماهی و میگو و صدف و غیره)
sea.fowl (-foul´) n. پرنده‌ی دریایی، مرغ دریایی
sea.front (-frunt´) n.
(شهر یا ساختمان) رو به دریا، عمارت جلوی دریا
sea.girt (-gurt´) adj.
احاطه شده توسط دریا، دریابند
sea.go|ing (-gō´iŋ) adj.
۱- دریا پیما، دریارو ۲- ← seafaring
sea green رنگ سبز مایل به آبی، سبز دریا فام
sea´-green´, adj. سبز مایل به آبی
sea gull gull ←
sea hare (جانور) خرگوش دریا
(انواع نرم‌تنان شکم‌پا از تیره‌ی Aplysiidae)
sea holly
(گیاه)، بوقناق، زول، ریش بز (Eryngium maritimum)
sea horse ۱- (جانور) اسب
دریایی (ماهی تیره‌ی Syngnathidae
راسته‌ی Gasterosteiformes
۲- (جنس Hippocampus) ← walrus
۳- (افسانه) جانور نیمه اسب و نیمه ماهی، اسب‌ماهی

SEA HORSE

* **sea-is|land cotton**
(sē´ī´lənd) پنبه‌ی
امریکایی (که در اصل محصول جزایر Sea Island در جنوب شرقی ایالات متحده بود: Gossypium barbadense)
Sea Islands آبخست گروه
(مجمع الجزایر) سی آیلندز (در جنوب شرقی ایالات متحده)
sea kale (گیاه) کرنب دریایی
(Crambe maritima - بومی کرانه‌های اروپا)
sea king (قرون وسطی) دزد دریایی اسکاندیناوی
seal[1] (sēl) n., vt.
۱- مُهر ۲- انگشتر مُهردار، خاتم ۳- لاک و مهر، مهر و موم ۴- سیم و مهر سربی، پلمب، پلمب کردن ۵- جلوگیر، بند، شیر (آب یا هوا یا گاز)، رخنه‌بند، رخنه‌گیر، درزگیر، زاماسکه، آب‌بند ۶- نشان، علامت، تأیید، تضمین (اصالت یا خوبی هر چیز)، تعهد، پیمان، صحه، تصدیق، راست‌یافت ۷- تمبر زینتی (که هنگام کریسمس و غیره روی پاکت یا بسته می چسبانند) ۸- مُهر کردن ۹- (با مهر و موم کردن یا با نوار چسب و غیره) بستن، محکم کردن، (سر پاکت و غیره را) چسباندن ۱۰- تصدیق کردن، (درستی یا اصالت و غیره‌ی چیزی را) تأیید کردن، تضمین کردن، راست‌یافت کردن، صحه گذاردن، معتبر کردن ۱۱- (به طور قاطع) تعیین کردن، معین کردن، شناختن، قطعی کردن ۱۲- کاملاً مسدود کردن، غیر قابل نفوذ کردن، بی‌رخنه کردن، کیپ کردن، رخنه‌گیری کردن، آب‌بندی کردن ۱۳- (برای غیر قابل نفوذ کردن هر چیز مثلاً چوب) بتانه کردن، آسترمالی کردن، زاماسکه مالیدن ۱۴- (برق) دو شاخه را در پریز قرار دادن
• drug products must bear the government's seal of aproval محصولات دارویی باید دارای مُهر تأییدی دولت باشند
• Farhad sealed the cracks between the tiles with grout فرهاد شکاف بین کاشی‌ها را با دوغاب گرفت
• please sign and seal this deed
لطفاً این قباله را مهر و امضاء کنید
• she poured the jam in a jar and sealed the lid tightly او مربا را در بطری ریخت و در آن را محکم بست
seal[2] (sēl) n., pl. **seals** or **seal** vi.
۱- (جانور) سیل (تیره‌های Otariidae و Phocidae - بومی دریاهای سردسیر یا معتدل)، خوک آبی، فُک ۲- خز سیل ۳- چرم سیل ۴- سیل شکار کردن
* **Sea.lab** (sē´lab´) n. (نیروی دریایی امریکا)
آزمایشگاه زیردریایی (برای پژوهش‌های دریایی)
sea lamprey
(جانور) لَمپری (انگل ماهی به نام Petromyzon marinus که در دریاچه‌های پنج‌گانه‌ی امریکا وجود دارد)
sea lane راه دریایی، دریاراه
seal.ant (sēl´ənt) n. (هر چیزی که برای درزگیری و نفوذ ناپذیر سازی به کار رود) زاموسکه، آب‌بند، درزگیر، رخنه‌گیر، بتانه، آستر، روزنه‌بند، روزن‌گیر
sea lavender (گیاه) بهمنی آبی،
گل شصت عروسان (جنس Limonium تیره‌ی Plumbaginaceae - راسته‌ی Plumbaginales دو لپه‌ای)
sea lawyer
(عامیانه) ملوان ستیزگر، ملاح جنجال دوست
seal brown (رنگ) قهوه‌ای سیر

sealed orders دستور مهر و موم شده، فرمان مهر و موم شده (به ویژه آنکه به ناخدا یا فرمانده می‌دهند تا در هنگام بخصوص باز کند و پیروی نماید)

sea legs (به ویژه در هوای توفانی) تلوتلو نخوردن در عرشه‌ی کشتی، قادر به راه رفتن بر عرشه

seal|er[1] (sēl´ər) n. ۱-(شخص یا چیز) درزگیر، رخنه‌گیر، آب‌بند، زاموسکه، بتانه، آستر، روزن‌گیر ۲- بازرس (متصدی بررسی و تصدیق وزن یا اندازه)

seal|er[2] (sēl´ər) n. ۱- شکارچی سیل، صیاد سیل ۲- کشتی ویژه‌ی صید سیل، سیل گیر

seal.er|y (-ē) n., pl. **-er.ies** ۱- شکارگاه سیل، محل صید سیل‌ها ۲- شکار سیل، صید سیل

sea lettuce (گیاه) کاهوی دریایی (جنس Ulva که نوعی جلبک دریایی و خوراکی است)

sea level ارتفاع سطح دریا (به ویژه هنگام بَرکِشند و فروکِشند)

sea lily (گیاه) لاله‌وش (انواع گیاهان crinoid)

sealing wax (برای مُهر زدن) لاک، موم (برای مهر و موم کردن)

sea lion انواع سیل‌های کرانه‌ی غربی کانادا و ایالات متحده (← seal)

seal ring ← signet ring

seal.skin (sēl´skin´) n., adj. ۱- پوست سیل، خز سیل ۲- جامه از خز یا پوست سیل ۳- ساخته شده از پوست سیل

Sea|ly.ham terrier (sē´lē ham´) سگ سیلی (دُم کوتاه وشق و پاهای کوتاه دارد)

seam (sēm) n., vt., vi. ۱- (خیاطی) درز، خط (حاصل به هم دوختن دو پارچه)، هَمدوز ۲- بخیه ۳- سجاف، باریکه، حاشیه، کناره ۴- خط اتصال دو چیز (چوبی یا فلزی و غیره) ۵- هر چیز درز مانند: چین، چروک، شیار، آژنگ ۶- (کان - به ویژه زغالسنگ) رگه، لایه ۷- (دستبافی) ← purl ۸- (نادر) درز پیدا کردن، ترک خوردن ۹- درز دوزی کردن، (درز) دوختن، کوک زدن، هم دوزی کردن ۱۰- درزدار کردن، خط دار کردن

• seamed, adj. ۱- پرچین و چروک ۲- خط دار، درزدار

• to come apart at the seams ناگهان کنترل اعصاب خود را از دست دادن

sea-maid (sē´mād´) n. ۱- ← mermaid ۲- الهه‌ی دریایی، پری دریایی (sea-maiden هم می‌گویند)

sea.man (sē´mən) n., pl. **-men** (-mən) ۱- ناوی، ملوان، ملاح، دریانورد، کشتیبان، جاشو ۲- (نیروی دریایی) ملوان وظیفه، ملوان ساده

sea.man.like (-līk´) adj. وابسته به دریانوردان گاردیده، دارای مهارت در ملوانی

sea.man.ship (-ship´) n. دریادانی، تبحر در دریانوردی

sea.mark (sē´märk´) n. ۱- خط آب (که حد بالاترین سطح آب را نشان می دهد)، خط برکشند، خط مد ۲- (هر چیز مشخص در ساحل مثلاً برج یا کوه که جهت‌یابی و کشتیرانی را تسهیل کند) نشانه‌ی ساحلی

sea mew (انگلیس) ← sea gull

seam.less (sēm´lis) adj. بی‌درز، بی‌خط

sea.mount (sē´mount´) n. کوه زیر دریا، زیر آبکوه

seamouse (جانور) دریا موش (جنس Aphrodite که از polychaete های دریایی است)

seam.ster (sēm´stər) n. دوزنده، خیاط، پاره‌دوز

seam.stress (sēm´stris, sem´-) n. (زن) دوزنده، خیاط، پاره‌دوز

seam|y (sēm´ē) adj. **seam´|i.er, seam´|i.est** ۱- پُر درز (به ویژه پشت جامه) ۲- ناخوشایند، هرزه

• that movie reveals the seamy side of the oil companies آن فیلم جنبه‌های ناخوشایند شرکت‌های نفتی را آشکار می‌کند

seam´i.ness, n. هرزگی، زنندگی

Sean (shän) اسم خاص مذکر

sé.ance (sā´äns) n. (فرانسه: جلسه، سِئانس) جلسه‌ی احضار ارواح، جلسه‌ی ارتباط با مردگان

sea nettle انواع چترهای دریایی درشت اندام (← jellyfish)

sea onion ۱- (گیاه) عنصل، پیاز دریایی (Urginea maritima خانواده‌ی lily) ۲- پیاز خشک کرده‌ی این گیاه که کاربرد دارویی داشت

sea otter (جانور) سمور دریایی (Enhydra lutris - بومی کرانه‌های غربی امریکای شمالی)

sea pen (جانور) قلم دریا (جانوران گِل‌زی راسته‌ی Pennatulacea)

sea.plane (sē´plān´) n. هواپیمای دریانشین، هواپیمای دریایی

sea.port (-pôrt´) n. ۱- بندر ۲- بندرگاه کشتی‌های اقیانوس پیما

sea power ۱- نیروی دریایی، قدرت دریایی ۲- کشور دارای نیروی دریایی قوی

sea purse (برخی کوسه ماهی‌ها و ستاره ماهی‌ها) تخمدان، کیسه‌ی تخم

sea.quake (-kwāk´) n. زلزله‌ی دریایی، دریا لرزه، زمین لرزه در ته دریا

sear[1] (sir) adj., n., vi. ۱- (برگ و غیره) خشک شدن، پلاسیدن، پژمردن، پژمرده کردن، خشکاندن ۲- (سطح چیزی را با حرارت زیاد) سوزاندن، رو سوز کردن ۳- (با آهن داغ) داغ زدن (to brand هم می‌گویند)، داغ کردن ۴- سخت کردن، بی احساس کردن، کِرخ کردن ۵- ← sere ۶- جای سوختگی ۷- (گوشت را با حرارت زیاد و تند) به طور سطحی سرخ کردن

sear[2] (sir) n. (تفنگ و غیره) چخماق، پایه‌ی آتش، (در تیربار) چکاننده، چخماق نگهدار

sea raven
(جانور) قره‌غاز (Hemitripterus americanus - بومی شمال اقیانوس اطلس)

search (sûrch) vt., vi., n.
۱- (دنبال کسی یا چیزی) گشتن، تجسس کردن، جستجو کردن، جوییدن، جویا شدن، جُستن، پی (چیزی) گشتن، توختن، توزیدن ۲- بازرسی بدنی کردن، جیب‌ها را گشتن ۳- (دقیقاً) بررسی کردن، آزمودن، موشکافی کردن، مراجعه کردن، (برای اثبات چیزی) پژوهیدن، کند و کاو کردن ۴- (با: out - در اثر پژوهش) یافتن، پی بردن ۵- (کامپیوتر) جستجو، جستجو کردن ۶- دنبال‌گردی، تجسس، جستجو، جویش، کندو کاو، پژوهش، یوز، بازرسی، بررسی، جُستار ۷- حق کشور درگیر در جنگ نسبت به جستجوی کشتی‌های بی‌طرف (← rigth of search)
• I searched all over the house for my key
برای یافتن کلیدم همه‌ی خانه را گشتم
• in search of در جستجوی، به دنبال

search.ing (-iŋ) adj.
۱- نافذ، فرورو، رخنه‌یاب، (باد) سوزدار ۲- دقیق، کامل، موشکافانه ۳- جُستارگر، کنجکاو
search´ingly, adv. ۱- با کنجکاوی ۲- به‌طور نافذ

search.light (-līt´) n.
۱- نور افکن ۲- نور شدید (از نور افکن)

search party گروه پیکرد، گروه جستجو

search warrant
(حقوق) حکم تفتیش خانه، اجازه‌ی بازرسی

*** sea robin** (جانور) بال‌ماهی (تیره‌ی Triglidae جنس Prionotus از ماهیان استخوانی با باله‌های بال مانند)

sea room
جای کافی برای حرکت یا عقب و جلو کردن کشتی

sea rover
۱- کشتی دزدان دریایی ۲- دزد دریایی، دریا گرد

sea.scape (sē´skāp´) n.
۱- منظره‌ی دریا، دورنمای دریا ۲- نقاشی دریا نما

sea scorpion
(دیرین شناسی) کژدم دریا (بندپای منقرض شده راسته‌ی Eurypterida رده‌ی Merostomata)

sea serpent ۱- (ناشناخته یا تخیلی) حیوان اژدها مانند دریایی ۲- ← oarfish ۳- ← sea snake

sea.shell (-shel´) n. صدف دریا،
صدف انواع نرم تنان دریایی، گوش ماهی، صدف

sea.shore (-shôr´) n.
۱- کرانه، دریا کنار، ساحل ۲- (حقوق) بخشی از کرانه که میان حد جزر و مد قرار دارد

sea.sick (-sik´) adj.
کسی که در کشتی حالش به هم می‌خورد، دریا زده

sea.sick.ness (-sik´nis) n.
حالت استفراغ (در اثر حرکت کشتی)، دریازدگی

sea.side (sē´sīd´) n., adj. ۱- دریا کنار، کرانه، ساحل، زمین ساحلی ۲- ساحلی، کرانی، کرانه‌ای
• a seaside cottage یک کلبه در کنار دریا

sea slug ← nudibranch

sea snake
(جانور) دریا مار (انواع مارهای سمی دریاهای استوایی - زیر تیره‌ی Hydrophiinae که دُم پهن و پارو مانند دارند)

sea.son (sē´zən) n., vt., vi.
۱- (سال) فصل، ورشیم ۲- هنگام ویژه (برای کار بخصوصی)، ایام، دوران، موسم ۳- (خوراک) چاشنی زدن، سس زدن، آچاردن، ادویه زدن ۴- جالب‌تر کردن، گیراتر کردن ۵- (گوشت و غیره) خواباندن، (چوب و غیره) به عمل آوردن، آماده‌ی بهره‌برداری کردن یا شدن، رسیده کردن یا شدن ۶- معتدل کردن ۷- مجرب کردن، تجربه آموختن، تکمیل کردن، ورزیدن ۸- (مهجور) ← seasoning ۹- خو دادن، عادت دادن
• a seasoned teacher یک معلم پرسابقه
• my favorite season is summer
تابستان فصل محبوب من است
• Sherry seasoned the soup with lime and spices
شری به آبگوشت چاشنی آب لیمو و ادویه زد
sea´soner, n. چاشنی زننده، بعمل آورنده‌ی چرم

sea.son.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- (به ویژه از نظر آب و هوا و فصل سال) مناسب، درخور، جور، عادی، موسمی ۲- بموقع، بهنگام، بجا
sea´son.able.ness, n. بموقع بودن، مناسبت
sea´son.ably, adv. به‌طور مناسب یا بموقع

sea.son|al (sē´zən əl) adj.
موسمی، فصلی، وابسته به فصل‌های سال، ورشیمی
sea´son.ally, adv. به‌طور موسمی، فصلی

sea.son.ing (sē´zən iŋ) n.
ادویه، چاشنی، سُس، آچار، فلفل زردچوبه، دیگ افزار، توابل، بوی افزارها، قاتق
• what kind of seasoning would you like with your salad? چه نوع سُس را با سالاد خودتان ترجیح می‌دهید؟

season ticket
(کنسرت‌ها یا مسابقات و غیره) بلیط تمام فصل

sea spider ← pycnogonid

sea squirt ← ascidian

sea swallow ← tern

seat (sēt) n., vt. ۱- طرز نشستن (مثلاً بر اسب)، قرارگیری ۲- جا (برای نشستن) ۳- نشیمنگاه، صندلی، نیمکت، تخت، تختگاه، پتواز، نشینه ۴- (شلوار) خشتک ۵- کفل، سُرین ۶- بخشی از صندلی و غیره که کفل بر آن قرار می‌گیرد، سُرینگاه، ته ۷- حق نشستن در محلی ویژه، جایگاه، عضویت، مسند، کرسی ۸- پایتخت، مقر، مرکز ۹- (در بدن) محل، اندام ۱۰- (به ویژه ماشین آلات) محل استقرار، پایه، زیرسازی، نشستگاه، زیرسازی کردن ۱۱- خانه، اقامت گاه، منزلگاه، کاخ ۱۲- نشاندن، (در صندلی) مستقر کردن ۱۳- جا (برای نشاندن) داشتن، گنجایش داشتن ۱۴- صندلی دار کردن ۱۵- (با: self-) نشستن ۱۶- بر مسند (قدرت و غیره) نشاندن، بر تخت

(سلطنت) نشاندن

• Geno and I were seated together

جینو و من پهلوی هم نشسته بودیم

• I helped the old lady to her seat

به پیرزن در یافتن و نشستن روی صندلی خودش کمک کردم

• there was a hole in the seat of his pants

خشتک شلوارش سوراخ داشت

• this restaurant seats sixty

این رستوران برای شصت نفر جا دارد

sea tangle نام کلی انواع گیاهان دریایی

seat belt (اتومبیل و هواپیما و غیره) کمربند ایمنی

-seat|er (sēt´ər) پسوند: دارای تعداد معینی صندلی

seat.ing (sēt´iŋ) n.

۱- ترتیب صندلی‌ها (در سالن و غیره)، ترتیب نشستن، نشینه بندی ۲- پارچه‌ی مبلی، پارچه‌ی روصندلی ۳-(مکانیک - معماری) پایه، زیر سازی، محل استقرار، نشستگاه ۴-نشاندن، جایگزین سازی

* **seat.mate** (sēt´māt´) n. (به ویژه) در هواپیما و اتوبوس) مسافر صندلی مجاور، همسفر

SEAT|O (sēt´ō´) Southeast Asia Treaty Organization مخفف: سازمان همکاری‌های آسیای جنوب شرقی (۱۹۵۵-۷۶)

seat-of-the-pants (sēt´əv *th*ə pants´) adj. (خودمانی) متکی به ابتکار و مهارت فردی (نه نقشه‌ی قبلی یا دستگاه‌های خودکار و غیره)

sea trout (جانور) قزل‌آلای دریایی (هر نوع ماهی آب‌های شور خوراکی از جنس Cynoscion)

Se.at|tle (sē at´´l) بندر سیاتِل (در ایالت واشنگتن - امریکا)

* **seat.work** (sēt´wŭrk´) n. (امریکا) تکالیف درسی انجام شده در مدرسه (یا پشت میز کلاس)

sea urchin (جانور) توتیا، توتیای دریایی (راسته‌ی echinoderm)

sea wall دیوار دریایی، دیوار ساحلی، موج شکن

sea walnut ← ctenophore

sea.ward (sē´wərd) n., adj., adv.

۱- به‌سوی دریا، رو به دریا ۲- (باد) از دریا (به‌سوی خشکی) (seawards هم می‌گویند)

sea.ware (-wer´) n. گیاه دریایی (به ویژه علف‌هایی که امواج به ساحل می‌آورد)

sea.way (-wā´) n. ۱- راه دریایی، دریاراه ۲- دریای نیمه متلاطم ۳- آب‌راه منتهی به دریا

sea.weed (-wēd´) n. ۱- گیاه‌دریایی، جلبک دریایی (نام کامل: marine seaweed) ۲- گیاه آب شیرین (نام کامل: freshwater seaweed)

sea whip (جانور) تازیانه‌ی دریایی (انواع gorgonian ها)

sea.wor|thy (-wŭr´*th*ē) adj. (کشتی) قادر به دریا پیمایی، آماده‌ی دریا پیمایی

sea´wor´thi.ness, n. آمادگی دریا پیمایی

sea wrack ← seaweed

se.ba.ceous (sə bā´shəs) adj. وابسته به یا مانند پیه یا دُنبه، پیه‌دار، چرب

se.bac|ic acid (sə bas´ik) (شیمی) اسید سیباسیک ($COOH(CH_2)_8COOH$)

Se.bas.tian (sə bas´chən) اسم خاص مذکر

se.bif.er.ous (sə bif´ər əs) adj. (زیست شناسی) چربی زا، پیه آور (sebiparous هم می گویند)

seb.or.rhe|a or **seb.or.rhoe|a** (seb´ə rē´ə) n. (پزشکی) چربی نابهنجار پوست، پوست چربی

seb´or.rhe´ic or seb´or.rhoe´ic,adj. وابسته به چربی زیاد پوست

se.bum (sē´bəm) n. (زیست شناسی) چربی پوست، پوست پیه

sec (sek) adj. (فرانسه - شراب) خشک، سِک

SEC Securities and Exchange Commission (امریکا) مخفف: اداره‌ی کل اوراق بهادار و داد و ستد

se.cant (sē´kənt) adj., n. ۱- متقاطع، هَمبُر ۲-(هندسه) خط هَمبُر، خط قاطع ۳- (مثلثات) سِکانت

sec|a.teurs (sek´ə tərz) n.pl. (انگلیس) قیچی باغبانی

Sec.chi disk (or **disc**) (sek´ē) (برای سنجش میزان زُلالی آب) بشقابچه‌ی سِکی

sec|co (sek´kō) adj., n. (ایتالیایی) ۱- خشک، سِک ۲- نقاشی روی گچ کاری

se.cede (si sēd´) vi. **-ced´|ed, -ced´ing** (از گروه یا سازمان یا کشور) جدا شدن، منتزع شدن

• Bangladesh seceded from Pakistan

بنگلادش از پاکستان جدا شد

se.ced´er, n. جدا شونده، منتزع شونده

se.cern (si sŭrn´) vt. تمیز دادن، تشخیص دادن

se.ces.sion (si sesh´ən) n. ۱- انتزاع، جدایی ۲- (S بزرگ) جدا شدن ایالت‌های جنوبی از ایالات متحده‌ی امریکا (که منجر به جنگ‌های داخلی و الغاء بردگی شد)

se.ces´sional, adj. انتزاعی، وابسته به جدایی

* **se.ces.sion.ist** (-ist) n. ۱- هواخواه جدا شدن (از سازمان یا کشور و غیره) ۲- (S بزرگ) هواخواه جدا شدن ایالت‌های جنوبی از بقیه‌ی ایالات متحده‌ی امریکا

se.ces´sion.ism, n. جدایی طلبی

* **Seck|el (pear)** (sek´əl) گلابی سِکِل (نوعی امرود کوچک و شیرین و پر آب به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز)

sec.leg. (لاتین) طبق قانون

se.clude (si klōōd´) vt. **-clud´|ed, -clud´ing** ۱- جدا کردن، مجزا کردن، منزوی کردن، گوشه‌گیری کردن، گوشه گرفتن ۲- دور افتاده کردن، از نظر پنهان کردن، بِنج کردن، خلوت کردن

• she secluded herself in the library and studied for her finals

او خود را در کتابخانه منزوی کرد و برای امتحانات نهایی درس خواند

se.clud|ed (-klōōd´id) adj.

۱- مجزا، دور افتاده، پرت ۲- پنهان، دور از انظار، در عزلت ۳- بِنج، خلوت ۴- منزوی، گوشه گیر، خلوت گزین

• a cabin by a secluded lake

یک کلبه در کنار دریاچه‌ای دور افتاده

se.clu.sion (si klōō´zhən) n.

۱- انزوا، عزلت، گوشه‌گیری ۲- جای بِنج، دور افتاده، خلوت

• to live in seclusion در گوشه‌ی عزلت زندگی کردن

se.clu.sive (-siv) adj.

۱- منزوی کننده، انزوا آفرین ۲- خلوت گرای، انزوا دوست

se.clu´sively, adv. به‌طور منزوی یا پرت

se.clu´sive.ness, n. منزوی بودن، انزوا

sec|o.bar.bi.tal (sek´ōbär´bitäl´)n.

(دارو) سِکوباربیتال ($C_{12}H_{18}N_2O_3$)

Sec|o.nal (sek´ə nôl´) n.

(نام بازرگانی: secobarbital) کپسول سِکوباربیتال

sec.ond[1] (sek´ənd; -ənt) adj., n., vt., adv.

۱- دوم، ثانی، ثانوی، دومین، دومی (2nd و 2d هم می‌نویسند) ۲- ثانیه، دَمَک ۳- لحظه، آن، دَم ۴- (مکالمه - پس از «اولاً») ثانیاً، دوماً، درثانی ۵- در میان، متناوب ۶- دست دوم، وا خورده، درجه دو، عیب‌دار، جنس وسط ۷- (موسیقی) زیرتر، با صدای زیرتر ۸- (جمع) آرد سرند نشده، آرد سبوس‌دار، آرد زبره ۹- (جمع) نان زبره، نان سبوس دار ۱۰- یاور، وردست، (دوئل یا مشت‌زنی) شرکت کننده، دوئل کننده، کشتی گیرنده ۱۱- (اتومبیل) دنده دو ۱۲- (جمع - خوراک) پُرس دوم، پُرس مجدد، خوراک دوباره ۱۳- یاوری کردن، کمک کردن، وردست شدن، یاری کردن ۱۴- تشویق کردن، ترغیب کردن، پشتیبانی کردن، قوت قلب دادن ۱۵- (در جلساتی که طبق اصول پارلمانی اداره می‌شوند - نامزدی یا پیشنهاد و غیره‌ی کسی را) تأیید کردن، بانیِ دوم شدن ۱۶- مجدد، دوباره، از نو ۱۷- نفر دوم، رتبه‌ی دوم، دومین نفر (در مسابقه یا انتخابات و غیره)

• during the second meeting طی جلسه‌ی دوم

• may I open the window for a second?

آیا می‌توانم پنجره را برای لحظه‌ای باز کنم؟

• Tirdad moved and I seconded his motion

تیرداد پیشنهاد کرد و من پیشنهاد او را تأیید کردم

sec´onder, n. تأیید کننده: حمایت کننده

se|cond[2] (si känd´) vt.

(افسر ارتش را) از خدمت عادی به خدمت ویژه یا غیر نظامی منتقل کردن، (به کارمند) مأموریت موقت دادن

sec.ond[3] (sek´ənd) n.

۱- ثانیه، دَمَک، یک شصتم دقیقه ۲- لحظه، آن، دَم

• there are 60 seconds in one minute

در هر دقیقه ۶۰ ثانیه وجود دارد

sec.ond.ar|y (sek´ən der´ē) adj., n., pl. -ar´ies

۱- ثانوی، ثانویه، دوم، دومین ۲- وابسته، منتج، دست دوم، تقلیدی، فرعی، درجه دو، نامرغوب، پست ۳- رنگ فرعی، رنگ ترکیبی (که از ترکیب دو یا چند رنگ اصلی یا primary به دست می‌آید) ۴- بعدی، کم اهمیت ۵- (آموزش) متوسطه، دبیرستانی (در برابر: ابتدایی primary) ۶- (شیمی) نوع دوم، گونه‌ی دوم ۷- (زمین شناسی) دگرگونی، تشکیل یافته در اثر فرسایش یا فروپاشی سنگ‌ها یا لایه‌های قبلی، بازمانده ۸- (زیست شناسی) پسین، دوم، دومین ۹- (پرندگان) وابسته به پرهای بخش دوم بال، شاهپری، شاهپر

sec´ond.ar´i.ly, adv. ثانیاً

secondary cell ← storage battery

secondary emission

(فیزیک) بازگسیل، گسیل دوباره

*** secondary school**

دبیرستان، مدرسه‌ی متوسطه

secondary sex characteristic

(ویژگی‌های ثانوی جنس‌های نر و ماده مانند تغییر صدا و درآوردن پستان و غیره که معمولاً با بلوغ همراهند) ویژگی‌های فرعی، ویژگی‌های ثانویه‌ی جنسی

secondary stress (or accent)

(زبان شناسی) تکیه‌ی ثانوی، فشار دوم

*** second banana** (خودمانی)

۱- (نمایش‌های فکاهی) بازیکن دوم (در برابر: بازیکن اول top banana) ۲- (آدم) فرعی، ثانوی، کم اهمیت، دون‌پایه

*** second base**

۱- (بیس بال) بیسِ دوم ۲- بازیکن بیس دوم

second best

(از نظر خوبی یا مرغوبیت و غیره) دوم، دست دوم

sec´ond-best´, adj. وابسته به چیز دست دوم

second childhood پیری، کهنسالی، فرتوتی

sec|ond-class (sek´ənd klas´) adj., adv.

۱- (کلاس - نوع کالا یا انسان و غیره - رتبه) دوم، دست دوم، درجه دو ۲- (امریکا) نامه یا بسته‌ی پستی درجه دو (در برابر: پست درجه یک first-class mail) ۳- پُست، نامرغوب، نابسنده ۴- وابسته به درجه دو

Second Coming (مسیحیت)

ظهور مجدد عیسی (Second Advent هم می‌گویند)

second cousin نوه‌ی عمو (یا دایی یا عمه یا خاله)

se.conde (si känd´) n.

(یکی از هشت روش شمشیر بازی) سیکاند، روش دوم

Second Empire

(فرانسه - از ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰) امپراتوری دوم

second fiddle

۱- (ارکستر) ویولُن نواز دوم ۲- کم اهمیت، ثانوی

second floor

۱- (امریکا) طبقه‌ی بالای همکف ۲- (اروپا) دومین طبقه‌ی بالای همکف (که در امریکا می‌گویند اشکوب سوم)

second growth

(در جنگل‌هایی که درختان آنها را قطع کرده‌اند) باز رُست، رُشد مجدد

sec|ond-guess (sek´ənd ges´) vt., vi.
(عامیانه - تصمیم یا طرح یا عمل کسی را) پس از انجام مورد حدس و قیاس قرار دادن، بیرونِ کود ایستادن، از دور دست بر آتش داشتن، پس از وقوع پیش‌بینی کردن!
sec´ond-guess´er, n.
کسی که بعد از وقوع پیش‌بینی می‌کند

sec|ond.hand (-hand´) adj., adv.
۱- غیرمستقیم، از منابع ثانوی، غیر مؤثق ۲-(کالا و غیره) مستعمل، کار کرده، دست دوم

second hand ۱-(عقربه) ثانیه شمار (در برابر: دقیقه شمار minute hand) ۲-(با: at) به طور غیر مستقیم، از دست دوم

second lieutenant (ارتش) ستوان‌دوم

*** second line** (موسیقی جاز و blues ویژه‌ی شهر New Orleans) آهنگ تند و مکث دار

sec.ond|ly (sek´ənd lē) adv.
ثانیاً، دوماً، از این گذشته، علاوه بر این، دوم اینکه

second mate (کشتی بازرگانی) افسردوم (زیردست ناخدا و افسر اول - second officer هم می‌گویند)

second mortgage رَهن مجدد، رهن ثانوی

second nature عادت قدیمی و ملکه شده، خوی ریشه کرفته، خوی جایگزین شده، عادت همیشگی

se.con|do (se kŏn´dō) n., pl. -|dī (-dē)
(به ویژه در دوئِتِ پیانو) بخش دوم، سِکوندو

second person (دستور زبان) دوم شخص

sec|ond-rate (sek´ənd rāt´) adj.
۱- دست دوم، درجه دو، زیراعلا، پایین‌تر از خوب ۲-نامرغوب، واخورده، وازده، پست، بُنجل
sec´ond-rate´ness, n. نامرغوبیت، وازدگی
sec´ond-rat´er, n. جنس یا شخص درجه دو یا واخورده

Second Republic
(فرانسه - از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲) جمهوری دوم

second self (شخصی که در اثر مصاحبت و غیره مانند فردی دیگر شده است) نسخه‌ی بدل

second sight
غیب گویی، غیب بینی (clairvoyance هم می‌گویند)

second-source (-sôrs´) adj., vt. **-sourced, -sourc´ing**
۱- (قراری که طبق آن یک کارخانه یا شرکت ساختن اجزای فرعی محصولات شرکت دیگری را به عهده می‌گیرد) پیمانکاری تولیدی ۲-پیمانکاری تولیدی کردن

*** sec|ond-sto|ry man** (-stôr´ē)
(امریکا - عامیانه) سارق خانه‌ها، دزد منزل

sec|ond-string (-striŋ´) adj.
(عامیانه) ۱- (ورزش) رِزرو، بازیکن جانشین ۲- دست دوم، درجه دو، دون، دون‌پایه
sec´ond-string´er, n. بازیکن رزرو یا تیم دوم

second thought
فکر ثانوی (درباره‌ی چیزی)، اندیشه‌ی مجدد
• on second thought پس از تفکر مجدد (درباره‌ی چیزی)

second wind ۱-(مثلاً هنگام دویدن طولانی) سهولت مجدد تنفس (پس از خستگی و تنگی نفس اولیه) ۲- تجدید نیرو، جان تازه، نیروی تازه

se.cre|cy (sē´krə sē) n., pl. **-cies**
۱- اختفا، نهان‌بود، نهفتگی، پنهانی بودن، نهان‌داشت، نهانکاری ۲- رازداری، رازپوشی
• the secrecy surrounding their marriage
اختفایی که ازدواج آنها را مستور کرده بود

se.cret (sē´krit) adj., n.
۱- نهفت، نهان، مخفی، پنهان ۲- دور افتاده، دور از دسترس، خلوت ۳- پنهانی، سری، رازین، محرمانه ۴- نهانکار، نهان‌ساز، مخفی کار، مرموز ۵- خارج از فهم بشر، اسرارآمیز، نادانسته، نامعلوم، ناشناخته ۶-ناآشکار، نهفته، ناهویدا ۷- راز، سر ۸- درونی
• a secret agent یک مأمور مخفی
• an open secret
چیزی که ظاهراً محرمانه است ولی همه از آن خبر دارند
• he took his secrets with him to his grave
او اسرار خودش را با خود به گور بُرد
se´cretly, adv. مخفیانه، به‌طور سری
• they met secretly آنها محرمانه ملاقات کردند

secret agent مأمور مخفی، جاسوس

sec.re.tar|i.at (sek´rə ter´ē ət) n.
دبیرخانه

sec.re.tar|y (sek´rə ter´ē) n., pl. **-tar´ies**
۱- منشی، دفتردار، سِکرِتِر، محرر ۲-(امریکا) وزیر ۳- میز تحریر گنجه دار، میز تحریر بازشو
• Secretary of State (or Foreign Secretary)
وزیر امور خارجه
sec´re.tar´ial, adj. وابسته به منشی گری یا دفترداری
sec´re.tar´y.ship´, n. مقام منشی(گری)

secretary bird
(جانور) مرغ منشی (Sagittarius serpentarius تیره‌ی Sagittariidae - بومی افریقا)

sec|re|tar|y-gen|er|al (-jen´ər əl) n., pl. **-|tar´|ies-gen´|er|al** دبیر کل

se.crete (si krēt´) vt. **-cret´|ed, -cret´ing**
۱- پنهان کردن، نهان‌داشتن، مخفی نگهداشتن، اختفا کردن، نهفتن ۲- تراوش کردن، تراویدن، ترشح کردن

se.cre.tin (si krēt´´n) n.
(تنکردشناسی) سِکرِتین (هورمون تراونده از روده‌ی کوچک)

se.cre.tion (si krē´shən) n.
۱- نهان‌سازی، پنهان‌سازی، مخفی سازی، نهفتگری ۲- تراوش، ترشح ۳- ماده‌ی مترشحه، تراوه

se.cre.tive (sē´krə tiv) adj.
۱- مرموز، اهل اختفا و نهانکاری، نهانکار، نهفتگر، آب زیرکاه، مخفی‌کار ۲- ← secretory
se´cre.tively, adv. مخفیانه، مرموزانه
se´cre.tive.ness, n. مرموز بودن، نهانکاری

se.cre.to|ry (si krēt´ər ē) adj., n.
۱- تراوشی، تراوشگر، ترشح کننده، ترشحی ۲- غده‌ی ترشحی، غده‌ی تراوشگر

secret police
پلیس مخفی، پلیس امنیتی

secret service
۱- (اداره یا سازمان) بازرسی نهانی ۲- (امریکا - S و S بزرگ) اداره‌ی بازرسی وزارت دارایی (که کار آن مبارزه با جاعلان اسکناس و حفظ جان رئیس جمهور و غیره است)

secret society انجمن سری

sect (sekt) n.
۱- فرقه ۲- گروه، دسته

-sect (sekt)
پسوند (صفت ساز): بریده، قطع، جدا شده [pinnatisect]

sect section
مخفف: بخش، بریده

sec.tar.i|an (sek ter´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به فرقه، فرقه‌ای ۲- متعصبانه، کوته‌فکرانه، محدود، متعصب ۳- پیرو فرقه‌ی بخصوص، فرقه گرا ۴- (در اصل) مرتد، از دین برگشته

sec.tar´i.an.ism, n. فرقه گرایی

sec.tar´i.an.ize´(-īz´), -ized´, -iz´ing, vt., vi.
فرقه‌ای کردن، فرقه گرای کردن

sec.ta|ry (sek´tər ē) n., pl. **-ries** چلمز، دم لوچی
۱- عضو فرقه ۲- (معمولاً S بزرگ) منافق، مخالف

sec.tile (sek´təl, -tīl) adj. ۱- بریدنی (توسط چاقو)، بُرش‌پذیر ۲- (زیست‌شناسی) بخش‌دار

sec.til´ity (-til´ə tē) n. برش پذیری، بخش‌دار بودن

sec.tion (sek´shən) n., vt.
۱- عمل بریدن، قطع ۲- (جراحی) بُرش، شکافتن، عمل ۳- قاچ، الِف، بریده، کوه، پَر، قطعه ۴- لایه (به ویژه لایه‌ای از بافت برای بررسی زیر میکروسکپ)، تراشه ۵- (کتاب یا مجله یا روزنامه یا مبل و غیره) بخش، قسمت، جزء، فرشیم ۶- (امریکا) یک قطعه زمین (یک مایل مربع یا ۲/۵۸۹ کیلومتر مربع) ۷- مقطع، بُرشگاه، نما یا تصویر میانبُر ۸- (در ارکسترهای بزرگ) هر یک از گروه‌های نوازنده‌ی ساز بخصوص، دسته، گروه نوازنده ۹- (ارتش) جوخه، رسد ۱۰- قطعه‌ی راه آهن (که تحت توجه یک گروه قرار دارد)، (واگن‌های درجه یک) تختخواب بالا و پایین ۱۱- به صورت مقطع نشان دادن (به ویژه در رسم‌های فنی)، به صورت مقطع بریدن ۱۲- قاچ کردن، الف کردن ۱۳- بریدن (به بخش‌های کوچک)، قطع کردن، بخش بخش کردن، جزءجزء کردن ۱۴- (کشور) ناحیه، منطقه، (شهر) برزن، محله

• I cut the apple into four sections
من سیب را به چهار بخش بریدم

• we sectioned the large hall into six offices
ما تالار بزرگ را به شش اتاق کار تقسیم کردیم

sec.tion|al (sek´shən əl) adj., n.
۱- وابسته به بخش، بخشی ۲- منطقه‌ای ۳- فرقه‌ای ۴- بخش بخش، تکه تکه، به صورت قطعات روی هم سوار شدنی، قطعه قطعه، چند تکه ۵- مبل چند قطعه، نیمکت چند تکه، کاناپه‌ی بخش بخش

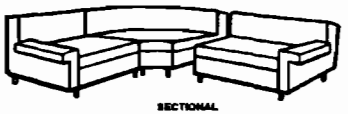

sec´tion.ally, adv. به‌طور بخش بخش یا بخشی

* **sec.tion.al.ism** (-iz´əm) n.
ناحیه‌گرایی، علاقه‌ی زیاد به بخش بخصوصی از کشور (و غیره - معمولاً به زیان سایر بخش‌ها)

sec´tion.al.ist, adj., n. ناحیه گرای، محلی گرای

sec.tion.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- بخش بخش کردن ۲- بخشی کردن ۳- به مناطق مختلف تقسیم کردن، ناحیه ناحیه کردن

sec´tion.ali.za´tion, n. بخش‌بخش سازی

* **Section Eight** (or 8)
(ارتش امریکا) ۱- اخراج به خاطر اشکالات روانی ۲- شخصی که بدین دلیل اخراج شده

* **section gang**
کارگران قطعه‌ی بخصوصی از راه‌آهن

sec.tor (sek´tər) n., vt.
۱- (دایره) قطاع، پَرهون‌پار ۲- (هندسه و ریاضی) سِکتور، گوشه سنج ۳- (اقتصادی و غیره) بخش ۴- ناحیه، منطقه ۵- به ناحیه یا بخش تقسیم کردن، منطقه منطقه کردن

• the private sector is more efficient than the public sector بخش خصوصی از بخش دولتی کارآیی بیشتری دارد

sec´toral, adj. وابسته به ناحیه یا بخش

sec.to.rial (sek tôr´ē əl) adj., n.
۱- وابسته به قطاع، قطاعی ۲- (جانور) بُرشی، ویژه‌ی لایه‌لایه سازی یا بریدن (مانند برخی دندان‌ها) ۳- (زیست‌شناسی) وابسته به کژ زادان (chimera)

sec|u.lar (sek´yə lər) adj., n.
۱- دنیوی، این جهانی، مادی (در برابر معنوی یا اُخروی) ۲- غیر مذهبی ۳- دنیوی، این‌جهان گرای ۴- هر قرن یک بار، پایا، پُردوام، پُربقا ۵- (شخص) غیر معمم، غیر روحانی، شخص عادی ۶- کشیش بخش، کشیش برزن

• secular governments try to separate church and state
دولت‌های غیر مذهبی سعی می‌کنند کلیسا و دولت را از هم جدا نگهدارند

sec´u.larly, adv. به‌طور غیر مذهبی

secular humanism ← humanism

sec|u.lar.ism (-iz´əm) n. دنیا پرستی، دنیویت، اعتقاد به اصالت امور دنیوی، نادینی گری، سکولاریسم

sec´u.lar.ist, n., adj. سکولاریست، نادین مدار

sec´u.lar.is´tic, adj. سکولاریستی، دنیا پرستانه

sec|u.lar.i|ty (sek´yə ler´ə tē) n.
۱- دنیوی بودن، دنیویت، مادیت ۲- ← secularism

sec|u.lar.ize (sek´yə lə rīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- از مالکیت مذهبی به مالکیت معمولی درآوردن ۲- از حالت مذهبی درآوردن، غیر کلیسایی کردن

۳- پیرو دنیوی گرایی کردن، گیتی گرای کردن یا شدن ۴-(کشیش یا راهب و غیره) سوگند کشیشی یا رهبانیت را کان لم یکن کردن، از کسوت کشیشی درآوردن

sec´u.lari.za´tion, n. غیر مذهبی سازی، دنیوی سازی

se.cund (sē´kənd) adj. (گیاه) یک سویه

sec.un.dines (sek´ən dīnz´) n.pl.

(پستانداران) پس زایه، جُفت (afterbirth هم می‌گویند)

se.cun.dum (si kun´dəm) prep.

(لاتین) طبق، بنابر

se.cure (si kyoor´) adj., vi., vt. **-cured´, -cur´ing** ۱- خاطر جمع، بی‌هراس، نانگران، نادلواپس، مطمئن، بی‌باک، پشت گرم ۲- ایمن، مصون، بی‌خطر، در امان، دارای امنیت، امن و امان، آرمنده ۳- محکم کردن، قرص کردن، استوار کردن، پابرجا کردن، محکم، قرص، استوار، پابرجا ۴- قابل اعتماد، بی‌مخاطره، بدون ریسک ۵- حتمی، قطعی، مسلم، بی برو برگرد ۶- (قدیمی) غره، مغرور ۷- ایمن کردن، مصون کردن، محفوظ داشتن ۸- (به طور قطعی) به دست آوردن، کسب کردن، (با زحمت) گرفتن، دست و پا کردن ۹- موجب شدن، باعث شدن، انگیزاندن ۱۰- (کشتیرانی) ایستاندن، متوقف کردن، وا ایستاندن، (ناویان) دست از کار کشیدن ۱۱- تأمین دادن، تضمین کردن، بیمه کردن ۱۲- مطمئن کردن یا شدن ۱۳- بازداشت کردن، محکم نگهداشتن، دست و پا بسته کردن

• the child felt secure in the arms of his mother

کودک در آغوش مادرش احساس امنیت می‌کرد

• you need to secure the services of a good lawyer

لازم است که شما یک وکیل خوب را به استخدام خود در بیاورید

se.cur´able, adj. حفظ کردنی، ایمن کردنی

se.cur´ance, n. ایمن داری، حفاظت

se.cure´ly, adv. به‌طور محکم یا خاطر جمع یا مصون

• make sure your seat belts are securely

دقت کنید که کمربند ایمنی شما درست و محکم بسته شده باشد

se.cure´ness, n. ایمن بودن، خاطر جمعی، اطمینان

se.cur´er, n. مصون کننده، حفظ کننده، نگهدارنده

se.cu.ri|ty (si kyoor´ə tē) adj., n., pl. **-ties** ۱- ایمنی، امنیت، اَرمندی، امن و امان بودن ۲- خاطر جمعی، بی‌هراسی، نا نگرانی، پشت گرمی، اطمینان خاطر، تأمین ۳- تضمین، ضامن، پایندان، گردنگیر ۴- وثیقه، گرو ۵- حفاظت، پاسداری ۶- وابسته به امنیت، امنیتی، حفاظتی، تأمینی ۷- اداره‌ی حفاظت، اداره‌ی پاسوری ۸- (معمولاً جمع) اوراق قرضه، اوراق مالکیت، اوراق بهادار

• my house is the security for this loan

منزلم وثیقه‌ی من در برابر این وام است

• there is more security in traveling with a group

مسافرت به همراه یک گروه امنیت بیشتری را در بر دارد

• this insurance provides security against fire and theft

این بیمه نامه در مقابل آتش سوزی و سرقت به شما تضمین می‌دهد

security blanket

۱- پتوی بچه، پتو یا هر چیزی که کودک به آن خو گرفته ۲-(مجازی) ایمنی، نگرانی زدا، رافع دلواپسی

Security Council شورای امنیت (سازمان ملل)

secy or **sec'y** مخفف: secretary

se.dan (si dan´) n.

۱- تخت روان، کجاوه ۲- (اتومبیل سواری) دو در یا چهار در، چهار نفره یا شش نفره

sedan chair

(اروپا - سده‌های ۱۷ و ۱۸) تخت روان یکنفره

se.date[1] (si dāt´) adj.

آرام، متین، موقر، بزرگ منش، نیک رفتار، والا

se.date´ly, adv. به‌طور آرام و مؤثر

se.date´ness, n. متانت، وقار، والایی

* **se.date**[2] (si dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing**

داروی مسکن دادن، (با داروی مسکن) آرام کردن

• the patient was heavily sedated

بیمار سخت تحت تأثیر داروهای مسکن بود

se.da.tion (si dā´shən) n.

۱- درمان با آرامبخش (داروی مسکن) ۲- (با داروی مسکن) آرام شدگی، آرامش، تسکین

sed|a.tive (sed´ə tiv) adj., n.

۱- (دارو) آرامبخش، مسکن (به ویژه برای اعصاب و روان) ۲- (هر چیز) تسلی بخش، آرامش آور

sed.en.tar|y (sed´´n ter´ē) adj.

۱- نشسته، مستلزم نشستن زیاد، مستلزم پشت میز نشینی، ناجُنبا، نشیمند ۲- (پرنده و غیره) غیر مهاجر، ساکن (در یکجا)، مانِستک، مانا، یکجازی، ناکوچگر

sed´en.tar´i.ly, adv. به‌طور نشسته یا ساکن

sed´en.tar´i.ness, n. کم تحرکی، پشت میز نشینی

Se.der (sā´dər) n., pl. **Se.dar|im** (sə där´im) or **Se´ders**

(یهود) عید صادر، شام صادر

sedge (sej) n., adj. ۱- (گیاه) جگن (تیره‌ی Cyperaceae راسته‌ی Cyperales که گیاهان آبزی یا رطوبت زی هستند) ۲- جگن مانند، جگنی، جگن‌واره

sedg´y, sedg´i.er, sedg´i.est, adj.

وابسته به جگن‌ها، جگنی

se.dil|l|a (si dil´ē ə) n.pl., sing. **se.di´|le**

صندلی (یا معمولاً سه صندلی) کنار محراب که کشیشان بر آن می‌نشینند

sed|i.ment (sed´ə mənt) n.

۱- نهشت، نهشته، رسوب، ته نشست، ته‌نهشت، دُرد، لرت، دُرده، لای ۲- (زمین شناسی) رسوب بادی یا آبی، پادکانه، آبنهشت، بادنهشت

sed´i.men´tal (-men´t'l) adj.

نهشتی، رسوبی

sed|i.men.ta|ry (sed´ə men´tər ē) adj.

نهشتی، ته‌نشستی، رسوبی، پادکانه‌ای، آب نهشتی، بادنهشتی، ساخته شده یا دارای مواد رسوبی

sed´i.men´ta.rily, adv. به‌طور رسوبی

sed|i.men.ta.tion(sed´əmentā´shən) n.
نهشت سازی، ته‌نهشت سازی، رسوب سازی

se.di.tion (si dish´ən) n.
۱- فتنه انگیزی، آشوب انگیزی ۲-(قدیمی) آشوب، فتنه، بلوا

se.di´tion.ar´y, n., adj. فتنه انگیز(انه)

se.di´tion.ist, n. فتنه انگیز، تفرقه آفرین

se.di.tious (si dish´əs) adj.
۱- وابسته به آشوب انگیزی، آشوب انگیز، فتنه انگیز ۲- فتنه انگیزانه، بلوا کرانه

se.di´tiously, adv. به‌طور فتنه انگیزانه

se.di´tious.ness, n. فتنه انگیزی، شر بپا کنی، آشوبگری

se.duce (si dōōs´, -dyōōs´) vt. **-duced´, -duc´ing** از راه به درکردن، گمراه کردن، اغوا کردن، فریفتن، گول زدن

• greed seduces many people
حرص و آز خیلی‌ها را گمراه می‌کند

• he seduced one of his own students and made her pregnant
او یکی از دانشجویان خودش را از راه به در کرد و او را آبستن نمود

se.duce´ment, n. اغوا، از راه به در بری

se.duc´ible, adj. اغوا کردنی، گمراه کردنی

se.duc|er (-ər) n. گمراه کننده، اغواکر، فریبا

se.duc.tion (si duk´shən) n.
۱- گمراهی، اغوا، فریب، از راه به در شدگی، فریب خوردگی ۲- عامل گمراهی، چیز گمراه کننده

se.duc.tive (-tiv) adj.
وسوسه انگیز، دلفریب، فریبنده، فریبا

se.duc´tively, adv. وسوسه انگیز(انه)

se.duc´tive.ness, n. وسوسه انگیزی، فریبندگی

se.duc.tress (-tris) n. (زن) گمراه کننده، وسوسه آفرین، از راه به در کننده، فریبنده

se.du.li|ty (si dyōōl´ə tē) n.
کوشایی، سعی، جدیت، لیاقت، جُربزه، کارایی

sed|u.lous (sej´oo ləs) adj.
۱- کوشا، جدی، ساعی، لایق، کارا ۲- مراقب، دقیق

sed´u.lously, adv. با سعی و دقت، مجدانه

sed´u.lous.ness, n. کوشایی، سعی و مراقبت

se.dum (sē´dəm) n.
(گیاه) گل ناز (جنس Sedum خانواده‌ی orpine)

see[1] (sē) interj., vt. **saw, seen, see´ing**
۱- دیدن ۲- به دیدن کسی رفتن، ملاقات کردن، پذیرفتن ۳- فهمیدن، پی بردن، درک کردن، متوجه شدن، دریافتن ۴- تصور کردن، (در عالم تصور) قبول کردن، پنداشتن ۵-(معمولاً با: that) پایبدن، مراقب بودن ۶- مشایعت کردن، همراهی کردن ۷- معاشرت کردن، (به ویژه زن و مرد) دیدار کردن، مرتب با هم بودن، رابطه داشتن ۸- (بازی ورق) دست کسی را دیدن، بلوف کسی را پاسخ دادن ۹- بینایی داشتن، بینا بودن ۱۰- مشاهده کردن، بررسی کردن ۱۱-(امر) ببین!، نظرکن!، ناظر باش! ۱۲- شاهد بودن، ناظر بودن، به چشم دیدن

• have you seen his new painting?
نقاشی جدید او را دیده‌ای؟

• he can't see without his glassed
بدون عینک نمی‌تواند ببیند

• Hossein saw me to the airport
حسین تا فرودگاه مرا مشایعت کرد

• I don't see the reason why we should go!
درک نمی‌کنم که چرا باید برویم؟

• I went to the hospital to see him
برای دیدن او به بیمارستان رفتم

• to see about (something) رسیدگی کردن، بررسی کردن، اقدام کردن، ترتیب (چیزی را) دادن

• to see after توجه کردن (از)، پاییدن، رسیدگی کردن

• to see through ۱- (به ماهیت چیزی) پی بردن ۲- تا پایان ادامه دادن، به انجام رساندن ۳- کمک کردن

• to see to رسیدگی کردن به، تر و خشک کردن

see´able, adj. رویت پذیر، دیدنی

see[2] (sē) n. ۱- مقر اسقف، مطران‌نشین، مقر پاپ اعظم ۲- مقام پاپ یا مطران ۳- (قدیمی) مسند

See.beck effect (zā´bek´, sē´-)
(برق) اثر سیبک

* **see.catch** (sē´kach´) n.
(روسی) سیبل نر، فُکِ نر (seecatchie هم می‌گویند)

seed (sēd) n., pl. **seeds** or **seed** vt., vi.
۱- (به ویژه گیاه) تخم، بذر، مُنج، دانه ۲- میوه‌ی کوچک و دانه مانند ۳- تخمه ۴- (قدیمی) منی، اعقاب، زاد و رود ۵-(مجازی) سرچشمه، سرآغاز ۶- (قدیمی) تبار ۷- مرحله‌ی تخم گذاری یا تخم ریزی، تخم آوری ۸- ← spore ۹- حباب کوچک هوا (مثلاً در شیشه) ۱۰- گندمه، ریزدانه، ذره، دان، ریزبلور (ذرات ریزی که برای بلورین کردن یا ایجاد باران در محلول یا ابر وغیره می‌پاشند)، ریز بلور افشانی کردن، (ابر را) بارور کردن، باران‌زا کردن ۱۱- تخم کاشتن، بذر افشاندن ۱۲- هسته یا دانه‌ی چیزی را در آوردن، بی دانه کردن ۱۳-(برای رشد یا پیشرفت و غیره) انگیزاندن ۱۴- بذری ۱۵-(مسابقات به ویژه تنیس) شرکت کنندگان را رتبه‌بندی کردن (به طوری که در مراحل اول بهترین‌ها با هم روبرو نشوند)، رتبه ۱۶-(گیاه) به تخم نشستن، دارای تخم رسیده شدن، تخم ریختن

• seeds are generally planted in the spring
معمولاً تخم را در بهار می‌کارند

• Taghi spit the grape seeds from his mouth
تقی دانه‌های انگور را (از دهانش) تف کرد

• there farmers still seed their fields by hand
در آنجا کشاورزان هنوز مزارع خود را با دست تخم پاشی می‌کنند

• to go (or run) to seed ۱- (گیاه) تخم ریختن، دارای تخم رسیده شدن ۲- رو به خرابی یا تباهی گذاشتن

seed´ed, adj. ۱- (تنیس) رتبه دار ۲- بی هسته

seed´less, adj. بی دانه، بی هسته

seed.bed (-bed´) n. بستر بذر، محل کشت بذر

seed beetle bean weevil ←

seed.cake (-kāk´) n. کیک یا
نان شیرینی دارای دانه‌های خشخاش و غیره، کیک زیره

seed.case (-kās´) n. seed vessel ←

seed coat غلاف بذر، پوشش دانه

seed coral
تکه‌ی مرجان، قطعه‌ی مرجان (که در زینت به کار می‌رود)

seed corn ذرت بذری

seed|er (-ər) n. ۱-(شخص یا دستگاه) بذرپاش،
بذرکار ۲- دستگاه در آوردن دانه‌ی کشمش و غیره

seed fern (دیرین شناسی) سرخس بذری
(رده‌ی Pteridospermae - امروزه منقرض شده است)

seed leaf cotyledon ←

seed.ling (-liŋ) n.
۱- گیاه بذری (در برابر گیاهی که قلمه زده‌اند)، گیاه بذر زاد،
دانه رُست ۲- گیاه جوان، درخت جوان، نهال

*** seed money**
(پولی که برای جلب سرمایه گذاران دیگر در آغاز کار
سرمایه گذاری می‌شود) سرمایه‌ی آغازین، بذرمایه

seed oysters بچه‌صدف خوراکی

seed pearl مروارید ریزه

seed plant گیاه تخم آور
(در برابر مثلاً درخت میوه یا گیاه پیازی)، بذر گیاه

seed.pod (-päd´) n.
(در نهاندانگان) برچه، مادگی (که تخم را احاطه کرده است)

seed shrimp ostracod ←

seeds.man (sēdz´mən) n., pl. **-men** (-mən) ۱- بذرکار، بذرافشان ۲- بذرفروش

seed.time (sēd´tīm´) n.
هنگام کشت، وقت تخم کاری

seed vessel بذردان (نیام یا میوه‌ی حاوی تخم)

seed|y (sēd´ē) adj. **seed´|i.er, seed´|i.est** ۱- پردانه، پرتخم، دارای
تخم بسیار ۲- رسیده (به مرحله‌ی تخم آوری)، به تخم
نشسته ۳-(شیشه) حبابک دار، دانه دار ۴- فرسوده، عمر
خود را کرده، رو به ویرانی، مخروبه ۵- بد روحیه، بد حال

• a seedy hotel یک هتل رنگ و رو رفته

• a seedy orange یک پرتقال پر از تخم

seed´i.ly, adv. به‌طور پر دانه یا مخروبه

seed´i.ness, n. وضع درب و داغون، فرسودگی

see.ing (sē´iŋ) n., adj., conj. ۱- دید،
باصره، بینایی (vision هم می‌گویند) ۲- دیدن، مشاهده
۳- بینا، دارای بینایی ۴- چون، به خاطر اینکه، نظر به اینکه

seek (sēk) vi., vt. **sought, seek´ing**
۱- جستجو کردن، جوییدن، (دنبال چیزی) گشتن، در پی
چیزی بودن، توزیدن، پوییدن، توختن ۲- پناه جُستن (در
محلی)، پناه بردن ۳- جویا شدن، طلب کردن، خواستار
شدن، خواستگار بودن یا شدن، طالب بودن ۴- درخواست
کردن، خواستن ۵- (با مصدر) کوشیدن، سعی کردن
۶-(قدیمی) اکتشاف کردن

• the prime minister sought to end the war
نخست وزیر دنبال این بود که به جنگ خاتمه بدهد

• those who truly seek the truth shall find it
آنان که واقعاً حقیقت را جستجو کنند آن را خواهند یافت

seek´er, n. جوینده، جستجو کننده

seel (sēl) vt. ۱-(شکار با قوش)
چشم قوش را دوختن ۲-(قدیمی) کور کردن، نابینا کردن

seem (sēm) vi. ۱- به نظر رسیدن،
نمودن، به نظر آمدن ۲-(معمولاً پیش از مصدر) ظاهراً،
چنین می‌نماید، مثل اینکه، شاید، احتمالاً، گویی

• you seem tired today امروز خسته به نظر می‌رسی

seem.ing (sēm´iŋ) adj., n. ۱- ظاهری،
نمودین، نمودی، وانمودی ۲- قیافه، ظاهر، وَجَنات

seem´ingly, adv. ظاهراً، از قرار معلوم

seem|ly (sēm´lē) adj. **-li|er, -li.est** adv.
۱- خوش ظاهر، خوش قیافه، خوشرو ۲- درخور، زیبنده،
مناسب، بجا ۳- مؤدب، متواضع

seem´li.ness, n. خوشرویی، زیبندگی، ادب

seen (sēn) vt., vi. اسم مفعول فعل: see

seep (sēp) vi., n.
۱- نشت کردن، تراویدن، تراوش کردن، زهیدن ۲- نشت،
زهش، تراوش ۳- نشتگاه، محل تراوش

seep´y, adj. تراونده، نشست کننده، سوراخ‌دار

• a seepy roof تاقی که نشست می‌کند

seep.age (-ij) n. ۱- نشت، زهش، تراوش،
رسوخ ۲- آبگونه‌ای که نشت می‌کند، زهاب، خورابه

seer[1] (sē´ər) n.
۱- بینا، بیننده ۲- غیب‌بین، غیب‌گو ۳- پیامبر، رسول

seer[2] (sēr) n.
(یکان وزن در هند و ایران و چند کشور مجاور - در هند
برابر است با ۲/۰۶ پوند یا ۰/۹۳۳ کیلوگرم) سیر

seer.ess (sir´is) n. (زن) غیب‌بین، غیب‌گو، پیامبر

seer.suck|er (sir´suk´ər) n. (از ریشه‌ی
فارسی: شیر و شکر) پارچه‌ی راه‌راه (پنبه‌ای یا کتانی)

see.saw (sē´sô´) n., adj., vt., vi.
۱- الاکلنگ ۲- نوسان، پس و پیش روی، بالا و پایین روی
۳- الاکلنگ بازی کردن ۴- نوسان کردن

seethe (sē*th*) n., vt., vi. **seethed, seeth´ing** ۱- پختن (از راه جوشاندن)،
آب پز کردن ۲- خیساندن، دم کردن ۳- جوشیدن، قل زدن،
غلیان کردن، قُل قُل کردن ۴- پر ازدحام بودن، غلغله زدن
۵-(معمولاً با: ing-) هیجانی شدن، خشمگین بودن، برآشفتن

• when a student insulted him, the janitor seethed
وقتی یک شاگرد به فراش توهین کرد او از خشم کف به دهان آورد

see-through (sē´thrōō´) adj. فرانما، شفاف

seg (seg) n. segregationist ← (خودمانی)

seg.ment (seg´mənt) n., vt., vi.
۱- بخش، قسمت، فرشیم، جزء، پار ۲- (هندسه) پاره‌خط
(بخشی از خط که میان دو مقطع واقع است)، قطعه (خط)،
(بخشی از دایره که توسط یک خط قطع شده باشد) پرهون

بخش، قطعه‌ی دایره، بُرینش ۳-(زبان شناسی) تک‌آوا (یک آوا در زنجیره‌ای از سخن) ۴- (جانور) metamere ← بند ۵- بخش بخش کردن، فرشیم کردن، (به بخش‌های مختلف) تقسیم کردن، قطعه قطعه کردن

• varios segments of society voted for him بخش‌های مختلف اجتماع به او رأی دادند

seg´men.tar´y, adj. وابسته به بخش، فرشیمی

seg.men.tal (seg ment´´l) adj. ۱- به شکل یک قطعه‌ی دایره، پرهون بخش سان، پرهون بخشی ۲-(آواشناسی) زنجیری، زنجیره‌ای ۳- بخش بخش، دارای بخش‌های مختلف، قطعه قطعه، پاره‌پاره، مجزا از هم

seg.men´tally, adv. به‌طور بخش بخش

segmental phonemes
(آواشناسی) واج زنجیری، زنجیرواج

seg.men.ta.tion(seg´məntā´shən)n.
۱- بخش بخش بودن، بخش بخش سازی، تقسیم کردن به بخش‌ها یا اجزا، پاره‌پاره شدگی ۲-(زیست شناسی - تقسیم یک یاخته به چندین یاخته مثلاً در تخم در حال رشد) چند پارگی، چندپاری

segmentation cavity blastocoele ←

se.gno (sān´yō) n., pl. **se´gni** (-yē)
(موسیقی) نشان، علامت (به ویژه این نشان که آغاز و پایان تکرار را مشخص می‌کند: :S)

* **se|go** (sē´gō) n., pl. **-gos**
۱- (گیاه) سیگو (Calochortus nuttallii خانواده‌ی lily - بومی امریکای شمالی) ۲- پیاز سیگو

Se.go.via (se gô vyä)
شهر سِگوویا (اسپانیا)

seg.re.gate (seg´rə gāt´) adj., n., vi., vt. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱- (به ویژه از نظر نژادی یا مذهبی) جدا کردن، مجزا کردن، (از هم) سوا کردن (و تبعیض قائل شدن)، تفکیک کردن ۲-(به ویژه بلورها) جدانشین شدن ۳- (زاد شناسی) جدا شدن ۴- ← segregated ۵- (شخص یا چیز) جدا شده، مجزا شده

• violent criminals were segregated from other prisoners جنایتکاران پرخاشگر را از سایر زندانیان جدا کردند

seg´re.gat´ive, adj. مجزا کننده، تفکیکی

seg.re.gat|ed (seg´rə gāt´id) adj.
(به ویژه از نظر نژادی یا مذهبی) جدا شده، سوا شده (و مورد تبعیض)، مجزا شده، جداسازی شده

seg.re.ga.tion (seg´rə gā´shən) n.
۱- سیاست جداسازی و تبعیض (به خاطر نژاد یا مذهب) ۲-(زاد شناسی) جدا شدگی (بخشی از قوانین مِندِل)

seg.re.ga.tion.ist (-ist) n., adj.
۱- هوادار جداسازی (نژادی یا مذهبی)، جدایی‌گرای ۲-جدایی‌گرایانه، وابسته به جداسازی

se.gue (seg´wā) n., vi. **-gued, -gue.ing**
۱-(به ویژه موسیقی) بدون مکث از یک بخش به بخش دیگر رفتن، پشت سر هم نواختن ۲-نواختن بی مکث

se.gui.dil|la (seg´ə dēl´yə) n. ۱-(نوعی رقص اسپانیایی تند) سِگیدیلیا ۲-موسیقی این رقص

sei.cen|to (se chen´tō) n.
(ایتالیایی) قرن شانزدهم (به ویژه در رابطه با هنر و ادبیات)

seiche (sāsh) n.
(دریاچه یا دریای بسته) خیزاب واکنشی، سش

sei.del (zīd´´l) n., pl. **-dels** or **-del**
لیوان آبجوخوری (بزرگ و گاهی دارای درِ لولادار)

Seid.litz powders (sed´lits)
(داروی ملین) کُرد سایدلیتز

seif (sāf, sīf) n. تلماسه‌ی بزرگ، شِکوه

sei.gneur (sān yur´) n. ۱-(کانادا - سابقاً) مالک زمین اعطایی طبق فرمان سلطنتی ۲-مالک، ارباب

sei.gneur´ial (-ē əl) adj. اربابی، مالکانه

sei.gneur|y (sān´yər ē) n., pl. **-gneur.ies**
۱- (کانادا - سابقاً) زمین اعطایی طبق فرمان سلطنتی ۲-ملک اربابی، ملک بزرگ

sei.gnior (sān´yər) n.
۱-لُرد، اشرافی، ارباب، مالک بزرگ ۲- ← seigneur

sei.gnior.age (sān´yər ij´) n.
۱-(سابقاً) حق پادشاه، حق ارباب، حق لُرد، هرچیز مورد ادعای اینان ۲- درآمد دولت از ضرب سکه (تفاوت هزینه‌ی تولید و بهای سکه)

sei.gnio.ri|al or **sei.gno.ri|al**
(sān yôr´ē əl) adj.
وابسته به لُرد، لُردانه، اربابی، اربابانه

sei.gnior|y (sān´yər ē) n., pl. **-gnior.ies**
۱-ملک ارباب، ملک لُرد ۲- حقوق و اختیارات ارباب قرون وسطی ۳-(به ویژه ایتالیا در قرون وسطی) لُردان، اربابان

seine (sān) n., vt., vi. **seined, sein´ing**
۱- تور ماهیگیری ایستاده (بالای آن چوب پنبه‌ی شناور دارد و پایین آن وزنه‌های سُربی)، تور دیواری ۲- (با تور ایستاده یا دیواری) ماهی گرفتن

sein´er, n. ماهیگیر (با تور ایستاده)

Seine (sān)
رود سِن (از پاریس می‌گذرد و به دریای مانش می‌ریزد)

seise (sēz) vt. **seised, -seis´ing**
seize ←

seis.mic (sīz´mik) adj. ۱-وابسته به زمین لرزه، زلزله‌ای، لرزه‌ای، بومَهنی ۲-لرزه خیز، زلزله خیز

seis´mi.cally, adv. از نظر زلزله

seis.mic.i|ty (sīz mis´ə tē) n.
میزان زمین لرزه خیزی یک ناحیه، بومَهَن پذیری، لرزه پذیری، زلزله خیزی

seis|mo- (sīz´mə)
پیشوند: زمین لرزه، بومَهَن، زلزله [seismogram]

seis.mo.gram (sīz´mə gram´) n.
لرزه نگاره، بومهن نگاره، زلزله نگاره

seis.mo.graph (-graf´) n.
دستگاه زلزله نگار، لرزه نگار، بومَهَن نگار

seis.mog´ra.pher (-mäg´rə fər) n. زلزله نگار
seis´mo.graph´ic, adj. وابسته به زلزله نگاری
seis.mog´ra.phy, n. زلزله نگاری، بومهن نگاری
seis.mol.o|gy (sīz mäl´ə jē) n.
زلزله شناسی، بومهَن شناسی، زمین‌لرزه شناسی
seis´mo.log´ic (-mə läj´ik) or
seis´mo.log´i.cal, adj. وابسته به بومهن شناسی
seis´mo.log´i.cally, adv. از نظر زلزله شناسی
seis.mol´o.gist, n. زلزله شناس
seis.mom.e|ter (-mäm´ə tər) n.
بومهَن سنج، زلزله سنج
seis´mo.met´ric (-mə me´trik) or
seis´mo.met´ri.cal, adj. وابسته به بومهن سنجی
seis.mo.scope (sīz´mə skōp´) n.
بومهَن نما، زمین لرزه نما، لرزه نما (که محل و زمان زلزله را نشان می دهد).
seis´mo.scop´ic (-skäp´ik) adj.
وابسته به زمین لرزه نما یا زمین لرزه نمایی، بومهن نما(یانه)
sei (whale) (sā) (جانور) دریاوال
(نوعی rorqual به‌نام Balaenoptera borealis)
seize (sēz) vi., vt. **seized, seiz´ing**
۱- (در اصل - فئودالیته) قانوناً مالک تیول شناختن ۲- مصادره کردن، توقیف کردن، بازداشت کردن، دستگیر کردن ۳- به زور به دست آوردن، زورگیری کردن، خلع ید کردن، فروگرفتن ۴- محکم گرفتن، قاپیدن، در ربودن ۵- (ناگهان) مستولی شدن، (فکر کسی را) تصرف کردن ۶- (ناگهان) پی بردن، (به دل کسی) برات شدن، بو بردن ۷- (به سرعت از فرصت و غیره) استفاده کردن، بهره‌ور شدن ۸- (ناگهان) موزد حمله‌ی بیماری یا سرفه و غیره قرار گرفتن، دچار شدن ۹- (کشتیرانی) به هم بستن (طناب و غیره)، به‌هم گره زدن ۱۰- (معمولاً با: up - ماشین آلات - در اثر اصطکاک یا حرارت زیاد) گیر کردن، گرپیاژ کردن، باز ایستادن، قفل شدن
• the drowning woman seized my arm and would not let go زنی که در حال غرق شدن بود بازویم را گرفت و ول نمی‌کرد
• the police seized the smugglers property پلیس مایملک آن قاچاقچی را گرفت
• when the executioner came, fear seized the captives وقتی که جلاد آمد ترس بر اسرا مستولی شد
seiz´able, adj. گرفتنی، (محکم) نگهداشتنی، قاپیدنی
seiz´er, n. گیرنده، قاپنده، تصرف کننده
sei.zin (sē´zin) n.
(حقوق) مالکیت قانونی، تصرف قانونی
seiz.ing (sēz´iŋ) n.
۱- ← seizure ۲- (کشتیرانی) به هم بستن (با طناب و غیره)، به هم گره زنی
sei.zor (sē´zər, -zôr´) n.
(حقوق) تصرف کننده‌ی قانونی، ضبط کننده
sei.zure (sē´zhər) n. ۱- تصرف، خلع ید، فروگیری ۲- مصادره، توقیف ۳- دستگیری، بازداشت ۴- دستگیر شدگی ۵- (بیماری یا عطسه و غیره) حمله
• an epileptic seizure حمله‌ی صرعی
se.jant or **se.jeant** (sē´jənt) adj.
(نشان‌های اشرافی) نشسته بر دو پا
se.la.chi|an (si lā´kē ən) n., adj.
(جانور) ۱- کُرجَن ماهی (از ماهیان غضروفی Selachoidea) ۲- کوسه ماهی ۳- پرتو ماهی (ray) ۴- وابسته به کرجن ماهیان
sel|a.gi.nel|la (sel´ə ji nel´ə) n.
(گیاه) علف خوک (جنس Selaginella از پنجه گرگیان)
se.lah (sē´lə) n.
(عبری - در پایان مزامیر داوود و غیره) آمین، تا اَبد
sel.dom (sel´dəm) adv., adj.
۱- به ندرت، گهگاه، ندرتاً، کم، کمتر ۲- نادر
sel´dom.ness, n. ندرت، گهگاهی
se.lect (sə lekt´) adj., vt., vi.
۱- گزیده، برگزیده، دستچین، منتخب، گلچین ۲- عالی، برجسته، نُخبه، زُبده ۳- دیرپسند، سخت گزین، دستچین کننده، سخت پذیر ۴- انحصاری، خاص ۵- گزیدن، برگزیدن، انتخاب کردن، گلچین کردن، دستچین کردن، سوا کردن
• only a select few were invited
فقط معدودی از افراد دستچین شده دعوت داشتند
• she selected a red dress او یک پیراهن قرمز انتخاب کرد
se.lect´ness, n. برگزیدگی، نخبگی
* **se.lect|ee** (sə lek´tē´) n. (امریکا) شخص گزیده شده برای خدمت نظام، فراخوانده برای ارتش
se.lec.tion (sə lek´shən) n.
۱- گزین، گزینش، انتخاب، دستچینی ۲- برگزیده، گزیده، دستچین، گلچین ۳- مجموعه (ی متنوع)، گردآورد ۴- (زیست شناسی) گزینش
se.lec.tive (-tiv) adj. ۱- وابسته به گزینش، گزینشی، انتخابی ۲- دارای اختیار گزینش، متمایل به گزینش ۳- سخت گزین، دیرگزین، مشکل پسند، سختگیر در پذیرش ۴- (رادیو دارای قدرت تمرکز روی ایستگاه مورد دلخواه و حذف صدای ایستگاه‌های مجاور) گزینگر
• Harvard is a selective university
دانشگاه هاروارد همه کس را (به شاگردی) نمی‌پذیرد
se.lec´tively, adv. به‌طور دستچین شده
se.lec´tive.ness, n. گزینشی بودن، سخت گزینی
* **selective service** (امریکا) اداره‌ی نظام وظیفه
se.lec.tiv.i|ty (sə lek´tiv´ə tē) n.
۱- گزینشگری، انتخابی بودن ۲- سخت گزینی، مشکل پسندی ۳- (رادیو) میزان گزینگری، گزینگری (selective ←)
* **se|lect.man** (sə lekt´mən) n., pl. **-men**
(ایالت‌های شمال شرقی امریکا) عضو انجمن شهر
se.lec.tor (sə lek´tər) n.
گزینشگر، گزینگر
sel.e|nate (sel´ə nāt´) n. (شیمی)
سِلِنات (ملح اسید سِلِنیک که دارای بنیان منفی SeO_4 است)

Se.le|ne (si lē´nē) (اسطوره‌ی یونان) سِلین (الهه‌ی ماه که بعدها Artemis نامیده شد)

se.le|nic (sə lē´nik, -len´ik) adj. (شیمی) وابسته به ترکیبات دارای سِلِنیم زیاد، سلنیم دار

selenic acid (شیمی) اسید سِلِنیک (H_2SeO_4)

sel.e|nite (sel´ə nīt´) n. ۱-(شیمی - ملح اسید سِلِنیک دارای ریشه‌ی منفی (SeO_3) سِلِنیت ۲- نوعی سنگ گچ (gypsum) که در بلورهای شفاف یافت می‌شود

se.le|ni.um (sə lē´nē əm) n. (شیمی) سِلِنیم (عنصر غیر فلزی خاکستری رنگ از گروه sulfur - نشان: Se، وزن اتمی: ۷۸/۹۶، شماره‌ی اتمی: ۳۴، چگالی: ۴/۸۱، نقطه‌ی گداز: ۲۱۷°c ، نقطه‌ی جوش: ۶۸۵/۴°c)

selenium cell پیل فتوالکتریک دارای سِلِنیم

sel|e|no- (sel´ə nō) پیشوند: ماه، قمر [selenography]

sel.e|nod.e|sy (sel´ə näd´ə sē) n. (نجوم) ماه سنجی

sel´enod´esist, n. ماه سنج

sel.e|nog.ra.phy (-näg´rə fē) n. (بررسی و نقشه برداری ماه) ماه‌نگاری

sel´enog´ra.pher, n. ماه نگار

se.leno.graphic (sə lē´nə graf´ik) adj. وابسته به ماه نگاری

sel.e|nol.o|gy (-näl´ə jē) n. (نجوم) ماه‌سنجی

se.leno.logi.cal (sə lē´nə läj´i kəl) adj. وابسته به ماه شناسی، ماه شناختی

sel´enol´o.gist, n. ماه شناس

se.le.nous (sə lē´nəs) adj. (شیمی) وابسته به ترکیبات دارای سِلِنیم کم، کم سِلِنیم (selenious هم می‌گویند)

selenous acid (شیمی) اسید سِلِنوس (گرد بی‌رنگ و فرانما و بلورین: H_2SeO_3)

Se.leu.ci|a (sə lōō´shē ə) شهر سلوکیا (در ساحل دجله - امروزه اثری از آن نیست)

Se.leu.cid (sə lōō´sid) adj., n., pl. **-cids** or **-ci.dae´** (-si dē´) ۱-(نام امپراتوری بزرگی که سلوکوس پس از مرگ اسکندر در آسیای صغیر و ایران به وجود آورد) سلوکی ۲- وابسته به سلوکیان

Se.leu.cus I (sə lōō´kəs) died 280 B.C. سلوکوس اول (مؤسس امپراتوری سلوکی)

self (self) pron., adj., n.,pl. **selves** ۱- خود، خویش، خویشتن، نفس ۲- ضمیر، نهاد، سرشت ۳- (عامیانه) خودم، خودش، خودت، خودتان، خودشان، خودمان ۴- ← self-colored ۵- از یک نوع یا رنگ یا جنس یا خاصیت ۶- پسوند به نشان تأکید

• each person must try to know his real self
هر کس باید بکوشد تا خودش را واقعاً بشناسد

self- (self) پیشوند: ۱- خود، خویش، خویشتن ۲- خودبه‌خود [self-restraint] یا [self-loading] ۳- درخود، به تنهایی [self-evident] ۴- به خود [self-addressed] ۵- از یک نوع، یکجور [self-belted] [self-acting]

self-a|base|ment(self´ə bās´mənt) n. فروتنی، خود فروداری، تذلیل نفس، خود خوار داری

self-ab|ne|ga|tion(-ab´nəgā´shən) n. از خود گذشتگی، ایثار، انکار نفس

self-ab|sorp|tion (-ab sôrp´shən) n. ۱- به خود اندیشی، همیشه به فکر خود بودن، درخود رفتگی ۲- (فیزیک) جذب انرژی تابشی توسط خود جسم تابش‌زا، خود جذبی

self´-absorbed´, adj. مجذوب خود، خودخواه، خودبین

self-a|buse (-ə byōōs´) n. ۱- سوء استعمال استعدادهای خود، استمنا ۲- خودپست شماری، سرزنش خویشتن ۳- (قدیمی) ← masturbation

self-act|ing (-ak´tiŋ) adj. اتوماتیک، خودکار (automatic هم می گویند)

self-ac|tu|al|i|za|tion (-ak´chōō əl i zā´shən) n. خودشکوفایی

self-ad|dressed (-ə drest´) adj. (پاکت) دارای نشانی فرستنده، آدرس دار

self-ad|vance|ment(-ədvans´mənt)n. پیروی از منافع شخصی، خودفرازبری

self-ag|gran|dize|ment (-ə gran´diz mənt) n. خود بزرگ سازی، خودستایی

self´aggran´diz´ing (-dīz´iŋ) adj. خودستا

self-a|nal|y|sis (-ə nal´ə sis) n. تجزیه و تحلیل خود، خودفراکافت، خودکاوی

self-an|ni|hi|la|tion (-ə nī´ə lā´shən) n. (به ویژه در عرفان) نفس کُشی (برای یکانگی با حق)

self-ap|point|ed (-ə point´id) adj. خودگمارده، فضول

self-as|ser|tion (-ə sur´shən) n. ابراز وجود، عرض اندام، ارج خواهی، سماجت

self´-asser´tive or self´-assert´ing, adj. پُررو، پافشار، سمج، متکی به خود

self-as|sur|ance (-ə shoor´əns) n. اعتماد به نفس، اتکا به نفس، خود استواری

self´-assured´, adj. خوداستوار، متکی به خود، توأم با اعتماد به نفس

self-a|ware|ness (-ə wer´nəs) n. خودآگاهی

self-cen|tered (-sent´ərd) adj. خودخواه، خودپسند، خود محور

self´-cen´teredly, adv. به‌طور خودخواه(انه)

self´-cen´teredness, n. خودمحوری، خودخواهی

self-clean|ing (-klēn´iŋ) adj. (فِر خوراکپزی) خود پاکساز

self-clos|ing (-klō´ziŋ) adj.
خودبه خود بسته شونده، خودبند

self-col|lect|ed (-kə lek´tid) adj.
self-possessed ←

self-col|ored (-kul´ərd) adj.
۱- دارای فقط یک رنگ، یک رنگه ۲- (پارچه) دارای رنگ طبیعی (بدون رنگرزی)

self-com|mand (-kə mand´) n.
self-control ←

self-com|pla|cent (-kəm plā´sənt) adj.
از خود راضی

self´-compla´cency, n. از خود راضی گری

self-com|posed (-kəm pōzd´) adj.
متین، موقر، آرام، خونسرد

self-con|celt (-kən sēt´) n.
خود بزرگ دانی، غرور، خودفریفتگی

self´-conceit´ed, adj. خود فریفته، خود بزرگ پندار

self-con|cept (-kän´sept´) n.
self-image ←

self-con|fessed (-kən fest´) adj.
خستو، معترف، مُقر

self-con|fi|dence (-kän´fə dəns) n.
اعتماد به نفس، اعتماد به خود، خود استواری

self´-con´fident, adj.
دارای اعتماد به نفس، متکی به خود

self´-con´fidently, adv. با اعتماد به نفس

self-con|scious (-kän´shəs) adj.
۱- خجالتی، کمرو، زود مَچل، زود آزرم، دستپاچه ۲- خودآگاه

self´-con´sciously, adv. ۱- خودآگاهانه ۲- خجولانه

self´-con´sciousness, n. ۱- خودآگاهی ۲- کمروئی

self-con|sis|tent (-kən sis´tənt) adj.
خود هماهنگ، خودسازگار

self-con|sti|tut|ed(-kän´stətōōt´id) adj. خود نامیده، به اندیشه‌ی خود

self-con|tained (-kən tānd´) adj.
۱- خوددار، تودار، محتاط ۲- (ماشین آلات) کامل، بی‌نیاز به دستگاههای کمکی ۳- خودکفا، بی‌نیاز

self´-con´tain´ment, n. خودکفایی، خود استواری

self-con|tent|ed (-kən tent´id) adj.
قانع، راضی، خود خشنود

self´-content´or self´-content´ment, n.
قناعت، اقناع، خود خوشنودی

self-con|tra|dic|tion (-kän´trə dik´shən) n.
۱- تناقض با خود، نفی خود ۲- تناقض، پادش، خودستیزی

self´-con´tradic´tory, adj.
متناقض، پادشی

self-con|trol (-kən trōl´) n.
خویشتن داری، خودداری، کف نفس، خودلگامی

self-cor|rect|ing (-kə rek´tiŋ) adj.
خود بهساز، اشتباه گیر از خود

self-crit|i|cism (-krit´ə siz´əm) n.
انتقاد از خود، خودنکوهی

self-de|cep|tion (-di sep´shən) n.
خودفریبی (self-deceit هم می گویند)

self´-deceiv´ing, adj. خود فریب(انه)

self-de|feat|ing (-di fēt´iŋ) adj.
۱- خودشکن، خود کوب، خود برانداز ۲- خودشکنانه، خود براندازانه

self-de|fense (-di fens´) n. ۱- دفاع از خود، صیانت نفس، خود پدافند ۲- مشت بازی ۳- (حقوق) حق دفاع ازجان خود (ولو به بهای جان شخص مهاجم)

self´-defen´sive, adj. وابسته به دفاع از خود

self-def|i|ni|tion (-def´ə nish´ən) n.
خودشناسی

self-de|lu|sion (-di lōō´zhən) n.
self-deception ←

self-de|ni|al (-di nī´əl) n.
۱- از خودگذشتگی، فداکاری، ایثار، جانفشانی ۲- کف نفس، خویشتن‌داری

self´-deny´ing, adj. فداکار، از خود گذشته

self-des.ig.na.tion(-dez´ig nā´shən) n.
نام گزینی برای خود یا خاندان خود، خودنامی

* **self-de|struct** (-di strukt´) vi.
(به ویژه موشک و غیره) خود را منفجر کردن، خود را تباه کردن (← destruct)

self-de|struc|tion(-distruk´shən) n.
۱- خودکشی ۲- (موشک و غیره) خودتباهی،خودنابودی

self´-destruc´tive, adj. خودویرانگر(انه)

self-de|ter|mi|na|tion (-di tur´mə nā´shən) n.
خودمختاری، خود سازمانی

self´-deter´mined, adj. خودمختار، خودفرمان

self´-deter´mining, adj. دارای خود مختاری

self-de|vel|op|ment(-divel´əpmənt) n.
خودآموزی، خودپیشبری

self-de|vo|tion (-di vō´shən) n.
از خود گذشتگی، جان نثاری

self-dis|ci|pline (-dis´ə plin) n.
انضباط شخصی، خود فرمانی

self-dis|cov|er|y (-dis kuv´ər ē) n.
خودیابی

self-doubt (-dout´) n.
عدم اعتماد به نفس، خودشکی، به خود شک داشتن

self-ed|u.cat|ed (-ej´ə kāt´id) adj.
خودآموخته

self-ef|face|ment (-i fās´mənt) n.
افتادگی، امحای خود

self´-effac´ing, adj. متواضع، محجوب (انه)

self-em|ployed (-em ploid´) adj.
دارای شغل آزاد، مستقل (از نظر شغل)
self´-employ´ment, n. خویش فرمائی، شغل آزاد
self-es|teem (-e stēm´) n.
۱- عزت نفس، خودباوری ۲- غرور، خود بزرگ پنداری
self-ev|i|dent (-ev´i dənt) adj.
آشکار، مبرهن، بدیهی، خودپیدا
self´-ev´idently, adv. آشکارا، به‌طور مبرهن، مسلماً
self-ex|am|i|na|tion(-igzam´ənā´shən) n. خودآزمایی، خودسنجی، خویشتن نگری، خودشناسی
self-ex|cit|ed (-ik sīt´id) adj.
(مولد برق که توسط جریان برق آرمیچر خود تحریک می‌شود) خودانگیز
self-ex|e|cut|ing (-ek´sə kyōōt´iŋ) adj.
(حقوق) خودبه‌خود اعتبار قانونی یابنده (مثلاً در صورت فوت وصی)، خودانجام
self-ex|ist|ent (-ig zis´tənt) adj.
خودبه‌خود موجود، خودآیند (مانند خدا)، خودآفرید،ازلی
self´-exist´ence, n. ازلیت، خود آفریدگی
self-ex|plan|a|to|ry
(-ik splan´ə tôr´ē) adj.
بدیهی، آشکار، مبرهن، بی‌نیاز به توضیح
self-ex|pres|sion (-ik spresh´ən) n.
۱- (به ویژه در هنر و ادبیات) بیان شخصیت و احساسات خود، خودبیانی، بیان حال، حدیث نفس ۲- ابراز وجود
self-feed|ing (-fēd´iŋ) adj. ۱- (به ویژه ماشین آلات: تنظیم کننده و برآورنده‌ی نیازهای خود به‌طور خودکار) خودتیمار ۲- (دامداری: دستگاه خودکار خوراک رسانی طبق اشتهای دام) خوراک‌رسان خودکار
self-fer|til|i|za|tion (-fu̇rt´l i zā´shən) n. خودباروری
(مثلاً در مورد گیاهی که با گرده‌ی خود بارور می‌شود)
self-for|get|ful (-fər get´fəl) adj.
از خودگذشته، در فکر دیگران (نه خود)، نوع‌دوست
self-ful|fill|ing (-fool fil´iŋ) adj.
۱- موجب کامیابی، کامبخش، خودکامبخش ۲- پیشگویی (که چون نتیجه را تحت تأثیر قرار می‌دهد درست درمی‌آید)، ناگزیرساز
self-ful|fill|ment (-fool fil´mənt) n.
(برآوردن خواسته‌ها و آرمان‌های شخصی از راه کوشش خود) خودکامبخشی، اغنا استعدادهای فردی
self-gov|ern|ment (-guv´ərn mənt) n.
خودمختاری، خودزاوری، استقلال، خودفرمانی
self´-gov´erning, adj. خودگردان، خودمختار
self-hard|en|ing (-härd´n iŋ) adj.
(پولاد) خودسخت ساز
self-hate (-hāt´) n.
خود بیزاری، تنفر از خود (self-hatred هم می‌گویند)
self.heal (-hēl´) n.
(داروهای گیاهی شفابخش به ویژه علفی به نام Prunella vulgaris) گیاه دارویی، داروگیاه
self-help (-help´) n. خودیاری، خودیاوری
self.hood (-hood´) n. ۱- خویشتنی، خودبود، فردیت، شخصیت، کیستی ۲- خودپرستی
self-hyp|no|sis (-hip nō´sis) n.
هیپنوتیزم کردن خود، خودخوابش
self-i|den|ti|ty (-ī den´tə tē) n. ۱- (آگاهی به هویت و ماهیت خود) خودنیماد ۲- خودهمانی، خودسانی
self-im|age (-im´ij) n.
(تصویری که شخص از هویت و ارزش و استعداد خود دارد) خویشتن بینی، خودانگاره
self-im|mo|la|tion (-im´ə lā´shən) n.
۱- (بویژه جلوی همگان) خودکشی، خودقربانی، خودسوزی ۲- جانبازی، پیش مرگی، جان فدایی
self-im|por|tant (-im pôrt´´nt) adj.
خود بزرگ‌شمار، پُر نخوت، پُر کنده‌دماغ، خود بزرگ‌بین
self´-impor´tance, n. تفرعن، خود مهم شماری
self-im|posed (-im pōzd´) adj.
به خود تحمیل شده، خود خواسته، خود کرده
self-im|prove|ment(-imprōōv´mənt) n.
خود پیشبری، بهترساختن خود (از نظر آموزش یا اخلاق یا رتبه و غیره)، خودبهسازی
self-in|clu|sive (-in klōō´siv) adj.
شامل خود، خودگیر، خودپیراگر
self-in|crim|i|na|tion
(-in krim´ə nā´shən) n. متهم سازی خود، گناهکارشناسی خویشتن، اقرار، اقرارآمیزی، خودخستویی
self´-incrim´inat´ing, adj. متهم کننده‌ی خود
self-in|duced (-in dōōst´) adj. خود وادار کرده، (به وجود آورده شده توسط خود شخص) خودآفرین
self-in|duc|tance (-in duk´təns) n.
خودالقایی
self-in|duc|tion (-in duk´shən) n.
(برق) القا به خود، خودالقا
self-in|dul|gence (-in dul´jəns) n.
خودکامگی، تسلیم شدن به هوا و هوس‌های فردی، میل‌گرایی، خویشکامی، هوسرانی، لذت جویی
self´-indul´gent, adj. لذت طلب، لوس، خویشکام
self-in|flict|ed (-in flik´tid) adj. (به ویژه آسیب و زیان) خودکرده، انجام شده توسط خود شخص
self-in|i|ti|at|ed (-i nish´ē āt´id) adj.
(آغاز شده یا پیشنهاد شده توسط خود شخص) خودانگیخته
self-in|sur|ance (-in shoor´əns) n.
(اندوختن پول برای احتمالات به جای خریدن بیمه) بیمه با پس انداز
self-in|ter|est (-in´trist) n.
نفع شخصی، خویش کامی، خویشتن سود
self.ish (sel´fish) adj.
۱- خودخواه، خودپسند ۲- خودخواهانه، خودپسندانه

self´ishly, adv. خودخواهانه، خودپسندانه
self´ish.ness, n. خودخواهی، خودپسندی
self-jus|ti|fi|ca|tion (self´jus´tə fi kā´shən) n.
توجیه خویشتن، خود فرنود
self-knowl|edge (-näl´ij) n.
خودشناسی (آگاهی به ویژگی‌های خود)
self.less (self´lis) adj.
۱- از خود گذشته، فداکار، جانفشان ۲- نوع دوست، مردم دوست، نیکخواه ۳- فداکارانه، جانفشانانه، خیرخواهانه، نیکخواهانه، نوع دوستانه
self´lessly, adv. با از خودگذشتگی، با فداکاری
self´less.ness, n. از خودگذشتگی، فداکاری
self-lim|it|ing (self´lim´it ing) adj.
خودبه خود تمام شونده، خودپایان، خودکران
self-lim´ita´tion, n. خود محدود سازی، خودکرانی
self-liq|ui|dat|ing (-lik´wə dāt´iŋ) adj.
۱- خودبه خود تبدیل شونده به نقدینه (مثلاً در تاریخ معین)، خود نقد ساز، خودواریز ۲-(سرمایه گذاری و غیره که پول خود را درمی‌آورد) سرمایه بازآور
self-load|ing (-lōd´iŋ) adj.
(سلاح) فشنگ گذار به طور خودکار، خودپُر کن
self-love (-luv´) n.
۱- خودشیفتگی، حُب نفس ۲- خودخواهی، خودپرستی
self-made (-mād´) adj. خودساخته
self-med|i|cate (-med´ə kāt´) vi. **-|cat´|ed, -|cat´|ing**
برای خود دارو تجویز کردن، خودپزشکی کردن
self´-med´ica´tion, n. تجویز دارو برای خود
self-mov|ing (-mōō´viŋ) adj.
خود جنبا، قادر به حرکت خودبخود
self-op|er|at|ing (-äp´ə rāt´iŋ) adj.
خودکار (self-operated و automatic هم می‌گویند)
self-o|pin|ion|at|ed (-ə pin´yə nāt´id) adj.
۱- از خود راضی، خود خرسند
۲-(در عقاید) سرسخت، متعصب، خَمِش ناپذیر
self-per|pet|u|at|ing (-pər pech´ōō āt´iŋ) adj. لایتغیر، تغییرناپذیر، ثابت، ابدی، خودنگهدار، خود جاویدساز
self-pit|y (-pit´ē) n.
دلسوزی نسبت به خود (به ویژه اگر بی‌دلیل یا غلوآمیز باشد)، خوددلسوزی، ترحم‌جویی
self-po|lic|ing (self´pə lēs´iŋ) n.
(به ویژه شرکت‌ها و بانک‌ها) خود بازرسی، تفتیش خود، خودپاسی
self-pol|li|na|tion (-päl´ə nā´shən) n.
(گیاه) خودکرده افشانی
self´-pol´linat´ed, adj. به‌خود کرده افشانی کرده
self-por|trait (-pôr´trit, -trāt) n.
(تصویری که کسی از خودش کشیده باشد) خودفرتور، خودنگاره
self-pos|ses|sion (-pə zesh´ən) n.
خودداری، متانت
self´-possessed´, adj. مسلط برخود، متین
self-pres|er|va|tion (-prez´ər vā´shən) n. ۱-(غریزه) صیانت ذات، حفظ جان ۲-خویشتن پایی، احتراز از خطر
self-pro|claimed (-prō klāmd´) adj.
بنابر ادعا یا اعلام خود (نه دیگران)، خودخوانده، به اصطلاح
self-pro|duced (-prə dōōst´) adj.
تولید شده توسط خود شخص یا چیز، خود فرآورده، خودزاده، از خود
self-pro|nounc|ing (-prə noun´siŋ) adj. قابل تلفظ به خودی خود (و بدون حروف آوایی)
self-pro|pelled (-prə peld´) adj.
خودکِشِشی، خودپرواز (self-propelling هم می‌گویند)
self-pro|tec|tion (-prə tek´shən) n.
حفظ جان خود، خودپاسی، صیانت نفس
self-ques|tion|ing (-kwes´chəniŋ´) n.
(کسی که عقاید و انگیزه‌ها و اعمال خود را مرتباً مورد پرسش قرار می‌دهد) خودسنج
self-re|al|i|za|tion (-rē´ə li zā´shən) n.
خودشکوفایی، پرورش کامل استعدادهای خود
self-re|cord|ing (-ri kôrd´iŋ) adj.
ثبت کننده به طور خودکار (مانند زمین لرزه نگار)، خودنگار
self-re|gard (-ri gärd´) n.
۱- ← self-respect ۲- توجه به علایق شخصی
self´-regard´ing, adj. self-respecting ←
self-reg|u|lat|ing (-reg´yə lāt´iŋ) adj.
(شخص یا ماشین) تنظیم کننده‌ی خود (به طور خودکار)، خودسامان، خودکردان
self´-reg´ula´tion, n. تنظیم خود به خود، خود سامانی
self-re|li|ance (-ri lī´əns) n.
اعتماد به نفس، اتکا به خود، خودپناهی
self´-reli´ant, adj. متکی به خود، خودپناه
self-re|nun|ci|a|tion (-ri nun´sē ā´shən) n.
از خود گذشتگی، فداکاری، انکار نفس
self-re|proach (-ri prōch´) n.
احساس گناه، سرزنش خود، ندامت، پشیمانی
self´-reproach´ful, adj. نادم، پشیمان
self-re|spect (-ri spekt´) n. عزت نفس، احترام به خود، مناعت طبع، بزرگواری، حرمت نفس
self´-respect´ing, adj. دارای عزت نفس
self-re|straint (-ri strānt´) n.
خودداری، خودلگامی، کف نفس
self´-restrained´, adj. خوددار، دارای کف نفس
self-re|veal|ing (-ri vēl´iŋ) adj.
آشکار کننده‌ی افکار و احساسات درونی، منش نما، نهادنما
self´-rev´ela´tion, n. منش نمایی، آشکار سازی خود

self-right|eous (-rī´chəs) adj.
جانماز آبکش، (به ظاهر) مذهبی، پارسانما، حق به جانب
self´-right´eously, adv. با زهد فروشی
self´-right´eousness, n. زهد فروشی
* **self-ris|ing flour** (-rī´ziŋ)
(آردی که نمک و جوش شیرین به آن زده‌اند و لذا هنگام طبخ پف می‌کند) آرد پُفکی
self-rule (-rōōl´) n.
خودمختاری، خوداستواری، (سیاسی) خودگردانی
self-sac|ri|fice (-sak´rə fīs´) n.
از خود گذشتگی، جانفشانی، فداکاری، خودفدایی، جان‌نثاری، ایثار، فداکاری
self´-sac´rific´ing, adj. فداکار(انه)
self.same (self´sām´) adj.
خودش، همان، درست خود آن، عین، عیناً همان
• this is the selfsame ring that I lost five years ago
این درست همان انگشتری است که پنج سال پیش گم کرده بودم
self´same´ness, n. همان بودن
self-sat|is|fied (self´sat´is fīd´) adj.
از خود راضی، سرافراز از خود (معمولاً به خطا)
self´-sat´isfac´tion, n. از خود راضی‌گری
self-sat|is|fy|ing (-sat´is fī´iŋ) adj.
خشنود سازنده‌ی خود شخص، خود راضی ساز
self-seal|ing (-sēl´iŋ) adj. ۱- (آنچه که با فشار دادن می‌چسبد) خودچسب ۲- (تایر اتومبیل که خودبه‌خود پنچری‌های کوچک را می‌گیرد) خودچسب
self-seek|er (-sē´kər) n. سودجو، تیشه رو به خود، همیشه به دنبال منافع خود، خودبین
self´-seek´ing, n., adj. تیشه رو به خود، خودخواه
self-se|lec|tion (-sə lek´shən) n.
خودگزینی، گزینش توسط خود شخص (نه دیگران)، انتخاب مستقل
self-serve (-sûrv´) adj. self-service ←
* **self-serv|ice** (-sûr´vis) n., adj.
۱- (پمپ بنزین یا رستوران و غیره) خودزاوری، سلف سرویس ۲- خودزاور
self-serv|ing (-sûr´viŋ) adj.
خودخواه، خودپرست، نوکر منافع خود
self-sown (-sōn´) adj.
(تخم گیاه) خودافشانده (توسط باد یا آب ولی نه توسط انسان)
self-start|er (-stärt´ər) n.
۱- خودآغاز، خودبخود شروع شونده ۲- (عامیانه) مبتکر، پُرکار، خودکار، کوشا، آدم سخت کوش
self-ster|ile (-ster´əl) adj.
(زیست شناسی) نابارور، خودسترون، خودنازا
self´-steril´ity (-stə ril´ə tē) n.
خودسترونی، ناباروری
self-stud|y (-stud´ē) n.
مطالعه پیش خود، خودآموزی

self-styled (-stīld´) adj.
خودنامیده، خودخوانده، بنا به قول خود
self-suf|fi|cient (-sə fish´ənt) adj.
خودکفا، خودبسنده
self´-suffi´ciency, n. خودکفایی، اتکا به نفس
self-sug|ges|tion (-səg jes´chən) n.
autosuggestion ←
self-sup|port (-sə pôrt´)
تکفل مخارج خود، پرداخت هزینه‌های خود
self´-support´ing, adj. متکفل مخارج خود، خودکفا
self-sur|rend|er (-sə ren´dər) n.
تسلیم شدن به احساسات (و غیره‌ی) خود، خودزنهار
self-sus|tain|ing (-sə stān´iŋ) adj.
۱- (پس از شروع) قادر به ادامه (به طور خودبه‌خود)، فراروند ۲- قادر به تغذیه و نگهداری خود، خویش پرور
self´-sustained´, adj. فرا روند، خویش پرور
self-taught (-tôt´) adj.
۱- خودآموخته، خودساخته ۲- خودآموز
• Ossanlu is a self-taught man
اوصانلو مردی خودساخته است
self-tor|ture (-tôr´chər) n.
شکنجه به خود، خودآزاری، غصه خوری زیاد
self.ward (self´wərd) adv., adj.
به سوی خود شخص، خودسوی (selfwards هم می گویند)
self-will (self´wil´) n.
خودسری، خودرأیی، لجاجت، لجبازی
self´-willed´, adj. خودسر، یک دنده، نافرمان، سرکش
self-wind|ing (self´wīn´diŋ) adj.
(به ویژه ساعت)، اتوماتیک، باکوک اتوماتیک، خودکوک
self-worth (self´wûrth´) n.
ارزش شخص (در نظر خود او)، خود ارزش
Sel.juk (sel´jōōk´) n., adj.
۱- سلجوق ۲- سلجوقی (Seljukian هم می گویند)
Selkirk Mountains
کوه‌های سیلکِرک (در باختر کانادا)
sell (sel) n., vi., vt. **sold, sell´ing**
۱- فروختن، به فروش رساندن ۲- خیانت کردن، نارو زدن ۳- گول زدن، کلاه (سر کسی) گذاشتن، فریفتن ۴- فروشندگی کردن، - فروشی کردن ۵- به ثمن بخس فروختن، ابلهانه از دست دادن، بر باد دادن ۶- تسلیم کردن، دادن ۷- قبولاندن، راغب کردن، خواهان کردن، پذیراندن، ترغیب کردن ۸- فروش رفتن، به فروش رسیدن، خریدار داشتن ۹- موجب به فروش رفتن شدن، سبب فروش شدن ۱۰- فروش ۱۱- دوز و کلک، کلاهبرداری
• he sold his car for $1000
او اتومبیل خود را به قیمت هزار دلار فروخت
• green apples do not sell well
سیب سبز خوب به فروش نمی‌رود
• to sell like hot cakes خوب به فروش رفتن
• to sell out تماماً به فروش رفتن

• to sell someone on something
کسی را به چیزی یا کاری راغب کردن
• to sell someone out به کسی نارو زدن
sell|er (sel´ər) n. ۱- فروشنده
۲- (کالا) دارای بازار داغ، زودفروش، مطلوب، پُر خریدار
sell.er's market (sel´ərz) بازار گرم،
بازار پررونق، بازاری که بر وفق مراد فروشنده است
selling race
مسابقه‌ی اسبدوانی که در آن برنده را به مزایده می‌گذارند
sell-off (-ôf´) n. (بازار سهام)
تنزل قیمت‌ها (به خاطر فزونی عرضه بر تقاضا)
Sel.lo.tape (sel´ō tāp´) n., vt. **-taped, -tap´ing** (نام بازرگانی) ۱- نوارچسب فرانما،
نوار چسب پلاستیکی ۲- (با این نوار) چسباندن، بستن
* **sell.out** (-out´) n.
(امریکا - عامیانه) ۱- فروش کلیه‌ی بلیطها ۲-(نمایش یا مسابقه یا نطق و غیره) کاملاً به فروش رفته
Sel|ma (sel´ mə) اسم خاص مؤنث
selt.zer (selt´sər) n.
۱- آب معدنی گازدار ۲-لیموناد، آب‌میوه‌ی گازدار
sel|va (sel´və) n.
(به ویژه در امریکای‌لاتین) جنگل استوایی، جنگل پُرباران
sel.vage or **sel.vedge** (sel´vij) n.
(پارچه و بافتنی) حاشیه، کناره، گردبافت
selves (selvz) n. جمع واژه‌ی: self
sem 1- semester 2- semicolon
مخفف: ۱-نیمسال آموزشی ۲-نقطه ویرگول
Sem 1- Seminary 2- Semitic
مخفف: ۱-مدرسه‌ی الهیات حوزه‌ی علمیه ۲-سامی
se.mai.nier (sə men´yā) n.
کُند کشودار (معمولاً هفت کشو - برای اتاق خواب)
se.man.tic (səman´tik) adj.
۱- وابسته به معنی، معنایی، چَمی ۲- معنا شناختی، وابسته به چَم شناسی (semantical هم می‌گویند)
se.man´ti.cally, adv. از نظر معنایی
se.man.ti.cist (-tə sist) n.
معناشناس، چَم شناس
se.man.tics (-tiks) n.pl.
۱- (زبان شناسی) معناشناسی، چَم شناسی ۲- ← semiotics ۳- ← general semantics ۳- بازی با کلمات، لفاظی، چَم گردانی
sem|a.phore (sem´ə fôr´) n., vt., vi. **-phored´, -phor´ing**
۱- مخابره با پرچم دستی (به ویژه در دریا) ۲- (راه‌آهن) چراغ راهنما، دست مکانیکی ۳- مخابره با پرچم یا چراغ و غیره، سیمافور، نشان‌رسانی ۴- نشان‌رسانی کردن، (با سمافور) پیام فرستادن
sem´a.phor´ic, adj.
وابسته به مخابره با پرچم، سیما فوری
sem´a.phor´ist, n. سیما فور فرست

Se.ma.rang (sə mär´äŋ)
شهر سِمارانگ (در جزیره‌ی جاوه - اندونزی)
se.ma.si.ol.o|gy (si mā´sē äl´ə jē) n.
(semantics ←) معنا شناسی، چم شناسی
se.ma´sio.log´i.cal (-ə läj´i kəl) adj.
وابسته به چم شناسی، چم شناختی
se.ma´si.ol´o.gist, n. چم شناس، معنی شناس
se.mat|ic (si mat´ik) adj.
(جانور) نشان خطر (مانند رنگ‌های برخی مارها که نشان می‌دهد زهرین هستند یا نه)، هشدارگر
sem.bla.ble (sem´blə bəl) adj., n.
(قدیمی) ۱- مشابه ۲- مناسب ۳- هویدا ۴- شباهت ۵- شبیه
sem.blance (sem´bləns) n. ۱- قیافه، سیما
۲- شباهت، تشابه، همانندی ۳- نسخه، روگرفت، تصویر، عکس ۴- دروغین، ساختگی ۵- فریبنده ۶- وانمود، تظاهر
se|mé (sə mā´) adj.
(نشانه‌های اشرافی) دارای طرح نقطه‌دار یا ستاره دار
Sem.e|le (sem´ə lē´) (اسطوره‌ی یونان)
سِمِلی (دختر Cadmus و مادر Dionysus)
* **sem.eme** (sem´ēm) n.
(زبان‌شناسی) معنی یک واژ (یا تکواژ)، واژچَم، واحد معنایی
se.men (sē´mən) n., pl. **sem|i.na** (sem´ə nə) or **-mens** منی، نراب
se.mes.ter (sə mes´tər) n. ۱- دوره‌ی
شش‌ماهه، نیمسال ۲- (آموزش - دوره‌ی تحصیلی حدود ۱۸ هفته) نیمسال تحصیلی، نیمسال آموزشی، سِمِستِر
se.mes´tral (-trəl) adj. سِمِستری، نیمسالی
* **sem|i** (sem´ī´) n. semitrailer ←
sem|i- (sem´i) پیشوند: ۱- نیم، نیمه، نصف
[semicircle] ۲- ناتمام، ناکامل، ناقص [semicivilized]
sem|i.ab.stract (sem´ē ab strakt´) adj.
(مکتب نقاشی) نیمه آبستره، نیمه انتزاعی، کوبیست
sem|i.an.nu|al (-an´yōō əl) adj.
۱- ششماهه، سالی دوبار، دوبار در سال، نیمسالی ۲-(به‌ویژه گیاه) ششماه زی
sem´i.an´nu.ally, adv. به‌طور سالی دوبار
sem|i.a|quat.ic (-ə kwat´ik) adj.
(گیاه - جانور) نیمه آبزی
sem|i.ar|id (-ar´id) adj.
(سرزمین یا آب و هوا) نیمه خشک
sem|i.au.to.mat|ic (-ôt´ə mat´ik) adj., n. ۱- نیمه خودکار ۲- سلاح نیمه خودکار
sem´i.au´to.mat´i.cally, adv. به‌طور نیمه خودکار
sem|i.au.ton|o.mous(-ôtän´əməs) adj.
نیمه خودمختار، نیمه خودفرمان
sem|i.breve (sem´i brēv´) n.
(انگلیس) ← whole note
sem|i.cen.ten.ni|al
(sem´i sen ten´ē əl) adj., n.
۱- پنجاه ساله، هر پنجاه سال یکبار، نیم قرنی، نیم سده‌ای

۲-جشن یا جشنواره‌ی پنجاه ساله یا پنجاه سالگی

sem|i.cir.cle (sem´i sur´kəl) n.
۱- نیم‌دایره‌نیم پرهون، منحنی، چول ۲- هر چیز به شکل نیم‌دایره

sem´i.cir´cu.lar (-kyə lər) adj. نیم دایره(ای)

semicircular canal (کالبدشناسی)
مجرای نیمه حلقوی (گوش)، کانال نیمه پرهونی

sem|i.civ|i.lized (sem´i siv´ə līzd´) adj.
نیمه متمدن

sem|i.clas.si.cal (-klas´i kəl) adj.
(به ویژه موسیقی) نیمه کلاسیک

sem|i.co|lon (sem´i kō´lən) n.
(نقطه‌گذاری - این نشان:) نقطه ویرگول، نقطه‌بند، نیم وِک (از «ویرگول» یا «وِک» قوی‌تر و از نقطه ضعیف‌تر است)

sem|i.con.duc.tor (sem´i kən duk´tər) n. نیمه رسانا، نیم‌رسانا، نیم هادی

sem|i.con.scious (sem´i kän´shəs) adj.
نیمه هشیار، نیمه بیهوش، در حال نیمه غش

sem´i.con´scious.ness, n. نیمه بیهوشی

sem|i.dark.ness (-därk´nəs) n.
نیمه تاریکی، تیرگی

sem|i.des.ert (-dez´ərt) n.
نیمه صحرا، نیمه بیابان، نیمه بَرّی، نیمه کویر

sem|i.de|tached (-di tacht´) adj.
نیمه گُسسته، نیمه مجزا

sem|i.di.am.e|ter (-dīam´ətər) n.
۱- شعاع، نیم قطر، نیمه میانبُر، پرتو ۲- (نجوم) نیم هلال

sem|i.di.ur.nal (-dī ur´nəl) adj.
۱-نصف روزه، نیم‌روزه ۲- دوبار در روز، روزی دوبار

sem|i.dome (sem´i dōm´) n.
(معماری) نیم گُنبد

sem|i.dou.ble (sem´i dub´əl) adj.
(گُل) مادگی - پرچم نما (دارای گلبرگ‌هایی که مادگی و پرچم را نمی‌پوشانند)

sem|i.el|lip.ti.cal (sem´ē i lip´ti kəl) adj. نیمه بیضی، نیم‌هاگی، نیم خاکی

sem´i.ellipse´ (-lips´) n.
شکل نیمه بیضی یا نیمه خاکی

sem|i.fi.nal (sem´i fīn´əl) adj., n.
۱-(مسابقه و غیره) نیمه نهایی، نیم پایانی ۲-مسابقات نیم پایانی

sem|i.fi.nal.ist (sem´i fīn´əl ist) n.
شرکت کننده در مسابقه‌ی نیمه نهایی، نیم پایانگر

sem|i.flu|id (-flōō´id) adj., n.
نیمه سیال، نیمه آبکون، نیم شاره، نیمه آبسان

sem|i.for.mal (-fôr´məl) adj.
نیمه رسمی، نیم رسمی (به ویژه در مورد مهمانی و لباس مهمانی)

sem|i.hard (-härd´) adj.
نیمه سخت، نیمه سِفت، نیمه ماسیده، نیمه شَق

sem|i.leg.end.ar|y (-lej´ən der´ē) adj.
نیمه افسانه‌ای

sem|i.liq.uid (-lik´wid) adj., n.
نیمه آبسان، نیمه آبکون، نیمه مایع

sem|i.lit.er.ate (-lit´ər it) adj.
(دارای سواد کم یا فقط سواد خواندن) کم سواد، نیمه سواد

sem|i.lu.nar (-lōō´nər) adj.
هلالی، هلالی شکل، داسی، داسدیس، نیم کمانی، قوسی

semilunar valve (قلب) دریچه‌ی هلالی

* **sem|i.month|ly** (-munth´lē) adv., adj., n., pl. **-lies**
ماهی دوبار، پانزده روزه، پانزده روز یکبار

sem|i.nal (sem´ə nəl) adj.
۱- وابسته به تخم یا بذر یا منی، تخمی، نرابی، دانه‌ای ۲-زایشی، توالدی، باز آورشی ۳-(مجازی) زایشگر، آغازگر، بدعت‌گر، اندیشه آفرین، مکتب آفرین ۴- اساسی، بنیادین، اصلی ۵- مهم، حیاتی

• the theory of relativity was a seminal idea that changed science
دیدمان نسبیت اندیشه‌ای بنیادی بود که علوم را دگرگون کرد

sem´i.nally, adv. به‌طور بنیادی یا اصلی یا حیاتی

sem|i.nar (sem´ə när´) n.
سمینار، کنکاشه، جُستاره

sem|i.nar.i|an (sem´ə ner´ē ən) n.
شاگرد حوزه‌ی علمیه، دانشجوی معقول و منقول (seminarist هم می‌گویند)

sem|i.nar|y (sem´ə ner´ē) n., pl. **-nar´ies** ۱- (نادر) کِشتگاه، قلمستان؛ پرورشگاه ۲-حوزه‌ی علمیه، دانشکده‌ی معقول و منقول، دانشکده‌ی الهیات ۳-(زنانه) مدرسه‌ی خصوصی

sem|i.na.tion (sem´ə nā´shən) n.
۱- پراکنش، نشر، انتشار، افشانش ۲- تخم پاشی، تخم افشانی

sem|i.nif.er.ous (-nif´ər əs) adj. ۱-(گیاه) تخم دار، تخم زا ۲- منی‌آور، نراب‌آور، نراب‌زا، نراب‌ساز

Sem|i.nole (sem´ə nōl´) n., pl. **-noles´** or **-nole´**
۱- سرخپوست سِمینول (قبیله‌ی سِمینول - بومی جنوب ایالت فلوریدا و اوکلاهوما) ۲-زبان سِمینول

sem|i.of|fi.cial (sem´ē ə fish´əl) adj.
نیمه رسمی، نیمه وابسته (به دولت یا حزب و غیره)

• the semiofficial newspaper of the Communits Party روزنامه‌ی غیر رسمی (ارگان غیر رسمی) حزب کمونیست

sem´i.offi´cially, adv. به‌طور نیمه رسمی

se.mi.ol.o|gy (sē´mē äl´ə jē) n.
نشان رسانه‌شناسی، نشانه شناسی، نشانه شناسی عمومی

se´mio.log´ic (-ə läj´ik) or se´mio.log´i.cal, adj.
وابسته به نشان رسانه شناسی، نشان رسانه شناختی

se´mi.ol´o.gist, n. نشان رسانه‌شناس

se.mi.ot.ics (sē´mē ät´iks) n.pl.
(زبان‌شناسی) نشانه شناسی
se´mi.ot´ic or se´mi.ot´i.cal, adj. نشانه شناختی
se´mio.ti´cian (-ə tish´ən) n. نشانه شناس
sem|i.o|vip|a.rous (sem´ē ō vip´ər əs) adj. (جانور) نیمه تخمزا (مانند کیسه داران)
sem|i.pal.mate (sem´i pal´māt´) adj.
(جانور) نیمه پنجه‌ای (مانند برخی پرندگان کرانه‌زی)
sem´i.pal.ma´tion, n. نیمه پنجه‌ای شدن
sem|i.par|a.site (-par´ə sīt´) n.
hemiparasite ←
sem|i.per.me|a|ble (-pur´mē ə bəl) adj.
(به ویژه در مورد شامه - گذرندگی یا osmosis) نیمه تراوا
sem|i.po.lit|i.cal (-pə lit´i kəl) adj.
نیمه سیاسی
sem|i.por.ce|lain (-pôr´sə lən) n.
چینی کدر، نیمه چینی
sem|i.post|al (-pōs´təl) n. (تمبر) پستی اضافه قیمت دار برای مصارف خیریه) نیمه پستی
sem|i.pre|cious (-presh´əs) adj.
(سنگ یا گوهر) نیمه بهادار، نیمه گرانبها (مانند فیروزه)
sem|i.pri.vate (-prī´vət) adj. نیمه خصوصی،
(اتاق بیمارستان) دو تختخوابه، سه تختخوابه
* **sem|i.pro** (sem´i prō´) adj., n.
semiprofessional ←
sem|i.pro.fes.sion|al
(sem´i prə fesh´ə nəl) adj., n.
(به ویژه ورزشکار) نیمه حرفه‌ای، نیم پیشه کار
sem´i.pro.fes´sion.ally, adv. به‌طور نیمه حرفه‌ای
sem|i.pub.lic (-pub´lik) adj.
نیمه دولتی، نیمه همگانی
sem|i.qua.ver (sem´i kwā´vər) n.
sixteenth note ← (انگلیس)
Se.mir|a.mis (si mir´ə mis)
(انجیل) سمیرامیس
sem|i.re|li.gious (sem´i ri lij´əs) adj.
نیمه مذهبی
sem|i.rig|id (-rij´id) adj.
نیمه سخت، نیمه خدنگ (به ویژه هواناوی که چهارچوب آن سخت ولی پوسته‌ی آن نرم است)
sem|i.ru|ral (-rōōr´əl) adj.
نیمه روستایی
sem|i.skilled (-skild´) adj.
۱- نیمه ماهر ۲- نیمه فنی، نیمه تخصصی
sem|i.soft (-sôft´) adj.
(به ویژه پنیر) نیمه نرم (مانند پنیر هلندی)
sem|i.sol|id (-säl´id) adj., n.
نیمه جامد، نیم دِج
sem|i.sweet (-swēt´) adj. کمی شیرین

Sem.ite (sem´īt´, sē´mīt´) n.
۱- نژاد سامی (مانند یهودیان و عرب‌ها و آشوری‌ها و فنیقی‌ها) ۲- یهودی
Se.mit|ic (sə mit´ik) adj., n.
۱- وابسته به نژاد سامی، از نژاد سام ۲- زبان‌های سامی (عبری و عربی و غیره)
Se.mit.ics (-iks) n.pl.
(با فعل مفرد) سامی شناسی
Sem|i.tism (sem´ə tiz´əm) n. ۱- واژه یا عبارت سامی ۲- ویژگی‌های سامی‌ها (به ویژه یهودیان)
sem|i.tone (sem´i tōn´) n.
(موسیقی) نیم پرده
sem´i.ton´ic (-tän´ik) or sem´i.ton´al (-tōn´əl) adj. وابسته به نیم پرده
sem´i.ton´ally, adv. به طور نیم پرده‌ای
* **sem|i.trail|er** (-trāl´ər) n.
تریلر کوچک، کامیون ۱۸ چرخ، نیمه تریلر
sem|i.trans.par.ent
(sem´i trans per´ənt) adj.
نیمه فرانما، نیمه شفاف
sem|i.trop|i.cal (-träp´i kəl) adj.
گرمسیری، نیمه استوایی، نیمه حاره (semitropic هم می‌گویند)
sem|i.vow|el (sem´i vou´əl) n.
(آواشناسی) نیم واکه، نیمه مصوت
* **sem|i.week|ly** (sem´i wēk´lē) adj., adv., n., pl. **-lies**
۱- هفته‌ای دوبار، نیم هفتگی ۲- مجله‌ی نیم هفتگی
sem|i.year|ly (-yir´lē) adj., adv.
سالی دوبار، شش‌ماهه، شش‌ماه یکبار
sem|o.li|na (sem´ə lē´nə) n.
(آرد سبوس دار ویژه‌ی ساختن ماکارونی) سِمولینا
sem.per (sem´pər) adv. (لاتین) همیشه، تاابد
semper fi.de|lis (fī dā´lis)
(لاتین) همیشه وفادار (شعار تفنگداران دریایی امریکا)
semper pa.ra.tus (pə rāt´əs)
(لاتین) همیشه مهیا (شعار پاسداران ساحلی امریکا)
sem.per.vi.vum (sem´pər vī´vəm) n.
(گیاه) ابرون کبیر (جنس Sempervivum خانواده‌ی orpine)
sem.pi.ter.nal (sem´pi tur´nəl) adj.
جاوید، جاویدان، ابدی، هرگزی
sem´pi.ter´nally, adv. به‌طور ابدی یا جاودانه
sem´pi.ter´nity, n. ابدیت، جاودانگی
sem.pli|ce (sem´plichā´) adv.
(دستور نواختن موسیقی) ساده‌تر
sem.pre (sem´prā´) adv.
(دستور نواختن موسیقی) بی تغییر، بی‌دگرگونی
semp.stress (sem´stris, semp´-) n.
seamstress ←

sen (sen) n., pl. **sen** (واحد پولی ژاپن و کامبوج و اندونزی و مالزی برابر با یک صدم پول اصلی آنها) سِن

Sen 1- Senate 2- Senator 3- senior
مخفف: ۱- سِنا ۲- سناتور ۳- ارشد

sen|a.ry (sen´ər ē) adj.
شش تایی، از شش، بر مبنای یا برحسب شش

sen.ate (sen´it) n.
۱- (در اصل) شورای ریش سفیدان ۲- (روم باستان) شورای عالی دولتی، سِنای روم ۳- مجلس سنا ۴- (S بزرگ) نام یکی از دو مجلس در کنگره‌ی امریکا (یکی به نام: the House of Representatives و دیگری به نام the Senate)، (برخی ایالت‌های امریکا) مجلس سِنای ایالتی، (برخی دانشگاه‌ها) کنکاش گروه، شورای منتخب ۵- ساختمان مجلس سنا

sen|a.tor (sen´ət ər) n. سناتور

sen|a.to.ri|al (sen´ə tôr´ē əl) adj.
۱- وابسته به یا درخور سنا یا سناتورها، سناتوری ۲- متشکل از سناتورها

send[1] (send) vi., vt. **sent, send´ing**
۱- فرستادن، ارسال کردن ۲- پیام (پیغام) فرستادن ۳- گسیل کردن، اعزام کردن، روانه کردن، راهی کردن ۴- (با ضربه یا پرتاب) انداختن، پرتاب کردن، راندن، زدن، پراندن ۵- موجب شدن، باعث شدن، کردن ۶- (امریکا - خودمانی) هیجان زده کردن، مشعوف کردن ۷- (با: for) دنبال چیزی فرستادن، طلبیدن، طلب کردن
• he sent me a Norooz card او یک کارت نوروز برایم فرستاد
• his insult sent the customer into a fit of anger
توهین او مشتری را دستخوش موجی از خشم کرد
• to send for
۱- فراخواندن، احضار کردن، دنبال (کسی یا چیزی) فرستادن ۲- (برای دریافت یا خرید چیزی) سفارش فرستادن، درخواست ارسال دادن

send´er, n. فرستنده، ارسال کننده

send[2] (send) n., vi. ۱- فشار آب دریا، دریا رانش، فشار موج، آبخست رانش ۲- ← scend ۳- (به ویژه توسط موج) رانده شدن، پیش افکنده شدن

Sen.dai (sen´dī´) بندر سِندایی (در ژاپن)

sen.dal (sen´dəl) n.
(قرون وسطی - نوعی پارچه‌ی نازک و ابریشمی) سِندل

* **send-off** (send´ôf´) n.
(عامیانه) ۱- مراسم بدرود (برای کسی که سفر می‌رود)، مشایعت ۲- (برای کسی که روانه‌ی شغل یا کار جدیدی است) مراسم آغاز، ابراز حسن نیت

send.up (send´up´) n. (انگلیس - عامیانه) ادای کسی را درآوردن، تونخ کسی رفتن، تقلید درآوری

se|ne (se´ne´) n., pl. **se´|ne´** (واحد پول ساموآ برابر با یک صدم تالا) سِنِه

Sen.e|ca (sen´i kə) n., pl. **-|eas** or **-|ca**
۱- سرخپوست سِنِکا (قبیله‌ی سِنِکا در شمال ایالت نیویورک واستان انتاریو در کانادا زیست می‌کنند) ۲- زبان سِنِکا

Sen´ecan, adj. وابسته به سِنِکا، سِنِکایی

Sen.e|ca (sen´i kə), (Lucius Annaeus) c. 4 B.C.-A.D. 65 سِنِکا (نویسنده و دولتمرد رومی)

se.ne|cl|o (sə nē´shē ō´) n., pl. **-|cl|os** groundsel ←

* **sen.e|ga** (sen´i gə) n.
(گیاه) علف شیر امریکایی (Polygala senega)

Sen.e|gal (sen´i gôl´) کشور سِنِگال (در غرب افریقا - پایتخت: Dakar - ۱۹۶۱۹۲ کیلومتر مربع)

Sen´egal.ese´ (-gə lēz´), pl. **-ese´**, n., adj.
۱- اهل سنگال، سنگالی ۲- زبان سنگالی

se.nes.cent (sə nes´ənt) adj.
در حال پیرشدن، روبه پیری، سالخورده

se.nes´cence (-´ns) n. کهولت، پیری

sen.e|schal (sen´ə shəl) n.
(در کاخ اشراف قرون وسطی) سرمباشر، سرپیشخدمت

se.nhor (si nyôr´) n., pl. **se.nhor´|es** (پرتغالی) آقا (مخفف: Sr)

se.nho|ra (si nyôr´ə) n., pl. **se.nho´ras** (پرتغالی) خانم، مادام (مخفف: Sra)

se.nho.ri|ta (si´nyô rē´tə) n., pl. **se´nho.ri´tas**
(پرتغالی) دوشیزه، دختر خانم (مخفف: Srta)

se.nile (sē´nīl´, sen´īl´) adj.
۱- وابسته به پیری، پیرانه ۲- فرتوت، کَمپیر ۳- هاف‌هافو، خِنگ، خِرف ۴- (زمین شناسی) اواخر یک دوران فرسایشی
• the senile woman did not recognize her own daughter
زنی که در اثر پیری حافظه‌ی خود را از دست داده بود دختر خودش را نشناخت

se´nile´ly, adv. به‌طور فرتوت یا خرف

se.nil.ity (si nil´ə tē) n.
فرتوتی، خرفتی، اختلالات پیری

sen.ior (sēn´yər) adj., n. ۱- (S بزرگ - در مورد پدر هم اسم با پسرش) پدر، بزرگ (در برابر: کوچک یا پسر Junior) ۲- ارشد، مافوق، بالادست، مهتر، کیا، مهین، پرسابقه (تر) ۳- (دبیرستان یا دانشگاه) سال آخری، سال چهارمی ۴- وابسته به سال آخری‌ها (دبیرستان یا دانشگاه) ۵- سالخورده، پیر، پیرانسال، کهنسال
• Jahanghir is my senior by two years
جهانگیر دو سال از من بزرگتر است
• one of the senior members of the faculty
یکی از اعضای ارشد گروه استادان

* **senior chief petty officer**
(نیروی دریایی امریکا) ناو استوار یکم ارشد

senior citizen
شهروند سالخورده، بازنشسته، پیرانسال

* **senior high school** (امریکا) دبیرستان (معمولاً برای سال‌های نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم)

sen.lor.i|ty (sēn yôr´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ارشدیت، مهتری، کیانی، پرسابقگی، مدت خدمت ۲- سالمندی، پیرانسالی، بازنشستگی، دیرینگی

• in our company, salaries are based on seniority
در شرکت ما حقوق‌ها بستگی به مدت خدمت دارند

*** senior master sergeant**
(نیروی هوایی امریکا) سرگروهبان یکم

sen|i.ti (sen´ə tē´) n., pl. **sen´|i.ti´**
(واحد پول کشور تونگا برابر با یک صدم پاآنگا) سِنتی

sen|na (sen´ə) n.
(از ریشه‌ی عربی - گیاه) ۱- فلوس، سنا (جنس Cassia خانواده‌ی caesalpinia) ۲- برگ سنا (خشک شده - کاربُرد دارویی دارد)

Sen.nach.er|ib (sə nak´ər ib) died 681 B.C.
سِنا کریب (پادشاه آشور)

sen.net (sen´it) n.
(تئاتر سده‌های ۱۶ و ۱۷ در انگلیس) صدای شیپور (همراه با ورود و خروج‌های رسمی برصحنه)

sen.night or **se'n.night** (sen´īt, -it) n.
(قدیمی) هفته، هفت شب

sen.nit (sen´it) n.
۱- پارچه‌ی طنابی (که از بافتن ریسمان کلفت یا طناب نازک درست شده) ۲- حصیر (به ویژه برای ساختن کلاه حصیری)

se.ñor (se nyôr´) n., pl. **se.ño´res** (-nyô´res)
(اسپانیایی) آقا (مخفف: Sr)

se.ño|ra (se nyô´rä) n., pl. **se.ño´ras** (-räs)
(اسپانیایی) خانم، بانو، مادام (مخفف: Sra)

se.ño.ri|ta (se´nyô rē´tä) n., pl. **se´ño.ri´tas** (-täs)
(اسپانیایی) دختر، دوشیزه (مخفف: Srta)

sen.sate (sen´sāt´) adj.
۱- دارای قدرت حس، حس دار، سوهشدار ۲- قابل درک توسط حس‌های پنجگانه

sen´sately, adv. به‌طور حس‌دار یا سوهشمند

sen.sa.tion (sen sā´shən) n. ۱- احساس، سِتِرسا، پولاب ۲- حس، سوهش، سهش ۳- شور، غلغله، هیجان، جوش و خروش، شور و هیجان ۴- (شخص یا چیز) موجب احساس، رویداد مهم، آدم بحث انگیز

• the needle produced a painful sensation
آن سوزن احساس دردناکی را به‌وجود آورد

sen.sa.tion|al (sen sā´shə nəl) adj.
۱- احساسی، سِتِرسایی، پولابی ۲- حسی، سوهشی ۳- شورانگیز، غلغله انگیز، پرشور و هیجان، هیجان انگیز ۴- (خودمانی) عالی، معرکه، خیلی خوب

sen.sa´tion.ally, adv. شورانگیز(انه)

sen.sa.tion.al.ism (-nə liz´əm) n.
۱- (هنر و ادبیات - توسل افراط آمیز به احساسات و مبالغه و سبک مصنوعی و غیره به منظور تولید هیجان و تکان و غیره) سوهش افروزی، احساس افروزی ۲- (فلسفه) احساس‌گرایی، سوهش گرایی

sen.sa´tion.al.ist, n. احساس باور(انه)، سوهش گرای

sen.sa´tion.al.is´tic, adj. به‌طور احساس گرا(یانه)

sen.sa.tion.al.ize (-nə līz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(به طور افراط آمیز) احساسی کردن، سوهشی کردن

sense (sens) n., vt. **sensed, sens´ing**
۱- حس، سوهش ۲- احساس، سترسا، پولاب ۳- (جمع) شعور (مشاعر)، ویر، ادراک، حواس، فهم ۴- عقل، خرد، درایت، منطق ۵- حسی، سوهشی، از راه حس ۶- معنی، مفهوم، چَم، منظور، لُب، مدلول ۷- (ریاضی) سو، جهت ۸- احساس کردن، حس کردن، سوهش کردن ۹- درک کردن، فهمیدن، پی بردن

• he had a sense that something bad had happened
این احساس را داشت که چیز بدی اتفاق افتاده بود

• he lost his sense of hearing
او حس شنوایی خود را از دست داد

• in a sense — تا اندازه‌ای، به عبارتی، از یک نظر
• sense of humor — شوخ طبعی، مزاح دوستی
• sense of occasion — موقع شناسی
• to come to one's senses — سر عقل آمدن
• to make sense — قابل درک بودن، معنی داشتن، معقول بودن

sense datum
(به ویژه سلسله اعصاب) داده‌ی سوهشی، واکنش سوهشی

sense.less (sens´lis) adj.
۱- غش کرده، از هوش رفته، بیهوش ۲- احمق، بی‌شعور، ابله، خر ۳- احمقانه، ابلهانه ۴- بی‌معنی، غیر منطقی

sense´lessly, adv. بیهوده، بی‌معنی، بی‌خود

sense´less.ness, n. بیهودگی، حماقت

sense organ اندام سوهشی، اعضای حسی

sense perception
وایابش سوهش، ادراکِ حسی، بازیافتِ سوهش

sen.si|bil.i|ty (sen´sə bil´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- حساسیت، سوهش پذیری، سوهشمندی، توانایی احساس ۲- (معمولاً جمع) احساسات، نازک طبعی، ظرافت طبع، زودرنجی ۳- ← sensitivity

sen.si|ble (sen´sə bəl) adj. ۱- محسوس، قابل احساس، سوهش پذیر ۲- عاقلانه، معقول، خردمند، منطقی، خردمندانه، با شعور، فهمیده ۳- (لباس و غیره) مناسب، جور ۴- حساس، سوهشمند، آگاه

• a sensible solution to our complex problems
یک راه حل عاقلانه برای مسائل بغرنج ما

sen´sibly, adv. معقولانه، عاقلانه

sen.si.tive (sen´sə tiv´) adj., n.
۱- حسی، سوهشی، وابسته به حس ۲- ← sensory ۳- سوهش انگیز، احساس انگیز، پُر احساس (sensuous هم می‌گویند) ۳- حساس، سوهشمند، زودانگیز، انگیزپذیر ۴- زودآسیب، زودرنج، زوددرد، تحریک‌پذیر، آغال پذیر ۵- دارای حساسیت (نسبت به چیزی) (معمولاً با: to) ۶- (بازار) پرنوسان، ناثابت ۷- (از نظر هوش یا برداشت هنری و غیره) پُر بینش، بینشگر، زیباشناس، دارای طبع لطیف، پُر واکنش، خوش طبع ۸- (فیلم) حساس در برابر نور ۹- (رادیو) قوی ۱۰- (لامپ دوربین فیلمبرداری تلویزیون)

کارکن در نور کم ۱۱- (ابزار) دقیق، ظریف، حساس، ریزه‌کار

• my skin is very sensitive to sunlight
پوست من نسبت به نور خورشید خیلی حساس است

• sensitive instruments ابزار دقیق

sen´si.tively, adv. باظرافت، باحساسیت

sen´si.tive.ness, n. ظرافت، حساسیت

sensitive plant
(گیاه) حساسه (گیاه استوایی امریکایی: Mimosa pudica)

sen.si.tiv.i|ty (sen´sə tiv´ə tē) n.
حساسیت، سوهشمندی، سترسایی، پولابی

*** sensitivity training** - (روان‌پزشکی درمان گروهی) سوهش آموزی، حساسیت آموزی

sen.si.tize (sen´sə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
۱- سوهشمند کردن، حساس کردن ۲-(عکاسی) نسبت به نور حساس کردن، شید سوهشی کردن ۳- (ایمنی شناسی) نسبت به پادگن (antigen) حساس کردن

sen´si.ti.za´tion, n. سوهشمند سازی

sen´si.tiz´er, n. سوهشمندگر، حساس کننده

sen.si.tom.e|ter (sen´sə täm´ətr) n.
(به ویژه عکاسی) دستگاه حساسیت سنج، سوهش سنج

sen´si.to.met´ric (-tə me´trik) adj.
سوهش سنج

sen´si.tom´etry (-trē) n.
سوهش سنجی، حساسیت سنجی

sen.sor (sen´sər) n.
(دستگاه‌های پزشکی و علمی) دریافتگر، سوهشگر، حسگر

sen.so.ri.mo.tor (sen´sə rē mōt´ər) adj.
۱- (زیست شناسی) وابسته به تکانه‌های حسی و جنبشی سازواره، سوهشی - جنبشی ۲-(روان‌شناسی) وابسته به واکنش جنبشی در اثر تحریک عصبی، سوهشی - جنبشی

sen.so.ri.neu|ral (-nōō´rəl) adj.
وابسته به عصب حسی، سوهش عصبی

sen.so.ri|um (sen sôr´ē əm) n., pl. **-ri.ums** or **-ri|a** (-ə)
(مکان فرضی در مغز انسان) سوهشگاه

sen.so|ry (sen´sər ē) adj.
۱- (وابسته به اعصاب و احساس) سوهشی، حسی ۲-(وابسته به دریافت و ارسال از طریق اعصاب) سوهش‌رسانی، حس رسانی

• sensory organs اندام‌های حسی

sen.su|al (sen´shōō əl) adj.
۱- جسمی، تنی، نفسانی، بدنی، جسمانی (در برابر: عقلانی یا روحانی) ۲- شهوانی، شهوت‌انگیز ۳- شهوت‌پرست، شهوتی ۴- (نادر) حسی، سوهشی

• eating, drinking, and sex are among sensual pleasures خوردن، نوشیدن و امور جنسی جز لذت‌های جسمی هستند

sen´su.ally, adv. به‌طور شهوت پرستانه

sen.su.al.ism (-iz´əm) n.
۱- شهوت پرستی، شهوانیت، شهوت گرایی ۲-سوهش‌گرایی، حس باوری ۳- ← sensationalism

sen´su.al.ist, n. ۱- حس‌باور ۲- شهوت پرست

sen´su.al.is´tic, adj. حس باور(انه)، شهوت گرای

sen.su.al.i|ty (sen´shōō al´ə tē) n.
۱- شهوانیت، شهوت پرستی ۲- هرزگی

sen.su.al.ize (sen´shōō əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- شهوانی کردن ۲- جسمانی کردن، بدنی کردن

sen´su.ali.za´tion, n. جسمانی یا شهوانی سازی

sen.su.ous (sen´shōō əs) adj.
۱- سوهشی، حسی، وابسته به سوهش یا احساس ۲-سوهش انگیز، احساس انگیز، پراحساس، احساساتی، پراحساسات ۳- لذتبخش

sen´su.ously, adv. شهوت انگیز(انه)، به‌طور نفسانی

sen´su.ous.ness, n. شهوت انگیزی، احساس انگیزی

sent (sent) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: send

sen.tence (sen´təns, sent´´ns) n., vt. **-tenced, -tenc.ing**
۱- (دادگاه و غیره) حکم، رأی، فتوی ۲- (دستور زبان) جمله، فراز ۳- (قدیمی) ضرب المثل ۴-(موسیقی) period ← ۵- (حقوق) حکم صادر کردن، مجازات تعیین کردن، قرار محکومیت (یا زندان) صادر کردن، محکوم کردن

• he was sentenced to five years in jail
محکوم به پنج سال زندان شد

• the judge gave his sentence قاضی حکم خود را صادر کرد

sen.ten.tial (sen ten´shəl) adj. جمله‌ای

sentence stress (آواشناسی) تکیه‌ی جمله

sentential function
propositional function ←

sen.ten.tious (sen ten´shəs) adj. ۱-(بیان) موجز، فشرده، کوتاه و پر مغز ۲- پُر از پند و امثال

sen.ten´tiously, adv. به‌طور موعظه مانند

sen.ten´tious.ness, n. موعظه مانندی، پند و امثالی

sen.tience (sen´shəns) n.
آگاهی، سوهشداری، احساس (sentiency هم می‌گویند)

sen.tient (-shənt) adj. دارای یا وابسته به احساس و آگاهی حسی، سوهشدار، احساسی

sen´tiently, adv. به‌طور احساسی، سوهشدارانه

sen.ti.ment (sen´tə mənt) n.
۱- احساس، تمایل، گرایش ۲-(معمولاً جمع) عواطف، احساسات ۳- حساسیت، سوهش‌پذیری ۴- (هنر و ادبیات) بیان احساسات، سوهش نمایی، شورنمایی ۵-(هنر و ادبیات) بیان احساسات به طور افراط‌آمیز و زننده، پُرسوهش نمایی ۶- نظر، عقیده، باور ۷-(مثلاً هنگام نوشیدن به سلامتی کسی) جمله‌ی درودآمیز، تعارف، درود

• at the funeral I expressed my sentiments in the form of a poem
در مجلس ختم من احساسات خودم را به صورت یک شعر بیان کردم

sen.ti.men.tal (sen´tə ment´l) adj.
۱-احساساتی، عاطفی، سوهشی، سترسایی ۲- پُر احساس، خیال انگیز، سوهش انگیز
sen´ti.men´tally, adv. به‌طور احساساتی
sen.ti.men.tal.ism (-iz´əm) n.
۱-احساساتی‌گری، احساسات گرایی، سوهش‌گرایی ۲-تمایل به غلو در بیان احساسات
sen´ti.men´tal.ist, n. شخص احساساتی
sen.ti.men.tal.i|ty (sen´tə men tal´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱-تمایل به غلو در بیان احساسات، فزون سوهش نمایی ۲- ننه من غریبم، آه و ناله‌ی غلوآمیز
sen.ti.men.tal.ize (-ment´l īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** با احساسات (معمولاً غلوآمیز) بیان کردن، سوهش نمایی کردن، با احساسات آمیختن
sen´ti.men´tali.za´tion, n. احساساتی سازی
sen.ti.nel (sen´ti nəl) n., vt. **-neled** or **-nelled, -nel.ing** or **-nel.ling**
۱- پاسدار، نگهبان، گذربان، قراول ۲-پاسداری کردن، نگهبانی کردن ۳- به پاسداری واداشتن
sen.try (sen´trē) n., pl. **-tries**
(به ویژه ارتش) نگهبان، آژیرکر، کشیک
sentry box اتاقک نگهبان، سرپناه نگهبان
Se.nus|si or **Se.nu|si** (sə nōō´sē) n., pl. **-|si** (عضو گروه اخوت اسلامی در شمال افریقا) سنوسی
Se.nus´sian or Se.nu´sian, adj.
وابسته به سنوسی
Se.oul (sōl) شهر سئول (پایتخت کره‌ی جنوبی)
Sep September مخفف: سپتامبر
se.pal (sē´pəl; sep´əl) n. (گیاه) کاسبرگ
se´paled or se´palled, adj. کاسبرگی
se.pal.oid (-oid´) adj.
کاسبرگ سان، کاسبرگ مانند
-sep|al|ous (sep´əl əs) پسوند: دارای [gamosepalous] (نوع بخصوصی) کاسبرگ، -کاسبرگ
sep|a.ra|ble (sep´ər ə bəl) adj.
جداکردنی یا شدنی، تفکیک پذیر، جدایی پذیر
sep´a.rabil´ity or sep´a.rably,adv.
به‌طور جدا کردنی
sep|a.rate (sep´ə rāt´) adj., n., vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
۱- جدا کردن یا شدن، مجزا کردن، تفکیک شدن، واکشادن، فصل کردن، منفک کردن، واخیدن، (از هم) واشدن، وارفتن، ناهمبسته کردن ۲- بخش کردن، تقسیم کردن ۳- تمیز دادن، تشخیص دادن، نیمادن، بازشناختن ۴-(به ویژه زن و شوهر) موجب جدایی شدن، از هم جدا شدن، متارکه کردن ۵- سوا کردن، کنار گذاشتن، دستچین کردن ۶-(مفصل و استخوان) دررفتن، از جا درآمدن ۷- (به ویژه دستجات سیاسی) انشعاب کردن، منتزع شدن ۸- جدا، مجزا، منفک، واکشاده، واخیده، ناهمبسته، نامتصل ۹- جداگانه ۱۰-مستقل ۱۱-مختلف ۱۲- به خدمت (کسی) خاتمه دادن، منفصل کردن، برکنار کردن
• a separated couple زن و شوهری که با هم متارکه کرده‌اند
• a short fence separates the two gardens
یک نرده‌ی کوتاه دو باغ را از هم جدا می‌کند
sep´a.rately, adv.
به طور جداگانه، سواسوا، جداجدا، جدا از هم
• they came together but left separately
آنها با هم آمدند ولی جدا از هم رفتند
sep´a.rate.ness, n. جدایی، انفصال
sep|a.ra.tion (sep´ə rā´shən) n.
۱- جدایی، جداسازی، تفکیک ۲- دسته بندی، دسته دسته سازی، سواکردن ۳- فراق، دوری از معشوق یا عزیزان، جدایی ۴- انشعاب، تفرقه، انتزاع، اعتزال ۵- (ازدواج) متارکه ۶-(خدمت به ویژه در ارتش) انفصال، اخراج، خاتمه خدمت، برکناری ۷- شکاف، درز، فاصله ۸- فاصل، جداساز، حائل ۹-(استخوان و مفصل) دررفتگی
• her separation from her parents made her sad
جدایی او از والدینش او را محزون کرد
• the separation of church and state
تفکیک کلیسا و دولت
* **separation center**
(ارتش امریکا) اداره‌ی خاتمه خدمت
sep|a.ra.tism (sep´ər ə tiz´əm) n.
جدایی طلبی، تجزیه طلبی، جدایی گرایی، اعتزال‌خواه
sep|a.ra.tist (sep´ər ə tist) n., adj.
۱- جدایی طلب، تجزیه طلب، جدایی گرای، اعتزالی ۲- جدایی طلبانه
sep|a.ra.tive (sep´ə rāt´iv) adj.
جداکر، جداکننده، جدایی انگیز (separatory هم می‌گویند)
sep|a.ra.tor (sep´ə rāt´ər) n.
(شخص یا دستگاه) جداساز، جداکر، دستگاه گرهگیری
Se.phar|di (sə fär´dē) n., pl. **Se.phar.dim** (sə fär´dim)
(یهودی) سیفاردی، یهودی اسپانیایی یا پرتغالی تبار
Se.phar´dic, adj. وابسته به سفاردی‌ها، سفاردی
se.pi|a (sē´pē ə) n., adj.
۱- (رنگ) قهوه‌ای مایل به سرخ تیره ۲-سپیداجی، سیبیایی ۳- (رنگیزه قهوه‌ای سیر که از ماده‌ی جوهر مانندی که از بدن سپیداج یا cuttlefish ترشح می‌شود می‌گیرند) سپیداج رنگ، سیبیارنگ
se.pi|o.lite (sē´pē ə līt´) n.
meerschaum ←
se.poy (sē´poi´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: سپاهی) هندی مزدور در ارتش انگلیس
sep.pu|ku (se pōō´kōō) n. hara-kira ←
sep.sis (sep´sis) n.
(پزشکی) پلشتی، کند، عفونت (به ویژه عفونت خون)
sept (sept) n. ۱-(به ویژه در اسکاتلند و ایرلند کهن) عشیره، ایل ۲- خاندان، ایل و تبار
sept- (sept) (پیش از واکه می‌آید) septi- ←

Sept September مخفف: سپتامبر

sep|ta (sep´tə) n. جمع واژه‌ی: septum

sep.tal (-təl) adj.
تیغه‌ای، دیوارکی، جداری، سیبه‌ای

sep.tar.i|um (sep ter´ē əm) n., pl. **-|i|a**
(سنگ) دارای شکاف و سوراخ که از ماده‌ی دیگری پُر شده است، سیبه دار

sep.tar´ian, adj. سیبه‌دار، وابسته به سیبه‌داری

sep.tate (sep´tāt) adj.
تیغه دار، دیواره‌دار، سیبه دار

Sep.tem.ber (sep tem´bər) n.
(ماه) سپتامبر (مخفف: Sept یا Sep یا S)

sep.te.nar|y (sep´tə ner´ē) adj., n., pl. **-nar´ies**
۱- وابسته به عدد هفت، هفتی ۲- هفتگانه ۳- ← septennial ۴- دوره‌ی هفت ساله ۵- دسته یا گروه هفت تایی

sep.ten.ni|al (sep ten´ē əl) adj.
۱- هر هفت سال یکبار، هفت ساله، هفت سالگی ۲- دارای هفت سال دوام یا طول

sep.ten´ni.ally, adv. (به‌طور) هر هفت سال یکبار

sep.ten.tri|o.nal (sep ten´trē ə nəl) adj. (نادر) شمالی، شمالگانی

sep.tet or **sep.tette** (sep tet´) n.
۱- گروه هفت نفره، هفت‌تایی، هفتگانه، هفت نفری، هفتی ۲-(موسیقی) آهنگ برای هفت نوازنده یا خواننده

sep|ti-[1] (sep´tə)
پیشوند: هفت، هفتی [septilateral]

sep|ti-[2] (sep´tə)
پیشوند: تیغه، دیواره، سیبه [septifragal]

sep.tic (sep´tik) adj.
پلشت، عفونی، چرکی، گَندِشی

sep´ti.cally, adv. به‌طور گندشی یا عفونی

sep.tic´ity (-tis´ə tē) n. میزان عفونت یا گندش

sep.ti.ce|mi|a (sep´tə sē´mē ə) n.
(پزشکی) پلشت خونی، عفونت خون، گند خونی

sep´ti.ce´mic (-mik) adj. دچار گند خونی

sep.ti.ci.dal (sep´tə sīd´´l) adj.
(گیاه) تیغه کُشا

sep´ti.ci.´dally, adv. به‌طور تیغه کشا

septic tank انبار فاضلاب، گندابدان، تانک گنداب، گندانبار (در خانه‌هایی که به فاضلاب شهر وصل نیستند)

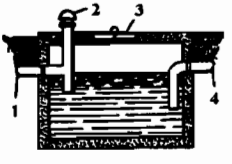

SEPTIC TANK : 1 inlet, 2 ventcap, 3 manhole, 4 outlet

sep.tif.ra.gal (sep tif´rə gəl) adj.
(گیاه) تیغه شکن، دیواره شکن

sep.tif´ra.gally, adv. به‌طور دیواره شکن

sep.ti.lat.er|al (sep´tə lat´ər əl) adj.
هفت بَر، هفت وجهی، هفت سویه

sep.til.lion (sep til´yən) n., adj.
(امریکا: عدد یک و ۲۴ صفر جلوی آن - انگلیس: یک و ۴۲ صفر جلوی آن) سِپتیلون

sep.time (sep´tēm´) n.
(شمشیر بازی - حرکت یا ترفند هفتم) سِپتیم

sep.tu|a.ge|nar.i|an (sep´tōō ə jə ner´ē ən) adj., n. هفتاد ساله

Sep.tu|a.ges|i.ma (-jā´zē mə) n.
(قدیمی) سومین یکشنبه پیش از ماه روزه‌ی مسیحیان

Sep.tu|a.gint (sep´tōō ə jint´) ترجمه‌ی کتب مقدس یهودی به یونانی (چند سده قبل از میلاد)

sep.tum (sep´təm) n., pl. **-tums** or **-|ta** (-tə) (زیست شناسی) تیغه، جدار، دیواره، جدا ساز

sep.tu.ple (sep´tə pəl) adj., n., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- هفت‌تایی، هفتگانه، هفتی ۲- هفت برابر، هفت چندان ۳- ضرب در هفت کردن، هفت برابر کردن یا شدن

sep.tu.plet (sep tup´lit) n. ۱- هر یک از هفت قلوها، هفت قلو ۲- دسته یا سری هفت‌تایی

sep.ul.cher (sep´əl kər) n., vt.
۱- مقبره، قبر، آرامگاه، گور ۲- (کلیسای کاتولیک - معمولاً به صورت محفظه‌ی سنگی در بالای محراب) محفظه‌ی اشیای مقدسه ۳- به خاک سپردن

se.pul.chral (sə pul´krəl) adj.
۱- وابسته به مقبره یا گورستان، گوری، آرامگاهی، گورگاهی ۲- غم انگیز، دلگیر، حزن‌انگیز (به ویژه موسیقی)

se.pul´chrally, adv. به‌طور حزن انگیز

sep.ul.chre (sep´əl kər) n., vt. **-chred, -chring** (انگلیس) ← sepulcher

sep.ul.ture (sep´əl chər) n.
۱- به خاک سپاری، دفن ۲- (قدیمی) گور، مقبره

seq 1- sequence 2- sequential
۱- تسلسل ۲- تسلسلی

seq. sequentes به قرار ذیل

se.qua.cious (si kwā´shəs) adj.
۱- دنباله‌رو، بی‌اراده، پیرو (عقاید دیگران) ۲- نوکر صفت، تسلیم ۳- (نادر) دارای ترتیب منطقی

se.qua´ciously, adv. با بی ارادگی یا نوکر مآبی

se.quac´i.ty (-kwas´ə tē) n. نوکر مآبی، بی‌ارادگی

se.quel (sē´kwəl) n. ۱- دنباله، ادامه، پیایند، بخش بعدی (داستان یا فیلم و غیره) ۲- نتیجه، پیامد ۳- (مهجور) دنباله‌رو، ملتزم رکاب ۴- ← sequela

• the sequel to this novel will be published next year دنباله‌ی این رُمان سال دیگر منتشر خواهد شد

se.que|la (si kwē´lə) n., pl. **-|lae** (-lē)
۱- پیامد و نتیجه ۲- (پزشکی) بیماری ناشی از بیماری دیگر، پس‌آیند، جای زخم

se.quence (sē´kwəns) n., vt. **-quenced, -quenc.ing**
۱- ترتیب، تسلسل، توالی، دَهناد، زنجیرواری، پشت همی ۲- رشته، سلسله، زنجیره،

سیری، ریسه ۳- (بازی با ورق) سه یا چند ورق پشت سرهم (a run هم می‌گویند) ۴- ← sequel ۵-(ریاضی) دنباله ۶- (موسیقی) تکرار ملودی ۷- (به ویژه فیلم سینما) صحنه، فصل، سیکانس ۸- (کلیسای کاتولیک) سرود پیش از قرائت انجیل ۹- (به روش خاصی) مرتب کردن، پشت سر هم قرار دادن، نهنادن، قطار کردن

• please arrange the example sentences in this dictionary in an alphabetical sequence

لطفاً جمله‌های مثالی این فرهنگ را به ترتیب الفبایی مرتب کنید

• the squence of events ترتیب رویدادها

se.quent (-kwənt) adj., n.

۱- پشت هم آیند، پشت سر هم، پی در پی ۲-ناشی، منتج، پیایند ۳- نتیجه، پیامد، حاصل

se.quen.tial (si kwen´shəl) adj.

۱- ← sequent ۲- به ترتیب، مرتب، دهنادین

se.quen´tially, adv. به‌طور متوالی

se.ques.ter (si kwes´tər) vt. ۱-(به ویژه هیأت داوران را طی دوران محاکمه) منزوی کردن، مجزا کردن، جدا کردن ۲- (اموال) توقیف کردن، مصادره کردن ۳- از نظر پنهان کردن، پنج کردن ۴-(شیمی) کمپلکس کردن

• she sequestered herself from others and prayed night and day

خودش را از دیگران مجزا کرد و شب و روز به دعا کردن پرداخت

se.ques.tered (-tərd) adj.

منزوی (شده)، مجزا (شده)، جدا

se.ques.trant (-trənt) n.

(شیمی) عامل کمپلکس ساز

se.ques.trate (si kwes´trāt´) vt.

-trat´|ed, -trat´ing ← sequester

se.ques´tra´tor, n. مجزا کننده، جدا کننده

se.ques.tra.tion (sē´kwə strā´shən) n.

۱- جداسازی، منزوی‌سازی، جدایی، انزوا، دورافتادگی ۲-(ملک و غیره) توقیف، مصادره، زورگیری ۳-(پزشکی) استخوان مردگی ۴-(شیمی) کمپلکس سازی

se.ques.trum (si kwes´trəm) n., pl. **-trums** or **-tra** (-trə)

(پزشکی) استخوان مرده، مرده استخوان

se.quin (sē´kwin) n.

(از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

se.quined or **se.quinned** (-kwind) adj.

زینت شده با پولک و منجوق، پولک‌دار

* **se.quol|a** (si kwoi´ə) n.

← ۱- big tree ۲- red wood

ser (sēr, sir) n. ← seer

ser- (sir) ← sero- (پیش از واکه می‌آید)

ser 1- series 2- sermon

مخفف: ۱- سری، سلسله ۲- موعظه

se|ra (sir´ə) n. جمع واژه‌ی: serum

sé.rac (sə rak´) n.

(زمین شناسی) شکاف یخچالی، تیزیخ

se.ra.glio (si ral´yō) n., pl. **-glios**

(از ریشه‌ی فارسی: سرای) ۱- حرمسرا، اندرون ۲-(ترکیه‌ی عثمانی) کاخ سلطان

se.ra|i (si rä´ē) n. (از ریشه‌ی فارسی: سرای) ۱- (در خاورمیانه) مسافرخانه، کاروانسرا ۲-(ترکیه) کاخ

ser|al (sir´əl) adj. (زیست شناسی) پیایندی

* **se.ra|pe** (sə rä´pē) n.

(امریکای لاتین - روپوش پشمی و پتو مانند مردانه) سِراپی

ser.aph (ser´əf) n., pl. **-aphs** or **-|a.phim´** (-ə fim´) (انجیل) سِراف (جمع: سِراقین)

se.raphic (sə raf´ik) adj. سرافی، فرشته مانند

se.raph´i.cally, adv. به‌طور فرشته مانند

Se.ra.pis (sə rā´pis)

(اسطوره‌ی مصر - خدای جهان اسفل) سِراپیس

Serb (sûrb) n., adj.

۱- صِرب، اهل صربستان ۲- ← Serbian

Serb 1- Serbia 2- Serbian

مخفف: ۱- صربستان ۲- صربی، اهل صربستان

Ser.bi|a (sûr´bē ə)

جمهوری صربستان (بخشی از کشور یوگسلاوی - پایتخت: بلگراد - ۸۸۳۳۷ کیلومتر مربع)

Ser.bi|an (-ən) adj., n. ۱- وابسته به صربها و زبان و فرهنگ آنها، صربی، صرب ۲- زبان صرب و کروات، گویش صربی (از زبان‌های اسلاو)

Ser|bo- (sûr´bō) پیشوند: صربی، صرب

Ser|bo-Cro|a|tian (sûr´bō krō ā´shən) n., adj. ۱- زبان صرب و کروات (از زبان‌های اِسلاوی جنوبی) ۲- صربی

sere[1] (sir) n. (زیست بوم شناسی) پیایند

sere[2] (sir) adj.

(شعر قدیم) خشکیده، خشک، چروکیده، پژمرده

ser.e|nade (ser´ə nād´) n., vt., vi.

-|nad´ed, -|nad´ing (موسیقی)

۱- آواز یا آهنگ شامگاهی و عاشقانه (به ویژه آنکه عشاق زیر پنجره‌ی معشوق اجرا می‌کردند)، سِرناد ۲- موسیقی سِرناد، آهنگ سِرناد ۳- سِرناد خواندن (یا نواختن)

ser´enad´er, n. نوازنده یا خواننده‌ی سرناد

ser.e|na.ta (ser´ə nät´ə) n., pl. **-tas** or **-te** (-ā) ۱-(موسیقی - قرن ۱۸) آواز ۲- ← serenade ۳- شادباش تولد

ser.en.dip.i|ty (ser´ən dip´ə tē) n.

نیکبختی، خوشبختی، نیک یابی

ser´en.dip´i.tous, adj. نیکبخت(انه)

se.rene (sə rēn´) adj., n.

۱- (به ویژه آسمان) صاف، بی ابر، روشن ۲- آرام، متین، بزرگوار، آراسته ۳- (S بزرگ) عالی‌جناب، علیامخدره ۴-(شعر قدیم) آسمان صاف، دریای آرام

se.rene´ly, adv. بامتانت، بابزرگواری

se.rene´ness, n. بزرگواری، آرامش، متانت

se.ren.i|ty (sə ren´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- آرامی، (آسمان یا آب) صافی، بی ابری ۲-(انسان) متانت، بزرگواری، آراستگی، آرامش، راحتی ۳- (S بزرگ - پس از Your یا His یا Her) عالی‌جناب، علیامخدره
• gunfire shattered the forest's serenity
صدای تیر آرامش جنگل را در هم شکست

serf (sərf) n. رعیت سرواژ
۱-(در اصل) برده، بنده ۲-(نظام فئودال) رعیت که همراه زمین خرید و فروش می‌شد، سِرف ۳- زحمت‌کش، رنجبر، رنج دیده
serf´dom or serf´hood´, n.
نظام ارباب و رعیتی، سرف داری

Serg Sergeant مخفف: گروهبان

serge (sərj) n., vt. **serged, serg´ing**
۱-(پارچه) فاستونی، سرژ ۲-حاشیه دوزی کردن (به ویژه فرش ماشینی را)

ser.gean|cy (sär´jən sē) n., pl. **-cies**
گروهبانی، رتبه‌ی گروهبانی (sergeantship هم می‌گویند)

ser.geant (sär´jənt) n.
۱- (قرون وسطی) نوکری که ارباب را در جنگ همراهی می‌کرد، پیرو ارباب ۲- ← sergeant-at-arms
۳-گروهبان، گروهبان یکم ۴- (پلیس) سر پاسبان

ser|geant-at-arms (-ət ärmz´) n., pl. **ser´|geants-at-arms´**
(در باشگاه یا مجلس شورا یا دادگاه و غیره) مأمور حفظ نظم جلسه، مأمور انتظامات، نیورادگر

*** sergeant first class** (ارتش) استوار دوم

*** sergeant fish**
← ۱- cobia ۲- snook

sergeant major pl. **sergeants major**
۱- (ارتش) استوار ۲- (جانور) دختر ماهی (Abudefduf saxatilis)

Sergt Sergeant
مخفف: گروهبان

se.ri|al (sir´ē əl) adj., n.
۱- رشته سان، پشت سر هم، مسلسل، زنجیروار، پیاپی، تَسلسلی ۲-(داستان یا فیلم یا نمایش تلویزیون و غیره) دنباله دار، چندگاهی، چندشبه، سریال، چند بخشی، چندگانه، زنجیره ۳- فصلنامه، ماهنامه، نشریه‌ی گهگاهی ۴-متعدد، بَسمار، پُرشمار، مکرّر، بَسایند، چندباره ۵- متوالی، ترتیبی
• a serial killer
قاتل ردیف کش، قاتل حرفه‌ای، قاتل اشخاص متعدد

se´ri.ally, adv. به مسلسل یا سریال

se.ri.al.ism (-iz´əm) n.
(موسیقی) روش تصنیف دوازده آهنگی یا دوازده دانگی

se´ri.al.ist, n. مصنف دوازده آهنگی

se.ri.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(به ویژه فیلم و داستان و نمایش) دنباله‌دار کردن، سریال کردن، چند بخشی کردن

se´ri.ali.za´tion, n. سریال سازی

serial number (به ویژه ارتش) شماره‌ی شناسایی، شماره‌ی ترتیب، شماره‌ی سرّی

se.ri.ate (sir´ē it) adj.
دنباله دار، چند بخشی، سریال

se´ri.ately, adv. به‌طور دنباله‌دار یا سریال

se´ria´tion, n. سریال سازی، چند بخشی سازی

se.ri|a.tim (sir´ē āt´im) adv., adj.
پی در پی، یکی پس از دیگری، مسلسل

se.ri.ceous (si rish´əs) adj.
۱- ابریشم سان، پرند سان، پرنیانی ۲-(گیاه) پوشیده از مویچه‌های ابریشم مانند، پرندین

ser|i.cin (ser´ə sin) n. (ماده‌ی چسبناک که الیاف ریز ابریشم را همبندی می‌کند) سِراسین، پَرندبند

ser|i.cul.ture (ser´i kul´chər) n.
ابریشم سازی، پرند آوری، پرورش کرم ابریشم و تولید ابریشم، نوغان پروری

ser´i.cul´tural, adj. وابسته به ابریشم سازی

ser´i.cul´tur.ist, n. ابریشم ساز، نوغان پرور

ser|i.e|ma (ser´i ē´mə) n. (جانور) سریما
(دوگونه پرنده‌ی امریکای جنوبی از تیره‌ی Cariamidae به نام‌های Cariama cristata و Chunga burmeisteri)

se.ries (sir´ēz) n., pl. **-ries**
۱- رشته، ریسه، زنجیره، سلسله، سری، رَجه، هَمایند، دوره، ردیف، رَج، رَج‌واره ۲- (بولینگ) سه دست بازی ۳- (برق) روش هم پیوند ۴-(ریاضی) رشته ۵-(زمین شناسی) زیر چینه، زیر لایه ۶- (برق) مدار هم‌پیوند
• a series of five concerts یک سری مرکب از پنج کنسرت

series winding
(برق) پیچش سری - موازی، پیچش هم‌پیوند، سیم پیچ سری، سیم پیچ متوالی

se´ries-wound´ (-wound´) adj.
وابسته به پیچش هم پیوند

ser|if (ser´if) n.
(چاپ) خطوط آذینی و فرعی حروف، سِریف

ser|i.graph (ser´ə graf´) n.
نقاشی روی ابریشم، ابریشم نگاره، قلمکار ابریشمی

se.rig.ra.pher (sə rig´rə fər) n.
نقاش روی ابریشم

se.rig´ra.phy, n. نقاشی روی ابریشم

ser|in (ser´in) n.
(جانور) سِرین (سهره‌ی کوچک اروپایی از جنس Serinus)

ser.ine (ser´ēn´) n. (شیمی) سِرین
(اسید آمینه به فرمول $HOCH_2CH(NH_2)COOH$)

se.rin|ga (sə riŋ´gə) n.
(گیاه) کائوچو، سِرینگا (انواع درخت‌های بومی برزیل جنس Hevea خانواده‌ی spurge که از آن لاستیک می‌سازند)

se.ri|o.com|ic (sir´ē ō käm´ik) adj.
(نمایش و غیره) نیمه خنده‌دار و نیمه جدی، خنده‌دار و جدی، شاد و جدی

se´rio.com´i.cally, adv. به‌طور شاد و جدی

se.ri.ous (sir´ē əs) adj.
۱- جدی، بی‌شوخی ۲- گرانبار، درباره‌ی چیزهای مهم و جدی ۳- مهم، خطیر، وخیم، جانفرسا، خطرناک
• she was seriously ill او سخت مریض بود
se´ri.ously, adv. به‌طور جدی، جداً، شدیداً
se´ri.ous.ness, n. ۱- جدیت ۲- وخامت
se|ri|ous-mind|ed (-mīn´did) adj.
جدی، اهل عمل، پر اراده، مصمم
ser.jeant (sär´jənt) n.
(انگلیس) ← sergeant
ser|jeant-at-law (-at lô´) n., pl. **ser´|jeants-at-law´**
(انگلیس - سابقاً) وکیل ارشد دعاوی
ser.mon (sur´mən) n.
۱- موعظه، وعظ ۲- (به ویژه طولانی و خسته کننده) خطابه، نطق، اندرزگویی، پندفشانی
ser.mon´ic (-män´ik) adj. موعظه‌ای، وعظی
ser.mon.ette (sur´mən et´) n.
موعظه‌ی کوتاه، وعظ کوتاه
ser.mon.ize (sur´mə nīz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ۱- موعظه کردن، وعظ کردن
۲- (طولانی و خسته کننده) نطق کردن، پندافشانی کردن
ser´mon.iz´er, n. (ناطق) روده دراز و پند افشان
Sermon on the Mount
موعظه‌ی عیسی در بالای کوه
se|ro- (sir´ə)
پیشوند: سِرم، پیماب، خونابه، خوناب، زنجاب [serology]
se.rol.o|gy (si räl´ə jē) n.
پیماب شناسی، خوناب شناسی، سرولوژی
se.ro.logic (sir´ə läj´ik) or se´ro.log´i.cal, adj. پیماب شناختی
se.rol´o.gist, n. پیماب شناس، سرولوژیست
se|ro.pu.ru.lent (sir´ō pyoor´ə lənt) adj.
(زخم و غیره) دارای چرک و خون، چرک و خونابی، زنجابی
se.ro|sa (si rō´sə) n., pl. **-sas** or **-sae** (-sē) ← ۱- serous membrane ۲- chorion
se.ro´sal, adj. آبشامه‌ای
se.rot|i.nal (sə rät´'n əl) adj. (به ویژه) گیاهان گل‌دار و میوه) دیررس (serotinous هم می‌گویند)
se.ro.ton|in (sir´ə tō´nin) n.
(تنکردشناسی) سِروتونین ($C_{10}H_{12}N_2O$)
se.rous (sir´əs) adj. ۱- وابسته به یا دارای سِرُم یا خونابه، خونابی، پیمابی ۲- خون‌آبسان، آبکی
serous fluid آبکونه‌ی پیمابی، مایع خونابی
serous membrane
(زیست شناسی) آبشامه، غشامایی
ser|ow (ser´ō) n. (جانور) سِرو
(بز کوهی آسیای شرقی جنس Capricornis)
Serpens (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) مار، حیه

ser.pent (sur´pənt) n.
۱- مار (به ویژه مار درشت و سمی)، افعی ۲- آدم حیله‌گر، آدم موذی ۳- (معمولاً S بزرگ) شیطان، ابلیس، اهریمن ۴- (موسیقی - در قدیم) نوعی ساز بادی
* **ser.pen.tar.i|um** (sur´pən ter´ē əm) n. نمایشگاه مار، مارخانه
ser.pen.tine (sur´pən tēn´) adj., n.
۱- مارمانند، مارسان، ماری، مارپیکر ۲- حیله‌گر، موذی، مارصفت ۳- مارپیچ، پیچ اندر پیچ، پیچاپیچ، پیچکدار، پُر پیچ و خم ۴- (سنگ دارای $Mg_3Si_2O_7.2H_2O$) کریسولیت
ser.pi|go (sər pī´gō) n.
(پزشکی) انواع بیماری‌های پوستی واگیردار
ser.ra.nid (ser´ə nid´) n., adj. ۱- (جانور) ماهی خاردار (← sea bass) ۲- وابسته به ماهی خاردار
ser.rate (ser´āt´) adj., vt. **-rat´|ed, -rat´ing**
۱- دارای لبه‌ی ارّه مانند، ارّه لب، دندانه‌دار، ارّه‌ای، مضرس ۲- ارّه لب کردن، مضرس کردن، اره‌ای کردن
ser.ra.tion (ser ā´shən) n. ۱- ارّه‌ای بودن، ارّه لبی، تضریس، دندانه‌داری، دندانه دندانگی ۲- (در لبه‌ی ارّه‌ای) دندانه، گده، کنگره ۳- دندانه سازی
ser.ried (ser´ēd) adj.
به هم فشرده، هم‌فشرده، متراکم، تنگ‌هم
ser.ru.late (ser´yoo lit) adj.
دارای دندانه‌های ریز و ارّه مانند، دندانچه دار، دندانک‌دار (serrulated هم می‌گویند)
ser.ru.la.tion (ser´yoo lā´shən, ser´ə-) n. ۱- دندانچه سانی، دندانچه داری ۲- (لبه‌ی دندانچه‌دار) دندانچه، دندانک
ser.tu.lar.i|an (sur´tyoo ler´ē ən) n.
(جانور) پرپا (تیره‌ی Sertulariidae)
se.rum (sir´əm) n., pl. **-rums** or **-|ra** (-ə)
۱- خونابه، خوناب، پیماب، سِرُم خون (blood serum هم می‌گویند) ۲- آب پنیر، آب ماست، شیرابه ۳- سِرُم، پیماب ایمنی بخش
serum albumin آلبومینِ خوناب، آلبومین سرم
serum globulin گلوبولینِ خوناب، گلوبولین سرم
serv 1- servant 2- service
مخفف: ۱- نوکر، خادم ۲- خدمت
ser.val (sur´vəl) n., pl. **-vals** or **-val**
(جانور) سِروال (گربه‌ی وحشی افریقایی: Leptailurus serval)
serv.ant (sur´vənt) n. ۱- نوکر، خدمتکار، پیشخدمت، زاور، بَستک، چاکر ۲- مستخدم یا کارمند دولت (public servant هم می‌گویند) ۳- ارادتمند، هواخواه
serve (surv) n., vi., vt. **served, serv´ing**
۱- نوکری کردن، چاکری کردن، خدمتکاری کردن، پیشخدمتی کردن ۲- خدمت کردن، زاوری کردن، خدمتگزاری کردن، انجام وظیفه کردن، تیمار کردن

۳-(قدیمی) خواستگاری کردن ۴- خدمت نظام کردن ۵- زندانی بودن، در زندان گذراندن ۶- (به عنوان کشیش) سرپرستی کردن، کشیشی کردن ۷- (در فروشگاه و غیره) کار کردن ۸- (خوراک) کشیدن، سرو کردن، دادن ۹- به درد خوردن، به کار خوردن، (به جای چیزی) به کار رفتن، (برای چیزی) خوب بودن ۱۰- سزا دادن، پاداش دادن، حق کسی را دادن ۱۱- زیر پوشش گرفتن، خدمت ارائه دادن، سرویس دادن ۱۲- مورد (رفتار خوب یا بد و غیره) قرار گرفتن ۱۳-(ورقه‌ی احضار به دادگاه و غیره) تحویل دادن، دادن و رسید گرفتن، ابلاغ کردن ۱۴- (تنیس و والیبال و غیره) سِرو، ضربه‌ی آغاز، سِرو زدن ۱۵- (جانور نر) جفتگیری کردن ۱۶-(کشتیرانی - طناب را) بندپیچی کردن، نخ پیچ کردن

• he served in the army for thirty years

سی سال در ارتش خدمت کرد

• it would serve this careless driver right if he were arrested

این راننده‌ی بی‌دقت استحقاق این را دارد که توقیف بشود

• the waiter served us coffee

پیشخدمت به ما قهوه داد(سِرو کرد)

• the couch can also serve as a bed

این نیمکت می‌تواند تبدیل به تخت خواب هم بشود

• to serve someone right حق کسی بودن، به قصاص رساندن

serv|er (sŭr´vər) n.

۱- خادم، خدمتکار، خدمتگزار، زاور ۲- (کلیسا) سرپرست مراسم ۳- (والیبال و غیره) سِرو زن ۴- وسیله‌ی سِرو کردن خوردنی‌ها: سینی، ظرف، میز چرخدار، سرویس چای (سینی و کتری و قندان و شیردان)

serv.ice[1] (sŭr´vis) n., adj., vt. **-iced, -ic.ing**

۱- نوکری، پیشخدمتی، چاکری، خدمتکاری، کُلفتی ۲- خدمت، مستخدمی، کارمندی ۳- خدمت نظام، خدمت در ارتش، (جمع) نیروهای مسلح ۴- (برای ارباب یا لُرد فئودال) فعلگی، بیگاری ۵- کار، خدمت، زاوری، سرویس، تیمار، - رسانی ۶- خدمت به خدا، نیایش، مراسم مذهبی ۷- کمک، پایمردی، یاوری، خدمت، خدمتگزاری ۸- (رستوران) رسیدگی به مشتریان، پذیرایی ۹- سرویس (غذاخوری)، دست (ظرف) ۱۰- (اتومبیل و غیره) تعمیر، رسیدگی ۱۱- (تنیس و غیره) سِرو، روش سِرو زدن، سِرو زنی، نوبت سِرو ۱۲- (قدیمی) فداکاری (به‌ویژه در راه معشوق)، از خودگذشتگی ۱۳- (دامداری) به جفتگیری واداشتن ۱۴- (حقوق) تحویل (ورقه‌ی احضاریه یا حکم دادگاه و غیره)، ابلاغ ۱۵- وابسته به نیروهای مسلح ۱۶- وابسته به خدمات (در برابر تولید صنعتی یا کشاورزی)، خدمات ۱۷- وابسته به خدمه یا کارمندان ۱۸- وابسته به خدمت، زاورانه، کار ۱۹- خدمت کردن، زاوری کردن، سرویس کردن، خدمتگزاری کردن ۲۰- تعمیر کردن ۲۱- (حیوان نر) جفتگیری کردن ۲۲- (بابت وام و غیره) کارمزد و بهره پرداختن ۲۳- اداره، سازمان

• Akbar was in the service for five years

اکبر پنج سال در خدمت نظام بود

• at one's service در خدمت کسی

• I need the services of a good lawyer

من به کمک یک وکیل خوب نیاز دارم

• in service

۱- (به ویژه اتومبیل و ماشین‌آلات) مورد استفاده ۲- مشغول خدمت نظام

• my car needs to be serviced

اتومبیل من احتیاج به تعمیر دارد

• of service مفید، کمک کننده

• out of service خراب، از کار افتاده

• the service at this restaurant is very good

در این رستوران خوب از مشتریان پذیرایی می‌شود

• the telephone service in this city is very bad

وضع تلفن در این شهر خیلی بد است

serv.ice[2] (sŭr´vis) n. service tree ←

Ser.vice (sŭr´vis), Robert (William) 1874-1958 رابرت سرویس (شاعر کانادایی - زاده‌ی انگلیس)

serv.ice.a|ble (sŭr´vis ə bəl) adj.

۱- قابل استفاده، به درد خور، مفید ۲- با دوام، پایا ۳-(قدیمی) مایل به خدمت

serv´ice.abil´ity or serv´ice.able.ness, n.

قابل استفاده بودن، به درد خوری، دوام

serv´ice.ably, adv. به‌طور به درد خور یا با دوام

serv|ice.ber|ry (-ber´ē) n., pl. **-ries** juneberry ←

service break

(تنیس) بُردن مسابقه با پس زدن سِرو حریف

service cap (ارتش) کلاه کاسکِت، کلاه خدمت

service ceiling (هواپیمایی - حداکثر ارتفاع که در آن هواپیما می‌تواند با سرعت دلخواه اوج بگیرد) اوج مرز

*** service club**

۱- باشگاه افسران، باشگاه ارتشی ۲- انجمن زاوری (مانند باشگاه روتاری و غیره)، باشگاه پایمردی

*** service elevator**

آسانسور ویژه‌ی خدمه و باررسانی، آسانسور خدمت

*** service entrance**

مدخل ویژه‌ی خدمه و باررسانی، درون‌رو کارکنان

service line

(تنیس) خط سرویس (که موازی تور است)

serv|ice.man (sŭr´vis man´) n., pl. **-men´**

۱- تعمیر کار، مکانیک ۲- نظامی، ارتشی (service man هم می‌نویسند)

*** service mark**

(به ویژه مؤسسات خدماتی) نام بازرگانی، نشانه‌ی مؤسسه

service module (فضانا و) وَهیرِ زاوری، مُدول خدمات (که هنگام بازگشت معمولاً از وهیر فرماندهی یا command module جدا می‌شود)

*** service station**

پمپ بنزین، تعمیرگاه

*** service stripe**

لنت نشان خدمت (هر یک از نوارهایی که نشان سنوات خدمت هستند و بر آستین چپ می‌دوزند)، نشان طول خدمت

service tree
(گیاه) ۱- تیس، بارانک، پستنگ (Sorbus domestica) ۲- پستنگ وحشی (Sorbus torminalis) ۳- درخت سنجد

ser.vi.ette (sʊr´vē et´) n.
دستمال سفره، دستمال میز

ser.vile (sʊr´vəl, -vīl) adj.
۱- وابسته به بردگان، بردگی، (قدیمی) برده ۲- پست، برده مانند، نوکرانه، چاکرانه، زبون ۳- نوکرمآب، اهل خوش خدمتی، بله قربان گو، سرسپرده، کاسه لیس

ser´vilely, adv. با نوکر مآبی، با چاپلوسی

ser.vil.ity (sər vil´ə tē), pl. -ties, n.
نوکری، نوکر مآبی

ser´vile.ness, n.
نوکر مآبی، خود پست سازی

serv.ing (sʊr´viŋ) n., adj.
۱- خدمت (کردن)، زاوری ۲- (خوراک) پُرس، وعده، حصه ۳- وابسته به کشیدن خوراک، وابسته به خوراک دادن

ser.vi.tor (sʊr´və tər) n.
۱- (قدیمی) سرباز ۲- خادم، خدمتکار، خدمتگزار

ser.vi.tude (sʊr´və tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- بندگی، بردگی، غلامی ۲- بیگاری، نوکری ۳- (حقوق) اعمال شاقه، کار سخت ۴- (حقوق) حق ارتفاقی

ser|vo (sʊr´vō) adj., n., pl. **-vos**
← ۱- servomotor ۲- servomechanism

ser|vo.mech|a.nism
(sʊr´vō mek´ə niz´əm) n.
(مکانیک) ساز و کار خودمهار، خودمهار کاری، مکانیسم فرمان یار، ساز و کار فرمان، ساز و کار خود کنترل

ser|vo.mo.tor (sʊr´vō mōt´ər) n.
(مکانیک) موتور خودمهار، موتور فرمان یار، موتور خود کنترل

ses|a.me (ses´ə mē´) n.
۱- (گیاه) کنجد (Sesamum indicum) ۲- دانه‌ی کنجد

ses|a.moid (ses´ə moid´) adj., n.
۱- کنجدی، کنجدسان ۲- استخوان کنجدی، غضروف کنجدی

ses|qui- (ses´kwi)
پیشوند: ۱- یک و نیم [sesquicentenial] ۲- (شیمی) دارای دو اتم از یک ریشه یا عنصر و سه اتم از ریشه یا عنصر دیگر [sesquicarbonate]

ses|qui.car.bon.ate(ses´kwi kär´bənit) n.
(شیمی) سِسکی کربنات،
کربنات دارای سه ریشه‌ی کربنات برای هر دو اتم فلزی

*** ses|qui.cen.ten.ni|al** (-sen ten´ēəl) adj., n.
۱- جشن صد و پنجاه ساله
یا صد و پنجاه سالگی، صد و پنجاهمین سالگرد ۲- صد و پنجاهم، وابسته به یک قرن و نیم

ses|qui.ox.ide (ses´kwē äk´sīd´) n.
(شیمی) سِسکی اُکسید (اکسید دارای سه اتم اکسیژن در برابر هر دو اتم عنصر دیگر)

ses|qui.pe.da.li|an
(ses´kwi pə dā´lē ən) n., adj.
۱- (درازا) یک پا و نیم، ۱۸ اینچ ۲- (واژه) دراز، طویل ۳- (سبک) مغلق، قلمبه سُلمبه

ses´qui.pe.da´li.an.ism, n. مغلق گویی، قلمبه نویسی

ses.sile (ses´il) adj.
(زیست شناسی) بی‌پایه، چَسبا، ناجنبا، بی‌نُمگُل، بی‌ساقه

ses.sion (sesh´ən) n.
۱- جلسه، نشست، اجلاس، جرگه ۲- (آموزش) دوره (term) هم می‌گویند) ۳- روز مدرسه، برنامه‌ی آموزش روزانه ۴- (کلیسای پرسبیتارین) هیأت رئیسه ۵- ویزیت، دیدار

• he spoke at the morning session of the conference او در اجلاس بامدادی همایش نطق کرد

• to be in session در حال اجلاس بودن

ses´sional, adj. اجلاسی، وابسته به نشست

ses.terce (ses´tʊrs´) n. (سکه‌ی روم باستان برابر با یک چهارم دیناریوس dinarius) سِسترس

ses.ter.ti|um (ses tʊr´shē əm) n., pl. **-ti|a**
(واحد پول روم باستان برابر با هزار سِسترس) سِسترسیم

ses.tet (ses tet´) n.
۱- (غزل ایتالیایی یا پترارکی) شش سطر آخر ۲- شعر شش سطری، بند شش بیتی ۳- (موسیقی) ← sextet

ses.ti|na (ses tē´nə) n., pl. **-nas** or **-|ne**
(شعر دارای شش بند شش سطری و یک بند سه سطری) سِستینا

Ses.tos (ses´täs)
(یونان باستان) شهر سِستوس

set (set) vi., vt. **set, set´ting** adj., n.
۱- نشاندن ۲- گذاشتن، قرار دادن، نهادن، هشتن ۳- نصب کردن، کار گذاشتن ۴- زدن، (آتش) گیراندن ۵- (معمولاً با: down) نوشتن، نگاشتن، یادداشت کردن ۶- مهر زدن، صحه گذاردن، امضا کردن ۷- واداشتن، تنظیم کردن، میزان کردن ۸- (استخوان) جا انداختن، بستن، استخوان‌بندی کردن ۹- محکم کردن یا شدن، سفت کردن یا شدن، ماسیدن ۱۰- آراستن، چیدن ۱۱- ... کردن، ... درآوردن، ... شدن ۱۲- معین کردن، تعیین کردن، معلوم کردن ۱۳- برقرار کردن، بجا گذاشتن، (رکورد و غیره را) شکستن ۱۴- گاشتن ۱۵- متوجه کردن، گرداندن، راندن ۱۶- گماشتن، مستقر کردن ۱۷- (پرنده) روی تخم نشستن ۱۸- مسافرت کردن، (به سفر یا حرکت و غیره) پرداختن، رفتن ۱۹- غروب کردن ۲۰- (محلی) ← sit ۲۱- معلوم، معین، طرح‌ریزی شده ۲۲- سفت، ماسیده، محکم، ثابت، بی حرکت ۲۳- مصمم ۲۴- آماده ۲۵- مجموعه، ابزارگان، دسته، دوره ۲۶- (دندان یا ظرف چینی و غیره) دست، سرویس ۲۷- (رادیو و بی‌سیم و غیره) دستگاه ۲۸- گروه، جرگه، زمره ۲۹- جهت، سو ۳۰- گرایش، تمایل ۳۱- حالت، وضع، شکل ۳۲- قلمه، نهال، نشا ۳۳- (تنیس و غیره) سِت، دور ۳۴- تند شدن ۳۵- باردادن ۳۶- منظم ۳۷- (ریاضی) مجموعه، افزانه

• Ali set the pen on the table علی قلم را روی میز گذاشت

• Dr. Sawbone set my broken arm
دکتر سابون دست شکسته‌ی مرا جا انداخت
• I set a time for our next meeting
برای ملاقات بعدیمان وقت تعیین کردم
• I will never set foot there هرگز در آنجا پا نخواهم گذاشت
• Kazem set the prisoners free کاظم زندانیان را آزاد کرد
• they bought a new television set
آنها یک (دستگاه) تلویزیون نو خریدند
• to set about (in or to)
آغاز کردن، شروع کردن، پرداختن (به کاری)
• to set down(هواپیما) ۱- قراردادن، کار گذاشتن ۲- زمین گذاشتن ۳-
نشاندن، فرود آوردن ۴- نوشتن، ضبط کردن ۵- (مقررات و غیره) برقرار کردن
• to set forth ۱- چاپ کردن، منتشر کردن ۲- گفتن، بیان کردن
• to set off ۱- آغاز کردن، شروع کردن ۲- (در اثر
مقایسه) نمایان کردن ۳- خوب نشان دادن ۴- ترکاندن، منفجر کردن
• to set on حمله کردن، سر (کسی) ریختن
• to set up
۱- فرازاندن، در جای بلند قرار دادن ۲- افراشتن، کار گذاشتن، آغاز کردن
• to set upon (با خشونت) حمله کردن به

Set (set) (مصر باستان) سِت (مظهر بدی)

se|ta (sēt´ə) n., pl. **-tae**
(زیست شناسی) سیخول، کاسمو، تار، زِبر مو

se.ta.ceous (si tā´shəs) adj.
سیخولی، کاسمویی، زِبر مویی

se.ta´ceously, adv. به‌طور کاسمویی، با موی زبر

set.back (set´bak´) n.
پس‌روی، عقب نشینی، وقفه در پیشرفت، شکست

se-ten|ant (sə ten´ənt) adj., n.
۱- یک صفحه تمبرهای جوراجور ۲- صفحه‌ی تمبر ۳- تمبر سی تنانت

Seth (seth) ۱- اسم
خاص مذکر ۲- (انجیل) شیث (پسر سوم حضرت آدم)

se|ti- (sēt´i, -ə)
پیشوند: سیخول، کاسمو، موی زبر و سیخ

se.ti.fer.ous (sə tif´ər əs) adj.
سیخول دار، کاسمودار، دارای موی زِبر و سیخ (setigerous هم می‌گویند)

se|ti.form (sēt´ə fôrm´) adj.
سیخول سان، سیخولی، کاسمویی، شبیه موی زِبر و سیخ

set-in (set´in´) adj. جاسازی شده،
(به بخش دیگر) دوخته شده، وصل شده، دو تکه

set.off (set´ôf´) n.
۱- وزنه‌ی تعادل، برابرساز، جبران ساز ۲- تاوان، غرامت، وام متقابل، دین متقابل، ادعای متقابل ۳- ← offset

se.tose (sē´tōs´) adj.
← setaceous

set piece
۱- (موسیقی و ادبیات و غیره) قطعه، بخش منفرد ۲- (تئاتر) صحنه‌ی مجزا، صحنه‌ی منفرد ۳- هر چیزی که از پیش با دقت برنامه ریزی شده است

set.screw (set´skrōō´) n.
(مکانیک) پیچ ضامن، پیچ میزان، پیچ تنظیم، پیچ هم‌بند، پیچ جاانداز، پیچ لغزش‌گیر

*** set shot** (بسکتبال)
پرتاب به حلقه در حال ایستاده (نه در حال پرش یا دویدن)

set|te.cen|to (set´te çhen´tō) n.
(ایتالیایی) سده‌ی هجدهم

set.tee (se tē´) n. ۱- نیمکت ۲- کاناپه
set.ter (set´ər) n.
۱- (معمولاً در ترکیب) قرار دهنده، آراینده، چیننده، گذارنده، وادارنده ۲- سگ شکاریاب، سگ پرنده یاب

set theory
(ریاضی) نظریه‌ی مجموعه‌ها، دیدمان افزانه‌ها

set.ting (set´iŋ) n. ۱- عمل قرار دادن، نهش، قرارگیری، جاانداری، گذاشت ۲- نصب ۳- (عقربه‌ی ساعت یا رادیو و غیره) تنظیم، میزان‌سازی ۴- سبک ۵- جای‌نگین ۶- (رویداد یا داستان یا فیلم) زمینه، صحنه، رویدادگاه، زمان یا محل رویداد ۷- ← place setting ۸- تخم‌هایی که پرنده روی آن خوابیده است
• (place) setting سرویس غذاخوری برای یک نفر

set|ting-up exercises ← calisthenics

set.tle[1] (set´´l) n.
نیمکت چوبی (که معمولاً زیر آن مانند صندوق است)

set.tle[2] (set´´l) vt., vi. **-tled, -tling**
۱- ترتیب دادن، سامان بخشیدن، سر و سامان دادن، رسیدگی کردن ۲- قرار دادن، جایگزین کردن یا شدن، جای گرفتن، قرار گرفتن، نشستن ۳- ساکن کردن یا شدن، مسکن گزیدن، مستقر کردن، اسکان دادن، جادادن، ماندا کردن ۴- کوچ کردن (و ساکن شدن در محل)، کوچیدن، کوچاندن، مهاجرت کردن، ماندنی شدن، رحل اقامت افکندن، ماندگار شدن ۵- فرونشاندن، خواباندن، فرونشستن ۶- ته نشین، ته نشین کردن یا شدن، رسوب کردن، فرو رفتن ۷- (معده یا اعصاب یا فکر و غیره) آرام کردن یا شدن، تسکین دادن ۸- پایدار کردن، پایا کردن، تثبیت کردن، سامان‌مند کردن، استوار کردن، پابرجا کردن، ایستا کردن ۹- برطرف کردن، به نتیجه رساندن، پایان دادن (به اختلاف یا تردید و غیره) ۱۰- (حساب یا بدهی و غیره) واریز کردن، تسویه کردن، پرداختن ۱۱- (با: on یا upon - ملک و غیره را) واگذار کردن، دادن (با سند قانونی) ۱۲- (جانور) آبستن کردن ۱۳- (از حرکت) باز ایستادن، ایستا شدن ۱۴- (تاریکی یا مه و غیره) فراگرفتن ۱۵- (خاک و غیره) نشست کردن، فرو نشستن، سفت کردن یا شدن، هم‌فشرده شدن ۱۶- پذیرفتن، قبول کردن ۱۷- از پا درآوردن، فروافکندن
• I must settle my accounts with the grocer
باید حساب‌های خود را با بقال تسویه کنم
• sand and mud settled at the bottom of the lake
شن و گل و لای در کف دریاچه ته نشین شد
• some of the immigrants settled in Iowa
برخی از کوچگران در آیوا ساکن شدند
• we settled our differences ما اختلافات خود را برطرف کردیم

set.tle.ment (-mənt) n.
۱- قرارگیری، نهشت (← settle) ۲-کوچگاه، نشینه، محل استقرار (پناهندگان یا مهاجران و غیره)، نشیم، ماندگاه، کلنی، مستعمره ۳- دهکده، زیستگاه دورافتاده ۴-اجتماع متشکل از اعضای مذهب یا گروه بخصوص، جامعه‌ی کوچک ۵- توافق، حل و فصل، رسیدگی، رفع ۶- تسویه (حساب)، پرداخت (بدهی و غیره)، واریز ۷-(ملک و غیره) واگذاری ۸- ملک یا دارایی واگذار شده
• the settlement of refugees in rural areas
اسکان جنگ زدگان در نواحی روستایی
• workers and management reached a new settlement کارگران و کارفرمایان به توافق جدیدی رسیدند

set.tler (set´lər) n. ۱- باشنده، ماندگر، ساکن، مهاجر، کوچگر، مقیم (در جای تازه) ۲- ته نشین شونده

set.tlings (set´liŋz) n.pl. sediment ←

set.tlor (set´lər) n.
(حقوق) واگذار کننده‌ی ملک (معمولاً به ورثه)

set-to (set´tōō´) n., pl. **-tos´**
(عامیانه) ۱- کتک کاری، مشت جنگی، زد و خورد ۲-کشمکش، کنکاش، فعالیت

set.up (set´up´) n. ۱-وضعیت، وضع، قرار، ترتیب، سازمان ۲- جزئیات، برنامه ۳- طرز ایستادن، طرز قرارگیری، ریخت ۴- (برای مشروب الکلی) جام، لیوان، گیلاس ۵ - (عامیانه) مسابقه‌ی قلابی، گاوبندی، تبانی، زمینه چینی، دام گستری ۶- (عامیانه - هدف یا کار و غیره) آسان، روی شاخ، زود فراهم ۷- (آدم) گولو، هالو، کول خور

Seu.rat (sö rä´), Georges (Pierre) 1859-91
ژرژ سورا (نقاش فرانسوی)

Se.vas.to.pol (sə vas´tə pōl)
بندر سِواستُپول (در کریمه - اوکراین)

sev|en (sev´ən) adj., n.
۱- هفت ۲- عدد هفت، شماره‌ی هفت

Seven against Thebes
(اسطوره‌ی یونان) هفت تاختگران شهر تیب

sev|en.fold (sev´ən fōld´) adj., adv.
۱- هفت بخشی، هفتگانه، هفت لایه ۲- هفت برابر، هفت چندان

Seven Hills of Rome هفت تپه‌ی شهر روم

seven seas هفت دریا، همه‌ی دریاهای جهان

*** Seven Sisters**
(عنوان هفت دانشگاه دخترانه‌ی شرق امریکا که از نظر آموزشی و مُد پیشگام محسوب می‌شوند) هفت خواهران

sev.en.teen (sev´ən tēn´) adj., n.
۱- هفده، عدد هفده (۱۷)، شماره‌ی هفده ۲- هفده ساله

sev.en.teenth (-tēnth´) adj.,n.,adv.
هفدهمین، هفدهم

*** sev|en|teen-year locust**
(sev´ən tēn´yir´) (جانور) ملخ هفده ساله (Magicicada septendecim بومی امریکا که لیسه‌ی آن تا ۱۷ سال در زیر زمین باقی می‌ماند)

sev.enth (sev´ənth) adj., n., adv.
۱- هفتم، هفتمین (7th) ۲- هفتمی ۳- یک هفتم ۴-(موسیقی) نت هفتم، تُن هفتم، آکورد هفتم

sev´enthly, adv. (از نظر ترتیب) هفتمین

sev|enth-day (-dā´) adj. ۱- وابسته به روز هفتم، وابسته به شنبه ۲-(معمولاً S بزرگ) پذیرنده‌ی شنبه به عنوان روز مقدس (به جای یکشنبه)

seventh heaven ۱- آسمان هفتم، عرش اعلا ۲-کامیابی، سعادت، خوشی کامل، بهشت برین

sev.en.ti.eth (sev´ən tē ith, -ən dē-) adj., n., adv.
۱-هفتادمین (70th)، هفتادمی ۲- یک هفتادم

sev.en|ty (sev´ən tē, -ən dē) adj., n., pl. **-ties** هفتاد (۷۰)
• the seventies
دهه‌ی هفتاد، سال‌های هفتاد (به ویژه از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹)

*** sev|en-up** (sev´ən up´) n. ۱- نام نوعی بازی ورق ۲- (نام بازرگانی نوشیدنی گازدار) سون آپ

Seven Wonders of the World
عجایب هفتگانه‌ی جهان (اهرام مصر و باغ‌های بابل و غیره)

sev|er (sev´ər) vt., vi.
۱- جداکردن یا شدن، دور افتادن ۲- قطع کردن یا شدن، بریدن، پاره کردن یا شدن، گُسستن
• to sever ties with someone
روابط خود را با کسی غفلتاً قطع کردن

sev.er.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- بریدنی، قطع کردنی یا شدنی، جداکردنی یا شدنی ۲- (قرارداد) تجزیه پذیر، تفکیک پذیر

sev´er.abil´ity, n. بریدنی یا قطع کردنی بودن

sev.er|al (sev´ər əl) adj., n., pron.
۱- چندین، بَسمار، شمارا ۲- جدا، مجزا، مشخص، جداگانه، متمایز ۳- چند، معدود ۴- متعدد، مختلف ۵- چند نفر، چندتا
• several people came to the library
چندین نفر به کتابخانه آمدند

sev.er.al|ly (-ē) adv. جدا از هم، به طور مجزا، جداجدا، جداگانه، سواسوا، منفرداً، تک تک

sev.er.al|ty (-tē) n., pl. **-ties**
۱- تعدد، بَسماری، شمارایی ۲-(ملک) غیرمشاع، مفروز

sev.er.ance (sev´ər əns) n.
۱- بریدگی، جداشدگی، انفصال، قطع ۲- خاتمه خدمت

*** severance pay** پاداش خاتمه خدمت یا انفصال (در صورت حسن سابقه)، حق سنوات خدمت

se.vere (sə vir´) adj. **-ver´|er, -ver´est**
۱- شدید، سخت، ستهم ۲- دشوار، مشکل، جانفرسا ۳-سختگیر، سِوِر، جدی ۴- عبوس، تندخو، تند ۵- ساده، بی‌آذین، بی‌زیب
• a severe pain in the back یک کمردرد شدید

se.vere´ly, adv. به شدت، شدیداً، دشوار

se.vere´ness, n. شدت، حدت، سختی

se.ver.i|ty (sə ver´ə tē) n. ۱- شدت، سختی،

ستهمی ۲- دشواری، اشکال، جانفرسایی، طاقت فرسایی ۳-سختگیری، تندی ۴-(ناخوشایند) سادگی، عاری بودن از لطافت و زینت، بی‌زیبی ۵- هر چیز شدید (مثلاً تنبیه شدید)

Sev.ern (sev´ərn) رود سِوِرن (در مرکز انگلیس)

Se.ver|us (sə vir´əs), (Lucius Septimius) A.D. 146-211 سِوِروس (امپراتور روم)

se.viche (se vēsh´) n.
(امریکای لاتین - خوراک ماهی خام خوابانده در آب لیمو با کوجه فرنگی و سبزیجات و فلفل) سِویش

Se.ville (sə vil´) شهر سِویل (در جنوب اسپانیا)

* **Sev|in** (sev´in)
(نام بازرگانی حشره‌کشی به فرمول $C_{12}H_{11}NO_2$) سِوین

Sè.vres (sev´rə) n.
(نوعی چینی ظریف فرانسوی) سِوِر

sew (sō) vt., vi. **sewed, sewn** or **sewed, sew´ing** ۱- دوختن، کوک زدن ۲- دوزندگی کردن، خیاطی کردن ۳- بخیه زدن
• she sewed the button of my shirt
او دکمه‌ی پیراهن مرا دوخت
• to sew up
۱- (عامیانه) حتماً برنده بودن، با موفقیت به انجام رساندن ۲- منحصر کردن

sew.age (sōō´ij) n.
گنداب، فاضلاب، هرزاب، پارگین، لَشاب

* **se.wan** (sē´wən) n.
(صدف‌هایی که سرخپوستان Algonquian به عنوان پول به کار می‌بردند) سیوِن

Sew.ard (sōō´ərd), William Henry 1801-72
ویلیام سووارد (وزیر امور خارجه‌ی امریکا)

Seward Peninsula
آبخست سان (شبه جزیره) سووارد (در آلاسکا - امریکا)

sew|er¹ (sōō´ər) n., vi. ۱- گنداب راه، زهکشی فاضلاب، لوله کشی فاضلاب، پارگین راه ۲- گنداب‌راه داری کردن، فاضلاب راه‌ها را نگهداری کردن

sew|er² (sō´ər) n.
(شخص یا دستگاه) دوزنده، دوختگر، خیاط

sew|er³ (sōō´ər) n.
(قرون وسطی) سرپیشخدمت کاخ

sew.er.age (sōō´ər ij) n.
۱- گنداب بری (از راه زهکشی و لوله) ۲- شبکه یا سیستم گنداب راه‌ها ۳- ← sewage

sew.ing (sō´iŋ) n.
دوزندگی، دوخت، دوخت و دوز، خیاطی، سوزن‌دوزی

* **sewing circle**
(امریکا) گروه بانوان دوزنده (در راه امور خیریه)

* **sewing machine** ماشین دوزندگی، چرخ خیاطی

sewn (sōn) vt., vi. اسم مفعول فعل: sew

sex (seks) n., adj., vt. ۱- نر بودن یا ماده بودن، جنسیت، گونگی، جنس، ژاد ۲- جنسی، ژادی (sexual هم می‌گویند) ۳- مقاربت جنسی، مرزیدن، جماع، کایش ۴- گیرایی جنسی ۵- اندام تناسلی ۶-(مرغداری و غیره) جنسیت (ماده بودن یا نر بودن) را معلوم کردن
• can you tell the sex of birds?
آیا می‌توانی نر یا ماده بودن پرندگان را تشخیص بدهی؟
• sex appeal جاذبه‌ی جنسی
• the sex act جماع، عمل جنسی

sex- (seks) پیشوند: شش

sex|a.ge|nar.i|an (seks´ə ji ner´ē ən) adj., n.
شصت ساله، آدم شصت ساله (میان سن ۶۰ و ۷۰)

Sex|a.ges|i.ma (seks´ə jā´zē mə) n.
(قدیمی) دومین یکشنبه پیش از عید پاک

sex|a.ges|i.mal (-jes´i məl) adj.
وابسته به یا بر پایه‌ی عدد شصت، شصتی، سِتینی

* **sex appeal** جاذبه‌ی جنسی، گیرایی جنسی

sex chromosome
(زیست شناسی) رنگین تن ژادی، کروموزوم جنسی

sexed (sekst) adj.
۱- وابسته به یا دارای جنسیت مشخص، دارای تمایز جنسی، مادگی‌دار، نرگی‌دار ۲- دارای میزان شهوت بخصوص، دارای میل جنسی

sex.en.ni|al (sek sen´ē əl) adj. ۱- هر شش سال یکبار ۲- شش ساله، دارای شش سال دوام

sex.en´ni.ally, adv. به‌طور شش سال یکبار

sex hormone گیزن ژادی، هورمون جنسی

* **sex hygiene** بهداشت ژادی، بهداشت جنسی

sex|i- (sek´sə) پیشوند: ژاد، جنس، جماع

sex|i.ly (sek´sə lē) adv.
(عامیانه) به طرز تحریک آمیز (از نظر جنسی)، با ادا و اطوار، به طور شهوت انگیز

sex|i.ness (-sē nis) n.
(عامیانه) تحریک آمیزی از نظر جنسی، شهوت انگیزی

* **sex.ism** (seks´iz´əm) n.
تبعیض جنسی، برترشناسی ژادی

sex´ist, adj., n. جنسیت گرا(یانه)

* **sex kitten**
(امریکا - خودمانی) زن یا دختر دارای جاذبه‌ی جنسی

sex.less (seks´lis) adj. ۱- غیر جنسی، نه مرد نه زن، بی‌ژاد ۲- (از نظر جنسی) سرد، کم اشتها

sex´less.ness, n. غیر جنسی بودن، بی‌ژادی

sex´lessly, adv. به‌طور غیر جنسی

sex linkage
پیوسته به ژاد، پیوسته به جنس، ژاد پیوستگی

sex´-linked´ (-liŋkt´) adj. پیوسته به ژاد

sex.ol.o|gy (seks äl´ə jē) n.
ژادشناسی، علم وابسته به نیرو و تمایلات جنسی، رفتارشناسی جنسی

sex.ol´o.gist, n. ژادشناس، ویژه‌گر امور جنسی

* **sex.ploi.ta.tion** (seks´ploi tā´shən) n.
(به ویژه سینما) استفاده از انگیزش جنسی برای گیرا کردن فیلم

* **sex.pot** (seks´pät´) n.
(امریکا - خودمانی) زن دارای جاذبه‌ی جنسی، زن لوند
* **sex symbol** (به ویژه هنرپیشه)
نماد جاذبه‌ی جنسی، مظهر جاذبه‌ی جنسی
sext (sekst) n. (نیایش روزانه -
کلیسای کاتولیک) نیایش چهارم، ساعت نیایش چهارم
Sex.tans (sek´stənz)
(نجوم) لِستارگان (مجمع الکواکب) سِکستان
sex.tant (seks´tənt) n.
(دستگاه سنجش ارتفاع خورشید و ستارگان به ویژه برای ناوبری)
سکستانت، جایاب

SEXTANT

sex.tet or **sex.tette**
(seks tet´) n.
۱- (شخص یا شیء) شش تایی، ششگانه، شش نفری، شش جزئی
۲- (موسیقی) آهنگ برای شش نوازنده یا خواننده ۳- شش خواننده یا نوازنده
sex.tile (seks´təl) n., adj.
(نجوم) ۱- قرارگیری دو ستاره و غیره در زاویه‌ی ۶۰ درجه نسبت به هم، قرار داشت یک ششم دایره ۲- یک ششم دایرگی، موضع ۶۰ درجه‌ای
sex.til.lion (seks til´yən) n., adj.
(امریکا: یک و ۲۱ صفر در جلو آن - انگلیس: یک و ۳۶ صفر در جلو آن) سکستیلیون
sex|to.dec|i.mo (seks´tō des´ə mō´)
n., pl. **-mos´** ← sixteenmo
sex.ton (seks´tən) n. ۱- خدمتکار
کلیسا (که زدن ناقوس و گورکنی و نظافت جزو وظایف اوست)، گوربان ۲- (کنیسه) متصدی امور روزمرّه، خادم
sex.tu.ple (seks´tə pəl) adj., n., vt., vi.
-pled, -pling ۱- شش‌تایی، شش عددی، شش نفری، شش بخشی ۲- (موسیقی) شش ضربی ۳- شش برابر، شش چندان ۴- شش برابر کردن، ضرب در شش کردن
sex.tu.plet (seks´tə plit) n.
۱- (نوزاد) شش قلو ۲- (از یک نوع) شش تایی، شش‌گانه
sex.u|al (sek´shōō əl) adj.
۱- وابسته به نر بودن و ماده بودن، نرینگی - مادینگی، ژادی، جنسی ۲- وابسته به جفت گیری، مرزی، گایشی، گشنی، جنسی، تناسلی ۳- (زیست شناسی) ژادمند، وابسته به تولیدمثل از راه جفت گیری (نه گرده افشانی و غیره)
sex´u.ally, adv. از نظر جنسی یا تناسلی
sexual intercourse جماع،
گایش، مقاربت جنسی، مُرزیدن، جفت گیری، درآمیزی ژادی
sex|u.al.i|ty (sek´shōō al´ə tē) n.
۱- دارا بودن ویژگی‌های نری یا مادگی، ژادگی، جنسیت ۲- گرایش ژادی، میل جنسی، شهوت ۳- ژادگانی، وابسته بودن به امور جنسی
sex|u.al.ize (sek´shōō ə līz´) vt.
-ed, -ing ژادی کردن،
جنسی کردن، دارای ویژگی یا جاذبه‌ی جنسی کردن
sex.y (sek´sē) adj. (عامیانه)
۱- ژادی، جنسی ۲- شهوت انگیز ۳- زیبا، خواستنی
Sey.chelles (sā shel´) آبخست گروه
(مجمع الجزایر) سیشِل (مستعمره‌ی سابق انگلیس - مستقل از سال ۱۹۷۶ - مرکز: Victoria - ۲۵۹ کیلومترمربع)
* **Sey.fert galaxy** (sē´fərt) کهکشان سیفرت
(کهکشان‌های مارپیچ با هسته‌ی بسیار درخشان)
Sey.mour (sē´môr) اسم خاص مذکر
sf or **SF** science fiction
مخفف: رُمان علمی تخیلی، داستان علمی تخیلی
SFC Sergeant First Class مخفف: استوار دوم
* **sfer.ics** (sfer´iks) n.pl.
نیوارشناسی، جوشناسی (Atmospherics هم می‌گویند)
sfor.zan.do (sfôr tsän´dō) adj., adv., n.
۱- (دستور نواختن موسیقی) با تأکید و شدت ناگهانی ۲- آهنگ دارای بخش‌های پُر تأکید و شدید (sforzato هم می‌گویند)
sfu.ma.to (sfōō mä´tō) n.
(نقاشی با رنگ و روغن) ابهام و درآمیختگی مرزها، درآمیزی حاشیه‌ی شکل‌ها
sg specific gravity مخفف: چگالی
Sg song of Solomon (انجیل) غزل سلیمان
SGM Sergeant Major مخفف: (ارتش) استوار
sgraf.fi|to (skra fē´tō) n., pl. **-fi´|ti**
۱- (روش ایجاد نقش بر ظروف سفالین و آجر و غیره از راه خراشاندن یا برداشتن لعاب یا رویه و آشکار ساختن لایه‌ی زیرین) لعاب خراشی، رویه خراشی ۲- نقش رویه خراشی شده ۳- شیء رویه خراشیده
Sgt Sergeant مخفف: گروهبان
Sgt Maj Sergeant Major مخفف: (ارتش) استوار
sh (sh) interj. (ندا برای دعوت به سکوت) هیس!، هاش!
Shaan.xi (shän´shē´)
استان شان شی (در شمال و مرکز چین)
Shab.bat (shä bät´) n., pl. **shab.bat|ot´**
(عبری) شنبه، سبت (shabbos هم می‌گویند)
shab|by (shab´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
۱- (جامه) نخ نما، رنگ و رو رفته، ژنده، مندرس، کهنه، پاره پوره، (کاشانی) وِشگوا ۲- نیمه ویرانه، نفله، ضایع، زهوار در رفته، مخروبه، قراضه، فرسوده، لق و پق ۳- ژنده پوش ۴- گداوار، ناچیز، کم ارزش ۵- پست، ناکس، دنی، پست فطرت، بی‌شرم، بی‌شرمانه، ناکسانه، بسیار بد
● he was wearing a shabby coat
یک پالتو مندرس پوشیده بود
shab´bily, adv. ۱- به‌طور مندرس ۲- ناجوانمرد(انه)
shab´bi.ness, n. ۱- ژندگی ۲- قراضگی
shab|by-gen|teel (-jen tēl´) adj.
فقیر آبرودار، مسکین دارانما
* **shack** (shak) n.
کلبه، کاشانه، اتاقک چوبی، آلونک

shack|le (shak´əl) n., vt. **-led, -ling**
۱-(معمولاً جمع) غُل و زنجیر، دستبند، پابند، پاوند، کُند و زنجیر، کُند ۲- هر چیز جلوگیر یا بازدار، دست و پاگیر، پایگیر، قید و بند، مانع، دامنگیر، گذربند، محدودیت ۳- کُند و زنجیر کردن، دستبند یا پابند (یا هر دو) زدن ۴- با کند و زنجیر محکم کردن ۵-(آزادی سخن یا عمل را) محدود کردن، مانع شدن، بازداشتن
• the prisoners were shackled
به زندانیان غل و زنجیر زده بودند
shack´ler, n. دست و پا گیر، غل و زنجیر کننده
shad (shad) n., pl. **shad** or **shads**
(جانور) شاه ماهی امریکایی (Alosa sapidissima)
* **shad.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-|ries**
← juneberry
* **shad.bush** (-boosh´) n.
← juneberry (shadblow هم می‌گویند)
shad.dock (shad´ək) n. ۱-(گیاه) درخت دارابی (Citrus grandis) ۲- دارابی، تو سرخ
shade (shād) n., vt., vi. **shad´|ed, shad´ing**
۱- سایه ۲-(قدیمی) ← shadow ۳-(معمولاً جمع) جای پنج، خلوتگاه ۴- (نقاشی و عکس و غیره) سایه (روشن)، تاریکی، تیرگی، سیاهی ۵- میزان تیرگی رنگ، گونا، فام ۶- تفاوت جزئی، دگرسانی کم ۷- اندک، کم، ذره، خفیف ۸-(ادبی) روح، شبح ۹- ← lampshade ۱۰-کرکره، پنجره پوش (window shade هم می‌گویند)، حصیرِ پنجره ۱۱-(جمع - خودمانی) عینک آفتابی (بیشتر: sunglasses) ۱۲-سایبان، مظله ۱۳- سایه انداختن یا افکندن ۱۴- (از نور یا حرارت) حفظ کردن، پوشاندن ۱۵- سایه‌دار کردن، سایه روشن کردن، (به ویژه اطراف چشم را) سیاه گردن، وسمه کشیدن، تاریک کردن، تار کردن ۱۶- تغییر بسیار کم دادن، یک ذره عوض کردن یا جابجا کردن، کمی حرکت دادن ۱۷-(قیمت و غیره) کمی کاستن ۱۸- به تدریج تبدیل شدن یا عوض شدن ۱۹- (چراغ) حباب، آباژور
• I pulled down the (window) shades
کرکره‌ها را پایین کشیدم
• under the shade of a tree در زیر سایه‌ی یک درخت
• various shades of red گونه‌های (سایه‌های) مختلف رنگ قرمز
• Zaynab shaded her face with a book
زینب با یک کتاب صورت خود را از نور خورشید حفظ کرد
shade´less, adj. بی‌سایه
shad´er, n. ۱- سایه افکن، سایبان ۲- رنگ شناس ۳- آجر سوا کن (برحسب رنگ آجر)
shad|i.ly (shād´´i ē) adv. سایه‌وار
shad|i.ness (-ē nis) n.
سایه‌دار بودن، سایه‌داری
shad.ing (-iŋ) n.
۱- سایبان، سایه انداز، مظله، (از نور یا گرما) پناه ۲-(تصویر) سایه روشن، سایه‌زنی ۳-تغییرکم، تفاوت ناچیز

sha.doof (shä dōōf´) n.
(عربی) شدوف، دستگاه آبکشی از چاه
shad|ow (shad´ō) n., vt., vi., adj.
۱- سایه (بویژه سایه‌ی انسان و غیره)، سایه‌ی شکل دار، تن‌نما، تن سایه ۲- (جمع) تاریکی فزاینده (پس از غروب)، تیرگی ۳- اندوه، حزن، غم ۴- موجب غم، دلگیر، اندوه آفرین، غم افزا ۵- شک آفرین ۶- (عکس دوربین یا اشعه‌ی ایکس) تیرگی بخشی از تصویر، سیاه شدگی ۷- (بر آینه یا آب و غیره) تصویر، انعکاس ۸- وهم، تخیل، انگار ۹- روح، شبح، تار دیس ۱۰- کمترین، کمینه، ذره، بسیار کم ۱۱- باقیمانده‌ی ناقص ۱۲- همدم، یار و یاور، مصاحب همیشگی ۱۳- (جاسوس یا کارآگاه و غیره که مثل سایه دنبال کسی می‌رود) تعقیب کننده، ردیاب، دنبال کسی افتادن، همه جا تعقیب کردن ۱۴- (قدیمی) از نور یا حرارت حفظ کردن، پناه دادن ۱۵- (مهجور) پناه، پناهگاه (از گرما یا آفتاب)، سایبان ۱۶- سایه افکندن ۱۷- تیره کردن، تاریک کردن، دلگیر کردن، اندوه انگیز کردن، گرفته کردن ۱۸-(معمولاً با: forth) به صورت شبح به نظر آمدن، سایه‌وار هویدا شدن ۱۹- (به تدریج) دگرگون شدن، (کم کم) عوض شدن ۲۰- (چهره) گرفته شدن (به خاطر غم یا شک و غیره) ۲۱- (انگلیس) وابسته به کابینه‌ی احتمالی حزب اقلیت (← shadow cabinet)
• the building casts a long shadow on the lake
ساختمان سایه‌ی درازی را بر دریاچه می‌افکند
• the secret police shadowed the spy everywhere
پلیس مخفی همه جا مثل سایه جاسوس را تعقیب می‌کرد
• without (or beyoned) a shadow of doubt
بدون کوچکترین شک و تردید
shad´ower, n. تعقیب کننده، سایه انداز
shad´ow.less, adj. بی‌سایه
shad|ow.box (-bäks´) vi.
(به ویژه در تمرین مشت بازی) مشت بازی کردن با حریف خیالی، مشت‌زنی کردن به هوا
shad´ow.box´ing, n. مشت بازی با حریف خیالی
* **shadow box** جعبه آینه، ویترین آویخته از دیوار
shadow cabinet
(انگلیس) کابینه‌ی خیالی حزب اقلیت، کابینه‌ی احتمالی
shad|ow.graph (-graf´) n.
تصویر سایه‌ای، عکس سایه نما
shadow play نمایش
از طریق افکندن سایه‌ی بازیگران بر پرده، سایه نمایی
shad.ow|y (shad´ō ē) adj.
۱- سایه مانند، سایه وار ۲- پُرسایه، سایه‌دار، تاریک، تیره ۳- تخیلی، غیر واقعی، واهی، خیالی
shad´owi.ness, n. سایه مانندی، خیالی بودن
Sha.drach (sha´drak´) (انجیل) شَدَرک
shad|y (shā´dē) adj. **shad´|i.er, shad´|i.est**
۱- سایه‌دار، سایه افکن، پُرسایه، سایه ۲- پنهان، نهان، سری ۳- تیره، سیاه، تاریک، شبرنگ، شب فام ۴- (عامیانه) نادرست، (آدم) مشکوک، غیر قابل اعتماد

• on the shady side of (از نظر سن) بیش از

shaft (shaft, shäft) n., vt. ۱- (تیر و کمان) بدنه‌ی تیر، خدنگ، تخش، کی بُر ۲- تیر، پیکان ۳- نیزه ۴- پرتابه ۵-(مجازی) هر چیز پرتابه مانند یا پیکان مانند، شهاب، شخانه ۶- (نور) بامه، شعاع، پرتو ۷- (گیاه) ساقه، تنه (به ویژه اگر صاف باشد) ۸- (پرندگان) ساقه‌ی پَر، ستونِ پر ۹-(استخوان‌های دراز و صاف) بدنه، راسته ۱۰-(شمعدانی چند شاخه) پایه ۱۱-(معماری) تنه‌ی ستون، استوانه‌ی ستون ۱۲- چوب پرچم (flagpole) هم می‌گویند) ۱۳- منار، مناره ۱۴- ← obelisk ۱۵- (در برخی ابزار) دسته ۱۶- مالبند ۱۷-(مکانیک) شافت، میله (به ویژه میله‌ی چرخان یا منتقل کننده‌ی حرکت)، آسه، محور ۱۸- (چاه) سوراخ، بدنه ۱۹-(معدن) دالان، تونل، نقب، شکافه، چال ۲۰-گمانه ۲۱- (در ساختمان‌های بلند) چاه آسانسور (که آسانسور در آن بالا و پایین می‌رود) ۲۲- (در ساختمان و معدن و غیره) هواکش، تنوره، بادگیر، لوله‌ی بخاری (در دیوار)، دودکش (توی دیوار) ۲۳-(امریکا - عامیانه) کلاه سر کسی گذاشتن، به کسی انداختن، به کسی چپاندن

• the soldier held his spear by its shaft an hurled it سرباز دسته‌ی نیزه‌ی خود را در دست گرفت و آنرا محکم پرتاب کرد

• this mine has many shafts این معدن نقب‌های زیادی دارد

shaft.ing (shaf´tiŋ) n.

۱- هواکش‌ها، بادگیرها ۲- میله‌ها، محورها ۳- هر چیزی که با آن میله یا محور و غیره می‌سازند

shag[1] (shag) n., vt. **shagged, shag´ging**

۱- (پشم یا مو) نمدین شده، درهم گوریده، نمد مانند شده، ژولیده ۲- (مثلاً روی پارچه‌ی پشمی) پُرز ۳- پارچه‌ی پُرزدار ۴- هر چیز درهم و برهم، گوریده، درهم گیر کرده ۵- توتون ریز ریز شده

shag[2] (shag) n.

(جانور) بوتیمار امریکایی (Phalacrocorax auritus)

shag[3] (shag) vt. **shagged, shag´ging**

(بیس بال) دنبال گوی زده شده رفتن و آن را به دست آوردن

shag|a.nap|pi (shag´ə nap´ē) n.

تسمه‌ی چرمی

* **shag.bark** (shag´bärk´) n.

۱- (گیاه) درخت گردوی خاکستری (Caryo ovata) ۲- چوب این درخت ۳- گردوی این درخت

shagged (shagd) adj.

(انگلیس - عامیانه - معمولاً با: out) خسته، از پا افتاده

shag|gy (shag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**

۱- پشمالو، پر مو، پر پشت ۲- ژولیده، گوریده ۳- کُرک دار، پُرزدار ۴- زِبر، زِمخت

• shaggy dog story جوک طولانی و بی‌مزه

shag´gily, adv. به‌طور پشمالو یا ژولیده

shag´gi.ness, n. پشمالویی، ژولیدگی، زمختی

* **shag|gy.mane** (-mān´) n.

(گیاه) قارچ فلس‌دار (Coprinus comatus)

sha.green (shə grēn´) n. ۱- ساغری، کیمخت، چرم اسب یا الاغ (خام و دانه دانه) ۲- چرم کوسه ماهی

shah[1] (shä, shô) n. (فارسی) شاه، پادشاه، سلطان

shah[2] or **sha** (shô) interj.

(ندا برای آرام کردن بچه‌ی گریان و غیره) ش!، هاش!

Shah Ja.han (shä´ jə hän´) 1592-1666

شاه جهان (امپراطور هند)

shai.tan (shī tän´) n. (عربی) شیطان

Shak Shakespeare مخفف: شکسپیر

shake (shāk) n., vt., vi. **shook, shak´|en, shak´ing**

۱- تکان دادن، جُنباندن، تکاندن، گُلاندن، لاندن ۲- (از نمک‌پاش و غیره) افشاندن، پاشیدن (همراه با تکان) ۳- لرزاندن، به لرزه درآوردن، لرزیدن ۴- تکان روحی دادن، آشفته کردن یا شدن، شیبانیدن، شیبیدن، یکه خوردن ۵- متزلزل کردن یا شدن، سست کردن یا شدن ۶- مرتعش کردن یا شدن، لرزان کردن یا شدن یا بودن ۷- ← brandish ۸- قال گذاشتن، (به ویژه در مورد کسی که در جاده و غیره مورد تعقیب است) رد گم کردن، فرار کردن، از سر باز کردن ۹-(موسیقی) صدا را لرزاندن، تحریر دادن، پلی‌پلی کردن، چهچهه زدن (trill هم می‌گویند) ۱۰- تکان خوردن، جنبیدن، لوشیدن ۱۱- تکان، حرکت، جنبش، لرزه، لرزش، لرز، یکه، لانش ۱۲- حرکت پس و پیش، جنبایی، لَقی، جنبان بودن ۱۳- سُستی ۱۴- (سنگ یا الوار) تَرَک، شکاف، ترک خوردگی ۱۵- تخته ۱۶-(عامیانه) زلزله ۱۷-(مخفف) ← milkshake ۱۸-(جمع - عامیانه - با: the - در اثر بیماری یا ترس یا الکلیسم و غیره) لرز، لرزه، رعشه، تب و لرز ۱۹- (عامیانه) لحظه، آن، دَم، الان ۲۰-(عامیانه) رفتار، معامله، (با کسی) تاکردن ۲۱- دست دادن (با کسی)

• no great shakes

(عامیانه) معمولی، نه مثل آش دهن سوز، نه چندان خوب یا برجسته

• shake the bottle well before using

قبل از مصرف بطری را خوب تکان بدهید

• the earthquake made the building shake

زلزله ساختمان را به لرزه درآورد

• the sad news shook me up آن خبر حزن انگیز مرا تکان داد

• to shake down ۱- (با تکان دادن) فرود آوردن، (میوه و غیره) تکاندن ۲- (خودمانی) پول از کسی در کشیدن، سر و کیسه کردن، تلکه کردن ۳- (ماشین آلات نو و غیره) آزمودن، امتحان کردن

• to shake hands (with someone) با کسی دست دادن

• to shake something off از شرّ چیزی راحت شدن، خلاص شدن

shak´able or shake´able, adj.

تکان دادنی

shake.down (shāk´doun´) n., adj.

۱- بسترناراحت، بستر کاهی، تختخواب سردستی ۲-(خودمانی) به زور ستانی، تلکه، سرکیسه کردن، اخاذی ۳-(امریکا- خودمانی) جستجوی بدن شخص یا محل، تفتیش ۴- آزمایشی، امتحانی (به‌ویژه ابزار یا وسایط جدید)

shak|en (shāk´ən) vt., vi.

اسم مفعول فعل: shake

shake.out (-out´) n. ۱- (بازار سهام و غیره) هر گونه نوسان در قیمت‌ها که موجب تمایل سهامداران به فروش شود ۲- هر کاهش قیمت که موجب از گردونه خارج شدن کارخانه یا شرکت یا کالایی شود

shak|er (shā´kər) n., adj. ۱- (شخص یا شیء) همزن، تکان دهنده، تکان خورنده، افشاندن، - پاش ۲- قاشق یا ابزار برای مخلوط کردن، -همزن ۳- (S بزرگ - عضو فرقه‌ی اشتراکی در قرن ۱۹) شیکر ۴- پیراهن پشمی درشت بافت

Shak´er.ism, n. شیکر گرایی

Shake.speare (shāk´spir), William 1564-1616 ویلیام شکسپیر (شاعر و نمایشنامه نویس انگلیسی)

Shake.spear.e|an or **Shake.spear.i|an** (shāk spir´ē ən) adj., n. ۱- وابسته به شکسپیر، شکسپیری ۲- ویژه‌کر شکسپیر، شکسپیرشناس

Shakespearean sonnet (غزل ۱۴ سطری با این قافیه: abab cdcd efef gg) غزل شکسپیری (English sonnet هم می‌گویند)

shake-up (shāk´up´) n. ۱- تکان دادن (← shake) ۲- تجدید سازمان، نو سامانی، نو سازمانی، تغییر سیاست

shaking palsy ← Parkinson's disease

shak|o (shak´ō) n., pl. **shak´|os** (کلاه نظامی) کاسکت پَردار، شاکو

Shak|ti (shuk´tē) (سانسکریت: نیروی الهی) شوکتی

Shak´tism, n. شوکتی گرایی

sha.ku.ha.chi (shä´koo hä´chē) n. (نوعی فلوت ژاپنی) شاکوهاچی

shak|y (shā´kē) adj. **shak´|i.er, shak´|i.est** ۱- لرزان، متشنج ۲- لَق، شُل، دارای رعشه ۳- نااستوار، متزلزل ۴- مردد، در تردید، دودل ۵- عصبی، آشفته، نگران ۶- غیر قابل اطمینان، مشکوک، غیر مستند، ضعیف

• the old man's hands have become shaky دستان پیرمرد لرزان شده‌اند

shak´i.ly, adv. به‌طور لرزان یا متزلزل، لق

shak´i.ness, n. لرزانی، لقی، نا استواری، سستی

shale (shāl) n. سنگ رُس، شیل، پلمه سنگ، رُس مطبق، لایه رُس

shale oil نفت شیل، نفت پلمه سنگ

shall (shal, shəl) v.aux. pt. **should** (فعل معین) ۱- (اول شخص مفرد و جمع) آینده را می‌رساند (از will ضعیف‌تر است)، خواهم - خواهیم - ۲- (دوم شخص و سوم شخص - در سخن یا نگارش غیر خودمانی) باید، مجبور است، مجبوری، الزاماً، خواهی - ، خواهد - (از will قوی‌تر است) ۳- (در قوانین و مقررات) باید، خواهد ۴- (در پرسش) کسب تکلیف، نظر پرسی ۵- (در عبارات شرطی - سبک نگارش رسمی) به -

• in twenty days, we shall go to Italy بیست روز دیگر به ایتالیا خواهیم رفت

• shall we buy that car? آیا آن اتومبیل را بخریم؟

shal.loon (sha lōōn´) n. (پارچه‌ی پشمی آستری) شَلوُن

shal.lop (shal´əp) n. (سابقاً) قایق روباز (پارویی یا بادبانی)

shal.lot (shə lät´) n. ۱- پیازچه (Green onion هم می‌گویند) ۲- موسیر (Allium ascalonicum)

shal.low (shal´ō) adj., n., vt., vi. ۱- کم ژرفا، کم عمق، فُرناد ۲- سطحی، بی‌مایه، کم مایه ۳- ضعیف، خفیف، کوتاه ۴- (معمولاً جمع - با: the) پایاب، آبتل، سِیار، تنکاب (shoal هم می‌گویند) ۵- کم ژرفا کردن یا شدن، کم عمق کردن یا شدن

• a shallow lake یک دریاچه‌ی کم ژرفا

• a shallow man یک مرد سطحی

shal´lowly, adv. به‌طور سطحی یا کم عمق

shal´low.ness, n. کم عمقی، کم ژرفایی

sha.lom (shä lōm´) n., interj. (عبری) سلام، شالوم

shalt (shalt) (قدیمی - دوم شخص مفرد در زمان حال) باید، خواهی

shal|y (shā´lē) adj. **shal´|i.er, shal´|i.est** دارای سنگ رُس، پلمه سنگی، شیلی، شیل دار

sham (sham) n., adj., vt., vi. **shammed, sham´ming** ۱- دغلکاری، دوز و کلک، حقه بازی، حقه، کلک، فریب، جعل ۲- ساختگی، بدل، دروغی، مصنوعی، وانمودین، تظاهری ۳- (آدم) ریاکار، سالوس، وانمودگر، متظاهر، حقه باز ۴- (مخفف) ← pillow sham ۵- ریا کردن، تظاهر کردن، سالوس کردن، وانمود کردن ۶- جعل کردن، تقلید کردن

• his diploma turned out to be a sham دیپلم او قلابی از آب درآمد

sha.man (shä´mən) n., pl. **sha´mans** شَمَن، جادوگر و حکیم قبیله، دهخدا

sha.manic (shə man´ik) adj. وابسته به شمن

sha.man.ism (-iz´əm) n. شَمَن گرایی

sha´man.ist, n. شمن گرای

sha´man.is´tic, adj. شمن گرا(یانه)

sha.mas (shä´məs) n., pl. **sha.mo´sim** ۱- (در مراسم هانوکا - شمعی که یهودیان با آن شمع‌های شمعدان یا «مِنورا» را روشن می‌کنند) شاماش ۲- ← sexton

Sha.mash (shä´mäsh´) (اسطوره‌ی بابلی و آسوری) شاماش (خدای خورشید)

sham.ble (sham´bəl) n., vi. **-bled, -bling** ۱- پای خود را روی زمین کشیدن و راه رفتن ۲- راه رفتن با تنبلی

sham.bles (-bəlz) n.pl.
(با فعل مفرد) ۱- کشتارگاه، سلاخ خانه (slaughterhouse هم می‌گویند) ۲- (انگلیس - محلی) قصاب خانه، دکان قصابی (بویژه در نام خیابان‌ها به کار می‌رود) ۳- (مجازی) محل آدمکشی، قتلگاه ۴- محل خرابی و ازهم پاشیدگی

shame (shām) n., vt. **shamed, sham´ing**
۱- شرم، روسیاهی، خجلت، خجالت ۲- آزرم، حیا، عار ۳- شرمساری، بی‌آبرویی، ننگ، سرافکندگی، شرمندگی ۴- باعث آبروریزی، مایه‌ی ننگ ۵- مایه‌ی تأسف، تأسف‌آور، دریغ (بودن)، افسوس، حیف ۶- شرمگین کردن، خجلت‌زده کردن، خجالت دادن، کنف کردن، بور کردن، خیط کردن ۷- آبروریزی کردن، بی‌آبرو کردن، ننگ بالا آوردن ۸- به زور خجالت وادار کردن، سر غیرت آوردن، تو رودربایستی انداختن ۹- کِیف شدگی، بوری، خیطی
• I was shamed by my own mistake
از اشتباه خودم شرمنده شدم
• it's shame that it snowed during the game
حیف شد که در حین مسابقه برف آمد
• to put to shame
۱- خجلت زده کردن، شرمسار کردن، شرمگین کردن، کِیف کردن، خیط کردن ۲- سبقت گرفتن، برتری یافتن، پیشی جستن، خیلی بهتر بودن (از)

shame.faced (-fāst´) adj.
۱- کنف، بور (شده)، شرمگین، شرمسار، خیط ۲- (نادر) کمرو، با حجب و حیا، خجالتی (قدیمی - shamefast هم می‌گویند)

shame.fac.edly (shām´fās´id lē) adv.
شرمسار(انه)

shame´fac´ed.ness, n. شرمساری، خجلت

shame.ful (-fəl) adj.
۱- شرم آور، ننگ آمیز، خجلت آور، ننگین، گسّت ۲- هرزه، زننده ۳- اهانت آمیز

shame´fully, adv. به‌طرز شرم‌آور

shame´ful.ness, n. ننگینی، شرم‌آوری

shame.less (-lis) adj.
بی‌شرم، بی‌حیا، وقیح، چشم سفید، لولی، بی‌آزرم، چشم دریده، بی‌عار

shame´lessly, adv. با بی‌عاری یا بی‌شرمی

shame´less.ness, n. بی‌شرمی، وقاحت

sham.mer (sham´ər) n.
آدم حقه باز (← sham)

sham.mes or **sham.mas** (shä´məs) n.
← shamas

sham|my (sham´ē) adj., n., pl. **-mies** vt. **-mied, -my.ing**
← chamois

sham.poo (sham pōō´) n., vt. **-pooed´, -poo´ing**
(از ریشه‌ی هندی)
۱- شامپو، سرشور، موشور ۲- شامپو کردن، سرشور زدن، (موکت یا پرده و غیره را با شامپو و دستگاه مخصوص) شستن ۳- شامپوزنی ۴- (مهجور) ماساژ دادن

sham.poo´er, n. شامپو زننده

sham.rock (sham´räk´) n.
شبدر (به عنوان نشان ملی ایرلند)

* **sha.mus** (shā´məs) n.
(خودمانی) ۱- پلیس، پاسبان ۲- کارآگاه خصوصی

Shan (shän) n.
۱- (هر یک از بومیان شمال خاوری میانمار) شان ۲- زبان شان

Shan.dong (shän´dōōŋ´)
استان شاندونگ (در شمال خاوری چین - مرکز: Jinan)

shan.dy.gaff (shan´dē gaf´) n.
(نام مشروب الکلی دارای آبجو و لیموناد و غیره) شاندی (shandy هم می‌گویند)

Shane (shān) اسم خاص مذکر

Shang.hai (shaŋ´hī´) n., vt.
۱- (نام مرغ خانگی سفید پَر که اصل آن از چین است) مرغ شانگهای (Cochin هم می‌گویند) ۲- (سابقاً) آدم ربایی کردن برای بیگاری در کشتی، ربودن ملوان برای کار در کشتی ۳- (خودمانی - با زور یا تزویر) کسی را به کاری وادار کردن

shang´hai´er, n. آدم رُبا، ملوان رُبا

Shang.hai (shaŋ´hī´) بندر شانگهای (چین)

Shan|gri-La (shaŋ´gri lä´) n.
مدینه‌ی فاضله، سرزمین شادکامی، بهشت روی زمین

shank (shaŋk) n., vi., vt.
۱- ساق پا، پا (از زانو تا مچ پا) ۲- تمام پا ۳- (گوشت گاو و گوسفند) سردست (← beef: تصویر) ۴- (برخی ابزار) دسته (← shaft) ۵- دسته‌ی چپق یا پیپ ۶- دسته‌ی لنگر (از ابتدا تا محل انشعاب قلاب‌ها) ۷- بخش باریک و میانی تخت کفش ۸- (گیاه) ← footstalk ۹- (بازی گلف) با پاشنه‌ی چوگان گوی را زدن
• shank of the evening ۱- (در اصل) عصر ۲- سر شب
• shanks' pony (انگلیس - قدیمی) با پای پیاده

Shan.non (shan´ən) اسم خاص مذکر و مؤنث

Shan.non (shan´ən) ۱- رود شانون (در غرب ایرلند) ۲- شهر شانون (در غرب ایرلند)

shan|ny (shan´ē) n., pl. **-nies** or **-|ny**
(جانور) ماهی شانی (Lumpenus maculatus)

shan't (shant, shänt) مخفف: shall not

shan.tey (shan´tē) n., pl. **-teys**
← chantey

Shan.tung (shan´tuŋ´) n.
(نوعی پارچه‌ی ابریشمی ساخت چین) شانتونگ

* **shan|ty**[1] (shan´tē) n., pl. **-ties**
کلبه، آلونک، کوخ، کاشانه، بیغوله

shan|ty[2] (shan´tē) n., pl. **-ties**
← chantey

* **shan|ty.town** (shan´tē toun´) n.
حصیرآباد، کوخگاه، گدامحله، بیغوله کوخ آباد

Shan|xi (shän´shē´)
استان شانشی (در شمال خاوری چین - مرکز: Taiyuan)

shape (shāp) n., vt., vi.
۱- شکل، ریخت، دیس، دیسه ۲- قالب، صورت، هیبت، قواره ۳- شبح، نما، سایه، نگاره، سیما ۴- تن (در برابر: چهره face)، بدن، هیکل

۵- وضع، حال، حالت ۶- شکل دادن، ساختن، به شکل چیزی درآوردن، دیس دادن، (مجازی) تعیین کردن ۷- شکل گرفتن، دیسدار شدن ۸- قالبگیری کردن یا شدن

• he appeared in the shape of a lamp
به شکل یک بزه ظاهر شد

• most of the hostages were in very bad shape
وضع اکثر گروگان‌ها خیلی بد بود

• to shape up به وضع دلخواه رسیدن(خود را) جمع و جور کردن

• to take shape شکل گرفتن، سازمان یافتن، نضج گرفتن

shap´er, n.

SHAPE (shāp) Supreme Headquarters Allied Powers, Europe
مخفف: ستاد کل نیروهای متفقین در اروپا

*** shaped charge** (در گلوله‌ها و پرتابه‌های زره شکن) خرج گود، خرج زره شکاف

shape.less (shāp´lis) adj.
۱- بی‌شکل، نادیس ۲- بی ریخت، قناس، بد قواره، بد ترکیب

shape´lessly, adv. به‌طور بی‌شکل

shape´less.ness, n. بی‌شکلی، بی ریختی

shape|ly (-lē) adj. **-li|er, -li.est**
خوش ریخت، خوش اندام (بویژه زن)، پری پیکر، خوش‌ترکیب، مه پیکر

shape´li.ness, n. خوش ترکیبی، خوش هیکلی

*** shape-up** (-up´) n. (امریکا) گزینش
کارگر روزمزد از میان کسانی که در جایی گرد آمده‌اند

shard (shärd) n.
۱- (بخش‌های شکسته‌ی سفال و چینی و غیره - به ویژه در کاوش‌های باستان شناسی) پاره سفال، پاره آجر، خرده سفال (potsherd هم می‌گویند) ۲- (جانور) سخت پوسته (اعم از فلس یا لاک یا صدف و غیره)

share[1] (sher) n., vt., vi. **shared, shar´ing**
۱- سهم، حصه، لخت، بخشه، پَرمه، بُون ۲- دانگ ۳- برخه ۴- بخش، بهر، برخ، قسمت ۵- نقش، رُل ۶- سهم شرکت یا کارخانه ۷- بخش کردن، تقسیم کردن، حصه کردن، قسمت کردن ۸- مشترکاً استفاده کردن (از چیزی)، در میان گذاشتن ۹- سهیم بودن، شریک بودن، انباز بودن، هم‌سود بودن، هم بهره بودن

• he ate his share of rice and wanted my share too! او سهم پلو خودش را خورد و سهم مرا هم می‌خواست!

• he owns 40% of the company's shares
او مالک ۴۰ درصد از سهام شرکت است

• Morteza and I shared the costs of the trip
مرتضی و من هزینه‌ی سفر را مشترکاً پرداختیم

share´able or shar´able, adj. مشارکت پذیر

shar´er, n. شریک، سهیم

share[2] (sher) n. (دستگاه شخم و غیره) تیغه، لبه‌ی خیش (plowshare هم می‌گویند)

*** share.crop** (sher´kräp´) vi., vt. **-cropped´, -crop´ping**
(کشاورز) زمین اجاره کردن (به جای پول بخشی از فرآورده را به ارباب می‌دهند)

share´crop´per, n.
کشاورز بی‌زمین، کشاورز مستأجر، کرایه کننده‌ی زمین کشاورزی

share.hold|er (sher´hōl´dər) n.
(در شرکت‌ها و غیره) سهام‌دار

share index (اقتصاد) شاخص سهام

Sha|ri (shä´rē) رودخانه‌ی شاری (در مرکز افریقا)

shark[1] (shärk) n., vt., vi. ۱- شیاد، گوشبُر، دغل، کلاهبردار ۲- (امریکا - خودمانی) زبردست، تردست، چیره‌دست، خبره ۳- (قدیمی) شیادی کردن، گوشبُری کردن

shark[2] (shärk) n. (جانور) کوسه ماهی
(ماهی‌های رده‌ی Chondrichtyes از پره غضروفیان)

shark.skin (-skin´) n.
۱- چرم کوسه ماهی ۲- پارچه‌ی براق (از پشم یا الیاف مصنوعی - برای لباس مردانه)

shark.suck|er (-suk´ər) n.
← remora

Shar|on (sher´ən) اسم خاص مؤنث

sharp (shärp) adj., adv., n., vt., vi.
۱- تیز، بُران (در برابر: کند blunt یا dull) ۲- نوک تیز، سر تیز ۳- دارای گوشه یا لبه‌های تیز، بُرنده، لبه تیز ۴- (زاویه یا خمیدگی و غیره) تند، حاد ۵- واضح، آشکار، هویدا، مشخص ۶- تیزهوش، زیرک، زودآموز، زرنگ ۷- تیزبین، دقیق، هشیار، هشیارانه ۸- نامرد، اهل نارو زدن، حیله‌گر، حقه‌باز ۹- نیشدار، تند و تیز، دردآور، تند ۱۰- شدید، ستهم، پرخشونت، سخت ۱۱- پُرکنش، فعال، فِرز، پُر حرارت، چالاک ۱۲- (مزه - بو) تند ۱۳- (گوش یا چشم) تیز ۱۴- (صدا) زیر، گوشخراش ۱۵- (نور و غیره) درخشان ۱۶- (باد و سرما) تند، سوزدار ۱۷- (خودمانی) شیک، خوش لباس ۱۸- (موسیقی) نیم پرده زیرتر، ناهنجار، زیرتراز حد خوشایند ۱۹- با تندی، به شدت، با تیزی، به‌طور بران ۲۰- دقیقاً، درست، سَر ۲۱- سوزن خیاطی (به‌ویژه سوزن بسیار تیز) ۲۲- (عامیانه) خبره، کارشناس، ماهر، زبردست ۲۳- (عامیانه) شیاد، دغل، گوشبُر، کلاهبردار ۲۴- زِیر، خراشنده ۲۵- (صدا - موسیقی) زیر کردن، (آواز) جیغ‌جیغ زدن، با صدای زیر خواندن

• a sharp knife چاقوی تیز

• a sharp man یک مرد تیز هوش

• a sharp pain درد شدید

• he looked sharp in his new suit
کت و شلوار نو او را شیک کرده بود

• sharp criticism انتقاد تند

sharp´ly, adv. باتندی، باتیزی، باذکاوت

sharp´ness, n. تیزی، تندی، ذکاوت

sharp-eared (-ird´) adj.
دارای گوش تیز، تیزگوش

sharp|en (shär´pən) vt., vi.
۱- تیز کردن ۲- تند کردن یا شدن، شدید کردن یا شدن

• I sharpened the pencil with a pencil sharpener
مداد را با مداد تراش تیز کردم

sharp´ener, n. تیز کن، تیز کننده، - تراش
sharp|er (shär´pər) n.
(به ویژه قمارباز) متقلب، شیاد، ورق جور کن
sharp-eyed (shärp´īd´) adj. تیزچشم، تیزبین
* **sharp|ie** (shär´pē) n.
۱- قایق بادی سبک ۲- (عامیانه) گوشبُر، شیاد
sharp-nosed (shärp´nōzd´) adj.
۱- دارای حس بویایی زیاد، دارای شامه‌ی تیز ۲- دارای دماغ نوک تیز
sharp-set (-set´) adj.
۱- پر اشتها، پُر میل ۲- (زاویه و غیره) حاد، تند
* **sharp-shinned hawk** (-shind´)
(جانور) قوش امریکایی (Accipiter striatus)
* **sharp.shoot|er** (-shōōt´ər) n.
تیرانداز ماهر، تیرزن
sharp´shoot´ing, n. تیراندازی ماهرانه، تیرزنی
sharp-sight|ed (-sīt´id) adj.
۱- تیزچشم، تیزبین ۲- هشیار، موشکاف، مواظب
sharp´-sight´edly, adv. با تیز چشمی
sharp´-sight´edness, n. تیزبینی، هشیاری
sharp-tongued (-tuŋd´) adj.
دارای زخم زبان، بد دهن، عیبجو
sharp-wit|ted (-wit´id) adj. تیزهوش، زیرک
sharp´-wit´tedly, adv. با تیز هوشی، با زیرکی
sharp´-wit´tedness, n. تیز هوشی، زیرکی
shash.lik (shäsh´lik) n. شیشلیک، کباب
Shas|ta (shas´tə), **Mount**
کوه شَستا (در شمال کالیفرنیا - امریکا)
* **Shasta daisy**
(گیاه) گل شستا (Chrysanthemum maximum)
shat (shat) vt., vi.
(زننده) زمان گذشته و اسم مفعول: shit
Shatt-al-A|rab (shat´əl ä´räb)
اروند رود، شط‌العرب
shat.ter (shat´ər) vt., vi., n.
۱- (در اصل) پراکندن، پخش کردن ۲- (در اثر ضربه یا انفجار و غیره) خُرد گردن یا شدن، داغون کردن یاشدن، خُرد و خاکشیر کردن ۳- متلاشی کردن یا شدن، درب و داغون کردن یا شدن، درهم کوبیدن، از هم پاشیدن، به هم پاشیدن ۴- (جمع) قطعات شکسته
• a stone shattered my car's window
سنگی (شیشه‌ی) پنجره‌ی ماشین مرا خُرد کرد
* **shatter cone**
سنگ مخروط مانند (مثلاً در اثر انفجار اتمی)
shat|ter.proof (-prōōf´) adj.
(به ویژه شیشه‌ی عینک و اتومبیل) نشکن، خرد نشدنی
shave (shāv) n., vi., vt. **shaved, shaved** or **shav´|en, shav´ing**
۱- (ریش یا مو) تراشیدن، ستردن، زدن، اصلاح کردن ۲- (چوب و غیره) تراشیدن، رنده کردن ۳- تراشه کردن، لایه‌لایه کردن (مثلاً کالباس را) ۴- خراشاندن، از نزدیک چیزی رد شدن، مالیدن و رد شدن ۵- (سهام و اوراق قرضه) از حد معمول و قانونی تخفیف بیشتر دادن ۶- (خودمانی - قیمت) کمی تخفیف دادن ۷- ابزار تراش، رنده، تراشه‌ساز ۸- هر چیز تراشیده و لایه‌لایه شده، تراشه ۹- ریش تراشی، تراش، اصلاح صورت
• I shave every morning هر بامداد ریش (خود را) می‌تراشم
shave.ling (-liŋ) n. ۱- (کشیش یا راهب - تحقیر آمیز) سر تراشیده ۲- نوجوان، نوباوه
shav|en (shā´vən) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول فعل: shave ۲- تراشیده، زده، اصلاح شده
shav|er (-vər) n.
۱- کسی که ریش می‌تراشد ۲- ریش تراش (بویژه برقی) ۳- (عامیانه) پسر بچه ۴- (قدیمی) اهل چانه‌زنی
* **shave.tail** (shāv´tāl´) n.
(ارتش - خودمانی) ستوان دوم تازه کار
Sha.vi|an (shā´vē ən) adj., n. ۱- وابسته به جرج برناردشاو (Shaw) نویسنده‌ی انگلیسی، شاوی ۲- ویژه‌گر زندگی و آثار شاو، شاودوست، شاوشناس
shav.ing (shā´viŋ) n. ۱- ریش تراشی، ریش زنی، تراش ۲- تراشه، باریکه (فلز یا چوب)، نازکه
• shaving cream کِرم ریش تراشی
Sha.vu|ot (shä vōō´ōt) n. (عبری - مذهب یهود) عید شاوُت (روزهای ششم و هفتم سیوان)
shaw (shô) n. (محلی) بیشه
Shaw (shô), George Bernard 1856-1950
جُرج برناردشاو (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)
shawl (shôl) n. (از ریشه‌ی فارسی) شال، شال گردن
shawl collar
(جامه‌ی حمام و ژاکت و غیره) یقه‌ی پهن و باز (تا زیر سینه)
shawm (shôm) n.
(قدیمی - ساز بادی همانند: oboe) شام
Shawn (shôn) اسم خاص مذکر
Shaw.nee (shô nē´) n., pl. **-nees´** or **-nee´** ۱- سرخپوست شاونی (قبیله‌ی شاونی امروزه در ایالت اوکلاهوما زیست می‌کند) ۲- زبان شاونی (از زبان‌های Algonquian)
shay (shā) n. (محلی) کالسکه‌ی سبک
she (shē) pron., n., pl. **shes**
۱- (ضمیر فاعلی مؤنث، سوم شخص مفرد) او، آن، وی ۲- دختر، زن، جانور ماده، لاس
• is your cat a he or she? گربه‌ی شما نر است یا ماده؟
• she is my daughter او دختر من است
she- (shē) پیشوند (با هایفن): زن، ماده
shea (shē) n.
(گیاه) شی (Butyrospermum parkii - بومی افریقا - از دانه‌ی آن روغنی به نام shea butter می‌گیرند که در صابون سازی و غیره کاربرد دارد)
sheaf (shēf) vt., n., pl. **sheaves**
۱- بافه (دسته‌ی گندم و غیره‌ی درو شده)، بسنک، بغل

۲- (کاغذ و غیره) بسته، دسته، بقچه

shear (shir) n., vi., vt. **sheared, sheared** or **shorn, shear´ing**

۱- (با قیچی باغبانی) بریدن، هَرَس کردن ۲- (پشم گوسفند و غیره) چیدن، (مو یا پشم را با قیچی) زدن، قیچی کردن ۳- (از فرش یا مخمل و غیره) پُرزگیری کردن، پُرز بُری کردن ۴- (با فشار یا چیز تیز) دریدن، چاک دادن، قطع کردن، گُسلیدن ۵- شکافتن (و با سرعت پیش رفتن) ۶- (از حق یا سلامتی یا قدرت و غیره) محروم کردن، گرفتن، بازستاندن ۷- (محلی) با داس درو کردن، داس زدن ۸- (در اثر بُرش یا فشار) دریده شدن، ترک برداشتن، متلاشی شدن، داغون شدن، واآمدن ۹- (نادر) ← shears ۱۰- هر یک از دو بخش قیچی (که به هم لولا شده‌اند)، تیغه‌ی قیچی ۱۱- دستگاه بُرش (فلزات)، آهن بُر، دستگاه ساختن آهن ورق ۱۲- پشم چینی (به ویژه برای نشان دادن سن گوسفند به کار می‌رود) ۱۳- ← shearing stress

• the sheep are sheared regularly پشم گوسفندها را مرتباً می‌زنند

shear´er, n. پشم‌چین، پشم‌زن

sheared (shird) adj. پشم چینی شده، پُرز گرفته، (خز - با قیچی یا ماشین) صاف شده

shear.ing (shir´iŋ) n. ۱- پشم‌چینی، پشم‌زنی، موزنی ۲- مقدار پشم چیده شده ۳- پشم چیده شده

shearing stress (نیرویی که موجب می‌شود لبه‌های دو چیز به هم وصل شده در جهت مخالف همدیگر حرکت کرده و روی هم سوار شوند) تنش بُرشی

shear.ling (-liŋ) n. ۱- گوسفند یکساله، گوسفند یکبار پشم چینی شده ۲- پوستین پشم چینی شده

shears (shirz) n.pl.

۱- قیچی بزرگ (برای هَرَس کردن گیاه یا چیدن پشم و غیره - pair of shears هم می‌گویند)، قیچی باغبانی، قیچی پشم‌زنی (sheep shears هم می‌گویند) ۲- ماشین آهن بُری، آهن بُر ۳- دستگاه بالابری بار (مشتمل بر دو یا سه پایه و قرقره و طناب - shear leggs هم می‌گویند)

shear.wa|ter (shir´wôt´ər) n. (جانور) مرغ آبشکاف (جنس Puffinus تیره‌ی Procellariidae - پرنده‌ی دریایی که هنگام پرواز خود را به آب می‌زند)

sheat.fish (shēt´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) اِسِبله‌ی رودزی (Silurus glanis)

sheath (shēth) vt., n., pl. **sheaths**

۱- (شمشیر و چاقو و غیره) نیام، غلاف (scabbard هم می‌گویند) ۲- (زیست شناسی) نیام، غلاف، پوشش، (پنبه) جوزغه، کوژه، جدار، پوشکر ۳- (زنانه) پیراهن تنگ، لباس چسبان ۴- ← sheathe

sheath.bill (-bil´) n.

(جانور) نیام نوک (تیره‌ی Chionidae - بومی جنوبگان)

sheathe (shēth) vt. **sheathed, sheath´ing**

۱- (شمشیر و غیره) غلاف کردن، نیام کردن ۲- روکش کردن، پوشاندن، نیام‌دار کردن ۳- (شمشیر و یا شاخ و غیره را در بدن) فرو کردن ۴- (جانور) چنگال را تو کشیدن

sheath.ing (shē´thiŋ) n.

۱- عمل غلاف کردن، نیام دارسازی ۲- روکش، نیام، پوشش، پوشانه، پوشا ۳- (خانه‌های چوبی) لایه‌ی پاد آب، دیواره‌ی ضد آب ۴- (پوشش برونی قایق و کشتی به ویژه در ته آن) برونپوش

sheath knife چاقوی نیام‌دار، دشنه‌ی غلافدار

sheave[1] (shēv) n.

چرخ گوفیه، قرقره‌ی شیاردار، شیار چرخ

sheave[2] (shēv) vt. **sheaved, sheav´ing**

(گندم درو شده و غیره را دسته کردن) بافه کردن، بسته کردن (← sheaf)

sheaves[1] (shēvz) n. جمع واژه‌ی: sheaf

sheaves[2] (shēvz) n. جمع واژه‌ی: sheave

Sheba, Queen of (انجیل) ملکه‌ی سبا

She|ba (shē´bə) (انجیل) سَبا

* **she.bang** (shə baŋ´) n.

۱- کلبه، آلونک، بیغوله ۲- (خودمانی) معامله، قضیه، چیز

• the whole shebang همه، همه‌ی آن چیز یا آن معامله، سر و ته

She.bat (shə vät´) n.

(پنجمین ماه سال یهودی) شباط

she.been (shi bēn´) n.

(ایرلند) دکان مشروب فروشی بی‌جواز

She.boy.gan (shi boi´gən)

بندر شبویگان (در ایالت ویسکانسین - امریکا)

shed[1] (shed) n. ۱- اتاقک (برای انبار کردن ماشین چمن زنی و ابزار باغ و غیره) آلونک، - دان ۲- انبار بی‌دیوار (یا از یک سو بی‌دیوار)، کریج، کپر

shed[2] (shed) n., vi., vt. **shed, shed´ding**

۱- بیرون ریختن، بیرون دادن، فشاندن ۲- (پرنده) تو لک رفتن، کریج، پر ریختن ۳- (مار و غیره) پوست انداختن ۴- (ماهی و غیر) تخم ریختن، تخم پراکندن ۵- (سگ و گربه و انسان و غیره) مو ریختن، پشم ریختن ۶- (گیاه) تخم ریختن، تخم افشاندن، برگ ریختن، گلاندن، گلانیدن، خزان کردن ۷- (مجازی) ساطع کردن، رخشاندن، تراواندن ۸- پس زدن، پاد آب بودن، آب را در خود راه ندادن ۹- دور ریختن، (از شر چیزی یا کسی) راحت شدن ۱۰- ← watershed ۱۱- (ماشین بافندگی) خط تار، شکاف تار (که ماکو در آن رفت و آمد می‌کند)

• my cat sheds all the time گربه‌ی من دائماً مو می‌ریزد

• those who shed blood today will shed tears tomorrow! آنانکه امروز خون می‌ریزند فردا اشک خواهند ریخت!

she´d (shēd) مخفف: ۱- she had ۲- she would

shed.der (shed´ər) n.

۱- (انسان یا حیوان) مو ریز، پشم ریز، تو لک رفته ۲- (خرچنگ و لانگوست) پوست انداخته

sheen (shēn) n., adj., vi.

۱- (به ویژه در مورد پارچه و کاغذ) برق، درخشش، شید، براقی ۲- جامه‌ی براق، جامه‌ی پر زرق و برق ۳- (قدیمی) براق، شیدناک، درخشنده

sheen´y, sheen´i.er, sheen´i.est, adj. براق

sheep (shēp) n., pl. **sheep**
۱- (جانور) گوسفند، گوسپند (Ovis aries) ۲- گوسفندان ۳- چرم گوسفند، میشن ۴- آدم بی‌آزار، آدم بی‌دفاع ۵- آدم احمق، ساده لوح ۶- آدم ترسو، آدم تسلیم
• black sheep of the family عضو ناخاله یا ماجرا آفرین خانواده
* **sheep.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-ries**
۱- (گیاه) بداغ (Viburnum lentago) ۲- میوه‌ی توت مانند این گیاه
sheep.cote (-kōt´) n.
(انگلیس) sheepfold ← (sheepcot هم می‌نویسند)
sheep-dip (-dip´) n. (مایع ضد عفونی که گوسفند را در آن می‌شویند) گوسفند شویه
sheep dog سگ گله (sheep-dog هم می‌نویسند)
sheep fescue
(گیاه) قِستوک گوسفندی، علف بره (Festuca ovina)
sheep.fold (-fōld´) n. آغل گوسفند
* **sheep.herd|er** (-hur´dər) n.
شبان، چوپان، گوسفند چران
sheep´herd´ing, n. شبانی، چوپانی
sheep.ish (-ish) adj. ۱- کمرو، خجول ۲- خیط، کِنِف، آزرم زده ۳- ترسو ۴- بی‌آزار، ملایم
sheep´ishly, adv. گوسفند وار
sheep´ish.ness, n. گوسفند واری
sheep ked (ked) sheep tick ←
* **sheep laurel** (گیاه) برگ بوی گوسفندی (Kalmia angustifolia - زهرین - بومی امریکای شمالی)
sheep.man (-man´, -mən) n., pl. **-men´**
گوسفند پرور، گوسفند دار
sheep-run (-run´) n. (استرالیا) مزرعه‌ی گوسفندداری (sheep-station هم می‌گویند)
sheep.shank (-shaŋk´) n.
(گره که برای کوتاه کردن طناب به آن می‌زنند) گره دوسر
sheeps.head (shēps´hed´) n., pl. **-head´** or **-heads´**
۱- (جانور) گوسپند سر (نام چند نوع ماهی بومی امریکای شمالی: Archosargus probatocephalus و Aplodinotus grunniens و Semicossyphus pulcher) ۲- (قدیمی) آدم احمق
sheep.shear.ing (shēp´shir´iŋ) n.
۱- پشم چینی (از گوسفند) ۲- جشن پشم چینی
sheep´shear´er, n. پشم چین
sheep.skin (-skin´) n.
۱- پوستین ۲- چرم گوسفند، میشین، میشن ۳- کاغذ پوستی، طومار از پوست بره ۴- (عامیانه) دیپلم، دانشنامه
sheep sorrel (گیاه) ترشک صغیر، ترشک میشی، میش ترشک (Rumex acetosella)
sheep tick
(حشره شناسی) کنه‌ی گوسفند (Melophagus ovinus)
sheep.walk (-wôk´) n.
(انگلیس) چراگاه گوسفند

sheer[1] (shir) vi., vt., n.
۱- ویراژ دادن، (ناگهان) کج رفتن، پیچیدن (به یک سو) ۲- ویراژ، چرخش، پیچش، کژ رفت ۳- (هنگام نگاه کردن به کشتی از پهنا) شیب جلو و عقب عرشه، انحنای عرشه
sheer[2] (shir) adj., adv., n.
۱- (پارچه) فرانما، نازک، بدن نما، تن نما ۲- کامل، محض، صرف ۳- ناب، بی‌آمیغ، خالص، بی‌غش ۴- پرشیب، پرتگاه، عمودی ۵- راست، سرراست، مستقیم، ازسر
• what he said was sheer nonsense
آنچه او گفت کاملاً مزخرف بود
sheer´ly, adv. به‌طور فرانما، به‌طور کامل
sheer´ness, n. فرانمایی، خلوص، پر شیبی
sheer.legs (shir´legz´) n.pl. هر یک از دو تکه‌ی قیچی (که به هم لولا شده‌اند)، تیغه‌ی قیچی
sheet[1] (shēt) n., vt., adj. ۱- (رختخواب) ملافه ۲- (کاغذ) ورق، ورقه، برگ، صفحه ۳- (عامیانه) روزنامه ۴- (آب یا یخ یا شعله و غیره) رویه، لایه، سطح، پهنه ۵- (شیشه) جام ۶- (چوب) تخته ۷- (آهن) ورق ۸- تاوه، تابه ۹- (شعر قدیم) بادبان ۱۰- (زمین شناسی) رسوب گسترده، لایه‌ی گسترده ۱۱- صفحه‌ی تمبر (معمولاً دارای ۴۰۰ تمبر) ۱۲- ← pane ۱۳- با صفحه پوشاندن، ورق پوش کردن ۱۴- ورقه ورقه کردن، متورق کردن
• a sheet of paper یک صفحه‌ی کاغذ
• Pari changed the sheets on the bed
پری ملافه‌ی بستر را عوض کرد
• sheet iron آهن ورق
sheet´like´, adj. ورقه مانند، صفحه مانند
sheet[2] (shēt) n. S. lightening
۱- طناب تحتانی بادبان ۲- (جمع) دو انتهای باز قایق
sheet anchor
۱- لنگر بزرگ (که فقط در مواقع اضطراری افکنده می‌شود)، لنگر اصلی ۲- (مجازی) پشت و پناه
sheet bend گره جوشدار
sheet.ing (shēt´iŋ) n.
۱- پارچه‌ی ملافه‌ای ۲- روپوش، روکش، رویه، پوشانه ۳- ورق ورق سازی، متورق سازی، صفحه بُری
sheet lightning
(نوری که در اثر انعکاس آذرخش در ابر ایجاد می‌شود) آذرخش پهن
sheet metal
صفحه‌ی فلز، فلز به صورت صفحه، ورق فلز، آهن ورق
sheet music
نتهای موسیقی که روی صفحات جدا از هم چاپ شده است
Sheet.rock (-räk´) n.
(نام بازرگانی) گچ برگ، تخته‌ی گچی، صفحه‌ی گچی
Shef.field (shef´ēld)
شهر شفیلد (در مرکز انگلیس)
sheik or **sheikh** (shēk, shāk) n.
(عربی) ۱- شیخ، روحانی ۲- امیر، سالار، سرور
• sheikdom, n. شیخ نشین

Shel|la (shē´lə) n.
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (استرالیا و زلاندنو) دختر، زن

shek|el (shek´əl) n. ۱- (یهودیان و بابلی‌های باستان - یکان وزن برابر با حدود نیم اونس) شِکِل ۲- (یهودیان باستان) سکه‌ی طلا یا نقره به وزن نیم اونس ۳- (یکان اصلی پول اسرائیل - ← جدول: money) شِکِل ۴- (جمع - خودمانی) پول، اِسکِن، فلوس

shel.drake (shel´drāk´) n., pl. **-drakes´** or **-drake´** (جانور) اردک دریایی، مرغابی وحشی (انواع اردک‌های وحشی جنس‌های Tadorna و Casarca - shelduck هم می‌گویند)

shelf (shelf) n., pl. **shelves** ۱- تاقچه، رف ۲- محتوای تاقچه ۳- قفسه ۴- هر چیز تاقچه مانند: جزیره‌ی مرجانی، تخته سنگ، سِنار، پایاب شنی، تپه‌ی زیر آب، صخره‌ی آبگیر، فلات زیر آب، سَنگ بِستر، دریا پله
• on the shelf بی‌مصرف، کنار گذاشته، ناکارا، فاقد کارایی، به دردنخور

shelf´like´, adj. تاقچه مانند

shelf ice ← ice shelf

shelf life (در فروشگاه و غیره - مدتی که می‌توان کالایی را پیش از اینکه خراب بشود در تاقچه نگاه داشت) دوام در فروشگاه، پایایی

shell (shel) n., vt., vi. ۱- (تخم مرغ یا حشره یا بذر یا میوه‌ی سخت و غیره) پوست، پوسته، لاک، صدف، سخت‌پوست، کُجی، پوکه ۲- ← conch ۳- هر چیز پوسته مانند: بدنه‌ی کشتی، پوسته‌ی نان خامه‌ای، چارچوب ساختمان، اُسطقس، گنبد، اسکلت، استخوان بندی، لُستگان، کالبد ۴- (مجازی) گوشه گیری، کمرویی، انزوا، کم حرفی ۵- (زنانه) ژاکت بی‌آستین، بلوز بی‌آستین ۶- (برای مسابقه) قایق باریک و پارویی ۷- (سلاح) گلوله (اگر منفجر شونده باشد)، گلوله‌ی توپ، پرتابه، گُرهه ۸- فشنگ (شامل پوکه و چاشنی و باروت و ساچمه یا گلوله) ۹- ترقه ۱۰- ← mollusk ۱۱- (جمع) ← shellfish ۱۲- (فیزیک و شیمی) مدار گردش الکترون به دور هسته ۱۳- پوسته یا صدف (و غیره‌ی) چیزی را گرفتن، مغز کردن، از پوست درآوردن، سبوس گرفتن ۱۴- (با توپ یا خمپاره‌انداز و غیره) گلوله باران کردن، خمپاره باران کردن ۱۵- گوش ماهی جمع کردن، صدف گیری کردن ۱۶- (پوسته یا پوست صدف و غیره) افتادن، کنده شدن، درآمدن
• Hooshang removed the walnuts from their shells هوشنگ گردوها را پوست کند
• the shell of a building اسکلت ساختمان
• they shelled our fortifications آنها استحکامات ما را گلوله باران کردند
• to shell out (خودمانی) پول دادن، شُلفیدن، متحمل هزینه شدن

shell´-like´, adj. پوسته مانند، گلوله مانند

shell´y, adj. پوسته‌دار، سخت‌پوست

she'll (shēl) مخفف: ۱- she shall ۲- she will

shel.lac or **shel.lack** (shə lak´) n., vt. **-lacked´**, **-lack´ing**
۱- لاک و الکل ۲- شلاک، لاک شیشه‌ای، لاک شفاف ۳- لاک و الکل زدن، با شلاک جلا دادن ۴- (امریکا - خودمانی) کتک مفصل زدن، له و لَوَرده کردن، سخت شکست دادن

shel.lack.ing (-iŋ) n. (امریکا - خودمانی) ۱- کتک حسابی، شلاق زنی ۲- شکست قاطع، هزیمت

shell.back (shel´bak´) n.
۱- ملوان پیر و پُرتجربه، ملوان کارکشته ۲- هر کسی که با کشتی از خط استوا عبور کرده باشد

* **shell.bark** (-bärk´) n. ← shagbark

* **shell bean** بقولاتی که پوست آنها را معمولاً نمی‌خورند (مانند باقلا)، بنشن پوست کنده (یا پوست کندنی)

-shelled (sheld) پسوند: دارای نوعی گوش ماهی یا صدف بخصوص

shell|er (shel´ər) n. گردآورنده‌ی گوش ماهی یا صدف

Shel.ley (shel´ē) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- پرسی شِلی (شاعر انگلیسی: ۱۸۲۲-۱۷۹۲)

shell.fire (shel´fīr´) n. (توپخانه و غیره) تیراندازی با گلوله‌های بزرگ، آتشباری

shell.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** سخت‌پوست، جانور دریایی دارای صدف یا لاک یا پوسته‌ی سخت

* **shell game**
۱- تردستی با سه فنجان (که در زیر یکی از آنها چیزی قرار دارد) ۲- حقه، کلاهبرداری، دوز و کلک

shell jacket ۱- (ارتش) نیم تنه (که جلو آن بسته و دکمه‌دار است)، فرنج ۲- ← mess jacket

shell.proof (-proōf´) adj. (ساختمان یا پناهگاه یا سنگر و غیره) ضد گلوله، ضد خمپاره، پاد پرتابه

shell shock ← combat fatigue

shell´shocked´ (-shäkt´) adj. روان رنجور

shell steak بیفتک ران گاو

shel|ta (shel´tə) n. (به ویژه در ایرلند) زبان زرگری

shel.ter (shel´tər) n., vt., vi.
۱- پناهگاه، گریختگاه، سرپناه، اَنتَخسگاه، اندخسواره، جان‌پناه، پاساد، مأمن ۲- پناه، گریز، پناهندگی ۳- (ابزار موسیقی و غیره) جلد، پوشانه ۴- حفظ کردن، مصون داشتن، ایمن داشتن ۵- حمایت کردن، پناه دادن، زیر بال خود گرفتن، اَندخسیدن ۶- پناه بردن، پناه جستن ۷- در خود داشتن، جادادن، مأوا بودن

shel´terer, n. پناه دهنده، مصون کننده

shel´ter.less, adj. بی‌پناه، بی‌مأمن

* **shel|ter.belt** (-belt´) n. (امریکا) دیواری از درخت و بُته (برای کاهش باد و سرما و غیره)، بادپناه

sheltered workshop کارگاه ویژه‌ی معلولین و کم‌هوشان

* **shelter tent** خیمه‌ی دو نفره، خیمه‌ی سربازی

shel.tie or **shel|ty** (shel´tē) n., pl. **-ties**
(عامیانه) ← ۱- shetland pony ۲- shetland sheepdog
shelve (shelv) vt., vi. **shelved, shelv´ing**
۱- تاقچه دار کردن، تاقچه گذاشتن ۲- روی تاقچه گذاشتن، در قفسه گذاشتن ۳- به بعد موکول کردن، مسکوت گذاشتن ۴- از خدمت معاف کردن، منفصل کردن، بازنشسته کردن، بلا استفاده گذاشتن
• the books are shelved alphabetically
کتاب‌ها را به ترتیب حروف الفبا در تاقچه چیده‌اند
shelves (shelvz) n. جمع واژه‌ی: shelf
shelv.ing (shel´viŋ) n.
۱- تاقچه‌بندی، قفسه بندی، تاقچه‌ها ۲- مصالح تاقچه سازی ۳- میزان شیب، چگونگی شیب
Shem (shem) (انجیل) سام (پسر بزرگ نوح)
She|ma (shə mä´) n. (انجیل) شماع، شامع
Shem.ite (shem´īt´) n. semite ←
Shen.an.do|ah (shen´ən dō´ə)
رود شِنِن دوا (در ایالت ویرجینیا - امریکا)
* **she.nan|i.gan** (shi nan´i gən) n.
(امریکا - عامیانه -معمولاً جمع) ۱- آلم شنگه، مسخره بازی، شیطنت ۲- چرندیات ۳- حقه بازی، دوز و کلک
Shen.yang (shun´yäŋ´) شهر شنیانگ
(در شمال شرقی چین - پایتخت ایالت Liaoning)
She|ol (shē´ōl´) (انجیل) عالم اسفل
shep.herd (shep´ərd) n., vt.
۱- شبان، چوپان،گله چران ۲- کشیش، رهبر روحانی ۳- شبانی کردن (مجازی) رهبری کردن، راهنمایی اخلاقی یا مذهبی کردن
shep.herd.ess (-is) n. (زن - به ویژه در شعرهای شبانی و روستایی) شبان، رهبر روحانی
shepherd's check (or **plaid**)
۱- پارچه‌ی شطرنجی خط دار ۲- طرح شطرنجی مخطط (shepherd check هم می‌گویند)
shepherd's pie
(خوراکپزی) بریانی گوشت و سیب زمینی
shepherd's purse (گیاه)
چنته‌ی چوپان، کیسه کشیش (Capsella bursa-pastoris)
Sher|a.ton (sher´ə tən) adj.
(نام سبک مبل سازی رایج در قرن ۱۸) شراتون
sher.bet (shur´bət) n.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- شربت ۲- پَسخوراک یخزده (حاوی میوه و ژلاتین و گاهی شیر - sherbert هم می‌گویند)
sherd (shurd) n.
shard ←
she.rif (she rēf´) n.
(عربی) ۱- شریف ۲- سید، از خاندان حضرت محمد (ص)
sher.iff (sher´if) n.
۱- (انگلیس - سابقاً) بخشدار، کارمند بخش یا shire ۲- (امریکا) کلانتر، شحنه، کُلو، دهخدا، داروغه
sher´iff.dom, n. قلمرو کلانتر یا بخشدار

Sher.lock Holmes(shur´läk´hōmz´)
(نام شخصیت رُمان‌های جنایی کونان دویل) شِرلوک هولمز
Sher.man (shur´mən), William Tecumseh 1820-91
ویلیام شِرمن (سردار شمالی در جنگ‌های داخلی امریکا)
Sher|pa (shur´pə, sher´-) n., pl. **-pas** or **-|pa**
۱- (نام هر یک از بومیان کوهپایه‌های جنوبی هیمالیا - از نژاد تبت) شِرپا ۲- پارچه‌ی کلفت و پُرزدار (برای آستر پالتو و کاپشن سنگین)
sher.ris (sher´is) n. sherry ←
sher|ry (sher´ē) n., pl. **-ries**
(شراب اسپانیولی به رنگ‌های سرخ یا زرد یا قهوه‌ای) شِری
Sher.wood (shur´wood), Robert Emmet 1896-1955 رابرت شِروُد (نمایشنامه نویس امریکایی)
Sher.wood Forest (shur´wood)
جنگل شِروُد (در انگلیس - زیستگاه قهرمان افسانه‌ای: رابین هُود)
she's (shēz) مخفف: ۱- she has ۲- she is
Shet.land (shet´lənd) n. ۱- جزایر شِتلند (در شمال اسکاتلند) ۲- ← Shetland pony
Shetland pony تاتوی شِتلند، اسب کوتوله‌ی شِتلند
Shetland sheepdog سگ گله‌ی شِتلند
Shetland wool
۱- پشم نرم (از گوسفندان شِتلند) ۲- نخ این پشم
shew (shō) n., vt., vi. **shewed, shewn** or **shewed, shew´ing** (قدیمی) ← show
shew.bread (shō´bred´) n.
(قدیمی) ← showbread
SHF or **shf** superhigh frequency
مخفف: (فیزیک) بسیار پُر بَسامد
Shi|ah (shē´ə) n., pl. **Shi´|ah** shiite ←
shi.at|su (shē ät´sōō) n.
(نوعی مشت و مال ژاپنی) شیاتسو
shib.bo.leth (shib´ə leth´) n. ۱- (انجیل) شِبولِت ۲- نام شب، اسم عبور ۳- (واژه یا عبارت یا سنت و غیره) مشخص کننده‌ی طبقه یا گروه یا ملیت و غیره
Shi.be|li (shə bel´ē)
رود شیبِلی (در خاور افریقا)
shick|er (shik´ər) adj., n.
۱- مست ۲- میخوار، دائم الخمر (shikker هم می‌گویند)
shied (shīd) vi., vt. گذشته و اسم مفعول: shy
shield (shēld) n., vt., vi.

۱- سپر ۲- (مجازی) حافظ، نگهدار، پشتیبان، پناه، سپر بلا، حفاظ، پاساد، جان بوز، جان پناه ۳- سپر زینتی (که نشان‌های خانوادگی را روی آن می‌کشند) ۴- نشان یا تابلو یا مدال به شکل سپر ۵- (طاق یا آسمانه‌ی متحرک که در تونل‌ها و معادن و غیره کارگران را از آوار ایمن می‌کند) آوارگیر، سرپناه ۶- (دیواره‌ی پولادی توپ) زره توپ، اتاقک توپ ۷- (برای پوشاندن بخش‌های

متحرک ماشین و غیره) قاب، پوشانه، غلاف، حفاظ، پوشش، محفظه، (برای حفاظت از تابش اتمی) دیواره ۸- dress ← shield ۹-(جانور) سپرچه، سپر، سپرک، لاک، صدف، سختپوست ۱۰- سپر شدن یا کردن، سپر بلا شدن، دفاع کردن، حفظ کردن، نگهداری کردن ۱۱- پنهان کردن، پوشاندن

• she shielded her face from the sun with her hand با دستش صورت خود را از نور خورشید حفظ کرد

shield´er, n. محافظ، سپر شونده

shiel.ing (shē´liŋ) n.

(اسکاتلند) ۱- چراگاه ۲- کلبه‌ی شبانی

shi|er¹ (shī´ər) n. اسب رموک

shi|er² (shī´ər) adj. صفت تفضیلی: shy

shi.est (-əst) adj. صفت عالی: shy

shift (shift) vt., vi., n. ۱- تغییر جهت، دگرگونی، دگرسویی ۲- نوبت (کار)، داو، - کار، شیفت ۳- (زنانه) پیراهن گشاد ۴- (قدیمی - زنانه) زیر پیراهنی بلند، زیرپوش بلند ۵- (قدیمی) حیله، ترفند، فن ۶- جابجایی، تغییر مکان، جُم، جنبش ۷- دگرگونی، دگرواری، تغییر ۸- جُم خوردن، وول زدن، تکان خوردن یا دادن، حرکت دادن ۹- تغییر جهت دادن، دگرسو کردن یا شدن ۱۰- تغییر کردن یا دادن، دگرگون کردن، متوجه کردن یا شدن، معطوف کردن ۱۱-(دنده) عوض کردن، زدن ۱۲- از گیر چیزی راحت شدن، زدودن، (از شرّ چیزی) خلاص شدن ۱۳- (انگلیس - خودمانی) به سرعت حرکت کردن، مثل برق رفتن ۱۴-(زبان‌شناسی) دگرگونی آوایی پیدا کردن، دگر آوا شدن ۱۵- (مخفف) gearshift ۱۶-(محلی) تغییر لباس، لباس عوض کردن ۱۷- (فیزیک - امواج صدا یا نور) جابجایی، فرا رفت

• a new shift in public opinion تغییر جدید در افکار عمومی

• the direction of the wind shifted again دوباره جهت باد عوض شد

• to make shift (with) (قدیمی) سرکردن با، ساختن با، قانع بودن با

• to shift gears دنده عوض کردن

shift´able, adj. دگرگونی پذیر، عوض کردنی

shift´er, n. عوض کننده، بی ثبات

shift.less (-lis) adj.

۱- بی عُرضه، بی‌کفایت، بی‌دست و پا ۲- تنبل، کاهل

shift´lessly, adv. با تنبلی یا بی‌عرضگی

shift´less.ness, n. بی‌عرضگی، تنبلی

shift|y (shif´tē) adj. **shift´|i.er, shift´|i.est** ۱- دغلباز، حرف عوض کن، بدقول، زیر حرف خودزن، حاشاگر ۲- (نادر) مبتکر، با تدبیر، زِبِل

shift´i.ly, adv. دغلباز(انه)

shift´i.ness, n. دغلبازی، دبه کردن، بد قولی

shi.gel|la (shi gel´ə) n., pl. **-gel´lae** (-ē) or **-gel´las**

(پزشکی) باسیل شیگلا (عامل اسهال)، میلیزه‌ی شیگلا

shig.el.lo.sis (shig´ə lō´sis) n.

(پزشکی) اسهال شیگلایی، شیگلوز

Shih Tzu (shē´ dzōō´) pl. **Shih Tzus** or **Shih Tzu** سگ شیدزو

(سگ کوچک که موی ابریشم مانند و دُم حلقوی دارد)

Shi.ite (shē´īt´) n.

(عربی) شیعه (یکی از دو شاخه‌ی بزرگ دین اسلام - به دیگری Sunnite می‌گویند)، پیرو تشیع

Shi´ism, n. تشیع

Shi.it´ic (-it´ik) adj. وابسته به تشیع

Shi.jia.zhuang (shu´jyä´jwäŋ´)

شهر شُجیاژوانگ (در شمال خاوری چین)

shi.kar (shi kär´) n., vt., vi. (از ریشه‌ی فارسی - در هندوستان) ۱- شکار ۲- شکار کردن

shi.ka|ri or **shi.ka.ree** (shi kä´rē) n.

(از ریشه‌ی فارسی - در هندوستان) شکارچی، راهنمای توریستهای شکارچی

Shi.ko|ku (shē´kō kōō´)

جزیره‌ی شیکوکُو (ژاپن - ۱۷۷۶۸ کیلومترمربع)

shik|sa (shik´sə) n.

(کمی تحقیرآمیز) زن غیر یهودی، دختر غیر یهودی

shi.ling|i (shi liŋ´ē) n., pl. **shi´ling|i**

(واحد پول کشور تانزانیا) شیلینگ

shill (shil) n., vi.

(در مزایده و حراج و قمار و شرط بندی و شیادی و غیره - شریک فروشنده که در بین جماعت می‌رود و برای بالا بردن قیمت روی دست خریداران بلند می‌شود و یا بازار گرمی می‌کند) ۱-همدست زیر جُلی ۲- زیرجُلی همدستی کردن

shil.le|lagh or **shil.la.lah** (shi lā´lē) n.

(ایرلند) چوبدستی، چماق، کوتنگ (shillelah هم می‌نویسند)

shil.ling (shil´iŋ) n.

۱- (سابقاً - انگلیس و برخی کشورهای مشترک‌المنافع) شیلینگ (دوازده pence یا یک بیستم پوند) ۲- (سومالی و کنیا و تانزانیا و غیره) شیلینگ (← جدول: money)

Shil.luk (shi lōōk´) n., pl. **-luks´** or **-luk´**

۱- (نام هر یک از بومیان جنوب باختری سودان) شیلوک ۲- زبان شیلوک (یکی از زبان‌های Eastern Sudanic)

shil|ly-shal|ly (shil´ē shal´ē) adv., adj., n., vi. **-|lied, -|ly|ing**

۱- مردد بودن، تردید کردن، دودل بودن ۲- (عامیانه) مردد، فِس فِسو ۳- (نادر) تردید، دودلی، فِس‌فِس

Shi.loh (shī´lō)

پارک نظامی شایلو (در ایالت تِنِسی - امریکا)

shim (shim) n., vt. **shimmed, shim´ming**

۱- (فلز یا چوب یا سنگ) کوه (برای تراز کردن سنگ و آجر در بنایی)، لایی، (در گچکاری و قرنیس سازی) درزگیر ۲-کوه یا درزگیر به کار بردن

shim.mer (shim´ər) vi., n.

۱- (نور) سوسو زدن، روشنایی لرزان داشتن، (به طور موجدار یا پراکنده) درخشیدن ۲- موج زدن، تموج داشتن ۳-سوسو، روشنایی لرزان، درخشش متناوب و ضعیف، تموج

• the lake's surface shimmered under the moonlight سطح دریاچه در مهتاب متلالی شد

shim´mery, adj. دارای درخشش موجدار، متلالی

shim|my (shim´ē) n., vi. **-mied, -my.ing**
۱- (چرخ دوچرخه و غیره) تاب داشتن، نوسان کردن ۲- تاب، لقی، نوسان ۳- (نوعی رقص متداول در سال‌های ۱۹۲۰) شیمی

Shi.mo.no.se|ki (shē´mō nō sā´kē)
بندر شیمونوسیکی (در جزیره‌ی هونشُو - ژاپن)

shin[1] (shin) n., vt., vi. **shinned, shin´ning**
۱- (بخش جلو پا از زانو تا قوزک) قلم‌پا ۲- ← tibia ۳- (قصابی) گوشت قلم، قلم پای گاو ۴- (از طناب یا درخت و غیره) چهار دست و پا بالا رفتن ۵- به قلم پا لگد زدن

shin[2] (shēn) n.
(الفبای عبری و عربی و فارسی و غیره) شین

Shi.nar (shī´när) (انجیل) شنعار

shin.bone (shin´bōn´) n.
استخوان قلم پا (← tibia)

* **shin.dig** (shin´dig´) n.
(امریکا - عامیانه) مهمانی خودمانی، مجلس رقص خودمانی، مهمانی پُر سر و صدا، بزن و بکوب

shin|dy (shin´dē) n., pl. **-dies**
(قدیمی - عامیانه) ۱- قیل و قال، هیاهو ۲- ← shindig

shine (shīn) n., vt., vi. **shone** or **shined, shin´ing**
۱- درخشیدن، رخشیدن، فروزیدن، نورافشانی کردن ۲- جلوه کردن، (ذوق انسان و غیره) گل کردن، برجسته بودن ۳- تجلی کردن، آشکار شدن، نمود کردن، نمودار شدن ۴- (نور) تاباندن، انداختن، افکندن ۵- جلا انداختن، (کفش و غیره) واکس زدن و براق کردن، برق زدن ۶- درخشش، رخشش، شید، نور، فروغ، فروزش ۷- جلا، برق، براقی، پَرَنگ ۸- (مخفف shoeshine) ۹- جلال، درخشندگی، نمود، تجمل، گیرایی، جلوه ۱۰- هوای صاف، هوای آفتابی، آفتاب ۱۱- (قدیمی - عامیانه - معمولاً جمع) شوخی بدنی، گول، مسخره بازی

• God's guidance will shine my path
ارشاد خداوند راه مرا روشن خواهد کرد

• he shined his shoes
او کفش‌های خود را (واکس زد و) برق انداخت

• the sun is shining آفتاب می‌درخشد

shin|er (-ər) n.
۱- درخشان، نورانی ۲- ماهی نقره فام (به ویژه کوچک و در آب شیرین) ۳- ← black eye

shin.gle[1] (shiŋ´gəl) n. ۱- (به ویژه در کنار دریا و رودخانه) ریگ، سنگ مسطح ۲- ساحل ریگی

shin´gly, adj. ریگ‌دار، سنگلاخ

shin.gle[2] (shiŋ´gəl) n., vt. **-gled, -gling**
۱- (قطعات پلاستیکی یا چوبی یا سفالی که به جای شیروانی با آنها بام را می‌پوشانند) بامپوش، کالار، پهنک، پَرنیغ ۲- (پشت‌بام را) با کالار پوشاندن، بامپوش کردن ۳- (سلمانی زنان) آلاکارسون، گیسوی کوتاه، گیسو را چتری زدن ۴- (به ویژه دفتر وکلا و مطب) تابلو، پلاک

shin.gle[3] (shiŋ´gəl) vt. **-gled, -gling**
(فلزکاری) چکش کاری کردن (برای زدودن ناخالصی)، (آهن را) ورزیدن

shin.gles (shiŋ´gəlz) n.
← herpes zoster

shin.guard (shin´gärd´) n.
(فوتبال و هاکی و غیره - لفافِ ضد لگد که به دور قلم پا می‌پیچند) پاپیچ، پای‌پوش، ساق‌بند

shin|i.ness (shīn´ē nis) n.
جلا، براقی، درخشش، درخشندگی، نورانیت، تابندگی

shin.ing (shīn´iŋ) adj.
۱- درخشان، درخشنده، رخشان، فروزان، فروزنده، تابان ۲- (مجازی) برجسته، چشمگیر

* **shin.leaf** (shin´lēf´) n.
(گیاه) امرودی (جنس Pyrola خانواده‌ی heath)

shin|ny[1] (shin´ē) n., pl. **-nies** vi. **-nied, -ny.ing**
۱- (ورزش) هاکی کودکان ۲- چوگان هاکی کودکان ۳- هاکی کودکان را بازی کردن (shinney هم می‌نویسند)

* **shin|ny**[2] (shin´ē) vi. **-nied, -ny.ing**
(امریکا) ← shin

* **shin.plas|ter** (shin´plas´tər) n.
۱- ضماد یا مرهم برای زخم قلم پا ۲- (عامیانه) اسکناس بی‌ارزش (در اثر تورم یا سقوط رژیم)، کاغذ پاره

shin.splints (-splints´) n.pl.
(با فعل مفرد) گرفتگی و درد عضلات پا، درد ساق پا

Shin|to (shin´tō) n.
(مذهب عمده‌ی ژاپن) شینتو

Shin´to.ism, n. شینتو گرایی، شینتو

Shin´to.ist, n., adj. شینتوگرای

Shin´to.is´tic, adj. وابسته به شینتوگرایی، شینتویی

shin|y (shīn´ē) adj. **shin´|i.er, shin´|i.est**
۱- درخشان، پُر نور، نورانی، شیدناک، تابان، فروزان، روشن، آفتابی ۲- براق، پُر جلا

ship (ship) n., vt., vi. **shipped, ship´ping**
۱- کشتی، جهاز، سفینه، ناو، کرجی ۲- کشتی بادبان‌دار (با یک دکل خمیده در جلو و سه دکل بزرگ) ۳- افسران و سرنشینان کشتی، ناویان ۴- هواناو، هواپیما، طیاره ۵- سوار کشتی کردن، با کشتی حمل کردن ۶- ترابری کردن، حمل کردن ۷- (مثلاً هنگام توفان - کشتی) آب گرفتن، آب لبریز کردن ۸- (در کشتی یا قایق) نصب کردن، در جای خود گذاشتن ۹- (برای کار در کشتی) اجیر کردن، ملوان کردن ۱۰- (با: away یا out و غیره) از شرّ (کسی یا چیزی) راحت شدن، فرستادن، از سر واز کردن ۱۱- سوار کشتی شدن ۱۲- در کشتی خدمت کردن، جاشویی کردن ۱۳- (S بزرگ) ← Argo

• a space ship سفینه‌ی فضایی، فضا ناو

• the books were shipped to me by mail
کتابها را با پست برایم فرستادند

• we crossed the Atlantic on a big ship
با یک کشتی بزرگ اقیانوس اطلس را طی کردیم

-ship (ship)
پسوند (اسم ساز): ۱- وضع، حالت، - ی [friendship یا hardship] ۲- رتبه‌ی، مقام - ، - ی [professorship] ۳- جناب، حضرت ۴- مهارت، جُربزه، - ی، قابلیت [statesmanship] ۵- افراد دسته‌ی بخصوص، - ان

ship biscuit ← hardtack

ship.board (ship´bôrd´) n., adj.
۱- عرشه‌ی کشتی، (در) کشتی، عرشه‌ی ناو ۲- (مهجور) کنار کشتی، هر یک از دو طرف کشتی ۳- وابسته به عرشه‌ی کشتی، وابسته به کشتی

ship.build|er (-bil´dər) n. کشتی ساز
ship´build´ing, n. کشتی سازی

*** ship canal** آبراه کشتی، آبراه بزرگ

ship chandler
سوداگر خوراک و مواد مورد نیاز کشتی‌ها

ship.fit|ter (-fit´ər) n.
۱- نجار کشتی، تخته گذار کشتی ۲- (نیروی دریایی امریکا) ملوان متصدی برّاق کردن دستگیره‌های برنجی درها و غیره

ship.lap (-lap´) n. (جور کردن یا وصل کردن تخته‌های بدنه‌ی کشتی به طوری که لبه‌ی هر یک روی دیگری قرار گیرد) تخته پوشی سوار هم

ship.load (-lōd´) n.
بار کشتی، به قدر گنجایش کشتی، یک کشتی پُر

ship.man (-mən) n., pl. **-men**
(قدیمی) ← ۱- seaman ۲- shipmaster

ship.mas|ter (-mas´tər) n.
(کشتی بازرگانی) ناخدا، کشتیبان

ship.mate (-māt´) n.
هم‌کشتی، همسفر در کشتی، (ملوان) همقطار

ship.ment (-mənt) n. ۱- (کالا) ارسال، حمل، ترابری، فرابُرد ۲- محموله، کالای ارسالی

ship money (انگلیس - سابقاً) مالیات بندر (برای تأمین بودجه‌ی نیروی دریایی)

ship of the line
نبرد ناو بزرگ، کشتی جنگی بزرگ

ship.own|er (-ōn´ər) n.
کشتی‌دار، صاحب کشتی(ها)

ship.pa|ble (-ə bəl) adj.
قابل حمل (با کشتی)، فرابرپذیر، ترابری پذیر

ship.per (-ər) n.
(شخص یا آژانس) ترابر، رساننده‌ی کالا، مؤسسه‌ی ترابری

ship.ping (-iŋ) n. ۱- حمل، ترابری، فرابُرد ۲- کشتی (ها)، ناو (ها) ۳- کشتیرانی

shipping clerk متصدی ثبت و ارسال کالا

shipping room
اتاق یا اداره‌ی ارسال محمولات و فرآورده‌ها

ship-rigged (-rigd´) adj.
کشتی سه تکله (یا بیشتر)، کشتی بادبان‌دار بزرگ (full-rigged) هم می‌گویند

ship.shape (-shāp´) adj., adv.
۱- مهیا، آماده، حاضر و آماده ۲- آراسته، تر و تمیز، مرتب

ship.side (-sīd´) n.
هر یک از دو سوی عرشه‌ی کشتی، کنار عرشه

ship's papers
جواز و اسناد و مدارک کشتی، گواهینامه‌ی ناو

ship.way (ship´wā´) n. ۱- ریل کشتی (که کشتی هنگام ساخته شدن روی آن است و از روی آن به آب لغزانده می‌شود) ۲- ← ship canal

ship.worm (-wurm´) n.
(جانور) کرم کشتی (انواع نرم‌تنان دو کفه‌ای تیره‌ی Teredinidae که چوب زیر آب را سوراخ می‌کنند)

ship.wreck (-rek´) n., vt.
۱- کشتی شکسته، کشتی قراضه، لاشه‌ی کشتی ۲- شکسته شدن یا غرق شدن کشتی، کشتی شکستگی ۳- غرق کردن، کشتی شکسته کردن ۴- تباهی، شکست، ناکامی، خانه خرابی ۵- تباه کردن، ناکام کردن، به هم زدن
• the leader's death shipwrecked our hopes
مرگ رهبر امیدهای ما را نقش بر آب کرد

ship.wright (-rīt´) n.
نجار کشتی، کشتی ساز، تعمیرکار کشتی

ship.yard (-yärd´) n.
کارخانه‌ی کشتی سازی، تعمیرگاه کشتی

Shi.raz (shē räz´) شهر شیراز (در جنوب ایران)

shire (shīr) n. ۱- (انگلیس) بخش، بلوک (به ویژه اگر اسم آن با shire- تمام شود) ۲- اسب باری درشت اندام

shirk (shurk) vt., vi. (از زیر بار مسئولیت و وظیفه و غیره) دررفتن، شانه خالی کردن، کوتاهی کردن
shirk´er, n. از زیر کار دررو، وظیفه نشناس

Shir.ley (shur´lē)
اسم خاص مونث (مخفف: Shirl)

*** Shirley Temple** مشروب الکلی نما (برای کودکان و کسانی که الکل نمی‌خورند)

*** shirr** (shur) n., vt. ۱- (پارچه یا پرده یا لباس) چین دادن و کوک زدن، پلیسه‌دار کردن و دوختن ۲- تخم مرغ را (در ظرف کوچک) همراه با پنیر و خرده نان پختن

*** shirr.ing** (-iŋ) n.
۱- چین، پلیسه (به ویژه در حاشیه‌ی پرده و پشت دری) ۲- حاشیه‌ی چین داده و کوک خورده، حاشیه‌ی پلیسه

shirt (shurt) n. ۱- (مردانه) پیراهن (پیراهن زنانه: dress) ۲- (مردانه) زیر پیراهنی
• to keep one's shirt on
(امریکا - خودمانی) خونسردی خود را حفظ کردن، آرام ماندن

shirt.dress (-dres´) n.
(زنانه) پیراهنی که بالاتنه‌ی آن مانند پیراهن مردانه است، پیراهن دامن سر خود

shirt.ing (-iŋ) n. پارچه‌ی پیراهنی

shirt.jack|et (shurt´jak´it) n.
کت پیراهن مانند

shirt-sleeve (-slēv´) adj.
۱- مناسب برای پوشیدن پیراهن بدون کت، غیررسمی، خودمانی ۲- ساده، رُک، بی‌شیله پیله

* **shirt.tail** (shŭrt´tāl´) n., adj.
۱- بخشی از پیراهن مردانه که زیر شلوار می‌رود، ته پیراهن ۲- (خودمانی) اطلاعاتی که در آخر مقاله‌ی روزنامه افزوده می‌شود (معمولاً توسط یک نویسنده‌ی دیگر) ۳- قوم و خویش دور، خویشاوند دور

* **shirt.waist** (-wāst´) n. (زنانه)
بلوز به طرح پیراهن مردانه، پیراهن کوتاه، بلوز کوتاه

shirt|y (shŭr´tē) adj. **shirt´|i.er, shirt´|i.est**
(انگلیس - خودمانی) بدخلق، زودخشم، زودرنج

shish ke.bab (shish´ kə bäb´)
(از ریشه‌ی فارسی و عربی) شیشلیک، کباب (shish kabob هم می‌نویسند)

shit (shit) n., interj., vi., vt. **shit** or **shat, shit´ting**
۱- (زننده) گُه، مدفوع، عَن، کِکِه، پُخ، سرگین، ریق ۲- ریدمان، ریدن، عن کردن، ریدمان کردن ۳- (خودمانی) دست انداختن، سر به سر گذاشتن، گول زدن ۴- (خودمانی) بد، بی‌ارزش، چرند، احمقانه ۵- (خودمانی) ماری‌جوانا، هروئین، ماده‌ی مخدر ۶- (ندا حاکی از خشم یا تنفر و غیره) آه!، گُه!، کثافت!
shit´ty, -ti.er, -ti.est, adj. بد، گند، پست

shit.tah (shit´ə) n., pl. **shit´tahs** or **shit´tim** (-im) (انجیل) درخت شطیم

shit.tim (wood) (shit´im)
۱- (انجیل) چوب شطیم ۲- (گیاه) شطیم (Bumelia lanuginosa خانواده‌ی sapodilla)

shiv (shiv) n.
(خودمانی) چاقو، دشنه

shi|va (shi´və) n.
(یهود - سوگواری هفت روزه) شیوا

Shi|va (shē´və)
Siva ←

shiv|a.ree (shiv´ə rē´) n., vt. **-reed´, -ree´ing**
۱- جشن پر سر و صدا
۲- آواز دسته جمعی و مزاح آمیز همراه با بوق و کرنا پشت حجله‌ی عروس و داماد ۳- این آواز را خواندن

shive (shīv) n.
چوب پنبه‌ی بزرگ (برای بطری دهان گشاد)

shiv|er¹ (shiv´ər) n., vt., vi.
۱- (تکه‌ی هر چیزی که شکسته است) تکه شیشه، پاره سفال، پاره آجر، تکه‌ی چینی، خرده، ریزه ۲- تکه تکه کردن (با افکندن یا با ضربه)، خرد و خاک‌شیر کردن

shiv|er² (shiv´ər) vi., vt., n.
۱- (از ترس یا سرما و غیره) لرزیدن، لرزه بر اندام افکندن، لرز کردن، مورمور شدن ۲- (با حرکت دادن کشتی به طور اریب نسبت به باد) بادبان‌ها را به لرزه انداختن، بادبان‌ها را مرتعش کردن ۳- لرزه، ارتعاش، لرز، مورمور

• seeing the headless dog made her shiver from head to toe
دیدن آن سگ بی‌سر سر تا پای وجودش را به لرزه در آورد

• the shivers تب ولرز، لرزه‌ی شدید

shiv.er|y¹ (shiv´ər ē) adj.
زودشکن، زود خُردشو

shiv.er|y² (shiv´ər ē) adj. ۱- لرزان، مرتعش (از ترس یا سرما) ۲- ترس‌آور، لرزه بر اندام انداز

Shi.zu.o|ka (shē´z ōō ō´kä)
شهر شیزواوکا (در جزیره‌ی هونشُو - ژاپن)

* **shlep** or **shlepp** (shlep) n., vt., vi. **shlepped, shlep´ping** schlep ←

* **shlump** (shlump) n., vi. schlump ←
shlump´y, adj. پخمه، شلخته، بد لباس

* **shmaltz** (shmôlts) n.
schmaltz ← (خودمانی)
shmaltz´y, shmaltz´i.er or shmaltz´i.est, adj. پر آه و ناله، زیادی پر احساسات

* **shmuck** (shmuk) n.
schmuck ← (خودمانی)

* **shnook** (shnŏŏk) n.
schnook ← (خودمانی)

shoal¹ (shōl) n., vi. ۱- جماعت کثیر، توده‌ی انبوه (از مردم) ۲- دسته‌ی بزرگ ماهی، گله‌ی ماهی ۳- به‌صورت دسته یا گروه بزرگ حرکت کردن یا تجمع کردن

shoal² (shōl) n., vi., vt.
۱- (جای کم عمق در دریا و رود و غیره) آبتل، سِنار، پایاب، گُدار ۲- کم ژرفا شدن یا کردن، کم عمق شدن یا کردن ۳- در جای کم ژرفا کشتیرانی کردن
shoal´y, adj. آبتل دار، گُدار دار، کم ژرفا

shoat (shōt) n.
بچه خوک (تازه از شیر گرفته)

shock¹ (shäk) n., vt., vi.
۱- تکانه، تکان شدید، کوبه، ضربه ۲- برخورد شدید، تصادم، کوب، کوبش ۳- تکان روانی، روانکوب، شوک، ضربه‌ی روحی، یکه ۴- برق زدگی، شوک برقی، برق گرفتگی ۵- (عامیانه - مخفف) ← shock absorber ۶- (پزشکی) تنکوب، توی شوک (رفتن) ۷- روانکوب کردن، شوکه کردن، شوک وارد کردن، یکه وارد کردن ۸- تنکوب کردن، توی شوک رفتن ۹- (قدیمی) تصادم کردن ۱۰- روانکوب شدن، شوکه شدن، یکه خوردن

• he touched the wire and got a shock
او به سیم دست زد و برق او را گرفت

• the news of her death shocked me
خبر مرگ او سخت مرا تکان داد

• to receive the shock of one's life
دستخوش ضربه‌ی شدید روحی شدن

shock² (shäk) n., vt., vi.
۱- خرمن، بُنُو، غله‌ی درو شده و توده شده، بَستک ۲- خرمن کردن، بُنُو کردن، بستک کردن

shock[3] (shäk) n., adj.
۱- (هر چیز پرپشت و درهم گوریده) خرمن گیسو، کاکل، انبوهه ۲- خرمن وار، کاکل مانند

shock absorber
(مکانیک) ضربه گیر، کوبه گیر، تکانگاه، کمک فنر

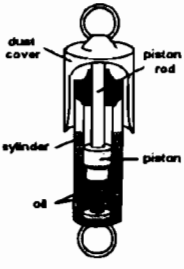

SHOCK ABSORBER

shock|er (shäk´ər) n.
۱-(شخص یا چیز) کوبه آور، تکان دهنده، روانکوب ۲- هیجان انگیز

shock.ing (shäk´iŋ) adj.
۱- روانکوب، تکان دهنده ۲- زننده، بسیار ناخوشایند، بد، مستهجن، ناپسند، قبیح، زشت

shock´ingly, adv. به‌طور تکان دهنده یا زننده

* **shock probation**
آزادسازی زندانی به قید ضمانت

* **shock.proof** (-prōōf´) adj.
ضد ضربه، پادکوبه

shock therapy
(درمان بیماری روانی با شوک برقی) کوبه درمانی، شوک درمانی (shock treatment هم می‌گویند)

shock troops
(ارتش) یکان ضربت، یکان کوبش، گروه پیشتاز

shock wave
۱- موج ضربه‌ای، موج کوبشی، کوبشکوهه ۲- ← blast

shod (shäd) vt. گذشته و اسم مفعول: shoe

shod.den (shäd´´n) vt. اسم مفعول: shoe

shod|dy (shäd´ē) n., pl. **shod´dies** adj. **-di|er, -di.est**
۱- نخی که از پشم مستعمل ساخته می‌شود، پشم باز ریشته ۲- پارچه‌ای که از پشم باز ریشته ساخته می‌شود، پارچه‌ی بد، واخورده ۳- هر چیز بد یا تقلیدی: بُنجُل، پست، بدلی، قلابی، بدساخت، سرهم بندی شده، فکسنی، پیزری، زِپرتی ۴- وانمودین، متظاهرانه، ظاهری ۵- قابل تحقیر، فرومایه، نابکار(انه)

shod´di.ness, n. سمبل کاری، بُنجُلی

shod´dily, adv. به‌طور بد ساخت یا پیزری

shoe (shōō) n., vt. **shod** or **shoed, shod** or **shoed** or **shod´den, shoe´ing**
۱- کفش، پاافزار، پوتین، پاچیله، لالک ۲-(مخفف horse shoe) ۳-(مخفف brake shoe) ۴-(مکانیک) کفشک، پاشنه، (ناودان) پاشنه‌ی آبریز ۵- کفش دار کردن، کفش پوشیدن ۶- نعل کردن ۷-(نوک یا بدنه‌ی چیزی را با فلز پوشاندن) فلزپوش کردن، روکش کردن، روکش، نیام فلزی زدن (به)

• to fill one's shoes
جای کس دیگر را گرفتن، جانشین دیگری شدن

shoe.bill (-bil´) n.
(جانور) لک لک نیل Balaeniceps rex) تیره‌ی Balaenicipitidae - بومی آفریقا)

shoe.horn (-hôrn´) n., vt.
۱- پاشنه‌کش ۲- پاشنه‌کش به کار بردن، (مجازی) چپاندن، تپاندن

SHOEHORN

shoe.lace (-lās´) n. بند کفش

shoe.mak|er (-mā´kər) n.
۱- کفاش، کفش‌دوز، کفش‌ساز ۲- پینه‌دوز، لالک‌دوز، تعمیرکار کفش

shoe´mak´ing, n. کفش دوزی، کفاشی

* **shoe.pac** (-pak´) n.
(امریکا) پوتین زمستانی (بنددار و پادآب و گرم)

sho|er (shōō´ər) n. نعلبند

shoe.shine (-shīn´) n.
۱- (کفش) واکس زنی و جلاندازی ۲- جلای کفش

shoe.string (-striŋ´) n., adj.
۱- بند کفش (shoelace هم می‌گویند) ۲-سرمایه‌ی کم، مبلغ ناچیز ۳- در نزدیکی قوزک پا، از پایین ۴- (مانند بند کفش) دراز و باریک، نخسان

* **shoestring potatoes**
سیب زمینی نواره کرده و سرخ کرده، چیپس باریک

shoe tree قالب کفش

sho.far (shō´fər, -fär´) n., pl. **-fars** or **-frot´**
(بوق ساخته شده از شاخ قوچ که در اعیاد در کنیسه‌ی یهودیان به صدا درمی‌آورند) شوفار

SHOFAR

sho.gun (shō´gun´) n.
(هر یک از فرمانداران موروثی ژاپن) شوگان

sho´gun.ate (-gə nit) n. قلمرو یا مقام شوگان

sho|ji (shō´jē) n., pl. **sho´|ji** or **-jis**
(ژاپن) دریچه‌ی لغزان که به جای شیشه کاغذ فرانما دارد (soji screen هم می‌گویند)

Sho.la.pur (shō´lə poor´)
شهر شولاپور (در استان مهاراشترا - هند)

Sho.lo.khov (shô´lô khôf), Mikhail (Aleksandrovich) 1905-84
میخائیل شولوخُف (نویسنده‌ی روسی)

sho.lom (shä lōm´) n., interj. shalom ←

shone (shōn) vi., vt.
گذشته و اسم مفعول: shine

shoo (shōō) interj., vi., vt. **shooed, shoo´ing**
۱- (ندایی که برای دور کردن مرغ و سگ و غیره به کار می‌رود) چخ!، برو! ۲- چخ کردن، تاراندن

* **shoo.fly** (shōō´flī´) n.
۱- (در اصل) نوعی رقص پرجست و خیز ۲- صندلی جنبان برای کودکان ۳- (شیرینی پزی) پای شیره‌ی چغندر (shoofly pie هم می‌گویند)

* **shoo-in** (shōō´in´) n.
(امریکا - عامیانه) کسی که بُرد او حتمی است، برنده‌ی مسلم

shook[1] (shook) n.
۱- تخته‌ی جعبه یا چلیک ۲- بَستک، خرمن

shook[2] (shook) vt., vi.
زمان گذشته و (محلی) اسم مفعول: shake

• shook up (خودمانی) برزخ، آزرده، دَمَق، هیجان زده

shoon (shōōn) n. (قدیمی) جمع واژه‌ی: shoe

shoot (shōōt) n., interj., vi., vt. **shot, shoot´ing**

۱- (به سرعت - در امتداد یا در میان چیزی) گذشتن، حرکت کردن، مانند تیر رفتن ۲- (به سرعت) به حرکت در آوردن، بُردن، مثل برق راه انداختن ۳- (مثلاً در چاهک) خالی کردن، ریختن، (با بی‌دقتی) قرار دادن ۴- (بیرون) افکندن، پرتاب کردن، بیرون زدن، فشاندن ۵- (لنگر یا تور ماهیگیری و غیره) انداختن ۶- (پول و فرصت و وقت و غیره) از دست دادن، به هدر دادن، حرام کردن ۷- جفت در را کشیدن (بستن یا باز کردن) ۸- (با: with) رنگارنگ کردن، رنگ آمیزی کردن، (رنگها را) در آمیختن ۹- (ناگهان) بیرون آمدن، بیرون زدن یا دادن یا پراندن ۱۰- (گیاه) جوانه زدن، (گل یا برگ و غیره) درآوردن، (سریع) رُستن، جوانه‌زنی، رشد سریع، تنیدن ۱۱- (گلوله و غیره) در کردن، (موشک و غیره) انداختن، شلیک کردن، پرتاب کردن، (تیر) زدن ۱۲- (پرسش یا نگاه و غیره) کردن، (حرف و غیره) زدن ۱۳- (نجوم - با زاویه‌سنج) فرازیابی کردن (ستارگان) ۱۴- (با دوربین عکاسی یا فیلمبرداری و غیره) عکس گرفتن، (فیلم یا عکس) برداشتن ۱۵- (مواد مخدر به ویژه هروئین را با آمپول) زدن، تزریق کردن ۱۶- (امریکا - خودمانی - باشتاب) فرستادن یا دادن ۱۷- (ورزش - توپ را) شوت کردن، پراندن ۱۸- فوران کردن، فواره زدن، جهش کردن ۱۹- (درد و غیره) تیر کشیدن، زوک‌زوک کردن، درد (ناگهان و شدید)، زوک‌زوک ۲۰- تیر اندازی، شکار، نشانه‌گیری ۲۱- جوانه، قلمه، ستاک، پای جوش، شاخریزه ۲۲- فواره‌زنی، جهش، فوران ۲۳- (موشک و غیره) پرتاب ۲۴- (معدن) شاخه‌ی سنگ کانی، شاخه‌ی کانه، رگه‌ی کوچک ۲۵- (ندا حاکی از نومیدی یا دلزدگی یا تنفر) آه!، کوفت!، دَرک!، وای! ۲۶- تیرباران کردن ۲۷- شکار کردن (با سلاح) ۲۸- (برخی بازی‌ها) بازی کردن

• can you shoot this ball to the other side of the river? می‌توانی این توپ را تا آن طرف رودخانه شوت کنی؟

• I shot a picture of John and David
یک عکس از جان و دیوید گرفتم

• the day Kennedy was shot روزی که به کندی تیر زدند

• to shoot at (or for)
(عامیانه) تلاش کردن (برای چیزی)، هدفگیری کردن، کوشیدن

shoot´er, n. تیرانداز، تیرزن، شلیک کننده

* **shoot'em-up** (shōōt´´m up´) n.
(امریکا - خودمانی) ۱- (کتاب یا فیلم و غیره) پُر زد و خورد، پُر خشونت، پُر تیراندازی ۲- هفت‌تیر جنگی، تیر اندازی

shooting box (or **lodge**)
(انگلیس) کلبه‌ی شکارچیان

shooting gallery ۱- (در سیرکها و بازارهای مکاره و غیره) محل تمرین تیراندازی (معمولاً با تفنگ بادی) ۲- (خودمانی) محل تزریق مواد مخدر

* **shooting iron**
(خودمانی) سلاح آتشین، تپانچه

* **shooting script**
نسخه‌ی نهایی فیلمنامه (آماده برای اجرا و فیلمبرداری)

shooting star ۱- شهاب، نیزک (meteor هم می‌گویند) ۲- (گیاه) دوز (جنس Dodecatheon خانواده‌ی primrose - بومی امریکای شمالی)

shooting stick صندلی عصایی (ویژه‌ی تماشاچیان برخی مسابقات)، صندلی جمع‌شو و متحرک

* **shoot.out** or **shoot-out** (shōōt´ out´) n. ۱- تبادل آتش (گلوله)، تیر و تیراندازی، زد و خورد با سلاح آتشین ۲- (فوتبال) شوت آزاد

* **shoot-the-chute** (shōōt´*th*ə shōōt´) n. ← chute-the-chute

shop (shäp) n., vi., vt. **shopped, shop´ping** ۱- مغازه، دکان، فروشگاه (به ویژه اگر کوچک باشد) ۲- (در فروشگاه‌های بزرگ) دکه، بخش ۳- کارگاه ۴- (امریکا - برخی دبیرستان‌ها) کلاس مکانیکی، کلاس عملی، کلاس فنی ۵- به مغازه رفتن، خرید کردن، (به) خرید رفتن ۶- (انگلیس - خودمانی) خبرکشی کردن، چُغلی کردن، (به پلیس) گزارش دادن ۷- (انگلیس - خودمانی) زندانی کردن، بازداشت کردن

• a flower shop مغازه‌ی گل فروشی

• I always shop at this store
من همیشه از این مغازه خرید می‌کنم

• to talk shop درباره‌ی شغل خود
حرف زدن، درباره‌ی کار و کاسبی اختلاط کردن (بخصوص در مهمانی)

• window shopping تماشای ویترین مغازه‌ها (بدون خریدن)

shop.girl (-gûrl´) n. (قدیمی) فروشنده‌ی زن

sho.phar (shō´fər, -fär´) n. ← shofar

shop.keep|er (shäp´kē´pər) n.
دکاندار، مغازه‌دار، کاسب

shop´keep´ing, n. دکانداری، مغازه‌داری

shop.lift|er (-lif´tər) n.
کسی که از مغازه چیز بلند می‌کند، دزد مغازه، ناخنک زننده

shop´lift´, vt., vi. (در مغازه) دزدی کردن، ناخنک زدن

shoppe (shäp) n. ← shop

shop.per (shä´pər) n.
۱- خریدار، مشتری فروشگاه ۲- ورقه‌ای که نام و نشانی و آگهی مغازه‌های محل را روی آن چاپ می کنند ۳- متصدی خرید (اجناس برای فروشگاه)

shop.ping bag پاکت فروشگاه، پاکت یا کیسه‌ی پلاستیکی (که اشیای خریداری شده را در آن می‌گذارند)

shop|ping-bag lady (shäp´iŋ bag) ← bag lady

shopping center پاساژ، مجتمع فروشگاه‌ها، تیمچه، خریدستان، سوق، واجار، بازار، بازارچه

shopping mall پاساژ، مجتمع فروشگاه‌ها

shop steward رئیس گروه (اتحادیه‌ی کارگری)

shop.talk (shäp´tôk´) n.
۱- واژه‌ها و اصطلاحات حرفه یا شغل بخصوص ۲- (بویژه در خارج از محیط کار) صحبت درباره‌ی امور شغلی

shop.walk|er (-wôk´ər) n.
floorwalker ← (انگلیس)
shop.worn (-wôrn´) adj.
۱-مستعمل یا رنگ و رو رفته (در اثر ماندن در مغازه) ۲-(مجازی) مُهمل، کهنه، ملالت انگیز، قدیمی، دست دوم
* **Sho.ran** (shō´ran´) n.
(روش هدایت هواپیما و موشک و غیره توسط پیام‌های الکترونیکی و خودکار) شوران، ناوبری الکترونیکی
shore[1] (shôr) n.
۱- کرانه، ساحل، کناره، کران، ایراه، دریاکنار، کنار ۲- خشکی (در برابر: دریا)، ایراهستان ۳- (حقوق) ← seashore ۴- ساحلی، کرانی
shore[2] (shôr) n., vt. **shored, shor´ing**
۱- (چوب‌ها و تیرهایی که کشتی را هنگام ساخت یا تعمیر بر آن سوار می کنند) پادیرناو، شمع کشتی ۲-(معمولاً با: up) محکم کردن، پادیر زدن، پشت‌بنددار کردن، شمع زدن به، دیرک زدن
• we shored up the dikes along the flooding river with sandbags
ما سدهایی را که در امتداد رودخانه‌ی در حال طغیان قرار داشتند با کیسه‌های شن تقویت کردیم
shore[3] (shôr) vi., vt.
(قدیمی - محلی) گذشته و اسم مفعول: shear
shore.bird (-bûrd´) n. (جانور)
پرنده‌ی کرانه‌زی (پرندگان راسته‌ی Charadriiformes که در سواحل دریا و رودها زندگی می‌کنند)
* **shore dinner** خوراک دریایی، شام دریایی (شامل گوشت جانوران دریایی)
shore leave
(نیروی دریایی) مرخصی (در ساحل یا خشکی)
shore.less (-lis) adj. بی‌کران، بی‌حد، بی‌پایان
shore.line (-līn´) n. خط ساحلی، کران راسته
* **shore patrol** پاسداران ساحلی
shore.ward (-wərd) adv., adj.
به سوی ساحل، کرانسوی
shor.ing (shôr´iŋ) n.
۱- عمل مستحکم سازی با پادیر و شمع، پشت بندسازی (← shore) ۲-شمع بندی، پادیرها
shorn (shôrn) vt., vi. اسم مفعول: shear
short (shôrt) adj., n., adv., vt., vi.
۱- کوتاه (کم بلندی) ۲- کوتاه (کم درازا)، کم ۳-کوتاه (کم مدت)، کم زمان، مختصر، کم ۴-زودگذر ۵- (حافظه) ناپایا، ضعیف، کوتاه ۶- رُک و گستاخ، کم حرف تا سرحد بی‌ادبی ۷- زود خشم، زود رنج، زود... ۸-کمتر از حد لازم، دارای کمبود، کوتاهتر از حد لازم ۹-پوسته پوسته شونده، ترد، شکننده، -شکن ۱۰- (بازرگانی) سلف فروشی کردن، سلف فروختن ۱۱- کوتاه مدت ۱۲-(آواشناسی) کوته آوا، کوتاه ۱۳- (هجا در شعر انگلیسی) بی‌تکیه (در برابر: با تکیه accentual) ۱۴- فیلم کوتاه (معمولاً کمتر از ۳۰ دقیقه) ۱۵-(جمع) شلوار کوتاه، شورت ۱۶- (مردانه) زیرشلواری (underpants) هم می‌گویند ۱۷- ← short circuit ۱۸- ← shortchange ۱۹- ناگهان، غفلتاً ۲۰- گستاخانه، با گستاخی، بی‌ادبانه ۲۱- به طور خلاصه، لُب کلام ۲۲- با شگفتی، در تعجب ۲۳- مخفف، کوتهواره
• a short man یک مرد قد کوتاه
• for a short while برای مدتی کوتاه
• in short به طور خلاصه، لُب مطلب
• short of ۱-کمتر از، دارای کمبود ۲- ناقص، فاقد (چیزی)
• we are running short of sugar شکر ما دارد تمام می‌شود
• we used to were shorts in grade school
در دبستان شلوار کوتاه می‌پوشیدیم
• we were forced to cut our trip short
مجبور شدیم سفر خود را کوتاه کنیم
* **short.age** (-ij) n.
کمبود، کمداشت، کسری، مضیقه، تنگنا
short.bread (-bred´) n.
نان کماج، کلوچه‌ی ترد، کیک یا شیرینی پُر کَره
short.cake (-kāk´) n.
۱- بیسکویت تُرد (که با میوه و خامه به عنوان پسخوراک می‌خورند) ۲- پسخوراک دارای این بیسکویت
short.change (-chānj´) vt., vi.
-changed´, -chang´ing ۱-مغبون کردن، (هنگام خرید و فروش) کمتر پول دادن (با دغلکاری)، کش رفتن ۲-کلاهبرداری کردن، گوشبری کردن، حق کشی کردن
short´chang´er, n. مغبون کننده، کلاهبردار
short circuit
(برق) ۱- اتصالی، قطع برق ۲- مدار اتصال کوتاه
short-cir|cuit (-sûr´kit) vt., vi.
۱- (برق) اتصالی کردن ۲- (مقررات یا سلسله مراتب و غیره را) دور زدن، نادیده گرفتن ۳- چوب لای چرخ گذاشتن، مختل کردن، کُند کردن
short.com|ing (-kum´iŋ) n.
کمبود، عیب، نقطه‌ی ضعف، کاستی، نقص، شین، آک
* **short covering**
پول کالای سلف خریده شده را دادن
short.cut (-kut´) n. ۱- (راه) میانبُر ۲-(مجازی) روش کاهنده‌ی هزینه یا زمان و غیره
short-day (-dā´) adj.
(گیاه) کوتاه روز، شب رُست
short division (حساب) تقسیم به اختصار
short|en (shôrt´´n) vt., vi.
۱-کوتاه کردن یا شدن ۲-بادبان را تا حدی جمع کردن (که باد کمتری بگیرد) ۳-(شیرینی پزی) کره زدن
• lack of exercise shortened his life
ورزش نکردن عمر او را کوتاه کرد
short.en.ing (shôrt´´n iŋ) n.
۱-کوتهسازی ۲-(شیرینی پزی) چربی، کره (که برای تُردسازی و مزه به خمیر می‌زنند)
short.fall (-fôl´) n.
(پول و بودجه و غیره) کسری، کمبود، کسر، کمداشت
* **short fuse**
(امریکا - خودمانی) زود خشمی، زود رنجی

short.hair (shôrt´her´) n. گربه‌ی کوتاه موی
short.hand (-hand´) n., adj.
۱- تندنویسی ۲- تندنویسی شده، تندنوشته
short-hand|ed (-han´did) adj.
دست تنها، دارای کمبود کارگر (یا کارمند)
short´-hand´edness, n. دست تنهایی، کمبود کارگر
short.head (shôrt´hed´) n.
آدم سرکوتاه، کله پهن (← brachycephalic)
short´head´ed, adj. سر کوتاه، سر پهن
short´head´ed.ness, n. سر کوتاهی، کله پهنی
short.horn (-hôrn´) n. (گاو شیرده و گوشتی
دارای شاخ کوتاه و تنه‌ی کوتاه و ستبر) شورت هورن
* **short-horned grasshopper** (-hôrnd´)
(جانور) ملخ شاخک کوتاه (تیره‌ی Acrididae)
* **shor.ti|a** (shôrt´ē ə) n.
(گیاه) شورتیا (گیاهان همیشه سبز جنس Shortia تیره‌ی Diapensiaceae راسته‌ی Diapensiales)
short|ie (shôrt´ē) n. (عامیانه) ← shorty
short interest
(بازرگانی) کل مبلغ اجناس یا سهام پیش فروش شده
short.ish (-ish) adj. نسبتاً کوتاه، تا اندازه‌ای کوتاه
short-list (short´list´) n., vt.
(انگلیس) فهرست کوتاه (فهرست نامزدهای نیمه نهایی جایزه یا انتخابات و غیره که فهرست نهایی از میان آنها گزیده می‌شود)، در فهرست کوتاه قرار دادن
short-lived (-līvd´) adj.
کوتاه عمر، کوته‌زی، کم دوام، کوتاه مدت، گذرا، زودگذر
short|ly (-lē) adv.
۱- به طور خلاصه، در چند واژه، به طور موجز ۲- به‌زودی، در آینده‌ی نزدیک ۳- به طور ناگهانی، ناگه، ناگهان ۴- گستاخانه، تند ۵- کمی، اندکی
• the doctor will come shortly دکتر به‌زودی خواهد آمد
short novel
رُمان کوتاه (درازتر از داستان کوتاه یا short story)
short order
(در رستوران) غذای فوری، خوراک آسان‌پز (خوراکی که می‌شود به سرعت پخت و یا به مشتری داد)
short´-or´der, adj. (خوراک رستوران) نیمه آماده
* **short position** ← short interest
short-range (shôrt´rānj´) adj.
۱- (گلوله یا موشک یا هواپیما و غیره) کم بُرد، کم مسافت، کوته‌بُرد ۲- کوتاه مدت (در برابر: دراز مدت long-range)
short ribs (گوشت گاو) گوشت تهِ دنده
short-run (shôrt´run´) adj. کوتاه مدت
* **short sale** سلف فروشی، پیش فروش
short short story
داستان بسیار کوتاه (که پایان غیرمنتظره دارد)
short shrift
۱- (در اصل) فرصت کمی که قبل از اعدام به محکوم می‌دادند تا دعا و استغفار کند ۲- بی‌توجهی، بی‌اعتنایی
• to make short shrift of
با بی‌صبری یا شتاب رسیدگی کردن یا پرداختن به کاری، زود انجام دادن
short.sight|ed (-sīt´id) adj. ۱- نزدیک بین (بیشتر می‌گویند: nearsighted) ۲- کوته بینانه، کوته نظرانه، نادور اندیشانه ۳- کوته بین، کوته نظر، نادوراندیش
short´sight´edly, adv. به‌طور کوته‌بینانه
short´sight´ed.ness, n. کوته نظری، نادور اندیشی
* **short snort**
(امریکا - خودمانی - مشروب الکلی) جُرعه‌ی سریع
short-spo|ken (-spōk´ən) adj.
۱- کم حرف، کم سخن ۲- گستاخ
* **short.stop** (-stäp´) n.
(بیس بال) بازیکن میان بیس دوم و سوم، شورت اِستاپ
short story داستان کوتاه
short subject
فیلم کوتاه (که معمولاً همراه فیلم بلندتر نمایش داده می‌شود)
short-tem|pered (-tem´pərd) adj.
زودخشم، تندخو، جوشی
short-term (-tûrm´) adj. ۱- کوتاه مدت، کوتاه زمان (در برابر: دراز مدت long-term) ۲- وابسته به وام یا سرمایه گذاری یا سود (و غیره) کوتاه مدت
short ton ← ton
short-waist|ed (-wās´tid) adj.
(جامه) بالاتنه کوتاه
short.wave (-wāv´) n. ۱- (فیزیک) موج کوتاه ۲- رادیوی موج کوتاه (shortwave radio هم می‌گویند)
short-wind|ed (-win´did) adj.
۱- کم نفس، دچار نفس تنگی ۲- (نگارش یا نطق - به طور نامطلوب) کوتاه
short|y (-ē) n., pl. **short´ies**
(عامیانه - شخص یا چیز) کوتاه، کوتوله
Sho.sho|ne (shō shō´nē) n., pl. **-sho´nes** or **-sho´|ne** ۱- سرخپوست شوشونی (قبیله‌ی شوشونی در چند ایالت غربی امریکا پراکنده است) ۲- زبان شوشونی (Shoshoni هم می‌نویسند)
Sho.sho|ne (shō shō´nē)
رود شوشونی (در ایالت وایومینگ - امریکا)
Sho.sho.ne|an (shō shō´nē ən) adj., n.
۱- زبان شوشونیان (یکی از زبان های Aztec Uto که زبان شوشونی نیز جزو آن است) ۲- وابسته به این زبان
Sho.sta.ko.vich (shô´stä kô´vich), Dmitri 1906-75 شاستاکویچ (آهنگساز روسی)
shot[1] (shät) n., vt. **shot´ted, shot´ting**
۱- (گلوله و غیره) شلیک، (موشک و غیره) پراندن، افکندن، پرتاب، تیراندازی، آفکنش ۲- بُرد، مسافت (طی شده توسط موشک و غیره)، محدوده ۳- تیر، گلوله، صدای گلوله، ساچمه ۴- (بسکتبال و غیره) پرتاب، (فوتبال و غیره) ضربه، شوت ۵- (عامیانه - دارو یا مواد مخدر) تزریق، سوزن، انژکسیون، دراژه، آمپول ۶- (ورزش) وزنه

۷- تیرانداز ماهر (marksman هم می‌گویند)، تیرانداز ۸-کوشش ۹-نما، عکس، صحنه، فرتور ۱۰-احتمال، گمان، پیش‌بینی، حدس ۱۱- (نوشابه‌ی الکلی) جرعه، قُلپ، گیلاس ۱۲- انفجار، میزان مواد لازم برای یک انفجار ۱۳- وزنه‌دار کردن، (با افزودن وزنه) سنگین کردن

- I heard a shot صدای گلوله به گوشم رسید
- Jordan's shot went through the hoop

توپی که جردن انداخت از حلقه رد شد

- Pari gave me a flu shot

پری به من آمپول ضد سرماخوردگی زد

- to call the shots

۱- دستور دادن، فرمان دادن ۲- کارها را سرپرستی کردن، اداره کردن

shot² (shät) vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول فعل: shoot ۲- آمیخته با رنگ دیگر، رنگارنگ، دارای تار و پود ملون، الوان، رنگین کمانی، قزحسان ۳- آمیخته با چیز دیگر، آکنده، ممزوج، درآمیخته ۴- (عامیانه) تباه، خراب، فرسوده، از کار افتاده

*** shot clock** (بسکتبال) ساعت ثانیه شمار (که مدت باقیمانده برای پرتاب توپ به حلقه را معلوم می‌کند)

shote (shōt) n. ← shoat

shot effect

(الکترونیک) صدای مزاحم، پارازیت ضربه، نوسان الکترونی

shot.gun (shät´gun´) n., vt., vi., adj.

۱- تفنگ ساچمه‌ای، تفنگ شکاری (بی‌خان) ۲-(فوتبال امریکایی) آرایش تفنگی (shotgun formation هم می‌گویند) ۳- با تفنگ بی‌خان تیر زدن یا تهدید کردن ۴-(معماری) ساختمان دراز که اتاق‌های آن به صورت ردیف قرار دارند ۵- تهدیدآمیز، اجباری، به زور، زوری، اضطراری

*** shotgun wedding**

ازدواج اجباری، ازدواج ناگزیر (مثلاً به خاطر آبستنی)

shot hole

۱- (سوراخی که مواد منفجره در آن قرار می‌دهند) سوراخ انفجار ۲- سوراخ الوار (که توسط حشرات ایجاد می‌شود)

shot put (poot´) (ورزش) وزنه پرانی، پرتاب وزنه

shot´-put´ter, n. وزنه پران

shot´-put´ting, n. وزنه پرانی، پرتاب وزنه

shott (shät) n.

(عربی: شط - افریقای شمالی) زمین چال، فرورفتگی زمین (که معمولاً در وسط آن دریاچه‌ای کم ژرفا قرار دارد)

shot.ten (shät´n) vt., vi., adj.

۱- (ماهی) تازه تخم ریخته، تهی ۲- (قدیمی) نامرغوب، غیرمطلوب

should (shood) v.aux.

۱- زمان گذشته‌ی: shall ۲- (برای بیان وظیفه و محذور و مناسبت) باید، سزاوار است، سزد، بجا است اگر ۳- (برای بیان احتمال و آینده) خواهم، خواهد (و غیره)، بنا است که، قرار است ۴- (برای بیان مؤدبانه یا مردد‌انه‌ی عقیده) شاید (این طور باشد) ۵- (پس از so that یا in order that - برای بیان هدف و منظور) به منظور اینکه، تا، تا اینکه

- if it should snow, we will stay home

اگر برف بیاید در منزل خواهیم ماند

- she should learn English

به صلاح اوست که انگلیسی یاد بگیرد

- we should arrive in ten minutes

قاعدتاً باید تا ده دقیقه‌ی دیگر برسیم

shoul.der (shōl´dər) n., vt., vi.

۱- شانه، دوش، کتف، کَت ۲- (جمع) شانه‌ها، اکتاف، کول ۳-گوشت شانه (بویژه شانه‌ی گوسفند و خوک) ۴-(خیاطی) شانه، سردوشی، اِپل ۵- هر چیز به شکل شانه، پیش آمدگی دوش مانند، شانه‌ی بطری ۶- حاشیه‌ی جاده، هر یک از دو کناره‌ی آسفالت نشده‌ی جاده ۷- (با شانه) راه باز کردن، هُل دادن ۸- بر دوش حمل کردن، قلم‌دوش کردن، بر شانه کشیدن ۹- به عهده گرفتن، تقبل کردن، متحمل شدن، به گردن گرفتن، پذیرفتن

- straight from the shoulder رُک، صاف و پوست کنده
- to rub shoulders with someone با کسی محشور بودن
- to turn (or give) a cold shoulder

۱- با سردی رفتار کردن (با)، کم لطفی کردن ۲- احتراز کردن

shoulder blade

(کالبدشناسی) استخوان کتف (← scapula)

*** shoulder board** (or **mark**)

(ارتش) سردوشی، نشان سردوشی، پاگون

shoulder girdle ← pectoral girdle

*** shoulder harness**

(در اتومبیل) شانه‌بند ایمنی (که به کمربند ایمنی متصل است - shoulder belt هم می‌گویند)

shoulder holster

کمربند و جلد اسلحه‌ی شانه آویز (که زیر کت مخفی است)

shoulder knot

۱- کره یا گُل سرشانه ۲- (ارتش) سردوشی قیطان آویز

*** shoulder patch**

(ارتش) نشان بازو، نشان سرآستین

shoulder strap

۱- بند پیراهن (که مثل بند شلوار پیراهن را نگه‌می‌دارد) ۲-(تسمه برای حمل دوربین و غیره روی شانه) دوش آویز، شانه آویز

should|n't (shood´´nt) مخفف: should not

should've (shood´əv) مخفف: should have

should've (shood´əv) مخفف: should have

shouldst (shoodst) v.

(قدیمی - با thou به کار می‌رفت) دوم شخص مفرد should (shouldest هم می‌نوشتند)

shout (shout) n., vt., vi.

۱- فریاد، داد، جار، بانگ، غریو، خروش ۲-(استرالیا) نوبت خرید مشروب برای حضار ۳- فریاد زدن، داد زدن، بانگ زدن، جار زدن، خروش برآوردن

- don't shout at me! سرم داد نزن!
- shouting match فحش و فحش کاری، داد و بیداد

shout´er, n. فریاد زن، جار زن

shove (shuv) n., vt., vi. **shoved, shov´ing**
۱- (با فشار) عقب زدن، پس راندن، هُل دادن
۲- چپاندن، با فشار داخل کردن ۳- هُل، پس‌رانی، عقب‌رانی
• to shove off ۱- با هل دادن
قایق را از کرانه دور کردن ۲- (عامیانه) راهی شدن، عزیمت کردن
• we shoved the heavy piano against the wall
پیانوی سنگین را هل دادیم به کنار دیوار
shov´er, n. هل دهنده، فشار دهنده

shov|el (shuv´əl) n., vi., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- بیل، (گیلکی) کَرباس، بیلچه ۲- ← shovelful ۳- پارو (برای برف روفتن) ۴- بیل زدن، با بیل برداشتن ۵- (برف) پارو کردن، روفتن ۶- (با شتاب یا ولع یا بریز و بپاش) خوردن، در دهان چپاندن ۷- هر چیز بیل مانند: بیل مکانیکی، خاکبردار، خاک انداز (خاک انداز خانگی: dustpan)

shov.el|er or **shov.el.ler** (shuv´ələr)
۱- (شخص یا دستگاه) بیل‌زن، خاکبردار ۲- (جانور) مرغابی بیل منقار (Anas clypeata)

shov.el.ful (shuv´əl fool´) n., pl. **-fuls´**
به اندازه‌ی یک بیل یا پارو

shovel hat
کلاه لبه پهن (که برخی کشیشان بر سر می‌گذارند)

* **shov|el-head** (-hed´) n.
(جانور) کوسه ماهی بیل سر (Sphyrana tiburo)

shov|el-nosed (-nōzd´) adj.
(در مورد سر یا بینی یا پوزه یا منقار) بیل مانند، بیل سان

shov|el.nose sturgeon (-nōz´)
(جانور) ماهی بیل سر (نوعی ماهی خاویار آب های شیرین جنس Scaphirhynchus)

show (shō) n., vi., vt. **showed, shown** or **showed, show´ing**
۱- نشان دادن، نمایاندن، نمایان کردن، نمودن ۲- به نمایش گذاشتن، نمایش دادن ۳- نمودار شدن یا کردن، عیان شدن یا کردن، ظاهر کردن یا شدن، پیدا بودن، هویدا بودن، پدیدار شدن یا کردن ۴- بروز دادن، از خود نشان دادن ۵- (به رأی العین) ثابت کردن، نشان دادن، روشن کردن (مطلب)، فاش کردن، برملا کردن ۶- راهنمایی کردن، (طرز انجام کاری را) نشان دادن، یاد دادن ۷- آمدن ۸- نمایش، شو، هنرنمایی ۹- نمایشگاه ۱۰- تظاهر، وانمود، صحنه‌سازی ۱۱- ابراز، هویدا سازی، تجلی، جلوه‌گری ۱۲- پُز، به رُخ کشی، ادا، تفاخر، فیس، زرق و برق، خودنمایی، بالیدن ۱۳- (عامیانه) قضیه، موضوع، عمل، کار ۱۴- (کان شناسی - نشانه‌ی وجود فلز یا نفت و غیره در خاک) نشانه
• Akram showed me a picture of her son
اکرم عکس پسرش را به من نشان داد
• Bagher's actions show that he is brave
اعمال باقر نشان می‌دهد که شجاع است
• he showed no sign of fear نشانه‌ای از ترس از خود بروز نداد
• my favorite movie is showing at Homa Cinema
فیلم محبوب من در سینما هما به نمایش گذاشته شد
• to show off به رخ کشیدن، پُز دادن، (به چیزی) نازیدن، خودنمایی کردن، بالیدن، جولان دادن، شکوهیدن
• to show up (عامیانه) ۱- وارد شدن، آمدن، (سروکله‌ی کسی) پیدا شدن ۲- چشمگیر شدن، نمایان شدن

show bill
آگهی، اعلان (به ویژه اعلان نمایش یا جزئیات برنامه)

* **show.boat** (-bōt´) n., vi.
۱- (امریکا) کشتی رودخانه پیما که در آن نمایش می‌دهند، کشتی تفریحی و نمایش دار ۲- (امریکا - خودمانی) خودنما، اهل پُز و فیس ۳- (امریکا - خودمانی) به رخ کشیدن، پُز دادن

show.bread (-bred´) n.
(در مراسم دینی یهود) نان فطیر تبرک شده

* **show business**
حرفه‌ی هنرپیشگی و نمایش، نمایشگری

* **show.case** (-kās´) n., vt. **-cased´, -cas´ing**
۱- پنجره‌ی مغازه، ویترین ۲- هر وسیله‌ی نمایش و جلوه‌گرسازی، جلوه‌گرساز، هنرنما ۳- (در جعبه آیینه یا ویترین) نمایش دادن، به معرض تماشا گذاشتن ۴- جلوه‌گر کردن، هنرنما کردن

* **show.down** (-doun´) n.
(عامیانه) ۱- (پوکر) روکردن ورق‌ها (برای تعیین برنده) ۲- (مجازی) مقابله یا نبرد نهایی، زورآزمایی سرنوشت ساز، رودررویی قاطع

show|er[1] (shō´ər) n.
نمایش دهنده، سرپرست نمایشگاه

show|er[2] (shou´ər) n., vt., vi.
۱- رگبار، بیل باران ۲- (مجازی) مقدار فراوان ۳- (امریکا) مهمانی زنانه برای عروس (که طی آن به عروس هدیه می‌دهند) ۴- دوش ۵- دوش گرفتن، حمام کردن ۶- (تند) باریدن، پاشیدن ۷- (مجازی) نثار کردن، (زیاد) ارزانی داشتن، - باران کردن، فتالیدن ۸- شُرشُر باریدن
• a heavy shower flooded the fields
یک رگبار شدید مزارع را سیل زده کرد
• to shower one with gifts کسی را غرق در هدایا کردن
• to take a shower دوش گرفتن
show´ery, adj. پر باران، بارانی

* **show.girl** (shō´gurl´) n.
← chorus girl

show|i.ly (shō´ə lē) adv.
به روش نمایشی، با زرق و برق، خودنمایانه، متظاهرانه

show|i.ness (-ē nis) n.
زرق و برق، حالت نمایشی، تظاهر

show.ing (-iŋ) n.
۱- نمایش، نشان دادن، سئانس ۲- تعداد شرکت کنندگان

show.man (shō´mən) n., pl. **-men**
۱- نمایشگر (دست اندرکار تهیه و ارائه‌ی نمایش به صورت فیلم و غیره) ۲- خبره در جلوه‌گرسازی، میاندار، معرکه گیر
show´man.ship´, n. معرکه‌گیری، نمایش پردازی

shown (shōn) vt., vi.
اسم مفعول فعل: show

show.off (shō´ôf´) n.
۱- فیس، خودنمایی، پُز، به رخ کشی، نازیدن (به چیزی) ۲- آدم خودنما، اهل بادوفیس

show of hands (هنگام رأی گیری)
نشان دادن دست، بلند کردن دست (به نشان رأی موافق)

show.piece (shō´pēs´) n.
هر چیز در معرض نمایش، نمونه‌ی برجسته، سرمشق

show.place (-plās´) n. ۱- محل دیدنی،
محل جالب و مورد توجه ۲- جای زیبا، جای مزین

show.room (-rōōm´) n.
اتاق نمایش، تالار نمایش (کالا)، نمایشگاه کالا

show trial محاکمه‌ی فرمایشی، محاکمه‌ی نمایشی

*** show window**
(مغازه) ویترین، پنجره، جعبه آینه

show|y (-ē) adj. **show´|i.er, show´|i.est**
۱- کیرا، چشمگیر، پُرنما، خوشنما ۲- پُر زرق و برق، خودنمایانه

shpt shipment مخفف: محموله، مرسوله

shr share(s) مخفف: سهام

shrank (shraŋk) vt., vi.
زمان گذشته‌ی: shrink

shrap.nel (shrap´nəl) n.
۱- گلوله‌ی افشان، گلوله‌ی ساچمه پران، شراپنل ۲- قطعات یا ساچمه‌های گلوله‌ی افشان

shred (shred) n., vt. **shred´ded** or **shred, shred´ding**
۱- (خیار یا پیاز و غیره) رنده کردن، باریکه باریکه کردن، ریزریز کردن، چاک چاک کردن ۲- قطعات رنده شده یا خُرد شده، تراشه، باریکه، تکه، نواره، بریده ۳- (مجازی) ذره

shred´dable, adj. ریز ریز کردنی، باریکه باریکه کردنی

shredded wheat گندم خُرد کرده
(و برشته کرده که برای صبحانه با شیر می‌خورند)

shred.der (shred´ər) n.
(شخص یا وسیله) ریزریز کننده، رَنده

Shreve.port (shrēv´pôrt´)
شهر شریو پورت (پایتخت ایالت لوئیزیانا - امریکا)

shrew (shrōō) n. ۱- موش شبکرد
(انواع پستانداران حشره‌خوار موش مانند به ویژه تیره‌ی Soricidae) ۲- (زننده) زن سلیطه، پتیاره، لچاره

shrewd (shrōōd) adj.
۱- (در اصل) بدجنس، بدسیرت، نابکار ۲- زیرک، زرنگ، ناقلا، رند ۳- زیرکانه، بازرنگی ۴- (قدیمی) تیز، بُرّنده

• a shrewd shopkeeper یک دکاندار مرد رند

shrewd´ly, adv. با زرنگی، زیرکانه

shrewd´ness, n. زرنگی، ذکاوت

shrew.die (shrōōd´ē) n.
(عامیانه) آدم ناقلا، آدم زیرک

shrew.ish (shrōō´ish) adj.
(زن) بدخلق، سلیطه، پتیاره، لچاره، ارغه، شهرآشوب

shrew´ishly, adv. با بد خلقی و سلیطگی

shrew´ish.ness, n. بد خلقی، پتیارگی، شهر آشوبی

shrew.mouse (-mous´) n., pl. **-mice´**
← shrew

shriek (shrēk) n., vi., vt. ۱- فریاد زیر و نافذ، جیغ ۲- (از ترس یا درد) جیغ زدن، صدای زیر و ناهنجار درآوردن ۳- جیغ‌جیغ (مانند صدای برخی پرندگان)

• she saw the mouse and shrieked او موش را دید و جیغ زد

shriek´er, n. جیغ زننده، جیغ جیغو

shriev.al|ty (shrēv´əl tē) n., pl. **-ties**
۱- دوره‌ی تصدی یا حدود اختیارات کلانتر محل ۲- حوزه‌ی کلانتر

shrieve (shrēv) n. sheriff ← (مهجور)

shriev´al, adj.
وابسته به کلانتر یا داروغه، شحنه‌ای، دهخدایی

• shrieval badge نشان کلانتر

shrift (shrift) n. ۱- توبه، اقرار (قدیمی)
(به کشیش) ۲- توبه‌ی گناهکار و بخشش او از سوی کشیش

shrike (shrīk) n. (جانور)
سنگ چشم (انواع پرندگان شکاری تیره‌ی Laniidae)

shrill (shril) adj., vi., vt., adv. ۱- (صدا)
بسیار زیر، تیز، تیزآوا ۲- گوشخراش ۳- (قدیمی) تند و تیز، پُر ادویه، دهان‌سوز ۴- سمج، مُصر ۵- (مهجور) با سماجت، با صدای زننده ۶- با صدای زیر داد زدن، جیغ زدن

• the referee's shrill whistle hurt Mahmood's ears
(صدای) سوت تیز داور مسابقه گوش‌های محمود را به درد آورد

shril´ly, adv. به‌طور زیر و گوشخراش

shrill´ness, n. (صدا) زیری و گوشخراشی

shrimp (shrimp) vi., n., pl. **shrimps** or **shrimp**
۱- (جانور) میگو (انواع سختپوستان decapod) ۲- میگو گرفتن ۳- (خودمانی) آدم ریزه پیزه، فِسقلی، آدم بی اهمیت، دونپایه

shrimp´er, n. (کشتی یا شخص) میگوگیر

shrimp plant
(گیاه) گیاه میگو Beloperone guttata خانواده‌ی acanthus - بومی نواحی استوایی امریکا)

shrine (shrīn) n., vt. **shrined, shrin´ing**
۱- ← reliquary ۲- نمازخانه‌ی کوچک ۳- مرقد ۴- ضریح ۵- زیارتگاه، مکان مقدس، حرم مطهر ۶- بنای مهم (از نظر تاریخی یا ملی و غیره)

• the shrine of Emam Reza حرم حضرت امام رضا (ع)

shrink (shriŋk) n., vi., vt. **shrank** or **shrunk, shrunk** or **shrunk´|en, shrink´ing**
۱- (پارچه و لباس و غیره) آب رفتن، کوچک شدن، (کاشی) وَرچلُسکیدن ۲- (مقدار یا ارزش و غیره) کاهش یافتن، نقصان یافتن، کم شدن ۳- اِبا داشتن، خودداری کردن، عقب کشیدن، دور شدن ۴- مضایقه کردن، کوتاهی کردن ۵- آب رفتگی، کوچک شدگی، کاهش ۶- (امریکا - خودمانی) روانپزشک

• if you wash this shirt, it will shrink
اگر این پیراهن را بشویی آب خواهد رفت

• Mengle did not even shrink from killing children
منگله حتی از کشتن کودکان هم ابا نداشت

shrink´able, adj. (پارچه) آب رفتنی، کاهش پذیر

shrink.age (shriŋ´kij) n.
۱- آب رفتگی، جمع شدگی، کوچک شدگی ۲-(جمع کاهش وزن دام از هنگام ارسال تا هنگام تبدیل شدن به گوشت قصابی) اُفت، میزان اُفت

shrinking violet (عامیانه) آدم کمرو یا افتاده

shrink-wrap (shrŋk´rap´) n., vt. **-wrapped´, -warp´ping**
۱- (فرآورده را در پلاستیک پیچیدن و سپس حرارت دادن به طوری که پلاستیک محکم به کالا بچسبد) لفاف پیچی کاهشی کردن ۲- این نوع لفاف

shrive (shrīv) vt., vi. **shrived** or **shrove, shriv|en** (shriv´ən) or **shrived, shriv´ing**
(قدیمی) ۱- به اقرار گناهان کسی گوش دادن و او را بخشودن ۲- با استغفار طلب بخشش کردن ۳- اقرار کردن (به گناه)

shriv|el (shriv´əl) vt., vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱-چروکیدن (و جمع یا کوچک شدن)، کیس کردن، پژمردن، انجوخیدن، (کاشی) هم چُسکیدن، ورچلونیدن ۲- عاطل و باطل کردن، از مصرف انداختن، بیچاره کردن، بی‌فایده کردن

• the old woman's skin was dry and shriveled
پوست آن پیرزن خشک و پر چین و چروک بود

shroff (shräf) n., vt.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- صراف، فروشنده‌ی ارز ۲-سکه شناس، سکه سنج ۳- (برای جداکردن سکه‌های جعلی یا بدلی) سکه سنجی کردن

Shrop.shire (shräp´shir) n.
۱-شهرستان شرآپشیر (در غرب انگلیس) ۲-گوسفند شرآپشیر (دارای هیکل متوسط و سر سیاه)

shroud (shroud) n., vt., vi.
۱-کفن ۲- پوشش، پرده، لفاف، پوشانه ۳-(کشتی) طناب پشت‌بند، طناب دکل، طناب مهار ۴- هر یک از طناب‌های چتر نجات (که شخص را به چتر وصل می‌کنند - به آن shroud line هم می‌گویند) ۵- کفن کردن ۶- پوشاندن، پنهان کردن، ناپیدا کردن ۷- (قدیمی) پناه دادن، محافظت کردن، تحت حفاظت در آوردن ۸-(قدیمی) پناه بردن

• clouds shrouded the summit of Mount Sahand
ابر قله‌ی کوه سهند را پوشانده بود

shroud-laid (-lād´) adj. (طناب) چهار رشته‌ای، دارای چهار بخش به هم تابیده، چهارلا

shrove (shrōv) vt., vi.
زمان گذشته‌ی: shrive

Shrove.tide (shrōv´tīd´) n. (مسیحیت) روز قبل از چهارشنبه‌ی توبه (Shrove Tuesday هم می‌گویند)

shrub[1] (shrub) n.
(گیاهی که به جای یک ساقه چند ساقه‌ی اصلی دارد و کوتاه است) درختچه، بُته، بوته (bush هم می‌گویند)

shrub´like´, adj. بته مانند

shrub[2] (shrub) n.
(از ریشه‌ی عربی: شراب) ۱-نوشابه‌ی دارای آب میوه و شکر و براندی ۲-نوشابه‌ی کمی ترش دارای آب میوه و یخ

shrub.ber|y (shrub´ər ē) n.
۱- بوته‌زار، درختچه زار ۲-گل و بته، درختچه‌ها

shrub|by (-ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
۱- پوشیده از درختچه، پُربوته ۲- بوته مانند، درختچه‌سان

shrub´bi.ness, n. پر بوته بودن، بوته مانندی

shrug (shrug) n., vt., vi. **shrugged, shrug´ging**
۱-شانه بالا انداختن، بی اعتنایی نشان دادن ۲- بی اعتنایی، شانه بالا اندازی ۳-(زنانه) کت کوتاه، ژاکت کوتاه، کت پایین باز

shrunk (shruŋk) vi., vt.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: shrink

shrunk|en (shruŋ´kən) vi., vt., adj.
۱- اسم مفعول فعل: shrink ۲- آب رفته، کوچک شده، هم چلسکیده

shtg shortage مخفف: کمبود، نقصان

*** shtick** (shtik) n.
(امریکا - خودمانی) ۱- مسخره بازی، کار خنده‌دار ۲-وسیله‌ی جلب توجه، چشمگیره ۳- ویژگی، فوت و فن

shuck (shuk) n., vt., vi.
۱- (ذرت و غیره) غلاف، پوشبرگ (که در چند لایه دانه‌های ذرت را می‌پوشاند)، (لوبیا و غیره) نیام، غلاف ۲-(صدف خوراکی و میگو و لانگوست و غیره) صدف سخت‌پوست ۳-(گردو و غیره) پوست، پوسته ۴- سبوس ۵-(از ذرت و لوبیا و غیره) غلاف کندن، نیام کندن، از پوست درآوردن، مغز کردن، (میگو و غیره) از صدف درآوردن، از سخت‌پوست کندن ۶-(عامیانه - جمع) پشیز، غاز ۷-(خودمانی) حقه، کلک، آدم حقه باز، چیز قلابی ۸-(خودمانی) کندن، درآوردن ۹-(امریکا - خودمانی) کول زدن، دست انداختن، کلک زدن

shuck´er, n.
(شخص یا ماشین) نیام بردار، غلاف بردار، از صدف درآور

*** shucks** (shuks) interj.
(امریکا - خودمانی - ندای حاکی از سرخوردگی یا شرم و غیره) وای!، خاک بر سرم!

shud.der (shud´ər) vi., n.
۱-(از ترس یا تنفر و غیره - ناگهان) چندش گرفتن، به خود لرزیدن، فراشیدن ۲- به لرزه درآمدن، مرتعش شدن، لرزان شدن ۳- چندش، لرزش، لرزه، ارتعاش

• the cold water made me shudder
آب سرد مرا به لرزه انداخت

shud´der.ingly, adv. با لرزه، به‌طور لرزان

shud´dery, adj. لرزان، رعشه‌ای، مرتعش

shuf.fle (shuf´əl) n., vi., vt. **-fled, -fling**
۱-(ورق بازی و غیره) بُر زدن، بُر ۲- پای خود را روی زمین کشیدن و راه رفتن، لخ‌لخ کردن، لِخ لِخ راه رفتن، چمیدن، لنجیدن، گرازیدن، لِخ لِخ، قدم کِشان، شتره زدن،

لک و لک کردن، دست دست کردن ۳- رقص قدم کِش کردن، (با گام‌های کِشان) رقصیدن ۴- قاتی‌پاتی کردن، درهم و برهم کردن، قاتی‌پاتی، توده‌ی درهم و برهم ۵- از جایی به جای دیگر بردن، تغییر مکان دادن، جابه جا کردن، وَر رفتن، (کابینه) ترمیم ۶- (با: into یا out of) چپاندن، درکشیدن، کندن ۷- (با حیله یا طفره) وارد شدن، شانه خالی کردن، مردرندی کردن، حیله، طفره، مردرندی، گریز ۸- جابجا شدن، وول خوردن، لوشیدن، این پا و آن پا کردن، (پاها یا دستان خود را مرتباً) تکان دادن ۹- (با شتاب و لاقیدی) لباس درآوردن یا پوشیدن

• the old man shuffled his feet as he walked
وقتی آن پیرمرد راه می‌رفت پاهای خود را روی زمین می‌کشید

shuf´fler, n. ۱- بُر زننده ۲- لغ‌لغ کننده

shuf|fle.board (shuf´əl bôrd´) n.
(نوعی بازی: دیسک‌های بزرگ را با چوگان در سطح صاف به سوی هدف می‌لغزانند) شافِل بُرد

shul (shŏŏl) n. synagogue ←

Shu.lam.ite (shŏŏ´lə mīt´) (انجیل) شولمیت

shun (shun) vt. **shunned, shun´ning**
دوری کردن (از)، احتراز کردن، اجتناب کردن، پرهیز کردن، خویشداشت کردن، پرهیزیدن، روی کرداندن

• you should shun that bad friend!
تو باید از آن رفیق بد دوری کنی!

shun´ner, n. احتراز کننده، پرهیز کننده

* **shun.pike** (-pīk´) n. (امریکا) راه فرعی

shun´pik´er, n. کسی که از راه فرعی می‌رود

shun´pik´ing, n. رفتن از راه فرعی

shunt (shunt) vt., vi., n. ۱-(قطار) خط عوض کردن، به خط دیگر رفتن یا بردن ۲- کنار زدن، پس زدن، مورد بی‌اعتنایی قرار دادن ۳- (جریان برق را) قطع کردن ۴-منحرف کردن یا شدن ۵- (مرتباً) رفت و برگشت کردن ۶- (انگلیس - راه آهن) سوزن، دستگاه تغییر خط، انشعاب دهنده، سویچ ۷- (برق و مکانیک) موازی، انشعابی، (مدار یا مقاومت) فرعی، افسار، مهار، اتصال موازی، شنت

shunt´er, n. سوزن بان، متصدی سویچ

shunt winding
(برق) سیم‌پیچی موازی

shunt´-wound´ (-wound´) adj.
به‌طور موازی سیم‌پیچی شده

shush (shush) interj., vt. ۱- هیس!، ساکت باش!، بی‌صدا! ۲- هیس کردن، دعوت به سکوت کردن

Shu.shan (shŏŏ´shän´)
(انجیل) شوشان (Susa هم می‌گویند)

shut (shut) adj., n., vi., vt. **shut, shut´ting**
۱- بستن ۲- مسدود کردن، گرفتن، کیپ کردن ۳- از رفت و آمد جلوگیری کردن، عبور و مرور را قطع کردن ۴- محبوس کردن، زندانی کردن ۵- تعطیل کردن ۶- بسته، مسدود، تعطیل ۷- عمل بستن، بسته بودن، انسداد

• he was shut in jail او را در زندان حبس کردند
• is the door shut? آیا در بسته است؟
• please shut the door if it isn't already shut
لطفاً اگر در بسته نیست آنرا ببندید

• to shut down ۱- بستن، تعطیل
۲- (ابر یا تاریکی یا مه و غیره) فراگرفتن ۳- (کامپیوتر) خاموش کردن

• to shut off
۱- منزوی کردن، جدا کردن ۲- (لوله یا شیر یا مجرا) مسدود کردن، بستن

• to shut out (صدا یا منظره و غیره)
سد کردن، جلوگیری کردن، راه ندادن، (ورزش) امتیاز ندادن

• to shut up ۱- زندانی کردن، حبس کردن
۲- (راه یا در و غیره) مسدود کردن، بستن ۳- (عامیانه) حرف نزدن، دهان فروبستن، مانع صحبت یا بیان شدن ۴- (به صورت امر) خفه شو!، ساکت!

* **shut.down** (-doun´) n.
تعطیل، بسته بودن (مثلاً مدرسه یا کارخانه)

shut-eye (-ī´) n. (خودمانی) خواب

shut-in (-in´) adj., n.
۱- بستری، بیمارستانی، زمین‌گیر ۲- منزوی، کم معاشرت، تنهایی دوست ۳- بیمار بستری، بیمار زمین‌گیر

shut-off (-ôf´) n. (هر چیزی که جریان آب یا گاز یا برق و غیره را قطع کند) بندآور، سویچ، شیر

shut.out (-out´) n.
۱- (ورزش) چند به هیچ از تیم مقابل یا حریف بردن ۲-مسابقه‌ای که در آن یک طرف اصلاً امتیاز نمی‌آورد

shut.ter (shut´ər) n., vt.
۱- (شخص یا وسیله) مسدود کننده، بندآور ۲- (پنجره) کِرکره، پنجره‌ی کِرکره‌ای ۳- (در فانوس و غیره) دریچه، سوراخ بند، دهانه گیر ۴- (دوربین عکاسی) شاتِر، بندان ۵- دارای کرکره یا بندان کردن

* **shut|ter.bug** (-bug´) n.
علاقمند به عکاسی، کِرم عکاسی

shut.tle (shut´'l) n., vt., vi. **-tled, -tling**
۱- ماکو ۲- (وسیله‌ی نقلیه که در مسیری رفت و آمد کند) شاتِل، گردا، رفت‌آمدکر، شُدآمدکر ۳- مسیر شُدآمد ۴- ← space shuttle ۵-(مخفف) shuttlecock ۶- (به سرعت) پس و پیش رفتن ۷- شُدآمد کردن، رفت و آمد کردن، رفت و برگشت کردن ۸- با وسیله‌ی نقلیه‌ی شُدآمدکر سفر کردن

• this bus shuttles between Tehran and Karaj
این اتوبوس بین تهران و کرج رفت و آمد می‌کند

shut|tle.cock (-käk´) n., vt., vi. ۱-(بازی بدمینتون) گوی پردار ۲- پس و پیش رفتن یا فرستادن

* **shuttle diplomacy**
(مسافرت پیاپی دیپلمات میانجی میان دو کشور متخاصم) دیپلماسی شدآمدی، میانجی گری، رفت و برگشتی

shy[1] (shī) n., pl. **shies** adj. **shy´|er** or **shi´|er, shy´est** or **shi´est** vi. **shied, shy´ing**
۱- کمرو، خجالتی، محجوب، پرآزرم، زودشرم ۲- خجولانه، با کمرویی ۳- ترسو، (جانور) رموک، رمو ۴-مواظب، محتاط، ملاحظه کار، پیرانکر ۵- (به ویژه گیاه) کم بار، بد میوه ۶-(امریکا - خودمانی - پوکر) بدهکار، (با: on یا of) دارای کمبود پول ۷- از جا پریدن، یکه خوردن، رَم

کردن ۸- کمرویی کردن، محتاط شدن، خود را عقب کشیدن، منصرف شدن ۹- کم آوردن، کم داشتن

• the new student was shy شاگرد جدید خجالتی بود

• we are five points shy of ninety پنج پوئن از نود کم داریم

shy´er, n. آدم کمرو یا محتاط، رم کننده

shy´ly, adv. محجوبانه، با کمرویی

shy´ness, n. کمرویی، حجب و حیا

shy² (shī) vt., vi. **shied, shy´ing** n., pl. **shies** ۱- انداختن، شوت کردن ۲- (عامیانه) آزمودن، انجام دادن ۳- (عامیانه) متلک، رَجَز

Shy.lock (shī´läk´) n. ۱- (نام رباخوار یهودی در نمایشنامه‌ی «تاجر ونیزی» از شکسپیر) شایلاک ۲- طلبکار بی‌رحم، رباخوار

* **shy.ster** (shī´stər) n. (امریکا - خودمانی) بی‌وجدان (به ویژه وکیل دادگستری)، بی‌مرام، گوشبر

si (sē) n. (موسیقی) ← ti

si (sē) adv. (ایتالیایی و اسپانیایی) بلی، آری

SI S(ysteme) I(nternationale) مخفف: سیستم بین‌المللی اوزان و مقیاسات، سازکان بین‌المللی سنجش و اندازه‌ها

Si silicon مخفف: (شیمی) سیلیکُن، سیلیسیم

si|al (sī´al´) n. (زمین شناسی) سیال (لایه‌ای از سنگ خارا که در پوسته‌ی زمین زیر قاره‌ها قرار دارد)

si.al´ic, adj. سیالی، وابسته به سیال

si.al|a.gogue (sī al´ə gäg´) n. (هر ماده‌ی زیاد کننده‌ی آب دهان) خدوآور، بزاق آور

si.al´a.gog´ic (-gä´jik) adj. خدو آور، بزاق آور

si|a.lid (sī´ə lid) adj., n. (حشره شناسی) ۱- توسه مگس (alderfly ←) ۲- وابسته به توسه مگسان (sialidan هم می‌گویند)

Si.al.kot (sē äl´kōt) شهر سیالکوت (در پنجاب - پاکستان)

si|a.loid (sī´ə loid´) adj. خدو مانند، بزاق مانند

Si|am (sī am´) ۱- (قدیمی) کشور سیام (امروزه: تایلند) ۲- خلیج سیام (امروزه: Gulf of Thailand)

si|a.mang (sē´ə maŋ´) n. (جانور) میمون سیامانگ (Symphalangus syndactylus)

Si|a.mese (sī´ə mēz´, -mēs´) adj., n., pl. **Si´|a.mese´** (قدیمی) ۱- سیامی، اهل سیام (امروزه می‌گویند: Thai) ۲- گربه‌ی سیامی (آبی چشم و دارای موی نرم) ۳- (لوله کشی) دو راه به این شکل: Y

Siamese twins دوقلوی پیوسته، دوقلوی به هم چسبیده

sib (sib) n., adj. ۱- خویشاوند، همخون ۲- برادر، خواهر ۳- (مردم شناسی) تیره، خاندان ۴- (جانور) همزاده، از یک پدر و مادر

Si.be|li.us (si bā´lē oos), Jean 1865-1957 ژان سیبلیوس (آهنگساز فنلاندی)

Si.ber|i|a (sī bir´ē ə) سیبریه، سیبری (بخش خاوری روسیه - ۱۲۹۵۰۰۰۰ کیلومترمربع)

Si.ber´ian, adj., n. اهل سیبری، سیبریه‌ای

Siberian husky سگ سورتمه کِش سیبری

sib|i.lant (sib´əl ənt) adj., n. ۱- صدای «هیس»، دارای این صدا ۲- (آواشناسی) تفشی، پاشیده، سوتی (در انگلیسی: s ، z ، sh ، zh ، ch ، j) ۳- بیواکه‌ی سایشی

sib´i.lance or sib´i.lancy, pl. -cies, n. تفشی بودن

sib´i.lantly, adv. به‌طور تفشی یا سایشی

sib|i.late (-āt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** هیس کردن، با صدای هیس مانند یا تفشی تلفظ کردن

sib´i.la´tion, n. تفشی سازی، هیس مانند سازی

Si.biu (sē byōō´) شهر سی‌بیو (در مرکز کشور رومانی)

sib.ling (sib´liŋ) n. برادر، خواهر، همشیره، همشیر

sib|yl (sib´əl) n. ۱- (یونان و روم باستان - زن) پیغمبر، آینده‌نما، غیبگو ۲- فالگیر

Sib|yl (sib´əl) اسم خاص مؤنث

sib|yl.line (sib´əl īn´) adj. (زن) پیغمبر مانند، پیامبرانه، وابسته به آینده‌نمایی یا فالگیری (sibyllic و sibylic هم می‌گویند)

sic (sik) adv. (لاتین - میان آکولاد قرار می‌گیرد: [sic]) چنین، اینچنین، همینطور (برای نشان دادن اینکه اشتباه جمله یا واژه‌ی نقل قول شده از ناقل نیست)

sic¹ (sik) adj. (اسکاتلند) ← such

sic² (sik) vt. **sicked, sick´ing** ۱- (سگ را) تشویق به حمله کردن، کیش کردن ۲- (به ویژه سگ) حمله کردن، (به کسی) پریدن

sic.ca.tive (sik´ə tiv) adj., n. ۱- خشک کننده، خشکی آور ۲- ماده‌ی خشک کننده

Si.chuan (sē´chwän´) استان سیشوان یا سیچوان (در جنوب چین - مرکز: Chengdu - ۵۶۹۰۰۰ کیلومترمربع)

Si.cil.i|an (si sil´yən) adj., n. ۱- اهل جزیره‌ی سیسیل، سیسیلی ۲- گویش ایتالیایی سیسیلی

Sic|i.ly (sis´əl ē) جزیره‌ی سیسیل (در جنوب باختری ایتالیا - مرکز: Palermo - ۲۵۷۰۹ کیلومترمربع)

sick (sik) adj. ۱- بیمار، مریض، ناخوش، ناتندرست، رنجور، انگشتال ۲- دارای حالت تهوع (دل به هم خوردگی، استفراغ، وامش، قی)، دل آشوب ۳- بیمار گونه، وابسته به بیماری، بیمارانه، استعلاجی ۴- اندوهگین، ناخرسند، ناراحت، متأسف ۵- بیزار، دلزده، زده، سیر، دل سیر ۶- نزار، نحیف، ناقص، خراب، رنگ پریده، علیل، دردمند ۷- دلتنگ، در فراق، در غم غربت ۸- قاعده، دچار قاعدگی، در حال ماهانگی، حیض ۹- روان بیمار، دچار اختلال هیجانی ۱۰- (عامیانه) آزارگر، سادیست، آزارگرانه، (از نظر اخلاقی) مردود، ناسالم، مشمئز کننده ۱۱- (کشاورزی) نابارور ۱۲- (بازار) کم فعالیت، کساد، رو به نزول، رو به ضعف ۱۳- پسوند: بیمار، بیمارگونه، بیزار

• the sick بیماران، دردمندان
• to be sick and tired of something (or someone)
(به ویژه در اثر تکرار) از چیزی (یا کسی) کاملاً خسته و بیزار بودن
• to get sick and die بیمار شدن و مردن
sick bay (به ویژه در کشتی) درمانگاه و داروخانه
sick.bed (sik´bed´) n. بستر بیماری
sick call (ارتش) ۱- صف بیماران،
صف کسانی که باید به بهداری مراجعه کنند ۲- فرمان تشکیل صف بیماران، زمان تشکیل صف بیماران
sick|en (sik´ən) vt., vi.
۱- بیمار کردن یا شدن، مریض کردن یا شدن ۲- بیزار کردن، منزجر کردن، ناراحت کردن
• a sickening smell بوی تهوع آور
• two of the peacocks sickened and died
دو تا از طاوس‌ها مریض شدند و مردند
sick´ener, n. مریض کننده، بیزار کننده، منزجر کننده
sick.en.ing (-iŋ) adj. ۱- بیمار کننده،
ناخوشی آور ۲- تهوع آور ۳- تنفرانگیز، بیزار کننده
sick´en.ingly, adv. به‌طور بیمار کننده یا تهوع آور
sick headache ۱- سردرد
ناشی از تهوع، سردرد همراه با تهوع ۲- ← migraine
* **sick|le** (sik´ē) n. (امریکا - خودمانی)
۱- بیمار ۲- روان بیمار، سادیست، آزار دوست
sick.ish (sik´ish) adj. ۱- نسبتاً بیمار
یا دچار تهوع ۲- نسبتاً بیمار کننده یا تهوع انگیز
sick´ishly, adv. به‌طور نسبتاً بیمار گونه
sick|le (sik´əl) n.
داس، دسترہ، مَنگال
sick leave
مرخصی استعلاجی، مرخصی بیماری
* **sickle bar** (در ماشین‌های
شخم یا درو و غیره) میله‌ای که تیغه بر آن سوار است، میله‌ی تیغه

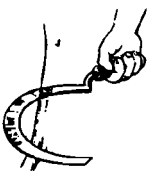
SICKLE

* **sick|le.bill** (-bil´) n. داس نوک، داس منقار
(انواع پرندگانی که منقار داسی شکل دارند)
* **sickle cell anemia**
(پزشکی) بیماری داسی گویچه، کم خونی مدیترانه‌ای (sickle cell disease هم می‌گویند)
* **sickle cell trait** (پزشکی) ویژگی داس گویچه
sickle feather
(به ویژه دُم خروس) شاهپر، داس پَر (خمیده و داس مانند)
sick.le|mi|a (sik lē´mē ə) n.
(پزشکی) وجود یاخته‌های داسی در خون، سیکلمی
sick|ly (sik´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est** vt. **-lied, -ly.ing**
۱- رنجور، علیل،
دردمند، مریض حال، نحیف ۲- وابسته به یا ناشی از بیماری، بیمارسان، بیمارگونه ۳- بیمار، مریض، ناتندرست ۴- بیزارکننده، تهوع انگیز، مشمئز کننده ۵- کم، خفیف، ضعیف، رنگ پریده ۶- به طور بیمارگونه (sicklily هم می‌گویند) ۷- بیمارگونه کردن، نزار کردن، رنگ پریده کردن
sick´li.ness, n. بیمار گونگی، نزاری، رنگ پریدگی
sick.ness (-nis) n.
۱- بیماری، ناخوشی، مریضی ۲- تهوع، وامیدگی
• his sickness lasted two months بیماری او دو ماه دوام آورد
* **sick|o** (sik´ō) n., pl. **sick´|os**
(امریکا - خودمانی) ← sickie
* **sick.out** (-out´) n. (امریکا)
اعتصاب تمارضی، اعتصاب از راه خود را به بیماری زدن
sick.room (-rōōm´) n. اتاق بیمار
sic pas.sim (sik pas´im)
(لاتین) و قس علیهذا، همینطور تا آخر (کتاب یا مقاله)
sic trans|it glo.ri|a mun|di
(sik tran´sit glôr´ē ə mun´dē)
(لاتین) بدینگونه افتخارات دنیوی می‌گذرند
Sid.dhar.tha (sid där´tə)
سیدهارتا (لقب بودا) (← Buddha)
sid.dur (sid´ər) n., pl. **-durs** or **sid.du.rim**
سیدور (کتاب دعای یهودیان)
side (sīd) n., adj., vt. **sid´|ed, sid´ing**
۱- طرف، سوی، سوک، وَر، دست ۲- پهلو، کنار، نزد ۳- (رود یا دریاچه یا دریا) کرانه، ساحل، کناره ۴- (کوه و تپه و غیره) دامنه ۵- (گوشت) شقه ۶- (انگلیس) صفحه، (کاغذ یا صفحه) رو ۷- جانب، سمت ۸- جنبه، جهت، ویژگی ۹- ضلع، بر، وجه ۱۰- در کنار، وابسته به کنار، کناری، پهلویی، جانبی ۱۱- از یک سو، یک طرفی، کج، زیرچشمی ۱۲- فرعی، ثانوی، جنبی ۱۳- (حسابداری) ستون ۱۴- دارای ضلع یا طرف کردن
• a square has four sides یک مربع چهار ضلع دارد
• his face appears on one side of the coin
صورت او در یک طرف سکه دیده می‌شود
• his father's side of the family came Ardebil
خانواده‌ی پدری او از اردبیل بودند
• in World War I and II America sided with England در جنگ جهانی اول و دوم امریکا از انگلستان جانبداری کرد
• side by side مجاور (همدیگر)، در کنار هم، پهلوی هم
• to take sides از یک طرف
هواداری کردن، بی‌طرف نبودن، یک طرف را تأیید یا حمایت کردن
* **side.arm** (-ärm´) adj., adv.
با حرکت دست از پهلو به جلو (و در ارتفاع شانه‌ها)
side arms سلاح کمری (هفت تیر یا دشنه و غیره)
side.band (-band´) n.
(رادیو) نوار جانبی، باند کناری
side.bar (-bär´) n.
(روزنامه‌نگاری) ستون فرعی، مقاله‌ی کوتاه و فرعی (که گوشه‌ای از مقاله یا خبر اصلی را روشن می‌کند)
side.board (-bôrd´) n. ۱- (اتاق ناهارخوری)
قفسه‌ی ظروف، گنجه ۲- هریک از تخته‌های دیواره یا طرفین چیزی ۳- (هاکی) دیواره‌ی اطراف میدان بازی
* **side.burns** (-bərnz´) n.pl.
۱- (سلمانی مردانه) لایات، موی جلو گوش‌ها، خط ریش

۲- ← burnsides

side.car (-kär´) n. ۱- اتاقک موتورسیکلت ۲- (مشروب حاوی براندی و آب لیمو) سایدکار

side chain (شیمی) زنجیر جانبی

side chair صندلی بی‌دسته، صندلی دور میز ناهارخوری

* **side check** مهار جانبی اسب

-sid|ed (sīd´id) adj. پسوند: - طرفه، - طرفی، - سویه، - ضلعی، - رویه، - وجهی

side dish خوراک فرعی، مخلفات خوراک

side effect اثر جانبی، عارضه‌ی ثانوی

* **side.kick** (sīd´kik´) n. (امریکا - خودمانی) ۱- یار، همدم، دوست صمیمی ۲- شریک، همکار

side.light (sīd´līt´) n. ۱- چراغ یا نور جانبی، نور کنارین ۲- اطلاعات جسته و گریخته (درباره‌ی چیزی) ۳- هر یک از چراغ‌های دو طرف کشتی

side.line (sīd´līn´) n., vt. **-lined´, -lin´ing** ۱- (فوتبال و تنیس و غیره) هر یک از دو خط طرفین زمین، خط جانبی ۲- (جمع) زمین خارج از هر یک از این دو خط ۳- (راه آهن یا خط لوله و غیره) راه فرعی، لوله‌ی انشعابی ۴- محصول فرعی ۵- کار فرعی ۶- (بویژه ورزش) از شرکت بازداشتن یا بازماندن

side´lin´er, n. بازیکن رِزِرو، کنار زمین بازی نشین

side.ling (sīd´liŋ) adv., adj. ۱- یک وری، به یک سو، یک طرفی ۲- سراشیب، شیب‌دار

side.long (sīd´lôŋ´) adv., adj. ۱- به سوی کنار، کج، زیرچشمی، یک سویه ۲- شیب دار، سراشیب ۳- غیرمستقیم، کنایه آمیز

* **side.man** (sīd´man´) n., pl. **-men´** عضو ارکستر جاز (و غیره - ولی نه رهبر ارکستر)

* **side meat** (محلی) گوشت پهلوی خوک

side.piece (sīd´pēs´) n. قطعه‌ی جانبی، تکه‌ای از پهلو یا کنار هر چیز

si.de|re|al (sī dir´ē əl) adj. نجومی، اِستارگانی، ستاره‌ای، اِستاری

si.de´real.ly, adv. به‌طور نجومی یا ستاره‌ای

sidereal day روز نجومی (۲۳ ساعت و ۵۶ دقیقه و ۴/۱ ثانیه)، روز اِستاری

sidereal month ماه نجومی (۲۷ روز و ۷ ساعت و ۴۳ دقیقه و ۱۱/۵ ثانیه)، ماه اِستاری

sidereal time زمان نجومی (۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۹ دقیقه و ۹/۵۴ ثانیه)، زمان اِستاری

sidereal year سال نجومی، سال اِستاری

sid.er.ite (sid´ər īt´) n. ۱- (سنگ آهن: $FeCO_3$) سیدریت ۲- (مهجور) آسمانسنگ، سنگ آسمانی دارای آهن زیاد

sid´er.it´ic (-rit´ik) adj. وابسته به سیدریت

sid|er|o-¹ (sid´ər ō) پیشوند: آهن [siderolite] (پیش از واکه: sider-)

sid|er|o-² (sid´ər ō) پیشوند: ستاره [sideromancy] (پیش از واکه: sider-)

sid.er|o.lite (sid´ər ə līt´) n. (مهجور - سنگ آسمانی دارای آهن و سیلیکات) آسمانسنگ

sid.er|o.sis (sid´ər ō´sis) n. (پزشکی) بیماری ریه در اثر تنفس ذرات فلز (بویژه آهن)، آهن زدگی

sid´er.ot´ic (-rät´ik) adj. دچار آهن زدگی

side.sad|dle (sīd´sad´´l) n., adv. ۱- (اسب سواری زنان) یکسویه (هر دو پا در یک سوی زین هستند) ۲- اسب سواری یکسویه ۳- به صورت یکسویه

SIDESADDLE

* **side.show** (-shō´) n. ۱- نمایش فرعی، نمایش جنبی (بویژه در سیرک) ۲- رویداد یا چیز فرعی، جنبی، کم اهمیت

side.slip (-slip´) n., vi.,vt. **-slipped´, -slip´ping** ۱- (مثلاً در اسکی) به یک سو لغزیدن، کج سُریدن ۲- (هواپیمایی) کج سُری، لغزش به راست یا چپ یا پایین ۳- کج سُراندن، به یک سو لغزاندن

side.split.ting (-split´iŋ) adj. (خنده) روده‌بُر کننده، از ته دل

* **side.step** (-step´) vt., vi. **-stepped´, -step´ping** (خود را) کنار کشیدن، به یک سو رفتن، کنار رفتن، جاخالی دادن، (مجازی) طفره رفتن، شانه خالی کردن

• he sidestepped my question او سئوال مرا ندیده گرفت

side step کنارکشی، یک سو روی، جاخالی، طفره

side.stroke (sīd´strōk´) n. شنای پهلو

* **side.swipe** (-swīp´) n., vt. **-swiped´, -swip´ing** ۱- (بویژه در تصادف اتومبیل) از پهلو به هم مالیدن ۲- تصادف یا ضربه‌ی از پهلو

* **side.track** (-trak´) vt., vi., n. ۱- (ترن و غیره) خط عوض کردن، به خط فرعی رفتن ۲- (مجازی) از موضوع اصلی منحرف کردن یا شدن، حاشیه رفتن

* **side.walk** (-wôk´) n. پیاده رو

* **sidewalk superintendent** (امریکا - عامیانه) تماشاچی ساختمان یا تخریب بنا

* **side.wall** (-wôl´) n. کناره‌ی لاستیک اتومبیل، دیواره‌ی تایر

side.ward (-wərd) adv., adj. به یک سوی، یک سویه، مورب، در یک جهت، کج سوی (sidewards هم می‌گویند)

side.ways (-wāz´) adv., adj. ۱- از یک طرف، از یک سوی ۲- یک‌وری، یکسویه، یکطرفه ۳- یک سو به جلو (sideway و sidewise هم می‌گویند)

* **side-wheel** (sīd´hwēl´) adj. (کشتی رودخانه پیما) دارای پروانه‌ی پارویی در هر یک از طرفین، دو پروانه‌ای

side´-wheel´er, n. کشتی دو پروانه‌ای

side whiskers
ریش دوسوی چهره، ریش زیر بناگوش

side.wind|er (sīd´wīn´dər) n.
۱- (جانور) مار کُجرو (مار زنگی کوچک Crotalus cerastes - بومی صحراهای جنوب باختری ایالات متحده) ۲- (عامیانه - مشت‌زنی) ضربه‌ی از پهلو، ضربه‌ی جانبی ۳- (S بزرگ) موشک گرماگرای

sid.ing (sīd´iŋ) n. ۱- (به ویژه خانه‌های چوبی) روکش دیوارهای خارجی (معمولاً از چوب یا تخته‌های پلاستیکی یا فلزی)، دیوارپوش ۲- (راه آهن) خط فرعی

si.dle (sīd´´l) n., vi., vt. **-dled, -dling**
۱- (به ویژه یواشکی یا خجولانه) یک وری رفتن،از کنار رفتن، کج رفتن، کیبیدن ۲- یک وری بردن، از کنار بردن، کجکی بُردن ۳- حرکت جانبی، کجروی، از کنار روی

Sid.ney (sid´nē) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Sid) ۲- فیلیپ سیدنی (شاعر و درباری انگلیسی: ۸۶ - ۱۵۵۴)

Si.don (sī´d'n)
(فینیقیه‌ی کهن) شهر سیدون (امروزه: Saida)

Si.do´nian (-dō´nē ən) adj., n.
اهل سیدون، سیدونی

Sid|ra (sid´rə), **Gulf of**
خلیج سیدرا (در شمال کشور لیبی)

SIDS sudden infant death syndrome
مخفف: (پزشکی) نشانگان مرگ ناگهانی کودک

siè.cle (sye´kl') n., pl. **-cles**
(فرانسه) سده، قرن

siege (sēj) n., vt. **sieged, sieg´ing**
۱- محاصره، شهربند، گِردگیری ۲- اِعمال زور یا فشار، اصرار و ابرام، سلطه‌جویی ۳- دوران سختی، دوران شدت بیماری، حدت، تندی، شور ۴- (مهجور) مسند، تخت شاهی ۵- محاصره کردن (← besiege)
• to lay siege on a city شهری را محاصره کردن

seige mentality (نوعی پارانویا) احساس مورد حمله و خصومت بودن، دشمن پنداری همه جانبه

Sieg.fried (sig´frēd) (اسطوره‌ی آلمانی) سیگفرید (قهرمانی که گنج Nibelungs را به دست می‌آورد)

Siegfried line (خط پدافندی آلمان در مرز فرانسه - پیش از جنگ جهانی دوم) خط سیگفرید

Sieg Heil (zēk´ hīl´)
(سلام نازی‌های آلمان) درود بر پیروزی!

Si.en|a (sē en´ə) شهر سی‌ینا (در مرکز ایتالیا)

Si´en.ese´ (-ə nēz´) adj., n. اهل سی‌ینا، سی‌ینایی

Sien.kie.wicz (shen kye´vich), Henryk (hen´rik) 1846-1916
هنریک سینکویچ (نویسنده‌ی لهستانی)

si.en|na (sē en´ə) n.
۱- (خاک حنایی رنگ دارای آهن و منگنز که به عنوان رنگیزه به کار می‌رود) سی‌ینا ۲- حنایی، قهوه‌ای مایل به زرد یا سرخ

si.er|ra (sē er´ə) n. ۱- (رشته کوهی که از دور مانند لبه‌ی اره می‌نماید) اره کوه، اره ستیغ، سیرا ۲- (جانور) ماهی سیرا (جنس Scomberomorus)

Si.er|ra Le.one (sē er´ə lē ōn´)
کشور سیرالئون (در غرب افریقا - پایتخت: Freetown - ۷۲۳۲۶ کیلومترمربع)

Si.er|ra Ma.dre (sē er´ə mä´drā)
کوه‌های سیرامادر (در کشور مکزیک)

Si.er|ra Ne.vad|a (sē er´ənəvad´ə)
کوه‌های سیرانوادا (در خاور کالیفرنیا - the Sierras هم می‌گویند)

si.es|ta (sē es´tə) n.
خواب بعد از ناهار، چُرت بعد از ظهر

sieur (syër) n.
(قدیمی - عنوان پیش از نام) آقا، جناب

sieve (siv) n., vt., vi. **sieved, siev´ing**
۱- غربال، سرند، الک، پالایه، آبکش، پالونه، هلهال، گربال، پرویزن، آردبیز، صافی ۲- سرند کردن، الک کردن، از صافی گذراندن

sieve tube (گیاه) آوند آبکش (که از یاخته‌های آبکش sieve cells درست شده است)

sift (sift) vt., vi. ۱- سرند کردن، بیختن، الک کردن، غربال کردن، از صافی گذراندن ۲- جدا کردن، سوا کردن ۳- (سرند کردن و) پاشیدن ۴- بررسی و گزینش کردن، سبک سنگین کردن، (مجازی) حلاجی کردن، متمایز کردن ۵- (از سرند یا صافی) رد شدن، بیرون یا درون ریختن
• the flour must be sifted carefully
آرد باید با دقت الک شود

sift´er, n. سرند کننده، بیختگر، غربال کننده

sift.ings (-iŋz) n.pl. ۱- هر چیز سرند شده، از سرند افتاده ۲- پاشیده ۳- باقیمانده

sig مخفف: ۱- نشان ۲- امضا 1- signal 2- signature

sig. مخفف: (لاتین) برچسب بزنید (signa or signetur)

sigh (sī) vi., vt., n. ۱- آه کشیدن ۲- صدایی شبیه آه ایجاد کردن ۳- حسرت خوردن، افسوس خوردن ۴- با غم و حسرت گذراندن ۵- آه، صدای آه مانند، دریغ، آوخ
• when she saw the picture she sighed
وقتی آن عکس را دید آه کشید

sigh´er, n. آه کشنده، افسوس خورنده

sight (sīt) n., vt., vi., adj.
۱- منظر، منظره، دورنما، نما ۲- (جمع) دیدنی‌ها، جاهای دیدنی ۳- (منفی) دیدنی، تماشایی، افتضاح ۴- بینایی، باصره، دید ۵- ادراک، فهم، بینش ۶- نظر، دیدن، رؤیت، نگرش ۷- (نجوم) رصد کردن، رصد، (دریانوردی و غیره) مکان‌یابی، جایابی، (پدافند هوایی) دستگاه، سایت، هَدَف یاب، (روی لوله‌ی تفنگ و غیره) نشانه یاب، شکاف درجه‌ی تفنگ ۸- نظری، نگری، رؤیتی ۹- (برای نخستین بار) دیدن، رؤیت کردن، مشاهده کردن ۱۰- (سلاح) هدفگیری کردن ۱۱- (سلاح را) دارای نشانه یاب کردن ۱۲- میدان دید ۱۳- (محلی) خیلی، یک عالمه، یک دنیا ۱۴- (مهجور)

← insight ۱۵-(بازرگانی) دیداری
• Ameneh lost her sight at the age of ten
آمنه در ده سالگی بینایی خود را از دست داد
• at (or on) sight به مجرد دیدن، فوراً
• no solution is yet in sight هنوز راه حلی در مدّ نظر نیست
• not by a long sight ابداً، اصلاً، به هیچ وجه
• out of sight
۱- ناپیدا، ناپدید، خارج از میدان دید ۲- دوردست، دورافتاده ۳- (عامیانه) دست نیافتنی، خیلی بالا، سرسام آور ۴- (خودمانی) عالی، معرکه
• to know someone by sight کسی را قیافتاً شناختن
• to set one's sights on something
در پی رسیدن به هدفی بودن، چیزی را هدف قرار دادن

sight|ed (-id) adj. ۱- بینا، دارای قوه‌ی باصره ۲- (در ترکیب) -بین، -اندیش، -نگر

*** sight gag** (در نمایش‌های کمدی و روحوضی) نره‌خر بازی، شوخی‌های بدنی

sight.ing (-iŋ) n. (به ویژه چیز نادر یا غیرعادی) رؤیت، مشاهده

sight.less (-lis) adj. ۱- کور، نابینا ۲- ناپیدا، نامرئی

sight´lessly, adv. با نابینایی، به‌طور نامرئی

sight´less.ness, n. کوری، نابینایی

sight.line (-līn´) n. (در تماشاخانه) راستای دید، جهت یا زاویه‌ی نظر

sight|ly (-lē) adj. **-li|er, -li.est** ۱- خوش منظر، خوش منظره ۲- خوش ترکیب، خوش قواره، دلپسند

sight´li.ness, n. ۱- خوش منظره بودن ۲- خوش هیکلی

sight reading (موسیقی) اجرای فی البداهه، ترجمه فی البداهه

sight´-read´, vt., vi. بدون تمرین اجرا کردن

sight reader مترجم هم زمان، اجرا کننده‌ی فی البداهه

sight.see.ing (-sē´iŋ) n., adj. تماشای دیدنی‌ها(ی محل)، بازدید از جاهای دیدنی، گردش و بازدید وابسته به تماشای جاهای دیدنی، گردشی

sight´seer (-sē´ər) n. جهانگرد، بازدید کننده

sig|il (sij´əl) n. ۱- مُهر ۲- علامت نجومی ۳- علامت سحر و جادو

sigill. (لاتین: sigillum) مُهر، انگشتر مهردار

sig|ma (sig´mə) n. سیگما (نام هیجدهمین وات الفبای یونانی)

sig.mate (sig´māt´) adj. به این شکل: S ، اِس شکل، سین دیس

sig.moid (-moid´) adj. ۱- به این شکل: S ، اِس شکل، سین دیس، دوهلالی ۲- به این شکل: C ، سی شکل، یک هلالی ۳- ← sigmoid flexure (sigmoidal هم می‌گویند)

sig.moi´dally, adv. به‌طور دو هلالی یا یک هلالی

sigmoid flexure ۱- (کالبدشناسی) خمیدگی سینی‌شکل، پله‌ی آخر مقعد، آخرین پیچ روده‌ی بزرگ ۲- (جانور) اندام دوهلالی (به این شکل: S)

sig.moid|o.scope(sigmoid´əskōp´) n. (پزشکی) دستگاه مقعد نما، سیگموئیدوسکوپ

sig.moid´o.scop´ic (-skäp´ik) adj. مقعد نما(یانه)

sig´moid.os´copy (-äs´kə pē), pl. -pies, n. مقعد نمایی

Sig.mund (sig´mənd) اسم خاص مذکر

sign (sīn) n., vt., vi. ۱- نشان، علامت، نماد ۲- ← sign language ۳- علامات زبان اشاره ۴- (زبان و نگارش) ایما، نمودار، حرف، وات، انگ ۵- (مغازه یا مؤسسه - راهنمایی رانندگی) تابلو، علامت ۶- (جانور) رَدپا، رد، جاپا ۷- نشانه، نمایه، پیش آگهی، پیش‌درآمد ۸- اثر، هنایش، بُنک ۹- اشاره، نمار ۱۰- ← sign of the zodiac ۱۱- نشانه‌ی بیماری، هم اُفت ۱۲- (در هوا یا با دست برسینه) نشان صلیب کشیدن ۱۳- امضا کردن، دستینه نهادن ۱۴- نام خود را نگاشتن ۱۵- (رسماً) انتقال دادن، تفویض کردن ۱۶- اشاره کردن، با زبان اشاره فهماندن ۱۷- قرارداد امضا کردن، (رسماً) به عهده گرفتن ۱۸- دارای علامت یا تابلو کردن، علامت گذاری کردن
• please sign your name here لطفاً اسم خود را اینجا امضا کنید
• Ramin made sign for me to go the door
رامین به من علامت داد که به طرف در بروم
• the sign for a dollar is $ علامت دلار این است: $
• to sign in (or out) هنگام آمدن (یا رفتن) دفتر را امضا کردن
• to sign off ۱- (رادیو و تلویزیون و غیره) پایان برنامه را اعلام کردن، به پخش خاتمه دادن ۲- (خودمانی) صحبت خود را قطع کردن

sign´er, n. امضا کننده، علامت دهنده

sign.age (sī´nij) n. نشانه‌ها، علامت‌ها

sig.nal (sig´nəl) n., adj., vt., vi. **-naled** or **-nalled, -nal.ing** or **-nal.ling** ۱- علامت، نشان ۲- (نادر) نمونه ۳- پیام، آژیر ۴- اشاره، انگیزان ۵- هر چیزی که به عنوان نشان به کار رود: چراغ قرمز، چراغ سبز، پرچم سفید، پرچم قرمز ۶- (رادیو و تلویزیون و غیره) سیگنال، علامت ۷- برجسته، سرآمد، چشمگیر، قابل توجه ۸- علامت دادن، اشاره کردن، مخابره کردن ۹- (رانندگی) راهنما زدن ۱۰- مخابراتی
• that agreement signaled the end of the war
آن توافق نشانه‌ی پایان جنگ بود
• to signal someone to do something
با دادن علامت از کسی انجام کاری را خواستن
• when the traffic signal is red you must stop!
وقتی چراغ راهنمایی قرمز است باید توقف کنی!

sig´naler or sig´nal.ler, n. علامت دهنده

signal corps (ارتش) رسته‌ی مخابرات

sig.nal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- چشمگیر کردن، قابل توجه کردن، برجسته کردن ۲- اعلام کردن، خبر دادن، آگاهی دادن

sig´nali.za´tion, n. اعلام، چشمگیر سازی

sig.nal|ly (-ē) adv. به طور چشمگیر، به وضوح
sig|nal.man (-mən, -man´) n., pl. **-men**
متصدی مخابرات، مخابراتچی
sig.nal.ment (-mənt) n.
شرح قیافه و ویژگی‌های شخص (برای استفاده‌ی پلیس)
sig.na.to|ry (sig´nə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries** امضا کننده
sig.na.ture (sig´nə chər) n., adj.
۱- امضا، دستینه، توشیح، رقم ۲- (هر چیزی که به جای امضا به کار رود) مهر، صحه ۳- عمل امضا کردن ۴- نشان ویژه، علامت مشخصه، علامت، نشان ۵- ← theme song
۶- ← key signature ۷- ← time signature
۸- (بخشی از نسخه‌ی پزشک) دستور استعمال
sign.board (sīn´bôrd´) n.
(مغازه یا مؤسسه) تابلو، لوحه، سرلوحه، (تبلیغ و غیره) تخته‌ی اعلانات، اعلان، آگهی، تابلوی راهنما
Signed English زبان اشاره‌ی انگلیسی
*** sign|ee** (sī nē´) n. امضا کننده، دستینه گذار
sig.net (sig´nit) n., vt.
۱- مهر امضا، خاتم، مُهر ۲- اثر این مهر بر کاغذ، جای مهر ۳- با مهر امضا کردن، با مُهر رسمیت دادن، صحه گذاشتن
signet ring انگشتر خاتم‌دار،
انگشتر امضا (که به جای نگین دارای مُهر است)
sig.nif|i.cance (sig nif´ə kəns) n.
۱- اهمیت، مَهندی، دربایی، بایستگی ۲- معنی، چم، آرِش، فحوا، مفهوم
• the significance of his discovery was immediately recognized by all اهمیت کشف او را همگان فوراً تشخیص دادند
sig.nif|i.cant (-kənt) adj., n.
۱- مهم، مهند، دربایست، بااهمیت، کرامند ۲- معنی‌دار، پرمعنی، چم دار ۳- چشمگیر، قابل ملاحظه ۴- (قدیمی) نشان، علامت، نماد (significancy هم می‌گویند)
• the most significant statement made by him
پُر معنی‌ترین گفته‌ای که توسط او اظهار شد
sig.nif´i.cantly, adv. ۱- به طور چشمگیر، به طور قابل ملاحظه ۲- بامعنا، به طور پرمعنی ۳- جالب اینکه، مهم اینکه
sig.ni.fi.ca.tion (sig´nə fi kā´shən) n.
۱- معنی، چَم، آرِش، مفهوم ۲- نشان، علامت، دلالت
sig.nif|i.ca.tive (sig nif´ə kāt´iv) adj.
significant ←
sig.ni|fy (sig´nə fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- معنی دادن، دلالت کردن بر، چم داشتن، نشان دادن، حاکی بودن ۲- مهند بودن، دربای بودن، مهم بودن، اهمیت داشتن ۳- (امریکا - خودمانی) لفظ بازی کردن، کنایه زدن
• what does his smile signify معنی لبخند او چیست؟
sig´ni.fi´able, adj. معنی دادنی، دلالت دادنی
si.gnior (sen´yôr´) n. signor ←
sign language
زبان لال‌ها، زبان اشاره، زبان ایمایی، نمارگان، نشان‌زبان
sign manual
امضا (به ویژه امضای پادشاه روی سند رسمی)
sign of the cross نشان صلیب
(به ویژه آنکه با دست در هوا یا بر سینه کشیده می‌شود)
sign of the zodiac
هر یک از دوازده برج منطقةالبروج، نشان زودیاک
si.gnor (sē nyôr´) n., pl. **si.gno´|ri, si´gnors´**
(ایتالیایی) آقا، جناب (پیش از نام به کار می‌رود)
si.gno|ra (sē nyô´rä) n., pl. **si.gno´|re** or **si.gno´ras**
(ایتالیایی) خانم، بانو، مادام، زن شوهر کرده
si.gno|re (sē nyô´re) n., pl. **si.gno|ri**
(ایتالیایی) آقا، جناب (بدون ذکر نام)
si.gno.ri|na (sē´nyô rē´nä) n., pl. **-ri´|ne**
(ایتالیایی) دوشیزه، دختر خانم
si.gno|ry (sēn´yər ē) n., pl. **-ries**
seigniory ←
sign.post (sīn´pōst´) n.
۱- تابلو راهنما، (تابلو) راهنمای رانندگی ۲- نشان، نشانه
Sikh (sēk) n., adj. (هندوستان) سیک
Sikh´ism, n. سیک گرایی
Sik.kim (sik´im) ایالت سیکیم
(در شمال هند - مرکز: Gangtok - ۲۸۱۸ کیلومتر مربع)
Sik´kim.ese´ (-ēz´), pl. **-ese´**, n., adj.
اهل سیکیم، سیکیمی
Si.kor.sky (si kôr´skē), Igor (Ivanovich) (ē´gôr) 1889-1972
سیکورسکی (مهندس هواپیما - امریکایی زاده‌ی روسیه)
si.lage (sī´lij) n.
(دامداری) علوفه‌ی سیلو شده (ensilage هم می‌گویند)
Si.las (sī´ləs) اسم خاص مذکر
Si.las.tic (si las´tik) (نام بازرگانی نوعی سیلیکُن لاستیک مانند که در پزشکی کاربرد دارد) سیلاستیک
sild (sild) n., pl. **sild** or **silds**
(نروژی) ماهی ساردین
si.lence (sī´ləns) interj., n., vt. **-lenced, -lenc.ing**
۱- سکوت، خاموشی، بی‌آوایی ۲- دم فروبندی، حرف نزدن، بی‌حرفی ۳- فراموشی، از نظر افتادگی ۴- (متن و غیره) ناگویایی ۵- ساکت کردن، خاموش کردن، (مجازی) فرونشاندن ۶- سرکوب کردن، خفه کردن، مجبور به سکوت کردن ۷- توپ‌های دشمن را از کار انداختن ۸- (امر) سکوت!
• the dictator silenced the media
دیکتاتور رسانه‌ها را خفه کرد
• the room was filled with silence
اتاق غرق در سکوت بود
si.lenc|er (sī´lən sər) n.
۱- ساکت کننده، خاموش ساز ۲- صداخفه کن، صداگیر ۳- منبع اگزوس

si.lent (sī´lənt) adj., n. ۱- ساکت، خاموش، خموش، بی صدا، بی‌سروصدا، آرام ۲- بی حرف، بی سخن، صامت، کم حرف، کم سخن ۳- لال، گنگ، بی‌زبان، بی توضیح ۴- کم صدا، کم سروصدا ۵- نهفته، مکوی، نگفتنی ۶- غیر ملفوظ، ناملفوظ، ناآوا، آواناپذیر ۷- ناگویا، غیرمتمایل به دادن اطلاعات یا به تبادل نظر ۸- خوابیده، غیرفعال، تعطیل ۹- بدون نشانه، بی خبر، بی پیش آگاهی، ناگهانی، غافلگیر ۱۰- (جمع) فیلم‌های صامت

• the silent majority اکثریت خموش

si´lently, adv. با آرامی، با سکوت

* **silent butler** ظرف خاکروبه (ظرف بشقاب مانند و دردار که زیرسیگاری و غیره را در آن خالی می‌کنند)

silent majority اکثریت خاموش

* **silent partner** شریک غیر فعال (که در سرمایه گذاری شرکت دارد ولی نه در مدیریت)

Si.le|nus (sī lē´nəs) n., pl. **-|ni** ۱- (اسطوره‌ی یونان) هر یک از الهه‌های نیمه انسان و نیمه بُز ۲- سیلنوس (معلم Dionysus)

si.le|sia (sī lē´shə) n. ۱- (در اصل) پارچه‌ی کتانی ساخت سیلزی ۲- پارچه‌ی آستری

Si.le|sia (sī lē´shə, si-) سیلزی (نام سرزمینی که امروزه بخشی از جنوب غربی لهستان است)

Si.le´sian, adj., n. اهل سیلزی، سیلزیایی

si.lex (sī´leks´) n. ۱- شیشه‌ی پادکرما، شیشه‌ی مقاوم در برابر حرارت ۲- ← silica

sil.hou.ette (sil´ōō et´) n., vt. **-et´ted, -et´ting** ۱- تصویر سایه‌نما، سیه‌نما، سیه نیم چهر، نیم چهرسیاه، سیاه‌رُخ ۲- ← contour ۳- به صورت سیاه‌نما یا سیاه رُخ نشان دادن

SILHOUETTE

sil|i.ca (sil´i kə) n. ۱- (دی اکسید سیلیسیم: SiO_2) سیلیکا، سیلیس ۲- سنگ چخماق، آتشزنه

silica gel ژل سیلیکا (که در شیمی کاربرد دارد)

silica glass شیشه‌ی سیلیکا (که در ساختن شیشه‌ی عینک و ذره‌بین و غیره کاربرد دارد)

sil|i.cate (sil´i kit) n. (شیمی) سیلیکات (ملح یا اِستر سیلیکا یا اسید سیلیسیک)

si.li.ceous (sə lish´əs) adj. ۱- وابسته به یا دارای سیلیکا، سیلیکایی، سیلیسی ۲- (گیاه) قابل رشد در خاک سیلیسی (silicious هم می‌نویسند)

si.lic|ic (sə lis´ik) adj. وابسته به یا ناشی از سیلیکا یا سیلیکن، سیلیسیک

silicic acid (شیمی - هر یک از مواد ژله مانند به فرمول $SiO_2.nH_2O$ که از سیلیکات سدیم گرفته می‌شوند) اسید سیلیسیک

sil|i.cide (sil´i sīd´) n. (شیمی - ترکیب سیلیکن با ماده یا فلز دیگر) سیلیسید

sil|i.cif.er.ous (sil´ə sif´ər əs) adj. (به ویژه خاک) سیلیکادار، سیلیکاآور

si.lic|i.fy (sə lis´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing** ۱- تبدیل به سیلیکا کردن، با سیلیکا آمیختن ۲- سیلیکایی شدن

si.lic´i.fi.ca´tion, n. سیلیکا سازی

si.li.ci|um (sə lish´ē əm) n. (قدیمی) سیلیکُن (← silicon)

sil|i.cle (sil´i kəl) n. (گیاه) خورجینک (silicula هم می‌گویند)

sil|i|co- (sil´i kō´) پیشوند: سیلیکُن، سیلیسیم، سیلیکا، سیلیس (قبل از واکه: silic-)

sil|i.con (sil´i kän´, -kən) n. (شیمی) سیلیکُن (عنصر غیر فلزی که در ترکیب با اکسیژن تبدیل به سیلیکا می شود - نشان: Si، وزن اتمی: ۲۸/۰۸۶، شماره‌ی اتمی: ۱۴، چگالی: ۲/۳۳، نقطه‌ی گداز: ۱۴۱۰°c ، نقطه‌ی جوش: ۲۳۵۵°c - سابقاً می گفتند: سیلیسیم)

silicon carbide کربید سیلیکن (SiC)

sil|i.cone (-kōn´) n. (شیمی) سیلیکون (انواع ترکیبات آلی و پلیمری سیلیکن)

silicone rubber (شیمی - پلیمر لاستیک مانند که از برخی سیلیکون‌ها به دست می‌آید) لاستیک سیلیکون

* **Silicon Valley** (نام ناحیه‌ای در جنوب خاوری سانفرانسیسکو که شرکت‌های کامپیوتری در آن متمرکز هستند) دره‌ی سیلیکن

sil|i.co.sis (sil´i kō´sis) n. (پزشکی - بیماری ریوی ناشی از دمزنی زیاد در کان سیلیکا) سیلیکوز، سیلیکازدگی

si.lic|u.lose (sə lik´yōō lōs´) adj. (گیاه) خورجینکی، خورجینک‌سان، خورجینک دار

si.lique (si lēk´) n. (گیاه) خورجین، نیام خورجینی

sili.quose (sil´ə kwōs´) or sil´i.quous (-kwəs) adj. خورجینی

silk (silk) n., adj., vi. ۱- ابریشم، پرند، کژ ۲- تخم ابریشم ۳- پارچه‌ی ابریشمی، حریر، پرنیان ۴- جامه‌ی ابریشمی ۵- (جمع) اونیفورم ابریشمی (سوارکاران و برخی وکلا در دادگاه‌های انگلیس) ۶- کُرک یا الیاف ابریشم مانند (مانند تارهای عنکبوت یا ریش ذرت) ۷- ابریشمی ۸- (ذرت) ریش درآوردن، کاکل درآوردن

silk cotton ← kapok

silk-cot|ton tree (silk´kät´´n) (گیاه) درخت پنبه (انواع درختان بزرگ و استوایی جنس‌های Bombax و Ceiba)

silk|en (sil´kən) adj. ۱- ابریشمی، پرندین، حریری ۲- ملبس به ابریشم ۳- ابریشم مانند، نرم، براق، پُرجلا ۴- (مجازی) خوشایند، پُرتجمل، ملایم، لطیف

silk hat کلاه سیلندری ابریشم‌نما

silk-screen print (silk´skrēn´) چاپ با پارچه‌ی ابریشم، چاپ سیلک

silk-screen process
روش چاپ با پارچه‌ی ابریشم
silk´-screen´, vt. چاپ سیلک کردن
silk-stock|ing (-stäk´iŋ) adj., n.
۱- (زنانه) جوراب ابریشمی ۲- (زن) خوش لباس، شیک پوش ۳- (زن) پولدار، اعیان، اشرافی
* **silk.weed** (-wēd´) n. milkweed ←
silk.worm (-wʉrm´) n. (جانور) کرم ابریشم (تیره‌ی Bombycidae به ویژه گونه‌ی Bombyx mori)
silk|y (sil´kē) adj. **silk´|i.er, silk´|i.est**
۱- ابریشم‌سانی، پرندسان، نرم، لطیف، براق ۲- (به ویژه برخی برگ‌ها) دارای کرک‌های ابریشم مانند
silk´i.ly, adv. به طور ابریشم مانند
silk´i.ness, n. ابریشم سانی، نرمی، براقی
silky terrier سگ کوچک اندام و نرم موی
sill (sil) n. (نجاری و بنایی)
۱- (سنگ چین یا الوار که دیوار یا ساختمان بر آن بنا شده) زیر بنا، زیرسازی، بنلاد ۲- (در) درگاه، تخته‌ی جلوی در، پله‌ی جلوی در ۳- (پنجره) تاقچه‌ی جلو پنجره، تخته‌ی زیر پنجره ۴- (زمین شناسی - صخره‌ی آتشفشانی که میان دو لایه‌ی رسوبی فشرده شده است) سنگ آذرین فشرده
sil.la.bub (sil´ə bub´) n. syllabub ←
* **sil.li.man.ite** (sil´ə mə nīt´) n.
(شیمی - سیلیکات آلومینیم: Al_2SiO_5) سیلیمانیت
sil|ly (sil´ē) adj. **-li|er, -li.est** n., pl. **-lies**
۱- (در اصل) ساده، ساده‌لوح، بی‌آزار، معصوم، بیچاره، ضعیف، بلادفاع ۲- (نادر) کم‌عقل، بی‌شعور، کم‌هوش ۳- بی‌فکر، احمق، غیر منطقی، فاقد کیفیت جدی یا خوشایند، لوس، بی مزه، نُنُر ۴- احمقانه، نابخردانه، بی‌فکرانه ۵- خنده‌دار، مضحک، ناجور، مسخره، مزخرف، چرند ۶- (عامیانه) گیج، مَنگ، از حال رفته
● the drunk said silly things
آن مرد مست حرف‌های احمقانه‌ای زد
sil´lily or sil´ly, adv. به‌طور احمقانه
sil´li.ness, n. لوسی، حماقت
* **Silly Putty**
گِل پلاستیکی (ماده‌ی گل مانند از سیلیکون و الکل مِتیل)
sil|lo (sī´lō) n., pl. **-los** vt. **-loed, -lo.ing**
۱- انبار غله، انبار علوفه، جاشدان، خُنبه، سیلوی کوچک، سیلوی روستا (به سیلو می‌گویند: grain elevator) ۲- محل نگهداری و پرتاب موشک دوربرد (معمولاً در زیرزمین)
Si.lo|am (si lō´əm, sī-) (انجیل) سِلوام
Si.lo|ne (sē lō´ne), Ignazio 1900-78
ایگنازیو سیلونی (نویسنده‌ی ایتالیایی)
si.lox.ane (si läks´ān) n.
(شیمی - انواع موادی که مولکول آنها از زنجیره‌ی متناوبی از اتم‌های سیلیکن و اکسیژن درست شده است) سیلوکسان
silt (silt) n., vt., vi.
۱- لای، گل و لای، خَرّه، گِلماسه ۲- خاک لای‌دار (بیش از ۸۰ درصد لای)، سیلت، لیمون ۳- لاگیر شدن یا کردن، با گل و لای گرفتن، خَرّه گرفتن، پُر از گل و لای شدن
sil.ta.tion (sil tā´shən) n. گل و لای گرفتگی
silt|y (sil´tē) adj. **silt´|i.er, silt´|i.est**
لای مانند، لای گرفته، گِلماسه گرفته، پر از گل و لای
Sil|u.res (sil´yoo rēz´)
(نام قبیله‌ای در ولز در انگلستان که در ۸۰ میلادی توسط رومیان منهدم شد) سیلورز
Si.lu.ri|an (si loor´ē ən) adj.
(زمین شناسی) دوران سیلورین (پیش از: Devonian - ← جدول: geology)
si.lu.rid (si loor´id) n., adj.
(جانور) گربه ماهی (تیره‌ی Siluridae)
sil|va (sil´və) n.
۱- (درختان جنگلی ناحیه‌ی بخصوص) درختکان ۲- (رساله یا کتاب در شرح درختان ناحیه‌ی بخصوص) درختکان نامه
sil.van (sil´vən) adj., n. sylvan ←
Sil.va.nus (sil vā´nəs)
(اسطوره‌ی روم) دارکونه‌ی جنگل
sil.ver (sil´vər) n., adj., vt., vi.
۱- نقره، سیم، گینه (نشان: Ag ، وزن اتمی: ۱۰۷/۸۶۸ ، شماره‌ی اتمی: ۴۷، چگالی: ۱۰/۴۳، نقطه‌ی گداز: ۹۶۱/۹°c ، نقطه‌ی جوش: ۲۱۶۳°c) ۲- سکه‌ی نقره ۳- پول، ثروت، مال و منال ۴- کارد چنگال (از نقره یا فلز دیگر - silverware هم می‌گویند) ۵- ظروف نقره‌ای ۶- نقره فام، سیمین فام، سیمگون، سفید خاکستری، نقره‌ای ۷- ماده‌ی نقره فام که پشت آینه می‌مالند ۸- ملح نقره (در عکاسی) ۹- مخفف: silver medal ۱۰- نقره‌ای، دارای نقره یا روکش نقره یا آب نقره، سیمین ۱۱- وابسته به نقره، (پول) بر مبنای نقره ۱۲- هوادار پایه‌ی نقره ۱۳- دارای صدا یا تُن سیمین (ملایم و آشکار) ۱۴- بلیغ، روان، فصیح، سلیس ۱۵- وابسته به جشن ۲۵ سالگی ازدواج (و غیره) ۱۶- آب‌نقره دادن، با نقره روکش کردن، اکلیل زدن، نقره‌ای کردن یا شدن ۱۷- نقره رنگ کردن یا شدن، سیمین رنگ کردن یا شدن
Silver Age
۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) عصر نقره (که پس از عصر طلا آمد) ۲- (s و a کوچک) دوران شکوفایی نسبی
* **silver bell** (گیاه) درخت لعل
(جنس Halesia خانواده‌ی storax - بومی آمریکای شمالی)
* **sil|ver.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) ایده، پستنک، پستانک، قبیده بادام، سنجد امریکایی (Elaeagnus commutata خانواده‌ی oleaster)
* **silver birch** paper birch ←
silver bromide
(شیمی - ترکیب بلورین: AgBr) برومید نقره
* **silver certificate**
(سابقاً - امریکا) اسکناس قابل تبدیل به نقره
silver chloride (شیمی) کلرید نقره (AgCl)
sil|ver.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ۱- انواع ماهی‌های نقره فام (مانند ماهی سفید) ۲- بید کاغذ (حشرات

بی‌بال دارای فلس نقره‌ای از تیره‌ی thysanura)

silver foil زرورق نقره فام، ورقه‌ی نازک نقره

silver fox

۱- (جانور) روباه نقره فام (Vulpes fulva - بومی امریکا - red fox هم می‌گویند) ۲- خز این روباه

silver gilt

۱- نقره‌ی آب‌طلا کاری شده ۲- برگ نقره‌ای (برای تزیین)

sil|ver-gray (-grā´) adj., n. خاکستری نقره فام

*** silver hake**

(جانور) ماهی هیک (Merluccius bilinearis - بومی سواحل خاوری امریکای شمالی)

sil.ver.ing (-iŋ) n.

۱- نقره‌پوش سازی، آب‌نقره کاری، سفیدگری ۲- پوشش سیمی، آب نقره ۳- جلای نقره مانند، ظاهر نقره مانند

silver iodide (شیمی) یدور نقره، یدید نقره (AgI)

silver leaf ورقه‌ی نازک نقره

silver lining

روزنه‌ی امید، (هنگام سختی) چیز امیدوار کننده

sil.ver|ly (-lē) adv. سیمین‌گونه، با ظاهر نقره مانند

silver medal مدال نقره، نشان نقره

sil.vern (sil´vərn) adj. (قدیمی) نقره‌ای، سیمین

silver nitrate (شیمی) نیترات نقره ($AgNO_3$)

*** silver perch**

(جانور) پرچ نقره فام (Bairdiella chrysoura - بومی کرانه‌ی خاوری امریکای شمالی)

silver plate ظروف نقره‌ای (یا آب نقره‌دار)

sil|ver-plate (-plāt´) vt. **-plat´|ed, -plat´|ing** آب نقره دادن

sil|ver.point (-point´) n. نقاشی با قلم نقره

silver protein

(دارو - سابقاً) هر یک از ترکیبات کلوئیدی نقره که حاوی یک پروتئین (مثلاً آلبومین) هستند

*** silver salmon** ← coho

*** sil|ver.side** (sil´vər sīd´) n.

(جانور) ماهی سیمین پهلو (تیره‌ی Atherinidae راسته‌ی Atheriniformes) (silversides هم می‌گویند)

sil|ver.smith (-smith´) n.

نقره‌ساز، سیمگر، نقره‌کار

silver standard

نظام پولی بر مبنای نقره (نه طلا)، پایه‌ی نقره

*** Silver Star Medal** (ارتش امریکا - برای دلاوری در جنگ داده می‌شود) نشان ستاره‌ی نقره‌ای

sil|ver-tongued (-tuŋd´) adj.

بلیغ، سلیس، روان، شیرین زبان، زبان آور

*** sil|ver.ware** (sil´vər wer´) n.

۱- کارد و چنگال نقره (یا آب نقره‌دار) ۲- ظروف نقره (یا فلزی)، نقره آلات

silver wedding جشن بیست و پنجمین سال ازدواج

sil|ver.weed (sil´vər wēd´) n.

(گیاه) علف نقره (Potentilla anserina و همچنین گیاهان بالارو استوایی خانواده‌ی نیلوفر و جنس Argyreia)

sil.ver|y (sil´vər ē) adj. ۱- نقره فام، سیمین فام، سیمگون ۲- نقره‌دار، نقره‌ای، سیمین ۳- نقره پوش ۴- (صدا) نرم و واضح (مانند صدای زنگ نقره‌ای)، زنگ‌دار

sil´veri.ness, n. نقره فامی

Sil.ves.ter (sil ves´tər) اسم خاص مذکر

sil.vex (sil´veks) n.

(حشره‌کش زهرین: $C_9H_7Cl_3O_3$) سیلوکس

Sil.vi|a (sil´vē ə) اسم خاص مؤنث

sil.vi.cal (sil´vi kəl) adj.

جنگلی، وابسته به جنگل یا جنگلبانی

sil.vic|o.lous (sil vik´ə ləs) adj.

(گیاه) جنگل‌رُست، (جانور و گیاه) جنگل‌زی، جنگل‌نشین

sil.vics (sil´viks) n.pl.

جنگل شناسی (شناخت خاک و گیاهان و جانوران جنگل)

sil.vi.cul.ture (sil´vi kul´chər) n. پرورش جنگل، جنگل‌پروری، جنگلداری (forestry هم می‌گویند)

sil´vi.cul´tural, adj. وابسته به جنگلداری

sil´vi.cul´tur.ist, n. جنگلدار، جنگل پرور

s'il vous plaît (sē vōō ple´, sēl)

(فرانسه) لطفاً، خواهش می‌کنم، بفرمایید، اگر میل شما باشد

si|ma (sīmə) n. (زمین شناسی - پوسته‌ی زیرین زمین که از سنگ آذرین بوده و در زیر کف اقیانوس‌ها و اقلیم‌ها قرار دارد) سیما، آذر کُره

si.mar (si mär´) n.

(از ریشه‌ی عربی - اواخر قرون وسطی) ردای زنانه

Si.me|non (sēm nōn´), Georges 1903-89

ژرژ سیمِنون (نویسنده‌ی فرانسوی)

Sim.e|on (sim´ē ən)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) شمعون

Sim.fe.ro.pol (sim´fe rō´pôl y´)

شهر سیمفروپُل (مرکز کریمه - اوکراین)

sim.i|an (sim´ē ən) adj., n. ۱- میمون، نخُستی ۲- وابسته به یا شبیه میمون، میمون مانند، میمونی

sim|i.lar (sim´ə lər) adj.

۱- (تقریباً ولی نه کاملاً) یکجور، شبیه، همانند، مشابه، مانند هم، همسان، هم‌آسا، مانسته، همگون ۲- (هندسه) متشابه، همدیس، مانا (هم شکل ولی نه هم اندازه)، باستار

• these two cars are similar این دو اتومبیل مشابه هم هستند

sim´i.larly, adv.

۱- مشابهاً، متشابهاً، یکجور، همانند ۲- همچنین، همینطور

• he is fat; similarly his son is fat too

او چاق است، متشابهاً پسرش هم چاق است

sim|i.lar.i|ty (sim´ə ler´ə tē) n.

۱- (تقریبی ولی نه کامل) یکجوری، مانستگی، شباهت، همانندی، هم‌آسایی، همگونی، مانندگی ۲- (هندسه) تشابه، مانایی، هم‌دیسی، باستاری

• there is no similarity between these two poems

هیچ تشابهی بین این دو شعر وجود ندارد

sim|i.le (sim´ə lē´) n. (ادبیات) تشبیه،

همسان‌پنداری، مانِیست گری، مانِیست‌سازی (با: like یا as به کار می‌رود - با استعاره یا metaphor فرق دارد)

si.mil|i.tude (sə mil´ə tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- (شخص یا چیز) نسخه‌ی ثانی، عینهو ۲- صورت، شکل، ظاهر ۳- شباهت، تشابه، همانندی، همدیسی، یکجوری ۴- (مهجور) ← simile ۵- (مهجور) ← allegory

sim|i.ous (sim´ē əs) adj.
← simian

Sim.men.tal (zim´ən täl´) n.
(گاو) زیمِنتال (دارای سر سفید و بدن سُرخ)

sim.mer (sim´ər) vi., vt., n. ۱- (آب و آبگونه) نیم جوش شدن یا کردن، به گرمای پیش از جوش رساندن و نگهداشتن، ملایم جوشاندن یا جوشیدن ۲- (خشم یا نارضایی یا انقلاب و غیره) در شرف غلیان بودن، در تب و تاب بودن، به شور رسیدن ۳- نیم‌جوش، جوش ملایم
• let the soup simmer for an hour, then add potatoes and tomatoes بگذار آبگوشت یک ساعت به طور ملایم بجوشد، سپس سیب زمینی و گوجه فرنگی به آن اضافه کن

sim.nel (sim´nəl) n.
(انگلیس - سابقاً) نان آب پز شده

* **si.mo.le|on** (sə mō´lē ən) n.
(امریکا - قدیمی - خودمانی) دلار

Si.mon (sī´mən)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Si) ۲- (انجیل) شمعون

Si.mon (sī´mən), Herbert Alexander 1916-
سایمون (جامعه‌شناس و اقتصاددان امریکایی)

si.mo.ni|ac (si mō´nē ak´) n.
خرید و فروش کننده‌ی مناصب و مشاغل مذهبی

si.mo.nia.cal (sī´mə nī´ə kəl) adj.
وابسته به خرید و فروش مناصب و مشاغل مذهبی

Si.mon|i.des (sī män´ə dēz´) c. 556- c. 468 B.C.
سیماندیز (شاعر یونانی)

Simon Ma.gus (mā´gəs)
(انجیل) شمعون مجوس

si|mon-pure (sī´mən pyoor´) adj.
اصیل، واقعی، ناب، خالص، خُلّص

si.mo|ny (sī´mə nē) n.
خرید و فروش مناصب و مشاغل مذهبی (به ویژه در کلیسای کاتولیک در قرون وسطی)

si.moom (si mōōm´) n.
(از ریشه‌ی عربی: سموم - شمال افریقا و صحراهای آسیا) توفان شن، باد سموم

* **simp** (simp) n.
مخفف: (خودمانی) simpleton

sim.pa.ti|co (sim pät´i kō) adj.
(ایتالیایی و اسپانیایی) خوش‌برخورد، خوش معاشرت، دوست داشتنی

sim.per (sim´pər) vi., vt., n. ۱- لبخند لوس، لبخند ساختگی، پوزخند، خنده‌ی عاری از ملاحت ۲- پوزخند زدن، (احمقانه یا مصنوعی) لبخند زدن، نیش باز کردن

sim´perer, n. کسی که پوزخند می‌زند یا نیشش باز است
sim´per.ingly, adv. با نیش باز، با لبخند احمقانه

sim.ple (sim´pəl) n., adj. **-pler, -plest**
۱- ساده ۲- آسان، غیر پیچیده، نابغرنج، سهل ۳- محض، صِرف، مطلق، بی‌عاریه، عریان ۴- غیر تجملی، غیر اعیانی، بی‌شایبه، بی‌تکلف ۵- خالص، سره، ناب، نامخلوط ۶- بی‌شیله پیله، ساده دل، ساده لوح، بی‌غرض، بی‌فریب، بی‌نیرنگ، بی‌تزویر، بی‌مکر ۷- طبیعی، بی‌ادا و اطوار، بی‌وانمود، بی‌افاده ۸- حقیر، افتاده، دون‌پایه، عامی، عادی ۹- بی‌اهمیت ۱۰- ابله، احمق، نابخرد، کم‌هوش، عقب افتاده ۱۱- نادان، ناآموخته، بی‌سواد ۱۲- (گیاه) ساده، یکپارچه، یک تکه، بی‌انشعاب، بی‌شاخه، تنها از یک برچه یا مادگی ۱۳- (شیمی) ابتدایی، ناآمیخته، ساده، یکدست ۱۴- (حقوق) بدون قید و شرط، قطعی، مسلم، بلامعارض ۱۵- (قدیمی) گیاه طبی، داروی گیاهی ۱۶- (زبان شناسی) بسیط، ساده، تک، مجرد
• she wore a simple dress او یک پیراهن ساده به تن داشت

sim´ple.ness, n. سادگی، بی‌پیرایگی

simple equation ← linear equation

simple fraction ← common fraction

simple fracture
(شکستگی استخوان: دو سر استخوان شکسته از گوشت و پوست بیرون نزده‌اند) شکستگی ساده

sim|ple-heart|ed (-härt´id) adj.
ساده‌دل، ساده‌لوح

simple interest
بهره‌ی ساده (که فقط به اصل پول تعلق می‌گیرد نه بهره‌ی آن - در برابر: بهره یا ربح مرکب compounded interest)

simple machine
(چیزهایی مانند چرخ و محور و پیچ و فنر و غیره که بخش اساسی ماشین یا موتورهای پیچیده را تشکیل می‌دهند) ابزار، ماشین ساده، اجزای اصلی موتور

sim|ple-mind|ed (-mīnd´id) adj.
۱- ساده‌دل، ساده‌لوح، خوش‌باور ۲- عقب افتاده، کم هوش

sim´ple-mind´edly, adv. با ساده لوحی
sim´ple-mind´edness, n. ساده لوحی

simple protein (پروتئینی که فقط از اسیدهای آمینه تشکیل شده است) پروتئین ساده

simple sentence
(دستور زبان) جمله‌ی ساده، فراز ساده

Simple Simon آدم احمق

sim.ple.ton (-tən) n.
احمق، گولو، هالو، دخو، چلمن، خوش باور، پخمه، دَبنگ

simple vow (کلیسای کاتولیک) قسم ساده (مثلاً قسم به خودداری از ازدواج که شکستن آن از قسم قطعی یا solemn vow آسانتر است)

sim.plex (sim´pleks´) adj., n., pl. **-plex|es** or **-pli.ces´**
۱- تک، منفرد، یک‌بخشی، یک‌گانه (در برابر: چندگانه compound و چندین گانه complex) ۲- (تلفن و تلگراف و غیره) یکسویه،

یکطرفه ۳- (ریاضی) سادک، بسیط، سیمپلکس

sim.plic.i|ty (sim plis´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- سادگی ۲- آسانی، سهولت ۳- بی‌پیرایگی، عاری بودن از تجمل و تزیین ۴- بی‌تکلفی، ساده‌دلی، بی‌شیله پیله بودن، بی‌نیرنگی ۵- جهالت، ابلهی، حماقت، هالویی، پخمگی، دُبنگی
• our teacher had the simplicity of a child
معلم ما سادگی کودکانه‌ای داشت

sim.pli|fy (sim´plə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- ساده کردن ۲- آسان کردن، سهل کردن ۳- کوتاه کردن، مختصر کردن
• his explanations simplified the problem
توضیحات او مسئله را آسان کرد

sim´pli.fi.ca´tion, n.
۱- ساده‌سازی، سادگی ۲- آسان‌سازی، آسانی ۳- تسهیل

sim´pli.fi´er, n. ساده کننده، آسان ساز

sim.plist (sim´plist) n., adj. ۱- ساده‌انگار، متمایل به ساده پنداری همه چیز ۲- ← simplistic

sim´plism, n. ساده انگاری

sim.plis.tic (sim plis´tik) adj.
۱- ساده‌انگار، ساده پندار ۲- ساده‌انگارانه، ساده پندارانه ۳- سطحی، ساده لوح، ساده لوحانه

sim.plis´ti.cally, adv. به‌طور ساده لوحانه

sim.ply (sim´plē) adv.
۱- با سادگی، با صداقت، با خلوص ۲- به وضوح، به طور قابل فهم، بی شبهه ۳- ساده ۴- به آسانی ۵- فقط، چون، صرفاً ۶- کاملاً
• I simply wanted to have a look
من فقط می‌خواستم نگاهی بکنم

sim|u.la.crum (sim´yōō lā´krəm) n., pl. **-cra**
۱- تصویر، تمثال، فرتور ۲- وانمودگر ۳- تظاهر، وانمود، ریاکاری ۴- تصویر خیالی یا مبهم

sim|u.lant (sim´yōō lənt) adj., n.
۱- ← simulator ۲- وانمود گر، وانمودگرانه

sim|u.lar (sim´yōō lər) adj., n. ← simulant

sim|u.late (sim´yōō lāt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- وانمود کردن، تظاهر کردن ۲- نمایاندن، همگون کردن، مانستن، شبیه سازی کردن ۳- (قدیمی) مصنوعی، ساختگی، وانمودین، تظاهری
• simulated, adj. ساختگی، مصنوعی، بدلی، وانمودین

sim|u.la.tion (sim´yōō lā´shən) n.
۱- وانمود، تظاهر ۲- تقلید، جعل ۳- (به ویژه با کامپیوتر) همگون‌سازی، شبیه سازی، مانستگری

sim´u.la´tive, adj. وانمودی، تقلیدی

sim|u.la.tor (sim´yōō lāt´ər, -yə-) n.
۱- شبیه‌ساز، مانستگر، همگون ساز، وانمودگر، سیمولاتور ۲- کامپیوتر مانستگر، کامپیوتر شبیه ساز

* **si.mul.cast** (sī´məl kast´, -käst´) n., vt. **-cast´** or **-cast´|ed, -cast´ing**
(رادیو و تلویزیون) همزمان پخش کردن، پخش همزمان

si.mul.ta.ne|ous (sī´məl tā´nē əs) adj.
همزمان، مقارن، توأم
• the simultaneous ringing of all the bells
به صدا در آمدن همزمان همه‌ی ناقوس‌ها

si´mul.ta.ne´ity (-tə nē´ə tē) or si´mul.ta´neous.ness, n. همزمانی

si´mul.ta´neous.ly, adv. به‌طور همزمانی، توأماً
• the two telephones rang simultaneously
آن دو تلفن به‌طور همزمان زنگ زدند

simultaneous equations
(ریاضی) دستگاه معادلات، همچندی‌های همزمان

sin[1] (sēn) n. سین (بیست و یکمین حرف الفبای عبری)

sin[2] (sin) n., vi. **sinned, sin´ning**
۱- گناه، معصیت ۲- (مجازی یا به شوخی) خطا، تقصیر، اشتباه ۳- گناه کردن، معصیت کردن

sin مخفف: sine

Si.nai (sī´nī´), **Mount**
کوه سینا (در شبه‌جزیره‌ی سینا)

Sinai Peninsula
شبه‌جزیره (آبخست‌سان) سینا (در خاور کشور مصر)

Si.na.it|ic (sī´nā it´ik) adj.
وابسته به سینا، سینایی (Sinaic هم می‌گویند)

Si.na.lo|a (sē´nä lō´ä)
استان سینالوا (در شمال باختری مکزیک - مرکز: Culiacán - ۵۸۴۸۷ کیلومترمربع)

Sin.an.thro.pus (si nan´thrə pəs) n. ← Peking man

sin|a.pism (sin´ə piz´əm) n. ← mustard plaster

Si.na.tra (si nä´trə), Frank (born Francis Albert Sinatra) 1915-1998
فرنک سیناترا (خواننده‌ی امریکایی)

Sin.bad the Sailor (sin´bad´)
(داستان هزار و یکشب) سندباد بحری

since (sins) adv., prep., conj.
۱- از آنگاه، از آن موقع، از آن هنگام (تاکنون)، تاکنون ۲- چندی است که ۳- پیش از این، قبلاً، پیشتر، قبل، پیش ۴- (زمان) از ۵- از زمانی که، از وقتی که ۶- چون، نظر به اینکه
• he has lived in Tabriz since five years ago
از پنج سال پیش (تا کنون) در تبریز ساکن بوده است
• he left here a month ago and he hasn't called since
او یک ماه قبل از اینجا رفت و از آن موقع تلفن نزده است
• since you are sick, you can stay in bed
چون مریض هستی می‌توانی در رختخواب بمانی

sin.cere (sin sir´) adj. **-cer´|er, -cer´est**
۱- راد، صمیمی، بی‌ریا، صادق، پاکدل ۲- صادقانه، رادمنشانه، واقعی، بی‌غل و غش، راستین، صمیمانه ۳- (قدیمی) ناب، اصیل، خالص ۴- (مهجور) زخمی نشده، سالم، بی‌صدمه

• please accept my sincere congratulations
(تمنا دارم) تبریکات صمیمانه‌ی مرا بپذیرید

sin.cere´ly, adv. ۱- رادمنشانه، صادقانه، صمیمانه، با صداقت ۲- (در پایان برخی نامه‌ها - با: yours) ارادتمند

sin.cere´ness, n. صداقت، صمیمیت، پاکدلی

sin.cer.i|ty (sin ser´ə tē) n., pl. **-ties** صمیمیت، صداقت، رادی، رادمنشی، پاکدلی، پاک اندیشی، خلوص نیت، یکرنگی

• his sincerity was never in doubt
رادمنشی او هرگز مورد تردید نبود

sin.ci.put (sin´si put´) n. پیشانی، فرق سر، کله، تارک سر

sin.cip´i.tal (-sip´ət'l) adj. وابسته به پیشانی

Sin.clair (sin kler´), Upton آپتون سینکلر (نویسنده‌ی امریکایی) ۱۸۷۸-۱۹۶۸

Sind (sind) سرزمین سیند (در جنوب پاکستان)

Sind.bad (sin´badē) n. (داستان هزار و یکشب) سندباد بحری

Sin.dhi (sin´dē) n. زبان سِندی (یکی از زبان‌های هند اروپایی شبه قاره‌ی هند)

sine (sīn) n. (مثلثات) سینوس، جَیب

si|ne (sī´nē) prep. (لاتین) بدون، فاقد

si.ne|cure (sī´nə kyoor´, sin´ə-) n. ۱- (در اصل) شغل کلیسایی که با مردم سر و کار ندارد، شغل دفتری (در کلیسا) ۲- شغل پردرآمد و بی‌دردسر

sine curve (مثلثات) منحنی سینوسی، خم سینوس (به ویژه: y=sin x)

si|ne di|e (sī´nē dī´ē) (لاتین: بدون روز) بدون تعیین وقت برای جلسه‌ی بعدی

si|ne pro|le (sī´nē prō´lē) (لاتین: بی‌بچه) بدون فرزند

si|ne qua non (sī´nē kwā nän´) (لاتین: بدون آن نه) امر ناگزیر، چیز واجب، جزو الزامات، شرط اساسی

sin|ew (sin´yōō) n., vt. ۱- زردپی (tendon هم می‌گویند) ۲- (گوشت) پوره، رگ و پی ۳- زور، نیروی عضلانی، توانایی، قوه، زورمندی، نیرو ۴- (معمولاً جمع) سرچشمه‌ی زور، وسیله‌ی زورمندی، ارکان ۵- زورمند کردن، نیرومند کردن، محکم کردن

sine wave (فیزیک) موج سینوسی

sin.ew|y (sin´yōō ē) adj. ۱- زردپی مانند، وابسته به یا شبیه زردپی ۲- محکم، پاره نشو، دیر گُسستنی ۳- (گوشت) پُررگ و پی، غیرلُخم، پوره‌دار، سِفت، چغر، چغل ۴- عضلانی، پُرعضله ۵- پُر انرژی، پُرکُنش، نیرومند، پرزور ۶- (سبک نگارش) سلیس و محکم، پُرانسجام

sin.fo.ni|a (sin´fə nē´ə) n. (موسیقی ایتالیایی قدیم) پیش‌درآمد، پیش درآمد اُپرا

sin.fo.niet|ta (sin´fən yet´ə) n. (موسیقی کلاسیک) سمفونی کوتاه

sin.ful (sin´fəl) adj. ۱- گناه آمیز، معصیت‌دار، غیراخلاقی، گناهکارانه ۲- گناهکار (از نظر مذهبی) ۳- تبهکار، خطاکار، بدجنس، خبیث ۴- (مجازی) گناه، عیب

sin´fully, adv. گناه آمیز(انه)

sin´ful.ness, n. گناهکاری، معصیت

sing (siŋ) n., vt., vi. **sang, sung, sing´ing** ۱- آواز خواندن، خواندن، سرود خواندن، خنیدن، نغمه‌سرایی کردن، ترنم کردن ۲- تمجید کردن، (از راه شعر و آواز) تعریف کردن، ستودن ۳- (زنبور یا کتری آب جوش یا سماور و غیره) صدا کردن، وزوز کردن، به صدا درآمدن، زوزه کشیدن، به ترنم درآمدن ۴- (گوش) سوت کشیدن ۵- شاد کردن، به ترنم درآوردن ۶- (خودمانی) اعتراف کردن، مُقر آمدن، لو دادن ۷- آوازخوانی، آواز، ترنم ۸- گردهمایی برای آوازخوانی، جلسه‌ی سرود

• she used to sing us songs and put us to sleep
او برایمان آواز می‌خواند و ما را خواب می‌کرد

sing´able, adj. آواز خواندنی، سرودنی

sing singular مخفف: مفرد، تک

sing-a|long (siŋ´ə lôŋ´) n. (عامیانه) گردهمایی برای خواندن سرود دسته‌جمعی، آواز جمعی

Sin.ga.pore (siŋ´ə pôr´) ۱- شهر سنگاپور ۲- جزیره‌ی سنگاپور (در جنوب مالزی) ۳- کشور سنگاپور (پایتخت: شهر سنگاپور - ۶۱۶ کیلومتر مربع) ۴- تنگه‌ی سنگاپور (Singapore Strait هم می‌گویند)

singe (sinj) n., vt. **singed, singe´ing** ۱- (به طور سطحی) سوزاندن، کِز دادن، بو دادن ۲- (ریش یا سبیل کسی را) دود دادن ۳- سوختگی سطحی، کِز، جای سوختگی (مثلاً روی پارچه)

• I will singe your mustache! سبیلت را دود خواهم داد!

sing|er[1] (siŋ´ər) n. ۱- آوازخوان، خواننده، خنیاگر ۲- پرنده‌ی آوازخوان ۳- (قدیمی) شاعر

sing|er[2] (sin´jər) n. شخص یا چیزی که ترنم می‌کند

Sing|er (siŋ´ər), Isaac Bashevis 1904- اسحاق باشویس سینگر (نویسنده‌ی امریکایی)

Sin.gha.lese (siŋ´gə lēz´) adj., n., pl. **-lese´** Sinhalese ←

sin.gle (siŋ´gəl) adj., n., vi., vt. **-gled, -gling** ۱- تک، فرد، یک، مفرد، لِنگ، یکان، نفر ۲- تنها، منفرد، بی کِس، یکه ۳- فقط، تنها (برای تأکید به کار می‌رود)، یگانه، جداگانه، انفرادی ۴- واحد، یکپارچه ۵- (با: not) حتی، حتی یکی، هم ۶- مجرد، بی زن، بی شوهر، عَزَب ۷- (گیاه - دارای یک ردیف گلبرگ، دارای گلبرگ به تعداد معمول نه دوبرابر یا double) تک ردیفی ۸- یک عددی، مجزا، یکنفری، تکی ۹- برجسته، بی‌تا ۱۰- (خانه و غیره) برای یک نفر، برای یک خانواده، تکنفری، تکخانوادگی ۱۱- (انگلیس - خودمانی) بلیط یکسره ۱۲- جدا کردن، سوا کردن، برگزیدن، (روی چیزی) انگشت گذاشتن ۱۳- (قدیمی - آبجو) آبکی، ضعیف، بد، سگی ۱۴- (امریکا - خودمانی) اسکناس یک دلاری ۱۵- (بیس‌بال) ضربه‌ای که موجب رفتن چوکان‌زن به بیس اول می‌شود، این ضربه را زدن

• after Hassan's death, Robabeh remained single for the rest of her life

پس از فوت حسن، ربابه تا آخر عمر مجرد باقی ماند

• a single book lay on the table

فقط یک کتاب روی میز قرار داشت

• do you want a single or a double room?

اتاق یک نفره می‌خواهید یا دو نفره؟

• single combat نبرد تن به تن

sin´gle.ness, n. تکی، فردی بودن، یکی بودن

sin|gle-act|ing (-ak´tiŋ) adj.

(به ویژه موتور) یکسویه، یکطرفه، تک ضربه‌ای

sin|gle-ac|tion (-ak´shən) adj.

(تفنگ و غیره) غیراتوماتیک، چخماقی (که باید هر بار چخماق آن را کشید)، گلنگدنی

single bond (شیمی) پیوند یگانه، پیوند ساده

sin|gle-breast|ed (-bres´tid) adj.

(کت مردانه یا زنانه) دودکمه (یا سه دکمه - در برابر: چهاردکمه double-breasted)

single entry حسابداری ساده (در برابر: حسابداری دوبل double entry)، حسابداری فرد

sin´gle-en´try, adj. وابسته به حسابداری فرد

single file ۱-(مشق سربازان و غیره) ستون یک، صف تک نفری ۲- به ستون یک در صف تک نفری ۳-(فرمان) به ستون یک (حرکت کنید!)

* **sin|gle-foot** (-foot´), n., vi.

۱- (اسب) تک روی ۲- اسب تک‌رو، اسب تکاور ۳- تک‌رو بودن یا شدن، با تک گام حرکت کردن

sin|gle-hand|ed (-han´did) adj., adv.

۱- یک دست، دارای یک دست ۲- (فقط برای یک دست نه هر دو دست) یک دستی ۳- دست تنها، یک نفری

• he wrote this book single-handed

او این کتاب را خودش تنها نوشت

sin´gle-hand´edly, adv. به تنهایی، انفرادی

sin´gle-hand´edness, n. تکی بودن، دست تنهایی

sin|gle-heart|ed (-härt´id) adj.

امین، درستکار، باوفا، باصداقت

sin´gle-heart´edness, n. امانت، درستکاری

sin´gle-heart´edly, adv. با درستکاری، با صداقت

sin|gle-mind|ed (-mīn´did) adj.

۱- مصمم، یکدنده، دارای پشتکار ۲- ← single-hearted

sin´gle-mind´edly, adv. مصممانه

sin´gle-mind´edness, n. اراده، عزم راسخ

sin|gle-phase (-fāz´) adj.

(برق) یک فازه، تک نمودی، تک فاز

singles bar میخانه‌ی عزب‌ها، بار مجردها

sin|gle-side|band (-sīd´band´) adj.

(رادیو) تک نوار جانبی

sin|gle-space (-spās´) vt., vi. **-spaced´, -spac´|ing** (نگارش و ماشین نویسی و چاپ و غیره) خطها را کم فاصله گرفتن (در برابر: یک سطر درمیان doubl-space)، (بین سطرها) فاصله نگذاشتن

* **single standard** ۱- (امور اخلاقی) معیار واحد (به ویژه برای مرد و زن) ۲- ← monometallism

sin|gle.stick (-stik´) n. ۱- شمشیر چوبی (برای تمرین شمشیربازی) ۲- شمشیر بازی با شمشیر چوبی

* **sin|gle-stick|er** (-stik´ər) n.

(قدیمی - خودمانی) کشتی یک دکله، قایق بادبانی

sin.glet (siŋ´glit) n.

۱- (انگلیس) زیر پیراهنی بی‌آستین (مردانه)، زیرپیراهنی و رکابی ۲- (استرالیا و زلاندنو) پیراهن کش رکابی

* **single tax**

(این نظام مالیاتی: فقط روی یک چیز مالیات بسته می‌شود مثلاً قیمت زمین یا درآمد) مالیات تک، مالیات واحد

sin´gle-tax´, adj. وابسته به مالیات تک

sin.gle.ton (siŋ´gəl tən) n. ۱-(بازی ورق) ورق تک، ورقی که فقط در دست یک نفر است ۲- تک، بی تا

* **sin|gle-track** (-trak´) adj.

one-track ←

* **sin|gle.tree** (-trē´) n.

(درشکه و غیره) تیرمالبند، مالبند

sin.gly (siŋ´glē) adv. ۱- تنها، به تنهایی، تک، تک تک، یکی یکی، یک یک ۲- ← single-handed

Sing Sing (siŋ´ siŋ´)

زندان سینگ سینگ (در ایالت نیویورک - امریکا)

sing.song (siŋ´sôŋ´) n., adj.

۱- (مثلاً هنگام حرف زدن) تناوب یکجور و خسته کننده‌ی نواخت یا تُن صدا، دادن آهنگ مصنوعی و یکنواخت به صدا، صدای مصنوعی و یکنواخت ۲- شعر یکنواخت، شعر بند تنبانی ۳- (انگلیس) آواز، ترنم

sing.spiel (ziŋ´shpēl´) n., pl. **-spiel´|en** (آلمانی) نمایش همراه با آواز

sin.gu.lar (siŋ´gyə lər) adj., n.

۱- بی‌تا، منحصر بفرد، یکتا، بی‌نظیر، بی‌همتا، یگانه، نادر ۲- استثنایی، خارق‌العاده، فوق‌العاده، جالب توجه، فرجود، چشمگیر، شگرف ۳- عجیب و غریب، عجیب، غیرعادی، شگفت، نامتعارف ۴- (قدیمی) مجزا، جدا، اخص ۵-(دستور زبان) مفرد ۶- فرد، منفرد، تک، واحد، مجرد (مجردات) ۷-(ریاضی) تکین، تکا، ویژه، تکینه

• what is the sigular of "men"?

مفرد کلمه‌ی "men" چیست؟

sin´gu.larly, adv. به‌طور یگانه یا شگرف

sin.gu.lar.i|ty (siŋ´gyə ler´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- شگرفی، شگفتی، غرابت ۲- جنبه‌ی فوق‌العاده، چیز استثنایی ۳- (ریاضی - فیزیک) تکینگی، تکینه بودن

sin.gu.lar.ize (siŋ´gyə lər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** شگرف کردن، عجیب و غریب کردن، یکتا کردن (← معانی: singular)

Sin.ha.lese (sin´hə lēz´) adj., n., pl. **-lese´** ۱- وابسته به سریلانکا (سیلان) و مردم و

زبان و فرهنگ آن، سریلانکایی، سیلانی ۲- زبان سیلانی
Sin|i.cism (sin´i siz´əm, sī´ni-) n.
ویژگی‌های چینی (زبان و سنت و رفتار و غیره)
sin.is.ter (sin´is tər) adj.
۱- (در اصل) چپ، به سوی چپ، در چپ ۲-(نشان‌های اشرافی) در سمت چپ سپر (در برابر: dexter) ۳-بدشگون، بدیمن، نحس، ناخجسته، خبیث ۴- بدجنس، شرور، نابکار، شیطان صفت، شیطانی، اهریمنی، بدسگال ۵-مصیبت‌بار، فجیع، جانگداز، ناگوار
• the Nazis' sinister plans نقشه‌های خبیثانه‌ی نازی‌ها
sin´is.terly, adv. با بد جنسی یا بد یمنی
sin´is.ter.ness, n. نحوست، ناخجستگی، نابکاری
sin.is.tral (sin´is trəl) adj.
۱- در سمت چپ، چپ ۲- چپ دست ۳-(صدف برخی شکم‌پایان) چپ سو، چپ رو
sin´is.tral´ity (-is tral´ə tē) n.
چپ سویی، چپ دستی
sin´is.trally, adv. از سمت چپ، به‌طور چپ سوی
sin|is|tro- (sin´is trō, -trə)
پیشوند: چپ، از چپ، به چپ (پیش از واکه: -sinistr)
sin.is.tro.dex.tral (sin´is trō deks´trəl) adj. از چپ به راست، چپ راست
sin.is.trorse (sin´is trôrs´) adj.
(گیاه) چپگرد
sin´is.trorse´ly, adv. به‌طور چپگرد(انه)
sin.is.trous (sin´is trəs) adj.
← sinister
Si.nit|ic (sī nit´ik, si-) n., adj.
(شاخه‌ای از زبان های چینی - تبتی که زبان‌های چینی نیز جزو آنند) سینی تیک
sink (siŋk) n., vt., vi. **sank** or **sunk, sunk, sink´ing**
۱- (درآب یا شن یا برف یا باتلاق و غیره) فرو رفتن، به زیر رفتن، پایین رفتن ۲- (کشتی) غرق شدن یا کردن ۳-(عامیانه) موجب شکست کسی شدن، تباه کردن، عقیم گذاشتن، کار کسی را ساختن ۴- (گونه) گود افتادن ۵-نشست کردن، فرونشین کردن یا شدن، فرو نشستن ۶-لم دادن، غنودن، آسودن ۷- پایین بردن، فرو افکندن ۸-(جای) ظرفشویی، آبشی، شویانه، دستشویی ۹- چاه مستراح ۱۰- مرکز فساد ۱۱- فرو شدن، غروب کردن، افول کردن ۱۲-(قیمت و غیره) نزول کردن، افت کردن، کم شدن، سقوط کردن ۱۳- (سوراخ یا چاه و غیره) کندن، حفر کردن ۱۴- (بیلیارد و گلف و غیره) گوی را به سوراخ راندن ۱۵-(خودمانی - مشروب الکلی) نوشیدن، بالا دادن ۱۶- فروافتادن، نقش بر زمین شدن ۱۷- پایین رفتن، فروکش کردن ۱۸- فرو کردن، فرو بردن ۱۹- (اندیشه یا درس و غیره - در مغز یا ادراک) جایگزین شدن ۲۰- سرمایه‌گذاری کردن، پول گذاشتن (در)
• the boat sank قایق غرق شد
• the foundations of the bridge began to sink پایه‌های پل شروع کرد به نشست کردن
• they are sinking another oil well in Ahwaz دارند در اهواز یک چاه نفت دیگر حفر می‌کنند
• to be sunk in something در اندوه غرق بودن
• to sink in (خودمانی) شیر فهم شدن
sink´able, adj. فرورفتنی، غرق شدنی
sink.age (siŋk´ij) n.
۱- فرورفت، فرورفتگی، نشست، اُفت ۲- میزان نشست ۳-بخش فرورفته یا نشست کرده
sink|er (-ər) n. ۱-(شخص یا چیز) فروشو، نشست کننده، اُفتان ۲-(ماهیگیری) وزنه‌ی سربی، ساچمه‌ی سربی، وزنه‌ی قلاب ۳- (بیس‌بال) پرتاب گوی به طوری که قوس بزند ۴-(عامیانه) ← doughnut
sink.hole (siŋk´hōl´) n.
۱-نشست زمین (در اثر فروریزی نقب یا غار و غیره)، گودال، چال ۲- ← cesspool
Sin.kiang (sin´kyaŋ´)
ترکستان چین، سین‌کیانگ (امروزه می‌گویند: Xinjiang)
sinking fund صندوق وجوه استهلاکی، سرمایه‌ی کنار گذاشته شده (برای پرداخت دیون و غیره)
sin.less (sin´lis) adj.
بی‌گناه (از نظر مذهبی)، بی‌معصیت، معصوم
sin´lessly, adv. (به‌طور) معصومانه
sin´less.ness, n. بی‌گناهی، معصومیت
sin.ner (-ər) n. گناهکار (به ویژه از نظر مذهبی)
Sinn Fein (shin´ fān´)
(سازمان استقلال طلب ایرلندی) شین فین
Sinn´Fein´er عضو سازمان شین‌فین
Si|no- (sī´nō) پیشوند: چین [Sinology]
Si|no-Jap|a|nese(sī´nōjap´ənēz´) n.
۱- واژه‌ی ژاپنی از ریشه‌ی چینی ۲- چین و ژاپن
Si.nol|o.gist (sī näl´ə jist) n.
چین شناس (Sinologue هم می‌گویند)
Si.nol.o|gy (-jē) n. چین شناسی
Si.no.logi.cal (sī´nə läj´i k'l) adj.
چین شناختی
Si|no-Ti|bet|an (sī´nō ti bet´'n) n.
زبان‌های چینی - تبتی (که شامل زبان‌های Sinitic هم می‌شود)
sin.se.mil|la (sin´sə mil´ə) n.
(نوعی ماری جوانای بسیار قوی) سین سمیلا
sin.ter (sin´tər) n., vi., vt.
۱-(زمین شناسی) ته نشست (به ویژه رسوبات دهانه‌ی چشمه‌های معدنی که بیشتر از سیلیکا و کربنات کلسیم هستند)، سینتر ۲- (فلزکاری) توده‌ی درهم جوشیده‌ی فلز، همجوش، کلوخه ۳- (فلز) درهم جوشیدن، همجوش شدن
Sin.tra (sēn´trə) شهر سینترا (در کشور پرتغال)
sin|u.ate (sin´yōō it, -āt´) adj., vi.
-at´|ed, -at´ing ۱- ← sinuous ۲-(برخی برگ‌ها) کوهه دار، موج‌دار ۳- موج دار بودن، کوهه دار بودن

sin´u.ately, adv. به‌طور کوهه‌دار یا مواج

sin´ua´tion, n. موج داری، موج دار سازی

sin.u.os.i|ty (sin´yōō äs´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- کوهه‌داری، موج‌داری ۲- حرکت موجی، تموج، کوهگی، خیزابگی

sin|u.ous (sin´yōō əs) adj.

۱- موجی، خیزابی، تموج‌دار، کوهه‌وار ۲- مارپیچ، پیچ و خم‌دار، پرپیچ و خم ۳- فراز و نشیبی ۴- (برگ) ← sinuate ۵- نابکار، اهل نارو زدن، فریبکار، شیاد

sin´u.ously, adv. به‌طور موج‌دار یا مارپیچ

si.nus (sīn´əs) n.

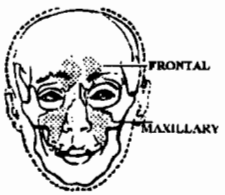

SINUSES

۱- خمیدگی، انحنا، خمش، چفتگی، کوژی ۲- کاواکی، حفره ۳- (کالبدشناسی) سینوس، کاواک، (رگ) بخش کشاد شده، گشادگاه ۴- (پزشکی) مجرای کورک (یا هر حفره‌ی دارای چرک)، ریم‌راه ۵- تاقدیس

si.nus.i|tis (sīn´əs īt´is) n.

(پزشکی) سینوزیت، کاواک افروختگی، کاواک تبسی

si.nus.oid (sī´nəs oid´) n.

sine curve ←

si´nus.oi´dal, adj. وابسته به منحنی سینوسی

sinusoidal projection

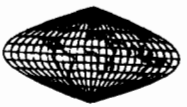
SINUSOIDAL PROJECTION

(نقشه‌ی جغرافی که خطوط عرض جغرافیایی آن مستقیم و خطوط طول جغرافیایی آن منحنی است) نقشه‌ی سینوس‌وار

Si|on (sī´ən)

Zion ←

Siou|an (sōō´ən) n. خانواده‌ی زبان‌های سو (از زبان‌های سرخپوستان امریکا و کانادا)

Sioux (sōō) adj., n., pl. **Sioux**

سرخپوست سو (قبیله‌ی سو در ایالات شمالی و مرکزی و استان‌های مرکزی کانادا پراکنده‌اند) (← Dakota)

Sioux City شهر سوسیتی

(در مرز میان ایالت‌های آیووا و نبراسکا - امریکا)

Sioux Falls شهر سوفالز

(در جنوب خاوری ایالت داکوتای جنوبی - امریکا)

sip (sip) n., vt., vi. **sipped, sip´ping**

۱- (آبگونه) چشیدن، مزمزه کردن، جرعه‌های کوچک خوردن، مزیدن، کم کم نوشیدن ۲- جرعه‌ی کوچک، نوشک، مزمزه، چشش

• she sipped the soup او سوپ را چشید

• to take a sip چشیدن

sip´per, n. مزمزه کننده، چشنده

si.phon (sī´fən) n., vt., vi.

۱- سیفون، زانویی، منگل، شترگلو، خرطوم آبی، ماشوره ۲- ← siphon bottle ۳- (در برخی‌جانوران) خرطوم، خرطومه، خرطومچه ۴- (با لوله یا سیفون) کشیدن، درآوردن، بیرون مکیدن ۵- (مجازی) درکشیدن، منتقل کردن، کِش رفتن

si´phonal (-əl) or si.phonic (sīfän´ik) adj.

سیفون مانند، سیفونی، خرطومی

si.phon.age (-ij) n.

عمل سیفون کردن یا با لوله بیرون مکیدن

siphon bottle بطری سیفونی، ظرف فشاری

si.pho.no.phore (sī´fə nə fôr´) n.

(جانور) ماشوره‌دار (رده‌ی Siphonophora)

si.pho.no.stele (-stēl´) n.

(گیاه) ماشور استوانه

si´pho.no.ste´lic (-stē´lik) adj. ماشور استوانه‌ای

sip.pet (sip´it) n. ۱- تکه نان برشته (برای ترید کردن)، نان تریدی ۲- خُرده، قطعه

sir (sur) n.

۱- (در اصل) لُرد، والامقام ۲- (گاهی S بزرگ - عنوان احترام‌آمیز مرد که بدون نکر نام به کار می‌رود) آقا، جناب، آقای محترم، حضرت آقا، قربان ۳- (در آغاز نامه‌های رسمی) محترماً ۴- (S بزرگ - عنوانی که جلو اسم knight یا baronet آورده می‌شود) جناب، سِر

• Sir Winston Churchill سر وینستون چرچیل

Si.rach (sī´rak) (انجیل) سیرَک

sir.dar (sər där´) n.

(از ریشه‌ی فارسی: سردار) ۱- (هند و پاکستان و افغانستان) رئیس، اشرافی، افسر ارشد، سردار ۲- (هند - عنوان سیکها) آقا ۳- (مرد) سیک

sire (sīr) n., vt. **sired, sir´ing**

۱- (در اصل) عالی مقام، مرد قدرتمند، مرد بلند پایه ۲- (قدیمی - S بزرگ - در خطاب به شاه) اعلیحضرت (امروزه: Your Majesty) ۳- (قدیمی - شاعرانه) پدر، جد، تبار ۴- (به‌ویژه چارپایان) پدر ۵- (به ویژه در مورد جانوران) پس انداختن، (اولاد) کاشتن ۶- (مجازی) به وجود آوردن، (اثر ادبی) نوشتن، تولید کردن

si.ren (sī´rən) n., adj. ۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) سیرِن، حوری دریایی ۲- (مهجور) ← mermaid ۳- (زن) فریبا، وسوسه انگیز، لود، دلبر، افسونگر ۴- (خطر) آژیر، سوت خطر ۵- هر چیز وسوسه انگیز یا گمراه کننده ۶- (جانور) سمندر بی‌پا تیره‌ی Sirenidae)

si.re|ni.an (sī rē´nē ən) n sea cow ←

Si.ret (si ret´) رود سیرِت

(در جنوب خاوری اروپا - به رود دانوب می‌ریزد)

Sir|i.us (sir´ē əs)

(نجوم) شعرای یمانی (Dog Star هم می‌گویند)

sir.loin (sur´loin´) n. (گوشت) راسته

si.roc|co (sə räk´ō) n., pl. **-cos**

(از ریشه‌ی عربی: شرق) ۱- باد سیروکو (که از صحرای لیبی به اروپا می‌وزد و گرم و شن آلود است) ۲- باد گرم و ناخوشایند، شِن باد

sir.rah or **sir|ra** (sir´ə) n. (قدیمی) مردکه!

* **sir.ree** or **sir|ee** (sə rē´) interj. - (امریکا) خودمانی - برای تأکید - پس از: yes یا no) آقا، بابا

sir-rev|er|ence (sur´rev´ər əns) interj. (قدیمی) با معذرت، اگر جسارت نشود

sir|up (sur´əp, sir´-) n. syrup ←

sir´upy, adj. syrupy ←

sir.ventes (sir vent´) n., pl. **-ventes** (جنوب فرانسه - قرون وسطی) شعر طنزآمیز

* **sis** (sis) n. مخفف: (امریکا) خواهر

si.sal (sī´səl) n. سیسل (الیاف محکمی که از برگ درخت استوایی به نام Agave sisalana به دست می‌آید) (sisal hemp هم می‌گویند)

Sis.er|a (sis´ər ə) (انجیل) سیسِرا

sis.kin (sis´kin) n. ۱-(جانور) سهره‌ی سبز (Carduelis spinus) ۲- ← pine siskin

* **sis.si.fied** (sis´ə fīd´) adj. (عامیانه) ← sissy

* **sis|sy** (sis´ē) n., pl. **-sies** adj. **-si|er, -si.est** (عامیانه)
۱- (مرد یا پسر) زن صفت، دختروار، نازک نارنجی ۲- آدم ترسو، بزدل ۳- (تحقیرآمیز) کونی، همجنس باز

sis´sy.ish, adj. زن صفت، نازک نارنجی

* **sissy bar**
(میله‌ای به این شکل: ∩ ، که برای تکیه دادن در پشت زین دوچرخه یا موتور سیکلت تعبیه می‌کنند) تکیه‌ی زین

sis.ter (sis´tər) n., adj.
۱- خواهر، همشیره، باجی ۲- خواهر ناتنی، ناخواهری ۳- ← stepsister ۴- (در مورد دو زن) دوست صمیمی، دوست خواهروار ۵- ← sister-in-law ۶- (در برخی انجمن‌های زنانه) هم عضو ۷-(معمولاً S بزرگ) راهبه، خواهر روحانی ۸- جفت، همجور، همتا، قرینه ۹- (انگلیس) سر پرستار، پرستار ۱۰- (عامیانه - به ویژه در خطاب) خواهر، خانم ۱۱- وابسته، پیوسته

• Sister Josephine taught at St. Mary's School
راهبه(ای به نام) جوزفین در مدرسه‌ی سَن ماری تدریس می‌کرد

sis.ter.hood (-hood´) n.
۱- خواهری ۲- (زنانه) انجمن، گروه

sis|ter-in-law (-in lô´) n., pl. **sis´|ters-in-law´** ۱- زن برادر
۲- خواهرشوهر ۳- جاری ۴- زن برادر زن ۵- خواهرزن

sis.ter|ly (-lē) adj., adv. خواهرانه، خواهروار

sis´ter.li.ness, n. خواهری، خواهرواری

Sis.tine (sis´tēn, -tin) adj.
(وابسته به هر یک از پاپ‌هایی که نام آنان Sixtus بوده) سیس‌تین

Sistine Chapel نمازخانه‌ی سیس‌تین (در واتیکان - محل دیوار نقش‌های میکل آنژ)

sis|troid (sis´troid´) adj.
(هندسه) سیستروئید (در برابر: سیسوئید cissoid)

sis.trum (sis´trəm) n., pl. **-trums** or **-tra** (در مراسم نیایش Isis - مصر باستان) جغجغه‌ی سیمی

Sis|y.phe|an (sis´ə fē´ən) adj. ۱-وابسته به سیسیفوس، سیسیفوسی ۲- بیهوده، مشقت پایان‌ناپذیر

Sis|y.phus (sis´ə fəs)
(اسطوره‌ی یونان - شاه آزمندی که محکوم بود تا ابد سنگی را به بالای تپه بلغزاند و وقتی به قله می‌رسید سنگ دوباره به پایین می‌غلتید) سیسیفوس

sit (sit) n., vi., vt. **sat, sit´ting**
۱-نشستن، تمرکیدن، جلوس کردن ۲- (پرنده) قرار گرفتن، نشستن، (روی تخم) خوابیدن ۳-(قاضی یا وکیل مجلس و غیره) شاغل بودن، عضو بودن ۴-(دادگاه یا مجلس شورا و غیره) جلسه داشتن ۵- (برای نقاشی شدن) جلوی نقاش نشستن، (برای نقاش) مُدل شدن ۶-(انگلیس - آموزش) امتحان دادن، در آزمون شرکت کردن ۷- غیر فعال ماندن یا بودن، ناکُنِشور بودن ۸- قرار داشتن، (در محلی) بودن ۹-(جامه) اندازه بودن، به تن ایستادن، - بودن ۱۰- به طرز خاصی قرار گرفتن یا مورد تأثیر قرار دادن ۱۱- ← baby sit ۱۲- (باد) جهت خاصی داشتن ۱۳-نشاندن (seat هم می‌گویند) ۱۴- جای نشستن داشتن، جا یا ظرفیت داشتن ۱۵- (عامیانه) زمان نشستن، مدت انتظار (در حالت نشسته)

• please sit down! بفرمائید بنشینید!

• the old radio sits on the table
آن رادیوی قدیمی روی میز قرار دارد

• to sit down
۱- نشستن ۲- خود را برای محاصره آماده کردن، کمربند را سفت کردن

• to sit in (بیشتر با: on) شرکت کردن، حضور داشتن

• to sit out ۱- تا پایان ماندن، تا آخر دوام آوردن ۲- (مسابقه و غیره) شرکت نکردن، (در کناری) نشستن

• to sit up ۱- (از حالت خوابیده) به حالت نشسته درآمدن، در بستر نشستن ۲- صاف نشستن، وَر نشستن، شق نشستن ۳- (جانور) روی دو پا نشستن (دستان در جلو سینه) ۴- بیدار نشستن، به بستر نرفتن ۵- (عامیانه) ناگهان واقف یا هشیار شدن

si.tar (si tär´) n.
(فارسی) سه تار (در هند رواج دارد)

si.tar´ist, n. نوازنده‌ی سه تار

SITAR

sit.com (sit´käm´) n. مخفف: situation comedy

* **sit-down** (sit´doun´) n., adj. ۱-اعتصاب نشسته (که طی آن کارگران در محل کار می‌مانند ولی کار نمی‌کنند - sit-down strike هم می‌گویند) ۲- ← sit-in ۳-نشسته

site (sīt) n., vt. **sit´|ed, sit´ing**
۱-محل، جا، مکان، بودگاه، - گاه ۲- زمین، قواره، قطعه زمین ۳-(در جا یا موقعیت معینی) قرار دادن، قرار گرفتن

• the site of a car accident محل وقوع تصادف اتومبیل

sith (sith) adv., conj., prep. (قدیمی) ← since

sit-in (sit´in´) n. (روش اعتراض: شرکت کنندگان در محل می‌نشینند و سد معبر می‌کنند) اعتصاب نشسته، تحصن، اعتراض نشسته، سد معبر به عنوان اعتراض

Sit|ka (sit´kə) شهر سیتکا (در جنوب آلاسکا)

si|to- (sī´tō)
پیشوند: ۱- خوراک [sitology] ۲- دانه، بذر [sitosterol]

si.tol.o|gy (sī täl´ə jē) n.
خوراک شناسی، علم تغذیه (dietetics هم میگویند)

si.tos.ter|ol (sī täs´tə rôl´) n.
(انواع استرول های الکل‌دار و بلورین که شبیه پروتئین هستند) سیتوسترول

sit.ten (sit´´n) vi., vt. (مهجور) اسم مفعول: sit

sit.ter (sit´ər) n. ۱-(انسان یا حیوان یا چیز) نشیننده ۲- ← baby sitter ۳- مرغ کُرچ

sit.ting (sit´iŋ) n., adj. ۱- جلسه، نشست، گردهمایی (به ویژه جلسه‌ی دادگاه)، اجلاس ۲- وهله، بار، دفعه، مرحله، نوبت ۳- (مرغ) نشستن، روی تخم ۴- شمار تخم‌ها (که مرغ روی آنها نشسته است) ۵- جای نشستن، نشیمنگاه ۶- نشسته ۷- وابسته به نشستن

• we resolved our differences in one sitting
ما در یک نشست اختلافات خود را بر طرف کردیم

Sitting Bull c. 1834-90
(نام سردار سرخپوست) سیتینگ بول

sitting duck
(امریکا - عامیانه) در معرض خطر، آسیب پذیر، زود آسیب

sitting room
اتاق نشیمن (living room هم می‌گویند)

sit|u.ate (sich´ōō it, -āt´) adj., vt.
-at´|ed, -at´ing ۱- قرار دادن، گذاردن، جا تعیین کردن ۲-(مهجور) situated ←

• please situate the table in front of the window
لطفاً میز را جلو پنجره قرار بدهید

sit|u.at|ed (-āt´id) adj.
۱- قرار گرفته، واقع ۲- در وضعیت خاص

sit|u|a.tion (sich´ōō ā´shən) n.
۱- موقعیت، ایستار، جایمندی ۲- وضع، وضعیت، چگونی، گذارد، بودش ۳- مسئله، دشواری، بحران، وضع بد ۴- شغل، کار ۵- محل، جا، جایگاه، مکان، بودگاه ۶- اوضاع، شرایط، اوضاع و احوال ۷-(روان‌شناسی) شرایط محیط، آنچه که فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد، پرگیر آورد

• the country was in a dangerous situation
کشور در وضع خطرناکی قرار داشت

sit´ua´tional, adj. وابسته به وضعیت، ایستاری

situation comedy
(به ویژه در تلویزیون) کمدی سریال، کمدی سبک

situation ethics
اخلاقیات نسبی، اخلاقیات موقعیتی

* **sit-up** or **sit|up** (sit´up´) n.
دراز نشست، ورزش شکم (از حالت خوابیده به حالت نشسته در آمدن بدون کمک دستها)، بخواب و بنشین

si.tus (sīt´əs) n.
جا (به ویژه جای معمولی یا ثابت)، جایگاه

Sit.well (sit´wəl), Edith 1887-1964
سیت‌وِل (نویسنده‌ی انگلیسی)

sitz bath (sits) (وان حمام) وان نیم‌تنه، وان کوچک

sitz.mark (sits´märk´) n.
جای بدن اسکی باز که از پشت روی برف افتاده است

Si|va (sē´və)
(هندو - خدای خرابی و تولید مثل) سیوا

Si.va.ism (-iz´əm) n. (هندو) سیوا پرستی

Si´va.is´tic, adj. وابسته به سیوا پرستی

Si.van (sē vän´) n. نام نهمین ماه تقویم یهود

Si.vas (se väs´) شهر سیواس (در مرکز ترکیه)

six (siks) adj., n.
۱- شش ۲- نیم دوجین، گروه یا دسته‌ی شش‌تایی ۳- شش‌گانه ۴- شماره‌ی شش، عدد شش

six.fold (-fōld´) adj., adv. ۱- شش برابر، شش چندان ۲- شش بخشی، شش جزئی، ششگانه

* **six-pack** (-pak´) n.
(به ویژه آبجو و کوکاکولا و غیره) شش قوطی، نیم دوجین

six.pence (-pəns) n. (انگلیس - سابقاً)
۱- شش پنی، شش پنس ۲- سکه‌ی شش پنسی

six.pen|ny (-pen´ē) adj.
۱- به ارزش شش پنس ۲- کم ارزش، ارزان

* **six-shoot|er** (-shōōt´ər) n.
(امریکا - عامیانه) تپانچه، تپانچه‌ی شش تیر

six.teen (siks´tēn´) adj., n.
۱- شانزده ۲- عدد شانزده، شماره‌ی شانزده

six.teen|mo (-mō´) adj., n., pl. **-mos´**
(کتاب یا کتابچه) شانزده برگی، ورق کاغذ قابل تقسیم به شانزده صفحه

six.teenth (siks´tēnth´) adj., n., adv.
۱- شانزدهم، شانزدهمین ۲- یک شانزدهم

sixteenth note (موسیقی) نت یک شانزدهم

sixth (siksth) adj., n., adv. ۱- ششم (6th هم می‌نویسند) ۲- یک‌ششم ۳-(موسیقی) نت ششم

sixth´ly, adv. ششماً، در مرتبه‌ی ششم

sixth form (انگلیس و استرالیا و زلاندنو) دوره‌ی آماده سازی برای دانشگاه

sixth´form´er (-fôrm´ər) n.
دانش آموز دوره‌ی آمادگی برای دانشگاه

sixth sense حس ششم

six.ti.eth (siks´tē ith) adj., n., adv.
۱- شصتم، شصتمین ۲- یک شصتم

Six.tine (siks´tēn, -tin) adj.
Sistine ←

six|ty (siks´tē) adj., n., pl. **-ties**
۱- شصت ۲- عدد شصت، شماره‌ی شصت (۶۰)

• the sixties
دهه‌ی شصت، سال‌های شصت (به ویژه از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹)

six|ty-fourth note (-fôrth´)
(موسیقی) نت شصت و چهارم

siz.a|ble (sī´zə bəl) adj. عمده، هنگفت، بزرگ، زیاد، درشت، کلان، قابل ملاحظه، تنومند
• a sizable part of their national income is spent on armaments
بخش عمده‌ای از درآمد ملی آنها خرج تسلیحات می‌شود

siz´able.ness, n. زیادی، کلانی، تنومندی

siz´ably, adv. به‌طور قابل ملاحظه یا زیاد

siz|ar (sī´zər) n.
(دانشگاه کمبریج در انگلیس و کالج تری‌نیتی در ایرلند) دانشجوی بورسیه (sizer هم می‌گویند)

size[1] (sīz) n., vt. **sized, siz´ing**
۱- اندازه ۲- (جامه و کفش و کلاه و غیره) سایز ۳- بزرگی، زیادی، کلانی، رشد ۴- شماره، میزان، تعداد ۵- (عامیانه) وضع ۶- به اندازه‌ی خاصی درآوردن ۷- (طبق اندازه) مرتب کردن، ردیف کردن
• to size up (عامیانه)
۱- برآورد کردن، سنجیدن ۲- برانداز کردن ۳- واجد شرایط بودن یا شدن
• we will sell clothes in small, medium, and large sizes ما لباس‌های سایز کوچک و متوسط و بزرگ را به معرض فروش خواهیم گذاشت
• what size shoe do you wear? اندازه‌ی کفش شما چیست؟

siz´er, n. جور کننده، اندازه‌گیر، سطح تراش

size[2] (sīz) n., vt. **sized, siz´ing**
۱- آهار، چسب ۲- آهار زدن

-size (sīz) پسوند: اندازه [life-size]

-sized (sīzd) پسوند: اندازه

siz.ing (sī´ziŋ) n. ۱- آهار ۲- آهار زنی

siz.zle (siz´əl) n., vi., vt. **-zled, -zling**
۱- جِلزولِز کردن، جِزووِز کردن، هیس کردن، جِز کردن، تفسیدن ۲- (بسیار) داغ بودن یا کردن ۳- (مجازی) هیجان داشتن، تب و تاب داشتن ۴- صدای جِلز ولِز، جِزجِز

* **siz.zler** (siz´lər) n.
(عامیانه) هر چیز داغ یا جِز جِز کننده (مثلاً روز بسیار گرم)

sjam.bok (sham´bäk) n., vt.
(افریقای جنوبی) ۱- شلاق چرم کرگدن یا اسب آبی، شِمباک ۲- با شمباک شلاق زدن

SJD or **S.J.D** (Scientiae Juridicae Doctor)
دکتر در علم حقوق

ska (skä) n. (نوعی موسیقی جاز که در سال‌های ۶۰ در جامائیکا رواج داشت) سکا

skag (skag) n. ← scag

skald (skôld) n.
(نام شعرای اسکاندیناوی در دوران وایکینگ‌ها) اسکالد

skald´ic, adj. وابسته به اسکالدها، اسکالدی

skat (skat) n. (نوعی بازی ورق سه نفری) اسکات

skate[1] (skāt) n., vi. **skat´|ed, skat´ing**
۱- اسکیت، کفش پاتیناژ، کفش اسکی روی یخ (ice skate هم می‌گویند) ۲- کفش چرخدار، اسکیت (roller skate هم می‌گویند) ۳- اسکیت کردن

skat´er, n. اسکیت کننده

skate[2] (skāt) n., pl. **skates** or **skate**
(جانور) پرتو ماهی بزرگ (راسته‌ی Rajiformes)

skate[3] (skāt) n. (قدیمی - خودمانی) ۱- اسب لکنته، یابو، اسب پیر و فرسوده ۲- آدم، شخص (بیشتر به این صورت: good skate)

* **skate.board** (skāt´bôrd´) n., vi. **-board´|ed, -board´ing** ۱- تخته اسکیت، تخته‌ی چرخدار ۲- تخته اسکیت سواری کردن

skate´board´er, n. اسکیت سوار (ی کننده)

skat.ole (skat´ōl) n. اسکاتول (C_9H_9N - شیمی)

skean (shkēn) n. (سابقاً - اسکاتلند و ایرلند) دشنه

Skeat (skēt), W(alter) W(illiam) 1835-1912
والتر اسکیت (واژه شناس و فرهنگ نویس انگلیسی)

ske.dad.dle (ski dad´´l) n., vi. **-dled, -dling**
(عامیانه) ۱- فرار کردن، فِلِنگ را بستن، جیم شدن ۲- فرار

skee (skē) n., vi. **skeed, skee´ing**
ski ←

* **skeet** (skēt) n. تمرین تیراندازی، تمرین شکار

skeg (skeg) n.
(کشتی) حماله‌ی تیغه‌ی سکان، نگهدارنده

skein (skān) n. ۱- (نخ) کلاف، گلوله ۲- دسته‌ی پرندگان وحشی ۳- رویدادهای مرتبط، (ورزش) تعداد بُردهای تیم، تعداد باخت‌های تیم

skel.e|ton (skel´ə tən) n., adj.
۱- استخوان‌بندی، اسکلت، لُستگان ۲- کالبُد، هر چیز اسکلت مانند، (جمع) ارکان، چارچوب، اُسطقس ۳- ← outline ۴- (انسان یا جانور) لاغر، نحیف، پوست و استخوان ۵- حداقل، کمینه ۶- ابتدایی، آغازین، در مراحل اولیه، کلی
• the skeleton of a burned-out building چهار چوب یک ساختمان که کاملاً سوخته است

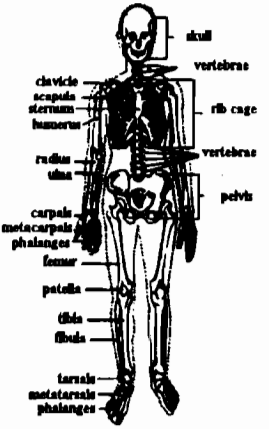

SKELETON OF A WOMAN

skel´etal (-t'l) adj. ۱- اسکلتی ۲- اساسی

skel.e|ton.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- تبدیل به اسکلت کردن، لُستگان کردن ۲- تبدیل به چارچوب کردن، به بخش اساسی تقلیل دادن ۳- (تعداد کارگر یا سرباز و غیره) به حداقل رساندن

skeleton key کلید بازکننده‌ی قفل‌های ساده

(با شاه کلید master key فرق دارد)، کلید اضطراری

skel.lum (skel´əm) n. (انگلیس و افریقای جنوبی) شیاد، بی‌غیرت (skelm هم می‌نویسند)

skelp (skelp) vt., n., vi. (انگلیس - محلی) ۱- سیلی زدن، درکونی زدن ۲- سیلی ۳- عجله کردن

Skel.ton (skel´t'n), John c. 1460-1529 جان اسکلتون (شاعر انگلیسی)

skene (skēn) n. ← skean

skep (skep) n. ۱- سبد (به ویژه سبدِ گِرد) ۲- کندو (به ویژه از کاه و چپله)

skep.tic (skep´tik) adj., n. ۱- (فلسفه - S بزرگ) پیرو مکتب شک اندیشی در یونان باستان ۲- شک اندیش، شک گرای، شک پیشه، شکاک، دیرباور ۳- مردد در مورد اصول مذهب ۴- شک انگیز

skep.ti.cal (skep´ti kəl) adj. ۱- وابسته به مکتب شک اندیشی، شک گرای، شک گرایانه ۲- شکاک، شک کننده، تردید گرای ۳- مردد در مورد اصول مذهب

• the skeptical student said, "unless I see it with my own eyes I won't believe it!"

دانشجوی شک اندیش گفت «تا با چشم خودم نبینم باور نمی‌کنم!»

skep´ti.cally, adv. شک اندیش(انه)، مردد(انه)

skep.ti.cism (-siz´əm) n. ۱- (S بزرگ) مکتب شک گرایی ۲- شک اندیشی، دیرباوری، شک باوری ۳- شک در مورد اصول مذهب

sker|ry (sker´ē) n., pl. **-ries** (اسکاتلند) صخره‌ی دریایی، کروکی

sketch (skech) n., vt., vi. ۱- گزار، گَرتِه، طرح اولیه، نقش سردستی، پیش نقش ۲- شرح کوتاه، خلاصه، کوتهوار، کلیات، انگاره ۳- (نمایشنامه یا اثر ادبی کوتاه و معمولاً شاد) قطعه، کوتهکار ۴- گرته کشی (یا گرته‌برداری) کردن، گرته کشیدن، طرح کلی کشیدن، پیش نقش کشیدن، کروکی کشیدن ۵- کلیات را بیان کردن، انگاره نگاشتن، کوتهکار نوشتن، رئوس مطالب را ارائه دادن، خلاصه کردن

• he gave a sketch of his future plans

او شِمه‌ای از نقشه‌های آینده‌ی خود را ارائه داد

sketch´er, n. رسم کننده‌ی کروکی یا طرح اولیه

sketch.book (-book´) n. ۱- دفترچه‌ی نقاشی، دفتر ترسیم، دفتر گرته‌ها ۲- کتاب شامل قطعات ادبی کوتاه (sketch book هم می‌نویسند)

sketch|y (-ē) adj. **sketch´|i.er, sketch´|i.est** ۱- وابسته به تصویر کلی (عاری از جزئیات)، گَرته‌ای، گزاره‌ای، پیش نقشی، سردستی ۲- ناتمام، نابسنده، سرسری، سطحی

sketch´i.ly, adv. به‌طور سرسری یا سطحی

sketch´i.ness, n. سرسری یا سطحی بودن

skew (skyōō) vi., vt., adj., n. ۱- کج، یکوری ۲- (آمار) چاوله، چوله ۳- اُریب ۴- تحریف شده، کج و معوج، از شکل افتاده ۵- چپ چپ نگاه کردن، کج نگاه کردن (به) ۶- کج رفتن، یکوری رفتن، پیچ خوردن، چرخ خوردن، چرخاندن ۷- تحریف کردن، از شکل انداختن، کج و معوج کردن، کج بریدن ۸- کجی، پیچش، انحراف ۹- هر چیز کج یا یکوری، یک سویه، نامتقارن

skew arch خم فضایی، خم چپ، تاق اریب

skew.back (skyōō´bak´) n. (معماری) سنگ زیرتاق ضربی، تاق نگهدار، تاقبند

skew.bald (skyōō´bôld´) adj., n. (اسب) ابلق، اسب ابلق

skew|er (skyōō´ər) n., vt. ۱- (کباب) سیخ ۲- هر چیز سیخ مانند ۳- به سیخ کشیدن ۴- با سیخ محکم کردن

skew lines (ریاضی) خطهای از هم گریز، خطوط متنافر

skew.ness (skyōō´nis) n. ۱- کجی، یکوری بودن، اُریبی ۲- (آمار) چاولگی، چولگی

skew polygon (هندسه) چاوله‌ی چندبر، چند ضلعی نامتقارن، کثیرالاضلاع نامنظم

ski (skē) n., pl. **skis** or **ski** vi. **skied** (skēd), **ski´ing** ۱- اسکی ۲- وسیله‌ی اسکی (مرکب از دو تیغه که به کفش اسکی می‌بندند) ۳- اسکی کردن ۴- (مخفف) water ski

ski|a.graph (skī´ə graf´) radiograph (skiagram هم می‌گویند) ←

ski.ag.ra.phy (skī ag´rə fē) n. radiography ←

ski|a.scope (-skōp´) n. retinoscope ←

ski.as.co|py (skī as´kə pē) n. retinoscopy ←

skid (-skid) n., vi., vt. **skid´ded, skid´ding** ۱- تخته‌ای که روی آن چیزی را سُر می‌دهند (به ویژه هنگام تخلیه‌ی بار از کشتی) ۲- سُر خوری، سُرِش، لغزش، لیزخوری ۳- (به ویژه هنگام ترمز محکم گرفتن) سُر خوردن، لیز خوردن، سُریدن، لغزیدن ۴- (الوار و تنه‌ی درختان را در جنگل) کشیدن، لغزاندن، سُراندن ۵- سُر دادن، موجب سریدن شدن ۶- خط ترمز جلگذاشتن

• Brian skidded down the icy slope

برایان در سرازیری پوشیده از یخ سُر خورد

• to be on (or hit) the skids

(خودمانی) شکست خوردن، روبه نزول بودن

skid´der, n. سُر خورنده، لغزنده

* **skid.doo** (ski dōō´) vi. (قدیمی - خودمانی) برو!، یاالله!

skid|dy (skid´ē) adj. **-di|er, -di.est** (جاده و غیره) لیز، لغزان

skid.proof (skid´prōōf´) adj. (تایر یا جاده) ضد لغزش، نالیز

* **skid road** ۱- راهی که در امتداد آن الوار و تنه‌ی درختان جنگلی را می‌سُرانند ۲- ← skid row ۳- محله‌ی الوار بُرها، پاتوق نجاران

*** skid row** محله‌ی میخوران و ولگردان

ski|er (skē´ ər) n.
کسی که اسکی می‌کند، اسکی‌باز

skiff (skif) n. قایق، زورق

*** skif.fle** (skif´´l) n.
(نوعی موسیقی جاز قدیمی) اسکیفل

*** ski.jor.ing** (skē´jôr´iŋ) n.
اسکی به کمک اسب یا تراکتور

*** ski jump** ۱- پرش با اسکی ۲- پرشگاه اسکی

skil.ful (skil´fəl) adj. ← skillful

skil´fully, adv. (به‌طور) مهارت آمیز

skil´ful.ness, n. مهارت، مهارت آمیزی

*** ski lift** صندلی اسکی، تله اسکی، صندلی نقاله

skill (skil) n., vi.
۱- مهارت، چیره دستی، زبردستی ۲- صنعتگری، هنرمندی، هنر ۳- (مهجور) دانش، فهم، درایت ۴- (قدیمی) اهمیت داشتن، به درد خوردن ۵- توانایی، قدرت

• he paints with skill او با مهارت نقاشی می‌کند

skilled (skild) adj. ۱- ماهر،
چیره‌دست، زبردست، حاذق، مجرب ۲- مستلزم مهارت

skil.let (skil´it) n.
۱- ماهیتابه (دسته دار) ۲- کتری دسته دراز

skill.ful (skil´fəl) adj.
ماهر، زبردست، چیره دست، حاذق، مجرب

• my son John is a skillful surgeon
پسرم جان جراح ماهری است

skill´fully, adv. (به‌طور) مهارت آمیز

skill´ful.ness, n. مهارت، مهارت آمیزی

skil.ling (skil´iŋ) n.
(اسکاندیناوی - سابقاً) سکه‌ی مسی، اسکیلینگ

skim (skim) vt., vi., n., adj. **skimmed, skim´ming**
۱- (آبگونه‌ها به ویژه شیر) رو گرفتن از، سرشیر گرفتن، چربی گرفتن، صافی کردن، سرباره را گرفتن ۲- رویه پیدا کردن، با لایه‌ی نازک پوشاندن، سرباره پیدا کردن ۳- به سرعت خواندن، برانداز کردن، نگاه اجمالی انداختن، ورق زدن، سرسری خواندن، مرورکردن ۴- سُراندن، لغزاندن ۵- (امریکا - خودمانی) در پرداخت مالیات تقلب کردن، (بخشی از مبالغ قابل مالیات را) از قلم انداختن ۶- (روی آب یا سطح یا در هوا) لغزیدن، سُریدن، در ارتفاع کم پرواز کردن ۷- رویه گرفتن، رویه پیدا کردن، رویه بستن ۸- چربی گرفته، سرشیر گرفته، بی چربی ۹- وابسته به لایه‌ی آخر رنگ (در رنگزنی مبل و غیره)

• Fatemeh skimmed the fat from the top of the soup فاطمه چربی روی آبگوشت را گرفت

• the helicopter skimmed the surface of the lake and landed on its shore
چرخبال نزدیک به سطح دریاچه پرواز کرد و در ساحل آن فرود آمد

ski mask
ماسک اسکی، کلاه اسکی (که می‌تواند صورت را هم بپوشاند)

skim|ble-scam|ble
(skim´bəls kam´bəl) adj.
چرند، بی معنی، نامفهوم

skim.mer (skim´ər) n.

۱- کفگیر ۲- (شخص یا چیز) رویه گیر، سرشیرگیر، چربی گیر ۳- (جانور) مرغ ماهیخوار (تیره‌ی Rynchopidae) ۴- آبدزدک (تیره‌ی Libellulidae) ۵- کلاه حصیری

skim milk
شیر بی‌چربی (skimmed milk هم می‌گویند)، دوشاب

skim.ming (skim´iŋ) n. هر چیزی
(مانند کف یا سرشیر و غیره) که از روی آبگونه گرفته شود

skimp (skimp) adj., vi., vt.
(عامیانه) ۱- ← scanty ۲- بخیل بودن، خسیس بازی درآوردن، خِسّت کردن، کم دادن، فروگذار کردن، کم خرج کردن، مضایقه کردن ۳- با بی‌دقتی انجام دادن، بد انجام دادن ۴- ← scanty

• don't skimp; pour more sugar in it!
مضایقه نکن، بیشتر شکر در آن بریز!

skimp|y (skim´pē) adj. **skimp´|i.er, skimp´|i.est** ناکافی، نابسنده، اندک، کم

skimp´i.ly, adv. به‌طور ناکافی

skimp´i.ness, n. عدم کفایت، نابسندگی

skin (skin) n., adj., vt., vi. **skinned, skin´ning**
۱- پوست ۲- وابسته به پوست، پوستی، جلدی ۳- پوست جانور، پوستین، تخته پوست ۴- پوست میوه، پوسته‌ی غلات، پوسته، روکش، دیواره‌ی برونی، جدار ۵- رویه،

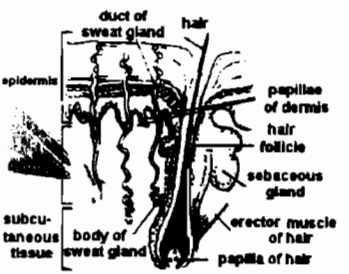

HUMAN SKIN (CROSS SECTION)

روبند، سرشیر، لایه، رولایه ۶- پوست کالباس یا سوسیس ۷- مَشک، خیک ۸- (امریکا - عامیانه - به ویژه ارکستر جاز) طبل و نُمبک، سازهای ضربی ۹- (امریکا - خودمانی) یک دلار ۱۰- پوست کندن، پوست کردن، کندن ۱۱- (زخم و غیره) پوست درآوردن، التیام یافتن ۱۲- (خودمانی) جامه یا کفش کندن ۱۳- (در اثر افتادن و غیره) پوست خود را خراشاندن یا کندن، ورآمدن ۱۴- (عامیانه) گوش کسی را بریدن، کلاه سر کسی گذاشتن ۱۵- (عامیانه) سخت نکوهش کردن، پوست کسی را کندن ۱۶- (گاو یا قاطر و غیره) سُکه زدن، راندن ۱۷- (عامیانه - با: up یا down) بالا رفتن، پایین

رفتن (معمولاً چهاردست و پا) ۱۸- (با: by یا through) به سختی رد شدن (از میان چیزی)، به سختی موفق شدن ۱۹- (امریکا - عامیانه) وابسته به برهنگی، لختی، عکس لختی

• a coat made of fox skin پالتویی که از پوست روباه است

• by the skin of one's teeth به سختی، با تقلای زیاد

• she skinned the chicken and then cut into five pieces او مرغ را پوست کند و سپس به پنج قسمت برید

• to get under someone's skin اعصاب کسی را ناراحت کردن

skin-deep (-dēp´) adj., adv. ۱- سطحی، تازیر پوست، به عمق پوست ۲- کم مایه، کم عمق

skin diving غواصی، آبوری

skin´-dive´ (-dīv´), -dived´, -div´ing, vi. آبوری کردن، غواصی کردن

skin diver آبور، غواص

skin effect (برق) پدیده‌ی پوستی، اثر پوستی

*** skin.flick** (-flik´) n. (امریکا - خودمانی) فیلم دارای صحنه‌های شهوانی و تصویر آدم‌های لخت، فیلم هرزه

skin.flint (-flint´) n. خسیس، چشم تنگ، جوکی

skin.ful (-fool´) n., pl. **-fuls´** ۱- به اندازه‌ی یک خیک یا یک مشک ۲- (عامیانه - خوراک یا نوشیدنی) یک شکم پُر، تا خرخره

*** skin game** (امریکا - عامیانه) حیله، تقلب (به ویژه در قمار)

skin grafting (جراحی) پیوند پوست

skin.head (-hēd´) n. (خودمانی) ۱- کچل ۲- سرتراشیده ۳- رذل نژاد پرست، چاقوکش

skink (skiŋk) n. (جانور) سقنقور، سقنقر (تیره‌ی Scincidae)

skin.less (skin´lis) adj. بی پوست، پوست کنده، بی‌روکش

-skinned (skind) adj. پسوند: - پوست، چُرده

skin.ner (skin´ər) n. ۱- پوست‌کن، کسی که کارش پوست کندن است، چرم ساز ۲- (عامیانه) قاطرچی

*** Skin.ner box** (skin´ər) (جعبه یا محوطه‌ای که درآن از طریق پاداش و تنبیه حیوانات را تربیت می‌کنند) جعبه‌ی اسکینر

skin|ny (skin´ē) n., adj. **-ni|er, -ni.est** ۱- وابسته به پوست، پوستی، جلدی، پوست مانند ۲- لاغر، پوست و استخوان، نحیف، استخوانی ۳- (خودمانی) شایعه

skin´ni.ness, n. لاغری

*** skin|ny-dip** (-dip´) n., vi. **-dipped´, -dip´|ping** (امریکا- عامیانه) ۱- لخت شنا کردن ۲- شنای لخت، شنای برهنه

*** skin-pop** (skin´päp´) vt. **-popped´, -pop´|ping** (امریکا- خودمانی) مواد مخدر تزریق کردن

skin´-pop´per, n. معتاد به تزریق مواد مخدر

skint (skint) adj. (انگلیسی - خودمانی) مفلس، آس و پاس، بی‌پول

skin test (به ویژه درمان آلرژی) آزمایش پوست

skin.tight (-tīt´) adj. (جامه) تنگ، چسبیده

skip[1] (skip) n., vt., vi. **skipped, skip´ping** ۱- جست و خیز کردن، وَرجه وُرجه کردن ۲- لی‌لی کردن، (روی یک پا) ورجستن ۳- از روی طناب پریدن، طناب بازی کردن (jump rope هم می‌گویند) ۴- (عامیانه) سفر تند یا کوتاه کردن، رفتن، پرواز کردن، پریدن و رفتن ۵- سرسری خواندن، (به سرعت یا ندیده) رد شدن، موضع را عوض کردن، نخوانده رد شدن ۶- دو کلاس یک کلاس کردن، از روی یک کلاس پریدن، جهشی خواندن ۷- از روی یک (یا چند سطر) پریدن، یک سطر در میان (یا چند سطر در میان) کردن ۸- (معمولاً با: out of یا off) جیم شدن، در رفتن، زدن به چاک، فرار کردن ۹- (کلاس یا جلسه و غیره) نرفتن، غایب شدن ۱۰- (مثل سنگ مسطحی که برسطح آب بیاندازند) ورجه وورجه کردن، جهش و واجهش کردن، واجهیدن ۱۱- جهش، پرش، خیز، جست ۱۲- لی‌لی ۱۳- حذف، از قلم اندازی

• I skipped the questions I couldn't answer سئوالاتی را که نمی‌توانستم پاسخ بدهم بلا جواب گذاشتم

• skip it! (خودمانی) ۱- بس است!، وِل کن!، دست بردار! ۲- مهم نیست!، ذکر نکن!، حرفش را نزن!، قابل ندارد!

• skipping rope, jump rope (طناب بازی) طناب

• we held hands and skipped along the sidewalk ما دست هم را گرفتیم و در راستای پیاده رو لی‌لی کردیم

skip[2] (skip) n., vt. **skipped, skip´ping** ۱- (مخفف skipper) ۲- (در بولینگ و نعل پرانی و غیره) کاپیتان تیم، سردسته ۳- کاپیتانی کردن، سردستگی کردن

ski pants شلوار اسکی

skip.jack (-jak´) n., pl. **-jacks´** or **-jack´** (انواع ماهی‌هایی که از آب بیرون می‌پرند یا در سطح آب شنا می‌کنند) ماهی جهنده

ski.plane (skē´plān´) n. هواپیمای برآب نشین (که به جای چرخ اسکی دارد)

ski pole چوب اسکی

skip.per[1] (skip´ər) n. ۱- (شخص یا چیز) جهنده، خیزان، ورجه ۲- ← saury ۳- (جانور) پروانه‌ی جهنده (تیره‌ی Hesperiidae) ۴- هر حشره‌ی جهنده

skip.per[2] (skip´ər) n., vt. ۱- (به ویژه کشتی کوچک و قایق) ناخدا، کاپیتان ۲- سردسته، رهبر، مدیر ۳- ناخدایی کردن، سردستگی کردن

skirl (skŭrl) vt., vi., n. (اسکاتلند) ۱- صدای بَگ پایپ (bagpipe)، صدای تیز ۲- صدای تیز ایجاد کردن

skir.mish (skŭr´mish) n., vi. ۱- زدوخورد (اتفاقی و کوچکتر از نبرد)، کارزار، رزم، ستیز ۲- درگیری، رودررویی، مشاجره، چالش ۳- زدوخورد کردن، رزمیدن، درگیری داشتن، مشاجره کردن، ستیز کردن

skir´misher, n. رزمنده، اهل مشاجره

skirr (skŭr) vi., vt., n.
۱- صدای فِرفِره (یا مثلاً صدای باد زن برقی)، فِرفِر ۲-(صدای) فِرفِر کردن ۳- به سرعت حرکت کردن ۴-(سنگ مسطح را) برسطح آب پرتاب کردن (به طوری که سُر بخورد یا ورجه ورجه کند) ۵- جستجو کردن

skirt (skŭrt) n., vt., vi. ۱- دامن (جدا یا چسبیده به پیراهن) ۲- دامن پالتو یا کت ۳- هر چیز دامن مانند: مثلاً بخش آویخته‌ی رومیزی یا رومبلی، پارچه‌ی زیر زین ۴- شلیته ۵-(معمولاً جمع) کناره، حاشیه، حومه، اطراف، دامنه ۶-(مانند دامن) دور گرفتن، احاطه کردن ۷- دور زدن، از کنارچیزی گذشتن، احتراز کردن، پرهیز کردن ۸- اجتناب کردن، شانه خالی کردن، خودداری کردن
• the bride's long skirt was held by a little girl
یک دختر کوچک دامن بلند عروس را نگه می‌داشت
• we skirted Ghom and went directly to Kashan
ما قم را دور زدیم و مستقیماً به کاشان رفتیم

skirt´er, n. ۱- از زیر کار در رو ۲- احاطه کننده

ski run پیست اسکی، اسکی راه

skit (skit) n. ۱- نمایش کوتاه (و معمولاً شاد)، شادمایش کوتاه ۲- (نادر) متلک، لیچار

* **ski touring** اسکی صحرایی

* **ski tow** سیم متحرک (برای بالا بردن اسکی باز)

skit.ter (skit´ər) vi., vt. ۱- (به ویژه روی آب) تند و سبک حرکت کردن، سُریدن ۲- سراندن

skit.tish (skit´ish) adj.
۱- رموک، رمنده ۲- بی وفا ۳- لوند، طناز، پرناز و عشوه

skit´tishly, adv. به‌طور رموک یا زود هراس

sikt´tish.ness, n. زود هراسی، رمندگی

skit.tle (skit´l) n. ۱-(جمع با فعل مفرد) بولینگ چمنی ۲-ماسوره‌ی بولینگ چمنی

skive[1] (skīv) vt. **skived, skiv´ing**
(چرم یا لاستیک و غیره) تراشیدن و نازک کردن، لایه لایه کردن

skive[2] (skīv) vi. **skived, skiv´ing**
(انگلیس - عامیانه - معمولاً با: off) از زیر کار در رفتن

skiv|er (skī´vər) n.
۱- چرم صحافی، تیماج نازک، چرم نازک (برای جلد کتاب) ۲- چاقوی چرم تراشی

skiv|vy[1] (skiv´ē) n., pl. **-vies**
(خودمانی - مردانه) ۱- زیر پیراهنی آستین کوتاه، زیر پیراهنی ملوانان ۲- (جمع) زیر پوش

skiv|vy[2] (skiv´ē) n., pl. **-vies** vi. **-vied, -vy.ing**
(انگلیس) ۱- کلفت، مستخدمه ۲- کاربدنی کردن، عملگی کردن، کلفتی کردن

skoal (skōl) interj.
(در اسکاندیناوی) به سلامتی!، نوش!

* **skoo.kum** (skōō´kəm) adj.
(کانادا) بزرگ، تنومند، عالی

Sko.pje (skô´pye) شهر اسکوپی، اسکوپیا (مرکز مقدونیه یا جمهوری ماسادونی)

Skr, Skrt or **Skt** Sanskrit مخفف: سانسکریت

sku|a (skyōō´ə) n. (جانور) اسکوا (پرنده‌ی درشت و کرانه زی در نواحی سرد سیر به نام: Catharacta skua تیره‌ی Stercorariidae)

* **skul.dug.ger|y** or **skull.dug.ger|y** (skul dug´ər ē) n.
(عامیانه) دغلکاری، نادرستی، توطئه، تقلب

skulk (skulk) vi., n.
۱- کمین کردن، دزدکی حرکت کردن، مخفیانه اقدام کردن، پاورچین رفتن ۲- (انگلیس) از زیر کار در رفتن، تن به کار ندادن، خود را به مریضی زدن ۳- آدم دغلکار، آدم نابکار ۴-(مهجور) گله‌ی روباه ۵- قایم شدن، پنهان شدن

skulk´er, n. آدم فضول و نهانکار

skull (skul) n., vt. ۱- جمجمه، استخوان سر (شامل کاسه‌ی سر و فکها و استخوان آهیانه)، کاچک ۲-(معمولاً با تداعی منفی یا مزاح آمیز) کله، سر، مُخ ۳- (بر سر کسی) کوفتن، تو سری زدن

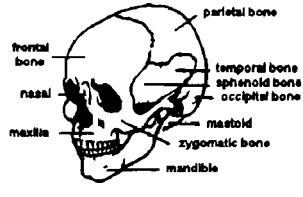

HUMAN SKULL

• they found the skull of a prehistoric man
جمجمه‌ی سر یک انسان ما قبل تاریخ را پیدا کردند

skull and crossbones
(روی پرچم دزدان دریایی - داروخانه‌ها: نشان مواد زهرین) جمجمه و دو استخوان

skull.cap (-kap´) n.
۱- فینه، عرقچین، شب کلاه ۲- (گیاه) نعنای کلاهی، سپرک، قاشقک، بشقابی، کاسه‌دار، قصیده (جنس Scutelaria)

* **skull practice** (or **session**) - (امریکا خودمانی) کلاس بحث فوتبال (ویژه‌ی فوتبالیستها)

* **skunk** (skuŋk) vt., n., pl. **skunks** or **skunk**
۱- (جانور) راسوی گندناک، گندراسو (تیره‌ی Mustelidae - بومی امریکای شمالی - هنگام خطر ماده‌ی بسیار بدبویی در هوا می‌افشاند) ۲- خز این راسو ۳-(امریکا - عامیانه) آدم منزجر کننده، آدم ناخوشایند، آدم گندو ۴-(امریکا - خودمانی) سخت شکست دادن، چند به هیچ برنده شدن

* **skunk cabbage**
(گیاه) کلم گندو (Symplocarpus foetidus خانواده‌ی arum - بومی امریکای شمالی)

* **skunk.weed** (-wēd´) n. علف گندو، گیاه بدبو

sky (skī) n., pl. **skies** vt. **skied** or **skyed, sky´ing**
۱- آسمان ۲- گردون، فلک، سپهر، عرش ۳- آب و هوا ۴- به هوا افکندن، هوا کردن، انداختن ۵-(عکس یا نقاشی و غیره) از دیوار آویختن (به ویژه در ارتفاع زیاد)

sky blue آبی آسمانی

*** sky.cap** (-kap´) n. (امریکا) باربر فرودگاه

*** sky diving**
(ورزش پرش از هواپیما و انجام عملیات آکروباتیک) شیرجه‌ی آسمانی، آسمان بازی، چتربازی نمایشی

sky´-dive´ (-dīv´), -dived´, -div´ing, vi.
شیرجه‌ی آسمانی رفتن، آسمان بازی کردن

skydiver چترباز نمایشی، آسمان باز

Skye (skī), **Isle of**
جزیره‌ی اسکای (در آب های شمال غرب اسکاتلند)

Skye terrier
(سگ تریر کوچک و پشمالو) اسکای تریر

sky|ey (skī´ē) adj. ۱- آسمانی، به رنگ آسمان، آسمانگونه ۲- آسمان مانند ۳- بلند، رفیع

sky-high (skī´hī´) adj., adv.
۱- بسیار بلند، فرازینه، (قیمت) سرسام آور، سربه آسمان کشیده ۲- خُردو خاک شیر، تکه تکه، له و لَورده

*** sky.jack** (-jak´) vt.
(عامیانه) هواپیما ربایی کردن

sky´jack´er, n. هواپیما رُبا

*** Sky.lab** (skī´lab´) n.
(ایستگاه فضایی امریکا: ۷۹-۱۹۷۳) اسکای لب

sky.lark (-lärk´) n., vi.
۱- (جانور) چکاوک (Alauda arvensis) ۲- بازیگوشی کردن، جست و خیز کردن

sky.light (-līt´) n.
پنجره‌ی روبه بام (مانند پنجره‌ی پاسیو)، پنجره‌ی رو به آسمان، تابران

SKYLIGHT

sky.line (-līn´) n.
۱- خط افق، افق، کران ۲- نیم سایه‌ی ساختمان‌های مرکز شهر، نیم چهر شهر

*** sky marshal**
پاسدار هواپیما (برای جلوگیری از هواپیما ربایی)

sky pilot (خودمانی) کشیش، قاضی عسکر

sky.rock|et (-räk´it) n., vi., vt.
۱- فشفشه، ترقه‌ی موشکی ۲- (به سرعت) بالارفتن، اوج گرفتن، سر به فلک کشیدن

sky.sail (skī´sāl´) n.
بادبان فرازین، بادبان فوقانی کشتی

sky.scrap|er (-skrā´pər) n.
آسمانخراش، ساختمان بسیار بلند

sky.walk (-wôk´) n.
راهرو هوایی (که ساختمان‌ها را از بالا به هم مرتبط می‌کند)

sky.ward (-wərd) adv., adj.
به سوی بالا، آسمان سوی

sky´wards, adv. به‌سوی آسمان، به بالا

sky wave
(موج رادیویی که به یون کُره یا ionosphere می‌خورد و به زمین برمی‌گردد) موج آسمانی

sky.ways (-wāz´) n.pl.
خطوط هوایی، راه‌های هوایی

sky.writ|ing (-rīt´iŋ) n. نگارش حروف بر آسمان (از طریق دود هواپیما)، آسمان نویسی

sky´write´, -wrote´, -writ´ten, vi., vt.
آسمان نویسی کردن

sky´writ´er, n. آسمان نویس

s.l. sine loco مخفف (لاتین) بدون ذکر محل انتشار (کتاب)، فاقد اطلاعات درباره‌ی محل انتشار

slab[1] (slab) n., vt. **slabbed, slab´bing**
۱- (تکه‌ای که پهن و نسبتاً ضخیم باشد) کالار، پرنیخ، پاره سیمان، تخته‌ی بِتُنی، پاره، قطعه، تکه، تُختال، دال (ساختمان) ۲- (در تبدیل تنه‌ی درخت به الوار) تخته‌ی زبر و پوست دار، تخته‌ی جداری ۳- به صورت کالار یا تخته در آوردن ۴- تخته‌های پوست دار را بریدن ۵- با کالار یا تخته (چوبی یا سیمانی یا سنگی) پوشاندن یا فرش کردن

• his grave was marked by a slab of stone
قبر او توسط یک پاره سنگ مشخص شده بود

slab[2] (slab) adj. (قدیمی) غلیظ

slab.ber (slab´ər) vi., vt., n.
← slobber

slab-sid|ed (slab´sīd´id) adj. ۱- دارای اضلاع مسطح (flat-sided هم می‌گویند) ۲- دراز و لاغر

slack[1] (slak) adj., vt., vi., adv., n. ۱- کند، کنددست، آهسته کار، وقت تلف کن، یواش ۲- (آب یا هوا) تقریباً راکد، ایستا، کم حرکت، خفیف ۳- کساد، کم فعالیت، کسادی ۴- (سیم و طناب و غیره) شُل ۵- ضعیف، سست، کم ۶- تلقین پذیر، زود باور، ضعیف ۷- بی‌دقت، مسامحه کار، بی‌مبالات، وظیفه نشناس، بی‌توجه ۸- شُل کردن یا شدن ۹- ← slake ۱۰- مسامحه کردن، مسامحه کار شدن، بی‌مبالاتی کردن، تنبلی کردن، وقت تلف کردن ۱۱- هر چیز شُل یا آویخته ۱۲- کساد شدن ۱۳- شُلی، سُستی ۱۴- آهسته کردن ۱۵- (جریان) رکود، ایستایی ۱۶- (جمع) شلوار کشاد و راحت (مردانه و زنانه)، شلوار راحتی

• the rope around the box is too slack, tighten it!
طناب دور جعبه خیلی شُل است، آن را سفت کن!

• the worker slacked off by reading a novel on the job
آن کارگر با خواندن رُمان در سر کار وقت تلف می‌کرد

• to slack off ← slacken

• to slack up آهسته‌تر حرکت کردن

slack´ly, adv. ۱- (به‌طور) کساد ۲- شل ۳- سرسری

slack´ness, n. قصور، مسامحه، غفلت

slack[2] (slak) n.
پس مانده‌ی زغال سنگ، خاکه زغال سنگ

slack[3] (slak) n.
(اسکاتلند) ۱- دره‌ی کوچک ۲- باتلاق

slack-baked (-bākt´) adj.
نیم پخته، نیم پز، نیم ساخته، ناتمام

slack|en (slak´ən) vi., vt.
۱- کساد شدن ۲- شل کردن یا شدن ۳- کم کردن یا شدن،

کاستن، آهسته کردن ۴- ← slack

slack´ener, n. کُند کننده، کساد کننده، شُل کننده

slack|er (-ər) n.

۱- آدم از زیر کار دررو، وظیفه نشناس، کم کار ۲-کسی که در زمان جنگ از خدمت نظام طفره می‌رود، مشمول غایب

slacks (slaks) n.pl. (مردانه و زنانه) شلوار راحتی

slack water

زمان میان جزر و مد (که آب نسبتاً آرام است)، میان کِشند

slag (slag) n., vt., vi. **slagged, slag´ging**

۱- (گداز گری) سرباره، روباره، داش، ریم آهن، تفاله‌ی فلز ۲-گدازه‌ی آتشفشانی (به ویژه اگر سرباره مانند باشد) ۳-تبدیل به سرباره کردن یا شدن، ریم آهن شدن یا کردن ۴-چیز بی ارزش

slag´gy, -gier, -gi.est, adv. سرباره مانند

slain (slān) vt. اسم مفعول فعل: slay

slain|te (slôn´tə) interj. به سلامتی!، نوش!

slake (slāk) vi., vt. **slaked, slak´ing**

۱- فرونشاندن (شهوت یا تشنگی یا انتقام و غیره)، کام دل گرفتن، سیراب کردن یا شدن، تخفیف دادن ۲-(آهک) کشتن، آبدیده شدن ۳- (آتش) خاموش کردن یا شدن، کم کردن یا شدن ۴-(قدیمی) ← slacken

• it took a bucket of water to slake that horse's thirst فرو نشاندن تشنگی آن اسب یک سطل آب لازم داشت

sla.lom (slä´ləm) n., vi.

۱- اسلالُم (مسابقه‌ی سرعت اسکی در مسیر پرپیچ و خم) ۲- در اسلالُم شرکت کردن

slam[1] (slam) n., vi., vt. **slammed, slam´ming**

۱- (محکم و با صدا) بستن ۲- محکم زدن، محکم پراندن، محکم قرار دادن ۳- (شدیداً) مورد مؤاخذه قراردادن، سرزنش کردن، مورد انتقاد قراردادن ۴-(محکم و معمولاً با صدای چرخ‌ها) ترمز گرفتن ۵- صدای ضربه یا بسته شدن در و غیره، ضربه‌ی محکم، بستن (باصدا) ۶-(شدید) انتقاد، نکوهش، سرزنش ۷-(خودمانی) ← slammer

• in the bazaar people often slam into each other در بازار مردم اغلب به هم تنه می‌زنند

• the angry boy slammed the door and went پسر عصبانی در را محکم به‌هم زد و رفت

slam[2] (slam) n.

مخفف: (بازی بریج) ← little slam و grand slam

slam-bang (slam´baŋ´) adv., adj.

(عامیانه) ۱- بی محابا، بی پروا، ناگهان و سریع ۲- با صدای بلند ۳- پُر شور و شر

slam-dunk (-duŋk´) n., vt. (بسکتبال) ۱- توپ را محکم در حلقه فروبردن ۲-چپاندن توپ در حلقه

slam.mer (slam´ər) n.

(امریکا - خودمانی) زندان، هُلُفدونی

slan.der (slan´dər) n., vt. ۱-(معمولاً شفاهی: در برابر libel که کتبی است) افترا، تهمت، شاخچه، چفته، دروغ بندی ۲- افترا زدن، تهمت زدن، شاخچه بستن

• she always slanders those she doesn't like او همیشه آنهایی را که دوست ندارد مورد تهمت قرار می دهد

slan´derer, n. مفتری، تهمت زننده

slan.der.ous (-əs) adj.

افترا آمیز، تهمت آمیز، چفته آمیز، شاخچه آمیز

slang[1] (slaŋ) n., vi., vt. ۱-(در اصل) زبان زرگری (به ویژه زبان تبهکاران و ولگردان)، زبان لاتها، زبان لاتی، لوترا ۲-(زبان) خودمانی ۳- ← argot ۴- ← jargon ۵- واژه‌ی خودمانی به کار بردن ۶- واژه‌ی دشنام مانند یا زننده به کار بردن، بد دهانی کردن، فحاشی کردن

slang[2] (slaŋ) vt. (قدیمی) زمان گذشته‌ی: sling

slang|y (slaŋ´ē) adj. **slang´|i.er, slang´|i.est**

۱- همانند یا وابسته به زبان خودمانی یا لوترا، لوترایی، خودمانی ۲-متمایل به کاربرد واژه‌های خودمانی یا لوترا

slang´i.ly, adv. به زبان خودمانی یا لوترایی

slang´i.ness, n. خودمانی بودن زبان، لوترایی بودن

slank (slaŋk) vi. (قدیمی) زمان گذشته‌ی: slink

slant (slant) vt., vi., n., adj.

۱- شیب‌دار شدن، سرازیرشدن، یک وری شدن، صاف یا هموار نبودن، کج بودن یا شدن ۲- اریب حرکت کردن، اریب کردن ۳- تحریف کردن، سوگیری کردن، یکطرفه نشان دادن ۴-کج، اریب، شیب دار، یک وری، مایل، مورب ۵- شیب، کجی، اریبی، یکسویگی ۶- تحریف، سوگیری، طرفداری، غرض ۷- دیدگاه، نقطه‌ی نظر، نگرش، دید

• the roof has a sharp slant شیب بام تند است

slant´ingly, adv. به‌طور کج یا شیب دار

slant rhyme

قافیه‌ی ناقص، قافیه‌ی کج (مثلاً lid و lad یا wait و made)

slant.wise (-wīz´) adv. ۱-اریب، مورب، یک وری، شیب دار ۲- به طور شیب دار، اریب دار

slant´ways´ (-wāz´) adj. مورب، شیب‌دار

slap (slap) vi., adv., n., vt. **slapped, slap´ping** ۱-(با چیز مسطح به ویژه کف دست) زدن، سیلی زدن، چک زدن، لت زدن، کشیده زدن ۲-صدای سیلی، (صدای) دَرق، شَرَق، شَپلَق، شِلپ ۳- توهین ۴- تِلپی انداختن یا قرار دادن، پرت کردن، با بی‌دقتی انجام دادن ۵-(عامیانه) مستقیم، مستقیماً، یکسر، صاف

• slap and tickle (انگلیس - خودمانی) مغازله، ماچ و بوسه

• the waves slapped against the cliff امواج با صدای شلپ به صخره خوردند

slap´per, n. سیلی زننده، توهین کننده

slap-bang (-baŋ´) adv., adj. (انگلیس - عامیانه) ۱- با شدت و خشونت، غفلتاً ۲- ← slapdash

slap.dash (-dash´) n., adv., adj.

۱- کار سردستی، کاری که با شتاب و بی دقتی انجام شود ۲- شتاب آمیز، مسامحه آمیز

* **slap-hap|py** (-hap´ē) adj. (خودمانی) ۱-(در اثر ضربه به سر) گیج، مات ۲-لوس، احمق

* **slap.jack** (-jak´) n. ← flapjack

slap shot (هاکی) ضربه‌ی شدید به گوی

*** slap.stick** (-stik´) n., adj.

۱- دوتکه تخته‌ی متصل که وقتی به محلی زده می‌شوند صدای شپلق ایجاد می‌کنند (سابقاً دلقک‌ها به کار می‌بردند) ۲- نمایش خنده دار روحوضی، شادمایش سبک ۳- وابسته به شادمایش سبک

slap-up (-up´) adj.

(انگلیس - خودمانی) ۱- شیک، مجلل ۲- درجه یک، عالی

slash[1] (slash) vt., vi., n. ۱- (با یک حرکت یا ضربه نه با مالیدن) بریدن، شکافتن، پاره کردن، دارای بریدگی کردن ۲- (سخت) شلاق زدن، تازیانه زدن ۳- (جامه را) چاک دار کردن، چاک دادن ۴- (به شدت) کاستن، کم کردن ۵- (به شدت) مورد انتقاد قرار دادن، چوبکاری کردن ۶- (درخت یا بته‌ها را) بریدن ۷- (چاقو یا شمشیر) ضربه ۸- بریدگی، شکاف، چاک ۹- ← virgule ۱۰- چاک لباس، چاک سینه، چاک دامن ۱۱- (در جنگل) مملو باز (که درختان آن را بریده‌اند) ۱۲- (جنگل) درختان افتاده

- the angry student slashed my leather sofa with a razor دانش‌آموز خشمگین کاناپه‌ی چرمی مرا با تیغ پاره کرد
- we have slashed our prices ما قیمت‌های خود را بسیار کم کرده‌ایم

slash´er, n. پاره کننده، چاک دهنده

*** slash**[2] (slash) n. زمین گود و باتلاقی

slash-and-burn (-ən bʊrn´) adj.

(روش کشاورزی بدوی) بریدن و سوزاندن گیاهان جنگلی، بِبُرو بسوز

slash.ing (-iŋ) adj., n.

۱- شدید، ستهم، پُرخشونت ۲- پُرشور، پُراشتیاق، پُرحرارت ۳- جذاب، خوش قیافه ۴- (عامیانه) عظیم، شگرف، بزرگ ۵- بریدن، شکافتگی ۶- چاک لباس

slash´ingly, adv. به شدت، با شور، با حرارت

*** slash pine**

۱- (گیاه) کاج مردابی (Pinus caribaea - بومی مرداب‌های گرمسیری امریکا) ۲- چوب این درخت

slash pocket

(جامه) جیب شکافی، جیب اریب (وبی‌در)

slat[1] (slat) n., vt. **slat´ted, slat´ting**

۱- (چوب یا پلاستیک و غیره) تکه‌ی پهن و نازک، لاته، پرّه ۲- (امریکا - خودمانی - جمع) دنده‌ها، کفل ۳- پرّه‌دار کردن (مثلاً پرده‌ی کرکره را)

slat[2] (slat) n., vt., vi. **slat´ted, slat´ting**

۱- (مانند بادبان در باد شدید) کشیده شدن و صدا کردن، واخوردن و صدا کردن ۲- زدن، ضربه زدن ۳- (انگلیس - عامیانه) محکم پراندن، محکم پرتاب کردن ۴- (انگلیس - محلی) ضربه‌ی شدید

slate[1] (slāt) n., vt. **slat´|ed, slat´ing**

۱- سنگ لوح، سنگ متورق، پلمه، پلمه سنگ ۲- (هر یک از تکه‌های سفالی یا سنگی و غیره که به جای شیروانی پهلوی هم در بام قرار می‌دهند) پرنیخ، کالار، سفالِ بام، پهنک، بامپوش ۳- خاکستری مایل به آبی (رنگ سنگ لوح) (slate blue هم می‌گویند) ۴- فهرست نامزدهای انتخاباتی ۵- با سنگ لوح (یا پلمه یا بامپوش و غیره) پوشاندن ۶- (نام نامزدهای انتخاباتی یا مشاغل سیاسی و غیره را) در فهرست گذاشتن، (به صورت فهرست) اعلام کردن ۷- برگزیدن، انتخاب کردن، برنامه‌ریزی کردن، قرار گذاشتن

- a clean slate سابقه‌ی خوب، پرونده‌ی بی عیب و نقص
- the Republican slate contains five new names فهرست نامزدهای انتخاباتی حزب جمهوریخواه حاوی پنج اسم جدید است
- you are slated to see the dentist tomorrow طبق برنامه قرار ملاقات شما با دندانپزشک فردا است

slate[2] (slāt) vt. **slat´|ed, slat´ing**

(انگلیس - خودمانی) ۱- شلاق زدن، سخت تنبیه کردن ۲- سخت سرزنش کردن

slat|er (slāt´ər) n.

۱- کسی که سنگ لوح می‌تراشد، بامپوش ساز ۲- انواع سخت‌پوستان جورپا (به ویژه sow bug)

slath|er (slath´ər) n., vt. (عامیانه)

۱- (به طور ضخیم) پراکندن یا پهن کردن ۲- اسراف کردن

slat.ing (slāt´iŋ) n. ۱- بامپوشی، پوشاندن بام (با کالار یا پهنک) ۲- بامپوش، کالار، پهنک

slat.tern (slat´ərn) n.

۱- زن شلخته ۲- (زن) خراب، بی عفت

slat.tern|ly (-lē) adj., adv.

۱- شلخته، نامرتب، بد لباس ۲- شلخته وار

slat´tern.li.ness, n. شلختگی، بد لباسی

slat.ting (slat´iŋ) n. (slat ←) پرّه‌ها، پهنه‌ها

slat|y (slāt´ē) adj. **slat´|i.er, slat´|i.est**

۱- وابسته به یا مانند سنگ لوح، کالار مانند، پلمه‌ای ۲- (رنگ) خاکستری مایل به آبی

slaugh.ter (slôt´ər) n., vt. ۱- ذبح، (حیوان) کشتن، سلاخی ۲- (انسان) قتل فجیع ۳- قتل عام، کشتار زیاد، کشت و کشتار، خونریزی ۴- (حیوان را برای خوراک) کشتن، سربریدن، ذبح کردن، سلاخی کردن ۵- کشت و کشتار کردن، قتل عام کردن، کشتار کردن

- the sheep were sent to Tehran for slaughter گوسفندها را برای ذبح به تهران فرستادند
- they slaughtered women and children too آنها زنان و کودکان را هم قتل عام کردند

slaugh´terer, n. ۱- سلاخ ۲- کشتارگر

slaugh|ter.house (-hous´) n.

کشتار گاه، مسلخ، سلاخ خانه

slaugh.ter.ous (-əs) adj.

ویرانگر، مهلک، کشتارگر

Slav (säv) n., adj.

اسلاو (نام مردم آریایی نژاد اروپای شرقی - Eastern Slavs عبارتند از: روس‌ها و اوکراینی‌ها و بلوروس‌ها - Southern Slavs: صربها و کرواتها و بلغارها و غیره - Western Slavs: لهستانی‌ها و چکها و اسلواکها و غیره)

Slav Slavic مخفف: اسلاو، اسلاوی

slave (slāv) n., vt., vi. **slaved, slav´ing**
۱- برده، بنده، غلام، زرخرید ۲-(مجازی) دربند، کاملاً مقید، اسیر، گرفتار ۳- آدم سخت کار، کسی که جان می‌کند، حمال، خرکار ۴- ← slave ant ۵-(دستگاهی که تحت مهار دستگاه دیگر است) وابسته، تابع، فرعی ۶- مانند برده کار کردن، جان کندن، جد و جهد کردن، مثل خر کار کردن ۷- بنده خرید و فروش کردن ۸-(قدیمی) ← enslave
۱- بیگاری ۲- خرحمالی ۳-کارکشی از بردگان • slave labour
• we should not become a slave to our habits
ما نباید اسیر عادت‌های خود بشویم

Slave رود اسلیو (در استان آلبرتا - کانادا)

slave ant
مور برده، برده مور (← slave-making ant)

Slave Coast ساحل بردگان
(بخشی از کرانه‌ی افریقای غربی که بردگان عازم امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی را از آنجا می‌بردند)

*** slave driver** ۱- پاسدار
و سرپرست بردگان، به کار گمار بردگان، برده تاز ۲-(مجازی) رئیس سختگیر، مباشر ظالم، معلم بی مروت

slave.hold|er (slāv´hōl´dər) n.
برده‌دار، صاحب غلام

slave´hold´ing, adj., n. برده دار(انه)

slave-mak|ing ant (-māk´iŋ)
(انواع مورچگانی که به لانه‌ی مورچه‌های دیگر حمله برده و شفیره‌ی آنها را به لانه‌ی خود می‌برند و از آنها برده می‌سازند) مور برده‌ساز

slav|er[1] (slav´ər) vi., vt., n. ۱-(از کوشه‌های دهان) آب دهان روان کردن، گِلیز دادن، بزاق جاری کردن (drool هم می‌گویند) ۲-(قدیمی) گلیزمال کردن، با آب دهان پوشاندن ۳- گلیز، آب دهان جاری از دهان

slav|er[2] (slā´vər) n.
۱- ← slave ship ۲- برده فروش، تاجر غلامان

slav.er|y (slā´vər ē) n. ۱- بردگی، غلامی، بندگی ۲- کار شاق، جان کنی، خر حمالی ۳-(مجازی) اسارت، گرفتاری، (سخت) در بند چیزی بودن، عبودیت

slave ship
کشتی برده بَر (از افریقا به امریکا و خاورمیانه)

Slave State
(امریکا) ایالات برده‌دار (پانزده ایالت جنوبی امریکا که تا سال ۱۸۶۴ برده داری در آنجا قانونی بود)

slave trade
تجارت برده (دستگیری و حمل و فروش بردگان)

slav|ey (slā´vē) n., pl. **-eys** (انگلیس - عامیانه) کُلفت پُرکار، مستخدمه‌ای که کارش شاق است

Slav|ic (slāv´ik) adj., n.
۱- وابسته به اسلاوها، اسلاوی (← Slav) ۲-(شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی) زبان‌های اسلاوی، سقلاوی

Slav|i.cist (-ə sist) n. کارشناس زبان‌ها و فرهنگ ملل اسلاو، اسلاو شناس (Slavist هم می‌گویند)

slav.ish (slā´vish) adj. ۱- برده مانند، بنده‌وار، غلام مانند ۲- بی اراده، تسلیم، کاسه‌لیس، چکمه لیس، نوکر مآب ۳-(نادر) شاق، پر مشقت ۴- بی چون و چرا، کورکورانه، فاقد ابتکار، تقلیدی، گوسفندوار

slav´ishly, adv. بنده‌وار(انه)، کورکورانه

slav´ish.ness, n. بنده واری، بی‌ارادگی، نوکر مآبی

Slav.ism (slāv´iz´əm) n.
اِسلاو گرایی، ویژگی‌ها و فرهنگ مردم اسلاو

Sla|vo- (slāv´ō) پیشوند: اسلاو - [slavophile]

*** slav.oc.ra|cy** (slāv äk´rə sē) n.
(امریکا - پیش از ۱۸۶۵) برده‌دار سالاری (حکومت برده داران و هواداران برده داری در ایالات جنوبی)

Sla.vo.ni|a (slə vō´ne ə)
سرزمین اسلاونیا (در شمال جمهوری کروات)

Sla.vo´nian, adj., n. اهل اسلاونیا، اسلاونیایی

Sla.von|ic (slə vän´ik) adj., n. Slavic ←

Slav|o.phile (slāv´ə fīl´) n.
هوادار مردم اسلاو و زبان و فرهنگ آنان، اسلاودوست، اسلاوکرای (slavophil هم می‌نویسند)

Sla.vophi.lism (slə väf´ə liz´əm) n.
اسلاو دوستی

*** slaw** (slô) n. مخفف: coleslaw

slay (slā) vt. **slew** or **slayed, slain, slay´ing**
۱- (با خشونت یا در جنگ) کشتن، به قتل رساندن، هلاک کردن، میراندن ۲- (خودمانی) کشته‌ی چیزی شدن یا کردن، کاملاً تحت تأثیر قرار دادن ۳- (مهجور) زدن، ضربه زدن
• Rustam slew him with one blow
رستم با یک ضربه او را هلاک کرد

slay´er, n. کشنده، قاتل

SLBM submarine-launched ballistic missile
مخفف: موشک پرتابی رها شونده از زیردریایی

sleave (slēv) n., vt. **sleaved, sleav´ing**
(مهجور) ۱- تار ابریشم، نخ ابریشم با تارهای نتابیده، ابریشم نتافته، ابریشم خام ۲-گوریدگی، (نخ و غیره) در هم گیرافتادگی ۳-(تارهای چیزی را) از هم جدا کردن، از گوریدگی در آوردن

sleaze (slēz) n.
(خودمانی) ۱- سُستی، شُل و ولی، زهوار در رفتگی، بد بافتی ۲- جنس بُنجل، هرچیز بد ساخت یا نامرغوب یا کم دوام ۳- هرچیز زننده یا هرزه یا مستهجن ۴- آدم هرزه، آدم نابکار (Sleazeball و Sleazebag هم می‌گویند)

slea|zy (sle´zē) adj. **-zi|er, -zi.est**
۱- شُل و ول، زهوار در رفته، بُنجل، بد ساخت ۲- هرزه ۳-کثیف و نیمه مخروبه، قراضه، لکنته ۴- هرزه‌درای، هرزه‌نما
• don't read that sleazy magazine!
آن مجله‌ی هرزه‌نما را نخوان!

slea´zily, adv. به‌طور شل و ول یا هرزه

slea´zi.ness, n. ۱- هرزگی ۲- زهوار دررفتگی

sled (sled) n., vi., vt. **sled´ded, sled´ding**
۱- سورتمه (از sledge کوچک‌تر است) ۲- سورتمه سواری کردن، با سورتمه بردن
sled´der, n. سورتمه سوار، سورتمه ران
* **sled.ding** (-iŋ) n. ۱- سورتمه سواری، حمل با سورتمه ۲- وضع زمین و برف (از نظر سورتمه سواری)
sledge[1] (slej) n., vt., vi. **sledged, sledg´ing** ← sledgehammer
sledge[2] (slej) n., vi., vt. **sledged, sledg´ing** ۱- سورتمه‌ی بارکش، سورتمه‌ی بزرگ ۲- با سورتمه رفتن یا حمل کردن
sledge.ham|mer (-ham´ər) n., vt., vi., adj. پتک، مطرق، چاکوچ
sleek (slek) adj., vt. ۱- (سطح صیقلی یا گیسو و غیره) نرم و براق، لخشنده ۲- لیز ۳- شیک، قشنگ ۴- چاق و چله، تروتمیز ۵- (تداعی منفی) خوش زبان، سروزبان دار، پُرتعارف، پر تصنع ۶- نرم و براق کردن، صیقلی کردن ۷- لیز کردن ۸- شیک کردن
• the cat's sleek hair shines in the sunlight
موی نرم و براق گربه در آفتاب می‌درخشد
sleek´ly, adv. به‌طور نرم و براق یا شیک
sleek´ness, n. شیکی، تروتمیزی، نرمی
sleek|it (slēk´it) adj. (اسکاتلند) ۱- نرم و درخشان، صاف و صیقلی ۲- حیله گر، آب زیرکاه، موذی
sleep (slēp) n., vt., vi. **slept, sleep´ing** ۱- خوابیدن، خُسبیدن، لالاکردن، کپیدن، خواب، لالا ۲- (مجازی) خواب غفلت، ناکنشوری، رخوت ۳- مرگ، در بستر مرگ غنودن، به خواب ابدی فرو رفتن ۴- شب ۵- فاصله‌ای که در یک شب می‌توان طی کرد ۶- خواب آلودی، خماری خواب ۷- غافل شدن، ناآگاه بودن یا شدن، از فعالیت افتادن، ناکنشور شدن، غفلت کردن، به خواب غفلت فرو رفتن ۸- (طبیعت) به خواب فرو رفتن، غیر فعال شدن ۹- ← hibernation ۱۰- ← unconsciousness ۱۱- (گیاه) شبکرایی (nyctitropism) هم می‌گویند) ۱۲- (عامیانه - معمولاً با: with) همخوابگی کردن (با)، جماع کردن ۱۳- مورد تفکر قرار دادن، روی چیزی فکر کردن، تأمل کردن ۱۴- جای خواب (یا گنجایش) داشتن، جادادن ۱۵- (پا یا دست) خواب رفتن
• I slept for seven hours هفت ساعت خوابیدم
• our new tent sleep six
خیمه‌ی جدید ما جا برای خوابیدن شش نفر دارد
• to go to sleep به خواب رفتن
• to put (someone) to sleep (کسی را) ۱- خواباندن ۲- کشتن
• to sleep like a dog خواب عمیق داشتن
• to sleep off با خوابیدن (از نگرانی یا پر خوری و غیره) راحت شدن
sleep|er (slē´pər) n. ۱- دارای نوعی بخصوصی خواب، - خواب ۲- (تیر چوبی یا فلزی که روی زمین می‌خوابانند تا روی آن چیزی بسازند) آهن زیر ساختمان، چوب زیربنا، (راه آهن) تراورس، زیر دار، زیرتیر ۳- ← sleeping car ۴- آدمی که خلاف انتظار کامیاب یا برنده یا مهم می‌شود ۵- (جامه‌ی کودک) روپوش، لباس دوتکه ۶- ← bunting
• she is a light sleeper خواب او سبک است
sleep|i.ly (-pə lē) adv. با خواب آلودگی، به طور خوابکی، خوابکی
sleep|i.ness (-pē nis) n. خواب آلودگی، خوابکی بودن
* **sleeping bag** کیسه خواب
* **sleeping car** (راه آهن) کوپه‌ی بستردار، کوپه‌ی درجه یک، واگن تختخواب دار
sleeping partner (انگلیس) ← silent partner
* **sleeping pill** قرص خواب
sleeping sickness (پزشکی) داءالنوم، همیشه خوابی، بیماری خواب
sleep.less (slēp´lis) adj. ۱- بی‌خواب ۲- بی‌قرار، ناآرام ۳- هشیار، بیدار
sleep´lessly, adv. با بی خوابی یا بد خوابی
sleep´less.ness, n. بی‌خوابی
sleep.walk.ing (-wôk´iŋ) n. خوابگردی
sleep´walk´, vi. خوابگردی کردن
sleep´walk´er, n. خوابگرد
sleep.wear (-wer´) n. لباس خواب (nightclothes هم می‌گویند)
sleep|y (slē´pē) adj. **sleep´|i.er, sleep´|i.est** ۱- خواب آلود، خوابکی ۲- بی جنب و جوش، آرام، بی سر و صدا، کم فعالیت ۳- خواب آور ۴- وابسته به خواب
• a sleepy little town in Scotland
یک شهر بی جنب و جوش و کوچک در اسکاتلند
sleep|y.head (-hed´) n. آدم خواب آلود
sleet (slēt) n., vi. ۱- باران نیمه منجمد، یخ باران (بارانی که هنگام ریزش یخ می‌زند و از تگرگ کوچک‌تر است)، یخبار، ریز تگرگ ۲- (بارانی که بر درختان یا کف خیابان و غیره یخ می‌زند) یخ لایه ۳- یخباران آمدن ۴- با لایه‌ی یخ پوشاندن
sleet´y, adj. یخ بارانی، پوشیده از یخ
sleeve (slēv) n., vt. **sleeved, sleev´ing** ۱- آستین ۲- (انگلیس - صفحه‌ی گرامافون) جلد صفحه (امریکا: jacket) ۳- روکش (معمولاً به صورت استوانه)، استوانه، لوله ۴- (در تمرین تیراندازی به هواپیما) هدفکش، هدف دنباله ۵- آستین‌دار کردن، روکش‌دار کردن
• up one's sleeve پنهان ولی آماده برای استفاده
sleeved (slēvd) adj. دارای آستین بخصوص، آستین
sleeve.less (slēv´lis) adj. بی آستین، رکابی
sleeve.let (-lit) n. نیم آستین، آستین پوش
* **sleigh** (slā) n., vi. ۱- کالسکه‌ی سورتمه‌ای (که به جای چرخ بر دو اسکی سوار است)، سورتمه‌ی اسبی ۲- سورتمه‌ی اسبی راندن، سوار سورتمه‌ی اسبی شدن

*** sleigh bells** زنگوله‌های اسب سورتمه

sleight (slīt) n.

۱- تردستی، ترفند، حیله، بامبول ۲- مهارت، زبردستی

sleight of hand

۱- چشم بندی، تردستی، شعبده بازی ۲- شعبده

slen.der (slen´dər) adj.

۱- نازک و بلند، باریک اندام، قلمی ۲- لندوک ۳- مقدار کم یا ناچیز، اندک، قلیل ۴- ضعیف، سست، بی پایه

slen´derly, adv. به‌طور نازک و بلند، قلمی‌وار

slen´der.ness, n. قامت بلند و لاغر

slen.der.ize (-īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**

۱- باریک کردن یا شدن، باریک اندام شدن یا کردن ۲- اندک شدن یا کردن

slept (slept) vi., vt.

زمان گذشته و اسم مفعول: sleep

sleuth (slōōth) n., vi. ۱-(امریکا - خودمانی) کارآگاه ۲- کارآگاهی کردن ۳- (نادر) سگ تازی (sleuthhound هم می‌گویند)، سگ شکاریاب

*** slew¹** (slōō) n. slough ←

slew² (slōō) n., vt., vi. slue ←

*** slew³** (slōō) n.

(عامیانه) تعداد کثیر، مقدار زیاد

slew⁴ (slōō) vt. زمان گذشته‌ی: slay

slice (slīs) n., vi., vt. **sliced, slic´ing**

۱- قاچ، باریکه، بریده، لزکه، کرچ، آله، لاهوره، برش، برین، قطعه، لغزه ۲- بخش، قسمت، سهم ۳- کفگیرک، کاردک، چلک، کفچه ۴- قاچ کردن، بریدن، لایه لایه کردن، ورقه ورقه کردن ۵- بخش کردن، حصه کردن، تقسیم کردن، سهم دادن

• Parvin sliced the watermellon and gave the biggest slice to Hossein

پروین هندوانه را قاچ کرد و بزرگترین قاچ را به حسین داد

slic´er, n. قاچ کننده، لایه لایه کننده

slice bar

(در بخاری یا کوره‌ی زغالی) میل زغال به هم زن، میله

slick (slik) vt., adj., n., adv.

۱- صیقلی کردن، صاف و براق کردن، لیز کردن (← sleek) ۲- (عامیانه - معمولاً با: up) مرتب و منظم کردن، تر و تمیز کردن، آراستن، شیک کردن ۳- صیقلی، صاف و براق ۴- لیز، چرب، لغزان، سُر ۵- فرهیخته، با هنر، زرنگ، با ابتکار ۶- حیله آمیز، ترفند آمیز، زرنگانه، فریبنده، زِبِل، تَردست، حیله گر ۷- (عامیانه) دارای سبک خوب ولی محتوای کم، خوش ظاهر وبی باطن، غلط انداز ۸- (قدیمی - خودمانی) عالی، معرکه، خوشایند، گیرا ۹- (روی آب) لکه، لکه‌ی چربی ۱۰- (سطح جاده) لکه‌ی چرب ولیز، لیزگاه ۱۱- (عامیانه) مجله‌ی پر زرق و برق (که روی کاغذ جلا دار چاپ می‌شود) ۱۲- با مهارت، با زبر دستی، تردستانه، ماهرانه ۱۳- چرب زبان، زبان باز

• the street was slick with ice یخ خیابان را لیز کرده بود

slick´ly, adv. به‌طور لیز یا صیقلی یا مرتب

slick´ness, n. ۱- حیله گری، تظاهر ۲- لیزی

slick|en.side (slik´ən sīd´) n.

(زمین شناسی) سوده رخ

slick|er (slik´ər) n.

۱- (پالتو بارانی) بارانی پرزنتی، بارانی مُشمایی ۲- (عامیانه) آدم حیله گر، نیرنگ باز

slid.den (slid´´n) vi., vt.

(قدیمی) اسم مفعول فعل: slide

slide (slīd) n., adj., vt., vi. **slid** (slid), **slid´ing**

۱- حرکتِ کِشویی کردن، کشیدن ۲- لغزیدن، سُریدن، شخشیدن، لخشیدن، لغزاندن، سُراندن، شخشاندن، لَخشاندن، سُرخوردن ۳- (به سرعت وبی سرو صدا) آمدن، رفتن، جیم شدن، ورمالیدن، (مخفیانه) حرکت کردن ۴- ← glide ۵- (از دست کسی) افتادن، (لغزیدن و) رها شدن ۶- (از نظر اخلاقی یا اعتیاد یا عادت) دچار لغزش شدن، به قهقرا رفتن، بازگشتن ۷- لغزش، سُر، لخشش، حرکت کشویی ۸- (برای بازی کودکان یا حمل چیزی) سُرسُره ۹- (عکاسی) اسلاید ۱۰- (شیشه‌ای که هر چیز مورد بررسی با میکروسکپ را روی آن قرار می‌دهند) لام، تیغه ۱۱- (سنگ یا برف و غیره) ریزش، آوار، لغزه، بهمن (بیشتر در ترکیب) ۱۲- ← portamento

• don't slide that heavey table in the wooden floor! آن میز سنگین را روی پارکت نلغزان!

• the children slid down the slide

بچه‌ها روی سُرسُره (به طرف پایین) سُر خوردند

• this window slides up and down easily

این پنجره به آسانی بالا و پایین می‌رود

• to let (something) slide در بوته‌ی اهمال گذشتن، اهمال کردن

*** slide fastener**

زیپ، (کیسه‌های پلاستیکی و غیره) بستِ زیپی

slide knot (گره طناب) حلقه (← تصویر: knot)

slid|er (slīd´ər) n.

(شخص یا چیز) لغزنده، سُرنده، لیز

slide rule خط کش مهندسی، خط کش محاسبه

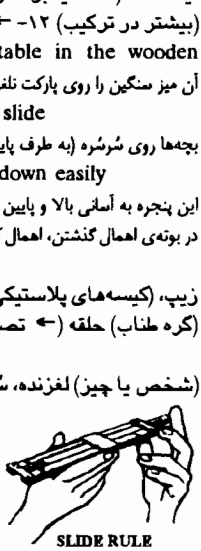

SLIDE RULE

slide trombone trombone ←

slide valve (به ویژه ماشین بخار) دریچه‌ی کِشویی، دریچه‌ی لغزشی، سوپاپ کِشویی

slid.ing (-iŋ) adj. ۱-(متغیر بر حسب شرایط) پارسنگی، متغیر، دگر گونگر ۲- ریل دار، کشویی، کشیدنی

sliding scale

سنجه‌ی پارسنگی، معیار متناسب ساز، مقیاس متغیر

slight (slīt) adj., vt., n.

۱- باریک اندام، ریزه اندام، کوچک ۲- نحیف، نزار، زود بیمار، زود آسیب ۳- سبک، کم وزن، سردستی، سست ۴- کم زور، ضعیف، کم توان، خفیف، کم، اندک ۵- کم اهمیت، ناچیز ۶- بد انجام دادن، اهمال کردن، سهل انگاری کردن، وقع ننهادن ۷- توهین کردن، کم محلی کردن، مطابق شأن کسی با او رفتار نکردن، خفیف شمردن، خوار کردن

۸- ناچیز شمردن، اهمیت ندادن ۹- توهین، کم محلی، خوار سازی، خوار شماری
• a slight rise in the temperature افزایش خفیف گرما
• Minoo slighted Nasreen by not answering her greeting
مینو با جواب ندادن به سلام و تعارف نسرین او را مورد کم محلی قرار داد
slight´ly, adv. اندکی، کمی، تا اندازه‌ای
slight´ness, n. کمی، نزاری، ناچیزی
slight.ing (-iŋ) adj.
توهین آمیز، حاکی از کم محلی، خوار کننده
slight´ingly, adv. به‌طور خوار کننده
Sli|go (slī´gō) ۱- بخش سلای گو (در شمال غربی ایرلند) ۲- شهر سلای گو (مرکز این بخش)
sli|ly (slī´le) adv.
slyly ←
slim (slim) adj. **slim´mer, slim´mest** vt., vi. **slimmed, slim´ming**
۱- باریک اندام، (به طور خوشایند) لاغر، کشیده اندام، کمرباریک، ترکه‌ای ۲- اندک، کم، ناچیز، نابسنده، معدود، قلیل ۳- لاغر کردن یا شدن، وزن کم کردن
• his chance of winning is slim احتمال بُرد او کم است
slim´ly, adv. به‌طور باریک اندام یا اندک
slim´ness, n. باریک اندامی، لاغری، ناچیزی
slime (slīm) n., vt. **slimed, slim´ing**
۱- لجن، گِلابه، لای، گِل و لای، غریژنگ، غریژن، خَرّه ۲-(ماده‌ی لزج و لیز روی بدن ماهی و غیره) مایع مخاطی، لیزابه ۳- با لیزابه پوشاندن، لجنی کردن ۴- لجن زدایی کردن، لیزابه زدایی کردن
slime mold (or **fungus**)
myxomycete ←
* **slim|sy** (slim´zē) adj. **-si|er, -si.est**
(قدیمی - عامیانه) ۱- خفیف، کم، اندک ۲- بد ساخت، سُست، زهوار در رفته (slimpsy هم می‌گویند)
slim|y (slīm´ē) adj. **slim´|i.er, slim´|i.est**
۱- لجن گرفته، گلابه دار ۲- لیزابه، لیزابه پوش، لزج و سرد، لیز و سرد، سرد و چسبناک ۳- زننده، تنفرانگیز، متنفر کننده
slim´i.ly, adv. به‌طور لیزی یا لجن گرفته
slim´i.ness, n. لیزی، لجن گرفتگی
sling[1] (siIŋ) n., vt. **slung, sling´ing**
۱- فلاخن، قلابسنگ، کلماسنگ ۲- ← slingshot
۳- پرتاب، افکنش ۴- تسمه، بند، مهار ۵-(شکسته بندی) دستمال یا باندی که با آن دست شکسته را از گردن می‌آویزند، آویزانه، گردن آویز، وَیال گردن ۶- (کشتی) حلقه‌ی باربری، تیر بند، تیر نگهدار، دکل بند ۷- (زنانه) کفش پشتبند دار (sling pump و sling-back هم می‌گویند)، کفش رکابی ۸-(با فلاخن سنگ) پراندن ۹- (با شتاب یا بی دقتی) انداختن، پرت کردن ۱۰- (با تسمه یا طناب و غیره) بالا یا پایین بردن، بلند کردن، (پایین یا بالا) کشیدن ۱۱- (از چند سو) آویختن، آویزان کردن
• we slung the swing between two big trees
ما تاب را بین دو درخت بزرگ آویزان کردیم
sling[2] (slīŋ) n. (مشروب الکلی) دارای ویسکی یا براندی و آب و شکر و آب لیمو) اسلینگ
sling|er (sliŋ´ər) n. ۱-(در جنگ‌های قدیم) سنگ انداز (با فلاخن)، قلابسنگ دار، تیرو کمان چی ۲-متصدی دستگاه جرثقیل ۳- افکنگر، پرتابگر
slinger ring (در ملخ هواپیما) حلقه‌ی روغن رسان
* **sling.shot** (sliŋ´shät´) n.
(برای بچه‌ها) تیرکمان (مرکب از دوشاخه و کش)
slink[1] (sliŋk) vi. **slunk, slink´ing**
(از ترس یا گناه و غیره) یواش رفتن، دزدکی گام برداشتن، ورمالیدن، جیم شدن
slink´ingly, adv. (راه رفتن) با ترس و لرز یا دزدکی
slink[2] (sliŋk) n., adj., vt. **slinked** or **slunk, slink´ing**
(پستانداران) ۱- بچه انداختن، آفکانه کردن ۲- آفکانه، (به‌ویژه گوساله) نارس، زودرس ۳-گوساله‌ی زودرس
slink|y (sliŋk´ē) adj. **slink´|i.er, slink´|i.est** ۱- مخفی، پنهان، در خفا ۲- مخفی کار، پنهانکار، آب زیرکاه ۳- (خودمانی) طناز، خوش اطوار
slip[1] (slip) n., vt., vi. **slipped, slip´ping**
۱- (یواشکی) حرکت کردن، جیم شدن، فلنگ را بستن، ورمالیدن، در رفتن ۲- (به آسانی) حرکت کردن، داخل یا خارج شدن، (یواشکی) گذاشتن، داخل کردن ۳- (جامه را به آسانی) در آوردن، پوشیدن (با: into یا out of یا on یا off) ۴- (به سرعت) گذشتن، سپری شدن ۵- (غش و خواب و غیره) فرورفتن ۶- (فرصت و غیره) از دست دادن ۷- (لیز خوردن و) افتادن، لغزیدن (و افتادن)، لیز خوردن، سریدن ۸- اشتباه کردن، مرتکب لغزش شدن، سهو کردن ۹-(سلامتی جسمی و روانی) بدتر شدن، پس رفتن ۱۰- (کمی) نزول کردن، پایین رفتن، کساد شدن ۱۱-(هواپیمایی) ← sideslip ۱۲- سراندن، لیزاندن، تُراندن، اشکوخیدن، شخشیدن، لخشاندن ۱۳- (از یاد) رفتن یا بردن ۱۴- (نادر) زیر سبیلی رد کردن، ندیده گرفتن ۱۵- (از بند و غیره) رها شدن، در آمدن ۱۶- بچه انداختن، آفکانه کردن (← slink) ۱۷-(استخوان و غیره) در رفتن، جابجا شدن ۱۸- (کشتی را) از لنگر آزاد کردن ۱۹- لبه‌ی اسکله، تختگاه کشتی سازی ۲۰- آبراه لنگرگاه ۲۱- (سگ) افسار سگک دار ۲۲- (زنانه) زیرپوش بلند، زیرپوش رکابی، زیر پیراهنی ۲۳- ← half slip ۲۴- ← petticoat
۲۵- روکش متکا، روبالشتی ۲۶- لغزش، لیز خوری، افتادن، سُر خوری، لخشش ۲۷- خطا، اشتباه، لغزش، انحراف ۲۸- تصادف، حادثه ۲۹- (مکانیک) بکسواد، بازماندگی، بکسواد کردن ۳۰- (فرق میان ظرفیت اسمی و واقعی) کم آیند ۳۱-(زمین‌شناسی) زمین لغزش، خاک لغزش، جابجایی، (زمین یا صخره) جابجا شده ۳۲- (فلز کاری) بلور شکنی، لغزش بلور، دوغاب
• Ameneh slipped and down آمنه لیز خورد و بر زمین افتاد
• a slip of the tongue اشتباه لفظی

• in class too, the two lovers slipped notes to each other آن عاشق و معشوق درکلاس هم با هم نامه رد و بدل می‌کردند
• to let slip
بدون قصد و منظور حرفی را زدن، ندانسته افشا کردن، ازدهان (کسی) پریدن
• to slip up خطا کردن، سهو کردن

slip[2] (slip) n., vt. **slipped, slip´ping**
۱- (کشاورزی) قلمه ۲- جوان باریک اندام، سهی قد، نوباوه ۳- (پارچه) نواره، نوار، باریکه ۴- تکه‌ی کاغذ، برگ، برگه ۵- نیمکت کلیسا، نیمکت باریک ۶- قلمه بریدن (از درخت)

slip[3] (slip) n. (سفالگری) گل شل، گِل آبکی

slip.case (slip´kās´) n. جعبه‌ی کتاب، جاکتابی

slip.cov|er (-kuv´ər) n., vt. **-cov´ered, -cov´er.ing**
(صندلی و کاناپه و غیره) ۱- روکش ۲- روکش کردن

slip.knot (-nät´)n.
(گره طناب) گره علف کش، گره لغزان (← knot)

slip noose گره طناب دار

slip-on (-än´) adj, n.
(جامه یا کفش) آسان پوش، راحتی

slip.o|ver (-ō´vər) adj., n.
← pullover

slip.page (slip´ij) n.
سرش، افت، لغزش، فرسودگی، بکسواد

slipped disk
(پزشکی - مهره‌ی کمر) مهره‌ی جابجا شده، مهره‌ی سریده

slip.per (slip´ər) n. دمپایی، کفش خانه
slip´pered, adj. دمپایی دار

slip.per|y (slip´ər ē, slip´rē) adj.
-per|i.er, -per|i.est ۱- لیز، لغزنده ۲- نسود، لزج، لیز، فرّار، لغزان ۳- غیر قابل اعتماد، دغلکار، فریبکار ۴- بی‌ثبات، تغییر پذیر، دگرگون پذیر ۵- (مهجور) هرزه
• snow and ice had made Chaloos road slippery
برف و یخ جاده‌ی چالوس را لیز کرده بود
slip´peri.ness, n. ۱- لیزی، لغزندگی ۲- فریب

*** slippery elm** (گیاه)
نارون امریکایی (Ulmus rubra که چوب محکم دارد)

slip|py (slip´ē) adj.
(انگلیس - عامیانه) ۱- زبل، زرنگ ۲- ← slippery

slip rings (برق) حلقه‌ی لغزان، حلقه‌ی اصطکاک

slip.sheet (slip´shēt´) n., vt., vi.
(چاپ - صفحه کاغذ که میان دو صفحه‌ی تازه چاپ شده می‌گذارند تا به هم رنگ پس ندهند) ۱- لایی ۲- لایی گذاشتن

slip.shod (-shäd´) adj.
۱- دارای کفش‌های فرسوده (به ویژه کفش‌هایی که پاشنه‌ی آنها رفته است) ۲- بد ساخت، سرهم بندی شده، سرسری

slip.slop (-släp´) n. (قدیمی - عامیانه)
۱- خوراک آبکی ۲- (سخن یا نوشته) سطحی، چرند

slip.sole (-sōl´) n.
← insole

slip stitch (دوزندگی) بخیه‌ی نامرئی

slip.stream (-strēm´) n. (هوایی)
که توسط ملخ هواپیما به عقب زده می‌شود) جریان پسرو

slipt (slipt) vi., vt. (قدیمی) زمان گذشته‌ی: slip

*** slip-up** (slip´up´) n.
(عامیانه) ۱- لغزش، خطا، سهو ۲- بدشانسی، بدبیاری

slip.way (-wā´) n. لبه‌ی اسکله، شیب بارانداز

slit (slit) n., vt. **slit, slit´ting**
۱- (گوش تا گوش یا سرتاسر) بریدن، شکافتن ۲- به صورت نوار بریدن، باریکه باریکه کردن ۳- قطع کردن، (بریدن و) کندن، از بیخ بریدن ۴- (دراز و راست) بریدگی، شکاف، چاک، تیریز
• the captives throats had been slit
سر اسیران را بریده بودند
slit´ter, n. بُرنده، چاک دهنده

slith|er (sli*th*´ər) vi., vt., n.
۱- خزیدن، (مانند مار) لول خوردن و جلو رفتن، لولیدن، مارپیچ حرکت کردن ۲- (روی شیب ناصاف یا شنی و لغزان) سریدن، لغزیدن، لخشیدن ۳- پاها را روی زمین کشیدن و راه رفتن، کشان کشان راه رفتن ۴- سراندن، لخشاندن، لغزاندن ۵- حرکت مارپیچ، لخشش
• a big snake slithered toward the baby
یک مار درشت به سوی نوزاد می‌خزید

slith.er|y (-ē) adj.
۱- لیز، لغزان، لخشان ۲- کشان کشان

slit trench (ارتش - سنگر کوچک و کم عمق که در زمین کنده شود) سنگر انفرادی، سنگر درازکش

sliv|er (sliv´ər) n., vt., vi.
۱- تراشه، باریکه، خرده ۲- (پشم یا پنبه یا کتان و غیره) فتیله، الیاف تابیده نشده ۳- باریکه باریکه شدن یا کردن، تراشه کردن، خرد کردن

sli|vo.vitz (sliv´ə vits´) n.
(نوعی براندی آلو - اروپای شرقی) اسلیوُویتز

Sloan (slōn), John 1871-1951
جان اسلون (نقاش امریکایی)

slob (släb) n.
(عامیانه) آدم کثیف، آدم شلخته، آدم بی عار

slob.ber (släb´ər) vi., vt., n.
۱- (از دهان) بزاق جاری کردن یا شدن، گلیز دادن، (از گوشه‌های دهان) آب دهان یا خوراک بیرون دادن، لب و لوچه‌ی خدو آمیز داشتن، آب از لب و لوچه جاری کردن ۲- ماچ تر کردن، (با لب و لوچه خیس) بوسیدن ۳- تُفی کردن، خدو مالیدن (به)، گلیزی کردن ۴- (با احساسات بیش از حد یا غلو آمیز) حرف زدن، نوشتن، عمل کردن ۵- (سخن یا نگارش یا عمل) غلو آمیز، (بیش از حد) احساساتی ۶- آب لب و لوچه، گلیز، (خدو یا خوراک) ترشح از گوشه‌های دهان
• upon seeing food, the puppy started slobbering
با دیدن غذا، کم کم آب از دهان توله سگ جاری شد
slob´berer, n. کسی که آب از لب و لوچه جاری می‌کند
slob´bery, adj. با لب و لوچه‌ی خیس

slob ice توده‌ی یخ شناور

sloe (slō) n.
(گیاه) گوجه‌ی کیلانی، آلوچه‌ی جنگلی، هلاله (Prunus spinosa - به آن blackthorn هم می‌گویند)

sloe-eyed (-īd´) adj.
۱- سیه چشم، دارای چشمان درشت و تیره ۲- دارای چشمان بادامی شکل، بادامی چشم

* **sloe gin**
(مشروب الکلی) جین دارای طعم آلوچه، جین آلوچه دار

slog[1] (släg) vt., vi. **slogged, slog´ging**
slug ←

slog´ger, n. slugger ←

slog[2] (släg) vt., vi. **slogged, slog´ging**
۱- (با سختی یا تلاش زیاد) راه رفتن، راه باز کردن ۲- (با تلاش و زحمت) کار کردن، جان کندن، زحمت کشیدن

slo.gan (slō´gən) n.
۱- (در اصل - اسکاتلند و ایرلند) نعره‌ی جنگی، فریاد احضار به جنگ یا به گردهمایی ۲- شعار، آرم، آرمان ۳- (به ویژه در آگهی‌های) تکیه کلام، عبارت تکراری

* **slo.gan.eer** (slō´gə nir´) vi., n.
۱- شعار به کار بردن، آرمان ساختن ۲- (آدم) آرمان ساز، شعار پرداز

* **slo.gan.ize** (slō´gə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** به صورت شعار بیان کردن، آرمانی کردن

slo´gan.is´tic, adj. آرمانی، شعار مانند

sloid or **slojd** (sloid) n. sloyd ←

sloop (slōōp) n.
(کشتی بادبانی یک دکله) اسلوپ

sloop of war
۱- (در اصل) کشتی جنگی دارای ۱۰ تا ۳۲ توپ ۲- کشتی جنگی کوچک

sloop-rigged (-rigd´) adj. (کشتی)
دارای یک دکل و دو بادبان مثلث

SLOOP

slop (släp) n., vt., vi. **slopped, slop´ping**
۱- برف آبکی، برفاب (slush هم می‌گویند) ۲- گِل، گِلاب، لای ۳- آبگونه‌ی ریخته شده، چالاب ۴- (خوراک آبکی و بی‌مزه) آب زیپو ۵-(معمولاً جمع) فاضلاب، آب زاید، پس‌مانده‌های آشپزخانه (که به خوک می‌دهند) ۶-(عامیانه) احساسات غلو آمیز در سخن یا نگارش، ننه من غریبم، آه و ناله کردن ۷-(آبگونه) پاشیدن، ریختن، ترشح کردن ۸-(در میان گل و لای یا برفاب) راه رفتن، شلپ شلپ کردن ۹-لبریز کردن، (با کج کردن عمدی یا غیر عمدی ظرف) ریختن

slop bowl (or **basin**) (انگلیس)
ظرفی که تفاله‌ی چای را در آن خالی می‌کنند، تفاله دان

slope (slōp) n., adj., vt., vi. **sloped, slop´ing**
۱- شیب، سرازیری، سربالایی، نشیب، فراز، تُنده ۲- کجی، تمایل، میل (← slant) ۳-(ریاضی) ضریب زاویه، ضریب زاویه‌ای، شیب گوشه ۴- شیب داشتن، سرازیر (یا سربالا) بودن ۵- (با: off یا away - عامیانه) جیم شدن، ورمالیدن، فلنگ را بستن، سلانه سلانه رفتن، با طمأنینه گام برداشتن ۶- شیب‌دار کردن، فراز و نشیب دار کردن ۷-(قدیمی - شاعرانه) شیب دار، پر فراز و نشیب

• that land slopes gently toward the lake
آن زمین به طور خفیفی به طرف دریاچه شیب دارد

• we slid down the snowy slope
ما در سرازیری پوشیده از برف سُر می‌خوردیم

slop|py (släp´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- پوشیده از گل و لای یا برف آبکی، برفابی، گلی، گلابی، گل آلود، خیس و کثیف ۲- ولنگار، شلخته، لچر، بد لباس، شورتی، بی دقت ۳- سر هم بندی شده، بد ساخت، حاکی از شلختگی، شورتی‌گرانه، ناشی‌گرانه، بد، سرسری ۴-(عامیانه) دارای احساسات غلو آمیز، پر آه و ناله

• in winter, some of the city's streets become quite sloppy
در زمستان برخی از خیابان‌های شهر کاملاً پُر گل و لای می‌شوند

slop´pily, adv. با بی‌دقتی، شلخته وار

slop´pi.ness, n. شورتی گری، شلختگی

* **sloppy Joe** (امریکا - ساندویچ گوشت چرخ کرده و رب گوجه فرنگی و ادویه) اسلاپی جو

slops (släps) n.pl.
۱- روپوش گشاد ۲- (قدیمی) شلوار گشاد ۳-لباس و ملافه‌ی ملوانان ۴- لباس بخر و بپوش و ارزان

* **slop sink** (آبریزگاه ویژه‌ی شستن جارو و سطل و غیره مثلاً در بیمارستان) شویانه، شویگاه

slop.work (släp´wŭrk´) n.
۱- تولید لباس بخر و بپوش ارزان ۲- کار سردستی، کار ناشیانه، عمل سرسری

slop´work´er, n. کسی که سرسری کار می‌کند، شورتی

slosh (släsh) vt., vi., n. ۱-(آبگونه را) هم زدن، آمیختن، تکان دادن، خوب مخلوط کردن ۲-(آبگونه را) به مقدار زیاد به چیزی زدن، با بی‌دقتی مالیدن ۳-(در آب یا برفاب یاگل و لای) چلپ چلوپ کردن، پاشیدن، هم ور آمدن ۴- ← slush ۵- صدای چلپ چلوپ، شلپ‌شلپ

• a passing car sloshed mud all over me
اتومبیلی که رد می‌شد به سر تا پایم گل پاشید

slosh´y, adj. slushy ←

sloshed (släsht) adj.
(خودمانی) مست

slot[1] (slät) n., vt. **slot´ted, slot´ting**
۱- (تلفن عمومی و قلک و غیره) سوراخ، شکاف، درز ۲-(بال و دم هواپیما) چاک، هواگیر ۳-(عامیانه) ترتیب یا طرز قرار گیری (در ردیف یا صف یا سری)، جا، مرتبه، محل ۴-(مخفف) ← slot machine ۵-شکافدار کردن، سوراخدار کردن، درز دادن ۶- (عامیانه) در ردیف قرار دادن، جا (برای کسی یا چیزی) قائل شدن

• pick up the receiver and drop the coin through the slot
گوشی تلفن را بردار و پول را بیانداز توی شکاف

slot² (slät) n., vt. **slot´ted, slot´ting**
۱- (به ویژه آهو) ردپا، جای پا ۲- رد پای آهو (و غیره) را گرفتن، ردیابی کردن

*** slot car** (اسباب بازی)
اتومبیل باطری دار (که روی ریل حرکت می‌کند)

sloth (slōth) n. ۱- تنبلی، تن پروری، کاهلی
۲- (نادر) تأخیر، کندی ۳- (جانور) تنبل (پستاندار بومی امریکای مرکزی و جنوبی تیره‌ی Bradypodidae جنس‌های Bradypus و Choloepus)

sloth bear
(جانور) تنبل خرس (Melursus ursinus - بومی هند)

sloth.ful (-fəl) adj.
تنبل، کاهل، تن پرور، تن آسا، لش، لتره، کیار

sloth´fully, adv. با تن آسایی یا تنبلی

sloth´ful.ness, n. تنبلی، تنه لشی

slot machine
(هر نوع ماشین که با انداختن سکه یا ژتون به کار می‌افتد) ماشین سکه پذیر، ماشین پولی، دستگاه فروش سکه‌ای، جک‌پات (نوعی دستگاه قمار سکه‌ای)

slouch (slouch) n., vi., vt. ۱- آدم تنبل ۲- آدم دست و پا چلفتی، بی عرضه، ناشی ۳- قوز کردن، خمیده راه رفتن (یا بودن)، سر و شانه‌ها را پایین گرفتن ۴- قوز، سرافتادگی ۵- (طرز ایستادن) ناصاف، بد، خمیده، کج، شل و ول ۶- آویختگی، آویزانی ۷- آویخته کردن، خماندن.
• walk straight; don't slouch! صاف راه برو، قوز نکن!

slouch hat
کلاه دارای لبه‌ی پهن و آویخته، کلاه شاپوی لبه پهن

slouch|y (-ē) adj. **slouch´|i.er, slouch´|i.est** قوز کرده، سرخمیده، بد قواره

slouch´i.ly, adv. به‌طور قوز کرده یا بد قواره

slouch´i.ness, n. قوز کردگی

slough¹ (sluf) n., vi., vt.
۱- پوست مار (که هر چند وقت یکبار می‌افتد) ۲- تولک، پوست (انداخته شده)، موی (ریخته شده)، پوسته، پوستک ۳- (پزشکی) توده‌ی بافت مرده، مرده بافت ۴- ور آمدن، (پوست و پَر و مو و غیره) افتادن یا انداختن ۵- از شرّ چیزی راحت شدن، خلاص شدن
• to slough off
۱- پوست انداختن ۲- (از زیر بار مسئولیت) شانه خالی کردن

slough´y, adj. تولک مانند، پوسته مانند

slough² (slou) n.
۱- اندوه ژرف، (عمیق) اندوهگینی، نومیدی، سرخوردگی ۲- انحطاط اخلاقی، فساد اخلاق ۳- باتلاق، ورطه، منجلاب

slough´y, adj. غرق در اندوه، اندوهبار

Slo.vak (slō´väk´) n., adj.
۱- اهل جمهوری اسلواکی، ساکن اسلواکی ۲- زبان اسلواکی (زبان‌های اسلاوی باختری) ۳- وابسته به اسلواکی و مردم و فرهنگ آن

Slo.va.ki|a (slō vä´kē ə)
جمهوری اسلواکی (که در سابق بخشی از چکسلواکی بود - پایتخت: Bratislava - ۴۸۹۵۰ کیلومتر مربع)

Slo.vak´ian (-vak´ē ən, -vä´kē-) adj., n.
اهل اسلواکی، اسلواکیایی

slov|en (sluv´ən) n.
ولنگار، شلخته، شورتی، بی دقت، سربهوا، نامرتب

Slo.ve|ni|a (slō ve´nē ə)
جمهوری اسلوونی (بخشی از یوگسلاوی سابق - پایتخت: Ljubljana - ۲۰۳۵۰ کیلومتر مربع)

Slo.ve|ni.an (slō vē´nē ən) n., adj.
۱- اهل جمهوری اسلوونی، اسلوونیایی ۲- زبان اسلوونیایی (از زبانهای اسلاوی جنوبی) ۳- وابسته به اسلوونیا و مردم و فرهنگ آن (Slovene هم می‌گویند)

slov.en|ly (sluv´ən lē) adv., adj., **-li|er, -li.est** ولنگار، شلخته،
شورتی، بی دقت، سربهوا، لچر، بد لباس، بی انضباط

slov´en.li.ness, n. ولنگاری، شلختگی

slow (slō) adj., vt., vi., adv. ۱- کند ذهن، کند هوش، دیر فهم، دیر آموز ۲- پُردرنگ، دیر، پُر تعویق ۳- آهسته، کند، کندرو، کم سرعت، بطیء (در برابر: تند fast) ۴- کم‌اشتیاق، کم شور، بی جنب و جوش، کم تحرک، دیرانگیز، کم فعالیت ۵- کساد، کم ۶- (ساعت و زمان) عقب، کم نما ۷- کند اثر، دیر اثر، زمانگیر، وقتگیر ۸- دیر گذر (در برابر: زود گذر fleeting)، کسل کننده ۹- بی حال، کاهل ۱۰- کم سوز، تدریجی ۱۱- آهسته کردن یاشدن، کند کردن یا شدن، از سرعت کاستن، یواش کردن یا شدن، کم کردن یا شدن ۱۲- به تأخیر انداختن، عقب انداختن ۱۳- به آهستگی، به کندی، با سرعت کم، یواش (slowly هم می‌گویند)
• my watch is slow ساعت من آهسته کار می‌کند
• slow moving vehicles should stay on the right lane وسایط نقلیه کُندرو در باند سمت راست حرکت کنند
• the driver slowed at the intersection
در محل تقاطع جاده‌ها راننده سرعت خود را کم کرد

slow´ly, adv. به‌طور آهسته، باکندی

slow´ness, n. کندی، آهستگی

slow burn (خودمانی) خشم تدریجی
• to do a slow burn کم‌کم خشمگین شدن

slow.down (-doun´) n.
کندسازی، کاهش، کاستن سرعت یا میزان چیزی، کسادی

slow match (در دینامیت‌های معدن وغیره) چاشنی کند سوز، فتیله‌ی کندسوز

slow motion
۱- (حرکت یا عمل) کند، کند جنبی ۲- (فیلمبرداری) حرکت آهسته، کند نمایی (slo mo هم می‌گویند)

slow-mo|tion (-mō´shən) adj.
۱- کند، کند عمل، کند کار، کندرو ۲- (فیلمبرداری) کند حرکت، کند نما

slow-mov|ing (-mōōv´iŋ) adj.
۱- کندرو ۲- کساد، کم فروش

slow oven
(فر آشپزخانه) با حرارت کم (برای پختن آهسته)

slow pitch نوعی
بیس بال که در آن گوی را آهسته و قوس‌دار پرتاب می‌کنند
slow.poke (-pōk´) n.
(خودمانی) کندکار، فس فسو، دیر حاضر، دیر آماد
slow time (عامیانه) ساعت
معمولی (دربرابر: ساعت تابستانی daylight saving time)
slow-wit|ted (-wit´id) adj.
کم هوش، کند ذهن، پخمه، خنگ، دیر آموز
slow´-wit´tedly, adv. با کم هوشی یا خنگی
slow´-wit´tedness, n. کم هوشی، دیر آموزی، کند ذهنی
slow.worm (-wŭrm´) n. blindworm ←
sloyd (sloid) n.
(روش آموزش کار دستی و نجاری از راه تکیه بر استعمال ابزار غیر خودکار و غیر برقی) روش اسلوید
SLR s(ingle) l(ens) r(eflex)
مخفف: (دوربین عکاسی) دارای یک عدسی، یک سوراخه
slub (slub) n., vt. **slubbed, slub´bing**
۱- (پنبه و پشم و غیره) فتیله‌ی نیم تاب، الیاف نیم تاب ۲- (در ریسمان) ناهمواری، قلمبه شدگی یا باریکی ۳- نیم‌تاب کردن، نیم ریسیده کردن
sludge (sluj) n.
۱- خرّه، لجن، گل و لای (درته آب)، غریزن، غلیزن ۲- یخ آب آورده‌ی اسفنجی، یخ ابری ۳- هرچیز لجن مانند: لجن باطری، (اتومبیل) روغن کهنه، روغن سوخته، (تانک فاضلاب) ته نشست، (دیگ بخار یا سماور و غیره) رسوب، فرونشست، تفاله، گل و روغن، سرباره
sludg´y, sludg´i.er, sludg´i.est, adj.
خرّه مانند، لَجَنی
sludge.worm (-wŭrm´) n.
(جانور) کرم لجن (Tubifex tubifex)
slue[1] (slōō) n., vt., vi. **slued, slu´ing**
۱- (به دور محور) چرخیدن، گشتن ۲- چرخش
slue[2] (slōō) n. slough ←
slue[3] (slōō) n. slew ←
sluff (sluf) vt.
slough ←
slug[1] (slug) n. ۱- (نام کلی و غیر علمی) نرم تن، حلزون، شکم پا ۲- (جانور) بید حلزونی (تیره‌ی Eucleidae) ۳- (انسان یا وسیله‌ی ترابری) کند، کندرو
slug[2] (slug) n., vt. **slugged, slug´ging**
۱- (فلز) تکه، قطعه، پاره ۲- (سلاح گرم) گلوله، ساچمه، چهار پاره ۳- (چاپ) عنوان کوتاه، سرستون، میله‌ی سربی ۴- (ریخته گری) دنبالچه ۵- (فیزیک - معیار سنجش جرم برابر با: ۱۴/۶ کیلوگرم یا ۳۲/۲ پوند) اِسلاگ ۶- (چاپ) میله‌ی سربی بین سطرها قرار دادن
slug[3] (slug) n. (خودمانی - مشروب الکلی) جرعه، قلپ، یک وعده مشروب، گیلاس
slug[4] (slug) n., vt. **slugged, slug´ging**
(عامیانه) ۱- (با مشت یا چوگان یا چماق - محکم) زدن، کوفتن ۲- ضربه‌ی محکم، مشت کوبنده
• the actor slugged the shameless photographer
آن هنرپیشه ضربه‌ی محکمی به عکاس بی‌حیا زد
slug|a.bed (slug´ə bed´) n.
آدم تنبل (که دیر از بستر برمی‌خیزد)، دیرخیز
* **slug.fest** (slug´fest´) n.
(امریکا - عامیانه) ۱- مشت‌بازی پر خشونت ۲- (بیس‌بال) مسابقه‌ای که در آن طرفین امتیاز فراوان می‌آورند
slug.gard (slug´ərd) n., adj. تنبل، کاهل، بی بخار، تن پرور، تن آسا، از قافله عقب، دیر حاضر
* **slug.ger** (slug´ər) n.
(امریکا - عامیانه) ۱- مشت باز نیرومند، آهنین پنجه، سختکوب ۲- (بیس بال) چوگان زن ماهر
* **slugging average**
(بیس‌بال) میانگین یا میزان موفقیت چوگان زن
slug.gish (slug´ish) adj. ۱- تنبل، بی حال، کم کار، لش ۲- کم سرعت، کند، آهسته ۳- کساد
slug´gishly, adv. با تنبلی، با بی‌حالی، با کندی
slug´gish.ness, n. کسادی، کندی
sluice (slōōs) n., vi., vt. **sluiced, sluic´ing**
۱- مخرج سد، جوی دریچه‌دار، آباره، آبگیره، (آسیاب) ناودان، راه آب، آبرو ۲- آب پشت سد، آب درون جوی دریچه‌دار ۳- دریچه‌ی سد، آبدر (floodgate و sluice gate هم می‌گویند) ۴- هرز آبراه، کندابراه، زهابراه ۵- (معدن طلا) تغارشن شویی، تشت سنگ شویی ۶- (حمل الوار جنگلی) سرسره‌ی الوار ۷- (با کانال دریچه‌دار از انبار یا سد و غیره) آب کشیدن، آب گرفتن ۸- (با آب فشار دار) شستن ۹- در جوی دریچه دار جاری شدن
• sluice gate, sluice valve دریچه‌ی آبند، سوپاپ آباره
* **sluice.way** (-wā´) n. مخرج سد، هرز آبراه
slum (slum) n., vi. **slummed, slum´ming**
۱- محله‌ی فقیرنشین، گدا محله، کوخگاه، زاغه ۲- بیغوله، پیغله، ویرانه، ویرانگاه، خرابات ۳- از محله‌ی کوخ نشینان بازدید کردن
slum´mer, n. کوخ نشین، زاغه نشین
slum´my, -mier, -mi.est, adj. فقیر نشین
slum.ber (slum´bər) vi., vt., n.
۱- خوابیدن، خفتن، خسبیدن، خواب بودن، در خواب گذراندن ۲- در خواب غفلت بودن ۳- خواب ۴- غفلت، کم کاری، کم کنشی، عدم تحرک
• don't awaken a slumbering demon!
دیو خواب را بیدار نکن!
slum´berer, n. کسی که در خواب است، پُر خواب
slum.ber.ous (-əs) adj.
۱- خواب آلود، خوابکی ۲- وابسته به خواب، خواب مانند ۳- خواب آور ۴- آرام، خاموش، کم سر و صدا (slumbrous هم می‌نویسند)
* **slumber party**
(امریکا - ویژه‌ی دختران کم سال) مهمانی همه شب (بیشتر شب را به بازی و صرف خوراک و قصه‌گویی می‌گذرانند)

*** slum.gul.lion** (slum´gul´yən) n.
(امریکا - عامیانه) آش ارزان، آب زیپو، خوراک فقیرانه
*** slum.lord** (slum´lôrd´) n. (امریکا - خودمانی) صاحبخانه‌ی بی مروت، صاحبخانه‌ی فقیر چزان
slump (slump) vi., n.
۱- (ناگهان و محکم) افتادن، فرو افتادن ۲-(فعالیت یا قیمت و غیره - ناگهان) کساد شدن، نزول کردن، افت کردن ۳-کسادی، نزول، افت، کاهش، رکود اقتصادی ۴- شل و ول ایستادن یا راه رفتن، قوز کردن ۵-(به ویژه ورزشکار یا تیم) دوران شکست پی در پی، افت
• a slump in the sale of homes کسادی در فروش خانه
• the sick man slumped to the ground
مرد بیمار نقش بر زمین شد
slung (sluŋ) vt. گذشته و اسم مفعول: sling
*** slung shot** (امریکا) وزنه‌ی کوچکی که به تسمه‌ای وصل است (به جای چماق یا باتون به کار می‌رود)
slunk[1] (sluŋk) vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: slink[1]
slunk[2] (sluŋk) vt.
زمان گذشته و اسم مفعول: slink[2]
slur (slər) n., vt. **slurred, slur´ring**
۱- نادیده انگاشتن، زیر سبیلی رد کردن، لاپوشانی کردن، ماست مالی کردن (معمولاً با: over) ۲- سرسری گرفتن، زود رد شدن ۳- (با شتاب و بی دقت تلفظ کردن و بخشی از صدای واژه را خوردن) جویده جویده حرف زدن، بریده بریده حرف زدن ۴- (محلی) لکه دار کردن، بدنام کردن، چرکین کردن ۵- (به ویژه چاپ) رنگها را قاتی کردن، لک انداختن ۶- بدکویی کردن، پست شمردن، تحقیر کردن ۷-(موسیقی) نتها را با این علامت مشخص کردن: ‿ ، این علامت، بدون مکث از یک نت به نت دیگر رفتن ۸-لکه، لک ۹-ننگ ۱۰- توهین، تحقیر، ناسزا گویی
• don't slur your words! جویده جویده حرف نزن!
*** slurb** (slərb) n. (امریکا - خودمانی) شهرکی که بد طرح‌ریزی شده و خانه‌های بد ساخت دارد
slurp (slərp) vt., vi., n. ۱-(هنگام نوشیدن یا خوردن) هُش هُش کردن، مَلَچ مَلَچ کردن، هُرت کشیدن ۲- هش هش، ملچ ملوچ، لپ لپ، لاف لاف، هرت
• it is not polite to slurp your tea
هنگام خوردن چای هُش‌هُش کردن مؤدبانه نیست
slur|ry (slər´ē) n., pl. **-ries**
(بنایی) دوغاب
slush (slush) n., vt., vi.
۱-(برف یا یخ) نیمه مذاب، برفاب، یخاب ۲-گلاب، گل آبکی، لای، لجن ۳- (به ویژه در کشتی) مواد زائد آشپزخانه (به ویژه روغن یا دنبه‌ی سوخته) ۴-(مکانیک) روغن ضد زنگ، روغن روکش، روغن غلیظ، گریس ۵- (سخن یا نگارش) به‌طور غلو آمیز احساساتی، سوهش نمایانه ۶- فالوده (دارای یخ خرد کرده و شیره و آب‌میوه) ۷- روغن مالی کردن، گریس مالی کردن ۸- (بنایی) دوغاب، ملاط، با ملاط پوشاندن ۹- از میان گل ولای یا برفاب راه رفتن یا رد شدن
• sunshine turned the snow into slush
تابش خورشید برف‌ها را تبدیل به برفاب کرد
slush´i.ness, n. برفابی بودن، نیمه مذابی
slush´y, slush´i.er, slush´i.est, adj. برفابی
*** slush fund** ۱-(در اصل) پولی که از فروش مواد زائد آشپزخانه‌ی کشتی به دست می‌آمد (و صرف امور تفریحی ملوانان می‌شد) ۲- بودجه یا پولی که برای رشوه دادن یا تطمیع و غیره کنار گذاشته می‌شود
slut (slut) n. (زن) ۱- شلخته، شورتی، ولنگار، لچر ۲- جنده مسلک، سلیطه، تک پران، قحبه
slut´tish, adj. شورتی وار، سلیطه مانند
slut´tishly, adv. به‌طور سلیطه مانند
slut´tish.ness, n. سلیطه مانندی، شلختگی
sly (slī) adj. **sli´|er** or **sly´|er, sli´est** or **sly´est**
۱-(محلی) ماهر، زبردست ۲- حیله‌گر، آب زیرکاه، فریبکار، رند، مکار، نابکار ۳- حیله‌گرانه، فریبکارانه، رندانه، مکر آمیز، نابکارانه ۴- بازیگوش، شیطان، شوخ چشم
• on the sly مخفیانه، پنهانی، به طور سرّی
• only a sly politician like him could coax Stalin
فقط سیاستمدار حیله‌گری مانند او می‌توانست سر استالین شیره بمالد
sly´ly, adv. حیله گر(انه)، رند(انه)
sly´ness, n. رندی، حیله‌گری، فریبکاری
sly.boots (-bōōts´) n. (آدم) مار خوش خط و خال، حقه‌باز خوش ظاهر، کرگ در لباس میش
Sm samarium مخفف: (شیمی) نشان سماریم
SM or **S.M.** (Scientiae Magister)
مخفف: فوق لیسانس علوم (Master of Science)
smack[1] (smak) n., vi.
۱- اثر، بو، رنگ ۲- مزه، طعم ۳- مزه داشتن، طعم چیزی را داشتن ۴- حاکی از چیزی بودن، رنگ و بوی چیزی را داشتن ۵-(مشروب یا خوراک) مقدار کم، جرعه
• her words smack of defiance
حرف‌های او بوی نافرمانی می‌دهد
smack[2] (smak) n., vt., vi., adv.
۱- ملچ ملوچ کردن، (از روی اشتیاق و غیره لبها را به هم فشردن و سپس با صدا از هم جدا کردن) مچ کردن، ملچ ملوچ، مچ، هُرت، لب مزه ۲- ماچ صدا دار کردن، ماچیدن، بوسه چسباندن، ماچ، بوسه‌ی صدا دار ۳- (با کف دست یا چیز مسطح) ضربه، سیلی، توگوشی، درکونی، کتک، (شپلق) زدن، سیلی زدن، چک زدن، کتک زدن ۴- شپلق صدا کردن، شَرَق صدا کردن، تصادم کردن ۵- دقیقاً، درست، یکسر
• my father gave me a wet smack on the cheek
پدرم یک ماچ خیس به گونه‌ی من کرد
• Nadder ran smack into the glass door and cut his face نادر یکسر دوید توی در شیشه‌ای و صورت خود را مجروح کرد
• to smack-dab, adv.
(امریکا - عامیانه) دقیقاً، یکسر، سرراست، درست
• to smack down
(امریکا - خودمانی) گوشمالی دادن، سرجای خود نشاندن

smack³ (smak) n.
۱- قایق بادبانی کوچک، بلم ۲- زورق ماهیگیری
smack⁴ (smak) n. (خودمانی) هروئین
smack|er (-ər) n. ۱-(شخص یا اسباب) مچ کن (← smack) ۲-(امریکا - خودمانی) یک دلار
smack.ing (-iŋ) adj.
سرزنده، پر حرارت، تند و تیز
small (smôl) adj., adv., n. ۱-کوچک، خرد، کوچولو ۲- کم، قلیل، معدود، جزئی، اندک ۳- ناچیز، کم اهمیت ۴- خردسال، کم سال ۵- کم سرمایه، خرده‌پا، جزء ۶- کوته فکر، نظر تنگ، پست ۷- دون‌پایه، معمولی، عامی ۸- محقر، حقیر ۹- (آواز یا صدای شخص) ملایم ۱۰-(مشروب) ضعیف، آمیخته با آب یا سودا (و غیره) ۱۱- ← lowercase ۱۲- بخش کوچک یا باریک هر چیز، لبه، کناره ۱۳- چیزهای کوچک، خرده ریز، خرت و پرت ۱۴- (انگلیس - عامیانه - جمع) زیرپوش‌ها، لباس‌های زیر
• a small girl یک دختر کوچک
• a small fortune پول زیاد
• small fry ۱- بچه‌ماهی‌ها، ماهی‌های کوچک ۲- (مجازی) اشخاص کم اهمیت، هیچ کاره(ها)
• the small print
۱- حروف چاپی ریز ۲- مطالب ریز پشت قراردادها و بیمه نامه‌ها
• to feel small احساس حقارت کردن، احساس شرمساری کردن
small´ness, n. کوچکی، خردی، ناچیزی، پستی
small arms سلاح‌های سبک (مانند تپانچه و تفنگ - در برابر: سلاح‌های سنگین heavy arms)
small beer ۱- (انگلیس - قدیمی) آبجو نامرغوب، آبجو سگی ۲- (عامیانه) آدم کم اهمیت، چیز پیش‌پا افتاده، ناچیز، قازورات
small calorie ← calorie
small capital
(چاپ) حرف بزرگ به اندازه‌ی کوچک، ماژسکول کوچک
small change
۱- پول خُرد ۲- کم ارزش، کم اهمیت، ناچیز
small.clothes (smôl´klōz´)n.pl.
(قرن هجدهم) شلوار چسبان
* **small forward** (بسکتبال) فوروارد کوچک، بازیکن جلو (که کارش شوت کردن توپ به حلقه است)
small game
(شکار) حیوانات کوچک (پرنده و خرگوش و غیره)
small.hold|er (smôl´hōl´dər) n.
(کشاورزی) خرده مالک
small.hold.ing (smôl´hōl´din) n.
(انگلیس - کشاورزی) زمین کوچک
small hours
ساعات اول صبح (از نیمه شب تا حدود پنج بامداد)، پگاه
small intestine
(کالبد شناسی) روده‌ی کوچک (که مشتمل است بر: duodenum و jejunum و ileum)

SMALL INTESTINE

small.ish (-ish) adj. نسبتاً کوچک یا کم
small-mind|ed (-mīnd´id) adj.
۱- خود خواه ۲- متعصب ۳- انتقامجو ۴- پست ۵-کوته‌نظر ۶- یک غازی
small´-mind´edly, adv. به‌طور کوته فکرانه
small´-mind´edness, n. کوته فکری، تعصب
* **small.mouth bass** (-mouth´)
(جانور) ماهی دهان ریزه (Micropterus dolomieui - بومی امریکای شمالی)
* **small potatoes**
(آدم یا چیز - مفرد و جمع) کم اهمیت، پست
small.pox (-päks´) n. (پزشکی) آبله
small-scale (-skāl´) adj. ۱-(نقشه) کلی، فاقد جزئیات، به مقیاس کوچک (یا کم) ۲- محدود، ناگسترده
small screen, the (عامیانه) تلویزیون
small stores
(نیروی دریایی امریکا) کالاهای متفرقه که برای فروش به ملوانان درکشتی یا پایگاه دریایی انبار می‌شود
small.sword (-sôrd´) n.
شمشیر کوچک (ویژه‌ی شمشیر بازی)
small talk حرف خودمانی، گپ زنی، گپ
* **small-time** (-tīm´) adj.
(امریکا - عامیانه) کوچک، فرعی، خرده پا
* **small-town** (-toun´) adj.
وابسته به شهرهای کوچک، شهرستانی، کم سروصدا
smalt (smôlt) n.
۱- مینای لاجوردی، لاجورد فرنگی ۲- (رنگ) لاجوردی
smalt.ite (smôlt´īt´) n.
(شیمی) اسمالتیت (به فرمول: $(Co,Ni)As_{3-x}$)
smal|to (smäl´tō) n., pl. **-tos** or **-|ti**
۱- شیشه‌ی رنگی (در موزاییک سازی به کار می‌رود) ۲- تکه شیشه‌ی رنگی
smar.agd (smar´agd´) n. emerald ←
sma.rag.dine (smərag´din) adj. زمردی
sma.rag.dite (smə rag´dīt) n.
آمفیبول سبز (← amphibole)
smarm|y (smärm´ē) adj. **smarm´|i.er, smarm´|i.est**
(انگلیس - عامیانه) چاپلوس، چاپلوسانه
smart (smärt) vi., vt., n., adj., adv.
۱- (درد) تیرکشیدن، درد کردن ۲- درد کشیدن (یا تحمل کردن)، درد آوردن، سوزش داشتن ۳- خودخوری کردن، به خود پیچیدن، جِز زدن، رنج دادن یا بردن ۴- درد، تیر کشی ۵- (خودمانی) زرنگی، زیرکی، هوش ۶- درد آور ۷- دردناک ۸- تند، پرحرارت، پراشتیاق ۹- باهوش، زیرک، زرنگ، زبل ۱۰- شیک، خوش لباس، خوش نما، مد روز، تَر و تمیز، تمیز و مرتب ۱۱- (عامیانه) گستاخ، حاضر جواب، مردرند ۱۲-(محلی) زیاد، شدید، فراوان ۱۳- (کامپیوتر) هوشمند ۱۴- با زیرکی، با ذکاوت، هوشمندانه، زیرکانه

او تیز هوش‌ترین شاگرد من بود • he was my smartest student

• Mohsen wore a smart outfit
محسن یک دست لباس شیک پوشیده بود

• the bee sting still smarts محل زنبور گزیدگی هنوز تیر می‌کشد

smart´ly, adv. به‌طور شیک، آراسته، محکم

smart´ness, n. ۱- شیکی، خوش لباسی ۲- ذکاوت

* **smart al.eck** or **smart al|ec** (al´ik)
(امریکا - عامیانه) آدم خرمردرند، آدم پر مدعا، خالی بند

smart´-al´eck or smart´-al´ecky, adj.
خر مردرند(انه)، رند(انه)

smart.ass or **smart-ass** (smärt´as´) n., adj. (امریکا - خودمانی)
۱- آدم خرمرد رند، آدم پُر مدعا ۲- پُر مدعا، خرمرد رند

* **smart bomb** (بمب یا موشکی که به
کمک ابزار الکترونیکی هدف خود را پیدا می‌کند و نیازی به نشانه‌گیری ندارد) بمب هدفیاب، بمب هوشمند

smart card (امریکا - عامیانه -
کارت شناسایی دارای چیپ حافظه) کارت هوشمند

smart|en (smart´´n) vt., vi.
(معمولاً با: up) ۱- باهوش کردن، زرنگ کردن ۲- هوشدار کردن ۳- شیک کردن، تر و تمیز کردن

smart money ۱- پول آدم‌های زرنگ و
وارد به کار ۲- (حقوق) ← exemplary damages

* **smart set**
(عامیانه) آدم‌های پولدار و شیک، از ما بهترون

smart.weed (-wēd´) n.
(گیاه) علف سوزان (انواع گیاهان جنس Polygonum که شیره‌ی آنها پوست را آزرده می‌کند)

* **smart|y** (smart´ē) n., pl. **smart´ies**
← smart aleck (smarty-pants هم می‌گویند)

smash (smash) vt., vi., n., adj. ۱- (با سر
و صدا یا شدت زیاد) خُرد کردن، خرد و خاکشیر کردن، داغان کردن، شکاندن، شکستن، له کردن، لهاندن ۲- خرد شدن، داغان شدن، شکسته شدن، له شدن ۳- (با صدا و شدت زیاد) راندن، انداختن، پرتاب کردن (و خرد کردن)، افکندن، (محکم) فرود آوردن ۴- (محکم) فرو کوبیدن، درهم کوبیدن، درهم کوبیدن و ردشدن، زدن ۵- (محکم و با صدا) خوردن به، تصادم کردن، کوستن، کوفتن، برخورد کردن ۶- (معمولاً با: up) تباه شدن، ورشکست شدن ۷- (معمولاً با: up) مضمحل کردن، تار و مار کردن، درهم پاشیدن، تباه کردن، نیست و نابود کردن ۸- ضربه‌ی محکم، مشت جانانه ۹- (به ویژه با راکت - توپ را) شوت کردن، شوت ۱۰- داغان سازی، درهم کوبی، خُردسازی، فرو کوبی ۱۱- تصادم، برخورد ۱۲- تباهی، نابودی، از میان رفتن ۱۳- ورشکستگی ۱۴- مشروب الکلی آمیخته با یخ رنده کرده و آب گاز دار و نعناع، اسمش ۱۵- کامیابی چشمگیر، موفقیت عظیم، جلوه‌ی بسیار، (نمایش) بسیار موفق

• the bottle fell down and smashed بطری افتاد و خرد شد

• the car smashed into a tree اتومبیل محکم به درخت خورد

smashed (smasht) adj. (خودمانی) مست

smash|er (smash´ər) n.
۱- (شخص یا چیز) خرد کننده، کوبنده ← (smash
۲- (عامیانه) شیک، قشنگ، عالی

smash.ing (-iŋ) adj. ۱- کوبنده،
خرد کننده، درهم کوب ۲- (عامیانه) عالی، خوب، فوق‌العاده

smash´ingly, adv. به‌طور کوبنده یا عالی

smash|up (-up´) n. ۱- تصادم
(به ویژه اگر شدید باشد)، هم کوفت، همکوب ۲- تباهی، نابودی ۳- شکست کامل، انهدام ۴- فاجعه، حادثه‌ی ناگوار

smat.ter (smat´ər) vt., n.
(نادر) ۱- (زبانی را که انسان بلد نیست) دروغی صحبت کردن، بلغور کردن، دست و پا شکسته حرف زدن ۲- به‌طور سطحی آموختن ۳- ← smattering

smat.ter.ing (-iŋ) n.
۱- تعداد قلیل، شمار کم ۲- دانش سطحی

• he knows a smattering of Spanish
کمی اسپانیایی بلد است

* **smaze** (smāz) n. دود بخار، مه دود

smear (smir) vt., vi., n.
۱- (با چیز چرب یا چسبناک یا کثیف) پوشاندن، مالیدن، ملوث کردن، آغشتن ۲- (قلم خودنویس و غیره) جوهر پس دادن، رنگ پس دادن ۳- لکه انداختن، با خط بد نوشتن، خط انداختن، کثیف کردن، آلودن ۴- (مجازی) بد نام کردن، هتک آبرو کردن، تهمت زدن، افترا بستن(به) ۵- (خودمانی) تار و مار کردن، شکست فاحش دادن، منکوب کردن ۶- لکه، آغشتگی ۷- رسوا سازی، آبرو ریزی، افترا، بد نامی، رسوایی ۸- ← ointment

• the child smeared honey all over the table
کودک همه‌ی میز را آغشته به عسل کرد

• smear campaign هوچی گری، شایعه پراکنی، تهمت زنی

• smear test آزمایش سرطان رحم

* **smear.case** (smir´kās) n.
← cottage cheese

smear|y (smir´ē) adj. **smear´|i.er, smear´|i.est**
۱- لکه دار، آغشته، آلوده ۲- رنگ پس دهنده (مانند خطی که تازه نگاشته شده است)، تر (و آغشته کننده)، کثیف کننده

smear´i.ness, n. آغشته کنندگی، کثیفی

smec.tic (smek´tik) adj.
(وابسته به بلوری که ملکول‌های آن به صورت لایه لایه هستند) بلور برگی، بلور متورق، اسمکتیک

smeg|ma (smeg´mə) n.
(ماده‌ی بدبویی که در اطراف چوچوله و یا زیر پوست ذکَر به وجود می‌آید) اسمگما، پنیرک، پنیر کُس

smell (smel) n., vi., vt. **smelled** or **smelt, smell´ing**
۱- بو کردن، بو کشیدن، استشمام کردن، بوییدن، بوی چیزی را احساس کردن ۲- بو دادن، بوی چیزی را داشتن ۳- بوی گند دادن، گندا شدن، بو گرفتن ۴- (به چیزی) بو بردن، شست کسی خبردار شدن، پی بردن ۵- (عامیانه)

بد بودن، افتضاح بودن، مردود بودن ۶- بویایی، شامه ۷- بو ۸- بوی بد، گندایی، بوی گند، گند، زُهم ۹- کمی، ذره‌ای، یک ذره، کمترین اثر ۱۰- حالت، (مجازی) بو، نشانه

- I smell garlic بوی سیر به مشامم می‌رسد
- I smell of garlic بوی سیر می‌دهم
- the sense of smell حس شامه، حس بویایی
- the smell of roses بوی گل سرخ

smell´er, n. بو کننده

smelling salts (به ویژه) برای سرما خوردگی) داروی بوییدنی، دوای استشمامی

smell|y (smel´ē) adj. **smell´|i.er, smell´|i.est** بدبو، گندیده، گندو، بوگندو، بوناک

smell´i.ness, n. بد بویی، بو داری، زُهم

smelt[1] (smelt) n., pl. **smelts** or **smelt** (جانور) ماهی اسملت (بومی نواحی سردسیر شمالی - راسته‌ی Salmoniformes تیره‌ی Osmeridae)

smelt[2] (smelt) vt., vi. ۱- (به منظور جدا کردن ناخالصی‌ها از فلز) گداختن، گدازیدن، تفتن، قال کردن ۲- (فلز را) سره کردن، پالاییدن ۳- گداخته شدن، قال گیری شدن

smelt[3] (smelt) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول: smell

smelt|er (smelt´ər) n. ۱- فلزکار، آهن‌گداز، گدازگر ۲- کوره‌ی ذوب، قال، دستگاه گدازگری ۳- گدازخانه، محل ذوب، کارخانه‌ی ذوب فلز

smew (smyōō) n. (جانور) اردک ماهیخوار (merganser - mergus albellus هم می‌گویند)

smidg|en (smij´ən) n. (عامیانه) یک ذره، خیلی کم، کمی، کماس (smidgin و smidgeon هم می‌نویسند)

smi.lax (smī´laks´) n. (گیاه) ۱- ازملک (نوعی مارچوبه‌ی بالا رونده: Asparagus asparagoides خانواده‌ی lily) ۲- ← greenbrier

smile (smīl) n., vt., vi. **smiled, smil´ing** ۱- لبخند زدن، تبسم کردن ۲- لبخند، تبسم، شکرخند ۳- استهزا کردن، مسخره کردن، لاغیدن ۴- با نظر موافق نگریستن، تأیید کردن، برکت دادن، روی خوش نشان دادن ۵- فرحبخش بودن، شاد کردن یا بودن، خوشایند بودن ۶- ظاهر فرحبخش، شادرویی، خوشرویی

- smile and the world will smile on you لبخند بزن تا دنیا به تو لبخند بزند

smil´er, n. لبخند زننده

smil´ingly, adv. با لبخند، لبخند زنان

smirch (smurch) vt., n. ۱- (با کثافت یا چربی و غیره) رنگ رفته کردن، محو کردن، چرکین کردن ۲- لکه، رنگ رفتگی، چرکینی ۳- ← besmirch ۴- ننگ، بی آبرویی ۵- بی‌آبرو کردن، شهرت کسی را خراب کردن، ننگین کردن

smirk (smurk) vi., n. ۱- پوزخند زدن، نیش باز کردن ۲- پوزخند، تمسخر

- the winner smirked at the loser برنده به بازنده پوزخند زد

smirk´er, n. پوزخند زننده، تمسخر کننده

smirk´ingly, adv. پوزخند زنان

smite (smīt) vi., vt. **smote, smit´ten** or **smote, smit´ing** ۱- (به شدت) ضربه زدن، کوبیدن، کوباندن، زدن و کشتن ۲- تباه کردن، نابود کردن، درهم کوبیدن، مضمحل کردن ۳- (معمولاً با: with) تحت تأثیر قرار دادن، زده کردن، عذاب دادن

smit´er, n. ضربه زننده، کوبنده

smith (smith) n. ۱- آهنگر (blacksmith یا ironsmith هم می‌گویند) ۲- فلزکار (معمولاً در ترکیب)

Smith (smith), Adam 1723-90 آدام اسمیت (اقتصاددان اسکاتلندی)

smith.er.eens (smi*th*´ər ēnz´) n.pl. (عامیانه) ریزه، خرده، قطعات شکسته، خرد و خاکشیر

smith.er|y (smith´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- آهنگری، فلزکاری ۲- ← smithy

Smith.so.ni|an Institution (smith sō´nē ən) (در شهر واشنگتن - امریکا) بنیاد اسمیسونیان (شامل چند موزه و مؤسسه‌ی پژوهشی)

smith.son.ite (smith´sə nīt´) n. (شیمی - کربنات روی به فرمول $ZnCO_3$) اسمیسونیت

smith|y (smith´ē) n., pl. **smith´ies** ۱- کارگاه آهنگری، آهنگر خانه، دکان آهنگری ۲- آهنگر، فلزکار، نعل ساز، چلنگر

smit.ten (smit´n) vt., vi. اسم مفعول فعل: smite

smock (smäk) n., vt. ۱- روپوش کار، لباس کار ۲- (قدیمی - زنانه) زیر پوش، زیر پیراهنی ۳- روپوش تن کردن

smock frock (به ویژه کشاورزان اروپا) روپوش کلفت، لباس کار پشمی

smock.ing (smäk´iŋ) n. (خیاطی) بخیه زنی تزیینی، بخیه زنی برای چین دار کردن پارچه

smog (smäg, smôg) n. (از ترکیب: smoke و fog) مه دود، هوای آلوده به دود و غبار، دود مه، دم دود

smog´gy, -gier, -gi.est, adj. مه دودی

smoke (smōk) n., vt., vi. **smoked, smok´ing** ۱- دود ۲- ابر یابخار دود مانند ۳- سیگار کشی، استعمال دخانیات، چپق کشی ۴- وسیله‌ی استعمال دخانیات: سیگار، پیپ، چپق ۵- هر چیز غیر واقعی یا کم اهمیت و زودگذر، وهم و خیال ۶- هر چیز مبهم کننده یا تار کننده، ابر ۷- (رنگ) دودی، خاکستری تیره (smoked هم می‌گویند) ۸- (شیمی) تعلیق ذرات چیزی در گاز، گاز آویزش، گاز آویزی ۹- دود کردن، دود بیرون دادن، دود متصاعد کردن ۱۰- (نادر) دود و گرد و خاک هوا کردن (از شدت سرعت) ۱۱- (سیگار و چپق و غیره) کشیدن ۱۲- (به دخانیات) معتاد بودن، سیگاری بودن ۱۳- (با دود) لک کردن، لک انداختن، دود زده کردن ۱۴- (ماهی و غیره را)

دودی کردن، دود دادن ۱۵- (برای حشره زدایی و غیره) دود دادن، بخور دادن، (با دود) ضد عفونی کردن، سترون کردن (fumigate هم می‌گویند) ۱۶- (با دود یا گاز و غیره) راندن، بیرون کردن، تاراندن، گریزاندن ۱۷- (قدیمی) مشکوک شدن، بو بُردن ۱۸- (مهجور) دست انداختن، مسخره کردن

- does your brother smoke? برادر شما سیگاری است؟
- no smoking allowed in this building!

در این ساختمان سیگار کشیدن ممنوع!

- smoked fish ماهی دودی
- to smoke out

با دود از پناهگاه یا سوراخ و غیره بیرون راندن یا تاراندن

- where there's smoke there's fire

هر کجا دود هست آتش هم هست

smok´able or smoke´able adj.

دود کردنی، کشیدنی

smoke bomb بمب دود زا

smoke detector

آژیر آتش، دود یاب، دستگاه اعلام خطر حریق

smoke.house (-hous´) n.

(اتاقک ویژه‌ی دود دادن گوشت و ماهی و غیره) دودخانه

smoke.jack (-jak´) n. (در برخی اجاق‌ها و غیره) دستگاه چرخنده (که روی آن گوشت کباب می‌کنند)

* **smoke jumper** مأمور آتش نشانی

جنگل (که با چتر نجات به محل مورد نیاز فرود می‌آید)

smoke.less (-lis) adj. بی دود، کم دود

smokeless powder باروت بی دود

smok|er (smōk´ər) n.

۱- اهل دود (سیگار یا چپق و غیره)، سیگاری، معتاد به دخانیات ۲- (راه آهن) کوپه‌ای که در آن استعمال دخانیات مجاز است (smoking car هم می‌گویند) ۳- (قدیمی) جلسه‌ی خودمانی مردانه

smoke screen ۱- پرده‌ی دود (برای استتار قشون و غیره)، استتار با دود، دود پرده ۲- عمل یا حرف گمراه کننده یا مستتر سازنده، نهانساز، پرده

* **smoke.stack** (smōk´stak´) n., adj.

۱- (کارخانه و کشتی و غیره) دودکش (به دودکش منزل می‌گویند: chimney)، دود آهنگ، تنوره ۲- وابسته به صنایع سنگین (مانند ذوب آهن یا اتومبیل سازی)

- smokestack industries صنایع سنگین، صنایع دودزا

smoke tree

(گیاه) درخت گلپر، درخت پر (Cotinus coggygria و Cotinus americanus خانواده‌ی cashew)

* **Smok|ey** (smō´kē) (امریکا) تصویر خرس کلاه برسر (نشان احتیاط در باره‌ی آتش سوزی جنگل)

Smok.ies (smo´kēz)

کوه‌های اسموکی (در خاور ایالات متحده)

* **smoking gun**

(عامیانه) مدرک غیر قابل انکار، دلیل گناه، اثبات جرم

smoking jacket روب دوشامبر (مردانه)

smoking lamp

(سابقاً) فانوسی که در عرشه‌ی کشتی روشن می‌کردند و نشان این بود که استعمال دخانیات آزاد است

smoking room اتاق ویژه‌ی استعمال دخانیات

smok|y (smo´kē) adj. **smok´|i.er, smok´|i.est** ۱- دودزا، دودآفرین ۲- پر دود، مملو از دود، دودناک ۳- دود مانند ۴- به رنگ دود، دودی، خاکستری تیره ۵- دود زده، دود گرفته

smok´i.ly, adv. به‌طور دود گرفته یا دود مانند

smok´i.ness, n. دود و دم، دودگرفتگی

Smoky Hill

رودخانه‌ی اسموکی هیل (در خاور ایالت کلرادو - امریکا)

smoky quartz cairngorm ←

smol.der (smōl´dər) vi., n. ۱- (بدون شعله) سوختن (و دود کردن)، زیر خاکستر سوختن، آهسته سوختن، از درون سوختن ۲- آتش کور سوز، (آتش) درون سوز ۳- در تب و تاب بودن (انگلیس: smoulder)

- the flames died but the ashes smoldered all night شعله‌ها خاموش شد ولی خاکسترها تمام شب می‌سوخت

Smo.lensk (smō lensk´)

شهر اسمولنسک (در مرکز روسیه)

Smol.lett (smäl´it), Tobias (George) 1721-71

توبایاس اسمالت (نویسنده‌ی انگلیسی)

smolt (smōlt) n.

بچه ماهی آزاد، که تازه از آب شیرین وارد دریا می‌شود

smooch[1] (smōōch) vt., n.

smutch ←

smooch[2] (smōōch) n., vi., vt.

(خودمانی) ۱- ماچ، بوس ۲- ماچ کردن، بوس کردن ۳- در آغوش گرفتن و بوسیدن

smooch´y, adj. اهل ماچ و بوسه

smooth (smōōth) n., adj., vt., vi., adv.

۱- صاف (بی پستی و بلندی) هموار، بی چین و چروک، بی‌موج، صیقلی ۲- صاف کردن، هموار کردن، بی چین و چروک کردن، صیقلی کردن، صافکاری کردن ۳- بی مو، بی‌مو کردن، تراشیدن ۴- روان، سلیس، روان کردن، سلیس کردن ۵- نرم (در برابر: زبر rough)، لطیف ۶- (نیمه مایعات) یکدست، بدون قلمبه سلمبگی ۷- خوش طعم، ملایم، خوشایند ۸- بی‌دردسر، بی دغدغه، آرام، بی تکان ۹- چاپلوسانه، (زبان) چرب و نرم ۱۰- (آوا شناسی) نادمیده

- the baby's skin is smooth and soft

پوست کودک نوزاد صاف و لطیف است

- we smoothed the table's surface with sandpaper

ما سطح میز را با کاغذ سنباده صیقلی کردیم

smooth´er, n. صاف ساز، هموار کننده، صیقلی ساز

smooth´ly, adv. ملایم، باآرامی، به آسانی

smooth´ness, n. نرمی، ملایمت، آرامی

* **smooth.bore** (-bôr´) adj., n.

(تفنگ و غیره) بی خان

smooth breathing (به ویژه در آغاز برخی واژه‌های یونانی) ۱-نادمیدگی ۲-نشان نادمیدگی (')

*** smooth dogfish** (جانور) روکَن (Mustelus canis - کوسه ماهی بومی اقیانوس اطلس)

smooth|en (-ən) vt., vi. نرم کردن، صاف کردن، هموار کردن (← smooth)

smooth-faced (smōōth´fast´) adj. ۱- ریش تراشیده، (صورت) اصلاح کرده ۲-روصاف، رو صیقلی، دارای سطح صاف ۳- خوش ظاهر، فریبا

smooth.hound (-hound´) n. (جانور) کوسه ماهی روکن (انواع کوسه ماهی‌های بومی اقیانوس‌های اطلس و آرام به ویژه جنس Mustelus)

*** smooth|ie** (smōōth´ē) n. (به ویژه مرد) چرب زبان، خوش صحبت و جذاب (smoothy هم می‌نویسند)

smooth muscle (کالبد شناسی) ماهیچه‌ی صاف

smooth-shav|en (smōōth´shāv´ən) adj. بدون ریش و سبیل، از ته تراشیده

smooth-spo|ken (-spo´kən) adj. خوش سر و زبان، دارای زبان چرب و نرم، خوش صحبت

smooth-tongued (-tuŋd´) adj. چاپلوس، شیره‌مال، زبان‌باز

*** smor.gas.bord** or **smŏr.gas.bord** (smôr´gəs bôrd´) n. ۱-(رستورانی که در مقابل پرداخت مبلغی ثابت می‌توان هر مقدار غذا را از میزهای مخصوص برداشت و خورد) رستوران بوفه ۲- بوفه، شیلان، توشی ۳- خوراک متنوع ۴- پرتنوع، جور واجور

smor.zan|do (smôr tsän´dō) adj. (ایتالیایی - دستور نواختن موسیقی) به تدریج کم شونده

smote (smot) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول: smite

smoth|er (smuth´ər) vt., vi., n. ۱- خفه کردن، از هوا محروم کردن ۲-(مجازی) دلگیر بودن، دچار خفقان کردن، دچار نفس تنگی کردن ۳- (کاملاً) پوشاندن ۴-(به سرعت و کاملاً) شکست دادن، منکوب کردن ۵- پنهان کردن، سرکوب کردن، دچار اختناق کردن ۷- (← smolder)

• he smothered the fire with a wet blanket
با یک پتوی تر آتش را خفه کرد

smoth´er.er, n. خفه کننده

smoth´ery, adj. خفقان آور

smoul.der (smol´dər) vi., n. (انگلیس) (← smolder)

smudge (smuj) n., vi., vt. **smudged, smudg´ing** ۱- لکه، خال، سیاهی ۲- آتش که به منظور ایجاد دود غلیظ درست شود، آتش دودگین، دود آتش (به ویژه برای نابود کردن حشرات یا آفت) ۳- با دود افشانی حفظ کردن (مثلاً باغ میوه را با دود افشانی از آفت رهانیدن) ۴- کثیف کردن، لک انداختن، گلی کردن، چرکین کردن یا شدن

smudg|y (smuj´ē) adj. **smudg´|i.er, smudg´|i.est** چرکین، پوشیده از کثافت یا گل و غیره، لک دار، ناخوانا، محو، رنگ و رو رفته

smudg´i.ly, adv. به‌طور چرکین یا لکه‌دار

smudg´i.ness, n. لکه داری، رنگ و رو رفتگی، جوهری بودن

smug (smug) adj. **smug´ger, smug´gest** ۱- (در اصل) خوش ظاهر، تر و تمیز، شیک ۲-از خود راضی

smug´ly, adv. با خودپسندی

smug´ness, n. از خود راضی بودن، خودپسندی

smug.gle (smug´əl) vi., vt. **-gled, -gling** ۱- قاچاق کردن، گریزه آوردن (یابردن) ۲-(قاچاقی) رد کردن، رساندن

• a lot of drugs were smuggled into the country
مقدار زیادی مواد مخدر به کشور قاچاق شد

smug´gler, n. قاچاقچی

smut (smut) n., vi., vt. **smut´ted, smut´ting** ۱- دوده، هر ماده‌ی سیاه و دوده مانند ۲- لک، لکه، نقطه‌ی چرکین ۳- هرزه، مستهجن، ننگ آور، شرم آور، قبیح ۴- (آفت کشاورزی) سیاهک، زنگ سیاه ۵- (گیاه) زنگ زدن، سیاهک گرفتن ۶- لک کردن، کثیف کردن، چرکین کردن یا شدن

smutch (smuch) vt., n. ۱- کثیف کردن، چرکین کردن (← smudge) ۲-لک، لکه، جای کثیف ۳- دوده، کثافت

smutch´y, smutch´i.er, smutch´i.est, adj. کثیف، چرکین، دوده گرفته

smut|ty (smut´ē) adj. **-ti|er, -ti.est** ۱-سیاهک گرفته، گیاه دچار زنگ سیاه ۲- هرزه، مستهجن، زننده، ننگ آور، شرم آور، قبیح

• she doesn't like smutty jokes
او از شوخی‌های مستهجن خوشش نمی‌آید

smut´tily, adv. به‌طور زننده یا شرم آور

smut´ti.ness, n. هرزگی، قباحت

Smyr|na (smur´nə) (← Izmir)

snack (snak) n., vi. ۱- خوراک سبک، خوراک سرپایی، خوراک کوچک (مانند چاشت یا عصرانه یا لقمه‌ی پیش از خواب)، شب چره، گزک، لهنه، ناشتاشکن ۲- خوراک سبک خوردن ۳- بخش، حصه، قسمت، سهم، نصیب

snack bar رستوران، ساندویچ فروشی، بیسترو

snaf.fle (snaf´əl) n., vt. **-fled, -fling** ۱- (اسب) افسار، دهنه و افسار ۲- افسار زدن(به)، مهار کردن ۳- (انگلیس - عامیانه) کش رفتن، بلند کردن

*** sna|fu** (sna fōō´) adj., n., vt. **-fued´, -fu´ing** (خودمانی) ۱- اشتباه لپی، خطای فاحش، گاف ۲- گاف کردن، اشتباه کردن ۳- درهم و برهم کردن، مغشوش کردن

snag (snag) n., vi., vt. **snagged, snag´ging** ۱- (بخش بیرون زده که تیز

یا ناصاف باشد) تیزه، برون زدگی، تیزی ۲- تنه‌ی درخت یا شاخه‌ی شکسته شده در زیر آب (که برای قایقرانی خطر دارد) ۳- دندان شکسته یا کج و معوج، دندان گراز ۴- هریک از شاخه‌های شاخ آهو (و غیره) ۵- نخ پاره‌ی جوراب و پارچه (که اگر کشیده شود تا آخر واچین می‌شود)، سرنخ ۶- (به ویژه جوراب زنانه) پارگی، در رفتگی ۷- مشکل غیرمنتظره، درد سر پنهان، گیر، گرفتاری ۸- (به چیز تیز) گیر کردن، پاره شدن، (نخ جوراب و غیره) در رفتن ۹- جلوگیری کردن، مختل کردن، کُند کردن ۱۰- (آبراه یا دریاچه و غیره را) از شاخ و برگ شناور پاک کردن، راهگشایی کردن ۱۱- پارگی ایجاد کردن، در رفتگی ایجاد کردن ۱۲- (عامیانه) به تور زدن، قاپ زدن، گیر آوردن

• his sweater was caught on a hook and got snagged ژاکت او به قلاب گرفت و الیاف آن پاره شد

• she had a snag in her stockings جوراب او دررفتگی داشت

• to hit a snag به اشکال برخوردن

snag|gle.tooth (snag´əl tōōth´) n., pl. **-teeth´** ۱- دندان گراز، دندان بیرون زده ۲- دندان شکسته، دندان کج

snag´gle.toothed´, adj. دندان گراز، کج دندان

snag|gy (snag´ē) adj. **-gi|er, -gi.est** ۱- تیزه مانند (snag ←) ۲- (آبراه) پر از تنه‌ی درخت شناور، شاخ و برگ گرفته ۳- (پارچه و جوراب و غیره) دارای پارگی یا دررفتگی

snail (snāl) n. ۱- (انواع شکم‌پایان) حلزون، لیسک ۲- (انسان یا حیوان) تنبل، کندکار، کندرو، بطیء، کُند

snail´like´, adj. حلزون مانند، بطیء

*** snail darter** (جانور) لیسک ماهی (Percina tanasi - ماهی ریز آب شیرین)

snail-paced (-pāst´) adj. کُند، بطیء، آهسته پیما، کندرو

snake (snak) n., vt., vi. **snaked, snak´ing** ۱- (جانور) مار (زیر راسته‌ی Serpentes راسته‌ی Squamata) ۲- آدم خائن، مار خوش خط و خال ۳- (لوله‌کشی) سیم لوله بازکن، فنر لوله بازکن ۴- خزیدن، مار پیچ رفتن، پیچ و تاب خوردن ۵- (عامیانه - به ویژه تنه‌ی درخت و الوار سنگین) روی زمین کشیدن و بردن، خزاندن، لغزاندن ۶- (عامیانه) به سرعت کشیدن، وازدن

• the river snakes through the mountains رودخانه به طور مارپیچ از میان کوه‌ها رد می‌شود

snake´like´, adj. مار مانند

Snake رودخانه‌ی اسنیک (در شمال باختری ایالات متحده)

*** snake.bird** (-bŭrd´) n. anhinga ←

snake.bite (-bīt´) n. مار گزیدگی، زخم مار

snake charmer مارگیر، مار افسان

*** snake dance** ۱- (سرخپوستان امریکای شمالی) رقص مار (مراسم سنتی که دوسال یک بار اجرا می‌شود و در آن با مار زنگی بازی می‌کنند) ۲- رژه‌ی مار پیچ (که شرکت کنندگان در یک صف مار پیچ حرکت می‌کنند)

snake doctor ۱- dragonfly ۲- hellgrammite ←

*** snake eyes** (در بازی‌های با تاس) جفت کور، یک و یک

snake in the grass دوست خیانتکار، مار خوش خط و خال، گرگ در لباس میش، آدم موذی، خطر پنهان

*** snake.mouth** (-mouth´) n. pogonia ←

*** snake oil** روغن مار (که خواص اغراق آمیز به آن نسبت می‌دهند)، داروی قلابی

snake pit ۱- چال مار، گودال مارها ۲- جای شلوغ و نابسامان (به ویژه بیمارستان روانی)

snake plant sansevieria ←

*** snake.root** (-rōō´, -rŏŏt´) n. ۱- (انواع گیاهانی که معتقدند برای مار گزیدگی خوب هستند مانند black snakeroot جنس Sanicula خانواده‌ی umbel یا white snakeroot به نام لاتین Eupatorium rugosum خانواده‌ی composite) زرآوند، گُل مار ۲- ریشه‌ی هر یک از این گیاهان

snakes and ladders (انگلیس) نوعی بازی کودکان (حرکت مهره‌ها با انداختن تاس تعیین می‌شود) (با S و L بزرگ هم می‌نویسند)

snake.skin (-skin´) n. پوست مار، چرم مار

snake.weed (-wēd´) n. ۱- (انواع گیاهانی که به شکل مار هستند یا معتقدند برای مار گزیدگی خوب‌اند به‌ویژه گیاهان جنس Gutierrezia خانواده‌ی composite) انجبار، علف مار ۲- ← bistort ۳- ← snakeroot

snak|y (snāk´ē) adj. **snak´|i.er, snak´|i.est** ۱- وابسته به یا مانند مار، مارسان، مار مانند، ماری ۲- مارپیچ، پرپیچ و خم، پیچدار، پیچاپیچ ۳- موذی، حیله گر، مار صفت، خبیث ۴- پر از مار ۵- متشکل از مار، دارای دسته یا پایه‌ی مار مانند

snak´i.ly, adv. به‌طور مار مانند یا پیچاپیچ

snak´i.ness, n. مارسانی، پیچاپیچی

snap (snap) n., adj., adv., vt., vi. **snapped, snap´ping** ۱- گاز زدن، (ناگهان) گاز گرفتن، پاچه‌ی کسی را گرفتن ۲- (با دندان) قاپیدن، قاپ زدن، (ناگهان یا با اشتیاق) گرفتن یا پذیرفتن ۳- (با صدا) شکستن یا پاره شدن، گسستن، گسلیدن، گسلاندن ۴- (با صدا یا ناگهان) بسته شدن، تلق کردن (و بسته شدن) ۵- تشر زدن، (به کسی) پریدن، پرخاش کردن (به ویژه ناگهان یا بی معطلی)، عتاب کردن، تحکم کردن ۶- (با صدای ترق تروق) تکان دادن، تلنگر زدن، بشکن زدن ۷- عکس گرفتن (با دوربین فوری یا کوچک) ۸- تشر، تحکم، عتاب و خطاب، پرخاش ۹- تلنگر، بشکن ۱۰- گاز گیری، گاز، قاپیدن، قاپ ۱۱- (باصدا) شکست، گسلش، گسیختگی، پاره شدگی ۱۲- گیره، قزن قفلی، جفت، دکمه‌ی قابلمه‌ای (هر چیزی که با صدای تلق باز و بسته شود) ۱۳- (عامیانه) آسان، سهل ۱۴- (عامیانه) حرارت،

اشتیاق، پشتکار ۱۵- (فنر یا کش را) کشیدن و رها کردن، زدن ۱۶- (فوتبال امریکایی - در آغاز هر بازی) توپ را فرز از زمین برداشتن و به بازیکن دیگر دادن، توپ برداری ۱۷-سرمای ناگهانی و کوتاه مدت، دگرگونی هوا ۱۸- ← snapshot ۱۹- نان شیرینی نازک و تُرد ۲۰-(عامیانه) شتاب آمیز، عجولانه، نسنجیده

- a cold snap موج ناگهانی هوای سرد
- the lock snapped shut قفل تِلقی بسته شد
- to snap out of it (به سرعت) هوش آمدن، از بیهوشی در آمدن، بهتر شدن، رو به بهبودی گذاشتن
- to snap to attention (ناگهان) خبردار ایستادن، از جا پریدن، متوجه شدن
- to snap a picture عکس برداشتن
- to snap one's fingers بشکن زدن
- to snap someone's head off به کسی تشر زدن یا سخت پرخاش کردن

SNAP (snap) n. s(ystems for) n(uclear) a(uxiliary) p(ower)
مخفف: نیروزای کوچک اتمی (مولد برق ماهواره‌ها و غیره)

*** snap.back** (-bak´) n.
(فوتبال امریکایی - در آغاز هر بازی) تند برداشتن توپ از زمین و دادن آن به بازیکن دیگر، توپ قاپی

snap bean لوبیا سبز، لوبیا فرنگی

snap.drag|on (-drag´ən) n.
۱- (گیاه) گل میمونی (جنس Antirrhinum به ویژه Antirrhinum majus) ۲-(سابقاً) این بازی: برداشتن دانه‌های کشمش از درون ظرف مشتعل

snap.per (snap´ər) n., pl. **-pers** or **-per**
۱-(شخص یا چیز) گاز گیر، تِلق کن (snap ←) ۲- ← snapping turtle ۳- ← red snapper ۴- ← punch line ۵-اوج داستان، بخش مهیج یا شگفت‌انگیز یا تکان دهنده‌ی نطق یا فیلم و غیره

*** snapping beetle** ← click beetle

*** snapping turtle**
(جانور) لاک پشت گازگیر (لاک پشت‌های درشت و آب شیرین و بومی امریکای شمالی تیره‌ی Chelydridae به‌ویژه Chelydra serpentina)

snap.pish (snap´ish) adj.
۱-(سگ و غیره) گاز گیر، گیرنده ۲- زود خشم، بد خلق، تشری، زخم زبان دار، تند خو

snap´pishly, adv. با تند خویی، با طعن و تشر
snap´pish.ness, n. تندخویی، تشر، درشتی

snap|py (snap´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- زود خشم، بدخلق، تشری، زخم زبان دار، تند خو ۲-گاز گیر، قاپ زن (snap ←) ۳-(عامیانه) پر حرارت، پر اشتیاق، پرپشتکار، پرانرژی، پرعزم و اراده، سرزنده، سریع، تند، فرز، بی معطلی، بی درنگ ۴- (بسیار) سرد، سردِ سوزان، سوزدار ۵- (عامیانه) شیک، تر و تمیز

snap´pily, adv. ۱- با تندی ۲- تندخو(یانه)
snap´pi.ness, n. تندی، سرعت، شتابندگی

snap roll (عملیات آکروباتیک با هواپیما) چرخش کامل در محور طولی هواپیما، غلت کامل

snap.shot (snap´shät´) n. ۱-(تیراندازی یا پرتاپ گوی و غیره) پرتاب با شتاب (و بدون نشانه گیری) ۲- عکس فوری، (با دوربین کوچک) عکس

snare (snar) n., vt. **snared, snar´ing**
۱- (به ویژه برای حیوانات کوچک) دام، تله، پادام، گل دام ۲- زه ۳- (مجازی) دام بلا، هر چیز فریبا و خطرناک، وسیله‌ی گمراهی ۴- به دام انداختن، در تله انداختن، گیرانداختن، گرفتار کردن

- we snared two foxes ما دو روباه را در تله انداختیم

snar´er, n. تله انداز، گیر انداز، اغوا کننده

snare drum طبل کوچک، طبل زه دار

SNARE DRUM

snark (snärk) n.
(در شعر لویس کارول Lewis Carroll) حیوان تخیلی

snarl[1] (snärl) vi., vt., n.
۱-(سگ و غیره - با دندان‌های نمایان) خرخر کردن، غریدن، غرغر کردن، نیش نشان دادن ۲- با خشم یا تهدید حرف زدن، خروشیدن، خروشان گفتن ۳- دهان غره، دندان‌قروچه، خرخر، نیش نمایی، غرش ۴-سخن خشم آمیز یا تهدید آمیز، پرخاش، خروش

- the big dog snarled at me آن سگ بزرگ به من نیش نشان داد

snarl´er, n. نیش نما، غرش کننده
snarl´ingly, adv. پرخاشگر(انه)، غرش کنان

snarl[2] (snärl) vt., vi., n. ۱-(مو یا ریسمان و غیره) گوریدن، کوراندن، کوریده شدن یا کردن، درهم گره خوردن، ژولیدن، ژولیده شدن ۲- درهم و برهم کردن یا شدن، راهبندان کردن، پریشان کردن، نابسامان کردن، گیر کردن، گیر انداختن، بند آوردن ۳- (روی ورق فلزی) برجسته کاری کردن ۴-گوریدگی، گره ۵-نابسامانی، آشفتگی، هرج و مرج، گرفتگی ۶- راهبندان، انسداد (ترافیک).

- her long hair gets snarled every time she washes it هر بار که موهای بلندش را می‌شوید گوریدگی پیدا می‌کند

snarl|y[1] (snärl´ē) adj. **snarl´|i.er, snarl´|i.est**
۱-خروشان ۲-کج خلق، بد عنق

snarl|y[2] (snärl´ē) adj. **snarl´|i.er, snarl´|i.est**
۱-گوریده ۲-نابسامان، درهم و برهم

snatch (snach) vt., vi., n.
۱- قاپیدن، قاپ زدن ۲- در ربودن، به چنگ آوردن، هپرو کردن ۳- (از فرصت استفاده کردن و) به دست آوردن، بهره‌مند شدن ۴-(خودمانی) انسان دزدی کردن، آدم ربایی (kidnap ←) ۵- قاپ زنی، چنگ اندازی، دزربایی، ربایش ۶- مدت کوتاه، پاره، بریده، تکه، ذره، قطعه ۷- (خودمانی - زننده) کس، فرج، نس ۸- (وزنه برداری یا «هالتر») یکضرب، یکضرب بلند کردن

- a thief snatched her purse and ran یک دزد کیف او را قاپید و فرار کرد

snatch´er, n. قاپنده، در رباینده، دزد
• body snatcher دزد اجساد

snatch block
(کشتیرانی) قرقره‌ی پرّان، قرقره‌ی جفت دار

snatch|y (-ē) adj. **snatch´|i.er, snatch´|i.est**
بریده بریده، گره گره، منقطع، ناپیوسته، جسته و گریخته

snath (snath) n.
دسته‌ی داس (snathe هم می‌نویسند)

* **snaz|zy** (snaz´ē) adj. **-zi|er, -zi.est**
(خودمانی) شیک، قشنگ، پرزرق و برق، گیرا

sneak (snēk) n., adj., vt., vi. **sneaked, snuck, sneak´ing**
۱- دزدکی حرکت کردن، دزدانه آمدن یا رفتن، یواشکی آمدن یا رفتن، جیم شدن ۲- (عامیانه) دزدیدن، کش رفتن، بلند کردن ۳- دزدانه عملی را انجام دادن ۴- (انگلیس- خودمانی) خبر کشی کردن، (به ویژه به معلم) گزارش دادن، چغلی کردن ۵- آدم آب زیرکاه، حیله گر، اهل اعمال دزدانه، نهانکار، بایکار ۶- ← sneaker ۷- بی مقدمه، دزدانه، دزدکی، پاورچین پاورچین، ناغافل، استتاری
• the spy sneaked into the commander's room and read the documents
جاسوس دزدانه وارد اتاق فرمانده شد و اسناد را خواند

sneak|er (snē´kər) n.
۱- (انسان یا جانور) پنهانکار، اهل کارهای دزدانه (← sneak) ۲- کفش تنیس، کفش کتانی، گیوه

sneak.ing (-kiŋ) adj.
۱- پاورچین، تک پا، دزدانه، خائنانه، نهانکارانه، نامردانه ۲- محرمانه، پنهانی، درونی، مخفیانه

sneak´ingly, adv. (به‌طور) دزدانه یا پاورچین

sneaking suspicion
سوءظن فزاینده، سوءظن نهانی یا ابراز نشده

* **sneak preview**
(امریکا) نشان دادن فیلم تازه بدون اطلاع قبلی (برای سنجش میزان علاقه‌ی تماشاچیان و غیره)

* **sneak thief** (امریکا) دزد نهانکار (در برابر دزد مسلح که با خشونت عمل می‌کند)، دزد روباه صفت

sneak|y (snē´kē) adj. **sneak´|i.er, sneak´|i.est**
۱- زیر جُلی، اختفا آمیز، نهانی، دزدکی، دزدانه ۲- نابکارانه، خائنانه ۳- خائن، نابکار

sneak´i.ly, adv. به‌طور زیر جلی یا اختفا آمیز

sneak´i.ness, n. اختفا کاری، پنهان کاری، پاورچین روی

* **sneaky Pete** (pēt) (امریکا - خودمانی) شراب بسیار ارزان، دُرده‌ی شراب، شراب سگی

sneer (snir) vi., vt., n.
۱- نیشخند، پوزخند، زهرخند، ریشخند ۲- نیشخند زدن، پوزخند زدن، زهرخند زدن ۳- با تمسخر یا تحقیر نگاه کردن(به)، با دیده‌ی حقارت نگریستن، با تحقیر انجام دادن

sneer´er, n. نیشخند زن، پوزخند زننده

sneer´ingly, adv. به‌طور نیشخند آمیز

sneeze (snēz) n., vi. **sneezed, sneez´ing**
۱- عطسه کردن، خفیدن، اشنوسیدن، زمزمیدن ۲- عطسه، اشنوسه، شنوسه

sneez´er, n. عطسه کننده

sneez´y, adj. دچار حالت عطسه

* **sneeze.weed** (-wēd´) n.
(گیاه) گیاه عطسه آور، گل راسن (جنس Helenium خانواده‌ی composite به ویژه Helenium autumnale - بومی امریکای شمالی)

* **sneeze.wort** (-wŭrt´) n. (گیاه) بخریق سفید، بو مادران (Achillea ptarmica خانواده‌ی composite)

snell[1] (snel) adj. (محلی) ۱- تند، سریع ۲- پرکنش، فعال ۳- زرنگ، زبل، فرز ۴- شدید ۵- تیز

* **snell**[2] (snel) n., vt.
(امریکا) ۱- ریسمانی که با آن قلاب را به طناب ماهیگیری می‌بندند ۲- قلاب را به طناب بستن

SNG n. s(ubstitute) or s(ynthetic) n(atural) g(as) مخفف: گاز مصنوعی (که از زغال‌سنگ یا نفت و غیره به دست می‌آید)

snick[1] (snik) n., vt. ۱- فرورفتگی کوچک، دندانه، دندانچه ۲- (بازی کریکت) با لبه‌ی چوگان زدن ۳- کمی بریدن، دندانه انداختن، دندانه دار کردن

snick[2] (snik) n., vt., vi. click ←

snick|er (snik´ər) n., vi., vt.
۱- خنده‌ی زیر لبی، هِرهِر، خنده‌ی نیمه آشکار، تِرتِر، پوزخند ۲- تِرتِر خندیدن، زیر لبی خنده کردن، هرهر کردن، پوزخند زدن ۳- شیهه کشیدن (بیشتر می‌گویند: to neigh) ۴- همراه با خنده گفتن
• when the dictator tripped and fell, those present snickered
وقتی که پای دیکتاتور پیچ خورد و او بر زمین افتاد دیگران زیر لبی خندیدند

snick´er.ingly, adv. با خنده‌ی زیر لبی

snick.er.snee (snik´ər snē´) n.
(نادر) قمه، دشنه

snide (snīd) adj.
لیچار (مانند)، متلک مانند، کنایه آمیز، نیشدار

snide´ly, adv. به‌طور کنایه آمیز یا نیشدار

snide´ness, n. کنایه آمیز بودن، نیشداری

sniff (snif) vi., vt., n. ۱- (مانند هنگام بو کشیدن) بینی بالا کشیدن، فن فن کردن، نف نف کردن، (هوا را به شدت) از بینی تو دادن، بو کردن (با بینی مالی) ۲- (از راه بینی) بالا کشیدن، استنشاق کردن ۳- (با بینی بالا کشیدن) تحقیر یا تردید خود را ابراز کردن، از سر سیری نگاه کردن، ناخرسندی نشان دادن ۴- (معمولاً با: out) بوبردن، شست (کسی) خبردار شدن، پیدا کردن، کشف کردن، دریافتن ۵- فین، فن فن، نف نف، بویش، استنشاق
• he had a bad cold and kept sniffing
او سرماخوردگی بدی داشت و مرتباً فن‌فن می‌کرد
• sniffing cocaine is very dangerous
از بینی بالا کشیدن کوکائین بسیار خطرناک است

sniff´er, n. بو کش، استنشاق کننده

snif.fle (snif´əl) n., vi. **-fled, -fling**
۱- (به ویژه هنگام گریه یا زکام) آب بینی بالا کشیدن، (با صدای بلند) فن فن کردن ۲- آب بینی بالاکشی، عن دماغ بالاکشی، فن فن
• the sniffles (عامیانه) زکام، سرماخوردگی

snif´fler, n. فِن‌فِن کننده، نُف‌نُفو

sniff|y (snif´ē) adj. **sniff´|i.er, sniff´|i.est**
(عامیانه) ۱- وابسته به یا متمایل به فِن فِن کردن ۲- پرنخوت، تحقیر آمیز (sniffish هم می‌گویند)

sniff´i.ly, adv. فِن‌فِن کنان

sniff´i.ness, n. گرفتگی بینی همراه با آب دماغ

snif.ter (snif´tər) n.
۱- ساغر، جام کوچک (برای خوردن براندی و غیره)، گیلاس دهان باریک ۲- (خودمانی) یک گیلاس مشروب

snig.ger (snig´ər) vi., vt., n. snicker ←

snig.gle (snig´əl) vt., vi. **-gled, -gling**
(باقلاب) مارماهی گرفتن

snip (snip) n., vt., vi. **snipped, snip´ping**
۱- (با قیچی و غیره) زدن، چیدن ۲- شکاف دادن، (با قیچی و غیره) چاک دادن، بریدن ۳- صدای چاک دادن ۴- برش، باریکه، (پارچه) سرقیچی، نواره، تکه ۵- (جمع) قیچی حلبی‌بری ۶- (عامیانه) فسقلی، بچه‌ی پررو

snip´per, n. بُرنده، قیچی کننده، چاک دهنده

snipe (snīp) n., vi. **sniped, snip´ing**
۱- (جانور) پاشله (پرنده‌ی کرانه زی تیره‌ی Scolopacidae به ویژه جنس Gallinago که مرداب زی است) ۲- پاشله شکار کردن ۳- (خودمانی) ته سیگار ۴- تیراندازی از کمینگاه ۵- از کمینگاه تیراندازی کردن ۶- (به طور غیرمستقیم یا پنهانی) به کسی حمله کردن، بدگویی کردن
• two terrorists sniped at us
دو تروریست از کمینگاه به ما تیراندازی کردند

snip|er (sni´pər) n.
تیرانداز (از کمینگاه)، تیرانداز پنهان

* **snip|er.scope** (-skōp´) n.
(به ویژه در جنگ جهانی دوم) دوربین شب‌نما (که روی تفنگ سوار بود و برای هدفگیری در تاریکی به کار می‌رفت)

snip.pet (snip´it) n.
۱- باریکه‌ی قیچی شده، برش، تکه، سرقیچی، نواره ۲- بخش کوچکی از مقاله یاکتاب یا گزارش

snip.pet|y (-ē) adj. ۱- تشکیل شده از برش‌های گوناگون، باریکه باریکه، چهل تکه ۲- ← snippy

snip|py (snip´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- متشکل از قطعات مختلف، چند جزئی، چهل تکه ۲- (عامیانه) گستاخ، تشرزن، اهل عتاب و خطاب

snip´pily, adv. با گستاخی، با عتاب و خطاب

snip´pi.ness, n. گستاخی، تشر

snit (snit) n.
خشم ناگهان، آزردگی شدید

snitch (snich) vt., vi., n.
(خودمانی) ۱- دزدیدن (معمولاً چیز کم ارزش را)، دله دزدی کردن، کش رفتن ۲- سوسه آمدن، خبرچینی کردن، لو دادن ۳- خبرچین، جاسوس (snitcher هم می‌گویند)

sniv|el (sniv´əl) n., vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
۱- آب بینی جاری کردن، عن دماغ کسی پیدا بودن ۲- ← sniffle ۳- گریه و فن فن کردن ۴- گریه زاری کردن، زار زار گریه کردن ۵- کولی بازی درآوردن، ننه من غریبم درآوردن، (به طور غلوآمیز یا ساختگی) شیون و زاری کردن ۶- عن دماغ، آب بینی ۷- فن فن، آب بینی بالا کشی ۸- گریه زاری، ناله و زاری ۹- کولی بازی، ننه من غریبم

sniv´eler, n. کسی که فِن‌فِن می‌کند

snob (snäb) n. ۱- (در اصل) کسی که ثروت و لقب اشرافی ندارد، عامی ۲- دنیا دوست، فخر فروش، گند دماغ‌دار، متفرعن، گران سایه، بادسر، پایبند پول و مقام، ظاهرپسند ۳- خودپسند، خودخواه، خود والا پندار

snob´bish, adj. افاده‌ای، پرنخوت، متکبر، متفرعن

snob´bishly, adv. با گند دماغ، با تکبر

snob´bish.ness, n. افاده، تفرعن، فخر فروشی

snob.ber|y (-ər ē) n., pl. **-ber.ies**
خودخواهی، خود پسندی، باد سری، تفرعن (snobism هم می‌گویند)

snob|by (snäb´ē) adj.
وابسته به آدم متفرعن و از خود راضی (← snob)

snog (snäg) vi. (انگلیس - خودمانی) بوسیدن، در آغوش گرفتن، نوازش کردن

snood (snōōd) n., vt. ۱- (به ویژه دختران باکره در اسکاتلند - سابقاً) روبان گیسو، گل سر ۲- تور گیسو، توری که مو را نگه می‌دارد، گیسوبند ۳- کلاه زنانه ۴- (گیسو را) با تور نگهداشتن، در تور گذاشتن

snook[1] (snōōk) n., pl. **snook** or **snooks**
(جانور) اسنوک (ماهی نواحی استوایی اقیانوس اطلس تیره‌ی Centropomidae به ویژه Centropomus undecimalis)

snook[2] (snōōk) n.
(انگلیس) انگشت شست را بر زیر بینی کشیدن (به نشان تحقیر یا تمسخر)، انگشت حواله دادن
• to cock a snook at
(با حواله دادن انگشت) تحقیر یا توهین کردن

snook|er (snōōk´ər) n., vt.
۱- (نوعی بازی بیلیارد) اسنوکر ۲- (در این بازی) زدن ضربه‌ی مستقیم را برای حریف غیر ممکن کردن، راه حریف را سد کردن ۳- ناموفق کردن، اختلال ایجاد کردن، سد راه شدن ۴- (خودمانی) گول زدن

* **snoop** (snōōp) vi., n. (عامیانه) ۱- (مخفیانه و جاسوس وار) تجسس کردن، (کنجکاوانه) نگاه کردن ۲- آدم جاسوس منش، آدم فضول و کنجکاو (snooper هم می‌گویند) ۳- تجسس، جاسوسی، فضولی، جستجو

• he snooped into Parvin's files
او دزدانه به پرونده‌های پروین نگاه کرد

snoop´er, n. جاسوس، فضول

snoop´y, snoop´i.er, snoop´i.est, adj.
جاسوس وار(انه)، فضول

*** snoop|er.scope** (snōōp´ər skōp´) n.
دوربین شب نما، دوربینی که می‌توان در تاریکی با آن دید

snoot (snōōt) n., vt.
۱- (عامیانه) بینی، دماغ ۲- صورت، چهره ۳- اخم، چهره درهم کشی ۴- افاده کردن، کوچک شمردن، خوار کردن

*** snoot|y** (-ē) adj. **snoot´|i.er, snoot´|i.est**
(عامیانه) پر افاده، متکبر، خود برتر پندار

snoot´i.ly, adv. با تکبر، تکبرانه

snoot´i.ness, n. تفرعن، تکبر، افاده

snooze (snōōz) n., vi. **snoozed, snooz´ing**
(عامیانه)
۱- خواب کوتاه، چُرت، قیلوله، خواب نیمروز ۲- چرت زدن

snooz´er, n. چرت زننده، اهل قیلوله

Sno.qual.mie Falls (snō kwäl´me)
آبشار اسنوکوالمی (در ایالت واشنگتن - امریکا)

snore (snôr) n., vi. **snored, snor´ing**
۱- خرناس کشیدن، (در خواب) خرخر کردن، خروپف کردن، خرنش کشیدن ۲- خرناس، خرخر، خروپف، کرش

• Agha Hassan snores very loudly
آقا حسن خیلی بلند خرناس می‌کشد

snor´er, n. خُرخرو، خُروپُف کننده

*** snor.kel** (snôr´kəl) n., vi. **-keled, -kel.ing**
۱- (در زیر دریایی‌ها) دستگاه هواکش ۲- (شنای زیر آبی) هواکش ۳- (ماشین آتش‌نشانی) سکوب بالارونده (که از فراز آن آتش‌نشانی می‌کنند) ۴- (با لوله‌ی هواکش) زیر آبی رفتن

SNORKEL

snor´keler, n. غواصی یا لوله تنفسی

Snor|ri Stur.lu.son (snô´rē stur´lə sən)
c. 1179-1241
اسنوری استورلوسُن (نویسنده‌ی ایسلندی)

snort (snôrt) vi., vt., n.
۱- (ناگهان و بافشار و صدا) هوا از بینی خارج کردن، (مانند الاغ یا خرس) نفیر کشیدن، فین کردن، بردمیدن، صفیر کشیدن ۲- (با بیرون دادن هوا از بینی) بی صبری یا خشم (و غیره) نشان دادن، فین کنان گفتن، باد در دماغ انداختن ۳- فین، بردمش، صفیر بینی، نفیر بینی ۴- صدای خارج شدن باد از بینی با فشار ۵- (مشروب الکلی) لاجرعه خوردن، سرکشیدن ۶- (خودمانی) مواد مخدر استنشاق کردن حرکی

• the donkey snorted and continued eating
الاغ نفیری کشید و به خوردن ادامه داد

snort´er, n. (خودمانی) خیلی خوب (یا بد)، محشر

snot (snät) n.
۱- (زننده) آب بینی، عن دماغ، خلّه، خلط بینی ۲- (خودمانی) بچه‌ی گستاخ، جوان پررو و بی‌ادب

snot|ty (-ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
(خودمانی) ۱- آلوده به عن دماغ، خلّه مانند، وابسته به آب بینی ۲- زننده، ناخوشایند، تنفرانگیز، قابل تحقیر ۳- گستاخ، بی ادب، پررو

snot´tily, adv. ۱- آلوده به عن دماغ ۲- گستاخانه

snot´ti.ness, n. گستاخی، بد قلقی

snout (snout) n. (حیوان) ۱- پوزه، زفر، پوز ۲- (انسان) دک و پوز ۳- (عامیانه) بینی (به ویژه اگر گنده باشد)، دماغ ۴- (قدیمی) خرطوم ۵- ← rostrum ۶- (حشرات) زائده‌ی منقار مانند، پوزچه، نوک واره ۷- پوزه مانند (مثلاً سر شیلنگ یا لوله‌ی تپانچه)

*** snout beetle** ← weevil

snow (snō) n., vi., vt. ۱- برف ۲- برف باریدن (یا آمدن) ۳- (خودمانی) کوکائین (به صورت پودر) ۴- هوای ابری ۵- ریزش برف ۶- توده‌ی برف ۷- (امریکا - عامیانه) تحت تأثیر قرار گرفتن یا قرار دادن ۸- (شعر قدیم) سپیدی ۹- هر چیز برف مانند (از نظر رنگ یا نرمی و غیره) ۱۰- (صفحه‌ی تلویزیون و غیره) برفک

• he who has a bigger roof will have more snow
هر که بامش بیش برفش بیشتر

• it snowed all night تمام شب برف آمد

• to snow somebody (or something) in (or up)
در برف گیر افتادن یا گیر انداختن

• to snow under گرفتار (مشغله و غیره) بودن یا کردن

Snow (sno), C(harles) P(ercy) 1905-80
سی پی اسنو (نویسنده‌ی انگلیسی)

snow.ball (snō´bôl´) n., vi., vt.
۱- گلوله‌ی برف، برف گوله ۲- (گیاه) برف گُل، گل برف (انواع گیاهانی که گل آنها مانند گلوله‌ی برف است به ویژه Viburnum opulus)، بداغ، گل دُنبه ۳- (مانند گلوله‌ی برف که در سرازیری می‌غلتد و بزرگتر می‌شود) انبوه شدن، حدت یافتن، شدت یافتن، (مانند علف هرزه به سرعت و به طور ناخوشایند) رشد کردن ۴- برف پراندن، گلوله‌ی برف انداختن ۵- انبوه کردن، شدید کردن، فزون کردن

snow.bank (-baŋk´) n.
توده‌ی برف، برف کوهه، برف انباشت

*** snow.bell** (-bel´) n.
(گیاه) ناقوس گل (انواع گیاهان دارای گل‌های سفید و ناقوس شکل جنس Styrax خانواده‌ی storax - بومی خاور دور و خاور امریکای شمالی)

*** Snow.belt** (sno´belt´) (امریکا) ایالات شمال خاوری و شمال مرکزی (که زمستان‌های سخت و پر برف دارند)، کمربند برف (Snow Belt هم می‌نویسند)

snow.ber|ry (snō´ber´ē) n., pl. **-|ries**
(گیاه) ۱- برفتوت، مروارید (Symphoricarpos albus) خانواده‌ی honeysuckle - بومی امریکای شمالی) ۲- میوه‌ی سفید و توت مانند این گیاه

snow.bird (-bŭrd´) n.
۱- (جانور) مرغ برف (نوعی سهره‌ی امریکای شمالی: Junco hyemalis) ۲- (امریکا - خودمانی) معتاد به هروئین یا کوکائین ۳- (امریکا- عامیانه) اهل شمال که زمستان‌ها به جنوب سفر می‌کند

snow-blind (-blīnd´) adj.
(در اثر بودن در برف) برف کور
snow blindness برف کوری

snow.blink (-bliŋk´) n.
(بخش درخشان و زیرین ابر که در اثر انعکاس خورشید از زمین پوشیده از برف ایجاد می‌شود) برفتاب

snow blower ماشین
برف روبی، برف روب (snow thrower هم می‌گویند)

snow.bound (-bound´) adj. دچار
راهبندان در اثر برف، برف گرفته، برف‌بند (شده)، برف زده

snow-broth (-brôth´) n.
برفاب، برف نیمه مذاب (slush هم می‌گویند)

snow bunting (جانور) درسه‌ی برف
(نوعی دانه خوار سیاه که بومی خاور امریکای شمالی بوده و در تابستان سفید است: Plectrophenax nivalis)

* **snow.bush** (-boosh´) n.
(گیاه) برف گیاه (Ceanothus cordulatus خانواده‌ی buckthorn - بومی کالیفرنیا)

snow.cap (-kap´) n. (در قله‌ی کوه
یا نوک درخت و غیره) کلاهک برفی، برف کلاه، برفِ قله
• the snowcapped peaks of Alborz Mountains
قله‌های پوشیده از برف کوه‌های البرز
snow´capped´, adj. پوشیده از برف

snow cone
برف و شیره (که در قیف‌های کاغذی می‌فروشند)

Snow.don (snōd´´n)
کوه اسنودون (بلندترین کوه ولز - انگلیس - ۱۰۸۵ متر)

snow.drift (snō´drift´) n. برف باد آورد

snow.drop (-drăp´) n.
(گیاه)، گل برفی، گل حسرت (جنس Galanthus خانواده‌ی lily به ویژه Galanthus nivalis)

snow.fall (-fôl´) n. ۱- ریزش برف،
بارش برف ۲- میزان برف در هر ناحیه (در مدت معین)

snow fence برف‌بند،
نرده‌ی برف (برای جلوگیری از بهمن یا برف باد آورد)

snow.field (-fēld´) n.
(ناحیه‌ی پوشیده از برف) برفنا، برف پهنه

snow.flake (-flāk´) n. ۱- دانه‌ی
برف، برف دانه، برف ریزه ۲- ← snow bunting
۳- (گیاه) گل برف (جنس Leucojum خانواده‌ی lily)

snow goose (جانور)
غاز برفی (Anser caerulescens - بومی نواحی قطبی)

* **snow job**
(خودمانی) شیره مالی، زبان بازی، فریب، چاپلوسی، سنبل کاری

snow leopard
(جانور) یوزپلنگ سفید (Panthera uncia)

snow line (or **limit**) (در کوه‌ها -
خطی که در بالای آن همیشه برف وجود دارد) برف مرز

snow.man (-man´) n., pl. **-men´**
آدم برفی (که معمولاً بچه‌ها درست می‌کنند)، آدمک برفی

snow.mo|bile (-mō bēl´) n., vi. **-|biled´, -|bil´ing**
ماشین برف پیما (که معمولاً به جای چرخ زنجیر دارد)

snow.mold (-mōld´) n.
(کشاورزی) کپک برفی (بیماری قارچی علوفه و غلات)

snow-on-the-moun|tain
(sno´ăn *th*ə mount´´n) n. (گیاه) شِبرَم امریکایی، فرفیون سفید، فرفیون ابلق (Euphorbia marginata - بومی جنوب باختری ایالات متحده)

snow.pack (-pak´) n.
برف انبوه، برف انباشت (میزان برف موجود در ناحیه‌ی بخصوص که برحسب acre-feet محاسبه می‌شود)

snow pea (نوعی لوبیا سبز که
نیام خوراکی آن متمایل به سفیدی است) لوبیا برفی

snow plant (گیاه) سارکُد
(Sarcodes sanguinea خانواده heath - بومی کالیفرنیا)

* **snow.plow** (snō´plou´) n., vi.
۱- (تراکتور و غیره) برف روب، برف جمع کن ۲- (اسکی) اسکی‌ها را به صورت «۸» در آوردن

* **snow.shed** (-shed´) n. (تاق روی خط آهن
برای جلوگیری از ریزش برف) برف‌پوش، برفگیر

* **snow.shoe** (-shōō´) n., vi. **-shoed´, -shoe´ing**
(کفش ته حصیری برای راه رفتن در برف عمیق) چغته، چقته، کفش برف
snow´sho´er, n. چقته پوش

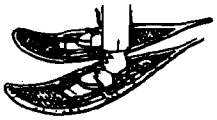
SNOWSHOES

snowshoe hare (جانور) خرگوش پاپهن
(خرگوش درشت اندام و پر پشم: Lepus americanus - بومی امریکای شمالی - snowshoe rabbit هم می‌گویند)

* **snow.slide** (-slīd´) n. بهمن، فرو ریزی برف

* **snow.storm** (-stôrm´) n.
توفان برف، کولاک، بوران

* **snow.suit** (-sōōt´) n. (شلوار و کت یک
تکه‌ی زمستانی برای کودکان) پالتو سر هم، روپوش گرم

* **snow tire** تایر یخ شکن

snow-white (-hwīt´) adj.
سفید مانند برف، برفگون، سفید سفید

snow|y (snō´ē) adj. **snow´|i.er, snow´|i.est** ۱- وابسته به برف،
برفی، برف مانند، برف سان ۲- پوشیده از برف، پربرف ۳- سفید، برفگون ۴- معصوم، بی‌گناه ۵- پاک، خالص
snow´i.ly, adv. (به‌طور) پر برف یا برف مانند

snow´i.ness, n. برف مانندی، برفی بودن هوا

snowy owl

(جانور) جغد شمالی (Nyctea scandiaca)

snub (snub) n., adj., vt. **snubbed, snub´bing**

۱- (در اصل) حرف کسی را قطع کردن، تشر زدن ۲- (نسبت به کسی) سردی کردن، کم محلی کردن، با تحقیر یا غرض رفتار کردن، جواب سلام ندادن ۳- (با پیچیدن دور دکل) جلو حرکت طناب یا کابل و غیره را گرفتن، (طناب و غیره را) سفت کردن ۴- (با طناب) قایق را در جای خود ثابت نگهداشتن، قایق را مهار کردن ۵-(معمولاً با: out) سیگار را خاموش کردن ۶- کم محلی، سردی، تحقیر، توهین، بی اعتنایی ۷- تشر، قطع کلام دیگری ۸- (بینی) سربالا، کوتاه و روبه بالا

• he snubbed Hassan by not inviting him to the party با دعوت نکردن از حسن برای حضور در مهمانی به او فخر فروشی کرد

snub´ber, n. کم محلی کننده، متکبر

snub|by (snub´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**

۱- (به ویژه بینی) روبه بالا، سر بالا ۲- بی‌اعتنا، سرد

snub-nosed (-nōzd´) adj.

دارای بینی کوتاه و رو به بالا

* **snuck** (snuk) vi., vt.

(عامیانه) زمان گذشته و اسم مفعول: sneak

snuff[1] (snuf) n., vt., adj.

۱- سرفتیله‌ی شمع را (برای بهتر سوختن) قیچی کردن ۲- شمع را خاموش کردن ۳- (خودمانی) کشتن، به قتل رساندن ۴- وابسته به فیلم سکسی

• to snuff out ۱- (شمع و غیره را) خاموش کردن، خفه کردن ۲- (ناگهان) به پایان رساندن، نابود کردن

snuff[2] (snuf) vt., vi., n.

۱- از راه بینی بالا کشیدن، در دمیدن، استنشاق کردن (← sniff) ۲- بوکشیدن ۳- ← snort ۴- انفیه ۵- هر گردی که از راه بینی دردمیده شود ۶- بو، رایحه

• up to snuff (عامیانه) ۱- در سطح یا میزان طبیعی، به حد نصاب ۲- (انگلیس) هشیار، زیرک، گول نخور

snuff.box (-bäks´) n.

انفیه دان

snuff|er (-ər) n.

۱- (ویژه‌ی بریدن فتیله‌ی شمع) قیچی فتیله بُری (نام کامل: candle snuffer) ۲- (قاشقک ویژه‌ی خاموش کردن شمع) شمع خاموش کن (pair of snuffers هم می‌گویند)

snuf.fle (snuf´əl) n., vt., vi. **-fled, -fling**

۱- (باصدا یا با اشکال) نفس کشیدن، لح لح زدن (مانند سگ در گرما) (← sniff) ۲- تودماغی حرف زدن (یا آواز خواندن) ۳- (نادر) ناله کردن ۴- لح لح زنان بیان کردن، خس خس کنان گفتن ۵- صدای تودماغی، آوای خیشومی ۶- لح لح، خس خس، نفس نفس

snuf´fler, n. لح لح زننده، خس‌خس کننده

snuff|y (snuf´ē) adj. **snuff´|i.er, snuff´|i.est**

۱- انفیه مانند، به رنگ انفیه ۲- معتاد به انفیه ۳- آلوده به انفیه ۴- ناخوشایند، زشت

snug (snug) adj. **snug´ger, snug´gest,** n., vt., vi. **snugged, snug´ging**

۱- گرم، گرم و نرم، جمع و جور و راحت ۲- (جامه) چسبان، کمی تنگ ۳- (عامیانه - درآمد) بسنده، کافی ۴- (کشتی) محکم و خوش ساخت، آماده‌ی سفر ۵- پنهان، قایم شده، مخفی ۶- (محلی) ← snuggle ۷- گرم و نرم کردن، جمع و جور کردن، حفظ کردن ۸- (انگلیس) ← snuggery

• the child was snug in her warm bed کودک در بستر گرم خود غنوده بود

snug´ly, adv. به‌طور جمع و جور یا چسبان

snug´ness, n. راحتی، تنگی

snug.ger|y (snug´ər ē) n., pl. **-ger.ies**

(انگلیس) جای گرم و نرم، اتاق جمع و جور

* **snug.gies** (-ēz) n.pl.

(زنانه) زیرپوش بلند و گرم

snug.gle (snug´əl) vi., vt. **-gled, -gling**

۱- به آغوش کسی پناه بردن، (برای گرم شدن یا محبت) خود را به کسی چسباندن ۲- جای گرم و نرم جستن

so[1] (sō) adv., conj., interj., adj., pron.

۱- چنان، چنین، آنچنان، اینچنین، آنقدر، اینقدر ۲-(معمولاً در جملات منفی - با: as) آنقدر که، آنقدرها که ۳- همینطور، همینجور، بدینسان، بدین نحو ۴- (مؤدبانه) بسیار، خیلی ۵- بنابراین، لذا، به این علت، در نتیجه ۶- برای جلوگیری از تکرار صفت به کار می‌رود ۷- به نحوی، به طریقی، طوری، تا اینکه، جوری ۸- اندی، کم و بیش، حدوداً، تقریباً ۹- سپس، پس از آن

• and so on (or forth) و غیره، و دیگران

• he is Persian and so am I او ایرانی است و من هم همینطور

• he is so kind او خیلی مهربان است

• so as (معمولاً پیش از مصدر) تا اینکه، به خاطر اینکه

• so what? (عامیانه) خب که چی؟، به من چه؟، یعنی میگی چکار کنم؟

• the iron is so hot that it melts آهن آنقدر داغ است که ذوب می‌شود

so[2] (sō) n. (موسیقی) ← sol[2]

so 1- south 2- southern

مخفف: ۱- جنوب ۲- جنوبی

soak (sōk) vt., vi., n. ۱- (کاملاً) خیس کردن، تر کردن، آغاردن، ژفیدن ۲- خیساندن، خیسیدن، آبروت کردن ۳-(معمولاً با: up) به خود کشیدن، جذب کردن، درآشامیدن، اشباع شدن ۴- ترید (یا تلیت) کردن، ترید ۵- (دانش و غیره) کسب کردن، بدست آوردن، آموختن ۶- خود را در (مطالعه‌ی) چیزی غرق کردن، خود را وقف کاری کردن ۷- (عامیانه) مغبون کردن، (از مشتری) زیادی پول گرفتن، چاپیدن ۸- (امریکا - خودمانی) ضربه‌ی جانانه زدن (به) ۹- (آبگونه) رسوخ کردن، نفوذ کردن، نشت کردن ۱۰- دریافتن، (در مغز) جایگزین شدن ۱۱- عمل خیساندن یا خیس کردن ۱۲- خیسی، در آشامیدگی، اشباع ۱۳- آبگونه‌ای که چیزی را در آن می‌خیسانند یا آبروت می‌کنند ۱۴- (خودمانی) مشروبخور، میخواره، الکلی

• soak a towel and wipe the baby's hands
حوله را خیس کن و دست‌های کودک را پاک کن

• soaked, adj. خیس، آغشته به آب

soak.age (-ij) n. ۱- خیس شدگی، خیس کردگی، خیساندگی ۲- آبکونه‌ی نشت کرده یا جذب شده

soak.ers (-ərz) n.pl.
شلوار بافتنی پشمی که روی کهنه‌ی بچه می‌پوشانند

so-and-so (sō´ən sō´) n., pl. **so´-and-sos´**
۱- فلانی، فلان و بهمان ۲- فلان فلان شده

soap (sōp) n., vt.
۱- صابون ۲- (خودمانی) ← soap opera (soaper هم می‌گویند) ۳- صابون زدن یا مالیدن ۴- (عامیانه) تعریف غلو آمیز کردن، شیره مالی کردن

• no soap (امریکا - خودمانی)
۱- (پیشنهاد و غیره) قابل قبول نیست ۲- فایده ندارد، شدنی نیست

• soap your oily hands and rinse them in warm water دست‌های روغنی خودت را صابون بمال و با آب گرم بشوی

soap.bark (-bärk´) n.
(گیاه) درخت صابون (Quillaja saponaria خانواده‌ی rose - بومی امریکای جنوبی)

soap.ber|ry (-ber´ē) n., pl. **-|ries** adj.
(گیاه) ۱- تیره ناترک، بندق (جنس Sapindus خانواده‌ی soapberry) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Sapindaceae راسته‌ی Sapindales که استوایی و دولپه‌ای هستند

soap.box (-bäks´) n.
۱- جعبه‌ی صابون، صندوق صابون ۲- (هر گونه تختگاه یا صحنه یا محل خطابه که به طور سردستی با صندوق صابون و غیره ساخته شده باشد) سردستی، صندوقی

soap bubble
۱- کف صابون ۲- هر چیز توخالی و زود گذر

*** soap opera** (امریکا- عامیانه - رادیو و تلویزیون) نمایش پر احساسات و پر تصنع، سریال آبکی

*** soap plant**
(هر نوع گیاه دارای مواد صابونی به ویژه گیاه امریکای شمالی: Chlorogalum pomeridianum) گیاه صابون

soap.stone (-stōn´) n.
← steatite

soap.suds (-sudz´) n.pl.
۱- آب صابون (به ویژه اگر حباب و کف داشته باشد) ۲- کف صابون، حباب صابون

soap.wort (-wŭrt´) n. (گیاه) غاسول، صابونی (جنس Saponaria خانواده‌ی pink)

soap|y (sō´pē) adj. **soap´|i.er, soap´|i.est**
۱- صابون دار، پوشیده از کف صابون، کف دار، حباب دار ۲- صابون مانند، صابونی ۳- (عامیانه) وابسته به نمایشات پر تصنع و باور نکردنی (در رادیو و تلویزیون) ۴- (خودمانی) چرب و نرم، روان

soap´i.ly, adv. به‌طور صابون مانند یا پر صابون

soap´i.ness, n. صابون سانی، حالت صابونی

soar (sôr) vi., vt., n.
۱- (در هوا) اوج گرفتن، بالارفتن، (در ارتفاع بالا) پرواز کردن، فرازیدن ۲- (بدون استفاده از موتور یا بال زدن) در هوا لغزیدن، چرخ زدن ۳- (قیمت یا شهرت و غیره) بالا گرفتن، (بسیار) زیاد شدن، افزایش شدید یافتن ۴- (شعر قدیم) اوج گرفتن و نایل شدن ۵- میزان اوج، ارتفاع اوج ۶- اوجگیری، فرازش ۷- سربه فلک کشیدن، بلند بودن

• a bird soared above the hill
یک پرنده در بالای تپه اوج گرفت

soar´er, n. اوج گیر، فرازنده

So|a.ve (sə wä´vā) n.
(شراب سفید و سبک شمال ایتالیا) سواو

sob[1] (säb) n., vt., vi. **sobbed, sob´bing**
۱- هِق هِق گریه کردن، نفس نفس زدن و زاریدن، لابیدن، لابه کردن ۲- صدای زاری مانند کردن ۳- گریه کردن و به خواب رفتن ۴- زاری کنان گفتن ۵- زاری، هق هق، لابه ۶- صدای هق هق، صدای زاری

• she answered my question with a sob
او هِق هِق کنان به پرسش من پاسخ داد

sob´bingly, adv. همراه با هق هق و زاری

sob[2] or **SOB** (es´ō bē´) n., pl. **sob's** or **SOB's** مخفف: (زننده) ← son of a bitch

so.be|it (sō bē´it) conj.
(قدیمی) به شرطی که، در صورتی که، اگر بشود

so.ber (sō´bər) adj., vt., vi.
۱- میانه رو در آشامیدن مشروب الکلی، هشیار (در برابر: مست drunk) ۲- میانه رو، غیر افراطی، معتدل، اعتدال آمیز، ملایم ۳- متین، جدی، باوقار، موقّر، وزین ۴- (رنگ و لباس و غیره) محافظه کارانه (در برابر: جلف یا سبک)، سنگین ۵- صریح، بی کم و کاست، بی مبالغه، بدون اغراق ۶- عاقل، خردمند، هوشمند، هوشیار ۷- (معمولاً: up یا down) از مستی در آمدن یا در آوردن، هشیار کردن یا شدن، عاقل کردن یا شدن، به سرعقل آوردن یا آمدن

• defeat was a sobering experience for her
شکست برای او تجربه‌ی هشیار کننده‌ای بود

• they all got drunk; only Hessam stayed sober
آنها همه مست شدند، فقط حسام هشیار باقی ماند

so´berly, adv. هشیارانه (در برابر: مستانه)

so´ber.ness, n. هشیاری، وقار

so|ber-mind|ed (-mīn´did) adj.
معقول، جدی، نیک اندیش

so´ber-mind´edly, adv. با هشیاری، با احتیاط

so´ber-mind´edness, n. هشیاری، حزم، درایت

so|ber.sides (-sīdz´) n., pl. **-sides´**
آدم معقول و جدی

so´ber.sid´ed, adj.
معقول، جدی، متین

so.bri.e|ty (sə brī´ə tē, sō-) n.
۱- هشیاری (در برابر: مستی drunkenness) ۲- میانه‌روی، اعتدال ۳- وقار، عقل، متانت

so|bri.quet (sō´brə kā´) n.
۱- ← nickname ۲- نام مستعار
*** sob sister**
(خودمانی - قدیمی) روزنامه نگار (به ویژه زن) که درباره‌ی امور احساساتی و عشقی چیز می‌نویسد
*** sob story**
(عامیانه) داستان غم‌انگیز، حکایت گریه‌آور
soc 1- social 2- socialist 3- society
مخفف: ۱- اجتماعی ۲- سوسیالیست ۳- جامعه
soc.age (säk´ij) n.
(انگلیس - قرون وسطی) روش کرایه دادن زمین در مقابل خدمت (به ویژه خدمت در قشون ارباب)
so-called (sō´kôld´) adj.
به اصطلاح، آنطور که می‌گویند، معروف به
soc.cer (sä´kər) n. فوتبال
So.chi (sô´chē)
بندر سوشی (در دریای سیاه - روسیه)
so.cia|ble (sō´shə bəl) adj., n.
۱- اجتماعی، معاشرتی، آمیزگار، مردم آمیز، هامه دوست ۲- دوست داشتنی، مهربان، بسیار دوست، خونگرم، خوش‌مشرب ۳- پرشور، گرم، بزم‌آمیز، با حال
so´ciabil´ity, pl. -ties, n. خوش مشربی، آمیزگاری
so´ciable.ness, n. خوش مشرب بودن، معاشرتی بودن
so´ciably, adv. با خوش مشربی، آمیزگار(انه)
so.cial (sō´shəl) adj., n. ۱- اجتماعی، مردمگانی، همزیگانی، همگینی، گروهگانی، هامی ۲- آمیزگار، مردم آمیز، معاشرتی، هامه گرای ۳- وابسته به طبقات یا فعالیت‌های اجتماعی (به ویژه طبقات بالاتر)، اعیانی، اشرافی ۴- ← sociable ۵- وابسته به دوستان و آشنایان، وابسته به مردم آمیزی و معاشرت ۶- وابسته به خدمات اجتماعی، مددکارانه ۷- (به ویژه جانور) گروه زی ۸- (نادر) میان همبستگان، بین متحدان ۹- (گیاه) گروه رست، رشد کننده به صورت انبوهه، انبوهه‌زی ۱۰- گردهمایی خودمانی (برای تفریح و سرگرمی)
• ants are social creatures مورچه‌ها موجوداتی اجتماعی هستند
• social drinker کسی که گهگاه مشروب می‌خورد
• social institution نهاد اجتماعی
• social mobility تحرک اجتماعی
so´cially, adv. از نظر اجتماعی، به‌طور اجتماعی
*** social climber** جاه طلب، کسی که برای رسیدن به مقام خود را به جاه مندان می‌بندد، فرصت طلب
social contract (or compact) (فلسفه‌ی لاک و روسو و غیره) میثاق اجتماعی، قرارداد اجتماعی
social dancing
← ballroom dancing
social Darwinism
داروین گرایی اجتماعی، داروینیسم اجتماعی
social Darwinist داروین گرای اجتماعی
Social Democrat سوسیال دمکرات
Social Democratic وابسته به سوسیال دمکرات‌ها
Social Democratic Party
حزب سوسیال دمکرات
social disease
امراض مقاربتی، بیماری‌های آمیزشی
social engineering مهندسی اجتماعی
social engineer مهندس اجتماعی
social insurance بیمه‌ی اجتماعی
so.cial.ism (sō´shəl iz´əm) n.
۱- سوسیالیسم، جامعه گرایی ۲- (فلسفه‌ی کمونیسم) مرحله‌ای میان کاپیتالیسم و کمونیسم که در آن مالکیت فردی وسایل تولید و توزیع از بین رفته است
so.cial.ist (-ist) n., adj.
۱- سوسیالیست، جامعه گرای ۲- (S بزرگ) عضو حزب سوسیالیست ۳- (S بزرگ) وابسته به حزب سوسیالیست، سوسیالیستی (socialistic هم می‌گویند)
so´cial.is´ti.cally, adv.
سوسیالیستی، متمایل به سوسیالیسم
Socialist Party حزب سوسیالیست
*** so.cial.ite** (so´shəl īt´) n. آدمی که در میان پولداران شیک پوش و معاشرتی مقام برجسته‌ای دارد
so.ci.al.i|ty (sō´shē al´ə tē) n., pl. -|ties
۱- همگین‌گری، همزیگان‌گری، اجتماعی بودن، معاشرتی بودن ۲- تمایل به همگینی یا همزی‌گری، جامعه‌جویی، آمیزگاری
so.cial.ize (sō´shəl īz´) vi., vt. -ized´, -iz´ing ۱- ← nationalize ۲- سوسیالیس کردن، سوسیالیستی کردن ۳- آمیزگار کردن، گروهگانی کردن، مردمگانی کردن، اجتماعی کردن، با جامعه سازگار کردن ۴- معاشرت کردن با، رفت و آمد کردن با، آمیزش داشتن با
so´ciali.za´tion, n. سوسیالیستی سازی، معاشرت
so´cial.iz´er, n. سوسیالیسی سازنده، اهل معاشرت
socialized medicine
بهداشت رایگان (که هزینه‌ی آن توسط دولت تأمین می‌شود)
social science
علم اجتماع، آمیزگار شناسی، همگین شناسی
social scientist دانشمند علوم اجتماعی
social secretary
منشی امور فردی و مربوط به معاشرت، منشی آمیزگاری
*** social security** ۱- تأمین اجتماعی ۲- (امریکا) پس انداز بازنشستگی و بیمه‌های اجتماعی
social service ← social work
social settlement
(امریکا - در برزن‌های فقیر نشین) بنگاه کمک‌های اجتماعی
*** social studies**
(امریکا - آموزش ابتدایی) کلاس بررسی‌های اجتماعی (آمیزه‌ای از تاریخ و جغرافی و امور مدنی)
social welfare
۱- رفاه اجتماعی، بهزیستی همگانی ۲- ← social work
social work مددکاری اجتماعی، خدمات اجتماعی، پایمردی همزیگانی، همزی پایمردی

social worker
مددکار اجتماعی، همزی پایمرد، کارگزار اجتماعی
so.ci.e|tal (sə sī´ə təl) adj.
وابسته به جامعه، اجتماعی، همزیگانی، آمیزگارانه
so.ci.e|ty (sə sī´ə tē) n., pl. **-|ties** adj.
۱- اجتماع، جامعه، همزیگان، گروهگان، همباش، هامه ۲- جمع، حضور، محضر، همنشینی ۳- انجمن، همگن‌گاه، همگین‌گان ۴- همکاران، همگنان، آشنایان ۵- طبقه‌ی ممتاز، هزار فامیل ۶- (گروه گیاه یا جانور که یک واحد همگن را تشکیل می‌دهند) هامه، همگنگان، همزیگان، همباشگاه ۷- اجتماعی، همزیگانی ۸- وابسته به طبقات ممتاز، هزار فامیلی، اعیانی
• academic societies انجمن‌های دانشگاهی (یا آکادمیک)
• Far Eastern societies جوامع خاور دور
• members of high society اعضای طبقات اعیان و اشرافی
• we must all work for good of society
ما همگی باید برای خیر جامعه همکاری کنیم
Society Islands مجمع‌الجزایر (آبخستگان)
سوسیته (متعلق به فرانسه - در جنوب اقیانوس آرام)
Society of Friends Quaker ←
Society of Jesus Jesuit ←
So.cin|i.anism (sō sin´ē ən iz´əm) n.
(مکتب مذهبی شخصی به نام Faustus Socinus که منکر تثلیث و خدایی عیسی بود) سوسینوس‌گرایی
So.cin´ian, n., adj. سوسینوسی، سوسینوس گرای
so|ci|o- (sō´sē ō´) پیشوند: هامه، اجتماع، جامعه، همزیگان، گروهگان [socioeconomic]
* **so.ci|o.bi|ol.o|gy** (sō´sē ō´bī äl´ə jē) n. زیست شناسی اجتماعی
so´cio.bi´o.log´i.cal, adj.
وابسته به زیست شناسی اجتماعی
so´cio.biol´o.gist, n. ویژه‌گر زیست شناسی اجتماعی
so.ci|o.cul.tu.ral (sō´sē ō´kul´chər əl) adj. اجتماعی - فرهنگی، هامه فرهنگی
* **so.ci|o.e|co.nom|ic**(-e´kənäm´ik) adj. اجتماعی - اقتصادی، هامه مانبدی
so.ci|o.gram (sō´sē ə gram´) n.
(جامعه شناسی) گروه نما، سوسیوگرام
sociol 1- sociological 2- sociology
۱- جامعه‌شناختی ۲- جامعه‌شناسی
so.ci|o.lin.guis.tics
(sō´sē ō´liŋ gwis´tiks) n.pl. زبان شناسی اجتماعی، جامعه شناسی زبان، هامه زبان شناسی
so.ci|o.log|i.cal (sō´sē ə läˈji kəl) adj.
۱- وابسته به علم جامعه شناسی، هامه شناختی، هامه شناسانه ۲- وابسته به جامعه، اجتماعی، گروهگانی، همزیگانی، هامه‌ای
so´cio.log´i.cally, adv. از نظر جامعه شناسی
so.ci.ol.o|gy (sō´sē äl´ə jē) n.
۱- جامعه شناسی، هامه شناسی ۲- ← synecology
so´ci.ol´o.gist, n. جامعه شناس، هامه شناس
so.ci.om.e|try (-äm´ə trē) n.
جامعه سنجی، هامه سنجی، گروه سنجی
so´cio.met´ric (-ə met´rik) adj. جامعه سنج(انه)
so.ci|o.path (sō´sē ə path´) n.
جامعه زده، پاد هامه، جامعه رنجور، اجتماع ستیز
so´cio.path´ic, adj. اجتماع ستیز(انه)
so.ci|o.po.lit|i.cal (sō´sē ō´pə lit´i k'l) adj. اجتماعی - سیاسی
sock[1] (säk) n., pl. **socks** or **sox**
۱- (تئاتر یونان و روم باستان) کفش سبک ۲- کمدی، شادمایش ۳- الهه‌ی الهامگر کمدی ۴- (جمع آن: socks یا sox) جوراب کوتاه ۵- ← windsock
sock[2] (säk) vt., n., adv.
(خودمانی) ۱- زدن (به ویژه با مشت) ۲- ضربه، مشت ۳- سرراست، درست و حسابی
sock cymbal high-hat ←
* **sock.dol|a.ger** or **sock.dol|o.ger** (säk däl´ə jər) n. (قدیمی - خودمانی)
۱- ضربه‌ی قطعی، عمل قطعی ۲- هر چیز برجسته
sock|et (säk´it) n., vt.
۱- (چشم) حدقه، کاسه‌ی چشم، چشمخانه، چشمدان ۲- سوراخ، حفره، چال، چالچه، پنکان، لگنچه، گودالچه ۳- سرپیچ، فرورفتگی، مادگی، کام، پریز، سرپیستون ۴- حدقه دار کردن، پنگان دار کردن، حفره دار کردن ۵- در حفره یا مادگی قرار دادن یا پیچاندن
socket wrench
آچار حفره‌ای، آچار بکس، آچار لوله‌ای
sock.eye salmon (säk´ī)
(جانور) ماهی آزاد سرخگوشت (Oncorhynchus nerka - بومی شمال اقیانوس آرام)
sock hop
(عامیانه - به ویژه در سال‌های ۱۹۵۰) مجلس رقص خودمانی (که در آن بدون کفش می‌رقصیدند)
* **sock|o** (säk´ō´) adj.
(امریکا - خودمانی) رایج، محبوب، مد روز، پسند روز
so.cle (säk´əl) n.
(معماری) برآمدگی پایه‌ی ستون یا دیوار یا مجسمه
So.co.tra (sō kō´trə)
جزیره‌ی سوکوترا (متعلق به کشور یمن)
Soc.ra.tes (säk´rə tēz´) c. 470-399 B.C.
سقراط (فیلسوف یونانی)
So.cratic (sə krat´ik, so-) adj., n. سقراطی
Socratic Irony
(تظاهر به نادانی برای نمایان سازی نادرست بودن استدلال حریف) گواژ سقراطی، طعنه‌ی سقراطی
Socratic method
روش سقراطی، روش پرسش و پاسخ
sod[1] (säd) vt., vi.
(مهجور) زمان گذشته‌ی: seethe

sod[2] (säd) n., vt. **sod´ded, sod´ding**
۱- (رویه‌ی فوقانی خاک که حاوی علف و چمن و سایر گیاهان کوچک و ریشه‌ی آنها است) روخاک، سیاخاک، خاک سیاه، خاکرویه، (خاک چسبیده به ریشه‌ی چمن و غیره که با آن کنده می‌شود) ریشه خاک (turf و sward هم می‌گویند) ۲- کلوخه، کلوخه‌ی ریشه‌دار ۳- با روخاک پوشاندن، با خاک علف‌دار پوشاندن، با لایه‌ای از چمن پوشاندن

sod[3] (säd) n., vt., interj.
(انگلیس - خودمانی - زننده) ۱- بچه باز، اهل لواط ۲- آدم رذل، پست فطرت ۳- ملعون، جهنمی ۴- لعنت کردن

so|da (sō´də) n.
(از ریشه‌ی عربی: اسود) ۱- (شیمی) اکسید سدیم (Na_2O)، کربنات سدیم، بی کربنات سدیم، هیدروکسید سدیم، سود، سودسوزآور، جوش شیرین ۲- ← soda water
۳- ← soda pop ۴- (نوشابه‌ی گازدار) سودا، لیموناد

soda ash کربنات سدیم تجارتی

*** soda biscuit** ۱- بیسکویت دارای جوش شیرین و شیر ۲- (انگلیس) ← soda cracker

*** soda cracker**
بیسکویت دارای نمک و جوش شیرین

*** soda fountain**
(در برخی رستوران‌ها) پیشخوان ویژه‌ی تهیه و فروش بستنی و نوشابه‌های غیر الکلی

*** soda jerk** (امریکا- خودمانی)
متصدی soda fountain (soda jerker هم می‌گویند)

soda lime
(شیمی) آمیزه‌ی هیدروکسید سدیم و اکسید کلسیم

so.da.lite (sō´də līt´) n.
(شیمی) سودالیت ($Na_4Al_3Si_3O_{12}Cl$)

so.dal.i|ty (sō dal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- همدمی، یاری، یاوری، مصاحبت ۲- انجمن ۳- انجمن خیریه

*** soda pop**
لیموناد، سودا، نوشابه‌ی گازدار (مانند کوکا و پپسی)

soda water ۱- ← soda pop
۲- آب گازدار (برای آمیختن با بستنی یا مشروب الکلی)

sod.den (säd´´n) vt., vi., adj. ۱- (مهجور) اسم مفعول: seethe ۲- (قدیمی) جوشانده، آبروت کرده، آب پز شده ۳- خیس، خیس کرده، اشباع از آب ۴- (نان و غیره) خمیر مانند، نیمه پخته، غیر برشته، خمیر ۵- رطوبت گرفته کردن، آب دیده کردن، خمیری کردن، خیساندن ۶- (به‌ویژه در اثر مستی) گیج، لایعقل، از خود بی‌خود
sod´denly, adv. به‌طور اشباع شده یا خمیر مانند

so.di|um (sō´dē əm) n.
(شیمی) سدیم (عنصر نقره‌ای رنگ و آلکالین و موم مانند - نشان: Na، وزن اتمی: ۲۲/۹۸۹۸، شماره‌ی اتمی: ۱۱، چگالی: ۰/۹۶۸، نقطه‌ی گداز: ۹۷/۸۲°c، نقطه‌ی جوش: ۸۸۱/۴°c)

sodium benzoate
(شیمی) بنزوات سدیم (C_6H_5COONa)

sodium bicarbonate ← baking soda

sodium bromide (شیمی) برومید سدیم (NaBr)

sodium carbonate
(شیمی) کربنات سدیم (Na_2CO_3)

sodium chlorate
(شیمی) کلرات سدیم ($NaClO_3$)

sodium chloride
نمک خوراکی، نمک طعام (NaCl)

sodium cyanide
(شیمی) سیانید سدیم (NaCN)

sodium dichromate
(شیمی) دی کرومات سدیم ($Na_2Cr_2O_7$)

sodium flu|o|ro.ac.e|tate
(floor´ō as´ə tāt) (شیمی)
فلورواستات سدیم (نوعی مرگ موش: $CH_2FCOONa$)

sodium hydroxide
(شیمی) هیدروکسید سدیم (NaOH)

sodium hypochlorite
(شیمی) هیپوکلریت سدیم (NaOCl)

sodium hyposulfite (hī´pōsul´fīt´)
← sodium thiosulfate

sodium nitrate (شیمی) نیترات سدیم ($NaNO_3$)

sodium nitrite (شیمی) نیتریت سدیم ($NaNO_2$)

sodium pentothal ← thiopental sodium

sodium perborate
(شیمی) پربورات سدیم ($NaBO_3.4H_2O$)

sodium peroxide
(شیمی) پراکسید سدیم (Na_2O_2)

sodium phosphate (شیمی) فسفات سدیم

sodium propionate
(شیمی) پروپیونات سدیم ($C_3H_5O_2Na$)

sodium sulfate
(شیمی) سولفات سدیم (Na_2SO_4)

sodium thiosulfate
(شیمی) تیوسولفات سدیم ($Na_2S_2O_3$)

so|di|um-va|porlamp(sō´dēəmvā´pər)
لامپ بخار سدیم، لامپ سدیمی (که نور زرد می‌دهد)

Sod|om (säd´əm) (انجیل) سَدوم

Sod.om.ite (-īt´) n.
۱- اهل شهر سدوم (که در انجیل ذکر شده) ۲- (S کوچک) بچه باز، همجنس باز، اهل لواط

sod.om.ize (säd´əm īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** بچه بازی کردن
(به ویژه با زور یا تهدید)، لواط کردن، همجنس بازی کردن

sod.om|y (-əm ē) n.
همجنس بازی (میان مرد و پسر)، لواط، بچه بازی (به ویژه با زور یا تهدید)

so.ev|er (sō ev´ər) adv.
۱- (معمولاً پس از how و صفت می‌آید) به هر طریق، به هر اندازه، هر مقدار که ۲- اصلاً، هیچگونه

-so|ev|er (sō ev´ər) پسوند: هرکس، هر -

so|fa (sō´fə) n.
(از ریشه‌ی عربی: صُفه) کاناپه، نیمکت مبلی

sofa bed
نیمکت که تبدیل به تختخواب می‌شود، نیمکت تختخوابی، کاناپه‌ی تختخواب شو، مبل تختخواب شو

* **so.far** (sō´fär´) n. so(und) f(ixing) a(nd) r(anging))
(مخفف: صدایابی و مسافت سنجی) دستگاهی که صداهای زیر آب (مثلاً انفجار) را ثبت و مسافت‌یابی می‌کند، سوفار

sof.fit (säf´it) n. (معماری) ۱- زیر قرنیز، زیر تاق بالکن ۲- (تاق ضربی) آسمانه، سقف (در برابر: بام)

So.fi|a (sō´fē ə) صوفیه (پایتخت بلغارستان)

soft (sôft, säft) adj., adv., n., interj.
۱- نرم، فرورو ۲- نرم، شل، آبکی، سست ۳- نرم (در برابر: زبر یا خشن)، لطیف، نسو، لشن ۴- (مزه) ملایم (در برابر: تند یا قوی) ۵- غیر الکلی ۶- (آب) سبک (که صابون در آن خوب کف می‌کند)، گوارا ۷- (آب و هوا یا باد و غیره) ملایم، دلپذیر، معتدل، دلچسب ۸- ناز پرورده، زود آسیب، ضعیف، کم استقامت، نازک نارنجی ۹- آسان، بی زحمت، بی درد سر، راحت ۱۰- مهربان، دلرحم، نرم دل، باگذشت، آسانگیر، رئوف، نازنین ۱۱- (نور یا رنگ) ملایم، چشم‌نواز ۱۲- (صدا) ملایم، نرم، آهسته (در برابر: بلند loud)، گوش‌نواز ۱۳- (بازرگانی - قیمت‌ها و وضع بازار) در حال نزول، غیر ثابت، بی ثبات، (ارز) پول ضعیف (که به آسانی یا نرخ خوب تسعیر نمی‌شود)، کم ارزش، (وام) با بهره‌ی نازل، با شرایط آسان ۱۴- (موشک یا پایگاه یا هدف و غیره) روی زمین (نه در زیر زمین)، بی حفاظ، آسیب پذیر ۱۵- (آواشناسی) ملایم، نرم، واکدار، مصوّت، کامی، کامی شده (← voiced و palatalized) ۱۶- (رادیولژی - اشعه‌ی ایکس) کم‌نفوذ ۱۷- با نرمی، با ملایمت، با آرامی (softly هم می‌گویند) ۱۸- هر چیز نرم، نرمه ۱۹- (قدیمی) ساکت!، آرام باش!، ایست!

- a soft pillow یک ناز بالش نرم
- soft in the head احمق، کله خشک، ابله
- soft light نور ملایم
- soft music موسیقی آرام

soft´ly, adv. با نرمی، با ملایمت، لطیف
soft´ness, n. نرمی، ملایمت، شُلی، لطافت

* **soft.ball** (-bôl´) n. (نوع آسانتر بازی بیس‌بال که گوی نرمتر و بزرگتر و زمین کوچکتر دارد) سافت بال

soft-boiled (-boild´) adj.
(تخم مرغ) عسلی، نیم بند

* **soft.bound** (-bound´) adj.

← softcover

soft chancre ← chancroid

soft coal ← bituminous coal

soft-core (sôft-kôr) adj.
وابسته به نشان دادن صحنه‌هایی که به طور غیر مستقیم و اشاره‌ای شهوت انگیز هستند (در برابر: صحنه‌هایی که به‌طور واضح و مستقیم شهوت انگیزند hard-core)

* **soft.cov|er** (-kuv´ər) adj., n.
(کتاب) ۱- جلد شومیزی، جلد کاغذی (در مقابل: جلد مقوایی hard cover) ۲- کتاب جلد کاغذی (paperback هم می‌گویند)، کتاب جلد نرم

soft drink نوشیدنی
غیر الکلی (مانند لیموناد و پپسی کولا)، نوشابه، شربت

soft drug ماده‌ی مخدر
نسبتاً ملایم که ظاهراً معتاد کننده نیست (مانند ماری جوانا)

soft|en (sôf´ən, säf´-) vt., vi.
۱- نرم کردن یا شدن، وا رفتن ۲- ملایم کردن یا شدن، تعدیل کردن، نسو کردن ۳- (قیمت) کم کردن یا شدن، (بازار) بی ثبات شدن یا کردن ۴- نازک نارنجی کردن، ضعیف کردن، کم طاقت کردن، کم استقامت کردن، زود آسیب کردن ۵- به عطوفت آوردن، به رحم آوردن، مهربان کردن ۶- (با: up) مقاومت (دشمن) را درهم کوبیدن، از مخالفت (کسی) کاستن، مقاومت (دشمن) را کم کردن

- this lotion will soften your skin
این محلول پوست شما را نرم می‌کند

soft.en|er (-ər) n.
۱- (رختشویی) ماده‌ی نرم کننده‌ی پارچه (fabric softener هم می‌گویند) ۲- ← water softener

softening of the brain ۱- (پزشکی)
تباهی بافت‌های مغز ۲- (عامیانه) جنون، اختلال مشاعر

soft-finned (sôft´find´) adj. (جانور) نرم باله

soft.goods (-goodz´) n.pl.
(کالاهایی که مدت مصرف آنها نسبتاً کم است مانند لباس در برابر کالاهایی مانند یخچال یا کارد و چنگال) کالاهای کم‌پای، کالاهای بی‌دوام، کالاهای مصرف شدنی

soft.head|ed (-hed´id) adj.
احمق، ابله، بی شعور

soft´head´edly, adv. با حماقت، با بی عقلی
soft´head´ed.ness, n. بی‌شعوری، بی‌عقلی

soft.heart|ed (-härt´id) adj. ۱- مهربان، دلرحم، رحیم، باعطوفت، دلسوز ۲- سخت‌نگیر، ملایم

soft´heart´edly, adv. با ملایمت، مهربانه
soft´heart´ed.ness, n. مهربانی، ملایمت

soft|ie (sôf´tē) n. (عامیانه) ← softy

* **soft landing** (فرود فضاپیما
به طور ملایم و بدون صدمه) فرود ملایم، فرود آرام

soft palate نرم کام

soft pedal (به ویژه
در پیانو) رکاب ملایم ساز (که صدا را ملایم می‌کند)

soft-ped|al (-ped´´l) vt. -|aled or -|alled, -|al|ing or -|al|ling ۱- (به ویژه در پیانو) رکاب ملایم ساز را به کار بردن، (صدا را) ملایم کردن ۲- (عامیانه) معتدل کردن، ملایم کردن، خفیف کردن

soft rot
(کشاورزی - آبکی شدن و وارفتن میوه یا ریشه یا ساقه در اثر قارچ‌ها یا ترکیزهای گوناگون) پوسیدگی نرم، نرم پوسی

soft sculpture (مجسمه‌ای که از مواد نرم مانند پارچه یا پلاستیک باشد) نرم تندیس

*** soft sell**
(روش فروش از راه نرمش و زیرکی در برابر: روش فروش با فشار و اصرار hard sell) فروش آرام، نرم رفتاری

soft´-sell´, adj. وابسته به فروش بدون اصرار

*** soft-shell** (-shəl´) adj., n.
۱- (دارای دیواره‌ی خارجی یا پوسته‌ی نرم) نرم‌رویه، نرم‌پوسته ۲- جانور نرم پوست (به ویژه خرچنگی که تازه پوست انداخته باشد) (soft shelled هم می‌گویند)

*** soft-shell clam** (جانور) صدف نرم
(تیره‌ی Myidae - خوراکی و بومی امریکای شمالی)

*** soft-shelled turtle**
(جانور) لاک پشت نرم لاک (تیره‌ی Trionychidae به ویژه جنس Trionyx - بومی ایالات متحده)

soft-shoe (-shōō´) adj.
نوعی tap dance که با کفش بی صدا انجام می‌شود

*** soft shoulder** لبه‌ی نرم دو طرف جاده

soft soap ۱- صابون مایع،
صابون آبسان ۲- (عامیانه) چاپلوسی، مداهنه

soft-soap (-sōp´) vt.
(عامیانه) چاپلوسی کردن، زبان چرب و نرم به کار بردن

soft´-soap´er, n. چاپلوس

soft-spo|ken (-spō´kən) adj.
۱- (صحبت) آرام، آهسته، یواش ۲- خوش بیان، سر و زبان‌دار، خوش صحبت، ملایم

*** soft touch**
(خودمانی) آدم ساده لوح، لقمه‌ی چرب و نرم، آدمی که سختگیر نیست و می‌شود زود از او پول قرض کرد

soft.ware (-wer´) n. ۱- (کامپیوتر)
نرم افزار (در برابر: سخت افزار hardware) ۲- برنامه‌ی قابل کاربرد در دستگاه‌های الکترونیکی (مثلاً فیلم یا کاست)

soft wheat
(گندم دارای سبوس نرم و پروتئین کم که از آن آرد شیرینی پزی یا آرد حاجی طرخان می‌سازند) نرم گندم، گندم نرم

soft.wood (-wōōd´) n. ۱- چوب نرم، نرم چوب
۲- درخت دارای چوب نرم ۳- (جنگلداری) چوب کاج

soft|y (sôf´tē, säf´-) n., pl. **soft´ies**
(عامیانه) ۱- آدم احساساتی، زود گریه ۲- زودباور، زود پذیر ۳- نازک نارنجی، کم‌طاقت، زود آسیب، کم استقامت

Sog.di|an (säg´dē ən) n. ۱- اهل
سرزمین «سغدیا» یا «سُغد»، سغدی (امروزه: نواحی اطراف بخارا و سمرقند) ۲- زبان سغدی (گویش نابود ایرانی)

Sog.di|a.na (säg´dē an´ə)
سرزمین باستانی «سُغد» یا «سغدیا»، ماوراءالنهر (امروزه: بخشی از جمهوری‌های ازبکستان و تاجیکستان)

sog|gy (säg´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- خیس، آبروت، آب کشیده ۲- رطوبت زده، مرطوب، نمناک ۳- خمیرمانند، نرم (و غیر برشته) ۴- ملالت آور، خسته کننده، عاری از لطف
• too much rain made the soil soggy
باران زیاد خاک را خیس و نرم کرد

sog´gily, adv. به‌طور اشباع شده از آب

sog´gi.ness, n. خیسی، نمناکی، خمیر مانندی

So|ho (sō´hō´) محله‌ی سوهو (در شهر لندن)

So|Ho (sō´hō´)
محله‌ی سوهو (در جزیره‌ی مانهاتان - نیویورک)

soi-di|sant (swä dē zän´) adj.
(فرانسه) ← self-styled

soi.gné (swä nyā´) adj.
(فرانسه) ۱- مورد توجه، نازپرورده ۲- تر و تمیز، دارای سر و وضع خوب، خوش لباس

soi.gnée´ (-nyā´) adj.fem. (زن) مورد توجه

soil¹ (soil) n. ۱- خاک ۲- رُستگاه، زادگاه، رستنگاه، خاستگاه ۳- میهن، موطن، وطن، کشور، سرزمین ۴- زمین

soil´less, adj. بی‌خاک، بدون خاک

soil² (soil) vt., vi., n. ۱- (به ویژه سطح چیزی را) کثیف کردن یا شدن، خاکی (یا گلی) کردن یا شدن، چرکین کردن یا شدن ۲- لک انداختن، لکه‌دار کردن ۳- ننگین کردن، گند زدن، آبروریزی کردن ۴- فاسد کردن، ملوث کردن، نجس کردن، پلید کردن ۵- لک، لکه، بخش کثیف هر چیز، کثافت، چرک ۶- (انسانی یا حیوانی) کود ۷- مدفوع، سرگین، کِکِه ۸- نجس سازی، کثیف سازی
• Jiroft's soil is very good for agriculture
خاک جیرفت برای کشاورزی خیلی خوب است
• the children soiled their hands
بچه‌ها دستان خود را کثیف کردند
• white trousers get soiled easily
شلوار سفید زود چرکین می‌شود

soil³ (soil) vt. ۱- (به دام) علوفه دادن،
سبزی و علف دادن ۲- (مزاج دام را با دادن علف) پاک کردن

soil.age (-ij) n. (خوراک دام) علف، علوفه

*** soil bank** (برنامه‌ی دولت فدرال:
کمک به کشاورزان جهت حفظ زمین‌های کشاورزی از فرسودگی و کشت بی‌رویه) بانک خاک

soil conservation
نیکداری خاک (از راه جلوگیری از فرسایش و افزودن مداوم مواد مغذی به خاک)، خاکداری، حفظ خاک

soil pipe
لوله‌ی مستراح (که مواد را به چاه یا فاضلاب راه می‌برد)

soil.ure (soil´yoor) n.
(قدیمی) ۱- پلید سازی، کثیف سازی ۲- لک، لکه، کثافت

sol.ree or **soi.rée** (swä rā´) n.
(فرانسه) مهمانی اول شب، سواره

so.journ (so´jurn, so jurn´) vi., n.
۱- موقتاً اقامت کردن، چند صباحی ماندن ۲- اقامت موقت

so´journer, n. مقیم موقت، رهنورد

soke (sōk) n.
(تاریخ انگلیس) ۱- حق تشکیل دادگاه و دادرسی در ناحیه‌ی

بخصوص ۲- قلمرو دادگاه، حوزه‌ی دادگستری

so.kol (sō´kôl´) n. سازمان بین المللی ترویج ورزش (به ویژه ورزش‌های ژیمناستیک)

So.ko.tra (sō kō´trə) Socotra ←

sol[1] (sōl) n., pl. **sols** (واحد پول کشور پرو برابر با یک صدم اینتی inti) سل

sol[2] (sol) n. (موسیقی) سُل (پنجمین نت موسیقی)

sol[3] (säl) n. (شیمی) پاشیدگی کلوئیدی (در محلول)

Sol (säl) ۱-(اسطوره‌ی رومی) خدای خورشید (یونانی: Helios) ۲- خورشید

sol solution مخفف: محلول

Sol 1- Solicitor 2- Solomon مخفف: ۱- مشاور حقوقی ۲- (انجیل) سلیمان

so|la (sō´lə) n. جمع واژه‌ی: solum

sol.ace (säl´is) n., vt. **-aced, -ac.ing** ۱- تسلی، تسکین، دلداری، اندوه گساری، اندوه زدایی، دل آسایی ۲- مایه‌ی تسلی، اندوه زدا ۳- تسلی دادن، تسکین دادن، اندوه گساری کردن، دلداری دادن، اندوه زدایی کردن

• the fatherless child took solace in the fact that his mother was still alive

کودک بی پدر دلش به این خوش بود که مادرش هنوز زنده است

sol´acer, n. تسلی دهنده، دلداری دهنده

so.lan (goose) (sō´lən) gannet ←

so.la.nine (so´lə nēn´) n. (شیمی - آلکالوئید: $C_{45}H_{73}NO_{15}$ سُلانین (solanin) هم می‌نویسند)

so.la.num (sō al´nəm) n. (گیاه) تاجریزی (جنس Solanum خانواده‌ی nightshade)

so.lar (sō´lər) adj. ۱- وابسته به خورشید، خورشیدی، آفتابی، شمسی ۲- تولید شده در خورشید، ساطع از خورشید ۳- وابسته به نور یا گرمای خورشید ۴- (ستاره خوانی) تحت اثر خورشید

• solar energy انرژی خورشیدی

* **solar battery** باطری خورشیدی، پیل خورشیدی (solar cells هم می‌گویند)

solar constant (میانگین اشعه‌ی تابشی خورشید که به سطح معینی از زمین می‌تابد و برابر است با: ۱/۳۷ ergs per cm^2 per second ضربدر ده به توان شش) پایای خورشیدی، ثابت خورشیدی

solar cooker دیگ خورشیدی (برای جوشاندن آب یا پختن برنج و غیره با گرمای خورشید)

solar cycle (دورانی حدوداً یازده سال که طی آن برخی پدیده‌های خورشیدی مانند بزرگ شدن لکه‌ی خورشید روی می‌دهد) چرخه‌ی خورشیدی

solar day (حقوق) از طلوع تا غروب آفتاب

solar flare زبانه‌ی خورشیدی، آذر فشانه

solar furnace کوره‌ی خورشیدی (برای ذوب و غیره)

so.lar.i|um (sō lēr´ē əm) n., pl. **-|i|a** (اتاقی که دیوار و تاق شیشه‌ای دارد و در نواحی سردسیر در آن حمام آفتاب می‌گیرند) آفتابخانه

so.lar.ize (so´lər iz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- در معرض آفتاب قراردادن، خورشید دادن ۲- (فیلم عکاسی - برای ایجاد لکه یا آثاری) نور دادن ۳- (فیلم) نور دیده شدن، نور دیدن

so´lari.za´tion, n. آفتاب‌دهی، نور دهی

solar panel پهنه‌ی آفتابگیر (که برای خانه‌ها و فضاناوها و غیره انرژی خورشیدی می‌سازد)

solar plexus ۱- (کالبد شناسی) تورینه‌ی خورشیدی، شبکه‌ی خورشیدی، شبکه‌ی عصبی پشت معده ۲-(عامیانه) بخش شکم واقع در زیر استخوان سینه

solar pond استخر خورشیدی (که آب آن توسط آفتاب گرم می‌شود و از آن برق یا حرارت تولید می‌کنند)

solar prominence prominence ←

solar still دستگاه تقطیر خورشیدی

solar system منظومه‌ی شمسی

solar wind باد خورشیدی، وزش خورشیدی، خورشید وزش

solar year سال خورشیدی، سال شمسی (در برابر سال قمری)

sol.ate (säl´at´) vi. **-at´|ed, -at´|ing** (شیمی) دارای پاشیدگی کلوئیدی کردن

sol.a´tion, n. پاشیدگی کلوئیدی

so.la.ti|um (sō lā´shē əm) n., pl. **-ti|a** (حقوق) جریمه یا تاوان بابت وارد آمدن صدمه‌ی روحی، غرامت برای ترضیه‌ی خاطر

sold (sōld) vt., vi. زمان گذشته‌ی: sell

sol.der (säd´ər) n., vt., vi. ۱- لحیم کردن، جوش دادن یا خوردن ۲- لحیم، کفشیر ۳- سیم لحیم ۴- بستگی، همبستگی، پیوند ۵- همبسته کردن، پیوند یافتن، تحکیم کردن

sol´derer, n. لحیم‌کار، لحیم‌گر

sol.der.ing iron (säd´ər iŋ) هویه

sol.dier (sōl´jər) n., vi. ۱- سرباز، نظامی، لشگری ۲- (خاندان‌های مافیا) تبهکار خرده پا، عضو دون‌پایه ۳- کهنه سرباز، سرباز کارکشته ۴- هوادار پر و پا قرص (شخص یا هدف بخصوص)، سپاهی، مبارز ۵- (در میان مورچگان و موریانه‌ها و غیره) سرباز، جنگنده، جنگجو، مأمور دفاع ۶- سربازی کردن ۷- سرسختی کردن، سماجت کردن ۸- از زیر کار در رفتن، رفع تکلیف کردن

sol.dier|ly (-lē) adj. سرباز وار، در خور سرباز، وابسته به سرباز خوب، سرباز منشانه

sol´dier.li.ness, n. سرباز واری، سرباز منشی

soldier of fortune ۱- سرباز مزدور، نظامی جویای نام و مال ۲- ماجراجو

* **Soldier's Medal** (ارتش امریکا) مدال شجاعت در خارج از میدان نبرد

sol.dier|y (-ē) n. ۱- سربازان، لشکریان، نظامیان ۲- گروه سربازان ۳- سربازی

sol|do (säl´do) n., pl. **-|di** (ایتالیا) سابقاً - سکه‌ی مسی برابر با یک بیستم لیرا) سالدو

sole[1] (sōl) n., vt. **soled, sol´ing**
۱- کف پا ۲- کف جوراب ۳- کف کفش، تخت کفش، زیره، هملخت ۴- (کفش یا جوراب و غیره) تخت انداختن

sole[2] (sōl) adj. ۱- تک، تنها، یگانه ۲- (به ویژه زن) مجرد، بی شوهر ۳- انحصاری، منحصر بفرد
• he is the sole owner of the farm
او یگانه مالک مزرعه است

sole[3] (sōl) n., pl. **sole** or **soles** (جانور) ماهی حلوا (انواع ماهی‌های پهن به ویژه تیره‌ی Soleidae)

sol.e|cism (säl´ə siz´əm) n.
۱- اشتباه دستوری، غلط کرامری، کاربرد غلط واژه (مثلاً we done it که باید باشد we did it) ۲- بی ادبی، بی‌نزاکتی ۳- لغزش، اشتباه

sol´ecist, n. مشتبه، مرتکب اشتباه

sol´ecis´tic, adj. وابسته به اشتباه دستوری

sol´ecis´ti.cally, adv. از نظر اشتباه دستوری

sole|ly (sōl´lē) adv.
تنها، فقط، به تنهایی، منحصراً
• I am solely responsible for any shortcomings in this book من به تنهایی مسئول کاستی‌های این کتاب هستم

sol.emn (säl´əm) adj.
۱- صادقانه، صمیمانه، از ته دل، از صمیم قلب ۲- قانونی، مستند، رسمی ۳- شرعی، طبق رسوم و موازین مذهبی، مذهبی ۴- پر ابهت، سنگین، پرجلال، پرشکوه، موقر ۵- جدی، خطیر، (مسئولیت و غیره) بزرگ
• he took a solemn oath not to gamble again
او از ته دل قسم خورد که دیگر قمار نکند

sol´emnly, adv. ۱- رسماً ۲- جداً ۳- با وقار

sol´emn.ness, n. وقار، جدی بودن، صداقت

Solemn (High) Mass
(قدیمی) عشای ربانی با تشریفات کامل

so.lem.ni|fy (sə lem´nə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
رسمی کردن، جدی کردن، پر ابهت کردن (← solemn)

so.lem.ni|ty (sə lem´nə tē) n., pl. **-ties**
۱- (مراسم و تشریفات و اعیاد و غیره) جلال، ابهت، هیبت، وقار ۲- خطیر بودن ۳- عید رسمی، تشریفات رسمی ۴- (حقوق) تشریفات قانونی

sol.em.nize (säl´əm nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing** ۱- مراسم (مذهبی یا قانونی را) انجام دادن، بجا آوردن ۲- جدی کردن، ابهت دادن، موقّر کردن
• a priest solemnized the wedding ceremonies
کشیشی مراسم ازدواج را به طور رسمی انجام داد

sol´em.ni.za´tion, n.
ادای مراسم، انجام شعائر

sol´em.niz´er, n. انجام دهنده‌ی مراسم

solemn vow (کلیسای کاتولیک)
۱- سوگند رسمی، سوگند پایبندگر ۲- سوگند تجرد

so.le|no.cyte (sə lē´nə sīt´) n.
(زیست شناسی - یاخته‌ی لوله مانند و شعله‌ای به ویژه در برخی کرم‌ها و سرمازه داران) سُلین سیت

so.le|no.glyph (-glif´) n.
(جانور) مار تیز دندان (انواع مارهایی که دندان نیش آنها لوله مانند و شق شونده است - خانواده‌ی viper)

so.le|noid (sō´lə noid´, säl´ə-) n.
(در ترمز و سویچ و غیره) سیم پیچ استوانه‌ای، سولنوئید، مفتول پیچاپیچ

so´lenoi´dal, adj. وابسته به سولنوئید

sole.plate (sōl´plāt´) n.
ته اتو، بخش صاف و زیرین اتو

sol-fa (sōl´fä´) n., vt., vi. **-faed´, -fa´|ing**
۱- (موسیقی) سولفژ، سرایش ۲- ← solfeggio ۳- سولفژ کردن

sol´-fa´ist, n. سولفژ کننده

sol.fa.ta|ra (sōl´fə tä´rə) n.
(شکاف آتشفشانی که فقط از آن بخار و گازهای گوگردی خارج می‌شود) دودخان، گوگردفشان

sol.fége (säl fezh´) n.
۱- (در اصل) ← solfeggio ۲- تدریس اصول موسیقی

sol.feg.gio (säl fej´ō) n., pl. **-feg´gios** or **-feg´|gi**
۱- سولفژ، سرایش ۲- به کار بردن هجاهای "sol-fa" در خواندن سرود، تمرین آواز با نت

so.lic|it (sə lis´it) vt., vi. ۱- متوسل شدن به، دست به دامن کسی شدن، (صمیمانه یا عاجزانه) درخواست کردن، تقاضا کردن، التماس کردن ۲- وسوسه کردن، گمراه کردن، اغوا کردن ۳- (روسپی) مشتری جلب کردن
• he solicited help from his uncle
از عمویش استدعای کمک کرد
• that prostitute was jailed for soliciting
آن روسپی بخاطر سعی در جلب مشتری به زندان افتاد

so.lic´i.tant (-i tənt) n., adj. توسل جوی، خواهان

so.lic´i.ta´tion, n. تقاضا، درخواست، توسل

so.lic|i.tor (-ər) n.
۱- درخواست کننده‌ی کمک یا اعانه و غیره، مشتری جوینده ۲- (حقوق - انگلیس) مشاور حقوقی (که از barrister پایین‌تر است) ۳- (امریکا) وکیل دادگستری (در خدمت شهرداری یا اداره‌ی بخصوص)

*** solicitor general** pl. **solicitors general** or **solicitor generals** (حقوق) ۱- (امریکا) معاون دادستان کل، معاون وزیر دادگستری (که در دیوان عالی کشور امریکا به عنوان وکیل دولت فدرال حق حضور دارد) ۲- (انگلیس - برخی ایالت‌های امریکا) معاون وزیر دادگستری، معاون رئیس دادگستری ایالتی

so.lic|i.tous (sə lis´ə təs) adj.
۱- علاقمند به، در فکر ۲- نگران، دلواپس، مضطرب ۳- مشتاق، خواهان
• my friends were solicitous about my mother's illness دوستانم درباره‌ی بیماری مادرم پرسش و همدردی می‌کردند

so.lic´i.tously, adv. باعلاقه، بانگرانی
so.lic´i.tous.ness, n. علاقه، ملاحظه، اشتیاق
so.lic|i.tude (-tōōd´, -tyōōd´) n.
۱- نگرانی، دلواپسی، اضطراب ۲- (جمع) علل نگرانی
sol|id (säl´id) adj., n. ۱- جامد (در برابر: مایع liquid و گاز gas)، بربست، دج ۲- چکال، توپُر (دربرابر: توخالی hollow) ۳- سه بعدی (دارای طول و عرض و عمق) ۴- استوار، محکم، مستحکم ۵- جدی، عمیق، ژرف ۶- تام، کامل ۷- پیوسته، پر، بدون بریدگی ۸- بدون مکث، لاینقطع، تمام ۹- (رنگ) یکدست، یکپارچه، بی‌آمیز، ناب، سره ۱۰- انبوه، غلیظ، فشرده، تیره ۱۱- (عامیانه با کسی) اخت بودن، رابطه‌ی دوستانه داشتن ۱۲- (به ویژه خوراک) مقوی ۱۳- (خودمانی) عالی، معرکه، خوب ۱۴- ماده‌ی جامد، ماده‌ی دج ۱۵- (واژه‌ی مرکب) بدون هایفن، بدون تیره
• a toothless person cannot eat solid foods
شخص بی‌دندان نمی‌تواند غذای سفت (جامد) بخورد
• iron is solid آهن جامد است
• we waited for three solid hours
ما سه ساعت تمام در انتظار بودیم
sol´idly, adv. به‌طور جامد یا محکم
sol´id.ness, n. جامد بودن، دِجی، یکپارچگی
sol|i.da|go (säl´ə dā´gō) n., pl. **-gos** ← goldenrod
solid angle زاویه‌ی فضایی
sol|i.dar.i|ty (säl´ə dar´ə tē) n., pl. **-|ties** یگانگی، یکپارچگی، همبستگی، وحدت، اتفاق نظر
solid fuel سوخت جامد، سوخت دج
solid geometry هندسه‌ی فضایی
so.lid|i.fy (sə lid´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- جامد شدن یا کردن، دج کردن یا شدن، بربست کردن، سفت کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن، ماسیدن ۲- بلورین کردن یا شدن، متبلور کردن یا شدن ۳- محکم کردن یا شدن، استوار کردن یا شدن ۴- یکپارچه کردن
• cold water solidifies into ice
آب سرد سخت می‌شود و تبدیل به یخ می‌گردد
so.lid´i.fi.ca´tion, n. جامد شدن، ماسیدن
so.lid.i|ty (-tē) n.
۱- سفتی، سختی ۲- استواری، استحکام، صلابت
solid rocket موشک دارای سوخت جامد
sol|id-state (säl´id stāt´) adj.
(فیزیک) حالت جامد، دج بودش
sol|i.dus (säl´i dəs) n., pl. **sol´|i.di´**
۱- (روم باستان) سکه‌ی طلا ۲- (قرون وسطی) واحد پول برابر با دوازده denarii ۳- خط مورب ۴- ← virgule
sol|i.fluc.tion (säl´ə fluk´ shən) n.
(در یخرودها و غیره) خاک سره
so.lil|o.quize (sə lil´ə kwīz´) vt., vi. **-quized´, -quiz´ing**
(به ویژه در تئاتر) تک گویی کردن، با خود حرف زدن

so.lil´o.quist (-kwist) n. تک گو
so.lil|o.quy (-kwē) n., pl. **-quies** ۱- (تئاتر و غیره) تک گویی ۲- حرف با خود، مخاطب قرار دادن خود
So.li.mões (sô´li moins´)
(بخش علیای رود آمازون در نزدیکی مرز پرو) سولیموز
So.ling.en (zō´liŋ ən)
شهر زولینگن (در غرب آلمان)
sol.ip.sism (säl´ip siz´əm) n.
(فلسفه) من گرایی، من آیینی، خود مداری
sol´ip.sis´tic, adj. من گرایانه، خودآئینانه
sol´ip.sist, n. من گرای
sol|i.taire (säl´ə ter´) n.
۱- (در اصل) تارک دنیا، عزلت گرای ۲- (انگشتر و غیره) نگین تک، الماس تک ۳- (بازی ورق) بازی باخود، بازی یکنفره، فال ورق
sol|i.tar|y (säl´ə ter´ē) adj., n., pl. **-tar´ies**
۱- تک، تنها، یکه و تنها
۲- فقط، یکه، فرد، منحصر بفرد، یگانه، منفرد ۳- دور افتاده، خلوت، پرت ۴- (گیاه) تک رست ۵- (جانور) تک زی، غیراجتماعی ۶- راهبه، راهب، تارک دنیا، گوشه نشین
• the solitary occupant of this big house
ساکن منحصر بفرد این خانه‌ی بزرگ
sol´i.tar´i.ly, adv. به‌طور منفرد یا مجزا
sol´i.tar´i.ness, n. دورافتادگی، تنهایی، تکی
solitary confinement
زندان انفرادی، زندان مجرد
sol|i.ton (säl´i tän´) n.
(فیزیک) سولیتون
sol|i.tude (säl´ə tōōd´) n.
۱- انزوا، تنهایی، تک زیستی، گوشه نشینی ۲- جای دورافتاده، کنج خلوت، خلوتگاه
sol´i.tu´di.nous, adj. انزوا، گوشه نشینی
sol.ler|et (säl´ər et´) n.
کفش زرهی (← تصویر: armor)
sol.mi.za.tion (säl´mi zā´shən) n.
(آموزش موسیقی) شناسایی وزن‌ها و نتها
so|lo (sō´lō) n., pl. **-los** or **-|li** adj., adv., vi. **-loed, -lo.ing** ۱- (موسیقی) قطعه یا آهنگ یکنفری، آواز یکنفری، تکنوازی، تکخوانی، تک رقصی ۲- تک، تکی، بدون همراه، یکنفری، یکنفره، یک تنه، انفرادی ۳- (بازی ورق که در آن هر کس برای خودش بازی می‌کند و شریک ندارد) بی شریک ۴- (موسیقی) تکنوازی (یا تکخوانی) کردن ۵- تک پروازی کردن، یکنفری پرواز کردن
• a solo flight پرواز یکنفره
so.lo.ist (-ist) n.
کسی که کاری را (به ویژه در موسیقی یا پرواز) تنها انجام می‌دهد، تکنواز، تکخوان، تک پرواز، تکرو
So|lo man (sō´lō)
(نوعی انسان اولیه که سنگواره‌های او در نزدیکی رودخانه‌ی سولو در جاوه کشف شد) انسان سولو

Sol|o.mon (säl´ə mən) n.
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Sol) ۲- (انجیل) حضرت سلیمان ۳- آدم عاقل، قاضی دادگر
Sol´o.mon´ic (-män´ik) adj. سلیمانی
Solomon Islands (کشور)
جزایر سلیمان (در اقیانوس آرام - ۲۹۷۸۵ کیلومتر مربع)
Solomon's seal
۱- (نماد عرفانی به شکل ستاره‌ی متشکل از دو مثلث) ستاره‌ی شش پر ۲- (گیاه) مهر سلیمان (جنس Polygonatum خانواده‌ی lily)
So.lon (sō´lən) c. 640-c. 559 B.C.
سولُن (حقوقدان و دولتمرد یونانی)
so long (عامیانه) خداحافظ، به امید دیدار، خدانگهدار
sol.stice (säl´stis) n. (نجوم)
۱- (جمع) انقلابین، درازگان ۲- summer solstice ←
۳- winter solstice ←
sol.sti´tial, adj. درازگانی، وابسته به انقلابین
sol|u.bil.i|ty (säl´yōō bil´ə tē) n., pl. **-|ties** حل پذیری، واکشاپذیری، قابلیت حل
sol|u.bi.lize (säl´yə bə līz´) vt., vi. **-ized, -izing** قابل حل کردن یا شدن، واکشاپذیر کردن
sol´u.bi.li.za´tion, n. واکشاپذیر سازی
sol|u.ble (säl´yōō bəl) adj.
۱- (در آبکونه) حل شدنی، قابل حل، واکشاپذیر ۲- (ریاضی و غیره) مسئله‌ی حل شدنی، بژنگ‌پذیر
• live fish are not soluble in water!
ماهی زنده در آب قابل حل نیست!
sol´u.bly, adv. به‌طور قابل حل
soluble glass water glass ←
so.lum (sō´ləm) n., pl. **-lums** or **-|la**
(خاک شناسی) خاک رسیده (که معمولاً شامل لایه‌های A و B می‌شود)، فراز خاک
so.lus (sō´ləs) adj.
(دستور به صحنه آوری تئاتر) تنها، تک و تنها
sol.ute (säl´yōōt´) n. (ماده‌ای که در آبکونه حل شده است) حل شده، واکشاده، پراکاویده
so.lu.tion (sə lōō´shən) n.
۱- (مسئله و غیره) حل، روش حل کردن، پژنگ، راه حل، جواب ۲- محلول، واکشاد، پراکاو ۳- حل شدگی، واکشادگی ۴- (پزشکی) بحران بیماری، اوج بیماری ۵- (پزشکی) پایان بیماری ۶- (دارو سازی) داروی محلول
solution set
(ریاضی) مجموعه‌ی جواب‌ها، پژنگ افزونه
So.lu.tre|an or **So.lu.tri|an**
(sə lōō´trē ən) adj. (وابسته به یکی از فرهنگ‌های کهنه سنگی در اروپای غربی) سُلوترن
solv.a|ble (säl´və bəl) adj.
۱- (مسئله و غیره) قابل حل، پژنگ‌پذیر ۲- (قدیمی) soluable ←
solv´abil´ity, n. قابلیت حل شدن

sol.vate (säl´vat´) n., vt. **-vat´|ed, -vat´ing** (شیمی)
۱- حلال پوشی ۲- حلال پوشی کردن ۳- حلال پوشی شده
sol.va´tion, n. حلال پوشی (شدگی)
Sol.vay process (säl´vā´) (شیمی)
فرآیند سُلوی (سلوی شیمیدان بلژیکی بود)
solve (sälv, sôlv) vt. **solved, solv´ing**
۱- (مسئله و غیره) حل کردن، پژنگ یافتن، پاسخ یابی کردن، جواب پیدا کردن، راه حل پیدا کردن ۲- چاره‌جویی کردن، راهیابی کردن ۳- (نادر) dissolve ←
• we must solve the problem of poverty
ما باید مسئله‌ی فقر را حل کنیم
solv´er, n. حل کننده، پژنگ گر
sol.ven|cy (säl´vən sē) n.
توانایی پرداخت بدهی، عدم اعسار
sol.vent (-vənt) adj., n. ۱- قادر به پرداخت بدهی‌ها (در برابر: ناقادر به پرداخت بدهی‌ها insolvent) ۲- حلال، واکشا، پراکاو، حل کننده، واکشاگر، پراکاوگر ۳- پژنگ، مفتاح، توضیح دهنده، برطرف کننده، چاره
sol.vol|y.sis (säl väl´ə sis) n.
(شیمی) حلال کافت، واکشا کافت (مثلاً هیدرولیز)
Sol.way Firth (säl´wā)
(شاخه‌ای از دریای ایرلند که میان بخشی از انگلیس و اسکاتلند قرار دارد) دریای سُلوای
Sol|y.man I (säl´i mən) Suleiman ←
Sol.zhe.ni.tsyn (sōl´zhə nēt´sin), Aleksandr (Isayevich) 1918-
الکساندر سولژ نیتسین (نویسنده‌ی روسی)
so|ma[1] (sō´mə) n., pl. **so´ma|ta**
تن، بدن، تنه (جسم جانور یا گیاه یا انسان به استثنای یاخته‌های زایشی یا germ cells)
so|ma[2] (sō´mə) n. ۱- (در متون ودا - هندوستان) شیره‌ی مستی آور گیاه (که هویت آن مشخص نیست) ۲- (گیاه) سوما (Sarcostemma acidum خانواده‌ی milkweed - بومی هندوستان)
So.ma|li (sō mä´lē) n., pl. **-lis** or **-|li**
۱- اهل کشور سومالی و سرزمین‌های مجاور آن، سومالیایی ۲- زبان سومالی (از زبان‌های کوشتیک شرقی: Eastern Cushitic) ۳- کربه‌ی سومالی
So.ma.li|a (sō mä´lē ə)
کشور سومالی (در خاور افریقا - پایتخت: Mogadishu - ۶۳۷۶۵۸ کیلومتر مربع)
So.ma.lian, adj., n. اهل سومالی، سومالیایی
So.ma.li.land (-land´) (نام بخشی از افریقای خاوری که شامل شمال خاوری کشور سومالی و جیبوتی و خاور اتیوپی می‌شود) سرزمین سومالی
so.mat|ic (sō mat´ik) adj.
۱- تنی، بدنی، جسمی، کالبدی (در برابر: روحی یا روانی) ۲- وابسته به یاخته‌های تنی (somatic cells - در برابر: یاخته‌های زایشی germ cells) ۳- وابسته به دیواره‌ی بدن،

تـن دیـواری (somatopleuric هم مـی‌گویند - در بـرابـر: اندرونه‌ای یا امعا و احشایی visceral) ۴- (گیاه) وابسته بـه تـنه، تـنه‌ای، سـاقه‌ای (در بـرابـر: شـاخه‌ای یـا آویـزه‌ای appendicular)

somatic cell
(زیست) یاخته‌ی تنی (در برابر: یاخته‌ی زایشی germ cell)

so|ma|to- (sō´mə tō) پیشوند:
تنی، بدنی، جسمی [somatoplasm] (پیش از واکه: somat-)

so.ma.tol.o|gy (sō´mə täl´ə jē) n.
تن شناسی، بدن شناسی

so´ma.to.log´ic (-tə läj´ik) or
so´ma.to.log´i.cal, adj. تن شناختی
so´ma.tol´o.gist, n. تن شناس

so.ma.to.me.din (sə mät´ə mēd´ən) n.
(انواع هورمون‌های پروتئینی که توسط کبد تولید مـی‌شوند و در رشد ماهیچه‌ها و مفاصل مؤثرند) سوماتومدین

so.ma.to.plasm (sō´mə tə plaz´əm) n.
(یاخته‌های بدن به استثنای یاخته‌های زایشی) تن یـاخته‌ها، تن دشتینه‌ها

so´ma.to.plas´tic, adj. تن یاخته‌ای

so.ma.to.pleure (-ploor´) n.
(رویان‌شناسی) تن دیوار

so´ma.to.pleu´ral, adj. تن دیواری

so.ma.to.stat|in (sō´mə tə stat´ən) n.
(هـورمونی کـه در لوزالمـعده و زیـر نـهنج تـولید مـی‌شود) سوماتوستاتین، تن ایستا

so.ma.to.trop|in (sə mät´ə trōp´ən) n.
← (somatotrophin هم می‌نویسند) growth hormone

so.ma.to.type (-tīp´) n.
تن گونه، نوع بدن (body type هم می‌گویند)

som.ber (säm´bər) adj. ۱- تیره، تاریک، تیره و تاریک ۲- غم انگیز، تأسف انگیز، دلگیر ۳- غمگین، غمزده، محزون ۴- موقّر، سنگین و رنگین، با وقار، بزرگوار

som´berly, adv. به‌طور تیره یا غم‌افزا یا محزون
som´ber.ness, n. تاریکی، حزن، تیرگی

*** som.bre|ro** (säm brer´ō) n., pl. **-ros**
(به ویژه در آمـریکای لاتـین) کـلاه لبه پهن، سومبررو

SOMBRERO

some (sum, səm) adj., pron., adv. ۱- برخی، بعضی ۲- چند ۳- تـقریباً، حـدوداً، قـریب بـه ۴- (آمـریکا - عـامیانه) جـالب تـوجه، چشـمگیر، مـعرکه ۵- بـرخـی از مـردم، بـعضی‌ها، برخی‌ها ۶- چند تا، چند عدد ۷- (عامیانه) کمی، قدری، یک خـرده، یک ذره ۸- (آمـریکا - عـامیانه) خـیلی، یک عـالمه ۹- یک، - ی ۱۰- مقداری

- and then some
(آمریکا - عامیانه) علاوه بر آن، حتی از آن هم بیشتر
- give me some water قدری آب بمن بده
- some people are brave برخی از مردم شجاع هستند
- Susan bought some books سوسن تعدادی کتاب خرید

-some[1] (sem)
پسوند: مانند، - آور، - بخش [lonesome یا troublesome]

-some[2] (səm)
پسوند: گروه، تعداد معین، - نفری [threesome]

-some[3] (sōm)
پسـوند: ۱- ... تـن، بـدن [chromosome] ۲- ... فـام تـن، ... رنگین تن [monosome]

some.bod|y (sum´bäd´ē) pron., n., pl. **-bod´ies**
۱- یک کسی، کسی، شخصی، یک شخصی ۲- آدم حسابی، شخص مهم

- somebody else will do it
یک نفر دیگر (آن کار را) خواهد کرد

some.day (-dā´) adv.
روزی، یک روزی، یک روز (در آینده)

- someday you too will die روزی تو هم خواهی مرد

some.how (-hou´) adv.
۱- هـر طـوری شـده، بـه طـریقی، یک جـوری، بـه نـحوی، به گونه‌ای ۲- از طریقی، به دلیلی

- somehow or other
به‌طرق مختلف، به لطایف الحیل، هر جوری شده
- somehow, we must find a way to reduce bribery
هر طور شده باید راهی برای کاهش رشوه خواری پیدا کنیم

some.one (-wun´, -wən) pron.
← somebody

some.place (-plās´) adv., n.
(عامیانه) ۱- یک جایی، جایی، مکانی ۲- ← somewhere

som.er.sault (sum´ər sôlt´) n., vi.
۱- پشتک، کله معلق، معلق، وارو ۲- پشتک زدن، وارو زدن، کله معلق زدن (در آب یا خشکی)، مـعلق زدن ۳- (بـه ویـژه عـقیده یـا روش) تـغییر نـاگـهانی و شـدید، واروکـری هـم می‌گویند (somerset)

Som.er.set (sum´ər set´)
بـخش سـامرست (در جـنوب غـربی انگلیس - مـرکز آن: Taunton - ۳۴۵۸ کیلومتر مربع)

some.thing (sum´thiŋ) n., adv.
۱- چیزی، یک چیزی، چیز، یک چیز ۲- چیز ظـاهراً مـهم ۳- تا اندازه‌ای

- something else
(خودمانی - شخص یا چیز) عالی، محشر، هنگامه
- something is bothering Ahmad
احمد از یک چیزی ناراحت است
- to make something of
۱- مورد استفاده قرار دادن، به کار زدن ۲- اهمیت قائل شدن
- we must do something against addiction
ما باید برای مبارزه با اعتیاد یک کاری بکنیم

some.time (sum´tīm´) adv., adj.
۱- یک چـند، چـند صـباحی، مـدتی، چـند روزی، زمـانی ۲- روزی، یک وقتی ۳- (قدیمی) ← sometimes

• he left Zanjan sometime ago
او مدتی پیش زنجان را ترک کرد

some.times (-tīmz´) adv.
۱- گاهی، گهگاه، برخی اوقات ۲- (مهجور) سابقاً

• sometimes I am happy, sometimes I am sad
گاهی اوقات شاد و گاهی اوقات غمگین هستم

some.way (-wā´) adv. به طریقی،
به وجهی، به نحوی از انحا (someways هم می‌گویند)

some.what (-hwut´) n., adv.
تا اندازه‌ای، به مقداری، کمی، مختصری، نسبتاً

• I was somewhat surprised by what she said
حرفهای او برایم قدری تعجب آور بود

some.where (-hwer´) adv., n.
۱- یک جایی، در محلی، جایی، محلی ۲- (با: about یا around یا between و غیره) زمانی، وقتی، دورانی ۳- تقریباً، حدوداً (محلی: somewheres)

• he lives somewhere in Yazd
او در یک محلی در یزد زندگی می‌کند

some.whith|er (-hwi*h*´ər) adv.
(قدیمی) به جایی، به محلی

some.wise (-wīz´) adv.
(قدیمی) تا اندازه‌ای، به طریقی

so.mite (sō´mīt´) n.
۱- ← metamere ۲- (رویان مهره داران) تنیزه

so.mit´ic (-mit´ik) or so´mi.tal (-mit'l) adj. تنیزه‌ای

Somme (sum)
رود سُم (در شمال فرانسه)

som.me.lier (sum´əl yā´) n., pl. **-liers´**
(رستوران و باشگاه و غیره) شراب‌دار، سر پیشخدمت مأمور ارائه‌ی شراب به مشتریان

som.nam.bu.late (säm nam´byōō lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
خوابگردی کردن، در خواب راه رفتن

som.nam´bu.lant, adj. خوابگرد(انه)
som.nam´bu.la´tion, n. خوابگردی
som.nam´bu.la´tor, n. آدم خوابگرد

som.nam.bu.lism (-liz´əm) n.
خوابگردی، راه روی در خواب

som.nam´bu.list, n. خوابگرد
som.nam´bu.lis´tic, adj. وابسته به خوابگردی
som.nam´bu.lis´ti.cally, adv. با خوابگردی

som.nif.er.ous (säm nif´ər əs) adj.
خواب‌آور (soporific هم می‌گویند)

som.nif´er.ously, adv. به‌طور خواب آور

som.nil|o.quy (-nil´ə kwē) n. ۱- حرف زدن
در خواب، خواب سخنی ۲- حرف در خواب، خواب سخن

som.nil´o.quist, n. کسی که در خواب حرف می‌زند

som.no.lent (säm´nə lənt) adj.
۱- خواب آلود، چُرتی ۲- خواب آلود کننده، خواب‌آور

som´no.lence or som´no.lency, n.
۱- خواب آلودی ۲- خواب آوری

som´no.lently, adv. به‌طور خواب آلود

Som.nus (säm´nəs)
(اسطوره‌ی روم) خدای خواب، سامنوس

son (sun) n. ۱- فرزند ذکور، پسر
۲- ناپسری، پسر خوانده ۳- ← son-in-law ۴- (مجازی) زاده، نوجوان ۵- (روش خطاب مهرآمیز از سوی مسن‌ترها به پسران و جوانان) پسرم، فرزندم ۶- پور

• I have two sons من دو پسر دارم
• the Son عیسی، حضرت مسیح

so.nance (sō´nəns) n. (مهجور)
۱- صدا ۲- آهنگ ۳- هجایی بودن، واکه گون بودن

so.nant (sō´nənt) adj., n.
۱- وابسته به صدا، صدایی، آوایی ۲- دارای صدا، صدادار، آوادار ۳- (آواشناسی) بیواکه‌ی هجایی، هجایی ۴- صدای واکدار، آوای واکبر، واکه‌گون

so.nar (sō´när´) n.
(مخفف: ناوبری و ردیابی آوایی) سونار، ردیاب آوایی

so.na|ta (sə nät´ə) n.
(موسیقی - قطعه برای یک یا دو ساز) سوناتا

sonata form (موسیقی) پیش‌درآمد سوناتا،
پیش‌درآمد سمفونی (sonata-allegro form هم می‌گویند)

so.na.ti|na (sän´ə tē´nə) n.
(موسیقی) سوناتای کوتاه

* **sonde** (sänd) n. (دستگاه
سنجش اوضاع جوی در ارتفاعات بالای آسمان) سوند

* **sone** (sōn) n. (واحد سنجش بلندی صدا) سون

son et lu.mière (sōn ā lü myer´)
(فرانسه - به ویژه در بناهای باستانی) نمایش صدا و نور

song (sôŋ) n. ۱- آواز، کلبانگ
۲- آواز خوانی ۳- ترانه، آهنگ، سرود، چکامه، خُنیا، نغمه، نوا ۴- آواز پرنده، آوای پرنده ۵- شعر، چامه ۶- صدا، آوا

• please, sing me a song خواهش می‌کنم برایم یک آواز بخوان
• the nightingale's song نوای بلبل
• for a song به یک غاز، یک پشیز، ارزان

song´ful, adj. پر آواز، متمایل به آواز خوانی
song´less, adj. بی‌آواز، بدون ترانه

* **song and dance**
۱- (به ویژه در نمایش) رقص و آواز ۲- (عامیانه) حرف، توضیح زائد، توضیح واضحات، توضیح گریز آمیز

song.bird (-bûrd´) n. ۱- پرنده‌ی
آواز خوان، مرغ نغمه‌سرا ۲- (زن) خواننده، آواز خوان

song cycle
(تعدادی ترانه یا چکامه‌ی دارای موضوع مشترک که توسط یک نفر نگاشته شده است) چرخه‌ی سرود، سرود چرخه

* **song.fest** (sôŋ´fest´) n.
(آمریکا - به ویژه آوازهای محلی) جشنواره‌ی آواز

Song.hua (sōōŋ´hwä´)
رود شُنگوا (در منچوری - چین)

Song of Solomon (انجیل) کتاب
غزل‌های حضرت سلیمان (Song of Songs هم می‌گویند - مخفف: S. of Sol یا S of S یا Song یا Sg)

song.smith (sôŋ´smith´) n.
(عامیانه) ترانه نویس، چامه‌سرا، نغمه‌سرا

*** song sparrow** (جانور) گنجشک
خواننده (Melospiza melodia - بومی آمریکای شمالی)

song.ster (sôŋ´stər) n. ۱- خواننده، آوازخوان
۲- ترانه نویس، نغمه‌سرا، چامه‌چرا ۳- ← songbird

song´stress (-stris) n.fem. (زن) ترانه نویس

song thrush
(جانور) باسترک خواننده (Turdus philomelos)

song.writ|er (-rīt´ər) n.
مصنف ترانه یا آهنگ آن، ترانه‌سرا، نوا نویس

son|ic (sän´ik) adj. ۱- وابسته به صدا، صدایی، آوایی، صوتی ۲- وابسته به سرعت صوت (حدود ۱۲۲۰ کیلومتر در ساعت) ۳- (پسوند) آوا، صوت، صوتی، آوایی
• sonic waves امواج صوتی

son´i.cally, adv. به‌طور صوتی یا آوایی

son|i.cate (sän´ə kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** (یاخته یا ویروس و غیره را در معرض انرژی صوتی قرار دادن) آوادهی کردن

son´i.ca´tion, n. آوادهی

son´i.ca´tor, n. آوا دهنده، آوا ساز

sonic barrier
دیوار صوتی، سد صوتی (sound barrier هم می‌گویند)

sonic boom (صدای انفجار مانند هواپیما و غیره هنگام حرکت در سرعت فرا صوتی) ترکش آوایی، انفجار صوتی، ترکش صوتی، صدای شکستن دیوار صوتی

sonic depth finder ← Fathometer

so.nif.er.ous (sō nif´ər əs) adj. ۱- آوازا، صوت‌زا، صداانگیز ۲- آوارسان، صوت رسان، صدابر

son-in-law (sun´in lô´) n., pl. **sons´-in-law´**
(از نظر خویشان به ویژه والدین زن شوهردار) داماد (به داماد هنگام عروسی می‌گویند: bridegroom یا groom)

son.net (sän´it) n., vt., vi. ۱- (شعر ۱۴ سطری) سانت، غزل (← Petrarchan sonnet و Shakespearean sonnet) ۲- سانت نوشتن (sonnetize هم می‌گویند)

son.net.eer (sän´ə tir´) n.
۱- سانت نویس، غزل‌سرا ۲- شاعر درجه‌ی دو، شاعرک

son.net.ize (sän´ə tīz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** سانت نوشتن، غزل سرایی کردن

son|ny (sun´ē) n., pl. **-nies**
(خطاب مهرآمیز به پسر خود یا هر پسر دیگر) پسرم، پسر جان، فرزند جان

son|o.buoy (sän´ō boi´) n.
(بویه یا گوی شناور که صداهای زیر آب را تقویت و توسط رادیو ارسال می‌کند) بویه‌ی صوتی، بویه‌ی ضد زیر دریایی

son of a bitch n., interj. (خودمانی - ناخوشایند) ۱- (به شخص یا چیز مورد خشم) پدرسگ!، مادرسگ!، تخم‌سگ! ۲- (ندا حاکی از شگفتی یا آزردگی) اه!، خاک بر سرم!، وای! (sonofabitch هم می‌نویسند)

son of Adam مرد، پسر

son of a gun (خودمانی - کمی ملایمتر از: son of a bitch) پدر سوخته!، ناقلا!

Son of God (or **Man**) (مسیحیت) عیسی

son|o.gram (sän´ə gram) n.
۱- ← echogram ۲- تصویر امواج صوتی، نمودار امواج صوتی، آوانگاشت

so.nog.ra.phy (sə näg´rə fē) n. آوا نگاری

So.no|ra (sô nô´rä)
ایالت سونورا (در شمال غربی کشور مکزیک - مرکز: Hermosillo - ۱۸۲۵۵۲ کیلومتر مربع)

so.no.rant (sə nôr´ənt, sō-) n.
(آواشناسی - مخفف: sonorous consonant یا بی‌واکه‌ی آوادار) بی واک آوا (بی واک آواهای زبان انگلیسی: l و r و w و y و m و n و ing-)، رسا، آوای رسا

so.nor.i|ty (-ə tē) n., pl. **-|ties**
(صدا) رسایی، پر آوایی، پر طنینی، پر پژواکی، پر زیر و بمی

so.no.rous (sän´ər əs) adj.
۱- صدازا، صدا تولید کن، آوا ساز (به ویژه در اثر ضربه)، آوادهنده ۲- پر صدا، پر سر و صدا، پر آوا، پر خروش ۳- پر طنین، طنین افکن، پر خنید، رسا (← resonant)، پر مایه، جوهردار ۴- خوش آهنگ، خوش نوا، موزون و غرّا ۵- (آواشناسی) نواختار

so.no´rously, adv. به‌طور طنین افکن

so.no´rous.ness, n. طنین افکنی، خوش نوایی

son.ship (sun´ship) n. پسری، (مذکر) فرزندی

son|sy or **son.sie** (sän´sē) adj.
(اسکاتلند) ۱- تپلی ۲- خوش قیافه ۳- خوش طینت

soon (sōōn) adv.
زود، به زودی، فوراً، فوری، بلافاصله، عنقریب
• as soon as به مجرد اینکه، به محض
• sooner or later دیر یا زود، بالاخره
• soon it will be spring again
بزودی بهار دوباره فرا خواهد رسید

*** soon|er** (sōōn´ər) n. ۱- زودتر ۲- (آمریکا) کوچگری که پیش از موعد مقرر در زمین مستقر می‌شد (و فرصت دیگران را به طور غیر منصفانه از بین می‌برد) ۳- (S بزرگ) اهل ایالت اوکلاهوما، اوکلاهومایی

soot (sōōt, sŏŏt) n., vt.
۱- دوده ۲- پر از دوده کردن، از دوده پوشاندن

sooth (sōōth) adj., n. (قدیمی)
۱- واقعی، راستین، راست ۲- آرامبخش ۳- راستی، واقعیت

sooth´ly, adv. به‌طور واقعی یا آرامبخش

soothe (sōōth) vi., vt. **soothed, sooth´ing**
۱- استمالت کردن، دل به دست آوردن، دلجویی کردن، نوازش کردن ۲- (درد و غیره) تسکین دادن، آرام کردن،

فرو نشاندن

• sometimes, kind words soothe better than medicine برخی اوقات حرف‌های مهر آمیز از دارو آرامبخش‌تراند

sooth´ing, adj. آرامبخش، تسکین دهنده، دل‌آسا

sooth´er, n. آرامبخش، مسکن

sooth´ingly, adv. به‌طور آرامبخش

sooth.fast (sōōth´fast´, -fäst´) adj.

(قدیمی) ۱- باوفا، صدیق ۲- واقعی، حقیقی

sooth.say (sōōth´sā´) vi. **-said´, -say´ing** پیشگویی کردن، غیب گویی کردن

sooth´say´ing, n. غیب گویی، رمالی

sooth.say|er (-ər) n. غیب‌گو، طالع بین، رمّال

sooty (sōōt´ē, sŏŏt´ē) adj. **soot´|i.er, soot´|i.est**

۱- وابسته به دوده، دوده‌ای ۲- دوده گرفته، دوده زده، پر از دوده ۳- سیاه، دوده فام، تیره، قیرگون

soot´i.ness, n. دوده گرفتگی، سیاهی

sop (säp) n., vi., vt. **sopped, sop´ping**

۱- نان ترید (یا تلیت) شده (در آبگوشت یا شیر و غیره)، ترید ۲- ترید (یا تلیت) کردن، خیساندن ۳-(معمولاً با: up - آبگونه را) در آشامیدن، جذب کردن، پاک کردن ۴- (با: in یا into یا through) از چیزی نشت کردن، نفوذ کردن، خیس کردن ۵- رشوه، باج‌سبیل، وسیله‌ی استمالت یا دلجویی

SOP standard operating procedure

مخفف: شیوه‌ی به کار اندازی (یا به کاربری یا عمل)، اسلوب عملکرد، شیوه‌ی استانده

* **soph** (säf) n. مخفف: sophomore

So.phi|a (sō fē´ə)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Sophie و Sophy)

soph.ism (säf´iz´əm) n.

۱- فلسفه‌ی سوفسطایی ۲- سفسطه، مغالطه

soph.ist (-ist) n. ۱-(یونان باستان) فیلسوف سوفسطایی ۲- سفسطه‌گر، سفسطه‌باز

soph.ist|er (säf´is tər) n. ۱- سفسطه‌گر، سفسطه‌باز ۲- (برخی دانشگاه‌های انگلیس) شاگرد، دانشجو

so.phis.ti.cal (sə fis´ti kəl) adj.

۱- وابسته به سوفسطایی‌ها، سوفسطایی ۲- وابسته به سفسطه‌بازی ۳- گول زننده، ظاهراً منطقی و محتمل ولی باطناً غلط، سفسطه‌آمیز (sophistic هم می‌نویسند)

so.phis´ti.cally, adv.

به‌طور سوفسطایی یا سفسطه آمیزی

so.phis.ti.cate (sə fis´tə kāt´) n., vi., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**

۱- ← sophisticated ۲- ناخالص کردن، قاتی‌دار کردن، ناسره کردن، ناناب کردن، رقیق کردن ۳- (در متن) دست بردن، مخدوش کردن، تفسیر غلط کردن، تحریف کردن ۴- از حالت طبیعی یا اولیه‌ی خود انداختن، غیر اصیل کردن، مصنوعی کردن، قلابی کردن، ساختگی کردن ۵- از سادگی یا کم تجربگی درآوردن، کار کشته کردن، فرهیخته کردن، پخته کردن ۶- پیچیده کردن، پیشرفته کردن

so.phis.ti.cat|ed (-kāt´id) adj.

۱- فرهیخته، کارکشته، وارد، پخته، چشم و گوش باز، پیراسته، آگاه، بافرهنگ، بامعرفت ۲- (از نظر فکری و فرهنگی) پرمایه، پیشرفته، پرمغز ۳- ناسره، ناخالص، قاتی‌دار، رقیق شده، ناناب ۴- (متن) دارای دست بردگی، مخدوش، تحریف شده، دستکاری شده ۵- پیچیده، مدغم، چند جنبه‌ای، عالمانه، پیشرفته، چیره دستانه

• sophisticated mechinery ماشین‌آلات پیشرفته و پیچیده

• the students were musically sophisticated

سولد موسیقی دانشجویان خوب بود

so.phis´ti.cat´edly, adv. با معرفتانه، با پیراستگی

so.phis.ti.ca.tion (sə fis´tə kā´shən) n.

۱- (نادر) به کار بردن سفسطه یا روش‌های سوفسطایی ۲- کار کشتگی، پختگی، پیراستگی (← sophisticated) ۳- ناخالص سازی، قاتی سازی، رقیق سازی، ناسره سازی (← sophisticate)

soph.ist|ry (säf´is trē) n., pl. **-tries**

۱- سفسطه، مغالطه، استدلال فریب آمیز ۲- روش سوفسطایی‌ها

Soph|o.cles (säf´ə klēz´) c. 496-406 B.C.

سوفکلس، سوفُکل (نمایشنامه‌نویس یونانی)

soph|o.more (säf´ə môr´) n., adj.

۱- (دانشگاه) دانشجوی سال دوم، سال دومی ۲- (آمریکا - دبیرستان) دانش‌آموز کلاس دهم، کلاس دهمی ۳- (برخی پیشه‌ها یا کارها) سال دومی، کسی که سال دوم کاری را می‌گذراند ۴- وابسته به یا ویژه‌ی سال دومی‌ها

* **soph|o.mor|ic** (säf´ə môr´ik) adj.

۱- وابسته به سال دومی‌ها، سال دومی ۲- کم‌تجربه، ناپخته، سطحی، کم دانش ولی غره

soph´o.mor´i.cally, adv. به‌طور سطحی، با کم تجربگی

-so|phy (sə fē)

پیشوند: دانش، -شناسی، عقل [theosophy]

so.por (sō´pər) n.

خواب ژرف، مست خواب بودن، منگی

sop|o.rif|ic (säp´ə rif´ik) adj., n.

۱- خواب‌آور (soporiferous هم می‌گویند) ۲- وابسته به خواب و خواب آلود بودن، خوابی، نومی ۳- داروی خواب‌آور

sop.ping (säp´iŋ) adj. (کاملاً) خیس، آبچکان

sop|py (säp´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**

۱- (کاملاً) خیس، آبچکان ۲- بارانی ۳-(عامیانه) احساساتی، پُر آه و اوه

so.pra.ni|no (sō´prə nē´nō) adj., n.

(ساز موسیقی) کوچکتر و زیرآواتر از سوپرانو

so.pra|no (sə pran´ō, -prä´nō) adj., n., pl. **-nos** or **-|ni** (موسیقی) ۱-(زن یا پسر یا دختر) سوپرانو (معمولاً از حدود اواسط C تا دو اکتاو بالای آن) ۲- صدای سوپرانو، آواز سوپرانو ۳- آلت موسیقی سوپرانو (به ویژه فلوت) ۴- (در هارمونی چهار بخشی) بالاترین بخش ۵- وابسته به سوپرانو

* **so|ra** (sôr´ə) n. (جانور) سورا
(پرنده‌ی کوچک بومی آمریکای شمالی: Porzana carolina)
sorb (sôrb) n. (گیاه) سنجدی
(انواع درختان اروپایی خانواده‌ی rose که درخت سنجد نیز متعلق به آن است)، درخت تیس، درخت پستنگ
Sorb (sôrb) n. (هر یک از مردم اسلاو نژاد -
بومی بخشی از آلمان واقع در جنوب برلن) سُرب
Sor´bian, adj. سُربی، سُرب نژاد
sorb.ent (sôr´bənt) n.
(ماده یا فرآیند) درآشام، جاذب، درآشامگر
sor.bet (sôr´bət) n.
(از ریشه‌ی عربی: شربت) پس‌خوراک (دسر) نیمه منجمد حاوی آب‌میوه‌ی دبش، سُربت
sor.bic acid (sôr´bik)
(شیمی) اسید سُربیک (ماده‌ی سفید و بلورین)
sor.bi.tol (sôr´bi tôl´) n.
(شیمی) سوربیتول ($C_6H_8(OH)_6$)
Sor.bonne (sôr bän´) ۱- (در اصل)
نام مدرسه‌ی الهیات که در اواسط قرن ۱۳ در پاریس تأسیس شد ۲- دانشگاه پاریس، دانشگاه سوربن (شامل دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی و دانشکده‌ی علوم)
sor.bose (sôr´bōs´) n.
(شیمی) سُربوز ($C_6H_{12}O_6$)
sor.cer|er (sôr´sər ər) n. جادوگر، ساحر، کندا
sor.cer.ess (sôr´sər əs) n.
(زن) جادوکر، ساحره
sor.cer|y (-ē) n., pl. **-cer.ies**
جادوگری، سحر و جادو
sor´cer.ous, adj. وابسته به جادوگری، جادوگرانه
sor´cer.ously, adv. با سحر و جادو
sor.did (sôr´did) adj.
۱- آلوده، ناپاک، کثیف، فقیرانه، نکبت‌بار، رقت‌بار ۲- پست، فرومایه، خودپرست، پولکی، نابکار، مزور، نفرت‌انگیز
sor´didly, adv. به‌طور رقت‌بار، با فرومایگی
sor´did.ness, n. شرم انگیزی، فرومایگی
sor.di|no (sôr dē´nō) n., pl. **-|ni**
surd ←
sor.dor (sôr´dər) n. فلاکت، بدبختی، نکبت، کثافت
sore (sôr) n., adv., adj. **sor´|er, sor´est** vt. **sored, sor´ing**
۱- دردناک، درد ۲- رنج‌آور، دردآور ۳- شدید، مصیبت‌بار، فلاکت‌بار، پردرد، شاق، توان‌فرسا، طاقت‌فرسا ۴- رنجیده، آزرده ۵- زخم، جراحت، ناسور، ریش ۶- غمزده، دردمند، غصه‌دار، اندوهمند ۷- ← sorely ۸- مایه‌ی رنج و دردسر ۹- (پاهای جلو اسب را) آزرده کردن (← soring)
• are you sore at me? از من دلخوری؟
• my finger is still sore انگشتم هنوز درد می‌کند
• the beggar's hands were covered with sores
دست‌های آن گدا پر از زخم بود
sore´ness, n. دردناکی، درد، تألم

sore.head (-hed´) n.
(عامیانه) رنجیده، آزرده، ناراضی
sore|ly (-lē) adv. به سختی، سخت، به شدت، شدیداً
• math teachers are sorely needed
معلم‌های ریاضی سخت مورد نیازاند
sor.ghum (sôr´gəm) n. ۱- (گیاه) چائیر، جاروی رشتی، ذرت خوشه‌ای (جنس Sorghum) ۲- جنس سورگم (خانواده‌ی گندمیان) ۳- شیره‌ی سورگو (sorgo)
sor|go (sôr´gō) n., pl. **-gos**
(گیاه) سورگو (انواع sorghum هایی که برگ‌های شیرین و پر آب دارند - sorgho هم می‌نویسند)
so|ri (sō´rē´) n. جمع واژه‌ی: sorus
sor|i.cine (sôr´ə sīn´) adj.
وابسته به یا شبیه به موش شبگرد (یا:shrew)
sor.ing (sôr´iŋ) n.
(نمایش اسب و اسب‌سواری) دردناک کردن پاهای جلو اسب (برای اینکه مجبور شود گام‌های بلند و غلوآمیز بردارد)
so.ri.tes (sō rīt´ēz) n., pl. **so.ri´tes**
(منطق) معادله‌ی منطقی
so.ror|al (sə rôr´əl) adj.
وابسته به خواهر و خواهری، خواهرانه، خواهروار
so.ror´ally, adv. به‌طور خواهروار
so.ror.ate (sə rôr´it) n. (در برخی جوامع) رسم ازدواج با خواهر کوچکتر همسر متوفی
so.ror|i.cide (sə rôr´ə sīd´) n.
۱- خواهر کشی، کشتن خواهر ۲- خواهر کش
so.ror´i.ci´dal, adj. وابسته به خواهر کشی
so.ror.i|ty (sə rôr´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- انجمن نسوان ۲- (آمریکا - دانشگاه) خوابگاه و باشگاه دختران
so.ro.sis (sə rō´sis) n., pl. **-ses**
(گیاه) توت واره
sorp.tion (sôrp´shən) n.
جذب، درآشامی، درآشامش
sor.rel[1] (sôr´əl, sär´-) n.
(گیاه) ۱- گیاه ترشک (جنس Rumex خانواده‌ی wood sorrel ← ۲- (buckwheat
sor.rel[2] (sôr´əl, sär´-) n., adj. ۱- (اسب) کَرَند، کورنگ ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به سرخ، حنایی
* **sorrel tree** sourwood ←
Sor.ren|to (sə ren´tō)
(نام شهر توریستی در جنوب ایتالیا) سورنتو
sor.row (sär´ō, sôr´ō) n., vi. ۱- غم، اندوه، حزن، غصه، آدرنگ، نژندی، تاسه، سوگ، دِق ۲- مایه‌ی تأسف، مایه‌ی غصه ۳- تأسف، پشیمانی، ندامت ۴- مصیبت، محنت، فلاکت، بلا ۵- ← penitence ۶- گریه و زاری، آه و ناله، فغان ۷- غم خوردن، گریه و زاری کردن، زاریدن، ندبه کردن، دق کردن، اندوهگین بودن، سوگواری کردن
• Abbas sorrowed over the loss his wife
عباس به خاطر از دست دادن عیالش غصه می‌خورد

• his biggest sorrow in life was that he couldn't go to see his dying mother بزرگترین تأسف
او در زندگی این بود که نتوانست به دیدن مادر در حال مرگ خود برود
• these poems express Forough's sorrow
این اشعار اندوه فروغ را بیان می‌کنند
sor´rower, n. غمخوار، سوگوار، متأسف
sor.row.ful (-ə fəl) adj.
۱- غمگین، اندوهگین، غمزده، محزون ۲- متأسف، شرمسار ۳- جانگداز، تأسف انگیز، اندوهبار، غم‌انگیز
• the sorrowful faces of those orphans
چهره‌های اندوهگین آن یتیمان
sor´rowfully, adv. غم انگیز(انه)، محزون(انه)
sor´row.ful.ness, n. غمگینی، غمزدگی، حزن
sor|ry (sôr´ē, är´ē) adj. **-ri|er, -ri.est**
۱- متأسف، افسوسمند، دریغ‌مند ۲- (با: for یا about) شرمسار (به ویژه در مورد کاری در گذشته)، نادم، پشیمان، خجل ۳- (ندای حاکی از تأسف یا بهانه یا توجیه) عذر (می‌خواهم)، پوزش، معذرت ۴- غم انگیز، حسرت‌بار، حزن‌انگیز ۵- غمگین، محزون، اندوهگین ۶- بد، پست، بی‌ارزش، افتضاح‌آمیز، افسوس‌انگیز، اسف‌انگیز
• I am so sorry that you had to wait so long
از اینکه مجبور شدید اینهمه انتظار بکشید خیلی متأسفم
• the country's economy was in a sorry state
اقتصاد کشور وضع اسفناکی داشت
• we were sorry to hear about your mother's illness شنیدن خبر بیماری مادر شما ما را متأسف کرد
• when you make a mistake always say "sorry"
وقتی مرتکب اشتباهی می‌شوی همیشه بگو «ببخشید»
sor´rily, adv. با تأسف، با افسوس
sor´ri.ness, n. تأسف، دریغ، افسوس
sort (sôrt) n., vt., vi. ۱- جور، نوع، قسم، گونه، قبیل ۲- آدم، شخص، فرد ۳- دسته‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن، همجور کردن، جور کردن ۴- جدا کردن، سوا کردن، تفکیک کردن ۵- (عامیانه) مرتب کردن، منظم کردن ۶- (قدیمی) معاشر بودن، همنشینی کردن ۷- دسته، گروه، طبقه ۸- (قدیمی) روش، طریق ۹- (کامپیوتر) ترتیب‌بندی، دهنادش، ترتیب‌بندی کردن، دهناد کردن
• he is sort of unhappy تا اندازه‌ای ناخشنود است
• out of sorts ۱- خلق تنگ، بد خلق، عصبانی ۲- کمی ناخوش، دارای کسالت ۳- بی‌دل ودماغ، بی حوصله
• sort of (عامیانه) کمی، تا اندازه‌ای، نسبتاً
• students were sorted by age
دانشجویان را بر حسب سن گروه‌بندی کرده بودند
• what sort of books do you like?
چه نوع کتاب‌هایی را دوست داری؟
sort´able, adj. مرتب کردنی، دسته بندی کردنی
sort´er, n. دسته بندی کننده، (کامپیوتر) سورتر، جور ساز
sor.tie (sôrt´ē) n. ۱- (حمله‌ی ناگهانی محاصره شده‌ها به محاصره کنندگان) برون تاخت، برون تک، یورش ۲- (هواپیمای جنگی) پرواز عملیاتی، پرواز رزمی، جنگ پرواز، تک پرواز ۳- نیروی برون تاز، قشون یورش برنده ۴- خروج ۵- رفتن ناو یا ناوگان (از بندرگاه)
sor.ti.lege (sôrt´l ij´) n.
۱- فالگیری، غیب‌گویی ۲- جادوگری، سحر و جادو
so.rus (sō´rəs) n., pl. **-|ri** (-ī) (گیاه) هاگینه
SOS (es´ō´es´) n.
(مخفف: ناو ما را نجات بدهید save our ship) ۱- نشان بین‌المللی خطر و نیاز به کمک فوری، این علامت تلگرافی: ...---... ۲- (عامیانه) درخواست کمک
so-so (sō´sō´) adv., adj.
نه بد نه خوب، میانه حال، متوسط
sos.te.nu|to (säs´tə nōōt´ō) adj., adv., n., pl. **-tos** or **-|ti** (-tē)
(دستور نواختن موسیقی) ۱- یکنواخت و پیوسته، با تأنی ۲- قطعه موسیقی که باید با تأنی اجرا شود
sot (sät) n.
همیشه مست، دایم‌الخمر، مست لایعقل، میخواره
so.te|ri.ol.o|gy (sō tir´ē äl´ə jē) n.
(مسیحیت) مبحث رستگاری بشر (به ویژه از راه ایمان به حضرت عیسی)
so.te´rio.log´i.cal (-ē ə läj´i kəl) adj.
وابسته به رستگاری از راه ایمان به حضرت عیسی
So.thic (sō´thik) adj. ۱- وابسته به ستاره‌ی کلب یا شعرای یمانی ۲- (مصر باستان) سال ۳۶۵ ¼ روزی (Sothic year هم می‌گویند)، دوره‌ی ۱۴۶۰ ساله
* **so.tol** (sō´tōl´) n.
(گیاه) سوتول (جنس Dasylirion خانواده‌ی agave - بومی شمال مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده)
sot.ted (sät´id) adj. مست، بی‌شعور
sot.tish (-ish) adj.
۱- مست مانند، مست‌وار، مستانه ۲- مست، لول
sot´tishly, adv. با مستی، (به‌طور) مستانه
sot|to vo|ce (sät´ō vō´chē) (حرف زدن) خیلی کوتاه، باصدای آهسته، نجوا‌آمیز، درگوشی
sou (sōō) n., pl. **sous** (sōōz)
(سابقاً در فرانسه) شاهی، پشیز، سو
sou|a.ri (sōō är´ē) n.
(گیاه) سوآری (جنس Caryocar - بومی آمریکای جنوبی)
sou.bise (sōō bēz´) n.
(خوراک پردازی فرانسوی - سُس دارای پیاز و کره) سوبیز
sou.brette (sōō bret´) n.
(در نمایش‌ها و اپراهای سبک) ۱- ندیمه، مستخدمه (که معمولاً در ماجرایی شرکت دارد) ۲- هنرپیشه‌ای که این نقش را ایفا می‌کند
sou.bri.quet (sōō´brə kā´) n.
sobriquet ←
sou.chong (sōō´chôŋ´) n.
(چای چینی سیاه) سوچونگ
souf.fle (sōō´fəl) n. (پزشکی - گوش دادن به استتوسکوپ) سوت، صدای ملایم، سوفل

souf.flé (sōō flā´) adj., n. (خوراکپزی)
۱- پف کرده، سبک و پف‌دار (soufléed هم می‌گویند) ۲- خوراک پف کرده (به ویژه دارای تخم‌مرغ و پنیر)، سوفله

sough (sou, suf) n., vi.
۱- صدای نرم و زمزمه مانند، زمزمه، صدای آه‌مانند ۲- این صدا را ایجاد کردن، نفس عمیق و آه مانند کشیدن

sought (sôt) vt., vi.
گذشته و اسم مفعول: seek

souk (sōōk) n.
(از ریشه‌ی عربی: سوق) بازار در هوای باز، میدان میوه

soul (sōl) n., adj.
۱- روح (در برابر: جسم یا بدن body)، روان، جان ۲- طینت، نهاد، وجود، طبیعت ۳- (مجازی) روح، تحرک ۴- شوق و ذوق، حرارت ۵- مظهر، تجسم، بخش اصلی، اصل ۶- رهبر، سردسته، رکن اصلی ۷- شخص، آدم، فرد، نفر ۸- (آمریکا) وابسته به سیاهپوستان ۹- ← soul music
- every living soul همه کس، همه‌ی مردم
- soul brother (امریکا) سیاهپوست
- there wasn't a soul in the stadium
در ورزشگاه احدی وجود نداشت
- with all (one's) heart and soul
با تمام وجود (کسی)، قلباً و روحاً

* **soul food** (عامیانه) خوراک‌های متداول در ایالت جنوبی آمریکا (به ویژه در میان سیاهپوستان)

soul.ful (sōl´fəl) adj. ۱- پرشور، پر شوق و ذوق، با روح، پر احساسات ۲- دلسوز، رئوف، مهربان
soul´fully, adv. با مهربانی، با احساس
soul´ful.ness, n. مهربانی، پر احساس، شوق

* **soul kiss**
(← French kiss) بوسه‌ی لب به لب

soul-kiss (sōl´kis) vt., vi. دهان به دهان بوسیدن

soul.less (-lis) adj.
بی‌روح، بی شوق و ذوق، سرد و بی حال

soul mate
(عامیانه) دوست جون جونی، یار صمیمی، یار غار

* **soul music**
(آمریکا - عامیانه) موسیقی مذهبی سیاهپوستان، سول

soul-search|ing (-sur´chiŋ) n.
بررسی وجدان و افکار درونی خود، بررسی انگیزه‌ها و احساسات خود

sound[1] (sound) n., vt., vi.
۱- صدا، صوت ۲- سر و صدا، تق و توق، هیاهو، نفیر، نوفه ۳- آوا ۴- (مجازی) فحوا، لحن، ظاهر ۵- صدارس (مثل: تیررس)، معرض صدا ۶- (قدیمی) معنی، اهمیت، شایعه ۷- صدا کردن، صدا ایجاد کردن ۸- (از روی صدا) به نظر رسیدن، نمایاندن ۹- به صدا درآوردن ۱۰- (به طور واضح) تلفظ کردن، گفتن، ادا کردن ۱۱- (با صدا) اعلام کردن ۱۲- (پزشکی - با گوشی یا ضربه زدن با انگشت) سمع کردن، گوش دادن ۱۳- (رادیو و تلویزیون و غیره) صدا، ولوم
- any sound awakens the baby
هر گونه صدا نوزاد را بیدار می‌کند
- it sounds as if he wants to resign
به نظر می‌رسید که خیال استعفا دارد
- my crazy neighbor likes to sound his bugle at 4 a.m. همسایه‌ی دیوانه‌ی من دوست دارد که شیپور خود را در ساعت چهار بامداد به صدا درآورد
- the speed of sound سرعت صوت
- when he died they sounded the bells
وقتی او مُرد ناقوس‌ها را به صدا در آوردند

sound[2] (sound) adj., adv.
۱- بی‌عیب، بی‌نقص، سالم ۲- محکم، استوار، استوان، مستحکم ۳- مطمئن، باثبات، قوی، نیرومند ۴- درست، معقول، خردمندانه، منطقی ۵- سنتی، مطابق با سنت و عرف، مورد قبول ۶- کامل، قطعی، جانانه ۷- (خواب) ژرف، عمیق ۸- شریف، شرافتمند، باشرف، باوفا ۹- قانونی، دارای ارزش قانونی، مستند، معتبر
- he is sound a sleep کاملاً خواب است
- Javad is mentally and physically sound
جواد از نظر روانی و جسمی سالم است
sound´ly, adv. درست و حسابی، جانانه، کلاً
sound´ness, n. درستی، استحکام

sound[3] (sound) n.
۱- تنگه، باب، بغاز، باریکاب ۲- شاخه‌ی دریا، دریا شاخ ۳- (برخی ماهی‌ها) ← swim bladder

sound[4] (sound) vt., vi., n.
۱- (دریا و غیره) ژرفاسنجی کردن، ژرفایابی کردن، عمق سنجی کردن (معمولاً با ابزار شاغول مانند)، ژرفاپژوهی‌کردن ۲- (از کف رودخانه یا دریا و غیره) نمونه‌برداری کردن ۳- فضا پژوهی‌کردن، (در فضا) فراپژوهی کردن، آسمان پژوهی کردن ۴- (معمولاً با: out) زمینه‌یابی کردن، نظرسنجی کردن، مزه‌ی دهان کسی را فهمیدن، گمانه‌زنی مردمی کردن ۵- (پزشکی - با گوش دادن یا فرو کردن سوند و غیره) معاینه کردن، درون پژوهی کردن ۶- (نهنگ یا ماهی بزرگ - ناگهان به ژرفا) شیرجه رفتن، فرو رفتن ۷- (پزشکی) سوند، میل، منیله، قاشقک، درون‌نما
- his poetry sounds the depths of human misery
شعر او اعماق فلاکت بشری را بیان می‌کند

sound barrier ← sonic barrier

sound.board (sound´ bôrd´) n.
۱- (ساز موسیقی) تخته‌ی صدا افزا، طنین زا ۲- ← sounding board

sound effects
(فیلم و تلویزیون و غیره) آواپردازی، آثار صوتی

sound|er[1] (soun´dər) n.
۱- (شخص یا چیز) صدا ساز ۲- (دستگاه تلگراف که علامت‌های برقی را تبدیل به صدا می‌کند) صدا ساز

sound|er[2] (soun´dər) n.
(شخص یا چیز) ژرفایاب، ژرفاسنج

sound.ing[1] (-diŋ) adj. ۱- صدا سازی، تولید صدا، آوازایی ۲- پرطنین ۳- غلوآمیز، پر هارت و پورت

sound.ing[2] (-diŋ) n. ۱- ژرفایابی، ژرفاسنجی، عمق سنجی ۲- فضا پژوهی، آسمان پژوهی (با موشک یا امواج رادیو) ۳- (جمع) داده‌های گردآوری شده در اثر ژرفاسنجی یا فضا پژوهی ۴- (به‌ویژه در نظر پرسی‌های همگانی - جمع) زمینه‌یابی مقدماتی

sounding board ۱- (ساز موسیقی) تخته‌ی صداافزا، طنین‌زا ۲- (در پس صحنه یا میز خطابه و غیره) دیوار صدا برگردان، آوا برگردان ۳- مُبلّغ، تبلیغات‌چی، فرارسان ۴- بُز اخفش ۵- (کسی که عقیده و غیره را روی او امتحان می‌کنند) محک عقیده

sounding line مسبار، کمانه، ژرفایاب، ژرفاسنج، شاغول عمق سنج (lead line هم می‌گویند)

sound.less[1] (sound´lis) adj. بی صدا، صامت، بی آوا

sound´lessly, adv. به‌طور بی‌صدا یا صامت

sound´less.ness, n. بی‌صدایی، صامت بودن

sound.less[2] (-lis) adj. بسیار ژرف، بی انتها، بی ته

sound.proof (-prōōf´) adj., vt. ۱- ضدصوت، پادآوا، ضدصدا ۲- پادآوا کردن

sound.track (-trak´) n. ۱- (در حاشیه‌ی فیلم سینمایی و غیره) حاشیه‌ی صوتی، آوادار ۲- موسیقی ضبط شده

* **sound truck** کامیون بلندگو دار (در تبلیغات انتخاباتی و غیره)

sound wave (فیزیک) موج صوت، آوا موج

soup (sōōp) n. ۱- آبگوشت، سوپ، گوشتاب، گوشتابه، هریس، هریسه، آشامه ۲- (خودمانی) مه غلیظ ۳- (خودمانی) نیتروگلیسیرین

• to soup up (خودمانی - به ویژه اتومبیل) موتور را قوی‌تر کردن، بر توان (موتور و غیره) افزودن، تندروتر کردن

soup.çon (sōōp sōn´) n. ۱- سوءظن ۲- اثر، کمترین نشانه (از چیزی) ۳- ذره، خرده

soupe du jour (sōōp dü zhōōr´) (فرانسه - رستوران) آبگوشت ویژه‌ی روز، سوپ امروز

soup kitchen محل اطعام فقرا، نوانخانه

soup.spoon (sōōp´spōōn´) n. قاشق سوپ خوری، قاشق بزرگ (یا معمولی)

soup|y (sōō´pē) adj. **soup´|i.er, soup´|i.est** ۱- آبکی ۲- (عامیانه) غلیظ و مرطوب ۳- گرم و مرطوب ۴- (عامیانه) پر از احساسات غلوآمیز

sour (sour) adj., n., vt., vi. ۱- ترش ۲- ترشیده ۳- بد خلق، بد عنق، دمغ، زود خشم، کم حوصله، کج خلق، ترشخو ۴- کمتر یا بدتر از حد معمول، پس رفته ۵- ناخوشایند، زننده ۶- (صدا یا موسیقی) ناهنجار، ناموزون، عوضی، غلط ۷- (خاک) اسیدی (در برابر: قلیایی alkaline) ۸- ترشیدن، ترش شدن یا کردن ۹- ترشرو شدن یا کردن، بدبین شدن یا کردن، دمغ کردن یا شدن

• sour food غذای ترش

• the milk has soured شیر ترش (ترشیده) شده است

sour´ly, adv. به‌طور ترش، با ترشرویی

sour´ness, n. ترش بودن، ترشی

sour.ball (-bôl´) n. آب‌نبات ترش

source (sôrs) n., vt., vi. **sourced, sourc´ing** ۱- سرچشمه، چشمه، نشتگاه ۲- منبع، منشأ، زایگر، زایه، خاستگاه، زادگاه، مبدأ ۳- (شخص یا کتاب و غیره) مرجع، پس‌گشتگاه، پس‌گشتنامه، مأخذ، منبع ۴- (نقطه یا مرکزی که امواج نور یا صدا و غیره از آن ساطع می‌شود) تابشگاه، منبع ۵- (عامیانه - از منبع تولید یا مرکز فروش و غیره کالا یا اسباب یدکی) به دست آوردن ۶- (عامیانه) مرجع شناسی کردن، مراجع خود را ذکر کردن، پس‌گشتنامه‌نمایی کردن، مرجع‌نمایی کردن

• the source of Karoon river سر چشمه‌ی رود کارون

• what is the source of this information? مأخذ این اطلاعات چیست؟

* **source.book** (-book´) n. کتاب مرجع، پس‌گشتنامه

source language (زبان کامپیوتری مانند COBOL یا FORTRAN که برنامه‌ی آن نوشته شده) زبان مبدأ (در برابر: زبان مقصد)

sour cherry ۱- (گیاه) درخت آلبالو (Prunus cerasus) ۲- آلبالو

sour cream خامه، سرشیر (کمی ترش و غلیظ)

sour.dine (sōōr dēn´) n. ← sordino

sour.dough (sour´dō´) n. ۱- خمیر ترش ۲- ← leaven ۳- (آمریکا و کانادا) کوچ‌نشین (به ویژه در نواحی دور افتاده)

sour gourd ۱- (گیاه) درخت کدو ترش (Adansonia gregorii) خانواده‌ی bombax - بومی استرالیا) ۲- ← baobab

sour grapes ۱- غوره، انگور ترش ۲- (به مضمون داستان روباهی که دستش به انگور نمی‌رسید لذا گفت ترش است) تحقیر یا رد کردن چیزی که برای انسان میسر نیست

* **sour-gum** (sour´gum´) adj. (گیاه) ترش انگُم (تیره‌ی Nyssaceae راسته‌ی Cornales - دولپه‌ای)، نوعی درخت زغال اخته‌ی امریکایی

* **sour mash** (در ویسکی سازی) خمیر آبکی (کمی ترشیده)

sour orange ۱- (گیاه) درخت نارنج (Citrus aurantium) ۲- نارنج

* **sour.puss** (sour´pōōs´) n. (آمریکا - خودمانی) ترشرو، تندخو، بد خلق، عبوس، اخمو، دَمَغ

* **sour salt** (در خوراکپزی و داروسازی و غیره) بلورهای اسید سیتریک یا اسید تارتاریک

sour.sop (sour´säp´) n. ۱- (گیاه) ساپادیل (Annona muricata - بومی نواحی استوایی آمریکا) ۲- میوه‌ی ترش این درخت

*** sour.wood** (-wood´) n.
(گیاه) ترشچوب (Oxydendrum arboreum خانواده‌ی heath - بومی آمریکای شمالی)

Sou|sa (sōō´zə, -sə), John Philip 1854-1932
جان فیلیپ سوزا (آهنگساز آمریکایی)

*** sou|sa.phone** (sōō´zə fōn´, sōō´sə-) n.
(بـه ویـژه در مـارش‌های نـظامی) سوزافون، شیپور بزرگ

SOUSAPHONE

sous-chef (sōō´shef´) n.
کمک آشپز، یاور سرآشپز

souse[1] (sous) n., vt., vi. **soused, sous´ing**
۱- (خـوراک مشـتمل بـر کله‌پاچه‌ی خوک که ترشی انداخته‌اند) ساوس ۲- آب نمک، آب و نمک و سرکه (برای ترشی انـداختن گـوشت خـوک) ۳-(آمـریکا - خودمانی) میخواره، بدمست ۴- ترشی انداختن ۵- آبـروت کردن، (در آب یا آب نمک) خیساندن ۶- کاملاً خیس کردن یا شدن ۷- (خودمانی) مست کردن یا شدن

souse[2] (sous) n., vt., vi. **soused, sous´ing**
(مهجور - شکار با باز) شیرجه رفتن باز (بر روی شکار)

sou.tache (sōō tash´) n.
قیطان یا نوار باریک (برای حاشیه دوزی لباس)

sou.tane (sōō tan´) n. ← cassock

south (south) n., adj., adv. ۱- جنوب، نیمروز ۲- (S بزرگ) نیمکره‌ی جنوبی (به ویژه جنوبگان یا قطب جنوب) ۳- جنوبی، رو به جنوب، وابسته به جنوب، از جنوب ۴-(معمولاً S بزرگ) جنوب هر کشور یا ناحیه

South Africa
جـمهوری آفـریقای جـنوبی (پـایتخت: کـیپ تـاون - Cape Town ۱۲۲۳۰۰۰ کیلومتر مربع)

South African
۱- اهل آفریقای جنوبی ۲- ← Afrikaner

South African Dutch
۱- بوئرها (Boers)، بومی آفریقای جنوبی از تبار هلندی ۲- ← Afrikaans

South America
اقلیم آمریکای جنوبی (۱۷۸۲۳۰۰۰ کیلومتر مربع)

South American وابسته به امریکای جنوبی

South.amp.ton (south amp´tən)
بندر ساوت‌هامپتون (در جنوب انگلیس)

South Australia استان استرالیای جنوبی
(مرکز: Adelaide - ۹۸۴۰۰۰ کیلومتر مربع)

South Bend
شهر ساوت‌بند (ایالت ایندیانا - آمریکا)

*** south.bound** (south´bound´) adj.
عازم جنوب، راهی جنوب

South Carolina
ایالت کارولینای جنوبی (در جنوب خاوری آمریکا - مـرکز: Columbia - مـخفف: SC یا S.C. - ۸۰۴۳۲ کیلومتر مربع)

South Carolinian اهل کارولینای جنوبی

South China Sea دریای جنوب چین (شاخه‌ای از اقیانوس آرام میان چین و ویتنام و فیلیپین و برنئو)

South Dakota ایالت داکوتای جنوبی
(در شمال و مرکز آمریکا- مرکز: Pierre - مـخفف: SD یا S.D. یا Dak - S ۱۹۹۵۵۰ کیلومتر مربع)

South Dakotan اهل داکوتای جنوبی

South.down (south´doun´) n. گوسفند پشم کوتاه انگلیسی (که پشم و گوشت آن مرغوب است)

south.east (south´ēst´) n., adj., adv.
۱- جنوب خاوری (در قطب‌نما: ۴۵ درجه در شـرق جـنوب) ۲- از سمت جنوب خاوری

Southeast Asia آسیای جنوب خاوری

*** south.east|er** (south´ēs´tər) n.
توفان یا باد سخت از جنوب خاوری

south.east.er|ly (-tər lē) adj., adv.
از سوی جنوب خاوری، به سوی جنوب خاوری

south.east.ern (-tərn) adj.
۱- به سوی یا از سوی جنوب خاوری ۲- (S بزرگ) وابسته به جنوب خاوری ایالات متحده

South´east´erner, n. اهل جنوب خاوری ایالات متحده

south.east.ward (-ēst´wərd) adv., adj., n. در جهت جنوب خاوری، به سوی جنوب شرقی

south.east.ward|ly (-wərd lē) adj., adv.
در جهت یا از سوی جنوب خاوری

south.east.wards (-wərdz) adv. ← southeastward

south|er (south´ər) n.
توفان یا باد قوی از جانب جنوب، جنوبی

south.er|ly (suth´ər lē) adj., adv., n., pl. **-lies**
۱- به سوی جنوب، در جنوب، جنوبی ۲- از سوی جنوب، باد جنوبی

south.ern (suth´ərn) adj., n.
۱- وابسته به جنوب، از سوی یا به سوی جنوب، جنوبی، رو به جنوب ۲- از جنوب ۳- (S بزرگ) وابسته به یا اهل جنوب ایالات متحده ۴- (S بزرگ) لهجه‌ی جنوبی (انگلیسی رایج در ایالات جنوبی آمریکا) ۵- ← Southerner

Southern Alps
(در جزیره‌ی جنوبی - زلاندنو) کوه‌های آلپ جنوبی

Southern Cross
(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) صلیب جنوبی (Crux هم می‌گویند)

Southern Crown ← Corona Australis

south.ern|er (suth´ər nər) n. ۱- جنوبی، اهل جنوب ۲- (S بزرگ) اهل ایالات جنوبی آمریکا

Southern Hemisphere نیمکره‌ی جنوبی

south.ern.ism (suth´ərn iz´əm) n.
واژه یا اصطلاح یا رسم ویژه‌ی ایالات جنوبی آمریکا

southern lights ← aurora australis

south.ern.most (suth´ərn mōst´) adj.
دورترین محل جنوب، اقصی نقطه‌ی جنوب

Southern Ocean (بخشی از اقیانوس اطلس که در جنوب استرالیا قرار دارد) اقیانوس جنوبی

Southern Province
استان جنوبی عربستان سعودی (کنار دریای سرخ)

Southern Rhodesia Zimbabwe ←

south.ern.wood (su*th*´ərn wood´) n.
(گیاه) قیصوم (Artemisia abrotanum)

Southern Yemen نام پیشین کشور یَمن

Sou.they (su*th*´ē), Robert 1774-1843
رابرت سازی (شاعر انگلیسی)

south.ing (sou´thiŋ) n. ۱- جهت جنوبی
۲- فاصله‌ی طی شده به سوی جنوب (توسط کشتی)

South Island
جزیره‌ی جنوبی (یکی از دو جزیره‌ی بزرگی که زلاندنو را تشکیل می‌دهند - ۱۵۳۹۴۶ کیلومتر مربع)

south.land (south´land´) n. ۱- (هر کشور یا ناحیه) بخش جنوبی، جنوب ۲- زمین واقع در جنوب
south´land´er, n. اهل جنوب، جنوبی

South Orkney Islands
آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) اورکنی جنوبی (متعلق به انگلیس - در جنوب خاوری آمریکای جنوبی)

* **south.paw** (-pô´) n., adj.
۱- چپ دست، چپ انداز ۲- (بیس‌بال) گوی افکن چپ دست

South Platte رود پلت جنوبی (در ایالت نبراسکا)

south pole
۱- قطب جنوب (واقع در اقلیم جنوبگان یا Antarctica)
۲- (قطب‌نما) نوک عقربه (که قطب جنوب را نشان می‌دهد)

South.port (south´pôrt´)
شهر ساوت پرت (در شمال باختری انگلیس)

south.ron (su*th*´rən) ۱- (اسکاتلند) انگلیسی ۲- (آمریکا - قدیمی) اهل جنوب، جنوبی

South Sea Islands
جزایر جنوب اقیانوس آرام
South Sea Islander اهل جزایر جنوب اقیانوس آرام

South Seas
۱- جنوب اقیانوس آرام ۲- همه‌ی دریاهای جنوب استوا

South Shetland Islands
آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) شِتلند جنوبی (متعلق به انگلیس - در جنوب آمریکای جنوبی)

south-south|west (-west´) n., adj., adv.
(هواشناسی و دریانوردی) ۱- جنوب - جنوب غربی ۲- از سوی یا به سوی جنوب - جنوب غربی

south.ward (south´wərd) adv., adj., n.
به سوی جنوب، جنوب سوی

south.ward|ly (-lē) adv., adj.
۱- به سوی جنوب ۲- از جنوب

south.wards (-wərdz) adv.
southward ←

South.wark (su*th*´ərk)
(بَرزن) ساوت وارک (در لندن)

south.west (south´west´) n., adj., adv.
۱- جنوب باختری، جنوب غربی (در قطب‌نما: ۴۵ درجه در غرب جنوب) ۲- از جانب جنوب‌غربی ۳- به سمت جنوب غربی

South West Africa Namibia ←

south.west|er (south´wes´tər) n.
۱- توفان یا تندباد جنوب باختری ۲- کلاه و روپوش بارانی ملوانی

south.west.er|ly (-ter lē) adj., adv.
به سوی یا از سوی جنوب غربی

south.west.ern (-tərn) adj.
۱- از سوی یا به سوی یا رو به جنوب غربی ۲- (S بزرگ) وابسته به بخش جنوب غربی ایالات متحده
South´west´erner, n. اهل جنوب خاوری ایالات متحده

south.west.ward (-west´wərd) adv., n., adj.
به سوی جنوب باختری، ناحیه یا مسیر جنوب باختری

south.west.ward|ly (-wərd lē) adv., adj.
۱- به سوی جنوب باختری ۲- از سوی جنوب غربی

south.west.wards (-wərdz) adv.
southwestward ←

South York.shire (yôrk´shir)
شهرستان ساوت یورکشیر (در شمال انگلیس)

sou.ve|nir (sōō´və nir´) n.
یادگاری، یادآور، ره‌آورد، سوغات، ارمغان

souvenir sheet (or **card**) صفحه یا کارت حاوی یک سری تمبر یادبود (ویژه‌ی گردآوری)

sou.vla.ki|a (sōō vlä´kē ə) n. کباب یونانی

sou'west|er (sou wes´tər) n.
southwester ←

sov.er.eign (säv´rən) adj., n. ۱- برتر، ابر، عالی، عالیترین، بالاترین ۲- عالی مقام، ابر قدرت، قدر قدرت ۳- پادشاه، شاه، سلطان، خسرو، خدیو، تاجدار، فرمانروا ۴- مستقل، خود استوار، خود فرمان، خودمختار ۵- مطلق، بی چون و چرا، تام ۶- (دارو یا درمان) مؤثر، کاری، قطعی ۷- (سابقاً - انگلیس) سکه‌ی طلا (۲۰ شیلینگ)، ساورین
• Ukraine became a sovereign state in 1991
اوکراین در ۱۹۹۱ کشور مستقلی شد
• deciding to accept or not to accept immigrants is the sovereign right of every country
تصمیم به پذیرفتن یا نپذیرفتن مهاجران حق مسلم هر کشور مستقل است
sov´er.eignly, adv. مستقلاً، خود مختارانه

sov.er.eign|ty (-tē) n., pl. **-ties** ۱- استقلال، خود استواری، خود فرمانی، خودمختاری ۲- فرمانروایی، حاکمیت، اقتدار، خسروی، خدیوی ۳- والایی، والا مقامی، بلند مرتبگی ۴- کشور مستقل، کشور خود استوار
• we must put our trust in God's sovereignty
ما باید به اَبَر قدرت بودن خداوند اتکا داشته باشیم

so.vi|et (sō´vē et´) n., adj.
(روسی: شور، کنکاش) ۱- (در شوروی پیشین) شورای محلی، شورای دولتی، شورا ۲- (S بزرگ - جمع) دولت

شوروی، مردم شوروی، رهبران شوروی، شوروی‌ها ۳- وابسته به اتحاد جماهیر شوروی، شوروی

so.vi.et.ism (sō´vē et´iz´əm) n. ۱- حکومت شوروی ۲- نظام حکومت شوروی

so.vi.et.ize (sō´vē et´īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** تبدیل به حکومت شوروی کردن، با نظام شوروی متوافق کردن

so´vi.eti.za´tion, n. شوروی سازی

So.vi.et.ol.o|gy (sō´vē et´äl´ə jē´) n. شناخت اتحاد جماهیر شوروی و نظام سیاسی آن، شوروی شناسی

So´vi.et.ol´o.gist, n. شوروی شناس

Soviet Union اتحاد شوروی (نام کامل آن: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (Union of Soviet Socialist Republics

sov.khoz (säv´kôz) n., pl. **-khoz|y** (در شوروی پیشین) سوخز (مزرعه‌ی دولتی)

sow[1] (sou) n. ۱- خوک ماده (بالغ)، ماده خوک ۲- (برخی جانوران پستاندار به ویژه خرس) ماده ۳- (فلزکاری - ناودان یا جوی که فلز مذاب از کوره‌ی ذوب تا محل شمش‌ریزی در آن جاری می‌شود) آبگیره، گدازه راه ۴- توده‌ی فلز سرد و سخت شده در گدازه راه

sow[2] (sō) vi., vt. **sowed, sown** (sōn) or **sowed, sow´ing** ۱- بذر افشاندن، بذر افشانی کردن، تخم پاشیدن، کاشتن ۲- (تبلیغات یاتنفر و غیره) پراکندن، (مجازی) کاشتن

• you reap what you sow آنچه را که بکاری درو می‌کنی

sow´er, n. بذر پاش، کشتکار

* **sow.bel|ly** (sou´bel´ē) n. (عامیانه) ← salt pork

sow bug (sou) (جانور) شپشه‌ی چوب (انواع جور پایان یا isopod های جنس Oniscus که در جاهای مرطوب زندگی می‌کنند)

sow.ens (sō´ənz) n.pl. (اسکاتلند) شوربای سبوس جو دو سر

sow thistle (sou) (گیاه) شیرک نرم (انواع علف هرزه‌های تیغی جنس Sonchus خانواده‌ی composite)

sox (säks) n. جوراب‌ها (جمع واژه‌ی: sock)

soy (soi) n. ۱- ← soy sauce

۲- گیاه سویا یا دانه‌ی آن (انگلیس: soya)

soy.bean (soi´bēn´) n. ۱- (گیاه) سویا (گیاه یکسال زی به نام Glycine max خانواده‌ی pea که در آغاز بومی چین و ژاپن بوده)، سوژا، سوی ۲- دانه‌ی لوبیا مانند این گیاه، دانه‌ی سویا، لوبیای روغنی

soy sauce شیره یا سُس سویا

* **soy|uz** (sä´yōōz) n. (روسی) سویوز، سایوز (فضانا روسی سرنشین دار و قادر به همبست شدن با ایستگاه فضایی و غیره)

soz.zled (säz´əld) adj. (عامیانه) سیاه مست

Sp 1- Spain 2- Spaniard 3- Spanish مخفف: ۱- اسپانیا ۲- اهل اسپانیا ۳- اسپانیایی

spa (spä) n. ۱- چشمه‌ی آب معدنی ۲- مرکز توریستی (رامشگاه) دارای چشمه‌ی معدنی ۳- رامشگاه اعیانی، تفریحگاه پولداران ۴- باشگاه ورزشی مجهز به سونا و استخر ۵- حوض آب گرم، خزینه‌ی آب گرم

space (spās) n., adj., vt. **spaced, spac´ing** ۱- فضا، اسپاش، گرزُمان، سپهر، فراز آسمان (فرازمان)، گردون (دقیق‌تر: outer space)، کیهان ۲- فضایی، اسپاشی، گرزُمانی، سپهری، فرازمانی، کیهانی ۳- (معمولاً سه بعدی) جا، مکان، فراخه، گنجانه ۴- فاصله، مسافت، دوری، دورنا ۵- فاصله‌ی زمانی، مدت، دیرند، پاس ۶- (روزنامه و غیره) جا برای آگهی ۷- (رادیو و تلویزیون و غیره) زمان برای آگهی بازرگانی ۸- (عامیانه) آزادی عمل، خلوت ۹- (ریاضی) فضا، اسپاش ۱۰- (موسیقی) فضا یا فاصله‌ی میان دو حامل ۱۱- فاصله‌دار کردن، فاصله گذاشتن، (کامپیوتر و ماشین تحریر) فاصله بندی کردن ۱۲- (چاپ و نگارش) فاصله‌ی میان دو واژه یا دو خط یا دو سطر

• is space really infinite? آیا فضا واقعاً لایتناهی است؟

• leave a space between two sentences بین دو جمله فاصله بگذار

• space technology فنوری فضایی

• we are short of space in this office در این اداره از نظر جا در مضیقه هستیم

• within a space of two years در مدت دو سال

• write your name in the space below در جای خالی زیر این سطر نام خود را بنویسید

spac´er, n. جدا نگهدار، فاصله گذار

Space Age عصر فضا، دوران کیهان

space-age (spās´āj´) adj. وابسته به عصر فضا

space bar (ماشین تحریر و غیره) دکمه‌ی فاصله

space charge (فیزیک - گرمایونی: thermionics) انباشتگی الکترونی

space.craft (spās´kraft´) n., pl. **-craft´** فضاناو، کیهان پیما، سفینه‌ی فضایی، سپهر پیما، فضا پیما (هم می‌گویند space capsule)

* **spaced-out** (spāst´out´) adj. (آمریکا - خودمانی - مثلاً در اثر مواد مخدر یا ضربه به سر) گیج، منگ، نشئه

* **space.flight** (spās´flīt´) n. پرواز فضایی، فضاپرواز، اسپاش‌گردی، سپهرگردی، فضاپیمایی، کیهان‌پیمایی

space heater بخاری کوچک (ترابُردی)، بخاری برقی

space lattice (بلورشناسی) شبکه‌ی فضایی، سپهر آژگن

space.less (-lis) adj. ۱- (از نظر جا یا فضا) بی پایان ۲- بی نیاز به جا یا فضا ۳- بی فضا

space.man (-man´) n., pl. **-men´** (-men´) فضانورد، کیهان‌نورد، سپهرگرد
* **space medicine** پزشکی کیهانی، طب فضایی
* **space opera** (عامیانه - نمایش یا برنامه‌ی تلویزیون و غیره) داستان فضایی، نمایش کیهانی
space.port (-pôrt´) n. (محل تعمیر و نشست و برخاست فضاناوها) فضاناوگاه، کیهان‌ناوگاه
space.ship (-ship´) n. (به ویژه دارای سرنشین) فضاناو، کیهان‌ناو، فضاپیما
* **space shuttle** شد آمدگر فضایی، شد آمدگر کیهانی (فضاپیمای فرودآیند)، ترابر فضایی، شاتل فضایی
space station (or **platform**) ایستگاه کیهانی، ایستگاه فضایی
* **space.suit** (-sōōt´) n. جامه‌ی کیهانی، لباس فضایی (یا فضانوردی)
space telescope تلسکوپ کیهانی (یا فضایی)، ماهواره‌ی کیهان‌نما
space-time (-tīm´) n. ۱- (فیزیک) فضا - زمان، اسپاشگاه (پیوستار طول و عرض و عمق و زمان)، پیوستار چهار بعدی (space-time continuum هم می‌گویند) ۲- وضع فیزیکی ناشی از این پیوستار، پیوستار زمانی - مکانی
* **space.walk** (-wôk´) n., vi. گام‌برداری در فضا، گام‌زنی فضایی (یا کیهانی)، پیاده‌روی کیهانی
space´walk´er, n. کیهان پیما، کسی که در فضا راه می‌رود
* **space writer** نویسنده‌ای که به نسبت شمار صفحات مزد می‌گیرد، نویسنده‌ی صفحه‌ای
* **space|y** or **spac|y** (spā´sē) adj. **spac´|i.er, spac´|i.est** (آمریکا - خودمانی) ۱- ← spaced out ۲- غیر عادی، نامتعارف، غیر سنتی ۳- عصبی، دور از واقعیت، خیالاتی، دچار اوهام
space´i.ness, n. گیجی، خیالاتی بودن
spa.cial (spā´shəl) adj. ← spatial
spac.ing (spās´iŋ) n. ۱- فاصله بندی، فاصله گذاری، صفحه چینی ۲- فاصله‌ی میان واژه‌ها یا حروف یا سطرها، سطر بندی، فاصله
spa.cious (spā´shəs) adj. ۱- جادار، گنجا، پُر حجم، پرگنجایش، فراخ ۲- وسیع، گسترده، فراخنا، پهناور، بزرگ
• a spacious house یک خانه‌ی جادار
spa´ciously, adv. به‌طور جادار
spa´cious.ness, n. فراخی، جاداری، گنجایی
* **Spack|le** (spak´əl) n., vt. **-led, -ling** (نام بازرگانی) ۱- بتونه، پر کُنک (خمیر یا گردی که برای پُر کردن سوراخ چوب و دیوار و غیره به کار می‌رود)، درزگیر ۲- (با این خمیر) درزگیری کردن
* **spack.ling compound** (spak´´liŋ) گرد بتونه (← Spackle)

spade[1] (spād) n., vt., vi. **spad´|ed, spad´ing** ۱- بیل (shovel هم می‌گویند) ۲- هر وسیله‌ی بیل مانند، بیلچه، کج بیل، خاک‌انداز ۳- (توپ جنگی و غیره) پایه‌ی توپ (که در عقب آن قرار دارد و در زمین فرو می‌رود و از پس زدن شدید توپ هنگام شلیک جلوگیری می‌کند)، مهار توپ، قنداق خمپاره، پایه‌ی خمپاره ۴- (با بیل) کندن، بیل زدن

SPADE

spade´ful, n. (به اندازه‌ی) یک بیل پُر
spad´er, n. بیل دار، بیل زن
spade[2] (spād) n. ۱- (ورق‌بازی) پیک، دل سیاه ۲- (خودمانی - توهین آمیز) سیاهپوست
spade[3] (spād) n. **spad´|ed, spad´ing** (محلی) ← spay
spade.fish (spād´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) بیل ماهی (ماهی‌های تیره‌ی Ephippidae - بومی اقیانوس‌های آرام و اطلس)
spade.foot toad (-foōt´) (جانور) وزغ پا پهن (انواع وزغ‌های تیره‌ی Pelobatidae)
spade.work (-wŭrk´) n. اقدامات اولیه (به ویژه برای کاری دشوار یا ناخوشایند)
spa.dix (spā´diks) n., pl. **-dix|es** or **-di.ces** (گیاه) میلچه
spaet.zle (shpet´slə) n.pl. (خوراکپزی آلمانی) ماکارونی تخم‌مرغ دار (spätzle هم می‌گویند)
spa.ghet|ti (spə get´ē) n. ۱- ماکارونی ایتالیایی، اسپاکتی، رشته فرنگی ۲- (برق) روکش سیم، عایق سیم، سیم‌پوش
spa.ghet.ti|ni (spə ge´tē´nē) n. اسپاکتی باریک، رشته فرنگی باریک
spaghetti squash (گیاه) کدوی اسپاکتی (Cucurbita pepo که پس از پخته شدن رشته رشته می‌شود)
* **spaghetti strap** (جامه‌ی زنانه) دو بند نازک که روی شانه قرار می‌گیرند و پیراهن را نگه می‌دارند، (پیراهن رکابی) رکاب نازک، رکاب
* **spaghetti western** (آمریکا - خودمانی) فیلم کابویی یا وسترن ایتالیایی
spa|hi or **spa.hee** (spä´hē´) n. (از ریشه‌ی فارسی: سپاهی) ۱- سرباز سواره نظام ترکیه ۲- (سابقاً) سرباز سواره نظام الجزایری در ارتش فرانسه
Spain (spān) اسپانیا (پایتخت: مادرید - ۵۰۳۳۵۴ کیلومتر مربع)
spake (spāk) vi., vt. (قدیمی) زمان گذشته‌ی: speak
spall (spôl) n., vt., vi. ۱- (به ویژه سنگ) تراشه، سنگریزه ۲- تراشه کردن، چند پاره کردن، پوسته پوسته کردن یا شدن، لایه لایه کردن یا شدن ۳- (فیزیک) پراشیدن
spall|a.tion (spô lā´shən) n. (واکنش اتمی که موجب برون افکنی ذرات اتمی مثلاً

پروتون‌ها یا نوترون‌ها می‌شود) پراش، عمل پراشیدن

spal.peen (spal pēn´) n.
(ایرلند) رذل، بی سر و پا

Spam (spam)
(نام بازرگانی) کنسرو گوشت خوک کوبیده، کنسرو ژامبون

Sp Am 1-Spanish America 2- Spanish-American
مخفف: ۱- آمریکای اسپانیایی زبان (یا لاتین) ۲- اهل آمریکای لاتین

span[1] (span) n., vt. **spanned, span´ning**
۱- (معیار سنتی درازا) وجب (حدود ۹ اینچ)، شِبر، پَنک ۲- (فاصله‌ی میان دو ستون پل یا ساختمان و غیره) فراخنا، وَژه، بیلست، دهانه ۳- مدت، دیرند، دوران ۴- ← wingspan ۵- دو حیوان (به ویژه دو اسب که با هم به درشکه می‌بندند)، (حیوان) جفت ۶- وجب کردن ۷- (با دست یا انگشتان) دور چیزی را گرفتن، احاطه کردن ۸- پل زدن، (پل) از روی چیزی رد شدن، روی چیزی قرار دادن
• a bridge with a wide span یک پل با دهانه‌ی عریض
• in a span of only a few minutes در ظرف فقط چند دقیقه

span[2] (span) vt., vi.
(قدیمی) زمان گذشته‌ی: spin

Span 1- Spaniard 2- Spanish
مخفف: ۱- (شخص) اسپانیایی ۲- (شخص یا زبان یا چیز) اسپانیایی

span.cel (span´səl) n., vt. **-celed** or **-celled, -cel.ing** or **-cel.ling**
۱- (برای بستن پای اسب و گاو و غیره) طناب، پابند ۲- پابند زدن، بستن

* **span.dex** (span´deks´) n.
(نام بازرگانی الیاف کش‌دار که در لباس شنا و غیره به کار می‌روند) اِسپندکس

span.drel (span´drəl) n.
(معماری) بخش سه گوش هر یک از طرفین تاق قوسی یا ضربی

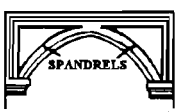

spang (spaŋ) adv.
(عامیانه) ناگهان، بلامقدمه، مستقیماً

span.gle (spaŋ´gəl) n., vi., vt. **-gled, -gling**
۱- پولک ۲- هر چیز پولک مانند و براق ۳- با پولک تزیین کردن ۴- درخشیدن (با هر چیز پولک مانند)
span´gly, -glier, -gli.est, adj. پولک‌دار، پولکی

Spang.lish (spaŋ´glish) n.
(خودمانی) آمیزه‌ی اسپانیایی و انگلیسی

Span.iard (span´yərd) n.
اهل اسپانیا، بومی اسپانیا، (شخص) اسپانیایی

span.iel (span´yəl) n.
۱- سگ اسپانیل (دارای گوش های بزرگ و آویخته و اندام متوسط - ویژه‌ی شکار) ۲- آدم چاپلوس، چکمه لیس

Span.ish (span´ish) adj., n.
۱- وابسته به اسپانیا و مردم آن، اسپانیایی ۲- زبان اسپانیایی (از زبان‌های Romance)
• the Spanish مردم اسپانیا

Spanish America
آمریکای اسپانیایی زبان، (غیر دقیق) آمریکای لاتین

Span|ish-A|mer|i|can (-ə mer´ə kən) adj., n.
آمریکایی اسپانیایی زبان، اهل کشورهای اسپانیایی زبان آمریکا

Spanish-American War
جنگ آمریکا و اسپانیا (در ۱۸۹۸)

Spanish Armada
(ناوگان اسپانیا که در سال ۱۵۸۸ به انگلیس حمله‌ور شد ولی نابود شد) آرمادا

Spanish bayonet
(گیاه) نیزه‌ی اسپانیایی، زنگوله‌ای (Yucca aloifolia و Yucca gloriosa)

Spanish cedar
۱- (گیاه) سرو اسپانیایی (Cedrela adorata خانواده‌ی mahogany - بومی نواحی کارائیب) ۲- چوب معطر این درخت

Spanish Civil War
جنگ داخلی اسپانیا (۳۹ - ۱۹۳۶)

Spanish fly
(جانور) مگس اسپانیایی (نوعی سوسک بومی جنوب اروپا: Lytta vesicatoria)

Spanish Inquisition
تفتیش عقاید در اسپانیا (آغاز: ۱۴۷۸)

Spanish mackerel
(جانور) مَکرِل اسپانیایی (جنس Scomberomorus - بومی اقیانوس اطلس)

Spanish Main
۱- (در اصل) بخش ساحلی آمریکا از حدود پاناما تا دهانه‌ی رود Orinoco ۲- (سابقاً) دریای کارائیب

Spanish Morocco
بخش جنوبی مراکش که سابقاً متعلق به اسپانیا بود

* **Spanish moss**
(گیاه) خزه‌ی اسپانیایی (Tillandsia usneoides خانواده‌ی pineapple که بی‌ریشه و دارزی است)

* **Spanish needles**
(گیاه) گل جعفری اسپانیایی (Bidens bipinnata - بومی شرق ایالات متحده)

* **Spanish omelet**
(اُملِت که دور پیاز و فلفل سبز و گوجه‌فرنگی پیچیده‌اند) اُملِت اسپانیایی

Spanish onion
پیاز شیرین (که می‌توان آن را خام هم خورد)

Spanish paprika
پاپریکای اسپانیایی (که زیاد تند نیست)

* **Spanish rice**
(کَته پلو با گوجه‌فرنگی و پیاز و فلفل سبز) پلو اسپانیایی، استانبولی پلو

Spanish Sahara
نام پیشین صحرای باختری (Western Sahara)

spank (spaŋk) vt., vi., n.
۱- (با چیز پهن یا کف دست) در کونی زدن ۲- در کونی، (با کف دست) ضربه به خشتک شلوار ۳- (با سرعت یا زرنگی) پیش رفتن، حرکت کردن
• the naughty children were spanked بچه‌های شیطان در کونی خوردند

spank|er (spaŋ´kər) n.
۱- کسی که در کونی می‌زند ۲- کسی یا چیزی که تند

حرکت می‌کند ۳- (عامیانه - شخص یا چیز) عالی، معرکه، بزرگ ۴- (کشتیرانی) دکل و بادبان عقب

spank.ing (-kiŋ) adj., adv., n.
۱- سریع، سریع‌السیر، تُند، تندرو، تیزپا ۲-(نسیم) تند ۳-(عامیانه) عالی، خارق‌العاده، ابر روال، بزرگ ۴-(عامیانه) کاملاً، صد در صد ۵- چند در کونی (برای تنبیه)

span.ner (span´ər) n.
۱- (شخص یا اسباب) اندازه‌گیری، وجب‌کن، - پیما (← span) ۲-(انگلیس) آچار، آچار دو سر، آچار فرانسه (در آمریکا بیشتر wrench می‌گویند)

span-new (span´nōō´) adj.
(نادر) کاملاً نو، نو نو

* **Span.sule** (span´sool) n.
(نام بازرگانی -کپسول حاوی قرص‌های کوچک دارو که در فواصل معین به بدن جذب می‌شوند) اسپانسول

* **span.worm** (span´wŭrm´) n.
← measuring worm

spar[1] (spär) n. (هر نوع کانی براق و بلورین و غیر فلزی که به آسانی متورق یا تراشه می‌شود) اسپار

spar[2] (spär) n., vt. **sparred, spar´ring**
۱- (کشتی بادبانی) دَکل، دَکَلچه، دیرک، تیر ۲-(هواپیما و غیره) هر یک از تیرهای فلزی که بال‌ها را نگه می‌دارند ۳-دکل دار کردن، (بال هواپیما) تیر دار کردن

spar[3] (spär) n., vi. **sparred, spar´ring**
۱- (خروس جنگی) با پا و چنگال و مهمیز مخصوص جنگیدن ۲- (در مسابقات مشت زنی نمایشی یا در تمرین‌ها) جا خالی دادن و روی این پا و آن پا جهیدن و گاهی ضربه وارد کردن ۳- چانه‌زنی، بحث، مشاجره ۴- چانه زدن، چک و چانه زدن، یکی به دو کردن

* **Spar** or **SPAR** (spär) n.
(زن) عضو پاسداران ساحلی آمریکا

spar|a.ble (spar´ə bəl) n. (کفاشی) میخ بی‌سر

spar buoy بویه‌ی استوانه شکل

spar deck عرشه‌ی فوقانی کشتی، عرشه‌ی اصلی

spare (sper) adj., n., vt., vi. **spared, spar´ing**
۱- فرو گذار کردن، فروگذاشتن، قصور کردن، کوتاهی کردن، غفلت کردن، مضایقه کردن ۲- بخشیدن، معاف کردن، گذشت کردن، عفو کردن، مستثنی کردن ۳- ← spare part ۴- خودداری کردن، نکردن، تحمیل نکردن، راحت کردن ۵- دادن، ارزانی داشتن، اعطا کردن ۶- اضافه داشتن، زیادی داشتن ۷- اضافی، یدکی، زاپاس ۸- کنار گذاشتن، اندوختن، صرفه‌جویی کردن ۹-(وقت) آزاد ۱۰- لاغر، کشیده اندام ۱۱- کم، ناچیز، کوچک

• at the wedding no expenses were spared
در عروسی از هیچ هزینه‌ای فرو گذار نکرده بودند

• spare part قطعه‌ی یدکی، ابزار یدکی

spare´ly, adv. ۱- به‌طور یدکی ۲- به‌طور ناچیز

spare´ness, n. کمی، ناچیزی، لاغری، باریک اندامی

spar´er, n. عفو کننده، گذشت کننده، حفظ کننده

spare.ribs (sper´ribz´) n.pl.
(به ویژه گوشت خوک) سر دنده، گوشت دنده با استخوان

sparge (spärj) vt., vi. **sparged, sparg´ing** پاشیدن، افشاندن

sparg´er, n. افشانگر، آبپاش، پاشنده

spar.ing (sper´iŋ) adj.
۱- بخشاینده (← spare) ۲- صرفه‌جو، مقتصد ۳- کم، مختصر، ناچیز ۴- کم مایه

spar´ingly, adv. با صرفه جویی، به‌طور قلیل

spar´ing.ness, n. صرفه جو بودن، کمی، ناچیزی

spark[1] (spärk) n., vi., vt.
۱- اَبیز، جرقه، ژابیز، آیزک، اخگر، لخچه، لخشه، آیزِ ۲-(مجازی) اثر، نشانه، علامت، ذره، فروهر ۳- سر زندگی، طراوت، شادابی ۴- جرقه‌ی الکتریکی، برق اَبیز، صاعقه ۵-(آمریکا - خودمانی - جمع با فعل مفرد - در کَشتی) رادیوچی، متصدی رادیو ۶- جرقه زدن، ابیز کردن، اخگر پراندن ۷-(مجازی) بانی شدن، کنشور کردن، تحریک کردن، انگیختن، موجب شدن ۸- درخشیدن، (مجازی) شراره کشیدن

• the sparks of the fire flew in the air
جرقه‌های آتش در هوا به پرواز درآمد

spark´er, n. جرقه زن، مشتعل کننده

spark[2] (spärk) n., vt., vi.
(قدیمی) ۱- جوان خوش قیافه و متواضع ۲-(مرد) عاشق، عاشق پیشه ۳-خواستگاری کردن، خاطرخواه شدن ۴- عشق‌بازی کردن

spark´er, n. خواستگار، خاطرخواه

* **spark arrester**
(اسبابی که جلو فرا رفتن جرقه‌های آتش بخاری و غیره را می‌گیرد) اخگرگیر، جرقه‌گیر

spark chamber دستگاه کشف ذرات اتمی، ذره‌یاب

spark coil بوبین جرقه، اخگر افکن

spark gap (فاصله‌ی میان دو الکترود که ممکن است مسیر جرقه بشود) اخگر شکاف

spar.kle (spär´kəl) n., vi., vt. **-kled, -kling**
۱- جرقه زدن، اَبیز کردن، اخگر پراندن ۲- (مثل سطح آب مواج در نور خورشید) درخشندگی متغیر داشتن، تلألو داشتن، درخشیدن، رخشیدن، برق زدن، تابناک شدن ۳-(مجازی) جلوه کردن ۴- گاز داشتن (شراب یا سودا و غیره)، قُل زدن، کف زدن ۵- جرقه، اخگر، ابیز، لخشه، شراره، آیزِ ۶- درخشش، تلألو، رخشش، برق ۷- جلوه، (هوش یا انرژی و غیره) برجستگی، (نمایش و غیره) جوش و خروش

• a sparkling diamond یک الماس پر تلألو

• the tiger's eyes sparkled in the moonlight
چشمان پلنگ در نور ماه درخشش داشت

spar.kler (-klər) n.
۱- شخص یا چیزی که برق می‌زند یا می‌درخشد ۲- (آتش بازی) ترقه‌ی اخگرفشان ۳- (عامیانه - جمع) چشمان

درخشان و گیرا ۴- (عامیانه) الماس، گوهر درخشان

*** spark plug**

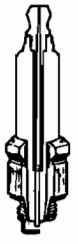

SPARK PLUG

۱- (موتورهای درونسوز به ویژه اتومبیل) شمع، اخگرزا ۲- (عامیانه) آدم پر حرارت و پشتکار، آتش‌پاره

spark´plug´, -plugged´, -plug´ging, vt. دارای شمع کردن

spark transmitter

(فرستنده‌های رادیویی قدیمی) اخگر فرست، فرستنده‌ی جرقه

spar.ling (spär´liŋ) n., pl. **-ling** or **-lings**

(جانور) ریز ماهی اروپایی (Osmerus eperlanus)

sparring partner

کسی که مشت‌زن با او تمرین مشت‌زنی می‌کند

spar.row (spar´ō) n. (جانور)

۱- گنجشک (تیره‌ی Passeridae) ۲- گنجشک آمریکایی (تیره‌ی Emberizidae) ۳- انواع پرندگان گنجشک مانند

spar|row.grass (spar´ō gras´, -gräs´) n.

(محلی) ← asparagus

sparrow hawk

(جانور) شاهین کوچک (Accipiter nisus)

spar|ry (spär´ē) adj. **-ri|er, -ri.est**

وابسته به یا دارای سنگ اسپار (← spar)

sparse (spärs) adj.

کم‌پشت، تُنُک، پراکنده، نامتراکم، تک و توک

sparse´ly, adv. به‌طور غیر متراکم یا کم پشت

sparse´ness or spar´sity (-sə tē)n.

عدم تراکم، کم پشتی، تُنُک بودن

Spar.ta (spärt´ə)

(یونان باستان) شهر اسپارت (یا اسپارتا)

Spar.ta.cus (spärt´ə kəs)

(برده‌ای که در روم باستان شورش به پا کرد) اسپارتاکوس (وفات: ۷۱ پیش از میلاد)

Spar.tan (spärt´'n) adj., n.

۱- وابسته به اسپارت باستان و مردم و فرهنگ آن، اسپارتی ۲- (مانند اسپارتی‌ها) دلیر، جنگاور، پر طاقت، پر انضباط، صرفه‌جو ۳- شهروند اسپارت ۴- دارای ویژگی‌های اسپارتی (مانند دلیری و طاقت و غیره)

Spar´tan.ism, n. انضباط گرایی، دلاوری و طاقت

spar.te|ine (spär´tē ēn´, -tē in) n.

۱- (شیمی) اسپارتین ($C_{15}H_{26}N_2$) ۲- (گیاه) اسپارتیوم، گل طاووسی (Spartium scoparium)

spasm (spaz´əm) n. ۱- کرفتگی عضله، انقباض عضلانی، تُرنجش، تُرنجیدگی، شنجه، تشنج، اسپاسم، کهتازی ۲- فعالیت شدید و ناگهانی، حمله، قولنج

spas.mod|ic (spaz mäd´ik) adj.

۱- وابسته به یا همانند کرفتگی ناگهانی عضله یا قولنج، قولنجی، شنجه‌ای، اسپاسمی، ترنجشی، تشنجی ۲- نامنظم، گهگیر، کهتاز، حمله‌ای ۳- (نادر) احساساتی (spasmodical هم می‌گویند)

spas.mod´i.cally, adv. به‌طور اسپاسمی

spas.tic (spas´tik) adj., n.

۱- وابسته به یا ایجاد شده توسط انقباض عضلانی یا قولنج، اسپاسمی ۲- وابسته به فلج اسپاسمی (یا فلج ترنجشی) ۳- دچار فلج ترنجشی

spas´ti.cally, adv. به‌طور اسپاسمی

spastic paralysis

(پزشکی) فلج اسپاسمی، فلج ترنجشی

spat[1] (spat) n., vt., vi. **spat´ted, spat´ting**

۱- (نادر) سیلی، ضربه (با کف دست) ۲- (صدای سیلی) شَپَلَق، دَرق ۳- (عامیانه) مشاجره (سر چیزی بچگانه)، دعوا، کدورت زودگذر ۴- (نادر) سیلی زدن ۵- (با صدای سیلی یا شپلق) زدن ۶- مشاجره کردن (سر چیزی بچگانه)، کدورت زودگذر پیدا کردن، تو روی هم ایستادن

• Akram and Kobra had spat about washing clothes اکرم و کبرا درباره‌ی رخت شستن با هم مشاجره کردند

spat[2] (spat) n. زنگال، پوشش مچ پا

spat[3] (spat) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: spit

spat[4] (spat) n. بچه حلزون (ها)

spate (spāt) n. (انگلیس)

۱- رگبار شدید ۲- سیل ناگهانی ۳- پرحرفی ۴- وفور

spa.tha.ceous (spə thā´shəs) adj.

(گیاه) ۱- چمچه دار ۲- چمچه‌ای، چمچه مانند

spathe (spā*th*) n.

(گیاه) چمچه

spathed (spā*th*d) adj. چمچه

spath|ic (spath´ik) adj.

(سنگ‌شناسی) اسپار مانند (← spar)

spa.those[1] (spā´thōs) adj.

← spathaceous

spath.ose[2] (spath´ōs) adj.

← spathic

spath|u.late (spath´yōō lit) adj.

← spatulate

spa.tial (spā´shəl) adj.

۱- کیهانی، فضایی، فرازمانی، گُرزمانی ۲- واقع در فضا

spa´ti.al´ity (-shē al´ə tē) n.

فضائیت، فضایی بودن

spa´tially, adv. به طور فضایی، از نظر فضا

spa.ti|o.tem.po.ral

(spā´shē ō tem´pər əl) adj. ۱- موجود در زمان و فضا، فضایی-زمانی ۲- وابسته به فضا - زمان

spa´tio.tem´po.rally, adv. از نظر فضایی - زمانی

spat.ter (spat´ər) vt., vi., n.

۱- (آبگونه یا گِل و غیره) پاشیدن، ریختن ۲- (باران یا گلوله و غیره) باریدن ۳- (روی چیزی) پخش کردن، مالیدن ۴- آبروی کسی را بردن، بدنام کردن، لکه‌دار کردن ۵- سایه روشن کردن، لک انداختن ۶- چکه، بارش، ریزش، صدای ریزش، صدای چک‌چک ۷- مقدار کم ۸- ترشح، پشنگ

• a passing car spattered mud on my pants
اتومبیل درحال عبور به شلوار من گل پاشید

spat|ter.dash (-dash´) n. پای‌پوش، زنگال

* **spat|ter.dock** (-däk´) n.
(گیاه) نیلوفر آبی آمریکایی (Nuphar advena)

spat|u.la (spach´ə lə) n.
(انواع ابزار پهن و چاقو مانند برای مالیدن یا پخش کردن) کاردک، قاشقک، چلک

spat´u.lar, adj. کاردک مانند، قاشقکی

spat|u.late (-lit, -lāt´) adj.
(گیاه - جانور) قاشقکی، کاردک‌مانند

spav|in (spav´in) n.
(دامپزشکی) ورم استخوان پای اسب، شَلی

spav.ined (-ind) adj. (دامپزشکی - اسب) شَل

spawn (spôn) vt., vi., n. ۱- (به ویژه ماهی) تخم ریزی کردن، بچه زایی کردن ۲- (به‌ویژه‌به تعداد زیاد - تداعی منفی) ایجاد کردن، موجب شدن، به وجود آوردن ۳- (ماهی و قورباغه و نرم تنان و سخت پوستان) تخم، خاویار، اشپل ۴- اولاد، توله، تخم و ترکه، زاد و رود ۵- جُلینه‌ی قارچ (که برای خوردن کشت می‌شود)

• their divorce spawned many disputes
طلاق آنها موجب مشاجرات فراوانی شد

spay (spā) vt.
(جانور ماده به ویژه سگ و کربه) اخته کردن، عقیم کردن، نازا کردن، تخمدان‌ها را درآوردن

* **spaz** (spaz) n.
(آمریکا - خودمانی) آدم شلخته، دست و پا چلفت، احمق

SPCA Society for the Prevention of Cruelty to Animals مخفف: انجمن حمایت از جانوران

SPCC Society for the Prevention of Cruelty to Children مخفف: انجمن حمایت از کودکان

speak (spēk) vt., vi. **spoke, spo´ken, speak´ing**
۱- سخن گفتن، حرف زدن، صحبت کردن، لب گشادن، تکلم کردن ۲- نطق کردن، سخنرانی کردن ۳- (با: to) درباره‌ی چیزی حرف زدن، موضوعی را مورد بحث قرار دادن ۴- بیان کردن، مبین بودن، آشکار کردن ۵- تحت تأثیر قرار دادن، رابطه برقرار کردن ۶- (کلمات و غیره را) ادا کردن، گفتن ۷- خبر دادن (از چیزی)، آگاهی دادن، اعلام کردن

• don't speak so loudly! اینقدر بلند حرف نزن!
• he speaks five languages او به پنج زبان صحبت می‌کند
• so to speak به اصطلاح، تا اندازه‌ای، این طور که می‌گویند
• to speak up (or out)
۱- بلندتر حرف زدن ۲- آزادانه عقاید خود را بیان کردن
• to speak well (or highly) of تعریف کردن از، ستودن

-speak (spēk)
پسوند: حرف، سخن، - گفت [doublespeak]

* **speak-eas|y** (-ē´zē) n., pl. **-eas´|les**
(آمریکا - خودمانی - در دوران ممنوعیت مسکرات) میخانه‌ی مخفی

speak|er (spē´kər) n.
۱- کسی که حرف می‌زند، سخنگو، گویشگر، متکلم، - زبان ۲- سخنور، سخنران، ناطق ۳- رییس مجلس شورای ملی، رئیس پارلمان ۴- (آمریکا - S بزرگ) رئیس مجلس نمایندگان (عنوان کامل: Speaker of the House) ۵- کتاب تمرین سخنرانی ۶- (مخفف) ← loudspeaker

speak´er.ship´, n. مقام ریاست مجلس

* **speak|er.phone** (-fōn´) n. تلفن چند نفری
(که به جای دو نفر چند نفر می‌توانند در مکالمه شرکت کنند)

speak.ing (-kiŋ) adj., n. ۱- گویشگر، بیانگر، بلیغ، زنده، آشکار ۲- وابسته به حرف زدن، سخنی، حرفی ۳- سخنگویی، تکلم ۴- گفته، سخن، حرف

speaking in tongues ← glossolalia

speaking tube لوله‌ی صدا رسان
(سابقاً به جای تلفن میان اتاق‌ها به کار می‌رفت)

spear (spir) n., vt., vi.
۱- زوبین، نیزه ۲- هر چیز نیزه مانند (به ویژه در ماهیگیری) ۳- (مخفف) ← spearman ۴- برگ یا جوانه‌ی دراز و نوک تیز، زوبینچه، نیزک ۵- (با نیزه و غیره) سوراخ کردن، نیزه زدن، زوبین پراندن ۶- (ماهی و غیره) با نیزه گرفتن یا شکار کردن ۷- (عامیانه) گوی را یکدستی گرفتن ۸- زوبین‌وار رشد یا حرکت کردن

SPEAR

• the Indian speared two big fish
سرخپوست با نیزه دو ماهی بزرگ شکار کرد

spear´er, n. شکارچی با نیزه، زوبین دار

spear carrier
(عامیانه) ۱- هنر پیشه‌ی دارای نقش کم اهمیت، سیاهی‌لشکر ۲- آدم دارای شغل کم اهمیت، دون پایه

* **spear.fish** (-fish´) vi., n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ۱- (جانور) نیزه ماهی (جنس Tetrapturus تیره‌ی Istiophoridae) ۲- با نیزه (یا وسایل نیزه پران: spear gun) ماهی گرفتن

spear grass (گیاه) نیزه علف (جنس Stipa)

spear.head (-hed´) n., vt.
۱- نوک نیزه، سر نیزه، سنان (به سر نیزه‌ی تفنگ می‌گویند: bayonet) ۲- (به ویژه در حمله‌ی نظامی) تکاور (یا تکاوران)، گروه نوک، سر جلوداران ۳- پیشگام، پیشتاز، جلودار ۴- تکاوری کردن، سر جلودار شدن، پیشگام شدن

• he spearheaded the effort to fight crime
او در کوشش برای مبارزه با تبهکاری پیشقدم بود

spear.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
نیزه‌دار، زوبین افکن

spear.mint (-mint´) n. (گیاه) نعنای تند
(Mentha spicata خانواده‌ی mint یا نعناع)، پودنه

spec (spek) n. (عامیانه)
مخفف: ۱- ← specification ۲- ← speculation

spec special مخفف: ویژه، مخصوص

spe.cial (spesh´əl) adj., n.
۱- ویژه، مخصوص، خاص ۲- استثنایی، منحصر (بفرد)،

بخصوص، تک، منفرد، فردی، شخصی ۳- چیز خاص، چاپ ویژه، کالای ویژه
• a special way of making cheese
روش ویژه‌ای برای درست کردن پنیر

special assessment
مالیات بر ملک ویژه (مثلاً برای تعمیر فاضلاب شهر)

special court-martial محکمه‌ی نظامی ویژه

*** special delivery** (بسته‌ی پستی) سفارشی

Special Drawing Rights ← SDRs

special education آموزش ویژه
(برای دانش‌آموزان دارای ناتوانی‌های گوناگون)

special effects (سینما) جلوه‌های ویژه، تروکاژ

*** Special Forces** (ارتش آمریکا)
نیروهای ویژه (عنوان کامل: U.S. Army Special Forces)

*** special handling**
(آمریکا - پستخانه) مراسلات درجه دو و ویژه

spe.cial.ism (-iz´əm) n.
تخصص گرایی، ویژه‌کار گرایی

spe.cial.ist (-ist) n., adj.
۱- ویژه‌کار، ویژه‌گر، متخصص ۲- (ارتش آمریکا) سرباز وظیفه دارای آموزش ویژه یا فنی، سرباز فنی

spe.ci.al.i|ty (spesh´ē al´ə tē) n., pl. **-|ties** specialty ← (انگلیس)

spe.cial.ize (spesh´əl īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** specify ← ۱-
۲- ویژه کردن، مخصوص کردن، مختص کردن ۳- تخصص داشتن، تخصص پیدا کردن، ویژه‌کاری کردن، ویژه‌گری کردن ۴- (زیست‌شناسی) ویژش کردن، ویژه‌کار شدن
• Dr. Keivan specializes in cardiology
دکتر کیوان در امراض قلب تخصص دارد

spe´ciali.za´tion, n. تخصیص، ویژه‌گری، ویژه‌کاری

special jury struck jury ←

spe.cial|ly (spesh´əl ē) adv.
۱- به ویژه، بخصوص، مخصوصاً ۲- به منظور بخصوص، به هدف ویژه

special pleading ۱- (حقوق)
ادله برای توجیه خطا یا گناه ۲- بحث یا استدلال یک طرفه

spe.cial|ty (spesh´əl tē) adj., n., pl. **-ties**
۱- ویژگی، خاصیت یا صفت منحصر بفرد ۲- ویژه‌کاری، ویژه‌گری، تخصص ۳- رشته‌ی تخصصی، رشته‌ی ویژه ۴- کار ویژه، کار تخصصی ۵- کالای ویژه، فرآورده‌ی ویژه، محصول خاص
• John's specialty is neurosurgery
تخصص جان در جراحی مغز و اعصاب است

*** spe.ci|a.tion** (spē´shē ā´shən) n.
(زیست‌شناسی) گونه زایی

spe´ci.ate´ (-āt´) -at´ed, -at´ing, vi.
گونه‌زایی کردن

spe.cie (spē´ shē, -sē) n.
سکه، پول فلزی

spe.cies (-shēz) n., pl. **-cies**
۱- نوع، قِسم، جور ۲- (رده‌بندی زیست‌شناسی) گونه ۳- (مهجور) ظاهر، شکل خارجی، نما ۴- (مهجور) specie ← ۵- (منطق) صورت حسیه، صورت محسوس، رده ۶- (فیزیک) nuclide ←

specif specifically مخفف:
بخصوص، مخصوصاً، علی‌الخصوص، به ویژه، مشخص

spec|i.fi.a|ble (spes´ə fī´ə bəl) adj.
قابل مشخص کردن، تصریح کردنی

spe.cif|ic (spə sif´ik) adj., n.
۱- مشخص، روشن، واضح، دقیق، صریح ۲- ویژه، خاص، اختصاصی، مختص ۳- وابسته به گونه، گونه‌ای ۴- از نوع بخصوص ۵- (پزشکی) ویژه‌ی بیماری بخصوص، تجویزی ۶- (فیزیک) ویژه (specifical هم می‌گویند) ۷- هر چیز ویژه یا مخصوص، درمان ویژه، کالای ویژه
• he was looking for a specific tie
او در صدد خرید کراوات بخصوصی بود
• his orders were specific دستورات او شسته و رفته بود

spe.cif´i.cally, adv. به‌ویژه، مخصوصاً، بخصوص

spec´i.fic´ity, n. روشنی، وضوح، تمایز، شسته و رفتگی

-spe|cif|ic (spə sif´ik) پسوند:
مختص، ویژه، منحصر به (چیزی) [specific یا species]

spec|i.fi.ca.tion (spes´ə fi kā´shən) n.
۱- ویژگی، تصریح، تعیین ۲- روشن، مشخص ۳- دقیق ۴- (جمع) مشخصات، جزئیات، ویچاردگان
• we need a house with the following specifications... ما به خانه‌ای با مشخصات زیر احتیاج داریم...

specific characters
ویژگی‌هایی که یک گونه را از گونه‌های دیگر مشخص می‌کند، مشخصات ویژه، ویژگی‌های گونه‌ای

specific gravity
چگالی، گرانش ویژه، وزن مخصوص

specific heat
(فیزیک) گرمای ویژه، حرارت مخصوص

specific performance
(حقوق) اجرای دقیق قرارداد، حکم اجرای قرارداد

spec|i.fy (spes´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- مشخص کردن، نشان دادن ۲- تصریح کردن یا شدن ۳- قلمداد کردن
• he did not specify how much he would pay
تصریح نکرد که چقدر خواهد پرداخت

spec´i.fi´er, n.
مشخص کننده، تصریح کننده

spec|i.men (spes´ə mən) n.
۱- نمونه ۲- (عامیانه) آدم، فرد، شخص ۳- (پزشکی) نمونه برای آزمایش

spe.cious (spē´shəs) adj.
۱- درست‌نما، موجه نما، فریبا، راستین‌نما ۲- (مهجور) خوش منظر، چشم نواز

spe´ciously, adv. راستین نما(یانه)

spe´cious.ness or spe´ci.os´ity (-shē äs´ə tē) n. راستین نمایی، فریبایی

speck (spek) n., vt. ۱- لکه، نقطه، خال، خالچه، کک‌مک ۲- نقص، عیب، خدشه ۳- ذره، بسیار کم، ریزه ۴- لکه‌دار کردن، کک مکی کردن، لک انداختن، ناقص کردن

• the killer's shoes were covered with specks of blood لکه‌های خون کفش‌های قاتل را پوشانده بود

speck|le (spek´əl) n., vt. **-led, -ling** ۱- لک، لکه (هر بخشی که رنگ آن با زمینه فرق دارد) ۲- لکه‌دار یا خال‌دار کردن، خال مخالی کردن

* **speckled trout** انواع ماهی‌های قزل‌آلا

specs (speks) n.pl. (عامیانه) ۱- عینک ۲- ← specification(s)

spec.ta.cle (spek´tə kəl) n.

SPECTACLES

۱- منظره، صحنه‌ی تماشایی، نگرگاه، چشم انداز، دورنما ۲- نمایش پر شکوه، مراسم خیره‌کننده، شکوه‌نما ۳- مضحکه، افتضاح، منظره‌ی خنده‌آور یا رقت‌بار ۴- (جمع -معمولاً با: pair of) عینک، چشمیار ۵- هر چیز عینک مانند

• the argument between the bride and the groom created a funny spectacle مشاجره‌ی عروس و داماد صحنه‌ی خنده‌داری را به وجود آورد

spec.ta.cled (-kəld) adj. ۱- عینکی، عینک زده ۲- دارای خط و خال عینک مانند

spec.tac|u.lar (spek tak´yə lər) adj., n. ۱- وابسته به یا همانند نمایش، نمایش‌وار، نمایشی ۲- شکوهمند، پر شکوه، شکوه‌نمایانه، دیدنی، پر جلوه، تماشایی ۳- چشمگیر، اَبَرروال، خارق‌العاده ۴- نمایش پُر شکوه، نمایش پُر صحنه

spec.tac´u.larly, adv. شکوهمند(انه)، به‌طور تماشایی

spec.ta.tor (spek´tāt´ər) n. تماشاگر، تماشاچی، دیدور

• spectator sport ورزش پر تماشاگر

spec.ter (spek´tər) n. ۱- شبح، روح ۲- هیولا، هر چیز ترس‌انگیز (انگلیس: spectre)

spec.tra (-trə) n. جمع واژه‌ی: spectrum

spec.tral (-trəl) adj. ۱- شبح مانند، روح وار، شبحی ۲- وابسته به یا ایجاد شده توسط طیف، طیفی، بینابی

spec.tral´ity (-tral´ə tē) or spec´tral.ness, n. شبح مانندی، طیفی بودن

spec´trally, adv. به‌طور شبح مانند یا طیفی

spectral line خط بیناب، خط طیف

spec|tro- (spek´trō, -trə) پیشوند: ۱- بیناب، طیف، طیفی، بینابی [spectrogram] ۲- وابسته به طیف‌نما یا بیناب‌نما

spec|tro.chem.is.try (spek´trō kem´is trē) n. (بخشی از شیمی که با طیف مواد مختلف سر و کار دارد) بیناب شیمی

spec´tro.chem´i.cal, adj. وابسته به بیناب شیمی

spec|tro.gram (spek´trō gram´) n. بیناب نگاره، طیف نگاره، اسپکتروگرام

spec|tro.graph (-graf´, -gräf´) n. بیناب نگار، طیف نگار، اسپکتروگراف

spec´tro.graph´ic, adj. بیناب نگاشتی

spec´tro.graph´i.cally, adv. به‌طور بیناب نگاشتی

* **spec|tro.he.li|o.gram** (spek´trō hē´lē ə gram´) n. بیناب نگاره‌ی خورشید، طیف نگاره‌ی خورشید، اسپکتروهلیوگرام

* **spec|tro.he.li|o.graph** (-graf´, -gräf´) n. طیف‌نگار خورشید، بیناب‌نگار خورشید، اسپکتروهلیوگراف

* **spec|tro.he.li|o.scope** (-skōp´) n. بیناب‌نمای خورشید، طیف‌نمای خورشید

spec.trom.e|ter (spek träm´ət ər) n. بیناب‌سنج، طیف‌سنج، اسپکترومتر

spec´tro.met´ric (-trō me´trik) adj. بیناب سنج (انه)

spec´trom´etry (-ə trē) n. بیناب سنجی

spec|tro.pho.tom.e|ter (spek´trō fō täm´ət ər) n. بیناب فروغ سنج، اسپکتروفتومتر

spec´tro.pho´to.met´ric (-fōt´ō me´trik) adj. وابسته به بیناب فروغ سنجی

spec´tro.pho.tom´etry, n. بیناب فروغ سنجی

spec|tro.scope (spek´trō skōp´) n. بیناب‌نما، طیف‌نما

spec´tro.scop´ic (-skäp´ik) adj. بیناب‌نما(یانه)

spec´tro.scop´i.cally, adv. به‌طور بیناب نما(یانه)

spec.tros.co|py (spek träs´kə pē) n. بیناب‌نمایی، طیف‌نمایی

spec.tros´co.pist (-pist) n. ویژه‌گر بیناب نمایی

spec.trum (spek´trəm) n., pl. **-tra** (-trə) or **-trums** ۱- بیناب، طیف ۲- (بسامدهای صدا) بیناب صدا، طیف صدا (sound spectrum و acoustic spectrum هم می‌گویند) ۳- شدت بسامد ۴- گستره، زنجیره، سلسله ۵- ← radio spectrum ۶- ← electromagnetic spectrum

• the colors of the spectrum رنگ‌های طیفی

• the entire spectrum of human needs گستره‌ی کامل نیازهای بشری

spectrum analysis فراکافت بیناب، تجزیه و تحلیل طیف

spec|u.lar (spek´yōō lər) adj. وابسته به یا توسط آیینه (← speculum)

spec´u.larly, adv. از طریق آینه، با به‌کار بردن آینه

spec|u.late (spek´yōō lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- (درباره‌ی جنبه‌های مختلف چیزی) اندیشیدن، (با حدس و قیاس) فکر کردن، گمان کردن، گمانه زنی کردن، خرد پردازی کردن، گمان پردازی کردن، نگروزی کردن ۲- (سهام یا زمین و غیره) خرید و فروش کردن، دست به قمار زدن، زمین بازی کردن، بنداری کردن

• I cant't speculate about his real motive
نمی‌توانم درباره‌ی انگیزه‌ی واقعی او حدس بزنم

spec´u.la´tor, n. خرید و فروش کننده، سفته باز

spec|u.la.tion (spek´yōō lā´shən) n. ۱- گمان پردازی، خرد پردازی، گمان، گمانه زنی، حدس و قیاس، نگروزی ۲- زمین بازی، سفته بازی، معاملات سهام، خرید و فروش ۳- سرمایه گذاری مخاطره آمیز (ولی با احتمال سود زیاد) ۴- پیش‌بینی، پیش سنجی

• land speculation زمین بازی، خرید و فروش زمین

spec|u.la.tive (spek´yōō lāt´iv) adj. ۱- وابسته به گمان پردازی یا حدس و قیاس، گمانی، گمان پردازانه ۲- دیدمانی، تئوری (در برابر: عملی practical)، نظری، نگروزانه، نگره‌ای ۳- تفکری، اندیشگانی، اندیشمند ۴- قمار آمیز، پر مخاطره ۵- (بازرگان یا سوداگر) اهل قمار و مخاطره، اهل گشاد بازی، بی‌باک

spec´u.la´tively, adv. به‌طور حدسی یا تئوری

spec|u.lum (spek´yōō ləm) n., pl. **-|la** (-lə) or **-lums** ۱- آیینه (به ویژه اگر از فلز صیقل خورده باشد) ۲- (سابقاً) آیینه‌ی فلزی تلسکوپ ۳- (پزشکی - وسیله‌ای برای گشاد نگهداشتن سوراخ بدن به منظور معاینه‌ی بهتر) فراخگر ۴- (رنگ مشخص کننده‌ی بال برخی پرندگان به ویژه اردک‌ها) بال رنگ

speculum metal فلز آیینه (آمیزه‌ای از مس و قلع)

sped (sped) vi., vt. زمان گذشته و اسم مفعول: speed

speech (spēch) n. ۱- سخنگویی، سخن، گفتار، تکلم، زبان‌وری ۲- گفت و شنود، مکالمه، صحبت، گفتگو ۳- گفته، حرف ۴- سخنرانی، نطق، خطابه ۵- (تئاترو غیره) تک گویی، تک سخنی ۶- (رشته‌ی تحصیلی یا کلاس به ویژه در دانشگاه) سخنوری، سخن شناسی، نطق و خطابه ۷- زبان، گویش، لهجه ۸- طرز حرف زدن ۹- گفتاری

• his speech was long سخنرانی او طولانی بود

• only humans are truly capable of speech
واقعاً فقط انسان‌ها قادر به صحبت کردن هستند

• speech synthesizer (کامپیوتر) گفتارساز

• speech therapy گفتار درمانی

speech clinic
درمانگاه نارسایی‌های گفتاری، کلینیک گفتار درمانی

speech community
جامعه‌ی زبانی، همزیگان گفتاری

speech disorder
اختلال گفتاری، نابسامانی زبانی، گفتار پریشی

speech form linguistic form ←

speech|i.fy (spē´chə fī´) vi. **-fied´, -fy´ing**
(با تداعی منفی یا مزاح آمیز) سخنرانی کردن، دادسخن دادن

speech´i.fi´er, n. سخنران غرا، داد سخن دهنده

speech.less (spēch´lis) adj. ۱- نا قادر به تکلم، لال، بی زبان، زبان بسته ۲- (در اثر شگفتی یا ضربه و غیره) زبان بند (شده)، خاموش، گنگ، عاجز از بیان، (موقتاً) ساکت ۳- وصف ناپذیر، ناگفتنی

speech´lessly, adv. با بی زبانی یا سکوت

speech´less.ness, n. زبان بستگی، سکوت

speech.mak|er (-mā´kər) n. سخنران، ناطق، سخنور

speech´mak´ing, n. سخنوری، خطابه سرایی

speed (spēd) n., adj., vi., vt. **sped** or **speed´|ed, speed´ing** ۱- تندی، سرعت، گرم روی، تازش، سیزی، هنگار ۲- وابسته به تندی یا سرعت، سریع، تند ۳- فرزی، چستی، تندکاری، تنددستی، چالاکی، چابکی ۴- ← momentum ۵- (دوچرخه و اتومبیل و غیره) دنده ۶- (دوربین عکاسی و فیلم و غیره) سرعت، حساسیت ۷- (قدیمی) موفقیت، کامیابی، بخت، یاری ۸- (قدیمی) کامیاب شدن یا بودن، خوشبخت شدن، موفق بودن، آرزوی کامیابی کردن ۹- (به سرعت) گذشتن، رفتن، طی شدن، رساندن، تازاندن، تازیدن ۱۰- با سرعت بیش از حد مجاز راندن، (بیش از حد) سرعت داشتن ۱۱- تند کردن یا شدن، به سرعت زدن یا چرخیدن یا کار کردن، تسریع کردن یا شدن ۱۲- (عامیانه) استعداد، سلیقه، کارایی، جربزه ۱۳- (خودمانی) انواع مخدرهای قوی (به ویژه: Methedrine)، اسپید

• exercise speeded my recovery
ورزش بازیابی سلامتی مرا تسریع کرد

• motorists who speed must be fined
رانندگانی که تند می‌روند باید جریمه شوند

• to speed up
تندتر کردن یا شدن، تسریع کردن، شتاباندن، تازاندن، تازیدن

* **speed.ball** (spēd´bôl´) n. (خودمانی) یک وعده ماده‌ی مخدر، یک آمفیتامین

speed.boat (-bōt´) n. قایق تندرو، قایق موتوری

speed brake (هواپیما) باله‌ی تندی کاه (که هنگام فرود از سرعت هواپیما می‌کاهد)

* **speed bump** (در جاده‌ها برای مجبور کردن راننده به آهسته‌رانی) گُرده ماهی، برجستگی

speed|er (-ər) n. (راننده) تجاوز کننده از سرعت مجاز، تندران

speed.ing (-iŋ) n. (رانندگی) سرعت غیر مجاز، تندرانی

speed.om.e|ter (spi däm´ət ər) n. (اتومبیل و غیره) سرعت سنج، تندی نما، سرعت نما

* **speed.ster** (spēd´stər) n. ۱- ← speeder ۲- (راننده یا وسیله‌ی نقلیه) تندرو،

سریع‌السیر

* **speed trap** (محل اختفای پلیس یا رادار ویژه برای دستگیری رانندگان تندران) تله‌ی سرعت

speed.up (-up´) n. شتاب افزایی، سرعت افزایی، تسریع، تازش، تندسازی

* **speed.way** (-wā´) n. تندراه، مسیر مسابقه‌ی اتومبیل رانی

speed.well (-wel´) n. (گیاه) سیزاب (انواع گیاهان جنس Veronica خانواده‌ی figwort که گل‌های سفید یا آبی رنگ می‌دهند)

speed|y (spēd´ē) adj. **speed´|i.er, speed´|i.est** ۱- تُند، سریع، سیز، فرز، چابک، چست، چالاک ۲- تندکار، زود عمل

• a speedy horse یک اسب تندرو

speed´i.ly, adv. به‌سرعت، با تندی

speed´i.ness, n. سرعت، تندی، فِرزی

speiss (spīs) n. (آمیزه‌ای از آرسنیدهای فلزی که طی ذوب آهن یا مس و غیره تولید می‌شود) اسپایس

spe.lae|an or **spe.le|an** (spi lē´ən) adj. ۱- وابسته به یا مانند غار، غاری، غار مانند، اِشکفتی ۲- غارزی، غار نشین

spe.le|ol.o|gy (spē´lē äl´ə jē) n. غارشناسی، اشکفت شناسی

spe´leol´o.gist, n. غارشناس، اشکفت شناس

spe.le|o.them (spē´lē ə them´) n. ته نشست فلزی در غار

spell[1] (spel) n. ۱- وِرد ۲- پنام، چشم آرو، افسون، سحر، جادو، طلسم ۳- جادو شدگی، خلسه، اغما

• to cast a spell on someone کسی را طلسم کردن

spell[2] (spel) vi., vt. **spelled** or **spelt, spell´ing** ۱- هجی کردن، (درست) املا کردن ۲- (با اشکال) خواندن، با مکث و تردید قرائت کردن ۳- دریافتن، کشف کردن، پی بردن، فهمیدن ۴- معنی دادن، رساندن، حاکی بودن، به بار آوردن، منتج شدن به

• can you spell my family name?

آیا می‌توانی نام خانوادگی مرا هجی کنی؟

• these events spell trouble in the future

این رویدادها حاکی از مشکلات آینده است

• to spell out با دقت توضیح دادن

spell[3] (spel) n., vi., vt. **spelled, spell´ing** ۱- به جای دیگری کار یا خدمت کردن (برای استراحت دادن به دیگری و غیره)، به نوبت کار کردن، نوبت عوض کردن ۲- استراحت دادن یا کردن، غنودن ۳- نوبت کار، نوبت ۴- دوران، دوران خدمت، دوره، زمان، مدت، مدت خدمت ۵- (محلی) فاصله‌ی کم ۶- (عامیانه) حمله‌ی مرض، نکهگیری ۷- (استرالیا) دوران استراحت، آسودگی

• for a spell I worked as a gardener

مدتی به عنوان باغبان کار کردم

spell.bind (spel´bīnd´) vt. **-bound´, -bind´ing** سحر کردن، افسون کردن، طلسم کردن

* **spell.bind|er** (-bīn´dər) n. افسونگر، جادوگر، ساحر، ساحره

spell.bound (-bound´) adj. گیج و گنگ، افسون شده، طلسم شده

* **spell.down** (spel´doun´) n. ← spelling bee

spell|er (-ər) n. ۱- هجی کننده، املا کننده، نویسنده ۲- کتاب آموزش املا

spell.ing (-iŋ) n. ۱- هجی کردن، هجی ۲- روش املا کردن واژه، املا

* **spelling bee** (آمریکا) مسابقه‌ی املا

spelling pronunciation نشان دادن تلفظ از راه املا (مثلاً fôr´kas'l برای نشان دادن تلفظ forecastle)

spelt[1] (spelt) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول: spell[2]

spelt[2] (spelt) n. ۱- (گیاه) گندروس، گندم آلمانی، گندم شهر کردی (Triticum spelta) ۲- (محلی) ← emmer

spel.ter (spel´tər) n. روی ناخالص، روی خام، روی لحیم کاری

* **spe.lunk|er** (spi luŋ´kər) n. غار گرد، غار شناس

spe.lunk´ing, n. غار گردی، غار شناسی

spence (spens) n. (محلی) دولابچه، گنجه (spense هم می‌نویسند)

spen.cer[1] (spen´sər) n. (اوایل قرن ۱۹) کت کوتاه

spen.cer[2] (spen´sər) n. ← trysail

Spen.cer (spen´sər) ۱- اسم خاص مذکر ۲- هربرت اسپنسر (فیلسوف انگلیسی: ۱۹۰۳- ۱۸۲۰)

Spen.ce|ri.an (spen sir´ē ən) adj. وابسته به خوشنویسی به سبک اسپنسر، خط اسپنسر

spend (spend) vi., vt. **spent, spend´ing** ۱- به پایان رساندن، تمام کردن، مصرف کردن، گساردن، تحلیل رفتن، فدا کردن ۲- (پول) خرج کردن ۳- (وقت) صرف کردن، گذراندن، سپری کردن ۴- (پول یا وقت) حرام کردن، هدر دادن ۵- (مهجور) نحیف و رنجور شدن

spend´able, adj. خرج کردنی، صرف کردنی

spend|er (-ər) n. گسارنده، خرج کننده، صرف کننده

spending money پول تو جیبی، پول دستی

spend.thrift (spend´thrift´) n., adj. آدم ولخرج، هدر دهنده

Speng.ler (speŋ´lər), Oswald 1880-1936 اوزوالد اِشپنگلر (فیلسوف آلمانی)

Spen.ser (spen´sər) ۱- اسم خاص مذکر ۲- ادموند اسپنسر (شاعر انگلیسی: ۹۹ -۱۵۵۲)

Spen.se|ri.an (spen sir´ē ən) n., adj. ۱- وابسته به ادموند اسپنسر و سبک شعر او ۲- پیرو یا مقلد اسپنسر ۳- (بند شعر) اسپنسری

Spenserian stanza
بند شعر اسپنسری (بند ۹ سطری با این قافیه: ababbcbcc)
spent (spent) adj. ۱- خسته، مانده، فرسوده، بی رمق ۲- مصرف شده، گسارده، تهی
sperm[1] (spʉrm) n. ۱- نطفه، منی، نراب ۲- ← spermatozoon
sperm[2] (spʉrm) n. مخفف: ۱- ← sperm whale ۲- sperm oil ۳- spermaceti
-sperm (spʉrm)
پسوند: تخم، دانه، منی، نرزامه، نرزام [gymnosperm]
sper.ma.ce|ti (spʉr´mə sēt´ī´) n.
روغن سر نهنگ، موم سفید، وال پیه
sper.ma.go.ni|um (-gō´nē əm) n., pl. **-ni|a** (گیاه - برخی قارچها و غیره) زامه‌دان (محفظه‌ی مخصوص سلول‌های جنسی)
-sper|mal (spʉr´məl) ← -spermous
sper.ma|ry (spʉr´mə rē) n., pl. **-ries** خایه، بیضه، زام ساز
sper.ma.the|ca (spʉr´mə thē´kə) n.
(در برخی بی مهرگان به ویژه حشرات ماده) زامه گیر
sper.mat|ic (spər mat´ik) adj.
خاگی، نطفه‌ای، زامی، نرابی، وابسته به منی، تخمی، بیضه‌ای
spermatic cord
طناب خاگی، طناب بیضه‌ای
sper.ma.tid (spʉr´mə tid) n.
(زیست‌شناسی) نرزامچه
sper.ma.ti|um (spər mā´shē əm) n., pl. **-ti|a** (برخی قارچها و جلبکها و غیره) نرزامه‌ی ناجنبا
sper|ma|to- (spʉr´mə tō)
پیشوند: نرزامه، نرزام، دانه-، منی
sper.ma.to.cyte (spʉr´mə tō sīt´) n.
(زیست‌شناسی) نرزام یاخته
sper.ma.to.gen.e|sis (spʉr´mə tō jen´ə sis) n.
نرزامه‌زایی، ایجاد نرزامه، ایجاد نطفه، اسپرماتوژنز
sper´ma.to.ge.net´ic, adj. وابسته به نرزامه زایی
sper.ma.to.go.ni|um (-gō´nē əm) n., pl. **-ni|a** نرزامه‌زا، سلول موجد تخم
sper´ma.to.go´nial, adj. نرزامه زا(یانه)
sper.ma.to.phore (spʉr´mə tō fôr´) n.
نرزامه بر
sper.ma.topho.ral (spʉr´mə täf´ər əl) adj.
وابسته به نرزامه بری، نرزامه بر(انه)
sper.ma.to.phyte (-fīt´) n.
گیاه دانه دار، دانه رست، گیاه تخم‌دار
sper´ma.to.phyt´ic (-fit´ik) adj.
دانه دار، دانه رُست
sper.ma.tor.rhe|a (spʉr´mə tə rē´ə) n.
(پزشکی - خروج گاه و بیگاه منی مثلاً هنگام ادرار کردن) منی روش
sper.ma.to.zo|id (-zō´id) n.
(در برخی خزه‌ها و سرخس‌ها و غیره) نرزامه‌ی تاژک دار
sper.ma.to.zo|on (-zō´än´) n., pl. **-zo´|a** (در منی انسان و جانور نر) نرزامه، اسپرم
sper´ma.to.zo´al, sper´ma.to.zo´an, or sper´ma.to.zo´ic, adj. نرزامه‌ای
sperm|i.cide (spʉr´mə sīd´) n.
نرزامه کُش، اسپرم کُش
sperm´i.cid´al, adj. وابسته به نرزامه کشی
sperm.ine (spʉr´mēn´) n.
(زیست‌شناسی) اسپرمین ($C_{10}H_{26}N_4$)
sper.mi|o.gen.e|sis (spʉr´mē ō jen´ə sis) n. ۱- تبدیل شدن نرزامچه به نرزامه ۲- ← spermato genesis
sper|mo- (spʉr´mə, -mō) ← spermato-
sper.mo.go.ni|um (spʉr´mə gō´nē əm) n., pl. **-ni|a** ← spermagonium
sperm oil روغن نهنگ
sper.mo.phile (spʉr´mə fīl´) n.
(انواع جوندگان و موش‌های صحرایی آفت گندم و غیره) دانه دوست
sper.mous (spʉr´məs) adj.
نرزامی، وابسته به نرزامه
-sper.mous (spʉr´məs)
پسوند: دارای نوع یا تعداد بخصوصی دانه یا نرزامه
sperm whale
(جانور) نهنگ عنبر (Physeter catodon)
sper|ry.lite (sper´i līt´) n.
(شیمی) اسپریلیت (آمیزه‌ی دارای پلاتین و آرسنیک)
spes.sar.tite (spes´ər tīt´) n.
(لعل منگنز دار) اسپسارتیت (spessartine هم می‌گویند)
spew (spyōō) vt., vi., n.
۱- قی کردن، استفراغ کردن، وامیدن، برگرداندن (بیشتر می‌گویند: vomit) ۲- بیرون زدن یا دادن، برون جهیدن، فوران کردن ۳- برون تراویدن، تراویدن، پس دادن، جاری شدن یا بودن ۴- قی، وامش، استفراغ
• the volcano spewed lava and steam
کوه آتشفشان گدازه و بخار بیرون می‌پراند
spew´er, n. قی کننده، برون تراو، برون فشان
sp gr specific gravity
مخفف: چگالی، وزن مخصوص، گرانش ویژه
sphac.e|late (sfas´ə lāt´) vt., vi. **-|lat´ed, -|lat´ing**
سیاه مرده کردن یا شدن، دچار قانقاریا کردن یا شدن
sphac´ela´tion, n. قانقاریایی سازی
sphag.num (sfag´nəm) n.
۱- (گیاه) خزه‌ی مردابی (جنس Sphagnum) ۲- توده‌ی کود گیاهی (ازخزه‌ی مرده)
sphag´nous (-nəs) adj. خزه‌ای

sphal.er.ite (sfal´ər īt´) n.
(شیمی - سولفید روی: ZnS) اسفالریت

sphene (sfēn) n.
(شیمی - سیلیکات کلسیم و تیتانیم و غیره) اِسفین

sphe|no- (sfē´nō, -nə)
پیشوند: ۱- گوه شکل، گوه [sphenogram] ۲- وابسته به استخوان پروانه‌ای (پیش از واکه: -sphen)

sphe.no.don (sfē´nə dän´) n.
tuatara ←

sphe.no.gram (sfē´nə gram´) n.
cuneiform ←

sphe.noid (sfē´noid´) adj., n.
۱- گوه شکل، گوه سان ۲- وابسته به استخوان پروانه‌ای (← تصویر: skull) (sphenoidal) هم می‌نویسند
۳- استخوان پروانه‌ای ۴- (کانی‌شناسی) بلور گوه سان، بلور دارای چهار سطح سه گوشه

spher|al (sfir´əl) adj. ۱- کروی، کره مانند، مستدیر ۲- ← spherical ۳- ← symmetrical

sphere (sfir) n., vt. **sphered, spher´ing**
۱- کُره ۲- هر چیز کروی: گوی، گِردله، گِردک، توپ، پرهون ۳- ستاره، سیاره، جرم سماوی ۴- سپهر، گردون، (نجوم قدیم) مدار اجرام سماوی به دور زمین، گنبد آسمان، فلک ۵- قلمرو، حوزه، گستره، محدوده، منطقه ۶- جرگه، زمره، گروه، جماعت، مجمع ۷- (قدیمی - شاعرانه) در میان ستارگان قرار دادن، رفعت بخشیدن، کروی کردن، گرد کردن ۸- (قدیمی - شاعرانه) در کره قرار دادن، با کره احاطه کردن، محاط کردن ۹- نقشه‌ی کروی (نقشه‌ی جغرافیایی به صورت کره)
• the sphere of Germany's influence قلمرو نفوذ آلمان

-sphere (sfir) پسوند: کره، سپهر، آسمان

sphere of influence قلمرو نفوذ، حوزه‌ی برتری

spher|i.cal (sfer´i kəl) adj. ۱- به شکل کره، کروی، کره دیس، گوی سان ۲- وابسته به ستارگان یا سیارات ۳- (نجوم قدیم - ستاره خوانی) مدار اجرام سماوی به دور زمین (spheric هم می‌گویند) ۴- سپهری
spher´i.cally, adv. به‌طور کروی یا گرد

spherical aberration
(نور) واگرایی کروی، واگرایی مدور

spherical angle زاویه‌ی کروی

spherical coordinate
(ریاضی) مختصات کروی، آرایندههای کروی

spherical geometry هندسه‌ی کروی(ها)

spherical polygon
چند ضلعی کروی، چند بر کروی

spherical triangle
سه گوشه‌ی کروی، مثلث کروی

spherical trigonometry
مثلثات کروی

sphe.ric.i|ty (sfi ris´ə tē) n.
کروی بودن، کرویت، گوی سانی

spher.ics[1] (sfer´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ۱- هندسه‌ی کروی (ها) ۲- ← spherical

spher.ics[2] (sfer´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ← sferics

sphe.roid (sfir´oid) n., adj.
۱- کره‌سان (جسمی که گرد است ولی کاملاً کروی نیست)، کره‌واره، شبه کره ۲- وابسته به کره واره، شبه کروی (spheroidal هم می‌گویند)

sphe.rom.e|ter (sfi räm´ət ər) n.
کره سنج، (ابزار سنجش انحنای عدسی) کردی‌سنج

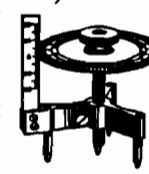
SPHEROMETER

spher.ule (sfer´ōōl) n.
کره کوچک، گویچه، گردکچه، ریز کره
spher´u.lar, adj. به شکل کره‌ی کوچک، گویچه مانندی

spher|u.lite (-oo līt´) n.
(در برخی سنگ‌های آتشفشانی) بلور کره، گردبلور
spher´u.lit´ic (-lit´ik) adj. بلور کره‌ای

spher|y (sfir´ē) adj. **spher´|i.er, spher´|i.est**
(شعر قدیم) ۱- کره مانند، کروی ۲- سپهری

sphinc.ter (sfiŋk´tər) n.
(کالبدشناسی) بنداره، عضله‌ی تنگ کننده، (عضله) همکش
sphinc´teral, adj. بند اره‌ای، همکش

sphin.gid (sfin´jid) n. hawk moth ←

sphinx (sfiŋks) n., pl. **sphinx´|es** or **sphin.ges**
۱- (مصر) ابوالهول ۲- (مصر - S بزرگ) تندیس دارای تنه‌ی شیر و سر انسان، مجسمه‌ی ابوالهول ۳- (اسطوره‌ی مصر) اسفینکس (هیولای دارای تنه‌ی شیر و سر و پستان زن) ۳- ← hawk moth ۵- آدم تودار، آدم مرموز، آدم دیر آشنا

THE SPHINX

sphra.gis.tics (sfrə jis´tiks) n.pl.
(با فعل مفرد) انگشتر شناسی، مهر شناسی
sphra.gis´tic, adj. انگشتر شناختی، مهر شناختی

sp ht specific heat
مخفف: گرمای ویژه

sphyg.mic (sfig´mik) adj. وابسته به ضربان قلب و نبض، تپشی، نبضی، رگ تپشی، رگ‌زنشی

sphyg|mo- (sfig´mō) پیشوند: نبض، رگ تپش، تپش [sphygmograph] (پیش از واکه: -sphygm)

sphyg.mo.gram (sfig´mō gram´) n.
رگ تپش نگاره، نبض نگاره، رگ زنش نگاره

sphyg.mo.graph (-graf´, -gräf´) n.
رگ تپش نگار، نبض نگار، رگ زنش نگار
sphyg´mo.graph´ic, adj. نبض نگار(انه)
sphyg.mog´ra.phy (-mä´grə fē) n. نبض نگاری

sphyg.mo.ma.nom.e|ter (sfig´mō mə näm´ət ər) n.
رگ فشارسنج، دستگاه سنجش فشار خون در شاهرگ

sphyg.mom.e|ter (sfig mäm´ət ər) n.
رگ تپش شمار، دستگاه شمارش ضربان نبض و فشار آن

* **spic** (spik) n. (آمریکا - خودمانی - زننده) اسپانیایی تبار (از آمریکای لاتین یا اسپانیا)

spi|ca (spī´kə) n., pl. **-cae**
۱- (گیاه) سنبله (spike هم می‌گویند) ۲-(پزشکی - نوارپیچی زخم و غیره) نوار پیچی ضربدر،باند پیچی زخم به طور مارپیچ ۳- (نجوم - S بزرگ - درخشانترین ستاره‌ی استارگان سنبله) اِسپیکا

spi.cate (spī´kāt) adj. (زیست‌شناسی) سُنبله مانند، سنبله سان، دارای آرایش سنبله‌ای

spic.ca|to (spi kät´ō) adj.
(دستور نواختن ساز زهی به ویژه ویولن) آرشه را شل نگه دارید (تا روی تارها نوسان کند)

spice (spīs) n., vt. **spiced, spic´ing**
۱- ادویه، دیگ افزار، بوزار ۲- بوی ادویه، دارچین بوی ۳-طعم افزا، مزه بخش ، چاشنی ۴-(مجازی) هر چیز که گیرایی یا زیبایی را بیشتر کند ۵-(قدیمی) مقدار کم، ذره، خرده ۶-ادویه زدن، بوزار زدن ۷-گیراتر کردن، خوشمزه‌تر کردن، دارای رنگ و بو کردن
• Indians put a lot of spices in their food
هندی‌ها به خوراک‌های خود خیلی ادویه می‌زنند
• variety is the spice of life تنوع زندگی را خوشایندتر می‌کند

* **spice.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-|ries**
(گیاه) اوژنی (Eugenia rhombea خانواده‌ی myrtle - بومی جزایر کارائیب)

* **spice.bush** (-boosh´) n.
(گیاه) حسن لبه (Lindera benzoin خانواده‌ی laurel - بومی آمریکای شمالی)

Spice Islands (قدیمی) ← Moluccas

spic.er|y (spīs´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- ادویه جات، ادویه‌ها، دیگ افزارها، بوزارها ۲- ویژگی (بو یا طعم) ادویه ۳-(مهجور) ادویه‌دان، بوزاردان

* **spick** (spik) n. ← spic

spick-and-span (spik´´n span´) adj.
۱- تر و تمیز، آراسته، پاک و مرتب ۲- نو، تازه

spic|u.late (spik´yə lāt´) adj. ۱- سوزنی، سوزن مانند، سوزنی شکل ۲- سوزنه‌دار، سوزنه‌ای

spic.ule (spik´yool´) n. ۱- (گیاه) سنبلچه ۲-(جانور) سوزنه ۳-(فشانه‌های گازی و کوتاه مدت که در سطح خورشید زبانه می‌کشند) خورفشانه

spic|u.lum (spik´yə ləm) n., pl. **-|la** specul ←

spic|y (spī´sē) adj. **spic´|i.er, spic´|i.est** ۱- پر ادویه، تند ۲- ادویه دار، بوزار دار، دیگ افزار دار ۳- جالب، گیرا، چاشنی مانند، هیجان انگیز ۴- (کمی) زننده، (کمی) هرزه یا مستهجن
• Indians like spicy food هندی‌ها خوراک تند می‌پسندند

spic´i.ly, adv. به‌طور پُر ادویه یا تند

spic´i.ness, n. پرادویه بودن، تندی، گیرایی

spi.der (spī´dər) n.
۱- (جانور) تندو، عنکبوت، کارتنه، تارتن، رُتیل، کارتنک (انواع حشرات راسته‌ی Araneae رده‌ی Arachnidae) ۲- ماهیتابه‌ی چدنی ۳- انواع ابزار دارای چندین پایه

spider crab
(جانور) خرچنگ عنکبوتی (تیره‌ی Majidae)

spider flower ← cleome

spider mite (جانور) تارتنچه (تیره‌ی Tetranychidae راسته‌ی Acariformes که گیاهخوارند)

spider monkey (جانور) میمون دراز دست (جنس Ateles تیره‌ی Cebidae - بومی آمریکای استوایی)

spider plant
(گیاه) سجافی، گندمی (Chlorophytum comosum خانواده‌ی lily - بومی آفریقا)

spi|der.wort (-wurt´) n., adj.
۱- (گیاه) برگ بیدی (جنس Tradescantia) ۲- وابسته به تیره‌ی Commelinaceae راسته‌ی Commelinales که یک لپه‌ای هستند

spi.der|y (-ē) adj. ۱- عنکبوت مانند، تندوسان، رتیل‌وار ۲-(مانند پاهای عنکبوت) دراز و باریک، عنکبوتی ۳- پر از عنکبوت، تندوزده

spie.gel|el.sen (spē´gəl ī´zən) n.
(فلز سازی) چدن درخشان، چدن آیینه‌ای (spiegel و spiegel iron هم می‌گویند)

* **spiel** (spēl) n., vi. (خودمانی)
۱- چرب زبانی (مثلاً برای فروش چیزی)، شیره مالی ۲- چرب زبانی کردن، شیره مالی کردن، از چیزی دم زدن

spiel´er, n. دارای زبان چرب و نرم، چاخان

spi|er (spī´ər) n.
آدم سر و زبان‌دار، آدم چرب زبان

spiff (spif) vt.
(خودمانی) تروتمیز کردن، صفا دادن، شیک و پیک کردن

spiff|y (spif´ē) adj. **spiff´|i.er, spiff´|i.est**
(خودمانی) شیک و پیک، تر و تمیز، عالی، معرکه

spiff´i.ness, n. شیکی، تر و تمیزی

spig|ot (spig´ət) n.
۱- چوب پنبه، گوه، چوب، سوراخگیر، توپی ۲- شیر آب (faucet هم می‌گویند) ۳- واشر یا سوپاپ شیرآب ۴- نرکی لوله (که در مادگی جا می‌گیرد)، سر لوله، سر تنبوشه

spike[1] (spīk) n., vt. **spiked, spik´ing**
۱- میخ بلند و سنگین، میخ طویله ۲- خسک، غیبه، خار، میله ۳- (میخ یا خار که با آن ریل راه آهن را به تراورس می‌کوبند) میخ راه‌آهن ۴- (در بالای نرده‌های فلزی یا غیره) سرنیزه، سنان ۵- هر چیز تیز و میخ مانند یا نیزه‌مانند (به‌ویژه شاخ صاف و تیز) ۶- (کفش‌های ورزشی و غیره) گُمیخ، میخ ۷- (جمع) یک جفت کفش میخ‌دار ۸- (کفش زنانه)

پاشنه‌ی بلند و تیز، پاشنه نیزه‌ای (spike heel هم می‌گویند) ۹- (بچه ماهی از نوع maekerel) دارای درازای زیر شش اینچ ۱۰- میخ دار کردن، گلمیخ زدن ۱۱- (با نیزه یا هر چیز تیز) فرو کردن، خط انداختن، سوراخ کردن ۱۲- (سابقاً) با فرو کردن میله در ته لوله‌ی توپ آن را از کار انداختن ۱۳- خنثی کردن، عاطل و باطل کردن، عقیم گذاشتن، چوب لای چرخ گذاشتن ۱۴- (خودمانی) مشروب الکلی افزودن (به چیزی) ۱۵- (والیبال) آبشار زدن، آبشار

• football players' shoes have spikes

کفش‌های فوتبالیست‌ها گلمیخ دارد

• railway rails are held in place with large spikes

ریل‌های راه‌آهن را با میخ‌های بزرگ در جا نگه می‌دارند

spike[2] (spīk) n.

(گیاه) سنبله، (گندم و غیره) خوشه (ear هم می‌گویند)

spiked, adj. سنبله‌دار، خوشه‌دار

spike lavender

(گیاه) استوقدس، استو خدوس (Lavandula latifolia)

spike.let (-lit) n. (گیاه) سُنبلک، سُنبلچه

spike.nard (-närd´) n. (گیاه) ۱- سُنبل‌الطیب (Nardostachys jatamansi خانواده‌ی valerian) ۲- روغن یا مرهم سنبل‌الطیب (که سابقاً کاربرد دارویی داشت) ۳- آرالیا (Aralia racemosa خانواده‌ی ginseng - بومی آمریکای شمالی)

spike-tooth harrow (-tōōth´)

چنگک زمین خراش (با دندانه‌های تیز)، خیش میخ‌دار

spik|y (spī´kē) adj. **spik´|i.er, spik´|i.est**

۱- میخ طویله مانند، دراز و نوک تیز، سرتیز ۲- گلمیخ‌دار ۳- (انگلیس - عامیانه) بدعنق، کج‌خلق، زودخشم

spik´i.ness, n. میخ سانی، کج خلقی

spile (spīl) n., vt. **spiled, spil´ing**

۱- (برای گرفتن سوراخ یا مجرای بشکه) توپی، سوراخگیر ۲- (قیف یا لوله که برای گرفتن شیره‌ی درخت افرا به تنه‌ی آن فرو می‌کنند) شیره‌گیر، شهدگیر، شیره گیرفروکردن (به درخت) ۳- (تیر چوبی که در زمین فرو می‌کنند تا روی آن بنّایی بشود مثلاً در زمین‌های سُست) تیرپایه، تیربنیاد، نگهدار، با تیر محکم کردن یا پایه سازی کردن ۴- با توپی سوراخ بشکه را بستن

spil.ing (spīl´iŋ) n. پایه‌های چوبی، بنلاد چوبی

spill[1] (spil) n., vi., vt. **spilled** or **spilt, spill´ing**

۱- (آبگونه - با تداعی به هدر دادن) ریختن، پشنجیدن ۲- از فشار باد بر بادبان کاستن ۳- (از ظرف یا جعبه و غیره - چیزهایی مانند مهره‌ی بازی یا آجیل یا دانه‌ی تسبیح و غیره) ریختن، پراکنده شدن ۴- (عامیانه) افشا کردن، بند را به آب دادن ۵- (عامیانه - بار یا سوار را) به زیر افکندن، انداختن ۶- (مهجور) کشتن، نابود کردن، ویران کردن، حرام کردن، به هدر دادن ۷- ریخته شدن ۸- شریدن، لبریز شدن، سررفتن، سرریز شدن، لیز خوردن، لپر زدن ۹- ← spill way ۱۰- عمل ریختن، ریختگی، مقدار ریختگی، چیز ریخته شده، ریختش، پشنگ ۱۱- (از اسب و دوچرخه و غیره) افتادن، عمل افتادن ۱۲- (جمعیت و غیره) ریختن (توی محلی)، (نور و غیره) پراکنده کردن یا شدن

• don't spill coffee on my new rug!

روی فرش نو من قهوه نریزا

spill[2] (spil) n. ۱- تکه‌ی چوب، باریکه کاغذ، گیرانه ۲- قیف کاغذی (که مثلاً در عطاری در آن چیزی می‌ریزند) ۳- ← spile ۴- توپی فلزی، گوه‌ی فلزی، میلچه

spill.age (-ij) n.

عمل ریختن، مقدار ریختگی، سر ریز

spil.li.kin (spil´i kən) n. (انگلیس) ۱- بازی جک استراز (jackstraws) ۲- چیله، باریکه چوب‌هایی که در این بازی به کار می‌رود (spilikin هم می‌نویسند)

spill.o|ver (spil´ō´vər) n.

۱- لبریزی، سرریزی ۲- ریختگی ۳- مایع سر رفته یا لبریز شده، چیز زیادی ۴- اضافه جمعیت

* **spill.way** (-wā´) n. (مثلاً در اطراف سد) آبریز، راه آب (برای آب‌های زائد سد)، مجرای سرریز

spilt (spilt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: spill

spilth (spilth) n.

(مهجور) ۱- عمل ریختن ۲- هر چیز ریخته یا لبریز شده

spin (spin) n., vi., vt. **spun, spin´ning**

۱- ریسیدن، رشتن، تابیدن، ریسندگی کردن، نخ ریسی کردن ۲- (حشره) تنیدن، بافتن ۳- (مجازی) به هم بافتن، از خود درآوردن، سراییدن ۴- با طول و تفصیل شرح دادن، به درازا کشاندن، آب و تاب دادن، کش دادن ۵- چرخاندن ۶- (چرخ ماشین مثلاً در برف) بوکسوات کردن ۷- (ماشین رختشویی) چرخیدن و چلاندن، آب (پارچه را) کرفتن ۸- (با قرقره‌ی چرخان) ماهی گرفتن ۹- (به سرعت) گشتن، دور زدن ۱۰- (هواپیما) پیچ خوردن و افتادن ۱۱- سرگیجه گرفتن، گیج رفتن ۱۲- (به سرعت) حرکت کردن، گشت زدن، چرخ زدن ۱۳- عمل چرخاندن یا چرخیدن، چرخش، پیچش ۱۴- (در اتومبیل یا قایق و غیره) گردش، گشت زنی ۱۵- حرکت با سرعت زیاد ۱۶- (هواپیما) شیرجه‌ی چرخشی، چرخش و فرود ۱۷- سقوط ناگهانی، تنزل شدید، (شدید) افت ۱۸- (فیزیک - ذرات اتمی) اسپین، اسپینی ۱۹- سانتریفوژ کردن، (با چرخش) مرکز گریز کردن ۲۰- (طلا و شیشه و غیره) تاباندن، تابیدن، به صورت سیم یا مفتول درآوردن، به صورت الیاف درآوردن

• the earth spins on its axis زمین حول محور خود می‌چرخد

• to put a spin on something

متن و غیره را به نفع خود تحریف کردن

• to spin off ۱- از گیر چیزی راحت شدن، خلاص شدن ۲- بهره یا منفعت ثانوی یا پیش‌بینی نشده تولید کردن

spi|na bi|fi.da (spī´nə bī´fi də)

(پزشکی) اسپینابیفیدا، مُهره تَرَک، نخاع دو شاخه، ستون فقرات شکافدار

spin.ach (spin´ich) n. (از ریشه‌ی فارسی - گیاه) اسفناج (Spinacia oleracea خانواده‌ی goosefoot)

spi.nal (spī´nəl) adj., n.
مهره‌ای، خاری، وابسته به ستون فقرات یا مغز تیره، مازه‌ای
spi´nally, adv. به‌طور مهره‌ای یا خاری یا مازه‌ای
spinal anesthesia (جراحی) بی حس سازی
مغز تیره، بی‌حس سازی بخش پایین بدن، بی‌حسی نخاعی
spinal anesthetic بی‌حس سازی مغز تیره
spinal canal کانال مهره‌ای، مجرای مهره‌ای
spinal column
(کالبدشناسی) ستون مهره، ستون فقرات
spinal cord
(کالبدشناسی) مغز تیره، طناب مهره‌ای، نخاع
spin casting
ماهیگیری با قرقره‌ی چرخان، چرخش افکنی (spin ←)
spin-cast
(spin´cast´) vi.
ماهیگیری کردن (با قرقره)

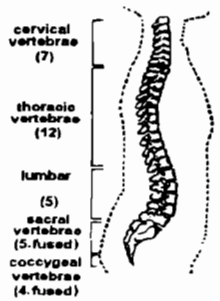

HUMAN SPINAL COLUMN

spin.dle
(spin´dəl) n., adj., vt., vi. **-dled, -dling**
۱- دوک، دوک ماشین نخ ریسی، ماسوره ۲-(رشتمان یا mitosis) رشته‌های دوک، دسته‌ی دوکی ۳- هر میله یا پایه‌ی دوک مانند: (نرده) ستون دوکسان، ستون دوکی، (صندلی) پایه‌ی دوکی، چوب خراطی شده ۴- آسه، محور (معمولاً دوکسان)، میله‌ی گردان ۵-(ماشین تراش یا خراطی) آسه‌ی گردان (live spindle هم می‌گویند)، آسه‌ی هرزگرد (dead spindle هم می‌گویند)، اسپیندل ۶- (قفل توی در) زبانه ۷- میله‌ی فلزی پایه‌دار (که مراسلات و قبض‌ها را موقتاً در آن فرو می‌کنند)، سیخ کاغذ (spindle file هم می‌گویند) ۸- ← hydrometer ۹- (کشتیرانی) فانوس راهنما، نشان راهنما یا خطر ۱۰-دوک مانند، دوکی، دوکسان، دوک‌دیس ۱۱-دوکسان شدن، دراز و باریک شدن، ساقه‌ی دراز و بی‌برگ یا بی‌گل دادن ۱۲- آسه‌دار کردن، دوک‌دار کردن ۱۳- (نامه و غیره را) بر سیخ کاغذ فرو کردن
spin|dle-leg|ged (-leg´id) adj. دارای پاهای دراز و لاغر، دوک‌پا (spindle-shanked هم می‌گویند)
spin|dle.legs (-legz´) n.pl. ۱- پاهای لاغر و دراز، پای دوکی ۲- (با فعل مفرد) آدم دوک‌پا
spindle tree euonymus ←
spin|dling (spind´liŋ´) adj.
spindly ←
spin|dly (spind´lē) adj. **-|dli.er, -|dli.est**
دراز و باریک،
دراز و لاغر، دوک‌دیس، دوکسان، دوکی، دوک مانند
spin.drift (spin´drift´) n.
(آب دریا که باد آن را به هوا می‌پراند) بادفشان
spine (spīn) n.
۱- (برخی گیاهان مانند گل محمدی) تیغ، خار ۲- (برخی ماهیان - جوجه تیغی - استخوان) تیغ، برجستگی تیز، تیزه، خاره، نیزکچه، سیخچه، سیخول ۳- (کالبدشناسی) ستون مهره، ستون فقرات، استخوان پشت، تیره‌ی پشت، مازه، مازو ۴- (کتاب) عطف ۵- (تپه و غیره) ستیغ، خط‌الرأس، دندانه ۶-(مجازی) جرئت، جربزه، استقامت، استخوان
spi.nel (spi nel´) n. (ماده کانی سخت و بلورین: $(Mg,Fe)Al_2O_4$ که اکسید آلومینیم و منیزیم و آهن است) لعل بدخشان (spinel ruby هم می‌گویند)
spine.less (spīn´lis) adj.
۱- (جانور) بی‌مهره (invertebrate هم می‌گویند) ۲- دارای ستون مهره‌ی سست، سست کمر ۳- بی‌خار، بی‌تیغ ۴- بی‌دل و جرئت، بی‌بخار، بی‌جربزه، بی‌شهامت
spine´lessly, adv. با بی‌عرضگی یا بی‌غیرتی
spine´less.ness, n. بی‌بخاری، بی‌غیرتی، بی‌حمیت بودن
spi.nes.cent (spī nes´ənt) adj.
۱- خاردار، تیغ‌دار، تیزه‌دار ۲- خارزا، تیغ شونده
spin|et (spin´it, spi net´) n.
۱- (نوعی پیانوی قدیمی) اِسپینِت ۲- پیانوی کوچک ۳- پیانوی برقی
spi.nif.er.ous (spī nif´ər əs) adj.
خاردار، تیغ‌دار، تیزه‌دار
spin|i.fex (spin´i feks´) n.
(گیاه) علف تیغ (جنس Spinifex - بومی استرالیا)
spin|i.ness (spī´ nē nis) n.
ویژگی خاری یا تیغی، تیغی بودن، تیزی، خارسانی
spin.na.ker (spin´ə kər) n.
(در قایق‌های مسابقه) بادبان سه گوش جلو
spin.ner (spin´ər) n.
۱-(شخص یا چیز) چرخان، گردان ۲-(ماهیگیری با قلاب) طعمه‌ی چرخان ۳- پروانه ۴-(ملخ هواپیما) قاب بلبرینگ
spin.ner|et (spin´ə ret´) n.
۱-(عنکبوت و کرم ابریشم و غیره) اندام تارساز، اندام تننده ۲-(ساختن الیاف مصنوعی - کاسه‌ی آبکش مانندی که محلول را با فشار از آن رد می‌کنند و به صورت باریکه در می‌آورند) تارساز
spin.ney (spin´ē) n., pl. **-neys**
(انگلیس) بیشه‌ی کوچک، درختستان، بوته‌زار
spin.ning (spin´iŋ) n., adj.
۱- نخ ریسی، ریسندگی ۲-ماهیگیری با قرقره‌ی چرخان ۳- چرخان، گردان، چرخنده
spinning frame ماشین نخ ریسی (با چندین دوک)
spinning jenny
(سابقاً) ماشین نخ ریسی (با چندین دوک)
spinning mule ماشین نخ ریسی و نخ پیچی (به دور دوک یا ماسوره)، فرموک ساز
spinning wheel
چرخ ریسندگی، چرخ دستی
spin.off (spin´ôf´) n.
۱- (رها سازی بخشی از دارایی یا شعبات شرکت و تقسیم سهام آن میان سهامداران - تبدیل بخشی از دارایی یا

شعبات شرکت به یک شرکت جدید و تقسیم سهام آن میان سهامداران) بخشه‌سازی ۲- شرکت بخشه‌سازی شده (تفکیک شده) ۳-(تلویزیون و غیره - برنامه‌ای که از برنامه‌ی پیشین مشتق شده باشد) برنامه‌ی اشتقاقی

spi.nose (spī´nōs´) adj.
پوشیده از خار یا تیغ، پرخار، خارپوش، خاردار
spi´nosely, adv. به‌طور پوشیده از خاک

spi.nos.i|ty (spī näs´ə tē) n., pl. **-|ties**
پوشیدگی از خار یا تیغ، پرخاری، خارپوشی

spi.nous (spī´nəs) adj.
۱- ← spinose ۲-خارشکل، خاردیس ۳- خاردار، تیغ‌دار

Spi.no.za (spi nō´zə), Baruch (bə rōōk´) 1632-77
باروخ اسپینوزا (فیلسوف هلندی)

Spi.no.zism (-ziz´əm) n.
پیروی از فلسفه‌ی اسپینوزا، اسپینوزاگرایی
Spi.no´zist, n. اسپینوزا گرای

spin.ster (spin´stər) n.
۱- پیر دختر، دخترخانه مانده، دختر ترشیده ۲- (زن) نخ ریس، ریسنده ۳- (حقوق) زن ازدواج نکرده
spin´ster.hood´, n. پیر دختری
spin´ster.ish, adj. مثل پیر دخترها، پیر دختروار

spin.thar|i.scope (spin thar´ə skōp´) n.
(فیزیک) دستگاه نمایان کننده‌ی اشعه‌ی آلفا (که از جسم تابشگر ساطع می‌شوند)، آلفانما

spin|to (spēn´tō) adj., n., pl. **-tos** (صدای آوازه‌خوان) اسپین‌تو (مناسب اُپرا و آوازخوانی معمولی)

spi.nule (spī´nyōōl´) n.
خارچه، تیغچه، خارکوچک
spi´nu.lose´, adj. خارچه مانند، تیغچه‌دار

spin|y (spī´nē) adj. **spin´|i.er, spin´|i.est**
۱- پوشیده از خار، تیغدار، پرخار ۲- خارسان ۳- مهره‌شکل، مهره دیس، به شکل مهره‌ی فقرات ۴- پردردسر، پرگرفتاری، خِنِس، دشوار

spiny anteater
← echidna

spiny dogfish (جانور) کوسه‌ماهی خاردار (راسته‌ی Squaliformes به ویژه Squalus acanthias)

spiny-finned (spī´nē find´) adj.
دارای باله‌های سخت و تیغ مانند، خار باله‌دار

spin|y-head|ed worm (-hed´id)
← acanthocephalan

spiny lobster
(جانور) لابستر خاردار (تیره‌ی Palinuridae)

spin|y-rayed (-rād´) adj.
← spiny-finned

spi.ra.cle (spir´ə kəl, spī´rə-) n.
۱- هواگیر، هواکش، بادگیر ۲-(زمین‌شناسی - سوراخ یا حفره‌ی سطح گدازه رود که گاز از آن خارج می‌شود) گازروزن، گازکش ۳- (به ویژه برخی حشرات) سوراخ تنفس، دم روزن (stigma هم می‌گویند) ۴- ← blowhole

spi.racu.lar (spī rak´yoo lər) adj.
سوراخ مانند، سوراخ دار، هواکش‌دار

spi.rae|a (spī rē´ə) n. ← spirea

spi.ral (spī´rəl) adj., n., vt., vi. **-raled** or **-ralled, -ral.ing** or **-ral.ling**

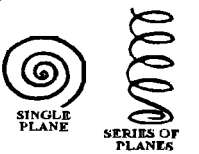

SPIRALS

۱- مارپیچ، حلزونی، پیچه، لیسکی، توفند، مارپیچی، پیچا، پیچه ۲- هر چیز مارپیچ شکل: قنر، حلقه، چنبره ۳-مسیر مارپیچ، پیچراه ۴- برش یا بخشی از مارپیچ ۵- افزایش یا کاهش فزاینده ۶- مارپیچ رفتن، مارپیچ‌وار حرکت کردن، پیچ خوردن و بالا (یا پایین) رفتن
• a spiral staircase پلکان مارپیچ
spi´rally, adv. به‌طور مارپیچ، پیچ‌وار

spiral galaxy
کهکشان پیچا (spiral nebula هم می‌گویند)

spi.rant (spī´rənt) n., adj.
(آواشناسی) سایواج، سایشی، پاشیده

spire[1] (spīr) n. ← spiral ۱-
۲- ← coil ۳- هر یک از حلقه‌های مارپیچ یا حلزون ۴-(در صدف حلزون‌ها و غیره) نوک حلزون، قله‌ی صدف

spire[2] (spir) n., vi. **spired, spir´ing**
۱- (گیاه) ساقه، جوانه، برگ دراز (مانند برگ چمن) ۲- نوک کوه، قله، کوهسر ۳- (کلیسا و غیره) منار، مناره، سربرج (به پایه یا بدنه آن می‌گویند steeple)، جوانه‌زدن، روییدن، رستن ۴- (منارمانند) سربه آسمان کشیدن
spired, adj. منار دار، نوکدار

spi.re|a (spī rē´ə) n.
(گیاه) اسپیره (جنس Spiraea خانواده‌ی rose)

spi.reme (spī´rēm) n.
(رشتمان یا mitosis) اسپیریم، فافینه توده

spi.rif.er.ous (spī rif´ər əs) adj.
(برخی صدف‌ها و غیره) نوک‌تیز، مناره‌دار، پیچه‌دار

spi.ril.lum (spī ril´əm) n., pl. **-|la**
(ترکیزه‌ها و دیگر ریز زیوی‌ها) پیچیزه

spir|it (spir´it) n., vt., adj.
۱- جان (در برابر جسم: body) ۲- روح، روان، دم، فروهر، لاهوت ۳- ← soul ۴- ذهن ۵- روحیه، حال، دل و دماغ ۶- شوق، شور، دلخواهی، دلبستگی، تعصب ۷- منظور واقعی، جان کلام، معنی اصلی ۸- روح خبیث، شبح، جن، پری ۹-(مردگان) روح (ghost هم می‌گویند) ۱۰- شخص، فرد ۱۱- (مجازی - زمان یا جنبش یا مکتب و غیره) روح، خمیره، جوهر، ذات، ماهیت ۱۲- ← Holy Ghost ۱۳-(معمولاً جمع) مشروب الکلی قوی (مانند ویسکی و جین) ۱۴- (علم کیمیا) هر یک از عناصر اربعه: گوگرد یا جیوه یا نمک آمونیاک یا زرنیخ زرد ۱۵-(شیمی) هر آبگونه‌ی حاصل شده از تقطیر، چکیده ۱۶- الکل، الکلی، الکل‌سوز ۱۷- روحی، معنوی، وابسته به روح، فروهری، لاهوتی ۱۸- جان بخشیدن، روح دمیدن، زنده کردن

۱۹- روح تازه دادن، سر زنده کردن، روحیه را تقویت کردن ۲۰- (به سرعت یا مخفیانه یا به طور اسرارآمیز) بردن یا رفتن، فراری دادن یا کردن، قاچاقی بردن یا آوردن

• the spirit of cooperation روح همکاری

• the spirit of the law as opposed to the letter of the law روح قانون در مقابل نص قانون

• they believe that a good person's spirit goes to heaven آنان معتقدند که روح آدم خوب به بهشت می‌رود

spir.it|ed (-id) adj. ۱- پرشوق و ذوق، خواهان، پر حرارت، پرانرژی، پرشور، دارای دل و دماغ، داغ ۲- دلیرانه، متهورانه ۳- شنگول، ملنگ، سرحال

spir´it.edly, adj. با شوق و حرارت

spir´it.ed.ness, n. ذوق و شوق، حرارت

* **spirit gum** محلول صمغ عربی و اِتِر (که در تئاتر برای چسباندن ریش مصنوعی و غیره به کار می‌رود)

spir.it.ism (-iz´əm) n. spiritualism ←

spir´it.ist, n., adj. معتقد به ارواح، روح باور

spir´it.is´tic, adj. روح باورانه

spir.it.less (-lis) adj. ۱- بی‌حال، بی‌رمق، بی‌اشتیاق، بی‌حرارت ۲- بی‌روح، غمگین

spir´it.lessly, adv. بی روح، بی اشتیاق

spir´it.less.ness, n. بی اشتیاقی، بی‌روحی

spirit level تراز

spi.ri.to|so (spir´i tō´sō) adj., adv. (دستور نواختن موسیقی) با حرارت و اشتیاق

spir.it.ous (spir´i təs) adj. ۱- ← spirituous ۲- (مهجور) سرزنده، پراشتیاق، پر حرارت

spirits of ammonia محلول ده درصد آمونیاک در الکل

spirits of hartshorn (قدیمی) هیدروکسید آمونیاک، محلول آمونیاک در آب، آب آمونیاک

spirits of turpentine محلول ترپانتین، محلول سقز

spirits of wine (الکل) spirit of wine هم می‌گویند

spir.it.u|al (spir´i chōō əl) adj., n. ۱- روحی (در برابر جسمی یا بدنی)، روانی ۲- معنوی، آرشی، مینوی، لاهوتی، فروهری ۳- روحانی ۴- مقدس، اشو، اشویی، پارسا ۵- مذهبی، کیشی ۶- کشیش، آخوند، ملا

spir´itu.ally, adv. به‌طور روحی یا روحانی

spir´itu.al.ness, n. معنویت، روحانی بودن

spiritual bouquet (کلیسای کاتولیک) انجام مراسم مذهبی و نیایش برای شخص غایب یا متوفی

spir.it|u.al.ism (-iz´əm) n. ۱- (این باور: ارواح مردگان می‌توانند از طریق «رابط» با زندگان در تماس درآیند) اعتقاد به احضار ارواح ۲- (فلسفه) روح گرایی ۳- ← spirituality

spir´itu.al.ist, n. معتقد به احضار ارواح

spir´itu.al.is´tic, adj. وابسته به احضار روح

spir´itu.al.is´ti.cally, adv. از نظر احضار ارواح

spir.it|u.al.i|ty (spir´i chōō al´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- روحانیت، فروهری، معنویت، لاهوتی بودن ۲- (معمولاً جمع) حقوق و اختیارات و خمس و زکات متعلق به کلیسا یا کشیش ۳- وجود به صورت روح

spir.it|u.al.ize (spir´i chōō əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- روحی کردن، غیرجسمی کردن، لاهوتی کردن ۲- معنای روحانی یا معنوی دادن، معنوی کردن

spir´itu.ali.za´tion, n. معنوی سازی، لاهوتی سازی

spir.it|u.al.ty (spir´i chōō al tē) n., pl. **-|ties** ۱- کشیشان، روحانیون ۲- (معمولاً جمع) ← spirituality

spi.ri.tu|el (spē rē tü el´) adj. فرهیخته، شوخ طبع، آموخته

spi.ri.tu.elle´ (-el´) adj.fem. (زن) آموخته، فرهیخته

spir.it|u.ous (spir´i chōō əs) adj. دارای الکل، الکلی (در مورد نوشیدنی‌های تقطیر شده یا distilled به کار می‌رود نه برای نوشیدنی‌های تخمیر شده یا fermented)

spir´itu.os´ity (-äs´ə tē) n. داشتن الکل، میزان الکل

spi|ro-[1] (spī´rō) پیشوند: دمزنی، تنفس، دَم - [spirograph]

spi|ro-[2] (spī´rō) پیشوند: حلزونی، مارپیچی، مارپیچ، پیچا پیچ [spirochete]

spi.ro.chete (spī´rō kēt´) n. (ترکیزه شناسی) تارپیچ، اسپیروشت، اسپیروکت (spirochaete هم می‌نویسند)

spi´ro.chet´al (-kēt´´l) adj. اسپیروشتی

spi.ro.chet|o.sis (spī´rō kē tō´sis) n. (پزشکی) تارپیچاکی

spi.ro.graph (spī´rō graf´) n. دم نگار، تنفس نگار، اسپیروگراف

spi´ro.graph´ic, adj. وابسته به دم نگاری

spi.ro.gy|ra (spī´rō jī´rə) n. (گیاه) حلقه‌پیچ (جنس Spirogyra تیره‌ی Zygnemataceae که از خزه‌های آب شیرین هستند)

spi.roid (spī´roid´) adj. مارپیچ واره، حلزونی، مارپیچ شکل

spi.rom.e|ter (spī räm´ət ər) n. دَم سنج، دستگاه تنفس‌سنج

spi´ro.met´ric (-rō mə´trik) adj. دم سنج (انه)

spi.rom´etry (-räm´ə trē) n. دم سنجی

spirt (spurt) n., vt., vi. زمان گذشته‌ی: spurt

spir|u.la (spir´yōō lə) n., pl. **-lae´** (جانور) اسپیرولا (انواع سرپائیان ژرفنازی جنس Spirula)

spir|y[1] (spīr´ē) adj. **spir´|i.er, spir´|i.est** (شعر قدیم) مارپیچ، حلزونی، حلقوی

spir|y² (spīr´ē) adj. **spir´|i.er; spir´|i.est**
۱- برج مانند، منارسان، بُرجدیس، برجی، مناری ۲- دارای برج یا مناره‌ی زیاد

spit¹ (spit) n., vt. **spit´ted, spit´ting**
۱- (کباب) سیخ ۲- (جغرافی) باریکه، زبانه، دماغه‌ی شنی ۳- به سیخ کشیدن ۴- با سرنیزه یا نیزه فرو کردن

spit² (spit) n., vi., vt. **spit** or **spat, spit´ting**
۱- تف کردن (یا انداختن)، خدوانداختن، آب دهان انداختن ۲- (با: out) از دهان بیرون افکندن ۳- (تف‌کنان یا با خشم و دهان کف کرده) گفتن ۴- تف، خیو، خدو، آب دهان ۵- بالا آوردن، (از دهان) بیرون دادن ۶- (صدایی شبیه تف کردن ایجاد کردن) جزجز کردن، پت‌پت کردن، پس‌پس کردن، هیس‌هیس کردن ۷- نم‌نم باریدن، آهسته برف (یا باران) آمدن ۸- نم‌نم باران، برف خفیف ۹- (بیرون) افکندن، پراندن، انداختن
• do not spirt in the street! در خیابان تف نیاندازا
• spit and image شباهت کامل، عیناً، همانند

spit|al (spit´´l) n.
(مهجور) ۱- بیمارستان (به ویژه بیمارستان فقیران یا جذامی‌ها) ۲- مسافرخانه‌ی کنار جاده

spit and polish
نظافت و انضباط (به ویژه نظامی)، نظافت ظاهری

*** spit.ball** (spit´bôl´) n.
۱- (بیس‌بال) به گوی تف کردن و آن را پرتاب کردن ۲- کاغذ جویده و قلمبه کرده (برای پرتاب به کسی)

*** spit curl**
موی شق که با تف صاف و خوابیده کرده باشند

spite (spīt) n., vt. **spit´|ed, spit´ing**
۱- لج، غرض، بد خواهی، کینه ۲- (مهجور) هر چیز زننده، فلاکت ۳- dislike ← ۴- hate ← ۵- غرض‌ورزی کردن، کینه توزی کردن، (با کسی) لج بودن، دِق دِل
• he spites me او با من غرض دارد
• in spite of علیرغم، باوجود

spite.ful (-fəl) adj.
کینه‌توز، غرض‌ورز، مغرض، بدخواه

spite´fully, adv. با کینه توزی، مغرضانه

spite´ful.ness, n. غرض ، کینه‌ورزی

spit.fire (spit´fīr´) n.
(به ویژه زن یا دختر) آتش پاره، آتشی مزاج، زودخشم

spit.ter (spit´ər) n. ۱- (انسان یا حیوان) خدوافکن، آب دهان انداز، تف کن ۲- (عامیانه) ← spitball

spitting image (spit´´n im´ij)
کاملاً مانند، عیناً شبیه
• she is the spitting image of her mother
او و مادرش مثل سیبی هستند که دو نیم کرده باشی

spit.tle (spit´´l) n. ۱- تف، خدو ۲- آَخ‌تف ۳- آبگونه‌ی کف آلودی که از برخی حشرات تراوش می‌کند

*** spit|tle.bug** (-bug´) n.
(جانور) تف خَسَتَر (حشرات همبال تیره‌ی Cercopidae)

*** spit.toon** (spi tōōn´) n. تف دان، سلف دان

spitz (spits) n. (آمریکا) انواع سگ‌های دارای گوش نوک تیز و شق و دم خمیده بر پشت

spiv (spiv) n.
(انگلیس - خودمانی) شیاد، آدم مفت خور، آدم کلاش

splanch.nic (splaŋk´nik) adj.
وابسته به امعا و احشا، اندرونه‌ای

splanch|no- (splaŋk´nō)
پیشوند: امعا و احشا، احشا، اندرونه [splanchnology]

splanch.nol.o|gy (splaŋk näl´ə jē) n.
(بخشی از پزشکی که با ساختمان و کارکرد امعا و احشا سر و کار دارد) اندرونه شناسی، احشاء شناسی

splash (splash) vt., vi., n.
۱- (آبگونه را) پاشیدن، اشپوختن، پشنجیدن ۲- شلپ شلوپ کردن، شلپ شلپ کردن، شلپی افتادن یا پُریدن ۳- خیس کردن، (با ترشح) کثیف یا لک کردن، (با بی دقتی) رنگ کردن یا مالیدن ۴- (به طور چشمگیر) چاپ کردن، اعلام کردن، نوشتن ۵- (انگلیس - عامیانه) ولخرجی کردن، ولخرجی ۶- (مجازی - به ویژه رنگ و نور) پخش کردن، پراکنده کردن یا شدن ۷- عمل پاشیدن، پاش، شلپ‌شلپ، شلپ شلوپ، صدای شلپ، چلپ چلپ ۸- (رنگ یا آبگونه‌ای که) با بی دقتی پاشیده یا مالیده شده، لکه، لک، پشنگ ۹- (انگلیس - نوشابه) کمی، یک ذره، یک قطره ۱۰- نمایش، تظاهر، سر و صدا ۱۱- (با صدای شلپ شلوپ) راه رفتن، حرکت کردن
• the boys splashed in the pool
پسرها در حوض شلپ شلوپ کردند
• the truck's wheels splashed water on me
چرخ‌های کامیون به من آب پاشید
• to make a splash سر و صدا ایجاد کردن، جلب توجه کردن، گرفتن

splash´er, n. پاشنده، شلپ شلپ کننده

splash.board (-bôrd´) n.
۱- (به ویژه کامیون و غیره) گلگیر ۲- دریچه‌ی باز و بسته کردن مداخل آبریز یا زیر آب

*** splash.down** (-doun´) n.
(فرود فضا ناو بر دریا) آب فرود

*** splash guard**
(به ویژه کامیون) گلگیر، (دوچرخه و غیره) لاستیک آویخته از زیر گلگیر (برای جلوگیری از پاشیدن)

splash|y (-ē) adj. **splash´|i.er, splash´|i.est**
۱- دارای صدای چلپ چلپ، شلپ شلپی ۲- خیس (و پاشیدنی)، گِل آبی، گِل آب مانند ۳- پوشیده از هر چیز پاشیده شده یا مالیده شده (با بی‌دقتی) ۴- (عامیانه) چشمگیر، پر سر و صدا

splash´i.ly, adv. به‌طور خیس و پاشیدنی

splash´i.ness, n. خیسی، پاشیدنی بودن

splat¹ (splat) n. تخته، چوب پشت صندلی

splat² (splat) n., interj., vi. ۱- صدای شلپ شلپ، چلپ، شِرپ ۲- صدای چلپ کردن، شلوپ کردن، شلوپ شُلوپ کردن ۳- به چیزی خوردن و پهن شدن، پرچ شدن

splat.ter (-ər) n., vt., vi.
← splash -۲ spatter -۱

splay (splā) vt., vi., n., adj. ۱- پهن کردن یا شدن، گسترده کردن یا شدن، از هم جدا کردن ۲- شیب‌دار کردن، پخ کردن، (در یک سو) فراخ‌تر کردن ۳- (به ویژه دهانه‌ی در و پنجره) دهانه‌ای که یک سوی آن از سوی دیگر گشادتر است، (دهانه یا لوله و غیره) یک سو فراخ، پخ ۴- گستردگی ، یک سوفراخی، پخی، پهن‌شدگی ۵- پهن، گسترده ۶- کج و کوله، خمیده به سوی بیرون

splay.foot (-foot´) n., pl. **-feet´** adj. دارای کف پاهای صاف (بی‌قوس) و متوجه به دو طرف (نه به جلو)، دارای پای بیرون چرخیده (splayfooted هم می‌گویند)

spleen (splēn) n. ۱- (کالبدشناسی) سپُرز، طحال ۲- غرض، بدخواهی ۳- بدخلقی، بدعنقی، کج خلقی ۴- (قدیمی) اندوه، دلمردگی ۵- (مهجور) هوس

• to vent one's spleen on someone دِق دِل خود را سر کسی در آوردن

spleen.ful (-fəl) adj. ۱- بدخلق، بدعنق، کج‌خلق ۲- کینه‌توز (spleeny و spleenish هم می‌گویند)

spleen´fully, adv. با بد خلقی یا غرض

spleen.wort (-wŭrt´) n. (گیاه) کیل دارو، سپُرز دارو، سرخس شاخ، گوزنی (جنس Asplenium تیره‌ی Aspleniaceae)

splen- (splēn) پیشوند: سپرز، طحال (پیش از واکه می‌آید)

splen.dent (splen´dənt) adj. درخشان، براق، پرفروغ، نورانی

splen.did (splen´did) adj. ۱- باشکوه، پرجلال، مجلل، شکوهمند ۲- درخشان، تابناک ۳- خوش‌رنگ و آب ۴- تحسین‌انگیز، ستایش‌انگیز ۵- عالی، چشمگیر، بسیار خوب

• your new house is splendid! خانه‌ی جدید شما عالی است!

splen´didly, adv. شکوهمند(انه)، عالی

splen´did.ness, n. شکوه، جلال، جلوه

splen.dif.er.ous (splen dif´ər əs) adj. (مزاح‌آمیز یا اغراق‌آمیز) پرشکوه، پرشوکت

splen.dif´er.ously, adv. به‌طور شکوه آمیز

splen.dif´er.ous.ness, n. شکوه آمیزی، جلوه‌گری

splen.dor (splen´dər) n. ۱- درخشانی، درخشندگی، تابناکی، رنگ و آب ۲- جلال، شکوه، شوکت، مهستی

• the splendor of the Grand Canyon زیبایی و عظمت گراند کانیون

splen´dor.ous (-dərəs) or splen´drous (-drəs) adj. شکوهمند، درخشان

splen.dour (splen´dər) n. (انگلیس) ← splendor

sple.nec.to|my (spli nek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) سپرزبرداری، طحال‌برداری

sple.net|ic (spli net´ik) adj., n. ۱- وابسته به طحال، طحالی، سپرزی ۲- بدخلق، کج خلق، زودخشم ۳- (مهجور) محزون، غمزده (splenetical هم می‌گویند)

sple.net´i.cally, adv. با بد خلقی یا حزن

splen|ic (splen´ik) adj. ۱- وابسته به سپُرز، سپرزی، طحالی ۲- نزدیک طحال، درون طحال

sple.ni|us (splē´nē əs) n., pl. **-ni|i´** (کالبدشناسی) عضله‌ی سرجنبان، ماهیچه‌ی کرُمی (یا پس گردنی)

sple´nial, adj. وابسته به عضله‌ی سرجنبان

sple|no- (splē´nō) پیشوند: سپرز، طحال [splenomegaly]

sple.no.meg|a.ly (splē´nə meg´ə lē) n. (پزشکی) بزرگی نابهنجار طحال، کلان سپرزی

splice (splīs) n., vt. **spliced, splic´ing** ۱- (با درهم تنیدن رشته‌های دو طناب آنها را به هم وصل کردن) به هم تابیدن، سرهم بافتن ۲- (دو تخته یا الوار را) به‌هم وصل کردن، به هم بستن ۳- (انتهای دو حلقه فیلم یا سیم یا نوار صوتی را) به هم چسباندن، به هم جوش دادن ۴- (خودمانی) زن و شوهر کردن، به ازدواج هم درآوردن، ازدواج ۵- بست، اتصال، همبست

splic´er, n. وصل کننده، به هم تاب، چسباننده

spliff (splif) n. (خودمانی) سیگار ماری‌جوانا

spline (splīn) n., vt. **splined, splin´ing** ۱- تخته، (فلز یا چوب) زبانه، نواره، زبانه‌ی فرنگی، خار خور ۲- (جمع - اتومبیل) هزارخار ۳- فاق درآوردن، زبانه‌گذاشتن، دندانه دادن

splint (splint) n., vt. ۱- تخته‌ی شکسته‌بندی ۲- میله، خاره، پین ۳- باریکه (باریکه‌ی چوب یا نی برای سبدسازی)، تراشه، پوشال، پیزُر ۴- باریکه‌ی فلزی که با آن زره یا جوشن می‌بافتند ۵- (دامپزشکی) ورم استخوان ساق پای اسب ۶- (با تخته‌ی شکسته‌بندی) بستن، استخوان بندی کردن ۷- (شکستگی استخوان سینه و غیره - برای جلوگیری از درد) آهسته نفس کشیدن

splint bone (دامپزشکی) استخوان‌های دو سوی ساق پای اسب

splin.ter (splin´tər) vt., vi., n., adj. ۱- تراشه کردن، به صورت تراشه درآوردن، باریکه باریکه کردن، به صورت پوشال درآوردن ۲- به بخش‌های مختلف تقسیم کردن، تجزیه کردن ۳- (چوب یا استخوان و غیره) تراشه، خرده، باریکه، تریشه، براده، پوشال، پیزر ۴- جدا شده ، جدایی گرای، انشعابی، منشعب

• I have a splinter under my nail یک تراشه‌ی چوب زیر ناخنم گیر کرده است

• splinter group گروه انشعابی

splin.ter|y (-ē) adj. ۱- آنچه که به آسانی تراشه یا باریکه می‌شود ۲- تراشه مانند، باریکه مانند ۳- (مثلاً شکستگی استخوان) موجب خرد شدن یا تراشه شدن استخوان ۴- پر از براده یا تراشه، زبر، ریزریز

split (split) n., adj., vi., vt. **split, split´ting**
۱- (به ویژه چوب - از درازا) شکستن، شکافتن، کافتن، لپه کردن یا شدن، واکافیدن، کفانیدن ۲-(باشدت) از هم باز کردن، از هم دریدن، ترکاندن، شقه کردن، پاره کردن، چاک خوردن یا دادن ۳- حصه کردن، بخش کردن، قسمت کردن، تسهیم کردن، دانگی کردن ۴-(آمریکا- به جای رأی دادن به نامزدهای یک حزب) رأی خود را میان دو یاچند حزب تقسیم کردن، به نامزدهای چند حزب رأی دادن ۵- (از دسته یا حزب و غیره) انشعاب کردن، منشعب کردن یا شدن، جدا شدن یا کردن ۶- (شیمی - فیزیک) مولکول را شکستن (و تبدیل به اتم یا مولکول های کوچکتر کردن)، (اتم را) شکافتن ۷-(بازرگانی و سهام) سهام را خرد کردن (مثلاً یک سهم صد دلاری را تبدیل به دو سهم پنجاه دلاری کردن) ۸- سهم بردن، حصه بردن، سهیم شدن، دانگ داشتن ۹- (آمریکا- خودمانی) رفتن، عزیمت کردن ۱۰- شکافش، شکافت، کافش، کافت، واکافت، چندپارگی ۱۱- ترک برداشتن، شکاف پیدا کردن ۱۲-شکاف، ترک، درز، پارگی، فاق، چاک ۱۳-دودستگی، نفاق، چند دستگی، انشعاب، جدایی، شقاق، انشقاق ۱۴- تراشه، باریکه ، چیله، (برای سبدسازی) نواره‌ی چوب، قاچ ۱۵- بستنی و میوه‌ی قاچ شده ۱۶- (آکروبات - معمولاً جمع) پاها را یکی به جلو و یکی به عقب گستردن و روی زمین نشستن، قیچی وار نشستن ۱۷- طلاق گرفتن، از هم جدا شدن ۱۸-(عامیانه) سهم، حصه، دانگ ۱۹- خرده، تراشه، تریشه، چوب شکسته، چیله ۲۰- جدا، منشعب

• the two partners decided to split up
دو شریک تصمیم گرفتند از هم جدا شوند

• to split this log you need an axe
برای شکستن این کنده احتیاج به تبر داری

split´ter, n. جدا کننده، شکاف دهنده

Split (splēt) بندر اسپلیت (در جمهوری کروات)

*** split decision** (به ویژه داوران) مسابقه) رأی بدون اتفاق آرا، رأی پراکنده، رأی متشتت

*** split end** (فوتبال آمریکایی) بازیکن گوشه (که از سایر افراد تیم حمله قدری فاصله می‌گیرد)

split infinitive (دستور زبان) مصدر گسسته (مثلاً to understand در این عبارت: برای درک بهتر آن in order to better understand it)

split-lev|el (-lev´əl) adj.
(معماری) چند سطحی، سه نیم اشکوبی (به طوری که هر اتاق با اتاق مجاور نیم اشکوب فرق دارد)

*** split pea** لپه

split personality
۱- (عامیانه) ← schizophrenia ۲- گسستگی شخصیت، چند شخصیتی، منش پراشی

split second لحظه، آن، یک آن

split´-sec´ond, adj. لحظه‌ای، آنی

*** split shift**
ساعات کار دو شیفته

*** split ticket** (امریکا) رأی به نامزدهای دو یا چند حزب (نه منحصراً یک حزب)

split.ting (split´iŋ) adj.
۱- شکافنده، شکافگر، کافتگر ۲- (درد) شدید، سرشکاف

*** split-up** (-up´) n.
انشعاب، بخش‌سازی، تقسیم، چند شاخگی، تفکیک

splodge (spläj) n., vt. **splodged, splodg´ing** (انگلیس) ← splotch

splotch (spläch) n., vt., vi. ۱-لکه، گوداب، لک ۲-لک کردن، لک انداختن، لکه‌دار یا چرکین کردن

splotch´y, splotch´i.er, splotch´i.est, adj. لکه‌دار، چرکین، گوداب دار

*** splurge** (splʉrj) n., vi. **splurged, splurg´ing** (عامیانه)
۱- نمایش یا تظاهر پر زرق و برق، بریزوبپاش ۲- ولخرجی ۳- بریز و بپاش کردن ۴- ولخرجی کردن، پول هدر دادن

splurg´er, n. اهل ولخرجی، پول حرام کن

splut.ter (splut´ər) vi., vt., n.
۱- ← sputter ۲- جلزولز کردن، ذرات به هوا افکندن، روغن پراندن ۳- (از هیجان یا خجلت و غیره) جویده جویده حرف زدن، بریده بریده گفتن ۴- ← spatter ۵- جلزولز، ترق تروق (مثل هنگام بو دادن ذرت)

splut´terer, n. کسی که جویده جویده حرف می‌زند

splut´tery, adj. (حرف زدن) جویده جویده

spod|u.mene (späj´ōō mēn´) n.
(کالبدشناسی) اسپادومین ($LiAl(SiO_3)_2$)

spoil (spoil) n., vi., vt. **spoiled** or **spoilt, spoil´ing**
۱- تباه کردن، از بین بردن ۲- (گوشت یا میوه و غیره) خراب شدن یا کردن، پوسیدن، پوساندن، فاسد شدن یا کردن، گندیدن، آبکز شدن، گندا شدن ۳- (عیش و خوشی و غیره) به هم زدن، منقص کردن ۴- لوس کردن، نُنُر بارآوردن، (به کسی) رودادن ۵- (قدیمی) چاپیدن، تاراج کردن، دزدیدن ۶-(معمولاً جمع) غنیمت جنگی، دستاورد جنگی (سرزمین یا ثروت و غیره) ۷-(آمریکا) شغل‌های حساسی که در اختیار حزب برنده قرار می‌گیرد، مزایای حزب برنده ۸- (در حفاری باستان شناسی و غیره) خاک و مواد زائد ۹- (قدیمی) چپاول، غارت، یغما ۱۰-(مهجور) صدمه، خسارت، ناقص‌سازی، معیوب‌سازی

• do not spoil your child! بچه‌ی خودت را لوس نکن!

• meat spoils fast گوشت زود فاسد می‌شود

• Parvaneh's bad temper spoiled the party
بد خلقی پروانه مهمانی را به هم زد

spoil´able, adj. فاسد کردنی یا شدنی

spoil.age (-ij) n.
۱- گندایی، گندیدگی، فاسد شدگی، پوسیدگی، خرابی (گوشت و سبزی و غیره)، آبکزشدگی ۲- گندیده، فاسد، خراب، آبکز ۳- میزان فاسد شدگی

spoil|er (-ər) n. ۱-(شخص یاچیز) فاسد شدنی، زود آسیب، زودگند ۲-(انتخابات یا مسابقات و غیره) کسی که شانس برد ندارد ولی شرکت او شانس برد دیگری یا دیگران را کم می‌کند ۳-(پره یا تیغه‌های کوچک بالای بال هواپیما) اسپویلر، فشارکاه

*** spoils.man** (spoilz´mən) n., pl. **-men**
(آمریکا) ۱- هوادار روش احاله‌ی شغل‌های حساس به حزب برنده در انتخابات ۲- کسی که به امید دستیابی به قدرت و مقام به حزب کمک می‌کند

spoil.sport (spoil´spôrt´) n.
مناع‌العیش، به هم زننده‌ی خوشی دیگران، برج زهر مار

*** spoils system** (آمریکا) روش قبضه‌سازی مناصب حساس و پرسود توسط حزب برنده در انتخابات

spoilt (spoilt) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: spoil

Spo.kane (spō kan´)
شهر اسپوکَن (در ایالت واشنگتن - آمریکا)

spoke[1] (spōk) n., vt. **spoked, spok´ing**
۱- (چرخ دوچرخه و درشکه و غیره) اسپوک، پره ۲- (نردبان) پله (rung هم می‌گویند) ۳- (فرمان کشتی یا اتومبیل) دستگیره، جادستی ۴- پرده‌دار کردن، اسپوک دار کردن، (نردبان) پله‌دار کردن، میله‌دار کردن

spoke[2] (spōk) vi., vt.
زمان گذشته و (قدیمی) اسم مفعول: speak

spo.ken (spō´kən) vi., vt., adj.
اسم مفعول: speak

spoke.shave (spōk´shāv´) n.
(ویژه‌ی صافکاری و تراش میله‌های چوبی و غیره) رنده‌ی گِرد، رنده‌ی مشته، رنده‌ی کبوتری، پرّه تراش

spokes.man (spōks´mən) n., pl. **-men**
سخنگو (معمولاً مرد)
spokes´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) سخنگو

spokes.per|son (-pur´sən) n.
سخنگو (مرد یا زن)

spo.li.ate (spō´lē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
چاپیدن، یغما بردن، غارت کردن، چپو کردن

spo.li|a.tion (spō´lē ā´shən) n.
۱- چپاول، یغماگری، دزدی ۲- آسیب‌گری، خسارت واردآوری ۳- (حقوق) از میان بردن با دستکاری سند به‌طور غیرقانونی

spon.dee (spän´dē) n.
(شعر انگلیسی) وتد یا «فوت» دارای دو هجای بلند یا مؤکد (- -)، اسپاندی
spon.daic (spän dā´ik) adj. وابسته به اسپاندی

spon.dy.li.tis (spän´də līt´is) n.
(پزشکی) ورم مهره‌های ستون فقرات، مهره تبسی
spon|dy|lo- (spän´də lō´) پیشوند: مهره (ی ستون فقرات) [spondylitis]
(پیش از واکه: spondyl-)

sponge (spunj) n., vi., vt. **sponged, spong´ing**
۱- (جانور) اسفنج (شاخه‌ی Porifera) ۲- (برای شستشو و غیره) اسفنج، ابرحمام (طبیعی یا مصنوعی) ۳- (جراحی و غیره) یک لایه پنبه، یک لایه باند ۴- (پسخوراک) ژله و خامه‌ی پف کرده ۵- (به ویژه طبخ نان) خمیر ورآمده ۶- فلز اسفنجی، فلز متخلخل، فلز روزنه‌دار ۷- آدم پرظرفیت (برای کسب دانش یا مشروبخواری و غیره)، آدم کُنجا ۸- (عامیانه) کلاش، مفت‌خور، درکش، انگل، اهل تلکه ۹- (با اسفنج) پاک کردن، خیس کردن، ابر کشیدن ۱۰- (معمولاً با: away یا off یا out) از میان بردن، کندن، زدودن ۱۱- (مثلاً با اسفنج - معمولاً با: up) درآشامیدن، جذب کردن ۱۲- کلاشی کردن، مفت خوری کردن، تلکه کردن، تیغ زدن ۱۳- (در دریا) اسفنج‌گیری کردن

SPONGES

- he washed the dishes with soap and a sponge
ظرف‌ها را با صابون و اسفنج شست
- Jalil sponged off of his parents until he was forty
جلیل تا چهل سالگی از والدین خود پول تلکه می‌کرد

sponge bath
استحمام با ابر حمام (بدون وان یا دوش)

sponge.cake (-kāk´) n.
کیک پف کرده، کیک پفکی (sponge cake هم می‌نویسند)

spong|er (spun´jər) n.
۱- (شخص یا کشتی) اسفنج‌گیر، اسفنج جمع کن ۲- کسی که با ابر پاک می‌کند ۳- انگل، طفیلی، مفت خور، کلاش، درکش

sponge rubber
لاستیک ابری، لاستیک متخلخل (یا اسفنجی)

spon.gin (spun´jin) n.
(پروتئین گوگرددار بدن بسیاری از اسفنج‌ها) اسپونجین

spon|gy (-jē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- اسفنج مانند، اسفنجی ۲- سوراخ سوراخ، متخلخل ۳- درآشام، جاذب (آبگونه‌ها) ۴- نرم و خیس
spon´gi.ness, n. اسفنج سانی، تخلخل

spon.sion (spän´shən) n. ۱- تعهد رسمی، قول رسمی (به ویژه از سوی شخص دیگر) ۲- (قوانین بین‌الملل) به طور غیرقانونی از سوی دولت ثالث عمل کردن

spon.son (spän´sən) n. ۱- سکوی توپ، سکوی بیرون زده از کنار کشتی (که روی آن اتاقک دیده‌بانی یا توپ سوار می‌کنند) ۲- (هواپیمای آب‌رو) باله

spon.sor (spän´sər) n., vt.
۱- بانی، برپاکر، برپاکننده ۲- متعهد، ضامن، پایندان، پذیرفتار ۳- godfather ،godparent ← ۴- (برنامه‌ی رادیو و تلویزیون و گردهمایی‌های ورزشی و غیره - شخص یا شرکتی که برای تبلیغ، همه یا بخشی از هزینه را می‌پردازد) دهشگر، بُنداد، بُنداد‌گر ۵- بنداد کردن، بنداد‌گری کردن، دهشگری کردن
- the show was sponsored by ford Motor Co.
هزینه‌ی نمایش توسط شرکت اتومبیل سازی فورد تأمین شد
spon´sor.ship´, n.
۱- بنداد، بنداد‌گری، دهشگری ۲- ضمانت، تعهد
spon.so´rial (-sôr´ē əl) adj. وابسته به بانی بردن

spon.ta.ne|i|ty (spän´tə nē´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- خود انگیختگی، خود بخودی، خودجوشی، خودآیندی ۲- عمل یا حرکت خودانگیخته

spon.ta.ne|ous (spän tā´nē əs) adj.
۱- خودانگیخته، خودبخود، خودجوش، خودآیند، بلامقدمه، خودانگیز، فی‌البدیهه ۲- فوری، بی‌چون و چرا، آنی، بی‌شایبه ۳- (گیاه) خودرو
• the spontaneous applause of the audience
تحسین و هلهله‌ی بی شایبه‌ی حضار
spon.ta´neous.ly, adv. خود انگیزانه، فوراً، فی‌الفور
spon.ta´neous.ness, n. خود انگیختگی، فوریت
spontaneous combustion
آتش‌گیری خود به خود، افروزش خودانگیز
spontaneous generation نازیست زایی،
(امروزه مردود) به وجود آمدن جاندار از هیچ، خودزایی
spon.toon (spän´tōōn´) n.
(افسران قرن ۱۸) نیزه‌ی کوتاه
spoof (spōōf) n., vt., vi. ۱- لودگی،
شوخی، حیله‌ی مزاح‌آمیز، کلک، ترفند (مزاح‌آمیز) ۲- طنز مضحک، شادمایش (کمدی) کوتاه، تقلید، دلقک بازی ۳- دست انداختن، (مزاح‌آمیز) کلک زدن ۴- (به طور مزاح‌آمیز) مورد طنز قرار دادن، تقلید درآوردن
spoof´er, n. اهل شوخی و دست اندازی، لوده
* **spook** (spōōk) n., vt., vi.
(عامیانه) ۱- روح، شبح ۲- آدم مرموز و روح مانند: مأمور مخفی، جاسوس ۳- روح زده کردن، شبح زده کردن، دچار ترس از ارواح کردن ۴- ترسیدن، ترساندن، وحشت‌زده کردن یا شدن، سراسیمه کردن یا شدن ۵- رموک ۶- رماندن، رم دادن، (ترساندن و) فراردادن
• Robert spooked me by jumping out of a box
با بیرون پریدن از یک صندوق، رابرت مرا ترساند
* **spook|y** (spōō´kē) adj. **spook´|i.er, spook´|i.est** (عامیانه)
۱- وابسته به ارواح، شبحی ۲- اسرارآمیز، عجیب و غریب، مرموز ۳- ترس‌آور، رعب‌انگیز ۴- رموک، زودرم، زودترس
spook´i.ly, adv. به‌طور اسرار آمیز یا ترسناک
spook´i.ness, n. ترسناکی، اسرار آمیز بودن
spool (spōōl) n., vt.
۱- (برای نخ یا سیم و غیره) قرقره ۲- ماسوره، کوفیه، شفته، دشکه، بوبین ۳- آنچه دور قرقره پیچیده شده است ۴- دور قرقره پیچیدن، قرقره پیچ کردن
spoon (spōōn) n., vt., vi. ۱- قاشق ۲- با قاشق
خوردن یا برداشتن یا ریختن، (با قاشق یا ملاقه) کشیدن ۳- (توپ یاکوی را) به طور قوس‌دار پراندن ۴- (قدیمی) عشقبازی کردن ۵- کفچه، چمچه، قاشق بزرگ، ملاقه
• she spooned the food into the child's mouth
غذا را با قاشق در دهان کودک قرار داد
spoon.bill (-bil´) n. ۱- (جانور) کفچه نوک
(انواع پرندگان منقارپهن تیره‌ی Threskiornithidae)
۲- (عامیانه) پر پرنده‌ی نوک قاشقی
* **spoon bread** (جنوب ایالت متحده) نان ذرت
spoon.drift (-drift´) n.
(قدیمی) ← spindrift

spoon.er.ism (spōōn´ər iz´əm) n.
(تمایل به جابجا سازی غیرعمدی حروف هنگام حرف زدن) تبادل صدا، آوا لغزانی (مثلاً گفتن "a well-boiled icicle" بجای "a well-oiled bicycle")
spoon-feed (spōōn´fēd´) vt. **-fed´, -feed´|ing**
۱- با قاشق خوراندن یا خوردن ۲- لوس و بی‌عرضه بارآوردن، کار را برای کسی آسان کردن، لقمه را جویدن و در دهان کسی گذاشتن، متکی بارآوردن
spoon.ful (-fool) n., pl. **-fuls´**
۱- به اندازه‌ی یک قاشق ۲- ← teaspoonful
• a spoonful of sugar یک قاشق پر از شکر
spoon|y or **spoon|ey** (spōō´nē) adj. **spoon´|i.er, spoon´|i.est** n., pl. **spoon´ies**
(عامیانه) ۱- پر از
احساسات غلوآمیز، پر آه و اوه ۲- آدم پر احساسات
spoor (spoor) n., vt., vi.
۱- (به ویژه جانور وحشی) ردپا، جای پا، بُنک ۲- ردپای جانور را گرفتن، بنک‌یابی کردن
Spo.ra.des (spôr´ə dēz)
همه جزایر متعلق به یونان در دریای اژه (به جز Cyclades)
spo.rad|ic (spə rad´ik) adj.
گهگاهی، چندوقت یکبار، (از نظر زمان) پراکنده، متفرق، منقطع، ناپیوسته، تک و توک
spo.rad´i.cally, adv. به‌طور گهگاه، به‌طور پراکنده
spo.ran.gi|um (spō ran´jē əm) n., pl. **-gi|a**
(گیاه) هاگدان
spo.ran´gial, adj. هاگدانی، وابسته به هاگدان
spore (spōr) n., vi. **spored, spor´ing**
۱- (گیاه) هاگ ۲- تخم، دانه ۳- هاگ تولید کردن، هاگ آوردن
spore case ← sporangium
spore fruit
(گیاه) هاگ بَر، مَشکوبَر
spore mother cell
(گیاه) یاخته‌ی مادر هاگ، هاگ‌آور
spo.rif.er.ous (spō rif´ər əs) adj.
(گیاه) هاگزا
spo|ro- (spō´rō)
پیشوند: هاگ (پیش از واکه: spor-)
spo.ro.carp (spō´rə kärp´) n.
(در جلبک‌های قرمز و گلسنگ‌ها و غیره) هاگ و میوه
spo.ro.cyst (-sist´) n.
۱- (گیاه) یاخته‌ی مادر هاگ ۲- (جانور) کیسه‌ی لیسه‌پوش
spo.ro.gen.e|sis (spō´rō jen´ə) n.
(گیاه) ۱- (تولید هاگ توسط گیاه) هاگزایی ۲- (تولیدمثل توسط هاگ) هاگزایش
spo´ro.gen´ic, adj. هاگزا(یانه)
spo.rog.enous (spō räj´ə nəs) adj.
هاگزا مانند

spo.ro.go.ni|um (-gō´nē əm) n., pl. **-ni|a** (گیاه) هاگزا

spo.rog|o.ny (spō rä´gə nē) n. (گیاه - هاگزایان) تک تخم زایی

spo.ro.phore (spō´rə fôr´) n. (قارچ‌ها) هاگبَر

spo.ropho.rous (spō räf´ər əs) adj. وابسته به هاگبَر

spo.ro.phyll (-fil) n. (گیاه) هاگبرگ، برگ هاگزا، هاگدان‌زا

spo.rophyl.lary (spō rä´fi ler´ē) adj. هاگبرگی

spo.ro.phyte (-fīt´) n. (گیاه) هاگه گیا (در برابر: زامه گیا gametophyte)

spo´ro.phyt´ic (-fit´ik) adj. وابسته به هاگه گیا

-spor|ous (spō´rəs) پسوند (صفت ساز): - هاگدار [homosporous]

spo.ro.zo|an (spō´rō zō´ən) adj., n., pl. **-zo´|a** (گیاه) ۱- هاگزی (sporozoon هم می‌گویند)، هاگدار ۲- وابسته به هاگزیان (sporozoic هم می‌گویند)

spo´ro.zo´al, adj. هاگزی مانند

spo.ro.zo.ite (-īt´) n. (مرحله‌ی گندزای انگل مالاریا) هاگزیوی

spor.ran (spôr´ən) n. (کوهستان‌های اسکاتلند) کیسه‌ی چرمی (که از کمر آویخته می‌شود)

sport (spôrt) n., vt., vi., adj. ۱- ورزش ۲- سرگرمی، تفریح، شوخی ۳- بازی، مسابقه، ناورد، همداوی ۴- مضحکه، مایه‌ی خنده ۵- ← bon vivant ۶- بازیچه، ملعبه ۷- (عامیانه) قمارباز ۸- (عامیانه) نازنین، جوانمرد، آقا ۹- (مهجور) عشق بازی، مغازله ۱۰-(زیست‌شناسی - معمولاً در اثر جهش یا موتاسیون - گیاه یا جانور) غیر عادی، ناروال، ناروال بودن، نابهنجار بودن ۱۱- (با خودنمایی) پوشیدن، به رخ (دیگران) کشیدن ۱۲- بازی کردن، تفریح کردن، جست و خیز کردن ۱۳- شوخی کردن، دست انداختن، مورد تمسخر قرار دادن ۱۴- وابسته به ورزش یا بازی، ورزشی، اسپرتی

- in (or for) sport به شوخی (نه جدی)، برای تفریح
- she wore a sport dress او یک پیراهن ورزشی پوشیده بود
- swimming is a good sport شنا ورزش خوبی است
- to make sport of دست انداختن، مورد تمسخر قرار دادن

sport´er, n. اهل ورزش، شکارگر

sport´ful, adj. شنگول، شوخ، بازی دوست

sport´fully, adv. با شوخ‌دلی، بازیگوشانه

sport.ing (-iŋ) adj. ۱- وابسته به ورزش، ورزشی، ناوردی، مسابقه‌ای ۲- ورزش دوست ۳- ورزشکار ۴- جوانمرد، منصف ۵- وابسته به قمار، قماری، بختی، وابسته به بخت‌آزمایی ۶-(زیست‌شناسی) جهشی، ناروال ۷- جنده‌بازی ۸- دلیرانه ۹- ورزشکارانه، جوانمردانه

sport´ingly, adv. به‌شوخی، برای تفریح

sporting chance امکان برد یا موفقیت ۵۰ درصد، امکان معقول

sporting house (قدیمی - عامیانه) ۱- قمارخانه ۲- فاحشه‌خانه

spor.tive (-iv) adj. ۱- شوخ، شوخ چشم ۲- بازی دوست ۳- به شوخی (نه جدی) ۴- ورزشی ۵- (مهجور) عاشقانه

spor´tively, adv. به‌شوخی، شوخی‌وار

spor´tive.ness, n. بازی دوستی، ورزش دوستی

sports (spôrts) adj. ورزشی، اسپورتی، وابسته به ورزش

sports (or sport) car اتومبیل کورسی، اتومبیل شکاری، اتومبیل کوچک (دو نفره با موتور قوی)

* **sports.cast** (spôrts´kast´) n. (رادیو یا تلویزیون) برنامه‌ی ورزشی

sports´cast´er, n. گوینده اخبار ورزشی

sports.man (-mən) n., pl. **-men** ۱- ورزشکار، پهلوان ۲- شکارچی، صیاد ۳- جوانمرد، پر ظرفیت (که باخت او را ناراحت و برد او را غره نمی‌کند) ۴- ورزش دوست

sports´man.like´ or sports´manly, adj. جوانمردانه، ورزشکارانه

sports.man.ship (-mən ship´) n. ۱- ورزشکاری، پهلوانی ۲- شکارچی‌گری، صیادی ۳- جوانمردی، انصاف

sports medicine پزشکی ورزشی

sports.wear (spôrts´ wer´) n. ۱- لباس ورزش ۲- لباس راحت، لباس خودمانی

sports.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (زن) ورزشکار

sports.writ|er (-rīt´ər) n. (روزنامه‌نگاری) نویسنده‌ی خبرهای ورزشی، ورزش نگار

sport|y (spôrt´ ē) adj. **sport´|i.er, sport´|i.est** (عامیانه) ۱- ← sporting ۲- ورزشکارانه، جوانمردانه ۳- (به ویژه جامه) چشمگیر، جلف، اسپرتی، پرجلوه ۴-(انگلیس) ورزش دوست، اهل ورزش

sport´i.ly, adv. (به‌طور) ورزشی یا ورزش دوستانه

sport´i.ness, n. ورزشی بودن، ورزشکاری

spor|u.late (spôr´yōō lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing** (گیاه) هاگ آوردن، هاگ آوری کردن

spor|u.la.tion (spôr´yōō lā´shən) n. (زیست‌شناسی) هاگ آوری، هاگ فشانی

spor.ule (spôr´yōōl´) n. (گیاه) هاگچه

spot (spät) n., adj., vi., vt. **spot´ted, spot´ting** ۱- لک، لکه، خجک، پیسه، سایه روشن، داغ ۲-(تاس تخته نرد یا ورق بازی و غیره) خال، نقطه، خط و خال ۳- ورق بازی، کارت ۴- نقص، عیب، خدشه، ننگ ۵- جا، محل، نقطه، موضع، گُله ۶- ← spotlight ۷- (جانور) خال ماهی (Leiostomus xanthurus - بومی غرب اقیانوس‌اطلس) ۸-(انگلیس - عامیانه) کمی، قدری، یک ذره ۹- (عامیانه)

شغل، مقام، کار، پست اداری ۱۰- آگهی کوتاه، اعلان کوچک ۱۱- تیخال، جوش، دانه ۱۲- (آمریکا - خودمانی) اسکناس ۱۳- (آمریکا - خودمانی) ← nightclub ۱۴- لک انداختن، چرکین کردن، لک دار کردن ۱۵- ناقص کردن، معیوب کردن ۱۶- (در محل بخصوص) قرار دادن، جایگزین کردن، مستقر کردن ۱۷- (خشک‌شویی و غیره) لکه‌گیری کردن، زدودن ۱۸- (کسی را پس از جستجو) دیدن، شناختن ۱۹- (آماج یا محل دشمن و غیره) معلوم کردن، تعیین کردن، هدفگیری کردن، مسافت یابی کردن ۲۰- (بازی یا مسابقه و غیره) فرجه دادن، آوانس دادن ۲۱- نقطه دار شدن، خال دار شدن، لک افتادن ۲۲- دیده بانی کردن، دیده وری کردن، تجسس کردن (← spotter)، آماج یابی کردن ۲۳- آماده، حاضر (برای تحویل و غیره)، نقد ۲۴- چَکّی، الله بختی، بی نقشه، سرسری، تک و توک، جسته و گریخته ۲۵- (رادیو یا تلویزیون و غیره) در وسط برنامه، میان برنامه، میان برنامه‌ای ۲۶- (زمان گذشته) خال‌دار، خال مخالی، خط و خال‌دار، ابلق ۲۷- در محل، درجا ۲۸- ← sunspot

- a black cow with white spot

یک گاو سیاه با خال‌های سفید

- I spotted Asgar in the crow

در میان جمعیت عسگر را پیدا کردم

- in a (bad) spot (خودمانی) در وضع بد، در مضیقه، گرفتار
- on the spot ۱- در محل ذکر شده

۲- فوراً، بی‌درنگ ۳- (خودمانی) گرفتار، در وضع بد، تحت فشار

- to hit the spot (عامیانه) نیاز مبرم یا خواسته‌ی شدیدی را اقناع کردن، برآوردن، به هدف خوردن
- we found a shaded spot to rest

ما جای سایه‌داری را برای استراحت پیدا کردیم

spot-check (-chek´) vt., n.

۱- الله بختی آزمایش کردن یا سنجیدن، نمونه‌سنجی کردن ۲- نمونه سنجی، سنجش جسته و گریخته

spot.less (-lis) adj. ۱- بی لکه، پاک

۲- بی عیب، بی کاستی، بی‌نقص، بی خدشه، بی کم و کاست

spot´lessly, adv. به‌طور کاملاً تمیز یا بی عیب

spot´less.ness, n. بی‌لکه بودن، تمیزی کامل

*** spot.light** (-līt´) n., vt.

۱- (صحنه‌ی تئاتر یا ویترین مغازه و غیره) نورافکن ۲- لامپ نورافکن ۳- (مجازی) توجه همگانی ۴- زیر نورافکن قرار دادن، (مجازی) مرکز توجه کردن

*** spot pass** پاس دادن توپ به محل خالی زمین که قرار است عضو دیگر تیم فوراً خود را به آنجا برساند

spot.ted (-id) adj. ۱- خال دار، خال مخالی، خط و خال‌دار ۲- ابلق ۳- لک دار، چرکین، خال زده

- a spotted snake یک مار خط و خال‌دار

*** spotted adder** ← milk snake

spotted fever (پزشکی) انواع بیماری‌های همراه با تب و لک شدن پوست، بیماری تبخالی، تب و جوش پوست، تب جوش آور، تب خالدار

spot.ter (spät´ər) n. ۱- لکه‌گیر، لکه زدا، زداگر ۲- (ارتش) دیده‌بان، دیده‌ور ۳- (ارتش - کسی که از بلندی یا هواپیما به توپخانه و غیره مکان هدف را مخابره می‌کند) آماج‌یاب ۴- (فوتبال آمریکایی) یاورمربی

spot|ty (-ē) adj. **-ti|er, -ti.est** ۱- لک‌دار، لکلک، خال‌دار ۲- غیر یکدست، جورواجور، ناجور

spot´tily, adv. به‌طور غیر یکدست یا ناجور

spot´ti.ness, n. ۱- لکه‌داری ۲- ناجوری

spot welding

۱- جوشکاری نقطه‌ای، خال جوش ۲- خال جوش کردن

spot´-weld´, vt., vi. خال جوش کردن

spot´-weld´er, n. خال جوش کننده

spous|al (spou´zəl) n., adj.

۱- وابسته به همسر ۲- (نادر) وابسته به ازدواج، ازدواجی، نکاحی، زفافی ۳- (نادر) جشن عروسی

spouse (spous) n., vt. **spoused, spous´ing** ۱- همسر، زن، شوهر، شریک زندگی ۲- (قدیمی) ازدواج کردن

spout (spout) n., vt., vi.

۱- لوله‌ی قوری ۲- (شیر آب یا سماور و غیره) لوله، دهانه ۳- (از لوله یا شیر و غیره) فوران، فواره‌زنی، (آبگونه) جهش، نواره‌ی آب (که از لوله یا شیر خارج می‌شود)، ریسمان آب (در هوا)، آب ریسمان ۴- (آب ریسمان همراه با هوا که از بینی نهنگ فشانده می‌شود) آبفشانه ۵- ← downspout ۶- ← waterspout ۷- (راه ناودان مانند برای حمل غلات یا آرد و غیره) لغزان راه، شیب‌راه ۸- (انگلیس - قدیمی - خودمانی) دکان گروبرداری، بنگاه کار گشایی ۹- ناودان، میزاب، جوی ۱۰- (آبگونه را از لوله یا دهانه) پراندن، فشاندن، با فشار بیرون دادن، اشپیختن ۱۱- (بلند و با ابهت مصنوعی) گفتن، با لفت و لعاب گفتن، حرف پراندن ۱۲- فواره زدن، (آبگونه) بیرون پریدن

- water spouted from the broken pipe

آب از لوله‌ی شکسته فوران زد

spout´er, n. ۱- ناطق پر حرف ۲- فوران کننده

spout´less, adj. بی‌دهانه، بی‌فوران

sprad.dle (sprad´´l) vt., vi. **-dled, -dling** پاها را گشاد گذاشتن، پاها را گسترده کردن، (لنگها را از هم) باز کردن

sprag (sprag) n. ۱- (معدن زغال سنگ) تیر سقف، شمع ۲- گوه یا تخته‌ی زیر چرخ (که در سرازیری جلو حرکت ماشین متوقف را می‌گیرد)

sprain (sprān) vt., n. (پزشکی) ۱- رگ به رگ کردن ۲- رگ به رگ (شدگی)، پیچ خوردگی

sprang (spraŋ) vt., vi.

زمان گذشته‌ی: spring

sprat (sprat) n. (جانور) ماهی خمسی (جنس Sprattus به ویژه گونه‌ی اروپایی آن: S. sprattus)

sprawl (sprôl) vi., vt., n.

۱- گل و گشاد نشستن، (روی صندلی و غیره) ولوشدن ۲- خزیدن، با زحمت حرکت کردن، تقلاکنان کاری را انجام دادن ۳- پخش و پلا شدن، بدون حساب و کتاب رشد کردن، هرزه‌رویی کردن ۴- گل و گشاد نشینی، ولو شدگی

۵-گسترش یا رشد بی‌رویه، هرزه‌رویی

• he was sprawling on the couch watching T.V.

روی کاناپه دراز کشیده بود و تلویزیون تماشا می‌کرد

• Tehran has sprawled out in every direction

تهران به‌طور بی رویه به هر سو گسترده شده است

sprawl´er, n. ۲- محل گسترده hellgrammite ← -۱

sprawl´ly, sprawl´i.er, sprawl´i.est, adj.

گسترده، هرزه روی، پخش و پلا

spray[1] (sprā) n., vt., vi.

۱- ترشح، پوشاب (ذرات ریز آب که باد از سطح آب می‌خیزاند)، پشنگ ۲- افشانه، اسپری ۳- افشانه‌ای، افشاندنی ۴- هر چیز افشانه‌مانند: رگبار، ریزش ۵- با افشانه زدن، افشاندن، اسپری زدن ۶- ترشح کردن، پشنگیدن، پوشاب افشاندن، پشنجیدن، گل نم زدن، پشنگ کردن ۷- به رگبار (گلوله) بستن، سوراخ سوراخ کردن، آبکش کردن

• a deodorant spray افشانه‌ی ضد بو

• to spray insecticide from an airplane

با هواپیما حشره‌کش افشاندن

spray´er, n. افشانه، افشانگر، پشنگ زن

spray[2] (sprā) n. ۱- شاخه گل، شاخه‌ی گل و برگ ۲- دسته‌گل ۳- تزیین به شکل دسته‌ی گل یا شاخه گل

spray can افشانه، اسپری، پشنجه

* **spray gun** کرده‌پاش، سمپاش، افشانه‌ی پرفشار

spread (spred) n., vi., vt. **spread, spread´ing** ۱- گستردن، پهن‌کردن، از هم باز کردن، از هم کشودن، (کاشانی) شید کردن ۲- نشان دادن، به معرض نمایش گذاشتن، نمایاندن ۳- پخش کردن، تقسیم کردن، بخش کردن، پاشاندن، بخشیدن ۴- مالیدن (و پخش کردن)، (از لایه نازکی) پوشاندن، فتالیدن ۵- تقسیط کردن، زمان‌بندی کردن، تقسیم کردن، کاست‌بندی کردن ۶- سرایت دادن، رساندن، همه‌گیر کردن، پراکندن، پراکنی کردن، اشاعه دادن ۷- میز (خوراک) را چیدن، سفره را چیدن، روی میز خوراک گذاشتن ۸- (دقیقاً یا کاملاً) یادداشت کردن، ثبت کردن، وارد دفتر کردن ۹- (پیچ یا میله و غیره را با چکش کاری و غیره) سرپهن کردن، پرچ کردن، پخت کردن ۱۰- گسترده شدن، پهناور شدن، وسیع شدن ۱۱- پخش شدن، توزیع شدن، پراکنده شدن، شایع شدن، سرایت کردن، پخش و پلا شدن، ولو شدن ۱۲- مالیدنی بودن، اندودنی بودن ۱۳- گسترش، گستردگی، از هم کشودگی، پختی، رواج ۱۴- میزان گستردگی، عرض، پهنا ۱۵- (تفاوت میان بیشترین و کمترین قیمت یا نمره‌ی امتحانی یا امتیاز مسابقه و غیره - تفاوت میان امتیازهای دوتیم) گستره، تفاوت ۱۶- (آگهی در مجله و روزنامه و غیره) دو صفحه‌ی مقابل هم ۱۷- شیوع، واگیری، همه‌گیری، اشاعه ۱۸- رومیزی، سفره، روتختی ۱۹- (خوراکی) هر چیزی که روی نان می‌مالند: مربا، کره (و غیره)، (خوراک) مالیدنی ۲۰- (بازی ورق به ویژه رامی) سه یا چند ورق جور ۲۱- (عامیانه) خوراک رنگارنگ، خوراک چندگانه، سفره‌ی رنگین ۲۲- (عامیانه) پز وافاده، به رخ دیگران کشی ۲۳- (آمریکا - عامیانه) زمین گسترده، مزرعه‌ی بزرگ

• cancer has spread to her lungs too

سرطان به ریه‌هایش هم سرایت کرده است

• famine spread throughout the country

قحطی سر تا سر کشور را فرا گرفت

• I spread the blanket on the bed

پتو را روی بستر پهن کردم

• we must stop the spread of this disease

ما باید از گسترش این بیماری جلوگیری کنیم

spread eagle ۱- نماد عقاب با بال‌های گسترده که نشان ایالات متحده است، عقاب گسترده بال ۲- (به ویژه در اسکی روی یخ) حرکت با دست‌های باز

spread-ea|gle (spred´ē´gəl) adj., vi., vt. **-|gled, -|gling** ۱- به شکل عقاب گسترده بال ۲- (آمریکا - عامیانه) میهن‌پرست افراطی ۳- با دست‌های باز خواباندن (مثلاً برای تازیانه زدن) ۴- (اسکی روی یخ یاشیرجه) با دست‌های باز حرکت یا جهش کردن

spread|er (-ər) n. ۱- (شخص یا چیز) گسترنده، گسترشگر، مالنده ۲- ماله ۳- (وسیله‌ی چاقو مانند برای مالیدن کره و غیره به نان) کره مال ۴- دستگاه ویژه‌ی پراکندن یا پاشیدن، پراکنگر، -گستر

spreading factor hyaluronidase ←

spread.sheet (-shēt´) n. (کامپیوتر) گسترده‌برگ، برگه‌ی گسترده

spree (sprē) n. ۱- جست و خیز، جشن و شادی، سروصدا و پایکوبی ۲- دوران مستی ۳- دوران بی‌بندوباری، لگام گسیختگی، زیاده‌روی

• to go on a shopping spree

به‌طور افراط آمیز به خرید پرداختن

Spree (shprā) رود اشپری (در خاور آلمان)

sprig (sprig) n., vt. **sprigged, sprig´ging** ۱- نوشاخه، شاخه‌ی کوچک، ترکه، ریزشاخه، شاخچه، ستاک ۲- تزیین شاخه‌مانند ۳- میخ بی‌سر (و کوچک)، میخ سر باریک، میله ۴- چیله، خاشاک ۵- جوانک، نوباوه، نوجوان ۶- نسل، فرزند، تخم و ترکه ۷- (از گیاه)، ترکه بریدن، شاخچه زدن، چیله کندن ۸- با شاخ و برگ (یا آذین شاخ و برگ مانند) تزیین کردن ۹- (با میخ بی‌سر یا میله) محکم کردن، وصل کردن

sprig´gy, -gier -gi.est, adj. ترکه مانند، چیله مانند

spright|ly (sprīt´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est** ۱- سرزنده، شنگول، ملنگ، پرنشاط ۲- با سرزندگی، به طور نشاط‌انگیز

spright´li.ness, n. سرزندگی، نشاط، وجد

spring (spriŋ) n., adj., vi., vt. **sprang** or **sprung, sprung, spring´ing** ۱- ورجستن، جهیدن، خیززدن، ورجه کردن، جست زدن، جستن، پریدن ۲- ورجه وورجه کردن ۳- (ناگهان)

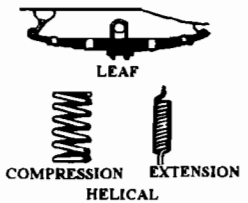

برخاستن، بلند شدن، خیزیدن ۴- (ناگهان) پدیدار شدن، پیش‌آمدن، ظاهر شدن، جاری شدن ۵- جهمند بودن (مثل توپ یا گوی لاستیکی)، جهندگی داشتن (← bounce) ۶- رستن، روییدن، درآمدن ۷- (ناگهان) به وجود آمدن، هستی یافتن ۸- از اعقاب یا نسل کسی بودن ۹- تاب برداشتن، خمیده شدن یا کردن ۱۰- سر به آسمان کشیدن، قد کشیدن، بلندتر بودن یا شدن ۱۱-(معمولاً با: for - عامیانه) هزینه‌ی شخص دیگر را دادن، مهمان کردن، دانگ دیگری را دادن ۱۲- تاراندن، به جهش یا پرواز یا جست و خیز درآوردن، رماندن، پراندن ۱۳- (نادر) از روی چیزی پریدن ۱۴-(معمولاً به کمک فنر) بستن، در کردن، آماده‌ی عمل کردن ۱۵- ترک افتادن، ترک انداختن، کشیدن ۱۶- (مین نظامی را) ترکاندن، منفجر کردن ۱۷- (ناگهان) اعلام کردن، نمایان کردن، بروز دادن ۱۸- فنردار کردن ۱۹- فواره زدن، جوشیدن، زهیدن، تراویدن ۲۰- جهش، ورجه، جست، پرش (به بالا یا به جلو) ۲۱- پس‌جهی، یکه ۲۲-کشسانی، کش‌پذیری، خاصیت ارتجاعی ۲۳- نشاط، شور، حرارت، انرژی (به ویژه در گام برداری) ۲۴- فنر ۲۵- ← bespring ۲۶- ← box spring ۲۷-چشمه، زاب، زهاب ۲۸- انگیزه، سرچشمه، اصل، سرآغاز ۲۹- بهار، آبسال ۳۰- (اسکاتلند) سرود نشاط‌انگیز، رقص تند و شاد ۳۱- (قدیمی) پگاه، سحر، طلوع خورشید، غروب، نشستن خورشید، خود نشست، طلوع کردن، غروب کردن، آمدن (روز یا شب) ۳۲- (کشتیرانی) شکستگی یا ترک دکل یا دیرک ۳۳- وابسته به بهار، بهاری، بهاره ۳۴-کشسان، کشپذیر، دارای خاصیت ارتجاعی، جهشگر، جهشی ۳۵- فنری، فنردار ۳۶- وابسته به چشمه، چشمه‌ساری، زهابی، چشمه

- a spring sale — خراج بهاری
- a mineral spring — چشمه‌ی آب معدنی
- a watch's spring — فنر یک ساعت
- the cat sprang over the fence — گربه از روی نرده پرید
- this spring, weeds are springing up everywhere — امسال بهار علف هرزه دارد همه جا را می‌گیرد
- to spring a leak — سوراخ شدن، پکیدن، درز پیدا کردن

spring|al (spriŋ´əl) n.
(قدیمی) نوجوان، جوان فعال (springald هم می‌نوشتند)

*** spring beauty** ← claytonia

spring.board (spriŋ´bôrd´) n.
۱- ← diving board ۲- (آکروبات) تخته‌ی پرش ۳-(مجازی) سرآغاز، آغازگر

spring.bok (-bäk´) n., pl. **-bok´** or **-boks´**
(جانور) آهوی جهنده (Antidorcas marsupialis - بومی آفریقای جنوبی)

*** spring chicken**
۱- جوجه ۲-(خودمانی) جوان، بی‌تجربه، خامدست

spring-clean|ing (-klēn´iŋ) n.
خانه تکانی بهاره

springe (sprinj) n., vt. **springed, springe´ing**
(نادر) ۱-کمند ۲- در کمند گرفتار کردن

spring|er (spriŋ´ər) n.
۱-(شخص یا چیز) جهنده، جهشگر (← spring) ۲- ← springer spaniel ۳- جوجه ۴-(معماری) بخشی از دیوار که تاق ضربی روی آن قرار می‌گیرد، سنگ زیرین تاق قوسی (← تصویر: arch)

spring|er.le (shpriŋ´ger lə) n.pl.
(در اصل از آلمان) نان شیرینی رازیانه‌دار

springer spaniel سگ اسپانیل (از نوع اسپرینگر)

*** spring fever** تنبلی بهاره، رخوت و بی حالی که در روزهای گرم بهار احساس شود

Spring.field (spriŋ´fēld´)
شهر اسپرینگ‌فیلد (مرکز ایالت ایلی‌نوی - آمریکا)

*** Springfield rifle** تفنگ اسپرینگ فیلد (تفنگ ارتش آمریکا از ۱۹۰۳ تا ۱۹۳۶ - کالیبر: ۳۰ - گلنگدن دار)

spring.form pan (spriŋ´fôrm´)
ماهیتابه‌ی گِرد و دردار

spring.halt (spriŋ´hôlt´) n. ← stringhalt

spring.head (-hed´) n.
۱- سرچشمه ۲-اصل، سرآغاز، مبدأ

*** spring.house** (-hous´) n.
اتاقک دور چشمه (که برای سرد نگهداری به کار می‌خورد)

spring.let (-lit) n. چشمه‌ی کوچک، زهابچه

spring lock قفل فنردار

*** spring peeper** (جانور) غوک بهار خوان (Hyla crucifer - بومی ایالات متحده)

spring.tail (-tāl´)
(جانور) دُم فنری (حشرات بی بال راسته‌ی Collembola که به کمک زائده‌ی دم مانند در هوا می‌جهند)

spring tide (جغرافی) مه کشند، جزر و مد کامل

spring.time (-tīm´) n.
۱- بهاران، فصل بهار ۲- سرآغاز، سرفصل

spring.wood (-wood´) n. (در حلقه‌های سالیانه‌ی تنه‌ی درخت) چوب بهاره، حلقه‌ی بهاره

spring|y (-ē) adj. **spring´|i.er, spring´|i.est**
۱- کِشدار، کش پذیر، کشسان ۲- پر چشمه، چشمه‌سار

spring´i.ly, adv. به‌طور کشدار یا کشسان

spring´i.ness, n. کشسانی، قابلیت ارجاع

sprin.kle (spriŋ´kəl) n., vi., vt. **-kled, -kling**
۱-(آبگونه یا شن و غیره) پاشیدن، افشاندن ۲-(پیش از اطو کردن) نم زدن، پشنگ زدن ۳- پخش کردن یا بردن، پراکنده بودن یا کردن، آمیخته بودن یا کردن ۴- نم‌نم باریدن ۵- عمل پاشیدن، افشانش ۶- مقدار کم، کمی ۷- ریزه، خرده، خاکه، دانه ۸- باران کم، نم‌نم باران

- she sprinkled salt on his food — روی خوراک خود نمک پاشید

sprin´kler, n. آبپاش، لوله هنگ، افشانگر، پتاره، غرواش

sprinkler system

۱- سیستم (سازگان) آب‌پاشی خودکار (برای آبیاری چمن و غیره) ۲- سازگان آبفشانی (سیستم لوله‌کشی و آبفشانی خودکار در ساختمان برای آتش نشانی) (sprinkling system هم می‌گویند)

sprin.kling (-kliŋ) n. ۱- کم، مقدار کم، شمار اندک، میزان اندک ۲- آبفشانی، آب پاشی، افشانش

sprint (sprint) vi., n. ۱- (به ویژه در فاصله‌ی کوتاه) به سرعت دویدن، تازیدن ۲- مسابقه‌ی دو سرعت، همداوی تازش (dash هم می‌گویند) ۳- دو با سرعت، تازش، تاخت، تازگری ۴- دوران فعالیت شدید

sprint´er, n. دونده‌ی دو سرعت، تیزپا، تازگر

sprit (sprit) n. دیرک افقی که به دکل وصل است و بادبان از آن آویخته می‌شود

sprite (sprīt) n. ۱- (مردم باور) جن، پری، موجود خیالی، آل ۲- (قدیمی) روح، شبح

sprit.sail (sprīt´sāl´) n. بادبان آویخته از دیرک افقی

spritz (sprits) vt., vi., n. ← ۱- spray ۲- squirt

spritz|er (-ər) n. (آمیزه‌ی شراب سفید و آب گازدار) اسپریتزر

sprock|et (präk´it) n. ۱- چرخ دندانه‌دار (که زنجیردر دندانه‌های آن قرار می‌گیرد)، چرخ زنجیرخور، چرخ زنجیر (sprocket wheel هم می‌گویند) ۲- هر یک از دندانه‌های این چرخ، دندانه‌ای چرخ

sprout (sprout) vi., vt., n. ۱- رستن، جوانه‌زدن، روییدن، سبز شدن ۲- شاخه درآوردن، غنچه کردن، شکفتن، بردمیدن، تندیدن ۳- (به سرعت) رشد کردن، پیشرفت کردن، رونق گرفتن ۴- جوانه، نوشاخه، ترکه، ستاک ۵- (مخفف) Brussels sprouts

• the tree's buds have started to sprout

شکوفه‌های درخت شروع به جوانه زدن کرده‌اند

spruce[1] (sprōōs) n. (گیاه) صنوبر، نوئل (جنس Picea خانواده‌ی pine)

spruce[2] (sprōōs) adj. **spruc´|er, spruc´est** vi., vt. **spruced, spruc´ing** ۱- شیک، خوش لباس، تر و تمیز ۲- (معمولاً با: up) شیک کردن، آراستن، آرایش کردن

• I took a shower and spruced up for the party

دوش گرفتم و خودم را برای مهمانی آرایش کردم

spruce´ly, adv. به‌طور شیک یا آراسته

spruce´ness, n. شیکی، آراستگی

spruce beer آبجو صنوبری (دارای عصاره‌ی برگ صنوبر)

* **spruce grouse** (جانور) سیاه خروس کانادایی (Canachites canadensis - بومی آمریکای شمالی)

* **spruce pine** (گیاه) کاج صنوبر (Pinus glabra - بومی خاور ایالات متحده)

sprue[1] (sprōō) n. (پزشکی) بیماری اسپرو (بیماری نواحی استوایی)

sprue[2] (sprōō) n. (فلزکاری) راهگاه فشاری، ناوه‌راه، راهگاه

sprung (spruŋ) vi., vt., adj. ۱- زمان گذشته و اسم مفعول: spring ۲- دارای فنر شکسته یا کشیده یا خراب ۳- تاب برداشته، کج، قُر ۴- فنردار، فنری

sprung rhythm (در اشعار شاعر انگلیسی Gerard Manley Hopkins) قافیه‌ی تاب‌دار

spry (sprī) adj. **spri´|er** or **spry´|er, spri´est** or **spry´est** (پیر مرد) پر حرارت، سر زنده، اهل حال

spry´ly, adv. با سرزندگی، با اشتیاق

spry´ness, n. سرزندگی، سرحالی، رمق

spud (spud) n., vt., vi. **spud´ded, spud´ding** ۱- بیلچه‌ی علف هرزه چینی، کج بیل ۲- چاقوی کوتاه (برای کندن پوست درخت و غیره)، تراشگر ۳- (عامیانه) سیب‌زمینی ۴- با بیلچه کندن ۵- قاشقک حفاری

spud´der, n. ۱- پوست تراش ۲- متصدی مته‌ی حفاری

spue (spyōō) n., vt., vi. **spued, spu´ing** ← spew

spume (spyōōm) n., vt., vi. **spumed, spum´ing** ۱- کف، حباب، کف روی دریا ۲- کف کردن

spu´mous or spum´y, -i.er, -i.est, adj. کف آلود

spu.mes.cent (spyōō mes´ənt) adj. ۱- کف مانند ۲- در حال کف کردن، کف کننده، کف‌آلود

spu.mes´cence, n. کف مانندی، کف کردگی

spu.mo|ni (spə mō´nē) n. (بستنی لایه لایه‌ی ایتالیایی) اسپومونی

spun (spun) vt., vi., adj. ۱- زمان گذشته و اسم مفعول: spin ۲- تابیده، تاب‌خورده، تافته

spun glass شیشه‌ی الیاف مانند، پشم شیشه

spunk (spuŋk) n. ۱- چوب دودکن، قارچ دودی (punk هم می‌گویند) ۲- (عامیانه) جرأت، شهامت

spunk|y (spuŋ´kē) adj. **spunk´|i.er, spunk´|i.est** (عامیانه) پر دل و جرأت، شجاع، جسور

spunk´i.ly, adv. با دل و جرئت، با شهامت

spunk´i.ness, n. شهامت، دل و جرئت

spun silk ابریشم تابیده، نخ ابریشم

spun sugar پشمک (cotton candy هم می‌گویند)

spun yarn ۱- نخ تابیده، ریسمان تافته ۲- طناب چندلا

spur (spur) n., vi., vt. **spurred, spur´ring** ۱- مهمیز ۲- انگیزه، محرک ۳- سیخونک، سیخ، شکه ۴- هر چیز مهمیز مانند (مثلاً زائده‌ی مهمیز مانند پای برخی پرندگان)، مهمیزک، سیخک ۵- (برای بالا رفتن از تیر تلفن و درخت و غیره) کفش میخی ۶- مهمیزک فلزی (که به پای

خروس جنگی می‌زنند) ۷- بخش بیرون زده‌ی کوه ۸- ← griffe ۹-(معماری) شمع ۱۰-(گیاه) ← calcar ۱۱-(گیاه) نوش جای ۱۲- مهمیز زدن ۱۳-انگیزاندن، برانگیختن، تحریک کردن ۱۴-مهمیز دار (یا مهمیزک دار) کردن ۱۵- با مهمیز زخمی کردن (به ویژه در خروس جنگی) ۱۶- شتاباندن، شتابیدن، شتافتن، عجله کردن، تاختن

- fear spurred him on ترس محرک او بود
- he spurred his horse به اسبش مهمیز زد
- on the spur of the moment

با عجله، غفلتاً، بلامقدمه، بدون نقشه‌ی قبلی

spur´rer, n. مهمیز زن، محرک، انگیزان

spurge (spŭrj) n., adj.

۱- (گیاه)شیرسک، شیر شیرک، شبرم، فرفیون، ماهودانه (جنس Euphorbia) ۲- وابسته به تیره‌ی Euphorbiaceae راسته‌ی Euphorbiales که دو لپه‌ای هستند

spur gear (مکانیک) چرخ دنده‌ی صاف، چرخ دنده‌ی ساده (spur wheel و spur gearing هم می‌گویند)

spurge laurel (گیاه) مازریون زهرین (Daphne laureola خانواده‌ی mezereum)

spu.ri.ous (spyŏor´ē əs) adj.

۱- دورغین، کاذب، قلابی، جعلی، ساختگی ۲- (نادر) حرام زاده ۳- (گیاه شناسی - ظاهراً همانند ولی از نظر ساختمان یا کار متفاوت) همنما ۴- (رادیو) ناخواسته

spu´ri.ously, adv. کاذبانه، به‌طور جعلی

spu´ri.ous.ness, n. دروغ بودن، جعلی بودن

spurn (spŭrn) n., vt., vi. ۱- (با خشم یا تحقیر) رد کردن، نپذیرفتن، مناعت طبع نشان دادن ۲-(قدیمی) با لگد بیرون کردن، با تیپا راندن ۳-(قدیمی) لگد، تیپا ۴- عدم پذیرش (با خشم یا تحقیر)، ردسازی

spurn´er, n. کسی که سرباز می‌زند یا استنکاف می‌کند

spurred (spŭrd) adj.

مهمیزدار، مهمیزک‌دار، مجهزبه مهمیز یا مهمیزک

spur.ri|er (spŭr´ē ər) n. مهمیزساز

spur|ry or **spur.rey** (spŭr´ē) n. (گیاه) افتانی، اسپرگولا (گیاهان جنس Spergula خانواده‌ی pink)

spurt (spŭrt) vt., vi., n.

۱- (فواره‌وار) بیرون دادن، فوران کردن، (مانند آب دزدک) پاشیدن، اِشپوختن، پراندن ۲- (مثلاً در اواخر مسابقه‌ی دو) زور آخر را زدن، بر کوشش خود افزودن، رمق تازه از خود نشان دادن ۳- فوران، جهش، ریزش ۴- زورآخر، تلاش زودگذر، کوشش ناگهانی، رمق تازه، نوتوانی، رونق ناگهانی یا زودگذر

spur track

(راه آهن) خط کوتاه (که به خط اصلی راه دارد)

sput.nik (spoot´nik) n.

(روسی) ماهواره (← satellite)

sput.ter (sput´ər) vi., vt., n.

۱- (مثلاً هنگام حرف زدن با هیجان) تف پراندن، ذرات خوراک از دهان پراندن ۲- با هیجان گفتن، جویده جویده حرف زدن، با شتاب ادا کردن ۳- لِک لِک کردن ۴- پت پت کردن، تَرَق تُروق کردن، لِک لِک کنان حرکت کردن ۵- پت پت، ترق تروق ۶- لِک لِک ۷- حرف زدن با هیجان یا شتاب

- the engine sputtered and stopped

موتور پت‌پت کرد و ایستاد

spu.tum (spyōot´əm) n., pl. **spu´|ta** (-e)

تُف همراه با اخلاط، آخ تف

spy (spī) adj., vi., vt. **spied, spy´ing** n., pl. **spies**

۱- جاسوس، آبشت، انیشه، مأمور مخفی ۲- وابسته به جاسوسی، اکتشافی ۳- عمل جاسوسی، گوشچی گری ۴-جاسوسی کردن، انیشیدن، آبشت کردن ۵- (از دور یا پس از کاوش) دیدن، کاشف به عمل آوردن، متوجه شدن، شناختن ۶- اکتشاف کردن، دریابی کردن، بازشناسی کردن ۷- پاییدن، (از دور یا مخفیانه) مواظب کسی بودن، زاغ سیاه کسی را چوب زدن، راز جویی کردن

- he spied for the Germans او برای آلمانی‌ها جاسوسی می‌کرد
- our neighbors were always spying on us

همسایه‌های ما همیشه مواظب کارهای ما بودند

spy.glass (-glas´, -gläs´) n.

تلسکوپ کوچک، دوربین

sq 1- sequence 2- squadron 3- square

مخفف: ۱- توالی ۲- گُردان ۳- مربع، میدان

sq. (sequens)

مخفف: (لاتین) این یکی، آنکه اکنون به آن اشاره می‌شود

squab (skwäb) n., adj.

۱- بچه کبوتر، کبوتر لانه، جوجه کفتر ۲- (آدم) خپله، کوتاه و چاق ۳- (انگلیس) تشک کلفت (به ویژه برای صندلی یا نیمکت) ۴- (انگلیس) نیمکت، کاناپه ۵- پر در نیاورده، جوجه

squab.ble (skwäb´əl) n., vi. **-bled, -bling**

۱- دادو بیداد، کلنجار، یکی به دو، مشاجره، گفتگوی تند ۲-یکی به دو کردن، کلنجار رفتن، (سر چیزهای کوچک) مشاجره کردن، (با هم) در افتادن

- squabbling about politics can ruin a party

بگو مگو درباره‌ی سیاست ممکن است مهمانی را خراب کند

squab´bler, n. اهل مشاجره یا کلنجار

squab|by (skwä´bē) adj. **-bi|er, -bi.est**

خپله، کوتاه و چاق

squad (skwäd) n., vt. **squad´ded, squad´ding**

۱- (ارتش) جوخه (بخشی از: دسته platoon) ۲- گروه کوچک، شمار اندک، معدودی از نفرات، دسته ۳- گروه ورزشی، تیم، کاروان ورزشی ۴- به صورت جوخه یا دسته درآوردن

* **squad car** (آمریکا) اتومبیل شهربانی، ماشین پلیس، اتومبیل گشتی پلیس (patrol car هم می‌گویند)

squad.ron (skwäd´rən) n. ۱-(نیروی دریایی) ناوسپاه (مرکب از دو یا چند ناو گروه division) ۲- گردان هوایی، اسکادران (بزرگتر از: رسد هوایی flight و کوچکتر از: گروه هوایی air group) ۳-گردان ۴- گردان زرهی (مرکب از دو تا چهار: اسواران زرهی armored troops) ۵- (عامیانه) گروه بزرگ و سازمان دار

- squadron leader (انگلیس) سرگرد نیروی هوایی

squa.lene (skwā´lēn´) n.
(شیمی - هیدروکربن به فرمول $C_{30}H_{50}$ که از کبد کوسه ماهی به دست می‌آید) اسکوالین

squal|id (skwäl´id) adj.
۱- (به ویژه در اثر عدم توجه) کثیف، کثیف و در هم ریخته، محتاج تعمیر، رنگ رو رفته، بیفوله،نیمه مخروبه ۲- بدبخت، فلاکت زده ۳- ← sordid ۴- فقیرانه

squa.lid.ity (skwä lid´ə tē) or squal´id.ness, n. بد توجهی، رنگ و رو رفتگی

squal´idly, adv. به طور مخروبه یا درهم و برهم

squall[1] (skwôl) n., vi.
۱- توفان شدید و کوتاه (معمولاً همراه با باران یا برف)، باد و بوران، رگبار، باد و بارش ۲- (عامیانه) گرفتاری، دردسر، بلوا ۳- (باد) سخت وزیدن، باد و بوران کردن، توفان شدن

squall´y, squall´i.er, squall´i.est, adj. توفانی

squall[2] (skwôl) vi., vt., n.
۱- جیغ وداد، داد و بیداد، شیون ۲- جیغ زدن، زجه کردن

squall´er, n. اهل جیغ و داد، جیغ جیغو

squal|or (skwäl´ər) n. (در اثر عدم توجه یا فقر) کثافت، درهم ریختگی، رنگ و رورفتگی

squa|ma (skwā´mə) n., pl. **-mae**
(گیاه یاجانور) فلس، پولک، سخت پوستک

squa.mate (skwā´māt) adj.
(گیاه یا جانور) فلس‌پوش، پولک دار، پولک پوش

squa.ma.tion (skwā mā´shən) n.
(گیاه یا جانور) پولک پوشی، فلس پوشی، پولک‌داری

squa|mo- (skwā´mō)
پیشوند: فلس، پولک، پوستک (پیش از واکه: squam-)

squa.mo.sal (skwə mō´səl) adj., n.
۱- ← squamous ۲- (در جمجمه‌ی برخی از مهره‌داران پست) استخوان پولکی

squa.mous (skwā´məs) adj.
۱- پوشیده از فلس یا پولک یا سخت پوستک، پولکی، پولک‌پوش، فلس‌پوش ۲- (بخش فوقانی و قدامی استخوان گیجگاهی انسان) استخوان صدفی، استخوان فلسی

squam|u.lose (skwam´yə lōs´) adj.
دارای یا پوشیده از سخت پوستک یا پولک یا فلس

squan.der (skwän´dər) vt., vi., n.
۱- اسراف کردن، ولخرجی کردن، ضایع کردن، هدر دادن، حرام کردن، نفله کردن، هرزدادن ۲- (نادر) ولخرجی، اسراف، فراخ روی
• she squandered her money on luxury items
پول خود را در راه اشیاء تجملی نفله کرد

square (skwer) adv. , n., vi., vt. **squared, squar´ing** adj. **squar´|er, squar´est**
۱- مربع (دارای چهار گوشه و چهار پهلوی برابر) ۲- هر چیز تقریباً مربع: چهار گوشه، چهاربر، تخته، چهارگوش، راست‌بر ۳- (شطرنج یا چکرز و غیره) خانه ۴- (خیابان بندی شهر) میدان، میدانگاه ۵- ساختمان‌های دور میدان ۶- گونیا، خط کش راست‌گوشه ۷- هر چیز تقریباً مکعب شکل، تاس دیس، قالب ۸- (ریاضی) توان دوم، مجذور، به توان دوم رساندن، مجذور کردن، مکعب کردن ۹- مربع کردن، به شکل چهارگوش درآوردن ۱۰- (خط را) صاف کردن، راست کردن ۱۱- صاف نگهداشتن، راست نگهداشتن، قائم کردن ۱۲- تسویه کردن، برابر کردن، ترتیب دادن، مساوی شدن یا کردن، تطبیق کردن، مطابق کردن، سربه سرکردن، وفق دادن ۱۳- (سطح چیزی را) خانه خانه کردن، دارای خانه‌های مربع کردن، شطرنجی کردن ۱۴- (قدیمی - خودمانی) رشوه دادن ۱۵- صاف، راست، هموار، مسطح ۱۶- برابر، مساوی، سربه سر، متوازن، تسویه شده ۱۷- صریح، مؤکد، رک، بی‌شائبه، بی‌چون و چرا، بی‌برو برگرد ۱۸- (اندازه‌گیری سطح) مربع ۱۹- پهن (دارای پهنای بیش از درازا) مربع مانند، کت و کلفت، ستبر، تنومند ۲۰- (عامیانه) کامل، سیرکننده، قانع کننده، بسنده، درست و حسابی ۲۱- (امریکا - خودمانی) قدیمی مسلک، اُمّل، کهنه پرست ۲۲- (کشتیرانی) عمود بر دکل ۲۳- مستقیماً، درست، دقیقاً، یکراست ۲۴- دارای مقطع مربع یا چهار گوش ۲۵- صادق، درستکار، امین، منصف، بی‌شیله پیله، راستگو، درست ۲۶- منصفانه، با انصاف و مروت، صادقانه ۲۷- عمود، قائم ۲۸- گوشه دار، زاویه دار ۲۹- منظم، مرتب

• a square deal یک معامله‌ی منصفانه
• a square kilometer یک کیلومتر مربع
• a square meal یک وعده غذای کامل
• a square table یک میز چهارگوش
• the aquare of 3 is 9 مجذور ۳ عبارت است از ۹
• to square off (or away) (به ویژه در مشت زنی) گارد گرفتن
• to square oneself
(عامیانه) اشتباه خود را جبران کردن، خسارت دادن، پوزش خواستن

square´ly, adv. ۱- به‌طور مربع ۲- کاملاً، کلاً ۳- منصفانه

square´ness, n. چهار گوشه بودن، مربعی

square dance
(نوعی رقص مردمی آمریکای شمالی) اسکور دانس

square´-dance´, -danced´, -danc´ing, vi.
اسکور دانس رقصیدن

* **square deal** معامله‌ی منصفانه، رفتار مروت‌آمیز

square knot گره در حلقه (← تصویر: knot)

square measure (روش اندازه‌گیری سطوح که در آن ۱۴۴ اینچ مربع برابر است با یک فوت مربع) واحد مربع

square one
آغازگاه، محل شروع (کار و غیره)، خانه‌ی اول، خان اول

square-rigged (-rigd´) adj.
(کشتی) دارای بادبان‌های چهار گوش

square-rig|ger (-rig´ər) n.
کشتی دارای بادبان های چهارگوش

square root
(ریاضی) جذر، ریشه‌ی دوم

square sail

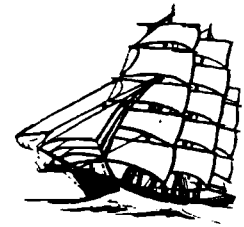
SQUARE-RIGGED SHIP
بادبان های چهار گوش

*** square shooter**
(امریکا - عامیانه) آدم منصف، درستکار، امین، باشرف

square-shoul|dered (-shōl´dərd) adj.
(آدم) چهارشانه

square-toed (-tōd´) adj.
۱- (کفش) پنجه پهن ۲- (نادر) کهنه‌پرست، محافظه‌کار

squar.ish (skwer´ish) adj.
تقریباً مربع، شبیه‌تر به چهار گوش تا به دایره

squar.rose (skwar´ōs) adj.
۱- (زیست‌شناسی) زبر، پولک پولک، خشن ۲- (گیاه) دارای برگه‌های گسترده، بازبرگه، گشوده‌برگه

squar´rosely, adv. به‌طور پولک پولک یا گسترده

squash[1] (skwôsh) vt., vi., n., adv.
۱- کوبیدن و خمیر کردن، له کردن ۲- چلاندن، فشردن، چپاندن ۳- درهم کوبیدن، خرد و خمیر کردن، له و لورده کردن، سرکوب کردن، درهم شکستن ۴- (عامیانه - به طور قاطع) ساکت کردن، منفعل کردن، دم کسی را چیدن، سرکوفت زدن ۵- (تحت فشار یا به خاطر افتادن و غیره) له شدن، متلاشی شدن ۶- به زور راه خود را باز کردن، فشار آوردن ۷- هر چیز له شده، خُرد و خمیر ۸- عمل له کردن، له شدگی ۹- ازدحام، جمعیت ۱۰- (نوعی بازی شبیه به تنیس) اسکواش، راکت اسکواش، گوی اسکواش ۱۱- (انگلیس - مشروب دارای آب میوه و شکر و آب) اسکواش ۱۲- (صدای خرد شدن یا له شدن - صدای راه رفتن در گل و لای) شِلِپ، چالاپ، تِلِپ، تلپ تلپ کردن، شلپ شلپ کردن

- he drank the coke and squashed its can
او کوکا را نوشید و قوطی آن را درهم فشرد
- the tomato fell down and got squashed
گوجه فرنگی افتاد و له شد

*** squash[2]** (skwôsh) n.
۱- (گیاه) کدو (انواع گیاهان جنس Cucurbita خانواده‌ی gourd) ۲- میوه‌ی خوراکی این گیاه: کدو

*** squash bug** (حشره شناسی) خستر کدو
(Anasa tristis که آفت کدو و گیاهان همانند آن است)

squash|y (-ē) adj. **squash´|i.er, squash´|i.est**
۱- نرم و آبکی، (میوه) زیادی رسیده، آب لمبو، لمبه، آبگز ۲- به آسانی له شونده

squash´i.ly, adv. به‌طور نرم و آبکی

squash´i.ness, n. له شدگی، نرم و آبکی بودن

squat (skwät) adj., n., vi., vt. **squat´ted, squat´ting**
۱- چمباتمه زدن، چنبک زدن ۲- (به ویژه جانور) پاها را خمیده کردن و تنه را نزدیک به زمین بردن (مثلاً برای اختفا)، قوز کردن، خف کردن ۳- (بدون اجازه یا حق قانونی) در ملک ساکن شدن، (معمولاً خانه‌ی خالی را) اشغال غیرقانونی کردن ۴- (امریکا) با اجازه‌ی دولت در زمین دولتی ساکن شدن (و در اثر سکونت دارای حق مالکیت شدن) ۵- خف کرده، قوز کرده ۶- کوتاه و نسبتاً چاق، خپله، تاپو، پکنه، خپل ۷- چمباتمه، چنبک ۸- کلفت و کوتاه

- a beggar was squatting in the middle of the sidewalk
یک گدا در وسط پیاده رو چمباتمه زده بود

squat´ly, adv. به‌طور چمباتمه زده یا خپله

squat´ness, n. خپله بودن، کوتاهی

squat.ter (-ər) n.
۱- (آدم یا حیوان) کمین کننده، خف کننده ۲- چمباتمه‌زننده ۳- ساکن غیرقانونی (معمولاً در ملک خالی)

squat|ty (-ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
خپله، تاپو، پکنه، کوتاه و کلفت

*** squaw** (skwô) n.
۱- (زننده) زن سرخپوست ۲- (کمی تحقیرآمیز) عیال، زن، زوجه

*** squaw.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) ماهی اسکوا (جنس Ptychocheilus - بومی رودهای جنوب کانادا و ایالات متحده)

squawk (skwôk) vi., vt., n.
۱- (مانند طوطی یا مرغ ترسیده) صدای «غرّ» کردن، قات‌قات کردن، جیغ کشیدن، قدقدقدا کردن ۲- (با صدای بلند یا حرارت زیاد) اعتراض کردن، شکایت کردن، چخیدن ۳- قُدقُدقُدا، غرّ، قُدقُد، جیغ، بق‌بق ۴- اعتراض، شکایت

- the parrot's squawk woke me up
صدای قاقات طوطی مرا بیدار کرد

squawk´er, n. همیشه ناراضی یا غرو لند کننده

*** squaw man**
(امریکا) سفید پوستی که زن سرخپوست گرفته

*** squaw.root** (skwô´rōōt´) n. (گیاه)
اسکوا (Conopholis americana خانواده‌ی broomrape که انگل ریشه‌ی برخی درختان به ویژه درخت بلوط است)

squeak (skwēk) vi., vt., n.
۱- (مانند موش) جیک جیک کردن، جیک زدن، ماژ و موژ کردن ۲- (به ویژه انگلیس) خبرکشی کردن، (محرمانه) به پلیس خبر دادن، لو دادن ۳- (لولای در و غیره) جیرجیر کردن ۴- جیرجیر، جیک‌جیک ۵- (به سختی و یا با امتیاز بسیار اندک) برنده شدن، (در امتحان) قبول شدن، (از جای تنگ) رد شدن

- a squeaking wheel needs oil
چرخی که جیر جیر می‌کند نیاز به روغن دارد
- narrow (or close or near) squeak
(عامیانه) فرار پرمخاطره، عبور از تنگنا
- to squeak through (or by)
(با امتیاز کم یا اشکال) قبول شدن، پذیرفته شدن، عبور کردن

squeak´y, squeak´i.er, squeak´i.est, adj.
جیرجیر کننده

squeak´i.ly, adv. با جیرجیر یا جیک جیک کردن

squeak|er (-ər) n. (انسان یا جانور)
جیک جیک کننده، دارای صدای جیک جیک‌مانند ۲- (امریکا - عامیانه) پیروزی (یا قبولی و غیره) با اشکال یا امتیاز کم

squeak|y-clean (skwēk´ē klēn´) adj.
(عامیانه) ۱- بسیار تمیز، مثل دسته‌ی گل ۲- بی‌کاستی، بی عیب

squeal (skwēl) vi., vt., n. ۱-(صدای خوک) اُینک، خُرناس، اُینک اُینک کردن، خرناس کشیدن ۲- صدای تیز و طولانی، زوزه، شیهه، (پرنده) قات قات، زوزه کشیدن، شیهه کشیدن، قات قات کردن (از sqeak طولانی‌تر است) ۳- صدای گوشخراش (صدای ترمز یا کشیدن ناخن به تخته سیاه و غیره) ۴- لو دادن، خبرکشی کردن
squeal´er, n. غِژغِژ کننده، خبر کش

squeam.ish (skwēm´ish) adj.
۱- (کسی که زود دچار تهوع می‌شود) نازک نارنجی، زودهراش، زود دل آشوب، زودبیزار ۲- زیاده حساس ۳- سختگیر، مو از ماست کش، ایرادی ۴- زود رنج
squeam´ishly, adv. به‌طور نازک نارنجی
squeam´ish.ness, n. زود بیزاری

squee.gee (skwē´jē) n., vt. **-geed, -gee.ing** ۱- (آلت سر لاستیکی که با آن شیشه‌ی پنجره و غیره را پاک می‌کنند) شیشه روب، شیشه پاک کن ۲- آلت غلتک مانند ودسته دار که با آن سطح چیزی را از آب و غیره پاک می‌کنند، (به ویژه در عکاسی) اسکویجی، خشک کن ۳- شیشه روب کردن ۴- (با خشک کن) غلتک زدن، خشکاندن

squeeze (skwēz) n., vi., vt. **squeezed, squeez´ing** ۱- به هم فشردن، (از دو یا چند سو) فشار دادن، فشردن، شپیلیدن، افشردن ۲- چلاندن، (با فشار) خارج کردن ۳- چپاندن، (با فشار) داخل کردن ۴- چپیدن، (با فشار) داخل شدن، به سختی عبور کردن ۵- تحت فشار قرار دادن، اجحاف کردن، (به کسی) چپاندن، به زور گرفتن، در مضیقه قرار دادن، در تنگنا گذاشتن ۶- بغل، آغوش ۷- در آغوش گرفتن ۸- فشار (به‌ویژه از چند سو) ۹- اخاذی ۱۰- افشره، آب میوه، مقدار کم (که در اثر چلاندن به دست آید)، چند چکه، چند قطره ۱۱- تنگنا، تنگی جا ۱۲- کمبود، کمداشت، مضیقه، تنگدستی
• Shohreh squeezed the shirt and spread it to dry شهره پیراهن را چلاند و آن را پهن کرد که بخشکد
squeez´able, adj. فشردنی، چلاندنی
squeez´er, n. فشار دهنده، چلاننده

*** squeeze bottle**
بطری فشاری (بطری پلاستیکی که محتویات آن با فشار دادن به دیواره‌ی آن خارج می‌شود)

*** squeeze play**
۱- اعمال فشار، وادارسازی ۲- (بیس بال) توپ هوایی زدن (تا بازیکن بیس سوم فرصت پیدا کند خود را به بیس آخر برساند)

squelch (skwelch) n., vt., vi.
۱- صدای چلپ چلوپ (مثلاً صدای گام برداشتن در گل) ۲- توده‌ی له شده ۳- (با پاسخ دندان شکن) ساکت کردن، سرجای خودنشاندن، خاموش کردن، (با نیروی قهریه یا فشار) منکوب کردن، سرکوب کردن ۴- ← squash ۵- (با افتادن روی چیزی یا لگد مال کردن) له کردن، خرد کردن ۶- (مثلاً در گل و لای) چلپ چلوپ کنان راه رفتن
squelch´er, n. له کننده، منکوب کننده

squelch circuit
(رادیو) خاموش ساز، مدار تضعیف کننده‌ی پارازیت

*** sque.teague** (skwē tēg´) n., pl. **sque.teague´** weakfish ←

*** squib** (skwib) n., vt., vi. **squibbed, squib´bing** ۱- ترقه، فشفشه ۲- نمایش کوتاه و طنزآمیز، هجو ۳- (رادیو و روزنامه و غیره) خبرکوتاه، جا پُر کن ۴- با صدای هیس منفجر شدن ۵- فشفشه یا ترقه در کردن ۶- انتقاد طنزآمیز کردن، هجو کردن

squid (skwid) n., pl. **squids** or **squid** vi. **squid´ded, squid´ding**
۱- (جانور) ماهی مرکب (سرپایان نرم تن راسته‌ی Teuthoidae که خوراکی هستند) ۲- ماهی مرکب صید کردن ۳- (چتر نجات - در اثر فشار) دراز کشیده شدن

SQUID

squif|fy (skwif´ē) adj. **-fi|er, -fi.est** (به ویژه انگلیس - عامیانه) مست (squiffed هم می‌گویند)

squig.gle (skwig´əl) n., vi., vt. **-gled, -gling** ۱- خط کوتاه و مارپیچ یا قوس دار (curlicue هم می‌گویند) ۲- خط یا نوشته‌ی ناخوانا، خرچنگ قورباغه ۳- خط مارپیچ (یا قوس دار) کشیدن ۴- ناخوانا نوشتن ۵- تلوتلوخوران راه رفتن
squig´ly, adj. ناخوانا، کج و کوله

squil.gee (skwil´jē) n., vt. **-geed, -gee.ing** ۱- (کشتیرانی) اسباب ویژه‌ی پاک کردن عرشه (← squeegee) ۲- (با این اسباب) پاک کردن، شستن

squill (skwil) n.
۱- sea onion ۲- scilla ←

squil|la (skwil´ə) n., pl. **-las** or **-lae** stomatopod ←

squinch[1] (skwinch) n.
(معماری) تاق زاویه‌ی دیوار، گوشه تاق، گوشه‌پوش

*** squinch**[2] (skwinch) vt., vi.
۱- (برای بهتر دیدن و غیره) چشمان خود را هم کشیدن، نیمه بسته کردن ۲- صورت خود را هم کشیدن، چین دار کردن ۳- بینی خود را هم کشیدن، چروک دار کردن ۴- درهم کشیدن، کج و معوج کردن ۵- (برای کوچکتر نشان دادن خود و غیره) خود را جمع کردن ۶- (معمولاً با: down یا up یا away) خود را پس کشیدن، یکه خوردن، تن درندادن

squint (skwint) vi., vt., n., adj.
۱- (مثلاً در نور شدید آفتاب) چشمان را هم کشیدن، اخم کردن، کورمکوری نگاه کردن، دور چشمان را چروک انداختن ۲- زیرچشمی نگاه کردن، یکوری نگاه کردن، از گوشه‌ی چشم نگاه کردن ۳- دزدکی نگاه کردن ۴- چشمان خود را لوچ کردن ۵- لوچ بودن، چپ چشم بودن ۶- لوچی، چپ چشمی ۷- (به جهت یا عقیده و غیره‌ای) تمایل داشتن ۸- عمل هم کشیدن چشمان ۹- تمایل، گرایش ۱۰- (عامیانه)

نگاه زیر چشمی، نگاه سرسری ۱۱- لوچ، چپ چشم
• don't squint when you read!
وقتی چیزی می خوانی چشمانت را هم نکش!
• when she is in the sunshine, she squints
وقتی در نور آفتاب است یکی از چشمانش را می‌بندد
squint´er, n. کسی که (در اثر نور شدید و غیره) چشم در هم می‌کشد، لوچ، چشم درهم کِش
squint´ingly, adv. با درهم کشیدن چشمان، با نیمه بسته کردن چشم
squint´y, adj. با چشمان هم کشیده یا لوچ
squint.eyed (-īd´) adj.
۱- لوچ، احول، چپ چشم ۲- بدجنس، بدخواه، کینه‌توز
*** squint.ing** (-iŋ) adj. (دستور زبان - به ویژه قید) دو سویه (مثلاً واژه‌ی often در این جمله: those who lie often are found out)
squire (skwīr) n., vt. **squired, squir´ing**
۱- (جوان اشرافی که به عنوان ملازم و نوچه به شوالیه‌های قرون وسطی خدمت می‌کرد) نوچه‌ی سلحشور ۲- (انگلیس) ملاک عمده ۳- (انگلیس - عنوان احترام‌آمیز به ویژه برای امین صلح یا بزرگان محل) آقا، جناب ۴- (مرد) مشایع خانم ۵- در التزام بانو بودن، خانم را به خانه رساندن
squire.ar|chy (-är kē) n.
بزرگان محل (به ویژه در روستا)، زمین داران عمده، اربابان
squir.een (skwīr ēn´) n.
(ایرلند) زمین دار کوچک، کشاورز خرده‌پا
squirm (skwŭrm) vi., n. ۱- (مانند مار یا کرم) لولیدن، وول خوردن یا زدن (writhe هم می‌کویند) ۲- (از درد یا شرم یا خشم و غیره) به خود پیچیدن، دست و پای خود را گم کردن ۳- لول خوری، وول وول ۴- به خود پیچی
squirm´y, adj. لول خورنده، وول خورنده
squir.rel (skwŭr´əl, skwŭrl) n., pl. **-rels** or **-rel**, vt. **-reled** or **-relled, -rel.ing** or **-rel.ling**
۱- (جانور) سنجاب (تیره‌ی Sciuridae) ۲- خزسنجاب ۳- (معمولاً با: away - مثل سنجاب که خوراک ذخیره می‌کند) احتکار کردن، انبار کردن، انباشتن
squirrel cage ۱- قفس سنجاب (دارای استوانه‌ای است که وقتی سنجاب بر آن راه می‌رود می‌چرخد) ۲- (مجازی) هر کار بی‌هدف و تمام شدنی، کار بیهوده
*** squirrel corn** (گیاه) قلب مریم آمریکایی (Dicentra canadensis خانواده‌ی fumitory)
*** squir.rel|ly** or **squir.rel|y** (-ē) adj.
(آمریکا - خودمانی) خُل، خُل وضع، غیرعادی
squirt (skwŭrt) vt., vi., n.
۱- آب دزدک، آب پران ۲- (با آب دزدک و غیره) آب پراندن، آب پرانی کردن، پاشیدن ۳- آبگونه‌ی پرانده شده، آب ریسمان ۴- (آبگونه) برون پریدن، تیرک زدن ۵- آب پرانی، (با آبدزدک یا سرنج) آب پاشی ۶- (عامیانه) ← whippersnapper
squirt´er, n. آب پران، آبفشان

*** squirt gun**
تپانچه‌ی آب دزدکی (که بچه‌ها با آن آب می‌پرانند)
squirting cucumber (گیاه) خیارخر، خیار دشتی، خیار آب پران (Ecballium elaterium)
squish (skwish) vi., vt., n.
۱- (در اثر فشار یا چلاندن) صدای چلپ چلوپ کردن ۲- چلپ چلوپ، شِرپ شِرپ ۳- (عامیانه) عمل چلاندن یا این صدا ۴- (عامیانه) له و آبکی کردن (← squash)
squish|y (-ē) adj. **squish´|i.er, squish´|i.est**
۱- نرم، شکل‌پذیر ۲- دارای صدای چلپ چلوپ یا شرپ شرپ
squoosh (skwoosh) vt.
(عامیانه) ۱- آب لمبو کردن، له و آبکی کردن ۲- ← slosh
squoosh´y, squoosh´i.er, squoosh´i.est, adj. آب لمبو، له شده
Sr Senior مخفف: ارشد، بزرگتر
Sri Lan.ka (srē läŋ´kə)
کشور سریلانکا (سابقاً: سیلان، سرندیپ - پایتخت: Colombo - ۶۴۶۴۳ کیلومتر مربع)
Sri Lan´kan اهل سریلانکا، سریلانکایی
Sri.nag.ar (srē nug´ər)
شهر سریناگار (پایتخت تابستانی کشمیر)
SST supersonic transport
مخفف: هواپیمایی فراصوتی، ترابری فراصوتی
SSW south southwest مخفف: جنوب جنوب غربی
St 1- Saint 2- Strait 3- Street
مخفف: ۱- مقدس ۲- تنگه ۳- خیابان
stab (stab) n., vi., vt. **stabbed, stab´bing**
۱- چاقو زدن، دشنه فروکردن، شمشیر فرو کردن، خلاندن، سوراخ کردن، فروکردن ۲- (درد یا زخم و غیره) تیر کشیدن، رنج دادن، عذاب دادن ۳- زخم خنجر یا چاقو یا شمشیر، زخم در اثر فرو کردن ۴- (ناگهان و شدید) درد، تیرکشی، (وجدان و غیره) عذاب
• he was stabbed with a dagger با دشنه به او زخم زده بودند
• stabbing ۱- درد شدید و منقطع، تیر کشیدن ۲- زخم(در اثر فرو کردن نه شکافتن یا بریدن)
• to make (or take) a stab at پرداختن (به کاری)، دست به کار شدن
• to stab someone in the back از پشت به کسی خنجر زدن
stab´ber, n. ضارب (با چاقو یا آلت نوک تیز)
sta.ble (stā´bəl, -bil) adj., n.
۱- ثابت، پابرجا، ناجُنبا ۲- مقاوم در برابر تغییرات شیمیایی، پایداری ۳- (مجسمه و غیره) جابه جایی ناپذیر
sta.bil.i|ty (stə bil´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ثبات، پابرجایی، پَرداس، برجایی، پایایی، درواخی ۲- استحکام، ناجنبایی، بی‌تکانی، استواری ۳- تعادل، توازن، ترازمندی، همسنگی، همترازی ۴- مقاومت در برابر تغییرات شیمیایی، واپارناپذیری، پایداری، پردوامی، دوام، دیرپایی ۵- ثبات قدم، اراده ۶- (رسته‌ی راهبان Benedictine) سوگند ترک نکردن خانقاه یا دیر بدون اجازه

• protests disturbed the country's stability
اعتراضات ثبات کشور را به هم زد

sta.bi.lize (stā´bə līz´) vi., vt. **-lized´, -liz´ing** ۱- دارای ثبات کردن یا شدن، برجا کردن یا شدن، پابرجا کردن یا شدن، در واخ کردن یا شدن، پایا کردن یا شدن ۲-استحکام بخشیدن، تحکیم کردن، استوار کردن، ناجُنبا کردن، محکم کردن یا شدن ۳-متعادل کردن، متوازن کردن، ترازمند کردن، همتراز کردن، همسنگ کردن ۴- در برابر تغییرات شیمیایی مقاوم کردن، واپار ناپذیر کردن، پردوام کردن، دیرپای کردن یا شدن

• the country's economic situations stabilized
وضع اقتصادی کشور تثبیت شده است

sta´bi.li.za´tion, n.
ایستایگی، تثبیت، پایایی، درواخی، ثبات، ناجنبایی

sta.bi.liz|er (-lī´zər) n.
۱- (شخص یا چیز) ثبات‌آور، تثبیت کننده، درواخگر، برجاساز ۲- (پره‌ها و بالک‌هایی که تعادل هواپیما را برقرار می‌کنند) همترازکر، ترازکر ۳- (اسبابی برای حفظ تعادل کشتی هنگام توفان) ژیروسکوپ تعادلی، سکون‌بخش (gyrostabilizer هم می‌گویند) ۴- (شیمی) ماده‌ی تثبیت کننده، دوام‌انگیز، پایاساز، پایاکر ۵-نوسان گیر

sta.ble[1] (stā´bəl) adj. **-bler, -blest**
۱- ثابت، پابرجا، ناجُنبا، برجا، باثبات ۲-استوار، محکم، قرص، قوی، مستحکم ۳-پایدار، دیرپای، پردوام، پایست، دامند، پاینده ۴- ثابت قدم، عاقل، خردمند ۵- متعادل، متوازن، همتراز، ترازمند، کم نوسان، بی‌تکان ۶- عاقل، آرام، ثابت قدم ۷- سالم ۸- مقاوم در برابر تغییرات شیمیایی، واپارناپذیر، پایا

• stable prices قیمت‌های ثابت

sta´bly, adv. به‌طور ثابت یا استوار

sta.ble[2] (stā´bəl) n., vt., vi. **-bled, -bling**
۱- طویله، اصطبل، سرطویله، بارەبند ۲-چارپایان طویله ۳-همه‌ی اسب‌های مسابقه‌ای که متعلق به یک نفر هستند ۴-مهتر، مربی اسب‌های مسابقه ۵- (امریکا - عامیانه) همه‌ی ورزشکاران یا هنرپیشگان دارای کارکزار مشترک ۶- در طویله قرار دادن

sta|ble.boy (-boi´) n.
پسربچه‌ای که در اصطبل کار می‌کند

sta|ble.man (-man´) n., pl. **-men** (-men´) مهتر، کارکر اصطبل

sta|ble.mate (stā´ bəl māt´) n. ۱-هر یک از اسبان طویله، هم طویله ۲-متعلق به اصطبل بخصوص

sta.bling (stā´bliŋ´) n.
۱-طویله ۲-وسایل و تسهیلات اصطبل

stab.lish (stab´lish) vt.
(قدیمی) ← establish

stac.ca|to (stə kät´ō) adj., adv., n., pl. **-tos** ۱-(دستور نواختن موسیقی) به طور منقطع بنوازید، مکث دار ۲- کره کره، منقطع ۳-متشکل از صداهای ناگهانی و مشخص، جدا آوا، ناپیوسته ۴- به طور ناپیوسته یا جدا آوا ۵-(سبک نگارش یا سخنگویی) بریده بریده، منقطع، گسسته، هم‌گسسته

stack (stak) n., vt., vi.
۱-(هیزم یا کاه یا علف و غیره) کپه، خرمن، پشته (معمولاً به شکل مخروط) ۲- توده (معمولا مرتب روی هم چیده)، انباشته، کوهه، چینه ۳- (عامیانه - معمولا با: of) یک عالمه، خیلی ۴- ← smokestack ۵- ← chimney ۶-(معمولاً جمع -کتابخانه یا کتاب فروشی) تاقچه، قفسه ۷-(فرودگاه) هواپیماهایی که در انتظار اجازه‌ی فرود در حوالی فرودگاه می‌کردند، (در انتظار اجازه‌ی فرود) در ارتفاعات متفاوت گشتن یا کرداندن ۸- (به ویژه تفنگ) چاتمه، چاتمه کردن، چاتمه زدن ۹-(کامپیوتر) پشته، پشته کردن (یا ساختن)، داده‌های پشته شده ۱۰- کپه کردن، انباشتن، توده کردن یا شدن، روی هم چیدن ۱۱- (تقلب در بازی ورق) جور کردن ۱۲- (غیر منصفانه یا غیر قانونی) هواداران خود را منصوب کردن (به کمیسیون یا هیأت داوران و غیره)

• he stacked the books on the shelf
او کتاب‌ها را در تاقچه روی هم چید

• to stack up ۱-گرد آوردن، جمع کردن، انباشتن ۲-(با: with یا against) قابل مقایسه بودن، (با چیز دیگر) سنجش‌پذیر بودن

stack´able, adj. انباشتی، توده کردنی

stack´er, n. کسی که روی هم قرار می‌دهد، توده کننده

stacked (stakt) adj. (امریکا - خودمانی - زن) دارای بقچه بندی خوب، کمی چاق ولی خوش هیکل

* **stacked** (or **stack**) **heel**
(پاشنه‌ی کفش) چند رنگه

stack.up (stak´up´) n.
آرایش هواپیماها در ارتفاعات متفاوت (برای جلوگیری از تصادم) در انتظار نوبت یا اجازه‌ی فرود

stac|te (stak´tē) n. (انجیل) میعه

Sta|cy (stā´sē)
اسم خاص مذکر و مؤنث (Stacy هم می‌نویسند)

stad.dle (stad´´l) n.
(محلی) بخش زیرین کپه‌ی کاه و غیره، زیر خرمن

stade (stād) n. مسیر مسابقه‌ی دو

stad.hold|er (stad´hōl´dər) n.
۱- (در اصل - هلند) فرماندار ۲- (هلند - قرن‌های ۱۶ و ۱۷) حاکم

sta.di|a[1] (stā´dē ə) n. (روش مساحی) توسط دستک نقشه برداری یا stadia rod) زمین سنجی

sta.di|a[2] (stā´dē ə) n.
جمع واژه‌ی: stadium

sta.di|um (stā´dē əm) n., pl. **-di|a, -di.ums** ۱-(یونان و روم باستان) یکان سنجش درازا برابر با حدود ۱۸۵ متر، زمین سر راست (معمولا به درازای ۱۸۵ متر) ویژه‌ی مسابقه‌های دو که در دو طرف آن جایگاه پله مانند تماشاچیان قرار داشت، زمین دو، مسیر دو ۲-ورزشگاه (معمولاً بدون تاق)، استادیوم

Staël (stäl), Madame de 1766-1817
مادام دو استال (نویسنده‌ی فرانسوی)

staff[1] (staf, stäf) n., pl. **staffs** or **staves** adj., vt.
۱- عصا، چوبدستی ۲- چماق، چمبه، کوتنگ، کدنگ، یاهو، گرز ۳- (پرچم) چوب، میله (flagstaff) هم می‌گویند) ۴- (نیزه و غیره) دسته، بدنه ۵- (به ویژه در مساحی) چوب مدرج ۶- کارمندان، کارکنان، پرسنل، مستخدمان، کادر ۷- (ارتش) ستاد، وابسته به ستاد، ستادی ۸- (موسیقی) حامل ۹- وابسته به کارکنان، پرسنلی، کادری ۱۰- کارمند گرفتن، کارمند بودن، کارمنددار کردن، (به عنوان کارمند) کار کردن ۱۱- کوپال، عصای سلطنتی، گرز مرصع
• she called the staff to a meeting
او کارمندان را به جلسه فرا خواند
• the school is staffed with experienced teachers
اعضای مدرسه معلم‌های با تجربه‌ای هستند

* **staff**[2] (staf, stäf) n.
(برای تزئینات گچبری و غیره) آمیزه‌ای از گچ و پشم

staff|er (-ər) n. کارمند، یکی از کارکنان

staff officer ۱- افسر ستاد ۲- (نیروی دریایی امریکا) افسر غیر رزمی (مانند پزشک یا حسابدار)

staff of life نان

Staf.ford (staf´ərd)
شهر استافورد (مرکز شهرستان استافوردشایر - انگلیس)

Staf.ford.shire (-shir´)
شهرستان استافوردشایر (در مرکز انگلیس)

staff sergeant (ارتش) گروهبان دوم

staff-tree (-trē´) n., adj. ۱- (گیاه) گوشوارک، شمشاد، پیچ پاییزی (جنس Celastrus) ۲- وابسته به تیره‌ی Celastraceae راسته‌ی Celastrales

stag (stag) n., pl. **stags** or **stag** adj., vt.
stagged, stag´ging ۱- گوزن نر ۲- حیوان نر (به ویژه اخته شده) ۳- (امریکا) مردی که بدون زن به مهمانی می‌رود، مرد تک، تک‌مرد ۴- مهمانی مردانه، گردهمایی مردانه ۵- مردانه، ویژه‌ی مردان ۶- (انگلیس - خودمانی) دزدکی کسی را تعقیب کردن، جاسوسی کردن
• to go stag (امریکا - عامیانه) تنها به مهمانی رفتن، تنها رفتن

stag beetle
(جانور) سوسک گوزنی (تیره‌ی Lucanidae)

stage (stāj) n., vi., vt. **staged, stag´ing**
۱- سکوب، سکو، اسکله ۲- تختگاه، چوب بست، داربست ۳- عرصه ۴- معرکه ۵- (تئاتر و غیره) صحنه، پهنه، سن ۶- تئاتر، هنر تئاتر، هنر پیشگی، بازیگری (معمولاً با: the) ۷- مرکز توجه ۸- (سابقاً - در سفرهای طولانی) منزل، توقفگاه، منزلگاه ۹- (سابقاً - در سفر) فاصله‌ی میان دو منزل ۱۰- ← stagecoach ۱۱- محل قرار دادن نمونه در زیر میکروسکوپ ۱۲- مرحله، گامه، ایسته ۱۳- (موشک و ناو فضاپیما) یکان رانشگر (که معمولا پس از اتمام سوخت از فضاناو جدا می‌شود)، رانشگر ۱۴- (زمین شناسی) چینه، لایه، طبقه ۱۵- (رادیو) لامپها و سیم‌های بلندگو ۱۶- روی صحنه آوردن، پهنه آوری کردن، نمایش دادن ۱۷- (طبق نقشه) انجام دادن، اقدام کردن، دست زدن (به کاری) ۱۸- قابلیت روی صحنه‌آوری را داشتن (یا نداشتن)
• at this stage, we should withdraw our offer
در این مرحله ما باید پیشنهاد خود را پس بگیریم
• the play was first staged in London
این نمایش ابتدا در لندن روی صحنه آورده شد
• the workers staged another strike
کارگران دست به یک اعتصاب دیگر زدند

stage.coach (-kōch´) n.
(سابقاً) دلیجان، کالسکه (برای بردن مسافر و پست)

stage.craft (-kraft´, -kräft´) n.
مهارت در نگارش و به صحنه‌آوری نمایش، هنر تئاتر

stage direction کارگردانی نمایش

stage door
در عقب صحنه (ویژه‌ی بازیگران و کارگران صحنه)

stage effect
تأثیرهای صحنه، هنایش نمایشی (مانند نور و موسیقی)

stage fright
صحنه هراسی (ترس از ظاهر شدن بر صحنه)

stage.hand (-hand´) n. کارگر صحنه

stage-man|age (-man´ij) vt. **-|aged, -|ag|ing** ۱- صحنه آرایی کردن ۲- (از پشت صحنه) صحنه را سرپرستی کردن ۳- تعزیه گردانی کردن
stage´-man´agement, n. صحنه آرایی

stage manager صحنه آرا، مدیر صحنه

stag|er (-ər) n. ۱- (معمولاً پس از: old) کارکشته، کهنه کار، پرتجربه ۲- (قدیمی) بازیگر، هنر پیشه

stage-struck (-struk´) adj.
عاشق هنرپیشگی و صحنه‌ی نمایش، شیفته‌ی بازیگری

stage whisper
نجوای روی صحنه (که تماشاگران هم آن را می‌شنوند)

stage|y (-ē) adj. **stag´|i.er, stag´|i.est**
stagy ←

stag.fla.tion (stag flā´shən) n.
(عامیانه - آمیزه‌ی: stagnation و inflation - اقتصاد) تورم رکودی، تورم همراه با رکود اقتصادی

stag.gard (stag´ərd) n. گوزن نر چهارساله

stag.ger (stag´ər) vi., vt., n.
۱- تلوتلو خوردن، پیلی پیلی خوردن، سکندری رفتن، ناویدن، گیج گیج خوردن ۲- تردید کردن، (اراده و غیره) سست شدن ۳- (مثلاً با زدن ضربه) به تلوتلو خوردن انداختن، گیج کردن ۴- (با شگفتی یا وحشت یا اندوه و غیره) کاملاً تحت تأثیر قرار دادن، از پا انداختن، (شدیداً) سراسیمه کردن ۵- متناوب کردن، به طور متناوب تنظیم کردن، کاهوار کردن، پستا به پستا کردن، پستایی کردن، متنوع کردن، جوراجور کردن ۶- (طرز تنظیم ملخها و جاسازی بالکهای هواپیما) یک در میان کردن، بی ترتیب آراستن، عقب و جلو کار گذاشتن، ضربدری کردن ۷- تلوتلو، سکندری، پیلی‌پیلی ۸- آرایش یک در میان یا پستایی یا ضربدری ۹- (دامپزشکی - جمع با فعل مفرد - به ویژه اسب و گاو) انواع بیماری‌های تلوتلوانگیز (که باعث عدم تعادل حرکتی

می‌شود)

• our losses were staggering

خسارات ما بسیار ناراحت کننده بود

• the drunken man staggered home

مرد مست تلوتلو خوران به منزل رفت

stag´gerer, n. کسی که تلوتلو می‌خورد

* **stag|ger.bush** (-boosh´) n.

(گیاه) علف دام کُش (Lyonia mariana خانواده‌ی - heath زهرین - بومی امریکای شمالی)

stag.ger.ing (-iŋ) adj.

سرگیجه آور، سرسام آور، گیج کننده

stag´ger.ingly, adv. به‌طور سر گیجه‌آور

stag.horn fern (stag´hôrn´)

(گیاه) سرخس شاخ گوزنی (انواع سرخس‌های جنس Platycerium تیره‌ی Polypodiaceae)

stag.hound (stag´hound´) n.

(سگ) تازی گوزنی

stag.ing (stā´jiŋ) n.

۱- چوب بست، چفته بندی، سکوب بندی موقت، داربست ۲- اداره‌ی امور کالسکه‌ها و دلیجان‌های پستی و مسافربر ۳- سفر با دلیجان ۴- (نمایش) به صحنه آوری

staging area

(ارتش) منطقه‌ی گردآوری نفرات و تجهیزات (برای تجدید سازمان و اعزام به جبهه)، گرد آوردگاه

Stag|i.rite (staj´ə rīt´) (با: the) ارسطو

stag.nant (stag´nənt) adj. ۱- راکد، استاده، ایستا، ناروان ۲- کند، ناهشیار ۳- کساد، بی رونق

stag´nancy (-nən sē) n. رکود، ایستایی، کندی

stag´nantly, adv. به‌طور راکد یا کساد

stag.nate (-nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing**

۱- راکد بودن یا شدن یا کردن، ایستا کردن یا شدن یا بودن، استاده کردن، ناروان کردن ۲- بی تحریک، غیر فعال، خمود

• when water stagnates it becomes smelly

وقتی آب راکد می‌شود بو می‌گیرد

stag.na´tion, n. رکود، ایستایی

stag|y (stā´jē) adj. **stag´|i.er, stag´|i.est** ۱- (تداعی منفی) تئاتری، نمایشی، مثل صحنه‌ی نمایش ۲- غیر واقعی، وانمودین، تظاهری

stag´i.ly, adv. به‌طور تئاتری یا تظاهری

staid (stād) vi., vt., adj. ۱- (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: stay ۲- (نادر) ثابت، تغییر گریز، دگرگونی هراس، متنفر از تغییر ۳- ثابت قدیم، معقول

staid´ly, adv. با ثبات قدم، به‌طور معقول

staid´ness, n. ثابت قدمی، ثبات

stain (stān) vt., vi., n.

۱- لک انداختن/لک کردن، لکه کردن، گوداب انداختن ۲- آبروریزی کردن، ننگ به بار آوردن، لکه‌دار کردن ۳- لاک و الکل زدن، (شیشه یا چوب) رنگ زدن یا کردن ۴- (برای مطالعه با میکروسکوپ) نمونه را رنگ زدن ۵- لکه، لک، پیسه، داغ، گوداب، خجک، خال ۶- ننگ، آبروریزی، عیب، خدشه، (مجازی) لکه ۷- رنگ، رنگیزه

stain´able, adj. لکه‌دار شدنی یا کردنی

stain´er, n. لک دار کننده، رنگ پس دهنده

stained glass

(به ویژه پنجره‌ی کلیساها) شیشه رنگی، شیشه‌ی رنگین

stained´-glass´, adj.

وابسته به شیشه‌ی رنگی

stain.less (-lis) adj., n.

۱- بی‌لک، بی پیسه ۲- ضد زنگ، پاد زنگ، زنگ نزن، زنگ ناپذیر ۳- ظروف فولادی ضد زنگ

stain´lessly, adv. به‌طور ضد زنگ

stainless steel

پولاد پادزنگ، فولاد ضدزنگ، پولاد زنگ نزن

stair (ster) n.

۱- (معمولاً جمع) پلکان، راه‌پله (stairway هم می‌گویند)، پله‌ها ۲- (یک عدد) پله، یکی از پلکان

stair.case (-kās´) n.

پلکان، راه پله، پله‌ها، رازینه

stair.way (-wā´) n.

راه‌پله، پلکان (معمولا عریض)، پله‌ها، رازینه

stair.well (-wel´) n.

پلکان عمود (مانند پلکان منار که عمود و مارپیچ است)، پلکان ستونی

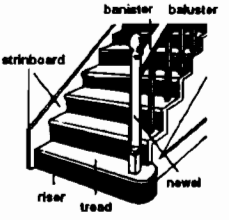

STAIRCASE

stalthe (stāth) n.

(قدیمی - انگلیس) اسکله‌ی بارگیری زغال (از قطار به کشتی)

stake (stāk) n., vt. **staked, stak´ing**

۱- (چوب یا فلز نوک تیز که برای نگهداری گیاه یا مرزنمایی به زمین فرو می‌کنند) دیرک، تیر، تیرچه، چوب، میله، میخ چوبی (بزرگ) ۲- (سابقاً - با: the - چوبه‌ای که محکومان به زنده‌سوزی را به آن می‌بستند) چوبه‌ی مرگ، چوبه‌ی زنده‌سوزی ۳- زنده‌سوزی ۴- (قمار) پول وسط، پول شرط‌بندی شده، پول خوانده ۵- (معمولاً جمع - به ویژه اسبدوانی) جایزه‌ی برنده ۶- (در سرمایه‌گذاری) سهم، مبلغ پرداخته نشده، مبلغ سرمایه‌گذاری شده توسط هریک از شرکا ۷- (عامیانه) ← grubstake ۸- (حدود چیزی را) با دیرک کوبی مشخص کردن، مرزنمایی کردن ۹- (معمولا با: out) ادعا یا حق مالکیت ایجاد کردن، مورد ادعای مالکیت قرار دادن ۱۰- (گیاه و غیره را) با دیرک نگهداشتن، (زیر چیزی) چوب گذاشتن، واداشتن ۱۱- (افسار اسب و غیره) به تیرچه یا میخ طویله بستن ۱۲- شرط بندی کردن، (پول یا شهرت و غیره) به مخاطره انداختن، قمار کردن

• stakes driven into the ground showed the boundary

چوب‌هایی که در زمین فرو کرده بودند مرز را مشخص می‌کرد

• the future of our school is at stake

آینده‌ی مدرسه‌ی ما در مخاطره است

• to pull up stakes

(امریکا - عامیانه) محل زندگی یا کسب و کار خود را عوض کردن

• to stake out
(توسط پلیس و غیره - محل یا شخص را) تحت نظر قرار دادن، پاییدن

*** stake body**
(در کامیون‌های کفی) کناره‌ی سوراخ دار (که میله‌های نرده‌ی کامیون را در آنها فرو می‌کنند)

stake.hold|er (stāk´hōl´dər) n. (قمار)
بانک دار، نگهدار پول‌های شرط‌بندی شده، مادر حساب

*** stake.out** (-out´) n. ۱- تحت نظر قراردهی
(توسط پلیس و غیره)، زیرنظر گیری ۲- محل تحت مراقبت

*** stake truck** کامیون نرده‌دار

Sta.kha.nov.ism (stə khä´nə viz´m) n.
(در شوروی سابق - روش شریک سازی کارگران در سود کارخانه) استخانوف گرایی

Sta.kha´nov.ite´ (-vīt´) adj., n. استخانوف گرای

sta.lac.ti.form (stə lak´tə fôrm´) adj.
کلفهشنگی

sta.lac.tite (stə lak´tīt) n.
چکنده کلفهشنگ، استالاکتیت، چکنده سنگ (در برابر: کلفهشنگ یا چکیده سنگ stalagmite)

stal.ac.titic (stal´ək tit´ik) adj. چکنده کلفهشنگی

sta.lag (shtä´läk) n.
(آلمان - جنگ دوم جهانی) زندان اسیران

sta.lag.mite (stə lag´mīt´) n.
کلفهشنگ، چکیده سنگ، استالاگمیت (در برابر: چکنده سنگ یا چکنده کلفهشنگ stalactite)

stal.ag.mitic (stal´əg mit´ik) adj. کلفهشنگی

stale[1] (stāl) adj. **stal´|er, stal´est** vt., vi. **staled, stal´ing**
۱- (نان و غیره) بیات، مانده ۲- کهنه، بدمزه شده، (مزه) برگشته، خراب ۳- (هوا و غیره) کثیف، تهویه نشده، خفه ۴- بی تازگی، مبتذل، فرسوده، بارها شنوده ۵- (ادعا و غیره - حقوق) از اعتبار افتاده (به واسطه‌ی عدم پیگیری یا مرور زمان) ۶- بیات (یا کهنه و غیره) کردن یا شدن

• a piece of stale cake یک تکه کیک مانده

• a stale newspaper روزنامه‌ی چند وقت پیش

stale´ly, adv. به‌طور بیات یا کهنه

stale´ness, n. کهنگی، ماندگی، بیات بودن

stale[2] (stāl) n., vi. **staled, stal´ing**
(اسب و گاو و غیره) ۱- شاشیدن ۲- شاش

stale.mate (stāl´māt´) n., vt. **-mat´|ed, -mat´ing**
۱- (شطرنج) پات ۲- پات کردن یا شدن ۳- (مجازی) بن‌بست، اندروایی ۴- به بن بست رسیدن، اندرواشدن

Sta.lin (stä´lin), Joseph (born Losif Vissarionovich Dzhugashvili) 1879-1953
ژوزف استالین

Sta´lin.ism, n. استالین گرایی

Sta´lin.ist, adj., n. استالین گرای

Sta.lin.a|bad (stä´li nä bät´)
استالین آباد (نام سابق شهر دوشنبه پایتخت جمهوری تاجیکستان)

Sta.lin.grad (stä´lin grät´) استالین گراد
(نام سابق شهر ولگوگراد Volgograd در روسیه)

Sta.li|no (stä´linō´)
استالینو (نام سابق شهر دونتسک Donetsk در اوکراین)

stalk[1] (stôk) n., vi., vt.
۱- شق راه رفتن، باغرور یا وقار گام برداشتن، گام‌های بلند برداشتن، شلنگ انداختن ۲- (تداعی منفی) گسترش یافتن، شایع شدن، فراگرفتن ۳- (به دشمن یا شکار) مخفیانه نزدیک شدن، پاورچین رفتن، یواشکی تعقیب کردن، خَف کردن ۴- در کمین بودن، کمین کردن ۵- جولان دادن، عرض اندام کردن ۶- جولان، شق شق گام برداری، گام بلند یا غرور آمیز، شلنگ اندازی، شلنگ ۷- کمین نشینی، پاورچین روی، تعقیب مخفیانه، پاییدن از دور

• the lion stalked a deer شیر آرام آرام به آهو نزدیک شد

stalk´er, n. تعقیب کننده، مزاحم

stalk[2] (stôk) n.
۱- (گیاه) ساقه، استاک، ستاک، دُم - ، ← petiole و peduncle و pedicel ۲- پایه، تیر، (باریک) ستون

stalked, adj. ساقه دار

stalk´less, adj. بی‌ساقه

stalk-eyed (-īd´) adj.
پایه چشم (دارای چشمان سوار بر پایه مانند برخی خرچنگ‌ها)، دارای چشم پایه‌دار

stalk|ing-horse (stôk´iŋ hôrs´) n.
۱- اسب یا هر چیز اسب مانند که شکارچی در پشت آن مخفی می‌شود، پنهانگاه ۲- (مجازی) وسیله‌ی استتار، نهانساز ۳- (انتخابات) وسیله‌ی تفرقه‌ی آرای حریف، دو به هم زن

stalk|y (stô´kē) adj. **stalk´|i.er, stalk´|i.est** ۱- ساقه مانند، استاک مانند، دراز و باریک ۲- پر ساقه (و کم برگ)

stalk´i.ness, n. باریکی، ساقه مانندی

stall[1] (stôl) n., vt., vi.
۱- (مهجور) اصطبل، طویله ۲- (در اصطبل‌های بزرگ) اتاقک اسب (و غیره) ۳- (بازارهای مکاره و غیره) دکه، کیوسک ۴- (در کلیسا) نیمکت محصور در نرده ۵- اتاقک دوش ۶- (پارکینگ‌ها) هر یک از خانه بندی‌ها (که در آن یک اتومبیل پارک می‌شود) ۷- (انگلیس - در تئاتر و غیره) لژ، صندلی جلو (یا ردیف اول) ۸- توقف، ایست، (موتور و غیره) خاموشی ۹- (هواپیما) فروپرش، افت، افت سرعت، افت سرعت پیدا کردن، فروپرش کردن ۱۰- (اسب و غیره را) در اتاقک نگهداری کردن، (دام) پروار بستن ۱۱- در گل گیر کردن یا گیر انداختن ۱۲- خاموش شدن یا کردن، متوقف شدن یا کردن

• instead of answering, he stalled
او به جای پاسخ دادن تعلل کرد

• my car stalled on the way to school
در راه مدرسه اتومبیل من خاموش شد

stall[2] (stôl) vi., vt., n.
۱- طفره رفتن (یا زدن)، پشت گوش انداختن، به تأخیر انداختن ۲- طفره، پشت گوش اندازی، تأخیر

stall-feed (-fēd´) vt. **-fed´** (-fed´), **-feed´|ing**
(دام) پروار بستن، (برای چاق کردن) خوراک زیاد و آزادی تحرک کم دادن

stal.lion (stal´yən, stal´ē ən) n.
نریان، اسب‌نر (اخته نشده)، اسب تخم کشی

stal.wart (stôl´wərt) adj., n.
۱- پیل پیکر، تهمتن، تنومند، هیکل‌دار، رشید، پیل بالا، گردن کلفت ۲- دلیر، شجاع، دلاور، شیرمرد ۳- ثابت قدم، با اراده، با پشتکار ۴- (به‌ویژه مسلک یا حزب) طرفدار پر و پاقرص

stal´wartly, adv. با شهامت، جوانمردانه، دلیرانه
stal´wart.ness, n. پیل پیکری، رشادت

Stam.boul or **Stam.bul** (stäm bōōl´)
۱- ← Istanbul ۲- محله‌ی قدیمی شهر استانبول

sta.men (stā´mən) n., pl. **-mens** or **stam|i.na**
(گیاه) پرچم

stam|i.na[1] (stam´ə nə) n.
طاقت، تحمل، بنیه، استقامت

stam|i.na[2] (stam´ə nə) n.
جمع واژه‌ی: stamen

stam|i.nal[1] (stam´ə nəl) adj.
وابسته به طاقت و بنیه

stam|i.nal[2] (stam´ə nəl, stā´mə-) adj.
وابسته به پرچم گل، پرچمی

stam|i.nate (-nit) adj.
(گیاه) ۱- پرچم دار، دارای پرچم (ولی بدون مادگی) ۲- پرچم‌زا

stam|i|ni- (stam´ə ni)
پیشوند: پرچم، پرچم گل (پیش از واکه: -stamin)

stam|i.nif.er.ous (stam´ə nif´ər əs) adj.
(گیاه) پرچم‌زا، پرچم دار، پرچم بر

stam|i.node (stam´ə nōd´) n.
(گیاه) پرچم عقیم، نازا پرچم

stam|i.no|dy (-nō´dē) n.
(تبدیل برخی اندام گل به پرچم) پرچم شدگی

stam.mel (stam´əl) n.
۱- (قرون وسطی) زیر پوش پشمینه‌ی زاهدها ۲- رنگ قرمز

stam.mer (stam´ər) vt., vi., n.
۱- (زبان) لکنت، گیر، تِتِه پِتِه ۲- لکنت داشتن، (زبان) گیر کردن، تته پته کردن

stam´merer, n. الکن، دارای لکنت زبان
stam´mer.ingly, adv. با تته پته کردن

stamp (stamp) vt., vi., n.
۱- (برزمین) پای کوفتن ۲- زیر لگد له کردن، پایکوب کردن، پاسپار کردن، پایمال کردن ۳- (با پا بر زمین کوفتن) پاک کردن ۴- (کلوخه‌ی معدنی و غیره را) خرد کردن، کوفتن، کوبیدن، تخماق زدن ۵- (با مهر یا پرس و غیره) نقش انداختن، مهر زدن، منگنه کردن، انگ زدن، قالب زدن ۶- (در خاطر و غیره) نقش بستن، جایگزین شدن، جلوه‌گر ساختن ۷- (سند و غیره را) مهر کردن ۸- مشخص کردن، نشان دادن نشان، اثر ۹- با گام‌های سنگین راه رفتن ۱۰- پاکوبی، گام زنی ۱۱- اثر، نشانه، رد ۱۲- (دستگاه) کلوخ کوب، کانی‌کوب ۱۳- منگنه ۱۴- مهر، قالب، نقش، انگ، جوهرگین ۱۵- اثر مهر ۱۶- تمبر ۱۷- تمبر زدن (یا چسباندن) ۱۸- سرکوب کردن ۱۹- جور، نوع، قسم، گونه

• Jarvis stamped his foot down angrily and said, "no!"
جارویس با غضب پای خود را بر زمین کوفت و گفت «نه!»

• the letter was signed and stamped
نامه مهر و امضاء شده بود

• to put one's stamp of approval on something
چیزی را رسماً تصویب یا تأیید کردن

• to stamp out
۱- با لگد کوبی خاموش کردن، زیر پا خاموش کردن ۲- سرکوب کردن، فرونشاندن

Stamp Act
(تاریخ انگلیس و امریکا) لایحه‌ی تمبر (که امریکاییان را مجبور می‌کرد مالیات اضافه بدهند: ۶۶-۱۷۶۵)

* **stam.pede** (stam pēd´) n., vt., vi. **-ped´|ed, -ped´ing**
۱- (رم کردن همگانی اسبان یا گاوها یا فیل‌ها و غیره و لگدمال کردن آنچه که در سر راهشان قرار دارد) پاسار، پی‌سپری، رم و پاسار، پاسپار، رمش ۲- رم کردن، پاسار کردن، فرار و لگدمال کردن، پی‌سپردن ۳- هجوم، فرار همگانی، تاخت همگانی ۴- هجوم بردن، دسته جمعی فرار کردن ۵- رماندن، ترساندن و فرار دادن ۶- وادار به شتاب کردن

stam.ped´er, n. لگد مال کننده

stamp|er (stam´pər) n.
۱- تخماق ۲- ماشین منگنه ۳- مهر زن، مهر کننده ۴- نقش‌انداز ۵- پرک کننده، کارکر پرس

* **stamp.ing ground** (stam´piŋ)
(امریکا - عامیانه) پاتوق، محل تفریح یا گردهمایی همیشگی

stamp mill
دستگاه کلوخ کوب، ماشین خرد کننده‌ی سنگ معدنی

stance (stans) n.
۱- طرز ایستادن (مثلاً هنگام شمشیربازی یا زدن توپ)، (طرز) قرار گیری، وضع بدن، اندام نهشت ۲- طرز برخورد، موضع، رفتار نمود

stanch (stônch, stanch) vt., vi., adj.
staunch ←

stan.chion (stan´chən, -shən) n., vt.
۱- پایه، شمع، تیر، ستون، نگهدار ۲- پایه زدن، با شمع محکم کردن، (زیر چیزی) ستون گذاشتن ۳- (در گاوداری‌ها) قاب کردن (که حرکت گاو را محدود می‌کند) ۴- (به گاو) قاب کردن زدن

stand (stand) n., vt., vi. **stood, stand´ing**
۱- ایستادن ۲- ایستاده بودن، برپا بودن، بر خاسته بودن، مستقر بودن، قرار داشتن (روی پایه و غیره)، پابرجا بودن ۳- قدداشتن، (به ارتفاع معینی) ایستادن ۴- به‌پا خاستن، برخاستن، (از جای خود) بلند شدن ۵- (در امور سیاسی یا

اجتماعی یا نسبت به کسی) موضع خاصی داشتن، رفتار نمود داشتن، - بودن، -داشتن ۶- (آبگونه)گرد آمدن، انباشته شدن ۷- به اعتبار خود باقی ماندن، معتبر بودن ۸- به صورت نگاشته یا چاپی موجود بودن ۹-ایستادگی کردن، مقاومت کردن ۱۰-متوقف شدن، وایستادن، باز ایستادن، راکد شدن، ناجنبا شدن، بی حرکت شدن، ناکنشور بودن ۱۱- (انگلیس) نامزد (مقام) بودن، در انتخابات شرکت کردن ۱۲- (کشتی) مسیر معینی پیش گرفتن، عازم شدن، رفتن، رهسپار شدن ۱۳- به پا داشتن، ایستاندن، برخیزاندن ۱۴- تاب آوردن، سر کردن، چشم دیدن کسی را نداشتن، تاب تحمل کسی یا چیزی را داشتن، تحمل کردن، طاقت آوردن ۱۵- (محاکمه و غیره) - شدن، مورد ... قرار گرفتن، (کاری را) کردن ۱۶- (در رستوران و غیره) مهمان کردن، پول شخص دیگر را دادن ۱۷- (ارتش) به صف ایستادن ۱۸- عمل ایستادن ۱۹- توقف، باز ایستی، ایست، رکود ۲۰- مقاومت، پایداری، پدآفند، دفاع ۲۱- محل ایستادن، جا، محل ۲۲- موضع (سیاسی یا عقیدتی)، نهشت، عقیده ۲۳- سکو، تختگاه، صحنه، عرصه، شاهنشین، جایگاه ۲۴- جایگاه تماشاچیان، (معمولاً جمع) صندلی‌های استادیوم یا ورزشگاه ۲۵- (دادگاه) جایگاه شهود ۲۶- میز خطابه، لکترن، میز قرائت، منبر ۲۷- دکه‌ی مغازه، کیوسک، چرخ طوافی، بساط ۲۸- ایستگاه، محل توقف، ماندگاه ۲۹-محل کسب (یا کاسبی)، مقر، قرارگاه ۳۰- میز کوچک ۳۱- بیشه، درختستان

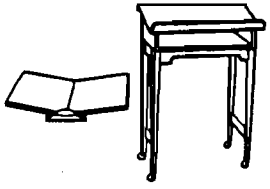

STANDS

- stand up straight! راست بایست!
- to stand a chance شانس موفقیت یا بردن و غیره را داشتن
- to stand by

۱- آماده بودن، حاضر ایستادن ۲- منتظر سوار شدن بودن ۳- کمک کردن، پشتیبانی کردن ۴- به قول خود وفا کردن، وفادار ماندن ۵- به سیاست یا خط مشی خود ادامه دادن ۶- شاهد بودن، حضور داشتن ۷- (رادیو و تلویزیون و غیره) گوش به زنگ بودن، آماده‌ی عمل یا سخن پراکنی بودن

- to stand for ۱- نشانه‌ی چیزی بودن،

علامت بودن، معنی بخصوص داشتن ۲- (عامیانه) تحمل کردن، سر کردن

- to stand off ۱- دور نگهداشتن، دور ایستادن، اجازه‌ی نزدیک شدن ندادن ۲- موافقت نکردن، رضایت ندادن ۳- طفره رفتن ۴- جاخالی دادن، دَم چک دشمن نیامدن، دوری کردن ۵- (کشتی) از کرانه دور شدن
- to stand on

۱- منوط بودن به، بستگی داشتن به ۲- اصرار کردن، پایبند تشریفات (و غیره) بودن ۳- (کشتی) مسیر خود را حفظ کردن، از راه خود خارج نشدن

- to stand out

۱- بیرون زدن، بر قلمبیدن ۲- برجسته بودن ۳- مشخص بودن ۴- استقامت کردن، تسلیم نشدن ۵- (کشتی) از کرانه دور شدن

- to stand up

۱- ایستادن، به پاخاستن، بلند شدن ۲- صادق بودن، رضایتبخش بودن، پایابودن ۳- منتظر نگهداشتن، در انتظار گذاشتن

- to take the stand

(دادگاه) در جایگاه شهود قرار گرفتن و شهادت دادن

- when the teacher entered the students stood

وقتی که معلم وارد شد شاگردان ایستادند

stand´er, n. ایستاده، ایستان

stand-a|lone (stand´ə lōn´) adj.

(کامپیوتر) تک ایستا، خوداتکا

stand.ard (stan´dərd) n., adj.

۱- پرچم، بیرق، لوای سه گوش، علم، درفش ۲- پرچم جوخه‌ی سواره نظام ۳- معیار، ملاک، میزان، شاخص، استانده، ضابطه، (جمع) موازین ۴- (ضرب سکه) نسبت طلا و نقره و فلزات دیگر، میزان طلا ۵- (در سیستم‌های پولی) معیار سنجش ارزش پول ۶- ← vexillum ۷-(گل یا iris) راست گلبرگ، درفش ۸- (درخت میوه) راست ساقه، پیوند ۹- وابسته به معیار، معیاری، استاندی، استانده ۱۰- معتبر، ارزش‌دار، مورد قبول، همه‌پذیر، پذیرفته ۱۱- معمول، متعارف، رایج، معمولی، به روال، باب ۱۲- (زبان‌شناسی) هنجارین، بهنجار، رایج ۱۳- سطح ۱۴- حد مطلوب ۱۵-میزان ۱۶- ستون، پایه، تیر ۱۷- نشان ۱۸- سنجه

- a standard of measurement معیار اندازه‌گیری

stand|ard-bear|er (-ber´ər) n.

۱- پرچمدار، علمدار ۲- پیشوا، رهبر، سرجنبان

* **Stand|ard.bred** (-bred´) n.

اسب راهوار، اسب مسابقات ارابه رانی یا کالسکه‌رانی

standard deviation

(آمار) انحراف استانده، انحراف معیار، کجراهی استانده

standard error

(آمار) لغزش استانده، خطای معیار

standard gauge

۱- (راه آهن به عرض ۱۴۳/۵ سانتی‌متر یا ۵۶/۵ اینچ) پهنای استانده ۲-لوکوموتیو و واگن به پهنای استانده

stand´ard-gauge´, n. خط‌آهن معمولی

stand.ard.ize (stan´dər dīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

۱- استانده کردن، همگون کردن، یکجور کردن، میزان دار کردن ۲- (با معیار یا ضابطه‌ی معین) سنجیدن، برسنجیدن

stand´ardi.za´tion, n. استاندگی، معیار سازی

stand´ard.iz´er, n. استانده کننده

standard of living سطح زندگی

standard pitch ← concert pitch

* **standard time** ۱- زمان استانده

(هر یک از ۲۴ ساعتی که کره‌ی زمین به آن تقسیم شده است و مأخذ آن Greenwich در نزدیکی لندن است - هر یک از هشت ساعتی که امریکای شمالی را به آن بخش کرده‌اند) ۲-ساعت رسمی، وقت رسمی

stand|by (stand´bī´) n., pl. **-bys´** adj.

۱-(شخص یا چیز) آماده‌ی کار، آماده‌ی کاربرد، همیشه حاضر، زاپاس، ذخیره، کمکی ۲- (هواپیما و غیره) مسافری که اگر جا باشد سوار خواهد شد، مسافری که صندلی او مسجل نیست

*** stand|ee** (stan dē´) n. (مثلا در اتوبوس) مسافر ایستاده، مشتری ایستاده (در تئاتر و غیره)

stand.fast (stand´fast´) n. موضع ثابت و مستحکم، وضع پایدار

*** stand-in** (stand´in´) n. عوض، جانشین، علی‌البدل، بدل، رزرو

stand.ing (stan´diŋ) n., adj. ۱- ایستادن (← stand) ۲- جای ایستادن، ایستادن گاه ۳- مقام، ارج، مرتبه، رتبه، جاه،ارشدیت ۴- وضع، موقعیت ۵- (جمع - در فهرستها و رتبه بندی‌ها و غیره) مرتبه (مراتب)، جایگاه ۶- (عضویت یا خدمت و غیره) طول، مدت ۷- ایستاده، قائم ۸- (به ویژه آب) راکد، ایستا، ناجنبا ۹- معتبر، قابل اجرا ۱۰- (مثلاً موتور) خوابیده، خاموش، در حال توقف ۱۱- دائمی، مستمر، همیشگی ۱۲- منظم

• the party's political standing has improved
وضع سیاسی حزب بهتر شده است

standing army (ارتش) کادر ثابت، ارتش منظم، قشون دائم

standing order ۱- دستور همیشگی، دستوری که به قوت خود باقی است ۲- (جمع - فرآیندهای پارلمانی) مقررات جاری

standing rigging (کشتی) دکل‌ها و طناب‌های پابرجا (در برابر طناب‌ها و بادبان‌های برداشتنی: running rigging)

standing room جای ایستادن، (در سالن پر و غیره) جا برای ایستادن، جای ایستاده

standing wave (فیزیک) موج ایستاده، موج عمودی، موج ساکن

stand.ish (stan´dish) n. (قدیمی) دوات و قلمدان، جا قلمی

Stan.dish (stan´dish), Miles (or Myles) مایلز استاندیش
c. 1584-1656
(کوچکر انگلیسی در کوچستان پلیموت plymouth - امریکا)

stand.off (stand´ôf´) n., adj. ۱- ایستاده در کنار، کناره‌گیر ۲- کناره‌گیری ۳- ← standoffish ۴- پارسنگ، برابر ساز، همسنگ‌ساز

stand.off.ish (stand´ôf´ish) adj. (آدم) سرد، نجوش، دیرجوش، نچسب، خشک

stand´off´ishly, adv. به‌طور سرد و نجوش یا بی‌اعتنا

stand´off´ish.ness, n. بی اعتنایی، سردی و نجوشی

stand oil روغن پنبه‌دانه (تغلیظ شده)

stand.out (stand´out´) n., adj. برجسته، چشمگیر، برتر

*** stand.pat** (-pat´) adj. محافظه کار، تغییر گریز

stand´pat´ter (-pat´ər) n. آدم مسامحه کار

stand.pat.tism (stad´pat iz´əm) n. مسامحه‌کاری

stand.pipe (-pīp´) n. تانک یا انبار آب شهر (به صورت استوانه‌ی ایستاده)

stand.point (-point´) n. دیدگاه، نظر، نقطه نظر

• from the standpoint of economics
از نقطه نظر اقتصادی

stand.still (-stil´) n. ایستش، بازایستی، توقف، وقفه، سکون، ایست، ایستایی

stand-up (-up´) adj. ۱- ایستاده، شق و رق، شق، افراشته ۲- در حالت ایستاده ۳- (یقه) آهاردار و بلند (تا بالای گلو) ۴-(امریکا) وابسته به کسی که در گلوب‌ها و میخانه‌ها با شوخی لفظی مشتریان را سرگرم می‌کند ۵- (خودمانی) وفادار، محکم

stane (stān) n., adj., vt. (اسکاتلند) ← stone

*** Stan|ford-Bi|net test** (stan´fərd bi nā´) (آموزش) سنجه‌ی هوش استانفورد - بینه

stang[1] (staŋ) vt., vi. (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: sting

stang[2] (staŋ) n., vt., vi. (اسکاتلند و شمال انگلیس) ← sting

stan.hope (stan´hōp´, stan´əp) n. (سده‌ی ۱۹) کالسکه‌ی روباز یک اسبه و دوچرخه

Stan|i.slav.sky (stan´i släf´skē), کنستانتین
Konstantin 1863-1938
استانیسلاوسکی (بازیگر و معلم بازیگری - روسی)

stank (staŋk) vi. زمان گذشته‌ی: stink

Stan.ley (stan´lē) اسم خاص مذکر

stan.na|ry (stan´ər ē) n., pl. **-ries** ۱- ناحیه‌ی کان‌های قلع ۲-(معمولاً جمع) ناحیه‌ی کان‌های قلع در انگلیس

stan.nic (stan´ik) adj. قلع دار، وابسته به قلع، قلعی، ارزیزی (به ویژه قلع ۴ ظرفیتی)

stan.nite (stan´īt´) n. (فلز شناسی) استانیت (Cu_2FeSnS_4)

stan.nous (stan´əs) adj. قلع‌دار، وابسته به قلعی، ارزیزی، قلع (به ویژه دو ظرفیتی)

stan|za (stan´zə) n. (شعر) بند، قطعه (در شعر انگلیسی هر بند حدود چهار سطر دارد)

stan.za´ic (-zā´ik) adj. وابسته به بند شعر

sta.pe|di.al (stə pē´dē əl) adj. وابسته به استخوان رکابی، رکابی

sta.pe|li|a (stə pē´lē ə) n. (گیاه) استاپلیا (جنس Stapelia خانواده‌ی milkweed - بومی افریقا)

sta.pes (stā´pēz´) n., pl. **sta´pes´** or **sta.pe|des** (کالبد شناسی) استخوان رکابی

staph (staf) n. مخفف: staphylococcus

staph|y|lo- (staf´ə lō) پیشوند: ۱- ملازه، زبان کوچک ۲- خوشه مانند، خوشه‌ای، خوشه‌سان (پیش از واکه: -staphyl)

staph|y.lo.coc.cus (staf´ə lō kä´kəs) n., pl. **-coc´|ci´** (ترکیزه شناسی) خوشه کوییزه، استافیلوکوک

staph´y.lo.coc´cal (-käk´əl) or staph´y.lo.coc´cic (-käk´sik) adj.
خوشه گوییزه‌ای

staph|y.lo.plas|ty (staf´ə lō plas´tē) n.
(جراحی) ترمیم زبان کوچک و نرم کام، نرم کام دشتاری

staph´y.lo.plas´tic, adj. نرم کام دشتار

staph|y.lor.rha.phy (staf´ə lôr´ə fē) n., pl. **-phies** (جراحی) برطرف سازی شکاف کام، کام دوزی

sta.ple[1] (stā´pəl) n., adj., vt., **-pled, -pling** ۱- محصول عمده، کلان فَرَوَرد ۲- قسمت عمده، کلان بخش ۳- ماده‌ی خام (raw material بیشتر کاربرد دارد) ۴- ماده‌ی مصرفی اساسی (که نیاز به آن ثابت و همیشگی است)، ماده‌ی پرمصرف ۵- (به ویژه در اشاره به طول و نازکی آن) رشته، لیف، فیبر ۶- عمده، اساسی، بنیادین، پُرمصرف، کلان، مهم، مهند، اصلی ۷-(پشم و پنبه و غیره را) برحسب نوع الیاف طبقه‌بندی کردن

• Iran's staple crop is wheat
محصول عمده‌ی ایران گندم است

• staple diet خوراک اصلی

sta.ple[2] (stā´pəl) n., vt. **-pled, -pling** ۱- مفتول (برای دوختن کاغذ با ماشین دوخت)، سوزن منگنه ۲- (نجاری و غیره) میخ U شکل، میخ دو سر، میخ خمیده ۳- (با میخ دو سر یا مفتول) دوختن، به هم وصل کردن

sta.pler[1] (stā´plər) n. ۱- تاجر یا فروشنده‌ی محصولات عمده، عمده فروش، بُنکدار ۲- کسی که پشم و پنبه و غیره را از نظر نوع الیاف دسته‌بندی می‌کند

sta.pler[2] (stā´plər) n.
(کاغذ و چوب و غیره) ماشین دوخت، دوختگر، دوزگر، منگنه، سیم‌دوز

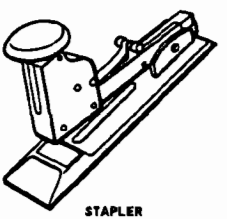
STAPLER

star (stär) n., adj., vi., vt. **starred, star´ring**
۱- ستاره، استار، اختر، کوکب، نجم ۲- نشان ستاره (معمولاً ۵ تا ۷ پره دارد) ۳- ← asterix ۴-(ستاره خوانی) برج، ستاره‌ی هنگام تولد، ستاره‌ی بخت، (معمولاً جمع) طالع، بخت، اقبال، سرنوشت ۵- آدم برجسته، شخص درخشان، هنرپیشه‌ی سرآمد، (مجازی) ستاره، چهره‌ی درخشان ۶- با ستاره آراستن، ستاره نشان کردن، ستاره‌دار کردن ۷- (بازیگر) نقش اصلی را ایفا کردن، ستاره بودن یا کردن، هنرپیشه‌ی اصلی بودن ۸- برجسته، درخشان، پرجلوه ۹- وابسته به ستارگان، اختری، اِستارین

• a movie star ستاره سینما

• she has starred in many films
او در فیلم‌های متعددی نقش اول را به عهده داشته است

star apple (گیاه)
چیکو، خیرنی، ستاره سیب (Chrysophyllum cainito خانواده‌ی sapodilla - بومی امریکای حاره)

star.board (stär´bərd, -bôrd´) n., adj., vt., vi.
۱- (در حال ایستادن به سوی سینه‌ی کشتی) دست راست، سمت راست کشتی (در برابر: سمت چپ port) ۲- (کشتی) به سوی راست رفتن، سکان را به راست چرخاندن

starch (stärch) n., vt. ۱- نشاسته $(C_6H_{10}O_5)n$ ۲- آهار ۳- (جمع) خوراک پر نشاسته ۴- (رفتار) خشکی، خمش ناپذیری ۵- (امریکا-عامیانه) انرژی، حرارت، اشتیاق ۶- آهارزدن، سفت کردن

• please wash and starch this shirt
لطفاً این پیراهن را بشویید و آهار بزنید

starch´less, adj. بی‌آهار

Star Chamber ۱- دادگاه سلطنتی انگلیس (که در شقاوت معروف بود - در ۱۶۴۱ برچیده شد) ۲- (S و C کوچک) دادگاه بیدادگر

starch|y (stär´chē) adj.
۱- پرنشاسته ۲- نشاسته دار ۳- آهاردار ۴- (آدم یا رفتار) خشک، خمش‌ناپذیر

starch´i.ly, adv. به‌طور پر آهار یا خشک و بی‌اعتنا

starch´i.ness, n. نشاسته دار بودن، آهاردار بودن

star-crossed (strär´krôst´) adj.
فلک زده، بدطالع، بداقبال، تیره بخت، تیره‌روز

star.dom (-dəm) n. ۱- ستارگان سینما، چهره‌های درخشان، اشخاص برجسته ۲- مقام یا ارج ستاره‌ی سینما یا ورزش (و غیره)، هنرپیشگی، برجستگی

star.dust (-dust´) n.
۱- (ستارگان دور دست که فقط به صورت ابر یا غبار دیده می‌شوند) گرده ستاره ۲- (عامیانه) حالت خلسه و شعف

stare (ster) n., vt., vi. **stared, star´ing**
۱- خیره نگاه کردن، زل زدن، چشم دوختن، چشم زهره رفتن، زُل زُل نگاه کردن ۲- چشمگیر بودن، نمایان بودن، به چشم خوردن ۳- (به ویژه مو) سیخ شدن، شق ایستادن ۴- (با زل زدن) به حالت ویژه‌ای در آوردن ۵- چشم دوزی، چشم زهره، نگاه خیره

• I was late and the teacher stared at me
دیر رسیدم و معلم به من چشم زهره رفت

• staring at others is rude
خیره نگاه کردن به دیگران بی‌ادبی است

star´er, n. خیره شونده، زل زل نگاه کننده

sta|rede.ci.sis (ster´ē di sī´sis)
(لاتین: از تصمیمات و مقرارت پیشین پیروی کردن) به روال همیشگی عمل کردن

sta.rets (stär´yəts) n., pl. **star.tsy** (کلیسای ارتدکس) رهبر روحانی

star.fish (stär´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**
(جانور) ستاره‌ی دریایی (زیر رده‌ی Asteroidea از

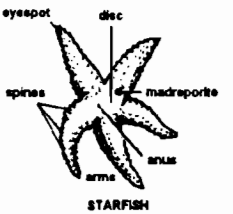

STARFISH

خارپوستان ستاره شکل)

star.flow|er (-flou´ər) n. (گیاه) گل ستاره (انواع گیاهان جنس Trientalis خانواده‌ی primrose که گل‌های پنج گلبرگی و ستاره شکل دارند)

star.gaze (-gāz´) vi. **-gazed´, -gaz´ing** ۱- به ستارگان نگاه کردن، ستاره نگری کردن ۲- به عالم خواب و خیال فرورفتن

star.gaz|er (-gā´zər) n. ۱- ستاره‌شناس، منجم ۲- ستاره خوان، طالع بین ۳- (جانور) ستارهنگر (ماهیان استوایی تیره‌ی Uranoscopidae)

star grass (گیاه) علف گل ستاره‌ای، ستاره آبی (جنس‌های Hypoxis و Aletris)

stark (stärk) adj., adv. (تداعی منفی) ۱- (مثلاً جسد) سفت و سرد، سخت، سیخ، لَخت ۲- شدید، ستهم، سختگیرانه، تند ۳- خارچشم، تو چشم‌خور، چشمگیر ۴- بی روح، مرده، بایر، دلگیر، برهوت ۵- لخت، لخت و پتی، بی‌آذین، خالی، عریان ۶- ← stark-naked ۷- رک، آشکار، بی‌تعارف، خشن، ناخوشایند ۸- صرف، محض، مطلق، کامل ۹- کاملاً، تماماً ۱۰- (قدیمی) نیرومند، پرزور

- stark mad کاملاً دیوانه
- the stark landscape of the North Pole پهنه‌ی برهوت قطب شمال

stark´ly, adv. به‌طور سفت و سرد یا بی‌روح

stark´ness, n. سفتی و سردی، سختی، دلگیری

stark.ers (stär´kərz) adj. (انگلیس - عامیانه) ۱- لخت و پتی، عریان، برهنه ۲- دیوانه، مجنون

stark-nak|ed (stärk´nā´kid) adj. کاملاً برهنه، لخت مادرزاد، لخت و پتی

star.less (stär´lis) adj. بی ستاره

star.let (-lit) n. ۱- ستاره‌ی کوچک، ستارک، استارچه ۲- هنرپیشه‌ی خوش آتیه

star.light (-līt´) n., adj. ۱- نورستاره، استارشید ۲- وابسته به نور ستاره، استارشیدی ۳- منور به نور ستارگان

star.like (-līk´) adj. ۱- ستاره مانند، استارسان، نورانی، شیدبخش ۲- به شکل ستاره، پره‌دار، استاردیس

star.ling (stär´liŋ) n. (جانور) سار (تیره‌ی Sturnidae به ویژه Sturnus vulgaris)

star.lit (stär´lit´) adj. منور به نور ستارگان، نورانی

*** star-nosed mole** (جانور) موش کور امریکایی (Condylura cristata)

star-of-Beth|le|hem (-əv beth´lə hem´) n., pl. **stars´-of-Beth´|le|hem´** (گیاه) شیر مرغ چتری (Ornithogalum umbellatum)

star of Bethlehem (انجیل) ستاره بیت‌اللحم (که از تولد عیسی خبر داد)

Star of David ستاره‌ی داود، ستاره‌ی شش پر (نشان اسرائیل)

starred (stärd) adj. ۱- ستاره نشان، ستاره آذین، مزین به ستاره ۲- (ستاره‌بینی) دارای طالع یا اختر بخصوص

*** star route** (امریکا) راه فرعی که پست آن توسط مؤسسات خصوصی تحویل داده می‌شود

star|ry (stär´ē) adj. **-ri|er, -ri.est** ۱- پرستاره ۲- به شکل ستاره، استاردیس، پره‌دار، تیزه‌دار ۳- منور به نور ستارگان ۴- وابسته به ستاره، ستاره‌ای، استاری

star´ri.ness, n. پرستاره بودن، ستاره مانند بودن

*** star|ry-eyed** (-id´) adj. ۱- (از زور خوشی یا امید و غیره) دارای چشمان درخشان، دارای چشمان پر امید ۲- ناواقع بین، (زیاده) خوشبین، اوهام پرست

*** Stars and Bars** نام پرچم ایالت‌های جنوبی (در جنگ‌های داخلی امریکا)

*** Stars and Stripes** (نام پرچم ایالات متحده‌ی امریکا) ستاره و نوار

star sapphire یاقوت کبود درخشان

star shell (ارتش) گلوله‌ی نورافشان (گلوله‌ی توپ و غیره که در هوا می‌ترکد و میدان جنگ را روشن می‌کند)

star-span|gled (stär´span´g'ld) adj. ستاره‌دار، ستاره‌نشان

*** Star-Spangled Banner** ۱- سرود ملی ایالت متحده‌ی امریکا ۲- پرچم امریکا

start (stärt) vi., vt., n. ۱- یکه خوردن، از جا پریدن، هول کردن ۲- یکه، تکان، هول ۳- آغاز کردن، شروع کردن، آغازیدن، پرداختن (به کاری) ۴- آغاز، شروع ۵- کمک (در آغاز کردن به کاری)، فرصت ۶- مساعده، فرجه، آوانس ۷- (با: the) محل آغاز مسابقه، آغازگاه (مسابقه و غیره) ۸- (موتور و غیره) روشن کردن، (کاسبی و غیره) راه انداختن، برپا کردن، (به فکر یا خنده و غیره) انداختن ۹- (برای شکار) جانور را از لانه یا مخفیگاه خود راندن، تاراندن، به در کشیدن ۱۰- بیرون زدن (به ویژه چشم)، ورقلیدن ۱۱- (محلی) ← startle

- at the start of the meeting در ابتدای جلسه
- he started shouting او شروع کرد به فریاد کشیدن
- the motor won't start موتور روشن نمی‌شود
- to start out (or off) (مسافرت یا کاسبی و غیره) آغاز کردن
- when the thief saw me, he started وقتی دزد مرا دید یکه خورد
- your start-up salary is $50,000 حقوق اولیه شما پنجاه هزار دلار است

*** START** (stärt) Strategic Arms Reduction Talks مخفف: مذاکرات کاهش سلاح‌های استراتژیکی (میان امریکا و روسیه)

start|er (-ər) n. ۱- (شخص یا چیزی که آغاز می‌کند) شروع کننده، آغازگر

۲- (در فهرست‌ها و غیره) قلم اول، نفر اول، سرستون، آغازگر مسابقه، اولی ۳- (گیاه یا جانور) ماده‌ی رشدآور، رست انگیز، رشدانگیز ۴- کسی که علامت شروع مسابقه رامی‌دهد: داور آغاز کننده ۵- کسی که عزیمت کامیون‌ها و اتوبوس‌ها و غیره را سرپرستی می‌کند ۶- (در موتورهای درون سوز) استارت، استارتر، راه‌انداز، کارانداز

star thistle

(گیاه) گل گندم، قنطوریون ستاره‌ای (جنس Centaurea خانواده‌ی composite به ویژه C.maculosa)

starting blocks

(مسابقه‌ی دو - تخته‌هایی که هنگام آغاز مسابقه دوندگان پای خود را روی آن می‌گذارند) تخته‌های آغاز

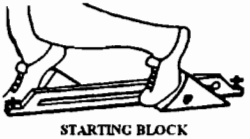

STARTING BLOCK

starting gate (مسابقه‌ی اسبدوانی)

دروازه‌ی آغاز (که هنگام شروع مسابقه باز می‌شود و اسب‌ها در یک زمان از آن بیرون می‌تازند)

star.tle (stärt´´l) n., vi., vt. **-tled, -tling**

۱- یکه‌خوردن یا دادن (به ویژه از ترس ناگهانی)، دچار هول و تشویش ناگهانی کردن، واچرتیدن، (با تکان یا نگرانی ناگهانی) از خواب بیدار شدن، از جا پریدن یا پراندن، دل توی دل کسی نماندن ۲- یکه، تکان، هراس، هول

• the bad news startled me آن خبر بد مرا تکان داد

star´tler, n. تکان دهنده، دچار هول کننده

star´tling, adj. تکان دهنده، هول انگیز

• a startling explosion یک انفجار هول انگیز

star´tlingly, adv. به‌طور تکان دهنده

star.va.tion (stär vā´shən) n., adj.

۱- گرسنگی (کشیدن یا دادن) ۲- گرسنگی، کشنگی گشنامار

starve (stärv) vt., vi. **staved, starv´ing**

۱- از گرسنگی مردن یا کشتن ۲- گرسنگی کشیدن یا دادن ۳- سخت کمبود داشتن، تشنه‌ی چیزی بودن، (برای چیزی) دل غنج زدن ۴- (محلی - مثلا ازسرمای شدید) رنج بردن و مردن، رنج دادن و کشتن، از سرما کشتن

• they were starved to death از شدت گرسنگی هلاک شدند

starve.ling (-liŋ) n., adj. ۱- (انسان یا حیوان) گرسنگی کشیده، له‌له زنان ۲- گرسنه، گشنه ۳- (از گرسنگی) نحیف، نزار ۴- فقرزده، محرومیت کشیده، بینوا

*** Star Wars**

(امریکا - عامیانه) جنگ فضایی، جنگ ستارگان (← SDI)

*** stash** (stash) vt., n.

۱- (در محل مخفی) بری روز مبادا ذخیره کردن، پنهان کردن، قایم کردن، اندوختن ۲- نهانگاه، محل پنهان کردن، مخفیگاه، انبار، گنجینه ۳- هر چیز نهفته شده

sta.sis (stā´sis, stas´is) n., pl. **-ses´**

۱- (زیست شناسی) ایستش، ایستایی (توقف جریان آبگونه مثلاً خون در بدن) ۲- (روده‌ها) کاهش حرکت دودی (که موجب یبوست و سختی دفع می‌شود)، روده تنبلی ۳- سکون، همسنگی

stat (stat) n. مخفف: statistic

-stat (stat)

پسوند: ایستاگر، -ایستادن [thermostat]

stat مخفف: ۱- statuary ۲- statutes

stat. (دارو - مخفف لاتین: statim) فوراً، بلافاصله

state (stāt) n., adj., vt. **stat´|ed, stat´ing**

۱- وضع، حالت، (جمع) شرایط، ایستانه ۲- (اجسام و مواد) حالت، بودش ۳- مقام، زینه، مرتبه، درجه، جلال، جبروت، رتبه، مرحله ۴- (گاهی S بزرگ) دولت، نظام حاکم، حکومت، هیأت حاکمه ۵- (معمولاً S بزرگ - در کشورهای فدرال) ایالت، استان، کانتون ۶- (معمولاً S بزرگ) کشور، مملکت، ملک ۷- وابسته به دولت، دولتی، حکومتی ۸- رسمی، وابسته به مراسم رسمی، تشریفاتی، مجلل، پر شکوه ۹- (واضح) تعیین کردن، معین کردن، مقرر کردن، قید کردن ۱۰- اظهار کردن، گوشزد کردن، بیان کردن، گفتن، گزاره کردن، ذکر کردن

• he stated that he wanted to resign

او اظهار کرد که می‌خواهد استعفا بدهد

• in a state هیجان زده

• state of affairs وضع، اوضاع، چگونگی اوضاع

• state of emergency وضع فوق‌العاده

• the representatives of many foreign states

نمایندگان چندین کشور خارجی

• the States ایالات متحده آمریکا

• the state of our economy وضع اقتصادی ما

• to lie in state (مراسم ختم) جسد را در معرض تماشای عام گذاشتن

stat´able, adj. ذکر کردنی، اظهار کردنی

*** State bank** (امریکا) بانک ایالتی

state capitalism

کاپیتالیسم دولتی (مالکیت بانک‌ها و کارخانه‌ها و غیره توسط دولت - state socialism هم می‌گویند)

state church

← established church

state.craft (-kraft´,-kräft´) n.

← statesmanship

stat|ed (stāt´id) adj.

تعیین شده، معین، مقرر، قید شده، اعلام شده

stat´edly, adv. به‌طور معین یا اعلام شده

stated clerk (کلیسای پرزبیتاریان و غیره) سرپرست امور دفتری، مدیر اداری

*** State Department**

(امریکا) وزارت امور خارجه، وزارت برون مرز (Department of State هم می‌گویند)

*** state.hood** (stāt´hood´) n.

۱- ایالت بودن، حالت ایالتی داشتن ۲- (امریکا) یکی از ایالت‌های متحده شدن یا بودن

state.house (-hous´) n.

(معمولاً S بزرگ - امریکا) مجلس ایالتی

state.less (stāt´lis) adj. **-ll|er, -ll.est**

بی‌خانمان، فاقد ملیت، بی‌کشور

state|ly (stāt´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- مجلل، شکوهمند، پرشکوه، شاهانه ۲- آهسته و موقر، باتأنی، وقار آمیز
state´li.ness, n. شکوهمندی، جلال

state.ment (stāt´mənt) n.
۱- اظهار، گفته، بیان ۲- اعلامیه، اظهاریه، بیانیه، فرزامان ۳-(بانکداری و غیره) ریزحساب، صورتحساب، گزارش (موجودی و غیره) ۴- گزاره ۵- ادعا
• he made his statements in Persian
او اظهارات خود را به فارسی بیان کرد

Stat|en Island (stat´´n)
جزیره‌ی استاتن آیلند (در ایالت نیویورک - امریکا)

state of the art مطابق آخرین
پیشرفت‌های علمی (و غیره)، آخرین، پیشرفته‌ترین
state´-of-the-art´, adj. پیشرفته‌ترین

state of war حالت جنگ
(در گیری در جنگ یا در صلح بدون قرار داد صلح)

*** State prison**
(امریکا) زندان ایالتی (معمولاً برای تبهکاران عمده)

stat|er (stāt´ər) n.
(یونان باستان) سکه‌ی زر، سکه‌ی نقره

state.room (stāt´rōōm´) n. ۱- (کشتی
مسافر بر) اتاق خصوصی، اتاق درجه یک ۲- (قطار راه‌آهن) کوپه‌ی درجه یک (با تختخواب)، واگن بستر دار

*** State's attorney**
(امریکا - حقوق) وکیل مدافع ایالتی، وکیل ایالت

*** state's evidence**
(امریکا - حقوق) شهود و مدارک ارائه شده در دادگاه جنایی (معمولاً توسط یکی از همدستان شخص متهم)

States-Gen|er|al (stāts´jen´ər əl) n.
۱- (فرانسه پیش از انقلاب ۱۷۸۹) مجلس مقننه (شامل روحانیون و اشراف و عوام) ۲- پارلمان کشور هلند (States General هم می‌نویسند)

*** state.side** (stāt´sīd´) adj., adv.
(عامیانه) ۱- ویژه‌ی ایالات متحده، امریکایی ۲- در ایالات متحده، در امریکا، به سوی امریکا

states.man (stāts´mən) n., pl. **-men**
دولتمرد، سیاستمدار، کشوردار
states´man.like´ or states´manly, adj.
دولتمردانه، سیاستمدارانه
states´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) سیاستمدار

states.man.ship (-ship´) n.
دولتمردی، سیاستمداری، کشور داری

state socialism
سوسیالیسم دولتی (مالکیت وسایل تولید و مهار تولید و قیمت و برنامه ریزی اقتصادی توسط دولت)

States of the Church papal states ←

*** states' rights** (امریکا)
حقوق و اختیارات ایالات (در برابر اختیارات دولت فدرال)
states'right´er هوادار حقوق ایالت‌ها

*** State university** (امریکا) دانشگاه
ایالتی (که بخشی از هزینه‌ی آن را دولت ایالتی می‌پردازد)

*** state.wide** (stāt´wīd´) adj., adv.
در سر تا سر ایالت، ایالتی

stat|ic (stat´ik) adj., n.
۱- ناپویا (در برابر: dynamic) ۲- ترازمند، همسنگ، متعادل ۳- ایستا، ایستمان، ساکن، راکد، ثابت، در جا، ناجنبا، آرمیده، غیر متحرک ۴- (رادیو و تلویزیون) پارازیت (در انگلیسی parasite به معنی 'انگل' است) ۵- (خودمانی) نکوهش، نق نق، غرغر، انتقاد
• static electricity الکتریسیته‌ی ساکن
stat´i.cally, adv. به‌طور ساکن
stat´icky, adj. پر از پارازیت

stat|i.ce (stat´ə sē´) n.
thrift -۲ sea lavender -۱ ←

stat.ics (stat´iks) n.pl.
(با فعل مفرد - بخشی از مکانیک که با جسم‌ها و توده‌ها و نیروهای ساکن و ترازمند سر و کار دارد) ایستاشناسی، ایستمان شناسی، ایست شناسی

static tube (به ویژه در دستگاه پیتو
Pitot - اندازه‌گیری سرعت آبسان‌ها) لوله‌ی ایستاسنج

sta.tion (stā´shən) n., vt.
۱- ایستگاه، محل توقف، یام ۲- ایستگاه، پراکنگاه، مرکز رادیویی، مرکز مخابراتی ۳- مرکز، مقر، محل، جا، جایگاه، -گاه، موضع، بودگاه ۴- پایگاه، قرار گاه، پاسگاه ۵- مقام، مرتبه، رتبه، ارج، موقعیت، جاه، پایه ۶- محل مأموریت، محل کار، پست، پست خدمت ۷- (استرالیا) مرکز دامداری ۸- (قدیمی) ایستایی، سکون ۹- (زیست شناسی) زیستگاه، رستنگاه ۱۰- مستقر کردن، جایگزین کردن، قرار دادن، ایستا کردن، جایگیر کردن، (به محلی) مأموریت دادن (برای اقامت) ۱۱- مرحله، زینه، گامه، ایستگاه
• bus station ایستگاه اتوبوس

sta.tion.ar|y (stā´shə ner´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- ناجنبا، غیر متحرک، بی حرکت ۲- (به ویژه ماشین و موتور) خوابیده، خاموش، راکد، ایستانده، آرمیده ۳- حرکت ندادنی، غیر قابل حمل، ناترابردی، کارگذاشته شده ۴- ثابت، پایا، ایستا، ایستمند (← static)، غیرمتغیر ۵- (زیست شناسی) ایستشی (در برابر: کوچشی، کوچگر migratory)، ماندگر، درجازی، مانا

stationary engineer
مهندس یا مکانیک موتورهای ناترابردی (غیر قابل حمل)، مهندس موتور بخار ثابت

stationary front
(هوا شناسی) جبهه‌ی مانا، جبهه‌ی ایستا

stationary wave
standing wave ←

*** station break** (وقفه‌ی کوتاه در برنامه‌های
رادیویی یا تلویزیونی برای شناساندن ایستگاه فرستنده و یا دادن آگهی‌های بازرگانی) درنگ در پخش، پخش درنگ

sta.tion|er (sta´shə nər) n.
۱- (در اصل) کتاب فروش، ناشر ۲- نوشت افزار فروش
sta.tion.er|y (stā´shə ner´ē) n.
نوشت افزار، لوازم التحریر
station house
۱- ایستگاه آتش نشانی ۲- کلانتری، پاسگاه
* **sta|tion.mas|ter** (stā´shən mas´tər) n.
رئیس ایستگاه راه آهن
Stations of the Cross
۱- (چهارده صلیب که بالای چهارده تصویر یا تندیس چهارده مرحله‌ی مصلوب شدن عیسی قرار می‌دهند و مردم آنها را طواف می‌کنند - معمولاً در راستای دیوار کلیسا قرار دارند) کامه‌های چلیپا ۲- مراسم طواف کامه‌های چلیپا
sta|tion-to-sta|tion (stā´shən tə stā´shən) adj.
(سابقاً) وابسته به تلفن راه دور از یک خانه به خانه‌ی دیگر
* **station wagon** (اتومبیل) استیشن، ماشین کبریتی
stat.ism (stāt´iz´əm) n.
استان گرایی
(تمرکز اختیارات و تصمیم گیری در دولت مرکزی هر ایالت)
stat´ist (-ist) n., adj.
استان گرای
sta.tis.tic (stə tis´tik) adj., n.
۱- آماری، وابسته به آمار (بیشتر می‌گویند: statistical) ۲- شماره یا قلم آماری، آماره
sta.tis.ti.cal (-ti kəl) adj.
آماری، وابسته به آمار
sta.tis´ti.cally, adv.
از نظر آمار، به‌طور آماری
stat.is.ti.cian (stat´is tish´ən) n.
آمارگر، آمار شناس
sta.tis.tics (stə tis´tiks) n.pl.
۱- آمار ۲- (فعل مفرد) آمار شناسی، دانش آمار
stat|o.blast (stat´ə blast´) n.
(جانور - خزه زیان) ایستاننده
stat|o.cyst (-sist´) n.
۱- (گیاه شناسی - یاخته‌ی دارای دانه‌های نشاسته یا دشتاره plastid) ایستاکیسه ۲- (برخی بی‌مهرگان - کیسه‌ی پراز مایع و حاوی مویک‌های حسی که تعادل جانور را حفظ می‌کنند) تراز کیسه
stat´o.cys´tic (-sis´tik) adj.
ایستا کیسه‌ای
stat|o.lith (-lith´) n.
۱- (گیاه) کیسه سنگ ۲- (جانور) سنگیزه گوش (otolith هم می‌گویند)
stat´o.lith´ic, adj.
کیسه سنگی
sta.tor (stāt´ər) n.
(در موتور یا دینامو و غیره: بخش متحرک که جلد یا قاب یا پایه‌ی بخش متحرک یا گردان یا چرخان را تشکیل می‌دهد) ناگردان (در برابر: گردان rotor)، ناچرخان، نگهدار
stat|o.scope (stat´ə skōp´) n.
۱- هوافشار سنج ۲- (هواپیما) فراز نما
stats (stats) n.pl.
مخفف: (عامیانه) آمار
stat|u.ar|y (stach´ōō er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- وابسته به مجسمه و مجسمه سازی، تندیسی، تندیسگرانه ۲- هنر مجسمه سازی، تندیسگری، پیکر تراشی ۳- (نادر) تندیسگر، پیکرتراش
stat|ue (stach´ōō) n.
تندیس، مجسمه، پیکره
stat.ued (stach´ōōd) adj.
آراسته به تندیس، به صورت مجسمه، تندیس شده، پیکر تراشی شده
* **Statue of Liberty**
(امریکا) مجسمه‌ی آزادی (در بندرگاه نیویورک)
stat|u.esque (stach´oo esk´) adj.
۱- مجسمه مانند، تندیس مانند ۲- (زن) خوش قامت، خوش هیکل، رعنا، خوش ریخت
stat´u.esque´ly, adv.
با رعنایی، به‌طور مجسمه مانند
stat´u.esque´ness, n.
رعنایی، خوش قوارگی
stat|u.ette (-et´) n.
تندیسچه، تندیسه، مجسمه‌ی کوچک، تندیسک
stat.ure (stach´ər) n.
۱- قامت، قد، بالا ۲- ارج، مقام، پایه، رتبه، شأن
• Rumi's stature as a poet
ارج رومی به عنوان یک شاعر
sta.tus (stat´əs, stāt´-) n., pl. **-tus|es**
۱- (حقوق) وضع حقوقی، وضعیت قانونی ۲- مقام، مرتبه، شأن، رتبه، ارج، پایه، منزلت، جاه، اعتبار ۳- وضع، چگونگی، چونی، نهشت، بودش
• a scientist of high status
یک عالم بلند پایه
status quo (kwō´)
(لاتین) وضع موجود، چونی موجود
status symbol
نماد منزلت، علامت مقام، نشانه‌ی شأن و اعتبار
stat|u.ta|ble (stach´ōō tə bəl) adj.
statutory ←
stat.ute (stach´ōōt) n.
۱- قانون، نظام، مقررات ۲- نظامنامه، آیین‌نامه
statute book
کتاب حاوی قوانین و مقررات، نظامنامه، آیین‌نامه، مجموعه‌ی قوانین
statute law
قانون مجلس، قانون مصوبه (توسط نمایندگان انتخاب شده)
statute mile
مایل رسمی (برابر با ۵۲۸۰ فوت - ← mile)
statute of limitations
(حقوق) قانون مرور زمان (معمولاً هفت سال)
stat|u.to|ry (stach´ōō tôr´ē) adj.
۱- قانونی، نظامنامه‌ای، وابسته به قوانین مصوبه توسط مجلس ۲- کیفری، جزایی
statutory rape
(جماع با دختر کمتر از سن قانونی که جرم محسوب می‌شود و در امریکا تا ۱۵ سال زندان دارد) هتک ناموس صغیر، زنا با صغیر
staunch (stônch) vt., vi., adj.
۱- (ریزش خون یا اشک و غیره را) بند آوردن (stanch هم می‌نویسند) ۲- (از تحلیل رفتن منابع یا ذخایر مالی و غیره) جلوگیری کردن ۳- جلو تراوش یا آب دادن چیزی را گرفتن، ناتراوا کردن، بستن ۴- تراو ناپذیر، بی رخنه، غیر قابل نفوذ، پاد آب ۵- با وفا، ثابت قدم، وفادار، پر و پا قرص ۶- محکم،

قرص، مستحکم، استوار
• he is a staunch supporter of this prime minister
او یکی از طرفداران پر و پا قرص این نخست وزیر است
staunch´ly, adv. به‌طور محکم، وفادارانه
staunch´ness, n. پر و پا قرصی، ثابت قدمی
stau.ro.lite (stôr´ə līt´) n. (سنگ شناسی - سیلیکات تیره فام آهن و آلومینیم) استورولیت
stau´ro.lit´ic (-lit´ik) adj. استورولیتی
Sta.vang|er (stä vaŋ´ər)
بندر استاوانگر (در جنوب باختری نروژ)
stave (stāv) n., vi., vt. **staved** or **stove, stav´ing**
۱- (تخته‌های باریک چوبی یا فلزی بدنه‌ی بشکه) چوب چلیک، تخته‌ی بشکه ۲- پله‌ی نردبان، تخته‌ی نردبان ۳- چوبدستی، عصا، چماق، شنگینه، کدین ۴- (شعر به ویژه ترانه) ← stanza ۵- (موسیقی) حامل (staff هم می‌گویند) ۶- تخته زدن به، به تخته مجهز کردن ۷- (به ویژه بدنه‌ی قایق یا بشکه را) شکستن، سوراخ کردن ۸- با چوب یا چماق زدن
• to stave off طفره رفتن، به تأخیر انداختن، (تا مدتی) جلوگیری کردن
staves (stāvz) n. جمع واژه‌های: staff و stave
staves.a|cre (stāvz´ā´kər) n.
(گیاه) زبان در قفای فارسی (Delphinium staphisagria)
Stav.ro.pol (stäv´rô pôl´y')
شهر استاورپُل (در جنوب روسیه)
stay[1] (stā) n., vt., vi.
۱- کابل یا طناب سنگین (برای نگهداری دکل کشتی و غیره- guy هم می‌گویند)، مهار، سیم مهار ۲- (با طناب یا سیم) مهار کردن، نگاهداشتن، محکم کردن ۳- (با تنظیم و تعدیل طناب‌ها) دکل را کج و راست کردن ۴- مسیر کشتی را عوض کردن ۵- (کشتی) چپ و راست رفتن، زیگزاگ رفتن
stay[2] (stā) n., vt.
۱- نگهدار، بند، پشتبند، شمع، پادیر، پشتاره، مهار ۲- (از پلاستیک یا استخوان نهنگ و غیره) باریکه‌ی سفت که در یقه‌ی پیراهن یا شکم بند می‌گذارند ۳- (جمع - انگلیس) شکم بند، کرست ۴- پشتبند زدن، بند زدن، پادیر زدن، مهار کردن ۵- حمایت کردن، پشتیبانی کردن، پشت و پناه بودن ۶- پشت و پناه، حامی، نگهدار
stay[3] (stā) n., vt., vi. **stayed, stay´ing**
۱- ماندن، باقی ماندن ۲- ماندگار شدن ۳- متوقف شدن یا کردن، باز ایستادن، باز ایستاندن، وایستادن، مکث کردن ۴- دوام آوردن، تاب آوردن، ادامه دادن ۵- (در مسابقه یا رقابت و غیره) دوش به دوش حرکت کردن، برابری کردن ۶- (قدیمی) از کاری دست کشیدن، دست برداشتن ۷- (قدیمی) مقابله کردن، جلو کسی ایستادن، ایستادگی کردن ۸- (پوکر) جا نرفتن، توپ حریف را خواندن ۹- باز داشتن، جلوگیری کردن، خودداری کردن، کند کردن ۱۰- (حقوق) به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن، تعویق، عقب اندازی، تأخیر، تعلیق ۱۱- (نادر) سرکوب کردن، (خصومت یا کشمکش را) خواباندن، آرام کردن ۱۲- (گرسنگی یا تشنگی یا اشتها و غیره را) اقناع کردن، برطرف کردن، فرونشاندن ۱۳- (قدیمی) در انتظار بودن، چشم به راه بودن، انتظار کشیدن ۱۴- اقامت، توقف، ماندگاری ۱۵- (عامیانه) طاقت، استقامت، پایداری، دوام، تاب و توان
• my stay in Gorgan lasted for two years
اقامت من در گرگان دو سال طول کشید
• stay here until I come back این جا بمان تا من برگردم
• stay of execution تعویق اعدام
• to stay put (عامیانه) آب از آب تکان نخوردن، کاری نکردن
staying power طاقت، استقامت، پایداری، دوام
stay.sail (-sāl´) n. (کشتی) بادبان سه گوش
St.Bernard ← Saint Bernard
St. Clair (kler) دریاچه‌ی سنت کلر
(میان ایالت میشیگان در امریکا و استان اُنتاریو در کانادا)
std standard مخفف: معیار، اِستانده
stead (sted) n., vt. ۱- جا، محل، سو، جانب ۲- فایده، کارایی ۳- (قدیمی) به درد خوردن، کارگر شدن
• to stand someone in good stead
خوب به دردکسی خوردن
stead.fast (sted´fast´) adj.
۱- ثابت قدم، راسخ عزم، پر اراده، پر عزم ۲- محکم، ایستار، ایستمند، ثابت ۳- تغییر ناپذیر، همانباش
stead´fast´ly, adv. مصممانه، ثابت قدم(انه)
stead´fast´ness, n. ثابت قدمی، عزم راسخ
stead.ing (sted´iŋ) n.
(انگلیس) ← farmstead
stead|y (sted´ē) interj., n., adv., adj.
stead´|i.er, stead´|i.est vt., vi.
stead´ied, stead´|y.ing
۱- ناجُنبا، بی حرکت، بی جنبش، بی تحرک، بی‌تکان، لق نکردنی ۲- پیوسته، یکنواخت، ثابت، ایستا، یکجور، مداوم، بی مکث، بی وقفه ۳- همیشگی، دائم، تغییر ناپذیر، استوار، یکروند ۴- قرص، محکم، آرام، قوی ۵- قابل اطمینان، ثابت قدم، متین، موقر، منظم ۶- (کشتی) تغییر جهت ندهنده (حتی در توفان)، راست‌رو، بی تغییر ۷- (ندا) آرام و مهیاباش!، خونسرد باش!، دستپاچه نشو! ۸- (ندا) کشتی را در همین مسیر یا جهت نگهدارید! ۹- (امریکا - عامیانه) دوست دختر یا پسر دائمی (که با کسی دیگر بیرون نمی‌رود) ۱۰- به طور یکنواخت یا مداوم یا بی تکان ۱۱- ناجنبا کردن، بی حرکت کردن ۱۲- ثابت یا ایستا کردن، یکجور کردن ۱۳- استوار کردن، محکم کردن
• hold the ladder steady نردبان را ثابت نگهدار
• the drunken man tried to steady himself
مرد مست کوشید خود را استوار نگهدارد
• to go steady
(امریکا - خودمانی) به طور انحصاری با یک دوست دختر (یا پسر) معاشر بودن
stead´i.ly, adv. مداوماً، پیوسته، به آرامی
stead´i.ness, n. ثبات، محکمی، استواری
stead|y-state (-stāt´) adj. (فیزیک - ارتباطات) حالت ثابت، ایستاروَند، ایستانه‌ی پایا، پایا رَوَند

steady-state theory
(کیهان شناسی) انگاره‌ی ایستاوَند
steak (stāk) n.
(به ویژه گوشت گاو) تکه‌ی گوشت، اِستیک
* **steak.house** (-hous´) n.
رستوران ویژه‌ی استیک، استیک فروشی
* **steak knife**
چاقوی ویژه‌ی خوردن استیک، استیک بُر
* **steak tar.tare** (tär tär´)
خوراک پیاز خرد کرده و زرده‌ی تخم مرغ و گوشت گاو چرخ کرده و ادویه که خام می‌خورند
steal (stēl) n., vi., vt. **stole, stol´|en, steal´ing**
۱- دزدیدن، سرقت کردن، دزدی کردن، زدن، هَپَرو کردن، ربودن، دستبرد زدن، کش رفتن ۲- (بی اجازه یا مخفیانه) انجام دادن ۳- (مخفیانه یا آهسته) حرکت کردن، پاورچین رفتن یا آمدن ۴- (بیس بال) به طور غافلگیر کننده به بیس دیگر دویدن ۵- (عامیانه) دزدی، سرقت ۶- (عامیانه) بسیار ارزان، مفت و مجانی، بُز
• he stole my watch ساعت مرا دزدید
• he stole out of the room دزدکی از اتاق خارج شد
steal´er, n. سارق، دزد
stealth (stelth) n. ۱- نهانکاری، پنهانکاری، اختفا، نهفتگی ۲- (قدیمی) دزدی، سرقت
• stealth bomber (هواپیما) بمب افکن نهانکار
stealth|y (stel´thē) adj. **stealth´|i.er, stealth´|i.est** ۱- نهان، پنهان، مخفی، نهفته ۲- نهانکارانه، مخفیانه، پنهانی، نهانی
stealth´i.ly, adv. به‌طور نهانی، مخفیانه
stealth´i.ness, n. نهانکاری، پنهان بودن
steam (stēm) n., adj., vi., vt.
۱- بخار آب ۲- نیروی بخار ۳- (در اصل) بخار، دمه، بخور ۴- (عامیانه) انرژی، پویایی، نیرو، قوت، رمق، پشتکار ۵- (به ویژه روی شیشه‌ی پنجره و غیره) مه ۶- (کار کننده توسط نیروی بخار) بخاری، - بخار ۷- حامل بخار، بخار رسان، بخار بر ۸- بخار بیرون دادن، بخار (از خود) صادر کردن، بخار تولید کردن ۹- (بخار) متصاعد شدن یا کردن ۱۰- (با: up- معمولاً شیشه‌ی پنجره و غیره) مه گرفتن، تار شدن (با بخار آب) ۱۱- با نیروی بخار حرکت کردن ۱۲- (مجازی) با سرعت یا عزم حرکت کردن ۱۳- (عامیانه - از خشم یا آزردگی و غیره) به جوش آمدن، بی تاب شدن، به‌خود پیچیدن، کلافه شدن ۱۴- (با بخار) پختن، نرم کردن، پاک کردن، بخارپز کردن ۱۵- کشتی بخاری (steamship هم می‌گویند)
• steam power نیروی بخار
steam bath حمام بخار
* **steam.boat** (-bōt´) n.
کشتی بخار (یا بخاری)، قایق بخار (ی)
steam boiler دیگ بخار
steam chest
(موتورهای بخار) محفظه‌ی بخار

steam engine
ماشین بخار، موتور بخار
steam|er (stēm´ər) n.
۱- هر چیزی که با بخار کار کند، - بخار، - بخاری ۲- (دیگ) بخارپز ۳- بخار دهنده، بخارزا

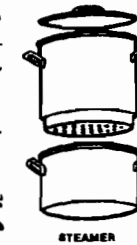

* **steamer chair**
← deck chair
* **steamer rug**
پتوی عرشه‌ی کشتی (که مسافران هنگام نشستن در عرشه آن را روی خود می‌اندازند)
* **steamer trunk**
چمدان بزرگ (دارای بدنه‌ی سفت)، صندوق
steam.fit.ter (stēm´fit´ər) n.
مکانیک دستگاه‌های بخار
steam´fit´ting, n. مکانیکی توسط دستگاه‌های بخار
steam heat
حرارت بخار (که با آن مثلاً خانه را گرم می‌کنند)
* **steam iron** اطوی برقی بخارزا
steam.roll|er (stēm´rōl´ər) n., vt., vi., adj. ۱- جاده صاف کن بخاری، غلتک بزرگ ۲- غلتک زدن، (با جاده صاف کن) هموار کردن، له کردن ۳- (تداعی منفی) نیروی سرکوبگر، نیروی خرد کننده ۴- سرکوب کردن، از سر راه برداشتن، منکوب کردن، به زور انجام دادن (steamroll هم می‌گویند) ۵- در هم کوبنده
steam room اتاق بخار، حمام بخار
steam.ship (-ship´) n. کشتی بخار (یا بخاری)
* **steam shovel**
دستگاه حفار بخار (ی)، کاوگر بخاری
steam table
(در رستوران - برای گرم نگاهداشتن خوراک در پیشخوان یا ویترین و غیره) میز بخار، میز سرپوش دار
steam.tight (-tīt´) adj.
فاقد روزنه برای دخول یا خروج بخار، بخار بند
steam turbine
توربین بخار
steam|y (stēm´ē) adj. **steam´|i.er, steam´|i.est** ۱- وابسته به یا پر از بخار، بخاری، بخار دار، پر بخار ۲- گرم و مرطوب ۳- بخار زا، بخار دهنده، بخار آور ۴- (خودمانی) شهوانی، شهوت انگیز
steam´i.ly, adv. به‌طور بخار آمیز یا پر بخار
steam´i.ness, n. بخار آلود بودن، گرمی و رطوبت
ste.ap|sin (stē ap´sin) n.
(لیپاز lipase موجود در شیره‌ی لوزالمعده) استاپسین
ste|a.rate (stē´ə rāt´) n.
(شیمی - ملح یا اِستر اسید استاریک) استارات
ste.ar|ic (stē ar´ik) adj.
(شیمی) ۱- وابسته به یا همانند استارین، چربی‌دار، پیه دار ۲- وابسته به اسید استاریک

stearic acid
(شیمی) اسید استاریک (اسید بی رنگ و بی‌بو: $C_{18}H_{36}O_2$)
ste|a.rin (stē´ə rin) n.
(شیمی) استیرین ($(C_{18}H_{35}O_2)_3C_3H_5$) - که در پیه و چربی گیاهی یافت می‌شود)
ste|a.rop.tene (stē´ə räp´tēn) n.
(شیمی) استاروپتین (بخش اکسیژنه و جامد چربی‌ها)
ste|a.tite (stē ə tīt´) n.
(شیمی) استاتیت (نوعی talc ناخالص)، سنگ صابون
ste´a.tit´ic (-tit´ik) adj. استاتیتی
ste|a.tol|y.sis (stē´ə täl´ə sis) n.
(شیمی) استالوسیس، چربی کافت (هیدرولیز کردن چربی و تبدیل آن به گلیسرول و اسیدهای چرب)
ste|a.to.pyg|i|a (stē´ə tō pij´ē ə) n.
(به ویژه در میان زن‌های Hottentot) انباشتگی زیاد چربی در ران و کپل، پیه کَپَلی (steatopygy هم می‌گویند)
ste´a.to.pyg´ic or ste´a.to.py´gous (-pī´gəs) adj. دارای چربی در ران و کپل
ste|a.tor.rhe|a (stē´ə tə rē´ə) n. (پزشکی) وجود چربی زیاد در مدفوع، چرب سرگینی، چربی ریزی
sted.fast (sted´fast´) adj.
steadfast ← (قدیمی)
sted´fast´ly, adv. steadfastly ←
sted´fast´ness, n. steadfastness ←
steed (stēd) n.
(ادبی) اسب، سمند، مرکب، توسن، شولک
steel (stēl) n., adj., vt. ۱- پولاد، فولاد
۲- پولادین، ساخته شده از فولاد، فولادی، روهنی، پولاد مانند، سخت، قوی ۳-(شعر قدیم) شمشیر، سلاح پولادین ۴- چاقو تیز کن ۵- تسمه‌ی پولادین ۶-استحکام، سختی، پولادسانی، پولادوندی، محکمی ۷- صنعت پولادسازی ۸-(معمولاً جمع) سهام شرکت‌های پولاد سازی ۹-(عامیانه) ← steel guitar ۱۰- با پولاد پوشاندن، دارای تیغه یا لبه‌ی پولادین کردن، پولاد پوش کردن ۱۱-(مجازی) پولاد سان کردن، پولادین کردن، سخت کردن، محکم کردن
• to steel one's nerves اعصاب خود را قوی (یا پولادین) کردن
steel band
(به ویژه در Trinidad) ارکستر موسیقی ضربی
steel blue رنگ آبی فولادی، پولاد فام
steel´blue´, adj. آبی پولادی، پولاد فام
Steele (stēl), Sir Richard 1672-1729
ریچارد استیل (نویسنده‌ی انگلیسی)
steel engraving
کراورسازی فولادی، کراور روی صفحه‌ی فولاد
steel gray
رنگ خاکستری متمایل به آبی
steel´-gray´, adj. خاکستری مایل به آبی
steel guitar
(موسیقی) گیتار برقی، گیتار دارای تارهای پولادین

* **steel.head** (stēl´hed´) n., pl. **-head´** or **-heads´**
ماهی قزل آلای از دریا برگشته (rainbow trout ←)
steel mill کارخانه‌ی پولاد سازی
steel wool سیم ظرفشویی، پشم پولاد
steel.work (stēl´wŭrk´) n. ۱-(جمع - بیشتر با فعل مفرد) کارخانه‌ی فولاد سازی ۲- هر چیز پولادی
steel.work|er (-wŭrk´ər) n.
کارگر پولادسازی، پولادگر
steel|y (stēl´ē) adj. **steel´|i.er, steel´|i.est** ۱- پولاد سان، فولاد مانند، سخت، پولادین ۲- سرد و اخم آلود
steel´i.ness, n. پولادسانی، سختی، استحکام
steel.yard (stēl´yärd´) n.
قپان

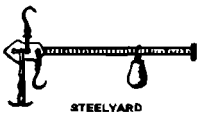

steen.bok (stēn´bäk´) n., pl. **-bok´** or **-boks´**
steinbok ← (steenbuck هم می‌نویسند)
steep[1] (stēp) adj., n.
۱- پر شیب، سر بالا، سر پایین، سراشیب، شیب دار، تنده، (شیب) تند، نشیب ۲- گزاف، زیاده، اجحاف آمیز، افراط آمیز ۳- غلو آمیز، زیاد نما ۴- (مهجور) رفیع، بلند، فراز
• steep prices قیمت‌های گزاف
• that road is too steep for bicycling
آن جاده برای دوچرخه سواری خیلی پر شیب است
steep´ly, adv. ۱- به‌طور پر شیب ۲- گزاف
steep´ness, n. ۱- شیب ۲- گزاف بودن
steep[2] (stēp) vt., vi., n.
۱- خیساندن، آبروت کردن ۲- خیس خوردن ۳- دم کردن، دم کشیدن ۴- (خود را در چیزی) غرق کردن، غرقه کردن یا شدن، اشباع کردن یا شدن
• let the tea steep for at least ten minutes
بگذار چای لااقل ده دقیقه دم بکشد
steep|en (-ən) vt., vi.
شیب‌دارتر شدن یا کردن، سراشیب شدن یا کردن
stee.ple (stēp´pəl) n.
۱-(معماری - به ویژه کلیسا) برج (که به تیزه یا مناره‌ی سر آن می‌گویند: spire)، منار ۲- ← spire
* **stee|ple.bush** (-boosh´) n.
(گیاه) منار گیاه (Spiraea tomentosa خانواده‌ی rose - بومی خاور ایالات متحده)
stee|ple.chase (-chās´) n., vi. **-chased´, -chas´ing**
۱- (در اصل) اسپریس صحرایی، مسابقه‌ی اسبدوانی صحرایی ۲- اسبدوانی با مانع ۳-مسابقه‌ی دو صحرایی با مانع (مستلزم پریدن از روی جوی آب و نرده و غیره) ۴- در مسابقه‌ی با مانع شرکت کردن
stee´ple.chas´er, n.
شرکت کننده در دو صحرایی با مانع

stee|ple.jack (-jak´) n.
بنّا یا تعمیر کار برج و مناره و دود کش بخاری

steer[1] (stir) vt., vi., n.
۱-(اتومبیل یا کشتی و غیره) راندن، هدایت کردن، بردن ۲-(مجازی) هدایت کردن، رهبری کردن، پیشوایی کردن، کشاندن، رساندن ۳-هدایت شدن، رانده شدن ۴-(امریکا - عامیانه) رهنمود، هدایت، پند ۵-رانش
• he steered the boat into the harbor
کشتی را به داخل بندرگاه راند
• to steer clear of (از کسی یا چیزی) دوری کردن، احتراز کردن
steer´able, adj. قابل هدایت، راندنی

steer[2] (stir) n. گاو پرواری، گاواخته (شده)

steer.age (stir´ij) n.
۱-(کشتی و غیره) هدایت، رانندگی ۲-هدایت پذیری کشتی ۳-محل کابین‌های ارزان‌قیمت کشتی

steer|age.way (-wā´) n.
کمینه‌ی (حداقل) سرعت لازم برای هدایت صحیح کشتی

* **steering committee**
(در مجالس مقننه) کمیته‌ی تعیین دستور جلسه

steering gear
دستگاه هدایت (اتومبیل و هواپیما و غیره)، رانش افزار

steering wheel
(اتومبیل) فرمان، (کشتی) سکان

STEERING WHEELS

steers.man (stirz´mən) n., pl. **-men**
سکاندار، سکانی، نفر سکانی (helmsman هم می‌گویند)

steeve[1] (stēv) n., vt. **steeved, steev´ing**
۱-(با جرثقیل کشتی را) بارگیری کردن، کالا در شکم کشتی وارد کردن، (در شکم کشتی) بار چینی کردن ۲-جرثقیل بارگیری کشتی

steeve[2] (stēv) n., vi., vt. **steeved, steev´ing**
(دکل جلو کشتی) ۱-خمیده بودن ۲-میزان این خمیدگی

* **steg|o.sau.rus** (steg´ə sôr´əs) n., pl. **-|rī** (-ī)
(نوعی از دایناسورهای دوران ژوراسیک فوقانی) استگوساروس (از زیر راسته‌ی Stegosauria راسته‌ی Ornithischia)

stein (stīn) n. ۱-لیوان آبجو خوری (سفالین یا فلزی یا شیشه‌ای) ۲-گنجایش این لیوان

Stein (stīn), Gertrude 1874-1946
گرترود استاین (نویسنده‌ی امریکایی)

Stein.beck (stīn´bek´), John (Ernst) 1902-68
جان اشتاین بک (نویسنده‌ی امریکایی)

stein.bok (stīn´bäk´) n., pl. **-bok´** or **-boks´**
(جانور) آهوی استاین باک (Raphicerus campestris - بومی آفریقای جنوبی و خاوری)

ste|la (stē´lə) n., pl. **-lae** stele ←

* **Stel|a.zine** (stel´ə zēn´) n.
(دارو) استلازین ($C_{21}H_{24}F_3N_3S.2HCl$)

ste|le (stē´lē) ۱-(صفحه یا ستون سنگی که به طور عمود در زمین کار می‌گذارند و روی آن نوشته یا تصویر است) سنگ قبر، سنگ کیلومتر نما، پلمه، لوحه‌ی راست، ستونچه ۲-(معماری) بخشی از دیوار که چیزی روی آن حک یا نوشته شده است ۳-(گیاه) استوانه‌ی آوندی، استوانه‌ی مرکزی، استوانه

Stel|la (stel´ə) اسم خاص مؤنث

stel.lar (stel´ər) adj. ۱-وابسته به ستاره (یا ستارگان)، ستاره سان، اختری، ستاره مانند، اختر وار، ستاره شکل، اختر دیس ۲-(هنرپیشه) عالی، درجه یک، برجسته ۳-(نقش هنرپیشه) عمده، اصلی
• a stellar performance نمایش (یا اجرای) بسیار عالی

* **stel.lar|a.tor** (stel´ə rāt´ər) n.
(فیزیک) استلاراتور

stel.late (stel´āt´) adj. ستاره واره، اختر دیس، پره دار، ستاره‌ای (stellated هم می‌گویند)
stel´late´ly, adv. به‌طور ستاره مانند

stel.li.form (stel´ə fôrm´) adj.
ستاره شکل، ستاره‌ای، اختر دیس

stel.lu.lar (-yōō lər) adj.
۱-به شکل ستاره‌ی کوچک، اخترچه دیس، اخترچه مانند ۲-دارای نقش ستاره ستاره

stem[1] (stem) n., vi., vt. **stemmed, stem´ming**
۱-(گیاه) ساقه، بُن ۲-دسته‌ی پیپ یا چپق ۳-پایه‌ی جام شراب ۴-دسته‌ی ساعت (که با آن ساعت را میزان و کوک می‌کنند) ۵-ساقه‌ی پر (پرنده) ۶-(موی بدن) ساقه‌ی مو ۷-(کشتی) سینه، دماغه ۸-سلسله نسب، درخت خانواده، شجرةالنسب، تبار، دودمان، نسل ۹-(زبان‌شناسی) ستاک، بُن ۱۰-(حرف چاپی - نت موسیقی) بدنه ۱۱-بیخ ۱۲-ساقه‌ی میوه (و غیره) را کندن ۱۳-ساقه زدن (به گل مصنوعی و غیره)، ساقه دار کردن ۱۴-(در جهت مخالف چیزی) پیشرفت کردن ۱۵-ناشی شدن از، سرچشمه گرفتن، برخاستن از
• flowers with long stems گل‌هایی با ساقه‌های بلند
• their defeat stemmed from their lack of unity
شکست آنها از عدم اتحاد آنان سرچشمه گرفت
stem´less, adj. بی‌ساقه، بی‌بُن
stem´like´, adj. ساقه مانند، دسته مانند

stem[2] (stem) n., vt., vi. **stemmed, stem´ming**
۱-(جریان چیزی را) بند آوردن، سد کردن، جلو چیزی را گرفتن ۲-بند آمدن، ایستادن ۳-(مجازی) جلوگیری کردن، مهار کردن ۴-(اسکی) هشت کردن، (با هشت کردن) از سرعت خود کاستن
• to stem the flow of blood برای بند آوردن جریان خون

stem|ma (stem´ə) n., pl. **stem.ma|ta** or **stem´mas**
۱-درخت خانواده، شجرةالنسب (family tree هم می‌گویند) ۲-(نمودار یا جدول یا توضیحی که رابطه‌ی متون

مختلف یک اثر ادبی را نشان می‌دهد) راهنمای متن‌ها
stem.matic (stem at´ik) adj.
وابسته به راهنمای متن
stemmed (stemd) adj.
۱-(معمولاً در ترکیب) دارای ساقه یا پایه یا ستاک از نوعی بخصوص ۲- دارای ساقه‌ی کنده شده، بی ساقه
stem.mer (stem´ər) n.
شخص یا دستگاه ساقه کن (به ویژه از میوه یا برگ تنباکو)
stem.son (stem´sən) n. (بدنه‌ی کشتی چوبی)
تیری که سینه را به ستون فقرات وصل می‌کند
stem turn (اسکی) چرخش هشتی
* **stem.ware** (stem´wer´) n.
ظروف پایه‌دار (مانند جام شراب)
* **stem.wind.er** (stem´wīn´dər) n.
۱- ساعت کوکی، ساعت دسته کوک ۲- سخنرانی شورانگیز
* **stem-wind|ing** (-wīn´diŋ) adj.
(ساعت یا اسباب بازی) دسته کوک، کوکی
stench (stench) n. بوی کند، تعفن، گند
sten.cil (sten´səl) n., vt. **-ciled** or **-cilled, -cil.ing** or **-cil.ling**

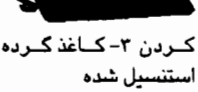

۱- استنسیل، گرده برداری ۲-استنسیل کردن، گرده برداری کردن ۳- کاغذ گرده برداری ۴-شابلون ۵- هر چیز استنسیل شده
sten´ciler or sten´cil.ler, n. گرده بردار
Sten.dhal (sten´däl) 1783-1842
استندال (رمان نویس فرانسوی)
* **sten|o** (sten´ō) n., pl. **sten´|os**
مخفف: ۱- stenographer ۲- stenography
sten|o- (sten´ō, -ə) پیشوند:
باریک، ریز، کوچک، کم تاب، باریکه [stenography]
sten|o.bath (sten´ə bath´) n.
(زیست شناسی) باریکه ژرفازی (در برابر: پهن ژرفازی euryhath)
sten´o.bath´ic, adj. باریکه ژرفازی(انه)
sten|o.graph (sten´ə graf´, -gräf´) vt., n.
۱- تندنویسی کردن ۲- دستگاه تند نویس (یا تندنویسی)
* **ste.nog.ra.pher** (stə näg´rə fər) n.
تندنویس
ste.nog.ra.phy (-fē) n.
تندنویسی، شُرت هَند
steno.graphic (sten´ə graf´ik) or
sten´o graph´i.ed, adj. وابسته به تند نویسی
sten´o.graph´i.cally, adv. از طریق تند نویسی
sten|o.ha.line (sten´ə hā´līn´) adj.
(زیست شناسی) باریکه شورزی (در برابر: پهن شورزی euryhaline)
sten|o.hy.gric (-hī´grik) adj.
(زیست شناسی) باریکه نم زی (در برابر: پهن نم‌زی euryhygric)

ste.no|ky (stə nō´kē) n.
(زیست شناسی) باریکه زی (در برابر: پهن‌زی euroky)
ste.no´kous (-kəs) adj. باریکه زی(انه)
ste.noph|a.gous (stə näf´ə gəs) adj.
(زیست شناسی) باریکه خوار (در برابر: پهن خوار euryphagous)
ste.nosed (stə nōst´) adj.
باریک (شده)، تنگ (شده)، هم کشیده
ste.no.sis (stə nō´sis) n.
(پزشکی) باریک شدگی، تنگی، هم کشیدگی، ضیق، انسداد
ste.not´ic (-nät´ik) adj. وابسته به تنگی یا انسداد
sten|o.therm (sten´ə thurm´) n.
(زیست شناسی) باریکه گرما زی (در برابر: پهن گرما زی eurytherm)
sten´o.ther´mal (-thur´məl),
sten´o.ther´mous (-məs) or
sten´o.ther´mic (-mik) adj.
وابسته به پهن گرما زیان
* **sten|o.top|ic** (sten´ə täp´ik) adj.
(زیست شناسی) باریکه جای، باریکه جای زی (در برابر: پهن جای زی eurytopic)
* **sten|o.type** (sten´ə tīp´) n., vt. **-typed´, -typ´ing**
۱- (در تند نویسی) نشانه، علامت واژه ۲-ماشین تندنویسی ۳- (با دستگاه تند نویس) نگاشتن
sten|o.typ|y (-tī´pē) n.
تند نویسی (با ماشین تند نویس)، شُرت هَند
sten´o.typ´ist, n. تند نویس
Sten.tor (sten´tôr´) n.
۱-(اسطوره‌ی یونان) استِنتور (مردی که بلندی آوایش مانند ۵۰ نفر بود) ۲- (S کوچک) آدمی که صدای بلند دارد ۳-(جانور) پیش زی تاژک دار (جنس Stentor)
sten.to.ri|an (sten tôr´ē ən) adj.
(صدا) بسیار بلند، گوشخراش
step (step) n., vt., vi. **stepped, step´ping**
۱- (در راه رفتن) گام، قدم ۲- فاصله‌ی طی شده در یک گام ۳- مسافت کم، فاصله‌ی کوتاه، نزدیکی ۴- طرز گام برداری ۵- صدای پا، صدای راه رفتن ۶- جای پا (footprint هم می‌گویند) ۷- (پلکان یا نردبان و غیره) پله ۸-(جمع) پلکان، راه پله ۹- (انگلیس) نردبان کوتاه، نردبان پله پهن (مثلاً برای دسترسی به تاقچه‌ی بلند)، نردبان تاشو ۱۰-(معدن) تاقچه ۱۱- (در اطراف دکل کشتی) سکو، تختگاه ۱۲- درجه، مرتبه، رتبه، مقام، شأن، ارج، رده ۱۳- مرحله، گامه، منزل ۱۴- پله‌دار، پله پله، پله‌ای، پلکانی ۱۵- پا نهادن، گام برداشتن یا نهادن، راه رفتن، قدم برداشتن ۱۶- رفتن، عزیمت کردن ۱۷- با گام اندازه گرفتن، گز کردن ۱۸- پله پله کردن، دندانه دار کردن، پله دار کردن، تاقچه دار کردن ۱۹- (با: into) به دست آوردن، رسیدن به ۲۰- (با پا) فشار دادن، گرفتن ۲۱- مرحله دار کردن، مرحله‌ای کردن، گامه دار کردن ۲۲- (ارتش) قدم رو، قدم رو کردن، پا گرفتن

• he took two steps toward me
دو قدم به سوی من برداشت
• Hossein stepped on my toe
حسین روی انگشت پای من پا گذاشت
• in step
۱- قدم رو، در حال قدم برداری همگام ۲- (رژه) پا گرفتن ۳- همگام، هم قدم
• out of step (with) ناهمگام (با)، نا هماهنگ، نا متجانس با
• step by step قدم به قدم، گام به گام، مرحله به مرحله
• to step up ۱- پیشرفت کردن ۲- افزودن، زیاد کردن
• to take steps ۱- راه رفتن، گام برداشتن ۲- اقدام کردن
• to watch one's steps مواظب اعمال خود بودن

step- (step) پیشوند: وابسته به روابط زناشویی، نا -، -ناتنی [stepsister یا stepchild]

step.broth|er (step´bru*th*´ər) n.
برادر ناتنی، نابرادری

step.child (-chīld´) n., pl. **-chil´|dren** (-chil´drən) فرزند شوهر یا زن (از ازدواج قبلی)، نا پسری، نا دختری، نژاد

step.daugh|ter (-dôt´ər) n. نا دختری، نژاد

step-down (-doun´) adj., n. ۱- کاهش ۲- تغییر ولتاژ ۳- وابسته به کاهنده‌ی ولتاژ ۴- مبدل کاهنده

step.fa|ther (-fä´*th*ər) n.
ناپدری، پدر اندر، شوهر مادر

Steph|a.nie (stef´ə nē) اسم خاص مؤنث

steph|a.no.tis (stef´ə nōt´is) n.
(گیاه) استفانوتیس (نام جنسی از گیاهان بالا رو خانواده‌ی milkweed به ویژه Stephanotis floribunda)

Ste.phen (stē´vən)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Steve) ۲- (انجیل) استیفان

Ste.phen.son (stē´vən sən), George 1781-1848
جرج استیونسون (مخترع لوکوموتیو بخار - انگلیسی)

step-in (step´in´) adj., n. ۱- (لباس) یک تکه، آسان پوش ۲- (قدیمی - جمع) شلوار کوتاه زنانه

step.lad|der (-lad´ər) n.
نردبان کوچک (با پله‌های پهن - مثلاً برای دسترسی به تاقچه‌ی بلند)، نردبان تاشو، نردبان دو تکه

STEPLADDER

step.moth|er (-mu*th*´ər) n. نامادری، زن بابا، مادر اندر

step.par|ent (-per´ənt) n.
ناپدری، نامادری

steppe (step) n. (جغرافی) استپ

* **stepped-up** (stept´up´) adj.
شتابانده، سریع کرده یا شده، تند

step.per (step´ər) n. (انسان یا جانور که می‌تواند به طرز خاصی گام بردارد) گام بردار، گامزن

step|ping.stone (step´iŋ stōn´) n.
۱- سنگی که برای عبور (از جوی یا گل و لای و غیره) پا روی آن می‌گذارند، جا پا ۲- وسیله‌ی پیشرفت، سرآغاز (stepping stone هم می‌نویسند)

step.sis|ter (step´sis´tər) n.
ناخواهری، خواهر اندر

step.son (-sun´) n.
ناپسری، پسر شوهر یا زن (از ازدواج قبلی)

step-up (-up´) adj., n.
۱- افزایش، فزونی ۲- افزاینده، مبدل افزاینده

step.wise (-wīz´) adv.
گام مانند، گامی، مرحله دار، گامه‌دار

-ster (stər)
پسوند: ۱- (کمی تحقیر آمیز) کننده، انجام دهنده، - گر [gangster و oldster و rhymester] ۲- وابسته، هم گروه

ster مخفف: sterling

ste.ra.di|an (stə rā´dē ən) n.
واحد سنجش زاویه‌ی اجسام، استرادیان

ster.co.ra.ceous (stur´kə rā´shəs) adj.
وابسته به یا مانند مدفوع، سرگینی

ster.co.ric|o.lous (stur´kə rik´ə ləs) adj. (زیست کننده در مدفوع) سرگین زی، سرگین نشین

ster.cu.li|a (stur kyōō´lē ə) adj.
(گیاه) استرکولیا (تیره‌ی Sterculiaceae راسته‌ی Malvales از دو لپه‌ای‌های استوایی که cacao و cola هم جزو آنها هستند)

stere (stir) n.
یک متر مکعب

ster|e|o (ster´ē ō´) adj., n., pl. **-|os´**
(مخفف: stereophonic) ۱- استریو، خوش آوا، استوارآوا ۲- گرامافون یا دستگاه صوتی خوش آوا، دستگاه استریو ۳- ← stereoscopic

ster|e|o- (ster´ē ō) پیشوند: ۱- استوار [stereotomy] ۲- سه بعدی [stereoscope]

ster|e|o.bate (ster´ē ə bāt´) n.
شالوده، بُنلاد، زیر سازی

ster|e|o.chem.is.try (ster´ē ō kem´is trē) n.
شیمی سه بعدی، شیمی فضایی

ster|e|o.gram (-gram´) n.
۱- تصویر سه بعدی، برجسته نگاره ۲- ← stereograph ۳- برجسته نگار، استرئوگرام

ster|e|o.graph (-graf´) n.
تصویر برای به کار بردن در stereoscope یا برجسته‌نما

ster|e|og.ra.phy (ster´ē äg´rə fē) n.
برجسته نگاری، استرئوگرافی

ster´eo.graph´ic (-ə graf´ik) or ster´eo.graph´i.cal, adj. برجسته نگاشتی

ster´eo.graph´i.cally, adv. با برجسته نگاری

ster|e|o.l|so.mer (ster´ē ō ī´sə mər) n.
(شیمی) همپار فضایی، ایزومر سه بعدی

ster´eo.i´so.mer´ic (-mer´ik) adj.
وابسته به ایزومر سه بعدی

ster´eo´isom´er.ism (-ī säm´ər iz´əm) n.
همپاری فضایی، ایزومری فضایی
ster.e|om.e|try (ster´ē äm´ə trē) n.
سنجش ابعاد اجسام سه بعدی، برجسته سنجی
ster´eo.met´ric (-ə me´trik) or
ster´eo.met´ri.cal, adj. وابسته به برجسته سنجی
ster´eo.met´ri.cally, adv. از طریق برجسته سنجی
ster|e|o.phon|ic (ster´ē ə fän´ik) adj.
استریو، خوش آوا، استوار آوا، استریوفونیک
ster´eo.phon´i.cally, adv. به‌طور خوش آوا
ster´eoph´o.ny (-äf´ə nē) n. خوش آوایی
ster.e|op.sis (-äp´sis) n.
بینایی سه بعدی (مانند بینایی انسان)، برجسته‌بینی
* **ster.e|op.ti.con** (-äp´ti kən) n.
اسلاید پروژکتور تدریجی نما
ster|e|o.scope (ster´ē ə skōp´) n.
برجسته نما، استرئوسکوپ، دستگاه سه بعدی نما
ster|e|o.scop|ic (ster´ē ə skäp´ik) adj.
برجسته نمایشی، وابسته به برجسته نمایی
ster´eo.scop´i.cally, adv. به‌طور برجسته نما
ster.e|os.co|py (ster´ē äs´kə pē) n.
برجسته نمایی، استرئوسکوپی
ster|e|o.tax|is (-ə tak´sis) n.
(زیست شناسی) جامد آرایی، چسبش پذیری
ster´eo.tac´tic (-tak´tik) adj. چسبش پذیر
ster.e|ot.o|my (-ät´ə mē) n.
سنگ بُری، سنگ‌تراشی
ster.e|ot.ro.pism (-ät´rə piz´əm) n.
(زیست شناسی) جامد گرایی
ster´eo.trop´ic (-ə träp´ik) adj. جامد گرای
ster|e|o.type (ster´ē ə tīp´) n., vt.
-typed´, -typ´ing
۱- کلیشه ۲- ← stereotypy ۳- پندار یا گفتار یا رفتار قالبی، یکجور دیس، پُر مانند، قالبی کردن، یکجور دیس کردن ۴- کلیشه ساختن، از روی کلیشه چاپ کردن
• you can't stereotype all blondes as dumb
شما نمی‌توانید به طور قالبی همه‌ی بلوندها را کم هوش بپندارید
ster´eo.typ´er or ster´eo.typ´ist, n. کلیشه ساز
ster|e|o.typed (-tīpt´) adj.
قالبی، متحجر، یکجور دیس، پُر مانند
ster|e|o.typ|i.cal (ster´ē ə tip´i k'l) adj.
۱- کلیشه‌ای، وابسته به یا ساخته شده با کلیشه ۲- قالبی، متحجر، مبتذل، یکجور دیس، پر مانند (stereotypic هم می‌گویند)
ster|e|o.typ|y (ster´ē ə tī´pē) n. ۱- چاپ از راه کلیشه، چاپ کلیشه ۲-(روان‌شناسی) رفتار قالبی
ster|ic (ster´ik) adj.
(شیمی) فضایی، سه بعدی
ster´i.cally, adv. به‌طور سه بعدی
steric hindrance (شیمی) ممانعت فضایی

ster|i.lant (ster´ə lənt) n.
سترون ساز (مانند گرمای شدید)، گند زدا
ster.ile (ster´əl) adj.
۱- سترون، نازا، عقیم، نا برومند ۲- نا بارور، لم یزرع، بایر ۳- بی بازده، عبث، بی فایده، بی سرانجام، بیهوده ۴- ملال انگیز، بی تأثیر، بی‌روح، بی بو و خاصیت، مبتذل ۵- سترون شده، ضد عفونی شده، گندزدایی شده ۶- (گیاه) بی پرچم، (درخت) بی‌بار
• a sterile bandage باند زخم بندی ضد عفونی شده
• a sterile woman زن نازا
ster|i.lize (ster´ə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing**
۱- سترون کردن، نازا کردن، عقیم کردن ۲- گندزدایی کردن، ضد عفونی کردن ۳- (به‌ویژه زمین کشاورزی) نابارور کردن، کشت ناپذیر کردن، بایر کردن، لم یزرع کردن (انگلیس: sterilise)
• surgical tools must be sterilized
ابزار جراحی باید ضد عفونی بشوند
steri.li.za.tion (ster´ə li zā´shən) n.
سترون سازی، گندزدایی
ster´i.liz´er, n. سترون ساز، گند زدا
ster.let (stur´lit) n. (جانور) ماهی خاویار دریای خزر، اوزون برون کوچک (Acipenser ruthenus)
ster.ling (stur´liŋ) n., adj.
۱- (سابقاً) سکه‌ی نقره‌ی انگلیسی ۲- نقره‌ی استرلینگ، نقره‌ی تمام عیار، نقره‌ی ناب ۳- هر چیز ساخته شده از نقره‌ی تمام عیار ۴- معیار خلوص سکه‌ی انگلیسی (برای نقره ۰/۵۰۰ و برای طلا ۰/۹۱۶۶۶) ۵- پول انگلیس، استرلینگ ۶- ممتاز، عالی، ناب، ارزشمند، بی غل و غش
sterling area کشورهای گروه استرلینگ (که ارزش پول خود را به ارزش پوند استرلینگ وابسته کرده‌اند)
stern¹ (sturn) adj. ۱- سختگیر، خشن، بی گذشت، بی خمش، غیرقابل انعطاف، مستبد، خمش ناپذیر ۲- سختگیرانه، خشونت آمیز، سخت ۳- عبوس، بد عنق، بد خلق، (قیافه) در هم، اَخمو، بد اخم، ترشرو
• the teacher's face was stern صورت معلم عبوس بود
stern´ly, adv. به شدت، سختگیرانه، اخمو
stern´ness, n. سختگیری، شدت، عبوسی
stern² (sturn) n.
۱- عقب کشتی (یا قایق)، پاشنه ۲- عقب، دنباله
ster|na (stur´nə) n.
جمع واژه‌ی: sternum
ster.nal (sturn´əl) adj.
وابسته به جناغ سینه، جناغی، نزدیک به استخوان جناغ
stern chaser
(کشتی جنگی) توپ پاشنه، آتشبار عقب کشتی
Sterne (sturn), Laurence 1713-68
لارنس استرن (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)
stern.fore.most (sturn´fôr´mōst) adv.
۱- (کشتی) پاشنه به جلو، به سوی عقب، با عقب زنی ۲- به‌طور زشت، بدقواره

stern.most (stʉrn´mōst´) adj.
۱- (کشتی) نزدیک به یا در پاشنه، در عقب‌ترین جای کشتی
۲- عقب ترین کشتی (در ناوگان یا کاروان)، کشتی آخر
* **Ster|no** (stʉr´nō)
(نام بازرگانی الکل متیل دارای نیترو سلولز) استرنو
ster|no- (stʉr´nō, -nə) پیشوند: استخوان
جناغ سینه، جناغی [sternalgia] (پیش از واکه: stern-)
stern.post (stʉrn´pōst´) n.
دیرک پاشنه‌ی کشتی (که سکان را نگه می‌دارد)
stern sheets (در قایق‌های روباز) فضای پاشنه
stern.son (stʉrn´sən) n.
(کشتی) تیر قوس دار که دیرک پاشنه به آن متصل است (stern knee هم می‌گویند)
ster.num (stʉr´nəm) n., pl. **ster´nums** or **ster´|na**
(کالبد شناسی) استخوان جناغ سینه، جناغ، قص
ster.nu.ta.tion (stʉr´nyōō tā´shən) n.
عطسه، سَتوسه
ster.nu.ta.tor (stʉr´nyōō tāt´ər) n.
(سلاح دفاعی) گاز عطسه‌آور
ster.nu.ta.to|ry (stər nyōōt´ə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- وابسته به عطسه، ستوسه‌ای ۲- عطسه آور
stern.ward (stʉrn´wərd) adv., adj.
(کشتی) به سوی پاشنه، به طرف عقب (sternwards هم می‌گویند)
stern.way (-wā´) n.
(کشتی) عقب روی، پس‌روی، حرکت از پاشنه
* **stern-wheel|er** (-hwēl´ər) n. کشتی
دارای چرخ پره دار در پاشنه، کشتی رودخانه‌ای
ster.oid (stir´oid´) n. (دارو) استروئید
ste.roi´dal, adj. استروئیدی
ster|ol (stir´ôl´) n.
(انواع الکل‌های اشباع نشده مانند کلسترول که در بافت گیاهان و جانداران یافت می‌شود) استرول
ster.tor (stʉr´tər) n. (پزشکی) دمزنی با
صدای خس خس و اشکال، خس‌خس، خرناس، خرخر
ster´to.rous, adj. خس خس کننده، خرناس کِش
ster´to.rously, adv. با خس‌خس یا خرناس کِشی
ster´to.rous.ness, n. خس‌خسو بودن
stet (stet) v., vt. **stet´ted, stet´ting**
(در غلط گیری مطالب چاپی و ویراستاری) ۱- دستور حذف را باطل کردن (با علامت گذاری) ۲- ابطال دستور حذف واژه و غیره
steth|o- (steth´ō) پیشوند:
سینه، قفسه‌ی سینه [stethoscope] (پیش از واکه: steth-)
steth|o.scope (steth´ə skōp´) n.
(پزشکی) گوشی، گوشی پزشکی، شِنُفت یار، استتوسکوپ
steth´o.scop´ic (-skäp´ik) or
steth´o.scop´i.cal, adj. وابسته به گوش پزشکی
steth´o.scop´i.cally, adv. از طریق گوشی
ste.thos.copy (ste thäs´kə pē) n.
شِنُفت یاری، تشخیص از طریق گوشی
* **Stet.son** (stet´sən) n.
(نام بازرگانی کلاه نمدی مرسوم در جنوب باختری ایالات متحده) کلاه کابوی، کلاه وسترن
* **ste.ve|dore** (stē´və dôr´) n., vt., vi.
-|dored´, -|dor´ing
۱- کارگر اسکله، باربر کشتی، کارگر بارانداز (longshoreman هم می‌گویند) ۲- (در کشتی و اسکله) باربری کردن، بارانداز کردن
Ste.ven (stē´vən) اسم خاص مذکر
Ste.ven.son (stē´vən s'n), Robert Louis (Balfour) 1850-94
رابرت لوئیس استیونسون (نویسنده‌ی اسکاتلندی)
stew[1] (stōō) vt., vi., n.
۱- آرام پختن، آب پز کردن، آهسته جوشاندن ۲- آب پز شدن، آهسته جوشیدن ۳- (از گرما) کلافه شدن، خیس عرق شدن، (از شدت اضطراب و غیره) به خود پیچیدن، جوش زدن ۴- (قدیمی - معمولاً جمع) فاحشه خانه ۵- تاس‌کباب، خورش ۶- آزردگی، کلافه شدگی، ناراحتی، جوش زنی، بی‌تابی، نگرانی، دلواپسی
• stewed vegetables سبزیجات آب پز شده
• workers stewed about low pay
کارگران درباره‌ی مزد کم اظهار ناراحتی می‌کردند
stew[2] (stōō) n. مخفف: stewardess
stew.ard (stōō´ərd) n., vi., vt.
۱- مباشر، پیشکار، گویر ۲- آبدار باشی، سر پیشخدمت ۳- (کشتی و هواپیما و غیره) مهماندار (برای هواپیما امروزه بیشتر می‌گویند: flight attendant) ۴- (کشتی) افسر مسئول آذوقه و آشپزخانه ۵- (مخفف) shop steward ۶- کارپرداز، کارگزار، مأمور خرید ۷- (از نظر وجدانی) مسئول، نیکدار ۸- مباشرت کردن، پیشکاری کردن، مهمانداری کردن، نیکداری کردن
stew´ard.ship´, n. مباشرت، پایمردی، کارگزاری
stew.ard.ess (-ər dis) n.
(زن) ۱- مباشر، پیشکار (← steward) ۲- مهماندار
Stew.art (stōō´ərt) اسم خاص مذکر
stewed (stōōd) adj.
۱- آب پز شده، آرام پخته ۲- (خودمانی) مست
stew.pan (stōō´pan´) n.
دیگ دسته دراز، قابلمه‌ی دسته دراز
stg sterling
مخفف: استرلینگ، عالی، ناب
St. He.le|na (hə lē´nə) جزیره‌ی
سنت هِلِن (در اقیانوس اطلس جنوبی - متعلق به انگلیس)
St. Hel.ens (hel´ənz), Mount
کوه سنت هِلِنز (در ایالت واشنگتن - امریکا)
sthen|ic (sthen´ik) adj.
۱- (قدیمی) ← mesomorphic ۲- (احساس یا نشانه‌ی بیماری) شدید، وخیم، پرشور، پُرهیجان

stib.ine (stib´ən) n.
(گاز زهرین و بی رنگ: SbH_3) استیبین
stib.nite (-nīt´) n.
(تری سولفید آنتیموان: Sb_2S_3) استیب نیت، سنگ سُرمه
stich (stik) n.
یک سطر، یک سطر شعر، یک سطر نثر
sti.chom.e|try (sti kăm´ə trē) n.
(نثر) تعیین درازای سطر بر حسب معنی یا آهنگ واژه‌ها
sticho.met.ric (stik´ə met´rik) adj.
وابسته به تعیین درازی سطر
stich|o.myth|i|a (stik´ə mith´ē ə) n.
(به ویژه در تئاتر یونان باستان) پرسش و پاسخ (که در سطرهای متناوب آورده می‌شد - stichomythy هم می‌گویند)
stich´o.myth´ic, adj. وابسته به پرسش و پاسخ
-stich|ous (stik´əs)
پسوند (صفت ساز): دارای ردیف یا رَج به تعداد یا نوع معین
stick (stik) n., vi., vt. **stuck, sticked, stick´ing**
۱- شاخه‌ی درخت (به ویژه خشک و بریده یا شکسته شده)، ترکه، چوب، هیزم، تکه (چوب) ۲- چوبدستی، وسه، کدین، شنگینه، گوازه، گواز، گوتنگ، کدنگ، چنبه، باهو، عصا ۳- (به ویژه کرفس) ساقه ۴- هر چیز ترکه مانند یا تخته مانند: لول ۵- تکه، قلم، عدد ۶- آدم احمق، پخمه، کند ذهن ۷- چوکان ۸- وسیله‌ی تهدید یا وادارسازی، شُکه، انگیزان ۹- چسبندگی، چسبش ۱۰- (مخفف stick shift) ۱۱- (ارتش - بمب یا چترباز و غیره) افکنده شده به صورت یک خط در سرتاسر منطقه‌ی هدف ۱۲- (خودمانی) سیگار ماری‌جوانا ۱۳- (هواپیمایی) ← joystick ۱۴- (کشتی) دکلی، بخشی از دکل ۱۵- (با هر چیز نوک تیز) سوراخ کردن، فرو کردن یا رفتن ۱۶- چپاندن، داخل (سوراخ و غیره) کردن، فرو بردن، تپاندن ۱۷- (با پونز یا چسب و غیره) الصاق کردن، چسباندن، زدن، دوسانیدن ۱۸- (حشرات و غیره را) با سوزن به مقوا یا تخته زدن، به میخ کشیدن، به سوزن کشیدن ۱۹- کیر کردن، گیر انداختن ۲۰- (تاک یا گیاه بالا رو را) با چوب نگهداشتن، تیر زیر گیاه گذاشتن ۲۱- (عامیانه) قرار دادن، گذاشتن، نهادن، انداختن ۲۲- (عامیانه) گیج کردن یا شدن، سر در گم شدن یا کردن ۲۳- (خودمانی) تحمیل کردن، (کاری را) به گردن کسی گذاشتن، (به کسی) انداختن، گران فروختن، کلاه گذاشتن، گول زدن، مغبون کردن ۲۴- (انگلیس - عامیانه) تحمل کردن، به خود هموار کردن ۲۵- چسبیدن، الصاق شدن، وصل شدن، دوسیدن، پشلیدن ۲۶- ماندن، قرار گرفتن ۲۷- (در خاطر) نگهداشتن، (به‌خاطر) سپردن، (اتهام و غیره را) ثابت کردن ۲۸- دوستی کردن، همیاری کردن، (از هم) پشتیبانی کردن ۲۹- پایداری کردن، ادامه دادن، ممارست کردن، دوام آوردن ۳۰- رویگردان بودن (از)، بی میلی نشان دادن ۳۱- بیرون زدن، برجسته بودن، برقلمبیدن، بیرون آوردن ۳۲- پیگیری کردن، دنبال‌گیری کردن، منحرف نشدن ۳۳- ← drumstick
۳۴- ← candlestick

- don't stick your head out of the car's window!
سرت را از پنجره‌ی اتومبیل بیرون نکن!
- stick this picture to the wall! این عکس را به دیوار بزن!
- the children fought with long sticks
بچه‌ها با چوب‌های بلند با هم جنگیدند
- the sticks (عامیانه) دهات، جاهای دور افتاده، بیخ گور سیاه
- to stick by (or to) وفادار ماندن، وفا کردن
- to stick up for (عامیانه) حمایت کردن، پشتیبانی کردن، دفاع کردن
stick.a|bil.i|ty (stik´ə bil´ə tē) n.
پایداری، استقامت، دوام آوری، قدرت تاب آوری
* **stick.ball** (stik´bôl´) n.
بازی کودکان در خیابان‌ها (با ابزار خود ساخته)
stick|er (-ər) n.
۱- برچسب، اتیکت ۲- (شخص یا چیز) چسبنده، چسبناک ۳- خار، تیغ ۴- آدم سمج، سر سخت، پر طاقت ۵- (خودمانی) دشنه، چاقو (برای چاقو کشی)
sticker price
(روی پنجره‌ی اتومبیل‌های نو) قیمت پیشنهادی سازنده
stick figure
۱- (نقاشی کودکان) عکس خط خطی، عکس خطی ۲- (در رمان و فیلم و غیره) شخصیت سطحی
stick.ful (-fool´) n. (چاپ) یک ورساد
حروف، یک چارچوب حروف چینی (پر از حروف)
stick|i.ly (-əl ē) adv. به طور چسبناک
stick|i.ness (-ē nis) n. چسبناکی، چسبانی
sticking plaster
چسب زخم، نوار چسب بندی
sticking point ۱- نقطه‌ی عدم تحرک، مرز ناجُنبایی، حدی که پس از آن شخص یا چیز از جا حرکت نمی‌کند ۲- نکته‌ی مورد بحث یا منازعه، نکته‌ی اصلی
stick insect حشره‌ی چوب کبریت مانند
stick-in-the mud (stik´´n *th*ə mud´) n.
(عامیانه) آدم قدیمی مسلک، اُمّل، کهنه پرست
stick|le (stik´əl) vi. **-led, -ling**
۱- ستیز گری کردن، عیب گرفتن، دنبال دعوا گشتن، دردسر ایجاد کردن، لجاجت کردن ۲- شک داشتن
stick|le.back (stik´əl bak´) n.
(جانور) ماهی آبنوس (تیره‌ی Gasterosteidae راسته‌ی Gasterosteiformes که آب شیرین زی است)
stick.ler (stik´lər) n.
۱- (معمولاً با: for) سختگیر، وسواسی ۲- (عامیانه) هر چیز گیج کننده، سر در گم کننده، بغرنج، غامض
stick.man (stik´man´) n., pl. **-men´** (-men´)
۱- (در کازینوها) متصدی میز، سرپرست میز
۲- (ورزش‌های چوگانی مانند هاکی) چوگاندار
* **stick.pin** (-pin´) n.
۱- سنجاق کراوات ۲- (زنانه) سنجاق یقه
* **stick.seed** (-sēd´) n.
انواع گیاهانی که تخم یا میوه‌ی تیغدار یا ریشک‌دار دارند (به‌ویژه گیاهان جنس Lappula)

*** stick shift** (اتومبیل) دنده‌ی دستی (در برابر: دنده‌ی خودکار automatic shift)

*** stick.tight** (stik´ tīt´) n. ← ۱- but marigold ۲- stickseed

*** stick-to-it|ive|ness** (stik tōō´it iv nis) n. (عامیانه) پشتکار، پیگیری، استقامت در کار

*** stick|um** (stik´əm) n. (امریکا - عامیانه) هر چیز چسبناک

*** stick|up** (-up´) n. (خودمانی) سرقت مسلحانه، بانک دزدی (holdup هم می‌گویند)

*** stick.weed** (-wēd´) n. انواع گیاهان بومی امریکای شمالی که تخم تیغدار یا ریشک دار دارند

stick.work (stik´wŭrk´) n. مهارت در به کار بردن چوگان با چوب طبل و غیره

stick|y (stik´ē) adj. **stik´|i.er, stick´|i.est** ۱- چسبناک، چسبان، چسبنده، دوسنده ۲- چسب دار، چسب مالیده ۳- چسبیده، گیر کرده، گیردار، گریپاژ شده ۴- کرم و مرطوب، شرجی ۵- بغرنج، مشکل، غامض، ناتو، خطیر ۶- (عامیانه) بیش از حد احساساتی، پُر آه و اوه ۷- سختگیر، خِنِس

• honey is sticky عسل چسبناک است

*** sticky fingers** (خودمانی) تمایل به چیز بلند کردن، دزدی، دله دزدی

stick´y fin´gered, adj. دله دزد

sticky wicket (انگلیس - عامیانه) وضع دشوار

stiff (stif) adj., adv., n., vt. **stiffed, stiff´ing** ۱- سِفت، سخت، خمش ناپذیر، سخته ۲- سخت جُنب، کُند، گیردار ۳- (طناب یا زه یا عضله و غیره) کشیده، تنگ، (عضله) کوفته، گرفته، ضرب دیده ۴- دارای درد عضله (در اثر کار یا سرما و غیره) ۵- ناروان، غیر جاری، غیرسیال، غلیظ، مایه‌دار ۶- (باد یا جریان آب و غیره) شدید، قوی، (مشروب) دارای الکل زیاد، تند، محکم ۷- خشن، پر خشونت ۸- (زیاده) مبادی آداب، رسمی، سفت و سخت، خشک ۹- (آدم) سرسخت، لجوج، سمج، سرسختانه، لجوجانه ۱۰- (عامیانه) گزاف، اجحاف آمیز ۱۱- (خودمانی) مست، کله پاچه ۱۲- (عامیانه) کاملاً، بسیار ۱۳- (امریکا - خودمانی) جسد، نعش ۱۴- ← hobo ۱۵- (امریکا) مرد ۱۶- (رستوران و غیره) کسی که انعام نمی‌دهد (یا کم می‌دهد)، خسیس، ناخن خشک ۱۷- (خودمانی) گوشبری کردن، (به ویژه با عدم پرداخت) کلاه سر کسی گذاشتن، مغبون کردن ۱۸- (رستوران و غیره) انعام ندادن، شاگردانه ندادن ۱۹- دشوار، سخت

• stiff penalties مجازات های شدید

• the dead man's body had become stiff بدن مرد مرده سفت شده بود

stiff´ish, adj. نسبتاً سخت یا سفت

stiff´ly, adv. به‌طور سخت یا سفت یا شدید

stiff´ness, n. سختی، سفتی، سختگیری، شدت

stiff-arm (-ärm´) vt., n. ۱- با مشت جلو آورده (حریف را) از خود دور کردن ۲- دور سازی (با مشت جلو آمده)

stiff|en (stif´ən) vt., vi. سفت کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن، شدید کردن یا شدن

stiff´ener, n. سفت کننده، سخت کننده

stiff-necked (stif´nekt´) adj. لجوج، لجباز، سر سخت

sti.fle[1] (stī´fəl) vt., vi. **-fled, -fling** ۱- خفه کردن یا شدن ۲- (آتش را) خاموش کردن ۳- سرکوب کردن، (در خود) خفه کردن، فرو خوردن، (از خود) نشان ندادن ۴- از گرما (یا کمبود هوای تازه) رنج بردن، دچار خفقان شدن یا کردن

• noxious fumes stifled two miners بخارهای سمی دوتا از معدنچیان را خفه کرد

sti´fler, n. خفه کننده

sti.fle[2] (stī´fəl) n. (پای) اسب و خر و سگ و غیره) بند بالای زانو، مفصل فوق زانو

sti.fling (stī´fliŋ) adj. (هوا یا محیط) خفقان آور، خفه کننده

sti´flingly, adv. به‌طور خفقان‌آور

stig|ma (stig´mə) n., pl. **-mas** or **stig.ma|ta** ۱- (قدیمی) داغ (که برای شناسایی به بردگان یا تبهکاران می‌زدند) ۲- ننگ، بد نامی، لکه‌ی ننگ، خفت، عیب ۳- نشان عدم مرغوبیت، انگ پستی کالا، انگ نابهنجاری ۴- (روی پوست) خال، جوش، آزردگی، لک، نقطه، لکه ۵- (گیاه) کلاله ۶- (جانور) دَم روزن، سوراخ تنفس (spiracle هم می‌گویند)

stig´mal, adj. وابسته به لکه یا داغ یا ننگ

stig.mas.ter|ol (stig mas´tə rôl´) n. (شیمی - نوعی استرول به فرمول: $C_{29}H_{48}O$) استیگماسترول

stig.mat|ic (stig mat´ik) adj., n. ۱- وابسته به یا دارای کلاله، وابسته به یا دارای ننگ، ننگین، لکه دار (stigmatical هم می‌گویند) ۲- وابسته به یا دارای آستیگماتیسم (stigmatism)، وابسته به دید طبیعی ۳- مبتلا به آستیگماتیسم

stig.mat´i.cally, adv. (به‌طور) استیگماتیسمی

stig.ma.tism (stig´mə tiz´əm) n. ۱- حالت لکه‌داری، جوش زدگی، خال زدگی، آزردگی پوست ۲- (عدسی و چشم) تمرکز نور در یک نقطه، کانونش نور (مخالف: عدم کانونش نور astigmatism)

stig.ma.tize (stig´mə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** ۱- خال دار (یا نقطه‌دار یا لکه‌دار و غیره) کردن ۲- بد نام کردن، ننگین کردن، انگ (چیزی را به کسی یا چیزی) زدن، داغ زدن

• her behavior stigmatized her husband رفتار او باعث ننگ شوهرش شد

stig´ma.ti.za´tion, n. بدنام سازی، تهمت زنی

stil.bene (stil´bēn´) n. (شیمی -
هیدروکربن بلورین: $C_6H_5CH{:}CHC_6H_5$) استیلبن

stil.bes.trol (stil bes´trôl´) n.
diethylstilbestrol ←

stil.bite (stil´ bīt´) n.
(سیلیکات طبیعی سدیم یا کلسیم یا آلومینیم) استیل بیت

stile[1] (stīl) n.
۱- پله‌ی دو طرفه (برای عبور از نرده و غیره) ۲-(مخفف) turnstile

STILE

stile[2] (stīl) n.
(در و پنجره) چوب عمود چارچوب

sti.let|to (sti let´ō) n., pl. **-tos** or **-toes**, vt. **-toed, -to.ing**
۱- دشنه، خنجر، چاقوی نوک تیز ۲- (برای سوراخ کردن چرم یا درز دار کردن پارچه و غیره) درفش، سوراخ کن ۳-(انگلیس - پاشنه‌ی بلند و باریک کفش زنانه) پاشنه تیز، پاشنه سوزنی (stiletto heel و spike هم می‌گویند) ۴- دشنه زدن، با خنجر سوراخ کردن یا کشتن
• stiletto heels (زنانه) کفش پاشنه صناری، کفش پاشنه تیز

still[1] (stil) adj., n., adv., conj., vt., vi.
۱- آرام، بی صدا، ساکت، خموش، صامت ۲- بی حرکت، ناجنبا، بی تکان، بی تحرک، ساکن ۳- پر آرامش ،آرام، بی‌تلاطم، خاموش، ملایم ۴- (شراب) بی گاز، بی جوش، بی کف ۵- (هوا) بی باد ۶- عکس (گرفته شده از فیلم سینمایی)، پوستر ۷- سکوت، خموشی، بی صدایی ۸- همیشه، باز، هنوز ۹- با این وجود، معذلک، با این حال، با وجود این، ولی باز ۱۰- -تر، بیشتر، درازتر (و غیره) ۱۱- آرام کردن یا شدن، ساکت کردن، خموش کردن ۱۲- بی حرکت کردن یا شدن، ناجنبا کردن یا شدن، باز ایستادن، باز ایستاندن ۱۳- آرامش بخشیدن، آسوده کردن
• he is still asleep او هنوز خواب است
• she has money but she still wants more
او پول دارد ولی باز هم پول می‌خواهد
• the crying child became still کودک گریان آرام شد
still´ness, n. سکوت، سکون، آرامش

still[2] (stil) n., vt., vi. ۱- انبیق، دستگاه تقطیر، دستگاه چکانش، چکانشگر ۲- تقطیر کردن ،چکانش کردن

*** still alarm** اعلام آتش سوزی از طریق تلفن (یا هر وسیله‌ی دیگر بجز سوت خطر یا آژیر)

still.birth (stil´burth´) n. ۱-(جنین) مرده پیش از یا هنگام تولد، افکانه، نوزاد مرده، بچه‌ی سر زا رفته ۲- زایمان بچه‌ی مرده، افکانه‌زایی، مرده زایی

still.born (-bôrn´) adj.
۱- افکانه، (کودک) سر زا رفته، مرده (در رحم یا طی تولد)، مرده زاد ۲-(مجازی) از ابتدا ناموفق ۳- ← abortive

*** still hunt** شکار از خفا، شکار بی سر و صدا (در برابر شکار با بوق و کرنا و سگ تازی)
still´-hunt´, vt., vi. از پناهگاه شکار کردن

still life نقاشی اشیای بی جان
still´-life´, adj. وابسته به نقاشی اشیای بی جان

*** Still.son wrench** (stil´sən)
(نام بازرگانی) آچار استیلسون، آچار لوله کشی، آچار لوله

still|y (stil´ē, stil´lē) adv., adj. **still´|l.er, still´|l.est**
۱- آرام، خموش، ساکت، بی سر و صدا ۲- باآرامش ،به طور آرام

stilt (stilt) n. ۱- چوب پا
۲- (در جاهای مرطوب یا پوشیده از آب) پایه‌های چوبی یا فلزی که ساختمان را بر آن سوار می‌کنند، چار چوب زیر بنا ۳-(جانورشناسی) مرغ پا دراز (تیره‌ی Recurvirostridae - به ویژه black-necked stilt یا Himantopus mexicanus - بومی مرداب‌های امریکا)

STILTS

stilt|ed (stil´tid) adj.
۱- (مانند آدم روی چوب پا) بلند، فرازیده، بالا رفته ۲- ساختگی، دارای جلال یا جلوه‌ی دروغین یا ظاهری، تو خالی، نمایشی، تصنعی، متکلف
stilt´edly, adv. به‌طور تصنعی یا متکلف
stilt´ed.ness, n. جلا و جلوه‌ی دروغی، تکلف

Stil.ton (cheese) (stil´tən) (پنیر تند مزه و زود خرد شونده و دارای رگه‌های سبز) پنیر استیلتون

stim|u.lant (stim´yōō lənt) n., adj.
۱- انگیزان، انگیزگر، مشوق، محرک، انگیختگر، وژولنده ۲- ماده‌ی محرک، داروی انگیزگر ۳-(عامیانه) مشروب الکلی
• coffee is a stimulant قهوه محرک است

stim|u.late (-lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- انگیزاندن، تحریک کردن، بشولاندن، برانگیختن، ترغیب کردن ۲- مست کردن ۳- به شوق آوردن، سر ذوق آوردن، به جنب و جوش در آوردن ۴- (پزشکی) انگیختن، کنشور کردن، (اندام و غیره را) فعال کردن، تشدید کردن، زیاد کردن
• a cold shower is sometimes stimulating
دوش سرد گاهی انسان را سر حال می‌آورد
• the coaches words stimulated us to play better
حرف‌های مربی ما را بر انگیخت که بهتر بازی کنیم
stim´u.lat´er or stim´u.la´tor, n. انگیزان، محرک
stim´u.la´tion, n. انگیزش، تحریک، شوق
stim´u.la´tive, adj., n. انگیزشی، تحریکی، ترغیبی

stim|u.lus (-ləs) n., pl. **-|u.li´** (lī´)
۱-(روان‌شناسی - زیست شناسی) انگیزه، انگیزان، انگیزگر، محرک، انگیختار، شوند، وژول ۲- مشوق، شادمان کن، شور آور ۳- قصد، منظور اصلی

sti|my (stī´mē) n., pl. **-mies** vt. **-mied, -my.ing** stymie ←

sting (stiŋ) n., vi., vt. **stung, sting´ing**
۱- گزیدن، نیش زدن ۲- (گیاه) گزش داشتن، ایجاد سوزش کردن ۳- (با خراشاندن یا برخوردن و غیره) به سوزش آوردن، سوزاندن، درد آوردن ۴- (مجازی) عذاب دادن، از جا در بردن،متألم کردن، سخن نیشدار گفتن ۵- گران

فروختن (به)، اجحاف کردن، کلاه گذاشتن، گول زدن، مغبون کردن، تیغ زدن ۶- (ناگهان و شدیداً) برانگیختن، وادار کردن، تحریک کردن ۷- درد کردن ،سوختن، سوزش داشتن، تیر کشیدن ۸- نیش زنی، گزش، نیش ۹- زخم نیش، اثر گزیدن ۱۰-انگیزان، محرک، انگیختار، آغالنده، سُکه ۱۱-سوزش، درد، (مجازی) عذاب ۱۲- (اندام گزیدن) نیش (stinger) هم می‌گویند)، ژنه، زنه ۱۳- (گیاه) خار، تیغ، گزنه ۱۴-کلاهبرداری، تیغ زنی، اجحاف، گرانفروشی ۱۵-(عملیات) به دام اندازی تبهکاران

• a bee sting can be very painful

نیش زنبور گاهی خیلی دردآور است

• his harsh words really stung me

حرف‌های درشت او واقعاً مرا متألم کرد

sting´less, adj. بی‌نیش، بی‌گزش، بی‌زهر

*** sting|a.ree** (stiŋ´ə rē´) n.

stingray ←

sting|er (stiŋ´ər) n. ۱-نیش‌زن، گزنده، گزنه ۲- اندام نیش زنی، نیش، ژنه ۳- (عامیانه) حرف نیشدار، پاسخ دردآور، ضربه‌ی دردانگیز، کنایه‌ی تند ۴-(نوعی مشروب دارای براندی و یخ و عصاره‌ی نعناع) اِستینگر

stinging hair (گیاه) خار، تیغ، گزنه، موی گزنده

*** sting.ray** (stiŋ´rā´) n.

(جانور) پرتو ماهی گزنده (تیره‌ی Dasyatidae راسته‌ی Myliobatiformes که دم آنها تیغ‌های زهرین دارد)

stin|gy[1] (stin´jē) adj. **stin´gi|er, stin´gi.est**

۱-خسیس، کِنِس، گران کیسه، ژگور، تنگ چشم، کم کاسه، ناخن خشک، ممسک ۲-کم، نابسنده، نا کافی، ناچیز

stin´gily, adv. با خست

stin´gi.ness, n. خست، ناخن خشکی

sting|y[2] (stiŋ´ē) adj. نیش زن، گزنده

stink (stiŋk) n., vi. **stank** or **stunk, stunk, stink´ing** ۱-بوی گند دادن،

بوی بد دادن، بوی تعفن دادن ۲-(بسیار) زننده بودن، نفرت آور بودن، شمغند بودن ۳-(خودمانی) بنجل بودن، بدساز بودن، به درد نخور بودن، گند بودن ۴-(خودمانی - با: of یا with) زیاد داشتن (از چیزی) ۵-بوی بد، تعفن، بوی گند، گند ۶-(خودمانی) الم شنگه، قیل و قال، جار و جنجال

• their toilet stunk so badly that the neighbors complained

توالت آنها آنقدر متعفن بود که همسایه‌ها به شکایت در آمدند

stink´y, stink´i.er, stink´i.est, adj. بدبو، متعفن

stink bomb

بمب گندزا (بمبی که بوی گند و فرار دهنده تولید می‌کند)

*** stink bug** (جانور) انواع حشرات بد بو (به ویژه تیره‌ی Pentatomidae)، چُسنِه

stink|er (-ər) n.

۱-(آدم یا چیز) گندو، بد بود، متعفن، بو گندو ۲-(خودمانی) آدم پست فطرت، شخص نفرت انگیز ۳- (خودمانی) کار یا مسئله‌ی دشوار ۴-(جنس) بد ساخت، بنجل، به درد نخور

stink.horn (-hôrn´) n.

(گیاه) قارچ گندو (راسته‌ی Phallales)

stink.ing (-iŋ) adj., adv.

۱- گند، بو گندو، گندو، بد بو، متعفن، شمغند ۲-(خودمانی) بد، ناخوشایند، زننده، نفرت انگیز ۳- (خودمانی) به طور ناخوشایند، شدیداً، خیلی زیاد

stink´ingly, adv. به‌طور بدبو

*** stinking smut** bunt ←

stink|o (stiŋk´ō) adj. (خودمانی) مست

stink.pot (stiŋk´pät´) n.

۱- (سابقاً - نبردهای دریایی) بمب گند زا ۲-(امریکا - خودمانی) قایق موتوری ۳-(جانور) خرچنگ گندو (Sternotherus odoratus - بومی خاور ایالات متحده)

stink.stone (-stōn´) n. سنگ بد بو (به ویژه سنگ آهک که در اثر سایش یا ضربه بوی بد می‌دهد)

stink.weed (-wēd´) n.

انواع گیاهان بد بو

stink.wood (-wood´) n.

۱- (گیاه) گندو درخت (انواع درختان امریکای جنوبی که چوب آنها بوی گند می‌دهد به ویژه Ocotea bullata خانواده‌ی laurel) ۲- چوب گندو

stint[1] (stint) vt., vi., n.

۱- محدودیت، حد، کرانبندی ۲- (نادر) سهم محدود، حصه‌ی کم ۳- وظیفه‌ی محوله، کار، تکلیف ۴- زمان اجرای کار، طول کار، دوران (کار)، (دوران) خدمت ۵- محدود کردن، کرانبند کردن، در مضیقه گذاشتن، حصه‌ی کم دادن، مضایقه کردن، دریغ داشتن، کم گذاشتن، صرفه‌جویی کردن ۶- (قدیمی) دست برداشتن، باز ایستادن

• after a two year stint in the army, he became a teacher

پس از یک خدمت دو ساله در ارتش معلم شد

stint´er, n. صرفه‌جو، در مضیقه گذار

stint[2] (stint) n.

(جانور) یلوه‌ی کوچک (Calidris minuta)

stipe (stīp) n.

۱- (گیاه) ساقچه، پایه ۲- (سرخس‌ها) نُمبرگ (petiole هم می‌گویند) ۳-(جانور) ← stipes

sti.pel (stī pəl) n.

(گیاه) کوشوارچه (کوشوارک کوچک یا ثانوی)

sti.pel.late (stī pel´it) adj. گوشوارچه‌ای

sti.pend (stī´pənd) n.

۱- دستمزد، مقرری، حقوق ثابت، حقوق ماهیانه، راستاد، مستمری، مواجب ماهیانه (به ویژه کشیش) (← salary) ۲- پرداخت گاه بگاه، پول جیب، درآمد بازنشستگی

sti.pen.di.ar|y (stī pen´dē er´ē) adj., n., pl. **-ar´les** ۱- حقوق بگیر، وظیفه‌خوار، مزد بگیر، راستادگر ۲- در مقابل دستمزد، پولی (نه مجانی) ۳- وابسته به مواجب و مقرری، دستمزدی، راستادی، ورشتادی

sti.pes (stī´pēz´) n., pl. **stip|i.tes** (stip´a tēz´) (جانور) پایک، پایکچه

stipi.tate (stip´ə tāt´) adj. پایک دار، پایکچه‌ای

stip.ple (stip´əl) n., vt. **-pled, -pling**
۱- (نقاشی یا حکاکی یا ترسیم و غیره) نقطه چین کردن، خال مخالی کردن، با نقطه پوشاندن ۲- هنر نقطه‌چینی (یا نقطه آرایی) ۳- (اثر هنری) نقطه‌چین (شده)
stip´pler, n. نقطه‌چین کننده

stip|u.lar (stip´yōō lər) adj.
۱- گوشوارکی، وابسته به گوشوارک ۲- گوشوارک زی

stip|u.late[1] (stip´yōō lāt´) vi., vt. **-lat´|ed, -lat´|ing**
۱- (قرارداد و غیره) قید کردن، تصریح کردن یا شدن، الزام‌آور کردن ۲- منوط کردن، مشروط (به چیزی) کردن
• I paid the amount stipulated in the contract
من آن مبلغی را که در قرارداد ذکر شده بود پرداخت کردم
stip´u.la´tor, n. قید کننده، تصریح کننده
stip´u.la.to´ry (-lə tôr´ ē) adj.
وابسته به قید یا تصریح

stip|u.late[2] (stip´yōō lit) adj.
(گیاه) گوشوارک دار، گوشوارکی (stipulated هم می‌گویند)

stip|u.la.tion (stip´yōō lā´shən) n.
۱- تصریح، قید، شرط، روشنکرد، فرنمود، الزام، بایسته ۲- تصریح سازی، مشروط سازی

stip.ule (stip´yōōl´) n.
(در زیر دمبرگ یا petiole برخی گیاهان) گوشوارک، گوشواره

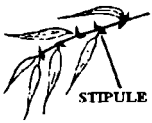

stir[1] (stŭr) n., vi., vt. **stirred, stir´ring**
۱- (ملایم یا کم) تکان دادن، همزدن، بشولاندن، جُم دادن ۲- (معمولاً با: in یا into) افزودن و همزدن، آمیختن، درآمیختن، قاطی کردن ۳- زیر و رو کردن، بالا و پایین کردن، جا به جا کردن ۴- جُم خوردن، جنبیدن، تکان خوردن، به حرکت در آمدن، لوشیدن، لول خوردن ۵- برانگیختن، انگیزاندن، انگیختن، تحریک کردن، وا داشتن، به هیجان در آوردن ۶- بیدار کردن، فرا خواندن، (خاطره) زنده کردن ۷- فعال شدن یا بودن، کنشور شدن یا بودن ۸- عمل مخلوط کردن یا هم زدن، صدای هم زدن ۹- جنبش، حرکت، جم، تکان ۱۰- همزنی، اختلاط ۱۱- هیجان، شور، انگیزش ۱۲- بلوا، شورش
• his speech stirred us up نطق او ما را به هیجان آورد
• I put some sugar in my tea and stirred it
قدری شکر در چای خودم ریختم و آنرا هم زدم
• to stir up شوراندن، تحریک کردن، برانگیختن، راندن
stir´rer, n. بهم زننده، آمیزنده، انگیزان

stir[2] (stŭr) n. (خودمانی) زندان، هلفدونی

stir.a|bout (stŭr´ə bout´) n.
(انگلیس) حریره‌ی جودو سر یا ذرت (در آب یا در شیر)، شوربای جو یا ذرت

* **stir-cra|zy** (stŭr´krā´zē) adj.
(امریکا - خودمانی) دیوانه در اثر زندان طولانی

stir-fry (stŭr´frī´) vt. **-fried´, -fry´|ing**
(خوراکپزی چینی - با سرعت) سرخ کردن

stirk (stŭrk) n. (انگلیس) گوساله (یک تا دو ساله)

Stir.ling engine (stŭr´liŋ)
(نوعی موتور درون سوز) موتور استیرلینگ

stirps (stŭrps) n., pl. **stir.pes** (stŭr´pēz´)
۱- خانواده، تیره ۲- شاخه‌ای از خانواده ۳- (حقوق) سر دودمان، تبار، جد

stir.ring (stŭr´iŋ) adj. ۱- فعال، پر کُنش، پر مشغله، پر رونق ۲- مهیج، شورانگیز، پر شور
stir´ringly, adv. به‌طور هیجان آور

stir.rup (stŭr´əp, stir´-) n.
۱- (زین و برک اسب و الاغ) رکاب ۲- هر چیز رکاب مانند ۳- (کشتی) طناب آویخته از دیرک

stirrup (bone)
(کالبد شناسی) استخوان رکابی (stapes هم می‌گویند)

stirrup cup
۱- جرعه‌ی وداع (که شخص سوار بر اسب پیش از عزیمت می‌آشامد) ۲- مشروب به سلامتی مسافر

stirrup leather (or **strap**)
تسمه‌ی رکاب (اسب و الاغ)

stirrup pump
تلمبه‌ی آتش نشانی سبک (که در سطل قرار دارد)

stish.ov.ite (stish´ə vīt´) n.
(نوعی سیلیکا که بسیار فشرده و بلورین است) استیشویت

stitch (stich) n., vt., vi. ۱- بخیه، کوک ۲- (کِشبافی و پیراهن بافی و غیره) گره ۳- سبک بخیه زنی ۴- درد شدید و ناگهانی در کمر یا پهلو، قولنج پهلو، کمر درد ۵- (به ویژه جامه) تکه ۶- دوختن، بخیه زدن، کوک زدن ۷- بافتن (knit متداول تر است) ۸- (مقوا یا کاغذ یا کتابچه و غیره را باسیم) دوختن (staple هم می‌گویند)
• Aunt Batool stitched tear in my sleeve
خاله بتول پارگی آستین مرا دوخت
• in stitches در حال خنده‌ی شدید، رودبُر
• the doctor removed my stitches دکتر بخیه‌های مرا باز کرد
stitch´er, n. بخیه زن، دوزنده

stitch.er|y (-ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- دوزندگی، دوخت و دوز، سوزن‌کاری ۲- هرچیز سوزن دوزی شده

stitch.wort (-wŭrt´) n.
(گیاه) گندمک، گیاه پرنده (Stellaria holostea)

stith|y (stith´ē) n., pl. **stith´ies** vt. **stith´ied, stith´|y.ing**
(محلی) ۱- آهنگری خانه ۲- سندان

sti.ver (stī´vər) n. ۱- (هلند - سابقاً - سکه‌ی برابر با یک بیستم گیلدر) استیور ۲- پشیز

St. John's
شهر سنت جانز (مرکز استان نیوفاوندلَند در کانادا)

St. Lawrence ۱- رود سنت لارنس (که از دریاچه‌ی اونتاریو به خلیج سنت لارنس می‌ریزد)

۲- خلیج سنت لارنس (نام کامل: Gulf of St.Lawrence)

St. Lawrence Seaway

آبراه سنت لارنس (که دریاچه‌های پنجگانه را به اقیانوس اطلس راه می‌دهد - متعلق به امریکا و کانادا)

St. Lou|is (lōō´is)

شهر سنت لوئیس (در خاور ایالت میسوری - امریکا)

STM or **S.T.M** Sacrae Theologiae Magister

مخفف: فوق لیسانس در الهیات

St. Mo.ritz (sānt´ mō rits´)

شهر سَن موریتز (در جنوب خاوری سویس)

sto|a (stō´ə) n., pl. **sto´|ae** (-ē) or **sto´|as**

(معماری یونان باستان) ایوان (که یک طرفش دیوار و طرف‌های دیگرش ستون دارد)

stoat (stōt) n., pl. **stoats** or **stoat**

(جانور) قاقم درشت (Mustela erminea - بومی اروپا)

stob (stäb) n.

(محلی) ۱- تنه‌ی درخت (که شاخه‌های آن افتاده است) ۲- تیرچه (که در زمین فرو کرده‌اند)

stoc.ca|do (stə kä´dō) n. (قدیمی - با دشنه یا هر چیز نوک تیز) فرو کردن، (به طرف کسی) جلو بردن

sto.chas.tic (stō kas´tik) adj.

۱- بختی، الله‌بختی، اتفاقی، شانسی ۲- احتمالی، کاتوره‌ای ۳- (ریاضی) بختانه، استکاستیک، تصادفی

stock (stäk) n., vt., vi., adj.

۱- تنه‌ی درخت ۲- (قدیمی) تنه‌ی بی شاخ و برگ درخت (stump هم می‌گویند)، تنه‌ی درخت مرده ۳- کُنده، قطعه‌ی چوب، بن‌چوب ۴- آدم احمق، ابله ۵- هر چیز فاقد جان یا احساس یا تحرک، مرده، جسم ۶- ساقه‌ی گیاه که به آن پیوند زده‌اند یا از آن پیوند گرفته‌اند ۷- ساقه‌ی زیر زمینی، زمین ساقه (rhizome و rootstock هم می‌گویند) ۸- (گیاه) انواع گیاهان تیره‌ی چلیپاییان یا Cruciferae (به ویژه stock evevning یا Mathiola bicornis و Virginia stock یا Malcomia maritima)، گل شب‌بو ۹- سر خاندان، سر دودمان، پدر جد، نیا، سر سلسله ۱۰- (گیاه یا جانور) نوع اولیه، پیش گونه ۱۱- اصل و نسب، خاندان، تخمه، نسل، خانواده ۱۲- (گیاه یا جانور) سویه ۱۳- نژاد ۱۴- خانواده‌ی زبان، زبان‌های هم خانواده ۱۵- (ابزار و اسلحه و غیره) دسته، بدنه، تنه، چارچوب، ته تفنگ، چوب تفنگ، قنداق تفنگ ۱۶- ← diestock ۱۷- (جمع - آلت شکنجه - سابقاً) کُند، پاگیر، پا قفل ۱۸- (کشتی سازی) چارچوب موقت ۱۹- ماده‌ی خام ۲۰- آبگوشت، گوشتابه، گوشاب ۲۱- (کاغذ) نوع ۲۲- موجودی، حیوانات و ابزار کشاورزی مزرعه، موجودی انبار (یا مغازه) ۲۳- ← livestock ۲۴- ← inventory ۲۵- (قدیمی) چوبخط، بدهی ثبت شده در قبض رسید یا چوبخط ۲۶- (در شرکت‌ها و غیره) سهم (سهام)، برگه‌ی سهم (نام کامل: certificate stock) ۲۷- (عامیانه) مالکیت بخشی از چیزی، دانگ ۲۸- ← stock company ۲۹- (سابقاً) کراوات پهن ۳۰- ← stock car ۳۱- (مهجور) ← stocking ۳۲- دسته دار کردن، دسته زدن به، (تفنگ و غیره) قنداق دار کردن ۳۳- (مزرعه یا انبار یا فروشگاه و غیره) دارای موجودی کردن، پر کردن ۳۴- ارزش، اهمیت، اعتبار ۳۵- (شبدر یا چمن و غیره) کاشتن ۳۶- (گیاه تازه) ریشه دواندن ۳۷- (معمولاً با: up) فراهم کردن، تهیه کردن، انبار کردن، اندوختن، انباشتن، عرضه کردن ۳۸- موجود، در انبار، در معرض فروش (یا دسترس و غیره)، معمولی، هر روزی ۳۹- (تداعی منفی) متداول، عادی، مبتذل، همیشگی ۴۰- وابسته به یا فروشنده‌ی سهام ۴۱- وابسته به شرکت سهامی ۴۲- وابسته به موجودی انبار (یا فروشگاه و غیره) ۴۳- (دام) تخمی، ویژه‌ی تخم گیری ۴۴- وابسته به دامداری

- he owns stocks in several companies

او در چندین شرکت سهام دارد

- in stock

موجود، آماده‌ی فروش یا تحویل، در انبار، در فروشگاه، در دسترس

- out of stock (کالای انبار یا فروشگاه و غیره) ناموجود، تمام (شده)
- the store's entire stock of winter clothing was on sale همه‌ی لباس‌های زمستانی موجود در فروشگاه را حراج کرده بودند
- to take (or put) stock in (something)

اهمیت قایل شدن، باور کردن، اعتقاد داشتن

- to take stock ۱- صورت موجودی را تهیه کردن، (از موجودی انبار یا مغازه و غیره) فهرست تهیه کردن ۲- ارزیابی کردن، برآورد کردن

stock.ade (stä kād´) n., vt. **-ad´|ed, -ad´ing** ۱- (برای عقب نگهداشتن جمعیت) نرده‌ی موقت، مانع خیابانی، سد چوبی ۲- (ارتش) سنگر چوبی، جان پناه چوبی، دیواره‌ی دیرکی، تَبَرک ۳- حصار یا پاسگاه یا قلعه (که دور آن با فرو کردن دیرک در زمین دیوار دفاعی کشیده‌اند) ۴- حصار بندی کردن، (با دیواره‌ی دیرکی) مستحکم (پدآفندپذیر) کردن ۵- محوطه‌ی اسیران جنگی (دارای دیوار دیرکی)

stock.breed|er (stäk´brēd´ər) n.

دامپرور، دامدار

stock´breed´ing, n. دامپروری، دامداری

stock.bro|ker (-brō´kər) n.

دلال سهام، فروشنده‌ی سهام، کارگزار بورس

stock.bro|ker.age (-brō´kər ij) n.

کارگزاری سهام (یا بورس سهام)، فروشندگی سهام (stockbroking هم می‌گویند)

*** stock car** ۱- (راه آهن) واگن ویژه‌ی حمل دام، واگن دامبری ۲- اتومبیل معمولی (که برای شرکت در مسابقه‌ی اتومبیلرانی تعدیل و دستکاری می‌شود - stocker هم می‌گویند)

stock certificate گواهی سهم، برگه‌ی سهم

stock company ۱- شرکت سهامی ۲- تئاتر انتفاعی (که معمولاً در یک سالن در شب‌های متوالی چند نمایش را ارائه می‌دهد)

stock dividend ۱- سود سهام ۲- سهام که به جای سود به سهامدار داده شود

stock dove
(جانور) کبوتر اروپایی (Columba oenas)
stock exchange ۱- بورس، مرکز فروش سهام و اوراق بهادار ۲- انجمن کارگزاران بورس
stock farm مزرعه‌ی دامداری، دامپروری
stock farming دامداری روستایی
stock.fish (stäk´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ماهی خشکانده
(به جای نمک زدن در آفتاب می‌خشکانند)، ماهی خشک
stock.hold|er (-hōl´dər) n.
۱- سهامدار، صاحب سهم ۲- (استرالیا) دامدار
Stock.holm (stäk´hōm´)
شهر استکهلم (پایتخت سوئد)
stock|i.ness (stäk´ē nis) n.
کوتاه و پهن بودن، خپلگی، کُت و کلفت بودن
stock|i.nette or **stock|i.net** (stäk´ə net´) n.
۱- پارچه‌ی کشباف ۲- بخیه‌ی یک در میان
stock.ing (stäk´iŋ) n.
۱- (زنانه) جوراب، جوراب ساق بلند ۲- هر چیز جوراب مانند (مثلاً بخشی از پای جانور که به رنگ دیگری است)
stock´inged (-iŋd) adj. با جوراب، بی‌کفش
stocking cap
کلاه جورابی، کلاه پشمی (منگوله دار)
stocking mask
رخپوش جورابی (جوراب زنانه که سارقین برای اختفای چهره‌ی خود بر سر می‌کنند)
stock in trade
۱- (انبار یا فروشگاه و غیره) موجودی، مایه، مال‌التجاره ۲- ابزار و لوازم هر کار بخصوص، جزء اصلی
stock.ish (stäk´ish) adj.
احمق، ابله، کله خر، کله شق
stock´ishly, adv. به‌طور احمقانه
stock.job.ber (-jäb´ər) n.
۱- (کمی تداعی منفی) دلال سهام ۲- (انگلیس) متصدی بورس که فقط با دلال‌های سهام معامله می‌کند
stock´job´bery or stock´job´bing, n.
دلالی سهام
stock.man (-man´) n., pl. **-men** (-men´)
۱- دامدار، دامپرور ۲- انبار دار، متصدی انبار
stock market ۱- ← stock exchange
۲- بازار سهام ۳- فعالیت‌بورس، معاملات بورسی ۴- بهای روزانه‌ی سهام و اوراق بهادار
*** stock option**
امتیاز خرید یا فروش سهام به بهای از پیش تعیین شده
stock.pile (-pīl´) n., vt., vi. **-piled´, -pil´ing** ۱- (به ویژه به خاطر پیش بینی نیاز یا کمبودهای آینده) اندوختن، انباشتن، ذخیره کردن، انبار کردن، تلمبار کردن ۲- ذخیره، اندوخته، انباشته، گردآوردی
• they are stockpiling fuel آنها دارند سوخت ذخیره می‌کنند
stock´pil´er, n. ذخیره کننده، تلمبار کننده
stock.pot (-pät´) n.
۱- دیگ آبگوشت پزی، دیگ گوشاب ۲- دیگ یا ظرف حاوی هر گونه آمیزه ۳- آبگوشت سبزی
*** stock raising** دامپروری، دامداری
stock raiser دامپرور، دامدار
stock.room (-rōōm´) n.
انبار (stock room هم می‌نویسند)
stock split خرده کردن سهام
stock-still (stäk´stil´) adj.
کاملاً بی حرکت، بی جنبش
Stock.ton (stäk´tən)
شهر استاکتون (در ایالت کالیفرنیا- امریکا)
stock|y (stäk´ē) adj. **stock´|i.er, stock´|i.est**
۱- خِپل، خِپله، کوتاه و پهن ۲- (گیاه) ستبر ساقه، دارای ساقه‌ی کلفت و محکم
stock.yard (stäk´yärd´) n. ۱-(معمولاً جمع) حصار دام (که دام‌ها را قبل از کشتار یا حمل و نقل در آنجا موقتاً نگه می‌دارند) ۲- (مزرعه) محوطه‌ی دامداری، حصار
stodge (stäj) n., vi., vt. **stodged, stodg´ing**
(انگلیس - عامیانه) ۱- خوراک سنگین و بد مزه، غذای ثقیل، خوراک ناگوارا ۲- (آموزش) مطلب ملال انگیز، درس خسته کننده ۳- پر خوری کردن، تا خرخره خوردن
stodg|y (stä´jē) adj. **stodg´|i.er, stodg´|i.est**
۱- (خوراک) ثقیل، ناگوارا، بد مزه و سنگین، دیر هضم ۲- ملال انگیز، خسته کننده، خالی از لطف، مبتذل ۳- اُمّل، کهنه پرست، قدیمی مسلک
stodg´i.ness, n. خسته کنندگی، ملال انگیزی، کهنه پرستی
stodg´i.ly, adv. (به‌طور) قدیمی مسلکانه
*** sto.gie** or **sto|gy** (stō´gē) n., pl. **-gies**
۱- سیگار برگ باریک (و ارزان قیمت) ۲- سیگار برگ ۳- (کفش یا پوتین) زمخت و سنگین
Sto|ic (stō´ik) n., adj. ۱- (فلسفه) رواقی، رواق گرای ۲- وابسته به رواقیون ۳- آدم خویشتندار
sto|i.cal (stō´i kəl) adj. خویشتندار، بردبار، بی توجه به لذات و آلام دنیوی، بی توجه به مال و منال
sto´i.cally, adv. با شکیبایی، با خویشتنداری
stoi.chi.om.e|try (stoi´kē äm´ə trē) n.
(شیمی) استوکیومتری، آمیزه‌شناسی (انگلیس: stoicheiometry)
stoi´chio.met´ric (-ə met´rik) adj.
آمیزه شناختی
Sto|i.cism (stō´i siz´əm) n.
۱- (فلسفه) رواق گرایی، پیروی از فلسفه‌ی رواقیون ۲- بی‌توجهی به لذایذ یا آلام زندگی، بی توجهی به مال و منال، خویشتنداری، مناعت طبع
stoke[1] (stōk) vt., vi. **stoked, stok´ing**
۱- (به آتش) سوخت رساندن، افروخته داشتن، روشن نگهداشتن، سوخت افزودن و به هم زدن، افروخته‌تر کردن

۲- (تنور یا دیگ بخار و غیره را) سرپرستی کردن، به کار انداختن، تون تابی کردن، گلخن گری کردن ۳- پر خوری کردن، تا خرخره خوردن

stoke² (stōk) n.
(واحد کرانروی تحرکی) استوکس، استوک

stoke.hold (-hōld´) n. ۱- (در کشتی) اتاق تون تابی، اتاق دیگ بخار ۲- ← stokehole

stoke.hole (-hōl´) n.
۱- دهانه‌ی گلخن یا دیگ بخار یا تنور (که از آنجا به آن سوخت می‌رسانند)، دهانه‌ی تون، تون دهانه ۲- ← stokehold ۳- سکوی جلو گلخن یا دیگ بخار

stok|er (stō´kər) n.
۱- تون تاب، گلخن کر، مأمور سوخت، سوخت رسان (به دیگ بخار کشتی یا لوکوموتیو) ۲- دستگاه سوخت رسانی (به تنور و غیره) گلخن کر خودکار، سوخت‌پاش

*** sto.ke|si|a** (stō kē´zhē ə) n. (گیاه) گل استکانی (Stokesia laevis خانواده‌ی composite)

*** STOL** (stōl) adj., n. s(hort) t(ake) o(ff and) l(anding) مخفف: (هواپیمای قادر به پرواز و فرود در جای کوچک) عمود رو، (هواپیما) زودپرواز

stole¹ (stōl) n. ۱- (روم باستان - زنانه) ردا، روپوش بلند ۲- (در مراسم برخی کلیساها) شال، شانه‌پوش ۳- (زنانه) شال خز، شال گردن

stole² (stōl) vt., vi. زمان گذشته‌ی: steal
stol|en (stō´lən) vt., vi. اسم مفعول: steal
stol|id (stäl´id) adj.
پوست کلفت، عاری از حساسیت و احساس، انگیزناپذیر، بی‌درد، تهییج نشدنی، تأثرناپذیر

sto.lid.ity (stə lid´ə tē) or stol´id.ness, n. پوست کلفتی
stol´idly, adv. با حالت سردی، با بی تفاوتی

*** stol.len** (stō´lən) n., pl. **-len** or **-lens** (نان آلمانی حاوی آجیل و میوه) اشتولن

sto.lon (stō´lən´) n.
۱- (گیاه) رونده ساق، ساقه‌ی رونده ۲- (جانور) زاینده ستاک

stol.port (stōl´pôrt´) n.
فرودگاه هواپیماهای عمود رو (← STOL)

sto|ma (stō´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas** (گیاه - جانور) روزنه، دهانچه، دهانه

stom.ach (stum´ək, -ik) n., vt.
۱- معده ۲- شکمبه ۳- سیراب (tripe هم می‌گویند) ۴- شکم، دل ۵- اشتها ۶- میل، خواست ۷- (قدیمی) شخصیت، خصلت، نهاد ۸- (مهجور) روح، شبح ۹- (مهجور) غرور ۱۰- (مهجور) خشم ۱۱- (مهجور) آزرده شدن، خشمگین شدن ۱۲- قادر به خوردن بودن، قادر به گوارش بودن، اشتهای چیزی را داشتن ۱۳- تحمل کردن، تاب آوردن

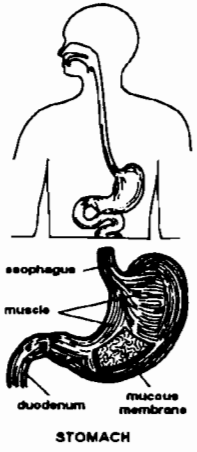

STOMACH

• I don't have the stomach for gory movies
من تاب تحمل فیلم‌های پر خونریزی را ندارم

• sour food hurts my stomach
غذای ترش معده‌ی مرا درد می‌آورد

stom|ach.ache (-āk´) n. دل درد، درد شکم
stom.ach|er (-ər) n.
(سابقاً) پیشبند سه‌گوش (به ویژه زنانه)

sto.mach|ic (stə mak´ik) adj., n.
۱- وابسته به معده، شکمی، معدی ۲- گوارنده، اشتها آور (stomachical هم می‌گویند)

sto.mach´i.cally, adv. به‌طور شکمی، از راه شکم

stomach pump
(به ویژه در مسمومیت خوراکی و دارویی) پمپ شکم، تنقیه‌ی معده، پمپ شستشوی معده

*** stomach tooth**
(هنگام دندان درآوردن کودک) دندان نیش فک پایین

sto.ma.tal (stō´mə təl) adj.
وابسته به یا دارای روزنه یا دهانچه یا دهانه، دهانچه‌ای، دهانه‌ای، روزنی

sto.mat|ic (stō mat´ik) adj.
۱- وابسته به دهان، دهانی ۲- ← stomatal

sto.ma.ti.tis (stō´mə tīt´is) n.
(پزشکی) ورم دهان، دهان تبسی

sto|ma|to- (stō´mə tə) پیشوند: دهان، دهانی [stomatology] (-stomat هم می‌گویند)

sto.ma.tol.o|gy (stō´mə täl´ə jē) n.
(بخشی از پزشکی که با دهان و بیماری‌های آن سروکار دارد) دهان شناسی، دهان پزشکی

sto´ma.to.log´i.cal (-tə läj´i kəl) adj.
دهان شناختی

sto.ma.to.pod (stō´mə tə päd´) n.
(جانور) دهان پا (انواع سختپوستان راسته‌ی دهان پایان: Stomatopoda که به آنها squilla هم می‌گویند)

sto.ma.tous (stō´mə təs) adj.
دهانچه‌دار، روزن‌دار، دهانه‌دار

-stome (stōm)
پسوند: - دهانچه، - روزن، - دهانه، - دهان [cyclostome]

sto.mo.dae|um or **sto.mo.de|um** (stō´mə dē´əm) n., pl. **-dae´|a** or **-de´|a**
(لوله‌ی گوارشی جنین) شکمراه

-sto|mous (stə məs)
پسوند (صفت ساز): - دهان، - دهانچه [monostomous]

stomp (stämp) vt., vi., n.
۱- (نوعی موسیقی جاز با آهنگ تند و شاد) استامپ ۲- رقص همراه با این موسیقی ۳- استامپ رقصیدن

-sto|my (stə mē) پسوند (اسم ساز): (جراحی) - گشایی، - دهانه گذاری [colostomy]

stone (stōn) n., adj., adv., vt. **stoned, ston´ing** ۱- سنگ، حجر ۲- تخته سنگ، سنگ ساختمانی، آجر سنگ، سنگ سنگفرش ۳- سنگ قبر، گورسنگ، سنگ یادبود ۴- (سنگ) مرزنما، کیلومتر شمار، چاقو تیزکن، سابسنگ، لوح، سنگ ساب (← grindstone و whetstone و milestone) ۵- قلوه سنگ، ریگ، سنگ پاره، پلمه ۶- هر چیز سنگ مانند: تگرگ (hailstone هم می‌گویند)، (برخی میوه‌ها) هسته، هستو، استه، تکز، دانه ۷- (قدیمی) خایه، بیضه ۸- (مخفف) precious stone ۹- (جمع: stone - انگلیس - واحد وزن برابر با ۱۴ پوند یا ۶/۳۶ کیلوگرم) اِستون ۱۰- (پزشکی) سنگ (calculus هم می‌گویند) ۱۱- چاپ سنگی ۱۲- سنگسار کردن، سنگ پراندن ۱۳- سنگفرش کردن، سنگ دار کردن، با سنگ ساختن یا پوشاندن، سنگی کردن ۱۴- (از میوه) هسته در آوردن، بی‌هسته کردن ۱۵- سنگی، از سنگ ۱۶- (عامیانه) کامل، محض، صرف، تمام عیار ۱۷- کاملاً، صد در صد، محض ۱۸- (عامیانه) مست کردن

- a stone's throw away در فاصله‌ی کم، همین حدود
- bladder stone سنگ مثانه
- the stone columns of Persepolis ستون‌های سنگی تخت جمشید

ston´er, n. سنگ پران، (میوه) هسته‌درآر

stone- (stōn) پیشوند: کاملاً، صددرصد

Stone Age (دیرین شناسی) عصر سنگ، عهد حجر، عصر حجر

stone-blind (-blīnd´) adj. کاملاً کور

stone-broke (-brōk´) adj. (خودمانی) مفلس، آس و پاس، لات، بی‌پول

stone.chat (-chat´) n. (جانور) چکچکی (انواع پرندگان حشره‌خوار به ویژه Saxicola torquata)

stone china (ظرف سفالی حاوی نوعی فلدسپار) چینی سنگی

stone.crop (-kräp´) n. sedum ←

stone.cut.ter (-kut´ər) n. (شخص یا دستگاه) سنگتراش، آژینه، ماشین سنگ بری

stone´cut´ting, n. سنگ بُری

stoned (stōnd) adj. ۱- بی‌هسته، هسته درآورده، بی‌تکز، بی‌دانه ۲- (امریکا - خودمانی) مست، سیاه مست، (در اثر مواد مخدر) نشئه، در عالم هپروت

stone-deaf (stōn´def´) adj. کاملاً کر

stone.fish (stōn´fish´) n., pl. **-fish** or **-fishes** (جانور) سنگ‌ماهی (انواع ماهی‌های استوایی تیره‌ی Synanceiidae راسته‌ی Scorpaeniformes که تیغ‌های زهرین دارند)

stone.fly (-flī´) n., pl. **-flies´** (جانور) سنگ‌مگس (حشرات راسته‌ی Plecoptera)

stone fruit میوه‌ی دارای هسته‌ی سخت (مانند هلو و خرما)، میوه‌ی هسته‌دار

Stone.henge (stōn´henj´) (نام آثار باستانی دوران نوسنگی در دشت سالیسبوری - انگلیس) استون هِنج

stone lily سنگواره‌ی سوسنیان

stone marten (جانور) سمور اروپایی (Martes foina)

stone.ma|son (-mā´sən) n. ۱- (بنا) سنگ کار، سنگ گذار ۲- سنگ تراش، حجار

stone´ma´sonry (-rē) n. سنگ کاری، حجاری

*** stone roller** (جانور) کپور آب شیرین (جنس‌های Campostoma و Hypentelium - بومی امریکای شمالی)

stone's throw فاصله‌ی کم، نزدیک

stone.wall (stōn´wôl´) vi., vt. ۱- (به ویژه در پارلمان یا مذاکره) جلو بحث و مذاکره را گرفتن، چوب لای چرخ گذاشتن، (با استفاده از حق صحبت نامحدود) جلو تصویب چیزی را گرفتن، کارشکنی کردن ۲- (عامیانه - به‌ویژه در بازپرسی و غیره) همکاری نکردن، پاسخ ندادن، اطلاعات خود را افشا نکردن ۳- مانع ایجاد کردن

stone.ware (stōn´wer´) n. سفالینه‌ی لعابدار سخت (دارای فلدسپار و سیلیکا)

stone.work (-wŭrk´) n. ۱- (بنایی) سنگ کاری ۲- گوهر تراشی، جواهر سازی ۳- هرچیز سنگی (به ویژه دیوار یا ساختمان و غیره) ۴- (جمع) کارگاه سنگ تراشی، کارخانه‌ی سنگ بری

stone.wort (-wŭrt´) n. (گیاه) سنگ خزه (انواع خزه‌های رده‌ی Charophyceae)

ston|y (stōn´ē) adj. **ston´i.er, ston´i.est** ۱- پرسنگ، سنگپوش، سنگی، سنگ‌دار، سنگلاخ ۲- سنگ مانند، سنگ سان، سخت ۳- سنگدل، دل سخت، بی‌رحم، سفاک ۴- سرد، بی‌احساس، بی‌احساسات، بی‌عاطفه ۵- متحجر شونده (stoney هم می‌نویسند)

ston´i.ly, adv. به‌طور سنگ مانند، سنگدلانه

ston´i.ness, n. سنگ سانی، بی‌رحمی

stony coral مرجان سنگ سان (به ویژه مرجان‌های راسته‌ی Scleractinia)

ston|y.heart|ed (-härt´id) adj. سنگدل، دل سخت، بی‌رحم

ston´y.heart´ed.ness, n. سنگدلی

stood (stŏod) vi., vt. زمان گذشته و اسم مفعول: stand

*** stooge** (stōōj) n., vi. **stooged, stoog´ing** (عامیانه) ۱- (در نمایش‌های مضحک یادلقک بازی) وردست دلقک ۲- (تداعی منفی) آلت دست، دست نشانده، (مجازی) عروسک ۳- دست نشانده بودن

stook (stōōk) n., vt., vi. (انگلیس) ← shock[2]

stool (stōōl) n., vi. ۱- چارپایه، چهارپایه، صندلی بی‌پشتی ۲- ← footstool ۳- مستراح، آبریزگاه، مبال ۴- صندلی مستراح فرنگی

STOOLS

۵- مدفوع، (کارکردن مزاج) یکدست، سرگین، عن، که، پیخال ۶- (گیاه) ریشه‌ی اصلی (که ریشه‌های فرعی از آن منشعب می‌شوند)، سرریشه، ساقه، بیخ گیاه، بن درخت، جوانه زدن ۷- چوبی که برای جلب پرندگان دیگر یک پرنده به آن می‌بندند، پرنده‌ی بسته شده به این چوب، مرغ گیرانداز، مرغ جاذب ۸- (عامیانه) خبرکشی کردن، جاسوسی کردن، گیراندازی کردن

• they examined the patient's stool
مدفوع بیمار را آزمایش کردند

*** stool pigeon** ۱- (کبوتر یا پرنده‌ای که برای جلب کبوتران یا پرندگان دیگر به کار می‌رود) مرغ دام، کبوتر دام، مرغ گیرانداز ۲- (به ویژه برای پلیس) جاسوس، خبررسان، خبرکش (stoolie هم می‌گویند)

stoop[1] (stōōp) vi., vt., n.
۱- (بدن خود را) خم کردن، دولا کردن یا شدن، خمیده کردن یا شدن یا بودن، قوز کردن ۲- تواضع کردن، فروتنی کردن ۳- (خود را) خوار کردن، خفیف کردن، خود را پایین آوردن، کرنش کردن، سر فرود آوردن، خشوع کردن ۴- (پرنده‌ی شکاری) شیرجه رفتن، (به سوی طعمه) سرازیر شدن ۵- (قدیمی) تسلیم شدن ۶- (پرنده) پرواز سرازیر، شیرجه ۷- قوز، خمیدگی، دولاشدگی ۸- کرنش، خشوع

stoop´er, n. کسی که خود را خوار می‌کند
stoop´ingly, adv. با خضوع و خشوع، با خواری

*** stoop[2]** (stōōp) n.
پلکان جلو در خانه، ایوانچه، پله‌ی درگاه

*** stoop.ball** (stōōp´bôl´) n.
(نوعی گوی بازی شبیه بیس‌بال) اِستوپ‌بال

*** stoop labor** کار مستلزم دولا شدن (مثلاً چیدن گوجه فرنگی)، کار خم‌شدنی

stop (stäp) n., adj., vt., vi. **stopped, stop´ping** ۱- وایستادن،توقف کردن، ایستادن، ایست کردن ۲- وایستاندن، متوقف کردن، ایستاندن ۳- از کار ایستادن، از کار افتادن، باز ایستادن، خوابیدن ۴- بند آوردن یا آمدن، جلوگیری کردن، بازداشتن، بستن، گرفته شدن (لوله و غیره)، گرفتن، مانع شدن، مسدود کردن ۵- شکست دادن، مغلوب کردن ۶- گیج کردن، سردرگم کردن ۷- پایان یافتن، خاتمه یافتن، تمام شدن ۸- مکث کردن، (برای مدت کوتاه) ماندن، درنگ کردن ۹- (معمولاً با: by) سرزدن ۱۰- ابا داشتن، رو گردان بودن، (از کاری) خودداری کردن، تردید کردن ۱۱- دست کشیدن (از)، ول کردن، نکردن ۱۲- کشتن ۱۳- (موتور و غیره) از کار انداختن، خاموش کردن ۱۴- (خرید و فروش اوراق بهادار) دستور خرید یا فروش فقط به قیمت معینی را دادن (به دلال یا مؤسسه کارگزاری سهام)، (به بانک) دستور عدم پرداخت دادن ۱۵- (انگلیس) نقطه، نقطه گذاری کردن، (مثلاً در آخر جمله) نقطه گذاری ۱۶- ایست، توقف، مکث، درنگ، وقفه، بندش ۱۷- پایان، خاتمه، اتمام ۱۸- مانع، سدراه، رادع، بازدار، گیر ۱۹- ماندن (در محلی)، اقامت کردن ۲۰- (اتوبوس و تاکسی و غیره) ایستگاه، محل توقف ۲۱- (لوله و غیره) گرفتگی، بند آمدگی ۲۲- ← stopper ۲۳- ← plug ۲۴- ← stop order ۲۵- ← pawl ۲۶- (سازهای بادی) سوراخ، سوراخ انگشتی ۲۷- (کشتیرانی) طناب، بند ۲۸- (آواشناسی) صامت انسدادی، بی‌واکه‌ی بسته، بستواج ۲۹- (دوربین عکاسی) دهانه‌ی عدسی، استاپ، دیافراگم ۳۰- (موسیقی) پرده، کلید ۳۱- وابسته به توقف یا وقفه، ایستشی، ایستی، بندشی ۳۲- (انگلیس - دندان) پرکردن

• stop talking so much! این قدر حرف نزن!
• the car stopped here اتومبیل در اینجا توقف کرد
• to come to a stop متوقف شدن
• to stop off موقتاً در سرراه توقف کردن
• to stop over (or in) سرزدن به، به ملاقات کسی رفتن
• to stop short of doing something
(در شرف انجام کاری) جلو خود را گرفتن، خودداری کردن

stop.bank (-baŋk´) n. levee ← (استرالیا)
stop bath (عکاسی) تشت توقف
stop.cock (-käk´) n.
(آب یا گاز و غیره) شیر، شیر سماوری، شیر قطع و وصل

stope (stōp) n., vt., vi. **stoped, stop´ing**
(معدن) ۱- کان پله‌ای، معدن دارای دهانه‌ی گشاد و پله‌دار ۲- از معدن پله‌ای بهره‌برداری کردن

stop.gap (stäp´gap´) n., adj.
۱- جانشین موقت، جایگزین موقت ۲- وسیله‌ی موقت، جا پُرکن، کار راه انداز

*** stop.light** (-līt´) n.
۱- (راهنمایی رانندگی) چراغ قرمز ۲- (اتومبیل و کامیون) چراغ عقب، چراغ ایست نما، چراغ ترمز

stop order (دستور به دلال یا کارگزار بورس) دستور خرید یا فروش به قیمت از پیش تعیین شده

*** stop.o|ver** (-ō´vər) n. ۱- (در سفر) توقف، ایست ۲- محل توقف، توقفگاه بین راه، قهوه‌خانه‌ی بین راه

stop.page (stäp´ij) n.
۱- (لوله و غیره) گیر، گرفتگی، بندش، بندآمدگی ۲- ایست، ایستش، توقف ۳- وقفه، تعطیل ۴- قطع ۵- جلوگیری

stop.per (stäp´ər) n., vt.
۱- درنگ آور، متوقف کننده، بازایستان، ایستاگر ۲- توپی، درپوش، بندآور، تشتک، سوراخ بند، سربطری، در بطری، در ۳- ← plug ۴- بند آوردن، زیر آب را بستن، توپی گذاشتن، سربطری را گذاشتن

stop.ple (stäp´əl) n., vt. **-pled, -pling**
۱- توپی، بندآور، تشتک، درپوش، زیر آب بند، سربطری ۲- (با توپی یا بندآور و غیره) بستن

*** stop street**
(امریکا) خیابانی که در تقاطع‌های معین همه‌ی اتومبیل‌ها باید در آن توقف کنند، (خیابان) علامت ایست‌دار

stopt (stäpt) vt., vi.
(شعر قدیم) زمان گذشته و اسم مفعول: stop

stop-time (stäp´tīm´) n.
(موسیقی جاز) درنگ ارکستر و ادامه‌ی تکنوازی

stop.watch (stäp´wäch´) n.
(در مسابقه یا آزمایش و غیره) ساعت وقت نگهدار، زمان سنج، گاه‌شمار

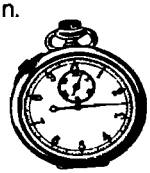
STOPWATCH

stor.age (stôr´ij) n.
۱- انبارش، اندوزش، ذخیره سازی ۲- انبار داری ۳- انبار، انباشته، ذخیره ۴- هزینه‌ی انبارداری

storage battery
انباره، خازن، باطری انباری

sto.rax (stôr´aks) n., adj. ۱- (گیاه) درخت اصطرک (Styrax officinalis که انگم آن کاربرد دارویی دارد)، استیراکس ۲- انگم این گیاه ۳- گیاهان جنس styrax خانواده‌ی storax ۴- وابسته به گیاهان تیره‌ی Styracaceae راسته‌ی Ebenales که دولپه‌ای هستند

store (stôr) adj., n., vt., vi. **stored, stor´ing**
۱- انبار کردن، انباشتن، انباردن، اندوختن، ذخیره کردن ۲- (از چیزی) پرکردن یا شدن ۳- (در انبار) به امانت سپردن، با گاژ کردن ۴- محل انبار چیزی بودن، گنجایش داشتن ۵- (کامپیوتر) انبار کردن، (در حافظه‌ی کامپیوتر) نگهداشتن، (انگلیس) حافظه، انباره ۶- انبار شدن، (در انبار) دوام آوردن، قابل انبار کردن بودن ۷- ذخیره، اندوخته، پس انداز، انباشته، (به ویژه خوراک یا پوشاک یا جنگ افزار - جمع) تجهیزات، ذخایر، ستنج، نهندره، گنجیده ۸- فروشگاه، مغازه، دکان، - فروشی، - خانه ۹- انبار، مخزن، نهادگان، نهشتگاه، نبک ۱۰- فراوانی، وفور، کثرت ۱۱- وابسته به فروشگاه یا دکان، فروشگاهی

- a grocery store مغازه‌ی بقالی
- ants store food for winter
مورچه‌ها برای زمستان غذا ذخیره می‌کنند
- he went to the store to buy tea
برای خرید چای به فروشگاه رفت
- in store در ذخیره، برای آینده، در انبار
- to set (or put or lay) store by
ارزش قایل بودن برای (چیزی)، اهمیت دادن

stor´able, adj. انبار کردنی، اندوختنی

*** store.front** (-frunt´) n., adj.
۱- جلو دکان، جلو فروشگاه، ویترین مغازه ۲- (در ساختمان‌ها) اتاق نبش خیابان (که به خیابان پنجره دارد و در طبقه‌ی همکف است)، مغازه‌ی جلو ساختمان، دکان نبش خیابان ۳- وابسته به نبش خیابان یا جلو مغازه

store.house (-hous´) n.
۱- انبار، مخزن، خزانه، نهادگاه ۲- منبع، سرچشمه، نهشگاه

store.keep|er (-kē´pər) n.
۱- دکاندار، صاحب مغازه ۲- (به ویژه در ارتش) انباردار

store.room (-rōōm´) n.
انباری، پستو، صندوق خانه، انبار

*** store.wide** (-wīd´) adj.
در تمام فروشگاه، وابسته به همه‌ی کالاهای فروشگاه

sto.rey (stôr´ē) n., pl. **-reys**
(انگلیس - ساختمان) طبقه، اشکوب (امریکا: story)

sto.ried[1] (stôr´ēd) adj.
۱- مذکور در تاریخ‌ها یا داستان‌ها، مشهور، نامور، داستانی ۲- مزین به تصویر صحنه‌ی داستان‌ها یا تواریخ

sto.ried[2] (stôr´ēd) adj.
(ساختمان) دارای طبقات زیاد، چند اشکوبه، بلند

stork (stôrk) n., pl. **storks** or **stork**
(جانور) لک لک (پرندگان تیره‌ی Ciconiidae به ویژه لک لک سفید یا Ciconia ciconia)

stork's-bill (stôrks´bil´) n. (گیاه) شمعدانی عطر (انواع شمعدانی‌های دارای برگ خوشبو)

storm (stôrm) n., vi., vt.
۱- توفان (طوفان)، توفند ۲- بارش شدید (برف یا تگرگ یا باران)، بوران، رگبار ۳- (مجازی) ریزش شدید هرچیز ۴- بحران، نابسامانی، آشفتگی ۵- هجوم، یورش، تک غافلگیرانه ۶- (هواشناسی) کولاک، تند باد (بادی که تندی آن میان ۶۴ تا ۷۲ مایل در ساعت باشد - ← جدول: Beaufort scale) ۷- توفانی بودن یا شدن، (به شدت) وزیدن، کولاک کردن، (به شدت) باریدن (برف یا باران یا تگرگ)، بورانی شدن ۸- یورش بردن، هجوم بردن، تک غافلگیرانه کردن ۹- (با خشم) مورد حمله یا پرسش قرار دادن، توفیدن، خروشیدن، (با خشم و شتاب) انجام دادن ۱۰- شتافتن، شتابیدن، ریختن (به خیابان‌ها و غیره)

- a storm of protest توفانی از اعتراض
- he stormed into my office demanding his money
او بی محابا وارد اتاق کار من شد و پول خود را طلب کرد
- the enemy stormed our positions
دشمن به مواضع ما هجوم آورد
- the storm caused a lot of damage in Bangladesh
توفان در بنگلادش خسارات زیادی به بار آورد

storm.bound (stôrm´bound´) adj.
(به خاطر توفان یا انقلاب هوا) دچار تأخیر، دچار راهبندان، مسدود، گرفتار توفان

*** storm cellar** (امریکا) پناهگاه توفان (معمولاً سردابه‌ی خانه)، زیرزمین (cyclone cellar هم می‌گویند)

storm center ۱- (هواشناسی) مرکز توفان (که آرام است و فشار بارومتری کمی دارد)، مرکز چرخند، کانون طوفان ۲- (مجازی) سرچشمه‌ی ناراحتی، منشأ دردسر، مرکز تشنج یا شورش

*** storm door**
(در نواحی سردسیر یا توفانی) در توفان (که علاوه بر در معمولی و در خارج آن کار می‌گذارند)

storm petrel
(جانور) مرغ توفان (Hhydrobates pelagicus - بومی آتلانتیک شمالی)

storm.proof (-prōōf´) adj.
ضد طوفان، پاد طوفان، مقاوم در برابر هوای توفانی

storm trooper
(آلمان هیتلری) گارد توفان، گروه ضربت
* **storm window** (در نواحی سردسیر و توفانی)
پنجره‌ی توفان (که در خارج پنجره‌ی معمولی قرار دارد)
storm|y (stôr´mē) adj. **storm´i.er, storm´i.est**
۱- توفانی (طوفانی)، توفناک، بورانی، کولاکی ۲- منقلب، پرخشونت، ستهم، شدید، خروشان، آتشین، جنجالی
storm´i.ly, adv. به‌طور توفانی یا پر تشنج
storm´i.ness, n. توفانی بودن، مشوب بودن
stormy petrel storm petrel ←
sto|ry¹ (stôr´ē) n., pl. **-ries** vt. **-ried, -ry.ing**
۱- داستان، حکایت، قصه، نقل، روایت
۲- شوخی، جوک (joke)، لطیفه ۳- ← short story
۴- طرح داستان، رشته‌ی داستان ۵- شایعه، گزارش، ماجرا، قضیه، ماوقع، رویداد ۶- (عامیانه) دروغ، کذب، شیروور، چاخان، لاطایل، جفنک ۷- افسانه ۸- (قدیمی) داستان گفتن، داستان‌سرایی کردن ۹- با تصاویر داستانی مزین کردن
sto|ry² (stôr´ē) n., pl. **-ries** (ساختمان)
طبقه، اشکوب ۲- بخش، قسمت (انگلیس: storey)
sto|ry.board (stôr´ē bôrd´) n., vt.
(فیلم و ویدئو) ۱- فیلمنامه‌ی مصور، تابلو، پوسترها و عکس‌های فیلم یا ویدئو ۲- فیلمنامه‌ی مصور تهیه کردن
sto|ry.book (-book´) n., adj. ۱- کتاب
داستان (به ویژه برای کودکان)، داستان نامه ۲- وابسته به داستان‌های این نوع کتابها، داستانی، افسانه‌ای
story line طرح داستان، رشته‌ی داستان، سرنخ قصه
sto|ry.tell|er (-tel´ər) n. ۱- داستانسرا،
داستان کو، قصه گو، نقال ۲- (عامیانه) دروغگو
sto´ry.tell´ing, n. داستانسرایی
* **stoss** (stäs) adj.
(در جهت حرکت یخرود - در برابر: مخالف جهت حرکت یخرود یا پاد یخرود lee) اشتوس، یخرود سوی
sto.tin|ka (stô tiŋ´kə) n., pl. **-tin´|ki** (-kē)
(واحد پول بلغارستان برابر با یک صدم لو lev) استوتینکا
stound (stound) n., vi.
(انگلیس - محلی) ۱- مدت کوتاه ۲- قولنج، درد، اعراض ۳- (اسکاتلند) درد کردن
stoup (stōōp) n. (اسکاتلند) ۱- جام شراب،
قدح ۲- سطل ۳- سنگاب (ویژه‌ی آب تعمید در کلیسا)
stour (stōōr) n. (محلی) ۱- رزم ۲- کشمکش
۳- آشوب ۴- توفان ۵- گرد و غبار (باد آورده)
stout (stout) adj., n.
۱- دلیر، دلاور، بی‌باک، نترس ۲- تهمتن، تنومند، قوی هیکل، قلچماق، لندهور ۳- محکم، مستحکم، استوار ۴- نیرومند، پرزور، قوی ۵- چاق، فربه، کُت و کلفت، قطور ۶- (مردانه) لباس اندازه‌ی بزرگ (برای مردان چاق) ۷- آبجو سیاه، استاوت ۸- پر و پاقرص، سرسخت
stout´ish, adj. نسبتاً تنومند یا استوار
stout´ly, adv. دلیر(انه)، محکم
stout´ness, n. ۱- دلاوری ۲- استواری ۳- چاقی
stout.heart|ed (-här´tid) adj.
دلیرانه، پردل و جرئت، قوی دل، بی‌باک، نترس، متهور
stout´heart´ed.ly, adv. با شجاعت
stout´heart´ed.ness, n. دلیری، دل و جرئت
stove¹ (stōv) n.
۱- (آشپزخانه) فر، اجاق، خوراکپز ۲- بخاری، گرمکن ۳- گرمخانه، خشک سازگاه، خشکخانه ۴- گلخن، تون
stove² (stōv) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: stave
stove.pipe (stōv´pīp´) n. ۱- (بخاری یا
اجاق و غیره) دودکش، لوله‌ی بخاری ۲- (مردانه) کلاه بلند، کلاه استوانه‌ای (stovepipe hat هم می‌گویند)
sto.ver (stō´vər) n. ۱- (خوراک
دام) کاه، ساقه‌ی غلات، کُلُش ۲- (محلی) علوفه، خوراک دام
stow (stō) vt.
۱- بسته بندی و انبار کردن، چیدن ۲- (با چیزهای بسته‌بندی شده) پر کردن ۳- (اتاق یا جا یا ظرف) گنجاندن (در خود)، جا دادن، جا گرفتن ۴- (مهجور) محل سکونت دادن به ۵- (خودمانی) بس کردن، دست برداشتن، ول کردن
● to stow away
۱- (در جای امن) انبار کردن، پنهان کردن، نهان کردن یا شدن ۲- (به ویژه کشتی و هواپیما) قاچاقی سوار شدن، در کشتی (یا هواپیما و غیره) پنهان شدن
stow.age (-ij) n.
۱- در انبار گذاری، تنگ هم چینی، نگهداری در انبار ۲- محل انبار کردن، نهشتگاه، انبار ۳- هزینه‌ی انبار داری، کرایه‌ی انبار ۴- هرچیز انبار شده یا نهفته
stow.a|way (-ə wā´) n.
(کسی که به خاطر نداشتن پول یا گذرنامه و غیره قاچاقی سوار کشتی یا هواپیما و غیره می‌شود و یا خود را از پیش در آن پنهان می‌کند) مسافر قاچاق، مسافر مخفی
Stowe (stō), Harriet (Elizabeth) Beecher
1811-96 هاریت بیچر استو (نویسنده‌ی امریکایی)
St. Paul
شهر سنت پال (مرکز ایالت مینه سوتا - امریکا)
St. Pe.ters.burg (pēt´ərz bûrg´)
۱- شهر سنت پطرزبورگ (پطرز پورق) در شمال روسیه (نام پیشین: لنینگراد) ۲- شهر سنت پیترزبورگ (در ایالت فلوریدا - امریکا)
stra.bis.mus (strə biz´məs) n. (پزشکی)
لوچی، چپ چشمی، کاژی، احولی، دوبینی، انحراف چشم
stra.bis´mal or stra.bis´mic, adj. لوچ، چپ چشم
stra.bis´mally, adv. به‌طور چپ چشم
Stra.chey (strā´chē), (Giles) Lytton
(lit´´n) 1880-1932 لیتن استرایچی (نویسنده‌ی انگلیسی)
Strad (strad) n. مخفف: Stradivarius
strad.dle (strad´´l) n., vt., vi. **-dled, -dling**
۱- با پاهای باز ایستادن، (مثل
هنگام اسب سواری یا دوچرخه سواری) هرپا را دریک سو

قرار دادن، با پاهای گشوده نشستن، گشادگشاد راه رفتن (یا ایستادن یا نشستن) ۲- (پاها را) از هم گشودن، باز کردن، با لنگ باز خوابیدن یا نشستن ۳- دو دوزه بازی کردن، هر دوطرف قضیه را گرفتن، بی‌طرف ماندن، سوگیری نکردن ۴- گشاد نشینی، گشاد ایستی، گشاد گام برداری، فراخ نشینی، ران گشایی ۵- بی‌طرفی، دو دوزه بازی، یک چکش به نعل و یک چکش به میخ زنی ۶- (تیراندازی توپخانه) رکبار به وسط و طرفین هدف ۷- (بورس سهام) اجازه‌ی خرید یا فروش یا عدم خرید یا فروش در محدوده‌ی قیمت‌های تعیین شده از سوی صاحب سهام

strad´dler (-lər) n. بی‌طرف، دو دوزه باز

Stra.di.va|ri (strä´dē vä´rē), Antonio انتونیو استرادی واری (ویولن ساز ایتالیایی) 1644-1737

Strad|i.var|i.us (strad´ə ver´ē əs) n. ویولن استرادی واریوس (که توسط استرادی واری و فرزندان او ساخته شده)

strafe (strāf) vt. **strafed, straf´ing** (به ویژه با هواپیما) به مسلسل بستن، زیر آتش گرفتن

straf´er, n. (هواپیما) آتشبار، تیرانداز

strag.gle (strag´l) n., vi. **-gled, -gling** ۱- (از قافله یا گروه) جدا شدن، به راه خود رفتن، عقب ماندن ۲- (در ناحیه‌ی گسترده) پراکنده شدن، پخش و پلا شدن، پرسه زدن ۳- به طور نامرتب روی دادن (یا آمدن یا رفتن و غیره) ۴- (گیسو) ژولیده بودن، ژولیدن، (جامه) بدآویختن، بدقواره بودن ۵- گروه پراکنده، دسته‌ی ناهماهنگ

strag´gler, n. تکرو، تک مانده، گم شده

strag.gly (-lē) adj. **-gli|er, -gli.est** ژولیده، پراکنده، نامنظم لاخ لاخ

straight (strāt) adj., adv., n. ۱- راست، مستقیم، هج ۲- (مو) صاف، بی‌فر، غیر مجعد ۳- سهی، شق، قائم، راست، افراخته، ایستاده ۴- بی‌وقفه، بی‌درنگ، بی‌کژ راهی، سرراست، یکراست، یکسره ۵- (به همه‌ی نامزدهای حزب) یکجا رأی دادن ۶- مستدل، منطقی، دقیق، صحیح، صاف و پوست کنده ۷- مرتب، منظم، آراسته ۸- قابل اعتماد، قابل اطمینان، واقعی، مبتنی بر داده‌ها، موثق، فربود ۹- رُک، بی‌شیله پیله، فاش‌گوی، بی‌پرده، صریح ۱۰- (مشروب الکلی و غیره) خالص، سک، بی‌آب (یا سودا و غیره)، بی‌مخلوط ۱۱- محض، صِرف، کامل ۱۲- ← heterosexual ۱۳- (روش زندگی و سلیقه و غیره) معمولی، عادی، غیر افراطی (square هم می‌گویند) ۱۴- مستقیماً، راستانه، به طور سرراست، یکسر ۱۵- راستی، راست بود، سرراستی، مستقیمی ۱۶- (بازی با ورق) استرایت، سه یا چند ورق متوالی ۱۷- بخش راست هرچیز (به ویژه بخش مستقیم مسیر مسابقه‌ی دو و غیره) ۱۸- غیر معتاد

- a straight line خط مستقیم
- he went straight home او سر راست به منزل رفت
- Kareem worked ten straight hours کریم ده ساعت تمام کار کرد
- straight off (or away) فوراً، بی‌درنگ، مستقیماً، سرراست
- to get something straight چیزی را خوب درک کردن

straight´ly, adv. به‌طور سر راست یا مستقیم

straight´ness, n. سر راستی، سهی بودن

straight-a|head (-ə hed´) adj. ۱- واضح، روشن، ساده، نابغرنج، بدون پیچیدگی ۲- (موسیقی جاز) استریت اَهِد

straight angle زاویه‌ی نیم صفحه (۱۸۰ درجه)، زاویه‌ی دو قائمه

* **straight-arm** (-ärm´) vt., n. ۱- (به ویژه در فوتبال امریکایی) با دست کشیده به جلو حریف را عقب راندن ۲- عقب رانی (با دست شق)

* **straight arrow** آدم روراست، آدم پارسا (گاهی با تداعی خشکی و قدیمی مسلکی)

* **straight-ar|row** (-ar´ō) adj. پارسا، روراست (گاهی با تداعی خشکی و قدیمی مسلکی)

straight.a|way (-ə wā´) n., adj., adv. ۱- در مسیر راست، سرراست، مستقیم ۲- (مسیر یا میدان مسابقه) راست ۳- جاده‌ی راست، راه راست ۴- فوراً، بی‌درنگ، بی‌تأخیر

straight chain (شیمی) راست زنجیر

straight chair صندلی پشت راست (و بدون تودوزی)

straight.edge (-ej´) n. (چوب یا فلز) لبه صاف (برای خط کشی یا سنجش صافی سطوح)، خط کش

straight|en (-´n) vt., vi. راست کردن یا شدن، صاف کردن یا شدن، قائم کردن یا شدن

- Paul straightened his tie and buttoned his Jacket پال کراوات خود را صاف کرد و دکمه‌های کت خود را بست
- Ramin straightened up his room رامین اتاق خود را مرتب کرد
- to straighten out ۱- سامان دادن، مرتب و منظم کردن، رسیدگی کردن ۲- به راه راست هدایت کردن، راهنمایی کردن، اصلاح کردن

straight´ener, n. راست ساز، قائمه ساز

straight face چهره‌ی عاری از بیان (مثبت یا منفی)، قیافه‌ی جدی

straight´-faced´ (-fāst´) adj. قیافه جدی

straight flush (پوکر) توالی عددی و هم خال بودن هر پنج کارت، استرایت فلاش

straight.for.ward (strāt´fôr´wərd) adj., adv. ۱- راست، سرراست، مستقیم ۲- صدیق، راستگو، امین، درستکار، صادقانه ۳- روراست، رک، صریح، بی‌شیله پیله، ظاهر و باطن یکی، صاف و پوست کنده ۴- واضح، روشن، قابل فهم، ساده

straight´for´wardly, adv. صادق(انه)

straight´for´ward.ness, n. سرراستی

straight.jack|et (strāt´jak´it) n. ← straitjacket

straight-laced (-lāst´) adj. ← strait-laced

straight-line (-līn´) adj. ۱- دارای خطهای راست ۲- (بازرگانی و امور مالی) مستقیم، سرراست ۳-(مکانیک) راست جُنبا، راست جُنبان، خطی، راست جُنب

* **straight man** (بازیگری که در کنار دلقک نقش آدم معمولی را بازی می‌کند) آدم معمولی، یاور دلقک

straight-out (-out´) adj.
۱- سرراست، مستقیم ۲- بی‌بند و بار، لگام گسیخته ۳-کاملاً، صددرصد ۴- مطلق، کامل

* **straight razor**
تیغ دلاکی، تیغ سلمانی، تیغ دسته‌دار (و تاشو)

* **straight time** (پرداخت دستمزد و کار) ۱- ساعات کار، اوقات معمول ۲- نرخ پرداخت برای این اوقات

straight.way (-wā´) adv.
(قدیمی) بی‌درنگ، بی‌وقفه، فوراً، بلافاصله

strain[1] (strān) vt., vi., n.
۱-کشیدن، دارای کشش کردن ۲- تلاش کردن، به تقلا درآمدن یا درآوردن، دارای تنش کردن یا شدن، کوشیدن، فشار آوردن ۳- (عضله و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن ۴- آسیب رساندن، صدمه زدن ۵- (از حد معینی بیشتر) کش دادن، فراتر رفتن، خماندن، تحریف کردن ۶- (تحت فشار) اندازه یا شکل چیزی را عوض کردن، دگردیس کردن یا شدن، کرنش، گرنش شدن یا کردن، کرنشی ۷- پالودن، صافی کردن، بیزیدن، پرویختن، آبکش کردن، از صافی رد کردن ۸- (مهجور) وادار کردن، مجبور کردن ۹- (با: at) تردید کردن، گرایش نداشتن، ابا کردن ۱۰- تنش، کوشش، تقلا، تلاش ۱۱- کشیدگی، کشش ۱۲-کشششی، تنشی ۱۳- رگ به رگ شدگی ۱۴- فشار، کرنش

• Abbas strained his back while lifting the table
هنگام بلند کردن میز کمر عباس ضرب دید

• don't strain yourself; let me help you
به خودت زیاد فشار نیاور، بگذار به تو کمک کنم

• money matters strained the two friend's relationship موضوعات پولی رابطه‌ی آن دو دوست را به‌هم زد

strain[2] (strān) n. ۱- (در اصل) پس انداختن (بچه)، زاد و رود، اعقاب، نوه و نتیجه، تخم و ترکه ۲- تبار، نسل، نژاد ۳- (زیست شناسی) سویه، نوع، گونه ۴- خصلت ارثی، ویژگی ماندگی، (مجازی) رگ ۵- (نوشته یا سخن و غیره) سبک، روش، لحن، حالت ۶-(معمولاً جمع) قطعه‌ی موسیقی، تصنیف، آهنگ، ترانه ۷- قطعه‌ی شعر (به ویژه شعر غنایی) ۸- داد سخن، فوران بلاغت (یا فحش و غیره)

• this strain of corn is only grown in Iowa
این نوع ذرت فقط در آیووا به عمل می‌آید

strained (strānd) adj.
تحمیلی، ساختگی، زورکی، تصنعی، کرنشی

strain|er (strān´ər) n.
سرند، پرویزن، صافی، مویز، پالاوان، راوک، پالونه، (اصفهانی) سماق پالون، پالاگر، آبکش

strain.ing piece (strān´iŋ)
(معماری) سیم کِشنده (که دو ستون یا تیر یا دیوار زیر سقف را به هم وصل و مهار می‌کند)، تیر نگهدار

strait (strāt) adj., n.
۱-(معمولاً جمع) تنگنا، مخمصه، گرفتاری، هنگامه، گیرو دار، مضیقه ۲-(معمولاً جمع) تنگه، باب ۳- (قدیمی) باریک، تنگ، محدود ۴- (قدیمی) سختگیر، پرتلاش، صعب، دشوار

strait|en (strāt´n) vt.
۱- (نادر) باریک و تنگ کردن، تنگ دوختن، احاطه کردن، محدود کردن ۲- دچار مخمصه کردن، گیر انداختن، در مضیقه قرار دادن، در تنگنا قرار دادن

• in straitened circumstances
در مضیقه‌ی مالی، در شرایط سخت

strait.jack|et (strāt´jak´it) n., vt.
۱- (روان پزشکی) ژاکت مهار کننده، روپوش باز دارنده (که برتن دیوانه‌های خطرناک و غیره می‌کنند و جلو حرکت دست آنان را می‌گیرد)، کَت بند ۲- هرچیز بازدارنده، بازدار، مانع ۳- بازداری کردن

strait-laced (-lāst´) adj.
۱- دارای نوارهای تنگ (مانند شکم بند یا کرسِت) ۲- (رفتار یا عقاید اخلاقی) سختگیر، خشک، بی‌گذشت، انعطاف ناپذیر

strake (strāk) n. ته بند (ستون فلزی یا تخته بندی شده درسر تا سر ته کشتی)

stra.mo.ni|um (strə mō´nē əm) n. (گیاه) ۱- تاتوره (Datura stramonium که به آن jimson weed هم می‌گویند) ۲- برگ این گیاه که کاربرد دارویی دارد

strand[1] (strand) n., vt., vi. ۱-زمین کنار دریا یا رودخانه، کرانه، کناره، دریاکنار، رودکنار، ساحل ۲-(کشتی و غیره) به گل نشستن یا نشاندن ۳- تنها و بی‌کس رها کردن، (در شرایط سخت کسی را) ترک کردن

• stranded, adj. ۱- رها شده، ترک شده ۲- سرگردان

strand[2] (strand) n., vt.
۱-(هریک از تارهای طناب یا ریسمان یا سیم و غیره) تار، لا ۲- حلقه‌ی مو، طُرّه، دسته‌ی مو ۳-کلاف ۴- رشته ۵-(مجازی) اجزای متشکله، بخش سازنده، ریشه ۶- طناب (یا سیم یا ریسمان) بافتن، ریشتن، تابیدن

strand´er, n. دستگاه طناب بافی

strand line خط ساحلی (به ویژه خط ساحلی پیشین که دریا از آن عقب نشسته است)

strange (strānj) adv., adj. **strang´|er, strang´est**
۱- غریب، بیگانه، بیواره ۲- عجیب، شگفت، شگرف، شگفت انگیز، عجیب و غریب، غیر عادی، افد ۳- اجنبی، خارجی، برون مرزی، بیگانه ۴- تازه، ناآشنا، نامأنوس ۵- تودار، خشک، رسمی، سرد، دیر آشنا

• his behavior was strange رفتار او عجیب و غریب بود

strange´ly, adv. به‌طور عجیب و غریب یا ناآشنا

strange.ness (-nis) n. ۱- شگفتی، شگرفی، غرابت، بیوارگی، بیگانگی ۲- (ذرات اتمی) ناشناختگی

stran.ger (strān´jər) n.
۱- اجنبی، غریبه، خارجی، بیگانه، برون مرزی، در غربت، غریب ۲- نامحرم ۳- ناآشنا، نامأنوس ۴- (حقوق) کسی که طرف دعوی یا قرارداد و غیره نیست، شخص ثالث، غیردرگیر، غیر ذینفع

• a stranger asked me for a cigarette
یک نفر غریبه از من یک سیگار خواست

stran.gle (straŋ´gəl) vt., vi. **-gled, -gling**
۱- (به ویژه با فشردن گلو) خفه کردن، خپیدن ۲- سرکوب کردن، منکوب کردن ۳- خفه شدن
• Rustam strangled his opponent with his bare hands
رستم با دستانش حریف خود را خفه کرد

stran´gler, n. آدم‌کش، آدم خفه کن

stran|gle.hold (-hōld´) n.
۱- (کشتی گیری) گردن فشاری، گردن گیری (که خطا محسوب می‌شود) ۲- محدودیت، تنگنا، اسباب ایجاد مضیقه و دست تنگی، وسیله‌ی اعمال فشار

stran.gles (-gəlz) n.
(دامپزشکی) خناق اسبی (که توسط ترکیزه‌ای به نام Streptococcus equi ایجاد می‌شود)

stran.gu.late (straŋ´gyə lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- ← strangle ۲- (پزشکی - رگ یا مجرا و غیره را) بستن، مسدود کردن یا شدن، بند آمدن یا آوردن

stran´gu.la´tion, n. انسداد، خفقان

stran.gu|ry (straŋ´gyə rē) n.
(پزشکی) عسرالبول، شاش بندی، تنگی میزراه و چکه چکه آمدن پیشاب

strap (strap) n., vt. **strapped, strap´ping**
۱- (فلزی یا چرمی و غیره) تسمه، بند، نوار ۲- بست، بندانه، زهوار، روبنده ۳- بند تفنگ ۴- (فولاد گذاری در بتن) رکابی ۵- کمربند ۶- تسمه‌ی تیغ تیز کن ۷- با تسمه (یا نوار و غیره) بستن، سفت کردن، تسمه پیچ کردن ۸- شلاق زدن، تازیانه زدن، (با تسمه یا کمربند) زدن ۹- (با تسمه‌ی چرمی تیغ دلاکی را) تیز کردن
• the books were strapped together with wire
کتاب‌ها را با سیم به هم بسته بودند

strap.hang|er (-haŋ´ər) n.
(عامیانه - در اتوبوس یا متروهای شلوغ که جای نشستن نیست) مسافر ایستاده

strap hinge
لولای تسمه‌ای، لولا

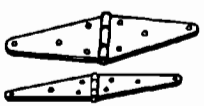
STRAP HINGES

strap.less (-lis) adj.
بی‌تسمه، بی‌بند، بی‌شانه آویز، بی‌نوار

strap.pa|do (strə pā´dō) n., pl. **-does**
۱- (آلت شکنجه برای مچ آویز کردن - سابقاً) تسمه‌ی مچ آویز ۲- مچ آویز سازی

* **strapped** (strapt) adj.
(امریکا - عامیانه) مفلس، بی‌پول، لات

strap.per (strap´ər) n.
۱- (شخص یا چیز) تسمه بند، تسمه پیچ کننده ۲- بلند بالا، قوی هیکل

strap.ping (-iŋ) adj.
(عامیانه) بلند بالا و نیرومند، تهمتن، پیل پیکر

Stras.bourg (stras´bŭrg)
شهر استراسبورگ (در شمال خاوری فرانسه)

strass (stras) n. شیشه‌ای که از آن جواهر بدل می‌سازند، جواهر بدل، گوهر شیشه‌ای (paste هم می‌گویند)

stra|ta (strāt´ə) n. جمع واژه‌ی: stratum

strat|a.gem (strat´ə jəm) n.
۱- (در جنگ) ترفند، حیله‌ی رزمی، ستاوه، ترفنده ۲- حیله، تمهید، دستان، مکر، کید

stra.tal (strāt´´l) adj.
لایه‌دار، وابسته به چینه یا لایه

stra.te|gic (strə tē´jik) adj. ۱- وابسته به رزم تدبیر، رزم ترفندی، سوق‌الجیشی، راهبردی، استراتژیک، رزم تدبیری (در برابر: رزم آرایی tactical) ۲- مدبرانه، سودبخش، مفید (strategical هم می‌گویند)

stra.te´gi.cally, adv. رزم تدبیر(انه)

strat.e|gist (strat´ə jist) n.
رزم تدبیرگر، رزم ترفندگر، لشکرآرا، استراتژیست

strat.e|gize (-jīz´) vi. **-|gized´, -|giz´ing**
رزم تدبیری کردن، لشکر آراستن، سوق‌الجیشی کردن، رزم ترفندی کردن

strat.e|gy (-jē) n., pl. **-gies**
۱- رزم تدبیر، استراتژی، رزم ترفند، لشکر آرایی (در برابر: رزم آرایی tactics) ۲- نقشه سوق‌الجیشی ۳- سیاست، تدبیر، زمینه چینی ۴- حیله، ترفند، کید، دستان، تمهید، مکر (strategics هم می‌گویند)

stra.tegics (strə tē´jiks) n.pl. رزم تدبیر

Strat|ford-on-A|von (-än ā´vän)
شهر استراتفورد آن ایوان (زادگاه شکسپیر - در مرکز انگلیس) (Stratford-upon-Avon هم می‌گویند)

strath (strath) n.
(دره‌ی رودخانه که پهن باشد) پهن بستر، پهناب

strath.spey (strath spā´) n. ۱- (رقص آهسته‌ی اسکاتلندی) استراسپی ۲- موسیقی این رقص

strat|i.fi.ca.tion (strat´ə fi kā´shən) n.
۱- (زمین شناسی) چینه بندی، لایه بندی ۲- طرح یا سازه‌ی لایه‌لایه ۳- رده بندی، طبقه بندی، قشربندی ۴- چینه چینه شدگی، لایه لایه شدگی، چند طبقه شدگی، اشکوب شدگی

strat|i.fi.ca.tion|al grammar (-əl)
(دستور زبان) دستور لایه‌ای، دستور زبان رده به رده

strat|i.form (strat´ə fôrm´) adj.
به شکل لایه یا چینه، لایه دیس، چینه دیس

strat|i.fy (-fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- لایه لایه کردن یا شدن، چینه چینه کردن یا شدن، مطبق کردن یا شدن ۲- (کشاورزی - نگهداری تخم گیاه با قرار دادن آن در میان لایه‌ای از خاک مرطوب) لایه نهش ۳- (برحسب نژاد یا طبقه‌ی اجتماعی یا درآمد و غیره) رده‌بندی کردن، طبقه بندی کردن، قشر بندی کردن، اشکوب‌بندی کردن

stra.tig.ra.phy (strə tig´rə fē) n.
۱- (بخشی از زمین شناسی که با سنگ‌های مطبق سر و کار

دارد) چینه شناسی، چینه سنگ شناسی ۲- قرارگیری سنگها در لایه‌ها یا چینه‌های مختلف

stra.tig´ra.pher, n. چینه شناس، چینه نگار

strati.graphic (strat´ə graf´ik) adj. چینه شناختی

strat´i.graph´i.cally, adv. به‌طور چینه شناختی

stra.toc.ra|cy (strə täk´rə sē) n., pl. **-cies** حکومت نظامیان، سپاهی سالاری

stra|to.cu.mu.lus (strāt´ō kyōōm´yə ləs) n., pl. **-|li´** (هواشناسی) ابر استراتوکمولوس، پوشن کومه‌ای

strat|o.pause (strat´ə päz) n. (جو شناسی) آرام مرز، آرام ایست (در ارتفاع میان ۵۰ تا ۵۵ کیلومتری زمین)

strat|o.sphere (strat´ə sfir´) n. (جو شناسی) آرام سپهر، استراتوسفر، پوش‌کره، چینه سپهر

strat´o.spher´ic (-sfer´ik, -sfir´-) adj. وابسته به چینه سپهر یا استراتوسفر

stra.tum (strāt´əm, strat´-) n., pl. **stra´|ta** (-ə) or **-tums** ۱-(زمین شناسی) چینه، لایه، طبقه ۲-(زیست‌شناسی) لایه‌ی بافتی، بافت لایه ۳-(جامعه) طبقه، قشر ۴-(جو شناسی) سپهر، کُره

stra.tus (-əs) n., pl. **stra´ti** (-ī) (هوا شناسی) ابر استراتوس، پوشن

Strauss (shtrous) ۱-یوهان اشتراوس (آهنگساز اتریشی - ۹۹-۱۸۲۵) ۲- ریچارد اشتراوس (۱۹۴۹-۱۸۶۴ - آهنگساز و رهبر ارکستر اتریشی)

stra.vage (strə vāg´) vi. **-vaged´, -vag´ing** (اسکاتلند و ایرلند) پرسه زدن، وِل گشتن (starvaig هم می‌گویند)

Stra.vin.sky (strə vin´skē), Igor 1882-1971 ایگور استراوینسکی (آهنگساز امریکایی - زاده‌ی روسیه)

straw (strô) n., adj. ۱-کاه، نایزه، خس، ماشوره، گوشوارک، بوریا، نال، پوشال، جگن ۲-(برای نوشیدن) نی ۳-(کلاه و غیره) حصیری، کاهی، سبدی ۴-هرچیز بی‌ارزش، پشین، ناچیز، غاز ۵-(مخفف) ← straw man ۶-به رنگ کاه، متمایل به زرد، زرد کم‌رنگ

• a straw hat یک کلاه حصیری

• she drank her coke through a straw او با یک نی کوکای خود را نوشید

straw´y, adj. نی‌مانند، ماشوره‌ای، کاه مانند

straw.ber|ry (-ber´ē, -bər ē) n., pl. **-|ries** ۱-(گیاه) توت فرنگی (جنس Fragaria خانواده‌ی rose)، چیالک، چلم ۲-میوه‌ی خوراکی این گیاه

* **strawberry blond** دارای موی طلایی متمایل به قرمز

* **strawberry bush** (گیاه) شمشیر امریکایی (Euonymus americana)

strawberry mark لک پوست (سرخ و مادرزادی)، لکه‌ی پوستی، (پوست) ماه گرفتگی

strawberry roan ۱-قهوه‌ای مایل به سرخ، بلوطی ۲-اسب قزل

* **strawberry shrub** Carolina allspice ←

* **strawberry tomato** (گیاه) گیلاس خاکی (Physalis pruinosa - بومی امریکا)

strawberry tree strawberry bush ← ۱- ۲-درخت توت فرنگی (Arbutus unedo)

straw.board (strô´bôrd´) n. مقوای کاهی

* **straw boss** (عامیانه) معاون سرکارگر، نفر دوم، خرده پا، سرپرست فاقد اختیارات کافی

straw color (رنگ) زرد کم‌رنگ، کاه‌رنگ

straw´-col´ored, adj. کاه رنگ، زرد رنگ

* **straw-hat** (-hat´) adj. ۱-کلاه حصیری ۲-وابسته به تئاتر تابستانی

straw man ۱- ← scarecrow ۲- آدم کم اهمیت، هیچ کاره، دون‌پایه، مرد پوشالی ۳-استدلال قلابی ۴-مأمور مخفی، جاسوس

* **straw vote** (or **poll**) همه پرسی غیر رسمی، نظر خواهی خودمانی

straw wine شراب کشمش

straw.worm (-wurm´) n. (کشاورزی، انواع لیسه‌های آفت غله تیره‌ی Eurytomidae) کرم کاه

stray (strā) vi., n., adj. ۱-(از راه خود یا محدوده و غیره) خارج شدن، گمراه شدن، ول گشتن، (از گله و غیره) جدا شدن، ولگردی کردن، (دام) فرارکردن ۲-(مجازی - از راه راست و غیره) منحرف شدن، راه ضلالت پیمودن، کجراه شدن ۳-(از موضوع) منحرف شدن، به صحرای کربلا زدن، بی‌دقتی کردن، پرت و پلا گفتن یا نوشتن ۴-(به ویژه حیوان اهلی) ولگرد، گم گشته ۵-(معمولاً جمع - رادیو و غیره) پارازیت، زِرزِر ۶-(الکترونیک) هُرز ۷-تک و توک، جسته و گریخته

• a stray cat یک گربه‌ی ولگرد

• do not stray from the subject از موضوع منحرف نشو

stray´er, n. ولگرد، گمراه، منحرف

streak (strēk) n., vt., vi. ۱-راه راه (که معمولاً از نظر رنگ یا بافت یا پشم و غیره با زمینه فرق دارد)، نواره، خط ۲-شعاع نور، آذرخش، صاعقه، برق، درخشش، رخشش ۳-(در سنگهای معدنی) رگه، لایه، چینه ۴-(به ویژه در گوشت) رگه‌ی چربی، لایه‌ی چربی، قشر، ورقه ۵-خصلت، ویژگی، رگ، گرایش ۶-دوره، سلسله، زنجیر، سری، دور ۷-(ترکیزه شناسی) مایه‌ی کشت شده، کشت مایه ۸-(کان شناسی) رنگ رده ۹-راه راه کردن یا شدن، دارای نواره‌ی رنگی کردن یا شدن، رگه‌دار کردن یا شدن ۱۰-شتابیدن، تند رفتن، با سرعت حرکت کردن، مثل برق رفتن ۱۱-(امریکا - عامیانه) لخت و پتی در انظار دویدن (معمولاً برای شوخی یا به خاطر مستی و غیره)، عریان گردی کردن

• a winning streak یک سری بُرد پیاپی

• a black cat with gray streaks یک گربه‌ی سیاه با راه‌راه‌های خاکستری

• tears streaked down his cheeks
اشک از گونه‌هایش جاری شد

streak´er, n. عریان گرد، برهنگی‌نما

streak|y (strē´kē) adj. **streak´i.er, streak´i.est** ۱- راه راه، نواره‌دار، به صورت راه راه ۲- (به ویژه از نظر نوع یا موغوبیت) غیریکدست، ناجور، خوب و بد قاتی، درهم

streak´i.ly, adv. به‌طور راه‌راه یا ناجور

streak´i.ness, n. راه‌راه بودن، ناجوری

stream (strēm) n., vt., vi.
۱- جوی، نهر، جویبار، کملکان ۲- جریان، کوران، وزش، آبکشت، سیاله، روندگی ۳- (نور) اشعه، فروغ ۴- (ترافیک و غیره) زنجیره، کاروان طولانی، سیل ۵- (رویداد و غیره) سلسله، رشته ۶- (انگلیس - آموزش) دسته‌ی دانش آموزان همتراز، بر حسب استعداد و سواد طبقه بندی کردن ۷- (مثل جوی) جاری شدن، جریان یافتن، روان شدن یا کردن، بیرون دادن ۸- جاری کردن، لبریز کردن یا شدن، سرازیر شدن، موج زدن ۹- (دائماً یا به طور یکنواخت) حرکت کردن، جنبیدن، تکان خوردن ۱۰- با سرعت حرکت کردن، یورش بردن، زبانه کشیدن ۱۱- (مثلاً پرچم) به اهتزاز درآمدن
• blood streamed from his wound خون از زخم او جاری شد
• I sat by a cool stream کنار جویبار خنکی نشستم

stream|er (strēm´ər) n. ۱- هر چیزی که جریان یابد، روان شونده ۲- پرچم باریک و نوار مانند، درفش، علم ۳- نوار یا روبان رنگین و آویخته ۴- شعاع نور که از افق به بالا بتابد، نور ستون، شید پیکان ۵- (روزنامه) عنوان سرمقاله (که تمام بالای صفحه‌ی اول را می‌گیرد)، سر عنوان

stream.let (strēm´lit) n. جوی کوچک، باریکاب

stream.line (-līn´) n., adj., vt. **-lined´, -lin´ing** ۱- (جوی یا آبراه) دیواره‌ی مسیر، خط سیلان ۲- (به ویژه از نظر کاهش مقاومت هوا) هوا لغزی، آب لغزی ۳- (بدنه‌ی هواپیما یا اتومبیل و غیره) هوا لغز کردن، آب لغز کردن ۴- مؤثر کردن، پر بازده کردن، برکارایی افزودن، کارآمد ساختن ۵- ← streamlined

stream.lined (-līnd´) adj.
۱- (هواپیما واتومبیل و غیره) هوا لغز، هوا لغز شده ۲- (کشتی و غیره) آب لغز، آب لغز شده ۳- بهسامان، ساده و پر بازده، عاری از تزئینات یا جزئیات زیادی، تر و تمیز، مؤثر و ساده، ساده ودلپسند

streamline flow
← laminar flow

*** stream of consciousness**
(روانشناسی) سیلان ذهن، روانگی آگاهی

*** stream-of-con|scious|ness** (-əv kän´shəs nis) adj. (ادبیات - بیان افکار و برداشت‌های شخصیت‌های داستان) خاطر نمایی

stream|y (strēm´ē) adj. **stream´|i.er, stream´|i.est**
۱- پرجویبار، رودبار ۲- جاری، روان، ریزان

street (strēt) n., adj.
۱- خیابان، کوی ۲- بخش ماشین رو خیابان یا جاده، سواره رو ۳- (مردمی که در ساختمان‌های دو طرف خیابان کار یا زندگی می‌کنند) اهل خیابان، اهل محل ۴- (مجازی - معمولاً جمع) مردم، عوام، همگان، مردمان ۵- (مجازی - معمولاً جمع) محله‌ی فقیران، کوخگاه، گدامحله، کوخستان ۶- وابسته به خیابان، خیابان گرد، خیابانی ۷- (جامه) هر روزی، مناسب برای کار یا خیابان

street Arab
بچه‌ی ولگرد، کودک خیابانی (street urchin هم می‌گویند)

*** street.car** (-kär´) n. تراموای، ترن خیابانی

*** street people** مردم ولگرد، (در شهرهای بزرگ) مردم بی‌خانمان، خیابان خواب، آسمان جل

street-smart (-smärt´) adj.
← streetwise

street smarts مهارت لازم برای زندگی در شهر بزرگ و پرجنجال، فن شهر زیستی

*** street theater** (or **theatre**) تئاتر شهری (که معمولاً رایگان در پارک‌ها و غیره ارائه می‌شود)

street.walk|er (-wôk´ər) n. فاحشه‌ی خیابانگرد، راکاره

street´walk´ing, n. روسپی‌گری، خیابان گردی

*** street.wise** (-wīz´) adj.
ماهر در برخورد با مشکلات و خشونت‌های شهری (به ویژه در محلات بد شهر)، چاله میدانی، ارقه

strength (streŋkth, strenth) n.
۱- نیرو، توانایی، قوت، زور، قوه، قدرت، توان ۲- سخت‌جانی، دوام، استقامت، میزان پایداری ۳- استحکام، استواری، محکمی، سختی، قدرت کشش یا تحمل (وزن یا فشار و غیره) ۴- صفات مثبت، محسنات، نکات خوب، نیکویی‌ها، ویژگی‌های برازنده ۵- رمق، بنیه ۶- موضع مستحکم، موضع قدرت ۷- قدرت نظامی، نیروی ارتشی، نیروی قهریه، نیروی نظامی، توان رزمی ۸- نفرات، شمار زیاد، لشکریان، تعداد افراد ۹- (دارو و غیره) میزان اثر ۱۰- شدت، سستهمی، تندی ۱۱- میزان، درجه، مقدار ۱۲- سرچشمه‌ی نیرو، منبع قدرت ۱۳- (بازرگانی و قیمت‌ها) تمایل به ازدیاد، گرایش به فزونی
• on the strength of
بر مبنای، به دلیل، به صرف (اینکه)، به خاطر، بنابر
• the strength of Rustam زور رستم
• the strength of steel استحکام پولاد

strength|en (-ən) vt., vi.
نیرومند شدن یا کردن، تقویت شدن یا کردن، نیرو بخشیدن یا گرفتن، رمق گرفتن یا دادن، توان دادن، قوی شدن یا کردن
• exercise will strengthen your muscles
ورزش عضلات تو را نیرومند خواهد کرد

strength´ener, n. نیرومند ساز، مقوی

stren|u.ous (stren´yōō əs) adj.
۱- پرتنش، پرتکاپو، پرتقلا، پرکوشش، نیروگیر ۲- سخت، دشوار، طاقت فرسا، فرساینده ۳- پر اشتیاق، پر حرارت،

پر شور، مشتاقانه
• writing this book was strenuous task
نگارش این کتاب کار شاقی بود
stren´u.ously, adv. به‌طور پرتکاپو، به سختی
stren´u.ous.ness, n. سختی، طاقت فرسایی
strep (strep) n. مخفف: streptococcus
* **strep throat** (عامیانه) گلودرد میکروبی
strep|to- (strep´tō, -tə) پیشوند:
۱- رشته‌ی تابیده، پیچیده، پیچ - ۲- ← streptococcus
strep.to.coc.cus (strep´tə käk´əs) n., pl. **-coc´|ci´** (-käk´sī´)
(ترکیزه شناسی) پیچ گوییزه، استرپتوکوک
strep´to.coc´cal (-käk´əl) or
strep´to.coc´cic (-käk´sik) adj. پیچ گوییزه‌ای
strep.to.ki.nase (-kī´nās) n. (آنزیم
ناشی از برخی ترکیزه‌های استرپتوکوکی) استرپتوکیناز
strep.to.my.ces (-mī´sēz´) n., pl. **-ces´**
(ترکیزه شناسی - انواع باکتری‌های قارچ مانند خاکی پیچ‌جلک، استرپتومیست (از پیش جلگان یا streptomycetaceae))
* **strep.to.my.cin** (-mī´sin) n.
(داروی پادزی: $C_{21}H_{39}N_7O_{12}$) استرپتومایسین
strep.to.thri.cin (-thrī´sin) n. (داروی
پادزی که از ترکیزه‌ای به نام: Actinomyces lavendulae به‌دست می‌آید) استرپتومایسین
stress (stres) n., vt.
۱- تنش، کشش (مقدار نیروی وارده بر واحد سطح)، کشیدگی، فشار ۲- تنشی، کششی، فشاری ۳- فشار عصبی یا روحی، روان تنش، (مجازی) تنش ۴- تأکید، سختانی، استوارش ۵- تأکید کردن، سختاندن ۶- (آوا شناسی) تکیه، آوافشار، فشار، مدّ (accent هم می‌گویند) ۷- (آوا شناسی) مؤکد کردن، مشدد کردن، با فشار ادا کردن ۸- (شعر) هجای مؤکّد ۹- تحت فشار قرار دادن
• heavy trucks put a lot of stress on the bridge
کامیون‌های سنگین پل را بسیار سنگین کردند
• he stressed the importance of cleanliness
او اهمیت نظافت را مورد تأکید قرار داد
• stress mark نشانه‌ی تکیه، نشان تشدید
• the first syllable of "necessary" is stressed
هجای اول واژه‌ی necessary مؤکد است
stress´ful, adj. پرتنش، پرفشار، پرکشش
stress´fully, adv. به‌طور پر تنش یا پر کشش
-stress (stris) پسوند:
زن (در رابطه با کاری) [seamstress یا songstress]
stress fracture (پزشکی) شکستگی
تنشی استخوان (به ویژه به خاطر ورزش شدید)
stretch (strech) vt., vi., adj., n.
۱- (دست یا پا یا بدن یا شاخه و غیره را) دراز کردن، (خود را) کشیده کردن ۲- دراز کشیدن، دراز به دراز خوابیدن یا خواباندن، لمیدن ۳- گستردن، گسترده شدن یا کردن، ادامه داشتن، رسیدن ۴- کش آمدن ۵- (به ویژه معنی چیزی را) کش دادن، غلو کردن، تحریف کردن ۶- صرفه جویی، کشاندن، امساک کردن ۷- آویختن، کشیدن ۸- (کفش و جامه و غیره) گشاد شدن، فراخ شدن ۹- گسترش، گستردگی، گستره، راسته، راستا، قطعه، تکّه ۱۰- مدت، زمان، بار، دفعه، برهه، دوره ۱۱- دوره‌ی خدمت، دوره‌ی زندان ۱۲- کشسانی، کشداری، حالت ارتجاعی ۱۳- ← homestretch ۱۴- مسیر، جهت ۱۵- کشباف، کشی، - کش، کشدار ۱۶- (هواپیما و اتومبیل‌های اعیانی و غیره) لیموزین، کشیده، جادار، وابسته به هواپیما یا اتومبیل که اتاق آنرا درازتر و جادارتر کرده‌اند
• a rubber band can be stretched
نوار لاستیکی کش می‌آید
• my pants have stretched شلوار من گشاد شده است
• Sherry stretched her hands to take the book
شری برای گرفتن کتاب دستانش را دراز کرد
stretch´abil´ity, n. قابلیت کش آمدن یا گشاد شدن
stretch´able, adj. گشاد شدنی، کش دادنی
stretch|er (strech´ər) n.

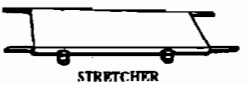

۱- (شخص یا دستگاه) کشنده، کشان، فراخ ساز، گشادکننده، کش‌آور ۲- برانکار، تخت روان، تخت تاشو
stretch|er-bear|er (-ber´ər) n.
(به ویژه در میدان رزم) مسئول حمل برانکار
* **stretch.out** (strech´out´) n.
(صنعت و کار) گسترش ساعات کار بدون اضافه دستمزد یا با اضافه دستمزد کم، تمدید زمان لازم برای تولید چیزی
stretch|y (-ē) adj. **stretch´i.er, stretch´i.est**
۱- کشسان، کشدار ۲- کش دادنی، کشش پذیر ۳- گشاد شونده، فراخی پذیر
stret|to (stret´ō) n., pl. **-tos** or **-|ti** (-ē)
(موسیقی) پس درآمد با آهنگ تند، بخش پایانی که تند نواخته می‌شود (stretta هم می‌گویند)
streu.sel (strōō´zəl) n. (خرده‌نان حاوی قهوه و کره و شکر و دارچین که روی کیک می‌پاشند) استروزل
strew (strōō) vt. **strewed, strewed** or **strewn, strew´ing**
۱- پاشیدن، افشاندن، ریختن، پاشاندن ۲- (با افشاندن) پوشاندن ۳- افشانده شدن، پاشیده شدن
stri|a (strī´ə) n., pl. **stri´ae** (-ē)
۱- شیارچه، شیار کوچک، خش، خط، نوارچه ۲- (در عضلات ارادی) تارچه ۳- (سطح یخرود و بلورها) کشه ۴- (جریان برق در گازها) شید خش
stri.ate (strī´āt´) vt., adj. **-at´|ed, -at´ing**
۱- شیارچه دار کردن، نوارچه‌دار کردن، خش‌دار کردن، مخطط کردن ۲- (به ویژه عضلات - striated هم می‌گویند) تارچه‌دار، خط‌دار، خَش‌دار
stri|a.tion (strī ā´shən) n.
۱- شیارچه‌داری، خش‌داری، خط خطی بودن ۲- ترتیب

شیارچه‌ها یا خطها ۳- ← stria

strick (strik) n. شاخه‌ی درخت کتان یا کنف هندی

strick|en (strik´ən) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول: strike ۲- تیرخورده، ضربت خورده، -خورده، زخمی، مصدوم ۳- (در ترکیب) - زده ۴- محنت زده، فلک‌زده، ویران

strick|le (strik´əl) n., vt. **-led, -ling**
۱- چوب خط کش مانند که با آن هنگام اندازه گیری غله مقدار اضافی را از سطل بیرون می‌ریزند و بالای سطل را مسطح می‌کنند ۲- (فلز کاری) شابلن ۳- شابلن به کاربردن

strict (strikt) adj. ۱- دقیق، مشخص، روشن ۲- سختگیر، سخت، جدی، سختگیرانه، فرسخت، فرسختانه ۳- کامل، درست، بسمند، بی‌چون و چرا، مطلق ۴- شدید، ستهم ۵- اکید، صریح، مؤکد، سپارده، سختار ۶- (قدیمی) تنگ، باریک ۷- (گیاه) شق، راست
• a strict teacher معلم سختگیر
• strict laws قوانین سخت

strict´ly, adv. دقیقاً، سختگیرانه، کاملاً، اکیداً، شدیداً، مطلقاً
• smoking in the hospital is strictly forbidden
استعمال دخانیات در بیمارستان اکیداً ممنوع است

strict´ness, n. سختگیری، سختی

stric.tion (strik´shən) n.
کشیدن، انقباض، همکشی، تنگ‌سازی

stric.ture (strik´chər) n.
۱- انتقاد (شدید)، سرزنش، توبیخ، سرکوفت ۲- (مهجور) سختگیری، شدت، تنگی ۳- (پزشکی) ضیق مجرا، تنگی، راه تنگی، باریک شدگی (stenosis هم می‌گویند) ۴- محدودیت (restriction ←)

stric´tured, adj. تنگ (شده)، باریک

stride (strīd) n., adj., vi., vt. **strode, strid´den, strid´ing** ۱- گام بلند برداشتن، شلنگ انداختن، قدم بلند برداشتن ۲- (با: across یا over - با گام بلند از روی چیزی) رد شدن، شلنگ برداشتن ۳- ← straddle ۴- گام (به ویژه گام بلند)، قدم ۵- آهنگ گام برداری، طرز راه رفتن ۶- آهنگ، روال ۷- فاصله‌ی طی شده در هر قدم، درازای گام، بلندی قدم ۸- شلنگ اندازی، شلنگ ۹- (معمولاً جمع) پیشرفت، گام مثبت، گام به جلو
• he took long strides او گام‌های بلندی برمی‌داشت

strid´er, n. گام بردار، (حشره) آب شلنگ

stri.dent (strīd´´nt) adj. ۱- (صدا) خشن، گوشخراش ۲- بلند آوا، پرجنجال، پرخاش آمیز

stri´dence or stri´dency, n.
گوشخراشی، جنجال آمیزی

stri´dently, adv. به‌طور گوشخراش

stri.dor (strī´dər) n. ۱- صدای بلند، صدای گوشخراش ۲- (پزشکی - صدای بلند و سوت مانندی که در اثر گرفتگی حنجره یا نای و غیره تولید می‌شود) نای سوت

strid|u.late (strij´oo lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´|ing** (به ویژه حشرات) وزوز کردن، زنگیدن، زنجره‌وار صدا کردن، جیرجیر کردن

strid´u.la´tion, n. وزوز، جیرجیر

strid´u.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj.
وابسته به وزوز کردن یا جیرجیر کردن

strid|u.lous (-ləs) adj.
(به ویژه حشره) وزوز کننده، جیرجیر کننده، زنجره مانند (stridulant هم می‌گویند)

strife (strīf) n. ۱- کشمکش، مبارزه، مقابله، ستیز، دوئیت، ستیزه، نزاع ۲- درگیری ۳- رقابت، هم چشمی، هماوردی، پیشی جویی ۴- (قدیمی) کوشش، تقلاً، تلاش
• the strife in Afganistan has caused much hardship تشنجات افغانستان موجب بروز مشقات زیادی شده است

strig|il (strij´əl) n. (یونان و روم) باستان - کاردک فلزی یا استخوانی که در حمام با آن پوست بدن را می‌سابیدند) بدن ساب، بدن خراش، سابان

stri.gose (strī´gōs´) adj. ۱- (گیاه) خارچه‌دار، سخت‌موی دار، دارای مویچه‌های شق و سفت (مانند برخی برگها) ۲- (جانور) شیارچه‌دار، شیاردار، خش‌دار

strike (strīk) n., vt., vi. **struck, struck, strick´|en, strik´ing**
۱- زدن، ضربه زدن، کوفتن، کوبیدن، وارد آوردن ۲- زدن و انداختن ۳- ضرب کردن، (سکه) زدن ۴- اصابت کردن، خوردن به، برخورد کردن با، شکافتن (و رد شدن)، وارد شدن ۵- (موسیقی - ساز زهی یا کلید دار مانند پیانو) زدن، نواختن ۶- (ناقوس یا زنگ ساعت و غیره) اعلام کردن، به صدا درآمدن ۷- (جرقه یا کبریت) زدن، کشیدن، روشن کردن ۸- (مار) نیش زدن، گزیدن، (پلنگ و غیره) پریدن (به کسی) ۹- حمله کردن، تک کردن، تاختن بر ۱۰- (بیماری یا درد و غیره) دچار کردن یا شدن ۱۱- (نور) افتادن، درخشیدن بر، تابیدن بر ۱۲- (صدا) به گوش رسیدن، خوردن ۱۳- رسیدن به، وارد شدن ۱۴- گذرگاه یا جاده ساختن، راه باز کردن ۱۵- (ناگهان یا به طور غیر مترقبه) پی‌بردن، کاشف به عمل آوردن، متوجه شدن، کشف کردن ۱۶- (به چشم) خوردن، دیده شدن، به نظر رسیدن، جلب توجه کردن ۱۷- به فکر رسیدن، به ذهن آمدن یاخطور کردن ۱۸- (ناگهان) کردن، شدن، دستخوش شدن یا کردن ۱۹- (به توافق و غیره) رسیدن، برقرار کردن ۲۰- (پرچم یا بادبان کشتی را به نشان اعتراض یا تسلیم) پایین کشیدن، جمع کردن ۲۱- (خیمه یا اردوگاه) برچیدن، پایین آوردن ۲۲- اعتصاب کردن، دست از کار کشیدن (به نشان اعتراض) ۲۳- ← strickle ۲۴- (قلمه و گیاه نورسته - ریشه) دواندن، گرفتن ۲۵- (مهجور) جنگ کردن با ۲۶- (چراغ یا نور و غیره) خاموش کردن ۲۷- حمله‌ی نظامی، یورش، تک ۲۸- اعتصاب ۲۹- (نفت یا زغال سنگ و غیره) کشف ۳۰- کامیابی ناگهانی، موفقیت غیر منتظره ۳۱- (بولینگ و بیس‌بال) استرایک ۳۲- (کان شناسی - زمین شناسی) امتداد، راستا ۳۳- (جرقه و غیره) زدن ۳۴- (برق) رخشیدن، (توفان) فرا رسیدن، برق زدن، خروشیدن ۳۵- ضربه، تکانه، کوبه، کوبش، کوب
• dont strike your children بچه‌های خودت را نزن!
• to go on strike اعتصاب کردن

• to strike gold (در حفاری معدن) به طلا برخوردن
• to strike a hammer on a nail چکش را بر میخ زدن
• to strike out
۱- ضربه‌ی دست زدن ۲- ابداع کردن، تعبیه کردن ۳- حذف کردن، (از متن) زدن ۴- (بیس‌بال) از بازی حذف شدن ۵- شکست خوردن، بدآوردن
• to strike up
۱- (آواز یا مکالمه یا بازی و غیره) آغاز کردن، شروع کردن ۲- نقش برجسته (به چیزی) زدن

strike.bound (-bound´) adj.
دچار اعتصاب، بسته (به خاطر اعتصاب)

strike.break|er (-brā´kər) n. اعتصاب شکن
strike´break´ing, n. اعتصاب شکنی

strike fault
(زمین شناسی) گسله‌ی کوبشی، کوب گسله

* **strike.out** (-out´) n.
(بیس بال) حذف از مسابقه (به خاطر چوگان زنی خطا)

strik|er (strī´kər) n. ۱-کوبشگر، کوبنده، ضربه زننده ۲-اعتصاب کننده، اعتصابگر ۳- شاگرد آهنگر، چکش‌زن، پتک‌زن ۴- (ناقوس و زنگ) چکش، زبانه ۵- (فوتبال) شوت کن، گلزن، بازیکن خط حمله، مهاجم ۶-(امریکا) ملوان آزمایشی

* **strike zone**
(بیس بال) بخش مجاز (برای گوی افکنی)

strik.ing (strī´kiŋ) adj.
۱- در حال اعتصاب ۲-چشمگیر، جالب، گیرا
strik´ingly, adv. به‌طور چشمگیر یا جالب

striking price
(خرید و فروش سهام و اوراق بهادار) بهای مورد پذیرش

Strind.berg (strind´bərg), (Johan) August 1849-1912 آگوست استریندبرگ (نویسنده‌ی سوئدی)

string (striŋ) n., adj, vi., vt. **strung, string´ing**
۱-ریسمان، نخ، ۲- بند، نیفه ۳- رشته، ردیف، زنجیره، سلسله، رجه، کاروان ۴- تعداد اسبان مسابقه که به یکنفر تعلق دارند ۵- دسته، گروه (به ویژه گروه بازیکنان همتراز)، رده ۶-(کمان و سازرمی) زه، تار، (جمع) سازهای زهی ارکستر (و غیره)، نوازندگان سازهای زهی، (ویولن و غیره) سیم ۷- (قدیمی) عصب حیوان، زردپی، تنود ۸-(گیاه) لیف، ریسمانچه، نخچه ۹- (عامیانه - معمولاً جمع - در قراردادها یا کمک یا اعانه) شرط (شروط)، سامه، قید و شرط ۱۰-(معماری) ← stringcourse ۱۱- (بیلیارد) خط آغاز (string line هم می‌گویند) ۱۲- زه‌دار کردن، تاردار کردن، سیم یا زه انداختن (به ساز و غیره) ۱۳- به ریسمان کشیدن، نخ کردن (سوزن و غیره)، به رشته‌کشیدن، آمودن ۱۴- (با ریسمان) آویختن، بستن، کشیدن، سفت کردن ۱۵- (ساز زهی را) کوک کردن، تنظیم کردن ۱۶- (با: up) تنش‌دار کردن، (زیادی) کشیدن، کش دادن، عصبی کردن ۱۷- (لوبیا سبز و غیره) نخچه‌ی نیام راکشیدن ۱۸- زنجیره وار چیدن، ردیف کردن، رج‌بندی کردن ۱۹- (سیم و غیره) کشیدن، آویختن (از دو سو) ۲۰-رشته‌وار پیش رفتن، زنجیره‌وار جلو رفتن ۲۱-(موسیقی - ساز) زهی، ویژه‌ی سازهای زهی

• Daryush strings pearls on a thread and makes a necklace داریوش مرواریدها را به نخ می‌کشد و گردنبند درست می‌کند
• he tied the papers together with a red string
او با یک ریسمان قرمز اوراق را به هم بست
• to pull strings
۱- اعمال نفوذ کردن، پارتی بازی کردن ۲- اعمال دیگران را کنترل کردن
• the string of your violin تارهای ویولن شما
string´less, adj. بی تار، بی‌ریسمان، بی‌قید و شرط

string band گروه ارکستر سازهای زهی
string´-band´, adj. وابسته به ارکستر سازهای زهی

string bass double bass ←

* **string bean** snap bean ← -۱
۲-لوبیا سبز ۳-(عامیانه) آدم لاغر و دراز

string bikini (زنانه) شلوار شنای نوار مانند

string.board (-bôrd´) n. هریک از دو تخته‌ی طرفین پله‌های راه پله (← تصویر: staircase)

string.course (-kôrs´) n.
(آجر کاری) ردیف آجر افقی (برای تزئین)

stringed instrument (striŋd)
(موسیقی) ساز زهی

strin.gen|cy (strin´jən´sē)n., pl. **-cies**
۱- تندی، شدت، حدت ۲-سختگیری ۳-قاطعیت ۴-(بازرگانی) کمبود پول، کمی پول، کمبود اعتبارات، کمی عرضه‌ی پول

strin.gen|do (strin jən´dō) adv.
(دستور نواختن موسیقی) با شدت فزاینده، هر چه تندتر

strin.gent (strin´jənt) adj.
۱- شدید، سخت، فرسخت ۲- قاطع، قانع کننده ۳-سختگیرانه، بی‌امان ۴- (بازرگانی) در مضیقه (از نظر عرضه‌ی پول برای سرمایه گذاری یا وام و غیره)، دچار کمبود پول در گردش
• the laws against smuggling are very stringent
قوانین منع قاچاق بسیار قاطع هستند
strin´gently, adv. شدیداً، به‌طور قاطع
strin´gent.ness, n. شدت، سختی

string|er (striŋ´ər) n.
۱-(شخص یا دستگاه) به نخ کشنده، ردیف کننده، آمودگر ۲-(خانه‌های چوبی) تیر افقی (که ستون‌های عمودی را بهم وصل می‌کند) ۳- ← stringpiece ۴- بخش دراز و سبک (بدنه‌ی هواپیما و موشک و غیره) دنباله ۵-رجه‌ی ماهی خشک کنی، سیم یا طنابی که ماهی‌ها را با گیره از آن می‌آویزند و خشک می‌کنند ۶- (مجله و روزنامه و غیره) گزارشگر نیمه وقت ۷-انسان (از نظر رده‌بندی خاص)

string.halt (striŋ´hôlt´) n.
لنگی پای اسب (در اثر تشنج عضلانی)
string´halt´ed or string´halt´y, adj. لنگ

string.piece (-pēs´) n. (خانه‌های چوبی) تیرافقی
کناره‌ی کف اتاق (معمولاً هر اتاق چهار تیر افقی دارد)

string quartet
۱- گروه چهار نفری نوازنده سازهای زهی (معمولاً ویولن

اول و دوم و ویولا و ویولن سل)، نوازندگان زهی چهارگانه
۲- موسیقی ویژه‌ی گروه چهار نفری زهی

*** string tie**
کراوات باریک، کراوات نواری

string|y (strin´ē) adj. **string´|i.er, string´|i.est**
۱- ریسمان سان، نخ مانند ۲- دراز و باریک، لاغرو، لق لقو ۳- ریش ریش، ریشه‌ای ۴- (گوشت) پوره‌دار، سفت ۵- (شیره‌ی چغندر و غیره) چسبناک، رشته رشته
string´i.ness, n. ریسمان سانی، نخ مانندی

strip¹ (strip) n., vi., vt. **stripped, strip´ping**
۱- (رخت) کندن، درآوردن، برهنه کردن یا شدن، لخت کردن یا شدن، عریان کردن یا شدن، لخت و عور کردن یا شدن ۲- (پوست یا پر و غیره را) کندن، ورآمدن، ورآوردن ۳- محروم کردن، خلع کردن، کرفتن ۴- چاپیدن، لخت کردن، بردن ۵- (به ویژه اسلحه را) اوراق کردن، پیاده کردن ۶- (دنده یا پیچ و غیره) هرز شدن یا کردن ۷- آخرین قطرات شیر گاو را دوشیدن، تاته دوشیدن ۸- رگه‌های برگ توتون را کرفتن، برگ توتون را از ساقه جدا کردن ۹- ← striptease ۱۰- برهنه رقصی کردن، رقصیدن و خود را برهنه کردن (در کاباره و غیره) ۱۱- عاری کردن یا شدن
• we stripped and jumped into the lake
ما رخت‌های خود را درآوردیم و پریدیم توی دریاچه

strip² (strip) n., vt.
۱- تکه، باریکه، دوال، خاش، رشته، نواره، تسمه، تنگه، قطعه (باریک و دراز)، پاره، باند ۲- (مخفف) comic strip ۳- (مخفف) airstrip ۴- (گردآوری تمبر پست) یک ردیف تمبر ۵- (به صورت باریکه) بریدن، نوراه کردن
• floor parquetry is made of strips of wood
پارکت کف اتاق از باریکه‌های چوبی درست شده بود

strip cropping
(کشاورزی - برای کاهش فرسایش و شسته شدن رو خاک در جاهای پرشیب) کشت گیاهان ژرف ریشه و گیاهان کوته ریشه در ردیف‌های متناوب، نوارهکاری، کشت نواری

stripe (strīp) n., vt. **striped, strip´ing**
۱- (نواره‌ای که از نظر رنگ یا بافت و غیره با زمینه فرق دارد) نواره، پلنگی، راه، راه راه، خط ۲- (معمولاً جمع) پارچه‌ی راه راه ۳- ← streak ۴- (ارتش - نشان به شکل «۷» یا «-» برای مشخص کردن درجه‌ی گروهبان‌ها و غیره) سردوشی، نشان آستین، سرآستینی، روآستینی (chevron هم می‌گویند)، نواره ۵- نوع، گونه، قسم، طبقه ۶- (قدیمی) ضربه‌ی شلاق ۷- (قدیمی - به شرطی که به شکل نوار باشد) تاول، بادکردگی، جای شلاق ۸- نواره‌دار کردن، راه‌راه کردن ۹- (جمع) روپوش راه راه زندانیان
• the stripes of their flag are blue and white
راه‌راه‌های پرچم آنها آبی و سفید هستند

striped (strīpt) adj.
راه راه، نواره‌دار، خط‌دار، پلنگی
• she wore a striped dress او یک پیراهن راه‌راه به تن داشت

*** striped bass** (bas)
(جانور) ماهی راه راه (Morone saxatilis تیره‌ی Percichthyidae - بومی کرانه‌های امریکای شمالی)

strip|er (strī´pər) n.
۱- (ارتش - خودمانی) درجه‌دار، گروهبان ۲- (در ترکی) دارای فلان عدد سردوشی یا سرآستینی ۳- ← striped bass

strip.ling (strip´liŋ) n.
(پسر نزدیک به بلوغ) نورسته، نوجوان، تازه مرد

strip mining
بهره‌برداری روباز، استخراج روباز (روش معدن کاوی - به‌ویژه کان زغال سنگ - بهره‌برداری از طریق پس زدن رو خاک و کندن گودال بجای حفر تونل)

strip.per (strip´ər) n.
۱- (کسی که striptease می‌کند) رقاص برهنه، برهنه رقص ۲- (شخص یا ابزار) کننده، لخت‌کن، درآور، برهنه ساز، عریان ساز

strip-search (strip´surch) vt., n.
۱- برهنه کردن و جستجوی بدنی کردن (مثلاً متهم را) ۲- برهنه سازی و جستجوی بدنی (strip search هم می‌نویسند)

strip steak
گوشت بی‌استخوان (برای استیک)، استیک بی‌استخوان

stript (stript) vt., vi.
(نادر) زمان گذشته و اسم مفعول: strip

*** strip.tease** (strip´tēz´) n.
(در کاباره‌ها و غیره - معمولاً همراه با موسیقی و رقص) برهنه سازی تدریجی، برهنه رقصی، رقص برهنه
strip´tease´, -teased´, -teas´ing, vi.
برهنه رقصی کردن
strip´teas´er, n. (رقاص) برهنه رقص

strip|y (strī´pē) adj. **strip´|i.er, strip´|i.est**
راه راه، نواره‌دار، پلنگی

strive (strīv) vi. **strove** or **strived, striv|en** (striv´ ən) or **strived, striv´ing**
۱- تکاپو کردن، تلاش کردن، جد و جهد کردن، (سخت) کوشیدن، چخیدن، تقلا کردن ۲- ستیزه کردن، ستیزیدن، پیکار کردن، مبارزه کردن، کشمکش کردن، جنگیدن ۳- (قدیمی) رقابت کردن، همچشمی کردن
• I am striving to finish this book sooner
دارم تقلا می‌کنم که این کتاب را زودتر تمام کنم
striv´er, n. کوشش کننده، ساعی

strobe (strōb) n., adj.
۱- ← striboscope ۲- ← stroboscopic ۳- نورافکن چرخان (که در کاباره‌ها و تئاترها و غیره به کار می‌رود)، شیدانداز (strobe light هم می‌گویند)

stro.bi|la (strō bī´lə) n., pl. **-lae**
(جانور) مخروطک، استروبیل
stro.bi´lar, adj. مخروطکی، استروبیلی
stro´bi.la´tion (-bə lā´shən) n. مخروطک شدگی

stro.bile (strō´bīl´) n.
(گیاه) مخروط (← cone)

stro.bi.lus (strō bī´ləs) n., pl. **-|li´** strobila -۲ cone -۱ ←

stro.bo.scope (strō´bə skōp´, sträb´ə-) n. ۱- چرخش سنج، دستگاه سنجش حرکت ادواری یا نایکسان، استروبسکوپ ۲- نورافکن چرخان (← strobe)

stro´bo.scop´ic (-skäp´ik) or stro´bo.scop´i.cal, adj. وابسته به نورافکن چرخان

stro´bo.scop´i.cally, adv. با نور افکن چرخان

strode (strōd) vi., vt. زمان گذشته‌ی: stride

stro.ga.noff (strō´gə nôf´, strô´-) adj. (خوراکپزی) دارای خامه و پیاز و قارچ

stroke (strōk) n., adj., vi., vt. **stroked, strok´ing** ۱- ضربه، تکانه، ضربت، کوبه، کوبش، کوب، برخورد، کورس ۲- رویداد (ناگهانی)، رخداد، روی آوری ۳- (بیماری) حمله، سکته، بروز ۴- کوشش، سعی، عمل، کار ۵- کامیابی، موفقیت، شاهکار ۶- (به ویژه اثر ادبی) ویژگی برجسته، صفت مشخصه ۷- صدای ضربه (به‌ویژه صدای اعلام ساعت از ساعت دیواری) ۸- حرکت، تکان ۹- (شنا) حرکت دست و پا، (پرنده) حرکت بال، (قایق) حرکت پارو ۱۰- (قلب) ضربان، تپش ۱۱- نوازش، دست‌مالی ۱۲- (جمع - عامیانه) چاپلوسی، تعریف، شیره مالی ۱۳- (مکانیک) رفت پیستون، بازی پیستون، نیم دور، نیم چرخه ۱۴- نوازش کردن، (با نرمی یا محبت) دست مالیدن، نوازیدن ۱۵- (نرم) سابیدن، (آهسته) مالیدن، ضربه‌ی ملایم زدن ۱۶- (معمولاً با: out) خط دار کردن، (با حرکت قلم) نشان‌دار کردن ۱۷- (به ویژه با چوگان یا راکت و غیره) زدن (گوی را) ۱۸- (عامیانه) چاپلوسی کردن، شیره‌مالی کردن ۱۹- (خودمانی - مرد) جلق زدن، وابسته به جلق‌زنی ۲۰- خط، تیره، خط تیره ۲۱- (با: out - با خط کشیدن روی چیزی آن را) حذف کردن، قلم کشیدن، قلم زدن ۲۲- (کلید ماشین تحریر و غیره را) فشردن

- Julie stroked her cat with her left hand
  جولی گربه‌ی خود را با دست چپش نوازش کرد
- the golfer's stroke sent the ball flying
  ضربه‌ی بازیکن گلف، گوی را به پرواز درآورد
- we arrived at the stoke of midnight
  ما درست در نیمه شب وارد شدیم
- Yazid Khan suffered a stroke and died
  یزید خان سکته‌ی مغزی کرد و مرد

stroke oar
۱- پاروی عقب قایق ۲- پاروزن عقب قایق

stroll (strōl) vi., vt., n. ۱- قدم زدن، سلانه سلانه راه رفتن، خیابان گز کردن ۲- در گردش بودن، سیار بودن ۳- قدم زنی، پرسه زنی، سلانه سلانه روی

stroll|er (-ər) n. ۱- ولگرد ۲- سیار، عیار، درگردش ۳- کسی که قدم می‌زند، سلانه رو ۴- چرخ کودک، کالسکه‌ی نشسته

stro|ma (strō´mə) n., pl. **-ma|ta** (جانور - گیاه) بستره

stro´mal or stro.mat´ic (-mat´ik) adj. بستره‌ای

stro.mat|o.lite (strō mat´´l īt´) n. (نوعی سنگ رسوبی دارای بقایای خزه‌های دوران Precambrian و کربنات کلسیم) استروماتولیت

stro.mat´o.lit´ic (-ə lit´ik) adj. استروماتولیتی

strong (strôŋ) adj., adv. ۱- نیرومند، قوی پنجه، تهمتن، پرزور، زورمند، پرتوان، تهم، پهلوان ۲- محکم، شدید، ستهم، زیاد، سخت ۳- مستحکم، استوار، پابرجا، سُتوان، استوان، پایدار، قرص و محکم، راسخ، سخت ۴- دو آتشه، پروپاقرص، افراطی ۵- (خوراک یا بو یا طعم و غیره) قوی، زوردار، پرمایه، مایه دار، تند، سیر، غلیظ ۶- سالم، تندرست، خوش بنیه، پرطاقت، سرپا ۷- مقتدر، پرقدرت، توانمند ۸- (آوا شناسی) مشدد، شدید، مؤکد، (فعل) بی‌قاعده (مثلاً: drive، drove، driven - در برابر فعل با قاعده مانند: walk، walked) ۹- دارای تعداد ذکر شده، - نفره، - نفری ۱۰- قاطع ۱۱- مستدل، با برهان، بافرنود، قانع کننده ۱۲- (سهام یا بازار سهام) رو به ترقی، رو به رونق، (قیمت) رو به افزایش ۱۳- (شیمی) دارای یون بسیار (مانند برخی بازها و اسیدها)، پُریون ۱۴- قویاً، به شدت، تهم‌وار

- a strong man مرد نیرومند
- a strong rope طناب محکم
- a strong smell بوی قوی
- the crowd was 500 strong تعداد جمعیت به ۵۰۰ می‌رسید

strong´ish, adj. نسبتاً قوی

strong´ly, adv. بازور، نیرومند(انه)، قاطعانه، قویاً

- we strongly deny that accusation
  ما آن اتهام را قویاً تکذیب می‌کنیم

* **strong-arm** (strôŋ´ärm´) adj., vt. ۱- قلدر، قاهر ۲- قلدرانه، خشونت آمیز، قاهرانه ۳- (عامیانه) قلدری کردن، اعمال زور کردن

strong.box (-bäks´) n. صندوق آهنی، گاوصندوق

strong breeze
نسیم نیرومند (باد با سرعت ۲۵ تا ۳۱ میل در ساعت)

strong drink مشروب پرالکل، نوشابه‌ی قوی

* **strong forward** ← power forward

strong gale
توفان نیرومند (باد به سرعت ۴۷ تا ۵۴ میل در ساعت)

strong.hold (-hōld´) n. ۱- محل مستحکم، دژ، قلعه، کتل، کوت، کلات ۲- پایگاه، محل تمرکز (پیروان عقیده یا کیش بخصوص)

strong interaction (or **force**)
(فیزیک) برهمکنش پرتوان، تعامل قوی (در برابر: برهمکنش کم توان weak interaction)

strong.man (-man´) n., pl. **-men** ۱- آدم پرزور، پهلوان ۲- قلدر، مستبد، دیکتاتور

strong-mind|ed (-mīn´did) adj. مصمم، پر اراده

stron´ -mind´ed.ly, adv. به‌طور مصمم
strong´-mind´ed.ness, n. پر ارادگی، عزم ثابت
strong.room (-rōōm´) n.
اتاق امن و امان (برای نگهداری اشیای گرانبها)
* **strong side** (فوتبال امریکایی)
آن طرف خط حمله که بازیکنان بیشتری در آن متمرکزند
strong-willed (-wild´) adj.
پراراده، مصمم، سرسخت
stron.gyle (strän´jil) n.
(جانور) پیچ کرم (کرم‌های اَتر تیره‌ی Strongyloidea که از کرم‌های nematode و انگل جانداران به ویژه اسب هستند)
stron.gy.lo.sis (strän´jə lō´sis) n.
(دامپزشکی - به ویژه اسب) پیچ کرم زدگی، بیماری ناشی از پیچ کرم
stron.ti|a (strän´shə) n.
(شیمی - اکسید استرونسیم: SrO) استرونسیا
stron.ti|an (-shən) n.
(شیمی) استرونسیم (به ویژه در ترکیب)
stron.ti|an.ite (-īt´) n.
(شیمی - کربنات استرونسیم: $SrCO_3$) استرونسیانیت
stron.tic (strän´tik) adj.
(شیمی) وابسته به استرونسیم، استرونسیم دار
stron.ti|um (strän´shəm) n. (شیمی)
استرونسیم (عنصر زرد رنگی که فقط در ترکیب یافت می‌شود - نشان: Sr، وزن اتمی: ۸۷/۶۲، شماره‌ی اتمی: ۳۸، چگالی: ۲/۶، نقطه‌ی گداز: ۷۶۹°c، نقطه‌ی جوش: ۱۳۸۴°c)
strop (sträp) n., vt. **stropped, strop´ping**
۱- ← strap ۲- تسمه‌ی چرمی (برای تیز کردن چاقو و تیغ و غیره)، تیغ تیز کن ۳- (با تسمه‌ی چرمی) تیز کردن

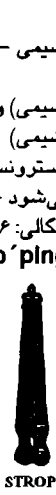
STROP

strop´per, n. (دستگاه) تیغ تیز کن
stro.phan.thin (strō fan´thin) n.
(دارو - گلوکزید که از گیاه استوایی به نام Strophanthus kombé به دست می‌آید) استروفانتین
stro.phe (strō´fē) n. ۱- (تئاتر یونان باستان) چرخش از راست به چپ (توسط گروه کر)، استروف ۲- (شعر پینداری Pindaric) بند قصیده ۳- (شعر) بند، قطعه
strophic (strō´fik) or stroph´i.cal, adj.
وابسته به استروف یا بندِ قصیده
strop|py (sträp´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
(انگلیس - عامیانه) سرکش، نافرمان، سرخود، گستاخ، نارام
strove (strōv) vi. زمان گذشته‌ی: strive
strow (strō) vt. **strowed, strown** (strōn) or **strowed, strow´ing** strew ← (قدیمی)
stroy (stroi) vt. destroy ← (مهجور)
struck (struk) vt., vi., adj. ۱- زمان گذشته و اسم مفعول: strike ۲- دستخوش اعتصاب
struck jury (حقوق) هیأت منصفه‌ی دوازده نفری (منتخب توسط وکلای مدافع و بازپرسان)

struc.tur|al (struk´chər əl) adj.
۱- ساختاری، ساختی ۲- وابسته به بنایی، ساختمانی ۳- (زمین شناسی) زمین ساختی (geotectonic هم می‌گویند)
struc´tur.ally, adv. از نظر ساختمان یا ساختار
structural formula (شیمی - فرمولی)
که ترتیب اتم‌های ملکول را نشان می‌دهد) فرمول ساختاری
struc.tur.al.ism (-iz´əm) n.
۱- (به ویژه علوم رفتاری) ساختارگرایی، ساخت گرایی، روش بنیانی ۲- ← structural linguistics
struc.tur.al.ist (-ist) n., adj.
۱- ساختارگرای، ساخت گرای ۲- وابسته به ساختار گرایی
struc.tur.al.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
ساختاری کردن، به صورت ساختار درآوردن، سازمند کردن
struc´tur.ali.za´tion, n. ساختاری سازی
structural linguistics
زبان شناسی ساختاری، زبان شناسی ساخت‌گرا
structural linguist ساخت‌گرا
struc.ture (struk´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- ساختار، ساخت ۲- ساختمان، بناء، عمارت ۳- سازمان ۴- سازه ۵- ترکیب ۶- ساختن ۷- سازمان دادن، دارای ساختار کردن، سازمند کردن
• a tall structure یک عمارت بلند
• the structure of an atom ساختار یک اتم
struc´ture.less, adj. بی ساختار، بی ساختمان
stru.del (strōōd´l) n.
پیراشکی (دارای پنیر یا مربای سیب و غیره)، استرودل
strug.gle (strug´əl) vt., n., vi. **-gled, -gling**
۱- ستیزه کردن، ستیزیدن، مبارزه کردن، دست به گریبان شدن، جنگیدن، کتک کاری کردن، درگیر شدن با، کشمکش کردن ۲- تلاش کردن، تقلا کردن، پیکار کردن، کوشیدن، تکاپو کردن ۳- با اشکال پیش رفتن، (به سختی) راه گشودن ۴- (نادر) با کوشش درآوردن یا انجام دادن ۵- پیکار، ستیزه، ستیز، مبارزه، درگیری ۶- تلاش، تکاپو، تقلا، چالش، کشاکش، کشمکش، تنازع
• I struggled to finish this book before Norooz
تقلا کردم این کتاب را قبل از نوروز تمام کنم
• the struggle for survival تنازع بقا، پیکار ماندگاری
strug´gler, n. متنازع، ستیزگر، تلاش کننده
strum (strum) n., vt., vi. **strummed, strum´ming**
۱- (ساز زهی) زدن، تلنگ زدن، نواختن (معمولاً به طور آهسته یا با ناشیگری) ۲- تلنگ، عمل نواختن ۳- آهنگ نواختن (به این روش)
strum´mer, n. ساز نواز (زهی)
stru|ma (strōō´mə) n., pl. **-mae** ۱- (گیاه) بالشتک ۲- ← scrofula ۳- (قدیمی) ← goiter
stru´mose´ (-mōs´) adj. بالشتکی
Stru|ma (strōō´mä) رود استروما
(از بلغارستان به یونان می‌رود و به دریای اژه می‌ریزد)

strum.pet (strum´pit) n.
فاحشه، روسپی، جنده

strung (struŋ) vt., vi.
زمان گذشته واسم مفعول: string

*** strung out**
(خودمانی) ۱- دچار عواقب اعتیاد (جسمی و روانی) ۲- هیجانی، دلشوره‌ای، بی‌قرار ۳- بسیار عصبی، (از نظر روانی) کوفته، خرد و خاکشیر، تباه

strut (strut) n., vi., vt. **strut´ted, strut´ting**
۱- (مثل خروس یا آدم مغرور) شق و رق راه رفتن، جولان دادن، (باد به غبغب انداختن و) راه رفتن ۲- پز دادن، به رخ (دیگران) کشیدن، قیافه گرفتن ۳- جولان، خرامش، خرام ۴- بست، شمع، تو حلقی، پشتبند، (برای درجا نگهداشتن دیوار یا چارچوب) مهار ۵- بست یا شمع یا تو حلقی زدن
• the proud rooster strutted among the hens
خروس مغرور در میان مرغها جولان می‌داد

strut´ter, n. کسی که جولان می‌دهد

stru.thi.ous (stroo´thē əs) adj.
وابسته به شترمرغ و پرندگان شتر مرغی، شتر مرغی

strych.nine (strik´nin) n.
(دارو) استریکنین ($C_{21}H_{22}N_2O_2$)

strych.nin.ism (-iz´əm) n.
(پزشکی) استریکنین زدگی، مسمومیت توسط استریکنین

St.Thomas جزیره‌ی
سنت تاماس (در دریای کارائیب - متعلق به ایالات متحده)

Stu.art (stoo´ərt) n. ۱- اسم خاص مذکر
۲- (نام سلسله‌ای از شاهان اسکاتلند ۱۶۰۳-۱۳۷۱ و شاهان انگلیس ۱۷۱۴-۱۶۰۳) خاندان استوارت

stub (stub) n., vt. **stubbed, stub´bing**

STUBS
۱- تنه‌ی درخت (که شاخ و برگ آن را بریده‌اند)، کنده ۲- (مداد یا سیگار و غیره) ته ۳- (کوچک) برآمدگی، برجستگی، قلمبه (شدگی) ۴- (قلم) سر پهن، کُلُفت نویس ۵- میخ کوتاه و کلفت ۶- (علف هرزه و غیره) ریشه کن کردن، از ریشه درآوردن، از ته کندن ۷- (درخت) از بن زدن، از بیخ بریدن (به طوری که ته کُنده در زمین باقی بماند) ۸- (ته کنده‌ی درختان و غیره را از زمین) جمع‌آوری کردن، (زمین را) از کنده پاک کردن ۹- (پا به ویژه انگشت پا را تصادفاً) به چیزی زدن ۱۰- (معمولاً با: out) سیگار را خاموش کردن
• his cigarette stub is still smoking
ته سیگار او هنوز دود می‌کند
• hold your ticket stub until the show's end
ته سوش بلیط خودت را تا آخر نمایش نگهدار
• she stubbed her toe against the door
انگشت پایش به در خورد

stubbed (stubd) adj. ۱- کوتاه، پهن، کُنده مانند
۲- (زمین) پراز بن درخت (که تنه‌ی آنها را بریده و برده‌اند)

stub.ble (stub´əl) n. ۱- کاه بن، ساقه‌ی در زمین مانده (پس از درو گندم و غیره) ۲- ته ریش

stub´bly, adj. کاه بن‌دار، ته ریش‌دار

stub.born (stub´ərn) adj.
۱- سرسخت، مصمم، یکدنده، لجوج، لجباز، خودرأی، چشم سفید، کله شق، خیره سر، سمج ۲- سر سختانه، لجوجانه، مصممانه ۳- مقاوم، دیرپای، دیر درمان، دیرالتیام، بدقلق ۴- پیگیر، بی‌امان
• the stubborn child would not take his medicine
کودک لجباز دوای خود را نمی‌خورد

stub´bornly, adv. سر سختانه، لجوجانه

stub´born.ness, n. سر سختی، دیر درمانی

Stubbs (stubz), George 1724-1806
جورج استابز (نقاش انگلیسی)

stub|by (stub´ē) adj. **-bi|er, -bi.est**
۱- پوشیده از کنده و تنه‌ی درخت ۲- پوشیده از کاه بن ۳- زبر و کوتاه، نخراشیده نتراشیده ۴- کوتاه و پهن، خپله، خپل

stub´bily, adv. به‌طور پوشیده از خاشاک

stub´bi.ness, n. داشتن ته ریش یا کاه بُن

stuc|co (stuk´ō) n., pl. **-coes** or **-cos** vt. **-coed, -co.ing**
(بنایی) ۱- روکار ساختمان (معمولاً سیمان یا گچ)، کچکاری روبنا، ساروج پوشی، روکار سیمانی ۲- روکار ساختن، ساروج پوش کردن، روکار سیمانی (به ساختمان) زدن

stuck (stuk) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: stick

stuck-up (stuk´up´) adj.
(عامیانه) پرفیس، پرافاده، مغرور، غرّه

stud[1] (stud) n., vt. **stud´ded, stud´ding**
۱- گلمیخ (هر نوع فلز میخ مانند که برای تزئین به چرم و غیره می‌زنند)، قپه ۲- دکمه سردست ۳- دکمه دو سر ۴- (خانه‌های چوبی) هریک از تیرهای عمودی توی دیوار ۵- (تایر یخ شکن) میخ ۶- پیچ دو سردنده، پیچ بی‌سر، پیچ دو سر رزوه ۷- شمع فلزی، میله‌ی شمع ۸- با گل میخ آراستن، قپه‌دار کردن، نشان کردن ۹- پرکردن، پراکنده بودن ۱۰- مزین بودن به ۱۱- (به ساختمان) تیر عمودی زدن، دارای تیر عمودی کردن

stud[2] (stud) n., adj.
۱- گروه اسبهای تخم گیری یا اصلاح نژاد، اسبهای تخمی ۲- محل اسبهای تخم‌گیری ۳- اسب تخم‌گیری، اسب اصلاح نژاد، اسب تخمی، برز اسب (studhorse هم می‌گویند) ۴- بُرز گاو، ورزاو، گاو تخمی ۵- (نر) جانور ویژه‌ی اصلاح نژاد، دام تخمی ۶- (عامیانه) مرد حشری، مرد پر شهوت و زن خواه، شهوتی ۷- (مخفف stud poker) ۸- وابسته به اسب یا دام تخمی، ویژه‌ی اصلاح نژاد

stud.book (-book´) n.
کتاب حاوی فهرست دام‌های نر تخمی و مشخصات آنها

stud.ding (stud´iŋ) n.
(ساختمان‌های چوبی) تیرهای عمودی دیوار، تیرگذاری

stud|ding.sail (stud´iŋ sāl´) n. بادبان اضافی (که در باد ملایم کنار بادبان اصلی افراشته می‌شود)

stu.dent (stōōd´nt, styōōd´-) n. ۱- دانش آموز، دانشجو، شاگرد، محصل ۲- پژوهشگر، محقق، جویا

*** student lamp** چراغ میز تحریر، چراغ مطالعه

STUDENT LAMP

stu.dent.ship (-ship´) n. ۱- شاگردی، دانشجویی، دانش آموزی، تلمذ ۲- (انگلیس) بورس تحصیلی

student teaching (دانشسرای عالی) تدریس عملی

student teacher مدرس تدریس عملی

stud.horse (stud´hôrs´) n. برز اسب، اسب تخمی، اسب اصلاح نژاد

stud.ied (stud´ēd) adj. ۱- بررسی شده، مطالعه شده، سنجیده ۲- عمدی، از قصد، خواسته ۳- (نادر) آموخته، تحصیل، باسواد، پرمعلومات

stud´iedly, adv. به‌طور سنجیده یا مطالعه شده

stud´ied.ness, n. سنجیدگی، مطالعه شدگی

stu.di|o (stōō´dē ō) n., pl. **-di|os´** ۱- (به ویژه عکاسی یا نقاشی یا موسیقی) کارگاه، استودیو، آتلیه، هنرگاه ۲- اتاق آموزش رقص یا موسیقی، هنرکده ۳- شرکت فیلمبرداری، کارگاه فیلمبرداری، مؤسسه‌ی سینمایی ۴- (در ایستگاه رادیو یا تلویزیون) اتاق پخش، اتاق ضبط ۵- آپارتمان کوچک (دارای یک اتاق اصلی)

*** studio couch** نیمکت تختخوابی، نیمکت قابل تبدیل به بستر، کاناپه‌ی تختخوابی

stu.di.ous (stōō´dē əs) adj. ۱- وابسته به یا مشغول به تحصیل یا مطالعه، پژوهشی، پژوهشگرانه ۲- کوشا، ساعی، سختکوش، درسخوان، کاری، بژکول ۳- مجدانه، با جد و جهد، مشتاقانه، با اشتیاق ۴- (نادر) عمدی، از قصد، سنجیده

stu´di.ously, adv. با جدیت، با پشتکار

stu´di.ous.ness, n. ساعی بودن، کوشایی

*** stud poker** (نوعی پوکر که بعضی ورق‌ها را روباز می‌دهند) إستاد پوکر

stud|y (stud´ē) n., pl. **stud´ies** vi., vt. **stud´ied, stud´y.ing** ۱- مطالعه، بررسی، پژوهش، تحقیق ۲- تحصیل، آموزش، یادگیری ۳- رشته‌ی تحصیلی، شاخه‌ی علمی، دانش بخصوص، موضوع مورد مطالعه ۴- ← étude ۵- کوشش، جد و جهد، همت ۶- اتاق مطالعه، اتاق کار ۷- مطالعه کردن، خواندن (با دقت)، بررسی کردن، تحقیق کردن ۸- تحصیل کردن، درس خواندن، آموزش دیدن، تلمذ کردن ۹- حفظ کردن، از بر کردن ۱۰- مورد ملاحظه یا تفکر قرار دادن، تأمل کردن، اندیشیدن ۱۱- کوشیدن، سعی کردن

- his study is upstairs اتاق کار او در طبقه‌ی بالاست
- the study of mathematics require time and talent مطالعه‌ی ریاضیات مستلزم داشتن دقت و استعداد است
- to make a study of something چیزی را مورد مطالعه قرار دادن

*** study hall** (امریکا - آموزش) ۱- اتاق مطالعه و مشق نویسی (در مدرسه) ۲- کلاس مطالعه و تمرین (زیر نظر معلم)

stuff (stuf) n., vt., vi. ۱- ماده ۲- ماهیت، نماد، ماده‌ی اصلی، جزء اصلی، مایه، خمیره ۳- موضوع، اثاث (اثاثیه)، چیز (چیزها)، اسباب‌آلات، متعلقات ۴- آکندن، (با چیزی) پرکردن، (مجرا و غیره را) گرفتن، بستن ۵- چپاندن، لمباندن، تپاندن ۶- (با سرعت یا بی‌دقتی) قرار دادن، ریختن، انداختن ۷- تاخرخره خوردن، پرخوری کردن ۸- توی دل چیزی (گوسفند یا مرغ یا پلو و غیره) قرار دادن، آغندن، دلمه کردن ۹- (پوست جانور را) با کاه و غیره پر کردن، پوست پیرایی کردن، پوست آکندن ۱۰- (خودمانی) به هر جای نه بدتر خودت، به دَرَک ۱۱- (خودمانی) کائیدن ۱۲- پارچه (به‌ویژه پارچه‌ی پشمی) ۱۳- دارو ۱۴- خوردنی، خوراک ۱۵- (امریکا - خودمانی) ماده‌ی مخدر، هروئین ۱۶- خرت و پرت، آشغال، چیز به درد نخور، اسقاط ۱۷- مهارت، بَلَدی، کار ویژه، کار، عمل ۱۸- (در صندوق آرا) رأی قلابی ریختن ۱۹- مزخرف، چرند، لاطایل، یاوه

- these gloves are made of some soft stuff این دستکش‌ها از یک ماده‌ی نرم ساخته شده است
- to stuff the ballot box در صندوق آراء رأی قلابی ریختن
- we stuffed the pillow with soft feathers ما متکا را با پر نرم پُر کردیم

stuff´er, n. پُر کننده، آکندگر

*** stuffed shirt** (خودمانی) آدم مغرور و خودنما، اهل فیس و افاده

stuff|er (stuf´ər) n. ۱- (شخص یا ابزار) چپاننده، - چپان، آکندگر ۲- آگهی ارسالی به همراه صورت حساب یا قبض آب وبرق

stuff.ing (-iŋ) n. ۱- عمل چپاندن یا آکندن یا پرخوری کردن ۲- ماده‌ای که با آن چیزی را پر می‌کنند (مثلاً پنبه برای تشک و پر قو برای بالش یا سبزیجات برای گذاشتن توی شکم مرغ)، تودلی، آکندگر

stuffing box (مکانیک) کاسه‌نمد، جعبه آب‌بندی، قاب بلبرینگ، توپی‌چرخ

stuff|y (stuf´ē) adj. **stuff´|i.er, stuff´|i.est** ۱- (اتاق یا هوا و غیره) خفه، دم کرده ۲- (بینی یا سینوس‌ها) گرفته، بسته ۳- ملامت انگیز، خسته کننده، کسل کننده، بی‌روح ۴- قدیمی مسلک، محافظه کار، کهنه پرست ۵- از خود راضی، متظاهر ۶- پرفیس و افاده

- a medicine for your stuffy nose داروبی برای دماغ گرفته‌ی شما
- this room is stuffy; open the windows! هوای این اتاق خفه است، پنجره‌ها را باز کن!

stuff´i.ly, adv. به‌طور خفه یا گرفته

stuff´i.ness, n. (هوا) دم کردگی، ماندگی

stull (stul) n. (در معدن -) برای جلوگیری از ریزش و غیره) پایه، شمع، ستون معدن

stul.ti|fy (stul´tə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** ۱- احمقانه جلوه دادن، پوچ نشان دادن، بی مایه جلوه دادن ۲- ملال انگیز کردن، خسته کننده، جلوه دادن، بی روح کردن ۳- از دل و دماغ انداختن، خسته کردن، ملول کردن، کسل کردن ۴- بیهوده جلوه دادن، بی‌ارزش جلوه دادن، عبث نمایاندن ۵- (حقوق) مجنون (و غیر مسئول) اعلام کردن

stul´ti.fi.ca´tion, n. بیهوده نمایی، پوچ نمایی

stul´ti.fi´er, n. ملول کننده، پوچ نما کننده، منفی باف

stum (stum) n., vt. **stummed, stum´ming** ۱- آب انگور، شراب نیمه تخمیر شده، شراب خام ۲- (برای ایجاد تخمیر مجدد) به شراب آب انگور افزودن ۳- شراب آب انگوردار

stum.ble (stum´bəl) n., vi., vt. **-bled, -bling** ۱- سکندری خوردن، چوخیدن، شکرفیدن، (پای کسی به چیزی) گیر کردن، اشکوخیدن ۲- (در اثر پیری یا بیماری و غیره) تلوتلو خوران رفتن، لنگان‌لنگان رفتن، افتان و خیزان رفتن ۳- به طور خطاآمیز حرف زدن یا عمل کردن، خطاکردن، تپق زدن، گیر کردن ۴- دچار گناه یا ضلالت شدن، گمراه شدن، به ورطه‌ی فساد افتادن ۵- (اتفاقاً) برخوردن به، پی بردن ۶- پشت پا زدن، سکندری زدن، به تلوتلو خوردن در آوردن ۷- گیج کردن، هاج و واج کردن، سردر گم کردن ۸- سکندری، تلوتلو، افتان و خیزان ۹- تپق، لکنت ۱۰- خطا، لغزش ۱۱- گناه، ضلالت، گمراهی

• the old lady stumbled and fell but Hamid caught her in time

پیرزن سکندری خورد و افتاد ولی حمید بموقع او را گرفت

stum´bler, n. تلوتلو خورنده، لکنت‌آور

stum´blingly, adv. (به‌طور) تلوتلو خورانه

* **stum|ble.bum** (-bum´) n. (خودمانی) ← bum

stumbling block مانع، پاگیر، رادع، مشکل سرراه

stump (stump) n., vt., vi. ۱- بیخ درخت (که پس از بریدن و بردن تنه در زمین باقی می‌ماند)، کُنده، بُن ۲- هر چیز مانند بیخ درخت: ته دندان (که بقیه‌اش شکسته و افتاده است)، ته‌دُم، بُن‌دُم (که بقیه‌اش را بریده‌اند)، ته، بیخ، بن ۳- محل ارائه‌ی نطق‌های سیاسی ۴- صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد) ۵- گام سنگین، قدم پر صدا ۶- (خودمانی-جمع) پاها ۷- از بیخ بریدن، بُن کن کردن ۸- کُنده یا بن درخت رااز زمین در آوردن ۹- (امریکا) سفر کردن و هر جا نطق سیاسی یا انتخاباتی کردن، مبارزه‌ی سیّار انتخاباتی کردن ۱۰- ← stub ۱۱- (عامیانه) گیج کردن، هاج و واج کردن، سر درگم کردن ۱۲- با گام های سنگین راه رفتن

stump´er, n. نامزد انتخاباتی پُر تحرک

stump.age (stump´ij) n. ۱- درختان پابرجا در زمین (و یا ارزش آنها) ۲- حق بریدن این درختها

stump|y (-ē) adj. **stump´|i.er, stump´|i.est** ۱- پوشیده از بیخ درخت (که تنه‌ی آن بریده و برده شده است) ۲- کنده‌مانند، کوتاه و کلفت

stun (stun) n., vt. **stunned, stun´ning** ۱- (مثلاً با ضربه) بیهوش کردن، از هوش بردن، مدهوش کردن، از حال بردن ۲- حیرت زده کردن، هاج و واج کردن، بهت زده کردن، مبهوت کردن ۳- (صدای بلند یا انفجار و غیره) در جا خشکاندن، میخکوب کردن، آسیمه کردن ۴- بیهوشی، حیرت، بهت، هاجی، تکان شدید(روحی)

• a blow to the head stunned him

ضربه‌ای به سرش او را از حال برد

stung (stuŋ) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول: sting

stun gun (مورداستعمال پلیس -) برای دفاع از خود) سلاح گیج کننده، باتون برقی، اسلحه‌ی بیهوش کننده (که به مهاجم شوک برقی می‌دهد)

stunk (stuŋk) vi. گذشته و اسم مفعول: stink

stun.ner (stun´ər) n. ۱- گیج کننده ۲- جذاب، گیرا ۳- (بطور غیرمنتظره) خوب، عالی، معرکه

stun.ning (-iŋ) adj. ۱- جذاب، گیرا، دلفریب ۲- مدهوش کننده ۳- عالی، خوب، معرکه

stun´ningly, adv. به‌طور دلفریب یا جذاب

stun.sail or **stun|s'le** (stun´səl) n. ← studdingsail

stunt[1] (stunt) vt., n. ۱- جلو رشد (چیزی) را گرفتن، کوچک یا کوتوله نگهداشتن، از رشد بازداشتن ۲- جلو پیشرفت (چیزی را) گرفتن ۳- جلوگیری از رشد یا پیشرفت ۴- هر چیز رشد نکرده، کوتوله، کم رشد، درخت مردنی ۵- انواع آفتها و بیماری‌های گیاهی که جلو رشد را می‌گیرد، رُستکاه، رُشدگیر

• lack of water stunted the plants' growth

کمبود آب رشد گیاهان را کم کرد

* **stunt**[2] (stunt) n., vi. ۱- هنرنمایی، کار نمایشی، شیرینکاری ۲- ترفند، حیله، کلک ۳- هنرنمایی کردن، شیرینکاری کردن، کار نمایشی کردن ۴- (فوتبال امریکایی - برای گیج کردن تیم مخالف) جای مدافعان را عوض کردن، تعویض کردن، تعویض جای مدافعان

* **stunt.man** (-man´) n., pl. **-men** (فیلمبرداری - کسی که به جای هنرپیشه‌ی اصلی کارهای خطرناک یا دشوار را در لباس او انجام می‌دهد) بدل

stunt.wom.an, pl. -wom.en, n.fem. (زن) هنرپیشه‌ی بدل، جانباز

stu|pa (stōō´pə) n. معبد بودایی (به شکل گنبد)، گنبد

stupe[1] (stōōp) n. (پزشکی) کمپرس آب گرم، حوله داغ و خیس

stupe[2] (stōōp) n. (خودمانی) آدم احمق

stu.pe|fa.cient (stōō´pə fā´shənt, styōō´-) adj., n. (دارو یا ماده‌ی مخدر)

منگ کننده، گیج کننده (stupefactive هم می‌گویند)

stu.pe|fac.tion (-fak´shən) n.
منگ شدن، منگی، گیجی، بهت، هاجی

stu.pe|fy (stōō´pə fī´) vt. **-|fied´, -|fy´ing** ۱- منگ کردن، گیج کردن ۲- بی حال کردن، رخوت بخشیدن ۳- بهت زده کردن، هاج و واج کردن، متحیر کردن، سرگشته کردن

stu´pefi´er, n. منگ کننده، گیج کننده

stu.pen.dous (stōō pen´dəs) adj. ۱- منگ کننده، گیج کننده ۲- بهت آور، شگفت انگیز، حیرت انگیز

stu.pen´dously, adv. به‌طور منگ کننده

stu.pid (stōō´pid, styōō´-) adj., n. ۱- منگ، گیج ۲- کودن، کم هوش، دیرآموز، پخمه، خنگ، خرفت، دخو، هالو ۳- احمق، نابخرد، بی‌شعور، خر، دبنگ، کلیاوه ۴- احمقانه، نابخردانه، ابلهانه ۵- بی روح، کسل کننده، خسته کننده ۶- واژه‌ی حاکی از ناخشنودی یا طرد یا تنفر

• a stupid answer یک پاسخ احمقانه

stu´pidly, adv. به‌طور احمقانه، پخمه‌وار

stu´pid.ness, n. حماقت، خریت، خنگی

stu.pid.i|ty (stōō pid´ə tē, styōō-) n., pl. **-|ties** ۱- حماقت، ابلهی، کودنی، کم هوشی ۲- حرف یا عمل احمقانه

• the stupidity of tying the horse to the back of the cart! حماقت بستن اسب به عقب گاری!

stu.por (stōō´pər, styōō´-) n.
۱- (در اثر ضربه‌ی روحی یا مواد مخدر و غیره) منگی، گیجی، از خود بیخودی، بی حسی، مدهوشی ۲- نشئگی ۳- رخوت، بی تفاوتی ۴- بهت

stu´por.ous, adj. منگ، مدهوش، در اغما

stur|dy[1] (stur´dē) adj. **-di|er, -di.est**
۱- قوی، نیرومند، زورمند، پرطاقت، خوش بنیه، قلچماق ۲- پر اراده، مصمم ۳- محکم، پردوام، خوب ساخت، مقاوم

• is the ladder sturdy enough? آیا نردبان به اندازه‌ی کافی استحکام دارد؟

stur´dily, adv. به‌طور محکم، زورمندانه، مصممانه

stur´di.ness, n. استحکام، زورمندی

stur|dy[2] (stur´dē) n. (← gid) بیماری گید

stur´died, adj. وابسته به بیماری گید، گیدی

stur.geon (stur´jən) n., pl. **stur´geons** or **stur´geon**
(جانور) ماهی خاویار (تیره‌ی Acipenseridae راسته‌ی Acipenseriformes)، تاس ماهی، ماهی تاس

Sturm und Drang (shtoorm´oont dräŋ´)
(جنبش رمانتیک در ادبیات آلمان) توفان و تنش

stut.ter (stut´ər) vt., vi., n.
۱- ← stammer ۲- لکنت زبان، تته پته ۳- لکنت داشتن ۴- صدای مکرر ایجاد کردن، تق تق کردن

stut´terer, n. دارای لکنت زبان

Stutt.gart (stut´gärt) شهر اشتوتگارت (در آلمان)

sty[1] (stī) n., pl. **sties** vt., vi. **stied, sty´ing**
۱- خوکدانی، خوکدان، طویله‌ی خوک ۲- هر جای کثیف

sty[2] or **stye** (stī) n., pl. **sties**
(پزشکی) گل مژه، (عامیانه) سنده سلام

Styg.i|an (stij´ē ən) adj.
۱- (اسطوره‌ی یونان) وابسته به رود styx و عالم اسفل ۲- دوزخی، جهنمی ۳- تیره و تار، ظلمات ۴- (قول یا سوگند) برگشت ناپذیر، لازم‌الاجرا

sty.lar (stī´lər) adj.
۱- قلم مانند، وابسته به قلم حکاکی ۲- ستونی، ستون‌وار

style (stīl) n., vt. **styled, styl´ing**
۱- (عهد باستان) قلم (برای نوشتن روی موم)، قلم حکاکی ۲- قلم، خامه ۳- سوزن یا قلم گراورسازی ۴- سوزن گرامافون (stylus هم می‌گویند) ۵- (روی قطب نما و غیره) عقربه، (روی نقشه) پیکان، قلش ۶- (گیاه) خامه، پایه‌ی برچه ۷- (برخی حشرات) سیخچه، سخت موی ۸- سبک ۹- ویژگی، برجستگی، تشخص، شیوه‌ی نگارش (یا نقاشی و غیره)، جنبه‌ی هنری، طرز بیان ۱۰- روش اجرا یا انجام، روال، طرز ساختن یا گفتن، لحن ۱۱- مد، باب روز، رواج ۱۲- شیک، برازنده ۱۳- تجمل آمیز، پرناز و نعمت ۱۴- عنوان، لقب (القاب)، طرز صدا کردن یا مخاطب قرار دادن کسی ۱۵- نوع، گونه، جنس، دسته، زمره، جور ۱۶- صدا زدن، (نام کسی را) خواندن، مخاطب قرار دادن، نامیدن، لقب دادن ۱۷- سبک چیزی را تعیین کردن، دارای سبک کردن، طراحی کردن ۱۸- (از نظر املا و نقطه گذاری و غیره) به سبک مورد قبول یا رایج درآوردن، (متن را) اصلاح کردن ۱۹- دم و دستگاه، کروفر، طمطراق، جلال و جبروت

• his clothes look out style لباس‌های او به نظر از مد افتاده می‌آیند

• poetic style سبک شعر(ی)

• some of the latest style in home decoration برخی از جدیدترین روش‌های تزئین خانه

• your thesis should be written in a formal style پایان نامه‌ی شما باید به سبک رسمی نوشته شده باشد

style´less, adj. عاری از سبک بخصوص، بی‌ویژگی

styl´er, n. سبک دار کننده، به مد روز آورنده

style.book (-book´) n.
کتاب دستور اصلاح متن، کتاب ویراستاری

sty.let (stī´lit)
۱- خنجر، دشنه ۲- (برخی حشرات) سیخچه، خامه‌چه، سخت موی (style هم می‌گویند) ۳- (جراحی) استیله، میلچه

sty.li.form (stī´lə fôrm´) adj.
خامه دیس، قلم شکل، به شکل قلم یا پیکان

styl.ish (stīl´ish) adj.
شیک، باب روز، مد روز

styl´ishly, adv. به‌طور شیک یا مد روز

styl´ish.ness, n. پیروی از مد روز، شیک پوشی، شیکی

styl.ist (-ist) n.
۱- (نویسنده یا نقاش و غیره) دارای سبک مشخص، صاحب سبک ۲- (به ویژه جامه) طراح، طراح مد

sty.lis.tic (stī lis´tik) adj.
وابسته به سبک (به ویژه سبک ادبی)، از نظر سبک، سبکی (stylistical هم می‌گویند)
sty.lis´ti.cally, adv. از نظر سبک یا سبک شناسی
sty.lis.tics (-tiks) n.pl.
(با فعل مفرد) سبک شناسی
sty.lite (stī´līt) n. (سابقاً)
پارسای مسیحی که در منار زندگی می‌کرد، منار نشین
sty.lit´ic (-lit´ik) adj. وابسته به منار نشینی
sty´lit.ism, n. منار نشینی
styl.ize (stīl´īz´) vt. **-ized, -iz.ing**
دارای سبک (یا سبک خاص) کردن
styl´i.za´tion, n. سبک مند سازی
styl´izer, n. سبک مند ساز
sty|lo- (stī´lō) پیشوند: نوک تیز، پیکان مانند، خامه - [stylograph] (پیش از واکه: styl-)
sty.lo.bate (stī´lə bāt´) n.
(معماری) پایه‌ی یکپارچه‌ی چند ستون
sty|lo.graph (-graf´) n. قلم خود نویس
sty|lo.graph|ic (stī´lə graf´ik) adj.
۱- وابسته به یا مانند قلم خودنویس ۲- وابسته به گراورسازی یا حکاکی
sty´lo.graph´i.cally, adv. با قلم یا از راه حکاکی
sty.log.ra.phy (stī lăg´rə fē) n.
حکاکی، گراورسازی، سیاه قلم کاری، کنده نگاری
sty.loid (stī´loid´) adj. ۱- قلم مانند، پیکان سان، خامه مانند ۲- (کالبدشناسی) خامه‌واره
sty.lo.lite (stī´lə līt´) n.
(کان سنگ) ستون‌سنگ، منارسنگ (معمولاً از سنگ آهک)
sty|lo.po.di|um (stī´lə pō´dē əm) n., pl. **-di|a** (-dē ə) (گیاهان خانواده‌ی umbel) خامه پای
sty.lus (stī´ləs) n., pl. **-lus|es** or **-|li** (-lī)
۱- (حکاکی و سیاه قلم کاری) قلم، سوزنک ۲- (گرامافون) سوزن (پر کردن صفحه‌ی گرامافون) کاوگر
sty.mie (stī´mē) n., vt. **-mied, -mie.ing**
۱- (بازی گلف) قرار گرفتن گوی حریف میان سوراخ و گوی بازی کننده، حائل شدن گوی حریف ۲- (مجازی) حائل شدگی، درماندگی، هاژی، گذربندی، بازداری ۳- گذربندی کردن، حائل شدن، ناکام گذاشتن، هاژ کردن، چوب لای چرخ گذاشتن، خنثی کردن
sty|my (stī´mē) n., pl. **-mies** vt. **-mied, -my.ing** ← stymie
styp.sis (stip´sis) n. بند آوری خون، خون بندی
styp.tic (-tik) adj., n.
(داروسازی) داروی بندآور خون، خون بند
styp.tic´ity (-tis´ə tē) n. خون بندی
styptic pencil مداد خون بند
(برای بند آوردن خون در اثر خراش ریش تراشی و غیره)
sty.rene (stī´rēn) n.
(شیمی) استیرین ($C_6H_5CH{:}CH_2$)

Styr.i|a (stir´ē ə)
(بخشی از مرکز و جنوب خاوری اتریش) استیریا
* **Sty|ro.foam** (stī´rə fōm´) n.
(نام بازرگانی) استیروفوم
Styx (stiks) (اسطوره‌ی یونان)
رودخانه‌ی استیکس (که عالم اسفل را دور می‌زند)
Su Sunday مخفف: یکشنبه
su.a|ble (sōō´ə bəl) adj.
(حقوق) قابل پیگرد قانونی، پیگرد پذیر، قابل تعقیب قانونی
su´abil´ity, n. قابل پیگرد قانونی بودن
sua.sion (swā´zhən) n.
برانگیزش، ترغیب، تشویق، بیدار سازی
sua´sive (-siv) adj. ترغیبی، تشویقی
sua´sively, adv. به‌طور ترغیب آمیز
sua´sive.ness, n. ترغیب آمیزی، تشویقی بودن
suave (swäv) adj. ۱- خوش برخورد، نیک‌رفتار، مؤدب، آداب دان، فرهیخته ۲- مؤدبانه، بانزاکت، نرم و ملایم
suave´ly, adv. مؤدبانه، با ملایمت
suave´ness, n. ملایمت، ادب، فرهیختگی
suav.i|ty (swäv´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- نیک‌رفتاری، فرهیختگی، ادب، نزاکت ۲- عمل یا سخن مؤدبانه
sub (sub) n., vi. **subbed, sub´bing**
۱- مخفف: submarine ، substitute و subscription
۲- (عامیانه) به جای کسی دیگر عمل کردن، علی‌البدل شدن
sub- (sub)
پیشوند: ۱- زیر، تحت، پایین، فرو - [submarine] ۲- مادون، جزء، کم اهمیت، دون‌پایه [subhead] ۳- کمتر از [subhuman] ۴- نزدیک به، در مرز [subalpine] ۵- (شیمی) بازی، دارای باز، دارای مقدار کمتری از چیزی [suboxide subcarbonate]، (در واژه‌هایی که از ریشه‌ی لاتین هستند پیش از c این پیشوند می‌شود - suc، پیش از f می‌شود - suf، پیش از g می‌شود - sug، پیش از m می‌شود - sum، پیش از p می‌شود - sup، پیش از r می‌شود - sur، پیش از c و p و t معمولاً می‌شود - sus)
sub.ac.e|tate (sub as´ə tāt´) n.
(شیمی) استات بازیک، استات دارای باز
sub.ac|id (-as´id) adj.
۱- (مثلاً برخی میوه‌ها) کمی ترش، میخوش، ملس، دبش ۲- (مثلاً سخن) کمی تند یا زننده، نیشدار
sub´acid´ity (-ə sid´ə tē) n. میخوشی، ملسی
sub.ac´id.ly, adv. به‌طور میخوش یا دبش
sub.a|cute (sub´ə kyōōt´) adj.
۱- (به ویژه زاویه) نیمه حاد، نیمه تند ۲- (پزشکی) میان حاد و مزمن، نیمه حاد، تحت حاد
sub´acute´ly, adv. به‌طور نیمه حاد
sub.a|gent (sub ā´jənt) n. نماینده‌ی عامل، نماینده‌ی فرعی، یاور نماینده، عامل دست دوم
sub.al.pine (-al´pīn´) adj.
۱- وابسته به کوهپایه‌های آلپ، زیر آلپی ۲- (وابسته به

بخشی از کوهستان که درست زیر دارمرز یا timberline واقع شده) زیردار مرزی ۳-کوهپایه‌ای

sub.al.tern (səb ôl´tərn) adj., n.

۱- زیر دست، دون‌پایه، تابع ۲- (انگلیس) افسر جزء (پایین‌تر از سروان)، ستوان ۳-(منطق) متداخل، تبعی

sub.al.ter.nate (səb ôl´tər nit) n., adj.

۱- متوالی، پشت هم، پشتا ۲- (طرز قرار گیری برگ‌های گیاه) متوالی و متضاد، پاد پشتا ۳- ← subaltern

sub.al´ter.nately, adv. به‌طور متوالی یا پادپشتا

sub.al´ter.na´tion, n. متوالی سازی، پادپشتایی

sub.ant.arc.tic (sub´ant´ärk´tik) adj.

(وابسته به ناحیه‌ی خارج از دایره‌ی قطب جنوب یا جنوبگان) فرا جنوبگان، فراجنوبگانی

sub.a|quat.ic (-ə kwat´ik) adj. نیمه آبزی

sub.a|que|ous (sub ā´kwē əs) adj.

زیر آبزی، زیر آبی

sub.arc.tic (-ärk´tik) adj.

(وابسته به ناحیه‌ی خارج از دایره‌ی قطب شمال یا شمالگان) فراشمالگان، فراشمالگانی

sub.ar|id (-ar´id) adj. (آب و هوا یا خاک)

نیمه خشک، (نسبتاً) کم باران، نیمه برّی، نیمه بیابانی

* **sub.as.sem.bly** (sub´ə sem´blē) n., pl. **-blies** (مکانیک - الکترونیک:

دستگاه سوار شده‌ای که در دستگاه دیگر جای می‌گیرد) هم‌گذاشت فرعی، زیر دستگاه، بخش فرعی، دستگاه فرعی

sub.at|om (sub at´əm) n.

فرواتم، ذره‌ی بنیادی اتم، خرده اتم، دون اتم

sub.a|tom.ic (sub´ə täm´ik) adj.

وابسته به ذرات بنیادی اتم، فرواتمی، دون اتمی

sub.au.di.tion (-ô dish´ən) n.

۱- قدرت درک مطالب ناگفته، ادراک ضمنی، ناگفته فهمی ۲-(مطلب) ناگفته فهمیده

sub.au.ric|u.lar (-ô rik´yōō lər) adj.

(کالبدشناسی) زیر کوشکی

sub.base (sub´bās´) n. (زیرترین

بخش پایه‌ی مجسمه یا ستون و غیره) زیرپایه، زیر بُن

sub.base.ment (-bās´mənt) n.

(اتاق یا فضای پایین‌تر از زیرزمین) پس سرداب، فرودخمه

sub.branch (-branch´) n.

زیر شاخه دوشاخه، شاخه‌های فرعی

sub.cal|i.ber (sub kal´ə bər) adj.

۱- جنگ افزار جوفی ۲- (توپ و خمپاره و غیره) گلوله‌های جوفی، پرتابه‌ی جوفی ۳- لوله جوفی (که کالیبر جنگ افزار را کم می‌کند) ۴- وابسته به جنگ افزار، پرتابه جوفی

sub.ce|les.tial (sub´sə les´chəl) adj.

زیر سپهری، زیر کیهانی، دنیوی، خاکی

sub.cel.lar (sub´sel´ər) n.

(زیرزمین واقع در زیر یک زیرزمین دیگر) پس سرداب

sub.cen.tral (sub´sen´trəl) adj.

واقع در زیر یا نزدیکی مرکز، زیر مرکزی

sub´cen´tral|ly, adv. به‌طور زیر مرکزی

sub.chas|er (sub´chā´sər) n.

مخفف: submarine chaser

sub.chlo.ride (sub´klôr´īd´) n.

(شیمی) کلرید حاوی مقدار کمی کلرین

sub.class (sub´klas´) n.

۱- (به ویژه در رده بندی گیاهان و جانوران) زیر رده، زیرطبقه، زیر نوع ۲- (ریاضی) ← subset

sub.cla.vi|an (sub klā´ve ən) n., adj.

(به ویژه رگ) زیر چنبری، واقع در زیر ترقوه

subclavian groove

(هر یک از دوشیار دنده‌ی اول سینه: یکی برای شاهرگ اصلی: subclavian artery و دیگری برای ورید اصلی: subclavian vein) شیار زیرچنبری

sub.cli.max (sub´klī´maks) n.

(زیست بوم شناسی) زیر اوج، زیر بالیست، زیر اوجی

sub.clin|i.cal (-klin´i kəl) adj.

(پزشکی - بدون نشانه‌های بیماری مثلاً به خاطر اینکه بیماری مراحل اولیه‌ی خود را طی می‌کند) زیر بالینی، بی‌نشانه، بی‌هم افت، تحت بالینی

sub.com.mit.tee (sub´kə mit´ē) n.

کمیسیون فرعی

sub.com.pact (sub´käm´pakt´) n.

(اتومبیل) بسیار کوچک

sub.com.po.nent (sub kəm pō´nənt) n.

(در ساختن ابزار الکتریکی) زیر همنه، زیر نهشته، زیرهمنهند

sub.con.scious (sub kän´shəs) adj.

(روان شناسی) ۱- نیمه هشیار ۲- نیمه خود آگاه، فروآگاه

• the subconscious ضمیر نیمه خود آگاه

sub.con´sciously, adv. به‌طور نیمه خودآگاه(انه)

sub.con´scious.ness, n. نیمه خودآگاهی

sub.con.ti.nent (sub´känt´´n ənt) n.

شبه قاره، زیر اقلیم

sub.con.tract (-kän´trakt) n., vt., vi.

۱- قرارداد فرعی، کنترات ثانوی، قرارداد دست دوم ۲- قرارداد فرعی امضا کردن، اجرای قرارداد را به مجریان دست دوم سپردن

sub.con.trac.tor (sub´kän´trak tər) n.

مقاطعه کار، مجری ثانوی قرارداد، مجری دست دوم، پیمانکار فرعی

sub.con.tra|ry (sub´kän´trer´ē) n., pl. **-|ries** (منطق - هر یک از دو بخش قضیه یا

گزاره که می‌تواند هر دو صحیح یا یکی صحیح و دیگری غلط باشد و نمی‌تواند هر دو غلط باشد) تحت تضاد، زیر پاد

sub.cos.tal (sub käs´təl) adj., n.

(کالبد شناسی) واقع در زیردنده(ها)، زیر دنده‌ای

sub.crit|i.cal (-krit´i kəl) adj.

زیر بحرانی، فرو سرگشتی

sub.cul.ture (sub´kul´chər) n.

۱- خُرده فرهنگ، شاخه فرهنگ ۲- (در کشت ترکیزه و

غیره) زیر کشت، کشت ثانوی یا فرعی
sub.cul´tural, adj. ۱- خُرده فرهنگی ۲- زیر کشتی
sub.cu.ta.ne|ous (sub´kyōō tā´nē əs) adj. زیر پوستی، تحت الجلدی
sub´cu.ta´neous.ly, adv. (به‌طور) زیر پوستی
sub.dea.con (sub´dē´kən) n.
۱- (کلیسای کاتولیک - سابقاً) معاون شماس ۲- (کلیسای ارتدکس) کشیش میانپایه
* **sub.deb** (sub´deb´) n., adj.
۱- دختر نزدیک به بلوغ، در سنین پیش از بلوغ ۲- وابسته به این دوران
sub.di.ac|o.nate (sub´dī ak´ə nit) n.
مقام یا وظایف معاون شماس یا کشیش میان پایه
sub.dis.trict (sub´dis´trikt) n.
ناحیه‌ی فرعی، بخش فرعی، زیر بخش، حوزه‌ی فرعی
sub.di.vide (sub´di vīd´) vt., vi. **-vid´|ed, -vid´ing**
۱- زیر بخش کردن، مجدداً تقسیم کردن، فروبخش کردن، بخشیزه کردن ۲- (زمین و غیره) به قطعات کوچکتر تقسیم کردن، چند پاره کردن، چند پار کردن
sub´di.vid´er, n. بخشیزه کننده، فروبخشگر
sub.di.vi.sion (sub´di vizh´ən) n.
۱- زیربخش، زیربخش سازی، تقسیم مجدد، فروبخش ۲- بخش زیربخش شده، هر چیز فروبخش شده، بخشیزه ۳- قطعه زمین (که از تقسیم زمین بزرگتر حاصل شده)، قواره زمین ۴- شاخیزه، زیر شاخه
sub.dom|i.nant (sub dăm´ə nənt) adj., n. ۱- کمی مستولی، نیم فرازنده، نیم چیره ۲- (زیست بوم شناسی) نیم چیر ۳- (موسیقی) تن یا نت چهارم
sub.duce (səb dōōs´) vt. **-duced´, -duc´ing** (مهجور) پس کشیدن، بردن، عقب کشیدن
sub.duc.tion (-duk´shən) n. ۱- زیر کشی، فرو کشی ۲- (زمین شناسی) فرو روی، زیر خوابی
sub.duct (-dukt) vt., vi. فرو کشی کردن
sub.due (-dōō´, -dyōō´) vt. **-dued´, -du´ing** ۱- مغلوب کردن، از پای در آوردن، شکست دادن، مقهور کردن ۲- (بااستدلال یا مهارت) چیره شدن بر، مهار کردن، منکوب کردن، تحت کنترل در آوردن، تحت اختیار در آوردن، رام کردن ۳- آرام کردن، تسکین دادن، ملایم کردن، (از شدت یا زندگی چیزی) کاستن ۴- (زمین) زیر کشت آوردن
• Nader quickly subdued his opponents
نادر به سرعت مخالفان خود را سرکوب کرد
sub.du´able, adj. منکوب کردنی، مقهور کردنی
sub.du´al, n. منکوب سازی، مهار سازی
sub.du´er, n. سرکوب کننده، مهار کننده، سر به راه کننده
* **sub.em.ployed** (sub´əm ploid´) adj.
(کسانی که بیکار یا نیمه بیکارند و یا مزدشان از حداقل هزینه زندگی کمتر است) نیمه بیکار، نیمه شاغل، نیمکار
sub´em.ploy´ment, n. نیمه بیکاری

sub.en.try (sub´en´trē) n., pl. **-tries**
(فهرستها و ستون‌های اقلام و غیره) زیر عنوان، زیر قلم، زیر مقوله
su.ber|ic acid (sə ber´ik) (شیمی: اسید دارای دو باز: $HOOC(CH_2)_6COOH$) اسید سوبریک
su.ber|in (sōō´bər in) n.
(ماده یا چربی چوب پنبه) سوبرین
su.ber.ize (-bər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(گیاه) چوب پنبه کردن، (بافت گیاهی را) پاد آب کردن
su´beri.za´tion, n. چوب پنبه سازی
sub.fam|i.ly (sub´fam´ə lē) n., pl. **-lies**
۱- (رده بندی جانوران و گیاهان) زیر تیره، تیریزه ۲- (بخشی از خانواده‌ی زبان‌ها که از شاخه بزرگتر است و از خانواده کوچکتر است) زیر خانواده
sub.floor (sub´flôr´) n.
(معماری) بستر کف (اتاق و غیره)، زیر ساز کف
sub.freez.ing (sub´frē´zing) adj.
زیر نقطه‌ی انجماد، زیر هسیرشی، زیر یخبندان، فرویخی
sub.fusc (sub´fusk´) adj., n.
(انگلیس) ۱- تیره رنگ، تاریک، بدرنگ ۲- جامه‌ی تیره رنگ
sub.ge.nus (sub´jē´nəs) n., pl. **-gen´er|a** (-jen´ər ə) or **-ge´nus|es**
(رده‌بندی گیاهان و جانوران) زیر جنس، زیر سرده، سردیزه
sub.gla.cial (sub glā´shəl) adj.
(واقع در زیر یخرود یا glacier) زیر یخرودی، زیر یخرود
sub.gla´cially, adv. به‌طور زیر یخرودی
sub.grade (sub´grād´) n.
(جاده سازی) زیر سازی، بستر
sub.group (-grōōp´) n.
۱- زیر گروه ۲- (ریاضی) گروهک، زیر گروه، گروه فرعی
* **sub.gum** (sub´gum´) adj.
خوراک چینی دارای قارچ و بادام و غیره
sub.head (sub´hed´) n.
(فصل کتاب یا عنوان مقاله و غیره) زیر عنوان، عنوان فرعی (subheading هم می‌گویند)
sub.hu.man (sub´hyōō´mən) adj.
۱- مادون انسان، (از نظر پیشرفت) زیر نژاد بشر ۲- شبه انسان
sub.in.dex (-in´deks) n., pl. **-dex.es** or **-di.ces´** (-də sēz´) ۱- زیر نمایه، زیر شاخص، قلم (از اقلام) فرعی ۲- (ریاضی) ← subscript
sub.in.feu.da.tion (sub´in´fyōō dā´shən) n.
(قرون وسطی) ۱- انتقال اراضی تیول از سوی لُرد به خرده تیول دار ۲- این نوع زمین تیولی
* **sub.ir.ri.gate** (sub ir´ə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** (کشاورزی - با لوله کشی در زیر زمین) آبیاری زیر زمینی کردن
sub´ir.ri.ga´tion, n. آبیاری زیر زمینی

su.bi|to (sōō´bi tō´) adv. (دستور نواختن موسیقی) به سرعت و به طور ناگهانی، ناگهان و تند

subj

مخفف: ۱- subject ۲- subjective ۳- subjunctive

sub.ja.cent (sub jā´ sənt) adj.

قرار گرفته در زیر، زیر نهشته، زیر نهشتی

sub.ja´cency, n. زیر نهشتگی

sub.ject (sub´jikt, səb jekt´) adj., n., vt.

۱- مطیع، زیر فرمان، منکوب، تحت قیمومت ۲- متمایل به، محتمل به داشتن، دارای گرایش به، در معرض، قابل - پذیر ۳- منوط به، به شرط ۴- شهروند، تبعه، تابع، رعیت ۵-(شخصی یا چیز) مورد آزمایش یا تجربه و تحلیل یا کالبد شکافی، آزمایش شونده، آزمودنی ۶- مورد، موضوع، مطلب، گزاره، بنمایه، جستار، مقوله ۷-(موسیقی) آهنگ اصلی، (در fuge) پیش درآمد ۸- انگیزه‌ی اولیه، علت اصلی، علت‌العلل، مایه ۹-(مدرسه و دانشگاه) موضوع درسی، رشته‌ی آموزشی، شاخه مورد تدریس، کلاس ۱۰- (دستور زبان) فاعل، کُنا، نهاد، مبتدا، مسندالیه ۱۱-(منطق) موضوع قضیه، اصل گزاره، عامل معرفت، برابر ایستا، در آخته، جوهر، ذهن ۱۲-(مهجور) در زیر قرار دادن ۱۳-مطیع کردن، شهروند کردن، تبعه کردن، تابع کردن، زیر سلطه درآوردن ۱۴- در معرض (چیزی) قرار دادن، دستخوش کردن، مورد (چیزی) قرار دادن ۱۵- (نادر) تقدیم کردن (برای رسیدگی)، ارائه دادن، دادن ۱۶- مورد، نمونه ۱۷-شهروند، تبعه

• "Ali" is the subject of the sentence "Ali washed the dishes"

در جمله‌ی «علی ظرف‌ها را شست» واژه‌ی «علی» فاعل است

• the rate of interest is subject to change

نرخ بهره ممکن است تغییر کند

• the queen's subjects loved her

اتباع ملکه او را دوست داشتند

• the subject of my talk was Milton

موضوع نطق من میلتون بود

• were the prisoners subjected to torture too?

آیا زندانیان را مورد شکنجه قرار دادند؟

sub.jec´tion, n. ۱- فرمانبرداری، اطاعت، انقیاد ۲- سرکوبی، منکوب سازی، مطیع سازی، زیر سلطه آوری

sub.jec.tive (səb jek´tiv) adj.

۱- ذهنی، ویری ۲- شخصی، فردی ۳- نظری، تصوری، انگاشتی، وابسته به تصور و تحلیل خود هنرمند، خودانگاشتی ۴- ذهن‌گرا ۵- ذهن‌گرایانه، درون آختی، درون‌نگرانه ۶- درونزاد، درونی ۷- خیالی، دریاخته ۸-(دستور زبان) فاعلی (nominative هم می‌گویند)

sub.jec´tively, adv. باطناً، ذهن گرایانه

sub.jec.tiv.ity (sub´jek tiv´ə tē) or sub.jec´tive.ness, n. ذهنیت، درون آختگی

sub.jec.tiv.ism (-iz´əm) n. درون گرایی، ذهن گرایی، اصالت ذهن، ذهن باوری، ویرگرایی

sub.jec´tiv.ist, adj., n. ذهن گرا، ذهن باور

sub.jec´ti.vis´tic, adj. ذهن باورانه

subject matter

مطالب مورد بحث، موضوعات کتاب، مواد مورد تدریس

sub.join (səb join´) vt. (در پایان) افزودن، ضمیمه کردن، زیر بند کردن، الحاق کردن

sub.join´der, n. الحاق کننده، چیز الحاق شده

sub ju.di|ce (sub jōō´də sē´) (حقوق) مورد طرح در دادگاه، در دست رسیدگی (توسط دادگاه)

sub.ju.gate (sub´jə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- تحت اختیار در آوردن، مقهور کردن، زیر یوغ در آوردن، تحت استیلا در آوردن، چیره شدن (بر) ۲- رام کردن، لگام پذیر کردن،مهار کردن

• the invaders subjugated the natives

مهاجمان بومیان را تحت استیلا درآوردند

sub´ju.ga´tion, n. ۱- استیلا، انقیاد، مقهور سازی ۲- رام سازی، مهار کردن

sub´ju.ga´tor, n. مقهور کننده، مسلط شونده

sub.junc.tive (səb juŋk´tiv) adj., n.

(دستور زبان) ۱- شرطی، وجه شرطی، صیغه‌ی شرطی ۲- فعل در صیغه‌ی شرطی (مثلاً were در جمله‌ی: if I were you)

sub.king.dom (sub´kiŋ´dəm) n.

(رده بندی گیاه و جانور) زیر فرمانرو، زیر سلسله

sub.lap.sar.i|an (sub´lap ser´ē ən) n., adj. infralapsarian ←

sub´lap.sar´ian.ism, n. infralapsarianism ←

sub.late (səb lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** (منطق) انکار کردن، رفع کردن

sub.lease (sub´lēs´) n., vt. **-leased´, -leas´ing** ۱-(هر چیز اجاره شده را) به دیگری اجاره دادن ۲- اجاره‌ی ثانوی

sub´les.see´ (-les ē´) n. اجاره کننده‌ی ثانوی

sub.les.sor (sub les´ôr´) n. اجاره دهنده‌ی ثانوی

sub.let (sub let´ , sub´let´) vt. **-let´, -let´ting** ۱-(خانه اجاره شده را) به دیگری دادن ۲- (کار مقاطعه شده را) میان مقاطعه‌کاران ثانوی تقسیم کردن، (کار را) به قراردادچیان فرعی دادن

sub.le|thal (sub lē´thəl) adj.

(مواد زهرین) غیر مهلک، زیر زهرین

sub.lieu.ten.ant (sub´lōō ten´ənt) n.

(انگلیس - نیروی دریایی) افسر جزء (زیر درجه‌ی ستوانی)، فروستوان

sub.li.mate (sub´lə māt´) n., adj., vi., vt. **-mat´|ed, -mat´ing** ۱- تصعید کردن، (ازطریق تصعید) پالایش کردن، تصفیه کردن، پالودن، فرایاز کردن ۲-تزکیه کردن یا شدن، فرازاندن، فرازش دادن، والاکردن، برین کردن یا شدن ۳-تصعید شده، پالایش شده ۴- ماده‌ی تصعید یا فرازش شده

sub´li.ma´tion, n. فرایازی، فرایاز سازی، تصعید

sub.lime (sə blīm´) adj., vt., vi. **-limed´, -lim´ing**
۱- والا، ارجمند،برین، تعالی، آفرنگ، متعال ۲-(عامیانه) شگفت انگیز، اعجاب آور، تحسین انگیز، برجسته، جالب توجه ۳-تصعید کردن، پالودن، پالایش کردن، فرایاز کردن، جسم را (بدون میعان) تبدیل به گاز کردن، سوبلمه کردن
sub.lime´ly, adv. به‌طور والا یا شگرف یا عالی
sub.lime´ness, n. والایی، تعالی
sub.lim|i.nal (sub lim´ə nəl) adj.
(روان شناسی) زیر آستانه‌ای، ناهشیار (انه)
sub.lim´i.nally, adv. به‌طور زیر آستانه‌ای
sub.lim.i|ty (sə blim´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- والایی، ارجمندی، تعالی، رفعت، فرازندگی، فرازش ۲- هر چیز متعال یا والا
sub.lin.gual (sub liŋ´gwəl) adj.
واقع شده در زیر زبان، زیر زبان
sub.lu.nar|y (sub lōōn´ər ē, sub´lōō ner´ē) adj. ۱- واقع در زیر کره‌ی ماه، تحت القمری ۲- زمینی، خاکی (sublunar هم می‌گویند)
*** sub.ma.chine gun** (sub´mə shēn´)
مسلسل دستی، تیربار دستی، تیربار خودکار، مسلسل سبک
sub.mar.gin|al (sub mär´jə nəl) adj.
۱- پایین‌تر از سطح حداقل، زیر کمینه، زیر استانده، زیر سطح استاندارد ۲- نامسود بخش، نامسود آور، بی‌فایده، بی‌سود ۳-(زیست شناسی) زیر کناره‌ای، نزدیک به حاشیه
sub.mar´gin.ally, adv. به‌طور بی سود یا زیر حداقل
sub.ma.rine (sub´mə rēn´) n., adj., vt. **-rined´, -rin´ing** ۱- زیر آبزی، زیست کننده در زیر آب یا دریا ۲- برای حمل یا کاربرد در زیر آب یا زیر دریا، زیر آبی ۳- زیر دریایی ۴- جانور یا گیاه زیر آبزی ۵-ساندویچ دراز (← hero sandwich) ۶- با زیر دریایی حمله کردن، با زیر دریایی اژدر افکندن
submarine chaser ناوچه‌ی ضد زیردریایی
sub.ma.rin|er (sub´mə rēn´ər) n.
ملوان زیر دریایی
*** submarine sandwich**
ساندویچ دراز (← hero sandwich)
sub.max.il|la (sub´mak sil´ə) n., pl.**-lae** (-ē) or **-las**
(کالبد شناسی) زیر آرواره، فک زیرین، زیر فک
sub.max.il.lar|y (-mak´sə ler´ē) adj.
زیر فکی، زیر آرواره‌ای، وابسته به فک زیرین، وابسته به هریک از دو غده‌ی بزاقی (واقع در زیر فک تحتانی)
sub.me.di.ant (-mē´dē ənt) n.
(موسیقی) نت ششم (در میزان دیاتونیک)
sub.merge (sub mŭrj´) vi., vt. **-merged´, -merg´ing** غامرها ندن
۱- (در آبگونه) فروبردن، زیر آب کردن، ناغوش کردن، غوطه‌ور کردن ۲- (در آبگونه) فرو رفتن، زیر آب رفتن ۳-سیل زده کردن، (با آب) فرارکردن ۴- (از نظر اجتماعی یا اقتصادی) پست شدن یا کردن، دچار فلاکت کردن یا شدن ۵- نهفتن، پوشیده کردن، پنهان کردن
sub.mer´gence (-mŭr´jəns) n. غوطه‌وری
sub.mer´gible (-jə bəl) adj.
غوطه‌ور کردنی یا شدنی
sub.merse (-mŭrs´) vt. **-mersed´, -mers´ing** submerge ←
sub.mer´sion (-mŭr´zhən) n. غوطه‌ور سازی
sub.mersed (-mŭrst´) adj.
(گیاه) زیر آبزی، زیر آب رست
sub.mers.i|ble (sub mŭr´sə bəl, səb-) adj., n. ۱-(نادر) زیر دریایی ۲-کار کننده یا مناسب برای زیر آب، زیر آبی، آبکار
sub.mi.cro.scop|ic (sub´mī krə skäp´ik) adj. (آنقدر کوچک که حتی با میکروسکوپ هم نمی‌توان آنرا دید) فراریز بینی
sub.min|i|a.ture (sub min´ē ə chər) adj.
(دوربین اسباب‌های الکترونیکی) بسیار ریزه، بس ریزه
sub.min|i|a.tur.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** به صورت بسیار کوچک در آوردن یا ساختن، بس ریزه کردن
sub.min´ia.tur´i.za´tion, n. بس‌ریزه کردن
sub.miss (sub mis´) adj.
(قدیمی) حقیر، افتاده، فروتن، مطیع
sub.mis.sion (sub mish´ən, səb-) n.
۱- تسلیم، عمل تسلیم شدن، ستوهش ۲- رضا، رضایت، گردن نهی، تن در دهی ۳- تقدیم، (برای تصویب یا رسیدگی) ارائه دادن، عرضه ۴- هر چیزی که ارسال یا داده شده (مثلاً برای چاپ) ۵- (حقوق) قرارداد ارجاع به حکمیت ۶-سلطه‌پذیری، اطاعت
• our submission to the will of God
رضای ما به خواست خدا
• the submission of a letter of protest
عرضه داشتن یک نامه‌ی اعتراض
sub.mis.sive (-mis´iv) adj.
تسلیم، رضامند، سربراه، سلطه‌پذیر، مطیع
• the submissive farmers did not wish to revolt
کشاورزان سربراه نمی‌خواستند شورش کنند
sub.mis´sively, adv. مطیعانه، سر بزیرانه
sub.mis´sive.ness, n. اطاعت، تسلیم، رضا
sub.mit (-mit´) vi., vt. **-mit´ted, -mit´ting**
۱- (برای رسیدگی یا تصمیم‌گیری یا تصویب) تقدیم کردن، دادن، ارائه‌کردن، احاله کردن، تسلیم کردن ۲- تسلیم شدن، گردن نهادن، تن دردادن، اطاعت کردن ۳- (خود را) در معرض چیزی قراردادن، دستخوش کردن یا شدن، تحت تأثیر چیزی قراردادن یا قرار گرفتن ۴- تسلیم بودن، سربراه بودن، رضامند بودن، مطیع بودن ۵- اظهار داشتن، اظهار عقیده کردن، ادعا کردن
• I hereby submit my resignation
بدینوسیله استعفای خود را تقدیم می‌دارم

• those who did not submit were executed
آنان که سر تسلیم فرود نیاوردند اعدام شدند

sub.mit´table, adj. ارائه دادنی، تسلیم کردنی

sub.mit´tal, n. ارائه، تقدیم، احاله، دادن

sub.mit´ter, n. دهنده، تسلیم کننده یا شونده

sub.mon.tane (sub´män´tān´) adj. واقع در پای کوه، کوهپایه‌ای، زیر کوهی، وابسته به دامنه کوه

sub.mul.ti.ple (sub mul´tə pəl) n. (ریاضی) بخشیاب، مقیاس مشترک دوپاره خط

sub.nor.mal (-nôr´məl) adj., n. ۱- (به ویژه از نظر هوش) زیر هنجار، غیر طبیعی، غیرعادی، دون روال ۲- آدم زیر هنجار

sub´nor.mal´ity (-mal´ə tē) n. زیر هنجاری

sub.nor´mally, adv. به‌طور زیر هنجاری

sub.nu.cle|ar (-nōō´klē ər) adj. وابسته به ذرات ریز درون اتم، زیر هسته‌ای

sub.o|ce|an.ic (sub´ō shē an´ik) adj. واقع بر روی کف اقیانوس یا زیر کف آن، ته اقیانوسی

sub.or.bit|al (sub ôr´bit'l) adj. ۱-(موشک یا ماهواره و غیره) دارای برد کمتر از یک دور کره‌ی زمین، زیر مداری، زیر کاره‌ای ۲- (کالبد شناسی) واقع در زیر کاسه‌ی چشم، زیر چشم کاسه‌ای، فرو چشمی

sub.or.der (sub´ôr´dər) n. (رده بندی گیاه و جانور) زیر راسته، راستیزه

sub.or´di.nal (-ôrd´'n əl) adj. راستیزه‌ای

sub.or.di.nate (sə bôrd´'n it) adj., n., vt. **-nat´|ed, -nat´ing** ۱- زیر دست، مادون، مرئوس، دون پایه ۲- ثانوی، یاور، دوم، تابع، تحت انقیاد، تحت استیلا ۳- تسلیم، مطیع، فرمانبردار، رضامند ۴-(دستور زبان) پیرو، وابسته، تبعی ۵- آدم دون پایه، آدم زیر دست ۶- مهار کردن، لگام کردن، تحت سلطه درآوردن، تحت انقیاد درآوردن، تابع بودن یا کردن، متبوع دانستن ۷- پیرو کردن، در مقام یا درجه دوم قرار دادن، ثانوی کردن، فرعی کردن، وابسته کردن، دارای بستگی کردن یا شدن

• he was kind to his subordinates
او نسبت به زیر دستان خود مهربان بود

• she subordinated her own needs to those of her children او نیازهای خودش را فدای نیازهای فرزندانش کرد

sub.or´di.nately, adv. به‌طور پیرو یا تبعی

sub.or´di.na´tive (-'nāt´iv) adj. تبعی، تسلیمی، مرئوس کننده

subordinate clause (دستور زبان) بند وابسته، جمله‌واره‌ی فرعی (dependent clause هم می‌گویند)

subordinating conjunction (دستور زبان) حروف ربط وابسته ساز (مثلاً: if یا as یا so یا when یا although یا unless) (subordinate conjunction هم می‌گویند)

sub.or.di.na.tion (sə bôrd´'n ā´shən) n. ۱- وابسته سازی، پیروسازی، تابع‌سازی، فرعی‌سازی ۲- (نادر) استیلا، انقاد، منکوب سازی ۳- اطاعت، پیروی

sub.orn (sə bôrn´) vt. ۱- (از راه رشوه یا تطمیع) وادار کردن، اغوا کردن، واداشتن ۲- (با رشوه یا تطمیع) به دادن شهادت دروغ واداشتن

sub.orn´er, n. اغوا کننده، تطمیع کننده

sub.or.na.tion (sub´ôr nā´shən) n. ۱- تطمیع، اغوا، وادارسازی به عمل خلاف یا شهادت دروغ ۲- این خلاف (به ویژه جرم تشویق به سوگند یا شهادت دروغ که subornation of perjury نیز نامیده می‌شود)

sub.ox.ide (sub äk´sīd´) n. (شیمی - اکسید دارای اکسیژن کم) زیراکسید

sub.phy.lum (sub´fī´ləm) n., pl. **-|la** (رده بندی گیاه و جانور) زیر شاخه

sub.plot (-plät´) n. (نمایش یا رمان یا داستان یا فیلم) داستان فرعی، زیر داستان

sub.poe|na (sə pē´nə) n., vt. **-naed, -na.ing** (حقوق) ۱- خواست برگ، حکم رسمی احضاریه به دادگاه، فراخوان نامه ۲- خواست برگ (به کسی) دادن، فراخوان (به دادگاه)، فراخوان نامه فرستادن، احضار کردن ۳- حکم ارائه مدارک یا اسناد بخصوص را در دادگاه دادن (subpena هم می‌نویسند)

sub.pop|u.la.tion (sub´päp yōō lā´shən) n. بخشی از جمعیت که دارای ویژگی‌های خاص باشد، زیر هنگه

sub.prin.ci.pal (sub´prin´sə pəl) n. ۱-(مدرسه) ناظم، معاون ۲- (بنایی) تیر فرعی، شمع ثانوی، زیر پایه

*** sub.pro.fes.sion|al** (sub´prō fesh´ə nəl) n. ← paraprofessional

sub.re.gion (sub´rē´jən) n. (از نظر وجود گیاه یا جانور) بخشی از ناحیه یا قلمرو، زیرسرزمین

sub.rep.tion (sub rep´shən) n. ۱-(نهانسازی واقعیت یا تحریف آنها برای سود یا برائت خود) تدلیس، آک پوشی ۲- سوء تفاهم یا اشتباه ناشی از تدلیس یا آک پوشی

sub.rep.ti.tious (sub´rep ti´shəs) adj. تدلیسی، آک پوشانه

sub.ro.gate (sub´rə gät´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** کسی را جانشین کس دیگر کردن، جانشین کردن

sub.ro.ga.tion (sub´rō gā´shən) n. جانشین سازی (به ویژه یک طلبکار را جانشین طلبکار دیگر کردن)

sub ro|sa (sub rō´zə) محرمانه، مکنون، زیرجلی، نهفته، به طور سری

sub.rou.tine (sub´rōō tēn´) n. (کامپیوتر) زیر روال

sub.Sa|ha|ran (sub´sə har´ən) adj. وابسته به بخشی از افریقا که در جنوب صحرای بزرگ قرار دارد، زیر صحرایی

sub.sam.ple (sub´sam´pəl) n., vt. **-sam´pled, -sam´pling**
۱- نمونه‌هایی از مجموع نمونه‌ها، زیر مونه، زیر نمونه ۲- زیر مونه گرفتن، زیر نمونه درست کردن

sub.scribe (səb skrīb´) vt. **-scribed´, -scrib´ing** vi. ۱- (در پای سند و غیره) امضاء کردن، دستینه نهادن ۲- تأیید یا توافق کردن، رضایت دادن، (به طور کلی) موافق بودن، خواستار بودن، هم رأی بودن ۳- (روزنامه و غیره) آبونه شدن، مشترک شدن ۴- (امور خیریه) تعهد پرداخت کردن، تقبل کردن، پذیرا شدن ۵- (کنسرت و غیره) بلیط سالیانه یا فصلی خریدن، مشتری دائم شدن ۶- (سهام) پذیره نویسی کردن
• I subscribe to this newspaper
من این روزنامه را آبونه هستم
• they no longer subscribe to communism
آنها دیگر از کمونیسم پیروی نمی‌کنند
sub.scrib´er, n. ۱- (روزنامه و غیره) آبونه شده، مشترک ۲- تقبل کننده ۳- صحه گذار ۴- دستینه گذار

sub.script (sub´skript´) adj., n.
۱- نگاشته شده در زیر، زیر نویس، ته نوشت، پاصفحه‌ای، زیروند، زیر نوشت ۲- نوشته شده در زیر حرف، زیر وات (مثلاً "2" در H_2O یا "a" در Ya)

sub.scrip.tion (səb skrip´shən) n.
۱- امضا، دستینه، صحه گذاری، دستینه‌گذاری ۲- سند امضا شده، مدرک دستینه‌دار ۳- (به ویژه کتبی) توافق، تأیید، رضایت نامه، توافق نامه، اجازه نامه ۴- (امور خیریه و غیره) مبلغ تقبل یا تعهد شده، اعانه، کمک مالی ۵- (روزنامه و غیره) آبونمان، اشتراک، حق اشتراک ۶- (تئاتر و کنسرت و غیره) بلیط سالیانه، اشتراک فصلی، عضویت، حق عضویت ۷- بخشی از نسخه‌ی دکتر که مربوط به داروساز است ۸- (کلیسای انگلیکان) پذیرش ۳۹ اصل شرعی ۹- (سهام) پذیره نویسی
• to renew one's subscription آبونمان خود را تجدید کردن

sub.sec.tion (sub´sek´shən) n.
زیر بخش، قسمت فرعی، (کتاب) بخشی از فصل

sub.se|quence (sub´si kwəns) n.
۱- ثانوی یا بعدی بودن، وابسته به پیامد یا نتیجه بودن ۲- رویداد متعاقب، پس رویداد، پیامد ۳- (ریاضی) ردیفه، رشتک، زیر دنباله

sub.se|quent (-kwənt) adj.
۱- وابسته به رویداد متعاقب یا پس رویداد ۲- بعدی، پسایند، سپسی، سپسین، متعاقب، پیایند، (با: to) بعد از، پس از
• we will publish that in one of the subsequent issues of the magazine
آن را در یکی از شماره‌های بعدی مجله چاپ خواهیم کرد
sub´sequent.ly, adv. بعداً، متعاقباً، در نتیجه

sub.sere (sub´sir´)
(زیست بوم شناسی - پیدایش ثانوی گیاهان پس از تباهی مثلاً به خاطر آتش سوزی جنگل) بازرستی، بازرست

sub.serve (səb sûrv´) vt. **-served´, -serv´ing**
به درد خوردن، مفید بودن، سودمند بودن، به کار خوردن

sub.ser.vi.ence (-sûr´vē əns) n.
۱- کاسه لیسی، چکمه لیسی، پابوسی، خود پست سازی، تملق، چاپلوسی ۲- نوکر صفتی، خادم مسلکی ۳- زیردستی، دون پایگی (subserviency هم می‌گویند)

sub.ser.vi.ent (-ənt) adj. ۱- به دردخور، به کارخور، مفید، سودمند ۲- نوکر صفت، خادم مسلک، اهل تعظیم و تکریم، خود حقیر ساز ۳- تسلیم، مطیع ۴- چاپلوس، متملق، بادمجان دورقاب چین، چکمه لیس
sub.ser´vi.ently, adv. چاپلوسانه، به‌طور تملق آمیز

sub.set (sub´set´) n.
(ریاضی) مجموعه‌ی فرعی، زیر دسته، زیرمجموعه

sub.shrub (-shrub´) n.
(گیاه) نیم درختچه، نیم بُته

sub.side (səb sīd´) vi. **-sid´|ed, -sid´ing**
۱- ته نشست کردن، رسوب کردن (← settle و precipitate) ۲- نشست کردن، فرورفتن ۳- فروکش کردن، آرام شدن
• the flood began to subside سیل شروع کرد به فروکش کردن
sub.sid´ence (-sīd´´ns) n.
فروکش تدریجی، نشست (زمین)

sub.sid|i.ar|y (səb sid´ē er´ē) n., adj.
۱- کمکی، مکمل، یارگان، پَساخت ۲- فرعی، جنبی، کنارین ۳- وابسته به کمک هزینه یا کمک مالی، وابسته به سوبسید، کمک گیر، اعانه گیر، وظیفه خوار ۴- شرکت متعلق به شرکت بزرگتر (subsidiary company هم می‌گویند)، شعبه، شرکت فرعی، شرکت جنبی ۵- (موسیقی) تِم فرعی ۶- (رود) شاخه، رود فرعی
• General Motors Co. has a number of subsidiaries شرکت جنرال موتور دارای تعدادی شرکت فرعی است
sub.sid´i.ar´i.ly, adv. به‌طور فرعی یا مکمل

sub.si.dize (sub´sə dīz´) vt. **-dized´, -diz´ing** ۱- یارانه دادن ۲- (دولت) کمک مالی کردن، سوبسید دادن، بخشی از هزینه را پرداختن ۳- (معمولاً به عنوان رشوه) با پول از کمک یا حمایت برخوردار شدن
sub´si.di.za´tion, n. یارانه دهی، سوبسید
sub´si.diz´er, n. یارانه دهنده، سوبسید دهنده

sub.si|dy (sub´sə dē) n., pl. **-dies**
۱- یارانه ۲- کمک یک دولت به دولت دیگر (مثلاً برای خرید سلاح یا غله) ۳- سوبسید، مساعده، کمک مالی دولت (مثلاً به صنایع میهنی) ۴- (انگلیس - سابقاً) پول اهدایی از سوی پارلمان به شاه، مقرری

sub.sist (səb sist´) vi., vt.
۱- به وجود (خود) ادامه دادن، وجود داشتن، موجود بودن ۲- رواج داشتن، رایج ماندن، متداول باقی ماندن ۳- زیستن، به حیات ادامه دادن، امرار معاش کردن ۴- (معمولاً با: in) مشتمل بودن ۵- (فلسفه) به عقل گنجیدن ۶- کمک کردن، یاوری کردن، پول (خوراک و غیره) رساندن

• how can they subsist on such a poor diet?
آنها چگونه می‌توانند با رژیم غذایی به آن بدی زندگی کنند؟

sub.sist.ence (-sis´təns) n.
۱- ادامه‌ی حیات، موجودیت، وجود، زیست، هستی ۲- قوت لایموت رسانی، خوراک (با پول یا کمک) رسانی، امرار معاش، گذران ۳- حداقل (خوراک یا لباس و غیره) لازم برای ادامه‌ی حیات، اسباب امرار معاش، بخور و نمیر ۴- ضروری، واجب ۵- به عقل گنجیدن، عقلانیت، وجوب با لذات، ذاتیت، قوام

• subsistence crop
محصولی که فقط برای مصرف کشاورز کافی است

• subsistence level خط فقر، در حد بخور و نمیر

sub.sist´ent, adj. موجود (در چیزی)

sub.soil (sub´soil´) n., vt.
(کشاورزی) ۱- زیر خاک، خاک‌نما ۲- زیر خاک را بیل زدن یا جابجا کردن

sub´soil´er, n. (دستگاه یا شخص) جابجا کننده‌ی زیر خاک

sub.so.lar (sub sō´lər) adj. واقع در زیر خورشید، فرو خورشیدی، زیر خورشیدی، زیر فراز

sub.son|ic (-sän´ik) adj.
۱- (سرعت) زیر صوتی، فرو صوتی ۲- ← infrasonic

sub.space (sub´spās´) n.
(ریاضی) زیر جا، زیر اسپاس، زیر فضا

sub specie ae.ter.ni.ta.tis
(sub spē´shi ē´ ē tur´ni tā´tis)
(لاتین) از دیدگاه ابدیت

sub.spe.cies (sub´spē´shēz) n. (رده بندی جانداران و گیاهان) زیرگونه (معمولاً واژه‌ی سوم عنوان لاتین است: مثلاً در Homo sapiens neanderthalensis واژه‌ی neanderthalensis نمایشگر زیرگونه است)

sub´spe.cif´ic (-spə sif´ik) adj. زیرگونه(ای)

subst مخفف: ۱- substantive ۲- substitute

sub.stance (sub´stəns) n.
۱- ماده ۲- جسم ۳- ذات، جوهر، ماهیت ۴- محتوا، مفاد، کُنه، مفهوم، فحوا ۵- پُر ارزش ۶- دارایی، مال، مال و منال، پول و ثروت ۷- استحکام، استواری، قوام

• a poisonous substance ماده‌ی زهرین

• her accusations have no substance
اتهامات او اساس ندارد

• the pillow was made of a soft substance
متکا از چیز نرمی ساخته شده بود

sub.stand.ard (sub stan´dərd) adj.
۱- زیر معیار یا مقیاس معمول یا قانونی، زیر استانده، زیر استاندارد، بد ساخت، بُنجُل ۲- (زبانشناسی) ← nonstandard

sub.stan.tial (səb stan´ shəl) adj., n.
۱- وابسته به یا دارای ماده، مادی ۲- واقعی، غیر تخیلی، موجود، حقیقی ۳- محکم، سخت، استوار، مستدل، قانع کننده ۴- عظیم، جادار، بزرگ، کلان ۵- پُرارزش، ارزشمند، مهم، پر اهمیت ۶- فراوان، وافر، مفصل ۷- ثروتمند، متمکن، پولدار، مالدار ۸- (معمولاً جمع) هر چیز مادی، ماده، جسم ۹- اساسی، اصولی، بنیادی ۱۰- ذاتی، جوهری، گوهرین

• his debts were substantial قرض‌های او معتنابه بود

sub.stan´ti.al´ity (-shē al´ə tē) or sub.stan´tial.ness, n. واقعی بودن، اهمیت، حمیت

sub.stan´tially, adv. اساساً، واقعاً، اصولاً

sub.stan.tial.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) جوهر گرایی

sub.stan.ti.ate (səb stan´ shē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**
۱- واقعیت دادن، هستی دادن، تحقق بخشیدن ۲- تَنمند کردن، جسمیت دادن ۳- اثبات کردن، دلیل و مدرک آوردن

• can you substantiate these claims?
آیا می‌توانی این ادعاها را ثابت کنی؟

sub.stan´tia´tion, n. تحقق، هستمند سازی

sub.stan´tia´tive, adj. تحقق بخش، اثباتی

sub.stan´tia´tor, n. اثبات کننده

sub.stan.tive (sub´stən tiv) adj., n.
۱- قائم به ذات، خود بسان، خود باش ۲- فراوان، وافر، کلان، معتنابه، مفصل، زیاد ۳- واقعی، هستمند، هستومند، بودنی ۴- اساسی، بنیادی، اصولی، گوهرین، جوهری ۵- وابسته به حقوق و اصول قانون (در برابر تشریفات و سازمان‌های قانونی) ۶- (دستور زبان) اسم به ذات، ذاتی ۷- (رتبه و مقام ارتشی) کادر، دائم، غیر موقت، رسمی

sub´stan.ti´val (-tī´vəl) adj.
وابسته به اسم ذات

sub´stan.ti´vally or sub´stan.tively, adv.
به عنوان اسم ذات

sub´stan.tive.ness, n. زیادی، هستمندی، واقعیت

substantive right
حق گوهرین، حق اساسی (حق ادامه حیات و آزادی و غیره که مافوق و مستقل از قوانین مدنی و حقوقی هستند)

sub.sta.tion (sub´stā´shən) n.
پستخانه‌ی کوچک، ایستگاه فرعی

sub.stel.lar (sub stel´ər) adj.
(نجوم) کوچکتر از ستاره، زیر ستاره(ای)

sub.stit|u.ent (sub stich´ōō ənt) n.
(شیمی - اتم یا دسته‌ی اتم که در ترکیب جای اتم یا دسته‌ی دیگر رامی‌گیرد) جانشین

sub.sti.tute (sub´stə tōōt´) adj., n., vi., vt. **-tut´|ed, -tut´ing**
۱- جانشین، عوض معادل، هم ارز، بدل ۲- (دستور زبان) واژه‌ی جانشین (مانند "did" در این جمله: او داد زد و من هم (داد) زدم (she shouted and I did too) ۳- جانشین شدن یا کردن، جای کسی (یا چیزی) را گرفتن، به جای کسی رفتن

• a pronoun substitutes for a noun
ضمیر جای اسم را می‌گیرد

• this couch can serve as a substitute for a bed
از این کاناپه می‌توان به جای یک تختخواب استفاده کرد

sub´sti.tut´able, adj. جانشین کردنی یا شدنی

sub.sti.tu.tion (sub´stə tōō´shən) n.
جانشین سازی، عوض و بدل سازی، جانشینی
sub´sti.tu´tional or sub´sti.tu´tion.ar´y, adj.
وابسته به جانشینی یا جانشین سازی
sub.sti.tu.tive (sub´stə tōōt´iv) adj.
۱- وابسته به جانشین سازی یا جانشینی، جانشین ۲- قادر به جانشینی، عوض و بدل‌پذیر
sub´sti.tu´tively, adv. به عنوان جانشین یا عوض
sub.strate (sub´strāt´) n. ۱- گوهر مایه ۲- ← substratum ۳- (زیست شناسی) ← medium
sub.strat|o.sphere (sub´strat´ə sfir´) n.
(فضا) بالاترین بخش استراتوسفر، فراکشتکره
sub.stra.tum (sub´strāt´əm, -strat´-) n., pl. **-|ta** (-ə) or **-tums**
۱- بنیاد، زیربنا، پی، بُنلاد، شالوده ۲- گوهر مایه (← substrate) ۳- (عامیانه) زیر خاک (بیشتر می‌گویند: subsoil) ۴- (گیاه) زیر لایه، زیر بستر ۵- (ماوراءالطبیعه) بنیاد جوهری، موضوع (اعراض)، محمل اعراض ۶- ورقه‌ی ژلاتین روی فیلم عکاسی و غیره ۷- (جانور شناسی - قلمرو یا محدوده‌ی جانور) کشتگاه، جولانگاه
sub.struc.ture (-strŭk´chər) n.
۱- زیر ساخت ۲- زیر سازی، شالوده، بنیاد (substruction هم می‌گویند)
sub.struc´tural, adj. زیر ساختی، بنیادی
sub.sume (sub sōōm´) vt. **-sumed´, -sum´ing** ۱- گنجاندن، مشمول (چیزی) کردن، جزو (چیزی) کردن، درج کردن ۲- شمول چیزی را ثابت کردن، وابستگی چیزی را نشان دادن
sub.sump.tion (səb sump´shən) n.
۱- مشمول سازی، جزو سازی، درج، تابع سازی ۲- چیزی درج شده، مندرج
sub.sump´tive, adj. وابسته به مشمول سازی یا درج
sub.sur.face (sub´sŭr´fis) adj., n. واقع در زیر سطح زمین یا دریا، زیر سطحی، زیر رویه، زیر رویه‌ای
sub.sys.tem (-sis´təm) n.
(یک سیستم که جزو سیستم بزرگتری است) زیر سازکان، زیر سازگی، نظام فرعی، سیستم فرعی
sub.tan.gent (sub tan´jənt) n.
(هندسه) زیر تانژانت، تحت ظل، زیر مماس
* **sub.teen** (sub´tēn´) n.
(کودک) زیر سیزده سال، کمتر از سیزده
sub.tem.per.ate (sub tem´pər it) adj.
وابسته به نواحی معتدله ولی کمی سرد، زیر معتدل، نیمه سردسیر
sub.ten.ant (sub´ten´ənt) n.
کسی که ملکی را از مستأجر اجاره می‌کند، مستأجرِ مستأجر، اجاره دار دست دوم
sub.ten´ancy, n. استیجار دست دوم
sub.tend (sub tend´) vt. ۱- (گیاه) در برگرفتن، در گوشه قرار دادن ۲- در مقابل (چیزی دیگر) قرار گرفتن، زیر (چیزی دیگر) قرار گرفتن، زیر ماندن
sub|ter- (sub´tər)
پیشوند: زیر، تحت، کمتر از، مخفیانه، سرّی
sub.ter.fuge (sub´tər fyōōj´) n.
بهانه، دستاویز، مستمسک، ترفند
sub.ter.ra.ne|an (sub´tə rā´nē ən) adj., n. ۱- واقع در زیر زمین، زیر زمینی ۲- نهان، نهفته، پنهان، مخفی ۳- دخمه، غار زیر زمینی ۴- زیست کننده در زیر زمین، زیر زمین زی، زیر خاکزی (subterraneous هم می‌گویند)
• a subterranean cave یک غار زیر زمینی
sub´ter.ra´nean.ly, adv. به‌طور زیر زمینی
sub.text (sub´tekst´) n. ۱- معنی درونی، زیر چم ۲- (هنرپیشگی) احساسات و حرکات و انگیزه‌های همراه با متن (که بازیگر باید آنها را مراعات کند)
sub.tile (sub´til) adj. (نادر) ← subtle
sub´tilely, adv. ← subtly
sub´tile.ness, n. ← subtleness
sub´tilty, pl. -ties or sub.til.ity (səb til´ə tē) n. ← subtlety
sub.til.ize (sut´'l īz´, sub´til-) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- ظریف و موبین کردن یا شدن (← subtle) ۲- (با ظرافت و موبینی و زیرکی) مورد بحث قرار دادن
sub´tili.za´tion, n. موشکافی، ظریف و دقیق سازی
sub.ti.tle (sub´tīt´'l) n., vt. **-ti´tled, -ti´tling** ۱- (کتاب و نمایشنامه و غیره) عنوان فرعی، زیر فرنام ۲- عنوان کتاب (که در بالای صفحه‌ی اول متن تکرار می‌شود)، سرفَرنام ۳- (فیلم خارجی) زیر نویس
sub.tle (sut´'l) adj. **sub´tler** (-lər, -'l ər), **sub´tlest**
۱- کم چکال، نامتکاثف، کم غلظت، ناچکال، بسیط، نافشرده، نامتراکم، ناهمفشرده ۲- زیرک، موشکاف، موبین، نازک انگار، ظریف انگار ۳- زیرکانه، موشکافانه، موبینانه، نازک انگارانه، ظریف انگارانه ۴- ظریف، ریز ساخت، پیچیده ۵- حساس، نامحسوس، کم نمود، مبهم ۶- ترفندین، حیله‌گر، حیله‌آمیز، دستانی، فندآمیز، فریب آمیز
• a subtle smil یک لبخند زیرکانه
• subtle differences in color تفاوت‌های خفیف در رنگ
sub´tle.ness, n. موشکافی، ظرافت، حساسیت
sub´tly, adv. با ظرافت، باریک اندیشانه، زیرکانه
sub.tle|ty (-tē) n., pl. **-ties**
۱- ظرافت، ریزهکاری، موبینی، ظریف انگاری، نازک انگاری ۲- ناهمفشردگی، عدم تراکم، بسط ۳- فندگری، حیله‌گری ۴- هر چیز ظریف
sub.ton|ic (sub tän´ik) n.
(موسیقی - میزان دیاتونیک diatonic) نت یا تُن هفتم
sub.top|ic (sub´tä´pik) n.
موضوع فرعی، موضوع ثانوی، زیر باره، زیر جستار

sub.to.tal (sub´tōt´l) n., vt., vi. **-taled,** or **-talled, -tal.ing** or **-tal.ling**
۱- بخشی از جمع کل، زیر جمع، جمع جزء (در برابر: جمع کل) ۲- جمع زدن، به صورت بخشی از جمع کل در آوردن
sub.tract (səb trakt´) vt., vi. ۱-(حساب) کاستن، منها کردن، تفریق کردن ۲- برداشتن، کسر کردن
• subtract five frome ten پنج را از ده منها کن
sub.tract´er, n. منها کننده، تفریق کننده، کاستگر
sub.trac.tion (səb trak´shən) n.
کاهش، تفریق، کسر سازی، کاست
sub.trac.tive (-tiv) adj. ۱-کاهشی، تفریقی ۲- منفی، دارای این علامت: -، دارای نشان تفریق
sub.tra.hend (sub´trə hend´) n. (حساب) کاستگر (در برابر: کاسته یا کاهش یاب minuend)، مفروق
* **sub.treas.ur|y** (sub´trezh´ər ē) n., pl. **-ur.ies** بخشی از خزانه یا خزانه‌داری
sub.trop|i.cal (sub trä´pi kəl) adj.
وابسته به نواحی هم مرز نواحی استوایی، زیر استوایی، نیمه حاره (subtropic هم می‌گویند)
sub.trop.ics (sub´trä´piks) n.pl.
سرزمین‌های زیر استوایی، مناطق نیمه حاره
su.bu|late (sōō´byōō lit) adj.
(زیست شناسی) درفشی
sub.um|brel.la (sub´um brel´ə) n.
(برخی کیسه ماهیان و غیره) زیر چتری، کاواک اندام
sub.urb (sub´ərb) n.
۱- حومه، فراشهر، شهرک ۲- (با: the - جمع) شهرهای ماهواره‌ای (اقماری)، حومه‌ها، فراشهرگان، شهرکستان
• we live in the suburb ما در حومه زندگی می‌کنیم
sub.ur.ban (sə bŭr´bən) adj. ۱- وابسته به حومه یا شهرک، حومه‌ای، شهرکی، فراشهری، شهرکستانی ۲- اهل حومه، حومه نشین، شهرک نشین ۳- گوته بین
• a suburban house wife کدبانویی که در حومه زندگی می‌کند
sub.ur.ban.ite (-īt´) n.
اهل حومه، ساکن حومه، حومه نشین، شهرک نشین
sub.ur.ban.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** حومه نشین شدن یا کردن، شهرک نشین کردن یا شدن، حومه‌ای کردن یا شدن
sub.ur´bani.za´tion, n. حومه نشین سازی
sub.ur.bi|a (sə bŭr´bē ə) n. حومه‌ها و حومه نشینان، شهرک و شهرک نشینان، شهرکستان‌ها
sub.ur.bi.car.i|an (sub´ŭr´bi ker´ē ən) adj. وابسته به اطراف شهر (به ویژه اطراف شهر دوم) پیراشهری
sub.vene (sub vēn´, səb-) vi. **-vened´, -ven´ing** (نادر) آمدن، روی دادن
sub.ven.tion (-ven´shən) n.
۱- (در اصل) عمل آمدن یا روی دادن، رویدادگی ۲- ← subsidy
sub.ven´tion.ar´y, adj. وابسته به اتفاق افتادن

subver|bo (sub vŭr´bō)
(لاتین - در بازگشت دهی کتابها و دیکسیونرها و غیره) زیر واژه‌ی فوق، تحت این کلمه آمده
sub.ver.sion (səb vŭr´zhən) n.
براندازی، خرابکاری، تخریب از درون، فرو پاشگری
sub.ver.sive (-siv) adj., n.
۱- آدم خرابکار، مأمور براندازی، فرو پاشگر ۲- براندازگرانه، فرو پاشگر(انه)، خرابکار(انه)، ویرانگر(انه)
• their subversive activities فعالیت‌های خرابکارانه‌ی آنها
sub.ver´sively, adv. به‌طور خرابکارانه
sub.ver´sive.ness, n. خرابکاری، براندازی
sub.vert (səb vŭrt´) vt.
۱-(سیاسی) خرابکاری کردن، (حکومت را) از درون تخریب کردن، فروپاشاندن، فروپاشگری کردن، ویرانگری کردن ۲-(اخلاقی) گمراه کردن، از راه به در بردن
• he tried to subvert the existing regime
او کوشید که نظام موجود را براندازد
sub.vert´er, n. خرابکار، مختل کننده، گمراه ساز
sub vo|ce (sub vō´sē)
(لاتین) ← sub verbo
sub.way (sub´wā´) n.
۱- مترو، راه آهن زیر زمینی ۲- (انگلیس) زیر گذر ۳- راهرو زیر زمینی
suc- (suk)
← sub- (پیش از c می‌آید) [succumb]
suc.ce.da.ne.um (suk´si dā´ nē əm) n., pl. **-ne|a** (نادر) ← substitute
suc.ceed (sək sēd´) vi., vt.
۱- جانشین شدن ۲- از پی شخصی (یا چیز) دیگر آمدن ۳-(مهجور) به ارث بردن یا رسیدن ۴- کامیاب شدن، موفق شدن، کامکار بودن، از عهده برآمدن، کامروا شدن ۵- موفقیت آمیز بودن، خوب انجام شدن، گل زدن
• he succeeded his father او جانشین پدرش شد
• if you want to succeed, be honest and work hard
اگر می‌خواهی موفق شوی درستکار و سخت کار باش
suc.ceed´er, n. متعاقب، جانشین، پس‌آیند
suc.cès de scan.dale (sük se də skăn dăl´)
(فرانسه) ۱- موفقیت یا شهرت ناشی از رسوایی یا ویژگی‌های بد ۲- هر ویژگی که موجب چنین شهرتی بشود
suc.cès d'es.time (sük se des tēm´)
(فرانسه) ۱- تحسین و تعریف نقدگران (از اثر هنری) ۲- چنین اثری هنری
suc.cès fou (sük se fōō´)
(فرانسه) کامیابی عظیم (به ویژه مالی)
suc.cess (sək ses´) n.
۱- کامیابی، کامروایی، موفقیت، کامکاری ۲- کامرانی، توفیق، نتیجه‌ی مطلوب ۳- دستیابی به ثروت یا شهرت ۴- رستگاری ۵- آدم یا چیز کامیاب
• a success story (شخص یا چیز) به طور غیرمترقبه موفقیت آمیز

• success goes to people who try
کامیابی نصیب کسانی می‌شود که کوشش می‌کنند

suc.cess.ful (-fəl) adj.
۱- کامیاب، موفق، کامروا، کامکار، کامران ۲- رستگار ۳- موفقیت آمیز، کامیابی آمیز، کامروایانه
• a successful businessman یک کاسبکار موفق
suc.cess´fully, adv. به‌طور موفقیت‌آمیز
suc.cess´ful.ness, n. کامیاب بودن، موفقیت

suc.ces.sion (sək sesh´ən) n.
۱- جانشینی ۲- توالی، پستایی، پشت همی، تسلسل، سری، سلسله، زنجیر، ردیف، رشته، (با: a و of) متوالی، پیاپی، پی در پی ۳- (زیست بوم شناسی) پی‌آیی
suc.ces´sional, adj. وابسته به توالی یا تسلسل
suc.ces´sio.nally, adv. به‌طور متوالی یا مسلسل

suc.ces.sive (sək ses´iv) adj.
۱- پیاپی، پشت سر هم، متوالی، پی در پی ۲- پس‌آیند، متعاقب، پی‌آیند، بعدی
• three successive days سه روز متوالی
suc.ces´sively, adv. به‌طور پیاپی، متعاقباً
suc.ces´sive.ness, n. توالی، تسلسل

suc.ces.sor (-ər) n. جانشین، (مقام) وارث، خلف

suc.ci.nate (suk´sə nāt´) n.
(شیمی) سوکسینات (ملح یا استر اسید سوکسینیک)

suc.cinct (suk siŋkt´, sək-) adj. ۱- موجز، روشن و کوتاه، واضح و مختصر ۲- (قدیمی - جامه) تنگ
• his answers were were succinct
پاسخ‌های او مختصر و مفید بود
suc.cinct´ly, adv. به‌طور مختصر و مفید
suc.cinct´ness, n. اختصار و وضوح

suc.cin|ic acid (suk sin´ik)
(شیمی) اسید سوکسینیک $(HOOC(CH_2)_2COOH)$

suc.cin|yl.cho.line chloride
(suk´sə nəl kō´lēn) (دارو) کلرید سوکسینیل کولین ($C_{14}H_{30}Cl_2N_2O_4$) که در جراحی کاربرد دارد)

suc.cor (suk´ər) vt., n.
۱- کمک، یاری، پایمردی، مدد، یاری ۲- وسیله‌ی کمک، منبع پایمردی، مدد رسان، پایمرد، یاور ۳- کمک کردن یا رساندن، پایمردی کردن، مدد رساندن (انگلیس: succour)

suc.cor|y (suk´ər ē) n.
(قدیمی) ← chicory

* **suc.co.tash** (suk´ə tash´) n.
(خوراکپزی) خوراک لوبیا و ذرت

Suc.coth (sōō kōt´) n. ← sukkot

suc.cu.bus (suk´ yōō bəs) n., pl. **-|bi´** (-bī´)
(باور قرون وسطی) روح خبیث ماده که با مردان خواب هم آغوش می‌شد (succuba هم می‌گویند)

suc.cu.lent (suk´yōō lənt) adj., n.
۱- آبدار، پرآب ۲- شاداب، سرزنده، گرم و گیرا، شاد و خرم ۳- (گیاه) شیره‌دار ۴- گیاه شیره‌دار
suc´cu.lence or suc´cu.lency, n. شادابی
suc´cu.lently, adv. به‌طور آبدار، با شادابی

suc.cumb (sə kum´) vi.
۱- سرفرود آوردن، گردن نهادن، تسلیم شدن ۲- از پای درآمدن، هلاک شدن، مردن
• we finally succumbed and bought a computer
ما بالاخره تسلیم شدیم و یک کامپیوتر خریدیم

suc.cuss (sə kus´) vt.
به شدت تکان دادن، (سابقاً - پزشکی) بیمار را به شدت تکان دادن (برای یافتن محل انباشتگی احتمالی آب در بدن)
suc.cus´sion, n. تکان شدید

such (such) adj., pron., adv.
۱- همچون، مانند، مثل، اینطور ۲- چنین، طوری، چنان، به این، به آن، این چنین ۳- هر ۴- آنچنان، آن همه، اینگونه، این نوع، آنقدر ۵- کسی که، کسانی که، آنانکه
• as such به خودی خود، به تنهایی، خودش
• such a book deserves a prize
چنین کتابی مستحق جایزه است
• such as مانند، از قبیل، مثلاً
• such people should be punished
این‌جور آدم‌ها باید تنبیه شوند

such and such
چنین و چنان، اینجور(ها)

such.like (such´līk´) adj., pron.
از اینگونه، این چنین، این نوع، (و) غیره

suck (suk) vt., vi., n. ۱- مکیدن، مک زدن، چوشیدن ۲- (با تلمبه یا پمپ و غیره) مکینه کردن، مکاندن، درون کشیدن، درکشیدن، کشیدن، درآشامیدن، جذب کردن، فروکشیدن ۳- هوت کشیدن، هش کشیدن ۴- دردهان نگهداشتن و حل کردن ۵- شیره یا شهد چیزی را کشیدن، (مجازی) از رمق انداختن، تحلیل بردن ۶- (با: into) مکیده شدن، جذب شدن، در ورطه افتادن، کشانده شدن ۷- (خودمانی - زننده) آلت تناسلی مرد را مکیدن ۸- (خودمانی) بسیار بد بودن، گند بودن ۹- مک، مک زنی، مکش ۱۰- صدای مکیدن ۱۱- عمل مکیدن ۱۲- مقدار مکیده شده در هربار، جرعه ۱۳- ماده‌ی مکیده شده
• David sucked the coke through the straw
دیوید کوکا را با نی مکید
• this film sucks; let's go! این فیلم گند است، بیا برویم!

suck|er (suk´ər) n., vt.,vi.
۱- (شخص یا دستگاه) مکنده، مکشگر ۲- مکینه، بخش مکنده‌ی تلمبه یا دهان زالو و غیره، سوپاپ پیستون، اندام مکش ۳- (جانور) ماهی مکنده (تیره catostomidae راسته‌ی cypriniformmes بومی آسیای شرقی و امریکا شمالی) ۴- ← lollipop ۵- (امریکا - خودمانی) آدم گولو، آدم ساده‌لوح، گول خور، زودباور ۶- (امریکای - خودمانی) آدم، شخص، یارو ۷- (امریکا - خودمانی) شیفته، مرده‌ی چیزی، دیوانه‌ی چیزی ۸- (گیاه) زیر شاخه (شاخه‌های که از بیخ درخت می‌روید و نیروی آن را می‌گیرد)، بُن شاخه ۹- زیر شاخه‌ها را کندن ۱۰- زیر شاخه در آوردن ۱۱- گول زدن، گوشبری کردن

suck|er.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ماهی مکنده (← remora)
sucker punch مشت ناگهان، ضربه غیره منتظره
sucking louse شپش مکنده (← louse)
suck|le (suk´əl) vi., vt. **-led, -ling**
۱- از پستان شیر خوردن یا شیر دادن ۲- پروردن، بچه بار آوردن
suck.ler (-lər) n.
۱- جانوری که به کودک خود شیر می‌دهد، شیرده ۲- (جانور) پستاندار ۳- ← suckling
suck.ling (-liŋ) n.
(بچه انسان یا جانور) شیرخوار، شیرخواره، رضیع
Suck.ling (suck´liŋ), sir John 1609-42
سرجان ساکلینگ (شاعر انگلیسی)
su.crase (sōō´krās´) n.
(آنزیم موجود در بافت برخی گیاهان و جانوران) سوکراز
su.cre (sōō´krē) n. (یکان اصلی پول کشور اِکوادور - ← جدول: money) سوکر
su.crose (sōō´krōs´) n. (شیمی - دی ساکارید خالص و بلورین: گلوکز و فروکتوز) سوکُرز
suc.tion (suk´shən) n., adj. ۱- مکش، عمل مکیدن ۲- (پزشکی) بادکش ۳- (ایجاد) خلأ، تهیگی ۴- نیروی مکندگی، نیروی مکینگی ۵- مکش انگیز، مک آور ۶- مکنده، مکشی، مکینه‌ای ۷- وابسته به بادکش، بادکشی
suction cup (برای بایکش کردن) فنجان بادکشی
suction pump تلمبه‌ی مکنده، تلمبه‌ی مکشی
suc.to.ri|al (suk tôr´ē əl) adj.
۱- وابسته به یا مناسب برای مکیدن، مکنده، مکشی، مکشگر ۲- دارای اندام مکشی یا مکشگر
Su.dan (sōō dan´) ۱- کشور سودان (پایتخت: خرطوم - ۲۵۰۵۸۱۵ کیلومتر مربع) ۲- صحرای سودان (در افریقا - از اقیانوس اطلس تا دریای سرخ ادامه دارد)
Su.da.nese (sōō´də nēz´) pl. -nese´, adj., n. اهل سودان، سودانی
* **Sudan grass** (گیاه) ذرت خوشه‌ای سودانی، چمن سودانی، سودان گرس (Sorghum sudanense)
Su.dan|ic (sōō dan´ik) adj., n.
۱- وابسته به سودان، سودانی ۲- وابسته به زبان‌های سودانی (جزو زیر خانواده‌ی زبان‌های Chari-Nile) ۳- زبان سودانی
su.dar.i|um (sōō der´ē əm) n., pl. **-|i|a** (روم باستان) دستمال برای گرفتن عرق صورت، عرق گیر (sudary هم می‌گویند)
su.da.to.ri|um (sōō´də tôr´ē əm) n., pl. **-ri|a** (-ə) (اتاق گرم و پربخار برای گرم کردن و به عرق نشاندن بدن) حمام بخار
su.da.to|ry (sōō´də tôr´ē) adj., n.
۱- عرق آور، ژف آور (sudorific هم می‌گویند) ۲- حمام بخار
sudd (sud) n. (از ریشه‌ی عربی) نیزار رود نیل
sud.den (sud´´n) adj.
۱- ناگهانی، نابِگه، ناگه، یکهو، غیر منتظره ۲- (عامیانه) suddenly ← ۳- شتاب آمیز
• all of a sudden غفلتاً، ناگهان، یکهو
• his sudden departure عزیمت ناگهانی او
sud´denly, adv. ناگهان، غفلتاً، یکهو
• suddenly it started to snow غفلتاً برف شروع به باریدن کرد
sud´den.ness, n. ناگهانی بودن، غیر منتظره بودن
sudden death
(در مسابقاتی که طرفین دارای امتیاز مساوی هستند) وقت اضافی (که به مجرد آوردن امتیاز از سوی یکی از طرفین خاتمه می‌یابد - sudden death overtime هم می‌گویند)
sudden infant death syndrome
(پزشکی) سندرم مرگ ناگهانی کودک در خواب (احتمالاً به خاطر نارسائی دستگاه تنفس)
Su.de.ten (sōō dāt´´n) adj., n. pl. **-tens** or **-ten** ۱- کوه‌های سودِتِن
Sudetenland ← ۲- (در مرز جمهوری چک و لهستان)
Su.de.ten.land
سرزمین سودِتِن لند (در شمال جمهوری چک)
Su.de.tes Mountains (sōō dēt´ēz)
کوه‌های سودتیز (در مرز جمهوری چک و لهستان)
su.dor.if.er.ous (sōō´də rif´ər əs) adj.
(غده‌ی پوست) عرق زا، عرق آور، ژف زا
su.dor.if|ic (-rif´ik) adj., n.
تولید کننده یا زیاد کننده‌ی عرق، ژف آور، داروی معرق
Su.dra (sōō´drə) n. (هندوستان - عضو طبقه‌ی چهارم و پایین‌ترین گروه اجتماعی) سودرا
suds (sudz) n.pl., vi., vt. ۱- آبگونه‌ی کف دار، آب کف آلود ۲- کف ۳- (خودمانی) آبجو ۴- کف کردن
* **suds|y** (sud´zē) adj. **suds´|i.er, suds´|i.est** کف آلود، پُرکف
sue (sōō) vi., vt. **sued, su´ing**
۱- (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن، (از دست کسی) عارض شدن، (به دادگاه) شکایت کردن، به محاکمه کشاندن، به دادگاه مراجعه کردن ۲- در خواست کردن، تمنا کردن، استدعا کردن، خواستار بودن ۳- (قدیمی) خواستگاری کردن از دادگاه حکم گرفتن
• Agha Kamal was sued by one of his tenants
یکی از مستأجران آقا کمال از دست او عارض شد
• to sure for peace تقاضای صلح کردن
su´er, n. عارض، اقامه‌ی دعوی کننده، دادخواه
suede or **suède** (swād) n. ۱- (چرم) جیر ۲- پارچه‌ی جیرنما (suede cloth هم می‌گویند)
sued|ed or **suèd|ed** (-id) adj.
جیرنما، شبیه جیر
su|et (sōō´it) n.
پیه (به ویژه پیه اطراف قلوه‌ی گاو و گوسفند)
su´ety, adj. پیه مانند، پیه دار
Su|ez (sōō ez´) ۱- شهر سوئز (در مصر)

۲- خلیج سوئز (شاخه‌ای از دریای سرخ)

Suez Canal کانال سوئز، آبراه سوئز

suf- (suf) ← sub- (پیش از f می‌آید)

suf مخفف: suffix -۲ sufficient -۱

suf.fer (suf´ər) vt., vi. ۱- رنج بردن، (سختی یا درد و غیره) کشیدن ۲- دستخوش تغییر شدن، متحمل شدن، ـ دیدن ۳- تاب آوردن، تحمل کردن، یارا داشتن، اجازه دادن، فرصت دادن، - بردار بودن، تن در دادن ۴- دچار بودن، مبتلا بودن ۵- مجازات شدن، عذاب کشیدن

• the dictator lives in luxury while the pepole suffer دیکتاتور در تجمل زندگی می‌کند در حالی که مردم رنج می‌برند

• their team suffered another defeat

تیم آنها دچار یک شکست دیگر شد

suf´ferer, n. متحمل، دچار، رنجبر

suf.fer.a|ble (-ə bəl) adj. تحمل پذیر، تاب آوردنی

suf´fer.ably, adv. به‌طور تحمل پذیر

suf.fer.ance (suf´ər əns) n. ۱- تاب، تحمل، یارا ۲- اجازه، رخصت، گذشت، نادیده انگاری، اغماض، ارفاق ۳- (قدیمی) رنج، آسیب

suf.fer.ing (suf´ər iŋ) n. ۱- رنج، درد، صدمه، آسیب، مصیبت، آدرنگ ۲- تحمل رنج یا درد

suf.fice (sə fīs´) vt., vi. **-ficed´, -fic´ing** ۱- کافی بودن، بسنده بودن، بسند کردن ۲- (قدیمی) لایق بودن، قادر بودن

• we don't need laborers; two will suffice

به شش عمله نیاز نداریم، دو نفر کافی خواهد بود

suf.fi.cien|cy (sə fish´ən sē) n. ۱- بسندگی، کفایت، بس بودن ۲- ثروت کافی، مقدار کافی

suf.fi.cient (-ənt) adj. ۱- بسند، بسنده، کافی، بس ۲- قادر، واجد شرایط، صلاحیت دار

• this food is sufficient four people

این خوراک برای چهار نفر کافی است

suf.fi´ciently, adv. به اندازه کافی

• she was not sufficiently prepared

او به قدر کافی آمادگی نداشت

sufficient condition

(منطق) شرط کافی، قضیه‌ی معتبر برای اثبات قضیه‌ی بعدی

suf.fix (suf´iks, sə fiks´) n., vt. ۱- پسوند، پساوند (مثلاً -ness در goodness) ۲- پس‌افزود، دنباله ۳- پسوند دار کردن

suf´fixal, adj. پسوندی، پساوندی

suf´fixa´tion, n. تشکیل یا تصریف از راه پسوند افزایی، دگرگونی پسوندی

suf.fix´ion, n. پسوند سازی، پسوند افزایی

suf.flate (sə flāt´) vt. **-flat´|ed, -flat´ing** (مهجور) ← inflate

suf.fla´tion, n. inflation ←

suf.fo.cate (suf´ə kāt´) vi., vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- خفه کردن یا شدن، جلو دمزنی یا اکسیژن رسانی را گرفتن ۲- (در اثر گرما یا دود و غیره) دچار تنگی نفس شدن ۳- (به ویژه رشد یا پیشرفت) جلوگیری کردن، سرکوب کردن یا شدن

• that boy had been suffocated with a pillow

آن پسر را با یک متکا خفه کرده بودند

suf´fo.cat´ingly, adv. به‌طور خفه کننده

suf´fo.ca´tion, n. خفقان، خفگی، سرکوبی

suf´fo.ca´tive, adj. خفقان آور، خفه کننده

Suf.folk (suf´ək) n. ۱- (نام شهرستانی در شرق انگلیس) سافُک ۲- گوسفند سافُک ۳- اسب سافُک

suf.fra.gan (suf´rə gən) n., adj. ۱- اسقف تابع اسقف ارشدتر، یاور اسقف ۲- وابسته به یاور اسقف

suf.frage (suf´rij) n. ۱- حق رأی ۲- رأی، رأی موافق ۳- دعا، استدعا

suf.fra.gette (suf´rə jet´) n. (تداعی کمی منفی - زن) هوا دار حق رأی بانوان

suf´fra.get´tism, n. هواداری از حق رأی زنان

suf.fra.gist (suf´rə jist) n. هوادار اعطای حق رای (به ویژه به بانوان)

suf.fru.ti.cose (sə frōōt´i kōs´) adj. (گیاه) ساق چوبین، سخت پایه (suffrutescent هم می‌گویند)

suf.fu.mi.gate (sə fyōō´mə gāt´) vt. **-gat´|ed, -gat´ing** (از زیر) دود دادن، (با دود) گند زدایی کردن

suf.fu´mi.ga´tion, n. گندزدایی با دود

suf.fuse (sə fyōōz´) vt. **-fused´, -fus´ing** (به ویژه با رنگ یا هوا یا نور) پرکردن، آکندن، در آکندن

suf.fu´sion (-fyōō´zhən) n. آکندگی، پُری

suf.fu´sive (-siv) adj. آکندگر، پُر کننده

Su|fi (sōō´fē) n. (عربی) صوفی، عرفانی، درویش

Su.fism (sōō´fiz´əm) n. صوفی منشی، عرفان

sug- (suggest: پیش از g می‌آید) sub- ←

sug|ar (shoog´ər) n., vt., vi. (از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) ۱- شکر ۲- قند ۳- sucrose ← ۴- (ظرف) شکردان (sugar bowl هم می‌گویند) ۵- چاپلوسی، تملق، شیرین زبانی ۶- (مخفف) sugar diabetes ۷- (عامیانه) عزیز، محبوب، (در خطاب) عزیزم، جونم ۸- (خودمانی) پول، لِسکن ۹- شکر زدن (به)، باشکر آمیختن، شیرین کردن ۱۰- ← sugarcoat ۱۱- تبدیل به شکر کردن یا شدن ۱۲- (مانند شکر) متبلور شدن یا کردن

• would you like your coffee with or without sugar? قهوه‌ی خود را با شکر یا بدون شکر می‌خواهید؟

sug´ar.like´, adj. شکر مانند

sugar apple sweetstop ←

sugar beet (گیاه) چغندر قند (Beta vulgaris)

* **sug|ar.ber|ry** (-ber´ē) n., pl. **-ries** hackberry ←

sug|ar.bush (-boosh´) n. بیشه‌ی درختان افرا

sugar cane
(گیاه) نیشکر (Saccharum officinarum)، تباشیر، کاش
sug|ar.coat (-kōt´) vt. ۱- باشکر پوشاندن، شکر پوش کردن ۲- خوشایند کردن، ماست مالی کردن
* **sug|ar-cured** (-kyoord´) adj. (به ویژه گوشت خوک) شکر آکند کردن، در شکر (و غیره) خواباندن
* **sugar daddy** (امریکا - عامیانه) مرد مسن و پولدار که با زن جوانتر رابطه دارد
sugar diabetes ← diabetes mellitus
sug|ar.house (-hous´) n.
۱- کارخانه شکرسازی، کارگاه شکرریزی ۲- کارخانه شیره‌سازی (به ویژه شیره درخت افرا)
sug|ar.less (-lis) adj.
بی‌شکر، دارای شکر مصنوعی
sugar loaf ۱- کله قند ۲- هر چیز کله قند مانند یا مخروط شکل، کله قندی
Sugar Loaf Mountain کوه کله قندی (در مدخل لنگر گاه شهر ریودوژانیرو - برزیل)
* **sugar maple** (گیاه) افرای قندی (Acer saccharum - بومی امریکای شمالی)
sugar of lead ← sugar acetate
sugar of milk ← lactose
* **sugar pine**
(گیاه) کاج قندی (Pintus lambertiana - بومی کرانه‌های غربی امریکای شمالی)
sug|ar.plum (-plum´) n.
۱- آبنبات، بُن‌بُن ۲- ← juneberry
sug|ar-tit (-tit´) n. پارچه‌ای که در آن شکر پیچیده‌اند (و در دهان کودک می‌گذارند)
sugar tongs (انبر برای برداشتن قند) انبرک قند
sug.ar|y (shoog´ər ē) adj.
۱- شکرین، قندی، شکرسان، شیرین، شکردار ۲- (به طور زننده یا پراحساسات) سیرکننده، وازننده
sug´ari.ness, n. شکری بودن، شیرینی
sug.gest (səg jest´, sə jest´) vt.
۱- پیشنهاد کردن، توصیه کردن، نظردادن ۲- الهام گرفتن، به فکر رسیدن ۳- تلقین کردن، نیوشاندن ۴- حاکی بودن، خبر دادن (از) ۵- رهنمون شدن، ایجاب کردن
• his frown suggested his displeasure
اخم و تخم او ناخشنودی او را نشان داد
• he suggested that we go together
پیشنهاد کرد که با هم برویم
sug.gest´er, n. پیشنهاد کننده
sug.gest.i|ble (-jes´tə bəl) adj.
۱- تلقین پذیر، نیوشاندنی، قابل تلقین ۲- الهام‌پذیر ۳- پیشنهاد کردنی
sug.gest´ibil´ity, n. تلقین پذیری
sug.ges.tion (-jes´chən) n. ۱- پیشنهاد، توصیه، صلاحدید ۲- نظر، رأی، عقیده ۳- هر چیز پیشنهاد شده ۴- تلقین، نیوشش، نیوش، الهام ۵- اثر، نشانه، رد
• following his suggestion we bought the red carpet
بنا به توصیه‌ی او آن فرش قرمز را خریدیم
sug.ges.tive (-jes´tiv) adj. ۱- الهامگر، تلقین کننده، نیوشانگر ۲- وسوسه‌انگیز، پرغمزه، لوند، عشوه‌گر ۳- عشوه گرانه، لوندانه، غمزه آمیزانه
sug.ges´tively, adv. به‌طور تلقین کننده، غمزه آمیز(انه)
sug.ges´tive.ness, n. الهامگری، تلقینی بودن
su|i.ci.dal (sōō´ə sīd´l) adj.
۱- وابسته به خودکشی، انتحاری ۲- متمایل به خودکشی، خودکشی کرا، خودکشی گرایانه ۳- از جان گذشته، بی پروا
su´i.ci´dally, adv. خودکشی گرا(یانه)، زیانبار(انه)
su|i.cide (sōō´ə sīd´) n., vi. **-cid´|ed, -cid´ing** ۱- خودکشی، انتحار ۲- خودکشی کننده، خود کشته، خودکشی کرده ۳- زیان به خود، خود آسیبی
* **su|i.ci.dol.o|gy** (sōō´ə sī däl´ə jē) n. (روان‌شناسی) خودکشی شناسی
su|i ge.ne|ris (sōō´ē jen´ər is) (لاتین) یگانه، بیتا، منحصر بفرد
su|i ju.ris (joor´is) (حقوق - لاتین) دارای سن قانونی و عقل سلیم
su.int (sōō´int) n. چربی پشم گوسفند
suit (sōōt) n., vt., vi.
۱- (جامه) دست، کت و شلوار، پیراهن و دامن ۲- جامه، لباس، پوشاک ۳- (بازی ورق) یک سری ورق از یک خال، ورق‌های همخال، خال ۴- (سابقاً) حضور یا خدمت در کاخ ملوک‌الطوایفی ۵- (حقوق) دعوی، دادخواهی، دادرسی ۶- عرضحال، درخواست، تقاضا ۷- ← uniform ۸- خواستگاری ۹- شایستن، مناسب بودن، برازیدن، (به چیزی) آمدن، خوردن، جور درآمدن، متناسب بودن، زیبیدن ۱۰- جور کردن، متناسب کردن، متوافق کردن ۱۱- جامه دادن یا داشتن، لباس دار کردن یا بودن ۱۲- مساعد بودن
• a suit of armor یک دست زره کامل
• does this jacket suit me? این کت به من می‌آید؟
• I wore my brown suit کت و شلوار قهوه‌ای خود را پوشیدم
• Kamal filed a suit against his neighbor
کمال بر ضد همسایه‌ی خود اقامه‌ی دعوی کرد
• to follow suit ۱- پیروی کردن، تأسی کردن، دنباله روی کردن ۲- (بازی ورق) همان خال را بازی کردن
• to suit oneself مطابق میل خود عمل کردن
• to suit up
جامه‌ی ویژه (مثلاً جامه‌ی فضایی یا لباس ورزش) پوشیدن و آماده شدن
suit.a|ble (sōōt´ə bəl) adj. شایسته، زیبنده، مناسب، درخور، خورند، سازوار، مساعد، موافق، مقتضی
suit´abil´ity or suit´able.ness, n. تناسب، مناسبت، شایستگی، زیبندگی، سازواری، اقتضا
suit´ably, adv. به‌طور مناسب یا برازنده
suit.case (-kās´) n. چمدان

SUITCASE

suite (swēt) n.
۱- ملازمان، پیروان، ملتزمین، همراهان ۲- مجموعه، سیری، سرویس، دسته: مبلمان، یک دسته میز و صندلی ۳- یک سری اتاق، آپارتمان، سوئیت، اندرونی ۴-(موسیقی) سویت
suit.ing (sōōt´iŋ) n. پارچه‌ی لباسی
suit|or (sōōt´ər) n. ۱- خواستگار
۲- (حقوق) عارض، دادخواه، خواهان، مدعی، شاکی
* **su.ki.ya|ki** (sōō´kē yä´kē) n.
(خوراک ژاپنی دارای لایه‌های گوشت و سبزی که به سرعت پخته می‌شود) سوکی یاکی
suk.kah (sōōk´ə) n., pl. **-kahs** or **-kot´**
(در مراسم عید یهودیان به‌نام سوکُت) کلبه، کاشانه
Suk.kot or **Suk.koth** (sōōk´ōt) n.
(عید برداشت محصول - یهود) سوکُت
sul.cate (sul´kāt´) adj.
(زیست شناسی) شیار دار (sulcated هم می‌گویند)
sul.cus (sul´kəs) n., pl. **-|ci**
۱- شیار ۲- (کالبد شناسی) شیار مغز سر
Su.lei.man (I) (sōō´lā män´) c. 1494-1566 سلطان سلیمان (سلطان عثمانی)
sulf- (sulf)
پیشوند: گوگرد دار، گوگردی، گوگرد ← سولفور
sul|fa (sul´fə) adj.
وابسته به داروهای دارای سولفانیلامید (sulfanilamide)
sul|fa.di.a|zine (sul´fə dī´ə zēn´) n.
(دارو) سولفادیازین ($C_{10}H_{10}N_4O_2S$)
sul.fa.mer.a|zine (-mer´ə zēn´) n.
(دارو) سولفامریزین ($C_{11}H_{12}N_4O_2S$)
sul.fa.nil.a|mide (-nil´ə mīd´) n.
(دارو) سولفانیلامید ($C_6H_8N_2O_2S$)
sul.fa.nil|ic acid (-ik) (شیمی - اسید بی رنگ و بلورین: $H_2NC_6H_4SO_3H$) اسید سولفانیلیک
sul.fate (sul´fāt´) n., vi., vt. **-fat´|ed, -fat´ing** (شیمی) ۱- سولفات، ملح اسید سولفوریک دارای بنیان منفی دو ظرفیتی SO_4 ۲- اسید سولفوریک زدن به، با اسید سولفوریک ترکیب کردن، سولفاتی شدن یا کردن
sul.fa´tion, n. سولفاتی سازی، اسید سولفوریک افزایی
sul.fide (sul´fīd´) n.
(شیمی - ترکیب گوگرد با عنصر یا بنیان دیگر) سولفید
sul.fi.nyl (sul´fə nil) n.
(عامل SO در برخی ترکیبات آلی) سولفانیل
sul.fite (sul´fīt´) n. (ملح اسید سولفوریک دارای بنیان منفی و دوظرفیتی SO_3) سولفیت
sul|fo- (sul´fō) پیشوند: دارای گوگرد (به ویژه سولفور دو ظرفیتی)، گوگردی، سولفوری
sul.fon.a|mide (sul fän´ə mīd´) n.
(شیمی) سولفونامید (SO_2NH_2)
sul.fo.nate (sul´fə nāt´) n., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
۱- (ملح یا اِستر اسید سولفوریک) سولفونات ۲- اسید سولفوریک زدن به، با مواد دسته‌ی sulfonic ترکیب کردن
sul.fone (sul´fōn´) n.
(انواع ترکیبات آلی دارای عامل دو ظرفیتی SO_2) سولفون
sul.fon|ic (sul fän´ik) adj.
(وابسته به یا دارای اسید گروه SO_3H) سولفونیک
sulfonic acid (شیمی) اسید سولفونیک
sul.fo.ni|um (sul fō´nē əm) n. (بنیان یک ظرفیتی دارای سه بنیان alkyl و یک اتم گوگرد) سولفونیم
sul|fon.meth.ane (sul´fōn meth´ān) n.
(دارو) سولفون مِتان ($C_7H_{16}O_4S_2$)
sul.fo.nyl (sul´fə nil´) n.
(بنیان دوظرفیتی SO_2) سولفونیل
sulf.ox.ide (sulf äksīd´) n.
(ترکیبات آلی دارای بنیان دو ظرفیتی SO) سولفوکسید
sul.fur (sul´fər) n., vt.
۱- (شیمی) گوگرد (عنصر غیر فلزی زرد رنگ - نشان : S، وزن اتمی: ۳۲/۰۶۴، شماره‌ی اتمی: ۱۶، چگالی: ۲/۰۷، نقطه‌ی گداز: ۱۱۲/۸°c ، نقطه‌ی جوش: ۴۴۴/۶°c)، سولفور ۲- (جانور) پروانه‌ی زردبال (تیره‌ی Pieridae) ۳- زرد مایل به سبز ۴- ← sulfurize
sul.fu.rate (sul´fyōō rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** ← sulfurize
sul´fu.ra´tion, n. ← sulfurization
sul|fur-bot|tom (sul´fər bät´əm) n. ← blue whale
sulfur dioxide
(گاز خفه کننده و بی‌رنگ: SO_2) دی‌اکسید گوگرد
sul.fu.re|ous (sul fyoor´ē əs) adj.
۱- وابسته به یا دارای گوگرد یا سولفور، سولفوردار، گوگردی، سولفوری ۲- زرد مایل به سبز
sul.fu.ret (sul´fyōō ret´) n., vt. **-ret´|ed** or **-ret´ted, -ret´ing** or **-ret´ting** ← sulfide
sul.fu.ric (sul fyoor´ik) adj.
۱- وابسته به یا دارای گوگرد، گوگردی، سولفوری ۲- وابسته به یا دارای اسید سولفوریک
sulfuric acid
(شیمی) اسید سولفوریک، جوهرگوگرد (H_2SO_4)
sul.fu.rize (sul´fyoo rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** (به ویژه در رنگ کاری و گندزدایی) گوگرد زدن به، سولفور زدن به
sul´fu.ri.za´tion, n. گوگرد افزایی، سولفور زنی
sul.fu.rous (sul´fər əs) adj. ۱- وابسته به یا دارای گوگرد (به ویژه گوگرد سه ظرفیتی)، سولفوری، گوگردی ۲- (از نظر بو یا رنگ یا سوختن) گوگرد مانند ۳- جهنمی، دوزخی ۴- آتشین، داغ، پرتب و تاب
sul´fu.rously, adv. به‌طور سولفوری
sul´fu.rous.ness, n. سولفوری بودن
sulfurous acid
(شیمی - اسید بی‌رنگ H_2SO_3) اسید سولفوروس

sul.fur|y (sul´fər ē) adj.
گوگردی، گوگرد مانند، سولفوری
sul.fur|yl (sul´fər il´) n. sulfonyl ←
sulk (sulk) vi., n.
۱- اخم کردن، عبوس بودن، اخمو بودن، بُق کردن، عُنق بودن، اوقات تلخی کردن ۲- اخم، بدخلقی، بدعنقی ۳- آدم عبوس، آدم بد خلق، اوقات تلخ (the sulks هم می‌گویند)
• the boy looked at his medicine and sulked
پسر نگاهی به دوای خود کرد و ابرو در هم کشید
sulk|y (sul´kē) adj. **sulk´|i.er, sulk´|i.est** n., pl. **sulk´les**
۱- اخمو، عبوس، نجوش، اوقات تلخ، بدعنق ۲- حزن انگیز، گرفته، دلگیر ۳- کالسکه‌ی سبک (دو چرخه و یک اسبه)
sulk´i.ly, adv. با ترشرویی، با اوقات تلخی
sulk´i.ness, n. عبوس بودن، بد عنقی
Sul|la (sul´ə), (Lucius Cornelius Sulla Felix) 138-78 B.C. سولا (سپهسالار رومی)
sul.lage (sul´ij) n.
۱- زباله، فاضلاب، گنداب ۲- گل و لای، رسوب سیلاب ۳- (فلز کاری) سر باره، ریماه، ریم آهن
sul.len (sul´ən) adj.
۱- عبوس، اوقات تلخ، عنق، اخمو، بق کرده، دلخور ۲- لجوج، سرسخت، سخت لگام، خیره‌سر ۳- (رنگ یا حالت و غیره) گرفته، تیره، تار، حزن انگیز، دلگیر ۴- آهسته، کند، کم سرعت ۵- (مهجور) تهدید آمیز
• his teacher gave him a sullen look
معلمش با بد خلقی به او نگاه کرد
sul´len.ly, adv. با اخم و تخم، عبوسانه
sul´len.ness, n. عبوسی، بد اخمی، غیظ
Sul.li.van (sul´ə vən), Sir Arthur Seymour 1842-1900 سر آرتور سالیوان (آهنگساز انگلیسی)
sul|ly (sul´ē) vi., vt. **-lied, -ly.ing** n., pl. **-lies**
۱- لکه دار کردن، لک انداختن، چرکین کردن، (مجازی) ننگین کردن، آبرو ریزی کردن ۲- (مجهور) لکه دار شدن، ننگین شدن ۳- (قدیمی) لکه، بی آبرویی، ننگ
sulph- (sulf) sulf- ← (انگلیس)
sul.phur (sul´fər) n. sulfur ← (انگلیس)
sul.tan (sult´´n) n.
(عربی) ۱- سلطان، پادشاه ۲- (S بزرگ) سلطان عثمانی
sul.tan|a (sul tan´ə) n.
(عربی) ۱- ملکه، همسر سلطان، سلطانه ۲- مادر یا خواهر سلطان (sultaness هم می‌گویند) ۳- معشوقه‌ی سلطان ۴- انگور بی‌دانه ۵- کشمش بی‌دانه
sul.tan.ate (sult´´n it) n.
۱- امیرنشین، سلطان نشین، کشور پادشاهی ۲- مقام سلطان، قلمرو سلطان
sul.try (sul´trē) adj. **-tri|er, -tri.est**
۱- گرم و مرطوب، شرجی ۲- پرشور، شهوانی، آتشی، پر تب و تاب، شهوت انگیز ۳- داغ، بسیار گرم، سوزان ۴- مستهجن، زشت، قبیح، ناپسند
sul´tri.ly, adv. به‌طور گرم و مرطوب
sul´tri.ness, n. گرمی و رطوبت، شرجی
su|lu (sōō´lōō) n.
(جامه‌ی بومیان جزیره‌ی Fiji) سُولُو
sum (sum) n., vi., vt. **summed, sum´ming**
۱- مبلغ، وجه (وجوه)
۲- مجموع، کل مبلغ، حاصل‌جمع، سرجمع، رویهم ۳- همه، کلیه، تمام ۴- مجموعه، افزانه ۵- اوج، قله ۶- خلاصه، کوته‌وار ۷- (جمع) حساب (بیشتر می‌گویند: arithmatic)، درس حساب، کلاس حساب، مسئله ۸- (ریاضی) ترکیب فصلی، انفصال (disjunction هم می‌گویند) ۹- جمع زدن، جمع بستن، (به‌هم) افزودن ۱۰- خلاصه کردن، کوته‌وار کردن ۱۱- بالغ شدن بر، رسیدن به
• I paid him the sum of $ 50
مبلغ ۵۰ دلار به او پرداخت کردم
• the sum of 5 and 6 is 11
حاصل جمع ۵ و ۶ عبارتست از ۱۱
• to sum up ۱- جمع بستن، سرجمع کردن ۲- خلاصه کردن، کوته‌وار کردن ۳- (قاضی) شواهد و ادله‌ی پرونده را خلاصه کردن، به طور خلاصه شرح دادن ۴- (به وضع و غیره) پی بردن، برداشت کلی پیدا کردن
sum- (sum) sub- ← (پیش از m می‌آید)
su.mac or **su.mach** (sōō´mak´) n.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- (گیاه) سماق، پسته (جنس Rhus خانواده‌ی cashew) ۲- چوب درخت سماق ۳- (میوه‌ی این درخت) سماق ۴- سماق زهرین (انواع گیاهان جنس Taxicodendron)
Su.ma.tra (sōō mä´trə) جزیره‌ی سوماترا (در کشور اندونزی - ۴۲۷۳۳۳ کیلومتر مربع)
Su.mer (sōō´mər)
(عهد باستان) سرزمین سومر (در جنوب عراق امروزی)
Su.mer.i|an (sōō mir´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به سومر، سومری ۲- اهل سرزمین سومر ۳- زبان سومری
su|mi (sōō´mē) n.
(نگارش و نقاشی ژاپنی - دوده و چسب و آب) سومی
sum|ma (sooom´ə) n., pl. **-mae**
(به ویژه در قرون وسطی) رساله
sum|ma cum lau|de (sooom´ə koom lou´de)
(آموزش - به ویژه در مورد نمرات درسی دانشجوی آموخته) با ارج بیشین، با نمرات ممتاز، با بهترین نمرات
sum.ma.rist (sum´ə rist) n.
خلاصه کننده، کوته‌وار ساز
sum.ma.rize (sum´ə rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing**
۱- خلاصه کردن، کوته‌وار کردن، تلخیص کردن، ملخص کردن ۲- خلاصه‌ی چیزی بودن
• at the end he summarized the main points of his speech در پایان نکات اصلی نطق خود را خلاصه کرد
sum´ma.ri.za´tion, n. کوتهوار، تلخیص
sum´ma.riz´er, n. خلاصه کننده

sum.ma|ry (sum´ə rē) adv., adj., n., pl. **-ries** ۱- خلاصه، کوته‌وار، ملخص، چکیده ۲- موجز، مختصر، فشرده (← concise) ۳- بی‌درنگ، فوری، اختصاری، شتاب زده، عجولانه ۴-(حقوق) سرسری، بدون اجرای تشریفات و مقررات (در برابر: plenary)، بی‌رویه ۵- هر چیز خلاصه شده، کوته‌واره، جان کلام

• he gave a summary of the story
او خلاصه‌ای از داستان را ارائه داد

• the summary trial of the sictator's enemies
محاکمه‌ی شتاب آمیز دشمنان آن دیکتاتور

sum.mari.ly, adv. با شتاب، عجولانه، به طور سرسری یا بی‌رویه

sum´ma.ri.ness, n. سرسری بودن، فوری بودن

summary court-martial (ارتش) دادگاه نظامی بدوی (ویژه تخلفات جزئی)

sum.ma.tion (sə mā´shən) n. ۱- جمع زنی، افزایش، عمل جمع، جمع ۲- حاصلجمع، جمع کل ۳- (دادگاه یا مناظره) خلاصه سازی نهایی، کوته‌وار سازی پایانی

sum.mer[1] (sum´ər) n., adj., vi., vt. ۱- تابستان، صیف ۲- (مجازی) سال ۳- (دوران) شباب، شکوفایی، رونق، عنفوان، اوج ۴- وابسته به تابستان، تابستانی، صیفی، ییلاقی ۵- تابستان (را در جایی) گذراندن، ییلاق کردن ۶- در طی تابستان خوراک دادن یا نگهداری کردن یا پروار کردن

• summer camp اردوی تابستانی

• that rich man summers in London winters in Miami
آن مرد پولدار تابستان‌ها را در لندن و زمستان‌ها را در میامی می‌گذراند

sum.mer[2] (sum´ər) n. ۱- (تاق و غیره) تیر افقی، شاه تیر، تیر سقف ۲- ← lintel ۳- سنگ بالای ستون، روستونی

summer cypress (گیاه) جاروی قزوینی، کوچیا (Kochia scoparia خانواده‌ی goosefoot)

sum|mer.house (sum´ər hous´) n. آلاچیق، کوشک، کلاه فرنگی

summer house خانه‌ی ییلاقی، کلبه‌ی تابستانی

sum|mer.sault (sum´ər sôlt´) n., vi. ← somersault

* **summer sausage** سوسیس دودی

* **summer school** مدرسه‌ی تابستانی

summer solstice انقلاب تابستانی، دراز روز، خوریست تابستانی

* **summer squash** (گیاه) کدو حلوایی، کدو مسمایی (Cucurbita pepo melopepo)

summer theater تئاتر تابستانی (معمولاً در هوای آزاد با برنامه‌های موزیکال)

sum|mer.time (sum´ər tīm´) n. هنگام تابستان، تابستان

summer triangle (نجوم) مثلث تابستانی (ستاره‌های: Vega و Altair و Deneb که در تابستان دید پذیرند)

* **sum|mer.wood** (-wood´) n. (تنه‌ی درخت) بخش بیرونی حلقه‌ی سالیانه، برون حلقه

sum.mer|y (-ē) adj. وابسته به یا مانند تابستان، تابستانی، گرم، خوشایند

sum.mit (sum´it) n., adj. ۱- قله، چکاد، شخ، نوک ۲- اوج (اوگ)، ذروه، تارک، سر، ستیغ ۳- وابسته به سران دولت‌ها، سران

sum.mit|ry (sum´i trē) n., pl. **-ries** استفاده از ملاقات سران دولت‌ها برای حل و فصل مسائل جهانی

sum.mon (sum´ən) vt. ۱- (برای شرکت در جلسه) فراخواندن، دعوت کردن ۲- (به دادگاه) احضار کردن، حکم احضار دادن، فراخواستن ۳- پی فرستادن، دنبال (کسی) فرستادن ۴- گرد آوردن، متمرکز کردن، جمع کردن، بسیج کردن

• he was summoned to appear in court
برای حضور در دادگاه احضار شد

sum´moner, n. احضار کننده، فراخوان

sum.mons (-ənz) vt., n., pl. **-mons|es** ۱- (حقوق) حکم حضور در دادگاه، خواست برگ، احضار نامه، احضاریه ۲- فراخوان، احضار، پی فرست ۳-(عامیانه) خواست برگ به کسی دادن

• summonses were sent to the witnesses
برای شهود احضارنامه‌ی دادگاهی فرستاده شد

sum.mum bo.num (soom´əm bō´nəm) (لاتین) برترین خوبی، خیر اعلی

su|mo (wrestling) (sōō´mō) (کشتی ژاپنی) سُومو

sump (sump) n. ۱- گنداب، فاضلاب، منجلاب، چالاب ۲- چاه مستراح، چاهک، سرگین انبار، گُه‌انبار ۳-(انگلیس) ← oil pan ۴- آب انبار معدن، گودال

sump pump پمپ چاه مستراح یا چاهک (برای تخلیه‌ی آن)

sump.ter (sump´tər) n. ۱-(اسب یا قاطر و غیره) باربر، باری، بارکش ۲- قاطرچی، چارپادار

sump.tu.ar|y (sump´chōō er´ē) adj. ضد اسراف، وابسته به جلوگیری از ریخت و پاش

sump.tu.ous (sump´chōō əs) adj. ۱- پر هزینه، پر خرج ۲- شایگان ۳- مجلل، باشکوه

sump´tu.ously, adv. شکوهمند(انه)، شاهانه

sump´tu.ous.ness, n. شکوهمندی، جلال

sum total ۱- جمع کل، سرجمع، سر مجموع ۲- نتیجه‌ی کلی، حاصل همه‌ی کارها

sum-up (sum´up´) n. (عامیانه) خلاصه سازی، کوته‌وار سازی

sun[1] (sun) n., vi., vt. **sunned, sun´ning** ۱- خورشید، خور، شمس، هور ۲- آفتاب، نور خور(شید) ۳- هر ستاره‌ای که مرکز سیارات باشد، خورشید منظومه ۴- (از نظر نور یا حرارت، درخشش یا عظمت) خورشید مانند، خورسان، آفتاب سان ۵- (شعر قدیم) یک روز،

یک سال، آب و هوا ۶- (قدیمی) طلوع یا غروب خورشید، پگاه، ایوار ۷- در معرض خورشید قرار دادن، آفتابدادن ۸- حمام آفتاب گرفتن

• the Earth orbits the sun زمین دور خورشید می‌گردد

• we went Ramsar to sun ourselves

به رامسر رفتیم که حمام آفتاب بگیریم

sun² (sun) n.

۱- (گیاه) سنا (Crotalaria juncea خانواده‌ی pea - بومی هند) ۲- لیف این گیاه

Sun Sunday مخفف: یکشنبه

sun.baked (sun´bākt´) adj. ۱- خشت خام، خشت خشک شده زیر آفتاب ۲- خشکانده در آفتاب، در آفتاب پخته ۳- آفتاب زده، (در اثر آفتاب) چروکیده

sun bath حمام آفتاب، آفتاب گیری

sun.bathe (-bāth´) vi. **-bathed´, -bath´ing** (حمام) آفتاب گرفتن، زیر آفتاب خوابیدن

sun´bath´er, n. کسی که حمام آفتاب می‌گیرد

sun.beam (-bēm´) n.

شعاع آفتاب، پرتو آفتاب، خورپرتو

* **Sun.belt** (sun´belt´)

(امریکا - ایالتهای جنوبی و جنوب غربی که گرم و پر آفتاب‌اند) ایالتهای گرمسیر

sun.bird (sun´bŭrd´) n.

(جانور) مرغ عسل خوار (تیره‌ی Nectariniidae)

sun bittern

(جانور) بوتیمار خورشید (Eurypyga helias تیره‌ی Eurypygidae - کرانه زی - بومی نواحی گرمسیر امریکا)

sun.bon|net (-bän´it) n.

(زنانه) کلاه آفتابی

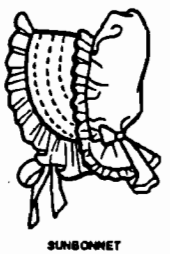

SUNBONNET

sun.bow (-bō´) n.

(رنگین کمان در اطراف فواره یا محل ریزش آب) خورکمان، رنگین کمان، قوس و قزح

sun.burn (-bŭrn´) n., vi., vt. **-burned´** or **-burnt´, -burn´ing**

۱- سوختگی پوست در اثر آفتاب، آفتاب زدگی، آفتاب سوختگی ۲- آفتاب زده شدن، آفتاب سوخته شدن

sun.burst (-bŭrst´) n.

۱- ظهور ناگهانی آفتاب (مثلاً از لای ابرها)، خورشید تافت ۲- دایره یا اشعه‌ی خورشید مانند

* **sun-cured** (-kyoord´) adj. (به ویژه گوشت یا میوه) خشکانده در آفتاب، خشکه، خشکیده

* **sun.dae** (sun´dā) n.

بستنی با شیره و میوه وخامه، ساندی

* **sun dance** (مراسم سرخپوستان) رقص آفتاب

Sun.day (sun´dā, -dē) n., adj.

۱- یکشنبه (روز تعطیل در کشورهای مسیحی و برخی دیگر) ۲- وابسته به یکشنبه (مخفف: Sun و Su و S)

Sunday best (عامیانه) بهترین لباس، لباس پلوخوری

* **Sun|day-go-to-meet|ing** (-gō´tə mēt´iŋ) adj. (عامیانه - لباس یا رفتار یا سخن و غیره) در خور یکشنبه، رسمی، ترگل‌ورگل

* **Sunday punch**

(امریکا - خودمانی) ۱- سخت ترین ضربه‌ی مشت زن، مشت کوبنده، مشت آهنین ۲- مؤثرترین اقدام بر ضد حریف

Sun.days (-dāz) adv. هر یکشنبه، یکشنبه‌ها

Sunday school

(کلیسا) مدرسه‌ی یکشنبه (برای آموزش مذهبی)

sun deck ایوان یا مهتابی (برای گرفتن حمام آفتاب)

sun.der (sun´dər) vt., vi.

پاره کردن، دریدن، جدا کردن، گسستن

sun´der.able, adj. جدا کردنی، گسستنی

sun.dew (sun´dōō´) n., adj.

۱- (گیاه) گیاه حشره خوار (تیره‌ی Droseraceae راسته‌ی Nepenthales - دولپه‌ای) ۲- ← drosera

sun.di|al (-dī´əl) n.

ساعت آفتابی

SUNDIAL

sun disk

(نشان خدای خورشید مصر باستان: Ra) نشان خورشید

sun.dog (-dôg´) n.

parhelion ←

sun.down (-doun´) n.

غروب آفتاب، خورنشست، ایوار

sun.down|er (-doun´ər) n.

۱- (استرالیا - عامیانه) ولگرد، مفت خور ۲- (انگلیس- عامیانه) مشروب الکلی که در غرب می‌نوشند ۳- (نیروی دریایی - خودمانی) افسر سخت گیر

sun-dried (-drīd´) adj.

خشک شده زیر آفتاب، خشکانده (در آفتاب)، -خشک

sun.dries (sun´drēz) n.pl.

چیزهای گوناگون، خرده ریز، چیزهای متفرقه

* **sun.drops** (sun´dräps´) n. pl.

(گیاه) علف خر (جنس Oenothera خانواده‌ی primrose)

sun.dry (sun´drē) adj., pron.

۱- متفرقه، گوناگون، خرده ریز ۲- جوراجور، متعدد، فراوان، چندین

sun.fast (sun´fast´) adj.

دارای رنگ ثابت (که نور خورشید آن را پریده نمی‌کند)

sun.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es**

(جانور) خورشید ماهی (تیره‌ی Centrarchidae - آب شیرین - بومی امریکا)

sun.flow|er (-flou´ər) n.

۱- (گیاه) آفتابگردان (جنس Helianthus خانواده‌ی composite) ۲- گل این گیاه

Sunflower State

(عنوان ایالت کانزاس - امریکا) ایالت آفتابگردان

sung (suŋ) vi., vt.

زمان گذشته و (نادر) اسم مفعول: sing

Sung (sōōŋ) (نام)
سلسله‌ای از شاهان چین - ۹۶۰ تا ۱۲۷۹ میلادی) سُونگ
sun.glass (sun´glas´) n.
burning glass ← ۱-(جمع) عینک آفتابی ۲-
sun.glow (-glō´) n.
فلق و شفق خورشید، سرخی بامداد یا غروب
sun god خدای خورشید
sun-grebe (sun´grēb´) n.
(جانور) اسفرود آفتابدوست (تیره‌ی Heliornithidae)
sunk (suŋk) vi., vt., adj.
sunken ← ۱-زمان گذشته و اسم مفعول: sink ۲-
۳-(عامیانه) تباه، نابود، فناشده
sunk|en (-ən) vi., vt., adj. ۱-(مجهور)
اسم مفعول: sink ۲- فررفته (در آب)، غرق شده، مفروق، زیر آب ۳- گود افتاده، میان فرود، کاو ۴- گود، فرو، کم‌بلندی تر از اطراف خود ۵- محزون، گرفته، دَمَغ
* **sun.lamp** (sun´lamp´) n.
لامپ حمام آفتاب، لامپ آفتابی (لامپ فرابنفش که مانند خورشید، بدن را برنزه می‌کند)
sun.less (sun´lis) adj.
بی‌خورشید، کم آفتاب، کم نور، تیره، تاریک
sun.light (-līt´) n. نور خورشید، نور آفتاب
sun.lit (-lit´) adj.
روشن شده توسط نور خورشید، روشن (از نور آفتاب)
sunn (sun) n. sun² ←
Sun|na or **Sun.nah** (sōon´ə) n.
(عربی) سنّت، تسنن
Sun|ni (sōon´ē) n., pl. **Sun´|ni**
Sunnite ←
Sun.nite (sōon´īt) n.
(عربی) سُنی (در برابر: شیعه Shiite)
Sun´nism, n. مذهب تسنن
sun|ny (sun´ē) adj. **-ni|er, -ni.est**
۱- پرآفتاب، نورانی، پرنور، روشن، آفتابی ۲-شاد و خرم، شوخ و شنگ، شاد ۳- روبه آفتاب، آفتابگیر ۴- آفتابسان، خورشید مانند
sun´nily, adv. به‌طور پُر نور یا آفتابی
sun´ni.ness, n. روشنی، کشاده رویی
sunny side ۱-طرف روبه آفتاب، طرف آفتابگیر ۲- جنبه‌ی خوشایندتر هر چیز، جنبه‌ی شادتر
• on the sunny side (of) جوانتر از ...، در اوایل سن ...
• sunny side up (تخم مرغ) نیمرو شده از یک طرف (نه هر دو طرف)
* **sun parlor** (or **porch** or **room**)
اتاق نشیمن با پنجره‌های روبه آفتاب، اتاق آفتابگیر
sun.proof (sun´prōōf´) adj.
مقاوم در برابر نور خورشید، پاد خورشید
sun.rise (sun´rīz´) n., adj. ۱-طلوع
خورشید، پگاه ۲- مراحل اولیه‌ی ترقی هر چیز، سرآغاز
sun.roof (-rōōf´) n. (اتومبیل)
پنجره‌ی طاق، پنجره‌ی آفتابی، کپر، دریچه‌ی آفتابگیر

sun.scald (-skôld´) n.
(گیاه) آفتاب زدگی، آفتاب سوختگی
sun.screen (-skrēn´) n. کرم پوست
برای جلوگیری از آفتاب سوختگی، کرم ضد آفتاب
sun.set (-set´) n., adj.
۱- غروب آفتاب، مغرب، ایوار، خورنشست ۲- مراحل پایانی هر چیز، دوران زوال، پایان کار، سیر نزولی ۳-وابسته به قوانینی که پس از مدتی خود به‌خود ملغی می‌شوند ۴- وابسته به صنایع در حال زوال
sun.shade (-shād´) n. سایبان، چتر آفتابی
sun.shine (-shīn´) n., adj.
۱- نور خورشید، آفتاب، رخش ۲- حرارت خورشید ۳-شادی، دلشادی، خوشدلی، اشتیاق، گرمی
sun´shin´y (-shīn´ē) adj.
آفتابی، نورانی، گرم و مطبوع
sun.spot (-spät´) n. لکه‌ی خورشید، کَلَف
sun.stroke (-strōk´) n.
گرما زدگی، آفتاب زدگی
sun´struck´ (-struk´) adj. آفتاب زده، گرما زده
sun.suit (-sōōt´) n.
شلوار کودک (بابند شلوار)

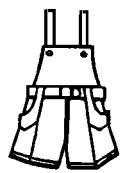
SUNSUIT FOR A CHILD

sun.tan (-tan´) n.
۱- برنزه شدن یا کردن پوست، برنزگی، قهوه‌ای شدگی پوست (در اثر نور آفتاب)
۲- رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ
sun´tanned´, adj. برنزه
sun.up (-up´) n. sunrise ←
sun.ward (-wərd) adv., adj.
به سوی خورشید، روبه آفتاب (sunwards هم می‌گویند)
sun.wise (-wīz´) adv., adj. در جهت حرکت
عقربه‌ی ساعت، در جهت حرکت خورشید، خورشید سوی
Sun Yat-sen (sōon´ yät´sen´) 1866-1925
(رهبر چینی) سون یاتسن
su|o ju|re (sōō´ō jōor´ē)
(لاتین) بنا به حق متعلق به خود، به حق خود
su|o lo|co (lō´kō)
(لاتین) در جای خود، در محل متعلق به خود
sup¹ (sup) n., vt., vi. **supped, sup´ping**
sip ← (محلی)
sup² (sup) vt., vi. **supped, sup´ping**
۱-شام خوردن ۲-(مهجور) شام دادن
sup- (sup) sub- ← (پیش از p می‌آید)
sup مخفف: ۱- superior
۲- superlative ۳- supine ۴- supplement ۵- supply
sup. (مخفف لاتین: supra) بالا، برفراز، روی، اَبَر
su.per (sōō´pər) n., adj., adv., vt.
۱- مخفف: supernumerary و superintendent
۲-(عامیانه) عالی، نُخبه، مرغوب، ممتاز، اعلی، درشت، خوب، معرکه ۳-(صحافی) پارچه‌ای که با آن عطف کتاب را محکم می‌کنند، پارچه‌ی عطف، (عطف کتاب را) پشتبند

پارچه‌ای زدن ۴- بسیار، فراوان، زیاده

su|per- (sōō´pər) پیشوند: ۱- دربالا، روی، مافوق، اَبَر، برتر، مهتر، رو- ، زِبَر [superman] یا [superstructure] ۲- (کیفیت یا کمیت) بیشتر، فزونتر [superfine یا superabundant] ۳- بزرگ، کلان [supermarket] ۴- اضافه، اضافی، افزوده [supertax] ۵-(شیمی) دارای مقدار زیاد از چیزی [superphosphate]

super مخفف: ۱- superfine ۲- superior

su.per.a|ble (sōō´pər ə bəl) adj. چیرگی پذیر، فایق آمدنی، قابل تفوق، برطرف کردنی، گذر پذیر

su´per.ably, adv. به‌طور فایق آمدنی

su|per.a|bound (sōō´pər ə bound´) vi. وافر بودن، فراوان بودن، به حدوفور یافت شدن، زیاده بودن

su|per.a|bun.dant (-ə bun´dənt) adj. فراوان، وافر، انبوه، نهمار، زیاده، زیاد، بیش از حد

su´per.abun´dance, n. وفور، زیادت، فراوانی

su´per.abun´dantly, adv. به‌طور وافر

su|per.add (-ad´) vt. ۱- افزودن (به ویژه افزودن به چیزی که قبلاً افزوده یا گفته شده است)، بازافزودن، پس افزودن ۲- بیش از حد لزوم افزودن، افراط کردن

su´per.ad.di´tion (-ədish´ən) n. باز افزایی

su|per.al.loy (-al´oi´) n. آلیاژ دیرگداز، همبسته‌ی دیر گداز

su|per.al.tern (-ôl´tərn) n. (منطق) پایه‌ی استنتاج، گزاره‌ی جهانروا

su|per.an.nu.ate (-an´yōō āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** ۱- کنار گذاشتن، از گردونه خارج کردن، به‌کار نبردن (به‌خاطر کهنه شدن و غیره) ۲-بازنشسته کردن یا شدن، کناره گرفتن ۳-کهنه نما کردن، بیات کردن

su´per.an´nua´tion (-wā´shən) n. بازنشستگی

su|per.an.nu.at|ed (-an´yōō āt´id) adj. ۱- بازنشسته، متقاعد ۲- پیر، از کار افتاده، قراضه ۳-(مهجور) از مد افتاده، مهجور

su.perb (sə pŭrb´, sōō-, sŏō-) adj. ۱- عالی، فرمند، بسیار خوب، تراز اول، درجه یک ۲-ارجمند، شریف، آقامنش، راد مرد، رادمردانه ۳-باشکوه، پرعظمت، شکوهمند

• his performance was superb

او نقش خود را بسیار عالی ایفا کرد

su.perb´ly, adv. شکوهمند(انه)، به‌طور عالی

su.perb´ness, n. خوبی، فرمندی، شکوه

* **su|per.block** (sōō´pər bläk´) n. شهرک خودکفا

su|per.cal.en.der (sōō´pər kal´ən dər) n., vt. (کاغذ سازی) ۱- غلتک ویژه‌ی برق انداختن کاغذ ۲- با غلتک برق انداختن

su|per.car|go (sōō´pər kär´go) n., pl. **-goes** or **-gos** (کشتی مسافربر و باربر) مباشر امور مسافران و باربری

su|per.charge (-chärj´) vt. **-charged´, -charg´ing** (موتورهای درون سوز) ۱- پر خوراندن، سوپر شارژکردن ۲- ← pressurize

su|per.charg|er (-chär´jər) n. (موتورهای درون سوز) پر خوران، سوپرشارژر، پرخورانگر

su|per.cil|i.ar|y (sōō´pər sil´ē er´ē) adj. وابسته به یا نزدیک ابرو، ابرویی، زبر چشمی

su.per.cil|i.ous (-sil´ē əs) adj. پرافاده، پرنخوت، پر بادوبروت، متکبر، تکبرآمیز

su´.per.cil´i.ously, adv. متکبر(انه)، با غرور

su´.per.cil´i.ous.ness, n. تکبر، نخوت، غرور

* **su|per.cit|y** (sōō´pər sit´ē) n., pl. **-cit´ies** اَبَر شهر (megalopolis هم می‌گویند)

su|per.class (sōō´pər klas´) n. (رده بندی گیاه و جانور) اَبَر رده (که میان شاخه یا phylum و رده یا class قرار دارد)

* **su|per.co.los.sal** (sōō´pər kə läs´əl) adj. عظیم، غول آسا، پیل پیکر، بسیار بزرگ

su|per.con.duc.tiv.i|ty (-kän´dək tiv´ə tē) n. (فیزیک) ابر رسانایی، فوق هادی بودن (superconduction هم می‌گویند)

su´per.con.duc´tive or su´per.con.duct´ing, adj. اَبَر رسانا، فوق‌هادی

su´per.con.duc´tor, n. ابر رسانا

su|per.cool (sōō´pər kōōl´) vt., vi. (آبگونه) بدون انجماد بسیار سرد کردن یا شدن، اَبَر سرد کردن یا شدن، اَبَر سرمایاندن، ابر سرماییدن

su|per.dom|i.nant (-däm´ə nənt) n. ← submediant

* **su|per-du|per** (sōō´pər dōō´pər) adj. (امریکا- خودمانی) عالی، معرکه، بزرگ

su|per.e|go (sōō´pər ē´gō) n., pl. **-|gos** (روان‌شناسی) فراخود، ابرمن

su|per.em|i.nent (sōō´pər em´ə nənt) adj. برجسته، والامقام، ارجمند

su´per.em´i.nence, n. والا مقامی، ارجمندی

su´per.em´i.nently, adv. به‌طور والا مقام (انه)

su.per.er|o.gate (-er´ə gāt´) vi. **-gat´|ed, -gat´ing** (مجهور) بیش از حد بودن یا وجود داشتن، به حد افراط وجود داشتن

su.per.er|o.ga.tion (-er´ə gā´shən) n. انجام کار یا وظیفه به حد بیش از نیاز یا انتظار، فزونکاری

su.per.e|rog|a.to|ry (-i räg´ə tôr´ē) adj. ۱- فزونکارانه، بیش از حد نیاز یا انتظار ۲- زیادی، زائد

* **su.per.ette** (sōō´pər et´) n. (امریکا) فروشگاه کوچک

su|per.fam|i.ly (sōō´pər fam´ə lē) n., pl. **-lies** (رده بندی گیاه و جانور) ابر تیره

(میان تیره یا family راسته یا order)

*** su.per.fec|ta** (sōō´pər fek´tə) n.

(شرط بندی در اسبدوانی) گزینش چهار اسب برنده

*** su|per.fe|cun.da.tion** (sōō´pər fē´kən dā´shən) n.

(زیست شناسی) ابر گشن گیری، لقاح همزمان دو تخم

su|per.fe.ta.tion (-fē tā´shən) n.

(زیست شناسی) ابر زهسانداری، بازگشن گیری

su.per.fi.cial (sōō´pər fish´əl) adj.

۱- سطحی، رویه‌ای، برونه‌ای ۲- وابسته به سطح، مسطحه، مساحتی، هامنی، مسطح ۳- کم ژرفا، کم عمق، کم مایه، بی‌مایه، سرسری، سطحی ۴- ظاهری، صوری، برونی

• a superficial wound یک زخم سطحی

su´per.fi´ci.al´ity (-ē al´ə tē) pl. -ties, n.

سطحی بودن، پیش پا افتادگی، جنبه ظاهری

• the superficiality of his thoughts bored me

سطحی بودن افکار او مرا ملول کرد

su´per.fi´cially, adv. به‌طور سطحی، ظاهراً

su´per.fi´cial.ness, n. سطحی بودن

su.per.fi.ci|es (sōō´pər fish´ē ēz´) n., pl. **-ci|es**

۱- سطح، رویه، برونه ۲- شکل خارجی، ظاهر، نما

su|per.fine (sōō´pər fīn´) adj.

۱- (بسیار) عالی، مرغوب، ممتاز، اعلا ۲- ریز بافت، ریزدانه، ظریف ۳- موشکافانه، ریزبینانه

su|per.fix (sōō´pər fiks´) n.

(زبان‌شناسی) روی آوند (فشار یا زیر و بمی و غیره‌ی واج برای نشان دادن وضع دستوری واژه مثلاً فشار روی "in" در in´sert هنگامی که اسم است و فشار روی "sert" هنگامی که ´insert فعل است) برآوند

su|per.flu.id.i|ty (sōō´pər flōō id´ə tē) n. (پدیده‌ای که توسط هلیُم در حرارت‌های زیر ۲/۱۸°K نشان داده می‌شود) ابر شاری، ابر شارگی

su´per.flu´id (-flōō´id) n., adj. آبَر شار

su.per.flu.i|ty (-flōō´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- زیادتی، زیاد بود، سرشاری، فراوانی، وفور ۲- هر چیز زائد یا ناخواسته، زیادی، بیش از نیاز

su.per.flu.ous (sə pur´flōō əs) adj..

۱- زیادی، زائد، غیر ضروری، نالازم، بیستار، بیش از نیاز، اضافی ۲- (مهجور) اسراف آمیز، پر ریخت و پاش

• translators were superfluous because everyone knew English مترجم‌ها زیادی بودند چون همه انگلیسی می‌دانستند

su.per´flu.ously, adv. به‌طور زائد یا غیر ضروری

su.per´flu.ous.ness, n. زیادتی، زائد بودن

*** Su|per.fund** (sōō´pər fund´) n.

(امریکا) بودجه‌ی از میان برداری انباشته‌های مواد سمی کارخانه‌ها و غیره

su|per.gi.ant (sōō´pər jī´ənt) n.

(ستاره‌ای که قطر آن لااقل ۱۰۰ بار از قطر خورشید بیشتر باشد و درخشش آن میان ۱۰۰ تا ۱۰۰۰۰ برابر درخشش خورشید است) آبَر غول

su|per.heat (sōō´pər hēt´, sōō´pər hēt´) vt., n.

۱- ← overheat ۲- (آبگونه را بدون تبخیر بیش از نقطه‌ی جوش حرارت دادن) ابر گرم کردن، فراتافتن ۳- ابرگرمی، ابر داغی، ابر گَرمِش

su´per.heat´er, n. آبَر گرمساز

su|per.het.er|o.dyne (sōō´pər het´ər ə dīn´) adj., n.

(رادیو) سوپرهترودین، ابر دگرفشار

su|per.high frequency (sōō´pər hī´)

(بسامد رادیویی میان ۳۰۰۰ و ۳۰۰۰۰ مگاهرتز) ابر پربسامد، ابر بسامد

*** su|per.high.way** (-hī´wā´) n.

ابر شاهراه، ابر بزرگراه، بزرگراه

su|per.hu.man (sōō´pər hyōō´mən) adj.

۱- ابر انسانی، مافوق بشری، فوق انسانی ۲- الهی، ماوراءالطبیعه

• lifting that rock calls for superhuman strength

بلند کردن آن صخره مستلزم داشتن قدرت مافوق بشری است

su´per.hu´manly, adv. به‌طور آبَر انسانی

su´per.hu´man.ness, n. آبَر انسانی بودن

su|per.im.pose (-im pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**

۱- روی چیزی قرار دادن، سوار کردن، (روی چیزی) منطبق کردن، روگذار کردن ۲- تحمیل کردن، بار کردن، افزودن (بر)

su´per.im´po.si´tion (-im´pə zish´ən) n.

سوار سازی، روگذاری

su|per.in.cum.bent (-in kum´bənt) adj.

۱- روگذارده، خوابیده (روی چیز دیگر)، برخوابیده، روخُسبیده ۲- فشار از بالا، بالا فشار ۳- آویخته بر روی چیزی، برآویز

su´per.in.cum´bence or su´per.in.cum´bency, n.

خوابیده بودن روی چیز دیگر، روگذاردگی

su´per.in.cum´bently, adv. به‌طور روگذارده

su|per.in.duce (-in dōōs´) vt. **-duced´, -duc´ing** (به وضع موجود) افزودن، برافزودن

su´per.in.duc´tion (-duk´shən) n. برافزودگی

su.per.in.tend (-in tend´) vt.

سرپرستی کردن، نظارت کردن، اداره کردن

su´per.in.tend´ence or su´per.in.tend´ency, n. سرپرستی، نظارت

su.per.in.tend.ent (-in ten´dənt) n., adj

۱- سرپرست، مدیر، رئیس ۲- سرایدار، مستخدم ۳- وابسته به سرپرستی یا نظارت

su.pe|ri.or (sə pir´ē ər) adj., n.

۱- بالاتر، بلندتر، آبَرتر، فرازتر ۲- فوقانی (در برابر: زیرین، یا تحتانی inferior)، علیا (در برابر: سُفلی)، پشتی، روبه بالا، (گیاه) زیرین، پرتاو، چیر ۳- برتر، بهتر، فوق‌العاده، بلندین،

فرازین ۴- مسلط بر ۵- ارجح، مقدم، دارای اولویت، اولی‌تر، دارای تقدم ۶-(سیاره) برین ۷- بیشتر، فزونتر، فراوانتر ۸- والا، ارجمند، بلند پایه، عالی، بالا، افضل، والامقام، فرازمند، مهست، سرآمد ۹- فراگیر، جامع، عام ۱۰-ارشد، رئیس، مافوق، سرور، بالادست ۱۱- (دیر و سازمان‌های مذهبی) سرپرست، مرشد، شیخ، مولا ۱۲- عالی، ممتاز، مرغوب ۱۳- مغرور، مغرورانه

• a soldier must salute his superiors

سرباز باید به مافوق‌های خود سلام کند

• his second novel is far superior to his first one

رُمان دوم او بر رمان اولش بسیار برتری دارد

su.pe´ri.orly, adv. به‌طور برتر یا بالاتر

Su.pe|ri.or (sə pir´ē ər), **Lake**

دریاچه‌ی سوپریور (بزرگترین دریاچه‌ی پنجگانه - میان کانادا و ایالات متحده)

*** superior court** دادگاه عالی، دادگاه تمیز

su.pe|ri.or.i|ty (sə pir´ē ôr´ə tē) n.

۱- برتری، رجحان، ارجحیت، تقدم، اولویت، مهتری، چیرگی، تفوق ۲-سروری، والایی

superiority complex

(عقده) خود بزرگ بینی، خود برتر بینی (در برابر: خود کوچک بینی inferiority complex)

su.per.ja.cent (sōō´pər jā´sənt) adj.

خوابیده یا قرار گرفته بر روی چیزی، روخسب، روخسبیده

su.per.la.tive (sə pur´lə tiv) adj., n.

۱- عالی، عالیترین، برترین، فرازین، فوق‌العاده ۲- زیاده، بیش از حد، فزون برنیاز، مبالغه آمیز ۳- (دستور زبان) صفت عالی (مانند: strongest یا most beautiful) ۴- اوج، قله، بالاترین حد یا نقطه

su.per´la.tively, adv. بسیار عالی، خیلی خوب

su.per´la.tive.ness, n. برتری محرز، زیادتی

su|per.lu.na|ry (sōō´pər lōōn´ər ē) adj.

واقع در بالا یا ماورای ماه، اَبَرماهی، فراماهی (superlunar هم می‌گویند)

su|per.man (sōō´pər man´) n., pl. **-men´**

اَبَرمرد، زبَرمرد، مافوق انسان

*** su|per.mar.ket** (-mär´kit) n.

فروشگاه بزرگ، اَبَر فروشگاه، سوپر مارکت

super middleweight

(مشت بازی) اَبَر میان وزن (با وزن بیشینه‌ی ۷۶/۲۰ کیلو)

su.per.nal (sə purn´əl) adj.

آسمانی، علوی، عرشی، بهشتی، الهی

su.per´nally, adv. به‌طور علوی یا آسمانی

su|per.na.tant (sōō´pər nāt´nt) adj.

۱- شناور، برآب، لجناب ۲-(شیمی) شناور بر روی رسوب، روشناور

su|per.nat|u.ral (sōō´pər nach´ər əl) adj.

۱- فوق طبیعی، فرانیاد، ماوراءالطبیعه، اَبَر نیادی، زبرطبیعی، اَبَرطبیعی ۲- وابسته به ارواح یا چیزهای نامرئی ۳- خارق‌العاده، چشمگیر، فوق‌العاده، اَبَر روال

• he believes in supernatural forces

او به نیروهای ماوراءالطبیعه اعتقاد دارد

su´per.nat´u.rally, adv. به‌طور ماوراءالطبیعه

su|per.nat|u.ral.ism (-iz´əm) n.

اَبَر طبیعی گرایی، فرانیاد گرایی، گرایش به ماوراءالطبیعه

su´per.nat´u.ral.ist, n., adj. ماوراءالطبیعه گرای

su´per.nat´u.ral.is´tic, adj. اَبَر طبیعی گرایانه

su|per.nat|u.ral.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** اَبَر طبیعی کردن، فرانیادی کردن

su|per.nor.mal (sōō´pər nôr´məl) adj.

۱- مافوق عادی یانرمال، اَبَرهنجار ۲- ← paranormal

su´per.nor´mally, adv. به‌طور اَبَر هنجار

su|per.no|va (-nō´və) n., pl. **-vae** (-vē) or **-vas** (نجوم) اَبَر نواختر، اَبَر اختر

su.per.nu.mer.ar|y (-nōō´mə rer´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- اضافی، زائد، زیادی، بیش از نیاز، فرانیاز، اضافه بر مصرف ۲- آدم یا چیز اضافه بر نیاز، آدم زیادی، چیز بی‌مصرف ۳- (تئاتر و سینما و غیره) سیاهی لشکر، صحنه پرکن

su|per.or.der (sōō´pər ôr´dər) n.

(رده بندی گیاه و جانور) اَبَرراسته (میان راسته و رده)

su|per.or.di.nate (sōō´pər ôrd´n it) adj. (از نظر رتبه و مقام و رده) والا، سرآمد، عالی

su|per.or.gan.ism (-ôr´gən iz´əm) n.

(به ویژه حشرات) اَبَر سازمان،اَبَر سازواره

su|per.ov|u.la.tion (-äv´yōō lā´shən) n.

اَبَر تخمک گذاری، اَبَر تخمک رهایی

su´per.ov´u.late´ (-lāt´) vt., vi.

اَبَر تخمک گذاری کردن

su|per.par|a.site (-per´ə sīt´) n.

اَبَر انگل، سوپر پارازیت

su|per.pa.tri|ot (-pā´trē ət) n.

وطن پرست افراطی، اَبَر میهن دوست

su´per.pa´tri.ot´ic (-pā´trē ät´ik) adj.

وابسته به وطن پرستی افراطی

su´per.pa´tri.ot.ism, n. وطن پرستی افراطی

su|per.phos.phate (-fäs´fāt´) n.

(شیمی) اسید فسفریک (به‌عنوان کود کاربرد دارد)

su|per.phys|i.cal (-fiz´i kəl) adj.

فوق جسمی، اَبَر فیزیکی، ماورای قوانین فیزیکی

su|per.plas.tic|i.ty (-plas tis´ə tē) n.

اَبَر دشتاری، اَبَر دشتایندی، قالب پذیری یا شکل‌پذیری در حد زیاد، حالت فوق پلاستیکی، اَبَر دیس پذیری

su´per.plas´tic (-tik) adj., n. اَبَر دشتار(انه)

su|per.pose (-pōz´) vt. **-posed´, -pos´ing**

۱- روگذاری کردن، روگذاشت کردن، روی چیزی قرار دادن، روخسباندن ۲- (هندسه) برهم منطبق کردن، تاییدن

su´per.pos´able, adj. روگذار پذیر

su´per.po.si´tion (-pə zish´ən) n. روگذاری

su|per.posed (-pōzd´) adj. (گیاه) زبراندامی، رواندامی، برخسبیده، زبر روییده، زبر رسته

su|per.pow|er (sōō´pər pou´ər) n. اَبَر قدرت

su|per.sat|u.rate (sōō´pər sach´ə rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** ابر سیر کردن، به حداکثر درجه‌ی اشباع رساندن

su´per.sat´u.ra´tion, n. ابر سیری

su|per.scribe (sōō´pər skrīb´) vt. **-scribed´, -scrib´ing** ۱- (روی پاکت یا بسته) نام و نشانی نوشتن، پشت نویسی کردن ۲- (در بالای چیزی) حک کردن، نگاشتن، نشانه گذاری کردن

su.per.script (-skript´) adj., n. ۱- (چاپ) زِبَر نگاشت، اندیس بالا، چاپ شده در بالای چیزی (مانند: «۲» در y^2) ۲- نشان یا هر چیز زِبَر نگاشته، زِبَر نگاره

su.per.scrip.tion (sōō´pər skrip´shən) n. ۱- زِبَر نگاری ۲- هرچیز پشت نویسی شده (به ویژه نشانی روی پاکت)، زبرنگاره ۳-(داروسازی) واژه‌ی لاتین recipe (به معنی: بخورید) یا مخفف آن: R (که روی نسخه می‌نویسند)

su.per.sede (-sēd´) vt. **-sed´|ed, -sed´ing** ۱- از دور خارج کردن، کنار گذاشتن، از اعتبار انداختن ۲- ارجحیت دادن، مقدم شمردن، اولی‌تر بودن، تقدم داشتن ۳- برطرف کردن، زائل کردن ۴- جانشین شدن، جای چیزی را گرفتن، جای خود را (به دیگری) دادن

• saving the mother's life superseded the law against abortion نجات جان مادر بر قانون منع سقط جنین مقدم بود

su´per.sed´er, n. مقدم شونده، ارجح، جانشین

su´per.se´dure (-sē´jər) or su´per.sed´ence, n. ارجحیت، تقدم، برتری

su.per.se|de|as (-sē´dē as´) n. (حقوق) حکم توقیف اجرا، دستور خود داری از انجام کاری

su|per.sen.si|ble (-sen´sə bəl) adj. احساس نکردنی، خارج از حوزه‌ی احساسات و حواس، فوق حسی، ابر سهشی

su´per.sen´sibly, adv. به‌طور اَبَر سهشی

su|per.sen.si.tive (-sen´sə tiv) adj. فوق‌العاده حساس، اَبَر سترسا

su´per.sen´si.tiv´ity, n. اَبَر سترسایی

su|per.sen.so|ry (-sen´sə rē) adj. supersensible ←

su.per.ses.sion (-sesh´ən) n. ۱- جانشین سازی، جایگیری، جانشینی ۲- تقدم، ارجحیت ۳- کنار گذاری، بی‌رواجی

su´per.ses´sive (-ses´iv) adj. وابسته به تقدم

su|per.son|ic (-sän´ik) adj. فراصوتی، تندتر از سرعت صدا

su´per.son´i.cally, adv. به‌طور فرا صوتی

su|per.son.ics (-sän´iks) n.pl. (با فعل مفرد) فراصوت شناسی

* **su|per.star** (sōō´pər stär´) n. هنر پیشه‌ی بزرگ، اَبَر ستاره

su|per.state (sōō´pər stāt´) n. (استان یا کشور یادولت مسلط بر کشور و غیره‌ی دیگر) اَبَر کشور، اَبَر استان، اَبَر دولت

su.per.sta.tion (-stā´shən) n. اَبَر ایستگاه، ایستگاه اصلی (ایستگاه اصلی تلویزیون که برنامه‌های آن توسط ایستگاه‌های دیگر رله می‌شود)

su.per.sti.tion (sōō´pər stish´ən) n. ۱- خرافه، کژباور ۲- موهوم پرستی، خرافه پرستی، کژ باوری ۳- خرافات

su.per.sti.tious (-əs) adj. خرافاتی، وابسته به خرافات، کژباورانه، خرافی

• it is superstitous to fear the evil eye ترس از چشم بد جزو خرافات است

su´per.sti´tiously, adv. به‌طور خرافاتی

su´per.sti´tious.ness, n. خرافاتی بودن

su|per.stra.tum (sōō´pər strāt´em) n., pl. **-stra´|ta** (-ə) or **-stra´tums** رولایه، روچینه

su|per.struc.ture (-struk´chər) n. ۱- روبنا (در برابر: زیر بنا infrastructure) ۲-(بخشی از بنا که بالای شالوده یا بنیان قرار دارد) روساخت، اعیانی (در برابر: عرصه) ۳-(بخشی از کشتی که بالای عرشه‌ی اصلی قرار دارد) روعرشه

su|per.sub.tle (sōō´pər sut´´l) adj. بسیار زیرک، بسیار زرنگ، مرد رند

su´per.sub´tlety (-tē) n. مرد رندی، زیرکی زیاد

su|per.tank|er (sōō´pər taŋ´kər) n. (کشتی) نفتکش غول آسا، اَبَر نفتکش

su|per.tax (sōō´pər taks´) n. surtax ←

su|per.ton|ic (sōō´pər tän´ik) n. (موسیقی) تن یا نت دوم میزان diatonic (بعد از tonic می‌آید)

su.per.vene (sōō´pər vēn´) vi. **-vened´, -ven´ing** ۱- (ناگهان) روی دادن، رُخ دادن، به وقوع پیوستن ۲- supersede ←

su´per.ven´ient (-vēn´yənt) adj. ناگهان رخ دهنده

su´per.ven´tion (-ven´shən) or su´per.ven´ience (-vēn´yəns) n. وقوع

su.per.vise (sōō´pər vīz´) vt., vi. **-vised´, -vis´ing** سرپرستی کردن، نظارت کردن، مباشرت کردن، اداره کردن

• Shohreh supervised the building of the bridge شهره برساختن پل نظارت کرد

su´per.vi´sion, n. سرپرستی، نظارت، مباشرت، مدیریت

• this project is managed under the supervision of Mr. Asgar این طرح تحت سرپرستی آقای عسگر اداره می‌شود

su.per.vi.sor (sōō´pər vī´zər) n.
۱- سرپرست، ناظر، مدیر ۲- استاد راهنما، مدیر گروه ۳- سرکار، سرکارگر

su´per.vi´sory, adj. وابسته به نظارت، سرپرستانه

su.pi.nate (sōō´pə nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing** رو چرخاندن (چرخاندن دست یا مچ به طوری که کف دست روبه بالا یا جلو باشد)

su´pi.na´tion, n. روچرخانی

su.pi.na.tor (sōō´pə nāt´ər) n.
(عضله) روچرخان، برون گردان

su.pine (sōō´pīn´) adj., n. ۱- خوابیده بر پشت، طاقباز، استان، ستان (در برابر: خوابیده بر شکم یا دمرو prone) ۲- (کف دست) روبه بالا، رو به جلو، دور از بدن ۳- (شعر قدیم) خمیده به عقب، پس خمیده، شیب‌دار (به سوی عقب) ۴- (دستور زبان لاتین) اسم فعل ساخته شده از اسم مفعول، (دستور زبان انگلیسی) مصدر دارای to

su´pine´ly, adv. به‌طور طاقباز

su´pine´ness, n. طاقباز خوابیدن، طاقباز بودن

supp or **suppl**
← ۱- supplement ۲- supplementary

sup.per (sup´ər) n.
۱- شام (معمولاً شام سبک - شام رسمی‌تر: dinner) ۲- گردهمایی شبانه با شام، جلسه و شام

• supper was served at seven شام در ساعت هفت داده شد

supper club رستوران و کاباره‌ی گرانقیمت

sup.plant (sə plant´, -plänt´) vt.
۱- (بامکر یا خیانت و غیره) جای کسی را گرفتن، غصب کردن ۲- (مهجور) ریشه‌کن کردن، برانداختن ۳- جانشین کردن یا شدن، جایگزین کردن یاشدن

• he killed his own friend and supplanted him او دوست خودش را کشت و جایش را گرفت

sup.plan.ta.tion (sup´lan tā´shən) n.
غصب مقام، گرفتن جای دیگری

sup.plant´er, n. غاصب مقام، جایگزین

sup.ple (sup´əl) adj. **-pler, -plest** vt., vi. **-pled, -pling** ۱- خَمِش پذیر، قابل انعطاف، انعطاف پذیر، خم‌پذیر، نرم، خمشو ۲- (انسان یا جانور) چُست و چالاک، نرمش‌دار، پرنرمش ۳- سربراه، زود پذیر، زود تسلیم، حرف شنو، مطیع ۴- نوکر مسلک، کاسه لیس، چکمه لیس، بی غیرت ۵- (مغز و هوش و غیره) تند آموز، سریع الانتقال، تیز ۶- خم‌پذیر کردن، خمش پذیر کردن، نرم کردن، انعطاف پذیر کردن، چُست و چالاک کردن

• the supple joints of an acrobat مفصل‌های خَمش پذیر یک آکروبات

sup´plely, adv. به‌طور نرم و قابل انعطاف

sup´ple.ness, n. ۱- نرم اندامی، خمش پذیری ۲- زرنگی

sup|ple.jack (-jak´) n.
(گیاه) چوبتاک (نام دو گیاه: Berchemia scandens خانواده‌ی buckthorn که بومی امریکای شمالی است و Paullinia curassavica خانواده‌ی soapberry گیاهی به‌نام soapberry که بومی امریکای استوایی است)

sup.ple.ment (sup´lə mənt) n., vt.
۱- مکمل، متمم، پُرگر، پایان گر، پساخت، رساگر، افزوده، اضافه، اضافی، بسمندگر ۲- (کتاب و غیره) ضمیمه، پشتبند، پیوست ۳- (روز نامه) جزوه، بخش افزوده به روزنامه (حاوی کارتون یا اطلاعات سینمایی و غیره) ۴- (میزان گشودگی که باید به زاویه داد تا به ۱۸۰ درجه برسد) مکمل، افزودن، مجانب ۵- ضمیمه کردن، متمم دادن، تکمیل کردن، مکمل شدن، بسمند کردن

• to supplement his income, he works at night too برای زیاد کردن درآمد خود شب‌ها هم کار می‌کند

sup´ple.men´tal, adj. اضافی، پساختی، تکمیلی

sup´ple.men.ta´tion (-mən tā´shən) n.
تکمیل، ضمیمه سازی، افزودگی

sup.ple.men.ta|ry (sup´lə men´tər ē) adj., n., pl. **-ries** ۱- اضافی، افزوده، تکمیلی، ضمیمه، کمکی، پساختی، بسمندی ۲- مکمل

• supplementary benefit مدد معاش

supplementary angle
زاویه‌ی مکمل، گوشه‌ی پایانگر

sup.ple|tion (sə plē´shən) n.
(زبان‌شناسی) ارتباط تکمیلی، پُرکُنش

sup.ple.tive (sup´lə tiv) adj. پُرکنشی

sup.ple|to.ry (sup´lə tôr´ē) adj.
← supplementary

sup.pli.ance (sup´lē əns) n.
← supplication

sup.pli.ant (sup´lē ənt) n., adj.
۱- متقاضی، ملتمس، لابه گر، دست به دامان، خواهشگر ۲- التماس آمیز، لابه آمیز، استغاثه آمیز

sup´pli.antly, adv. به‌طور التماس آمیز

sup.pli.cant (sup´lə kənt) adj., n.
استغاثه کننده، دست به دامان شونده، لابه‌گر، التماس کننده

sup.pli.cate (sup´lə kāt´) vi., vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱- التماس کردن، لابه کردن، استغاثه کردن ۲- استدعا کردن، طلبیدن، تمنا کردن

sup´pli.ca.to´ry (-kə tôr´ē) adj. استغاثه‌ای

sup´pli.ca´tor, n. استغاثه کننده، استدعا کننده

sup.pli.ca.tion (sup´lə kā´shən) n.
۱- استدعا، تمنا، خواهش، تقاضا ۲- لابه، زاری، استغاثه، التماس

sup.ply[1] (sə plī´) vi., vt. **-plied´, -ply´ing** n., pl. **-plies´** adj.
۱- فراهم کردن، تهیه کردن، تدارک کردن، تیار کردن، در اختیار گذاشتن ۲- رساندن(به)، (نیاز و غیره) برآوردن، تأمین کردن، آمادن، دادن، آماد کردن ۳- جبران کردن، شیانیدن ۴- (موقتاً) جانشین شدن، جای کسی را پُر کردن، علی البدل شدن ۵- فراهم سازی، تهیه، تدارک، تأمین،

آمایش، فراهمش، فرآوری، پیش‌آورد ۶- موجودی انبار، موجودی، اندوخته، مقدار، ذخیره، آماد، توشه ۷- (جمع) تسلیحات، تجهیزات، ملزومات، لوازم، ضروریات، تدارکات، آمادها، سازوبرگ ۸-(معمولاً جمع -انگلیس) بودجه‌ی دولت، اعتبار، مقرری ۹- (اقتصاد) عرضه (در برابر: تقاضا demand)، نمادش ۱۰- (اقتصاد) عرضه کردن، نمادن، نمادش کردن ۱۱- (موقت) جانشینی ۱۲- سررشته داری ۱۳- (مهجور) کمک، یاور، وردست ۱۴- (مهجور) نیروی کمکی، قشون تقویتی ۱۵- وابسته به عرضه، عرضه‌ای ۱۶- وابسته به سازو برگ یا موجودی

• in that country medicine is in short supply
در آن کشور دارو کمیاب است

• Iran supplies oil to many countries
ایران نفت کشورهای زیادی را تأمین می‌کند

• supply and demand عرضه و تقاضا

sup.pli´er, n. تأمین کننده، پیشکذار

sup.ply² (sup´lē) adv.
با نرمش، با خم‌پذیری، با انعطاف (supplely هم می‌نویسند)

* **sup|ply-side** (sə plī´sīd´) adj.
(وابسته به این مکتب اقتصادی: افزایش پول در گردش از راه کاستن مالیات‌ها و غیره موجب افزایش تولید و فعالیت اقتصادی می‌شود) نمادشی، عرضه‌ای

* **sup|ply-sid|er** (-sīd´ər) n.
نمادش گرای، پیرو اقتصاد عرضه‌ای

sup.port (sə pôrt´) vt., n.
۱- نگهداشتن، پشتواره بودن، محکم کردن ۲- تاب آوردن، طاقت (چیزی را) داشتن، قدرت تحمل داشتن ۳- پشتیبانی کردن، حمایت کردن، یاریدن، یاری کردن، هوا خواهی کردن، طرفداری کردن، اندخسیدن ۴- کمک کردن، پایمردی کردن، زیر بغل کسی را گرفتن، پشت و پناه شدن ۵- تأیید کردن، اثبات کردن، پذیرفتنی کردن ۶- (هزینه یا زندگی کسی را) تأمین کردن، کمک مالی کردن، نان دادن ۷- (قیمت را) تقویت کردن، ثابت نگهداشتن، تثبیت کردن ۸- نگهداری، استقامت، استحکام ۹- پایه، تیرقائم، ستون، شمع، پشتبند، پشتواره، پشتاره ۱۰- کمک، پشتیبانی، پایمردی، یاری، حمایت، هواداری، هوا خواهی، طرفداری، اندخس، خواستاری ۱۱- نان آور، پشت و پناه ۱۲- پشتیبان، حامی، هوادار، طرفدار ۱۳- (ارتش) نیروی کمکی، نیروی پشتیبان ۱۴- نگهدار

• America's support enabled Britain to continue fighting پشتیبانی امریکا انگلیس را قادر کرد که به جنگ ادامه بدهد

• he has to support a family of nine
او نُه سر نان خور دارد

• this column supports the ceiling
این ستون تاق را نگه می‌دارد

sup.port´able, adj. تحمیل پذیر، حمایت کردنی

sup.port´ably, adv. به‌طور تحمل پذیر

sup.port|er (-ər) n.
۱- پشتیبان، حامی، هواخواه، هوادار، طرفدار ۲- شکم بند، پشتبند (هر وسیله‌ای که اندام را تقویت یا نگهداری کند) ۳- ← athletic supporter) jockstrap هم می‌گویند) ۴- بند جوراب، کش جوراب (garter هم می‌گویند)

sup.port.ing (-iŋ) adj. (فیلم و تئاتر و غیره) دارای نقش‌های فرعی یا ثانوی یا کمکی

sup.port.ive (-iv) adj.
حامی، پشتیبان، مشوق، یاور

sup.pose (sə pōz´) vi., vt. **-posed´, -pos´ing**
۱- فرض کردن، گرفتن، انگاشتن، پنداشتن، گمان کردن ۲- حدس زدن، (حدساً) فکر کردن ۳- ← presuppose ۴- اگر ... چی؟ ۵- قرار است که ...، باید، وظیفه‌ی تو است که ...

• he was supposed to be here by four
قرار بود قبل از ساعت چهار اینجا باشد

• I suppose he is sick لابد مریض است

• suppose he doesn't come? اگر نیامد چی؟

sup.pos´able, adj. پنداشتنی، فرض کردنی

sup.pos´ably, adv. به‌طور فرض کردنی

sup.pos´er, n. فرض کننده، حدس زننده

sup.posed (sə pōzd´) adj.
۱- فرضی، انگاشتی، پنداری، گمانی ۲- تخیلی، حدسی

• you are supposed to greet your elders
بر تو فرض است که به بزرگترهای خود سلام کنی

sup.pos.ed|ly (sə pō´zid lē) adv.
فرضاً، حدساً، ظاهراً، از قرار معلوم

• supposedly she is a licensed nurse
از قرار معلوم او یک پرستار مجاز است

sup.po.si.tion (sup´ə zish´ən) n. ۱- فرض (مفروضات)، حدس (حدسیات)، انگار، ظن، تصور، پنداشت ۲- عمل فرض کردن، حدس زنی (supposal هم می‌گویند)

sup´po.si´tional, adj. فرضی، حدسی، انگاشتی

sup´po.si´tion.ally, adv. به‌طور فرضی یا حدسی

sup.po.si.tious (-əs) adj.
← suppositious

sup.pos|i.ti.tious (sə päz´ə tish´əs) adj.
۱- ساختگی، تقلبی ۲- حدسی، فرضی

sup.pos´i.ti´tiously, adv. به‌طور تقلبی

sup.pos|i.tive (sə päz´ə tiv) adj., n.
۱- حدسی، پنداشتی، گمانی، فرضی ۲- (دستور زبان) انگار انگیز، انگاشتی

sup.pos|i.to|ry (sə päz´ə tôr´ē) n., pl. **-ries** شیاف

sup.press (sə pres´) vt.
۱- سرکوب کردن، منکوب کردن، خاموش کردن، فرونشاندن، واپس زدن، منع کردن ۲- ملغی کردن، موقوف کردن، بستن ۳- (خبر و غیره) سرپوش گذاشتن، خفه کردن، (از انتشار) جلوگیری کردن، توقیف کردن ۴- خودداری کردن، جلوی خود را گرفتن، فروداشتن ۵- (روانکاوی) سرکوب کردن، (عمداً) از خاطر زدودن ۶- (ترشح غده و غیره) سد کردن، بند آوردن ۷- (رادیو - الکترونیک - به‌ویژه درمدار) پارازیت گیری کردن، ستُردن، حذف کردن

• he suppressed his anger او خشم خود را فرو خورد
• the army suppressed the revolt
ارتش شورش را فرو نشاند
sup.press´ible, adj. سرکوب کردنی
sup.pres´sive, adj. سرکوبگر(انه)
sup.pres´sively, adv. به‌طور سرکوبگرانه
sup.pres´sor, n. سرکوبگر
sup.pres.sant (-ənt) n.
(به ویژه دارو) فرونشان، کاهنده
sup.pres.sion (sə presh´ən) n.
۱- سرکوبی،سرکوب، فرونشانی، خفه سازی ۲-(روانکاوی) باز داری، فروداشت، زدودگی (از ضمیر) ۳- سرکوب شده
• suppression of the press is the first sign of dictatorship سرکوبی رسانه‌ها اولین نشانه‌ی دیکتاتوری است
sup.pu.rate (sup´yōō rāt´) vi. **-rat´|ed, -rat´ing** چرک کردن، ریم کردن
sup´pu.ra´tion, n. چرک کردگی
sup´pu.ra´tive, adj. چرکی، وابسته به چرک کردن
su.pra (sōō´prə) adv.
(لاتین) بالا، مافوق، اَبَر، زِبَر، فراز
su|pra- (sōō´prə)
پیشوند: بالا، مافوق، اَبَر، زبر، فراز، بالاتر، فراتر
su|pra.lap.sar.i|an
(sōō´prə lap ser´ē ən) n., adj.
(عقیده‌ی جان کلوین Calvin) وابسته به مشیت الهی و سقوط آدم و حوا
su´pra.lap.sar´i.an.ism, n.
این باور: نافرمانی آدم و حوا طبق مشیت الهی بود
su|pra.lim|i.nal (-lim´i nəl) adj.
(روان‌شناسی) فرا آستانه‌ای، فوق آستانه‌ای
su|pra.mo.lec|u.lar (-mō lek´yoo lər) adj. چند مولکولی
su|pra.na.tion|al (-nash´ə nəl) adj.
۱- چند ملیتی، وابسته به چند ملت، چند ایرگانی ۲- مافوق ملیت، بالاتر از ملیت، اَبَر ایرگانی
su|pra.or.bit|al (-ôr´bit'l) adj.
واقع در بالای حدقه‌ی چشم، زبر چشمی
su|pra.re|nal (-rēn´əl) adj., n.
۱- واقع در بالای کلیه‌ها، فوق کلیوی، اَبَر کُرده‌ای، زبر کُرده‌ای ۲- غده‌ی فوق کلیوی، (غده) برکرده‌ای
su|pra.seg.men.tal phonemes
(زبان‌شناسی) واج‌های زبر زنجیری
su.prem|a.cist (sə prem´ə sist) n.
برتری گرای، خود برتر پندار
su.prem|a.cy (-prem´ə sē) n., pl. **-cies**
برتری، تفوق، چیرگی، استیلا، چیری
su.preme (-prēm´) adj.
۱- عالی، زبرین، کل ۲- سرپنجه، مهست، مهترین، والاترین، بالاترین، عالی‌ترین ۳- نهایی، اشد، سخت ترین ۴- محض، کامل، صرف ۵- تعالی، متعال
• generosity is one of the supreme virtues
سخاوت یکی از محسنات عالی است
• the president is the supreme commander of the armed forces رئیس جمهور فرمانده عالی نیروهای نظامی است
su.preme´ly, adv. بسیار زیاد، فوق‌العاده
su.preme´ness, n. تعالی، والایی، عالیترین بودن
Supreme Being
خداوند تعالی، خداوند گار، ایزد متعال
Supreme Court
(امریکا) دیوان عالی، دادگاه عالی
supreme sacrifice
جانسپاری (در راه هدف یا عقیده)، شهادت
Supt مخفف: Superintendent
sur-[1] (sər)
پیشوند: رو، بالا، بر، زبر، فرا، اضافه [surface و surcoat]
sur-[2] (sər)
← sub- (پیش از r می‌آید: surrogate)
su|ra (sōō´rə, soor´ə) n.
(عربی) سوره‌ی قرآن
Su.ra.ba|ja or **Su.ra.ba|ya**
(sōō´rä bä´yä)
بندر سورا بایا (در جزیره‌ی جاوه - اندونزی)
su.rah (soor´ə) n.
(نوعی پارچه‌ی نرم ابریشمی یا ابریشم مصنوعی) سورا
su.ral (sōō´rəl) adj.
وابسته به عضله‌ی پشت پا یا نرمه‌ی ساق پا، ساقی
Su.rat (sōō rat´)
شهر سورات (در ایالت گوجرات - هندوستان)
sur.base (sər´bās´) n.
قرنیس کاری دور پایه‌ی مجسمه یا ستون، روپایه
sur.based (-bāst´) adj.
وابسته به نیم دایره یا تاق ضربی که ارتفاع قوس آن نصف پهنای آن است
sur.cease (sər sēs´) n., vt., vi. **-ceased´, -ceas´ing** (قدیمی)
۱- متوقف کردن یا شدن، پایان دادن، پایان یافتن ۲- پایان
sur.charge (sər´chärj´, sər chärj´) n., vt. **-charged´, -charg´ing**
۱- اضافه هزینه، اضافه قیمت، اضافه نرخ، افزون بها، اضافه پرداخت، عوارض اضافی، اضافه مالیات ۲- نشان اضافه قیمت به تمبر پست زدن ۳- قیمت اضافی که روی تمبرهای پیشین چاپ می‌شود ۴- (حقوق) تحمیل اضافه هزینه، دریافت مالیات یا بهای اضافی ۵- (از مشتری و غیره) زیادی گرفتن، زیاد ستانی کردن، مغبون کردن، اجحاف کردن (overcharge هم می‌گویند) ۶- زیادی بار کردن، پُربار کردن، تحمیل کردن، (بیش از گنجایش) پرکردن، مملو کردن، چپاندن ۷- اضافه بار، سربار
sur.cin.gle (sər´siŋ´gəl) n.
۱- تنگ اسب ۲- کمربند ردای روحانیون

sur.coat (-kōt´) n. ۱-(قرون وسطی) کت کوتاه و گشاد که روی زره می‌پوشیدند ۲- ردا، پالتو

sur.cu.lose (sər´kyōō lōs´) adj. (گیاه) دارای اندام مکنده، مکشی، مکینه‌دار

surd (sərd) adj., n. ۱- (ریاضی) کنگ، اصم (irrational هم می‌گویند) ۲- (آوا شناسی) بی‌واک (voiceless هم می‌گویند)

sure (shoor) adv., adj. **sur´|er, sur´est** ۱- (در اصل) امن و امان، ایمن، بی‌خطر ۲- قابل اطمینان، اتکاپذیر، اعتماد پذیر ۳- محکم، استوار، پابرجا، باثبات ۴- محقق، مسلم، قطعی، یقین، بی‌گمان، حتمی، همانا ۵-مطمئن، آسوده دل ۶- حتماً، محققاً، مسلماً، بی‌گمان، مطمئناً ۷-(امریکا- خودمانی) خیلی، واقعاً، راستی، آری

• are you sure he will come?
آیا مطمئن هستی که او خواهد آمد؟

• it sure is a cold day واقعاً روز سردی است

• for sure همانا، حتماً، بی‌گمان، قطعاً

• she is sure to win this gameاو مطمئناً مسابقه را خواهد برد

• sure enough درست مطابق انتظار، راستی، محققاً

sure´ness, n. اطمینان، تحقق، محکمی

* **sure-e|nough** (shoor´i nuf´) adj. (عامیانه) واقعی، قطعی، موجود

* **sure-fire** (-fīr´) adj. (امریکا - عامیانه) حتماً موفق، شکست ناپذیر

sure-foot|ed (-foot´id) adj. دارای گام‌های ثابت ومطمئن، لغزش ناپذیر، خطاناپذیر

sure´-foot´edly, adv. به‌طور خطا ناپذیر

sure´-foot´edness, n. قرصی، ثبات قدم، اطمینان

sure|ly (-lē) adv. ۱- با اطمینان ۲- همانا، یقیناً، به طور قطع، قطعاً، مسلماً، حتماً، مطمئناً ۳- (با فعل منفی - خودمانی) مطمئن هستم که

• don't worry; he will surely come
دلواپس نباش، او حتماً خواهد آمد

* **sure thing** (امریکا - عامیانه) ۱- (موفقیت یا رویداد و غیره) حتمی، بی‌گمان ۲- (ندا) بلی، آری، حتماً، آره، پس چی!

sur|e.ty (shoor´ə tē) n., pl. **-ties** ۱-اطمینان، آسوده دلی، پشتگرمی ۲- قطعیت، رجاء واثق، مسلم بودن ۳-تضمین، گارانتی، وثیقه، پایندان، پابندان ۴-ضامن، کفیل، گردن گیر، تاوان دار، متعهد ۵-گروگان

sur´ety.ship´, n. ضمانت، تعهد

surf (sərf) n., vi. ۱-موج غلتان (بر روی ساحل یا آبسنگ یا صخره‌های آبگیر)، خیزاب، گولاک، آبخیز، آبکوهه، غلتاب ۲-کف یا آبفشان ناشی از موج غلتان ۳- غلتاب سواری کردن، موج سواری کردن

surf´er, n. موج سوار، غلتاب سوار

sur.face (sər´fis) n., adj., vi., vt. **-faced, -fac.ing** ۱- رو، برونه، نما، پوسته، بالایه، پوشش ۲-(جسم هندسی و غیره) وجه ۳- ظاهر، چهر، رُخ، سیما ۴- ← airfoil ۵-سطح، رویه، پهنه ۶-وابسته به سطح، سطحی، کم ژرفا ۷-ظاهری، صوری ۸- وابسته به سطح آب، روآبی ۹-زمینی دریایی (در برابر: هوایی یا زیرآبی) ۱۰- رو آمدن یا آوردن، به سطح آوردن یا آمدن، بالا (یا بیرون) دادن ۱۱-آشکار شدن ۱۲-پوشاندن، روکش کردن، (با آسفالت و غیره) فرش کردن، روسازی یا روکاری کردن

• surface mail پست زمینی (و دریایی)

• the surface of the lake was frozen
سطح دریاچه یخ زده بود

sur´facer, n. کارگر روکاری، صیقلی دهنده

sur|face-ac|tive (-ak´tiv) adj. (شیمی) فعال در سطح، روکُنشی

surface noise صدای خش خش سوزن گرامافون بر صفحه

* **surface structure** (دستور گشتاری) روساخت

surface tension (فیزیک -شیمی) روکشش، کشش سطحی، روتنش

* **sur|face-to-air** (-tōō er´) adj. (موشک و پرتابه) زمین به هوا، دریا به هوا، رویه به هوا

* **sur|face-to-sur|face** (-tōō sər´fis) adj. (موشک و پرتابه) زمین به زمین (یا دریا به زمین و غیره)، رویه به رویه

sur.fac.tant (sər fak´tənt) n. (شیمی) عامل فعال در سطح، روکنشگر

* **surf.bird** (sərf´bərd´) n. (جانور) مرغ خیزاب (پرنده‌ی ساحلی بومی کرانه‌های غرب امریکا: Aphriza virgata)

surf.board (-bôrd´) n., vi. ۱- تخته‌ی موج سواری، اسکی غلتاب سواری ۲- (با این تخته یا اسکی) غلتاب سواری کردن

surf´board´er, n. غلتاب سوار

surf´board´ing, n. غلتاب سواری

surf.boat (-bōt´) n. قایق غلتاب رو، ناوچه‌ی موج سوار

* **surf-cast** (-kast´, -käst´) vi. **-cast´, -cast´|ing** (ماهیگیری با قلاب - در امواج دریای متلاطم) ماهیگیری کردن

surf´-cast´er, n. ماهیگیر در دریای توفانی

* **surf clam** (جانور) صدف خوراکی غلتابی (جنس‌های Mactra و Spisula)

* **surf duck** مرغابی سیاه کرانه‌زی (← scoter)

sur.felt (sər´fit) n., vt., vi. ۱- زیادتی، زیادگی، افراط، (عامیانه) یک دنیا، یک عالمه ۲- زیاده روی، زیاده خوری، زیاده نوشی، پُر خوری، شکم بارگی ۳- (در اثر زیاده روی) تهوع، دلزدگی، وازدگی، زدگی، امتلا ۴- پرخوری کردن، زیاده‌روی کردن، شکمبارگی کردن ۵- وازده شدن، دلزده شدن، زده شدن، امتلا پیدا کردن

sur´feiter, n. زیاده روی کننده، پُر خور

* **surf fish** (عامیانه) غلتاب ماهی (انواع ماهی‌های کرانه‌زی سواحل غربی امریکای شمالی)

surf.ing (sʉrf´iŋ) n. (ورزش)
غلتاب سواری، موج سواری (surfriding هم می‌گویند)
* **surf.perch** (sʉrf´pʉrch´) n., pl. **-perch´** or **-perch´|es** (جانور) پرچ غلتاب (تیره‌ی Embiotocidae - بومی کرانه‌های غربی امریکای شمالی)
surf scoter (جانور) مرغابی غلتاب
(Melanitta perspicillata - بومی شمال امریکای شمالی)
surf|y (sʉrf´ē) adj. **surf´|i.er, surf´|i.est**
۱- غلتاب مانند، خیزابی، غلتابی، آبخیز مانند ۲- متلاطم، پر موج
surg 1-surgeon 2-surgery 3-surgical
مخفف: ۱- جراح ۲- جراحی ۳- وابسته به جراحی
surge (sʉrj) n., vt., vi. **surged, surg´ing**
۱- موج بزرگ، آب توده، آبکوه، بزرگ آبخیز، بزرگ کشند ۲- موج‌های پشت سرهم، آبکوهکان، فراریز، فراخروش ۳- (زیاد شدن ناگهانی جریان برق یا ولتاژ در مدار) ضربه موج، فراتاخت ۴- (برق) فراتاخت کردن، ناگهان زیاد شدن ۵- (کشتیرانی) سردادن طناب، شُل کردن (طناب) ۶- موج زدن، فراریز کردن، فرا خروشیدن، خیزاب کردن ۷- موج‌وار حرکت کردن
• a big wave surged over the shore
یک موج بزرگ ساحل را فرا گرفت
• a surge of jealousy موجی از حسادت
sur.geon (sʉr´jən) n.
جراح، کارد پزشک، بُرمان پزشک
sur|geon.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ماهی جراح
(تیره‌ی Acanthuridae - از ماهیان رنگین استوایی)
Surgeon General pl. **Surgeons General** or **Surgeon Generals**
(امریکا) ۱- رئیس بهداری ارتش ۲- رئیس کل بهداری دولت فدرال (مخفف: Surg Gen)
surgeon's knot
(پزشکی) گره جراحی، گره بخیه زنی
sur.ger|y (sʉr´jər ē) n., pl. **-ger|ies**
۱- جراحی، بُرمان، بُرمان پزشکی، کارد پزشکی ۲- (بیمارستان) بخش جراحی ۳- (انگلیس) مطب
sur.gi.cal (-ji kəl) adj.
۱- وابسته به جراح و جراحی، ناشی از جراحی، جراحی، برمانی، کارد پزشک ۲- (مثل عمل جراحی) دقیق، جراح وار، جراحی مانند، برمان وار
sur´gi.cally, adv. از نظر جراحی، به‌طور دقیق
su.ri.cate (soor´i kāt´) n. (جانور) سوریکات
(Suricatta suricata تیره‌ی Viverridae - از گوشتخواران چهار انگشتی بومی افریقای جنوبی)
Su.ri.name (soor´i näm´) کشور سورینام
(در شمال خاوری امریکای جنوبی - پایتخت: Paramaribo - ۱۶۳۲۶۵ کیلومتر مربع - Surinam هم می‌نویسند)
sur|ly (sʉr´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- بد خلق، بد عنق، تندخو، ترشرو ۲- بی‌ادب، نجوش ۳- (آب و هوا) گرفته، توفانی ۴- (مهجور) پرافاده، پر نخوت
sur´lily, adv. با بد خلقی یا گستاخی
sur´li.ness, n. بد عنقی، ترشرویی، بی‌ادبی
sur.mise (sər mīz´, sʉr´mīz´) n., vt., vi. **-mised´, -mis´ing**
۱- گمان و حدس ۲- حدس زدن، گمان کردن
• I surmised that Mohammad was not home because he didn't answer the telephone
حدس زدم که محمد خانه نیست چون تلفن را جواب نداد
sur.mount (sər mount´) vt.
۱- (در اصل) تجاوز کردن، فراتر رفتن ۲- چربیدن، فایق شدن، غلبه کردن، چیره شدن ۳- از روی چیزی (مثلاً مانع) رد شدن، پشت سرگذاشتن ۴- در بالای چیزی قرار دادن یا قرار گرفتن
• to succeed he had to surmount many difficulties
برای کامیابی مجبور بود بر مشکلات فراوانی فایق آید
sur.mount´able, adj. فائق آمدنی
sur.mul.let (sər mul´it) n., pl. **-lets** ← goatfish
sur.name (sʉr´nām´) n., vt. **-named´, -nam´ing**
۱- نام خانوادگی، نام فامیل
۲- لقب، عنوان (مثلاً: ایوان مخوف Ivan the Terrible)
sur.pass (sər pas´, -päs´) vt.
۱- پیشی گرفتن، جلو زدن، پیشتر رفتن، بیشتر بودن ۲- فراتر رفتن، خارج بودن از
• in school Reza surpassed all in mathematics and chemistry رضا در ریاضی و شیمی در مدرسه از همه پیش بود
sur.pass.ing (-iŋ) adj., adv. ۱- عالی، فوق العاده، برجسته، رجحان پذیر ۲- (قدیمی) بسیار، خیلی
sur.pass´ingly, adv. به‌طور فوق العاده
sur.plice (sʉr´plis) n.
ردای سفید (که کشیشان در مراسم رسمی می‌پوشند)
sur´pliced, adj.
ردا پوشیده، ردا دار

SURPLICE

sur.plus (sʉr´plus´) n., adj. ۱- اضافه، مازاد، باقیمانده ۲- (بازرگانی) بیشتر بودن موجودی و بستانکاری از بدهی‌ها و تعهدات ۳- اضافی، زیادی، علاوه بر نیاز
sur.plus.age (-ij) n.
۱- اضافه، مازاد، باقیمانده ۲- (واژه یا مطلب) نامربوط، بی‌ربط ۳- (حقوق) مطلب نامربوط به قضیه‌ی مورد دعوی
surplus value
(اقتصاد مارکسیسی) ارزش اضافی (فزونی ارزش کالای تولید شده برمزد کارگر)
sur.print (sʉr´print´) vt., n. ← overprint
sur.pris|al (sər prī´zəl) n. (نادر) ← surprise

sur.prise (sər prīz´) n., vt. **-prised´, -pris´ing** ۱- غافلگیر کردن ۲- شگفت زده کردن، متعجب کردن ۳- (با عمل غیر منتظره) موجب شدن، (از کسی) در کشیدن ۴- (نادر) غافلگیری ۵- شگفتی، تعجب ۶- مایه‌ی تعجب ۷- سرزده، بی خبر، ناگهانی، غیر مترقبه

• his sudden arrival surprised me

ورود ناگهانی او مرا متعجب کرد

sur.pris´edly, adv. با شگفتی، با تعجب

sur.pris´er, n. متعجب کننده، شگفت‌آور

sur.pris.ing (-iŋ) adj.

شگفت انگیز، شگفت آور، تعجب آور

• the surprising news of the priest's arrest for drunkenness خبر شگفت‌آور توقیف کشیش بخاطر بد مستی

sur.pris´ingly, adv. شگفت انگیز(انه)

sur.re|al (sər rē´əl) adj.

۱- وابسته به سوررئالیسم یا فراراستی کرایی، فراراستی کرایانه، فراراستینه ۲- عجیب و غریب، اوهامی

sur.re|al.ism (-iz´əm) n. (هنر و ادبیات) سوررئالیسم، فراراستی کرایی، فراراستینه کرایی

sur.re´al.is´tic, adj. سوررئالیستی

sur.re´al.ist, adj., n. سوررئالیست

sur.re´al.is´ti.cally, adv. به‌طور سوررئالیستی

sur.re|but.ter (sʉr´ri but´ər) n. (حقوق) پاسخ شاکی به مدعی علیه، آخرین پاسخ خواهان به خوانده

sur.re|join.der (-ri join´dər) n.

(حقوق) پاسخ خواهان به پاسخ خوانده

sur.ren.der (sə ren´dər) vt., vi., n.

۱- تسلیم شدن، گردن نهادن، سپر انداختن، ستوهیدن، ستوهاندن ۲- تسلیم کردن، تحویل دادن، واسپردن، بازدادن، دادن، صرفنظر کردن ۳- تن در دادن، پذیرفتن ۴- تسلیم، بازدهی، تحویل، واسپارش ۵- واگذاری ۶- (بیمه) باز خرید، فسخ بیمه نامه در برابر دریافت پول نقد یا surrender value

• Germany and Japan both surrendered to the allies آلمان و ژاپن هر دو به متفقین تسلیم شدند

sur.rep.ti.tious (sʉr´əp tish´əs) adj.

پنهانی، زیر جُلی، دزدکی، نهانی، مخفی، مخفیانه

sur´rep.ti´tiously, adv. دزدانه، مخفیانه

sur´rep.ti´tious.ness, n. نهانی بودن، اختفا

sur.rey (sʉr´ē) n., pl. **-reys** (سده‌ی ۱۹) کالسکه‌ی چهار چرخه، درشکه

SURREY

Sur.rey (sʉr´ē), Earl of (Henry Howard) c. 1517-47 ساری (شاعر انگلیسی)

Sur.rey (sʉr´ē) شهرستان سُری (در جنوب خاوری انگلیس)

sur.ro.gate (sʉr´ə git) n., adj., vt. **-gat´|ed, -gat´ing** ۱- جانشین، معاون، یاور، قائم مقام ۲- (برخی ایالتهای امریکا) قاضی مسئول صدور حکم ازدواج و تصدیق وصیت نامه ۳- (روان‌پزشکی) بَدل، عوض، جایگیر ۴- زنی که به جای زن نازا از راه لقاح مصنوعی آبستن می‌شود (نام کامل: surrogate mother) ۵- جانشین کردن، علی البدل کردن یا شدن، جایگیر کردن

sur.round (sə round´) vt., n.

۱- محاصره کردن، دوره کردن، احاطه کردن، پیراگیری کردن، درمیان گرفتن، پره گرفتن، نوردن، نوردیدن، دربرگرفتن ۲- (انگلیس) مرز، حاشیه و کناره

• Hamadan is surrounded by mountains

همدان توسط کوه احاطه شده است

sur.round.ing (-roun´diŋ) n., adj.

اطراف، مجاور، گرداگرد، سوی‌ها، پیرامن

• Kermanshah and the surrounding

کرمانشاه و نواحی اطراف آن

sur.sum cor|da (sʉr´səm kôr´də)

(در مقدمه‌ی عشای ربانی - لاتین) قلب‌های خود را بگشایید، نیت خود را پاک نگه دارید

sur.tax (sʉr´taks´) n., vt. ۱- مالیات اضافی، اضافه مالیات، جریمه‌ی مالیاتی ۲- مالیات اضافی بستن به

sur.tout (sər tōō´) n.

(سده‌ی ۱۹- مردانه) پالتو تنگ و بلند، بالاپوش

surv 1- survey 2- surveying 3- surveyor

مخفف: ۱- مساحی ۲- زمینه‌یابی، مساحی ۳- مساح

sur.veil.lance (sər vā´ləns) n. ۱- بازبینی، نظارت، سرپرستی ۲- تحت نظر گیری، پاییدن، مراقبت

sur.veil.lant (-vā´lənt) n.

مراقب، ناظر، سرپرست، بپّا، پایشگر، پیمایشگر

sur.vey (sər vā´, sʉr´vā´) vt., vt., n., pl. **-veys** ۱- (بادقت) بررسی کردن، زمینه یابی کردن ۲- همایش کردن، برنگریستن، رونگری کردن، برانداز کردن، برنگری کردن ۳- مساحی کردن، نقشه برداری کردن، زمین پیمایی کردن، پیمایش کردن ۴- زمینه‌یابی، بررسی ۵- برنگری، رونگری، پیمایش، برانداز ۶- مساحی، نقشه برداری، زمین پیمایی، پیمایش

• a new survey shows the need for better school

یک بررسی جدید نیاز به مدارس بهتر را نشان می‌دهد

sur.vey.ing (sər vā´iŋ) n.

پیمایش، نقشه برداری، مساحی

sur.vey|or (-ər) n. پیمایشگر، مساح، نقشه بردار

surveyor's level تراز مساحی، تراز پیمایش

surveyor's measure روش پیمایش

(surveyor's chain) (مساحی) با زنجیر مساحی

sur.viv.a|ble (sər vīv´ə b'l) adj.

قابل بقا، پایدار، بازمان، پایند پذیر، پایستنی

sur.viv´abil´ity, n. بقا پذیری، پایستگی

sur.viv|al (sər vī´vəl) n. بقا، پایندگی، بازمانی، پایند پذیری، پایست، ماندگاری، زنده‌مانی

• the survival of our company was at stake

بقاء شرکت ما در مخاطره بود

sur.viv.al.ist (-ist) n. مصمم به بقا، پایست گرای
survival of the fittest
بقای اصلح، پایست بهتران، بهپایست

sur.vive (sər vīv´) vi., vt. **-vived´, -viv´ing** ۱- بیشتر زنده ماندن، بیشتر عمر کردن ۲- جان به‌در بردن، زنده‌ماندن، بازماندن ۳- بقا یافتن، پایستن، به جاماندن ۴- دوام آوردن، به زندگی ادامه دادن
• they all died; only Hassan survived
همه‌ی آنها مردند، فقط حسن زنده ماند
• they died but their memories will survive
آنها مردند ولی خاطره‌ی آنها باقی خواهد ماند

sur.vi.vor (-ər) n.
۱- پایستگر، بازمانده، زنده مانده ۲- باقی

sur.vi.vor.ship (-vī´vər ship´) n.
۱- پایستگری، پایستگی، بازمانی، بقا ۲- (حقوق) حق شریک ملک نسبت به سهم شخص متوفی

sus- (sus, səs)
← -sub (پیش از: C و P به کار می‌رود: sustain یا suspend یا susceptible)

Su|sa (sōō´sä)
شوش (پایتخت سرزمین الام - در خوزستان امروزی)

Su.san (sōō´zən)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Sue و Susie و Suzy)

Su.san|na or **Su.san.nah** (sōō zan´ə)
اسم خاص مؤنث

sus.cep.tance (sə sep´təns) n. (برق)
رسانایی واکنشی، هدایت القایی، سوسپتانس، پذیراگری

sus.cep.ti|bil.i|ty (sə sep´tə bil´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- مستعد بودن، استعداد، پذیراگری ۲- آسیب پذیری ۳- (جمع) احساسات، شورمندی، سهش‌ها ۴- (فیزیک) پذیرش آهنربایی، مغناطیس پذیری

sus.cep.ti|ble (sə sep´tə bəl) adj. آ لتر
۱- مستعد، پذیرا، آماده، حساسیت داشتن ۲- آسیب پذیر، در معرض ۳- (با of یا to) - پذیر، قابل - ۴- احساساتی
• the elderly are more susceptible to illness
سالمندان بیشتر مستعد بیماری هستند
sus.cep´tible.ness, n. مستعد بودن، پذیرا بودن
sus.cep´tibly, adv. استعداد، آمادگی، پذیرایی

sus.cep.tive (sə sep´tiv) adj.
← ۱- susceptible ۲- receptive
sus.cep.tiv.ity (sus´ep tiv´ə tē) or
sus.cep´tive.ness, n. مستعد بودن، پذیرا بودن

su.shi (sōō´shē) n.
سوشی (خوراک ژاپنی: برنج آب پز و سرد و کمی سرکه و لایه‌های گوشت خام یا پخته)

sus.lik (sus´lik) n. (جانور) سوسلیک
(Citellus citellus که نوعی قاقم بومی سیبری است)

sus.pect (sə spekt´, sus´pekt´) vt., vi., adj., n. ۱- مشکوک شدن یا بودن (به)، سوءظن بردن، بدگمان شدن، اعتماد نکردن، شک کردن، ظنین بودن ۲- گمان کردن، حدس زدن، پنداشتن، محتمل شمردن، احتمال دادن ۳- متهم، مورد سوءظن، مشکوک به ارتکاب جرم، مشکوک، مورد شک، شک انگیز
• the suspect was arrested متهم بازداشت شد

sus.pend (sə spend´) vt., vi.
۱- منتظر خدمت کردن، (از کار برای مدتی) منفصل کردن، (موقتاً) اخراج کردن ۲- آویختن، آویزان کردن، آونگان کردن یا شدن، دلنگان کردن یا شدن ۳- به تعویق انداختن، معوق کردن، واپساندن، واپس انداختن، به تعلیق در آوردن، معلق کردن، متوقف کردن، ایستاکردن، باز ایستاندن، درواپه کردن، پا در هوا کردن یا شدن، مسکوت گذاشتن ۴- درواپه شدن، به‌حالت تعلیق درآمدن، معلق بودن، آگیشیدن ۵- محروم کردن ۶- (نادر) بلاتکلیف نگهداشتن ۷- پرداخت را متوقف کردن
• two lights were suspended from the ceiling
دو چراغ از سقف آویزان بود
• work on the bridge was suspended for a week
کار ساخت پل یک هفته تعطیل شد

sus.pend|ed animation (sə spen´did)
حیات معلق، زیست درواپه، درواپه زیستی

sus.pend.ers (-dərz) n.pl.
۱- بند شلوار ۲- (انگلیس) بند جوراب

sus.pense (sə spens´) n.
۱- تعلیق، آویزش، آگیش ۲- وقفه، سلب ۳- بلاتکلیفی، پا در هوایی، نامعلومی، انتظار ۴- هیجان، شورمندی، انگیختگی، شورانگیزی ۵- دلهره، دلواپسی، نگرانی
sus.pense´ful, adj. دلهره انگیز، تعلیق انگیز
suspense account
(دفتر داری) حساب‌های معلق

sus.pen.sion (sə spen´shən) n.
۱- آویزش، تعلیق، آویختگی، آگیش، آونگانی، درواپگی، دلنگانی ۲- انتظار خدمت، اخراج موقت، انفصال از خدمت ۳- تأخیر، واپس اندازی، واپسش، به بعد موکول سازی ۴- موقوف سازی، برداشتن، برچیدن ۵- (مکانیک) فنر بندی، چرخ آویزی ۶- (شیمی) تعلیق، شناوری، درواپگی ۷- ← emulsion
• the suspension of peace talks تعلیق مذاکرات صلح
suspension bridge پل معلق، آویز پل
suspension point
(به ویژه درنقل قول) هر یک از سه نقطه‌ای که هنگام حذف واژه یا عبارت یا جمله به‌کار برده می‌شود

sus.pen.sive
(sə spen´siv) adj.
۱- آویزگر، آویزشی، تعلیقی، آگیشی، درواپگر، درواپه‌ای ۲- بلاتکلیف، نامعلوم، تعیین نشده ۳- معلق، آویخته، درواپه
sus.pen´sively, adv.
به‌طور معلق یا آویخته

SUSPENSION BRIDGE

sus.pen.soid (-soid´) n.
(شیمی) ذرات کلوئیدی (colloidal) معلق در آب، آب آویزه
sus.pen.sor (-sər) n.
۱- ← suspensory ۲- (گیاه) دروایندہ، بندالہ، درون دانہ
sus.pen.so|ry (-sə rē) adj., n., pl. **-ries**
۱- آویزگر، دروایگر، دروایندہ ۲- تأخیر انگیز، وقفہ آور، بلاتکلیف ساز ۳- بیضہ بند
suspensory ligament
(کالبد شناسی) بندینہ‌ی آویز گر، رباط آویزان کنندہ
sus.pi.cion (sə spish´ən) n., vt.
۱- سوءظن، بدگمانی، شک ۲- گمان، حدس، ظن، پندار، احتمال ۳- اثر، نشانہ، رد ۴- (عامیانہ) سوءظن داشتن، ظنین بودن، بدگمان بودن
• to be under suspicion (for something)
(برای چیزی) مورد سوءظن قرار گرفتن
sus.pi.cious (-əs) adj. ۱- شک برانگیز، موجب سوءظن، بدگمان کنندہ، بدگمان گر، مشکوک (کنندہ)، شبہہ انگیز ۲- شکاک، ظنین، بدگمان، دارای سوءظن
• the broken window was suspicious
پنجره‌ی شکستہ مشکوک کنندہ بود
sus.pi´ciously, adv. بہ‌طور مشکوک
sus.pi´cious.ness, n. سوء ظن، بدگمانی
sus.pire (sə spīr´) vi. **-pired´, -pir´ing**
(نادر) آہ کشیدن، نفس عمیق کشیدن
sus.pi.ra.tion (sus´pi rā´shən) n. آہ، آہ کشی
Sus.que.han|na (sus´kwi han´ə)
رود ساسکوهانا (در شمال خاوری ایالات متحدہ)
suss (sus) vt.
(انگلیس - خودمانی - معمولاً با: out) پی‌بردن، دریافتن
• to suss out
(انگلیس - خودمانی) کاشف بہ عمل آوردن، محرمانہ مطلع شدن
Sus.sex (sus´iks) n.
۱- کشور پادشاهی ساسِکس (که در دوران انگلوسکسن‌ها بخشی از جنوب خاوری انگلیس را در برداشت) ۲- نام پیشین دو شهرستان East Sussex و West Sussex در جنوب خاوری انگلیس ۳- نوعی مرغ و خروس گوشتی که در اصل بومی این ناحیہ بود
sus.tain (sə stān´) vt.
۱- نگهداشتن، برپاداشتن، (مجازی) قوت قلب دادن ۲- حفظ کردن، ادامہ دادن، پیگیری کردن ۳- تحمل کردن، بہ خود هموارکردن، متحمل شدن، کشیدن، تاب آوردن ۴- تغذیہ کردن، خوراک دادن، زندہ نگاه‌داشتن ۵- تأیید کردن، (صحت یا عدالت چیزی را) نشان دادن، پشتیبانی کردن
• only bread and water sustained the hostages
گروگان‌ها فقط از نان و آب تغذیہ می‌کردند
• the building sustained heavy damages
ساختمان خسارات زیادی دید
sus.tain´able, adj. تحمیل پذیر، ادامہ دادنی
sus.tain´er, n. نگهدار، تقویت کننده، مغذی
sus.tain´ment, n. نگهداری، تقویت، رزق

*** sus.tain.ing program**
(رادیو و تلویزیون) برنامه‌ای که هزینه‌ی آن‌را خود ایستگاه یا شرکت سخن پراکنی می‌دهد نہ شرکت‌های آگهی دهنده
sus.te.nance (sus´tə nəns) n.
۱- تاب آوری، تحمل ۲- گذران، معاش، وسیله‌ی امرار معاش ۳- خوراک، تغذیہ ۴- نگهداری
sus.ten.tac|u.lum (sus´ten tak´yə ləm) n., pl. **-|la** (کالبد شناسی) ساختار پشتبند، ساختار نگهدار، برجادار، سلول نگاهدارنده
sus´ten.tac´u.lar (-lər) adj.
وابستہ بہ ساختار نگهدار
sus.ten.ta.tion (-tā´shən) n.
۱- حفظ، نگهداری، برجاداری ۲- نگهدار، پشتبند، شمع
sus.ten.ta.tive (sus´ten tāt´iv) adj. نگهدار
sus.ten.tion (sə sten´shən) n.
حفظ، نگهداری، برجاداری
Su|su (sōō´sōō´) n., pl. **Su´sus´** or **Su´|su´** ۱- (عضو یکی از قبایل کشاورز گینہ و سیرالئون - افریقا) سُوسُو ۲- زبان سُوسُو
su.sur.rant (sə sur´ənt) adj.
پچ پچ کننده، نجواگر
su.sur.rate (-āt´) vi. **-rat´|ed, -rat´ing**
نجوا کردن، پچ پچ کردن، زیر لبی حرف زدن
su.sur.ra.tion (sus´ə rā´shən) n. نجوا
su.sur.rus (-əs) n. صدای نجوا، پچ پچ
Sut.lej (sut´lej)
رود سوتلج (که از تبت بہ پاکستان جاری است)
sut.ler (sut´lər) n. (دستفروشی که دنبال اردوی نظامی حرکت می‌کرد) فروشنده‌ی اردو
su.tra (sōō´trə) n. ۱- (آیین هندو) پندوامثال ۲- (مذهب بودا) حکایت دینی و اخلاقی (بہ ویژه مأخوذ از موعظات بودا) (sutta هم می‌نویسند)
sut.tee (sə tē´) n.
(سابقاً در هند) ۱- سوزاندن داوطلبانه‌ی زن بہ همراه جسد شوهر ۲- زنی که داوطلب چنین کاری می‌شد
su.ture (sōō´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- (دوزندگی - جراحی) بخیه، درز، (دوزندگی) سجاف، بخیه‌زنی ۲- (جراحی) نخ یا سیم بخیه زنی ۳- شکاف استخوان (بہ ویژه درزهای زیگزاگ استخوان‌های جمجمه) ۴- بخیه‌زدن، بہ‌هم دوختن
• the surgeon sutured the soldier's wound
جراح زخم سرباز را بخیه زد
su´tural, adj. وابستہ بہ بخیه، بخیه‌ای
Su.wan.nee (sə wän´ē)
رود سوانی (در شمال فلوریدا - امریکا)
su.ze|rain (sōō´zə rin´) n.
۱- ارباب فئودال، تیولدار ۲- (رابطه‌ی) دولت فئودال با هر ناحیه‌ی فئودال نشین تحت تسلط آن، حاکم، مسلط
su.ze|rain.ty (-tē) n., pl. **-ties**
حکومت، سلطه، قدرت

Sval.bard (säl´bär) (نام آبخست گروه یا مجمع‌الجزایر کم جمعیتی در شمال کشور نروژ) سوالبارد

Sved.berg (unit) (sfed´bərg) (شیمی - واحد زمان برابر با حدود ۱۰ به توان منهای ۱۳ ثانیه) واحد سود برگ

svelte (svelt) adj.
۱- (زن) باریک اندام، خوش ترکیب، ظریف، خوش ادا و اطوار ۲- فرهیخته، باکمال، با معرفت

Sven.ga.li (sven gä´lē) n.
هرکسی که می‌کوشد دیگری را زیر نفوذ خود درآورد

Sverd.lovsk (sferd lôfsk´)
شهر اسفرد لفسک (در کوه‌های اورال - روسیه)

SW مخفف: ۱- southwest ۲- southwestern

Sw مخفف: ۱- Sweden ۲- Swedish

swab (swäb) n., vt. **swabbed, swab´bing**
۱- (برای نظافت کف اتاق یا میز و صندلی و غیره) زمین‌شور طنابی، غنده‌ی گرد گیری، غنده، نخ کلاف، کف شوی ۲- (برای پاک کردن لوله‌ی جنگ افزار) سمبه‌ی مویی ۳- (برای پاک کردن زخم یا دوا مالیدن به درون گلو دهان و غیره) پندک، گلوله‌ی پنبه، گاله، پاغنده، پندس، کندش، ابر زخم پاک کنی، سواب ۴- (خودمانی) آدم دست و پاچلفتی، آدم شورتی ۵- (خودمانی) ملوان (swabby و swabbie هم می‌گویند) زمین شوی یا غنده یا پندک به‌کار بردن

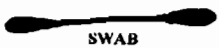
SWAB

• the nurse swabbed the baby's ear to remove ear wax پرستار با پندک (سواب) جرم گوش نوزاد را پاک کرد

swab.ber (-ər) n. ۱- (آدم) زمین پاک کن، کردگیر، نظافتچی ۲- (وسیله) زمین شوی، کف شوی

Swa.bi|a (swä´bē ə) سوابیا (نام ناحیه‌ای در جنوب غربی آلمان که سابقاً دوک نشین بوده)

Swa´bian, adj., n. اهل سوابیا، سوابیایی

swacked (swakt) adj.
(امریکا - خودمانی) سیاه مست، مست و خراب

swad.dle (swäd´´l) n., vt. **-dled, -dling**
۱- (کودک را) قنداق کردن ۲- تنزیب پیچ کردن، (بانوار زخم‌بندی) بستن ۳- پارچه یا کهنه‌ی قنداق ۴- تنزیب، باند

swaddling clothes
۱- (برای قنداق کردن کودک) پارچه‌ی قنداق، کهنه ۲- محدودیت (swaddling bands هم می‌گویند)

swag (swag) n., vi., vt. **swagged, swag´ging**
۱- پس و پیش رفتن، تلوتلو خوردن، لقیدن، لقاندن، یک وری شدن ۲- آویخته شدن، آویزان شدن ۳- تلوتلو، لقّی، تکان، یک وری شدگی ۴- هر گونه آذین آویخته، با تزیینات آویزان زینت کردن ۵- (خودمانی) مال دزدی، پول سرقت شده، غارت، یغما ۶- (استرالیا) بقچه‌ی لباس (مال کارگران دوره گرد) ۷- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه

swage (swāj) n., vt. **swaged, swag´ing**
(آهن کاری سرد و چکش کاری) ۱- ماتریس خوشه، قالب خوشه، قالب شکل انداز، قرار، قالب و سنبه ۲- (با قالب) شکل دار کردن، خم کردن، قالب گرفتن، قرار کاری کردن

swage block (آهن‌کاری سرد و چکش کاری) قالب شیار انداز، قالب سرساز

swag.ger (swag´ər) vi., vt., n. ۱- شق ورق راه رفتن، سینه سپر کردن، دماغ خود را سر بالا کردن، با فیس و افاده گام برداشتن ۲- نازیدن، به رخ (دیگران) کشیدن، خودنمایی کردن ۳- (نادر) تحت تأثیر قرار دادن، وادار کردن ۴- رفتار افاده آمیز یا خود نمایانه

• the arrogant dictator swaggered in front of the ambassadors دیکتاتور مغرور با فیس و افاده جلو سفرا گام برداشت

swag´gerer, n. خودنما، اهل قُمپز

swag´ger.ingly, adv. با خودنمایی یا غرور

swagger stick چوبدستی یا تعلیمی کوتاه (که افسران به دست می‌گرفتند - swagger cane هم می‌گفتند)

swag.man (swag´mən) n., pl. **-men**
(استرالیا) کارگر سیار، آدم ولگرد، آدم بقچه به دوش

Swa.hi|li (swä hē´lē) n., pl. **-lis** or **-|lis**
(از ریشه‌ی عربی: سواحیل یا سواحیلی) ۱- بومی جزایر زنگبار و نواحی اطراف آن، زنگباری، سواحیلی ۲- زبان سواحیلی (از زبان‌های Northern Bantu)

swain (swān) n.
(قدیمی) ۱- جوان، نوجوان ۲- جوان روستایی، روستازاده ۳- جوان روستایی عاشق، روستایی عاشق پیشه ۴- عاشق، عاشق پیشه، دلداده، بیدل ۵- خواستگار

swain´ish, adj. روستازاده، عاشق وار

swain´ish.ness, n. روستازاده مانندی، نوجوانی

SWAK or **swak** (مخفف - برای معشوق یا عزیزان روی نامه می‌نویسند) بابوسه امضا شده

swale (swāl) n.
۱- فرو رفتگی زمین، گودال، فرودشت، فروزمین، فروگاه ۲- زمین گود و باتلاقی

swal.low[1] (swäl´ō) n.
(جانور) چلچله، پرستو (تیره‌ی Hirundinidae - پرندگان تیز بال و دارای دُم دو شاخه)

BARN SWALLOW

swal.low[2] (swäl´ō) vt., vi., n. ۱- فرو دادن، بلع کردن، قورت دادن ۲- (معمولاً با: up) بلعیدن، لمباندن، بنکشیدن ۳- (مجازی) درکام کشیدن، فروبردن، فروکشیدن، فراگرفتن، در بطن خود جادادن ۴- (با اشتیاق یا به آسانی) جذب کردن، در آشامیدن، فهمیدن، درک کردن، پذیرفتن، به خود هموار کردن، تحمل کردن، زیر سبیلی در کردن ۵- (حرف خود را) پس گرفتن، استغفار کردن، انکار کردن ۶- (در خود) سرکوب کردن، کنار گذاشتن ۷- بلع، فروبری، قورت، قلپ ۸- لوله‌ی مری، گلو

• the child swallowed a coin بچه یک سکه را قورت داد

swal´lower, n. قورت دهنده، بلع کننده

swallow dive (انگلیس) شیرجه در آب با دستان

گسترده، شیرجه‌ی پرستویی (swan dive هم می‌گویند)

swal|low.tail (-tāl´) n.
۱- (به ویژه پرنده) دم چلچله‌ای، پرستو دم ۲- (جانور) پروانه‌ی پرستو دم (تیره‌ی Papilionidae)

swal|low-tailed (-tāld´) adj.
دُم چلچله‌ای، پرستو دم

swallow-tailed coat (مردانه) پالتو دم پرستویی

swal|low.wort (-wŭrt´) n. (گیاه) ۱- مامیران celandine poppy خانواده‌ی Chelidbnium majus هم می‌گویند) ۲- سینانکوم (انواع پیچ‌های خانواده‌ی milkweed به ویژه Cynanchum nigrum)

swam (swam) vi., vt. زمان گذشته‌ی: swim

swa|mi (swä´mē) n., pl. **-mis**
(هندوستان) ۱- ارباب، مرشد، رهبر، رهبر روحانی ۲- دانشمند، عالم، حکیم ۳- مرتاض

swamp (swämp) n., adj., vt., vi. ۱- باتلاق، سیاه آب، خفتاب، مرداب ۲- باتلاقی، مردابی، مرداب زی، باتلاق زی ۳- فراگرفتن، غرق شدن یا کردن، به‌ته بردن ۴- در باتلاق (یا هر چیز باتلاق مانند) فرورفتن ۵- (کاملاً) گرفتار کردن، دچار سیلی از چیزی کردن، به ستوه آمدن یا آوردن ۶- (در باتلاق یا جنگل و غیره) راه باز کردن

• after the rain, our basement was swamped
بعد از باران زیر زمین ما را آب گرفت

• he is swamped with work او غرق در مشغله است

swamp´ish, adj. مرداب مانند

* **swamp buggy** ۱- (اتومبیل به ویژه جیپ) باتلاق رو، مرداب پیما ۲- ← airboat

* **swamp|er** (swäm´pər) n. ۱- کسی که در باتلاق زندگی می‌کند، باتلاق زی ۲- کسی که در باتلاق کار (به ویژه راهسازی یا چوب برداری) می‌کند، کارگر باتلاق

* **swamp fever** ← malaria

* **swamp.land** (-land´) n. زمین باتلاقی، زمین بسیار مرطوب (به ویژه اگر قابل کشت باشد)

swamp|y (swäm´pē) adj. **swamp´|i.er, swamp´|i.est**
۱- وابسته به باتلاق، دارای باتلاق، باتلاقی، پر باتلاق، خفتابی ۲- باتلاق مانند، لجنی، سست و مرطوب

swamp´i.ness, n. مرداب واری، باتلاق مانندی

swan[1] (swän, swôn) n., vi.
۱- (جانور) قو (تیره‌ی Anatidae) ۲- (نجوم) ← Cygnus ۳- انسان قو مانند (به ویژه شاعر یا آواز خوان) ۴- (انگلیس - عامیانه) خرامیدن، (مثل قو) راه رفتن، خرامان خرامان رفتن، پرسه زدن

* **swan**[2] (swän, swôn) vi. (محلی) قسم خوردن (معمولاً به‌صورت: قسم می‌خورم I swan)

* **swan dive** (از جلو) شیرجه در آب با دستان باز، شیرجه‌ی پرستویی (swallow dive هم می‌گویند)

Swa.nee (swä´nē) ← Suwannee

swang (swaŋ) vi., vt.
(محلی) زمان گذشته‌ی: swing

swan.herd (swän´hŭrd´) n.
قوچران، پرورش دهنده‌ی قو

swank[1] (swaŋk) n., adj., vi. (عامیانه) ۱- (لباس یا مبل و غیره) شیک (وکمی جلف)، توذوق زننده، نظر گیر ۲- (رفتار یا سخن) خودنمایانه، متظاهرانه، پرناز و افاده، پرادا و اطوار ۳- فیس و افاده کردن، (مبل و ملک و غیره) به رخ دیگران کشیدن، (به چیزی) نازیدن

swank[2] (swaŋk) vi. زمان گذشته‌ی: swink

swank|y (swaŋ´kē) adj. **swank´|i.er, swank´|i.est** (عامیانه) خودنمایانه، پُر طمطراق پرفیس وافاده، شیک و جلف، گرانقیمت و نظر گیر

swank´i.ly, adv. با فیس و افاده، به‌طور جلف

swank´i.ness, n. خودنمایی، فیس و افاده

swan.ner|y (swän´ər ē) n., pl. **-ner.ies**
پرورشگاه قو

Swans.combe man (swänz´kəm)
(انسان اولیه) انسان سوانز کُمب (Homo sapiens steinheimensis)

swan's-down (swänz´doun´) n.
۱- پر قو ۲- پارچه‌ی نرم (برای لباس بچه) ۳- پارچه‌ی حوله‌ای (swansdown هم می‌نویسند)

Swan.sea (swän´sē)
شهر سوانسی (در جنوب ویلز - انگلستان)

swan.skin (swän´skin´) n.
۱- پوست قو (یا پر) ۲- پارچه‌ی نقشه برجسته

swan song ۱- (افسانه‌ی کهن) آواز مرگ قو، آخرین آواز قو، وداع ۲- (شاعر یا موسیقی نویس وغیره) آخرین اثر، آخرین شاهکار

swan-up|ping (-up´iŋ) n. (انگلیس) دندانه‌گذاری روی منقار بالای قو (برای نشان دادن مالکیت)

swap (swäp) n., vt., vi. **swapped, swap´ping**
(عامیانه) ۱- تهاتر، پایاپای، تاخت زنی، معاوضه، چفته ۲- تاخت زدن، معاوضه کردن، پایاپای کردن، تهاتر کردن

• I swapped my old motorcycle for Raheem's new bicycle موتور سیکلت کهنه‌ی خود را با دوچرخه‌ی نو رحیم تاخت زدم

swap´per, n. معاوضه کننده

swap meet
بازار ویژه‌ی مبادله‌ی اجناس دست دوم، کهنه بازار

sward (swôrd) n., vt.
۱- خاک پوشیده از چمن یا مرغ، مرغزار، کلوخ علف دار ۲- باکلوخ علف‌دار یا خاک مرغ‌دار پوشاندن (← sod)

sware (swer) vi. vt.
(قدیمی) زمان گذشته‌ی: swear

swarm[1] (swôrm) n., vi., vt.
۱- (انبوه زنبوران که به همراه ملکه از کندوی خود برای ایجاد یک کوچ نشین جدید مهاجرت می‌کنند) گله‌ی زنبور، فوج زنبور ۲- زنبوران کندو ۳- جماعت (در حال حرکت)، گروه، سیل مردم، ازدحام، توف ۴- (زنبوران) فوج وار حرکت کردن، به صورت گله پرواز کردن، انبوهیدن

۵- ازدحام کردن، توفیدن، (گله وار) ریختن (در محلی)
• flies swarmed around the corpse
مگس‌ها دور نعش ازدحام کرده بودند
swarm´er, n. ازدحام کننده، گله‌وار شونده
swarm² (swôrm) vi., vt.
(با: up) از درخت بالارفتن، از تیر بالا رفتن
swarm spore zoospore ←
swart (swôrt) adj. swarthy ← (قدیمی)
swarth (swôr*th*) n., adj.
swarthy -۲ sward -۱ ←
swarth|y (swôr*th*ē) adj. **swarth´|i.er, swarth´|i.est**
سیه چرده، سبزه‌ی تند، پشام، تیره روی
swarth´i.ly, adv. به‌طور سیاه چرده
swarth´i.ness, n. سیاه چردگی
Swart.krans ape-man (svärt´kränz´)
(آدم‌واره‌ی اولیه) انسان سوارتز کرانتز (Austalopithecus robustus crassidens)
swash (swäsh, swôsh) vi., vt., n.
۱- (در آب) چلپ چلوپ کردن، شلپ شلپ کردن، (آب) پراندن، افشاندن ۲- بافیس و افاده راه رفتن یا حرف زدن ۳- تُند آب، رود یا نهر سریع ۴- ساحل شنی شسته شده توسط دریا ۵- صدای ریزش آب، چلپ چلوپ ۶- فیس، افاده
swash.buck.ler (-buk´lər) n.
آدم دعوایی و جنجالی، ستیزه‌جو، ماجراجو
swash.buck.ling (-buk´liŋ) n., adj.
وابسته به ستیزه جویی، ماجراجویانه (swashbucklering هم می‌گویند)
swash.ing (-iŋ) adj. ۱- وابسته به
swashbuckling ← چلپ چلوپ کردن (در آب) ۲-
swash´ingly, adv. با چلپ چلوپ
swash letters
(ایتالیایی) حروف بزرگ چاپی (دارای تزیینات خوشنویسی)
swas.ti|ka (swäs´ti kə) n.
۱- (نشان) صلیب شکسته ۲- نشان آلمان هیتلری (درجهت حرکت عقربه‌های ساعت)
swat (swät) n., vi. **swat´ted, swat´ting**
۱- ضربه‌ی تند (مثلاً ضربه بامگس کش)، تُند کوبه ۲- (مثلاً با مگس کش) ضربه‌ی تند و سبک زدن، تند کوبه زدن، (مگس را با ضربه) کشتن
* **SWAT** (swät) n. S(pecial) W(eapons) a(nd) T(actics) (مخفف: سلاح‌ها و لشکر آرایی‌های ویژه - پلیس امریکا) جوخه‌ی ضد تروریستی
Swat (swät) n., pl. **Swa|ti** ۱- (بخشی از شمال خاوری پاکستان) سوات ۲- اهل سوات، سواتی
swatch (swäch) n.
۱- مسطوره‌ی پارچه، نمونه ۲- (در خوشه یا دسته یا تعداد و غیره) تعداد کم، کمی، اندکی
swath (swäth, swôth) n.
۱- (بخشی از زمین زیرکشت که بایک حرکت یا چرخش داس یا چمن زن درو می‌شود) باریکه، نواره ۲- (نادر) ضربه‌ی داس، بُرش داس ۳- زمین باریک، (زمین) قطعه، قواره، نواره (swathe هم می‌گویند)
• with his machete he cut a swath through the brush با قمه‌اش راه باریکی از میان بته زار باز کرد
swathe¹ (swä*th*, swā*th*) n., vt. **swathed, swath´ing**
۱- قنداق کردن، دربانده یا نوار پیچیدن، نوار پیچ کردن ۲- دور چیزی را گرفتن، احاطه کردن، پیچیدن ۳- وسیله‌ی پیچیدن: باند، نوار، زخم بند، پارچه‌ی قنداق
swath´er, n. قنداق کننده، نوار پیچ کننده
swathe² (swā*th*) n. swath ←
Swa|ti (swä´tē) n., pl. **-ti** or **-tis**
Swat ←
swat.ter (swät´ər) n. ۱- (شخص) ضربه زننده، تند کوب ۲- مگس کش (fly swatter هم می‌گویند)
S wave s(econdary) wave (مخفف: موج ثانوی - حرکت موج در جسم جامد) موج عمود، موج S
sway (swā) vi., vt., n.
۱- نوسان کردن، پس و پیش رفتن، جلو و عقب رفتن، چپ راست رفتن، راست و چپ رفتن، لمبر خوردن، لاندن ۲- به یک سو خم شدن یا کردن، خمیدن، کژشدن یا کردن ۳- تحت تأثیر قرار گرفتن یا قرار دادن، هناییدن ۴- (قدیمی - شاعرانه) حکومت کردن، حکمروا بودن، سلطه داشتن ۵- (کشتیرانی - معمولاً با: up - دیرک یا بادبان و غیره را) افراشتن ۶- نوسان، لُمبُر، چپ راست کردی، لانش ۷- خم شدگی، کژی، خمش ۸- نفوذ، تأثیر، اثر، هنایش ۹- سلطه، حکمروایی، چیری، چیرگی، فرمانروایی
• branches were swaying in the wind
شاخه‌ها در باد تکان می‌خوردند
• the candidate's arguments swayed me to vote for him استدلال‌های آن نامزد انتخاباتی مرا متمایل کرد که به او رأی بدهم
sway´er, n. سوگند خورنده، ناسزاگو
sway.backed (-bakt´) adj.
(به ویژه اسب) دارای کمر فرورفته (در اثر بارکشی)، فروکمر، کمری
sway´back´, n. اسب کمری
Swa|zi (swä´zē) n., pl. **Swa´zis** or **Swa´|zi** ۱- اهل کشور سوازیلند، سوازی ۲- زبان سوازی (از زبان‌های بانتو Bantu)
Swa|zi.land (-land´)
کشور سوازیلند (در جنوب افریقا- پایتخت: امبابان Mbabane - ۱۷۳۶۵ کیلومتر مربع)
swear (swer) vt., vi. **swore, sworn, swear´ing**
۱- سوگند خوردن، قسم خوردن ۲- قول شرف دادن، عهد کردن، با اطمینان گفتن ۳- ناسزاگفتن، فحش دادن، (سرچیزهای جزئی) به انجیل یا مقدسات قسم خوردن، کفر گفتن ۴- سوگند دادن، قسم دادن ۵- مراسم تحلیف را اجرا کردن ۶- (در دادگاه - با ادای سوگند) شهادت دادن

• a drunken man swore at me for no reason
یک مرد مست بدون هیچ دلیل به من فحش داد
• the witness swore to tell the truth
شاهد سوگند خورد که حقیقت را بگوید
• to swear off ترک چیزی را با خود عهد کردن
• to swear out
(حقوق) با اقامه‌ی ادعا و ادای سوگند حکم جلب کسی را گرفتن

*** swear.word** (-wŭrd´) n.
۱- فحش، ناسزا ۲- کفر

sweat (swet) n., vt., vi. **sweat** or **sweat´|ed, sweat´ing**
۱- عرق، خوی، ژف، تن خیسه، زهه ۲- عرق کردن، خوی آوردن، زهیدن، خوییدن ۳- ژف کردن، تعریق کردن، دانه‌های آب (روی چیزی) پیدا شدن، آبدانه (یا ژفدانه) دار شدن ۴- (به ویژه برگ تنباکو) تخمیر شدن یا کردن، (به طریق آنزیمی) به عمل آوردن ۵- تراویدن، تراوش کردن، ترشح کردن، (مانند زهاب) جاری شدن ۶- سخت کار کردن (و عرق ریختن)، جان کندن، رنجبری کردن، تلاش کردن ۷- (عامیانه) نگران بودن، دچار دلواپسی یا دردمندی شدن ۸- به عرق ریزی انداختن (در اثر تقلا و غیره)، ژف انگیزی کردن، خویاندن، زهاندن ۹- (برای جداسازی فلزات زود گداز مواد کانی) گرما دادن، گداز تفریقی کردن، برگدازی کردن ۱۰- لحیم، (دو فلز را به هم) جوش دادن، همجوش کردن ۱۱- به کار سخت واداشتن، استثمار کردن، بهره کشی کردن ۱۲- (عامیانه - باشکنجه یا استنطاق‌های طولانی و غیره) اطلاعات در کشیدن، به حرف زدن وادار کردن، مُقر کردن ۱۳- آبدانه (به ویژه آبدانه‌هایی که مثلاً پشت لیوان آب یخ یا در زمستان روی شیشه پنجره جمع می‌شود)، ژفدانه ۱۴- عرق ریزی، تعریق، خویش ۱۵- دلواپسی، دلریشی، نگرانی، انتظار ۱۶- رنجبری، زحمت کشی، کارشدید، جان کنی، تلاش سخت، کارشاق ۱۷- (جمع) جامه ورزش، (لباس) عرق گیر (sweat suit هم می‌گویند) ۱۸- ← sudorific
• he wiped the sweat from his forehead with a handkerchief با دستمال عرق پیشانی خود را پاک کرد
• people sweat more in summertime
در فصل تابستان مردم بیشتر عرق می‌کنند
• to sweat (something) out
(عامیانه) ۱- باعرق ریزی از شر چیزی راحت شدن ۲- (چیز ناخوشایند را) تحمل کردن ۳- (با دلواپسی) پیش بینی کردن، انتظار کشیدن

*** sweat.band** (-band´) n.
۱- نوار چرمی دور کلاه از درون ۲- نوار پارچه که برای گرفتن عرق دورپیشانی یا مچ دست می‌بندند، نوار عرق‌گیر، ژَف‌گیر

sweat.box (-bäks´) n.
۱- (جعبه‌ای که در آن چرم یا میوه‌ی خشکانده را مرطوب نگه می‌دارند) نم‌نگهدار ۲- جای گرم و عرق انگیز، ژفخانه ۳- (عامیانه) زندان

*** sweat-eq|ul|ty** (swet´ek´wət ē) adj.
(امریکا) وابسته به خانه‌های متعلق به شهرداری که مجانی یا با قیمت بسیار نازل کرایه می‌دهند به شرط آنکه مستأجر تعمیرات لازم را خودش انجام بدهد

*** sweat equity**
۱- کار و زحمت که صرف بهسازی منزل یا محل کسب می‌شود ۲- ارزش اضافی که از این راه ایجاد می‌شود

sweat|er (swet´ər) n.
ژاکت، پولیور، پیراهن پشمی، پیراهن بافته، پیراهن کِش

sweat gland غده‌ی عرق، زه‌تراو، ژف‌تراو

sweating sickness
(سده‌های ۱۵ و ۱۶ در اروپا) بیماری تب و عرق ریزی مهلک

*** sweat shirt**
پیراهن ورزش، جامه‌ی عرقگیر، ژاکت گرم‌کن، جامه‌ی ژفگیر (به شلوار آن می‌گویند: sweat pants - به پیراهن و شلوار sweat suit هم می‌گویند)

*** sweat.shop** (-shäp´) n.
(کارگاهی که در آن کارگران را در شرایط بد استثمار می‌کنند) کارگاه بهره کشی، بهره کشخانه، بیگار گاه

sweat|y (-ē) adj. **sweat´|i.er, sweat´|i.est**
۱- عرق کرده، پوشیده از عرق، عرق ریز، خویگین، ژفگین ۲- خیس و دارای بوی عرق ۳- وابسته به یامانند عرق بدن ۴- عرق آور، خوی انگیز، ژف انگیز ۵- سخت، شاق، پرتلاش، پر زحمت، رنجبرانه
• take those sweaty socks off; they smell!
آن جوراب‌های خیس عرق را در بیاور، بو می‌دهند!

sweat´i.ly, adv. به‌طور پوشیده از عرق
sweat´i.ness, n. عرق داری، عرق کردگی

Swed 1- Sweden 2- Swedish
مخفف: ۱- سوئد ۲- سوئدی

Swede (swēd) n.
۱- اهل کشور سوئد، سوئدی ۲- (انگلیسی) ← rutabaga

Swe.den (swē´d'n) کشور سوئد (پایتخت: استکهلم Stockholm - ۳۳۹۶۷۴ کیلومتر مربع)

Swe.den.borg (swēd´'n bôrg´) Emanuel 1688-1772
امانوئل سویدن بُرگ (دانشمند و فیلسوف سوئدی)

Swe.den.bor.gi|an (swēd´'n bôr´jē ən, -gē-) n., adj.
۱- پیرو فلسفه سویدن بُرگ، سویدن برگ‌گرای ۲- وابسته به سویدن برگ گرایی

Swe´den.borg´ism(-bôrg´iz´əm) or Swe´den.bor´gi.an.ism, n. سویدن برگ گرایی

Swed.ish (swēd´ish) adj., n.
۱- وابسته به سوئد و مردم آن، سوئدی ۲- زبان سوئدی (از زبان‌های North Germanic)

Swedish massage
(در درمان برخی بیماری‌ها) ماساژ سوئدی

Swedish turnip ← rutabaga

*** swee|ny** (swēn´ē) n.
(اسب) فلج کتف، فلج شانه

sweep (swēp) n., vt., vi. **swept, sweep´ing**
۱- جارو کردن، روبیدن، رُفتن ۲- (با هر چیز جارو مانند) زدودن، پاک کردن، کنارزدن ۳- (با حرکت تند و سرتاسری) درکشیدن، بُردن، درآوردن،

نابود کردن، پس زدن ۴- (مثل هنگام جارو کردن به طور سرتاسری) حرکت دادن، (هر چیزی) کشیدن، مالیدن، گشتن ۵- (مین‌های دریا و غیره را) گرد آوری کردن، مین روبی کردن ۶- (برای یافتن چیزی ته رود خانه و غیره) را با تور و قلاب جستجو کردن، تجسس کردن ۷- (با آتش مسلسل و غیره) درو کردن ۸- با امتیاز یا رأی بسیار (مسابقه یا انتخابات و غیره را) بردن، کلیه‌ی مسابقات را بردن (بدون باخت)، پیروزی شایان ۹- (در سرتاسر) با سرعت حرکت کردن، گذشتن، بُردن، رساندن ۱۰- قوس زدن، پیچاپیچ رفتن ۱۱- عمل جارو کردن، جاروزنی، روبش، رُفت و روب، (در ترکیب) - روب ۱۲- حرکت جاروب وار، چپ راست روی، حرکت قوس دار ۱۳- ضربه‌ی ناشی از حرکت جاروب وار یا چپ راست ۱۴- در چشم انداز (چیزی)، در تیررس، در معرض ۱۵- گستره، پهنه، عرصه ۱۶- ← chimney sweep ۱۷- (معمولاً جمع) چیزهای جارو شده، خاکروبه (sweepings هم می‌گویند) ۱۸- (قایق) پاروی بلند ۱۹- (آسیاب بادی) پرّه، بادبان ۲۰- ← sweepstakes ۲۱- (فیزیک) جاروب الکترونیکی، ولتاژ پراکنش ۲۲- اهرم یا دیرک که با آن سطل آب را از چاه بالا می‌کشند

• Manoochehr swept the floor of the kitchen
منوچهر کف آشپزخانه را جارو کرد

• that flu swept across the city in five days
آن سرماخوردگی ظرف پنج روز در تمام شهر پراکنده شد

• wind-swept snow piled up behind the wall
برف باد آورده پشت دیوار انباشته شد

sweep.back (-bak´) n.
۱- (به ویژه بال هواپیما) خمیدگی به‌سوی عقب، پس‌خمی، پس‌خمیدگی ۲- زاویه‌ی میان تنه و بال هواپیما

sweep|er (-ər) n. ۱- رفتگر، جارو کننده، سُپُور ۲- وسیله‌ی جارو کردن، جاروب، جارو ۳- (فوتبال) بک

sweep hand
(ساعت) عقربه‌ی دقیقه شمار (second hand هم می‌گویند)

sweep.ing (-iŋ) adj., n.
۱- (قوس) دراز، گسترده ۲- (با تداعی منفی) نسنجیده، سرسری، کلی ۳- اساسی، همه سویه، فراگیر ۴- (جمع) هرچیز جارو شده، خاکروبه، رُفته‌ها ۵- ← sweep

sweep´ingly, adv. به‌طور گسترده یا سرسری

sweep.stakes (-stāks´) n., pl. **-stakes´**
۱- (به ویژه در اسبدوانی) شرط بندی ۲- (مبلغ) جایزه‌ی برنده‌ی شرط بندی ۳- اسبدوانی شرطی، مسابقه‌ی قماری ۴- لاتاری

sweet (swēt) adj., n., adv.
۱- شیرین، شکرین، شکرینه ۲- خوشایند، (مجازی) شیرین، نوشین، خوشمزه، لذیذ، ملیح، دل انگیز، دلچسب، مطبوع ۳- (قدیمی) عزیز، گرامی ۴- (خودمانی) خوب، عالی، لذتبخش ۵- تخمیر نشده، ترش نشده، نترشیده، خراب نشده، بی نمک، آشامیدنی ۶- (خاک) غیر اسیدی ۷- (شیمی) عاری از گازهای بدبو، غیر متعفن، غیر اسیدی، ناخورند ۸- (موسیقی جاز) آرام، آهسته و پر احساسات ۹- شیرینی، شکرسانی، شیرین مزگی ۱۰- (جمع) خوراک‌های شیرین ۱۱- (جمع - انگلیس) شیرینی (شیرینیجات)، کماج، دسر، پس‌خوراک (امریکا: dessert)، آب نبات (امریکا: candy) ۱۲- (جمع) لذت (لذایذ)، خوشی، تنعم، خرسندی ۱۳- ← sweet potato ۱۴- باشیرینی، با روش دل‌انگیز، به طور دلپذیر

• a sweet smell
یک بوی خوشایند

• sweet food
غذای شیرین

sweet´ly, adv. به‌طور شیرین، با دلپسندی

sweet´ness, n. شیرینی

Sweet (swēt), Henry 1845-1912
هنری سویت (زبان‌شناس انگلیسی)

sweet alyssum (گیاه)
گل مروارید (Lobularia maritima خانواده‌ی crucifer)

sweet-and-sour (swēt´´n sour´) adj.
(خوراکپزی) ترش و شیرین (مثلاً دارای شکر و سرکه)، (میوه) مَلَس، میخوش

sweet basil (گیاه) ریحان (Ocimum basilicum)

sweet bay ۱- ← laurel
۲- (گیاه) ماگنولیای ویرجینیایی (Magnolia virginiana)

sweet.bread (swēt´bred´) n. (معمولاً جمع - هنگام کاربرد به‌عنوان خوراک گوساله یا بره) آویشنگ (heart sweetbread و throat sweetbread هم می‌گویند) خوش گوشت، لوزالمعده (stomach sweetbread هم می‌گویند)

sweet.bri|er or **sweet.bri|ar** (-brī´ər) n. ← eglantine

sweet cherry ۱- (گیاه) درخت گیلاس، آلوکک (Prunus avium) ۲- میوه‌ی این درخت: گیلاس

sweet cicely
(گیاه) چتردار شیرین (نام گیاه امریکایی چند سال زی جنس Osmorhiza و گیاه چند سال زی اروپایی به نام Myrrhis odorata هر دو از خانواده‌ی umbel)

sweet clover (گیاه) یونجه زرد، اکلیل الملک، شبدر شیرین (جنس Melilotus خانواده‌ی pea)

*** sweet corn** (گیاه) ذرت شیرین، بلال (با ذرت معمولی که خوراک دام و غیره است فرق دارد)

sweet|en (swēt´´n) vt., vi. ۱- شیرین کردن، شکرین کردن ۲- خوشایند کردن، مطبوع کردن، خوشبو کردن ۳- ضد اسیدی کردن، (زمین یا معده وغیره) اسید زدایی کردن ۴- دلجویی کردن، دل کسی را به دست آوردن، شیرین کام کردن، خرسند کردن، راضی کردن ۵- (نادر) آرام کردن، تسکین دادن ۶- (بازرگانی) شرایط پیشنهادی را مساعد کردن، چرب‌تر کردن ۷- شیرین شدن

• she sweetened her tea with sugar
چای خود را با شکر شیرین کرد

sweet.en|er (-ər) n. (به ویژه مواد مصنوعی مانند ساخارین) شیرین‌ساز، شیرین کننده، شیرین‌گر

sweet.en.ing (-iŋ) n. ۱- شیرین سازی، شیرین‌گری ۲- شیرین‌ساز، شیرین کننده، شیرین‌گر

*** sweet fern** (گیاه) سرخس سپری
(Comptonia peregrina خانواده‌ی bayberry)

sweet flag
(گیاه) اقارون چمنی (گیاه چند سال زی و مرداب زی: Acorus calamus خانواده‌ی arum)

sweet gale (گیاه) میریکا
(Myrica gale خانواده‌ی bayberry - مرداب زی)

*** sweet gum** ۱- (گیاه) شیرین زُد، عنبر سائل آمریکایی (Liquidambar styraciflua خانواده‌ی witch hazel - درخت تنومند بومی آمریکا) ۲- چوب این درخت ۳- ← storax

sweet.heart (-härt´) n. ۱- معشوقه، معشوق، دلبر، یار، جانان ۲- (خطاب محبت آمیز یا عاشقانه) عزیزم، جانم ۳- (خودمانی) خوشایند، معرکه

*** sweetheart contract**
(امریکا) تبانی کار فرما و سران اتحادیه و عقد قراردادی که چندان به سود کارکران نیست (sweetheart deal و sweetheart agreement هم می‌گویند)

*** sweet|ie** (swēt´ē) n.
(عامیانه) ← sweetheart (sweetie pie هم می‌گویند)

sweet.ing (-iŋ) n.
۱- سیب شیرین، سیب قندی ۲- (قدیمی) ← sweetheart

sweet.ish (-ish) adj. نسبتاً شیرین

sweet marjoram
(گیاه) مرزنگوش (Origanum majorana)

sweet.meat (-mēt´) n. خوراکی شیرین (به ویژه: مربا یا کمپوت یا کیک یا شیرینی یا آب نبات)، حلویات

sweet nothings
(عامیانه) حرف‌های عاشقانه، راز و نیاز

sweet oil روغن خوراکی (به ویژه روغن زیتون)

sweet pea (گیاه) نخود
شیرین (Lathyrus odoratus - یکسال زی - پیچنده)

sweet pepper فلفل شیرین (← capsicum)

*** sweet potato** ۱- (گیاه) سیب زمینی شیرین (Ipomoea batatas خانواده‌ی morning-glory) ۲- ریشه‌ی خوراکی این گیاه ۳- (عامیانه) ← ocarina

sweet.sop (-säp´) n. ۱- (گیاه) درخت ساپ (Annona squamosa خانواده‌ی custard-apple - بومی امریکای استوایی) ۲- میوه‌ی خوراکی این درخت

*** sweet-talk** (-tôk´) vt., vi.
(امریکا - عامیانه) شیره‌مالی کردن، چرب زبانی کردن

sweet tooth
(عامیانه) علاقه به خوراکی‌های شیرین، شیرینی دوستی

sweet william or **sweet William** (گیاه) میخک شاعر، قرنفل (Dianthus barbatus - چند سال زی)

swell (swel) n., adj., vt., vi. **swelled, swelled** or **swol´len, swell´ing**
۱- باد کردن، ورم کردن، متورم شدن، آماسیدن، آماساندن، پندام کردن، پف کردن، تبسیدن ۲- بیرون زدن، ور قُلمبیدن، بالا آمدن، ورجستن ۳- خیزاب، موج غلتان، غلتاب، موج مرده ۴- (دریا) توفانی شدن، غلتابی شدن، متلاطم شدن، طغیان کردن ۵- (از شدت غرور یا خشم و غیره) باد کردن، فیس کردن، (به‌خود) بالیدن، پرشدن ۶- (اندازه یا شمار یا شدت و غیره) زیاد شدن یا کردن، بالغ شدن (بر)، رسیدن (به)، رساندن (به) ۷- (بلندی صدا) بلند شدن یا کردن ۸- بالاآمدگی، برجستگی، قلمبه، قلمبه شدگی، بیرون زدگی، آماسیدگی، باد کردگی، پف کردگی ۹- تپه، پشته، کوه زیر دریا ۱۰- ورم، آماس، تورم، پندام ۱۱- افزایش، رُشد، فزونی، ازدیاد ۱۲- (عامیانه) شیک پوش، مُد پرست، خوش‌لباس، خوش ظاهر، شیک ۱۳- آدم برجسته (به ویژه از نظر اجتماعی)، سرشناس ۱۴- (در اُرگ و غیره) سویچ تنظیم صدا ۱۵- (موسیقی) افزایش تدریجی صدا (crescendo هم می‌گویند و معمولاً پیامد آن کاهش تدریجی صدا یا decrescendo است) ۱۶- (خودمانی) عالی، معرکه، کولاک ۱۷- (خودمانی) استاد (در کاری)، خبره

- her knee began to swell زانویش شروع کرد به باد کردن
- the crime rate has swollen considerably
میزان جنایت به‌طور قابل ملاحظه‌ای زیاد شده است

swell box (موسیقی)
جعبه‌ی محتوی لوله‌ها و دریچه‌های ارگ، جعبه‌ی تنظیم ارگ

swelled head
(عامیانه) غرور، بادسر، باد کله، فیس

*** swell.fish** (swel´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** ← fish puffer

swell.head (-hed´) n. (عامیانه) آدم مغرور، آدم از خود راضی، پرفیس و افاده، خود بزرگ بین

swell´head´ed, adj. پر فیس و افاده، مغرور

swell´head´ed.ness, n. فیس و افاده، بادسری

swell.ing (-iŋ) n.
۱- افزایش، رشد، فزونی، ازدیاد ۲- (به ویژه در بدن) قلمبه شدگی، باد کردگی، آماس، پف کردگی

swel.ter (swel´tər) vi., vt., n.
۱- (به ویژه هوا) گرم بودن یا کردن، از گرما کلافه شدن یا کردن ۲- گرمای شدید، داغی ۳- (قدیمی - به ویژه زهر) بیرون دادن، ریختن، تراویدن

- bakers sweltered in that little shop
طباخان در آن دکان کوچک از گرما کلافه شدند

swel.ter.ing (-iŋ) adj.
۱- (گرما) شدید، سوزان، کلافه کننده، داغ، تفتان ۲- ← sultry

- the sweltering heat of Abadan in July
گرمای طاقت فرسای آبادان در ماه ژوئیه

swel´ter.ingly, adv. با گرمای شدید

swept (swept) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: sweep

swept.back (swept´bak´) adj.
۱- (بال هواپیما) پس‌خمیده، خمیده به عقب ۲- (هواپیما) دارای بال پس‌خمیده

swept.wing (-wiŋ´) n.
(هواپیمایی) بال پس‌خمیده، بال خمیده به عقب

swerve (swərv) n., vi., vt. **swerved, swerv´ing** ۱- ویراژدادن، تغییر جهت دادن، چپ راست رفتن، مار پیچ رفتن، (ناگهان) پیچیدن ۲- ویراژ، چپ راست روی، تغییر جهت ناگهانی، پیچ ناگهانی

• the driver swerved to the left to avoid hitting a bus برای احتراز از زدن به یک اتوبوس، راننده به سمت چپ ویراژ داد

swerv´er, n. ویراژ دهنده، تغییر جهت دهنده

swev|en (swev´ən) n. (قدیمی) خواب، رؤیا

SWG standard wire gauge

مخفف: سیم به اندازه‌ی متعارفی یا معمولی

swid.den (swid´´n) adj.

slash-and-burn ←

swift (swift) adj., adv., n.

۱- تند، سریع، تیزپا، تیزرو ۲- ناگهان، ناگهانی ۳-بی‌معطلی، فوری، بی‌وقفه ۴- باسرعت، به طور سریع، باتندی (swiftly هم می‌گویند) ۵-(نساجی - ماشین کارد پشم) تانبور بزرگ ۶- (نخ تابی) قرقره، دوک ۷- (جانور) بادقیک (پرندگان تند پرواز و حشره خوار تیره‌ی Apodidae راسته‌ی Apodiformes) ۸-(جانور) ایگوانای تیز یا (جنس‌های Sceloporus و Uta - بومی صحراهای امریکای شمالی) ۹- (جانور) روباه دشتی (Vulpes velox - بومی دشت‌های غرب کانادا و ایالات متحده - swift fox هم می‌گویند)

• a swift river یک رودخانه‌ی تند

swift´ly, adv. به سرعت، تند، زود

swift´ness, n. سرعت، تندی، شتاب

Swift (swift), Jonathan 1667-1745

جاناتان سویفت (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)

swift|er (swif´tər) n.

(کشتیرانی) بند، طناب (برای بستن چیزی)

swift-foot|ed (swift´foot´id) adj.

تیزپا، بادپای، تندرو

swig (swig) n., vt., vi. **swigged, swig´ging** (عامیانه - نوشیدن) ۱- قُلپ (به ویژه اگر بزرگ یا طولانی باشد)، جرعه‌ی طولانی، قورت ۲-سرکشیدن، قورت قورت خوردن، قُلپ قُلپ نوشیدن

swig´ger, n. مشروب خور، نوشنده

swill (swil) vt., vi., n.

۱- زیاده نوشیدن، (در خوردن مشروب الکلی) زیاده روی کردن، میگساری کردن، پرنوشی کردن ۲- آب کشیدن، آبشور کردن ۳- (مواد زائد آشپزخانه مانند پوست خیار یا پوست سیب زمینی که باآب آمیخته و به خوک می‌خورانند) آشغال آشپزخانه ۴- به خوک آشغال خوراندن ۵- آشغال خوری یا خورانی ۶-(مشروب الکلی) جرعه‌ی بزرگ

swim¹ (swim) n., adj., vi., vt. **swam, swum, swim´ming**

۱- شنا کردن، شناوری کردن ۲- شناور بودن، روی آب ماندن ۳- (از آبگونه) پوشیده بودن، (کاملاً) خیس بودن، اشباع بودن ۴- لبریز بودن، پربودن، مملو بودن ۵- شنا، شناوری ۶-فاصله‌ی شناوری یا شنا ۷-(مخفف) swim bladder ۸- وابسته به شنا ۹- چرخ زدن یا خوردن

• in the swim طبق مُد روز، متداول

• swimming in Ramsar was very pleasant

شنا کردن در رامسر بسیار خوشایند بود

swim´mable, adj. قابل شنا کردن، شنا کردنی

swim´mer, n. شناگر

swim² (swim) n., vi. **swam, swum, swim´ming** ۱-سرگیجه ۲-گیج خوردن یا رفتن

swim bladder (بیشتر ماهیان) کیسه‌ی شنا

* **swim fin** flipper ←

swim.mer|et (swim´ər et´) n.

(در برخی سختپوستان) شنا پا(pleopod هم می‌گویند)

swim.ming¹ (swim´iŋ) n., adj.

۱- شنا، شناگری ۲- شناگر، شناور ۳- وابسته به شنا ۴- آغشته، مملو، پُر، لبریز

swim.ming² (swim´iŋ) n., adj.

۱- گیجی، دَورانِ سر ۲- دچار سرگیجه

* **swimming hole** (امریکا) چاله‌ی شنا، چاله هرز

(گودی بستر رود یا استخر طبیعی مناسب برای شنا کردن)

swim.ming|ly (-lē) adv. به آسانی و با موفقیت

* **swimming pool** استخر شنا

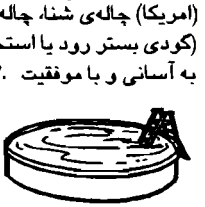

SWIMMING POOL

swim.suit (swim´soot´) n. لباس شنا

swim.wear (-wer´) n.

لباس شنا، جامه‌های گوناگون برای شنا

Swin.burne (swin´bərn), Algernon Charles 1837-1909 سوین بُرن (شاعر انگلیسی)

swin.dle (swin´dəl) n., vt., vi. **-dled, -dling**

۱-گوشبری کردن، کلاهبرداری کردن، به جیب زدن، تلکه کردن، کنوریدن ۲-گوشبُری، کلاهبرداری، تلکه، آورند

swin.dler (swind´lər) n.

کلاهبردار، گوشبُر، شیاد

* **swindle sheet**

(امریکا - خودمانی) صورت هزینه‌ی مأموریت

swine (swīn) n., pl. **swine**

۱- (جانور) خوک، گراز (انواع پستانداران تیره‌ی Suidae) ۲- آدم خوک صفت، آدم منفور

swine flu (دامپزشکی - پزشکی) آنفلوآنزای خوک (که به انسان هم سرایت می‌کند)

swine.herd (-hərd´) n. خوک چران

swing (swiŋ) n., adj., vi., vt. **swung, swing´ing**

۱- (بازی کودکان) تاب، نرموره، ارجوجه ۲- تاب خوردن، پس و پیش رفتن، نوسان کردن ۳- تاب دادن، پس و پیش بردن، نوسان دادن ۴- آزاد و موزون حرکت کردن (مانند هنگام رقص) ۵- (با: at) ضربه زدن، (مشت و غیره) پراندن (به سوی کسی)، (چوگان وغیره) زدن ۶- (روی پاشنه یا لولا و غیره) چرخیدن، پیچیدن، دور زدن ۷- دور زدن،

قوس وار حرکت کردن ۸- آویزان بودن، آویختن، آونگان بودن، دلنگان بودن ۹-(عامیانه) به دارآویختن یا آویخته شدن ۱۰-(موسیقی) موزون و مهیج بودن ۱۱-(به ویژه برای لذت طلبی) فعال بودن، زرنگی کردن، باب روز عمل کردن ۱۲-(خودمانی) بی‌پروا عشق‌بازی کردن، رابطه‌ی عشقی علنی داشتن، همخوابه مبادله کردن ۱۳-(شمشیر یا ابزار و غیره را) در هوا تکان دادن، به نوسان در آوردن، به اهتزاز درآوردن ۱۴-(عامیانه) کامیاب شدن، به نتیجه‌ی مطلوب رسیدن یا رساندن ۱۵- تاب خوری، نوسان، دگرگونی، تغییر ۱۶-میزان یا طول نوسان هر چیز در حال نوسان، آونگ بُرد ۱۷- اختیار ۱۸- ضربه، تکانه، تکان ۱۹-(شعر و موسیقی) آهنگ، وزن، موزونیت (rhythm هم می‌گویند) ۲۰- سفر، گلگشت، مسافرت ۲۱-(نوعی موسیقی جاز) سوینگ، رقص سوینگ ۲۲- چرخش، تکان، پس و پیش، حرکت چپ راست ۲۳- انجام دادن، به انجام رساندن ۲۴-نوسان قیمت‌ها ۲۵-سرنوشت ساز، تعیین کننده‌ی برنده

• a taxi suddenly swung toward my car

ناگهان یک تاکسی به طرف اتومبیل من چرخید

• the child swung on the swing کودک روی تاب، تاب خورد

• the pendulum swings underneath the clock

آونگ در زیر ساعت پس و پیش می‌رود

swing´y, swing´i.er, swing´i.est, adj.

نوسانی، نوسان دار، پس و پیش رونده

swing bridge پل متحرک

(به طور افقی باز می‌شود نه عمودی)، پل چرخنده، پل گردان

*** swing|by** (-bī´) n.

(مسیر فضاناو: استفاده از میدان مغناطیسی سیاره برای تعدیل جهت حرکت) نزدیک چرخی

swinge (swinj) vt. **swinged, swinge´ing**

(قدیمی) کتک زدن، شلاق زدن، تنبیه بدنی کردن

swinge.ing (-iŋ) adj. ۱-(انگلیس) شدید، ستهم، کوبنده ۲-(نادر) عظیم، بسیار بزرگ

swing|er (swiŋ´ər) n. ۱- آویزان، آونگان، آویزان شونده ۲-کسی که آویزان می‌کند یا به اهتزاز درمی‌آورد (swing ←) ۳-اهل عیش و طرب، خوشگذران، الواط ۴-شیک ۵-کسی که سوینگ می‌رقصد

swing.ing (swiŋ´iŋ) adj.

۱- آونگان، در نوسان ۲- شیک، خوش لباس ۳- سرزنده، خوشگذران ۴-(خودمانی) بی‌بند و بار (در امور جنسی)

swing´ingly, adv. به‌طور آونگان یا سر زنده

swinging door

(دری که به دو طرف باز می‌شود) در دوسویه، درب کشویی

swin.gle[1] (swiŋ´gəl) n., vt. **-gled, -gling**

۱- کوتنگ، فدرنگ، چُنبه، باهو ۲- تیغه‌ی گندم کوب ۳-(کتان و غیره را) با کوتنگ زدن و پاک کردن

*** swin.gle[2]** (swiŋ´g'l) n.

مردمجرد و بی‌بند و بار در امور جنسی، مرد هرزه

swin|gle.tree (-trē´) n.

singletree ←

*** swingman** (swiŋ´mən) n.

(بسکتبال) بازیکنی که مهارت بازی کردن در دو جایگاه (به‌ویژه گارد و فوروارد) را دارد

*** swing shift**

(عامیانه) ساعات کار میان ۴ بعد از ظهر و نیمه شب، (ساعات کار) نه شبانه و نه روزانه

swin.ish (swīn´ish) adj. خوک مانند، خوک صفت، خوک طبع، گراز گونه، زمخت وبدرفتار

swin´ishly, adv. به‌طور خوک مانند

swin´ish.ness, n. خوک طبعی، کثافت

swink (swiŋk) n., vi. **swinked** or **swank, swink´ing** (قدیمی) زحمت کشیدن، جان کندن

swipe (swīp) n., vi., vt. **swiped, swip´ing**

۱- دسته، اهرم، دستگیره ۲-(عامیانه) ضربه (به دنبال حرکت قوسی دست) ۳-(عامیانه) ضربه زدن ۴-(خودمانی) دزدیدن، بلند کردن، قاپیدن، کش رفتن

• I swiped at the fly with a folded magazine

با یک مجله‌ی تا شده مگس را زدم

swipes (swīps) n.pl.

(انگلیس - خودمانی) ۱- آبجو ۲- آبجو سگی، آبجو بد

swi.ple or **swip.ple** (swip´əl) n.

لبه یا تیغه‌ی خرمنکوب

swirl (swurl) vi., vt., n.

۱- چرخیدن، (گرداب وار) گشتن، چرخان بودن ۲- گیج بودن، گیج خوردن ۳-(مثلاً یخ را در آب) هم‌زدن، دور گرداندن، چرخاندن ۴- چرخش، حرکت دورانی یا گردابی، دورزنی، گردش ۵- هرچیز چرخنده ۶- گیجی، سردر گمی

• smoke siwirled upward from Hossein's pipe

دود پیپ حسین می‌چرخید و بالا می‌رفت

swirl´ingly, adv. به‌طور چرخنده، با گیجی

swirl|y (swurl´ē) adj.

۱- پُر چرخش ۲-(اسکاتلند) گوریده، درهم و برهم

swish (swish) vi., vt., n., adj.

۱-(مثل هنگام حرکت دادن سریع ترکه یا شلاق در هوا) سوت کشیدن، چرنگیدن، وُژکردن، غژکردن، غیژغیژ صدا کردن ۲- صدای مالش ایجاد کردن، (در اثر مالیده شدن یا کشیده شدن) صدا کردن ۳-(توپ بسکتبال - بدون خوردن به تخته یا حلقه) به درون حلقه رفتن، از حلقه رد شدن ۴-(خودمانی - تحقیر آمیز) کونی، زن صفت ۵-(انگلیس- خودمانی) شیک، مُد روز، باب

• water swished out of the broken pipe

آب فِش‌فِش کنان از لوله‌ی شکسته خارج می‌شد

swish|y (-ē) adj. **swish´|i.er, swish´|i.est**

۱- دارای صدای وُژ یا غژ (swish ←) ۲-(خودمانی - تحقیر آمیز) وابسته به کونی‌ها، زن صفتانه

Swiss (swis) adj, n., pl. **Swiss**

۱- وابسته به کشور سوئیس، سوئیسی ۲- پارچه‌ی نازک

• the Swiss سوئیسی‌ها، اهالی سوئیس

Swiss chard chard ←

Swiss (cheese)
پنیر سوئیسی (سفید یا زرد کم رنگ با خلل و فرج بسیار)
Swiss Guards
گارد سوئیسی (گارد ویژه‌ی پاپ در شهر واتیکان)
* **Swiss steak** (خوراک) استیک گوشت چرخ کرده
switch (swich) n., vt., vi.
۱- (به ویژه برای چوب زدن) ترکه، چوب ۲- (برخی جانوران مثلاً گاو) بخش پرپشم دُم، موی بلند دم، کاکل دُم، منکوله‌ی دُم ۳- (مثلاً با ترکه یا شلاق) حرکت سریع، حرکت تند و چرخشی ۴- (برق) کلید، سویچ، دکمه ۵- (راه آهن) سوزن، سوزن دوراهی ۶- ← siding ۷- (به ویژه اگر ناگهانی باشد) انتقال، تغییر، دگرگونی ۸- (باترکه) زدن، چوبکاری کردن، چوب زدن ۹- (شلاق وار) حرکت دادن، به اهتزاز درآوردن ۱۰- (ناگهان) تغییر دادن، عوض کردن، کنار زدن ۱۱- (سویچ یا کلید برق را) زدن، باز یا بسته کردن ۱۲- (عامیانه) مبادله کردن، عوض بدل کردن، تاخت زدن ۱۳- (ترن) خط عوض کردن ۱۴- تغییر کردن، دگرگون شدن، متوجه چیزی شدن، معطوف شدن
• let's switch places بیا جای خود را با هم عوض کنیم
• switch off (on) the radio, please
لطفاً رادیوی خود را خاموش (روشن) کن
• Taghi, a Democrat, switched to the Republican Party تقی که عضو حزب دموکرات بود به حزب جمهوریخواه پیوست
switch´er, n. تغییر دهنده، دگرگون شونده
* **switch.back** (-bak´) n.
(جاده یا خط آهن) زیگزاگ، چپ راست (به ویژه برای بالا رفتن از شیب تند)، پیچاپیچ
* **switch.blade (knife)** چاقوی ضامن دار

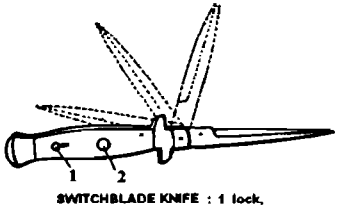

SWITCHBLADE KNIFE : 1 lock, 2 catch release

* **switch.board** (-bôrd´) n.
صفحه‌ی سویچ (تخته یا صفحه‌ای که سویچها یا کلیدهای چیزی برآن سوار شده است)، صفحه‌ی کزینه، صفحه کلید، صفحه‌ی تقسیم برق، تابلوی فرمان، فرمانگاه
* **switch cane** (گیاه) ترکه‌نی
(Arundinaria tecta - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)
* **switch-hit|ter** (-hit´ər) n.
(امریکا) ۱- (بیس بال) بازیکن دارای دو جور مهارت (که می‌تواند در دو نقش بازی کند یا هم با دست راست و هم با دست چپ گوی بزند)، بازیکن دو کاره ۲- آدم دوکاره، ماهر در دو کار، دارای دو شغل، دو تخصصی ۳- (خودمانی) در عین حال همجنس باز و غیر همجنس باز، دو جنسه
switch.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)
(راه آهن) سوزنبان

* **switch.yard** (-yärd´) n.
(ایستگاه یا محل تقاطع چندین راه آهن) سوزنگاه، محل انتقال به خطوط مختلف، محل اتصال خطوط
Switz Switzerland مخفف: سوئیس
Swit.zer (swit´sər) n. ۱- سوئیسی
۲- سرباز مزدور سوئیسی (به ویژه در خدمت واتیکان)
Swit.zer.land (swit´sər lənd)
کشور سوئیس (پایتخت: Bern - ۴۱۲۸۷ کیلومتر مربع)
swiv|el (swiv´əl) n., vi., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling**
(مکانیک) ۱- مفصل گردان، قلاب زنجیر، گردنده، لولای پاشنه گرد، ته‌مته، پی چرخ، بُن‌چرخ ۲- (روی لولای پاشنه گرد یا مفصل گردان و غیره) چرخیدن، پی‌چرخی کردن ۳- (با قلاب زنجیر) محکم کردن، بستن ۴- (توپ و مسلسل و غیره) چرخنده روی پایه، پی‌چرخ
• Hameed swivelled around in his office chair and faced the camera
حمید در صندلی اداره‌اش چرخی زد و روی خود را به طرف دوربین گرفت
* **swivel chair**
صندلی گردان، صندلی پایه چرخ (پی‌چرخ)، صندلی چرخان
swiv|et (swiv´it) n. (محلی) آزردگی، دلخوری
swiz.zle (swiz´əl) n.
مشروب دارای یخ و الکل و شکر و آب لیمو
swizzle stick
میله برای همزدن نوشیدنی (معمولاً از شیشه یا پلاستیک)
swob (swäb) n., vt. **swobbed, swob´bing** swab ←
swol.len (swōl´ən) vi., vt., adj.
۱- اسم مفعول: swell ۲- پف کرده، باد کرده، متورم، آماسیده، آماس کرده، پُف‌آلود
• swollen joints مفصل‌های متورم
swoon (swōōn) vi., n. ۱- غش کردن، بیهوش شدن، تباسیدن، شمیدن، ضعف کردن، از حال رفتن ۲- غش، بیهوشی، از هوش رفتگی ۳- رخوت ۴- بُهت
swoon´er, n. غشی، غش کننده
swoon´ingly, adv. به‌طور غشی، با غش و ضعف
swoop (swōōp) vt., vi., n.
۱- (به ویژه پرنده‌ی شکاری) شیرجه رفتن (به سوی طعمه)، فروجهیدن ۲- قاپ زدن، در ربودن، قاپیدن، چنگ زدن ۳- (پلیس و غیره - ناگهان) در رسیدن، (به‌جایی) ریختن ۴- قاپ زنی، ربایش ۵- فرود ناگهانی، فروجهش، شیرجه
• an eagle swooped down and snatched a rabbit
عقابی شیرجه رفت و خرگوشی را در ربود
swoosh (swoosh) vi., vt., n.
۱- باصدای فِش ریختن یا حرکت کردن، شُرشُر کردن، هِش‌هِش کردن ۲- صدای فش، شُرشُر، فِش فِش، هِش هِش
swop (swäp) n., vt., vi. **swopped, swopp´ing** swap ←
sword (sôrd) n.
۱- شمشیر، تیغ، سیف ۲- (مجازی) قدرت، زور، ارتش،

نیروی نظامی، حرفه‌ی ارتشی، جنگ، فن جنگ
• at swords' points آماده‌ی جنگ، آماده‌ی دعوا
• to cross swords (with someone)
با کسی وارد جدال یا مذاکره شدن
sword´like´, adj. شمشیر مانند
sword bayonet
شمشیر کوتاه (که مانند سرنیزه بر تفنگ سوار می‌شود)
sword belt کمر بند شمشیر
sword cane عصایی
که در درون آن شمشیر نهفته است، عصای شمشیری
sword dance رقص شمشیر
sword dancer رقص شمشیر کننده
*** sword fern**
(گیاه) سرخس شمشیری (Nephrolepis biserrata - بومی جنوب ایالت فلوریدا - امریکا)
sword.fish (-fish´) n., pl. **-fish´**
(جانور) نیزه ماهی، شمشیرماهی (جنس Xiphias gladius تیره‌ی Xiphiidae)
sword grass
علف شمشیری
sword knot
۱- حلقه‌ی شمشیر، بند شمشیر (نوار چرمی که به دسته‌ی شمشیر وصل بود و به دورمچ می‌پیچیدند) ۲- روبان تزیینی دسته‌ی شمشیر
sword.play
شمشیر بازی، شمشیر جنگی، مهارت در شمشیر بازی
swords.man (sôrdz´mən) n., pl. **-men**
۱- شمشیر باز ۲- شمشیر زن (مهجور swordman هم می‌گفتند)
swords´man.ship´, n. شمشیر بازی
sword.tail (sôrd´tāl´) n.
(جانور) ماهی دُم شمشیری (جنس Xiphophorus)
swore (swôr) vi., vt. swear: زمان گذشته‌ی
sworn (swôrn) vi., vt., adj.
۱- اسم مفعول: swear ۲- سوگند خورده، پروپاقرص، دوآتشه، سرسخت
• a sworn enemy یک دشمن قسم خورده
swot[1] (swät) n., vt. **swot´ted, swot´ting**
swat ←
swot[2] (swät) n., vi., vt. **swot´ted, swot´ting**
(انگلیس - عامیانه) ۱-(معمولاً با: up) سخت درس خواندن، امتحان حاضر کردن ۲- (تحقیر آمیز) کسی که سخت درس می‌خواند، خر خوان
swot´ter, n. خر خوان
swound (swound) n., vi.
(قدیمی) ← swoon
swum (swum) vi., vt. swim: اسم مفعول
swung (swuŋ) vi., vt.
اسم مفعول و زمان گذشته‌ی: swing

-sy (sē, zē) پسوند (صفت ساز و اسم ساز - تحقیر آمیز یا تمسخر آمیز): - وار، مانند، -لک
Syb|a.ris (sib´ə ris)
سیباریس (شهر باستانی یونانی نشین در جنوب ایتالیا که به تجمل معروف بود و در ۵۱۰ پیش از میلاد نابود شد)
Syb|a.rite (-rīt´) n.
۱- اهل شهر باستانی سیباریس، سیباریسی ۲- (S کوچک) عشرت طلب، تجمل دوست
Syb´a.rit´ic or syb´a.rit´ic (-rit´ik) adj.
عشرت طلب(انه)
syb´a.rit´i.cally, adv. به‌طور عشرت طلبانه
syb´a.rit´ism (-rīt´iz´əm) n. عشرت طلبی
Syb|il (sib´əl) اسم خاص مؤنث
syc|a.mine (sik´ə min) n. (انجیل)
سیکامین (نام درختی که شاید نوعی درخت توت بوده)
syc|a.more (sik´ə môr´) n. (گیاه) ۱- چنار (Acer pseudoplatanus - از انواع maple)، افرای شبه چناری ۲- (انجیل) انجیر مصری (Ficus sycamorus)
syce (sīs) n. (عربی) مهتر
sy.cee (sī sē´) n. شمش نقره
sy.co.ni|um (sī kō´nē əm) n., pl. **-ni|a**
(گیاه) میوه‌ی انجیر مانند، میوه‌ی انجیری، انجیرواره
syc|o.phan|cy (sik´ə fən sē) n., pl. **-cies**
چاپلوسی، مداهنه، گریسه، موس موس، تملق
syc|o.phant (sik´ə fənt) n. ۱- چاپلوس، مداهنه گر، متملق، گریس ۲- مفت خور، انگل، طفیلی
syc´o.phan´tic (-fan´tik) or syc´o.phant´ish, adj. چاپلوس (انه)
syc´o.phan´ti.cally or syc´o.phant´ishly, adv. با چاپلوسی، به‌طور مداهنه آمیز
syc´o.phant.ism, n. چاپلوسی، چکمه لیسی، پابوسی
sy.co.sis (sī kō´sis) n.
(پزشکی) آماس ریشه‌ی موی ریش و سر
Syd.ney (sid´nē) ۱- اسم خاص مذکر
۲- بندر سیدنی (در جنوب خاوری استرالیا)
Sy.e|ne (sī ē´nē)
سین (نام باستانی شهر اسوان در مصر)
sy.e|nite (sī´ə nīt´) n.
سینیت (سنگ دارای فلدسپار و سیلیکات و غیره)
sy´enit´ic (-nit´ik) adj. سینیتی
syl- (sil) ← syn- (پیش از l می‌آید)
syl.la.bar|y (sil´ə ber´ē) n., pl. **-bar´ies**
۱- فهرست هجاها ۲- کتاب الفبا (و هجابندی) ۳- هجانگاری
syl.la|bi (sil´ə bī´) n. جمع: syllabus
syl.lab|ic (si lab´ik) adj., n.
۱- وابسته به هجا، هجایی، سیلابی، واجبُری، واجبارِی ۲- (واکه) هجاساز، واجبُرساز ۳- هجای بی واکه (مانند l در tattle)، بی‌پیشبند ۴- وابسته به شعر هجایی ۵- (جمع) شعر هجایی ۶- آوای هجایی، آوای واجبارِی
syl.lab´i.cally, adv. به‌طور هجایی

syl.lab|i.cate (si lab´i kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** syllabify ←
syl.lab´i.ca´tion, n. هجابندی، ترتیب سیلابها
syl.lab|i.fy (si lab´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** به هجابخش کردن، واجبُری کردن، هجابندی کردن، واجبار کردن
syl.lab´i.fi.ca´tion, n. واجبری، هجابندی
syl.la.bism (sil´ə biz´əm) n.
۱-(نوشتن) نگارش حروف هجایی (به جای الفبا)، واجبار نگاری ۲-هجابندی، واجبُری، تقسیم واژه به هجاها
syl.la.ble (sil´ə bəl) n., vt. **-bled, -bling**
۱-هجا، سیلاب، واجبُر، واجبار، آواج ۲-به طور هجایی تلفظ کردن، از روی واجبُر خواندن ۳-کمترین بخش، کوچکترین بخش
syl.la.bub (sil´ə bub´) n. سیلابوب
(پس خوراک یا نوشیدنی دارای شیر و شکر و شراب)
syl.la.bus (sil´ə bəs) n., pl. **-bus|es** or **-|bi´** (-bī´) ۱-برنامه‌ی درسی، خلاصه‌ی مواد مورد تدریس (در کلاس بخصوص)، درسنامه ۲-خلاصه، کوتهواره ۳-(حقوق) خلاصه‌ی حکم دادگاه
syl.lep.sis (si lep´sis) n., pl. **-lep´ses´** (-sēz´) (دستور زبان - توافق واژه فقط با یکی از چند واژه‌ای که آنرا تعریف می‌کنند مثلاً واژه‌ی am در جمله‌ی either they or I am wrong) تک بستگی
syl.lep´tic, adj. دارای تک بستگی، تک بسته
syl.lo.gism (sil´ə jiz´əm) n. (منطق) قیاس صوری، قیاس منطقی (این طرز استدلال: همه‌ی انسان‌ها فانی هستند، سقراط انسان است، پس سقراط فانی است)، استدلال از کل به جز (← deductive)
syl´lo.gis´tic or syl´lo.gis´ti.cal, adj. وابسته به قیاس منطقی
syl´lo.gis´ti.cally, adv. از راه قیاس منطقی
syl.lo.gize (sil´ə jīz´) vi., vt. **-gized´, -giz´ing** منطق صوری به‌کار بردن، از کل به جز استدلال کردن
sylph (silf) n. ۱-(در کیمیای پاراسل سوس Paracelsus) موجودات فانی و بی‌روح ساکن در هوا: سیلف ۲-(زن یا دختر) خوش قد و بالا
sylph´like´, adj. پریوش، خوش قد و بالا
sylph|id (sil´fid) n. سیلف جوان، زن جوان، سیفلید (← sylph)
sylph´id.ine (-fi din, -dīn´) adj. سفلیدی
syl|va (sil´və) n., pl. **-vas** or **-vae** (-vē) silva ←
syl.van (sil´vən) n., adj.
۱-وابسته به جنگل، جنگلی ۲-جنگل زی ۳-پوشیده از درخت یا جنگل، پُرجنگل ۴-آدم جنگلی، جنگل نشین
syl.van.ite (sil´vən īt´) n.
سیلوانیت (نوعی تلورید telluride طلا و نقره به فرمول $(Ag \text{ و } Au)Te_2$ که بلورین است)

syl.vat|ic (sil vat´ik) adj.
وابسته به یا موجود در جنگل، جنگلی
Syl.ves.ter (sil ves´tər) اسم خاص مذکر
Syl.vi|a (sil´vē ə)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Syl و Sylvie)
syl.vite (sil´vīt´) n.
سیلویت (کلرید پتاسیم: KCl که از آن پتاس می‌سازند)
sym- (sim)
← syn- (پیش از b و m و p می‌آید مانند: sympodium)
sym 1- symbol 2- symphony
مخفف: ۱-نماد، سمبل ۲-سمفونی
sym.bi.ont (sim´bī änt´) n.
همزی، همزیوی، همزیستا
sym´bi.on´tic, adj. همزی(انه)، همزیستا
sym.bi.o|sis (sim´bī ō´sis, -bē-) n.
(زیست شناسی) همزیستی، همزیگری، همبودی
sym´bi.ot´ic (-ät´ik) adj. همزی، همزیست
sym.bol (sim´bəl) n., vt. **-boled** or **-bolled, -bol.ing** or **-bol.ling**
۱-نماد، سمبول، نشانه، نگر، دال، نمودگار، نمون، رمز ۲-(موسیقی یا ریاضیات یا شیمی و غیره) نشان، علامت، مخفف ۳-(روانکاوی) نمادمیل ناخود آگاه و سرکوب شده ۴- ← symbolize
• a red rose is the symbol of love رُز قرمز نماد عشق است
• the "x" sign is a symbol for multiplication
نشان "x" علامت ضرب است
sym.bol|ic (sim bäl´ik) adj. ۱-نمادی، نمادین، سمبولیک ۲-رمزی، اختصاری ۳-وابسته به نمادگرایی یا نماد گری (symbolical هم می‌گویند)
• a dove is symbolic of peace کبوتر نماد صلح است
sym.bol´i.cally, adv. به‌طور نمادی
symbolic logic منطق نمادی
sym.bol.ism (sim´bəl iz´əm) n.
نمادگرایی، سمبولیسم، نماد پردازی، نمادگان
sym.bol.ist (-ist) n.
۱-نماد گرای، نمادگر، نماد پرداز ۲-نماد شناس
sym´bol.is´tic, adj. نماد بودن، نمادگری
sym´bol.is´ti.cally, adv. از نظر نماد گرایی
sym.bol.ize (-īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
۱-نماد چیزی بودن، دال بر چیزی بودن، حاکی بودن ۲-مظهر چیزی بودن ۳-نماد به‌کار بردن، نمادین کردن، نماد سازی کردن، نماد پردازی کردن
• a white flag symbolizes the desire to surrender
پرچم سفید نشانه‌ی میل به تسلیم شدن است
sym´boli.za´tion, n. نماد بودن، نمادگری
sym´bol.iz´er, n. نماد ساز، نماد پرداز
sym.bol.o|gy (sim bäl´ə jē) n.
۱-نماد شناسی، شناخت نمادها ۲- ← symbolism
sym.met.al.lism (sim met´'l iz´əm) n.
(استفاده از دو یا چند فلز بهادار برای پشتوانه‌ی پول)

پشتوانه‌ی چند فلزی، چند پشتوانگی

sym.met.ri.cal (si me´tri kəl) adj.
۱- (به ویژه گیاه) همسنج، متقارن، قرینه، هم‌برابر، همال ۲-(ریاضی) همدوش، تقارنی، هم اندازه ۳-(پزشکی - تأثیر کننده بر بخش‌های متقارن بدن) همالگیر (symmetric هم می‌گویند)
• the designs of a snowflake are symmetrical
طرح‌های یک دانه برف متقارن هستند
sym.met´ri.cally, adv. به‌طور قرینه یا همال
sym.metrize (sim´ə trīz´) vt. -trized´, -triz´ing متقارن کردن، همال کردن، همدوش کردن
sym´metri.za´tion, n. متقارن سازی، همال سازی

sym.me|try (sim´ə trē) n., pl. -|tries
۱- همالی، تقارن، هم برابری، همنزدی، قرینگی ۲- تناسب، همگری، هندام

Sym.onds (sim´ənz), John Addington 1840-93 جان سیموندز (شاعر انگلیسی)

sym.pa.thec.to|my (sim´pə thek´tə mē) n., pl. -mies
(جراحی) بریدن بخشی از اعصاب سمپاتیک

sym.pa.thet|ic (sim´pə thet´ik) adj.
۱- دارای حس همدردی، همدل، همنوا، همدرد، دلسوز ۲- دارای نظر موافق، همفکر، یکدل، همساز، موافق، همرأی ۳-(شخص یا رفتار) خوشایند، تودل برو، مهرانگیز، مهربان، گیرا ۴- (دستگاه اعصاب) سمپاتیک، هم سوهشی (در برابر: پراهم سوهشی یا پاراسمپاتیک parasympathic) ۵-(فیزیک - آکوستیک) هم‌لرز، همفراش ۶- همدردانه، دلسوزانه، یکدلانه
• we were sympathetic to their suffering
ما نسبت به درد و الم آنها همدردی داشتیم
sym´pa.thet´i.cally, adv. با همدردی، همدل(انه)

sympathetic ink
جوهر نامرئی (invisible ink هم می‌گویند)

sym.pa.thize (sim´pə thīz´) vi. -thized´, -thiz´ing
۱-همدردی کردن، دلسوزی کردن، همدلی کردن، درغم کسی شریک شدن، همسوگی کردن، همسوک بودن ۲- همدل و همزبان بودن، موافق بودن، همساز بودن، همرأی بودن ۳-همسوهیدن
• I sympathized with Bagher who had lost his mother
با باقر که مادر خود را از دست داده بود همدردی کردم
sym´pa.thiz´er, n. سمپات، هوادار
sym´pa.thiz´ingly, adv. به‌طور همدردانه

sym.pa.tho.lyt|ic (sim´pə thō lit´ik) adj.
(دارو وغیره) کاهنده‌ی فعالیت اعصاب سمپاتیک، همسوهشی کاه، ضد سمپاتیک

sym.pa.tho.mi.met|ic (-mi met´ik) adj.
(دارو و غیره) دارای اثری مشابه با اثر اعصاب سمپاتیک که تحریک شده‌اند، همسوهشی انگیز گونه، محرک سمپاتیک

sym.pa.thy (sim´pə thē) n., pl. -thies
۱- همدردی، ترحم، همسوگی، دلسوزی، (معمولاً جمع) شرکت در غم دیگران، غمخواری ۲- (نادر) توافق، همفکری، همسازی ۳- دوستی متقابل، محبت دوسره، همدلی، حسن تفاهم ۴-(فیزیک) هملرزی، همفراشی ۵- (زیست شناسی) هم‌سوهشی ۶- وابسته به همدردی، از روی همدردی، دلسوزانه، همسوگانه
• to be in sympathy with someone با کسی همدردی داشتن
sympathy strike اعتصاب همدردانه
(برای ابراز همدردی با دیگر کارگران اعتصابی و غیره)

sym.pa.ti|co (sim pät´i kō, -pat-) adj.
simpatico ←

sym.pat.ric (sim pa´trik) adj.
(زیست بوم شناسی) همبوم
sym.pat´ri.cally, adv. به‌طور همبوم
sym.patry (sim´pətrē) n. همبومی

sym.pet.al.ous (sim pet´´l əs) adj.
(گیاه) پیوسته گلبرگ (gamopetalous هم می‌گویند)

sym.phon|ic (sim fän´ik) adj.
۱- وابسته به سمفونی، سمفونیک ۲- وابسته به همسازی، موزون، همساز، همنوا، هماوا
sym.phon´i.cally, adv. به‌طور سمفونیکی
symphonic poem سمفونی شعری (قطعه‌ی موسیقی سمفونیک مبتنی بر یک داستان ادبی یا تاریخی)

sym.pho.ni.ous (sim fō´nē əs) adj.
(نادر) همنوا، هم آوا، همساز
sym.pho´ni.ously, adv. به‌طور همنوا یا هم آوا

sym.pho.nist (sim´fə nist) n. ۱-نویسنده‌ی سمفونی، سمفونی پرداز ۲- عضو ارکستر سمفونیک

sym.pho|ny (sim´fə nē) n., pl. -nies
۱- (موسیقی) سمفونی (قطعه‌ی موسیقی کامل که معمولاً چند movement دارد) ۲- بخش آوازی قطعه‌ی موسیقی ۳-(مخفف) symphony orchestra ۴- (عامیانه) کنسرت (توسط ارکستر سمفونی)

symphony orchestra
(موسیقی) ارکستر سمفونی

sym.phy.sis (sim´fə sis) n., pl. -phy.ses´
(کالبد شناسی - گیاه شناسی) همجوشی، همرُستی
sym.phys´ial (-fiz´ē əl) or sym.phys´eal, adj. همجوش (انه)، همرست

sym.po.di|um (sim pō´dē əm) n., pl. -di|a
(گیاه) چند آسه‌ای، چند محوری
sym.po´dial, adj. چند آسه‌ای

sym.po.si|ac (sim pō´zē ak´) adj.
وابسته به یا مناسب سمپوزیوم یا کنفرانس

sym.po.si.arch (-ärk´) n.
(به ویژه در یونان باستان) رئیس سمپوزیوم، رئیس جلسه

sym.po.si.ast (-ast´) n.
شرکت کننده در سمپوزیوم یا کنفرانس

sym.po.si|um (-əm) n., pl. -si.ums or -si|a
۱- (یونان باستان) بزم فلسفی، میگساری و بحث

۲- کنفرانس، سمپوزیوم، همایش، گردهمایی، هم‌نشست
۳- مجموعه مقالات منتشره در باب موضوعی بخصوص

symp.tom (simp´təm) n. ۱- (پزشکی) نشانه‌ی بیماری، هم اُفت ۲- نشانه‌ی هرچیز، همایند، نشان، اثر، دلیل
• this disease has many symptoms
این بیماری نشانه‌های فراوانی دارد

symp.to.mat|ic (simp´tə mat´ik) adj. ۱- وابسته به نشانه‌های بیماری، هم اُفتی ۲- نشانه، علامت
symp´to.mat´i.cally, adv. به‌طور هم افتی، از روی نشانه‌ی مرض

symp.tom|a.tize (simp´tem ə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
۱- نشانه‌ی بیماری بودن، هم افت بودن ۲- حاکی بودن، دال بودن بر، نشان‌دادن (symptomize هم می‌گویند)

symp.tom|a.tol.o|gy (simp´təm ətäl´ jē) n. (پزشکی) هم اُفت شناسی، شناخت نشانه‌های بیماری، علم تشخیص از روی علائم

syn- (sin) پیشوند: با، باهم، هم -، جور -، پیوسته، همزمان [synesthesia یا syncarpous] (پیش از b و m و p می‌شود: - sym و پیش از s می‌شود: - sys)

syn 1-synonym 2-synonymous 3-synonymy
مخفف: ۱- واژه‌ی هم معنا (مترادف) ۲- هم معنا (مترادف) ۳- هم معنایی

syn.aes.the|si|a (sin´is thē´zhə) n. ← synesthesia
syn´aes.thet´ic (-thet´ik) adj. ← synesthetic

syn|a.gogue (sin´ə gäg´) n. کنیسه، کنشت
syn´a.gog´al (-gäg´əl, -gôg´-) adj. کنیسه‌ای

syn|a.loe.pha or **syn|a.le.pha** (sin´ə lē´fə) n. (ادغام دو حرف صدا دار مجاور مانند eagle th' به‌جای the eagle) واکه‌جوشی

* **Syn|a.non** (sin´ə nän´) n.
۱- (با S کوچک هم می‌نویسند) درمان گروهی اعتیاد ۲- بیمارانی که تحت این روش درمان هستند

syn.apse (sin´aps´) n. (محل تماس دو عصب) هَمَوَر، سیناپس

syn.ap.sis (si nap´sis) n., pl. **-ses´**
۱- هَمَوَر ۲- (مراحل اولیه‌ی کاستمان meiosis) فامتن جفتی
syn.ap´tic (-tik) adj. همَوری، سیناپسی

syn.ap.to.some (si nap´tə sōm´) n. (مراحل اولیه‌ی کاستمان meiosis) فامتن کیسه، فامتن دان

syn.ar.thro.sis (sin´är thrō´sis) n., pl. **-ses´** (کالبد شناسی) مفصل غیر متحرک، بند ناجُنبا
syn´ar.thro´dial, adj. وابسته به بند ناجنبا

sync or **synch** (siŋk) n., vt., vi. **synced** or **synched, sync´ing** or **synch´ing**
مخفف: synchronize و synchronization
• in sync (or synch)
۱- همزمان(با) ۲- همساز، متوافق، هماهنگ(با)، جور
• out of sync (or synch)
۱- ناهمزمان(با) ۲- ناهمساز، نامتوافق، ناهماهنگ، ناجور

syn.car.pous (sin kär´pəs) adj. (گیاه) پیوسته برچه
syn´carpy, n. پیوسته برچگی

syn.chro (siŋ´krō) n., pl. **-chros** (مکانیک) همگام ساز، ساختار همگام

syn|chro- (siŋ´krō, sin´-) پیشوند: همزمان [synchromesh]

* **syn.chro.cy.clo.tron** (siŋ´krō sī´klə trän´) n. (فیزیک) سیکلو ترون هماهنگ، پرهون‌چرخ همزمان

syn.chro.mesh (siŋ´krə mesh´) adj. (مکانیک) هماهنگ ساز، دنده جور کُن

syn.chro.nal (siŋ´krə nəl) adj. ← synchronous

syn.chron|ic (sin krän´ik) adj.
۱- ← synchronous ۲- (وابسته به وضع زبان یا رسوم و غیره در زمان معین بدون درنظرگیری سوابق تاریخی) همزمان سنجی، ایستاسنجی
syn.chron´i.cally, adv. به‌طور همزمان سنجانه

syn.chro.nic|i.ty (siŋ´krə nis´ə tē) n., pl. **-ties** همزمانی، هم رخدادی، مقارنه، هم هنگامی، همگامی

synchronic linguistics زبان‌شناسی همزمانی، زبان‌شناسی ایستا

syn.chro.nism (siŋ´krə niz´əm) n.
۱- همزمانی، هم‌رخدادی، هم هنگامی، مقارنه، همگامی ۲- فهرست رویدادها و شخصیت‌های تاریخی همزمان
syn´chro.nis´tic, adj. وابسته به همزمانی یا هم رخدادی
syn´chro.nis´ti.cally, adv. به‌طور همزمان یا هم رخداد

syn.chro.nize (siŋ´krə nīz´) vt., vi. **-nized´, -niz´ing**
۱- همگاه بودن یا کردن، همزمان کردن یا شدن، هماهنگ کردن یا بودن ۲- (رویداد و غیره) به زمان معینی نسبت دادن، معاصر کردن ۳- (سینما - تطبیق تصویر با صدا) برابر کردن، جور کردن
syn´chro.ni.za´tion, n. همگاهی، همزمانی، هم‌رخدادی، جورسازی
syn´chro.niz´er, n. همگاه ساز، همزمان ساز

syn.chro.nous (-nəs) adj.
۱- همزمان، هم‌رخداد، همگاه، هم هنگام ۲- (زمان ارتعاش یا فاصله‌ی میان دو رویداد و غیره) هماهنگ، همجور، جور
syn´chro.nously, adv. به‌طور همزمان
syn´chro.nous.ness, n. همزمانی، هم هنگامی

synchronous machine (موتور و غیره که سرعت آن با بسامد جریان مدار تناسب کامل دارد) موتور همزمان، ماشین همزمان

syn.chro|ny (siŋ´krə nē) n. همزمانی، همگاهی، هم‌رخدادی

syn.chro.scope (siŋ´krə skōp´) n.
(به ویژه موتورهای یک هواپیما) دستگاه سنجش میزان همزمانی موتورها، همزمانی نما

* **syn.chro.tron** (-trän´) n.
(فیزیک) سینکروترون، پرهون‌چرخ مغناطیسی

synchrotron radiation
(فیزیک) برتابش پرهون‌چرخی

syn.cli.nal (sin klī´nəl) adj.
(زمین شناسی) ناودیسی، ناودیس وار، ناودیس گونه

syn.cline (sin´klīn´) n.
(زمین شناسی) ناودیس، ناودیسی، ناودیس واری

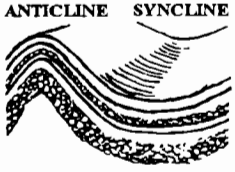

syn.cli.no.ri|um (sin´klə nôr´ē əm) n., pl. **-ri|a**
(زمین شناسی) ناودیس شکنجی

syn.co.pate (siŋ´kə pāt´) vt. **-pat´|ed, -pat´ing**
۱- (با حذف واکه‌ی میانی، واژه را) کوتاه کردن، میان وا کبری کردن (مثلاً bewild'ring به جای bewildering)، واکبری کردن (مثلاً policeman را pliceman تلفظ کردن) ۲- (موسیقی) اکسان یا تشدید را به عقب بردن، جای اکسان را عوض کردن، ضرب و مکث کردن
syn´co.pa´tor, n. ضرب و مکث کننده، واکبُر

syn.co.pa.tion (siŋ´kə pā´shən) n.
۱- کوته‌سازی واژه (با حذف واکه)، واکبُری، میان واکبُری ۲- (موسیقی) تغییرجای اکسان، ضرب و مکث، ضد ضرب، سنکوب

syn.cope (siŋ´kə pē) n.
۱- (واژه) واکبُری، حذف حرف صدادار (مثلاً تلفظ Gloucester به این صورت: glästər) ۲- (پزشکی - غش به‌خاطر کم رسانی موقتی خون به مغز) بیهوشی، سنکوپ
syn´co.pal, adj. سنکوپی

syn.cre.tism (siŋ´krə tiz´əm) n.
۱- (فلسفه) پادآمیزی ۲- (زبان‌شناسی) همایندگرایی، التقاط، التقاط گرایی، همادسازی، همایندسازی
syn.cretic (sin kret´ik) or syn.cre.tis.tic (siŋ´krə tis´tik) adj. پاد آمیز(انه)، التقاط گرا(یانه)
syn´cre.tist, n., adj. پادآمیز، التقاط‌گرای

syn.cre.tize (siŋ´krə tīz´) vt., vi. **-tized´, -tiz´ing**
۱- (فلسفه) پادآمیزی کردن ۲- (زبان‌شناسی) همایند کردن، همادکردن

syn.cy.ti|um (sin sish´ē əm) n., pl. **-ti|a** (-ə)
(زیست شناسی) پیوسته یاخته
syn.cy´tial (-əl) adj. پیوسته یاخته‌ای

syn.dac.tyl or **syn.dac.tyle** (sin dak´təl) adj., n.
(جانور) ۱- پیوسته انگشت، چسبیده انگشت ۲- پستاندار پیوسته انگشت، پرنده‌ی پیوسته انگشت
syn.dac´tyl.ism, n. پیوسته انگشتی

syn.de.sis (sin´də sis) n., pl. **-ses´**
هم‌چسبیدگی، پیوستگی، همبستگی

syn.des.mo.sis (sin´des mō´sis) n., pl. **-ses**
(اتصال) استخوان‌های مجاور مثلاً توسط رباط) بندینه بستگی
syn´des.mot´ic (-mät´ik) adj. بندینه بسته

syn.det|ic (sin det´ik) adj.
۱- همبند، همبندگر، متصل کننده ۲- همبند شده ۳- همبندی

syn.dic (sin´dik) n.
۱- (انگلیس - به ویژه دانشگاه) رئیس حسابداری، حسابدار ۲- (برخی کشورهای اروپایی) کارمند دولت

syn.di.cal (sin´di kəl) adj.
۱- وابسته به حسابداری دانشگاه (← syndic) ۲- وابسته به سندیکالیسم (← syndicalism)

syn.di.cal.ism (-iz´əm) n.
(اروپا- ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰) جنبش اتحادیه‌های کارگری برای کنترل وسایل تولید و پخش از راه مستقیم به ویژه اعتصاب: سندیکالیسم، اتحادیه گرایی
syn´di.cal.ist, adj., n. اتحادیه گرای، اتحادیه گرایانه
syn´di.cal.is´tic, adj. وابسته به اتحادیه گرایی

syn.di.cate (sin´də kit, -kāt´) n., vi., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- اتحادیه، سندیکا ۲- سازمان فروش مقالات به روزنامه‌ها و مجلات ۳- (امریکا) سازمان تبهکاران (که قحشا و قمار بازی و غیره را قبضه می‌کنند) ۴- روزنامه‌های زنجیره‌ای (چند روزنامه متعلق به یک فرد یا سازمان) ۵- اتحادیه تشکیل دادن، به صورت اتحادیه درآوردن ۶- (مقاله و غیره) در چند روزنامه به چاپ رساندن ۷- (برنامه‌ی رادیو یا تلویزیون) از چند ایستگاه پخش کردن، به چند ایستگاه فروختن
syn´di.ca´tion, n. به صورت سندیکا درآوری
syn´di.ca´tor, n. رئیس سندیکا

syn.drome (sin´drōm´) n.
۱- (تعدادی نشانه که باهم بروز می‌کنند و از بیماری خاصی خبر می‌دهند) نشانگان، هُمَرفت، سندرم ۲- نشانه، علامت، دال
syn.drom´ic (-drō´mik) adj. همرفتی، سندرُمی

syne (sīn) adv., conj., prep.
(اسکاتلند) ← since و ago

syn.ec.do.che (si nek´də kē) n.
(معانی بیان - ذکر بخشی از هر چیز به‌جای کل آن مثلاً گفتن bread به‌جای food دراین جمله: امروز هم خوراک روزانه‌ی ما را برسان give us today our daily bread یا گفتن fifty sails به‌جای fifty ships) بخش گویی، سینکدوکی
syn.ec.dochic (sin´ek däk´ik) or syn´ec.doch´i.cal, adj. وابسته به بخش گویی

syn.e|col.o|gy (sin´i käl´ə jē) n.
بوم شناسی گروهی، زیست بوم شناسی گروهی

syn.er.e|sis (si ner´ə sis) n., pl. **-|ses**
۱- (زبان‌شناسی) واکه‌ی مرکب سازی، ادغام در واکه‌ی مجاور (← diphthong) ۲- ← synizesis ۳- (شیمی - همفشردگی و انقباض ژل gel و برون تراوی آبگونه‌ی موجود در آن مثلاً جداشدن خونابه از لخته‌ی خون)

همفشردگی

syn.er.get|ic (sin´ər jet´ik) adj.
همکردار، هم نیروبخش

syn´er.get´i.cally, adv. به‌طور همکردار(انه)

syn.er.gid (si nur´jid) n.
(در کیسه‌ی جنین برخی گیاهان گل آور) یاخته هم‌کردار

syn.er.gism (sin´ər jiz´əm) n.
۱- (به ویژه داروها- عمل همزمان چند عامل یا دارو که اثر آن از کل اثرات مجزای آنها بیشتر است) هم نیروبخشی ۲-(عمل هماهنگ یا همزمان اندام بدن) هم‌کرداری

syn´er.gis´tic, adj. همیار(انه)

syn.er.gist (sin´ər jist) n.
۱- (داروها و غیره) هم نیروبخش، هم نیروبخشگر ۲- (اندام بدن) هم‌کردار، هم‌کردارگر

syn.er|gy (sin´ər jē) n.
۱- هم‌کرداری، هم‌کردار گری، اشتراک مساعی ۲-هم‌نیروبخشی، هم‌نیروبخشگری ۳- ← synergism

syn.er.gic (si nur´jik) adj. هم کردار(انه)

syn.e|sis (sin´ə sis) n.
(ساختمان دستوری که تابع معنی است نه قواعد دستوری مثلاً: has everyone washed their hands?) استیلای معنی، چم چیرگی

syn.es.the|si|a (sin´əs thē´zhə) n.
۱- (احساس یا درد یک اندام در اثر تحریک اندام یا بخش دیگر بدن) هم سوهش ۲- (روان شناسی - فرآیند ایجاد احساس روانی دراثر انگیزه یا تحریک بدنی یا حسی مثلاً احساس بوی بخصوص در اثر دیدن رنگ بخصوص) جابجایی حسی، هم سوهش

syn´es.thet´ic (-thet´ik) adj. هم سوهشی

* **syn.fu|el** (sin´fyōō´əl) n.
(سوخت مصنوعی مثلاً نفت ساخته شده از زغالسنگ) سوخت آمایشی، آمود سوخت

syn.ga|my (siŋ´gə mē) n.
(زیست شناسی) هم زامی، لقاح

syn.gamic (sin gam´ik) or syn.ga.mous (siŋ´gə məs) adj. وابسته به هم زامی

Synge (siŋ), (Edmund) John Millington (mil´iŋ tən) 1871-1909
جان سینج (نمایشنامه نویس ایرلندی)

syn.gen.e|sis (sin jen´ə sis) n.
تولید مثل از راه جفت گیری، همزایش

syn.genet.ic (sin´jə net´ik) adj. همزایشی

syn|i.ze|sis (sin´ə zē´sis) n., pl. **-ses** (-sēz)
۱- (زبان شناسی - ادغام دو واکه بدون ایجاد diphthong) هم‌نشاندن، هم‌نشانش ۲- (انبوه شدن رنگینه chromatin در طی هموری synapsis) رنگینه آوری

syn.kar|y.on (sin kar´ē än´) n.
(آمیزش هسته‌های نر و ماده در لقاح) هم تخمی، تخم آمیزی

syn|od (sin´əd) n.
۱- (کلیسای کاتولیک) شورای مطران‌ها، جلسه‌ی کشیشان محل ۲- (کلیسای ارتدکس Holy Synod) ۳- (برخی کلیساهای پروتستان) سازمان محلی، سازمان ملی ۴- شورا ۵- بخش تحت پوشش سازمان محلی کلیسا، سینود

syn´odal (-ə dəl) adj. سینودی

syn.od|i.cal (si näd´i kəl) adj.
۱- وابسته به شورای کلیسایی، سینودی ۲-(وابسته به مقارنه‌ی دوستاره) وابسته به همنزدی، همنزدانه (synodic هم می‌گویند)

syn.od´i.cally, adv. به‌طور سینودی

syn.oe|cious (si nē´shəs) adj.
(گیاه) هم‌خوشه، هم گل آذین

syn.oe´cious.ly, adv. به‌طور هم خوشه

syn.oi.cous (si noi´kəs) adj.
synoecious ←

syn|o.nym (sin´ə nim) n. ۱- واژه‌ی هم معنا، هَم‌چَم، مترادف ۲- ← metonym ۳-(در رده بندی جانور و گیاه) نام اشتباهی، رده بندی نادرست

• the word "lucre" is an old synonym for "money"
"lucre" یک واژه‌ی قدیمی و هم معنی "money" است

syn´o.nym´ic or syn´o.nym´i.cal, adj.
هم معنا، هم چم

syn´o.nym´ity (-ə tē) n. هم معنایی

syn.on|y.mize (si nän´ə mīz´) vt. **-mized´, -miz´ing**
مترادف‌های واژه را دادن، هَم‌چَم دادن، هَم‌چَم نمایی کردن

syn.on|y.mous (-məs) adj.
هم معنا، هَم‌چَم، مترادف

• "home" and "house" are synonymous only in certain senses
واژه‌های "house" و "home" فقط از برخی جهات هم معنی هستند

syn.on´y.mously, adv. به‌طور هم معنا

syn.on|y.my (-mē) n., pl. **-mies**
۱- هَم‌چَم شناسی، مطالعه‌ی واژه‌های هم معنا ۲- فهرست واژه‌های هَم‌چَم (با ذکر تفاوت‌های آنها)، فهرست مترادفات ۳- نام‌های گوناگون یک چیز در علوم یا زمینه‌های مختلف ۴-فهرست این نام‌های گوناگون ۵- هَم‌چَمی، هم معنایی، ترادف

syn.op.sis (si näp´sis) n., pl. **-ses**
خلاصه، کوتهواره، چکیده، کوتهوار، همبینی

* **syn.op.size** (-sīz´) vt. **-sized´, -siz´ing**
خلاصه کردن، کوتَهوار کردن

syn.op.tic (-tik) adj.
۱- وابسته به کوتهوار سازی (خلاصه سازی) ۲- مختصر، کوتاه، خلاصه، کوتهوار، مجمل ۳- (هواشناسی) همدید، همدیدی (synoptical هم می‌گویند)

syn.op´ti.cally, adv. به‌طور خلاصه یا اجمالی

syn|o.vi|a (si nō´vē ə) n.
(زیست شناسی) ۱- آبگونه‌ی بندی، مایع مفصلی، مایع زلالی ۲- بندی، مفصلی

syn.o´vial, adj. وابسته به مایع مفصلی

syn|o.vi.tis (sin´ə vīt´is) n.
(پزشکی) آماس غشای مفصلی، آماس شامه‌ی بندی
syn.sep.al.ous (sin sep´əl əs) adj.
gamosepalous ←
syn.tac.tic (sin tak´tik) adj.
نحوی (syntactical هم می‌گویند)
syn.tac´ti.cally, adv. از نظر نحوی
syntactic foam
اسفنج هم نهشتی (در فضاناو و غیره به‌کار می‌رود)
syn.tac.tics (-tiks) n.pl. (بافعل مفرد)
بخشی از علم نشانه شناسی semiotics که با رابطه‌ی نمادها و علامات با یکدیگر سروکار دارد) نماد شناسی
syn.tag.mat|ic (sin´tag mat´ik) adj.
(زبان‌شناسی) زنجیری، هم نهشتگی، هم نهشتی
syn.tax (sin´taks´) n.
۱- (در اصل) ترتیب منظم ۲- (دستور زبان - زبان‌شناسی) نحو ۳- (کامپیوتر) هم نهشت، نحو، ساختار دستور، دستور
synth (sinth) n. synthesizer ← (عامیانه)
syn.the|sis (sin´thə sis) n., pl. **-|ses´**
۱- هم نهشت، هم نهاد ۲- هم نهشته، هم نهاده ۳- (شیمی- ساختن ترکیب‌های پیچیده از راه آمیختن دو یا چند ترکیب ساده) سنتز، ترکیب، آمایش ۴-(فلسفه‌ی هگل - نتیجه‌ی آمیزش thesis و antithesis) آشتیگاه، آشتیانه
syn.the.sist (-sist) n.
۱- (شخص یا چیز) هم نهشتگر، ترکیب کننده، آمایشگر ۲- نوازنده‌ی ساز برقی (electronic synthesizer)
syn.the|size (-sīz´) vt. **-|sized´, -|siz´ing**
۱- هم نهشتن، هم نهشت کردن، همگذاشت کردن ۲- (شیمی) سنتز کردن، آماییدن، (با آمیختن ترکیبات ساده‌تر و از راه extraction یا refinement و غیره) تولید کردن، هم نهاد کردن ۳- ترکیب کردن، ادغام کردن
syn.the|siz.er (-sī´zər) n.
۱- هم نهشتگر، ترکیب کننده، آمایشگر ۲- ساز برقی (دستگاه الکترونیکی که صدای چندین ساز را دارد)
syn.thet|ic (sin thet´ik) adj., n.
۱- وابسته به سنتز یا هم نهشت، هم نهشتی، ترکیبی ۲- تولید شده از راه ترکیب شیمیایی (در برابر: یافت شده در طبیعت)، هم نهشته، هم نهاده، مصنوعی، ساخته ۳-(زبان‌شناسی - دستور زبان) ترکیبی، صرفی، آمیخته ۴-(فلسفه) هم نهادی (در برابر: فراکافتی یا تحلیلی analytic)، انضمامی ۵- تقلبی، ساختگی، غیر واقعی، وانمودین (synthetical هم می‌گویند) ۶- هر چیز مصنوعی یا ساختگی (به ویژه نخ یا الیاف مصنوعی)
• synthetic yarns الیاف مصنوعی
syn.thet´i.cally, adv. به‌طور مصنوعی
synthetic resin
انگم هم‌نهشته، صمغ مصنوعی
synthetic rubber لاستیک مصنوعی
syn.ton|ic (sin tän´ik) adj.
(روان‌شناسی) دارای عقل سلیم، همنوا (با محیط)

syph|i.lis (sif´ə lis) n.
(پزشکی) سفلیس، کوفت، آتشک، آبله فرنگی
syph´i.lit´ic, adj., n. دچار سفلیس، سفلیسی
syph|i.loid (-loid´) adj.
(پزشکی) شبیه سفلیس، سفلیس مانند
syph|i.lol.o|gy (sif´ə läl´ə jē) n.
(پزشکی) شناخت و درمان سفلیس، سفلیس شناسی
syph´i.lol´o.gist (-jist) سفلیس شناس
sy.phon (sī´fən) n., vi., vt. siphon ←
Syr 1-Syria 2-Syrian
مخفف: ۱- سوریه ۲- سوریه‌ای، سوری
Syr|a.cuse (sir´ə kyōōs´)
۱- (عهد باستان) شهر سیراکوز (در جزیره‌ی سیسیل) ۲- شهر سیراکوز (در ایالت نیویورک - امریکا)
Syr Dar|ya (sir där´yä)
رود سیردریا، رود سیحون (در ازبکستان)
Syr|i|a (sir´ē ə) کشور سوریه
(پایتخت: دمشق Damascus - ۱۸۴۳۸۰ کیلومتر مربع)
Syr´ian, adj., n. اهل سوریه، سوریه‌ای
Syr|i.ac (sir´ē ak´) n.
زبان آسوری (از زبان‌های سامی)
sy.rin|ga (sə riŋ´gə) n.
mock orange -۲ lilac -۱ ←
sy.ringe (sə rinj´, sir´inj) n., vt.
-ringed´, -ring´ing
۱- سُرنگ ۲- آبدزدک ۳- با سرنگ تزریق کردن ۴- تنقیه
sy.rin.ge|al
(sə rin´jē əl) adj.
وابسته به سوتک، سوتکی
sy.rin.go.my.e|li|a
(sə riŋ´go mī ē´lē ə) n.

(پزشکی) پیدایش حفره‌های پراز مایع در نخاع شوکی، حباب نخاعی
syr.inx (sir´iŋks) n., pl. **sy.rin.ges** (sə rin´jēz´) or **syr´inx|es** (پرندگان) سوتک
syr.phus fly (sur´fəs) (جانور) مگس
سیرفوس (تیره‌ی syrphid - Syrphidae هم می‌گویند)
syr|up (sur´əp) n. ۱- (دارو) شربت، هرداروی آمیخته با آب و شکر ۲- (نوشابه) شربت، انگبین، انگ، دوشاب، شبیار ۳- شیره، شهد
syr.up|y (sur´ə pē) adj.
۱- شربت مانند، شیره مانند ۲- چسبناک ۳- (از شدت شیرینی) زننده، وازننده
sys- (sis) (معمولاً پیش از S می‌آید) syn- ←
sys.sar.co.sis (sis´är kō´sis) n. (اتصال دو یا چند استخوان توسط یک عضله) ماهیچه بستگی
syst system مخفف: سیستم
sys.tal.tic (sis tal´tik) adj.
(به ویژه قلب و رگها) تپشی، تنجشی

sys.tem (sis´təm) n.
۱- منظومه ۲- سازمان، دستگاه، نظام، سامانه، سازگان، هنداد، همست، همبستاد ۳- شبکه، ساختار ۴- روش، طریقه، روال، شیوه ۵- نظم، ترتیب، نظم و ترتیب، قوام ۶- (بلور شناسی - شیمی - زمین شناسی) سیستم، هنداد
• the change in the political system of Indonesia
تغییر سازگان سیاسی اندونزی
• when will Tehran's subway system be finished?
شبکه‌ی متروی تهران کی تمام خواهد شد؟

sys.tem.at|ic (sis´tə mat´ik) adj.
۱- وابسته به سیستم خاص، سازگانی، هندادی، همستی ۲- تشکیل دهنده‌ی سیستم یا سازگان، هندادساز، همست ساز، سازگان ساز ۳- منظم، مرتب، سازمان یافته، سامانمند، بهسامان، از روی حساب و کتاب، از روی رَوش، رَوِشمند ۴- وابسته به رده بندی (← taxonomic) (systematical هم می‌گویند)
• a systematic search for the causes of cancer
یک پژوهش سازمان یافته برای (یافتن) علل سرطان
sys´tem.at´i.cally, adv. روشمندانه، سیستماتیک

sys.tem.at.ics (-iks) n.pl.
(taxonomy ← بافعل مفرد) علم و روش رده بندی

sys.tem|a.tism (sis´təm ə tiz´əm) n.
سازگان گرایی، هنداد گرایی، فرآیند سیستم دار کردن هر چیز

sys.tem|a.tist (-tist) n.
۱- سازگانگر، هندادگر، کسی که طبق سیستم و شیوه‌ی بخصوص کار می‌کند ۲- ← taxonomist

sys.tem|a.tize (sis´təm ə tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing**
۱- منظم و مرتب کردن، رَوِشمند کردن، بهسامان کردن ۲- دارای سیستم کردن، سازگان دار کردن، هندادی کردن
sys´tema.ti.za´tion (-ə ti zā´shən) n.
سازمان بخشی، تنظیم، سازگان دهی
sys´tema.tiz´er, n. سازمان دهنده، سازگان دهنده

sys.tem|ic (sis tem´ik) adj., n.
۱- وابسته به سیستم، هندادی، سازگانی، همستی ۲- وابسته به تمام بدن یا ساختار بدنی ۳- (حشره‌کش) بافتگیر
sys.tem´i.cally, adv. به‌طور سازگانی

sys.tem.ize (sis´təm īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ← systematize
sys´temi.za´tion (-təm i zā´shən) n.
← systematization

*** systems analysis**
(مهندسی) تجزیه و تحلیل سیستم‌ها، فراکافت سازگان‌ها
• systems analyst تحلیل‌گر سیستم (ها)

*** systems engineering**
مهندسی سازگان‌ها، مهندسی سیستم
systems engineer مهندس سیستم شناس

sys.to|le (sis´tə lē´) n.
(تپش قلب) تنجیدگی، سیستول، تنجش، انقباض قلب (در برابر: فراخش diastole)
sys.tolic (sis täl´ik) adj. سیستولی، تنجشی

syz|y.gy (siz´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- یک جفت، جفت متقابل ۲- (هر یک از دو نقطه‌ی متقابل در مدار ماه یا سیاره مثلاً دورترین و نزدیک ترین نقطه‌ی مدار ماه نسبت به خورشید) تقابل گاه، هَم‌یوغ گاه
sy.zyg.ial (sə zij´ē əl) adj. هم یوغ گاهی

Szcze.cin (shche tsēn´)
بندر شتزین (در شمال غربی لهستان)

T t

t or **T** (tē) n., pl. **t's, T's** adj. ۱- بیستمین حرف الفبای انگلیسی ۲- صدای T (مثلا در واژه‌ی time) ۳-(حروف چاپی) حرف T یا t ۴- (در فهرست و غیره) بیستم، قلم بیستم، بیستمین ۵- هرچیز به این شکل: T

• to a T دقیقاً، کاملاً، تمام و کمال

't it مخفف: آن

-t پسوند: نشان اسم مفعول و صفت ناشی از فعل [burnt یا slept]

t 1- teaspoon(s) 2- telephone 3- temperature 4- time 5- transitive مخفف: ۱- قاشق چایخوری ۲- تلفن ۳- دما ۴- زمان ۵-(فعل) متعدی

T 1- absolute temperature 2- half-life 3- temperature 4- Thursday 5- ton(s) 6- Tuesday 7- tablespoon(s)

مخفف: ۱- ← absolute temperature ۲-(فیزیک) ← half-life ۳- دما ۴- پنج‌شنبه ۵- تُن ۶- سه شنبه ۷- قاشق سوپ خوری

ta (tä) interj.

(انگلیس - ندا- عامیانه) متشکرم!، سپاس!

Ta (شیمی) نشان تانتال (tantalum)

tab[1] (tab) n., vt. **tabbed, tab´bing**

۱- نوار، تسمه، باریکه، قلاب، حلقه، برگه، زبانه ۲- برچسب، زبانه‌ی لباس، بند، بندینک ۳- (بایگانی و پرونده داری - بخش جلو آمده‌ی پرونده یا کارت که نام پرونده و غیره را روی آن می‌نویسند) زبانه، نمایه، سرلوح ۴-(هواپیما) بالچه‌ی شهپر ۵- تسمه (و غیره) زدن، نواردار کردن، زبانه‌دار کردن، برچسب یا نمایه زدن (به) ۶- ← tabulate ۷- ← (pull) strap ۸- برگزیدن، انتخاب کردن، تخصیص دادن، کنار گذاشتن

tab[2] (tab) n.

(عامیانه) ۱- صورت، صورتحساب، رسید، فهرست هزینه، حساب، هزینه ۲- کل هزینه، همه‌ی مخارج

• to keep tabs (or a tab) on پاییدن، مواظب بودن، دقیقاً تحت مراقبت گرفتن، تحت نظر قرار دادن

• to pick up the tab (for something) هزینه یا پول (چیزی را) دادن

tab[3] (tab) n., vt. **tabbed, tab´bing**

مخفف: ۱- tabloid ۲- tablet ۳- tabulator ۴- tabulate

tab|a.nid (tab´ə nid) n.

(جانور) خرمگس، مگس آهو، سگ مگس (مگس‌های دوبال و خون آشام تیره‌ی Tabanidae)

tab.ard (tab´ərd) n.

(قرون وسطی) روپوش (آستین بلند یا کوتاه)، شنل روی زره (آستین کوتاه)

TABARD

Ta.bas|co (tə bas´kō) استان تاباسکو (در مکزیک - مرکز: Villahermosa - ۲۵۳۳۷ کیلومتر مربع)

* **Ta.bas|co** (tə bas´kō) (نام بازرگانی نوعی سُس بسیار تند و پر ادویه که دارای فلفل استوایی به نام Capsicum frutescens است) تاباسکو، سُس فلفل قرمز

tab.bou.leh (tə bōō´lē) n.

(عربی- غذایی در سوریه و لبنان - دارای بلغور و سبزیجات و آب لیمو و روغن زیتون) تابولی

tab|by (tab´ē) adj., n., pl. **-bies,** vt. **-bied, -by.ing** (از ریشه‌ی عربی) ۱- اعتابی، حریر موجدار ۲- گربه‌ی پلنگی، گربه‌ی خاکستری با راه راه‌های تیره ۳- (به ویژه ماده) گربه ۴- (انگلیس - قدیمی) دختر ترشیده ۵- (انگلیس- قدیمی) زن خبرکش، (زن) شایعه پرداز ۶- راه راه (به ویژه راه‌راه تیره بر زمینه‌ی خاکستری یا قهوه‌ای) ۷- (ابریشم را) موج‌دار کردن، راه راه کردن

tab.er.nac|le (tab´ər nak´əl) n., vt., vi. **-led, -ling** ۱- (قدیمی) پناهگاه موقت، مأوای موقتی ۲- (قدیمی) مسکن، پرده سرای، خرگاه، منزلگاه ۳- خانه‌ی روح (یعنی بدن انسان) ۴- معبد، زیارتگاه (به ویژه دارای سایبان یا طاق پارچه‌ای) ۵- کلیسا ۶- (در محراب کلیسا) محفظه یا جعبه‌ی اشیای مقدس ۷- موقتاً زندگی کردن یا مسکن گزیدن ۸- در کلیسا یا زیارتگاه یا محفظه‌ی اشیای مقدس قرار دادن ۹- (در سفر خروج یهودیان) معبد متحرک ۱۰- کنیسه، معبد یهودیان

tab´er.nac´u.lar (-yə lər) adj.

وابسته به معبد یا کنیسه

ta.bes (tā´bēz´) n.

(پزشکی) ۱- ناپروری، نزاری (در اثر بیماری) ۲- مخفف: tabes dorsalis

ta.betic (tə bet´ik) adj., n. دچار نزاری، نزار

ta.bes.cent (tə bes´ənt) adj.

نزار، در حال نحیف شدن (در اثر بیماری)

ta.bes´cence, n. نزاری، نحیفی

tabes dor.sa.lis (dôr sā´lis)
(پزشکی - معمولاً در اثر سفلیس - بیماری دستگاه عصبی) پشت نزاری، استحاله‌ی پشتی

Tab.|i.tha (tab´i thə)
اسم خاص مؤنث

tab|la (täb´lä´) n. (عربی) طبله
(دو طبل کوچک و مجاور هم که با دست می‌زنند)

tab.la.ture (tab´lə chər) n.
۱- (راهنمای نواختن - گیتار و غیره) روش لوح‌نگاری ۲- (قدیمی) لوح، لوحه

ta.ble (tā´bəl) n., adj., vt. **-bled, -bling**
۱- (در اصل) لوح، سنگ لوح، صفحه‌ی فلزی یا سنگی یا چوبی (که روی آن می‌نگاشتند)، لوحه ۲- میز ۳- خوراک روی میز، سفره، خوان ۴- مجموعه‌ی قوانین (به ویژه اگر بر لوحه نوشته شده باشد) ۵- (جلسه‌ی) مذاکرات ۶- گروه، اشخاص دور میز ۷- جدول، زیج، زیگ ۸- فهرست خلاصه، کوته‌واره ۹- وابسته به میز، میزی ۱۰- میز شکل، مسطح، تخت، هموار ۱۱- ← tabular ۱۲- ← tableland
۱۳- ← tablet ۱۴- ← tabulate ۱۵- روی میز قرار دادن، بر سفره چیدن ۱۶- (لایحه یا پیشنهاد و غیره) به بعد موکول کردن، از مطرح سازی خودداری کردن، مسکوت گذاشتن ۱۷- (انگلیس) پیشنهاد کردن، مطرح کردن
• at table سرسفره، سر میز شام
• table of contents فهرست مندرجات
• to turn the tables
وضعیت را معکوس کردن، ورق را برگرداندن، اوضاع را دگرگون کردن

tab.leau (tab´lō´) n., pl. **-leaux´** or **-leaus**
۱- نمای چشمگیر، صحنه‌ی جالب، تصویر گیرا ۲- ← tableau vivant

tab.leau vi.vant (tä blō vē vän´) pl.
tab.leaux vi.vants´ (فرانسه) تصویر زنده، نمایش صحنه توسط هنرپیشگان ساکت و بی حرکت

ta|ble.cloth (tā´bəl klôth´) n.
رومیزی، سفره

ta.ble d'hôte (tä´bəl dōt´) pl.
ta´bles d'hôte´
(فرانسه) خوراک کامل، (رستوران) غذای روز (که با قیمت مقطوع و ذکر مخلفات در خوراکنامه یا منو ذکر شده است - در برابر: گزینشی a la carte)

*** ta|ble-hop** (tā´bəl häp´) vi. **-hopped´, -hop´|ping** (در رستوران و غیره) میز خود را رها کردن و به میز دیگران سر زدن، از این میز به آن میز رفتن
ta´ble-hop´per, n.
از این میز به آن میز رو

ta|ble.land (-land´) n.
(جغرافی) ریز فلات، تختال، پهن دشت

table linen
رومیزی و دستمال سفره (پارچه‌های سرمیز)

ta|ble.mount (-mount´) n.
← guyot

table saw
اره‌ی میزی، اره‌ی صفحه‌ای

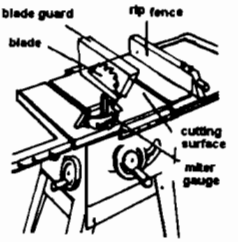

TABLE SAW

ta|ble.spoon (tā´bəl spōōn´) n.
۱- قاشق غذا خوری، قاشق بزرگ (برابر است با سه قاشق چایخوری یا ۱/۵ اونس)
۲- ← soupspoon
۳- ← tablespoonful

ta|ble.spoon.ful (-spōōn´fool) n., pl. **-fuls** (به اندازه‌ی یک) قاشق غذاخوری

tab.let (tab´lit) n.
۱- (سنگ یا فلز یا تخته چوب مسطح) لوح، لوحه، تابلو، پلمه، سنگ نبشته ۲- پلاک، دیوار نگاشت، کتیبه ۳- دفتر، دفترچه، دفتر رسم یا نقاشی ۴- (دارو) قرص، حب ۵- (انگلیس) دانه‌ی آبنبات، حب نبات ۶- (صابون و غیره) قالب
• take three of these tablets a day
روزی سه‌تا از این قرص‌ها را بخور

table talk
صحبت سرمیز، حرف سر سفره، گفتگوی خودمانی

table tennis پینگ پُنگ، تنیس روی میز

ta|ble.ware (tā´bəl wer´) n.
ظروف میز غذا، اسباب سفره

table wine شراب سفره،
شراب میز غذا (معمولاً کمتر از ۱۴ درصد الکل دارد)

tab.loid (tab´loid´) n., adj.
۱- خلاصه، کوته‌وار، چکیده، تخلیص شده ۲- (روزنامه) پر از عکس و مطالب اغراق آمیز، شایعه نامه

ta.boo (tə bōō´, ta-) n., adj., vt.
۱- (در اصل- در میان بومیان جزایر اقیانوس آرام) تحریم برخی اشخاص و اشیا، حرام‌انگاری ۲- حرام، تابو ۳- تحریم، حرام سازی، ممنوع سازی ۴- نهی شده، منع شده، تحریم شده ۵- (زبان‌شناسی - جانشین سازی واژه یا عبارت حرام یا ناخوشایند با واژه یا عبارت دیگر) جانشین سازی، گردانش ۶- واژه‌ی حرام، الفاظ حرام ۷- حرام اعلام کردن، منع کردن، نجس شمردن
• mentioning sexual matters is taboo in his house
در خانه‌ی او ذکر مطالب سکسی حرام است

ta.bor (tā´bər) n., vi.
(از ریشه‌ی فارسی: تبیر) ۱- طبل، تبیره، طبل کوچک، کوس کوچک، تنبور، دهل ۲- دمبک زدن، تنبور زدن، تبیره زدن (tabour هم می‌نویسند)

tab|o.ret (tab´ə ret´) n.
(از ریشه‌ی فارسی: تبیر) ۱- دمبک کوچک، طبلچه ۲- سه پایه‌ی کوتاه

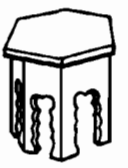
TABORET

tab|o.rin (tab´ə rin) n.
(از ریشه‌ی فارسی: تبیر) دمبک کوچک، طبل کوچک که با یک دست نواخته می‌شود

Ta.briz (tä brēz´) شهر تبریز (در ایران)

ta|bu (tə bōō´) n., adj., vt. taboo ←

tab|u.lar (tab´yōō lər) adj. ۱-مسطح، هموار، تخت، میزوار ۲- به صورت ستون یا جدول، جدولی

tab´u.larly, adv. به‌طور مسطح یا میز مانند

ta.bu|la ra|sa (tab´yōō lə rā´sə) لوح سپید، لوح نا نوشته، لوح ساده

tab|u.late (tab´yōō lāt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**

۱- جدول بندی کردن، ستون بندی کردن، به صورت جدول یا ستون درآوردن ۲- هموار، مسطح، تخت، صاف

• all the votes were tabulated within two days همه‌ی آراء ظرف دو روز محاسبه و ستون بندی شد

tab´u.la´tion, n. جدول بندی، ستون بندی

tab|u.la.tor (-lāt´ər) n.

۱-(ماشین تحریر) جدول بند ۲- جدول ساز ۳-(ماشین) فهرست ساز، جدول آرا

TAC Tactical Air Command

مخفف: فرماندهی رزم آرایی هوایی

tac|a.ma.hac (tak´ə mə hak´) n. انکم تاکاماهاک (صمغ تندبو که از انواع درختان بومی امریکای لاتین به دست می‌آید tacamahaca - هم می‌نویسند)

ta.cet (tā´set´) (دستور نواختن موسیقی) بی صدا است، از نواختن خودداری شود

tache or **tach** (tach) n. (قدیمی) وسیله‌ی وصل کردن دو چیز: گیره، سنجاق، قلاب، مادگی

tach|i.na fly (tak´i nə) (جانور) مگس تاکینا (تیره‌ی tachinid - Tachinidae هم می‌گویند)

tach.isme (tash´iz´əm) n. (نقاشی) روش رنگ پاشی بر بوم، نقطه افکنی

tach´iste (-ist) adj. وابسته به نقطه افکنی

ta.chis.to.scope (tə kis´tə skōp´) n. (دستگاهی که برای سنجش حافظه یا آموزش تند خوانی حروف را تند از مدنظر خواننده می‌گذراند) تند نما، دستگاه مطالعه‌ی تحریکات آنی بصری

ta.chis´to.scop´ic (-skäp´ik) adj. تندنما(یانه)

ta.chom.e|ter (ta käm´ət ər, tə-) n. (دستگاه سنجش سرعت یا میزان چرخش محور یا چرخ) تندی سنج، دور سنج

ta.chom.e|try (-ə trē) n. تندی سنجی، دور سنجی

tach|y- (tak´i) پیشوند: تند، سریع، چرخش، دور

tach|y.car.di|a (tak´i kär´dē ə) n. (پزشکی) تپش قلب، ضربان شدید قلب، تند نبضی

tach|y.graph (tak´i graf´) n. ۱- تندنویس ۲- تند نگاشته (به ویژه متون تندنویسی شده‌ی یونانی و لاتین عهد باستان)

ta.chyg.ra.phy (ta kig´rə fē) n. (به ویژه متون یونانی و لاتین باستان یا قرون وسطی) تندنویسی

tachy.graphic (tak´ə graf´ik) or tach´y.graph´i.cal, adj. وابسته به تندنویسی

tach|y.lyte or **tach|y.lite** (tak´ə līt´) n. (نوعی شیشه‌ی آتشفشانی و بازالتی) تکیلیت

tach´y.lyt´ic (-lit´ik) adj. وابسته به تکیلیت

ta.chym.e|ter (ta kim´ət ər) n. (مساحی- دستگاه سنجش فواصل و ارتفاعات) دوری‌یاب، دوربین مسافت‌سنج، دوربین مساحی

ta.chym´etry, n. دوری یابی، مسافت سنجی

tach|y.on (tak´ē än) n. (ذره‌ی اتمی تصوری دارای انرژی واقعی و سرعت نور ولی دارای جرم خیالی) تکیان

ta.chys.ter|ol (ta kis´tər ôl´) n. (شیمی- ایزومر نوعی ارگسترول ergosterol به فرمول: $C_{28}H_{44}O$) تکیستِرول

tac|it (tas´it) adj. ۱- ضمنی، مستتر، تلویحی، با زبان بی‌زبانی، به طور سربسته ۲- (نادر) صامت، بی حرف، ساکت

• a tacit agreement یک توافق ضمنی

tac´itly, adv. به‌طور سربسته، به‌طور ضمنی

tac´it.ness, n. ضمنی بودن، تلویحی بودن

tac|i.turn (tas´ə tŭrn´) adj. کم حرف، کم سخن، کم گو

tac´i.tur´nity (-tŭr´nə tē) n. کم گویی، خموشی

tac´i.turn´ly, adv. با کم حرفی یا ایجاز

Tac|i.tus (tas´i təs), (Publius Cornelius) c. A.D. 55-c. 120 تاسیتوس (مورخ رومی)

tack (tak) n., vt., vi. ۱- پونز (thumb tag هم می‌گویند) ۲- میخ کوتاه و سرپهن، مفتول یا سیم (برای دوختن چیزی) ۳- پونز زنی، میخ‌کوبی ۴- (خیاطی) کوک، شلال (tailor's tack هم می‌گویند) ۵- چسبندگی، چسبانی، چَسبش ۶- مسیر زیگزاگ، حرکت زیگزاگ، چپ و راست رَوی، (کشتی) مسیر مورب ۷- (به ویژه اگر با مشی یا روال پیشین فرق داشته باشد) روال، مشی، خط مشی، رویه ۸- خوراک، ماده‌ی خوراکی، غذا، نان ۹- طناب جلو و زیر بادبان کشتی، بادبان بند ۱۰- (کشتی بادبانی) مسیر، تغییر مسیر، چپ و راست رفتن کشتی، چرخش ۱۱- (اسب) زین و برگ ۱۲- پونز زدن، با پونز چسباندن، پونز کردن، میخ‌کوب کردن، میخ زدن ۱۳- کوک زدن، موقتاً به هم دوختن یا الصاق کردن، زدن ۱۴- (لایحه یا بند قرارداد و غیره) ملحق کردن، افزودن، ضمیمه کردن ۱۵- (کشتی را) مخالف جهت باد چرخاندن، پاد باد کردن (در برابر: به جهت باد چرخاندن wear) ۱۶- (روال کار یا سیاست و غیره را ناگهان) عوض کردن، دگرگون کردن

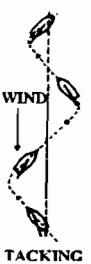

• I tacked the map to the wall نقشه را با پونز به دیوار زدم

• we must take another tack to solve this problem برای حل این مسئله باید روش دیگری اتخاذ کنیم

tack´er, n. (شخص یا دستگاه) میخکوب

tack|le (tak´əl, tā´kəl) n., vt., vi.
tack´led, tack´ling ۱- (به ویژه در کشتی) طناب و قرقره، (دستگاه) بالاکش، بالابر ۲- ابزار، وسیله، اسباب ۳- (فوتبال امریکایی و راگبی و غیره) تکل، گلاویزی، برآویزی ۴- (فوتبال امریکایی) هریک از دو بازیکن مجاور گوشه ۵- طناب و بادبان‌ها و قرقره‌های کشتی ۶- با طناب و قرقره بستن ۷- (اسب) مهارکردن، زین و برگ کردن ۸- گرفتن، محکم چسبیدن ۹- به عهده گرفتن، از عهده برآمدن، از پس چیزی برآمدن ۱۰- (فوتبال امریکایی و غیره) تکل کردن، گلاویز شدن، بر آویختن
• Javad tackled that problem and solved it
جواد آن مسئله را به عهده گرفت و حل کرد
tack´ler, n. تکل کننده، گلاویز شونده
tack room اتاق مجاور اسطبل (که زین و برگ و غیره را در آن نگه می‌دارند)، انبار زین و برگ
tack|y¹ (tak´ē) adj. **tack´|i.er, tack´|i.est** (به ویژه در مورد رنگ یا جلا که هنوز خشک نشده است) چسبناک، تر و چسبنده
tack´i.ness, n. چسبناکی، شلختگی
* **tack|y²**(tak´ē) adj. **tack´|i.er, tack´|i.est** (عامیانه) ۱- بد لباس، شلخته ۲- رنگ و رو رفته، نخ نما، بددوخت
tack´i.ly, adv. با شلختگی یا بد لباسی
tack´i.ness, n. بد لباسی، شلختگی، رنگ و رو رفتگی
* **ta|co** (tä´kō) n., pl. **-cos** (خوراک مکزیکی: نان پیچیده به دور گوشت خُرد کرده و پخته و کاهو و غیره) تاکو
Ta.co|ma (tə kō´mə) بندر تاکوما (در ایالت واشنگتن - امریکا)
* **tac|o.nite** (tak´ə nīt´) n. (سنگ آهن که ۲۵ تا ۳۵ درصد آن hematite و magnetite است) تاکونیت
tact (takt) n. ۱- (در اصل) حس لامسه، پرماس ۲- مردم داری (مهارت در انجام کار یا گفتن سخن به موقع و بجا)، موقع شناسی، کیاست، فراست، کاردانی، ملاحظه، تدبیر ۳- ظرافت طبع، حساسیت (در امور هنری)
• asking a guest not to smoke in your room requires tact درخواست از میهمان درباره‌ی اینکه در اتاق شما سیگار نکشد کیاست می‌خواهد
tact.ful (takt´fəl) adj. ۱- مردم دار، موقع شناس، کاردان، با تدبیر، با فراست، با کیاست ۲- کیاستمندانه، فراست آمیز، مدبرانه، مردم دارانه
• in a tactful way, he told his guest to take his shoes off before entering به‌طوری که به مهمانش بر نخورد به او گفت که قبل از دخول کفش‌هایش را دربیاورد
tact´fully, adv. مدبرانه، فراست آمیزانه
tact´ful.ness, n. تدبیر، وقت شناسی، فراست
tac.tic¹ (tak´tik) adj. (گیاه - وابسته به taxis) رهبردی، گرایشی، آرایشی
tac.tic² (tak´tik) n., adj. ۱- ← tactics ۲- وابسته به رزم آرایی، لشکر آرایانه ۳- وابسته به ترتیب یا نظام چیزی، آرایشی ۴- روش دستیابی
tac.ti.cal (tak´ti kəl) adj. وابسته به رزم آرایی، رزم آرایانه، لشکر آرایی، تدبیری
• tanks gave the British tactical superiority تانک انگلیسی‌ها را از نظر رزم آرایی برتر کرد
tac´ti.cally, adv. رزم آرایانه
tac.ti.cian (tak tish´ən) n. ۱- رزم آرا، لشکر آرا، ویژه‌گر فنون رزمی ۲- با تدبیر
tac.tics (tak´tiks) n.pl. (با فعل مفرد) ۱- رزم آرایی، لشکر آرایی (در برابر: جنگ آمایی strategy)، فن استقرار یگان‌های رزمی و حرکت دادن آنها ۲- تدبیر، روش، ترفند
• the introduction of tanks changed the tactics of land war به صحنه آوری تانک رزم آرایی جنگ‌های زمینی را دگرگون کرد
tac.tile (tak´təl) adj. ۱- بساوشی، لمسی، لامسه‌ای، پرماسی ۲- قابل لمس، پرماس‌پذیر، پرماسِشی، بساوش‌پذیر، سوهشی ۳- ← tactual
tac.til´ity (-til´ə tē) n. بساوش پذیری، لمس پذیری
tactile corpuscle اندام پایانی پرماسی، عضو انتهایی لامسه‌ای
tac.tion (tak´shən) n. ۱- پرماس، پرماسش، سوهش، لامسه ۲- تماس، همسایی، سایش
tact.less (takt´lis) adj. بی تدبیر، بی فراست، بی کیاست، وقت نشناس، خروس بی محل
tact´lessly, adv. بی فکرانه، بی تدبیرانه، بی موقع
tact´less.ness, n. بی ملاحظگی، موقع نشناسی
tac.tu|al (tak´chōō əl) adj. پرماسی، پرماسشی، سوهشی، بساوشی، وابسته به حس لامسه، لامسه‌ای
tac´tu.ally, adv. به‌طور پرماسی یا بساوشی
* **tad** (tad) n. ۱- بچه‌ی کوچک (به ویژه نوزاد پسر)، نوزاد، نی‌نی، کودک ۲- (معمولاً با: A) کمی، (یک) ذره
tad.pole (tad´pōl´) n. نوزاد قورباغه، بچه وزغ، سربک، کفچه لیزک، کله ویز
Ta.dzhik (tä´jik) n. ← Tajik
tae.di|um vi.tae (tē´dē əm vī´tē) (لاتین) بیزاری از زندگی، احساس بیهودگی و سرخوردگی از زندگی
Tae|gu (tī´gōō´) شهر تایگو (در جنوب شرقی کره‌ی جنوبی)
Tae|jon (tī´jän) شهر تایجان (در مرکز کره‌ی جنوبی)
tae kwon do (tī kwän dō´) (روش دفاع متداول در کره که همانند کاراته است) تکواندو
tael (tāl) n. ۱- (هر یک از معیارهای سنجش وزن در آسیای شرقی) تیل ۲- (سابقاً) واحد پولی کشور چین
ta'en (tān) vt., vi. (قدیمی - شاعرانه) مخفف: taken

tae.ni|a (tē´nē ə) n., pl. **-ni|ae´**
۱- (یونان باستان) گیسوبند، پیشانی بند، نواردورسر ۲-(کالبد شناسی- بخش نوار مانند: مثلاً بافت عصبی یا عضلانی) نوارک، نوار ۳-(جانور) تنیا، کرم کدو (جنس Taenia) ۴-کجبری نواری شکل

tae.ni|a.cide (tē´nē ə sīd´) n.
(دارو) کرم کُش، داروی ضد کرم کدو

tae´nia.ci´dal, adj. وابسته به داروی ضد کرم کدو

tae.ni|a.sis (tē nī´ə sis) n.
(پزشکی) ابتلا به کرم کدو یا کرم‌های نواری، کرم زدگی، کرمویی، تنیازیس، آلودگی به تنیا

* **TAF** or **T.A.F.** (tē´ā´ef´) n. t(umor) a(ngiogenesis) f(actor) (پزشکی - مخفف: عامل رگ ساز در غده) ماده‌ی رگ‌ساز غده

taf.fer|el (taf´ ər əl) n. (قدیمی) ۱- بخش مسطح دیواره‌ی پاشنه‌ی کشتی، دیوار پاشنه ۲- ← taffrail

taf.fe|ta (taf´i tə) n., adj.
(از ریشه‌ی فارسی: تافته) ۱- پارچه‌ی تافته، پارچه‌ی براق (از ابریشم یا الیاف مصنوعی) ۲- تافته مانند، (پارچه) براق

taff.rail (taf´rāl´) n.
(کشتی) نرده‌ی پاشنه

taf|fy (taf´ē) n.
۱- آبنبات، تافی ۲-(قدیمی - عامیانه) شیره‌مالی، مداهنه

* **taffy pull**
(امریکا) مهمانی که در آن خانم‌ها آبنبات می‌پزند

* **taf|l|a** or **taf.fl|a** (taf´ē ə) n. (نوعی مشروب الکلی rum که در جزایر کارائیب رواج دارد) تافیا

Taft (taft), William Howard 1857-1930
ویلیام هاوارد تافت (بیست و هفتمین رئیس جمهور امریکا)

tag (tag) n., vt., vi. **tagged, tag´ging**
۱- (در اصل) بخش پاره شده و آویخته‌ی جامه، بخش مندرس، ژنده، (کاشانی) وشکوا ۲-(هر چیز) بخش آویخته، آویزه، منگوله، شرّابه (tassel هم می‌گویند) ۳- عبارت، اصطلاح، زبانزد، لغت، وِرد زبان، (عبارت) فرمولی، ریختاری ۴- بر چسب، کارت مشخصات ۵- بخش فلزی دو سر بند کفش (aglet هم می‌گویند) ۶-لقب، شهرت ۷-(تئاتر) آخرین حرف هنر پیشه (هنگام خروج از صحنه یا افتادن پرده - tag line هم می‌گویند) ۸- پایان، آخرین بخش ۹-حلقه، گیره، زبانه (مثلاً زبانه‌ی چرمی که به پشت پوتین می‌زنند تا بتوان آن را آسان‌تر پوشید) ۱۰-(نگارش) زیر و زبر، آرایش‌های خط نویسی ۱۱-حلقه‌ی گیسو، تکه‌ی مو، تکه پشم، گندله‌ی پشم ۱۲-(بازی کودکان) گُرگم به هوا ۱۳-(قدیمی) عوام الناس، اراذل و اوباش ۱۴-(بیس‌بال) تگ کردن ۱۵- بر چسب زدن به، کارت نام و نشانی چسباندن به، کارت مشخصات زدن به ۱۶-شناساندن، (مجازی) برچسب زدن، عنوان دادن، نامیدن ۱۷- برگ جریمه دادن به، (اتومبیل را) جریمه کردن، خاطی شمردن ۱۸- افزودن (به)، ضمیمه کردن، وصل کردن ۱۹-(با سماجت) دنبال کسی یا چیزی رفتن، عقب کسی افتادن، تعقیب کردن، همراه رفتن (معمولاً با: along)

• Hossein and I went to Kashan and Javad also tagged along من و حسین به کاشان رفتیم و جواد هم دنبالمان راه افتاد

• the tag on the shirt shows its price
برچسب پیراهن قیمت آنرا نشان می‌دهد

tag´ger, n. بر چسب زننده، دنبال رونده

Ta.ga.log (tä gä´lōg´) n.
۱- (اهل شهر مانیل و سرزمین‌های اطراف آن) تاگالوگ ۲-(زبان رسمی کشور فیلیپین - از زبان‌های Western Austronesian) زبان تاگولوگ

* **tag.board** (tag´bôrd´) n.
مقوای محکم (برای پونز کردن اعلان و غیره)،تخته‌ی مقوایی

* **tag day** (امریکا) روز پذیرش اعانات و خیرات

tag end ۱-هر چیز آویخته، آویزه، زبانه ۲- بخش پایانی هر چیز، پایان، انتها، دنبال

ta.glia.tel|le (täl´yə tel´ē) n.
ماکارونی نواری، ماکارونی پهن

* **tag.meme** (tag´mēm´) n.
(زبان شناسی) نقش‌گیر، ریزچَم (کوچک‌ترین بخش معنی دار ساختار دستوری)

tag.me´mic (-mē´mik) adj. ریز چمی، نقش‌گیر

* **tag.me.mics** (tag mē´miks) n.pl.
(با فعل مفرد - نظریه یا تئوری زبان شناسی که ریزچم یا tagmeme را واحد اساسی دستور زبان پنداشته و اهمیت واحدهای ساختار دستور زبان را مورد تأکید قرار می‌دهد) نظریه‌ی نقشگاهی، ریزچم شناسی، نقشگیر شناسی

Ta.gore (tə gôr´), Sir Rabindranath 1861-1941
رابیندرانات تاگور (نویسنده‌ی هندی)

tag sale
فروش خانگی (اجناس و اسباب کهنه با برچسب قیمت)

Ta.gus (tā´gəs)
رودخانه‌ی تاگوس (در مرکز اسپانیا و پرتغال)

ta.hi|ni (tä hē´nē) n.
(عربی) دانه‌ی کنجد کوبیده، خمیر کنجد، ارده

Ta.hi|ti (tə hēt´ē) جزیره‌ی تاهیتی (در جنوب اقیانوس آرام - پایتخت: Papeete - ۱۰۴۲ کیلومتر مربع)

Ta.hi.ti|an (tə hēsh´ən) adj., n.
۱-اهل تاهیتی ۲- زبان تاهیتی (از زبان‌های Polynesian)

Ta.hoe (tä´hō´), **Lake** دریاچه‌ی تاهو (در مرز میان کالیفرنیا و نوادا - ۴۹۹ کیلومتر مربع)

tahr (tär) n. (جانور) آهوی کوته شاخ، تَهر (جنس Hemitragus - بومی عربستان و هندوستان)

Tai (tī) n., adj.
۱-(شاخه‌ای از زبان‌های Sino-Tibetan) زبان تای ۲-(شخص) تای زبان، کسی که زبان بومی او تای است (به‌ویژه در کشور تایلند) ۳- وابسته به زبان و مردم تای

tai chi (tī´jē´)
(چین - روش قرارگیری و ورزش برای دفاع یا تفکر ژرف و مذهبی) تای‌جی (نام کامل: t'ai chi ch'uan)

Tai.chung (tī chooŋ´)
شهر تایچونگ (در جزیره‌ی تایوان)

tai|ga (tī´gə) n.
(زیست بوم گیاهی و حیوانی که میان توندرا tundra و جنگل‌های کاج و درختان ناژویی دیگر قرار دارد) تایگا

tail[1] (tāl) n., adj., vt., vi.
۱- دُم ۲- هر چیز دم مانند، عقب، دنباله، پشت دامن (یا پیراهن و غیره) ۳- دنباله‌ی شهاب ثاقب ۴- ته هرچیز، ما تحت، بخش پایانی، انتها، (خودمانی) کون، بقچه بندی، کپل، آخر ۵-(معمولاً جمع) پشت سکه، خط (در برابر: شیر head) ۶- (بلند) حلقه‌ی گیسو، طُرّه ۷- پیروان، دنباله‌روها، مشایعین، ملتزمان رکاب، ملازمان، همراهان ۸- ته رودخانه (در برابر: سر رودخانه a river's head)، پایین رودخانه یا دریاچه ۹- عقب هواپیما، دم هواپیما، دم موشک (یا پرتابه یا فضاناو) ۱۰-(جمع- عامیانه) ژاکت رسمی، (لباس سلام) کت دنباله‌دار، فراک (tail coat و swallow-tailed coat هم می‌گویند)، (مردانه) لباس رسمی، لباس سلام ۱۱-(خودمانی- زننده) جماع، گاییدن ۱۲-(خودمانی - زننده - زن) تیکه، چیز ۱۳-(چاپ) ته صفحه، پای صفحه ۱۴- از سوی پشت، از سمت عقب، پشت‌سوی، خلفی ۱۵- دم‌دار کردن، دنباله‌دار کردن ۱۶- دُم (یا بخش دُم مانند چیزی را) بریدن، بی‌دم کردن، دم (میوه و غیره را) گرفتن ۱۷- (در مشایعت و غیره) در عقب بودن، در آخر صف بودن، در پشت گروه همراهان بودن ۱۸-(معمولاً با: in یا on - آجر یا تخته و غیره) از ته وصل کردن، ته آجر (و غیره را) در دیوار کار گذاشتن، از یک سو در دیوار کار گذاشتن ۱۹-(خودمانی) پنهانی تعقیب کردن، زاغ سیاه کسی را چوب زدن ۲۰- تعقیب کننده، پیا، مراقب پنهانی ۲۱- (با: off یا away - کم کم) کوچک شدن، نوک‌تیز یا باریک شدن، کم‌رنگ شدن، ضعیف شدن، نقصان یافتن، کم شدن ۲۲- تعقیب، (محرمانه) دنباله روی، تعاقب، ردیابی

- the dog moved its tail سگ دم خود را تکان داد
- the spy was descreetly tailed by the police
مأموران پلیس محتاطانه آن جاسوس را سایه‌وار تعقیب می‌کردند
- with one's tail between one's leg
با حالت ترس و شرمندگی

tail´less, adj. بی دُم، دم کل
tail´like´, adj. دُم مانند دُم سان
tail[2] (tāl) n., adj. ۱- ← entail
۲- (حقوق) محدود، مشروط، منحصر به برخی از وراث

* **tail.back** (tāl´bak´) n.
(فوتبال امریکایی- خط تهاجم) بَک تهاجم

tail.bone (tāl´bōn´) n. coccyx ←

tail coat (مردانه) کت دنباله‌دار، کت رسمی،
لباس سلام (swallow-tailed coat هم می‌گویند)

tail covert (دم پرنده) پرهای نرم

tailed (tāld) adj.
(معمولاً در ترکیب) دارای دُم بخصوص

tail end ۱- بخش پایانی هر چیز،
آخر، پایان، خاتمه ۲-(خودمانی) کون، کپل، ما تحت

tail.fan (tāl´fan´) n.
(در دُم برخی ماهیان و سخت‌پوستان آبزی) دُم چَتر

* **tail.gate** (-gāt´) n., vt., vi. **-gat´|ed, -gat´ing**
۱-(کامیون یا گاری و غیره) تخته‌ی عقب (tailboard هم می‌گویند) ۲-(رانندگی) در فاصله‌ی کم (و خطرناک) پشت اتومبیل دیگر حرکت کردن، سر به دُم حرکت کردن ۳-(امریکا - عامیانه) در نزدیکی اتومبیل خود پیک‌نیک برگزار کردن

tail.ing (-iŋ) n.
۱-(جمع - در تخمیر یا ذوب فلز و غیره) مواد زائد، پس مانده، تفاله، باطله ۲- ته آجر یا سنگ یا تخته

* **tail.lamp** (-lamp´) n. taillight ←

taille (tāl) n.
(فرانسه - فئودالیته) مالیات پرداختی به شاه یا ارباب

tail.leur (tā yur´) n. (زنانه) جامه‌ی
دست دوزی شده، جامه‌ی دوخته شده توسط خیاط

tail.light (tāl´līt´) n.
چراغ عقب (اتومبیل یا کامیون و غیره)

tai.lor (tā´lər) n., vi., vt. ۱- خیاط، دوزنده
۲- خیاطی کردن، دوزندگی کردن، دوخت و دوز کردن، دوختن ۳- سازگار کردن، جور کردن، مناسب کردن

tai|lor.bird (-burd´) n.
چکاوک آسیایی و افریقایی

tai.lored (tā´lərd) adj.
دست دوخت شده، (با خیاطی یا تعدیل و تنظیم) جور شده، (لباس) اندازه، مناسب، برازنده

tai.lor.ing (-lər iŋ) n.
۱- دوزندگی، خیاطی، دوخت و دوز ۲- مهارت در خیاطی

tai|lor-made (tā´lər mād´) adj. ۱-(طبق سفارش) خیاطی شده، خیاط دوخته، (جامه) سفارشی
۲-(طبق سفارش و مشخصات معلوم) ساخته شده

tail.piece (tāl´pēs´) n.
۱- تکه‌ی عقب، بخش پشتی، بخش خلفی ۲-(ویولن) سیم گیر، زه‌گیر ۳-(چاپ) تزیین پای صفحه

* **tail.pipe** (-pīp´) n. ۱-(اتومبیل)
لوله اگزوز، دودکش اتومبیل ۲-(موتور جت) دودکش

tail.race (-rās´) n. ۱- مجرای فاضلاب معدن،
دَررو ۲- بخش پایانی ناودان آسیاب (آبی)

tail.spin (-spin´) n.
۱- (هواپیما و غیره) سقوط مارپیچ، پیچ افت (spin هم می‌گویند) ۲-(شلوغی یا کسادی یا بدی و غیره) سقوط، اُفت

tail.stock (-stäk´) n.
(ماشین تراش) پایه‌ی چپ صفحه‌ی نظام، مجموعه‌ی مرغک

tail wind (کشتی یا هواپیما) باد مساعد، باد همسو

Tai.nan (tī nän´)
شهر تاینان (در جنوب غربی جزیره‌ی تایوان)

Taine (ten), Hippolyte Adolphe 1828-93
هیپولیت تن (مورخ و ادیب فرانسوی)

Tai|no (tī´nō) n., pl. **-nos** or **-|no**
سرخپوست تائینو (سابقاً - سرخپوستان جزایر کارائیب)

taint (tānt) vt., vi., n. ۱- اثر(بد)، لکه، خدشه،
عیب، فساد، تباهی، گزند ۲- اثر بد گذاشتن، صدمه زدن،

خدشه وارد آوردن، گزند زدن، لکه‌دار کردن ۳- فاسد شدن، ملوث شدن، صدمه دیدن، گزند دیدن ۴- کندیدگی، عفونت

• that love affair tainted his reputation
آن رابطه‌ی عشقی شهرت او را لکه‌دار کرد

tai.pan (tī pan´) n.
(جانور) مار تایپان (Oxyuranus scutellatus خانواده‌ی cobra - بومی استرالیا)

Tai.pei or **Tai.peh** (tī pā´)
شهر تایپه (پایتخت جزیره‌ی تایوان یا فُرمُز)

Tai.ping (tī´piŋ´) n.
(تاریخ چین- شرکت کننده در قیام سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ علیه سلسله‌ی منچو) تایپینگ

Tai.wan (tī wän´) جزیره‌ی تایوان (سابقاً: Formosa) - پایتخت: Taipei - ۲۵۹۶۲ کیلومترمربع)

Tai.wan.an (tī wä´nē ən) or Tai.wan.ese (tī´wənēz´, -ēs´), pl. -ese´, adj., n.
اهل تایوان، تایوانی

Taiwan Strait تنگه‌ی تایوان (که چین را از جزیره‌ی تایوان جدا می‌کند - پهنا: ۱۶۰ کیلومتر)

Tai.yu|an (tī´yōō än´)
شهر تایوآن (در شمال چین- مرکز ایالت شانسی)

Ta.jik (tä´jik) n., pl. **-jiks** or **-jik**
۱- تاجیک، اهل تاجیکستان (و سرزمین‌های اطراف آن) ۲- ← Tajiki

Ta.jik|i (tä´jik ē) n.
زبان تاجیکی (از زبان‌های ایرانی)

Taj Ma.hal (täzh´mə häl´, täj´-)
(فارسی و عربی) تاج محل (در شهر Agra - هند)

ta|ka (tä´kä) n., pl. **-ka**
(واحد اصلی پول بنگلادش) تاکا (← جدول: money)

take (tāk) n., vt., vi. **took, tak´en, tak´ing**
۱- گرفتن، تسخیر کردن، مسخر کردن، تصاحب کردن، فتح کردن، استاندن، یازیدن، دست اندازی کردن ۲- ماهی (و غیره) گرفتن، صید کردن، شکار کردن ۳- (در دست یا با دست) گرفتن، در دست نگهداشتن ۴- (چیزی را از کسی) گرفتن، به دست آوردن، سِتَدن ۵- برداشتن، ورداشتن ۶-(شطرنج و نرد و غیره) کشتن، برنده بودن ۷- (به بخشی از بدن) زدن، خوردن (به) ۸- دچار کردن، دستخوش کردن یا شدن، (بیماری) گرفتن ۹- (در حین ارتکاب و غیره) مچ کسی را گرفتن، غافلگیر کردن، دستگیر کردن ۱۰- مفتون کردن، مجذوب کردن، جلب کردن، خرسند کردن، (از کسی یا چیزی) خوش آمدن ۱۱- خوردن، نوشیدن، لب زدن، فرودادن، فرو بردن، استنشاق کردن ۱۲- (زن یا معشوق وغیره) گرفتن ۱۳- (به شغل یا مقام و غیره) رسیدن، به عهده گرفتن ۱۴- (سوگند) خوردن، (قول و غیره) دادن ۱۵-(مسابقه یا جایزه‌و غیره) بردن، شکست دادن ۱۶- برگزیدن، گزیدن، انتخاب کردن ۱۷- خریدن ۱۸- اتخاذ کردن، دست زدن (به)، متوسل شدن (به)، استفاده کردن (از) ۱۹- گنجایش داشتن، جا داشتن ۲۰- اجاره کردن، آبونه شدن یا بودن ۲۱- (خودمانی) گول زدن، گوش کسی را بریدن ۲۲- (دستور زبان) حالت بخصوص گرفتن ۲۳-(وسیله‌ی نقلیه) گرفتن، سوار شدن، با... رفتن ۲۴- جستن، (پناه) بردن، (بست) نشستن ۲۵- جای گرفتن، مستقر شدن ۲۶- (وقت و غیره) صرف کردن، گرفتن، طول کشیدن ۲۷- نیاز داشتن، لازم داشتن، مستلزم بودن ۲۸- (به ارث) بردن، (به کسی) رفتن، (اسم یا لقب و غیره) گرفتن ۲۹- نقل کردن، نقل قول کردن، گرفتن ۳۰- - کردن، -برداشتن ۳۱- پذیرفتن، پذیرا بودن، قبول کردن، تحمل کردن، تاب داشتن ۳۲- فهمیدن، درک کردن، پی بردن ۳۳- (با خود یا به محلی) بردن، حمل کردن ۳۴- کشتن، تباه کردن، نابود کردن ۳۵- کسر کردن، کاستن، منها کردن ۳۶-(قلعه یا پیوند یا آتش و غیره) گرفتن ۳۷- پنداشتن، بجای کسی یا چیزی دیگر گرفتن ۳۸- عمل گرفتن، در دست گیری، تسخیر، تصاحب، گرفت، گیرش ۳۹- میزان گرفته شده یا صید شده یا بدست آوری شده ۴۰- دریافتی (ها)، مبالغ واریز شده، کسب، سود، درآمد ۴۱- واکسنی که می‌گیرد (اثر می‌کند) ۴۲-(عکسبرداری و فیلمبرداری) برداشت

• Ali took the book and left علی کتاب را برداشت و رفت
• he took two of my classes
او در دو تا از کلاس‌های من نامنویسی کرد
• on the take (عامیانه) رشوه گیر، دارای درآمد غیر مشروع
• take the blind man's hand دست مرد نابینا را بگیر
• this work takes a lot of time این کار خیلی وقت می‌گیرد
• to take after ۱- (به کسی) رفتن، شباهت داشتن ۲- (کسی را) تعقیب کردن، دنبال کسی راه افتادن
• to take back ۱- پس گرفتن (چیزی یا حرفی یا ادعایی) ۲- پس دادن (چیزی خریداری شده)، پس بردن
• to take down ۱- یادداشت کردن ۲- در جای پایین‌تر قرار دادن، تنزل دادن، پایین بردن ۳- (شلوار و غیره) پایین کشیدن ۴- خوار کردن، خفیف کردن، پست کردن ۵- از هم باز کردن، پیاده کردن
• to take in ۱- راه دادن، پذیرفتن، پذیرا شدن ۲- (لباس یا بادبان کشتی و غیره) تو گرفتن، کوچک کردن ۳- شامل بودن، حاوی بودن ۴- درک کردن، فهمیدن ۵- گول زدن، فریب دادن ۶- دیدار کردن، بازدید کردن
• to take off ۱- (جامه) در آوردن، کندن ۲- (کلاه و عینک و غیره) برداشتن ۳- عزیمت کردن، رفتن ۴- (کار یا مدرسه) غیبت کردن، غایب شدن ۵- کشتن ۶- کسر کردن، کاستن، تخفیف دادن ۷- کپی کردن، نسخه برداشتن ۸- پرزدن، پرواز کردن ۹- شروع کردن، آغاز کردن ۱۰- (هواپیما) بلند شدن از زمین ۱۱- (با: on) تقلید کردن، تقلید در آوردن ۱۲- (عامیانه) موفق شدن، گل کردن، (کار و بار) گرفتن
• to take on ۱- به خود گرفتن، شکل گرفتن، رنگ گرفتن، قوام گرفتن ۲- استخدام کردن، به کار گرفتن ۳- به عهده گرفتن، تقبل کردن
• to take over به عهده گرفتن، تصدی چیزی را قبول کردن
• to take part شرکت کردن
• to take pictures عکس برداشتن
• to take to ۱- عادت کردن، خوگرفتن ۲- پناه بردن به، (به محلی) رفتن ۳- (به کار یا مطالعه و غیره) پرداختن ۴- (از کسی) خوش آمدن، به دل راه دادن
• to take up ۱- افراشتن، بلند کردن، بالابردن ۲- (لباس و غیره) تو گرفتن، کوتاه کردن، تنگ کردن ۳- جذب کردن، در آشامیدن ۴- پذیرفتن،

به عهده گرفتن ۵- ادامه دادن ۶- علاقمند شدن به ۷- جاگرفتن
tak´able or take´able, adj. کرفتنی
take-a|way or **take.a|way** (tāk´ə wā´) adj. takeout ← (انگلیس)
take-charge (tāk´chärj´) adj.
(عامیانه) باجُربزه، کارا، اهل مسئولیت، با اقتدار
take.down (tāk´doun´) n., adj.
۱- (کشتی) حریف را بر زمین زدن ۲- خوارسازی، پست سازی ۳- از هم باز کردنی، اوراق کردنی
* **take-home pay** (tāk´hōm´)
مزد پس از کسر مالیات و غیره، حقوق خالص، مزد خالص، خالص دریافتی
take-in (tāk´in´) n.
(عامیانه) گول‌زنی، گوشبری، فریب، دغلبازی
tak|en (tāk´ən) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول: take ۲- مورد قبول، مورد تحسین، پذیرفته
take.off (tāk´ôf´) n.
۱- (هواپیما) خیز، پرواز ۲- خیزگاه ۳- (اقتصاد و غیره) جهش، خیزش، مرحله‌ی رشد سریع ۴- (عامیانه) تقلید خنده‌آور، ادا درآوردن (take-off هم می‌گویند)
take.out (-out´) n., adj. ۱- عمل درآوردن
یا بیرون آوردن ۲- (خوراک رستوران) برای خریدن و بردن به منزل (نه صرف در رستوران)، بردنی
take.o|ver (-ō´vər) n.
۱- به عهده گیری، تصدی، در دست‌گیری ۲- غصب قدرت، تصاحب، به زور گرفتن مقام یا قدرت و غیره ۳- (بازرگانی) به دست آوری اکثریت سهام شرکت و مهار آن، مهار گیری (take-over هم می‌نویسند)
tak|er (tāk´ər) n.
پذیرا، گیرنده، قبول کننده، شرط بندی کننده، خریدار
take.up (-up´) n.
۱- (جامه و غیره) تو گذاشتن، تنگ کردن ۲- وسیله‌ی تنگ کردن یا کوتاه کردن چیزی (take-up هم می‌نویسند)
ta.kin (tä´kin) n. (جانور) تاکین (نوعی بز کوهی جنگل‌های هیمالیا: Budorcas taxicolor)
tak.ing (tāk´iŋ) adj., n.
۱- گیرا، جذاب ۲- گیرنده ۳- عمل گرفتن ۴- چیز شکار شده یا گرفته شده، صید ۵- (جمع) سود، بهره، درآمد، دریافتی‌ها، درآمد(ها) ۶- (انگلیس - قدیمی) هیجان، شور
tak´ingly, adv. به‌طور گیرا یا جذاب
ta|la[1] (tä´lə) n.
(موسیقی هندی - سازهای ضربی) ضرب یک در میان
ta|la[2] (tä´lä´) n., pl. **ta´|la´**
(واحد اصلی پول ساموآی غربی Western Samoa) تالا (← جدول: money)
ta.lar|i|a (tə ler´ē ə) n.pl.
(اسطوره‌ی یونان - به ویژه در رابطه با: Mercury یا Hermes) کفش بال‌دار
talc (talk) n., vt. **talcked** or **talced**, **talck´ing** or **talc´ing**
(از ریشه‌ی عربی) ۱- طلق، تالک (سیلیکات منیزیم: $(Mg_3Si_4O_{10}(OH)_2$ ۲- مخفف: talcum (powder) ۳- طلق زدن به، با طلق ساختن
talc.ose (talk´ōs´) adj. وابسته به طلق، طلقی، طلق دار، طلق مانند (talcous هم می‌گویند)
tal.cum (powder) (tal´kəm)
پودر طلق، پودر صورت و پوست، پودر تالک
tale (tāl) n. ۱- داستان، حکایت، قصه ۲- بازنمود، شرح ما وقع ۳- شایعه، حرف مفت ۴- دروغ، کذب ۵- (قدیمی) حساب، بر آورد، محاسبه، برشمارش ۶- (مهجور) عمل گفتن یا شرح دادن
tale.bear|er (-ber´ər) n.
خبرچین، شایعه پراکن، سخن چین، خبر کش
tale´bear´ing, adj., n. خبر کش، سخن چینانه
tal.ent (tal´ənt) n.
۱- استعداد، آمایگی، فرزامی، قریحه ۲- شخص (یا اشخاص) با استعداد ۳- (روم و یونان و خاورمیانه‌ی باستان - واحد وزن و پول) تالنت، قنطار
• I don't have the talent needed for painting
من استعداد لازم برای نقاشی را ندارم
tal´ented, adj. پر استعداد، خوش قریحه، پر آمایه
• a talented painter یک نقاش پر استعداد
* **talent scout** (به ویژه در تئاتر) مأمور یافتن اشخاص هنرمند و پر استعداد
ta.ler (tä´lər) n., pl. **ta´ler**
(سده‌های ۱۵ تا ۱۹) سکه‌ی نقره‌ی آلمانی، تالِر
ta.les (tā´lēz´) n.pl.
(حقوق) ۱- (اشخاصی که در غیبت اعضای هیأت منصفه‌ی دادگاه به جای آنها احضار می‌شوند) تالیز ۲- (با فعل مفرد) حکم احضار هیأت منصفه‌ی دادگاه
ta|les.man (tālz´mən, tā´lēz-) n., pl. **ta´|les.men**
(حقوق) عضو علی‌البدل هیأت منصفه‌ی دادگاه
tale.tell|er (tāl´tel´ər) n.
← ۱- storyteller ۲- talebearer
ta|li (tā´lī´) n. جمع واژه‌ی: talus
tal|i.on (tal´ē ən) n.
(قانون حضرت موسی) مجازات مشابه با گناه، قصاص
tal|i.ped (tal´i ped´) adj.
دارای پای کوتاه و کج، شَل، پا چنبری
tal|i.pes (tal´i pēz´) n. ← clubfoot
tal|i.pot (tal´i pät´) n.
(گیاه) تالیپوت (Corypha umbraculifera - نوعی نخل بومی هند و جنوب شرقی آسیا)
tal.is.man (tal´is mən, -iz-) n., pl. **-mans**
۱- طلسم، لام چه، چشم آرو ۲- جادو، بخت آور
tal´is.man´ic or tal´is.man´i.cal, adj.
طلسمی، جادویی
talk (tôk) vi., vt., n.
۱- (معمولاً با: of یا to یا on یا about و غیره) حرف زدن، صحبت کردن، سخن گفتن، دم از چیزی زدن ۲- مخابره

کردن، (خبر و غیره) رد و بدل کردن، بیان کردن، (مطلب را) رساندن ۳- چرند گفتن، حرف مفت زدن، یاوه گفتن ۴-شایعه پراکنی کردن ۵- کنکاش کردن، مشاوره کردن، صلاح کردن ۶- صدای صحبت مانند ایجاد کردن ۷- افشاگری کردن، لو دادن، مقر آمدن، پته را آب دادن، مقر آوردن، بند را آب دادن ۸- سخنرانی کردن، نطق کردن ۹-(با حرف زدن) به حالت خاص درآوردن ۱۰-حرف، گفتار، سخن، صحبت ۱۱- (به ویژه خودمانی) گفت و شنود، مکالمه، مذاکره ۱۲- (به ویژه غیر رسمی) سخنرانی، نطق ۱۳- گردهمایی، کنفرانس، کنکاش ۱۴-شایعه، حرف مفت، غیبت ۱۵- چرند، چرندیات ، یاوه، یاوه‌گویی، چاخان، گنده‌گویی ۱۶- گویش، زبان ویژه، زبان زرگری ۱۷-صدای جانور (به ویژه اگر شبیه صدای انسان باشد) ۱۸- ورد زبان، سر زبان‌ها

- Ahmad and I talked for hours
من و احمد ساعت‌ها با هم حرف زدیم
- Bahram's talk was about the carpet industry
نطق بهرام درباره‌ی صنعت فرش بافی بود
- he talked me into buying his old car
مرا مجاب کرد که ماشین کهنه‌ی او را بخرم
- the baby is learning to talk
کودک دارد حرف زدن یاد می‌گیرد
- to talk back
پیش‌جوابی کردن، حاضر جوابی کردن، تو روی کسی ایستادن
- to talk down to
به‌طور تحکم آمیز با کسی حرف زدن، (مانند برتر با مادون) صحبت کردن
- to talk up
۱- بلند حرف زدن، روشن صحبت کردن ۲- رک حرف زدن، بی رودروایسی گفتن

talk´er, n. حرف زننده، خوش صحبت

*** talk|a.thon** (tôk´ə thän´) n.
(امریکا) سخنرانی دراز، نطق (های) طولانی، بحث (های) طولانی، جلسه‌ی سخنرانی و بحث مفصل

talk|a.tive (-tiv) adj.
پرحرف، پرگوی، وراج، پر چانه، دارای شهوت کلام

talk´a.tively, adv. با پر حرفی یا وراجی

talk´a.tive.ness, n. پر حرفی، وراجی، شهوت کلام

talk.ing (tôk´iŋ) n., adj.
۱- عمل سخن گفتن، حرف زنی، صحبت ۲-حرف زن، گویا، غیر صامت، سخن‌دار

*** talking book** (برای نابینایان و کهنسالان و غیره) کتاب ضبط شده روی نوار صوتی، کتاب گویا

talking picture
(قدیمی) فیلم سخن‌دار، فیلم دارای نوار صوتی، فیلم غیر صامت، فیلم ناطق (talkie هم می‌گفتند)

*** talking point** (مثلاً در ارائه‌ی بحث یا استدلال) نکته‌ی مجاب کننده، نکته‌ی گویا

talk|ing-to (tôk´iŋ tōō´) n.
(عامیانه) سرزنش، خرده‌گیری، تنبیه شفاهی

talk show
(رادیو - تلویزیون) نمایش گفت و شنودی، میزگرد

talk|y (tôk´ē) adj. **talk´|i.er, talk´|i.est**
۱- پر حرف، وراج، پر گوی ۲- پر گفت و شنود، پر از مکالمه

talk´i.ness, n. پر مکالمه بودن، پر حرفی

tall (tôl) adj., adv. ۱- بلند، مرتفع، فرازین، رفیع ۲- (انسان) بالابلند، بلند، بلندقامت، سروقد، قد بلند ۳- دراز، لندهور ۴- رفعت، قد، قامت ۵-(امریکا - عامیانه) باور نکردنی، مبالغه آمیز ۶- بزرگ، (در لیوان و غیره‌ی) بلند ۷-(عامیانه) پر باد و فیس، پر طمطراق، پُر کِر و فِر، پُر ادعا ۸- (مهجور) دلیر، شجاع ۹- (مهجور) خوش‌سیما، خوش قیافه ۱۰- راست، ایستاده، صاف، شق، شق و رق

- her father is tall
پدرش قد بلند است
- this tree is thirty feet tall
بلندی این درخت سی‌پا است

tall´ness, n. بلندی، رفعت، قدبلندی

tal.lage (tal´ij) n., vt. **-laged, -lag.ing**
(فئودالیسم) ۱- مالیات وضع شده بر شهرها و املاک سلطنتی توسط پادشاه، مالیات شاه ۲-مالیات پرداختی از سوی مستأجر به ارباب

Tal.la.has.see (tal´ə has´ē)
شهر تالاهاسی (مرکز ایالت فلوریدا - آمریکا)

tall.boy (tôl´boi´) n. highboy ← (انگلیس)

Tal.linn (täl´in) شهر تالین
(پایتخت جمهوری استونی - Tallin هم می‌نویسند)

tall.ish (tôl´ish) adj. نسبتاً بلند

tal.lit or **tal.lith** (tä lēt´) n.
(کلاه و ردایی که مردان یهودی در نیایش بامداد بر تن می‌کنند) تالیت

TALLIT

*** tall oil**
روغن چوب (در صابون سازی و صنعت کاربرد دارد)

tal.low (tal´ō) n., vt.
۱- پیه، دُمبه، چربی گوشت ۲- با پیه پوشاندن، پیه مالی کردن

tal´lowy, adj. پیه مانند، دمبه‌دار

tal|ly (tal´ē) n., pl. **-lies** vt., vi. **-lied, -ly.ing**
۱- (در اصل) چوبخط، هر وسیله‌ی نگهداری حساب و ارقام بستانکاری و بدهکاری ۲-صورتحساب، حساب، ریز حساب، ریز اقلام، آمار ۳-همتا، جفت، لنگه، جور، همجور، همخوان ۴- برچسب، اتیکت، نام نما، قیمت نما ۵- به حساب آوردن یا گذاشتن، محاسبه کردن، (با محاسبه) نشان دادن، محاسبه و ثبت کردن، جمع زدن ۶- مورد بررسی قرار دادن، (دقیقاً) رسیدگی کردن ۷- باهم خواندن، مطابق بودن، تطبیق کردن، جور بودن

- they tallied the votes and pronounced Akbari the winner
آنها آراء را شمردند و اکبری را برنده اعلام کردند

tal|ly.ho (tal´ē hō´) interj., vi., n., pl. **-hos´**
۱- صدای شکارچی هنگام دیدن روباه (برای هوشیار سازی دیگران)، آهای!، تالیهو! ۲- آهای گفتن، فریاد «تالیهو» کشیدن

tal|ly.man (tal´ē mən) n., pl. **-men**
۱- حسابرسی، مأمور حساب کردن و ثبت، حسابدار

۲-(انگلیس) فروشنده‌ی خانه به خانه، فروشنده‌ی دوره‌گرد

Tal.mud (täl´mood, tal´-; -məd)
(مجموعه قوانین مدنی و شرعی یهود) تلمود

Tal.mud´ic or Tal.mud´i.cal, adj. تلمودی

Tal´mud.ism, n. تلمودگرایی

Tal.mud.ist (-ist) n.
۱- گرد آورنده‌ی تلمود ۲- تلمود شناس، دانشمند در تلمود ۳- معتقد به تلمود، تلمود پذیر

tal|on (tal´ən) n. ۱- (به ویژه پرنده‌ی شکاری) چنگال، پنجه، ناخن ۲- (به ویژه اگر چلاق یا زشت باشد) دست انسان، انگشت ۳- (قفل) زبانه ۴- (بازی ورق) بقیه‌ی ورق‌ها (پس از دادن دست‌ها)

tal´oned, adj. (پرنده) چنگال دار، ناخن دار

Ta.los (tā´läs´) (اسطوره‌ی یونان) تالوس (مخترعی که توسط Daedalus کشته شد)

ta.lus¹ (tā´ləs) n., pl. **-lus|es** or **-|ll´**
(کالبد شناسی) ۱- استخوان قاپ، شتالنگ، استخوان قوزک ۲- قوزک پا، مچ پا

ta.lus² (tā´ləs) n. ۱- سرازیری، شیب، (کوه) دامنه ۲- (توده‌ی قلوه سنگ و سنگریزه در پای صخره یا روی شیب تند) ریک تل، سنگ‌تل، ریک شیب

*** Tal.win** (tal´win)
(نام بازرکانی) ← pentazocine

tam (tam) n. مخفف: tam-o'-shanter

*** ta.ma|le** (tə mä´lē) n. (خوراک مکزیکی: گوشت خرد کرده و رب گوجه‌فرنگی و فلفل قرمز و غیره که در برگ ذرت می‌پیچند و می‌پزند) تمالی

ta.man.dua (tä´män dwä´) n.
(جانور) تاماندوا (Tamandua tetradactyla تیره‌ی Myrmecophagidae - بومی امریکای استوایی)

tam|a.rack (tam´ə rak´) n. (گیاه) لاریکس، سیاه کاج (Larix laricina - باتلاق زی - بومی امریکا)

ta.ma.rau (tä´mə rou´) n.
(جانور) تامارو (Bubalus mindorensis - بومی فیلیپین) (tamarao هم می‌نویسند)

ta.ma|ri (tə mä´rē) n. (سُس ژاپنی دارای سویا) تاماری (tamari (soy) sauce هم می‌گویند)

tam|a.rin (tam´ə rin) n. (جانور) تامارین (marmoset های گونه‌ی Sagainus tamarin - بومی امریکای جنوبی)

tam|a.rind (tam´ə rind´) n.
(از ریشه‌ی فارسی یا عربی) ۱- تمر هندی ۲- درخت تمر هندی (Tamarindus indica خانواده‌ی caesalpinia)

TAMARIND

tam|a.risk
(tam´ə risk´) n., adj.
(گیاه) ۱- درخت کز (جنس Tamarix تیره‌ی Tamaricaceae راسته‌ی Violales از درختچه‌های دولپه‌ای) ۲- وابسته به این گیاه

ta.ma.sha (tə mä´shə) n.
(از ریشه‌ی عربی: تماشا - هند) نمایش

Ta.mau.li.pas (tä´mou lē´päs)
استان تاموليپاس (در شمال شرقی مکزیک - ۷۹۰۰۰ کیلومتر مربع)

tam.ba|la (täm bä´lä) n., pl.
ma´tam.ba´|la (mä´-)
(واحد پول کشور مالاوی برابر با یک صدم kwacha) تامبالا

tam.bour (tam´boor´) n., vt., vi.
(از ریشه‌ی فارسی) ۱- تنبور، نُهل، دنبره ۲- پرده‌ی حصیری، دیواره‌ی چوبی ۳- (دو حلقه‌ی چوبی که پارچه را می‌کشند و در میان آنها قرار می‌دهند) کارگاه، قاب، طبله‌ی سوزن دوزی ۴- (روی سوزن دوزی) گلدوزی کردن

tam.bour|a or **tam.bur|a** (täm boor´ə) n.
(از ریشه‌ی فارسی) تنبوره (نوعی ساز زهی چهار تار - متداول در هند)

tam.bou.rin (tam´bə rin´) n.
(از ریشه‌ی فارسی - در جنوب فرانسه) ۱- تنبک، نُنبک، طبل دسته دراز ۲- رقص تند یا موسیقی آن که در جنوب فرانسه متداول است

TAMBOURINE

tam.bou.rine (tam´bə rēn´) n.
(از ریشه‌ی فارسی) دایره زنگی

tam´bou.rin´ist, n. نوازنده‌ی دایره زنگی

Tam.bov (täm bôf´)
شهر تامبوف (در نزدیکی مسکو - روسیه)

tam.bu.rit|za (tam´bə rit´sə) n.
(از ریشه‌ی فارسی - انواع سازهای زهی متداول در بالکان) تنبوریتس

tame (tām) adj. **tam´|er, tam´est**, vt., vi. **tamed, tam´ing**
۱- رام، اهلی، دست آموز ۲- فرمانبردار، خوب کار، سربراه، بی‌آزار ۳- بی رُوح، بی مزه، ملال انگیز، بی هیجان، بی‌شور ۴- (گیاه یا زمین) کشت پذیر، زراعتی، دست‌کشتی، اهلی، کشت شده ۵- اهلی کردن یا شدن، رام کردن یا شدن ۶-(مجازی) سربراه کردن، بی آزار کردن، مهار کردن، فرمانبردار کردن ۷- بی‌روح کردن، بی‌مزه کردن، بی شور و هیجان کردن، ملال‌انگیز کردن

- a tame deer یک آهوی رام
- it is almost impossible to tame a lion
رام کردن شیر تقریباً غیر ممکن است
- you must tame your anger شما باید خشم خود را مهار کنید

tam´able or tame´able, adj. رام کردنی

tame´ly, adv. به‌طور رام، مطیعانه

tame´ness, n. رامی، ملایمت، فرمانبرداری

tam´er, n. رام کننده

tame.less (-lis) adj.
۱- وحشی، رام نشده، نا رام، سرکش ۲- رام نکردنی، رام نشدنی، لگام ناپذیر

Tam|er.lane (tam´ər lān´), 1336-1405
تیمورلنگ، امیر تیمور گورکانی

Tam|il (tam´əl) n., pl. **-ils** or **-|il**
۱- (بومی جنوب هندوستان و بخشی از سریلانکا) تامیل
۲- زبان تامیل (از زبان‌های Dravidian)

Tamil Na|du (tam´əl nä´dōō)
استان تامیل‌نادو (در جنوب هند - مرکز: مدرس - ۱۳۰۳۵۶ کیلومتر مربع)

* **Tam.ma|ny** (tam´ə nē) adj. (سازمان حزب دموکرات در شهر نیویورک - تأسیس: ۱۷۸۹) تامنی (Tammany Hall و Tammany Society هم می‌گویند)

Tam.muz (tä´mooz) n.
(دهمین ماه سال یهودی) تموز

Tam|my (tam´ē) اسم خاص مؤنث

tam-o'-shan|ter (tam´ə shan´tər) n.
(نوعی کلاه پارچه‌ای مرسوم در اسکاتلند و ارتش انگلیس) تام اوشانتر

TAM-O'-SHANTER

tamp (tamp) vt.
۱- (دینامیت گذاری برای ساختن تونل و غیره) سوراخ را با باروت و سپس شن یا خاک پُر کردن، خاک چپانی کردن، کیپ کردن ۲- (با ضربه‌های سُنبه و غیره چیزی را در سوراخی) چپاندن، تپاندن، سفت کوبیدن، در فشردن

Tam|pa (tam´pə)
شهر تمپا (بندری در کرانه‌ی غربی فلوریدا - امریکا)

tam.pal|a (tam pal´ə) n.
(گیاه) تمپالا (Amaranthus gangeticus)

tamp|er[1] (tam´pər) n.
(شخص یا اسباب) تپانگر، چپاننده، کوبگر، دَرفِشُر

tam.per[2] (tam´pər) vi. (قدیمی) تمهید کردن، مقدمه چینی کردن، زمینه‌سازی کردن، نقشه طرح کردن
tam´perer, n. انگولک کننده، تطمیع کننده

Tam.pe|re (täm´pə re´) شهر تمپیر (در فنلاند)

Tam.pi|co (täm pē´kō)
بندر تمپیکو (در شرق مکزیک)

tam.pi|on (tam´pē ən) n.
(توده‌ی پارچه یا پوشش چرمی و غیره که با آن لوله‌ی توپ و تفنگ را مسدود می‌کنند تا گرد و خاک و غیره وارد آن نشود) دهانه گیر، دهانه بند

tam.pon (tam´pän´) n., vt.
۱- (توده‌ی پنبه و غیره که در سوراخ بدن یا زخم می‌گذارند تا خون و غیره را جذب کند) فتیله، تپانه، تپان، تامپون ۲- تپانه گذاشتن، تامپون گذاشتن

tam-tam (tum´tum´) n.
۱- طبل هندی ۲- ← tom-tom

tan (tan) n., adj. **tan´ner, tan´nest** vi., vt. **tanned, tan´ning**
۱- ← tanbark ۲- (دباغی) جَفت، جوهرمازو (tannin هم می‌گویند) ۳- (رنگ) قهوه‌ای مایل به زرد، برنزه، قهوه‌ای روشن، خرمایی، اسمر (tawny هم می‌گویند) ۴- برنزه‌شدگی، آفتاب دیدگی ۵- وابسته به دباغی یا مازوکاری، گراشتنی ۶- دباغی کردن، (چرم خام را) در جوهر مازو خواباندن، گراشتن ۷- (پوست بدن را) برنزه کردن، آفتاب دیده کردن یا شدن ۸- (عامیانه) کتک مفصل زدن، پوست کسی را کندن، شلاق زدن
• she went to the Caspian shore to tan
به کرانه‌ی خزر رفت که برنزه شود

tan مخفف: tangent

Ta|na (tä´nə)
دریاچه‌ی تانا (در اتیوپی - سرچشمه‌ی رودنیل آبی)

Ta.nach (tä näkh´) n.
(عبری - کتب مقدس یهودیان) تناخ

tan|a.ger (tan´ə jər) n. (جانور) تاناگر
(پرنده‌ی کوچگر تیره‌ی Thraupidae - بومی امریکا)

Ta.na|na.rive (tə nan´ə rēv´)
(قدیمی) ← Antananarivo

tan.bark (tan´bärk´) n. (هرگونه پوست درخت که دارای tannin باشد) مازوی دباغی، مازوپوست

tan.dem (tan´dəm) adv., n., adj.
۱- پشت سر هم، صف یک نفری، (به) قطار، (به صورت یدک، دو ترکه، دو پشته (سه پشته و غیره) ۲- کالسکه‌ی دوچرخه که اسب‌های آن را پشت سرهم (و نه در کنارهم) بسته‌اند ۳- (اسب‌های کالسکه و غیره) پشت سر هم بسته شده، قطاری ۴- (دوچرخه‌ای که دو زین و چهار رکاب دارد و دو نفری آن را پا می‌زنند) دوچرخه‌ی دونفره
• in tandem ۱- پشت سرهم، در صف یک نفری، به قطار ۲- با هم، جفتی، به‌طور مشترک، همکارانه، باهمکاری، (به طور) هماهنگ

tan.door (tän dōor´) n., pl. **tan.door´|i**
(از ریشه‌ی فارسی - به ویژه هندوستان) تنور

tan.door|i (tän dōor´ē) adj.
(از ریشه‌ی فارسی - به ویژه هندوستان) تنوری

tang[1] (taŋ) n., vt.
۱- طعم تند، مزه‌ی تند، مزه‌ی مشخص ۲- بوی تند، بوی مشخص ۳- اثر، نشانه، مقدار کم ۴- ← surgeonfish ۵- (ته فلزی چاقو و آچار و شمشیر و غیره که در وسط دسته قرار می‌گیرد) ته تیغه، ته بدنه

tang[2] (taŋ) n., vt., vi. ۱- صدای بلند و پر طنین، دنگ ۲- صدای پُر طنین ایجاد کردن، دنگ کردن

Tang (täŋ) خاندان شاهی تانگ
(که از ۶۱۸ تا ۹۰۶ میلادی بر چین حکومت می‌کرد)

Tan.gan.yi|ka (tan´gən yē´kə)
۱- سرزمین تانگانیکا (امروزه بخشی از کشور تانزانیا) ۲- دریاچه‌ی تانگانیکا (در شرق و مرکز افریقا - ۳۲۸۹۲ کیلومتر مربع)
Tan´gan.yi´kan, adj., n. اهل تانگانیکا، تانگانیکایی

* **tan.ge|lo** (tan´jə lō´) n., pl. **-los´**
(میوه‌ای از پیوند نارنگی و گریپ‌فروت) تانجلو

tan.gent (tan´jənt) adj., n.
۱- (به ویژه در هندسه) مماس، هم سود، سایا، ظل

۲- (مثلثات) تانژانت ۳- هم پهلو، مجاور
• to go off at (or on) a tangent
(تفکر یا روال کار و غیره) ناگهان تغییر جهت دادن، کج رفتن
tan´gency, n. مماس بودن، تانژانت بودن

tan.gen.tial (tan jen´shəl) adj.
۱- مماس، هم سود، سایا ۲- مماسی، هم سودی، ظلی، سایانی ۳- کج‌رو، بیراهه‌گیر، سوی‌گرا ۴- (بحث و مطالعه و غیره) سطحی، ناژرف، غیر نافذ، سرسری
tan.gen´tially, adv. به‌طور مماس یا سایا

tan.ge|rine (ten´jə rēn´, tan´jə rēn´) n.
۱- نارنگی ۲- (رنگ) زرد تیره و مایل به قرمز، نارنجی

tan.gi|ble (tan´jə bəl) adj., n.
۱- پرماس پذیر، قابل لمس، بسودنی، ملموس، لمس شدنی ۲- مادی، جسیم، مشهود، تنمند، تن‌دار، تناور، تَنوَر، عینی ۳- مشخص، محسوس، قابل ملاحظه، بارز، واقعی، باشکر
• tangible evidences شواهد عینی
tan´gibil´ity or tan´gible.ness, n. لمس پذیری
tan´gibly, adv. به‌طور قابل لمس، پرماس پذیر

Tan.gier (tan jir´) شهر تنجه (در مراکش)

tan.gle (taŋ´gəl) n., vt., vi. **-gled, -gling**
۱- (ریسمان یا مو و غیره) گوریدگی، پیچ‌خوردگی ۲- (امور یا اوضاع و غیره) درهم و برهمی، نابسامانی، بی‌سامانی، گیر، پیچیدگی، پیچ و خم، آشفتگی ۳- درگیری، مقابله، گرفتاری، برخورد ۴- گوریدن، گوریده شدن یا کردن، کرک شدن، گره خوردن، درهم گیر افتادن ۵- نابسامان کردن یا شدن، آشفته کردن، درهم ریخته کردن، مغشوش کردن یا شدن ۶- در دام اندختن، در تله انداختن، گرفتار کردن، گیر انداختن ۷- (عامیانه) درگیرشدن (با)، دست به گریبان شدن، درافتادن (با)، گلاویز شدن با
• I could not undo the tangle in the necklace
نتوانستم گره خوردگی گردنبند را باز کنم
• the wind tangled her long hair
باد گیسوان بلند او را ژولیده کرد
tan´gler, n. گیر انداز، ژولیده کننده، گره انداز

* **tan|gle.foot** (-foot´) n.
(امریکا - خودمانی) ویسکی ارزان، ویسکی سگی

tan.gly (taŋ´glē) adj. **-gli|er, -gli.est**
۱- گوریده، پر از گره ۲- درهم و برهم، پُر گیر و دار، نابسامان

tan|go (taŋ´gō) vi., n., pl. **-gos**
۱- (رقص آهسته و دو نفری) تانگو ۲- موسیقی تانگو ۳- تانگو رقصیدن

tan.gram (taŋ´grəm) n.
معمای چینی (مرکب از پنج مثلث و یک مربع و یک لوزی)

TANGRAM

Tang.shan (täŋ shän´)
شهر تانگشان (در شمال شرقی چین)

tang|y (taŋ´ē) adj.
دارای مزه‌ی تند و خوشایند **tang´|i.er, tang´i.est**
tang´i.ness, n. خوش طعمی، لذیذ بودن

tan.ist (tan´ist) n.
(ایرلند باستان) وارث منتخب لرد

tank (taŋk) n., vt.
۱- (در اصل) انبار آب، آب‌انبار ۲- مخزن، تانک، منبع، انبار، ماندابگاه، انباشتگاه، غرابه ۳- (اتومبیل) باک ۴- (ارتش) تانک ۵- ماندآب ۶- (امریکا - خودمانی) سلول زندان، اتاق زندان ۷- در تانک یا آب‌انبار قرار دادن

tan|ka (täŋ´kə) n.
(شعر ژاپنی دارای پنج سطر و ۳۱ هجا) تانکا

tank.age (taŋk´ij) n.
۱- گنجایش تانک(ها)، ظرفیت آب‌انبار ۲- نگهداری در آب‌انبار یا تانک، انبارداری ۳- هزینه‌ی نگهداری در تانک یا انبار، هزینه‌ی انبارداری ۴- (کشتارگاه) مواد زائد (که به عنوان کود یا خوراک دام کاربرد دارد)

tank.ard (taŋk´ərd) n.
پارچ دردار، آبجو خوری (دردار)، صراحی، پیاله

* **tank car**
(راه آهن) واگن نفتکش، واگن تانکر، واگن مخزن

tank destroyer
(زره‌پوش دارای توپ ضد تانک) تانک‌کش

* **tanked** (taŋkt) adj.
(امریکا- عامیانه) سیاه مست (tanked up هم می‌گویند)

tank|er (taŋk´ər) n.
۱- (کشتی) نفتکش ۲- ← tank car ۳- کامیون نفتکش، کامیون تانک دار (برای حمل نفت یا گاز یا آب و غیره)، تانکر ۴- (هواپیما) سوخت رسان، هواپیمای تانک دار
• milk is transported by tankers
شیر را با تانکر حمل می‌کنند

* **tank farm**
محل تمرکز انبارها یاتانک‌های سوخت، انبارگاه، انبارستان

tank farming ← hydroponics

tank.ful (taŋk´fool´) n.
به‌اندازه‌ی یک تانک یا مخزن یا آب انبار

* **tank top** زیرپیراهن رکابی

* **tank town** (امریکا)
شهر کوچک و کم اهمیت (محل توقف قطارهای راه‌آهن)

* **tank truck** کامیون نفتکش،
کامیون تانک‌دار (برای حمل آب و نفت و غیره)، تانکر

tan.nage (tan´ij´) n.
۱- دباغی، تیماجگری ۲- چرم دباغی شده

tan.nate (tan´āt) n.
(شیمی) ملح اسیدتانیک (tannic acid)

tan.ner[1] (tan´ər) n.
دباغ، تیماجگر، آشگر

tan.ner[2] (tan´ər) n.
(انگلیس- قدیمی) سکه‌ی شش پنسی

tan.ner|y (tan´ər ē) n., pl. **-ner.ies**
دباغ خانه، دباغی، تیماجگر خانه

Tann.hau.ser (tän´hoi´zər)
(افسانه‌ی آلمانی - قرن ۱۳) تنهویزر، سلحشور و شاعر

tan.nic (tan´ik) adj.
۱- وابسته به یا دارای مازو (یا tannin) ۲- (برخی شراب‌های سرخ) کمی تلخ، کمی گس، دارای طعم tannin

tannic acid (شیمی) اسید تانیک
($C_{14}H_{10}O_9$ که از پوست درخت بلوط می‌گیرند)

tan.nin (tan´in) n.
جوهر مازو، تانن، مازو، ماده‌ی دباغی، جَفت

tan.ning (tan´iŋ) n.
۱- دباغی، تیماجگری، آشگری ۲- برنزه کردن پوست بدن، حمام آفتاب‌گیری ۳- (عامیانه) شلاق زنی

Ta.no|an (tä´nō ən) n.
(خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستان امریکای شمالی) تانوا

tan|sy (tan´zē) n., pl. **-sies**
(گیاه) کاسنی بری (جنس Tanacetum خانواده‌ی composite به ویژه Tanacetum vulgare)

Tan|ta (tänt´ə) شهر تانتا (در مرکز مصر)

tan.ta.late (tan´tə lāt´) n.
(شیمی) ملح اسید تنتالیک

tan.tal|ic (tan tal´ik) adj.
۱- وابسته‌به یا دارای تانتال (tantalum) ۲- وابسته به پنتوکسید تانتال ($Ta_2O_5.xH_2O$)

tantalic acid (شیمی) اسیدتانتالیک ($HTaO_3$)

tan.ta.lite (tan´tə līt´) n.
(شیمی- ماده‌ی کانی به فرمول $(Fe,Mn)(Ta,Nb)_2O_6$ که از آن تانتال می‌گیرند) تانتالیت

tan.ta.lize (tan´tə līz´) vt. **-lized´, -liz´ing** جوش به دل کسی دادن، عطش کسی را تیز کردن، خواست افزایی کردن، دل کسی را آب کردن
• they tantalized the hungry prisoner by eating aromatic foods in front of him
آنها با خوردن غذاهای خوش بو جلو آن زندانی گرسنه او را عذاب می‌دادند

tan´ta.li.za´tion, n. جوش به دل دهی، عطش افزایی

tan´ta.liz´er, n. عطش افزا، جوش به دل دهنده

tan.ta.liz.ing (tan´tə līz´iŋ) adj.
عطش افزا، خواست انگیز، جوش به دل دهنده، میل انگیز، وسوسه انگیز، اشتهاآور، هوس‌انگیز

tan´ta.liz´ing.ly, adv. به‌طور وسوسه انگیز

tan.ta.lous (tan´tə ləs) adj.
(شیمی) وابسته به یا دارای تانتال (tantalum)

tan.ta.lum (tan´tə ləm) n.
(شیمی) تانتال (عنصر فلزی- نشان: Ta، وزن اتمی: ۱۸۰/۹۴۸، شماره‌ی اتمی: ۷۳، چگالی: ۱۶/۶، نقطه‌گداز: ۲۹۹۶°c، نقطه‌ی جوش: ۵۴۲۵°c)

Tan.ta.lus (tan´tə ləs)
(اسطوره‌ی یونان: نام پسر زاوش که به عذاب ابدی محکوم است) تانتالوس

tan.ta.mount (tant´ə mount´) adj.
(معمولاً با: to) برابر (با)، به منزله‌ی، در حکم، به مثابه

tan.ta|ra (tan´tə rə) n.
۱- صدای شیپور، بانگ بوق و کرنا ۲- هیاهو

tante (tänt) n.
(فرانسه) عمه، خاله (انگلیس: aunt)

tan.tiv|y (tan tiv´ē) adv., n., pl. **-tiv´les**
۱- با سرعت تمام، به تاخت ۲- تاخت، چهار نعل، سرعت زیاد

tant mieux (tän myö´) (فرانسه) چه بهتر

tan|to (tän´tō) adv.
(دستور نواختن موسیقی) بسیار، چندان

tant pis (tän pē´)
(فرانسه) حیف، چه بد، افسوس، بدتر

tan.tra (tun´trə) n.
(نوشتارهای مذهبی هند و بودایی) تانترا

tan´tric, adj. تانترایی، وابسته به تانترا

tan.trum (tan´trəm) n.
(ناگهانی) غیظ، بد خلقی، کج خلقی، اوقات تلخی، اعراض، وِنگ زدن، (به‌ویژه کودک) بهانه‌گیری و خشم، تُخسی، گریه زاری، نحسی

Tan|ya (tän´yə) اسم خاص مؤنث

Tan.za.ni|a (tan´zə nē´ə) کشور تانزانیا
(در شرق افریقا- پایتخت: دارالسلام - عضو کشورهای مشترک المنافع بریتانیا - ۹۳۹۷۰۰ کیلومتر مربع)

Tan´za.ni´an, adj., n. اهل تانزانیا، تانزانیایی

Tao.ism (dou´iz´əm) n. (فلسفه‌ی چینی مبتنی بر عقاید Laotzu) تائو گرایی، مذهب تائو، تائوئیسم

Tao´ist, n., adj. تائوگرای، تائوئیست

Tao.is´tic, adj. وابسته به تائوگرایی، تائوگرا(یانه)

tap[1] (tap) n., vi., vt. **tapped, tap´ping**
۱- (به طور سریع و ملایم) زدن، نواختن، ضربه زدن، آهسته زدن، تق تق زدن ۲- (با ضربه‌های تند و سبک) انجام دادن ۳- (مثلاً برای عضویت باشگاه) برگزیدن، پذیرفتن ۴- (کفش) پاشنه یا تخت نوزدن، پینه دوزی کردن، پاشنه‌ی تازه، تخت تازه، گلمیخ پاشنه‌ی کفش ۵- رقص «تَپ» (tap dance) کردن ۶- با صدای تپ تپ یاتلپ تلپ حرکت کردن ۷- ضربه‌ی سبک و تند، کم تکان، ریزتکان، تکانچه، تلنگُر
• he tapped me on the shoulder and said, "you are under arrest!"
دستی به شانه‌ام زد و گفت «تو بازداشت هستی!»
• the country's resources are not fully tapped
منابع کشور کاملاً مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرند

tap´per, n. رقصگر تپ دانس

tap[2] (tap) n., vt. **tapped, tap´ping**
۱- (وسیله‌ی بستن لوله یا بند آوردن جریان آب) توپی، تاپ، شیر، بند آور، قلاویز ۲- (برای بستن سوراخ بشکه یا در بطری و غیره) توپی، گوه، سوراخگیر ۳- (مشروب و غیره) بشکه‌ای، در آورده از سوراخ بشکه ۴- مخفف: taproom ۵- دستگاه قلاویز کردن مهره و داخل لوله، قلاویزگیر، قلاویز کردن، قلاویز ۶- (به ویژه از حفره یا غده یا اندام) در آوردن مایع، بیرون کشی، در کشی، کشیدن ۷- گوش دادن مخفیانه به مکالمات تلفنی (← wiretap) ۸- شیر زدن (به لوله یا بشکه و غیره)، (با توپی و غیره) بستن ۹- (برای

کرفتن شیره‌ی درخت) تنه‌ی درخت را سوراخ کردن، شیره گرفتن ۱۰- (سوراخ بطری یا بشکه و غیره) گشودن، باز کردن، توپی را برداشتن ۱۱- بهره‌گیری کردن، بهره‌برداری کردن ۱۲- (لوله‌ی آب و گاز و غیره یا سیم برق و غیره را) به لوله یا سیم اصلی وصل کردن ۱۳- مخفیانه به مکالمات تلفنی گوش دادن، نیوشه کردن، نیوشیدن ۱۴- (عامیانه) پول قرض کردن، (از کسی) پول در کشیدن

- tap water آب شیر دستشویی
- to tap a nut مهره را قلاویز کردن
- your telephone is tapped by the police پلیس به تلفن تو گوش می‌دهد

tap´per, n. قلاویز کار، شیره گیر، بهره کش

ta|pa (tä´pä) n. (در برخی جزایر اقیانوسیه -) پارچه‌ی بافته شده از پوست نوعی درخت توت) تاپا

ta|pa (tä´pä) n. (خوراک اسپانیایی -معمولاً جمع) خوراک سبک، دندان مز

Ta.pa.jós or **Ta.pa.joz** (tä´pə zhôsh´) رود تاپاژوش (در شمال برزیل)

tap dance (نوعی رقص با کفش کل‌میخ دار که صدا ایجاد می‌کند) تپ دانس، رقص تپ، پای بازی

tap´-dance´, -danced´, -danc´ing, vi. تپ دانس رقصیدن

tap´danc´er, n. رقصکر تپ دانس

tape (tāp) n., vt. **taped, tap´ing** ۱- نوار، تسمه ۲- نوار ضبط‌صوت، نوار صدانگاری، نوار صوتی ۳- نوار ویدئو ۴- نوارچسب (adhesive tape هم می‌گویند) ۵- مخفف: magnetic tape و red tape و tapeworm و ticker tape و tape recorder ۶- (نوار متر (tape measure هم می‌گویند)، با نوار متر اندازه گرفتن، متر کردن ۷- بند، ریسمان، قیطان ۸- نوار خط پایان مسابقه، پایانبند ۹- (با نوار یا تسمه یا قیطان) بستن، بسته‌بندی کردن، نوار بندی کردن، نوار چسباندن ۱۰- (روی نوار صوتی یا ویدئو) ضبط کردن

- he wrapped tape around the package او دور بسته را با نوار پیچید
- red tape قرتاس بازی دولتی، مقررات بیهوده و دست و پا گیر
- the picture was stuck to the wall with tape عکس را با نوار چسب به دیوار الصاق کرده بودند
- we taped our favorite T.V. program ما برنامه‌ی تلویزیونی مورد علاقه‌ی خودمان را روی نوار ضبط کردیم

tap´er, n. نوار ساز، نوار دهنده

*** tape deck** (دستگاه ضبط صوت و غیره) چرخ نوار و بلندگو، پهنه‌ی نوار، (سیستم صوتی) دِک

tape drive (کامپیوتر) نوار گردان

*** tape grass** (گیاه) والیسنری (جنس Vallisneria - گیاه زیرآبزی با برگ‌های نوار مانند)

tape loop ← loop

tape measure نوار مدرج (برای متر کردن و اندازه‌گیری)، متر (tapeline هم می‌گویند)

ta.per (tā´pər) n., adj., vt., vi. ۱- شمع (به ویژه شمع باریک) ۲- (وسیله‌ی روشن کردن شمع و چراغ) فتیله‌ی مومی، فروزانه، افروزگر، مشعلچه ۳- نورکم، سوسو، چشمک، کوره نور ۴- (کاهش تدریجی در ضخامت یا پهنا) تیز شدگی، تیزی، سوزَنسَری ۵- مخروطی، هرمی ۶- (کاهش تدریجی در فعالیت یا نیرو و غیره) کَماست، کم‌کاهی ۷- (کم‌کم) باریک کردن یا شدن، نوک تیز کردن یا شدن، سوزنسَر کردن یا شدن ۸- (کم کم) کاهش یافتن، کم شدن

- our corn production has recently tapered off تولید ذرت ما اخیراً رو به نقصان نهاده است
- the pencil tapers to a point (نوک) مداد باریک می‌شود و به یک نقطه ختم می‌گردد

tape-re|cord (tāp´ri kôrd´) vt. (روی نوار صوتی) ضبط کردن، صدا ضبط کردن

tape recorder دستگاه ضبط صوت، صدانگار

tap.es.try (tap´əs trē) n., pl. **-tries** vt. **-tried, -try.ing** (از ریشه‌ی فارسی: تافته یا تافتن) ۱- فرشینه، پَروَز ۲- پارچه‌ی رومبلی ۳- (معمولاً به صورت اسم مفعول) فرشینه پوش کردن، با پروز تزئین کردن

tape transport (دستگاه ضبط صوت) نوار گردان (که نوار را می‌گرداند)، چرخ نوار، نوار بر

ta.pe|tum (tə pēt´əm) n., pl. **-pe´|ta** (جانور شناسی - گیاه شناسی) پوشنه

ta.pe´tal, adj. پوشنه‌ای

tape.worm (tāp´wŭrm´) n. کرم نواری (انواع کرم‌های پهن مانند کرم کدو که انگل دستگاه گوارشی هستند)

tap.house (tap´hous´) n. میخانه، خرابات

tap|i|o.ca (tap´ē ō´kə) n. (ماده‌ی دانه دانه و پر نشاسته که از ریشه‌ی گیاه cassava می‌گیرند و در خوراکپزی کاربرد دارد) تاپیوکا

ta.pir (tā´pər) n., pl. **ta´pirs** or **ta´pir** (جانور) تاپیر (جنس Tapiridae - از پستانداران خوک مانند امریکای استوایی و مالایا)

BAIRD'S TAPIR

tap|is (tap´ē) n. ← tapestry

tap.pet (tap´it) n. (مکانیک -وسیله‌ی تبدیل حرکت دورانی به رفت و برگشتی) تاپیت، زیرسوپایی، بالابر سوپاپ، (ماشین بافندگی) بادامک

tap.ping (tap´iŋ) n. ۱- عمل ضربه زنی آهسته، آرام کوبی ۲- (جمع) آبگونه‌ی جمع آوری شده از راه شهدکشی یا آبکشی، مشروب در آورده شده از بشکه

tap.room (tap´rōōm´) n. ← barroom

tap.root (tap´rōōt´) n. ریشه‌ی اصلی گیاه، راست ریشه، کلان‌ریشه

taps (taps) n. (ارتش) ۱- (سربازخانه و اردوگاه) شیپور خاموشی، شیپور خواب ۲- (مراسم

خاکسپاری نظامی) شیپور خاکسپاری، شیپور مرگ

tap.ster (tap´stər) n. bartender ← (نادر)

tar[1] (tär) n., adj., vt. **tarred, tar´ring**

۱- قیر، قطران ۲- (در لوله و حقه‌ی چپق و پیپ و غیره) جرم، (لوله و حقه‌ی وافور) سوخته، (لوله‌ی بخاری) دوده ۳- قیرمالی کردن، با قیر پوشاندن، قیراندود کردن ۴- قیر مانند، قیرگون، قیری، قطرانی ۵- قیرپوش، قیر خورده

tar[2] (tär) n. (عامیانه) ملوان، ناوی

tar|a.did.dle (tar´ə did´'l) n.

(انگلیس - عامیانه) دروغ کوچک، یاوه، لاطایل

ta.ra.ma.sa.la|ta (tä´rä mä´sä lä´tä) n.

(خوراک یونانی دارای خمیرماهی دودی و پیاز و آب لیمو و پوره‌ی سیب‌زمینی) تاراماسالاتا (tarama هم می‌گویند)

tar.an.tel|la (tar´ən tel´ə) n.

۱- (رقص تند جنوب ایتالیا) تارانتِلا ۲- موسیقی تارانتِلا

tar.ant.ism (tar´ən tiz´əm) n.

(پزشکی - سده‌های ۱۶ و ۱۷ - جنوب ایتالیا - نوعی بیماری عصبی که گمان می‌کردند با رقص درمان می‌شود و نشانه‌ی آن میل شدید به رقص است) جنون رقص

Ta.ran|to (tä´rän tō´)

۱- بندر تارانتو (در جنوب ایتالیا) ۲- خلیج تارانتو

ta.ran.tu|la (tə ran´chōō lə) n., pl. **-las** or **-lae´** (جانور) ۱- رتیل (Lycosa tarentula) ۲- رتیل پشمالو (انواع تنندوهای زهرین بومی نواحی گرمسیر امریکا تیره‌ی (Theraphosidae

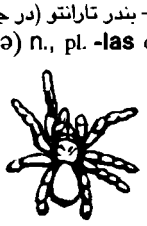

HAIRY TARANTULA

tar.boosh (tär bōōsh´) n. (عربی) عرقچین، طربوش، فینه

Tar.de.noi.si|an (tär´də noi´zē ən) adj.

(وابسته به یکی از فرهنگ‌های میانه سنگی) تاردینوزیان

tar.di.grade (tär´di grād´) n.

(جانور) کندرو (نام شاخه‌ای از جانوران ریزتن و آبزی به نام Tardigrada)، تاردی گراد

tar.dive dyskinesia (tär´div)

(پزشکی - نوعی نابهنجاری عصبی و عضلانی) دیر جنبایی

tar|do (tär´dō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) آهسته، یواش، بطیء

tar|dy (tär´dē) adj. **-di|er, -di.est**

۱- کُند، کم سرعت، آهسته، آهسته‌رو، بطیء ۲- دارای تأخیر، دیرآیند، دیر

• the tardy student was sent to the principal

شاگردی که دیر آمد بود را پیش رئیس مدرسه فرستادند

tar´dily, adv. با تأخیر، دیر، با کندی

tar´di.ness, n. تأخیر، دیری، کندی

tar|dy.on (tär´dē än) n. (ذره‌ی اتمی که سرعت آن از سرعت نور کمتر است) تاردیان

tare[1] (ter) n.

۱- (گیاه) ماش، ماشک (Vicia sativa) (vetch هم می‌گویند)

۲- (انجیل) نوعی گیاه زهرین

tare[2] (ter) n., vt. **tared, tar´ing**

۱- (وزن ظرف یا جعبه یا وسیله‌ی نقلیه که برای تعیین وزن کالا از وزن کل کم می‌کنند) وزن ظرف، وزن خشکه، پوش وزن ۲- کاهش بابت وزن ظرف، کاهش پوش وزن (از وزن کل) ۳- وزن ظرف را حساب کردن، پوش وزن سنجی کردن، پوش وزن را محاسبه کردن

tare[3] (ter) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: tear

targe (tärj) n. (مهجور) سپر

tar.get (tär´git) n., vt.

۱- آماج، هدف، برجاس، نشانه، آماجگاه ۲- هدفگیری کردن، آماج کردن، به صورت هدف درآوردن

• he became a target of his enemies' attacks

او آماج حمله‌ی دشمنانش شد

• on target درست طبق برنامه، آنطور که پیش‌بینی شده بود

* **target date** تاریخ یا موعد معین

(که مثلاً خاتمه‌ی طرح بر آن هدف‌گیری شده)، آماج زمان

Tar.gum (tär´ gōōm) n., pl. **Tar´gums** or **Tar.gu.mim** (ترجمه‌ی برخی از بخش‌های کتب یهود به زبان آرامی) تَرگُم

* **Tar.heel** (tär´hēl´) n.

(امریکا- عامیانه) اهل ایالت کارولینای شمالی (به این ایالت Tarheel State می‌گویند)

tar.iff (tar´if) n., vt.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- تعرفه‌ی گمرکی، مالیات (بر صادرات و واردات) ۲- فهرست قیمت‌ها، فهرست نرخ‌ها، جدول تعرفه‌های گمرکی ۳- (عامیانه) صورتحساب، بلیط، کرایه‌ی مسافرت، تعرفه ۴- (واردات و صادرات) مالیات بستن، جدول تعرفه‌ی گمرکی درست کردن ۵- (از روی جدول یا فهرست) قیمت گذاری کردن ۶- گمرکی، گمرک

Ta.rim (tä rēm´)

رود تارم (در ایالت ترکستان چین - غرب چین)

tar.la.tan or **tar.le|tan** (tär´lə tən) n.

(نوعی پارچه‌ی پیچازی) تارلاتان

Tar.mac (tär´mak´) n. ۱- (نام بازرگانی نوعی آسفالت که از قیر زغالسنگ می‌سازند) تارمک ۲- (انگلیس) باند فرودگاه ۳- جاده‌ی آسفالته

tarn (tärn) n.

کواب، آبگیر، دریاچه‌ی تشتکی

'tar.nal (tär´nəl) adj.

(محلی) مخفف: eternal

tar.na.tion (tär nā´shən) interj., n. (محلی) ← damnation

tar.nish (tär´nish) vt., vi., n.

۱- (سطح فلز) کدر کردن یا شدن، از جلا افتادن، سیاه شدن ۲- (خاطره یا شهرت و غیره) لکه‌دار کردن یا شدن، مُکَدّر شدن یا کردن، خدشه‌دار کردن ۳- کدر شدگی، ماتی، سیاه شدگی ۴- لکه، کدورت، عیب، ننگ

• my silver plate is tarnished سینی نقره‌ی من کدر شده است

• that event tarnished his reputation
آن رویداد شهرت او را لکه‌دار کرد

tar´nish.able, adj. کدر شدنی، لکه‌دار شدنی

ta|ro (ter´ō, tär´ō) n., pl. **-ros** (گیاه)
تارو (Colocasia esculenta خانواده‌ی arum - بومی نواحی گرمسیر آسیا - ریشه‌ی آن خوراکی است)

ta.roc or **ta.rok** (tə räk´) n.
(نوعی بازی ورق - سابقاً در ایتالیا و اتریش) تِراک

tar|ot (tar´ō) n.
(در ورق فالگیری) هر یک از ۲۲ ورق عکس‌دار، تارو

*** tarp** (tärp) n. tarpaulin: مخفف (عامیانه)

*** tar paper** کاغذ قیر اندود
(که در عایق سازی و بنایی کاربرد دارد)

tar.pau.lin (tär pô´lin) n.
۱- (پارچه‌ی ضخیم و پادآب) برزنت، کرباس قیر اندود یا موم اندود ۲- مشمّا ۳- (قدیمی) ملوان، ناوی

Tar.pe|ia (tär pē´ə) تارپیا (اسطوره‌ی روم)
(دختری که دروازه‌های شهر را برای دشمن باز کرد)

Tar.pe|ian (-ən) adj. وابسته به صخره‌ای
در شهر روم که خیانتکاران را از آن فرو می‌افکندند، تارپیان

tar.pon (tär´pən) n., pl. **-pons** or **-pon**
(جانور) ماهی تارپون (تیره‌ی Megalopidae راسته‌ی Elopiformes به ویژه Megalops atlanticus - بومی غرب اقیانوس اطلس)

Tar.quin (tär´kwin), (Lucius Tarquinius Superbus) c.534-c. 510 B.C.
تارکوین (پادشاه نیمه افسانه‌ای روم)

tar.ra.did.dle (tar´ə did´´l) n.
← taradiddle

tar.ra.gon (tar´ə gän´) n. ۱- (گیاه) ترخون
(Artemisia dracunculus) ۲- برگ خوراکی این گیاه

tar.ri.ance (tar´ē əns) n.
(قدیمی) ۱- تأخیر، دیرکرد ۲- اقامت

tar|ry¹ (tar´ē) n., vt., vi. **-ried, -ry.ing**
۱- تأخیر کردن، تأخیر داشتن، دیر کردن، پلکیدن ۲- (به‌طور موقّت) اقامت کردن، (در محلی) ماندن، توقف کردن ۳- صبر کردن، انتظار کشیدن

tar´rier, n. پرسه زن، به تعویق انداز

tar|ry² (tär´ē) adj. **-ri|er, -ri.est**
۱- وابسته به یا همانند قیر، قیری، قیرگون، قیرمانند، قیرسان ۲- قیر اندود، قیردار، قیرپوش

tar´ri.ness, n. قیرگونی، قیر مانندی

tar.sal (tär´səl) adj., n.
(کالبد شناسی) ۱- استخوان مچ پا ۲- مچ پا، قوزک پا ۳- مچ پایی، قوزکی ۴- وابسته به پلک چشم، پلکی

tar sands
(زمین‌شناسی - شن دارای قیر و مواد نفتی) قیرشن

tar|si (tär´sī´) n. جمع واژه‌ی : tarsus

tar.si|er (tär´sē ər) n. (جانور) تارسیه (انواع نخستیان تیره‌ی Tarsiidae - بومی جنوب شرقی آسیا)

tar|so- (tär´sō, -sə)
پیشوند: مچ پا، قوزک (پیش از واکه: -tars)

tar|so.met|a.tar.sus
(tär´sō met´ə tär´səs) n.
(استخوان‌بندی پرندگان) استخوان مچ پا - کف پا

tar.sus (tär´səs) n., pl. **tar´|si´**
۱- (کالبد شناسی - جانور) استخوان مچ پا، قوزک
۲- ← tarsometatarsus
۳- (بافت همبند نگهدارنده‌ی پلک چشم) تارس

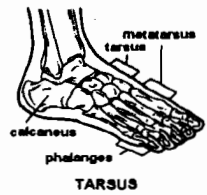

TARSUS

Tar.sus (tär´səs)
شهر باستانی طرسوس (در جنوب ترکیه)

tart¹ (tärt) adj.
۱- ترش، اسیدی، دِبش ۲- (معنی و غیره) تند، شدید، زننده

tart´ly, adv. با ترشی یا ترشرویی

tart´ness, n. ترشی، دِبشی، ترشرویی

tart² (tärt) n. شیرینی مربایی، کیک میوه‌دار

tart³ (tärt) n. (عامیانه)
۱- فاحشه، جنده، روسپی ۲- زن بی‌عفت، (زن) خراب

tart´y, adj. روسپی‌وار، جنده مانند

tar.tan¹ (tär´tən) n., adj.
۱- (پارچه‌ی اسکاتلندی پشمی و نقش پیچازی) تارتان ۲- پارچه‌ی شطرنجی، پارچه‌ی پیچازی ۳- طرح پیچازی، طرح تارتان ۴- لباس تارتان

tar.tan² (tär´tən) n.
(کشتی یک دکله‌ی دریای مدیترانه) طراده، تارتان

tar.tar (tär´tər) n.
۱- جوهر ترشی، جوهر آب انگور، تارتار ۲- (دندان و غیره) جرم (calculus هم می‌گویند) ۳- ← cream of tartar

Tar.tar (tär´tər) n., adj. (از ریشه‌ی فارسی)
۱- تاتار (Tatar هم می‌گویند) ۲- وابسته به تاتارها ۳- (معمولا T کوچک) آدم زود خشم، ناتو، خشن

Tar.tar.e|an (tär ter´ē ən) adj.
جهنمی، دوزخی

tartar emetic (دارو) تارترات پتاسیم و آنتیموان
($K(SbO)C_4H_4O_6.\frac{1}{2}H_2O$) - عرق آور و خلط آور)

Tar.tar.i|an (tär ter´ē ən) adj.
وابسته به تاتارها، تاتاری

tar.tar|ic (tär tar´ik) adj.
وابسته به یا دارای اسید تارتاریک

tartaric acid (شیمی) اسید تارتاریک
($HOOC(CHOH)_2COOH$)، جوهر دُرد، جوهر ترش

tar.tar.ous (tär´tər əs) adj.
وابسته به یا دارای جوهر ترشی

tar.tar sauce (tär´tər)
سُس ماهی (سُس کمی ترش حاوی مایونز و زیتون و غیره) (tartare sauce هم می‌نویسند)

tartar steak ← steak tartare

Tar.ta.rus (tär´tə rəs)
۱-(اسطوره‌ی یونان) دخمه‌ی دوزخ که زاوش titan ها را به آنجا افکند، تارتاروس ۲- ← Hades
Tar.ta|ry (tärt´ər ē) ← Tatary
tart.let (tärt´lit) n.
نان شیرینی مربادار (به ویژه نان شیرینی کوچک)
tar.trate (tär´trāt´) n. (شیمی -
ملح اسید تارتاریک که دارای بنیان $C_4H_4O_6$ است) تارترات
tar.trat|ed (-trāt´id) adj.
۱- دارای جوهر ترش ۲- آمیخته با اسید تارتاریک
Tar.tuffe (tär toof´) n.
۱- (نام شخصیت اول نمایشنامه‌ی مولیر) تارتوف ۲- (T کوچک) عوام فریب، متظاهر، مذهبی نما، سالوس
Tar.zan (tär´zən, -zan´) n.
۱- تارزان ۲- (T کوچک) مرد نیرومند، قوی هیکل
Tash.kent (tash kent´)
شهر تاشکند (پایتخت جمهوری ازبکستان)
Ta.sl|an (tä´sē ən) adj.
وابسته به کهن‌ترین دوران نوسنگی در مصر، تاسیان
task (task, täsk) n., vt.
۱- کار (که به عهده‌ی کسی محول شده است)، وظیفه، تکلیف، گمارش ۲- مشکل، کار مشکل، کار سخت ۳- کار محول کردن، کار دادن، وظیفه محول کردن، گماردن ۴- (با تحمیل کار زیاد) تحت فشار گذاشتن، کران‌بار کردن
• the task of preparing food for ten thousand soldiers کار شاق تهیه‌ی خوراک برای ده‌هزار سرباز
• to take to task سرزنش کردن، به باد انتقاد گرفتن
* **task force** ۱- (ارتش) گروه رزمی، گروه ضربت، گُماشت‌گروه ۲- گروه مأمور کار ویژه، سپارگروه
task.mas|ter (task´mas´tər) n.
آدم سختگیر، کار محول کننده‌ی بی رحم، کسی که تسمه از گُرده‌ی زیر دستان می‌کشد
Tas.man (täs´män), Abel Janszoon 1603-59
آبل تاسمان (دریانورد هلندی که جزایر تاسمانی و زلاندنو را کشف کرد)
Tas.ma.ni|a (taz mā´nē ə)
جزیره‌ی تاسمانی (در جنوب استرالیا - پایتخت: Hobart - ۶۳۳۲۵ کیلومتر مربع)
Tas.ma´nian, adj., n. اهل تاسمانی، تاسمانیایی
Tasmanian devil
(جانور) شیطان تاسمانی (Sarcophilus harrisi تیره‌ی Dasyuridae - از کیسه داران ماهیخوار و بومی تاسمانی)
Tasmanian wolf (or **tiger**) (جانور)
گرگ تاسمانی (Thylacinus cynocephalus تیره‌ی Thylacinidae - از کیسه داران بومی تاسمانی)
Tas.man Sea (taz´mən)
دریای تاسمان (بین استرالیا و زلاندنو)
tass (tas, täs) n. (از ریشه‌ی فارسی: تاس)
۱- جام شراب، گیلاس ۲- محتویات جام، باده
Tass (täs) (شوروی سابق) سازمان خبر گزاری تاس

tasse (tas) n. (زره)
دامن، دامن زره، زره زیر کمر و شکم (← تصویر: armor)
tas.sel[1] (tas´əl) n., vt., vi. **-seled** or **-selled, -sel.ing** or **-sel.ling**
۱- منگوله، شرابه، آویز ۲- هر چیز منگوله مانند، (ذرت) کاکل، کلاله ۳- (ذرت و غیره) کاکل درآوردن، کلاله دار شدن ۴- با منگوله آراستن، منگوله دار کردن
tas.sel[2] (tas´əl) n.
(مهجور) ← tiercel
Tas|so (täs´sō), Torquato (tôr kwä´tō)
ترکواتو تاسو (نویسنده‌ی ایتالیایی) 1544-95
taste (tāst) n., vi., vt. **tast´|ed, tast´ing**
۱- (در اصل) از راه لمس کردن آزمودن، آزمون، امتحان ۲- چشیدن، مزه کردن، لب چش کردن، مزیدن ۳- (کمی) خوردن، نوشیدن، لب زدن ۴- (برای نخستین بار) تجربه کردن ۵- (قدیمی) دوست داشتن، قدر (چیزی را) دانستن ۶- مزه‌ی بخصوص دادن یا داشتن، (از نظر مزه) - بودن، طعم (چیزی را) داشتن، مزه دادن ۷- چشایی، ذائقه ۸- مزه، طعم ۹- مقدار کم، اثر، ذره، کمی، نمونه ۱۰- سلیقه، ذوق ۱۱- ترجیح دادن، دوست داشتن ۱۲- مزمزه ۱۳- بهره‌مند شدن، متنعم شدن، برخوردار شدن
• in bad (or poor) taste با بد سلیقگی
• in good (or excellent) taste
با خوش سلیقگی، با سلیقه‌ی عالی
• she has good taste او خوش سلیقه است
• this food tastes good این غذا خوشمزه است
• to have a taste for something
هوس غذا یا کار بخصوصی را داشتن
taste bud
جوانه‌ی چشایی، عضو انتهایی ذائقه، پرز چشایی
taste.ful (tāst´fəl) adj.
پر سلیقه، خوش سلیقه، خوش ذوق، با سلیقه
taste´fully, adv. با خوش سلیقگی
taste´ful.ness, n. خوش سلیقگی
taste.less (tāst´lis) adj. ۱- بی‌مزه، عاری از مزه ۲- بد سلیقه، بی سلیقه، فاقد سلیقه، بی ذوق
taste´lessly, adv. با بد سلیقگی
taste´less.ness, n. ۱- بی‌مزگی ۲- بد سلیقگی
tast|er (tās´tər) n. ۱- مسئول چشیدن خوراک یا نوشیدنی، چاشنی خور، چشنده، مزه‌گر، - چش ۲- وسیله‌ی نمونه برداری یا چشیدن
tast|y (tās´tē) adj. **tast´|i.er, tast´|i.est**
۱- خوشمزه، لذیذ، گوارا، نوشین، خوش طعم ۲- (نادر) ← tasteful
• the food was tasty غذا خوشمزه بود
tast´i.ly, adv. به‌طور خوش طعم
tast´i.ness, n. خوشمزگی، گوارایی، خوش طعمی
tat[1] (tat) vi., vt. **tat´ted, tat´ting**
گلدوزی کردن، سوزنکاری کردن
tat[2] (tat) n. ← tit for tat

ta-ta (tä tä´) interj.
(انگلیس - عامیانه) خداحافظ!
ta.ta|mi (tə tä´mē) n., pl. **-mi** or **-mis**
(ژاپن) حصیر (از ساقه‌ی برنج می‌بافند و کف اتاق پهن می‌کنند)، تاتامی
Ta.tar (tät´ər) n., adj. (از ریشه‌ی فارسی)
۱- تاتار ۲- زبان تاتاری (از زبان‌های ترکی) ۳- تاتاری، وابسته به تاتارها (Tatarian و Tataric هم می‌گویند)
Ta|tar Strait (tät´ər)
تنگه‌ی تاتار (میان جزیره‌ی ساخالین و آسیا)
Ta.ta|ry (tät´ə rē)
(اواخر قرون وسطی) سرزمین تاتارها (که از جنوب شرقی روسیه تا اقیانوس آرام گسترش داشت)
Tate (tāt), (John Orley) Allen 1899-1979
آلن تایت (شاعر امریکایی)
ta.ter (tāt´ər) n. (محلی) سیب زمینی
tat.ter (tat´ər) n., vt., vi.
۱- (لباس) پارگی، ژندگی، مندرس شدگی، بخش پاره شده و آویخته‌ی جامه ۲- (جمع - جامه) ژنده، مندرس، پاره پوره، (کاشانی) وشکوا ۳- پاره پوره کردن یا شدن، ژنده کردن یا شدن، مندرس کردن یا شدن
• to be in tatters پاره پوره بودن، مندرس بودن
tat.ter.de.mal.ion (tat´ər di māl´yən) n.
ژنده پوش، دارای جامه‌ی مندرس
tat.tered (tat´ərd) adj.
۱- ژنده، مندرس، پاره پوره، (کاشانی) وشکوا ۲- ژنده پوش، دارای جامه‌ی مندرس، خنزر پنزری
• the beggar wore tattered clothes
آن گدا لباس‌های ژنده به تن داشت
tat.ter.sall (tat´ər sôl´) n., adj.
(طرح پارچه و غیره) چهارخانه، پیچازی، دارای سطح شطرنجی روشن
tat.ting (tat´iŋ) n.
گلدوزی، حاشیه دوزی، سوزنکاری
tat.tle (tat´´l) n., vt., vi. **-tled, -tling**
۱- دهان لقی کردن، دری وری گفتن، حرف مفت زدن، یاوه گفتن ۲- خبر چینی کردن، افشاگری کردن، لودادن ۳- حرف مفت، دری وری، یاوه، شایعه
• to tattle on someone
از کسی چغلی کردن، کارهای بد کسی را به دیگران گفتن
tat.tler (tat´lər) n.
۱- خبر چین، دهان لق، حرف مفت‌زن، یاوه گوی، لتره ۲- (جانور) تاتلر (Heteroscelus incanus پرنده‌ی بومی کرانه‌های اقیانوس آرام)
* **tat|tle.tale** (tat´´l tāl´) n. (ویژه زبان کودکان) دهان لق، سخن‌چین، خبرکش، فضول، لتره
tat.too[1] (ta tōō´) vt. **-tooed´, -too´ing** n., pl. **-toos´**
۱- (روی پوست بدن) خالکوبی کردن، خال کوبیدن، کبودی زدن ۲- خال‌کوبی، خال سوزنی، کبودی
tat.too´er or tat.too´ist, n. خال کوب

tat.too[2] (ta tōō´) n., pl. **-toos´** vt., vi. **-tooed´, -too´ing** (ارتش) ۱- فرمان خاموشی (با زدن شیپور یا طبل)، فرمان جمع، دستور بازگشت به خوابگاه ۲- (انگلیس) سان و نمایش نظامی ۳- طبل زنی مداوم، (روی طبل یا میز و غیره) رنگ گیری ۴- رنگ گرفتن
tat|ty (tat´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- ژنده، پاره پوره، مندرس، (کاشانی) وشکوا ۲- پیش پا افتاده، مبتذل
tat´tily, adv. به‌طور مندرس
tat´ti.ness, n. ژنده بودن، ابتذال
tau (tou, tô) n. (نوزدهمین حرف الفبای یونانی) تاو
tau cross چلیپای تاوی (صلیب به شکل T)
taught (tôt) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: teach
taunt[1] (tônt) adj. (دکل کشتی) بسیار بلند
taunt[2] (tônt) vt., n. ۱- مَچَل کردن، پاپی شدن، متلک گفتن، سر به سر کسی گذاشتن، کفری کردن، مسخره کردن ۲- متلک، مچل سازی، طعنه، کنایه، تمسخر
• children taunted the fat girl and called her names
بچه‌ها پاپی آن دختر چاق می‌شدند و اسم‌های بدی را به او نسبت می‌دادند
taunt´er, n. سر به سر گذار، اذیت کننده، مزاحم
taunt´ingly, adv. به‌طور متلک آمیز یا تمسخر آمیز
tau particle (فیزیک - لپتون lepton که ۳۵۰۰ بار از الکترون بزرگتر است) ذره‌ی تاو
taupe (tōp) n., adj.
(رنگ) خاکستری مایل به قهوه‌ای
tau.rine[1] (tôr´īn´) adj.
۱- (T بزرگ) وابسته به برج ثور (Taurus) ۲- وابسته به یا مانند گاو نر، گاوی، گاوسان
tau.rine[2] (tôr´ēn´) n.
تارین ($NC_2H_7SO_3$ - در جانداران بی‌مهره یافت می‌شود)
tau|ro.cho.lic acid (tôr´ō kō´lik)
اسید تاروکُلیک ($NC_{26}H_{45}O_7S$ - در صفرای پستانداران یافت می‌شود)
tau.rom|a.chy (tô räm´ə kē) n.
(ادبی) گاو جنگی، گاو بازی (bullfighting هم می‌گویند)
Tau.rus (tô´rəs) n. ۱- (نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) ثور ۲- (ستاره خوانی) برج ثور (دومین برج منطقة‌البروج) ۳- کسی که در این برج متولد شده است
Tau.rus Mountains (tô´rəs)
کوه‌های تاروس (در راستای کرانه‌ی جنوبی آسیای صغیر)
taut (tôt) adj.
۱- (طناب یا سیم و غیره) کشیده، سفت، تنگ ۲- (عضلات و اعصاب) پرتنش، کشیده، فشرده ۳- مرتب، منظم، تروتمیز، رفت و روب شده
taut´ly, adv. به‌طور کشیده یا تنگ، به طور پُر تنش
taut´ness, n. کشیدگی، تنش، تر و تمیزی
taut|en (tôt´´n) vt., vi.
کشیده (یا سفت یا تنگ) کردن یا شدن

tau|to- (tôt´ō)
پیشوند: همان، همانند، برابر [tautology]
* **tau.tog** (tô täg´) n. (جانور) ماهی‌تاتوک
(Tautoga onitis - بومی کرانه‌های شرقی ایالات متحده)
tau.to.log|i.cal (tôt´ə läj´i kəl) adj.
وابسته به همانگویی یا حشو قبیح (← tautology)
tau´to.log´i.cally, adv. از راه حشو قبیح
tau.tol|o.gous (tô täl´ə gəs) adj.
← ۱- tautological ۲- analytic
tau.tol´o.gously, adv. ← tautologically
tau.tol.o|gy (tô täl´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- (معانی بیان) مکرر گویی، همانگویی، حشوقبیح، تکرار واضحات ۲- ← analytic
tau.to.mer (tôt´ə mər) n.
(شیمی) همان‌پار، توتومِر
tau.tom.er.ism (tô täm´ər iz´əm) n.
(شیمی) همان‌پاری، همان‌پارکرایی، توتومِری
tau.to.meric (tô´tə mer´ik) adj. همان پار
tau.to.nym (tôt´ə nim´) n. (رده بندی علمی)
همانام (یکی بودن نام جنس و نام گونه مثلاً نام روباه سرخ این است: Vulpes vulpes)، اسم مکرر، هم‌نام
tau´to.nym´ic, adj. وابسته به اسم مکرر
tau.tony.my (tô tän´ə mē) n. هم نامی
tav (täf) n. (بیست و سومین حرف الفبای عبری) طا، ط
tav.ern (tav´ərn) n.
۱- میخانه، خرابات ۲- مسافرخانه
ta.ver|na (tä ver´nə) n.
(یونان) میخانه‌ی کوچک وارزان قیمت
tav.ern|er (tav´ər nər) n.
میخانه چی، صاحب میخانه
taw[1] (tô) n. (برای تیله بازی) تیله، مهره
taw[2] (tô) vt. ۱- دباغی کردن،
تیماج‌گری کردن ۲- (محصول طبیعی را) پرداخت کردن
taw.dry (tô´drē) adj. **-dri|er, -dri.est**
(ارزان قیمت و بدساخت و دارای زرق و برق) چلف، پر زَلم زیمبو، پرزرق و برق، مبتذل
taw´dri.ness, n. ابتذال، چلف بودن
taw|ny (tô´nē) n., adj. **-ni|er, -ni.est**
۱- (رنگ) زرد مایل به قهوه‌ای، برنزه ۲- تیره کدری
taw´ni.ness, n. زردی، تیرگی
tawse (tôz) n., pl. **tawse** (چرمی که سر آن را نوار نوار کرده‌اند و به عنوان شلاق به کار می‌رود) تازیانه
tax (taks) vt., n. ۱- (در اصل) ارزیابی کردن، قیمت گذاری کردن ۲- مالیات، ساو، بنچه، عوارض، خراج ۳- بار، زحمت، سربار، تحمیل، فشار ۴- مالیات بستن یا مقرر کردن یا وضع کردن ۵- مالیات کسر کردن ۶- تحمیل کردن، سربار کردن، سنگین بار کردن، کرانبار کردن، به ستوه آوردن ۷- تهمت زدن، متهم کردن
• his constant criticism taxed my patience
انتقادهای دائم او صبر مرا تمام کرد
• tax declaration اظهارنامه مالیاتی
• tax inspector ممیز مالیاتی
• you are taxed according to your income
بر حسب درآمدتان از شما مالیات می‌گیرند
tax´abil´ity, n. مالیات پذیری
tax´able, adj. مالیات بردار، مشمول مالیات
tax´er, n. مالیات گیر، تحمیل کننده
tax|a.tion (taks ā´shən) n.
۱- مالیات، ساو ۲- درآمد مالیاتی، عوارض دریافتی دولت ۳- مالیات بندی، مالیات گذاری، خراج بندی، خراج گیری
tax-de|duct|i|ble (taks´dē dukt´ə bəl) adj. کسر کردنی از مالیات
* **tax duplicate**
(امریکا) ۱- گواهی مالیات بر ملک ۲- مبنای مالیات بر ملک
tax.eme (taks´ēm´) n. (زبان شناسی) واژآرای
tax.emic (tak sē´mik) adj. واژآرای(انه)
tax-ex|empt (taks´eg zempt´) adj.
معاف از مالیات
tax-free (taks´frē´) adj.
۱- بی مالیات، فاقد مالیات ۲- ← tax-exempt
* **tax|i** (tak´sē) n., pl. **tax´|is** vi. **tax´ied, tax´|i.ing** or **tax´|y.ing** (taxicab :مخفف)-۱
تاکسی ۲- با تاکسی رفتن، تاکسی گرفتن ۳- (هواپیما) تاکسی کردن، روی زمین یا آب حرکت کردن
* **tax|i.cab** (-kab´) n. تاکسی
* **taxi dancer** (امریکا) شخصی که
در کاباره‌ها و غیره در مقابل اجرت با مشتری می‌رقصد
tax|i.der|my (taks´i dər´mē) n.
پوست پیرایی، پوست آرایی، آکنده‌سازی، پوست آکنی
tax´i.der´mic, adj. پوست آرا(یانه)
tax´i.der´mist, n. پوست پیرا، پوست آکن
tax|i.me|ter (tak´sē mēt´ər) n. تاکسی متر
tax|is (taks´is) n. ۱- (یونان باستان)
گروه سربازان، جوخه ۲- (زیست شناسی) آرایش، آرایگی ۳- (جراحی - جاانداختن عضو بدون بریدن و بخیه زنی) جا اندازی، برگرداندن عضو
-tax|is (taks´is)
پسوند: ترتیب، آرایش، - آرایی، - پیرایی
* **taxi squad**
(فوتبال حرفه‌ای امریکایی) بازیکنان رِزِرو
* **taxi stand**
ایستگاه تاکسی (taxi rank هم می‌گویند)
tax|i.way (tak´sē wā´) n. (جاده‌ی هواپیمارو
در فرودگاه که با باند runway فرق دارد) راه هواپیما
tax|on (taks´än´) n., pl. **tax´|a** (-ə)
(رده بندی گیاه یا جانور) آرایه، تکسون
tax.on|o.my (taks än´ə mē) n., pl. **-mies**
۱- علم رده‌بندی، آرایه شناسی، علم طبقه بندی ۲- (زیست شناسی - طبقه بندی موجودات برحسب گونه و جنس و تیره و راسته و رده و شاخه و نوع) آرایه بندی، رده بندی

tax´o.nom´ic (-ə näm´ik) adj. آرایه شناختی
tax´o.nom´i.cally, adv. به‌طور آرایه شناختی
tax.on´o.mist, n. آرایه شناس
tax.pay|er (taks´pā´ər) n.
مالیات دهنده، پرداخت کننده‌ی مالیات
tax rate میزان مالیات، در صد مالیات، نرخ مالیات
* **tax shelter** (امریکا) سرمایه گذاری در زمینه‌هایی که مشمول مالیات نیست یا از مالیات می‌کاهد، پناه مالیاتی
tax stamp
مُهر پرداخت مالیات، مهر رسید روی برگ مالیاتی
* **tax title**
(امریکا) قباله‌ی مالیاتی (که به خریداران اموالی که به خاطر عدم پرداخت مالیات مصادره شده‌اند داده می‌شود)
tax|us (taks´əs) n., pl. **tax´|us**
yew ←
Tay.lor (tā´lər), Zachary 1784-1850
زاکاری تایلور (دوازدهمین رئیس جمهور امریکا)
* **Tay-Sachs disease** (tā´saks´) (بیماری ارثی برخی یهودیان اروپای شرقی که موجب عقب افتادگی فکری و مرگ در کودکی می‌شود) بیماری تی - ساکس
taz|za (tät´sə) n.
(از ریشه‌ی فارسی: تاس) پیاله‌ی پایه‌دار، پیاله، تاس، جام

TAZZA

tb مخفف: tuberculosis (TB هم می‌نویسند)
Tb
(شیمی) نشان تربیُم (terbium)
TBA, t.b.a, or **tba** to be announced
مخفف: بعداً اعلام خواهد شد
T-bar (tē´bär´) n. (در پیست اسکی) بالا بر ایستاده
Tbi.li|si (tə bi´lē sē´)
شهر تفلیس (پایتخت جمهوری گرجستان)
* **T-bill** (tē´bil´) n. مخفف: treasury bill
* **T-bone steak** (tē´bōn´)
(قصابی - گوشت گاو) استیک استخوان دار
tbs or **tbsp** 1- tablespoon(s) 2- tablespoonful(s)
مخفف: ۱- قاشق ۲- قاشق پُر
Tc (شیمی) نشان تکنتیم (technetium)
T cell (زیست شناسی) یاخته‌ی آویشنگ
Tchai.kov.sky (chī kôf´skē), Peter Ilich 1840-93
چایکوفسکی (آهنگساز روسی)
Tche.kov (che´kôf´), Anton آنتوان چخوف (نویسنده روسی - Chekhov و Tchekhov هم می‌نویسند)
* **tchotch|ke** (chäch´kə) n.
(عامیانه) خرت و پرت
TD 1- touchdown 2- Treasury Department
مخفف: ۱- (فوتبال امریکایی) تاچ داون، گُل ۲-(امریکا) وزارت خزانه داری
Te (شیمی) نشان تلوریم (tellurium)
tea (tē) n., adj. ۱- (گیاه) بته‌ی چای (Thea sinensis) ۲- چای ۳- نوشیدنی چای مانند، جوشانده ۴- (انگلیس) چای و خوراک سبک در عصر، عصرانه ۵- مهمانی عصر، پذیرایی سرشب ۶-(خودمانی) ماری جوانا ۷- وابسته به چاییان (گیاهان تیره‌ی Theaceae راسته‌ی Theales که دولپه‌ای و همیشه سبز هستند)
* **tea bag** چای کیسه‌ای، کیسه‌ی چای (کاغذی)
* **tea ball** گوی چای (که چای را در آن می‌ریزند و آن را در قوری می‌گذارند)، صافی چای
tea.ber|ry (tē´ber´ē) n., pl. **-ries**
wintergreen ←
tea biscuit (انگلیس) بیسکویت چای، شیرینی خشک
* **tea cart**
میز چرخدار (برای حمل چای و ظروف آن)، میزچای
teach (tēch) vt., vi. **taught, teach´ing**
۱- یاد دادن، آموختن، آموزاندن ۲- (در کلاس یا مدرسه) درس دادن، معلمی کردن، آموزگاری کردن، تدریس کردن ۳- درس عبرت دادن ۴- (اصول اخلاقی و غیره) توصیه کردن، پند دادن، تعلیم دادن
• I taught English for many years
سال‌های متمادی انگلیسی تدریس کردم
teach´abil´ity or teach´able.ness, n.
تدریس‌پذیری، تعلیم‌پذیری، آموزندگی، آموزش‌پذیری
teach´able, adj. آموزش پذیر، تعلیم پذیر
teach´ably, adv. به‌طور تعلیم پذیر
teach|er (tē´chər) n.
معلم، آموزگار، دبیر، مدرس
• teachers' college, teachers' training college
دانشسرا، دانشکده‌ی تربیت معلم
teach´er.ship´, n. معلمی، مقام معلمی
* **teach-in** (tēch´in´) n.
(امریکا) جلسه‌ی بحث و سخنرانی غیر رسمی (که معمولاً توسط دانشجویان و درباره‌ی موضوعات مورد بحث روز برگزار می‌شود)، نشست آموزشی، بحث علمی دانشجویی
teach.ing (tē´chiŋ) n.
۱- آموزگاری، معلمی، حرفه‌ی آموزش و پرورش ۲- آموزش، تدریس ۳- تعلیم، آموزه
• teaching hospital بیمارستان وابسته به دانشکده پزشکی
* **teaching fellow**
(دانشگاه‌های امریکا و کانادا) دانشجوی دوره‌ی دکترا که درس هم می‌دهد (در برابر کمک هزینه)، دانشجوی مدرس
* **teaching machine**
ماشین آموزش (کامپیوتر و غیره که تدریس می‌کند و تمرین می‌دهد و اصلاح می‌کند)، آموزگر
tea.cup (tē´kup´) n.
۱- فنجان (چای)، استکان ۲- ← teacupful
tea.cup.ful (-fool´) n., pl. **-fuls´**
به اندازه‌ی یک فنجان (حدود دو یا سه اونس)
* **tea dance** مجلس رقص عصر (یا سرشب)
tea.house (tē´hous´) n.
(به ویژه در شرق دور) چایخانه

teak (tēk) n.
۱- (گیاه) درخت ساج، پیچ اناری هندی (Tectona grandis خانواده‌ی verbena) ۲- چوب ساج (که محکم و به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد است - teakwood هم می‌گویند)

tea.ket|tle (tē´ket´´l) n.
کتری (چای)، قوری چای

teal (tēl) n. ۱- (جانور) مرغابی جره (جنس Anas) ۲- (رنگ) آبی مایل به سبز یا خاکستری، آبی سیر

team (tēm) n., vt., vi., adj.
۱- (ورزش) تیم، یارگان ۲- (ارتش) گروهان، نفرات ۳- دسته، گروه ۴- (مهجور) زاد و رود، اعقاب، نوادگان، نسل ۵- (مهجور) دسته‌ی بچه خوک یا بچه مرغابی ۶- (اسب) باهم به کالسکه (و غیره) بستن، با هم یوغ کردن ۷- (اسب‌های کالسکه و غیره را) راندن، (با چند اسب) حمل کردن ۸- (معمولاً با: up) هم‌گروه شدن، (در یک گروه) همکاری کردن، متحد شدن، همدست شدن ۹- وابسته به تیم یا گروه، گروهی، تیمی، دسته‌جمعی، جمعی
• a construction team گروه کارگران ساختمانی
• a team of mules یک دسته قاطر گاری

team.mate (tēm´māt´) n. هم‌گروه، یار

team player
(کسی که منافع تیم یا گروه را بر منافع خود ترجیح می‌دهد) تیم گرای، از خود گذشته، در خدمت تیم

* **team.ster** (tēm´stər) n. ۱- (امریکا) راننده‌ی کامیون، کامیون ران ۲- کاری چی، مهتر اسبان بارکش

* **team teaching**
(امریکا - آموزش) تدریس گروهی

team.work (tēm´wŭrk´) n.
(کار یا کوشش به صورت یک تیم هماهنگ) کار گروهی، همکاری، معاضدت، همیاری

tea party
مهمانی عصر، مهمانی چای (و شیرینی ولی نه شام)

tea.pot (tē´pät´) n.
قوری

TEAPOT

tea.poy (tē´poi´) n.
۱- سه پایه، میزسه پایه ۲- میز چای

tear[1] (ter) vt., vi. **tore, torn, tear´ing** n.
۱- دریدن، جر دادن، دراندن، چاک دادن، پاره کردن ۲- گسستن، گسلاندن، از هم گسیختن ۳- از هم پاشیدن، از هم بریدن، دستخوش (چیزی) شدن، مشوش کردن، آشفته کردن ۴- (با: up یا out یا away یا off و غیره) کندن، درآوردن ۵- شتابیدن، شتافتن، هجوم بردن ۶- جر، دریدگی، پارگی، چاک ۷- شتاب، هجوم، تعجیل، سرعت
• I was torn between telling her the bad news or keeping quiet در تردید بودم که خبر بد را به او بگویم یا سکوت کنم
• she tore a sheet out of the book
او یک ورق از کتاب را کند
• there is a tear in my shirt پیراهن من پارگی دارد
• to tear something down خراب کردن، فرو کوبیدن

tear´er, n. چاک دهنده، جر دهنده

tear[2] (tir) n., vi. ۱- اشک، سرشک ۲- (جمع) گریه، اشک(ها) ۳- (جمع) اندوه، غم ۴- هر چیز شفاف و اشک مانند، انگم شفاف ۵- پر اشک کردن، اشک ریختن
• in tears گریان، اشک ریزان، در حال گریه

tear.a|way (ter´ə wā´) adj., n.
۱- زود گُشا، زود بازشو، آنچه که زود باز یا کنده یا دراننده می‌شود ۲- (انگلیس) تکرو، سرکش، سرخود

tear.drop (tir´dräp´) n., adj.
۱- (قطره) اشک ۲- به شکل قطره‌ی اشک، گلابی شکل

tear.ful (tir´fəl) adj. ۱- گریان، اشک ریزان، در حال گریه ۲- غم انگیز، همراه با گریه و زاری، گریه آور
• a tearful farewell یک وداع همراه با گریه و زاری

tear´fully, adv. ۱- با حالت گریان ۲- غم انگیز

tear´ful.ness, n. گریان بودن، گریه و زاری

tear gas گاز اشک آور

tear´-gas´, -gassed´, -gas´sing, vt.
گاز اشک آور به کار بردن

tear.ing (ter´iŋ) adj.
۱- شدید، ستهم ۲- شتابان ۳- شکافنده

* **tear-jerk|er** (tir´jŭrk´ər) n.
(خودمانی - نمایش یا فیلم و غیره) گریه انگیز، اشک انگیز، (زیاده) احساساتی

tear.less (tir´lis) adj.
۱- بی گریه، بی اشک ۲- ناگریان ۳- ناتوان در گریه کردن

tear´lessly, adv. به‌طور بی گریه، با گریه نکردن

tear´less.ness, n. ناگریانی

tea.room (tē´rōōm´) n.
کافه، رستوران (که چای و قهوه و خوراک سبک می‌دهد)، چایخانه، قهوه‌خانه

tea rose
۱- (گیاه) رُزچینی (Rosa odorata) ۲- (رنگ) صورتی مایل به زرد

* **tear sheet** (ter)
صفحه‌ی آگهی و غیره که در میان مجله می‌گذارند

tear|y (tir´ē) adj. **tear´|i.er, tear´i.est**
۱- اشکبار، گریان، پر اشک ۲- اشک مانند
• teary eyes چشمان اشک آلود

tear´i.ly, adv. به‌طور اشکبار

tear´i.ness, n. اشکباری، پر اشک بودن

Teas.dale (tēz´dāl´), Sara 1884-1933
سارا تیزدایل (شاعر امریکایی)

tease (tēz) n., vi., vt. **teased, teas´ing**
۱- (پُرز پارچه یا الیاف پشم یا موی سر و غیره را با شانه زدن) وِز کرده کردن، وِزاندن، خار کردن، (گیسو) پوش دادن (teasel هم می‌گویند) ۲- دست انداختن، پاپی کسی شدن، مسخره کردن، گال دادن، سر به سر کسی گذاشتن، اذیت کردن، به بازی گرفتن ۳- اهل شوخی و سر به سر گذاری، اذیت کن ۴- (با کوشش) به دست آوردن، رسیدن (به)، آشکار کردن ۵- ← tantalize ۶- (از نظر جنسی) تحریک کردن (ولی اقناع نکردن)، عشوه‌گری کردن، شهوت انگیزی

کردن ۷- سر به سر گذاری، تمسخر، اذیت، گال ۸- پرعشوگی، عشوه‌گری، شهوت‌انگیزی

• they teased him because of his accent

به‌خاطر لهجه‌اش او را دست انداختند

teas´ingly, adv. به‌طور شوخی‌آمیز

tea.sel (tē´zəl) n., adj., vt. **-seled** or **-selled, -sel.ing** or **-sel.ling**

۱- (گیاه) خارخسک، خواجه باشی، طوسک (جنس Dipsacus به ویژه fuller's teasel یا Dipsacus fullonum) ۲- خار این گیاه ۳- وسیله‌ی خارزنی، پرز انگیز ۴- وابسته به گیاهان تیره‌ی Dipsacales راسته‌ی Dipsacaceae که دولپه‌ای هستند ۵- پرزدار کردن، خارکردن، (مخمل و غیره) خواب بلند کردن، گال کردن

tea´seler or tea´sel.ler, n. پُرزدار کننده

teas|er (tē´zər) n.

۱- (شخص یا چیز) سر به سر گذار، اذیت کننده ۲- بغرنج، ستوه آور

tea set (or **service**) سرویس چای‌خوری

(معمولاً مرکب از قوری و قندان و سینی و فنجان و غیره)

tea.spoon (tē´spōōn´) n.

۱- قاشق چایخوری ۲- (آشپزی) پیمانه برابر با یک سوم قاشق غذاخوری ۳- ← teaspoonful

tea.spoon.ful (-fool´) n., pl. **-fuls´**

به اندازه‌ی یک قاشق چایخوری

teat (tēt) n. ۱- نوک پستان

(nipple هم می‌گویند) ۲- هر پیش آمدگی مانند نوک پستان

tea table میز چای (معمولاً کوچک و چرخدار)

tea-table adj. وابسته به میز چای، خودمانی

tea.tast|er (tē´tās´tər) n.

چشنده‌ی چای (برای طبقه بندی آن)

tea.time (tē´tīm´) n.

هنگام چای (معمولاً در عصر)، وقت چای عصرانه

tea tray سینی چای

tea wagon ← tea cart

tea.zel or **tea.zle** (tē´zəl) n., vt. ← teasel

Te.bet or **Te.beth** (tā vāt´) n.

(چهارمین ماه سال یهودی) تبت

tech 1- technical 2- technically 3- technology

مخفف: ۱- فنی ۲- به طور فنی ۳- فن، تکنولوژی

tech.ne.ti|um (tek nē´shē əm) n.

(شیمی) تکنسیم (عنصر رادیواکتیو، نشان: Tc، وزن اتمی: ۹۸/۹۰۶، شماره‌ی اتمی: ۴۳، چگالی: ۱۱/۵، نقطه‌ی گداز: ۲۱۷۲°c، نقطه‌ی جوش: ۴۸۷۷°c)

* **tech.ne.tron|ic** (tek´ni trän´ik) adj.

وابسته به کاربرد همگام تکنولوژی و الکترونیک، تکنوترانیک

tech.nic (tek´nik; tek nēk´) adj., n.

۱- (جمع) مطالعه‌ی اصول و فنون یا هنرها، ترونشناسی، فن شناسی ۲- ← technique ۳- ← technical

tech.ni.cal (tek´ni kəl) adj., n.

۱- فنی، فن‌آورانه، فن ورانه، ترونده، ترونده‌ین ۲- (مخفف) ← technical foul ۳- (بازار سهام) وابسته به ملاحظات فنی

• he reads technical books او کتاب‌های فنی می‌خواند

tech´ni.cally, adv. ۱- از نظر فنی ۲- در واقع، در حقیقت

technical foul

(بسکتبال و غیره) فول فنی (معمولاً مربوط به رفتار مربی و بازیکنان و نه مربوط به خطا در هنگام بازی)، خطای فنی

tech.ni.cal.i|ty (tek´ni kal´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- اصطلاح فنی، ترونده واژه، واژه‌ی فنی ۲- جنبه‌ی فنی، نکته‌ی فنی، ریزه کاری فنی، (جمع) جزئیات فنی

technical knockout

(مشت بازی) ضربه‌ی فنی، قطع مسابقه توسط داور

* **technical sergeant**

(نیروی هوایی امریکا) گروهبان فنی

tech.ni.cian (tek nish´ən) n.

۱- کاردان فنی، تکنیسین، ترونده‌گر، فنگر، فن‌ورز ۲- استاد، ترونده شناس ۳- متخصص، ویژه‌گر، ویژه کار

* **Tech.ni.col|or** (tek´ni kul´ər) n.

(نام بازرگانی) ۱- روش فیلمبرداری تکنی کُلُر ۲- رنگهای تند و درخشان

tech´ni.col´ored, adj. (فیلم) رنگی، تکنی کلر

tech.nique (tek nēk´) n.

۱- شیوه، روش، فن، ترونده، تکنیک، صناعت، اسلوب، شگرد ۲- کاردانی، مهارت، ترونده گری ۳- ترونده‌گان، فنون علمی

tech|no- (tek´nō)

پیشوند: فن، ترونده، فنی، ترونده‌ی [technography]

* **tech.noc.ra|cy** (tek näk´rə sē) n.

(حکومت مهندسان و دانشمندان علوم) فن‌سالاری، ترونده‌سالاری

tech´no.crat´ (-nə krat´) n. فن سالار

tech´no.crat´ic, adj. فن سالار(انه)

tech.nog.ra.phy (tek näg´rə fē) n.

(بررسی علم و هنر از نظر تاریخی و جغرافیایی) فن شناسی، ترونده شناسی

tech.no.log|i.cal (tek´nə läj´i kəl) adj.

وابسته به فن آوری، فن ورانه، ترونده‌ی، فن شناسانه، ترونده شناسانه، فنی، فن شناختی (technologic هم می‌گویند)

tech´no.log´i.cally, adv. از نظر تکنولوژی

tech.nol.o|gy (tek näl´ə jē) n. ۱- فنوری، فن شناسی، ترونده شناسی، فن آوری، ورزه شناسی ۲- واژه‌های فنی، ترونده واژگان، اصطلاحات فنی، زبان فنی ۳- فن، شگرد، ترونده، علم کار بسته، تکنولوژی، ترونده‌گان ۴- روش فنی، ترونده روش، روال فنی ۵- افزار سازی

tech.nol´ogist, n. فن شناس، فنور

tech.nol´ogize´, -gized´, -giz´ing, vt., vi. فنور کردن، واژه‌ی فنی به کار بردن، فنی کردن

tech|y (tech´ē) adj. **tech´|i.er, tech´|i.est** ← tetchy

tec.ton|ic (tek tän´ik) adj.
۱- وابسته به ساختن یا ساختمان یا معماری، ساختمانی، ساختی ۲- وابسته به دگرگونی‌های پوسته‌ی زمین: زمین ساز، زمین ساختی

tec.ton.ics (-iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ۱-(زمین شناسی) زمین سازشناسی ۲- علوم و هنرهای ساختمانی (مانند معماری)، ساخت شناسی

tec.ton.ism (tek´tə niz´əm) n.
diastrophism ←

tec.trix (tek´triks´) n., pl. **-tri.ces´**
wing covert ←

tec.tum (tek´təm) n., pl. **tec´|ta**
(زیست شناسی - ساختار تاق مانند) سقف، بام

tec´tal, adj. وابسته به بام، سقفی

Te.cum.seh (ti kum´sə) c. 1768-1813
(رئیس قبیله‌ای که می‌خواست قبایل سرخپوست غرب امریکا را متحد کند) تِکومسه

ted (ted) vt. **ted´ded, ted´ding**
(به ویژه در مورد علف بریده شده) ولوکردن (برای این که بهتر خشک و تبدیل به کاه شود)، پخش کردن، گستردن

ted´der, n. علف گستر، پخش ساز

Ted (ted) مخفف
اسامی خاص Edward و Theodore (Teddy) هم می‌گویند)

*** ted|dy** (ted´ē) n., pl. **-dies**
(زنانه) زیر پوش یک پارچه (زیر پیراهنی و تُنکه‌ی یک تکه)

*** ted|dy bear**
(عروسک کودکان) بچه خرس، خرس کاهی

Ted|dy boy (انگلیس - سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰) ژیگول، ملبس به جامه های عجیب و غریب

Te De|um (tē dē´əm)
۱- نام سرود کهن مسیحی (که با این واژه‌ها آغاز می‌شود: خداوندا تو را می‌ستاییم Te Deum Laudamus) ۲-موسیقی این سرود ۳- مراسم شکرگزاری در کلیسا (که طی آن این سرود خوانده می‌شود)

te.di.ous (tē´dē əs) adj.
خسته کننده، ملال انگیز، کسل کننده
• that long movie was tedious
آن فیلم طولانی خسته کننده بود

te´di.ously, adv. به‌طور ملال انگیز

te´di.ous.ness, n. ملال انگیزی، خسته کنندگی

te.di|um (tē´dē əm) n.
ملالت، خستگی، یکنواختی

tee[1] (tē) n., pl. **tees** adj. ۱- حرف T
۲- هر چیز به شکل T ۳- چلیپاسان، صلیب مانند

tee[2] (tē) n.
(در بازی میخ و حلقه و بازی‌هایی از این قبیل) هدف

tee[3] (tē) n., vt., vi. **teed, tee´ing**
(بازی گلف) ۱- آغاز گاه ۲-(چوب T شکل که در آغاز گوی را روی آن قرار می‌دهند و با چوکان می‌زنند) تی ۳-(فوتبال امریکایی - هنگام با پازدن توپ در آغاز مسابقه) تی ۴-(توپ یا گوی را) روی تی قرار دادن
• to tee off
۱-(بازی گلف) گوی را از روی تی زدن ۲- آغاز کردن، شروع کردن ۳- (امریکا - خودمانی) خشمگین کردن، منزجر کردن، برزخ کردن

tee-hee (tē´hē´) interj., n., vi. **-heed´, -hee´|ing**
۱- صدای هِرهِر خنده، هِرهِر ۲- هرهر خندیدن، هرهر کردن

teel (tēl) n.
(هندی) ۱- کنجد (sesame هم می‌گویند) ۲- روغن کنجد

teem[1] (tēm) vi.
۱- (در اصل) بچه آوردن، زاییدن، کُر کردن ۲- پُر بودن (از)، مملو بودن، غوغا کردن، غلغله به‌پا کردن

teem[2] (tēm) vt., vi. ۱- ریختن، شرشر کردن ۲- (با: out) بیرون ریختن، تهی کردن

teen[1] (tēn) n., adj. ۱-(جمع - سن انسان) میان سیزده و نوزده سالگی، نوجوانی ۲- ← teenager
۳- ← teenage ۴-شماره‌های سیزده تا نوزده

teen[2] (tēn) n.
(محلی) ۱- صدمه، آسیب ۲- خشم، غضب ۳- غم، رنج

-teen (tēn) پسوند: ده و، - ده

teen.age (tēn´āj´) adj. ۱- میان سن سیزده و نوزده، نوجوانی ۲- وابسته به نوجوانی یا نوجوانان

*** teen.ag|er** (tēn´ā´jər) n.
نوجوان، میان سیزده و نوزده سالگی

tee|ny (tē´nē) adj. **-ni|er, -ni.est**
(عامیانه) ← tiny (teensy هم می‌گویند)

*** teen|y-bop|per** (tē´nē bäp´ər) n.
(خودمانی - به ویژه دختر) نوباوه، دختر بچه

tee|ny-wee|ny (tē´nē wē´nē) adj.
(عامیانه) کوچول موچول، کوچولو (teensy-weensy هم می‌گویند)

*** tee.pee** (tē´pē) n. tepee ←

Tees (tēz) رودخانه‌ی تیز (در شمال انگلیس)

*** tee shirt** T-shirt ←

tee.ter (tēt´ər) vi., vt., n.
۱- تلوتلو خوردن، نوسان کردن ۲-(مخفف teeter-totter)
۳- به نوسان یا تلوتلو خوردن انداختن

*** tee|ter.board** (-bôrd´) n. seesaw ←

tee|ter-tot|ter (-tôt´ər, -tät´-) n., vi.
seesaw ←

teeth (tēth) n.
(جمع واژه‌ی: tooth) دندان‌ها، دندانه‌ها، تضاریس
• to set one's teeth on edge
۱- دندان کسی را کند کردن
۲- اعصاب کسی را آزردن

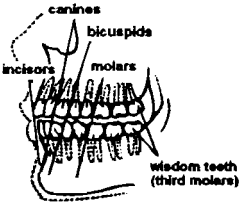

TEETH OF HUMAN ADULT

teethe (tēth) vi. **teethed, teeth´ing**
دندان درآوردن

• a teething baby کودکی که دارد دندان درمی‌آورد
• teething troubles مشکلات اولیه
* **teeth.ing ring** (tēth´iŋ)
حلقه‌ی پلاستیکی که کودک موقع دندان درآوردن آن را گاز می‌گیرد (teether هم می‌گویند)
teeth.ridge (tēth´rij´) n. (برجستگی
لثه‌ی درونی در بالای دندان‌های فوقانی) شیار لثه
tee.to|tal (tē´tōt´´l, tē´tōt´´l) adj.
۱- (عامیانه) کامل، تمام، تکمیل ۲- وابسته به یا هوادار احتراز از مشروبات الکلی
tee´to´tal.er or tee´to´tal.ler, n. مشروب نخور
tee´to´tal.ly, adv. با احتراز از مشروبات الکلی
tee.to|tal.ism (-iz´əm) n.
تحریم مشروبات الکلی، هواداری از احتراز کامل از مسکرات
tee´to´tal.ist, n. کسی که لب به مشروب نمی‌زند
tee.to.tum (tē tōt´əm) n.
(به ویژه در بخت آزمایی) فرفره، گردونه
* **Tef.lon** (tef´län´) n.
(نام بازرگانی) تفلون، ظرف نچسب
teg.men (teg´mən) n., pl. **teg´mi|na**
۱- (گیاه) پوش، زیر پوشه ۲- (برخی حشرات) سخت بال ۳-(ملخ) ← elytron
teg´mi.nal, adj. وابسته به زیر پوش
Te.gu.ci.gal|pa (te gōō´sē gäl´pä)
شهر تِگوسی‌گالپا (پایتخت هندوراس)
teg|u.lar (teg´yōō lər, -yə-) adj.
۱- وابسته به یا مانند آجر کاشی ۲- آراسته به صورت کاشی‌ها یا آجرهای معرّق
teg´u.larly, adv. به شکل آجر کاشی
teg|u.ment (teg´yōō mənt) n.
integument ←
teg´u.men´tal (-ment´´l) or
teg´u.men´tary (-tə rē) adj.
integumentary ←
te-hee (tē´hē´) interj., n., vi. **-heed´, -hee´|ing** tee-hee ←
Teh.ran (te rän´)
شهر تهران (پایتخت ایران – Teheran هم می‌نویسند)
Te.huel.che (te wel´che) n., pl. **-ches** or **-che** (سرخپوست)
تِهلوچه (سرخپوستان تِهلوچه بومی جنوب آرژانتین)
Tell|hard de Char.din
(te yär de shär dan´), Pierre 1881-1955
تیار دوشاردن (دیرین شناس و نویسنده‌ی فرانسوی)
Te.ja|no (te hä´nō) n., pl. **-nos**
(کمی ناخوشایند) تگزاسی مکزیکی تبار، مکزیکی اهل تگزاس
* **tek.tite** (tek´tīt´) n.
(اجسام کوچک و سیاه یا زرد مایل به سبز که در برخی نقاط یافت می‌شوند و برخی معتقدند بقایای شهاب‌های آسمانی هستند) تِکتیت (tectite هم می‌نویسند)

tel (tel) n. tell ←
tel- (tel) پیشوند: ۱- ← [TelAutograph] tele-
۲- [telangiectasis] telo-[2]
tel 1- telegram 2- telegraph 3- telephone
مخفف: ۱- تلگرام ۲- تلگراف ۳- تلفن
tel|a.mon (tel´ə män´) n., pl. **tel´|a.mo´nes´**
(معماری) ستون به شکل مرد ایستاده
tel.an.gi.ec.ta.sis (tel an´jē ek´tə sis) n., pl. **-ses´** (گشاد شدگی مویرگ‌ها)
مویرگ فراخی، تلانژکتازی (telangiectasia هم می‌گویند)
tel.an´gi.ec.tat´ic (-tat´ik) adj. مویرگ فراخ
* **Tel.Au.to.graph** (tel ôt´ə graf´) n.
(نام بازرگانی) دورنگار خودکار
Tel A|viv (tel´ə vēv´)
بندر تل‌آویو (در اسرائیل)
Tel Avi.van (tel´ə vē´vən) اهل تل آویو، تل آویوی
tel|e- (tel´i) پیشوند: ۱- دور –، در فاصله [telegraph] ۲- وابسته به یا توسط تلویزیون [telecast]
tel|e.cast (tel´i kast´) n., vt., vi. **-cast´** or **-cast´|ed, -cast´ing** ۱- برنامه‌ی تلویزیونی، پخش تلویزیونی ۲- (توسط تلویزیون) پخش کردن
tel´e.cast´er, n. پخش کننده‌ی تلویزیونی
tel|e.com.mu.ni.ca.tion
(tel´i kə myōō´ni kā´shən) n.
ارتباط دور برد، آگه‌بَری دور برد، مخابره از راه دور، آگه‌بَری، دور رسانی، ارتباط از راه دور، مخابرات
tel|e.com.mut.ing (tel´ə kə myoot´iŋ) n. (کار در منزل توسط کامپیوتر و غیره به‌جای کار در اداره) آگه‌رسانی، دور کاری
* **tel|e.con.fer.ence** (tel´i kän´fər əns) n., vi. **-enced, -enc.ing** ۱- کنفرانس از راه دور، هم نشست دور برد ۲- (از راه دور) مذاکره کردن
* **tel|e.course** (tel´i kôrs´) n.
(آموزش) کلاس تلویزیونی، دور آموزی، کلاس از راه دور
tel.e|du (tel´ə dōō´) n.
(جانور) تِلِدو (گوشتخوار بومی اندونزی به‌ویژه جاوه، برونئو، سوماترا: Mydaus javanensis)
* **tel|e.film** (tel´ə film) n.
فیلم تلویزیونی
teleg 1- telegram 2- telegraph 3- telegraphy
مخفف: ۱- تلگرام ۲- تلگراف ۳- مخابره‌ی تلگرافی
tel|e.gen|ic (tel´ə jen´ik) adj.
(شخص) دارای قیافه‌ای که در تلویزیون زیباتر به‌نظر می‌آید، خوش نما
te.leg|o.ny (tə leg´ə nē) n.
(زیست شناسی) دور آوری
tele.gonic (tel´ə gän´ik) adj. دور آور(انه)
* **tel|e.gram** (tel´ə gram´) n.
تلگرام، دور نگاشت

tel|e.graph (tel´ə graf´) n., vt., vi.
۱- تلگراف، دورنگار ۲- با تلگراف فرستادن، تلگراف زدن ۳-(عامیانه) از روی حرکات و غیره نیّت خود را هویدا کردن (معمولاً به طور ناخودآگاهانه)، بروز دادن
te.leg.ra.pher (tə leg´ rə fər) or te.leg´ra.phist, n. تلگرافچی
tel|e.graph|ic (tel´ə graf´ik) adj.
۱- تلگرافی، به وسیله‌ی تلگراف ۲- (مانند تلگراف) به سبک مختصر و فشرده
tel´e.graph´i.cally, adv. تلگرافی
telegraph plant
(گیاه) یونجه‌ی هندی (Desmodium gyrans - بومی نواحی حارّه‌ای آسیا)
te.leg.ra.phy (tə leg´rə fē) n.
۱- فن کاربرد دستگاه تلگراف و شناخت ویژگی‌های آن، علم تلگراف ۲- مخابره‌ی تلگرافی، ارسال تلگراف
tel|e.ki.ne.sis (tel´i ki nē´sis) n.
(پیرا روان شناسی) دور جُنبانی
tel´e.ki.net´ic (-net´ik) adj. دور جنبان(انه)
Te.lem|a.chus (tə lem´ə kəs) n.
(اسطوره‌ی یونان) تِلِماکوس (پسر اودیسیوس Odysseus)
Te.le.mann (te´lə män´), Georg Philipp (gā ôrk´fē´lip) 1681-1767
تِلِمان (موسیقی نویس آلمانی)
tel|e.mark (tel´ə märk´) n.
(اسکی) پیچ آهسته، چرخش تله مارک
* **tel|e.mar.ket.ing** (tel´ə mar´kət iŋ) n.
(کاربرد تلفن در بازاریابی و فروش) بازاریابی از راه دور، داد و ستد تلفنی
tel|e.me|ter (tel´ə mēt´ər) n., vt., vi.
(دستگاه یافتن فاصله‌های دور) دوریاب، مسافت سنج، دور سنج
tel´e.met´ric (-me´trik) adj. وابسته به دوریابی
tel´e.met´ri.cally, adv. (به‌طور) دوریابانه
te.lem.etry (tə lem´ə trē) n. دوریابی
tel.en.ceph|a.lon (tel´en sef´ə län´) n., pl. **-la** (جلوترین بخش مغز) پیش مغز
tel´en.cephal´ic (-səfal´ik) adj. پیش مغزی
te.le|ol.o|gy (tē´lē äl´ə jē) n.
۱- غایت شناسی، فرجام گرایی، فرجام شناسی ۲- غایت‌مندی
te´leo.log´i.cal (-ə läj´i kəl) adj. غایت شناختی
te´leol´o.gist, n. غایت شناس، فرجام شناس
te.le|on.o|my (tē´lē än´ə mē) n.
(زیست شناسی) بهره‌وری اندام، بَرتری فَرگشتی
te´leo.nom´ic (-ə nm´ik) adj.
وابسته به بهره‌وری اندام
tel|e.op.er|a.tor (tel´ə äp´ər āt´ər) n.
(مثلاً در کار با مواد رادیو اکتیو و خطرناک) آدمک دور کار (که به جای انسان و به فرمان او کار می‌کند)، عملگر دور برد

tel.e|ost (tel´ē äst´) n., adj. (جانور)
پیوسته استخوان (انواع ماهیان چندین راسته - استخوان بندی یکپارچه و مثانه‌ی دارند) (teleostean هم می‌گویند)
te.lep|a.thy (tə lep´ə thē) n.
(پیرا روان شناسی) دور آگاهی، دور همدردی، اندیشه خوانی، ارتباط ذهنی
tele.path (tel´ə path´) n. دور آگاه
tele.pathic (tel´ə path´ik) adj. دور آگاه(انه)
tel´e.path´i.cally, adv. از نظر دورآگاهی
te.lep´a.thist, n. دور آگاه، اندیشه خوان
tel|e.phone (tel´ə fōn´) n., vi., vt. **-phoned´, -phon´ing**
۱- تلفن، دور گو ۲- تلفن زدن (یا کردن)
• last night David telephoned me
دیشب دیوید به من تلفن زد
tel´e.phon´i.cally, adv. از طریق تلفن
tel´e.phon´er, n. تلفن زدن
tel´e.phon´ic (-fän´ik) adj. تلفنی، با تلفن
* **telephone book** دفتر تلفن،
(دفتر) راهنمای تلفن (telephone directory هم می‌گویند)
* **telephone booth**
باجّه‌ی تلفن، اتاقک تلفن عمومی، کابین تلفن
* **telephone receiver**
گوشی تلفن (receiver هم می‌گویند)
tel|e.phon.ist (tel´ə fōn´ist) n.
(انگلیس) تلفنچی
te.leph|o.ny (tə lef´ə nē) n.
۱- علم مکالمه و مخابره با تلفن، دورگوشناسی ۲- ساختن و به کار بردن تلفن
tel|e.pho|to (tel´ə fōt´ō) adj.
۱- ← telephotographic ۲- وابسته به عدسی عکسبرداری از فواصل دور ۳- تله فتو، دور فرتور
tel|e.pho|to.graph (tel´ə fōt´ə graf´) n., vt., vi.
۱-(عکس برداری شده توسط تله فتو) عکس دور دست نما، دوُر فرتور ۲- (با عدسی دور نما) عکس گرفتن
tel|e.pho.tog.ra.phy (tel´ə fə täg´rə fē) n.
۱- علم عکس برداری از راه دور، دورفرتور نگاری
۲- علم ارسال عکس از فاصله های دور، دورفرتور فرستی
tel´e.pho´to.graph´ic (-fōt´ə graf´ik) adj.
وابسته به دور فرتور فرستی یا دور فرتور نگاری
* **tel|e.play** (tel´ə plā´) n.
نمایش تلویزیونی، تئاتری که برای پخش از تلویزیون تعدیل شده است
tel|e.por.ta.tion (tel´ə pôr tā´shən) n.
(تبدیل فرضی ماده به انرژی و ارسال آن به مقصد و تبدیل مجدد آن به ماده) دور ترارسانی
tel´e.port´, vt. دور ترارسانی کردن
tel|e.print|er (tel´ə print´ər) n.
teletypewriter ←

tele.proc.ess.ing (-präs´es iŋ) n.
پردازش داده شده توسط پایانه‌های کامپیوتر از طریق خطوط ارتباطی

* **Tel|e.Promp.Ter** n. (نام بازرگانی دستگاهی که متن را به گوینده‌ی تلویزیون ولی نه به حضار نشان می‌دهد) دستگاه متن نما (teleprompter هم می‌نویسند)

* **tel|e.ran** (tel´ə ran´) n.
(وسیله‌ی ارسال اطلاعات جوّی و جغرافیایی به خلبان توسط تلویزیون) تِله‌ران، دور راهبر

tel|e.scope (tel´ə skōp´) n., adj., vi., vt. **-scoped´, -scop´ing**
۱- تلسکوپ، دوربین نجومی ۲- در هم فرو رفتن، در هم فشرده شدن، در هم رفتن ۳- در هم فشردن، ادغام کردن، خلاصه کردن ۴- دارای اجزای درهم قرار گرفته

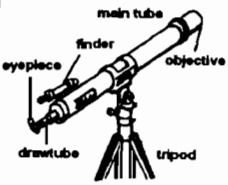

REFRACTING TELESCOPE

tel|e.scop|ic (tel´ə skäp´ik) adj.
۱- تلسکوپی، وابسته به دوربین نجومی یا عدسی هدفگیری تفنگ از راه دور ۲- از طریق تلسکوپ ۳- قابل دید فقط با تلسکوپ ۴- (مثل لوله‌ی تلسکوپ) جمع شو، در هم رو (telescopical هم می‌گویند)

tel´e.scop´i.cally, adv. به‌طور تلسکوپی

Tel|e.sco.pi.um (tel´ə skō´pē əm)
(نجوم) ستارگان تلسکوپیم (در نیمکره‌ی جنوبی)

te.les.co|py (tə les´kə pē) n.
هنر یا فن استفاده از تلسکوپ

te.les´co.pist, n. متصدی تلسکوپ

* **tel.e|sis** (tel´ə sis) n.
پیشرفت طبق برنامه، آماج گرایی، هدف جویی

tel|e.spec.tro.scope (tel´ə spek´trə skōp´) n.
(نجوم) طیف نگار تلسکوپی

tel.es.the|si|a (tel´es thē´zhə) n.
(پیرا روان شناسی) ادراک فراحسی، سَهش‌دریابی

tel´es.thet´ic (-thet´ik) adj.
وابسته به ادراک فرا حسی

te.les.tich or **te.les.tic** (tə les´tik) n.
(بازی) جدول واژه که آخرین حرف ستون‌های آن کلمه‌ای را نشان می‌دهد

tel|e.text (tel´ə tekst´) n.
ارسال خبر و متن توسط صفحه‌ی تلویزیون، دورمتن، پیام نما

* **tel|e.thon** (tel´ə thän´) n. (امریکا) برنامه‌ی طولانی تلویزیونی (معمولاً برای امور خیریه)

* **Tel|e.type** (tel´ə tīp´) n.
(نام بازرگانی) دور تحریرگر، دور چاپگر

* **tel|e.type.writ|er** (tel´ə tīp´rīt´ər) n.
تلگراف دور نگار، دور نویس

te.leu.to.spore (tə lōōt´ō spôr´) n.
teliospore ←

te.leu´to.spor´ic, adj. teliosporic ←

* **tel.e|van.ge|list** (tel´ə van´jə list) n.
مبلّغ مذهبی که از راه تلویزیون تبلیغ می‌کند، کشیش تلویزیونی

tel´evan´gelism (-liz´əm) n.
تبلیغ مذهبی توسط تلویزیون

tel|e.vise (tel´ə vīz´) vt., vi. **-vised´, -vis´ing**
(از تلویزیون) پخش کردن، روی صفحه‌ی تلویزیون آوردن

tel´e.vi´sor, n. پخش کننده‌ی تلویزیونی

tel|e.vi.sion (tel´ə vizh´ən) n., adj.
۱- تلویزیون ۲- پخش تلویزیونی ۳- برنامه‌ی تلویزیون ۴- تلویزیونی، وابسته به تلویزیون

• watching too much television is a waste of time
تماشای زیاد تلویزیون اتلاف وقت است

tel´e.vi´sional, adj. تلویزیونی

tel´e.vi´sion.ally, adv. به‌طور تلویزیونی

telex (tel´eks´) n., vt.
۱- تلکس (دورنویس تلفنی) ۲- تلکس زدن

te.li|al (tē´lē əl) adj.
۱- وابسته به هاگینه‌ی قارچی (telium) ۲- وابسته به مرحله‌ی پایانی زندگی قارچ زنگ

te.lic (tē´lik, tel´ik) adj.
۱- وابسته به یا متوجه به پایان، غایتی، فرجامی، فرجامین ۲-(زبان‌شناسی) perfective ←

te.li|o.spore (tē´lē ō spôr´) n.
(گیاه - برخی قارچ‌ها) سخت هاگ

te´lio.spor´ic, adj. وابسته به سخت هاگ

te.li|um (tē´lē əm) n., pl. **-li|a**
(گیاه) هاگینه‌ی قارچی

tell[1] (tel) vt., vi. **told, tell´ing**
۱- گفتن ۲- برشمردن، ذکر کردن، بیان کردن، شرح دادن ۳- افشا کردن، بر ملا کردن، آشکار کردن، اطلاعات دادن، آگاه کردن، اعلام کردن، گزارش دادن، بروز دادن ۴- ندا دادن ۵- تشخیص دادن، تمیز دادن، فهمیدن، دانستن ۶- (با: on یا of) چغلی کردن، افشاگری کردن، خبر دادن، لو دادن، سخن چینی کردن، خبرکشی کردن ۷- اثر کردن

• can you tell the difference between those two things? آیا می‌توانی فرق آن دو چیز را تشخیص بدهی؟

• tell him to come in به او بگو بیاید تو

• to tell off ۱- بر شمردن (و از جمع کل جدا کردن) ۲- (عامیانه) شدیداً موآخذه کردن ۳- جداکردن، انتخاب کردن

• to tell on ۱- اثر کردن بر (معمولاً اثر منفی)، اثر داشتن ۲- لو دادن، چغلی کردن، خبر کشی کردن

tell[2] (tel) n.
(عربی - باستان شناسی در خاورمیانه) تل، تپّه

tell.a|ble (tel´ə bəl) adj.
گفتنی، قابل ذکر

tell|er (tel´ər) n.
۱- گوینده، سراینده، راوی، - سرا ۲- شمارنده، شمارشگر، -شمار (به ویژه کسی که در مجلس شورا آرا را می‌شمارد) ۳-(بانک و غیره) متصدی باجه، تحویلدار، صندوقدار

Tel.ler (tel´ər), Edward 1908-
ادوارد تِلِر (فیزیکدان امریکایی - زاده‌ی مجارستان)

tell.ing (tel´iŋ) adj.
۱- جانانه، دندان شکن، مؤثر ۲- گویا، آشکار ساز، افشاگر
tell´ingly, adv. به‌طور دندان شکن

tell.tale (tel´tāl´) n., adj.
۱- سخن چین، خبرکش (tattler هم می‌گویند) ۲- اشاره، نشانه، نشانه‌ی راز، (مجازی) دُم خروس ۳- ← indicator ۴- آگاه ساز،جا نما، زمان‌نما، عقربه ۵- گویا، نمایانگر، آشکارساز

tel.lu.ri|an (te loor´ē ən) adj., n.
۱- زمینی، خاکی، دنیوی ۲- ساکن کره‌ی زمین، زمین زی، خاکزی ۳- دستگاه نمایانگر حرکات کره‌ی زمین (tellurion هم می‌نویسند)

tel.lu.ric[1] (te loor´ik) adj.
وابسته به تِلُوریم (tellurium)

tel.lu.ric[2] (te loor´ik) adj.
۱- ← tellurian ۲- وابسته به خاک، خاک رُست، خاکزی، خاکروی

telluric acid (شیمی) اسید تِلُوریک (H_2TeO_4)

tel.lu.ride (tel´yōō rīd´) n.
(شیمی) تِلُورید (ترکیبات تلُوریم با عنصر دارای بار الکتریکی مثبت یا با یک بنیان)

tel.lu.rite (tel´yōō rīt´) n. (شیمی) ۱-(نمک اسید تلُوریک) تلوریت ۲-دی‌اکسید تلُوریم (TeO_2)

tel.lu.ri|um (te lōor´ē əm) n.
(شیمی)تلوریم (عنصر غیر فلزی - نشان: Te، وزن اتمی: ۱۲۷/۶۰، شماره اتمی: ۵۲، چگالی: ۶/۲۴، نقطه گذار: ۴۴۹/۵°c، نقطه‌ی جوش: ۹۸۹/۸°c)

tel.lu.rize (tel´yōō rīz´) vt. **-rized´, -riz´ing** (شیمی) با تلُوریم آمیختن، تلُوریم زدن (به)

tel.lu.rous (tel´yōō rəs) adj.
(شیمی) دارای تلُوریم، تلُوریمی

tellurous acid (شیمی) اسید تِلورُوس (H_2TeO_3)

Tel.lus (tel´əs)
(اسطوره‌ی روم) الهه‌ی زمین (برابر با یونانی: Gaea)

tel|ly (tel´ē) n., pl. **-lies**
(انگلیس) مخفف: television

tel|o-[1] (tel´ō, -ə) ← [telodynamic] tele-

tel|o-[2] (tel´ō, -ə)
پیشوند: پایان، ته، انتها، پایانه [telophase]

tel|o.dy.nam|ic (tel´ō dī nam´ik) adj.
(وابسته به انتقال نیرو به فواصل دور توسط کابل و قرقره) دور جُنبا، دور جنبان

te.lome (tē´lōm´) n.
(گیاه) پایان شاخه، تلوم

tel|o.phase (tel´ō fāz´, tel´ə-) n.
(زیست شناسی) پایانه چهر (آخرین مرحله‌ی رشتمان یا میتوز mitosis)، تلوفاز

tel.pher (tel´fər) n., vt.
۱- ترن برقی آویخته از ریل ۲- با ترن آویخته بُردن

tel.pher.age (-ij) n.
(سازمان) حمل و نقل از طریق ترن آویخته

tel.son (tel´sən) n.
(آخرین بند دُم عقرب که نیش در آن قرار دارد یا آخرین بند بدن سخت پوستان) قُرینه، تِلسون

* **Tel.star** (tel´stär´) n.
(امریکا) ماهواره‌ی پیام رسان (۶۵-۱۹۶۲)

Tel|u.gu (tel´ə gōō´) adj., n., pl. **-gus´** or **-gu´**
۱- تِلوگو (مردمان بومی استان آندراپرادش در هندوستان) ۲- زبان تِلوگو (از زبان‌های Dravidian) ۳-وابسته به این مردم (Telegu هم می‌نویسند)

* **tem.blor** (tem´blôr´) n., pl. **-blors´** or **-blo´res**
زلزله، زمین لرزه

tem.er.ar|i.ous (tem´ər er´ē əs) adj.
۱- بی پروا، بی ملاحظه، بی‌باک ۲- پُررو، گستاخ
tem´er.ar´i.ously, adv. با بی پروایی

te.mer.i|ty (tə mer´ə tē) n.
۱- پررویی، گستاخی ۲- بی پروایی، بی‌باکی
• he came uninvited and had the temerity to bring two other people too
او بدون دعوت آمد و آنقدر پر رو بود که دو نفر دیگر را هم با خود آورد

temp (temp) n. (عامیانه) مخفف: temporary

temp 1- temperature 2- temporary
مخفف: ۱-گرما، دما ۲- موقّت

temp. (مخفف
لاتین: tempore) در دوران، در زمان (کسی یا چیزی)

Tem|pe (tem pē´)
شهر تِمپی (ایالت آریزونا - امریکا)

tem.peh (tem´pā) n.
(خوراکپردازی اندونزی - آمیزه‌ی خمیر سویا و قارچ که پروتئین فراوان دارد) تِمپه

tem.per (tem´pər) n., vi., vt.
۱- تعدیل کردن، توأم کردن، درآمیختن، ملایم کردن ۲-(فلز) باز پخت کردن، آب دادن، آب دیده کردن، سرد و گرم کردن، سخت کردن ۳- سرشتن، به غلظت دلخواه رساندن، به عمل آوردن ۴-(انسان - دراثر تجربیات تلخ یا دشواری و غیره) کاردیده کردن، مانند پولاد آبدیده کردن، استوار کردن، محکم کردن ۵- (نادر) جور کردن، مناسب کردن، تنظیم کردن ۶- (قدیمی) به نسبت مناسب مخلوط کردن، درست آمیختن ۷-(موسیقی) ساز را کوک و میزان کردن، (زیر و بمی را) تنظیم کردن ۸- خُلق، حالت روحی، منش، مزاج، طبع، خو ۹- بد خُلقی، خشم، ناسازگاری، غیظ ۱۰- حالت، خصلت، نهاد، سرشت، گرایش، ویژگی(ها)
• bad temper خلق بد
• good temper خلق خوش

• to lose one's temper
از کوره در رفتن، ناگهان خشمگین شدن، متانت خود را از دست دادن

tem´per.abil´ity, n. تعدیل پذیری، سرشتنی بودن

tem´per.able, adj. ملایم کردنی یا شدنی، آبدیده کردنی

tem´perer, n. ملایم ساز، به‌عمل آورنده

tem.per|a (tem´pər ə) n.
۱- روش نقاشی با رنگ مات یا رنگ بی‌جلا (به ویژه رنگ آمیخته با زرده‌ی تخم مرغ) ۲-این نوع رنگ

tem.per|a.ment (tem´pər ə mənt) n.
۱- (در اصل) آمیختن به قاعده، ترکیب متناسب، تناسب اجزا ۲- (فیزیولژی قرون وسطی) مزاج، طبع (چهار مزاج اصلی عبارت بودند از: دموی sanguine و بلغمی phlegmatic و سودایی choleric و صفراوی melancholic - ← humor) ۳- خلق، خو، منش، سرشت، مزاج، روحیه، خلق و خو ۴- تلوّن مزاج، دمدمی بودن، زود تغییری، زودخشمی، انگیختگی، تند مزاجی ۵- (مهجور) آب و هوا ۶- (مهجور) حرارت، گرما ۷- (موسیقی) گزینش فواصل مناسب، تعدیل فواصل
• a fiery temperament خلق و خوی آتشین

tem.per|a.men.tal (tem´pər ə ment´´l) adj.
۱- وابسته به خلق و خو، مَنشی، سرشتی ۲- دارای تلوّن مزاج، دمدمی، تند مزاج، زود تغییر، زود انگیخته

tem´pera.men´tally, adv. از نظر خلق و خو

tem.per.ance (tem´pər əns) n.
۱- تعادل، میانه روی، اعتدال ۲- خویشتن داری ۳- میانه روی در صرف مشروبات الکلی ۴- خود داری کامل از صرف مشروبات الکلی

tem.per.ate (tem´pər it) adj.
۱- میانه‌رو، ملایم ۲- خویشتن‌دار (self-restrained هم می‌گویند) ۳- (آب و هوا) معتدل، دادوند، معتدله
• the temperate climate of Shiraz آب و هوای معتدل شیراز

tem´per.ately, adv. به‌طور معتدل

tem´per.ate.ness, n. ملایمت، اعتدال

Temperate Zone منطقه‌ی معتدله
• North Temperate Zone منطقه‌ی معتدله‌ی شمالی
• South Temperate Zone منطقه‌ی معتدله‌ی جنوبی

tem.per|a.ture (tem´pər ə chər) n.
۱- گرما، دما، حرارت ۲- تب ۳- (مهجور) ← temperament

temperature gradient
میزان تغییر حرارت بر حسب ارتفاع، دما شیب

tem.pered (tem´pərd) adj. ۱- (پولاد) آبدیده، سخت ۲- آمیخته، توأم، تعدیل شده، معتدل، ملایم، متعادل ۳- دارای خلق و خوی معیّن، - منش، - خو

tem.pest (tem´pest) adj.
۱- توفان (به ویژه باد شدید همراه با برف یا باران) ۲- جوش و خروش، هیاهو، غلغله، آشوب ۳- (قدیمی - شاعرانه) توفانی کردن، مشوب کردن
• tempest in a teapot
سر و صدای زیاد درباره‌ی چیز کم اهمیت

tem.pes.tu.ous (tem pes´chōō əs) adj.
۱- وابسته به یا همانند توفان، توفانی ۲- شدید، ستهم، پر آشوب، مشوب، پُر جوش و خروش، پرغوغا، خروشان، پُر تب و تاب، پُر شور
• tempestuous seas دریاهای توفانی

tem.pes´tu.ously, adv.
۱- به‌طور توفانی ۲- با عصبانیت، با جوش و خروش، با تعکم

tem.pes´tu.ous.ness, n. ۱- وضع توفانی، توفان مانندی ۲- شدت، جوش و خروش، تب و تاب

tem|pi (tem´pē) n. جمع واژه‌ی: tempo

Tem.plar (tem´plər) n.
۱- ← Knight Templar ۲- (T کوچک) وکیل یا دانشجوی حقوق در تمپل (← temple)

tem.plate (tem´plit) n.
۱- الگو، شابلون، قالب، بالشتک، قواره ۲- تیر یا تخته‌ی بالای در، سنگ زیر تیر سقف، تیر نگهدار

tem.ple[1] (tem´pəl) n.
۱- معبد، پرستشگاه، مصلّی، دِیر، فرخار ۲- کلیسا ۳- کنیسه ۴- (T بزرگ) هریک از دو دسته ساختمانی که مقرّ سازمان‌های حقوقی و آموزش حقوق در انگلیس هستند: تِمپل درونی Inner Temple و تِمپل میانی Middle Temple (← inns of court) ۵- ساختمان (معمولاً ساختمان بزرگ و پُر ابهّت)
• a Buddhist temple یک معبد بودایی

tem´pled, adj. دارای معابد، معبد دار

tem.ple[2] (tem´pəl) n.
۱- گیجگاه، شقیقه ۲- دسته‌ی عینک

tem.ple[3] (tem´pəl) n.
(دستگاه پارچه بافی) پَهن نگهدار، پهنساز

Tem.ple (tem´pəl), Sir William 1628-99
سر ویلیام تمپل (دولتمرد و نویسنده‌ی انگلیسی)

tem.plet (tem´plit) n. ← template

tem|po (tem´pō) n., pl. **-pos** or **-pi**
۱- (موسیقی) ضرب، مومان، سرعت اجرا ۲- گام، میزان و سرعت فعالیت، شتاب، آهنگ

tem.po.ral[1] (tem´pə rəl) adj., n.
۱- موقّتی، گذرا، زود گذر، پایان پذیر، زمانمند، زمانگیر ۲- دنیوی، این‌جهانی، ناسوتی، جسمانی ۳- (دستور زبان) زمانی، زمانمند، زمان‌دار

tem´po.rally, adv. به‌طور زمان دار یا زودگذر

tem.po.ral[2] (tem´pə rəl) adj.
گیجگاهی، شقیقه‌ای

temporal bone
استخوان گیجگاهی، استخوان شقیقه (← skull)

tem.po.ral.i|ty (tem´pə ral´ə tē) n., pl. **-ties**
۱- گذرایی، زود گذری، پایان پذیری، زمانمندی ۲- (معمولاً جمع) مال و منال، مایملک دنیوی

tem.po.rar|y (tem´pə rer´ē) adj., n.
موقّت، موقّتی، گریزا، سپنج، سپنجی، ناپا، گذرا، دم گذر، ناجاوید

• she found a temporary job او یک شغل موقتی پیدا کرد
tem.po.rari.ly (tem´pə rer´ə lē) adv. موقتاً
tem´po.rar´i.ness, n. ناپایداری، زودگذری
tem.po.rize (tem´pə rīz´) vi. **-rized´, -riz´ing**
۱- ابن الوقت بودن، فرصت طلبی کردن ۲- مدارا کردن، طبق مقتضیات وقت عمل کردن، مماشات کردن
tem´po.ri.za´tion, n. مماشات، مدارا
tem´po.riz´er, n. ابن الوقت، مماشات کننده
tempt (tempt) vt.
۱- (در اصل) آزمودن، امتحان کردن ۲- وسوسه کردن، تحریک جنسی کردن، انگیزاندن، بر انگیختن ۳- تطمیع کردن، گمراه کردن، اغوا کردن، از راه به در کردن ۴- به خود هموار کردن، تقبّل کردن
• he tried to tempt Ghodsi with rich gifts
او سعی کرد با هدایای پر قیمت قدسی را اغوا کند
tempt´able, adj. وسوسه کردنی، تطمیع پذیر
temp.ta.tion (temp tā´shən) n. ۱- وسوسه، اغوا، تحریک جنسی، انگیزش، فریب ۲- اغواگری، وسوسه انگیزی ۳- عامل وسوسه، هر چیز اغوا کننده
• the temptation of becoming rich led him to gambling وسوسه‌ی پولدار شدن او را به قمار بازی کشاند
tempt|er (temp´tər) n.
اغواگر، وسوسه انگیز، فریبا، تطمیع کننده
• the Tempter شیطان، ابلیس، اهریمن
tempt.ing (-tiŋ) adj.
فریبا، دلربا، وسوسه انگیز، اغواگر
tempt´ingly, adv. به‌طور وسوسه انگیز
tempt.ress (-tris) n. (زن) فریبا
(به ویژه از نظر جنسی)، وسوسه‌آفرین، شهوت انگیز
tem.pu|ra (tem´poo rä´) n. (خوراک ژاپنی دارای ماهی و میگو و سبزیجات سرخ کرده) تِمپورا
ten (ten) adj., n. ۱- ده
۲- ده عدد، ده تا ۳- عدد ده (۱۰) ۴- (ورق بازی) ده لو ۵- (امریکا - عامیانه) اسکناس ده دلاری ۶- (در ترکیب) ده
ten- (ten) ← teno- (پیش از واکه می‌آید)
ten.a|ble (ten´ə bəl) adj. قابل دفاع، پذیرفتنی
ten´abil´ity or ten´able.ness, n. قابلیت دفاع
ten´ably, adv. به‌طور قابل دفاع
ten.ace (ten´ās´) n.
(بازی بریج) دست ناتمام، دست ناجور
te.na.cious (tə nā´shəs) adj.
۱- محکم، نگهدار(نده)، رها نکننده، قرص ۲- حافظ، از یاد نرفتنی، پُر یاد، (حافظه) قوی، پایا ۳- مستحکم، محکم، سخت، سفت ۴- چسبناک، چسبنده ۵- سر سخت، مقاوم، یکدنده، پیگیر، مُصِر، نستوه
• his tenacious grip on the branch kept him from falling محکم گرفتن شاخه از سقوط او جلوگیری کرد
te.na´ciously, adv. با سرسختی، پیگیرانه
te.na´cious.ness, n. نستوهی، سرسختی، پایداری
te.nac.i|ty (tə nas´ə tē) n. ۱- محکمی، استحکام، سختی، سفتی ۲- سرسختی، مقاومت، یکدندگی
• they defended their trenches with tenacity
آنان با سر سختی از سنگرهای خود دفاع کردند
te.nac|u.lum (tə nak´yoo ləm) n., pl. **-la**
(جراحی) قلّاب، رگ‌گیر، جلوکش

TENACULUM

te.naille or **te.nail** (te nāl´) n.
(دژهای قدیم) جان‌پناه کنار خندق
ten.an|cy (ten´ən sē) n., pl. **-cies**
۱- اجاره نشینی، اجاره داری ۲- ملک اجاره‌ای ۳- مدت اجاره ۴- در تصرّف گیری ملک
ten.ant (ten´ənt) n., vt.
۱- کرایه نشین، مستأجر ۲- اجاره دار ۳- (حقوق) متصرّف، نشیمند ۴- اجاره کردن
ten´ant.able, adj. قابل استیجار، کرایه دادنی
ten´ant.less, adj. بی‌مستأجر
tenant farmer
کشاورزی که زمین کرایه می‌کند، کشاورز مستأجر
ten.ant|ry (ten´ən trē) n., pl. **-ries**
۱- مستأجران، کرایه‌نشینان ۲- کرایه‌نشینی، استیجار
* **ten-cent store** (ten´sent´)
(امریکا) فروشگاه ارزان قیمت (که بیشتر اجناس آن زیر ده سنت است) (five-and-ten-cent store هم می‌گویند)
tench (tench) n., pl. **tench´|es** or **tench**
(جانور) تِنچ (ماهی ریز آبهای شیرین اروپا و امریکای شمالی: Tinca tinca)
Ten Commandments
(انجیل) ده فرمان، احکام عشره‌ی حضرت موسی
tend[1] (tend) vt., vi.
۱- پرستاری کردن، پروردن، تیمار کردن، پرورش دادن ۲- مراقبت کردن، پاییدن، نگهداری کردن، مواظبت کردن ۳- (کشتیرانی) آماده بودن، هشیار بودن، مواظب بودن ۴- توجّه کردن (به)، رسیدگی کردن، پرداختن به
• Parvin has to tend her sick mother night and day پروین مجبور است شب و روز از مادر بیمار خود مراقبت کند
• who tends the shop when you go for lunch?
وقتی برای صرف ناهار می‌روی چه کسی مغازه را می‌پاید؟
tend[2] (tend) vi.
۱- گرایش داشتن، متمایل بودن، میل داشتن ۲- رو به سویی داشتن، به طرفی متوجّه بودن (یا رفتن) ۳- آمادگی داشتن، احتمال داشتن ۴- انجامیدن، رسیدن به، منتج شدن
• he tends to be lazy او تمایل به تنبلی دارد
tend.ance (ten´dəns) n. ۱- توجّه، مراقبت، مواظبت ۲- (مهجور) ملازمان، دنباله روها
tend.en|cy (ten´dən sē) n., pl. **-cies**
۱- گرایش، تمایل، میل، رغبت، استعداد ۲- هدف، نقطه‌نظر
• she has a tendency to eat too much
او به پُر خوری تمایل دارد

ten.den.tious (ten den´shəs) adj.
۱- سوگیرانه، جانبدارانه، به طرفداری (از چیزی یا کسی) ۲- سوگیر، گرایش‌دار، مغرض، غیر بی‌طرف (tendencious هم می‌نویسند)
ten.den´tiously, adv. مغرضانه، سوگیرانه
ten.den´tious.ness, n. غرض، سوگیری، جانبداری

ten.der[1] (ten´dər) adj., vt.
۱- لطیف، ظریف، ملایم، نازک ۲- ملاطفت آمیز، پُر ملاطفت، مِهرآمیز، پُر مهر، نوازشگر، پر نرمش ۳- تُرد، زود شکن، نرم ۴- زود آسیب، حسّاس، پُر سَهِش، زود رنج ۵- ضعیف، کم‌استقامت، کم -، کم طاقت ۶- پُر امساک، صرفه‌جو ۷- (مهجور) عزیز، گرامی ۸- دردناک (به ویژه در اثر دست زدن یا به کار بردن) ۹- لطیف یا تُرد کردن
• a baby's tender skin پوست لطیف یک کودک
• lime juice makes meat tender
آب لیمو ترش گوشت را نرم می‌کند
• lovers' tender words حرف‌های مهرآمیز عشاق
ten´derly, adv. مهربانانه، با لطافت
ten´der.ness, n. لطافت، مهربانی، نرمی

ten.der[2] (ten´dər) vt., n.
۱- ارائه دادن، عرضه کردن، دادن، تقدیم کردن، فرستادن ۲- (برای رفع بدهی یا تعهّد و غیره) پیشنهاد دادن، پول عرضه کردن، بازپرداخت کردن ۳- پیشنهاد (پرداخت بدهی یا رفع تعهّد)، پیشنهاد مناقصه، پیشنهاد رسمی (برای عقد قرارداد یا ازدواج و غیره) ۴- پول
• to submit a tender در مناقصه شرکت کردن
• to tender one's resignation استعفای خود را تقدیم کردن
• we accept all forms of (legal) tender but not checks همه نوع پول مورد قبول ما است ولی چک بانکی نمی‌پذیریم
ten´derer, n. عرضه کننده، ارائه کننده

tend|er[3] (ten´dər) n.
۱- کسی که از چیزی مواظبت یا سرپرستی می‌کند، مراقب، پِپّا، (در ترکیب) - پا، متصدّی ۲- (کشتی یا هواپیما و غیره) سوخت‌رسان، توشه‌رسان، کمک‌رسان ۳- قایق ویژه‌ی حمل مسافر و بار از کشتی به ساحل ۴- واگن حامل سوخت و آب (برای لکوموتیو)
* **ten|der.foot** (ten´dər foot´) n., pl. **-foots´** or **-feet´** (امریکا) ۱- تازه‌وارد، تازه‌کار ۲- نازک نارنجی، سختی ندیده ۳- (پیشاهنگ) نوچه

ten|der.heart|ed (ten´dər härt´id) adj.
مهربان، پُرمِهر، پر ملاطفت، رقیق القلب، رئوف، دل‌نازک
ten´der.heart´ed.ly, adv. با مهربانی، با رئوفت
ten´der.heart´ed.ness, n. رئوفت، مهربانی، دل رحمی

ten.der.ize (ten´dər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** (گوشت را با خواباندن در آبلیمو و غیره) تُرد کردن، لطیف و نرم کردن، نازک کردن
ten´deri.za´tion, n. ترد سازی، لطیف سازی
ten´der.iz´er, n. (چاشنی یا سس) نرم کن

* **ten|der.loin** (ten´dər loin´) n.
۱- گوشت طرفین کُرده‌ی گاو و خوک، گوشت پشت مازو ۲- محله‌ی مراکز فساد (به ویژه در نیویورک)

tender offer پیشنهاد خرید سهام شرکت بخصوص در تاریخ و به قیمت معیّن

ten.di.ni.tis (ten´də nīt´is) n. (پزشکی) آماس زردپی، زردپی تبسی، آماس وتر، تَنود تبسی

ten.di.nous (ten´də nəs) adj.
۱- زردپی مانند، وتری، تَنودی ۲- دارای یا مشتمل بر زردپی، تنود دار

ten.don (ten´dən) n.
(کالبدشناسی) زردپی، تنود، وتر، تاندون

ten.dril (ten´drəl) n.
(گیاه) پیچک (بخش پیچنده‌ی گیاهانی مانند تاک مو)

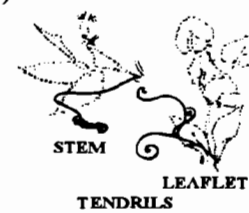

Ten.e|brae (ten´ə brā´) n.pl.
(سابقاً) عبادت سه روز آخر هفته‌ی عید پاک

ten.e|brif.ic (ten´ə brif´ik) adj.
تیره‌ساز، مبهم‌کننده، تاریک‌ساز، ظلمانی

ten.e|brous (ten´ə brəs) adj.
تیره، تاریک، ظلمانی (tenebrious هم می‌گویند)

1080 (ten´āt´ē) n.
(شماره‌ی ترتیب شرکت تولید کننده‌ی این ماده) فلور استات سدیم (sodium fluoroacetate ←)

ten.e|ment (ten´ə mənt) n. ۱- ملک کرایه‌ای، ملک استیجاری، مستغلات ۲- مسکن، خانه ۳- ساختمان آپارتمانی، آپارتمان ۴- ← tenement house
ten´men´tal or ten´e men´tary, adj.
وابسته به ملک کرایه‌ای
* **tenement house** (به ویژه خانه‌ی رنگ و رو رفته) خانه‌ای که اتاق‌های آن را سوا سوا اجاره می‌دهند

Te|ne.ri|fe (ten´ər ē´fā)
جزیره‌ی تِنِریف (بزرگترین جزیره‌ی آبخست گروه کاناری - ۲۰۵۹ کیلومتر مربع)

te.nes.mus (ti nez´məs) n.
(پزشکی) نیاز مبرم به ریدن یا شاشیدن فوری، زور، زور آوری، زورپیچ، تِنِسموس، تنسم

ten|et (ten´it) n.
آغازه، اصل (اصول)، (اندیشه و غیره) پایه، مبنا، انگاره (انگارگان)، انگاشته (انگاشتگان)، افراس، افراه

ten.fold (ten´fōld´) adj., adv.
۱- ده برابر، ده مرتبه ۲- ده بخشی، دارای ده قسمت

* **ten-gal|lon hat** (ten´gal´ən)
(در میان کابوی‌های جنوب ایالات متحده) کلاه نمدی بزرگ

Tenn Tennessee مخفف: تِنِسی

Ten.nes.see (ten´ə sē´)
۱- ایالت تِنِسی (در شرق و جنوب ایالات متحده - مرکز: nashville - مخفف: TN یا Tenn - ۱۰۹۴۱۲ کیلومتر مربع)
۲- رودخانه‌ی تنسی (در ایالت تنسی - به رود اوهایو

می‌ریزد)

Ten´nes.se´an, adj., n. اهل تنسی، تنسی‌یی

*** Tennessee Valley Authority**

(امریکا) طرح سد بندی و نیروگاه‌سازی دره‌ی تنسی

*** Tennessee walking horse**

(امریکا) اسب راهوار تنسی

ten.nis (ten´is) n. (ورزش) تنیس

• tennis court زمین تنیس

• tennis match مسابقه تنیس

tennis elbow

درد و آماس آرنج (در اثر ورزش یا کار زیاد)

tennis shoe

کفش تنیس، کفش کتانی (sneaker هم می‌گویند)

TENNIS SHOES

Ten|ny.son (ten´i sən), Alfred1809-92

آلفرد تنیسون (شاعر انگلیسی)

Ten´ny.so´nian (-sō´nē ən) adj. تنیسونی

ten|o- (ten´ō) پیشوند: زردپی، تنود، وتر

ten|on (ten´ən) n., vt., vi.

۱- (نجّاری) زبانه (که در کام جا می‌گیرد) ۲- زبانه دار کردن، زبانه ساختن ۳- با کام و زبانه جفت یا وصل کردن

ten|or (ten´ər) n., adj.

۱- (موسیقی) تِنور ۲- تمایل کلّی، گرایش، مسیر معمولی، گذرراه ۳- معنی کلّی، فحوا، چَم، نیّت ۴- (مهجور) نهاد، طبیعت، سرشت ۵- (سند رسمی) متن دقیق، مفاد (transcript ←) ۶-(موسیقی) وابسته به صدای تِنور ۷-(در هارمونی چهار بخشی) هارمونی دوّم

tenor clef

(موسیقی) کلید C روی خط چهارم، کلید تِنور

ten|o.rite (ten´ə rīt´) n.

(در معدن و غیره) رگه‌ی اکسید مس، تنوریت

te.nor.rha.phy (tə nôr´ə fē) n., pl. **-phies**

(جراحی) به هم دوختن یا وصل کردن زردپی پاره شده، تنود بندی، وتر دوزی

te.not|o.my (tə nät´ə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) بریدن زردپی، تنود بُری، قطع وتر

ten.pen|ny (ten´pen´ē) adj. ۱- به ارزش ده پنی (انگلیسی) یا سنت (امریکایی) ۲- میخ سه اینچی

ten.pins (ten´pinz´) n.pl. ۱- (با فعل مفرد) نوعی بازی بولینگ با ده ماسوره ۲- ماسوره‌ها

ten.pound|er (ten´poun´dər) n.

(جانور) ماهی اِلوپید (تیره‌ی Elopidae راسته‌ی Elopiformes - از ماهیان آب شیرین و استخوانی)

ten.rec (ten´rek´) n. (جانور) تِنرک (حشره خواران کوچک بومی ماداگاسکار تیره‌ی Tenricidae)

tense[1] (tens) adj. **tens´|er, tens´est** vt., vi. **tensed, tens´ing** ۱- کشیده، تنگ، تنیده، منقبض ۲- نگران، دلواپس، ناراحت، عصبی ۳- نگران کننده، پُر تنش ۴- (آواشناسی) تنیده، سخت ۵- تنیده شدن یا کردن، کشیده کردن یا شدن، منقبض کردن یا شدن

• Ali tensed his arm muscles

علی عضلات بازوی خود را منقبض کرد

• the political situation has become very tense

وضع سیاسی بسیار نگران کننده شده است

• to get tensed up

تنیده شدن، خود را جمع و جور کردن، عصبی شدن

tense´ly, adv. به‌طور عصبی یا پر تنش

tense´ness, n. تنش زایی، تنش، تنیدگی

tense[2] (tens) n. (دستور زبان) زمان

• past tense زمان گذشته، ماضی

ten.si|ble (ten´si bəl) adj. tensile ←

ten´sibil´ity, n. tensility ←

ten.sile (ten´sil) adj.

۱- وابسته به یا دارای تنیدگی، تنش پذیر، کششی ۲- کشش پذیر، کش آوردنی، تنیدنی

ten.sil´ity (-sil´ə tē) n. تنیدگی، تنش، کشش

tensile strength مقاومت کششی، توان کششی

ten.sim.e|ter (ten sim´ət ər) n. (وسیله‌ی سنجش اختلاف میان فشار بخارهای دو محلول) تنش سنج

ten.si.om.e|ter (ten´sē äm´ət ər) n.

(وسیله‌ی سنجش میزان کشیدگی سیم یا الیاف پارچه و غیره) کشش سنج

ten.sion (ten´shən) n., vt. ۱- تنیدگی، کشیدگی، کشش ۲- نگرانی، دلواپسی، حالت عصبی، فشار روحی، تنش، کشمکش، فشار، کشاکش، کدورت ۳- ولتاژ ۴- (گاز و بخار) قدرت انبساط، گسترش پذیری ۵-(مقاومت مصالح) کشش، نیروی کششی، کِش‌زور ۶- توازن نیروها، هم‌زوری ۷- تحت فشار یا کشش قرار دادن

• there was tension between the two friends

بین آن دو دوست کدورت به‌وجود آمده بود

• too much tension caused the wire to break

فشار زیاد موجب پاره شدن سیم شد

ten´sional, adj. تَنشی، کششی

ten.si|ty (ten´sə tē) n.

حالت کششی یا تنشی، شدت، وخامت

ten.sive (-siv) adj. وابسته به یا موجب تنش یا کشش، تنش انگیز، کششی، کشش‌آور

ten.sor (ten´sər, -sôr´) n.

۱- (کالبدشناسی) ماهیچه‌ی کشنده، عضله‌ی مدده ۲-(ریاضی) تانسور، کشان

ten-speed (-spēd´) n.

(دوچرخه) دارای ده دنده، ده دنده‌ای

*** ten-strike** (ten´strīk´) n.

۱- (بولینگ) زدن و انداختن تمام ماسوره‌ها (strike هم می‌گویند) ۲- (عامیانه) کامیابی بزرگ

tent[1] (tent) n., adj., vi., vt.

۱- چادر، خیمه، خرگاه، مظله، پرده سرای، کیان ۲- هر چیز چادر مانند ۳- خیمه مانند ۴- چادر نشینی کردن، در چادر زندگی کردن ۵- با چادر (یا هر چیز خیمه مانند) پوشاندن

tent[2] (tent) n., vt. ۱- (زخم بندی) فتیله، باز نگهدار، زبانه ۲- فتیله گذاشتن، زبانه قرار دادن

ten.ta.cle (ten´tə kəl) n. (گیاه - جانور) شاخک، دَواله

ten´ta.cled, adj. شاخک دار، دوالپا، دوال دار

ten.tacu.lar (ten tak´yōō lər) adj. شاخکی، دوالی

ten.ta.tive (ten´tə tiv) adj. ۱- آزمایشی، تجربی، امتحانی ۲- احتمالی، شاید ۳- موقّتی، موقّت، غیر قطعی ۴- دودلانه، با دودلی

• the tentative date for the next meeting تاریخ احتمالی جلسه‌ی دیگر

ten´ta.tively, adv. با دودلی، مرددانه

ten´ta.tive.ness, n. ۱- دودلی ۲- غیر قطعی بودن ۳- آزمایشی بودن

* **tent caterpillar** (جانور) کرم صد پای پیله‌ساز (جنس Malacosoma تیره‌ی Lasiocampidae)

tent|ed (tent´id) adj. ۱- خیمه پوش، در خیمه ۲- خیمه مانند، خیمه‌شکل

ten.ter (ten´tər) n., vt. ۱- (نساجی) دستگاه پارچه خشک کن، کشانه، قاب پارچه کِش (tenter frame هم می‌گویند) ۲- ← tenterhook ۳- (پارچه را) روی کشانه خشکاندن، بر کشانه انداختن

ten|ter.hook (ten´tər hook´) n. (نساجی) میخ قلاّب‌دار (برای نگهداشتن پارچه روی دستگاه پارچه خشک کنی)، قلاّب میخ، میخ کشانه

• on tenterhooks بلاتکلیف، مضطرب، با دلهره

tenth (tenth) adj., n., adv. ۱- دهم، دهمین ۲- یک‌دهم، عُشر ۳- یک‌دهم گالن ۴- شماره‌ی ده

tenth´ly, adv. در مرحله یا درجه‌ی دهم

tent show نمایش داخل چادر، سیرک در خیمه

tent stitch (سوزن دوزی) کوک اریب، کوک چادری

TENT STITCH

ten|u.is (ten´yōō is) n., pl. **-u|es´** (آواشناسی) بستواج بیواک

te.nu.i|ty (tə nōō´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- کمی، قلّت ۲- نازکی، باریکی ۳- رِقّت، تُنُکی ۴- ضعف، نارسایی

ten|u.ous (ten´yōō əs, -yə wəs) adj. ۱- نازک، باریک ۲- (هوا) رقیق، لطیف، منبسط ۳- قلیل، کم، نابسنده، ضعیف

• the old dictator's control was becoming more tenuous each month سلطه‌ی آن دیکتاتور پیر هر ماه ضعیف‌تر می‌شد

ten´u.ously, adv. به‌طور نازک یا منبسط یا قلیل

ten´u.ous.ness, n. نازکی، انبساط، قلت

ten.ure (ten´yər, -yoor) n. ۱- تصدّی، فرنشینی، فرداری، دوران تصدّی ۲- اجاره، اجاره‌داری، تصرّف ۳- (استاد دانشگاه) استخدام دائم، استخدام رسمی

• Reagan's tenure (in office) lasted eight years دوران تصدی ریگان هشت سال بود

ten´ured, adj. در استخدام دائم، با سابقه

tenu.rial (ten yoor´ē əl) adj. وابسته به تصدی

te.nu|to (tā nōō´tō) adj., adv., n., pl. **-|ti** (دستور نواختن موسیقی) ۱- کشیده، تِنوتو ۲- آهنگ تِنوتو

te|o.cal|li (tē´ō kal´ē) n., pl. **-cal´lis** (مکزیک و امریکای مرکزی) معبد هرم‌مانند سرخپوستان ازتک، تئوکالی

te|o.sin|te (tē´ō sin´tē) n. (گیاه) تئوسینت (Zea mexicana - علف‌های بومی مکزیک و امریکای مرکزی)

* **te.pee** (tē´pē) n. چادر سرخپوستان، تیپی

TEPEE

tep.e|fy (tep´ə fī´) vt., vi. **-|fied´, -|fy´ing** ولَرم کردن یا شدن، نیم‌گرم کردن یا شدن

tep´efac´tion (-fak´ shən) n. ولرم سازی، نیمه‌گرمی

teph|ra (tef´rə) n.pl. خاکستر آتشفشانی

teph.rite (tef´rīt´) n. (نوعی سنگ آتشفشانی) تفریت، خاکستر سنگ

teph.rit´ic (-rit´ik) adj. تفریتی

tep|id (tep´id) adj. ۱- ولرم، نیم‌گرم ۲- بی‌اشتیاق، سرد، سست

te.pid.ity (tə pid´ə tē) or tep´id.ness, n. ۱- ولرمی، نیمه گرمی ۲- بی اشتیاقی، سردی

tep´idly, adv. ۱- به‌طور ولرم ۲- به طور کم اشتیاق

te.poy (tē´poi´) n. ← teapoy

te.qui|la (tə kē´lə) n. ۱- (مشروب الکلی مکزیکی) تکیلا ۲- (گیاه) تکیلا (Agave tequilana - از آن مشروب می‌سازند)

ter- (ter, tur) پیشوند: سه، سه برابر

ter 1- terrace 2- territory مخفف: ۱- تراس، ایوان ۲- سرزمین، ناحیه

ter|a- (ter´ə) پیشوند: یک تریلیون (۱۰ به توان ۱۲) [terahertz]

te.ral (tə rī´) n. کلاه لبه‌پهن نمدی، (هندوستان) کلاه تری

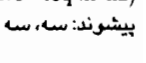
TERAI

ter|a.phim (ter´ə fim´) n.pl., sing. **ter´aph** (در میان ملل سامی باستان) تندیس‌های خدایان، تِرافیم

ter|a.tism (ter´ə tiz´əm) n. جنین ناقص الخلقه، دژ رویان، دیو رویان

ter|a|to- (ter´ə tō´) پیشوند: دیو، ناقص الخلقه، دِژ- [teratology] (پیش از واکه: terat-)

ter|a.to.gen (ter´ə tō jən) n. عامل ناقص کننده‌ی جنین، دیو رویان‌ساز، دیودیسگر، کژ ریخت‌ساز

ter´a.to.gen´ic (-jen´ik) adj. دیو رویان‌ساز

ter|a.toid (ter´ə toid´) adj.
(زیست شناسی) ناقص الخلقه، دیو دیس
ter|a.tol.o|gy (ter´ə täl´ə jē) n.
(زیست شناسی) علم شناخت عواملی که موجب ناقص‌الخلقه شدن می‌شوند، دیودیسگرشناسی، کژ ریختی شناسی
ter´a.to´log´i.cal (-tō läj´i kəl) adj.
دیو دیسگر شناختی، کژ ریختی شناختی
ter|a.to|ma (ter´ə tō´mə) n. (غده‌ی)
حاوی بافت‌های جنینی مانند مو و دندان) دیو آمو، تراتوم
ter.bi|a (tŭr´bē ə) n.
(شیمی - اکسید تربیم: Tb_2O_3) تربیا
ter.bi|um (tŭr´bē əm) n.
(شیمی) تِربیُم (عنصر نرم و خاکستری رنگ - نشان: Tb، وزن اتمی: ۱۵۸/۹۲۵، شماره‌ی اتمی: ۶۵، چگالی: ۸/۲۳، نقطه‌ی گداز: ۱۳۵۶°c، نقطه‌ی جوش: ۳۱۲۳°c)
terbium metals
(شیمی) فلزات دسته‌ی تربیم (از فلزات نادر خاکی)
ter.cel (tŭr´səl) n. tiercel ←
ter.cen.te.nar|y (tər sen´tə ner´ē) adj., n., pl. **-nar.ies**
← tercentennial) tricentennial هم می‌نویسند)
ter.cet (tŭr´sit) n. (شعر) بند سه سطری
ter.e|bene (ter´ə bēn´) n.
(دارو - آمیزه‌ای که از اثر اسید سولفوریک بر تربانتین به وجود می‌آید) تِربین
te.reb|ic acid (tə reb´ik)
(شیمی) اسید تِربیک ($C_7H_{10}O_4$)
ter.e|binth (ter´ə binth´) n. (گیاه)
درخت بنه (Pistacia terebinthus خانواده‌ی cashew - از پوست آن نوعی تربانتین می‌گیرند)، درخت سقز
ter.e|bin.thine (ter´ə bin´thin) adj.
۱- وابسته به درخت بُنه ۲- وابسته به یا مانند تربانتین، سقزی
te.re|do (tə rē´dō) n., pl. **-dos** or **-di.nes´**
(جانور) کرم کشتی، کرم چوب‌خوار (جنس Teredo)
Ter.ence (ter´əns)
ترنس (نویسنده‌ی رومی - حدود ۱۹۵ تا ۱۵۹ پیش از میلاد)
ter.eph|thal.ic acid (ter´ef thal´ik-)
(شیمی) اسید تِرفتالیک ($C_6H_4(COOH)_2$)
Te.re|sa (tə rē´sə) ۱- اسم خاص مؤنث
۲- تِرزای مقدّس (۱۵۱۵ تا ۱۵۸۲ میلادی)
te.rete (te rēt´) adj. (زیست شناسی -
در برش عرضی یا مقطع برداری) گِرد، استوانه‌ای
Te.re|us (tē´rē əs)
(اسطوره‌ی یونان) تیریوس (شاه تراس Thrace)
ter.gi.ver.sate (tŭr´ji vər sāt´) vi.
-sat´|ed, -sat´ing ۱- مرتد شدن،
(از عقیده یا دین و غیره) برگشتن ۲- بهانه آوردن
ter´gi.ver.sa´tion, n. ارتداد، از دین برگردی
ter´gi.ver.sa´tor, n. مرتد
ter.gum (tŭr´gəm) n., pl. **-ga**
(بیشتر بندپایان) پشت پهنه
ter|i.ya|ki (ter´ē yä´kē) n.
(خوراک ژاپنی دارای گوشت بریان شده) تری‌یاکی
term (tŭrm) n., vt.
۱- (در اصل) نقطه‌ی پایانی یا آغازین، آغازگاه، پایانگاه، آغاز، پایان ۲- (اجاره یا وام و غیره) مدت، دیرند، تاریخ، تاریخ انقضا، سرآمد، دوران ۳- (آموزش) سِمِستر، نیمسال، ترم، ثلث، پاره‌سال ۴- (تصدّی یا اشتغال و غیره) دوره ۵- زایمان ۶- (جمع - قرارداد و غیره) شرایط، سامه‌ها، نهش‌ها، پیغانه‌ها ۷- دوران آبستنی، بارداری ۸- (جمع) روابط، مناسبات، داستارها ۹- واژه (به ویژه اگر تخصصی باشد)، لغت، اصطلاح، عبارت، گزاره، کلمه، کلام ۱۰- لحن، روش، لفظ ۱۱- (نادر) حد، مرز، محدوده، ته ۱۲- (مهجور - جمع) وضعیت، اوضاع، چگونگی‌ها ۱۳- (بنایی) ستون مرزنما (به ویژه ستون مرزنمایی که به شکل مجسمه باشد)، تیر مرز نما ۱۴- (حقوق) مدت دادگاه، دوره‌ی دادگاه، جلسه‌ی دادگاه ۱۵- (حقوق) ملک اعطایی از سوی دادگاه ۱۶- (حقوق) ضرب العجل پرداخت دین (معیّن شده از سوی دادگاه) ۱۷- (صغرا و کبرای منطقی) هر یک از سه عامل قیاس، حد ۱۸- (ریاضی) جمله، سومه ۱۹- نامیدن، خواندن مطیع کردن، وادار به پذیرش کردن، (به زور) قبولاندن
• according to the terms of the contract
طبق مفاد قرارداد
• Bahman and Kambiz are on friendly terms
بهمن و کامبیز روابط دوستانه‌ای دارند
• I didn't understand some of those medical terms
برخی از آن واژه‌های پزشکی را درک نکردم
• in terms of در مورد، درباره‌ی، از نظر، از دیدگاه
• term of office دوره‌ی تصدی
• to bring to terms
مطیع کردن، وادار به پذیرش کردن، (به زور) قبولاندن
• to come to terms به توافق رسیدن، پذیرفتن
term 1- terminal 2- termination
مخفف: ۱- پایانه ۲- پایان
ter.ma.gant (tŭr´mə gənt) n., adj.
(زن) ارغه، سلیطه، پتیاره، ارناوود، دعوایی
ter´ma.gancy, n. سلیطگی، پتیارگی
ter´ma.gantly, adv. (به‌طور) سلیطه مانند
term|er (tŭr´mər) n.
کسی که مدتی در محلی می‌ماند یا کار می‌کند
ter.mi.na|ble (tŭr´mi nə bəl) adj.
پایان پذیر، پایان یافتنی، منقضی شونده، خاتمه‌پذیر
ter´mi.nabil´ity or ter´mi.nable.ness, n.
پایان پذیری
ter´mi.nably, adv. به‌طور قابل انقضا یا پایان پذیر
ter.mi.nal (tŭr´mə nəl) adj., n.
۱- پایانی، انتهایی، واقع در پایان‌نهایی، پایانه‌ای، آخرین ۲- (به ویژه بیماری) درمان ناپذیر، علاج‌ناپذیر، مرگ فرجام،

کشنده، نزدیک به مرگ، مردنی ۳- دوره‌ای، گاهوار، پاره‌سالی ۴- (اتوبوس و غیره) پایانه، ترمینال، ایستگاه (آخر)، پایانگاه، پایانجا ۵- (گیاه) رونده در سرشاخه یا ساقه، سرشاخه‌ای، سرساقه‌ای ۶- پایان، انتها، آخر، حد، ته ۷- terminus ← ۸- extremity ← ۹-(مدار برق) نقطه‌ی اتصال، انتهای خط، سر (سیم) ۱۰-(کامپیوتر) پایانه ۱۱-(معماری) تزیینات بالای ستون یا دیوار و غیره

• a bus terminal پایانه‌ی اتوبوس

• a terminal disease یک بیماری لاعلاج

ter´mi.nally, adv. ۱- به‌طور لاعلاج ۲- در پایان

terminal juncture

(زبان‌شناسی) مکث پایانی، پایان‌درنگ

*** terminal leave**

(ارتش) مرخصی استفاده نشده‌ی سرباز که هنگام خاتمه‌ی خدمت یکجا منظور می‌شود، مرخصی پایانی

terminal velocity

(فیزیک) سرعت نهایی، تندی پایانی

ter.mi.nate (tŭr´mə nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing**

۱- پایان دادن یا یافتن، خاتمه دادن یا یافتن، فرجامیدن، به اتمام رساندن یا رسیدن ۲- به خدمت کسی خاتمه دادن، (از خدمت) منفصل کردن ۳- متوقّف کردن ۴- منقضی شدن

• to terminate someone's employment به استخدام کسی خاتمه دادن

ter´mi.na´tive, adj. انقضایی، فرجام دهنده

ter.mi.na.tion (tŭr´mə nā´shən) n.

۱- پایان، خاتمه، انتها ۲- انقضا ۳- پسوند، پس‌هجا، پس‌واژک، ته‌واژه

• upon the termination of this contract در هنگام انقضای این قرارداد

ter´mi.na´tional, adj. پایانی، انتهایی

ter.mi.na.tor (tŭr´mə nāt´ər) n.

۱- پایانگر، پایان دهنده، خاتمه دهنده ۲- خط فاصل میان دو بخش تاریک و روشن ماه (یا سیّاره)، میانگیر

ter.mi.nol.o|gy (tŭr´mə näl´ə jē) n., pl., **-gies** ۱- اصطلاحات، واژگان ۲- اصطلاح شناسی، واژگان شناسی

ter´mi.no.log´i.cal (-nō läj´i kəl) adj. اصطلاحی، واژگانی، واژگان شناختی

ter´mi.no.log´i.cally, adv. از نظر اصطلاحی یا واژگانی

term insurance بیمه‌ی عمر که پس از مدّت معیّن به سر می‌رسد، بیمه‌ی موقّت، بیمه‌ی مدّت‌دار

ter.mi.nus (tŭr´mə nəs) n., pl. **-ni´** (-nī´) or **-nus|es** ۱- حد، مرز ۲- ستون مرزنما، علامت مشخص‌کننده‌ی حدود و ثغور ۳- ته، نوک، پایانجا، پایانگاه، انتها، آخر ۴- پایان، مقصد، هدف ۵- (انگلیس - اتوبوس و غیره) ترمینال، پایانه، آخر خط، ایستگاه آخر ۶-(اسطوره‌ی روم) خدای مرزها، خدای حدود و ثغور، ترمینوس

ter.mite (tŭr´mīt´) n. (جانور) موریانه (راسته‌ی Isoptera به ویژه Reticulitermes lucifugus که چوبخوارند)، رونجو، تافشک

term.less (tŭrm´lis) adj.

۱- بی‌قید و شرط ۲- بی حد و حصر، بی‌نهایت

term|or (tŭr´mər) n.

(حقوق) مالک ملک به مدت معیّن، مالک موقّت

*** term paper** - (آمریکا) آموزش) رساله‌ی کوتاه، مقاله‌ی پژوهشی، پژوهنامه

tern (tŭrn) n. (جانور) پرستو یا چلچله‌ی دریایی (از پرندگان کرانه‌زی - تیره‌ی Laridae)

ter.na|ry (tŭr´nə rē) adj., n., pl. **-ries**

۱- سه‌گانه، سه‌تایی ۲- سه برابر، سه چندان ۳- سوّمین، سوّمی ۴-(شیمی) دارای سه اتم یا بنیان یا عنصر ۵-(ریاضی) دارای سه تابع متغیر، سه جایی، سه تایی ۶-(فلز) آمیزه‌ی سه فلزی، آلیاژ سه‌گانه

ter.nate (tŭr´nāt´) adj.

۱- سه‌تایی، سه‌گانه ۲- سه‌تا سه‌تا، دارای بخش‌های مرکّب از سه جزء ۳- (گیاه) سه برگچه‌ای، سه گانه

terne.plate (tŭrn´plāt´) n.

ورقه‌ی پولادی دارای روکش سرب و قلع، حلبی

ter.ni|on (tŭr´nē ən) n. (نادر) سه‌گانه، سه‌تایی

ter.pene (tŭr´pēn´) n.

(شیمی - هیدروکربن‌هایی به فرمول کلّی $C_{10}H_{16}$) ترپن

ter.pin.e|ol (tər pin´ē ôl´) n.

(شیمی) ترپینول ($C_{10}H_{17}OH$)

ter.pin hydrate (tŭr´pin-)

(دارو - $C_{10}H_{20}O_2.H_2O$) هیدرات ترپین

Terp.sich|o.re (tərp sik´ə rē´)

(اسطوره‌ی یونان) تِرپسیکُر (الهه‌ی رقص)

terp.si.cho.re|an (tŭrp´si kə rē´ən) adj., n. ۱- وابسته به رقص ۲- رقصنده، رقاص، رقصگر ۳- (T بزرگ) وابسته به تِرپسیکُر

terr 1- terrace 2- territory

مخفف: ۱- بهارخواب ۲- سرزمین

ter|ra (ter´ə) n. (لاتین) خاک، زمین

ter|ra al|ba (ter´ə al´bə) ۱- خاک سفید ۲- سفیداب ۳- کج ۴- ← ۵- kaolin ← magnesia

ter.race (ter´əs) n., vt. **-raced, -rac.ing**

۱-(زمین‌شناسی - کشاورزی) شیب پلّکانی، تراس‌بندی، تختان، کَرت، کرت‌بندی ۲- مهتابی، بهارخواب ۳- ایوان، گالری، ستن‌آوند ۴- بالکن ۵- بام‌مسطح ۶- ردیف خانه‌ها (به ویژه در زمین مرتفع) ۷- خیابان (به ویژه در راستای خانه‌های یکجور) ۸- (در خیابان‌ها) چمن و گلکاری وسط ۹-(معدن) پادگانه ۱۰- تراس‌بندی کردن، کرت‌بندی کردن، تخت کردن، تختان کردن، پلّه پلّه کردن

• the hills are terraced for rice cultivation تپه‌ها را برای برنج کاری تراس بندی کرده‌اند

ter|ra cot|ta (ter´ə kät´ə)

۱- خاک رُس (به ویژه خاک سرخ که در سفالگری به کار می‌رود)، سفالینه ۲- سفال، کاشی بی‌لعاب ۳- رنگ آجری،

سرخ مایل به قهوه‌ای

ter´ra-cot´ta adj. از خاک رس، رُسی

ter|ra fir|ma (ter´ə fu̇r´mə)

(لاتین) کره‌ی زمین، زمین محکم

ter.rain (ter rān´) n. ۱-(قطعه) زمین، بوم، زمینگان ۲-(زمین شناسی) ← terrane

• that country's terrain is too flat for skiing

زمینگان آن کشور برای اسکی کردن زیادی هموار است

ter|ra in.cog.ni|ta (ter´ə in käg´ni tə) pl. **ter.rae in.cog.ni.tae**

(لاتین) ۱- سرزمین ناشناخته، ناحیه‌ی اکتشاف نشده ۲-(موضوع یا علم) ناشناخته، نامعلوم

* **Ter.ra.my.cin** (ter´ə mī´sin)

(داروسازی - نام بازرگانی oxytetracycline) ترامایسین

ter.rane (ter rān´) n.

۱-(زمین‌شناسی) ساختار زمین‌شناسی، زمینگان، (زمین) ریختار ۲- سنگستان ۳- ← terrain

* **ter.ra.pin** (ter´ə pin) n.

(جانور) تِراپین (لاک‌پشت‌های تیره‌ی Emididae - بومی آبهای شیرین آمریکای شمالی)

ter.ra.que.ous (ter ā´kwē əs) adj.

آبی - خاکی، مشتمل بر خشکی و آب، آبخشکی

ter.rar.i|um (tə rer´ē əm) n., pl. **-i|ums** or **-i|a**

۱-محوطه‌ی نگهداری حیوانات خشکی، جانورگاه ۲-محفظه‌ی شیشه‌ای که در آن گیاه کوچک کاشته‌اند، گلخانه

ter.raz|zo (tə rät´sō) n. موزاییک مرمرنما

ter.rene (ter rēn´) adj., n.

۱- خاکی، زمینی، وابسته به کره‌ی زمین ۲-دنیوی، این‌جهانی ۳-کره‌ی زمین، خاک ۴-سرزمین، خطّه

terre.plein (ter´plān´) n.

(در دژهای قدیمی) تختگاه، بارو، پهنه‌ی بارو (توپها را در آنجا مستقر می‌کردند)

ter.res.tri|al (tə res´trē əl) adj., n.

۱- این‌جهانی، دنیوی ۲- خاکی، خشکی، زمینی، زمین‌زی، خاکزی ۳- وابسته به کره‌ی زمین ۴- وابسته به نخستین چهار سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی (عطارد و زهره و مرّیخ و زمین) ۵- ساکن کره‌زمین، اهل این دنیا

• small terrestrial creatures like worms and ants

موجودات کوچک و زمین زی مانند کرمها و مورچه‌ها

ter.res´tri.ally, adv. به‌طور زمینی یا زمین زی

ter.ret (ter´it) n.

۱- حلقه (به‌ویژه حلقه‌ی قلاده‌ی سگ که تسمه یا مهار را به آن می‌بندند) ۲- هر یک از حلقه‌های زین و برگ اسب

TERRETS ON HARNESS PAD

terre-verte (ter´vert´) n. خاک سبز، خاک دارای سیلیکات آهن

ter.ri|ble (ter´ə bəl) adj.

۱- وحشتناک، هولناک، مخوف، ترسناک ۲- سخت، شدید، ستهم، طاقت‌فرسا، آزارنده ۳- بد، مزخرف، افتضاح، گند

• a terrible ghost story یک داستان وحشتناک درباره‌ی ارواح

• a terrible pain یک درد بسیار شدید

• that restaurant's food is really terrible

غذای آن رستوران واقعاً بد است

ter´rible.ness, n. هولناکی، بدی، ستهمی

ter.ri|bly (ter´ə blē) adv.

۱- به طور وحشتناک ۲- بسیار، خیلی، بسی

ter.ric|o.lous (ter rik´ə ləs, tə rik´-) adj.

(گیاه) خاکزی، زمین‌زی

ter.ri|er (ter´ē ər) n.

(سگ) تریر

AUSTRALIAN TERRIER

ter.rif|ic (tə rif´ik) adj. ۱- ترس‌انگیز، ترس‌آور، خوف‌انگیز، هول‌انگیز، وحشت‌انگیز ۲- بسیار، ستهم، زیاد، شدید ۳-(عامیانه) معرکه، عالی، خوب، محشر

• that movie was terrific آن فیلم معرکه بود

ter.rif´i.cally, adv. به‌طور عالی، فوق‌العاده

ter.ri|fy (ter´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**

وحشت‌زده کردن، (سخت) ترساندن، مرعوب کردن

• being in that car accident was a terrifying experience درگیری در آن حادثه‌ی اتومبیل تجربه‌ی وحشتناکی بود

• that big dog terrified me آن سگ بزرگ زهره‌ام را آب کرد

ter´ri.fy´ingly, adv. به‌طور وحشتناک یا مرعوب کننده

ter.rig.e|nous (ter rij´ə nəs) adj.

۱- خاکزاد ۲-(وابسته به رسوبات ته دریا که از فرسایش زمین به وجود آمده‌است) خاک‌آورد

ter.rine (ter ēn´) n.

۱- ظرف سفالی که در آن غذا پخته و خورده می‌شود ۲- غذای پخته شده در این نوع ظرف سفالی

ter.ri.to.ri|al (ter´ə tôr´ē əl) adj., n.

۱- وابسته به سرزمین، اقلیمی، سرزمینی، ارضی ۲- ساحلی ۳- (جانور - گیاه) قلمرودار، بومگاهی ۴-(معمولاً T بزرگ) وابسته به دفاع محلّی (توسط غیر نظامیان)

ter´ri.to´ri.ally, adv. از نظر اقلیمی یا ارضی

ter.ri.to.ri.al.ism (-iz´əm) n.

اقلیم گرایی، نظام اقلیمی، روش اداره‌ی سرزمین‌های پهناور

ter´ri.to´ri.al.ist, n.

اقلیم گرای، قلمرو خواه

ter.ri.to.ri.al.i|ty (ter´ə tôr´ē al´ə tē) n.

۱- سرزمینی یا اقلیمی بودن ۲-(زیست‌شناسی) قلمروداری، بوم‌داری (الگوهای رفتار جانور در دفاع از قلمرو خود)

ter.ri.to.ri.al.ize (ter´ə tôr´ē əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**

۱- بر قلمرو افزودن ۲- تبدیل به قلمرو کردن ۳- اقلیمی کردن، سرزمینی کردن

ter´ri.to´ri.ali.za´tion, n. منضم سازی، اقلیمی سازی

ter.ri.to|ry (ter´ə tôr´ē) n., pl. **-ries**
۱- قلمرو، سرزمین، خطّه، ناحیه، منطقه ۲- (T بزرگ - سابقاً - آمریکا) سرزمین کم سکنه (که هنوز به صورت ایالت درنیامده بود) ۳- (T بزرگ - کانادا و استرالیا) سرزمین (که به خاطر کمی جمعیت به صورت استان درنیامده) ۴- (مجازی - اندیشه و هنر و فعالیت و غیره) حوزه، قلمرو، زمینه ۵- (زیست‌شناسی) قلمرو جانور (که در مقابل متجاوزان از آن دفاع می‌کند)، بومگاه
• this country's territory includes many lakes
سرزمین این کشور دارای دریاچه‌های فراوانی است

ter.ror (ter´ər) n.
۱- (شدید) ترس، وحشت، رُعب، دهشت، بیم ۲- عامل ترس، باعث وحشت ۳- فعالیت تروریستی، اقدام وحشت‌افزا، مردم ترسانی، همه ترسانی ۴- (عامیانه) آشوبگر، (بچه) شیطان، شرور ۵- ترس همگانی، همه ترسی
• seeing the gun filled her with terror
دیدن آن تپانچه او را غرق در وحشت کرد

ter.ror.ism (ter´ər iz´əm) n.
تروریسم، مردم ترسانی، همه ترسانی
ter´ror.ist, n., adj. تروریست، مردم ترسان
ter´ror.is´tic, adj. وابسته به تروریسم، تروریستی

ter.ror.ize (ter´ər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- (سخت) ترساندن، وحشت‌زده کردن، ایجاد همه ترسی کردن، مردم ترسانی کردن ۲- مرعوب کردن
ter´rori.za´tion, n. مردم ترسانی، ارعاب

terror-stricken (-strik´ən) adj.
وحشت‌زده، مرعوب

ter|ry (ter´ē) n., pl. **-ries**
۱- پارچه‌ی حوله‌ای که پُرزهای آن به صورت حلقه است (terry cloth هم می‌گویند) ۲- پرز حلقه مانند

Ter|ry (ter´ē) اسم خاص مذکر و مؤنث

terse (tûrs) adj. **ters´|er, ters´|est**
۱- موجز، مختصر و مفید، کوتاه ۲- کم‌گوی، کم‌گفتار، کوته‌گو، کم‌حرف
• the teacher wrote a few terse comments on the margin of my composition
معلم توضیحات مختصری در حاشیه‌ی انشای من نوشت
terse´ly, adv. به‌طور موجز یا مختصر، با کم حرفی
terse´ness, n. کم حرفی، ایجاز

ter.tial (tûr´shəl) adj., n. ۱- سوّمین ردیف بال پرندگان، سوّم‌پَر ۲- سوّم‌پری، وابسته به سوم‌پر

ter.tian (tûr´shən) adj., n. (به ویژه تب) مالاریا یا بیماری) یک‌روز در میان، هر ۴۸ ساعت یک بار

ter.ti.ar|y (tûr´shē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- سوّمین، ثالث، سوّمی ۲- (شیمی) وابسته به جابجاسازی سه اتم یا بنیان، (در حلقه‌ی کربن) اتم کربن متصل به سه اتم کربن دیگر، گروه کربن متصل به سه گروه اتم کربن دیگر ۳- (T بزرگ - زمین‌شناسی) وابسته به دوران سوم (که پیش از Quaternary است)، ترشیاری (← جدول: geology) ۴- (زبان شناسی) فشار سوم ۵- ← Third Order ۶- ← tertial

ter.ti|um quid (tûr´shē əm kwid´)
(لاتین: چیز سوّم) هر چیز نامعلوم یا غیر قابل رده‌بندی، امر ثالث

Ter.tul.li|an (tər tul´ē ən) c. A.D. 160-c.230
تِرتولیان (از بزرگان کلیسای روم - زاده‌ی کارتاژ)

ter.va.lent (tər vā´lənt, tûr´vā´-) adj.
trivalent ←

Ter|y.lene (ter´i lēn´)
(نام بازرگانی نوعی نخ نایلونی که از آن پارچه‌ی کت بارانی درست می‌کنند) تریلین، تریلن

ter|za ri|ma (tert´sə rē´mə)
(شعر دارای بندهای سه‌سطری که قافیه‌ی سطر وسط هر بند با قافیه‌ی سطر اول و سوم بعدی جور است: aba, bcb, cdc) تِرزاریما

tes|la (tes´lə) n.
(سنجش جریان مغناطیسی) واحد تِسلا

tes.sel.late (tes´ə lāt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- دارای طرح موزاییکی، مرکّب از قطعات مربع (که پهلوی هم قرار گرفته‌اند) (tessellated هم می‌گویند) ۲- موزائیکی کردن، پهلوی هم قرار دادن
tes´sel.la´tion (-lā´shən) n. طرح موزائیکی

tes.ser|a (tes´ər ə) n., pl. **-ser|ae´**
۱- (روم باستان) ژتون، پولک (که به جای بلیت یا برچسب و غیره به کار می‌رفت) ۲- هر یک از قطعات مربع که موزاییک از آن تشکیل می‌شود، پَهنک

tes.si.tu|ra (tes´i tōor´ə) n., pl. **-ras**
(موسیقی) تسی‌تورا

test[1] (test) n., vt., vi. ۱- آزمایش، آزمون، امتحان، تست، سنجش ۲- محک، معیار، بوته، آزمونه ۳- سوگند، بیعت ۴- (مجازی) وسیله‌ی سنجش ۵- (در اصل) ← cupel ۶- (فلز را در بوته یا قال) پالودن، تصفیه کردن ۷- آزمون کردن، آزمایش کردن، امتحان کردن، سنجیدن ۸- (در نتیجه‌ی آزمایش) حایز مقام یا رتبه‌ی معیّنی شدن ۹- آزمایشی، به منظور آزمایش، امتحانی
• a blood test آزمایش خون
• a written test امتحان کتبی
• Behjat wanted to test her fiance's loyalty
بهجت می‌خواست وفاداری نامزد خود را بیازماید
• test flight پرواز آزمایشی
• to put someone (or something) to the test
کسی (یا چیزی) را در بوته‌ی آزمایش قرار دادن
test´able, adj. قابل آزمایش، سنجش پذیر، آزمودنی

test[2] (test) n.
(برخی جانوران بی‌مهره) پوسته، لاکچه، سخت‌پوسته، لاک

Test Testament مخفف: عهد (مثلاً عهد عتیق)

tes|ta (tes´tə) n., pl. **-tae** (-tē)
(گیاه - پوشش سخت دانه یا تخم) پوسته

tes.ta.ceous (tes tā´shəs) adj.
۱- پوسته‌دار، لاکچه‌دار ۲- پوسته مانند، سخت‌پوسته مانند، لاکچه مانند ۳- (رنگ) قهوه‌ای مایل به سرخ

tes.ta|cy (tes´tə sē) n.
(حقوق) وصیّت کردگی، دارا بودن وصیّت‌نامه

tes.ta.ment (tes´tə mənt) n.
۱- (در اصل) عهد، میثاق (به ویژه میان خداوند و انسان)، پیمان ۲- (T بزرگ) هر یک از دو بخش انجیل ۳- (عامیانه) انجیل عهد جدید ۴- گواهی، شهادت، اذعان، اظهار ۵- گواه، شاهد، نمودار، سند ۶- (حقوق) وصیّت‌نامه (معمولاً به‌صورت: last will and testament)

• New Testament انجیل عهد جدید

tes´ta.men´tary (-men´tə rē) or tes´ta.men´tal, adj. وصیتی، شهادتی

tes.tate (tes´tāt´) adj., n.
۱- شخص متوفّی که دارای وصیّت‌نامه است ۲- دارای وصیّت‌نامه، وصیت‌کرده

tes.ta.tor (tes´tāt´ər) n.
وصیّت‌کننده، موصی (به ویژه متوفّی)

tes.ta´trix (-tā´triks) pl. -tri.ces´ (-tri sēz´) n.fem. (زن) موصیه، وصیت کننده

test ban (میان ابرقدرت ها)
قرارداد منع آزمایش سلاح‌های اتمی (به ویژه در فضا)

test case (حقوق) ۱- دعوی که برای دعاوی دیگر سابقه و سنّت می‌شود، دعوی مبنا ۲- (آمریکا) دعوی حقوقی که به این منظور پیگیری می‌شود که تطابق یا عدم تطابق قانون یا سنّت را با قانون اساسی معلوم نماید

test|ee (tes tē´) n.
شخص مورد آزمایش یا امتحان

test|er[1] (tes´tər) n.
(شخص یا چیز) آزمون‌گر، ممتحن، آزماینده، آزمایش‌کننده

tes.ter[2] (tes´tər) n.
سایبان، طاق‌نما (به ویژه سایبان روی تختخواب)

tes.ter[3] (tes´tər) n.
teston ←

tes.tes (tes´tēz´) n.
جمع واژه‌ی: testis

tes.ti.cle (tes´ti kəl) n.
خایه، بیضه، کُن، کُند، خاک (testis هم می‌گویند)

BED FRAME WITH TESTER

tes.tic´u.lar (-tik´yōō lər) adj.
بیضه‌ای، خاکی

tes.tic|u.late (tes tik´yoo lit) adj.
(گیاه) ۱- خاگدیس، بیضوی، بیضه‌شکل ۲- خاگدار

tes.ti|fy (tes´tə fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- شهادت دادن، گواهی دادن، شاهد شدن (به‌ویژه در دادگاه) ۲- گواه چیزی بودن، حاکی بودن، دلالت کردن، دال بر چیزی بودن، نشان دادن

• three people testified against him
سه نفر بر ضد او شهادت دادند

tes´ti.fi.ca´tion, n. گواهی، شهادت دهی

tes´ti.fi´er, n. شاهد، گواه

tes.ti.mo.ni|al (tes´tə mō´nē əl) n.
۱- (کتبی یا شفاهی) تضمین، ضمانت، توصیه، توصیه‌نامه، سفارش‌نامه ۲- هدیه (به نشان قدردانی)، سپاس ۳- (مراسم) سپاسگزاری، قدردانی ۴- وابسته به سپاسگزاری یا قدردانی

tes.ti.mo|ny (tes´tə mō´nē) n., pl. **-nies**
۱- (به ویژه در دادگاه) شهادت ۲- گواهی، تصدیق، اذعان ۳- اثبات، نشان، یادآور، یادبود ۴- (انجیل) لوحه (حاوی فرامین موسی) ۵-(انجیل - جمع) کلام خدا (به ویژه نقل شده از انجیل)، احکام الهی

tes.tis (tes´tis) n., pl. **-tes´**
بیضه، خایه، خاک (testicle هم می‌گویند)

tes.ton (tes´tən) n. انواع سکه‌های
اروپایی که یک طرف آنها تصویر سر انسان دارد (به ویژه سکه‌ی فرانسوی قرن ۱۶) (testoon هم می‌نویسند)

tes.tos.ter.one (tes tās´tər ōn´) n.
(هورمون نرینگی به فرمول: $C_{19}H_{28}O_2$ که از بیضه گرفته می‌شود) تستوسترون، خاگمایه

test paper ۱- ورقه‌ی امتحانی (یا امتحان)
۲- برگ آزمایش شیمیایی (مانند کاغذ تورنسُل)

test pilot (خلبانی که هواپیمای آزمایشی یا نوساز را به پرواز در می‌آورد) خلبان آزمونگر، خلبان آزمایش‌گر

test tube لوله‌ی آزمایش

test-tube (test´tōōb´) adj.
آزمایشی، تولید شده توسط لقاح مصنوعی

tes.tu.di.nal (tes tōōd´´n əl) adj. وابسته به
یا همانند سنگ‌پشت یا لاک او، لاک‌پشت مانند، کاسه مانند، لاک‌مانند (testudinate و testudinarious هم می‌گویند)

tes.tu.di.nate (tes tōōd´´n it, -tyōōd´´n-) adj., n. ۱- سنگ‌پشت، لاک‌پشت ۲- کاس‌دیس، کاسه‌مانند، به شکل لاک لاک‌پشت ۳- قوسدار، منحنی ۴- لاک‌دار (مانند لاک‌پشت)، سخت‌پوست‌دار

tes.tu|do (tes tōō´dō) n., pl. **-di.nes´**
(ارتش روم باستان) جان‌پناه (که از پهلوی هم قرار دادن سپرها در بالای سر یا در جلوی صف سربازان درست می‌شد)

tes|ty (tes´tē) adj. **-ti|er, -ti.est**
زودخشم، زودرنج، زودآسیب، بهانه‌گیر، خیره‌سر، بدخُلق

tes´tily, adv. با بد خلقی، خیره سرانه

tes´ti.ness, n. زود خشمی، بد خلقی، خیره سری

Tet (tet) n.
جشن سال نو (در ویتنام)، تِت

te.tan|ic (te tan´ik) adj., n. ۱- وابسته به
کزاز، کزازی ۲- (دارو و غیره) کزاز انگیز، تشنّج انگیز

tet|a.nize (tet´´n īz´) vt. **-nized´, -niz´ing** (عضله را) دچار لرزش کزازی کردن

tet|a.nus (tet´'n əs) n.
۱- (پزشکی) کزاز ۲- تشنّج عضلانی، تِتانوس، گرفتگی ماهیچه، انقباض عضلانی

tet|a.ny (tet´'n ē) n.
(عضلات ارادی) تشنّج عضلانی

te|tar|to- (ti tär´tō, -tə)
پیشوند: ۱- یک چهارم، چهار یک [tetartohdral] ۲- (به ویژه برجستگی روی دندان آسیا) چهارمین [tetartocone]

te.tar.to.he.dral (ti tär´tō hē´drəl) adj.
(بلور) دارای یک چهارم سطوح لازم برای متقارن بودن

tetched (techt) adj. (محلی) خل، بی مغز

tetch|y (tech´ē) adj. **tetch´i.er, tetch´|i.est** زودخشم، بدخُلق

tetch´i.ly, adv. با بد خلقی

tetch´i.ness, n. بد عنقی، بد خلقی

tête-à-tête (tāt´ə tāt´) n., adj., adv.
(فرانسه) ۱- صحبت خودمانی دو نفر، درد دل دو نفره ۲- صندلی دو طرفه (که هنگام مکالمه‌ی خودمانی دو نفر روی آن می‌نشینند) ۳- دو نفره، خودمانی، خصوصی

tête-bêche (tet´besh´) adj. (فرانسه)
یک جفت تمبر پستی که یکی از آنها وارونه چاپ شده

teth or **tet** (tet) n. (نهمین حرف الفبای عبری) تِ

teth|er (teth´ər) n., vt.
۱- افسار، پالهنگ، مهار ۲- (استعداد یا قابلیت فردی و غیره) حد، ظرفیت ۳- افسار کردن، مهار کردن، بستن (با افسار)

* **teth|er.ball** (teth´ər bôl´) n.
(این بازی: توپی را که بر سر طنابی بسته شده است محکم می‌زنند) توپ سر طناب

Te.thys (tē´this) ۱- (اسطوره‌ی یونان) تیسیس (دختر اورانوس) ۲- نام یکی از ماه‌های زحل

Te.ton (tē´tän´) n., pl. **-tons´** or **-ton´**
۱- سرخپوست تیتان (قبیله‌ی تیتان در دشت‌های غرب ایالات متحده زندگی می‌کرد) ۲- زبان تیتان (از گویش‌های Dakota)

tet|ra (te´trə) n. ماهی رنگی، ماهی تِترا

tet|ra- (te´trə)
پیشوند: چهار [tetrachord] (پیش از واکه: tetr-)

tet|ra.bas|ic (te´trə bā´sik) adj.
(وابسته به اسیدی که دارای چهار اتم جابجاشدنی در هر ملکول است) چهار بازی، دارای چهار باز

tet|ra.bran.chi.ate (te´trə braŋ´kē it) adj. (سرپائیان) چهار آبشُشی (از چهار آبششیان tetrabranchia – در برابر: دو آبششیان dibranchiate)

tet|ra.chlo.ride (te´trə klôr´īd´) n.
(هر ترکیب شیمیایی دارای چهار اتم کلرین) تتراکلرید

tet|ra.chord (te´trə kôrd´) n.
(موسیقی) چهار نُت واقع در نت پنجم

tet´ra.chor´dal, adj. چهار نُتی

te.trac|id (te tras´id) n.
(شیمی) تِتراسید

tet|ra.cy.cline (te´trə sī´klin) n.
(دارو) تتراسایکلین ($C_{22}H_{24}N_2O_8$)

tet.rad (te´trad´) n.
۱- گروه چهارگانه، چهار تایی، اربعه ۲- (گیاه - هنگام کاستمان) یاخته‌های چهارگانه ۳- (شیمی - اتم یا ریشه یا عنصر) چهار ظرفیتی ۴- (زادشناسی) فام‌تن چهار گانه

te.trad|y.mite (te trad´i mīt´) n.
(ماده‌ی معدنی به رنگ پولاد: Bi_2Te_2S) تترادیمیت

* **tet|ra.eth|yl lead** (te´trə eth´əl)
(ترکیب سنگین و بی‌رنگ و زهرین سرب که به بنزین می‌افزایند) تِتراتیل سرب

tet|ra.gon (te´trə gän´) n.
(هندسه) چهار وجهی، چهار ضلعی

te.trag|o.nal (te trag´ə nəl) adj.
چهار گوشه، چهار ضلعی، چهار وجهی

tet|ra.gram (te´trə gram´) n.
۱- واژه‌ی چهار واتی، لغت چهار حرفی ۲- ← Tetragrammaton

Tet|ra.gram.ma.ton (te´trə gram´ə tän´) n.
(واژه‌ی عبری به معنی خدا) چهار حرف بی‌واکه (که معمولاً به صورت «یهوه» یا yahweh تفسیر می‌شوند)

tet|ra.he|dral (te´trə hē´drəl) adj.
(هندسه فضایی) چهار وجهی، چهار رویی، چهار رویه

tet´ra.he´dral.ly, adv. به‌طور چهار وجهی

tet|ra.he|drite (te´trə hē´drīt´) n.
(ماده‌ی کانی $Cu_3(Sb,As)S_3$) تتراهیدریت

tet|ra.he|dron (te´trə hē´drən) n., pl. **-drons** or **-dra** (هندسه‌ی فضایی)
چهار وجهی، چهار رویی، چهار رویه، هرم مثلث‌القاعده

tet|ra.hy|dro.can.na.bi.nol (te´trə hī´drō kə nab´i nôl´) n.
(ماده‌ی توهم‌زا به فرمول $C_{21}H_{30}O_2$ که در ماری جوانا وجود دارد) تترا هیدرو کانا بینول

te.tral.o|gy (te tral´ə jē) n., pl. **-gies**
۱- (تئاتر یونان) نمایش چهارگانه (مشتمل بر چهار تراژدی و یک کمدی) ۲- (رُمان یا هر اثر هنری) چهارگانه

te.tram.er.ous (te tram´ər əs) adj.
(زیست شناسی) چهار پار، چهار بخشی

te.tram.e|ter (te tram´ət ər) n., adj.
(شعر) ۱- سطر چهار وندی، سطر دارای چهار فوت (foot) ۲- شعر مرکب از سطرهای چهار وندی

tet|ra.pet|al.ous (te´trə pet´'l əs) adj.
(گیاه) چهار گلبرگی، دارای چهار گلبرگ

tet|ra.ploid (te´trə ploid´) adj., n.
چهارلاد، چارلاد

tet´ra.ploi´dy, n. چهار لادی، چار لادی

tet|ra.pod (te´trə päd´) n.
(مهره‌داران) چهار پا (شامل پرندگان و پستانداران و خزندگان)

te.trap.ter.ous (te trap´tər əs) adj.
(پرنده یا حشره) چهار باله، دارای چهار بال
te.trarch (te´trärk´) n.
۱- (روم باستان) استاندار یک چهارم ولایت، استاندار بخشی از ولایت، تِترارک ۲- حاکم یا شاهزاده‌ی خُرده پا
te.trar´chic, adj. وابسته به تترارک، تترارکی
te.trar.chy (te´trär´kē) n., pl. **-chies**
۱- قلمرو استاندار (← tetrarch) ۲- حکومت چهار نفری، رهبری چهارگانه (tetrarchate هم می‌گویند)
tet|ra.spo.ran.gi|um
(te´trə spō ran´jē əm) n., pl. **-gi|a**
(گیاه) هاگدان دارای چهار هاگ تک‌لاد، هاگدان چهار هاگی
tet|ra.spore (te´trə spōr´) n.
(گیاه) هاگ چهارگانه
tet|ra.stich (te´trə stik´) n.
شعر چهار سطری، بند چهار سطری
te.tras.ti.chous (te tras´ti kəs) adj.
(گیاه) چهار رجه، چهار ردیفی
tet|ra.syl.la.ble (te´trə sil´ə bəl) n.
واژه چهار هجایی
tet´ra.syl.lab´ic (-si lab´ik) adj. چهار هجایی
tet|ra.tom|ic (te´trə täm´ik) adj.
(شیمی - به ویژه ملکول) چهار اتمی
tet|ra.va|lent (te´trə vā´lənt) adj.
(شیمی) چهار ظرفیتی، چهار ارزشی
te.traz.zi|ni (tet´rə zē´nē) adj.
(خوراکپزی ایتالیایی - گوشت خرد کرده و قارچ و ماکارونی و پنیر و غیره که در فِر می‌پزند) تِترازینی
tet.rode (te´trōd´) n.
(الکترونیک) تترود، چهار قطبی، چهار الکترودی
tet|ro|do.tox|in (te´trə dō´täks´in) n.
(ماده‌ی زهرین که در برخی ماهی‌های پفنده یا puffer یافت می‌شود: $C_{11}H_{17}N_3O_8$) تترودوتاکسین
te.trox.ide (te träk´sīd´) n.
(اکسید دارای چهار اتم اکسیژن در هر ملکول) تتراکسید
tet.ryl (te´tril) n. تتریل ($C_7H_5N_5O_8$ - شیمی)
tet.ter (tet´ər) n. (پزشکی) هر بیماری
پوستی که همراه با خارش باشد (مانند اِگزما)، تن خارش
Te.tu|án (te´tōō än´)
بندر تِتوان (در شمال شرقی مراکش)
Tet.zel (tet´səl), Johann (yō´hän´) c. 1465-1519
یوهان تِتسِل (راهب آلمانی)
Teu.cri|an (tōō´krē ən) adj., n.
← Trojan
Teut مخفف: ۱- Teuton ۲- Teutonic
Teu|to.burg Forest (tōōt´ə bŭrg´)
جنگل تیوتوبورگ (در غرب آلمان)
Teu.ton (tōō´tən) n. از نژاد ژرمنی، توتُن، آلمانی
Teu.to.nes (-ēz´) n.pl.
توتُن‌ها (مردم آلمانی‌نژاد که در شمال آلمان و دانمارک کنونی زندگی می‌کردند)
Teu.ton|ic (tōō tän´ik) adj.
۱- وابسته به توتُن‌ها، وابسته به مردم نژاد ژرمنی (مانند انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها و هلندی‌ها) ۲- (زبان‌شناسی - قدیمی) ← Germanic
Teu.ton´i.cally, adv. به روش توتن‌ها، به طور توتنی
Teutonic Order
رَسته‌ی توتُن‌ها (سازمان نظامی که در سال ۱۱۹۱ به منظور شرکت در جنگ‌های صلیبی تشکیل شد)
Teu.ton.ism (tōō´tən iz´əm) n. ۱- باور به برتری نژاد توتُن‌ها یا آلمانی‌ها، توتن گرایی ۲- فرهنگ توتُنی ۳- آلمان پرستی (Teutonicism هم می‌گویند)
Teu´ton.ist, n. توتن گرای
Teu.ton.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
توتُنی کردن یا شدن، آلمانی کردن یا شدن
Teu´toni.za´tion, n. توتنی سازی
Te|wa (tē´wə) n., pl. **-was** or **-|wa**
۱- سرخپوست تیوا (سرخپوستان تیوا در هفت قبیله‌ی مختلف در جنوب غربی ایالات متحده زندگی می‌کنند) ۲- زبان تیوا
Tex Texas مخفف: تگزاس
Tex.ar.kan|a (teks´är kan´ə)
شهر تگزآرکانا (در جنوب غربی ایالات متحده)
Tex|as (teks´əs) n.
ایالت تگزاس (امریکا - پایتخت: Austin - مخفف: TX یا Tex - ۶۹۲۴۰۵ کیلومتر مربع)
Tex´an, adj., n. اهل تگزاس، تگزاسی
*** Texas fever** (دامپزشکی) تب تگزاس
(توسط هاگزیان جنس Babesia تولید می‌شود و ناقل آن کنه‌های جنس Boophilus است - babesiosis هم می‌گویند)
*** Texas Ranger**
پلیس ایالتی تگزاس (امریکا)
*** Texas tower**
سکوی پایه‌دار دریایی (برای رادار و چراغ راهنما و غیره)
*** Tex-Mex** (teks´meks´) adj.
تگزاسی - مکزیکی
text (tekst) n.
۱- متن، نَص ۲- نسخه ۳- درسنامه، کتاب درسی، متن درسی، کتاب ۴- (در متن) واژه بندی، واژه پردازی ۵- ← text hand ۶- (مخفف) textbook
۷- ویرایش ۸- (به ویژه از انجیل) نقل قول، شاهد
• the text of this dictionary was originaly hand-written متن این فرهنگ در اصل با دست نوشته شده بود
text.book (tekst´book´) n. ۱- درسنامه، کتاب درسی ۲- کتاب حاوی اصول هر چیز، کتاب اصول، پَروَزنامه، بُن کتاب ۳- درسنامه‌ای، بُن کتابی، پَروَز نامه‌ای
text edition
(کتاب درسی) ویرایش آموزشی، ویرایش درسی (در برابر: ویرایش بازرگانی trade edition)
text hand دستخط درشت

tex.tile (teks´tīl´, -til) adj., n.
۱- پارچه، منسوج (منسوجات)، بافته ۲- بافتنی ۳- وابسته به پارچه‌بافی یا نساجی ۴- مواد خام نساجی (مانند پنبه)

tex.tu|al (teks´chōō əl) adj.
۱- وابسته به متن، نسخه‌ی اصلی، در متن، متنی ۲- تحت‌اللفظی، دقیق، طابق‌النعل‌بالنعل، واژه به واژه

tex´tu.ally, adv. به‌طور وابسته به متن

textual criticism
(بخشی از نقد و پژوهش ادبی که با شناخت نسخه‌های اصیل‌تر آثار سر و کار دارد) متن سنجی، نقد متون

tex.tu.al.ism (-iz´əm) n. ۱- متن سنجی، نقد متون ۲- (به ویژه انجیل) پیروی کامل از متن (در مقایسه با منظور متن و غیره)، متن گرایی، نَص گرایی

tex.tu.ar|y (teks´chōō er´ē) adj. textual ←

tex.ture (teks´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- (در اصل) پارچه، بافته ۲- بافت (روش بافتن) ۳- ویژگی، خصوصیت، نهاد ۴- ترکیب، ساختار، (نرمی یا زبری و غیره) پرماس ۵- دارای بافت بخصوص کردن
• this cloth has a soft texture این پارچه بافت نرمی دارد

tex´tural, adj. وابسته به بافت یا ساختار

tex´tur.ally, adv. از نظر بافت یا ساختار

tex.tur.ized (teks´chər īzd´) adj. دارای بافت یا نرمی یا زبری بخصوص، دارای بافت برجسته

*** T formation**
(فوتبال امریکایی) آرایش حمله به شکل T (کوارتربک در پشت بازیکن میانی و دو هافبک در طرفین او)

*** T-group** (tē´grōōp´) n.
(روان‌شناسی) گروه حساسیت آموزی، گروه تی، گروه T

-th[1]
پسوند (اسم ساز): حالت، بودن، داشتن [wealth یا growth]

-th[2] پسوند:
نشان دهنده‌ی شماره‌های ترتیبی [ninth یا fourth]

Th مخفف: ۱- (انجیل) Thessalonians ← ۲- (شیمی) نشان توریم (thorium) ۳- پنج شنبه

Thack.er|ay (thak´ər ē), William
ویلیام تِکری (رُمان‌نویس انگلیسی) Makepeace 1811-63

Thad.de|us or **Thad.e|us** (thad´ē əs)
اسم خاص مذکر

Thai (tī) adj., n., pl. **Thais** or **Thai**
۱- بومی کشور تایلند، تایلندی ۲- زبان تایلندی (از زبان‌های Sino-Tibetan) ۳- ← Tai ۴- وابسته به تایلند و مردم آن

Thai.land (tī´land´)
کشور تایلند (پایتخت: بانکوک Bangkok - مخفف: Thai - ۵۱۴۰۰۰ کیلومتر مربع)

thal|a.men.ceph|a.lon
(thal´ə men´sef´ə län´) n., pl. **-la** diencephalon ←

thal´a.men´cephal´ic (-sə fal´ik) diencephalic ←

thal|a.mus (thal´ə məs) n., pl. **-mi´**
۱- (کالبد شناسی) تالاموس، نهنج ۲- (گیاه) نهنج

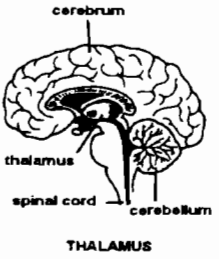

tha.lamic (thə lam´ik) نهنجی، تالاموسی

thal.as.se|mi|a (thal´ə sē´mē ə) n.
(پزشکی) تالاسمی، کم خونی مزمن، کم خونی مدیترانه‌ای

tha.las.sic (thə las´ik) adj. ۱- دریایی، اقیانوسی ۲- وابسته به خلیج یا شاخابه یا دریاچه

tha.ler (tä´lər) n. taler ←

tha.lid|o.mide (thə lid´ə mīd´) n.
(داروسازی) تالیدومید ($C_{13}H_{10}N_2O_4$)

thal.lic (thal´ik) adj.
(ترکیب شیمیایی دارای تالیم سه ظرفیتی) تالیک

thal.li|um (thal´ē əm) n.
(شیمی) تالیُم (عنصر نادر و زهرین و نرم - نشان: Tl، وزن اتمی: ۲۰۴/۳۷، شماره‌ی اتمی: ۸۱، چگالی: ۱۱/۵۸، نقطه‌ی گداز: ۳۰۳/۵°c، نقطه‌ی جوش: ۱۴۵۷°c)

thal.lo.phyte (thal´ə fīt´) n.
(گیاه) ریسه رُست، ریسه روی

thal´lo.phyt´ic (-fit´ik) adj. ریسه رُست

thal.lous (thal´əs) adj.
(شیمی) دارای تالیُم، تالیم‌دار، تالیُمی

thal.lus (thal´əs) n., pl. **thal´|li´** (-ī´) or **thal´lus|es** (گیاه) ریسه

thal´loid´ (-oid´) adj. ریسه‌ای، ریسه مانند

Thames (temz)
رود تمز (در جنوب انگلیس - از لندن رد می‌شود)

than (*th*an, *th*en, ən) conj., prep.
۱- (در مقایسه - پس از قید یا صفت تفضیلی) از ۲- (برای بیان استثنا) جز، سوای، به استثنای، غیر از ۳- (به ویژه پس از ساختارهای وارونه در آغاز جمله) تا، هنگامی (که)، به مجرّد، هنوز نه (همراه با scarcely یا hardly یا barely و غیره می‌آید) ۴- در مقایسه با، که از -
• longer than two meters درازتر از دو متر

than|a|to- (than´ə tō)
پیشوند: مرگ [thanatophobia]

than|a.tol.o|gy (than´ə täl´ə jē) n.
(بخشی از زیست شناسی که با مرگ و شناخت آن سر و کار دارد) مرگ شناسی

than´a.tol´o.gist, n. مرگ شناس

than|a|to.pho.bi|a (than´ə tə fō´bē ə) n. ترس نابهنجار از مرگ، مرگ هراسی

*** than|a.top.sis** (than´ə täp´sis) n.
مرگ اندیشی، تفکر درباره‌ی مرگ

thane (thān) n. ۱- (انگلیس - سابقاً) دهقانی که در برابر خدمت ارتشی در هنگام نیاز از شاه یا لُرد زمین دریافت می‌کرد، دهقان آزاد ۲- (اسکاتلند - سابقاً) سر قبیله، اشرافی (که زمین خالصه در اختیار داشت)

than´age (-ij) n. مقام سر قبیله یا دهقان آزاد

thank (thaŋk) vt. ۱- سپاسگزاری کردن، تشکّر کردن، سپاس کردن (← thanks) ۲- مسئول دانستن، مقصّر شناختن

• I thanked Hossein for his hospitality
به خاطر مهمان نوازی حسین از او تشکر کردم

• thank you! متشکّرم!، سپاسگزارم!، سپاس!

thank.ful (thaŋk´fəl) adj. سپاسگزار، سپاسمند، متشکّر، قرین امتنان، سپاس‌دار، خوشبختانه

thank´fully, adv. با سپاس، سپاسگزارانه

tank´ful.ness, n. امتنان، سپاسمندی

thank.less (-lis) adj. ۱- ناسپاس، حق نشناس، نمک نشناس، ناشکر ۲- بی اجر و مزد، بی پاداش

thank´lessly, adv. با ناشکری، ناسپاسانه

thank´less.ness, n. ناشکری، نمک نشناسی

thanks (thaŋks) n.pl., interj. ۱- سپاس، تشکّر، امتنان ۲- (ندا) سپاس، متشکرم، سپاسمندم، سپاسگزارم

• thanks to
۱- به سپاس از، با تشکّر از ۲- به خاطر، به واسطه‌ی، از برکت

thanks.giv.ing (thaŋks´giv´iŋ) n. ۱- سپاسگزاری، سپاس، سپاسمندی، شکرگزاری ۲- (T) روز شکرگزاری (امریکا: چهارمین پنج شنبه‌ی نوامبر - کانادا: دوّمین دوشنبه‌ی ماه اکتبر - Thanksgiving Day هم می‌گویند)

thank.wor|thy (thaŋk´wur´*th*ē) adj. سزاوار سپاس، مستحق تشکّر

thank-you (-yōō´) n. سپاس، سپاسگزاری، تشکّر، سپاسگویی

Thant (thänt), U (ōō) 1909-74 او تانت (دولتمرد برمه‌ای و دبیر کل سازمان ملل)

Thar Desert (tär´) بیابان تار (میان هند و پاکستان)

Tha.sos (thā´säs´) جزیره‌ی تاسوس (در شمال دریای اژه - متعلق به یونان)

that (*th*at) conj., adv., pron., pl. **those** adj., pl. **those** ۱- (اشاره به شخص یا چیز) آن ۲- (جمع) آنان، آنها ۳- که ۴- که در آن، که در آن هنگام، که او را، که آن را ۵- اینکه، آنکه، تا اینکه، تا آنکه، از اینکه، برای آنکه ۶- آنقدر، آن همه، آن مقدار، به آن حد، به آن - ۷- چه می‌شد اگر، ای کاش، کاش، کاشکی

• all that (عامیانه) ۱- (در ساختارهای منفی) آنقدرها هم نه، نه آن مقدار ۲- و چیزهای مشابه، و غیره

• I shouted so that he could hear my words
داد زدم تا حرف‌های مرا بفهمد

• that is (to say) به عبارت دیگر

• that man is my friend آن مرد دوست من است

• the book that she bought کتابی که او خرید

thatch (thach) n., vt. ۱- بام ساخته شده از پوشال یا ماشوره یا برگ و ساقه‌ی نخل و غیره، بام گالی‌پوش ۲- (برای پوشش بام) گالی، ماشوره، نی، بوریا، خَس و خاشاک ۳- انواع نخل‌هایی که برگ و ساقه‌ی آنها برای پوشش بام به کار می‌رود (thatch palm هم می‌گویند) ۴- هر چیز گالی مانند یا پوشال مانند ۵- (بام را با گالی یا پوشال و غیره) پوشاندن، گالی‌پوش کردن

thatch´y, thatch´i.er or thatch´i.est, adj. گالی مانند، پُر پشت

Thatch|er (thach´ər), Margaret (Hilda) 1925- مارگارت تاچر (نخست وزیر پیشین انگلیس)

thatch.ing (thach´iŋ) n. ۱- (بام) گالی‌پوشی، پوشاندن بام با ماشوره و غیره ۲- ماشوره، گالی

thau.ma.tol.o|gy (thô´mə täl´ə jē) n. معجزه شناسی، بررسی و شناخت معجزات، فرجود شناسی

thau.ma.trope (thô´mə trōp´) n. صفحه‌ی رنگارنگ که در اثر گردش رنگ‌های آن در هم آمیخته می‌شوند

thau.ma.turge (-turj´) n. صاحب کرامات و معجزات، فرجودگر (thaumaturgist هم می‌گویند)

thau.ma.tur|gy (-tur´jē) n. انجام دادن اعمال معجزه آمیز، فرجودگری، سحر و جادو

thau´ma.tur´gic or thau´ma.tur´gi.cal, adj. سحر و جادویی، معجزه آمیز

thaw (thô) vi., vt., n. ۱- (یخ و برف) آب شدن یا کردن، وا رفتن، یخ‌گشایی کردن، یخ چیزی را باز کردن ۲- (با: it) دارای گرمای بیش از صفر شدن (به ویژه آب و هوا) ۳- (مجازی) سردی جلسه یا روابط و غیره را برطرف کردن، (با هم) گرم شدن ۴- (روابط و غیره) گرمی، برطرف سازی سردی یا کدورت ۵- یخ گشایی، آب شدگی

• let the frozen meat thaw; then cook it
بگذار یخ گوشت (منجمد) باز شود سپس آنرا بپز

ThB or **Th.B.** Theologiae Baccalaureus لیسانس الهیات

ThD or **Th.D.** Theologiae Doctor دکتر در الهیات

the (*th*ə, *th*ē) adv., adj. ۱- حرف معرفه، حرف تعریف (با a و an فرق دارد) ۲- تا اینکه، مگر اینکه، برای اینکه ۳- هر چه

• Sherry bought the book شری آن کتاب را خرید

• the tallest building in town بلندترین عمارت شهر

the|a.ter or **the|a.tre** (thē´ə tər) n. ۱- تماشاخانه، نمایش‌سرا ۲- نمایش، تئاتر ۳- (بیمارستان و غیره) اتاق عمل (operating theater هم می‌گویند) ۴- صحنه، پهنه، پیکارگاه ۵- نمایشنامه ۶- هنر تئاتر

the|a|ter.go|er or **the|a|tre.go|er** (-gō´ər) n. کسی که مرتباً به تئاتر می‌رود، تماشاخانه‌رو، اهل تئاتر و سینما

*** the|a|ter-in-the-round** n. سالن تئاتر
که صحنه در وسط آن قرار دارد، تماشاخانه‌ی گِرد
theater of the absurd
(ادبیات قرن ۲۰) تئاتر پوچی، نمایش پوچی
the.at.ri.cal (thē a´tri kəl) adj.
۱- وابسته به تئاتر و نمایشنامه‌نویسی و بازیگری، تئاتری ۲- نمایشی، غیر واقعی، ساختگی، وانمودین، غلو آمیز، متظاهرانه (theatric هم می‌گویند)
the.at´ri.cal.ism or the.at´ri.cal´ity (-kal´ə tē) n. تئاتری بودن
the.at´ri.cally, adv. به روش تئاتری
the.at.ri.cal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- بر صحنه‌ی تئاتر آوردن، تئاتری کردن ۲- غلو آمیز کردن، نمایش‌مانند کردن، وانمودین کردن
the.at´ri.cali.za´tion (-i zā´shən) n.
تئاتری سازی
the.at.ri.cals (thē a´tri kəlz) n.pl.
اجرای نمایش (به ویژه توسط گروه‌های ناپیشه‌کار)
the.at.rics (thē a´triks) n.pl.
۱- (با فعل مفرد) هنر تئاتر ۲- عمل نمایشی یا متظاهرانه
the.ba.ine (thē´bə ēn´) n. (آلکالوئیدی)
به فرمول $C_{19}H_{21}NO_3$ - از تریاک به دست می‌آید) تِبائین
the|be (te´be) n., pl. **the´|be**
(واحد پول کشور بوتسوانا برابر با یک صدم پولا) تِب
Thebes (thēbz) (مصر باستان) شهر تیبز
The.ban (thē´bən) adj., n. اهل تیبز، تیبزی
the|ca (thē´kə) n., pl. **-cae**
(گیاه - جانور) امیانه
the´cal, adj. امیانه‌ای
the.cate (-kit) adj. (گیاه - جانور) امیانه دار
thé dan.sant (tā dän sän´) pl.
thés dan.sants ← tea dance
thee (*th*ē) pron.
(قدیمی) حالت مفعولی thou: تو را، به تو، - ات، - ت
thee.lin (thē´lin) n. (قدیمی) ← estrone
thee.lol (thē´lôl´) n. (قدیمی) ← estriol
theft (theft) n. دزدی، سرقت، دستبرد، رُبایش
thegn (thān) n. ← thane
the.ine (thē´ēn) n. ← caffeine
their (*th*ər) possessive pronominal adj.
مال آنها، - آنها، - شان، - آنان
theirs (*th*erz) pron.
(معمولاً پس از: of) مال آنها، - آنها، - شان
the.ism (thē´iz´əm) n.
اعتقاد به خدا، خداشناسی، یکتاشناسی، یزدان‌باوری
the´ist, n., adj. خدا شناس، یزدان باور
the.is´tic or the.is´ti.cal, adj.
خداشناسانه، یزدان باورانه
the.is´ti.cally, adv. به‌طور خداباورانه
Thel|ma (thel´mə) اسم خاص مؤنث

them (*th*em) pron.
۱- (حالت مفعولی: they) به آنها، آنها را، آنان را، برایشان ۲- (عامیانه) به جای he یا she به کار می‌رود: به او ۳- (محلی) به جای those به کار می‌رود: آنها، آنان، آن -
• them people are foreigners آن مردم خارجی هستند
• we helped them به آنها کمک کردیم
the.mat|ic (thē mat´ik) adj., n.
۱- وابسته به موضوع یا بُن‌مایه، فرهشتی، موضوعی، بُن‌مایه‌ای ۲- (وابسته به ریشه‌ی واژه) واج‌ستاکی ۳- (انگلیس) مجموعه‌ی تمبرهای پستی درباره‌ی کشور یا موضوع خاص
the.mat´i.cally, adv. به‌طور موضوعی
*** Thematic Apperception Test**
(روان‌شناسی) آزمون اندریافت موضوع
theme (thēm) n., vt. **themed, them´ing**
۱- موضوع، باره، جُستار، فرهشت، مضمون ۲- (امور هنری) تم، بُن‌مایه ۳- (امریکا - آموزش) انشا، رساله‌ی کوتاه، خود نوشت ۴- (مخفف) ← theme song ۵- دارای موضوع بخصوصی کردن، بُن‌مایه‌دار کردن
*** theme park** (امریکا)
پارک تفریحی درباره‌ی موضوع خاص یا به سبک خاص
*** theme song**
(فیلم و نمایش و غیره) آواز یا آهنگ اصلی
The.mis (thē´mis)
(اسطوره‌ی یونان) تیمیس (الهه‌ی دادگستری و قانون)
The.mis.to.cles (thə mis´tə klēz´) c. 525-c. 460 B.C. تِمیستوکلِس (دولتمرد و دریا سالار آتنی)
them.selves (*th*em selvz´) pron. (ضمیر تأکیدی و انعکاسی) خودشان، به خودشان، از خودشان
• they cleaned the house by themselves
آنها خودشان به تنهایی خانه را نظافت کردند
• they have to shave themselves every morning
آنها باید هر صبح ریش خودشان را بتراشند
then (*th*en) adv., adj., n.
۱- در آنگاه، در آن وقت، آن وقت(ها)، در آن موقع، در آن هنگام ۲- بعد، آنگاه، سپس ۳- پس، در آن صورت، بنابراین ۴- به علاوه، اضافه بر آن ۵- (با: now یا sometime و غیره) در وقت دیگر، لحظه‌ی دیگر ۶- وابسته به آن زمان، وقت ۷- تا آن موقع، آنگاه که فرا رسید
• the then president of France gave him a medal
رئیس جمهور وقت فرانسه به او یک مدال داد
• we had lunch, then we went to class
ناهار خوردیم سپس به کلاس رفتیم
the.nar (thē´när´) n., adj. ۱- کَف دست
۲- (نادر) کف پا ۳- برجستگی عضله‌ی شست دست
thence (*th*ens, thens) adv.
(قدیمی) ۱- بنابراین، به آن دلیل، از آن روی ۲- از آن هنگام، از آن وقت ۳- از آن جا، از آن مکان
thence.forth (-fôrth´) adv. از آن وقت به بعد، پس از آن، از آن پس (thenceforward هم می‌گویند)

the|o- (thē´ō) پیشوند: خدا، ایزد، یزدان، اله (پیش از واکه: -the) [theology]

the|o.bro.mine (thē´ō brō´mēn´, -min) n. تئوبرومین ($C_7H_8N_4O_2$ - باز اصلی شکلات و کاکائو)

the|o.cen.tric (thē´ō sen´trik) adj. خدا مدار، خدا گرای، متوجه به خداوند

the´o.cen´tri.cally, adv. (به‌طور) خدا مدارانه

the´o.cen.tric´ity (-tris´ə tē) n. خدا مداری

the´o.cen´trism (-triz´əm) n. خدا مداری

the.oc.ra|cy (thē äk´rə sē) n., pl. **-cies** ۱- خدا سالاری ۲- آخوند سالاری، حکومت روحانیون ۳- کشور تحت حکومت روحانیون

theo.crat (thē´ō krat´) n. (آدم) خدا سالار

the´o.crat´ic or the´o.crat´i.cal, adj. وابسته به خدا سالاری یا حکومت روحانیون

the´o.crat´i.cally, adv. به روش خدا سالاری

The.oc|ri.tus (thē ä´kri təs) 3d cent. B.C. تئوکریتوس (شاعر یونانی)

the.od|i.cy (thē äd´ə sē) n., pl. **-cies** (بخشی از الهیات) داد شناسی الهی، داد شناسی یزدانی، الهیات استدلالی، عدل الهی

the.od|o.lite (thē äd´ō līt´) n. زاویه یاب، تئودولیت، طول‌یاب

the.od´o.lit´ic (-ō lit´ik) adj. تئودولیتی

The|o.dor|a (thē´ə dôr´ə) اسم خاص مؤنث

The|o.dore (thē´ə dôr´) اسم خاص مذکر (مخفف: Teddy و Ted)

The.od|o.ric (thē äd´ə rik) c. A.D. 454-526 تئودوریک (پادشاه استروگات‌ها Ostrogoths)

The|o.do.si|us (thē´ō dō´shē əs) ۱- اسم خاص مذکر ۲- تئودوسیوس (امپراتور روم: ۹۵-۳۷۹ میلادی)

The´o.do´sian, adj. وابسته به تئودوسیوس

the.og|o.ny (thē äg´ə nē) n., pl. **-nies** (به ویژه طبق روایت اسطوره‌ها و افسانه‌ها) سرچشمه و تبار نامه‌ی خدایان، خداتبار

the´o.gon´ic (-ə gän´ik) adj. خداتباری

theol 1- theologian 2- theological 3- theology مخفف: ۱- عالم الهیات ۲- وابسته به الهیّات ۳- الهیات

the|o.lo.gi|an (thē´ə lō´jən) n. ۱- عالم الهیات، دانشمند معقول و منقول، یزدان شناس ۲- طلبه‌ی الهیات، دانشجوی معقول و منقول

the|o.log|i.cal (thē´ə läj´i kəl) adj. وابسته به الهیات، مذهبی، معقول و منقول (theologic هم می‌گویند)

the´o.log´i.cally, adv. از نظر یزدان شناسی

theological virtues (الهیات مسیحی) سه محسنه‌ی یزدانی (یعنی ایمان و امید و بخشندگی)

the.ol|o.gize (thē äl´ə jīz´) vt., vi. **-gized´, -giz´ing** تبدیل به الهیات کردن یا شدن، در الهیات غور کردن

the.ol´o.giz´er, n. الهیات شناس، غور کننده

the.ol.o|gy (thē äl´ə jē) n., pl. **-gies** ۱- الهیات، معقول و منقول، یزدان شناسی ۲- لاهوتی، دینی

the.om|a.chy (thē äm´ə kē) n., pl. **-chies** ۱- نبرد با خدایان ۲- جنگ خدایان (با یکدیگر)

the|o.mor.phic (thē´ō môr´fik) adj. به شکل خدا، خدا دیس

the´o.mor´phism, n. خدا دیسی

the.on|o.mous (thē än´ə məs) adj. زیر مهار خداوند، تحت اراده‌ی خدا

the.on´o.mously, adv. خدا مهارانه

the.on´o.my (-mē) n. خدا مهاری، مشیت پذیری

the.oph|a.ny (thē äf´ə nē) n., pl. **-nies** تجلی خداوند (یا الهه)، یزدان نمود

The|o.phras.tus (thē´ō fras´təs) c. 372-c. 287 B.C. تئوفراستوس (فیلسوف یونانی)

the|o.phyl.line (thē´ō fil´ēn´) n. تئوفیلین (آلکالوئید: $C_7H_8N_4O_2.H_2O$ - از برگ چای)

the.or|bo (thē ôr´bō) n., pl. **-bos** (قرن ۱۷ - ساز زهی دارای دو ردیف تار) تئوربو

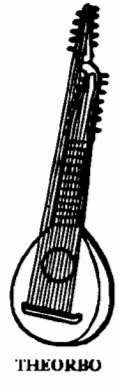

THEORBO

the|o.rem (thē´ə rəm) n. ۱- (منطق - ریاضی) قضیه، فردید ۲- (ریاضی) قانون، فرمول، معادله ۳- ← theory ۴- گزاره، اصل، قاعده

the´o.remat´ic (-rə mat´ik) adj. فرمولی، فردیدی

the|o.ret|i.cal (thē´ret´i kəl) adj. ۱- نگره‌ای، دیدمانی، تئوریک، نظری، وابسته به تئوری ۲- فرضی، انگاشتی، انگاری (theoretic هم می‌گویند)

the´o.ret´i.cally, adv. از نظر تئوری

the|o.re|ti.cian (thē´ə rə tish´ən) n. تئوریسین، نظریه پرداز، دیدمانگر، نگره پرداز (theorist هم می‌گویند)

the|o.ret.ics (thē´ə ret´iks) n.pl. (با فعل مفرد) بخش دیدمانی (یا تئوریک) هر زمینه‌ی علمی، دیدمان شناسی

the|o.rize (thē´ə rīz´) vi. **-rized´, -riz´ing** نظریه پردازی کردن، دیدمانگری کردن، نگره دادن

the´o.riz´er, n. دیدمانگر، تئوری ساز

the´o.ri.za´tion, n. تئوری پردازی، دیدمانگری

the|o.ry (thē´ə rē, thir´ē) n., pl. **-ries** ۱- (در اصل) بررسی فکری، ژرف اندیشی ۲- نظریه، دیدمان، نگره، فرا نگره (از قانون law ضعیفتر و از فرضیه

یا پنداره hypothesis قویتر است) ۳- نظر، عقیده، نگرش، بینش ۴- (عامیانه) حدس، گمان، انگار

• the theory of relativity تئوری نسبیت

theory of games

(ریاضی) دیدمان بازی‌ها، تئوری بازی‌ها

the.os|o.phy (thē äs´ə fē) n.

حکمت الهی، عرفان، اشراق

the´o.soph´ic (-ə säf´ik) or

the´o.soph´i.cal, adj. اشراقی

the´o.soph´i.cally, adv. از نظر اشراقی

the.os´o.phist, n. حکیم الهی

ther|a.peu.tic (ther´ə pyōōt´ik) adj.

۱- درمانی، وابسته به علاج ۲- صحّی، بهداشتی، برای حفظ سلامتی ۳- وابسته به درمان شناسی (therapeutical هم می‌گویند)

• the therapeutic effects of mineral waters

اثرهای درمانی آب‌های معدنی

ther´a.peu´ti.cally, adv. از نظر درمانی

ther|a.peu.tics (ther´ə pyōōt´iks) n.pl.

(با فعل مفرد) بخشی از پزشکی که با درمان بیماری سر و کار دارد، درمان شناسی

* **ther|a.pist** (ther´ə pist) n.

۱- درمان شناس، متخصص درمان بخصوص ۲- روان‌پزشک (therapeutist هم می‌گویند)

ther|a.py (ther´ə pē) n., pl. **-pies**

۱- درمان، معالجه، مداوا ۲- (در ترکیب) -درمانی، -درمان ۳- روان درمانی

• to undergo therapy تحت درمان (به ویژه روانی) قرار گرفتن

there (*th*er) adv., n., interj.

۱- آنجا، در آنجا ۲- (برای جلب توجّه به چیزی) ۳- به آنجا ۴- در آن باره، در آن موضوع، در آن مورد ۵- (در فارسی معادل ندارد) در آغاز جمله‌هایی که فاعل آنها پس از فعل می‌آید ۶- (ندا به نشان خرسندی یا همدردی یا نومیدی یا عرض‌اندام و غیره)

• his house is over there خانه‌ی او در آنجا قرار دارد

• look there, under the bed!

اونجا رو نگاه کن، زیر تختخواب!

• (not) all there (عامیانه) خُل

• there are two apples on the table

دو سیب روی میز قرار دارد

• there now, don't cry! عیبی نداره، گریه نکن!

• when I got there, he had gone

وقتی به آنجا رسیدم او رفته بود

there.a|bouts (*th*er´ə bouts´) adv.

۱- در آن حوالی، در آن حدود ۲- در حدود آن وقت ۳- در حدود آن میزان یا تعداد (thereabout هم می‌گویند)

there.af|ter (*th*er af´tər) adv.

۱- از آن پس، پس از آن، از آن به بعد ۲- (قدیمی) طبق قرار

• he went Ghazvin and I did not hear from him thereafter او به قزوین رفت و بعد از آن دیگر از او خبری ندارم

there.a|gainst (*th*er´ə genst´) adv.

در مقابل آن، مخالف آن، در برابر آن

there|at (*th*er at´) adv.

۱- در آنجا، آنجا، در آن مکان ۲- به آن دلیل

there|by (*th*er bī´) adv. ۱- به آن وسیله، از آن راه، بدانگونه، بدین طریق ۲- (قدیمی) در آن حوالی

there.for (*th*er fôr´) adv. برای این، برای آن

there.fore (*th*er´fôr´) adv.

از این رو، بنابراین، در نتیجه، لذا

• he was ill; therfore, he stayed home

او بیمار بود، بنابراین در خانه ماند

• it is dark; therefore, we turn the lights on

هوا تاریک است لذا چراغ‌ها را روشن می‌کنیم

there.from (*th*er frum´) adv.

از آنجا، از آن، از آن محل

there|in (*th*er in´) adv. ۱- در آنجا، در آن محل یا چیز، در آن ۲- در آن مورد، در آن باره

there|in.af|ter (*th*er´in af´tər) adv.

(سند یا متن و غیره) در بخش ذیل، در این قسمت

there.in|to (*th*er in´tōō) adv.

۱- به آنجا، به آن مکان، به آن چیز ۲- به آن قضیه یا موضوع یا شرط

ther.e|min (*th*er´ə min) n.

(ساز موسیقی الکترونیکی قدیمی) تِرمین

there|of (*th*er uv´) adv.

۱- از آن ۲- درباره‌ی آن، راجع به آن ۳- از آن جا، از آنرو

there|on (-än´) adv.

۱- روی آن ۲- ← thereupon

there's (*th*erz) مخفف: ۱- there is ۲- there has

The.re|sa (tə rē´sə, -zə) اسم خاص مؤنث

Thé.rése (tā´rez´), Saint (1873-97)

تِرِز مقدس (راهبه‌ی فرانسوی)

there|to (*th*er tōō´) adv.

۱- به آنجا، به آن مکان، به آن چیز (thereunto هم می‌گویند) ۲- (قدیمی) علاوه بر آن، به علاوه

there|to.fore (*th*er´tə fôr´) adv.

تا آن زمان، تا آن موقع، تا آن هنگام، قبل از آن زمان

there.un|der (*th*er un´dər) adv.

۱- زیر آن، در زیر آن، در ذیل آن ۲- تحت شرایط مذکور

there.up|on (*th*er´ə pän´) adv.

۱- بلافاصله، بی درنگ، فوراً پس از آن ۲- در نتیجه‌ی آن، لذا ۳- در آن باره، در آن باب

there.with (*th*er with´) adv.

۱- به همراه آن، با آن ۲- علاوه بر آن، اضافه بر آن ۳- ← thereupon

there.with|al (*th*er´with ôl´) adv.

۱- بعلاوه، علاوه بر آن، از طرف دیگر ۲- (مهجور) از آن طریق

the|ri.an|throp.ic (thir´ē an thräp´ik) adj. ۱- نیمه انسان و نیمه حیوان، دَد - انسانی

۲- وابسته به خدایان نیمه انسانی و نیمه حیوانی

the.ri|o.mor.phic (thir´ē ō môr´fik) adj.
(برخی خدایان) دَد ریخت، دارای شکل حیوان

therm (thŭrm) n. ۱- واحد
گاز زغالسنگ (برحسب گرمایی که می‌دهد)، واحد گرما (کاز شهری)، واحد گرما برابر با ۱۰۰۰۰۰ واحد انگلیسی یا British thermal units ۲- (مهجور) کالری بزرگ

ther.mae (thŭr´mē) n.pl.
(روم باستان) حمام عمومی، حمام چشمه‌ی آب گرم

ther.mal (thŭr´məl) adj., n.
۱- وابسته به گرما، دمایی، گرمایی، حرارتی ۲- وابسته به چشمه‌ی آب گرم ۳- (جامه) گرم، ویژه‌ی هوای سرد، گرما نگهدار ۴- (ستون هوای گرم که از زمین یا دریا بلند می‌شود) دَما ستون

ther´mally, adv. (به‌طور) گرمایی یا حرارتی

thermal barrier
(حداکثر سرعت هواپیما و موشک و غیره به خاطر مقاومت هوا و حرارت ناشی از آن) مانع گرما

*** thermal pollution** آلودگی گرمایی، دما آلودگی

thermal spring چشمه‌ی آب گرم

therm.an.es.the|si|a or **therm.an.aes.the|si|a**
(thŭrm´an es thē´zhə) n.
عدم حساسیت نسبت به سرما و گرما، گرما ناشهشی

ther.mel (thŭr´mel´) n. حرارت سنج برقی

therm.es.the|si|a or **therm.aes.the|si|a**
(thŭrm´es thē´zhə) n.
حساسیت نسبت به سرما و گرما، گرماشهشی

ther.mic (thŭr´mik) adj.
گرمایی، حرارتی، دمایی

ther´mi.cally, adv. به‌طور گرمایی، از راه گرما دادن

therm.i|on (thŭrm´ī´ən) n.
(فیزیک - یون مثبت یا منفی که از جسم تابنده ساطع می‌شود) یون گرما زاد، گرما یون

therm´ion´ic (-än´ik) adj. گرما یونی

thermionic current جریان یون‌های گرما زاد (به ویژه از کاتُد به صفحه)، جریان گرما یون

thermionic emission (ساطع شدن الکترون یا یون از سطح داغ هادی‌ها) برون تابی گرما یون

therm.i|on.ics (thŭrm´ī än´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) گرما یون شناسی، شناخت یون‌های گرما زاد

thermionic tube (در برون تابی گرمایون) لوله‌ی گرمایون (thermionic valve هم می‌گویند)

*** therm.is.tor** (thər mis´tər) n.
(دستگاه سنجش حرارت یاخته‌های بدن و نیروی مادون قرمز و میکروویو) ترمیستور، دما یاب

Ther.mit (thŭr´mit) n. (نام بازرگانی -) آمیزه‌ی بُراده‌ی آلومینیم و اکسید فلزات) ترمیت، دما زا

ther|mo- (thŭr´mō)
پیشوند: ۱- گرما، حرارت، دما [thermodynamic] ۲- گرما برقی (پیش از واکه می‌شود: -therm)

ther|mo.ba.rom.e|ter (-bə räm´ət ər) n. hypsometer ←

ther|mo.chem.is.try (-kem´is trē) n.
شیمی حرارتی، گرما شیمی

ther´mo.chem´i.cal, adj. گرما شیمیایی

ther|mo.cline (thŭr´mō klīn´) n.
(لایه‌ی آب دریا که میان لایه‌ی فوقانی گرمتر و لایه‌ی تحتانی سردتر قرار دارد) گرما لایه (thermoelectric couple هم می‌گویند)

ther|mo.cou.ple (-kup´əl) n.
(دستگاه سنجش حرارت) دما جفت، ترموکوپل، بندآور

ther|mo.dy.nam|ic (thŭr´mō dī nam´ik) adj.
وابسته به ترمودینامیک، ترمودینامیکی، گرما پویایی

ther´mo.dy.nam´i.cally, adv. ترمودینامیکی

ther|mo.dy.nam.ics (-dī nam´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ترمودینامیک، گرما پویا شناسی

ther|mo.e|lec.tric (-ē lek´trik) adj.
ترمو الکتریک، گرما برقی (thermoelectrical هم می‌گویند)

ther´mo.elec´tri.cally, adv. ترمو الکتریکی

ther|mo.e|lec.tric.i|ty (-ē´lek tris´ə tē) n. ترمو الکتریسیته، گرما برق

ther|mo.e|lec.tro.mo.tive (thŭr´mō ē lek´trə mōt´iv) adj.
برق جنبایی حرارتی، ترموالکتروموتیو

ther|mo.e|lec.tron (-ē lek´trän´) n.
(یون منفی یا الکترون که از جسم بسیار داغ ساطع می‌شود) ترمو الکترون، الکترون گرمازاد

ther|mo.el.e|ment (-el´ə mənt) n.
(دستگاه سنجش جریان‌های بسیار خفیف و پُر بسامد) ترمو اِلمان

ther|mo.gen.e|sis (-jen´ə sis) n.
(به ویژه در بدن جاندار) گرمازایی

ther´mo.genet´ic (-jə net´ik) adj. گرما زا

ther|mo.gram (thŭr´mō gram´) n.
گرمانگاره

ther|mo.graph (-graf´) n. گرمانگار، گرمانما

ther.mog.ra.phy (thər mäg´rə fē) n.
گرمانگاری، گرمانمایی

ther.mog´ra.pher, n. گرما نگار

ther.mo.graphic (thŭr´mə graf´ik) adj.
گرمانگار(انه)

ther|mo.junc.tion (thŭr´mō juŋk´shən) n. (نقطه‌ی اتصال دو سیم هادی دما جفت یا ترموکوپل) گرما همبَست

ther|mo.la.bile (-lā´bəl) adj.
(وابسته به موادی همانند آنزیم‌ها و غیره که در گرمای بیش از ۵۵°c ویژگی‌های خود را از دست می‌دهند) گرما دگرگون

ther´mo.labil´ity (-lā bil´ə tē) n. گرما دگرگونی

ther|mo.lu.mi.nes.cence
(-lōō´mə nes´əns) n. (رها شدن انرژی به صورت نور از جسمی که داغ شده است) گرما نور افشانی
ther´mo.lu´mi.nes´cent, adj. گرما نور افشان

ther.mol|y.sis (thər mäl´ə sis) n.
۱- (شیمی) گرما کافت (تجزیه در اثر گرما) ۲- (زیست شناسی) گرما افشانی (پخش حرارت از بدن)
ther´mo.lyt´ic (-mō lit´ik) adj. گرما کافتی

ther|mo.mag.net|ic
(thər´mō mag net´ik) adj. (وابسته به فعل و انفعال گرما و نیروی مغناطیسی) گرما مغناطیسی

ther.mom.e|ter (thər mäm´ət ər) n.
گرماسنج، دماسنج، (برای سنجش تب) درجه
ther.mo.met.ric (thər´mō met´rik) adj.
وابسته به گرماسنجی، گرما سنج(انه)
ther´mo.met´ri.cally, adv. (به‌طور) گرماسنجانه

ther.mom.e|try (-ə trē) n. ۱- گرما سنجی، دما سنجی ۲- دانش ساختن و به کار بردن دماسنج

ther|mo.mo.tor (thər´mō mōt´ər) n.
موتوری که با حرارت کار می‌کند، موتور حرارتی

ther|mo.nu.cle|ar (thər´mō nōō´klēər) adj. (فیزیک) دما هسته‌ای، گرما هسته‌ای، حرارت اتمی

ther|mo.phile (thər´mō fīl´) n.
(به ویژه برخی خزه‌ها و ترکیزه‌ها) گرما دوست، گرما خواه
ther´mo.phil´ic (-fīl´ik) adj. گرما دوست(انه)

ther|mo.pile (-pīl´) n.
پیل ترموالکتریک، زوج گرمایی برای تولید برق از گرما

ther|mo.plas.tic (thər´mō plas´tik) adj., n.
(ماده‌ای که در اثر گرما نرم و شکل پذیر می‌شود) ترمو پلاستیک، گرما دیسکر، گرمادش، پلاستیک گرمانرم

Ther.mop|y.lae (thər mäp´ə lē´)
(جنگ‌های ایران و یونان) گذرگاه ترموپیل

ther|mo.reg|u.la.tion
(thər´mō reg´yōō lā´shən) n.
تنظیم گرما، گرما سامان
ther´mo.reg´u.la´tor, n. تنظیم کننده‌ی گرما

ther.mos (thər´məs) n. فلاسک
(thermos bottle و thermos flask و thermos jug هم می‌گویند)

ther|mo.scope (thər´mō skōp´) n.
گرما یاب، گرما بین
ther´mo.scop´ic (-skäp´ik) adj. گرمابین(انه)

ther|mo.set.ting (thər´mō set´iŋ) adj.
(سخت شونده در اثر گرما مانند برخی پلاستیک‌ها) گرما سخت، ترموسِت

ther|mo.si.phon (thər´mō sī´fən) n.
(به ویژه در موتورهای درونسوز) سیفون حرارتی

ther|mo.sphere (thər´mō sfir´) n.
(لایه‌های هوای اطراف کره‌ی زمین) گرما کُره، گرما سپهر، ترموسفر

ther|mo.sta.ble (thər´mō stā´bəl) adj.
(وابسته به موادی مانند آنزیم‌ها و غیره که تا حرارت ۵۵°c خواص خود را از دست نمی‌دهند) گرماایستاد، گرماپایا
ther´mo.sta.bil´ity (-stə bil´ə tē) n. گرما پایا

ther|mo.stat (thər´mə stat´) n. دما پا، ترموستات، دستگاه تنظیم حرارت، گرماپا، گرما ایستان
ther´mo.stat´ic, adj. وابسته به ترموستات
ther´mo.stat´i.cally, adv. از نظر دماپایی

ther|mo.stat.ics (thər´mō stat´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) گرما ایستان شناسی، گرماپاشناسی

ther|mo.tax|is (-tak´sis) n. ۱- گرما آرایی، دما آرایی ۲- تنظیم حرارت بدن ۳- (گیاه) گرما گرایی
ther´mo.tax´ic or ther´mo.tac´tic (-tik) adj.
گرما گرای، گرما دوست

ther|mo.ten.sile (-ten´sil) adj.
گرما کششی، دما کششی

ther.mot.ro.pism (thər mä´trə piz´əm) n. (گیاه) گرما گرایی، واکنش مثبت یا منفی نسبت به حرارت
thermo.tropic (thər´mō träp´ik) adj.
گرما گرا(یانه)

the.rold (thir´oid´) adj.
جانور وار، دَد مانند، دَد منش

the.ro.pod (thir´ə päd´) n.
(وابسته به دایناسورهای زیر راسته‌ی Theropoda و راسته‌ی Saurischia که بر دو پای عقب می‌ایستادند) دَد پا

Ther.si.tes (thər sīt´ēz´)
(در حماسه‌ی یونانی: ایلیاد) سرباز ارغه، سرباز بدکار

ther.sit|i.cal (thər sit´i kəl) adj.
پُر سر و صدا و فحاش

the.sau.rus (thi sô´rəs) n., pl. **-sau´|ri´** (-rī´) or **-sau´rus|es**
۱- (فرهنگ واژه‌های هم معنی و متضاد) واژگنج، گنجواژ، فرهنگ معنایی ۲- (کامپیوتر - فهرست واژه‌های مورد کاربرد در بازگیری اطلاعات) واژ فهرست، قاموس

these (*th*ēz) pron., adj. جمع واژه‌ی: this
• these boots are made for walking
این پوتین‌ها مخصوص پیاده روی است

The.se|us (the´sē əs)
(افسانه‌ی یونانی) تیسیوس (پادشاه آتن)
The.sean (thē sē´ən) adj. تیسیوسی

the.sis (thē´sis) n., pl. **the´ses´**
۱- پایان نامه، تز، رساله ۲- اصل، فرض ۳- بر نهاد، تز، برنهشت، نهشته ۴- (فلسفه‌ی هگل) وضع، نهشت (در برابر: پاد نهشت antithesis و همنهشت synthesis)
• he wrote his thesis on Khayyam
او تز خود را درباره‌ی خیام نوشت

Thes.pi|an (thes´pē ən) adj., n.
۱- وابسته به تِسپیس (Thespis) ۲- (T کوچک) وابسته به نمایش، تئاتری، تماشاخانه‌ای ۳- هنر پیشه، بازیگر

Thes.pis (thes´pis) 6th cent. B.C.
تِسپیس (شاعر یونانی و آغازگر فرضی تئاتر یونان)

Thess Thessalonians
مخفف: (انجیل) تِسالونیان‌ها، تِسالونیکیان

Thes.sa.lo.ni|an (thes´ə lō´nē ən) adj., n. وابسته به بندر تسالونیکا و مردم آن، تسالونیکی

Thes.sa.lo.ni.ans (-ənz)
(هر یک از دو کتاب انجیل که Paul برای مسیحیان تسالونیکا نوشته است) تِسالونیکیان، تسالونیان‌ها (مخفف: Thess و Thes یا Th)

Thes.sa.lon|i.ca (thes´ə län´i kə)
نام کهن بندر سالونیک (Salonika در شمال یونان)، تِسالونیکا

Thes.sa|ly (thes´ə lē)
ناحیه‌ی تسالی (در شرق یونان)

Thes.sa.lian (thə sal´yən) adj., n.
اهل تسالی، وابسته به تسالی

the|ta (thāt´ə) n.
(نام هشتمین حرف الفبای یونانی) تِتا

theta wave
(امواج برقی مغز انسان که بسامد آنها میان ۴ و ۸ هرتز باشد) امواج تتا (theta rhythm هم می‌گویند)

thet|ic (thet´ik) adj.
تجویزی، تحکّم آمیز، نهاد یک، تعصّب آمیز

thet´i.cally, adv. به‌طور تجویزی یا تحکم آمیز

The.tis (thēt´is)
(اسطوره‌ی یونان) تیتیس (یکی از پریان و مادر آشیل)

the.ur|gy (thē´ər jē) n., pl. **-gies**
۱- معجزه، فرجود ۲- ورد، دعای معجزه آفرین

the.ur.gic (thē ur´jik) or the.ur´gi.cal, adj.
وابسته به معجزه، فرجودی، وردی

the.ur´gi.cally, adv. به‌طور معجزه آسا

the´ur.gist, n. معجزه آفرین، فرجود آفرین

thew.less (thyōō´lis) adj.
(اسکاتلند) بی رمق، بی حال

thews (thyōōz) n.pl., sing. **thew** ۱- نیروی جسمانی، تن زور، نیرومندی ۲- عضلات و رگ و پی

thew´y, thew´i.er, thew´i.est, adj.
نیرومند، قلچماق

they (*th*ā) pron.
۱- (جمع ضمیرهای: he و she و it) آنها، ایشان، آنان ۲- (عامیانه - به جای he و she) او ۳- مردم

• John and David love each other; they are brothers جان و دیوید همدیگر را دوست دارند، آندو برادرند

• they say crime does not pay
معروف است که جنایت عاقبت خوبی ندارد

they'd (*th*ād)
مخفف: ۱- they had ۲- they would

they'll (*th*āl) مخفف: ۱- they will ۲- they shall

they're (*th*er) مخفف: they are

they've (*th*āv) مخفف: they have

thi- (thī) ← thio-

thi|a.mine (thī´ə mēn´) n.
تیامین (ویتامین ب به فرمول $C_{12}H_{17}ClN_4OS$)

thi.a|zine (thī´ə zēn´) n.
تیازین (ترکیباتی که ملکول‌های آنها دارای یک اتم نیتروژن و یک اتم گوگرد و چهار اتم کربن است)

thi.a|zole (thī´ə zōl´) n.
تیازول (آبگونه‌ی بی رنگ C_3H_3NS)

Thi.bet (tə bet´) ← Tibet

Thi.bet´an, adj., n. ← Tibetan

thick (thik) adj., adv., n.
۱- ضخیم، کُلفت، سِتبر، دَفرَک ۲- دارای ضخامت یا کلفتی معیّن ۳- پُر پشت، انبوه، کَشَن، هم فشرده ۴- غلیظ، پر مایه، چگال، متکاثف ۵- پوشیده (از چیزی)، پُر، مملو ۶- تیره، سیاه ۷- درشت، زبر ۸- (صدا) گرفته، خشن، دارای خِس‌خِس ۹- (لهجه) غلیظ، تند ۱۰- (عامیانه) کودن، کند ذهن، دیر فهم، پخمه ۱۱- (عامیانه) صمیمی، جون جونی، اُخت ۱۲- (انگلیس - عامیانه) بیش از حد، زیاده، افراط آمیز ۱۳- ضخامت، کلفتی، انبوهی، چگالی، تیرگی، تاریکی، بحبوحه، گیر و دار، کشاکش ۱۴- شلوغ

• a thick forest یک جنگل انبوه

• a thick Kashi accent لهجه‌ی کاشی غلیظ

• thick soup آبگوشت غلیظ

• this board is two inches thick
این تخته دو اینچ ضخامت دارد

thick´ish, adj. نسبتاً ضخیم، نسبتاً غلیظ

thick´ly, adv. به طور انبوه، به طور غلیظ

thick|en (thik´ən) vt., vi. ۱- ضخیم کردن یا شدن، کلفت کردن یا شدن، ستبر کردن یا شدن ۲- غلیظ کردن یا شدن، پُر مایه کردن یا شدن ۳- انبوه کردن یا شدن، پر پشت کردن یا شدن ۴- (صدا) خشن کردن یا شدن، گرفته کردن یا شدن ۵- غامض شدن، پیچیده تر شدن

• gradually the fog thickened کم‌کم مه غلیظتر شد

thick´ener, n. غلیظ کننده، ستبر ساز، چگالگر

thick.en.ing (thik´ən iŋ) n. ۱- عمل ضخیم یا ستبر یا غلیظ یا انبوه سازی ۲- ماده‌ای که با آن آبگونه را غلیظتر می‌کنند، چگال افزا ۳- بخش کُلفت هر چیز، ستبرا

thick|et (thik´it) n. بیشه، درختستان، درختزار

thick´eted, adj. پُر بیشه، درختستانی

thick.head (thik´hed´) n.
آدم کودن، کلّه خر، بی شعور، پخمه

thick´head´ed, adj. کله خر، کودن، خنگ

thick´head´ed.ness, n. کله خری، خنگی

thick.ness (thik´nis) n. ۱- ضخامت، کلفتی، ستبری ۲- لایه ۳- ستبرا، بخش کلفت هر چیز

thick.set (thik´set´) adj., n. ۱- پر پشت، انبوه، به هم فشرده ۲- کت و کلفت، خِپله ۳- (قدیمی) بیشه

thick-skinned (thik´skind´) adj.
۱- پوست کلفت ۲- بی شعور، (مجازی) پوست‌کلفت

thick-skulled (thik´skuld´) adj.
کودن، کلّه‌خر
thick-wit|ted (thik´wit´id) adj.
کودن، دیر آموز، پخمه
thief (thēf) n., pl. **thieves** (thēvz)
(به ویژه به طور پنهانی) دزد، سارق
• the thief of Baghdad دزد بغداد
thieve (thēv) vt., vi. **thieved, thiev´ing**
دزدیدن، دزدی کردن، سرقت کردن
thiev.er|y (thēv´ər ē) n., pl. **-er.ies**
دزدی، سرقت
thiev.ish (thēv´ish) adj.
۱- خو گرفته به دزدی، دزد مَسلک، کج دست ۲- دزد مانند، دزدانه، دزد وار ۳- زیر جُلی، دزدکی، نهان
thiev´ishly, adv. به‌طور دزدانه
thiev´ish.ness, n. دزد مسلکی، کج دستی
thigh (thī) n.
(انسان و جانور - بخش میان زانو و لگن خاصره) ران
thigh.bone (thī´bōn´) n.
← femur (thigh bone هم می‌نویسند)
thig|mo.tax|is (thig´mō taks´is) n.
← stereotaxis
thig´mo.tac´tic (-tak´tik) adj.
← stereotactic
thig.mot.ro.pism (thig mä´trə piz´əm) n.
← stereotropism
thig´mo.trop´ic (-mō träp´ik) adj.
← stereotropic
thill (thil) n. مال بند
thim.ble (thim´bəl) n. ۱- انگشتانه
۲- هر چیز انگشتانه مانند، (کشتیرانی) حلقه‌ی فلزی طناب
* **thim|ble.ber|ry** (thim´bəl ber´ē) n., pl. **-|ries** ← black raspberry
thim|ble.ful (thim´bəl fool´) n., pl. **-fuls´**
۱- به گنجایش یک انگشتانه ۲- اندک، کم
thim|ble.rig (thim´bəl rig´) n., vt., vi. **-rigged´, -rig´ging**
۱- ← shell game ۲- کلاهبرداری کردن، گوشبری کردن
thim´ble.rig´ger, n. کلاهبردار، کلاش
* **thim|ble.weed** (thim´bəl wēd´) n.
(گیاه) شقایق نعمان امریکایی، شبدر چمنی
thi.mer|o.sal (thī mer´ə sal´) n.
(ترکیب بلورین: $C_9H_9HgNaO_2S$) تیمِروسُل
thin (thin) adj. **thin´ner, thin´nest** adv., vt., vi. **thinned, thin´ning**
۱- نازک، لطیف ۲- باریک ۳- لاغر، استخوانی، نحیف ۴-(مو و درخت و غیره) کم پشت، تُنُک، دور از هم ۵- اندک، قلیل، ناچیز، کم ۶- آبکی، کم چگال، نا چگال، رقیق، سبک، آبناک ۷- (رنگ) پریده، نا مشخص، کم مایه ۸- (صدا) زیر، نازک، جیر ۹- باور نکردنی، سست، نامستدل، ضعیف، شُل ۱۰- به طور نازک یا رقیق ۱۱- نازک کردن یا شدن ۱۲- باریک کردن یا شدن، لاغر کردن یا شدن ۱۳- رقیق کردن یا شدن ۱۴-(معمولاً با: out) وجین کردن یا شدن، هرس کردن، (علف هرزه و غیره) چیدن، تُنُک کردن، کم پشت کردن یا شدن
• a thin piece of paper یک تکه کاغذ نازک
• Barbara wants to become thin باربارا می‌خواهد لاغر بشود
• his hair is getting thin موی او دارد کم پشت می‌شود
• the soup is too thin آبگوشت خیلی آبکی است
thin´ly, adv. به‌طور کم پشت، به طور نازک
thin´ness, n. نازکی، کم پشتی، کم چگالی
thine (*th*īn) pron., possessive pronominal, adj. (قدیمی) مال تو، از آن تو، - تو
thing (thiŋ) n.
۱- چیز، شیء ۲-(معمولاً جمع) وضع (اوضاع)، کار(ها) ۳- قلم (اقلام) ۴-(معمولاً جمع) متعلقات شخصی، لباس، اثاث، اسباب، لوازم، وسایل ۵- (برای بیان محبت یا همدردی و غیره) تو، شخص
• she collected her things and left
او چیزهای خود را جمع کرد و رفت
• the thing to do is to go on strike
کاری که باید کرد اعتصاب است
• to be seeing things
(خودمانی) اشباح و ارواح را دیدن، دچار وهم و خیال بودن
• to have a thing for (something)
طالب یا مرده (ی چیزی) بودن
• you poor thing! how can you carry that load?
حیونکی، چطور می‌تونی این بار را حمل کنی؟
thing (tiŋ) n.
(کشورهای اسکاندیناوی) پارلمان، مجلس قانونگذاری
thing|a.ma.bob or **thing.um|a.bob** (thiŋ´ə mə bäb´) n. ← thingamajig
(thingumbob و thingummy هم می‌گویند)
thing|a.ma.jig or **thing.um|a.jig** (-jig´) n. (عامیانه) فلان چیز
thing-in-it|self (thiŋ´in it self´) n.
← noumenon
think[1] (thiŋk) vt., vi. **thought, think´ing** n., adj. ۱- اندیشیدن، فکر کردن، تفکر کردن، سگالیدن ۲- گمان کردن، خیال کردن، پنداشتن، دانستن ۳- سبک و سنگین کردن، تعیین کردن، بررسی کردن ۴- در (مد) نظر گرفتن، تصور کردن ۵- به یاد آوردن، به خاطر آوردن ۶- در نظر داشتن، قصد داشتن، در پی چیزی بودن، در فکر بودن، اندیشه کردن ۷- عقیده داشتن، باور داشتن ۸- (با: of) به اندیشه‌ی چیزی افتادن، به فکر چیزی افتادن، فکر چیزی را کردن، ابداع کردن، کشف کردن ۹- (عامیانه) اندیشه، فکر ۱۰- (عامیانه) وابسته به اندیشه، تفکری، فکری، اندیشه انگیز
• I thought you were in Kashan!
فکر می‌کردم در کاشان هستی!

• that thought never crossed my mind
آن اندیشه هرگز به فکرم خطور نکرد
• think carefully before you act!
قبل از اینکه عمل بکنی به دقت فکر کن!
• to think up
ابداع کردن، اختراع کردن، از خود درآوردن، به فکر (کسی) رسیدن
think´er, n. متفکر، اندیشمند، فکور
think[2] (thiŋk) v. impersonal **thought**
(مهجور) اندیشیدن، فکرکردن
-think (thiŋk) پسوند: روش تفکر، - اندیشی
think.a|ble (thiŋk´ə bəl) adj.
اندیش پذیر، قابل تفکر، قابل تصور، اندیشیدنی
think.ing (thiŋk´iŋ) adj., n.
۱- اندیشگر، متفکر، قادر به تفکر، اندیشمند، عاقل، دارای عقل ۲- اندیشه، تفکر، فکر
• to put on one's thinking cap
درباره‌ی چیزی دقیقاً اندیشیدن، کلاه خود را قاضی کردن
*** think piece** (امریکا - خودمانی)
مقاله‌ی تفسیری (در برابر: مقاله‌ی خبری)
*** think tank** (or **factory**)
(امریکا - خودمانی) سازمان پژوهشی (به ویژه به کمک کامپیوتر و غیره)،اندیشگاه
thin.ner (thin´ər) n. تینر، رقیق ساز، آبناک ساز
thin.nish (thin´ish) adj.
نسبتاً نازک یا باریک یا رقیق
thin-skinned (thin´skind´) adj.
۱- دارای پوست نازک، نازک پوست، لطیف ۲- زودآسیب، پوست نازک، حساس
thi|o- (thī´ō)
پیشوند: گوگرد، سولفور [thiourea]
thi|o.a|ce|tic acid (thī´ō ə sēt´ik)
(آبگونه‌ی زرد و تندبو: CH_3COSH) اسید تیواستیک
thi|o acid (thī´ō)
(اسیدی که اتم های گوگرد جای همه یا برخی از اتم‌های اکسیژن آن را گرفته‌اند) اسید تیو
thi|o.al.de.hyde (thī´ō al´də hīd´) n.
(ترکیبات شیمیایی آلی دارای ریشه‌ی CHS) آلدئید گوگرد
thi|o.an.ti.mo.nate (-an´tə mə nāt´) n.
(ترکیبات شیمیایی که ملح اسید تیوانتیمونیک هستند) تیوانتیمونات
thi|o.an.ti.mon|ic acid (-an´tə män´ik)
(اسید فرضی به فرمول: H_3SbS_4) اسید تیوانتیمونیک
thi|o.an.ti.mo.ni.ous acid (-an´tə mō´nē əs)
(انواع اسیدی‌های فرضی به فرمول: H_3SbS_3 و $HSbS_2$ و $H_4Sb_2S_5$ که فقط از طریق ملح آنها شناخته شده‌اند) اسید تیوانتیمونیوس
thi|o.an.ti.mo.nite (-an´tə mə nīt´) n.
(انواع ترکیبات شمیایی که ملح اسیدهای انتیمونیوس هستند) تیوانتیمونیت

thi|o.ar.se|nate (-är´sə nāt´) n.
انواع ترکیبات شیمیایی که ملح اسیدهای تیوارسنیک هستند) تیوارسنات
thi|o.ar.sen|ic acid (-är sen´ik)
(هریک از سه اسید فرضی به فرمول: H_3AsS_4 و $HAsS_3$ و $H_4As_2S_7$ که فقط از طریق ملح آنها شناخته شده‌اند) اسید تیوارسنیک
thi|o.ar.se|ni.ous acid (-är sē´nē əs)
(هر یک از اسیدهای فرضی به فرمول: H_3AsS_3 و $HAsS_2$ و $H_4As_2S_5$ که فقط از طریق ملح آنها شناخته شده‌اند) اسید تیوارسینوس
thi|o.ar.se|nite (-är´sə nīt´) n.
(انواع ترکیبات شیمیایی که ملح تیوارسنیک پنداشته می‌شود) تیوارسنیت
thi|o.bac.te|ri|a (-bak tir´ē ə) n.pl., sing. **-|ri.um**
(ترکیزه‌های آب‌های راکد یا ته دریا که ترکیبات گوگردی را اکسیده می‌کنند) گوگرد ترکیزه، تیوباکتری
thi|o.car.ba.mide (-kär´bə mīd´) n.
thiourea ←
thi|o.cy|a.nate (-sī´ə nāt´) n. (ملح اسید تیوسیانیک که دارای ریشه منفی SCN است) تیوسیانات
thi|o.cy.an|ic acid (-sī an´ik)
(آبگونه‌ی بی‌رنگ و تندبو: HSCN) اسید تیوسیانیک
*** Thi|o.kol** (thī´ə kôl´)
(نام بازرگانی مواد مصنوعی لاستیک مانند که برای آب‌بندی و درزگیری به کار می‌روند) تیوکل
thi|ol (thī´ôl´) n. (انواع ترکیبات آلی که از سولفید هیدروژن به دست می‌آید)تیول
thi|o.nate (thī´ə nāt´) n.
(ملح یا استر اسید تیونیک) تیونات
thi.on|ic (thī än´ik) adj.
وابسته به یا ناشی از گوگرد، گوگردی، سولفوری
thionic acid (انواع اسیدها به فرمول کلی: $H_2S_nO_6$ که در آنها n از ۲ تا ۴ متغیر است) اسید تیونیک
thi|o.nine (thī´ə nēn´) n.
(باز بلورین: $C_{12}H_9N_3S$) تیونین
thi|o.nyl (thī´ə nil) n. (انواع ترکیبات غیر آلی که دارای ریشه‌ی SO هستند) تیونیل
thi|o.pen.tal sodium (thī´ō pen´tal´)
(پودر سفید متمایل به زرد:$C_{11}H_{17}N_2O_2SNa$) تیوپنتال سدیم
thi|o.phene (thī´ə fēn´) n.
(آبگونه‌ی بی‌رنگ: C_4H_4S) تیوفین
thi|o.phos.phate (thī´ō fäs´fāt´) n.
(ملح یا استر اسید تیوفسفریک) تیوفسفات
thi|o.phos.phor|ic acid (-fäs fôr´ik)
(اسید فسفریک که یک اتم گوگرد جای یک یا چند اتم اکسیژن آن را گرفته است) اسید تیوفسفریک
thi|o.sin.am.ine (-sin am´ēn) n.
(ترکیب شیمیایی بی‌رنگ و بلورین: $C_4H_8N_2S$) تیوسینامین

thi|o.sul.fate (-sul´fāt´) n.
(ملح یا استر اسید تیوسولفوریک) تیوسولفات
thi|o.u|ra.cil (-yoor´ə sil) n.
(پودر سفید و تلخ مزه و بلورین: $C_4H_4N_2OS$) تیواوراسیل
thi|o.u|re|a (-yōō rē´ə) n.
تیوریا ($CS(NH_2)_2$)
* **thi.ram** (thī´ram´) n. تیرام ($C_6H_{12}N_2S_4$)
third (thurd) adj., adv., n. ۱- سوم، سومین، ثالث ۲- سومی، شماره یا نفر سوم ۳-(اتومبیل) دنده‌ی سوم ۴- (جمع - حقوق) ثلث دارایی شوهر متوفی که به زن او می‌رسد ۵-(موسیقی) نت سوم ۶- یک سوم، - سوم
• the third time بار سوم
• the third time I saw him سومین باری که او را دیدم
* **third base** (بیس‌بال) بیس سوم
third-class (thurd´klas´) adj., adv.
(بلیط قطار و تمبر پست یا رتبه‌ی دانشجو و غیره) درجه سه
third degree
۱- (فراماسونری) سرمهراز، استاد بنّا ۲- (عامیانه -معمولاً پس از: the) فشار و شکنجه (برای گرفتن اطلاعات یا اقرار)
third´-degree´, adj. وابسته به فشار و شکنجه
third dimension
۱- بُعد سوم (بُعد اول و دوم طول و عرض و بُعد سوم ژرفا است)، عمق، ستبری، کلفتی ۲- راستینی، واقع مانندی
third´dimen´sional, adj. بعد سومی
third estate طبقه‌ی عوام (← estate)
third eyelid ← nictitating membrane
third force
(به ویژه در مبارزه‌ی دو نیرو) نیروی سوم
Third International ← Comintern
third|ly (thurd´lē) adv.
سوماً، ثالثاً، سوم آنکه ...
* **third market** خرده فروشی سهام
Third Order
سازمان هواداران فرقه یا دسته‌ی مذهبی بخصوص
third party ۱- (در مقایسه با دو حزب چیره‌ی کشور) حزب سوم ۲- شخص ثالث، نفر سوم
third person
۱- (دستور زبان) سوم شخص ۲-(داستان گویی) فرد ثالث (که داستان را می‌گوید ولی در آن شرکت ندارد)
* **third rail**
(در برخی ترن های برقی) ریل سوم (که برق دارد)
third-rate (-rāt´) adj.
۱- درجه سه، رتبه سه ۲- بد، بُنجُل، به دردنخور، وازده
third´-rat´er, n. ۱- آدم به دردنخور ۲- کالای بد یا وازده
Third Reich رایش سوم (← Reich)
Third Republic
(فرانسه - از ۱۸۷۰ تا جنگ دوم جهانی) جمهوری سوم
* **third stream**
(آمیزه‌ی موسیقی کلاسیک و جاز) جریان سوم
third´-stream´, adj. وابسته به جریان سوم

third ventricle
(هر یک از چهار بطن مغز انسان) شکمچه‌ی سوم
third world جهان سوم
thirl (thurl) vt., vi.
(انگلیس - محلی) ۱- سوراخ کردن ۲- ← thrill
thirst (thurst) n., vi.
۱- تشنگی، عطش ۲- (عامیانه) میل به نوشیدنی الکلی ۳-اشتیاق، آرزومندی، آیاسه، شور ۴- تشنه بودن، عطش داشتن ۵- اشتیاق داشتن، آرزوی چیزی را داشتن
• a thirst for fame عطش شهرت
• to quench one's thirst تشنگی خود را فرو نشاندن
thirst|y (thurs´tē) adj. **thirs´|i.er thirst´|i.est**
۱- تشنه، عطش دار
۲- مشتاق، خواهان، آرزومند ۳- (گیاه و زمین و غیره) خشک، بی آب ۴- (عامیانه) تشنگی آور، عطش آور
• I was tired and thirsty خسته و تشنه بودم
• this young woman is thirsty for knowledge
این زن جوان تشنه‌ی دانش است
thirst´i.ly, adv. با تشنگی، با عطش
thirst´i.ness, n. تشنگی، عطش، میل شدید
thir.teen (thur´tēn´) adj., n.
۱- سیزده (تا) ۲- عدد سیزده، شماره‌ی سیزده (۱۳)
thir.teenth (thur´tēnth´) adj., n., adv.
۱- سیزدهم، سیزدهمین ۲- یک سیزدهم ۳- روز سیزدهم ماه
thir.ti.eth (thurt´ē ith) adj., n., adv.
۱- سی‌اُم، سی‌اُمین (30th هم می‌نویسند) ۲-یک‌سی‌اُم ۳-سی‌اُمی، عدد یا شماره‌ی سی
thir|ty (thurt´ē) adj., n., pl. **-ties**
۱- سی (تا) ۲- عدد یا شماره‌ی سی (۳۰)
• the thirties
سال‌های ۱۹۳۰ (از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹)، سال‌های ۱۸۳۰، دهه‌ی سی
thir|ty-sec|ond note
(thurt´ē sek´ənd) (موسیقی)
نتی که طول آن یک سی‌اُم یک نت کامل است، نت سه لاچنگ
thir|ty-two|mo (-tōō´mō´) adj., n., pl. **-|mos´**
۱- کاغذ قطع ۳/۵ در ۵/۵ اینچ، ورق سی و دو برگی ۲- کتاب به این قطع ۳- دارای صفحات به این قطع
Thirty Years' War جنگ سی ساله
(میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌های آلمان: ۳۸-۱۶۱۸)
this (*th*is) pron., adv., adj., pl. **these**
۱- این (جمع آن: these) ۲- به این -، این قدر - ۳-(عامیانه) یک، - ی
• if you don't like that dress, try this one
اگر آن پیراهن را دوست نداری این را امتحان کن
• this book is good این کتاب خوب است
• we didn't think the weather would get this cold
فکر نمی‌کردیم هوا به این سردی بشود

Thisbe
← Pyramus and Thisbe

this.tle (this´əl) n.
(گیاه) خاربُن، ژاژ، انگنار، کنگر، خار مقدس (انواع بُته‌های خار جنس‌های Onopordum و Cirsium و Cnicus خانواده‌ی composite به ویژه Scotch thistel یا Onopordum acanthium)

THISTLE

this|tle.down (this´əl doun´) n.
پرز اطراف گل‌های خاربُن یا ژاژ، پر خار و خاشاک

this.tly (this´lē) adj. **-tli|er, -tli.est**
۱- خار مانند، ژاژسان، خراشناک، تیغی، خراشنده ۲- تیغ دار،پرتیغ، پرخار

thith|er (*thith´*ər) adv., adj.
۱- به آنجا، به آن سوی ۲- آنجا ۳- دورتر

thith|er.to (*thith´*ər tōō´) adv.
تا آن گاه، تا آن موقع

thith|er.ward (-wərd) adv. (نادر) به سوی
آنجا، به آن سوی، آنجا (thitherwards هم می‌گویند)

thix.ot.ro|py (thiks ä´trə pē) n.
(تمایل برخی ژله‌ها و امولسیون‌ها به آبگونه شدن در اثر تکان و دوباره سفت شدن در اثر عدم حرکت) تکان خواهی

thix´o.trop´ic (-ō träp´ik) adj. تکان خواه

ThM or **Th.M.** Theologiae Magister
مخفف: (لاتین) فوق لیسانس الهیات

tho or **tho'** (thō) conj., adv.
مخفف: though

thole[1] (thōl) n.
(قایق پارویی) میل پاروگیر، قلاب پارو

thole[2] (thōl) vt. **tholed, thol´ing** (انگلیس - محلی) رنج بردن، دچار بودن، (سختی و غیره) کشیدن

Thom|as (täm´əs)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Tom و Tommy) ۲-(انجیل) توماس (حواری عیسی)

Thomas Aquinas
توماس اکیناس (← Saint Thomas و Aquinas)

Tho-mism (tō´miz´əm) n.
(عقاید توماس اکیناس و پیروان او) توماس‌گرایی

Tho´mist, adj., n. توماس گرای(انه)

Tho.mis´tic, adj. وابسته به توماس گرایی

*** Thompson submachine gun**
(نوعی مسلسل) مسلسل تامسون

-thon (thän) (پس از واکه می‌آید) -athon ←

thong (thôŋ) n.
۱- (چرمی) تسمه، باریکه، زبانه، قیش، دوال ۲- شلاق، تازیانه ۳- دم‌پایی ۴- زهوار

Thon|ga (täŋ´gə) n., pl. **-gas** or **-|ga**
۱- (بومی اهل موزامبیک) تانگا ۲- زبان تانگا (از زبان‌های Bantu)

Thor (thôr)
(اسطوره‌ی نورس) تُر (خدای تُندر و جنگ و زور)

tho.rac|ic (thō ras´ik) adj.
وابسته به یا نزدیک به قفسه‌ی سینه، سینه‌ای، صدری

thoracic duct مجرای سینه‌ای

tho|ra|co- (thôr´ə kō´) پیشوند: ۱- سینه [thoracotomy] ۲- سینه‌ای و.... [thoracolumbar]

tho|ra|co.lum.bar (thôr´ə kō lum´bar, thô´rə-) adj. سینه‌ای و کمری، کمر سینه‌ای

tho.ra.cot|o.my (thôr´ə kät´ə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) بریدن و رفتن

به درون قفسه‌ی سینه، سینه شکافی، برش قفسه‌ی سینه

tho.rax (thôr´aks´) n., pl. **-rax´|es** or **-ra.ces´** قفسه‌ی سینه، سینه، صدر

*** Tho.ra.zine** (thôr´ə zēn´) n.
chlorpromazine ←

Tho.reau (thôr´ō), Henry David 1817-62
هنری دیوید تورو (نویسنده‌ی آمریکایی)

tho.ri|a (thôr´ē ə) n.
(اُکسیدتوریُم: ThO_2) توریا

tho.ri|a.nite (-nīt´) n.
(کانی سیاه و تابشگر که ۷۰ درصد اُکسید توریم و ۱۲ درصد اُکسید اورانیم دارد) توریانیت

tho.rite (thôr´īt´) n.
(کانی سیاه رنگ که سیلیکات توریم است: $ThSiO_4$)توریت

tho.ri|um (thôr´ē əm, thō´rē-) n.
(شیمی) توریُم (عنصر کمیاب و تابشگر و خاکستری رنگ - نشان: Th، وزن اتمی: ۲۳۲/۰۳۸، شماره‌ی اتمی: ۹۰، چگالی: ۱۱/۷، نقطه‌ی جوش: ۴۸۰۰°c ، نقطه‌ی گداز: ۱۷۵۰°c)

tho´ric, adj. وابسته به توریم، توریمی

thorn (thôrn) n. (گیاه) ۱- (در گیاه) خار، تیغ، خسک،ژاژ،شوک ۲- درخت یا بته‌ی خاردار ۳- چوب درخت خار دار ۴- ← prickle ۵- (جانور) خار، تیغ ۶- هر چیز ناراحت کننده ۷- این نشان þ (که در انگلیسی کهن و نورس به جای th به کار می‌رفت)

- to be a thorn in one's side
مایه‌ی دردسر یا عذاب کسی بودن

thorn apple ۱- درخت کویج، درخت زالزالک (← hawthorn) ۲- میوه‌ی این درخت: زالزالک، کویج

thorn.back (thôrn´bak´) n. (جانور) ۱- ماهی خارپشت (انواع ستاره ماهی‌های اروپایی) ۲- خرچنگ خارپشت (Maja squinado - بومی اروپا) ۳- ماهی گیتار(Platyrhinoidis triseriata - بومی اقیانوس آرام)

Thorn.dike (thôrn´dīk´), Edward Lee 1874-1949
ادوارد تورین دیک (روان‌شناس و فرهنگ نویس امریکایی)

thorn|y (thôrn´ē) adj. **thorn´|i.er, thorn´|i.est**
۱- خارناک، تیغ دار، خاردار، پرژاژ، پرخار و خسک ۲- پردردسر، پرگرفتاری، پرزحمت، پرمانع، غامض

- a thorny bush یک بته‌ی تیغ‌دار
- a thorny problem یک مسئله‌ی غامض

thorn´i.ness, n. خارناکی، تیغ داری
thor|o (thŭr´ō) adj. مخفف: thorough
tho.ron (thôr´ăn) n. (ایزوتوپ رادون که از فروکافت توریم به دست می‌آید) تورون
thor.ough (thŭr´ō, thu´rə) prep., adv., adj., n. ۱- (در اصل) عبور کننده، گذرا (مثلاً در: thoroughfare) ۲-(مهجور) through ← ۳-کامل، سرتاسر، از آغاز تا پایان، از سر تا ته، تاته، جانانه، به تمام معنی ۴- دقیق، موشکاف، موشکافانه
• a thorough examination of the files
بررسی دقیق پرونده‌ها
thor´oughly (-ō lē) adv. کاملاً، دقیقاً
• please correct these sentences thoroughly
لطفاً این جمله‌ها را با کمال دقت اصلاح کنید
thor´ough.ness, n. دقت، موشکافی
thorough bass
(موسیقی) ۱- روش تعیین سیم ساز از راه شمارهگذاری زیر نت‌های موسیقی ۲-نظریه‌ی هارمونی
*** thorough brace**
(کالسکه) تسمه‌ی فنر، تسمه‌ی زیر اتاق
thor|ough.bred (thŭr´ō bred´) adj., n.
۱- (به ویژه اسب و سگ) خوش‌نژاد، اصیل ۲- فرهیخته، آموخته، با کمال، با معرفت، ورزیده، کارکشته،فرزانه ۳- عالی، درجه یک، ممتاز ۴- (T بزرگ) اسب ریزاندام (که از جفتگیری اسب عربی و مادیان انگلیسی به وجود می‌آید)
thor|ough.fare (-fer´) n.
۱- راه اصلی، گذرگاه عمومی، شارع عام، شاهراه، خیابان (به ویژه اگر اصلی و شلوغ باشد) ۲- گذر، راهرو، معبر
thor|ough.go|ing (-gō´iŋ) adj. ۱- دقیق، موشکاف، موشکافانه ۲-کامل، صددرصد، به تمام معنی
thor|ough.paced (-pāst´) adj. ۱-(اسب) خوش گام، خوش خرام ۲- ← thoroughgoing
thor|ough.pin (-pin´) n.
(دامپزشکی) وَرم مفصل ساق پای اسب
*** thor|ough.wort** (-wŭrt´) n.
← boneset
thorp or **thorpe** (thôrp) n.
(نادر) دهکده، قریه، ده کوچک
Thos مخفف: Thomas
those (*th*ōz) adj., pron. جمع واژه‌ی: that
Thoth (thōth)
(اسطوره‌ی مصر) توت (خدای عقل و دانش)
thou[1] (*th*ou) pron. (قدیمی - حالت فاعلی) تو (حالت مفعولی: thee - حالت ملکی: thy و thine)
thou[2] (thou) n., pl. **thou** or **thous** مخفف: thousand (خودمانی)
though (*th*ō) conj., adv.
۱- با آنکه، با وجود آنکه، گرچه، هرچند، اگرچه ۲- در هر حال، به هر حال، امّا
thought[1] (thôt) n. ۱- اندیشه، فکر، پندار، پنداشت، سگال، تفکر ۲- قصد، منظور، نیت ۳- توجه، نمید، ملاحظه، تأمل ۴- یک ذره، کمی، یک کمی، یک خرده، اندکی
• Akbar gave some thought to my request
اکبر درخواست مرا مورد ملاحظه قرار داد
• food for thought تغذیه‌ی فکری، موضوع مورد تفکر
• my sick mother is always in my thoughts
همیشه در فکر مادر بیمارم هستم
• on second thought پس از فکر مجدد، پس از تجدید نظر
• the thought of leaving her child tortured her
اندیشه‌ی ترک فرزندش او را زجر می‌داد
thought[2] (thôt) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: think
thought.ful (thôt´fəl) adj.
۱- اندیشمند، فکور، متفکر، اندیشگر، فرزانه، مُدبر ۲- ژرف، عمیق، پراندیشه ۳- متفکرانه، فکورانه، با تفکر، اندیشمندانه، جدی ۴- با ملاحظه، ملاحظه کار، دقیق، با فکر، مراعات کننده‌ی حال دیگران (و غیره)
thought´fully, adv. متفکر(انه)، ملاحظه کار(انه)
thought´ful.ness, n. اندیشوری، ملاحظه کاری
thought.less (thôt´lis) adj.
۱- بی دقت، شورتی ۲- بی ملاحظه، کسی که حال دیگران را مراعات نمی‌کند، بی اعتنا، لاقید ۳-نسنجیده، بی فکرانه، عجولانه، شتاب آمیز ۴- (نادر) احمق، بی کله، نابخرد
thought´lessly, adv. با بی فکری، با بی ملاحظگی
thought´less.ness, n. بی فکری، بی ملاحظگی
thou.sand (thou´zənd) n., adj.
۱- هزار (۱۰۰۰) ۲- عدد هزار،شماره‌ی هزار
thou|sand.fold (-fōld´) n., adj., adv.
هزار برابر
*** Thousand Island dressing** (سُس سالاد دارای ترشی و زیتون خرد شده) سس هزار جزیره
Thousand Islands هزار جزیره
(جزایر مدخل رود سنت لارنس - کانادا و ایالات متحده)
thou.sandth (thou´zəndth, -zənth) adj., n. ۱- هزارمین، هزارم، هزاره ۲- یک هزارم ۳- هزارمی، شماره‌ی هزار
Thrace (thrās)
ناحیه‌ی تراس (در شبه جزیره‌ی بالکان)
Thra.cian (thrā´shən) adj., n.
۱- اهل ناحیه‌ی تراس، تراسی ۲- زبان تراسی
thrall (thrôl) n., vt., adj.
۱- (در اصل) بنده، برده، زرخرید، غلام ۲-بردگی، بندگی ۳-(مجازی) مرده‌ی چیزی، تحت نفوذ چیزی ۴- به صورت برده درآوردن
thrall.dom or **thral.dom** (thrôl´dəm) n.
بندگی، بردگی، غلامی
thrash (thrash) vt., vi., n.
۱- ← thresh ۲- (بال یا دست و پا و غیره) زدن ۳-(سخت) کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن، گوشمالی دادن ۴- (سخت) مغلوب کردن، شکست جانانه دادن ۵- (از

شدت درد یا غم و غیره) به خود پیچیدن، دست و پا زدن
• to thrash around (or about) دست و پا زدن، جان کندن
• to thrash out (دقیق و کامل) حل و فصل کردن، به توافق رسیدن

thrash|er[1] (-ər) n.
دست و پا زننده، بال زننده، شکست دهنده

thrash|er[2] (-ər) n. (جانور) باسترک
امریکایی (تیره‌ی Mimidae به ویژه brown thrasher یا Toxostoma rufum - بومی شرق ایالات متحده)

thrash.ing (-iŋ) n.
۱- کتک جانانه، گوشمالی شدید ۲- (شدید) شکست

thra.son|i.cal (thrə sän´i kəl) adj.
چاخان، پر ادعا، اهل لاف و گزاف، پُر مدعا

thra.son´i.cally, adv. با پُر ادعایی

thrawn (thrôn) adj. ۱- تابیده، پیچیده ۲- کج ۳- کژراه، ناروال، غیرعادی، منحرف

thread (thred) n., vt., vi. ۱- ریسمان، نخ، رشته، قیطان ۲- حدیده، (پیچ و مهره) دندانه، رِزوِه، قلاویز ۳- (مجازی) رشته، بند، دنباله ۴- رگه، نواره، شعاع ۵- (تایر اتومبیل و دوچرخه و غیره) عاج، برجستگی ۶- (سوزن را) نخ کردن، نخ در سوزن کردن، (کاشانی) پنگاندن ۷- به نخ کشیدن ۸- (نخ یا فیلم یا سیم و غیره) دور قرقره پیچیدن، ماسوره کردن ۹- (به سختی) عبور کردن، گذر کردن ۱۰- رگه‌دار کردن، نواره‌دار کردن ۱۱- (امریکا - خودمانی - جمع) جامه، لباس ۱۲- (پیچ یا مهره و غیره را) حدیده کردن ۱۳- نخ دوزی کردن، سوزن‌دوزی کردن، دارای نخ یا رشته‌های بخصوص کردن، تابیدن ۱۴- در مسیر پر پیچ و خم حرکت کردن، به طور پیچاپیچ رفتن
• a spool of black thread یک قرقره نخ سیاه
• Bagher threaded the needle باقر سوزن را نخ کرد
• I finally got the thread of the story بالاخره سر نخ داستان را به دست آوردم
• we threaded our way through the bazaar از میان جمعیت بازار رد شدیم

thread´er, n. نخ ساز، نخ کننده‌ی سوزن
thread´like´, adj. نخسان، ریسمان مانند

thread.bare (-ber´) adj. ۱- نخ‌نما، کهنه، مندرس ۲- مبتذل، عاری از لطف یا تازگی، پیش پا افتاده

thread.fin (-fin´) n. (جانور) باله ریسمانی
(انواع ماهیان استخوانی تیره‌ی Polynemidae)

thread.worm (-wŭrm´) n.
کرم نخسانه (← nematode)

thread|y (thred´ē) adj. **thread´|i.er, thread´|i.est** ۱- نخ‌مانند، ریسمانی، نخ‌سان ۲- نخ نخ، ریسمان ریسمان ۳- چسبناک ۴- نخ‌دار، پوشیده از ریسمان، الیاف دار ۵- ضعیف، نازک

thread´i.ness, n. نخسانی، نخ مانندی

threap (thrēp) vt. (اسکاتلند) ۱- سرزنش کردن، نکوهش کردن ۲- (با سماجت) ادعا کردن، مدعی شدن

threat (thret) n., vt., vi. ۱- تهدید، هراسه، بیمداد ۲- خطر، سیج ۳- (قدیمی) ← threaten
• don't take his threats seriously تهدیدهای او را جدی نگیر

threat|en (thret´'n) vt., vi.
۱- تهدید کردن، بیم دادن، شاخ و شانه کشیدن ۲- (از وقوع چیز ناخوشایند) آگاهی دادن، بیم پراکنی کردن، خبر از چیزی دادن، هشدار دادن ۳- در معرض چیزی قرار دادن
• they threatened to kill him آنها او را تهدید به مرگ کردند
• threatening words حرفهای تهدید آمیز

threat´ener, n. تهدید کننده
threat´en.ingly, adv. به‌طور تهدیدآمیز

threatened species (گیاه یا جانوری) که نژاد آن در معرض نابودی است) گونه‌ی در خطر

three (thrē) adj., n.
۱- سه (۳)، سه‌تا ۲- عدد سه، شماره‌ی سه

3b مخفف: (بیس‌بال)
← ۱- third base ۲- third baseman

*** three-base hit** (thrē´bās´)
(بیس‌بال) ضربه‌ای که چوگان‌زن را به بیس سوم می‌رساند (خودمانی: three-bagger هم می‌گویند)

*** three-card mon|te** (thrē´kärd´män´tē)
(نوعی قمار با ورق) مانتی، خال‌بازی با سه ورق

three-col|or (thrē´kul´ər) adj.
(چاپ رنگی) سه رنگی

three-cor|nered (-kôr´nərd) adj.
سه گوشه، سه گوش

*** 3-D** (thrē´dē´) adj., n.
(مخفف: three-dimensional) سه بعدی

three-deck|er (thrē´dek´ər) n.
۱- (در اصل) کشتی جنگی با سه ردیف توپ، کشتی دارای سه عرشه ۲- (ساختمان) سه طبقه، (هر چیز) سه لایه، سه پهنه ۳- (عامیانه) ساندویچ دارای سه لایه نان

three-di|men|sion|al (-də men´shə nəl) adj.
۱- سه بعدی ۲- دارای ضخامت یا ژرفا (علاوه بر طول و عرض) ۳- راست نما، واقعی نما

three-fold (-fōld´) adj., adv. ۱- سه بخشی، دارای سه قسمت ۲- سه برابر، سه چندان، سه‌لا، سه مرتبه

three.four (-fôr´) adj. (موسیقی) آهنگ یا رِنگ که هر میزان آن دارای یک نت سه چهارم است

three-mile limit (thrē´mīl´)
(در تعیین مرز سواحل کشورها) محدوده‌ی سه مایلی

three.pence (thrip´əns) n.
(انگلیس) ۱- سکه‌ی سه پنسی ۲- (مبلغ) سه پنس

three.pen|ny (thrē´pen´ē) adj.
۱- به ارزش (یا به قیمت) سه پنس ۲- ارزان، کم ارزش

three-phase (thrē´fāz´) adj.
(برق) سه فاز

three-piece (thrē´pēs´) adj.
(به ویژه جامه) سه تکه، سه تخته

three-ply (-plī´) adj.
(تخته و غیره) سه‌لا، سه لایه‌ای
three-point landing (thrē´point´)
(فرود هواپیما به طوری که چرخ‌های عقب و جلو در آن واحد با زمین تماس یابد) فرود سه چرخی
*** three-point play**
(بسکتبال) آوردن سه امتیاز در یک حمله
three-quar|ter (thrē´kwôrt´ər) adj.
سه چهارم، سه ربع
three-quarter binding
(صحافی) پوشاندن عطف کتاب و یک سوم جلد با چرم، صحافی دارای دوره و پشت مغایر با روی جلد
*** three-ring circus** (thrē´riŋ´)
۱- سیرک دارای سه صحنه (که در آن واحد سه نمایش ارائه می‌دهند) ۲- وضع شلوغ پلوغ
three R's (اشاره‌ی مزاح آمیز به:
((w)riting and (a)rithmatic ، reading) اصول (آموزش دبستانی) خواندن و نوشتن و حساب، ارکان آموزش
three.score (thrē´skôr´) adj., n.
(سه ضرب در بیست) شصت
three.some (thrē´səm) adj., n.
۱- سه نفری، گروه سه نفری، سه نفره ۲- سه تایی ۳- (بازی گلف) بازی سه نفری
three-square (thrē´skwer´) adj.
سه سطحی (مانند سوهان سه سطحی که اگر آن را از وسط قطع کنند مقطع آن مثلث است)
three-way (thrē´wā´) adj.
۱- سه راهه، سه طریقه ۲- (لامپ برق) دارای سه نوع نور (قوی و متوسط و ضعیف)
three-wheel|er (-hwēl´ər) n.
(وسیله‌ی نقلیه) سه چرخه، سه چرخی
threm.ma.tol.o|gy (threm´ə täl´a jē) n.
(نادر) بخشی از زیست‌شناسی که با پرورش جانور و گیاه سر و کار دارد، زیا شناسی
thren|o.dy (thren´ə dē) n., pl. **-dies**
سوگنامه، مرثیه، نوحه (threnode هم می‌گویند)
thre.nodic (thrē näd´ik) adj. سوگنامه‌ای
thren´o.dist, n. مرثیه نویس، نوحه نگار
thre|o.nine (thrē´ə nēn´) n.
(آمینو اسید $CH_3CH(OH)CH(NH_2)COOH$) تِرونین
thresh (thresh) vt., vi.
۱- خرمن کوبیدن ۲- کوبیدن ۳- ← thrash
• after harvesting, the wheat must be threshed
پس از برداشت محصول، باید گندم را از خوشه جدا کرد
thresh|er (thresh´ər) n.
۱- (شخص) خرمن کوب ۲- ← threshing machine
۳- (جانور) کوسه ماهی نمکوب (تیره‌ی Alopiidae راسته‌ی Lamnformes - بومی آبهای گرمسیر)
threshing machine
ماشین خرمن کوب، ماشین غله‌پوست کنی

thresh.old (thresh´ōld´, -hōld´) n.
۱- آستانه، آستان، مدخل، مدخل خانه، درگاه، پاخره، کواده ۲- ← doorsill ۳- سرآغاز ۴- (زیست شناسی - روان شناسی) آستانه
• we are at the threshold of a new millennium
ما در آستانه‌ی یک هزاره‌ی جدید هستیم
threw (thrōō) vt. زمان گذشته‌ی: throw
thrice (thrīs) adv.
۱- سه‌بار، سه‌مرتبه ۲- سه برابر، سه چندان
thrift (thrift) n.
۱- صرفه‌جویی، ناولخرجی، عقل معاش، امساک ۲- (در اصل) رونق، کامیابی، رشد، شکوفایی، برومندی ۳- (گیاه) شاسترسون، عود قرمز (جنس Armeria تیره‌ی Plumbaginaceae) (thrift institution هم می‌گویند) ۴- (انگلیس - محلی) وسیله‌ی رونق، کار، تلاش
thrift.less (thrift´lis) adj.
ولخرج، مسرف، هدرکار، بی‌عقل معاش
thrift´lessly, adv. با ولخرجی، مسرفانه
thrift´less.ness, n. ولخرجی، اسراف
*** thrift shop** فروشگاه
لباس‌های مستعمل (معمولاً وابسته به بنگاه‌های خیریه)
thrift|y (thrif´tē) adj. **thrift´|i.er, thrift´|i.est**
۱- صرفه‌جو ۲- پر رونق، شکوفا، (بازار) گرم ۳- (گیاه و غیره) سبز و خرم، برومند
• the thrifty housewife ran the family on a small salary کدبانوی صرفه‌جو خانواده را با حقوق ناچیزی اداره می‌کرد
thrift´i.ly, adv. با صرفه‌جویی، مقتصدانه
thrift´i.ness, n. صرفه‌جویی، امساک
thrill (thril) vt., vi., n.
۱- پر شوق و شعف کردن یا شدن، پرشور کردن یا شدن، هیجانی کردن، ذوق‌زده کردن یا شدن، به شور آوردن ۲- لرزاندن، لرزیدن، مرتعش کردن یا شدن، به ارتعاش درآمدن یا درآوردن ۳- شوق و شعف، شور، هیجان ۴- لرزش، لرزه، ارتعاش ۵- (پزشکی) تپش نامرتب، لرزش
• swimming in the ocean thrilled her
شنا کردن در اقیانوس او را به شور آورد
• the thrill of victory شور و هیجان پیروزی
thrill|er (thril´ər) n.
۱- (شخص یا چیز) شور انگیز، شور بخش، هیجان انگیز ۲- (فیلم یا رمان و غیره) مهیج، پر هیجان، در آویخته ۳- (انگلیس) رمان مهیج
thrips (thrips) n., pl. **thrips** (جانور) تریپس (راسته‌ی Thysanoptera که شیره‌ی گیاهان را می‌مکند)
thrive (thrīv) vi. **thrived** or **throve, thrived** or **thriv|en** (thriv´´n), **thriv´ing**
۱- رونق داشتن، (بازار چیزی) گرفتن، گل کردن، شکوفا شدن، پر رونق بودن، رونق یافتن ۲- (سریع) رشد کردن، بالیدن، رُستن، نمو کردن، برومند شدن ۳- (آب و هوا یا شرایط و غیره) به کسی ساختن ۴- کامیاب شدن، موفق بودن، کامران شدن

• a thriving city یک شهر پُر رونق
• Taghi's restaurant thrived and he became rich
رستوران تقی گرفت و او پولدار شد

thro' or **thro** (thrōō) prep., adv., adj.
(قدیمی) مخفف: through

throat (thrōt) n., vt. ۱- گلو،
جلو گردن، گریبانگه، خِر، خِرخِره ۲- گلوگاه، حلق، خشکنای ۳- هر گذرگاه باریک، (باریک) دهانه، مدخل ۴- (قدیمی) از گلو ادا کردن، (از داخل گلو) حرف زدن، گلویی کردن
• to have a sore throat گلو درد داشتن

-throat|ed (thrōt´id) پسوند: دارای نوع
بخصوص گلو یا صدا یا گردن [deep-throated]

throat.latch (thrōt´lach´) n.
(ساز و برگ اسب) تسمه‌ی زیر گلو (که افسار را نگه‌می‌دارد)

throat|y (thrōt´ē) adj. **throat´|i.er, throat´|i.est** ۱- (حروف و آواها)
گلویی، حلقی ۲- خشن، (صدا) جوهردار، عمیق، پُر
throat´i.ly, adv. به‌طور گلویی یا حلقی
throat´i.ness, n. گلویی بودن، جوهرداری صدا

throb (thräb) n., vi. **throbbed, throb´bing**
۱- (نبض و غیره) زدن، تپیدن، ضربان داشتن، تپش داشتن ۲- (زخم و غیره) زوک زوک کردن، گِزگِز کردن، تیر کشیدن ۳- تپش، ضربان، تپاک ۴- زوک زوک، گز گز، تیر کشی
• I was scared and my heart was throbbing
می‌ترسیدم و قلبم سخت می تپید
• the cut in my finger is throbbing
بریدگی انگشتم زوک زوک می‌کند
throb´ber, n. تپنده، ضربان دار
throb´bingly, adv. به‌طور تپش دار، با ضربان

throe (thrō) n.
(معمولاً جمع) تیر کشیدن، درد گرفتن (شدید و ناگهانی)، کشاکش، گیر و دار، (بحران و غیره) شور
• in the throes of در کشاکش، در گیر و دار، گرفتار، دستخوش

throm.bin (thräm´bin) n.
(نام آنزیم خون که موجب انعقاد آن می‌شود) ترومبین، لخته‌کر، لخته ساز

throm|bo- (thräm´bō) پیشوند:
لخته‌ی خون (← thrombus)، لخته [thrombocyte]

throm|bo.cyte (thräm´bō sīt´) n.
۱- (در مهره‌داران به جز پستانداران - یاخته‌ی خون که موجب انعقاد آن می‌شود) لخته‌ساز، ترومبوسیت ۲- ← platelet
throm´bo.cyt´ic. (-sit´ik) adj. لخته ساز

throm|bo.em.bo.lism (thräm´bō em´bə liz´əm) n.
(گرفتگی رگ در اثر لخته شدن خون) رگ بست لخته زاد، لخته گرفتگی، ترمبوآمبولیسم
throm´bo.em.bol´ic (-äl´ik) adj.
وابسته به لخته گرفتگی

throm.bo.gen (thräm´bō jən) n.
prothrombin ←

throm|bo.ki.nase (thräm´bō kī´nās´) n. thromboplastin ←

throm|bo.phle.bi.tis (thräm´bō flə bīt´əs) n.
(ایجاد لخته در رگ و آسیب به دیواره‌ی درونی رگ) لخته شدگی و رگ افروختگی

throm|bo.plas.tic (-plas´tik) adj.
۱- لخته‌ساز، لختگی آور ۲- وابسته به لخته‌سازی یا لخته ساز
throm´bo.plas´ti.cally, adv. لخته ساز(انه)

throm|bo.plas.tin (-plas´tin) n.
(ماده‌ای که با تبدیل پروترومبین به ترومبین موجب لخته شدن خون در اطراف زخم و غیره می‌شود) لخته ساز، لختگی آور، لختاک، ترمبوپلاستین

throm.bo.sis (thräm bō´sis) n.
(لخته شدگی خون در قلب یا رگ‌ها) لختاکی، ترمبوز
throm.bot´ic (-bät´ik) adj. لختاک

throm.box.ane (-bäk´sān) n.
(انواع موادی که موجب لخته شدن خون و تنگی رگ می‌شوند) ترامبوکسان، لخته‌کر

throm.bus (thräm´bəs) n., pl. **throm´|bi´**
(خون) لختگی، لخته شدگی، سخت لخته، لخته، ترومبوس

throne (thrōn) n., vt., vi. **throned, thron´ing**
۱- (پادشاهی) تخت، اورنگ، افرنگ، سریر ۲- مقام و اختیارات و قدرت شاه، شاهی، سلطنت، خسروی، پادشاهی ۳- پادشاه، شاه، خسرو، سلطان ۴- (الهیات مسیحی - جمع - طبقه بندی فرشتگان) رده‌ی سوم، ترون‌ها ۵- بر تخت شاهی نشستن یا نشاندن (← enthrone)
• he abdicated the British throne
او از سلطنت انگلیس استعفا کرد
• she ascended the throne at the age of twenty-three در بیست و سه سالگی به تخت سلطنت جلوس کرد

throng (thrôŋ) n., vt., vi. ۱- جمعیت،
انبوه مردم، جماعت ۲- گروه، انبوهه، دسته، فوج، انبوه ۳- شلوغی، ازدحام ۴- ازدحام کردن، جمع شدن، توفیدن

thros.tle (thräs´əl) n.
۱- دستگاه پشم ریسی ۲- (محلی) ← song thrush

throt.tle (thrät´´l) n., vi., vt. **-tled, -tling**
۱- (به ویژه در کاربوراتور) ساسات، گلویی، سوپاپ، دریچه‌ی کنترل گاز و هوا ۲- ← throat ۳- (خِر کسی را) گرفتن، خفه کردن ۴- (مجازی) دچار اختناق کردن، سرکوب کردن ۵- (موتور درونسوز) خفه کردن، ساسات گرفتن ۶- (با: down) از سرعت (موتور) کاستن
throt´tler, n. خفه کن، ساسات

throt|tle.hold (-hōld´) n.
(وسیله یا قدرت خفه کردن آزادی یا پیشرفت یا اقتدار و

غیره) ریش و قیچی، اختیار کامل

through (thro͞o) prep., adv., adj.

۱- (همراه با فعل) از میان، از وسط ۲- (با: go) به پایان رسیدن یا رساندن، خاتمه یافتن یا دادن ۳- (با: get) طی کردن، گذراندن، به انجام رساندن ۴- از (میان یا سرتاسر و غیره) ۵- به، از راه، از طریق، به وسیله‌ی، به کمک، به خاطر، به واسطه‌ی، در اثر، با ۶- سرتاسر، سراسر، همه، تمام ۷- در، طی، تو، داخل ۸- سرتاسری، سراسری، مستقیم ۹- خسته، زده ۱۰- بلا توقف، بی‌ایست، گذرا، یکسر ۱۱- (تلفن) وصل ۱۲- ترکیب through با واژه‌های دیگر کاربردهای زیاد دارد که هر یک در جای خود آورده شده است مثلاً: breakthrough)

- don't drive through the red light! از چراغ قرمز رد نشو!
- the dog ran through the park سگ از میان پارک دوید
- when I am through with this book, I'll go to Italy وقتی این کتاب را تمام کنم به ایتالیا می‌روم

through|ly (thro͞o´lē) adv.

(قدیمی) ← thoroughly

through.out (thro͞o out´) prep., adv.

۱- (در) سرتاسر، (در) سراسر، (در) همه‌ی، (در) تمام ۲- از هر نظر، از هر جهت

- the cancer spread throughout the patient's body سرطان در تمام بدن بیمار پخش شده بود

through.put (thro͞o´poot´) n. (به ویژه کامپیوتر) ظرفیت پذیرش، فرا گذاشت، توانش زمانی

*** through.way** (thro͞o´wā´) n.

تندراه، بزرگراه (راه بدون چراغ قرمز یا ایست)

throve (thrōv) vi.

گذشته‌ی فعل: thrive

throw (thrō) n., vi., vt. **threw, thrown, throw´ing**

۱- افکندن، انداختن، پرتاب کردن، پرت کردن، سوت کردن ۲- (آبگونه) ریختن، پاشیدن ۳- (با شتاب) فرستادن، گسیل کردن ۴- (با شتاب) دستخوش کردن، دچار کردن ۵- (تاس) ریختن، آوردن ۶- به خاک افکندن، بر زمین زدن، به زیر آوردن ۷- (با شتاب) پوشیدن ۸- (خال) آوردن، ورق خود را بازی کردن، (ورق) انداختن ۹- (حیوانات اهلی) بچه زاییدن ۱۰- (سویچ و غیره) زدن، (دسته و غیره) کشیدن، (کلاچ و غیره) گرفتن، قطع (یا وصل) کردن ۱۱- (مسابقه و شرط بندی و غیره) عمداً باختن ۱۲- (عامیانه - سور یا مهمانی) دادن ۱۳- (عامیانه - اعراض یا غیظ و غیره) کردن، (آتشی) شدن ۱۴- (عامیانه) گیج کردن، گیر انداختن ۱۵- (به ویژه ابریشم) تابیدن، ریسیدن، تافتن ۱۶- (روی چرخ کوزه‌گری یا سفالگری) شکل دادن، شکلدار کردن ۱۷- پرتاب، افکنش ۱۸- (زنانه) شال، لچک، روسری، شانه پوش ۱۹- (کانایه و تختخواب و غیره) روکش، رو رختخوابی، رو انداز ۲۰- (زمین شناسی - میزان جابجایی گسله) افت گسل ۲۱- (به شدت) دست به کار شدن، پرداختن (به کاری)

- don't throw your trash in the gutter آشغال خود را در جوی نریز!
- to throw away

۱- دور انداختن ۲- حرام کردن، به هدر دادن ۳- به بطالت گذراندن

- to throw in

۱- (کلاچ یا دنده) گرفتن ۲- (برای تشویق خریدار) رایگان دادن ۳- افزودن ۴- همکاری کردن ۵- اوت پرتاب کردن

- to throw off

۱- دور انداختن، از شر چیزی راحت شدن ۲- رد گم کردن ۳- گمراه کردن، سردرگم کردن، گیج کردن ۴- بیرون کردن، صادر کردن

- to throw oneself at someone

برای جلب محبت یا عشق کسی سخت کوشیدن

- to throw out

۱- دور انداختن ۲- (به زور) بیرون کردن، اخراج کردن ۳- (کلاچ) رها کردن

- to throw over

۱- دست برداشتن، رها کردن، صرفنظر کردن ۲- (معشوق و غیره) ترک کردن

- to throw together

۱- (با شتاب و بی‌دقتی) ساختن، سر هم بندی کردن ۲- (با هم) آشنا کردن

- to throw up

۱- قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن ۲- صرفنظر کردن، رها کردن ۳- (با شتاب) ساختن، برپا کردن

throw´er, n. پرتاب کننده، افکن‌گر

throw.a|way (thrō´ə wā´) n., adj.

۱- ورقه‌ی اعلان (که در خیابان‌ها و غیره به اشخاص داده می‌شود) ۲- دور انداختنی، یکبار مصرف، مصرف کن و دور بیانداز ۳- خودمانی، بی رودرواسی، غیر رسمی

throw.back (thrō´bak´) n. ۱- سیر قهقرایی، باز گشت به سابق ۲- (نادر) پس افکنی، متوقف‌سازی

*** throw rug** ← scatter rug

throw.ster (thrō´stər) n.

(به ویژه ابریشم و الیاف مصنوعی) ریسنده

throw-weight (thrō´wāt´) n. (وزن بمب و غیره که موشک توان حمل آن را دارد) پرتاب توان

thru (thro͞o) prep., adv., adj.

(عامیانه) مخفف: through

thrum[1] (thrum) n., vt. **thrummed, thrum´ming**

۱- (دستگاه شعر بافی یا نساجی) ریشه، ته‌نخ، تارهای بریده شده‌ی دو سر پارچه یا فرش ۲- حاشیه ۳- (ته پارچه و غیره را) ریشه دار کردن، ته نخ گذاشتن ۴- (کشتیرانی - جمع) پارچه‌ای که برای پر دوام کردن بادبان به جاهای پر اصطکاک آن می‌دوزند

thrum[2] (thrum) n., vi., vt. **thrummed, thrum´ming**

۱- (سه‌تار و گیتار و غیره) زدن، نواختن، نواخته شدن ۲- (با انگشت روی چیزی) ضرب گرفتن ۳- ضرب گیری، نواخت ۴- صدای زدن گیتار و غیره

thrush[1] (thrush) n.

۱- (جانور) باسترک (انواع پرندگان تیره‌ی Turdidae)، توکا ۲- (امریکا - خودمانی - زن) خواننده، آواز خوان

thrush[2] (thrush) n.

۱- (پزشکی) برفک (که توسط قارچی از جنس Candida در دهان و گلو ایجاد می‌شود به ویژه میان کودکان) ۲- (دامپزشکی) آماس چرکی پای اسب

thrust (thrust) n., vi., vt. **thrust, thrust´ing**

۱- چپاندن، تپاندن ۲- (با فشار یا ناگهان

-کشیدن، - زدن، پیش راندن، پس راندن ۳- (با فشار یا ناگهان) فرو کردن، فرو بردن، انداختن، تحمیل کردن ۴-گستردن، گسترده کردن یا شدن ۵- ← lunge ۶- فرو بری، چپانش، ضربت، زنش ۷- رانش، نیروی رانشی، پیش رانش ۸- تک رخنه‌یاب، تک نفوذی، پیشرانی، حمله‌ی ضربتی ۹- نکته‌ی اصلی، فحوا، معنی اصلی ۱۰-(زمین‌شناسی) گسل رانده، گسله‌ی رانشی (thrust fault هم می‌گویند)

• Rustam thrust his dagger into his enemy's chest
رستم خنجر خود را در سینه‌ی دشمن فرو کرد

thrust|er (thrus´tər) n. ۱-(شخص یا چیز) چپاننده، چپانگر، تپاننده ۲-(در موشک و فضاناو و هواپیماهای بلند پرواز) موشکچه (که به کمک آن ارتفاع یا جهت را تعدیل می‌کنند)، رانشگر، موتور کنترل کننده

*** thru.way** (thrōō´wā´) n. expressway ←

Thu Thursday مخفف: پنج شنبه

Thu.cyd|i.des (thōō sid´i dēz´) c. 460- c. 400 B.C. توسیدید (مورخ یونانی)

thud (thud) n., vi. **thud´ded, thud´ding**
۱- ضربه‌ی سخت یا سنگین، (سخت) کوبش، کوبه، کوب ۲-(صدای ضربه‌ی سنگین یا افتادن چیز نرم و سنگین) کُرُمب، تالاپ، تِپ، هُلُف، تاپ تاپ ۳- کُرُمب کُرُمب کردن، تالاپ تالاپ کردن، تِپ‌تِپ کردن ۴- (قلب) تپ تپ کردن، (با صدای بلند) تپیدن، تاپ تاپ کردن

thug (thug) n.
(از ریشه‌ی هندی) جانی، تبهکار، رذل، چاقوکش

thug´gery, n. چاقوکشی، کردن کلفتی، تبهکاری

thug´gish, adj. ماجراجو(یانه)، تبهکار(انه)

thug.gee (thug´ē) n.
(از ریشه‌ی هندی) جنایت، تبهکاری، چاقوکشی

thu|ja (thōō´jə) n. arborvitae ←

Thu|le (thōō´lē)
(یونان و روم باستان) شمالی‌ترین سرزمین (به ویژه اسکاندیناوی)، شمالگان (ultima Thule هم می‌گفتند)

thu.li|a (thōō´lē ə) n.
(شیمی) اکسید تولیم (Tm_2O_3)

thu.li|um (thōō´lē əm) n.
(شیمی) تولیُم (عنصر نقره‌ای رنگ - نشان: Tm، وزن اتمی: ۱۶۸/۹۳۴، شماره‌ی اتمی: ۶۹، چگالی: ۹/۳۳، نقطه‌ی گداز: ۱۵۴۵°c، نقطه‌ی جوش: ۱۹۷۰°c)

thumb (thum) n., vt. ۱- شست (به شست پا می‌گویند: the big toe) ۲-(دستکش) جای انگشت شست ۳-(معماری) ← ovolo ۴- با شست گرفتن یا زدن یا فرو کردن ۵-(معمولاً با: through) ورق زدن ۶-(در کنار جاده ایستادن و با بلند کردن شست یا دست) تقاضای سواری مجانی کردن، مجانی سوار شدن

• I thumbed through the book کتاب را ورق زدم
• thumbs-down مخالف، جواب یا رأی مخالف
• thumbs-up موافقت، جواب یا رأی موافق، تأیید
• under someone's thumb تحت نفوذ یا فرمان کسی

thumb´less, adj. بی شست

thumb index
(در لغتنامه‌ها و فرهنگ‌ها و غیره) جاشستی، جا انگشتی

thumb´-in´dex, vt. جا انگشتی‌دار کردن

thumb.nail (thum´nāl´) n., adj.
۱- ناخن شست ۲- به اندازه‌ی ناخن شست، کوچک، مختصر، کوتهوار

thumb.screw (thum´skrōō´) n. ۱-(پیچ و مهره‌ای که با دست باز و بسته می‌شود) پیچ انگشتی، پیچ دستی، پیچ پروانه‌ای، پیچ گوشدار، پیچ خروسکی ۲-(سابقاً - وسیله‌ی شکنجه که با آن شست را تحت فشار شدید قرار می‌دادند) شست شکن، اشکلک شست، شست بند

thumb.stall (thum´stôl´) n.
(معمولاً از چرم) شست پوش

*** thumb.tack** (thum´tak´) n. پونز

thump (thump) n., vt., vi. ۱- ضربه، کوبه، کوبش، کوب ۲- صدای کوبش، تاپ، تالاپ، دنگ، کرمب ۳-(با صدای تالاپ یا تاپ تاپ) زدن، کتک زدن، کوبیدن، مشت کاری کردن ۴- (قلب) سخت تپیدن، تاپ تاپ کردن

thump´er, n. کوبنده، تپنده، تاپ تاپ کن

thump.ing (thump´iŋ) adj.
۱- تپنده، تاپ تاپ کننده ۲- کوبنده، کوبشگر، کوبان ۳-(عامیانه) بسیار بزرگ، جانانه، کُنده

thump´ingly, adv. به‌طور کوبنده یا تپنده

thun.der (thun´dər) n., vt., vi.
۱- تندر، رعد، آسمان غُرنُبه، آسمان غُره ۲- صدای تندر، غرنبه، غرش ۳- تهدید، رجز خوانی، شاخ و شانه کشی، بیم‌افکنی، هارت و پورت ۴- (قدیمی) گور، دَرَک، جهنم دره (thunderation هم می‌گفتند) ۵- آسمان غرنبه شدن، تندر زدن ۶- (با سرعت یا صدای تندر مانند) حرکت کردن، پیمودن ۷- (با صدای تندر مانند) تهدید کردن، رجز خواندن، شاخ و شانه کشیدن، هارت و پورت کردن، داد و قال کردن، غریدن ۸- (با صدای تندر مانند) زدن، کوفتن

thun´derer, n. تندرگر، رعد کننده

thun|der.bird (thun´dər bərd´) n.
(در افسانه‌ی برخی قبایل سرخپوست) مرغ تندر

thun|der.bolt (-bōlt´) n.
۱- صاعقه، آذرخش، برق ۲- رعد و برق، تندر و آذرخش ۳- هرچیز تند و نیرومند یا گیج کننده

thun|der.clap (-klap´) n.
۱- آسمان غُرنبه، آسمان غُره، صدای تندر ۲-(صدا) شَتَرَق ۳- هر چیز ناگهانی و شدید

thun|der.cloud (-kloud´) n.
اَبر تُندری، تُندر ابر، آذرخش ابر، ابر صاعقه‌دار

*** thun|der.egg** (-eg´) n.
کوارتز بیضی شکل

thun|der.head (-hed´) n. (توده‌ای ابر که کناره‌ی آن سفید است و قبل از رعد و برق در آسمان ظاهر می‌شود) ابر پیشاهنگ توفان و رگبار، ابر غُران، تُندر ابر

thun.der.ing (thun´dər iŋ) adj.
۱- تندرگر، رعد کننده، غران ۲- تندر مانند، رعد آسا ۳-(عامیانه) بزرگ، گنده، غول‌آسا
thun´der.ingly, adv. به‌طور رعد آسا

thun.der.ous (thun´dər əs) adj. ۱- پر تندر، پر رعد و برق، تندرین ۲- پر سر و صدا، جنجال آفرین
thun´der.ously, adv. به‌طور رعد مانند

thun|der.show|er (thun´dər shou´ər) n. رگبار همراه با تندر و آذرخش، باد و باران، توفان باران

thun|der.squall (-skwôl´) n. توفان همراه با تندر و آذرخش، توفان دریایی همراه با رعد و برق

thun|der.stone (-stōn´) n. (انواع سنگ‌ها و سنگواره‌ها و غیره که درگذشته فکر می‌کردند توسط رعد و برق بر زمین افتاده‌اند) تندر سنگ، سنگ آذرخشی

thun|der.storm (-stôrm´) n. توفان تندری، باد و باران همراه با رعد و برق، پیل باران، رگبار

thun|der.struck (-struk´) adj.
۱- تندر زده، رعد زده ۲- مات و مبهوت، گیج، هاج و واج

thun.der|y (thun´dər ē) adj.
۱- تندر واره، دارای صدای رعد، رعد آسا، تندر آوا ۲- همراه با رعد و برق، تندری، رعدی

* **thunk** (thuŋk) n., vi.
۱-(صدای) تِپ، تِپ تِپ، تاپ ۲- تِپ تِپ کردن

Thur Thursday مخفف: پنج شنبه

Thur.ber (thʉr´bər), James (Grover) 1894-1961 جیمز تربر (نویسنده‌ی امریکایی)

thu.ri.ble (thʉr´ə bəl) n.
(censer ←) مجمر، بخورسوز

thu.ri.fer (-ə fər) n.
(کلیسا) حمل کننده‌ی مجمر یا بخورسوز

Thu.rin.ger (thōō´rin jər) n.
(انواع سوسیس‌های کم ادویه) تورینگر

Thu.rin.gi|a (thōō´rin´jē ə)
استان تورینگن (در مرکز آلمان - Thuringen هم می‌گویند)

Thu.rin.gi|an (thōō´rin´jē ən) adj., n.
۱- وابسته به استان تورینگن و مردم و فرهنگ آن ۲- ساکن تورینگن

Thurs Thursday مخفف: پنج شنبه

Thurs.day (thʉrz´dā) n.
پنج‌شنبه (مخفف: Thurs ، Thur ، Thu و Th)

Thurs.days (thʉrz´dāz) adv.
هر پنج‌شنبه، پنج‌شنبه‌ها

thus (*th*us) adv.
۱- بدین طریق، بدین گونه، بدین نحو، این جور، این طور ۲- بنابراین، در نتیجه، بدین ترتیب، از اینرو ۳- مثلا
• my car broke down; thus, I had to walk to school اتومبیلم خراب شد، بنابراین مجبور شدم تا مدرسه پیاده بروم

thus|ly (-lē) adv. (عامیانه) ← thus

thwack (thwak) vt., n. ۱- ضربه (با چیز پهن مانند خط کش یا راکت پینگ پنگ) ۲- ضربه زدن، تِقی زدن

thwart (thwôrt) adj., n., vt., adv., prep.
۱- خنثی کردن، ممانعت کردن، (سر راه) مانع گذاشتن ۲- مخالفت کردن ۳- اریب، میانبر ۴- (مهجور) ۵-(قدیمی) ← pervese ۶- athwart ← (قایق پارویی) صندلی
• we thwarted the enemy's plans
ما نقشه‌های دشمن را خنثی کردیم

thy (thī) adj. (قدیمی) مال تو، ات

Thy.es.te|an banquet (or **feast**) (thī es´tē ən) مهمانی که در آن گوشت آدم می‌خورند (به ویژه در اسطوره‌های یونان)

Thy.es.tes (thī es´tēz´) (اسطوره‌ی یونان) تیستس (برادر Atreus)

thy.la.cine (thī´lə sīn´) n.
Tasmanian wolf ←

thyme (tīm) n. (گیاه) آویشن، آزربه (جنس Thymus به ویژه Thymus vulgaris)

thy.mic (thī´mik) adj.
وابسته به آویشن، آویشنی

thy.mi.dine (thī´mə dēn´) n.
(شیمی) تایمیدین، تیمیدین ($C_{10}H_6N_2O_2$)

thy.mine (thī´mēn´) n.
(شیمی) تیمین ($C_5H_6N_2O_2$)

thy.mol (thī´môl´) n.
(شیمی) تیمول (فِنُل بی‌رنگ و بلورین به فرمول $C_{10}H_{14}O$)

thy.mo.sin (thī´mə sin) n.
(تنکرد شناسی - هر یک از هورمون‌هایی که توسط غده‌ی تیموس برای ایجاد ایمنی ترشح می‌شود) تیموسین

thy.mus (thī´məs) n.
(کالبد شناسی) غده‌ی تیموس، آویشنگ

* **thy.ra.tron** (thī´rə trän´) n. (لوله‌ی الکترونیکی دارای گاز کم‌فشار) تیراترون، راست ابزار

* **thy.ris.tor** (thī ris´tər) n.
(کامپیوتر و غیره) تیراستور، راست ساز

thy|ro- (thī´rō)
پیشوند: تیروئید، سپرین، اسپرین [thyrotoxcosis]

* **thy|ro.cal.ci.to.nin** (thī´rō kal´si tō´nin) n. calcitonin ←

thy.roid (thī´roid´) n., adj.
۱- (کالبد شناسی) غده‌ی تیروئید، سپرین، اسپرین، غده‌ی درقی ۲- (زبان شناسی) وابسته به غضروف اصلی سیب آدم، غضروف سیب آدم ۳- عصاره‌ی تیروئید حیوانات (که در درمان گواتر و غیره کاربرد دارد)

thy.roid.ec.to|my (thī´roi´dek´tə mē) n., pl. **-mies** (جراحی) سپرین برداری، تیروئید برداری

thy.roid.i|tis (-dīt´is) n.
(پزشکی) آماس غده‌ی تیروئید، سپرین تبسی، ورم و التهاب تیروئید

thy|ro.tox|i.co.sis (thī´rō täks´i kō´sis) n. hyperthyroidism ←

thy.rot|ro.pin (thī rä´trə pin) n.
(نوعی هورمون) سپرین پرور، تیروتروپین، هورمون محرک تیروکسین (thyrotrophin هم می‌نویسند)

thy.rox.ine (thī räks´ēn´, -in) n.
تیروکسین ($C_{15}H_{11}I_4NO_4$) - از هورمون‌های فعال غده‌ی تیروئید است (thyroxin هم می‌نویسند)

thyr.sus (thur´səs) n., pl. **-|si´**
۱- (اسطوره‌ی یونان) عصای باکوس (الهه‌ی میگساری)
۲- (گیاه) گرزن خوشه (thyrse هم می‌نویسند)

thy.sa.nu.ran (thī´sə nyoor´ən) n.
(جانور) سیخول دم (حشرات بدوی راسته‌ی Thysanura)

thy.self (*th*ī self´) pron.
(قدیمی) خودت، به خودت، خودت را (امروزه: yourself)

ti[1] (tē) n. (موسیقی) هفتمین نت گام دیاتونیک

ti[2] (tē) n. (گیاه) تی (جنس Cordyline خانواده‌ی agave - بومی استرالیا و جزایر اقیانوس آرام)

Ti (شیمی) مخفف: titanium

TIA (tē´i´ä´) n. T(ransient) I(schemic) A(ttack) (پزشکی) سکته‌ی مغزی خفیف

Tian.jin (tyen jin´)
بندر تین جین (مرکز استان Hebei - شمال خاوری چین)

Tian Shan (tyen shän´) کوه‌های تیان شان (در جمهوری قرقیزستان و ترکستان چین)

ti.ar|a (tē er´ə) n. ۱- تاج، دیهیم
۲- کلاه سه اشکوبه‌ی پاپ اعظم، تاج پاپ

TIARA

Ti.ber (tī´bər)
رود تیبر (که از شهر رُم می‌گذرد)

Ti.ber.i|us (tī bir´ē əs), (Tiberius Claudius Nero Caesar) 42 B.C.-A.D.37
تیبریوس (امپراطور روم)

Ti.bet (ti bet´)
تبت (در جنوب چین - پایتخت: لهاسا - ۱۲۲۱۰۰۰ کیلومتر مربع)

Ti.bet|an (ti bet´'n) adj., n.
۱- وابسته به تبت و مردم آن، تبتی، اهل تبت ۲- زبان تبتی (از زبان‌های Tibeto-Burman)

Ti|bet|o.Bur|man (ti bet´ō bur´mən) n., adj.
۱- (زبان) تبتی - برمه‌ای (شاخه‌ای از زبان‌های Sino-Tibetan) ۲- وابسته به این زبان

tib|i|a (tib´ē ə) n., pl. **-|i.ae´** or **-|i.as**
۱- (استخوان) درشتنی (← تصویر: skeleton) ۲- (پای حشرات) بند چهارم ۳- (عهد کهن) فلوت
tib´ial, adj.
وابسته به درشت نی یا بند چهارم

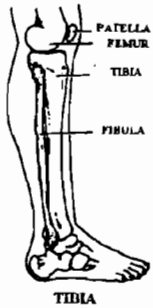

TIBIA

tic (tik) n.
۱- (زنش غیر ارادی عضلات به ویژه در صورت و گردن) تیک، پرش عضله ۲- (مخفف) tic douloureux
• he has a tic in his left cheek
گونه‌ی چپ صورت او می‌پرد (بلا اراده تکان می‌خورد)

tic dou.lou.reux (tik´dōō´loo rōō´) ← tiigeminal neuralgia

tick[1] (tik) n., vi., vt.
۱- (دراصل) ضربه‌ی سبک، نوازش ۲- (صدا) تیک، تیک‌تیک ۳- آن، لحظه، دَم، ثانیه، تِک ۴- این نشان: √ یا / (که هنگام بررسی یا توافق و غیره در جلو اقلام فهرست و غیره قرار می‌دهند)، تیک، زَنِش ۵- با نشان تیک مشخص کردن، تیک زدن (to check هم می‌گویند) ۶- (ساعت و غیره) تیک‌تیک کردن ۷- (زمان) گذشتن ۸- (مجازی - مانند ساعت خوب و منظم) کار کردن، عمل کردن، گذران کردن
• I could hear the tick of his watch
صدای تیک‌تیک ساعت او به گوشم می‌رسید
• I ticked off the important items on the list
اقلام مهم فهرست را با نشان تیک مشخص کردم
• to tick (somebody) off ۱- (عامیانه) سرزنش کردن، مؤاخذه کردن ۲- (خودمانی) خشمگین کردن، عصبانی کردن
• what makes someone (or something) tick
آنچه که کسی (یا چیزی) را به فعالیت در می‌آورد

tick[2] (tik) n. (جانور) کَنه، ساس
(اَبَر تیره‌ی Ixodoidea راسته‌ی Parasitiformes)

tick[3] (tik) n.
۱- رویه‌ی تشک، رویه‌ی متکا، رو بالشی ۲- ← ticking

tick[4] (tik) n. (انگلیس - عامیانه) نسیه، پسادست

tick|er (tik´ər) n.
۱- دستگاه نگارش بهای سهام بر نوار کاغذی، دستگاه نمایش بهای سهام روی صفحه‌ی تلویزیون و غیره ۲- (خودمانی) ساعت ۳- (خودمانی) قلب

* **ticker tape** نوار کاغذی
(که در دستگاه نگارش بهای سهام به کار می‌رود)

tick|et (tik´it) n., vt.
۱- (در اصل) یادداشت، رسید، حواله ۲- بلیت، پته، گذرانه، جواز ۳- (خلبان یا ناخدا و غیره) گواهینامه ۴- برچسب ۵- (امریکا- انتخابات) فهرست نامزدهای حزب ۶- (امریکا - عامیانه - تخلفات رانندگی) احضار به دادگاه، برگ جریمه، جریمه ۷- جریمه کردن، ورقه‌ی احضار به دادگاه دادن ۸- بلیت صادر کردن ۹- بر چسب زدن
• a one way ticket بلیط یکسره
• a round-trip ticket بلیط دوسره

tick|et-of-leave man (tik´it əv lēv´)
(انگلیس- حقوق) محکوم به زندان که به قید التزام آزاد می‌شود

tick|et|y-boo (tik´i tē bōō´) adj.
(انگلیس - قدیمی - خودمانی) عالی، بسیار خوب، معرکه

tick fever
(پزشکی) تب کنه‌ای، تیفوس کنه‌ای

tick.ing (tik´iŋ) n.
پارچه‌ی ضخیم و محکم، پارچه‌ی روتشکی، متقال (راه‌راه)

tick|le (tik´əl) n., vi., vt. **-led, -ling**
۱- قلقلک دادن ۲- قلقلک، پخپخو، پخلوچه، پخلیچه ۳-(خودمانی - معمولاً حالت مجهول) خشنود کردن، خرسند کردن، حظ کردن ۴- قلقلکی بودن ۵- به نشاط آوردن، سرحال آوردن، انگیزاندن، سر شوق آوردن ۶-خاریدن، مور مور شدن ۷- ایجاد خارش کردن، مورمور کردن

• my throat is tickling گلویم می‌خارد

tick.ler (tik´lər,-əl ər) n. ۱- قلقلک دهنده، خارنده ۲- یاد داشت یا یادآور برنامه های آینده

tickler coil
(برق) سیم پیچ واکنشی، بوبین عکس العملی

tick.lish (tik´lish) adj.
۱- قلقلکی ۲- حساس، دقیق، مستلزم دقت و احتیاط، ظریف

• don't touch my sides, I am ticklish!
دست به دو پهلویم نزن چون قلقلکی هستم!

• the ticklish matter of telling Peter that he is not invited موضوع حساس گفتن به پیتر که او دعوت نشده است

tick´lishly, adv. به‌طور قلقلکی یا خارش آور

tick´lish.ness, n. قلقلکی بودن، خارش آور بودن

tick.seed (tik´sed´) n.
← ۱- coreopsis ۲- bur marigold

tick.tack or **tic.tac** (tik´tak´) n.
(صدا) تِک تِک، تیک تیک، تیک تاک

tick-tack-toe or **tic-tac-toe** (tik´tak tō´) n. (بازی کودکان) چهارخانه بازی

tick.tock (tik´täk´) n., vi. ۱-(به ویژه صدای ساعت) تِک تِک، تیک تیک ۲-صدای تیک تیک درآوردن

*** tick trefoil**
(گیاه) یونجه‌ی هندی (جنس Desmodium)

tick|y tack|y (tik´e tak´ē)
(امریکا- عامیانه) یکجور و فاقد ابتکار (مثلاً مانند ردیف خانه‌های بنّا ساخت)

tick´y-tack´y, adj. به‌طور یکجور و فاقد ابتکار

Ti.con.der|o.ga (tī kän´dər ō´gə), **Fort**
(تاریخ ایالات متحده) دژ تایکاندروگا (که در ۱۷۷۵ از انگلیس‌ها گرفته شد)

tid|al (tīd´´l) adj. کِشندی، کشندآبی، جزر و مدی

tid´ally, adv. به‌طور کِشندی

tidal wave
خیزاب کشندی، موج جزر و مدی، آبلرزه، اَبَرخیزاب

tid.bit (tid´bit´) n. (خوراک) چرب و نرم، (خبر یا شایعه و غیره) مطبوع، خوشایند

tid.dly[1] (tid´lē) adj.
(انگلیس - عامیانه) مست، پاتیل

tid.dly[2] (tid´lē) adj. (انگلیس) کوچک، ریزه

tid|dly.winks (tid´lē wiŋks´) n.pl.
(با فعل مفرد - بازی با پولک‌های رنگین) تیدلی وینکس

tide[1] (tīd) n., adj., vt., vi. **tid´|ed, tid´ing**
۱- (در اصل) هنگام، دوران، ایام (امروزه فقط در ترکیب) ۲-کِشند، جزر و مد ۳- هر چیزی که جزر و مد دارد ۴-اوج، دوران شکوفایی ۵- موج، کشند آب، خیزاب ۶-(قدیمی) موقع مناسب، بِزنگاه ۷- جزر و مد داشتن، کشند کردن ۸-(با: over یا on یا onward - با جزر و مد) آوردن یا بردن

tidal wave

tide[2] (tīd) vt. **tid´|ed, tid´ing**
(قدیمی) روی دادن، اتفاق افتادن

*** tide.land** (-land´) n. زمین ساحلی دستخوش جزر و مد، کِشند زمین، زمینِ کِشندی

tide.mark (-märk´) n. (نشان جزر یا مد بر ساحل یا دیواره‌ی ساحلی) کشند نشان، آبداغ

tide rip کشند در هم کوب، موج وازننده، موج قوی

tide.wait|er (-wāt´ər) n. (سابقاً) افسر گمرک که برای بازرسی سوار کشتی‌های نزدیک به کرانه می‌شد

tide.wa|ter (tīd´wôt´ər) n., adj.
۱-کشند آب: آبی که در اثر برکشند به محلی آورده می‌شود ۲- ناحیه‌ی تحت تأثیر جزر و مد، سرزمین کِشندی، کشند آبی ۳- (T بزرگ) گویش انگلیسی خاور ایالت ویرجینیا (امریکا)، گویش تایدواتر، وابسته به این گویش ۴- (T بزرگ) بخش خاوری ایالت ویرجینیا

tide.way (-wā´) n.
۱- مسیر جزر و مد، کشند راه ۲- بخش جزر و مد گیر رودخانه، کشند رود ۳- موج جزر و مدی، کشند آبخیز

ti.dings (tīd´iŋz) n.pl.
خبر، آگهکان، اطلاع (اطلاعات)

ti|dy (tīd´ē) adj. **-di|er, -di.est** vt., vi. **-died, -dy.ing** n., pl. **-dies**
۱- مرتب، منظم، بهسامان، بسامان ۲- (عامیانه) هنگفت، قابل ملاحظه ۳- (عامیانه) نسبتاً خوب، رضایت بخش ۴- مرتب کردن، منظم کردن، سامان دادن، سر و صورت دادن ۵- ← antimacassar ۶- ظرف کوچک، جعبه‌ی سوزن و نخ، قوطی لوازم آرایش

• Armin inherited a tidy sum
آرمین مبلغ قابل ملاحظه‌ای به ارث برد

• Bagher's apartment is always very tidy
آپارتمان باقر همیشه خیلی تر و تمیز است

• we tidied up the room ما اتاق را تمیز و مرتب کردیم

ti´dily, adv. به‌طور منظم یا مرتب

ti´di.ness, n. نظم و ترتیب، سامانمندی

*** ti|dy.tips** (tī´dē tips´) n., pl. **-tips**
(گیاه) تایدی تیپز (گل وحشی بومی کالیفرنیا: Layia platyglossa خانواده‌ی composite)

tie (tī) vt., vi. **tied, ty´ing** or **tie´ing** n., adj.
۱- (با ریسمان یا طناب و غیره) بستن، بندیدن، آگستن ۲- (گره) زدن ۳- گره زدن ۴- همبسته کردن، پیوند دادن، رابطه داشتن ۵- محدود کردن، جلوگیری کردن، کرانبند کردن، گرفتار کردن ۶-(مسابقه و غیره - دارای امتیاز) برابر شدن، مساوی شدن یا کردن یا بودن

۷-(عامیانه) به زناشویی درآمدن یا درآوردن، زن و شوهر کردن ۸-ریسمان، نخ، همبند، بند، تسمه، رسن ۹-همبستگی، پیوند، (الفت و غیره) رشته، رابطه ۱۰-محدودیت، کران بستگی، قید و بند ۱۱-کراوات (واژه‌ی کامل تر: necktie) ۱۲-کفش بنددار ۱۳-(معماری) کِش، تیراتصالی، (چارچوب زیر شیروانی) تیر همبند، تیرافقی ۱۴-(موسیقی) خط اتحاد، خط اتصال ۱۵-(راه آهن) چوب زیر ریل، تراورس ۱۶-(مسابقه یا انتخابات و غیره) نتیجه‌ی مساوی، برابری، امتیاز برابر

• the two teams tied at 3 to 3
آن دو تیم ۳ به ۳ مساوی کردند

• to tie down محدود کردن، پایبند کردن، گرفتار کردن

• to tie up
۱-(محکم) بستن و گره زدن ۲-(قایق و کشتی و غیره) به تیر ساحلی بستن، مهار کردن ۳-جلوگیری کردن، دست و بال کسی را بستن، گرفتار کردن ۴-(ابزار و غیره) مشغول کردن یا بودن، مورد استعمال قرار دادن

• we tied the thief to a tree دزد را به درخت بستیم

tie.back (tī´bak´) n.
بند پرده، رسن پرده (که پرده را عقب نگه‌می‌دارد)

tie beam
(معماری - به ویژه در چارچوب زیر شیروانی یا ساختمان‌های چوبی) تیرکش، تیرهمبند

tie.break|er (tī´brāk´ər) n.
(در مسابقات مساوی) مسابقه‌ی اضافی برای تعیین برنده

tie clasp
گیره‌ی کراوات (tie clip و tie bar هم می‌گویند)

tie-dye (tī´dī´) n., vt. **-dyed´, -dye´|ing**
۱-(روش نقش گذاری بر پارچه از راه پوشاندن برخی جاهای آن با موم و رنگ زدن بقیه) باسمه کاری ۲-باسمه‌کاری کردن، (پارچه) گُله گُله رنگ کردن

* **tie-in** (tī´in´) adj., n. ۱-فروش توأم دو کالا ۲-کالای توأم (فروخته شده) ۳-پیوند، رابطه

tie line ۱-راه همبند، جاده‌ی رابط (که دو شبکه‌ی راه را به هم متصل می‌کند) ۲-سیم همبند (که دو شبکه‌ی برق یا تلفن را به هم متصل می‌کند)

tie.mann.ite (tē´mən īt´) n.
(کانی خاکستری رنگ: Hgse) تیمانیت

tie.pin (tī´pin´) n. (نادر) ← stickpin

tier[1] (tir) n., vt., vi. ۱-(نیمکت یا صندلی) ردیف ۲-(مقام) رتبه، رده ۳-اشکوب، طبقه ۴-رده بندی کردن، ردیف بندی کردن، طبقه طبقه کردن، ردیف کردن

ti|er[2] (tī´ər) n. ۱-(شخص یا ابزار) بستگر، گره‌زن، بندزن ۲-(سابقاً) پیشبند کودک

tierce (tirs) n.
۱-(در اصل) یک سوم ۲- ← terce ۳-(سابقاً) سنجه‌ی آبگونه‌ها (۴۲ گالن) ۴-بشکه (به این گنجایش) ۵-(شمشیربازی) حالت دفاعی سوم

tier.cel (tir´səl) n. (شکار با قوش) باز نر، قوش نر

tie rod
۱-(معماری) میله‌ی بست، میله‌ی کِش (که دیوار و تاق را مستحکم می‌کند) ۲-(اتومبیل) میله‌ی رابط فرمان و چرخ‌ها

Ti.er|ra del Fue|go
(tē er´ə del fwā´gō) سرزمین شعله (نام چند جزیره در تنگه‌ی ماژلان متعلق به آرژانتین و شیلی)

* **tie tack** or **tie tac** گیره‌ی کراوات

tie-up (tī´up´) n. ۱-گرفتاری، گرفتگی، وقفه، از کار افتادگی (موقت)، بازایستی ۲-محل بستن قایق به لنگرگاه، مهارگاه ۳-رابطه، پیوند، همبست، همبستگی

tiff[1] (tif) n., vi. ۱-دعوا، یکی به دو، کدورت ۲-غیظ، قهر، بدخلقی ۳-یکی به دو کردن، کدورت پیدا کردن

tiff[2] (tif) n. (نادر) ۱-مشروب الکلی (به ویژه ضعیف و آبکی) ۲-میگساری خفیف

tif.fa|ny (tif´ə nē) n., pl. **-nies**
پارچه‌ی نازک و فرانما، ململ، پارچه‌ی توری

Tif.fa|ny (tif´ə nē) adj.
(روش تزیین شیشه‌ی پنجره و حباب چراغ و غیره) تیفانی

Tif.fa|ny (tif´ə nē) اسم خاص مؤنث

tif.fin (tif´in) n., vi.
(انگلیس - قدیمی) ۱-ناهار، ظهرانه ۲-ناهار خوردن

Tif.lis (tif´lis) ← Tbilisi

ti.ger (tī´gər) n., pl. **-gers** or **-ger**
۱-(جانور) ببر (Panthera tigris) ۲-انواع درندگان ببرمانند مثل: جگوار (jaguar)، پلنگ افریقایی (African leopard) و کرگ تاسمانی (Tasmanian wolf) ۳-آدم پرتلاش، آدم کاری، پرپشتکار ۴-آدم جدال طلب، اهل جنگ و دعوا ۵-(قدیمی) فریاد، داد

TIGER

ti´ger.ish, adj. ببر مانند، سبع

tiger beetle
(جانور) سوسک پادراز (تیره‌ی Carabidae)

tiger cat (انواع گربه‌های وحشی و اهلی ببر مانند) گربه‌ی پلنگی، گربه‌ی ببری

tiger lily (گیاه) سوسن پلنگی (Lilium tigrinum)

tiger moth (جانور) بید پلنگی (تیره‌ی Arctiidae)

* **tiger salamander**
(جانور) سمندر پلنگی (Ambystoma tigrinum تیره‌ی Ambystomatidae - بومی امریکای شمالی)

ti|ger's-eye (tī´gərz ī´) n.
(سنگ نیمه بهادار به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد که نوعی crocidolite است) ببر چشم

tight (tīt) adj., adv.
۱-(در اصل) پرپشت، تنگ هم، متراکم، انبوه، چگال، انباشته، آکسته، به هم فشرده، چپانده، (کاملاً) پر ۲-تنگ (در برابر: گشاد یا فراخ loose) ۳-بی‌رخنه، بی‌سوراخ، (در ترکیب) بی - ، ضد - ، - ناپذیر، باد - ۴-کیپ، محکم، قرص، سفت، کشیده ۵-گرفته، گیردار، گیر کرده، قبض شده ۶-در تنگنا، در مضیقه، بد، دشوار، پرمخمصه ۷-کمیاب، نابسند، گران، دارای تقاضا بیش از عرضه ۸-خسیس، ممسک، ناخن

خشک، ژکـور ۹-(مسـابقه و انـتخابات و غـیره) تـقریباً مساوی، نزدیک به هم، کـمابیش بـرابـر ۱۰- سـخت، شـدید ۱۱-(سـبک نگـارش و غـیره) فشـرده، مـختصر، پـرایـجاز ۱۲-(محلی) خوش هیکل ۱۳- (محلی) زرنگ، کارا، باجربزه ۱۴-(عامیانه) مست، پاتیل ۱۵- ← tightly

• he is so tight that he won't turn his heater on even in wintertime

او آنقدر خسیس است که حتی در زمستان هم بخاری خود را روشن نمی‌کند

• my schedule is very tight today; come tomorrow

امروز برنامه‌ام خیلی پر است، فردا تشریف بیاورید

• this shirt is too tight for me

این پیراهن برای من خیلی تنگ است

• to sit tight موقعیت خود را حفظ کردن، صبر کردن

• Turan held on tight to the handle

توران دستگیره را محکم در دست گرفت

tight´ly, adv. به‌طور تنگ، به طور محکم

tight´ness, n. تنگی، کیپ بودن، خست

-tight (tīt) پیشوند: پاد -، ضد -، بی -، -ناپذیر

*** tight-ass** (tīt´as) n. (زننده -) خودمانی) خشک و مقرراتی، نجوش، خشک و رسمی

tight-assed (tīt´ast) adj. (زننده - خودمانی -) رفتار و غیره) خشک و مقرراتی، خشک و رسمی

tight|en (tīt´´n) vt., vi. تنگ کردن یا شدن، محکم تر کردن یا شدن، سفت کردن (tight ←)

• I tightened my belt کمربند خود را سفت کردم

tight´en.er, n. تنگ کننده

*** tight end** (فوتبال امریکایی) بازیکن کنار (که نزدیک به خط حمله کنندگان می‌ایستد)

tight.fist|ed (tīt´fis´tid) adj. خسیس، ناخن خشک، ممسک، ژکور، زُفت، کِنِس

tight.fit.ting (-fit´iŋ) adj. کیپ، محکم

tight.knit (tīt´nit´) adj. ۱- ریز بافت، ریز بافته ۲-صمیمی، دمساز، اُخت (tightly knit هم می‌گویند)

tight-lipped (-lipt´) adj. ۱-لب فرو بسته، دهان بسته ۲- کم حرف، کم‌گو، ساکت

tight.rope (tīt´rōp´) n. طناب سیرک، (طناب بازی) طناب، بند (که بندباز روی آن راه می‌رود)

• tightrope walker بند باز

tights (tīts) n.pl. لباس بدن چسب، جوراب شلواری

*** tight ship** ۱- کشتی بی‌سوراخ و مهیا ۲-(مجازی) نیک سامان، دارای سازمان خوب، خوش سازمان

*** tight.wad** (tīt´wäd´) n. (امریکا - خودمانی) خسیس، کِنِس، ناخن‌خشک، ژکور

tig.lic acid (tig´lik) (شیمی - $CH_3CH{:}C(CH_3)COOH$) اسید تیگ لیک

ti.glon (tī´glän´) n. (جانور دو رگه که پدرش ببر و مادرش شیر است) ببر شیر

Ti.gré (tē grā´) n. ۱-سرزمین تیگره (در شمال حبشه) ۲- زبان تیگره

ti.gress (tī´gris) n. ۱- ماده ببر، ببر ماده ۲-(زن - از نظر فریبایی یا سلیطگی) ماده ببر، شهر آشوب

Ti.gri|nya (tē grēn´yə) n. زبان تیگرینی (زبان اکثریت مردم اتیوپی و اریتره)

Ti|gris (tī´gris) رود فرات (که با دجله و کارون اروند رود را تشکیل می‌دهد)

Ti.jua|na (tē wän´ə) شهر تیوانا (در شمال باختری مکزیک)

tike (tīk) n. tyke ←

Ti|ki (tē´kē) n. (اسطوره‌ی مردم اقیانوسیه) ۱-اولین انسان ۲- خدا ۳-مجسمه‌ی خدا

til (til, tēl) n. teel ←

til|ak (til´ək) n. (خمیر چوب صندل که زن و مرد هندو بر پیشانی می‌مالند) تیلک

ti.la.pi|a (tə lä´pē ə) n. (انواع ماهیان cichlid جنس Tilapia که برای از بین بردن خزه و شوجه پرورش داده می‌شوند) تالیپیا

til.bu|ry (til´bər ē) n., pl. **-ries** (اوایل قرن ۱۹) کالسکه‌ی دو نفره (و دوچرخه)

til|de (til´də) n. ۱- (اسپانیایی) ایـن نشـان: ˜ (برای نشان دادن صدای کامی -خیشومی به کار می‌رود مثلاً: señor) ۲-(منطق و ریاضی) نشان منفی یا نفی: ˜ (برابر است با: not)

tile (tīl) n., vt. **tiled, til´ing**

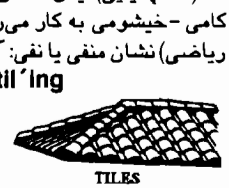
TILES

۱- (آجـر) کـاشی ۲-سـفال، سـوفال، وفـار ۳-تـنبوشه ۴-کاشی پلاستیکی (و غیره) ۵- کاشی کاری ۶- (برای پر کردن دیوار یا سقف و غیره) آجر تو خالی، آجر مجوف ۷-(عامیانه) کلاه سفت و آهاردار ۸- با آجر کاشی پوشاندن، کاشی کردن ۹- سوفال پوش کردن، سفال پوش کردن

• they tiled the bathroom floor

کف حمام را با کاشی فرش کردند

til´er, n. بنای کاشی کار، سوفال گذار

*** tile.fish** (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) تاج مـاهی (انـواع مـاهیان استخوانی بـومی غـرب اقـیانوس اطـلس تـیره‌ی Malacanthidae بـه ویـژه Lopholatilus chamaeleonticeps که زائده‌ی تاج مانندی دارد)

til.ing (tīl´iŋ) n. ۱-کاشی کاری ۲-(جمع) آجر کاشی ۳-(بام) سوفال کاری

till[1] (til) prep., conj. ۱-(until ←) تا، تا اینکه ۲-(اسکاتلند) تا آن محل، تا آنجا، تا آن زمان، مگر اینکه

till[2] (til) vt., vi. کشت کردن، کشت و کار کردن

till[3] (til) n. ۱-(مغازه و غیره -صندوق یا کشو) دخل، پولدان ۲-نقدینه

till[4] (til) n. (زمین شناسی -) آمیزه‌ی سنگ و ریگ و شن و خاک و غیره که توسط یخرود انباشته شده و فاقد چینه بندی است) تیل، یخاورد

till.age (til´ij) n.
۱- کشت و زرع، کشت و کار، کشت ۲- زمین کشت شده

til.land.si|a (ti land´zē ə) n. (گیاه) آناناس گرمسیری (جنس Tillandsia خانواده‌ی pineapple)

till|er¹ (til´ər) n.
(کشتی) دسته‌ی سکان، میله‌ی سکان

till|er² (til´ər) n.
(شخص یا دستگاه) کشت کننده، کشتگر، کشتکار

till|er³ (til´ər) n., vi. ۱- (شاخه‌ای که از پای گیاه می‌روید) پاجوش ۲- جوانه زدن

Til.lich (til´ik), Paul (Johannes) 1886-1965
پال تیلیک (فیلسوف امریکایی - زاده‌ی آلمان)

* **till.ite** (til´īt´) n. (سنگ که از متحجر شدن یخاورد درست شده - ← tilly) سنگ یخاوردی

Til.sit (cheese) (til´zət)
(نوعی پنیر شیرگاو) پنیر تیلسیت

tilt¹ (tilt) vt., vi., n. ۱- کج کردن یا شدن، یک وری کردن یا شدن ۲- خم شدن یا کردن، (به سوی کسی خم کردن و) هدف گیری کردن، به طرف کسی گرفتن، حمله کردن ۳- (پرسکاری) چکش مکانیکی به کار بردن، (با چکش مکانیکی) ساختن، چکش کاری کردن ۴- پس و پیش رفتن، بالا و پایین رفتن، نوسان کردن ۵- نیزه جنگی کردن (to joust هم می‌گویند)، زوبین جنگی کردن، نیزه پرتاب کردن ۶- به باد انتقاد گرفتن، (برکسی یا چیزی) تاختن ۷- هجوم آوردن، (با فشار) وارد شدن ۸- سراشیب شدن یا کردن، شیب‌دار کردن یا شدن، سرازیر شدن ۹- (استدلال و بحث و غیره) سوگیری کردن، (به سود یا زیان کسی یا چیزی) تحریف کردن، جانبداری کردن ۱۰- (به ویژه قرون وسطی) نیزه جنگی سوارکاران، مسابقه‌ی نیزه جنگی ۱۱- (مجازی) جدال، رودررویی، مقابله، پیکار، دعوا، درگیری ۱۲- (به ویژه با نیزه) حمله، فرو کردن ۱۳- شیب، سرازیری ۱۴- کج سازی، یک‌وری سازی ۱۵- کجی، یک وری بودن، خمش، کژی، خمیدگی، میزان کجی ۱۶- تمایل، گرایش، سوگیری، تحریف، جانبداری

• at full tilt با سرعت تمام، با شتاب تمام

• the bed is tilting to one side
تختخواب دارد به یک سو کج می‌شود

tilt´er, n. کج کننده یا شونده. متمایل کننده

tilt² (tilt) n., vt.
۱- (گاری و اتومبیل و قایق و دکان و غیره) سایبان، کروکی، روکش، برزنت ۲- (با برزنت) پوشاندن

tilth (tilth) n.
۱- کشت و زرع، کشت ۲- زمین زیر کشت

tilt hammer (پرسکاری) چکش مکانیکی

tilt.me|ter (tilt´mēt´ər) n.
← clinometer

tilt-top (tilt´täp´) adj.
(میز و غیره) دارای رویه‌ی لولادار

tilt.yard (tilt´yärd´) n.
(قرون وسطی) میدان نیزه جنگی

tim.bal (tim´bəl) n. ← kettledrum

tim.bale (tim´bəl) n.
۱- خوراک مرغ و سبزیجات، سس سبزی‌دار ۲- نان قیفی مملو از خوراک پخته (timbale case هم می‌گویند)

tim.ber (tim´bər) n., vt., adj., interj.
۱- (در اصل) ساختمان، بنا، مصالح ساختمانی ۲- چوب نجاری، چوب مناسب برای خانه سازی یا قایق سازی و غیره (به صورت درخت یا بریده) ۳- الوار، تیر، تیر چهارتراش ۴- (انگلیس) ← lumber ۵- درختان، جنگل(ها)، درختستان (ها) ۶- لیاقت، جُربزه، شایستگی، استعداد ۷- با الوار ساختن، با چوب یا تیر محکم کردن ۸- چوبی، الواری ۹- (ندا برای هشدار دادن که درخت بریده شده و در حال افتادن است) درخت!، الوار!

tim.bered (-bərd) adj.
۱- چوبی، از چوب، الواری ۲- پوشیده از درخت، جنگلی، درخت ۳- (مثلاً دیوار یا خانه) دارای الوار نمایان

timber hitch
(کشتیرانی) گره تیر، گره پیچان

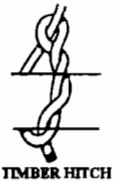
TIMBER HITCH

tim.ber.ing (tim´bər iŋ) n.
۱- الوار، مصالح چوبی ۲- ساختمان چوبی، هرچیز چوبی

* **tim|ber.land** (tim´bər land´) n.
سرزمین پر درخت، درختستان

* **tim|ber.line** (-līn´) n.
(در ارتفاعات کوهستانی و غیره) دار مرز

* **timber rattlesnake**
(جانور) مار زنگی جنگلی Crotalus horridus

timber wolf ← gray wolf

tim|ber.work (-wŭrk´) n.
هرچیز ساخته شده از چوب یا الوار کاری

tim.bre (tam´bər, tim´-) n.
(صدا) زنگ، طنین، جوهر

tim´bral (-brəl) adj. طنینی، وابسته به طنین

tim.brel (tim´brəl) n. دایره زنگی

Tim.buk|tu (tim´buk tōō´)
(قدیمی) ← Tombouctou

time (tīm) n., interj., adj., vi., vt. **timed, tim´ing**
۱- زمان ۲- وقت، موقع، گاه، هنگام ۳- ساعت ۴- دفعه، مرتبه، بار، کِش، کَرت، پسا، - برابر ۵- (جمع) ضربدر ۶- (موسیقی) ضرب، فاصله‌ی ضربی ۷- (معمولاً جمع) دوران، عصر، زمانه، ایام، اوقات، عهد، ادوار (دوره)، روزگار ۸- عمر، دوران زندگی ۹- مدت، دیرند، پاس ۱۰- دوران خدمت نظام، دوران زندان ۱۱- ← timeout ۱۲- نوبت، وهله، پستا ۱۳- زمان چیزی را تعیین یا تنظیم کردن، زمان بندی کردن ۱۴- همزمان کردن، تطبیق کردن (از نظر زمان) ۱۵- (طول مدت چیزی را) سنجیدن، زمان‌سنجی کردن، سرعت سنجی کردن ۱۶- وابسته به زمان، زمانی، ساعتی، مدت‌دار، قسطی، زماندار

• ahead of time پیش از مدت معین، قبل از وقت

• at the same time
۱- در همان زمان، در همان هنگام ۲- به هرحال، با این وجود، در عین حال
• at times گهگاه، گاه به گاه، برخی از اوقات
• for the time being فعلاً، موقتاً
• from time to time گاه و بیگاه، گهگاه، هرچند وقت یکبار
• humans cannot stop the flow of time
انسان‌ها نمی‌توانند جلو گذشت زمان را بگیرند
• in the nick of time درست سر وقت، در آخرین لحظه
• in time
۱- بالاخره، دیر یا زود ۲- بموقع، در وقت مناسب، سر وقت ۳- موزون
• on time ۱- سر وقت، در زمان مقرر ۲- قسطی، مدت‌دار
• time after time (or time and again) بارها، چندین بار
• to do (or serve) time (عامیانه) زندانی بودن
• to kill time وقت کُشی کردن، وقت تلف کردن
• to make time ۱- تندتر رفتن،
وقت از دست رفته را جبران کردن ۲- تندتر کار کردن، سریع عمل کردن
• to take one's time عجله نکردن، وقت لازم را صرف کاری کردن
• what time is it? ساعت چند است؟
time and a half (اضافه کاری) مزد یک برابر و نیم
time bomb بمب ساعتی
*** time capsule** گنجانه‌ی زماندار
(محفظه‌ای که در آن یادبود و غیره می‌گذارند و در شالوده‌ی ساختمان دفن می‌کنند تا آیندگان آن را ببینند)
time.card (tīm´kärd´) n.
کارت زمان نما، کارت ساعتی، کارت حضور و غیاب
*** time clock**
(برای ثبت هنگام آمد و رفت کارگر و کارمند) زمان نگار
time-con|sum|ing (-kən sōōm´ iŋ) adj.
وقت‌گیر، زمانگیر
*** time deposit** (بانکداری) سپرده‌ی مدت‌دار
time discount
تخفیف قیمت در صورت پرداخت پیش از موعد قسط یا دین
*** time draft**
(بانکداری) حواله‌ی مدت‌دار، برات میعادی
time exposure ۱-(عکاسی) عکسبرداری آهسته
(نور بینی فیلم به مدت بیش از نیم ثانیه) ۲- عکس آهسته
time frame
چارچوب زمانی، مدت لازم (برای انجام کاری)
time-hon|ored (tīm´än´ərd) adj.
پرسابقه و سنت، ریشه‌دار، باستانی و مورد احترام
time immemorial
۱- زمان‌های کهن و از یاد رفته، عهد کهن ۲-(حقوق) وابسته به قبل از ۱۱۸۹ میلادی، وابسته به ماقبل قانون
time.keep|er (tīm´kē´pər) n.
۱- ← timepiece ۲-(در مسابقات) وقت نگه‌دار
۳-(اوقات کار کارگر و کارمند) متصدی حضور و غیاب، کاهدار
time-lapse (-laps´) adj. (فیلمبرداری)
وابسته به نشان دادن فرآیندهای طولانی در زمان کوتاه (مثلاً رشد یک ساله‌ی گیاه طی نیم دقیقه)، زمان فشار

time.less (tīm´lis) adj.
۱- بی‌پایان، لایتناهی ۲- ابدی، جاودان ۳- بی‌مدت، بدون مدت یا ضرب الاجل ۴-(مهجور) ← untimely
time´lessly, adv. به‌طور لایتناهی یا بی مدت
time´less.ness, n. بی‌پایانی، بی‌زمانی
time limit محدوده‌ی زمانی، ضرب الاجل، زمان مرز
time loan وام مدت‌دار
*** time lock**
قفل ساعتی (که فقط در زمان معین می‌توان آن را باز کرد)
time|ly (tīm´lē) adv., adj. **-li|er, -li.est**
۱- بموقع، بهنگام، بگاه، بجا ۲- مناسب، درخور، جور (با زمان یا اوضاع) ۳-(مهجور) قبل از مدت معین، قبل از سررسید، زودتر از موعد ۴- سروقت، طی مدت قانونی
• his remarks were quite timely
اظهارات او خیلی بموقع بود
time´li.ness, n. بهنگامی، مناسبت زمانی
time.ous (tīm´əs) adj.
(اسکاتلند) بموقع، بگاه، بجا
time.out (tīm´out´) n. ۱-(فوتبال و غیره)
تایم اوت، توقف موقت بازی، درنگ ۲- وقفه، کارایست
time.piece (tīm´pēs´) n.
۱- گاهنما، زمان سنج، گاه شمار ۲- ساعت
tim|er (tīm´ər) n.
۱- ← timekeeper ۲- ← stopwatch ۳-(موتور درونسوز) تایمر، بلکو، زمان سنج جریان، زمان آرا
times (tīmz) prep. ضربدر
time.sav|ing (tīm´sāv´iŋ) adj.
(مقرون به صرفه از نظر وقت) زمانگاه، زمان اندوز
time´sav´er, n. صرفه جویی کننده در زمان، زمانگاه
time.serv|er (tīm´sur´vər) n.
ابن‌الوقت، نان به نرخ روز خور، فرصت طلب
time´serv´ing, n., adj. فرصت طلب(انه)
*** time sharing**
(کامپیوتر) اشتراک زمانی، مالکیت نوبتی، استفاده‌ی نوبتی (از ملک یا کامپیوتر و غیره)
time´-shared´, adj. وابسته به استفاده‌ی نوبتی
time sheet
(ورقه‌ی ثبت اوقات کار کارگر یا کارمند) کارنما
time signature نشان دیرند
(که پهلوی کلید موسیقی می‌گذارند)، (موسیقی) کسر میزان
time study (پژوهش در
مورد هر فرایند و زمان لازم برای انجام آن) زمان پژوهی
time.ta|ble (tīm´tā´bəl) n.
۱-(به ویژه هواپیما و ترن و غیره) برنامه، برنامه‌ی ورود و خروج، زمان نما ۲- جدول اوقات کار، جدول زمانی
time-test|ed (tīm´test´id) adj.
(طی مرور زمان) امتحان شده، کارکشته، پُرسابقه، مطمئن
time warp (رُمان‌های علمی) پَرش زمانی، زمان پرشی
time.work (tīm´wurk´) n.
مزد بر حسب ساعت، مزد ساعتی (در برابر مزد روزانه)

time´work´er, n. مزد بگیر ساعتی

time.worn (tīm´wôrn´) adj. کهنه، فرسوده، سالخورده، زمان دیده، رنگ و رورفته، مبتذل

*** time zone** standard time ←

tim|id (tim´íd) adj. ۱- کمرو، پـرآزرم، مـحجوب، خـجالتی ۲- کـمرویانه، مـحجوبانه ۳- ترسو، بزدل ۴- مردد، پرهراس، پُرواهمه، پُرباک

• the bride was too timid to say "yes"

عروس خجالت می‌کشید بگوید «بله»

ti.mid.ity (tə mid´ə tē) or tim´id.ness, n. ۱- ترسویی ۲- کمرویی

tim´idly, adv. ۱- با کمرویی ۲- با ترس

tim.ing (tīm´iŋ) n. ۱- زمان‌بندی، گاه آرایی، گاه‌بندی، تنظیم زمان، تعیین زمان، زمـان گـزینی ۲- زمان سنجی، گاه سنجی ۳- مناسبت زمانی، موقع

Ti.mi.soa|ra (tē´mē shwä´rə) شهر تیمی شواره (در باختر کشور رومانی)

ti.moc.ra|cy (tī mäk´rə sē) n. ۱- (افـلاطون - حکـومت عـلاقمندان بـه قـدرت و افـتخار) شکـوه سـالاری، حکـومت مـتفاخران ۲- (ارسـطو) حکـومت ملاکین، مالک سالاری

ti.mo.cratic (tī´mō krat´ik) adj. وابسته به شکوه سالاری یا حکومت متفاخران

Ti.mor (tē´môr´) جزیره‌ی تیمور (در کشور اندونزی)

tim.or.ous (tim´ər es) adj. ۱- تـرسو، بـزدل، کـم جـرأت ۲- بـا تـرس، بـزدلانه، بـا کم جرئتی، پرباکانه ۳- کمرو، خجالتی، پرآزرم

tim´or.ously, adv. با ترس و لرز

tim´or.ous.ness, n. بزدلی، ترس و لرز، کمرویی

Timor Sea دریای تیمور (در شمال باختری استرالیا)

tim|o.thy (tim´ə thē) n. (گیاه) لوئیچه‌ی چمنی، دم گربه‌ای چمن زاری (Phleum pratense)

Tim|o.thy (tim´ə thē) ۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Tim) ۲- (انجیل) تیموتاوس

tim.pa|ni (tim´pə nē) n.pl., sing. **-pa|no´** (-nō´) طبل و نُهل، سازهای ضربی، کوس‌ها

tim´pa.nist, n. تیمپانیست

Ti|mur (tē mōōr´) تیمور لنگ (← Tameralane)

tin (tin) n., vt. **tinned, tin´ning** ۱- (شـیمی) قـلع، ارزیـز (عـنصر فـلزی و نـقره‌ای رنگ و بلورین - نشان: Sn، وزن اتمی: ۱۱۸/۶۹، شماره‌ی اتمی: ۵۰، چگـالی: ۷/۳۱، نـقطه‌ی گـداز: ۲۳۱/۹°c ، نقطه‌ی جـوش: ۲۲۷۰°c) ۲- (tin plate هم می‌گویند) حلبی ۳- قوطی حلبی ۴- (قدیمی - خودمانی) پول، پشیز ۵- قلع‌دار کردن

Ti|na (tē´nə) اسم خاص مؤنث

tin|a.mou (tin´ə mōō´) n. (جانور) تینامو (پرندگان بومی امـریکای مـرکزی و جـنوبی راسته‌ی Tinamiformes)

tin.cal (tiŋ´käl´) n. (از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) تنکار، بوره‌ی طبیعی، بوراکس طبیعی

*** tin can** ۱- قوطی حلبی ۲- (خودمانی) ناوشکن

tinct (tiŋkt) n., adj. (قدیمی) ۱- رنگ، فام، لون، ته رنگ ۲- فام‌دار، دارای ته رنگ

tinct مخفف: tincture

tinc.to.ri|al (tiŋk tôr´ē əl) adj. وابسته به رنگ یا رنگرزی یا رنگ زنی

tinc.to´ri.ally, adv. به‌طور وابسته به رنگرزی

tinc.ture (tiŋk´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing** ۱- (در اصل) رنگ، رنگیزه، فام، ته رنگ، گونا ۲- اثر، نشانه‌ی خفیف، (طعم یا اثر و غیره) کم، ضعیف ۳- (دارو سازی) تنتور ۴- دارای تـه رنگ کـردن یـا بـودن، فام‌دار کردن یا بودن، گونا کردن یا شدن ۵- دارای نشانه‌ی خفیف از چیزی کردن، اثر کم داشتن یا گذاشتن

tin.der (tin´dər) n. (هرچیز خشک که با آن آتش روشن می‌کنند) آتش زنه، گیرانه، خاشاک

tin|der.box (-bäks´) n. ۱- (سابقاً - جعبه‌ای که فندک و خاشاک و وسایل روشن کـردن آتش را در آن قرار می‌دادند) جعبه‌ی لوازم اجاق، جعبه‌ی آتش زنـه، قـودان ۲- (شـیء یـا وضـعیت) آتشگیر، زود افـروز، قـابل احتراق، آماده‌ی احتراق ۳- (مجازی) انبار باروت

• the country became a tinderbox of political antagonism خصومت سیاسی کشور را به وضع قابل انفجار درآورده بود

tine (tīn) n. تیزی، دندانه، سیخچه، شاخ

tined, adj. تیز، دندانه‌دار، سیخچه‌دار

tin|e|a (tin´ē ə) n. (بیماری پوستی که توسط قارچ‌ها ایجاد می‌شود) کچلی، گری

tinea bar.bae (bär´bē) barber's itch ←

tinea crur.is (krōor´is) jock itch ←

tin ear (عامیانه) عدم حساسیت و علاقه نسبت به موسیقی و آوا

tin.e|id (tin´ē id) n. clothes moth ←

tine test (پزشکی) آزمایش سل

tin.foil (tin´foil´) n. ۱- (برای عایق سازی و غیره) ورقه‌ی قلع ۲- کاغذ آلومینیم، زرورق، فویل

ting (tiŋ) n., vt., vi. ۱- (صدای تک و ضعیف) دیلینگ، تلنگ، تق ۲- این صـدا را ایجاد کردن، دیلینگ دیلینگ کردن

ting-a-ling (tiŋ´ə liŋ´) n. (صدای زنگوله) دیلینگ دیلینگ

tinge (tinj) n., vt. **tinged, tinge´ing** or **ting´ing** ۱- دارای ته‌رنگ کردن، ته رنگ زدن، فام‌دارکردن، آژدن، رزیدن، گـونا کـردن ۲- دارای نشـانه‌ی خفیفی از چیزی کردن، اثر کم گذاشتن یا داشتن ۳- ته رنگ، فام، گونا، رنگسایه ۴- رد، اثر خفیف، نشان ضعیف

• there was a tinge of remorse in her voice اثرات ندامت در صدایش هویدا بود

tin.gle (tiŋ´gəl) n., vi., vt. **-gled, -gling** ۱- (در اثر سیلی یا ضربه یا سرما یا هیجان و غیره) چز چز

کردن، مورمور کردن یا شدن، به سوزش آوردن یا آمدن ۲- مورمور، جزجز، سوزش

tin´gler, n. هرچه که به جزجز یا سوزش آورد

tin´glingly, adv. به‌طور سوزش آور یا جزجز کننده

tin´gly, -glier, -gli.est, adj. مورمور کننده

tin god (انگلیس - عامیانه) آدم پوشالی، آدم پر مدعا

*** tin.horn** (tin´hôrn´) adj., n. ۱- چاخان، لاف زدن ۲- یک غازی، آس و پاس، مفلس، هیچ کاره

ti.ni|ly (tī´nəl ē) adv. به میزان بسیار کم، اندکی، اندک، ریزه، قلیل

ti.ni.ness (tī´nē nis) n. ریزه بودن، ریزگی، قلت، کوچکی

tin.ker (tiŋk´ər) n., vi., vt. ۱- (سابقاً) تعمیر کننده‌ی سیار دیگ و ظرف، بندزن، سفیدگر، وصّال ۲- تعمیر کار، همه فن حریف ۳- کارگر غیر فنی یا دست و پا چلفتی، ناشی، فعله، عمله، شاگرد خانه ۴- مخبط، اشتباه کار، شورتی، سرهم بند کن ۵- سرهم بندی کردن، بد تعمیر کردن، شورتی‌گری کردن، ناشیگری کردن، ور رفتن ۶- تعمیر کردن، سفیدگری کردن ۷- (انگلیس - عامیانه - زننده) کولی، دوره‌گرد

• he tinkered with the clock trying to fix it
او به ساعت دیواری ور رفت و سعی کرد آنرا درست کند

tinker's damn (or **dam**) بی‌ارزش

*** Tin|ker.toy** (tiŋk´ər toi´) n., adj. ۱- (نام بازرگانی قطعات چوبی که کودکان باید به هم سوار کنند و از آن اسباب بازی بسازند) تینکر توی ۲- (T کوچک) سر هم بندی شده، باسمه‌ای، بی‌دوام، بدساخت، پوشالی

tin.kle (tiŋk´əl) n., vi., vt. **-kled, -kling** ۱- (مانند صدای زنگوله) جیرینگ جیرینگ کردن، دیلینگ دیلینگ کردن ۲- (زبان کودکانه) شاشیدن ۳- (زنگوله و غیره را) به صدا درآوردن، به جیرینگ جیرینگ درآوردن ۴- دیلینگ، جرینگ

• the goat's bells tinkled زنگوله‌های بز دیلینگ دیلینگ کرد

tin´kler, n. چیزی که دیلینگ دیلینگ می‌کند

tin´kly, -klier, -kliest, adj. دیلینگ دیلینگ کننده

*** tin liz.zie** (tin´liz´ē) (امریکا - قدیمی - خودمانی) اتومبیل قراضه

tin.man (tin´mən) n., pl. **-men** tinsmith ←

tinned (tind) adj. ۱- قلع پوش، دارای روکش قلع ۲- (انگلیس) قوطی کرده، توی قوطی، کنسرو شده

tin.ner (tin´ər) n. ۱- کارگر معدن قلع ۲- ← tinsmith

tin.ni.tus (ti nīt´es) n. (پزشکی) صدا کردن گوش، وز وز گوش، دُردُر، زنگ زدن گوش

tin|ny (tin´ē) adj. **-ni|er, -ni.est** ۱- دارای قلع، قلعی، قلع‌آور، ارزیزآور، ارزیزی ۲- کم‌دوام، حلبی مانند، بدساخت، قلابی ۳- کم طنین ۴- دارای طعم قلع، ارزیز مزه ۵- توخالی

tin´nily, adv. به‌طور آمیخته با قلع یا قلع مانند

tin´ni.ness, n. حلبی مانندی، بد ساختی، قلع مانندی

*** Tin Pan Alley** ۱- (نام محله‌ی نویسندگان ترانه و موسیقی در شهر نیویورک) تین پَن آلی ۲- محله‌ی هنرمندان ۳- هنرمندان و سازندگان موسیقی و ترانه و آواز

tin plate (ورقه‌ی آهن یا پولاد با روکش قلع) آهن ارزیز پوش، حلبی، ورق قلع پوش

tin-plate (tin´plāt´) vt. **-plat´|ed, -plat´|ing** (فلز را) قلع پوش کردن، ارزیز پوش کردن، حلبی کردن

tin.sel (tin´səl) n., adj., vt. **-seled** or **-selled, -sel.ing** or **-sel.ling** ۱- (در اصل) پارچه‌ی ابریشمی یا پشمی دارای تار یا پود زرین یا نقره‌ای، زَربَفت، (پارچه) زر تار ۲- پولک، پشیزه، منجوق ۳- نوار زرورق ۴- زرق و برق، شکوه دروغین، جلال وجبروت تو خالی، پوچ و بی‌ارزش ۵- دارای زرق و برق کردن، (چیز پوچ را) خوش ظاهر کردن

tin´selly, adj. پولک دار، منجوق دار، پر زرق و برق

Tin.sel.town (-toun´) لقب شهر هالیوود (مرکز فیلمبرداری امریکا)

tin.smith (tin´smith´) n. حلبی‌ساز، قلع‌ساز، ارزیزگر

tin.stone (tin´stōn´) n. cassiterite ←

tint (tint) n., vt. ۱- ته‌رنگ، فام، گونا، رنگسایه، چرده (hue و tinge هم می‌گویند) ۲- نشانه‌ی خفیف، رد، اثر ضعیف ۳- رنگ مو ۴- هاشورزنی (روی اشیای فلزی) ۵- (چاپ) زمینه‌ی کم رنگ ۶- رنگسایه‌دار کردن، گونادار کردن، ته رنگ زدن به ۷- دارای نشانه‌ی خفیف (از چیزی) کردن ۸- (مو) مش کردن

• various tints of brown
انواع مختلف (یا سایه رنگ‌های) رنگ قهوه‌ای

tint´er, n. ته رنگ دار کننده، رنگسایه دار کننده

Tin.tag|el Head (tin ta´jəl) دماغه‌ی تینگل هد (در شمال غربی ایالت کُرن وال - انگلیس)

tin.tin.nab|u.lar|y (tin´ti nab´yōō ler´ē) adj. وابسته به زنگ و زنگوله و به صدا درآوردن آنها، زنگی، زنگوله‌ای (tintinnabular و tintinnabulous هم می‌گویند)

*** tin.tin.nab|u.la.tion** (tin´ti nab´yōō lā´shən) n. صدای زنگ یا زنگوله: دیلینگ دیلینگ، جرنگ جرنگ

Tin.to.ret|to (tin´tə ret´ō) 1518-94 تینتورتو (نقاش ایتالیایی)

*** tin.type** (tin´tīp´) n. ferrotype ←

tin.ware (-wer´) n. ظروف حلبی، ظروف دارای روکش قلع، گنجانه‌های سفیدگری شده، حلبی آلات

tin.work (tin´wurk´) n. ۱- حلبی کاری، حلبی سازی، ارزیزگری ۲- (جمع - با فعل مفرد) کارگاه ارزیزگری، کارخانه‌ی حلبی سازی

ti|ny (tī´nē) adj. **-ni|er, -ni.est**
بسیار کوچک، کوچولو، ریزه، ریزه پیزه، کِرِدِل، بسیار کم، بسیار اندک، موچول، چکسه
• the baby's tiny feet پاهای کوچولوی نوزاد
-tion (shən) پسوند (اسم ساز): حالت، موقعیت، بودن [satisfaction یا completion]
-tious (shəs) پسوند (صفت ساز): دارای،- دار،- ی
tip[1] (tip) n., vt. **tipped, tip´ping**
۱- نوک، سر، رأس، قله، تارُک ۲- ته ۳- نوک‌دار کردن، رأس یا تارک زدن (به چیزی) ۴- نوک چیزی را پوشاندن
• the tip of an iceberg رأس (یا قله‌ی) کوه یخ شناور
• wooden arrows tipped with iron
پیکان‌های چوبی با سر آهنی
tip´less, adj. بی تارک، بی‌سر
tip[2] (tip) n., vt., vi. **tipped, tip´ping**
۱- ضربه‌ی تند و سبک زدن (tap هم می‌گویند)، نرم کوفتن ۲- ضربه‌ی تند و سبک، نرم کوب ۳-(معمولاً با: off - محرمانه) هشدار دادن، با خبر کردن، خبردادن، آگاهاندن، اطلاع دادن ۴- (با نوک دست یا راکت) توپ را زدن، با سرپنجه زدن ۵- اطلاع محرمانه، آگهداد نهانی ۶- اشاره، راهنمایی، رهنمود، پند ۷- انعام، شاگردانه، داشاد، دهش ۸- انعام دادن، شاگردانه دادن
• he tipped the waiter generously
او انعام خوبی به مستخدم رستوران داد
• to tip one's hand (عامیانه) نقشه یا تصمیم خود را بروز دادن (معمولاً ناخودآگاهانه)، دست خود را رو کردن
• to tip someone off about something (عامیانه) درباره‌ی چیزی که در شرف روی دادن است به کسی محرمانه اطلاع دادن
tip[3] (tip) n., vt., vi. **tipped, tip´ping**
۱- واژگون کردن یا شدن، چپه کردن یا شدن، یک وری کردن یا شدن، کج کردن یا شدن ۲- (در سلام و تعارف - مرد) کلاه خود را لمس کردن یا از سر برداشتن و دوباره به سر گذاشتن ۳- (انگلیس) زباله دان، تل آشغال
• Ahmad tipped the soup bowl over
احمد کاسه‌ی آبگوشت را واژگون کرد
tip cart کاری که می‌توان آن را برای تخلیه‌ی بار یک‌وری کرد، کاری کج شو
tip.cat (tip´kat´) n.
(بازی) ۱- الک دولک ۲- چوب الک دولک
* **ti|pi** (tē´pē) n., pl. **-pis´** ← tepee
* **tip-off** (tip´ôf´) n. ۱- خبر محرمانه، هشدار نهان ۲- خبر کشی، افشاگری ۳- اطلاع
Tip.pe.ca.noe (tip´i kə nōō´)
رود تیپی کنو (در شمال ایالت ایندیانا - امریکا)
tip.per (tip´ər) n. انعام دهنده، شاگردانه پرداز
Tip.per.ar|y (tip´ər er´ē)
(نام بخشی در شهرستان Munster - ایرلند) تیپرری
tip.pet (tip´it) n. ۱- بخش آویخته‌ی ردا یا آستین (و غیره) ۲- شانه پوش، شال (پشمی یا از جنس خز) ۳- (برخی کشیشان) شال‌گردن سیاه، گردن پیچ سیاه

tip.ple[1] (tip´əl) n., vi., vt. **-pled, -pling**
۱- نوشیدنی الکلی ۲- دُم به خمره زدن، میگساری کردن
tip´pler, n. مشروبخوار، میگسار
* **tip.ple**[2] (tip´əl) n.
۱- دستگاه تخلیه‌ی بار از واگن‌ها و کاری‌های معدن ۲- محل تخلیه‌ی این وسائط، بار اندازگاه
tip|py (tip´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
(عامیانه) لق، شل و ول، زود یک وری شونده
tip|py-toe or **tip|py.toe** (tip´ē tō´) n., adj., adv., vi. **-toed´, -toe´ing**
(عامیانه) ← tiptoe
tip.staff (tip´staf´) n., pl. **-staffs´** or **-staves´**
عصای سرفلزی، چوبدستی سرچماقی، چماق پساول‌ها
tip.ster (tip´stər) n. کسی که اطلاعات محرمانه می‌فروشد، خبرفروش، راهنمای شرط بندی
tip|sy (tip´sē) adj. **-si|er, -si.est**
۱- لق، ناپابرجا، لرزان، متزلزل، سست پایه ۲- یک‌وری، کج ۳- کمی مست، لول، شنگول
tip´sily, adv. به‌طور شنگول یا نیمه مست
tip´si.ness, n. مستی، لولی
tip.toe (tip´tō´) n., adj., adv., vi. **-toed´, -toe´ing**
۱- پاورچین پاورچین راه رفتن، سرپنجه راه رفتن، پاچیدن، با نوک پا راه رفتن ۲- پاورچین، (با) نوک پا، (روی) سرپنجه، تیپا
• on tiptoe ۱- روی نوک پا، روی سرپنجه، در حال پاورچین بودن ۲- مشتاق ۳- بی‌صدا، مخفیانه
• the thief tiptoed into Maheen's bedroom
دزد پاورچین پاورچین به اتاق خواب مهین رفت
tip.top (tip´täp´) n., adj., adv. ۱- بالاترین نقطه، اوج ۲- (عامیانه) بهترین، عالی‌ترین، مرغوب‌ترین
ti.rade (tī´rād´, tī rād´) n.
سخنرانی دراز و آتشین، نطق غرّا (به ویژه انتقاد آمیز)
Ti.ra|na (tə rän´ə)
شهر تیرانا (پایتخت کشور آلبانی)
tire[1] (tīr) vi., vt. **tired, tir´ing**
۱- خسته کردن یا شدن، مانده شدن، خستن، از پا درآمدن، کوفته شدن ۲- زده شدن یا کردن، ملول کردن، کسل کردن
• walking up the hill tired me بالا رفتن از تپه مرا خسته کرد
tire[2] (tīr) n., vt. **tired, tir´ing** ۱-(اتومبیل و هواپیما و غیره) تایر، (حلقه) لاستیک (انگلیس: tyre) ۲- نوار فلزی دور چرخ گاری و غیره ۳- تایردار کردن، لاستیک زدن
tire[3] (tīr) n., vt. **tired, tir´ing**
(قدیمی) ۱- جامه، لباس (← attire) ۲- (زنانه) کلاه، روسری، سرپوش ۳- جامه برتن کردن، لباس پوشیدن
* **tire chain** زنجیر چرخ اتومبیل (و کامیون و غیره)
tired (tī´ərd) adj. ۱- خسته، مانده، از پای افتاده، پَیخَست، افکار ۲- کهنه، عاری از لطف و تازگی، تکراری
tired´ly, adv. با خستگی، به‌طور خسته
tired´ness, n. خستگی، فرسودگی

tire.less (tī´ər lis) adj.
نستوه، خستگی ناپذیر، پرطاقت
tire´lessly, adv. نستوهانه، به‌طور خستگی ناپذیر
tire´less.ness, n. نستوهی، خستگی ناپذیری
Ti.re|si.as (tī rē´sē əs)
(اسطوره‌ی یونان) تایریسیس (غیبگوی نابینا)
tire.some (tī´ər səm) adj. ۱- کسالت‌آور، ملالت انگیز، خسته کننده ۲- مزاحم، ناخوشایند، مصدع
tire´somely, adv. به‌طور ملالت انگیز
tire´some.ness, n. خسته کنندگی، ملالت باری
tire.wom|an (tīr´woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (قدیمی) ندیمه، کلفت اندرونی
tir.ing room (tīr´iŋ)
(قدیمی) رخت کن، اتاق تعویض جامه (به ویژه در تئاتر)
ti|ro (tī´rō) n., pl. **-ros** tyro ←
Ti.rol (ti rōl´)
ناحیه‌ی تیرول (در غرب اتریش و شمال ایتالیا)
Ti.ro.lean (ti rō´lē ən) or Tiro.lese (tir´ə lēz´), pl. -lese´, n., adj. اهل تیرول، تیرولی
* **Ti.ros** (tī´rōs´) n.
(هواشناسی) تیروز، ماهواره‌ی هواشناسی
'tis (tiz) (قدیمی) مخفف: it is
ti.sane (ti zan´) n. ptisan ←
Tish|ri (tish rē´) n.
(نام اولین ماه سال یهودی) تشرین
Ti.siph|o.ne (ti sif´ə nē´) (اسطوره‌ی یونان و روم - نام یکی از سه Fury ها) تیسیفون
tis.sue (tish´ōō; tis´yōō) n., vt. **-sued, -su.ing** ۱- (زیست شناسی) بافت، نسج ۲- پارچه (به ویژه پارچه‌ی توری یا نازک)، تنزیب ۳- زنجیره، سلسله، همبافت، شبکه، تنیده ۴- دستمال کاغذی، حوله‌ی کاغذی ۵- ← tissue paper ۶- به هم بافتن، همبافت کردن، تنیدن ۷- با بافت پوشاندن ۸- بافتی، نسجی
tissue culture (زیست شناسی) کشت بافت
tissue paper
کاغذ زروورق، کاغذ نازک، کاغذ بسته بندی
Ti|sza (tē´sə) رود تیز (از اوکراین به مجارستان و یوگسلاوی می‌رود و به رود دانوب می‌ریزد)
tit[1] (tit) n. titmouse ←
tit[2] (tit) n.
۱- (زَن - زننده) پستان، سینه، ممه، چپو ۲- ← nipple
tit[3] (tit) n.
(نادر) اسب کوچک و از کار افتاده، اسب لکنته، یابو
Ti.tan (tīt´´n) n. ۱- (اسطوره‌ی یونان) تیتان (هریک از خدایان غول پیکر که توسط خدایان المپ نابود شدند) ۲- (T کوچک) مرد غول پیکر، عظیم‌الجثه ۳- (نجوم - نام بزرگترین ماه کیوان یا زحل) تیتان
Ti´tan.ess, n.fem. زن غول پیکر
ti.tan.ate (tīt´´n āt´) n.
(شیمی - ملح یا اِستر اسید تیتانیک) تیتانات
Ti.ta.ni|a (ti tā´nē ə) (مردم باور انگلیس) تیتانیا (همسر Oberon و ملکه‌ی کشور پریان)
ti.tan|ic (tī tan´ik, ti-) adj.
(شیمی) دارای تیتانیُم، تیتانیک
Ti.tan|ic (tī tan´ik) adj. ۱- وابسته به خدایان غول پیکر (← Titan) ۲- غول‌پیکر، عظیم
ti.tan´i.cally, adv. به‌طور غول پیکر
titanic acid
(شیمی) اسید تیتانیک (H_4TiO_4 یا H_2TiO_3)
ti.tan.if.er.ous (tīt´´n if´ər əs) adj.
دارای تیتان یا تیتانیم
Ti.tan.ism (tīt´´n iz´əm) n.
یاغی گری، سرکشی، نافرمانی، سنت شکنی
ti.tan.ite (tīt´´n īt´) n. sphene ←
ti.ta.ni|um (tī ta´nē əm) n.
(شیمی) تیتان، تیتانیم (عنصر نقره‌ای رنگ و برّاق - نشان: Ti، وزن اتمی: ۴۷/۹۰ شماره‌ی اتمی: ۲۲، چگالی: ۴/۵، نقطه‌ی گداز: ۱۶۶۰°c ، نقطه‌ی جوش: ۳۲۸۳°c)
titanium dioxide
(شیمی - ترکیب سفید و بلورین: TiO_2) دی‌اکسید تیتان (titanium white و titanic oxide هم می‌گویند)
Ti.tan.om|a.chy (tīt´´n äm´ə kē)
(اسطوره‌ی یونان) نبرد خدایان و غولان (← Titan)
ti.tan|o.saur (tī tan´ə sôr´) n.
(نوعی دایناسور گیاهخوار دوران کرتاسه جنس Titanosaurus) تیتانوسور
ti.tan.ous (tī tan´əs) adj. (وابسته به ترکیب شیمیایی دارای تیتان سه ظرفیتی) تیتانوس
tit.bit (tit´bit´) n. tidbit ← (انگلیس)
ti.ter (tīt´ər) n.
۱- چگالی محلول (که از طریق تیتراسیون معین می‌شود) ۲- کمینه‌ی وزن یا مقدار ماده‌ی لازم برای رسیدن به نتیجه‌ی بخصوص (در تیتراسیون) ۳- زمان لازم برای سفت شدن اسید چربی‌دار (پس از هیدرولیز)
tit for tat عمل به مثل، تلافی، سزا، شیان، این به آن در، هرچه عوض دارد گله ندارد
tithe (tīth) n., vi., vt. **tithed, tith´ing**
۱- (یک دهم محصول یا درآمد سالانه که به کلیسا و خیرات می‌دهند) عشریه، ده یک ۲- یک دهم ۳- مقدار کم، بخش اندک ۴- مالیات، عوارض ۵- عشریه دادن یا گرفتن
tith´able, adj. مشمول دادن عشریه یا زکات
tith´er, n. زکات دهنده، عشریه دهنده
tith.ing (tīth´iŋ) n.
۱- عشریه پردازی، ده یک پردازی ۲- ← tithe
۳- (انگلیس - سابقاً) واحد ده خانواده‌ای، ده خانوار
Ti.tho.nus (ti thō´nəs) n.
(اسطوره‌ی یونان) تیتونوس (که عمر ابدی یافت ولی از شدت پیری و ناتوانی آرزوی مرگ می‌کرد)
* **ti|ti**[1] (tīt´ī) n.
۱- (گیاه) تی تی (Cliftonia monophylla تیره‌ی

Cyrillaceae راسته‌ی Ericales - درختچه همیشه سبز بومی جنوب ایالات متحده) ۲- ← leatherwood

ti|ti[2] (tē tē´) n. (جانور) تی تی (میمون بومی امریکای جنوبی جنس Callicebus تیره‌ی Cebidae)

ti.tian (tish´ən) n., adj.
(رنگ) طلایی مایل به قرمز، آمیزه‌ی رنگ‌های زرین و قرمز

Ti.tian (tish´ən), (Tiziano Vecellio) c. 1490-1576 تیتیان (نقاش ایتالیایی)

Ti|ti.ca|ca (tit´i kä´kə), **lake**
دریاچه‌ی تی‌تی‌کاکا (بزرگترین دریاچه‌ی امریکای جنوبی - در مرز پرو و بولیوی)

tit.il.late (tit´l āt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- قلقلک دادن (← tickle) ۲- (به ویژه به طور خوشایند یا شهوانی) تحریک کردن

tit´il.lat´er, n. قلقلک دهنده، محرک

titi´l.a´tion, n. تحریک، شهوت انگیزی

tit´il.la´tive, adj. انگیزان، شهوت انگیز

tit|i.vate (tit´ə vāt´) vt., vi. **-vat´|ed, -vat´ing** (جامه و غیره را) دستکاری و خوشنما کردن، سرو وضع دادن، آراستن، پیراستن، ترگل‌ورگل کردن

tit´i.va´tion, n. آرایش، پیرایش

tit.lark (tit´lärk´) n. ← pipit

ti.tle (tīt´l) n., vt. **-tled, -tling**
۱- عنوان، نام، اسم، تیتر، سرنامه، فرنام ۲- (مخفف title page ←) ۳- لقب، عنوان (اشرافی)، شُهره نام، پاشنام، پاژنام ۴- حق، ادعا، هُده، فریور، استحقاق، سزاواری ۵- حق مالکیت ۶- (قانون و غیره) باب، فصل ۷- (حقوق) قباله، سند مالکیت (deed هم می‌گویند) ۸- (ورزش) مقام قهرمانی ۹- (معمولاً جمع - نوشته‌های آغاز فیلم که حاوی نام کارگردان و هنرپیشگان و غیره است) سرنوشتار ۱۰- (معمولاً جمع - ترجمه)ی فیلم زیرنویس (subtitle هم می‌گویند) ۱۱- عنوان دادن، دارای عنوان کردن، ملقب کردن، شهره‌نام دادن، پاشنام دادن ۱۲- قهرمانی ۱۳- (نقش در نمایش یا شعر و داستان در جُنگ ادبی و غیره) دارای عنوان مشابه با عنوان کتاب یا نمایش

• he won the heavyweight wrestling title
او عنوان قهرمانی سنگین وزن را در کشتی به دست آورد

• the general title of these dictionaries is "Aryanpur Progressive"
عنوان کلی این فرهنگ‌ها عبارت است از «پیشرو آریان‌پور»

• this dictionary is titled "expansive"
این فرهنگ «گسترده» نامگذاری شده است

ti.tled (tīt´ld) adj.
دارای عنوان اشرافی، صاحب عنوان، اسم و رسم‌دار

title deed سند مالکیت، قباله‌ی ملک

ti|tle.hold|er (tīt´l hōl´dər) n.
۱- صاحب سند مالکیت، دارنده‌ی قباله ۲- قهرمان، برنده‌ی مقام قهرمانی، صاحب عنوان قهرمانی، قهرمان کنونی (در هر رشته‌ی ورزشی)

title page (کتاب) صفحه‌ی عنوان
(که نام کتاب و نویسنده و ناشر در آن قرار دارد)، سر کتاب

title role (or **part** or **character**)
(نمایش و فیلم و غیره) شخصیتی که نام او با نام فیلم یا نمایش یکی است، نقش اول، نقش اصلی

* **ti|tlist** (tīt´l ist) n.
(ورزش) دارای مقام قهرمانی

tit.mouse (tit´mous´) n., pl. **-mice´**
(جانور) چرخ ریسک (انواع پرندگان گنجشک‌سان تیره‌ی Paridae به ویژه Parus bicolor)، چرخ ریسو

Ti|to (tē´tō), Marshal (born Josip Broz) 1892-1980 مارشال تیتو (رهبر یوگسلاوی)

Ti.to.ism (-iz´əm) n.
تیتوگرایی، سوسیالیسم ملی (به روال تیتو)

Ti´to.ist, adj., n. تیتوگرای

ti.trate (tī´trāt´) vt., vi. **-trat´|ed, -trat´ing** از طریق تیتراسیون سنجیدن، تیتر کردن

ti.tra.tion (tī trā´shən) n.
(شیمی) تیتراسیون، تیترسازی

ti.tre (tīt´ər, tēt´-) n. ← titer

tit-tat-toe (tit´tat tō´) n. ← tick-tack-toe

tit.ter (tit´ər) vi., n.
۱- تِرتِر خندیدن، هِرهِر خندیدن، زیر لبی خندیدن، پوزخند زدن ۲- (خنده) زیر لبی، هِرهِر، تِرتِر، کِرکِر، پوزخند

tit´terer, n. خنده کننده (به‌طور زیر لبی)

tit.ti.vate (tit´ə vāt´) vt., vi. **-vat´|ed, -vat´ing** ← titivate

tit.tle (tit´l) n. ۱- نقطه‌ی روی i و j و غیره، نقطه ۲- نشان تلفظ ۳- ذره، خالچه، مقدار بسیار کم

tit|tle-tat|tle (tit´l tat´l) n., vi. **-|tled, -|tling** ۱- حرف مفت، شایعه، شایعه پردازی، یاوه، سخن‌چینی ۲- شایعه پردازی کردن، یاوه گفتن

tit.tup (tit´əp) n., vi. **-tuped** or **-tupped, -tup.ing** or **-tup.ping**
۱- جست و خیز، جفتک زنی ۲- جست و خیز کردن

tit|ty (tit´ē) n., pl. **-ties**
(زننده) پستان، نوک پستان، ممه

tit|u.ba.tion (tich´ōō bā´shən) n.
گام‌های متزلزل (که نشانه‌ی برخی بیماری‌های اعصاب است)، سُست گامی

tit|u.lar (tich´ōō lər, tich´ə) adj., n.
۱- وابسته به عنوان یا لقب، لقبی، عنوانی، پاشنامی، شهره‌نامی ۲- اسمی، افتخاری ۳- اشرافی ۴- صاحب عنوان، پاشنامدار، شهره، نامدار ۵- مطران که عنوان و مقام او ناشی از کلیسا یا محلی است که دیگر وجود ندارد

• the titular head of the party رئیس اسمی حزب

tit´u.larly, adv. به‌طور اسمی یا عنوانی

Ti.tus (tīt´əs) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) تیطُس، رساله‌ی پولس به تیطس (مخفف: Tit یا Ti)

Ti|u (tē´ōō) (اسطوره‌ی ژرمنی)
تیو (خدای جنگ که نورس‌ها به او می‌گفتند: Tyr)
Ti|vo.li (tiv´əl ē) ۱- شهر تیولی (در ایتالیا)
۲- پارک تیُولی (در شهر کُپنهاگ - دانمارک)
tiz|zy (tiz´ē) n., pl. **-zies**
(عامیانه) هیاهو (به ویژه هیاهو درباره‌ی چیز کم اهمیت)، سرو صدای بیجا، غوغای پوچ
tko or **TKO**
(مشت بازی - مخفف: technical knockout) ضربه‌ی فنی
tkt ticket مخفف: بلیط (بلیت)
Tl (شیمی) نشان تالیم (thallium)
Tlin.git (tliŋ´git) n., pl. **Tlin´gits** or **Tlin´git** ۱- سرخپوست تینگیت (قبیله‌ی تینگیت در کرانه‌های جنوبی آلاسکا زندگی می‌کند) ۲- زبان تینگیت
Tm (شیمی) نشان تولیم (thullium)
* **T-man** (tē´man´) n., pl. **T´-men´**
(امریکا - عامیانه) مأمور اداره‌ی مالیات بر درآمد
tme.sis (tə mē´sis) n. (معانی بیان) واژه‌بُری
tn 1- ton(s) 2- train مخفف: ۱- تُن ۲- ترن
TN Tennessee مخفف: تنسی
TNT (tē´en´tē´) n. t(ri) n(itro) t(oluene) trinitrotoluene ←
to (tōō) prep., adv.
۱- به، به سوی، به طرف، به جهت، به سمت، به صوب، جانب ۲- بر ۳- تا، تاسرحد ۴- در، درسوی ۵- برای، به منظور ۶- در معرض، در برابر ۷- در نظر (من یا شما و غیره)، برای (من و شما و غیره) ۸- همراه، با، همراه با موسیقی ۹- برابر با «!» در فارسی، مال ۱۰- از ۱۱- در، در هر ۱۲- زی ۱۳- با ۱۴- نشان مصدر فعل: -کردن ۱۵- در نزدیکی، در مجاورت، نزدیک، شاهد
- Borzo went to Kashan برزو به کاشان رفت
- from 9 to 15 از ۹ تا ۱۵
- it is 5 minutes to three ۵ دقیقه مانده به سه
- to come to به هوش آمدن، به خود آمدن
- we lost 5 to 1 ما ۵ به ۱ باختیم

to- (tōō) (مهجور) پیشوند: بسیار، کاملاً
toad (tōd) n.
۱- (جانور) وزغ، غوک، مگل، هلوزک (به ویژه تیره‌ی Bufonidae) ۲- آدم پست‌فطرت، نابکار، منفور

TOAD

toad.eat|er (-ēt´ər) n. toady ←
toad.fish (tōd´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) غوک ماهی (انواع ماهی‌های بی‌فلس و سرپهن راسته‌ی Batrachoidiformes - بومی کرانه‌های خاوری امریکای شمالی)
toad.flax (tōd´flaks´) n. butter-and-eggs ←
toad spit (or **spittle**) cuckoo spit ←
toad.stone (tōd´stōn´) n. (سابقاً به عنوان طلسم یا بخت‌آور به خود می‌زدند) غوک سنگ، سنگ وزغ
toad.stool (tōd´stōōl´) n. (گیاه) ۱- قارچ چتری (از basidiomycetous ها) ۲- (عامیانه) قارچ سمی
toad|y (tōd´ē) n., pl. **toad´les** vt., vi. **toad´led, toad´|y.ing** ۱- آدم چاپلوس، متملق، کاسه‌لیس، سالوس‌پیشه، سالوس، سالوسگر، زبانباز، چرب زبان ۲- چاپلوسی کردن، تملق گفتن، زبان‌بازی کردن
toad´y.ism, n. چاپلوسی، تملق (گویی)
to-and-fro (tōō´ən frō´) adj.
۱- پس و پیش، جلو و عقب، رفت و برگشت ۲- نوسانی
toast[1] (tōst) vt., vi., n. ۱- (نان و غیره) برشته کردن، برشتن، تف دادن ۲- داغ کردن، گرم کردن ۳- برشته شدن ۴- نان برشته، نان داغ شده
toast[2] (tōst) n., vt., vi.
۱- به سلامتی (کسی یا چیزی) نوشیدن، نوش کردن، جام گرفتن ۲- (به افتخار کسی یا چیزی) باده نوشی، نوش ۳- (با the و of) محبوب، مورد توجه همگان، شهره
- let's toast His Excellency Ambassador به سلامتی جناب آقای سفیر بنوشیم

toast|er[1] (tōs´tər) n. (دستگاه برقی برای برشته کردن نان) توستر، برشتگر، برشته کن
toast|er[2] (tōs´tər) n. (کسی که پیشنهاد نوشیدن به افتخار کسی یا چیزی را می‌کند) جام‌گیر
toast.mas|ter (tōst´mas´tər) n. (در ضیافت‌ها و غیره) سرمهماندار، سورچرخان
toast´mis´tress (-mis´tris) n.fem. (زن) سر مهماندار
toast|y (tōs´tē) adv., adj. **toast´|i.er, toast´|i.est** ۱- گرم و نرم، راحت، پنج ۲- به طور گرم و نرم، خوشایند ۳- برشته مانند، گرم و مطبوع
to.bac|co (tə bak´ō) n., pl. **-cos** ۱- (گیاه) توتون، تنباکو (انواع گیاهان جنس Nicotiana خانواده‌ی nightshade به ویژه Nicotiana tabacum) ۲- برگ تنباکو (برای جویدن یا قلیان و غیره) ۳- انفیه ۴- دخانیات، (عامیانه) سیگار، سیگار برگ ۵- استعمال دخانیات
tobacco hornworm (نوعی آفت تنباکو) کرم شاخدار توتون (Manduca sexta)
to.bac.co.nist (tə bak´ə nist) n. (انگلیس) ۱- سیگار فروش ۲- مغازه‌ی سیگار فروشی
To.ba|go (tō bā´gō) جزیره‌ی توباگو (در دریای کارائیب - ۳۰۰ کیلومتر مربع)
To.bi|as (tō bī´əs) اسم خاص مذکر (مخفف: Toby)
to.bog.gan (tə bäg´ən) n., vi. ۱- سورتمه‌ی چند نفری، سورتمه‌ی دراز ۲- با سورتمه حرکت کردن، سورتمه سواری کردن ۳- (به سرعت) کم شدن، کاهش یافتن، افت کردن
to.bog´ganer or to.bog´gan.ist, n. سورتمه‌چی
To.bol (tō´bôl´) رودخانه‌ی توبُل (در غرب سیبریه)

To|by (tō´bē) n., pl. **-bies**
لیوان آبجو (به شکل یک آدم چاق و کلاه به سر)
To.can.tins (tō´kən tēns´)
رودخانه‌ی توکانتینز (در مرکز برزیل)
toc.ca|ta (tə kät´ə) n.
(قطعه‌ی موسیقی به سبک آزاد برای پیانو و ارگ) توکاتا
To.char.i|an (tō ker´ē ən) n., adj.
۱-(هریک از مردمی که تا حدود ۱۰۰۰ میلادی در آسیای مرکزی زندگی می‌کردند) توکاری، تو خاری ۲- زبان توخاری (از زبان‌های هند و اروپایی) ۳- وابسته به توخاری‌ها و زبان و فرهنگ آنان
to.col.o|gy (tō käl´ə jē) n.
obstetrics ←
to.coph.er|ol (tō käf´ər ôl) n.
(هریک از چهار روغن چسبناکی که ویتامین E را تشکیل می‌دهند) توکوفرول
Tocque.ville (tōk´vil´), Alexis (Charles Henri Maurice Clérel) de 1805-59
دوتوکویل (دولتمرد و نویسنده‌ی فرانسوی)
toc.sin (täk´sin) n.
۱- زنگ خطر، زنگ اخطار، آژیر ۲- صدای این زنگ
tod[1] (täd) n. ۱-(سابقاً -
انگلیس - معیار سنجش وزن پشم برابر با حدود ۲۸ پوند) تاد ۲-(به ویژه گیاه پیچک یا پاپیتال) شاخ و برگ
tod[2] (täd) n. (اسکاتلند) روباه
to.day (tə dā´) adv., n. ۱-امروز ۲-امروزه،
این روزها، در این دوره و زمانه، فعلاً، دوره، زمانه (nowadays هم می‌گویند) (to-day هم می‌نویسند)
Todd (täd) اسم خاص مذکر
tod.dle (täd´´l) n., vi. **-dled, -dling**
۱-(مثلاً کودکان نوپا) گام‌های کوتاه و متزلزل برداشتن، تاتی کردن ۲- تاتی، گام‌های کوتاه و متزلزل، گام بلخشیده
tod´dler, n. کودک نوپا، گام بلخشیده، تاتی کننده
tod|dy (täd´ē) n., pl. **-dies** ۱-(شیره‌ی گیاهی
برخی نخل‌های هند و اقیانوسیه که به عنوان نوشیدنی مصرف می‌شود) تادی، تاری ۲-(مشروب الکلی که از این شیره درست می‌شود) تادی ۳- آمیزه‌ی آب گرم و شکر و ادویه و یک مشروب الکلی مانند ویسکی یا براندی
toddy palm (گیاه) نخل تادی
(انواع نخل‌هایی که از شیره‌ی آن تادی می‌گیرند به ویژه جنس‌های Arenga ، Borassus ، Phoenix و Cocos)
to-do (tə dōō´, tōō-) n., pl. **-dos**
(عامیانه) جنجال، هیاهو، سر و صدا
to|dy (tō´dē) n., pl. **-dies**
(جانور) تودی (انواع پرندگان حشره‌خوار بومی جزایر کارائیب تیره‌ی Todidae)
toe (tō) n., vi., vt. **toed, toe´ing**
۱- انگشت پا (انگشت دست: finger) ۲-(جوراب و کفش) پنجه ۳- (جانور) بخش پیشین سم، پیش‌سم، انگشت، چنگال ۴-(معماری - مکانیک) انگشتی، پنجه‌ی سد، پنجه‌ی ساختمان، دسته‌ی بادامک، دسته‌ی ضامن، یاتاقانگرد، محور یاتاقان ۵- هرچیز همانند انگشت یا پنجه‌ی پا ۶-(کفش و جوراب) پنجه‌دار کردن، پنجه زدن به ۷- با پنجه‌ی پا زدن یا راندن، تیپا زدن، با تُک پا زدن ۸- با نوک پا راه رفتن، پاورچین رفتن، روی سرپنجه ایستادن ۹- (با انگشت پا) تماس حاصل کردن (با چیزی)، (نوک انگشتان پا را) کنار چیزی قرار دادن ۱۰- (نجاری - میخ را) کج کوبیدن، یک‌وری کوبیدن، (سر میخ را) خم کردن (toenail هم می‌گویند)

• on one's toes
(عامیانه) هشیار، (فکراً یا جسماً) آماده، گوش به زنگ
• to toe the line (or mark) ۱- جلو خط آغاز مسابقه ایستادن
۲- فرمان‌برداری کردن، نظم و انضباط را رعایت کردن، سر براه بودن
toe|a (tō´ä) n., pl. **toe´|a** (واحد پولی
کشور پاپوا گینه‌ی نو برابر با یک صدم kina) توای
toe.cap (tō´kap´) n.
(کفش و پوتین و غیره) پنجه، چرم پنجه‌ی کفش
toe crack (اسب) تَرَک خوردگی جلو سم، سُم تَرَک
toed (tōd) adj.
۱-(معمولاً در ترکیب) دارای ... انگشت پا، -انگشتی ۲-(میخ - کوبیده شده به طور) یک‌وری، کج ۳- دارای میخ کج
toe dance
(به ویژه رقص باله) رقص سرپنجه، تُک پا رقصی
toe´-dance´, -danced´, -danc´ing, vi.
سر پنجه رقصی کردن، روی تُک پا رقصیدن
toe´-danc´er, n. (رقاص) سرپنجه رقص
TOEFL Test of English as a Foreign Language
مخفف: (آزمون انگلیسی به عنوان زبان خارجی) توفِل (به غلط: تافِل)
toe.hold (tō´hōld´) n. ۱-(کوهنوردی و غیره)
جای گذاشتن پنجه‌ی پا، جاپا، جاپنجه، تیپاگاه ۲- (وسیله‌ی چیره شدن بر مشکلات یا انجام کار) فرصت، رخصت، سرنخ، مجال ۳- مزیت، برتری ۴-(کشتی‌گیری) پاپیچ
toe-in (tō´in´) n.
(اتومبیل و غیره) تقارب چرخ‌های جلو
toe.less (tō´lis) adj.
۱- فاقد انگشت پا، بی‌انگشت، بی‌چنگال ۲-(کفش و غیره) بی‌پنجه، دارای پنجه‌ی باز (مانند برخی کفش‌های تابستانی)
toe.nail (tō´nāl´) n., vt.
۱- ناخن انگشت پا، ناخن پا ۲- (نجاری - میخ را) یک‌وری کوبیدن، اریب کردن، کج کوبیدن (← toe) ۳-(میخ کوبیده شده به طور) اریب، میخ کج
toff (täf, tôf) n.
(انگلیس - قدیمی) شیک و پولدار
tof.fee or **tof|fy** (tôf´ē, täf´-) n.
(آبنبات شکر زرد و ملاس چغندر و کره که معمولاً دارای بادام و گردو و غیره نیز هست) تافی، سوهان فرنگی
toft (täft) n. (انگلیس)
۱- (در اصل) زمین خانه، محوطه‌ی ساختمانی، عرصه‌ی خانه، خانه و مزارع اطراف آن ۲-(محلی) ← knoll

to|fu (tō´fōō) n.
(خمیر سویا که سفید و پنیر مانند است) توفو

tog (täg, tôg) n., vt., vi. **togged, tog´ging**
۱-(قدیمی - خودمانی) کت ۲-(عامیانه - جمع) جامه، لباس
۳-(عامیانه -معمولاً با: up یا out) لباس پوشیدن

to|ga (tō´gə) n., pl. **-gas** or **-gae**
۱- (روم باستان) ردای بی‌آستین، توگا
۲-لباس رسمی هر حرفه

ROMAN TOGA

to.gaed (tō´gəd) adj.
توگاپوش، ملبس به ردای بی‌آستین

to|ga vi.ri.lis (tō´gə vi rī´lis)
توگای پسران چهارده ساله، ردای پسران

to.geth|er (tōō ge*th*´ər, tə-) adv., adj.
۱- دور هم ۲- به هم، درهم ۳- رویهم، جمعاً ۴- با هم، باهمدیگر، متفقاً ۵- همزمان، یکباره ۶- آزگار، متوالی ۷-(پس از: add یا join و غیره) برای تأکید به کار می‌رود ۸- بی‌وقفه، پشت سرهم، به دنبال هم
● Hassan and Hossein went (together)
حسن و حسین با هم رفتند
● together with ۱- به همراه، همراه با، با هم، به اتفاق ۲- علاوه بر

to.geth.er.ness (-nis) n.
۱-همبستگی، اتحاد، اتفاق ۲- صمیمیت، دوستی، نزدیکی ۳- زندگی با هم، همزیستی، همبودی، همدمی

tog.gle (täg´əl) n., vt. **-gled, -gling**
۱- (پیچ و مهره و غیره - مکانیک) لولای مفصلی، مفصل زانویی، ضامن پیچ، پیچ زنجیر، پیچ طنابگیر ۲- ← toggle joint ۳- چوب لای طناب (که برای سفت کردن طناب آن را می‌چرخانند) ۴-دکمه‌ی هسته خرمایی

toggle joint
(مکانیک) اتصال مفصلی، اتصال زانویی، لولای زانویی، هم بند کشنده

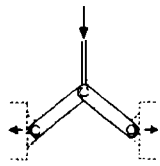
TOGGLE JOINT

toggle switch
(برق) سویچ تاکل، کلید کشویی، کلید اهرمی

To|go (tō´gō) کشور توگو
(غرب افریقا - پایتخت: لومه Lomé ـ ۵۶۵۶۰ کیلومتر)

To´go.lese´ (-lēz´, -lēs´), pl. -lese´, adj., n.
اهل توگو، توگوای

To|go.land (tō´gō land´)
سرزمین توگو (امروزه بخشی از کشورهای توگو و غنا را تشکیل می‌دهد)

toil[1] (toil) vi., vt., n.
۱- زحمت کشیدن، رنجبری کردن، (سخت) کار کردن، جان کندن، مروسیدن ۲-(با سختی) پیشرفتن، حرکت کردن، بالا رفتن ۳- زحمت، رنجبری، جان کنی، خون دل، مشقت، کار طاقت فرسا، ممارست ۴-(در اصل) کشمکش، تقلا، کشاکش، تلاش
● he toiled in the mine ten hours a day
روزی ده ساعت در معدن کار می‌کرد

toil´er, n.
زحمتکش، رنجبر

toil[2] (toil) n.
(قدیمی) ۱- تور (برای به دام اندازی) ۲-(جمع) تله، دام

toile (twäl) n. پارچه‌ی نازک، پارچه‌ی فرانما، توال

toi.let (toi´lit) n., adj.
۱-(مهجور) میز توالت (امروزه: dressing table) ۲- آرایش (به ویژه آرایش مو)، توالت، بزک ۳- مستراح، جایی، مبال ۴- شستشو و ضدعفونی‌سازی زخم و غیره، زخم‌بندی، پانسمان، زخم تیمار ۵- وابسته به بزک، آرایشی ۶- برای مستراح

toilet paper (or **tissue**)
کاغذ مستراح، دستمال توالت

toi.let|ry (toi´lə trē) n., pl. **-ries**
اسباب حمام و توالت (مانند صابون و شامپو و اُدکلن)

toi.lette (twä let´) n.
۱- توالت، بزک، آرایش ۲- جامه، لباس، تن‌پوش

toilet training
(کودک) آموزش استفاده از توالت، آموزش خودداری و روش مستراح رفتن به کودک، از قنداق (یا کهنه) درآوردن

toilet water (آمیزه‌ی الکل و مواد معطر که به آب وان حمام یا بدن می‌زنند) عطر حمام، ادکلن

toil.ful (toil´fəl) adj.
پرمشقت، پرزحمت، شاق، صعب

toil.some (-səm) adj.
مستلزم تلاش و جان‌کنی، شاق، پرزحمت، پُر صعوبت

toil´somely, adv. به‌طور شاق یا پُر زحمت

toil´some.ness, n. پُر زحمتی، شاقی

toil.worn (-wôrn´) adj.
فرسوده (در اثر زحمت و رنج)، مشقت‌دیده

to-ing and fro-ing (tōō´iŋ ən frō´iŋ)
نوسان، پس و پیش روی

To|jo (tō´jo), Hideki (hē´de kē´) 1884-1948
توجو (سپهسالار و دولتمرد ژاپنی)

to.ka.mak (tō´kə mak´) n. (فیزیک) ولکنشگر ویژه‌ی مهار کردن هم جوشی هسته‌ای، توکوماک

To.kay (tō kā´) n.
۱- انگور توکی (که در مجارستان به عمل می‌آید) ۲- شراب توکی (نوعی شراب شیرین)

toke (tōk) n., vi. **toked, tok´ing**
(امریکا - خودمانی) ۱- پُک زدن (به سیگار و به ویژه به ماری‌جوانا و حشیش) ۲- پُک

tok´er, n. کسی که پک می‌زند

to.ken (tō´kən) n., adj., vt.
۱- نشانه، نشان، علامت ۲- هدیه، یادبود، پیشکش ۳- نمونه، مسطوره ۴-ژتون، پته، پشیزه ۵- ویژگی، علامت مشخصه ۶- نشان چیزی بودن، حاکی بودن (← betoken)
۷- جزئی، ظاهری
● by the same token به همین دلیل، بنابراین، همین طور
● we sent him flowers as a token of our sympathy
به نشان همدردی برایش گل فرستادیم

to.ken.ism (-iz´əm) n. (انجام بخشی از خواسته‌های دیگران برای خاموش کردن اعتراض و غیره و

تعلل کردن در انجام بقیه) نمونه نمایی، نمونه کاری

token payment پرداخت بخشی از بها یا وام

To.khar.i|an (tō ker´ē ən, -kär´-) n., adj. ← Tocharian (هم می‌گویند Tokharic)

to.ko.no|ma (tō´kə nō´mə) n. (در خانه‌های ژاپن) تاقچه

To.ku.shi|ma (tō´kōō shē´mə) بندر توکوشیما (در جنوب ژاپن)

To.ky|o (tō´kē ō´) شهر توکیو (پایتخت ژاپن)

To´kyo.ite´ (-īt´) n. اهل توکیو، توکیویی

to|la (tō´lä) n. (هندوستان - واحد وزن) تولا

to.lan (tō´lan´) n. (شیمی - $C_6H_5C{:}CC_6H_5$) تولان

tol.booth (tōl´bōōth´) n. ← tollbooth

* **tol.bu.ta.mide** (täl byōōt´ə mīd´) n. (داروی درمان مرض قند) تولبوتامید

told (tōld) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: tell

• all told جمعاً، روی هم رفته

tole[1] (tōl) vt. **toled, tol´ing** (محلی) فریفتن، مجذوب کردن

tole[2] (tōl) n. (به ویژه قرن ۱۸) فلز منقوش، فلز لعاب‌دار

To.le|do (tə lēd´ō) n., pl. **-dos** ۱- شهر تولدو (در مرکز اسپانیا) ۲- شهر تولیدو (در ایالت اوهایو - امریکا) ۳-شمشیر تولِدو (ساخته‌ی شهر تولِدو)

tol.er.a|ble (täl´ər ə bəl) adj. ۱- تحمل‌پذیر، قابل تحمل، تاب آوردنی ۲- نسبتاً خوب، پذیرفتنی، قابل قبول

• her behavior is no longer tolerable رفتار او دیگر قابل تحمل نیست

tol´er.abil´ity, n. تحمل پذیری، پذیرفتنی بودن

tol´er.ably, adv. به‌طور تحمل پذیر یا پذیرفتنی

tol.er.ance (täl´ər əns) n. ۱- مدارا، رواداری، بردباری، سازگاری، شکیبایی، گذشت، لوطی‌گری، پذیرش، جایزشماری ۲- آزادگی، دگراندیش پذیری ۳- تاب، تحمل، طاقت، قدرت تحمل، تاب تحمل، مقاومت

• she has very little tolerance for pain او قدرت تحمل درد بسیار کمی دارد

tol.er.ant (täl´ər ənt) adj. ۱- شکیبا، بردبار، پرمدارا، سازگار، باگذشت، لوطی، دگراندیش پذیر ۲- دارای قدرت تحمل، پرطاقت، پرتحمل، تاب‌آور ۳- روادار

• we must be tolerant of people with opposing ideas ما باید نسبت به افراد دارای عقاید مخالف بردباری داشته باشیم

tol´er.antly, adv. بردبار(انه)، با شکیبایی

tol.er.ate (täl´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´|ing** ۱- مدارا کردن، رواداری کردن، بردباری کردن، لوطی‌گری کردن، شکیبایی کردن، جایز شمردن، رواداشتن، کاوستن ۲- تحمل کردن، تاب آوردن، تاب تحمل (چیزی را) داشتن، تاویدن ۳-(پزشکی) نسبت به چیزی حساسیت نداشتن

• dictatorial regimes tolerate no opposition or criticism نظام‌های دیکتاتوری مخالفت و انتقاد را تحمل نمی‌کند

tol´era´tive, adj. تحملی، وابسته به تاب آوری

tol´era´tor, n. تحمل کننده، مدارا کننده

tol.er|a.tion (täl´ər ā´shən) n. ۱- رواداری، مدارا، بردباری، شکیبایی، گذشت، لوطی‌گری ۲- ← tolerance ۳- تاب آوری، تحمل، طاقت، تاب، قدرت تحمل

tol´era´tion.ist, n. هوادار مدارا، بردباری گرا

tol|i.dine (täl´ə dēn´) n. (هریک از مشتقات ایزومری بنزیدین به فرمول $C_{14}H_{16}N_2$) تولیدین

To.li|ma (tə lē´mə) کوه تولیما (در غرب و مرکز کشور کلمبیا)

Tol.kien (täl´kēn´), J(ohn) R(onald) R(euel) 1892-1973 تولکین (نویسنده‌ی انگلیسی)

toll[1] (tōl) n., vi. ۱- راه‌باج، گذرباج، باج، عوارض جاده (یا پل) ۲- اجرت آسیاب کردن، هزینه‌ی آسیاب (گندم و غیره) ۳- عوارض تلفن راه دور ۴-اضافه هزینه (بابت هر خدمت اضافی) ۵- تلفات، خسارت (خسارات)، زیان، تعداد خسارات ۶-(نادر) باج گرفتن، راه‌باج گرفتن، عوارض بستن (به)

• alcoholism takes a heavy toll on many peopels' lives اعتیاد به الکل به زندگانی بسیاری از مردم صدمه‌ی زیادی می‌زند

• cars have to pay a toll to use the Karaj highway اتومبیل‌ها باید برای استفاده از بزرگراه کرج عوارض بدهند

toll[2] (tōl) vt., vi., n. ۱- (ناقوس کلیسا را به طور مداوم و موزون) به صدا در آوردن یا درآمدن، زدن، زده شدن، (با زدن ناقوس) اعلام کردن (معمولاً مرگ کسی یا احضار به کلیسا را) ۲- ناقوس‌زنی، زنگ‌زنی ۳- صدای ناقوس، صدای زنگ

toll´er, n. متصدی به صدا درآوردن ناقوس

toll.age (tōl´ij) n. ۱- باج، عوارض، راه‌باج، گذرباج ۲- باجگیری ۳- باج پردازی

toll bar دروازه‌ی باج‌گیری، محل گرفتن راه‌باج یا عوارض

toll.booth (tōl´bōōth´) n. ۱- باجه‌ی اخذ عوارض، اتاقک متصدی باجگیری (معمولاً در مدخل جاده یا پل) ۲-(اسکاتلند) ساختمان شهرداری زندان

toll bridge پل مشمول عوارض، پلی که برای عبور از آن باید باج پرداخت، باج پل

toll call تلفن دور برد، تلفن به محل دور، تلفن راه دور (که عوارض یا باج اضافی دارد)

toll.gate (tōl´gāt´) n. محل اخذ عوارض، دروازه‌ی باجگیری، محل وصول عوارض، باج‌گاه

toll.house (-hous´) n. ۱- باجه یا اتاقک مأمور باج‌گیری (به ویژه در مدخل راه یا پل) ۲- خانه‌ی مأمور باجگیری

* **tollhouse cookie** نوعی نان شیرینی شکلاتی

toll.keep|er (-kē´pər) n. متصدی اخذ عوارض، باجگیر

toll road
باجراه، جاده‌ی عوارض دار، جاده‌ی مشمول عوارض
Tol.stoy or **Tol.stoi** (täl´stoi´), Count Leo Nikolayevich 1828-1910
تولستوی (نویسنده‌ی روسی)
Tol.tec (täl´tek´, tōl´-) n., adj.
۱- سرخپوست تولتِک (قبیله‌ی تولتِک پیش از سرخپوستان Aztec در مکزیک زندگی می‌کرد) ۲- وابسته به مردم و زبان و فرهنگ تولتِک (Toltecan هم می گویند)
to|lu (tō lōō´) n.
(انگم خوشبو که از درخت امریکای جنوبی به نام Myroxylon balsamum گرفته می‌شود) تُلُو
tol|u.ate (täl´yōō āt´) n.
ملح یا استر اسید تُلوئیک، تُلوات
tol|u.ene (täl´yōō ēn´) n.
(هیدروکربن $C_6H_5CH_3$) تولوئن
to.lu|ic acid (tō lōō´ik) (هریک از چهار اسید ایزومری به فرمول $C_6H_4CH_3COOH$) اسید تلوئیک
tol|u.ide (täl´yōō īd´) n.
(هریک از ترکیبات شیمیایی دارای فرمول کلی $RCONHC_6H_4CH_3$) تلوئید (toluidide هم می‌گویند)
to.lu|i.dine (tō lōō´ə dēn´) n. (هریک از مشتقات تولوئن به فرمول کلی $CH_3C_6H_4NH_2$) تلوئیدین
toluidine blue
تلوئیدین سبز ($C_{15}H_{16}N_3SCL.ZnCl_2$)
tol|u.ol (täl´yōō ôl´) n. toluene ←
tolu tree (tolu ←) درخت تُلُو
tol|u.yl (täl´yōō il) n.
(بنیان $CH_3C_6H_5CO$) تلوئیل
tol|yl (täl´il) n. (بنیان $CH_3C_6H_4$) تُلیل
tom (täm) n., adj. نر، نرّه، جنس نر
Tom (täm) n., vi. **Tommed, Tom´ming**
۱- (امریکا - عامیانه - زننده) سیاهپوست مطیع و سربراه (Uncle Tom ←) ۲- (سیاهپوست) مطیع و سربراه بودن
* **tom|a.hawk** (täm´ə hôk´) n., vt.
۱- تبرزین سرخپوستان (که سر آن از سنگ یا استخوان تیز بود)، تاماهاک ۲- با تاماهاک کشتن (یا زدن و غیره)
tom.al.ley (täm´al´ē) n.
جگر لابستر (lobster)، جگر لانگوست
Tom and Jerry (täm´ən jer´ē)
(مشروب الکلی گرم حاوی شیر و تخم‌مرغ و شکر و ویسکی یا براندی) تام اند جری
to.ma|to (tə māt´ō, -mät´ō) n., pl. **-toes**
۱- گوجه فرنگی ۲- (گیاه) بته‌ی گوجه فرنگی (nightshade خانواده‌ی Lycopersicon esculentum) ۳- (قدیمی - خودمانی) زن جوان و خوشگل، تیکه‌ی خوب، مَه پاره
tomato hornworm
(نوعی کرم به نام Manduca quinque maculata که آفت گوجه فرنگی است) کرم شاخ‌دار گوجه‌فرنگی

tomb (tōōm) n., vt. ۱- گور، قبر، آرامگاه، مقبره، مزار، مرقد، مدفن ۲- گور سرباز گمنام، بنای یادبود (برای مردگان مفقود) ۳- (نادر) دفن کردن
• the tomb of the unknown soldier قبر سرباز گمنام
• we laid a wreath at his tomb
یک حلقه‌ی گل بر مزارش قرار دادیم
tomb´less, adj. بی قبر
tomb´like´, adj. قبر مانند، گورسان
tom.bac or **tom.bak** (täm´bak´) n.
مِسوار (آمیزه‌ی مس و روی)
Tom.big.bee (täm big´bē) رودخانه‌ی تامبیگبی (در ایالتهای می‌سی‌سی‌پی و آلاباما - امریکا)
tom.bo|la (täm bō´lə) n.
(انگلیس - نوعی قمار شبیه به «بینگو») تامبولا
tom.bo|lo (täm´bə lō´) n., pl. **-los´**
(پشته یا رسوب شنی که جزیره را به جزیره‌ی دیگر یا خشکی وصل می‌کند) آبتل، شِن تَل
Tom.bouc.tou (tōn´book tōō´)
شهر تونبُکتُو (در مرکز کشور مالی)
tom.boy (täm´boi´) n.
(دختربچه‌ای که رفتارش مثل پسرها است) نروک، پسر مانند، (دختر) زبر و زرنگ، چابک
tom´boy´ish, adj. (دختر بچه) پسر مانند
tom´boy´ishly, adv. به‌طور پسروار
tom´boy´ish.ness, n. پسر مانندی، نروکی
tomb.stone (tōōm´stōn´) n. سنگ قبر
tom.cat (täm´kat´) n., vi. **-cat´ted, -cat´ting**
۱- گربه‌ی نر ۲- (خودمانی - مرد) هرزگی کردن، هیز بودن
* **tom.cod** (-käd´) n.
(جانور) نرّه‌کاد (انواع ماهی‌های کوچک جنس Microgadus)
Tom, Dick, and Harry
عمر وزید، تقی و نقی، فلان و بهمان، این و آن، همه کس
tome (tōm) n.
۱- (در اصل) کتاب چند جلدی ۲- کتاب (به ویژه قطور یا عالمانه یا دشوار)
-tome (tōm) پسوند: ۱- ابزار بریدن، - بری [osteotome] ۲- بخش، برش [dermatome]
to.men.tose (tō men´tōs´) adj.
(زیست شناسی) نمدی، نمدنما، نمدپوش
to.men.tum (tō men´təm) n., pl. **-|ta**
۱- (زیست شناسی) نمدواره (مثلاً پوشش نمد مانند ساقه یا برگ برخی گیاهان) ۲- (در مغزچه یا مخچه) شبکه‌ی مویرگی
tom.fool (täm´fōōl´) n., adj.
آدم احمق، ابله، نابخرد، پخمه
tom.fool.er|y (täm´fōōl´ər ē) n., pl. **-er.ies** ابلهی، حماقت، نابخردی، لوس بازی، مسخرگی
-tom|ic (täm´ik)
پسوند: وابسته به بریدن یا بخش کردن، - بُری

Tom|my (täm´ē) n., pl. **-mies**
(انگلیس - عامیانه) سرباز وظیفه، سرباز
* **tommy gun** مسلسل دستی
tom|my.rot (täm´ē rät´) n.
(خودمانی) چرند، مزخرف، یاوه
to.mo.gram (tō´mō gram´) n. (نوعی عکس برداشته شده با اشعه‌ی ایکس) برش نگاره، توموگرام
to.mog.ra.phy (tō mäg´rə fē) n.
(عکس برداری با اشعه‌ی مجهول) برش نگاری، توموگرافی، سطح نگاری، صفحه نگاری، تومور نگاری، غده نگاری
to.mor.row (tə mär´ō) n., adv., adj.
۱- فردا ۲-(مجازی) آینده
• nobody knows what tomorrow will bring
هیچ کس از فردا خبر ندارد
• the world of tomorrow جهان آینده
tom.pi|on (täm´pē ən) n.
tampion ←
Tomsk (tämsk) شهر تمسک (در سیبریه - روسیه)
Tom Thumb
(افسانه‌ی انگلیس و امریکا) آدم کوچولو، کوچول
tom.tit (täm tit´) n.
(انگلیس) پرنده‌ی کوچک، مرغک
tom-tom (täm´täm´) n.
۱- (قبایل سرخپوست یا افریقایی) طبل (که با دست می‌زنند)، کوس ۲- ← tam-tam
-to|my (tə mē) پسوند: ۱- بخش، تقسیم، بخش سازی [dichotomy] ۲- جراحی، برش [lobotomy]
ton (tun) n.
۱- (واحد سنجش وزن برابر با ۹۰۷/۱۸ کیلوگرم در امریکا و کانادا که به آن short ton هم می‌گویند و برابر با ۱۰۱۶/۰۷ کیلوگرم در انگلیس و استرالیا که به آن long ton هم می‌گویند و برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم در نظام متری که tonne هم می‌نویسند) تُن ۲- (واحد سنجش گنجایش کشتی برابر با ۱۰۰ فوت مکعب یا ۲/۸۳۱۷ متر مکعب که به آن register ton هم می‌گویند) تن ۳- (واحد سنجش توانایی سردسازی دستگاه‌های حرارت مطبوع یا کولر برابر با دوازده هزار Btu در ساعت) تن ۴- (عامیانه - معمولاً جمع) خروارها، یک عالمه (مخفف آن: T و t و یا tn)
ton|al (tō´nəl) adj. ۱- وابسته به آهنگ، آهنگی، صوتی ۲-(زبان‌شناسی) نواختی
ton´ally, adv. به‌طور آهنگی یا نواختی
to.nal.i|ty (tō nal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- (موسیقی) مایه، مقام، مایگانی، پردگانی ۲-(زبان شناسی) نواخت
ton|do (tän´dō) n., pl. **-|di** (-dē) or **-dos** نقاشی گرد (مدور)
tone (tōn) n., vi., vt. **toned, ton´ing**
۱- آهنگ، نغمه، آوا، رنگ، نوا ۲- صدا، صوت ۳- لحن، تن صدا ۴- فام، رنگ مایه، تَه رنگ، - رنگ، لون، جلوه‌ی رنگ ۵- نرمش، کشسانی، کش‌پذیری، خاصیت ارتجاعی ۶- سبک، ویژگی، چگونگی، وضع، وضعیت، روح، جو، حال و هوا ۷-(زبان شناسی) نواخت ۸- (نقاشی) سایه‌روشن ۹-(عضلات) کشیدگی طبیعی (← tonus)، کشمندی ۱۰- پرده، مایه، نت ۱۱-(صدای انسان) دانگ، جوهر ۱۲- طنین ۱۳- ملایم کردن یا شدن، تعدیل کردن یا شدن ۱۴- سرحال آوردن، نیرومند کردن، تقویت کردن، قوی کردن ۱۵- نیرومند شدن ۱۶- نورمایه ۱۷-(دستگاه ضبط صدای تلفن و غیره) زنگ، تک زنگ، نوازه ۱۸- هماهنگی داشتن، همساز بودن، جور بودن، خوردن (به)
• exercise will tone up your muscles
ورزش عضلات تو را سفت خواهد کرد
• the tone of his voice آهنگ (یا تن) صدای او
• to tone down از شدت (چیزی) کاستن، ملایم کردن
tone´less, adj. بی حالت، بی‌روح
tone´lessly, adv. با لحن سرد، با بی اشتیاقی
tone´less.ness, n. بی‌حالتی، سستی
ton´er, n. ۱- رنگ گیاهی ۲- رنگ سنج
tone.arm (-ärm´) n. (گرامافون) آلت سوزن نگهدار، بازوی پیکاپ (pickup هم می‌گویند)
tone cluster
(موسیقی - به ویژه با پیانو) چند آهنگ توأم
tone color timbre ←
tone control
(دستگاه‌های صوتی) مهار بسامد، مهار زیر و بمی
tone-deaf (tōn´def´) adj.
فاقد حساسیت نسبت به ریزه‌کاری‌های موسیقی، آوا کَر
tone´-deaf´ness, n. (آدم) آوا کَر
tone language
(زبان شناسی) زبان نواختی، زبان نواخت بر (مانند زبان چینی و ویتنامی - tonal language هم می‌گویند)
tone poem symphonic poem ←
ton.er (tō´nər) n. ۱- (بَزَک) شیر پاک کن، آبگونه‌ی پاک ساز صورت (معمولاً دارای الکل و مواد سوزآور) ۲- گرد جوهر (در پلی‌کپی و غیره)
tone row (or series)
(موسیقی) یک سلسله نت دوازده‌گانه
to.net|ic (tō net´ik) adj.
وابسته به زبان‌های نواختی
to.net´i.cally, adv. به‌زبان‌های نواختی
tone|y (tōn´ē) adj. tony ←
* **tong**[1] (tôŋ, täŋ) vt., vi.
با انبرک (یا انبر) گرفتن (← tongs)
tong´er, n. کسی که با انبر یا انبرک می‌گیرد
* **tong**[2] (tôŋ, täŋ) n.
۱- (چین) حزب، انجمن ۲- (امریکا) انجمن سرّی چینی‌ها
ton|ga (täŋ´gə) n.
(هندی) کالسکه‌ی دوچرخه، تانگا
Ton|ga (täŋ´gə)
کشور پادشاهی تونگا (در جنوب غربی اقیانوس آرام - پایتخت: نوکوآلوفا Nukualofa - ۷۴۸ کیلومترمربع)

Ton.gan (tän´gən) n.
۱- اهل کشور تونگا ۲- زبان تونگا (از زبان‌های پلی‌نزی)

tongs (tôŋz, täŋz) n.pl.
انبرک، انبر، قندگیر (a pair of tongs هم می‌گویند)

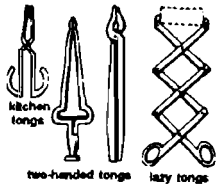

tongue (tuŋ) n., vi., vt. **tongued, tongu´ing**
۱- زبان ۲- ← radula ۳- (در برخی حشرات به ویژه زنبور) آلت مکنده (proboscis هم می‌گویند) ۴- گوشت زبان، زبان گاو (یا گوسفند) ۵- سخن، صحبت، لسان، گویش، زبان، حرف ۶- (جمع) ← glossolalia ۷- (سگ شکاری) عوعو (به مجرد دیدن شکار)، پارس ۸- هرچیز زبان مانند: (کفش) زبانه، زیرچاکی، (زنگ و ناقوس) چکش، (کاری و کالسکه و غیره) تیر وسط، (زمین) باریکه، نواره، (ترازو) شاهین ۹- (قدیمی) سرزنش کردن ۱۰- (قدیمی) گفتن، اظهار کردن ۱۱- لمس کردن، پرماس کردن (به ویژه با زبان)، زبان زدن ۱۲- زبانه‌دار کردن، با کام و زبانه متصل کردن ۱۳- (موسیقی - ساز بادی را) با زبان زدن (← tonguing) ۱۴- (مانند زبان یا زبانه) بیرون زدن ۱۵- (نادر) پرحرفی کردن
• his name is on the tip of my tongue
نام او سر زبانم است (ولی نمی‌توانم آن را به خاطر بیاورم)
• slip of the tongue لغزش لفظی
• to bite one's tongue جلو حرف خود را گرفتن
• to hold one's tongue
حرف نزدن، سکوت کردن، جلو دهان (یا زبان) خود را گرفتن

tongue-and-groove joint (tuŋ´´n grōōv´)
(نجاری) اتصال کام و زبانه

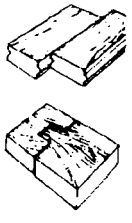
TONG AND GROOVE JOINT

-tongued (tuŋd) adj.
پسوند: دارای زبان بخصوص

tongue-in-cheek adj.
غیر جدی، شوخی، مسخره آمیز

tongue-lash (tuŋ´lash´) vt.
(عامیانه) سرزنش کردن، زخم زبان زدن
tongue´-lash´ing, n. سرزنش، زخم زبان

tongue.less (tuŋ´lis) adj.
۱- فاقد زبان، بی‌زبان، زبان بریده ۲- زبان‌بسته، بی‌سخن

tongue-tie (tuŋ´tī´) n., vt. **-tied´, -ty´|ing**
۱- بند آمدگی زبان، سکوت، خموشی، بی‌حرفی ۲- (زبان را) بند آوردن، خموش کردن

tongue-tied (-tīd´) adj.
۱- زبان بند آمده، زبان گرفته ۲- خموش، ساکت، الکن ۳- بی‌زبان

tongue twister
(واژه یا عبارت) دارای تلفظ دشوار، زبان پیچان

tongu|ing (tuŋ´iŋ) n.
به کار بردن زبان در زدن سازهای بادی، زبان‌زنی

ton|ic (tän´ik) adj., n.
۱- وابسته به یا عامل کشیدگی طبیعی عضلات، کشمندگر ۲- کشششی، کشسانی ۳- توانبخش، نیروبخش، مقوی، فرح‌بخش، مفرح ۴- داروی مقوی ۵- (زبان شناسی) نواختی، نواخت بر ۶- (مشددترین هجای واژه) هجای تکیه‌بر، هجای فشارین ۷- (موسیقی) نت اول، نت کلیدی ۸- ← voiced ۹- (آب گازدار که با ودکا یا جین و غیره می‌آمیزند) تانیک، سودا ۱۰- (شمال شرقی امریکا) ← soda pop
ton´i.cally, adv. به‌طور مقوی یا فرح بخش

tonic accent
(آوا شناسی) فشار بر هجا، واجبخش فشار

to.nic.i|ty (tō nis´ə tē) n.
(عضلات) داشتن کشیدگی طبیعی، کِشمندی، کِشمندگری

tonic sol-fa
(در آموزش آواز) روش سُل - فا

to.night (tə nīt´) adv., n.
۱- امشب ۲- (مهجور) دیشب (to-night هم می‌نویسند)

ton|ka bean (täŋ´kə)
۱- (گیاه) درخت تانکا (از گیاهان نخودی یا به قولی جنس Dipteryx - بومی امریکای جنوبی) ۲- دانه‌ی لوبیا مانند این گیاه

Ton.kin (tän´kin)
۱- نام سابق بخشی از شمال ویتنام ۲- خلیج تانکین (شاخه‌ای از دریای چین میان ویتنام و چین - نام کامل: Gulf of Tonkin)
Ton´kin.ese´ (-ēz´), pl. -ese´, adj., n.
اهل تانکین، تانکینی

Ton|le Sap (tän´lā säp´)
دریاچه‌ی تانلی‌سَپ (در مرکز کشور کامبوج - حدود ۲۰۰۰۰ کیلومتر مربع)

ton.nage (tun´ij) n.
۱- وزن بر حسب تن، تناژ ۲- گنجایش کشتی بر حسب تن ۳- مالیات یا عوارض بارکشتی (که بر حسب تن محاسبه می‌شود) ۴- (کشور یا بندر و غیره) جمع کل محمولات حمل شده (برحسب تن)

tonne (tun) n.
(واحد سنجش وزن در نظام متری برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم) تن (ton هم می‌نویسند)

ton.neau (tu nō´) n., pl. **-neaus´** or **-neaux´**
۱- (اتومبیل‌های قدیم) صندلی توی صندوق عقب ۲- (اتومبیل‌های قدیم) بدنه ۳- (اتومبیل‌های اسپرت) روکش پارچه‌ای، کروکی

to.nom.e|ter (tō näm´ət ər) n.
۱- دیاپازون، چنگه‌ی تنظیم، بسامد سنج، نواخت‌سنج ۲- دستگاه سنجش فشار بخار، بخارسنج ۳- (پزشکی - هریک از ابزار سنجش فشار خون یا کشمندی عضلات و غیره) کِشمندی سنج، کشش سنج
tono.met.ric (tän´ō me´trik) adj. دیاپازونی
to.nom´etry, n. بسامد سنجی، نواخت سنجی

ton.sil (tän´səl) n.
(کالبدشناسی) لوزه، بادامک
ton´sil.lar, adj. لوزه‌ای

ton.sil.lec.to|my (tän´sə lek´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) عمل لوزه، بادامک برداری

ton.sil.li.tis (tän´sə līt´is) n.
(پزشکی) آماس لوزه‌ها، بادامک تبسی، التهاب لوزه
ton´sil.lit´ic (-lit´ik) adj. وابسته به آماس لوزه

ton.sil.lot|o.my (tän´sə lät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) برش یا برداشت بخشی از لوزه، بادامک بُری
ton.so.ri|al (tän sôr´ē əl) adj.
(مزاح آمیز) وابسته به سلمانی
ton.sure (tän´shər) n., vt. **-sured, -sur.ing**
۱- (در میان برخی راهبان مسیحی) تراشیدن فرق سر، تارک تراشی ۲- تارک تراشی کردن ۳- قسمت تراشیده‌ی سر

TONSURE

ton.tine (tän´tēn´) n.
۱- حساب مشترک که وجوه آن به آخرین بازمانده (یا بازماندگان) تعلق می‌گیرد، حساب تانتین ۲- مشترکان حساب تانتین ۳- وجوه حساب تانتین
to.nus (tō´nəs) n.
کشیدگی طبیعی عضلات، کشمندی، تنوس
* **ton|y** (tōn´ē) adj. **ton´|i.er, ton´|i.est**
(خودمانی - معمولاً کنایه‌آمیز) شیک، مجلل
To|ny (tō´nē) n., pl. **-nys** or **-nies**
۱- اسم خاص مذکر ۲- (امریکا) جایزه‌ی تونی (که هرساله به بهترین بازیگران و کارگردانان و غیره‌ی تئاتر داده می‌شود)
Ton|ya (tän´yə, tō´-) اسم خاص مؤنث
too (tōō) adv.
۱- هم، نیز، همچنین، همین‌طور ۲- بیش از حد، زیاده، زیادی، خیلی ۳- زیاد، بسی، فراوان، بسیار، خیلی
took (tōōk) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: take
tool (tōōl) n., vt., vi.
۱- ابزار، آچار، افزار، کاچار، دست افزار، اسباب، بساط، (جمع) لوازم، کارافزار، ماشین‌افزار ۲- وسیله، شوند ۳- آلت دست، بازیچه ۴- (حقوق) وسیله‌ی امرار معاش (the tools of one's trade هم می‌گویند) ۵- (با ابزار) ساختن ۶- (با: up) دارای ابزار (یا ماشین‌آلات) کردن، مجهز کردن ۷- (با وسیله‌ی نقلیه) بردن، حمل کردن، راندن ۸- (با ابزار لازم روی چرم یا جلد کتاب و غیره) نقش گذاری کردن، نگاشتن ۹- ابزار به کار بردن
• a carpenter's tools وسایل کار یک نجار
tool´er, n. نقش گذار (روی چرم)
tool.box (tōōl´bäks´) n.
جعبه‌ی آچار، جعبه‌ی ابزار
tool.ing (tōōl´iŋ) n. ابزار کاری،
ابزار پردازی، آماده‌سازی ماشین‌آلات برای تولید
tool.mak|er (tōōl´māk´ər) n.
ماشین افزارساز، کارگر ماشین‌سازی، ماشین‌ساز
tool´mak´ing, n. ابزار سازی
tool.room (-rōōm´) n.
(در کارخانه و کارگاه مکانیکی و غیره) اتاق ابزار، آچارخانه
tool.shed (-shed´) n.
(در کنارخانه‌ی روستایی و غیره) اتاقک ابزار، ابزاردان
toon (tōōn) n. ۱- (گیاه - از ریشه‌ی سانسکریت) درخت تون (Cedrela toona خانواده‌ی mahogany -) بومی هند و استرالیا) ۲- چوب این درخت
toot (tōōt) n., vi., vt. ۱- (سوت یا بوق یا شیپور و غیره) زدن ۲- (سوت و غیره) صدا کردن، زده شدن ۳- (خودمانی) کوکائین استنشاق کردن ۴- (بوق و غیره) صدا، صدای بوق، صدای سوت ۵- (خودمانی) میگساری، مشروبخوری، باده نوشی ۶- (خودمانی) کوکائین
• the train tooted as it approached the station
هنگام نزدیک شدن به ایستگاه، سوت قطار به صدا در آمد
tooth (tōōth, tōō*th*) n., pl. **teeth** vi., vt.
۱- دندان، گاز ۲- (جمع) دندان مصنوعی، دندان عاریه (denture و false teeth هم می‌گویند) ۳- دندانه، ضرس، دنده، چنگک، چنگ، خار، کنگره، شاخک ۴- دندانه‌دار کردن، دندانه دندانه کردن، مضرس کردن، پست و بلند کردن، دَم اره‌ای کردن ۵- میل، گرایش ۶- تیزی، نیش، برندگی، سوز، شدت، ستهمی ۷- (گیاه) لیک، دندانچه ۸- جویدن ۹- (سطح چیزی) خشن، زمخت، ناصاف، بریده بریده، زبر ۱۰- (سطح چیزی را) خشن کردن، زبر کردن ۱۱- (مانند دنده‌های اتومبیل و غیره) به هم جور شدن، در هم گیر افتادن، جا افتادن (← teeth)

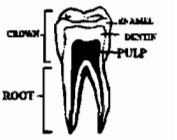

TOOTH

• a saw's teeth دندانه‌های اره
• in the teeth of در مقابله با، رو در رو با، در برابر
• to have a sweet tooth میل به خوردن غذای شیرین داشتن
• tooth and nail (با) چنگ و دندان، با تمام قوا، تا آخرین نفس
• tooth decay فساد دندان
tooth.ache (tōōth´āk´) n. دندان‌درد، درد دندان
tooth.brush (-brush´) n. مسواک
toothed (tōōtht, tōō*th*d) adj.
۱- دارای نوع یا تعداد بخصوصی دندانه یا تضریس یا دندان ۲- دندانه‌دار، مضرس، دندانه دندانه، کنگره‌دار
toothed whale (جانور) نهنگ
مخروط دندان (نام راسته‌ای از وال‌ها به نام: Odontoceta)
tooth fairy
(افسانه) پریِ دندان (موجود خیالی که دندان افتاده‌ی کودک را از زیر بالش او برمی‌دارد و جای آن سکه می‌گذارد)
tooth.paste (tōōth´pāst´) n. خمیردندان
tooth.pick (tōōth´pik´) n.
خلال دندان، دندان‌قریش، دندان‌افریز
tooth powder گرد دندان
(که سابقاً به جای خمیر دندان به کار می‌بردند)، پودر دندان
tooth shell ← scaphopod
tooth.some (tōōth´səm) adj.
۱- خوشمزه، لذیذ، دلچسب، باب دندان ۲- (به ویژه از نظر جنسی) گیرا، جذاب
tooth´somely, adv. به‌طور دلچسب
tooth´some.ness, n. خوشمزگی، گیرایی
tooth.wort (tōōth´wurt´) n. (گیاه) ۱- دِنتاریا (انواع گیاهان جنس Dentaria خانواده‌ی crucifer) ۲- علف دندان (انواع گیاهان انگلی جنس Lathraea - بومی اروپا)

tooth|y (tōōth´ē) adj. **tooth´|i.er, tooth´|i.est** پردندان، دندان‌نما، دندانی، دندان گراز
tooth´i.ly, adv. با دندان‌های نمایان
tooth´i.ness, n. داشتن دندان‌های دراز و نمایان
too.tle (tōōt´´l) n., vi. **-tled, -tling**
۱- (سوت یا بوق و غیره) زدن (به طور آهسته و مداوم)،به صدا در آوردن (← toot) ۲-صدای بوق یا سوت
too´tler, n. سوت زن، بوق زن
toots (tōōts) n.
(قدیمی - خودمانی) عزیزم، جانم، دلبرم
toot|sy or **toot.sie** (tōōt´sē) n., pl. **-sies**
(قدیمی - خودمانی) ۱- پا ۲- ← toots ۳-(تحقیرآمیز) بی‌عفت، بی‌ناموس، (به ویژه زن) نانجیب، هرزه
top[1] (täp) n., adj., vi., vt. **topped, top´ping**
۱- (در اصل) دسته‌ی مو، گُنده‌ی گیسو ۲- سر، فرق سر ۳- نوک، تارک، رأس، سر، قله، چکاد ۴- در، کلاهک، (بطری و غیره) سر، سرپوش، نهنبان ۵- سقف اتومبیل، کروکی ۶- (کشتی بادبان‌دار) سکوب دکل ۷-(جامه‌ی دو تکه) پیراهن، بلوز، بالاتنه ۸- اوج، فرازگاه، بالاترین درجه یا جا یا مقدار، صدر، بیشینه، حداکثر ۹-(شخص) عالی‌رتبه، ارشد، بلندجاه، جاهمند، سرآمد، برتر، بلند پایه‌نخبه، پایور ۱۰- گل سرسبد، بهترین، عالی‌ترین، گلچین، سرآغاز، ابتدا، اول، اولین ۱۱- (خودمانی - جمع - معمولاً - با: the) محشر، خیلی خوب، معرکه ۱۲-(جمع - بازی‌های ورق) ورق‌های برنده، ورق‌های بزرگ (مانند تک و شاه و بی‌بی) ۱۳-(شیمی) فرّارترین بخش ترکیب ۱۴- بالا، فراز، فرازین، فوقانی، بلندترین، رو، روی، فوق ۱۵-(شاخه‌های‌بالای گیاه را) زدن، سرشاخه زدن، نوک چیزی را زدن ۱۶- در بالای چیزی قرار گرفتن، بلندتر بودن، فرازیدن، مرتفع‌تر بودن، در صدر قرار گرفتن ۱۷-(با: off) به پایان رساندن، تمام کردن ۱۸- متجاوز بودن (بر)، بیشتر بودن، فراتر رفتن ۱۹- بهتر بودن، برتری داشتن ۲۰-(از بالای چیزی) رد شدن، عبور کردن ۲۱-(روی چیزی را) پوشاندن
• Damavand is always topped with snow
در قله‌ی دماوند همیشه برف است
• from top to bottom سرتاپا، سراسر
• he drove at top speed با حداکثر سرعت (اتومبیل را) راند
• on top ۱- در بالا، در اوج، درصدر ۲- موفق، کامیاب، چیره
• on top of ۱- در بالای، در روی، بر روی ۲- به علاوه، علاوه بر این ۳- دارای تسلط یا کنترل
• to blow one's top
(امریکا - خودمانی) ۱- از جا در رفتن، آتشی شدن ۲- دیوانه شدن
• to top off ۱- به پایان رساندن، تمام کردن ۲- تا بالا پر کردن
top[2] (täp) n. (اسباب‌بازی کودک) فرفره، فرموک
to.paz (tō´paz´) n. زبرجد، توپاز
to.paz|o.lite (tō paz´ə līt´) n. نارسنگ زرد
*** top banana** (امریکا - خودمانی)
۱-(نمایش و غیره) هنرپیشه‌ی اول ۲- آدم مهم، کله‌گُنده
top boot چکمه
*** top brass**
(به ویژه ارتش) بلند پایگان، اُمرا، کُهبدان، پایوران
*** top.coat** (täp´kōt´) n. پالتو، پالتو سبک
top dog (خودمانی - شخص یا مؤسسه و غیره) پُرقدرت، پرارج، چیره، ذی‌نفوذ
*** top dollar**
(امریکا - عامیانه) بالاترین قیمت، گزاف ترین
top-draw|er (täp´drôr´) adj.
از ما بهتران، هزار فامیل، طبقه‌ی حاکمه، مهم
top-dress|ing (-dres´iŋ) n.
۱-(هر چیزی که در رو قرار می‌دهند یا می‌پاشند - به ویژه کود) روپوش، رونشین، روپاش، روکش، روریز، روکار، رویه ۲-روپوشی، روکشی
top´-dress´, vt. (روی خاک) کود پاشیدن، (روی جاده) روکش (آسفالتی) کشیدن، روکش کردن
tope[1] (tōp) vt., vi. **toped, top´ing**
(قدیمی) میگساری کردن، (به افراط) باده نوشی کردن، دُم به خمره زدن
tope[2] (tōp) n.
(از ریشه‌ی سانسکریت) معبد گنبددار، تُپ
tope[3] (tōp) n.
(جانور) کوسه ماهی توپ (Galeorhinus galeus)
to.pee (tō pē´) n.
(هندی) کلاه توپی، کلاه گرمسیری (topi هم می نویسند)
To.pe|ka (tə pē´kə)
شهر توپیکا (مرکز ایالت کانزاس - امریکا)
top|er (tōp´ər) n.
میخواره، میگساره، مشروبخور، باده نوش
top-flight (täp´flīt´) adj.
(عامیانه) درجه‌یک، عالی، بهترین
*** Top-40** or **Top-For|ty** (täp´fôr´tē) adj.
(امریکا) وابسته به ۴۰ صفحه یا نوار صوتی و غیره که از همه پرفروش‌تر بوده‌اند
*** Top 40** (or **Forty**)
(امریکا - نوار صوتی یا صفحه و غیره‌ی موسیقی و آواز) چهل تای اول (از نظر فروش)
top.full (täp´fool´) adj. (نادر) کاملاً پر، تا بالا پر
top.gal|lant (täp´gal´ənt, tə gal´ənt) adj., n.
۱- (کشتی بادبان‌دار - در مورد دکل یا بادبان یا طناب‌بندی و غیره) فرازین (دکل فرازین، بادبان فرازین و غیره) ۲- (در مورد عرشه یا نرده و غیره) برجسته، بلندتر از اطراف
top-ham|per (täp´ham´pər) n.
(کشتی - دیرک و طناب و غیره) غیر ضروری، اضافی، سد راه، جاگیر، انباشته (top hamper هم می‌نویسند)
top hat (مردانه) کلاه سیلندر
top-heav|y (täp´hev´ē) adj. سنگین در بالا (و سبک در پایین و لذا در خطر افتادن)، بالا سنگین
top´-heav´ily, adv. به‌طور بالا سنگین
top´-heav´iness, n. بالا سنگینی

To.phet or **To.pheth** (tō´fet´) (انجیل) توفِت

top-hole (täp´hōl´) adj.
(انگلیس - خودمانی) عالی، معرکه

to-phus (tō´fəs) n., pl. **-phi**
(پزشکی - انباشته شدن مواد معدنی به ویژه کربنات کلسیم در مفاصل یا ریشه‌ی دندان‌ها و غیره) توفوس، در انباشتگی

to.pi.ar|y (tō´pē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- هنر هرس کردن و شکل دادن به درخت و بُته) گیاه آرایی ۲- وابسته به گیاه آرایی ۳- باغ یا نمایشگاه گیاه آرایی

top|ic (täp´ik) n.
۱- موضوع، مقوله، باره، عنوان ۲- (در اصل) طوبیقا، گنجینه‌ی مباحث و استدلال‌ها ۳- (در فهرست) قلم
• what was the topic of his speech?
موضوع نطق او چه بود؟

top|i.cal (täp´i kəl) adj. ۱- وابسته به جای بخصوص، محلی، مکانی، جایگاهی، (پزشکی) موضعی ۲- برحسب یا وابسته به موضوع، موضوعی، مقوله‌ای ۳- مورد بحث روز، امروزی، اینجایی، زبانزد
• he wrote about a few topical political issues
او درباره‌ی چند مطلب سیاسی مورد بحث روز قلم فرسایی کرد
• this drug is for topical use only
این دارو فقط برای استعمال موضعی (و جلدی) است

top´i.cal´ity (-kal´ə tē) n. موضوعیت

top´i.cally, adv. به‌طور موضعی

topic sentence
(جمله‌ی اصلی پاراگراف یا بخشی از استدلال و غیره که موضوع یا هدف را بیان می‌کند) جمله‌ی بنیادی، بنیاد فراز

top kick
(خودمانی) ← first sergeant

top.knot (täp´nät´) n.
۱- گره زینتی (روی کلاه یا گیسو - معمولاً از دو زبان یا پَر) ۲- کاکل، موی فرق سر ۳- (پرنده) پرهای تارک‌سر، سَر پَر

top.less (täp´lis) adj.
۱- بی رأس، عاری از بخش فوقانی، بی‌در، بی‌سرپوش ۲- (زنانه - لباس شنا) بی‌پستان‌پوش، (جامه) بی‌بالاتنه، سینه‌باز ۳- (زن) با پستان‌های برهنه، عریان سینه ۴- بلند، رفیع، دارای قله یا تارک ناپیدا (از شدت بلندی)

top-lev|el (täp´lev´əl) adj. ۱- توسط افراد عالیرتبه ۲- افراد عالیرتبه، کُهبدان، بلند پایه (ها)

top-loft|y (täp´lôf´tē) adj.
(عامیانه) مغرور، متکبر

top´loft´i.ly, adv. با غرور، متکبرانه

top´loft´i.ness, n. تکبر، غرور، باد سری

top.mast (täp´mast´) n.
(کشتی بادبان‌دار) دکل بالا

* **top.min|now** (täp´min´ō) n.
← ۱- livebearer ۲- killifish

top.most (täp´mōst´) adj.
در بالاترین جا، بلندترین، بالاترین، فرازین

* **top-notch** (-näch´) adj.
(امریکا - عامیانه) درجه یک، عالی

topog or **topo** مخفف: topography

to.pog.ra.pher (tə päg´rə fər) n.
نقشه‌بردار از عوارض زمین، جای‌نگار

to.pog.ra.phy (tə päg´rə fē) n., pl. **-phies**
۱- (در اصل) شرح دقیق و کامل محل ۲- نقشه‌برداری عوارض زمین، توپوگرافی، جای‌نگاری ۳- (بررسی بخش‌های بدن و اجزای متشکله‌ی آنان و روابط آنان) جای‌نگاری ۴- عوارض طبیعی زمین، ویژگی‌های جغرافیایی ۵- مساحی، زمین پیمایی

topo.graphic (täp´ə graf´ik) or top´o.graph´i.cal, adj. وابسته به نقشه برداری

top´o.graph´i.cally, adv.
از راه نقشه برداری یا توپوگرافی

to.pol.o|gy (tō päl´ə jē, tə-) n., pl. **-|gies**
۱- جای شناسی، توپولوژی ۲- بررسی جای‌نگاری (مربوط به بدن انسان یا سطح زمین و غیره) ۳- (ریاضی) تحلیل موضعی، جاشناخت، مکان‌شناسی

top´o.log´i.cal.ly, adv. به‌طور جای شناختی

to.pol´o.gist, n. جای شناس، ویژه‌گر جای شناسی

top´o.log´ic or topo.logi.cal (täp´ə läj´i kəl) adj. جای شناختی

top|o.nym (täp´ə nim´) n.
۱- اسم هر مکان، جای‌نام ۲- (به ویژه در نام گذاری گیاه و جانور - نام مشخص کننده‌ی تبار و نوع و محل و غیره) گونه نام، مونه نام

top|o.nym|ic (täp´ə nim´ik) adj.
۱- وابسته به اسم هر مکان، جای‌نامی ۲- گونه‌نامی، مونه نامی

to.pon|y.my (tō pän´ə mē) n.
۱- (نام محل‌های مختلف یک کشور و بررسی آنها) جای‌نام‌شناسی ۲- (نادر) نام‌گذاری بخش‌های مختلف بدن

to.pos (tō´pōs) n., pl. **to.poi**
۱- (به ویژه اگر معمولی و مکرر باشد) موضوع، مقوله ۲- رسم یا سنت ادبی، روال ادبی

top.per (täp´ər) n.
۱- (شخص یا چیز) برتر، بالاتر، والاتر، بیشتر، بلندتر ۲- (عامیانه) ← top hat ۳- (زنانه) پالتو گشاد

top.ping (täp´iŋ) n., adj.
۱- برتر بودن، بلندتر بودن (← top) ۲- روکش، رویه، لایه‌ی رویی ۳- ارشد، مافوق ۴- (انگلیس - خودمانی) عالی

top.ple (täp´əl) vt., vi. **-pled, -pling**
۱- فرو افتادن، از سر افتادن، واژگون شدن، نگونسار شدن ۲- فرو افکندن، از سر انداختن، واژگون کردن، نگونسار کردن ۳- در شرف افتادن بودن، تلوتلو خوردن
• the earthquake toppled many tall buildings
زلزله تعداد زیادی ساختمان بلند را فرو ریخت

top.sail (täp´sāl´) n. (کشتی بادبانی) بادبان بالا

top-se|cret (-sē´krit) adj. بسیار محرمانه

*** top sergeant**
گروهبان یکم (← first sergeant)

top.side (täp´sīd´) n., adv.
۱-(معمولاً جمع) بخشی از بدنه‌ی کشتی که خارج از آب است، بخش رو آب ۲- روی عرشه‌ی اصلی

*** top.soil** (-soil´) n. (کشاورزی)
روخاک، خاک رویی، خاک سطحی، خاک زراعی

top.spin (-spin´) n. (در زدن گوی)
یا راکت تنیس و غیره) چرخش گوی در جهت حرکت آن

top|sy-tur|vy (täp´sē tur´vē) adv., adj., n.
۱- وارونه، واژگون، سروته ۲- درهم و برهم، مغشوش، پا در هوا ۳- درهم و برهمی، هرج و مرج

top´sy-tur´vily, adv. به‌طور بلبشو

top´sy-tur´viness, n. وارونگی، درهم و برهمی

toque (tōk) n. ۱-(قرن ۱۶) کلاه مزین به شاهپر یا جقّه ۲- (زنانه) کلاه بی‌لبه

toque blanche (tōk´blänsh´) pl. **toques blanches** (کلاه بلند و سفید که سرآشپزها می‌پوشند) کلاه سفید، کلاه آشپزی

tor (tôr) n. تپه‌ی بلند و سنگلاخ، سنگ‌تل

to.rah or **to|ra** (tō´rə, tō rä´) n., pl. **-roth** or **-rot** تورات

torch (tôrch) n., vt. ۱-مشعل، روشنک، فروزانه، (مجازی) سرچشمه‌ی دانش یا فهم و غیره ۲-(جوشکاری و غیره) چراغ گوره‌ای، مشعل جوشکاری، انبر جوشکاری، اخگرفکن، آتش‌فکن ۳-(انگلیس) چراغ‌قوه (بیشتر می‌گویند: flashlight) ۴-(امریکا - خودمانی) حریق (عمدی) ایجاد کردن، آتش زدن
• a madman torched our school
یک مرد دیوانه مدرسه‌ی ما را دستخوش حریق کرد

torch.bear|er (-ber´ər) n.
مشعلدار، (مجازی) رهبر، الهام‌گر، سرجنبان

tor.chier or **tor.chiere** (tôr chir´) n.
(برق و روشنایی) چراغ پایه بلند که نور را به سقف می‌راند تا به طور غیر مستقیم به همه جا بتابد

torch.light (tôrch´līt´) n., adj.
۱-نورمشعل ۲- وابسته به نور مشعل، مشعلی، فروزانه‌ای

tor.chon lace (tôr´shän´)
روبان یا نوار توری (برای حاشیه‌دوزی و غیره)

*** torch song** (امریکا) آواز شکوه‌آمیز و عاشقانه

torch singer خواننده‌ی آواز محزون و عاشقانه

*** torch.wood** (tôrch´wood´) n.
(گیاه) درخت روشنک (جنس Amyris خانواده‌ی rue - بومی آمریکای استوایی)

tore[1] (tôr) vt., vi. زمان گذشته‌ی: tear[1]

tore[2] (tôr) n. ← torus

tor|e|a.dor (tôr´ē ə dôr´) n.
(اسپانیایی) گاوباز سوار بر اسب

to.re|ro (tə rer´ō) n., pl. **-|ros´**
(اسپانیایی) گاوباز

to.reu.tic (tō rōōt´ik) adj.
حکاکی و قلم‌زنی (روی فلز)، برجسته‌نگاری

to.reu.tics (tō rōōt´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) هنر حکاکی و قلم‌زنی (روی فلز)

to|ri (tō´rī´) n. جمع واژه‌ی: torus

tor|ic (tō´rik) adj.
به شکل نهنج، نهنجی، طبقی، چنبری

to.ri|i (tō´rē ē´) n., pl. **-ri|i´** (در معابد Shinto - ژاپن) طاق‌نصرت چوبی، توری

TORII

tor.ment (tôr´ment´, tôr ment´) n., vt.
۱- شکنجه، زجر، بایک ۲-(به ویژه روحی) عذاب، رنج، درد ۳- اسباب شکنجه، عامل عذاب ۴-(مهجور) ابزار شکنجه ۵-(نادر) شکنجه کردن ۶- رنج دادن، عذاب دادن، آزار دادن ۷- معذب کردن، مصدع شدن، رنجه داشتن، اذیت کردن، ناراحت کردن، پاپی شدن
• the criminal's conscience tormented him
وجدان آن تبهکار او را عذاب می‌داد

tor.ment´ingly, adv. به‌طور زجرآور

tor.men.til (tôr´men til´) n. (گیاه) پنج انگشت نقره‌ای، پنجه برگ نقره‌ای (Potentilla tormentilla)

tor.men.tor (tôr ment´ər) n.
۱- زجر دهنده، شکنجه‌گر ۲-(تئاتر) دیواره یا پرده‌ی هر یک از دو طرف صحنه (که جناحین و پشت صحنه را از تماشاگران مستور می‌دارد) ۳-(فیلمبرداری) دیواره‌ی مشبک (برای کاستن پژواک) (tormenter هم می‌نویسند)

torn (tôrn) vt., vi. اسم مفعول: tear

tor.na|do (tôr nā´dō) n., pl. **-does** or **-dos**
۱-(به ویژه در آمریکا و استرالیا) دیو باد، چرخ باد، توفان پیچنده، توفباد (twister هم می‌گویند) ۲- گردباد ۳- توفند، هاریکان

tor.nad´ic (-nad´ik) adj. دیو بادی، توف بادی

*** tor.nil|lo** (tôr nē´yō) n., pl. **-los**
← screw bean

to.roid (tō´roid´) n.
(هندسه - برق) سیم پیچ چنبری، سطح حلقه‌ای، چنبر

to.roi.dal (tō roid´´l) adj.
(هندسه - برق) چنبری، چنبروار، چنبر، حلقه‌ای

To.ron|to (tə rānt´ō)
شهر تورنتو (مرکز استان Ontario - کانادا)

to.rose (tō´rōs´) adj.
۱- قلمبه، بیرون‌زده، گره‌دار، کره‌گره ۲- (گیاه) استوانه‌ای (torous هم‌می‌نویسند)

tor.pe|do (tôr pē´dō) n., pl. **-does** vt. **-doed, -do.ing**
۱- اژدر ۲- ترقه‌ی پرتابی (ترقه‌ای که با تصادم به جای سفت منفجر می‌شود) ۳- ← electric ray ۴- (در چاه‌های نفت) مین ۵-(امریکا - خودمانی) چاقوکش مزدور، تبهکار مزدور ۶- (با اژدر) غرق یا نابود کردن ۷-(مجازی)

از بین بردن، تباه کردن، نقش برآب کردن
• the battleship was torpedoed by a submarine
نبرد ناو توسط یک زیر دریایی مورد اصابت اژدر قرار گرفت
*** torpedo boat** ناوچه‌ی اژدر افکن، ناو اژدر افکن
tor|pe|do-boat destroyer
(tôr pē´dō bōt´) ناوشکن اژدر افکن
torpedo tube لوله‌ی اژدر، سکوب اژدر
tor.pid (tôr´pid) adj. ۱- (به ویژه جانور در حال زمستان‌خوابی) سُست، خمود، بی‌حس، خفته، چُرتی ۲- کُندکار ۳- بی‌تفاوت، بی‌علاقه، شُل و وِل
tor.pid´ity or tor´pid.ness, n. سستی، بی حالی
tor´pidly, adv. با بی حالی، با سستی، با رخوت
tor.por (tôr´pər) n. ۱- سُستی، خمودی، بی‌حالی، بی‌حسی، رخوت، خفتگی ۲- بی‌تفاوتی
tor.por.if|ic (tôr´pər if´ik) adj. رخوت‌آور، سُست کننده، خمودکر
tor.quate (tôr´kwit) adj. (جانور) طوقی‌دار، طوقی (torques ←)
torque (tôrk) n. ۱- (فیزیک) گشتاور پیچی، گشتاور ۲- (اروپای شمالی - دوران باستان) گردنبند ۳- (اتومبیل) کوپل
torque converter (مکانیک) دگرساز گشتاور، مُبَدل گشتاور
tor.ques (tôr´kwēz´) n. (حلقه‌ی رنگین دور گردن برخی پرندگان و غیره) طوقی، طوق، چنبره
torque wrench (مکانیک) آچار گشتاور سنج، آچار چرخشی
torr (tôr) n. (واحد سنجش فشار برابر با حدود ۱۳۳۳۲۲ پاسکال یا فشار یک میلیمتر جیوه) تور
tor.re|fy (tôr´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** (به ویژه دارو یا مواد کانی) با گرما خشکاندن
tor´re.fac´tion (-fak´shən) n. دما خشکانی
Tor.ren.ize (tôr´ə nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ملک را طبق قانون تورنز به ثبت رساندن (Torrens law ←)
Tor.rens (tôr´ənz), **Lake** دریاچه‌ی تورنز (در جنوب شرقی استرالیا - ۵۷۷۵ کیلومتر مربع)
Tor.rens law (tôr´ənz) (حقوق) قانون ثبت ملک در دفاتر دولتی و دریافت قباله
tor.rent (tôr´ənt) n., adj. ۱- تنداب، آب‌تاخت، سیلاب، لور ۲- (مجازی - واژه یا نامه و غیره) سیل ۳- (مهجور) سیل مانند، سیلابی
tor.ren.tial (tô ren´shəl) adj. سیلابی، تندآبی، آبتاختی، سیل مانند، سیل‌آسا تَرَنتیال
• torrential rains بارانهای سیل آسا
tor.ren´tially, adv. به‌طور سیل آسا
Tor.res Strait (tôr´iz) تنگه‌ی تورز (میان استرالیا و گینه‌ی نو - ۱۵۲ کیلومتر)
tor.rid (tôr´id) adj. ۱- (آب و هوا) بسیار گرم و خشک، سوزان، حاره، تفتان، تفسان، گرمسیری ۲- (عشق و غیره) داغ، آتشین، پُرشور
• the torrid weather of Tabas in summertime
هوای گرم و خشک طبس در تابستان
tor.rid.ity (tô rid´ə tē) or tor´rid.ness, n. گرمای شدید، گرمای خشک
tor´ridly, adv. به‌طور گرم وخشک
Torrid Zone منطقه‌ی حاره (بخشی از زمین که میان مدارهای رأس‌السرطان و رأس‌الجدی قرار دارد)، منطقه‌ی تفسان، تفسان بخش
tor.sade (tôr sād´) n. قیطان، یراق، ریسمان تابیده
tor|si (tôr´sē) n. جمع واژه‌ی: torso
tor.si|bil.i|ty (tôr´sə bil´ə tē) n. پیچش پذیری، تاب پذیری، گشتاور پذیری
tor.sion (tôr´shən) n. ۱- (فیزیک - مکانیک) پیچش، تاب ۲- پیچشی، لول، چرخشی ۳- پیچ‌خوردگی، تابداری، تابیدگی ۴- نیروی گشتاور ۵- گشتاوری
tor´sional, adj. پیچشی، گشتاور
tor´sion.ally, adv. به‌طور پیچشی یا گشتاور
torsion balance (مکانیک) دستگاه تقلیل پیچش، پیچش‌کاه، ترازوی پیچشی
torsion bar (مکانیک) میله‌ی پیچشی، میله‌ی چرخشی
torsk (tôrsk) n., pl. **torsk** or **torsks** ماهی تورسک (نوعی ماهی gadoid)
tor|so (tôr´sō) n., pl. **-sos** or **-|si** ۱- مجسمه‌ی نیم‌تنه، نیم‌تندیس ۲- (بدن انسان) تنه (بدن بدون سر و دست و پا)، نیم‌تنه ۳- (هر کار ناتمام یا جسته گریخته) کار ناقص
tort (tôrt) n. (حقوق) عملی که می‌تواند موضوع دعوی مدنی باشد، عمل خلاف، صدمه یا خسارت قابل طرح در دادگاه
torte (tôrt) n., pl. **tortes** or **tor.ten** کیک خامه‌دار
tor.tel.li|ni (tôr´tə lē´nē) n. (ماکارونی گرد که در آن گوشت و سبزیجات و غیره می‌گذارند) تورتولینی
tort-fea|sor (tôrt´fē´zər) n. (حقوق) کسی که مرتکب عمل قابل پیگیری در دادگاه می‌شود، مجرم (tort ←)
tor.ti.col.lis (tôr´ti käl´is) n. (پزشکی) کج گردنی
tor.tile (tôr´til) adj. پیچیده، تابیده، حلقوی، مارپیچی
*** tor.til|la** (tôr tē´ə) n. (نان ذرت که روی سنگ یا صفحه‌ی فلزی می‌پزند) تورتیا
tor.tious (tôr´shəs) adj. (حقوق) وابسته به عمل قابل تعقیب در دادگاه (tort ←)
tor´tiously, adv. به‌طور قابل تعقیب در دادگاه
tor.toise (tôr´təs, -tis) n., pl. **-tois|es** or **-toise** (جانور) لاک‌پشت، سنگ‌پشت (به ویژه اگر

آبزی نباشد - تیره‌ی Testudinidae - ← (turtle)

tortoise beetle
(جانور) سوسک لاکدار (تیره‌ی Chrysomelidae)

tortoise shell ۱- لاک یا سنگ لاک‌پشت، پوسته‌ی لاک‌پشت (که سابقاً از آن شانه و غیره می‌ساختند) ۲- لاک مصنوعی ۳- (جانور) پروانه‌ی لاکی (تیره‌ی Nymphalis)

tor´toise-shell´, adj. وابسته به لاکِ لاک پشت

Tor.to|la (tôr tō´lə)
جزیره‌ی تورتولا (در کارائیب - متعلق به بریتانیا)

tor.to|ni (tôr tō´nē) n.
(بستنی دارای خامه و بادام و گیلاس) تورتُنی

tor.tri.cid (tôr´tri sid) n.
(جانور) بید برگ‌پیچ (تیره‌ی Tortricidae)

Tor.tu|ga (tôr tōō´gə)
جزیره‌ی تورتوگا (جزو کشور هائیتی)

tor.tu.os.i|ty (tôr´chōō äs´ə tē) n.
پیچاکی، پرپیچ و خمی، پیچیدگی

tor.tu.ous (tôr´chōō əs, -tyōō əs) adj.
۱- پیچاک، پر پیچ و خم، پیچاپیچ ۲- نادرست، نادرستکار، دغل، فریبکار، ریاکار ۳- نادرستانه، ریاکارانه، فریب‌آمیز، نابکارانه

• the tortuous course of the Haraz road
مسیر پر پیچ و خم جاده‌ی هراز

tor´tu.ously, adv. به‌طور پر پیچ و خم

tor´tu.ous.ness, n. پیچاکی، پیچاپیچی

tor.ture (tôr´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- شکنجه، باپک، پروانه، وامید ۲- عذاب، زجر، رنج، پادافراه، درد (شدید) ۳- (نادر) پیچش، تحریف، واتگشت ۴- شکنجه کردن (یا دادن) ۵- عذاب دادن، زجر دادن، رنج دادن ۶- (معنی و غیره) پیچاندن، تحریف کردن، از شکل انداختن، دیودیس کردن

• they imprisoned and tortured their political opponents
آنان مخالفان سیاسی خود را به زندان افکندند و شکنجه کردند

tor´turer, n. شکنجه گر، عذاب دهنده

tor´tur.ous, adj. عذاب آمیز، پُر شکنجه، زجر دهنده

tor´tur.ously, adv. به‌طور شکنجه آمیز یا عذاب آور

tor|u.la (tôr´oo lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las**
(انواع قارچ‌های مخمر مانند که موجب تخمیر یا بیماری می‌شوند) تورُولا

to.rus (tō´rəs) n., pl. **-|ri´** ۱- (کالبد شناسی) قُمبه شدگی، برجستگی، برآمدگی، بیرون‌زدگی ۲- (معماری - در پایه‌ی ستون) گچبری کاو ۳- (گیاه) نهنج (receptacle هم می‌گویند) ۴- (هندسه) چنبره

To|ry (tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- (قرن ۱۷) یاغی ایرلندی ۲- (سال‌های ۸۰-۱۶۷۹) هوادار سلطنت جیمز (James, Duke of york) ۳- (جنگ‌های استقلال امریکا) هوادار انگلستان ۴- عضو حزب محافظه‌کار انگلستان، توری ۵- (معمولاً T کوچک) محافظه کار، مرتجع، دست راستی، بازگشت گرای ۶- وابسته به حزب محافظه کار و محافظه کاران، محافظه کارانه، بازگشت گرایانه

To´ry.ism´, n. توری گرایی

Tos.ca.ni|ni (täs´kə nē´nē), Arturo (1867-1957) آرتورو توسکانی‌نی (رهبر ارکستر - ایتالیایی)

tosh (täsh) n., interj.
(انگلیس - عامیانه) چرند، یاوه، پوچ

toss (tôs, täs) vt., vi., n. ۱- (به این ور و آن ور یا بالا و پایین) بردن، تکان دادن، متلاطم کردن، جنباندن (با شدت) ۲- جنبیدن، (کاشانی) لوشیدن، لول خوردن، لولیدن، غلت زدن ۳- انداختن، افکندن، پرت کردن، سوت کردن، اوژندن ۴- آمیختن، مخلوط کردن، آغشتن ۵- فرو دادن، بلعیدن، سر کشیدن، (لاجرعه) خوردن ۶- شیر یا خط کردن، شیر یا خط ۷- ← toss up ۸- پرتاب، افکنش، پاس (قوس‌دار) ۹- تکان، جنبش ۱۰- تلاطم، آشوب

• Armin tossed the key to me and I caught it in the air
آرمین کلید را به طرفم انداخت و من آنرا در هوا گرفتم

• the sick child tossed in bed all night
کودک مریض تمام شب غلت می‌زد

• the waves tossed the little boat
امواج قایق کوچک را به بالا و پایین پرت می‌کردند

• we tossed a coin to see who would wash the dishes
ما سر شستن ظرفها شیر یا خط کردیم

toss´er, n. پرتاب کننده، پرت کننده

toss.pot (tôs´pät´) n. الکلی، دائم‌الخمر

toss.up (tôs´up´) n.
۱- شیر یا خط کردن ۲- الله بختی، شانسی، بختی، احتمالی

tost (tôst) vt., vi.
(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: toss

tos.ta|da (tōs tä´də) n.
(خوراکپزی مکزیکی) نان ذرت (سرخ کرده)، توستادا

tot[1] (tät) n. ۱- نوزاد، نی‌نی، کودک، بِبِ ۲- (انگلیس - عامیانه) کمی مشروب الکلی

tot[2] (tät) vt., vi. **tot´ted, tot´ting**
(انگلیس - خودمانی) جمع زدن، (به هم) افزودن

tot مخفف: total

to.tal (tōt´´l) n., adj., vi., vt. **-taled** or **-talled, -tal.ing** or **-tal.ling**
۱- جمع، حاصل جمع، سرجمع ۲- کامل، تمام و کمال، محض، صرف، تام، مطلق ۳- جمع زدن، جمع بستن، (به هم) افزودن ۴- (امریکا - خودمانی - اتومبیل را) کاملاً خراب کردن، به طور تعمیر ناپذیر صدمه زدن ۵- سرزدن به، بالغ شدن بر، رسیدن به ۶- (امریکا - خودمانی) فرو پاشاندن، (کاملاً) خراب کردن، با خاک یکسان کردن

• a total failure
یک ناکامی کامل

• last year his income totaled $100,000
پارسال کل درآمد او صد هزار دلار بود

• the total of 5 and 5 is 10 جمع ۵ و ۵ عبارت است از ۱۰

total depravity (در فلسفه‌ی کلوین Calvin) جایز الخطا بودن انسان در اثر گناه آدم و حوّا

to.tal|i.sa.tor (tōt´´l i zāt´ər) n.
totalizator ←

to.tal.is.tic (tōt´'l is´tik) adj.
← (totalist) totalitarian هم می‌گویند)
to´tal.ism, n. totalitarianism ←
to.tal|i.tar.i|an (tō tal´ə ter´ē ən) adj., n. ۱-(حکومت) تک حزبی
۲- یکه تاز، استبدادی، خودکامه ۳- دیکتاتوری
to.tal´i.tar´i.an.ism ۱- تک حزبی گرایی
۲- حکومت تک حزبی ۳- استبداد، خودکامگی، یکه تازی
to.tal.i|ty (tō tal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- جمع، جمع کل، مبلغ کل ۲- کلیت، تمامیت، همه، کلی، تمام
to.tal|i.za.tor (tōt´'l i zāt´ər) n. (به ویژه
در قمار و شرط بندی)ماشین‌محاسبه‌ی بُرد و باخت
to.tal.ize (tōt´'l īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- جمع بستن، جمع زدن ۲- سرجمع کردن، یک‌کاسه کردن
to´tali.za´tion, n. سر جمع سازی، یک کاسه سازی
to.tal.iz|er (-ī´zər) n.
۱-(شخص یا دستگاه) جمع زننده ۲- ← totalizator
to.tal|ly (tōt´'l ē) adv. کاملاً، کلاً، روی هم رفته
• the room was totally dark اتاق کاملاً تاریک بود
*** total recall**
(روان شناسی) قدرت به یادآوری کامل، حافظه‌ی کلی
to.ta.quine (tō´tə kwēn´) n.
(داروی ضد مالاریا) توتاکوین
*** tote**[1] (tōt) n., vt. **tot´|ed, tot´ing**
۱- (به ویژه در بغل یا بَر پشت خود) حمل کردن، به دوش کشیدن، گول کردن ۲-(سلاح آتشین) با خود داشتن، سلاح حمل کردن ۳- دوش‌گیری، حمل، بغل گیری ۴- بار
۵-مخفف: tote bag ۶- کوله پشتی
• he toted a rifle and two handguns
او یک تفنگ و دو تپانچه حمل می‌کرد
tot´er, n. حمل کننده، حامل، گول کننده
tote[2] (tōt) vt. **tot´|ed, tot´ing**
مخفف: total
tote[3] (tōt) n. مخفف: totalizator
tote bag کیف، ساک، همیان
tote board
(در قُمار و مسابقه‌ی اسب دوانی) تابلو شرط‌بندی
to.tem (tōt´əm) n. ۱-(در میان برخی
قبایل بومی) حیوان یا شیء که نماد قبیله بوده و با تبار آن بستگی دارد، توتِم ۲- نماد، نشان مقدس، شعار قبیله
to.temic (tō tem´ik) adj. وابسته به توتِم، توتِمی
to.tem.ism (tōt´əm iz´əm)
n. توتم گرایی
to´tem.ist, n. توتم گرای
to´tem.is´tic, adj. توتم گرای(انه)
totem pole
۱- تیر توتِم، ستون توتِم ۲-سلسله‌ی مراتب
toth|er, t'oth|er, or **'toth|er**
(tuth´ər) adj., pron.
(محلی) آن، آن و یا دیگری، آن یکی

TOTEM POLE

to|tl- (tōt´i) پیشوند:
کاملاً، کلاً، تماماً، کامل، تمام، بس -، پر -
to.ti.pal.mate (tōt´i pal´māt´)
adj. (پرنده - دارای
چهار انگشت به هم پیوسته یا پرده‌دار) پیوسته انگشت
to´ti.pal.ma´tion, n. پیوسته انگشتی
to.tip|o.tent (tō tip´ə tənt) adj.
بس توان، پرتوان، قدر قدرت
to.tip´o.tency (-tən sē) n. پر توانی، قدر قدرتی
Tot.ten.ham (tät´'n əm)
(یکی از حومه‌های لندن) توتِن‌هام
tot.ter (tät´ər) vi., n. ۱- تلوتلو خوردن،
متزلزل بودن، در شرف افتادن بودن ۲- تلوتلو، تزلزل
tot´ter.ing, adj. متزلزل، سست
tot´ter.ingly, adv. به‌طور متزلزل
tot´tery, adj. در شرف افتادن
tou.can (tōō´kan´) n.
(جانور) توکان (انواع پرندگان منقاربزرگ و رنگین پر تیره‌ی Ramphastidae - بومی امریکای استوایی)

TOCO TOUCAN

touch (tuch) vt., vi., n.
۱- لمس کردن، بساویدن، پرماسیدن، پرماس کردن، دست زدن، دست مالیدن، تماس پیدا کردن، بسودن ۲- (لب یا دست و غیره) زدن، خوردن ۳- مماس بودن یا کردن، سایا بودن یا شدن، سایان بودن یا شدن، همسودن، همسود بودن یا کردن، هم مرز بودن، رسیدن به ۴- سر و کار داشتن با، مربوط بودن، پرداختن، ارتباط داشتن، اشاره کردن ۵- تحت تأثیر قرار دادن، محسوس بودن، اثر کردن، متأثر کردن ۶- آسیب رساندن، صدمه زدن ۷-(معمولاً به صورت اسم مفعول) دارای جنبه یا رنگ بخصوصی کردن، ته رنگ دادن ۸- (کشتی) توقف کوتاه کردن ۹-(معمولاً در جمله‌ی منفی) قابل مقایسه بودن (با)، برابری کردن، به پای کسی یا چیزی رسیدن ۱۰- (به طور غیر قانونی) تصرف کردن، استفاده کردن، برداشتن، به کاربردن ۱۱-(خودمانی- با زرنگی یا التماس و غیره) به دست آوردن، تیغ زدن، کلاشی کردن ۱۲-(قدیمی - ساز زهی یا پیانو) زدن، نواختن ۱۳-لامسه، بساوش، بساوایی، پرماس ۱۴- ضربه‌ی آهسته، تلنگر، اشاره، دست زنی ۱۵- (به ویژه اخلاقی یا تفکری) حساسیت، سوهش پذیری ۱۶- مهارت، استعداد ۱۷- مقدار کم، کمی، اندکی، یک خرده، اثرکم، نشان ۱۸- تماس، همسایش، همسایی، رابطه، ارتباط ۱۹-(خودمانی) کلاشی، مفت خوری، تیغ زنی ۲۰- (روش لمس کردن یا دست زدن یا نواختن ساز) دست، روش، ریزه کاری، پرداخت ۲۱- پرماس پذیری، حالت بساوشی، خصوصیات هرچیز از نظر لامسه، پرماس، احساس بساوشی (مانند نرمی و زبری)
• do not touch! دست نزنید!
• his shoulder touched mine
شانه‌اش با شانه‌ی من تماس پیدا کرد

• Javad's sad story touched me
داستان غم انگیز جواد مرا متأثر کرد
• Kazem's article touches on the problem of bribery مقاله‌ی جواد مسئله‌ی رشوه‌خواری را مورد بررسی قرار می‌دهد
• to be in touch with در تماس بودن با، در رابطه بودن با
• to get in touch with someone با کسی تماس گرفتن
• to lose touch with someone
تماس خود را با کسی از دست دادن
• to touch down (هواپیما) فرود آمدن
• to touch up (عکس یا نقاشی و غیره) رتوش کردن، دستکاری کردن
touch´abil´ity, n. پرماس پذیری، لمس پذیری
touch´able, adj. پرماس پذیر، لمس کردنی
touch´er, n. لمس کننده، دست زننده
touch-and-go (tuch´ən gō´) adj.
غیر محرز، احتمالی، ناپابرجا، الله بختی، نامعلوم
* **touch.back** (tuch´bak´) n.
(فوتبال امریکا - داشتن توپ در پشت خط دروازه) تاچ بک
* **touch.down** (-doun´) n. ۱-(فوتبال امریکایی: عبور دادن توپ از خط دروازه‌ی حریف که شش پوان دارد) تاچ داون ۲-(هواپیما و فضاناو و غیره) فرود
tou.ché (tōō shā´) interj.
۱-(شمشیر بازی) ضربه‌ی دارای امتیاز، پرماس، توشه ۲-(عامیانه) احسنت!، حق با شماست!
touched (tucht) adj.
۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی (touched in the head هم می‌گویند)
* **touch football**
(نوعی فوتبال امریکایی که به جای گلاویز شدن فقط با دست همدیگر را لمس می‌کنند) تاچ فوتبال
touch.hole (tuch´hōl´) n.
(در سلاح‌های آتشین قدیمی) سوراخ فتیله، سوراخ احتراق
touch.ing (tuch´iŋ) adj., prep.
۱- متأثر کننده، سوهش انگیز، تحت تأثیر قرار دهنده، رقت انگیز ۲- در مورد، درباره‌ی، در رابطه با، راجع به
touch´ingly, adv. بطور رقت انگیز
touch.line (tuch´līn´) n.
(فوتبال و راگبی) هریک از دو خط طرفین زمین، خط کنار
touch-me-not (tuch´mē nät´) n.
← jewelweed
touch.stone (tuch´stōn´) n.
۱- سنگ محک (basanite هم می‌گویند) ۲- (هر وسیله‌ی تعیین اصالت یا ارزش) محک، معیار
* **touch system** (آموزش)
نگارش با ماشین تحریر و کامپیوتر) روش پرماسی
* **touch-tone** (tuch´tōn´) adj.
وابسته به تلفن تکمه‌ای
* **touch-type** (tuch´tīp´) vi. **-typed´, -typ´|ing**
(نگارش با ماشین تحریر) نگارش با روش پرماسی
touch´-typ´ist, n. ماشین نویس (با روش پرماسی)

touch.wood (tuch´wood´) n.
چوب آتشزنه (برای روشن کردن آتش)، گیرانه، آتشگیر
touch|y (tuch´ē) adj. **touch´|i.er, touch´|i.est** ۱- زود رنج، نازک نارنجی
۲-(محل زخم یا ضرب دیدگی) حساس، زود درد، دردناک ۳-(وضعیت و غیره) حساس ۴- آتشگیر، زود افروز
touch´i.ly, adv. به‌طور زود رنج یا حساس
touch´i.ness, n. حساسیت، زود رنجی
tough (tuf) adj., n. ۱- محکم، پاره نشدنی
۲- سفت، چفر ۳- غلیظ، چسبناک ۴- دشوار، صعب، مشکل ۵- سخت، خشن، شدید، ستهم، سختگیر، پرخشونت ۶- پرطاقت، سرسخت، قوی ۷-(عامیانه) بد، نامساعد، ناجور ۸- آدم گردن کلفت، کله شق، چاقو کش، قلچماق
• he is a tough guy او آدم قلچماقی است
• it is tough to swim against the current of a river
شنا کردن بر خلاف جریان رودخانه سخت است
• tough meat گوشت سفت
• tough neighborhoods محله‌های پر خشونت
tough´ly, adv. به‌طور خشن یا سفت یا دشوار
tough´ness, n. ۱- طاقت، توان ۲- سفتی، چفر بودن، سختی ۳- قلدری، قلچماقی ۴- سختگیری ۵- دشواری
tough|en (tuf´ən) vt., vi.
ورزیده کردن یا شدن، سفت کردن یا شدن، محکم کردن یا شدن، پر طاقت کردن یا شدن، خشن کردن یا شدن
• physical exercise and discipline toughened up the young soldiers
ورزش بدنی و انضباط سربازان جوان را ورزیده کرد
tough´ener, n. پر طاقت کننده، قلچماق کننده، سفت کننده
tough|ie or **tough|y** (tuf´ē) n., pl. **-ies**
(عامیانه) ۱- آدم خشن، آدم سرسخت، گردن کلفت ۲-(وضع و غیره) مشکل، سخت
tough-mind|ed (tuf´mīn´did) adj.
زرنگ، سختگیر، ناتو، دارای طاقت فکری
tough´-mind´edness, n. طاقت فکری، زرنگی
tou.jours (tōō zhōōr´) adv. (فرانسه) همیشه
Tou.lon (tōō lōn´) بندر تولون (در جنوب فرانسه)
Tou.louse (tōō lōōz´)
بندر تولوز (در جنوب فرانسه)
Tou|louse-Lau|trec
(tōō lōōz´lō trek´), Henri 1864-1901
تولوز لوترک (نقاش فرانسوی)
tou.pee (tōō pā´) n. (مردانه) کلاه گیس، کَسمه
tour (toor) n., vi., vt.
۱- دوره‌ی مأموریت (tour of duty هم می‌گویند) ۲- تور، گردش، گشت، گلگشت، گشتگری ۳- (هنری یا شغلی) سفر ۴- به سفر رفتن، سیاحت کردن، گشتگری کردن
• we went on a tour of France
در فرانسه به سفر تفریحی رفتیم
tou.ra|co (tōō´rə kō´) n., pl. **-cos´**
(جانور) توراکا (پرنده‌ی رنگین بال بومی افریقای استوایی

تیره‌ی Musophagidae راسته‌ی Cuculiformes)

tour.bil.lion (tʊor bil´yən) n.

۱- (در اصل) گردباد، پیچ باد ۲- ترقه‌ی موشکی

tour de force (tʊor´ də fôrs´) pl. **tours de force**

(فرانسه - آثار ادبی و هنری) ۱- هنرنمایی، نمایش استادی و زبردستی، شیرین کاری ۲- کار دشوار

tour d'ho.ri.zon (tʊʊr dȯ rē zōn´)

(فرانسه) بررسی مجمل، بررسی مختصر و مفید

*** touring car**

(سابقاً) اتومبیل بی‌سقف، اتومبیل روباز

tour.ism (tʊor´iz´əm) n.

جهانگردی، گشتگری، فروپشگری

tour.is´tic, adj. وابسته به جهانگردی، فروپشگرانه

tour.ist (tʊor´ist) n., adj., adv.

۱- جهانگرد، گشتگر، رهگیر، گردشگر ۲- درجه دو ۳- وابسته به جهان گردی یا گشتگری

• tourist class (هواپیما) درجه دو

*** tourist court** motel ←

*** tourist home** (منزل خصوصی که اتاق به جهانگردان کرایه می‌دهد) خانه‌ی جهانگردان

tourist trap (رستوران و غیره که سر جهانگردان کلاه می‌گذارد) تله‌ی جهانگردان، دام توریستها

tour.ist|y (tʊor´ist ē) adj.

(با تداعی منفی) ویژه‌ی جهانگردان، در خور گشتگران

tour.ma.line (tʊor´mə lin, -lēn´) n.

(شیمی - کانی بلورین که دارای سیلیکات بورون و آلومینیم و کمی منیزیم و آهن است) تورمالین

tour.na.ment (tʊr´nə mənt) n.

۱- (قرون وسطی) مسابقه‌ی سواران نیزه‌دار ۲- یک دوره از این نوع مسابقات ۳- (یک دوره مسابقه که چند تیم یا حریف در آن شرکت دارند) تورنمنت، دوره‌ی مسابقات، ناوردگان

tour.ne.dos (tʊʊr nə dō´) n., pl. **-dos´**

(فرانسه - گوشت کبابی که دور آن یک لایه گوشت خوک یا پیه می‌پیچند) تورنِدو

tour.ney (tʊr´nē) vi., n., pl. **-neys**

۱- یک دوره‌ی مسابقه (ناوردگان) شرکت کردن ۲- ← tournament

tour.ni.quet (tʊr´ni kit) n.

(جراحی و پزشکی) شریان بند، رگ‌بند، تورنیکه

TOURNIQUET

Tours (tʊor)

شهر تور (در مرکز فرانسه)

tou.sle (tou´zəl) n., vt. **-sled, -sling**

۱- ژولیدگی، آشفتگی (به ویژه موی سر) پریشانی ۲- ژولیده کردن، (گیسو) پریشان کردن، آشفته کردن

tout (tout) vi., vt., n. ۱- (از کسی یا چیزی بسیار) تعریف کردن، ستودن، بازارگرمی کردن، (مشتری یا رأی دهنده و غیره) جلب کردن، با بوق و کرنا اعلام یا ادعا کردن، لفت و لعاب دادن ۲- (انگلیس - بلیت سینما و غیره) بازار سیاه ایجاد کردن (امریکا: scalp) ۳- (انگلیس) بلیت فروش بازار سیاه (امریکا: scalper)، دلال بلیت‌های قاچاق، (اسب دوانی) جاسوس ۴- (انگلیس - اسب دوانی) درباره‌ی احتمال برد اسبها اطلاعات نامشروع کسب کردن و فروختن، سر و گوش آب دادن

• they touted the superiority of their new product

آن‌ها برتری محصول جدید خود را با سر و صدا اعلام کردند

tout´er, n. تعریف کننده، ستایش کننده

tout à fait (tʊʊ tȧ fe´) (فرانسه) کاملاً، تماماً، کلاً

tout de suite (tʊʊt süēt´)

(فرانسه) فوراً، بلافاصله، بی‌درنگ

tou.zle (tou´zəl) n., vt. **-zled, -zling**

tousle ←

to.va.rish or **to.va.rich** (tō värʹish) n.

(روسی) دوست، رفیق، تاواریش

tow[1] (tō) vt., n.

۱- (باطناب یا سیم و غیره به دنبال خود) کشیدن، یدک کشیدن، بکسل کردن، کشان کشان بردن ۲- یدک کشی، بکسل ۳- ← towline ۴- هر چیزی که یدک کشی شود

• in tow

۱- در حال یدک کشی شدن ۲- در دنبال ۳- تحت سرپرستی (کسی)

• they towed my car to a garage

اتومبیل مرا تا گاراژ بکسل کردند

tow[2] (tō) n., adj.

الیاف کتان، الیاف شاهدانه (پیش از ریسندگی)، (کتان و غیره) الیاف خام

tow.age (tō´ij) n.

۱- یدک کشی، بکسل ۲- هزینه‌ی یدک کشی

to|ward (tôrd; tō´ərd) prep., adj.

۱- به سوی، در جهت، به طرف (towards هم می‌نویسند) ۲- به، برای، نسبت به، به خاطر ۳- نزدیک (به)، مجاور، (در) حدود، در حوالی ۴- در شرف وقوع ۵- (نادر) خوش یمن، آمددار، نیک فرجام ۶- (نادر) مطیع، رام، فرمان بردار

• the baby ran toward me کودک به طرف من دوید

• what are your feelings toward abortion?

چه نظریاتی درباره‌ی سقط جنین دارید؟

to|ward.ly (tō´ərd lē) adj.

(نادر) ۱- آمددار، نیک فرجام، خوش یمن ۲- رام ۳- مهربان، پرعاطفه

to|wards (tôrdz, tō´ərdz) prep.

toward ←

tow.boat (tō´bōt´) n.

tugboat ← ۱- کشتی یدک کش (به ویژه در آب راه‌ها) ۲-

tow|el (tou´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱- حوله، آبچین، بَشگیر، روستره ۲- (با حوله) خشک کردن، پاک کردن

• to throw (or toss) in the towel

(عامیانه) سپر افکندن، لنگ انداختن، تسلیم شدن

tow|el.ette (tou´əl et´) n.
حوله‌ی کوچک، حوله‌ی دستی
tow.el.ing or **tow.el.ling** (tou´əl iŋ) n.
پارچه‌ی حوله‌ای، پارچه‌ی پرزدار
tow|er[1] (tou´ər) n., vi.
۱- برج ۲- دکل آنتن ۳- دژ، قلعه، ارگ ۴- (مانند برج) بلند بودن، سر به فلک کشیدن
• Alborz mountains tower over Tehran
کوه‌های البرز بر فراز تهران سر به فلک کشیده‌اند
tow|er[2] (tō´ər) n.
(شخص یا دستگاه) یدک کش، بکسل کننده
tow.ered (tou´ərd) adj. برج دار
Tower Hamlets
(یکی از برزن‌های شهر لندن) تاور هَملتز
tow.er.ing (tou´ər iŋ) adj.
۱- بلند، رفیع، سر به فلک کشیده ۲- ستهم، شدید
Tower of London (در شهر لندن) برج لندن
tow.er|y (tou´ər ē) adj.
۱- برج‌دار، دارای برج های فراوان ۲- بلند، رفیع، برج مانند
* **tow.head** (tō´hed´) n. ۱- موی زرد مایل به سفید ۲- کسی که گیسوی طلایی کم رنگ دارد، زرین موی
tow´head´ed, adj. زرین موی، بور، موطلایی
* **tow.hee** (tō´hē´) n.
(جانور) سهره‌ی امریکایی (تیره‌ی Emberizidae)
tow.line (tō´līn´) n.
(برای یدک کشی) طناب، کابل، طناب بکسل
town (toun) n., adj.
۱- شهر (معمولاً از village بزرگتر و از city کوچکتر)، شهرک ۲- (امریکا) ← township ۳- (انگلیس) ← hamlet ۴- مرکز شهر، (در شهر) مرکز دادوستد ۵- اهل شهر، شهروندان ۶- شهری، وابسته به شهر
• on the town (امریکا - عامیانه) گردش و تفریح در شهر
• to go to town (خودمانی) ۱- کامیاب بودن یا شدن ۲- تند و خوب کار کردن ۳- ولخرجی کردن، افراط کردن
town clerk کارمند شهرداری، بایگان شهرداری
town crier (سابقاً) جارچی
town hall
۱- ساختمان شهرداری، کاخ شهرداری ۲- شهرداری
town house ۱- خانه‌ی شهری (در برابر: خانه‌ی ییلاقی country house) ۲- خانه‌ی دارای دیوار مشترک با همسایگان، خانه‌ی پیوسته (townhouse و townhome هم می‌نویسند)
town|ie (toun´ē) n.
(عامیانه) اهل شهر، شهرزی، ساکن شهر
* **town meeting**
گردهمایی اهل شهر (معمولاً برای کنکاش یا رأی گیری)
town planning طراحی شهر، شهر سازی
town.scape (toun´skāp´) n.
منظره‌ی شهر، چشم انداز شهر
towns.folk (tounz´fōk´) n.pl. مردم شهر، اهالی شهر، شهروندان (townspeople هم می‌گویند)
town.ship (toun´ship) n.
۱- (در اصل) برزن، محله، بخش شهری ۲- (امریکا و کانادا) ناحیه، بخش، حوزه‌ی آموزشی یا مالیاتی ۳- (شمال شرقی ایالات متحده) بخشداری، اداره‌ی بخشداری
towns.man (tounz´mən) n., pl. **-men**
۱- آدم شهری، اهل شهر، شهر نشین، شهرزی ۲- همشهری
towns.peo|ple (tounz´pē´pəl) n.pl.
اهالی شهر، مردم شهر، شهرزیان، شهروندان، شهر نشینان
* **tow.path** (tō´path´) n.
جاده‌ی کنار آب راه (که اشخاص یا اسب ها یا وسایل یدک کشی روی آن حرکت می‌کنند و کشتی را می‌کشند)
tow.rope (tō´rōp´) n. طناب یدک کشی
Tow.son (tou´sən)
شهر تاوسن (در ایالت مریلند- امریکا)
* **tow truck** کامیون یدک کش
tox.al|bu.min (täks´al byōō´min) n.
(پروتئین زهرناک که در زهر مار و برخی کشت‌های ترکیزه‌ها یافت می‌شود) توکسالبومین، آلبومین زهری
* **tox|a.phene** (täks´ə fēn´) n.
(حشره‌کش به فرمول $C_{10}H_{10}Cl_8$) توکسافین
tox.e|mi|a (täks ē´mē ə) n. (پزشکی) زهر خونی، مسمومیت خون (toxaemia هم می‌نویسند)
tox.e´mic (-mik) adj. وابسته به زهر خونی
tox|ic (täks´ik) adj.
زهری، زهرگین، سمی، زهرین، زهرآگین، زهرناک
• toxic fumes بخارهای مسموم کننده
tox.ic´ity, n. میزان زهرآگینی، مسمومیت (آفرینی)، زهرگینی، زهرآگینی، زهرینی، سمیّت، میزان زهری بودن
tox|i.cant (täks´i kənt) adj., n.
۱- زهر، سم، عامل مسموم کننده ۲- زهرناک، زهرین‌گر، مسموم‌کننده
tox|i|co- (täks´i kō´)
پیشوند: زهر -، سم، زهرابه (پیش از واکه: toxic)
tox|i.co.gen|ic (täks´i kō jen´ik) adj.
زهرآور، زهرزا
tox|i.col.o|gy (täks´i käl´ə jē) n.
زهرشناسی، مبحث مواد سمی
tox´i.co.log´ic (-kō läj´ik) or
tox´i.co.log´i.cal, adj. زهر شناختی
tox´i.co.log´i.cally, adv. از نظر زهر شناسی
tox´i.col´o.gist, n. زهر شناس
tox|i.co.sis (täks´i kō´sis) n.
(پزشکی) زهرزدگی، زهراکی، مسمومیت
tox|ic-shock syndrome (täks´ik shäk´)
(بیماری زنان در اثر استفاده از نوار بهداشتی دارای ترکیزه‌ای به نام: Staphylococcus aureus) نشانگان زهرزدگی، سندرم شوک سمی
tox|in (täks´in) n. ۱- زهر، شرنگ، سم ۲- زهرابه

tox|in-an|ti|tox|in (täks´in an´ti täks´in) n.
(سابقاً - پزشکی) آمیزه‌ی زهر و پادزهر (برای پیشگیری از برخی بیماری ها مانند دیفتری)

tox.oid (täks´oid´) n.
زهر مانند، زهرسان، زهرگونه

tox.oph|i.lite (täks äf´ə līt´) n. (شخص علاقمند به تیراندازی با کمان) کمانگیر، عاشق تیروکمان
tox.oph´i.lit´ic (-lit´ik) adj. کمانگیر(انه)
tox.oph´ily (-lē) n. تیر و کمان دوستی، کمانگیری

tox|o.plas.mo.sis (täks´ō plaz mō´sis) n. (بیماری استوایی که توسط تک یاخته‌ای به نام Toxoplasma gondii در انسان و حیوان ایجاد می‌شود) دشتینه زهری، توکسوپلاسموز

toy (toi) n., adj., vi. ۱- (دراصل) لاس‌زدن، مغازله ۲- (در اصل) سرگرمی، تفریح، ماژ، خرم داشت ۳- اسباب‌بازی، وسیله‌ی سرگرمی، بازیچه ۴- آلت دست، ملعبه ۵- هر چیز کم ارزش یا کم اهمیت، زلم زیمبو، پشیز، پاپاسی ۶- کوچک، ریزه، کودکانه، برای بازی، عروسکی ۷- (با: with) بازی کردن با، ور رفتن ۸- به بازی گرفتن، لاس زدن ۹- در سر پروراندن، (بولهوسانه) در نظر داشتن
• for a while, he toyed with the idea of becoming a poet چند صباحی فکر شاعر شدن را در سر پروراند
toy´er, n. (یا اسباب بازی) بازی کننده، به بازی گیرنده
toy´like´, adj. اسباب بازی مانند

Toyn.bee (toin´bē), Arnold J(oseph) 1889-1975 آرنولد توین‌بی (مورخ انگلیسی)

To.yo.ha.shi (tō´yō hä´shē) بندر تویوهاشی (در جنوب ژاپن)

*** to.yon** (tō´yən) n. (گیاه) تویون خانواده‌ی Heteromeles arbutifolia rose - بومی کالیفرنیا)

To.yo.na|ka (tō´yō nä´kə) شهر توناکا (در جنوب ژاپن)

To.yo|ta (tō yōt´ə) شهر تویوتا (در جنوب ژاپن)

toy.shop (toi´shäp´) n. مغازه‌ی اسباب بازی فروشی، بازیچه فروشی

tr مخفف:
۱- trace ۲- transitive ۳- translation ۴- treasurer ۵- trustee ۶- translated ۷- translator ۸- transpose

tra- (tra, trə) ← -trans (پیش از v,n,m,l,j,d به کار می‌رود)

tra.be|at|ed (trā´bē āt´id) adj. (سقف) تیردار (نه ضربی)، تیری، (پنجره) دارای تیر یا سنگ سردَر (به جای تاق ضربی)
tra´bea´tion (-ā´shən) n. تیر داری

tra.bec|u.la (trə bek´yōō lə) n., pl. **-lae´** (-lē´) or **-las** (گیاه - جانور - کالبدشناسی) سازواره‌ای میله‌ای شکل، میلچه، میل سانه
tra.bec´u.lar (-lər) or tra.bec´u.late (-lit) adj. میلچه‌ای، میل سانی

trace[1] (trās) n., vi., vt. **traced, trac´ing** ۱- (در اصل) راه برگزیده شده، مسیر ۲- ردپا، جای پا، بُنک ۳- اثر، نشانه، رد، جای چرخ (و غیره)، (جمع) بقایا ۴- مقدار کم، ذره ۵- گوره راه، راه باریک ۶- رسم الخط، هر چیز رسم شده یا کشیده شده، ترسیم، پرداز ۷- (هواشناسی - شیمی) کم مقدار، کم ایاره، ناسنجیدنی، نم نمک، نم‌نم ۸- (ریاضی) سایه، ایز، اثر، تریس ۹- (روان شناسی) رد عصبی، اختلاف مُرتسم (engram هم می‌گویند) ۱۰- (مهجور) مسیری را طی کردن، (راهی را) پیمودن ۱۱- ردپای کسی یا حیوانی را گرفتن، ردیابی کردن، پی‌جویی کردن، علت جویی کردن، دنبال کردن ۱۲- رسم کردن، ترسیم کردن، کشیدن ۱۳- (معمولاً به صورت اسم مفعول - با خطکشی و ترسیم) تزیین کردن، تور بافت کردن، منقوش کردن ۱۴- کپی کردن، نسخه برداری کردن، گرته‌برداری کردن، سواد برداشتن ۱۵- (منحنی چیزی یا نوسانات چیزی را) ثبت کردن
• he ran away and left no traces behind او فرار کرد و اثری از خود به جای نگذاشت
• there were traces of poison in her blood اثرات زهر در خونش وجود داشت
• they traced the gun to Jackson پس از بررسی تپانچه را به جکسون منتسب کردند
trace´abil´ity or trace´able.ness, n. قابل ردیابی بودن، پی جویی پذیری
trace´able, adj. یافتنی، قابل ردیابی
trace´ably, adv. به‌طور قابل ردیابی

trace[2] (trās) n. ۱- هر یک از دو تسمه‌ای که اسب را به گاری یا کالسکه وصل می‌کند (← تصویر: harness) ۲- (مکانیک) آسه‌ی گشتاور، محور منتقل کننده‌ی حرکت

trace element ۱- مقدار کم، مقدار ناچیز و غیر قابل اندازه‌گیری ۲- مواد حیاتی برای گیاه و جانور ولی به مقدار بسیار کم

trac|er (trās´ər) n. ۱- (شخص یا چیز) ردیاب، پی‌گیر ۲- رَسام، رسم کننده، طراح ۳- (دستگاه) نسخه بردار، سواد بردار ۴- (ارتش) مهمات رسام، فشنگ رسام ۵- مسیریاب

trac.er|y (trās´ər ē) n., pl. **-er.ies** (به ویژه در معماری گوتیک و آذین پنجره‌ها و سوزن دوزی) آذین توری، نقش تور بافت

tra.che|a (trā´kē ə) n., pl. **-che|ae´** (-ē´) or **-che|as** ۱- (کالبد شناسی) نای، خرخره، تراشه ۲- (گیاه) آوند چوبی

tra.che|al (trā´kē əl) adj. ۱- وابسته به نای ۲- آوندی، وابسته به آوند چوبی

tra.che|ate (trā´kē it) adj. (به ویژه حشره) نای‌دار

tra.che|id (trā´kē id) n. (گیاه) نای رگ، نای دیس

tra.che´i.dal, adj. وابسته به نای رگ، نای رگی

tra.che|i.tis (trā´kē īt´is) n.
(پزشکی) التهاب نای، نای افروختگی، نای تبسی

tra|che|o- (trā´kē ō´)
پیشوند: نای [tracheotomy] (پیش از واکه: -trache)

tra.che|o.bron.chi|al
(trā´kē ō bräŋ´kē əl) adj.
وابسته به نای و نایژه، نای - نایژه‌ای

tra.che|ole (trā´kē ōl´) n.
(در برخی حشرات) نایچه

tra.che|o.phyte (trā´kē ō fīt´) n.
(گیاه) گیاه آوندی، آونددار

tra.che.ot|o.my (trā´kē ät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) نای بری، تراکئوتومی

tra.cho|ma (trə kō´mə) n.
(چشم پزشکی) تراخم

tra.chom´a.tous (-käm´ə təs) adj.
تراخمی، تراخم‌دار

tra.chyte (trā´kīt´) n.
(نوعی سنگ آذرین) تراکیت، زبره سنگ

tra.chyt|ic (trə kit´ik) adj.
زبره سنگی

trac.ing (trās´iŋ) n.
۱- ترسیم، رسم کردن ۲- هر چیز رسم شده

track (trak) n., vi., vt. ۱- جای پا، بُنک، ردپا، جای چرخ، رد، اثر ۲- زمین مسابقه‌ی دو، تاختگاه ۳- مسیر، خط سیر، گذشت راه، گذار ۴- راه، روش، طریقه ۵- (کامپیوتر- بخشی از نوار یا دیسک یا طبله که از زیر ایستگاه خواندن رد می‌شود) لبه، زیرگذر ۶- حساب، رشته ۷- (ورزش) دو، وابسته به دو، ورزش‌های دو و میدانی ۸- (راه‌آهن) خط (ریل و تراورس) ۹- (تانک و تراکتور) زنجیر، شنی ۱۰- ← soundtrack ۱۱- (تایراتومبیل) عاج ۱۲- (روی صفحه‌ی گرامافون یا نوار صوتی و غیره) شیار ۱۳- ← tracking shot ۱۴- رد پای کسی یا چیزی را گرفتن، ردیابی کردن، پی‌جویی کردن، دنبال کردن، پیگیری کردن، (با ردیابی) گیرآوردن ۱۵- (هواپیما و موشک و غیره) مسیریابی کردن، مسیرسنجی کردن ۱۶- عبور کردن، گذشتن ۱۷- (با پای کثیف یا گِلی) جای پا گذاشتن، گِلی کردن، کثیف کردن ۱۸- (فیلمبرداری) با دوربین متحرک (از چیز در حال حرکت) فیلمبرداری کردن

- in one's tracks
محل بودن شخص در حال حاضر، بودگاه، (در) حین عمل یا ارتکاب
- railway tracks خطوط راه‌آهن
- the hunter tracked a deer through the woods
شکارچی در جنگل دنبال رد یک آهو را گرفت
- to keep track of something
حساب (چیزی را) نگهداشتن، آگاه بودن
- to lose track of
حساب (چیزی را) از دست دادن، رشته‌ی کار را از دست دادن، بی خبرماندن

track´er, n. ردیاب، پیگیر

*** track.age** (trak´ij) n.
۱- (راه‌آهن) خطوط، ریل گذاری ۲- اجازه‌ی استفاده از خطوط شرکت راه‌آهن دیگر ۳- اجاره یا اجرت این کار

track and field (ورزش یا مسابقه) دو و میدانی

track-and-field (trak´ən fēld´) adj.
وابسته به مسابقات دو و میدانی

tracking shot (فیلمبرداری)
عکسبرداری با دوربین متحرک (از شخص یا چیز متحرک)

*** tracking station**
ایستگاه ردیابی (برای ردیابی هواپیما و موشک و غیره)

track.less (-lis) adj.
۱- بی راه، بی‌جاده ۲- بی ردپا، بی جای پا، نایافتنی ۳- (وسیله‌ی نقلیه) بی ریل، بی نیاز به خط آهن ۴- بی مسیر

track lighting (روشن کردن اتاق
با یک ردیف چراغ برق قابل تنظیم) روشن سازی ردیفی

*** track.man** (-mən) n., pl. **-men**
۱- کارگر ریل گذار (راه‌آهن)، کارگر خط آهن ۲- (ورزشکار) دونده، ورزشکار دو و میدانی

track meet مسابقه‌ی دو و میدانی

track record
(عامیانه) سابقه، آمار اعمال یا موفقیت های پیشین، پیشینه

*** track system**
(آموزش: تجویز برنامه‌ی درسی و کلاسی متفاوت برای هر دانش آموز طبق استعداد او) روش انفرادی

*** track.walk|er** (-wôk´ər) n.
مأمور بازرسی خط‌آهن

tract[1] (trakt) n. ۱- (قدیمی) گذشت زمان، طول زمان، مدت، مدت زمان ۲- گستره، پهنه، ناحیه، منطقه، قطعه، قواره ۳- (کالبد شناسی) دستگاه، جهاز ۴- رساله

- a large tract of land یک قطعه زمین بزرگ

tract[2] (trakt) n.
(مهجور) رساله، مقاله‌ی طولانی و تبلیغاتی، اجتهاد نامه

trac.ta|ble (trak´tə b'l) adj.
۱- رام، مطیع، سر براه ۲- (فلز و غیره) نرم، چکش خوار، ورزیدنی ۳- مهار پذیر، رام شدنی

trac´tabil´ity or trac´table.ness, n.
نرمی، چکش خواری

trac´tably, adv. به‌طور نرم یا چکش خوار

Trac.tar|i.an.ism (trak ter´ē ən iz´əm) n.
(جنبش مذهبی دانشگاه آکسفورد خواستار بازگشت به بنیادهای اولیه‌ی کاتولیک: ۳۱-۱۸۳۳) رساله‌گرایی

Trac.tar´ian, n., adj. رساله‌گرای

trac.tate (trak´tāt´) n.
رساله، اجتهاد نامه، پایان نامه

trac.tile (trak´til) adj.
کشش پذیر، مفتول پذیر، کشیدنی، کش پذیر، دراز کردنی (ductile و tensile هم می‌گویند)

trac.til´ity (-til´ə tē) n. کشش پذیری

trac.tion (trak´shən) n.
۱- (بار یا وسیله‌ی نقلیه و غیره) کشیدن، یدک‌کشی، حمل

۲- کشش (در مقابل: رانش pulsion) ۳- نیروی کششی ۴- (تایر اتومبیل و چرخ) اصطکاک، اصطکاک چرخ، سطح اصطکاک، چکمان گیری ۵- (جا انداختن استخوان و غیره) ماهیچه‌کشی، کشیدن عضله

trac´tional, adj. کشیدنی، کششی

trac.tive (trak´tiv) adj. کششی

* **trac.tor** (trak´tər) n. ۱- تراکتور ۲- (هواپیما) دارای پروانه در جلوی موتور (در برابر: دارای پروانه در عقب موتور pusher) ۳- (کامیون) یدک کِش

* **trac|tor-trail|er** (-trāl´ər) n. (کامیون) یدک کش و تریلردار، تریلی

Tra|cy (trā´sē) اسم خاص مؤنث

trad (trad) adj. مخفف: traditional

trade (trād) n., adj., vt., vi. **trad´|ed, trad´ing** ۱- (در اصل) مسیر، گذرگاه، راه ۲- روش، طریقه ۳- پیشه، حرفه، کار ۴- صنف، اتحادیه، رسته ۵- سوداگری، بازرگانی، تجارت، داد و ستد، کاسبی، خرید و فروش ۶- مبادله، معاوضه، تهاتر، پایاپایی، تاخت زنی ۷- مشتریان ۸- معامله، خرید، فروش ۹- (جمع) ← trade wind(s) ۱۰- وابسته به پیشه یا حرفه‌ی بخصوص، شغلی، حرفه‌ای، پیشه‌ای، تجاری ۱۱- بازرگانی کردن، سوداگری کردن، تجارت کردن، داد و ستد کردن، کاسبی کردن، خرید و فروش کردن ۱۲- مشتری بودن، معامله کردن، خرید کردن ۱۳- مبادله کردن، پایاپای کردن، تهاتر کردن، معاوضه کردن

• Bahrain trades with most of its neighbors
بحرین با اکثر همسایه‌های خود روابط تجاری دارد

• free trade among European countries
تجارت آزاد میان کشورهای اروپایی

• Jaffar traded his old car for a new motorcycle
جعفر اتومبیل کهنه‌ی خود را با یک موتور سیکلت نو معاوضه کرد

• to trade on (or upon)
سوء استفاده کردن، سود جویی کردن، بهره‌کشی کردن

trad´able or trade´able, adj. معامله پذیر، مبادله پذیر

trade acceptance برات مدّت دار فروش، قبول تجاری، پذیرش بازرگانی

trade association انجمن بازرگانی، اتحادیه‌ی صنفی سوداگران و بازرگانان، اتحادیه‌ی شرکت‌ها

trade book کتاب معمولی (در برابر: کتاب درسی textbook و غیره)

trade discount تخفیف بازرگانی (که تولید کننده به عمده فروش و غیره می‌دهد)

trade edition (کتاب) ویرایش معمولی (در برابر ویرایش ویژه‌ی کلاس درس و غیره)

* **trade-in** (trād´in´) n. آورده، تاخت کالای نو و کهنه (در برابر پرداخت پول)، معاوضه، پایاپای کاری

trade journal (or **magazine**) نشریه یا مجله‌ی حرفه‌ای (وابسته به پیشه یا حرفه‌ی بخصوص)

* **trade-last** (trād´last´) n. (امریکا - عامیانه) تعارف متقابل

trade.mark (trād´märk´) n., vt. ۱- نام بازرگانی، علامت تجارتی، آنگ، نشان بازرگانی ۲- (به فراورده) نشان بازرگانی زدن (یا چسباندن)، انگ زدن ۳- (نشان بازرگانی را) به ثبت رساندن

trade name ۱- نام بازرگانی، عنوان تجارتی ۲- نام (رسمی و) به ثبت رسیده‌ی شرکت

* **trade-off** (trād´ôf´) n. پایاپای کاری، معاوضه، تاخت (زنی)، مبادله، تهاتر، بده و بستان (trade off هم می‌نویسند)

trade paperback (کتاب) کتاب جلد شمیزی معمولی (در برابر کتاب جلد شمیزی درسی و غیره)

trad|er (trād´ər) n. ۱- سوداگر، بازرگان، تاجر ۲- دکان دار، مغازه‌دار، کاسب ۳- کشتی بازرگانی ۴- دلال سهام، کارگزار بورس

trade route راه تجاری، راه بازرگانی

trad.es|can.ti|a (trad´es kan´shē ə) n. ← spiderwort

trade school مدرسه‌ی حرفه‌ای، آموزشگاه پیشه‌آموزی

trade secret فوت و فن کاسبی، اسرار بازرگانی

trades.man (trādz´mən) n., pl. **-men** (انگلیس) ۱- پیشه‌ور، صنعتگر ۲- دکّان دار، پیله‌ور

trades´wom´an, pl. -wom´en, n.fem. (زن) دکان‌دار

trades.peo|ple (-pē´pəl) n.pl. سوداگران، دکّان داران، بازرگانان

trade union ۱- اتحادیه‌ی کارگری (labor union هم می‌گویند) ۲- اتحادیه‌ی صنفی

trade unionism اتحادیه گرایی، اتحادیه‌های کارگری

trade unionist عضو اتحادیه‌ی کارگری

trade wind ۱- (در نواحی گرمسیر شمال خط استوا) باد مداوم شمال خاوری، باد بسامان ۲- (در نواحی گرمسیر جنوب خط استوا) باد مداوم جنوب شرقی

* **trading post** (در اردوگاه‌ها و جاهای دور افتاده و به ویژه محل معامله با بومیان) فروشگاه، محل خرید و فروش کالا

trading stamp تمبر معامله، کوپن (که برخی فروشگاه‌ها برای تشویق به مشتریان می‌دهند و می‌توان با آن کالای رایگان گرفت)

tra.di.tion (trə dish´ən) n. ۱- سنّت، عرف، رسم، سیرت، تراداد، فرادهش، دیرمان، گذشته‌مان ۲- (در اصل) تسلیم، گردن نهادن ۳- (حقوق) ← delivery ۴- (مذهب) سنّت، شریعت، روایت

• Norooz involves a number of traditions
نوروز شامل چندین سنت است

tra.di´tion.less, adj. بی‌سنت

tra.di.tion|al (trə dish´ə nəl) adj. ۱- سنّتی، عرفی، ترادادی، دیرمانی، گذشته‌مانی، فرادهشی

۲- قراردادی (traditive و traditionary هم می‌گفتند)
• traditional ceremonies مراسم سنتی
tra.di´tion.ally, adv. طبق سنت، سنتی
tra.di.tion.al.ism (-iz´əm) n.
سنّت گرایی، دیرمان گرایی
tra.di´tion.al.ist, n. سنت گرای، دیرمان گرای
tra.di´tion.al.is´tic, adj. وابسته به سنت گرایی
tra.di.tion.ist (-ist) n. سنّت گرای، دیرمان گرای
tra.duce (trə dōōs´) vt. **-duced´, -duc´ing** ۱- تهمت زدن، بهتان زدن، افترا بستن
۲- به‌بازی گرفتن، مورد تمسخر قرار دادن، تخطّی کردن
tra.duce´ment, n. افترا، تهمت، بهتان
tra.duc´er, n. متهم کننده، اهل افترا
tra.du.cian.ism (trə dōō´shən iz´əm) n.
(مسیحیت - این باور: روح کودک توسط والدین او ایجاد می‌شود) ترا رسانی روح
tra.du´cian.ist, n. معتقد به ترارسانی روح
Tra.fal.gar (trə fal´gər), **Cape**
دماغه‌ی ترافالگار (در کرانه‌ی جنوب غربی اسپانیا)
traf.fic (traf´ik) n., adj., vi. **-ficked, -fick.ing**
۱- (در اصل) حمل و نقل کالا برای فروش ۲- داد و ستد، معامله، سوداگری، بازرگانی، خرید و فروش، تجارت ۳- مبادله، تاخت زنی، پایاپای کری، بگیر و بستان، تبادل ۴- سر و کار، رابطه ۵- محموله، بار، مسافر، بار و مسافر ۶- ترافیک، رفت و آمد، شد آمد و شد، عبور و مرور، آمد و رفت، آمد شد، ایاب و ذهاب ۷- تعداد مشتریان ۸- (تلگراف و تلفن و غیره) میزان مکالمات، تعداد پیام‌ها، بار ۹- وابسته به ترافیک یا ایاب و ذهاب، شد آمدی، (وابسته به) رانندگی، راهنمایی ۱۰- (معمولاً با: in) خرید و فروش کردن، داد و ستد کردن، معامله کردن، سوداگری کردن، تجارت کردن ۱۱- (معمولاً با: with) سر و کار داشتن، رابطه داشتن، رفت و آمد داشتن (با)، معاشرت کردن ۱۲- (وسائط نقلیه) رفت و آمد کردن، شد آمد کردن، ایاب و ذهاب کردن
• air traffic around London is very heavy
رفت و آمد هوایی در حوالی لندن بسیار زیاد است
• trafficator, n. (انگلیس) چراغ راهنما، راهنما
• traffic jam راهبندان
• we must stop drug traffic at our borders
ما باید جلو خرید و فروش مواد مخدر را در مرزهای خود بگیریم
traf´ficker, n. قاچاقچی، دادوستد کننده
* **traffic circle** میدان، دایره‌ی یک طرفه (مسیر کرد و یک طرفه در چهارراهها و غیره برای تسهیل رفت و آمد)
* **traffic court** دادگاه تخلّفات رانندگی
traffic island
(راهنمایی رانندگی) جزیره‌ی ایمنی، سکوب ایمنی
* **traffic light** (or **signal**)
چراغ راهنمایی، (عامیانه) چراغ قرمز
* **traffic pattern**
الگوی رفت و آمد (مردم یا وسائط نقلیه)

trag|a.canth (trag´ə kanth´) n.
۱- (گیاه) کتیرا (جنس Astragalus خانواده‌ی pea) ۲- (انگم این گیاه) کتیرا
tra.ge|di.an (trə jē´dē ən) n. ۱- نویسنده‌ی تراژدی، سوگ‌مایش نویس ۲- بازیگر تراژدی
tra.ge|di.enne (trə jē´dē en´) n.
(زن) بازیگر تراژدی
trag.e|dy (traj´ə dē) n., pl. **-|dies**
۱- (نمایش غم انگیز) تراژدی، سوگ نمایش، سوگمایش (در برابر: شادمایش comedy) ۲- (رویداد و غیره) مصیبت، فلاکت، فاجعه، جانگدازه
trag|ic (traj´ik) adj., n.
۱- وابسته به تراژدی، سوگ نمایشی، سوگمایشی (در برابر: شادمایشی comical) ۲- (هنر و ادبیات) عامل سوگ‌انگیز ۳- سوگ انگیز، سوزناک، جانسوز، دلخراش، مصیبت‌بار، فاجعه آمیز (tragical هم می‌گویند)
• the tragic death of that young doctor
مرگ دلخراش آن دکتر جوان
trag´i.cally, adv. به‌طور دلخراش یا اسف‌بار
trag´i.cal.ness, n. دلخراشی، اسف انگیزی
tragic flaw نقطه‌ی ضعف
قهرمان سوگمایش (که موجب تباهی او می‌شود)، غرور
trag|i.com.e|dy (traj´i käm´ə dē) n., pl. **-|dies**
۱- (آمیزه‌ی تراژدی و کمدی) سوگ - شادمایش، تراژدی - کمدی ۲- تلخ و شیرین، دارای حزن و شادی
trag´i.com´ic (-käm´ik) or
trag´i.com´i.cal, adj. تراژدیِ کمدی
trag´i.com´i.cally, adv. به‌طور سوگ - شادمایشی
trag|o.pan (trag´ō pan´) n.
(جانور) تراگوپان (نوعی قرقاول رنگارنگ جنوب شرقی آسیا جنس Tragopan)
tra.gus (trā´gəs) n., pl. **-|gi´**
(کالبد شناسی) زبانه‌ی گوش، غضروف جلوی سوراخ گوش
trail (trāl) vt., vi., n.
۱- (به ویژه روی زمین) کشیدن، کشیده شدن، به دنبال خود کشیدن ۲- یدک کشیدن ۳- جای پا گذاشتن، (با ردّ پا) کثیف کردن، (با عبور) کوره راه ساختن ۴- رد گیری کردن، ردیابی کردن، دنبال ردّ پا یا بوی شکار رفتن ۵- (به ویژه در مسابقه و انتخابات) عقب بودن ۶- (از عقب) آویخته بودن ۷- (گیاه) خزیدن، روی زمین گسترده شدن ۸- (با خستگی یا آهسته) حرکت کردن، خود را کشیدن ۹- (صدا یا نور و غیره) ضعیف شدن ۱۰- دنباله ۱۱- ردّ پا، رد، بو، اثر ۱۲- کوره راه، راه باریک (که در اثر عبور جانوران ایجاد شده)، راه مالرو، راه جنگلی (یا کوهستانی) ۱۳- پیامد، دنبال، پس
• my dog followed the foxe's trail
سگ من ردّ بوی روباه را گرفت
• the detective trailed the spy everywhere
کارآگاه همه جا جاسوس را تعقیب می‌کرد

• we biked on the trail to the lake
ما در امتداد کوره راهی که به دریاچه ختم می‌شد دوچرخه‌سواری کردیم

trail´ingly, adv. با روی زمین کشیدن، با یدک کشی

* **trail.blaz|er** (trāl´blā´zər) n.
ره کشا، پیش گام، پیش کسوت، پیش قدم

trail´blaz´ing, n. ره کشایی، پیشگامی

trail|er (trāl´ər) n., vt., vi.
۱- (شخص یا چیز) دنباله‌رو، از پسایند ۲- تریلر ،پَس بند، تَرک بند (اتاقک چرخ‌دار که اتومبیل یا کامیون به دنبال خود می‌کشد) ۳-(سینما و تلویزیون) نمایش صحنه‌های برنامه‌ی آینده، پیش پرده، برنامه‌ی آینده ۴- (فیلم عکاسی و سینمایی و غیره) فیلم خالی در آخر حلقه ۵- ردیاب، ردّپا گیر ۶-(کامیون) تریلی، یدک‌کش ۷- (قایق یا تریلر و غیره) به دنبال خود کشیدن، یدک کشیدن ۸- (امریکا) خانه‌ی متحرک (که چرخ دارد و یدک کشی می‌شود - mobile home هم می‌گویند)

* **trailer park** ماندگاه خانه‌های متحرّک، توقفگاه کامیون‌های پس بند دار (تریلردار)

* **trail.ing arbutus** ← arbutus

trailing edge
(ملخ و باله‌ی هواپیما) پس تیغه

train (trān) n., vt., vi.
۱- دنبال، دنباله، زنجیره، رشته، قطار، سلسله، پسایند، ردیف، صف، خرند، رج، رجه ۲-(مکانیک) بخش متحرک ماشین (مانند دنده و پیستون و غیره)، جُنبا، جُنبانه، جُنب‌آور ۳- قطار راه‌آهن، ترن ۴- کاروان، (جانور یا اتومبیل و غیره) قطار ۵- یدک کشیدن یا کشیده شدن، به دنبال کشیدن یا کشیده شدن (trail هم می‌گویند) ۶- فرهیختن، آموخته کردن یا شدن، آموزش دادن یا گرفتن، تربیت کردن، پروراندن، پروردن، کارورزی کردن، کارآموزی کردن ۷- (سلاح یا دوربین عکاسی و غیره) نشانه رفتن، قراول رفتن، هدفگیری کردن، به سوی کسی (یا چیزی) گرفتن ۸- (پرنده) دُم، دُمبر، دُم چتر، (جامه) پشت دامن، پشت کت، دنباله، پا دامن ۹- دنباله‌روها، ملازمان، ملتزمین رکاب، همراهان ۱۰- (ارتش) بُنه یکان، پیش قطار، عقبه‌ی یکان، توشه رسان ۱۱- (با هرس کردن و بستن شاخه‌ها و غیره) پروریدن، (در جهت یا به شکل معینی) رشد دادن، تعلیم دادن، وا داشتن ۱۲- تمرین دادن یا کردن، ورزیده کردن یا شدن، کاردیده کردن یا شدن ۱۳- (کودک یا حیوان خانگی را برای قضای حاجت در زمان یا مکان معین) آموخته کردن، خودداری آموختن

• Julie trained her children to be polite
جولی به بچه‌های خود یاد داد که مؤدب باشند

• Malekshah was followed by a train of attendants
گروهی از ملازمان به دنبال ملکشاه حرکت می‌کردند

• our team trains every day تیم ما هر روز تمرین می‌کند

• we went to Kashan by train با قطار به کاشان رفتیم

train´able, adj. آموزش دادنی، تعلیم پذیر

train.band (-band´) n.
(سابقاً) سپاه غیر نظامی، سپاه محلی

train|ee (trān ē´) n.
کارآموز، کارورز، آموزشگیر، فرهیختگیر

train|ee.ship (-ship´) n.
۱- کارآموزی، کارورزی ۲- بورس کارآموزی

train|er (trān´ər) n. ۱- فرهیختگر، مربی، پرورندگر، تعلیم دهنده ۳- کفش ورزشی ۴- (آموزش خلبانی و غیره) آموزشیار، (دستگاه یا هواپیما) مشقی

train.ing (-iŋ) n.
فرهیخت، کارورزی، کارآموزی، آموزش، تعلیم، تربیت

training school
۱- فرهیختگاه، مدرسه‌ی کارورزی، محل کارآموزی، آموزشگاه ۲- دانشسرا ۳- دارالتأدیب، ندامتگاه

training ship
(به ویژه برای تربیت ملوان نیروی دریایی) کشتی آموزشی

training shoe کفش ورزشی، کفش دو یا راهپیمایی

* **training table** (امریکا - اردوگاه‌های ورزشی) میز ورزشکاران (که خوراک‌های آن ویژه است)

* **train.man** (trān´mən) n., pl. **-men**
کارگر راه آهن، کارگر قطار، ترمزبان

train.mas|ter (-mas´tər) n.
۱- (در اصل) قافله سالار، کاروان سالار، رییس کاروان دلیجان‌ها ۲- (راه آهن) متصدّی خط

train oil روغن نهنگ، وال روغن، (سابقاً) روغن ماهی

traipse (trāps) n., vi., vt. **traipsed, traips´ing** (عامیانه) ۱- خرامیدن، یالَم یالَم راه رفتن، خیابان گز کردن، چمیدن، مچیدن ۲- خرامش، پرسه، چَمَش

trait (trāt) n.
۱- (به ویژه شخصیت) ویژگی، خصلت، خصیصه، خصوصیت، صفت، منش ۲- (نادر) اثر، نشان

• the girl has many of her mother's traits
دختر خیلی به مادرش رفته است

trai.tor (trāt´ər) n.
خائن، خیانتکار، نابکار، وطن فروش، دغل باز، نارو زن

trai.tress (trā´tris) n.fem. (زن) خائن

trai.tor.ous (trāt´ər əs) adj.
۱- خیانت آمیز، خائنانه، دغل آمیز ۲- خیانتکار، خائن

trai´tor.ously, adv. به‌طور خیانت آمیز

trai´tor.ous.ness, n. خیانت (کاری)

Tra.jan (trā´jən) (Marcus Ulpius Trajanus) c. A.D. 53-117 تریجان (سردار و امپراتور روم)

tra.ject (trə jekt´) vt. (نادر) رساندن، بُردن

tra.jec´tion, n. رسانش، پرتاب

tra.jec.to|ry (trə jek´tə rē) n., pl. **-ries**
۱- مسیر پرتابی، پرتابراه، خط سیر گلوله (یا پرتابه) ۲-(ریاضی) مسیر، گذرگر ۳- (مجازی) مسیر، گذر راه، گذرگاه، خط سیر، گذار

tra-la (trä lä´) interj.
(ندا که در آواز خوانی و برای ابراز شادی به کار می‌رود) ترالا، ترالالا، بِلی بِلی (tra-la-la هم می‌گویند)

tram[1] (tram) n. نخ ابریشم دولا (که برای پود پارچه‌ی ابریشمی و مخمل به کار می‌رود)، ابریشم دو تاب

tram[2] (tram) n., vt., vi. **trammed, tram´ming** ۱-(معدن) واگن تخت، واگن مسطح (tramcar- هم می‌گویند) ۲- (در اسباب‌های ترابری طاق آویز یا آویخته از تیر و غیره یا تسمه‌های نقّاله) سبد، واگنچه ۳-مخفف: tramroad ۴- (انگلیس) تراموا ،اتوبوس برقی (در امریکا: streetcar) ۵- با تراموا حمل کردن ۶- با واگن تخت حمل کردن

tram[3] (tram) n., vt., vi. **trammed, tram´ming** ۱- با بیضی‌کِش رسم کردن، با پرگار بازودار رسم کردن ۲- ← trammel

tram.mel (tram´əl) n., vt. **-meled** or **-melled, -mel.ing** or **-mel.ling**
۱- تور ماهیگیری سه جداره ۲- تور پرنده‌گیری، دام (trammel net هم می‌گویند) ۳- (جمع - مهجور - زن) گیسوی بافته ۴- پرگار بازو دار (برای رسم بیضی)، بیضی کِش، بیضی نگار (ellipsograph هم می‌گویند) ۵- هر چیز دست و پا گیر، پابند، کُند و زنجیر، محدودیت، کُند ساز، بند ۶- به تور انداختن ۷- محدود کردن، مهار کردن، مقیّد کردن، با غل و زنجیر بستن

tram´meler or tram´mel.ler, n. صیاد (با تور سه جداره)

tra.mon.tane (tra män´tān´) adj., n.
۱- وابسته به آن سوی کوه، فرا کوهی ۲- وابسته به آن سوی کوه‌های آلپ، فرا آلپی ۳- آدم ساکن آن سوی کوه، شخص فرا کوهی ۴- فرا کوه ۵- بیگانه، برون مرزی، غریبه

tramp (tramp) vi., vt., n.
۱- (محکم) پا گذاشتن، (با پا) فشردن، کوفتن ۲- (با گام‌های سنگین) راه رفتن، (کِلِش کِلِش‌کنان) گام برداشتن ۳- ← trample ۴- راه رفتن، پیاده‌روی کردن، قدم زدن، راه پیمایی کردن ۵- ولگردی کردن، عیاری کردن، قلندری کردن، (گدایی و) دوره گردی کردن ۶- ولگرد، خانه به‌دوش، قلندر، عیّار ۷- رهنوردی، راه پیمایی، پیاده روی، قدم زنی، گام زنی ۸- ولگردی، عیّاری، قلندری، دوره گردی، خانه به دوشی ۹- صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد)، گُرُم گُرُم، گُرُپ گُرُپ ۱۰- (کشتی فاقد برنامه‌ی سفر معیّن) کشتی ولگرد ۱۱- (صفحه‌ی آهنی که به پاشنه‌ی کفش می‌کوبند تا دوام آن بیشتر شود) آهن پاشنه ۱۲-(خودمانی) زن هرزه، زن هر جایی، لگوری

• the tramp of the soldiers' boots awakened me صدای گُرُپ‌گُرُپ چکمه‌ی سربازان مرا از خواب بیدار کرد

tramp´er, n. ۱- ولگرد ۲- راهپیما، رهنورد

tram.ple (tram´pəl) n., vi., vt. **-pled, -pling** ۱-لگد مال کردن، پایمال کردن، لگد کوب کردن، (زیر پا) له کردن، لگد کردن ۲-(مجازی) زیر پا گذاشتن، تجاوز کردن، تباه کردن، تخطّی کردن ۳- (با گام‌های سنگین) راه رفتن (tramp هم می‌گویند) ۴-صدای پا

• no government should trample the rights of its own people هیچ دولتی نباید حقوق مردم خود را زیر پا بگذارد

tram´pler, n. لگد مال کننده، تخطی کننده

tram.po.line (tram´pə lēn´) n.
(پارچه‌ی ضخیم و کشسان که روی آن عملیات آکروباتیک انجام می‌دهند) ترامپولین، جهش زا

TRAMPOLINE

tram´po.lin´er or tram´po.lin´ist, n. ترامپولین باز

tram.road (tram´rōd´) n. (معدن) خط آهن

tram.way (tram´wā´) n. ۱- (انگلیس) خط تراموا، ریل یا مسیر اتوبوس برقی ۲- تراموا

tran- (tran) ← trans- (پیش از S می‌آید)

trance (trans, träns) n., vt. **tranced, tranc´ing** ۱-(مثلاً در اثر هیپنوتیسم) خواب واره ۲-خلسه ۳- بحر تفکر ۴- بهت، هاژی، سرگشتگی ۵-(قدیمی) ← entrance ۶- در خلسه فرو بردن

• some of the people in that temple were in a trance برخی از مردم داخل معبد در عالم خلسه فرو رفته بودند

tranche (tränsh) n. سهم، قسط، بخش

trank or **tranq** (traŋk) n. (خودمانی) مخفف: tranquilizer

tran.quil (tran´kwil) adj. **-quil|er** or **-quil.ler, -quil.est** or **-quil.lest** ۱- آرام، آسوده، بی دغدغه ۲- ساکن، ناجُنبا، راکد ۳- با صفا

tran´quilly, adv. به‌طور آرام، با آسودگی

tran.quil.lze or **tran.quil.lize** (tran´kwil īz´) vt., vi. **-lzed´** or **-lized´, -lz´ing** or **-liz´ing**
(به ویژه با دارو) آرام کردن، تسکین دادن

tran´quili.za´tion or tran´quil.li.za´tion, n. تسکین، آرام سازی

tran.quil.lz|er or **tran.quil.liz|er** (-ər) n. (شخص یا دارو) آرامبخش، مسکّن

tran.quil.li|ty or **tran.quil.l|ty** (tran kwil´ə tē) n. آرامش، آسودگی، صفا

trans- (trans, tranz) پیشوند: ۱- فرا ~ تسرا ~ ماورای، آن سوی، سرتاسر [transatlantic] ۲-دگرگون [transliterate] ۳- مافوق، اَبَر~ فزون [transonic] (پیش از s کاهی می‌شود: -tran پیش از d و j و l و m و n و u و واژه‌های لاتین تبار می‌شود: -tra)

trans مخفف: ۱- transitive ۲- transaction(s) ۳- translated ۴- translation ۵- translator ۶- transportation ۷- transverse

trans.act (tran zakt´, -sakt´) vt., vi. انجام دادن، به انجام رساندن

trans.ac´tor, n. معامله کننده، انجامگر

trans.ac.tion (tran zak´shən) n.
۱- انجام، کردن، اجرا ۲- معامله، داد و ستد، کار ۳- (جمع) صورتجلسه، (گردهمایی‌های علمی) خلاصه‌ی نطق‌ها و رسالات ۴- تبادل، رابطه

trans.ac´tional, adj. دادوستدی، تبادلی

*** transactional analysis**
(روان شناسی) تحلیل تبادلی، فراکافت رَمیشی

trans.al|pine (trans´al´pīn´) adj.
(از نظر ایتالیایی‌ها) آنسوی آلپ، فرا آلپی

trans.am|i.nase (-am´ə nās´) n.
(آنزیمی که موجب انتقال گروه آمینی یا transamination می‌شود) ترا آمین ساز، ترانس آمیناز، ترا آمیناز

trans.am|i.na.tion (-am´ə nā´shən) n.
انتقال گروه آمین، ترا آمینی

trans.an|i.ma.tion (-an´ə mā´shən) n.
(پزشکی) تنفّس دهان به دهان (مثلاً برای نجات غریق)

trans.at.lan.tic (trans´at lan´tik) adj.
۱- در آن سوی اقیانوس اطلس، فرا اطلس ۲- از میان اقیانوس اطلس، سر تا سر اقیانوس اطلس

Trans.cau.ca.sia (trans´kô kā´zhə)
(بخشی از قفقازیه که در جنوب کوه‌های قفقاز قرار دارد و امروزه جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان و گرجستان را در بر می‌گیرد) قفقاز جنوبی

Trans´cau.ca´sian, adi., n.
اهل قفقاز جنوبی، وابسته به قفقاز جنوبی

*** trans.ceiv|er** (tran sē´vər) n.
(فاکس و رادیو) گیرنده و فرستنده

tran.scend (tran send´) vt.
۱- فراتر رفتن، پا فراگذاشتن، فرا سوی چیزی بودن یا رفتن، برگذشتن ۲- برتر بودن، بهتر بودن، برتری داشتن، پیشی‌گرفتن، بیشتر بودن ۳- تعالی یافتن، والا شدن، متعالی شدن، فرازین شدن

tran.scend.ent (tran sen´dənt) adj.
۱- (الهیات) متعال، برین ۲- فرازگر، فرازگرای ۳- غیر تجربی، اثیری ۴- ترا گذر، فرا سو رونده

tran.scend´ence or tran.scend´ency, n.
فراسو روی، تعالی

tran.scend´ently, adv. به‌طور متعالی یا فراسو رونده

tran.scen.den.tal (tran´sen dent´'l) adj.
۱- متعالی، برین، متعالیه ۲- فراز گرایانه، تعالی گرایانه، فراز گرانه ۳- ترا گذرا، فراسو رونده، فرا رونده ۴- (ریاضی) غیر جبری، عالی، ترانساندان ۵- فوق طبیعی ۶- شهودی، اشراقی ۷- غیرتجربی

tran´scen.den´tally, adv. به‌طور فرازگرا(یانه)

tran.scen.den.tal.ism (-iz´əm) n.
۱- تعالی گرایی، آیین تعالی، حکمت متعالیه، فلسفه‌ی متعالی ۲- (مکتب ادبی Emerson و غیره در امریکای قرن ۱۹) ترا گذری از مادیات (و دستیابی به معنویات)، ترا گذر گرایی ۳- (عامیانه) آرمانی، ایده‌آلیستی

tran´scen.den´tal.ist, n., adj.
تراگذر گرای، تعالی گرای

trans.con.duct.ance
(trans´kən dukt´əns) n. (فیزیک و الکترونیک)
ترا رسانایی، ضریب هدایت متقابل، رسانایی سراسری

*** trans.con.ti.nen.tal**
(trans´kän tə nent´'l) adj.
از این سو به آن سوی قارّه، ترا اقلیمی

trans´con.ti.nen´tally, adv. به‌طور ترا اقلیمی

tran.scribe (tran skrīb´) vt. **-scribed´, -scrib´ing** ۱-(مطالب تندنویسی شده و غیره را) به خط معمولی نوشتن ۲- (صداهای زبان را) به نمادهای آوایی نوشتن، آوا نویسی کردن ۳- ترجمه کردن ۴- ضبط کردن ۵- به خط دیگری برگرداندن، ترا نویسی کردن

tran.scrib´er, n. ترانویس

tran.script (tran´skript´) n.
ترا نوشت، نسخه، رونوشت، نوشته

• send us an official transcript of your college grades. رونوشت رسمی نمرات دانشگاهی خود را برای ما بفرستید

tran.scrip.tion (tran skrip´shən) n.
۱- نسخه برداری، رونوشت سازی، ترا نویسی ۲- آوا نوشته، نسخه‌ی آوا نوشته ۳- آوانویسی، واج نویسی ۴- (رادیو و تلویزیون) ضبط ۵- رونوشت، نسخه، ترا نگاشت

tran.scrip´tional, adj. رونوشتی، ترانگاشتی

trans.duc|er (trans dōōs´ər) n.
(رساننده‌ی انرژی از یک دستگاه به دستگاه دیگر یا تغییر دهنده‌ی نوع انرژی مثلاً تبدیل کننده‌ی انرژی برق به صدا در بلندگو) مُبدل، ترا گذار، تبدیل کننده‌ی القایی، ترادیسنده

trans.duc.tion (-duk´shən) n.
تراگذاری، ترا رسانی، (فیزیک) انتقال انرژی، (زیست شناسی) انتقال DNA از یک ترکیزه به ترکیزه‌ی دیگر

tran.sect (tran sekt´) vt. برش عرضی کردن، ترا بریدن، ترا برش کردن، سر تا سر بریدن و بخش کردن

tran.sec´tion, n. ترا برش، برش عرضی

tran.sept (tran´sept´) n.
(کلیساهای دارای طرح صلیبی) هر یک از دو جناح، بخش عمود بر درازا

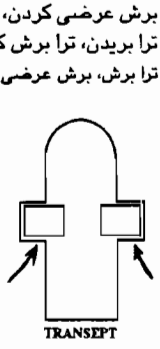

trans.fec.tion
(trans fek´shən) n. (به ویژه در پژوهش سرطان) ترا فرست

trans.fect´, vt. ترافرست کردن

trans.fer (trans fur´) n., vt., vi. **-ferred´ -fer´ring**
۱- انتقال دادن، منتقل کردن، بُردن، جابجا کردن، ترا فرست کردن، ترا فرستادن، تراکَرد کردن ۲- انتقال مالکیت دادن، واگذار کردن ۳- از یک کلاس (یا مدرسه و غیره) به دیگری رفتن یا بردن ۴- انتقال یافتن، منتقل شدن، جابجا شدن، ترافرست شدن، ترا گشته شدن ۵- انتقال، جابجایی، ترا فرستی، ترا گرد ۶- هر چیز (به ویژه تصویر) انتقال داده شده (از یک سطح به سطح دیگر)، عکس برگردان، ترا فرست، بلیت انتقال (از یک اتوبوس یا ترن و غیره به دیگری)، بلیت ترا فرست، مدرک ترا فرست، قباله‌ی انتقال (ملک و غیره)، انتقال نامه، حکم انتقال، انتقال ملک ۷- شخص

انتقال یافته، ترا فرستاده، ترا گشته، ترا گردیده، انتقالی
• Ghasem was transfered from Khalkhal to Astara
قاسم را از خلخال به آستارا منتقل کردند
• now the transfer of money can be done electronically اکنون می‌توان پول را از طریق الکترونیکی انتقال داد
trans.fer´able or trans.fer´rable, adj.
قابل انتقال، تراگرد پذیر
trans.fer´al or trans.fer´ral, n. انتقال
trans.fer´rer or trans.fer´or, n. انتقال دهنده

transfer agent
(داد و ستد سهام) کارگزار سهام، عامل انتقال سهام

trans.fer.ase (trans´fər ās´) n.
(هر یک از آنزیم‌هایی که انتقال شیمیایی از یک مولکول به مولکول دیگر را موجب می‌شوند) زیمای ترا فرست، ترا زیما، ترانسفراز

trans.fer|ee (trans´fər ē´) n.
۱- شخص منتقل شده (به محلی) ۲- شخصی که چیزی به او منتقل شده است، انتقال گیرنده

trans.fer.ence (trans´fər əns) n.
۱- انتقال، ترا فرست، ترا کشت ۲- (روانکاوی) انتقال امیال و افکار سرکوب شده، ترا فرستی

trans.fer.en.tial (trans´fər en´shəl) adj.
وابسته به ترا فرستی، انتقالی، ترا کشتی

trans.fer|rin (trans fer´in) n.
(نوعی گلوبولین در خون) آهنگیر، ترانسفرین

transfer RNA (شیمی آلی) RNA انتقالی

trans.fig|u.ra.tion
(trans fig´yōō rā´shən) n. ۱- ترا دیسی، تغییر شکل ۲- (انجیل) تجلی و تبدیل هیئت عیسی

trans.fig.ure (trans fig´yər) vt. **-ured, -ur.ing**
۱- تغییر شکل دادن، ترا دیس کردن ۲- تعالی بخشیدن

trans.fi.nite (-fī´nīt´) adj.
۱- (ریاضی) ترا پایان، ترانسفینی، ماورای نهایت ۲- لایتناهی، بی پایان، بی کران

trans.fix (trans fiks´) vt.
۱- توختن، سوراخ کردن، درخستن ۲- (مجازی) مبهوت کردن، هاژ کردن، میخکوب کردن، انگشت به دهان کردن
trans.fix´ion (-fik´shən) n. توخت، متعجب سازی

trans.form (trans fôrm´) vt., vi., n.
۱- تغییر شکل دادن، دگردیس کردن یا شدن، ترا ریخت کردن یا شدن، دگرگون کردن یا شدن، گهولیدن، دگرسان کردن یا شدن، تبدیل کردن یا شدن، ترا دیسیدن، عوض شدن ۲- (زبان شناسی) گشتار کردن، گشته، تأویل کردن ۳- (برق - با به کار بردن مبدّل یا ترانسفورماتور) ولتاژ عوض کردن ۴- (فیزیک) یک نوع انرژی را تبدیل به نوع دیگر کردن، تبدیل انرژی، ترادیسی کارمایه ۵- (ریاضی) ترادیسه
• Arjhang transformed a piece of stone into a statue ارژنگ یک تکه سنگ را تبدیل به یک مجسمه کرد
trans.form´able, adj. تبدیل پذیر
trans.form´a.tive, adj. تبدیل ساز، ترادیسگر

trans.for.ma.tion (trans´fər mā´shən, -fôr-) n.
۱- دگردیسی، ترادیسی، دگرگونی، تغییر شکل، عوض شدگی، تغییر، ترا ریختی ۲- تبدیل، دگرش، رَمِش، گهولش، دگرسانی ۳- (زبان شناسی) گشتار، تأویل ۴- (ریاضی) ترانسفورماسیون، تبدیل
• the transformation of iron into tools
تبدیل آهن به ابزار
trans´for.ma´tional, adj. گشتاری، تبدیلی
* **transformational (generative) grammar** دستور گشتاری، دستور زبان زایا گشتاری

trans.form|er (trans fôrm´ər) n.
۱- دگردیسگر، دگرسانگر، دگرگون ساز، تغییر شکل دهنده ۲- (برق) ترانسفورماتور، مبدل، ترادیسگر، ترادیسنده، ترادیسما

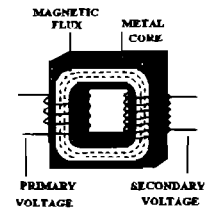

TRANSFORMER

trans.fuse (-fyōōz´) vt. **-fused´, -fus´ing**
۱- (خون و غیره) تزریق کردن، منتقل کردن، درآژیدن، ترامیختن ۲- (آبگونه) فرا گرفتن، تراویدن، رسوخ کردن، تراریز شدن
trans.fus´ible, adj. قابل تزریق، تزریق پذیر
trans.fu´sive (-fyōō´siv) adj. تزریقی، تراوشی

trans.fu.sion (-fyōō´zhən) n.
۱- انتقال خون، تزریق خون، ترامیزی ۲- تراریزی، تراوش

trans.gress (trans gres´) vt., vi.
(از قانون و غیره) تخطّی کردن، پا فرا نهادن، تجاوز کردن، دست درازی کردن، (از حدّ خود یا مرز و غیره) فراتر رفتن، زیر پا گذاشتن، گناه کردن
• the leader who transgressed the limits of his power was executed
رهبری که از حدود اختیارات خود پا فراتر گذاشته بود اعدام شد
trans.gres´sive, adj. تخطی آمیز، وابسته به تجاوز
trans.gres´sor, n. خاطی، متجاوز، گناهکار

trans.gres.sion (-gresh´ən) n.
تجاوز، تخطّی، فرا روی، گناه، معصیت، ترا رفت، ترا روی

tran.ship (tran ship´) vt., vi.
transship ←

trans.hu.mance (trans hyōō´məns) n.
ییلاق و قشلاق کردن گله و گله‌بان‌ها، چرا کشت
trans.hu´mant, adj. ییلاق و قشلاق کننده

tran.si|ent (tran´shənt) adj., n. ۱- گذرا، ناپایدار، موقّتی، ناپا ۲- زودگذر، کوتاه، کوته زمان، سپنج ۳- (هتل و غیره) مهمان، ساکن موقّتی، گذرگر، سیّار
tran´sience or tran´sien.cy, n.
زودگذری
tran´sient.ly, adv. زودگذر(انه)، به‌طور موقت

tran.sil|i.ent (tran sil´ē ənt) adj.
ترا جهشی، ناپایدار، زود دگرگون شونده
tran.sil´i.ence, n. تراجهش، ناپایداری

trans.il|lu.mi.nate (trans´i lōō´mə nāt´) vt. **-nat´|ed, -nat´ing** (پزشکی) ترا روشن کردن، ترا شید رسانی کردن، نور اندازی کردن (عبور دادن نور قوی از یک حفره‌ی بدنی برای مشاهده‌ی محتویات آن)
trans´illu´mi.na´tion, n. نور اندازی

* **tran.sis.tor** (tran zis´tər) n. ۱- ترانزیستور، ترا دار ۲- ترانزیستوری، ترا داری ۳-(عامیانه) رادیوی ترانزیستوری

* **tran.sis.tor.ize** (-tər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ترانزیستوری کردن، دارای ترانزیستور کردن، ترا دار کردن

trans|it (trans´it) n., vt., vi. ۱- گذار، عبور، ترایه، ترانزیت ۲- گذرگر، موقّتی، وابسته به عبور، عابر ۳- دگرگونی، تغییر، گهولش، تحول، فرگرد، وَرتِش ۴- حمل، حمل و نقل، ترابری، بُردِش، ترابُرد ۵- مسافر رسانی شهری، (در شهر) ترابُرد ۶- زاویه سنج مسّاحی (transit theodolite هم می‌گویند) ۷- (عبور ستاره و غیره از جلوی ستاره‌ی دیگر یا از جلو تلسکوپ) گُذرِش ۸- گذر کردن، گذشتن، عبور کردن

• Tehran needs better forms of urban transit
تهران به وسائط نقلیه‌ی بهتری نیاز دارد

• to be in transit. در حال انتقال یا حمل بودن

• transit visa ویزای عبور

transit instrument (نجوم) گُذرِش نما

tran.si.tion (tran zish´ən) n. ۱- گذار، گذر، عبور، تغییر، انتقال، جابجایی، ترابش، تحوّل، وَرتِش ۲-(موسیقی) تغییر کلید، همبند

• Japan's transition from an agricultural to an industrial country
تحول ژاپن از یک کشور کشاورزی به یک کشور صنعتی

tran.si´tional or tran.si´tion.ar´y, adj. موقت، گذرا، انتقالی

tran.si´tion.ally, adv. به‌طور انتقالی یا تحولی

transition element (شیمی) عنصر واسطه، سازه‌ی تراگذار

tran.si.tive (tran´sə tiv) adj., n. ۱- (نادر) ← transitional ۲- (دستور زبان) متعدّی، کُنان ۳- (ریاضی) تراگذار، ترایا، انتقال پذیر، گذشت‌پذیر ۴- فعل متعدی، کار واژه کنان

tran´si.tively, adv. به‌طور متعدی، به طور انتقال‌پذیر

tran´si.tive.ness or tran´si.tiv´ity, n. داشتن حالت متعدی، تراگذاری

tran.si.to|ry (tran´sə tôr´ē, -zə-) adj. گذرا، زود گذر، ناپا، ناپایا، موقّتی، رَفتگار، سپنجی، گریزا، سپنج

• this transitory world این سرای سپنج

• youth is transitory جوانی زود گذر است

tran´si.to´rily, adv. به‌طور زود گذر

tran´si.to´ri.ness, n. زود گذری

Trans.jor|dan (trans jôrd´´n, tranz-) (قدیمی) ← Jordan (Transjordania هم می‌گفتند)

Trans.kei (trans kā´, -kī´) ترانسکای (در افریقای جنوبی - پایتخت: Umtata - ۴۲۷۳۵ کیلومتر مربع)

Trans.kei´an, adj. اهل ترانسکای، ترانسکایی

transl مخفف: ۱- translated ۲- translation ۳- translator

trans.late (trans lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- ترجمه کردن، (به زبان دیگر) برگرداندن، ویچاردن ۲- تعبیر کردن، به طرز دیگر بیان کردن ۳- تبدیل کردن، رَمِشاندن ۴- (پیام تلگرافی و غیره) باز فرستی کردن، دوباره مخابره کردن، رِله کردن ۵- تغییر مکان دادن، منتقل کردن، ترافرست کردن (transfer هم می‌گویند) ۶- (مذهبی) یکسره به بهشت رفتن (بدون مردن)، (مطران را) منتقل کردن، تغییر مأموریت دادن ۷- (قدیمی) مسحور کردن، هوش کردن ۸- ترجمه شدن، قابل ترجمه بودن ۹-(مکانیک) دارای حرکت انتقالی کردن

• my father translated the poems of Hafez into English پدرم اشعار حافظ را به انگلیسی ترجمه کرد

trans.lat´able, adj. قابل ترجمه، قابل تعبیر

trans.la.tion (trans lā´shən) n. ۱- ترجمه، ترجمان (ترکمان)، پچواک، پچوه، ویچار ۲- حرکت انتقالی ۳-(تلگراف و رادیو و غیره) باز فرستی، باز فرست، رِله

trans.la´tional, adj. وابسته به ترجمه، ترکمانی

trans.la.tor (trans lāt´ər) n. ۱- مترجم، ترجمان، پچوه‌گر، ترکمان، دیلماج ۲- مفسّر، تعبیر کننده

trans.lit.er.ate (trans lit´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** (نگارش واژه‌های یک زبان با الفبای زبان دیگر مثلاً نگارش «عروسی» و «تبریز» به این صورت: aroosi و Tabriz) ترا نویسی کردن، ترا نگاشتن

trans.lit´era´tion, n. ترانویسی، حرف نویسی

trans.lo.cate (-lō´kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** موجب عوض شدن جا شدن، ترا جا کردن، جابجا کردن

trans.lo.ca.tion (trans´lō kā´shən) n. ۱- (گیاه - زاد شناسی) ترا جایی ۲- جابجایی، تغییر جا

trans.lu.cent (trans lōō´sənt) adj. ۱- (آنچه که نور را از خود رد می‌کند) ترا رخشا، نور تراو (در برابر: فرانما transparent)، مات، نیمه شفاف ۲- (نادر) ← transparent ۳- هویدا، آشکار، واضح، روشن (translucid هم می‌گویند)

trans.lu´cence or trans.lu´cency, n. نیمه شفافی، نور تراوی

trans.lu´cently, adv. به‌طور نیمه شفاف

trans.ma.rine (trans´mə rēn´) adj. ۱- آن سوی دریایی، وابسته به ماورای بحار، ترا دریایی ۲- دریا گذر، عبور کننده از سر تا سر دریا

trans.mi.grant (trans mī´grənt, tranz-) adj., n. ۱- کوچگر، مهاجر، ترا کوچگر، ترا کوچنده ۲- در حال مهاجرت

trans.mi.grate (-mī´grāt´) vi. **-grat´|ed, -grat´ing** ۱- تراکوچیدن، تراکوچاندن، مهاجرت کردن ۲- دستخوش تناسخ شدن
trans.mi´gra´tor, n. تراکوچگر، تناسخ کننده
trans.mi´gra.to´ry (-grə tôr´ē) adj. تراکوچگر(انه)

trans.mi.gra.tion (trans´mī grā´shən) n. ۱- تراکوچ، تراکوچگری ۲- تناسخ، هنگسار، فرهنگسار

trans.mis.si|ble (trans mis´ə bəl) adj. (به ویژه بیماری) انتقال پذیر، واگیر(دار)، قابل سرایت، ترا گسیل پذیر
trans.mis´sibil´ity, n. انتقال پذیری، واگیرداری

trans.mis.sion (trans mish´ən, tranz-) n. ۱- انتقال، سرایت، واگیری ۲- (رادیو و غیره) پخش، ترا گسیل، ترا گسیلش، پراکنش ۳-(مکانیک) جعبه دنده، دستگاه انتقال نیرو، زور رسانی ۴- دنده، زور رسان
trans.mis´sive, adj. ۱- انتقالی ۲- واگیردار، مسری

trans.mit (trans mit´) vt., vi. **-mit´ted, -mit´ting** ۱- فرستادن، (رادیو و غیره) پخش کردن، رساندن ۲- انتقال دادن، منتقل کردن ۳- (بیماری و غیره) سرایت کردن یا دادن، تراگسیل کردن، ترا رساندن، عبور دادن، ترا رسانی کردن
• cold viruses can be transmitted easily
ویروس‌های سرماخوردگی به سهولت سرایت داده می‌شوند
• news is transmitted five times a day
اخبار روزی پنج مرتبه پخش می‌شود
trans.mit´tal, n. پخش، سرایت
trans.mit´table, adj. واگیردار، پخش پذیر

trans.mit.tance (-mit´´ns) n. ۱- فرست، فرستش، ترا فرستی، تراکسیل ۲- ضریب گسیل انرژی

trans.mit.tan|cy (-mit´´n sē) n. ۱- ← transmittance ۲-(شیمی) تراکسیلی

trans.mit.ter (-mit´ər) n. ۱- ناقل ۲- (به ویژه رادیو) فرستنده، ترا فرست، تراگسیلنده

trans.mog.ri|fy (trans mäg´rə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** (کاملاً) دگرگون کردن، عجیب و غریب کردن
trans.mog´ri.fi.ca´tion, n. دگرگون سازی

trans.mon.tane (trans män´tān´) adj. ← tramontane

trans.mun.dane (trans´mun´dān´) adj. ماورای جهان مادی، فرا جهانی

trans.mu.ta.tion (trans´myōō tā´shən) n. ۱- ترادیسی، دگردیسی، تغییر شکل، ترا ریخت، دگر سانی، تغییر ماهیت دادن ۲-(نادر) ← fluctuation ۳-(کیمیاگری) تبدیل آهن به طلا ۴-(شیمی) تبدیل هسته‌ای، ترا گردانی، استحاله
trans´mu.ta´tional, adj. وابسته به ترادیسی، ترادیس
trans.mut´a.tive (-myōōt´ə tiv) adj. ترادیس شونده

trans.mute (trans myōōt´) vt., vi. **-mut´|ed, -mut´ing** ۱- ترادیس کردن، دگردیس کردن، دگرسان کردن، تغییر ماهیت دادن، مستحیل شدن (transform هم می‌گویند) ۲- ترا گردانی کردن
trans.mut´able, adj. ترادیس پذیر، مستحیل شدنی
trans.mut´ably, adv. به‌طور ترادیس پذیر

trans.na.tion|al (trans nash´ə nəl) adj. فراملّی، مافوق ملّیّت، ترا ایرگان

trans.o|ce|an.ic (trans´ō´shē an´ik) adj. ۱- عبور کننده از اقیانوس، اقیانوس گذر ۲- فرا اقیانوسی، ترا اقیانوس، ترا اقیانوسی، ماورای اقیانوس

tran.som (tran´səm) n. ۱- پنجره‌ی بالای در ۲- تیر بالای در، سردر ۳-(هر تیر یا دیرک افقی) تیر افقی چوبه‌ی دار، بخش افقی صلیب

tran.son|ic (tran sän´ik) adj. (دارای سرعت کمتر یا بیشتر از صوت) ترا صوتی

transp مخفف: transportation

trans.pa.cif|ic (trans´pə sif´ik) adj. ۱- عبور کننده از اقیانوس آرام ۲- وابسته به آن سوی اقیانوس آرام

trans.pa.dane (trans´pə dān´) adj. واقع در آن سوی رودخانه‌ی پو (Po)

trans.par.en|cy (trans per´ən sē) n. ۱- فرانمایی، فراپیدایی (transparence هم می‌گویند) ۲- اسلاید ۳- وضوح، روشنی

trans.par.ent (trans per´ənt, -par´-) adj. ۱- (آنچه که از ورای آن می‌توان دید) ترا نما، ترا پیدا (در برابر: نور تراو translucent)، شفاف ۲- نازک، بدن نما ۳- واضح، مُبَرهَن، آشکار، هویدا، روشن ۴- بی شبهه ۵- رُک، بی شیله پیله
• a transparent lie دروغ آشکار
• transparent plastic پلاستیک فرانما (شفاف)
trans.par´ently, adv. به‌طور شفاف یا ترانما
trans.par´ent.ness, n. ترانمایی، شفافی

tran.spic|u.ous (tran spik´yōō əs) adj. ۱- فرانما، فرا پیدا ۲- واضح، روشن
tran.spic´u.ously, adv. به‌طور فرانما، به طور آشکار

trans.pierce (trans pirs´) vt. **-pierced´, -pierc´ing** ۱- سوراخ کردن (و رد شدن)، توختن ۲- نفوذ کردن، در تراویدن

tran.spi.ra.tion (tran´spə rā´shən) n. ترا دَمیش، تعرّق

tran.spire (tran spīr´) vt., vi. **-spired´, -spir´ing** ۱- عرق کردن، ترا دمیدن، ترا نَمش کردن، خوی کردن، خویستن ۲- آشکار شدن، معلوم شدن، فاش شدن ۳- روی دادن، رُخ دادن، پیش آمدن، اتفاق افتادن
• a lot had transpired during my absence
در غیاب من اتفاقات زیادی افتاده بود

trans.plant (trans plant´, trans´plant´) vt., vi., n.
۱- (گیاه را از جایی درآوردن و در جای دیگر کاشتن) غرس کردن، کاشتن، نشا کردن، قلمه زدن، نهال کاری کردن، تراکاشتن، تراکاشت کردن ۲- (با: to یا from) کوچاندن، کوچ دادن، اسکان دادن، ماندگار کردن ۳- (جراحی) پیوند زدن، جوش دادن ۴- ترا کاشت، کوچ ۵- پیوند
• doctors transplanted one of Farhad's kidneys into his sister
دکترها یکی از کلیه‌های فرهاد را به خواهرش پیوند زدند
• I transplanted the rose into a larger pot
گل سرخ را به گلدان بزرگتری منتقل کردم
trans.plant´able, adj. غرس کردنی، تراکاشت پذیر
trans´plan.ta´tion (-plan tā´shən) n. پیوند
trans.plant´er, n. غرس کننده، پیوند زننده
tran.spon.der (tran spän´dər) n.
(فرستنده و گیرنده‌ی ماهواره و غیره) پاسخگر خودکار
trans.pon.tine (trans pän´tin) adj. ۱- در آن سوی پل، ترا پل ۲- واقع در جنوب رود تِمز (در لندن)
trans.port (trans pôrt´, trans´pôrt´) vt., n. ۱- ترابری کردن، ترا بردن، حمل کردن، بردن، ترابُرد کردن، باربری کردن، حمل و نقل کردن ۲- از خود بی خود کردن، دستخوش احساسات کردن، از جا در رفتن ۳- حمل، حمل و نقل، ترابری، ترابُرد، بردن، باربری، بارکشی (transportation هم می‌گویند) ۴- وسیله‌ی نقلیه، ترابر ۵- از خود بی خودی، احساسات شدید، موج احساسات
• that coal is transported by trucks
آن زغالسنگ را با کامیون حمل می‌کنند
trans.port´abil´ity, n. قابلیت حمل و نقل
trans.port´able, adj. قابل حمل و نقل، ترابردنی
trans.port´er, n. ترابُردکر، حمل کننده
trans.por.ta.tion (trans´pər tā´shən) n.
۱- ترابری، حمل، حمل و نقل، ترابُرد ۲- وسیله‌ی نقلیه، ترابَر ۳- مسافربری، حمل مسافر یا کالا ۴- اجرت حمل و نقل، هزینه‌ی ترابری ۵- بلیت (اتوبوس و غیره) ۶- تبعید (به خاطر تبهکاری) (deportation بیشتر به کار می‌رود)
• subways and buses are two forms of public transportation
مترو و اتوبوس دو نوع وسیله‌ی نقلیه‌ی ترابری همگانی هستند
• the transportation of meat requires refrigeration
حمل و نقل گوشت نیاز به سرد سازی دارد
trans´por.ta´tional, adj. وابسته به ترابری
trans.pose (trans pōz´) n., vt., vi.
-posed´, -pos´ing ۱- پس و پیش کردن، جابجا کردن، مقدم و مؤخر کردن، قلب کردن، ترا نهادن ۲- (ریاضی) معلوم و مجهول کردن، به طرف دیگر معادله بردن، فرا نهادن ۳- (ریاضی) فرا نهاد، ترا نهاد ۴- (موسیقی) تغییر پرده دادن ۵- (مهجور) ← transform ۶- ترا نهاده شدن
trans.pos´able, adj. پس و پیش کردنی، قلب کردنی
trans.pos´er, n. مقدم و مؤخر بودن، ترانهشکر
trans.po.si.tion (trans´pə zish´ən) n.
۱- پس و پیش گذاری، جابجا سازی، جابجایی، مقلوب سازی، ترا نهش، فرا نهش ۲- جابجا شده
trans´posi´tional, adj. ترانهشی، مقلوب
trans.po.son (trans pō´zän´) n.
ترا نهشگر (در DNA)
* **trans.sex.u|al** (trans sek´shōō əl) n.
(کسی که با دارو یا عمل جراحی جنسیت خود را عوض می‌کند) ترا جنس، ترا ژاد، ترا جنسی، ترا ژادی
trans.sex´u.al.ism, n. ترا جنس گرایی
trans.ship (trans ship´) vt., vi.
-shipped´, -ship´ping
از یک وسیله‌ی نقلیه (به ویژه کشتی) به وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگر انتقال دادن یا انتقال یافتن، ترا وَرتِش کردن
trans.ship´ment, n. ترا وَرتِش کالا
trans.son|ic (-sän´ik) adj.
transonic ←
tran.sub.stan.ti.ate
(tran´səb stan´shē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- از یک ماده به ماده‌ی دیگر تبدیل کردن، قلب ماهیت کردن، مستحیل کردن، ترا گُهر کردن ۲- (کلیسای ارتدکس - نان و شراب عشای ربّانی را) تبدیل به گوشت و خون عیسی کردن
tran.sub.stan.ti|a.tion
(-stan´shē ā´shən) n. ۱- قلب ماهیت، استحاله، ترا گُهری، تراگهرسازی ۲- (کلیسای ارتدکس) این باور که نان و شراب عشای ربّانی جسم و خون عیسی است
tran.su.date (tran´sōō dāt´) n.
۱- ترازَهِه ۲- ترازَهِش
tran.su.da.tion (tran´sōō dā´shən) n.
ترازَهِش
tran.sude (tran sōōd´, -syōōd´) vt.
-sud´|ed, -sud´ing ترازَهیدن، ترازهش کردن
trans.u|ran.ic (trans´yōō ran´ik) adj.
(وابسته به عناصری که عدد اتمی آنها از اورانیُم بیشتر است) ترا اورانیُم، ترا اورانیمی (transuranium هم می‌گویند)
Trans.vaal (trans väl´) استان ترانسوال (در افریقای جنوبی - مرکز: Pretoria - ۲۸۳۹۱۷ کیلومتر مربع)
trans.val|ue (trans val´yōō) vt. **-val´ued, -val´u.ing** با معیارهای جدید سنجیدن، ترا سنجی کردن، نو سنجی کردن
trans´valua´tion, n. تراسنجی، نوسنجی
trans.ver.sal (trans vur´səl) n., adj.
۱- خط قاطع دو یا چند خط دیگر، خط متقاطع، خط تراکشتی، هَمبُر ۲- ← transverse
trans.ver´sally, adv. به‌طور متقاطع یا همبُر
trans.verse (trans vurs´) adj., n.
۱- از عرض، عرضی، در عرض، از پهنا، پهنایی، وَرین،

تراکشتی ۲- متقاطع، هَمبُر ۳- مورّب ۴- سراسری، سرتاسری

trans.verse´ly, adv. به‌طور عرضی یا متقاطع

transverse colon (بخش میانی روده‌ی بزرگ که افقی است) ستون روده‌ی میانی

transverse process (هر برجستگی یا اندامی که بر ستون مهره‌ها عمود باشد) برجستگی وَرین، زائده‌ی عرضی

trans.ves.tite (trans ves´tīt´) n. (کسی که جامه‌ی افراد جنس مخالف را می‌پوشد) ترا پوش، مخالف پوش، مبدل پوش

trans.ves´tism or trans.ves´ti.tism, n. مبدل پوشی جنسی، تراپوشی

Tran.syl.va.ni|a (tran´sil vā´nē ə) سرزمین ترانسیلوانی (در مرکز و شمال غربی رومانی)

Tran´syl.va´nian, adj., n. اهل ترانسیلوانی، ترانسیلوانیایی

Transylvanian Alps کوه‌های آلپ ترانسیلوانیایی

trap[1] (trap) n., vt., vi. **trapped, trap´ping** ۱- دام، تله، پَهند، پا دام، گُل دام، لاتو ۲-(مجازی) حقّه، کلک، نیرنگ، ترفند ۳- (لوله کشی) زانویی، سیفون ۴-کالسکه‌ی دوچرخه (سبک و فنردار) ۵-مخمصه، گیر، گرفتاری ۶-(ارکستر جاز و غیره) سازهای ضربی ۷-(خودمانی) دهان، دهن ۸-(بازی گلف) ← sand trap ۹- به دام افتادن یا انداختن، در تله انداختن یا افتادن ۱۰- گیر انداختن یا افتادن، گیر کردن، گرفتار کردن یا شدن

• with this small trap he has trapped tens of mice با این تله‌ی کوچک ده‌ها موش را به تله انداخته است

trap[2] (trap) n. ۱-سنگ آذرین سیاه، بازالت تیره، (برای جاده سازی) قلوه سنگ ۲-(زمین شناسی) حفره‌ی نفتی، کیسه‌ی گاز (یا نفت)، تله‌ی نفتی

trap[3] (trap) n., vt. **trapped, trap´ping** ۱-(قدیمی) زیب و زیور اسب، یراق اسب، آب آذینه ۲-(جمع - قدیمی) جامه و مایملک شخصی ۳- یراق کردن، آذین بستن، (با زیب و زیور) آراستن

trap.door (trap´dôr´) n. (معمولاً با کف اتاق یا بام یا خیابان و غیره همکف و هم سطح است) دریچه

trapdoor spider (جانور) تنندوی کاونده (تیره‌ی Ctenizidae)

trapes (trāps) vi., vt., n. ← traipse

tra.peze (tra pēz´) n. (در سیرک و غیره) تاب، طناب (که روی آن راه می‌روند و غیره)، بندِ یالانچی

tra.pez´ist, n. طناب باز

tra.pe|zi.form (trə pē´zə fôrm´, tra-) adj. به شکل ذوزنقه‌ی ناموزون

tra.pe|zi.um (trə pē´zē əm) n., pl. **-|zi.ums** or **-|zi|a** ۱-(انگلیس) ← trapizoid ۲-(امریکا) شکل هندسی که هیچ یک از اضلاع آن موازی نیست، زَنخدار ناجور، ذوزنقه‌ی ناموازی ۳-(کالبد شناسی) استخوان ذوزنقه‌ای

tra.pe|zi.us (-zē əs) n. (کالبد شناسی) عضله‌ی ذوزنقه‌ای، ماهیچه‌ی زَنَخدار

tra.pe|zo.he|dron (trə pē´zō hē´drən) n. (جسمی که پهلوهای آن ذوزنقه باشد) زَنَخدار پهلو

TERAPEZOHEDRON

trap.e|zoid (trap´i zoid´) n., adj. ۱- ذوزنقه، زَنَخدار ۲- ذوزنقه (quadrilateral: تصویر ←) شکل، زنخدار دیس (trapezoidal هم می‌گویند) ۳-(کالبدشناسی) استخوان زنخدار، استخوان ذوزنقه‌ای

trap.per (trap´ər) n. تله انداز، صیّاد، دام گذار، کسی که حیوانات را (به ویژه برای پوستشان) به تله می‌اندازد

trap.pings (trap´iŋz) n.pl. ۱- زیب و زیور اسب، یراق اسب (caparison هم می‌گویند) ۲-لباس تجملی، جامه‌ی پر آذین، یال و کوپال، زیب و زیور، آذینه ۳- زلم زیمبو، پاپاسی ۴- مظاهر، تجلیات، جلوه‌ها، نشانه‌ها

Trap.pist (trap´ist) n., adj. Cistercian ←

trap.rock (trap´räk´) n. trap[2] ←

trap.shoot|ing (trap´shōōt´iŋ) n. تیر اندازی به پرندگان مصنوعی (که به هوا پرتاب می‌شوند)

trap´shoot´er, n. تیرانداز به پرنده‌ی مصنوعی

trapt (trapt) vt., vi. (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: trap[1]

tra.pun|to (trə poon´tō) n., pl. **-tos** سوزن دوزی و طرح دوزی برجسته (روی مبل و غیره)

trash[1] (trash) n., vt. ۱-آشغال، خس و خاشاک، (کاغذ پاره و غیره) زباله، تیف ۲- چرندیات، مهملات، یاوه‌ها، مزخرفات ۳- چرند، مزخرف، یاوه، مهمل، چرت و پرت ۴- آدم مهمل، بی‌سر و پا، بدنام، هیچکاره ۵-خس و خاشاک درخت را گرفتن، هرس کردن، شاخ و برگ خشک را زدن ۶- (امریکا - خودمانی) تخریب کردن، آتش افروزی کردن، ویرانگری کردن، در هم ریختن ۷- توهین کردن، تنقید کردن، به باد انتقاد گرفتن، سر کوفت زدن

• put your trash in a plastic bag آشغال‌های خود را در یک کیسه‌ی پلاستیکی بریز

• trash can سطل زباله، مزبله

trash[2] (trash) vt., n. ۱- افسار ۲- افسار کردن، مهار کردن

trash|y (trash´ē) adj. **trash´|i.er, trash´|i.est** یاوه، مزخرف، چرت و پرت، چرند، مهمل، بی ارزش

trash´i.ness, n. یاوگی، چرت و پرتی، بی‌ارزشی

trass (tras) n. (نوعی سنگ آتشفشانی که از آن سیمان هیدرولیک می‌سازند) تراس، آذرسنگ

trat.to.ri|a (trät´tô rē´ä) n., pl. **-ri´|e** (-e) (ایتالیا) رستوران کوچک و ارزان

trau|ma (trô´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** ۱- (پزشکی) ضربه‌ی جسمی (زخم و غیره)، شوک، تکان، تکانش، دیو تکان، ضغطه، تن تکان ۲- (روان پزشکی) ضربه‌ی روحی، شوک عاطفی، دیو تکان روانی، روان تکان

trau.mat|ic (trô mat´ik) adj. ۱- ناشی از ضایعه، ضربه‌ای، تکانشی، روان‌تکانشی ۲- تکان دهنده، ضغطه انگیز، دلخراش

trau.mat´i.cally, adv. به‌طور تکانشی

trau.ma.tism (-tiz´əm) n. روان تکان، تن تکان، عامل تکان دهنده

trau.ma.tize (-tīz´) vt. **-tized´, -tiz´ing** زخمی کردن، زخم زدن، شوکه کردن، دچار تن تکان یا روان تکان کردن

trav.ail (trə vāl´) n., vi. ۱- کار شاق، زحمت، خون دل، مشقّت، کار طاقت فرسا، رنجبری ۲- درد زایمان، درد زایمان داشتن ۳- درد شدید، رنج، عذاب ۴- سخت کار کردن، رنجبری کردن، کار طاقت فرسا کردن، جان کندن، زحمت کشیدن، مروسیدن

trave (trāv) n. (نادر) ۱- تیر سقف ۲- اتاقک چوبی اسب

trav|el (trav´əl) n., vi., vt. **trav´eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱- سفر کردن، مسافرت کردن، راهیدن، رَهگیر شدن، نوردیدن ۲- سیّار بودن، در حرکت بودن ۳- حرکت کردن، کوچ کردن، راهی شدن، رهسپار شدن، رفتن ۴- گشتن، پخش شدن ۵- پیاده رفتن، دویدن ۶- پیمودن، طی کردن، در نوردیدن ۷- حمل شدن یا کردن، بردن ۸- سفر، راهش، رهگیری، رهنوردی، مسافرت ۹- (بسکتبال) بدون «دریبل» کردن توپ بیش از دوگام برداشتن، با توپ راه رفتن ۱۰- (با: with - عامیانه) معاشر بودن با، همنشینی کردن ۱۱- سفرنامه، شرح مسافرت ۱۲- رفت و آمد، شد آمد، آمد و شد، تردّد، ترافیک ۱۳- (مکانیک) تحرّک، جنبایی، ضربه، تکانه، تکانش، گام، کورس

• Sadi traveled to Baghdad and Damascus سعدی به بغداد و دمشق سفر کرد

• travel by air is faster مسافرت از طریق هوا سریع‌تر است

travel agency آژانس مسافرتی

travel agent مدیر آژانس مسافرتی

trav.eled or **trav.elled** (trav´əld) adj. ۱- سفر کرده، جهان دیده ۲- پر رفت و آمد، پر تردّد

trav.el|er or **trav.el.ler** (trav´əl ər) n. ۱- مسافر، وَشتار، رهرو، رهنورد ۲- فروشنده‌ی سیّار ۳- (مکانیک - کشتیرانی) شیطانک، حلقه‌ی متحرک، جُنبانه، نقّاله

*** traveler's check** چک مسافرتی

*** traveling salesman** فروشنده‌ی سیّار (به ویژه از شهر به شهر)

*** trav.e|logue** or **trav.e|log** (trav´ə lôg´) n. (سخنرانی یا فیلم و غیره) شرح سفر

tra.verse (trə vŭrs´) vt., vi. **-versed´, -vers´ing** n. **trav´erse** adj. **trav´erse** adv. ۱- پس و پیش رفتن، عبور کردن، گذشتن، گذراندن ۲- در جهت مخالف (چیزی) حرکت کردن، مخالفت کردن، تضاد داشتن ۳- (با دقت) بررسی کردن، آزمودن، برآورد کردن ۴- (بر روی محور خود) چرخاندن، معطوف کردن یا شدن، چرخیدن ۵- (حقوق - رسماً) انکار کردن، منکر شدن، رد کردن، حاشا کردن، (دادگاه) انکار رسمی، حاشا ۶- (در امتداد چیزی) حرکت کردن، نوردیدن، پیمودن، در نوردیدن ۷- خط قاطع، مُمبُر ۸- تیر یا دیرک افقی، ستون یا دیوار عرضی ۹- (مهجور) مانع ۱۰- عبور، گذر، گذشت، گذرش ۱۱- حرکت عرضی یا اریب یا زیگزاگ، پهناد روی ۱۲- (راه یا راهرو و غیره) میانبُر ۱۳- عرضی، از پهنا، پهنادی ۱۴- ← transverse

• Danube traverses more than five countries رود دانوب از بیش از پنج کشور رد می‌شود

tra.vers´able, adj. عبور کردنی، گذشتنی

tra.vers´al, n. عبور، گذشتن

tra.vers´er, n. عبور کننده، گذرنده

trav.erse jury (trav´ərs) petit jury ←

trav.er.tine (trav´ər tēn´) n. (سنگ) تراورتَن، آهک سنگ

trav.es|ty (trav´is tē) n., pl. **-ties** vt. **-tied, -ty.ing** ۱- مضحکه، تقلید خنده آور، تقلید برای انتقاد و تمسخر ۲- مضحکه کردن، (برای انتقاد و تمسخر) تقلید در آوردن ۳- (مجازی) مسخره‌بازی، تحریف آشکار

tra.vois (trə voi´) n., pl. **-vois´** (-voiz´) or **-vois´|es** (سرخپوستان امریکای شمالی) سورتمه‌ی دیرک دار (travoise هم می‌نویسند)

trawl (trôl) n., vt., vi. ۱- تور ماهیگیری (به ویژه تور کیسه مانندی که در راستای ته دریا حرکت می‌دهند - trawlnet هم می‌گویند)، تور کیسه‌ای ۲- طناب شناور (طناب سوار بر گوی یا چوب پنبه که تورهای ماهیگیری بر آن آویخته می‌شوند - trawl line هم می‌گویند) ۳- (با تورکیسه‌ای) ماهی گرفتن ۴- جستجو کردن، (دنبال چیزی) گشتن

trawl|er (trôl´ər) n. کشتی ماهیگیری

tray (trā) n. ۱- سینی، دوری، رامگا، تریان، ترینان، طبق، تبنگ ۲- سینی و محتویات آن، به اندازه‌ی یک سینی

treach.er.ous (trech´ər əs) adj. ۱- خائن، نابکار ۲- خائنانه ۳- فریب آمیز ۴- خطرناک، گول زننده

• hidden rocks make the river treacherous for navigation صخره‌های ناپیدا کشتیرانی در رودخانه را خطرناک می‌کند

treach´er.ously, adv. به‌طور خیانت آمیز

treach´er.ous.ness, n. خیانت، خطر(ناکی)

treach.er|y (trech´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- خیانت، دغلکاری، نابکاری، ریا کاری ۲- عمل خیانت آمیز، نارو، نارو زنی

• his treachery was the main cause of our defeat
خیانت او علت عمده‌ی شکست ما بود

trea.cle (trē´kəl) n.
۱- (مهجور) پاد زهر، نوش‌دارو ۲- (انگلیس) شیره، شهد ۳- (مهجور) چاره، درمان

trea´cly (-klē) adj. شهد مانند

tread (tred) n., vt., vi. **trod** or **tread´|ed, trod´den** or **trod** or **tread´ing**
۱- (روی چیزی) پا گذاشتن، (از روی چیزی) گام برداشتن، (با پا) رد شدن، راه رفتن، پامال کردن، لگدکوب کردن، زیر پا له کردن، قدم گذاشتن ۲- سرکوب کردن، منکوب کردن، مقهور کردن ۳- (پرنده - با جنس ماده) جفتگیری کردن ۴- گام برداری، پا گذاری ۵- صدای پا ۶- (هر چیز که وزن شخص یا چیز روی آن قرار می‌گیرد) ته کفش، تخت کفش، زیره، عاج یا رویه‌ی تایر، (تانک و تراکتور زنجیری) زنجیر، (ریل راه آهن) لبه (که چرخها روی آن می‌لغزند)، روی پله، پهنه‌ی پله (← تصویر: staircase) ۷- (نادر) ردّ پا، جای پا ۸- اقدام کردن، پا به میان گذاشتن، عمل کردن
• don't tread on a live snake! روی مار زنده پا نگذار!
• I have trodden this path to Chamkhale many times من این راه به چمخاله را بارها پیموده‌ام
• to tread water ایستاده شنا کردن، در جا شنا کردن

trea.dle (tred´´l) n., vi. **-dled, -dling**
۱- (دوچرخه و چرخ خیّاطی پایی و غیره) رکاب، جاپایی، پایی، پدال ۲- (دوچرخه و غیره) پا زدن

tread.mill (tred´mil´) n. ۱- (سابقاً - برای تنبیه زندانی) چرخ پلّه دار (که زندانی دائماً از آن بالا می‌رفت)، پلّه چرخ ۲- چرخ عصار خانه (و مانند آن) ۳- (اسباب ورزش) ترد میل، تسمه‌ی چرخان ۴- کار شاق و بیهوده

treas مخفف: ۱- treasury ۲- treasurer

trea.son (trē´zən) n. ۱- (به میهن) خیانت، دغلکاری، دشمن کامی ۲- (قدیمی) عهد شکنی

trea.son.a|ble (-ə bəl) adj.
خیانت آمیز، دغلکرانه، خائنانه

trea´son.ably, adv. به‌طور خیانت آمیز

trea.son.ous (trē´zə nəs) adj.
← treasonable

treas.ure (trezh´ər) n., vt. **-ured, -ur.ing**
۱- گنج، گنجینه، دفینه، گوهر خانه، خزانه ۲- (شخص یا چیز) پُر بها، نقشینه، نفیس ۳- اندوختن، گرد آوردن ۴- گرامی داشتن، عزیز شمردن، ارزش زیاد قائل شدن
• I treasure the memory of those happy days
خاطره‌ی آن روزهای خوش را گرامی می‌دارم

treasure house
خزانه، گنجدان، گوهر خانه، (مجازی) گنجینه

treasure hunt
۱- جستجوی گنج ۲- (بازی کودکان) گنج یابی، گنج بازی، مسابقه برای پیدا کردن چیز نهفته

treas.ur|er (trezh´ər ər) n.
خزانه دار، گنجور، کهند

treas´ur.er.ship´, n. گنجوری، خزانه‌دار بودن

treas|ure-trove (trezh´ər trōv´) n.
۱- گنج بی صاحب (که مال یابنده است)، گنج یافته شده ۲- گنج ۳- کشف مهم، یابش بزرگ

treas.ur|y (trezh´ər ē) n., pl. **-ur.ies**
۱- گنجکده، گنج خانه، گوهرکده، گنجینه، خزانه ۲- خزانه داری، صندوق دولت ۳- (معمولاً T بزرگ) وابسته به خزانه داری ۴- (T بزرگ - با: the) وزارت دارایی، کاخ وزارت دارایی ۵- مجموعه، جنگ، گرد آورد، (مجازی) گنجینه، گلچین
• Secretary of the Treasury (امریکا) وزیر دارایی

treasury bill (امریکا) سند بهادار دولتی و کوتاه مدت، سند خزانه‌ی کوتاه مدت (کمتر از یک سال)

treasury bond
(امریکا) سند بهادار دولتی و دراز مدت، سند خزانه‌ی دراز مدت (معمولاً از ده سال به بالا)

*** treasury certificate**
(امریکا - سابقاً) سند خزانه‌ی یک ساله

treasury note (امریکا) سند بهادار دولتی میان مدت، سند خزانه میان مدت (از یک تا ده سال)

*** treasury stock** (سهام شرکت که در دست خود شرکت است) سهام موجود در خزانه‌ی شرکت

treat (trēt) vi., vt., n.
۱- رفتار کردن، عمل کردن، (با کسی) تا کردن ۲- (معمولاً با: with یا for) مذاکره کردن، معامله کردن ۳- (معمولاً با: of - به ویژه نگارش یا سخنرانی) پرداختن به، گرفتن، درباره‌ی چیزی بودن، مربوط بودن به ۴- (در رستوران و غیره) خرج (دیگری یا دیگران را) دادن، مهمان کردن ۵- (به ویژه شیمی) افزودن، (چیزی را به چیز دیگر) اضافه کردن، زدن، عمل آوردن، پردازیدن، تصفیه (یا پرداخت یا هر عمل فنّی لازم را) کردن ۶- (پزشکی) تیمار کردن، پرستاری کردن، درمان کردن، مداوا کردن ۷- (در رستوران) خوراک (که پول آن را دیگری داده است)، مهمانی، دعوت ۸- لذّت، حظ، کیف، فیض، بُندهش ۹- (با: self-) برای خود خریدن، (با خرید) دل از عزا درآوردن ۱۰- تلقی کردن، فرض کردن
• Dr. David treated my sore throat
دکتر دیوید گلودرد مرا درمان کرد
• he treated his enemies with kindness
او با دشمنانش با مهربانی رفتار کرد

treat´abil´ity, n. درمان پذیری، اعمال پذیری

treat´able, adj. درمان پذیر

treat´er, n. درمان کننده، رفتار کننده

trea.tise (trēt´is) n.
۱- رساله ۲- (مهجور) داستان، حکایت

treat.ment (trēt´mənt) n.
۱- رفتار، طرز برخورد ۲- رسیدگی، پردازش ۳- درمان، تیمار، مداوا، معالجه، علاج
• a new treatment for cancer درمان تازه‌ای برای سرطان
• his treatment of his parents was deplorable
رفتار او با پدر و مادر خودش تأسف انگیز بود

trea|ty (trēt´ē) n., pl.-**ties**
۱- عهدنامه، معاهده، پیمان، مقاوله نامه، سامه، (میان کشورها) قرارداد ۲- (مهجور) مذاکره، توافق، قول و قرار ۳-(مهجور) التماس (امروزه: entreaty)
• a peace treaty معاهده‌ی صلح
treaty port (به ویژه در چین و ژاپن و کره - سابقاً) بندر آزاد برای کشورهای مورد معاهده
Treb.bia (treb´yə) رود تربیا (در شمال ایتالیا)
Treb|i.zond (treb´i zänd´) بندر ترابوزان (در شمال ترکیه)
tre.ble (treb´əl) adj., n., vt., vi. -**bled, -bling** ۱- سه چندان، سه برابر ۲- سه لا ۳- سه برابر کردن یا شدن ۴- (موسیقی) زیرترین صدا (soprano هم می‌گویند)، آلت موسیقی دارای صدای زیر
tre´bly, adv. به‌طور سه چندان یا سه لا
treble clef (موسیقی) کلید G (در بالای C در خط دوم)
treb|u.chet (treb´yōō shet´) n. (جنگ افزار قرون وسطی) منجنیق (trebucket هم می‌نویسند)
tre.cen|to (tre chen´tō) n. (ایتالیایی) قرن چهاردهم (از نظر هنر و ادبیات)
tree (trē) n., vt. **treed, tree´ing** ۱- درخت، شجر، دار ۲- بته‌ی بزرگ، درختچه ۳- تیر، دیرک، ستون چوبی، دکل ۴- هر چیز درخت مانند ۵-(شیمی) توده‌ی بلورهای درخت مانند، بلور داردیس، (بلور) داردیس شدن ۶- (قدیمی) صلیب حضرت عیسی ۷- (قدیمی) چوبه‌ی دار ۸- (کفش و غیره) در قالب گذاشتن ۹-(در تعقیب کسی یا چیزی) از درخت بالا رفتن ۱۰- در مخمصه قرار دادن، در تنگنا گذاشتن ۱۱- درختی ۱۲- دارزی
• a fruit tree یک درخت میوه
• family tree شجره نامه، درخت خانوادگی
tree´less, adj. بی درخت
tree´like´, adj. درخت مانند
treed (trēd) adj. پُر درخت، درخت دار، بُستانی، مشجّر
tree fern (گیاه) سرخس درختی (جنس‌های Cyathea و Alsophila و Hemitelia)
tree frog (جانور) وزغ درختی (انواع قورباغه‌های دارزی جنس Hylidae)
tree heath ← brier
tree.hop|per (trē´häp´ər) n. (جانور) زنجره‌ی درختی (به ویژه تیره‌ی Membracidae)
tree.house (-hous´) n. (برای بازی کودکان) خانه‌ی درختی، خانه‌ی بالای درخت، درختخانه
* **tree lawn** (امریکا) چمن کنار خیابان، چمن پیاده‌رو
* **tree line** دار مرز، مرز رویش درخت (timberline هم می‌گویند)
treen (trēn) n. تزیینات چوبی (treen-ware هم می‌گویند)

tree.nail (trē´nāl´) n. (به ویژه در ساختن کشتی چوبی) میخ چوبی
tree of heaven (گیاه) عرعر چینی (Ailanthus altissima)
tree of knowledge (انجیل) درخت آدم و حوّا (در باغ بهشت)
tree of life ← tree of knowledge
tree ring حلقه‌ی درخت (annual ring هم می‌گویند)
tree shrew (جانور) موش پوزه دراز درختی (تیره‌ی Tupaiidae - بومی آسیای جنوب شرقی)
tree squirrel (جانور) سنجاب دارزی (به ویژه جنس Sciurus)
* **tree surgery** درخت پیرایی، بُستان پیرایی، هرس درختان
tree surgeon درخت پیرا، هرس کننده‌ی درخت
tree.top (trē´täp´) n. نوک درخت، سر درخت
tref (trāf) adj. (مذهب یهود) نا پاک، غیر کوشیر، حرام، نجس
tre.foil (trē´foil´) n. ۱- (برگ گیاه) سه پرّه، سه برگچه‌ای (مثل برگ شبدر)، سه برگه ۲- (کچبُری و نقاشی و غیره) آذین سه پرّه‌ای، طرح سه برگی

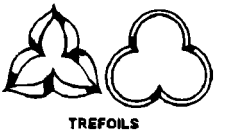
TREFOILS

tre.ha.lose (trē´hə lōs´) n. (از ریشه‌ی فارسی: تیقال) شکر دی ساکارید (disaccharide) که از قارچ‌ها و مخمرها می‌گیرند
trell.lage (trāl´ij) n. trellis ←
trek (trek) n., vt., vi. **trekked, trek´king** ۱- (افریقای جنوبی) با گاری سفر کردن ۲-(آهسته و با زحمت) مسافرت کردن، کند پیشرفت کردن ۳- (افریقای جنوبی) سفر با گاری (که گاو نر آن را می‌کشد) ۴-کوچ، مهاجرت، کوچ ۵- (عامیانه) سفر کوتاه، سفر پیاده، راه‌پیمایی
• Nayeb Hossein trekked across Baluchestan نایب حسین سرتاسر بلوچستان را پیاده پیمود
trek´ker, n. رهنورد، رهرو
trel.lis (trel´is) n., vt. ۱- داربست، وایچ، چفته، وادیج، بَرَم، باردو، طارم ۲- آلاچیق ۳- (تاک و غیره را) به داربست بستن، داربست دار کردن

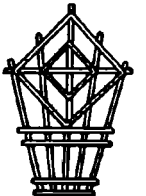
TRELLIS

trel|lis.work (trel´is wŭrk´) n. داربست بندی، طرح مشبّک
trem|a.tode (trem´ə tōd´) n., adj. (جانور) کرم سوراخ دار (انواع کرم‌های پهن رده‌ی Trematoda)، کرم روزّندار
trem.ble (trem´bəl) n., vi. -**bled, -bling** ۱- لرزیدن، فراشیدن، لرزش داشتن، رعشه داشتن

۲- دلواپس بودن، نگران بودن، واهمه داشتن، مضطرب بودن، لرزه بر اندام افتادن ۳- ارتعاش داشتن، شیبیدن، شیبانیدن، نوسان کردن، ترنگیدن ۴- لرزه، لرزش، ارتعاش، ترنگ، رعشه ۵- (بیماری دامها - جمع) رعشه‌ی دامی ۶- ترس و لرز

• he was old and his voice trembled

او پیر بود و صدایش می‌لرزید

trem´bler, n. لرزنده، کسی که می‌لرزد

trem´blingly, adv. به‌طور مرتعش یا لرزان

trem´bly, adj. لرزان، مرتعش

tre.men.dous (tri men´dəs) adj.

۱- ستهم، عظیم، فوق العاده ۲- هراس انگیز، وحشتناک، مهیب ۳- (عامیانه) عالی، جانانه، شگرف، محشر

• the tremendous responsibilities of a mother

مسئولیت‌های بسیار بزرگ یک مادر

tre.men´dously, adv. به‌طور عظیم، به طور عالی

tre.men´dous.ness, n. ستهمی، عظمت، مهابت

trem|o.lite (trem´ō līt´) n.

(آمفیبول سفید یا خاکستری) ترمولیت

trem|o.lo (trem´ə lō´) n., pl. **-los´**

۱- (آواز خوانی) تحریر، لرزه‌ی صدا (vibrato هم می‌گویند) ۲- (ساز زهی) ارتعاش تارها (در اثر لرزاندن آرشه یا زخمه و غیره)، صدای این ارتعاش

trem|or (trem´ər) n.

۱- لرزه، رعشه ۲- نوسان، ارتعاش ۳- صدای مرتعش، آوای لرزان ۴- هیجان شدید، آشفتگی

trem´or.ous, adj. لرزان، مرتعش

trem|u.lous (trem´yōō ləs) adj.

۱- لرزان، مرتعش ۲- ترسان، بیمناک، هراسناک

• the old man spoke with a tremulous voice

پیرمرد با صدای لرزانی حرف می‌زد

trem´u.lously, adv. با لرزش یا ارتعاش

trem´u.lous.ness, n. لرزانی، ارتعاش

tre.nail (trē´nāl´) n. treenail ←

trench (trench) vt., vi., n.

۱- بریدن، قاچ کردن ۲- شیار دار کردن، (جوی یا سنگر یا گودال دراز و غیره) کندن، زهکشی کردن، جوی کشی کردن ۳- سنگر بندی کردن، سنگر دار کردن، سنگر کندن ۴-(معمولاً با: on یا upon) تجاوز کردن، تحمیل کردن ۵-(معمولاً با: at) هم مرز بودن یا شدن، مجاور بودن، نزدیک شدن ۶- (روی زمین) گودی دراز و جوی مانند، کندک (خندق)، چال، مجرا، جوی، چاله، شیار، گودال ۷-سنگر خاکی، خندق، کَنده، آلنگ، مورچال

• they dug a ten-kilometer trench for the water pipe

برای لوله‌ی آب یک چاله‌ی ده کیلومتری کندند

• trench warfare جنگ خندقی

trench.ant (trench´ənt) adj.

تیز، بُرّان، بُرنده، (مجازی) نافذ، تند و تیز

trench´ancy, n. تیزی، برّانی

trench´antly, adv. به‌طور برنده، به طور نافذ

trench coat

(مردانه) پالتو بارانی نظامی، پالتو کمربنددار

trench|er[1] (trench´ər) n.

۱- طبق، سینی چوبی، لاوک، تبنگ، رامکا، خانچه ۲- خوراک روی طبق ۳- آذوقه، خوراک اندوخته شده، سورسات، توشه

trench|er[2] (trench´ər) n.

عمله، چاله کن، سنگر ساز، زمین کاو

trench|er.man (trench´ər mən) n., pl. **-men**

۱- پرخور، خوش اشتها ۲- (قدیمی) مفت خور، انگل

trench fever (پزشکی) تب خندق،

تب سنگر (بیماری عفونی که توسط شپش منتقل می‌شود)

trench foot (پزشکی) پاسرمایی ، پای خندق (اختلال گردش خون در پاها در اثر عدم تحرک و ماندن در سنگر)

trench knife دشنه،

خنجر، چاقوی نظامی، کارد سنگری (دو لبه و دسته دار)

trench mortar (جنگ افزار)

خمپاره‌ی سنگری (قابل حمل و پرتاب کننده با قوس زیاد)

trench mouth

(پزشکی) گلو درد سنگری، عفونت ونسان (توسط ترکیزه‌ای به نام Fusobacterium nucleatum ایجاد می‌شود)

trend (trend) vi., n. ۱- گرایش، روند،

روال، منوال، تمایل، جهت، رویه ۲- راستا، امتداد، مسیر، گذر راه ۳- امتداد داشتن، راستا داشتن، رو به (سویی) رفتن ۴- گرایش داشتن، تمایل داشتن ۵- مُد، باب روز، رواج

• the latest trends in women's fashion

آخرین گرایش‌ها در مُد لباس خانم‌ها

* **trend.set.ter** (trend´set´ər) n. (شخص یا مجله و غیره) رواج دهنده، باب‌کننده، بدعت گذار، پیشگام

trend|y (tren´dē) adj. **trend´|i.er, trend´|i.est** n., pl. **trend´les**

(عامیانه) ۱- مطابق آخرین مُد، مُد روز، باب روز، رایج ۲- (آدم) مدپرست، شیک، اهل مُد

trend´i.ly, adv. به‌طور موافق با مد روز

trend´i.ness, n. شیکی، پیروی از مد

Trent (trent) ۱- رود ترنت

(در شمال انگلیس) ۲- شهر ترنت (در شمال ایتالیا)

tre.pan[1] (trē pan´) n., vt. **-panned´, -pan´ning** ۱- (قدیمی)

← trephine ۲- (برای چاه کنی) مته، چاه کاو، نقب کَن ۳-(صفحه‌ی فلزی و غیره را) بُرش حلقوی کردن

trep´a.na´tion, n.

(جراحی) سوراخ کردن جمجمه، سوراخ جمجمه

tre.pan[2] (trē pan´) n., vt. **-panned´, -pan´ning**

(قدیمی) ۱- (شخص یا اسباب) دام افکن، تله انداز ۲- حیله، ترفند، دام ۳- به دام انداختن، گیر انداختن

tre.pang (trē paŋ´) n.

(آسیای جنوب خاوری - نوعی خوراک ماهی) تریپان

tre.phine (trē fīn´) n., vi. **-phined´, -phin´ing**

(جراحی) ۱- متّه‌ی جمجمه، مته‌ی گِرد بُر

۲- (با مته‌ی گرد بُر) جراحی کردن، سوراخ ایجاد کردن
trephi.na.ion (tref´ə nā´shən) n.
trepanation ←
trep|i.da.tion (trep´ə dā´shən) n.
۱- لرزه، لرزش، رعشه ۲- ترس و لرز، آسیمگی، دلهره، واهمه، نگرانی
trep|o.ne|ma (trep´ō nē´mə) n., pl.
-|mas or **-|ma.ta** (انواع اسپیروکت‌های
انگل پستانداران و پرندگان جنس Treponema) تاریپیچ
trep´o.ne´mal or trep´o.ne´ma.tous
(-mə təs) adj. وابسته به تاریپیچ، تاریپیچی
tres.pass (tres´pəs, -pas´) vi., n.
۱- (ملک و غیره) تجاوز کردن، بی اجازه داخل شدن، فراتازی کردن ۲- (اخلاق و قانون و غیره) تخلف کردن، زیر پا گذاشتن، مرتکب گناه شدن ۳- اجحاف کردن، تحمیل کردن، (از کسی یا چیزی) سوء استفاده کردن، تعدّی کردن ۴- تجاوز، فراتازی، فزون روی، تخطی ۵- تعدی، اجحاف، تحمیل ۶- (حقوق) ورود غیر مجاز
• do not trespass on my garden!
بی اجازه وارد باغ من نشوید!
• I forgive those who trespass against me so that God may forgive my trespasses آنهایی را که نسبت به
من تخطی کرده‌اند می‌بخشم تا شاید خداوند تخطی‌های خودم را عفو کند
tres´passer, n. متجاوز، فراتاز
tress (tres) n.
۱- (در اصل) طره‌ی گیسو، موی بافته ۲- حلقه‌ی گیسو، دسته‌ی مو ۳- (جمع) گیسوان، (زن - بلند و فراوان) مو
-tress (tris) پسوند: زن (← -ess)
tressed (trest) adj. ۱- دارای
گیسوان بخصوص ۲- (گیسو) طُره طُره، دارای چند طُره
tres.sure (tresh´ər) n.
(نشان‌های اشرافی) حاشیه‌ی سپر
tres.tle (tres´əl) n.
۱- پایه، خرک ۲- خرپا، چوب بست ۳- پل چوب بستی
tres|tle.tree (-trē´) n.
دیرک افقی دکل، دکل دار، حایل دکل
* **tres|tle.work** (-wŭrk´) n.
۱- چوب بست‌های نگهدار پل (و غیره) ۲- ساختمان متشکل از چوب بست
tret (tret) n. تخفیف قیمت
بابت از دست رفتن یا صدمه به بخشی از محموله
Tre.vel.yan (tri vil´yən), George Macaulay
1876-1962 تروبلین (مورخ انگلیسی)
trews (trōōz) n.pl. (اسکاتلند) شلوار، تُنبان
trey (trā) n.
۱- (ورق بازی) سه لو، ورق سه ۲- (تاس نرد) سه
tri- (trī)
پیشوند: ۱- سه [triangle] ۲- سه گانه، از سه طریق، در سه جهت [triphibian] ۳- سه برابر، به سه بخش [trisect] ۴- (شیمی) دارای سه اتم یا گروه [tribasic]

tri.a|ble (trī´ə bəl) adj. قابل
رسیدگی در دادگاه، محاکمه. کردنی یا شدنی، دادرسی پذیر
tri´able.ness, n. دادرسی پذیری
* **tri|ac** (trī´ak´) n. (الکترونیک) ترایاک، مهار نیرو
tri.ac.e|tate (trī as´ə tāt´) n. - (شیمی
ترکیب دارای سه بنیان acetate در هر مولکول) تری استات
tri.ac|id (trī as´id) adj.
(شیمی - دارای سه اتم هیدروژن قابل جابجا شدن - بازی که قادر است با سه مولکول یک اسید monobasic واکنش دهد) تری اسیّد
tri|ad (trī´ad´) n. ۱- سه گانه، سه تایی،
سه نفره، سه جزئی، سه بخشی ۲- (موسیقی) تری‌یاد
tri.ad´ic, adj. سه تایی، سه گانه
tri.age (trē äzh´) n. ۱- (پزشکی -
به ویژه در جنگ و زلزله و غیره - تقسیم بیماران به سه گروه: - درمان ناپذیر - صعب‌العلاج - زود درمان و دادن ارجحیت به دسته‌ی سوم) رده بندی درمانی، رده درمانی ۲- کمک رده بندی شده، ارجحیت رده بندی شده
tri|al (trī´əl) n., adj.
۱- آزمون، آزمایش، سنجش، امتحان، آروین ۲- آزمایشی، امتحانی، آزمونی ۳- مصیبت، دشواری، دردسر، سختی، مرارت، ناملایم (ناملایمات) ۴- دادرسی، محاکمه، دادخواهی ۵- کوشش، کوش، سعی
• his trial lasted two weeks محاکمه‌ی او دو هفته طول کشید
• on trial ۱- در دست آزمایش ۲- در دست
دادرسی ۳- در حال گذراندن دوره‌ی آزمایشی ۴- به‌طور آزمایشی
• trial run تمرین، کاربرد آزمایشی
trial and error آزمایش و لغزش، آزمایش و خطا
tri´al-and-er´ror, adj. وابسته به آزمایش و خطا
trial balance بیلان آزمایش، ترازنامه‌ی آزمایشی
* **trial balloon** pilot baloon ← ۱-
۲- (اظهار یا عمل و غیره برای آزمایش واکنش مردم یا افکار عمومی) عمل سنجشی، سخن سنجشی
trial jury petit jury ←
tri|a.logue (trī´ə lôg´) n. (بحث و
مبادله‌ی افکار میان سه نفر یا سه گروه) کنکاش سه سویه
tri.an|gle (trī´aŋ´gəl) n. ۱- مثلث، سه ضلعی،
سه گوشه، تریز، سه بر ۲- هر چیز سه گوشه، سه کنجه، سه گوش، لچک ۳- خط کش هندسی، گونیا، زاویه کِش، ۴- گروه سه نفری ۵- سه طرفه، سه جانبه، سه سره ۶- (آلت موسیقی ضربی مثلث شکل) تریزه، تریانگل
tri.an|gu.lar (trī aŋ´gyōō lər) adj.
۱- مثلث شکل، مثلثی، لچکی، سه ضلعی، تریزی، سه گوش ۲- سه نفره، سه جانبه، سه سویه
• triangular prism منشور سه وجهی
tri.an´gu.lar´ity (-ler´ə tē) n.
سه گوشه بودن، تثلیث
trian´gu.larly, adv. مثلث‌وار، سه گوش
tri.an|gu.late (trī aŋ´gyōō lāt´) adj., vt.
-lat´|ed, -lat´ing ۱- به چند مثلث تقسیم کردن،

مثلث بندی کردن، سه گوش بندی کردن، تریز بندی کردن ۲- به شکل مثلث درآوردن، لچکی کردن، تریزی کردن، سه گوش دیس کردن، سه گوش کردن

tri.an|gu.la.tion (trī aŋ´gyōō lā´shən) n.
۱- مثلث بندی، تریزبندی، سه گوش بندی ۲- مثلث حاصل از این عمل

Tri.an|gu.lum (trī aŋ´gyōō ləm) (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) سه گوش (در نیمکره‌ی شمالی)

Triangulum Aus.tra|le (ôs trā´lē)
(نجوم) اِستارگان سه گوش جنوبی (در نیمکره‌ی جنوبی)

tri.ar.chy (trī´är kē) n., pl. **-chies**
۱- حکومت سه نفری، رهبری سه گانه (triumvirate هم می‌گویند) ۲- کشور سه بخشی، سه استانی

Tri.as.sic (trī as´ik) adj. (دوران زمین شناسی) تریاسه (اولین بخش Mesozoic Era)

* **tri.ath.lete** (trī ath´lēt´) n. ورزشکاری که در مسابقات ورزش‌های سه گانه شرکت می‌کند

* **tri.ath.lon** (trī ath´län´) n.
(مسابقه‌ی ورزشی شامل شنا و دوچرخه سواری و دو) ورزش‌های سه گانه

tri.at|ic stay (trī at´ik) (کشتی) طناب سر دکل (طنابی که سر دکل اصلی را به دکل جلو وصل می‌کند)

tri.a|tom.ic (trī´ə täm´ik) adj.
(وابسته به مولکول دارای سه اتم) سه اتمی

tri.ax.i|al (trī aks´ē əl) adj.
(به ویژه برخی بلورها) سه محوری، سه آسه‌ای

tri.ax´i.ally, adv. به‌طور سه محوری

tri.a|zine (trī´ə zēn´) n.
(هر یک از سه ترکیب ایزومری به فرمول $C_3H_3N_3$ و مشتقات آنها) تریازین

tri.a|zole (trī´ə zōl´) n.
(هر یک از سه ترکیب به فرمول $C_2H_3N_3$ که در حلقه‌ی خود سه اتم نیتروژن دارند یا هر یک از مشتقات آنها) تریازول

trib.ad.ism (trib´əd iz´əm) n.
همجنس بازی زنان، طبق زنی

trib|al (trī´bəl) adj.
قبیله‌ای، ایلی، طایفه‌ای، ایلیاتی، عشایری

trib´ally, adv. به‌طور قبیله‌ای، ایل‌وار

trib.al.ism (trī´bəl iz´əm) n. ۱- قبیله‌ی گرایی، عشیره‌ای، ایل گرایی ۲- نظام قبیله‌ای، حکومت ایلخانی

trib´al.ist, adj., n. قبیله گرای(انه)

trib´al.is´tic, adj. قبیله‌ای، قبیله گرایانه

tri.bas|ic (trī bās´ik) adj.
تریبازیک (اسیدی که هر مولکول آن دارای سه اتم هیدروژن جابجا شدنی است - تولید کننده‌ی سه یون هیدروژن در هر مولکول - حاوی سه عدد یا سه گروه اتم بازیک)

tribe (trīb) n.
۱- قبیله، عشیره، ایل، طایفه، تیرگان، تیره، هَمنیاک ۲- (کمی استهزا آمیز) گروه، دار و دسته، جماعت ۳- (دامداری) دام‌های هم تبار (از سوی مادر) ۴- (عامیانه) خاندان، خانواده (به ویژه اگر بزرگ باشد)، زاد و رود، قوم و خویش

• my ancestors belonged to the Bayranvand tribe
اجداد من جزو قبیله‌ی بیران وند بودند

tribes.man (trībz´mən) n., pl. **-men**
عضو قبیله، قبیله نشین، هم قبیله

tri|bo- (trī´bō)
پیشوند: اصطکاک، سایش، سایشی، مالش، مالشی

tri|bo.e|lec.tric.i|ty
(trī´bō ē´lek tris´ə tē) n.
برق مالشی، برق اصطکاکی (یا کهربایی)

tri´bo.e.lec´tric (-trik) adj. وابسته به برق مالشی

tri.bol.o|gy (trī bäl´ə jē) n. (شناخت اصطکاک و فرسایش دنده‌ها و چرخ‌ها و غیره) سایش شناسی

tri´bo.log´i.cal, adj. سایش شناختی

tri.bol´o.gist, n. سایش شناس

tri|bo.lu.mi.nes.cence
(-lōō´mə nes´əns) n. (به ویژه در سطح مواد بلورین) رخش مالشی، درخشش مالشی

tri´bo.lu´mi.nes´cent, adj. دارای رخش مالش

tri.brach (trī´brak´) n.
(شعر یونانی و لاتین) واحد مشتمل بر سه هجای کوتاه

tri.brach´ic, adj. وابسته به سه هجای کوتاه

tri.bro.mide (trī brō´mīd´) n. (ترکیبی که هر مولکول آن سه اتم bromine دارد) تری برومید

tri.bro|mo.eth|a.nol
(trī brō´mō eth´ə nôl´) n.
(برومین bromine ناشی از الکل اتیل به فرمول CBr_3CH_2OH) تری برومتانول

trib|u.la.tion (trib´yōō lā´shən) n.
محنت، اَلَم، رنج، عذاب

tri.bu.nal (trī byōō´nəl) n.
۱- (دادگاه) مسند قضاوت، جایگاه قاضی ۲- دادگاه، محکمه، دیوان دادرسی، هیئت داوری ۳- (مجازی) قضاوت، داوری

trib|u.nate (trib´yōō nit) n.
(روم باستان) مقام یا حوزه‌ی اختیارات قاضی یا امین صلح

trib.une[1] (trib´yōōn´) n.
۱- (روم باستان) قاضی، امین صلح، تریبون ۲- (به ویژه در عنوان روزنامه‌ها) مدافع حقوق مردم، مردمی، مردم دوست

trib´une.ship´ (-ship´) n. مقام تریبون

trib.une[2] (trib´yōōn´) n.
تریبون، سکّوی خطابه، میز خطابه (بیشتر می‌گویند: lectern)

trib|u.tar|y (trib´yōō ter´ē) adj., n., pl. **-tar´ies**
۱- خراجگزار، جزیه دهنده، گزیت دهنده، ساو پرداز ۲- خراجی، ساوی، وابسته به خراج و باج سبیل ۳- (رودی که به رود دیگری می‌ریزد) شاخابه، رود شاخه، رود فرعی، ریزابه

• Karoon is a tributary of Arvand Rood
رود کارون به اروندرود می‌ریزد

trib´u.tar´i.ly, adv. به‌طور فرعی یا ریزابه‌ای

trib.ute (trib´yōōt) n.
۱- خراج، ساو، گزیت، جزیه، باج ۲-(فئودالیسم) مالیات رعیت به خان یا ارباب کل ۳- به زور ستانی، باج سبیل، پول زور ۴- سپاس، قدردانی، بزرگداشت، سپاسگزاری
• foreign cities had to pay a tribute to the calif
شهرهای خارجی مجبور بودند به خلیفه خراج بدهند
• the nation paid tribute to its war dead
ملت شهدای جنگی خود را تجلیل کرد

tri.cam.er|al (trī kam´ər əl) n.
(برخی کشورها یا ایالتها) دارای سه مجلس مقنّنه، سه پارلمانی

tri.car.box|yl.ic (trī kär´bäks il´ik) adj.
(دارای سه گروه کربوکسیل carboxyl در هر مولکول) تری کربوکسیلیک

tri.car.pel.lar|y (trī kär´pə ler´ē) adj.
(گیاه) سه برچه‌دار، سه برچه‌ای

trice (trīs) n., vt. **triced, tric´ing**
۱- لحظه، آن، دَم ۲-(معمولاً با: up - بادبان کشتی را) جمع کردن و ریسمان پیچ کردن

tri.cen.ten.ni|al (trī´sen ten´ē əl) adj., n.
۱- هر سه قرن یک بار، هر سیصد سال یک بار ۲- سیصد ساله، به طول سیصد سال، سه سده‌ای، سه قرنی ۳- جشن سیصد ساله (یا سالگی)

tri.ceps (trī´seps´) n., pl. **-ceps´|es** or **-ceps´**
(عضله) سه سر

tri.cer|a.tops (trī ser´ə täps´) n.
(دیرین شناسی) دایناسور سه شاخ (راسته‌ی Ornithischia - متعلق به دوران کرتاسه)

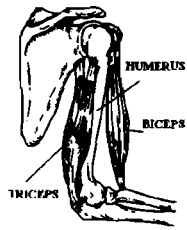

TRICEPS

tri.chi|a.sis (tri kī´ə sis) n.
(چشم پزشکی) برگشتگی مژه‌ها به درون چشم، مژه برگشتگی

tri.chi|na (tri kī´nə) n., pl. **-nae**
کِرم تریشین (Trichinella spiralis که موجب بیماری می‌شود)
tri.chi´nal, adj. تریشینی

trich|i.nize (trik´i nīz´) vt. **-nized´, -niz´ing**
دچار کرم تریشین کردن

trich|i.no.sis (trik´i nō´sis) n.
(پزشکی) تریشین زدگی (دچار شدن دستگاه گوارش یا عضلات به کرم تریشین که در اثر خوردن گوشت خوک نیمه پخته ایجاد می‌شود)

trich|i.nous (trik´i nəs) adj.
آلوده به تریشین، تریشین زده، دچار تریشین‌زدگی

trich.ite (trik´īt´) n.
(رگه‌ی نازک و بلورین در سنگهای آتشفشانی) تریکیت، تار رگه

tri.chlo.ride (trī klôr´īd´) n.
(کلُرید دارای سه اتم کلرین در هر مولکول) تری کلرید

tri.chlo|ro.a|ce|tic acid (trī klôr´ō ə sēt´ik)
اسید کلرو استیک (CCl_3COOH)

tri.chlo|ro.eth|yl.ene (-eth´əl ēn) n.
تری کلرواتیلین ($CHCl:CCl_2$)

trich|o- (trik´ō)
پیشوند: مو، تار، موی مانند (پیش از واکه: trich-)

trich|o.cyst (trik´ō sist´) n.
(در برخی تک یاخته‌ای‌ها) تار کیسه
trich´o.cyst´ic (-sis´tik) adj. تار کیسه‌ای

trich|o.gyne (trik´ō jīn´) n.
(در برخی خزه‌ها و قارچ‌ها) مادگی تار مانند، تار مادگی
trich´o.gyn´ial (-jin´ē əl) or trich´o.gyn´ic, adj. وابسته به مادگی تار مانند

trich.oid (trik´oid´) adj.
موی سان، تار مانند، تار سان، مویین

tri.chol.o|gy (tri käl´ə jē) n.
(بخشی از پزشکی که با موی سر و بیماری‌های مو سر و کار دارد) مو شناسی
tri.chol´o.gist, n. موشناس، متخصص مو

tri.chome (trī´kōm´) n.
(گیاه) خار، کُرک، مویچه، تار، تیغ، (هر چیز که از سطح برگ یا ساقه بیرون بیاید) برون رُستگی، تارچه، تریکوم
tri.chom´ic (-kō´mik) adj. تریکومی، خارمانند

trich|o.mo.nad (trik´ō mō´nad´) n.
(جانور) تک تارچه (جنس Trichomonas)

trich|o.mo.ni|a.sis (-mō nī´ə sis) n.
(پزشکی و دامپزشکی) تک تارچه زدگی، آلودگی با تریکومونا، تریکومونیاز (آلودگی به انگل‌های تک تارچه به ویژه آماس مهبل زنان که توسط Trichomonas vaginalis ایجاد می‌شود و بیماری گاو ماده که توسط Trichomonas foetus ایجاد می‌شود)

tri.chop.ter|an (trī käp´tər ən) n.
(caddis fly ←) بال مودار
tri.chop´ter.ous, adj. وابسته به بال مودار

tri.cho.sis (tri kō´sis) n.
(پزشکی) بیماری مو، مو بیماری

tri.chot|o.my (trī kät´ə mē) n.
بخش شدگی به سه قسمت، سه بخشینگی، سه بخش شدگی، سه دستگی، سه شاخگی
tri.chot´o.mize´ (-mīz´), -mized´, -miz´ing, vt. سه بخشینه کردن، سه دسته کردن
tri.chot´o.mous, adj.
وابسته به سه بخشینگی، سه بخشی
tri.chot´o.mously, adv.
به‌طور سه بخشی یا سه دسته‌ای

tri.chro.ism (trī´krō iz´əm) n.
(ویژگی برخی بلورها: از سه سوی مختلف که نگاه کنی سه رنگ مختلف دارد) سه رنگی، سه رنگ داری
tri.chro´ic, adj. سه رنگی، وابسته به سه رنگ داری

tri.chro.mat (trī´krō mat´) n.
(آدم) دارای دید طبیعی (و قادر به تشخیص سه رنگ اصلی)
tri.chro.mat|ic (trī´krō mat´ik) adj.
۱- (به ویژه در چاپ) سه رنگی، سه رنگه، دارای سه رنگ اصلی ۲- دارای دید طبیعی (قادر به تشخیص سه رنگ اصلی) (trichromic هم می‌گویند)
tri.chro´ma.tism (-krō´mə tiz´əm) n.
سه رنگ گرایی
trick (trik) n., adj., vt. ۱- حیله، ترفند، کید، مکر، فند، دستان، گریزی، سِتاوه، نیرنگ ۲- بامبول، شیطنت، دست انداختن، حقّه، کلک، شیله ۳- گول زنی، فریب ۴- عمل احمقانه، کار ابلهانه ۵- حقّه بازی، تردستی، زبر دستی ۶- شیرین کاری، نمایش مهارت (حیوان سیرک و غیره)، نمایش آموختگی، هنر ۷- لِم، شیوه، طرز انجام، فوت و فن، شگرد ۸- عادت، خو، تیک ۹- (امریکا - عامیانه) بچّه، دخترک، دختربچه ۱۰- (خودمانی - از نظر فاحشه) همخوابگی، جماع، سیگار ۱۱- گول زدن، مغبون کردن، گوشبُری کردن، حیله‌گری کردن، لام آوردن، شید آوردن، کنوریدن، حیله زدن، بامبول زدن ۱۲- وابسته به حیله، حیله‌گرانه، ترفندآمیز، مکر آمیز، فریب آمیز، قلّابی، گولزنه ۱۳- حیله‌گر، مکّار ۱۴- سُست، غیر قابل اعتماد، مافنگی
• he tricked me into giving him my money
با حقه بازی کاری کرد که پول خود را به او دادم
• to do (or turn) the trick
به نتیجه‌ی مطلوب رسیدن، مؤثر بودن
• to play a trick on someone به کسی حقه زدن
trick´er, n. ترفند باز، نیرنگ باز، حقه باز
trick cyclist (انگلیس - خودمانی) روان پزشک
trick.er|y (trik´ər ē) n., pl. **-er.ies**
دغلکاری، حیله‌بازی، رندی، بد سگالی، کیدورزی، کنوره، فریب، نیرنگ بازی
trick.ish (trik´ish) adj.
۱- دغلکار، حیله گر، محیل، مکّار ۲- حیله گرانه، مکارانه
trick´ish.ness, n. دغلکاری، حقه بازی
trick|le (trik´əl) n., vi., vt. **-led, -ling**
۱- (کم کم) جاری شدن، چکیدن، نشت کردن ۲- (کم کم) رفتن، آمدن، تحلیل رفتن ۳- چک چک، نم نم، قطره قطره، کم ریزش ۴- جریان کم، آب باریک
* **trick|le.down** (-doun´) adj. (این نظریه: کمک دولت به شرکت‌های بزرگ عاقبت موجب بهره‌مندی طبقات پایین نیز می‌شود) نشت اقتصادی، نظام تراوشی
* **trick or treat!**
(امریکا - جشن Halloween - جمله‌ای که کودکان می‌گویند) هدیه بده والا شیطنت می‌کنم!
trick.ster (trik´stər) n.
۱- ترفندگر، حیله‌گر، مکّار ۲- شیطون، کلک‌باز، حقّه‌باز
trick|sy (trik´sē) adj. **-si|er, -si.est**
۱- حقّه‌باز، شیطان، شوخ طبع، اهل شوخی و نیرنگ بازی ۲- ← tricky ۳- (قدیمی) آراسته، ملبّس به لباس فاخر، شیک
trick´si.ness, n. حقه بازی، دغلی
trick|y (trik´ē) adj. **trick´|i.er, trick´|i.est**
۱- نیرنگ‌آمیز، دغلکارانه، حیله‌آمیز، مکرآمیز ۲- نیرنگ‌باز، دغلکار، حیله‌گر، مکّار، آب زیر کاه ۳- نیرنگ مانند، حیله مانند ۴- مستلزم دقت زیاد، دشوار
trick´i.ly, adv. به‌طور فریب‌آمیز
trick´i.ness, n. دغلکاری، حیله
tri.clin|ic (trī klin´ik) adj.
(بلور) سه شیبی، سه شیب
tri.clin.i|um (trī klin´ē əm) n., pl. **-|i|a**
(روم باستان) ۱- نیمکتی که سه طرف میز خوراک را می‌گرفت ۲- اتاق ناهارخوری (دارای این گونه نیمکت)
tri.col|or (trī´kul´ər) n., adj. ۱- پرچم سه رنگ (به ویژه پرچم فرانسه) ۲- سه رنگی، سه رنگه
tri.corn (trī´kôrn´) adj., n. ۱- دارای سه شاخ، سه شاخی، سه شاخه ۲- (کلاه و غیره) دارای سه گوشه، مثلث شکل ۳- کلاه سه گوشه (tricorne هم می‌نویسند)
tri.cos.tate (trī käs´tāt´) adj. (زیست‌شناسی) دارای سه دنده یا بخش دنده مانند، سه دنده‌ای
tri.cot (trē´kō) n.
۱- پارچه‌ی نازک (برای زیرپوش و غیره) ۲- پارچه‌ی نقش برجسته (برای پیراهن زنانه)، تریکو
tric|o.tine (trik´ə tēn´) n.
(نوعی پارچه‌ی پشمی شبیه گاباردین) تریکوتین
tri.crot|ic (trī krät´ik) adj.
(نبض یا ضربان دارای سه موج جداگانه) سه موجه، سه موجی، سه ضربه‌ای
tri.cro.tism (trī´krə tiz´əm) n.
سه موجی بودن، سه ضربه‌ای بودن
tric.trac (trik´trak´) n. (بازی) نرد، تخته نرد
tri.cus.pid (trī kus´pid) adj., n.
۱- (دریچه‌ی قلب) سه لختی، سه لتی ۲- دارای سه برآمدگی یا نوک، سه نوک (tricuspidate هم می‌گویند) ۳- دریچه‌ی سه لختی قلب ۴- دندان سه نوک
tri.cy.cle (trī´sik´əl, -si kəl) n. سه چرخه
tri.cy.clic (trī sīk´lik) adj.
(دارای سه اتم پیوسته در هر مولکول) تری سیکلیک
tri.dent (trīd´´nt) n., adj.
۱- (جنگ افزار - وسیله‌ی ماهیگیری) نیزه‌ی سه سر، نیزه‌ی سه شاخه ۲- (افسانه‌ی یونان و روم) نیزه‌ی سه سر خدای دریا (Neptune یا Poseidon) ۳- سه شاخه، سه سره، سه دندانه
tri.den.tate (trī den´tāt´) adj.
دارای سه دندانه یا سر یا تیزی، سه سر، سه‌دندانه، سه شاخه، سه نوکه
Tri.den.tine (trī den´tin) adj.
۱- وابسته به شهر ترنت (Trent) در ایتالیا، ترنتی ۲- وابسته به شورای ترنت و احکام آن
tri.di.men.sion|al (trī´də men´shə nəl) adj. سه بُعدی، سه دورایی (دارای طول و عرض و عمق)

tried (trīd) vt., vi., adj. ۱- زمان گذشته و اسم مفعول: try ۲- آزموده، امتحان شده، اثبات شده ۳- قابل اطمینان، مطمئن ۴- سختی کشیده، رنج دیده

tri.en.ni|al (trī en´ē əl) adj., n. ۱- هر سه سال یکبار، سه ساله، به مدت سه سال ۲- رویداد سه ساله

tri.en´ni.ally, adv. به‌طور هر سه سال یکبار

tri.en.ni|um (trī en´ē əm) n., pl. **-ni.ums** or **-ni|a** دوره‌ی سه ساله، سه سال

tri|er (trī´ər) n. (شخص یا چیز) آزمونگر، کوشا، ساعی، آزماینده

Trier (trir) شهر تریر (در غرب آلمان)

tri.er.arch (trī´ər ärk´) n. (یونان باستان) فرمانده ناو جنگی سه رجه (← trireme)، سازنده و مهیا کننده‌ی این نوع کشتی

tri.er.ar.chy (trī´ər är´kē) n., pl. **-chies** ۱- وابسته به مقام و اختیارات فرمانده‌ی ناوگان (← trierarch) ۲- روش ساختن و مهیا سازی کشتی‌های سه رجه

Tri.este (trē est´) شهر تریست (در شمال شرقی ایتالیا)

tri.eth|yl (trī eth´əl) adj. (دارای سه گروه اِتیل در هر ملکول) تری اتیل، سه اتیلی

tri.fa.cial (trī fā´shəl) adj., n. ← trigeminal

tri.fec|ta (trī fek´tə) n. (نوعی شرط بندی که در آن برنده کسی است که سه نفر اول را از قبل پیشگزین کند) تری فِکتا

tri.fid (trī´fid) adj. (به ویژه برخی برگ‌ها) سه چاک، سه چاکه، سه بخشی

tri.fle (trī´fəl) n., vi., vt. **-fled, -fling** ۱- چیز کم اهمیت، امر جزئی، ناچیز، ناقابل ۲- کم، یک ذرّه، یک خُرده ۳- مبلغ کم، پشیز، پاپاسی، چندر غاز ۴- (انگلیس - پسخوراک) کیک آغشته به شراب ۵- قلع ۶- (جمع) ظروف قلعی ۷- (با: with) به بازی گرفتن، بازیچه کردن، ملعبه کردن، به شوخی گرفتن، سرسری گرفتن ۸- (معمولاً با: away) حرام کردن، هدر دادن، هرز دادن

• don't trifle with me! سر بسر من نگذار!

• this shirt cost a trifle این پیراهن قیمت ناچیزی داشت

tri´fler, n. آدم سطحی یا سرسری گیر

tri.fling (trī´fliŋ) adj. ۱- کم ارزش، ناچیز، ناقابل، جزئی، پیش پاافتاده ۲- اهل سرسری‌گیری، ملعبه کننده، بی‌وفا، جفا پیشه

• a trifling amount یک مبلغ ناچیز

tri´flingly, adv. به طور ناچیز یا ناقابل، به طور سرسری

* **tri.fo.cal** (trī fō´kəl) adj., n. (عدسی عینک و غیره) سه کانونی

* **tri.fo.cals** (-kəlz) n.pl. عینک سه کانونی، عدسی سه کانونی

tri.fo.li.ate (trī fō´lē it) adj. ۱- (به ویژه گیاه) سه برگی، سه برگچه‌ای ۲- ← trifoliolate (trifoliated هم می‌گویند)

tri.fo.li|o.late (trī fō´lē ə lāt´) adj. (برگ) سه برگچه‌ای (مانند برگ شبدر)

tri.fo.li|um (-fō´lē əm) n. ← clover

tri.fo.ri|um (-fôr´ē əm) n., pl. **-ri|a** (-ə) (ساختمان کلیسا) ایوان باریک در هر یک از دو طرف درون کلیسا (معمولاً دارای ستون و طارُمی)

tri.form (trī´fôrm´) adj. (دارای سه شکل یا صورت یا بخش یا حالت) سه دیس، سه گونه، سه چهر، سه شکلی (triformed هم می‌گویند)

tri.fur.cate (trī´fər kāt´) adj. سه شاخه، سه شاخ دار (trifurcated هم می‌گویند)

tri´fur.ca´tion, n. سه شاخه سازی

trig[1] (trig) adj., vt. **trigged, trig´ging** (انگلیس - قدیمی) ۱- آراسته، تر و تمیز ۲- سرحال، درست، بی عیب ۳- دقیق، مو به مو ۴- (معمولاً با: up یا out) آراستن، تر و تمیز کردن، بی عیب و نقص کردن

trig[2] (trig) n., vt. **trigged, trig´ging** ۱- (محلی - برای جلوگیری از غلت خوردن در کشتی و غیره) زیر بشکه چوب یا آجر گذاشتن ۲- (ثابت یا سر پا) نگهداشتن، شمع زدن

trig[3] (trig) n. مخفف: trigonometry

trig مخفف: trigonometric(al)

tri.gem|i.nal (trī jem´ə nəl) adj., n. (کالبد شناسی) ۱- عصب سه قلو، عصب سه شاخه ۲- وابسته به عصب سه شاخه

trigeminal neuralgia (پزشکی) دردناکی عصب سه قلو، درد عصب سه شاخه

trig.ger (trig´ər) n., vt. ۱- (سلاح آتشین) ماشه ۲- (فنر و غیره) ضامن، گیره، رها ساز ۳- (عمل یا حرف و غیره) واکنش‌انگیز، علت، موجب، سبب، انگیزان، شَوَند، انگیزه ۴- ماشه را کشیدن، گیره را رها کردن ۵- انگیزاندن، راه انداختن، موجب شدن، سبب شدن

• his assassination triggered a riot ترور او موجب بلوا شد

• if you press the trigger, the rifle will go off اگر ماشه را فشار بدهی تیر در خواهد رفت

trigger finger انگشت ماشه، انگشت سبابه، انگشت اشاره

trig|ger.fish (trig´ər fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ماهی ماشه‌دار (تیره‌ی Balistidae راسته‌ی Tetraodontiformes)

* **trig|ger-hap|py** (-hap´ē) adj. منتظر فرصت برای جنگ و ستیز، ستیز دوست، دعوایی

tri.glyc.er.ide (trī glis´ər īd´) n. (انواع استرهای ناشی از گلیسرول و سه بنیان اسیدهای چرب) تری گلیسرید

tri.glyph (trī´glif´) n. (معماری - کچکاری‌های سبک دوریک Doric) طرح سه شیاری، طرح سه ترک

tri.gon (trī´gän´) n. (قدیمی) ۱- مثلث، سه گوشه ۲- (نجوم) ← triplicity

trig|o.nal (trig´ə nəl) adj.
۱- وابسته به مثلث، سه گوشی، مثلث شکل ۲-(بلور یا منشور) سه آسه، سه محوری
trigonometric function
(ریاضی) تابع مثلثاتی، تابع دایره‌ای
trig|o.nom.e|try (trig´ə näm´ə trē) n., pl. **-|tries** مثلثات، سه گوشکان
trig´o.no.met´ric (-nə me´trik) or trig´o.no.met´ri.cal, adj. وابسته به مثلثات، مثلثاتی
trig´o.no.met´ri.cally, adv. به‌طور مثلثاتی
trig|o.nous (trig´ə nəs) adj.
سه گوشه، سه کُنجی، سه زاویه‌ای
tri.graph (trī´graf´) n.
(سه حرف که جمعاً به نشان یک صوت به کار روند مانند pph در Sappho) حروف سه قلو
tri.he.dral (trī hē´drəl) adj., n.
سه بر، سه ضلعی، سه وجهی
tri.hy.drate (trī hī´drāt´) n.
(ترکیب شیمیایی دارای سه مولکول آب) تری‌هیدرات
tri.hy´drated, adj. تری هیدراتی
tri.hy.drox|y (trī´hī dräks´ē) adj.
(دارای سه گروه هیدروکسیل) تری‌هیدروکسی
tri.i|o|do.thy.ro.nine
(trī ī´ō dō´thī´rō nēn´) n.
(هورمون بلورین به فرمول $C_{15}H_{12}I_3NO_4$ که توسط غده‌ی تیروئید ترشح می‌شود) تری‌یدوتیرونین
tri.jet (trī´jet´) n. (هواپیمای جت) سه موتوره
tri.ju.gate (trī´jōō gāt´) adj. (گیاه) دارای سه جفت برگچه، سه جفت برگ‌دار (trijugous هم می‌گویند)
trike (trīk) n. (عامیانه) سه چرخه
tri.lat.er|al (trī lat´ər əl) adj.
سه سویه، سه جانبه، سه طرفه
tri.lat´er.ally, adv. به‌طور سه سویه یا سه جانبه
tril|by (tril´bē) n.
(انگلیس) کلاه شاپو
tri.lin.e|ar (trī lin´ē ər) adj.
سه خطی، سه سمیره، سه دیواری
tri.lin.gual (trī liŋ´gwəl) adj.
سه زبانی، به سه زبان، متکلم به سه لسان
tri.lin´gually, adv. به‌طور سه زبانی
tri.lit.er|al (trī lit´ər əl) adj.
دارای سه حرف الفبایی، سه حرفی، سه واتی
tri.lit´er.al.ism, n. سه حرفی یا سه واتی بودن
trill (tril) n., vt., vi.
۱- (آواز) تحریر ۲- (موسیقی) ← vibrato ۳-(پرنده) چهچهه ۴- (تلفظ r در برخی زبان‌ها) زبان لرزانی ۵- آوای لرزشی ۶- با تحریر یا لرزاندن زبان ادا کردن، چهچهه زدن
trill´er, n. چهچهه زننده
Tril.ling (tril´iŋ), Lionel 1905-75
تریلینگ (نویسنده و هنر شناس امریکایی)

tril.lion (tril´yen) n., adj.
۱- تریلیون (امریکا: عدد یک و ۱۲ صفر - انگلیس: عدد یک و ۱۸ صفر) ۲- معتنابه، بی شمار، بسیار زیاد
tril.lionth (tril´yənth) adj., n.
۱- یک تریلیونیم (یک هزارم میلیارد) ۲- تریلیونیم
tril.li|um (tril´ē əm) n.
(گیاه) تریلیوم (خانواده‌ی lily)
tri.lo.bate (trī lō´bāt´) adj. (به ویژه برخی برگ‌ها) سه تکّه، سه پنجه‌ای (trilobated یا trilobed هم می‌گویند)
tri.lo.bite (trī´lō bīt´) n. (دیرین شناسی) تریلوبیت (رده‌ی Trilobita از بند پایان منقرض)، سه لپی
tri´lo.bit´ic (-bit´ik) adj. وابسته به سه لپی‌ها
tri.loc|u.lar (trī läk´yōō lər) adj.
سه حفره‌ای، سه آهونی، سه اتاقکی
tril.o|gy (tril´ə jē) n., pl. **-|gies**
(نمایش و رُمان و غیره) سه گانه، سه بخشی
trim (trim) vi., vt. **trimmed, trim´ming** n., adv., adj. **trim´mer, trim´mest**
۱- (در اصل) آماده کردن، مهیّا کردن، مجهز کردن، آراستن، پیراستن، تزیین کردن ۲- (سر مو یا شاخ و برگ و غیره) زدن، چیدن، کوتاه کردن، اصلاح کردن، هرس کردن ۳- کوته وار کردن، مختصر کردن، به اندازه‌ی مطلوب در آوردن، کاستن ۴- (با تغییر دادن جای محمولات یا وزنه‌ی تعادل و غیره کشتی یا هواپیما را) متعادل کردن، همتراز کردن، ترازمند کردن ۵- (آماده سازی کشتی برای حرکت) بادبان‌ها و طناب‌ها را آراستن ۶- تنظیم کردن، تعدیل کردن، وفق دادن، سازگار کردن ۷- (جامه و غیره) حاشیه، کناره ۸- (عامیانه) سرزنش کردن، نکوهش کردن ۹-(عامیانه) کتک زدن، چوب زدن، تنبیه کردن ۱۰- (عامیانه) سخت شکست دادن، تار و مار کردن ۱۱- تغییر رأی دادن، عقیده‌ی خود را عوض کردن، نان به نرخ روز خوردن، میانه روی کردن ۱۲- ترتیب، وضع، دهناد، راستاد، نظم ۱۳- آرایش، پیرایش، آذین بندی، (مو و شاخ و برگ و غیره) اصلاح، کوتاه سازی، سرشاخه زنی ۱۴- ← window dressing ۱۵- (به ویژه در اطراف پنجره و در) کچکاری آذینی، چوب‌بری زینتی، تزیینات داخل و خارج اتومبیل، تزیین، حاشیه‌دوزی ۱۶- (هواپیما یا کشتی) نشست، ترازمندی ۱۷- میزان آب سواری (buoyancy) زیردریایی ۱۸-(مهجور) شخصیت انسان، نهاد ۱۹- (ویراستاری یا سانسور فیلم) تکه‌ی بریده شده، بریده ۲۰- مرتب، منظم، بسامان، سامان‌مند، آراسته، تر و تمیز ۲۱- خوش ترکیب، خوش طرح، خوش هیکل، خوش‌ریخت ۲۲-(اتومبیل و کشتی و موتور و غیره) بی‌عیب و نقص، درست، خوش‌کار ۲۳- گول زدن، کلاهبرداری کردن، اختلاس کردن ۲۴- وزن کم کردن

TRILLIUM

• the barber trimmed my mustache
سلمانی سبیل مرا کوتاه کرد

• the building has a trim appearance
عمارت ظاهر تر و تمیزی دارد
• the edge of his coat was trimmed with ribbon
لبه‌ی پالتوی او با روبان تزئین شده بود
trim´ly, adv. به‌طور آراسته یا تر و تمیز
trim´ness, n. آراستگی، مزین بودن
tri.ma.ran (trī´mə ran´) n.
قایق دارای سه بدنه‌ی متصل به هم، قایق سه بدنه
tri.mer (trī´mər) n.
(مولکول دارای سه مولکول عین هم و ساده - هر ماده‌ی متشکل از چنین مولکول‌هایی) تریمر
tri.mer´ic (-mer´ik) adj. تریمری
trim.er.ous (trim´ər əs) adj. ۱-(گل) سه گانه، سه پار ۲-(حشرات) دارای پای سه بخشی
tri.mes.ter (trī mes´tər) n. ۱-دوره‌ی سه ماهه، تری مستر، یک چهارم سال ۲-(امریکا - برخی دانشگاه‌ها) هر یک از سه دوره‌ی سال تحصیلی، ثلث
trim.e|ter (trim´ət ər) n., adj.
(شعر) ۱- خط یا سطر دارای سه پایه (foot) ۲-شعر مشتمل بر سطرهای سه پایه‌ای
tri.meth|a.di.one (trī meth´ə dī´ōn´) n.
(دارو - $C_6H_9NO_3$) تری‌متادیون
tri.met.ric (trī me´trik) adj.
۱-(شعر) دارای سه پایه (foot) ۲- ← orthorhombic (trimetrical هم می‌گویند)
trimetric projection
(رسم فنی) فرا افکنش سه واحدی، افکنش سه سنجه‌ای
tri.met.ro.gon (trī me´trə gän´) n.
(عکسبرداری هوایی) عکسبرداری سرتاسری (با سه دوربین در آن واحد)
trim.mer (trim´ər) n. ۱-(شخص یا دستگاه) هرس کننده، زننده (سر شاخه یا سر مو) ۲-(معماری) تیر باربر (که تیرهای سقف روی آن قرار می‌گیرند)، شاه تیر
trim.ming (trim´iŋ) n. ۱-سرشاخه زنی، هرس، اصلاح مو، کوتاه کردن مو ۲-(عامیانه) کتک مفصل ۳-(عامیانه) شکست فاحش ۴-(عامیانه) کلاهبرداری، گول‌زنی، فریب، دغلکاری ۵-حاشیه‌ی تزیینی (لباس و غیره)، حاشیه دوزی، زیپ دوزی ۶-تزیین، آذین، زیپ ۷-(خوراک) مخلفات ۸-(جمع) بخش‌های بریده شده و زائد هر چیز (به ویژه گوشت)، زوائد
• these trees need trimming
لازم است که سر شاخه‌های این درختان زده شود
tri.mo.lec|u.lar (trī´mō lek´yōō lər) adj.
(شیمی) سه ملکولی، دارای سه ملکول
tri.month|ly (trī munth´lē) adj., adv.
هر سه ماه یک بار، سه ماهه
tri.morph (trī´môrf´) n. (ماده‌ای که به سه شکل گوناگون بلورین می‌شود) سه بلوره، سه دیس
tri.mor.phism (trī môr´fiz´əm) n.
۱-(بلور شناسی) سه بلوری، سه دیسی (خاصیت پذیرش سه شکل مختلف بلوری در برخی مواد) ۲-(وجود سه گونه‌ی مختلف اندام یا گل یا برگ در یک حیوان یا گیاه) سه ریختی
tri.mor´phic or tri.mor´phous, adj.
سه ریختی، سه بلوری
Tri.mur|ti (tri moor´tē) (سانسکریت) خدایان سه گانه‌ی هندوها (برهما و ویشنو و سیوا)
Tri.na.cri|a (trī nā´krē ə)
نام باستانی جزیره‌ی سیسیل (Sicily)
Tri.na´crian, adj. اهل جزیره‌ی سیسیل، سیسیلی
tri.nal (trī´nəl) adj.
دارای سه بخش یا لایه، سه گانه، سه تایی، سه بخشی
tri.na|ry (trī´nə rē) adj. سه برابر
trine (trīn) adj., n.
۱-سه برابر، سه چندان ۲-(T بزرگ - مذهبی) تثلیث، ثلاثه ۳-(نجوم) قرارگیری دو سیاره در ۱۲۰ درجه فاصله از یکدیگر ۴-فال نیک، دارای آمد، نیک بخت
Trin|i.dad (trin´i dad´)
جزیره‌ی ترینیداد (در کرانه‌ی شمال شرقی ونزوئلا)
Trin´i.dad´i.an, adj., n. اهل ترینیداد، ترینیدادی
Trinidad and Tobago کشور ترینیداد و توباگو (پایتخت: Port-of-Spain - ۵۱۲۸ کیلومتر مربع)
Trin|i.tar.i|an (trin´i ter´ē ən) n., adj.
۱-(مسیحیت) وابسته به تثلیث، تثلیثی ۲-پیرو فلسفه‌ی تثلیث ۳-(T کوچک) سه گانه، ثلاثه، سه بخشی
Trin´i.tar´i.an.ism, n. تثلیث گرای
tri.ni|tro.cre|sol (trī nī´trō krē´sôl´) n.
(شیمی - $C_7H_5N_3O_7$) تری نیترو کرسل
tri.ni|tro.glyc.er|in (-glis´ər in) n.
← nitroglycerin
tri.ni|tro.tol|u.ene (-täl´yōō ēn´) n.
(شیمی - یکی از مشتقات toluene: $(CH_3C_6H_2(NO_2)_3$ تری نیتروتولوئن (مخفف آن: TNT - trinitrotoluol هم می‌گویند)
trin.i|ty (trin´i tē) n., pl. -|ties
۱- سه گانگی، تثلیث ۲- یکان سه بخشی، واحد دارای سه قسمت، گروه سه نفری، ثلاثه ۳- ← Trinity Sunday
• the Trinity (مسیحیت) تثلیث (خدا و عیسی و روح القدس)
Trinity Sunday
(مسیحیت - یکشنبه‌ی بعد از پنطیکاست) یکشنبه‌ی تثلیث
trin.ket (triŋ´kit) n.
زیورآلات ارزان، منجوق، زلم زیمبو، هنزرپنزر
tri.no.mi|al (trī nō´mē əl) n., adj.
۱-(ریاضی) سه جمله‌ای، سه بندی ۲-(رده‌بندی و نامگذاری گیاه و جانور) سه نام (اسم جنس و گونه و زیرگونه)، اسم علمی، اسم سه بخشی ۳- دارای اسم سه بخشی، سه اسمی
tri.no´mi.ally, adv. به‌طور سه جمله‌ای یا سه نامی
tri|o (trē´ō) n., pl. **tri´|os**
۱-(انسان یا چیز) گروه سه گانه، سه تا، سه نفر، دسته‌ی

سه نفری ۲- (موسیقی) آهنگ برای سه خواننده یا ساز، آهنگ سه نفری، آهنگ سه سازی

tri.ode (trī´ōd´) n.
(لامپ دارای خلأ و سه الکترود) تریود، لامپ سه الکترودی

tri.oe|cious (trī ē´shəs) adj.
(گیاه) سه جنسه، سه گله

tri|ol (trī´ôl´) n.
(ترکیب دارای سه گروه هیدروکسیل در هر ملکول) تریول

tri|o.let (trī´ə let´) n. (شعر هشت سطری
که سطر اول و چهارم و هفتم آن یک قافیه و سطرهای دوم و هشتم آن یک قافیه‌ی دیگر دارند) تریولت، شعر مثمن

tri.ose (trī´ōs´) n.
(شیمی - مونوساکارید $C_3H_6O_3$) تریوز، سه قندی

tri.ox.ide (trī äks´īd´) n. (شیمی -
اکسید دارای سه اتم اکسیژن در هر ملکول) تری اکسید

trip (trip) n., vt., vi. **tripped, trip´ping**
۱- سفر، مسافرت، گشتوری، وشتارش، وشتار ۲- سفر کردن، مسافرت کردن، گشتوری کردن ۳- سفر کوتاه، رفت، گشت، رفتن، سواری ۴- لغزش، اشتباه، خطا ۵- دچار لغزش شدن، اشتباه کردن، خطا کردن ۶- (زبان) لکنت، تته پته، تپق، تپق زدن، دچار لکنت شدن، لکنت داشتن ۷- سکندری خوردن، لغزیدن، پشت پا خوردن یا زدن، (پا به چیزی گیر کردن و) افتادن ۸- سکندری، پاشکیل، پشت پازنی ۹- پایکوبی، رقص تند، گام‌های تند و سبک، گام‌برداری سریع، پایکوبی کردن، گام‌های تند و سبک برداشتن ۱۰- (معمولاً با: up) به اشتباه انداختن، سردرگم کردن، دستپاچه کردن ۱۱- (خودمانی) تحت تأثیر مواد مخدر، نشئه، (کله) گرم

• he tripped on the stairs and fell down
او روی پله‌ها سکندری خورد و افتاد پایین

• our trip to Kashan lasted three days
سفر ما به کاشان سه روز طول کشید

• to trip up (دروغ یا اشتباه یا تقلب و غیره‌ی کسی را) گرفتن

*** TRIP** (trip) adj. tr(ansformation-) i(nduced) p(lasticity) (وابسته به انواع
آلیاژهای پولاد که بسیار خم‌پذیر و محکم هستند) تریپ

tri.par.tite (trī pär´tīt´) adj.
۱- سه بخشی، تقسیم شده به سه قسمت ۲- دارای سه نسخه ۳- سه گانه، سه جانبه

tri.par.ti.tion (trī´pär tish´ən) n.
بخش‌سازی به سه قسمت یا میان سه نفر یا گروه

tripe (trīp) n.
۱- (به عنوان خوراک) شکمبه، سیرابی، گیپا ۲- (خودمانی) ناخوشایند، چرند، بی ارزش

*** trip.ham|mer** (trip´ham´ər) n.
(مکانیک) چکش مکانیکی، چکش ضامن‌دار (trip hammer هم می‌نویسند)

tri.phen|yl.meth.ane (trī fen´əl meth´ān´) n.
(هیدروکربن بلورین: $CH(C_6H_5)_3$) تری فنیل متان

tri.phib.i|an (trī fib´ē ən) adj.
۱- (جنگ افزار و غیره) هوایی - زمینی - دریایی، سه زیستی ۲- (هواپیما) قادر به فرود و پرواز از خشکی و آب و برف و یخ (triphibious هم می‌گویند)

triph.thong (trif´thôŋ) n. (زبان شناسی) ۱-
واکه‌ی سه قلو، واکه‌ی سه صوتی ۲- ← trigraph

triph.thon´gal (-thôŋ´gəl) adj.
وابسته به واکه‌ی سه قلو

tri.pin.nate (trī pin´āt´) adj.
(گیاه) سه پری، سه شانه‌ای

tri.pin´nate´ly, adv. به‌طور سه پر یا سه شانه

tri.plane (trī´plān´) n. (سابقاً) هواپیمای سه باله

tri.ple (trip´əl) adj., n., vi., vt. **tri´pled, tri´pling**
۱- سه برابر، سه چندان ۲- سه گانه، سه‌بخشی ۳- سه بار انجام شده یا گفته شده، سه مرحله‌ای، سه باره ۴- گروه متشکل از سه چیز یا نفر، سه نفری ۵- (موسیقی) سه ضربی ۶- (بیس‌بال) ضربه‌ای که چوگان‌دار را به «بیس» سوم می‌فرستد ۷- سه برابر کردن یا شدن

• last year the company's income tripled
سال پیش درآمد شرکت سه برابر شد

Triple Alliance
اتحاد سه جانبه (به ویژه: ۱- اتحاد انگلیس و سوئد و هلند برعلیه فرانسه در سال ۱۶۶۸ ۲- اتحاد انگلیس و فرانسه و هلند بر علیه اسپانیا در ۱۷۱۷ ۳- اتحاد انگلیس و اتریش و روسیه بر ضد فرانسه در ۱۷۹۵)

triple bond
(شیمی - سهیم بودن دو اتم هر مولکول در سه جفت الکترون) همبست سه سویه، سه پیوندی، پیوند سه‌گانه

Triple Crown
۱- (بیس بال) قهرمانی سه گانه (از نظر میانگین چوگان‌زنی و آوردن امتیاز و غیره) ۲- (اسبدوانی) قهرمانی مسابقات Derby و Preakness و Belmont

Triple Entente
۱- توافق سه گانه (میان انگلیس و فرانسه و روسیه پیش از جنگ جهانی اول) ۲- این سه کشور

triple jump
(ورزش) پرش سه گام

tri|ple-nerved (trip´əl nurvd´) adj.
(گیاه) سه رگبرگی، سه رگبرگ دار

*** triple play** (بیس‌بال) از میدان به در کردن
سه بازیکن حریف با یک حرکت یا چوگان‌زنی

triple point
(میزان حرارت و فشار که در آن حالات مایع و جامد و بخار هر چیز در کنار هم وجود دارند) نقطه‌ی سه گانه

triple sec (sek)
(مشروب الکلی شیرین و دارای طعم پرتقال) تریپل سک

tri|ple-space (-spās´) vt., vi. **-spaced´, -spac´|ing** (ماشین تحریر و چاپ و غیره)
سه فاصله (میان سطرها)، فاصله‌ی سه برابر

tri.plet (trip´lit) n.
۱- (بچه) سه قلو ۲- سه گانه، سه تایی، سه بخشی ۳-(شعر) سه سطر پشت سر هم و هم قافیه ۴- (موسیقی) سه نت توأم ۵- (ورق بازی) سه ورق یکجور

tri|ple.tail (trip´əl tāl´) n.
(جانور) سه دم (ماهی استخوانی تیره‌ی Lobotidae)

*** triple threat** ۱- تهدید سه گانه
۲- آدم دارای سه مهارت یا مهارت در سه رشته ۳- (فوتبال امریکایی) بازیکن ماهر در دویدن و پاس دادن و با پا زدن

tri.plex (tri´pleks´) adj. سه گانه،
سه تایی، سه لایه، سه برابر، سه واحدی

trip.li.cate (trip´li kit, -kāt´) adj., n., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- سه گانه، سه برابر، سه تایی ۲- نسخه‌ی سوم ۳- در سه نسخه تهیه کردن، سه نسخه‌ای کردن
• in triplicate در سه نسخه‌ی یکجور
trip´li.ca´tion, n. تهیه سازی در سه نسخه، سه‌گانه سازی

tri.plic.i|ty (tri plis´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- سه نسخه‌ای بودن، نسخه‌ی سوم بودن ۲- گروه سه نفری، دسته‌ی سه تایی ۳-(ستاره خوانی) هر یک از چهار خانه‌ی منطقةالبروج (که خود از سه برج درست شده‌اند)

trip.lite (trip´līt´) n.
(کانی تیره رنگ دارای فسفات آهن و منگنز و غیره) تریپلیت

trip|lo.blas.tic (trip´lō blas´tik) adj.
(جانور) سه لایه‌ای، سه تنده‌ای

trip.loid (trip´loid´) adj., n.
(زیست شناسی) سه لاد
trip´loi´dy (-loi´dē) n. سه لادی

tri.ply (trip´lē) adv.
به طور سه برابر، به میزان سه چندان

tri.pod (trī´päd´) n.
۱- (دوربین و غیره) سه پایه ۲-(میز یا صندلی یا پاتیل و غیره) دارای سه پایه، دیگ پایه دار ۳- دیگ پایه
tripo.dal (trip´ə dəl) or tri.podic (trī päd´ik) adj.
سه پایه (ای)

TRIPOD

trip|o.li (trip´ə lē´) n.
(گرد بی‌رنگ و نرم که برای جلا دادن به‌کار می‌رود) تریپولی (tripolite هم می‌گویند)

Trip|o.li (trip´ə lē´) شهر تریپولی (پایتخت لیبی)
Tri.poli.tan (tri päl´i tən, -it'n) adj., n.
اهل شهر تریپولی، تریپولیایی

Trip.ol|i.ta.ni|a (trip´əl ə tā´nē ə)
ناحیه‌ی تریپولیتانی (در شمال غربی کشور لیبی)

tri.pos (trī´päs´) n.
۱- (در اصل) سه پایه (امروزه: tripod) ۲-(انگلیس - دانشگاه کمبریج) ممتحن که روی سه پایه می‌نشست و با فارغ‌التحصیلان سؤال و جواب مزاح آمیز می‌کرد، امتحان دوره‌ی لیسانس (به ویژه در ریاضی)

trip.per (trip´ər) n. ۱-(شخص یا اسباب) کشنده، رهاساز، ضامن ۲- (انگلیس) مسافر

trip.pet (-it) n. (زبانه و غیره که در فواصل معین به چیزی می‌خورد) چکُشک، تکانزن

trip.ping (trip´iŋ) adj. چابک، فرز، چست، زبل
trip´pingly, adv. به‌طور چابک یا زبل

trip.tane (trip´tān´) n.
(سوخت هواپیما و غیره: $((CH_3)_2CHC(CH_3)_3)$) تریپتان

trip.tych (trip´tik) n.
۱- (عهد کهن) دفتر سه برگی، لوحه‌ی سه پهنه‌ای (برای نگارش) ۲- نقاشی (و غیره) دارای سه تخته که به هم لولا شده‌اند (و روی هم تا می‌شوند)، تریپتیک، سه پهنه

Trip|u.ra (trip´oo rə)
استان تریپورا (در شمال شرقی هند)

*** trip.wire** (trip´wīr´) n.
سیم رهاساز (که اگر پا به آن بخورد تله و غیره را رها می‌کند)، سیم نهان، سیم تله

tri.que|trous (trī kwē´trəs) adj.
۱- سه ضلعی، مثلث، سه گوش ۲- دارای مقطع مثلث شکل

tri.ra.di.ate (trī rā´dē it) adj.
دارای سه شعاع یا برآمدگی شعاع مانند، سه‌پرتوی
tri.ra´di.ately, adv. به‌طور سه پرتوی

tri.reme (trī´rēm´) n. (یونان و روم باستان)
کشتی دارای سه ردیف پارو در هر طرف، ناو سه رج

tri.sac.cha.ride (trī sak´ə rīd´) n.
(شیمی آلی) تری ساکارید

tri.sect (trī sekt´) vt.
۱- به سه قسمت بریدن، سه برشی کردن ۲-(هندسه) به سه بخش مساوی تقسیم کردن، تثلیث کردن
tri.sec´tion, n. سه برش سازی، تثلیث
tri.sec´tor, n. سه بخش ساز، سه قطعه کننده

tris.kai.dek|a.pho.bi|a (tris´kī dek´ə fō´bē ə) n.
ترس از شماره‌ی ۱۳، سیزده هراسی، سیزده نحس دانی

tris.kel|i.on (tris kel´ē än´) n., pl. **-|i|a** (-ə)
طرح سه پره، طرح سه پایه (triskele هم می‌گویند)

bronze from Ireland

shell disk from Tennessee

Greek shield

TRISKELIA

tris.mus (triz´məs, tris´-) n. (پزشکی) همفشردگی عضلات فک (به ویژه در اثر کزاز)، تریسموس
tris´mic, adj. تریسموسی

tris.oc|ta.he|dron (tris äk´tə hē´drən) n.
(بلور) هشت وجهی سه رویه
tris.oc´ta.he´dral, adj. به شکل هشت وجهی سه رویه

tri.so.di|um (trī sō´dē əm) adj.
(دارای سه اتم سدیم در هر ملکول) تری سدیم

tri.so.mic (trī sō´mik) adj., n.
۱- (دارای یک کروموزوم اضافی در هر یاخته) سه تن، سه تنه ۲- یاخته‌ی سه تن
tri.so´my (-mē) n. سه تنی، سه تن داری
Tris.tan (tris´tən) اسم خاص مذکر
Tris.tan da Cu|nha (tris´tən də kōōn´yə) جزایر تریستان‌دکونا
(در جنوب اقیانوس اطلس - متعلق به انگلیس)
tri-state (trī´stāt´) adj.
وابسته به سه ایالت، سه استانی، سه ایالتی
triste (trēst) adj.
(فرانسه) غمزده، غمگین، محزون، حزن انگیز
tris.tesse (trēs tes´) n. (فرانسه) غم، حزن، اندوه
tris.te|za (tris tā´zə) n.
(بیماری ویروسی درختان مرکبات) تریستزا
trist.ful (trist´fəl) adj.
(قدیمی) غمگین، غمزده، اندوهگین
tris.tich (tris´tik) n. (شعر)
سه سطر هم قافیه، بند سه سطری (و هم قافیه)
tris.tich.ous (tris´ti kəs) adj. ۱- در سه ردیف، سه رجی، سه ردیفی ۲- در سه ردیف عمود
Tris.tram (tris´trəm)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (افسانه‌ی قرون وسطی) تریسترام
tri.sub.sti.tut|ed (trī sub´stə tōōt´id) adj. (دارای
سه اتم که جای سه اتم اولیه را گرفته‌اند) سه جانشین
tri.sul.fide (trī sul´fīd´) n. (سولفید دارای
سه اتم سولفور در هر ملکول) سه سولفوری، تری سولفید
tri.syl.la.ble (trī sil´ə bəl) n.
(واژه) سه هجایی
tri.syl.labic (trī´si lab´ik) adj. سه هجا(دار)
trit مخفف: triturate
trite (trīt) adj. **trit´|er, trit´est**
مبتذل، پیش پا افتاده، بی‌مزه، خالی از لطف و تازگی، تکراری
trite´ly, adv. به‌طور مبتذل یا تکراری
trite´ness, n. ابتذال، بی مزگی
tri.the|ism (trī´thē iz´əm) n.
اعتقاد به سه خدا، سه خدا پرستی، (مسیحیت) تثلیث پرستی
tri´theist, n. معتقد به سه خدا
trit|i.at|ed (trit´ē āt´id) adj.
دارای تریتیم (tritium)
trit|i.ca|le (trit´i kā´lē) n.
۱- (گیاهی که از پیوند گندم و زیره به وجود آمده) تریتیکال ۲- دانه‌ی تریتیکال
trit.i|um (trit´ē əm) n.
(شیمی - ایزوتوپ تابشگر هیدروژن دارای وزن اتمی ۳ و نیم عمر حدود ۱۲/۵ سال) تریتیم
trit|o.ma (trit´ə mə) n.
(گیاه) تریتوما، گرزی (انواع گیاهان افریقایی خانواده‌ی lily جنس Kniphofia)

tri.ton (trī´tän´) n.
(هسته‌ی اتم تریتیم tritium که دارای یک پروتون و دو نوترون است و در واکنش‌های اتمی کاربرد دارد) تریتُن
Tri.ton (trīt´´n, trī´tən) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) تریتُن (یکی از خدایان دریا که بالاتنه‌ی مرد و پایین تنه‌ی ماهی دارد) ۲- (یکی از دو ماه سیاره‌ی نپتون) تریتن ۳- (T کوچک - جانور) صدف تریتن (تیره‌ی Cymatiidae)
tri.tone (trī´tōn´) n.
(موسیقی) فاصله‌ی سه گام یا تن کامل
trit|u.rate (trich´ə rāt´) n., vt. **-rat´|ed, -rat´ing** ۱- به صورت پودر درآوردن، گرد کردن، آرد کردن، کوبیدن و خرد کردن ۲- گرد، پودر
trit´u.rable (-ər ə bəl) adj.
گرد کردنی، آرد کردنی
trit´u.ra´tor, n. آرد ساز، گرد کننده
trit|u.ra.tion (trich´ə rā´shən) n.
۱- گرد سازی، پودر سازی ۲- (دارو) گرد
tri.umph (trī´əmf, -umf´) n., vi.
۱- پیروزی، پیروزمندی، ظفر ۲- (روم باستان) مراسم خوشامد به سردار و قشون پیروزمند، رژه‌ی پیروزی ۳- جشن پیروزی ۴- (مهجور) جشن ۵- پیروز شدن، استیلا یافتن، چیره شدن ۶- (به خاطر پیروزی) جشن گرفتن، شادی کردن ۷- (روم باستان) در مراسم پیروزی شرکت کردن، رژه‌ی پیروزی بر پا کردن
● our team's triumph پیروزی تیم ما
● truth will finally triumph حقیقت بالاخره پیروز خواهد شد
tri.um.phal (trī um´fəl) adj.
۱- وابسته به پیروزی، به نشان پیروزی، پیروزی ۲- پیروزمندانه، فاتحانه
tri.umph.al.ism (trī um´fəl iz´əm) n.
ایمان راسخ و غرورآمیز به صحت عقاید خود (به ویژه عقاید مذهبی)، تعصب
tri.um.phant (trī um´fənt) adj.
۱- پیروز، پیروزمند ۲- چیر، چیره، مستولی، فاتح ۳- کامیاب، موفق ۴- پیروزمندانه، فاتحانه ۵- (در اثر پیروزی یا کامیابی) شادمان، سرفراز ۶- (نادر) ← triumphal ۷- (مهجور) عالی
● our triumphant team تیم پیروزمند ما
tri.um´phantly, adv. پیروزمندانه
tri.um.vir (trī um´vir´) n., pl. **-virs´** or **-vi|ri´** ۱- (روم باستان) هر یک از سه رهبران یا سالارهایی که دارای اختیارات برابر بودند، زمامدار مشترک ۲- هر یک از افراد هر گروه سه نفری
tri.um.vi.ral (-vi rəl) adj.
وابسته به گروه سه نفری یا زمامداری سه گانه
tri.um.vi.rate (trī um´vi rit) n.
۱- شغل یا دوره‌ی تصدی افراد گروه سه نفری ۲- حکومت سه نفری، نظام سه حزبی، ائتلاف سه حزب ۳- گروه سه نفری، زمامداری سه گانه

tri.une (trī´yōōn´) adj., n. (مسیحیت) ۱- سه شخصیتی، سه در یک، سه گانه ۲- (T بزرگ) ← trinity
tri.u´ni.ty, n. وابسته به سه در یکی یا سه گانگی
tri.va.lent (trī vā´lənt) adj.
۱- (شیمی) سه ظرفیتی، سه بنیانی، سه‌والانسی ۲- (زیست شناسی) سه کنجایی
tri.va´lence or tri.va´lency, n. سه ظرفیتی بودن
Tri.van.drum (tri van´drəm)
بندر تریواندرم (در جنوب هند)
triv|et (triv´it) n.
۱- سه پایه، دیگ پایه، پایه‌ی کتری ۲- بشقاب پایه‌دار (فلزی یا سفالی - برای حفظ میز از ظروف داغ)
triv|i|a (triv´ē ə) n.pl. ۱- چیزهای کم اهمیت و پیش پا افتاده ۲- داده‌های کم اهمیت یا کم شناخته
triv.i|al (triv´ē əl) adj. ۱- کم اهمیت، جزئی، ناچیز، ناقابل، پیش پا افتاده، خرده ریز ۲- (نادر) معمولی
• don't ask trivial questions! پرسش‌های پیش پا افتاده نکن!
triv´i.al.ism, n. توجه به چیزهای پیش پا افتاده
triv´i.ally, adv. به‌طور پوچ یا پیش پا افتاده
triv|i.al.i|ty (triv´ē al´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- کم اهمیتی، ناچیزی، خردی، پیش پا افتادگی ۲- چیز پیش پا افتاده، امر جزئی
triv|i.al.ize (triv´ē əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
کم اهمیت قلمداد کردن، ناچیز شمردن، پیش پا افتاده کردن
triv´i.ali.za´tion, n. کوچک سازی، کم اهمیت پنداری
trivial name
(به ویژه گیاه و جانور) نام عامیانه، نام غیرعلمی
triv.i|um (triv´ē əm) n., pl. **-|i|a**
(آموزش قرون وسطی) درس‌های سه گانه (دستور زبان - منطق - معانی بیان)
tri.week|ly (trī wēk´lē) adj., adv., n., pl. **-lies** ۱- هر سه هفته یک بار، سه هفتگی ۲- هفته‌ای سه بار، سه دفعه در هر هفته ۳- مجله یا نشریه‌ی سه هفتگی
-trix (triks) پسوند: (زن) کننده، انجام دهنده، - زن
tro.car (trō´kär´) n. (جراحی) نیشتر، (لوله) ریم کش، تروکار (trochar هم می‌نویسند)
tro.cha|ic (trō kā´ik) adj., n.
۱- (شعر) دارای یکان‌های دو هجایی (اولی بلند یا مؤکد و دومی کوتاه یا غیر مؤکد) ۲- ← trochee
tro.chal (trō´kəl) adj.
(جانور) چرخ سان، چرخ مانند، توپکی
tro.chan.ter (trō kant´ər) n.
۱- بند دوم پای حشره ۲- برجستگی استخوان ران
tro.chan.teric (trō´kan ter´ik) adj.
وابسته به بند دوم پای حشره
tro.che (trō´kē) n. (دارو) حب، قرص
tro.chee (trō´kē) n. (شعر) ۱- (شعر انگلیسی) واحد شعری دارای یک هجای مؤکد و سپس یک هجای غیر مؤکد، تروکی (مثلا این سطر از شکسپیر: double, double, toil, and, trouble) ۲- (شعر یونان و روم) واحد شعری دارای هجای بلند وسپس یک هجای کوتاه
troch|i.lus (träk´i ləs) n., pl. **-li´**
(عامیانه) پرنده، آبچلیک، چکاوک
troch.le|a (träk´lē ə) n., pl. **-le|ae´**
(کالبد شناسی) بخش یا سازواره‌ی گردونه‌ای، گردنده، قرقره‌ای، چرخشی
troch.le|ar (träk´lē ər) adj.
(کالبد شناسی - گیاه) توپکی، گردونه‌ای، قرقره‌ای
tro.choid (trō´koid´) n., adj.
۱- گردنده، دوار، چرخشی، توپکی، گردان ۲- (هندسه) چرخک‌نما، چرخک‌دار (trochoidal هم می‌گویند)
troch|o.phore (träk´ō fôr´) n.
(جانور) چرخ توپک
trod (träd) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول فعل: tread
trod.den (träd´´n) vt., vi.
اسم مفعول فعل: tread
* **trof.fer** (träf´ər, trôf´-) n.
(معماری) فرورفتگی کاسه مانند سقف (به ویژه برای قرار دادن لامپ برق)
trog.lo.dyte (träg´lō dīt´, -lə-) n. ۱- (به ویژه انسان‌های اولیه) غارزی، غارنشین ۲- انزواگرای، معتکف، گوشه نشین، تکزی ۳- میمون آدم نما
trog´lo.dyt´ic (-dit´ik) or trog´lo.dyt´i.cal, adj. وابسته به غار نشینی، غار زی(انه)
tro.gon (trō´gän´) n.
(جانور) تروگن (انواع پرندگان میوه‌خوار و رنگارنگ استوایی راسته‌ی Trogoniformes)
troi|ka (troi´kə) n. ۱- (روسیه) سورتمه‌ی سه اسبه، کالسکه‌ی سه اسبه، ارابه‌ی سه اسبه، ترویکا ۲- گروه سه نفری، رهبری یا زمامداری سه گانه
troil.ism (troil´iz´əm) n.
مقاربت جنسی سه نفری
Tro|i.lus (troi´ləs)
(اسطوره‌ی یونان) تروی‌لوس (پسر پریام پادشاه تروی)
Tro.jan (trō´jən) adj.
۱- اهل شهر تروی ۲- آدم سختکوش، ساعی، جدی، کوشا ۳- (مهجور) همنشین عیاش، دوست خوشگذران
Trojan horse ۱- (اسطوره‌ی یونان) اسب تروی (اسب چوبی که سلحشوران یونانی در آن پنهان شدند و نیمه شب دروازه‌های شهر تروی را به روی یونانیان گشودند) ۲- (هر شخص یا چیز یا گروه) تباه کننده (به ویژه از درون)، وسیله‌ی نابودی
Trojan War (اسطوره‌ی یونان) جنگ تروی
troll[1] (trōl) vt., vi., n.
۱- غلتیدن، غلتاندن، گردیدن، تریدن ۲- به نوبت خواندن، با اشتیاق و صدای بلند خواندن ۳- (برای ماهیگیری) تور را از عقب قایق در حال حرکت آویختن، تورکشی کردن ۴- تورکشی ۵- (نادر) تند حرف زدن، زبان درازی کردن

۶- آواز چند بخشی، آواز نوبتی

troll´er, n. ۱- غلتنده ۲- تور کِش

troll[2] (trōl) n. (مردم باور اسکاندیناوی) غول یا کوتوله‌ی ساکن غار و دخمه، ترول

trol.ley (träl´ē) n., pl. **-leys** vt., vi. **-leyed, -ley.ing** ۱- (انگلیس - فروشگاه‌ها و غیره) چرخ دستی، چرخ باربری ۲- (امریکا) اتوبوس برقی، تراموا ۳- بازوی متحرک برای رساندن برق به تراموا و اتوبوس برقی ۴- سوار تراموا شدن ۵- با چرخ‌دستی حمل کردن

* **trolley bus** (امریکا) اتوبوس برقی، تراموا

* **trolley car** (امریکا) اتوبوس برقی، تراموا

trol.lop (träl´əp) n. (زن) ۱- شلخته، کثیف ۲- جنده، هرزه

Trol.lope (träl´əp), Anthony 1815-82 آنتونی ترالپ (نویسنده‌ی انگلیسی)

trol|ly (träl´ē) n., pl. **-lies** vt., vi. **-lied, -ly.ing** ← trolley

trom.bi.di|a.sis (träm´bi dī´ə sis) n. کنه‌زدگی، شپشک‌زدگی (trombidiosis هم می‌گویند)

trom.bone (träm´bōn´, träm bōn´) n. (ساز بادی) ترامبون

trom.bon´ist, n. نوازنده‌ی ترامبون

trom.mel (träm´əl) n. (برای سرند کردن زغال‌سنگ و موادکانی) سرند استوانه‌ای

tromp (trämp) vi., vt. ← tramp

trompe (trämp) n. (سابقا - در کوره‌ی فلز گدازی) شعله‌فشان

TROMBONE

trompe l'oeil (trōnp lë´y') (فرانسه) واقعی‌نما، چشم فریب، خطای دید

-tron (trän) پسوند: ابزار، وسیله، دستگاه [calutron]

tro|na (trō´nə) n. (کربنات سدیم ناخالص) ترونا

Trond|heim (trän´hām´) بندرتروندهایم (در کشور نروژ)

troop (tro̅o̅p) n., vi. ۱- دسته، گروه، جماعت ۲- گله، رمه ۳- گروه پیشاهنگ (مشتمل بر ۳۲ نفر) ۴- اسواران، گروهان سوار (یا زرهی یا هوانیروز) ۵- (جمع) سربازان، لشکریان، قشون، افراد، سپاهیان ۶- دسته‌جمعی حرکت کردن، گله‌وار رفتن

• students trooped into my office دانشجویان دسته جمعی به دفتر کار من آمدند

• troop carrier (کشتی یا هواپیما یا خودرو) نفربر

troop|er (tro̅o̅´pər) n. ۱- (سواره نظام) سرباز، سوار ۲- سرباز زرهی، نفر زرهی ۳- (سواره نظام) اسب ۴- پلیس سوار (بر اسب) ۵- (امریکا) پلیس ایالتی، پلیس راه

troop.ship (tro̅o̅p´ship´) n. کشتی نفربر، (کشتی) سربازبر

* **troost.ite** (tro̅o̅st´īt´) n. (ماده‌ی کانی) تروستیت

trop (trō) adv., pron. (فرانسه) بسیار، خیلی، فراوان

trop مخفف: ۱- tropic ۲- tropical

tro.pae|o.lin or **tro.pae|o.line** (trō pē´ō lin) n. (انواع رنگیزه‌های نارنجی رنگ از نوع azo) تروپائولین (tropeolin یا tropeoline)

tro.pae|o.lum (-ləm) n., pl. **-lums** or **-|la** ← nasturtium

-tro.pal (trə pəl) ← -tropic

trope (trōp) n. ۱- کاربرد واژه به‌صورت استعاره ۲- استعاره ۳- (کلیسای قرون وسطی) افزودن عبارت یا جمله به دعا یا مراسم نیایش

-trope (trōp) پسوند (اسم ساز و صفت ساز): چرخش، دگرگونی، گردان، چرخان، دگرگون شونده

troph.al.lax|is (träf´ə laks´is) n., pl. **-lax´|es´** (حشرات) مبادله‌ی خوراک از راه قی کردن، قی خوراکی، پرورده رسانی

troph´al.lac´tic (-lak´tik) adj. وابسته به قی خوراکی، قی خور

troph|ic (träf´ik) adj. وابسته به خوراک، تغذیه‌ای، پرورده‌ای، غذایی، خوراکی

-troph|ic (trōf´ik) پسوند (صفت ساز): وابسته به نوع تغذیه، -پرور، خوراک

tro.phied (trō´fēd) adj. مزین به نشان‌های افتخار، پرمدال

troph|o- (träf´ō) پیشوند: وابسته به تغذیه، پرور -، خوراک (پیش از واکه: -troph)

troph|o.blast (träf´ō blast´) n. (زیست شناسی) تنده‌پرور، تنده‌پرورنده، تروفوبلاست

troph´o.blas´tic, adj. تنده پرور(انه)

troph|o.plasm (träf´ō plaz´əm) n. (زیست شناسی) پرور دشته، تروفوپلاسم

troph|o.zo.ite (träf´ō zō´īt´) n. ← protozoan

tro.phy (trō´fē) n., pl. **-phies** ۱- (در اصل) بنای یادبود پیروزی، منار پیروزی، به نمایش گذاری غنایم جنگ، مدالی که غنایم جنگ را نشان می‌داد ۲- (معماری) تزیین به شکل توده‌ی سلاح، آذین جنگ افزاری ۳- غنیمت جنگی (به ویژه سلاح و پرچم دشمن) ۴- سر یا پوست حیوان شکار شده (که معمولاً به دیوار می‌آویزند) ۵- جایزه (مثلا گلدان نقره که به برنده‌ی مسابقه می‌دهند)، نشان پیروزی، نشان افتخار

-tro|phy (trə fē) پسوند (اسم ساز): تغذیه، پرورد، پرورش، رشد [hypertrophy]

trop|ic (träp´ik) n., adj. ۱- (نجوم و جغرافی: هر یک از دو دایره که ۲۳ درجه و ۲۶

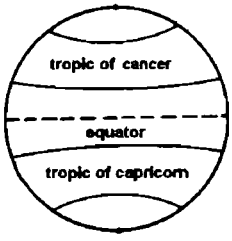

TROPIC

دقیقه در شمال و جنوب دایره‌ی استوا قرار دارند) مدار، مدار رأس السرطان و مدار رأس الجدی (← تصویر: latitude) ۲-(جمع) بخشی از کره‌ی زمین که میان این دو مدار قرار دارد: بین‌المدارین، حاره، استوایی، گرمسیری، تفتان ۳- ← tropical

• the tropics

نواحی حاره، سرزمین‌های گرم و مرطوب، بخش استوایی، مدارگان، تفتانگان

-trop|ic (träp´ik)

پسوند (صفت ساز):- گرا، متمایل [phototropic]

trop|i.cal (träp´i kəl) adj.

۱- وابسته به نواحی حاره، حاره، استوایی، مدارگان، حاره‌ای ۲- گرم و مرطوب، گرمسیری، تفتان

trop´i.cally, adv. به‌طور بسیار گرم یا حاره‌ای

tropical continental

(هواشناسی: توده‌ی هوای گرم و خشک بری در اطراف خط استوا) مدارگانی - اقلیمی، تفتان و بیابانی، بیابانی تفتانی

tropical cyclone

(هواشناسی) چرخه توفان استوایی، چرخنده‌ی مدارگانی

tropical fish

ماهی استوایی (به ویژه ماهی‌های رنگین که زینتی هستند)

tropical maritime

(هواشناسی: توده‌ی هوای گرم و مرطوب در اطراف خط استوا) تفتان و دریایی، دریا تفتانی

tropical year ← year

Tropical Zone ← Torrid Zone

tropic bird

(جانور) مرغ استوایی (تیره‌ی Phaethontidae)

Tropic of Cancer (or **Capricorn**)

(← tropic) مدار رأس السرطان (یا رأس الجدی)

tro.pine (trō´pēn´) n.

(شیمی: آلکالوئید $C_8H_{15}NO$) تروپین

tro.pism (trō´piz´əm) n.

گرایش، سو گرایی (تمایل یا گریز گیاه یا جانور از هر نوع انگیزان مثلا تمایل گل آفتاب گردان به نور خورشید)

tro.pis´tic, adj. گرایشی، سوگرایانه

-tro|pism (trə piz´əm)

پسوند (اسم ساز): - گرایی، سوگرایی، گرایشی [heliotropism]

tro.pol.o|gy (trō päl´ə jē) n.

۱- کاربرد استعاره و واژه‌های مستعار یا مجازی، مستعار شناسی ۲- روش تفسیر مجازی انجیل

tropo.logi.cal (träp´ō läj´i kəl) or trop´o.log´ic, adj. وابسته به مستعار شناسی

tro|po.pause (trō´pō pôz´) n.

(هواشناسی) وردایست، زیرین مرز

tro.poph|i.lous (trō päf´ə ləs) adj.

(گیاه) وردا دوست، چرخش دوست

trop|o.phyte (träp´ō fīt´) n. وردا رُست، (درخت) خزان شونده، خزانگر (deciduous هم می‌گویند)

trop´o.phyt´ic (-fit´ik) adj. وردا رُستی

* **tro|po.scat.ter** (trō´pō skat´ər) n.

tropospheric scatter ←

tro|po.sphere (trō´pō sfir´) n.

ورد سپهر، گشتکُره، تروپوسفر

tro´po.spher´ic (-sfer´ik) adj. ورد سپهری

* **tropospheric scatter**

پراکنش گشتکره، پراکنش ورد سپهری

-tro|pous (trə pəs)

پسوند (صفت ساز): گراینده، متمایل، - گرای [anatropous]

trop|po (trôp´pō) adv. non troppo ←

-tro|py (trə pē) -tropism ←

trot (trät) n., vi., vt. **trot´ted, trot´ting**

۱- (کام‌برداری اسب و غیره) یورتمه، لُکه ۲- (انسان) راه رفتن تند (میان دویدن و راه‌روی معمولی)، نیم دو، بدوبدو ۳- صدای پای اسب یورتمه‌رو، تاپاق تاپاق ۴- ← trotline ۵- مسابقه‌ی یورتمه روی (اسب) ۶- (خودمانی) ← pony ۷- (قدیمی - تحقیرآمیز) پیرزن، عجوزه ۸- یورتمه رفتن، لُکه رفتن، یورتمه بردن ۹- به سرعت حرکت کردن، شتافتن، شتابیدن، بدوبدو رفتن

troth (trôth) n., vt. (قدیمی) ۱- وفا، وفاداری ۲- راستی، صداقت (بیشتر به این صورت: به راستی، واقعاً in troth) ۳- قول، تعهد ۴- قول ازدواج دادن، نامزد کردن

troth.plight (-plīt´) n., adj., vt.

(قدیمی) ۱- نامزدی، قول ازدواج ۲- نامزد کردن

trot.line (trät´līn´) n.

طناب ماهیگیری (که بر فراز رودخانه و غیره قرار می‌دهند و ریسمان‌های قلاب‌دار را از آن می‌آویزند)

Trot.sky (trät´skē), Leon 1879-1940

لئون تروتسکی (بلشویک روسی)

Trot´sky.ism, n. تروتسکی گرایی

Trot´sky.ist or Trot´sky.ite´, adj., n.

تروتسکی گرای(انه)

trot.ter (trät´ər) n.

۱- (به ویژه اسب) یورتمه‌رو ۲- (آدم) فعال، کاری، دائماً در دوندگی ۳- (خوراک - گوسفند یا خوک) پاچه

tro.tyl (trō´til) n. trinitrotoluene ←

trou.ba.dour (trōō´bə dôr´) n.

(فرانسه و ایتالیا و اسپانیا در سده‌های ۱۱ تا ۱۳) ۱- شاعر بزمی، نغمه سرا ۲- نقال، داستان‌گو

trou.ble (trub´əl) n., vt., vi. **-bled, -bling**

۱- به هم زدن، مغشوش کردن، متلاطم کردن، خروشاندن، پرآشوب کردن ۲- آشفته کردن یا شدن، نگران کردن یا شدن، غصه دار کردن یا شدن ۳- ناراحت کردن یا شدن، رنج دادن، آزار دادن، درد کردن ۴- زحمت کشیدن، به زحمت انداختن، مزاحم شدن ۵- اذیت کردن، رنجه داشتن،

ستوهاندن، سر به سر گذاشتن، دردسر دادن ۶- نگرانی، دلواپسی، عذاب فکری یا روحی، دغدغه، بیم ۷- بدبیاری، فلاکت، مصیبت، گرفتاری، دردسر، مخمصه، دقمصه، هچل، دشواری، اشکال، زحمت ۸- (آدم یا چیز) اسباب زحمت، مایه‌ی دردسر، مزاحم، سربار، سرخر ۹- بلوا، آشوب، شورش، ناامنی ۱۰- خراب، عیب، نارسایی ۱۱- بیماری، ناخوشی، مرض

• heart trouble بیماری قلبی

• his children give him a lot of trouble بچه‌هایش خیلی اذیت می‌کنند

• if you do that, you'll be in trouble اگر آن کار را بکنی به دردسر خواهی افتاد

• those who insult police officers are asking for trouble کسانی که به افسران پلیس توهین می‌کنند دنبال دردسر می‌گردند

• trouble-free بی‌دردسر، بی‌گرفتاری، بی دغدغه

trou´bler, n. آدم مزاحم یا دردسر آفرین

trou|ble.mak|er (trub´əl māk´ər) n.

آشوب انگیز، آشوبگر، فتنه‌انگیز، مسئله آفرین، مفتن، مسئله‌ساز

trou´ble.mak´ing, n. تفتین، آشوب انگیزی

* **trou|ble-shoot|er** (-shōōt´er) n.

(شخص) ۱- گره گشا، کاربراه انداز، کاربرگزار، مشکل گشا ۲- عیب یاب، کاستی یاب

trou´ble-shoot´ing, n. عیب یابی، مشکل گشایی

trou|ble.some (trub´əl səm) adj.

۱- پردردسر، پرزحمت ۲- دردسر آفرین، مسئله‌ساز، بهانه‌گیر، زحمت آفرین، مزاحم، بدقلق ۳- دشوار، مشکل

trou´ble.somely, adv. به‌طور پر دردسر

trou´ble.some.ness, n.

پر دردسری، مزاحمت

trou.blous (trub´ləs) adj.

(ادبی) ۱- ناراحت، آشفته، منقلب ۲- troublesome ←

trou-de-loup (trōō´də lōō´) n., pl. **trous´ -de-loup´** (ارتش - گودالی که در وسط آن نیزه قرار می‌دادند - برای به دام اندازی سواران دشمن) اسب‌دام

trough (trôf) n.

۱- (تشت - چوبی یا سنگی که در آن برای نوشیدن دام آب می‌ریزند) آبشخور، آبخورند، سنگاب ۲- آخور (بیشتر می‌گویند: manger) ۳- (رختشویی و غیره) تشت، تغار، لاوک، تاپو ۴- ناودان، آب رو، راه آب ۵- فرورفتگی باریک و دراز (مثلاً میان دو موج)، میان‌موج، میانکوهه ۶- (اقتصاد) سکون، کسادی ۷- (در نمودارها و منحنی‌های اقتصادی و غیره) بخش پایین، زیر چرخه، بخش افقی ۸- (هواشناسی) ناحیه‌ی باریک و طولانی دارای فشار بارومتری اندک

trounce (trouns) vt. **trounced, trounc´ing** ۱- کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن ۲- (عامیانه) شکست فاحش دادن، درهم کوبیدن

• our football team trounced them ten to zero! تیم ما ده بر صفر آنها را درهم کوبید

trounc´er, n. مغلوب کننده، گوشمالی دهنده

* **troupe** (trōōp) n., vi. **trouped, troup´ing**

۱- (بازیگران و خوانندگان و غیره) گروه، دسته، همراه ۲- (با گروه بازیگران و غیره) سفر کردن، رهنوردی کردن

* **troupe|r** (trōōp´ər) n. ۱- عضو گروه بازیگران (یا خوانندگان) ۲- هنرپیشه‌ی باتجربه

trou.pi|al (trōō´pē əl) n.

(جانور) تروپیال (انواع پرندگان بومی امریکا - تیره‌ی Icteridae به ویژه Icterus icterus)

trou.sers (trou´zərz) n.pl. شلوار، تنبان

trou´ser, adj. شلواری، وابسته به شلوار

trous.seau (trōō sō´) n., pl. **-seaux´** (-sôz´) or **-seaus´** (عروس) جهاز، جهیزیه

trout (trout) n., pl. **trout** or **trouts**

(جانور) ماهی قزل‌آلا (تیره‌ی Salmonidae)

* **trout lily** dogtooth violet ←

* **trout-perch** (trout´pərch´) n., pl. **-perch´** or **-perch´|es**

(جانور) قزل‌آلای امریکایی (انواع ماهی‌های استخوانی آبهای شیرین امریکای شمالی تیره‌ی Percopsidae به ویژه Percopsis omiscomaycus)

trou.vère (trōō ver´) n.

(فرانسه - سده‌ی ۱۳) شاعر بزمی، خنیاگر

trove (trōv) n. مخفف: treasure-trove

tro.ver (trō´vər) n. (در اصل - حقوق) دابخواهی بر ضد کسی که چیزی را یافته و به صاحبش مسترد نمی‌کند، محاکمه‌ی یابنده، مطالبه‌ی خسارت از یابنده

trow (trō, trou) vi., vt.

(قدیمی) فکر کردن، معتقد بودن

trowel (trou´əl) n., vt. **-eled** or **-elled, -eling** or **-el.ling**

۱- (بنایی) ماله، اندایه ۲- (باغبانی) بیلچه ۳- (با ماله) صاف کردن، گسترده کردن، ماله‌کشی کردن ۴- (با بیلچه) کندن

troy (troi) adj.

به معیار وزن تروی (troy weight)

Troy (troi) شهر باستانی تروی

(متعلق به یونان - رزمگاه داستان حماسی ایلیاد اثر هومر)

Troyes (trwȧ) شهر تروا (در شمال شرقی فرانسه)

troy weight

(معیار وزن طلا و جواهر و نقره) وزن تروی

tru.an|cy (trōō´ən sē) n. ۱- مدرسه گریزی، فرار از مدرسه ۲- گریزپایی، فرار از مسئولیت

tru.ant (trōō´ənt) n., adj., vi.

۱- از مدرسه فرار کردن، مدرسه گریزی کردن ۲- از مسئولیت شانه خالی کردن ۳- (مهجور) آدم تنبل، کاهل، تنه‌لش ۴- فراری از مدرسه، (طفل) گریزپا، وظیفه نشناس

* **truant officer** (امریکا) attendance officer ←

truce (trōōs) n. ۱- آتش‌بس موقت، متارکه‌ی جنگ ۲- ترک مخاصمه، آرامش، آشتی

• the rebels broke the truce once again
شورشیان بار دیگر قرار آتش بس را به هم زدند

Tru.cial O|man (trōō´shəl ō män´)
(نام ناحیه‌ای در امارات متحده‌ی عربی) عمان شمالی

truck[1] (truk) n., vi., vt.
۱-کامیون، ماشین باری ۲- (در اصل) چرخک (به ویژه چرخک ارابه‌ی توپ) ۳- (برای حمل چمدان و جعبه و غیره) چرخ دستی، گاری دوچرخه (که توسط شخص کشیده می‌شود)، بارکش دستی (hand truck هم می‌گویند) ۴-(انگلیس) واگن باری، واگن بی‌سقف ۵- (با کامیون) حمل کردن، باربری کردن ۶-کامیون‌رانی کردن
• vegetables are trucked to market
سبزیجات را با کامیون به بازار می‌برند

truck[2] (truk) vt., vi., n.
۱- دادن محصول به جای مزد، الش و دگش، مبادله‌ی کار با کالا ۲- ← barter ۳- (نادر) ← peddle ۴- (کالای بازرگانی) خرده‌ریز، جزئی، خرده‌پا ۵- کم ارزش، پاپاسی، پشیز، خرت و پرت ۶-(عامیانه) معامله، داد و ستد، رفت و آمد، سر و کار ۷- (عامیانه) آشغال، زباله

truck.age (truk´ij) n.
۱- حمل با کامیون، باربری ۲- هزینه‌ی حمل با کامیون

truck|er[1] (truk´ər) n. ۱- راننده‌ی کامیون ۲-(شخص) باربر (با کامیون) ۳- بنگاه باربری

truck|er[2] (truck´ər) n. ۱-کشاورز صیفی‌کار ۲-کسی که معامله‌ی تهاتری می‌کند، پایاپای‌کر

*** truck farm**
مزرعه‌ی صیفی‌کاری، کشتگاه میوه و سبزیجات

truck farmer (کشاورز) صیفی کار

truck farming کشت تره‌بار، صیفی کاری

truck.ing (truk´iŋ) n.
(با کامیون) باربری، حمل و نقل، ترابری

truck|le (truk´əl) n., vi. **-led, -ling**
۱- (در اصل) چرخ کوچک یا بلبرینگ، چرخک، چرخه ۲-(مخفف: truckle bed) تختخواب چرخدار ۳- نوکرمآبی کردن، چکمه لیسی کردن

truckle bed ← trundle bed

truck.load (truk´lōd´) n. ۱- (بار) به اندازه‌ی یک کامیون، به گنجایش یک ماشین باری ۲- یک کامیون پر

truck.man (truk´mən) n., pl. **-men** ← trucker[1]

*** truck stop**
(امریکا - در جاده‌ها) رستوران و پمپ بنزین کامیون‌ها

truck system
دادن محصول به جای مزد، پایاپای گری

truc|u.lent (truk´yōō lənt, -yə-) adj.
۱- سبع، درنده، دد، دد منش، قسی القلب، ظالم، بی‌رحم ۲-(به ویژه سخن یا نگارش) تند، خشن، رنج‌انگیز ۳- دعوایی، ستیزه‌جوی

truc´u.lence or truc´u.lency, n.
درنده خویی، ستیزه جویی

truc´u.lently, adv. درنده خویانه، بی‌رحمانه

trudge (truj) vi. **trudged, trudg´ing** n.
۱- (با زحمت) راه رفتن، کِشان کِشان رفتن، کِلِش کِلِش کردن ۲- راه‌روی با زحمت
• soldiers trudged through mud and snow
سربازان با زحمت در گِل و برف گام برمی‌داشتند

trudg´er, n. کسی که با زحمت یا بی‌میلی راه می‌رود

trudg|en stroke (truj´ən)
شنای رو حوضی، شنای شلنگ تخته

Tru|dy (trōō´dē) اسم خاص مؤنث

true (trōō) adv., n., adj. **tru´|er, tru´est** vt. **trued, tru´ing** or **true´ing**
۱- راست، درست، نادروغ ۲- راستین، حقیقی، واقعی، اصل ۳- باوفا، صمیمی، ثابت قدم، وفادار ۴- صحیح، بی‌غلط، درست، دقیق ۵- به‌حق، قانونی، سزاوار ۶- جور، هم اندازه ۷- وابسته به محور کره‌ی زمین (نه قطب‌های آن)، زمین آسه‌ای ۸-(قدیمی) امین، درستکار، باعفت، نجیب، صادق ۹- به طور واقعی یا راستین یا درست، با دقت یا صحت، ارادتمندانه، صادقانه ۱۰-(زیست شناسی) همانند والدین، تبار مانند ۱۱-(معمولاً با: up) (درست) جور کردن، (با دقت) ساختن، شکل دادن، قرار دادن ۱۲- (با: the) باوفا، واقعی، چیز درست، چیز راستین ۱۳- سرراست، مستقیم، مستقیماً، یکسره
• a true friend یک دوست واقعی
• does this rule hold true all the time?
آیا این قاعده همیشه صادق است؟
• is it true that you have bought a house?
راست است که خانه خریده‌ای؟
• your prediction came true پیشگویی شما درست در آمد

true´ness, n. راستی، حقیقت، راستینی

true believer
۱- پیرو وفادار، پیرو پر و پا قرص ۲- هوادار متعصب

true bill
(حقوق) دادخواست تصدیق شده (توسط هیأت منصفه) و قابل طرح در دادگاه، دادخواست معتبر

true-blue (trōō´blōō´) adj.
پیرو متعصب، هوادار دو آتشه

true.born (trōō´bôrn´) adj.
اصیل، مادرزاد، واقعی

true.bred (trōō´bred´) adj.
← ۱- purebred ۲- well-bred

*** true-false test** (trōō´fôls´)
(آموزش) آزمون درست و غلط، امتحان صحیح و غلط

true fruit (میوه‌ای که از یک برچه یا برچه‌های آمیخته‌ی یک گل به وجود آمده) یک برچه زاد، تک برچه

true.heart|ed (trōō´härt´id) adj.
۱- باوفا، وفادار، صمیمی ۲-امین، صدیق، پاک‌نهاد

true´heart´ed.ness, n. صداقت، پاکی قلب

true-life (trōō´līf´) adj.
همانند زندگی واقعی، واقع مانند، راستینه، مبتنی بر واقعیات

true.love (trōō´luv´) n. ۱- عاشق راستین، دوستدار واقعی، محبوب ۲- ← herd Paris

truelove knot
گره کور، گره دیرگشا (true-lover's knot هم می‌گویند)

true.pen|ny (trōō´pen´ē) n., pl. **-nies**
(قدیمی) آدم صمیمی یا امین، قابل اعتماد

true ribs
(کالبد شناسی) دنده‌های کامل، دنده‌های متصل به استخوان سینه

Truf.faut (trōō fō´), François 1932-84
فرانسوا تروفو(کارگردان سینما - فرانسوی)

truf.fle (truf´əl) n.
۱- (گیاه) قارچ دنبلان (راسته‌ی Tuberales به ویژه جنس Tuber) ۲- شکلات لوبیا شکل

trug (trug) n. (انگلیس) طبق چوبی، تشتک چوبی

tru.ism (trōō´iz´əm) n.
اظهار واضح و مبرهن، بدیهی، بی‌نیاز به گفتن

tru.is´tic, adj. بدیهی، اظهر من الشمس

Tru.jil|lo (trōō hē´yō)
شهر ترهیو (در شمال غربی کشور پرو)

trull (trul) n. فاحشه، جنده

tru|ly (trōō´lē) adv.
۱- واقعاً، به راستی، حقیقتاً ۲-(معمولاً به صورت ندای حاکی از شگفتی یا تأیید و غیره) راستی!، عجب! ۳- (در پایان نامه‌های رسمی) ارادتمند، با تقدیم احترام (معمولاً: truly yours یا very truly yours) ۴- قانوناً، برمبنای حق قانونی

• I am truly sorry that I forgot
از اینکه فراموش کردم واقعاً متأسفم

Tru.man (trōō´mən), Harry S 1884-1972
هری ترومن (سی‌وسومین رئیس جمهور امریکا)

Trum.bull (trum´bəl), John 1756-1843
جان ترامبول (نقاش امریکایی)

trump[1] (trump) n., vt., vi.
۱- (برخی بازی‌های ورق) خال‌آتو، خال‌حکم ۲- (گاهی جمع با فعل مفرد) ورق‌های آتو، خال‌های حکم ۳- برتری یا نیروی اندوخته شده برای روز مبادا، (مجازی) ورق برنده، عامل برنده، مثمرثمر ۴- ورق آتو (یا حکم) را بازی کردن، حکم زدن ۵- سبقت گرفتن، بردن، برتری یافتن ۶- (عامیانه) آدم خوب، آدم به دردخور

• to trump up (برای کسی) پاپوش درست کردن، تهمت زدن، (اتهام و غیره) جعل کردن، بهانه تراشیدن، پرونده سازی کردن

trump[2] (trump) n., vt., vi.
(قدیمی) ← trumpet

trumped-up (trumpt´up´) adj.
(اتهام و بهانه و غیره) دروغین، جعلی، ساختگی، پرونده‌سازی شده

trump.er|y (trump´ər ē) adj., n., pl. **-er.ies**
۱- خوش ظاهر (ولی بی‌ارزش)، پرزرق و برق، فریبنده، خوش خط و خال ۲- زلم زیمبو، منجوق، پولک، پشیز ۳- چرند، بی‌معنی، پوچ

trum|pet (trum´pət) n., vt., vi.
۱- شیپور، صور، کرنا، بوق ۲-(موسیقی غربی) ترومپت ۳-(آدم) ترومپت نواز، شیپورچی ۴- به شکل شیپور، شیپورسان، شیپوری ۵- (جمع - گیاه) شیپوربرگ (Sarracenia flava - بومی جنوب شرقی ایالات متحده) ۶-صدای فیل، نعره‌ی فیل ۷- ترومپت زدن، شیپور زدن ۸- (با سر و صدای زیاد) اعلام کردن، در بوق و کرنا کردن

• the elephant ran behind Maheen and trumpeted loudly فیل دنبال مهین دوید و نعره‌ی بلندی کشید

*** trumpet creeper**
(گیاه) گل شیپوری، پیچ اناری (Campsis radicans خانواده‌ی bignonia بومی جنوب ایالات متحده و Campsis chinensis بومی چین)

trum.pet|er (trum´pət ər) n.
۱- (در اصل - سرباز یا منادی)شیپورچی ۲-(ارکستر و غیره) ترومپت نواز ۳- کسی که از پیش درباره‌ی چیزی آگاهی می‌دهد، هشدارگر، منادی ۴- (جانور) مرغ جارچی (تیره‌ی Psophiidae بومی امریکای جنوبی) ۵- ← trumpeter swan ۶- کبوتر کلکل‌سر

*** trumpeter swan**
(جانور) قوی وحشی (Olor buccinator - بومی امریکای شمالی)

trumpet flower
انواع گیاهان دارای گل یا برگ شیپوری

*** trumpet honeysuckle**
(گیاه) پیچ امین الدوله‌ی شیپوری (Lonicera sempervirens - بومی امریکا)

*** trumpet vine**
انواع گیاهان خزنده و پیچ‌های دارای گل یا برگ شیپوری، گیاه شیپوری

trum|pet.weed (trum´pət weed´) n.
(گیاه) علف غافث (انواع eupatorium ها)

trun.cate (trun´kāt´) adj., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- (بخشی از چیزی را) بریدن، زدن، کوتاه کردن ۲- ← truncated ۳-(زیست شناسی - جانور) سربریده، سرصاف، سرپهن

trun.ca´tion, n. کوته سازی، بریدن، حذف

trun.cat|ed (-id) adj. ۱- کوتاه شده، مختصر شده، دارای حذفیات ۲- (بلورها و مخروطات و اجسام) دارای گوشه یا لبه‌ی مسطح‌لب بریده، لبه پهن، پرچ گوشه، پرچ لبه، دارای رأس بریده و پهن ۳- ← truncate

trun.cheon (trun´chən) n., vt.
۱- باتوم، باتون، چوبدستی ۲- (قدیمی) چماق، کُنگ، کدینه، کدیز ۳- (مهجور) تنه‌ی درخت (که شاخه‌های آن را زده‌اند) ۴- با باتون زدن

trun.dle (trun´dəl) n., vt., vi. **-dled, -dling**
۱- چرخ کوچک، چرخک، چرخچه ۲- مخفف: trundle bed و lantern pinion ۳-(مهجور) چرخ دستی، گاری دستی (با چرخ‌های بلبرینگ مانند) ۴- غلتیدن، غلتاندن ۵- غلتک ۶- چرخیدن، دور گشتن ۷- (با چرخ دستی یا هر وسیله‌ی دارای چرخک) حمل کردن ۸- (با زحمت) حرکت دادن، حرکت کردن

trun´dler, n. غلتاننده

trundle bed

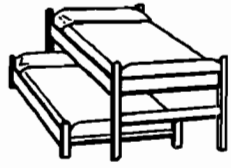
TRUNDLE BED

تختخواب چرخ‌دار (که می‌توان آن را زیر تختخواب دیگر لغزاند)، تختخواب زیررو

trunk (truŋk) n.
۱- (درخت) تنه، پوزه ۲-(انسان و جانور) تنه، بالاتنه (بدن منهای سر و دست و پاها) ۳-(حشره) سینه ۴-(عصب یا رگ و غیره) شاخه‌ی اصلی ۵- (فیل و غیره) خرطوم ۶-چمدان بزرگ، صندوق ۷-(جمع) ← trunk hose ۸-(جمع - به ویژه برای شنا یا مشت‌بازی) شلوار کوتاه، شورت ورزشی ۹-مخفف: trunk line ۱۰-(امریکا - اتومبیل) صندوق عقب (انگلیس: boot)

trunk.fish (truŋk´fish´) n., pl. **-fish´**, or **-fish´|es** (جانور) سپرماهی (انواع ماهیان حاره‌ای تیره‌ی Ostraciidae راسته‌ی Tetraodontiformes)

trunk hose
(سده‌های ۱۶ و ۱۷) شلوار کوتاه پف‌دار، شلوار کوتاه گشاد

*** trunk line**
(راه‌آهن و آبراه و خط تلفن و غیره) خط اصلی، شاه خط

trun.nel (trun´əl) n. ← treenail

trun.nion (trun´yən) n. ۱- (توپ جنگی) هر یک از دو قبضتین، قبضه، بازو ۲- پاشنه

truss (trus) vt., n.
۱- (در اصل) بقچه‌بندی کردن، بقچه بستن ۲-(معمولاً با: up) بستن، طناب‌پیچ کردن ۳- (پیش از پختن) بال‌ها و پاهای پرنده را به هم بستن ۴- با خرپا یا شمع مستحکم کردن، حایل زدن، پشتبند زدن ۵- بقچه، بسته ۶- (انگلیس) بسته‌ی کاه، بارکاه ۷- فتق‌بند ۸- خرپا، شمع، پشتبند، (پل و غیره) پایه (مشتمل بر چند تیرآهن به صورت چارچوب)، نگهدار، تیر مشبک ۹- (گیاه - خوشه گل در انتهای ساقه) سرخوشه

truss´er, n. (دستگاه یا شخص) بقچه بند

*** truss bridge** پل خرپایی

truss.ing (trus´iŋ) n.
۱- تیرهای خرپا، تیرهای پایه ۲-(معماری) خرپا آرایی، خرپاها ۳- شمع گذاری، خرپا گذاری

trust (trust) n., adj., vi., vt.
۱- اعتماد، اطمینان، توکل، پشتگرمی، واسپاری، اوستام ۲-امیدواری، اتکا، دلگرمی ۳- تکفل، سرپرستی، قیمومت، مباشرت، واسپارش، عهده ۴- سپرده، امانت، هرچیز به امانت گذارده شده ۵- نسیه، نسیه دادن، معامله‌ی اعتباری کردن، اعتبار دادن ۶- (در امریکا غیر قانونی است) تراست (چند شرکت دارای یک مدیریت و هیأت مدیره)، کارتل ۷-مسئولیت، کار سپرده شده (به کسی) ۸- ملک تحت سرپرستی کفیل ۹- (قدیمی) وفاداری، اعتماد پذیری ۱۰-اعتماد کردن، توکل کردن، اطمینان کردن، دلگرمی داشتن (به) ۱۱- امیدوار بودن، امید داشتن، فکر کردن ۱۲-سپردن، واسپردن، به عهده‌ی کسی گذاشتن، مأمور کردن ۱۳- اعتباری، نسیه‌ای، امانی ۱۴- تکفلی، وابسته به تکفل یا قیمومت یا قیم، تحت قیمومت، تحت سرپرستی

- **in trust** امانت داده شده، سپرده شده (به کسی دیگر)
- **I trust you** به شما اعتماد دارم
- **I trust you will come to my party** امیدوارم بتوانید به مهمانی من بیائید
- **trust in God and fear no man** به خدا توکل کن و از احدی نترس

trust´able, adj. قابل اعتماد، اعتماد کردنی

trust´er, n. اعتماد کننده، معتمد

trust account
۱- (حساب پس‌انداز) حساب وراثتی (که پس از فوت صاحب آن خود به خود به وراث تعلق می‌گیرد)، حساب امانی ۲-ملک تحت سرپرستی (← trust)

trust.bust|er (-bus´tər) n. (به ویژه کارمند دولت فدرال) مبارزه کننده با کمپانی‌های انحصار طلب

trus´bust´ing, n. شکستن انحصار کمپانی‌ها

*** trust company**
۱- بانک، بانک امانی ۲- شرکت امانی

trust|ee (trus tē´) n., vt. **-|eed´, -|ee´ing** ۱-امین، عضو هیئت امنا ۲-معتمد، متولی، سرپرست (صغیران یا اموال آنها و غیره) ۳- ← garnishee ۴- به معتمد یا قیم سپردن، تحت سرپرستی شخص ثالث قرار دادن ۵- قیم

trust|ee.ship (trus tē´ship) n.
۱- قیمومت، امانت‌داری، عضویت هیئت امنا ۲-(کشور یا سرزمین) تحت قیمومت بودن ۳-امتیاز برقراری قیمومت (که از سوی سازمان ملل به کشوری اعطا می‌شود)

trust.ful (trust´fəl) adj. زودباور، ساده دل، خوش‌بین، کسی که زود اعتماد می‌کند، نیک گمان

trust´fully, adv. زودباورانه، با اعتماد

trust´ful.ness, n. اعتماد، توکل، زودباوری

trust fund حساب امانی، ملک یا پول و غیره که تحت سرپرستی شخص ثالث است، صندوق تولیت

trust.ing (trust´iŋ) adj.
زودباور، ساده‌دل، خوش‌بین، پشتگرم، متوکل، نیک گمان

trust´ingly, adv. با اعتماد یا زودباوری

trust´ing.ness, n. زود باوری، اعتماد، دلگرمی

trust.less (trust´lis) adj.
(نادر) ۱- غیر قابل اعتماد ۲- بدبین، ظنین

trus.tor (trus´tər) n.
دایر کننده‌ی حساب امانی (truster هم می‌گویند)

trust territory
سرزمین تحت قیمومت (طبق اجازه‌ی سازمان ملل)

trust.wor|thy (trust´wur´thē) adj. **-|thi.er, -|thi.est** قابل اعتماد، امین، با امانت، بابک، رازدار، راز نگهدار، محرم، وفادار

- **an accountant must be trustworthy** یک حسابدار باید قابل اعتماد باشد

trust´wor´thi.ly, adv. به‌طور قابل اعتماد یا معتمدانه

trust´wor´thi.ness, n. امانت، وفاداری

trust|y (trus´tē) adj. **tust´|i.er, trust´|i.est** n., pl. **trust´les**
۱- وفادار، باوفا، قابل اعتماد، پروپاقرص ۲-امین، با امانت، بابک، رازدار، محرم ۳-(مهجور) ← trustful ۴-(امریکا) زندانی خوش رفتار (که به او امتیاز ویژه داده می‌شود) ۵-اتکاپذیر
trust´i.ly, adv. وفا دارانه، به طور قابل اعتماد
trust´i.ness, n. وفا (داری)، امانت

truth (trōōth) n., pl. **truths**
۱- راستینی، راستینگی، حقیقت، راستی، درستی، واقعیت، صحت، راستینه ۲- صمیمیت، صداقت، همدلی، یکرنگی ۳-(با: the) حقایق، واقعیات، راستی‌ها، راستینگی‌ها
• in truth راستی، به درستی، واقعاً، حقیقتاً

truth drug
(داروی آرامبخش برای به حرف آوردن شخص) داروی راستگویی (truth serum هم می‌گویند)

truth.ful (trōōth´fəl) adj.
۱- راستگو، صادق، صدیق ۲-(هنر و ادبیات) واقع نما، راستین نما، واقعی ۳- درست، راست
truth´fully, adv. به راستی، بهطور صادقانه
truth´ful.ness, n. صداقت، راستی، واقعیت

truth table
۱- (ریاضی - منطق) جدول راستی، جدول ارزش ۲-(کامپیوتر) جدول تعیین ارزش

try (trī) vt., vi. **tried, try´ing** n., pl. **tries**
۱- (در اصل) جدا کردن، سوا کردن، کنار گذاشتن ۲- محاکمه کردن، دادرسی کردن، مورد دادرسی قرار دادن ۳- آزمودن، امتحان کردن، آزمایش کردن، (امتحاناً) انجام دادن، چخیدن، مزیدن ۴- ستوهاندن، به ستوه آوردن، طاقت کسی را طاق کردن، زیر فشار گذاشتن، زیر اخیه گذاشتن ۵-کوشیدن، سعی کردن، تلاش کردن ۶- آزمایش، امتحان، آزمون ۷-کوشش، سعی، تکاپو، تلاش
• he will be tried in a court of law
در یک دادگاه قانونی مورد محاکمه قرار خواهد گرفت
• I tried to please him کوشیدم او را خشنود کنم
• to try on ۱- (لباس) امتحاناً پوشیدن، پرو کردن
۲- (ساعت و جواهر و غیره) امتحاناً زدن، به خود آویختن، به مچ بستن
• to try out
۱- (با به کار بردن) آزمودن، امتحان کردن ۲- در آزمون گزینشی شرکت کردن
• try this coat on see if it fits you
این پالتو را امتحان کن ببین به تو می‌خورد یا نه

try.ing (trī´iŋ) adj.
۱- آزار دهنده، ستوهنده، بدقلق، طاقت فرسا، بی‌تاب کننده ۲- دشوار شاق
try´ingly, adv. بهطور طاقت فرسا یا شاق

* **try.out** (trī´out´) n.
۱-(عامیانه - برای شرکت در تیم ورزشی یا نمایش و غیره) مسابقه‌ی گزینش ۲-(تئاتر) تمرین نهایی

tryp|a.no.some (trip´ə nō sōm´) n.
(جانور) شُنبه‌تن (انگل خون انسان و مهره‌داران جنس Trypansosoma)

tryp|a.no.so.mi|a.sis
(trip´ə nō´sō mī´ə sis, tri pan´ō-) n.
(پزشکی) شُنبه‌تن زدگی، آلودگی با تریپانوزومها، تریپانوزومیاز

tryp.ar.sa.mide (trip är´sə mīd´) n.
(داروی ضد شنبه‌تن زدگی $C_8H_{10}AsN_2NaO_4$) تریپارسامید

tryp.sin (trip´sin) n.
(نوعی آنزیم لوزالمعده) تریپسین
tryp´tic (-tik) adj. تریپسینی

tryp.sin|o.gen (trip sin´ō jən) n.
(نوعی کُنش‌آور تریپسین که توسط لوزالمعده ترشح می‌شود) تریپسین‌زا، تریپسینوژن

tryp.to.phan (trip´tō fan´) n.
(اسید آمینه‌ی بلورین و خوشبو) تریپتوفان (tryp to phane هم می‌نویسند)

try.sail (trī´sāl´) n.
بادبان ویژه‌ی هوای توفانی، بادبان توفان

try square
گونیای ویژه‌ی کشیدن زاویه‌ی قائمه، گونیای قائم

tryst (trist) n., vt., vi.
۱- وعده‌ی ملاقات (به ویژه سرّی و توسط عشاق)، میعاد، قرار دیدار ۲- محل ملاقات سرّی، میعادگاه، پاتوق (trysting place هم می‌گویند) ۳-(اسکاتلند) جمعه بازار، بازار خرید و فروش دام ۴-(اسکاتلند) قرار ملاقات گذاشتن
tryst´er, n. کسی که قرار ملاقات می‌گذارد

tsa|di (tä´dē) n.
هجدهمین حرف الفبای عبری (برابر با: ض)

tsar (tsär, zär) n. ← czar
tsar´dom, n. ← czardom
tsar´ism, n. ← czarism
tsar´ist, adj., n. ← czarist

tsar.e|vitch (tsär´ə vich) n. ← czarevitch
tsa|rev.na (tsä´rev´nə) n. ← czarevna
tsa|ri.na (tsa rē´nə) n. ← czarina

Tsa.ri.tsyn (tsä rē´tsin)
نام پیشین: Volgograd

tset|se fly (tset´sē) (جانور) مگس تسه تسه
(تیره‌ی Glossinidae - از مگس‌های دوبالهٔ بومی افریقای جنوبی و ناقل بیماری خواب و بیماری ناگانا)

Tshi.lu|ba (chē lōō´bə) n.
زبان چیلوبا (از زبان‌های Bantu - رایج در کشور زئیر)

* **T-shirt** (tē´shurt´) n. زیر پیراهنی

tsim.mes (tsim´əs) n. سر و صدا، جنجال، هیاهو

tsk (tisk) interj., n., vi. ۱-(در بیان همدردی یا ناخشنودی و غیره) مِچ (صدای کشیدن زبان از پس دندان‌های جلو)، تِس ۲- این صدا را ایجاد کردن

tsor|is (tsôr´is) n. فلاکت، بدبختی، مشقت (tsores و tsoriss و tsooris هم می‌نویسند)

tsp مخفف: ۱- teaspoon(s) ۲- teaspoonful(s)

T square (رسم و طراحی) خط‌کش تی

* **T-strap** (tē´strap´) n.
۱-تسمه‌ی کفش ۲-(زنانه) کفش تسمه‌دار

tsu.na|mi(tsōō nä´mē) n., pl. **-mis** or **-|mi**
آبلرزه، زلزله‌ی دریایی، دریا کوه، سونامی

tsu.na´mic (-mik) adj.
وابسته به زلزله‌ی دریایی، آب لرزه‌ای

Tsu|shi.ma (tsōō´shē mä´)
جزایر سوشیما (متعلق به ژاپن)

tsu.tsu.ga.mu.shi disease
(tsōō´tsōō gə mōō´shē) scrub typhus ←

Tsve.ta.ye|va (sfə tä´yə və), Marina (Ivanovna) (mə rē´nə) 1892-1941
مارینا سوتایوا (شاعر روسی)

Tu Tuesday مخفف: سه‌شنبه

Tua.reg (twä´reg´) n., pl. **-regs´** or **-reg´**
(عربی) ۱- توارق (عضو قبیله‌ی توارق در شمال افریقا) ۲-زبان توارق (از زبان‌های بَربَر Berber)

tu|a.ta|ra (tōō´ə tä´rə) n. (جانور)
تواتارا (خزنده‌ی سمندرمانند: Sphenodon punctatum که یگانه نوع rhynchocephalian است - بومی جزایر جنوب غربی اقیانوس آرام)

tub (tub) n., vt., vi. **tubbed, tub´bing**
۱- تشت، تغار، لگن، لگنچه ۲-(حمام) وان (bathtub هم می‌گویند) ۳-(کان زغالسنگ و غیره) سطل، طبق ۴-(انگلیس - عامیانه) استحمام در وان (در برابر: استحمام زیردوش) ۵-(عامیانه - کشتی یا قایق) کُندرو، لکنته ۶-(عامیانه) رخت شستن (در تشت) ۷-(انگلیس - عامیانه) در وان حمام کردن

TUB

tub´bable, adj. شستنی، در تشت گذاشتنی

tub´ber, n. تشت ساز، حلبی ساز

tu|ba (tōō´bə) n., pl. **tu´bas** or **tu´bae**
۱- (روم باستان) شیپور نظامی، بوق، کرنا ۲-(موسیقی) توبا

TUBA

tub|al (tōō´bəl) adj.
لوله‌ای، لولی، وابسته به لوله (به ویژه لوله‌ی فالوپ)

• tubal ligation
(پزشکی) بستن لوله‌های رحم

tu.bate (tōō´bāt´) adj.
لوله‌دار، لوله ساز، لول‌زا

tub|by (tub´ē) adj. **-bi|er, -bi.est** ۱-تشت مانند، تغار مانند، لگنی ۲-خپله، چاق و کوتاه، چاقالو

tub´bi.ness, n. چاقی، خپله بودن

tub chair صندلی دسته‌دار (و پشت کوتاه)

tube (tōōb, tyōōb) n., vt. **tubed, tub´bing**
۱-لوله، لول، نایژه، نای، مجرا ۲- هر چیز لول مانند: استوانه ۳-(تایر دوچرخه و غیره) تویی، تیوب ۴-(انگلیس) مترو، ترن زیرزمینی (امریکا: subway) ۵- تونل، کنده راه، آهون، سمج ۶- ← vacuum tube ۷- ← electron tube ۸-(گیاه - بخش زیرین کاسه گل یا جام گل) آوندک، آوند ۹-(برق) لامپ الکترونیکی (field tube هم می‌گویند) ۱۰-دارای لوله یا مجرا کردن، لول‌دار کردن، تویی‌دار کردن، از لوله رد کردن، با لوله رساندن ۱۱-لوله‌سان کردن، گرد و لول مانند کردن

• a test tube (آزمایشگاه) لوله‌ی شیشه‌ای، لوله‌ی آزمایش

• the tube (امریکا - عامیانه) تلویزیون

tube´like´, adj. لوله مانند، استوانه‌ای

tube foot (در بیشتر خارپوستان) پا لوله

* **tube.less tire** (tōōb´lis, tyōōb´-)
تایر بدون تویی

tube.nose (tōōb´nōz´) n. (جانور)
لوله دماغ (انواع پرندگان راسته‌ی Procellariiformes)

tube pan (ظرف کاسه مانند)
دارای لوله در وسط - برای پختن کیک) قالب کیک

tu.ber (tōō´bər, tyōō´-) n.
(گیاه - کالبد شناسی) تکمه، سیبک، برجستگی، زگیل (wart هم می‌گویند)، تکمیزه، بادکردگی، تورم، برآمدگی

tu.ber.cle (tōō´bər kəl, tyōō´-) n.
۱- (گیاه - کالبد شناسی) ریز تکمه، سیبکچه، برجستگی کوچک، زگیلچه، برآمدگی کوچک (به ویژه روی استخوان) ۲-(پزشکی) تکمیزه

tubercle bacillus
(ترکیزه شناسی) باسیل بیماری سل، ترکیزه‌ی تکمیزاک (Mycobacterium tuberculosis)

tu.ber.cu.lar (tōō bur´kyōō lər) n., adj.
۱- سل مانند، سلی، تکمیزاکی ۲- وابسته به بیماری سل ۳-مسلول

tu.ber.cu.late (-lit) adj. tubercular ← ۱-
۲- مبتلا به سل، تکمیزاکی (tuberculated هم می‌گویند)

tu.ber´cu.la´tion, n. مسلول شدگی، تکمیزکی

tu.ber.cu.lin (tōō bur´kyōō lin) n.
(آبکونه‌ای که با آن مسلولان را تشخیص می‌دهند) توبرکولین

tu|ber|cu|lo- (-lō´) پیشوند: سل، تکمیزاک، سلی، تکمیزه‌ای (پیش از واکه: tubercul-)

tu.ber.cu.loid (-loid´) adj.
۱- سل مانند، تکمیزاک‌سان ۲- تکمیزه مانند، باسیل مانند

tu.ber.cu.lo.sis (tōō bur´kyōō lō´sis, tyōō-) n. (پزشکی) سل، تکمیزاک

tu.ber.cu.lous (-bur´kyōō ləs) adj. tubercular ←

tube.rose[1] (tōōb´rōz´) n.
(گیاه) تکمه گیاه (Polianthes tuberosa خانواده‌ی agave - بومی مکزیک)

tu.ber.ose[2] (tōō´bər ōs´) adj. tuberous ←

tu.ber.os.i|ty (tōō´bər äs´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- برآمدگی کوچک استخوان (که رباط یا عضله به آن متصل می‌شود) ۲- تکمیزگی، تکمه سانی، تکمیزه سانی، برجستگی، زگیل سانی، زائده

tuber.ous (tōō´bər əs) adj. ۱- پوشیده از برجستگی‌های کوچک، دون دون، تکمه تکمه، تکمیزه پوش، پرزگیل، قلمبه قلمبه ۲- (گیاه) سیبکی، تکمه‌ای، تکمه‌دار

tuberous root (گیاه) ریشه‌ی تکمه‌دار

tu´berous-root´ed, adj. دارای ریشه‌ی تکمه‌دار

*** tube sock** جوراب لوله‌وار، جوراب بی‌پاشنه (صاف و استوانه‌ای)

tube top (زنانه) بلوز لوله‌وار (که شانه‌هاو بازوها را نمی‌پوشاند)

tu.bi.fex (tōō´bi feks´) n., pl. **-fex´|es** or **-fex´** (جانور) لوله‌زی (کرم آبهای شیرین از جنس Tubifex)

tub.ing (tōōb´iŋ) n. ۱- لوله، لول، نای، نایژه ۲- سازگان مشتمل بر چند لوله یا نایژه

tu.bu.lar (tōō´byōō lər) adj. ۱- وابسته به یا همانند لوله، لوله‌سان، لوله‌ای، نایژه‌ای ۲- حمل شده یا رسانده شده توسط لوله ۳- لوله‌دار ۴- (صدا) بوق مانند، اُرک مانند

tu´bu.lar´ity (-lar´ə tē) n. لوله مانندی، استوانه‌ای بودن

tu´bu.larly, adv. به‌طور لوله مانند

tu.bu.late (-lāt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- به شکل لوله درآوردن، آوندسان کردن ۲- لوله‌دار کردن، لوله زدن به، دارای مجرای لوله‌ای کردن ۳- ← tubular

tu´bu.la´tion, n. آوند سانی، لوله‌دار سازی

tu.bule (tōō´byōōl´) n. لولچه، لوله‌ی کوچک، نایچه

tu|bu|li- (tōō´byōō li) پیشوند: لولچه، نایچه، لوله‌ی کوچک، لوله مانند

tu|bu|li.flo.rous (tōō´byōō li flôr´əs) adj. (برخی) گیاهان خانواده‌ی composite) لوله گُلی، تریپس لوله‌دار

tu.bu.lin (tōō´byōō lin´) n. (نوعی پروتئین یاخته‌ای) توبولین

tu.bu.lous (tōō´byōō ləs) adj. ۱- (دارای گل‌های کوچک و تکمه مانند) گُل تکمه‌ای، تکمه گل‌دار ۲- ← tubular

tu´bu.lously, adv. ← tubularly

tu.bu.lure (-loor´) n. دهانه‌ی لوله مانند، دهان لوله مانند

tuck[1] (tuk) vi., vt., n. ۱- بالا زدن، تا کردن و تو زدن، تو کردن ۲- (جامه) چین دوختن، پلیسه‌دار کردن، تا کردن و دوختن ۳- (لبه‌ی پتو یا ملافه و غیره) دولا کردن، تا کردن، برگرداندن ۴- (به طور گرم و نرم) در بستر (و غیره) قرار دادن ۵- خوب بسته‌بندی کردن، خوب جا دادن، (راحت) جا گرفتن، غنودن ۶- (به ویژه در بستر یا هنگام شیرجه در آب) زانو را به سینه چسباندن، این عمل ۷- (سر کیسه یا لبها وغیره را) چروکاندن، چروکیده کردن، چین انداختن (pucker هم می‌گویند) ۸- (برای کوتاه کردن یا تزیین جامه) چین، تا، تو گذاشتگی، تو گرفتن ۹- (درون کشتی) عقبگاه، پسگاه (محلی که تیرهای کف کشتی در پاشنه به هم می‌رسند) ۱۰- (انگلیس - زبان دبستانی‌ها) خوراک، قاقا، شیرینی

● Ali tucked his shirt into his pants علی پیراهنش را توی شلوارش کرد

● to tuck away (عامیانه) ۱- با اشتها خوردن، زیاد خوردن، چپاندن ۲- (در جای امن) نهفتن، اندوختن، ذخیره کردن

tuck[2] (tuk) n. (قدیمی) شمشیر

tuck[3] (tuk) vt., n. (اسکاتلند) ۱- طبل زدن، رنگ گرفتن ۲- طبل‌زنی، رنگ

*** tuck**[4] (tuk) n. مخفف: tuxedo

*** tuck|a.hoe** (tuk´ə hō´) n. ۱- (در اصل) انواع ریشه‌های خوراکی (که سرخپوستان ایالت ویرجینیا می‌خوردند) ۲- (گیاه) قارچ زیرزمینی (Poria cocos)

tuck|er[1] (tuk´ər) n. ۱- (شخص یا دستگاه) چین‌ساز، تا انداز ۲- (زنانه - سده‌های ۱۷ و ۱۸) شانه پوش، شال ۳- (استرالیا - خودمانی) خوراک

*** tuck|er**[2] (tuk´ər) vt. (عامیانه) خسته کردن، فرسوده کردن، از حال بردن

tuck|et (tuk´it) n. (قدیمی) نواختن شیپور، آواز کرنا

tuck-in (tuk´in´) n. (انگلیس - عامیانه) غذا، شام مفصل، خوراک جانانه

tuck-shop (tuk´shäp´) n. (انگلیس) دکان قنادی، (به ویژه در مدرسه) بوفه

Tuc|son (tōō´sän´) شهر توسان (در ایالت آریزونا - امریکا)

Tu.cu.man (tōō´kōō män´) شهر توکومان (در شمال آرژانتین)

-tude (tōōd, tyōōd) پسوند: بودن، بودگی، - ی [negritude]

Tu|dor (tōō´dər, tyōō-) n., adj. ۱- (نام خاندان شاهی انگلیس از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳) تیودور ۲- (معماری) سبک تیودور

Tues.day (tōōz´dā, tyōōz´-) n. سه‌شنبه (مخفف: Tu یا T)

Tues.days (-dāz´) adv. هر سه‌شنبه، سه‌شنبه‌ها

tu|fa (tōō´fə) n. ۱- ← sinter ۲- (مهجور) ← tuff

tu.fa´ceous (-fā´shəs) adj. وابسته به سنگ توف، توفی

tuff (tuf) n. (نوعی سنگ آتشفشانی پُر خلل و فرج) سنگ روزندار، توف

tuffa´ceous (-ā´shəs) adj. توفی، توف مانند

tuf.fet (tuf´it) n. ۱- کوفک علف، یک دسته

علف از ریشه کنده شده ۲- صندلی یا سه‌پایه‌ی کوتاه

tuft (tuft) n., vt., vi.

۱- (دسته‌ی مو یا علف یا پَر و غیره که ریشه‌های پیوسته دارند یا نزدیک هم روییده‌اند) کوفک، کاکل، مَرغ، دسته، گندله، بافه ۲- تکمه‌ی تشک (یا کاناپه و غیره)، گره‌ی لحاف (یا تشک و غیره)، (لحاف یا تشک یا مبل و غیره) تکمه‌دار کردن، گره‌دار کردن ۳- به شکل کوفک (یا مَرغ) روییدن

• a white tuft of feather in the bird's head

یک توده پر سفید بر فرق پرنده

tuft´er, n. تکمه دوز، گره اندار، تشک ساز

tuft´y, adj. کاکل مانند، بافه دار، کوفکی

tuft|ed (tuf´tid) adj. ۱- کاکل‌دار، کوفک‌دار، گُندله‌دار ۲- به شکل کوفک، کاکلی، گُندله مانند

tug (tug) n., vi., vt. **tugged, tug´ging**

۱-(معمولاً با: at - محکم) کشیدن، وا زدن ۲- تکاپو کردن، تلاش کردن، سخت کوشیدن، تقلا کردن ۳- (با کشتی یا قایق یدک‌کش) یدک کشیدن، به دنبال خود کشیدن ۴-کشش، عمل کشیدن، فشار ۵- تقلاً، تلاش، تکاپو، کوشش ۶- (برای مسابقه‌ی طناب کشی) طناب، زنجیر، (اسب) افسار ۷- ← tugboat

• the locomotive was tugging fifty wagons

لوکوموتیو داشت پنجاه واگن را دنبال خود می‌کشید

tug´ger, n. (به دنبال خود) کشنده، تقلا کننده

tug.boat (tug´bōt´) n.

ناو یدک‌کش، کشتی یدک‌بَر

tug of war ۱- مسابقه‌ی طناب‌کشی ۲- زورآزمایی

tu.grik (tōō´grik´) n. (واحد اصلی پول جمهوری مغولستان) تاگریک (← جدول: money)

tu|i (tōō´ē) n. (جانور) توی (مرغ عسل‌خوار زلاندنو: Prosthemadera novaeseelandiae)

tuille (twēl) n.

(زره قرون وسطی) زره ران، ران‌پوش

* **Tu|i.nal** (tōō´i nôl´)

(نام بازرگانی نوعی داروی مسکّن) توینول

tu|i.tion (tōō ish´ən, tyōō-) n.

۱- (دانشگاه و مدرسه و غیره) شهریه ۲- (نادر) آموزش، تدریس ۳- (در اصل) قیمومت، کفالت، سرپرستی

• college tuitions are getting higher

شهریه دانشگاه‌ها دارد بالا می‌رود

tui´tional, adj. وابسته به تدریس، وابسته به شهریه

Tu|la (tōō´lə) شهر تولا (در مرکز روسیه‌ی اروپایی)

* **tu.la.re|ml|a** (tōō´lə rē´mē ə) n.

(دامپزشکی - پزشکی) تولارِمی، تب خرگوش (بیماری عفونی خرگوش و موش که به انسان هم سرایت می‌کند - tularaemia هم می‌نویسند)

tu´la.re´mic, adj. وابسته به تب خرگوش

* **tu|le** (tōō´le) n.

(گیاه) پیزُر مرداب (Scirpus acutus و Scirpus validus - بومی جنوب غربی ایالات متحده)

tu.lip (tōō´lip) n. (از ریشه‌ی فارسی)

۱- (گیاه) لاله (جنس Tulipa) ۲- گل لاله

* **tulip tree** (گیاه) درخت لاله (Liriodendron tulipifera خانواده‌ی magnolia - بومی امریکای شمالی - tulip poplar هم می‌گویند)

* **tu|lip.wood** (-wood´) n. ۱- چوب درخت لاله (که نرم و سبک و سفید است) ۲- هر چوب مشابه

tulle (tōōl) n.

پارچه‌ی نازک و توری (برای چهره‌پوش عروس و غیره)

Tul|ly (tul´ē) (قدیمی) ← Cicero

Tul|sa (tul´sə)

شهر تالسا (در شمال شرقی اوکلاهوما - امریکا)

tum.ble (tum´bəl) n., vi., vt. **-bled, -bling**

۱- (ورزش‌های آکروباتیک و سیرک) کلّه معلق زدن، جست و خیز کردن، حرکات آکروباتیک کردن، پشتک زدن، ورجه کردن ۲- (ناگهان یا به طور ناجور) افتادن، ساقط شدن، فرو افتادن، فرو ریختن، معلّق شدن، نزول کردن، رمبیدن، شخیدن ۳- سکندری، سکندری خوردن ۴- وول خوردن، غلت زدن، (کاشانی) لوشیدن، غلت، وول زنی ۵- هجوم بردن، (به محلی) ریختن، (از محلی) بیرون ریختن ۶-(عامیانه - با: to) فهمیدن، حالی شدن، شیرفهم شدن ۷- انداختن، پرت کردن، سرنگون کردن، فرو افکندن، غلتاندن ۸- پخش و پلا کردن، درهم ریختن، نامرتّب کردن، درهم و برهمی، نابسامانی، آشفتگی ۹- در ماشین رخت خشک کن گذاشتن ۱۰- کلّه معلق، جست و خیز، ورجه، پشتک، وارو ۱۱- سقوط، اُفت، نزول، شخش ۱۲- توده‌ی درهم و برهم

• the little boy tumbled to the floor

پسر کوچک افتاد روی کف اتاق

• to take a tumble افتادن، به زمین خوردن

* **tum|ble.bug** (tum´bəl bug´) n.

(جانور) سوسک غلتان (انواع سوسک‌هایی که تخم خودرا روی سرگین انسان یا حیوان می‌گذارند)

tum|ble.down (-doun´) adj. (به ویژه ساختمان) مخروبه، ویران، فرو ریخته، در حال فروریزی

tum.bler (tum´blər) n.

۱- آکروبات، معلق‌زن، ماهر در پشتک و خیز ۲- (سابقاً) سگ خرگوش‌گیر ۳- کبوتر پشتک زن، کفتر معلقی ۴-لیوان، (سابقاً) لیوان ته گنبدی، پیاله ۵- محتویات پیاله ۶-(قفل - سلاح آتشین) زبانه، واگردان، رها ساز، (اتومبیل) دنده جا انداز ۷- بخش چرخان ماشین رخت خشک کن

* **tum|ble.weed** (tum´bəl wēd´) n.

(انواع بوته‌های تیغ که در پاییز باد آنها را می‌کند و به اطراف می‌غلتاند) خار غلتان

tumbling box (or **barrel**) بشکه‌ی دوّار، استوانه‌ی غلتان (برای آمیختن یا جلا دادن و غیره)

tum.brel or **tum.bril** (tum´brəl) n.

۱- (در روستاها) گاری کودکِش ۲- (انقلاب کبیر فرانسه) گاری ویژه‌ی حمل زندانی به محل اعدام با گیوتین

tu.me|fa.cient (tōō´mə fā´shənt) adj.

آماس‌انگیز، تورم‌آور

tu.me|fac.tion (tōō´mə fak´shən) n.
۱- آماس، تورم، ورم ۲- باد کردگی، آماسیدگی ۳- اندام متورم، محل باد کرده

tu.me|fy (tōō´mə fī´) vt., vi. **-|fied´ -|fy´ing**
آماس کردن، متورم شدن، باد کردن، ورم کردن، آماسیدن

tu.mes.cence (tōō mes´əns) n. ۱- ورم، باد کردگی، آماس، آماسیدگی ۲- بخش یا اندام متورم

tu.mes´cent, adj. متورم، بادکرده، ورم کرده

tu.mid (tōō´mid) adj. ۱- آماسیده، آماس کرده، متورم، ورم‌دار ۲- پُر باد و فیس، پر افاده، متفرعن

tu.mid´ity or tu´mid.ness, n. ۱- آماس، ورم ۲- افاده

tu´midly, adv. به‌طور ورم کرده

tumm.ler or **tum.me.ler** (tooom´lər) n.
۱- بزم‌آرا ۲- کنش‌انگیز ۳- سرپرست تفریحات

tum|my (tum´ē) n., pl. **-mies**
(عامیانه) شکم، دل

tu.mor (tōō´mər, tyōō´-) n.
۱- آمو، غده، تُشپل، تومور، دشپیل، گوک، گرهک ۲-(مهجور) کلام اغراق‌آمیز (انگلیس: tumour)

• a cancerous tumor یک غده‌ی سرطانی

tu´mor.ous, adj. آمویی، غده دار، توموری

tump (tump) n. (انگلیس - محلی) تپه، تل، پشته

* **tump.line** (tump´līn´) n.
(تسمه‌ی چرمی که روی پیشانی و شانه‌ها قرار می‌گیرد و حمال‌ها از آن استفاده می‌کنند) تسمه‌ی باربری

tu.mu.lar (tōō´myōō lər) adj.
تل مانند، تپه مانند

tu.mu.lose (tōō´myōō lōs´) adj. و پر پستی و بلندی، پر تپّه و ماهور، پُر تَل (tumulous هم می‌گویند)

tu.mult (tōō´mult´, tyōō´-) n.
۱- هیاهو، جنجال، غوغا، همهمه ۲- آشوب، آشفتگی، شورش، مهلکه، غائله ۳- شوریدگی، هیجان، آسیمگی، پریشانی ۴- نابسامانی، درهم ریختگی

• the tumult at the party could be heard from afar
سر و صدای مهمانی از دور شنیده می‌شد

tu.mul.tu.ar|y (tōō mul´chōō er´ē) adj.
۱- نامرتب، در هم ریخته، نامنظم، بی‌سامان ۲- ← tumultuous

tu.mul.tu.ous (tōō mul´chōō əs) adj.
۱- پر هیاهو، جنجال آمیز، پر غوغا، پر همهمه ۲- پریشان، شوریده، هیجان‌زده، آسیمه ۳- جنجال آفرین

tu.mul´tu.ously, adv. به‌طور پر هیاهو

tu.mul´tu.ous.ness, n. هیاهو، جنب و جوش

tu.mu.lus (tōō´myōō ləs) n., pl. **-|li´** (-lī´) or **-lus|es**
(تپّه‌ی انسان ساخته - به ویژه برای دفن مردگان در عهد باستان) تل، پشته (barrow هم می‌گویند)

tun (tun) n., vt. **tunned, tun´ning**
۱- (به ویژه برای شراب و آبجو) بشکه‌ی بزرگ ۲-(معیار سنجش آبگونه‌ها برابر با ۹۵۴ لیتر) تان ۳- در بشکه ریختن

Tun Tunisia مخفف: تونس

* **tu|na¹** (tōō´nə) n., pl. **tu´|na** or **tu´nas**
۱- (جانور) ماهی تُن، ماهی تونا (انواع ماهی‌های scombroid به ویژه جنس Thunnus) ۲- گوشت ماهی تونا (tuna fish هم می‌گویند)

tu|na² (tōō´nə) n. ۱- (گیاه) آمرود تیغی (Opuntia tuna) ۲- میوه‌ی این درخت

tun.a|ble (tōōn´ə bəl) adj. (ساز موسیقی) کوک کردنی، تنظیم کردنی (tuneable هم می‌نویسند)

tun´able.ness, n. کوک کردنی بودن

tun´ably, adv. به‌طور قابل کوک کردن

tun.dra (tun´drə) n.
(دشت هموار سرزمین‌های قطبی یا بسیار مرتفع) توندرا

tune (tōōn, tyōōn) n., vt., vi. **tuned, tun´ing**
۱- آهنگ، رِنگ، نوا، نغمه ۲- موسیقی همراه آواز ۳- رامش ۴- همسازی، هماهنگی، وفق، کوک، سازگاری، همنوایی ۵-(ساز موسیقی) کوک کردن ۶- همساز کردن، همنوا کردن، هماهنگ کردن ۷- تنظیم کردن، سامان‌مند کردن، سامان دادن، میزان کردن، سازمند کردن، رگلاژ کردن ۸- هماهنگ بودن، همساز بودن ۹- لحن، فحوا

• in tune (ساز موسیقی) کوک شده، تنظیم شده

• out of tune (ساز موسیقی) کوک نشده، بد صدا

• to the tune of (عامیانه) به مبلغ، به میزان، به تعداد

• to tune in
(رادیو و تلویزیون) گرفتن، (روی ایستگاه یا موج بخصوص) میزان کردن

• to tune up ۱- (موتور اتومبیل و غیره) تعمیر و تنظیم کردن، میزان کردن، رگلاژ کردن ۲- (ساز موسیقی) کوک کردن

• what is the name of that tune? نام آن تصنیف چیست؟

tune.ful (-fəl) adj.
خوش‌نوا، خوش‌آهنگ، موزون، آهنگین

tune´fully, adv. به‌طور خوش نوا

tune´ful.ness, n. خوشنوایی

tune.less (-lis) adj.
۱-(ارکستر و غیره) ساکت، بی‌صدا ۲-ناموزون، ناآهنگین

tune´lessly, adv. به‌طور ناموزون

tune´less.ness, n. ناموزونی، ناخوشایندی

tun|er (tōōn´ər) n.
۱- کوک کننده، میزان کننده ۲- (رادیو و غیره) سویچ یا تکمه‌ی تنظیم، تونر، میزانگر

* **tune.smith** (tōōn´smith´) n.
(امریکا - عامیانه) مصنف ترانه‌های مردم پسند

tune.up or **tune-up** (tōōn´up´) n.
میزان کردن (موتور و غیره)، کوک کردن (ساز موسیقی)، میزانسازی، تنظیم، سازمند سازی

tung oil (tuŋ´oil´) روغن درخت جلا (tung tree) که در رنگ سازی کاربرد دارد

tung.state (tuŋ´stāt´) n.
ملح یا اِستر اسید تنگستیک (tungstic acid)

tung.sten (tuŋ´stən) n.
(شیمی) تنگستن (عنصر فلزی - نشان: W، وزن اتمی: ۱۸۳/۸۵، شماره‌ی اتمی: ۷۴، چگالی: ۱۹/۳۵، نقطه‌ی گداز: ۳۴۱۰°c، نقطه‌ی جوش: ۵۹۲۷°c)
tung.sten´ic, adj. وابسته به تنگستن، تنگستنی
tungsten lamp لامپ تنگستن
tungsten steel پولاد تنگستن، پولاد تنگستن‌دار
tung.stic (tuŋ´stik) adj. تنگستن‌دار، تنگستنی
tungstic acid (شیمی) اسید تنگستیک (H_2WO_4)
tung.stite (tuŋ´stīt´) n. (کانی زرد رنگ: tungstic ocher – WO_3 هم می‌گویند) تنگستیت
tung tree (tuŋ´trē´) (گیاه) درخت جلا (Aleurites fordii خانواده‌ی spurge)
Tun.gus (tōōn gōōz´) n., pl. **-gus´** or **-gus´|es** adj. ۱- تانگوس (نام مردمی که در خاور سیبری زندگی می‌کنند) ۲- وابسته به فرهنگ تانگوس‌ها، تانگوسی ۳- زبان تانگوس، زبان تانگوستیک
Tun.gus|ic (tōōn gōōz´zik) n., adj. زبان‌های تانگوستیک (از گروه زبان‌های Altaic)
Tun.gus|ka Basin (tōōn gōōs´kä) دشت تانگوسکا (در سیبری - دارای کان‌های فراوان زغالسنگ)
tu.nic (tōō´nik) n. ۱- (یونان و روم باستان) ردا، جُبه ۲- (مردانه و زنانه) پیراهن کوتاه کمربنددار، نیم تنه، (انگلیس) فرنج، کت نظامی ۳- (گیاه) نیام ۴- روپوش کشیش
tu.ni|ca (tōō´ni kə) n., pl. **-cae´** (جانور - کالبدشناسی) نیام
tu.ni.cate (tōō´ni kit) adj., n. ۱- (جانور - گیاه) نیامدار (tunicated هم می‌گویند) ۲- مازه‌دار نیامی (انواع مازه‌داران دریایی از زیرشاخه‌ی نیامداران یا Tunicata)
tu.ni.cle (tōō´ni kəl) n. روپوش کشیش، ردای مطران
tuning fork (فیزیک) دیاپازون، چنگال کوک، دو چنگ

Tu|nis (tōō´nis, tyōō´-) شهر تونس (پایتخت کشور تونس)
Tu.ni.si|a (tōō nizh´ə) کشور تونس (پایتخت: تونس - ۱۲۵۱۷۹ کیلومتر مربع)
Tu.ni´sian, adj., n. تونسی
tun.nage (tun´ij) n. tonnage ←
tun.nel (tun´əl) n., vt., vi. **-neled** or **-nelled, -nel.ing** or **-nel.ling** ۱- (در اصل) قیف، هواکش، دودکش ۲- دخمه، سردابه ۳- تونل، کنده‌راه، بوم‌کند، کندوان ۴- نقب، آهون، سُمج، مور چال، کریج، (معدن) راهرو ۵- تونل حفر کردن، نقب زدن، آهون کندن، بوم‌کند زدن، کنده‌راه حفر کردن، سُمج کندن
• England and France are connected by a tunnel
انگلیس و فرانسه توسط یک تونل به هم مرتبط هستند
• we tunnelled under the enemy's fortifications
ما زیر استحکامات دشمن نقب زدیم
tun´neler or tun´nel.ler, n. نقب کن
*** tunnel diode** (فیزیک) دیود تونلی، دیود اساکی، دیود نقبی، دوراهی تونلی
tunnel disease decompression sickness ←
tunnel vision (توجه به یک چیز و از نظر دور داشتن جوانب امر - تداعی منفی) دید آهونی، باریک بینی
tun|ny (tun´ē) n., pl. **-nies** or **-|ny** tuna ←
tup (tup) n., vt. **tupped, tup´ping** ۱- قوچ ۲- چکش برقی، زمین‌کوب (برقی یا موتوری)، زمین‌شکاف ۳- (قوچ) جفتگیری کردن
*** tu.pe|lo** (tōō´pə lō´) n., pl. **-|los´** (گیاه) توپلو (جنس Nyssa خانواده‌ی sourgum - درخت تنومند بومی امریکای شمالی)
Tu|pi (tōō pē´) n., pl. **Tu.pis´** or **Tu|pi´** ۱- سرخپوست توپی (مردمان توپی در کرانه‌های کشور برزیل و پاراگوئه زندگی می‌کنند) ۲- زبان توپی (tupi هم می‌نویسند)
Tu.pi´an, adj. وابسته به سرخپوستان توپی
Tu|pi-Gua|ra|ni (-gwä´rä nē´) n. زبان توپی - گوارانی (از زبان‌های سرخپوستان خاور امریکای جنوبی)
tup.pence (tup´əns) n. twopence ←
Tu.pun.ga|to (tōō´pōōn gät´ō) کوه توپنگاتو (در مرز میان شیلی و آرژانتین)
tuque (tōōk) n. کلاه بافتنی، کلاه بافته‌ی زمستانی
tu quo.que (tōō kwō´kwā) (لاتین) خودت هم همین کار را کرده‌ای، خودت هم همینطور
tur.ban (tur´bən) n. (از ریشه‌ی فارسی: دولبند) ۱- عمامه، دستار ۲- (زنانه) کلاه بی‌لبه، هر سرپوش عمامه مانند
tur´baned (-bənd) adj. عمامه‌دار
tur.bel.lar.i|an (tur´bə ler´ē ən) n. (جانور) کرم تیره‌گر (انواع کرم‌های پهن رده‌ی تیره‌گران یا Turbellaria)
tur.bid (tur´bid) adj. ۱- (آبگونه) کدر، تیره، گل آلود، لای گرفته ۲- (دود یا ابر) غلیظ، انبوه، تیره، چگال، همفشرده ۳- آشفته، درهم و برهم، بی‌سر و ته، مغشوش، پریشان
tur.bid´ity or tur´bid.ness, n. کدری، گل آلودی
tur´bidly, adv. به‌طور کدر یا آشفته
tur.bi.dim.e|ter (tur´bi dim´ət ər) n. (در پالایش آب و غیره) کدری سنج، لای‌سنج
tur.bi.di.met.ric (tur´bi di me´trik) adj. وابسته به کدری سنجی
tur´bi.dim´etry (-ə trē) n. کدری سنجی
tur.bi.dite (tur´bi dīt´) n. (نوعی سنگ رسوبی) توربیدیت

turbidity current جریان آب گل آلود
(که با سرعت بیشتر و در ته رود یا دریا حرکت می‌کند)
* **tur.bi.na|do (sugar)** (tŭr´bə nä´dō)
شکر زرد ناخالص
tur.bi.nate (tŭr´bə nit) adj., n.
۱- (گیاه - کالبد شناسی) پیچکی، مخروطسان، قیفی، طوماری (turbinated و turbinal هم می‌گویند) ۲- صدف طوماری ۳- استخوان طوماری
tur.bine (tŭr´bin) n. (مکانیک) توربین، چرخشزا
tur.bit (tŭr´bit) n. کبوتر کاکل‌دار، کفتر کاکلی
tur|bo (tŭr´bō) n.
مخفف: turbosupercharger
tur|bo- (tŭr´bō) پیشوند:
توربین‌دار، دارای چرخشزا، توربینی، دورانی، چرخشی
* **tur|bo.charge** (tŭr´bō chärj´) vt. **-charged´, -charg´ing**
(با افزونگر چرخشزا) بر نیرو یا فشار یا سرعت افزودن
* **tur|bo.charg|er** (tŭr´bō chär´jər) n.
افزونگر چرخشزا، توربو چارجر (turbosupercharger هم می‌گویند)
tur|bo.fan (tŭr´bō fan´) n.
۱- موتور جت توربینی، موتور جت چرخشزا (turbofan engine هم می‌گویند) ۲- پروانه‌ی توربینی
tur|bo.gen.er|a.tor (tŭr´bō jen´ər āt´ər) n.
مولد توربینی، نیروزای چرخشی
tur|bo.jet (tŭr´bō jet´) n.
۱- (هواپیما و غیره) توربوجت، جت چرخشی، جت توربینی (نام کامل: turbojet engine) ۲- هواپیمای توربوجت(دار)
tur|bo.prop (tŭr´bō präp´) n.
موتور توربوجت پروانه‌دار
tur|bo.su|per.charg|er (tŭr´bō sōō´pər chär´jər) n.
افزونگر چرخشزا، توربو سوپرچارجر
tur.bot (tŭr´bət) n., pl. **-bot** or **-bots**
۱- (جانور) سپرماهی (Psetta maxima) ۲- انواع سفره ماهیان (flounder)
tur.bu.lence (tŭr´byōō ləns) n.
۱- آشوب، آشفتگی، هرج و مرج، عصیان ۲- سرکشی، آشوبگری، آشوب انگیزی ۳- (آب یا باد و غیره) تلاطم، جوش و خروش، آشفتگی (turbulency هم می‌گویند)
• the turbulence of the sea made our voyage difficult تلاطم دریا سفر ما را دشوار کرد
tur.bu.lent (tŭr´byōō lənt) adj.
۱- سرکش، آشوبگر، شورشی، عاصی ۲- پریشان، آسیمه، شوریده، هیجان‌زده ۳- جانگداز ۴- توفانی، متلاطم، آشفته، پر جوش و خروش، پر تلاطم
• once again the political situation became turbulent یکبار دیگر وضع سیاسی آشفته شد
tur´bu.lently, adv. با تلاطم، به‌طور آشفته

turbulent flow
(جریان آبگونه‌ها) روند ناهمسان (دارای نوسان در سرعت)
Tur|co- (tŭr´kō) Turko- ←
turd (tŭrd) n. (زننده) سِنده، گُه‌لوله
tu.reen (tōō rēn´, tyōō-) n.
ظرف سوپ‌خوری سر دار، کاسه‌ی در دار
turf (tŭrf) vt., n., pl. **turfs** or **turves**
۱- خاک ریشه‌دار، کلوخ دارای علف و ریشه، سیاخاک، خاکرویه، ریشه خاک (sod هم می‌گویند) ۲- مَرغ، علف پر پشت ۳- (انگلیس) تورب، سوخت گیاهی ۴- (معمولاً با the) پیست اسبدوانی، اسبدوانی ۵- قلمرو، ناحیه‌ی انحصاری، محله‌ی دربست، جولانگاه ۶- با مَرغ پوشاندن، چمن‌پوش کردن ۷- (انگلیس) اخراج کردن، دور انداختن
turf´y, adj. ۱- مَرغ مانند، چمنی ۲- قلمروگرای
turf.man (-mən) n., pl. **-men**
علاقمند به اسبدوانی، مربی اسب، اسب‌دار
Tur.ge.nev (tōōr gān´əf), Ivan Sergeevich 1818-83 ایوان تورگانیف (نویسنده‌ی روسی)
tur.ges.cent (tər jes´ənt) adj.
آماسیده، باد کرده، متورم، ورم کرده
tur.ges´cence or tur.ges´cency, n. آماسیدگی
tur.gid (tŭr´jid) adj.
۱- آماسیده، باد کرده، متورم، ورم کرده ۲- مبالغه‌آمیز، پرلاف و گزاف، خودنمایانه، فیس آمیز
tur.gid´ity or tur´gid.ness, n. ورم، آماس
tur´gidly, adv. به‌طور ورم کرده
tur.gor (tŭr´gər) n.
۱- تورم، آماسیدگی، ورم ۲- (دیواره‌ی پاخته) آماس
Tu|rin (tōōr´in)
شهر تورین (در شمال ایتالیا)
tu.ris|ta (tōō rēs´tä) n.
(پزشکی) اسهال مسافران، اسهال شدید
Turk (tŭrk) n. ۱- ترک، اهل سرزمین‌های ترک زبان ۲- اهل ترکیه، ترک عثمانی ۳- اسب ترکی
Turk 1- Turkey 2- Turkish
مخفف: ۱- ترکیه ۲- ترکی
Tur.ke.stan (tŭr´ki stan´)
(از ریشه‌ی فارسی) ترکستان
tur.key (tŭr´kē) n., pl. **-keys** or **-key**
۱- (جانور) بوقلمون (تیره‌ی Meleagrididae به ویژه Meleagris gallopavo که اهلی است و Agriocharis ocellata که وحشی و بومی امریکای مرکزی است) ۲- گوشت بوقلمون ۳- (امریکا - خودمانی - به ویژه نمایش تئاتری) ناموفق ۴- (امریکا - خودمانی) آدم احمق و ناخوشایند، آدم پخمه، هالو ۵- (بولینگ) سه استرایک (strike) پشت سرهم
Tur.key (tŭr´kē)
کشور ترکیه (پایتخت: آنکارا - ۷۸۰۵۷۳ کیلومتر مربع)
turkey cock
۱- بوقلمون نر ۲- آدم خودنما، مرد پر فیس و افاده

Turkey red
۱- قرمز درخشان (که توسط الیزارین alizarin ایجاد می‌شود) ۲- پارچه‌ی پنبه‌ای قرمز، چیت قرمز

*** turkey trot**
(نوعی رقص و موسیقی آن که در اوایل قرن بیستم در امریکا رواج داشت) رقص بوقلمونی، موسیقی بوقلمونی

turkey vulture (جانور) کرکس سیاه
(Cathartes aura - بومی امریکای مرکزی و جنوب ایالات متحده - turkey buzzard هم می‌گویند)

Tur|ki (tʊor´kē, tʊr´-) adj., n.
(فارسی) زبان ترکی، (ازبکستان) ترکی ازبکی

Turk|ic (tʊrk´ik) n., adj.
خانواده‌ی زبان‌های ترکی (شامل ترکی اسلامبولی، آذری، ازبکی، تاتاری، اویغوری، ترکمنی)

Turk.ish (tʊrk´ish) adj., n.
۱- ترک، اهل کشور ترکیه ۲- ترکی اسلامبولی

Turkish bath حمام عمومی، حمام سبک خاورمیانه

Turkish delight (or paste) راحت الحلقوم

Turkish Empire
امپراتوری عثمانی (← Ottoman Empire)

Turkish tobacco
توتون خوشبو (محصول ترکیه و یونان)

Turkish towel حوله‌ی ضخیم، حوله‌ی مخمل‌نما

Turk.ism (tʊrk´iz´əm) n.
ترک گرایی، هواداری از زبان و فرهنگ ترکی

Turk.man (tʊrk´mən) n., pl. **-men** (-mən) ترکمن، بومی جمهوری ترکمنستان

Turk.men (tʊrk´men´) adj., n., pl. **-mens**
۱- ترکمن ۲- زبان ترکمنی ۳- وابسته به زبان و فرهنگ ترکمن

Turk.men Republic جمهوری ترکمنستان
(پایتخت: عشق آباد - ۴۸۸۱۰۰ کیلومتر مربع - Turkmenistan و Turkmenia هم می‌گویند)

Turk.me.nian (tʊrk mēn´ē ən, -mēn´yən) adj. اهل ترکمنستان، ترکمنستانی

Tur|ko- (tʊr´kō)
پیشوند: ۱- ترکی، ترکیه، ترک ۲- ترک و -، ترکیه و -

Tur|ko.man (tʊr´kō mən) n.
← Turkmen

Turk's-cap lily (tʊrks´kap´)
سوسن دستاری (نوعی سوسن که گل آن مانند عمامه است)

Turk's-head (tʊrks´hed´) n.
(کشتیرانی) گره دستاری (نوعی گره که برطناب می‌زنند)

Tur|ku (tʊor´kōō´) بندر تورکو (در جنوب فنلاند)

tur.mer|ic (tʊr´mər ik) n. ۱- (گیاه) زردچوبه (Curcuma longa - بومی هندوستان خانواده‌ی ginger) ۲- ریشه‌ی زردچوبه (که گرد آن ادویه است)

turmeric paper
(شیمی) کاغذ زردچوبه (که اسید بوریک آن را قهوه‌ای مایل به سرخ و قلیا آن را قهوه‌ای می‌کند)

tur.moil (tʊr´moil´) n.
۱- جنجال، هیاهو، غوغا ۲- کشاکش، گیر و دار ۳- آشفتگی، هرج و مرج، اغتشاش، نابسامانی
• the turmoil caused by that earthquake
هرج و مرج ناشی از آن زلزله

turn (tʊrn) vt., vi., n.
۱- چرخاندن، گرداندن، به گردش درآوردن، به چرخش درآوردن ۲- تراش دادن، خراطی کردن، (با چرخاندن) ساختن، شکل دادن ۳- پیچاندن، پیچ دادن، تاباندن، تاب دادن ۴- ورق زدن، (صفحه و غیره) برگرداندن، پشت و رو کردن ۵- وارونه کردن یا شدن، معکوس کردن یا شدن ۶- (معده را) به هم زدن، به حال تهوّع درآوردن یا درآمدن ۷- (در مقابل ضربه و غیره) جاخالی دادن، منحرف کردن یا شدن، منصرف کردن یا شدن ۸- تا کردن، خماندن، تو گذاشتن، دولا کردن یا شدن ۹- دور زدن ۱۰- (مبلغ یا سن و غیره) رسیدن، (بالغ) شدن ۱۱- پس زدن، متوقف کردن، برگرداندن، دفع کردن ۱۲- (رها یا آزاد و غیره) کردن ۱۳- معطوف کردن، متوجه کردن، برگشت دادن، به کار زدن، پرداختن ۱۴- تبدیل کردن یا شدن، -شدن، -کردن ۱۵- ترجمه کردن یا شدن، (به زبان یا بیان دیگری) برگرداندن ۱۶- دیوانه کردن، مجنون کردن، مفتون کردن، شیفته کردن ۱۷- (شیر و کره و غیره) ترشیدن، ترشاندن، ترش شدن ۱۸- رنگ (چیزی را) عوض کردن، رنگ پریده کردن یا شدن، رنگ به رنگ کردن یا شدن ۱۹- چرخیدن، دور زدن، گشتن، گردیدن، به گردش درآمدن، پیچیدن ۲۰- خم شدن، خمیدن، انحنا پیدا کردن، قوسدار شدن ۲۱- غلت زدن، تُریدن، قِل خوردن، قِل دادن ۲۲- برگشتن، عقبگرد کردن، تغییر جهت دادن، عوض شدن، دگرگون شدن یا کردن، عوض کردن ۲۳- رجوع کردن به، مراجعه کردن، پناه بردن ۲۴- (ناگهان) حمله کردن، پریدن به ۲۵- (با: on یا upon) بستگی داشتن به، منوط بودن ۲۶- چرخش، گردش ۲۷- پیچش، پیچ، تاب ۲۸- قوس‌داری، انحنا، خمش، کژی، خم ۲۹- جهت چرخش یا انحنا ۳۰- تغییر جهت، انحراف ۳۱- (پیاده‌روی و غیره) دور، دورزنی، گشت، گُلگشت ۳۲- دگرگونی، تغییر ۳۳- ← turning point ۳۴- تکان، یکه، شوک ۳۵- عمل، کار ۳۶- (سرگیجه یا خشم یا بیماری) حمله، بروز ۳۷- دوره، نوبت ۳۸- نمایش کوتاه ۳۹- (بورس سهام) خرید و فروش، دست به دست گشتن ۴۰- لحن، فحوا، نحوه، طرز ۴۱- گرایش، تمایل، استعداد، جهت، سوی
• Ali turned his head toward me
علی سرش را به طرف من چرخاند
• Bagher turned out to be a good teacher
باقر معلم خوبی از آب در آمد
• in turn به نوبت، به ترتیب، به طور منظم
• it is your turn to play نوبت بازی تو است
• out of turn خارج از نوبت، به طور غیر مرتب
• to turn down رد کردن، قبول نکردن، نپذیرفتن
• to turn in
۱- وارد شدن، داخل شدن ۲- تحویل دادن، سپردن، دادن ۳- پس دادن، اعاده کردن ۴- تا کردن، دولا کردن، تو گذاشتن ۵- (عامیانه) به بستر رفتن

• to turn off ۱- (از جاده‌ی اصلی به جاده‌ی فرعی) پیچیدن
۲- (راه و غیره) منشعب شدن ۳- (جریان چیزی را) بند آوردن، قطع کردن ۴- (موتور و غیره) خاموش کردن ۵- منحرف کردن، کنار زدن ۶- (خودمانی) دلسرد کردن، دلزده کردن، بی‌علاقه کردن، ملول کردن، خسته کردن

• to turn on ۱- (جریان آب یا گاز و غیره را) باز کردن ۲- (رادیو یا تلویزیون و غیره را) روشن کردن ۳- (خودمانی) نشئه کردن، (با مواد مخدر) سر کیف آوردن ۴- سرشوق آوردن

• to turn out ۱- انجامیدن، شدن، از آب در آمدن
۲- (چراغ) خاموش کردن ۳- خارج گذاشتن، در بیرون قراردادن ۴- بیرون کردن، اخراج کردن، مرخص کردن ۵- خارج شدن، رفتن ۶- تولید کردن ۷- (از بستر) خارج شدن، برخاستن ۸- مجهز کردن، ملبس کردن

• to turn over ۱- غلت زدن، جابجا کردن یا شدن، دَفتی زدن
۲- وارونه کردن، بالا و پایین کردن، پشت و رو کردن ۳- مورد تفکر قرار دادن، سبک و سنگین کردن ۴- مسترد کردن، دادن ۵- تبدیل کردن

• to turn up ۱- روی دادن ۲- یافت شدن ۳- پدیدار شدن، سررسیدن

• turn of the century تغییر قرن

turn.a|bout (tŭrn´ə bout´) n.
۱- به راست راست (یا به چپ چپ)، چرخش به یک طرف ۲- برگشت ۳- تغییر عقیده، تغییر موضع

• he made a turnabout and decided to buy the house او تغییر عقیده داد و تصمیم گرفت خانه را بخرد

turn-and-bank indicator (tŭrn´and baŋk´) (هواپیما)
سُرش نما (turn-and-slip indicator هم می‌گویند)

* **turn.a|round** (tŭrn´ə round´) n.
۱- ← turnabout ۲- (در جاده و غیره) بخش عریض (برای دور زدن اتومبیل)، چرخشگاه ۳- زمان لازم برای تخلیه‌ی بار و بارگیری و سوخت‌گیری و سرویس هواپیما

turn.buck|le (tŭrn´buk´əl) n.
۱- (در اصل) چفت (در یا پنجره) ۲- بست قوربغه‌ای، دوپیچه، رکابک کشش، پیچ تنظیم دوطرفه، کشانه

TURNBUCKLE

turn.coat (tŭrn´kōt´) n.
خائن، عهد شکن، دشمن گرای

turn.down (tŭrn´doun´) adj., n.
۱- دولا، برگرداندنی، برگردان، تا کردنی ۲- عدم پذیرش، رد، ردسازی، پس‌زنی ۳- زوال، انحطاط، نزول

turn|er[1] (tŭrn´ər) n.
۱- صفحه‌ی چرخان، میله‌ی (یا صفحه‌ی) تراش، چرخانه، چرخگر، چرخان ۲- تراشکار، خراط ۳- وسیله‌ی چرخاندن یا پشت و رو کردن

* **tur.ner**[2] (tŭr´nər) n.
آکروبات، بندباز

Turner's syndrome
(پزشکی) سندرم ترنر، نشانگان ترنر

turn.er|y (tŭrn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- تراشکاری، خراطی ۲- کارگاه خراطی (یا تراشکاری)

turn.ing (tŭrn´iŋ) n.
۱- خراطی، تراشکاری ۲- پیچ جاده، محل انحراف راه

turning point
نقطه‌ی عطف، دگرگونگاه، گشتگاه، پَنده‌ی گشت

tur.nip (tŭr´nip) n.
۱- (گیاه) شلغم، مَنداب (Brassica rapa خانواده‌ی crucifer) ۲- ریشه‌ی این گیاه: شلغم ۳- ← rutabaga
۴- (قدیمی - خودمانی) ساعت جیبی

turn.key[1] (tŭrn´kē´) n., pl. **-keys´**
کلیددار زندان، زندانبان

* **turn.key**[2] (-kē´) adj.
(وابسته به این روش: مقاطعه‌کار کارخانه و غیره را می‌سازد و ماشین‌آلات را نصب می‌کند و به کار می‌اندازد و سپس تحویل می‌دهد) تمام کاری، کلید در دست، (دستگاه و غیره) آماده‌ی کار

turn.off (tŭrn´ôf´) n.
۱- (شیر آب و غیره) بستن، بند آوری ۲- (رادیو یا موتور و غیره) خاموش سازی ۳- (جاده) محل انحراف، محل انشعاب ۴- ملال انگیز، دلسرد کننده، مأیوس کننده

turn-on (-on´) n.
اشتیاق انگیز، دلگرم کننده، انگیزان، هیجان‌انگیز

turn.out (tŭrn´out´) n.
۱- گردهمایی ۲- تعداد حضار ۳- میزان تولید، تولید ۴- بخش عریض جاده، پهنگاه ۵- راه خروجی ۶- کالسکه و اسب ۷- تجهیزات، اسباب ۸- یک دست لباس

turn.o|ver (tŭrn´ō´vər) n., adj.
۱- غلتاندن، برگرداندن ۲- وارون سازی، پشت و رو سازی، واژگونی، زیر و رو سازی ۳- دگرگونی، تغییر ۴- تغییر عقیده (یا حزب یا مسلک و غیره) ۵- (در زمان معیّن) مقدار فروش، میزان کاسبی، مقدار پول ردّ و بدل شده، گردش کار ۶- میزان تغییر در تعداد کارمندان (نسبت رفته‌ها به استخدام شده‌ها و مانده‌ها) ۷- برگرداندنی، برگردان، تا کردنی ۸- رو گشت، رو گرد

turn.pike (tŭrn´pīk´) n.
۱- (در اصل) نرده‌ی گردان ۲- ← tollgate ۳- باج راه، بزرگراه عوارضی

turn signal
(اتومبیل) چراغ راهنما

turn.sole (tŭrn´sōl´) n.
۱- (گیاه) تورنسل، ازرق، رنگینک (Chrozophora tinctoria خانواده‌ی spurge) ۲- تورنسُل ۳- هر گیاهی که به سوی آفتاب می‌گردد (مانند گل آفتابگردان)

turn.spit (tŭrn´spit´) n.
۱- کسی که سیخ کباب را می‌گرداند ۲- (در اصل) سگ آموخته ۳- (سیخ کباب یا صفحه‌ی مشبک برای بریان کردن) چرخنده

turn.stile (tŭrn´sīl´) n.
نرده‌ی گَردان، چَرخدَر، درب چرخنده

turn.stone (tŭrn´stōn´) n.
(جانور) مرغ ریک (جنس Arenaria تیره‌ی Scolopacidae - پرندگان مهاجر و کرانه زی و ریزه اندام)

turn.ta|ble (tŭrn´tā´bəl) n.
۱- (گرامافون) گردونه (صفحه‌ی فلزی که صفحه‌ی گرامافون روی آن قرار می‌گیرد) ۲- میز تراش، میز خراطی ۳- هر سکوب یا میز گِرد و چرخان

turn.up (tŭrn´up´) n., adj.
۱- هر چیز تا شده یا تو گذاشته شده یا برگردان شده (به سوی بالا) ۲- (رو به بالا) چرخان، پیچدار

Turn.ver.ein (tōorn´fer īn´) n.
(آلمانی) باشگاه آکروبات‌ها، باشگاه بندبازان

tur.pen.tine (tŭr´pən tīn´) n., vt. **-tined´, -tin´ing**
۱- تربانتین (انواع انگم‌هایی که از درختان مختلف کاج گرفته می‌شود - نام‌کامل: turpentine gum) ۲- روغن تربانتین (oil of turpentine - نام‌کامل: $C_{10}H_{16}$) ۳- تربانتین زدن به ۴- (از درخت) تربانتین گرفتن

tur´pen.tin´ic (-tin´ik) or tur´pen.tin´ous (-tīn´əs) adj. تربانتینی

tur.pi.tude (tŭr´pi tōōd´) n.
پستی، فرومایگی، دنائت، فساد

turps (tŭrps) n. turpentine: مخفف (عامیانه)

tur.quoise (tur´rkwoiz´) n., adj.
۱- فیروزه ۲- آبی فیروزه‌ای، آبی مایل به سبز (turquois هم می‌نویسند)

tur.ret (tŭr´it, tōor´-) n. ۱-(معماری) برج کوچک، برجک هرمی ۲- (عهد باستان و قرون وسطی) برج متحرک، برج منجنیق، برج حمله ۳- برجک (برج کوچک و معمولاً چرخان که درون آن توپ یا مسلسل قرار دارد)، برجک چرخان ۴- (دوربین عکاسی و غیره) برجک عدسی ۵-(ماشین تراش) سَری تراش (turrethead هم می‌گویند)

tur.ret|ed (-id) adj. ۱- مجهز به برجک، برجک‌دار، منارچه‌دار ۲-برج‌سان، برج دیس، برجک شکل ۳- (به ویژه برخی صدف‌ها) برج سر، مارپیچ‌سر

tur.tle (tŭrt´´l) n., pl. **-tles** or **-tle** vi. **-tled, -tling** ۱- (جانور) لاک‌پشت (راسته‌ی Testudines از خزندگان آبزی - به لاک‌پشت خاکزی معمولاً می‌گویند: tortoise)، کاس پشت، کشتوک ۲-گوشت لاک پشت ۳- مخفف: turtleneck ۴- (قدیمی) ← turtledove ۵- لاک‌پشت شکار کردن

• to turn turtle واژگون کردن، وارونه کردن، پشت و رو کردن

tur|tle.back (tŭrt´´l bak´) n.
(کشتی) دیواره‌ی عرشه

tur|tle.dove (tŭrt´´l duv´) n.
۱- (جانور) قُمری (انواع کبوترهای کوچک اندام و نغمه‌سرا جنس Streptopelia)، فاخته ۲- ← mourning dove

tur|tle.head (tŭrt´´l hed´) n.
(گیاه) عَشبه (Chelone glabra - بومی سرزمین‌های باتلاقی امریکای شمالی)

tur|tle.neck (tŭrt´´l nek´) n.
(پیراهن بافته و پشمی) یقه‌ی برگردان، یقه‌ی‌لوله کردنی

turves (tŭrvz) n. turf: جمع واژه‌ی (قدیمی)

Tus.ca.loo|sa (tus´kə lōō´sə)
شهر تاسکالوسا (در غرب ایالت آلاباما - امریکا)

Tus.can (tus´kən) adj., n.
۱- وابسته به ایالت توسکانی (در ایتالیا) و مردم آن، توسکانی، اِتروسکانی ۲-(معماری روم باستان) سبک توسکان (← تصویر: order) ۳- اهل توسکان ۴- گویش توسکانی (از گویش‌های ایتالیایی)

Tus.ca|ny (tus´kə nē)
ناحیه‌ی توسکانی (در مرکز ایتالیا)

Tus.ca.ro|ra (tus´kə rôr´ə) n., pl. **-ras** or **-|ra**
۱- سرخپوست توسکارورا (قبیله‌ی توسکارورا سابقاً در ایالت کارولینای شمالی زندگی می‌کرد) ۲- زبان توسکارورا (از زبان‌های Iroquois)

tush[1] (tush) interj., n. (ندای) حاکی از رنجش یا بی‌صبری یا تحقیر و غیره) پش!، چه!

tush[2] (tush) n. ۱- ← tusk ۲- (اسب) دندان نیش

tush[3] (tōosh) n. (عامیانه) کپل، بقچه‌بندی، ماتحت (tushie و tushy هم می‌گویند)

tush.er|y (tush´ə rē) n. (برخی رُمان‌های) تاریخی) سبک قدیمی نما و پُرتصنّع، سبک غلط انداز

tusk (tusk) n., vt.
۱- (فیل و گراز و والروس و غیره) دندان دراز، دراز دندان، پیل دندان، گراز دندان ۲- (فیل) عاج، پیلسته، پیل دندان ۳- دندان یا هر چیز عاج مانند ۴- (با پیل دندان یا گرازدندان و غیره) کاویدن، زخم زدن

tusked (tuskt) adj. عاجدار، پیلسته‌دار

tusk´like´ (līk´) adj. عاج مانند

tusk|er (tusk´ər) n.
جانور پیل دندان، جانور گراز دندان، پیلسته‌دار، عاج‌دار

tus.sah (tus´ə) n.
۱-(سانسکریت) کرم ابریشم شرقی (Antheraea paphia - برگ بلوط می‌خورد و ابریشم آن زبر و قهوه‌ای رنگ است) ۲- ابریشم این کرم ۳- پارچه‌ی این نوع ابریشم

Tus.saud (tōō sō´) 1760-1850
مادام توسو (مجسمه‌ساز از موم - زاده‌ی سوئیس)

tus.sis (tus´is) n.
(پزشکی) سرفه

tus´sive (-iv) adj. سرفه‌ای، سرفه مانند

tus.sle (tus´əl) n., vi. **-sled, -sling**
۱- مبارزه‌ی شدید، زد و خورد، دست به گریبانی، کشمکش ۲- گلاویز شدن، در افتادن، دست و پنجه نرم کردن

tus.sock (tus´ək) n. دسته‌ی علف، مَرغه، دسته‌ی خس و خاشاک، انبوه شاخ و برگ

tus´socky (-ē) adj. پُر خس و خاشاک

tussock moth
(جانور) پروانه‌ی کاکلی (تیره‌ی Lymantriidae)

tut (tut) interj., n., vi. **tut´ted, tut´ting**
۱-(صدای حاکی از بی‌صبری یا آزردگی یا افسوس که با زدن زبان به پشت دندان‌های جلو ایجاد می‌شود) نوچ!، نوچ نوچ!، تِس تِس ۲-نوچ نوچ کردن، آه و واه کردن

Tut.ankh.a|men (tōōt´äŋk ä´mən)
توتان خامِن (شاه مصر باستان - حدود ۱۳۵۵ سال پیش از میلاد - سلسله‌ی هجدهم - Tutankhamun یا King Tut - Tutankhamon هم می‌گویند)

*** tu.tee** (tōō tē´) n.
آموزنده، شاگرد، مکتبی، تحت تعلیم

tu.te|lage (tōōt´'l ij) n.
۱- سرپرستی، مربی‌گری، هدایت، کفالت، قیمومت، تعلیم ۲- آموزش ۳- تدریس خصوصی

tu.te|lar|y (tōōt´'l er´ē) adj., n., pl. **-lar´les**
۱- سرپرست، قیّم ۲- حامی ۳- وابسته به سرپرستی یا قیمومت ۴- (خدا یا روح) حافظ، نگهدار

tu.tor (tōōt´ər, tyōōt´-) n., vt., vi.
۱- معلم خصوصی، معلم سرخانه ۲- لله ۳- (طفل صغیر) سرپرست، قیّم ۴- (برخی دانشگاه‌های انگلیس) استاد راهنما ۵- (برخی دانشگاه‌های امریکا) مربی دون‌پایه ۶- تدریس خصوصی کردن، معلمی کردن ۷- (نادر) پند دادن، هشدار دادن، منضبط کردن ۸- (عامیانه) درس خصوصی گرفتن
• Nadder was tutored in mathematics
نادر در ریاضی معلم سرخانه داشت

tu´tor.age or tu´tor.ship´, n. معلمی، للگی

tu.to.ri|al (tōō tôr´ē əl) adj., n.
۱- درس خصوصی، کلاس ویژه (مثلاً برای عقب افتاده‌ها) ۲- کلاس فشرده، کلاس دوره

tutorial system
(برخی دانشگاه‌ها) روش آموزش انفرادی، تک آموزی (آموزش هر دانشجو تحت نظر یک استاد انجام می‌شود)

tu.toy|er (tōō´twä yā´) vt. (به ویژه به زبان فرانسه) خودمانی حرف زدن، (به جای «شما») «تو» گفتن

Tut|si (tōōt´sē) n., pl. **-sis** or **-si** ← Watusi

tut|ti (tōōt´ē) adj., n., pl. **-tis**
(دستور نواختن موسیقی) آهنگ یا آوازی که توسط همه‌ی هنرمندان انجام می‌شود، آهنگ همگانی

*** tut|ti-frut|ti** (tōōt´ē frōōt´ē) n.
۱- بستنی میوه‌دار ۲- چاشنی میوه‌دار

tut-tut interj., n., vi. ← tut

tut|ty (tut´ē) n.
(از ریشه‌ی سانسکریت) توتیا (اکسید روی)

tu|tu (tōō´tōō´) n. (رقاصان باله) دامن کوتاه، توتو

tu-whit tu-whoo (tōō hwit´tōō hwōō´)
(صدای جغد) هو هو، کو کو

*** tux** (tuks) n., pl. **tux´|es** مخفف: tuxedo

*** tux.e|do** (tuk sē´dō) adj., n., pl. **-|dos**
(امریکا) ۱- (کاناپه یا صندلی) دسته بلند ۲- (مردانه) کت و شلوار رسمی ۳- فراک، کت رسمی مردانه (سیاه یا سفید - ویژه‌ی مراسم رسمی - dinner jacket هم می‌گویند)

tu.yère (twē yer´) n.
(کوره‌ی کوپل) زنبورک، لوله‌ی هوا

TV (tē´vē´) n., pl. **TVs** or **TV's**
مخفف: تلویزیون

TVA Tennessee Valley Authority
(امریکا) مخفف: سازمان عمران دره‌ی تنسی

*** TV dinner** (امریکا) خوراک پخته و یخ‌زده

twa (twä) adj., n. ← two (اسکاتلند)

twad.dle (twäd´'l) n., vt., vi. **-dled, -dling**
۱- (حرف یا نگارش) پوچ، یاوه، چرند ۲- یاوه‌گویی کردن، یاوه‌سرایی کردن، چرند گفتن (یا نوشتن)

twad´dler, n. یاوه گو، چرندگو

twain (twān) adj., n. ← two (قدیمی)

Twain (twān), Mark
مارک تواین (نویسنده‌ی امریکایی)

twang (twaŋ) n., vi., vt.
۱- (صدایی که هنگام رها شدن پیکان از چلّه‌ی کمان بر آید) ترنگ، ترناس، ترنگاترنگ، درینگ ۲- (ساز زهی - صدایی که از کشیدن تار ایجاد می‌شود) ترنگ ۳- (چله‌ی کمان یا تار ساز زهی) ترنگیدن، ترنگاندن، نواختن ۴- تو دماغی حرف زدن، حرف تو دماغی، صدای خیشومی، بیخ حلقی (twangle هم می‌گویند)

twang´y, adj. تو دماغی، خیشومی

'twas (twuz) it was (قدیمی - شاعرانه)

twat (twät) n. (خودمانی - زننده)
۱- کُس، فرج، هرجا نه بدتر ۲- زن، زنان، تیکه، ضعیفه

twat.tle (twät´'l) n., vt., vi. **-tled, -tling** ← twaddle

tway.blade (twā´blād´) n.
(گیاه) لیستر، دو برگی (انواع ثعلب‌های جُفت برگ جنس‌های Lestera و Liparis)

tweak (twēk) vt., n.
۱- (گوش یا بینی یا گونه‌ی کسی را) پیچاندن، تاباندن ۲- نیشگون گرفتن ۳- نیشگون، گوش پیچانی ۴- (خودمانی) تغییر جزئی، دستکاری، تغییر جزئی دادن

twee (twē) adj.
(انگلیس) زِبِل، کوچول موچول، زبر و زرنگ

tweed (twēd) n. ۱- پارچه‌ی پشمی، فاستونی، توید ۲- (جمع) کت و شلوار فاستونی، جامه‌ی پشمی

Tweed (twēd) رود توید (در جنوب شرقی اسکاتلند)

twee.dle (twēd´'l) vi., vt. **-dled, -dling**
۱- سوت زدن، (فلوت و غیره) با صدای زیر نواختن، (آواز و غیره) زِر زِر کردن، با صدای زیر خواندن، جیغ جیغ زدن ۲- شیره‌مالی کردن، دست به سر کردن

twee|dle.dum and twee|dle.dee
(twēd´'ldum´'n twēd´'l dē´)
دو چیز یا شخص کاملاً شبیه هم

tweed|y (twēd´ē) adj. **tweed´|i.er, tweed´|i.est**
۱- فاستونی مانند، توید مانند، مانند یا ساخته شده از پارچه‌ی پشمی ۲- ملبس به لباس پشمی ۳- اهل ورزش و هوای آزاد

tweed´i.ness, n.
فاستونی مانندی، شباهت به پارچه‌ی پشمی

'tween (twēn) prep. ← between (قدیمی - شاعرانه)

'tween deck
(کشتی) عرشه‌ی زیرین

tween|y (twēn´ē) n., pl. **-ies**
(انگلیس - عامیانه) کُلفَت، مستخدمه
tweet (twēt) n., interj., vi.
(صدای گنجشک و پرندگان کوچک) ۱- جیک ۲- جیک جیک کردن، جیک زدن
tweet|er (twēt´ər) n.
بلندگوی پر بسامدی (ویژه‌ی آواهای پُربسامد)
tweeze (twēz) vt. **tweezed, tweez´ing**
(مو را با موچین) کندن، بند انداختن
tweez|er (twē´zər) n. tweezers ←
tweez.ers (twē´zərz) n.pl.
۱- موچین (معمولاً: pair of tweezers) ۲- انبرک
twelfth (twelfth) adj., n., adv.
۱- دوازدهمین، دوازدهم ۲- دوازدهمی ۳- شماره‌ی دوازدهم ۴- یک دوازدهم
Twelfth Day (مسیحیت) روز ششم ژانویه
(روز تجلی - به شب این روز می‌گویند: Twelfth Night)
twelve (twelv) adj., n.
۱- دوازده (۱۲) ۲- گروه دوازده‌تایی، دوازده‌تا
Twelve Apostles دوازده پیرو عیسی، حواریون
twelve.fold (twelv´fōld´) adj., adv.
۱- دارای دوازده بخش، دوازده گانه ۲- دوازده برابر
twelve|mo (-mō) adj., n., pl. **-mos**
duodecimo ←
twelve.month (-munth´) n. (قدیمی) یک سال
twelve-tone (-tōn´) adj.
(موسیقی) دوازده رِنگی
twen.ti.eth (twent´ē ith; twen´ē-) adj., n., adv. ۱- بیستمین، بیستم ۲- شماره‌ی بیست، بیستمی ۳- یک بیستم
twen|ty (twent´ē) adj., n., pl. **-ties**
۱- بیست (۲۰) ۲- عدد یا شماره‌ی بیست ۳- اسکناس بیست دلاری (یا بیست پوندی)
• the twenties سال‌های بیست (به ویژه از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹)
twen|ty.fold (-fōld´) adj., adv. ۱- دارای بیست بخش، بیست‌گانه ۲- بیست برابر، بیست چندان
twen|ty-one (-wun´) n. blackjack ←
twen|ty-twen|ty (or **20/20**) **vision**
(چشم و بینایی) دید طبیعی، دید ۲۰/۲۰
'twere (twʉr) (قدیمی - شاعرانه) مخفف: it were
twerp (twʉrp) n.
(خودمانی) آدم دون و قابل تحقیر، چلغوز
Twi (twē) n.
زبان توی (یکی از زبان‌های Niger-Congo)
twi.bill or **twi.bil** (twī´bil´) n.
۱- تبرزین دو لبه ۲- (انگلیس - محلی) تیشه
twice (twīs) adv.
۱- دوبار، دو دفعه ۲- دو برابر، دو چندان، دو مرتبه ۳- دو بخشه
• he called my name twice او دو بار نام مرا صدا زد

twice-laid (-lād´) adj.
۱- ساخته شده از رشته‌های طناب کهنه ۲- ساخته شده از مواد مستعمل، کهنه ساخت
twice-told (-tōld´) adj.
۱- دوبار گفته شده ۲- مکرر، عاری از لطف و تازگی
twid.dle (twid´´l) n., vt., vi. **-dled, -dling**
۱- (به چیزی) ور رفتن، (با چیزی) بازی کردن، دست‌ور کردن ۲- چرخیدن یا چرخاندن
• to twiddle one's thumbs وقت خود را به بطالت گذراندن
twid´dler, n. دست وَر کن، دست باز
twid´dly, adj. پیچاپیچ، پر چرخش
twig[1] (twig) n.
۱- شاخه‌ی کوچک، ترکه، شاخچه، سرشاخه ۲- چیله، خَس
• we gathered twigs to build a fire
برای آتش روشن کردن خس و خاشاک جمع کردیم
twig[2] (twig) vt., vi. **twigged, twig´ging**
(انگلیس - عامیانه) ۱- متوجه شدن، مشاهده کردن ۲- پی بردن، فهمیدن
twig|gy (twig´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- لاغر و ظریف، ترکه‌ای، چیله مانند ۲- پوشیده از ترکه و چیله، پر خس و خاشاک
twi.light (twī´līt´) n., adj. ۱- شفق، سرخی غروب، آبزهر، نیمتاب، تاریکان، تاریکا، شامگاه ۲- (عامیانه) فلق، اَبَرش، سپیده‌دم، شبگیر، پگاه، سرخی بامداد ۳- گرگ و میش، تاریک و روشن ۴- تاریکی فزاینده ۵- گنگ، مبهم، تیره، ناآشکار ۶- زوال، افول، فرورفت، غروب
twilight sleep (سابقاً) برای کاهش درد زایمان) نیمه هوشبری، خواب و بیدار
twilight zone
۱- (حالت روحی و فکری) نیمه هشیاری، حالت شبه رویا ۲- ابهام، ناآشکاری، پوشیدگی، ناهویدایی، گنگی
twi.lit (twī´lit´) adj.
نیمه روشن، گرگ و میش، تاریک و روشن
twill (twil) n., vt.
۱- پارچه‌ی جناغی ۲- (سبدبافی و پارچه بافی) بافت یک در میان، بافت دو یک ۳- پارچه‌ی جناغی بافتن ۴- یک در میان بافتن ۵- طرح جناغی ۶- طرح دو یک، طرح یک در میان
'twill (twil) (قدیمی - شاعرانه) it will
twin (twin) adj., n., vi., vt. **twinned, twin´ning**
۱- جُفت، جفتی، دوگانه، زوج، دوتا، دوتایی، دو ۲- دوقلو، همزاد، توأم ۳- هر یک از دوقلوها، جُنابه، دوقلو ۴- بلور دوقلو ۵- یکی از دو چیز یکجور، لنگه، طاق، قرینه، تا ۶- دوقلو زاییدن ۷- جفت بودن یا کردن، دوتایی کردن یا بودن، مزوّج کردن ۸- (قدیمی) همزمان زاده شدن ۹- (T بزرگ - جمع) Gemini ←
• she gave birth to a pair of twins یک جفت دو قلو زائید
twin bed (هریک از دو تختخواب یکنفره که کنار هم قرار دارند) تختخواب یکنفره
* **twin.ber|ry** (twin´ber´ē) n., pl. **-|ries**
۱- (گیاه) پیچ کریبانه‌دار (Lonicera involucrata) - نوعی

پیچ امین الدوله بومی امریکای شمالی)
partridgeberry ← -۲

*** twin bill** (عامیانه)
double-header ← -۲ double feature ← -۱

twin.born (-bôrn´) adj.
دوقلو، همزاد، زاده شده به طور توأم

Twin Cities
شهرهای دوگانه (دو شهر Minneapolis و St. Paul در ایالت مینه‌سوتا که کنار هم قرار دارند)

twine (twīn) n., vt., vi. **twined, twin´ing**
۱-ریسمان (یا نخ یا طناب و غیره) دولا، ریسمان چند لا، نخ تابیده ۲- نخ قند ۳- تابیدگی، پیچیدگی، چندلایی ۴- تاب، پیچ، لا ۵- گوریدگی، پیچ و خم، درهم گیرکردگی، ژولیدگی ۶- گیاه پیچنده (مانند نیلوفر) ۷- بافتن، (به هم) پیچیدن، (کاشانی) پنگاندن، به هم بستن ۸- پیچ و تاب خوردن، پیچاپیچ بودن، مارپیچ بودن
• the morning glory twined around the tree
بته‌ی نیلوفر دور درخت پیچیده بود

twin-en|gined (twin´en´jənd) adj.
(هواپیما) دو موتوره (twin-engine هم می‌گویند)

*** twin.flow|er** (-flou´ər) n.
(گیاه) جُفتگُل (گیاه بالارو: Linnaea borealis خانواده‌ی honeysuckle - بومی امریکا)

twinge (twinj) n., vt., vi. **twinged, twing´ing**
۱- درد شدید و ناگهانی و کوتاه مدت، تیرکشی ۲- تیر کشیدن، زوک زوک کردن، درد شدید احساس کردن ۳-(وجدان و غیره) عذاب، نیش، سوز

*** twi-night** or **twi.night** (twī´nīt´) adj.
(بیس‌بال) مسابقه‌ی دوگانه (که از غروب آغاز می‌شود و در شب پایان می‌یابد)

twin.kle (twiŋk´əl) n., vi., vt. **-kled, -kling**
۱-(چشم‌ها) چشمک، باز و بسته سازی، چشم برهم زدن ۲-(مجازی) مدت کوتاه، آن، لحظه، دَم ۳-سوسو، سو زنی ۴- برق، درخشش، بارقه، جرقه ۵- (به ویژه ستاره یا نور دوردست) چشمک زدن، سوسو زدن، سو زدن ۶- (چشم) برق زدن، درخشیدن ۷- (قدیمی) چشم برهم زدن، (چشم) بسته و باز کردن (← wink و blink) ۸- حرکت سریع و سبک کردن (مثلاً هنگام رقص)، پس و پیش رفتن
• night arrived and the stars began to twinkle
شب فرا رسید و ستارگان شروع به سوسو زدن کردند

twin´kler, n. چشمک زن، سوسو کننده

twin.kling (twiŋk´liŋ) n.
۱- سوسو، چشمک‌زنی ۲- برهم زدن چشمان ۳- لحظه، دَم، آن
• in the twinkling of an eye در یک چشم بر هم زدن

twinned (twind) adj.
۱- دوقلو، همزاد ۲- جفت، جفت شده، مزوج ۳- دارای بلور دوقلو

twin.ning (twin´iŋ) n.
۱- دوقلو زایی، همزاد آوری ۲- زوج سازی، جفت سازی، دوگانه سازی، دوقلو سازی

twins Gemini ←

twin-screw (twin´skrōō´) adj.
(کشتی) دارای دو پروانه، دو ملخی

twin set (زنانه) ژاکت دوگانه،
ژاکت زیر و رو، ژاکت و بلوز سر هم (دو ژاکت پشمی همرنگ که یکی جلو بسته است و دیگری جلو باز و معمولاً آنها را روی هم می‌پوشند) (twinset هم می‌نویسند)

twirl (twərl) vt., vi., n.
۱- (به سرعت دور محور) گشتن، چرخیدن، دور زدن ۲- چرخاندن، گرداندن، چرخ دادن ۳- تاب دادن، پیچاندن، پیچ و تاب دادن ۴- مارپیچ رفتن، خزیدن
• the propellers twirled faster and faster and the plane took off سرعت پروانه‌ها بیشتر شد و هواپیما از زمین بلند شد

twirl´er, n. مارپیچ رونده، تابنده

twirp (twərp) n. twerp ← (خودمانی)

twist (twist) n., vt., vi.
۱- (به هم) تابیدن، پیچاندن ۲- (پا و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن، ضرب دیده کردن یا شدن، پیچ خوردن، رگ به رگ شدگی ۳- تحریف، واتکشت، دستکاری، تحریف کردن، کژنمایی کردن ۴- کج و معوج کردن، از شکل انداختن، نابهنجار کردن، غیر طبیعی کردن، منحرف کردن، (چهره را) درهم کشیدن ۵- پیچیدن، مارپیچ کردن یا شدن، پیچ و تاب خوردن، کج شدن یا کردن، پیچ و خم داشتن، پیچ دادن ۶- به خود پیچیدن، چفته شدن ۷-(ریسمان و طناب و غیره) تاب، لا، پیچ ۸-(نخ) ابریشم تافته، نخ تابیده، ریسمان نازک و محکم ۹- رقص تویست، تویست رقصیدن ۱۰- سیگار برگ، توتون پیچیده، پیچه‌ی توتون ۱۱- شیرینی پیچانده، نان پیچانده، پیچانک ۱۲- پیچش، گوریدگی، گره پیچ مانند ۱۳- قاچ لیمو ترش ۱۴- چرخش، گردش، دورزنی، دور ۱۵- میزان یا زاویه‌ی پیچش (angle of torsion هم می‌گویند) ۱۶- (چهره) کج و معوج سازی، درهم کشی ۱۷- خم سازی، خمانش، کجی، خمش ۱۸- (جاده و غیره) خم، پیچ ۱۹- (شخصیت و غیره) ویژگی، گرایش ۲۰-(وضعیت) تغییر ناگهانی، (مجازی) پیچ و خم ۲۱-(خودمانی) دختر، زن ۲۲- ترفند، لِم، روش
• Ali twisted the key in the lock علی کلید را در قفل چرخاند
• Bagher twisted his ankle مچ پای باقر پیچ خورد
• due to a twist in fate... به خاطر تغییر سرنوشت...
• the bomb turned the factory into a heap of twisted wires and pipes
بمب کارخانه را به توده‌ای از سیم و لوله‌ی در هم پیچیده تبدیل کرد
• the river twists around the hill
رودخانه دور تپه پیچ می‌خورد
• to twist someone's arm
کسی را وادار کردن یا در محدودیت قرار دادن

twist drill
مته‌ی آهن‌کاو، مته‌ی ژرف‌شیار

twist|er (twist´ər) n.
۱-(شخص) پیچ دهنده، تاب دهنده (← twist) ۲-(دستگاه) نختاب، ریسمان‌تاب ۳-(خودمانی) ← tornado

twit[1] (twit) n., vt. **twit´ted, twit´ting**
۱- به رخ کشی، مچل سازی، سرکوب، عیب‌نمایی ۲- (اشتباه و غیره‌ی کسی را) به رخ او کشیدن، مَچل کردن
twit[2] (twit) n.
(انگلیس - عامیانه) آدم احمق و قابل تحقیر، چلغوز، جوالق
twit[3] (twit) n. هیجان، عصبی بودن، دستپاچگی
twitch (twich) vt., vi., n.
۱- (تند و ناگهان) کشیدن، وا زدن ۲- (به صورت تکان‌های تند) حرکت کردن، جنبیدن، لقوه داشتن، وا خوردن ۳- تیر کشیدن، (زخم یا دندان و غیره) زوک‌زوک کردن ۴- لقوه، تکان، تیک ۵- درد (شدید و ناگهانی)، تیرکشی، زوک زوک
• when I am tired my eyes twitch
وقتی خسته هستم چشمانم (بلا اراده) تکان می‌خورند
twitch|y (twich´ē) adj.
(عامیانه) عصبی، دستپاچه، آسیمه
twit.ter[1] (twit´ər) vi., vt., n.
۱- (پرنده‌ی کوچک) جیک جیک کردن، (حشره و غیره) جیر جیر کردن، جیک زدن، موج زدن ۲- (از شدت هیجان یا ترس و غیره) تند تند حرف زدن، بریده بریده سخن گفتن ۳- ترتر خندیدن، هرهر کردن ۴- جیک، جیک جیک، جیر جیر، گلبانگ، موج ۵- هیجان، دستپاچگی
twit´terer, n. جیک جیک کننده
twit´tery, adj. جیک‌جیک مانند
twit.ter[2] (twit´ər) n.
آدمی که دیگران را مَچل می‌کند، عیب‌نما، خرده گیر
'twixt (twikst) prep.
(قدیمی - شاعرانه) ۱- ← between ۲- ← betwixt
two (tōō) adj., n.
۱- دو (۲) ۲- دو تا، دو عدد، زوج، جفت ۳- (ورق بازی) دولو، خال دو ۴- (تاس‌بازی) دو ۵- عدد دو، شماره‌ی دو
• in two در دو یا به دو بخش، دو پاره، دو تکه
2b
مخفف: (بیس‌بال) ۱- second base ۲- second baseman
* **two-base hit** (tōō´bās´)
(بیس‌بال) ضربه‌ای که چوگان‌زن را به خانه یا base دوم می‌رساند (خودمانی: two-bagger هم می‌گویند)
* **two-bit** (tōō´bit´) adj.
(امریکا - عامیانه) ۱- به ارزش ۲۵ سنت، ۲۵ سنتی ۲- بی‌ارزش، بُنجل، پیش پا افتاده
* **two bits**
(امریکا - عامیانه) ۲۵ سنت، یک چهارم دلار
* **two-by-four** (tōō´bī fôr´) adj., n.
۱- (برحسب متر یا فوت و غیره) دو در چهار ۲- تخته‌ی دو در چهار (به ضخامت دو اینچ و پهنای چهار اینچ) ۳- (امریکا - عامیانه) کوچک، کم جا، خفه، کم گنجایش
two-cycle (tōō´sī´kəl) adj.
← two stroke
two-edged (-ejd´) adj.
۱- (شمشیر و غیره) دو دَم، دو لبه، دو تیغه ۲- (حرف) دو سویه، دارای دو معنی، دو پهلو
two-faced (tōō´fāst´) adj. ۱- دارای دو ضلع یا پهلو یا پهنه، دو رویه ۲- دورو، ریاکار، خائن
two´-fac´edly (-fās´id lē) adv. ریا کارانه
* **two.fer** (tōō´fər) n. (به ویژه صفحه‌ی گرامافون یا بلیت تئاتر و غیره) دو تا به قیمت یکی
two-fist|ed (tōō´fist´id) adj.
۱- دو مُشته، دو مشتی، قادر به کار بردن هر دو مشت ۲- نیرومند، کاری، مردانه، جانانه
two.fold (tōō´fōld´) adj., adv. ۱- دوگانه، دو بخشی، مضاعف، دوتایی، دولا ۲- دو چندان، دو برابر
• a twofold increase in his income دو برابر شدن درآمد او
two-four (tōō´fôr´) adj.
(رنگ موسیقی) دارای دو ربع نُت در هر گام
two-hand|ed (-han´did) adj. ۱- با دو دست، دو دستی ۲- نیازمند به دو نفر، دو نفره، دونفری ۳- دارای دو دست، دو دسته ۴- قادر به بکار بردن هر دو دست، راست دست و چپ دست (ambidexterous هم می‌گویند)
two-leg|ged (-leg´id) adj.
دارای دوپا، دوپایه، دوپایی
two.pence (tup´əns) n.
۱- (مبلغ) دوپنس، دوپنی ۲- (انگلیس) سکه‌ی دو پنی
two.pen|ny (tup´ə nē) adj.
۱- به ارزش دو پنی ۲- (میخ) دو اینچی ۳- ارزان، کم‌ارزش
two-phase (tōō´fāz´) adj.
← quarter-phase
two-piece (tōō´pēs´) adj. دو تکه
two-ply (-plī´) adj.
دو لا، دو لایه، دو بافت، دولا تاب
two-shot (-shät´) n. (فیلمبرداری) نمای دو نفری
Two Sic|i.lies (sis´i lēz´) (سابقاً) کشور پادشاهی شامل جنوب ایتالیا و جزیره‌ی سیسیل
two-sid|ed (tōō´sīd´id) adj.
دوطرفه، دوسویه، دوجانبه، دارای دو جنبه، دو پهلو
two.some (tōō´səm) adj., n. ۱- دو نفر، دو تا ۲- دو نفره، دو نفری ۳- گروه دو نفری، جفت
two-step (tōō´step´) n., vi. **-stepped´, -step´ping** (اوایل قرن بیستم) ۱- نوعی رقص آهسته ۲- موسیقی این رقص
two-stroke (tōō´strōk´) adj.
(موتورهای درونسوز) دو زمانه، دو ضربه‌ای
two-suit|er (tōō´sōōt´ər) n.
چمدان کوچک (برای دو دست لباس و غیره)
* **two-time** (tōō´tīm´) vt. **-timed´, -tim´|ing**
دودوزه بازی کردن، (به همسر یا معشوق) خیانت کردن
two´-tim´er, n. خائن (به همسر یا معشوق)
two-tone (tōō´tōn´) adj.
دو رنگه، دارای دو رنگ یا سایه رنگ، دو فامی
'twould (twood)
(قدیمی - شاعرانه) it would

two-way (tōō´wā´) adj.
۱- (جاده و غیره) دوطرفه، دوسویه ۲- (رادیو) فرستنده و گیرنده ۳- برگرداندنی، پشت و رو کردنی، دو رو ۴- دوجانبه، متقابل ۵- (شیر آب یا سوییچ) دو راهه
• this is a two-way street این خیابان دو طرفه است
Twp مخفف: township
TX Texas مخفف: تگزاس
-ty[1] (tē, ti) پسوند: حالت، وضع، - ی
-ty[2] (tē, ti) پسوند: دهها، ضربدر ده [sixty]
Ty.che (tī´kē) (اسطوره‌ی یونان) تایکی (خدای بخت - روم باستان: Fortuna)
* **ty.coon** (tī kōōn´) n. ۱- (عنوان شوگان‌ها یا امیران سابق ژاپن) تایکون ۲- (به ویژه از نظر ثروت) گردن کلفت، سرور، غول بازرگانی، غول صنعتی
Ty.de|us (tī´dē əs) (اسطوره‌ی یونان) تیدوس (پدر دیومید)
ty.ing (tī´iŋ) vt., vi. زمان استمراری فعل: tie
tyke (tīk) n.
۱- (عامیانه) کودک، بچه ۲- (انگلیس) سگ کوچه گرد، سگ زرد، سگ ولگرد ۳- (انگلیس - محلی) لات، رذل، بی‌ادب
Ty.ler (tī´lər), John 1790-1862
جان تایلر (دهمین رئیس جمهور امریکا)
tym.pan (tim´pən) n.
۱- (در اصل) طبل، دُهُل، کوس ۲- کاغذ یا مقوا که روی استوانه‌ی چاپ می‌گذارند (برای کاهش فشار به کاغذ چاپی) ۳- غشا، پرده ۴- (معماری) ← tympanum
tym.pa|ni (tim´pə nē) n.pl., sing. **-|no´** ← timpani
tym´pa.nist, n. ← timpanist
tym.pan|ic (tim pan´ik) adj.
۱- طبل مانند، دُهُل سان، طبلی ۲- (جانورشناسی - کالبدشناسی) وابسته به پرده‌ی گوش، صماخی
tympanic bone (پستانداران) استخوان صُماخ
tympanic membrane (کالبد شناسی) پرده‌ی گوش، پرده‌ی صُماخ
tym.pa.ni.tes (tim´pə nīt´ēz´) n.
(پزشکی) اتساع شکم (در اثر انباشتگی باد یا گاز در روده‌ها)، شکم کوسی
tym´pa.nit´ic (-nit´ik) adj. وابسته به اتساع شکم
tym.pa.ni.tis (-nīt´is) n.
(پزشکی) آماس گوش میانی (otitis media هم می‌گویند)
tym.pa.num (tim´pə nəm) n., pl. **-nums** or **-|na** ۱- (جانور - کالبد شناسی) طبل گوش، پرده‌ی گوش (tympanic membrane هم می‌گویند) ۲- گوش میانی (middle ear هم می‌گویند) ۳- طبله، کوس پرده، صُماخ ۴- پوست طبل، چرم روی طبل ۵- طبل، کوس، دُهل ۶- (معماری) زمینه‌ی سنتوری، سه گوش سردرب ۷- (پرده‌ی قابل ارتعاش تلفن و غیره) واشامه، کوسچه
tym.pa|ny (tim´pə nē) n., pl. **-nies** ۱- اتساع، فراخیش، فراخیدگی ۲- تفرعن، طمطراق، کِرّ و فِر

Tyn.dale (tin´dəl), William c. 1494-1536
ویلیام تین‌دایل (مترجم انجیل و اصلاح طلب مذهبی - انگلیسی)
Tyn.dall effect (tin´dəl) (فیزیک) اثر تین‌دایل
Tyne (tīn) رودخانه‌ی تاین (در شمال انگلیس)
typ|al (tīp´əl) adj.
۱- وابسته به نوع، مونه‌ای، مونی ۲- ← typical
type (tīp) n., vt., vi. **typed, typ´ing**
۱- نوع، سنخ، مونه، مون، تیپ، جور، آزرد، گونه ۲- نمونه، نماد ۳- (نادر) ویژگی، علامت مشخصه ۴- (عامیانه) آدم عجیب و غریب، اعجوبه ۵- (زیست شناسی) سرده‌ی مون (genus type هم می‌گویند)، گونه‌ی مون (type species هم می‌گویند)، مونه‌ای ۶- حرف (حروف) چاپی، حرف (حروف) کامپیوتری، واته ۷- (نادر) نمونه‌ی چیزی بودن ۸- مون‌بندی کردن، مون کردن، نوع چیزی را مشخص کردن، شناسایی کردن، نامگذاری کردن ۹- ← typecast ۱۰- (با ماشین تحریر یا کامپیوتر) نوشتن، تایپ کردن، ماشین کردن (typewrite هم می‌گویند) ۱۱- (آزمایش خون) گروه خون را معلوم کردن

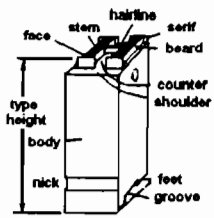

PIECE OF PRINTING TYPE

• type ypur name and address
(با ماشین تحریر یا کامپیوتر) نام و نشانی خود را تایپ کنید
• what type of radio do you want?
چه نوع رادیویی می‌خواهید؟
typ´able or type´able, adj.
۱- مشخص کردنی، شناسایی کردنی ۲- تایپ کردنی
-type (tīp) پسوند: ۱- نوع، مون، مونه، نمونه، نمونه‌ی چاپی ۲- چاپ، مهر زدن، نوع چاپ
Type A (رده‌بندی شخصیت افراد) مونه‌ی الف (اهل کوشش و تنش و پرخاشگری)، شخصیت، تیپ A
Type B (رده‌بندی شخصیت افراد) مونه‌ی ب (اهل آرامش و محبت و نرمی)، شخصیت تیپ B
* **type.bar** (tīp´bär´) n. (ماشین تحریر) میله‌ی حرف (میله‌ای که حرف الفبا در سر آن قرار دارد)
type.cast (tīp´kast´) vt. **-cast´, -cast´ing** (ارجاع نقش به هنرپیشه‌ها) ارجاع کردن نقش‌های مشابه (در نمایش‌ها یا فیلم‌های مختلف) به هنرپیشه‌ی بخصوص (مثلاً ارجاع نقش‌های آدم جنایتکار)
type-cast (tīp´kast´) vt., vi. **-cast´, -cast´|ing** حروفچینی کردن
type´cast´er, n. حروفچین
type.face (tīp´fās´) n. (حروف چاپی) رویه
type founder حروف ریز، متصدی ساختن حروف چاپی
type foundry کارگاه حروف‌ریزی
type genus (زیست شناسی) سرده‌ی مون

type-high (tīp´hī´) adj.
به ارتفاع حرف چاپ معمولی (۰/۹۱۸۶ اینچ)
type metal فلز ویژه‌ی حروف چاپ
(آمیزه‌ی قلع و سرب و آنتیموان)، فلز حروف‌ریزی
* **type.script** (-skript´) n. متن ماشین شده
type.set (tīp´set´) vt. **-set´, -set´ting**
حروفچینی کردن
type.set.ter (-set´ər) n.
۱- (چاپخانه) حروفچین ۲- (ماشین) حروف‌ریز
type´set´ting, n., adj. حروفچینی
type species (زیست شناسی) گونه‌ی مون
type specimen (زیست شناسی) نمونه‌ی مون
type.write (tīp´rīt´) vt., vi. **-wrote´, -writ´ten, -writ´ing**
(با ماشین تحریر) نوشتن، ماشین کردن، تایپ کردن
* **type.writ|er** (tīp´rīt´ər) n.
۱- ماشین تحریر ۲- (قدیمی) ← typist
type.writ.ing (-rīt´iŋ) n.
۱- نوشتن با ماشین تحریر ۲- متن ماشین شده
typh.li.tis (tif līt´is) n.
(پزشکی) آماس روده‌ی کور، بَستک تیبسی
typh.lit´ic (-lit´ik) adj. وابسته به آماس روده‌ی کور
ty|pho- (tī´fō, -fə)
پیشوند: تیفوس (پیش از واکه: typh-)
Ty.pho.e|us (tī fō´ē əs)
(اسطوره‌ی یونان) غول صد سر، تیفئوس
Ty.pho´ean (-fō´ē ən) adj. وابسته به تیفئوس
ty.phoid (tī´foid´) n.
(پزشکی) تیفوس، شبه‌حصبه (نام کامل: typhoid fever)
ty.phoi´dal, adj. تیفوسی
* **Typhoid Mary**
۱- حامل بیماری تیفوس ۲- ناقل بیماری، بیماری گستر
ty.phoon (tī fōōn´) n. (به ویژه
کرانه‌های غربی اقیانوس آرام) چرخند استوایی، تیفون
ty.phon´ic (-fän´ik) adj. تیفونی
ty.phus (tī´fəs) n.
(پزشکی) حصبه (نام کامل: typhus fever)
ty´phous (-fəs) adj. حصبه‌ای
typ|i.cal (tip´i kəl) adj.
۱- مونه‌ای، مونی، وابسته به نوع یا سنخ ۲- نمونه ۳- نمادین، نمادی ۴- ویژه، مخصوص، خاص ۵- عادی، معمولی (typic هم می‌گویند)
• a typical Canadian male's life expectancy is 73
طول عمر یک مرد کانادایی معمولی ۷۳ (سال) است
typ´i.cally, adv.
معمولاً، نوعاً، به طور خاص
typ´i.cal.ness or typ´i.cal´ity (-kal´ə tē) n.
typ|i.fy (tip´i fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- نمونه (ی چیزی) بودن، مونه بودن یا شدن، نماد بودن ۲- با نمونه نشان دادن ۳- ویژگی (کسی یا چیزی) بودن
• their religious gatherings are typified by much shouting and crying
علامت مشخصه‌ی جلسات مذهبی آنها داد و فریاد و گریه‌ی فراوان است
typ´i.fi.ca´tion, n. نمونه یا نماد بودن
typ´i.fi´er, n. نمونه، نشان دهنده
typ.ist (tīp´ist) n. ماشین‌نویس، تایپیست
* **ty|po** (tī´pō) n., pl. **-pos**
(عامیانه) اشتباه چاپی یا ماشینی
ty|po- (tī´pō)
پیشوند: ۱- حرف چاپی، وات- ۲- گونه، نماد [typology]
typo or **typog** مخفف: ۱- typographer
۲- typographic ۳- typography ۴- typographical
ty.pog.ra.pher (tī päg´rə fər) n.
حروفچین، چاپچی
ty.po.graph|i.cal (tī´pō graf´i kəl, -pə-) adj.
وابسته به حروفچینی و چاپ (typographic هم می‌گویند)
• typographical error غلط چاپی
ty´po.graph´i.cally, adv. از نظر حروفچینی
ty.pog.ra.phy (tī päg´rə fē) n.
۱- فن چاپ ۲- صفحه‌بندی، صفحه آرایی
ty.pol.o|gy (tī päl´ə jē) n.
۱- گونه شناسی، سنخ شناسی ۲- (مطالعه‌ی سمبل‌ها) نماد شناسی ۳- (معنی سمبولیک چیزها) معنی نمادین، نمادچَم
ty´po.log´i.cal (-läj´i kəl) adj. گونه شناختی
Tyr (tir) (اسطوره‌ی نورس) تیر (پسر اُدین Odin)
ty.ra.mine (tī´rə mēn´, -min) n.
(دارو - آمین $C_8H_{11}NO$) تیرامین
ty.ran.ni.cal (tə ran´i kəl, ti-, tī-) adj.
۱- مستبد، خودکامه، خویشکام ۲- بیدادگر، ستمگر، ظالم، ستمکار، جابر ۳- ستمگرانه (tyrannic هم می‌گویند)
• the tyrannical rule of Zahak حکومت ستمگرانه‌ی ضحاک
ty.ran´ni.cally, adv. مستبدانه، بیدادگرانه
ty.ran.ni.cide (tə ran´ə sīd´) n.
۱- کشتن آدم ستمگر، ستمکار کشی، بیدادگرکشی ۲- ستمگرکشی
ty.ran´ni.ci´dal, adj. ستمگر کُش(انه)
tyr.an.nize (tir´ə nīz´) vi., vt. **-nized´, -niz´ing** ۱- مستبدانه حکومت کردن، خودکامگی کردن ۲- ستمگری کردن، ظلم کردن، بیداد کردن
tyr´an.niz´er, n. ستمگر، بیدادگر، مستبد
* **ty.ran.no.saur** (tə ran´ə sôr´) n.
(دیرین شناسی - دایناسور دوپا و گوشتخوار) تیرانوسار (tyrannosaurus هم می‌گویند)
tyr.an.nous (tir´ə nəs) adj.
بیدادگر، ستمگر، مستبد، خودکامه
tyr´an.nously, adv. بیداد گرانه
tyr.an|ny (tir´ə nē) n., pl. **-nies**
۱- استبداد، خودکامگی، خویشکامی ۲- ظلم و جور، بیداد، بیدادگری، ستمگری ۳- خشونت، شدت، حدّت

• the tyranny of a dictatorial regime
ستمگری یک رژیم دیکتاتوری

ty.rant (tī´rənt) n. ۱- مستبد، خودکامه، خویشکام ۲- بیدادگر، ظالم، ستمگر، زورگو، ستمکار

tyrant flycatcher
(جانور) مرغ مگس‌خوار امریکایی (تیره‌ی Tyrannidae)

tyre (tīr) n.
(انگلیس) تایر، حلقه‌ی لاستیک (امریکا: tire)

Tyre (tīr) شهر باستانی تایر (در لبنان امروزی)

Tyr.i|an (tir´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به شهر باستانی تایر و مردم آن، فینیقی ۲- ارغوانی، قرمز مایل به آبی

Tyrian purple (or **dye**)
۱- (رنگ) قرمز مایل به آبی، ارغوانی ۲- رنگیزه‌ی ارغوانی

ty|ro (tī´rō) n., pl. **-ros**
تازه‌کار، نوچه، خامدست

Ty.rol (ti rōl´) Tirol ←

Ty.ro.lean (ti rō´lē ən) adj., n. Tirolean ←

Tyro.lese (tir´ə lēz´), pl. -lese´, n., adj. Tirolese ←

Ty.rone (ti rōn´) ۱- اسم خاص مذکر ۲- شهرستان تایرون (در ایرلند شمالی)

ty.ro.sin.ase (tī´rō sin ās´) n.
(نوعی آنزیم که در گیاه و جانور یافت می‌شود) تیروسیناز

ty.ro.sine (tī´rō sēn´, -sin´) n.
(اسید آمینه‌ی بلورین و سفید) تیروزین

Tyr.rhe|ni.an Sea (ti rē´nē ən)
دریای تیرینی (بخشی از دریای مدیترانه میان ایتالیا و جزایر ساردنی و کُرس)

Tyu.men (tyōō men´)
شهر تیومن (در کوه‌های اورال - روسیه)

tzar (tsär, zär) n. czar ←

tzar´dom, n. czardom ←

tzar´ism, n. czarism ←

tzar´ist, adj., n. czarist ←

tzar.e|vitch (tsär´ə vich) n. czarevitch ←

tza|rev.na (tsä rev´nə) n. czarevna ←

tza|ri.na (tsä rē´nə) n. czarina ←

tzet|ze fly (tset´sē) tsetse fly ←

tzi.gane (tsē gän´) n.
(فرانسه) کولی (به ویژه کولی مجارستانی)

Tzu|po (tsōō´pō´) Zibo ←

U u

u or **U** (yōō) n., pl. **u's, U's** adj.
۱- بیست و یکمین حرف الفبای انگلیسی، یو ۲- هر چیز به این شکل: U ۳- (در فهرست‌ها و غیره) بیست و یکم ۴- صدای این حرف (مثلاً "u" در cut، "OO" در bush و "ōō" در rude)

U (yōō) adj.
(عامیانه) وابسته به طبقات بالای اجتماع، فوقانی، بالایی

UAE United Arab Emirates
مخفف: امیرنشینان متحده‌ی عربی

UAW United Automobile Workers (of America)
مخفف: (اتحادیه) کارگران متحد صنعت اتومبیل سازی (آمریکا)

Uban.gi (yōō baŋ´gē) n.
۱- رودخانه‌ی یوبانگی (در کشور زئیر - به رود کنگو می‌ریزد) ۲- (نام زنان بومی این ناحیه) زن یوبانگی

Ü|ber.mensch (ü´bər mensh´) n., pl. **-mensch´|en** (-ən)
(آلمانی) سوپرمن، اَبَرمرد

u|bi.e|ty (yōō bī´ə tē) n.
(نادر) موجود بودن در جای بخصوص، استقرار

u|biq|ui.tous (yōō bik´wə təs) adj.
همه جا حاضر، همه جا موجود، هر جا هست
• in much of the world, radios have become ubiquitous
در بسیاری از نقاط جهان رادیو در هر جا دیده می‌شود

ubiq´ui.tously, adv.
به‌طور حاضر در همه جا

ubiq´ui.tous.ness, n.
هر جا هستی، بودن در همه جا

u|biq|ui.ty (-tē) n.
حضور همزمان در همه جا (مانند ذات پروردگار)، همه جا حاضر، شیوع، همه‌جا گیری

u|bi su.pra (ōō´bē sōō´prə)
(لاتین) در محل فوق‌الذکر

U-boat (yōō´bōt´) n.
زیردریایی آلمانی

U bolt
پیچ رکابی، کُرپی

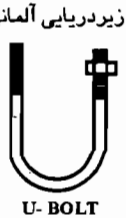
U- BOLT

U|ca.ya|li (ōō´kä yä´lē)
رودخانه‌ی یوکایالی (در کشور پرو)

ud.der (ud´ər) n.
(جانور شیرده) پستان

u|do (ōō´dō´) n., pl. **u´|dos´**
(گیاه) اُودو
Aralia cordata) خانواده‌ی ginseng - بومی ژاپن)

Ue|le (wā´lə)
رودخانه‌ی واله (در شمال شرقی کشور زئیر)

U|fa (ōō fä´)
شهر اُوفا (در کوه‌های اورال - روسیه)

* **UFO** (yōō´fō, yōō´ef ō´) n., pl. **UFOs** or **UFO's** u(nidentified) f(lying) o(bject)
(مخفف: شیء پرنده‌ی ناشناس) بشقاب پرنده

u|fol.o|gy (yōō fäl´ə jē) n.
بررسی شایعات راجع به بشقاب‌های پرنده، بشقاب‌پرنده شناسی

ufol´o.gist, n.
بشقاب پرنده شناس

U|gan.da (yōō gan´də)
کشور اوگاندا (در مرکز و خاور افریقا - پایتخت: Kampala - ۲۴۳۴۰۹ کیلومتر مربع)

Ugan´dan (-dən) adj., n.
اهل اوگاندا، اوگاندایی

U|ga.rit|ic (ōō´gə rit´ik) n., adj.
۱- (نام خرابه‌های یک شهر باستانی در شمال سوریه) اوگاریت ۲- زبان اوگاریت (از زبان‌های سامی منسوخ شده)

ugh (ookh) interj.
(ندا حاکی از تنفر یا وحشت و غیره) آه!، اِخ!

Ug|li (ug´lē) n.
(نام میوه‌ای که از پیوند پرتقال و نارنگی و کریپ فروت به دست می‌آید) آگلی

ug.lify (ug´lə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
زشت کردن، کریه کردن

ug|ly (ug´lē) adj. **-li|er, -li.est** n., pl. **-lies**
۱- زشت، کریه، گَست، شبست، قناس، ورخج، مزخج، بدریخت، بدقیافه ۲- زننده، ناخوشایند، قبیح، رکیک، شنیع ۳- ترسناک، هراس آور، وحشتناک، بسیار بد، تهدیدآمیز ۴- بدقلق، بد خلق، زود خشم ۵- آدم یا چیز زشت
• it is ugly deeds that make people look ugly
اعمال زشت است که ظاهر اشخاص را زشت می‌کند

ug´lily, adv.
به‌طور زشت یا کریه

ug´li.ness, n.
زشتی، قباحت، کراهت

ugly duckling
کودک یا چیز زشت که بعدها زیبا یا موفق و غیره می‌شود

U|gri.an (ōō´grē ən) n., adj.
← Ugric

U|gric (-grik) n., adj.
۱- زبان‌های اوگریک (از زبان‌های Fino-Ugric) ۲- وابسته به این زبان‌ها و مردمی که به آنها تکلم می‌کنند، اوگریکی

uh (u, un) interj.
(ندا) ۱- مِن مِن، آ ۲- ← huh

UHF or **uhf**
(مخفف: ultrahigh frequency) اَبَر بسامد، فراپُر بسامد، یو اچ اف

uh-huh (un hun´) interj.
(ندا) ۱- بله، آهان!، آها!، کوشم به شماست! ۲- ← uh-uh

uh.lan (ōō´län´) n.
(سابقاً - در لهستان و پروس - از ریشه‌ی ترکی: اغلان) سوار، سرباز سوار بر اسب، نیزه‌دار

uh-uh (un´un´) interj.
(ندا حاکی از پاسخ منفی) نه!، نُچ نُچ، نُچ

u|hu.ru (ōō hōō´rōō) n., interj.
(زبان سواحیلی - شعار آزادیخواهان آفریقا) آزادی، حریت

Ui|ghur or **Ui|gur** (wē´gōor´) n., adj.
۱- اویقور، اویگور (مردم ترک تبار غرب چین و بخشی از ازبکستان) ۲- زبان اویگور (از زبان‌های Turkic) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم اویقور

* **u|in.ta.ite** or **u|in.tah.ite** (yōō in´tə īt´) n.
(نوعی قیر مُتحجر و درخشان که در مرکز ایالات متحده به ویژه کلرادو یافت می‌شود) یواینتائیت

U|in.ta Mountains (yōō in´tə)
کوه‌های یواینتا (در ایالت یوتا - امریکا)

uit.land|er (ëit´lan´dər) n.
(آفریقای جنوبی) خارجی، بیگانه، غیر بوئر

U-joint (yōō´joint´) n.
مخفف: universal joint

U|jung Pan.dang (ōō´jōōŋ´pän däŋ´)
بندر اوجون پاندانگ (در کشور اندونزی)

UK United Kingdom
مخفف: بریتانیا (انگلیس و اسکاتلند و ویلز و شمال ایرلند)

u|kase (yōō´kās´, -kāz´) n.
۱- (روسیه‌ی تزاری) فرمان امپراطور (که حکم قانون را داشت) ۲- یاسا، اَمر

U|kraine (yōō krān´)
اوکراین، کشور اوکرانی، جمهوری اوکراین (پایتخت: کیف Kiev - ۶۰۰۸۵۱ کیلومتر مربع)

U|krain.i|an (yōō krā´nē ən) n., adj.
۱- اهل کشور اوکراین (یا اوکرانی) ۲- زبان اوکرانی (از زبان‌های East Slavic) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم اوکراین

Ukrainian Republic
جمهوری اوکراین (← Ukraine)

* **u|ku.le|le** (yōō´kə lā´lē) n.
(ساز دارای چهار زه که در هاوایی رواج دارد) یوکه لی‌لی (uke هم می‌گویند)

UKULELE

u|lan (ōō´län´) n. ← uhlan

U|lan Ba.tor (ōō´län´bä´tôr´)
شهر اولان باتور (پایتخت جمهوری مغولستان)

ul.cer (ul´sər) n.
۱- زخم (به ویژه در غشای مخاطی)، قُرحه، اُولسر ۲- (مجازی) عامل فساد، تباهگر، تباهی، گزند، جراحت، جریحه
• stomach ulcer زخم معده

ul.cer.ate (ul´sər āt´) vt., vi. **-at´ed, -at´ing**
زخم شدن یا کردن، زخم‌دار کردن، قرحه‌دار کردن یا شدن

ul´cera´tion, n. قرحه، زخم، جراحت

ul´cera´tive, adj. قرحه‌ای، قرحه دار

ul.cer.ous (-sər əs) adj.
۱- زخمی، پُر زخم، زخم‌دار، جریحه‌دار، مجروح ۲- وابسته به زخم (به ویژه زخم دستگاه گوارش) ۳- زخم‌زا

ul´cer.ously, adv. به‌طور قرحه‌دار

-ule (yōōl)
پسوند (اسم ساز): کوچک، - چه [veinule]

u|le|ma (ōō´lə mä´) n.pl.
(عربی) ۱- علما، دانشمندان ۲- علمای مذهبی ۳- شورای علمای مذهبی

-u|lent (yōōlənt)
پسوند: پر از، فراوان، - پُر، - سا، - گین

Ul.fi.las (ul´fi ləs) اولفیلس
(مترجم انجیل به زبان گوتیک - حدود ۳۱۱ تا ۳۸۳ میلادی)

ull.age (ul´ij) n.
(پیمانه‌های آبگونه‌ها) میزان کسری، کمداشت پیمانه

Ulm (oolm) شهر اُولم (در جنوب غربی آلمان)

ul|na (ul´nə) n., pl. **-nae** (-nē) or **-nas**
(انسان و مهره‌داران - استخوان) زند زیرین، زند اسفل

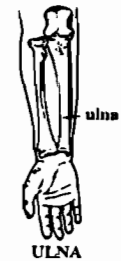

ULNA

ul´nad´ (-nad´) adv.
به‌طور وابسته به زند زیرین

ul´nar (-nər) adj. وابسته به زند زیرین

ul|no- (ul´nō, -nə)
پیشوند: زندی، زندی و -

-u|lose (yōō lōs´)
پسوند: دارای ویژگی، - دار، - سان

u|lot.ri.chous (yōō lä´tri kəs) adj.
دارای مو یا پشم پرپشت و در هم گوریده، پشمالو و ژولیده

-u|lous (yōō ləs)
پسوند: متمایل به، - گرا، پر از ، دارای، - دار

ul.pan (ōōl´pän´) n., pl. **ul.pa´nim**
(دوره‌ی فشرده‌ی تدریس عبری) اولپان

ul.ster (ul´stər) n.
پالتو بلند و سنگین (معمولاً دارای کمربند)

Ul.ster (ul´stər)
۱- استان اولستر (در شمال ایرلند - بخشی از آن جزو انگلستان است) ۲- (عامیانه) ایرلند شمالی

Ul´ster.man (-mən), pl. -men (mən), n.
(مرد) اهل اولستر

Ul´ster.ite´ (-īt´) n. اهل اولستر، اولستری

ult مخفف: ۱- ultimate ۲- ultimately

ult مخفف: ultimo

ul.te|ri.or (ul tir´ē ər) adj. ۱- در ماورا، در آن سو، آن‌سویی، ماورایی، ورا، ورانبر، فراتر، دورتر، بعدی، آتی ۲- نهفته، نهان، نهانی، پنهانی، مستور، مخفی
• he seemed to have ulterior motives
او ظاهراً انگیزه‌های نهفته‌ی دیگری داشت

ul.te´ri.orly, adv. به‌طور نهفته یا ثانوی

ul.ti|ma (ul´ti mə) n.
(آخرین هجای واژه) پایان هجا، پایان آواج، پایان واجبار
ul.ti.mate (ul´tə mit) adj., n.
۱- نهایی، واپسین، پایانی، فرجامین، آخرین ۲- دورترین، فراترین، غایی، اساسی، اصلی ۳- نهایت، حد نهایی، فرجام، با فدُم، آفدُم
• our ultimate goal هدف نهایی ما
ul´ti.macy (-mə sē) or ul´ti.mate.ness, n.
نهایت، نهایی بودن، واپسینی
ultimate constituent
(زبان شناسی) سازه‌های نهایی، عوامل نهایی
ul.ti.mate|ly (-lē) adv.
۱- بالاخره، سرانجام، در پایان ۲- دست آخر، نهایتاً
• ultimately, we will have to buy a new car
بالاخره باید یک اتومبیل جدید بخریم
ul.ti|ma Thu|le (ul´ti mə thōō´lē)
۱- شمالی‌ترین نقطه (← Thule) ۲- دورترین جا، فراترین، بیشترین حد، حدغایی
ul.ti.ma.tum (ul´tə mā t´əm) n., pl. **-tums** or **-|ta** اتمام حجت، اولتیماتوم، فرجام گواه، گواه فرجامین، واپسین هشدار، پایان‌گُفت، زنهاره
• we gave them an ultimatum: surrender or we will attack
(برای آخرین بار) به آنها اخطار کردیم: تسلیم بشوید و الا حمله خواهیم کرد
ul.ti|mo (ul´tə mō´) adv. (قدیمی) ماه گذشته
ul.ti.mo.gen|i.ture
(ul´tə mō jen´ə chər) n.
رسیدن به تاج و تخت یا ارث بری توسط جوانترین فرزند، کهتر رخنی (در برابر : مهتر رخنی primogeniture)
ul.tra (ul´trə) adj., n. ۱- مفرط، زیاده، فرابود ۲- افراطی، تندرو (از نظر عقیده)، دو آتشه
ul|tra- (ul´trə) پیشوند: ۱- در آن سو، در ماورا، ماورای، فرا - [ultramundane] ۲- مفرط، زیاده، به حد نهایت، مرز گذر، فرابود [ultraism]
ul|tra.cen.tri.fuge
(ul´trə sen´trə fyōōj´) n. vt. **-fuged´, -fug´ing** ۱- (دستگاه میان‌گریز بسیار دقیق و تندکار) فرا میان‌گریز، فرامیان‌گریزگر ۲- با فرامیان‌گریزگر از هم جدا کردن و سنجیدن
ul´tra.cen.trif´u.gal (-trif´ yə gəl) adj.
فرامیان گریز(انه)
ul|tra.con.serv|a.tive (-kən sur´və tiv) adj., n. محافظه کار دو آتشه، باسپاد افراطی
ul|tra.high frequency (ul´trə hī´)
(امواج رادیویی و غیره) موج خیلی کوتاه با بسامد بسیار زیاد، فراپُر بسامد، موج دسیمتری
ul.tra.ism (ul´trə iz´əm) n. (به ویژه در سیاست یا مذهب) افراط کاری، فزون روی، زیاده روی
ul´tra.ist, n., adj. افراطی، افراط کار
ul´tra.is´tic, adj. وابسته به افراط کاری

ultra.ma.rine (ul´trə mə rēn´) adj., n.
۱- ماورای بحار، آن سوی دریاها، فرا دریا ۲- (رنگ) آبی تیره، آبی آسمانی، لاجوردی ۳- لاجورد اصل
ul|tra.mi.crom.e|ter (-mī krä m´ət ər) n. (دستگاه) فراریز سنج
ul|tra.mi.cro.scope (-mī´krə skōp´) n.
میکروسکپ بسیار دقیق، فراریز نما
ul´tra.mi.cros´copy (-mi kräs´kə pē) n.
فراریز نمایی
ul|tra.mi.cro.scop|ic
(-mī´krə skäp´ik) adj.
۱- وابسته به فراریز نما، وابسته به میکروسکپ‌های بسیار دقیق ۲- (موجود ذره‌بینی) فراریزه، بسیار کوچک
ul|tra.mod.ern (-mäd´ərn) adj.
بسیار مدرن، فرانوین، فرانو
ul´tra.mod´ern.ism, n. فرا نوین گرایی
ul´tra.mod´ern.ist, n. فرا نوین گرای
ul|tra.mon.tane (-män´tān´) adj., n.
۱- در آن سوی کوه‌های آلپ، فرا آلپ ۲- در آن‌سوی کوه، فراکوه ۳- وابسته به این باور: پاپ آخرین مرجع و غیر جایزالخطا است ۴- کسی که آنسوی کوه زیست می‌کند، فراکوه‌زی
ul´tra.mon´ta.nism (-tə niz'm) n.
اعتقاد به جایز الخطا نبودن پاپ
ul|tra.mun.dane (-mun´dān´) adj.
۱- (وابسته به آنچه که خارج از کره‌ی زمین و منظومه‌ی شمسی قرار دارد) فرا جهانی، فراخورشیدی ۲- وابسته به پس از مرگ، فرادنیوی، فرا عمری
ul|tra.na.tion.al.ism (-nash´ən əliz´əm) n. میهن دوستی افراطی، وطن پرستی کورکورانه، فرا میهن دوستی
ul´tra.na´tion.al.ist, adj., n.
وابسته به وطن پرستی افراطی، وطن پرست افراطی
ul´tra.na´tion.al.is´tic, adj.
وابسته به وطن پرستی افراطی
ul|tra.red (-red´) adj. infrared ←
ul|tra.short (-shôrt´) adj.
(امواج رادیویی با طول موج کمتر از ده متر و بسامد بیش از ۳۰ مگاهرتز) فراکوتاه
ul|tra.son|ic (-sän´ik) adj.
تندتر از سرعت صدا، فرا صوتی، فراوایی، فراآوایی
ul´tra.son´i.cally, adv. به‌طور فرا صوتی
ul|tra.son.ics (-sän´iks) n.pl.
(با فعل مفرد) فراواشناسی، فرا صوت شناسی، فرا آواشناسی
ul|tra.so|nog.raphy (-sō näg´rə fē) n.
(فن ساختن عکس و غیره با فرا صوت) فرا آوانگاری، سونوگرافی اولتراسوند
ul´tra.son´o.graph´ic (-sän´ō graf´ ik) adj.
فرا آوانگار(انه)، وابسته به فرا آوانگاری

ul|tra.sound (ul´trə sound´) n.
(امواج فرا صوتی که در درمان و جراحی به کار می‌روند) فرا آوا درمانی، فرا آوانمایی، اولتراسوند
ul|tra.struc.ture (-struk´chər) n.
(ساختار بسیار ریز پروتوپلاسم که توسط میکروسکپ الکترونی نمایان می‌شود) فراساختار
ul´tra.struc´tural, adj. فراساختاری
ul|tra.suede (ul´trə swād´) (نام بازرگانی پارچه‌ی جیرنما) آلتراسوید، شبه جیر، فراجیر
ul|tra.vi|o.let (ul´trə vī´ə lit) adj., n.
۱- (امواج الکترومگنتیک دارای طول موج میان حدود ۵ تا ۴۰۰ نانومتر) فرابنفش ۲- برتابش فرابنفش
ul.tra vi.res (ul´trə vī´rēz´) (حقوق) خارج از اختیارات قانونی و قدرت شخص یا مؤسسه
ul|tra.vi.rus (ul´trə vī´rəs) n.
(ویروس بسیار کوچک که با میکروسکپ‌های معمولی قابل دیدن نیست) فرا ویروس
u|lu (ōō´lōō´) n.
(در میان اسکیموها- چاقوی دارای تیغه‌ی منحنی) اُولُو
ul|u.late (yōōl´yoo lāt´) vi. **-lat´ed, -lat´ing** زوزه کشیدن، نوفیدن، نالیدن
ul´u.lant (-lənt) adj. زوزه کشنده
ul´u.la´tion, n. زوزه، ناله، ضجه
U|lys.ses (yoo lis´ēz´)
۱- اسم خاص مذکر ۲- ← Odysseus
um or **umm** (um) interj. uh ←
um.bel (um´bəl) n., adj. (گیاه)
۱- چترک، چتر ۲- گیاه چترکی (گیاهان تیره‌ی Apiaceae راسته‌ی Apiales که دو لپه‌ای و چترکدار هستند)
um.bel.late (-it, -āt´) adj. (گیاه) چتری، چتری، چترکی، چترکدار (umbellated هم می‌گویند)
um´bel.lately, adv. به‌طور چتری، چترک دار
um.bel.lif.er.ous (um´bə lif´ər əs) adj.
(گیاه) چتری، چترکی، چترکدار (مانند جعفری و کرفس)
um.bel.lule (um´bəl yōōl´) n.
(گیاه) چترچه، چتره
um.bel´lu.late (-yoo lit) adj. چترچه‌ای
um.ber[1] (um´bər) n., adj., vt.
۱- (نوعی خاک دارای اکسید منگنز و آهن که به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد است و پخته‌ی آن به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز است) اومبر، گل ماشی ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به زرد یا قرمز ۳- با اومبر رنگ کردن، به رنگ قهوه‌ای درآوردن
um.ber[2] (um´bər) n. ۱- (محلی) سایه
۲- (جانور) مرغ تیمال (Thymallus thymallus)
um.bil|i.cal (um bil´i kəl) adj., n.
۱- وابسته به یا همانند ناف، نافی، نافسان، نافدیس ۲- واقع در وسط شکم، بطنی ۳- متصل، همبسته ۴- (برای رساندن لکسیژن از مخزن به فضانورد یا غواص یا رساندن برق و غیره) نافراه، لوله
umbilical cord ۱- (کالبدشناسی) بند ناف
۲- (برای رساندن لکسیژن و سوخت و غیره) نافراه، لوله
um.bil|i.cate (-kit) adj.
۱- دارای ناف یا بند ناف، نافدار ۲- دارای فرورفتگی ناف مانند، نافدیس، نافسان (umbilicated هم می‌گویند)
um.bil|i.ca.tion (um bil´i kā´shən) n.
۱- فرورفتگی ناف مانند، نافسانه، نافدیسه، نافه ۲- نافداری
um.bil|i.cus (um bil´i kəs) n., pl. **-ci´**
۱- ناف ۲- فرورفتگی ناف مانند، نافه، نافسانه، نافدیسه
um.bil|i.form (um bil´ə fôrm´) adj.
به شکل ناف، نافدیس، نافسان، ناف مانند
um.ble pie (um´bəl) humble pie ←
um.bles (um´bəlz) n.pl.
(قدیمی) numbles ←
um|bo (um´bō´) n., pl. **um.bo.nes** (um bō´nēz´) or **um´bos´** ۱- برجستگی یا گلمیخ وسط سپر، قپه‌ی سپر ۲- (در هر یک از دو کفه‌ی صدف) برجستگی لولا یا مفصل صدف، گره صدف
um´bo.nal (-bə nəl), um´bo.nate (-nit, -nāt´), or um.bonic (um bän´ ik) adj.
قپه‌دار، قپه مانند، برجسته
um.bra (um´ brə) n., pl. **-brae´** (-brē´) or **-bras** ۱- سایه ۲- اختر سایه، سایه‌ی سیاره ۳- (لکه‌های خورشید) سیاه‌میان، سایه‌ی مرکزی ۴- (فیزیک) سایه‌ی کامل، سیاه سایه
um´bral, adj. سایه‌ای، سایه مانند
um.brage (um´brij) n.
۱- (قدیمی - شاعرانه) سایه ۲- شاخ و برگ ۳- (قدیمی) شکل سایه مانند، شبه ۴- رنجش، آزردگی، دلخوری
um.bra.geous (um brā´ jəs) adj.
۱- سایه‌دار، سایه افکن، پُر سایه ۲- رنجش آور، دلخوری آور
um.bra´geously, adv. به‌طور دلخور کننده
um.brel|la (um brel´ə) n.
۱- چتر ۲- هر چیز چتر مانند، سایبان، شاخ و برگ، سایه، پوشش، چتر دفاعی
umbrella bird (جانور) مرغ چتری (جنس Cephalopterous تیره‌ی Cotingidae - بومی آمریکای جنوبی و مرکزی)

UMBRELLA

*** umbrella leaf**
(گیاه) چتر برگ (Diphylleia cymosa) خانواده‌ی barberry - بومی خاور ایالات متحده)
umbrella plant
(گیاه) کرش چتری، نخل مرداب (Cyperus alternifolius)
umbrella tree
(گیاه) ماگنولیای چتری (Magnolia tripetala)
Um.bri|a (um´brē ə)
(نام ناحیه‌ای در مرکز ایتالیا که مرکز آن شهر Perugia است - ۸۴۶۹ کیلومتر مربع) آمبریا
Um.bri|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به ناحیه‌ی آمبریا (در ایتالیا) و مردم و فرهنگ

آن، آمبریایی ۲- اهل آمبریا ۳- گویش آمبریایی

u|mi.ak or **u|mi.aq** (ōō´ mē ak´) n.

(قایق بی سقف اسکیموها که بدنه‌ی آن از پوست حیوان است) اومیاک

UMIAK

um.laut (oom´lout) n., vt.

(زبان شناسی) ۱- ادغام دو حرف صدادار، اوملات، واک آمیخت ۲- (به ویژه زبان انگلیسی - تفاوت حروف صدادار در مفرد و جمع) واک گرد، دگرش واکه، تغییر صدا (مثلاً دگرش foot به feet یا mouse به mice) ۳- (آلمانی و غیره) نشان اوملات یا واک آمیخت (این نشان ¨ که بالای واکه قرار می‌دهند مثلاً در واژه‌ی Götterdämmerung)

ump (ump) n., vt., vi. مخفف: umpire

um.pir.age (um´pīr´ij) n.

مقام یا اختیارات داور، عمل یا حکم داور، داوری، حکمیت

um.pire (um´pīr´) n., vt., vi. **-pired´, -pir´ing**

۱- حَکَم، میانجی ۲- (ورزش - به ویژه بیس‌بال) داور (به داور فوتبال می‌گویند: referee) ۳- داوری کردن

ump.teen (ump´tēn´) adj. (خودمانی)

چندمین، هزارمین، بی شمار، متعدد، وافر، بی حد و حصر

ump´teenth´, adj. چندمین، هزارمین

Um.ta|ta (oom tät´ə)

شهر اومتاتا (پایتخت Transkei)

UMW United Mine Workers (of America)

مخفف: اتحادیه‌ی معدنچیان متحد (امریکا)

un- (un)

پیشوند: بدون، فاقد، نه -، بر عکس، وارو -، وا -، معکوس، وارونه، نا - [unbinsd و unwanted و unreason]

UN United Nations

مخفف: سازمان ملل

U|na (ōō´nə, yōō´-) اسم خاص مؤنث

un.a|ble (un ā´bəl) adj.

۱- ناقادر، ناتوان، عاجز، بیچاره ۲- بی‌عرضه، بی‌کفایت

un.a|bridged (un´ə brijd´) adj., n.

۱- خلاصه نشده، کامل، مشروح، تلخیص نشده ۲- فرهنگ کامل، دیکسیونر یا واژه‌نامه‌ی جامع

• my six-volume dictionary is unabridged

فرهنگ شش جلدی من جامع است

un.ac.com.mo.dat|ed (un´ə käm´ə dāt´id) adj. بی وسیله،

بدون تسهیلات، بدون تجهیزات، نافراهم، ناهمساز

un.ac.com.pa.nied (-kum´pə nēd) adj.

۱- بی همراه، فاقد ملازم یا مشایع، تک، تنها، تک و تنها، بدون همراه ۲- (موسیقی) بدون همراهی، بی موسیقی (مانند برخی آوازها)

un.ac.com.plished (-käm´plisht) adj.

۱- ناکامل، تمام نشده، به ثمر نرسیده، ناتمام، انجام نشده ۲- ناماهر، ناشی، خامدست، فاقد تحصیل و کمال

un.ac.count.a|ble (-kount´ə bəl) adj.

۱- غیر قابل توضیح، توضیح ناپذیر، توجیه نشدنی ۲- عجیب و غریب، اسرارآمیز، غیرعادی، پی نبردنی ۳- غیر مسئول، بازخواست نشدنی

un´ac.count´abil´ity or un´ac.count´able.ness, n.

غیر قابل توضیح یا غیر قابل توجیه بودن

un´ac.count´ably, adv. به‌طور توجیه ناپذیر

un|ac|count|ed-for (-kount´id fôr´) adj. نامعلوم، توضیح داده نشده،

توجیه نشده، به حساب نیامده، حساب نشده

un.ac.cus.tomed (-kus´təmd) adj. ۱- فاقد

عادت (به چیزی)، ناآشنا (به) ۲- عجیب، غیر عادی، ناروال

u|na cor|da (ōō´nə kôr´də)

(دستور به نوازنده‌ی پیانو) با فشار بر جا پایی

un.ad.vised (un´əd vīzd´) adj.

۱- بدون مشورت، بی کنکاش، بدون شور و غور ۲- نسنجیده، نامعقول، بی فکرانه ۳- شتاب‌آمیز، بی‌مقدمه

un´ad.vis´edly (-vīz´id lē) adv. نامعقول

un´ad.vis´ed.ness, n. به‌طور نامعقول

un.af.fect|ed (-ə fek´tid) adj.

۱- دگرگون نشده، بی تغییر، نادگرسان ۲- تحت تأثیر قرار نگرفته ۳- بی شائبه، بی‌شیله پیله، ساده دل، صاف و صادق، بی‌پیرایه، بی‌تکلف

un´af.fect´edly, adv. به‌طور بی پیرایه

un´af.fect´ed.ness, n. بی تغییری، بی شائبگی

un-A|mer|i|can (un´ə mer´ə kən) adj.

۱- غیر امریکایی، ناوابسته به امریکا ۲- (به ویژه در دهه‌ی ۱۹۵۰) ضد امریکایی

un´-Amer´icanism, n. مغایر امریکایی بودن

U|na.mu|no (ōō´nä mōō´nō), Miguel de (mē gel´ the) 1864-1936

میگل دو اونومونو (نویسنده و فیلسوف اسپانیایی)

u|nan|i.mous (yōō nan´ə məs) adj.

۱- به اتفاق آرا ۲- متفق‌القول، هم داستان، هم رأی، هم عقیده، یکدل و یک زبان

• by the unanimous vote of the members

طبق رأی تمامی اعضاء

una.nim.ity (yōō´nə nim´ ə tē) n. اتفاق آراء

unan´i.mously, adv. به اتفاق آراء

• the bill passed unanimously

لایحه به اتفاق آرا به تصویب رسید

un.an.swered (un an´ sərd) adj.

بی پاسخ، بلا جواب

un.ap.proach.a|ble (un´ə prōch´ə bəl) adj. ۱- کناره‌گیر،

دیرجوش، غیر قابل دسترسی ۲- بدبرخورد، بد قلق، خشک، گوشت تلخ ۳- بی رقیب، بی تا، بی همتا، بی مانند

un´approach´abil´ity or un´ap.proach´able.ness, n. غیرقابل دسترسی بودن

unabashed
unabated
unabbreviated
unabetted
unabsolved
unabsorbed
unacademic
unaccented
unacceptable
unaccepted
unacclimated
unaccommodating
unaccredited
unacknowledged
unacquainted
unadaptable
unadjustable
unadorned
unadulterated
unadventurous
unadvertised
unadvisable
unaffiliated
unafraid
unaggressive
unaided
unaimed
unalienable
unalike
unalleviated
unallied
unallowable
unalloyed
unalterable
unaltered
unambiguous
unambitious
unamplified
unamusing
unanalyzable
unanalyzed
unannealed
unannounced
unanswerable
unanticipated
unapologetic
unappalled
unapparent
unappealable
unappealing
unappeasable
unappetizing
unappreciated
unappreciative
unapprehensive
unapproached
unarguable
unarmored
unartistic
unascertained
unashamed
unaspirated
unaspiring
unassignable
unassigned
unassimilable
unassimilated
unassisted
unassociated
unassorted
unassured
unatoned
unattainable
unattempted
unattested
unattired
unattractive
unauspicious
unauthentic
unauthenticated
unauthorized
unavailability
unavailable
unavenged
unavowed
unawakened
unawed
unbaked
unbaptized
unbathed
unbefitting
unbelt
unblamable
unbleached
unblemished
unblinking
unboned
unbought
unbraid
unbranched
unbranded
unbreakable
unbreathable
unbribable
unbridgeable
unbrotherly
unbruised
unbrushed
unbudgeted
unburied
unburnable
unburned
unburnt
unbusinesslike
unbuttered
uncaged
uncalculating
uncanceled
uncancelled
uncanonical
uncaring
uncarpeted
uncasked
uncastrated
uncataloged
uncaught
unceasing
unceasingly
uncelebrated
uncensored
uncensured
uncertified
unchain
unchallenged
unchangeable
unchanged
unchanging
unchaperoned
uncharacteristic
unchartered
unchaste
unchastened
unchecked
uncherished
unchewed
unchilled
unchivalrous
unchosen
unchristened
unclaimed
unclarified
unclassifiable
uncleaned
unclear
uncleared
unclipped
unclog
unclouded
uncluttered
uncoagulated
uncoated
uncocked
uncoined
uncollectable
uncollected
uncolonized
uncolored
uncombed
uncombinable
uncombined
uncomely
uncomforted
uncommissioned
uncompanionable
uncompensated
uncomplaining
uncompleted
uncomplicated
uncomplimentary
uncomplying
uncompounded
uncomprehending
uncomprehensible
uncompressed
unconcealed
unconciliated
unconcluded
uncondemned
uncondensed
unconducive
unconfessed
unconfined

unconfirmed
unconfused
uncongealed
uncongenial
uncongeniality
unconquerable
unconquered
unconscientious
unconsecrated
unconsoled
unconsolidated
unconstituted
unconstrained
unconstricted
unconsumed
uncontaminated
uncontemplated
uncontested
uncontradictable
uncontrived
uncontrollable
uncontrollably
uncontrolled
uncontrovertible
unconverted
unconvinced
unconvincing
uncooked
uncooled
uncooperative
uncoordinated
uncorrected
uncorroborated
uncorrupted
uncountable
uncrate
uncreative
uncredited
uncrippled
uncroppped
uncrowded
uncrushable
uncrystallized
uncultivable
uncultivated
uncultured
uncurable
uncurbed
uncured
uncrtailed
uncurtained
uncushioned
uncustomary
undamaged
undated
undaughterly
undebatable
undecayed
undecipherable
undeclared
undeclinable
undecomposable
undecorated
undefaced
undefeatable
undefeated
undefended
undefensible
undefiled
undefinable
undefined
undelegated
undeliverable
undemanding
undemocratic
undemocratically
undemonstrable
undenied
undenominational
undependable
undepreciated
undescended
undescribable
undescried
undeserved
undeserving
undesignated
undesired
undesirous
undestroyed
undetachable
undetected
undeterminable
undetermined
undeterred
undeveloped
undeviating
undevoured
undevout
undifferentiated
undiffused
undigested
undigestible
undignified
indiluted
undiminishable
undiminished
undimmed
undiplomatic
undiscernible
undiscernibly
undiscerning
undischaged
undisciplined
undisclosed
undiscouraged
undiscoverable
undiscovered
undiscriminating
undiscussed
undisguised
undisheartened
undishonored
undismantled
undismayed
undismembered
undispelled
undisputable
undisputed
undissected
undissolved
undissolving
undistilled
undistinguishable
undistinguished
undistorted
undistracted
undistressed
undistributed
undisturbed
undiversified
undiverted
undivested
undivided
undivulged
undogmatic
undomestic
undomesticated
undrained
undramatic
undramatically
undramatized
undraped
undried
undrinkable
undutiful
undyed
uneatable
uneaten
uneconomical
unedible
unedfying
uneducable
uneducated
uneffaced
unemancipated
unembarrassed
unembellished
unemotional
unemphatic
unenclosed
unenclosed
unencumbered
unendearing
unending
unendorsed
unendowed
unendurable
unenforceable
unengaged
unengaging
un-English
unenjoyable
unenlightened
unenriched
unenrolled
unenslaved
unentangled
unentered
unenterprising
unentertaining
unenthralled

unenthusiastic
unentitled
unenviable
unenvious
unequipped
unerased
unescapable
unescorted
unestablished
unesthetic
unethical
unethically
unexacting
unexaggerated
unexalted
unexamined
unexcavated
unexcelled
unexchangeable
unexcitable
unexcited
unexciting
unexcused
unexecuted
unexercised
unexpanded
unexpendable
unexperienced
unexpert
unexpiated
unexpired
unexplainable
unexplained
unexplicit
unexploded
unexploited
unexplored
unexported
unexposed
unexpressed
unexpunged
unexpurgated
unextended
unextinguished
unfaded
unfading
unfaltering
unfashionable
unfatherly
unfathomable
unfathomed
unfeared
unfearful
unfeasible
unfeathered
unfed
unfederated
unfelt
unfeminine
unfenced
unfermented
unfertile
unfertilized
unfilled
unfilterd
unfired
unflagging
unflattering
unflavored
unflawed
unforbidden
unforced
unfordable
unforeknown
unforeseeable
unforeseen
unforested
unforfeited
unforged
unforgivable
unforgivably
unforgiven
unforgotten
unformulated
unforsaken
unfortified
unfought
unframed
unfree
unfrequented
unfulfilled
unfunded
unfunny
unfurnished
ungarnished
ungathered
ungentlemanly
ungenuine
ungifted
unglazed
unglorified
unglossed
ungloved
ungot
ungotten
ungowned
ungraced
ungraceful
ungracefully
ungracefulness
ungraded
ungraduated
ungrateful
ungratefulness
ungratified
ungreased
ungrounded
ungrudging
unguessable
unguided
unhackneyed
unhammered
unhampered
unhandled
unhanged
unhardened
unharmed
unharmful
unharmonious
unharnessed
unharrowed
unharvested
unhasty
unhatched
unhealed
unhealthful
unheated
unheeded
unheeding
unhelpful
unheralded
unheroic
unhesitant
unhesitating
unhewn
unhindered
unhired
unhomogeneous
unhonored
unhostile
unhoused
unhung
unhurt
unhusk
unhygienic
unhyphenated
unidentified
unidiomatic
unilluminated
unillustrated
unimaginable
unimaginably
unimaginative
unimitated
unimpaired
unimpassioned
unimpeded
unimplemented
unimportance
unimportant
unimposing
unimpregnated
unimpressionable
unimpressive
unindemnified
unindulged
unindustrialized
unindustrious
uninfected
uninfested
uninflected
uninflunced
uninfluential
uninformed
uninhabitable
uninhabited
uninitiated
uninjured
uninspiring
uninstructed
uninsurable
uninsured

unintegrated
unintended
unintermittent
uninterpolated
uninterpreted
uninterrupted
uninterruptedly
unintimidated
uninventive
uninvested
uninvited
uninviting
uninvoked
uninvolved
unjaded
unjoined
unjudicial
unjustifiable
unjustifiably
unjustified
unkept
unkissed
unlabeled
unlabored
unladylike
unlamented
unlaundered
unleased
unleavened
unlessened
unlessoned
unlevel
unlevied
unlibidinous
unlicensed
unlifelike
unlighted
unlikable
unlikeable
unlined
unliquefiable
unlit
unlived
unlively
unlocated
unlovable
unloved
unloving
unlubricated
unmagnified
unmaidenly
unmalleable
numanageable
numanful
numanifested
unmannered
unmannish
unmanufacturable
unmanufactured
unmarked
unmarketable
unmarred
unmarriageable
unmarried
unmastered
unmatchable
numatched
unmated
unmatted
unmatured
unmeant
unmeasurable
unmeasured
unmechanical
unmedicated
unmeditated
unmelodious
unmelted
unmenacing
unmendable
unmended
unmentioned
unmercenary
unmerchantable
unmerited
unmesh
unmethodical
unmilitary
unmilled
unmingled
unmirthful
unmistaken
unmitigable
unmixed
unmodified
unmodish
unmodulated
unmoistened
unmold
unmolested
unmolten
unmortgaged
unmotherly
unmotivated
unmounted
unmourned
unmovable
unnoved
unmoving
unmown
unmusical
unmystified
unnail
unnamable
unnameable
unnamed
unnaturalized
unnavigable
unnavigated
unneeded
unneedful
unneighborly
unnotched
unnoted
unnoticeable
unnoticed
unnurtured
unobjectionable
unobliging
unobscured
unpbservant
unobserved
unobseving
unobstructed
unobtainable
unobtruding
unobtrusive
unobtrusively
unoffending
unoffensive
unoffered
unofficial
unofficially
unofficious
unoiled
unopen
unopened
unopposed
unoppressed
unordained
unoriginal
unornamental
unornamented
unorthodox
unorthodoxy
unostentatious
unowned
unoxidized
unpacified
unpaid
unpaid-for
unpainful
unpainted
unpaired
unpalatable
unpardonable
unpardoned
unparted
unpasteurized
unpatched
unpatented
unpatriotic
unpatriotically
unpaved
unpeaceable
unpeaceful
unpedigreed
unpen
unpenetrated
unpensioned
unperceivable
unperceived
unperceiving
unperceptive
unperfect
unperfected
unperformed
unperplexed
unpersuadable
unpersuaded
unpersuasive
unperturbable

unperturbed
unphilosophic
unphilosophical
unpicked
unpierced
unpile
unpitied
unpitying
unplaced
unplanned
unplanted
unplayable
unplayed
unpleased
unpleasing
unpledged
unpliable
unploughed
unplowed
unplucked
unplug
unpoetic
unpoetical
unpointed
unpoised
unpolarized
unpolished
unpolite
unpolitic
unpolitical
unpolluted
unpopulated
unposed
unposted
unpotted
unpractical
unpredictability
unpredictable
unpredictably
unpreoccupied
unprepared
unprepossessing
unprescribed
unpresentable
unpreserved
unpressed
unpresumptuous
unpretending
unpretentious
unprevailing
unpreventable
unpriced
unprimed
unprincely
unprinted
unprivileged
unprizable
unprized
unprobed
unprocessed
unprocurable
unproductive
unprofaned
unprofessed
unprofitable
unprofitably
unprogressive
unprohibited
unpromising
unprompted
unpronouceable
unpronounced
unpropitiable
unpropitious
unproportionate
unproposed
unprosperous
unprotected
unproved
unproven
unprovided
unprovoked
unpruned
unpunctual
unpunishable
unpunished
unpure
unpurged
unpurified
unpurposed
unquaking
unqualifying
unquelled
unquenchable
unquenched
unquotable
unquoted
unransomed
unrated
unratified
unravaged
unreachable
unrealizable
unrealized
unreasoned
unrebuked
unreceivable
unreceived
unreceptive
unreciprocated
unreclaimable
unreclaimed
unrecognizable
unrecognized
unrecommended
unrecompensed
unreconcilable
unreconciled
unrecorded
unrecoverable
unrecruited
unrectified
unredeemed
unredressed
unrefined
unreflecting
unreformable
unreformed
unrefreshed
unregarded
unregistered
unregretted
unregulated
unrehearsed
unrelated
unrelaxed
unreliability
unreliable
unreliably
unrelievable
unrelieved
unremarked
unremedied
unremembered
unremittable
unremitted
unremorseful
unremovable
unremunerated
unremunerative
unrendered
unrenewed
unrenowned
unrentable
unrented
unrepaid
unrepairable
unrepaired
unrepealed
unrepentant
unrepented
unrepenting
unreplaceable
unreplaced
unreplenished
unreported
unrepresentative
unrepresented
unrepressed
unreprieved
unreprimanded
unreprovable
unrequested
unrequited
unresentful
unresigned
unresistant
unresisting
unresolved
unrespectful
unresponsive
unrested
unrestful
unrestrained
unrestraint
unrestricted
unretentive
unretracted
unretrieved
unreturned
unrevealed
unrevenged

unreversed
unreviewed
unrevised
unrevoked
unrewarded
unrewarding
unrhymed
unrhythmic
unrhythmical
unrightful
unripened
unroasted
unrobe
unromantic
unromantically
unroped
unruled
unrumpled
unrusted
unsafe
unsaintly
unsalability
unsalable
unsalaried
unsaleability
unsaleable
unsalted
unsampled
unsanctified
unsanctioned
unsanitary
unsated
unsatiable
unsatiated
unsatiating
unsatisfactorily
unsatisfactory
unsatisfied
unsatisfying
unsaved
unsayable
unscalable
unscaled
unscanned
unscarred
unscented
unsceptical
unscheduled
unscholarly
unscientific
unscientifically
unscorched
unscourged
unscratched
unscreened
unscriptural
unsculptured
unsealed
unseasonal
unseaworthy
unseconded
unseeded
unseeing
unsegmented
unsegregated
unselected
unselective
unsensational
unsent
unsentimental
unserved
unserviceable
unsewn
unsexual
unshaded
unshadowed
unshakable
unshakeable
unshaken
unshaped
unshapely
unshared
unsharpened
unshaved
unshaven
unshelled
unsheltered
unshielded
unshod
unshorn
unshortened
unshrinkable
unshrinking
unshrunk
unshuffled
unshut
unshuttered
unsifted
unsighted
unsigned
unsilenced
unsimilar
unsimplified
unsingable
unsinkable
unsisterly
unsized
unskeptical
unslackened
unslaked
unsleeping
unsliced
unsmiling
unsmoked
unsnagged
unsober
unsoftened
unsoiled
unsold
unsoldierly
unsolicited
unsolicitous
unsolid
unsolidified
unsolvable
unsolved
unsoothed
unsorted
unsought
unsounded
unsoured
unsowed
unsown
unspecialized
unspecific
unspecified
unspectacular
unspeculative
unspent
unspilled
unspiritual
unspirituality
unsplit
unspoiled
unspoken
unsporting
unsportsmanlike
unspotted
unsprung
unsquandered
unsquared
unstack
unstained
unstalked
unstamped
unstandardized
unstarched
unstarred
unstated
unstatesmanlike
unsteadfast
unstemmed
unsterilized
unstigmatized
unstinted
unstinting
unstitched
unstocked
unstoppable
unstrained
unstrategic
unstratified
unstressed
unstriated
unstriped
unstripped
unstuffed
unstylish
unsubdued
unsubmissive
unsubscribed
unsubsidized
unsubstantiated
unsuccessful
unsuccessful
unsuccessfully
unsufferable
unsuggestive
unsuited
unsullied
unsunk
unsuppervised

unsupportable
unsupported
unsuppressed
unsure
unsurmountable
unsurpassable
unsurpassed
unsurprised
unsusceptible
unsuspecting
unsuspicious
unsustainable
unsustained
unswayed
unsweetened
unswept
unswerving
unswervingly
unswollen
unsymmetrical
unsymmetry
unsympathetic
unsympathetically
unsympathizing
unsystematic
unsystematically
unsystematized
untabulated
untack
untactful
untagged
untainted
untalented
untalkative
untalked-of
untamable
untamed
untanned
untapped
untarnished
untasted
untaxed
unteachable
untechnical
untempered
untenanted
untended
unterrified
untested
unthanked
unthatched
unthawed
untheatrical
unthoughtful
unthought-of
unthrifty
unticketed
untillable
untilled
untinged
untipped
untired
untiring
untorn
untouched
untraceable
untraced
untraditional
untrained
untrammeled
untransferable
untranslatable
untranslated
untransmitted
untransported
untransposed
untrapped
untraversed
untreated
untrimmed
untrod
untroubled
untrustful
untrustworthy
untufted
untunable
untuned
untuneful
unturned
untwilled
untypical
unusable
unutilizable
unutilized
unuttered
unvaccinated
unvacillating
unvalued
unvanquished
unvaried
unvarying
unventilated
unverifiable
unverified
unversed
unvested
unvexed
unvindicated
unviolated
unvisited
unvocal
unvocalized
unvulcanized
unwakened
unwalled
unwaning
unwanted
unwarlike
unwarmed
unwarned
unwarped
unwarrantable
unwarranted
unwashed
unwasted
unwatched
unwatered
unwavering
unwaxed
unweakened
unweaned
unwearable
unweary
unweathered
unweave
unwed
unwedded
unweeded
unweighed
unwelcome
unwelded
unwhipped
unwilled
unwinking
unwished
unwithering
unwitnessed
unwomanly
unwon
unwooded
unwooed
unworkability
unworkable
unworked
unworkmanlike
unworn
unworried
unworshiped
unwounded
unwoven
unwrinkle
unyielding
unyouthful
unzoned

un´ap.proach´ably, adv. با کناره‌گیری

un.ap.pro.pri.at|ed (-prō´prē āt´id) adj.
تخصیص داده نشده، داده نشده، اعطا نشده، تملک نشده

un.apt (un apt´) adj.
۱- نامناسب، ناجور ۲- نامتمایل، غیر محتمل ۳- (در آموختن و غیره) کند ذهن، دیر آموز، کم هوش، کودن

un.apt´ly, adv. به‌طور نامناسب یا غیر محتمل

un.apt´ness, n. نامناسب بودن، کند ذهنی

un.arm (-ärm´) vt. disarm ←

un.armed (-ärmd´) adj.
۱- غیر مسلح، بی سلاح، بی ساز و برگ ۲- (گیاه) بی خار، بی تیغ ۳- (جانور) بی چنگال، فاقد وسیله‌ی دفاع یا حمله

• do not shoot at unarmed civilians!
به غیر نظامیان غیر مسلح تیراندازی نکن!

un.asked (-askt´) adj. ۱- دعوت نشده، ناخوانده
۲- تقاضا نشده، درخواست نشده، ناخواسته، نطلبیده

un.as.sail.a|ble (un´ə sāl´ə bəl) adj.
۱- غیر قابل حمله، تک ناپذیر، یورش ناپذیر، ایمن ۲- غیرقابل انکار، انکار ناپذیر، اَزندان‌ناپذیر ۳- اتهام ناپذیر

un´as.sail´able.ness or un´as.sail´abil´ity, n. ایمنی، حمله ناپذیری، اتهام ناپذیری

un´as.sail´ably, adv.
۱- به‌طور ایمن ۲- به طور متهم نکردنی

un.as.sum.ing (-ə sōō´miŋ) adj.
بی تکلف، نامغرور، بی ادعا، فروتن، افتاده، متواضع

un´as.sum´ingly, adv. به‌طور بی‌تکلف

un´as.sum´ing.ness, n. بی‌تکلفی، افتادگی

un.at.tached (-ə tacht´) adj.
۱- باز، بسته نشده، گیر انداخته نشده، چفت یا زنجیر نشده، غیرمتصل ۲- ناوابسته، مستقل، نا سر سپرده ۳- نامزد نشده، ازدواج نکرده، مجرّد ۴- (حقوق - ملک) کرو کرفته نشده

• one end of the rope was tied to a boat; the other end was unattached
یک سر طناب به قایق بسته شده بود و سر دیگر آن آزاد بود

un.at.tend|ed (-ə ten´ did) adj.
۱- بی‌همراه، فاقد مشایع یا ملازم، تنها ۲- مورد بی‌توجهی یا بی‌اعتنایی ۳- بی‌مراقب

u|nau (yōō nô´) n. (جانور)
یونو (Choloepus hoffmanni - بومی امریکای جنوبی)

un.a|vail.ing (un´ə vāl´iŋ) adj.
بیهوده، بی فایده، به درد نخور، بی نتیجه

un´.avail´ingly. adv. با بیهودگی

un.a|void.a|ble (-ə void´ə bəl) adj.
۱- غیر قابل احتراز، اجتناب ناپذیر، حذر نکردنی، دوری نکردنی ۲- فسخ نکردنی، منسوخ نشدنی

un´avoid´able.ness, n.
احتراز ناپذیری، اجتناب ناپذیری

un´avoid´ably, adv. به‌طور احتراز ناپذیر

un.a|ware (-ə wer´) adj., adv.
۱- ناآگاه، بی خبر، بی اطلاع، غافل ۲- (نادر) ناهشیار، بی‌دقت ۳- ← unawares

• I was unaware of the fact that he had resigned
از این واقعیت اطلاع نداشتم که او استعفا داده است (به استعفای او مسبوق نبودم)

un´aware´ness, n. بی خبری، غافل بودن

un.awares (-ə werz´) adv.
۱- غیر عمدی، ناخودآگاهانه ،بی توجه، بی‌اطلاع ۲- غافل، ناآگاه ۳- ناگهانی، غفلتاً، ناگاه ۴- یواشکی

• to catch unawares غافلگیر کردن

un.backed (un bakt´) adj.
۱- (اسب) رام نشده، نارام، زین ناپذیر ۲- (به ویژه از نظر مالی) بی پشتیبان، بی ضامن، بی‌تضمین ۳- بی‌پشتی، بی پشتبند، بی اتکا، بی‌حامی

un.bal.ance (-bal´əns) vt. **-anced, -anc.ing** n.
۱- نامتعادل کردن، ناهمسنگ کردن، نامتوازن کردن، ۲- (به ویژه مغز و فکر) مختل کردن، خراب کردن، آشفته کردن ۳- عدم تعادل، ناهمسنگی، عدم توازن

un.bal.anced (-bal´ənst) adj.
۱- نامتعادل، ناهمسنگ، نابرابر ۲- (حساب یا اعتبار و غیره) دارای کمبود، نامتوازن ۳- (از نظر فکری یا روانی) مختل، خُل، بی‌ثبات، هردمبیل، دچار اختلال مشاعر

un.bal.last|ed (-bal´əst id) adj.
بی ثبات، (کشتی) فاقد وزنه‌ی تعادل

un.bar (-bär´) vt. **-barred´, -bar´ring**
۱- رهگشایی کردن، سد راه را بر طرف کردن، چفت در را باز کردن، قفل را باز کردن، گشودن ۲- جلوگیری نکردن

un.bat|ed (-bāt´id) adj. ۱- (قدیمی) ناکاسته، فروکش نشده، ناآرام ۲- (مهجور) کُند نشده، تیز، برّان

un.bear.able (-ber´ə bəl) adj.
۱- غیر قابل تحمل، تاب نیاوردنی ۲- طاقت‌فرسا

• the heat in Bushehr was unbearable
گرمای بوشهر غیر قابل تحمل بود

un.bear´able.ness, n. تحمل ناپذیری

un.bear´ably, adv. به‌طور غیر قابل تحمل

un.beat.a|ble (-bēt´ə bəl) adj.
شکست نخوردنی، شکست ندادنی، مغلوب نشدنی، شکست ناپذیر

• they thought their team was unbeatable
آنها فکر می‌کردندکه تیم آنها شکست ناپذیر است

un.beat|en (-bēt´´ n) adj.
۱- ناکوفته، چکش‌کاری نشده، به عمل نیامده ۲- نامکشوف، ناگشوده ۳- شکست نخورده، نباخته، بدون باخت، بی‌رقیب

un.be.com.ing (un´bē kum´iŋ) adj.
۱- نامناسب، ناشایست، قبیح ۲- نازیبنده، دور از شأن

un´be.com´ingly, adv. به‌طور نابرازنده یا قبیح

un.be.known (-bē nōn´) adj.
(معمولاً با: to) نادانسته، ناآگاه، بدون اطلاع (unbeknowns هم می‌نویسند)

un.be.lief (-bə lēf´) n.
بی‌ایمانی، ناباوری، بی‌اعتقادی

un.be.liev.a|ble (-bə lēv´ə bəl) adj.
۱- باور نکردنی، غیر قابل باور ۲-شگفت‌انگیز، اعجاب‌آور، شگرف
• the unbelievable adventures of Amir Arsalan
ماجراهای باور نکردنی امیر ارسلان

un´be.liev´ably, adv. به‌طور باور نکردنی

un.be.liever (-bə lē´vər) n.
۱- بی ایمان، لامذهب، بی دین ۲- دیر باور، شکاک، شکدار

un.be.liev.ing (-bə lē´viŋ) adj.
شک‌دار، بی‌اطمینان، شکاک، ناباور، بی‌ایمان

un´be.liev´ingly, adv. با ناباوری، با شک

un.bend (un bend´) vt., vi. **-bent´** or **-bend´|ed, -bend´ing**
۱- (چیز خمیده یا کج شده را) راست کردن، صاف کردن ۲-(فکر یا اعصاب) استراحت دادن یا کردن، واهلیدن، وا کشیدن، آسودوار کردن یا شدن، آسودن ۳- (بادبان و غیره) گستردن، (ازدکل) باز کردن ۴-(طناب) شُل کردن، (گره طناب را) گشودن

un.bend.ing (-ben´diŋ) adj., n.
۱- خم نشدنی، خمش ناپذیر، غیر قابل انعطاف ۲- سِفت، سخت، شق ۳- مصمم ۴- سختگیر، بی رحم ۵- استراحت، آسودگی

un.bend´ing ly, adv. به‌طور خم نشدنی

un.bi.ased or **un.bi.assed** (-bī´əst) adj.
۱- بی غرض، بی نظر، بی طرف ۲- بی غرضانه، ناسوگیرانه، بی طرفانه، منصفانه
• a teacher must be completely unbiased
یک معلم باید کاملاً بی غرض باشد

un.bid.den (-bid´´n) adj. ناخواسته، ناخوانده، طلب نشده، درخواست نشده، دعوت نشده، ناطلبیده

un.bind (-bīnd´) vt. **-bound´, -bind´ing**
۱- (هر چیز بسته یا گره خورده را) باز کردن، گشودن، شل کردن، واگسستن ۲- رها کردن، آزاد کردن، رهایی بخشیدن ۳- گره‌گشایی کردن، مشکل گشایی کردن

un.bit.ted (-bit´id) adj.
۱- (اسب و غیره) بی مهار، بدون دهانه ۲- افسار گسیخته، خودسر، لگام گسیخته

un.blessed or **un.blest** (-blest´) adj.
۱- مغفرت نشده، رحمت نشده، تبرک نشده، برکت داده نشده، بی برکت ۲-نامیمون، نافرخنده، ناسعید ۳- ملعون، لعنتی، مورد طعن و لعن ۴- بدبخت، بینوا، بیچاره

un.block (-bläk´) vt. گرفتگی چیزی را بر طرف کردن، (لوله و غیره را) باز کردن، گشودن

un.blood|ed (-blud´id) adj.
۱- (اسب و سگ و غیره) غیر اصیل، بد تبار ۲- خارج از جرگه‌ی خواص، غیر خودی

un.blush.ing (-blush´iŋ) adj.
۱- (از شرم) سرخ نشده ۲- بی شرم، پر رو، گستاخ

un.blush´ingly, adv. با بی شرمی

un.bod.ied (-bäd´ēd) adj. بی جسم، بی تن، غیر جسمانی، روحانی، بی‌شکل، غیر ملموس

un.bolt (-bōlt´) vt., vi.
(چفت در را) باز کردن، گشودن

un.bolt|ed[1] (-id) adj. (چفت در) باز، گشوده

un.bolt|ed[2] (-id) adj.
(آرد) سرند نشده، سبوس دار

un.bon.net (-bän´it) vt., vi.
۱- کلاه را از سر برداشتن، بی کلاه کردن یا شدن ۲- بی پوشش کردن، آشکار کردن

un.bon´neted, adj. بی کلاه، بی سرپوش

un.born (-bôrn´) adj. ۱- متولد نشده، نازاده، هنوز در شکم مادر ۲- در آینده، آمدنی، آینده
• generations yet unborn will also detest his name
نسل‌هایی که هنوز متولد نشده‌اند نیز از نام او متنفر خواهند بود

un.bos|om (-booz´əm) vt., vi.
دق دل را خالی کردن، درد دل کردن، راز دل را درمیان گذاشتن، آشکار کردن، فاش کردن
• to unbosom oneself
اسرار درونی خود را گفتن، درد دل کردن، فاش کردن

un.bound (-bound´) vt., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unbind ۲- رها، (از قید و بند و غیره) آزاد، رها شده، باز شده، رهانیده، از هم باز شده ۳-(شیمی) ناهمبسته، مجرد، آزاد، واگسسته

un.bound|ed (-boun´did) adj.
۱- بی حد و حصر، بی مرز، بی کران، نامحدود، لایتناهی، بی پایان ۲-لگام گسیخته، مهار نشده

un.bowed (-boud´) adj.
۱- خم نشده، کج نشده، ناخمیده، راست، شق ۲- کله شق، تسلیم نشده، سرکش، غیرمنکوب
• though they were defeated, they remained unbowed
با آنکه مغلوب شده بودند سر فرود نیاوردند

un.brace (-brās´) vt. **-braced´, -brac´ing**
۱- (بند و پشتبند و حائل و غیره‌ی چیزی را) برداشتن، بی پشتبند کردن، بندگشایی کردن ۲- شل کردن، ول کردن ۳-ضعیف کردن، بی‌پناه کردن، ناتوان کردن

un.bred (-bred´) adj. (قدیمی) ۱- نا اهل، بی ادب، بی فرهنگ، بی‌تربیت ۲- ناآموخته، تحصیل نکرده ۳- (کرّه اسب و غیره) رام نشده، تربیت نشده

un.bri.dle (-brīd´´l) vt. **-dled, -dling**
۱- (دهانه و لگام اسب را) برداشتن، ول کردن ۲-لگام گسیخته کردن، خودسر کردن ۳-بی‌تکلف حرف زدن، فاش گویی کردن، رُک گفتن

un.bri.dled (-brīd´´ld) adj.
۱- (اسب و غیره) بی لگام، بی دهانه، بی افسار ۲-خودسر(انه)، (حرف) بی تکلف، رک و راست، ول، لجام گسیخته

un.bro.ken (-brō´kən) adj.
۱-نشکسته ۲- سالم، کامل، بی عیب ۳- (اسب و غیره) رام نشده، سرکش ۴- لاینقطع، قطع نشده، بی مکث، بی وقفه،

یکسر، بی ایست، مداوم، مسلسل‌وار ۵- مرتب، منظم، به هم نخورده، دست نخورده ۶-(زمین) شخم نشده، بیل زده نشده ۷- بی‌همتا، بی‌تا ۸- همیشه برنده، شکست نخورده

un.buck|le (-buk´əl) vt. **-led, -ling**
(بند یا گیره‌ی کمربند و غیره را) باز کردن، رها کردن

un.build (-bild´) vt. **-built´, -build´ing**
(عمارت و غیره) خراب کردن، وا ساختن

un.built (-bilt´) adj. هنوز ساخته نشده، نساخته

un.bur.den (-bûrd´´n) vt. ۱- (از زیر بار) رها کردن، باری را از دوش برداشتن، سبکبار کردن ۲- (با اقرار به گناه یا گفتن راز دل و غیره) بار خود را سبک کردن، (وجدان خود را) آرام کردن، درد دل کردن

• he unburdened himself to his priest
او نزد کشیش خود اعتراف (یا درد دل) کرد

un.but.ton (-but´´n) vt., vi. دکمه‌ی چیزی را باز کردن، (شلوار یا جامه‌ی دکمه‌دار را) از تن درآوردن

un.but.toned (-but´´nd) adj. ۱- دکمه باز، با دکمه‌های گشوده ۲- غیر رسمی، خودمانی، بی تکلف

un|called-for (un kôld´fôr´) adj.
۱- نالازم، غیر ضروری ۲- بیجا، بی مورد، توجیه نکردنی

un.can|ny (un kan´ē) adj.
۱- عجیب و غریب، غیرعادی، ناروال، فوق‌العاده، اَبَر روال ۲- اسرارآمیز، مرموز، (پهلوی) راز یک، رازگون

• it is uncanny how David can always predict an earthquake
بسیار خارق العاده است که دیوید همیشه زلزله را پیشگویی می‌کند

un.can´nily, adv. به‌طور غیر عادی یا مرموز
un.can´ni.ness, n. ناروانی، اسرار آمیزی

un.cap (-kap´) vt. **-capped´, -cap´ping**
۱- کلاه خود (یا کسی) را برداشتن ۲- در (یا سر بطری و غیره) را برداشتن

un.cared-for (un kerd´fôr´) adj.
مورد بی توجهی (قرار گرفته)، به حال خود رها شده، مراقبت نشده

un.caused (-kôzd´) adj.
بی‌علت، غیرمعلول، بی‌سبب

un.cer.e|mo.ni.ous
(un´ser ə mō´nē əs) adj.
۱- بی تشریفات، غیر رسمی، خودمانی، بی‌تکلف، ساده، بی تعارف، بی رودربایستی ۲-(پاسخ یا سخن) کوتاه و گستاخانه، بی‌نزاکت، بی‌ادبانه، رک و زننده

un´cer.emoniously, adv. به‌طور غیر رسمی
un´cer.emo´ni.ous.ness, n. غیر رسمی بودن

un.cer.tain (un sûrt´´n) adj.
۱- محتمل، احتمالی، غیر حتمی، غیر محقق، غیرقطعی، غیر محرز، نامعلوم، نامعین، نامشخص ۲- مبهم، ناآشکار ۳- غیر قابل اطمینان، غیر قابل اتکاء ۴- بی ثبات، متزلزل، ناپا برجا، متغیر، نامطمئن ۵- مردد، سر گشته، دودل، شک دار

• the date of his arrival is uncertain
تاریخ ورود او محقق نیست

un.cer´tainly, adv. مرددانه، با عدم اطمینان
un.cer´tain.ness, n. نامعین بودن، دودلی

un.cer.tain|ty (-tē) n., pl. **-ties**
۱- شک، تردید، دودلی، سرگشتگی، شبهه ۲- بلاتکلیفی، عدم قطعیت، غیر محرز بودن، محقق نبودن ۳- ناپابرجایی، ناپایداری، بی ثباتی، تزلزل، عدم ثبات ۴- احتمال، اتفاق، شوایی ۵- هر چیز نامعلوم یا غیر محقق

• the weather's uncertainty makes it impossible to plan the exact date of space flights
معلوم نبودن وضع هوا تعیین وقت پروازهای فضایی را غیر ممکن می‌کند

uncertainty principle
(مکانیک - کوانتم) اصل عدم قطعیت

un.chanc|y (un chan´sē) adj.
(اسکاتلند) ۱- خطرناک ۲- بدیمن، بد اختر

un.charged (-chärjd´) adj.
۱- (حقوق) رسماً مورد اتهام قرار نگرفته، متهم نشده ۲-(باطری و غیره) شارژ نشده، پُر نشده

un.char|i.table (-char´ə tə bəl) adj.
۱- سختگیر، بی مروت، بی رحم، بی گذشت، بی‌اغماض ۲- خسیس

unchar´i.table.ness, n. خست، عدم اغماض
un.char´i.tably, adv. با بی مروتی، با خست

un.chart|ed (-chärt´id) adj. ۱- روی نقشه مشخص نشده ۲- ناشناخته، نامکشوف، نامعلوم

• Columbus voyaged over uncharted seas
(کریستف) کلمب در دریاهایی سفر کرد که نقشه آنها کشیده نشده بود

un.chris.tian (-kris´chən) adj. ۱- غیر مسیحی، غیر ترسا ۲- مخالف اصول مسیحیت ۳- (عامیانه) شنیع، وحشتناک، بسیار بد ۴- دور از جوانمردی

un.church (-chûrch´) vt.
۱- از عضویت کلیسا محروم کردن ۲- کلیسا و اعضای آن را از حقوق مذهبی خود محروم کردن

un.churched (-chûrcht´) adj.
۱- ناوابسته به کلیسا، کلیسا نرو ۲- (به ویژه کشیش) بی کلیسا

un.ci|al (un´shē əl) adj., n.
۱- حرف بزرگ (که در متون یونانی و لاتین از ۳۰۰ تا ۹۰۰ میلادی به کار می‌رفت) ۲- دست نوشته‌ی قدیمی (به این حروف) ۳- یک دوازدهمی

caveal
emplor
LATIN UNCIALS

un.ci.form (un´si fôrm´) adj., n.
۱- قلاب شکل، قلاب مانند، قلابی، چنگکی ۲- (کالبدشناسی) استخوان قلاب‌سان، زائده‌ی قلاب‌سان

un.ci.na.ri|a.sis (un´si´nə rī´ə sis) n.
hookworm disease ←

un.ci.nate (un´si nit) adj.
قلاب‌سان، سرکج، خمیده

un.cir.cum.cised (un sŭr´kəm sīzd´) adj. ختنه نشده

un.cir.cum.ci.sion (un´sŭr kəm sizh´ən) n. ختنه نشدگی، غیر مختونی.

un.civ|il (un siv´əl) adj. ۱-نامتمدن، وحشی، بربری ۲- بی‌تربیت، بدبرخورد، گستاخ، بی‌ادب

un.civ´illy, adv. گستاخانه، بی ادبانه

un.civ|i.lized (-siv´əl īzd´) adj. ۱-نامتمدن، وحشی، بربری ۲- جاهل، ناروشنفکر ۳- دور از تمدن، وحشیانه

un.clad (-klad´) vt., adj. ۱-گذشته و اسم مفعول: unclothe ۲- عریان، برهنه، لُخت

un.clasp (-klasp´) vt., vi. ۱- گیره (یا سنجاق و غیره) را باز کردن، رها کردن یا شدن ۲- ول کردن، رها کردن

un.clas.si.fied (-klas´i fīd´) adj. ۱- مرتب نشده، رده‌بندی نشده، طبقه‌بندی نشده ۲- غیر محرمانه، غیر سری

un.cle (uŋ´ kəl) n. ۱- عمو ۲- دایی ۳- شوهر خاله ۴- شوهر عمه ۵-(قدیمی) ← pawnbroker ۶-(عامیانه - برای صدا زدن شخص سالخورده) عمو!، عموجان!، بابا!

• my Uncle Ahmad was a kind man

عمو احمدِ من مرد مهربانی بود

un.clean (un klēn´) adj. ۱- ناپاک، کثیف، ناسترده، پلید، شوخگن ۲- نجس ۳- هرزه

• don't touch the shrine's idols with unclean hands! با دستان نجس به بت‌های معبد دست نزنید!

un.clean´ness, n. ناپاکی، کثافت

un.clean|ly[1] (-klen´lē) adj. ناپاک، کثیف، پلید، شوخگن

un.clean´li.ness, n. پلیدی، نظیف نبودن

un.clean|ly[2] (-klēn´lē) adv. ناپاکانه، به طور کثیف

un.clench (-klench´) vt., vi. (در مورد چیز گاز گرفته شده یا گیرانداخته یا محکم گرفته) باز کردن، رها کردن، ول کردن، از هم گشودن

*** Uncle Sam** (امریکا- عامیانه) عمو سام، دولت آمریکا، امریکا (معمولاً به شکل مرد لاغر و بلند و ملبس به پرچم امریکا)

*** Uncle Tom** (امریکا- عامیانه) عمو تام، سیاهپوست مطیع، چاکر سفیدپوستان

Uncle Tom´ism (سیاهپوست) رفتار بزه‌وار

un.cloak (un klōk´) vt., vi. ۱- شنل یا ردا را برداشتن، بی روپوش کردن ۲- آشکار کردن، بر ملا کردن

un.close (-klōz´) vt., vi. **-closed´, -clos´ing** ۱- باز کردن، گشودن ۲- آشکار کردن، بر ملا کردن

un.clothe (-klōth´) vt. **-clothed´** or **-clad´, -cloth´ing** ۱- لخت شدن، رخت کندن، لباس در آوردن ۲- خلع کردن

un|co (uŋ´kō) adj., adv., n., pl. **-cos** (اسکاتلند) ۱- ناشناخته، بیگانه، عجیب و غریب ۲- مرموز، ترس آور ۳- آدم یا چیز عجیب و غریب ۴- شگرف ۵-(جمع) خبر (اخبار) ۶- قابل توجه، چشمگیر ۷- بسیار، خیلی

un.coil (un koil´) vt., vi. (از حالت پیچیدگی یا تابیدگی در آوردن) واپیچاندن، غیر حلقوی کردن یا شدن، (مار) از حالت چنبره‌زدگی درآمدن

un.com.fort.a|ble (-kum´fərt ə bəl) adj. ۱- ناراحت، ناآسوده، معذب، بی آسایش ۲- ناراحت کننده، معذب کننده

• this bed is very uncomfortable

این تختخواب خیلی ناراحت است (راحت نیست)

un.com´fort.able.ness, n. ناراحتی، عذاب، معذب بودن

un.com´fort.ably, adv. به‌طور ناراحت یا معذب کننده

un.com.mer.cial (un´kə mŭr´shəl) adj. ۱- ناوابسته به بازرگانی و داد و ستد مالی، غیر تجاری ۲-ناهماهنگ با اصول بازرگانی ۳-ناسودآور، ضرردار، ضررآور

un.com.mit.ted (-kə mit´id) adj. ۱- مرتکب نشده، (جنایت و غیره) انجام نشده، وقوع نیافته ۲- غیر متعهد، ناپایبند، بدون تعهد، مستقل، آزاد ۳- بی طرف، سو نگرفته ۴- غیر زندانی، به زندان تحویل داده نشده ۵- به بیمارستان روانی تحویل داده نشده، غیر بستری در بیمارستان روانی

un.com.mon (un käm´ən) adj. نادر، کمیاب، غیر عادی، ناروال، استثنایی، نامتعارف، فوق‌العاده، اَبَر روال

• it is uncommon to find scorpions in Rasht

یافتن عقرب در رشت غیرعادی است

un.com´monly, adv. به‌طور غیر عادی یا نادر

un.com´mon.ness, n. ندرت، ناروالی

un.com.mu.ni.ca.tive (un´kə myōōn´i kāt´iv) adj. بی‌گفتار، کم حرف، تودار، ساکت، محافظه‌کار

un´com.mu´ni.ca´tively, adv. با کم حرفی

un´com.mu´ni.ca´tive.ness, n. کم حرفی، سکوت

un.com.pro.mis.ing (un käm´prə mī´ziŋ) adj. مصمم، انعطاف‌ناپذیر، سازش ناپذیر، آشتی ناپذیر، آشتی نکردنی، بی‌گذشت، نستوه

un.con.cern (un´kən sŭrn´) n. ۱- بی توجهی، بی تفاوتی، عدم علاقه، عدم دلبستگی ۲- لاقیدی، بی خیالی، نگران نبودن

un.con.cerned (-kən sŭrnd´) adj. ۱- بی توجه، بی تفاوت، بی علاقه، نادلبسته ۲-نانگران،

بدون دلواپسی، خونسرد، بی‌پروا ۳- نامربوط، ناوابسته
un´con.cern´edly (-sûr´nid lē) adv.
با بی توجهی یا بی تفاوتی
un´con.cern´ed.ness, n. بی تفاوتی، بی پروایی
un.con.di.tion|al (-kən dish´ən əl) adj.
بی قید و شرط، مطلق، بی چون و چرا، نامشروط، ناسامه
• Japan's unconditional surrender
تسلیم بدون قید و شرط
un´con.di´tion.ally, adv. به‌طور بی قید و شرط
un.con.di.tioned (-kən dish´ənd) adj.
۱- ← unconditional ۲- (روان شناسی) غیرشرطی، ناسامه‌ای
un.con.form.a|ble (-kən fôrm´ə bəl) adj. ۱- غیر قابل هماهنگ سازی، ناهمجور، ناهمساز، ناسازگار ۲- (زمین شناسی) دگر شیب، ناپیوسته
un´con.form´ably, adv. به‌طور ناهمساز یا ناسازگار
un.con.form.i|ty (-kən fôrm´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- ناهمجوری، ناهماهنگی، ناهمسازی، ناسازگاری ۲- (زمین شناسی) دگر شیبی، ناپیوستگی
un.con.nect|ed (-kə nekt´id) adj.
۱- جدا، نامتصل، وصل نشده، ناهمبند، ناهمبسته، نامرتبط ۲- نامربوط، جفنک، بی سر و ته، نامنسجم
un.con.scion.a|ble (un kän´shən ə bəl) adj. ۱- بی وجدان ۲- با بی وجدانی، بی‌رحمانه ۳- مفرط، شدید، افراط آمیز ۴- غیر عادلانه، غیرمنصفانه، نامعقول
un.con´scion.ably, adv. با بی وجدانی
un.con.scious (-kän´shəs) adj.
۱- بیهوش، غش کرده، بیهش ۲- ناآگاه، بی اطلاع، بی خبر ۳- ناخودآگاه، نابهشیار ۴- ناخودآگاهانه، ندانسته، نابهشیارانه، ناآگاهانه، غیر عمدی
• a blow to the head made him unconscious
یک ضربه به سر او را بیهوش کرد
• the unconscious (روانکاوی) ضمیر ناخودآگاه، ضمیر ناآگاه
un.con´sciously, adv. به‌طور غیر عمدی یا ندانسته
un.con´scious.ness, n. بیهوشی، بیهشی
un.con.sid.ered (un´kən sid´ərd) adj.
۱- به حساب در نیامده، منظور نشده، ناقابل ۲- نسنجیده، حساب نشده، بی تعقّل
un.con.sti.tu.tion|al (-kän stə tōō´shən əl) adj.
مخالف (یا مغایر) قانون اساسی، خلاف مشروطیت
• it is unconstitutional to suppress the media
سرکوب کردن رسانه‌ها با قانون اساسی منافات دارد
un´con.sti.tu´tion.al´ity (-shə nal´ə tē) n.
مغایرت با قانون اساسی
un´con.sti.tu´tion.ally, adv.
به‌طور مغایر با قانون اساسی
un.con.ven.tion|al (un´kən ven´shən əl) adj. غیر معمول، غیر سنتی، نامرسوم، بر خلاف رسوم، نامأنوس
un´con.ven´tion.al´ity (-shə nal´ə tē) n.
غیر سنتی یا نامرسوم بودن
un´con.ven´tion.ally, adv. به‌طور غیر معمول
un.cork (un kôrk´) vt.
۱- (چوب پنبه‌ی) سر بطری را در آوردن ۲- (عامیانه) ابراز کردن، بیرون دادن
un.count|ed (-kount´id) adj.
۱- ناشمرده، شمرده نشده ۲- بی شمار، فراوان، ناشمردنی
un.cou.ple (-kup´əl) vt., vi. **-pled, -pling** ۱- (سگهای سورتمه و غیره را که دو تا دو تا به هم بسته شده‌اند) باز کردن ۲- (هر چیز جفت شده را) جدا کردن، تاق کردن، ناجُفت کردن، رها کردن ۳- شل شدن، از هم جدا شدن، تک شدن، از هم باز شدن
un.couth (-kōōth´) adj.
۱- بدقواره، زشت، دست و پا چلفتی، ناهنجار ۲- بی فرهنگ، بی معرفت، بی کمال، زمخت، بی‌ادب ۳- (قدیمی) ناشناخته، ناآشنا، بیگانه، عجیب و غریب
• belching in front of others is uncouth
آروغ زدن جلو دیگران زشت است
un.couth´ly, adv. به‌طور بدقواره یا زشت یا زمخت
un.couth´ness, n. بی‌ادبی، بدقوارگی، ناهنجاری
un.cov.e|nant.ed (-kuv´ə nənt id) adj.
۱- بدون عهدنامه، بی بیعت، بی تعهد ۲- غیرمتعهد، نامالزم
un.cov|er (-kuv´ər) vt., vi.
۱- آشکار کردن، بر ملا کردن، افشا کردن، پرده‌برداری کردن ۲- روپوش یا پوشش چیزی را برداشتن ۳- عریان کردن ۴- (به نشان احترام و غیره) کلاه از سر بر داشتن، سر را برهنه کردن
• the detective uncovered the mystery of Javad's death کارآگاه راز مرگ جواد را کشف کرد
un.cov.ered (-kuv´ərd) adj.
۱- بی کلاه، سر برهنه ۲- بی پوشش، بی حفاظ، بی سقف ۳- بی بیمه، بی تضمین
un.cre.at|ed (un´krē āt´id) adj.
۱- هنوز خلق نشده، ناآفریده، ناموجود ۲- (الهیات) ازلی، ابدی، غیر مخلوق
un.crit|i.cal (un krit´i kəl) adj.
۱- ناسنجشگر، بدون دید انتقادی، فاقد ارزیابی هنری، نسنجیده ۲- ناسنجشگرانه
un.crit´i.cally, adv. به‌طور نسنجیده
un.cross (un krôs´) vt.
از خمیدگی در آوردن، راست کردن
un.crowned (-kround´) adj.
۱- تاجگذاری نکرده یا نشده، (پادشاه) غیر رسمی ۲- بی تاج و تخت، (رهبر) بدون عنوان سلطنتی
unc.tion (uŋk´shən) n.
۱- (به ویژه درمان پزشکی و مراسم مذهبی) تدهین، روغن مالی ۲- روغن (مالیدنی)، مرهم ۳- مُسکن، آرامبخش، دردکُش ۴- (به ویژه موعظه و نطق) تظاهر، تصنع، وانمودسازی، عوام فریبی، ریا

unc.tu.ous (uŋk´chōō əs) adj.
۱- (مانند روغن یا مرهم) چرب، روغنی، لیز ۲- (خاک) نرم و بارور ۳- شکل پذیر، قابل قالب‌گیری ۴- (موعظه و غیره) متظاهرانه، ریاکارانه، ناصادقانه
unc´tu.os´ity (-äs´ə tē) or
unc´tu.ous.ness, n. ۱- چربی، لیزی ۲- ریا
unc´tu.ously, adv. به‌طور چرب یا لیز

un.curl (un kərl´) vt.
(مو یا هر چیز مجعد را) صاف کردن، بی فِر کردن

un.cus (uŋ´kəs) n., pl. **un|ci** (un´sī´)
(کالبدشناسی) برجستگی قلاب مانند

un.cut (un kut´) adj. ۱- بریده نشده، (به ویژه کتاب) صفحه بُری نشده، حاشیه بُری نشده ۲- (جواهر) نتراشیده، تراش داده نشده ۳- (کتاب و فیلم و غیره) فاقد بریدگی، کوتاه نشده، کوته‌وار نشده، خلاصه نشده
• uncut diamonds الماس‌های تراش داده نشده

un.damped (-dampt´) adj.
۱- خیس نشده، مرطوب نشده ۲- مأیوس نشده، دلسرد نشده ۳- (برق) میرای ضعیف، کند میرا، استهلاکی کُند

un.daunt|ed (-dônt´id) adj.
بی هراس، بی باک، نامرعوب، بی پروا
un.daunt´edly, adv. با بی باکی، به طور نامرعوب

un.de.ceive (un´dē sēv´) vt. **ceived´, -ceiv´ing**
از اشتباه یا گمراهی در آوردن، از فریب رهانیدن، آگاهانیدن

un.de.cid.|ed (-dē sīd´id) adj.
۱- دودل، مردد، کالیو، نامصمم ۲- تعیین نشده، غیرقطعی، نامعلوم، نامعین، نامشخص
• he is still undecided about buying that house
هنوز درباره‌ی خرید آن خانه مردد است
un´de.cid´edly, adv. نامصممانه، به‌طور نامعلوم
un´de.cid´ed.ness, n. بی‌تصمیمی، نامعلومی

un.dec.lared (-dē kler´d) adj.
اعلام نشده، غیر رسمی
• the undeclared war between India and Pakistan
جنگ غیر رسمی میان هند و پاکستان

un.dec|y.len|ic acid (un´des ə len´ik)
اسید اندی سیلنیک ($C_{11}H_{20}O_2$)

un.de.mon.stra.tive (un´di män´strə tiv) adj.
خوددار، تودار، کم حرف، کم نما
un´de.mon´stra.tively, adv. خوددار(انه)
un´de.mon´stra.tive.ness, n. خودداری، توداری

un.de.ni.a|ble (di nī´ə bəl) adj. ۱- انکار ناپذیر، غیرقابل انکار، کتمان‌ناپذیر ۲- عالی، برتر، خوب
• that country's technological superiority is undeniable برتری آن کشور در فنوری غیر قابل انکار است
un´de.ni´ably, adv. به‌طور انکار نکردنی

un.der (un´dər) prep., adv., adj.
۱- زیر، تحت ۲- از زیر، در زیر ۳- پایین‌تر، کمتر، کهتر، مادون، معاون ۴- تحت قید چیزی، مقید، پایبند، ملزم، طبق، بنابر ۵- در دست، در حال ۶- تحت عنوان، زیر بَرنام، در زمره‌ی ۷- زیرین، پایینی ۸- در دوران حکومت، در عهد، در زمانه‌ی، در زمان ۹- تحت کشت، زیر کشت ۱۰- زیر نظر، تحت تعلیم
• he sat under a tree او زیر یک درخت نشست
• under these circumstance تحت این شرایط
• you're under arrest! تو بازداشت هستی!
• under arrest تحت توقیف، در بازداشت

un|der- (un´dər)
پیشوند: ۱- زیر، تحت [undertow] ۲- دون، کمتر، معاون، دون‌پایه، زیردست [underling] ۳- کم، اندک [underdeveloped]

فهرست زیر شامل واژهایی است که معنی آنان با افزودن معنی -under به معنی واژه (که در جای خود داده شده است) معلوم می‌شود:

underactive	underpopulated
underbake	underpowered
undercolored	underpraise
underconsumption	underprice
undercook	underripe
underdose	underspend
undereducated	undersubscribe
underemphasize	undersupply
undermanned	undertrained
underorganized	underexercise

---

un|der.a|chieve (un´dər ə chēv´) vi. **-|chieved´, -|chiev´ing**
۱- (آموزش - نسبت به هوش خود) در آموزش موفقیت کمتری داشتن، کم آموز بودن، کم آموزی کردن ۲- از حد انتظار بدتر یا ناموفق‌تر بودن، به ظرفیت خود نرسیدن
un´der.achieve´ment, n. کم آموزی، قصور
un´der.achiev´er, n.
کم آموز، قصور کننده

un|der.act (-akt´) vt., vi.
۱- (ایفای نقش تئاتر) با خودداری نقش بازی کردن، غلو نکردن ۲- ← underplay

un|der.age[1] (-āj´) adj.
زیر سن قانونی، نابالغ، صغیر، کهین

un|der.age[2] (un´dər ij) n.
کمبود، کمداشت، فقدان، مضیقه، ضیق

un|der.arm (un´dər ärm´) adj., adv.
۱- زیر بغل ۲- ← underhand

un|der.armed (un´dər ärmd´) adj.
(از نظر جنگ افزار) دارای کمبود، نیمه مسلح، دارای تجهیزات کم

un|der.bel|ly (un´dər bel´ē) n.
۱- (بخش زیرین و عقب شکم حیوان چهارپا) زیر شکم، نرمه‌ی شکم ۲- (مجازی) بخش نرم و آسیب پذیر

un|der.bid (un´dər bid´) vt., vi. **-bid´, -bid´ding** n.
۱- (در مناقصه و غیره) قیمت کمتری پیشنهاد کردن ۲- قیمت کمتر، اجرت کمتر

un|der.bod|y (un´dər bäd´ē) n.
۱- (حیوان) زیر شکم، زیرتنه ۲- (اتومبیل و غیره) زیر بدنه، زیر اتاق

un|der.bred (un´dər bred´) adj.
۱- (اسب و غیره) نااصیل ۲- بی‌ادب، بی‌تربیت، تربیت نشده

*** un|der.brush** (un´dər brush´) n.
(در بیشه و جنگل - درختچه‌ها و گیاهانی که زیر درخت می‌رویند) زیر رُست، پاجوش، زیر گیاه

un|der.buy (un´dər bī´) vt., vi. **-bought´, -buy´ing**
۱- زیر بهای معمول خریدن، ارزان خریدن ۲- کمتر از نیاز خریدن، کم خریدن

un|der.cap|i.tal.ize (kap´ət'l īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
(شرکت و غیره) کمتر از نیاز شرکت (و غیره) سرمایه‌گذاری کردن، سرمایه کمی تخصیص دادن
un´der.cap´i.tali.za´tion, n. کم سرمایه گذاری کردن

un|der.car|riage (un´dər kar´ij) n.
۱- (اتومبیل) چارچوب زیر اتاق، زیر اتاقی، زیر کار ۲- (هواپیما) ابزار فرود (مانند چرخ‌ها و غیره)، زیر آویزها

un|der.charge (un´dər chärj´) vt., vi. **-charged´, -charg´ing** n.
۱- کم (پای کسی) حساب کردن، کم (از کسی) گرفتن ۲- (جنگ افزار) کم باروت گذاشتن، کم خرج گذاشتن ۳- (باطری) کم شارژ کردن، کاملاً پرنکردن ۴- ارزان فروشی

*** un|der.class** (un´dər klas´) n.
طبقه‌ی اجتماعی کم درآمد، طبقه‌ی محروم، طبقه‌ی بی‌بضاعت، مسکینان، مستمندان

un|der.class.man (un´dər klas´mən) n., pl. **-men**
(دبیرستان و دانشگاه) شاگرد سال‌های اول و دوم

un|der.clay (un´dər klā´) n.
(کان زغال‌سنگ - گل رُس زیر یک لایه زغال) زیر خاک

un|der.clothes (-klō*th*z´) n.pl.
لباس زیر، زیر جامه (underwear و underclothing هم می‌گویند)

un|der.coat (kōt´) n., vt.
۱- (در اصل - کتی که زیر کت دیگر می‌پوشند) کت زیرین ۲- (جانور - لایه‌ی موهای نرم و کوتاه که زیر موهای دیگر می‌روید) زیر موی، زیر کرک ۳- (لایه‌ای از قیر و غیره که برای جلوگیری از زنگ زدن به سطح زیرین اتومبیل می‌پاشند) زیر مال ۴- (رنگ و جلا و غیره) رنگ زیرین، رنگ اول، آستر (برای ۳ و ۴، undercoating هم می‌گویند) ۵- زیر مال زدن، رنگ زیرین زدن

un|der.cool (un´dər kōōl´) vt., vi.
← supercool

un|der.count (-kount´) vt., n.
۱- کم شمردن، از قلم انداختن، سهو کردن، غلط جمع زدن ۲- کم شماری

*** un|der.cov|er** (-kuv´ər) adj.
۱- زیر جلی، نهانی، پنهانی، سری، مخفی ۲- نفوذی
• an undercover police officer یک مأمور مخفی پلیس

un|der.croft (un´dər krôft´) n.
(به ویژه زیر کلیسا) دخمه، سردابه، زیر زمین

un|der.cur.rent (-kur´ənt) n.
۱- (جریان آب یا هوا که زیر جریان دیگر حرکت می‌کند) جریان عمقی، جریان زیرین، زیر تاز، زیر کشند ۲- (کرایش یا احساس و غیره) جریان نهفته، جریان پنهان

un|der.cut (un´dər kut´, un´dər kut´) n., adj., vt., vi. **-cut´, -cut´ting**
۱- برش زیرین، زیر برش، از زیر بریدن ۲- (انگلیسی) گوشت راسته، فیله‌ی گاو ۳- (فوتبال و کشتی و غیره) فرو افکندن (با پشت پا زدن یا از زیر کشیدن پای حریف)، از زیر کشیدن، (تنیس و گلف و غیره) ضربه‌ی آندرکات زدن، زیر بُر کردن ۴- به قیمت کمتر (از دیگری) فروختن، ارزانتر فروختن، با مزد کمتر کار کردن، زیر قیمت فروختن، قیمت را شکستن

UNDERCUT 3a: 1 back cut 2 holding wood, 3 under cut

un|der.de.vel|op (un´dər di vel´əp) vt.
۱- (فیلم عکاسی و غیره) به طور ناقص ظاهر کردن، کم ظاهر کردن ۲- رشد نکردن

un|der.de.vel.oped (-əpt) adj.
۱- پیشرفت نکرده، کم پیشرفت، توسعه نیافته ۲- رشد نکرده، کم رشد
• an underdeveloped country یک کشور توسعه نیافته

un|der.do (dōō´) vt. **-did´, -done´, -do´ing**
۱- کاری را کمتر از حد نیاز انجام دادن، از کار کم گذاشتن، قصور کردن ۲- درست نپختن، نیم‌پز کردن

*** un|der.dog** (un´dər dôg´) n.
۱- (در اصل) سگ بازنده (در مسابقه‌ی سگ جنگی) ۲- بازنده، دارای احتمال زیاد باخت، در شرف باخت ۳- زیر دست، تو سری خور، مظلوم، ستمدیده

un|der.done (un´dər dun´) adj
(به ویژه گوشت) نیم خام، نیم پز، کم پخته

un|der.drain.age (un´dər drān´ij) n.
(به ویژه زمین‌های باتلاقی که برای کشاورزی آماده می‌شوند) زهکشی زیر زمینی

un|der.draw|ers (-drôrz´) n. زیر شلواری

un|der.dress (un´dər dres´) vi. (از آنچه که موقعیت اقتضا می‌کند) غیررسمی‌تر لباس پوشیدن، جامه‌ی خودمانی پوشیدن، لباس نامناسب پوشیدن

un|der.em.ployed (-em ploid´) adj.
۱- دارای شغل نیمه وقت (و لذا درآمد نا کافی)، کم اشتغال، نیمه بیکار، کم کار ۲- دارای شغل کم تخصص و کم پاداش
un´der.em.ploy´ment, n. کم اشتغالی، نیمه بیکار

un|der.es.tl.mate (es´tə māt´) vt.
-mat´|ed, -mat´ing n. دست کم گرفتن،

کم اهمیت (یا کم ارج و غیره) پنداشتن
• do not underestimate your rival!
رقیب خود را دست کم نگیر!
un´der.es´ti.ma´tion, n. دست کم گیری
under.ex.pose (un´dər ek spōz´) vt. **-posed´, -pos´ing** (فیلم عکاسی و غیره) فرو نور دهی کردن، فرو نور دادن، کم نور دادن
un´der.ex.po´sure (-spō´zhər) n.
فرو نور دهی، کم نور دهی
un|der.feed (-fēd´) vt. **-fed´, -feed´ing**
۱- کمتر از نیاز خوراک دادن، گرسنگی دادن، کم خوراک دادن، (از خوراک کسی) کم گذاشتن ۲- (به آتش یا کوره و غیره) از زیر سوخت رساندن
un|der.fired (un´dər fīrd´) adj.
(مخزن آب گرم و کوره و غیره) از زیر گرم شونده، زیر گرم شو، زیر گرم
un|der.foot (un´dər foot´) adv., adj.
۱- زیر پا، زیر لگد ۲- در جلو راه، در جلو قدم
• the puppy was crushed underfoot by the spectators توله سگ زیر پای تماشاچیان له شد
un|der.fur (un´dər fur´) n.
(به ویژه سمور و بیدستر و غیره) موی زیرین، زیر خز
un|der.gar.ment (-gär´mənt) n.
زیر پوش، لباس زیر، زیر جامه
un|der.gird (un´dər gurd´) vt. **-gird´|ed** or **-girt´, -gird´ing**
۱- از زیر شمع زدن (به دیوار یا ساختمان و غیره)، از پایین بست زدن، از زیر بستن ۲- تقویت کردن، محکم کاری کردن، پشتیبانی کردن
un|der.glaze (un´dər glāz´) adj., n.
(سفالگری) زدن رنگ پیش از افزودن لعاب
un|der.go (un´dər gō´) vt. **-went´, -gone´, -go´ing** ۱- (سختی یا تجربه و غیره) دیدن، به خود هموار کردن، دستخوش (چیزی) شدن، تن در دادن ۲- (قدیمی) به عهده گرفتن، تقبل کردن
• Mr. Ghaffari underwent a heart operation
آقای غفاری تحت عمل جراحی قلب قرار گرفت
un|der.grad|u.ate (-gra´jōō it) n., adj.
۱- دانشجوی دانشگاه (دوره‌ی لیسانس) ۲- وابسته به دانشجویان یا آموزش زیر لیسانس، وابسته به دوره‌ی لیسانس
un|der.ground (un´dər ground´) adj., adv., n. ۱- در زیر زمین، زیر زمینی ۲- (روزنامه و غیره) افراطی، تندرو، غیر سنتی، سنت شکن ۳- مخفی، نهان، نهانی، پنهانی، در خفا، زیرجلی، سری، پنهانکار(انه)، نهانکار(انه) ۴- مخفیانه، پنهانکارانه، به‌طور پنهانی ۵- سازمان مخفی، سازمان تروریستی ۶- (انگلیس) مترو ۷- راه زیر زمینی، راه آهن زیر زمینی
• an underground cable یک شاه سیم زیر زمینی
• an underground message یک پیام سری

underground railroad
(آمریکا - پیش از جنگ‌های داخلی) سازمان کمک به فرار بردگان سیاهپوست از جنوب به شمال
un|der.grown (un´dər grōn´) adj.
۱- به طور کامل رشد نکرده، به حد معمولی نرسیده، کم رشد ۲- دارای زیر گیاه (یا زیر جوش)
un|der.growth (un´dər grōth´) n.
۱- ← underbrush ۲- (جانور) ← undercoat
۳- کم رشدی
un|der.hand (-hand´) adj., adv.
۱- از زیر (با حرکت دست از زیر شانه یا مچ) ۲- ← underhanded ۳- مخفیانه، نهانی
un|der.hand|ed (un´dər han´did) adj.
۱- ← short-handed ۲- مخفیانه، زیر جلی، در نهان، فریبکارانه، نابکار، نابکارانه، ترفند آمیز، محیلانه ۳- وابسته به پرتاب از زیر
• her underhanded comments made Parvin angry
اظهارات خاکی از بد جنسی او پروین را عصبانی کرد
un´der.hand´ed.ly, adv. به‌طور مخفیانه یا محیلانه
un´der.hand´ed.ness, n. نابکاری، حیله
un|der.hung (-huŋ´) adj.
۱- (فک زیرین) پیش آمده، بیرون زده ۲- ← underslung
۳- (درهای کشویی) دارای ریل زیرین
un|der.jaw (un´dər jô´) n.
فلک زیرین (mandible هم می‌گویند)
un|der.laid (un´dər lād´) adj.
۱- زیرین، در زیر قرار داده یا قرار گرفته ۲- دارای زیرپوش یا زیربند یا آستر یا زیرفرشی
un|der.lap (-lap´) vt. **-lapped´, -lap´ping** در زیر چیز دیگری قرار گرفتن، زیر لبه‌ی چیزی قرار داشتن، از زیر با چیزی لب به لب بودن
un|der.lay[1] (un´dər lā´) vt. **-laid´, -lay´ing** n.
۱- در زیر قرار دادن یا قرار گرفتن، آستر شدن، از زیر محکم کردن یا پشتبند زدن، از زیر نگهداشتن ۲- هر چیزی که در زیر قرار داده شده، زیر فرشی، بتونه، آستر، زیرکار، زیربند، پشتبند ۳- (چاپ) کاغذ زیر حروف، بالشتک کاغذی (که زیر کاغذ چاپی می‌گذارند)
un|der.lay[2] (un´dər lā´) vt.
زمان گذشته‌ی: underlie
un|der.let (-let´) vt. **-let´, -let´ting**
۱- (از قیمت معمولی) کمتر اجاره دادن ۲- ← sublet
un|der.lie (lī´) vt. **-lay´, -lain´, -ly´ing**
۱- زیر چیزی قرار گرفتن یا قرار دادن ۲- مبنای چیزی بودن، پایه بودن، اساس بودن، شالوده بودن ۳- (بازرگانی) حق تقدم داشتن (به ویژه در مورد سود اوراق بهادار)
un|der.line (un´dər līn´) vt. **-lined´, -lin´ing** n.
۱- در زیر چیزی خط کشیدن ۲- مورد تأکید قرار دادن، تأکید کردن ۳- خط زیرین، زیر خط، خط تأکید

• she underlined the important parts of the text
او زیر بخش‌های مهم متن خط کشید

un|der.ling (un´dər liŋ) n. (تحقیر آمیز) دون‌پایه، زیر دست، توسری خور، خرده پا، هیچ کاره، پژوم

un|der.lin.ing (līn´iŋ) n. آستر، آستر چند تکه

un|der.lip (-lip´) n. لب زیرین

un|der.ly.ing (-lī´iŋ) adj. ۱- در زیر، زیرین، پایینی ۲- اساسی، بنیادی، بنیادین، زیر بنایی، اصلی ۳- نهفته، واقعی، نهانی ۴- (بازرگانی) دارای حق اولویت

un|der.manned, adj. دارای نفرات (یا خدمه یا کارگر یا کارمند) کمتر از میزان لازم

un|der.mine (un´dər mīn´) vt. **-mined´, -min´ing** ۱- نقب زدن، از زیر کندن ۲- (پایه‌ی چیزی را) سست کردن ۳- آسیب رساندن، صدمه زدن، سوسه آمدن، تضعیف کردن

• too much alcohol undermined his health
(نوشیدن) الکل زیاد سلامتی او را مختل کرد

un|der.most (un´dər mōst´) adj., adv. زیرترین، پایین‌ترین، تحتانی‌ترین، دون ترین

un|der.neath (un´dər nēth´) adv., adj., prep., n. ۱- زیر، پایین، تحت ۲- در زیر، در بخش پایین، قسمت تحتانی ۳- زیرین، تحتانی

• the shoe is underneath the bed کفش زیر تختخواب است

un|der.nour.ish (un´dər nur´ish) vt. کم خوراک دادن، دچار سوء تغذیه کردن یا شدن، گرسنگی دادن، گرسنگی خوردن

un´der.nour´ish.ment, n. سوء تغذیه

* **un|der.pants** (un´dər pants´) n.pl. زیر شلواری، شورت، تنکه

un|der.part (un´dər pärt´) n. ۱- (هواپیما یا جانور و غیره) شکم، بخش زیرین ۲- بخش ثانوی، مقام ثانوی، عامل دوم

* **un|der.pass** (-pas´) n. گذرگاه زیر زمینی، زیر گذر (محل عبور پیاده‌ها از زیر جاده یا خط آهن)

un|der.pay (un´dər pā´) vt., vi. **-paid´, -pay´ing** کم پرداخت کردن، کمتر از قیمت (یا نرخ مزد) پول دادن، کم حقوق دادن، کم مزد دادن

• many of our workers are underpaid
مزد بسیاری از کارگران ما کمتر از استحقاق آنهاست

un´der.pay´ment, n. کمی پرداخت، کم پردازی

un|der.pin (-pin´) vt. **-pinned´, -pin´ning** ۱- (مثلاً با ستون یا شمع و غیره) محکم کردن، پشتبند زدن ۲- پشتیبانی، حمایت ۳- تأیید کردن

un|der.pin.ning (un´dər pin´iŋ) n. ۱- (به ویژه دیوار) شالوده، بنیان، شمع، پشتبند ۲- پشتیبانی، حمایت ۳- (جمع - عامیانه) پاها

un|der.play (un´dər plā´) vt., vi. ۱- (در ایفای نقش تئاتر و غیره) غلو نکردن، محافظه کاری کردن ۲- ← underact ۳- کم اهمیت جلوه دادن

un|der.plot (un´dər plät´) n. (در داستان یا رمان و غیره) داستان فرعی، زیرداستان

un|der.priv|i.leged (un´dər priv´əl ijd) adj. محروم، دارای امتیازات اجتماعی کمتر

• in many countries, religious minorities are underprivileged
در بسیاری از کشورهای اقلیت‌های مذهبی از امتیازات کمتری برخوردارند

un|der.pro.duce (-prə dōōs´) vt., vi. **-duced´, -duc´ing** کمتر از ظرفیت یا نیاز تولید کردن، کم فرآوری کردن

un´der.pro.duc´tion, n. کم فرآوری

un|der.proof (-prōōf´) adj. (نوشیدنی) دارای الکل کم، کم الکل

un|der.prop (-präp´) vt. **-propped´, -prop´ping** شمع زدن، پشتبند زدن، پادیر زدن به

un|der.quote (-kwōt´) vt. **-quot´|ed, -quot´ing** (در دادن قیمت‌های کتبی) کمتر قیمت دادن، کمتر پیشنهاد دادن، زیر قیمت عرضه کردن

un|der.rate (-rāt´) vt. **-rat´|ed, -rat´ing** کمتر از میزان واقعی برآورد کردن، کم تخمین‌زدن، دست کم گرفتن

• as a poet, Iraj Mirza has been greatly underrated
ارزش ایرج میرزا به عنوان یک شاعر کمتر از واقعیت نشان داده شده است

un|der.re.port (-ri port´) vt. کمتر از واقع گزارش دادن، کم نمایاندن

un|der.rep.re.sent (-rep´ri zent´) vt. درصد کمتری نماینده داشتن، به تعداد کافی نماینده نداشتن

• women are still underrepresented in the Congress در کنگره تعداد زنان هنوز نسبت به جمعیت آنها کمتر است

un´der.rep´re.sen.ta´tion, n. داشتن نماینده‌ی کمتر

un|der.run (-run´) vt. **-ran´, -run´, -run´ning** n. ۱- از زیر چیزی رد شدن (یا دویدن) ۲- هر چیزی که از زیر چیز دیگر عبور کند

un|der.score (un´dər skôr´) vt. **-scored´, -scor´ing** n. underline ←

un|der.sea (-sē´) adj., adv. (در) زیر دریا

• undersea exploration اکتشاف در زیر دریا

un|der.sec.re.tar|y (-sek´rə ter´ē) n., pl. **-tar´ies** ۱- کمک منشی، یاور منشی ۲- (امریکا) معاون وزیر (under secretary هم می‌نویسند)

un|der.sell (un´dər sel´) vt. **-sold´, -sell´ing** ۱- به بهای کمتر (از رقیب) فروختن ۲- خوب بازار گرمی نکردن، حق کالا را ادا نکردن

un|der.set (un´dər set´) n. جریان زیر آبی اقیانوس، زیر کشند اقیانوس

* **un|der.sexed** (un´dər sekst´) adj. کم علاقه به جماع، کم شهوت، (از نظر جنسی) سرد مزاج

un|der.sher.iff (un´dər sher´if) n. معاون کلانتر

*** un|der.shirt** (-shŭrt´) n.
زیر پیراهنی، زیر پوش

un|der.shoot (un´dər shōōt´) vt., vi. **-shot´, -shoot´ing**
۱- به زیر هدف (تیر) زدن، به هدف نرسیدن ۲-(فرود هواپیما) پیش از باند فرودگاه فرودآمدن

*** un|der.shorts** (un´dər shôrts´) n.pl.
(مردانه - پسرانه) زیر شلواری (کوتاه)

un|der.shot (-shät´) adj.
۱- بیرون زده، جلو آمده ۲-(چرخ آسیاب و غیره) چرخنده (در اثر فشار آب که از زیر رد می‌شود - ← تصویر: water wheel)

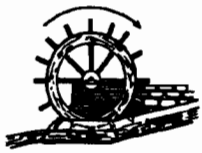
UNDERSHOT WHEEL

un|der.shrub (-shrub´) n.
بته یا گیاه کوتاه، زیر رُست، کوته رست، زیرجوش

un|der.side (sīd´) n.
طرف زیر، طرف زیرین، زیر سوی

un|der.sign (un´dər sīn´) vt.
زیر چیزی را امضا کردن

un|der.signed (un´dər sīnd´) adj.
۱- امضا شده (در پایین صفحه یا پایان چیزی) ۲- امضا کننده (امضا کنندگان)

• the undersigned
شخص یا اشخاصی که امضای آنها در پای صفحه یا قرارداد وجود دارد

un|der.sized (-sīzd´) adj.
کوچکتر از اندازه‌ی معمول، (لباس و کفش و غیره) به اندازه‌ی کوچک (undersize هم می‌نویسند)

un|der.skirt (-skŭrt´) n.
دامنی که زیر دامن می‌پوشند، زیر دامنی

un|der.slung (sluŋ´) adj. ۱-(فلک زیرین) بیرون زده ۲-(بدنه یا اتاق اتومبیل) دارای فنر در زیر محور

un|der.soil (-soil´) n. subsoil ←

un|der.song (-sôŋ´) n.
آواز فرعی (که همراه با آواز اصلی می‌خوانند)

un|der.staffed (un´dər staft´) adj.
دچار کمبود کارمند، کم کارمند

un|der.stand (un´dər stand´) vt., vi. **-stood´, -stand´ing**
۱- فهمیدن، درک کردن، دریافتن، شیرفهم کردن یا شدن ۲- آشنا بودن، قلق چیزی را دانستن، اطلاع داشتن، سررشته داشتن ۳- پنداشتن، فرض کردن، برداشت داشتن، استنتاج کردن، نتیجه گرفتن ۴- (با کسی) تفاهم داشتن ۵- معنی ضمنی داشتن، رساندن، (در بطن چیزی) مستتر بودن

• do you understand Turkish? ترکی بلدی؟

• I understand you wish to be transfered to Ghazvin چنین دستگیرم شده که شما میل دارید به قزوین منتقل بشوید

• Shaheen understood my meaning
شهین منظورم را درک کرد

• to be given to understand حالی کردن یا شدن، فهماندن

un´der.stand´able, adj.
فهمیدنی، قابل درک، پندپذیر، دریافتنی

un´der.stand´ably, adv. به‌طور قابل درک

un|der.stand.ing (-iŋ) n., adj.
۱- فهم، درک، اندریافت، ویر ۲- برداشت، استنتاج، شناخت ۳- قوه‌ی ادراک، عقل، خرد، درایت، شعور انسانی ۴- تفاهم، توافق ۵- فهیم، بافهم و شعور، عاقل، بادرایت، فهمیده

• to arrive at (or come to) an understanding
به تفاهم رسیدن

un´der.stand´ingly, adv. به‌طور فهمیدنی، با تفاهم

un|der.state (un´dər stāt´) vt. **-stat´|ed, -stat´ing**
۱- کوچکتر یا کمتر از واقعیت نشان دادن، کم نمودن، شکسته نفسی کردن ۲-(سبک گفتار و نوشتار) از مبالغه خودداری کردن، گزافه‌گویی نکردن، مهار کردن

• she understated the gravity of the situation
او وخامت وضعیت را کمتر از آنچه که بود نشان داد

un´der.state´ment, n.
دست کم گیری، کم نمایی

un|der.stat|ed (-id) adj.
خودداران، عاری از مبالغه، کم نمایانه

un|der.stood (-stood´) vt, vi., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: understand ۲- درک شده، فهمیده ۳- توافق شده، قبول شده ۴- تلویحاً اظهار شده

un|der.sto|ry (un´dər stôr´ē) n.
(جنگل و درختستان) زیراشکوب، زیررُسته

un|der.strap.per (un´dər strap´ər) n.
زیردست، دون‌پایه

un|der.stud|y (-stud´ē) n., pl. **-stud´ies,** vt, vi. **-stud´ied, -stud´|ying**
۱- بازیکر علی‌البدل، هنرپیشه‌ی هموند ۲- به عنوان هموند یا عضو علی‌البدل رفتار کردن (به ویژه هنرپیشه)

un|der.sur.face (-sŭr´fis) n.
underside ←

un|der.take (un´dər tāk´) vt., vi. **-took´, -tak´|en, -tak´ing**
۱- به عهده گرفتن، تقبل کردن، (به) گردن گرفتن، پذیرفتن، قبول کردن ۲- تعهد کردن، تضمین کردن، پیمان بستن، قول و قرار گذاشتن ۳-(قدیمی) مرده شویی (کفن و دفن) کردن ۴- تیمار کردن، توجه کردن، پرستاری کردن

• he undertook to prepare dinner
او تهیه‌ی شام را به عهده گرفت

un|der.tak|er (un´dər tā´kər) n.
۱- به عهده گیرنده، تقبل کننده، پذیرنده، پذیرا، کارپذیر ۲- مأمور کفن و دفن، خاکسپار (funeral director هم می‌گویند)

un|der.tak.ing (un´dər tā´kiŋ) n.
۱- به عهده گیری، تقبل، (به) گردن گیری ۲- تعهد، تضمین، قول و قرار ۳- حرفه‌ی کفن و دفن

• building that railway was a huge undertaking
ساخت آن راه‌آهن کار بزرگی بود

un|der-the-count|er (un´dər *th*ə koun´tər) adj.
(عامیانه) زیرجلی، مخفیانه (و معمولاً به طور غیر قانونی)، قاچاقی (under-the-table هم می‌گویند)

un|der.things (un´dər thiŋz´) n.pl.
(زنانه) لباس زیر، زیر جامه، زیرپوش

un|der.tint (-tint´) n.
رنگ ضعیف، رنگ کم مایه، سایه رنگ

un|der.tone (-tōn´) n. ۱- فرو نواخت
(در برابر: فراز نواخت overtone) ۲- ته رنگ ۳- (مجازی) سایه، هاله ۴- فحوا، لحن، ته صدا ۵- زیر چم، معنی زیرین یا ثانوی ۶- (بازرگانی) گرایش بنیادی بازار یا قیمت‌ها

un|der.took (un´dər took´) vt., vi.
زمان گذشته‌ی: undertake

un|der.tow (un´dər tō´) n.
۱- (به ویژه موج زیرین که از ساحل به سوی ژرفنای دریا حرکت می‌کند) موج زیرکِش، زیردریایی، زیرکِشند ۲- (مجازی) جریان یا گرایش نهفته

un|der.trick (-trik´) n.
(بازی بریج) زیرفند، آندرتریک

un|der.u|ti.lize (un´dər yōōt´´l īz´) vt. **-lized´, -liz´ing**
باکارایی کم مورد استفاده قرار دادن، به اندازه‌ی توان یا ظرفیت چیزی از آن کار نکشیدن، کم کار کشیدن
un´der.u´ti.li.za´tion, n. کم کار کشی، کم بهره‌گیری

un|der.val|ue (-val´yōō) vt. **-ued, -|u.ing** (از ارزش واقعی چیزی)
کمتر قیمت گذاری کردن، کم ارج نمودن، کم ارزش نمایاندن
un´der.val´ua´tion, n. کم ارزش نمایی

un|der.vest (un´dər vest´) n.
(انگلیس) ← undershirt

un|der.wa|ter (un´dər wôt´ər) adj., adv. ۱- (وابسته به یاانجام شده
در زیر دریا) زیردریایی، زیرآبی، زیرآب ۲- واقع در بخشی از کشتی (یا قایق و غیره) که زیر آب است
• underwater sports ورزش‌های زیر آبی

un|der.way (un´dər wā´) adj.
۱- در حال پیشرفت، روبه ترقی، در دست انجام ۲- (کشتیرانی) در حال حرکت، در جنبش
• the construction of Tabriz-Khoy autobahn is underway بزرگراه تبریز - خوی در دست ساخت است

un|der.wear (un´dər wer´) n.
زیرپوش، زیر جامه، لباس زیر، زیر شلواری، زیر پیراهنی

un|der.weight (un´dər wāt´) adj., n.
۱- کمتر از وزن معمول (یا مجاز یا دلخواه)، سبک، دارای کسر وزن ۲- کسر وزن، کم وزنی

un|der.went (un´dər went´) vt.
زمان گذشته‌ی فعل: undergo

under.whelm (-hwelm´, -welm´) vt.
(خودمانی) مورد توجه قرار نگرفتن، چشمگیر نبودن، یأس‌انگیز بودن

un|der.wing (un´dər wiŋ´) n.
(حشره) بال پسین، بال عقب ۲- (جانور) بید رنگین پا (به‌ویژه جنس Catocala)

un|der.wood (un´dər wood´) n.
← underbrush

un|der.world (-wûrld´) n. ۱- (قدیمی) کره‌ی
زمین، جهان خاکی ۲- ← Hades ۳- ← antipodes
۴- دنیای تبهکاران، محیط جنایتکاران حرفه‌ای

un|der.write (un´dər rīt´) vt., vi. **-wrote´, -writ´ten, -writ´ing**
۱- (قدیمی) زیر چیزی نوشتن، زیر نویس کردن، زیرنویسی کردن ۲- (سهام و اوراق بهادار) پذیره نویسی کردن، (خرید سهام و غیره را در آینده) تعهد کردن، متقبل شدن ۳- بیمه کردن، تضمین کردن، ضامن شدن ۴- هزینه‌ی چیزی را تأمین کردن

un|der.writ|er (rīt´ər) n.
۱- پذیره نویس ۲- نماینده‌ی شرکت بیمه، بیمه‌گر، (شرکت بیمه) برآوردگر، محاسب ۳- سرمایه گذار

un.de.sign.ing (un´di zī´niŋ) adj.
(آدم) صاف و ساده، بی‌شیله‌پیله، بی‌ریا

un.de.sir.a|ble (-di zīr´ə bəl) adj., n.
۱- ناخواستنی، نامطلوب، ناخواست، ناخوشایند ۲- عنصر نامطلوب، آدم ناخوانده
• working under such conditions is undesirable
کار کردن تحت چنین شرایطی خوشایند نیست
un´de.sir´abil´ity, n. مطلوب نبودن، ناخواستگی
un´de.sir´ably, adv. به‌طور ناخوشایند

un.de.tec.ted (-dē tek´ təd)
ناشناخته، مخفیانه، کشف نشده

un.de.ter.red (-dē tûr´d) adj.
دلسرده نشده، منصرف نشده، بی‌هراس

un.de.ve.lop.ed (-di vel´əpt)
۱- بایر، کشت نشده ۲- آباد نشده ۳- توسعه نیافته
• undeveloped land زمین آباد نشده

un.did (un did´) vt. زمان گذشته‌ی: undo

un.dies (un´dēz´) n.pl.
(عامیانه - زنانه) زیرپوش، زیرجامه

un.dine (un dēn´) n. ۱- (مردم
باور اروپایی: پری دریایی که فقط از راه ازدواج با انسان و زاییدن بچه‌ی او صاحب روح می‌شود) آندین ۲- (چشم پزشکی) ظرف مخصوص شستشوی چشم و بینی

un.di.rect|ed (un´di rek´tid) adj.
۱- (نامه و غیره) بی‌نشانی، فاقد آدرس ۲- سرخود، راهنمایی نشده

un.dis.posed (-dis pōzd´) adj.
۱- نامتمایل، بی علاقه، بی‌گرایش، ناگرای ۲- حال ندار، ناخوش

un.dis.so.ci.at|ed (-di sō´shē āt´id) adj.
(شیمی) تجزیه نشده، بَرخش نشده

un|do (un dōō´) vt. **-did´, -done´, -do´ing**
۱- خنثی کردن، باطل کردن، به حالت اول برگرداندن، واکردن (در برابر: کردن do)، جبران کردن ۲-(بافتنی و غیره) شکافتن، واچیدن ۳- (جفت در یا گره و غیره را) باز کردن، گشودن ۴- تباه کردن، از هستی ساقط کردن، نیست کردن، نابود کردن ۵- بدبخت کردن، از راه به در کردن ۶-(مهجور) تفسیر کردن، شرح دادن
un.do´er, n. خنثی کننده، جبران کننده

un.doc|u.ment.ed (un dăk´yə ment´id) adj. فاقد مدارک قانونی، بی سند، فاقد ویزا (یا پاسپورت)

un.do.ing (un dōō´iŋ) n.
۱- عمل گشودن، باز کردن، وا کردن (واچیدن یا وا پیچیدن و غیره) ۲- خنثی سازی ۳- تباه سازی، نیست سازی، نابودی، فنا ۴- علت نابودی، سبب بدبختی

un.done[1] (-dun´) vt., adj.
۱- اسم مفعول: undo ۲- فنا شده، نابود، نیست، تباه ۳- در عذاب روحی، دستخوش اضطراب
• if they discover our plans weare undone
اگر به نقشه‌های ما پی ببرند کارمان ساخته است

un.done[2] (-dun´) adj. ۱- انجام نشده، به پایان نرسیده، نگرده ۲- نیمه پخته، نیمه خام، نیم‌پز

un.dou.ble (-dub´əl) vt. **-bled, -bling**
۱- (از حالت دو تایی) منفرد کردن، بی جفت کردن، تاق کردن ۲- یک لا کردن، از هم باز کردن

un.doubt|ed (-dout´id) adj.
بی‌شک، بی‌تردید، مسلم، محرز، بی چون و چرا
un.doubt´ed.ly, adv. بدون شک، بی تردید

un.draw (-drô´) vt., vi. **-drew´, -drawn´, -draw´ing** (پرده و غیره) کشیدن، پس زدن، کنار کشیدن

un.dreamed (-drēmd´) adj.
حتی به خواب هم دیده نشده، غیر قابل تصور (undreamt هم می‌گویند)

un.dress (un dres´) vt., vi., n.
۱- لباس در آوردن، رخت کندن، لخت کردن یا شدن ۲-(تنزیب یا پارچه‌ی زخم را) باز کردن ۳- برهنگی، عریانی، لختی ۴- لباس خانگی، جامه‌ی خودمانی

un.due (un dōō´, -dyōō´) adj.
۱- (قسط و غیره) پیش از موعد، سر نرسیده ۲-نامناسب، بیجا، بی خود، بی مورد ۳- بیش از حد، زیاده، مفرط
• undue criticism hurts انتقاد بی مورد دردآور است

un.du.lant (un´dyōō lənt) adj.
مواج، موجدار، پُر خیزاب

undulant fever
(پزشکی) تب مالت، بروسلوز (brucellosis)، تب مواج

un.du.late (-lāt´) vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** adj. ۱- موج زدن، موج‌دار بودن یا شدن، ترنجیدن ۲- موج وار حرکت کردن، حرکت موجی داشتن ۳- موجی، موج شکل، موج مانند

un.du.la.tion (un´dyōō la´shən) n.
۱- تموج، موج زنی، ترنجش ۲- حرکت موجی شکل یا مار مانند، جنبش موجی ۳- موج دیسی، موج شکلی، خیزاب سانی

un.du.la.to|ry (un´dyōō lə tôr´ē) adj.
۱- موج دیس، موج سان، خیزاب‌سان ۲- وابسته به موج یا حرکت موجی

un.du|ly (un dōō´lē) adv. ۱- بیجا، بی خود، بی دلیل، به طور نامناسب ۲- بیش از حد، به طور افراط آمیز
• she was unduly worried او بی دلیل نگران بود

un.dy.ing (dī´iŋ) adj. همیشگی، ابدی، نمردنی، جاودانی، فناناپذیر، پایدار، غیرفانی، لایزال

un.earned (-ŭrnd´) adj. ۱- کسب نشده، از طریق کار به دست نیامده (مانند سود سهام یا بهره‌ی بانک)، باد آورده ۲- بدون استحقاق، ناسزاوار، بیش از استحقاق

unearned increment
(افزایش بهای زمین و غیره نه به خاطر بهسازی بلکه به‌خاطر عوامل دیگر مانند ازدیاد جمعیت) اضافه بهای ملک، اضافه بها، ازدیاد ارزش

un.earth (-ŭrth´) vt.
۱- (از زیر خاک) درآوردن، حفاری کردن ۲- آشکار کردن، افشا کردن، آفتابی کردن، برملا کردن
• archeologists unearthed the ruins of Shoosh
باستان شناسان خرابه‌های شوش را از زیر خاک در آوردند

un.earth|ly (-ŭrth´lē) adj.
۱- غیر زمینی، ناوابسته به کره‌ی زمین ۲- فوق طبیعی، ماوراءالطبیعه ۳- اسرار آمیز، سری ۴-شبح گونه ۵-(عامیانه) عجیب و غریب
• suddenly I heard an unearthly sound
ناگهان صدای عجیب و غریبی به گوشم رسید
un.earth´li.ness, n. سری بودن، غرابت

un.ease (un´ēz´) n.
ناراحتی، پریشان حالی

un.eas|y (-ē´zē) adj. **-eas´|i.er, -eas´|i.est**
۱- ناراحت، معذب ۲- نگران، دلواپس، مشوش ۳- بی‌آرام، مضطرب ۴- پر آشوب، ناامن، تشویش انگیز
• his stare made me uneasy نگاه خیره‌ی او مرا ناراحت کرد
un.eas´i.ness, n. بی قراری، ناراحتی، تشویش
un.eas´i.ly, adv. با بی قراری، با ناراحتی

un.ed|it.ed (-ed´it id) adj.
۱- ویرایش نشده، ویراستاری نشده، حک و اصلاح نشده ۲- (فیلم) آماده‌ی نمایش نشده

un.ed|u.cat|d (-ej´ōō kat´id) adj.
تحصیل نکرده، آموزش ندیده، بی سواد

un.em.ploy.a|ble (un´em ploi´ə bəl) adj., n. غیر قابل استخدام، فاقد شرایط استخدام

un.em.ployed (-ploid´) adj.
۱- بیکار ۲- بیکاره، عاطل و باطل، بی‌مصرف
• his father is unemployed پدرش بیکار است

un.em.ploy.ment (-ploi´mənt) n.
۱- بیکاری، بی شغلی ۲- تعداد بیکاران
• unemployment is one of our biggest problems
بیکاری یکی از بزرگترین مشکلات ما است

unemployment compensation
(امریکا) کمک هزینه‌ی بیکاری (که برای مدت معین به افرادی که از کار بیکار شده‌اند پرداخت می‌شود)

un.e|qual (un ē´kwəl) adj., n. ۱- نابرابر، نامساوی، نایکسان ۲- ناهمسنگ، ناهموزن، نامتقارن، نامتناسب، نامتعادل ۳- ناهم‌شکل، ناهم‌دیس، نامنظم ۴- ناتوان، خارج از عهده‌ی کسی ۵- (نادر) غیر منصفانه
• they are unequal in strength آنها از نظر زور برابر نیستند
un.e´qual.ly, adv. به‌طور نامساوی

un.e|qualed or **un.e|qualled** (-ē´kwəld) adj. بی همتا، بی رقیب، عالی، بی مثل، بی نظیر

un.e|quiv|o.cal (un´ē kwiv´ə kəl) adj. صریح، خالی از ابهام
un´equiv´o.cally, adv. صراحتاً، موکداً

un.err.ing (un ər´iŋ) adj.
۱- بی اشتباه، بی لغزش ۲- دقیق
un.err´ingly, adv. به‌طور خالی از اشتباه

U|NES|CO (yōō nes´kō) n. United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization
(مخفف) بخش آموزشی و علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد، یونسکو

un.es.sen.tial (un´ə sen´shəl) adj., n. غیر اساسی، نابنیادین، غیر اصلی

un.e|ven (un ē´vən) adj.
۱- ناصاف، ناهموار ۲- ناموازی، ناهم‌راستا، کج و کوله ۳- (به ویژه از نظر طول یا ضخامت) نابرابر ۴- جور واجور، ناهم‌دیس، نایکدست ۵- ناهمسنگ، ناموازن ۶- نامنصفانه، غیرعادلانه ۷- (حساب) تاق (در برابر جفت: even)، غیر قابل تقسیم به دو عدد صحیح
un.e´venly, adv. به‌طور ناصاف یا نابرابر
un.e´ven.ness, n. ناهموار، ناصاف، نابرابر

un.e|vent.ful (un´ē vent´fəl) adj.
عاری از رویدادهای مهم، عادی، یکنواخت، بی‌رویداد
• an uneventful journey مسافرتی که در آن اتفاق مهمی روی نداد
un´event´fully, adv. به‌طور عادی یا یکنواخت

un.ex.am.pled (-eg zam´pəld) adj.
بی سابقه، بی مثال

un.ex.cep.tion.a|ble (-ek sep´shən ə bəl) adj.
بی عیب، بی نقص، بی کمبود، انتقاد ناپذیر
un´ex.cep´tion.ably, adv.
به‌طور بی نقص

un.ex.cep.tion|al (-ek sep´shən əl) adj.
۱- عادی، غیر استثنایی ۲- بدون استثنا
۳- ← unexceptionable
un´ex.cep´tion.ally, adv. به‌طور غیر استثنائی

un.ex.pect|ed (-ek spekt´id) adj.
غیر منتظره، ناگاه، ناگه، غیر مترقبه، پیش‌بینی نشده
• her unexpected arrival ورود غیر منتظره‌ی او
un´ex.pect´edly, adv. به‌طور غیر منتظره
un´ex.pect´ed.ness, n. غیر منتظره بودن

un.ex.pres.sive (-ek spres´iv) adj.
۱- (مهجور) بیان ناپذیر، شرح ندادنی
۲- ← inexpressive

un.fail.ing (un fāl´iŋ) adj.
۱- استوار، بی‌دریغ، پایدار، راسخ ۲- قابل اتکا، قابل اعتماد ۳- تمام نشدنی، بی‌پایان، همیشگی
• his unfailing love for his family
عشق زایل نشدنی او نسبت به خانواده‌اش
un.fail´ingly, adv. به‌طور همیشگی یا بی دریغ

un.fair (-fer´) adj. ۱- غیر منصفانه، ناروا، نادرست ۲- نادرستانه ۳- بی انصاف، نامنصف
• a teacher who was unfair in grading me
معلمی که در نمره دادن به من بی انصافی کرد
un.fair´ly, adv. به‌طور غیر منصفانه یا ناروا
un.fair´ness, n. بی انصافی، بی عدالتی

un.faith.ful (-fāth´fəl) adj.
۱- پیمان شکن، عهد شکن، بی‌وفا، بدقول ۲- (ازدواج و عشق و غیره) خائن، خیانتکار ۳- غیر قابل اعتماد ۴- (مهجور) کافر، بی ایمان ۵- متقلب
un.faith´fully, adv. به‌طور خائنانه، با بی وفایی
un.faith´ful.ness, n. عهد شکنی، بی‌وفایی، خیانت

un.fa.mil.iar (un´fə mil´yər) adj.
۱- ناآشنا، غریبه، ناشناخته ۲- نابلد، ناآشنا
un´fa.mil´i.ar´ity (-ē ar´ə tē) n. نا آشنایی
un´fa.mil´iarly, adv. به‌طور نا آشنا

un.fas.ten (un fas´ən) vt. (قلاب یا گیره و غیره را) باز کردن، رها کردن، شل کردن یا شدن

un.fa.thered (-fä´*th*ərd) adj.
۱- (مهجور) بی‌پدر، یتیم ۲- حرامزاده ۳- بی‌پدر و مادر، بی‌اصل و نسب ۴- دارای نویسنده‌ی نامعلوم، قلابی، نااصیل

un.fa.vor.a|ble (-fā´vər ə bəl) adj.
مخالف، پاد، نامساعد
un.fa´vor.ably, adv. به‌طور مخالف یا نامساعد

un.feel.ing (-fēl´iŋ) adj. ۱- بی‌حس، فاقد احساس، کرخ، بی‌حس ۲- سنگدل، بی‌عاطفه، ظالم
un.feel´ingly, adv. با سنگدلی، با بی تفاوتی

un.feigned (-fānd´) adj. صمیمانه، مخلصانه، بی‌شیله پیله، راستین، واقعی، غیرتصنعی
un.feign´edly (-fān´id lē) adv.
به‌طور واقعی یا وانمود نشده

un.fet.ter (-fet´ər) vt.
آزاد کردن، رها کردن (به ویژه از بند یا گیر)، رهانیدن

un.fil.i|al (-fil´ē əl) adj. نازیبنده برای فرزند اهل، (فرزند) سرکش، حق‌ناشناس، ناسپاس
un.fil´i.ally, adv. به‌طور نابرازنده، برای فرزند

un.fin.ished (-fin´isht) adj.
۱- ناتمام، تمام نشده ۲- (پارچه‌ی پشمی) پرداخت نشده ۳- (نقاشی میز و دیوار و غیره) ناتمام، فاقد رنگ آخر
• an unfinished book یک کتاب ناتمام

un.fit (-fit´) adj., vt. **-fit´ted, -fit´ting**
۱- فاقد شرایط لازم، فاقد صلاحیت ۲- (از نظر روانی یا جسمی) بیمار گونه ۳- نامناسب، ناجور، ناشایسته ۴- (برای کار بخصوص) به درد نخور ۵- نامناسب جلوه دادن، ناجور کردن
• that gambler is unfit to be a teacher
آن قمار باز شایستگی معلم بودن را ندارد
un.fit´ly, adv. به‌طور فاقد صلاحیت، ناشایسته
un.fit´ness, n. ناشایستگی، عدم صلاحیت

un.fit.ted (un fit´id) adj. فاقد شرایط
لازم، بی‌صلاحیت، فاقد اختیار یا حق (درباره‌ی چیزی)

un.fit.ting (un fit´iŋ) adj.
نامناسب، ناجور، ناهماهنگ با شرایط

un.fix (un fiks´) vt. ۱- باز کردن،
جدا کردن، شل کردن ۲- مختل کردن ۳- نا ثابت کردن

un.flap.pa|ble (-flap´ə bəl) adj.
(عامیانه) خونسرد، خوددار، مأیوس نشدنی
un.flap´pabil´ity, n. نستومی، یأس ناپذیری

un.fledged (-flejd´) adj.
۱- (پرنده) کاملاً پَر درنیاورده، کم پَر ۲- بی‌تجربه

un.flinch.ing (-flin´chiŋ) adj.
پر اراده، دارای عزم راسخ، جا نخوردنی، کسی که تردید به خود راه نمی‌دهد، مصممانه
un.flinch´ingly, adv. با عزم راسخ، (به‌طور) مصممانه

un.fold (-fōld´) vt., vi.
۱- (چیز تا کرده را) گستردن، پهن کردن، (کاشانی) شید کردن ۲- هویدا کردن، برملا کردن ۳- (بسته‌بندی و غیره را) باز کردن، گشودن ۴- کاملاً رشد کردن، پیشرفته شدن
• I unfolded the blanket and spread it on the bed
پتو را باز کردم و روی تختخواب گستردم

un.for.get.ta|ble (un´fər get´ə bəl) adj.
فراموش نکردنی (یا نشدنی)، به یاد ماندنی
• the unforgettable smile of my dying mother
لبخند فراموش نشدنی مادر در حال مرگم
un´for.get´tably, adv. به‌طور فراموش نشدنی

un.for.giv.ing (fər giv´iŋ) adj.
بی گذشت، کینه جو
un´for.giv´ing.ness, n.
کینه جویی، عدم اغماض

un.formed (un fôrmd´) adj.
۱- بی شکل، بی دیس، بی ریخت ۲- ناساخته، ایجاد نشده، خلق نشده ۳- بی سازمان، سازمان نیافته

un.for.tu.nate (-fôr´chə nit) adj., n.
۱- بدبخت، بداقبال، ناخجسته، نگون‌بخت، نافرخ، شوربخت، مفلوک، تیره‌بخت ۲- بدبیار، بدشانس ۳- شوم، بد فرجام، تأسف‌آور
• it was unfortunate that he too got killed
اسف انگیز بود که او هم کشته شد
un.for´tu.nately, adv.
بدبختانه، متأسفانه، با کمال تأسف
• unfortunately he died before the ambulance arrived بدبختانه قبل از رسیدن آمبولانس فوت کرد

un.found|ed (-foun´did) adj.
۱- (شایعه و خبر و غیره) بی‌پایه، بی‌اساس ۲- تأسیس نشده، ایجاد نشده
• his unfounded accusations were rejected by the court دادگاه اتهامات بی اساس او را مردود شمرد

un.freeze (-frēz´) vt. **-froze´, -froz´|en, -freez´ing**
۱- (یخ چیزی را) آب کردن ۲- (قیمتها یا مواد خام و غیره) رفع محدودیت کردن، آزاد کردن

un.friend|ed (-fren´did) adj.
بی دوست، بی یار و یاور، بی رفیق، تک و تنها

un.friend|ly (-frend´lē) adj.
۱- نجوش، نادوستوار، نامهربان، غیر دوستانه، خصمانه، دشمنانه، سرد، سرسنگین، خصومت آمیز ۲- شوم، بدفرجام، نامساعد، ناجور، برخلاف مراد
un.friend´li.ness, n. روش غیر دوستانه، سردی

un.frock (-fräk´) vt. خلع کسوت روحانی
کردن، از مقام کشیشی (و غیره) بر کنار کردن

un.fruit.ful (-fro̅o̅t´fəl) adj.
۱- بی میوه، بی‌حاصل، بی بار، بی‌ثمر ۲- بیهوده، عبث، بی‌فایده ۳- نازا، عقیم
un.fruit´fully, adv. به‌طور عبث یا بیهوده

un.furl (-fu̅rl´) vt., vi. (به ویژه پرچم) گستردن، افراشتن، (هر چیز تا شده یا بسته را) پهن کردن

un.gain|ly (-gān´lē) adj., adv. ۱- بدقواره،
کت و کلفت، بی‌شاخ و دم، خشن، بدترکیب ۲- دست و پاچلفتی ۳- (قدیمی) با خشونت و زشتی ۴- نا خوشایند
un.gain´li.ness, n. بدقوارگی، بد ترکیبی

un.gen.er.ous (un jen´ər əs) adj.
۱- بی سخاوت، خسیس، چشم تنگ ۲- ناجوانمردانه، زننده
un.gen´er.ously, adv. با خست یا چشم تنگی

un.gird (-gu̅rd´) vt.
(کمربند یا کُرسِت و غیره) باز کردن

un.girt (-gu̅rt´) adj. (کمربند
یا کُرسِت و غیره) شل، نامحکم، کشیده نشده، تنگ نشده

un.glue (-glo̅o̅´) vt. **-glued´, -glu´ing**
۱- چسب چیزی را باز کردن (یا در آب حل کردن) ۲- (خودمانی) ناراحت کردن، پریشان کردن، آشفتن

un.god|ly (-gäd´lē) adj., adv.
۱- خدانشناس، بی‌ایمان ۲- ناپارسا، گنهکار، خبیث، بد جنس ۳- (قدیمی) خبیثانه، بدجنسانه، گناهکارانه ۴- (عامیانه) بسیار (بد)، نامعقول
un.god´li.ness, n. خدانشناسی

un.gov.ern.a|ble (-guv´ərn ə bəl) adj.
لگام ناپذیر، غیر قابل حکومت، سرکش، چموش، وحشی،

مهار نکردنی، عنان گسیخته
un.gov´ern.ably, adv. به‌طور لگام نشدنی
un.gra.cious (-grā´shəs) adj.
۱-ناخوشایند، عاری از لطف و گیرایی، زننده ۲- بدرفتار، بی‌ادب، بی‌لطف، گستاخ
un.gra´ciously, adv. گستاخانه، به‌طور زننده
un.gra´cious.ness, n. بی لطفی، گستاخی، زندگی
un.gram.mat|i.cal (un´grə mat´i kəl) adj برخلاف
قواعد دستور زبان، غیر گرامری، غیردستوری، غلط
un´gram.mat´i.cally, adv. به‌طور خلاف گرامر
un.gual (uŋ´gwəl) adj.
(وابسته به یا همانند ناخن یا سُم یا چنگال) سُمی، ناخنی
un.guard|ed (un gärd´id) adj.
۱-بی‌نگهبان، حراست نشده، بی‌محافظ ۲-بی‌حیله، بی‌فریب ۳- بی‌دقت، بی‌توجه، بی‌احتیاط ۴- نسنجیده، با بی‌دقتی، حساب نشده
un.guard´edly, adv. بی احتیاطانه، با بی دقتی
un.guent (uŋ´gwənt) n.
مرهم، پماد، روغن مالیدنی
un´guen.tar´y (-gwən ter´ē) adj. مرهمی
un.guic|u.late (uŋ gwik´yōō lit) adj., n.
۱- (جانور) دارای چنگال یا ناخن به جای سم، چنگال دار، ناخن دار ۲- (گیاه) ناخنک دار
un.guis (uŋ´gwis) n., pl. **un´gues´**
۱- (جانور) سم، ناخن، چنگال، پنجه ۲- (گیاه) ناخنک (پایه‌ی ناخن مانند برخی گلبرگ‌ها)
un.gu|la (uŋ´gyōō lə) n., pl. **-lae´**
(جانور) سم، ناخن، چنگال، پنجه
un´gu.lar, adj. سُمی، ناخنی، چنگالی
un.gu.late (-lit, -lāt´) adj., n. ۱- سُم دار
۲- سُم مانند، سُمی، سُم شکل ۳- پستاندار سُم‌دار
un.hair (un her´) vt., vi.
(به ویژه پوست دباغی) موزدایی کردن، بی‌مو کردن
un.hal.low (-hal´ō) vt.
کفر آمیز کردن، (جای مقدس را) ملوث کردن، بی حرمتی کردن
un.hal.lowed (-hal´ōd) adj.
۱- نامقدس، نا اشو ۲- مورد بی حرمتی ۳- ناپارسا؛ خبیث
un.hand (-hand´) vt.
(از دست خود) رها کردن، ول کردن، دست کسی را نگرفتن
un.hand.some (-han´səm) adj.
۱- بدقیافه، زشت روی ۲- گستاخ، بی‌ادب، بدرفتار ۳- خسیس، پست فطرت
un.hand´somely, adv. به‌طور زشت، گستاخانه
un.hand|y (-han´dē) adj. **-hand´|i.er, -hand´|i.est**
۱- دور از دسترس، در جای نامساعد ۲- دست و پا چلفتی
un.hand´i.ly, adv. به‌طور دور از دسترس
un.hand´i.ness, n. دور دست یا دور از دسترس بودن

un.hap|py (-hap´ē) adj. **-pi|er, -pi.est**
۱- بدبخت، بد اقبال، بدشانس، توأم با بدبختی، فلاکت بار ۲-ناشاد، غمگین، مغموم ۳- نامناسب، ناجور ۴- تأسف آور، بدفرجام، ناگوار ۵- (مهجور) بد، خبیث
• she is unhappy with her present job
او از شغل فعلی خود راضی نیست
• the unhappy child sat by his mother's coffin
کودک مفلوک کنار تابوت مادرش نشست
un.hap´ily, adv. متأسفانه، به‌طور ناگوار
un.hap´pi.ness, n. ناخشنودی، ناشادی، غم
un.har.ness (-här´nis) vt.
۱- (در اصل) زره را از تن در آوردن ۲- (اسب و غیره) زین و برگ را باز کردن، بی لگام کردن
un.health|y (-hel´thē) adj. **-health´|i.er -health´|i.est**
۱- ناتندرست، بیمار، مریض، ناخوش ۲- بد برای سلامتی، ناسالم، مضر، زیانبخش ۳- غیر اخلاقی، فساد آور ۴-بیمار گونه، نابهنجار، غیر طبیعی ۵- پرمخاطره، خطرناک
• an unhealthy old woman یک پیرزن بیمار
• smoking cigarettes is unhealthy
سیگار کشیدن برای سلامتی مضر است
• unhealthy food غذای ناسالم
un.health´i.ly, adv. به‌طور نا سالم یا مضر
un.health´i.ness, n. نا تندرستی، زیانبخشی
un.heard (-hurd´) adj.
۱- نشنیده، ناشنوده، به گوش نرسیده ۲- بررسی نشده، استماع نشده ۳- (قدیمی) ← unheard-of ۴- بی‌پاسخ
un|heard-of (-hurd´uv´) adj.
۱- ناشناخته، گمنام، اکتشاف نشده ۲- غیر قابل قبول، نپذیرفتنی، باور نکردنی، بی‌سابقه
un.helm (-helm´) vt, vi.
(مهجور) کلاه خود را از سر برداشتن
un.hinge (-hinj´) vt. **-hinged´, -hing´ing**
۱- (در) از لولا در آوردن، بی لولا کردن، لولای در را کندن ۲- بازکردن، نامتصل کردن، جدا کردن ۳- (حواس یا فکر و غیره) مختل کردن، دچار اختلال کردن، دیوانه کردن
un.his.tor|ic (un´his tôr´ik) adj.
۱- غیر تاریخی ۲- (زبان‌شناسی) بدون مجوز تاریخی، بدون سابقه تاریخی، اتفاقی (unhistorical هم می‌گویند)
un.hitch (un hich´) vt.
(به ویژه اسب) از مالبند رها کردن، باز کردن
un.ho|ly (-hō´lē) adj. **-li|er, -li.est**
۱- نامقدس، نا اشو، اهریمنی ۲- کفر آمیز، خبیث، بد جنس، بدجنسانه ۳- (عامیانه) وحشتناک، بد
un.ho´li.ness, n. غیر مقدس بودن، نا اشویی
un.hook (-hook´) vt., vi.
۱- از قلاب در آوردن ۲- (گیره یا سنجاق یا قلاب چیزی را) باز کردن، باز شدن
un|hoped-for (-hōpt´fôr´) adj.
غیر منتظره، غیر مترقبه، آرزو نشده، خارج از انتظار

un.horse (-hôrs´) vt. **-horsed´, -hors´ing** ۱- از اسب فرو افکندن
۲- به زیر افکندن، واژگون کردن، ساقط کردن

un.hu.man (-hyōō´mən) adj. ۱- غیرانسانی ۲- ← superhuman ۳- ← inhuman
un.hu´manly, adv. به‌طور غیر انسانی

un.hur.ried (hŭr´ēd) adj.
بی شتاب، بدون عجله، با تأنی، ناشتاب، غیرعجولانه
un.hur´riedly, adv. با تأنی، بی تعجیل

u|ni- (yōōn´ə) [unicellular] پیشوند: یک، تک، تنها

U|ni.ate (yōōn´ē it) n., adj.
(زننده) ۱- عضو کلیسای ارتدکس - کاتولیک ۲- کلیسای ارتدکس - کاتولیک، کلیسای متحد (uniat هم می‌نویسند)

u|ni.ax|i.al (yōōn´ē ak´sē əl) adj.
(به ویژه برخی بلورها) یک محوری، تک آسه
u´ni.ax´i.ally, adv. به‌طور یک محوری

u|ni.cam.er|al (yōōn´i kam´ər əl) adj.
دارای یک مجلس شورا (در مقایسه با یک مجلس شورا و یک سنا)، تک پارلمانی

U|NI|CEF (yōōn´ə sef´) United Nations International Children's Emergency Fund
مخفف: صندوق بین‌المللی حمایت از کودکان سازمان ملل، یونیسف

u|ni.cel.lu.lar (yōōn´ə sel´yōō lər) adj.
تک یاخته‌ای، تک سلولی

u|ni.corn (yōōn´i kôrn´) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) اسب تک شاخ، تک شاخ ۲- (انجیل) گاو وحشی

UNICORN

u|ni.cos.tate (yōōn´i käs´tāt´) adj.
(گیاه - برگ) یک رگه‌ای، یک رگه دار

*** u|ni.cy.cle** (yōōn´ə sī´kəl) n.
(نوعی دوچرخه‌ی دارای یک چرخ) یک‌چرخه
u´ni.cy´clist, n. یک چرخه سوار

un.iden.ti.fied (-īden´tə fīd) adj.
تعیین هویت نشده، نا شناس، نا شناخته
• unidentified flying object, OFO
بشقاب پرنده، شیء پرنده‌ی ناشناخته

u|ni.di.men.sion|al (yōōn´ə də men´she nəl) adj.
یک بُعدی، یک دورایی

u|ni.di.rec.tion|al (-də rek´ shə nəl) adj.
حرکت کننده به یک جهت، یک سویه، تک سویه، یک جهتی

unidirectional current ← direct current

u|ni.fi.a|ble (yōōn´ə fī´ə bəl) adj.
متحد کردنی یا شدنی، وحدت پذیر، پیوستنی، همبست پذیر

u|ni.fi.ca.tion (yōōn´ə fi kā´shən) n.
اتحاد، یگانگی، وحدت، یکپارچه سازی، یکپارچگی
• the unification of the two Germanies
اتحاد دو آلمان

u|ni.fi|er (yōōn´ə fī´ər) n.
(شخص یا چیز) متحد کننده، یکپارچه کننده، یکی کننده

u|ni.fi.lar (yōōn´ə fī´lər) adj.
دارای فقط یک فیبر یا تار یا لیف یا سیم، یک تاری

u|ni.fo.li.ate (-fō´lē it) adj. ۱- تک برگ، (گیاه) تک برگی ۲- ← unifoliolate ۳- (گیاه) تک برگچه‌ای
uni.fo.lio.ate (-fō´lē ə lāt´) adj.
تک برگ(دار)، تک برگچه(دار)

u|ni.form (yōōn´ə fôrm´) adj., n., vt.
۱- یکدست، یکنواخت، ثابت، بی‌تغییر ۲- یکجور، همجور، مشابه، مثل هم، یکسان، متشابه ۳- هم شکل، یک ریخت، تکدیس، متحدالشکل، همدیس، همگونه ۴- لباس متحدالشکل (مثلاً لباس سربازان)، اونیفورم، لباس فرم، هَماپوش، جامه‌ی یکجور، همسانه ۵- یکدست کردن، یکجور کردن، همدیس کردن، متحدالشکل کردن ۶- دارای اونیفورم کردن، یکسان رخت دادن یا پوشاندن
• a uniform system of taxation for all
یک سیستم مالیاتی یکدست برای همه
• two men in uniform arrested him
دو مرد اونیفورم پوش او را بازداشت کردند
u´ni.form´ly, adv. به‌طور یکجور یا یکنواخت

u|ni.formed (-fôrmed´) adj.
اونیفورم پوشیده، یکسان رخت پوش، یونیفورم پوش

u|ni.form|i.tar.i|an (yōōn´ə fôrm´ə ter´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به همدیس باوری ۲- همدیس گرای

u|ni.form|i.tar|i.an.ism (-iz´əm) n.
(این باور: همه تغییرات جغرافیایی را می‌توان با فرآیندهای فیزیکی و شیمیایی توجیه کرد) همدیس باوری، همدیس گرایی

u|ni.form.i|ty (yōōn´ə fôrm´ə tē) n., pl. **-|ties**
همسانی، هم شکلی، همدیسی، یکنواختی (← uniform)

u|ni.fy (yōōn´ə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
۱- متحد کردن یا شدن، هم‌پیوند کردن یا شدن، یگانه کردن یا شدن، همدست کردن یا شدن ۲- یکنواخت کردن، یکسان کردن، یکدست کردن، یکجور کردن یا شدن ۳- یکی کردن، برابر کردن
• the two unified parties won the elections
آن دو حزب متحد (شده) انتخابات را بردند
• under Nadder, the country was once more unified در دوران حکومت نادر کشور بار دیگر یکپارچه شد

u|nij|u.gate (yōō nij´ə gāt´) adj. (گیاه) دارای فقط یک جفت برگچه، جفت برگچه‌ای، دو برگچه‌ای

u|ni.lat.er|al (yōōn´ə lat´ər əl) adj.
۱- یک جانبه، یک سویی، یک طرفه، غیر متقابل

۲- ← unilineal ۳- خمیده به یک سو، پیچیده به یک سو
۴- (گیاه) قرار گرفته در یک سوی محور یا ساقه، یک سو رست، یک سویه

• unilateral disarmament خلع سلاح یک جانبه

u´ni.lat´er.al.ism, n.
یک جانبه گرایی، خلع سلاح یک جانبه

u´ni.lat´er.ally, adv. به‌طور یک جانبه

u|ni.lin.e|al (-lin´ē əl) adj. (وابسته به شناخت نیاکان فقط از یک سو: پدر یا مادر) یک تباری

u´ni.lin´eal.ly, adv. به‌طور یک تباری

u|ni.lin.e|ar (-lin´ē ər) adj.
یک خطی، تک راستایی

u|ni.loc|u.lar (-läk´yōō lər) adj.
تک خانه‌ای، تک اتاقی، تک محفظه‌ای

un.im.peach.a|ble (un´im pē´chə bəl) adj. تردید ناپذیر، استیضاح ناپذیر، اتهام ناپذیر، قابل اعتماد، موثق

• his honesty is unimpeachable
درستکاری او بر و برگرد ندارد

un´im.peach´ably, adv. به‌طور تردید ناپذیر

un.im.proved (un´im prōōvd´) adj.
۱- بهسازی نشده، اصلاح نشده، برای کشاورزی آماده نشده ۲-(سلامتی) بهبود نیافته، خوب نشده ۳- خوب به‌کار نرفته

• the patient's condition is unimproved
وضع بیمار بهتر نشده است

un.in.cor.po.rat|ed (-in kôr´pə rāt´id) adj. (شرکت یا شهرداری و غیره) به صورت قانونی سازمان نیافته، قانوناً به ثبت نرسیده

un.in.hib.it|ed (in hib´it id) adj.
۱- بی پروا، بی پرده، بی آزرم ۲- رک، صریح، رک و راست

un.in.spired (-in spīrd´) adj.
بی الهام، الهام نگرفته، عاری از تازگی و لطف، بی روح، ملالت آور، کسل کننده

un.in.tel.li.gent (-in tel´i jənt) adj.
کم هوش، کودن، گول، خنگ، پخمه

un´in.tel´li.gence, n. کودنی، کم هوشی

un´in.tel´li.gently, adv. با کم هوشی

un.in.tel.li.gi|ble (-tel´i jə bəl) adj.
غیر قابل فهم، درک نکردنی، نا مفهوم

un´in.tel´li.gibil´ity, n. درک ناپذیری

un´in.tel´li.gibly, adv. به‌طور نا مفهوم

un.in.ten.tion|al (-ten´shən əl) adj.
غیر عمدی، ناخود خواسته، ناخواسته، بلا اراده

un´in.ten´tion.ally, adv. به‌طور غیر عمدی

un.in.ter.est|ed (un in´trəst id) adj.
بی علاقه، بی اعتنا، بدون دلبستگی

• the uninterested did not listen in class
شاگرد بی علاقه در کلاس گوش فرا نمی‌داد

un.in´ter.est.edly, adv. با بی علاقگی

un.in.ter.est.ing (-iŋ) adj.
خسته کننده، ناگیرا، غیر جالب توجه، کسل کننده

• the movie was uninteresting to me
آن فیلم در نظرم جالب نبود

un.in´ter.est.ingly, adv. به‌طور خسته کننده

un|ion (yōōn´ yən)n. ۱- اتحاد، همبستگی، وحدت، یگانگی ۲- وصلت، ازدواج، زناشویی ۳- جوش خوردن ۴- اتحادیه، یگانش، یگانگان ۵- باشگاه ۶- سازش، سازگاری، همسازی، توافق ۷- (لوله کشی) قطعه‌ی اتصال، همبند، مهره ماسوره ۸- (مخفف) اتحادیه‌ی کارگری ۹- (ریاضی)اجتماع، مجموع، رَمَن

• the union of the two parties made them strong
اتحاد آن دو حزب آنها را نیرومند کرد

• the Union ایالات متحده‌ی امریکا

* **union card** کارت عضویت در اتحادیه‌ی کارگری

* **union catalog** (کتابخانه) فهرست کتاب‌های چند کتابخانه (یا بخش‌های مختلف یک کتابخانه‌ی بزرگ)

un|ion.ism (-iz´əm) n.
۱- هوا داری از اتحادیه‌ها، اتحادیه گرایی ۲- (U بزرگ) وفاداری به نظام فدرال امریکا

un|ion.ist (-ist) n.
۱- اتحادیه گرای ۲- (U بزرگ) وفادار به نظام فدرال امریکا

un|ion.ize (-īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- در اتحادیه متشکل کردن، به شکل اتحادیه درآوردن ۲- در اتحادیه عضو شدن

un´ioni.za´tion, n. متشکل سازی در اتحادیه

un.i|on.ized (un ī´ən īzd´) adj.
یونیزه نشده، یونی نشده

union jack ۱- پرچم ۲- (U و J بزرگ) پرچم انگلیس

Union of Soviet Socialist Republics
(سابقاً) اتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی

* **union shop** کارخانه و غیره که عضویت در اتحادیه برای کارگران آن اجباری است

union suit زیر شلواری و زیر پیراهنی متصل به هم، زیرپوش یک تکه

UNION SUIT

u|nip|a.rous (yōō nip´ər əs) adj.
۱- (گیاه) یکسویه، تک آسه ۲- (جانور) تک‌زا

u|ni.per.son|al (yōōn´ə pur´sən əl) adj.
۱- یکنفره، یکنفری، یک شخصیتی ۲-(دستور زبان) منحصر به سوم شخص مفرد (مانند: methinks)

u|ni.pet.al.ous (-pet´´l əs) adj.
(گیاه) یک گلبرگی، یک گلبرگ دار

u|ni.pla.nar (-plā´nər) adj.
یک سطحی، تک هامنی

u|ni.po.lar (-pō´lər) adj.
۱- (برق) یک قطبی، تکسو ۲- (جانور) تک سرالی

u´ni.po.lar´ity (-ler´e tē) n. یک قطبی

u|nip|o.tent (yōō nip´ə tənt) adj.
(زیست شناسی - به ویژه یاخته‌های جنین) تک‌توان
u|nique (yōō nēk´) adj.
۱- منحصر بفرد، تک، یکتا، یگانه ۲- بی نظیر، بی‌تا، بی همتا، بی مانند ۳- غیر عادی، ناروال، فوق‌العاده، نادر
• a unique opportunity یک فرصت منحصر بفرد
unique´ly, adj. منحصراً، به طور فوق‌العاده، یگانه‌وار
unique´ness, n. منحصر بفرد بودن، یکتایی
u|ni.ra.mous (yōōn´ə rā´məs) adj.
(گیاه) تک شاخه
* **u|ni.sex** (yōōn´ə seks´) adj.
(مُد آرایش مو یا لباس و غیره) زنانه - مردانه، دو جنسی
u|ni.sex.u|al (yōōn´ə sek´shōō əl) adj.
۱- وابسته به فقط یک جنس (مذکر یا مؤنث)، تک جنس ۲- ← unisex ۳- ← diclinous ۴- (جانور) دو پایه ۵- تک‌زاد، تک‌جنس
u´ni.sex´u.al´ity (-shōō al´ə tē) n.
تک جنسی بودن، تک زادی
u´ni.sex´u.ally, adv. به‌طور تک جنسی
u|ni.son (yōōn´ə sən) n.
۱- توافق کامل، هماهنگی، هم اندیشی، هم رأی بودن، همنوایی ۲- (موسیقی) قطعه‌ی مشتمل‌بر دو نت یا آوای مشابه، قطعه‌ی تک آوا
• in unison همنوا، هم صدا، هم آواز
u|nis|o.nous (yoo nis´ə nəs) adj.
هم آوا، همنوا، همصدا، تک آوا، تکنوا (unisonant و unisonal هم می‌گویند)
u|nit (yōōn´it) n.
۱- یک، عدد یک ۲- یکا (هر یک از اعداد یک تا نه)، عدد صحیح (کمتر از ده)، یکه، یکال ۳- واحد، یکان ۴- دستگاه ۵- بخش، قسمت ۶- معیار، واحد، سنجه ۷- (آموزش) واحد درسی، امتیاز تحصیلی ۸- خانه‌ی تک خانواده‌ای، آپارتمان تک فامیلی، خانه، مسکن ۹- عدد، دانه، - تا
• "meter" and "yard" are units of distance measurement «متر» و «یارد» معیارهای اندازه‌گیری مسافت‌اند
• to graduate from our college, you must have 180 units of course work
برای فارغ التحصیل شدن در دانشگاه ما، باید ۱۸۰ واحد درسی داشته باشید
u|nit.age (-ij) n.
(مقدار یا میزان هر واحد اندازه گیری) یکان‌میزان، سنجه میزان، بر حسب یکان
u|ni.tard (yōōn´ə tärd´) n.
شلوار و جوراب یک تکه و چسبان
U|ni.tar.i|an (yōōn´ə ter´ē ən) n., adj.
۱- کلیسای یونیتاری (که تثلیث و خدا بودن عیسی را قبول ندارند) ۲- وابسته به این کلیسا ۳- عضو این کلیسا
U´ni.tar´ian.ism, n. کلیسای یونیتاری
u|ni.tar|y (yōōn´ə ter´ē) adj.
۱- وابسته به یکان یا واحد، یکانی، یکین (← unit)
۲- وابسته به اتحاد، متحدانه، اتحادی، هم‌پیوسته

unit cell (کوچکترین یکان ساختاری بلور) یاخته‌ی ساختاری، تک ساختار
unit character
(زاد شناسی - قوانین مندل) ویژگی تک زادی
u|nite[1] (yōō nīt´) vt., vi. **-|nit´ed, -|nit´ing**
۱- متحد کردن یا شدن، به هم پیوستن، یکی کردن یا شدن، هم پیوند کردن یا شدن، یگانستن ۲- ازدواج کردن، وصلت کردن، به عقد هم درآوردن یا در آمدن ۳- همگام شدن، متفقاً عمل کردن ۴- متصل کردن یا شدن، وصل کردن یا شدن، جفت شدن یا کردن، همبسته کردن یا شدن ۵- به هم پیوستن ۶- جوش خوردن
• the two warlords united their armies
دو سپهسالار قشون‌های خود را متحد کردند
• we must unite against our common enemy
ما باید در مقابل دشمن مشترک با هم متحد شویم
u|nite[2] (yōō´nīt) n.
(سابقاً - سکه‌ی طلای انگلیسی برابر با ۲۰ شیلینگ) یونیت
u|nit.ed (yōō nīt´id) adj.
۱- متحد، یگانه، همبسته ۲- به هم پیوسته، یکپارچه ۳- سازگار، متکی به هم، متفق ۴- گروهی، جمعی، همگانی
• the workers presented a united front to the management کارگران در مقابل مدیران جبهه‌ی متحدی را تشکیل دادند
unit´edly, adv. متفقانه، متحدانه
United Arab Emirates امارات متحده عربی
United Kingdom پادشاهی انگلستان، ممالک متحده‌ی بریتانیا (انگلیس و اسکاتلند و ایرلند شمالی - پایتخت: لندن - ۲۴۴۰۲۱ کیلومتر مربع)
* **United Nations** سازمان ملل
(مخفف: U.N. - تأسیس: ۱۹۴۶ - مقر: نیویورک)
United States Air Force
نیروی هوایی ایالات متحده‌ی امریکا
United States Army
نیروی زمینی ایالات متحده‌ی امریکا
United States Marine Corps
تفنگداران دریایی ایالات متحده‌ی امریکا
United States Navy
نیروی دریایی ایالات متحده‌ی امریکا
United States of America
ایالات متحده‌ی امریکا (مخفف: U.S.A. - پایتخت: شهر واشنگتن - ۹۳۷۶۶۱۴ کیلومتر مربع - the United States هم می‌گویند)
u|ni.tive (yōōn´ə tiv) adj.
۱- متمایل به اتحاد، متحد، اتحادگرای ۲- متحدانه
u|nit.ize (yōōn´ə tīz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
یگانه کردن، یکتا کردن، یکان کردن، همبسته کردن، یکی کردن
u´niti.za´tion, n. یگانه سازی، یکان سازی
unit (magnetic) pole قطب مغناطیسی یکان
unit pricing
(بازرگانی) قیمت گذاری واحد، بها گذاری یکان

unit rule
(انتخابات - امریکا) دادن همه‌ی آرای ایالت به یک نامزد یا حزب (و به حساب نیاوردن آرای اقلیت)، تسلط اکثریت

u|ni|ty (yōōn´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- یکانگی، یکتایی، وحدت، تکی، یکی بودن ۲- اتحاد، همبستگی، هم پیوندی ۳- یکپارچگی، یکدستی ۴- گروه متحد، همبسته ۵- ← unit ۶- سازش، سازگاری، توافق، اتفاق ۷- همسازی، هماهنگی ۸- یکان، واحد، ساختاره، یگانی ۹- تک، (ریاضی) یکا، رقم مرتبه‌ی اول، یکان، یک، یکه ۱۰- (طبق نظر ارسطو و نقد گران نئوکلاسیک) وحدت تئاتری (the (three) unities هم می‌گویند)، وحدت سه‌گانه (مشتمل بر: وحدت زمان - unity of time وحدت مکان - unity of place وحدت داستان - unity of action)
• our unity will give us strength اتحاد ما ما را نیرومند می‌کند

univ 1- universal 2- universally 3- university
مخفف: ۱- جهانی ۲- به طور جهانی ۳- دانشگاه

u|ni.va.lent (yōōn´ə vāl´ənt) adj.
۱- (زیست شناسی - فامتن) تک، ناجفت ۲- (شیمی) تک گنجایی، یک ظرفیتی (monovalent هم می‌گویند)
u´ni.va´lence or u´ni.va´lency, n.
یک ظرفیتی بودن، تک گنجایی، ناجفتی

u|ni.valve (yōōn´ə valv´) n., adj.
۱- (نرم تن) یک کفه‌ای، تک کپه، تک لته ۲- صدف تک کپه (univalved هم می‌گویند)

u|ni.ver.sal (yōōn´ə vŭr´səl) adj., n.
۱- همگانی، عمومی، جمعی ۲- جهانی، جهان‌روا، عالمگیر، جهانگیر، دارای عمومیت ۳- (مکانیک) همه کاره، قابل تنظیم ۴- مطلق ۵- امر مطلق ۶- (قدیمی) کامل، تمام و کمال ۷- گسترده اندیش، جهان اندیش، گسترده دانش، گسترده‌دان ۸- (منطق) معقول، کلی، جامع و واحد
• the love of liberty is universal
عشق به آزادی عالمگیر است
u´ni.ver´sal.ness, n. جهانگیری، عمومیت

u|ni.ver.sal.ism (-iz´əm) n.
۱- ← universality ۲- (U بزرگ) اعتقاد به رستگاری همه‌ی افراد بشر، رستگار باوری

u|ni.ver.sal.ist (-ist) n., adj. ۱- (شخص) گسترده دان، گسترده دانش، جامع علوم، گسترده اندیش، عالم، علامه ۲- گسترده‌اندیشانه ۳- (U بزرگ) پیرو عقیده‌ی رستگاری همه‌ی افراد بشر، رستگار باور
u´ni.ver´sal.is´tic, adj. رستگاری باور(انه)

u|ni.ver.sal.i|ty (yōōn´ə vər sal´ə tē) n., pl. **-|ties** ۱- جهان‌روایی، جهان‌گیری، گستردگی، گیتی‌گیری، جهان شمولی، فراگیری ۲- کلیّت، عمومیت، خاصیت همگانی

u|ni.ver.sal.ize (yōōn´ə vŭr´səl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- جهانی کردن، جهان‌روا کردن، جهان‌گیر کردن، گیتی گستر کردن، عالمگیر کردن ۲- کلیت دادن، عمومیت دادن، همگانی کردن
u´ni.ver´sali.za´tion, n. کلیت، جهانی سازی

universal joint (or coupling)
(مکانیک) قفل کاردان، چهارشاخه‌ی کاردان، همبست همه کاره، همبست همه سویه، مفصل چرخان

u|ni.ver.sal|ly (yōōn´ə vŭr´səl ē) adv.
۱- در سطح جهانی، به طور گسترده، جهانروا وار، جهان‌گیرانه ۲- در همه جا، در همه حالات، عموماً، کلاً
• Newton's theories are now universally accepted
دیدمان (نظریه) های نیوتن اکنون مورد قبول همه‌ی جهانیان است

universal set
(ریاضی) مجموعه‌ی عام، افزونه‌ی همگانی

Universal time
Greenwich (mean) time ←

u|ni.verse (yōōn´ə vŭrs´) n.
۱- کیهان، گیتی، جهان، کائنات ۲- (مجازی) دنیا، عالم، حیطه

universe of discourse
(منطق) عالم مقال، عالم سخن

u|ni.ver.si|ty (yōōn´ə vŭr´sə tē) n., pl. **-|ties** ۱- دانشگاه، مدرسه‌ی عالی ۲- پردیس دانشگاه، زمین و ساختمان‌های دانشگاه ۳- دانشگاهیان (استادان و دانشجویان و کارمندان دانشگاه) ۴- دانشگاهی، وابسته به آموزش عالی
• a university student یک دانشجو

u|niv|o.cal (yōō niv´ə kəl) adj.
۱- واضح، آشکار، دارای یک معنی، تک چمی ۲- تک آوایی

un.joint (un joint´) vt. (مفصل‌های چیزی را) از هم جدا کردن، بندگشایی کردن، بند را از بند جدا کردن

un.just (-just´) adj.
۱- غیر عادلانه، ناروا، بی انصافانه، غیر منصفانه، ستمگرانه ۲- (مهجور) بی وفا، جفا کار، خائن
• it is unjust to imprison people without a trial
زندانی کردن مردم بدون دادرسی ظالم است
un.just´ly, adv. به‌طور غیر منصفانه
un.just´ness, n. ناروایی، بی‌انصافی، ستم

un.kempt (-kempt´) adj.
۱- (مو) وز کرده، ژولیده، کرک، گوریده ۲- کثیف، چرکین، نامرتب، در هم ریخته ۳- زمخت، خشن، قلمبه سلمبه
un.kempt´ness, n. ژولیدگی، درهم ریختگی

un.kenned (-kend´) adj.
(اسکاتلند) ناشناخته، ناشناس، غریب، عجیب

un.ken.nel (-ken´əl) vt. **-neled** or **-nelled, -nel.ing** or **-nel.ling** ۱- (جانور را) از سوراخ خود راندن، (سگ را از لانه‌ی خود) فرا خواندن ۲- آشکار کردن، افشا کردن، نمایاندن، بروز دادن

un.kind (-kīnd´) adj. نامهربان، بی مهر، بی محبت
un.kind´ness, n. نا مهربانی، بی لطفی، بی‌مهری

un.kind|ly (-kīnd´lē) adj., adv.
۱- نامهربانانه، با بی‌مهری ۲- ← unkind

un.kind´liness, n. بی مهری، نا مهربانی

un.knit (-nit´) vt., vi. **-knit´ted** or **-knit´, -knit´ting**
(چیز بافته را) وابافتن، واچیدن، از هم باز کردن

un.knot (-nät´) vt. **-knot´ted, -knot´ting**
۱- (گره را) باز کردن ۲- (گوریدگی مو یا ریسمان را) برطرف کردن

un.know.a|ble (-nō´ə bəl) adj., n.
ندانستنی، غیر قابل درک، نفهمیدنی

un.know.ing (-nō´iŋ) adj. ناآگاه، بی خبر، غافل
un.know´ingly, adv. ندانسته، نا آگاهانه

un.known (-nōn´) adj., n.
۱- ناشناخته، نامعلوم، نامشخص، آشوغ، باستار ۲- ناشناس، غریبه ۳- گمنام ۴- چیز یا امر ناشناخته ۵- (ریاضی) مجهول، نشناخته، نا دانسته

Unknown Soldier سرباز گمنام

un.lace (-lās´) vt. **-laced´, -lac´ing**
۱- (لباس یا بند کفش) در آوردن، (جامه‌ی خواب را) کندن ۲- توری جامه را جدا کردن یا در آوردن

un.lade (-lād´) vt., vi. **-lad´|ed, -lad´|ed** or **-lad´|en, -lad´ing** (کشتی) بار
درآوردن، تخلیه کردن، بار خالی کردن، (بار) بیرون دادن

un.lash (-lash´) vt.
(چیز بسته شده را) باز کردن، طناب گشودن

un.latch (-lach´) vt., vi.
(چفت در یا کُلُندان و غیره) باز کردن

un.law.ful (-lô´fəl) adj. ۱- خلاف
قانون، غیر قانونی ۲- غیر اخلاقی، نامشروع، حرام
• selling opium is unlawful فروش تریاک غیر قانونی است
un.law´fully, adv. به‌طور غیر قانونی یا نا مشروع
un.law´ful.ness, n. غیر قانونی بودن، حرام بودن

un.lay (-lā´) vt., vi. **-laid´, -lay´ing**
(کشتیرانی - طناب را) وا تاباندن، آزاد کردن

un.lead|ed (-led´id) adj. (بنزین) بدون سرب

un.learn (-lurn´) vt., vi.
(چیز آموخته را) فراموش کردن، از یاد بردن، (عادت بد را) ترک کردن، وا آموختن

un.learn|ed (-lurn´id, -lurnd´) adj.
۱- جاهل، کم سواد، نا آموخته، نافرهیخته، نادانشمند، بی‌دانش ۲- یاد گرفته نشده، نیاموخته ۳- فطری، ناآموختنی، نهادی

un.leash (-lēsh´) vt. (مهار یا عنان را)
برداشتن، رها کردن، (مجازی) فرو باریدن، فرو افکندن

un.less (un les´, ən-) conj., prep.
۱- مگر اینکه ۲- جز، بجز، مگر

un.let.tered (un let´ərd) adj. ۱- بی سواد، بی دانش ۲- با حروف علامت‌گذاری نشده، بی حرف

un.like (-līk´) adj., prep. ۱- ناهمانند، نامشابه، متفاوت، بی‌شباهت ۲- بر خلاف، بر عکس ۳- (محلی) غیر محتمل ۴- ناروال، غیر عادی، غیر معمول

un.like´ness, n. ناهمانندی، تفاوت

un.like|ly (-līk´lē) adj., adv. ۱- غیر محتمل، بعید، ناشاید، ناشوند ۲- باور نکردنی ۳- ناخوشایند
• snow is unlikely in June در ماه ژوئن برف غیر محتمل است
un.like´li.hood´ or un.like´li.ness, n.
عدم احتمال یا تشابه

un.lim.ber[1] (-lim´bər) adj., vt., vi. ۱- سفت، بی نرمش، کم‌خَمِش، کم انعطاف ۲- نرمش دار کردن، انعطاف پذیر کردن، (به ویژه اندام و عضلات) چُست کردن

un.lim.ber[2] (-lim´bər) vt., vi.
۱- (با جدا کردن ارابه‌ی ساز و برک از توپ) توپ را آماده‌ی کارزار کردن ۲- آماده کردن یا شدن، تیار کردن یا شدن

un.lim.it|ed (-lim´it id) adj.
نامحدود، بی‌کران، بی‌حد و حصر، بی‌مرز

un.link (-liŋk´) vt. (حلقه‌های زنجیر و غیره)
از هم گسلاندن، جدا کردن، منوط به هم نکردن

un.list|ed (-lis´tid) adj.
فهرست نشده، در فهرست وارد نشده، ذکر نشده در فهرست

un.live (-liv´) vt. **-lived´, -liv´ing**
زندگی یا تجربیات گذشته را محو یا خنثی کردن، گذشته را جبران کردن

un.load (-lōd´) vt., vi.
۱- بارانداز کردن، (بار را) تخلیه کردن، خالی کردن ۲- (گلوله‌ی سلاح گرم را) در آوردن، تهی کردن ۳- (از شر چیزی) خلاص شدن، قالب کردن ۴- (اندوه یا مشکلات و غیره را) بروز دادن، سر کسی خالی کردن، بیرون ریختن
• we unloaded the truck ما بار کامیون را خالی کردیم

un.lock (-läk´) vt., vi. ۱- (قفل در و غیره را) باز کردن ۲- از هم جدا کردن، گشودن ۳- باز شدن ۴- بروز دادن، آشکار کردن

un|looked-for (-lookt´fôr´) adj.
غیر مترقبه، غیر منتظره، پیش بینی نشده

un.loose (-lōōs´) vt. **-loosed´, -loos´ing**
رها کردن، وِل کردن، شُل کردن، آزاد کردن (unloosen هم می‌گویند)

un.love|ly (-luv´lē) adj.
دوست نداشتنی، ناخوشایند، نازیبا، زننده
un.love´li.ness, n. نا خوشایندی، نا برازندگی

un.luck|y (-luk´ē) adj. **-luck´|i.er, -luck´|i.est** ۱- بدبیار، بدشانس، بدبخت، تیره بخت، نگون‌بخت ۲- نحس، منحوس، بد اختر، بد یمن، بد شگون، گُجسته، نافرخنده، شوم ۳- تأسف‌انگیز، اسف‌انگیز
• the unlucky day when I first met him
آن روز نحسی که برای اولین بار او را ملاقات کردم
un.luck´i.ly, adv. بدبختانه
• unluckily they had already sold it
بدبختانه قبلاً آن را فروخته بودند

un.make (-māk´) vt. **-made´, -mak´ing**
۱- به حالت پیشین درآوردن، واساختن ۲- خراب کردن، ویران کردن ۳- خلع مقام یا درجه کردن

un.man (-man´) vt. **-manned´, -man´ning** ۱- مرعوب کردن، ترساندن ۲- اخته کردن، از مردی انداختن ۳- فاقد کارمند یا نفرات کردن

un.man|ly (-man´lē) adj. **-li|er, -li.est** ۱- با نامردی، نامردانه، ناجوانمردانه ۲- بُزدل ۳- (مرد) زن‌وار، زن صفت، زنانه

un.man´li.ness, n. نامردی، بزدلی

un.manned (-mand´) adj. ۱- بدون سرنشین ۲- خودکار، اتوماتیک

un.man.ner|ly (-man´ər lē) adj., adv. ۱- گستاخ، بدرفتار، بی ادب، ناتو ۲- گستاخانه، بی ادبانه

un.man´ner.li.ness, n. گستاخی، بی‌ادبی

un.mask (-mask´) vt., vi. ۱- نقاب از چهره برداشتن، رُخپوش (را) کنار زدن ۲- (ماهیت چیزی را) آشکار کردن، نشان دادن، پرده برداری کردن، لو دادن، افشاگری کردن

• the real murderer was finally unmasked بالاخره هویت قاتل واقعی آشکار شد

un.mean.ing (-mēn´iŋ) adj. ۱- غیر عمدی، بی منظور ۲- بی معنی، بی‌مفهوم، بی چم

un.meet (-mēt´) adj. (قدیمی) نامناسب، ناجور

un.men.tion.a|ble (un men´shən ə bəl) adj. ذکر نکردی، نگفتنی، برزبان نیاوردنی

un.men.tion.a|bles (-bəlz) n.pl. ۱- ذکر نکردنی‌ها، نگفتنی‌ها ۲- (شوخی آمیز) زیر شلواری، زیر پوش، تُنکه

un.mer.ci.ful (un mur´si fəl) adj. ۱- بی رحم، بی مروت، ظالم، ستمگر، دل‌سنگ ۲- (عامیانه) زیاد از حد، بسیار، مفرط، زیاده

un.mer´ci.fully, adv. ظالمانه، با قساوت

un.mind.ful (-mīnd´fəl) adj. ۱- دچار غفلت، بی خبر، بی اطلاع ۲- بی دقت، بی مبالات، بی توجه، بی اعتنا

un.mind´fully, adv. با بی دقتی یا بی خبری

un.mis.tak.a|ble (un´mis tāk´ə bəl) adj. غیر قابل اشتباه، غیر قابل تردید، حتمی، بی‌چون و چرا، اشتباه نشدنی، محرز

• the unmistakable smell of garlic بوی مشخص سیر

un´mis.tak´ably, adv. به‌طور اشتباه ناپذیر

• his handwriting is unmistakably like his father's دستخط او به‌طور اشتباه ناپذیری مثل دستخط پدرش است

un.mit|i.gat|ed (un mit´ə gāt´id) adj. ۱- کاسته نشده، بی امان، شدید، سخت ۲- کامل، مطلق، بی‌قید و شرط، صِرف، تمام‌عیار

un.mit´i.gat´edly, adv. به‌طور کاسته نشده

un.moor (-moor´) vt., vi. ۱- (لنگر و طناب‌های نگهدار کشتی را) رها کردن، لنگر برداشتن ۲- لنگرهای کشتی را بالا کشیدن

un.mor|al (-môr´əl) adj. amoral ←

un.mo.ral.ity (un´mə ral´ə tē) n. amorality ←

un.muf.fle (-muf´əl) vt., vi. **-fled, -fling** (کلاه یا سر پوش یا گردنبند) برداشتن، بی‌پوشش کردن

un.muz.zle (-muz´əl) vt. **-zled, -zling** ۱- (پوزبند سگ و غیره را) باز کردن، بی پوزبند کردن ۲- (سخن یا نوشتار) از قید و ملاحظه آزاد کردن

un.nat|u.ral (-nach´ər əl) adj. ۱- غیر طبیعی، ناسرشتی، (گیلکی) آچون ۲- نابهنجار، ناروال، غیر عادی ۳- ساختگی، وانمودین، تصنعی، مصنوعی ۴- خبیث، بد، ناهنجار

un.nat´u.rally, adv. به‌طور غیر طبیعی

un.nat´u.ral.ness, n. غیر طبیعی بودن، نا بهنجاری

un.nec.es.sar|y (-nes´ə ser´ē) adj. نالازم، غیر ضروری، نابایسته، نابایست، نبایست

un.nec´es.sar´i.ly, adv. به‌طور غیر ضروری

un.nerve (-nurv´) vt. **-nerved´, -nerv´ing** ۱- اعصاب کسی را تضعیف کردن، عصبی کردن، (خود را) باختن ۲- ترساندن، مرعوب کردن، سر آسیمه کردن

un.num.bered (-num´bərd) adj. ۱- بی شمار، نا شمردنی ۲- شمرده نشده ۳- فاقد شماره، شماره گذاری نشده، بی نمره

un.oc.cu.pied (-äk´yə pīd´) adj. ۱- غیر مشغول، در فراغت، دارای وقت آزاد ۲- اشغال نشده، خالی

un.offi.cial (-ə´fish´əl) adj. غیر رسمی، تأیید نشده، غیر مجاز

• an unofficial announcement یک اعلامیه‌ی غیر رسمی

un.or.gan.ized (-ôr´gə nīzd´) adj. ۱- بی سازمان، سازمان نیافته، مغشوش ۲- بی‌ساختار، فاقد ساختار مواد آلی یا موجودات زنده ۳- نا وابسته به اتحادیه‌ی کارگری

un.pack (-pak´) vt., vi. ۱- (چمدان و هر چیز بسته بندی شده را) باز کردن، در آوردن (از چمدان و غیره) ۲- قابل باز کردن یا خالی کردن بودن

un.paged (-pājd´) adj. (کتاب و غیره) دارای صفحات نمره گذاری نشده، بی نمره

un.par.al.leled (-par´ə leld´) adj. بی نظیر، بی مشابه، بی همتا، بی تا، بی سابقه

un.par.lia.men.ta|ry (-pär´lə men´tər ē) adj. برخلاف اصول پارلمانی

un.peg (-peg´) vt. **-pegged´, -peg´ging** میخ یا گوه‌ی چیزی را در آوردن، کندن، باز کردن، میخ‌برداری کردن

un.peo.ple (-pē´pəl) vt. **-pled, -pling** فاقد سکنه کردن، از مردم عاری کردن

un.per.son (un´pur´sən) n. آدم فراموش شده، آدم مطرود

un.pin (un pin´) vt. **-pinned´, -pin´ning**
سنجاق یا سوزن چیزی را در آوردن، باز کردن

un.pleas.ant (un plez´ənt) adj.
ناخوشایند، زننده، ناگوار، نادلپذیر، نامطبوع، بد قلق
• having to deal with him was an unpleasant experience
سر و کار داشتن با او تجربه‌ی ناخوشایندی بود
un.pleas´antly, adv. به‌طور ناخوشایند

un.pleas.ant.ness (-nis) n.
۱- زنندگی، ناخوشایندی، ناگواری، نادلپذیری، بد قلقی ۲-درگیری، جنگ و دعوا، باعث کدورت

un.plumbed (-plumd´) adj.
۱- (با شاقول یا ژرفا سنج) ژرفا سنجی نشده، عمق‌یابی نشده، اندازه گیری نشده ۲- درک نشده

un.polled (-pōld´) adj. ۱- همه پرسی نشده
۲- رأی نداده، (برای رأی دادن) ثبت نام نکرده

un.pop|u.lar (-pŏp´yə lər) adj.
نامحبوب، نامردمی
• that leader was so unpopular that the people rebelled against him
آن رهبر آن چنان نامحبوب بود که مردم بر او شوریدند
un´popu.lar´ity (-yə lar´ə tē) n. عدم محبوبیت

un.prac.ticed (-prak´tist) adj.
۱-تمرین نکرده، فاقد تمرین، ناورزیده ۲-ناشی، بی تجربه

un.prec.e|dent.ed (-pres´ə den´tid) adj. بی سابقه، تازه، بی‌نظیر

un.prej|u.diced (-prej´ə dist) adj.
۱- بدون پیش داوری، بی غرض، عاری از تعصب نژادی (و غیره) ۲- بی آسیب، صدمه ندیده

un.pre.med|i.tat|ed (un´prē med´ə tāt´id) adj. غیر عمد، غیر تعمدی، توطئه نشده، از پیش نقشه ریزی نشده
• unpremeditated murder carries a lesser sentence
قتل غیر عمد مجازات کمتری دارد

un.prin.ci.pled (un prin´sə pəld) adj.
۱- بی مسلک، بی مرام، ناپای بند به اصول اخلاقی، بی شرف، بی وجدان ۲- بی شرفانه، غیر اخلاقی

un.print.a|ble (-print´ə bəl) adj.
چاپ نکردنی یا نشدنی، غیر قابل چاپ

un.pro.fes.sion|al (un´prô fesh´ə nəl) adj. ۱- برخلاف اصول حرفه‌ی بخصوص، ناشایست
۲- غیر حرفه‌ای، ناپیشه کار، ناوابسته به حرفه‌ی بخصوص
un´pro.fes´sion.ally, adv. به‌طور غیر حرفه‌ای

un.pub.lished (un pub´lisht) adj.
چاپ نشده، نشر نشده

un.put.down.a|ble (un´poot doun´ə bəl) adj.
(عامیانه - کتابی که از شدت خوبی نمی‌توان آن را نخوانده کنار گذاشت) خواندنی، مسحور کننده

un.qual|i.fied (-kwôl´ə fīd´) adj.
۱- فاقد شرایط لازم، بی صلاحیت ۲-کامل، بی‌چون و چرا، قاطع، تمام عیار
• the show was an unqualified success
نمایش کاملاً موفقیت آمیز بود
un.qual´i.fi´ed.ly (-fī´id lē) adv. به‌طور کامل

un.ques.tion.a|ble (-kwes´chən ə bəl) adj. ۱- بی چون و چرا، بی تردید، زیر سئوال نبردنی، محقق، محرز، مسلم ۲- بی‌استثنا، بی‌قید و شرط
un.ques´tion.ably, adv. به‌طور تردید ناپذیر

un.ques.tioned (-kwes´chənd) adj.
۱- مورد بازپرسی قرار نگرفته، استنطاق نشده ۲- بررسی نشده ۳- پذیرفته، بحث نشده

un.ques.tion.ing (-kwes´chə niŋ) adj.
بی چون و چرا، بی قید و شرط، بی سئوال و جواب
• only dictators demand unquestioning obedience
فقط دیکتاتورها خواستار اطاعت بی چون و چرا هستند
un.ques´tion.ingly, adv. (به‌طور) بی چون و چرا

un.qui|et (-kwī´ət) adj., n.
۱- نا آرام، آشوب زده ۲- بی‌قرار، بی‌آرامش ۳- دلواپس، نگران، ناراحت ۴- بی‌قراری، دلواپسی، نگرانی
un.qui´etly, adv. به‌طور نا آرام، با بی قراری
un.qui´et.ness, n. بی‌قراری، دلواپسی

un.quote (un´kwōt´) interj.
(به ویژه به طور شفاهی) پایان نقل قولی را اعلام کردن، پایان نقل قول، پایان نقل قول را اعلام می‌کنم

un.rav|el (un rav´əl) vt., vi. **-eled** or **-elled, -el.ing** or **-el.ling** ۱-(چیز بافته یا به هم تابیده و غیره) واچیدن، از هم باز کردن، ریش ریش کردن یا شدن، (گره یا گوریدگی) باز کردن ۲- (بافتنی) در رفتن، در دادن ۳- (مسئله یا دشواری و غیره) حل کردن یا شدن، گره گشائی کردن، نشان دادن
• Sakineh unraveled the old sweater
سکینه پیراهن پشمی کهنه را واچید
• the mystery of his murder gradually unraveled
راز قتل او کم کم آشکار شد
un.rav´el.ment, n. از هم باز شدن، در رفتگی

un.read (-red´) adj.
۱- (کتاب و غیره) نخوانده ۲- (آدم) کم مطالعه، کم خوانده ۳- (در رشته‌ی بخصوص) ناوارد، ناخبره، بی‌اطلاع

un.read.a|ble (-rēd´ə bəl) adj.
۱- (کتاب و غیره) غیرقابل خواندن، نامستحق خواندن، نخواندنی ۲- (دستخط و غیره) ناخوانا

un.read|y (-red´ē) adj.
۱- ناآماده، نامهیا ۲- کُند، ناهشیار، دیرآموز
un.read´i.ly, adv. به‌طور نا مهیا یا غیر آماده
un.read´i.ness, n. نا آمادگی، کند ذهنی

un.re|al (-rē´əl) adj. ۱- غیر واقعی، خیالی، تخیلی ۲- ساختگی، مصنوعی، تصنعی

un.re.al.is.tic (un´rē əl is´tik) adj.
غیر واقع بینانه (← realistic)
un´re.al.is´ti.cally, adv. به‌طور غیر واقعی

un.re.al.i|ty (-rē al´ə tē) n., pl. **-|ties**
غیر واقعی بودن، تخیلی بودن (reality ←)
un.rea.son (un rē´zən) n.
نداشتن دلیل و منطق، فقدان عقل و شعور، نامعقولی
un.rea.son.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- نامعقول، غیر منطقی، دور از عقل سلیم ۲- مفرط، زیاده، هنگفت، بیش از حد معقول، گزاف
• it is unreasonable to expect a baby to know mathematics
از عقل سیم دور است که انتظار داشته باشیم یک کودک ریاضیات بداند
un.rea´son.able.ness, n. نا معقول بودن
un.rea´son.ably, adv. به‌طور غیر معقول
un.rea.son.ing (-iŋ) adj.
۱-نامعقول، غیر منطقی ۲- ناقادر به تعقل، بی‌عقل
un.rea´son.ingly, adv. به‌طور نا معقول یا غیر منطقی
*** un.re.con.struct|ed** (un´rē´kən struk´tid) adj.
۱- بازسازی نشده ۲- قدیمی مسلک، کهنه پرست
un.reel (un rēl´) vt., vi.
(مثلاً فیلم را) از قرقره باز کردن
un.reeve (un rēv´) vt. **-rove´** or **-reeved´, -reev´ing**
(کشتیرانی) طناب را از حلقه یا دیرک باز کردن
un.re.gen.er.ate (un´ri jen´ər it) adj.
۱- (اخلاقاً یا روحاً) اصلاح نشده، هدایت نشده، ارشاد نشده ۲- به مذهب یا دسته‌ی بخصوص نپیوسته ۳- سرسخت، غیر نادم (unregenerated هم می‌گویند)
un´re.gen´er.ately, adv. به‌طور اصلاح نشده
un.re.lent.ing (-ri lent´iŋ) adj. ۱- سر سخت، بی امان، پیگیر ۲- بی رحم، بی مروت، بی شفقت
un.re.li.gious (-ri lij´əs) adj.
۱- ناوابسته به دین، غیرمذهبی ۲- ← irreligious
un.re.li.able (-ri li´ə bəl) adj.
غیر قابل اعتماد، غیر قابل اطمینان
• don't travel with an unreliable driver
با یک راننده‌ی غیر قابل اطمینان سفر نکن
un.re.mit.ting (-ri mit´iŋ) adj.
سمج، هر چه که دست‌بردار نیست، پیگیر، بی‌وقفه، بی‌امان
un.re.serve (-ri zûrv´) n.
رُک بودن، رُک گویی، صراحت
un.re.served (-ri zûrvd´) adj.
۱- رُک، بی‌پروا، بی‌رودربایستی، صاف و پوست کنده ۲- (اتاق هتل یا جا یا صندلی هواپیما و غیره) رِزرو نشده، پیش‌گزین نشده
un´re.serv´edly (-zûr´vid lē) adv. رک، صریحاً
un.rest (un rest´) n.
۱- آشوب، بلوا، نا آرامی، اغتشاش، غائله ۲- بی قراری، ناراحتی، تلاطم
• unrest spread to the provinces too
بلوا به شهرستان‌ها هم سرایت کرد

un.rid.dle (-rid´´l) vt. **-dled, -dling**
(معما یا جدول و غیره را) حل کردن
un.rig (-rig´) vt. **-rigged´, -rig´ging**
تجهیزات چیزی را باز کردن
un.right.eous (-rī´chəs) adj. ۱- ناپارسا، گناهکار ۲- غیر منصفانه، ظالمانه ۳- غیر منصف
un.right´eously, adv. گناهکارانه، ناپارسایانه
un.right´eous.ness, n. ناپارسایی، معصیت
un.rip (-rip´) vt. **-ripped´, -rip´ping**
۱- دریدن، جِر دادن، پاره پاره کردن ۲- (نادر) برملا کردن، افشا کردن
un.ripe (-rīp´) adj.
۱- (میوه و غیره) نرسیده، کال، نگد، نارس ۲- نا تمام، کامل نشده، خام ۳- خام‌دست، بی تجربه ۴- (مهجور - به ویژه مرگ) نابهنگام، پیش از انتظار
un.ripe´ness., n. نرسیدگی، کالی، نارس بودن
un.ri.valed or **un.ri.valled** (rīv´əld) adj.
بی‌رقیب، بی‌نظیر، بی‌همال
un.roll (-rōl´) vt., vi.
۱- (طومار یا هر چیز لوله شده را) باز کردن، واپیچیدن، گستردن، گسترده شدن ۲- نشان دادن، نمایاندن ۳- (مهجور) از فهرست حذف کردن
un.roof (-rōōf´) vt.
بام یا سقف چیزی را برداشتن، بی تاق کردن
un.root (-rōōt´) vt. uproot ←
un.round (-round´) vt.
(آوا شناسی) ناغنچه‌ای کردن، (لبها را) گِرد نکردن (مثلاً هنگام تلفظ : she)
un.round´ed, adj. نا غنچه‌ای، غیر مدور شده
un.rove (-rōv´) vt., vi. unreeve ←
un.ruf.fled (un ruf´əld) adj.
آرام، دستپاچه نشده، خونسرد، بورنشده، مَجل نشده
un.rul|y (-rōōl´ē) adj. **-rul´|i.er, -rul´|i.est**
۱- سرکش، لگام ناپذیر، نافرمان ۲- (بچه) شیطان، تخس، وروجک ۳- (مو) زبر و فنرسان، وِز کرده
• the unruly horse threw its rider
اسب سرکش سوار خود را به زیر افکند
un.rul´i.ness, n. نافرمانی، مهار ناپذیری
un.sad.dle (-sad´´l) vt., vi. **-dled, -dling**
۱- (اسب و غیره) زین بر داشتن (از) ۲- (از اسب) به زیر افکندن
un.safe (-sāf) adj.
خطرناک، نا امن، غیر ایمن
• it is unsafe to drive fast تند راندن خطرناک است
un.said (-sed´) vt., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unsay ۲- ناگفته، بیان نشده
un.sat|u.rat|ed (-sach´ə rāt´id) adj.
اشباع نشده، سیر نشده، ناسَگر
un´satu.ra´tion, n. اشباع نشدگی

un.sa.vor|y (-sā´vər ē) adj.
۱- (در اصل) بی مزه، بی‌طعم ۲- ناخوشایند، نامطبوع، ناباب، نادلپسند، نادلچسب ۳- ناشایست، زشت، بد، زننده
• her brother is an unsavory character
برادرش آدم بد عنقی است
un.sa´vori.ly, adv. به‌طور ناخوشایند
un.sa´vori.ness, n. نا مطبوعی، ناخوشایند بودن
un.say (-sā´) vt. **-said´, -say´ing**
حرف خود را پس گرفتن
un.scathed (-skāthd´) adj.
آسیب ندیده، بی صدمه، سالم
un.schooled (-skōōld´) adj.
۱- مدرسه نرفته، تحصیل نکرده، نافرهیخته، ناآموخته ۲- تعلیم یافته خارج از مدرسه
un.scram.ble (-skram´bəl) vt. **-bled, -bling**
۱- از پیچیدگی یا درهم و برهمی درآوردن، نظم دادن ۲- (تلویزیون و غیره) نا در هم کردن، فهمیدنی کردن، رمزگشایی کردن
un.scram´bler, n. رمز گشا، نادر هم ساز
un.screw (-skrōō´) vt., vi (پیچ و مهره یا در بطری و غیره را) باز کردن، واپیچاندن، واپیچیدن
un.scru.pu.lous (-skrōō´pyə ləs) adj.
۱- بی‌وجدان، بی شرف، (در امور اخلاقی) بی‌پروا، بی‌تأمل ۲- بی‌شرفانه، با بی‌پروایی
• the unscrupulous teacher accepted gifts from her students
معلمی که به حلال و حرام اهمیت نمی‌داد از شاگردان هدیه قبول می‌کرد
un.scru´pu.lously, adv. با بی وجدانی یا بی پروایی
un.scru´pu.lous.ness, n. بی وجدانی، بی‌پروایی
un.seal (-sēl´) vt.
مهر و موم (نامه و جعبه و غیره) را باز کردن، گشودن
un.seam (-sēm´) vt.
(درز لباس و غیره را) دریدن، چاک دادن
un.search.a|ble (-sûrch´ə bəl) adj.
جستجو نکردنی، کاوش ناپذیر، اکتشاف ناپذیر
un.search´ably, adv. به‌طور کاوش ناپذیر
un.sea.son.a|ble (-sē´zən ə bəl) adj.
نابهنگام، بی موقع، خارج از فصل خود، غیرموسمی، غیرعادی
un.sea´son.able.ness, n. نابهنگامی
un.sea´son.ably, adv. به‌طور بی موقع
un.sea.soned (-sē´zənd) adj.
۱- (خوراک) بی‌چاشنی، بی‌ادویه ۲- عمل نیامده، نرسیده، پرداخت نشده، جانیافتاده ۳- بی‌تجربه، خام‌دست، از کار در نیامده، سرد و گرم روزگار را نچشیده
un.seat (-sēt´) vt.
۱- از صندلی فرو افکندن ۲- از اسب فروافکندن ۳- از مسند یا مقام خود خلع کردن، از کار بر کنار کردن
• the senator was unseated in the recent elections
در انتخابات اخیر آن سناتور کرسی سناتوری خود را از دست داد

un.se|cured (un´si kyoord´) adj. ۱- محکم نکرده، استوار نشده، ناپابرجا ۲- (وام و غیره) بی وثیقه
un.seem|ly (un sēm´lē) adj., adv.
۱- ناپسند، ناشایست، ناشایسته، نابرازنده ۲- به طور ناشایسته
• behavior unseemly of a priest
رفتاری که برازنده‌ی یک کشیش نیست
un.seem´li.ness, n. ناشایستگی، نابرازندگی
un.seen (-sēn´) adj. ۱- ندیده، نادیده، مشاهده نشده ۲- نامرئی ۳- پیش بینی نشده
un.self.ish (-self´ish) adj. عاری از خودپسندی، عاری از خودخواهی، فداکار، از خود گذشته، جانفشان
un.self´ishly, adv. فداکارانه، با از خود گذشتگی
un.self´ish.ness, n. جانفشانی، ناخودپسندی
un.set (-set´) adj.
۱- (جواهر و غیره) سوار نکرده (یا نشده)، (ماست و غیره) جانیافتاده، کار گذاشته نشده ۲- سفت نشده، ماسیده نشده
un.set.tle (-set´´l) vt., vi. **-tled, -tling**
آشفتن، آشفته کردن، مغشوش کردن یا شدن، درهم و برهم کردن یا شدن، برهم زدن
un.set´tle.ment, n. آشفته سازی، آشفتگی
un.set.tled (-set´´ld) adj.
۱- نامنظم، پلبشو، در هم ریخته، نامرتب، پر هرج و مرج ۲- متغیر، بی‌ثبات ۳- تعیین نشده، معین نشده، نامعلوم، نامشخص ۴- حل و فصل نشده، مورد توافق قرار نگرفته ۵- واریز نشده، پرداخت نشده، مسترد نشده ۶- (سرزمین) مسکونی نشده، بی‌مهاجر، بی‌کوچگر، غیر مسکونی ۷- سرگردان، بی‌خانمان، ساکن نشده
• in those days much of America was unsettled
در آن ایام بسیاری از بخش‌های امریکا خالی از سکنه بود
• the fate of the bankrupt company is still unsettled سرنوشت آن شرکت ور شکسته هنوز معلوم نیست
un.set´tled.ness, n. عدم ثبات، بی نظمی
un.sex (-seks´) vt.
۱- از مردی انداختن، (از نظر جنسی) ناتوان کردن ۲- (زن را) مرد صفت کردن، خشن کردن
un.shack|le (-shak´əl) vt. **-led, -ling**
۱- غل و زنجیر زندانی را باز کردن، از قید و بند آزاد کردن ۲- رهانیدن، آزاد کردن
un.shap|en (-shā´pən) adj.
۱- بی شکل، بی ریخت ۲- بد شکل، بد ریخت
un.sheathe (-shēth´) vt. **-sheathed´, -sheath´ing**
(شمشیر و غیره را) از غلاف در آوردن، بی نیام کردن
un.ship (-ship´) vt., vi. **-shipped´, -ship´ping**
۱- (از کشتی) درآوردن، تخلیه کردن، باراندازی کردن ۲- (دکل یا پارو و غیره را) از محل خود جابه جا کردن ۳- ورآمدن، کنده شدن
un.sight|ly (-sīt´lē) adj.
زشت، بد منظر، بدنما، کریه، بد ظاهر

un.sight´li.ness, n. زشتی، بد منظری

un.skilled (-skild´) adj. ۱- غیر ماهر، ناویژه کار، غیر متخصص ۲- ناورزیده، خامدست، ناشی، بی‌تجربه ۳-(کارگر و غیره) ساده، بی نیاز به تخصص

un.skill.ful (-skil´fəl) adj. ناشی، بی مهارت، خامدست، دست و پاچلفتی

un.skill´fully, adv. با ناشیگری، خامدستانه

un.skill´ful.ness, n. ناشیگری، خامدستی

un.sling (-sliŋ´) vt. **-slung´, -sling´ing** ۱- (تفنگ و غیره) از شانه برداشتن ۲- (از فلاخن) پرتاب کردن

un.snap (-snap´) vt. **-snapped´, -snap´ping** (دکمه‌ی قابلمه‌ای یا گیره و غیره را) باز کردن

un.snarl (-snärl´) vt. (طناب و گیسو و غیره) از پیچیدگی درآوردن

un.so.cia|ble (-sō´shə bəl) adj. ۱- منزوی، انزواطلب، اجتماع گریز، مردم گریز، کم معاشرت ۲- آنچه که معاشرت را تشویق نکند، نا هم آمیز

un.so´ciabil´ity or un.so´ciable.ness, n. معاشرتی نبودن، غیر معاشرتی بودن

un.so´ciably, adv. به‌طور غیر اجتماعی

un.so.cial (-sō´shəl) adj. متنفر از معاشرت، مردم ترس، اجتماع ترس، بد معاشرت، غیر معاشرتی، منزوی

un.so´cially, adv. به‌طور غیر معاشرتی

un.sol.der (-säd´ər) vt. ۱- (لحیم یا جوش چیزی را) باز کردن ۲- از هم باز کردن، جدا کردن

un.so.phis.ti.cat|ed (un´sə fis´tə kāt´id) adj. ۱- ساده، صاف و ساده، چشم و گوش بسته،هالو ۲- بی‌هنر، ابتدایی ۳- غیرتصنعی، غیرساختگی، واقعی، اصیل ۴- نافرهیخته ۵- غیرهنرمندانه، ساده لوحانه

un´so.phis´ti.cat´edly, adv. با سادگی

un´so.phis´ti.ca´tion, n. سادگی، بی‌هنری

un.sound (un sound´) adj. ۱- ناسالم، ناخوش، بیمار ۲- معیوب، سُست، ناپابرجا ۳- فاسد، خراب، آسیب دیده ۴- نامستدل، نامعقول، غیرمنطقی، غلط، نادرست ۵-(اقتصادی و غیره) پر مخاطره، بد، خلاف رویه ۶- (خواب) سبک، بریده بریده، ناپیوسته

- his reasoning is unsound استدلال او معقول نیست
- the bridge's foundations are unsound پایه‌های پل سست است

un.sound´ly, adv. به‌طور سست یا نا معقول

un.sound´ness, n. سُستی، نا پا برجایی، نادرستی

un.spar.ing (-sper´iŋ) adj. ۱- پر سخاوت، پر ریخت و پاش، بی خضایقه، دست و دل باز ۲- بی رحم، بی گذشت، ظالم

un.spar´ingly, adv. بدون ملاحظه، سخاوتمند(انه)

un.speak (-spēk´) vt. **-spoke´, -spok´en, -speak´ing** (مهجور) حرف خود راپس گرفتن، استغفار کردن

un.speak.a|ble (-spēk´ə bəl) adj. ۱- ناگفتنی، بیان ناپذیر، وصف نکردنی، نگفتنی، وصف‌ناپذیر ۲- خارج از قوه‌ی بیان انسان ۳- وحشتناک، بسیار بد

un.speak´ably, adv. به‌طور نگفتنی یا وصف ناپذیر

un.sphere (-sfir´) vt. **-sphered´, -spher´ing** از مدار خود خارج کردن، از حوزه‌ی خود بیرون بردن

un.sta.ble (-stā´bəl) adj. ۱- ناثابت، بی ثبات، ناپابرجا، سُست، متزلزل، ناپایدار، شل، لق ۲- در تغییر، متغیر، دمدمی، متلون ۳-(شیمی) ناپایدار

un.sta´ble.ness, n. بی ثباتی، بی اساسی، تزلزل

un.sta´bly, adv. به‌طور ناثابت یا سُست

un.stead|y (-sted´ē) adj., vt. **-stead´led, -stead´|y.ing** ۱- لرزان، متزلزل، ناپابرجا ۲- ← unstable ۳- نایکنواخت، متغیر، وَرتناک، جَزَنده، متلون، ناثابت، بی‌ثبات، دمدمی، بی‌رویه ۴- لرزان کردن، لرزاندن، متزلزل کردن

un.stead´i.ly, adv. به‌طور غیر یکنواخت یا متزلزل

un.stead´i.ness, n. لرزانی، تزلزل، بی ثباتی

un.steel (-stēl´) vt. سست کردن، ناپولادین کردن، ضعیف کردن، نامصمم کردن

un.step (-step´) vt. **-stepped´, -step´ping** (کشتیرانی) دکل یا دیرک را از جای خود درآوردن

un.stick (-stik´) vt. **-stuck´, -stick´ing** (چیز گیر کرده یا گرفته و غیره را) آزاد کردن، از گیر درآوردن

un.stop (-stäp´) vt. **-stopped´, -stop´ping** ۱- (آب بند یا زیراب چیزی را) کشیدن ۲- (لوله و غیره را) باز کردن، گرفتگی لوله را بر طرف کردن

un.strap (-strap´) vt. **-strapped´, -strap´ping** (تسمه‌ی چیزی را) شُل کردن، باز کردن

un.string (-striŋ´) vt. **-strung´, -string´ing** ۱- (ریسمان یا تار یا زه چیزی را) باز کردن، برداشتن ۲- (از ریسمان یا نخ و غیره) درآوردن ۳- شُل کردن، ول کردن ۴- عصبی کردن

un.struc.tured (-struk´chərd) adj. بی ساختار، سازمان نیافته، بی سازمان، شل و ول، بی‌برنامه، بی‌رویه

un.strung (-struŋ´) vt., adj. ۱- زمان گذشته اسم مفعول: unstring ۲- عصبی، آشفته ۳- (راکت تنیس و غیره -کمان و غیره) دارای زه یا تارهای شل یا در آورده شده، بی زه، بی تار

un.stuck (-stuk´) vt., adj. ۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unstick ۲- (لوله و غیره)

باز، بی گرفتگی، نا مسدود ۳- ور آمده، کنده شده

un.stud.ied (-stud´ēd) adj.

۱- نا آموخته، ناوارد (به) ۲- فطری (نه آموخته)، استعدادی، نهادی ۳- طبیعی، خود به خود، غیر تصنعی، بی شایبه

un.sub.stan.tial (un´səb stan´shəl) adj.

۱- غیر مادی، ناگوهرین ۲- سبک، زِبِرتی، غیرجسیم، سست بنیاد، بی دوام ۳- غیر واقعی، تخیلی، خیالی، تصوری

un´sub.stan´ti.al´ity (-stan´shē al´ə tē) n.

غیر مادیت، سستی، تصوری بودن

un´sub.stan´tially, adv. به‌طور غیر مادی یا تخیلی

un.suit.a|ble (un sōōt´ə bəl) adj.

نامناسب، ناجور، نابرازنده

un.suit´abil´ity, n. عدم مناسبت، نابرازندگی، ناشایستگی

un.suit´ably, adv. به‌طور نامناسب

un.sung (un suŋ´) adj.

۱- آواز خوانده نشده، سروده نشده ۲- ناستوده، مورد ستایش قرار نگرفته، ناشناخته

un.sus.pect|ed (un´sə spek´tid) adj.

۱- بری از سوءظن، نا مشکوک، نامظنون ۲- غیر محتمل، غیر متصور، پیش‌بینی نشده، غیرمنتظره

un´sus.pect´edly, adv. به‌طور غیر مشکوک

un.swathe (un swäth´) vt. **-swathed´, -swath´ing** (قنداق یا پوشش چیزی را) باز کردن، بی‌پوشش کردن، بی قنداق کردن

un.swear (swer´) vt., vi. **-swore´, -swor´n, -swear´ing**

سوگند خود را پس گرفتن، سوگند پیشین خود را نفی کردن

un.tan.gle (-taŋ´gəl) vt. **-gled, -gling**

۱- (گیسو و طناب و غیره) از پیچیدگی درآوردن ۲- (گرفتاری و غیره را) رفع کردن، گره‌گشایی کردن

un.taught (-tôt´) vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unteach ۲- ناآموخته، مورد تدریس قرار نگرفته، تعلیم نیافته، تحصیل نکرده ۳- خود آموخته، طبیعی، فطری، غریزی

un.teach (-tēch´) vt. **-taught, -taught´, -teach´ing**

۱- (عادت بد و چیزهای آموخته و غیره را) واآموختن، فراموش کردن ۲- ضد چیز آموخته را آموختن

un.ten.a|ble (-ten´ə bəl) adj.

۱- توجیه ناپذیر، غیر قابل دفاع (از راه استدلال) ۲- (ملک و غیره) اشغال ناپذیر، غیرقابل اجاره دادن

un´ten.abil´ity or un.ten´able.ness, n.

توجیه ناپذیری، غیر قابل دفاع

Un|ter.mey|er (un´tər mī´ər) Louis

لوئیس آنتر مایر (شاعر و جُنگ ساز امریکایی) 1885-1977

un.thank.ful (un thaŋk´fəl) adj.

۱- ناسپاس، حق نشناس، نمک نشناس ۲- مورد قدردانی قرار نگرفته، ناستوده

un.thank´fully, adv. با ناسپاسی یا حق ناشناسی

un.thank´ful.ness, n. حق ناشناسی، ناسپاسی

un.think (-thiŋk´) vt. **-thought´, -think´ing** فکر خود را (در مورد چیزی) عوض کردن، از اندیشه‌ی خود بیرون کردن، منصرف شدن

un.think.a|ble (-thiŋk´ə bəl) adj.

۱- خارج از قوه‌ی تفکر و تصور، غیر قابل تصور، تصور نکردنی ۲- غیرممکن، نشدنی

• surrender to the enemy is unthinkable

تسلیم شدن به دشمن غیر قابل تصور است

un.think´ably, adv. به‌طور تصور نکردنی

un.think.ing (-thiŋk´iŋ) adj.

۱- بی فکر، بی دقت، شورتی ۲- بی ملاحظه ۳- فاقد قوه‌ی تفکر (مانند حیوانات)، بی خِرَد

un.think´ingly, adv. بی فکرانه، با بی ملاحظگی

un.thread (-thred´) vt.

۱- (نخ یا تار و پود یا ریشه‌ی فرش و پارچه و غیره) کشیدن، در آوردن، ریش ریش کردن ۲- واچیدن ۳- (گره یا گرفتگی) برطرف کردن ۴- راهیابی کردن

un.throne (-thrōn´) vt. **-throned´, -thron´ing** dethrone ←

un.ti|dy (-tīd´ē) adj. **-di|er, -di.est**

۱- نامرتب، نامنظم، درهم ریخته، نابسامان، ریخته واریخته ۲- شلخته، شورتی، پچل

• the student's dormitory room was so untidy that they kicked him out

اتاق آن دانشجو در خوابگاه آنقدر ریخته واریخته بود که او را اخراج کردند

un.ti´dily, adv. به‌طور درهم ریخته، شلخته‌وار

un.ti´di.ness, n. درهم ریختگی، شورتی‌گری

un.tie (-tī´) vt., vi. **-tied´, -ty´ing** or **-tie´ing**

۱- (گره چیزی را) باز کردن ۲- گره‌گشایی کردن، حل و فصل کردن، مشکل گشایی کردن

un.til (un til´, ən-) prep., conj.

۱- تا ۲- (اسکاتلند) به سوی ۳- تا اینکه

• I worked until 10 p.m. تا ساعت ۱۰ شب کار کردم

un.time|ly (un tīm´lē) adj., adv.

۱- نابهنگام، بی‌موقع، در وقت نامناسب، بیجا ۲- پیش از موقع، زودرس

un.time´li.ness, n. نابهنگامی، بی موقع بودن

un.ti.tled (-tīt´´ld) adj.

۱- فاقد حق قانونی، غیرذی‌حق ۲- بی‌عنوان، بی‌تیتر، بی‌سرنامه ۳- فاقد لقب اشرافی، بی‌سرنام

un|to (un´tōō) prep.

(قدیمی) ۱- به، نسبت به، با ۲- until ←

un.told (un tōld´) adj.

۱- ناگفته، ذکر نشده ۲- ناگفتنی، بیان ناپذیر، وصف نکردنی ۳- بی‌شمار، هنگفت، معتنابه

un.touch.a|ble (un tuch´ə bəl) adj., n.

۱- غیر قابل دست زدن، دست نزدنی، نابسودنی، لمس نکردنی ۲- (در هند) آدم نجس، ناپاک‌زاده

un´touch.abil´ity, n. نجس بودن، غیر قابل لمس بودن

un.to|ward (un tō´ərd, -tôrd´) adj.
۱- بیجا، بی‌مناسبت، نابگاه، نابهنگام ۲- نامساعد، ناجور، مخالف ۳- (قدیمی) سمج، سرسخت، سرکش ۴- (مهجور) دست و پاچلفت

* **un.tracked** (un trakt´) adj. (امریکا -
عامیانه) مشغول به کار معمولی، (دوباره) رو به راه

un.trav.eled or **un.trav.elled** (un trav´əld) adj.
۱- کم تردد، بی‌مسافر، بی‌رفت و آمد ۲- (آدم) سفر نکرده، جهان ندیده

un.tread (-tred´) vt. **-trod´, -trod´den** or **-trod´, -tread´ing**
(قدیمی) دوباره پیمودن، (راه گذرانده را) دوباره رفتن

un.tried (-trīd´) adj.
۱- آزمون نشده، امتحان نشده، در بوته‌ی تجربه سنجیده نشده، ناآزموده ۲- محاکمه نشده

un.true (-trōō´) adj.
۱- دروغ، کذب، غیر واقعی، دروغین، غیرحقیقی ۲- خلاف قاعده ۳- بی‌وفا، جفاکار

• news of his illness was untrue
خبر بیماری او حقیقت نداشت

un.tru´ly, adv. به‌طور کاذب یا غیر واقعی

un.truss (-trus´) vt.
۱- (از چار چوب یا پایه) رها کردن، در آوردن ۲- (مهجور) لباس در آوردن، لخت شدن

un.truth (-trōōth´) n.
۱- دروغ، کذب ۲- غیر واقعیت، بطلان، غیر حقیقی بودن، بی صداقتی ۳- (مهجور) بی‌وفایی، عهدشکنی

un.truth.ful (-trōōth´fəl) adj.
۱- دروغ، کذب ۲- دروغین، کاذبانه، نادرستانه ۳- دروغگو، کاذب

un.truth´fully, adv. کاذبانه، ناصادقانه

un.truth´ful.ness, n. دروغگویی، نادرستی

un.tuck (-tuk´) vt.
تا یا چین چیزی را برطرف کردن، تا نزدن، تو نگذاشتن

un.tu.tored (-tōōt´ərd) adj.
۱- نا آموخته، تعلیم ندیده، تحصیل نکرده ۲- ساده، ساده لوح، هالو

un.twine (-twīn´) vt., vi. **-twined´, -twin´ing**
(چیز تابیده یا پیچانده را) از هم باز کردن، واتابیدن، وا پیچاندن

un.twist (-twist´) vt., vi. untwine ←

un.used (-yōōzd´) adj.
۱- نو، استعمال نشده ۲- غیر مورد استعمال، عاطل، بیکار افتاده، خوابیده (به ویژه ماشین‌آلات) ۳- خونگرفته، نامانوس

un.u|su.al (-yōō´zhōō əl) adj.
غیرعادی، ناروال، نا به روال، فوق العاده، نادر، خارق‌العاده

• it is unusual for her to come so late
برای او عادی نیست که این همه دیر بیاید

• there was an unusual lump under my right eye
زیر چشم راستم یک قلمبه شدگی غیر عادی وجود داشت

un.u´su.ally, adv. به‌طور خارق‌العاده یا غیر عادی

• the weather is unusually cold
هوا به‌طور غیر عادی سرد است

un.u´su.al.ness, n. به‌طور نگفتنی، بیان ناپذیر(انه)

un.ut.ter.a|ble (-ut´ər ə bəl) adj.
۱- برزبان نیاوردنی، نگفتنی، بیان نکردنی ۲- (نادر) غیرقابل تلفظ، قلمبه سلمبه

un.ut´ter.ably, adv. به‌طور ذکر نکردنی

un.var.nished (vär´nisht) adj.
۱- جلاداده نشده، نابرّاق، بی رنگ وروغن ۲- ساده، بی پیرایه، رک

un.veil (un vāl´) vt., vi.
۱- رفع حجاب کردن، بی حجاب کردن یا شدن، نقاب برکشیدن ۲- پرده برداری کردن، نمایان کردن

un.veil.ing (-iŋ) n.
مراسم پرده برداری، مراسم افتتاح، آشکار سازی

un.voice (un vois´) vt. **-voiced´, -voic´ing**
(آوا شناسی) بی‌واک کردن، بی صدا کردن

un.voiced (-voist´) adj.
۱- (آوا شناسی) بی‌واک، بی صدا (شده) ۲- ناگفته، به زبان نیاورده

un.wanted (-wəntid) adj.
ناخواسته (← want)

un.war|y (-wer´ē) adj.
بی‌دقت، بی‌ملاحظه، غافلگیر، غافل (از خطر و غیره)

un.war´i.ly, adv. با بی‌دقتی، ناآگاهانه

un.war´i.ness, n. بی‌دقتی، ناآگاهی، بی‌خبری

un.wea.ried (-wir´ēd) adj.
۱- ناستوهیده، نافرسوده، خسته نشده ۲- نستوه، خستگی ناپذیر

un.well (-wel´) adj.
۱- ناخوش، بیمار، مریض، بیمارگونه ۲- در وضع بد

un.wept (-wept´) adj.
۱- ریخته نشده، جاری نشده ۲- (کسی که برای او) سوگواری نشده

un.whole.some (-hōl´səm) adj.
۱- (خوراک یا تفریحات وغیره) ناسالم، مضر، زیانبخش ۲- بیمار، مریض، بیمار گونه

un.whole´somely, adv. به‌طور ناسالم

un.whole´some.ness, n. بیمار گونگی، مضرت

un.wield|ly (-wēl´dē) adj.
۱- (به خاطر سنگینی یا اندازه یا شکل) سخت کاربرد، بدقلق، بدبار، دیرجنب ۲- بدقواره، دست و پاگیر

un.wield´i.ness, n. بد قوارگی، سخت کاربردی

un.will.ing (-wil´iŋ) adj.
۱- بی میل، ناخواهان، نامتمایل ۲- با بی‌میلی، ناخواهانه

un.will´ingly, adv. با بی میلی، با اکراه

un.will´ing.ness, n. اکراه، بی میلی، نارضایی

un.wind (-wīnd´) vt., vi. **-wound´, -wind´ing**
۱- (کوک ساعت و غیره را) باز کردن، واکوک کردن، واپیچیدن ۲- ← uncoil ۳- گره کشایی کردن، رفع اشکال کردن ۴- آرام شدن، استراحت کردن، تمدد اعصاب کردن

un.wise (-wīz´) adj.
۱- نابخردانه، غیرعاقلانه، احمقانه، ابلهانه، نامعقول ۲- نابخرد، بی‌عقل، ناهوشمند

• it is unwise to enter a lion's cage
وارد شدن به قفس یک شیر عاقلانه نیست
un.wise´ly, adv. بی عقلانه، نابخردانه، نا آگاهانه
un.wish (-wish´) vt.
از آرزوی خود منصرف شدن، آرزو نکردن
un.wit.ting (-wit´iŋ) adj. ۱- غافل، بی خبر ۲- غافلانه، بی‌خبرانه ۳- غیر عمدی، ناخواسته
un.wit´tingly, adv. ندانسته، به‌طور غیرعمد، ناآگاهانه
un.wont|ed (-wän´tid) adj. ۱- غیرعادی، نامعمول، ناروال، برخلاف عادت ۲- (قدیمی) نامأنوس
un.wont´edly, adv. به‌طور نامأنوس یا غیر عادی
un.world|ly (-wŭrld´lē) adj.
۱- ناوابسته به این دنیا، غیر دنیوی، غیر خاکی، روحی، معنوی ۲- ساده، بی علاقه به امور دنیوی، وارسته
un.world´li.ness, n. معنویت
un.wor.thy (-wŭr´*th*ē) adj. **-thi|er, -thi.est** ۱- نامستحق، ناسزاوار، ناشایسته ۲- نابرازنده، نامناسب، دون شأن
• it is unworthy of you to speak behind others' backs
برازنده‌ی شما نیست که پشت سر دیگران حرف بزنید
un.wor´thily, adv. به‌طور ناشایسته یا دون شأن
un.wor´thi.ness, n. نا سزاواری، نابرازندگی
un.wound (-wound´) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: unwind
un.wrap (-rap´) vt., vi. **-wrapped´, -wrap´ping** (چیز بسته بندی شده یا کاغذ پیچ شده و غیره را) باز کردن، بی‌پوشش کردن، از پوشش در آوردن
un.writ.ten (-rit´´n) adj.
۱- نوشته نشده، شفاهی، نانگاشته، عرفی، سنتی، غیرمندرج ۲- غیر کتبی، نانوشتاری ۳- (چک بانک یا صفحه کاغذ) سفید، بدون نوشته
unwritten law قانون غیر مدون، قانون غیر مندرج، قانون سنتی، قانون عرفی
un.yoke (-yōk´) vt., vi. **-yoked´, -yok´ing**
۱- یوغ حیوان را باز کردن، از زیر یوغ در آوردن، بی یوغ کردن یا شدن ۲- منفصل کردن، جدا کردن
* **un.zip** (-zip´) vt., vi. **-zipped´, -zip´ping** (زیپ چیزی را) باز کردن، (زیپ) باز شدن
up[1] (up) adv., prep., adj., n., vi., vt. **upped, up´ping**
۱- بالا، فراز، زِبَر ۲- بیدار، برخاسته، بیرون از بستر، برپا ۳- رو به بالا، به سوی بالا، بالاسوی، به طرف بالا ۴- برانگیخته، در حال شورش، در حال قیام، در هیجان ۵- افزوده، زیاد شده، بالا رفته، بیشتر ۶- آماده، مهیا، (به ویژه کامپیوتر) دایر، رو به راه، مشغول کار، روشن ۷- در حال روی دادن، در حال انجام ۸- تمام، پایان یافته ۹- در بالا، در صدر، در ترقی ۱۰-(معمولاً با: to یا with) برابر، مثل، همانند، همتراز ۱۱- مطلع، آگاه، مسلط بر ۱۲-(معمولاً با: for) در معرض، قرار است که ۱۳- بلند، فرازین، زِبَرین، برین ۱۴- به بالا، به بعد ۱۵- پیش، جلو ۱۶- کنار، یک سو ۱۷- (با فعل) خوب (انجام دادن و غیره)، کاملاً، تماماً، درست ۱۸- (بدون افزودن معنی خاص همراه برخی فعل‌ها به کار می‌رود) ۱۹- بلندی، فرازی، سربالایی ۲۰- زیادی، افزایش، ازدیاد، تزاید ۲۱- (خودمانی) داروی مخدر، آمفتامین (upper هم می‌گویند)، داروی انگیزان ۲۲-(عامیانه) برخاستن، برپا شدن، بلند شدن ۲۳- بالا بردن، بلند کردن، زیاد کردن
• it is not up to me to decide
تصمیم‌گیری به عهده‌ی من نیست
• on the up and up (خودمانی) بی‌شیله‌پیله، بی‌پرده‌پوشی، صادقانه
• Pari lit up a cigarette پری سیگاری روشن کرد
• prices have gone up قیمت‌ها بالا رفته است
• up against (عامیانه) در مقابل، رو در روی
• ups and downs پستی و بلندی، فراز و نشیب
• up to (عامیانه)
۱- درصدد، مشغول ۲- برابر (با)، قادر (به) ۳- تا، حداکثر ۴- با، مربوط به
• up with... زنده باد...، مرحبا به ...
• we were up against great difficulties
ما در مقابل مشکلات عظیمی قرار داشتیم
up[2](up) adv. (امتیاز مسابقه و غیره) هریک، هردو
up- (up) پیشوند: بالا (معمولاً معنی واژه را یا عوض می‌کند یا تشدید می‌کند) [upbraid و upbringing]
* **up-and-coming** (up´ən kum´iŋ) adj.
(امریکا) ۱- رو به ترقی، رو به رونق، در حال رشد، در جهش ۲- دارای آینده‌ی خوب
up-and-down (-doun´) adj.
۱- بالا و پایین، فراز و نشیب، پست و بلند ۲- متغیر، دگرسان‌گر، ناثابت ۳- عمود
U|pan|i.shads (ōō pan´i shadz´)
اوپانشاد (جُنگ رسالات فلسفی به زبان سانسکریت)
u|pas (yōō´pəs) n.
۱- (گیاه) اوپاس Antiaris toxicaria خانواده‌ی mulberry - درخت بلند بومی جزیره‌ی جاوه در اندونزی ۲- شیره‌ی زهرین این گیاه
up.beat (up´bēt´) n., adj.
۱ - رو به ترقی، رو به بالا ۲- (عامیانه) سرحال، سردماغ، کیفور، سرزنده، بشاش، خوشبین
up-bow (up´bō´) n. (سازهای زهی) کشیدن آرشه به طرف دسته‌ی ویولون (و غیره)
up.braid (up brād´) vt.
مؤاخذه کردن، سرزنش کردن، بازخواست کردن، شماتت کردن، خرده‌گیری کردن
up.bring.ing (up´briŋ´iŋ) n.
تربیت، پرورش، بارآوردن
up.build (up bild´) vt. **-built´, -build´ing** ساختن، بنا کردن، بر پاسازی
up.cast (up´kast´) n., adj.
۱- هرچیز بالا آورده یا بالا افکنده شده، فرازافکند ۲-(زمین‌شناسی) upthrow ← ۳-(معدن) چاه خروجی هوا، هوابَر ۴- فراز افکنده ۵- فرازسوی، روبه‌بالا، زِبَرسوی

***up.chuck** (-chuk´) vi., vt., n.
(امریکا - خودمانی) قی، استفراغ
up.com.ing (-kum´iŋ) adj.
زودآیند، درآینده‌ی نزدیک، آتی، آینده
up.country (-kun´trē) adj., adv., n.
۱- در داخل کشور یا سرزمین، درون اقلیمی، درون سرزمینی ۲- درون سرزمین، درون اقلیم، درونبخش
up.date (up dāt, up´dāt´) vt., n.
-dat´|ed, -dat´ing ۱- به روز آوردن، امروزی کردن، روزآمد کردن، بهنگام کردن، در جریان (آخرین اطلاعات، تحولات و غیره) گذاشتن ۲- به روزآوری، امروزی سازی، بهنگام سازی ۳- (گزارش یا حساب و غیره) به روز آورده ۴- آخرین خبر، آخرین گزارش
• a dictionary should be updated at least every ten years یک فرهنگ باید لااقل هر ده سال یکبار به روز آورده شود
Up.dike (up´dīk´), John (Hoyer) 1932-
جان آپدایک (رمان نویس امریکایی)
up.draft (up´draft´) n.
(جریان هوای رو به بالا) فراز هنج، زِبَرهنج
up.end (up end´) vt., vi.
۱- واژگون کردن، کله معلق کردن ۲- وارونه واداشتن، بالا و پایین کردن، کله پا کردن
up.front (up´frunt´) adj., adv.
۱- رُک، رُک و راست، بی‌پرده پوشی، با صراحت و صداقت، صاف و صادق، روراست ۲- چشمگیر، در انظار، جلو چشم مردم، آشکار، آشکارا ۳- از پیش، پیشاپیش، بیعانه، پیش - (up-front و front up هم می‌نویسند)
*** up.grade** (up´grād´) n., adj., adv., vt.
-grad´|ed, -grad´ing ۱- (به ویژه راه) سربالا، سربالایی ۲- (رتبه و مقام و شغل) ترفیع دادن، زینه دادن، پایه دادن، بالابردن ۳- (دام) اصلاح نژاد کردن، بهنژاد کردن، (محصول) بهتر کردن، بهسازی کردن
• he was upgraded to the rank of major
به درجه‌ی سرگردی ترفیع یافت
up.heav|al (up hē´vəl) n.
۱- (جغرافی - زمین شناسی - بالاآمدگی شدید زمین مثلاً در اثر زلزله) فراز کشی، فراز افکند، زِبَرکش ۲- آشوب، (وضعیت) زیر و رو شدن، دگرگونی شدید
up.heave (up hēv´) vt., vi. **-heaved´** or **-hove´, -heav´ing**
(با فشار زیاد) بلند کردن، فراز کشیدن، فراز افکندن
up.heav´er, n. فراز کِش، بلند کن
up.hill (up´hil´) adv., adj., n.
۱- به طرف قله‌ی تپه، سربالایی، فرازسوی، سربالا ۲- در بلندی، (در جای) بلند، مرتفع ۳- سخت، دشوار، شاق
• he faced an uphill fight to get elected
برای انتخاب شدن مبارزه‌ی سختی در پیش داشت
up.hold (up hōld´) vt. **-held´, -hold´ing**
۱- بلند کردن، افراختن ۲- نگهداشتن ۳- نگهداری کردن، حمایت کردن، هواداری کردن، حفظ کردن، پاسداری کردن
• the judicial system's main duty is to uphold the laws وظیفه‌ی عمده‌ی دستگاه قضایی حفظ قوانین است
up.hold´er, n. هوادار، محافظ، نگهدار
*** up.hol.ster** (up hōl´stər) vt.
(مبل و غیره را) تشک دوزی کردن، تشک‌دار کردن، فنردار و تشکی کردن، تودوزی کردن
up.hol.ster|er (-stər ər) n.
(کسی که مبل و صندلی و غیره را تودوزی و تشک دوزی می‌کند) مبل‌ساز، تشک دار کننده، تودوز
up.hol.ster|y (-stər ē) n., pl. **-ster.ies**
۱- پارچه‌ی مبلی، (پارچه) رومبلی ۲- مبل سازی، (مثلاً صندلی اتومبیل) تودوزی
UPI United Press International مخفف:
(خبرگزاری) یونایتدپرس، رسانه‌های متحد بین‌المللی
up.keep (up´kēp´) n.
۱- (ساختمان و تجهیزات و ماشین آلات و غیره) نگهداری، نیکداری، حفظ، نیکداشت ۲- هزینه‌ی نگهداری
up.land (-lənd, -land´) n., adj. ۱- زمین بلند (مثلاً در کنار رودخانه)، بلندا، فلاتچه، بلند زمین ۲- وابسته به زمین بلند، بلندایی، واقع در بلندا، مرتفع، زِبَرجای
*** upland cotton**
(گیاه) پنبه‌ی بلندا (Gossypium hirsutum)
*** upland sandpiper**
(جانور) آبچلیک کوهپایه (Bartramia longicauda - بومی کوهستان‌های امریکای شمالی و جنوبی - upland plover هم می‌گویند)
up.lift (up lift´, up´lift´) vt., n.
۱- بلند کردن، فرازاندن ۲- تعالی بخشیدن، والا کردن، برین کردن، رفعت دادن، رهانیدن ۳- روحیه دادن، دلداری دادن، سرشوق آوردن، نشاط بخشیدن ۴- تعالی، والایی، الهام بخشی، متعال سازی، بلندسازی ۵- (پستان بند که پستان‌ها را برجسته می‌کند - uplift brassiere هم می‌گویند) پستان‌بند برجسته ساز، فرازگر ۶- (زمین شناسی) بلنداگری، فلاتچه سازی ۷- زمین بلند، فلاتچه، بلندا، زِبَرجای
• the teacher's speech was very uplifting
خطابه‌ی معلم بسیار الهام بخش بود
up.lift´er, n. روحیه ساز، امید دهنده، تعالی بخش
up.lift´ment, n. فرازندگی، والایی، روحیه سازی
up.man.ship (up´mən ship´) n.
مخفف: one-up manship
up-mar|ket (up´mär´kit) adj.
upscale ←
up.most (up´mōst´) adj. uppermost ←
up|on (ə pän´) prep., adv.
۱- روی، بر، بر روی، برفراز ۲- نزدیک، مجاور ۳- به ۴- در ۵- پس از، متعاقب، پیرو، بعداز ۶- درباره‌ی، مربوط به ۷- به سوی ۸- طبق، بنابر
• he put the books upon the shelf
کتاب‌ها را روی تاقچه قرار داد

• upon seeing me, the dog started barking
سگ به محض دیدن من شروع کرد به واق واق کردن

up.per (up´ər) adj., n. ۱- بالایی، فرازین، فوقانی، بالا ۲- علیا ۳- بالاتر، فرازتر، بلندتر ۴- رویی، (در) رو ۵- شمالی ۶- اخیرتر، اخیر، نو، نوین ۷- (کفش) رویه ۸- (جمع) جامه‌ی بالایی، بلوز، پیراهن ۹- دندان بالا، دندان فوقانی ۱۰- (خودمانی - ماده‌ی مخدر) محرک، انگیزان

• he lives on the upper floor of this building
او در طبقه‌ی فوقانی این عمارت زندگی می‌کند

• on one's uppers (عامیانه) ۱- فقیر ۲- دارای کفش کهنه و پاره

upper bound
(ریاضی) کران بالا، کران بالایی، بالاکران

up|per case (up´ər kās´) n., adj., vt. **-cased´, -cas´ing** (ماشین تحریر)
۱- حروف بزرگ ۲- با حروف بزرگ ماشین کردن

upper class طبقه‌ی بالای اجتماع، اشراف، پولداران

* **up|per.class.man** (up´ər klas´mən) n., pl. **-men** (امریکا -)
دبیرستان و دانشگاه) شاگرد دو سال آخر، شاگرد ارشد

upper crust (نان و غیره)
پوسته، رویه ۲- (عامیانه) ← upper class

up|per.cut (up´ər kut´) n., vt., vi. **-cut´, -cut´ting** (مشت بازی)
۱- ضربه‌ی رویه بالا ۲- ضربه‌ی رویه بالا زدن

upper hand برتری، بالادستی، موقعیت خوب

• to gain the upper hand تفوق داشتن، مسلط بودن

pper house مجلس سنا، مجلس لردان، مجلس فوقانی

up|per.most (up´ər mō´st´) adj., adv.
۱- بالاترین، فوقانی‌ترین، زبرین، فرازین‌ترین، بلندترین ۲- ← outermost ۳- برجسته‌ترین، مهم‌ترین، پراهمیت‌ترین، مهندترین، فرمندترین، ارجح‌ترین، برترین، اولی‌ترین

Upper Peninsula
بخش شمالی ایالت میشیگان (امریکا)

Upper Vol|ta (väl´tə, vôl´-)
(نام پیشین کشور افریقایی بورکینافاسو Burkina Faso) ولتای علیا، ولتای شمالی

upper works (آن بخش از کشتی بارگیری شده که بالای سطح آب است) زِبَرناو

up.pish (up´ish) adj.
(انگلیسی - عامیانه) ← uppity

up´pishly, adv. بطور پر فیس و افاده

up´pish.ness, n. ← uppityness

* **up.pl|ty** (-ə tē) adj.
(عامیانه) پرفیس و افاده، متکبر

up´pity.ness, n. تکبر، پر فیس و افادگی

Upp.sa|la (up´sə lə)
شهر اوپسالا (در خاور سوئد)

up.raise (up rāz´) vt. **-raised´, -rais´ing**
افراشتن، بلند کردن، فرازاندن

up.rear (-rir´) vt., vi.
۱- بالا بردن، افراشتن، بلند کردن ۲- برپا کردن، ساختن ۳- ارج گذاشتن، گرامی داشتن، معزز کردن ۴- پرورش دادن، بارآوردن ۵- بالا آمدن، برآمدن

up.right (up´rīt´) adj., adv., n.
۱- عمود، قائم، ستوار، راست، شق، شق‌ورق، صاف، سیخ ۲- ایستاده، ایستان، برپا ۳- (فوتبال - معمولاً جمع) تیر دروازه ۴- مخفف: upright piano ۵- شرافتمند، نجیب، شریف، محترم، نیک‌منش، درستکار، راست‌کردار، نیک‌خو، فربود ۶- هر چیز قائم: تیر، دیرک، پایه، ستون

• an upright judge یک قاضی شرافتمند

• he sat upright in his chair در صندلی خود راست نشست

up´right´ly, adv. ۱- بطور عمود یا قائم ۲- درستکار

up´right´ness, n. درستکاری، شرافتمندی، استواری

upright piano
پیانوی ایستاده، پیانوی قائم

UPRIGHT PIANO

up.rise (up rīz´, up´rīz´) vi. **-rose´, -ris´|en, -ris´ing** n.
۱- برخاستن، خیزیدن، بلند شدن، بالا آمدن، مرتفع شدن، برجسته شدن ۲- شورش‌کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ ۷- ← dawn

up.ris.ing (up´rī´ziŋ) n.
۱- سربالایی ۲- شورش، قیام، طغیان، عصیان، برمخ

up.roar (-rôr´) n. سر و صدا، خروش، غوغا، جنجال، غریو، بانگ و فریاد، عربده‌جویی، های و هوی

• the senator's comments created an uproar
اظهارات آن سناتور جنجال بپا کرد

up.roar|i.ous (up rôr´ē əs) adj.
۱- پر سرو صدا، پر غوغا، پر جنجال، غریوآمیز ۲- توأم با قهقهه، قهقهه زنان ۳- خنده آور

up.roar´i.ously, adv. بطور پر سر و صدا

up.roar´i.ous.ness, n. غوغا، جنجال، غریو

up.root (up rōōt´) vt.
۱- از ریشه در آوردن، ریشه کن کردن ۲- برانداختن ۳- آلاخون والاخون کردن، بی‌خانمان کردن، آواره کردن

up.rouse (-rouz´) vt. **-roused´, -rous´ing** برانگیختن، به شور آوردن

up|sa.dai|sy (up´sə dā´zē) interj.
← upsy-daisy

* **up.scale** (up´skāl´)adj.
وابسته به طبقات بالای اجتماع، اعیانی، توانگر

up.set (up set´, up´set´) vt., vi. **-set´, -set´ting´** n., adj.
۱- (در اصل) افراختن، افراشتن، قائم کردن، برپاکردن ۲- یک‌وری کردن یا شدن، چپه کردن یا شدن، واژگون

کردن یا شدن، (به پهلو) انداختن، برگرداندن، آشکوخیدن، وارونه کردن ۳- ناراحت کردن، حواس کسی را مختل کردن، نگران کردن ۴- رنجاندن، برزخ کردن یا شدن، رنجیدن، عصبانی کردن یا شدن، دلخور کردن یا شدن، پکر کردن یا شدن ۵- نگران، ناراحتی، رنجش، رنجیدگی، دلخوری، پکری ۶- شکست (به ویژه شکست غیر مترقبه)، (به طور غیر منتظره) شکست دادن یا خوردن ۷- مختل کردن، به هم زدن، نابسامان کردن یا شدن، به هم خوردن ۸- اختلال، نابسامانی، به هم خوردن، زیر و رو شدگی، خرابی ۹- به هم خوردگی (دل)، دل آشوبه، (معده) زیر و رو شدن، دچار دل به هم خوردگی شدن، موجب اختلال مزاج شدن ۱۰- مختل، به هم خورده، دلخور، رنجیده، آزرده، درواژ ۱۱- واژگونی، چپه شدگی، یک وری شدگی ۱۲- واژگون، چپه، آشکوخیده، یک وری، وارونه، برگردانده

• his critical words made me upset
حرف‌های انتقاد آمیز او مرا دلخور کرد

• the boy upset the table پسر میز را واژگون کرد

• the snow upset our plans برف نقشه‌های ما را به هم زد

up.set´ter, n. واژگون ساز، به هم زننده، دلخور کننده

upset price
(در حراج‌های رسمی) حداقل قیمت، کمترین بها

up.shot (up´ shät´) n. پیامد، نتیجه

up.side (-sīd´) n.
بخش بالایی، طرف بالا، فرازسوی

upside down
۱- سر و ته، زیر و رو، وارونه، پشت و رو ۲- نابسامان، نامرتب، مغشوش، آشفته، درهم و برهم

up´side´-down´, adj. به‌طور وارونه یا معکوس

*** upside-down cake**
کیک میوه

up.si.lon (ōōp´sə län´, up´-) n.
(نام بیستمین حرف الفبای یونانی) اپسیلُن

up.spring (up spriŋ´) vi. **-sprang´** or **-sprung´, -sprung´, -spring´ing** n.
۱- ورجستن، بالاپریدن، جهیدن ۲- ورجه، برجهش

up.stage (up´stāj´, up stāj´) adv., adj., vt. **-staged´, -stag´ing**
۱- در عقب صحنه‌ی تئاتر ۲- وابسته به عقب یا بالای صحنه، به طرف عقب صحنه ۳- (به طور غرور آمیز) کناره‌گیر، نجوش، متفرعن ۴- (تئاتر) توجه تماشاچیان را منحصراً به خود معطوف کردن ۵- توجه دیگران را به خود جلب کردن (و از دیگران منحرف کردن)، تحت‌الشعاع قرار دادن

up.stairs (up´sterz´) adv., adj., n.
۱- بالای پلکان ۲- (ساختمان) طبقه‌ی بالا، طبقه‌ی فوقانی، بالاخانه، فرازاشکوب ۳- در بالاخانه، وابسته به طبقه‌ی بالا

• he lives upstairs او در طبقه‌ی بالا زندگی می‌کند

• to kick upstairs
(عامیانه) مقام بلند پایه ولی کم قدرت به کسی دادن

up.stand.ing (up´stan´diŋ) adj. ۱- قائم، راست، شق و رق ۲- ← upright ۳- شرافتمند، امین

up.start[1] (up´märt´) n., adj.
تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید بدید

up.start[2] (up märt´) vi., vt.
۱- از جاجستن، ورجستن ۲- ورجهاندن، دلهره دادن

*** up.state** (up´stāt´) n., adj., adv.
۱- بخش شمالی ایالت (به ویژه بخش شمالی ایالت نیویورک) ۲- وابسته به بخش شمالی ایالت

up´stat´er, n. اهل بخش شمالی ایالت

up.stream (-strēm´) adv., adj.
در خلاف جهت رودخانه، بالارود، علیا، خلاف جریان آب، واقع در قسمت علیای رودخانه

up.stretched (up strecht´) adj.
کشیده شده به سوی بالا، فراز کشیده

up.stroke (up´strōk´) n.
۱- ضربه به سوی بالا، (حرکت قلم مو یا قلم و غیره) فرازکش ۲- افزایش ناگهانی

up.surge (up sərj´) vi. **-surged´, -surg´ing** n.
۱- (مثلاً موج دریا) فراز کشند، غلیان ۲- فراز کشیدن، به سوی بالاموج زدن

up.sweep (up´swēp´) n., vt., vi. **-swept´, -sweep´ing**
۱- به سوی بالا قوس داشتن، به سوی بالاکشیده شدن ۲- (آرایش گیسو) بالازده ۳- حرکت یا کشیدگی به سمت بالا

UPSWEEP

up.swell (up swel´) vi. **-swelled´, -swelled´** or **-swol´len, -swell´ing**
باد کردن، ورم کردن

up.swept (up´swept´) vt., vi., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: upsweep ۲- دارای قوس یا کشیدگی به سوی بالا ۳- وابسته به گیسوی بالازده

up.swing (up´swiŋ´; up swiŋ´) n., vi. **-swung´, -swing´ing**
۱- حرکت به سوی بالا، (بازرگانی) رونق، ترقی ۲- به سوی بالاحرکت کردن، سیر صعودی داشتن ۳- رونق گرفتن، ترقی کردن

up|sy-dal|sy (up´sə dā´zē) interj.
(زبان کودکانه - مثلاً هنگام از جا بلند کردن کودک به کار می‌رود) بلند شو!، بپّر تو بغلم!، بیا!

up.take (up´tāk´) n. ۱- جذب (به طرف بالا)، در آشامش، بالاکشی ۲- (لوله) هواکش، دودکش، بادگیر

• quick (or slow) on the uptake
(امریکا - عامیانه) دارای فهم سریع (یا آهسته)، تند (یا کند) ذهن

up-tem|po (up´ tem´pō) adj., adv.
با سرعت زیاد، با آهنگ سریع

up.throw (-thrō´) n.
۱- ← upheaval ۲- (زمین شناسی) زِبَرکُسله، روکُسله

up.thrust (-thrust´) n. ۱- فشار به سمت بالا، فرازکش، فرازکشی ۲- (زمین شناسی) فراز کش

*** up.tick** (-tik´) n.
۱- افزایش، فزونی ۲- (معاملات سهام) بهای بالاتر (از میزان قبلی)

*** up.tight** (up´tīt´) adj.
(خودمانی) ۱- عصبی، نگران، گرفته، ناراحت، درهم ۲- قدیمی مسلک، کهنه پرست، اُمُل، سختگیر (به ویژه در امور سنتی و رسوم) (up-tight هم می‌نویسند)

up.tilt (up tilt´) vt.
به سوی بالا خمیده کردن، به سوی بالا کج کردن

up.time (up´tīm´) n.
زمان کار ماشین یا کامپیوتر، زمان دایر بودن، کار زمان

up-to-date (up´tə dāt´) adj. ۱- روزآمد، بهنگام، به روز ۲- (مطابق) آخرین اطلاعات (یا آمار یا رویدادها و غیره)، امروزین، جدیدترین، آخرین، تازه‌ترین
• I have tried to make this dictionary accurate and up-to-date کوشیده‌ام این فرهنگ را دقیق و به روز بکنم
up´-to-date´ness, n. به روز بودن

up.town (up´toun´) adj., adv., n.
۱- (معمولاً آن بخش شهر که از مرکز تجاری دورتر است) بالا محله، بالای شهر، بخش مسکونی شهر ۲- (از نظر مردم روستاها و حومه) مرکز شهر

up.turn (up´tŭrn´) vt., vi., n.
۱- چرخش یا قوس رو به بالا، فراز چرخی ۲- به سوی بالا چرخیدن ۳- ترقی، بالا گرفتن کار و کاسبی
up´turned´, adj. رو به بالا، سر بالا

up.ward (up´wərd) adv., adj.
۱- فرازسوی، بالاسوی، زبرسوی، به طرف بالا، رو به بالا، صعودی، رو به ترقی، فرازین ۲- به بالا، به بعد ۳- سربالا ۴- (معمولاً با: of) بیش از، متجاوز از
• the upward movement of smoke حرکت صعودی دود
up´wards, adv. به‌سوی بالا، به بالا
up´wardly, adv. به‌طور صعودی یا رو به بالا
*** upward mobility** سیر فرازین (از طبقات اجتماعی، اقتصادی پایین‌تر به بالاتر)، تحرک فرازسوی

up.well.ing (up´wel´iŋ) n.
فراز جوشی (به ویژه حرکت فرازین آبهای سرد و مغذی دریا که ماهی‌ها را جلب می‌کند)

up.wind (up´wind´) adv., adj.
در جهت باد، موافق جریان باد، باد سوی
• if we are upwind of the animal it may smell our scent اگر در مسیر بادی که به حیوان می‌وزد باشیم ممکن است بوی ما را استشمام کند

Ur (oor, ŭr)
شهر باستانی اور (در جنوب عراق امروزی)

ur- or **Ur-** (oor) پیشوند: اصلی، اصیل، بدوی

u|ra.cil (yoor´ə sil´) n. (باز بی‌رنگ و بلورین: $C_4H_4N_2O_2$) اوراسیل

u|rae.us (yōō rē´əs) n., pl. **-|rae´|i´** (در جلو تاج شاهان مصر باستان) نشان مار، یوراس

URAEUS

U|ral (yoor´əl)
۱- کوه‌های اورال (در روسیه - اروپا را از آسیا جدا می‌کنند - Ural Mountains هم می‌گویند) ۲- رود اورال (از کوه‌های اورال سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد)

U|ral-Al|ta|ic (-al tā´ik) n., adj. ۱- زبان‌های اورال-آلتائیک ۲- وابسته به این زبان‌ها

U|ral.ic (yōō ral´ik) n., adj.
۱- زبان‌های اورالیک (خانواده‌ای از زبان‌های شمال آسیا و اروپا که شامل فنلاندی و مجارستانی می‌شود) ۲- وابسته به این زبان‌ها (Uralian هم می‌نویسند)

u|ral.ite (yoor´ə līt´) n.
(ماده‌ای که از پیروکسین به دست می‌آید) اورالیت
u´ral.it´ic (-ə lit´ik) adj. اورالیتی

U|ra.ni|a (yōō rā´nē ə)
(اسطوره‌ی یونان) دارگونه‌ی نجوم، اورانیا

U|ra.ni|an (-ən) adj.
وابسته به سیاره‌ی اورانوس، اورانوسی

u|ran.ic[1] (yōō ran´ik) adj.
(مهجور) آسمانی، نجومی، کیهانی

u|ran.ic[2] (yōō ran´ik) adj.
وابسته به یاد داری اورانیم، اورانیمی

u|ra.nide (yoor´ə nīd´) n.
(هر یک از عنصرهای وابسته به اورانیم) اورانید

u|ra.ni.nite (yōō rā´nə nīt´) n.
(نوعی ماده‌ی معدنی سیاه حاوی اکسید اورانیم) اورانینیت

u|ra.ni|um (yōō rā´nē əm) n.
(شیمی) اورانیم (عنصر پرتوزا که دو نوع uranium-235 و uranium-238 آن کاربرد زیاد دارد- نشان: U، وزن اتمی: ۲۳۸/۰۳، شماره‌ی اتمی: ۹۲، چگالی: ۱۸/۹۵، نقطه‌ی گداز: ۱۱۳۲/۳°c، نقطه‌ی جوش: ۳۸۱۸°c)

u|ra.nog.ra.phy (yoo´rə näg´rə fē) n.
(بخشی از نجوم که با شرح کیهان و نقشه برداری از ستارگان سر و کار دارد) کیهان نگاری
u´ra.nog´ra.pher, n. کیهان نگار
urano.graphic (yōō´rə nō graf´ik) or u´rano.graph´i.cal adj. کیهان نگاشتی

u|ra.nol.o|gy (-näl´ə jē) n.
(قدیمی) ← astronomy

u|ra.nom.e|try (-näm´ə trē) n.
۱- (اندازه گیری و نقشه برداری ستارگان و کیهان) کیهان سنجی ۲- نقشه‌ی کیهانی

u|ra.nous (yōō rān´əs) adj.
وابسته به یا دارای اورانیم، اورانیمی

U|ra.nus (yoor´ə nəs)
۱- (اسطوره‌ی یونان) اورانوس ۲- (نجوم) اورانوس (از نظر اندازه سومین و از نظر فاصله از خورشید هفتمین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی)

u|ra.nyl (yoor´ə nil´) n.
(شیمی - بنیان دو ظرفیتی موجود در بسیاری از ترکیبات اورانیم: UO_2) اورانیل

U|rate (yoor´āt) n.
(شیمی - ملح اسید اوریک) یورات، اورات

U|ra.wa (ōō rä´wä) شهر اوراوا (در کشور ژاپن)
*** urb** (ʉrb) n. (امریکا) ناحیه‌ی شهری
ur.ban (ʉr´bən) adj.
۱- وابسته به یا در شهر، شهری، مدنی ۲-(امریکا - در آمارگیری) شهر دارای ۵۰ هزار سَکَنه یا بیشتر
ur.bane (ʉr bān´) adj.
با ادب، مؤدب، مبادی آداب، با نزاکت
ur.bane´ly, adv. مؤدبانه، با تواضع
ur.bane´ness, n. تواضع، ادب
ur.ban.ism (ʉr´bən iz´əm) n. ۱-زندگی شهری، شهرزیستی ۲- گرایش مردم به شهرها، شهرگرایی
ur´ban.ist, n., adj. شهر زی، شهر زیستانه
ur´ban.is´tic, adj. وابسته به شهر زیستی
ur.ban.ite (-īt´) n. شهرنشین، شهرزی
ur.ban.i|ty (ʉr ban´ə tē) n., pl. **-|ties**
ادب، نزاکت، خضوع و خشوع، نیک رفتاری
ur.ban.ize (ʉr´bən īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** شهرنشینی کردن، شهری کردن
ur´bani.za´tion, n.
شهری سازی، شهرنشین سازی، شهری شدگی
ur.ban.ized (-īzd´) adj.
شهرنشین (شده)، شهری (شده)
*** ur.ban.ol|o.gist** (ʉr´bən äl´ə jist) n.
(ویژه‌کر مسائل شهری) شهر شناس
ur´ban.ol´ogy, n. شهر شناسی
*** urban renewal**
(امریکا) بازسازی شهری (به ویژه محلات فقیرنشین)
*** urban sprawl**
(گسترش بی‌رویه‌ی شهر و بلعیدن دهات اطراف) هرزه رویی شهری
ur.bi|a (ʉr´bē ə) n.
شهرها (در برابرحومه‌ها)، شهران
ur.ce|o.late (ʉr´sē ə lit) adj.
گلدان مانند، کوزه مانند، کوزه دیس، گلدانی
ur.chin (ʉr´chin) n. ۱- بچه‌ی شیطان، بچه‌ی تخس ۲- بچه، طفل ۳-(مهجور) ← elf ۴- ← sea urchin ۵-(در اصل) ← hedge hog
urd (ʉrd) n.
(گیاه) لوبیای هندی (Vigna mungo)، اورد، ماش سیاه
Ur|du (oor´dōō´) n.
زبان اردو (آمیزه‌ای از هندی و فارسی و عربی)
-ure (ər)
پسوند: ۱- فرآیند، روش، پیامد [exposure] ۲- عامل، وسیله ۳- گروه، دسته، مجلس [legislature]
u|re|a (yōō rē´ə, yoor´ē ə) n.
اوره ($CO(NH_2)_2$)
ure´al or ure´ic, adj. اوره‌ای
u|re|a-form|al|de|hyde resins (-fôr mal´də hīd´)
رزین مصنوعی مرکب از اوره و فرمالدئید

u|re|ase (yoor´ē ās´) n. (آنزیمی که در کاتالیزکردن اوره و غیره به کار می‌رود) اوریاز
u|re|din.i|um (yoor´ə din´ē əm) n., pl. **-i|a** (گیاه) تاول علف (uredium هم می‌گویند)
u´redin´i.al, adj. وابسته به تاول گیاهی
u|re|do (yōō rē´dō´) n. urticaria ←
u|re|do.spore (yōō rē´dō spôr´) n.
(گیاه) هاگ کهیری، کهیرهاگ (که آفت برگ و ساقه‌ی علف است - uredios pore هم می‌گویند)
u|re|do.stage (-stāj´) n.
(گیاه) مرحله‌ی کهیر هاگ سازی (توسط قارچ زنگ)
u|re|ide (yoor´ē īd´) n.
(شیمی - ترکیب ناشی از اوره) اورئید
u|re|mi|a (yōō rē´mē ə) n.
(پزشکی - مسمومیت ناشی از ازدیاد اوره در خون) اورمی، اوره خونی
ure´mic, adj. وابسته به اوره خونی، اورمیک
u|re|o|tel.ic (yōō rē´ō tel´ik) adj.
(جانور) اوره‌گر، دفع کننده‌ی اوره
-u|ret (yōō ret´) -ide ← (قدیمی)
u|re|ter (yōō rēt´ər) n.
(کالبد شناسی) میزنای، حالب، پیشاب نای
ure´ter.al or ureter.ic (yoor´ə ter´ik) adj.
میزنایی، حالبی
u|re|ter|o- (yōō rēt´ər ō´)
پیشوند: میزنای، حالب (پیش از واکه: -ureter)
u|re|ter.os.to|my (yōō rēt´ər äs´tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) میزنای گشایی، میزنای بُری، زهکشی میزنای
u|re|thane (yoor´ə thān´) n.
(شیمی - $C_3H_7NO_2$) اورتان (urethan هم می‌نویسند)
u|re|thra (yōō rē´thrə) n., pl. **-|thrae** (-thrē´) or **-|thras**
(کالبد شناسی) پیشابراه، میزراه، مجرای ادرار، کمیزراه
ure´thral, adj. وابسته به میز راه، پیشابراهی
u|re|thri.tis (yoor´ə thrīt´is) n.
(پزشکی) میزراه تبسی، میزراه تباهی، التهاب میزراه
u|re|thro- (yōō rē´thrō)
پیشوند: میزراه، پیشابراه (پیش از واکه: -urethr)
u|re|thro.scope (yōō rē´thrə skōp´) n.
(پزشکی) میزراه‌نما، دستگاه دیدن درون پیشابراه، پیشابراه‌بین
ure´thro.scop´ic (-skäp´ ik) adj.
وابسته به پیشابراه بینی
u|ret.ic (yōō ret´ik) adj.
۱- وابسته به پیشاب، شاشی، پیشابی ۲- ← diuretic
U|rey (yoor´ē), Harold Clayton(klāt´n) 1893-1981 هارولد یوری (شیمیدان امریکایی)
Ur|fa (oor fä´)
شهر اورفا (در جنوب خاوری ترکیه)

urge (ŭrj) n., vt., vi. **urged, urg´ing**
۱- خواستار شدن، (با اصرار) خواستن، تأکیدکردن، اصرار کردن ۲- فشار آوردن، وادار کردن، قبولاندن، پذیراندن، برآن داشتن ۳- (با فشار یا تهدید و غیره) راندن، تازاندن، دواندن ۴- تمایل شدید، میل (شدید)، اشتیاق
• he had a sudden urge to go for a swim in that dangerous river
ناگهان دستخوش میل شدیدی نسبت به شنا در آن رودخانه‌ی خطرناک شد
• she urged her students to study harder
او شاگردانش را ترغیب کرد که سخت‌تر درس بخوانند
urg´er, n. تأکید کننده، مشوق، ترغیب کننده
ur.gen|cy (ŭr´jən sē) n., pl. **-cies**
۱- ابرام، اصرار، پافشاری، اضطرار، مبرم بودن ۲- فوریت، زودی، تندایی
• because of the urgency of the situation we hired a helicopter
به‌خاطر اضطراری بودن آن وضعیت یک هلی‌کوپتر کرایه کردیم
ur.gent (-jənt) adj. ۱- پا فشار، اهل اصرار و ابرام، مُصر، سمج، (نیاز و غیره) مبرم ۲- فوری، تندا، اضطراری، ناگهانی
• an urgent message یک پیام اضطراری
ur´gently, adv. با فوریت، با ابرام، پا فشارانه
-ur|gy (ŭr´jē,ər jē)
پسوند: روش کار یا چیزی، - پردازی، - گری [zymurgy]
U|ri (ōō´rē) (نام یکی از کانتون‌های سوئیس) اوری
-u|ri|a (yoor´ē ə)
پسوند: ویژگی پیشاب، - پیشابی، - میز
U|ri.ah (yōō rī´ə)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) اوریّا
u|ric (yoor´ik) adj.
وابسته به یا دارای اوره، اوره‌ای، اوریک
uric acid (شیمی) اسید اوریک ($C_5H_4N_4O_3$)
u|ri|co- (yoor´i kō, -kə)
پیشوند: اسیداوریک [uricosuric] (پیش از واکه: -uric)
u|ri|co.su.ric (yoor´i kō syoor´ik) adj.
افزاینده‌ی میزان اسیداوریک در پیشاب
u|ri|co.tel|ic (-tel´ik) adj.
(به ویژه پرندگان و خزندگان) اوره‌پیشاب
u|ri.dine (yoor´ə dēn´) n.
(شیمی) اوریدین ($C_9H_{12}N_2O_6$)
U|ri.el (yoor´ē əl) n.
(انجیل) اوریئل
u|ri.nal (yoor´ə nəl) n.
۱- (در مستراح‌های عمومی) شاشگاه، پیشابگاه، آبریزگاه ۲- (بیماران بستری و غیره) لگن، شاشدان
* **u|ri.nal|y.sis** (yoor´ə nal´ə sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
تجزیه‌ی ادرار، فراکافت پیشاب، پیشاب سنجی
u|ri.nar|y (yoor´ə ner´ē) adj.
وابسته به شاش، پیشابی، گمیزی، ادراری

urinary bladder
(کالبد شناسی) مثانه، میزه‌دان، پیشابدان، کیسه‌ی ادراری
urinary calculus سنگ مجاری ادرار، پیشاب سنگ
urinary tubule
(کالبد شناسی - هر یک از مجاری کلیه‌ها که پیشاب در آنها ایجاد می‌شود) لوله‌ی پیشاب، پیشاب لوله، لوله‌ی ادراری
u|ri.nate (yoor´ə nāt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
شاشیدن، ادرار کردن، گمیز کردن، گمیزیدن، زهراب کردن
u´ri.na´tion, n. شاشیدن، زهراب ریزی
u´ri.na´tive, adj. زهرابی، گمیزی، ادراری
u|rine (yoor´in) n.
شاش، ادرار، گمیز، زهراب، بول، چکمیزک، چامین
u|ri.nif.er.ous (yoor´ə nif´ər əs) adj.
پیشاب رسان، گمیز بَر
u|ri|no- (yoor´ə nō´)
پیشوند: پیشاب، گمیز، ادرار، شاش (پیش از واکه: -urin)
u|ri|no.gen|i.tal (yoor´ə nō jen´ə təl) adj. ← urogenital
u|ri.nous (yoor´ə nəs) adj.
وابسته به یا دارای پیشاب، پیشابی، زهرابی، گمیزی (urinose هم می‌نویسند)
Ur.mi|a (ōōr´mē ə), **Lake**
دریاچه‌ی ارومیه (سابقاً: دریاچه‌ی رضائیه - شمال غربی ایران - حدود ۴۰۰۰ کیلومتر مربع)
urn (ŭrn) n.
۱- گلدان (به ویژه گلدان پایه دار) ۲- بَستو (به ویژه برای نگهداری خاکستر مرده)، سبو ۳- ظرف شیردار برای ساختن قهوه، قهوه جوش بزرگ ۴- (گیاه شناسی - خزه‌ها) هاگدان

URN

u|ro-[1] (yoor´ō)
پیشوند: پیشاب، ادرار، پیشابی، گمیزی (پیش از واکه: -ur)
u|ro-[2] (yoor´ō, -ə)
پیشوند: دم [uropod] (پیش از واکه: -ur)
u|ro.chord (yoor´ō kôrd´) n.
۱- ← tunicate ۲- (جانور) دم و مازه
u´ro.chor´dal, adj. دم و مازه‌ای
u|ro.chrome (-krōm´) n. (ماده‌ی رنگی که پیشاب را زرد رنگ می‌کند) اوروکرُم، رنگ اوره
u|ro.dele (-dēl´) n. salamander ←
u|ro.gen|i.tal (yoor´ō jen´ə təl) adj.
(پزشکی) وابسته به اندام‌های پیشابی و تناسلی، پیشابی - تناسلی، ادراری - تناسلی
u|rog.e|nous (yōō rä´jə nəs) adj.
۱- پیشاب زا، شاش آور ۲- موجود در پیشاب
* **u|ro.ki.nase** (yoor´ō kī´nās) n.
(آنزیمی در پیشاب انسان) پیشاب‌زیما، اوروکیناز
u|ro.lith (yoor´ō lith´) n.
urinary calculus ←

u´ro.lith´ic, adj. وابسته به سنگ مجاری ادرار

u|rol.o|gy (yōō räl´ə jē) n.
(بخشی از پزشکی) مطالعه‌ی دستگاه ادراری و بیماری‌های مربوط به آن، اورولوژی، ادرار شناسی، پیشابراه شناسی

uro.logic (yoor´ō läj´ik) or u´ro.log´i.cal, adj. پیشاب شناختی، ادرار شناختی

urol´o.gist, n.
پیشابراه شناس، متخصص بیماری‌های مجاری ادراری

u|ro.pod (yoor´ō päd´) n.
(در برخی سخت پوستان) پای دُم

uropygial gland
(در بیشتر پرندگان) غده‌ی دم کَفَلی

u|ro.pyg.i|um (yoor´ō pij´ē əm) n., pl. **-i|a** (-ē ə) or **-i|ums** (پرندگان) دُم کَفَل

u´ro.pyg´i.al, adj. دم کفلی

u|ros.co|py (yōō räs´kə pē) n., pl. **-pies**
(معاینه‌ی ادرار) پیشاب بینی

uro.scopic (yoor´ə skäp´ik) adj.
وابسته به پیشاب بینی

Ur.quhart (ur´kərt), Sir Thomas 1611-60
تاماس اورکارت (نویسنده و مترجم اسکاتلندی)

Ur|sa Major (ur´sə)
(نجوم) دُب اکبر، استارگان بزرگ خرس، هفت اورنگ مهین

Ursa Minor (نجوم)
دُب اصغر، استارگان کوچک خرس، هفت اورنگ‌کهین

ur.si.form (ur´sə fôrm´) adj.
خرس مانند، خرسی، خرس‌نما

ur.sine (ur´sīn´, -sin) adj.
وابسته به یا مانند خرس، خرسی، خرس مانند

Ur.spra.che (ōōr´shprä´kə)
(آلمانی) نیا زبان، زبان آغازین

ur.su|la (ur´sə lə) اسم خاص مؤنث

Ur.su.line (ur´sə lin) n., adj.
(کلیسای کاتولیک) ۱- عضو فرقه‌ی اورسولین (راهبه‌های آموزگار) ۲- فرقه‌ی اورسولین ۳- وابسته به این فرقه

ur.ti.car|i|a (urt´i ker´ē ə) n.
(پزشکی) کهیر

ur´ti.car´ial, adj. کهیری، وابسته به کهیر

ur.ti.cate (urt´i kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** (در اثر تماس با گزنه یا گیاه تیغ‌دار و غیره) دچار سوزش شدن، سوختن، گزیدن، گزیده شدن

ur.ti.ca.tion (urt´i kā´shən) n.
۱- سوزش، سوزش و خارش (در اثر تماس با تیغ یا گزنه و غیره) ۲- کهیر، کهیر زنی، جوش کهیری

U|ru.guay (yoor´ə gwā´)
کشور اوروگوئه (امریکای جنوبی - پایتخت: Montevideo - ۱۸۶۹۲۲ کیلومتر مربع)

Ur´u.guay´an, adj., n. اهل اوروگوئه، اوروگوئه‌ای

Ū|rūm|qi (ōō´rōōm´chē´)
شهر اورومچی (پایتخت سرزمین Xinjiang در باختر چین)

u|rus (yoor´əs) n. (دیرین شناسی)
اوروس (گاو وحشی منقرض: Bos primigenius)

u|ru.shi|ol (ōō´rōō shē ôl´) n.
اوروشیول ($C_{21}H_{31}O_2$)

us (us) pron. ۱- ما
۲- به ما ۳- ما را ۴- خودمان، برای خودمان، با خودمان

USA 1- United States of America 2- United States Army
مخفف: ۱- ایالات متحده امریکا (U.S.A. هم می‌نویسند) ۲- ارتش ایالات متحده (امریکا)

us.a|ble (yōō´zə bəl) adj.
به کار بردنی، قابل استعمال، قابل استفاده، کاربرد پذیر

us´abil´ity (-bil´ə tē) or us´able.ness, n.
قابلیت به کار بردن

us´ably, adv. به‌طور به کار بردنی یا قابل مصرف

USAF United States Air Force
مخفف: نیروی هوایی ایالات متحده (امریکا)

us.age (yōō´sij, -zij) n.
۱- کاربرد، استعمال، استفاده ۲- کاربرد واژه ۳- سنت، رویه، روش، روال، رسم، شیوه، عرف

us.ance (yōō´zəns) n. ۱- مهلت پرداخت، فرجه، وعده ۲- (مهجور) ← ۳- use (مهجور) ← usage

USCG United States Coast Guard
مخفف: پاسداران ساحلی ایالات متحده (امریکا)

USDA United States Department of Agriculture
مخفف: وزارت کشاورزی ایالات متحده (امریکا)

use (yōōz, yōōs) vt. **used, us´ing** vi., n.
۱- فایده، هوده ۲- کاربرد، به کاربری، استعمال، استفاده، مصرف، به کارزنی، اعمال، کاربری ۳- به درد خوردن ۴- (به ویژه کلیسا) روش، رسم، رویه، روال ۵- عادت، خوگیری، مَروسیدگی ۶- به کاربردن، به کار زدن، استعمال کردن، استفاده کردن، مصرف کردن ۷- صرف کردن، طی کردن، گذراندن ۸- سوء استفاده کردن، ناروا‌گری کردن، استثمار کردن، بهره‌گیری کردن ۹- (حقوق) انتفاع، بهره‌بری ۱۰- رفتار کردن ۱۱- قدرت استفاده، اجازه‌ی استفاده ۱۲- نیاز، احتیاج ۱۳- (به صورت: used to) عادت (داشتن یا کردن)، خو (گرفتن)، مروسیدن

- drug use is a big problem
استعمال مواد مخدر مسئله‌ی بزرگی است
- I used a knife to open the door
برای باز کردن در از چاقو استفاده کردم
- in use مورد استفاده، اشغال، در حال کارکردن
- the use of cameras is forbidden
استفاده از دوربین عکاسی ممنوع است
- to make use of something چیزی را مورد استفاده قرار دادن
- used to عادت کرده، خوگرفته، مأنوس

use.a|ble (yōō´zə bəl) adj.
usable ←

use´abil´ity (-bil´ə tē) or use´able.ness, n.
کاربرد پذیری

use´ably, adv. قابلیت استفاده یا به کار بردن

used (yōōzd) vt., vi., adj.
۱- گذشته و اسم مفعول: use ۲- دست دوم، مستعمل، نیمدار، کار کرده ۳- به کار رفته، استفاده شده
• to used to do something
(در گذشته) کاری را از روی عادت یا به طور مکرر انجام دادن
• used to someone (or something)
خو گرفته با کسی (یا چیزی)
use.ful (yōōs´fəl) adj. ۱- سودمند، مفید، به دردخور، باهوده، ثمر بخش ۲- خوب، رضایتبخش
use´fully, adv. به‌طور مفید یا به درد خور
use´ful.ness, n. سودمندی، به کار خوری
use.less (-lis) adj.
۱- بی‌فایده، ناسودمند، بیهوده، عبث ۲- به درد نخور، نیست، هکف ۳- بی‌اثر ۴- بی‌عرضه
• it is useless to ask him for mercy
از او تمنای بخشش کردن بی‌فایده است
use´lessly, adv. به‌طور بی فایده یا عبث
use´less.ness, n. بی فایدگی، به درد نخوری
us|er (yōō´zər) n. ۱- به کاربرنده، مصرف کننده، استفاده کننده، کاربر ۲- معتاد ۳- (حقوق) حق انتفاع، ادعا نسبت به ملک یا غیره به خاطر مرور زمان
* **us|er-friend|ly** (-frend´lē) adj.
(به ویژه کامپیوتر) آسان کاربرد، سهل‌العمل، کاربر دوست، کاربر پسند، آسان کار
USES United States Employment Service
(مخفف) اداره‌ی کاریابی ایالات متحده (امریکا)
USGS United States Geological Survey (مخفف) اداره‌ی نقشه برداری و زمین شناسی ایالات متحده (امریکا)
U-shaped (yōō´shāpt´) adj.
به شکل U، زانویی شکل
U|shas (ōō´shäs´)
(آیین هندوها) اوشاس (خدای پگاه)
ush|er (ush´ər) n., vt. ۱- دربان، دروازه‌بان ۲- (در کلیسا و تئاتر و کنسرت و غیره) راهنما، (کسی که تماشاچی و غیره را به صندلی خود راهنمایی می‌کند) جانما، راهنما ۳- (در مراسم رسمی) پیشگام صف، معرفی کننده‌ی مدعوین، یساول ۴- (مراسم ازدواج) ساقدوش، مشایع داماد ۵- (انگلیس - مهجور - مدرسه‌ی پسرانه) کمک معلم، دستیار ۶- راهنمایی کردن، جانمایی کردن ۷- (معمولاً با: in یا into) به وجود آوردن، ایجاد کردن، همراه آوردن
• computers ushered in a new era in technology
کامپیوتر عصر جدیدی در فنوری (تکنولوژی) به وجود آورد
* **ush.er.ette** (ush´ər et´) n.
(زن) راهنما، جانما
USIA United States Information Agency
مخفف: اداره اطلاعات ایالات متحده (امریکا)
USM 1- United States Mail 2- United States Mint مخفف: ۱- اداره‌ی پست ایالات (امریکا) ۲- ضرابخانه‌ی ایالات متحده (امریکا)
USMC United States Marine Corps
مخفف: تفنگداران دریایی ایالات متحده (امریکا)
USN United States Navy
مخفف: نیروی دریایی ایالات متحده (امریکا)
USNG United States National Guard
مخفف: پاسداران ملی ایالات متحده (امریکا)
Us.pa|lla.ta Pass (ōōs´pä yä´ta) n.
گذرگاه اوسپایاتا (در کوه‌های بین آرژانتین و شیلی)
USPS United States Postal Service
مخفف: اداره‌ی پست ایالات متحده (امریکا)
us.que.baugh (us´kwi bä´) n.
(ایرلند - اسکاتلند) ویسکی
USS 1- United States Senate 2- United States Ship مخفف: ۱- سنای ایالات متحده (امریکا) ۲- کشتی ایالات متحده (امریکا)
USSR or **U.S.S.R.** Union of Soviet Socialist Republics مخفف: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
Us.su|ri (ōō sōō´rē)
رودخانه‌ی اوسوری (در مرز بین منچوری و روسیه)
Us.ti.nov (yōōs´tə nôf´)
شهر یوستینوف (در مرکز روسیه)
us.tu.late (us´tyōō lit) adj.
سوخته و سیاه، سیاه سوخته، جزغاله
us.tu.la.tion (us´tyōō lā´shən) n.
(به کار بردن گرما برای خشک کردن و دود دادن دارو) سوخته سازی
usu 1- usual 2- usually
مخفف: ۱- معمول، معمولی ۲- معمولاً
u|su.al (yōō´zhōō əl, yōōzh´wəl) adj.
معمول، معمولی، همیشگی، عادی، رواک، روزمره
• as usual طبق معمول، مثل همیشه
u´su.ally, adv. معمولاً
• I usually get up at six
من معمولاً ساعت شش از بستر برمی‌خیزم
u´su.al.ness, n. معمولی بودن، روزمرگی
u|su.fruct (yōō´zyōō frukt´) n.
(حقوق) حق استفاده از عین و نمائات، حق استفاده از ملک دیگری بدون حق تملک یا آسیب رسانی یا تغییر دادن
u|su.fruc.tu.ar|y (yōō´zyōō fruk´chōō er´ē) n., pl. **-ar´ies** adj. (حقوق) دارای حق استفاده از عین و نمائات
u|su.rer (yōō´zhər ər) n. ربا خوار، تنزیل خوار
u|su.ri.ous (yōō zhoor´ē əs) adj.
۱- رباخوار، تنزیل‌خوار ۲- رباخوارانه ۳- وابسته به رباخواری
usu´ri.ously, adv. رباخوارانه
usu´ri.ous.ness, n. رباخواری، تنزیل
u|surp (yōō zurp´) vt., vi.
غصب کردن، سکاریدن، به زور گرفتن، زورستانی کردن
usurp´er, n. غاصب

usurp´ingly, adv. به طور غصب آمیز

u|sur.pa.tion (yōō´zər pā´shən) n.
غصب، زورستانی، سُکار، تصاحب به عنف

u|su.ry (yōō´zhər ē) n., pl. **-ries**
رباخواری، تنزیل پول، اَندوخِش

ut (ut) n. (موسیقی - سابقاً) سیلاب

Ut Utah مخفف: ایالت یوتا

U|tah (yōō´tô´)
ایالت یوتا (درغرب ایالات متحده - پایتخت: Salt Lake City - مخفف: UT - ۲۱۹۹۳۱ کیلومترمربع)

U´tah´an, adj., n. اهل یوتا، یوتایی

Ute (yōōt, yōōt´ē) n., pl. **Utes** or **Ute**
سرخپوست یوت (قبیله‌ی یوت امروزی، در غرب ایالت کلرادو در خاور یوتا زیست می‌کند)

u|ten.sil (yōō ten´səl) n.
۱- ظرف، گنجانه، خُنور، باهار، سُپار ۲- ابزار آشپزخانه (دیگ و خمب و سینی و تشت و غیره) ۳- (به ویژه کشاورزی) وسیله، ابزار، آلت

u|ter.ine (yōōt´ər in) adj.
۱- وابسته به زهدان ، زهدانی، رحمی ۲- (برادر یا خواهر) از مادر یکی (ولی از پدر جدا)، بطنی، هم مادر

u|ter|o- (yōōt´ər ō´)
پیشوند : زهدان ، رحم (پیش از واکه: -uter)

u|ter.us (yōōt´ər əs) n., pl. **u´|ter|i´**
(کالبد شناسی) زهدان، رحم، بچه دان

U|ti.ca (yōōt´i kə)
شهر یوتیکا (در ایالت نیویورک - امریکا)

u|tile (yōōt´´l) adj.
useful ← (قدیمی)

u|ti.lise (yōōt´´līz´) vt. **-lised´, -lis´ing**
utilize ← (انگلیس)

u|til|i.tar.i|an (yōō til´ə ter´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به سودمندی (← utility) ۲- تأکید به سودمند بودن یا به کار خوردن (در برابر زیبا بودن وغیره)، کارور، عملی، مفید، سهل الاستفاده ۳- کارورگرای، استفاده‌گرای

u|til|i.tar|i.an.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) مکتب اصالت سودمندی و به کار خوری (اشیا و اصول)، کارورگرایی، فایده باوری، سودمندباوری، سودمندگرایی، سودگرایی

u|til.i|ty (yōō til´ə tē) n., pl. **-|ties** adj.
۱- کارورَی، سودمندی، به درد خوردن، مفید بودن، هوده، فایده، کارایی، عملی بودن، سهل‌الاستفادگی، سهولت استفاده ۲- هر چیز به درد خور، چیزکارور ۳-(معمولاً جمع) خدمات رفاهی، خدمات شهری: برق، آب، گاز، تلفن ۴-شرکت برق، شرکت گاز ۵-(جمع) سهام شرکت‌های برق یا تلفن وغیره ۶-(اقتصاد) توانایی ارضای نیازهای انسانی ۷- عملی، سهل‌الاستفاده، به درد خور، کارور، مفید، سودمند، کاری ۸- (جانور) ویژه‌ی تولید (نه تفریح یا مسابقه وغیره) ۹- وابسته به گوشت نامرغوب (معمولاً گوشت جانور شخم زن یا شیرده و غیره)

• the utility of computers is becoming more and more evident کارآیی کامپیوتر روز به روز مبرهن‌تر می‌شود

*** utility room** (در خانه‌ها و ساختمان‌ها) اتاقی که دستگاه شوفاژ و ماشین رختشویی وغیره در آن قرار دارد

utility truck pickup ← (استرالیا)

u|ti.lize (yōōt´´l īz´) vt. **-lized´, -liz´ing**
به کار زدن، به کاربردن، مورداستفاده قرار دادن، به کار گرفتن

• banks, too, utilize computers
بانک‌ها هم از کامپیوتر استفاده می‌کنند

• utilize your time constructively
به طور سازنده از وقت خودت استفاده کن

u´ti.liz´able, adj. به کار گرفتنی، استفاده پذیر

u´ti.li.za´tion, n.
به کارگیری، کاربرد، به کاربری، استفاده، بهره‌بری، کارورسازی

u´ti.liz´er, n. به کار برنده، استفاده کننده

ut.most (ut´mōst´) adj., n. ۱- دورترین، اقصی ۲- بیشترین، بیشینه، حداکثر، نهایت، مَهست، غایت ۳- بیشترین میزان، حداکثر مقدار، نهایت کوشش، مهینه

• I will do my utmost to help you
تا آنجایی که از دستم برمیاید به شما کمک خواهم کرد

U|to-Az|tec|an (yōōt´ō az´tek´ən) n., adj. ۱- زبان‌های اوتو - ازتکان (خانواده‌ی زبان‌های سرخپوستان غرب ایالات متحده و مکزیک و امریکای مرکزی) ۲- وابسته به این زبان‌ها

U|to.pi|a (yōō tō´pē ə) n. ناکجاآباد، مدینه‌ی فاضله، آرمانشهر (در برابر: کابوس شهر dystopia)

U|to.pi|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به آرمانشهر، آرمانشهری، آرمانی، آرمان گرایانه ۲- واهی، خیال پردازانه، خواب و خیالی ۳-خیال‌پرست، خیالباف، خیال‌پرداز، رویا گرای، خیال گرای ۴- (درکتاب Utopia اثر Thomas More) اهل کشور یوتوپیا، ناکجاآبادی، اهل خیال‌آباد

u|to.pi.an.ism (-ən iz´əm) n.
رویاگرایی، آرمانشهرگرایی

U|trecht (yōō´trekt´) ۱-استان اوترکت (در مرکز هلند) ۲- شهر اوترکت (پایتخت این استان)

u|tri.cle (yōō´tri kəl) n. (کالبدشناسی - گیاه) توبریزه، کیسچه، کوشک (utriculous هم می‌گویند)

utricu.lar (yōō trik´yōō lər) adj.
کوشکی، توبریزه‌ای

U|tril.lo (ōō tril´ō), Maurice 1883-1955
موریس اوتریلو (نقاش فرانسوی)

Ut.tar Pra.desh (ōōt´ər prə desh´)
استان اوتارپرادش (در شمال هند - مرکز: Lucknow - ۲۹۴۳۶۳ کیلومتر مربع)

ut.ter[1] (ut´ər) adj.
۱- محض، صرف ۲-کامل، تمام عیار، بی‌چون و چرا، سراپا

• an utter fool یک احمق تمام عیار

• the utter destruction of the enemy نابودی کامل دشمن

ut´terly, adv. کاملاً، تماماً، سراپا
ut´er.ness, n. کامل بودن، تمام عیاری
ut.ter[2] (ut´ər) vt., vi.
۱- (در اصل) بیرون دادن ۲- (به ویژه پول تقلبی) به جریان گذاشتن، دست به دست گرداندن ۳- گفتن، ذکر کردن، برزبان آوردن ۴- (بانگ یا سوت و غیره) زدن، کشیدن، (خنده و غیره) کردن
• no words were uttered by the condemned man
مرد محکوم کلمه‌ای اظهار نکرد
ut´ter.able, adj. گفتنی، اظهار کردنی
ut´terer, n. گوینده، ذکر کننده
ut.ter.ance[1] (ut´ər əns) n. ۱- گفتن، بیان
۲- طرز گفتن، قدرت بیان، سخنوری ۳- گفته،حرف، سخن
ut.ter.ance[2] (ut´ər əns) n. (مهجور) مرگ
ut|ter.most (ut´ər mōst´) adj., n.
← utmost
U-turn (yōō´tərn´) n.
۱- (رانندگی) دور کامل، دورزنی، دور ۲- دگرگونی، وارونی، زیروروشدگی
UV or **uv** ultraviolet : مخفف
u|va.rov.ite (ōō vär´ə vīt´) n.
(نوعی نارسنگ سبز رنگ: $Ca_3Cr_2(SiO_4)_3$) اووارویت
u|ve|a (yōō´vē ə) n.
(عنبیه‌ی چشم و جسم مژکی مشیمیّه) رنگینه‌ی چشم
u´ve.al, adj. وابسته به رنگینه‌ی چشم

u|ve|i.tis (yōō´vē īt´is) n.
(پزشکی) تورم رنگینه‌ی چشم، رنگینه‌تبسی، التهاب مشیمیه
u´veit´ic (-it´ik) adj. وابسته به رنگینه تبسی
u|vu.la (yōō´vyōō lə, -vyə-) n., pl. **-las** or **-lae´** (کالبد شناسی) ملاز، ملازو، زبان کوچک
u|vu.lar (-lər) adj., n.
۱- وابسته به زبان کوچک، ملازی ۳-(آواشناسی) پس‌نرمکامی، همخوان ملازی ۳- صدای پس نرمکامی
u´vu.larly, adv. به طور ملازی
ux|o.ri|al (uk sôr´ē əl) adj.
وابسته به یا مناسب عیال (یازن)، زوجه‌ای، عیالی، (زن) همسری، همسرانه
uxo´ri.ally, adv. به طور زوجه‌ای یا عیال‌وار
ux.or|i.cide (uk sôr´ə sīd´) n. ۱-(توسط شوهر) زن کُشی، عیال کُشی ۲-(مرد) عیال‌کُش، زن‌کُش
ux.or´i.ci´dal, adj. وابسته به عیال کشی
ux|o.ri.ous (uk sôr´ē əs) adj.
عیال پرست، مطیع و شیفته‌ی زن خود
uxo´ri.ously, adv. به طور عیال پرستانه
Uz.bek (ooz´bek´, uz´-) n., adj.
۱- اُزبک، اهل ازبکستان ۲- وابسته به اُزبک‌ها و اُزبکستان، اُزبکی ۳- زبان ازبکی (از زبان‌های Turkic)
Uzbek Republic
جمهوری ازبکستان (پایتخت: Tashkent - ۴۴۷۳۹۷ کیلومترمربع - Uzbekistan هم می‌گویند)

V v

v or **V** (vē) n., pl. **v's, V's** adj.
۱- بیست و دومین حرف الفبای انگلیسی (برابر با: «و») ۲- صدای این حرف (مثلاً "v" در vote یا very) ۳- (فهرست و غیره) بیست و دومین ۴- این شکل: v ، هرچیز به این شکل

V (vē) n.
۱- (اعداد رومی) پنج ۲- (امریکا - عامیانه) اسکناس پنج‌دلاری

مخفف: **V** 1- vanadium 2- volt 3- victory
۱- (شیمی) نشان وانادیُم (vanadium) ۲- ولت ۳- پیروزی

VA 1- Veterans Administration 2- Vice Admiral
مخفف: ۱- اداره‌ی امور سربازان پیشین ۲- دریابان

Vaal (väl)
رودخانه‌ی وال (در جمهوری افریقای جنوبی)

vac (vak) n.
مخفف: vacation (انگلیس - عامیانه)

va.can|cy (vā´kən sē) n., pl. **-cies**
۱- تهی بودگی، تهیگی، خالی بودن ۲- (نادر) فراغت، بیکاری ۳- جای خالی، اتاق خالی، پست خالی، تهی‌جا ۴- (فیزیک - بلورها) تهی‌جای شبکه، ناراستی شوتکی
• his death left a vacancy in the accounting office
مرگ او موجب ایجاد یک پست خالی در اداره‌ی حسابداری شد
• no vacancy (در هتل‌ها و متل‌ها) اتاق خالی نداریم

va.cant (vā´kənt) adj.
۱- تهی، خالی، وَنگ، تهیک ۲- فارغ، (وقت) آزاد ۳- کُنگ، بی‌بیان، بدون حالت، بی‌خیال، منگ ۴- ابله، بی‌خرد، تهی‌مغز ۵- (حقوق - ارث یا ملک و غیره) بی‌مدعی، متروکه
• a vacant house یک خانه‌ی خالی

va´cantly, adv. به‌طور آزاد یا اشغال نشده
va´cant.ness, n. تهیگی، خالی بودن

va.cate (vā´kāt´) vi., vt. **-cat´|ed, -cat´ing**
۱- تهی کردن یا شدن، خالی کردن یا شدن، تخلیه کردن یا شدن ۲- (شغل و غیره) کنارهگیری کردن، مسند خود را ترک کردن، (شغل) رها کردن ۳- لغو کردن، ملغی کردن ۴- (عامیانه) تعطیلات را گذراندن
• we were asked to vacate the house in three weeks از ما خواستند که منزل را ظرف سه هفته تخلیه کنیم

va.ca.tion (vā kā´shən) n., vi. ۱- تعطیلات خود را گذراندن، مرخصی رفتن، فروش گذراندن ۲- تعطیل، تعطیلی (تعطیلات)، مرخصی، فراغت، فَروش (فَرویشان) ۳- (حقوق) دوره‌ی تعطیلی دادگاه ۴- تخلیه، تهی‌سازی ۵- کنارهگیری، برکناری
• to take a vacation (برای امور تفریحی) به مرخصی رفتن
• we are going to spend our vacation in Italy
ما تعطیلات خود را در ایتالیا خواهیم گذراند

* **va.ca.tion|er** (-ər) n.
(شخص) در حال گذراندن تعطیلات، در مرخصی، فَرویشگر (vacationist هم می‌گویند)

va.ca.tion.land (-land´) n.
محل محبوب گردشگران (توریست‌ها)، تفریحگاه، محل توریستی، فَرویشگاه

vac.ci.nal (vak´sə nəl) adj.
وابسته به واکسن، واکسنی

vac.ci.nate (vak´sə nāt´) vi., vt. **-nat´|ed, -nat´ing**
واکسن زدن، واکسینه کردن، مایه‌کوبی کردن، تلقیح شدن
• all children should be vaccinated against measles
همه‌ی کودکان باید در برابر سرخک واکسینه بشوند

vac´ci.na´tor, n. واکسن زن، مایه کوب

vac.ci.na.tion (vak´sə nā´shən) n.
مایه‌کوبی، واکسن‌زنی، تلقیح، واکسیناسیون

vac.cine (vak sēn´) n., adj. واکسن، مایه

vac.cin|i|a (vak sin´ē ə) n.
(← cowpox) آبله‌ی گاوی

vac.cin´ial, adj. وابسته به آبله‌ی گاوی

vac.il.lant (vas´ə lənt) adj.
نوسان‌کننده، نوسانگر

vac.il.late (-lāt´) vi. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- نوسان کردن، پس و پیش رفتن، نوانیدن ۲- تلوتلو خوردن، شِکرویدن ۳- مردد بودن، دودل بودن، تردید داشتن، این دست و آن دست کردن
• she vacillated between buying a car or buying a few carpets او مردد بود اتومبیل بخرد یا چند تا فرش

vac´il.la´tion, n. ۱- نوسان، نوانِش ۲- تردید، دودلی
vac´il.la´tor, n. نوسانگر، مردد
vac´il.la.to´ry (-lə tôr´ē) adj. نوسانی

vac.il.lat.ing (-lāt´iŋ) adj.
۱- در نوسان ۲- مردد، دودل

vac´il.lat´ingly, adv. به‌طور نوسانی یا تردید آمیز

vac|u|a (vak´yōō ə) n.
جمع واژه‌ی: vacuum

va.cu.i|ty (va kyōō´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- تهی بودگی، خالی بودن، تهیگری، خلأ، تهیگی، پوکی ۲- تهی‌مغزی، بی‌خردی، ابلهی ۳- پوچی، میان‌تهی بودگی

۴- چیز پوچ، گفته‌ی احمقانه

vac|u|o.late (vak´yōō ə lāt´) adj.
کُریچه‌دار، واکوئل‌دار (vacuolated هم می‌گویند)

vac|u|o.la.tion (vak´yōō ə lā´shən) n.
کُریچه‌داری، واکوئل‌داری

vac|u.ole (vak´yōō ōl´) n.
(زیست‌شناسی) کُریچه، واکوئل

vacuo.lar (vak´yōō wə lər), adj. کُریچه‌ای

vac|u.ous (vak´yōō əs) adj.
۱- تهی، خالی، پوک ۲- ← idle ۳- پوچ، بی‌معنی، بی‌چم، احمقانه، تهی‌مغزانه، بی‌خردانه

vac´u.ously, adv. به‌طور پوچ یا احمقانه

vac´u.ous.ness, n. پوچی، تهی بودن

vac|u.um (vak´yōō əm) adj., vt., vi., n., pl. **-|u.ums** or **-|u|a**
۱- خلأ، تُهیک، تُهِک ۲- بی‌هوا ۳- تهیگی، (مجازی) پوچی، وَنگی ۴- مخفف: vacuum cleaner ۵ - وابسته به خلأ، تهیگی ۶- مَکنده، مَکِشی ۷- (با جاروبرقی) تمیز کردن، جاروبرقی زدن (vacuum-clean هم می‌گویند)

• most of space appears to be a huge vacuum
به‌نظر می‌رسد خلأ عظیمی فضا را گرفته است

vacuum bottle (or **flask** or **jug**)
فلاسک، ترموس

vacuum cleaner
جاروبرقی (vacuum sweeper هم می‌گویند)

vacuum gauge
دستگاه سنجش میزان خلأ، خلأسنج، تُهیک‌سنج

*** vac|u|um-packed** (-pakt´) adj.
(قوطی و غیره) مکیده، کیپ و بی‌هوا، تهیک‌شده، خالی از هوا

vacuum pump تلمبه‌ی مکنده، مکینه، پمپ خلأ

vacuum tube لامپ خلأ، لامپ الکترونی

vacuum valve vacuum tube ← (انگلیس)

va|de me.cum (vā´dē mē´kəm)
هر چیز مورد کاربرد زیاد، دستی، کتاب راهنما، دست‌یاور، راهنما (← manual)

Va.do.da.ra (vä dō dä´rə)
شهر وادودار (در استان گوجرات - هند)

va.dose (vā´dōs´) adj.
(وابسته به آب موجود در میان سطح زمین و آبهای زیرزمینی) خاکابی، خاکاب

Va.duz (vä dōōts´)
شهر وادوتس (پایتخت کشور کوچک لیختن‌اشتاین)

vag|a.bond (vag´ə bänd´) adj., n., vi.
۱- خانه بدوش، دربدر، سرگردان، آواره، عیار، دوره‌گرد ۲- ولگرد، رذل ۳- سرگردان بودن، به اینجا و آنجا رفتن

vag´a.bond´ish, adj. ولگرد وار، عیار مانند

vag|a.bond.age (-ij) n.
۱- خانه بدوشی، دربدری، آلاخون والاخونی، سرگردانی، آوارگی ۲- عیاری، دوره‌گردی ۳- ولگردی (vagabondism هم می‌گویند)

va.gal (vā´gəl) adj.
وابسته به عصب دهم مغز، (عصب) ریوی معدی

va.gar|i.ous (və ger´ē əs) adj.
۱- بوالهوسانه، دمدمی‌وار، هوسبازانه ۲- دوره‌گردی، عیاری، خانه بدوشی

va.gar|y (və ger´ē) n., pl. **-gar´ies**
۱- هوس‌بازی، بوالهوسی، دمدمی مزاجی، خیال پرستی، هردمبیلی، هردم یک جوری، دگرگون‌پذیری ۲- هوس، آرزومندی

va.gi|na (və jī´nə) n., pl. **-nas** or **-nae** (-nē)
(کالبدشناسی) مهبل، زه‌راه، نیامه

vag|i.nal (vaj´ə nəl, və jī´nəl) adj.
۱- مهبلی، وابسته به مهبل ۲- نیامی، نیامه‌ای، زه‌راهی

vag|i.nate (vaj´ə nit, -nāt´) adj.
۱- (گیاه) نیامدار، نیامی ۲- نیام‌سان، نیام‌مانند، نیام دیس

vag|i.nis|mus (vaj´ə niz´məs) n.
(پزشکی - انقباض مهبل که جماع را مشکل یا غیرممکن می‌کند) مهبل کرفتگی، ترنجش نیامه، انقباض دردناک مهبل

vag|i.ni.tis (vaj´ə nīt´is) n.
(پزشکی) مهبل افروختگی، مهبل تبسی، التهاب مهبل

vag|i|no- (vaj´ə nō´)
پیشوند: مهبل، نیامه [vagotomy] (پیش از واکه: -vagin)

va|go- (vā´gō) پیشوند:
عصب دهم، واگوس [vagotomy] (قبل از واکه: -vag)

va|go.de|pres.sor (vā´gō di pres´ər) adj., n. آرام‌کننده‌ی عصب دهم مغز

va.got|o.my (vā gät´ə mē) n., pl. **-mies**
(به ویژه برای کاهش ترشحات اسید معده) بریدن عصب دهم، واگ بری

va.go.to.ni|a (vā´gə tō´nē ə) n.
(پزشکی) بیماری ناشی از فعال بودن نابهنجار عصب دهم مغز، کشیدگی واگوس

va´go.ton´ic (-tän´ik) adj.
وابسته به کشیدگی واگوس

va.go.trop|ic (-träp´ik) adj.
مؤثر بر عصب دهم مغز، واگوس‌گرای

va.gran|cy (vā´grən sē) n., pl. **-cies**
۱- ولگردی، پرسه‌زنی، عیاری ۲- (نادر) انحراف، زدن به صحرای کربلا ۳- بی‌خانمانی، خانه بدوشی، آوارگی

va.grant (vā´grənt) n., adj.
۱- ولگرد، عیار ۲- بی‌خانمان، خانه بدوش، دربدر، آواره، سرگردان ۳- عیاروار، دایماً در حرکت

va´grantly, adv. به‌طور سرگردان یا ولگردانه

va.grom (vā´grəm) adj.
(قدیمی) ← vagrant

vague (vāg) adj. **va´guer, va´guest**
۱- مبهم، نامشخص، گنگ، سربسته، سَرگُم ۲- منگ، تَری وری باف ۳- تار

vague´ly, adv. به‌طور مبهم یا گنگ

vague´ness, n. ابهام، گنگی، تاری

va.gus (vā´gəs) n., pl. **va´|gi´(-jī´)**
(هر یک از دو عصب پاراسمپاتیک مغز که به قلب و ریه و دستگاه گوارش و غیره می‌روند) عصب واگوس، عصب دهم مغز (vagus nerve هم می‌گویند)

va.hi|ne (vä hē´nā) n.
(در جزیره‌ی تاهیتی) زن، خانم

vail[1] (vāl) vi., n. (قدیمی)
۱- به درد خوردن، سودمند بودن، به کار خوردن ۲- انعام

vail[2] (vāl) vt.
(قدیمی) ۱- (به نشان احترام) کلاه از سر برداشتن، دست به پیشانی زدن، انگشت به کلاه زدن ۲- فرود آوردن، انداختن

vail[3] (vāl) n., vt. (قدیمی) ← veil

vain (vān) adj.
۱- پوچ، توخالی، بی‌ارزش، واهی ۲- بیهوده، بی‌نتیجه، بی‌خود، بی‌ثمر، بیجا ۳- غره، مغرور، (به خود) نازنده، (به خود) بالنده ۴- (قدیمی) تهی‌مغز، پوچ‌اندیش، احمق
• in vain
۱- بیهوده، (به طور) بی‌نتیجه ۲- با بی‌حرمتی، کفرآمیز، سرسری

vain´ness, n. به‌خود نازیدن، غرّه بودن

vain.glo.ri.ous (vān´glôr´ē əs) adj.
۱- غرّه، مغرور، اهل به خود نازیدن، (به خود) بالنده، پر فیس و افاده ۲- چاخان، اهل لاف و گزاف

vain´glo´ri.ously, adv. با فیس و افاده

vain´glo´ri.ous.ness, n. غرور، افاده، لاف

vain.glo|ry (vān´glôr´ē) n.
۱- غرور، فیس، افاده، ناز ۲- نمایش یا مراسم پوچ

vain|ly (vān´lē) adv.
۱- بیهوده، بی‌خود ۲- بدون کامیابی ۳- مغرورانه

vair (ver) n. (قدیمی) خز سنجاب (به ویژه راه‌راه)

Vaish.na|va (vīsh´nə və) n.
(آیین هندوها) ویشنو پرست، مرید ویشنو (Vishnu)

Vais|ya (vīs´yə) n. (طبقه‌بندی اجتماعی) هندوها در سابق) ویسیا (طبقه‌ی سوداگر و کشاورز)

val ← ۱- value ۲- valuation

Va.lais (vä le´) (نام یکی از کانتون‌های سوئیس) واله

val.ance (val´əns) n. (پارچه‌ی آویخته از لبه‌ی تاقچه یا تختخواب و غیره) شرابه، لب‌آویز، لبه‌پوش، والان

val´anced, adj. شرابه دار، دالان دار

Val.dai Hills (väl dī´)
تپه‌های والدی (میان مسکو و سن‌پترزبورگ - روسیه)

Val.dez (val dēz´)
بندر والدز (در جنوب آلاسکا - امریکا)

vale (vāl) n. (قدیمی - شاعرانه) ← valley

va|le (vä´lē) interj., n. (لاتین) خدانگهدار

val.e|dic.tion (val´ə dik´shən) n.
۱- وداع، بدرود، خدانگهداری ۲- بدرودگویی، نطق تودیعی، سخنرانی خداحافظی

* **val.e|dic.to.ri|an** (val´ə dik tôr´ē ən) n.
(امریکا - به ویژه در مراسم پایان تحصیل) بدرودگوی، ایراد کننده‌ی سخنرانی بدرود (معمولاً شاگرد اول)

val.e|dic.to|ry (val´ə dik´tər ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- بدرودی، بدرودین، تودیعی، وداعی ۲- سخنرانی بدرودی

va.lence (vā´ləns) n.
(شیمی) ظرفیت، والانس، ارزش (valency هم می‌گویند)

valence electrons
(فیزیک) الکترون ظرفیت، الکترون والانس

Va.len.ci|a (və len´shē ə)
۱- سرزمین والِنسیا ۲- شهر والنسیا (مرکز این سرزمین) (در شرق اسپانیا)

Va.len.ci.ennes (və len´sē enz´) n.
۱- شهر والِن سِنز (در شمال فرانسه) ۲- نوار توری والِن‌سِنز

Va.lens (vā´lənz), (Flavius) c. A.D. 328-378
والِنز (امپراطور روم شرقی)

-va|lent (vā´lənt) (شیمی و فیزیک)
پسوند: ظرفیت، ارزش، والانس [trivalent]

val.en.tine (val´ən tīn´) n.
۱- محبوبه، محبوب، معشوقه، معشوق، دلبر، جانان (به ویژه جانان ویژه‌ی روز والنتاین) ۲- کارت تبریک روز والنتاین ۳- هدیه‌ی روز والنتاین

Val.en.tine (val´ən tīn´)
۱- اسم خاص مذکر ۲- والنتاین مقدس (روز یادبود او ۱۴ فوریه روز عشاق است)

Valentine's Day روز عشاق، روز والنتاین
(۱۴ فوریه - Valentine's Day Saint هم می‌گویند)

Val.en.tin.i|an (val´ən tin´ē ən)
۱- اسم خاص مذکر ۲- نام سه امپراطور رومی

val.er.ate (val´ər āt´) n.
ملح یا اِستر اسید والِریک

va.le|ri.an (və lir´ē ən) n., adj.
۱- (گیاه) علف گربه، والرین، سنبل‌الطّیب، سنبل کوهی (جنس Valeriana خانواده‌ی Valerianaceae راسته‌ی Dipsacales) ۲- وابسته به این گیاه ۳- (دارو) ریشه‌ی سنبل‌الطیب

Va.le|ri.an (və lir´ē ən) 190-260
والرین (امپراطور روم)

va.ler|ic acid (və ler´ik)
(شیمی) اسید والِریک (C_4H_9COOH)

Val.e|rie (val´ər ē)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Val)

Va.lé|ry (vá lā rē´), Paul (Ambroise) (pôl) 1871-1945
پُل والری (شاعر فرانسوی)

val|et (val´it) n., adj., vt., vi.
۱- نوکر ویژه (که مسئول جامه‌ها و اسباب ریش‌تراشی و غیره‌ی ارباب است) ۲- (هتل و غیره) متصدی جامه‌شویی و اطو کردن و انجام خدمات شخصی، واله، والِت، پیشخدمت ۳- جالباسی، رخت‌آویز ۴- وابسته به

VALET

پیشخدمتی ۵- پیشخدمتی کردن، نوکر ویژه بودن

va.let de cham.bre (vȧ let shän´br') pl. **va.lets de cham.bre**

(فرانسه) نوکر ویژه، پیشخدمت اتاق

valet parking (در رستوران‌ها و غیره) پارک کردن اتومبیل مشتریان توسط پیشخدمت

valet´-park´, vt. توسط پیشخدمت اتومبیل را پارک کردن

val.e|tu.di.nar.i|an (val´ə tōō´də ner´ē ən) n., adj. ۱- ناخوش، علیل، ناتندرست، آنگشتال ۲- دچار وسواس سلامتی، بیمار خیالی، پندار بیمار ۳- علیلانه (valetudinary هم می‌گویند)

val´ē tu´di.nar´i.an.ism, n. وسواس سلامتی

val.gus (val´gəs) n., adj.

۱- (پزشکی) دارای پای کمانی، پا چنبری ۲- خمیدگی به سمت خارج، برون‌کژی ۳- (به‌ویژه پا) برون‌کژ، چنبری

Val.hal|la (val hal´ə) (اسطوره‌های نورس) کاخ اُدین (Odin)، تالار اُدین (Valhall هم می‌نویسند)

val.iant (val´yənt) adj.

۱- دلاور، دلیر، شجاع، متهور ۲- مصمم، گزیرا، هَنگُمند ۳- مصممانه، سرسختانه، دلاورانه، پیگیر

• he made a valiant effort to save the child

او کوشش متهورانه‌ای برای نجات آن کودک کرد

val´iance or val´iancy, n. دلاوری، دلیری، تهور

val´iantly, adv. متهورانه، با دلاوری

val|id (val´id) adj.

۱- معتبر، ارزشمند، ارزمند، موثق، ارزا ۲- (استدلال و غیره) صادق، پذیرفتنی، درست، مسموع، محکم، موجه، وارد، مستدل، پَروهان، روا ۳- مؤثر، کارا، کاری ۴- (نادر) سالم، تندرست ۵- قانونی

• to travel abroad you need a valid passport

برای مسافرت به برون مرز به یک گذرنامه‌ی معتبر نیاز دارید

val´idly, adv. ارزشمندانه، به‌طور معتبر

val´id.ness, n. اعتبار، ارزشمندی، سندیت

val|i.date (val´ə dāt´) vt. **-dat´|ed, -dat´ing** ۱- معتبر کردن، اعتبار بخشیدن، دارای ارزش قانونی کردن ۲- تأیید کردن، اثبات کردن، هایستن

val´i.da´tion, n. معتبر سازی، تأیید، اثبات

va.lid.i|ty (və lid´ə tē) n., pl. **-|ties** (سند یا استدلال و غیره) اعتبار، درستی، صحت، پروهانی، روایی، ارزشمندی، ارزایی

• the validity of my passport was questioned

اعتبار گذرنامه‌ی من مورد سئوال قرار گرفت

val.ine (val´ēn) n.

(شیمی - $(CH_3)_2CHCH(NH_2)COOH$) والین

val.in|o.my.cin (val´ə nō mī´sin) n.

(دارو - نوعی آنتی‌بیوتیک که از باکتری‌های خاک می‌گیرند) والینومایسین

va.lise (və lēs´) n. چمدان دستی، کیف دستی

* **Val|i.um** (val´ē əm) (دارو - نام بازرگانی Diazepam) والیُم

Val.kyr|ie (val kir´ē) n.

(اسطوره‌ی نورس - نام هر یک از ندیمه‌های Odin که ارواح شهدا را پرستاری می‌کنند) والکیری

Val.kyr´ian, adj. وابسته به والکیری

Val.la.do.lid (val´ə dō lid´)

شهر والادولید (در شمال اسپانیا)

val.la.tion (va lā´shən) n.

۱- (سابقاً) بارو، خاک دیوار ۲- باروسازی، خندق سازی

val.lec|u.la (va lek´yōō lə) n., pl. **-lae´** (ساختارهای جانوری و گیاهی) شیارچه

val.lec´u.lar, adj. شیارچه‌ای

Val.le|jo (və lā´hō), César (sā´zär) 1892-1938 سیزار وایخو (شاعر اهل کشور پرو)

Val.let|ta (vä let´ä)

شهر والِتا (پایتخت جزیره‌ی مالت)

val.ley (val´ē) n., pl. **-leys**

۱- دره ۲- میانکوه، بازه ۳- فرورفتگی (به ویژه میان دو موج)، میانکوهه، (محل برخورد دو شیب شیروانی یا بام) بام‌جوی

Va.lois (vȧ lwȧ´)

(نام خاندان سلطنتی فرانسه: ۱۵۸۹-۱۳۲۸) والوا

va.lo.nl|a (və lō´nē ə) n.

پوست بلوط، حقه‌ی بلوط (که در دباغی کاربرد دارد)

val|or (val´ər) n.

رشادت، دلیری، بی‌باکی، تهور، دلاوری (انگلیس: valour)

* **val.or|i.za.tion** (val´ər i zā´shən) n.

۱- معتبرسازی، اثبات (← validate) ۲- تثبیت قیمت‌ها (معمولاً از راه تضمین دولتی)، قیمت‌گذاری

val.or.ize (val´ər īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**

۱- ← validate ۲- تثبیت قیمت، قیمت‌گذاری (دولتی)

val.or.ous (-ər əs) adj.

بی‌باک، پُردل، متهور، دلاور، کُرد، دلیر، شجاع

val´or.ously, adv. با بی باکی، شجاعانه

val´or.ous.ness, n. بی باکی، تهور، دلیری

Val.pa.rai|so (val´pə rā´zō)

بندر والپارزو (در کشور شیلی)

Val.po.li.cel|la (val´pō lə chel´ə) n.

(نوعی شراب قرمز و کم الکل) وَلپولی چِلا

Val.sal|va máneuver (val sal´və)

(مثلاً هنگام زیررفت یا فرازرفت هواپیما) باد کردن لپها و بینی (برای خنثی کردن کمبود فشار هوا)، عمل والسالوا

valse (vȧls) n.

(فرانسه) والس (← waltz)

val|u.a|ble (val´yōō ə bəl) adj., n.

۱- پرارزش، ارزشمند، ذی‌قیمت، پربها، شایگان، بهاور، ارزنده، گرانبها، ارزشمند ۲- ارجمند، گرانقدر ۳- (معمولاً جمع) چیزهای گرانبها (معمولاً جواهر)

• a valuable old manuscript

یک نسخه‌ی خطی قدیمی و پر ارزش

val´u.ably, adv. ارزشمندانه، به‌طور ارزنده

val|u.ate (val´yōō āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing**

قیمت‌یابی کردن، ارزشیابی کردن، تعیین قیمت نمودن

val´ua´tor, n. ارزشیاب، قیمت گذار

val|u|a.tion (val´yōō ā´shən) n.

۱- ارزشیابی، قیمت‌یابی، تعیین قیمت، ارزش‌گذاری، ارزیابی ۲- ارزش، قدر، ارزه ۳- قیمت، بها

val´ua´tional, adj. وابسته به ارزشیابی

val´ua´tion.ally, adv. ارزشیابانه

val|ue (val´yōō) n., vt. **val´ued, val´|u.ing**

۱- ارزش ۲- ارزندگی، مرغوبیت، ارزمندی، بهاوری، شایگانی ۳- (ریاضی) قدر، مقدار، کمیت، چندی ۴- (جمع) ارزشها(ی اخلاقی یا اجتماعی) ۵- قدر، ارج ۶- (به ویژه واژه) معنی دقیق ۷- (هنر) میزان پُررنگی یا کم‌رنگی، تأثیر رنگ (بر اثر هنری به ویژه نقاشی) ۸- (موسیقی) طول نسبی نُت یا مکث ۹- ارزشیابی کردن، ارزش چیزی را معین کردن، برآورد کردن، تقویم کردن ۱۰- ارزش قایل شدن (برای)، ارج گذاشتن، قدر دانستن ۱۱- مظنه، بها، قیمت، واره

• his house was valued at one million dollars

قیمت خانه‌ی او یک میلیون دلار برآورد شد

• this carpet has a value of three million tumans

این فرش سه میلیون تومان می‌ارزد

• you can not put a value on friendship

برای دوستی نمی‌توان بها تعیین کرد

val´u.er, n. ارزیاب، ارزش سنج

val|ue-add|ed tax (-ad´əd)

مالیات بر ارزش افزوده

val.ued (-yōōd) adj. ۱- به ارزش، به بهای، ارزشیابی شده، قیمت‌گذاری شده، برآورد شده ۲- پرارزش، ارزشمند، گرانبها، ارجمند، ارزنده، گرانقدر

val|ue-free (val´yōō frē´) adj.

مستقل از ارزش‌های اخلاقی یا اجتماعی یا دینی

value judgment

داوری ارزشی، ارزش داوری، قضاوت برمبنای ارزش‌های شخصی، ارزش‌گذاری شخصی

val|ue.less (-yōō lis) adj.

بی‌ارزش، بی‌بها، به درد نخور، بی‌واره

va.lu|ta (və lōōt´ə) n.

ارزش پولی، برابری ارزی، ارزش پول یک کشور (در مقایسه با ارزش پول کشور دیگر)

val.vate (val´vāt´) adj.

۱- دارای دریچه یا سوپاپ، سوپاپ‌دار، شیر و فلکه‌دار ۲- (گیاه) کفه‌دار، لَت‌دار، لته‌دار، لت به لت

valve (valv) n., vt., vi. **valved, valv´ing**

۱- (در اصل) هر یک از دو لنگه‌های در یا پنجره، لنگه‌ی در ۲- (گیاه - جانور) کفه، لته ۳- (کالبدشناسی - به‌ویژه قلب) دریچه ۴- (مکانیک) سوپاپ، شیر و فلکه، شیر، دریچه ۵- (اتومبیل) سرپوش لامپ ۶- (انگلیس) ← electron tube ۷- (لاستیک اتومبیل) والف ۸- سوپاپ‌دار کردن، دریچه زدن به ۹- جریان (چیزی) را تنظیم کردن (با دریچه) ۱۰- لامپ خلأ

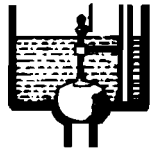

BALL VALVE

• one of his heart valves is defective

یکی از دریچه‌های قلب او معیوب است

valve´less, adj. بی دریچه، بی سوپاپ، بی والف

valve-in-head engine موتوری که سوپاپ‌های آن در سرسیلندر است، موتور سرسیلندری

valve trombone ← trombone

val.vu.lar (val´vyə lər) adj. ۱- سوپاپ مانند، سوپاپی ۲- سوپاپ‌دار، دریچه‌دار ۳- وابسته به دریچه‌های قلب، دریچه‌ای، لتی (valvar هم می‌گویند)

val.vule (-vyōōl´) n. سوپاپ کوچک، دریچه‌ی کوچک، لَتچه (valvelet هم می‌گویند)

val.vu.li.tis (valv´yə līt´əs) n.

(پزشکی) تورم دریچه‌ی قلب، آماس دریچه

*** va.moose** (va mōōs´) vi., vt. **-moosed´, -moos´ing** (امریکا ـ خودمانی) فِلِنگ را بستن، (با شتاب) رفتن، جیم شدن (vamose هم می‌نویسند)

vamp[1] (vamp) n., vt., vi.

۱- بخش میانی رویه‌ی کفش، زیر پنجه‌ی کفش (← تصویر: oxford) ۲- (هر چیز) وصله پینه شده، سرهم‌بندی شده ۳- (کفش) زیر پنجه گذاشتن ۴- وصله کردن، تعمیر کردن، سرهم‌بندی کردن ۵- از خود درآوردن، اختراع کردن ۶- (موسیقی) پیش‌درآمد فی‌البداهه، فی‌البداهه‌نوازی کردن (به ویژه در پیش‌درآمد آواز)

vamp[2] (vamp) n., vt., vi.

۱- گمراه کردن، از راه به در کردن، زیر پای کسی نشستن ۲- (مخفف) ← vampire

vam.pire (vam´pīr´) n.

۱- (خُرافه‌ی اروپا) جسدی که شب‌ها برمی‌خیزد و خون خواب‌رفتگان را می‌مَکَد: وامپیر، مرده‌ی خون‌آشام ۲- رباخوار، مال مردم خور، گزندگر، دَرکِش، بِکَن، بدوش ۳- زن خوشگل و بی‌مروت، مردتباهکن

vampire bat (جانور) خفاش خون‌آشام (تیره‌ی Desmodontidae - بومی امریکای استوایی)

vam.pir.ism (vam´pīr iz´əm) n.

۱- اعتقاد به مردگان خون‌آشام (← vampire) ۲- خون‌آشامی، مکیدن خون ۳- اجحاف، گزندگری

van[1] (van) n. مخفف: vanguard

van[2] (van) n. ۱- (شعر قدیم) بال ۲- ماشین بوجاری

van[3] (van) n., vt., vi. **vanned, van´ning**

(از ریشه‌های فارسی: کاروان) ۱- وانِت، (اتومبیل) بارکش کوچک ۲- (انگلیس) واگن باری، کامیون کوچک

LIVESTOCK VAN

۳-(انگلیس) ← trailer ۴- با وانت حمل کردن ۵- با وانت سفر کردن

van´ner, n. (انگلیس) اسب بارکش

van[4] (van) prep. (در نام‌های خانوادگی هلندی) از، -ی، وابسته به (محل بخصوص)

Van (vän)
دریاچه‌ی وان (در شرق ترکیه - ۳۷۵۵ کیلومتر مربع)

van|a.date (van´ə dāt´) n.
(شیمی) ملح یا اِستر اسید وانادیک

va.nad|ic (və nad´ik) adj.
(شیمی) ترکیب دارای وانادیُم سه‌ظرفیتی یا چهارظرفیتی

vanadic acid (شیمی) اسید وانادیک

va.nad|i.nite (və nad´´n īt´) n.
(کانی بلورین که از آن وانادیُم می‌گیرند) وانادینیت

va.na.di|um (və nā´dē əm) n.
(شیمی) وانادیُم (عنصر فلزی نادر و نقره‌فام - نشان: V، وزن اتمی: ۵۰/۹۴۲، شماره‌ی اتمی: ۲۳، وزن مخصوص: ۶/۱۱، نقطه‌ی گداز: ۱۸۹۰°c ، نقطه‌ی جوش: ۳۳۸۰°c)

vanadium steel
(پولاد دارای ۰/۱۵ تا ۰/۲۵ درصد وانادیم) پولاد وانادیم

van|a.dous (van´ə dəs, və nā´dəs) adj.
وابسته به ترکیبات دارای وانادیم دو ظرفیتی و سه ظرفیتی

*** Van Al.len radiation belt** (van al´ən)
(لایه‌ی متشکل از الکترون‌ها و پروتون‌های پُرانرژی که دور کره‌ی زمین را به ارتفاع میان ۴۰۰ و ۶۳۳۷۰ کیلومتر فرا گرفته است) کمربند تابشی وَن اِلِن

Van Bu.ren (van byōor´ən), Martin 1782-1862
مارتین وَن‌بورِن (هشتمین رئیس جمهور امریکا)

Van.cou|ver (van kōō´vər)
۱- بندر وَنکوور (در غرب کانادا) ۲- جزیره‌ی وَنکوور (در ساحل غربی کانادا - ۳۲۱۳۶ کیلومتر مربع)

van|da (van´də) n.
(گیاه) واندا (جنس Vanda - بومی نواحی استوایی آسیا)

Van.dal (van´dəl) n., adj.
۱- (عضو قبیله‌ی آلمانی‌نژاد که اروپای غربی را مورد تهاجم قرار داد و در سال ۴۵۵ میلادی شهر روم را غارت کرد) واندال ۲- (V کوچک - کسی که به بناهای تاریخی و غیره آسیب می‌رساند) تباهگر، ویرانگر ۳- وابسته به واندال‌ها، واندالی (Vandalic هم می‌گویند) ۴- (V کوچک) تباهگرانه، ویرانگرانه، مخرب

van.dal.ism (van´dəl iz´əm) n. تباهگری، ویرانگری، آسیب رساندن به بناهای تاریخی و غیره

van´dal.is´tic, adj. تباهگرانه، آسیب گرانه

van.dal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(به بناهای تاریخی و غیره) آسیب رساندن، تباهگری کردن، ویرانگری کردن، تباهانیدن

*** Van de Graaff generator** (van´ di gräf´) (برق) نیروزای وَندِگراف

Van.der.bilt (van´dər bilt), Cornelius
کرنیلیوس وَندِربیلت (سرمایه‌دار امریکایی) 1794-1877

van der Waals (vän dər vôlz´), Johannes Diderik 1837-1923 وَندر والز (فیزیکدان هلندی)

van der Waals' forces
(فیزیک) نیروهای وَندروالز

Van Die|men's Land (van dē´mənz)
نام سابق: Tasmania

Van Do.ren (van dôr´ən), Carl (Clinton) 1885-1950 کارل وَندورِن (نویسنده‌ی امریکایی)

Van Dyck (van dīk´), Sir Anthony 1599-1641
وندایک (نقاش هلندی)

Van.dyke (van dīk´) n., adj.
۱- مخفف: Vandyke beard ۲- مخفف: Vandyke collar ۳- به سبک واندایک، به روش وندایک

Vandyke beard
ریش بُزی، ریش واندایک

Vandyke brown
(رنگ) قهوه‌ای پُررنگ

Vandyke collar (مردانه) یقه‌ی پهن و دندانه‌دار، یقه‌ی واندایک

VANDYKE BEARD

vane(vān) n.
۱- بادنما، بادفر ۲- (پروانه‌ی آسیاب یا بادزن برقی یا ملخ هواپیما و کشتی و غیره) پرّه ۳- (قطب‌نما و غیره) سَمت، نمایه، سوی‌نما ۴- (موشک یا پرتابه و غیره) باله، بالچه ۵- (مساحی و غیره) چوب تراز، نشانه‌ی تراز ۶- (پرهای پرندگان) پهنه، بافتگاه (← تصویر: feather) ۷- (پیکان و غیره) پَر

vaned, adj. باد نمادار، دارای بادفر، پرّه‌دار

Vä.nern (ve´nərn), **Lake** دریاچه‌ی وانِم (در جنوب غربی سوئد - Väner هم می‌گویند)

Va.nes|sa (və nes´ə) اسم خاص مؤنث

van Eyck (van īk), Hubert c. 1366-1426
وَن آیک (نقاش هلندی)

vang (vaŋ) n. (کشتیرانی) طناب دیرک

van Gogh (van gō´), Vincent 1853-90
وَنگوگ (نقاش هلندی)

van.guard (van´gärd´) n.
۱- طلیعه، طلایه، پیش‌قراول، چاوش، جلودار، یساول، یزک ۲- پیشگام، پیش‌کسوت، پیشتاز، پیشرو

va.nil|la (və nil´ə) n., adj. ۱- (گیاه) وانیل (جنس Vanilla - اُرکیده‌ی بالارو نواحی استوایی امریکا) ۲- تخم وانیل (vanilla bean هم می‌گویند) ۳- (ماده‌ای که از تخم وانیل می‌گیرند و به خوراک طعم می‌دهد) وانیل ۴- (عامیانه) ساده، عادی، معمولی

va.nil.lic (və nil´ik) adj.
۱- وابسته به وانیل، وانیلی ۲- وابسته به وانیلین، وانیلینی

va.nil.lin (və nil´in) n.
(شیمی $((CH_3O)(OH)C_6H_3CHO$) وانیلین

Va.nir (vä´nir´) n.pl. (اسطوره‌ی نورس) وانیر

van.ish (van´ish) vi., n. ۱- ناپدید شدن، غیب شدن ۲- از میان رفتن، زایل شدن ۳- (آواشناسی -

بخش پایانی و غیر مؤکد برخی واکه‌های مرکب) اندک آوا
• she vanished without a trace
او بدون اینکه اثری از خود بر جای بگذارد ناپدید شد
van´isher, n. ناپدید شونده

vanishing point
۱- (نقطه‌ای که در آن خطوط موازی ظاهراً به هم می‌رسند) نقطه‌ی فرار، نقطه‌ی گریز، نقطه‌ی تلاقی ۲- (زمان یا جای ناپدید شدن یا نابود شدن) نابودگاه، ناپدیدگاه، نقطه‌ی پایان، نقطه‌ی محو، نقطه‌ی توقف، نقطه‌ی نابودی

van.i|ty (van´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- تکبر، نخوت، فیس، باد و بُروت، غرور، غرّگی، بادسری، دیمیاد، بروت ۲- پوچی، بیهودگی، عبثی، بطالت ۳- چیز پوچ، چیز حاکی از غرور ۴- (مخفف) ← vanity case ۵- میز توالت، میز بَزَک ۶- کُمُد حمام (دارای آینه و دستشویی)

vanity case (زنانه) کیف لوازم آرایش

Vanity Fair (عنوان کتاب جان بانیان) بازار پوچی، بازار غرور (نماد گمراهی بشر)

vanity plate
(امریکا - اتومبیل) پلاک تجملی، نمره‌ی ویژه

*** vanity press** (or **publisher**)
چاپ کتاب به خرج خود نویسنده، چاپ غرورآمیز

van.quish (vaŋ´kwish) vt.
۱- منهزم کردن، شکست دادن، در هم کوبیدن، مضمحل کردن، مغلوب کردن ۲- (احساسات و غیره) سرکوب کردن، مسلط شدن بر، مهار کردن
• he vanquished the Romans near this river
او در نزدیکی این رودخانه رومیان را شکست داد
van´quisher, n. منهزم کننده، مغلوب کننده

van.tage (van´tij) n.
موقعیت مناسب، جای خوب، مجال، فرصت (بیشتر به صورت vantage point به کار می‌رود)
• from this vantage point you can have a good view of the entire plain
از این محل می‌توانید سرتاسر دشت را به خوبی ببینید

van.ward (van´wərd) adj., adv
۱- پیش‌قراول، جلودار، طلایه، پیشگام ۲- به سوی جلو

vap|id (vap´id) adj. ۱- بی‌مزه، بی‌طعم ۲- ملال‌آور، بی‌روح، چرند، خنک و بی‌مزه
vap´idly, adv. به‌طور بی‌طعم یا بی‌روح
vap´id.ness, n. بی مزگی، ملال آوری

va.pid.i|ty (va pid´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- بی‌مزگی، بی‌طعمی ۲- ملال‌انگیزی، خنکی، بی‌روحی ۳- هر کلام یا چیز بی‌بو و خاصیت

va.por (vā´pər) n., vt., vi. ۱- بخار، دَمه، خوزم ۲- مه، دود و بخار، تارمیغ، تف ۳- (حالت گازی هر ماده‌ای که معمولاً یا آبگون و یا جامد است) گاز ۴- بخور ۵- (در سیلندر موتور) گاز آتشگیر ۶- (نادر) هر چیز بی‌ارزش ۷- (سابقاً) بخار معده، (معمولاً با: the) دلمردگی، خود بیمار انگاری ۸- ← evaporate ۹- بخار بیرون دادن، بخار کردن ۱۰- ← vaporize ۱۱- چرند، مزخرف، وهم (اوهام)، خیال باطل ۱۲- چرندگویی، مزخرف گفتن، خیالبافی کردن (انگلیس: vapour)
va´porer, n. بخار دهنده، بخاری
va´por.like´, adj. بخار مانند

va.por.if|ic (vā´pər if´ik) adj.
vaporous ←

va.por.ing(vā´pər iŋ) adj., n.
۱- چاخان، گزافگوی، (کاشانی) باباغُراب ۲- رفتار افاده‌آمیز، حرف چاخان

va.por.ish (-ish) adj.
۱- بخارسان، بخارمانند، دَمه مانند ۲- پربخار، پردَمه ۳- (قدیمی) دلمرده، خودبیمارانگار

va.por.ize (vā´pər īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱- (با حرارت یا افشاندن) گاز شدن یا کردن، بخار شدن یا کردن، تبخیر شدن یا کردن ۲- (با افشانه یا اِسپری و غیره) افشاندن
• hot water vaporizes faster آب داغ زودتر بخار می‌شود
va´pori.za´tion, n. گاز شدگی، گاز سازی

va.por.iz|er (-ī´zər) n. ۱- افشانه، اِسپری ۲- (کاربوراتور اتومبیل) افشانگر، تبخیرکننده (موتورهای درونسوز) گازبند

*** vapor lock**

va.por.ous (vā´pər əs) adj.
۱- بخارسان، بخارافشان، بخارافکن ۲- پربخار، پُر دمه، مه‌آلود، بخارآلود، پر دود و دمه ۳- بخارمانند، دمه‌مانند، بخارسان، میغ‌سان ۴- وهم‌آمیز، پُراوهام، پُرتخیل
va´por.ously, adv. به‌طور پر بخار یا مه آلود
va´por.ous.ness or va´por.os´ity (-pər äs´ə tē) n. بخارسانی، مه آلودی

vapor pressure (فیزیک) فشار تبخیر، فشار بخار (vapor tension هم می‌گویند)

vapor trail ← contrail

va.por|y (vā´pər ē) adj. ← vaporous

va.pour (-pər) n., vi., vt.
(انگلیس) ← vapor

*** va.que|ro** (vä ker´ō) n., pl. **-|ros**
(در مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده) گاوچران

var (vär) n. (برق) وار

var مخفف: ۱- variable ۲- variant(s) ۳- variation

VAR مخفف: visual-aural (radio) range
گسترش رادیویی دید و شنودی، بُرد سمعی - بصری

*** va|ra** (vä´rä) n. (اسپانیا و امریکای لاتین - واحد اندازه‌گیری درازا - حدود ۳۲ اینچ) وارا

*** va.rac.tor** (və rak´tər) n.
(الکترونیک) واکنشگر متغیر

Va.ra.na|si (və rän´ə sē´)
شهر واراناسی (در شمال شرقی هند)

Va.ran.gi|an (və ran´jē ən) n.
(نام مردم اسکاندیناوی که در قرن نهم میلادی به روسیه کوچ کردند) وارانجیان

Var.dar (vär´där)
رودخانه‌ی واردار (در شمال یونان)
Va.rèse (vä rez´), Edgard 1883-1965
اِدگار واریز (موسیقیدان امریکایی - زاده‌ی فرانسه)
var|i.a|ble (ver´ē ə bəl) n., adj.
۱- تغییرپذیر، دگرسان‌پذیر، دگرگون‌پذیر، متغیر، دگردیس‌پذیر، جَزَان، جَزَنده، دگرواره ۲- (زیست‌شناسی) ورداپذیر، دگرمونه، ابیراه، وردا ۳- (ریاضی) وردا، گردنده ۴- باد متغیر ۵- (مخفف) ← variable star ۶- ناپایدار ۷- بی‌وفا، دمدمی مزاج ۸- گوناگون، چندگونه، متنوع
• Chicago's temperatures are quite variable
درجه‌ی حرارت شیکاگو خیلی تغییر پذیر است
var´i.abil´ity or var´i.able.ness, n.
تغییر پذیری، دگرواری
var´i.ably, adv. به‌طور تغییر پذیر، دگرسان پذیرانه
variable (interest) rate نرخ بهره‌ی تغییرپذیر
variable rate mortgage رهن یا بهره‌ی متغیر
variable star ستاره‌ی دگردیس، ستاره‌ی متغیر
var|i.ance (ver´ē əns, var´-) n.
۱- تغییرپذیری، دگرسان‌پذیری، دگرگون‌پذیری، جزانی، جَزَندگی، تغییر، تفاوت، وابَر، بون، دگرسانی ۲- تضاد، تباین، ناجوری، ناهمسانی، ناسانی، پادی، پادگری، کیاگنی، ناهمگونی ۳- ناسازگاری، اختلاف، دوگانگی، ستیز ۴- تنوع، جور واجوری ۵- (ریاضی) واریانس، پراش، پراکندگی ۶- (حقوق) اختلاف و تناقض در ارکان دعوی، تناقض، پادش ۷- (فیزیک - شیمی) ورداییی، واریانس ۸- ← discord ۹- ← vairation
• at variance مغایر، درتضاد، ناسازگار، مخالف یکدیگر، در ستیز، متضاد، متفاوت، ناهمسان، پادگر
var|i.ant (-ənt) adj., n.
۱- گوناگون، متنوع، متفاوت، جور واجور، چندسان، مختلف ۲- گونه، دیس، صورت، شکل ۳- (زبان‌شناسی) گونه‌های مختلف واژه، تلفظهای مختلف واژه، املاهای مختلف واژه، واجگونه ۴- ← allophone
• the variant spelling of "jail" is "goal"
املای دیگر واژه‌ی "jail" عبارت است از "goal"
var|i.ate (-it) n.
← ۱- variant ۲- variable ۳- random variable
var|i|a.tion (ver´ē ā´shən) n.
۱- دگرسانی، تغییر، دگرگونی، وابَر، جَزانی، دِگَرش، تنوع، گوناگونی ۲- میزان تغییر ۳- (عقربه‌ی قطب‌نما) چامگوشه (← declination) ۴- نوع متفاوت، دگرسانه ۵- (نجوم) زاویه‌ی انحراف، انحراف از مدار، پرگارهگریزی ۶- (رقص باله) رقص انفرادی، تگ‌رقص، تکوشت ۷- (زیست شناسی) ورداییی، وردِش، ناهمدیسی ۸- (زیست‌شناسی) سازواره‌ی ناهمدیس، ورداواره ۹- (ریاضی) وَردِش، تغییر ۱۰- (موسیقی - تکرار آهنگ با تغییرات جزئی) دگرآوایی ۱۱- تنوع، گوناگونی، چندسانی
• variations in public opinion are common
دگرگونی افکار عمومی چیزی عادی است

var´ia´tional, adj. وابسته به تغییر یا تنوع
var|i.cel|la (var´ə sel´ə) n.
آبله مرغان (← chickenpox)
var´i.cel´loid´ (-oid´) adj. آبله مرغانی
var|i.cel.late (var´ə sel´it) adj.
(به ویژه برخی صدف‌ها) شیارچه‌دار، شیارچه‌ای
var|i.ces (var´ə sēz´) n. جمع واژه‌ی: varix
var|i|co- (var´ə kō)
پیشوند: رگ خونی یا لنفاوی گشادشده، فراخ رگ، رگ فراخ، واریس (پیش از واکه: -varic)
var|i.co.cele (var´ə kō sēl´) n.
(پزشکی) زامه راه فراخی، واریکوسل
var|i.col.ored (ver´i kul´ərd) adj.
رنگارنگ، الوان، چندرنگه
var|i.cose (var´ə kōs´) adj.
(پزشکی) وابسته به رگ فراخی، رگ‌فراخ، واریسی
var|i.co.sis (var´ə kō´sis) n. (پزشکی)
دچار رَگ‌فراخی، رگ‌فراخ‌زدگی، رگ‌فراخی، واریس
var|i.cos.i|ty (-käs´ə tē) n.
۱- (رگ) فراخیده، گشاد، فراخ ۲- رگ‌فراخی ۳- ← varix
var|i.cot|o|my (-kät´ə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) بریدن و برداشتن رگ‌های فراخ، رگ‌فراخ‌بُری، قطع ورید واریسی، واریس بری
var.ied (ver´ēd, var´-) adj. ۱- گوناگون، مختلف، متنوع، چندسان، متفاوت ۲- رنگارنگ، الوان، چندرنگه (← variegated) ۳- تغییر کرده، دگرگون شده، دگرگون، دگرسان ۴- گذشته و اسم مفعول: vary
• this restaurant offers a varied menu
منوی این رستوران حاوی غذاهای گوناگونی است
var´iedly, adv. به‌طور متنوع یا رنگارنگ
var|i.e|gate (ver´ē ə gāt´, var´-)vt.
-|gat´ed, -|gat´ing ۱- چندرنگه کردن، الوان کردن، رنگارنگ کردن ۲- متنوع کردن، چندسان کردن
var|i.e|gat.ed (-id) adj. ۱- رنگارنگ، الوان، چندرنگه، ملون، چندرنگ، چندفام، متلون ۲- متنوع، چندگونه، چندسان، گوناگون، مختلف، جور واجور
var|i.e|ga.tion (ver´ē ə gā´shən) n.
۱- تنوع، چندسانی، چندگونگی، گوناگونی، جوراجوری ۲- رنگارنگی، چندرنگی، چندفامی، تلوّن
var|i.er (ver´ē ər) n. آدم متلون، دمدمی مزاج
va.ri.e|tal (və rī´ə təl) adj., n.
۱- وابسته به تغییر و تنوع، چندسان، گوناگون ۲- (شراب) همنام با انگوری که از آن ساخته شده است
va.ri´etal.ly, adv. به‌طور متنوع یا چند سان
va.ri.e|ty (və rī´ə tē) adj., n., pl. **-|ties**
۱- تنوع، جوراجوری، گوناگونی، چندسانی، بسیارگانی ۲- (با: of) انواع مختلف، چند (یا چندین) گونه، چند، چندین، جور واجور، مختلف ۳- گونه، جور، نوع، رقم، قسم ۴- (زیست‌شناسی) جوره، زیرگونه (بخشی از species است) ۵- (انگلیس) ← variety show ۶- وابسته به

نمایش چندجوره، واریته، واریته‌ای ۷- متفرقه
• for a variety of reasons به دلایل مختلف
• this shirt comes in a variety of colors
این پیراهن به رنگ‌های گوناگون موجود است

variety meat (قصابی) بخش‌های احشایی و غیر عضلانی (مانند جگر و دل و قلوه و کله‌پاچه)

variety show
(نمایش تلویزیونی یا تئاتری و غیره) واریته، چندجوره

*** variety store**
فروشگاه لوازم متفرقه و ارزان، خرازی فروشی

var|i.form (ver´ə fôrm´) adj.
چندشکل، چنددیس، ورداریخت

var|i|o.coup.ler (ver´ē ō kup´lər) n.
(رادیو) ترادیسگر دِگَرشی، ترانسفورمر متغیر

va.ri|o.la (və rī´ə lə) n.
(انواع بیماری‌های پوستی و ویروسی انسان و جانور) آبله، آبله‌ی گاوی، آبله‌ی اسبی

va.ri|o.lar (-lər) adj. variolous ←

var|i.ole (ver´ē ōl´) n.
فرورفتگی ریز (به ویژه در حشره)، خالچه

var|i|o.lite (-ē ə līt´) n.
(نوعی سنگ بازالتی) واریولیت

var|i|o.loid (ver´ē ə loid´) n.
(به ویژه در کسانی که قبلاً آبله گرفته‌اند یا واکسن آبله زده‌اند) آبله‌ی خفیف

va.ri|o.lous (və rī´ə ləs) adj.
وابسته به انواع آبله، آبله‌ای

var|i.om.e|ter (ver´ē äm´ət ər) n.
۱- (انواع دستگاه‌های سنجش تغییر مثلاً تغییر فشار هوا یا شدت جریان و غیره) دِگَرِش‌سنج، دگرسان‌سنج، تغییرسنج ۲- (دستگاه سنجش نیروی مغناطیسی به ویژه در مکان‌های مختلف کره‌ی زمین) مغناطیس‌سنج ۳- (الکترونیک) سیم‌پیچ القایی متغیر

var|i|o.rum (ver´ē ôr´əm) n., adj.
(متن همراه با کلیه‌ی حواشی و تفسیرهای مختلف و همه‌ی تفاوت‌های متنی و املایی) هم‌نگاشت، هم نگاشتی

var|i.ous (ver´ē əs, var´-) adj. ۱- مختلف، گوناگون، چندسان، متفاوت، بسیارگان ۲- رنگارنگ، الوان، چندرنگ ۳- ← variant ۴- چندجنبه‌ای، چندبخشی، متنوع، چندگونه ۵- (مهجور) ← changeable
var´i.ously, adv. به‌طور متنوع یا متفاوت

va.ris.tor (və ris´tər) n.
(الکترونیک) متغیرساز، دِگَرشگر، دگرسانساز

var|ix (var´iks) n., pl. **var´|i.ces´**
۱- (پزشکی) رَگ فراخی، واریس ۲- (سخت پوستان تک‌کفه‌ای) برجستگی بالای کفه

var.let (vär´lit) n. (قدیمی) ۱- ملازم، مشایع ۲- شاگرد خانه، (پسر) نوکر، نوچه ۳- رذل، فرومایه

var.let|ry (-li trē) n.
(قدیمی) ۱- نوکران، مستخدمان، نوچه‌ها ۲- اراذل

var.mint or **var.ment** (vär´mənt) n.
(عامیانه) سرخر، مزاحم، ناخوشایند

var|na (vur´nə) n. caste ←

Var|na (vär´nä) بندر وارنا (در بلغارستان)

var.nish (vär´nish) n., vt. ۱- روغن جلا (oil varnish) هم می‌گویند)، لاک و الکل (spirit varnish) هم می‌گویند) ۲- (مجازی) جلا ۳- برّاقی، جلا، صیقل ۴- لاک و الکل زدن، روغن جلا زدن ۵- جلا دادن، صیقل دادن، برق انداختن، براق کردن ۶- عیب‌پوشی کردن، ظاهرسازی کردن، (با تزیین) پنهان کردن ۷- تزیین کردن، آراستن ۸- (انگلیس) لاک (ناخن) (امریکا: nail polish)
var´nisher, n. جلا دهنده، لاک و الکل زن

varnish tree
انواع درختانی که از آنها (برای لاک و الکل) لاک می‌گیرند

va.room (və rōōm´) n., vi. vroom ←

Var|ro (var´ō), (Marcus Terentius) 116-27 B.C.
مارکوس وارو (نویسنده‌ی رومی)

var.si|ty (vär´sə tē) n., pl. **-ties** adj.
۱- گروه ورزشی دانشگاه، تیم دانشگاه ۲- (انگلیس - عامیانه) دانشگاه ۳- دانشگاهی

Var|u.na (vur´oo nə)
(آیین هندو) وارونا (خدای کائنات)

var|us (ver´əs, var´-) n., adj.
(پزشکی) ۱- (کفل یا زانو یا پا) کج، چنبری ۲- پای کج، پای چنبری، کجی، خمیدگی

varve (värv) n. (لایه‌ی لجن و شن که سالیانه در دریاچه‌های شمالی و یخابی ته‌نشین می‌شود) سالچینه

var|y (ver´ē, var´-) vi., vt. **var´|ied, var´|y.ing** ۱- تغییر دادن، دگرسان کردن، متفاوت کردن، عوض کردن، گهولیدن، کم و زیاد کردن ۲- تغییر یافتن، دگرسان شدن، متفاوت شدن، فرق داشتن، کم و زیاد شدن ۳- متنوع کردن یا شدن، کم و زیاد کردن یا شدن، چندسان کردن یا شدن، گوناگون کردن یا شدن ۴- (موسیقی - آهنگ و غیره را) به صورت‌های متنوع تکرار کردن ۵- (زیست‌شناسی) وردادن، وردیدن
• each night, the moon's shape varies
هر شب شکل ماه عوض می‌شود
• Kaveh varied his appearnce by shaving his mustache کاوه با تراشیدن سبیل قیافه‌ی خود را تغییر داد

vas (vas) n., pl. **va|sa** (vā´sə)
(زیست‌شناسی) رگ، لوله، آوند، مجرا

va.sal (vā´səl) adj. رگی، آوندی، مجرایی

Va.sa|ri (vä zä´rē), Giorgio (jôr´jô) 1511-74
جورجیو واساری (نقاش و زیست‌نامه‌نویس ایتالیایی)

Vas.con.ga.das (väs´kôn gä´*th*äs)
سرزمین بَسک (در شمال اسپانیا)

vas.cu.lar (vas´kyə lər) adj.
۱- آوندی ۲- رگی، عروقی، لوله‌ای

vas´cu.lar´ity (-lar´ə tē), n. آوند سانی، رگی بودن

vascular bundle (گیاه) دسته‌ی آوندی
vascular cylinder
(گیاه) استوانه‌ی آوندی (stele هم می‌گویند)
vascular plant گیاه آوندی
vascular ray medullary ray ←
vascular tissue (گیاه) بافت آوندی
vas.cu.lum (vas´kyə ləm) n., pl. **-|la** (-lə) or **-lums** (جعبه‌ی فلزی و استوانه‌ای‌شکل که گیاه‌شناسان نمونه‌های گیاهی را در آن حمل می‌کنند) واسکول، قوطی

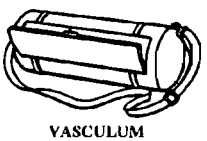
VASCULUM

vas de.fe.rens (vas def´ə renz´) pl. **va|sa de.fe.ren.ti|a**
(کالبدشناسی) لوله‌ی برنده منی، منی‌راه، رگ وابران، مجرای وابران
vase (vās) n. گلدان
(برای نگهداری گل‌های بریده)، ظرف زینتی

VASES

vas.ec.to|my (va sek´tə mē) n., pl. **-mies**
(بریدن یا بستن مجرای منی برای ناباروری‌سازی) منی‌راه بندی، منی‌راه برداری، (مرد) عقیم‌سازی، وازکتومی
vas.ec´tomize, -mized, -miz.ing, vt.
وازکتومی کردن
* **Vas.e|line** (vas´ə lēn´) n.
(نام بازرگانی: petrolatum) وازلین
Vash|ti (vash´tē, -tī´) (انجیل) وَشتی
vas|o- (vas´ō) پیشوند: ۱- رگ، آوند [vasogenic] ۲- منی‌راه، لوله‌ی برنده [vasotomy] ۳- رگ جنبا [vasoinhibitor] (معمولاً پیش از واکه: -vas)
vas|o.con.stric.tor
(vas´ō kən strik´tər) adj., n.
(زیست‌شناسی) رگ تنگ کننده، رگ تنگ‌کُن
vas´o.con.stric´tion, n. رگ تنگ سازی
vas|o.di.la.tor (-dī´lāt´ər) adj., n.
(زیست‌شناسی) رگ گشادکُن، رگ‌گشا
vas´o.dil´a.ta´tion (-dil´ə tā´shən) or
vas´o.di.la´tion (-dī´lā´shən) n.
رگ گشاد سازی
vas|o.in.hib|i.tor (-in hib´it ər) n.
(خنثی کننده‌ی عمل اعصاب رگ‌جُنبا) رگ‌جُنبا بازدار
vas´o.in.hib´i.to´ry (-tôr´ē) adj.
رگ جنبا بازدار(انه)
vas|o.mo.tor (-mōt´ər) adj. (زیست‌شناسی) رگ‌جُنبا، محرک عروق (عصب تنظیم کننده‌ی گشادی رگ)
vas|o.pres.sin (-pres´ən) n. (هورمون تنگ کننده‌ی سرخرگچه‌ها و افزاینده‌ی فشار خون) رگ فشار، تنگ کننده‌ی رگ، وازوپرسین
vas|o.pres.sor (-pres´ər) adj., n.
(دارو) رگ فشار، منقبض کننده‌ی عروق
vas|o.spasm (vas´ō spaz´əm) n.
(انقباض ناگهانی رگ) رَگ تُرنج، ترنجیدن رگها، انقباض عروق، اسپاسم عروق
vas.ot|o.my (va sät´ə mē) n., pl. **-mies**
(بریدن و برداشتن منی‌راه) منی‌راه‌بُری، رگ بری، مجرا بری، برش مجرای وابران
vas|o.va.gal (vas´ō vā´gəl) adj.
وابسته به کار عصب دهم مغز
vas.sal (vas´əl) n., adj. ۱- (فئودالیته) رعیت ۲- نوکر، خدمتکار، بنده ۳- وابسته، دست‌نشانده
vas.sal.age (-ij) n.
۱- (فئودالیته) رعیتی، وظایف و حقوق رعایا ۲- بندگی، نوکری، خدمتکاری ۳- دست نشاندگی، وابستگی ۴- زمین اربابی ۵- رعایا، جیره‌خواران، بندگان
vast (vast) adj., n.
۱- بسیار بزرگ، عظیم، سترگ، نُهمار، کلان، هنگفت ۲- پهناور، (بسیار) وسیع ۳- (قدیمی) فضای عظیم ۴- (قدیمی) عظمت، بزرگی، وسعت، پهناوری
• Canada is a vast country کانادا کشور پهناوری است
vast´ly, adv. به‌طور عظیم یا پهناور
vast´ness, n. عظمت، پهناوری، هنگفتی
Väs.te.rås (ves´tə rôs´)
شهر واستروس (در سوئد)
vas.ti.tude (vas´tə tōōd´) n. ۱- عظمت، سترگی، نُهماری، کلانی ۲- جای عظیم، مقدار بسیار زیاد
vast|y (vas´tē) adj. **vast´|i.er, vast´|i.est** (قدیمی) ← vast
vat (vat) n., vt. **vat´ted, vat´ting**
۱- خُمره، خُم، کنور، تغار، تبنگو، پاتیل ۲- محلول حاوی رنگیزه ۳- در خمره ریختن، در خُم نگهداری کردن
vat dye (رنگرزی) رنگ ثابت، رنگ اُکسیده
vat´-dyed´, adj. دارای رنگ اکسیده
vat|ic (vat´ik) adj.
پیامبرانه، وابسته به پیامبری و پیش‌بینی، نبوتی، پیش‌بینانه
Vat|i.can (vat´i kən) adj.
۱- (مقر پاپ اعظم در کنار شهر روم) واتیکان ۲- دولت واتیکان ۳- وابسته به واتیکان
Vatican City شهر واتیکان (شهرک مستقل در مجاورت رُم که مقر پاپ و دولت واتیکان است)
va.tic|i.nal (və tis´ə nəl) adj.
وابسته به پیشگویی، غیب‌گویانه، دوراندیشانه
va.tic|i.nate (-nāt´) vt., vi. **-nat´|ed, -nat´ing**
پیشگویی کردن، غیب‌گویی کردن، دوراندیشی کردن
vati.ci.na.tion (vat´ə si nā´shən) n. پیشگویی
va.tic´i.na´tor, n. پیشگویی کننده، غیب‌گو
Vat|ter (vet´ər), **Lake**
دریاچه‌ی واتار (در جنوب سوئد - ۱۸۹۸ کیلومتر مربع)
va|tu (vä´tōō) n., pl. **-|tu** or **-tus**
(واحد اصلی پول کشور وانواتو Vanuatu) واتو

vaude.ville (võd´vil) n.
نمایش چندگانه (شامل رقص و آواز و مسخره‌بازی و عملیات آکروباتیک)، شادمایش سبک، وادویل

* **vaude.vil.lian** (võd vil´yən) n., adj.
۱- وابسته به نمایش‌های چندگانه ۲- هنرپیشه‌ی نمایش‌های چندگانه

Vaughan (vôn)
اسم خاص مذکر (Vaughn هم می‌نویسند)

vault[1] (vôlt) n., vt., vi.
۱- تاق ضربی، تاق قوسی ۲- (هر جای دارای تاق ضربی به ویژه در زیرزمین) سرداب، سرداب، صفه، چهارصفه، گنبدخانه ۳- (در بانک و غیره) گاوصندوق، خزانه، اتاق خزاین و امانات بهادار ۴- مغاره، غار، اِشکفت ۵- (مجازی) آسمان، گنبد جهان ۶- (کالبدشناسی - سازواره یا حفره‌ی گنبددار) گنبد، گنبده ۷- با تاق ضربی یا گنبد پوشاندن، تاق ضربی زدن، دارای تاق قوسی کردن ۸- تاق‌نما، هلال‌تاق ۹- قوسی شدن یا کردن ۱۰- مقبره ۱۱- انبار فیلم

GROINED VAULT

• the vaulted ceilings of the Friday mosque in Esfahan
تاق‌های ضربی مسجد جامع در اصفهان

vault[2] (vôlt) vi., vt., n.
۱- (به ویژه به کمک دستان یا نیزه و غیره) پریدن، (از روی چیزی) جهیدن، جست زدن ۲- جهش، پرش، جست ۳- (مجازی) کامیابی سریع به دست آوردن

• pole vault
(ورزش) پرش با نیزه

vault´er, n.
جهنده، پرش کننده

vault|ed (vôl´tid) adj.
۱- دارای تاق ضربی ۲- قوسدار، گنبدین، گنبدی، کمان‌سان، کمانی

vault.ing[1] (-tiŋ) n.
۱- ساختن تاق ضربی یا گنبد ۲- تاق ضربی ۳- تاق‌بندی ۴- سردابه

vault.ing[2] (-tiŋ) adj.
۱- جهنده (از روی چیزی)، پَرش کننده ۲- فزون‌گرای، افراط آمیز ۳- وسیله‌ی پرش

• vaulting ambition
بلند پروازی، بیش خواهی مفرط

vaunt (vônt, vänt) vi., vt., n.
۱- لاف زدن، نازیدن، به رخ (دیگران) کشیدن، چُسی آمدن ۲- لاف، چُسی، لاف و گزاف

vaunt´ed, adj.
مورد لاف و گزاف

vaunt´er, n.
لاف زن، اغراق کننده

vaunt-cour|i|er (vônt´koor´ē ər) n.
یساول، پیش‌قراول، پیشگام، پیشتاز

vaux
(مخفف) auxiliary verb ←

vav (väv) n.
(وات ششم الفبای عبری) واو

vav|a.sor (vav´ə sôr´) n.
(فئودالیته - مقام اشرافی مادون بارون - vavasour هم می‌نویسند) واوسور

va.ward (vä´wôrd) n.
(قدیمی) vanguard ←

vb
مخفف: ۱- verb ۲- verbal

VC
مخفف: ۱- Vice-Chairman ۲- Vice-Chancellor ۳- Vice-Consul ۴- Viet Cong ۵- Victoria Cross

VCR (vē´sē´är´) n.
مخفف: videocassette recorder

VD
(مخفف: venereal disease) بیماری مقاربتی، بیماری زهروی

* **V-|Day** (vē´dā´) n.
(مخفف: victory day) روز پیروزی

Ve|a.dar (vā´ä där´) n.
(نام ماه اضافی تقویم یهود - هر سه سال یکبار) واآدار

veal (vēl) n.
۱- گوشت گوساله ۲- ← vealer

* **veal|er** (-ər) n.
گوساله‌ی پرواری، گوساله‌ی گوشتی

veal pic.ca|ta (pik kä´tə)
(گوشت گوساله‌ی سرخ کرده در آبلیمو و شراب سفید و کره) ویلپکاتا

Veb.len (veb´lən), Thorstein (Bunde) (thôr´stīn) 1857-1929
تورستین وبلن (اقتصاددان امریکایی)

vec.tor (vek´tər) n., vt.
۱- (ریاضی) بردار، وکتور ۲- بُرداری ۳- (جانور و به ویژه حشره‌ی ناقل بیماری) ناقل، واگیران، حامل ۴- مسیر هواپیما، (نشان داده شده توسط قطب‌نما) گذرراه، مسیر ۵- (برای موشک و هواپیما و غیره) مسیر تعیین کردن، گذرنمایی کردن

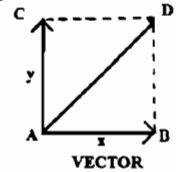

VECTOR
AB, x-component vector
AC, y-component vector
AD, sum of vector AB and AC

vec.to´rial (-tôr´ ē əl) adj.
وابسته به بردار، وابسته به حامل

vec.to´ri.ally, adv.
از نظر بردار، از نظر حامل، به‌طور وکتوری

vector analysis
(ریاضی) تجزیه و تحلیل وکتور، فراکافتِ بردار

vector product
(ریاضی) حاصل ضرب برداری، ضرب برداری، حاصلضرب خارجی

Ve|da (vā´də) n.
۱- (هر یک از چهار کتاب مقدس هندوها) وِدا ۲- (هر چهار کتاب) وِداها

Ve.daic (vi dā´ik), adj.
ودایی

ve.da.li|a (və dā´lē ə) n.
(جانور) وِدالیا (کفشدوزک استرالیایی: Rodolia cardinalis)

Ve.dan|ta (vi dän´tə) n.
(فلسفه‌ی عرفانی بر پایه‌ی ودا) وِدانتا

Ve.dan´tic, adj.
ودانتایی

Ve.dan´tism, n.
ودانتا گرایی

* **V-|E Day** (vē´ē´)
(مخفف: victory in Europe) روز پیروزی در اروپا (۸ مه ۱۹۴۵)

Ved|da (ved´ə) n., pl. **-das** or **-|da**
(بومی کشور سریلانکا) ودا (Veddah هم می‌گویند)

Ved´doid (-oid´) adj. ودایی

ve.dette (və det´) n.
(مهجور) قراول سوار بر اسب، دیده‌بان سوار

Ve.dic (vā´dik, vē´-) adj., n.
۱- وابسته به وِدا (Veda) ۲- به زبان سانسکریت ودایی

vee (vē) n., adj.
۱- حرف V ۲- هر چیز به این شکل: V

vee.jay (vē´jā´) n. (تلویزیون
و باشگاه و غیره) مجری برنامه‌ی ویدیو و صحبت

* **Veep** (vēp) n.
(امریکا - عامیانه) معاون رییس جمهور امریکا

veer[1] (vir) vi., vt., n. ۱- ویراژ دادن، تغییر جهت
دادن، کژ سو کردن یا شدن، یک وری رفتن، (به راست یا چپ) رفتن ۲- تغییر عقیده دادن، تغییر کردن، عدول کردن، برگشتن ۳- (هواشناسی - باد) در جهت عقربه‌ی ساعت حرکت کردن (در برابر: مخالف جهت عقربه‌ی ساعت وزیدن back) ۴- (کشتی) تغییر مسیر دادن (wear هم می‌نویسند)
۵- تغییر جهت، ویراژ، کژ سویی
• suddenly a car veered to the left and hit a tree
ناگهان یک اتومبیل به طرف چپ ویراژ داد و خورد به یک درخت

veer´ingly, adv. با ویراژ، با تغییر جهت

veer[2] (vir) vt., vi. (معمولاً با: out - کشتیرانی)
طناب یا زنجیر بیرون دادن، (طناب و غیره) شُل کردن

* **veer|y** (vir´ē) n., pl. **veer´ies**
(جانور) باسترک امریکایی، ویری (Catharus fuscescens)

veg (vej) n., pl. **veg** (انگلیس - عامیانه) سبزی

Ve|ga (vē´gə)
(نام درخشان‌ترین ستاره‌ی اِستارگان Lyra) وِگا

Ve|ga (vē´gä), Lope de (lô´pe *th*e) 1562-1635
لوپه دِ وِگا (نمایشنامه‌نویس اسپانیایی)

ve.gan (vē´gən) n. گیاهخوار

Ve|gas (vā´gəs) مخفف: Las Vegas

veg.e|ta.ble (vej´ə tə bəl) adj., n.
۱- گیاهی، نباتی، وابسته به گیاه ۲- گیاه (در برابر: جانور یا مواد غیر آلی)، رُستنی، نبات ۳- سبزی، گیاه خوراکی (برگ خوراکی مانند اسفناج - ریشه‌ی خوراکی مانند سیب‌زمینی - میوه‌ی بُته‌ای مانند گوجه‌فرنگی و بادمجان - دانه‌ی خوراکی مانند لوبیاسبز - ساقه‌ی خوراکی مانند کرفس)، تره‌بار ۴- آدم گیاه مانند (به خاطر فلج شدن یا ناپویایی)
• bread, cheese and vegetables نان و پنیر و سبزی
• vegetable soup آش، سوپ سبزی

vegetable butter کره گیاهی

vegetable ivory
عاجدانه (تخم سخت و عاج مانند گیاه بومی امریکای جنوبی به نام Phytelephas macrocarpa)

vegetable marrow
(انگلیس) کدو (به ویژه کدوی دراز و بزرگ)

vegetable oil روغن گیاهی، روغن نباتی

vegetable oyster salsify ←

vegetable silk kapok ←

* **vegetable sponge** luffa ←

vegetable tallow
پیه گیاهی، چربی گیاه

vegetable wax موم گیاهی

veg.e|tal (vej´ə təl) adj.
vegetative -۲ vegetable -۱ ←

veg.e|tar.i|an (vej´ə ter´ē ən) n., adj.
۱- گیاهخوار ۲- وابسته به گیاهخواری، ویژه‌ی گیاهخواران، گیاهی

veg.e|tar|i.an.ism (-iz´əm) n.
گیاهخواری

veg.e|tate (vej´ə tāt´) vi. **-|tat´ed, -|tat´ing**
۱- رُستن، روییدن، (مثل گیاه) سبز شدن ۲- با ناپویایی جسمی یا فکری زندگی کردن، گیاه‌وار زیستن، خوردن و خوابیدن ۳- (غده و زگیل و غیره) بزرگ شدن، رشد کردن

veg.e|ta.tion (vej´ə tā´shən) n.
۱- زندگی گیاهی ۲- گیاه، رستنی(ها)، رویش، نبات، گیاهان

veg´eta´tional, adj. وابسته به زندگی گیاهی

veg.e|ta.tive (vej´ə tāt´iv) adj. ۱- گیاهی، نباتی، وابسته به رستنی‌ها ۲- وابسته به رشد گیاه، رویشی ۳- رویش انگیز، رشدآور ۴- رونده ۵- گیاه‌وار، فاقد پویایی فکری یا جسمی ۶- (جانور - وابسته به تولید مثل از راه شکوفه‌آوری و دیگر طرق باروری غیر جنسی) گیاباروری، گیابارور (vegetive هم می‌گویند)

veg´eta´tively, adv. به‌طور گیاهی یا رویشی

veg´eta´tive.ness, n. گیاهی یا رویشی بودن، رویندگی

veg.gie (vej´ē) n.
vegetarian -۲ vegetable -۱ ← (خودمانی)

ve.he.ment (vē´ə mənt) adj.
۱- پرشور، پراحساسات، پرحرارت، آتشین، حاد ۲- ستهم، شدید، سخت
• his denial was vehement انکار او بسیار شدید بود

ve´he.mence or ve´he.mency, n. شور، شدت

ve´he.mently, adv. با شور و هیجان، آتشین

ve.hi.cle (vē´ə kəl) n.
۱- وسیله(ی نقلیه)، ترابر، اوزار (ترابری)، مرکوب، بُردار ۲- وسیله(ی بیان)، بیانگر، اوزار ۳- (دارو - هر چیز که با آن دارو را می‌آمیزند مثلاً شکر یا شهد) گوارانگیز
• slow moving vehicles must use the right lane
وسائط نقلیه‌ی کندرو باید از باند سمت راست جاده استفاده کنند

ve.hic|u.lar (vē hik´yōō lər) adj.
۱- وابسته به یا ویژه‌ی وسایط نقلیه، ترابر، اتومبیل‌رو ۲- وابسته به کاربرد وسایط نقلیه یا تصادف با آنها، وابسته به رانندگی
• vehicular homicide قتل توسط وسیله‌ی نقلیه

* **V-|8** (vē´āt´) adj., n.
(موتور درونسوز اتومبیل) موتور هشت سیلندر و V شکل

Ve|ii (vē´yī) شهر وی (در
نزدیکی روم که در سال ۳۹۶ پیش از میلاد نابود شد)

veil (vāl) n., vt.

VEIL

۱- روبنده، روپوشه، سراکوش، واشام ۲-(راهبه‌ها) سرپوش، روسری ۳- (عروس) تور روی صورت، رُخپوش ۴- حجاب، رُخپوشی ۵- پوشش، پرده، نقاب، لفافه ۶- روبنده زدن، حجاب را رعایت کردن، رُخپوشی کردن، روی خود را گرفتن ۷- پوشاندن، مستور کردن، نهان کردن ۸- مخفف: humeral veil ۹-(زیست‌شناسی) ← velum ۱۰-(محلی) ← caul

• a thick cloud veiled Mount Damavand
ابر انبوهی کوه دماوند را پوشاند

• to take the veil راهبه شدن، تارک دنیا شدن

veil´like´, adj. روبند مانند، روسری مانند

veiled (vāld) adj. ۱- حجاب‌دار، روبند زده، روکرفته ۲- پوشیده، مستور ۳- پنهان، نهان، مبهم، در لفافه

• a veiled threat تهدید در لفافه (غیر مستقیم)

• a veiled woman زن چادر به سر

veil.ing (vāl´iŋ) n. ۱- حجاب، رُخپوشی ۲- پرده، پوشش، لفافه ۳- پارچه‌ی توری

vein (vān) n., vt.

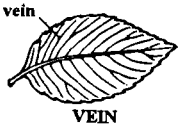

VEIN

۱- ورید، سیاهرگ (در برابر: سرخرگ artery) ۲-(عامیانه) رگ، عرق ۳-(گیاه) رگبرگ ۴-(زمین‌شناسی - کان) رگه ۵- ← lode ۶-(سنگ یا چوب) رگه، طرح ۷- رشته ۸- روش، سبک ۹- خُلق، خالت ۱۰- وریددار کردن، رگدار کردن ۱۱- (مانند رگها) منشعب شدن، شاخه‌شاخه شدن، شبکه‌دار کردن یا شدن

• a gold vein in this mine یک رگه‌ی طلا در این معدن

veined (vānd) adj.
۱- رگدار، وریددار ۲- رگه‌دار، دارای نقش رگه‌مانند

vein.ing (vān´iŋ) n.
رگبندی، شبکه‌بندی رگها یا رگه‌ها، طرح رگه‌رگه

vein.let (vān´lit) n. ← venule

vein.stone (-stōn´) n. ← gangue

vein.ule (-yōōl´) n. ← venule

vein|y (vān´ē) adj. **vein´|i.er, vein´|i.est**
۱- رگدار، رگنما، پر رگ و ریشه ۲- رگه‌دار

vel ← vellum (صحافی)

ve|la (vē´lə) n.
جمع واژه‌ی: velum

Ve|la (vē´lə, vā´-)
(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) بادبان

ve.la.men (və lā´mən) n., pl. **-lam´|i.na**
(کالبدشناسی - گیاه) پوشه، پَردک، پرده، شامه، پوشش

vela.men.tous (vel´ə men´təs) adj.
شامه‌ای، پوشکی، پردکی

ve.lar (vē´lər) adj., n.
۱- پرده‌ای، پردکی ۲- وابسته به نرمکام، نرمکامی، ملازی

ve.lar.i|um (və ler´ē əm) n., pl. **-|i|a** (روم باستان) سایبان (به ویژه سایبان تالار یا ورزشگاه)، تجیر

ve.lar.ize (vē´lər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(آواشناسی) نرمکامی کردن، ملازی کردن

ve´lari.za´tion, n. ملازی سازی

ve.late (vē´lāt´, -lit) adj.
پرده‌دار، پرده‌ی غشادار

Ve.láz.quez (və las´kes), Diego Rodriguez de Silva y 1599-1660 وِلاسکِس (نقاش اسپانیایی)

* **Vel.cro** (vel´krō) n.
(نام بازرگانی پارچه‌ی نایلونی به هم چسب که به جای زیپ یا چفت یا دکمه به کار می‌رود) وِلکرو

veld or **veldt** (velt) n.
(افریقای جنوبی) دشت (پوشیده از علف و بی‌درخت)، ولت

vel|i.ta.tion (vel´ə tā´shən) n.
مخاصمه، برخورد، زد و خورد

ve.li.tes (vē´li tēz´) n.pl.
(روم باستان) سرباز پیاده، سرباز سبک اسلحه

vel.le.i|ty (və lē´ə tē) n., pl. **-|ties**
میل ضعیف، کَم‌خواست

vel.li.cate (vel´i kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing**
(نادر) ۱- کَندن، چیدن ۲- کنده شدن، چیده شدن

vel´li.ca´tion, n. عمل کندن یا چیدن

vel.lum (vel´əm) n., adj.
۱- (چرم نازک گوسفند یا گوساله که به جای کاغذ یا برای روکش جلد کتاب به کار می‌رود) کیمخت، پوست، چرم، تیماج، پرنداخ ۲- دست‌نوشته‌ی روی پوست، نسخه‌ی خطی روی پوست آهو ۳- کاغذ وِلُم، کاغذ پوست‌نما ۴- چرمی، تیماجی، پوستی

ve.loc|i.pede (və läs´ə pēd´) n.
۱- (قدیمی) دوچرخه، سه‌چرخه ۲- واکن دستی، واکن سه‌چرخه

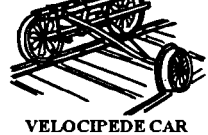
VELOCIPEDE CAR

ve.loc.i|ty (və läs´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- سرعت، تندی، هَنگار، رَوندی، سیزی، چابکی ۲-(فیزیک) میزان پیمایش مسافت نسبت به زمان ۳-(شیمی) سرعت فعل و انفعال، هنگارِ واکنش

• the velocity of light سرعت نور

ve.lo.drome (vē´lə drōm´) n.
(ویژه‌ی مسابقات دوچرخه‌سواری) میدان سرپوشیده، میدان دوچرخه

ve.lour or **ve.lours** (və loōr´) n., pl. **ve.lours´** مخمل کلاهی، مخمل مبلی، مخمل ضخیم

ve.lou|té (və lōō tā´) n.
(سس سفید و غلیظ که از آرد و گوشتابه می‌سازند) وِلوته (هم می‌گویند velouté sauce)

Vel.sen (vel´sən) بندر وِلسِن (در هلند)

vel.skoen (vel´skün´, fel´-) n.pl.
(افریقای جنوبی) کفش بیابانی (از چرم دباغی نشده - veldskoen هم می‌گویند)
ve.lum (vē´ləm) n., pl. **-|la** (زیست‌شناسی)
۱- پرده، پردک ۲- نرمکام، ملاز (soft palate هم می‌گویند)
ve.lure (və loor´) n.
(نادر) مخمل، پارچه‌ی مخمل‌نما
ve.lu.ti.nous (və lōōt´´n əs) adj.
(زیست‌شناسی) مخملی، مژکدار، کُرک‌پوش
vel.vet (vel´vət) n., adj.
۱- مخمل ۲- مخملی، مخمل‌نما، مخمل‌مانند ۳- (روی شاخ تازه‌ی آهو و غیره) پوست کُرکدار ۴-(امریکا - قدیمی - خودمانی) بُرد، سود خالص، درآمد اضافی ۵- نرم
*** velvet ant** (جانور)
مور زنبور (زنبور مورچه‌مانند تیره‌ی Mutillidae)
*** velvet bean** (گیاه) لوبیای مخملی
(گیاه زیر و پیچنده و نخودی که به عنوان علوفه در امریکا کشت می‌شود: Stizolobium deeringianum)
vel.vet.een (vel´və tēn´) n. ۱- پارچه‌ی کتانی مخمل‌نما ۲- (جمع) جامه‌ی مخمل‌نما، شلوار مخمل‌نما
vel.vet|y (vel´vət ē) adj.
۱- (مانند مخمل) نرم ۲- (شراب و غیره) ملایم، جاافتاده
Ven مخفف: Venerable
ve|na (vē´nə) n., pl. **ve´nae**
(لاتین) سیاهرگ، ورید
ve|na ca|va (vē´nə kā´və) pl. **ve.nae ca.vae** (کالبدشناسی) بزرگ سیاهرگ، ورید اجوف
ve.nal (vēn´əl) adj. ۱- پولکی، رشوه‌بگیر، تطمیع شدنی، آزاندنی، رشوه‌خوار ۲- رشوه‌آمیز، آز آمیز، فسادآمیز ۳- (نادر) پولی، در برابر مزد
ve´nally, adv. رشوه خوارانه، با رشوه
ve.nal|i.ty (vi nal´ə tē) n., pl. **-ties**
رشوه‌خواری، حق و حساب‌گیری، آزمندی
ve.nat|ic (vi nat´ik) adj. (نادر) وابسته به شکار، شکاری، صیدی (venatical هم می‌گویند)
ve.na.tion (vē nā´shən) n.
طرح و ترتیب رگ‌ها یا رگبرگ‌ها یا رگه‌ها (مثلاً بر بال حشره یا برگ یا سنگ مرمر)، رگبندی، رگه‌بندی، آرایش رگبرگ‌ها
vend (vend) vt., vi. ۱- فروختن (به ویژه از راه دوره‌گردی)، دستفروشی کردن، پیله‌وری کردن، طوافی کردن، فروش کردن ۲- جار زدن، اعلام کردن
ven.dace (ven´dās´) n., pl. **-dace´** or **-dac´|es**
(جانور) سپیدماهی (جنس Coregonus)، وندیس
vend|ee (ven´dē´) n. خریدار
Ven.dée (vän dā´)
(نام ناحیه‌ای در غرب فرانسه) واندی
Ven.dean (ven dē´ən) adj., n. (وابسته به) واندی
vend|er (ven´dər) n.
vendor ←

ven.det|ta (ven det´ə) n.
۱- انتقام‌جویی، دشمنی خونی، خونخواهی، کین‌ورزی، کینه‌ی خانوادگی ۲- دشمنی شدید، عداوت دیرین
ven.det´tist, n. انتقام‌جو، تقاص گیر
ven.deuse (vän döz´) n., pl. **-deuses** (-döz´)
(فرانسه) فروشنده (به ویژه فروشنده‌ی لباس زنانه)
vend.i|ble (ven´də bəl) adj., n.
۱- فروختنی، قابل فروش (vendable هم می‌گویند)
۲- (مهجور) ← venal
vend´ibil´ity, n. قابلیت فروش، فروش پذیری
vend´ibly, adv. به‌طور فروش پذیر
vending machine (ماشین خودکار که با انداختن پول در آن جنس بیرون می‌دهد) ماشین فروش
ven.di.tion (ven dish´ən) n.
فروش، فروشندگی
ven.dor (ven´dər, ven dôr´) n.
۱- دستفروش، طواف، پیله‌ور، فروشنده‌ی دوره‌گرد
۲- ← vending machine
*** ven.due** (ven´dōō´) n. حراج عمومی، مزایده
ve.neer (və nir´) vt., n.
۱- روکش (به ویژه روکش چوب) ۲- روکش کردن ۳-(هریک از لاهای تخته‌ی سه‌لا و چهارلا و غیره) لا، لایه ۴- ظاهر فریبنده، نمای دروغین، پیرایه، زرق و برق ۵- دارای ظاهر فریبنده کردن، پر زرق و برق کردن ۶-(لاهای تخته سه‌لا و غیره را) به هم چسباندن
ve.neer.ing (-iŋ) n.
۱- روکش‌گری، عمل روکش کردن ۲- (چوب و غیره) ویژه‌ی روکش کردن، روکش
ven|e.punc.ture (ven´ə puŋk´chər) n.
venipuncture ←
ven.er.a|ble (ven´ər ə bəl) adj.
۱- قابل احترام، ارجمند، محترم، معزز ۲- دارای سابقه‌ی تاریخی، تاریخی، پرارزش، قدیمی و پرارزش ۳- (کلیسای انگلیکان - عنوان سرشماس) حضرت کشیش ۴-(کلیسای کاتولیک - عنوان کشیش عالیقدری که بعدها ممکن است تقدیس شود) کشیش عالیقدر
ven´er.abil´ity or ven´er.able.ness, n.
ارجمندی، عزت
ven´er.ably, adv. با احترام و تکریم
Venerable Bede, the
Bede, Saint ←
ven.er.ate (ven´ər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** حرمت گذاشتن، تمجید کردن، تمجید و تکریم کردن، ستایش کردن، ستودن، محترم شمردن
• the natives venerated their elders
بومیان به ریش سفیدان خود حرمت می‌گذاشتند
ven´era´tor, n. حرمت کننده، تکریم کننده
ven.er|a.tion (ven´ər ā´shən) n.
۱- حرمت، تمجید و تکریم، بزرگداشت، محترم‌شماری،

ستایش، احترام ۲- سپاس، بزرگداشت

ve.ne|re|al (və nir´ē əl) adj.

۱- مقاربتی، آمیزشی، زُهروی، مَرزِشی ۲- شهوت‌انگیز (aphrodisiac) ۳- وابسته به بیماری‌های مَرزِشی

• syphilis is venereal disease

سیفلیس یک بیماری مقاربتی است

ve.ne|re|ol.o|gy (və nir´ē äl´ə jē) n.

(بخشی از پزشکی) پزشکی مَرزِشی، مرزش‌شناسی، شناخت بیماری‌های آمیزشی

ve.ne´reol´o.gist, n. مرزش شناس

ven.er|y[1] (ven´ər ē) n.

(قدیمی) مَرزِش، گای، سپوزش، جماع، آمیزش جنسی

ven.er|y[2] (ven´ər ē) n.

(قدیمی) شکار، شکارچی‌گری، صیادی

ven|e.sec.tion (ven´ə sek´shən) n.

← phlebotomy

Ve.ne|ti|a (və nē´shē ə)

سرزمین ونیشیا (در شمال خاوری ایتالیا)

Ve.ne|tian (və nē´shən) adj., n. ونیزی،

اهل شهر ونیز (در ایتالیا)، وابسته به مردم و فرهنگ ونیز

Venetian blind (v-b) (پرده یا پنجره) کِرکِره

Venetian glass ظرف شیشه‌ای ظریف

(در اصل ساخت کارگاه‌های اطراف شهر ونیز)

Venetian red

(رنگ) قرمز مایل به قهوه‌ای، سرخ ونیزی (از اکسید آهن)

Ve.net|ic (və net´ik) n.

(گویش نابود ایتالیایی) وِنِتیک

Ve|ne.to (ve´ne tō´)

ناحیه‌ی وِنِتو (در شمال شرقی ایتالیا - مرکز آن: ونیز)

Venez مخفف: Venezuela

Ve.ne|zi|a (ve ne´tsyä)

۱- (ایتالیایی) ونیز ۲- (سابقاً) ناحیه‌ی وِنِتو (Veneto)

Ven.e|zue|la (ven´ə zwā´lə)

۱- کشور ونزوئلا (در شمال امریکای جنوبی - پایتخت: Caracas ـ ۹۱۲۰۳۷ کیلومتر مربع) ۲- خلیج ونزوئلا

Ven´ezue´lan, adj., n. اهل ونزوئلا، ونزوئلایی

venge.ance (ven´jəns) n.

کین، انتقام، کینه‌جویی، کین‌جویی، کین‌خواهی، خونخواهی، تقاص، کینه‌توزی

• Agha Mohammad Khan wreaked vengeance on the people of Kerman آقا محمد خان از مردم کرمان انتقام گرفت

• with a vengeance

۱- شدیداً، باشدت، سخت ۲- به‌طور افراط‌آمیز، بیش از حد، فراوان

venge.ful (venj´fəl) adj.

۱- انتقامی، انتقام‌آمیز، کین‌آمیز، انتقام‌جویانه ۲- انتقام‌جوی، کین‌جوی، خونخواه، کینه‌توز

• Agha Mohammad Khan's vengeful treatment of Karim Khan's corpse was shameful

رفتار آقا محمد خان نسبت به جسد کریمخان شرم‌آور بود

venge´fully, adv. انتقام آمیز(انه)

venge´ful.ness, n. انتقام جویی، خونخواهی

ve.ni|al (vēn´yəl, vē´nē əl) adj.

۱- (تخلف یا گناه) بخشودنی، قابل اغماض، قابل گذشت، قابل بخشش ۲- توجیه‌پذیر، صرفنظر کردنی، جزئی ۳- (گناه) صغیره

ve.ni.al.ity (vē´nē al´ə tē) n.

توجیه ناپذیری، ناچیزی

ve´ni.ally, adv. به‌طور ناچیز یا توجیه پذیر

Ven|ice (ven´is) شهر ونیز (در شمال ایتالیا)

ven|in (ven´in) n.

(عامل سمی موجود در زهر جانوران) ونین

ven|i.punc.ture (ven´ə puŋk´chər) n.

(مثلاً با سوزن آمپول) سوراخ کردن رگ، رَگ‌سُفت

ve.ni|re (və nī´rē) n.

(حقوق) ۱- فهرست نام اشخاصی که هیئت منصفه‌ی دادگاه از میان آنها برگزیده می‌شود ۲- مخفف: venire facias

venire fa.ci|as (fā´shē as´)

(حقوق) حکم احضار اعضای هیئت منصفه‌ی دادگاه

* **ve.ni.re.man** (və nī´rē mən) n., pl. **-men** (حقوق) عضو هیئت منصفه‌ی دادگاه (که توسط حکم قاضی احضار شده است)

ven|i.son (ven´i zən, -sən) n.

۱- گوشت آهو ۲- (قدیمی) گوشت شکار

Ve.ni|te (və nē´te)

(در آغاز نیایش بامداد - مسیحیت) بیا!، قدم بگذار!

ve|ni, vi|di, vi|ci (wā´nē wē´dē wē´kē)

(عبارت منتسب به ژول سزار امپراطور روم) آمدم - دیدم - فتح کردم

Ven|lo(ven´lō) شهر وِنلو (در جنوب هلند)

Venn diagram (ven) (ریاضی) نمودار وِن

ven|om (ven´əm) n. ۱- (فقط در مورد مار و دیگر جانوران) زهر، سَم ۲- (نادر) هر نوع زهر ۳- کین، بدخواهی، بدجنسی، نفرت، آریغ، عداوت

ven.om.ous (-əs) adj.

۱- (جانور) زهرین، زهردار، سمی ۲- کینه‌توز، بدخواه ۳- کینه‌توزانه، عداوت‌آمیز، نیش‌دار ۴- زهرآگین

• a venomous snake یک مار سمی

• his venomous words offended many

حرف‌های نیش‌دار او خیلی‌ها را رنجاند

ven´om.ously, adv. زهرگینانه، به‌طور سمی

ven´om.ous.ness, n. زهر گینی، زهر داری

ve.nose (vē´nōs) adj.

(به ویژه بال حشره) رگه‌دار، رگ‌دار

ve.nos.i|ty (vē näs´ə tē) n.

(بال حشره و غیره) رگ‌داری، رگه‌دار بودن

ve.nous (vēn´əs) adj. (زیست‌شناسی)

۱- وابسته به رگه یا رگ، رگی، رگه‌ای ۲- سیاهرگی، وریدی

ve´nously, adv. به‌طور رگی یا سیاهرگی

vent[1] (vent) n., vt. ۱- بادگیر، بادرسان، هواکش، هوارسان، باد آهنج، روزن، منفذ، سوراخ، لوله‌ی

تهویه، دودراه، بادراه، سوراخ دودکش، هواگیر ۲- مخرج، دُررو، برونراه، در رو، مفّر ۳- (به ویژه ماهی و پرنده و خزنده) مقعد، مُرز ۴- بیان کردن، (خشم یا دِق دل را) خالی کردن ۵- دارای هواکش کردن، بادگیردار کردن ۶- بیرون ریختن، تخلیه کردن (به ویژه هوا و گاز)، برون کشیدن، بیرون دادن ۷- (توپ و تفنگ قدیمی) سوراخ فتیله، سوراخ مخزن

• Kamal vented his anger on his poor donkey

کمال دق دل خود را سر الاغ بیچاره‌اش خالی کرد

vent² (vent) n., vt.

۱- (در پشت کُت و پالتو و در طرفین دامن زنانه) چاک، شکاف ۲- چاک‌دار کردن، درز گذاشتن

vent.age (-ij) n.

روزنه، سوراخچه، مخرج کوچک، بادگیرچه

ven.tail (ven´tāl´) n.

قسمت متحرک و تحتانی کلاهخود

ven.ter (ven´tər) n. ۱- (جانور) شکم، کاواکی، حفره ۲- (حقوق) زهدان، رحم، (مجازی) زن

ven.ti.fact (-fakt´) n. (سنگی که وزش شن و باد به آن شکل داده است) بادساخت، بادسوده

ven.ti.late (vent´´l āt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- (به ویژه هوا) تخلیه کردن، تهویه کردن، وزاندن، (هوای محلی را) عوض کردن، تازه کردن، هوارسانی کردن ۲- هواکش‌دار کردن، بادرسان‌دار کردن ۳- (قدیمی) پاش دادن، باد دادن (winnow ←) ۴- (خون را) لکسیژن دادن، هوا دادن ۵- (پیش‌همکان) اظهار کردن، بروز دادن، اعلام کردن، آشکار کردن، علنی کردن

• this fan ventilates the chamber

این پنکه هوای محفظه را عوض می‌کند

ven´ti.la´tive, adj. تهویه‌ای، وزانگر

ven.ti.la.tion (vint´´l ā´shən) n. ۱- تهویه، هوارسانی، هواکشی، تازه‌سازی هوا، هوایش، وَزانِش ۲- دستگاه تهویه، دستگاه وَزانِش ۳- بیان، ابراز، اعلام

ven.ti.la.tor (vent´´l āt´ər) n.

هوارسان، وزانگر، هواکش، دستگاه وزانش، بادآور

ven.ti.la.to|ry (-ə tôr´ē) adj. ۱- وابسته به تهویه، وَزانِشی، هوایشی ۲- (پزشکی) وابسته به دمزنی یا لکسیژن‌رسانی به خون، تنفسی، دمزنی، لکسیژن‌رسان

ven.tral (ven´trəl) adj.

(زیست‌شناسی) شکمی، بطنی، کاواکی

ven´trally, adv. به‌طور شکمی یا بطنی

ven.tri.cle (ven´tri kəl) n.

(جانور - کالبدشناسی) شکمچه، بطن، کاواکچه

ven.tri.cose (-kōs´) adj.

۱- شکم کُنده، بزرگ‌شکم، شکم‌فراخ ۲- (زیست‌شناسی) بادکرده یا برجسته در یک طرف، شکمدار، شکم‌داده

ven´tri.cos´ity (-käs´ə tē) n. شکم کندگی

ven.tric|u.lar (ven trik´yə lər) adj.

۱- وابسته به شکمچه، شکمچه‌ای، کاواکچه‌ای، بطنی ۲- شکمدار، بادکرده، برجسته، بیرون‌زده

ven.tric|u.lus (-ləs) n., pl. **-|u.li´** (-lī´)

۱- (حشره) معده، گوارشگاه ۲- (پرنده) سنگدان (gizzard بیشتر به کار می‌رود)

ven.tri.lo.qui|al (ven´trə lō´kwē əl) adj.

وابسته به گفتار بطنی، شکم‌گویی، شکم گوئیانه

ven´tri.lo´qui.ally, adv. از راه شکم گویی

ven.tril|o.quism (ven tril´ə kwiz´əm) n.

(هنر) کلام بطنی، گفتار بطنی (حرف زدن به طوری که لب‌ها تکان نمی‌خورند - ventriloquy هم می‌گویند)، شِکَم‌گویی

ven.tril|o.quist (-kwist) n.

کسی که در گفتار بطنی مهارت دارد، شِکَم‌گو، شکم‌گوگر

ven.tril´o.quis´tic, adj. وابسته به شکم گویی

ven.tril|o.quize (-kwīz´) vi., vt., **-quized´, -quiz´ing**

گفتار بطنی کردن، شِکَم‌گویی کردن

ven|tro- (ven´trō)

پیشوند: ۱- شکم، شکمی، بطنی [ventrotomy] ۲- شکمی و - [ventrodorsal] (ventri- هم می‌گویند)

ven.tro.dor.sal (ven´trō dôr´səl) adj.

شکمی - پشتی، بطنی - خلفی

ven.tro.lat.er|al (-lat´ər əl) adj.

شکمی - کناری، بطنی - جانبی

Ven.tu|ra (ven toor´ə)

شهر ونتورا (در جنوب غربی کالیفرنیا - امریکا)

ven.ture (ven´chər) n., vt., vi. **-tured, -tur.ing** ۱- معامله‌ی قماری، داد و ستد مخاطره‌آمیز، کار اللبختی، ریسک، سیج، سیج‌گیری، سیج‌پذیری، داد و ستد سیجی ۲- معامله‌ی قماری کردن، سیج کردن، خطر کردن، سیج‌گیری کردن، ریسک کردن، به مخاطره انداختن، به آب و آتش زدن، سیجیدن، به خطر انداختن ۳- (با جرأت) عمل کردن، جرأت کردن، یارا داشتن، یاراییدن

• at a venture

الله بختی، شانسی، بدون محاسبه‌ی قبلی، همین‌جوری

ven´turer, n. آدم مخاطره‌جو، سرمایه گذار بی‌باک

*** venture capital**

سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز، سرمایه‌گذاری قماری (که احتمال زیان یا سود آن زیاد است)

ven.ture.some (-səm) adj.

۱- مخاطره‌آمیز، پرخطر، سیجناک، ریسک‌دار، آمد و نیامددار ۲- اهل قمار (در معامله و غیره)، سیج‌گیر، سیج‌پذیر

ven´ture.somely, adv. به‌طور مخاطره آمیز

ven´ture.some.ness, n. مخاطره (پذیری)، سیج پذیری

ven.tu|ri (tube) (ven toor´ē)

(فیزیک) لوله‌ی ونتوری، وانتوری

ven.tur.ous (ven´chər əs) adj.

venturesome ←

ven´tur.ously, adv. venturesomely ←

ven´tur.ous.ness, n. venturesomeness ←

ven|ue (ven´yōō´) n.

۱- (حقوق) محل وقوع جنایت ۲- محل دادگاه، محل دادرسی

۳- حوزه‌ی قضایی ۴- (نادر) بخشی از استشهادنامه که محل صدور آن را ذکر می‌کند ۵- (نمایش یا مسابقه و غیره) محل اجرا، محل انجام، انجامگاه

• change of venue (حقوق) تغییر محل دادگاه

• the venue of the next meeting محل ملاقات بعدی

ven.ule (ven´yōōl´) n.

۱- (کالبدشناسی) ورید کوچک، وریدچه، سیاهرگچه، مویرگ ۲- (گیاه) هریک از شاخه‌های رگبرگ، رگبرگچه ۳- (جانور) رگه‌ی ریز، ریزرگه

ven´u.lar (-yōō lər) adj. سیاهرگچه مانند

ven´u.lose´ (-yōō lōs´) adj.

سیاهرگچه‌دار، سیاهرگچه‌ای

Ve.nus (vē´nəs) n., pl. **Ve´nus|es**

۱- (اسطوره‌ی روم) ونوس (الهه‌ی زیبایی و عشق - برابر با Aphrodite یونانی) ۲- (نجوم) زهره، ناهید ۳- تندیس ونوس ۴- زن زیبا، مه‌پیکر

Ve|nus.berg (vē´nəs bŭrg´)

(افسانه‌ی قرون وسطایی در اروپا) کوه ونوس (در آلمان - ونوس در غار آن زندگی می‌کرد)

* **Ve.nus' fly.trap** (flī´trap´)

(گیاه) پر سیاوشیان، دام ونوس (Dionaea muscipula خانواده‌ی sundew - گیاه مرداب‌زی بومی ایالات متحده)

VENUS' FLYTRAP

Ve|nus'-hair (vē´nəs her´) n.

(گیاه) گیس ونوس (Adiantum capillus-veneris - بومی امریکای حاره)، سرخس پر سیاوش

Ve.nu.si|an (vi nōō´shən) adj., n.

۱- وابسته به ستاره‌ی زهره، زهروی، ناهیدی ۲- (ادبیات) ساکن زهره

ver مخفف: ۱- verse ۲- version

Ve|ra (vir´ə) اسم خاص مؤنث

ve.ra.cious (ve rā´shəs) adj.

۱- راستگو، صادق ۲- صادقانه، باراستگویی

ve.ra´ciously, adv. به‌طور صادقانه

ve.ra´cious.ness, n. صداقت، راستگویی

ve.rac.i|ty (və ras´ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- صداقت، راستگویی ۲- درستی، راستی ۳- حرف راست، درست ۴- دقت، نیک‌بینی، تیزنظری، سعه‌ی نظر

• the judge relied on the veracity of Ali's testimony قاضی به درست بودن گواهی علی اتکا کرد

Ver|a.cruz (ver´ə krōōz´)

۱- استان وراکروز (کرانه‌ی شرقی مکزیک) ۲- بندر وراکروز (در این استان)

ve.ran|da or **ve.ran.dah** (və ran´də) n.

ایوان، مهتابی، ستن‌آوند

ve.rat.ri.dine (və rat´rə dēn´) n.

(آلکالوئید زهرین و سوزآور: $C_{36}H_{51}NO_{11}$) وراتریدین

ver|a.trine (ver´ə trēn´) n.

۱- (آلکالوئید بلورین و زهرین) وراترین

۲- ← veratridine (veratria هم می‌گویند)

ve.ra.trum (və rā´trəm) n.

← helebore

verb (vŭrb) n. (دستور زبان)

۱- فعل، کارواژه، کارواژ ۲- فعلی، کارواژی، کارواژه‌ای

ver.bal (vŭr´bəl) adj., n. ۱- لغوی، واژه‌ای، واژی، واجی، کلامی، حرفی، لفظی، لسانی ۲- وابسته به واژه یا واژه‌شناسی ۳- واژه‌کرای، لفاظ ۴- شفاهی، گفتاری، زبانی، قولی ۵- وابسته به فعل، فعلی، کارواژی، کارواژه‌ای، فعل ۶- (نادر) لغت به لغت، دقیق، طابق‌النعل بالنعل، کلمه به کلمه، تحت‌اللفظی ۷- (دستور زبان) فعل‌واره

• verbal disorders اختلالات زبانی

ver´bally, adv. به‌صورت فعل، به‌طور لغوی

ver.bal.ism (-iz´əm) n.

۱- بیان با واژه، شرح گفتاری، عبارت ۲- واژه، واج، لغت، کلمه ۳- کلام (در برابر: معنی) ۴- لغت بی‌معنی (در جمله)، واژه‌ی بی‌چم، لفاظی، واژه‌بازی

ver.bal.ist (-ist) n.

۱- بلیغ، فصیح، ماهر در به کار بردن واژه ۲- لفاظ

ver´bal.is´tic, adj. وابسته به بلاغت یا فصاحت

ver.bal.ize (vŭr´bəl īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**

۱- لفاظی کردن، درازگویی کردن، شهوت کلام داشتن ۲- (به صورت واژه) بیان کردن ۳- (اسم و غیره را) تبدیل به فعل کردن، کارواژ کردن

• certain ideas are hard to verbalize

به لفظ درآوردن برخی اندیشه‌ها دشوار است

ver´bali.za´tion, n. به زبان آوری، کلامی کردن

ver´bal.iz´er, n. به زبان آورنده، بیان کننده

verbal noun (دستور زبان) اسم فعل

(در انگلیسی مصدر فعل و فعل با ing - اسم فعل می‌شوند)

ver.ba.tim (vər bāt´əm) adv., adj.

کلمه به کلمه، لغت به لغت، طابق‌النعل بالنعل، تحت‌اللفظی، واژه به واژه، دقیق

ver.be|na (vər bē´nə) n., adj.

(گیاه) گل شاه‌پسند (جنس Verbena تیره‌ی Verbenaceae راسته‌ی Lamiales)

ver.bi.age (vŭr´bē ij´) n.

۱- لفاظی، طول کلام، اطناب، درازگویی، فزون‌واژی ۲- سبک بیان، کلمه‌بنده، واژه‌بنده، واژآرایی

ver.bid (vŭr´bid) n.

(دستور زبان) فعل‌واره (اسم فعل یا صفت فعلی و غیره که دارای برخی از کنش‌های فعل است)

verb|i.fy (-bə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**

← verbalize

ver.bose (vər bōs´) adj.

۱- دارای اطناب، طولانی، مطول، پرگویانه، درازگویانه ۲- درازگوی، لفاظ، روده‌دراز، پرگو

ver.bos´ity, n. اطناب، پرگویی، درازگویی، لفاظی

ver.bose´ly, adv. به‌طور پر اطناب
ver.bose´ness, n. اطناب، پر حرفی، لفاظی
ver.bo.ten (fer bōt´´n) adj.
(آلمانی) ممنوع، قدغن
ver.bum sat sa.pi.en|ti (est) (لاتین) برای آدم عاقل یک حرف کافی است (verbum sap هم می‌گویند)
ver.dant (vŭrd´´nt) adj. ۱- سبز ۲- سبز و خرم، پوشیده از گیاه، سبزپوش ۳- نورسته، بی‌تجربه، ناپخته
ver´dancy (-d'n sē) n. سبزی، خرمی
ver´dantly, adv. به‌طور سبز و خرم
verd antique (vŭrd) (در تزیینات داخلی) مرمر سبز (و رگه‌دار) ۲- سنگ سبز ۳- ← verdigris
Verde (vŭrd), **Cape** دماغه‌ی سبز، دماغه‌ی وِردِه (در کرانه‌ی کشور سنِگال - غربی‌ترین نقطه‌ی افریقا)
ver.der|er or **ver.der|or** (vŭr´dər ər) n.
(انگلیس - قرون وسطی) کلانتر جنگل‌های سلطنتی، جنگلدار پادشاه
Ver|di (ver´dē), Giuseppe (Fortunino Francisco) 1813-1901
جوزِپ وِردی (موسیقیدان ایتالیایی)
ver´dian (-ən) adj. وابسته به وردی
ver.dict (vŭr´dikt) n.
۱- (حقوق) حکم دادگاه، حکم قاضی، حکم هیئت منصفه، رأی دادگاه ۲- داوری، قضاوت، ویچار، فرداد، حکم
• the judge gave his verdict قاضی حکم خود را صادر کرد
ver.di.gris (vŭr´di grēs´) n.
۱- زنگار ۲- (شیمی) استات مس
* **ver.din** (vŭr´din) n.
(جانور) چرخ‌ریسَک امریکایی (Auriparus flaviceps)
ver.di.ter (vŭr´di tər) n. (شیمی) کربنات مس (که به عنوان رنگیزه کاربرد دارد)، وِردیتِر
Ver.dun (ver dun´)
شهر وردُن (در شمال شرقی فرانسه)
ver.dure (vŭr´jər) n.
۱- سبزی، خرمی، سبز و خرمی، سرسبزی، طراوت ۲- گیاهان، رستنی‌ها، گیاهان سبز ۳- رونق، شکوفایی، پویایی
ver´dured, adj. پوشیده از گیاه، سبز و خرم
ver.dur.ous (vŭr´jər əs) adj.
۱- پرگیاه، پوشیده از گیاه، سرسبز، سبز و خرم، شکوفا ۲- وابسته به گیاهان سبز، گیاهی
verge¹ (vŭrj) n., vi. **verged, verg´ing**
۱- لبه، حاشیه، کناره، مرز، فرآویز، پَرَک، آستانه ۲- (انگلیس) مرز چمنی، حاشیه‌ی پوشیده از علف (جاده و غیره)، کنار جاده ۳- (به ویژه گِرد) دیواره، حصار، حد ۴- محوطه ۵- (ساعت) محور چرخ ۶- (نشان اقتدار یا منصب) عصا، چوبدستی، درفش ۷- در مرز (یا آستانه و غیره‌ی) چیزی بودن، نزدیک بودن (به)
• to be on the verge of (doing) something
در شُرُف (انجام) کاری بودن

verge² (vŭrj) vi. **verged, verg´ing**
۱- (معمولاً با: to یا toward) تمایل داشتن به، گرایش داشتن ۲- درشرف (روی دادن) بودن، در حال تبدیل بودن
verg|er (vŭr´jər) n. ۱- فراش کلیسا، سرایدار کلیسا، خادم کلیسا ۲- (در کلیسا) حامل درفش
Ver.gil (vŭr´jəl) ← Virgil
Ver.gil´ian (-jil´ē ən) adj. ← Virgilian
ver.glas (ver glä´) n.
(لایه‌ی نازک یخ بر روی سنگ) سَنگ یخ
ve.rid|i.cal (və rid´i kəl) adj.
۱- صادقانه، راست، درست ۲- واقعی، حقیقی
ve.rid´i.cal´ity (-kal´ə tē) n. صداقت، واقعیت
ver|i.est (ver´ē ist) adj. ۱- حالت تفضیلی: very ۲- (نادر) بیشترین، محض، صرف، بیشین
ver|i.fi.a|ble (ver´ə fī´ə bəl) adj.
اثبات کردنی، قابل اثبات، درست‌داشت‌پذیر، دُرُست‌داشتنی، راست‌یافت‌پذیر، تصدیق کردنی
• the claims of the accuser were not verifiable
ادعاهای شخص متهم کننده قابل اثبات نبودند
ver´i.fi´ably, adv. به‌طور اثبات کردنی
ver|i.fi.ca.tion (ver´ə fi kā´shən) n.
۱- دُرُست‌داشت، اثبات، تأیید، فرنودآوری ۲- (کامپیوتر) درستی‌سنجی ۳- (حقوق) وارسی، تحقیق، تعهد کتبی دادخواه مبنی بر اینکه حاضر است ادعای خود را ثابت کند
ver´i.fi.ca´tional, adj. وابسته به اثبات یا تأیید
ver|i.fy (ver´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- دُرُست داشتن، درست داشت کردن، (درباره‌ی صحت چیزی) تحقیق کردن، به ثبوت رساندن، اثبات کردن، تأیید کردن، راست داشتن، فرنودن، راستیابی کردن، راست داشت کردن ۲- (حقوق) وارسی کردن، (دادخواهی) اثبات بعدی ادعای خود را تقبل کردن، (سوگند را) تأیید کردن، تصدیق کردن ۳- (کامپیوتر) درستی‌سنجی کردن
• later events verified his claims
رویدادهای بعدی ادعاهای او را تأیید کرد
ver´i.fi´er, n. تصدیق کننده، تأیید کننده
ver|i.ly (ver´ə lē) adv.
(قدیمی) به درستی (که)، هرآینه
ver|i.sim|i.lar (ver´ə sim´ə lər) adj.
درست‌نما، واقعی‌نما، محتمل، راست‌مانند
ver|i.si.mil|i.tude (ver´ə si mil´ə tōōd´) n. ۱- راست‌نمایی، واقع‌مانندی، محتمل‌نمایی، راستین‌نمایی، عین‌نمایی ۲- ظاهراً واقعی (ولی باطناً نه)، واقعی‌نما، صوری، ظاهری، سطحی
ver.ism (vir´iz´əm, ver´-) n.
(هنر و ادبیات) واقعیت‌نمایی، راستین‌نمایی، رئالیسم، ناتورالیسم
ver´ist, adj., n. واقعیت نما، راستین نما
ve.ris.tic (vi ris´tik) adj. راستین نمایانه
ve.ris|mo (vā rēz´mō) n. ۱- ← verism ۲- اُپرای واقع‌نما (بیشتر مربوط به زندگی مردم عادی)

ver|i.ta|ble (ver´i tə bəl) adj.
راستین، واقعی، درست و حسابی
ver´i.tably, adv. راستین وار(انه)، واقعاً
vér.i|té (vā rē tā´) n., adj.
← ۱- cinéma vérité ۲- realism
ver.i|ty (ver´ə tē) n., pl. **-|ties**
صدق، راستی، راستینی، راستینگی، واقعیت، حقیقت، راستینه
ver.juice (vŭr´jōōs´) n. ۱- آب میوه‌ی ترش، آب غوره، آب لیمو ۲- ترشرویی، کج خلقی
Ver.laine (ver len´), Paul (pôl) 1844-96
پل ورلن (شاعر فرانسوی)
Ver.meer (vər mer´), Jan (yän) 1632-75
یان وِرمیر (نقاش هلندی)
ver.meil (vŭr´mil) n., adj. (قدیمی - شاعرانه) ۱- قرمز روشن، شنگرفی ۲- زرین، زرین‌فام
ver|mi- (vŭr´mə)
پیشوند: کِرم، کِرمک [vermicide]
ver.mi.cel|li (vŭr´mə sel´ē) n.
ماکارونی باریک، وِرمی‌چلی
ver.mi.cide (vŭrm´ə sīd´) n.
(دارو) کِرم‌کُش، ضد کِرم، جوهر کرم
ver.mic|u.lar (vər mik´yə lər) adj.
۱- کِرم‌مانند، کِرم دیس، کِرمی ۲- دارای طرح کِرمی (خطوط درهم و کرم‌مانند)، موجی، ژولیده، ژول ۳- وابسته به کرم ۴- ایجاد شده توسط کِرم، کِرمزاد
ver.mic|u.late (vər mik´yə lāt´) adj., vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- (به ویژه روکار ساختمان یا سنگ) دارای طرح کِرمی کردن، موجدار کردن، ژول کردن، ژولاندن ۲- ژول، ژولانده، ژولیده، موجدار، کِرمی (vermiculated هم می‌گویند)

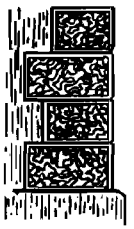
VERMICULATED WORK

ver.mic|u.la.tion (vər mik´yə lā´shən) n.
۱- طرح کِرمی، طرح ژول، ژولی ۲- جنبش کِرمی، حرکت کِرمکی
* **ver.mic|u.lite** (vər mik´yə līt´) n.
(سنگ متورق و جاذب) وِرمیکولیت
ver.mi.form (vŭrm´ə fôrm´) adj.
کِرم دیس، به شکل کرم یا کرمک، کرم‌سان، کرم‌ریخت
vermiform appendix
(کالبدشناسی) دُم روده‌ی کرمی، نُمیزه‌ی کرمی، زائده‌ی کرمی شکل، آپاندیس
vermiform process (کالبدشناسی) ۱- دمیزه‌ی کرمی ۲- (در مغز انسان) برجستگی کِرمی
ver.mi.fuge (vŭrm´ə fyōōj´) adj., n.
(دارو) کرم‌زدا
ver.mil.ion (vər mil´yən) n., adj.
۱- شنگرف، شنجرف ۲- رنگیزه‌ی شنگرفی ۳- (رنگ) قرمز روشن، شنگرفی

ver.min (vŭr´mən) n., pl. **-min**
(معمولاً جمع) ۱- حشرات، خَستَر (خَستَران)، خستران انگلی ۲- (انگلیس) پرندگان و دیگر جانورانی که شکار را طعمه می‌کنند، شکارکُش، آفت شکار ۳- جانور موذی ۴- آدم موذی، انگل اجتماعی
ver.mi.na.tion (vŭr´mi nā´shən) n.
(قدیمی) خَستَرزدگی، شپش‌زدگی، دچار حشرات بودن
ver.min.ous (vŭr´mə nəs) adj.
۱- حشره‌مانند، خَستَرسان ۲- حشره‌زده، شپشو، خَستَرزده
• verminous diseases بیماری‌های انگلی
Ver.mont (vər mänt´)
ایالت وِرمانت (در شمال شرقی ایالات متحده - مرکز: Montpelier - مخفف: VT یا Vt - ۲۴۸۸۷ کیلومترمربع)
Ver.mont´er, n. اهل ورمانت، ورمانتی
ver.mouth (vər mōōth´) n.
(نوعی شراب سفید و شیرین و قوی) وِرموت
ver.nac|u.lar (vər nak´yə lər) n., adj.
۱- متکلم به زبان محلی، نویسنده به زبان محلی، بومی زبان ۲- زبان محلی، گویش محلی، بوم گویش، بوم‌زبان، زبان مادری ۳- به زبان محلی، به گویش محلی، وابسته به زبان محلی، بوم گویشی، بوم زبانی ۴- بومی، محلی ۵- (گیاه و جانور) اسم محلی (در برابر اسم علمی و لاتین)، بوم‌نام ۶- زبان اهل پیشه‌ی بخصوص، زبان زرگری ۷- واژه‌ی محلی
ver.nac´u.larly, adv. به زبان محلی، به‌طور محلی
ver.nac|u.lar.ism (-iz´əm) n.
۱- (واژه یا عبارت یا طرز کاربرد و غیره) بومی، محلی، گویشی، بوم‌زبانی ۲- به کار بردن زبان محلی یا مادری، بوم‌زبان‌گرایی، بوم گویش‌گرایی
ver.nal (vŭrn´əl) adj. ۱- وابسته به بهار، بهاری، ربیعی ۲- بهارمانند، معتدل و مطبوع، ملایم، نوبهاری، بهاره ۳- تر و تازه، شاداب، پرطراوت
ver´nally, adv. به‌طور بهاری
ver.nal.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(کشاورزی) بهاره کردن، بهاریدن، بهاره شدن
ver´nali.za´tion, n. بهاره سازی
ver.na.tion (vər nā´shən) n. (گیاه) برگ آذین
Verne (vŭrn), Jules (jōōlz) 1828-1905
ژول ورن (نویسنده‌ی فرانسوی)
Ver.ner's law (vŭr´nərz) - (زبان شناسی) قانون وِرنِر (Grimm دنباله‌ای بر قانون کریم)
ver.ni|er (vŭr´nē ər) n., adj. ۱- (رسم فنی و غیره) خطکش ورنیه، خطکش کمکی، خطکش لغزان (vernier scale هم می‌گویند) ۲- دارای تقسیمات فرعی
ver.nis.sage (ver nē säzh´) n., pl. **-sages´** (نمایشگاه‌های هنری) گشایش، افتتاح، سرآغاز
Ver.non (vŭr´nən) اسم خاص مذکر
Ve.ro|na (və rō´nə)
شهر وِرونا (در شمال ایتالیا)

Vero.nese (ver´ə nēz´), pl. -nese´ (-nēz´) adj., n. اهل ورونا، ورونایی

Ver|o.nal (ver´ə nəl) barbital ← (نام بازرگانی)

Ve.ro.ne|se (ve´rō ne´se), Paolo 1528-88 وِرونیز (نقاش ایتالیایی)

Ve.ron|i.ca (və rän´i kə) n.
۱- اسم خاص مؤنث ۲- دستمال (و غیره) که تصویر چهره‌ی خون‌آلود عیسی روی آن نقش شده است ۳- (V speedwell ← کوچک)

ver.ru|ca (və rōō´kə) n., pl. **-cae** (-sē)
۱- زگیل ۲- برجستگی زگیل‌مانند (مثلاً بر پشت وزغ)

ver.ru.cose (ver´oo kōs´) or ver´ru.cous (-kəs) adj. زگیل دار، زگیلی، زگیل مانند

Ver.sailles (vər sī´) ۱- شهر ورسای (در نزدیکی پاریس) ۲- کاخ ورسای (در این شهر)

ver.sant (vur´sənt) n.
۱- (سراشیبی کوه) کوه‌شیب ۲- (شیب کلی یک سرزمین) زمین شیب، تمایل زمین

ver.sa.tile (vur´sə təl, -tīl´) adj.
۱- (دارای چند استعداد یا مهارت یا کاربرد) چندکاره، چندهنره، چندکاربردی، همه‌فن حریف، همه مرده حلاج، چندشقی، چندجنبشی، چندسویه، همه‌فن ۲- (نادر) متحرک، جُنبا، بی‌ثبات ۳- (نادر) بی‌وفا ۴- (گیاه - جانور) گردنده به هر سو، هرسوگرد، آزادگرد

• this versatile teacher can teach English, French, as well as mathematics این معلم جامع‌العلوم می‌تواند انگلیسی و فرانسه و همچنین ریاضیات تدریس‌کند

ver´sa.tilely, adv. با مهارت

ver´sa.til´ity (-til´ə tē) n. چند کارگی، چند کاربردی

vers de so.clé|té (ver´ də sō syā tā´) (فرانسه) شعر شاد و نغز، شعر سبک و مزاح‌آمیز، شعر بزمی

verse (vurs) n., vt., vi. **versed, vers´ing**
۱- نظم (در برابر: نثر prose) ۲- نوشته‌ی دارای سجع و قافیه (ولی فاقد گیرایی شعری)، شعر بندتنبانی ۳- شعر، چامه، سَرواد ۴- مصراع، خط ۵- آیه ۶- به نظم در آمده، منظوم، شعری ۷- (نادر) به نظم در آوردن، (شعر) سرودن ۸- (شعر) بند، قطعه

• there are several verse and prose translations of Shahnameh available چندین ترجمه‌ی منظوم و منثور شاهنامه در دسترس است

versed (vurst) adj. خبره، ماهر، چیره‌دست، آزموده، وَرنگ، زبردست

versed sine (مثلثات) سمت جیب، جیب باشکونه، جیب معکوس، سینوس وارونه

ver.si.cle (vur´si kəl) n. شعر کوتاه، سرود کوچک، چامک

ver.si.col|or (vur´si kul´ər) adj.
۱- رنگارنگ، چندرنگ، الوان ۲- (دارای رنگ‌های تغییرپذیر) رنگ وَرت

ver.si.fi.ca.tion (vur´sə fi kā´shən) n.
۱- نظم‌نویسی، تصنیف شعر، شعرگویی ۲- عروض و قافیه، سجع ۳- سبک شعر، ساختار شعر ۴- متن منظوم (داستان و غیره)

ver.si.fi|er (vur´sə fī´ər) n.
۱- نظم‌نویس، شاعر ۲- شاعر بندتنبانی

ver.si|fy (-fī´) vi., vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- شعر سرودن، نظم نوشتن ۲- به نظم درآوردن، منظوم کردن

ver.sion (vur´zhən, -shən) n.
۱- ترجمه، برگردان، ترگمان ۲- متن، نسخه، ویرایش، ویراست ۳- روایت، برداشت، تعبیر، تفسیر، قول، اقتباس ۴- نمونه، نوع، گونه، صورت، شکل ۵- (پزشکی) کجی رحم، کج‌زهدانی، (برای تسهیل زایمان) زهدان چرخانی

• he has edited a new version of Leyli and Majnoon او ویراست جدید از لیلی و مجنون را تدوین کرد

• his version of the events is different from yours توصیف او از آن رویداد با توصیف شما فرق دارد

ver´sional, adj. ۱- وابسته به ترجمه، ویرایش ۲- زهدانی

vers li.bre (ver lē´br') (فرانسه) شعر آزاد free verse هم می‌گویند

ver|so (vur´sō) n., pl. **-sos**
۱- (کتاب) صفحه‌ی دست چپ ۲- (برگ و سکه و کاغذ) پشت (در برابر: رو recto)

verst (vurst) n. (روسیه - سابقاً -) معیار سنجش مسافت برابر با ۱/۰۶۷ کیلومتر) ورست

ver.sus (vur´səs) prep. در مقابل، در برابر، برضد، در مقایسه با

vert (vurt) n.
(انگلیس - قدیمی) ۱- پوشش جنگلی، سبزی و خرمی جنگل ۲- حق بریدن درختان جنگلی ۳- (نشان خانوادگی) سبز

vert مخفف: vertical

ver.te.bra (vur´tə brə) n., pl. **-brae´** (-brē´) or **-bras**
(کالبدشناسی) مهره، فقره، مازه، کزوغ

ver.te.bral (-brəl) adj.
(کالبدشناسی) مهره‌ای، فقراتی، مهره‌دار

ver.te.brate (-brit, -brāt´) adj., n.
۱- دارای ستون مهره، دارای ستون فقرات ۲- وابسته به مهره‌داران ۳- (جانور) مهره‌دار (زیرشاخه Vertebrata که شامل همه‌ی پستانداران و ماهی‌ها و پرندگان و خزندگان و دوزیستان می‌شود)

• vertebral colum ستون فقرات، ستون مهره‌ها

ver.te.bra.tion (vur´tə brā´shən) n.
مهره‌بندی، تقسیم شدن به مهره‌ها یا فقرات

ver.tex (vur´teks´) n., pl. **-tex´|es** or **-ti.ces´** (-tə sēz´)
(بخشی از خورشید و ماه که از افق ظاهر می‌شود - بخش فرازین سر یا جمجمه یا تپه و غیره) تارک، رأس، فرازگاه،

فرازبخش، سر، بالا، قله، چکاد، نوک

ver.ti.cal (vŭr´ti kəl) adj., n.
۱- قائم، عمودی، هَج، هجین، هج، عمود ۲- خط عمود، خط هج ۳-(سر انسان و جانور) تارک، رأس، نوک ۴-(زیست‌شناسی) در جهت محور یا ستون مهره‌ها، از درازا ۵- شاقولی

ver´ti.cal´ity (-kal´ə tē) n. قائم بودن، عمود بودن
ver´ti.cally, adv. به‌طور عمود

vertical circle (نجوم) دایره‌ی قائم، هج پرگیر
vertical union ← industrial union

ver.ti.ces (vŭr´tə sēz´) n.
جمع واژه‌ی: vertex

ver.ti.cil (vŭr´tə sil´) n.
(گیاه) فراهمه (whorl هم می‌گویند)

ver.ti.cil.las.ter (vŭr´tə si las´tər) n.
(گیاه) فراهم گرزن

ver.tic.il.late (vər tis´əl it) adj.
(گیاه) فراهمه‌دار، فراهمه آذین (verticillated هم می‌گویند)

ver.tic´il.la´tion, n. فراهمه‌داری، فراهمه آذینی

ver.tig|i.nous (vər tij´ə nəs) adj. ۱- دچار سرگیجه، سرگیجه‌ای، وابسته به سرگیجه ۲- چرخان، در حال دوران یا چرخش، چرخشی، در چرخش ۳- گیج‌کننده، سرگیجه‌آور ۴- ناثابت، بی‌ثبات، متغیر، دگرسانگر

ver.tig´i.nously, adv. به‌طور سر گیجه آور

ver.ti|go (vŭr´ti gō´) n., pl. **-goes´** or **ver.tig|i.nes** (vər tij´ə nēz´)
(پزشکی) سرگیجه، سرچرخی، سرگشت

ver|tu (vər tōō´) n. virtu ←

Ver.tum.nus (vər tum´nəs) (اسطوره‌ی روم) خدای فصل‌های سال و گیاهان، ورتومنوس

Ver|u.lam (ver´yōō ləm)
Bacon, Francis ←

ver.vain (vŭr´vān´) n., adj. ۱- (گیاه) گل شاه‌پسند (به ویژه شاه‌پسند اروپایی: Verbena officinalis و گونه‌های شاه‌پسند امریکایی) ۲- ← verbena

verve (vŭrv) n. شور، شور و شعف، چُستی، اشتیاق، شوق، حرارت، نیازش، پویایی

ver.vet (vŭr´vit) n.
(جانور) وِروِت (میمون کوچک شرق و جنوب افریقا: Cercopithecus pygerythrus)

ver|y (ver´ē) adv., adj. **ver´|i.er, ver´|i.est**
۱- بسیار، خیلی، بسی ۲- کاملاً، درست، عیناً، همان، درست همان، عیناً همان، خود ۳- (برای تأکید یا تشدید به کار می‌رود) هم، حتی، صرف، حتی ... هم، -ترین

very high frequency (موج رادیویی با فرکانس ۳۰ تا ۳۰۰ کیلوهرتس) بسیار پُربسامد، وی اچ اف

very low frequency
(موج رادیویی با فرکانس ۱۰ تا ۳۰ کیلوهرتس) بسیار کم‌بسامد، یو اچ اف

Ver|y signal (or **light**) (ver´ē)
(ارتش و غیره) پرتابه‌ی منوّر که با تپانچه‌ی ویژه (Very pistol) پرتاب می‌کنند، شبتاب رنگین، مشعل وِری

ve.si|ca (vi sī´kə) n., pl. **-cae** (-sē)
مثانه، آبدان، کیسه، تاول

ves|i.cal (ves´i kəl) adj.
وابسته به مثانه یا آبدان، مثانه‌ای، تاولی

ves|i.cant (ves´i kənt) adj., n. ۱- موجب تاول زدن، تاول‌زا ۲- (جنگ شیمیایی) ماده یا گاز تاول‌زا و سوزنده (مانند گاز خردل) (vesicatory هم می‌گویند)

ves|i.cate (-kāt´) vt., vi. **-cat´|ed, -cat´ing** تاول زدن، تاول‌دار کردن یا شدن

ves´i.ca´tion, n. تاول زدگی

ves|i.cle (ves´i kəl) n.
۱- تاول، تاولچه ۲- (گیاه) کیسه یا حفره‌ی پر از آب یا هوا: آبدانک، حبابچه ۳-(زمین‌شناسی - سنگ‌های آتشفشانی یا آذرین) حفره‌ی کوچک، کاواکچه، سولاکچه

ves|i|co- (ves´i kō, -kə)
پیشوند: مثانه، آبدانک، میزه‌دان، کیسه، کاواکچه

ve.sic|u.lar (və sik´yə lər) adj.
۱- دارای تاولچه یا آبدانک یا کاواکچه، تاولی، آبدانکی ۲- تاولچه‌سان، آبدانک شکل، ریزکیسه مانند

ve.sic|u.late (-lit, -lāt´) adj., vt., vi. **-lat´|ed, -lat´ing** ۱- ریزکیسه‌دار، آبدانک‌دار، مثانه‌دار، تاول‌دار ۲- ← vesicular ۳- مثانه‌دار کردن یا شدن، آبدانک‌دار کردن یا شدن

ve.sic´u.la´tion, n. آبدانک داری، تاول داری

Ves.pa.si|an (ves pā´zhən) A.D. 9-79
وسپاسیین (امپراطور روم)

ves.per (ves´pər) n., adj. ۱- (در اصل) شامگاه، سرشب ۲- (قدیمی - شاعرانه) ← evening star ۳- (کلیسای کاتولیک - V بزرگ) دعای سرشب، نماز مغرب ۴- شامگاهی، شبانگاهی، وابسته به سرشب

ves.per|al (-əl) adj., n.
۱- (نادر) وابسته به سرشب، شامگاهی، شبانه، شبانگاهی ۲- (نادر) وابسته به نماز مغرب یا دعای سرشب ۳- کتاب دعای شب ۴- روکش، رومیزی محراب

*** vesper sparrow**
(جانور) پرستوی امریکایی (Pooecetes gramineus)

ves.per.til|i|o.nid (ves´pər til´ē ə nid´) n.
(جانور) شبکور، خفاش، خفاش دُم‌دراز (انواع خفاش‌های تیره‌ی Vespertilionidae)

ves.per.tine (ves´pər tin, -tīn´) adj.
۱- شبانگاهی، شامگاهی، شبانه، روی‌دهنده در سرشب ۲-(گیاه) شب شکوفا، شب‌شکوف ۳- (جانور) شب‌کار، شبگرد (vespertinal هم می‌گویند)

ves.pi.ar|y (ves´pē er´ē) n., pl. **-ar´ies**
۱- لانه‌ی زنبور، دسته‌ی زنبور، گله‌ی زنبور ۲- زنبوری

ves.pid (ves´pid) n., adj. (جانور) زنبور، مُنج، مُنجک (تیره‌ی Vespidae از زنبورهای بی‌عسل و گزنده)

ves.pine (ves´pīn, -pin) adj.
وابسته به یا مانند زنبور بی‌عسل، زنبوری، مُنجی، منجکی
Ves.puc|ci (ves pōōt´chē), Amerigo (ä´me rē´gō) 1454-1512
آمریگو وِسپوچی (کاشف ایتالیایی)
ves.sel (ves´əl) n. ۱- ظرف، گنجانه، سُپار، خُنور ۲- (انجیل) دریافت‌کننده، جایگاه، حامل ۳- (به ویژه بزرگ) کشتی، ناو، کرجی ۴- (کالبدشناسی) رگ، عرق (عروق)، لوله، مجرا ۵- (گیاه) آوند
vest (vest) n., vt., vi. ۱- جلیقه ۲- (دوران چارلز دوم) ردای بلند ۳- (نادر) جامه‌ی بلند ۴- (به ویژه دخترانه) زیرپیراهنی، زیرپوش ۵- (مهجور) جامه، لباس، کسوت، لباچه ۶- لباس پوشیدن (به ویژه لباس کشیشی) ۷- (اختیار و غیره) دادن، سپردن، محول کردن، به عهده‌ی کسی گذاشتن ۸- (ملک و غیره) اعطا کردن، دادن، رسیدن
Ves|ta (ves´tə) n. ۱- اسم خاص مؤنث ۲- (اسطوره‌ی روم) وِستا (الهه‌ی اجاق و خانه - یونانی: Hestia) ۳- چوب کبریت، (سابقاً) کبریت مومی
ves.tal (ves´təl) adj., n.
۱- وابسته به وِستا (Vesta) ۲- وابسته به راهبه‌های وِستا ۳- مخفف: vestal virgin ۴- باکره، عفیف، بالِست
vestal virgin (روم باستان) راهبه‌ی وِستا (دختران باکره که در معبد وِستا خدمت می‌کردند)
vest|ed (ves´tid) adj. ۱- جامه پوشیده، ملبس (به ویژه به کسوت روحانی) ۲- (یک دست لباس مردانه) جلیقه‌دار ۳- (حقوق) محرز، مسلّم، بی‌چون و چرا، مطلق
vested interest
۱- حق مسلم، ادعای مستدل و محرز، مالکیت مطلق ۲- منفعت شخصی، علایق خصوصی ۳- (جمع) دستجات ذینفع، گروه دارای منافع و اغراض خصوصی
* **vest|ee** (ves tē´) n.
زیرجامه، زیرپیراهنی، زیرپوش
ves.ti.ar|y (ves´tē er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- (نادر) جامه، لباس، پوشاک ۲- (به ویژه در دیر راهبان) اتاق یا انبار البسه، پوشاک‌گاه
ves.ti.bule (ves´tə byōōl´) n.
۱- دالان، سرسرا، دهلیز، هشتی، راهرو، رواق، کفش‌کن ۲- ← lobby ۳- راهرو سرپوشیده میان دو واگن مسافربر ۴- (کالبدشناسی - جانور) دهلیز، دهلیزه
ves.tibu.lar (ves tib´yə lər) adj.
دهلیزی، دالان مانند
ves.tige (ves´tij) n.
۱- ردّ، باقیمانده، (جمع) بقایا، اثر، نشانه، بازمانه ۲- (زیست‌شناسی) اَثارک (vestigium هم می‌گویند)
• the only vestige of their civilization
یگانه اثر تمدن آنها
ves.tig´ial (-tij´ē əl) adj. وابسته به اثر یا بقایا
ves.tig´i.ally, adv. به‌طور وابسته به اثر یا بقایا
vest.ing (ves´tiŋ) n.
حق استفاده‌ی کارمند از حقوق بازنشستگی حتی در صورت تغییر شغل یا بازنشستگی پیش از موعد
vest.ment (vest´mənt) n. (به ویژه جامه‌ی رسمی کشیش یا روحانی) جامه، کسوت، پوشاک، ردا
vest-pock|et (vest´päk´it) adj.
۱- (وابسته به) جیب جلیقه ۲- به اندازه‌ی جیب جلیقه، کوچک، (کوچکتر از جیبی) جیبچه‌ای، نیمه‌جیبی
ves.try (ves´trē) n., pl. **-tries** ۱- (کلیسا) رخت‌کن و صندوق‌خانه، پوشاک‌گاه (sacristy هم می‌گویند) ۲- (کلیسا) اتاق گردهمایی، اتاق درس مذهبی ۳- (کلیساهای انگلیکان و اپیسکوپال) متصدیان امور مالی و اداری
ves|try.man (-mən) n., pl. **-men** (کلیساهای انگلیکان و اپیسکوپال) متصدی امور مالی و اداری
ves.ture (ves´chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
۱- (نادر) جامه، پوشاک، کسوت ۲- (نادر) پوشش، رویه، روپوش، لفاف ۳- (حقوق) آنچه که روی ملک می‌روید (غله و علف و غیره به استثنای درخت)
Ve.su.vi|an (və sōō´vē ən) adj., n.
۱- وابسته به کوه آتشفشان وِزوو (یا وزوویوس) ۲- (قدیمی - V کوچک) کبریت
ve.su.vi.an.ite (-ə nīt´) n.
(کانی آبگینه مانند به رنگ‌های قهوه‌ای یا سبز) وِزوویانیت (idocrase هم می‌گویند)
Ve.su|vi.us (və sōō´vē əs)
کوه آتشفشان وِزوو (یا وزوویوس) در جنوب ایتالیا
vet[1] (vet) n., vi., vt. **vet´ted, vet´ting**
۱- مخفف: veterinarian ۲- (عامیانه - جانور را) درمان کردن ۳- بیطاری کردن، دامپزشکی کردن ۴- (دقیقاً) بررسی کردن، رسیدگی کردن، سنجیدن
* **vet**[2] (vet) n.
مخفف: veteran
vet
مخفف: ۱- veteran ۲- veterinarian ۳- veterinary
vetch (vech) n.
(گیاه) ماش (جنس Vicia خانواده‌ی pea)، ماشک
vetch.ling (-liŋ) n.
(گیاه) خلماش (جنس Lathyrus خانواده‌ی pea)
vet.er|an (vet´ər ən, ve´trən) adj., n.
۱- مجرب، باتجربه، کارکشته، ورزیده، کاردیده، کاردان، کارآزموده، کهنه‌کار، پُرسابقه ۲- (کسی که خدمت سربازی را تمام کرده یا از ارتش بازنشسته شده است) سرباز پیشین، سرباز بازنشسته، سرباز دارای گواهی پایان خدمت (پیر یا جوان)، (سرباز) جنگ‌دیده، جنگ آزموده، رزم‌دیده ۳- سرباز (یا افسر) پُرسابقه، کهنه‌سرباز، پیرسرباز
• a veteran politician یک سیاستمدار با تجربه
• he is a veteran of World War II
او در جنگ جهانی دوم شرکت داشت
* **Veterans Administration**
(امریکا) اداره‌ی امور سربازان پیشین
* **Veterans Day**
(امریکا) روز بزرگداشت سربازان پیشین

*** Veterans of Foreign Wars**
(امریکا) سازمان رزم‌دیدگان جنگ‌های برون مرزی

vet.er|i.nar.i|an (vet´ər ə ner´ē ən) n.
دامپزشک، بیطار

vet.er|i.nar|y (vet´ər ə ner´ē) adj., n., pl. **-nar´ies**
۱-دامپزشک ۲-دامپزشکی

veterinary medicine دامپزشکی

vet|i.ver (vet´ə vər) n.
(گیاه) خُس‌خُس (علف بومی هندوستان که از ریشه‌ی آن روغن خوشبو می‌گیرند - Vetiveria zizanioides)

ve|to (vē´tō) n., pl. **-toes** vt. **-toed, -to.ing**
۱- بازداری، منع ۲- وِتو ۳- حق وِتو ۴-(امریکا) حق رییس‌جمهور یا فرماندار ایالت به وتو کردن لوایح پارلمانی ۵- توضیح کتبی علل وِتو (توسط رییس‌جمهور یا فرماندار) ۶- وتو کردن

ve´toer, n. وتو کننده، رد کننده

vex (veks) vt.
۱- اذیت کردن، آزار دادن، دردسر دادن، سر به سر گذاشتن ۲- فشار آوردن، آشفته کردن ۳- دچار کردن، رنج دادن ۴-(به تفصیل یا مکرراً) مورد بحث قرار دادن، پرداختن به، حلاجی کردن ۵- (مهجور) تکان دادن، به تلاطم درآوردن

• vexed question پرسش مکرر، مسئله‌ی دشوار

vex´er, n. آزار دهنده، موی دماغ

vex|a.tion (veks ā´shən) n.
۱- آزار، اذیت، مزاحمت، سربه سرگذاری، دردسر ۲- مایه‌ی زحمت ۳- آزردگی، رنجش

• his constant talking was a great vexation to us
حرف زدن بلا انقطاع او برای ما بسیار رنج آور بود

vex|a.tious (-shəs) adj.
۱- مزاحم، دردسردهنده، آزاردهنده، پرزحمت، پردردسر ۲- (حقوق) دادخواهی صرفاً به منظور اذیت کردن طرف، دعوی ایذایی

vexa´tiously, adv. به‌طور مزاحمت آفرین

vex|il.lar|y (vek´sə lər´ē) adj., n., pl. **-lar´ies**
۱- وابسته به پرچم، پرچمی ۲-(زیست‌شناسی) درفشی ۳- (روم باستان) پیر سرباز که زیر پرچم ویژه خدمت می‌کرد

vex.il.late (vek´sə lit) adj.
(زیست‌شناسی) درفش‌دار، درفشی، پرچمدار

*** vex.il.lol.o|gy** (vek´sil äl´ə jē) n.
(شناخت پرچم‌های گوناگون) پرچم‌شناسی

vex.il.lo.logic (vek sil´ə läj´ik) adj.
پرچم شناختی

vex´il.lol´o.gist, n. پرچم شناس

vex.il.lum (vek sil´əm) n., pl. **-il´|la**
۱-(روم‌باستان) پرچم، بیرق، پرچم نظامی، پرچم هنگ ۲-(روم باستان) هنگ، گروهی که زیر یک پرچم خدمت می‌کردند ۳- (گیاه - جانور) درفش (← standard و vane)

vex.ing (veks´iŋ) adj.
آزاردهنده، اذیت‌کننده (← vex)

vex´ingly, adv. به‌طور آزار دهنده

VFR مخفف: Visual Flight Rules

VFW مخفف: Veterans of Foreign War

VHF or **vhf** مخفف: very high frequency

VHS (vē´āch´es´) v(ideo) h(ome) s(ystem)
نام بازرگانی دستگاه ضبط نوار صوتی و تصویری بر روی نوار ویدیو

vi intransitive verb مخفف: فعل لازم، فعل غیر متعدی

v.i. (مخفف: لاتین vide infra) به صفحه‌ی بعد مراجعه شود، به سطرهای بعدی رجوع شود

vi|a (vī´ə, vē´ə) prep.
۱- از راه، از طریق، از ۲- به وسیله‌ی، توسط، با

• via air mail با پست هوایی

vi.a|ble (vī´ə bəl) adj.
۱- زیست‌پذیر، زنده‌ماندنی، زیستا ۲- (گیاه) رویش‌پذیر، قابل رویش، رشدکردنی، رستنی، زیستا ۳- دوام‌پذیر، دارای امکان موفقیت، عملی، کامیاب، موفقیت‌آمیز

• this plan is not viable این نقشه‌ی عملی نیست

vi´abil´ity, n. زیستایی، زیست پذیری، امکان موفقیت

vi´ably, adv. به‌طور زیست پذیر

vi|a.duct (vī´ə dukt´) n. پل دره‌ای و دهانه کوتاه، (پل) دره‌گذر، پل پایه‌بلند، پل پایه‌فلزی

vi|al (vī´əl) n., vt. **-aled** or **-alled, -al.ing** or **-al.ling**
۱- شیشه‌ی کوچک (برای دارو و عطر و غیره)، آمپول، شیشه‌ی نمونه، بطری یا ظرف شیشه‌ای بسیار کوچک ۲- در شیشه‌ی کوچک ریختن (یا نگهداری کردن)

vi|a me.di|a (vī´ə mē´dē ə)
(لاتین) راه وسط، میانه‌روی

vi.and (vī´ənd) n. ۱- خوراک، خوردنی، طعام ۲-(جمع) خوراک‌های لذیذ، مأکولات خوشمزه

vi.at|i.cum (vī at´i kəm) n., pl. **-|ca** (-kə) or **-cums**
۱-(روم باستان) پول و توشه‌ی افسر اعزامی به مأموریت، توشه و هزینه‌ی سفر ۲-(ویژه‌ی بیماران نزدیک به مرگ) عشای ربانی

*** vibes** (vībz) n.pl. (عامیانه)
۱- ← vibraphone ۲- خونگرمی، مهربانی، لطف

vib.ist (vīb´ist) n. (موسیقی) نوازنده‌ی ویبرافون

vi.brac|u.lum (vī brak´yōō ləm) n., pl. **-|u.la**
(جانور) زیاسای نواری

vi.brac´u.lar, adj. وابسته به زیاسایان نواری

*** vi.bra.harp** (vī´brə härp´) n.
vibraphone ←

vi.bran|cy (vī´brən sē) n.
نوانی، ارتعاش، تپش و جنبش، شوق، شور، جنب و جوش

vi.brant (vī´brənt) adj.
۱- نوان، مرتعش، لرزان ۲- ← resonant ۳-(رنگ) زنده، درخشان، روشن ۴- پر جنب و جوش، زنده، پرجوش و خروش، پرشور، پویان، سرزنده

• a vibrant neighborhood یک محله‌ی پر جوش و خروش

vi´brantly, adv. به‌طور مرتعش، با جوش و خروش

vi.bra.phone (vī´brə fōn´) n.
(ساز موسیقی الکتریکی) ویبرافون
vi.bra.phon´ist, n. ویبرافون نواز

vi.brate (vī´brāt´) vt., vi. **-brat´|ed, -brat´ing**
۱- نواندن، مرتعش کردن، شیواندن، لرزاندن، به لرزه درآوردن ۲- مرتعش شدن، نویدن، شیویدن، لرزیدن، به لرزه درآمدن، ترنگیدن ۳- ← oscillate ۴- مردد بودن، دودل بودن، تردید داشتن ۵- شور و هیجان داشتن، جنب و جوش داشتن، پر جوش و خروش بودن، پویان بودن
• the quake vibrated the windows
زلزله پنجره‌ها را به ارتعاش آورد

vi.bra.tile (vī´brə til) adj.
ارتعاشی، شیوانی، نوانی، لرزه‌ای، لرزشی
vi´bra.til´ity (-til´ə tē) n. ارتعاش پذیری

vi.bra.tion (vī brā´shən) n.
۱- نَوِش، ارتعاش، لرزش، شیوش، ترنگ، لرزانش ۲- ← oscillation ۳- دودلی، تردید ۴- (جمع) احساس همفکری و همدردی، هم‌سَهشی، ابهت
vi.bra´tional, adj. ارتعاشی، لرزشی

vi.bra.tive (vī´brə tiv´) adj.
vibratory ←

vi.bra|to (vi brät´ō) n., pl. **-tos**
(موسیقی) لرزانش، ویبراتو

vi.bra.tor (vī´brāt´ər) n.
۱- لرزانگر، نونده، لرزانه، ارتعاش‌کننده، شیوانگر ۲- (برق - دستگاه ایجادکننده‌ی جریان تپشی) تپشگر

vi.bra.to|ry (vī´brə tôr´ē) adj.
وابسته به یا موجب ارتعاش، نویدنی، لرزانشی، نوشی

vib.ri|o (vib´rē ō´) n., pl. **-ri|os´**
(ترکیزه‌ی مژک‌دار و S شکل) ویبریو

vi.bris|sa (vī bris´ə) n., pl. **-sae**
(جانور) ۱- (گربه و پلنگ و غیره) سبیل، موی سبیل، زِبرموی، سیخ‌موی، زِبره ۲- (پر زبر و سبیل مانند اطراف دهان برخی پرندگان حشره‌خوار) زِبرپَر

vi.bur.num (vī bur´ nəm) n.
۱- (گیاه) هفت کول، بُداغ (جنس Viburnum خانواده‌ی honeysuckle) ۲- پوست ساقه‌ی بداغ

vic|ar (vik´ər) n. ۱- جانشین، قائم‌مقام، نایب ۲- (کلیسای انگلیکان) کشیش محل ۳- (کلیسای کاتولیک) قائم‌مقام مطران ۴- نماینده ۵- (V بزرگ) پاپ اعظم، نایب عیسی (عنوان کامل: Vicar of (Jesus) Christ)
• Vicar of Christ پاپ اعظم
vic´ar.ship´, n. نیابت، مقام کشیشی

vic.ar.age (-ij) n. ۱- خانه‌ی کشیش محل یا نایب مطران ۲- حقوق ماهیانه‌ی کشیش محل یا نایب مطران ۳- مقام کشیش محل یا نایب مطران

vicar apostolic pl. **vicars apostolic**
(کلیسای کاتولیک) مطران موقت

vicar fo.rane (fôr´ān´)
(کلیسای کاتولیک) کشیش انتصابی

vic|ar-gen|er|al (vik´ər jen´ər əl) n., pl. **vic´|ars-gen´|er|al**
۱- نایب مطران ۲- سرپرست فرقه(ی مسیحی) ۳- عنوان تاماس کرامول (Cromwell)

vi.car|i.ate (-it, -āt´) n.
۱- مقام و اختیارات نایب و قائم‌مقام (← vicar) ۲- قلمرو نایب یا کشیش محل (vicarate هم می‌گویند)

vi.car|i.ous (vī ker´ē əs) adj.
۱- وابسته به نیابت یا جانشینی، وکالتی ۲- (انجام شده یا تحمل‌شده به جای شخص دیگر) بلاگردان، نیابتی ۳-(زیست‌شناسی - وابسته به عملی که یک اندام به جای اندام دیگر و به طور غیر طبیعی انجام می‌دهد) جایستایی
vi.car´i.ously, adv. به‌طور نیابتی، به طور وکالتی
vi.car´i.ous.ness, n. نیابتی بودن

vice[1] (vīs) n. ۱- خبث، پلیدی، هرزی، سیاه‌دلی، نابکاری، بدسرشتی، بدجنسی، عمل بد، خباثت، صفت بد، بدی، کار زشت، عادت بد ۲- (به ویژه در آثار هنری) عیب، نقص، خدشه ۳- گناه کوچک ۴- عیب بدنی، نقص جسمی ۵-(اسب و سگ و غیره) بدقِلقی
• overeating and other vices پُر خوری و عادات بد دیگر

vi|ce[2] (vī´sē) prep. به جای، به نیابت

vice[3] (vīs) n., vt. vise ← (انگلیس)

vice- (vīs) پیشوند: معاون، نایب، یاور، قائم‌مقام، دستیار، فریار [viceregal]

vice admiral (نیروی دریایی) دریابان

vice-chair|man (vīs´cher´mən) n., pl. **-|men**
معاون رئیس، یارسالار، دستیار فرنشین، فرنشین‌یار

vice-chan|cel|lor (-chan´sə lər) n.
۱-معاون صدر اعظم ۲-معاون رییس دانشگاه

vice-con|sul (-kän´səl) n.
معاون قنسول، نایب کنسول، یار کارگزار
vice´-con´sular, adj. وابسته به معاون کنسول

vice.ge.ren|cy (vīs´jir´ən sē) n., pl. **-cies**
مقام یا قلمرو نایب‌السلطنه

vice.ge.rent (-jir´ənt) n.
نایب‌السلطنه، نایب فرماندار، قائم‌مقام

vic.e|nar|y (vis´ə ner´ē) adj.
۱- وابسته به بیست، بیست‌تایی، بیستی، بیست‌عددی ۲- برحسب یا مبنای عدد بیست

vi.cen.ni|al (vī sen´ē əl) adj. ۱- هر بیست سال یکبار، بیست ساله ۲- دارای دوام بیست ساله

Vi.cen|za (vē chen´tsä)
شهر ویچنزا (در شمال ایتالیا)

vice-pres|i|dent (vīs´prez´ə dənt) n.
۱-معاون رئیس جمهور، مردم‌سالاریار ۲- (V و P بزرگ) معاون رئیس جمهور امریکا ۳- (در شرکت‌ها و مؤسسات و غیره) معاون رئیس، فرنشین‌یار، فریار
vice´-pres´idency, n. مقام معاونت رئیس جمهور

vice´-pres´iden´tial, adj.
وابسته به معاونت رئیس جمهور

vice.re.gal (vīs´rē´gəl) adj.
وابسته به نایب‌السلطنه، شهیاری

vice´re´gally, adv. شهیارانه

vice.re.gent (-rē´jənt) n.
وابسته به معاون نایب‌السلطنه

vice.reine (vīs´rān´) n.
۱- زوجه‌ی نایب‌السلطنه ۲- (زن) نایب‌السلطنه، شهیار بانو

vice.roy (-roi´) n.
۱- نایب‌السلطنه، شهیار، نوپان ۲- (جانور) پروانه‌ی امریکایی (Limenitis archippus)

vice.roy.al|ty (vīs´roi´əl tē) n., pl. **-|ties**
مقام و قلمرو نایب‌السلطنه (viceroyship هم می‌گویند)

vice squad
(شهربانی) بخش مبارزه با منکرات (ویژه‌ی قمار و فحشا)

vi|ce ver|sa (vī´sə vər´sə, vīs´ vər´-)
برعکس، بالعکس، باژگونه، وارون‌وار
• Javad criticized Parvin and vice versa
جواد از پروین انتقاد کرد و بالعکس (و پروین از جواد)

Vi|chy (vish´ē) شهر ویشی (در مرکز فرانسه)

vi.chys.soise (vē´shē swäz´) n.
سوپ ویشی (دارای سیب زمینی و تره و خامه که سرد خورده می‌شود)

Vichy (water) (آب معدنی گازدار) آب ویشی

vic|i.nage (vis´ ə nij´) n.
۱- همسایگی، مجاورت، نزدیکی ۲- مردم محله، اهل محل

vic|i.nal (-nəl) adj.
در نزدیکی، نزدیک، مجاور، همسایه

vi.cin.i|ty (və sin´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- گردگیر، مجاورت، نزدیکی ۲- همسایگی، هم محلگی
• his house is in the vicinity of the hospital
خانه‌ی او مجاور بیمارستان است

vi.cious (vish´əs) adj. ۱- خبیث، بدجنس، بدنهاد، شرور، بی‌رحم ۲- شریرانه، شرارت‌آمیز، بدجنسانه، خباثت‌آمیز، بدخواهانه ۳- بد، بدخیم، خطرناک ۴- ناقص، معیوب، ناپسند ۵- شدید، ستهم، سخت، جانانه، جانفرسا
• Akbar's vicious remarks upset all of us
اظهارات خباثت آمیز اکبر همه‌ی ما را آزده کرد

vi´ciously, adv. شریرانه، بدجنسانه

vi´cious.ness, n. بد جنسی، شرارت

vicious circle
۱- دایره‌ی خبیثه، بدپرهون ۲- حلقه‌ی معیوب، دور باطل، چرخه‌ی معیوب (vicious cycle هم می‌گویند)

vi.cis.si.tude (vi sis´ə tōōd´) n.
۱- بی‌ثباتی، تغییرپذیری، دگرسان‌پذیری، اطمینان‌ناپذیری ۲- تغییر و تبدیل، تواتر ۳- (جمع) فراز و نشیب، پستی و بلندی ۴- اشکال احتمالی
• the vicissitudes of a gambler's life
فراز و نشیب‌های زندگانی یک قمار باز

vi.cis´si.tu´di.nar´y or vi.cis´si.tu´di.nous, adj.
وابسته به فراز و نشیب زندگی

Vick|i (vik´ē)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Vickie و Vicky)

Vicks|burg (viks´bərg´)
شهر ویکزبُرگ (در ایالت می‌سی‌سی‌پی - امریکا)

Vi|co (vē´kō), Giovanni Battista 1668-1744
جیووانی ویکو (فیلسوف ایتالیایی)

vi.comte (vē kônt´) n., pl. **-comtes´** ← viscount

vic.tim (vik´təm) n. ۱- قربانی ۲- طعمه، فریسه ۳- گول‌خورده، مورد اجحاف، مورد تعدی
• the lion killed and ate its victim
شیر طعمه‌ی خود را کشت و خورد

vic.tim.ize (vik´təm īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- قربانی کردن ۲- مورد اجحاف قرار دادن، گوشبری کردن
• the shopkeeper victimized the simple villagers
دکاندار دهاتی‌های ساده دل را مورد اجحاف قرار می‌داد

vic´timi.za´tion, n. قربانی سازی، اجحاف

vic´tim.iz´er, n. اجحاف کننده، قربانی کننده

* **vic.tim.less crime** (vik´təm lis)
تبهکاری بدون صدمه‌ی جانی یا زیان شخصی (مانند فحشا)، تبهکاری بی‌آزار

vic.tor (vik´tər) n., adj.
پیروز، پیروزمند، فاتح، بَرنده، چیر، چیره، پیروزگر، مظفر

Vic.tor (vik´tər) اسم خاص مذکر

Victor Emmanuel II 1820-78
ویکتور امانوئل دوم (پادشاه ایتالیا)

Vic.to.ri|a (vik tôr´ē ə) n.
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Vicky و Vickie و Vicki)
۲- ویکتوریا (ملکه‌ی انگلستان - ۱۹۰۱-۱۸۱۹)
۳- (اواخر قرن ۱۹) درشکه
۴- (قدیمی) اتومبیل کروکی
۵- (گیاه) ویکتوریا (گیاه آبزی تیره‌ی Nymphaeaceae)

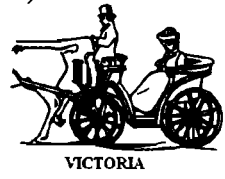
VICTORIA

Vic.to.ri|a (vik tôr´ē ə) ۱- ایالت ویکتوریا (در استرالیا) ۲- دریاچه‌ی ویکتوریا (در شرق افریقا)

Victoria Cross (مدال نظامی) کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا) صلیب ویکتوریا

Victoria Day (روز تعطیل به مناسبت زادروز ملکه ویکتوریا: ۲۵ ماه مه) روز ویکتوریا

Victoria Falls آبشار ویکتوریا (در شرق افریقا)

Victoria Land
سرزمین ویکتوریا (در جنوبگان یا قطب جنوب)

Vic.to.ri|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به سلطنت ملکه ویکتوریا (۱۹۰۱-۱۸۳۷)
۲- (دارای مشخصات تمدن و زندگی انگلیس در دوران ملکه ویکتوریا) محافظه‌کار، اُمل، محافظه‌کارانه ۳- (معماری و

غیره) سبک دوران ویکتوریا ۴- زیست کننده در دوران ویکتوریا، ویکتوریایی

Vic.to´ri.an.ism, n. ویکتوریا گرایی، محافظه کاری

Vic.to.ri.an|a (vik tôr´ē an´ə) n.
(مبل و ظروف و معماری و غیره) وابسته به دوران ملکه ویکتوریا، ویکتوریایی، اشیای ویکتوریایی

Victoria Nile (بخش علیای رود نیل که از دریاچه‌ی ویکتوریا به دریاچه‌ی آلبرت می‌ریزد) نیل ویکتوریا

vic.to.ri.ous (vik tôr´ē əs) adj. ۱- پیروز، پیروزمند، فاتح، برنده، مظفر ۲- پیروزمندانه، فاتحانه
• the Romans were again victorious
رومیان دوباره پیروز شدند

vic.to´ri.ously, adv. پیروزمندانه

vic.to|ry (vik´tər ē) n., pl. **-ries**
۱- پیروزی، ظفر، فتح ۲- کامیابی، موفقیت، چیرگی، چیری

vict.ual (vit´'l) n., vt., vi. **-ualed** or **-ualled, -ual.ing** or **-ual.ling**
(قدیمی) ۱- آذوقه، سورسات، پروازه، توشه، خواربار ۲- (جمع) اغذیه، خوراک‌های گوناگون ۳- آذوقه رساندن، خواربار دادن ۴- تغذیه کردن، خوردن، تناول کردن ۵- خوراک بر سفره چیدن

vict.ual|er or **vict.ual.ler** (-ər) n.
۱- (در اصل) آذوقه‌رسان، سورسات آور، خواربار رسان ۲- (انگلیس) مسافرخانه‌چی

vi.cu|ña (vī kyōōn´ə) n., pl. **-ñas** or **-|ña**
۱- (جانور) وایکونا (Lama vicugna بومی کوه‌های آند - امریکای جنوبی) ۲- پشم وایکونا ۳- پارچه‌ی وایکونا

vi|de (vī´dē, vē´dā) v. (لاتین) رجوع شود به (صفحه‌ی بخصوص)، بازگشت به، نگاه کنید به

vide an|te (an´tē) (لاتین) ببینید،رجوع شود به (صفحه‌ی بخصوص)، بازگشت به

vi.de|li.cet (vi del´ə sit) adv.
(لاتین) به عبارت دیگر، یعنی، برای مثال

vid|e|o (vid´ē ō´) adj., n.
۱- وابسته به تلویزیون، تلویزیونی ۲- وابسته به تصویر تلویزیون (در برابر صدای آن: audio) ۳- وابسته به نشان دادن داده‌ها بر صفحه‌ی کامپیوتر ۴- فرتوری، تصویری، دیداری ۵- تلویزیون ۶- مخفف: videocassette و videotape ۷- ویدیو (ویدئو) ۸- ویدیویی

vid|e|o.cas.sette (vid´ē ō´kə set´) n.
کاست ویدیو، نوار ویدیو

vid|e|o.disc (vid´ē ō disk´) n.
دیسک ویدیو، صفحه‌ی ویدیو (video disc هم می‌نویسند)

video game
بازی ویدیو

Vid|e|o.phone (vid´ē ō fōn´)
تلفن فرتوری، تلفن تصویردار، تلفن تصویری

vid|e|o.tape (-tāp´) n., vt. **-taped´, -tap´ing**
۱- نوار ویدیو ۲- (روی نوار ویدیو) ضبط کردن

vid|e|o.tex (-teks´) n.
متن ویدیویی (videotext هم می‌نویسند)

vide su.pra (sōō´prə)
(لاتین - کتاب) بازگشت به صفحات پیشین

vi.dette (vi det´) n. vedette ←

* **vid|i.con** (vid´i kän´) n.
(نوعی دوربین فیلمبرداری تلویزیونی) ویدیکان

vie (vī) vi., vt. **vied, vy´ing**
۱- رقابت کردن، هم چشمی کردن، برتری‌جویی کردن ۲- (مهجور) شرط بستن، شرط‌بندی کردن ۳- (قدیمی) به منظور رقابت انجام دادن یا ابراز کردن
• three men vied for Lynn's hand
سه مرد برای ازدواج با لین با هم رقابت کردند

vi´er, n. هم چشمی کننده، رقیب

Vienna, Congress of
کنفرانس وین (در پایان جنگ‌های ناپلئونی - ۱۵-۱۸۱۳)

Vi.en|na (vē en´ə) شهر وین (پایتخت اتریش)

Vi.en.nese (vē´ə nēz´), pl. -nese´, adj., n.
اهل وین، وینی

Vienna sausage سوسیس وین

Vienne (vyen) ۱- رودخانه‌ی وین (در غرب فرانسه) ۲- شهر وین (در جنوب شرقی فرانسه)

Vien.tiane (vyen tyän´)
شهر وین تیان (پایتخت کشور لائوس)

Vi|et Cong (vē´et kôŋ´) (جنگجوی کمونیست ویتنامی) ویت کنگ (Vietcong هم می‌نویسند)

Vi.et.minh (-min´) (گروه متشکل از چند حزب که در راه استقلال ویتنام مبارزه می‌کردند) ویت مین

Vi.et.nam (-näm´)
کشور ویتنام (پایتخت: هانوی - ۳۲۹۷۰۷ کیلومترمربع)

Vi.et.nam.ese (vē et´nə mēz´) n., pl. **-ese´** adj.
۱- وابسته به کشور و مردم و فرهنگ ویتنام، ویتنامی ۲- زبان ویتنامی (محتملاً از زبان‌های Mon-Khmer)

view (vyōō) n., vt.
۱- منظره، چشم‌انداز، دورنما، نگاه‌گیر ۲- نظر، دیدرس، مدنظر، نگاه ۳- عقیده، نظر، برداشت، دیدگاه، رأی ۴- درک، فهم، ادراک، دریافت ۵- دیدار، بررسی، نگرش، ورانداز ۶- تصویر، فرتور، نگاره، نما ۷- هدف، منظور، قصد ۸- (حقوق) بازدید هیئت منصفه (از محل وقوع جرم و غیره) ۹- بررسی کردن، رسیدگی کردن، بازرسی کردن، بازبینی کردن، ملاحظه کردن ۱۰- نظر افکندن، نگاه کردن، نظر کردن ۱۱- تماشا کردن، نگریستن
• Abbas viewed the parade from his window
عباس از پنجره‌ی خود رژه را تماشا کرد
• Bagher views me as a good friend
باقر مرا دوست خوبی تلقی می‌کند
• in view ۱- در مد نظر، مورد بررسی، تحت مطالعه ۲- جلو چشم، در معرض دید ۳- هدف
• in view of به خاطر، به دلیل، با در نظر گرفتن

• on view در معرض تماشا، مورد بازدید، مورد نمایش
• the view of the lake was beautiful
منظره‌ی دریاچه زیبا بود
• with a view to
۱- به این قصد که، به این منظور که ۲- به این امید که
• world view جهان‌بینی

view.da|ta (-dāt´ə) n.
(انگلیس) ← videotex

view|er (-ər) n.
۱- بیننده، نظاره‌کننده، تماشاچی، تماشاگر، ناظر ۲- دستگاه تماشای اسلاید و فیلم اسلاید و غیره، پروژکتور، پیش‌افکن، دستگاه بازبینی فیلم، فیلم‌بین

* **view.er.ship** (vyōō´ər ship´) n.
۱- (برنامه‌ی تلویزیون) تماشاگران، بینندگان ۲- تعداد تماشاگران

view.find|er (-fīn´dər) n.
(دوربین عکاسی و تلسکوپ و غیره) نمایاب، منظره‌یاب

view halloo (فریاد شکارچی وقتی که روباه را می‌بیند) روباه! (view hallo یا view halloa هم می‌گویند)

view.ing (vyōō´iŋ) n.
۱- (به ویژه تلویزیون و فیلم) تماشا، مشاهده ۲- (مراسم ختم) به تماشا گذاشتن جسد متوفی

view.less (-lis) adj. ۱- بی‌چشم‌انداز، بی‌منظره، کور ۲- (نادر) نامرئی ۳- بی‌عقیده، بی‌نظر
view´lessly, adv. به‌طور بی منظره

view.point (-point´) n. نقطه نظر، دیدگاه، نظر
• he explained his viewpoints on abortion
او نظریات خودش را درباره‌ی سقط جنین بیان کرد

view|y (-ē) adj. **view´|i.er, view´|i.est**
(قدیمی - عامیانه) ۱- تخیل آمیز، آرمانی ۲- متظاهرانه

* **vig** (vig) n. مخفف: vigorish

* **vi|ga** (vē´gə) n. (معماری قدیمی جنوب غربی ایالات متحده) تیر سقف (به ویژه تیر قطور)

vi.ges|i.mal (vī jes´ə məl, -jez´-) adj.
وابسته به یا بر مبنای عدد بیست، بیست‌تایی، بیستی، بیست‌گانه

vig|il (vij´əl) n. ۱- (به ویژه برای دعا و غیره) شب زنده‌داری، بیدارمانی، شب‌پایی، احیا ۲- (مذهبی) شب عزیز، شب عید، مراسم شب عید، شب احیا

vig|i.lance (vij´ə ləns) n. هشیاری، کوش به زنگی، مراقبت، مواظبت، ترصد، حراست، نگاهبانی
• due to the guard's vigilance, the bank bobbers were unsuccessful
به خاطر هشیاری نگهبان، سارقین بانک موفق نشدند

* **vigilance committee**
(در موارد فوق‌العاده) کمیته‌ی حراست شهروندان (که به جای پلیس و یا در کنار آن کار می‌کند)

vig|i.lant (vij´ə lənt) adj.
کوش به زنگ، هشیار، مراقب، مترصد، بیدار
vig´i.lantly, adv. به‌طور کوش به زنگ، هشیارانه

* **vig|i.lan|te** (vij´ə lan´tē) n.
(سابقاً در غرب ایالات متحده) عضو کمیته‌ی حراست شهروندان، نگهبان خودگمارده‌ی قانون

* **vig|i.lan.tism** (vij´ə lan´tiz´əm) n.
گرایش به اجرای خودسرانه‌ی عدالت (بدون طی مراحل قانونی یا مراجعه به پلیس)، اجرای خودسرانه‌ی قانون
vig´i.lan´tist, adj. هوادار اجرای خودسرانه‌ی قانون

vigil light (مراسم مذهبی) شمع، شمع نذری

vi|gne.ron (vēn´yə rōn´) n.
← winegrower

vi.gnette (vin yet´) n., vt. **-gnet´ted, -gnet´ting**
۱- (در آغاز و پایان کتاب یا فصل‌های کتاب و غیره) آذین یا طرح گل و بُته، تصویر شاخ و برگ، تزیینات حاشیه‌ی کتاب ۲- تصویر بی‌حاشیه ۳- اثر ادبی کوتاه، شرح مختصر (ادبی)، کوته‌نگاشت ۴- (فیلم یا نمایش و غیره) صحنه‌ی کوتاه و فراموش‌نشدنی، رویداد چشمگیر ۵- (حاشیه‌ی کتاب و غیره را) با طرح گل و بته آراستن ۶- (نمایش و غیره) صحنه‌ی چشمگیر درست کردن
vi.gnet´tist, n. طراح نقش گل و بته، نویسنده‌ی آثار کوتاه

Vi|go (vē´gō) بندر ویگو (در شمال غربی اسپانیا)

vig|or (vig´ər) n.
۱- توان، قدرت، نیرو، بُنیه ۲- شور، حرارت، تب و تاب ۳- (گیاه و جانور) قدرت رشد، رشد تند و حاکی از سلامتی ۴- شدت، ستهمی، سختی، زور (انگلیس: vigour)
• rest and food renewed my vigor
استراحت و خوراک بنیه‌ی مرا احیا کرد

* **vig.or.ish** (vig´ər ish) n.
(خودمانی) ۱- بهره‌ی اجحاف‌آمیز، رباخواری ۲- بهره افزایی قمارخانه‌چی

vi.go.ro|so (vig´ə rō´sō) adj.
(دستور نواختن موسیقی) با شور و هیجان

vig.or.ous (vig´ər əs) adj.
۱- پرتوان، پرنیرو، قدرتمند، نیرومند، توانمند ۲- تهمتن، قلچماق، زورمند ۳- (گیاه) برومند، سبز و خرم، خوش رشد ۴- شدید، ستهم، قاطع، سخت، زورمندانه، قاطعانه، جدی، مجدانه، محکم ۵- سرسخت، سرسختانه ۶- سرزنده، شاداب، پرشور و حرارت
• vigorous exercise was not recommended for that patient ورزش شدید برای آن بیمار توصیه نشده بود
vig´or.ously, adv. توانمندانه، شدیداً
vig´or.ous.ness, n. زورمندی، پر توانی

Vi|ja.ya.wa.da (vē´jə yə wä´də)
شهر وجایاوادا (در جنوب شرقی هندوستان)

vik.ing (vī´kiŋ) n.
(دریاپیمایان اسکاندیناوی که در سده‌های هشت تا دَه کرانه‌های اروپا را مورد تاراج قرار می‌دادند) وایکینگ

vile (vīl) adj.
۱- گناه‌آمیز، معصیت‌آمیز، خبیثانه، پرگناه ۲- ناکس، پست فطرت، رذل، دنی، فرومایه ۳- پست، دون، بد، (عامیانه) گند، زننده، ناخوشایند، ناپسندیده

• the vile smell of rotten eggs
بوی زننده‌ی تخم‌مرغ‌های فاسد

vile´ly, adv. به‌طور خبیثانه، با پست فطرتی

vile´ness, n. بدی، خبیث، پستی

vil|i.fy (vil´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing** تهمت زدن، افترا بستن، بهتان زدن، بدگویی کردن، سعایت کردن

vil´i.fi.ca´tion, n. سعایت، بدگویی، تهمت

vil´i.fi´er, n. سعایت کننده، بدگویی کننده

vil|i.pend (vil´ə pend´) vt.

vilify ← ۱- خوار شمردن، پست شمردن، تحقیر کردن ۲-

vil|la (vil´ə) n. ویلا، خانه‌ی ییلاقی

vil.la.dom (vil´ə dəm) n.
(انگلیس) ۱- ویلا و ساکنان آن ۲- حومه‌ی شهر

Vil.la.fran.chi|an (vil´ə fraŋ´kē ən) adj.
(دیرین‌شناسی) ویلافرانکیان

vil.lage (vil´ij) n., adj. ۱- دهکده، ده، قریه، دستگرد، دسکره، روستا ۲- روستاییان، اهل دهکده، اهالی ده، مردم روستا ۳- وابسته به دهات

vil.lag|er (-ər) n. دهاتی، روستایی، روستانشین

vil.lain (vil´ən) n. ۱- ناکس، سفله، آدم شرور، رذل، بی‌شرف ۲- (رمان‌ها و غیره) آدم بد (در برابر قهرمان داستان) ۳- ← villein ۴- (مهجور) بی‌ادب، بی‌نزاکت ۵- عامل بد، مایه‌ی شرّ و فساد و غیره

• Hossein Kord shouted, "where is the villain who killed my friend?"
حسین کرد فریاد زد «آن نامردی که رفیق مرا کشت کجاست؟»

vil´lain.ess, n.fem. (زن) سفله، شرور

vil.lain.ous (-əs) adj.
۱- از روی بدجنسی، خبیثانه، شریرانه، پست‌فطرتانه ۲- خبیث، بدجنس، پست، پست‌فطرت، فرومایه، شریر ۳- (عامیانه) بسیار بد، افتضاح، وحشتناک

vil´lain.ously, adv. (به‌طور سفله وار، نامردانه

vil.lain|y (-ē) n., pl. **-lain.ies´** ۱- شرارت، بدجنسی، فرومایگی ۲- رفتار شرورانه، بزهکاری

vil.la.nel|la (vil´ə nel´ə) n., pl. **-|le**
(ایتالیا - فرانسه - قدیمی) ۱- آواز شاد و کوتاه ۲- رقص همراه با این آواز

vil.la.nelle (vil´ə nel´) n. (شعر قدیم فرانسه دارای پنج بند که هریک سه سطر دارند) ویلانِل

vil.lat|ic (vi lat´ik) adj.
۱- روستایی، دهاتی، کشاورزی ۲- ویلایی

-ville (vil) پسوند: ۱- شهر، - آباد [Evansville]
۲- (خودمانی) محل، وضع [squaresville یا dullsville]

vil.lein (vil´ən) n.
(فئودالیته) سِرف، رعیت

vil.lein.age or **vil.len.age** (-ij) n.
۱- مقام رعیت ۲- شرایط کشاورزی رعایا

Ville.ur.banne (vēl ür bän´)
شهر ویلوربَن (در جنوب فرانسه)

vil|li (vil´ī´) n. جمع واژه‌ی: villus

vil.li.form (vil´ə fôrm´) adj.
۱- (کالبدشناسی) پُرزمانند، پُرزشکل ۲- (ماهی) پُرزدندان

Vil.lon (vē yōn´), François (frän swä´)
1431-c. 1463 فرانسوا ویلون (شاعر فرانسوی)

vil.los.i|ty (vi läs´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- پُرزمانندی، پُرزسانی ۲- villus ← ۳- سطح پوشیده از پُرز

vil.lous (vil´əs) adj.
پُرزدار، کرک‌دار، پُرزی (villose هم می‌گویند)

vil.lus (vil´əs) n., pl. **vil´|li´**
۱- (کالبدشناسی) پُرز ۲- پُرز روده ۳- (گیاه) کُرک

Vil.ni|us (vil´nē oos´)
شهر ویلنیوس (پایتخت جمهوری لیتوانی)

*** vim** (vim) n.
شوق و حرارت، انرژی، توان، توانمندی، نشاط

vi.men (vī´men´) n., pl. **vim|i.na**
(گیاه) ترکه، شاخچه

vi.min.eous (vi min´ē əs) or vimi.nal (vim´ə nəl) adj. ترکه مانند، شاخچه‌ای

v imp مخفف: impersonal verb

Vi|my (vē mē´) شهر ویمی (در شمال فرانسه)

vin (van) n. (فرانسه) شراب

vi|na (vē´nä´) n. (ساز زهی هند باستان) وینا

vi.na.ceous (vī nā´shəs) adj.
۱- شراب مانند، شرابی، می مانند، باده مانند ۲- به رنگ شراب، می‌فام، سرخ، میگون ۳- انگوری

Vi|ña del Mar (vē´nyä del mär)
شهر وینایلمار (در کشور شیلی)

vin.ai.grette (vin´ə gret´) n. ۱- سس دارای سرکه و روغن زیتون و ادویه (vinaigrette dressing یا vinaigrette sawce هم می‌گویند) ۲- بطری سرکه

vin|ca (viŋ´kə) n. periwinkle ←

Vin.cent (vin´sənt)
اسم خاص مذکر (مخفف: Vince)

Vincent de Paul (də pôl´) Saint
(c. 1580-1660) وَنسَان دوپُل (کشیش فرانسوی)

Vin.cent's angina (vin´sənts)
← trench mouth (Vincint's infection هم می‌گویند)

Vinci, Leonardo da
da Vinci, Leonardo ←

vin.ci|ble (vin´sə bl) adj.
شکست‌پذیر، مغلوب‌کردنی یا شدنی

vin´cibil´ity, n. شکست پذیری

*** vin.cris.tine** (vin kris´tēn´) n.
(آلکالوئیدی به فرمول $C_{48}H_{58}N_4O_{10}$) وین‌کریستین

vin.cu.lum (viŋ´kyə ləm) n., pl. **-|la**
۱- بند، بست ۲- همبستگی، پیوند ۳- (کالبد شناسی) همبند، همپیوند ۴- (ریاضی) خط

Vindhya Range
کوه‌های ویندیا (در هندوستان)

vin.di.ca|ble (vin´di kə bəl) adj.
توجیه‌پذیر، اثبات‌پذیر، قابل اثبات و توجیه
vin.di.cate (vin´də kāt´) vt. **-cat´|ed, -cat´ing** ۱-(معمولاً با استدلال و مدرک) رفع اتهام کردن، حق به جانب کردن، محق دانستن ۲- توجیه کردن، بجا وانمود کردن، (پهلوی) ویچاردن ۳- دفاع کردن، ادعا کردن، خواستار شدن ۴-(مهجور) انتقام گرفتن ۵-(مهجور) تنبیه کردن
• new evidence vindicated the mayor's claims of innocence
شواهد و مدارک جدید ادعای شهردار را دال بر بی گناهی خود اثبات کرد
vin´di.ca´tor, n. موجه ساز، مبرا ساز
vin.di.ca.tion (vin´də kā´shən) n.
۱- توجیه، ویچاردن، به حق جلوه دادن ۲- عملی که توجیه می‌کند، عمل اثبات کننده، عمل توجیه کننده، ویچاردگر ۳- حقانیت ۴- اثبات
vin.di.ca.to|ry (vin´di kə tôr´ē) adj.
۱- توجیه‌کننده، ویچاردگر ۲- تنبیهی، سزایی
vin.dic.tive (vin dik´tiv) adj.
۱- کینه‌توز، انتقام‌جو ۲- انتقام‌جویانه، کینه‌توزانه، انتقامی
vin.dic´tively, adv. با کینه توزی، انتقام جویانه
vin.dic´tive.ness, n. کینه توزی، انتقام جویی
vine (vīn) n.
۱- (گیاه) نرم ساقه، میوانه، وِنِک ۲- تاک، مو، رز ۳- چُلونک، بیاره ۴- ← grapevine
vine.dress|er (-dres´ər) n.
تاک‌پرور، باغبان تاکستان
vin.e|gar (vin´ə gər) n.
۱- سرکه ۲- (شخص) تندخو، ترشرو، اَخمو ۳-(سخن و غیره) تلخ، زننده، تند ۴- اشتیاق، شور و شوق
* **vinegar eel** (or **worm**)
کِرم سرکه، بچه‌ی سرکه
* **vin.e|gar.roon** (vin´ə gə rōōn´) n.
ویناگرون (عقرب درشت اندام که هنگام خطر ماده‌ای با بوی سرکه ترشح می‌کند: Mastigproctus giganteus)
vin.e|gar|y (vin´ə gər ē) adj. ۱- وابسته به سرکه، سرکه‌دار، سرکه‌ای، سرکه‌مانند ۲- تندخو، ترشرو، بدخلق، (سخن) تلخ (vinegarish هم می‌گویند)
Vine.land (vīn´lənd)
شهر وینلاند (در شمال ایالت نیوجرسی - امریکا)
vin.er|y (vīn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
۱- تاکستان، موستان، باغ انگور ۲-(اسم جمع) تاک‌ها، موها
vine.yard (vin´yərd) n. ۱- تاکستان، موستان ۲- زمینه‌ی فعالیت (به ویژه کار روحانی)
vingt-et-un (vən tā ēn´)
(فرانسه) بیست و یک
vin|i- (vin´i)
پیشوند: شراب، انگور شراب [viniculture]
vi.nic (vī´nik) adj.
وابسته به شراب، شرابی، می‌دار، شراب‌دار

vin|i.cul.ture (vin´i kul´chər) n.
کشت درخت انگور، انگورکاری، پرورش انگور شراب
vin´.cul´tur.ist, n. انگور کار، تاک پرور
vi.nif.er|a (vī nif´ər ə) adj.
(گیاه) انگور شراب (جنس Vitis vinifera)
vi.nif.er.ous (vī nif´ər əs) adj.
شراب‌زا، می‌آور
vin|i.fi.ca.tion (vin´ə fe kā´shən) n.
شراب سازی، روش تبدیل انگور به می
vin|i.fy (vin´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
(انگور را از راه تخمیر تبدیل به شراب کردن) شراب انداختن
Vin.land (vin´lənd) (نامی که دریانوردان اسکاندیناوی به امریکا داده بودند) وینلَند
vi|no (vē´nō) n. (ایتالیایی و اسپانیایی) شراب
vin or.di.naire (van ôr dē ner´)
(فرانسه) شراب ارزان، شراب معمولی
vi.nous (vī´nəs) adj.
۱- وابسته به شراب و رنگ آن، شرابی، باده‌مانند، می‌فام، قرمز ۲- معتاد به شراب، میخوار ۳- ناشی از میخواری
vi.nos´ity (-näs´ə tē), n. میخواری
vin ro|sé (van rō zā´)
(فرانسه) شراب سرخ، شراب رُزه (rosé هم می‌گویند)
vin.tage (vin´tij) n., adj.
۱- محصول انگور هر فصل یا ناحیه ۲- محصول شراب هر فصل یا ناحیه ۳- شراب مرغوب هر ناحیه در هر سال بخصوص ۴-(شراب) سال ۵- انگورچینی، فصل انگور، گردآوری انگور (برای شراب‌سازی) ۶- شراب ۷-(شراب) وابسته به سال بخصوص، مرغوب، تاریخ‌دار ۸-(اتومبیل و غیره) وابسته به دوران یا سال بخصوص ۹- مرغوب، اعلا ۱۰- قدیمی، وابسته به دوران پیشین
• vintage year (به ویژه از نظر محصول) سال خوب، سال پر برکت
vin.tag|er (-ər) n. ۱- انگورچین، برداشت کننده‌ی محصول انگور ۲- شراب‌ساز، شراب‌انداز
vint.ner (vint´nər) n.
۱- شراب فروش، تاجر شراب، می فروش ۲- شراب ساز
vin|y (vī´nē) adj, **vin´|i.er, vin´|i.est**
۱- وابسته به تاک‌ها یا درختان انگور، تاکی، مومانند ۲- پوشیده از نرم‌ساقه یا مو، تاکستان‌مانند
vi.nyl (vī´nəl) n.
(انواع پلاستیک‌های دارای ریشه‌ی $(CH_2{:}CH)$ وینیل
vinyl alcohol $(CH_2{:}CHOH)$ (شیمی) الکل وینیل
vinyl chloride $(CH_2{:}CHCl)$ (شیمی) کُلرید وینیل
vi.nyl|i.dene (vī nil´ə dēn´) n.
(شیمی) وینیلیدین $(CH_2{:}C)$
vinylidene resin انگُم وینیلیدین $(H_2C{:}CR_2)$
* **vinyl plastic** پلاستیک وینیل
* **vinyl resin**
انگُم وینیل (در ساختن پلاستیک‌های وینیلی کاربرد دارد)
vi|ol (vī´əl) n.
(ساز قرن‌های ۱۶ و ۱۷) ویول، ویولُن شش تار

vi|o.la[1] (vē ō´lə) n.
(ساز زهی کمی از ویولُن بزرگتر) ویولا

vi|o.la[2] (vī´ə lə) n.
(گیاه) بنفشه‌ی عطری (Viola cornuta)

Vi|o.la (vī ō´lə) اسم خاص مؤنث (مخفف: Vi)

vi|o.la|ble (vī´ə lə bəl) adj. ۱- تجاوز کردنی، تجاوزپذیر ۲- نقض کردنی، زیر پاگذاشتنی، قابل تخطی
vi´o.labil´ity or vi´o.lable.ness, n. تجاوز پذیری
vi´o.lably, adv. به‌طور تخطی پذیر

vi|o.la.ceous (vī´ə lā´shəs) adj.
بنفشه فام، بنفشه رنگ، بنفشه‌ای

viola clef ← alto clef

vi|o.la da brac.cio (vē ō´lə dä brä´chō)
(ساز زهی قدیمی شبیه ویولا) ویولا دابراچیو

viola da gam|ba (gäm´bə) (ساز زهی قدیمی که میان پاها قرار می‌دهند و شبیه چلو است) ویولاِیگامبا

viola d'a|mo.re (dä mô´rā)
(ساز زهی قدیمی از نوع ویول) ویولا دامور

vi|o.late (vī´ə lāt´) vt. **-lat´|ed, -lat´ing**
۱- تخطی کردن، تجاوز کردن، (قانون و غیره) شکستن، زیر پاگذاشتن، نقض کردن ۲- بی‌حرمتی کردن، (به مقدسات) توهین کردن ۳- تجاوز به عنف کردن، مرتکب زنای به عنف شدن ۴- مختل کردن، مُخل شدن، به هم زدن
• those who violate our laws shall be punished
کسانی که قوانین ما را زیر پا می‌گذارند تنبیه خواهند شد
vi´o.la´tive, adj. تخطی پذیر
vi´o.la´tor, n. متجاوز، متخطی، قانون شکن

vi|o.la.tion (vī´ə lā´shən) n.
۱- تخطی، تخلف، تجاوز، زیر پاگذاری ۲- نقض ۳- زنای به عنف، تجاوز جنسی ۴- (به ویژه مکان‌های مقدس) بی‌حرمتی، توهین ۵- بر هم زنی، ایجاد اختلال
• violation of the peace treaty تخطی از قرارداد صلح

vi|o.lence (vī´ə ləns) n. ۱- خشونت، پرخاشگری ۲- شدت، ستهمی، حدت ۳- آسیب، زیان، ویرانی ۴- (متن یا معنی و غیره) مسخ‌سازی، دستکاری (زیانبخش) ۵- عمل خشونت‌آمیز، آشوب، بلوا

vi|o.lent (-lənt) adj.
۱- (بسیار) شدید، ستهم، سخت ۲- خشونت‌آمیز، خشن، آشوب‌آمیز، پُر خشونت ۳- خشم‌آمیز، پرشور و آشوب، پرهیجان ۴- مسخ‌کننده (متن یا معنی و غیره)، تحریف‌آمیز ۵- (رنگ و غیره) بسیار درخشان، جِلف، زننده
• a violent storm یک توفان شدید
• he does not like violent movies
او از فیلم‌های پر خشونت خوشش نمی‌آید
• when he drinks too much, he becomes violent
وقتی زیاد مشروب می‌خورد خشن و پرخاشگر می‌شود
vi´o.lently, adv.
به‌طور شدید یا خشونت آمیز

vi|o.les.cent (vī´ə les´ənt) adj.
متمایل به رنگ بنفش

vi|o.let (vī´ə lit) n., adj.
۱- (گیاه) بنفشه (جنس Viola تیره‌ی Violacea) ۲- انواع گل‌های بنفشه‌مانند مثل بنفشه‌ی افریقایی و بنفشه‌های فرنگی یا pansy ۳- (رنگ) بنفش، بنفش‌فام

Vi|o.let (vī´ə lit) اسم خاص مونث (مخفف: Vi)

violet layer (در جو کره‌ی مریخ) لایه‌ی بنفش

violet ray
۱- (در طیف) نور بنفش ۲- (عامیانه) فرابنفش

vi|o.lin (vī´ə lin´) n.
(ساز زهی) ویولُن

vi|o.lin.ist (-ist) n. نوازنده‌ی ویولن، ویولنیست، ویولن‌زن

vi.ol.ist (vī´əl ist) n. ۱- نوازنده‌ی ویول ۲- نوازنده‌ی ویولا

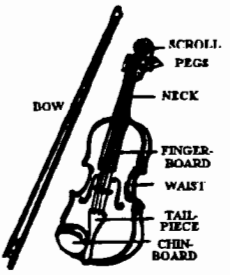

VIOLIN AND BOW

vi|o.lon.cel|list (vē´ə lən´chel´ist) n. نوازنده‌ی چلو، نوازنده‌ی ویولن‌سِل

vi|o.lon.cel|lo (-chel´ō) n., pl. **-los** ← cello

vio.lo|ne (vyō lō´nā) n.
(بزرگترین نوع ویول) ویولون

vi.os.ter|ol (vī äs´tə rôl´) n. ← ergocalciferol

VIP (vē´ī pē´) n. v(ery) i(mportant) p(erson)
مخفف: شخص بسیار مهم

vi.per (vī´pər) n.
۱- (جانور) افعی (تیره‌ی Viperidae) ۲- انواع مارهای افعی مانند، گُرزه ۳- آدم خائن یا بدجنس

vi.per.ine (-in) adj. افعی‌مانند، زهرین، زهرآگین

vi.per.ous (-əs) adj. افعی‌مانند، افعی صفت، بدجنس، بدسگال، کینه‌توز (viperish هم می‌گویند)
vi´per.ously, adv. به‌طور افعی مانند، با بد جنسی

viper's bugloss ← blueweed

vi.ra|go (vi rā´gō) n., pl. **-goes** or **-gos**
۱- (زن) بددهن، دهن‌دریده، سلیطه، پتیاره ۲- (قدیمی) زن مردمانند، (زن) جنگی، قلچماق

vi.ral (vī´rəl) adj. ویروسی، ویشی

vir.e|lay (vir´ə lā´) n.
(انواع شعرهای مردمی فرانسه در سده‌های ۱۳ و ۱۵) ویرِلی

*** vir|e|o** (vir´ē ō´) n., pl. **-|os´**
(جانور) ویرِئو (انواع پرندگان حشره‌خوار تیره‌ی Vireonidae - بومی امریکا)
vir´eo.nine´ (-ə nīn´) adj., n. ویرئو مانند

vi.res (vī´rēz´) n.
جمع واژه‌ی: vis

vi.res.cence (vī res´əns) n.
۱- سبزرنگی، سبزی، سبزفامی ۲- (گیاه - سبز شدن غیر عادی گلبرگ‌ها و غیره) سبزشدگی

vi.res.cent (-ənt) adj.
۱- سبز، سبزفام ۲- مایل به سبزی، نسبتاً سبز
vir|ga (vər´gə) n. (هواشناسی) اَبرشاخه
vir.gate[1] (vər´git) n. (معیار اندازه‌گیری زمین در انگلیس قدیم برابر با حدود ۳۰ جریب) ویرگیت
vir.gate[2] (-git, -gāt´) adj.
۱- میله مانند، میله‌شکل ۲- (گیاه) نازک و باریک و سخت (مانند شاخه‌ی برخی گیاهان)
Vir.gil (vər´jəl) 70-19 B.C.
وِرجیل (حماسه‌سرای رومی)
Vir.gil´ian (-jil´ē ən), adj. ورجیلی
vir.gin (vər´jən) n., adj.
۱- باکره، پوپک، بالست ۲- دختر باکره، دوشیزه، عذرا ۳- (مرد) زن ندیده، جماع نکرده ۴- (جانور) هرگز جفتگیری نشده ۵- ← virgo ۶- وابسته به یا متشکل از باکره‌ها ۷- عفیف، پاکدامن، نجیب ۸- دست نخورده، بِکر، کشت نشده ۹- خالص، ناب ۱۰- آغازین، اولیه، دست اول، نخستین ۱۱- نو، تازه، نوین
• a virgin forest یک جنگل دست نخورده
• the Virgin مریم باکره (مادر عیسی)
vir.gin|al[1] (-jə nəl) adj.
۱- وابسته به یا برازنده‌ی باکره‌ها، دوشیزه‌وار، درخور دوشیزه‌ها ۲- در حالت باکرگی، باکره ۳- پاک، دست‌نخورده، عفیف ۴- (جانور) بارور نشده، لقاح نشده
vir.gin|al[2] (-jə nəl) n.
(ساز موسیقی قرن ۱۶) وِرجینال
virgin birth ۱- (الهیات مسیحی) اعتقاد به تولد عیسی از مریم باکره ۲- ← parthenogenesis
Vir.gin|ia (vər jin´yə)
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Ginny یا Ginie) ۲- ایالت ویرجینیا (در جنوب شرقی ایالات متحده - مرکز: Richmond - مخفف: Va یا VA - ۱۰۵۷۱۰ کیلومتر مربع)
Vir.gin´ian, adj., n. اهل ویرجینیا، ویرجینیایی
Virginia Beach
شهر ویرجینیا بیچ (در ایالت ویرجینیا - امریکا)
* **Virginia cowslip** (or **bluebell**)
(گیاه) گاوزبان ویرجینیا (Mertensia virginica)
* **Virginia creeper** ← woodbine
* **Virginia deer** ← white-tailed deer
* **Virginia (rail) fence** نرده‌ی زیگزاگ (که با تراورس‌های کهنه‌ی راه‌آهن می‌سازند)
* **Virginia reel** ۱- (نوعی رقص محلی ویرجینیا) ریل ویرجینیایی ۲- موسیقی این رقص
Virgin Islands
جزایر ویرجین (در دریای کارائیب - نیمی از این جزایر متعلق به امریکا و نیم کوچکتر متعلق به انگلیس است)
Virgin Islands National Park
پارک ملی جزایر ویرجین (۲۰ کیلومتر مربع)
vir.gin.i|ty (vər jin´ə tē) n.
۱- بکارت، دوشیزگی، پوپکی ۲- عفت، پاکی ۳- دست‌نخوردگی ۴- تازگی، نوینی ۵- ← celibacy
Virgin Mary حضرت مریم، مریم باکره
Virgin Queen
یکی از لقب‌های ملکه الیزابت اول (← Elizabeth)
vir|gin's-bow|er (vər´jənz bou´ər) n.
(گیاه) کلماتیس، تاک سلیمانی (Clematis virginiana)
virgin wool پشم نو (که قبلاً به کار نرفته است)
Vir|go (vər´gō´)

۱- (نجوم) اِستارگان سُنبله ۲- (ششمین نشان منطقةالبروج که خورشید حدود ۲۲ اوت به آن می‌رسد) ویرگو، برج سُنبله ۳- متولد برج سنبله
vir|go in.tac|ta (vər´gō´in tak´tə)
(دختر) دارای پرده‌ی بکارت کامل، باکره، دوشیزه
vir.gu.late (vər´gyōō lit) adj. میله‌شکل
vir.gule (-gyōōl´) n.
خط اریب (نشان برابری دو واژه)
vi.ri.cide (vī´rə sīd´) n. ← virucide
vi´ri.cid´al (-sīod´əl), adj. ← virucidal
vir|i.des.cent (vir´ə des´ənt) adj.
در حال سبز رنگ شدن، سبزفام شده، سبز شده
vir´i.des´cence, n. سبز رنگ شدگی
vi.rid.i|an (və rid´ē ən) n.
(رنگیزه‌ی سبز رنگ: Cr_2O_3) ویریدیان
vi.rid.i|ty (-ə tē) n. ۱- (به ویژه علف و برگ) سبزی، سبزفامی ۲- تازگی، طراوت
vir.ile (vir´əl; -īl´) adj.
۱- مردانه، مردوار، مردآسا، مردمانند ۲- قادر به جفتگیری، (از نظر جنسی) پرتوان، دارای کمر قرص، حشری ۳- نیرومند، مردافکن، پرزور، قوی
vi.ril.ity, n. ۱- مردی، مردآسایی ۲- قدرت جنسی ۳- مردانگی ۴- قدرت، زوربازو، نیرومندی
vir|i.lism (-iz´əm) n. (پزشکی - پیدایش ویژگی‌های مردی در زن) مردنمایی، مردسانی
vir|i.lo|cal (vir´ə lō´kəl) adj.
(زیست‌شناسی) ویشه ← patrilocal
vi.ri|on (vī´rē än´) n.
vi.roid (vī´roid) n. (گیاه) ویشه‌وار
vi.rol.o|gy (vī räl´ə jē) n.
ویروس‌شناسی، ویش‌شناسی
vi.ro.logic (vī´rə läj´ik) or vi´ro.log´i.cal, adj. ویروس شناختی، ویش شناختی
vi.rol´o.gist, n. ویش شناس، ویروس شناس
vi.ro.sis (vī rō´sis) n., pl. **-ses´**
(هر بیماری ناشی از ویروس) ویش‌زدگی، ویشناکی
vir|tu (vər tōō´, vər´tōō´) n.
۱- (علاقه به آثار هنری به ویژه عتیقه) سالینه‌دوستی، هنردوستی ۲- آثار هنری (به ویژه قدیمی یا استثنایی)،

عتیقه‌جات، سالینه‌ها ۳- ویژگی‌های هنری، زیبایی هنری ۴-مطالعه‌ی هنرهای مستظرفه

vir.tu|al (vŭr´chōō əl) adj. ۱- بالقوه، ذاتی، واقعی ۲- تقریبی، کمابیشی ۳- (کامپیوتر) مجازی، نمودین

• that park is a virtual paradise آن پارک واقعاً بهشت است

vir´tu.al´ity (-al´ə tē), n. ذاتی بودن، بالقوگی

virtual image تصویر مجازی، فرتور نمودین

vir.tu.al|ly (-chōō ə lē) adv. تقریبا، کمابیش، عملاً

• that house is virtually new آن خانه تقریباً نوساز است

vir.tue (vŭr´chōō) n. ۱- حُسن، خوبی، فضیلت، هنر (در برابر عیب)، ستودگی، هژیری، وشتی ۲- (به ویژه در زن) پاکدامنی، عفت، نجابت ۳- مزیت، برتری ۴- (به ویژه دارو) خاصیت، اثر ۵- (نادر) مردانگی، جوانمردی، نیکی

• by (or in) virtue of به خاطر، به واسطه‌ی، بنابر، طبق

• patience is a virtue صبر صفت محسنه‌ای است

• the virtues of vegetarianism محسنات گیاهخواری

vir.tu.os.i|ty (vŭr´chōō äs´ə tē) n., pl. **-|ties** هنرمندی، ذوق هنری، (نوازندگی) مهارت، خوشنوازی

vir.tu|o.so (vŭr´chōō ō´sō) adj., n. pl. **-sos** or **-si** ۱- (در اصل) علامه، بسیار دانا ۲- (در امور هنری) خبره، هنرشناس ۳- وابسته به هنرشناسی (virtuosic هم می‌گویند)

vir´tuo´sa (-sə) pl. **-se** (sā) n.fem. (زن) خبره، هنرمند

vir.tu.ous (vŭr´chōō əs) adj. ۱- پرهیزکار، پرمحسنات، شریف، پارسا، پاکدامن، باتقوی، وارسته ۲- (زن) نجیب، عفیف، پاکدامن ۳- حاکی از وارستگی، پرهیزکارانه ۴- (قدیمی) پُرخاصیت، مؤثر، کاری

• his mother was a virtuous woman مادرش زن پارسایی بود

vir´tu.ously, adv. با پرهیزگاری، نجیبانه

vir´tu.ous.ness, n. نجابت، پارسایی

vi.ru.cide (vī´rə sīd´) n. ویروس‌کش، ویش‌کش

vi´ru.cid´al, adj. ویروس کش، وابسته به ویروس کشی

vir|u.lence (vir´yōō ləns) n. ۱- ویشناکی ۲- قدرت عفونت‌زایی یا بیماری‌زایی (میکروب‌ها)، پلشت‌زایی، زهرآگینی ۳- خصومت، کینه، بدخواهی ۴- تندی، تلخی، نیش (virulency هم می‌گویند)

vir|u.lent (-lənt) adj. ۱- زهرین، زهرآگین، سَمی، تندنیش ۲- کینه‌خواه، دشمن، خصم ۳- خصومت‌آمیز، بدخواهانه، خصمانه، بدجنسانه، دشمنانه ۴- (پزشکی) ویشناک، مهلک، کُشنده ۵- (رنگ) تند، سیر

vir´u.lently, adv. با شدت و حدت، زهرآگین

vi.rus (vī´rəs) n. ۱- (در اصل) زهر (به ویژه زهر مار) ۲- (زیست‌شناسی) ویروس، ویش ۳- مایه‌ی تباهی و فساد ۴- (کامپیوتر) ویروس

vis (vis) n., pl. **vi.res** (vī´rēz´) (لاتین) زور، نیرو

Vis مخفف: ۱- Viscount ۲- Viscountess

vi|sa (vē´zə, -sə) n., vt. **-saed, -sa.ing** ۱- روادید، ویزا ۲- ویزا زدن (به گذرنامه)، روادید دادن

• a student visa ویزای دانشجویی

vis.age (viz´ij) n. ۱- رخسار، قیافه، چهره، دیم، لچ ۲- ظاهر، جنبه، نما، سیما، منظر ۳- پک و پوز

-vis|aged (viz´ijd) پسوند: - رخ، - قیافه، - رو، - سیما

Vi.sa.kha.pat|nam (vi sä´kə put´nəm) بندر ویزاکپوتنام (در شرق هندوستان)

Vi.sa.lia شهر ویزالیا (در جنوب کالیفرنیا - امریکا)

vis-à-vis (vē´zə vē´) adj., adv., prep., n., pl. **vis´-à-vis´** ۱- در برابر، رو در رو، رویارو ۲- (اشخاص) هم‌پایه، همتا، هم مقام ۳- ← tete-à-tete ۴- (سده‌های ۱۸-۱۹) کالسکه‌ی روباز (که صندلی‌های آن روبروی هم بودند)

• our position vis-à-vis the rivalry between those two countries موضع ما در مورد رقابت میان آن دو کشور

Vi.sa.yan (vi sä´yən) n., adj. ۱- اهل قبیله‌ی ویزایان ۲- زبان ویزایان، ویزایانی

Vi.sa|yas (vi sä´yəz) آبخست گروه (یا مجمع‌الجزایر) ویسیک (در فیلیپین - Visayan Islands هم می‌گویند)

Visc مخفف: ۱- Viscount ۲- Viscountess

vis.ca.cha (vis kä´chə) n. (جانور) ویسکاچه (انواع جوندگان بومی امریکای جنوبی - جنس‌های Lagostomus و Lagidium)

vis.cer|a (vis´ər ə) n.pl., sing. **vis´cus** اندرونه، امعا و احشا، احشا، آگنه

vis.cer|al (-əl) adj. ۱- وابسته به امعا و احشا، اندرونه‌ای، احشایی، آگنه‌ای ۲- فطری، غریزی، ویری، سرشتی ۳- از ته دل، با تمام وجود، درونی

vis´cer.ally, adv. به‌طور وابسته به امعا و احشا

visceral cleft (جنین) مازه‌داران به ویژه ماهیان و دوزیستان) شکاف اندرونه

vis.cid (vis´id) adj. ۱- چسبناک، لزج، چسبنده، دوسنده (← viscous) ۲- پوشیده از ماده‌ی چسبناک، چسب‌پوش

vis.cid.ity (vi sid´ə tē) n. چسبناکی، لزجی

vis´cidly, adv. به‌طور چسبناک یا لزج

vis.co.e|las.tic (vis´kō ē las´tik) adj. (دارای خاصیت چسبندگی و کشایندی) چسبناک - کشایند، گران‌رو جهمند

vis.coid (vis´koid´) adj. نسبتاً چسبناک، چسب سانه (viscoidal هم می‌گویند)

vis.com.e|ter (vis käm´ət ər) n. (دستگاه) سنجش گران‌روی آبگونه‌ها) ویسکومتر، گران‌روی‌سنج، غلظت سنج، ناروانی سنج (viscosimeter هم می‌گویند)

Vis.con|ti (vēs kŏn´tē), Luchino 1906-76
لوکینو ویسکُنتی (کارگردان سینما و اُپرا و تئاتر - ایتالیایی)

vis.cose (vis´kōs´) adj., n.
۱- ← ۲- viscous (ماده‌ی زردفام که از سلولز به دست می‌آید) ویسکوز ۳- نخ ویسکوز (نام کامل: viscose rayon)

vis.cos.i|ty (vis käs´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- گران‌روی، ویسکوزیته، لزجت، ناروانی، دش روانی، وشکسانی ۲- دوسندگی، چسبندگی، چسبناکی، دوسناکی

vis.count (vī´kount´) n.
۱- (در اصل - انگلیس) نایب ارباب یا لُرد، کلانتر ۲- (رده‌بندی اشرافی) ویسکُنت (مادون earl و مافوق baron)

vis.count|cy (-sē) n., pl. **-cies**
مقام و عنوان ویسکُنت (viscountship هم می‌گویند)

vis.count.ess (vī´kount´is) n.
۱- همسر ویسکنت ۲- (زن) ویسکنت

vis.count|y (-tē) n., pl. **-count´ies**
← viscountcy

vis.cous (vis´kəs) adj.
۱- (فیزیک) گران‌رو، ویسکوز ۲- چسبناک، چسبنده، دوسناک، لزج ۳- پرقوام
vis´cously, adv. به‌طور گران رو یا چسبناک
vis´cous.ness, n. گران روی، دوسناکی

Visct مخفف: ۱- Viscount ۲- Viscountess

vis.cus (vis´kəs) n. مفرد واژه‌ی: viscera

vise (vīs) n., vt. **vised, vis´ing**
۱- کیره‌ی آهنگری و نجاری، پرس ۲- در کیره نگهداشتن یا فشار دادن (انگلیس: vice)

VISE

vi|sé (vē´zā) n., vt. **-séed, -sé.ing**
← visa

Vish|nu (vish´nōō)
(آیین هندوها) ویشنو (که جلوه‌ی انسانی آن کریشنا است)
Vish´nu.ism, n. ویشنو گرایی

vis.i|bil.i|ty (viz´ə bil´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- قابلیت رؤیت، دیدپذیری، پیدایی، پدیداری، نمایانی ۲- قدرت دید، دیدوری، میدان دید، میزان دید

vis.i|ble (viz´ə bəl) adj.
۱- مرئی، قابل رؤیت، دیدپذیر، پیدا، دیده‌شدنی، دیدنی ۲- چشمگیر، آشکار، پدیدار، آفتابی، انگشت‌نما، مشهود
• that star is only visible in the southern hemisphere آن ستاره فقط در نیمکره‌ی جنوبی قابل رؤیت است
vis´ibly, adv. به‌طور مشهود یا مرئی

Vis|i.goth (viz´ə gäth´) n. (عضو قبایل ژرمنی که در قرن چهارم فرانسه و اسپانیا را گرفتند) ویزی گات
Vis´i.goth´ic, adj. وابسته به ویزی‌گات‌ها، ویزی‌گاتی

vi.sion (vizh´ən) n., vt.
۱- بینایی، حس باصره ۲- بصیرت، بینش، دید، نظر، ژرف‌بینی ۳- رویا، خیال، تصور، خواب و خیال، تیناب ۴- (به ویژه زن) مَه روی، مَه پیکر، خوش‌جمال، زیبا ۵- در عالم خواب و خیال دیدن، تصور کردن ۶- شبح، هاوند ۷- رؤیت ۸- رازبینی
• a man of vision یک مرد بصیر

vi.sion|al (-əl) adj.
۱- تصوری، خیالی، رویایی ۲- غیر واقعی، ناراستینه

vi.sion.ar|y (-er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies**
۱- خیالی، رویایی، تصوری، غیر واقعی، ناراستینه ۲- غیرعملی، نشدنی ۳- وابسته به یا اهل خواب‌نمایی ۴- آدمی که خواب‌نما می‌شود، غیبگو، رازبین ۵- خیالباف، آرمان‌گرای افراطی، اهل خواب و خیال، پندارپرست ۶- دوراندیش، ژرف‌بین، بصیر

vis|it (viz´it) vt., vi., n.
۱- دیدار کردن، به دیدن (کسی یا چیزی) رفتن، به ملاقات رفتن، ملاقات کردن ۲- بازدید کردن، سرکشی کردن ۳- رفتن (به محلی)، سر زدن (به) ۴- (عامیانه) گپ زدن، صحبت دوستانه کردن، اختلاط کردن ۵- سراغ کسی رفتن، به سر وقت کسی رفتن، به سر کسی آمدن، دچار شدن یا کردن ۶- تلافی کردن، تقاص گرفتن، انتقام گرفتن ۷- (به فکر و غیره) خطور کردن ۸- دیدار، ملاقات، دید و بازدید، عیادت ۹- بازدید ۱۰- مسافرت ۱۱- اقامت کوتاه (به عنوان مهمان) ۱۲- ویزیت دکتر، رفتن نزد پزشک ۱۳- (عامیانه) گپ، صحبت دوستانه، اختلاط
• misfortune visited him again بد شانسی دوباره به سراغش رفت
• to pay someone a visit به ملاقات کسی رفتن
• yesterday, I visited him twice دیروز دو بار او را ملاقات کردم

vis.it.a|ble (-ə bəl) adj.
۱- قابل ملاقات، دیدارپذیر ۲- سزاوار دیدار، دیدنی ۳- مورد بازبینی، مورد بررسی

vis.it.ant (-ənt) n., adj.
۱- مهمان، ملاقات‌کننده ۲- شبح، روح ۳- (جانور) پرنده‌ی مهاجر

vis.it|a.tion (viz´ə tā´shən) n.
۱- سرکشی، بازدید ۲- دیدار، ملاقات ۳- بلای آسمانی، تنبیه الهی ۴- (زن یا شوهر طلاق گرفته) حق دیدار از فرزند(ان)، ملاقات فرزند(ان) ۵- ملاقات برای تسلی سوگواران ۶- پیام آسمانی ۷- (جانور) مهاجرت پرنده یا جانور به مکان یا محل غیر عادی
vis´ita´tional, adj. وابسته به بازدید یا دیدار

vis.it|a.to.ri|al (viz´i tə tôr´ē əl) adj.
وابسته به بازدید یا ملاقات، بازدیدی، ملاقاتی (visitorial هم می‌گویند)

vis.it.ing card (viz´it iŋ)
کارت ویزیت (calling card هم می‌گویند)

* **visiting fireman** (امریکا - عامیانه)
۱- مهمان عالیقدر، مهمان دولتی ۲- توریست ولخرج

* **visiting nurse** پرستار سرخانه

* **visiting professor**
(امریکا) استاد مهمان، استاد مدعو (استاد یک دانشگاه که به عنوان مهمان مدتی در دانشگاه دیگر درس می‌دهد)

* **visiting teacher** (امریکا) معلم سرخانه

vis|i.tor (viz´it ər) n.
۱- بازدید کننده، ویزیتور، ملاقات کننده، دیدارگر ۲- عیادت کننده، احوالپرس

دفتر یادمان، دفتر بازدید کنندگان، دفتر مهمانان • visitors' book, n.

vis ma.jor (vis mā´jər)
کار خدا، مشیت الهی (act of God هم می‌گویند)

vi.sor (vī´zər) n., vt. ۱-(بخش متحرک جلو کلاهخود یا کلاه ایمنی که صورت را می‌پوشاند) رُخ پوش، نقاب ۲-ماسک، روبند ۳- (کلاه و غیره) آفتابگیر، سایه‌افکن ۴- با رُخ‌پوش یا آفتابگیر پوشاندن
vi´sored, adj. رخپوش‌دار، آفتابگیردار

vis|ta (vis´tə) n.
۱-منظره، چشم‌انداز، دورنما ۲-تصویر فکری

*** VISTA** (vis´tə) V(olunteers) i(n) S(ervice) t(o) A(merica)
(امریکا ـ مخفف) سازمان کمک به مستمندان

Vis.tu|la (vis´choo lə)
رودخانه‌ی ویستولا (در لهستان)

vis.u|al (vizh´ōō əl) adj., n.
۱- وابسته به بینایی، بصری، دیداری، دیدی ۲- ← visible ۳- تصوری، تجسمی، فرتورانگیز ۴- ← optical ۵- تصویری، فرتوری ۶- (فیلم سینمایی - تلویزیون) تکه‌ی فیلم یا عکس (که در فیلم‌های خبری یا مستند به کار می‌رود) ۷-(جمع - فیلم و تلویزیون) عوامل بصری (در برابر عوامل صوتی و غیره) ۸- (خلبانی و غیره) انجام شدنی با چشم (و نه به کمک ابزار)، چشمی
• special glasses can correct your visual disorder
عینک ویژه می‌تواند اختلال بینایی شما را بر طرف کند
• visual arts هنرهای تجسمی
• visual display unit (کامپیوتر) مونیتور، نمایشگر
vis´u.ally, adv. به‌طور بصری، چشمی

visual acuity (سنجش قدرت بینایی) دقت دید

visual aids (آموزش) کمک‌های بصری، دیدافزار، ابزارهای کمکی دیداری

*** vis|u|al-au|ral (radio) range**
(برای هدایت خلبان) امواج رادیویی دید و شنودی

visual binary (نجوم) ستاره‌ی دوقلو قابل رؤیت با چشم یا تلسکوپ (visual double هم می‌گویند)

vis|u.al.ize (vizh´ōō əl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing**
۱-مجسم کردن، تنا کردن، در فکر خود دیدن ۲- پیش‌بینی کردن ۳- مرئی شدن یا کردن، پدیدار کردن یا شدن، نمایان کردن یا شدن
• I tried to visualize her as a child
سعی کردم کودکی او را در نظر مجسم کنم
vis´u.ali.za´tion, n. تجسم، تنا سازی

visual purple ← rhodopsin

vi|ta (vīt´ə) n., pl. **-tae**
۱-(معمولاً کوتاه) زیستنامه، شرح زندگانی، بیوگرافی ۲- ← curriculum vitae

vi.tal (vīt´l) adj., n. ۱-وابسته به زندگی یا زنده ماندن، حیاتی، کیانی، جانی، زیستی، ورجی ۲- جانبخش، حیاتی و مماتی، اصلی، مهم ۳- جانفرسا، مهلک، جانگیر ۴- پرشور، سرزنده، بانشاط ۵-(جمع) اندام‌های حیاتی (مثلاً قلب یا مغز یا ریه‌ها)، مَهند اندام ۶-(جمع) بخش‌های حیاتی هر چیز، مهندبخش
• vital organs اندام‌های حیاتی
vi´tally, adv. به‌طور حیاتی و مهم، فوق‌العاده، بی‌اندازه
• our national security is vitally important
امنیت ملی ما اهمیت حیاتی دارد

vital capacity (میزان هوایی که ریه‌ها می‌توانند با فشار به بیرون بدمند) ظرفیت حیاتی

vital force ۱-نیروی حیات، زیست نیرو ۲- ← élan vital (vital principle هم می‌گویند)

vi.tal.ism (-iz´əm) n.
(فلسفه) زیست‌گرایی، اصالت حیات، زندگی‌باوری
vi´tal.ist, n., adj. زندگی باور(انه)
vi´tal.is´tic, adj. وابسته به زندگی باوری

vi.tal.i|ty (vī tal´ə tē) n., pl. **-|ties**
۱- ← vital force ۲- سرزندگی، شور، نشاط، پُرجنب و جوشی، پرتکاپویی، ورجایی ۳- نیروی بقا، قدرت پایداری، دیرپایی، جانمندی
• the old man has the vitality of a boy
آن پیرمرد سرزندگی پسر بچه‌ها را دارد

vi.tal.ize (vīt´´l īz´) vt., **-ized´, -iz´ing**
۱- جان بخشیدن، حیات بخشیدن، جانمند کردن، احیا کردن ۲- سرزنده کردن، شور و نشاط بخشیدن
vi´tali.za´tion, n. جان بخشی، حیات بخشی

Vi.tal.li|um (vī tal´ē əm)
ویتالیُم (نام بازرگانی آلیاژ کبالت و کرومیم و مولیبدنیم)

vital signs آثار حیات (به ویژه نبض و تنفس و حرارت بدن)، زیست‌نماها

vital staining (زیست‌شناسی) رنگ‌آمیزی زیستی، رنگ‌آمیزی حیاتی

vital statistics آمار حیاتی (مانند آمار تولد و ازدواج و مرگ)، آمار مهند

vi.ta.min (vīt´ə min; vit´-) n. ویتامین
• vitamin deficiency کمبود ویتامین
vi´ta.min´ic, adj. ویتامینی، ویتامین‌دار

vitamin A ویتامین A ($C_{20}H_{28}OH$)

vitamin B (complex) ویتامین B (کمپلکس)

vitamin C ویتامین C (ascorbic acid ←)

vitamin D ویتامین D

vitamin E ویتامین E

vitamin H ویتامین H (biotin هم می‌گویند)

vitamin K ویتامین K ($C_{31}H_{46}O_2$ و $C_{41}H_{56}O_2$)

vitamin P (قدیمی) ← bioflavonoid

vi.tel.lin (vi tel´in) n. (نوعی) فسفو پروتئین که در زرده‌ی تخم‌مرغ وجود دارد) ویتلین

vi.tel.line (-in, -ēn) adj.
۱- وابسته به زرده‌ی تخم‌مرغ، زرده‌ای ۲- زردفام

vi.tel.lus (-əs) n. زرده‌ی تخم‌مرغ

vi.ti.a|ble (vish´ē ə bəl) adj.
ناقص کردنی، معیوب کردنی
vi.ti.ate (vish´ē āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** ۱- ناقص کردن، معیوب کردن ۲- دچار ضلالت کردن، گمراه کردن، پست کردن ۳- (قرارداد یا سند و غیره) بی‌اعتبار کردن، لغو کردن، باطل کردن
vi´tia´tion, n. ۱- ابطال، لغو ۲- ضلالت
vi´tia´tor, n. معیوب کننده، بی‌اعتبار کننده
vit|i.cul.ture (vit´ə kul´chər) n.
(کشاورزی) موکاری، پرورش انگور، زراعت انگور
vit´i.cul´tural, adj. وابسته به موکاری
vit´i.cul´tur.ist, n. تاک پرور، انگور پرور
vit|i.li|go (vit´ə lī´gō) n.
(پزشکی) لک و پیس، پیسی
Vi.to.ria (vē tô´ryä)
شهر ویتوریا (در شمال اسپانیا)
Vi.tó.ria (vē tô´ryə)
بندر ویتوریا (در شرق برزیل)
vit.rain (vi´trān´) n.
(خطوط باریک و درخشان زغال سنگ قیری) ویتران
vit.re.ous (vi´trē əs) adj.
۱- وابسته به یا ساخته شده از شیشه، شیشه‌ای، آبگینه‌ای ۲- شیشه‌مانند ۳- زجاجی، جامینه‌ای
vit´re.ous.ness, n. شیشه‌ای بودن
vitreous body (or **humor**)
(کالبدشناسی) زجاجیه، جامینه
vitreous silica ← silica glass
vi.tres.cent (vi tres´ənt) adj.
تبدیل شونده به شیشه، شیشه‌زا
vi.tres´cence (-əns) n. شیشه شدگی
vit.ric (vi´trik) adj.
شیشه‌مانند، آبگونه‌مانند، شیشه‌سان
vit.rics (-triks´) n.pl.
(با فعل مفرد) ۱- هنر شیشه‌سازی ۲- شیشه‌شناسی ۳- اشیای شیشه‌ای، شیشه‌افزار، شیشه‌آلات
vit.ri.form (vi´trə fôrm´) adj.
شیشه‌مانند، شیشه‌سان
vit.ri|fy (vi´trə fī´) vt., vi. **-fied´, -fy´ing**
تبدیل به شیشه کردن یا شدن، شیشه‌ای کردن یا شدن، شیشه شدن
vit´ri.fi´able, adj. تبدیل به شیشه کردنی یا شدنی
vit´ri.fi.ca´tion (-fi kā´shən) or
vit´ri.fac´tion (-fak´shən) n. شیشه‌ای شدن
vit.rine (vi´trin) n.
(فرانسه) ویترین، جعبه آینه، کُمد شیشه‌دار
vit.ri|ol (vi´trē ôl´, -trē əl) n., vt. **-oled´** or **-olled´, -ol´ing** or **-ol´ling** ۱- (شیمی) زاج، کات، زاج زرد ۲- اسید سولفوریک ۳- (سخن یا نگارش) تندی، تلخی، نیش ۴- کات زدن به، زاج زدن
• blue vitriol کات کبود
• green vitriol زاج سبز
vit.ri.ol|ic (vi´trē äl´ik) adj.
۱- زاج مانند، وابسته به یا دارای زاج، کات‌دار ۲- (سخن یا نگارش) تند، تلخ، سوزان، نیشدار، گزنده
• a vitriolic speech یک نطق تند و تیز
vit.ri.ol.ize (vi´trē əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- تبدیل به زاج یا کات کردن، زاجی کردن ۲- تحت تأثیر زاج قرار دادن
vit|ta (vit´ə) n., pl. **-tae** (-ē)
۱- (زیست‌شناسی) نوار یا باریکه‌ی رنگین، رنگین‌نوار ۲- (گیاه) روغن آوند، آوند روغنی
vit.tate (-āt´) adj.
۱- (زیست‌شناسی) دارای نوارهای رنگی از طول، رنگین‌نوار دار ۲- (گیاه) روغن آوند دار، دارای روغن آوند
vit.tle (vit´´l) n., vt., vi.
(مهجور) ← victual
vit|u.line (vi´tyōō līn´, -lin´) adj.
وابسته به گوساله یا گوشت آن، گوساله‌ای، گوساله‌مانند
vi.tu.per.ate (vī tōō´pər āt´) vt. **-at´|ed, -at´ing** فحاشی کردن، لیچار گفتن، دشنام دادن، بد و بیراه گفتن، ناسزا گفتن
• that speaker vituperated against foreigners آن ناطق خارجی‌ها را به باد ناسزا گویی گرفت
vi.tu´pera´tive, adj. فحاش(انه)، دشنام‌آمیز(انه)
vi.tu´pera´tively, adv. به‌طور ناسزا آمیز
vi.tu´pera´tive.ness, n. فحاشی، دشنام
vi.tu´pera´tor, n. دشنام دهنده، ناسزاگو
vi.tu.per|a.tion (vī tōō´pər ā´shən, -tyōō´-) n. فحاشی، ناسزاگویی، لیچار، بد و بیراه، دشنام‌گویی، گنده‌زبانی
vi|va (vē´vä) interj.
(اسپانیایی ـ ایتالیایی) زنده‌باد!، مرحبا!، دست‌مریزاد!
vi.va|ce (vē vä´chā) adj., adv.
(دستور نواختن موسیقی) بانشاط و حرارت
vi.va.cious (vī vā´shəs, vi-) adj.
سرزنده، پرنشاط، پرطراوت، شاد و خرم، دلربا
vi.va´ciously, adv.
به‌طور سر زنده یا پر نشاط
vi.va´cious.ness, n. سرزندگی، نشاط
vi.vac.i|ty (vī vas´ə tē, vi-) n., pl. **-|ties**
نشاط، سرزندگی، شاد و خرمی، طراوت، شور و نشاط
• Mina's vivacity made her popular among the girls نشاط مینا او را در میان دختران محبوب کرد
Vi.val|di (vē väl´dē), Antonio c. 1675-1741
ویوالدی (موسیقیدان ایتالیایی)
vi.var.i|um (vī ver´ē əm) n., pl. **-i|ums** or **-|i|a** زیواکده، قفس شیشه‌ای
vi|va vo|ce (vī´və vō´sē)
شفاهی، گفتاری، زبانی
vi´va-vo´ce, adj. شفاهی، شفاهاً

vive (vēv) interj.
(فرانسه) زنده باد!، مرحبا!، دست مریزاد!
vi.ver.rine (vī ver´in) adj., n.
(جانور) راسویان (تیره‌ی Viverridae)
Viv.i|an (viv´ē ən, viv´yən) اسم خاص مؤنث
viv|id (viv´id) adj.
۱- پرشور و نشاط، پرتکاپو، فعال، سرزنده، پویا ۲- (رنگ و نور و غیره) درخشان، روشن ۳- خوش رنگ ۴- (تخیل و تصور و غیره) قوی، زنده، صریح، جانمند، جان‌آفرین ۵- (حافظه و غیره) واضح، روشن، زنده
• last night I had a vivid dream
دیشب خوابی دیدم که خیلی شبیه واقعیت بود
viv´idly, adv. به‌طور خوش رنگ و زنده
viv´id.ness, n. خوش رنگی، روشنی، جانمندی
viv|i.fy (viv´ə fī´) vt. **-fied´, -fy´ing**
۱- زنده کردن، احیا کردن، جانمند کردن ۲- سرزنده‌تر کردن، فعال‌تر کردن
viv´i.fi.ca´tion, n. احیا، زنده سازی
viv´i.fi´er, n. احیا کننده، جانبخش
vi.vip|a.rous (vī vip´ər əs) adj.
۱- (جانور) زنده زا، زنده‌آور، زنده‌گذار (در برابر مثلاً تخم‌گذار) ۲- (تخم گیاه) جوانه‌زننده در درون گیاه
vivi.par.ity (viv´ə par´ə tē) or
vi.vip´a.rous.ness, n. زنده زایی
vi.vip´a.rously, adv. از راه زنده زایی
viv|i.sect (viv´ə sekt´) vt., vi.
(اندام یا بخشی از جاندار زنده را برداشتن) زنده‌بُری کردن
viv´i.sec´tor, n. زنده‌بُری کننده
viv|i.sec.tion (viv´ə sek´shən) n.
زنده‌بُری، کالبدشکافی موجود زنده، زنده شکافی جانوران
viv´i.sec´tional, adj. وابسته به زنده‌بُری، زنده‌بُر(انه)
viv|i.sec.tion.ist (-ist) n.
تشریح‌کننده‌ی جاندار زنده، زنده‌بُر
vix|en (vik´sən) n.
۱- روباه ماده ۲- (زن) بدعنق، کج‌خلق، سلیطه
vix´en.ish, adj. سلیطه وار، کج خلق
vix´en.ishly, adv. سلیطه‌وار(انه)، با بد عنقی
Vi.yel|la (vī yel´ə) n. (نام بازرگانی)
پارچه‌ی فلانل از پشم بره و پنبه‌ی درجه یک) ویلا
viz. or **viz**
(لاتین - مخفف: videlicet) به عبارت دیگر، بدین قرار
viz.ard (viz´ərd) n. visor ←
vi.zier (vi zir´, viz´yər) n.
(از ریشه‌ی فارسی) وزیر (vizir هم می‌نویسند)
vi.zier´ate (-it, -āt´) or vi.zier´ship, n. وزارت
vi.zier´ial, adj. وابسته به وزارت، وزیری
viz|or (vī´zər) n.
visor ←
vizs|la (vēz´lə) n.
(نوعی سگ شکاری مجارستان) ویزلا

V-J Day (vē´jā´)
روز بزرگداشت پیروزی متفقین بر ژاپن
Vlad|i.mir (vlä dē´mir) ۱- اسم خاص مذکر
۲- شهر ولادی‌میر (در حوالی مسکو - روسیه)
Vla.di.vos.tok (vlad´i väs´täk)
بندر ولادی وستُک (در شرق سیبری - روسیه)
VLF or **vlf**
(مخفف: very low frequency) بسامد بسیار کم
VLSI v(ery-) l(arge-) s(cale) i(ntegration) مخفف:
مجتمع‌سازی در مقیاس بسیار بزرگ، هامیدگی بسیار بزرگ
Vl|ta.va (vul´tə və)
رودخانه‌ی ویتاوا (در جمهوری چک)
* **V-mail** n.
(امریکا - جنگ جهانی دوم) سرویس نامه‌رسانی ارتش
VMD or **V.M.D.** مخفف: دکتر دامپزشکی، دامپزشک
V-neck (vē´nek´) n.
(دوزندگی) یقه به شکل V، یقه هفت

V-NECK
voc مخفف:
vocative -۳ vocational -۲ vocalist -۱
vocab vocabulary: مخفف
vo.ca|ble (vō´kə bəl) n.
واژه (به ویژه از نظر صوتی یا املایی نه از نظر معانی)، لغت
vo.cab|u.lar|y (vō kab´yōō ler´ē) n., pl. **-lar´ies**
۱- واژگان (مجموع لغات یک زبان یا علم یا شخص) ۲- واژه‌نامه، فهرست واژه‌ها ۳- (هنر و موسیقی و غیره) وسایل بیان، بیان‌افزار
• a strong vocabulary is very useful
داشتن واژگان زیاد مفید است
vo.cal (vō´kəl) adj., n. ۱- آوایی، صوتی، صدایی
۲- گفتاری، شفاهی، با صدای شنیدنی ۳- آوازی، غنایی ۴- (وابسته به) گویایی ۵- طنین‌افکن، پرطنین، خروشان ۶- (آدم) اهل سر و صدا، غوغایی، رُک ۷- ← vocalic
۸- ← voiced ۹- آوا، صوت، آوای گفتاری
• he was very vocal in his criticism
در انتقاد خود بسیار گویا بود
vo´cally, adv. به‌طور آوایی یا صوتی
vocal cords (کالبدشناسی)
تارهای آوایی، تارهای صوتی، تارآواها، چین‌های صوتی
vo.cal|ic (vō kal´ik) adj.
۱- وابسته به حرف‌های باصدا، واکه‌ای، واکه مانند ۲- مشتمل بر حروف باصدا، پُرواکه
vo.cal´i.cally, adv. به‌طور واکه‌ای یا پُر واکه
vo.cal.ise (vō´ka līz´) n.
۱- تمرین آوازخوانی (با تکیه بر واکه‌ها) ۲- آواز پُرواکه (به جای واژه دارای واکه است)
vo.cal.ism (vō´kəl iz´əm) n.
۱- ← vocalization ۲- آوازخوانی ۳- واکه، حرف با صدا ۴- سازگان واکه‌های هر زبان
vo.cal.ist (-ist) n.
آوازخوان

vo.cal.ize (vō´kəl īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- بیان کردن، گفتن ۲- آواز خواندن ۳- (برخی زبان‌ها مانند عربی و عبری) زیر و زبر نوشتن، واکه‌نمایی کردن ۴-(آواشناسی) تبدیل به حرف باصدا کردن، واکه کردن یا شدن، مصوت کردن یا شدن

vo´cali.za´tion, n. آوا سازی، آواگری

vo´cal.iz´er, n. آوا ساز، آواز خوان

vo.ca.tion (vō kā´shən) n. ۱- (به ویژه حرفه‌های مذهبی) میل به خدمت، احساس وظیفه، رسالت ۲- حرفه، شغل، پیشه، دخش

• he chose law as his vocation

او حرفه‌ی وکالت را انتخاب کرد

vo.ca.tion|al (-shə nəl) adj. ۱- وابسته به حرفه، حرفه‌ای، پیشه‌ای، پیشگانی ۲- شغلی، دخشی

• vocational education آموزش حرفه‌ای

vo.ca´tion.al.ism, n. حرفه گرایی، پیشه‌گرایی

vo.ca´tion.ally, adv. از نظر حرفه‌ای یا شغلی

*** vocational guidance** (آموزش) راهنمایی حرفه‌ای، راهنمایی شغلی

voc|a.tive (väk´ə tiv) adj., n. (دستور زبان) حالت ندا، ندایی، خطابی

voc´a.tively, adv. به طور ندایی یا خطابی

vo.cif.er.ant (vō sif´ər ənt) adj. با سر و صدا، با داد و فریاد، فریادی، نعره‌ای

vo.cif.er.ate (vō sif´ər āt´) vt., vi. **-at´|ed, -at´ing** فریاد کشیدن، داد زدن، با صدای بلند گفتن

vo.cif´era´tion, n. فریاد کشی، داد و بیداد

vo.cif´era´tor, n. فریاد کش، داد و بیداد کن

vo.cif.er.ous (vō sif´ər əs) adj. ۱- پُرسر و صدا، پرجنجال، پُرغوغا ۲- همراه با داد و فریاد، فریادآمیز، با صدای بلند

• vociferous patrons will be asked to leave the concert hall

از مشتریان پر سر و صدا خواسته خواهد شد که تالار کنسرت را ترک کنند

vo.cif´er.ously, adv. با داد و بیداد، با صدای بلند

vo.cif´er.ous.ness, n. پر سر و صدایی

*** vo.cod|er** (vō´kō´dər) n. (مخفف: voice coder) دستگاه تبدیل سخن به امواج و بالعکس

vod|ka (väd´kə) n. ودکا

vogue (vōg) n., adj. ۱-(معمولاً با: the) مُد، (مورد) پسند ۲- رایج (voguish هم می‌گویند) ۳- محبوبیت، رواج

• long skirts are once again in vogue

دامن بلند بار دیگر متداول شده است

Vo.gul (vō´gool) n. ۱-(عضو قبیله‌ای در غرب سیبری) وگُول ۲- زبان وگُولی (از زبان‌های Ugric)

voice (vois) n., vt. **voiced, voic´ing** ۱-(انسان) صدا ۲- آوا، صدا، ندا ۳- لحن، طرز سخن ۴- رأی، نفوذ، نظر، خواسته، حق اظهار نظر ۵- بیان، ابراز ۶- سخنگو، اُرگان رسمی (یانیمه‌رسمی) ۷-(دستور زبان - فعل) صیغه، صورت، حالت، وجه ۸- آواز ۹- آوازخوان، خواننده ۱۰- واک ۱۱- واکداری ۱۲- صوت ۱۳- بیان کردن، ابراز کردن، گفتن، به زبان آوردن ۱۴- (پیانو و غیره) تنظیم کردن، کوک کردن ۱۵-(آواشناسی) واکبر کردن

• at the top of one's voice با صدای بلند، با فریاد

• Banan had a good voice بنان صدای خوبی داشت

• I recognized my father's voice صدای پدرم را شناختم

• the students voiced their opposition

دانشجویان مخالفت خود را ابراز کردند

• with one voice

متفق‌القول، همدل و هم‌صدا، هم عقیده، به اتفاق آرا

voic´er, n. پُر سر و صدا، آواز خوان

voice box larynx ←

voiced (voist) adj. ۱-(انسان و غیره) دارای صدا، ناطق ۲- (در ترکیب) صدا ۳- بیان شده از راه سخن، گفتاری، سخنی ۴-(برخی حرف‌های بی‌صدا مانند M و B و Z) واکبر، آوایی

voice.less (vois´lis) adj. ۱- بی‌صدا، لال، صامت، بی‌سخن ۲- ساکت ۳- ناگفته، به زبان نیاورده، بیان نشده ۴- فاقد حق رأی ۵-(زبان‌شناسی - برخی حرف‌های بی‌صدا مانند P و S و CH) بی‌واک

voice´lessly, adv. به‌طور بی صدا یا بی واک

voice´less.ness, n. بی صدایی، بی آوایی، بی واکی

voice mail (کامپیوتر) پست گفتاری، پست صوتی

voice-o|ver (-ō´vər) n. (تلویزیون و غیره) صدای خارج از تصویر، سخنان افزوده (بر تصویر)

voice.print (-print´) n. سخن‌نگاری (مانند انگشت‌نگاری برای شناسایی به کار می‌رود)

voice´print´ing, n. سخن نگاری

voice recognition (دستگاه الکترونیکی) صداشناس

voice synthesizer (کامپیوتر و غیره) صداساز، سخن آما

void (void) adj., n., vt., vi. ۱- تهی، خالی، کاواک ۲- عاری، فاقد، بی ۳- بی‌فایده، عاطل، بی‌اثر، بی‌نتیجه ۴- (حقوق) فاقد ارزش قانونی، باطل، بی‌اعتبار ۵- ابطال‌پذیر ۶- خلأ، فضای خالی، تهی‌جا، جا، (با: the) تهیگی ۷- (بازی ورق) خالی بودن دست از ورق‌های خال بخصوصی ۸-(نادر) تهی کردن، خالی کردن، تخلیه کردن، بیرون ریختن ۹- شاشیدن، ریدن، قضای حاجت کردن ۱۰- باطل کردن، بلااثر کردن، از اعتبار قانونی انداختن ۱۱-(شغل) بلاتصدی، پست خالی ۱۲- شکاف، سوراخ، حفره

• the death of his wife created a great void in his life مرگ زنش در زندگانی او خلأ بزرگی بوجود آورد

• their marriage was voided by a judge

یک قاضی ازدواج آنها را باطل کرد

• without both parties' signature this contract is void بدون امضای طرفین این قرارداد از اعتبار ساقط است

void´able, adj. فسخ کردنی، باطل کردنی

void´er, n. تهی کننده، باطل کننده

void.ance (-'ns) n. ۱- ابطال، باطل‌سازی، بی‌اعتبارسازی، (قرارداد و غیره) فسخ ۲-(شغل‌های کلیسایی) پست خالی ۳- تخلیه، تهی‌سازی

void|ed (-id) adj. ۱- باطل، بی‌اعتبار، فاقد اعتبار قانونی ۲-(نشان‌های خانوادگی) میان‌تهی

vol|là (vwä lä´) interj. (فرانسه - حرف ندا) این است!، بفرمایید!، ببینید!، آن است!

voile (voil) n. پارچه‌ی نازک، وال

voir dire (vwär´ dir´) (حقوق) ۱- آزمون راستگویی شاهد دادگاه ۲- سوگند راستگویی شاهد

vol مخفف: ۱- volcano ۲- volume ۳- volunteer

Vo.lans (vō´lanz) (نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) ولانز (در نیمکره‌ی جنوبی)، ماهی پرنده

vo.lant (vō´lənt) adj. ۱- قادر به پرواز ۲- پروازکننده، پروازگر ۳- زِبِل، چابک، چست، تیزدست ۴-(نشان‌های خانوادگی) در حال پرواز

Vo.la.pük (vō´lä pük´) n. زبان بین‌المللی که در ۱۸۷۹ توسط Schleyer اختراع شد) ولاپوک

vo.lar (vō´lər) adj. وابسته به کف دست یا پا، کف دستی، کف پایی

vol|a.tile (väl´ə təl; -tīl´) adj., n. ۱- (در اصل) پرنده، پروازگر، قادر به پرواز ۲- فرّار ۳- متغیر، دگرگونگر، بی‌ثبات، دگرگونی‌پذیر، جَزان ۴- ناپایدار، ناپا، زودگذر، ناپایا ۵- (کامپیوتر) ناپا، فرّار ۶- (نادر) جانور پرنده

• alcohol is volatile الکل فرار است

• the political situation is very volatile وضع سیاسی بسیار بی ثبات است

vol´a.til´ity (-til´ə tē) or vol´a.tile.ness, n. فرار بودن، تغییر پذیری، فراریت

volatile oil ← essential oil

vol|a.til.ize (väl´ə təl īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ۱- تبدیل به ماده‌ی فرّار کردن یا شدن ۲- بخار شدن یا کردن

vol´a.til.iz´able, adj. تبدیل به ماده‌ی فرار شدنی

vol´a.tili.za´tion, n. تبدیل به ماده‌ی فرار سازی

vol-au-vent (vô lō vän´) n. نان پر شده از گوشت مرغ و غیره

vol.can|ic (väl kan´ik) adj. ۱- آتشفشانی، وابسته به یا ناشی از آتشفشان، آتشفشان‌مانند ۲- (مثلاً وضع یک کشور یا شرکت) انفجاری، بسیار بی‌ثبات

vol.can´i.cally, adv. به‌طور آتشفشانی

volcanic glass شیشه‌ی آتشفشانی

vol.ca.nic.i|ty (väl´kə nis´ə tē) n. حالت آتشفشانی، فعالیت آتشفشانی

volcanic rock سنگ آتشفشانی

vol.can.ism (väl´kə niz´əm) n. فعالیت آتشفشانی، پدیده‌ی آتشفشانی

vol.can.ist (-nist) n. volcanologist ←

vol.can.ize (-nīz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ولکانیزه کردن، جوش لکسیژن زدن، جوش برقی دادن، بخار کردن

vol´cani.za´tion, n. ولکانیزه سازی

vol.ca|no (väl kā´nō) n., pl. **-noes** or **-nos** ۱- آتشفشان ۲- کوه آتشفشان

Volcano Islands جزایر آتشفشانی (اقیانوس آرام - متعلق به ژاپن)

vol.can.ol|o.gist (väl´kə näl´ə jist) n. آتشفشان شناس

vol.can.ol.o|gy (-jē) n. آتشفشان شناسی

vol´cano.log´i.cal, adj. آتشفشان شناسانه

vole[1] (vōl) n. (جانور) وُل (انواع موش‌های شمال اروپا و امریکا جنس Microtus تیره‌ی Cricetidae)

vole[2] (vōl) n. (سابقاً - برخی بازی‌های ورق) دست را کاملاً بردن

Vol|ga (väl´gə) رود ولگا (در روسیه - به دریای خزر می‌ریزد)

Vol|go.grad (väl´gə grad´) شهر ولگوگراد (در روسیه - سابقاً: استالین‌گراد)

vol|i.tant (väl´ə tənt) adj. ۱- قادر به پرواز، پرنده ۲- در پرواز، دائماً در حرکت

vol|i.ta.tion (väl´ə tā´shən) n. ۱- پرواز ۲- توانایی پرواز

vo.li.tion (vō lish´ən, və-) n. ۱- اراده، خواست، مشیت ۲- اختیار، خواهندگی ۳- تصمیم

vo.li´tional, adj. ارادی، اختیاری

vo.li´tion.ally, adv. به‌طور ارادی

vol|i.tive (väl´ə tiv) adj. ۱- ارادی ۲- (دستور زبان) اجازتی، خواهشی

Volks.lied (fôlks´lēt´) n., pl. (آلمانی) آواز محلی، سرود مردمی

Volks´lied´|er

vol.ley (väl´ē) n., pl. **-leys** vt., vi. **-leyed, -ley.ing** ۱- (جنگ‌افزار یا سخن و غیره) رگبار، باران، شلیک پی در پی ۲- (تنیس و والیبال و غیره) والی، تبادل مکرر، زدن توپ قبل از اینکه به زمین بخورد، (مکرراً) توپ را رد و بدل کردن ۳- به صورت رگبار فرستادن یا آمدن، پشت سر هم شلیک کردن یا شدن

• a volley of large hail damaged the car رگباری از تگرگ‌های درشت به اتومبیل خسارت وارد آورد

vol´leyer, n. شلیک کننده، رگبار فرست

* **vol|ley.ball** (-bôl´) n. ۱- والیبال ۲- توپ والیبال

Vo|log|da (vô´lôg dä) شهر ولوگدا (در روسیه)

vo.lost (vō´läst´) n. (روسیه تزاری - شوروی سابق) بخش روستایی، ولُست

vol.plane (väl´plān´) n., vi. **-planed´, -plan´ing** ۱- (سُریدن هواپیما در هوا مثلاً هنگامی که موتور خاموش

است) هواسُرِش ۲- در هوا سُریدن، هواسُرش کردن

Vol.sci (väl´sī´) n.pl.
(نام بومیان Latium که رومیان در قرن چهارم پیش از میلاد آنان را مغلوب کردند) وُلسی

Vol.scian (väl´shən) adj., n. ۱- وابسته به وُلسی‌ها، و زبان و فرهنگ آنان، وُلسی ۲- زبان وُلسی

Vol.stead Act (väl´sted)
(امریکا - ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳) قانون منع فروش مشروبات الکلی

Vol.sun|ga Saga (väl´sʊʊŋ gə)
(اسطوره‌های ایسلندی و ژرمنی) حماسه‌ی ولسونگا

volt[1] (vōlt) n.
۱- حرکت دایره‌وار اسب، چرخش (اسب) ۲-(شمشیربازی) جهش (برای احتراز از ضربه)، جاخالی

volt[2] (vōlt) n. (برق) ولت (مخفف: V)

Vol|ta (väl´tə, vôl´-)
رودخانه‌ی ولتا (در کشور غنا - افریقا)

volt.age (vōl´tij) n.
(برق) ولتاژ، ولت‌چندی، فشار (یا کشش) برق، اختلاف سطح

voltage divider (برق) بخشگر فشار، مقسم ولتاژ

vol.ta|ic (väl tā´ik) adj.
۱- (وابسته به برق تولیدشده توسط واکنش‌های شیمیایی) ولتایی، ولتاییک، ولتا ۲- ← galvanic

Vol.ta|ic (väl tā´ik) n.
زبان ولتایی (از زبان‌های Niger-Congo)

voltaic battery
(برق) ۱- باطری ولتا ۲- ← voltaic cell

voltaic cell (برق) سلول ولتا، نیروی گالوانیک

voltaic pile (برق) پیل ولتا

Vol.taire (väl ter´), (François Marie Arouet de) 1694-1778 ولتِر (نویسنده‌ی فرانسوی)

vol.ta.ism (väl´tə iz´əm) n.
← galvanism

vol.tam.e|ter (väl tam´ət ər) n.
(فیزیک) ولت‌سنج، ولت‌متر

vol´ta.met´ric (-tə me´trik) adj.
وابسته به ولت سنجی، ولت سنجانه

volt.am.me|ter (vōlt´am´mēt´ər) n.
(فیزیک) ولت‌آمپرسنج، ولت متر و آمپرمتر

olt-am|pere (-am´pir´) n. (فیزیک) ولت‌آمپر

volte-face (vôlt´fas´) n. ۱- عقب‌گرد، چرخش (۱۸۰ درجه) ۲- تغییر عقیده، تغییر روش، دگرگونی شدید

volt.me.ter (vōlt´mēt´ər) n.
(برق) دستگاه سنجش ولتاژ، ولتاژسنج

Vol.tur|no (vôl tʊʊr´nô)
رودخانه‌ی ولتورنو (در ایتالیا)

vol.u|ble (väl´yʊʊ bəl) adj. ۱- پرحرف، حراف، وِراج ۲- چرب‌زبان، دارای زبان چرب و نرم ۳- (نادر) چرخان (به دور محور)، گَردان ۴- (گیاه) پیچ، پیچان

• a voluble old woman یک پیرزن پر حرف

vol´ubil´ity or vol´uble.ness, n. پر حرفی، وراجی

vol´ubly, adv. با وراجی، پر حرفانه

vol.ume (väl´yʊʊm, -yəm) n. ۱- (در اصل) لوله‌ی طومار ۲- کتاب، دفتر، مُصحف ۳- جلد، مجلد ۴- یک دوره مجله‌ی صحافی شده (معمولاً شماره‌های هر سال در مجلد) ۵- کُنج، حجم، گنجایی، گنجایش، ظرفیت ۶- میزان، مقدار، اندازه ۷- مقدار زیاد، وفور ۸- (صدا) رسایی، بلندی ۹- (رادیو و تلویزیون و غیره) دکمه‌ی صدا، ولوم ۱۰- کلان، عمده، فراوان

• a two-volume book یک کتاب دو جلدی

• the radio is loud; turn down the volume
رادیو خیلی بلند است، صدای آنرا کم کن

• the volume of trade between the two countries
میزان تجارت میان دو کشور

vol´umed, adj. ۱- انبوه ۲- دارای چندین مجلد

vo.lu.me|ter (vō lʊʊm´ət ər) n.
(فیزیک) حجم‌سنج، غلظت‌سنج، کُنج سنج

vol|u.met.ric (väl´yʊʊ me´trik) adj.
کُنجی، حجمی، وابسته به اندازه‌گیری حجم

vol´u.met´ri.cally, adv. به‌طور حجمی یا حجم سنجانه

volumetric analysis
(شیمی) فراکافت کُنجی، تجزیه و تحلیل حجمی

volume unit دسیبل‌سنج، قدرت‌سنج صدا، واحد سنجش فرکانس امواج صوتی

vo.lu.mi.nous (və lʊʊm´ə nəs) adj.
۱- حجیم، کُنجا، بزرگ، کت و کُنده، تنومند، هیکل‌دار ۲- متعدد، پُرشمار، فراوان، زیاد ۳- وابسته به یا در چند کتاب یا جلد متعدد ۴- (قدیمی) پر پیچ و خم، پرچین و شکن

• his publications are voluminous آثار چاپی او متعدد است

vo.lu´mi.nos´ity (-näs´ə tē) n.
تعدد، فراوانی، پرشماری، پرحجمی

vo.lu´mi.nously, adv.
به‌طور فراوان یا حجیم، به مقدار زیاد

vol.un.ta.rism (väl´ən tər iz´em) n.
۱- (فلسفه) اراده‌گرایی، خواست‌گرایی، اصالت اراده ۲- داوطلبی، داوخواهی، خواستارمندی

vol´un.ta.rist, n. اراده گر

vol´un.ta.ris´tic, adj.
وابسته به اراده گرایی

vol.un.tar|y (väl´ən ter´ē) adj., n., pl. **-tar´ies**
۱- داوطلبانه، داوخواهانه، خواستارمندانه، اختیاری ۲- عمدی، خودخواسته، کامکی، تعمدی ۳- ارادی ۴- مختار، گُزنیا، آزادکام ۵- انجام شده توسط داوطلبان ۶- خیریه، غیرانتفاعی ۷- (در مراسم کلیسا) آهنگ ویژه‌ی اُرگ

• voluntary contribution of money made this library possible
اعطای داوطلبانه‌ی پول ایجاد این کتابخانه را میسر کرد

vol.un.tarily (väl´ən ter´ə lē) adv.
داوطلبانه، به طور ارادی

• he confessed voluntarily او به میل خودش اقرار کرد

vol.un.tar|y.ism (-iz´əm) n. (این فلسفه: بودجه‌ی کلیسا و مدارس و غیره باید داوطلبانه توسط خیرات مردم و غیره تأمین شود) داوگرایی، اراده‌گرایی

vol.un.teer (väl´ən tir´) n., adj., vt., vi.
۱- داوطلب، داوخواه، خواستار ۲- سرباز داوخواه (در برابر: سربازی که فراخوان شده یا مشمول است) ۳- (گیاه) خودروی، وحشی ۴- داوطلب شدن، داوخواه شدن ۵- (داوطلبانه) گفتن یا عرضه داشتن، ارزانی داشتن

vol.un.teer.ism (-iz´əm) n. ۱- اراده‌گرایی، خواست‌باوری ۲- داوطلبی، اصالت‌داوخواهی

vo.lup.tu.ar|y (və lup´chōō er´ē) adj., n., pl. **-ar´ies** ۱- عشرت‌طلب، خوشگذران، شهوتران ۲- وابسته به عیش و عشرت

vo.lup.tu.ous (-chōō əs) adj.
۱- ← sensual ۲- شهوانی ۳- شهوت‌انگیز، خوش‌هیکل و خواستنی

vo.lup´tu.ously, adv. به‌طور شهوانی یا شهوت انگیز
vo.lup´tu.ous.ness, n. شهوت انگیزی

vo.lute (və lōōt´) n., adj. ۱- طومار پیچیده، پیچک ۲- (معماری یونانی) سر ستون طوماری ۳- (صدف برخی جانداران) طرح مارپیچی روی صدف ۴- دارای اندام پیچاپیچ ۵- (جانور) والوت (حلزون تیره‌ی Volutidae - بومی آب‌های گرمسیری آسیای شرقی)

vo.lut´ed, adj. صدف دار، کپه دار، پیچاپیچ

vo.lu.tion (və lōō´shən) n.
۱- چرخش، غلت ۲- حلقه‌ی مارپیچ‌مانند

vol|va (väl´və) n. (برخی قارچ‌ها) پوشش جوانه
vol´vate´ (-vāt´) adj. وابسته به پوشش جوانه

vol.vox (väl´väks´) n.
(گیاه) جلبک دُم‌دار (جنس Volvox تیره‌ی Volvocaceae)

vol.vu.lus (väl´vyōō ləs) n.
(پزشکی) پیچ‌خوردگی روده

vo.mer (vō´mər) n.
(کالبدشناسی) استخوان میانی بینی، تیغه‌ی بینی

vo.mer.ine (vo´mər in) adj. وابسته به تیغه‌ی بینی

vom|it (väm´it) n., vi., vt.
۱- قی کردن، استفراغ کردن، بالا آوردن، وامیدن ۲- ماده‌ی قی شده، قی، منش گرداء، هراش، استفراغ، وامیش ۳- (قدیمی) ← emetic ۴- بیرون پراندن
• he ate so much that he vomited آنقدر خورد که بالا آورد

vom´iter, n. قی کننده

vom|i.tive (-ə tiv) adj. (دارو) قی‌آور، هراش‌انگیز

vom|i.to|ry (väm´ə tôr´ē) adj., n., pl. **-ries**
۱- (قدیمی) ← emetic
۲- مخرج، برون‌ریزگاه، برونگاه ۳- (ورزشگاه‌های روم باستان) مدخل، درونراه، آمدن‌گاه، درانه

*** vom|i.tous** (väm´ə təs) adj.
۱- تهوع‌آور، استفراغ‌آور ۲- تنفرانگیز

vom|i.tu.ri.tion (väm´i tyōō rish´ən) n.
حالت تهوع شدید (ولی بدون استفراغ) عق‌زنی، اُق

vom|i.tus (väm´it əs) n.
ماده‌ی استفراغ شده، هراش، وامیده

von (fôn) prep.
(آلمانی - پیش از اسم خانوادگی می‌آید) از، - ی

*** voo.doo** (vōō´dōō´) adj., vt., n., pl. **-doos´**
۱- (مذهب برخی مردم افریقا و کارائیب که جادو و طلسم در آن نقش بزرگی دارد) وُدُو ۲- کشیش وُدُو، جادوگر سیاهپوست ۳- طلسم وُدُو، چشم‌زخم ۴- تحت تأثیر طلسم وُدُو قرار دادن، وُدُو کردن ۵- وابسته به وُدُو

*** voo.doo.ism** (-iz´əm) n. وُدوگرایی

voo´doo.ist, n. وُدوگرای، جادوگر
voo´doo.is´tic, adj. وُدوگرایانه، وُدویی

vo.ra.cious (vô rā´shəs, və-) adj.
سیری ناپذیر، پرخور، کسی که لاه می‌زند، ارضانشدنی، پُرولع، حریص
• Rustam had a voracious appetite
رستم اشتهای سیری ناپذیری داشت

vo.ra´ciously, adv. با ولع، حریصانه
vo.rac´ity (-ras´ə tē) or vo.ra´cious.ness, n. ولع، حرص، پر خوری

Vo.ro.nezh (vô rô´nesh)
شهر ورونژ (در مرکز روسیه)

-vo|rous (vər əs)
پسوند (صفت‌ساز): خورنده، - خوار [omnivorous]

vor.tex (vôr´teks´) n., pl. **vor´tex´|es** or **vor´ti.ces´**
۱- گرداب (whirlpool هم می‌گویند)، چرخاب، تاو ۲- گردباد (whirlwind هم می‌گویند) ۳- (مجازی) وسط هر چیز پر تلاطم و فعالیت ۴- مرکز گرداب (یا گردباد)

vor.ti.cal (vôr´ti kəl) adj.
۱- وابسته به یا همانند گرداب یا گردباد، گردابی، گردبادی، گرداب‌مانند، گردبادمانند ۲- گَردان، چرخان

vor´ti.cally, adv. به‌طور گردابی یا گردبادی

vor.ti.cel|la (vôr´tə sel´ə) n., pl. **-cel´lae**
(جانور - جنس مُژکداران تک‌یاخته‌ای و آبزی) چرخابچه

vor.ti.cose (vôr´rə kōs´) adj.
چرخان، گَردان، گردِشی

vor.tig|i.nous (vôr tij´ə nəs) adj. (قدیمی)
۱- (به ویژه حرکت) چرخان، دَورانی ۲- گرداب‌مانند

Vor.tum.nus (vôr tum´nəs)
← Vertumnus

Vosges (Mountains) (vōzh)
کوه‌های وژ (در شمال شرقی فرانسه)

vot.a|ble (vōt´ə bəl) adj.
قابل رأی‌گیری، رأی‌پذیر

vo.ta|ry (vōt´ə rē) adj., n., pl. **-ries´**
۱- راهب، راهبه، کاهن ۲- پارسا، (مذهب و غیره) پیرو پروپا قرص، متدین ۳- هواخواه، طرفدار (votarist هم می‌گویند) ۴- قسم‌خورده، همراه با سوگند ۵- سوگندی

vo´ta.ress (-ris) n.fem. (زن) متدین، پارسا

vote (vōt) n., vi., vt. **-vot´|ed, vot´ing**
۱- رأی ۲- ورقه‌ی رأی، تعرفه (ballot) هم می‌گویند) ۳- حق رأی ۴- رأی دادن ۵- آرا ۶- نظر یا خواسته‌ی خود را بیان کردن
• every citizen's vote is important
رأی همه‌ی شهروندان مهم است
• to vote against something (or someone)
بر علیه چیزی (یا کسی) رأی دادن
• to vote for (in favor of) something (or someone) به نفع چیزی (یا کسی) رأی دادن
• vote of censure رأی عدم اعتماد
• vote of confidence رأی اعتماد
vote´less, adj. بی رأی، فاقد حق رأی
vot|er (vōt´ər) n. رأی‌دهنده
*** voting machine**
(امریکا) دستگاه خودکار رأی‌گیری
vo.tive (vōt´iv) adj. نذری، وابسته به نذر
votive candle
شمع مراسم شب‌زنده‌داری برای اموات
votive Mass عشای ربانی برای ایفای نذر و غیره
vouch (vouch) vt., vi., n. ۱-(معمولاً با: for) ضمانت کردن، تضمین کردن، پایندان کردن، تصدیق کردن ۲- (مهجور) ضمانت، تضمین، پایندانی ۳- اثبات کردن، به ثبوت رساندن ۴- (قدیمی) شهادت دادن، گواهی کردن
• I vouched for the truth of his claim
من صحت ادعای او را گواهی کردم
vouch|er (vou´chər) n.
۱- ضامن، ضمانت‌کننده، پایندان، مصدق ۲- ضمانت‌نامه، (هزینه و غیره) رسید، سند، مدرک
vouch.safe (vouch sāf´) vt. **-safed´, -saf´ing** اعطا کردن،
عطا کردن، از سر لطف و بزرگواری کاری را انجام دادن
vouch.safe´ment, n.
vous.soir (vōō swär´) n.
(معماری) سنگ تاق ضربی
Vou.vray (vōō vrā´) n.
(شراب سفید فرانسوی محصول Touraine) وُوره
vow (vou) n., vt., vi.
۱- (به ویژه با خود یا با خدا) عهد کردن، شرط کردن، سوگند خوردن، تصمیم قطعی گرفتن ۲- عهد، پیمان، سوگند، قسم، پتمان، عزم راسخ ۳- (موکداً) اعلام کردن
• he vowed never to gamble again
او عهد کرد که دیگر هرگز قمار نکند
• to take vows (برای ورود به سازمان روحانی) سوگند خوردن
• wedding vows سوگند ازدواج
vow´er, n. سوگند خورنده، عهد کننده
vow|el (vou´əl) n., adj. واکه، مصوت،
حرف صدادار (در انگلیسی: a e i o u و گاهی y)
vow.el.ize (vou´əl īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
واکه‌دار کردن، حروف مصوت افزودن (به متن)

vow´eli.za´tion, n. واکه‌دار سازی
vowel point
(عبری و عربی و غیره) زیر و زبر، اِعراب
vox (väks) n., pl. **vo.ces** (vō´sēz´)
(لاتین) صدا
vox po.pu|li (pä´pyōō lī´)
(لاتین) صدای مردم، افکار عمومی (مخفف: vox pop)
voy.age (voi´ij) n., vi., vt. **-aged, -ag.ing**
۱- (به ویژه دریایی - معمولاً طولانی) سفر، مسافرت ۲- سفر فضایی ۳- سفر هوایی ۴- سفرنامه ۵- سفر کردن
• the voyage to Australia took two weeks
سفر به استرالیا دو هفته طول کشید
voy´ager, n. مسافر، سفر کننده در دریا
vo|ya.geur(vwä yä zhër´) n., pl. **-geurs´**
(سابقاً در کانادا) حمل‌کننده‌ی کالا و مسافر با قایق (در نواحی دورافتاده)
voy.eur (voi ur´) n.
(روان‌شناسی) نظرباز جنسی، هرزه‌چشم، چشم‌چران
voy.eur´ism, n. چشم چرانی، نظر بازی
voy´eur.is´tic, adj. وابسته به تماشاگری جنسی
VP مخفف: Vice-President
V Rev مخفف: Very Reverent
vroom (vrōōm) n., vi. ۱-(صدایی که هنگام گاز دادن به موتور اتومبیل و غیره ایجاد می‌شود) غرر، ورُوم، غیژ ۲-(عامیانه) با سرعت حرکت کردن
vs. or **vs** مخفف: versus
v.s. vide supra (لاتین) مخفف: بازگشت به مطالب بالا
VS or **V.S.** Veterinary Surgeon
مخفف: جراح دامپزشکی
V sign
علامت پیروزی
V-6 (vē´siks´) adj., n.
۱- (اتومبیل) موتور شش سیلندر ۲- اتومبیل دارای چنین موتور
*** V/STOL** (vē´stôl´) n.
(مخفف: هواپیمایی که می‌تواند به طور عمودی یا در باند فرودگاه کوچک بنشیند یا بلند شود) ویستول
vt transitive verb (دستور زبان - مخفف) فعل متعدی
*** VTOL** (vē´tôl´) n.
(مخفف: هواپیمایی که به طور عمودی می‌نشیند یا بلند می‌شود) ویتول، عمودپرواز
VTR video tape recorder
دستگاه ضبط تصویر، دستگاه ویدیو
vug, vugg or **vugh** (vug) n.
(کان‌شناسی - حفره یا فرورفتگی سنگ که معمولاً دیواره‌ی بلورین دارد) سنگسول، وُگ
vug´gy, -gier, -gi.est, adj. سنگسولی، وگی
Vuil.lard (vüē yär´), (Jean) Édouard 1868-1940 ژان وُیار (نقاش فرانسوی)

V-SIGN

Vul.can (vul´kən) (اسطوره‌ی روم - خدای آتش و آهنگری - یونانی: Hephaestus) ولکان

Vul.ca.ni|an (vul kā´nē ən) adj. ۱- وابسته به ولکان، ولکانی ۲- (V کوچک) وابسته به آهنگاری یا آهنگری ۳- ← volcanic ۴- وابسته به انفجار آتشفشانی

vul.can.ism (vul´kən iz´əm) n. ← volcanism

vul.can|i.za.tion (vul´kən i zā´shən) n. ۱-(لاستیک‌سازی) سخت کردن لاستیک (توسط کوکرد و حرارت شدید)، ولکانیزاسیون ۲- (هر چیز) سخت‌سازی، ولکانش

vul.can.ize (vul´kən īz´) vt., vi. **-ized´, -iz´ing** ولکانیدن، ولکانیزه کردن، (لاستیک را تحت تأثیر حرارت زیاد و کوکرد) سخت کردن

vul´can.iz´er, n. ولکانیزه کننده

vul.can.ol.o|gy (vul´kən äl´ə jē) n. (قدیمی) ← volcanology

Vulg مخفف: Vulgate

vul.gar(vul´gər) adj. ۱- عامیانه، عوامانه، همگانی ۲- بی‌ادب، بی‌نزاکت، بی‌معرفت ۳- هرزه ۴- زننده، رکیک ۵- بازاری

• she told vulgar jokes او شوخی‌های هرزه‌ای را ذکر کرد

vul´garly, adv. به‌طور هرزه یا بی ادبانه

vulgar fraction کسر متعارفی (← common fraction)

vul.gar.i|an (vul ger´ē ən) n. آدم بی‌نزاکت، آدم هرزه‌درای

vul.gar.ism (vul´gər iz´əm) n. ۱- (واژه یا عبارت) زننده، رکیک، زشت ۲-(رفتار و غیره) پستی، بی‌معرفتی، بی‌نزاکتی

vul.gar.i|ty (vul ger´ə tē) n. ۱-هرزگی، بی‌نزاکتی، بددهانی، پستی ۲-(سخن) رکیک، زشت

vul.gar|i.za.tion (vul´ger i zā´shən) n. ۱-رکیک‌سازی، بی‌نزاکت‌سازی، پست‌سازی ۲-عوام‌پسندسازی ۳- ساده و قابل فهم‌سازی (مثلاً متون سخت علمی یا فلسفی) خالی از ذوق و خلاقیت

vul.gar.ize (vul´gər īz´) vt. **-ized´, -iz´ing** ۱- عوام‌پسند کردن، قابل فهم عوام کردن ۲- بی‌نزاکت کردن، زشت و زننده کردن

vul´gar.iz´er, n. عوام پسند کننده

Vulgar Latin (کویش لاتین که در میان عوام ایتالیا رواج داشت) لاتین عامیانه

Vul.gate (vul´gāt´) n., adj. ۱- انجیل به زبان لاتین (که در قرن چهارم ترجمه شده و در کلیسای کاتولیک به عنوان متن رسمی تلقی می‌شد) ۲- هر متن یا ویرایش مورد پسند عوام ۳- به زبان لاتین عامیانه ۴-(V کوچک) به طور عامیانه ۵- لاتین عامیانه

vul.ner.a|ble (vul´nər ə bəl) adj. ۱- آسیب‌پذیر، زخم‌پذیر، صدمه‌پذیر ۲- تک پذیر، حمله‌پذیر، انتقادپذیر ۳- حساس، بی‌دفاع، ضعیف، بی‌پناه

• young industries are vulnerable to competition صنایع نوپا در مقابل رقابت آسیب پذیرانند

vul´ner.abil´ity, n. آسیب پذیری، ضعف

vul´ner.ably, adv. به‌طور آسیب پذیر

vul.ner.ar|y (vul´nər er´ē) adj., n., pl. **-ar´les** (دارو و غیره) درمان‌کننده‌ی زخم

Vul.pec|u.la (vul pek´yōō lə) (نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) روباه

vul.pine (vul´pīn, -pin) adj. ۱- روباه صفت، روباه‌وار ۲- مکار، حیله‌گر، محیل

vul.ture (vul´chər) n. ۱- (جانور) کرکس، لاشخور (تیره‌های Accipitridae و Cathartidae) ۲- آدم حریص و بی‌مروت

• vultures circled over the dead lion کرکس‌ها برفراز شیر مرده چرخ می‌زدند

vul.tur.ine (-chər īn´) adj. کرکس‌مانند، لاشخورصفت

vul.tur.ous (-əs) adj. آزمند، حریص، جهانخوار

vul|va (vul´və) n., pl. **-vae** (-vē) or **-vas** بخش برونی آلت تناسلی زن، فرج، کُس، زهار، ماداله

vul´val or vul´var, adj. فرجی، زهاری

vul´vate (-vāt) adj. فرج دار، فرج مانند

vul.vi.form (-və fôrm´) adj. فرج‌مانند، به شکل آلت تناسلی زن، زهاره‌ای

vul.vi.tis (vul vīt´is) n. (پزشکی) تورم فرج، زهار تبسی، التهاب فرج

vul|vo- (vul´vō) پیشوند: کُس، زهار، فرج (پیش از واکه: -vulv)

vul|vo.vag|i.ni.tis (vul´vō vaj´ə nīt´is) n. (پزشکی) تورم فرج و مهبل، تبسی زهار و نیامه، التهاب فرجی مهبلی

*** VX (gas)** (vē´eks´) گاز وی - ایکس (گاز مهلک اعصاب: $C_{11}H_{26}NO_2PS$)

Vy|borg (vē´bôrg) بندر ویبورگ (در شمال روسیه - خلیج فنلاند)

*** Vy.cor** (vī´kôr´) (نام بازرگانی ظروف شیشه‌ای مقاوم در برابر حرارت) ویکور

vy.ing (vī´iŋ) adj. رقابت کننده، اهل هم‌چشمی، همالشکر (← vie)

W w

W or **W** (dub´əl yōō´, -ye) adj., n., pl. **W's, W's**
۱- بیست و سومین
وات الفبای انگلیسی، دبلیو ۲- صدای این حرف (مثلاً صدای w در واژه‌ی will) ۳- حرف چاپی W یا w ۴- (در فهرست‌ها و غیره) بیست و سوم ۵- هر چیزی به شکل: W

w مخفف: ۱- waist ۲- watt(s) ۳- week(s) ۴- weight ۵- west ۶- western ۷- wide ۸- wife ۹- with ۱۰- work (فیزیک) ۱۱- width ۱۲- win(s)

W مخفف: ۱- (شیمی) نشان تنگستن (tungsten) ۲- Wales ۳- Washington ۴- watt(s) ۵- Wednesday ۶- West ۷- western ۸- win(s)

Waal (väl) رودخانه‌ی وال (در هلند)

Wa.bash (wô´bash´)
رودخانه‌ی واباش (در ایالت اوهایو - امریکا)

wab.ble (wä´bəl) n., vt., vi. **-bled, -bling**
← wobble

WAC Women's Army Corps
مخفف: گروه ارتشی زنان

Wace (wās) ویس (شاعر انگلیسی قرن دوازدهم)

* **wack|o** (wak´ō) adj., n., pl.**-|os**
(خودمانی) ۱- آدم خُل وضع، آدم غیر عادی
۲- ← wacky

wack|y (wak´ē) adj. **wack´|i.er, wack´|i.est**
(خودمانی)
۱- خُل، خُل وضع، غیر عادی ۲- غیرمنطقی، جنون آمیز

wack´i.ly, adv. با خُل بازی، به‌طور جنون آمیز

wack´i.ness, n. خل بازی، دیوانگی

Wa|co (wā´kō)
شهر وی کو (در ایالت تگزاس - امریکا)

wad[1] (wäd) n., vt. **wad´ded, wad´ding**
۱- (پنبه یا کاغذ و غیره) گلوله، مچاله، دسته،لوله، نواله، چونه، قلمبه ۲- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، یک دنیا ۳- (عامیانه) دار و ندار، همه‌ی پول شخص، هست و نیست، دارایی، پول زیاد ۴- مچاله کردن، گلوله کردن، لوله کردن، قلمبه کردن ۵- (توده‌ی پنبه یا پارچه و غیره برای گرفتن درز یا سوراخ یا برای بسته بندی و لفاف و غیره) لنت، لایی، لفاف، آستری، نمد، تودوزی، (لوله‌ی تفنگ و فشنگ و غیره) سر پرکن، زه پوکه، لوله بند، تو لحافی ۶- (عامیانه) یک دسته اسکناس ۷- (با پنبه یا کهنه و غیره) سوراخ یا درز چیزی را گرفتن، پُر کردن، کیپ کردن ۸- چپاندن، تپاندن ۹- (با پنبه یا نمد وغیره) تودوزی کردن، اِپُل ساختن، آکندن

• Jaffar wadded up the paper and threw it away
جعفر کاغذ را مچاله کرد و دور انداخت

wad´der, n. مچاله کننده، گلوله کننده، لوله کننده

wad[2] (wäd) v. ← would (اسکاتلند)

wad.ding (wäd´iŋ) n. ۱- تو دوزی، (پنبه یا کهنه و غیره برای بسته بندی و غیره) لفاف، پنبه‌ی بسته بندی، تولحافی، تو تشکی، لایی ۲- (پنبه و غیره) گلوله، لایه

wad.dle (wäd´əl) n., vi. **-dled, -dling**
۱- (مثل مرغابی) راه رفتن، اُردک‌وار راه رفتن، (هنگام راه رفتن) به طرفین خم شدن، بدقواره راه رفتن یا حرکت کردن، تاتی تاتی کردن ۲- حرکت اُردکی، گام‌های اُردکی، تاتی تاتی
• the duck waddled toward the lake
مرغابی به طرف دریاچه تاتی کرد

wad´dler, n. راه رونده به روال اردک

* **wad|dy**[1] (wäd´ē) n., pl. **-dies** vt. **-died, -dy.ing**
(بومیان استرالیا) ۱- چوب‌دستی (کوتاه و کلفت)، چمبه ۲- با چوب دستی زدن

* **wad|dy**[2] (wäd´ē) n., pl.**-dies**
(غرب ایالات متحده) گاوچران (cowboy)

wade (wād) n., vi., vt. **wad´|ed, wad´ing**
۱- (از میان برف یا گل و لای یا هر چیز مقاوم) رد شدن، (با زحمت یا شلپ‌شلپ) را ه رفتن، به آب زدن، از تنگاب رد شدن، رَهروی کردن ۲- (مجازی) با زحمت کاری را انجام دادن ۳- (عامیانه - با: in یا into) با عزم راسخ به کاری پرداختن، حمله کردن به
• we rolled up our trousers and waded across the steam
شلوارهایمان را بالا زدیم و از میان نهر رد شدیم

wad|er (wād´ər) n.
۱- (شخص یا چیزی که با زحمت ازمیان چیزی رد می‌شود) رَهرو، گام بردار ۲- پرنده‌ی آبچر ۳- (جمع) چکمه‌ی لاستیکی، گالش بلند ۴- (جمع) چکمه - شلوار (چکمه و شلوار لاستیکی و یکپارچه که تا کمر می‌رسد و ماهیگیران برای گام برداری در آب کم ژرفا می‌پوشند)

WADER

wa|di (wä´dē) n., pl. **-dis** or **-dies**
(عربی) وادی، بستر رودخانه، رود موسمی

wading bird
(جانور) پرنده‌ی آبچر (به ویژه راسته‌ی Ciconiiformes)

* **wading pool**
استخر کودکان (فقط برای گام زنی و شلپ شلپ کردن)

wae (wā) n. (اسکاتلند) اندوه، غم

wae.sucks (wā´suks´) interj.
(اسکاتلند) افسوس!، هیهات!، دریغا!

WAF Women in the Air Force
مخفف: زنان نیروی هوایی

wa.fer (wā´fər) n., vt.
۱- نان بستنی ۲- (نان شیرینی بیسکویت مانند) نان پولکی ۳- (عشای ربانی) نان گِرد و نازک (مانند چیپس) ۴- (کامپیوتر) ویفر(برای ساختن تراشه) ۵- کاغذ گِرد و تمبر مانند که به جای مهرو موم روی پاکت یا سند می‌زنند ۶- (با این کاغذ) ممهور کردن، چسباندن

waff[1] (waf, wäf) n.
(اسکاتلند و شمال انگلیس) ۱- حرکت دستان (مثلاً هنگام علامت دادن)، اهتزاز ۲- وزش (باد و غیره)

waff[2] (waf, wäf) adj. (اسکاتلند) بی ارزش

* **waf.fle**[1] (wä´fəl) n., adj.
۱- (نوعی خاگینه که با شیره می‌خورند) وافِل ۲- دارای طرح خانه خانه (مانند وافل)

WAFFLE IRON

waf.fle[2] (wä´fəl) vi. **-fled, -fling** n.
۱- (انگلیس) پرت و پلا گفتن، چرت و پرت گفتن، کتره‌گویی کردن ۲- پرت و پلا، کتره، یاوه، چرت و پرت ۳- (امریکا - سخن یا عمل) مبهم، تردیدآمیز ۴- تردید داشتن، مردّدانه حرف زدن، دودل بودن

• Jim waffled about buying the house until somebody else bought it جیم آنقدر
درباره‌ی خرید خانه این دست و آن دست کرد که یک نفردیگر آنرا خرید

* **waffle iron**
ماهیتابه‌ی دو سطحی برای سرخ کردن وافِل

waft (wäft, waft) vt., vi., n.
۱- (در هوا یا بر سطح آب) به حرکت در آوردن، (نرم و آرام از جای خود) بلند کردن یا شدن، وزیدن، وزاندن ۲- (مهجور - با تکان دست یا سر) علامت دادن ۳- وزش ملایم، نسیم، نَرم باد، دمش ۴- بو، رایحه، دَم ۵- (برای خبر رسانی و غیره) تکان دست یا سر، حرکت موجی (دست یا سر) ۶- (نادر - کشتیرانی) مخابره با پرچم

• the wind wafted the dry leaves over the fence
باد برگ‌های خشک را بلند کرد و به آن طرف نرده برد

waft.age (-ij) n.
(قدیمی) حمل، رسانش، به حرکت درآوری

waft|er (-ər) n.
وَزانگر، وزنده (به ویژه باد زن برقی هوارسان)، دَمنده

waf.ture (wäf´chər) n.
تکان دادن دست یا سر یا پرچم (برای مخابره و غیره)

wag[1] (wag) n., vt., vi. **wagged, wag´ging**
۱- (چیزی را که یک سرش به جایی وصل است) تکان دادن، به حرکت در آوردن، جنباندن، جُم خوردن، لقاندن، لقیدن ۲- یاوه گویی کردن، زبان درازی کردن، پرحرفی کردن، وِر زدن ۳- ← waddle ۴- تکان، حرکت (به پس و پیش)، جنبش، جُم

• the dog wagged its tail when it saw me
سگ وقتی مرا دید دُم خود را تکان داد

wag´ger, n. تکان دهنده، یاوه‌گو

wag[2] (wag) n.
آدم خوشمزه و لطیفه گوی، زبان باز، اَرغه، حاضر جواب

wage (wāj) n., vt. **waged, wag´ing**
۱- مزد، دستمزد، دسترنج، روزینه، روزگانه، راستاد، اجرت ۲- پاداش، اجر، جزا، سزا ۳- (انگلیس - محلی) اجیر کردن ۴- (اقتصاد - جمع) مزدها و حقوق ها، هزینه‌ی کارگر و کارمند (در مقایسه با هزینه‌ی مواد اولیه و غیره) ۵- (جنگ یا کشمکش) کردن، مصاف دادن

• Mongolian tribes waged many wars against their neighbors
قبایل مغول اقدام به جنگ‌های متعددی بر ضد همسایگان خود کردند

• these workers' wages are paid weekly
مزد این کارگران به طور هفتگی پرداخت می‌شود

wage earner مزد بگیر، دریافت کننده‌ی دستمزد

wa.ger (wā´jər) n., vt., vi.
۱- شرط بستن، شرط بندی کردن ۲- شرط بندی ۳- (قدیمی) تعهد، قول

• I wagered $20 that our team would win
۲۰ دلار شرط‌بندی کردم که تیم ما برنده خواهد شود

• to lose a wager در شرط بندی بازنده شدن

wa´gerer, n. شرط بندی کننده

wage scale
میزان دستمزد، جدول دستمزد برای کارهای مختلف

* **wage.work|er** (wāj´wur´kər) n.
wage earner ←

wag.ger|y (wag´ər ē) n., pl. **-ger.ies**
۱- حاضر جوابی، ارغگی، زبان بازی، زبان‌درازی ۲- شوخی، مسخره بازی

wag.gish (wag´ish) adj.
۱- وابسته به حاضر جوابی یا زبان بازی، حاضر جوابانه ۲- ارغه، حاضر جواب، زبان‌باز ۳- شوخی آمیز

wag´gishly, adv. به‌طور شوخی‌آمیز، با حاضر جوابی

wag.gle (wag´əl) n., vt., vi. **-gled, -gling**
۱- تکان خوردن (به ویژه تکان‌های تند و کوچک)، لُول خوردن، جم خوردن، لوشیدن ۲- جُم، جنبش، تکانچه

wag´gly, adj. لول خورنده، لق

wag.gon (wag´ən) n., vt., vi.
(انگلیس) ← wagon

Wag.ner (väg´nər), (Wilhelm) Richard 1813-83
ریچارد واگنر(آهنگساز آلمانی)

Wag.ne|ri.an (väg nir´ē ən) adj., n.
۱- وابسته به واگنر و سبک موسیقی او، واگنری ۲- وابسته به خواننده‌ی اپرای واگنر ۳- هواخواه واگنر و سبک موسیقی او، واگنر دوست، واگنر گرای

wag|on (wag´ən) n., vt., vi.
۱- (راه آهن) واگن باری (امریکا: freight car) ۲- گاری،

دلیجان، ارابه ۳- گاری بچگانه، ارابه‌ی کودک ۴- مخفف: station wagon ، patrol wagon ۵- با واگن حمل کردن
• off the wagon (امریکا - خودمانی) معتاد (به الکل) شفا یافته
• on the wagon (امریکا- خودمانی) معتاد (به الکل) دوباره گرفتار
wag.on|er (-ər) n. گاری‌چی، ارابه‌ران، مکاری
wag.on.ette (wag´ə net´) n.
کالسکه‌ی چهارچرخه، واگونت
wa|gon-lit (vä gōn lē´) n., pl. **wa|gons-lits´**
(فرانسه) واگن مسافربر (دارای بستر خواب)، واگن خواب
wag|on.load (wag´ən lōd´) n.
گنجایش واگن، بار واگن
wagon train (به ویژه کوچگران غرب)
امریکا در قرن گذشته) کاروان دلیجان‌ها، کاروان گاری‌ها
Wa.gram (vä´gräm´)
شهر واگرام (در شمال اتریش)
wag.tail (wag´tāl´) n.
(جانور) دُم جنبانک (پرنده‌ی تیره‌ی Motacillidae)
Wah.ha|bi or **Wa.ha|bi** (wä hä´bē) n.
(عربی) وهابی (فرقه‌ی اسلامی رایج در عربستان)
Wah.ha´bism or Wa.ha´bism, (-biz´əm) n.
فرقه‌ی وهابی، وهابی گرایی
Wah.ha´bite´(-bīt´) n., adj. (شخص) وهابی
* **wa.hi|ne** (wä hē´nā) n.
(ایالت هاوایی- امریکا) زن، زن بومی
* **wa.hoo**[1] (wä´hōō´) n.
strawberry bush ← -۲ burning bush ← -۱
* **wa.hoo**[2] (wä´hōō´)n.
(گیاه) واهو (نوعی نارون بومی امریکا: Ulmus alata)
* **wa.hoo**[3] (wä´hōō´) n., pl. **-hoo´** or **-hoos´**
(جانور) واهو(نوعی ماهی اسقومری بومی آبهای گرم امریکا: Acanthocybium solanderi)
* **wa.hoo**[4] (wä hōō´) interj.
(غرب امریکا - ندای حاکی از شادی) هورا! مرحبا!
* **wah-wah** (wä´wä´) n.
(سازهای بادی به ویژه ترومپت) وا - وا (آوایی مانند صدای گریه‌ی کودک که با قرار دادن صفحه‌ی نعلبکی مانند در جلوی ساز بادی ایجاد می‌شود)
waif (wāf) n. ۱- مال بی صاحب،
(هر چیزی که شخص پیدا می کند وظاهراً صاحب ندارد) یافته، باد آورده، (گاو و گوسفند و سگ و غیره) سرگردان (وظاهراً بی صاحب) ۲- (به ویژه کودک) بی‌خانمان، دربدر، یتیم و سرگردان، لُقطه ۳- ← waft ۴- (حقوق) مال یافته شده که کسی ادعایی برآن ندارد ۵- (قدیمی) مال سرقت شده که دزد هنگام فرار به جا می‌گذارد
Wai.ki|ki (wī´kē kē´)
(نام تفریحگاه ساحلی در هانولولو- ایالت هاوایی) واکی کی
wail (wāl) vi., vt., n.
۱- ندبه کردن، موییدن، زنجیدن، ناله و زاری کردن، زاریدن، چاویدن، شیون کردن ۲- صدای غم‌انگیز ایجاد کردن ۳-(امریکا- موسیقی جاز) با حرارت و هیجان نواختن ۴-(قدیمی) سوگواری کردن، عزاگرفتن ۵- ندبه، زاری، ضجه، فغان ۶- صدای ناله و زاری
• the dead man's wife wailed زوجه‌ی مرد مرده ضجه کرد
wail´er, n. ضجه کننده، ندبه کننده
wail.ful (-fəl) adj. ۱- محزون،
سوگوار، غمزده ۲- پُر گریه و زاری، پُر آه و ناله
wail´fully, adv. به‌طور ضجه آمیز
Wailing Wall (در شهر
اورشلیم) دیوار ندبه (Western Wall هم می‌گویند)
wain (wān) n.
(قدیمی - شاعرانه) گاری، کالسکه، ارابه
wain.scot (wān´skät´) n., vt. **-scot´|ed** or **-scot´ted, -scot´ing** or **-scot´ting**
۱-(روکش چوبی دیوار اتاق و راهرو و غیره به ویژه بخش پایین دیوار) روکش چوبی، ازاره‌پوش، هزاره پوش، تخته‌پوش ۲-(روکش سنگی یا آجر کاشی دیوار) روکش دیوار، دیوارپوش ۳- (دیوار به ویژه بخش تحتانی دیوار را) روکش کردن، پوشاندن ۴- (انگلیس) چوب بلوط (که برای پوشاندن دیوار به کار می‌رود)
wain.scot.ing or **wain.scot.ting** (-iŋ) n.
۱- موادی که برای روکش کردن دیوار به کار می‌رود (تخته یا سنگ وغیره) ۲- ← wainscot
wain.wright (wān´rīt´) n.
گاری ساز، درشکه ساز
waist (wāst) n. ۱- کمر، گردگاه ۲-(جامه) کمر ۳- ← waistline ۴- اندازه‌ی کمر ۵- (پیراهن زنانه) سینه، بالاتنه ۶- (قدیمی) ← blouse ۷- بخش میانی (به ویژه اگر طرفین آن از وسط آن عریض‌تر باشند)، میانگاه ۸- (به‌ویژه هواپیمای بمب افکن) میانگاه بدنه، کمر هواپیما ۹- (کشتی) میانه‌ی ناو، کمرکش ناو ۱۰- (برخی حشرات مانند مورچه) بخش باریک جلو شکم
• the athlete's waist is narrow کمر آن ورزشکار باریک است
waist.band (wāst´band´)n.
کمر بند، بند کمر، بندتنبان، بند شلوار، بند یا کش دامن
waist.cloth (-klôth´) n.
loincloth ←
waist.coat (wāst´kōt´) n.
۱-(انگلیس) جلیقه (امریکا: vest) ۲- (سابقاً) کت بی آستین
waist´coat´ed, adj. جلیقه پوشیده
waist-high (wāst´hī´) adj. تا کمر، به ارتفاع کمر
waist.line (-līn´) n.
۱- کمر، کمر گاه (میان دنده ها و کفل) ۲-(جامه‌ی زنانه) کمر، میانگاه، بخش باریک میان جامه ۳- (زنانه) محل تلاقی دامن و بالا تنه‌ی پیراهن ۴- اندازه‌ی کمر، دور کمر
wait (wāt) vi., vt., n.
۱- منتظر شدن یا بودن، صبر کردن، گوش به در بودن، شکیبیدن، چشم به راه بودن، بیوسیدن ۲- آماده بودن، در انتظار بودن، مهیا بودن ۳- (به عنوان پیشخدمت رستوران و غیره) خدمت کردن، میزبانی کردن، میزداری کردن،

پیشخدمتی کردن ۴- رسماً به ملاقات رفتن، به دیدار رفتن ۵- (مهجور) مشایعت کردن، همراهی کردن ۶-(مهجور) پیامد (چیزی) بودن، به بار آوردن ۷- انتظار، معطلی، چشم به راهی، گوش به دری، پَرمور، پَرمَر ۸- مدت انتظار یا معطلی ۹- (انگلیس) عضو دسته‌ی خوانندگان یا نوازندگان (که در ایام کریسمس در خیابان‌ها به راه می‌افتند) ۱۰-(مهجور) دیده‌بان، چشم‌به راه

- I'll wait until you come صبر خواهم کرد تا تو بیایی
- the waiter waited on ten different tables

مستخدم رستوران تصدی ده میز را به عهده داشت

- to lie in wait (for) کمین کردن، خَف کردن
- to wait on (or upon) (امریکا) ۱- انتظار کسی یا چیزی را کشیدن، به امید کسی یا چیزی بودن ۲- (سر میز رستوران و غیره) پیشخدمتی کردن ۳- به دیدار (مافوق و غیره) رفتن ۴- منتج شدن، ناشی شدن
- to wait table (سرمیز غذا) خدمت کردن، پیشخدمتی کردن
- to wait up (به انتظار کسی یا چیزی) بیدار ماندن، به بستر نرفتن

wait-a-bit (wāt´ə bit´) n. گیاه خاردار

wait|er (wāt´ər) n.

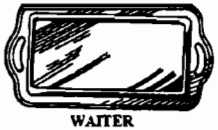

WAITER

۱- (سر میز خوراک یا در رستوران) پیشخدمت، میزدار، گارسن، پیش‌گر، بستک، خدمتکار ۲- منتظر، چشم به راه، بیوسنده، بیوس ۳- سینی (به ویژه سینی که ظرف‌های صبحانه را روی آن حمل می‌کنند)

wait.ing (-iŋ) adj., n.

۱- در انتظار، چشم به راه، بیوسنده، منتظر ۲- وابسته به انتظار، مستلزم انتظار ۳- وابسته به پیشخدمتی یا میزداری ۴- انتظار، چشم به‌راهی ۵- مدت معطلی، دوران انتظار ۶-(اتومبیل و غیره) توقف

- a waiting list فهرست متقاضیان (یا منتظران)

waiting game صبور و گوش به زنگ بودن برای یافتن فرصت خوب

waiting list فهرست انتظار، لیست انتظار (برای شغل یا ورود به دانشگاه و غیره)

waiting room اتاق انتظار، سالن انتظار

wait.ress (wā´tris) n., vi.

۱- (رستوران وغیره - زن) پیشخدمت ۲- پیشخدمتی کردن

waive (wāv) vt. **waived, waiv´ing**

۱- صرفنظر کردن، چشم پوشیدن از، از حق خود گذشتن ۲- اصرار نکردن، از فرصت استفاده نکردن ۳- به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن ۴- مستثنی کردن، بخشودن، معاف کردن، لغو کردن

- the arrested man waived his right to make a phone call

مردی که بازداشت شده بود از حق یکبار استفاده از تلفن صرفنظر کرد

waiv|er (wā´vər) n.

۱- چشم پوشی (از حق خود و غیره)، اعراض، صرفنظر ۲-(حقوق - از قانون یا وظیفه و غیره) معاف کردن، مستثنی کردن ۳- سند اسقاط یا اعراض از حق، سند معاف سازی

Wa.kash.an (wä kash´ən) n.

(نام خانواده‌ی بزرگی از زبان‌های سرخپوستان غرب کانادا و ایالات متحده) واکاشان

Wa|ka.ya|ma (wä´kä yä´mä)

بندر واکایاما (در ژاپن)

wake¹ (wāk) n., vi., vt. **woke** or **waked, waked** or **wok´|en, wak´ing**

۱-(معمولاً با : up - از خواب و غیره) بیدار شدن ۲- بیدار ماندن، بیداربودن ۳-(معمولاً با: up) فعال شدن، کُنشور شدن ۴- هشیار شدن، واقف شدن، به خود آمدن یاآوردن ۵- (محلی - در مراسم سوگواری یا در کنار جسد متوفی) شب زنده داری کردن ۶- تحریک کردن، به شور آوردن، انگیزاندن ۷- (نادر) بیداری، بی خوابی ۸- شب زنده‌داری (در کنار جسد) ۹- (کلیسای انگلیکان) جشنواره‌ی سالیانه (در بزرگداشت یکی از مقدسان محلی)

- I woke up at sunrise هنگام طلوع خورشید از خواب بیدار شدم
- wake me up at seven sharp!

درست سر ساعت هفت مرا بیدار کن!

- wake up; it's nine o'clock بیدار شو، ساعت نه است!
- Zaynab spends every waking hour thinking about money زینب تا بیدار است در فکر پول است

wake² (wāk) n. ۱- رد کشتی (یا قایق وغیره بر روی آب)، آبشیار (که حرکت کشتی بر سطح آب ایجاد می‌کند) ۲- دنبال، دنباله، عقب

- in the wake of

۱- در عقب (چیزی)، دنبال، دنباله ۲- در اثر، پیامد، در نتیجه‌ی

Wake.field (wāk´fēld´)

شهر وایک فیلد (در شمال و مرکز انگلیس)

wake.ful (wāk´fəl) adj.

۱- بیدار، نخفته ۲- هشیار، گوش به زنگ ۳- بی‌خواب، دچار بی‌خوابی، بدخواب

wake´fully, adv. به‌طور بیدار، با هشیاری

wake´ful.ness, n. بیداری، هشیاری، بد خوابی

wake.less (-lis) adj. (خواب) عمیق، بی وقفه

wak|en (wā´kən) vi., vt. ۱- بیدار شدن، به خود آمدن، فعال شدن، زنده شدن، جان گرفتن ۲- بیدار کردن، فعال کردن، به هیجان آوردن، به‌خود آوردن

- the noise wakened me سر و صدا مرا بیدار کرد

wak´ener, n. بیدار کننده

wake-rob|in (wāk´räb´in) n.

trillium ←

* **wake-up** (-up´) n.

flicker ← (عامیانه)

Wa.la.chi|a (wä lä´kē ə)

ناحیه‌ی والاکیا (در رومانی)

Wa.la.chi|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به مردم ناحیه‌ی والاکیا و زبان و فرهنگ آنان، والاکیایی ۲- زبان والاکیایی

Wal.den Pond (wôl´dən)

برکه‌ی والدن (در ایالت ماساچوست - امریکا)

Wal.den.ses (wäl den´sēz´) n.pl.
(نام فرقه‌ای از کاتولیک های شمال ایتالیا و جنوب فرانسه که در سال ۱۱۷۰ میلادی مرتد اعلام شدند) والدِن سیز
Wal.den´sian, adj., n.
پیرو فرقه‌ی والدن سیز، وابسته به والدن سیز
Wal|do (wôl´dō) اسم خاص مذکر
*** Wal.dorf salad** (wôl´dôrf´)
(امریکا - سالاد حاوی سیب خُرد کرده و گردو و کرفس و سُس) سالاد والدورف
wale[1] (wāl) n., vt. **waled, wal´ing**
۱- (برجستگی یا خطی که در اثر شلاق و غیره روی پوست بدن پدید می آید) تورم پوست، شیار پوست ۲- (پوست بدن را) شیار دار کردن، جای شلاق باقی گذاشتن ۳- (روی پارچه) برجستگی ، (مخمل کبریتی) نوار، راه راه ۴- (جوراب بافی) راه ۵- (کشتی - معمولاً جمع) هریک از چوب‌ها یا تخته‌هایی که از اطراف بدنه‌ی کشتی آویزان می‌کنند (تا اثر برخورد بدنه با دیواره‌ی لنگرگاه را کم کند) ۶- (پارچه را) شیار دار کردن، کبریتی کردن، دارای طرح برجسته کردن، راه راه کردن
wale[2] (wāl) n., vt. **waled, wal´ing**
(اسکاتلند) ۱- انتخاب، کزینش ۲- گزیده، نخبه، برگزیده، گل سرسبد ۳- انتخاب کردن، کزیدن، سوا کردن
Wal|er (wāl´ər) n. (اسب
انگلیسی مورد استفاده‌ی سواره نظام هند در قرن ۱۹) ویلر
Wales (wālz) سرزمین ویلز (در غرب
انگلیس- پایتخت: کاردیف Cardiff - ۲۰۷۶۱ کیلومتر مربع)
Wal.hal|la (wäl häl´ə) ← Valhalla
walk (wôk) vi., vt., n.
۱- راه رفتن، پیاده رفتن،پیاده روی کردن، راهپیمایی کردن، رهنوردی کردن ۲- گام برداشتن، گام گذاشتن، قدم گذاشتن، (به داخل یا خارج) رفتن یا آمدن ۳- گردش کردن، گشت زدن، پرسه زدن، خرامیدن، قدم زدن ۴- همراهی کردن، همگامی کردن، همراه شدن یا بودن، هم گام شدن یا بودن ۵- (انگلیس- قبل از ازدواج یا نامزدی و غیره با کسی) رفت و آمد کردن، بیرون رفتن، معاشرت کردن (عاشقانه) ۶- (ارواح مردگان) بازگشتن، ظاهر شدن ۷- (بسکتبال) travel ← ۸- رد شدن (از)، پیمودن، (پیاده) گذشتن از، زیرپا گذاشتن ۹- راه بردن، به راه‌روی واداشتن، تاتی کردن ۱۰- (مهجور) فعال بودن، تحرک داشتن، در حرکت بودن ۱۱- (دوچرخه و موتورسیکلت و غیره - با فشار پا هل دادن) همراه بردن، با خود بردن ۱۲- (به منظور بازرسی و غیره) گشت زدن ۱۳- رفتار کردن، عمل کردن، اتخاذ کردن، برکرفتن ۱۴- راه‌روی، پیاده روی، رهنوردی، راهپیمایی ۱۵- راه، گردشگاه، مسیر قدم زدن ۱۶- ← sidewalk ۱۷- (پیاده‌روی) فاصله، مسافت، دوری ۱۸ - طرز راه رفتن ۱۹- لِک و لِک، گام‌های آهسته ۲۰- (اجتماعی یا اقتصادی و غیره) طبقه، رده، صنف، جور، شغل ۲۱- ← ropewalk ۲۲- (باغداری) درختکاری به صورت رَج‌های موازی، رَج کاری، فاصله‌ی میان هر صف درخت ۲۳- چراگاه نرده‌دار ۲۴- (انگلیس) مسیر پستچی، مسیر روزانه ۲۵- (ورزش) مسابقه‌ی پیاده‌روی با سرعت (باید پاشنه‌ی پا اول به زمین برسد نه پنجه‌ی پا)
- he walks to school او تا مدرسه پیاده می‌رود
- Iraj walks his dog twice a day
ایرج روزی دوبار سگش را (در خارج از خانه) راه می‌برد
- Mr. Ghaffary takes his walks in Mellat Park
آقای غفاری پیاده‌روی خود را در پارک ملت انجام می‌دهد
- to walk (all) over (عامیانه) ۱- سخت یا به آسانی شکست دادن ۲- با سلطه جویی و بی انصافی رفتار کردن با
- to walk away with
۱- دزدیدن، بلند کردن ۲- به آسانی برنده شدن، به آسانی شکست دادن
- to walk off
۱- رفتن (از محلی)، جیم شدن ۲- (با پیاده‌روی) از دست دادن
- to walk out
۱- (ناگهان یا باخشم) رفتن، (جایی را) ترک کردن ۲- اعتصاب کردن
- to walk out on
(عامیانه) جیم شدن، (زن و بچه و غیره را) ول کردن و رفتن
walk.a|bout (wôk´ə bout´) n.
۱- (استرالیا) بازگشت بومی استرالیایی به زندگی صحرا گردی ۲- (انگلیس) مسافرت پیاده، رهنوردی، گردش پیاده
walk.a|way (wôk´ə wā´) n. پیروزی آسان
walk|er (wôk´ər) n. ۱- راه رونده، رَهرو ۲- (کودکان و معلولین) گام یار، واکر، راهبر
*** walk|ie- talk|ie** (wôk´ē tôk´ē) n.
تلفن سیار، (رادیو) فرستنده و گیرنده‌ی سبک و قابل حمل
*** walk-in** (wôk´in´) adj., n. ۱- جادار
(دارای جای کافی برای ایستاده داخل شدن) ۲- دارای در به خیابان (نه به راهرو)، دارای در مستقل ۳- (درمانگاه و غیره) پذیرای همگان (بدون وقت قبلی) ۴- مشتری یا بیمار (که از پیش وقت نگرفته است)، بی وعده، بدون قرار قبلی ۵- پستوی جادار ۶- پیروزی آسان یا بزرگ
walk.ing (wôk´iŋ) adj., n.
۱- راه رونده، رهرو، رهنورد ۲- قادر به راه رفتن ۳- پیاده ۴- متحرک، جُنبا ۵- (ابزار کشاورزی و غیره) مستلزم پیاده‌روی ۶- پیاده روی ، راه رفتن ۷- طرز راه رفتن، روش گام برداری
*** walking delegate** ← business agent
walking fern
(گیاه) سرخس گسترنده (Camptosorus rhizophyllus تیره‌ی Polypodiaceae - بومی امریکا)
walking leaf
← walding fern -۲ leaf insect -۱
*** walking papers**
(امریکا- عامیانه) اخراج از شغل، ورقه‌ی اخراج
*** walking shorts** ← Bermuda shorts
walking stick ۱- چوبدستی، عصا
۲- (جانور) حشره‌ی چیله مانند، حشره‌ی چوب مانند (انواع حشرات گونه‌ی Diapheromera femorata - بومی امریکای شمالی)
Walk.man (wôk´mən) (نام بازرگانی) واکمن

walk-on (wôk´än´) n.
(هنرپیشه‌ای که نقش فرعی دارد و روی صحنه حرف نمی‌زند) بازیگر فرعی، سیاهی لشکر
* **walk.out** (-out´) n.
۱ - اعتصاب ۲ - (به ویژه از روی اعتراض) ترک جلسه
• to stage a walkout اعتصاب کردن
walk.o|ver (-ō´vər) n.
۱- مسابقه‌ای که فقط یک اسب در آن شرکت داده شده (و لذا حتی با آهسته رفتن هم برنده می شود) ۲- پیروزی آسان
walk-through (-thrōō´) n.
(در تمرین تئاتر) تمرین روی صحنه (همراه با حرکات لازم)
* **walk-up** (-up´) n. ۱-(ساختمان) بی آسانسور
۲- (درچنین ساختمانی) آپارتمان طبقه‌ی اول (بالای همکف)
* **walk.way** (wôk´wā´) n.
راه (به ویژه راه سر پوشیده برای قدم زنی)، گذر، دالان
Wal.kyr|ie (wäl kir´ē) n.
Valkyrie ←
* **walk|y-talk|y** (wôk´ē tôk´ē) n., pl. **-talk´ies** walkie-talkie ←
wall (wôl) n., adj., vt. ۱- دیوار، جرز، لاد، حصار ۲-(معمولاً جمع) برج و بارو، باروها ۳- هر چیز دیوار مانند، دیواره، جدار ۴- سد، آب بند، بند، مانع ۵-(مجازی) دیوار، پرده ۶- وابسته به دیوار، دیواری ۷- واقع در کنار یا روی دیوار ۸- دیوار کشیدن، دیواردار کردن، محصور کردن، دیوار را پوشاندن، تیغه کردن
• a calender hangs on the wall
یک تقویم از دیوار آویخت است
• Bagher walled the old entrance up with bricks
باقر مدخل قدیمی را با آجر تیغه کرد
• off the wall (خودمانی) ۱- خُل، دیوانه ۲- غیر عادی، عجیب و غریب
• to drive (or push) to the wall
(عامیانه) در تنگنا قرار دادن، عاجز و مستأصل کردن، در موقعیت بد قرار دادن
wal.la|by (wäl´ə bē) n., pl. **-bies** or **-|by**
(جانور) وآلبی (انواع کیسه داران کیاهخوار تیره‌ی Macropodidae - بومی استرالیا و شبیه به کانگورو)
Wal.lace (wôl´is, wäl´-)
اسم خاص مذکر (مخفف: Wally)
Wal.la.chi|a (wä lā´kē ə)
Walachia ←
wal.lah (wäl´ä) n.
(در هندوستان) پسوندی که رابطه‌ی شخص با همکار یا چیزی را معلوم می‌کند (walla هم می‌نویسند)
wal.la.roo (wäl´ə rōō´) n.
(جانور) والارو (نوعی کانگوروی درشت اندام نواحی کوهستانی: Macropus robustus)
Wal.la.sey (wäl´ə sē)
بندر والاسی (در شمال باختری انگلیس)
wall.board (wôl´bôrd´) n.
(تخته‌ی مصنوعی از گچ و خُرده چوب و غیره برای پوشش دیوار و سقف) تخته‌ی دیواری

wall.creep|er (-krēp´ər) n.
(جانور) چلچله‌ی دیواری (Tichodroma muraria)
walled (wôld) adj. ۱- دیواردار، محصور ۲- دارای برج و بارو، باروردار، مستحکم
Wal.ler (wôl´ər, wäl´-), Edmund 1606-87
ادموند والر (شاعر انگلیسی)
wal.let (wôl´it, wäl´-) n.
۱- (به ویژه مردانه) کیف پول، کیف جیبی، کیف بغلی ۲-(قدیمی) خورجین، جوال، انبان

WALLET

wall.eye (wôl´ī´) n.
۱- (به ویژه اسب: دارای چشمی که قرنیه یاعنبیه‌ی آن سفید است) سپید چشمی، زال چشمی ۲- (چشم)چپی، لوچی، احولی، کاژی ۳-(چشم) بیرون زده، ورقلیده،ورقلمبیده ۴-(چشم) صلبیه، سپیدآمویی ۵- چشم درشت و برّاق ۶- (جانور) بزرگ چشم (انواع اردک‌ماهی‌های آب شیرین بومی امریکای شمالی به ویژه Stizostedion vitreum)
wall.eyed (-īd´) adj. ۱- (به ویژه‌اسب: دارای چشمی که قرنیه یا عنبیه‌ی آن سفید است) سپید چشم، زال چشم ۲-(چشم) چپ، لوچ، احول، کاژ ۳-(پزشکی) سپیدآمو ۴- (به ویژه برخی ماهی‌ها) بزرگ‌چشم، دارای چشمان بیرون زده ۵- دارای چشمان خیره یا دیوانه نما
* **walleyed pike** (جانور) چشم بزرگ (انواع ماهی‌های دارای چشم بزرگ و برجسته - بومی امریکا)
* **walleye surfperch** (جانور) پرچ چشم بزرگ (Hyperprosopon argenteum - بومی سواحل کالیفرنیا)
wall fern (گیاه) بسفایج، سرخس دیواری (Polypodium virginianum تیره‌ی Polypodiaceae - بومی امریکای شمالی)
wall.flow|er (-flou´ər) n.
۱- (گیاه) شب بوی خیری، خیری، گل دیواری (جنس‌های Cheiranthus و Erysimum خانواده‌ی crucifer به ویژه C. cheiri) ۲- (به ویژه دختر) کمرو، خجالتی، گوشه‌گیر
Wal.lis (väl´is) Valais ← (آلمانی)
Wal.lis and Futuna (wôl´is)
جزایر والیس و فورتونا (درجنوب اقیانوس آرام - متعلق به فرانسه - ۲۷۴ کیلومتر مربع)
Wal.loon (wä lōōn´) n.
۱- (نام مردمی از نژاد Celtic که در جنوب بلژیک زندگی می‌کنند) والُون ۲- زبان والُون (گویش فرانسوی)
wal.lop (wäl´əp) vi., vt., n.
(عامیانه) ۱- باسرعت حرکت کردن، تند جنبیدن، بی‌محابا راندن ۲- با سنگینی و بدقوارگی حرکت کردن ۳-(باسروصدا) جوشیدن، قُل قُل کردن ۴- سخت ضربه زدن، کوبیدن، کتک جانانه زدن ۵- سخت شکست دادن ۶- ضربه‌ی سخت، کتک جانانه ۷- زور، زوربازو ۸- لذت، کیف ۹- (انگلیس) آبجو
wal´loper, n. زننده‌ی ضربه‌ی جانانه، زورمند
wal.lop.ing (-iŋ) adj., n., adv.
(عامیانه) ۱- بزرگ و مجلل، عظیم ۲- فوق‌العاده، آبَر روال

۳-کتک جانانه ۴-شکست فاحش

wal.low (wäl´ō) vi., n. ۱-(در لجن و غیره) غلت زدن، غلتیدن، غوطه‌ور بودن ۲-(به ویژه ناو) به طرفین متمایل شدن، چپ و راست رفتن، پس و پیش رفتن ۳-(مجازی) زیاده روی کردن، افراط کردن، زیاد داشتن، مغروق بودن یاشدن ۴-(آتش یا دود وغیره) زبانه کشیدن، اوج گرفتن ۵- غلت، غوطه‌وری ۶-لجنزار، گل و لای (محلی که جانوران در آن غلت می زنند) ۷-گودال، چال (که توسط حیوانات غلتنده ایجاد شده است)

• they wallowed in luxury and idleness

آنها در تجمل و بطالت غوطه‌ور بودند

wal´lower, n. (در کثافت یا تجمل و غیره) غوطه‌ور

wall.pa|per (wôl´pā´pər) n., vt. ۱-کاغذ دیواری ۲- با کاغذ دیواری پوشاندن

wall pellitory ← pellitory

wall plate (معماری) چوب یا دیرک سر دیوار (که تیرهای سقف روی آن قرار می‌گیرند)

*** wall rock** (زمین شناسی -کان شناسی) سنگ دیوار

wall rocket (گیاه) دورج، دیپلو تاکسیس زرد (Diplotaxis tenuifolia از خانواده‌ی crucifer)

wall rue (گیاه) سداب دیواری (Asplenium rutamuraria و Asplenium cryptolepis)

Wall Street ۱- (در شهر نیویورک) خیابان وال استریت (مرکز مالی نیویورک) ۲-(مجازی) قدرت اقتصادی شرکت‌ها و سرمایه داران امریکا

wall-to-wall (wôl´tə wôl´) adj. ۱-سرتاسری، از دیوار به دیوار ۲-کامل، فراگیر، همگانی، همه جانبه

wal|ly¹ (wā´lē) adj. (اسکاتلند) ۱- عالی، درجه یک، معرکه ۲- درشت، ستبر، گُنده ۳- پرزور، قلچماق ۴-خوشایند، دلپسند

wal|ly² (wäl´ē) n. (انگلیس - خودمانی) آدم بی‌عرضه، دست و پا چلفتی

wal|ly.drag (wā´lē drag´) n. (اسکاتلند) ۱- شلخته ۲- موجود ضعیف و کم‌رشد، عقب افتاده

wal.nut (wôl´nut´, -nət) n., adj. ۱- (گیاه) درخت گردو (جنس Juglans تیره‌ی Juglandaceae راسته‌ی Juglandales) ۲-گردو، گردکان، شیز ۳-چوب گردو ۴-(رنگ) گردویی، قهوه‌ای

WALNUT

Walnut Creek شهر وال نات کریک (درایالت کالیفرنیا - امریکا)

Wal.pole (wôl´pōl), Horace 1717-97 هوراس والپول (نویسنده‌ی انگلیسی)

Wal.pur.gis Night (väl poor´gis) شب ولپورگیس (۳۰ آوریل- که طبق خرافات قدیمی در آن شب ساحره‌ها در کوه Brocken جلسه دارند)

wal.rus (wôl´rəs) n., pl. **-rus|es** or **-rus** adj. ۱-(جانور) والروس، فیل دریایی (گوشتخوار دریازی: Odobenus rosmarus تیره‌ی Otariidae) ۲-وابسته به این جانور، والروسی

WALRUS

Wal.sall (wôl´sôl´) شهر والسول (در مرکز انگلیس)

Wal.sing.ham (wôl´siŋ əm), Sir Francis c. 1532-90 فرانسیس والسینگهام (دولتمرد انگلیسی)

Wal.ter (wôlt´ər) اسم خاص مذکر (مخفف: Wally, Walt)

Wal.ton (wôlt´´n) Izaak (ī´zək) 1593-1683 آیزاک والتون (نویسنده‌ی انگلیسی)

waltz (wôlts) n., adj., vt., vi. ۱-(موسیقی) والس ۲-رقص والس ۳-(عامیانه) کار آسان، پیروزی آسان ۴-وابسته به والس، والس مانند ۵- با چستی حرکت کردن، چرخ زدن، والس رقصیدن ۶-(عامیانه- معمولاً با: through) به آسانی پیروز یا موفق شدن، به سهولت انجام دادن

waltz´er, n. کسی که والس می‌رقصد

wam.ble (wäm´bəl) n., vi. **-bled, -bling** (محلی) ۱- چرخ زدن، غلت زدن ۲- تلو تلو خوردن ۳-(مهجور) حالت تهوع داشتن، (دل) به هم خوردن ۴- تهوع ۵- چرخ زنی، شلنگ تخته

wam´bly (-blē), -blier, -bli.est, adj. تلوتلو خور(ان)، متزلزل

wame (wām) n. ۱- ← womb ۲-(اسکاتلند) شکم

Wam.pa.no|ag (wäm´pə nō´ag´) n., pl. **-no´|ag´** or **-no´ags´** ۱- سرخپوست وامپانواک (باقی‌ماندگان این قبیله در جنوب شرقی ایالت ماساچوست زندگی می کنند) ۲- زبان وامپانواک (امروزه رایج نیست)

*** wam.pum** (wäm´pəm) n. ۱- (پولکها و مهره‌هایی که سرخپوستان به عنوان پول به‌کار می‌بردند) وامپوم ۲-(امریکا - خودمانی) پول

wan¹ (wän) adj. **wan´ner, wan´nest,** vt., vi. **wanned, wan´ning** ۱- (آدم) رنگ پریده ۲- رنجور، نحیف، ضعیف، بی حال، بی‌نا ۳- (مهجور) تیره، غم انگیز ۴- (نادر) رنگ‌پریده کردن یا شدن، بیمار گونه کردن یا شدن

• the tired miner looked wan

معدنچی خسته، رنگ پریده به نظر می‌رسید

wan´ly, adv. به‌طور رنگ پریده، رنجورانه

wan´ness, n. رنگ پریدگی، بیمار گونگی

wan² (wan) vi., vt. (مهجور) زمان گذشته‌ی win

wand (wänd) n. ۱-ترکه (به ویژه ترکه‌ی درخت بید)، نَرم‌شاخه ۲- (به نشان قدرت یا اختیار) کوپال، گُرز،

درفش ۳- چوبدستی (به ویژه چوبدستی جادویی)، عصا
• the magician moved his wand and a pigeon jumped of a box
جادوگر چوبدستی خود را تکان داد و یک کبوتر از قوطی بیرون پرید

Wan|da (wän´də) اسم خاص مؤنث

wan.der (wän´dər) vi., vt.
۱- (بی هدف) حرکت کردن، سرگردان بودن، پرسه زدن، پلکیدن ۲- (با بی خیالی) راه رفتن، یالم یالم رفتن، خرامان رفتن ۳-(معمولاً با: off) گمراه شدن، گم شدن، کج‌راه شدن، (مجازی) دچار ضلالت شدن، دربدر شدن یا بودن ۴-(معمولاً با:off) رشته‌ی کلام یا اندیشه را از دست دادن، از موضوع پرت شدن، گیج بودن ۵- (افکار) درهم و برهم بودن، پریشان بودن ۶-(رود یا راه وغیره) پیچا پیچ بودن، پیچیدن ۷- (نگاه یاچشم یا دست و غیره) دایماً در حرکت بودن، از چیزی به چیزی دیگر متوجه شدن
• the drunken man wandered from bar to bar
مرد مست پرسه‌زنان از یک میخانه به میخانه‌ی دیگر می‌رفت

wan´derer, n. سرگردان، آواره، عیار

wan.der.ing (-iŋ) adj., n. ۱-سرگردان، دربدر، آلاخون والاخون، خانه بدوش ۲-کوچکر، چادرنشین، ییلاق و قشلاق کننده، ایلیاتی ۳-(رود یا راه و غیره) پرپیچ و خم، پیچاپیچ ۴- سرگردانی، دربدری ۵-پرسه زنی ۶-(جمع) مسافرت، گشت و گردش ۷-(جمع) پرت و پلاگویی، پریشان فکری ۸- سیار، عیار، گشتنده، گدا

wan´der.ingly, adv. به‌طور سرگردان یا دربدر

wandering albatross
(جانور) آلباتروس سیاه‌بال (Diomedea exulans)

Wandering Jew
(افسانه‌ی قرون وسطی) یهودی سرگردان

Wan|der.jahr (vän´dər yär´) n.
(آلمانی) ۱- سفر یک ساله، سفر طولانی ۲- سفرآموزشی

wan|der.lust (wän´dər lust´) n.
عشق به مسافرت، سفر دوستی

wane (wān) n., vi. **waned, wan´ing**
۱- (به ویژه ماه) افول کردن، از بدر به هلال رسیدن، به محاق رسیدن، کوچکتر شدن (دربرابر: از هلال به بدر رسیدن wax) ۲- (نورو غیره) ضعیف شدن، کم سوشدن، زائل شدن ۳- (قدرت یامقام یارونق و غیره) رو به کاهش نهادن، از رونق افتادن ۴- (زمان) روبه پایان نهادن، به غروب نزدیک شدن ۵- افول، محاق، کاه‌ماهی ۶- کاهش تدریجی، کم کاست، فرو گرایی ۷- ← ebb ۸- ← dwindle ۹- دوران فروگرایی، دوران انحطاط، زمان افول
• the moon wanes regularly ماه مرتباً افول می‌کند

wane|y (wān´ē) adj. **wan´|i.er, wan´|i.est**
۱- رو به فرو گرایی، در حال افول ۲-(روز و غیره) رو به پایان

wan.gle (waŋ´gəl) vt., vi. **wan´gled, wan´gling**
۱- کلاشی کردن، (با زرنگی) به دست آوردن، تلکه کردن، درکشیدن ۲ - (درحساب و دفتر و غیره) دست بردن، تقلب کردن، پس و پیش کردن ۳-لول خوردن ۴- قِر و غمزه آمدن، قِر دادن ۵-(عامیانه) نارو زدن، پشت هم اندازی کردن، حیله‌گری کردن

wan´gler, n. آدم کلاش، تلکه کننده

*** wan|i.gan** (wän´i gən) n.
(امریکا) ۱- اتاقک متحرک (معمولاً چوبی و چرخدار) ۲- صندوق (برای نگهداری وسایل و ابزار - به ویژه در مراکز جنگل بری)، جعبه‌ی بزرگ (wangan و wangun هم می گویند)

wan.ion (wän´yən) n.
(قدیمی) بد بیاری، بد شانسی، مصیبت

Wan.kel engine (waŋ´kəl)
(موتورهای درون‌سوز) موتور دوّار، موتور وانکل

Wan|ne-Ei|ckel (vän´ə ī´kəl)
شهر وان آیکل (در غرب آلمان)

want (wänt, wônt) vt., vi., n.
۱- خواستن، خواستار شدن ۲- دوست داشتن، میل داشتن ۳- نیاز داشتن، لازم داشتن، بایستن ۴- کسر داشتن، کم داشتن، فاقد بودن، نداشتن ۵- تحت تعقیب قرار دادن، دنبال کسی بودن ۶- نیازمند بودن، فقیر بودن، در تنگدستی بودن، عسرت کشیدن ۷- فقدان، نداشتن، ویدش ۸-کمداشت، کسری، کم آوردن ۹- فقر، عسرت، تنگدستی ۱۰- نیاز، خواسته، احتیاج، حاجت
• I want to finish this book soon
می خواهم این کتاب را زود تمام کنم
• the hostages died for want of food
گروگان‌ها به خاطر نداشتن غذا مردند

want´er, n. خواهنده، خواستار

*** want ad**
(امریکا- عامیانه - روزنامه) آگهی‌های طبقه‌بندی شده، آگهی‌های کوتاه، نیازمندی‌ها

want.ing (wänt´iŋ) adj., prep. ۱- فاقد، بدون ۲- ناقص، دارای کمبود، دارای کسری، دارای کاستی
• wanting in دارای کمبود، فاقد

wan.ton (wän´tən) adj., n., vt., vi.
۱- (در اصل) بی انضباط، شیطان، کنترل‌ناپذیر، مهارنکردنی، تخس، سرکش ۲- هرزه، بی‌بندو بار، نانجیب ۳-(شعر قدیم) بازیگوش، شوخ، شوخ چشم ۴-(شعر قدیم) دمدمی، بوالهوس، متغیر ۵- بی دلیل، بی‌خود، توجیه ناپذیر، بدجنسانه ۶- (نادر) سبز و خرم ، پُر شاخ و برگ ۷- (نادر) فاخر، تجمل آمیز ۸- تخس بودن، بی و بند و بار بودن ۹-هرزگی کردن ۱۰- شهوت‌رانی کردن ۱۱- بچه (یا حیوان) بازیگوش ۱۲- آدم اهل عیش و نوش، آدم خوشگذران
• a wanton disregard for traffic laws
عدم توجه توجیه‌ناپذیر نسبت به مقررات رانندگی

wan´tonly, adv. با بی بند و باری، با بی ملاحظگی

wan´ton.ness, n. شوخ چشمی، تخسی

wan|y (wān´ē) adj. **wan´|i.er, wan´i.est**
waney ←

wap (wäp) n., vt., vi. **wapped, wap´ping**
(محلی) ← whop

wap.en.take (wäp´ən tāk´) n.
(تاریخ انگلیس) ۱- قصبه ۲- دادگاه قصبه

*** wap|i.ti** (wäp´ət ē) n., pl.-**tis** or -**ti**
(جانور) واپی تی (نوعی آهوی بزرگ بومی امریکای شمالی: Cervus canadensis)

wap.pen.schaw.ing (wäp´ən shô´iŋ) n.
(تاریخ اسکاتلند) بازرسی و سان بینی از قشون (wappenschaw هم می گویند)

war[1] (wôr) n., adj., vi. **warred, war´ring**
۱- جنگ، حرب ۲- پیکار، مبارزه ۳- (قدیمی) نبرد، رزم ۴- عملیات نظامی، رزم‌آرایی، علم جنگ ۵- جنگیدن، جنگ کردن، آفندیدن ۶- مبارزه کردن، پیکار کردن

• at war در جنگ، در حال محاربه

• those two countries went to war a piece of barren land
آن دو کشور سر یک قطعه زمین بی حاصل با هم جنگ کردند

war[2] (wär) adj., adv.
(اسکاتلند) ← worse

Wa.ran.gal (wô´rəŋ gəl)
شهر ورانگل (در هندوستان)

War between the States
جنگ‌های داخلی امریکا (۱۸۶۱-۶۵)

war.ble[1] (wôr´bəl) n., vt., vi. -**bled,** -**bling**
۱- (به ویژه پرنده) چهچه زدن ۲- به صورت ترانه یا آواز بیان کردن ۳- (با کتابت) آواز خواندن ۴- چهچه، آواز ۵- صدای چهچه

war.ble[2] (wôr´bəl) n.
(اسب) جای زین، غده‌ای که در اثر فشار زین بر پشت اسب به وجود می‌آید

war´bled, adj. (اسب) غده دار

warble fly
(جانور) خرمگس، مگس انگلی (تیره‌ی Oestridae)

war.bler (wôr´blər) n.
۱- (جانور) مرغ آواز خوان (تیره‌ی Parulidae در امریکا و تیره‌ی Sylviidae) ۲- (پرنده یا انسان) آواز خوان، خواننده

*** war bonnet**
(زنان سرخپوست) کلاه پَردار، کلاه پَرآذین

*** war chest** (امریکا) پولی
که به منظور خاص از مردم به صورت اعانه می گیرند

war crime جنایات زمان جنگ، جنایت جنگی

war criminal جنایتکار جنگی

war cry
۱- فریاد همراه با حمله به مواضع دشمن، فریاد یورش ۲- (در مبارزات سیاسی و انتخاباتی) شعار حزبی

ward (wôrd) vt., n.
۱- (معمولاً با: off) جا خالی دادن، خنثی کردن، پس زدن، دفع کردن ۲- (قدیمی) حراست کردن، پاسداری کردن، محافظت کردن ۳- پاسداری، پاسبانی، حراست، نگهبانی، نگهداری (← watch and ward) ۴- (به ویژه برای کودک و محجور) قیم، اُستور، سرپرست ۵- (نادر) قیمومت، اُستوری، تحت سرپرست بودن، قیم‌داری، ولایت ۶- (نادر) صغیر، محجور، مولی‌علیه ۷- زندان ۸- هر یک از بخش‌های زندان، بند ۹- (بیمارستان) بخش ۱۰- (تقسیم‌بندی شهرها برای انتخابات و امور اداری) برزن، محله، منطقه (در برخی شهرها هر برزن به چند Precinct یا حوزه تقسیم می‌شود) ۱۱- (بیمارستان) اتاق عمومی، اتاق چند تختخوابی ۱۲- (کلیسای مورمون) بخش دارای یک مطران و دو مشاور ۱۳- چاره، پناه، دفاع، حفاظ ۱۴- (به ویژه شمشیر بازی) حالت دفاعی ۱۵- (در دژها و قلاع و کاخ‌ها) حیاط، حصار، محوطه ۱۶- (قدیمی) پاسدار(ان) ۱۷- (قفل‌سازی) دندانه‌ی کلید یا سوراخ قفل

• the maternity ward of a hospital
بخش زایمان یک بیمارستان

• the natives wear beads to ward off evil spirits
بومیان برای دفع ارواح خبیثه منجوق به خود می‌آویزند

• this orphan is a ward of the state
این یتیم تحت سرپرستی دولت است

-ward (wərd)
پسوند: به سوی، به‌طرف، در جهت [inward یا westward]

*** war dance** (سابقاً- سرخپوستان) رقص پیروزی

ward|ed (wôrd´id) adj.
(به ویژه کلید یا سوراخ قفل) دندانه‌دار

war.den (wôrd ´´n) n.
۱- سرپرست، رئیس، ولی، - بان ۲- (انگلیس) عضو هیئت امنا، رئیس مدرسه، رئیس دانشکده ۳- (قدیمی) دروازه‌بان، دیده‌بان ۴- ← churchwarden ۵- رئیس زندان

war´den.ship´, n. ریاست، سرپرستی

war.den (wôrd´´n) n.
نوعی گلابی زمستانی (که در پخت و پز کاربرد دارد)

ward|er[1] (wôrd´ər) n.
۱- پاسبان، قراول، نگهبان، پاسدار ۲- دربان، دروازه‌بان ۳- (انگلیس) محافظ زندان، افسر زندان، زندان‌بان

ward´er.ship´, n. پاسبانی، نگهبانی

ward|er[2] (wôrd´ər) n.
(در دست شاهان و فرماندهان- در مراسم رسمی) عصای قدرت، گرز شاهی، چوبدستی ارتشی

*** ward heeler** (تحقیرآمیز - در برزن‌های شهرداری یا حوزه‌های رأی‌گیری) پادو، خوش خدمت

ward.ress (wôr´dris) n.
(انگلیس- نادر- زن) زندان‌بان

ward.robe (wôr´drōb´) n.
۱- کمد، پستو (برای لباس)، اشکاف، رختکاه ۲- (به ویژه در تئاتر) اتاق جامه‌ها، رختانبار ۳- (کلیه‌ی لباس‌های یک شخص - جامه‌های فصل یا جامه‌هایی برای هدف بخصوص) رخت و لباس، جامه‌ها، پوشاک ۴- (تئاتر) مجموعه‌ی لباس‌ها، خزانه‌ی رخت

WARDROBE TRUNK

۵- (دربار و خانه‌های اشرافی) جامه‌دار خانه
• he became so fat that he had to buy a whole new wardrobe
آن قدر چاق شد که مجبور شد یک سری لباس تازه بخرد
*** wardrobe trunk** چمدان بزرگ، صندوق لباس
ward.room (wôrd´rōōm´) n. ۱- (کشتی جنگی) باشگاه افسران، اتاق افسران ۲- افسران ناو
-wards (wərdz) پسوند: به سوی، به طرف، در جهت
ward.ship (wôrd´ship´) n.
۱- (به ویژه برای کودکان و محجوران) قیمومت، سرپرستی، اُستوری ۲- تحت قیمومت بودن، صِغَر، حَجر
ware[1] (wer) n. ۱- (معمولاً جمع) کالا (به ویژه در مغازه)، جنس (اجناس) ۲- متاع، فرآورده، محصول، افزار، ابزار، وسیله، (معمولاً در ترکیب) - آلات ۳- (انگلیس) سیب‌زمینی درشت ۴- پارچه، منسوج ۵- ظروف سفال، سفالینه ۶- خدمت (خدمات)، اثر (آثار) ادبی یا هنری
• vendors spread their wares on the sidewalk
دستفروشان اجناس خود را روی پیاده‌رو پهن کرده بودند
ware[2] (wer) adj., vt. **wared, war´ing**
(قدیمی) ۱- ← aware ۲- باخبر، مطلع، هشیار، مواظب، گوش به زنگ ۳- محتاط، دور نگر، با پروا ۴- (به ویژه شکار) پاییدن (و احتراز کردن)، مواظب بودن (برای اجتناب یا تعقیب)
ware[3] (wār) vt. **wared, war´ing**
(اسکاتلند و شمال انگلیس) هدر دادن، حرام کردن
ware.house (wer´hous´) n., vt. **-housed´, -hous´ing**
۱- (کالا و فرآورده) انبار، بارخانه، نهنده، کالاسرای ۲- (انگلیس) فروشگاه بزرگ، فروشگاه عمده فروشی ۳- تیمچه، تیم ۴- انبار کردن، در کالاسرا گذاشتن ۵- (تداعی منفی کودک یا محجور و غیره را) در محل ناخوشایند (مثلاً بیمارستان بزرگ یا خانه‌ی سالمندان) نگهداری کردن
ware´house´man (-mən) n., pl. -men انباردار
ware.room (-rōōm´) n.
اتاق یا محل نمایش کالاهای فروشی، نمایشگاه کالا
war.fare (wôr´fer´) n.
۱- جنگ، جنگاوری، جنگ پردازی ۲- مبارزه، پیکار
• chemical and atomic warfare جنگ شیمیایی و اتمی
*** war.fa.rin** (wôr´fə rin) n. (نام بازرگانی) ۱- (مرگ موش بی‌رنگ و بی‌بو و بلورین: $C_{19}H_{16}O_4$) وارفارین ۲- (داروی ضد انعقاد خون) وارفارین
war game ۱- ← kriegspiel ۲- (جمع) مانور نظامی، جنگ‌آزمون، جنگ بازی، جنگ ورزی
war-game (wôr´gām´) vt., vi. **-gamed, -gam´ing** مانور نظامی دادن، جنگ‌ورزی کردن، در جنگ‌آزمون شرکت کردن
*** war hawk** (امریکا) جنگ گرای، هوادار ارتش قوی و ناسازگاری با رقیبان
war.head (-hed´) n.
(بمب و موشک و غیره) کلاهک

War.hol (wôr´hôl´), Andy (an´dē)
اندی وارهول (نقاش و فیلمبردار امریکایی) c. 1928-1987
war horse ۱- اسب جنگی ۲- (عامیانه - آدم) جنگ دیده، جنگ آزموده، گرگ باران دیده ۳- (عامیانه - نمایش یا کنسرت و غیره) تکراری و کهنه
war|l.ly (wer´ə lē) adv.
محتاطانه، با احتیاط، با دقت، با هشیاری
war|l.ness (-ē nis) n. احتیاط، دقت، هشیاری
war|l.son (war´ə sən) n.
۱- (قدیمی) جایزه، پاداش ۲- نشان حمله، شیپور حمله
war.like (wôr´līk´) adj.
۱- جنگی، رزمی ۲- جنگ دوست، ستیزه‌جوی، پیکارگرای، پیکارپرست ۳- جنگ‌طلبانه، ستیزگرانه
war.lock (wôr´läk´) n. ساحر، جادوگر
war.lord (wôr´lôrd´) n.
۱- سردار، سپهسالار ۲- ستمگر، فرمانروای ظالم
war´lord´ism, n. سپهسالار گرایی، سرداری
warm (wôrm) adj., vi., vt., adv., n.
۱- گرم (در مقایسه با: داغ hot) ۲- مهرآمیز، محبت‌آمیز، صمیمانه ۳- پرهیجان، هیجان‌انگیز، پر حرارت، پر جنب و جوش، شورانگیز، پر شور ۴- آتشی مزاج، زودخشم، بد خلق ۵- عاشقانه، شهوت‌انگیز، شهوتران ۶- (رنگ) دارای سایه رنگ زرد یا نارنجی یا قرمز، چشم‌نواز، مطبوع، شاد ۷- (بو و غیره) تند، تازه بجا گذاشته ۸- با گرمی، به‌طور گرم ۹- گرم کردن یا شدن ۱۰- (با: to یا toward) مهربان شدن، مهرورزیدن، محبت کردن، همدردی کردن، ملاطفت کردن ۱۱- قوت قلب دادن، امیدوار کردن ۱۲- اشتیاق نشان دادن، شور نشان دادن ۱۳- گرمسازی، گرمی
• I warmed my hands in front of the fire
جلو آتش دستانم را گرم کردم
• Javad warmed the soup on the stove
جواد سوپ را روی اجاق گرم کرد
• to warm up گرم کردن یا شدن
• warm clothing لباس گرم
warm´ly, adv. با گرمی، صمیمانه
warm´ness, n. گرمی
warm.blood|ed (-blud´id) adj.
۱- (جانور) خونگرم ۲- (آدم) خونگرم، مهربان، پُر عاطفه، زودجوش ۳- زود خشم، آتشی، آتشی مزاج
warm´blood´ed.ness, n. خونگرمی
*** warmed-o|ver** (wôrmd´ō´vər) adj.
۱- (خوراک مانده) دوباره گرم کرده ۲- تکراری، کهنه، تغییر نیافته، واخورده
war memorial بنای یادبود جنگ
warm front
(هوا شناسی) جبهه‌ی هوای گرم
warm.heart|ed (wôrm´härt´id) adj.
مهربان، رئوف، خونگرم، دلسوز
warm´heart´edly, adv. با خونگرمی، مهربانانه
warm´heart´ed.ness, n. خونگرمی، دلسوزی

warming pan
آتشدان (که سابقاً با آن رختخواب را گرم می‌کردند)
warm.ish (wôrm´ish) adj. نسبتاً گرم، ولرم
war.mon.ger (wôr´muŋ´gər) n.
جنگ‌طلب، جنگ گستر، جنگ افروز
war´mon´ger.ing, adj., n. جنگ طلب
* **war.mouth** (wôr´mouth´) n., pl. **-mouth´** or **-mouths´** (جانور)
وارموت (ماهی بومی ایالات متحده: Lepomis gulosus)
warmth (wôrmth) n.
۱- گرمی، حرارت، گرما، گرمش ۲- مهربانی، محبت، خونگرمی، اشتیاق، گرمی، صمیمیت ۳- خشم خفیف، آزردگی ۴- (رنگ) دلپذیری، چشم‌نوازی، روشنی
• they received us with utmost warmth
آنها با کمال گرمی به ما خوشامد گفتند
• this heater does not give off enough warmth
این بخاری به اندازه‌ی کافی گرما نمی‌دهد
* **warm-up** (wôrm´up´) n., adj.
۱- (قبل از ورزش و غیره) آماده‌سازی، نرمش، گرم کردن بدن ۲- لباس ورزش، (جامه) گرمکن
warn (wôrn) vt., vi.
۱- اخطار کردن، هشدار دادن، آژیر دادن ۲- اطلاع دادن، آگاه کردن، یادآور شدن، تذکر دادن ۳- (با: off یا away و غیره) برحذر داشتن، پرهیزاندن، آژیردن
• I warned them not to smoke near that gasoline tank به آنها هشدار دادم که نزدیک آن تانک بنزین سیگار نکشند
warn´er, n. اخطار کننده، آژیر
warn.ing (wôrn´iŋ) n., adj.
۱- هشدار، اخطار، خبر، آژیر ۲- تذکر، تذکار، اطلاع، آگهداد، آگاهی ۳- درس عبرت، مایه‌ی عبرت، هشدار، آژیرش
warn´ingly, adv. اخطارآمیز(انه)، به عنوان هشدار
warning coloration
(رنگ‌آمیزی برخی جانوران که حاکی از خطرناکی یا زهرآگینی آنهاست) رنگ هشدار دهنده
War of American Independence
جنگ استقلال امریکا (the American Revolution هم می‌گویند)
War of 1812 جنگ ۱۸۱۲ (میان امریکا و انگلیس)
War of Independence جنگ استقلال امریکا (the American Revolution هم می‌گویند)
war of nerves جنگ اعصاب
War of Secession
جنگ داخلی امریکا (the U.S. Civil War هم می‌گویند)
warp (wôrp) n., vt., vi. ۱- (به ویژه چوب) تاب برداشتن، شکم دادن ۲- منحرف کردن یا شدن، کجراه کردن یا شدن، گمراه کردن یا شدن ۳- کج و معوج کردن یا شدن ۴- تحریف کردن یا شدن ۵- (کشتی یا قایق و غیره) با طناب کشیدن، به حرکت درآوردن ۶- (بافندگی) تار (در برابر: پود woof) ۷- (بافندگی) تار دار کردن، تار بافتن ۸- (تخته و غیره) تاب، تاب خوردگی، شکم دادگی ۹- انحراف، گمراهی، کجراهی، ناستواری ۱۰- ویژگی روانی، (روانی) نابهنجاری، گرایش، گژاندیشی ۱۱- (رودخانه یا سیلاب و غیره) رسوب، ته نشست، گل و لای، چینه‌ی ته‌نشینی، لایه ۱۲- طناب (که با آن کشتی را جابجا می‌کنند) ۱۳- بخش اصلی هر چیز، تار و پود
• moisture has warped the boards
تخته‌ها در رطوبت تاب برداشته‌اند
warp´er, n. کج کننده، تاب دار کننده
* **war paint**
۱- (سرخپوستان- سابقاً) رنگ زدن به صورت برای شرکت در جنگ ۲- (امریکا- خودمانی) جامه‌ی رسمی، اونیفورم و مدال‌ها ۳- (امریکا - خودمانی) بزک، توالت، چهره‌آرایی
* **war.path** (wôr´path´) n. (سرخپوستان- سابقاً) حرکت به جبهه‌ی جنگ، جنگ و گریز، مسیر جنگی
• on the warpath
۱- در حال جنگ ۲- آماده‌ی جنگ ۳- در پی بهانه برای جنگ، مستعد جنگ
warp beam
(دستگاه بافندگی) نورد بالا، اسنو، تار نگهدار، (مخمل‌بافی) بوم کار
war.plane (wôr´plān´) n.
هواپیمای جنگی، جنگنده
war.rant (wôr´ənt) n., vt.
۱- حواله، سند عندالمطالبه ۲- حکم، دستور (قانونی) ۳- توجیه، دلیل، فرنود، عذر موجه، مجوز ۴- تضمین کردن، ضمانت کردن، پایندان کردن، اطمینان دادن، قول دادن ۵- توجیه کردن، ایجاب کردن، مجاز شناختن، موجه کردن، اجازه دادن، مستوجب بودن ۶- پروانه‌ی پیش‌خرید سهام ۷- (شهرداری‌ها و غیره) ورقه‌ی قرضه، سند قرضه
• we have a warrant for your arrest
حکم بازداشت شما را در دست داریم
• your criticism of the managers was not warranted at all انتقاد شما از مدیران اصلاً دلیل نداشت
war´rant.able, adj. تضمین پذیر، موجه
war.rant|ee (wôr´ən tē´) n.
(حقوق) متعهدله، دارنده‌ی حواله
warrant officer
(ارتش امریکا) افسریار، ناوبان یار، ستوان یار
war.ran.tor (wôr´ən tôr´) n. (حقوق) ضامن، کفیل، تعهدکننده، تضمین کننده، ضمانت کننده
war.ran|ty (wôr´ən tē) n., pl. **-ties**
۱- ضمانت، پایند، تضمین، گارانتی ۲- ضمانتنامه، پایندنامه ۳- (بیمه‌نامه) تعهد بیمه شنونده درباره‌ی صحت اطلاعات داده شده در قرارداد، التزام ۴- دلیل، مجوز ۵- تضمین اعتبار قباله‌ی ملک (که توسط فروشنده به خریدار داده می‌شود)، تعهد فروشنده‌ی ملک (covenant of warranty هم می‌گویند)
• my new car came with a three-year warranty
اتومبیل نو من یک تضمین سه ساله داشت
warranty deed
(حقوق) قباله‌ی ملک که دارای تضمین فروشنده‌ی ملک است

war.ren (wôr´ən) n. ۱- (در اصل) زمین محصور (برای پرورش حیواناتی که بعداً شکار می‌شوند) ۲- محل پرورش خرگوش ۳-(ساختمان) شلوغ

War.ren (wôr´ən) ۱- اسم خاص مذکر ۲- رابرت پن وارن (شاعر امریکایی: ۸۹-۱۹۰۵)

War.ren (wôr´ən) شهر وارن (ایالت اوهایو- امریکا)

war.ren|er (-ər) n. صاحب پرورشگاه خرگوش، خرگوش پرور

war.ri|or (wôr´yər) n. ۱- جنگجو، سرباز، جنگاور ۲- سلحشور، دلیر، گُرد

* **war.saw** (wôr´sô´) n. (جانور) وارسو (ماهی بومی دریای کارائیب: Epinephelus nigritus)

War.saw (wôr´sô´) شهر ورشو (پایتخت کشور لهستان)

war.ship (wôr´ship´) n. کشتی جنگی (مانند رزم‌ناو و نبردناو و غیره)

war.sle (wär´səl) n., vi., vt. **-sled, -sling** (اسکاتلند و شمال انگلیس) ← wrestle

war´sler, n. wrestler ←

wars of the Roses (تاریخ انگلیس- از ۱۴۵۵ تا ۱۴۸۵ میلادی) جنگ‌های رُزها

wart (wôrt) n. ۱- زگیل، گوشتین، آژخ، واروک ۲- عیب، خدشه

wart´y پر از زگیل، زگیل‌دار

War|ta (vär´tä) رودخانه‌ی وارتا (در لهستان)

Wart.burg (värt´ boork) قلعه‌ی وارتبورگ (در آلمان)

wart hog (جانور) گراز زگیل‌دار (Phacochoerus aethiopicus)

war.time (wôr´tīm´) n., adj. ۱- دوران جنگ، زمان جنگ ۲- وابسته به زمان جنگ

• wartime propaganda depicted the enemy as in humane تبلیغات زمان جنگ دشمن را غیر انسان جلوه داد

* **war whoop** (سرخپوستان - هنگام یورش به دشمن) فریاد جنگ، قیه

War.wick (wôr´ik), 1428-71 ۱- واریک (دولتمرد انگلیسی) ۲- شهر واریک (در ایالت رُدآیلند- امریکا)

War.wick.shire (wôr´ik shir´) شهرستان واریک شایر (در مرکز انگلیس)

war|y (wer´ē) adj. **war´|i.er, war´|i.est** ۱- مواظب، محتاط، هشیار، با پروا، دست به عصا ۲- محتاطانه، احتیاط‌آمیز

• to be wary of (something) مواظب (چیزی) بودن، (چیزی را) پاییدن، برحذر بودن

was (wuz, wäz) vi. (اول شخص مفرد و سوم شخص مفرد از زمان گذشته‌ی فعل be) بودم، بود

wa.sa|bi (wä´sə bē) n. (گیاه) واسابی (Eutrema wasabi خانواده‌ی crucifer - بومی خاور دور)

wash (wôsh, wäsh) vt.,vi., n., adj. ۱- شستن ۲- پاک کردن، زدودن (به وسیله‌ی شستن) ۳- شستشو دادن ۴- خیس کردن، اشباع کردن، سگر کردن ۵- فراگرفتن، (در نور و رنگ و غیره) غرق شدن ۶-(شستن و) بُردن (مانند سیل) ۷- (توسط امواج) آوردن یا بردن ۸-(مجازی- گناه و غیره) بخشیدن، مبرا کردن، از میان رفتن یا بردن ۹- شسته شدن ۱۰- (عامیانه) پذیرفتنی بودن، باور کردنی بودن، قابل قبول بودن ۱۱- (نقاشی آبرنگ) با رنگ کم‌رنگ پوشاندن، رنگ آبکی زدن، رنگ خفیف ۱۲- با لایه‌ی نازک فلزی پوشاندن، آب فلز دادن، آب فلز، اِکلیل ۱۳-(شیمی) با آب مقطر تصفیه کردن (به‌ویژه در فیلتر)، (برای گرفتن مواد قابل حل) از میان محلول گاز رد کردن، گاز شویی کردن ۱۴-(کان) با شستشو فلز را از خاک معدنی جدا کردن، خاکه شویی کردن ۱۵-(معمولاً با: up) خود را شستن، استحمام کردن ۱۶- شستشو، شست ۱۷- محل شستن، - شویی ۱۸- رخت چرک، رخت، نیازمند به شسته شدن، مقدار لباس‌های شستنی، رختشویی ۱۹- یورش امواج، دریا کشند، امواج سرکش ۲۰- (آب دنباله‌ی کشتی و غیره که در اثر گردش پروانه و حرکت کشتی به غلیان در می‌آید) آب منقلب، آب آشوب ۲۱-(هوای دنباله‌ی هواپیما و غیره که در اثر چرخش پروانه و حرکت هواپیما به غلیان در می‌آید) هوای منقلب، هوا آشوب ۲۲- فرسایش (در اثر امواج یا جریان آب)، آب‌فرسایش ۲۳- آبرفت، آب نهشت ۲۴- زمین پست (که گاهی آب آن را می‌گیرد)، زمین سیل‌گیر ۲۵- مرداب، باتلاق ۲۶- استخر (کم‌ژرفا)، آبگیر ۲۷- (سیل یا رود) بستر، آبکند ۲۸- شویه، محلول (برای شستشو) ۲۹- (مشروب الکلی) آبکی، ضعیف، کم الکل ۳۰- (خوراک) آبکی، آب زیپو ۳۱- (عامیانه) آب یا آبجو و غیره که با ویسکی و غیره می‌آشامند، هم‌آشامه ۳۲- قابل شستشو، شستنی (که در اثر شستن خراب نمی‌شود)، شست‌پذیر ۳۳- صدای جریان آب ۳۴- لباس‌های شسته

• a dead whale washed ashore جسد یک نهنگ توسط امواج به ساحل آورده شد

• Ali washed the dishes علی ظرف‌ها را شست

• to wash down ۱- (با آب یا بخار و غیره) شستن، پاک کردن ۲- (پس از لقمه‌ی خوراک یا جرعه‌ی مشروب قوی) آب خوردن، هم‌آشامه نوشیدن

• to wash up شستن، شستشو کردن

• your excuse doesn't wash with me بهانه‌ی تو برای من قابل قبول نیست

Wash Washington مخفف: واشنگتن

wash.a|ble (wôsh´ə bəl) adj., n. قابل شستن (بدون اینکه آب برود یا رنگ بدهد و غیره)، شستنی، شست‌پذیر، قابل شستشو

* **wash-and-wear** (wôsh´ən wer´) adj. (امریکا- جامه) بشور و بپوش، بی نیاز به اطو کردن

wash.board (-bôrd´) n. ۱- تخته‌ی رختشویی ۲- ← Baseboard ۳-(کشتی) تخته‌ی موج‌شکن

wash.bowl (-bōl´) n.
کاسه‌ی دستشویی، تشت ظرفشویی، (محل) ظرفشویی (washbasin هم می‌گویند)

* **wash.cloth** (-klôth´) n. حوله‌ی کوچک (که خیس می‌کنند و با آن صورت را پاک می‌کنند)، لیف

wash.day (-dā´) n. روز رختشویی

wash drawing نوعی نقاشی آبرنگ، آبرنگ کشی

washed-out (wôsht´out´) adj.
۱- (در اثر شستن) رنگ رفتگی ۲- رنگ پریده ۳- (عامیانه) خسته، فرسوده، بی‌حال، بی‌رمق، بی‌دل و دماغ

washed-up (-up´) adj. ۱- فرسوده، از پا افتاده ۲- تباه، کار از کار گذشته ۳- شسته، پاک

wash|er (wôsh´ər) n. ۱- شوینده، زداگر، شستشو کننده، گازر ۲-(مکانیک) واشر، پولک ۳- ماشین رختشویی ۴- ماشین ظرفشویی ۵- دستگاه گاز شویی

wash|er.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (زن) رختشور، گازر

wash´er.man (-mən), pl. -men, n.masc.
(مرد) رختشور، گازُر

wash goods جامه‌های شستنی، پارچه‌ی قابل شستن

wash.ing (wôsh´iŋ) n.
۱- عمل شستن، شستشو، - شویی ۲- لباس‌های شسته ۳- لباس‌های شستنی، رختهای چرک ۴- آب فلز، اکلیل ۵-(سهام) خرید و فروش همزمان

washing machine ماشین رختشویی

washing powder صابون رختشویی، گرد صابون

washing soda کربنات سدیم بلورین

Wash|ing.ton (wôsh´iŋ tən), George 1732-99 جُرج واشنگتن (اولین رئیس جمهور امریکا)

Wash´ing.to´nian (-tō´nē ən) adj.
وابسته به جُرج واشنگتن، واشنگتنی

Wash.ing.ton (wôsh´iŋ tən, wäsh´-)
۱- شهر واشنگتن (پایتخت ایالات متحده) ۲- ایالت واشنگتن (در شمال غرب ایالات متحده- مخفف: Wa و Wash- مرکز: Olympia - ۱۷۶۶۱۷ کیلومتر مربع)

Wash´ing.to´nian (-tō´nē ən) adj., n.
اهل ایالت واشنگتن، واشنگتنی

* **Washington palm** (گیاه) نخل بادبزنی، نخل پنجه‌ای، نخل واشنگتن (Washingtonia filifera)

* **Washington pie**
کیک واشنگتن (نوعی کیک چند لایه و میوه‌دار)

Washington's Birthday
زادروز واشنگتن (۲۲ فوریه)

Wash|i.ta (wäsh´i tô´) ← Ouachita

wash.out (wôsh´out´) n. ۱-شستن با آب پُر فشار ۲- فرسایش، آب بردگی، باران شویش ۳-گودی یا شکاف (در اثر فرسایش) ۴-(خودمانی) شکست کامل

* **wash.rag** (-rag´) n. ← washcloth

* **wash.room** (-rōōm´) n.
۱- اتاق شستشو ۲-(امریکا) مستراح، آبریزگاه

* **wash sale** (سهام) خرید و فروش همزمان

wash.stand (-stand´) n.
۱- (در حمام یا مستراح و غیره) دستشویی، کمد دستشویی ۲-میزی که آفتابه لگن روی آن قرار دارد

wash.tub (-tub´) n. تشت رختشویی (معمولاً در جای خود ثابت است و شیر آب گرم و سرد دارد)

wash.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en**
(زن) رختشور، گازر (washerwoman هم می‌گویند)

wash|y (wôsh´ē) adj. **wash´|i.er, wash´|i.est**
۱- آبکی، کم مایه، ضعیف ۲-کم‌رنگ، رنگ‌پریده ۳- بی‌مزه، بی‌بو و بی‌خاصیت

was|n't (wuz´ənt) مخفف: was not

wasp (wäsp)n.
(جانور) زنبور (نوعی زنبور بد زهر و غیر عسلی و نازک بال جنس Hymenoptera)، مُنجک

WASP

WASP or **Wasp** (wäsp) n. (مخفف: white Anglo-Saxon Protestant) سفیدپوست پروتستان از نژاد انگلوساکسون، واسپ

WASP´ish or Wasp´ish, adj. وابسته به واسپها

Wasp´y, adj. واسپ مانند، واسپی

wasp.ish (wäs´pish) adj. ۱- زنبور مانند، وابسته به زنبوران، مُنجکی ۲- بد خلق، تَشری، بد زبان

wasp´ishly, adv. به‌طور زنبور مانند، با بد خلقی

wasp´ish.ness, n. بدخلقی، تندخویی، گزندگی، نیشداری

wasp waist (تنه‌ی خانم‌ها) کمر باریک

wasp|y (-pē) adj. **wasp´|i.er, wasp´|i.est** وابسته به یا همانند زنبور

wasp´i.ness, n. بد زبانی، بد عنقی، زنبور سانی

was.sail (wäs´əl) n.,vi., vt.
۱- (سابقاً هنگام نوشیدن به سلامتی کسی) به سلامتی! ۲- مشروب ادویه‌دار، واسِل ۳- جشن و می نوشی (به ویژه در ایام کریسمس) ۴- واسِل نوشیدن ۵- به سلامتی کسی نوشیدن ۶-(انگلیس - در ایام کریسمس) سرود خواندن و از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر رفتن

was´sailer, n. به سلامتی نوشنده

Was.ser.mann (väs´ər män´), August von 1866-1925 واسرمَن (ترکیزه شناس آلمانی)

Wassermann test (or **reaction**)
(برای تشخیص سفلیس) آزمون واسرمَن

wast (wäst) vi.
(قدیمی - با thou به کار می‌رفت - سوم شخص مفرد- زمان گذشته‌ی be) بودی

wast.age (wāst´ij) n. ۱- اسراف، هرزگساری، نفله‌سازی، اتلاف، هدردهی، بر باد دهی ۲-ضایعات، تَبَستها، تباهان، تباهش ۳-(زمین شناسی - فرآیند کم شدن توده‌های برف و یخکوه و غیره در اثر ذوب یا تبخیر و غیره) برف‌کاست، یخ‌کاست، ستبرا کاست

waste (wāst) adj., n., vt., vi. **wast´|ed, wast´ing** ۱- هدر دادن، ضایع کردن، تلف کردن، حرام کردن، بر باد دادن، نفله کردن ۲- اسراف کردن، ولخرجی کردن، زیاده گساری کردن، فراخ روی کردن، زیاده روی کردن ۳- (آب یا انرژی و غیره) هرز دادن، هرز رفتن ۴- از دست رفتن، از دست دادن ۵- خراب کردن یا شدن، ویران‌کردن یا شدن، با خاک یکسان کردن، نابود کردن ۶- نحیف کردن یا شدن، تحلیل رفتن یا بردن، علیل کردن، نزار کردن، نهاردن، رنجور شدن ۷- بایر، بی‌حاصل، خشکسار، یباب، بیابانی، خشک و بی آب و علف، بَرَهوت ۸- ویران، مخروبه، در هم کوبیده ۹- (قدیمی) خالی از سکنه، متروکه ۱۰- (مواد) زاید، (جمع) فضولات، هرز، آشغال، آخال، فاضلاب، باطله، پس مانده، تفاله، زیادی ۱۱-سرگین، مدفوع، شاش ۱۲- زمین بایر، موات، بیابان، صحرا، خراب آباد ۱۳- اتلاف، هَدَر دهی، حرام سازی، اسراف، هرزگساری، نفله سازی، بر باد دهی، تبذیر ۱۴-(نادر-زمان) گذشتن، سپری کردن یا شدن ۱۵-(مهجور) ویرانی، خرابی ۱۶-(جغرافی- خاک و ریزه سنگ و غیره که در اثر فرسایش به دریا برده می‌شود) خاکرُفت

• reasoning with him is a waste of time
استدلال با او اتلاف وقت است

• starving children wasted away at the refugee camp
در اردوگاه پناهندگان، کودکان گرسنه روز به روز نحیف‌تر می‌شدند

• the invaders laid Khoramshahr to waste
مهاجمان خرمشهر را ویران کردند

• to go to waste هدر رفتن، نفله شدن، حرام شدن، بر باد رفتن

• to waste away ۱- تحلیل رفتن، نحیف شدن، نزار شدن، رنجور شدن ۲- از بین رفتن، پوسیدن

waste.bas|ket (wāst´bas´kit) n. سبد زباله، سطل کاغذ باطله (wastepaper basket هم می‌گویند)

* **wast|ed** (wās´təd) adj. (امریکا- خودمانی) ۱- مست ۲- نشئه

waste.ful (-fəl) adj. مسرف، اسرافکار، ولخرج، مُتلف

• the wasteful use of our natural resources
مصرف اتلاف آمیز منابع طبیعی ما

waste´fully, adv. مسرفانه، با ولخرجی

waste´ful.ness, n. اسراف، ولخرجی

waste.land (-land´) n. ۱- بیابان برهوت، یباب، زمین بی آب و علف، خشکسار ۲- خرابات، خراب آباد ۳- کار بی‌فایده، وضع افتضاح

waste.pa|per (-pā´pər) n. کاغذ باطله

waste pipe لوله‌ی فاضلاب، لوله‌ی هرز آب، لوله‌ی دریچه‌ی اطمینان گاز

wast|er (wās´tər) n. ولخرج، مسرف، مُتلف، هدر دهنده

wast.ing (-tiŋ) adj. ۱- ویرانگر، بر باد دهنده، مخرب ۲- بیمار کننده، مضر برای سلامتی، (بیماری) تحلیل برنده، تضعیف کننده، رمق گیر

wast´ingly, adv. ویرانگرانه

wast.rel (wās´trəl) n. ۱- ولخرج، مسرف ۲- بیکاره، بی‌عار، پست

wat (wät) n. (در تایلند و کامبوج و لائوس) مرکز راهبان بودایی، خانقاه بودایی

watch (wäch, wôch) n., vi., vt. ۱- پاییدن، مواظب بودن، مراقب بودن، هازیدن، تحت مراقبت قرار دادن، تحت نظر گرفتن ۲- شب زنده‌داری کردن، بیدار ماندن، بی‌خوابی کشیدن ۳- بدخوابی، بی‌خوابی، شب‌زنده‌داری، بیداری ۴- نگاه کردن، تماشا کردن، نظاره کردن، توجه کردن ۵- دیدن، مشاهده کردن ۶- پاسداری کردن، دیده‌بانی کردن، نگهبانی کردن ۷-نگهبان، دیده‌بان، محافظ، پاسدار، مستحفظ، شبگرد، ناطور، شب پا ۸- نگهبانی، دیده‌بانی، پاسداری، شیفت، مراقبت، پاس ۹- منتظر بودن ۱۰- (قدیمی) بخشی از شب، پاسی از شب ۱۱- ساعت، گاهنما، گاهشمار ۱۲- (نیروی دریایی) ساعات نگهبانی، مدت نگهبانی

• he watches T.V. every night
او هر شب تلویزیون تماشا می‌کند

• I need someone to watch over my house while I go on a trip
به کسی نیاز دارم که وقتی به سفر می‌روم خانه‌ام را بپاید

• to watch oneself مواظب (اعمال) خود بودن، دقت کردن

• to watch out هشیار بودن، مواظب بودن

watch and ward (به ویژه پاسداران) نگهبانی و حراست کردن، پاسداری کردن

* **watch.band** (-band´) n. بند ساعت (watchstrap هم می‌گویند)

* **watch cap** (کلاه پشمی و تاشو ویژه‌ی ملوانان) کلاه نگهبانی

watch.case (-kās´) n. قاب ساعت

watch chain (ساعت جیبی) زنجیر، بند

watch.dog (-dôg´) n., vt. ۱- سگ پاسبان، سگ نگهبان ۲- شخص یا گروه مراقب ۳- مراقبت کردن، پاییدن

watch|er (-ər) n. ۱- (کسی که شب کنار بستر بیمار یا مرده می‌نشیند) شب‌زنده‌دار ۲- ناظر، مشاهده‌گر ۳- (انتخابات) ناظر صندوق آرا ۴- دیده‌بان، دیدگر

watch fire آتش نگهبانی (برای گرم کردن نگهبانان یا علامت دادن)

watch.ful (-fəl) adj. ۱- مراقب، مواظب، هشیار ۲- مترصد، منتظر، گوش به زنگ ۳- (قدیمی) بیدار، بی‌خواب

• we were under the watchful eye of the police all the time
تمام مدت تحت مراقبت شدید پلیس بودیم

watch´fully, adv. هشیارانه، محتاطانه

watch´ful.ness, n. هشیاری، احتیاط

watch.mak|er (-māk´ər) n. ساعت ساز

watch´mak´ing, n. ساعت سازی

watch.man (-mən) n., pl. **-men**
۱- شبگرد ۲- بپا، مستحفظ، نگهبان، ناطور

watch night مراسم مذهبی شب سال نو مسیحی

watch pocket
(معمولاً در جلیقه یا شلوار) جیب ساعت

watch.tow|er (-tou´ər) n.
برج دیدبانی، برج مراقبت

watch.word (-wûrd´) n.
۱- اسم شب، اسم رمز ۲- (حزب و غیره) شعار

wa.ter (wôt´ər, wät´-) n., vt., vi., adj.
۱- آب، مـــاء (H_2O) ۲- (مـــعمولاً جـــمع) آب مـــعدنی ۳- watering place ← ۴- watercolor ← ۵- (جمع) آب‌های فلات قاره، (آب‌های) ساحلی ۶- (رود و دریا) ژرفا، عمق آب، میزان آب ۷- (معمولاً جمع) دریا ۸- آب منزل، آب لوله، آب نوشیدنی ۹- جزر یا مد، کشند، برکشند یا فروکشند ۱۰- اشک، سرشک ۱۱- پیشاب، شاش ۱۲- آب دهان، بزاق، خدو ۱۳- شاره‌ی درونه، کیسه‌ی آب جنین، آب مشیمه، آب درون پرده ۱۴- نوع، جنس، درجه (ی خوبی) ۱۵- محلول، آبگونه، آبسانه ۱۶- (سطح پارچه یا فلز و غیره) جلا، برّاقی، جلا دادن، براق کردن، برق انداختن ۱۷- (در امریکا غیرقانونی است) زیاندنمایی دارایی شرکت، نشر سهام به‌طوری که ارزش کل آنها از ارزش دارایی‌های شرکت بیشتر باشد، سهام آبکی، برآورد آبکی، سهام آبکی نشر کردن، برآورد آبکی کردن ۱۸- آب دادن، آبیاری کردن، سیراب کردن، مشروب کردن، پسانیدن، آب رساندن به ۱۹- آب (توی چیزی) ریختن، آبکی کردن، آب قاتی (چیزی) کردن ۲۰- (معمولاً با: down) ملایم کردن، از شدت (چیزی) کاستن ۲۱- اشک ریختن، پر آب شدن، (چشم یا دهان و غیره) آب افتادن ۲۲- آبگیری کردن، آب گرفتن، آب برداشتن ۲۳- (جانور) آب خوردن، رفع عطش کردن ۲۴- وابسته به یا همانند آب، آبی، آب مانند، در آب، آبزی، آبدوست ۲۵- آبدار، پر آب

- he asked for some cold water او قدری آب سرد طلب کرد
- Manoochehr waters the flowers everyday
منوچهر هر روز گل‌ها را آب می‌دهد
- my mouth watered when I smelled food
وقتی بوی غذا به مشامم رسید آب دهانم راه افتاد
- to hold water ۱- آب داشتن،
آب در خود نگاه داشتن ۲- منطقی بودن، با واقعیات جور درآمدن
- when unexpected guests arrived, she watered down the soup W. آب را
وقتی مهمان غیر منتظره می‌رسید او توی آبگوشت آب می‌ریخت

water bag ۱- کیسه‌ی آب، مشک آب ۲- (جنین)
کیسه‌ی آب، کیسه‌ی مشیمه، شاره‌ی درونه‌ای، آب پرده

Water Bearer ← Aquarius

*** water bed** (تختخوابی که تشک آن
به جای فنر و غیره پر از آب است) تختخواب آبی، تشک آبی

water beetle سوسک آبزی

water bird
پرنده‌ی آبزی، پرنده آبی، مرغ آبی (مانند اردک)

water biscuit بیسکویت آبدار

water blister تاول آبدار، تاول پر آب

water boatman
(جانور) آب خَستَر (تیره‌ی Corixidae - از حشرات دو باله که به کمک دو پا روی آب حرکت می‌کنند)

wa|ter.borne (-bôrn´) adj. (شناور
بر آب یا حمل شونده توسط آب) آب‌آورد، آبی، آب بُرد

water boy (پسر) سقا، آب رسان

water brash
سوزش گلو (در اثر بالا آمدن ترشی معده)، ترش کردگی

wa|ter.buck (-buk´) n., pl. **-buck´** or **-bucks´** (جانور) آهوی
آبدوست (جنس Kobus - بومی افریقا)

WATERBUCK

water buffalo (جانور)
گاومیش آب دوست (Bubalus bubalis - بومی آسیای جنوب شرقی)

water bug (جانور)
آب خَستَر (انواع حشرات دو باله و آب دوست تیره‌ی Cryptocerata)، سِن آبزی

Wa|ter.bur|y (wôt´ər ber´ē)
شهر واتربری (ایالت کنتیکات - امریکا)

water chestnut
(گیاه) خس سه کله (Eleocharis dulcis - بومی چین)

wa.ter-chest.nut (-chest´nət) adj.
(گیاه) سه کنجه خیز، سه کوله خیز، ستاره مرداب، بلوط شناور (تیره‌ی Trapaceae راسته‌ی Myrtales - آبزی و دو لپه‌ای)

*** water chinquapin**
(جانور) سوسن آبی امریکایی (Nelumbo lutea)

water clock ساعت آبی،
کاهنمای آبی (clepsydra هم می‌گویند)

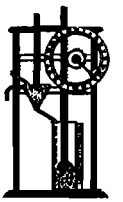
WATER CLOCK

water closet مستراح، توالت

wa|ter.col|or (-kul´ər) n., adj. ۱- آبرنگ ۲- نقاشی آبرنگ

wa´ter.col´or.ist, n. نقاش آبرنگ کار

wa|ter-cooled (-kōōld´) adj.
سرد شونده با آب، دارای خنک کن آبی

wa´ter-cool´ (-kōōl´) vt. با آب سرد کردن

*** water cooler**
آب سرد کن، فواره‌ی آب سرد (برای نوشیدن)

wa|ter.course (-kôrs´) n. ۱- بستر رود،
مسیر آب، مجرای آب، آبگذر ۲- رود، نهر، جوی

wa|ter.craft (-kraft´) n., pl. **-craft´**
۱- مهارت در کشتیرانی یا قایقرانی، کشتی شناسی، ناوشناسی ۲- مهارت در ورزش‌های آبی (مانند شنا یا غواصی) آب بازی، شناگری ۳- وسیله‌ی نقلیه‌ی آبی (مانند کشتی)، ترابرآبی

wa|ter.cress (-kres´) n.
(گیاه) آب تره، علف چشمه، تره تیزک آبی، شاهی آبی،

بولاغاوتی (Nasturtium officinale خانواده‌ی crucifer)

water cure

← ۱- hydrotherapy ۲- hydropathy

wa|ter.cy.cle (-sī´kəl) n.

دوچرخه‌ی آبی، زورق دوچرخه‌ای

water dog

۱- (انوع سگهای شکاری آب دوست) سگ شناگر، سگ مرغابی گیر ۲- ← mud puppy ۳- ملوان کارکشته

wa.tered (wôt´ərd) adj.

۱- آبیاری شده، آب پاشی شده، سیراب ۲- (سرزمین) پر آب، رودبار، پر رودخانه ۳- (سهام) آبکی شده

Wa.ter|ee (wôt´ər ē´)

رود واتری (در کارولینای جنوبی- امریکا)

wa|ter.fall (wôt´ər fôl´) n. آبشار

water flea (جانور) کک آبی (انواع آبشش پایان راسته‌ی Cladocera به ویژه جنس Daphnia)

Wa|ter.ford (wôt´ər fərd) شهرستان واترفورد (در جنوب کشور ایرلند- مرکز آن: شهر واترفورد)

wa|ter.fowl (-foul´) n., pl. **-fowls´** or **-fowl´** پرنده‌ی آبی (مانند مرغابی و قو و غیره)

*** wa|ter.front** (-frunt´) n.

۱- زمین کنار رود یا دریا، رود کنار، دریا کنار، آبکنار، ساحل، کرانه ۲- (بندر) محل اسکله‌ها، لنگرگاه

*** water gap** (شکاف کوه که در اثر جریان آب ایجاد شده) آبشکاف، آبکند

water gas

(گازی که از عبور دادن بخار از روی زغال سنگ مشتعل تولید می‌شود و به عنوان سوخت کاربرد دارد) گاز آب

water gate دریچه‌ی سد

*** Wa|ter.gate** (wôt´ər gāt´) n.

(تاریخ امریکا) واترگیت (ماجرایی که منجر به استعفای نیکسون شد)

water gauge

۱- (دستگاه) فشارسنج آب، دستگاه سنجش فشار یا جریان آب، آب سنج ۲- (نشان دهنده‌ی میزان یا سطح آب) آبنما

water glass ۱- لیوان، ظرف آب (شیشه‌ای)، جام ۲- ← water clock ۳- (برای دیدن زیر آب) جعبه یا لوله‌ی ته شیشه‌ای (waterglass هم می‌نویسند)

water gum (گیاه) آب ژُد (Nyssa biflora - نوعی درخت نواحی باتلاقی)

water gun ← water pistol

water hammer ۱- (صدای لوله‌ی آب هنگامی که گاز از آن عبور می‌کند) آبچکُش ۲- صدای مسدود شدن هوا در لوله براثر بستن ناگهانی شیر

water hemlock

(گیاه) شوکران آبی (جنس Cicuta خانواده‌ی umbel)

water hen

(جانور) مرغ آب، آبمرغ (تیره‌ی Rallidae)

water hole ۱- چاله‌ی پر از آب، آبچال، آبشخور ۲- (لایه‌ی یخ روی آب) سوراخ، یخ‌سوراخ

*** water hyacinth**

(گیاه) سنبل آبی (Eichhornia crassipes)

water ice یخ شیرین، آب و شکر یخ‌زده (که می‌خورند)، آلاسکا، بستنی یخی

wa|ter-inch (-inch´) n.

(سابقاً- برای سنجش میزان آب لوله) آب برحسب اینچ

wa.ter|i.ness (-ē nis) n.

آبکی بودن، آب آلودی، آبداری، پر آبی

*** watering hole**

(امریکا- خودمانی) میخانه، پاتوق عرق خوری

watering place ۱- محل آب خوردن جانوران، آبشخور، آبخورگاه ۲- محل به دست آوردن آب نوشیدنی، آبگاه ۳- (انگلیس) تفریحگاه دارای چشمه‌ی آب معدنی، تفریحگاه کنار دریا ۴- (عامیانه) ← watering hole

watering pot (or **can**) آبپاش، سطل آبیاری

*** watering spot** ← watering hole

wa.ter.ish (-ish) adj. ← watery

water jacket (به ویژه در اطراف سر سیلندر) آبگردان، مجرای آب سر سیلندر، گرماگیر آبی، کمربند آبی

water jump (مسابقه‌ی اسبدوانی با مانع) پرش از روی نهر یا گودال آب، آب پَرش

wa|ter.leaf (-lēf´) n., pl. **-leafs´**, adj.

(گیاه) برگاب (جنس Hydrophyllum تیره‌ی Hydrophyllaceae راسته‌ی Solanales - بومی امریکا)

wa.ter.less (-lis) adj.

۱- بی‌آب، خشک ۲- بی‌نیاز از آب

wa´ter.less.ness, n. بی‌آبی

water lettuce

(گیاه) کاهوی شناور (Pistia stratiotes خانواده‌ی arum)

water level ۱- سطح آب، رویه‌ی آب ۲- ارتفاع سطح آب، ژرفای آب ۳- ← water table ۴- (معماری) تراز آب ۵- ← waterline

wa|ter.lil|y (-lil´ē) n., pl. **-lil´les**, adj.

(گیاه) نیلوفر آبی، لاله‌ی مردابی سفید (راسته‌ی Nymphaeales تیره‌ی Nymphaeaceae)، کیکَر

WATER LILY

wa|ter.line (-līn´) n.

۱- (در بدنه‌ی خارجی کشتی) خط آب، آبخور کشتی ۲- لوله‌ی آب، شاه لوله‌ی آب ۳- ← watermark

*** wa|ter.lo.cust** (-lō´kəst) n. (گیاه) اقاقیای آبی (Gleditsia aquatica - بومی ایالات متحده)

wa|ter.logged (-lôgd´) adj. ۱- خیس آب، غرق آب، اشباع از آب، سیراب، آبگین ۲- باتلاقی

Wa|ter.loo (wôt´ər lōō´) شهر واترلو (در بلژیک- محل شکست نهایی ناپلئون از ویلینگتن انگلیسی)

water main

(لوله کشی شهر) لوله‌ی اصلی، شاه لوله

wa|ter.man (wôt´ər mən) n., pl. **-men**

قایقران، قایقچی، پارو زن

wa|ter.mark (wôt´ər märk´) n., vt.
۱- (خطی که ارتفاع آب را نشان می‌دهد) خط آب، داغ آب ۲- (کاغذ سازی) ته نقش ۳- دارای ته نقش کردن
water mass (توده‌ی بزرگی از آب دریا که دارای حرارت و شوری بخصوصی است) آب توده
wa|ter.mel|on (-mel´ən) n.
۱- (گیاه) بُته‌ی هندوانه (Citrullus vulgaris خانواده‌ی gourd) ۲- هندوانه
water meter کنتور آب
water milfoil
(گیاه) پر طاووسی، هزار برگ آبزی (جنس Myriophyllum تیره‌ی Haloragaceae راسته‌ی Haloragales)
water mill آسیاب، آسیای آبی
*** water moccasin** (جانور) آبمار (مار درشت آبزی و زهرین Agkistrodon piscivorus - بومی باتلاق‌ها و رودهای جنوب خاوری ایالات متحده)، مار ملکاسین
water nymph
(اسطوره‌ی یونان و روم) پری دریایی، حوری دریا
*** water oak** (گیاه) بلوط آبدوست (Quercus nigra - بومی جنوب ایالات متحده)
water of crystallization
(شیمی) آب بلور، آب تبلور
water of hydration (شیمی) آمیز آب، آب آبدهی
water ouzel (جانور) مرغ آب کاو (انواع پرندگان تیره‌ی Cinclidae بویژه Cinclus mexicanus - بومی امریکای شمالی- dipper هم می‌گویند)
water parting
۱- (← watershed) آب بخشان ۲- نقطه‌ی عطف
water pepper
(انوع گیاهان آبزی که شیره‌ی تلخ دارند) فلفل‌آبی
water pimpernel (گیاه) علف جویباری، سیزاب (گیاهان Samolus floribundus و Samolus valerandi خانواده‌ی primrose)، گیاه سامولوس
water pipe ۱- لوله‌ی آب ۲- قلیان
water pistol (اسباب بازی) هفت تیر آبی، آبدزدک، هفت تیر آب پران، هفت تیر آب پاش
water plant گیاه آبزی، آبگیاه
water plantain
(گیاه) تیره‌ی تیر کمان آبی، تیره‌ی قاشق واش، آلیسمای آبی (تیره‌ی Alismataceae راسته‌ی Alismatales)
water polo واترپولو، چوگان آبی
water power
۱- نیروی آب، آب نیرو ۲- حق آب (آسیاب)
wa|ter.proof (-prōōf´) adj., n., vt.
۱- پاد آب، ضد آب، نم‌ناپذیر، ناتراوا ۲- پارچه‌ی پاد آب ۳- (انگلیس) پالتو بارانی ۴- پاد آب کردن
wa|ter.proof.ing (-iŋ) n.
۱- پاد آب سازی، ناتراوا سازی ۲- ماده‌ی پادآب ساز
*** water purslane** (گیاه) خرفه‌ی باتلاقی، خرفه‌ی آبی (نام دو گیاه: Ludwigia palustris خانواده‌ی primrose و Peplis diandra خانواده‌ی loosestrife)
water rat
۱- (انواع جوندگان آبزی) موش آبی ۲- ← muskrat
wa|ter-re|pel|lent (-ri pel´ənt) adj.
(از پاد آب ضعیف‌تر) آب پس‌زن، دافع آب
wa|ter-re|sist|ant (-ri zis´tənt) adj.
مقاوم در برابر آب، آب ایستان
*** water right** حق آب، حقابه
water sapphire یاقوت سیر، یاقوت نیلی
wa|ter.scape (-skāp´) n.
۱- دورنمای دریا، دریانما، آبنما ۲- ← seascape
water scorpion
(جانور) کژدم آبی (تیره‌ی Nepidae)، سین آبزی
wa|ter.shed (-shed´) n. ۱- (جغرافی) آب پخشان ۲- جلگه‌ی رودخانه، آبگیر رودخانه ۳- (مجازی) نقطه‌ی عطف، زمان یا عمل سرنوشت‌ساز
water shield (گیاه) ۱- سوسن آبزی (Brasenia schreberi) ۲- ← cabomba
wa|ter.side (-sīd´) n., adj. ۱- کرانه، دریا کران، کنار آب، لب آب، ساحل ۲- ساحلی، کرانه‌ای
waterside worker
(استرالیا و زلاندنو) ← longshoreman
wa|ter-ski (-skē´) vi. **-skied´, -ski´|ing**
روی آب اسکی کردن، آب اسکی کردن
wa´ter-ski´er, n. اسکی کننده روی آب
water snake (جانور) مار آبی، مار آبزی (انواع مارهای آب شیرین و دریا به ویژه جنس Natrix)
wa|ter-soak (-sōk´) vt. خیس کردن، خیساندن
water softener (ماده‌ی شیمیایی یا دستگاه پالایش خانگی که با آن آب پر املاح و «سخت» را گوارا می‌کنند) آب نرم کن، آب سبک ساز، آب پالا
wa|ter-sol|u|ble (-säl´yōō bəl) adj.
حل شدنی در آب، آبگُشا، محلول در آب
water spaniel
۱- ← (American or Irish) water spaniel
wa|ter.spout (-spout´) n.
۱- (سوراخ یا لوله یا دهانه‌ای که از آن آب بیرون می‌زند) فواره، آبفشان، چشمه، آب افکن ۲- (نواحی استوایی) گردباد دریایی، دیوباد (دریایی) ۳- (نادر) کردباد
water sprite
(مردم باور قدیمی) حوری دریایی، شبح دریا
water sprout (گیاه) بُن شاخه، رَستاک، ستاک
water strider
(جانور) آب شَلَنک (انوع حشرات دو باله که روی آب با سرعت شلنگ بر می‌دارند- تیره‌ی Gerridae)
water supply
۱- (سازگان یا سیستم) آبرسانی ۲- میزان آب در دسترس هر شهر و غیره، ذخیره‌ی آب ۳- آب لوله کشی
water system ۱- ← water supply
۲- رود و شعبه‌های آن، رودسازگان

water table ۱- سفره‌ی آب،رویه‌ی ایستایی، آب ایستی ۲-(معماری) برآمدگی لبه‌ی دیوار یا بام (که از جاری شدن آب روی بدنه‌ی دیوار جلوگیری می‌کند)

wa|ter.thrush (-thrush´) n. (جانور) چکاوک آبی (انواع پرندگان آبدوست بومی امریکای شمالی از جنس Seiurus)

wa|ter.tight (-tīt´) adj. ۱- مانع دخول آب، پاد آب، کیپ، آب بندی شده، نفوذناپذیر ۲-(مجازی) بی‌عیب، انکارناپذیر، تخطی‌ناپذیر، محکم، بی چون و چرا

wa´ter.tight´ness, n. آب بندی شدگی، پاد آبی

Wa|ter.ton Lakes National Park (wôt´ər tən) پارک ملی دریاچه‌های واتر تُن (کانادا- ۵۲۷ کیلومتر مربع)

water torture شکنجه با آب، قطره‌ی چینی

water tower ۱- تانک آب شهر (معمولاً در بلندی یا روی پایه ساخته می‌شود)، برج آب، موژه ۲- (آتش‌نشانی) دستگاه بالا بری لوله‌ی آتش نشانی

*** water turkey** ← anhinga

water vapor بخار آب

wa|ter-vas|cu|lar system (-vas´kyōō lər) (خارپوستان) سازگان آوندهای آبی، آب‌آوندها

wa|ter.way (-wā´) n. آبراه (اعم از کانال یا رودخانه یا راه دریایی)، آبراهه، آوره

wa|ter.weed (-wēd´) n. (گیاه) علف آبزی (انواع علف‌های آبی به‌ویژه Elodea canadensis - بومی امریکای شمالی)

water wheel ۱- چرخ آبی، چرخ آبگرد، چرخ چاه، آبچرخ ۲- ساقیه، چرخ سطل‌دار (که با آن آب را بالا می‌برند)، پله چرخ

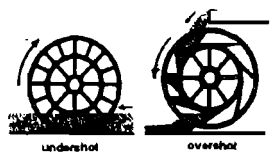

WATER WHEELS

water wings (آموزش شنا- برای شناور نگهداشتن شخص) شنایار، بادکنک زیر بغل، بازوبند شنا

water witch (امریکا - کسی که ادعا می‌کند به کمک چوبدستی محل آب زیرزمینی و چاه زنی را می‌داند) آب‌یاب (dowser هم می‌گویند)

wa|ter.works (-wûrks´) n.pl. ۱-(سازگان یا سیستم) آبرسانی، سازمان آب شهر ۲-مرکز پالایش و انبار آب شهر ۳- فواره‌ها و جویبارهای زینتی، آب آذین، مَنگُل ۴-(خودمانی) گریه و زاری، اشک

wa|ter.worn (-wôrn´) adj. (ساییده یا صاف یا براق شده در اثر جریان آب) آبسوده، آب شسته

wa.ter|y (-ē) adj. ۱- وابسته به یا همانند آب، آبی، آبسان، آب‌مانند، آبگون ۲- خیس، آبروت، لمبو، آب لمبو، آب‌آکند ۳- آبکی، رقیق، پر آب، آب زیپو ۴- (ابر) پر آب، باران‌دار، بارانی، باران‌زا ۵-اشک‌آلود، با گریه و زاری ۶- واقع در آب، دریایی ۷-ضعیف، کم قوه، سست، شُل، شل و ول ۸- کم رنگ، رنگ پریده ۹- (زخم و غیره) لج افتاده، دارای آب و چرک

• her watery soup tasted like water
آبگوشت آبکی او مزه‌ی آب می‌داد

*** WATS** (wäts) n. w(ide) a(rea) t(elecommunications) s(ervice) مخفف: (خدمات شبکه‌ی مخابراتی گسترده) واتز

watt (wät) n. (واحد سنجش الکتریسته) وات (یک ژول در ثانیه)

Watt (wät), James 1736-1819 جیمز وات (مهندس اسکاتلندی)

watt.age (wät´ij) n. ۱- میزان برق بر حسب وات ۲- مقدار واتهای لازم برای به‌کار انداختن ماشین بخصوص

watt-hour (wät´our´) n. (برق) وات- ساعت

wat.tle (wät´´l) n., adj., vt. **-tled, -tling**

WATTLE

۱- (دیوار و نرده و تاق و غیره) چَپر ۲- چپری، سبدی ۳-(انگلیس - محلی) ترکه، میله، شاخچه، جگن، توفال ۴-(جمع) ستون یا دیرک (برای نگهداشتن سقف) ۵-(بوقلمون و برخی جانوران) غبغب، قرمز گوشت، آویز گوشت ۶-(برخی ماهیان) ریشک ۷- چپر ساختن، سبدوار به هم وصل کردن، (شاخ و برگ) در هم بافتن ۸- (دیوار یا سقف) با چپر ساختن، چپری کردن

wat|tle.bird (-bûrd´) n. (جانور) مرغ عسل‌خوار (جنس Anthochaera - بومی استرالیا)

wat.tled (wät´´ld) adj. ۱- چپری، چپردار، ساخته شده از شاخ و برگ به هم بافته ۲-(مثلاً بوقلمون) غبغب‌دار، آویز گوشتی

watt.me|ter (wät´mēt´ər) n. دستگاه سنجش برق بر حسب وات، وات سنج

Watts (wäts), Isaac 1674-1748 آیزاک واتز (کشیش انگلیسی)

Wa.tu|si (wä tōō´sē) n., pl. **-sis** or **-|si** (عضو یکی از دو قبیله‌ی عمده‌ی کشور رواندا - افریقا) واتوسی (Watutsi هم می‌نویسند)

Waugh (wô), Evelyn (Arthur St. John) 1903-66 اولین وا (نویسنده‌ی انگلیسی)

waul (wôl) vi., n. ۱- ناله کردن، شیون کردن، زاری کردن، زوزه کشیدن، نعره زدن ۲- ناله، شیون، زوزه

wave (wāv) n., vt., vi. **waved, wav´ing** ۱- موج، خیزه، خیزاب، آبخیز ۲- فِر، جعد، تاب گیسو، چین و شکن، پیچ و تاب ۳-(جمع- با: the) دریا ۴- حرکت، تکان، جُنب، جنباندن، نوسان، اهتزاز ۵- نوسان کردن، تکان خوردن، به اهتزاز درآمدن، پس و پیش رفتن، به نوسان درآمدن ۶- موج زدن، تموج داشتن، خیزه داشتن ۷- (با: at) دست تکان دادن ۸- تکان دادن، پس و پیش بردن، به اهتزاز در آوردن، به نوسان در آوردن ۹- فرفری بودن، چین و شکن داشتن، مجعد بودن، پیچ و تاب داشتن ۱۰- فر زدن،

مجعد کردن ۱۱- (با تکان دادن دست یا پرچم و غیره) علامت دادن، اشاره کردن، هدایت کردن

• a heat wave موج گرما، شدید شدن گرما

• Behrooz waved his hands and cried "taxi!"
بهروز دست‌های خود را تکان داد و فریاد زد «تاکسی!»

• the enemy soldiers waved a white flag
سربازان دشمن پرچم سفیدی را در هوا تکان دادند

• the waves carried Sinbad to the shore
امواج سندباد را به ساحل بردند

• wave motion حرکت موجی

wave´less, adj. بی‌موج، ساکن

wave´like´, adj. موج مانند

wav´er, n. موج افکن، تکان دهنده

Wave (wāv) n.
(نیروی دریایی امریکا) عضو وایوز (← waves)

wave band (رادیو و تلویزیون) باند موج

wave base (میزان ژرفای لازم برای اینکه امواج آب رسوب ته آب را به هم نزنند) موج‌پایه

wave front (فیزیک) جبهه‌ی موج، سینه‌ی موج

wave.guide (wāv´gīd´) n.
(فیزیک) موج‌بَر، هادی موج

wave.length (-leŋkth´) n.
۱- (فیزیک) طول موج ۲- (عامیانه) مدار فکری، طرز تفکر

wave.let (wāv´lit) n.
موج کوچک، خیزابچه، خیزک، موجک

wa.vell.ite (wā´və līt´) n. (شیمی) وایولایت

wave mechanics
(شاخه‌ای از فیزیک که با حرکت موجی اتم و ذرات دیگر سر و کار دارد) علم مکانیک امواج، مکانیک موجی

wa.ver (wā´vər) vi., n.
۱- پس و پیش رفتن، در اهتزاز بودن (flutter هم می‌گویند) ۲- پَرپَر زنان افتادن، پیچ و تاب خوردن و افتادن ۳- اهتزاز، پس و پیش روی ۴- تردید کردن، مردد بودن، دودل بودن، این دست و آن دست کردن ۵- متزلزل شدن، سُست شدن ۶- (صدا و غیره) لرزیدن ۷- (نور و غیره) سوسو زدن، (از نظر درخشش) متغیر بودن، لرزان بودن ۸- نوسان کردن ۹- نوسان، اهتزاز، تزلزل، سوسو زنی، لرزش

• Julie wavered between buying a car or buying a carpet جولی مردد بود که اتومبیل بخرد یا فرش

wa´verer, n. نوسانگر، لرزان، دودل، مردّد

wa´ver.ingly, adv.
۱- به‌طور نوسانی ۲- به طور تردید آمیز

WAVES (wāvz) n.
(نیروی دریایی امریکا) گردان زنان، سپاه زنان، وایوز

wave train
(فیزیک) قطار موج

wav|y (wā´vē) adj. **wav´|i.er, wav´|i.est**
۱- پُر موج، متلاطم ۲- دارای حرکت موجی ۳- پست و بلند، پر تپه و ماهور، ناصاف، ناهموار ۴- لرزان، متزلزل ۵- موجدار، موّاج ۶- فرفری، پر چین و شکن، مجعد، فردار

• Julie has wavy brown hair
جولی موهای قهوه‌ای فرفری دارد

wav´i.ly, adv. به‌طور موج‌دار یا فرفری

wav´i.ness, n. موج داری، موج مانندی، جعد

* **wa-wa** (wä´wä´) n. wah-wah ←

wawl (wôl) vi., n. (انگلیس) ← waul

wax[1] (waks) n., vt., adj.
۱- موم
۲- هر چیز موم مانند، پارافین، واکس ۳- ← sealing wax
۴- (گوش) چرک، ریم ۵- انگم، صمغ، ژد ۶- (قدیمی) صفحه‌ی گرامافون ۷- واکس زدن (کف اتاق یا مبل و غیره را)، برق انداختن، برّاق کردن، جلا دادن، موم زدن

wax´er, n. واکس زن، جلا دهنده

wax´like´, adj. موم مانند، واکس مانند

wax[2] (waks) vi. **waxed, waxed, wax´ing**
۱- (ماه) رو به بدر رفتن (در برابر: رو به محاق رفتن wane)
۲- بزرگ شدن، (نیرو یا شدت یا مقدار و غیره) زیاد شدن، افزایش یافتن ۳- شدن ۴- (نادر) سخن گفتن، حرف زدن

• to wax and wane
به اوج رسیدن و فروافتادن، بزرگ و کوچک شدن

wax[3] (waks) n. (انگلیس- عامیانه) خشم، عصبانیت

* **wax bean** لوبیا چیتی

wax.ber|ry (waks´ber´ē) n., pl. **-|ries**
۱- snowberry ۲- bayberry ←

wax.bill (waks´bil´) n.
(جانور) چرب منقار (تیره‌ی Estrildidae)

wax|en[1] (wak´sən) adj.
۱- مومی، ساخته شده از موم ۲- پوشیده شده از موم، موم‌اندود ۳- موم‌مانند، زرد، رنگ پریده، چرب و نرم، دگردیس کردنی یا شدنی، تغییرپذیر

wax|en[2] (wak´sən) vi.
(قدیمی) اسم مفعول فعل: wax

wax|i.ness (waks´ē nis) n.
خاصیت مومی، موم‌سانی، موم مانندی

wax insect (جانور)
موم خَستَر (انواع حشرات لاک‌پوست که ماده‌ی موم مانندی از خود ترشح می‌کنند به ویژه Ericeru pela)

wax museum موزه‌ی تندیس‌های مومی

* **wax myrtle** (گیاه)
مورد موم‌دار (Myrica cerifera - بومی امریکای شمالی)

wax palm (گیاه)
۱- نخل موم (Ceroxylon andicola) ۲- ← carnauba

wax paper کاغذ موم‌دار (که در مقابل آب و رطوبت مقاوم است)، کاغذ مومی (waxed paper هم می‌گویند)

* **wax.weed** (waks´wēd´) n. (گیاه)
علف موم (Cuphea petiolata خانواده‌ی loosestrife)

wax.wing (-wiŋ´) n.
(جانور) موم‌بال (انواع پرندگان میوه‌خوار تیره‌ی Bombycillidae - بومی سرزمین‌های شمالی)

wax.work (-wŭrk´) n.
۱- هر چیز (به‌ویژه اثر هنری) مومی ۲- مجسمه‌ی مومی،

تندیس مومی ۳- (جمع - بافعل مفرد) موزه‌ی تندیس‌های مومی (← wax museum)

wax|y (waks´ē) adj. **wax´|i.er, wax´|i.est** ۱- مومی، پُر موم، مومِ‌اندود، ساخته شده از موم ۲- موم مانند، موم‌سان ۳-(پزشکی) وابسته به موم گرفتگی اندام، موم گرفته

way (wā) n., adv.
۱- راه، جاده، صراط، رَه ۲- (مجازی) راه، راه و رسم ۳- روش، شیوه، طرز، طریق، شگرد، روال، روند، طور، نحوه، سبک، وجه، جور، نمط ۴- ویژگی، خصلت، طبیعت ۵- رفتار، طرز رفتار، روش برخورد ۶- فاصله، دوری، مسافت ۷- طرف، سمت، جهت، سو ۸- (در ترکیب)- راهه، -شاخه، -جانبه، -سویه ۹- وضع، وضعیت، حال ۱۰- لحاظ ۱۱- میزان، مقدار، مقیاس

- a new know to calulate distances
راه نوینی برای محاسبه‌ی فواصل
- by the way ضمناً، راستی
- by way of ۱- از طریق، از راه ۲- به خاطر
- do you know way to Asgar's house?
راه منزل عسگر را بلدی؟
- he is way ahead of his classmates
او خیلی از همکلاسی‌های خود جلو است
- to get something under way کاری را شروع کردن
- to give way
۱- عقب‌نشینی کردن، تسلیم شدن ۲- فرو ریختن، از هم گسستن
- to lead the way
۱- سرمشق بودن، نمونه بودن ۲- پیشگام بودن، پیشاپیش حرکت کردن
- to make way
۱- راه را (برای کسی) باز کردن، کنار رفتن ۲- پیشرفت کردن
- way of life روش زندگی، طرز زندگی

way.bill (wā´bil´) n. صورت بار، بارنامه
way.far|er (-fer´ər) n. رهرو، رهنورد، سالک
way´far´ing, adj., n. سالک، رهنورد
way.go|ing (wā´gō´iŋ) adj., n. (اسکاتلند) ۱- عازم، در حال رفتن ۲- عزیمت، رهسپاری
Way.land (wā´lənd) (افسانه‌ی انگلیسی و آلمانی) آهنگر نامرئی، وایلند هم می‌گویند Wayland (the) Smith)
way.lay (wā´lā´) vt. **-laid´, -lay´ing** ۱- کمین کردن، کمین کسی را کشیدن، سر راه کسی خف کردن ۲- جلو کسی سبز شدن
way´lay´er, n. کمین کننده
Wayne (wān) اسم خاص مذکر
Way of the Cross ← Stations of the Cross
* **way-out** (wā´out´) adj. (امریکا-عامیانه) غیرعادی، ناروال، عجیب و غریب، استثنایی
ways (wāz) n.pl. فاصله، مسافت، دوری (← way)

-ways (wāz) پسوند (قیدساز): جهت، سوی، طرف [sideways]
ways and means ۱- روش‌ها و منابع تحت اختیار شخص یا مؤسسه و غیره، راه و چاه ۲- روش‌های تهیه‌ی پول، روش‌های تأمین سرمایه
way.side (wā´sīd´) n., adj. کنار جاده، حاشیه‌ی راه، کنار گذاشته شده، از دست رفته
* **way station** (راه‌آهن) ایستگاه فرعی، ایستگاه کوچک
way.ward (-wərd) adj. ۱- خودسر، سرکش، کله‌شق، نافرمان، عنان‌گسیخته ۲- بی‌ثبات، دمدمی، بی‌وفا ۳- خود سرانه ۴- (قدیمی) غیرمنتظره، ناخواسته
way´wardly, adv. خودسرانه، با کله شقی
way´ward.ness, n. خودسری، سرکشی، هردمبیلی
way.worn (-wôrn´) adj. خسته و وامانده (در اثر مسافرت)
Wa.zir|i.stan (wä zir´i stän´) وزیرستان (نام ناحیه‌ی کوهستانی در غرب پاکستان)
wc or **WC** (dub´əl yōō sē´) n. (انگلیس - عامیانه - مخفف: water closet) مستراح، دستشویی
wd 1- ward 2- word 3- would مخفف: ۱- بخش ۲- واژه ۳- گذشته‌ی فعل will
we (wē) pron. ۱- (ضمیر فاعلی- اول شخص جمع) ما ۲- (شاه یا سردبیر روزنامه یا قاضی و غیره) ما

- we live in a small house
ما در یک خانه‌ی کوچک زندگی می‌کنیم

We Wednesday مخفف: چهارشنبه
weak (wēk) adj. ۱- کم زور، ضعیف، ناتوان، زبون، زار، لاجون، کم قوه، کم قدرت ۲- کم، ناچیز ۳- سُست، کم استحکام، شُل ۴- رقیق، آبکی ۵- (بازار سهام - قیمت‌ها - وضع بازار) کساد، در حال اُفت ۶- (دستور زبان - regular هم می‌گویند) فعل باقاعده، (در برابر: فعل بی‌قاعده strong) ۷- (آواشناسی - unstressed هم می‌گویند) بی‌تکیه ۸- (عکاسی) ← thin ۹- خفیف

- a weak leader produces a weaker government
یک رهبر ضعیف دولت ضعیف‌تری را باعث می‌شود
- this tea is too weak این چای خیلی آبکی (یا کم رنگ) است

weak´ish, adj. نسبتاً ضعیف
weak|en (-ən) vt., vi. ۱- ناتوان کردن، ضعیف کردن، کم زور کردن، کم قدرت کردن، کم بنیه کردن ۲- تضعیف کردن ۳- ناتوان شدن، ضعیف شدن ۴- سُست شدن، شُل شدن ۵- رقیق شدن یا کردن، آبکی کردن یا شدن

- gradually the batteries weakened
کم کم باطری‌ها ضعیف شدند
- malnutrition had weakened the orphans
تغذیه بد آن یتیمان را کم بنیه کرده بود

weak´ener, n. تضعیف کننده
weak.fish (-fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) نرمه ماهی

(جنس Cynoscion به ویژه گونه‌ی Cynoscion regalis - بومی کرانه‌های خاوری ایالات متحده)

weak interaction (or **force**)
(فیزیک) بر هم کنش ضعیف

weak-kneed (-nēd´) adj.
۱- سُست زانو، دارای زانوهای ضعیف ۲- بُزدل، بی‌اراده، زود تسلیم، سست عنصر

weak.ling (-liŋ) n.
۱- (انسان یا جانور) کم بنیه، کم زور، ضعیف، ناتوان ۲- کم‌هوش ۳- ضعیف‌النفس، کم اراده

weak|ly (-lē) adj. **-li|er, -li.est,** adv.
۱- علیل، رنجور، مریض ۲- ضعیف، کم زور ۳- با ضعف، با ناتوانی، با بی‌حالی

weak´li.ness, n. ضعف، رنجوری

weak-mind|ed (-mīn´did) adj.
۱- کم اراده، سست عنصر ۲- مردد، دودل ۳- کم هوش، کند ذهن ۴- سخیف، ابله ۵- حاکی از ضعف نفس، ابلهانه، نابخردانه

weak´mind´edness, n. کم هوشی، کند ذهنی

weak.ness (-nis) n.
۱- ناتوانی، ضعف، سُستی، بی‌استحکامی ۲- (شخصیت و غیره) عیب، کاستی، نقص ۳- عامل ضعف، نقطه‌ی ضعف ۴- آنچه که نمی‌توان در مقابل آن مقاومت کرد
• his weakness was caused by old age
ضعف او ناشی از پیری بود

* **weak.side** (wēk´sīd´) n.
(فوتبال امریکایی- بیس‌بال) آن طرف میدان که بازیکنان کمتری در آن متمرکز شده‌اند، جناح ضعیف

weak sister
(امریکا- خودمانی) ترسو، نازک نارنجی

weal[1] (wēl) n.
(مثلاً در اثر ضربه) برآمدگی پوست، تورم، قلمبه شدگی

weal[2] (wēl) n.
۱- رفاه، سعادت، بهزیستی، نیکبود ۲- (مهجور) ثروت، دارایی ۳- (مهجور) نظام یا دستگاه سیاسی

weald (wēld) n. (قدیمی -
شاعرانه) ۱- بیشه، جنگل ۲- بیابان، دشت و صحرا

wealth (welth) n.
۱- دارایی، ثروت، پول زیاد، مال، مال و منال، تمول ۲- غنا، فراوانی، وفور، زیادی ۳- منابع طبیعی، گنجینه، موهبت، ثروت‌های طبیعی ۴- (مهجور) ← weal ۵- (اقتصاد) هر چیز دارای ارزش اقتصادی
• he got his wealth in the stock market
او ثروت خود را در بازار سهام بدست آورد
• the computer puts a wealth of information at the user's disposal
کامپیوتر اطلاعات بسیار فراوانی را در اختیار مصرف کننده قرار می‌دهد

wealth|y (wel´thē) adj. **wealth´|i.er, wealth´|i.est**
۱- دارا، ثروتمند، متمول، مالدار، پولدار ۲- برخوردار از وفور، غنی، پُر مایه، سرشار، پُر
• the wealthiest man in the world غنی‌ترین مرد جهان

wealth´i.ly, adv. به‌طور غنی، ثروتمندانه

wealth´i.ness, n. ثروتمندی، پولداری، غنا

Wealth|y (wel´thē) n. سیب سرخ پاییزی

wean[1] (wēn) vt.
۱- از شیر گرفتن ۲- ترک (عادت و غیره) دادن، باز داشتن، منصرف کردن

wean´er, n. (به‌ویژه حیوان) از شیر گرفته شده

wean[2] (wēn) n. (اسکاتلند) کودک، بچه

wean.ling (-liŋ) n., adj.
(انسان یا جانور) تازه از شیر گرفته

weap|on (wep´ən) n.
۱- جنگ افزار، سلاح، اسلحه، تخش ۲- (مجازی) وسیله‌ی حمله یا دفاع، حربه، سلاح
• civilians should not carry weapons
غیر نظامیان نباید اسلحه حمل کنند

weap´oned, adj. مسلح

weap´on.less, adj. بی حربه، غیر مسلح

* **weap.on.eer** (wep´ən ir´) n.
ویژه‌کر اسلحه‌سازی (به ویژه سلاح‌های اتمی)، اسلحه‌ساز

weap.on|ry (wep´ən rē) n.
۱- اسلحه سازی، تخشایی ۲- تسلیحات، اسلحه و مهمات، جنگ افزار(ها)

wear[1] (wer) n., vt., vi. **wore, worn, wear´ing**
۱- پوشیدن، در بر کردن، (به) تن کردن ۲- (کلاه) سر گذاشتن ۳- (عینک و غیره) گذاشتن، زدن ۴- (نقاب و غیره) بر چهره داشتن، داشتن ۵- (بزک یا توالت) کردن ۶- (مدال یا عنوان قهرمانی و غیره) زدن، داشتن ۷- (لبخند یا حالت یا قیافه و غیره) داشتن، به لب داشتن ۸- (معمولاً با: away) ساییده شدن، مستعمل شدن، کهنه شدن، سودن ۹- خسته کردن، فرسودن ۱۰- دوام داشتن، کار کردن ۱۱- (معمولاً با: off یا out یا away یا on) به پایان رسیدن، تمام شدن، سپری شدن، از بین رفتن، گذشتن ۱۲- (دستکش و غیره) دست کردن ۱۳- عمل پوشیدن ۱۴- پوشاک، جامه، لباس ۱۵- فرسودگی، کهنه شدگی، ساییدگی، کهنگی ۱۶- دوام ۱۷- پوشش
• Akbar wears glasses اکبر عینک می‌زند
• Fariba wore a black dress فریبا پیراهن سیاهی به تن داشت
• Farzin wears his hair long
فرزین موی خود را بلند نگه می‌دارد
• the paint gradually wore off رنگ به تدریج زایل شد
• too much use has worn out the carpet
استفاده‌ی زیاد فرش را مندرس کرده است
• winter wear لباس زمستان(ی)

wear´er, n. پوشنده، - پوش، - گذار

wear[2] (wer) n., vt., vi. **wore, worn, wear´ing** veer ←

Wear (wir)
رودخانه‌ی ویر (در شمال انگلیس)

wear.a|ble (wer´ə bəl) adj., n.
۱- پوشیدنی ۲- (جمع) پوشاک، جامه، تنپوش

wear´abil´ity, n. به‌طور پوشیدنی

wear and tear
(در اثر استعمال) فرسودگی، استعمال و کهنگی

wea|ri.ful (wir´i fəl) adj.
خسته کننده، ملالت‌انگیز
wea´ri.fully, adv. به‌طور خسته کننده
wea´ri.ful.ness, n. خسته کنندگی
wea|ri.less (wir´ē lis) adj.
خستگی‌ناپذیر، نستوه
wea´ri.lessly, adv. به‌طور خستگی ناپذیر، نستوهانه
wea´ri.less.ness, n. خستگی ناپذیری، نستوهی
wea|ri.ness (-ē nis) n.
۱- خستگی، فرسودگی ۲- هر چیز خسته کننده
wear.ing (wer´iŋ) adj. ۱- پوشیدنی، وابسته به پوشیدن ۲- فرساینده، تحلیل برنده ۳- خسته کننده
wear´ingly, adv. به‌طور فرساینده یا خسته کننده
wea|ri.some (wir´i səm) adj. خسته‌کننده
wea´ri.somely, adv. به‌طور خسته کننده
wear.proof (wer´prōōf´) adj.
مقاوم در برابر استعمال یا پوشیدن
wea|ry (wir´ē) adj. **-|ri.er, -|ri.est** vt., vi. **-|ried, -|ry.ing**
۱- خسته، کسل، وامانده، فرسوده ۲- بیزار ۳- خسته کننده ۴- زننده، ناخوشایند، ملالت‌آور ۵- خسته کردن یا شدن، فرسوده کردن
• the weary miners walked home slowly
معدنچیان خسته آهسته به سوی خانه‌هایشان روان بودند
wea´ri.ly, adv. با خستگی، با ملالت، با بیزاری
wea´ri.ness, n. خستگی، ملالت، بیزاری
wea.sel (wē´zəl) vi., n., pl. **-sels** or **-sel**
۱- (جانور) راسو (جنس Mustela) ۲- خز ۳- آدم حیله‌گر، مکار، ترفندباز، آب زیرکاه ۴- (واژه) چند پهلو، گمراه کننده، مکرآمیز ۵- واژه‌ی چند پهلو به‌کار بردن ۶-(عامیانه - با: out) از زیر کار فرار کردن، از زیر مسئولیت در رفتن، خلف وعده کردن

WEASEL

wea´selly, adj. مردرند، حقه باز، از زیر کار دررو
*** weasel words**
واژه‌های مکرآمیز، حرف گمراه کننده، حرف‌های دو پهلو
weath|er (weth´ər) n., vt., vi., adj.
۱- آب و هوا، هوا، وضع هوا، شرایط جوی ۲- در معرض هوا قرار دادن، هوا دادن، هوا زده کردن یا شدن ۳- (در اثر آفتاب یا باد و باران و غیره) تغییر رنگ دادن ۴- در معرض باد و باران، در معرض آب و هوا، بی‌سقف ۵- جان سالم به در بردن، جستن، (به سلامت) گذشتن از، پشت سر گذاشتن، تحمل کردن ۶- در جهت باد، باد سوی، سمت باد ۷- (کشتی) در جهت باد حرکت کردن، از سمت بادگیر رفتن ۸- باد و باران، هوای بد، توفان ۹- (زیر پنجره یا سر دیوار و غیره را برای جاری شدن آب باران) شیب‌دار کردن ۱۰- ساییده شدن، ساییدن، سایند شدن
• Esfahan's weather was mild آب و هوای اصفهان ملایم بود
• he can't stand cold weather
او تاب تحمل هوای سرد را ندارد
unpredictable w
قش دار
• the building weathered over the course of time
گذشت زمان عمارت را رنگ و رفته کرد
• under the weather
(عامیانه) ۱- ناخوش، دچار کسالت، (کمی) بیمار ۲- مست
weath|er-beat|en (-bēt´'n) adj.
۱- هوا زده، (در اثر باد و باران و غیره) رنگ و رو رفته، کهنه ۲- (به ویژه پوست صورت و دست‌ها) آفتاب‌زده، باد و باران دیده، زبر و چروکیده، آفتاب سوخته
weath|er.board (-bôrd´) n., vt.
۱- ← clapboard ۲- تخته‌ی شیب‌دار (در زیر در و غیره برای جاری کردن آب باران) ۳- (کشتیرانی) سمت بادگیر، سمت باد، بادسوی (windward هم می‌گویند) ۴- با تخته‌ی شیب‌دار پوشاندن
weath|er.board.ing (-bôr´diŋ) n.
تخته‌ی شیبدار (برای زیردریا روی دیوار و غیره- برای جاری کردن آب باران)
weath|er-bound (-bound´) adj.
(مسافر یا هواپیما و غیره) دچار وقفه یا تأخیر (به‌خاطر هوای بد)، در توفان و هوای بد گیر افتاده
*** Weather Bureau** اداره‌ی هواشناسی
weath|er.cock (-käk´) n.
۱- (آلت) بادنما، جهت نمای باد ۲- آدم دمدمی مزاج، متلون

WEATHERCOCK

weath.ered (weth´ərd) adj.
۱- هوا دیده، هوا زده، رنگ و رو رفته (در اثر باد و باران) ۲-(معماری) دارای درگاه یا تاقچه یا سر دیوار شیب‌دار (برای جاری شدن آب باران)
weather eye ۱- هشیار یا حساس نسبت به تغییر وضع هوا، مواظب وضع هوا ۲- هشیاری، مواظبت، گوش‌به زنگ بودن، هوای (چیزی را) داشتن، پاییدن
weath|er.glass (weth´ər glas´) n.
barometer ←
weath.er.ing (-iŋ) n. ۱-(معماری) سطح شیب‌دار (برای جاری ساختن آب باران)، تخته‌ی شیب‌دار (که در سر دیوار یا زیر در و پنجره کار می‌گذارند) ۲-(زمین شناسی) هوازدگی، فرسایش، سایند
*** weath.er.ize** (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(ساختمان را برای مقاومت در مقابل سرما و گرما) عایق‌بندی کردن، عایق گذاری کردن، نارسانا کردن، اندودن، اندایش کردن
weath´eri.za´tion, n. عایق بندی، اندایشی
weath.er|ly (-lē) adj.
(کشتی) قابل حرکت در جهت نسبتاً مخالف باد
weath´er.li.ness, n.
در جهت مخالف حرکت باد بودن
weath|er.man (-man´) n., pl. **-men´** (-mən´)
(رادیو و تلویزیون) گزارشگر وضع هوا، هواشناس

*** weather map**
نقشه‌ی هواشناسی، نمودار وضع هوا
weath|er.proof (-prōōf´) adj., vt.
۱- مقاوم در برابر باد و باران و غیره، مقاوم در برابر سرما و گرما ۲- در برابر تغییرات جوّی مقاوم کردن
weather station ایستگاه هواشناسی
*** weath|er.strip** (-strip´) n., vt. **-stripped´, -strip´ping**
۱- (نوار یا لایه که برای مقاوم کردن ساختمان در برابر سرما و گرما لای درزها و سوراخ‌ها می‌گذارند) لایه‌ی نارسانا سازی، نوار عایق سازی ۲- نارسانا سازی ۳- (با چسباندن نوار یا لایه‌گذاری و غیره) درزگیری کردن، نارسانا کردن
*** weath|er.strip.ping** (-strip´iŋ) n.
۱- وسایل (نوار یا لایه یا زاموسقه و غیره) عایق‌سازی ۲- ← weatherstrip
weather vane
بادنما، دستگاه نشان دهنده‌ی جهت باد
weath|er-wise (-wīz´) adj. ۱- ماهر در پیش‌بینی وضع هوا ۲- خبره در پیش‌بینی تغییرات افکار عمومی و اوضاع سیاسی و اجتماعی، آینده‌نگر
weath|er.worn (-wôrn´) adj.
← weather-beaten
weave (wēv) n., vt., vi. **wove** or **weaved, wo´ven** or **wove** or **weaved, weav´ing**

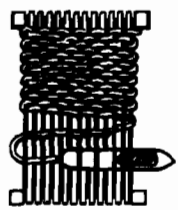
WEAVING

۱- بافتن، نساجی کردن، جولایی کردن ۲- سر هم کردن، در هم بافتن، در آمیختن، پنگاندن، لابلای چیزی گذاشتن ۳- (عنکبوت و غیره) تنیدن ۴- (وسیله‌ی نقلیه و غیره) به چپ و راست رفتن یا بردن، از لابلای جمعیت (یا ترافیک و غیره) عبور کردن، پیچ خوردن و رد شدن، مارپیچ رفتن ۵- طرز بافت، نوع بافت، بافت ۶- پارچه، منسوج
• Persian carpets are woven by hand
فرش‌های ایران را با دست می‌بافند
• Ramin wove many stories about his travels
رامین درباره‌ی سفرهای خودش داستان‌های زیادی را بهم بافت
weav|er (wē´vər) n. ۱- بافنده، جولا، نساج، شعرباف، - باف ۲- ← weaver finch
weav|er.bird (-bŭrd´) n.
← weaver finch
weaver finch
(جانور) مرغ جولا (تیره‌ی Ploceidae)
weaver's hitch (or **knot**)
← sheet bend
web (web) n., vt. **webbed, web´bing**
۱- پارچه، منسوج (به ویژه هر چیز بافته شده روی دستگاه جولایی) ۲- (عنکبوت و غیره) تار، تَنَسته ۳- (با دقت تعبیه یا بافته شده) تله، دام، در تله انداختن ۴- (به ویژه دروغ) دسته، رشته، سلسله ۵- (هر چیز شبیه تارعنکبوت) شبکه، (کامپیوتر) همباف، تورینه، وِب ۶- (کالبدشناسی) نسج، بافت، غشا، شامه ۷-(معماری - هر یک از قوس‌های میان دنده‌های تاق ضربی) قوسچه، زبانه، تیغه، (تیرآهن) جان، لچکی ۸-(چاپ) طاقه‌ی کاغذ، لوله‌ی کاغذ (که قرقره‌وار کاغذ به ماشین روتاری می‌رساند) ۹- (جانور - به ویژه پنجه‌ی مرغابی و غیره) پرده، پرده‌دار کردن ۱۰- با تار پوشاندن، تَنَسته‌دار کردن ۱۱- در هم تنیدن، همباف کردن
• a fly was caught in the spider's web
یک مگس در تار عنکبوت گرفتار شده بود
web´like´, adj. تار مانند، مانند تار عنکبوت
webbed (webd) adj. ۱- تار مانند، تنسته مانند ۲- (به ویژه پای اردک و غیره) پرده‌دار
web.bing (web´iŋ) n.
۱- نوار بافته (از نخ پنبه یا کتان و غیره)، تسمه‌ی بافته، کمربند بافته ۲- (پای اردک و غیره) پرده ۳- بخش بافته شده‌ی راکت تنیس و غیره، زِه، زهبافت
web|by (-ē) adj. **web´bi|er, web´bi.est**
۱- (پای اردک و غیره) پرده‌دار ۲- تارمند، تنسته مانند، همباف مانند، تورینه مانند، توری‌مانند
web|er (web´ər) n.
(برق) وِبر (واحد شار مغناطیسی)
We.bern (vā´bərn), Anton (von) (än´tôn) وِبرن (آهنگساز اتریشی) 1883-1945
web.foot (web´foot´) n., pl. **-feet´**
۱- (جانور) دارای پرده میان انگشتان، پرده پا ۲- جانور پرده پا
web´-foot´ed, adj. (جانور) پرده پا
web spinner (جانور)
تارتَن (حشرات راسته‌ی Embiidina - زیر خاک یا زیر پوست درخت زندگی می‌کنند) (webspinner هم می‌نویسند)
web.ster (web´stər) n.
(مهجور) بافنده، جولا، شعرباف
Web.ster (web´stər) ۱- اسم خاص مذکر ۲- نوح وبستر (فرهنگ‌نویس امریکایی: ۱۸۴۳-۱۷۵۸)
Web.ste´ri.an (-stir´ē ən) adj. وبستری
web-toed (web´tōd´) adj. پرده پا
*** web.worm** (-wŭrm´) n.
(جانور) کرم تننده (به ویژه Hyphantria cunea)
wed (wed) vt., vi. **wed´ded, wed´ded** or **wed, wed´ding**
۱- عروسی کردن، ازدواج کردن، وصلت کردن، زن گرفتن، شوهر کردن ۲- مراسم ازدواج را اجرا کردن، به حباله‌ی نکاح در آوردن ۳- وابسته کردن، پیوستن، تلفیق کردن
• who is she going to wed? می‌خواهد زن کی بشود؟
we'd (wēd)
مخفف: ۱- we had ۲- we should ۳- we would
Wed Wednesday مخفف: چهارشنبه
wed.ded (wed´id) adj. ۱- ازدواج کرده، زن و شوهر (شده) ۲- وابسته به ازدواج، ازدواجی،

زن و شوهری، (همسر) قانونی ۳- وابسته، بسیار علاقمند
• Parviz is wedded to his new job
پرویز عاشق شغل جدید خویش است

Wed.dell Sea (wed´əl)
(بخشی از اقیانوس اطلس که در خاور شبه‌جزیره‌ی جنوبگان قرار دارد) دریای وِدِل

wed.ding (wed´iŋ) n. ۱- عروسی، ازدواج، بیوگانی، نکاح ۲- جشن ازدواج ۳- جشن یادبود (سالیانه‌ی) ازدواج ۴- پیوند، وابستگی، تلفیق
• Geno's wedding went quite well
عروسی جینو خیلی خوب برگزار شد

wedding ring
انگشتر ازدواج، حلقه‌ی عروسی، حلقه

We|de.kind (vā´də kint´), Frank (fräŋk) ودکینت (نمایشنامه‌نویس آلمانی) 1864-1918

we.deln (vā´dəln) n.
(اسکی) وِدِلن، چرخش موازی

wedge (wej) n., vt., vi. **wedged, wedg´ing**
۱- گوه، پانه، پفار، فانه، براز ۲- هر چیز به شکل گوه، قاچ، بریده، بُرش، تکه، قطعه ۳- (مجازی) مفتاح، گشاینده ۴- (با گوه) ترکاندن، (لای چیزی) گوه گذاشتن، (چوب را) شکافتن، از هم جدا کردن ۵- گیر انداختن یا افتادن، خفت انداختن ۶- چپاندن، فرو کردن (با فشار) ۷- (با گوه) محکم کردن، (در جای خود) ثابت کردن

WEDGE

• his lifeless body was wedged between the car and the tree
جسد بی جان او بین اتومبیل و درخت گیر افتاده بود
wedge´like´, adj. گوه مانند، پانه مانند

*** wedg|ie** (wej´ē) n.
(معمولاً جمع) کفش ته صاف (wedge heel هم می‌گویند)

Wedg.wood (wej´wood´)
(نام بازرگانی نوعی سفال ظریف انگلیسی) وِج‌وُد (Wedgwood ware هم می‌گویند)

wedg|y (wej´ē) adj. **wedg´|i.er, wedg´|i.est** گوه شکل، پانه‌سان، گوه مانند

wed.lock (wed´läk´) n.
زناشویی، ازدواج، پیوند زناشویی، وصلت

Wednes.day (wenz´dā) n.
چهارشنبه (مخفف: Wed ، We یا W)

Wednes.days (-dāz´) adv.
هر چهارشنبه، روزهای چهارشنبه

wee (wē) n., adj. **we´|er, we´|est**
۱- (بسیار) کوچک، ریز، ریزه، کوچولو، ریزه‌پیزه ۲- (بسیار) زود، نخستین
• I am a wee bit tired کمی خسته هستم
• in the wee hours of the morning در پگاه، در سحرگاه

weed[1] (wēd) n., vi., vt.
۱- علف هرزه، هرز گیاه ۲- (عامیانه - با: the) توتون، سیگار، سیگار برگ ۳- (عامیانه) ماری‌جوانا ۴- یابو، اسب وامانده ۵- وجین کردن، پر خو کردن ۶- (مواد زائد را) جدا کردن، بیرون ریختن، حذف کردن
• we must weed the flower garden
باید باغچه‌ی گل‌ها را وجین کنیم
weed´er, n. وجین کننده، زمین کار
weed´less, adj. بدون علف هرزه

weed[2] (wēd) n.
۱- (قدیمی - معمولاً جمع) جامه، لباس، تنپوش ۲- لباس سوگواری، لباس سیاه (به ویژه زنانه) ۳- نوار سیاه (که سوگواران بر بازو یا کلاه خود می‌زنند)

weed.kill|er (-kil´ər) n. herbicide ←

weed|y (-ē) adj. **weed´|i.er, weed´|i.est**
۱- پر از علف هرزه ۲- مانند علف هرزه (به ویژه از نظر سرعت رشد)، هرز گیاهی، هرز گیاه‌سان ۳- لاغر، نحیف، لاغرو، فسقلی
weed´i.ness, n. علف مانندی

week (wēk) n. هفته

week.day (-dā´) n., adj.
۱- روز هفته (به جز یکشنبه یا روزهای تعطیل)، روز کار ۲- وابسته به روزهای هفته (یا روزهای کار)

week.days (-dāz´) adv.
(در) روزهای کار، در روزهای غیرتعطیل

week.end or **week-end** (wēk´end´) n., vi., adj. ۱- تعطیلی آخر هفته
(شنبه و یکشنبه)، هفته پایان (week end هم می‌نویسند)، آخر هفته ۲- وابسته به آخر هفته، هفته پایانی ۳- پایان هفته را در محلی گذراندن، تعطیلات آخر هفته را گذراندن

week.end|er (wēk´en´dər) n.
۱- مسافر آخر هفته، کسی که تعطیلی آخر هفته را طی می‌کند ۲- چمدان دستی (برای سفرهای کوتاه)، چمدان کوچک (weekend case هم می‌گویند)

week.ends (-endz´) adv.
هر تعطیلی آخر هفته، در اکثر تعطیلات پایان هفته

week|ly (wēk´lē) adj., adv., n., pl. **-lies**
۱- هر هفته، هفتگی، هفت روز یکبار ۲- هفته نامه
• a weekly magazine یک مجله‌ی هفتگی

week.night (wēk´nīt´) n.
شب هفته (به جز شنبه و یکشنبه)

ween (wēn) vi., vt.
(قدیمی) فکر کردن، تصور کردن

*** wee.nie** or **wee|ny** (wēn´ē) n., pl. **-nies**
(امریکا - عامیانه) ← wiener

wee|ny (wēn´ē) adj. **wee´nier, wee´ni.est**
(عامیانه) کوچولو، کوچول موچول، فسقلی، ریزه پیزه

weep (wēp) n., vi., vt. **wept, weep´ing**
۱- گریستن، اشک ریختن، گریه کردن، پرزک ۲- (با: for) سوگواری کردن (برای)، گریه و زاری کردن ۳- قطره‌های آب (روی چیزی جمع شدن)، (شیشه‌ی پنجره و غیره) عرق

کردن ۴- (زخم یا گیاه و غیره) آب پس دادن، لیج افتادن، تراویدن ۵- (معمولاً جمع) اشک‌ریزی (شدید)، فوران اشک ۶- تراوش، عرق ریزش

• to weep tears of joy از خوشی اشک ریختن

• when his mother died, he wept for three days وقتی مادرش مرد سه روز گریه می‌کرد

weep|er (wē´pər) n. ۱- آدم گریه‌ای، زود اشک، دل نازک ۲- (سابقاً - در مراسم ختم) سوگوار مزدور ۳- نشان سوگواری (به ویژه نوار سیاه دور بازو)

weep|le (wē´pē) n. (امریکا-عامیانه) فیلم گریه‌دار، نمایش حزن‌انگیز

weep.ing (-piŋ) n., adj. ۱- اشک‌ریزی، گریه، گریه و زاری، مویه ۲- دارای شاخه‌های آویخته ۳- اشک‌ریز، گریان، پر اشک، توأم با اشک‌ریزی ۴- چکه کننده، عرق کننده

weep´ingly, adv. با گریه و زاری، گریه کنان

weeping willow (گیاه) بید مجنون (Salix babylonica)

weep|y (wē´pē) adj. **weep´|i.er, weep´|i.est** ۱- اشکبار، پر اشک، متمایل به گریه و زاری ۲- تراونده، آب چکان، عرق ریز ۳- غم‌انگیز، اشک‌آور، محزون کننده

weep´i.ness, n. اشکباری، تمایل به گریه

wee.ver (wē´vər) n. (جانور) زهر ماهی (مارماهیان تیره‌ی Trachinidae که باله‌ها و خارهای زهرین دارند)

wee.vil (wē´vəl) n. (جانور) سوسکچه (انواع سوسک‌های سر خرطومی به ویژه Curculionidae که آفت پنبه و غلات‌اند)، شپشک

WEEVIL

wee.vil|y or **wee.vil|ly** (-ē) adj. دچار آفت (توسط سوسکچه‌های سر خرطومی)، سوسکچه زده، شپشک زده

wee-wee (wē´wē´) n., vt. **-weed´, -wee´|ing** (واژه‌ی کودکانه) ۱- شاشیدن ۲- شاش

weft (weft) n. (بافندگی) پود (در برابر: تار warp - بیشتر woof می‌گویند)

Wehr.macht (vār´mäkht´) n. (آلمانی) ارتش آلمان هیتلری

Wei (wā) رودخانه‌ی وای (در شمال چین)

wei.ge|la (wī jē´lə) n. (گیاه) واکیلیا، ویجلا (انواع پیچ‌های امین‌الدوله جنس Weigela به‌ویژه Weigela florida - weigelia هم می‌گویند)

weigh¹ (wā) vt., vi. ۱- وزن کردن، کشیدن ۲- مقایسه کردن، سنجیدن، سبک و سنگین کردن، ارزیابی‌کردن، همسنجی کردن ۳- سنگین(تر) کردن، وزن افزودن (به) ۴- (معمولاً با: out) سهم دادن، بخش دادن، حصه کردن ۵- (با دقت) برگزیدن، انتخاب کردن ۶- وزن داشتن ۷- (کشتیرانی) لنگر برداشتن، لنگر کشیدن ۸- اهمیت داشتن ۹- اثر داشتن، تحت تأثیر قرار دادن، (به وجدان و غیره) فشار آوردن، معذب کردن ۱۰- سنگینی کردن، طاقت‌فرسا بودن، وبال کردن بودن، بار گران بودن

• I weigh 148 pounds وزن من ۱۴۸ پوند است

• I weighed myself خودم را وزن کردم

• to weigh down ۱- سنگینی کردن ۲- تحت تأثیر ناخوشایند قرار دادن، وبال بودن

• to weighing machine باسکول، ترازو

• we weighed the pros and cons of living in the suburbs ما به دقت محسنات و مضرات زندگی در حومه را مدّ نظر قرار دادیم

weigh´able, adj. وزن کردنی

weigh² (wā) n. ← way

weight (wāt) n., vt. ۱- وزن ۲- وزنه، سنگ ۳- بار ۴- ← paperweight ۵- سنگینی، پُر وزنی، کندی و سنگینی ۶- نفوذ، اثر، حیثیت ۷- اهمیت، ارزش، مَهندی ۸- (سازگان یا سیستم) اوزان ۹- (طبقه بندی وزن کشتی گیران و غیره) - وزن ۱۰- (مسابقه‌ی اسبدوانی) وزن اسب و سوارکار و زین و غیره ۱۱- (ریاضی و آمار) ۱۲- سنگین (تر) کردن، وزن افزودن (بر) ۱۳- زیر بار (مسئولیت و غیره) قرار دادن، بار (کسی) کردن ۱۴- (بر علیه یا له کسی یا چیزی) عمل کردن، اثر داشتن ۱۵- (آمار) وزن‌دار کردن ۱۶- ← weigh

• she went on a died to lose weight رژیم گرفت که وزن کم کند

• the weight of the truck made the bridge collapse وزن کامیون باعث فرو ریختن پل شد

• Zahra has gained weight وزن زهرا زیاد شده است

weight.less (-lis) adj. بی‌وزن، (به‌ویژه در فضا) آزاد از قوه‌ی جاذبه‌ی زمین، شناور در فضا (یا آب)

weight´lessly, adv. به‌طور بی‌وزن

weight´less.ness, n. بی‌وزنی

weight lifting وزنه‌برداری، هالتر

weight lifter وزنه بردار

weight|y (-ē) adj. **weight´|i.er, weight´|i.est** ۱- سنگین، وزین، پُر وزن، ثمین ۲- طاقت‌فرسا، کمرشکن، رنج‌آور ۳- مهم، مهند، پراهمیت

• a medieval knight's armor was quite heavy زره یک سلحشور قرون وسطایی خیلی سنگین بود

• they dealt with a number of weighty issues آنان به چند موضوع حیاتی رسیدگی کردند

weight´i.ly, adv. به‌طور سنگین یا خطیر یا مهم

weight´i.ness, n. اهمیت، سنگینی

Weil (wīl, vīl), Simone (sē mōn´) 1909-1943 سیمون ویل (نویسنده‌ی فرانسوی)

Wei.mar (vī´mär´) شهر ویمار (در خاور آلمان)

Wei.mar.an|er (wī´mə rän´ər, vī´-) n. (نوعی سگ شکاری دُم کُل) و یمارانر

Weimar Republic (آلمان: ۳۳-۱۹۱۹) جمهوری ویمار

weir (wir) n.
۱- (به‌ویژه برای برگردان آب به سوی آسیاب) سد کوچک، بند، آب‌بند، خاکریز ۲- دیواره‌ی توری یا سبدی (برای ماهی گرفتن در رودخانه)

weird (wird) adj., n. ۱- (در اصل) وابسته به سرنوشت، قضا و قدری، تقدیری ۲- وابسته به ارواح و اشباح، اسرارآمیز، غیر دنیوی ۳- عجیب و غریب، شگرف، شگفت‌انگیز، غیرعادی، ناروال، غیر طبیعی ۴- (اسکاتلند- قدیمی) سرنوشت، قضا و قدر، قسمت
• suddenly, I heard a weird sound
غفلتاً صدای عجیب و غریبی شنیدم

weird´ly, adv. به‌طور عجیب و غریب
weird´ness, n. غرابت، شگفت انگیزی

weird|o (wir´dō) n., pl. **-|os** (خودمانی) آدم عجیب و غریب، آدم غیرعادی (weirdie هم می‌گویند)

Weis.mann (vīs´mən), August (ou´goost) 1834-1914 وایزمن (زیست شناس آلمانی)

Weis.mann.ism (vīs´mən iz´əm) n. نظریه‌ی وراثت وایزمن

weiss.wurst (wīs´wərst) n. (نوعی سوسیس گوشت گوساله یا خوک) ویس‌وُرست

we|ka (wā´kä, wē´kə) n. (جانور) وکا (مرغان بی‌پرواز بومی زلاندنو جنس Gallirallus)

welch (welch) vi. (خودمانی) ← welsh

Welch (welch) adj., n. ← welsh

wel.come (wel´kəm) adj., n., interj., vt. **-comed, -com.ing**
۱- خوشامد، خوشوازنی، استقبال، پذیرایی، خوشامد گویی ۲- (حرف ندا) خوش آمدید!، بفرمایید!، قابلی ندارد!، خواهش می‌کنم! ۳- مغتنم، گرامی، پُروه، خوشایند، مطلوب، خوشنود کننده، مطبوع ۴- خوشامد گفتن، خوشوا زدن، «بفرمایید» گفتن، سلام و تعارف کردن ۵- استقبال کردن، پذیرا بودن، پذیرفتن، مغتنم شمردن
• a welcome breeze یک نسیم خوشایند
• he welcomed us at the airport
در فرودگاه به ما خوشامد گفت
• the ambassador was given a warm welcome
از سفیر به گرمی استقبال به عمل آمد
• you are welcome come here any time you wish
شما می‌توانید هر موقع که خواستید به اینجا تشریف بیاورید

wel´comer, n. خوشامدگو
* **welcome mat** فرش، پادری، حصیر درگاه

weld[1] (weld) vt., vi., n. ۱- (به‌ویژه فلز یا پلاستیک) جوش دادن، جوشکاری کردن، لحیم کردن ۲- (مجازی) متحد کردن، پیوند دادن، یگانگی ایجاد کردن ۳- جوش خوردن، (به هم) پیوستن ۴- جوشکاری، لحیم‌کاری، جوش ۵- محل جوشکاری شده، جای جوش
• I welded the two iron bars together
دو میله‌ی آهنی را به هم جوش دادم

weld´abil´ity, n. قابلیت جوش خوری یا لحیم کاری
weld´able, adj. قابل جوش دادن، لحیم کردنی
weld´er, n. جوشکار، لحیم‌گر

weld[2] (weld) n. ۱- (گیاه) میخک زرد، ورث زردنما، ورث زرد چهره (Reseda luteola که از آن رنگدانه‌ی زرد می‌گیرند) ۲- رنگدانه‌ی زرد (از این گیاه)

wel.fare (wel´fer´) n.
۱- رفاه، بهروزی، بهزیستی، آسایش ۲- سعادت، خوشبختی، خوشی ۳- وابسته به رفاه یا بهزیستی، رفاهی، بهزیستی‌گرای، بهزی‌گرای، بهزی‌گُستر ۴- اعانات، خیرات، کمک رفاهی دولت
• he is only interested in the welfare of his own family او فقط به سعادت خانواده‌ی خود می‌اندیشد
• on welfare دریافت کننده‌ی اعانات یا کمک‌های رفاهی دولتی

welfare state دولت بهزی‌گرای، بهزیستی همگانی، دولت ناظر به رفاه همگان، بهزیستی اجتماعی

welfare work کارهای بهزی‌گستر، کار در مؤسسات رفاه عمومی، فعالیت برای رفاه نیازمندان

welfare worker مدد کار اجتماعی، بهزی گستر
* **wel.far.ism** (wel´fer iz´əm) n. بهزی‌گرایی، (سیاست) تأمین رفاه نیازمندان

wel´far´ist (-fer´ist) n., adj. بهزی گرای

wel.kin (wel´kin) n. (قدیمی) آسمان، گنبد نیلگون، فلک، سپهر، گنبد مینا

well[1] (wel) n., vi., vt.
۱- چاه ۲- وابسته به چاه، چاهی، - چاه ۳- چشمه (spring هم می‌گویند) ۴- (معمولاً جمع) چشمه‌های آب معدنی ۵- (اسکاتلند) ← fountain ۶- سرچشمه ۷- چاه کشتی (که لنگر در آن قرار می‌گیرد)، لنگردان، (کشتی) تلمبه‌خانه (pump well هم می‌گویند) ۸- چاه آسانسور (که آسانسور در آن حرکت می‌کند - elevator shaft هم می‌گویند) ۹- (بخش خالی که پلکان دور آن قرار دارد) چاه پلکان، پرتگاه، پلکان، فضای خالی میان پلکان (stairwell هم می‌گویند) ۱۰- (دوات یا قلم خودنویس و غیره) منبع، انبار، انبارچه، (اطلاعات و غیره) گنجینه ۱۱- سوراخ، فرورفتگی، چاله، گودال ۱۲- (آب یا احساسات و غیره) جوشیدن، تراویدن، جاری شدن
• he drills oil wells او چاه نفت حفر می‌کند

well[2] (wel) adj., interj., adv. **bet´ter, best**
۱- خوب، نیک، هژیر، وشت، بهتر ۲- بجا، مناسب، درخور ۳- به حق، با دلیل، موجه ۴- بسیار، خیلی، بسی، کاملاً ۵- (باهایفن) خوب - ، خوش - ، پُر - ۶- سالم، تندرست ۷- (حرف ندا) خُب، خیلی خوب، به‌به ۸- احتمالاً
• as well as بعلاوه، اضافه‌بر، همچنین
• he plays football very well او خیلی خوب فوتبال بازی می‌کند
• I eat very well when I am on vacation
وقتی در مرخصی هستم خوب غذا می‌خورم
• I like my kebab well cooked
دوست دارم که کبابم خوب پخته شده باشد
• well-deserved praise تعریف بجا

we'll (wēl) مخفف: ۱- we shall ۲- we will

well-ad|vised (wel´əd vīzd´) adj.
احتیاط آمیز، به صلاح (کسی)، عاقلانه

well-ap|point|ed (wel´ə point´id) adj.
خوب مبلمان شده، دارای تجهیزات یا اثاثیه‌ی خوب

well|a.way (wel´ə wā´) interj.
(قدیمی) افسوس!، دریغا!، دریغ، آوخ، هیهات (wella day هم می‌گویند)

well-bal|anced (wel´bal´ənst) adj.
۱- متوازن ۲- معقول، عاقل ۳- عاقلانه

well-be|haved (wel´bē hāvd´) adj.
خوش رفتار، مؤدب، با تربیت

well-be|ing (wel´bē´iŋ) n.
۱- خیر، سعادت، خوشی، رفاه، بهزیستی ۲- سلامت ۳- نیکبودی، بهروزی، بهبودی

well-be|loved (wel´bē luvd´) adj., n.
۱- محبوب، گرامی ۲- (در مراسلات و غیره) محترم، مکرم

well-born (wel´bôrn´) adj.
نیک‌نژاد، با اصل و نسب، خانواده‌دار، اصیل، بهزاد

well-bred (-bred´) adj.
۱- با ادب، فرهیخته، با تربیت ۲- (جانور) اصیل، نیک‌نژاد

well-chos|en (-chō´zən) adj.
خوب انتخاب شده، به‌گزیده، نیک گزیده، نخبه

well-con|tent (wel´kən tent´) adj. (بسیار)
راضی، خوشنود، قانع (well-contented هم می‌گویند)

well-de|fined (-dē fīnd´) adj.
(کاملاً) معلوم، معین، واضح

well-dis|posed (-dis pōzd´) adj.
۱- خوش خُلق، نیک سرشت ۲- موافق، پذیرا

well-done (wel dun´) adj. ۱- خوب
انجام شده، ماهرانه، زبردستانه ۲- (گوشت) کاملاً پخته

Welles (welz), (George) Orson 1915-85
اُرسُن وِلز (هنرپیشه‌ی امریکایی)

well-fa|vored (wel´fā´vərd) adj.
خوش قیافه، قشنگ، زیبا

well-fed (-fed´) adj. ۱- دارای
تغذیه‌ی خوب، پرواری، خوب تغذیه شده ۲- چاق، فربه

well-fixed (-fikst´) adj.
(امریکا - عامیانه) پولدار، دارا

well-found (-found´) adj. (کشتی) مجهز

well-found|ed (-foun´did) adj.
مستند، بجا، با دلیل، موجه
• well-founded accusation اتهامات مبتنی بر دلیل و مدرک

well-groomed (-groōmd´) adj.
۱- خوب مهتری شده ۲- خوب نگهداری شده، مرتب و منظم ۳- خوش‌لباس

well-ground|ed (-groun´did) adj.
۱- خبره، وارد، دارای تبحر، حاذق ۲- مستدل، مستند، با دلیل

well-han|dled (-han´dəld) adj.
خوب انجام شده، خوب اداره شده

well.head (wel´hed´) n.
۱- چشمه ۲- سرچشمه، منبع ۳- بالای چاه، سر چاه

* **well-heeled** (wel´hēld´) adj.
(امریکا- خودمانی) ۱- پولدار، دارا ۲- کامیاب، موفق

wel.lie or **wel.ly** (wel´ē) n., pl. -lies
(انگلیس - عامیانه) چکمه

well-in|formed (wel´in fôrmd´) adj.
۱- مطلع، آگاه ۲- دانشمند، بحرالعلوم ۳- ویژه‌گر، متخصص

Wel.ling.ton (wel´iŋ tən), Arthur Wellesley
ولینگتن (سردار و دولتمرد انگلیسی) 1769-1852

Wel.ling.ton (wel´iŋ tən)
شهر ولینگتن (پایتخت زلاند نو)

Wellington (boot)
۱- چکمه‌ی بلند، چکمه‌ی ولینگتن ۲- کالش

well-in|ten|tioned (wel´in ten´shənd) adj. ۱- خیرخواه،
نیکخواه، دارای حسن‌نیت، با حسن نیت ۲- خیرخواهانه

well-knit (wel´nit´) adj.
۱- خوش بافت، محکم ۲- قوی هیکل، کَت و کلفت، قُچماق

well-known (-nōn´) adj. ۱- مشهور،
شهره، نیکنام، نامور ۲- شناخته شده ۳- سرشناس

well-made (-mād´) adj.
۱- خوب ساخته شده، خوش ساخت، خوب و پُردوام ۲- (هنر و ادبیات) دارای ساختمان یا داستان خوب

well-man|nered (-man´ərd) adj.
با ادب، خوش رفتار، مؤدب

well-mean|ing (-mēn´iŋ) adj.
۱- دارای حسن‌نیت، نیکخواه، خیرخواه ۲- خیرخواهانه (well-meant هم می‌گویند)

* **well.ness** (wel´nis) n.
تندرستی، سلامتی

well-nigh (-nī´) adv. تقریباً

well-off (-ôf´) adj.
۱- پولدار، دارا، متمکن ۲- کامیاب ۳- مرفه

well-oiled machine
ماشینی که خوب روغن کاری شده، سازمان کار آمد

well-or|dered (-ôr´dərd) adj.
منظم، مرتب، نیک‌سامان

well-pre|served (wel´prē zurvd´) adj.
(علیرغم قدمت یا سالخوردگی) خوب حفظ شده، خوب باقی‌مانده

well-read (wel´red´) adj.
۱- اهل کتاب، کتاب‌خوان ۲- کتاب‌شناسی ۳- مطلع

well-round|ed (-roun´did) adj.
۱- جامع، چند جانبه ۲- دارای مهارت‌های متعدد، چند هنره، همه مَرده حلاج ۳- (هیکل) خوش قواره، تُپُل مُپُل، گِردِیله (well-stacked هم می‌گویند)

Wells (welz), H(erbert) G(eorge) 1866-1946
اچ جی ولز (نویسنده‌ی انگلیسی)

Wells´ian (-ē ən) adj. وابسته به ولز و سبک او

well-spo|ken (wel´spō´kən) adj.
۱- (حرف) بموقع، بجا ۲- مؤدبانه
well.spring (wel´spriŋ´) n.
۱- سرچشمه، مظهر ۲- منبع
well-tak|en (wel´tāk´ən) adj.
۱- بجا، سزاوار ۲- منطقی، معقول
well-thought-of (wel´thôt´uv´) adj.
خوشنام، نیکنام، محبوب
well-timed (-tīmd´) adj.
بموقع، در وقت مناسب، بهنگام
well-to-do (-tə dōō´) adj.
۱- پولدار، دارا، متمکن ۲- موفق، کامیاب
well-turned (-tŭrnd´) adj.
۱- خوش‌ریخت، متناسب ۲- خوش بیان ۳- نیک گزیده
well-wish|er (-wish´ər) n.
دعاگو، خیرخواه، خواهان موفقیت کسی
well´-wish´ing, adj., n. دعاگو(یانه)
well-worn (-wôrn´) adj. ۱- کهنه، کار کرده، مستعمل ۲- مبتذل، فرسوده، تکراری، پیش پا افتاده
Wels.bach burner (welz´bak´)
(نام بازرگانی) چراغ گاز، چراغ توری
welsh (welsh) vi. (خودمانی) خلف وعده کردن، نکول کردن، (پرداخت وام یا مبلغ باخته در قمار) طفره زدن
welsh´er, n. طفره رو، بدقول
Welsh (welsh) n., adj. ۱- وابسته به سرزمین ویلز (در انگلیس) و مردم آن (the Welsh هم می‌گویند) ۲- زبان ویلز (از زبان‌های Celtic)
Welsh cob
اسب ویلز (نوعی اسب پا کوتاه)
Welsh cor|gi (kôr´gē)
سگ ویلز (نوعی سگ پا کوتاه)
Welsh.man (welsh´mən) n., pl. **-men**
(مرد) اهل ویلز، ساکن ویلز
welt (welt) n., vt. ۱- (کفاشی و خیاطی) مغزی، برجستگی حاشیه، (بافندگی) پیکه ۲- (در اثر شلاق یا ضربه) برجستگی پوست بدن ۳- مغزی‌دار کردن، دارای حاشیه‌ی برجسته کردن ۴- کتک مفصل زدن
Welt.an.schau.ung (velt´än shou´ŏoŋ) n. (آلمانی) جهان بینی، بینش جهانی
wel.ter (wel´tər) vi., n.
۱- (مثلاً خوک) در گِل و لای غلت زدن، لولیدن، وُول خوردن ۲- (در کار یا گرفتاری) غرق بودن، دست و پا زدن ۳- خیس بودن، غوطه‌ور بودن ۴- (مثلاً در دریای متلاطم) بالا و پایین رفتن، (با امواج) دست به گریبان بودن ۵- (مثلاً امواج دریا) تلاطم، خروش، غوغا ۶- هرج و مرج، بلبشو، آشوب، آشفتگی، در هم و بر همی
wel|ter.weight (wel´tər wāt´) n. (کشتی و مشت بازی و غیره) سبک وزن (کمتر از ۶۶/۶۸ کیلوگرم)
Welt.schmerz (velt´shmerts´) n. (آلمانی) دردمندی به خاطر اوضاع جهان، جهان درد، جهان افسوس

wen[1] (wen) n.
غده‌ی چربی (به‌ویژه در پوست سر)، پیه آمو
wen[2] (wen) n. (نام یکی از حروف الفبای انگلیسی کهن که امروزه به صورت W نشان داده می‌شود) وِن
wench (wench) n., vi.
۱- (تحقیرآمیز یا مزاح‌آمیز) دخترک، زن جوان ۲- (قدیمی) دختر دهاتی ۳- (قدیمی) کلفت، مستخدمه ۴- (قدیمی) زن هرزه ۵- زن بازی کردن
wench´er, n. دختر باز، زن باز
wend (wend) vt., vi. **wend´|ed, wend´ing**
۱- به راه خود ادامه دادن، راه خویش را پیش گرفتن، رهسپار شدن ۲- (قدیمی) سفر کردن، مسافرت کردن
Wend (wend) n. ← Sorb
Wend´ish, adj., n. ← Sorbian
Wend|y (wen´dē) اسم خاص مؤنث
went (went) vi., vt. زمان گذشته‌ی: go
wen|tle.trap (went´´l trap´) n.
(جانور) پله صدف (انواع شکم‌پایان تیره‌ی Epitoniidae)
wept (wept) vi., vt.
زمان گذشته و اسم مفعول: weep
were (wŭr) vi.
(زمان گذشته‌ی are از فعل: to be) بودند، بودید (و غیره)
we're (wir) مخفف: we are
weren't (wŭrnt) مخفف: were not
were.wolf (wir´wŏolf´) n., pl. **-wolves´**
(افسانه) آدمی که می‌تواند تبدیل به گرگ بشود، گرگ مرد، گرگین (lycanthrope هم می‌گویند - werwolf هم می‌نویسند)
Wer.fel (ver´fəl), Franz (fränts) 1890-1945
فرانتز وِرفِل (نویسنده‌ی اتریشی)
wer.geld (wŭr´geld´) n. (قانون انگلوساکسون قدیم) خون بها (weregild و wergild هم می‌نویسند)
wer.ner.ite (wŭr´nər īt´) n.
scapolite ←
wert (wŭrt) vi. (قدیمی - زمان گذشته‌ی فعل to be - سوم شخص مفرد - با thou به کار می‌رفت) بودی
We.ser (vā´zər)
رودخانه‌ی وِزِر (در شمال غربی آلمان)
wes.kit (wes´kit) n.
vest ←
Wes.ley (wes´lē) جان وِسلی
(بنیانگذار فرقه‌ی مسیحی مِتُدیست - ۹۱-۱۷۰۳ میلادی)
Wes.ley|an (wes´lē ən) adj., n.
۱- وابسته به جان وسلی و افکار او ۲- وابسته به کلیسای مِتُدیست ۳- پیرو جان وسلی یا کلیسای متدیست
Wes´ley.an.ism´, n. وسلی گرایی
Wes.sex (wes´iks)
۱- (در جنوب انگلیس باستان) سرزمین پادشاهی وِسِکس ۲- (امروزه) ناحیه‌ی وِسِکس (در جنوب انگلیس)

west (west) n., adj., adv.
۱- باختر، غرب، مغرب (در برابر: خاور east) ۲- ← westward ۳- باختری، غربی ۴- به سوی باختر، به طرف غرب، در باختر ۵- (با: the - W بزرگ) جهان غرب، کشورهای غربی (اروپای غربی و امریکا در مقایسه با جهان کمونیسم یا کشورهای محور و غیره)، نیمکره‌ی غربی، (امریکا) ایالت‌های غربی (غرب رود می‌سی‌سی‌پی به‌ویژه شمال غربی ایالات متحده)، امپراتوری روم غربی
• dark clouds appeared in the west
ابرهای تیره در غرب پدیدار شدند
• the West مغرب زمین، کشورهای غربی
West (west), Benjamin 1738-1820
بنجامین وِست (نقاش امریکایی)
West Bengal ایالت بنگال غربی (در هند)
West Berlin (سابقاً) برلن غربی
* **west.bound** (west´bound´) adj.
رهسپار باختر، عازم غرب، به سمت غرب، رو به غرب
West End (بخش باختری شهر لندن) وِست اِند
west|er (wes´tər) vi., n. ۱- رهسپار باختر شدن، به سوی غرب رفتن ۲- به سوی غرب چرخیدن ۳- باد غربی (به‌ویژه اگر همراه با توفان باشد)
west.er|ly (-lē) adj., adv., n., pl. **-lies**
۱- به سوی باختر، غربی، باختری ۲- از باختر، از جهت غرب ۳- باد غربی، غرب وزان
• westerly winds بادهای باختری
west.ern (wes´tərn) adj., n.
۱- باختری، غربی ۲- از جانب غرب، باختر سوی، (باد) غرب وزان ۳- (W بزرگ) وابسته به کلیسای کاتولیک ۴- (W بزرگ) وابسته به نیمکره‌ی غربی، وابسته به بلوک غرب (یا کشورهای اروپای غربی و امریکا) ۵- (فیلم) وسترن ۶- (کتاب و داستان) درباره‌ی غرب ایالات متحده (به‌ویژه در قرن ۱۹)
Western Australia
استان استرالیای غربی (در استرالیا)
Western Church کلیسای کاتولیک، کلیسای غربی (در برابر کلیسای ارتدکس یا شرقی)
west.ern|er (wes´tər nər) n.
۱- اهل بلوک غرب، اهل کشورهای غربی، (شخص) غربی ۲- (W بزرگ) ساکن باختر ایالات متحده
Western Hemisphere
نیمکره‌ی غربی، امریکای شمالی و جنوبی (گاهی شامل اروپای غربی نیز می‌شود)
west.ern.ism (wes´tərn iz´əm) n.
(واژه یا اصطلاح و غیره) مصطلح در باختر (به‌ویژه باختر ایالات متحده)
west.ern.ize (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
(از نظر شخصیت و غیره) غربی کردن، باختر گرای کردن
• Japan too has become westernized
ژاپن نیز دارای ویژگی‌های غربی شده است
west´erni.za´tion, n. غربی سازی

west.ern.most (-mōst´) adj.
باختری‌ترین بخش، (در) غربی‌ترین جا
Western Ocean (سابقاً) اقیانوس اطلس
* **Western (omelet)**
(خوراکپزی) اُملت دارای فلفل سبز
Western Province (عربستان سعودی) ایالت غربی (که جده و مکه در آن قرار دارند)
Western Roman Empire
امپراتوری روم غربی
* **Western saddle** زین غربی
(نوعی زین اسب که در غرب ایالات متحده مرسوم است)
Western Sahara صحرای غربی
(سابقاً: Spanish Sahara - امروزه بخشی از مراکش است)
Western Samoa کشور ساموآی غربی
(پایتخت: آپیا Apia- در جنوب اقیانوس آرام)
Western Wall (در اورشلیم) دیوار غربی، دیوار ندبه
West Flanders استان فلاندرز غربی (در بلژیک)
West Germany (سابقاً) آلمان غربی
West Indies هند غربی (جزایر: Antilles و Bahama و غیره واقع در دریای کارائیب)
West Indian وابسته به هند غربی، اهل هند غربی
west.ing (wes´tiŋ) n. ۱- حرکت در جهت غرب، مسیر غربی ۲- (کشتیرانی) مسافت واقع در غرب
West|ing.house (wes´tiŋ hous´), George 1846-1914 جورج وستینگهاوس (مخترع امریکایی)
West Ir|i.an (ir´ē ən) (اندونزی) ایریان غربی (نیمه غربی جزیره‌ی گینه‌ی نو)
West.land (west´lənd)
شهر وستلند (ایالت میشیگان - امریکا)
West.meath (west´mē*th*´)
شهرستان میث غربی (در ایرلند)
West Midlands
شهرستان میدلند غربی (در انگلیس)
West.min.ster (west´min´stər)
محله‌ی وِست‌مینستِر (در شهر لندن)
Westminster Abbey
کلیسای جامع وست‌مینستِر (در شهر لندن)
west-north|west (west´ nôrth´west´) n., adj., adv.
(کشتیرانی و سویابی) باختر - شمال باختر(ی)
West Pakistan (سابقاً) پاکستان غربی
(در برابر: پاکستان شرقی که امروزه بنگلادش است)
West Palm Beach
شهر پام‌بیچ غربی (در فلوریدا - امریکا)
West.pha.li|a (west fā´lē ə)
سرزمین وستفالیا (در شمال غربی آلمان)
West.pha´lian, adj., n. اهل وستفالیا، وستفالیایی
West Point
۱- شهر وست پوینت (در ایالت نیویورک - مقر دانشکده‌ی افسری امریکا) ۲- دانشکده‌ی افسری وست پوینت

West Prussia
(سابقاً) پروس غربی (امروزه جزو لهستان است)
West Saxon ۱- (کویش انگلیسی کهن) وست ساکسونی ۲- ساکن سرزمین وِسِکس (Wessex)
west-south|west (west´south´west´, -sou-) n., adj., adv.
(کشتیرانی و سویابی) غرب - جنوب غرب(ی)
West Virginia
ایالت ویرجینیای غربی (در خاور امریکا- مرکز: Charleston - مخفف: WV یا WVa - ۶۲۶۲۸ کیلومترمربع)
West Virginian وابسته به ویرجینیای غربی
west.ward (west´wərd) adv., adj., n.
۱- به سوی باختر، باختر سوی، غربی، باختری ۲- جهت یا مسیر غربی
west.ward|ly (-lē) adv., adj.
۱- به سوی باختر، باختر سوی، باختری، غربی ۲- از باختر، از جهت غرب
west.wards (west´wərdz) adv.
← westward
West Yorkshire
شهرستان یورک شایر غربی (در شمال انگلیس)
wet (wet) n., adj. **wet´ter, wet´test** vt., vi. **wet** or **wet´ted, wet´ting** ۱- خیس، تر ۲- بارانی، مه‌آلود، ابر گرفته، نم‌دار ۳- هنوز خشک نشده ۴- به کمک آب، با آب، همراه با آب ۵- (امریکا) شهر یا ناحیه‌ای که فروش و مصرف مشروب الکلی در آن آزاد بود ۶- طرفدار آزادی مشروبات الکلی ۷- (انگلیس - عامیانه) بی‌عرضه، ریقو، بی‌بو و خاصیت ۸- آب، رطوبت، نم ۹- باران، هوای بارانی ۱۰- (انگلیس) محافظه‌کار، میانه‌رو ۱۱- خیس کردن یا شدن، تر کردن یا شدن ۱۲- (در بستر خواب) شاشیدن، (رختخواب را) خیس کردن ۱۳- آبیدن ۱۴- شیری، شیرده ۱۵- (انگلیس - عامیانه) مشروب الکلی
• all wet (امریکا - خودمانی) در اشتباه، گمراه
• dry your wet hair before going out
قبل از بیرون رفتن موهای خیس خودت را خشک کن
• that child still wets his bed
آن بچه هنوز بستر خود را خیس می‌کند
• the wet weather هوای بارانی
• wet a cotton and rub it on your nose
یک پنبه را تر کن و روی دماغت بمال
wet´ly, adv. به‌طور خیس یا تر
wet´ness, n. تری، خیسی
* **wet.back** (wet´bak´) n.
(امریکا - عامیانه) مهاجر غیر قانونی مکزیکی
* **wet bar** (مشروب فروشی یا رستوران و غیره) پیشخوان دارای شیر آب و جای ظرفشویی
wet blanket ۱- پتوی خیس (برای خاموش کردن آتش) ۲- (مجازی) خاموش کننده‌ی آتش اشتیاق، آیه‌ی یأس، دلسرد کن، یأس‌انگیز، نومید کننده
wet-bulb thermometer (wet´bulb´)
(هواشناسی) دماسنج‌تر، دماسنج با حباب تر
wet cell
(پیل ولتا voltaic cell) برقکافه‌ی آبی، الکترولیت مایع
wet dream جُنب، انزال در حین خواب، محتلم شدن، شیطانی شدن، احتلام
wet fly
(ماهیگیری با قلاب) طعمه‌ی مصنوعی (شناور در زیر آب)
weth|er (weth´ər) n.
قوچ اخته، راک اخته، گوسفند خصی
wet.land (wet´land´) n.
(معمولاً جمع) ۱- مرداب، باتلاق، تالاب ۲- ناحیه‌ی تالابی (حفاظت شده برای جانوران وحشی)
wet nurse دایه، مرضعه، مادر رضاعی
wet-nurse (-nûrs´) vt. **-nursed´, -nurs´|ing** ۱- دایگی کردن ۲- خوب مواظبت کردن، کاسه‌ی داغ‌تر از آش شدن
wet pack (پزشکی- درمان از راه پیچیدن بیمار در ملافه یا پتوی خیس) خیس‌بندی، خیس‌پیچی
wet suit (جامه‌ی یک تکه و پلاستیکی غواصی) خیس رخت، لباس غواصی
wet.ta|bil.i|ty (wet´ə bil´ə tē) n.
۱- حالت آب‌پذیری، قابلیت خیس شدن،تَرشوندگی ۲- (فیزیک- شیمی) میزان آب‌پذیری، میزان آبیدگی
wet.ta|ble (wet´ə bəl) adj.
۱- خیس شدنی یا کردنی، تر شدنی، تر شو، قابل خیس کردن ۲- (فیزیک - شیمی) آب‌پذیری، آبیدگی
wet.ter (wet´ər) n. خیس کننده، تر کننده، آبیدن‌گر
Wet.ter.horn (vet´ər hôrn´)
کوه وِتِر هورن (در سوئیس)
wetting agent
عامل تر کننده، غلظت کاه، چگالکاه، ماده‌ی خیس کننده
wet.tish (wet´ish) adj.
نسبتاً خیس، کمی تر
* **wet wash** ۱- جامه‌ی شسته شده (ولی هنوز خیس) ۲- اتومبیل‌شویی (بدون خشک کردن آن با حوله و غیره)
we've (wēv) مخفف: we have
Wex.ford (weks´fərd)
شهرستان وِکس فورد (در جنوب خاوری ایرلند)
Wey.mouth (wā´məth)
شهرک ویموس (حومه‌ی بوستون - امریکا)
WFTU World Federation of Trade Unions
مخفف: فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری
whack (hwak) vt., vi., n. ۱- ضربه‌ی تند و صدادار، سیلی، چَک ۲- صدای ضربه‌ی تند، تَنگ، شَتَرَق ۳- (با صدای بلند - محکم) زدن، ضربه زدن
• have (or take) a whack at ۱- ضربه را به سوی کسی هدفگیری کردن، ضربه حواله کردن ۲- (به کار دشواری) پرداختن
• out of whack (عامیانه) نیازمند تعمیر (یا درمان)، خراب، نابسامان
whack´er, n. ضارب، زننده، سیلی زن

whacked (hwakt) adj.
(خودمانی) ۱- خسته، از پا افتاده، بی‌رمق (whacked-out هم می‌گویند) ۲- مست و خراب

whack.ing (wak´iŋ) adj.,adv.
(انگلیس - عامیانه) ۱- بسیار بزرگ، گنده، عظیم ۲- بسیار، خیلی، واقعاً

whack|o (-ō) adj., n., pl. **-|os**
(خودمانی) ← wacko

whack|y (-ē) adj. **whack´|i.er, whack´|i.est**
(خودمانی) ← wacky

whale[1] (hwāl, wāl) n., pl. **whales** or **whale**, vi. **whaled, whal´ing**
۱- (جانور) نهنگ، وال، بال (راسته‌های Mysticeta و Odontoceta) ۲- وال شکار کردن، نهنگ گرفتن

• a whale of a (عامیانه) عالی، بزرگ، محشر، غول‌آسا

whale[2] (hwāl, wāl) vt. **whaled, whal´ing**
(عامیانه) کتک زدن، تَک و دنده‌ی کسی را خُرد کردن

whale.back (hwāl´bak´, wāl´-) n.
۱- (مانند پشت نهنگ) وال پُشت، گِرد پشت ۲- (سابقاً) کشتی‌باری

* **whale.boat** (-bōt´) n.
۱- قایق وال‌گیری، ناو نهنگ‌گیری ۲- (کشتی) قایق نجات

whale.bone (-bōn´) n.
۱- استخوان وال، استخوان نهنگ (که سابقاً از آن کُرسِت و غیره می‌ساختند) ۲- ← baleen

whalebone whale
(جانور) وال بی‌دندان (راسته‌ی Mysticeta)

whal|er (hwāl´ər, wāl´-) n.
۱- (کشتی) وال‌گیر، کشتی ویژه‌ی صید نهنگ ۲- (آدم) شکارچی وال، وال‌گیر (whaleman هم می‌گویند)

whale shark
(جانور) وال‌کوسه (کوسه‌های درشت و تخم‌گذار گونه‌ی Rhiniodon typus تیره‌ی Rhiniodontidae راسته‌ی Orectolobiformes)

whal.ing[1] (hwāl´iŋ, wāl´-) n.
وال‌گیری، صید نهنگ

whal.ing[2] (hwāl´iŋ) n.
(عامیانه) کتک جانانه

wham (hwam) interj., n., vt., vi, **whammed, wham´ming**
۱- (صدای ضربه یا انفجار) بَنگ، تَنگ ۲- (با صدای بلند) زدن، منفجر شدن

wham|mo (-ō) interj.
۱- ← wham ۲- (ندای حاکی از شگفتی یا آگاهی) به!، ای بابا! (whamo هم می‌گویند)

* **wham|my** (-ē) n., pl. **-mies**
(خودمانی) بدشانسی، چشم بد، چشم‌زخم

whang[1] (hwaŋ) vt., vi., n.
۱- با ضربه‌ی پر صدا گرفتن یا زدن ۲- ضربه ۳- صدای ضربه

whang[2] (hwaŋ) n.
(محلی) ۱- تسمه‌ی چرمی ۲- چرم (برای تسمه سازی)

whang|ee (hwaŋ´ē) n.
(گیاه) وانگی (انواع نی‌های بومی چین و ژاپن از جنس Phyllostachys)

whap (hwäp, wäp) vt., vi., n. **whapped, whap´ping**
← whop

wharf (hwôrf, wôrf) n., vt., pl. **wharves** or **wharfs**
۱- اسکله، بارانداز ۲- ← shore ۳- (کشتی) پهلو گرفتن ۴- (کشتی) اسکله‌دار کردن، بارانداز ساختن ۵- (در اسکله) انبار کردن

wharf.age (hwôr´fij, wôr´-) n.
۱- هزینه‌ی پهلو گرفتن کشتی، هزینه‌ی اسکله ۲- اسکله‌ها، مجموع بارانداز‌ها ۳- استفاده از اسکله، پهلوگیری

wharf.in.ger (-in jər) n.
۱- صاحب اسکله ۲- متصدی اسکله، اسکله‌دار

* **wharf rat**
۱- موش اسکله ۲- آدم ولگرد (که در اسکله‌ها و بارانداز‌ها تکدی می‌کند)

Whar.ton (hwôrt´´n), Edith 1862-1937
اِدیس وارتُن (نویسنده‌ی امریکایی)

wharve (hwôrv, wôrv) n.
۱- (در اصل) چرخ طیار، چرخ لنگر ۲- (ماشین نساجی) دوک

wharves (hwôrvz, wôrvz) n.
جمع واژه‌ی: wharf

what (hwut, hwät) pron., n., adj., adv., conj., interj.
۱- چه، چی ۲- هرچه، هرکاری، هر چیزی ۳- آنچه که، آنچه ۴- آنچه را که، آن چیزی را که ۵- هر ۶- چقدر ۷- (با: with) هر طوری شده، باری به هر جهت، تا اندازه‌ای ۸- (مهجور) چرا ۹- (با: but) که، در اینکه ۱۰- (محلی) تا آنجا که، هر قدر، هر چقدر ۱۱- (برای بیان شگفتی یا خشم و غیره) چی!، عجب! ۱۲- چیزی، آن چیزی ۱۳- چه فایده‌ای دارد، به چه درد می‌خورد

• do you understand what I say? حرفم را می‌فهمی؟
• to give someone what for (انگلیس - خودمانی) تنبیه کردن، به حساب کسی رسیدن
• what about چطور؟، چطور شد؟، پس چی؟
• what a crazy man! چه مرد دیوانه‌ای!
• what did Ali say? علی چه گفت؟
• what for چرا؟، به چه دلیل؟
• what if it snows? اگر برف بیاید چی؟
• what was she wearing? چی پوشیده بود؟

what.cha.ma.call|it (hwuch´ə mə kôl´it) n.
(عامیانه - هنگامی که نام چیزی به خاطر نمی‌آید به‌کار می‌رود) آن چیز، اون، فلان چیز، اسمش را یادم نیست

what.ev|er (hwut ev´ər) pron., adj.
۱- هر چه که، آنچه که، هر چیز که، هر چی، هرآنچه که، هر چه ۲- (برای تأکید - از what قوی‌تر است) پس چی، آخر چه، چه ۳- هر گونه، هر نوع ۴- هر کس، هر که، آن کس که ۵- هیچگونه، اصلاً (شعر قدیم: whate'er می‌نوشتند)

• give him whatever he wants هر چه می‌خواهد به او بدهید

what.not (hwut´nät´) n.
۱- و غیره، هر چیز دیگر، متفرقه ۲- تاقچه‌ی چوبی، جا کتابی

what's (hwuts)
مخفف: ۱- what is ۲- what has ۳- (عامیانه) what does

what.so.ev|er
(hwut´sō ev´ər) pron., adj.
(برای تأکید - از whatever قوی‌تر است) هر چه که، هر آنچه که (قدیمی - شاعرانه: whatsoe'er)

whaup (hwäp) n. curlew ← (اسکاتلند)

wheal[1] (hwēl, wēl) n. ۱- (مهجور) کورک، دُمَل، جوش ۲- برجستگی پوست (مثلاً جای نیش پشه)

wheal[2] (hwēl) n. برجستگی پوست بدن (در اثر ضربه‌ی شلاق و غیره)، جای تازیانه

wheat (hwēt) n.
۱- (گیاه) گندم (جنس Triticum به ویژه bread wheat یا Triticum aestivum) ۲- دانه‌ی گندم ۳- (انگلیس - جمع) محصول گندم، گندم‌های مزرعه

WHEAT: 1 BEARDLESS 2 BEARDED

• to separate the wheat from the chaf خوب و بد (یا مهم و بی اهمیت) را از هم جدا کردن

* **wheat cake** خاکینه‌ی دارای آرد گندم، پَن کیک گندم

wheat.ear (-ir´) n.
(جانور) چکچکی (انواع پرندگان دراز پا جنس Oenanthe به‌ویژه کونه‌ی Oenanthe oenanthe)

wheat|en (hwēt´´n) adj. ۱- ساخته شده از گندم یا آرد گندم ۲- (رنگ) گندمی، زرد روشن، گندم‌گون

wheaten terrier (نوعی سگ دُم کوتاه) تریر گندمی

* **wheat germ**
آرد مغز گندم، آفروشه، گیاهک گندم، جنین گندم

Wheat.ley (hwēt´lē), Phillis c. 1753-84
فیلیس ویتلی (شاعر آمریکایی)

wheat rust (آفت گندم) زنگ‌گندم

Wheat.stone bridge (hwēt´stōn´)
(برق) مدار وتستون، پل وتستون

wheat.worm (hwēt´wərm´) n.
(آفت غلات) کرم گندم

whee (hwē) interj. (ندای حاکی از خوشنودی یا هیجان) واه!، های‌های!، به!، هاها!

whee.dle (hwēd´´l) vt., vi. **-dled, -dling**
ریشخند کردن، ناز (کسی را) کشیدن، نوازیدن، (با نوازش و چرب زبانی) وادار کردن، خر کردن، رنگ کردن (کسی را)

whee´dler, n. ریشخند کننده

whee´dlingly, adv. به‌طور ریشخند آمیز

wheel (hwēl, wēl) n., vt., vi
۱- چرخ، اراده ۲- هر چیز چرخ مانند، چرخه، گردونه، چرخ و فلک ۳- (قرون وسطی) چرخ شکنجه ۴- (عامیانه) دوچرخه ۵- (خودمانی - جمع) اتومبیل ۶- مخفف: steering wheel و spinning wheel و potter's wheel ۷- (قمار) چرخ رولت (roulette wheel هم می‌گویند) ۸- (قایق و کشتی) فرمان، چرخ سکان ۹- (مجازی) عامل پیشرفت یا تحرک، جُنبانه ۱۰- چرخش، گردش، چرخ زنی ۱۱- (امریکا - خودمانی) آدم با نفوذ، کله گنده (big wheel هم می‌گویند) ۱۲- (قدیمی) برگردان شعر ۱۳- (روی چرخ) بُردن یا حرکت دادن یا رفتن ۱۴- چرخاندن، به گردش درآوردن ۱۵- چرخدار کردن ۱۶- چرخیدن، دور زدن، گردیدن، چرخ زدن ۱۷- (معمولاً با: about) تغییر مسیر یا روش دادن، در جهت مخالف رفتن، برگرداندن، برگشتن

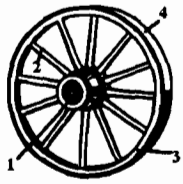
WHEEL: 1 hub, 2 spoke 3 felly, 4 tire

• at (or behind) the wheel ۱- (اتومبیل یا قایق و غیره)، پشت فرمان، در حال رانندگی ۲- در رأس امور، همه کاره

• Julie wheeled her baby's carriage through the park جولی کالسکه‌ی نوزاد خود را در پارک راند

• the front wheels of my car چرخ‌های جلو اتومبیل من

• to wheel around به سرعت چرخیدن یا (بدن خود را) چرخاندن

• to put one's shoulder to the wheel دست به کار شدن

• wheeling and dealing زد و بند، پشت اندازی

wheel and axle (مکانیک) چرخ و محور

wheel animalcule rotifer ←

wheel.bar|row (-bar´ō, -ber´ō) n., vt.
۱- چرخ دستی، فرقون ۲- با فرقون حمل کردن

wheel.base (-bās´)n.
طول وسیله‌ی نقلیه از محور چرخ جلو تا محور چرخ عقب، فاصله‌ی دو محور، فاصله‌ی محوری

* **wheel bug** (جانور) ساس چرخ
(Arilus cristatus - بومی امریکای شمالی)

wheel.chair (-cher´) n.
صندلی چرخدار، چرخک، نشین‌بر

WHEELCHAIR

wheel cover (اتومبیل) قالپاق

wheeled (hwēld, wēld) adj.
۱- چرخدار ۲- ← wheel horse
۳- (در ترکیب) - چرخه

wheel|er (hwēl´ər, wēl´-) n.
۱- چرخنده، چرخان ۲- ← wheel horse ۳- (در ترکیب) دارای تعداد یا نوع بخصوصی چرخ

* **wheel|er-deal|er** (hwēl´ər dēl´ər) n.
(امریکا - خودمانی) اهل زد و بند، دست اندرکار معاملات سیاسی و غیره، کار چاق کن (سیاسی و غیره)

wheel horse
۱- (کالسکه و غیره دارای چند اسب) اسب جلو چرخ ۲- (مجازی) آدم پر کار، سختکوش

* **wheel.house** (hwēl´hous´, wēl´-) n.
pilothouse ←

* **wheel|le** (-ē) n. (شیرینکاری) روی دوچرخه و موتورسیکلت و غیره) تک چرخ، راندن روی چرخ عقب (درحالی‌که چرخ جلو در هوا است)

Wheel.ing (hwēl´iŋ)
شهر ویلینگ (در ایالت وست ویرجینیا - امریکا)

wheel lock (قدیمی)
۱- تفنگ چخماقی ۲- گلنگدن چخماقی، گلنگدن سنگی

wheel.man (hwēl´mən) n., pl. **-men**
(نادر) ۱- دوچرخه سوار ۲- سکاندار (wheelsman هم می‌گویند) ۳- راننده (به‌ویژه راننده‌ی اتومبیل سارقین بانک و غیره)

wheel.work (-wʉrk´) n.
(طرز قرار گیری چرخ‌ها و دنده‌ها در ماشین و غیره) چرخ‌بندی، چرخ و دنده‌ها

wheel.wright (-rīt´) n.
(کسی که چرخ و وسیله‌ی نقلیه‌ی چرخدار می‌سازد یا تعمیر می‌کند) چرخساز، گاری‌ساز، چرخگر

wheen (wēn) n.
(اسکاتلند) ۱- کمی، تعداد معدود ۲- بسیار، تعداد کثیر

wheeze (hwēz, wēz) n., vi., vt. **wheezed, wheez´ing**
۱- (سینه یا صدا و غیره) خِس‌خِس کردن ۲- خِس‌خِس ۳- (خودمانی) شوخی تکراری و مبتذل، حرف عاری از لطف و تازگی
wheez´er, n. خِس‌خِس کننده، خِس‌خِسو
wheez´ingly, adv.
همراه با خِس‌خِس کردن

wheez|y (hwē´zē) adj. **wheez´|i.er, wheez´|i.est** (سینه یا صدا و غیره) خِس‌خِسی، خِس‌خِس‌دار، همراه با خِس‌خِس
wheez´i.ly, adv. خِس خِس کنان

whelk (hwelk, welk) n.
(جانور) صدف حلزونی (انواع صدف‌های درشت دریایی که خوراکی هستند به‌ویژه تیره‌ی Buccinidae)

WHELK

whelm (hwelm) vt.
۱- مغروق کردن، احاطه کردن، فرا گرفتن، پوشاندن ۲- ← overwhelm

whelp (hwelp) n., vt., vi.
۱- توله سگ، بچه سگ، سگ توله ۲- (شیر و پلنگ و خرس و گرگ و غیره) بچه، توله ۳- (تحقیرآمیز) کودک، تخم جن، جوانک ۴- (چرخ دندانه‌دار یا زنجیر خور) دندانه ۵- (معمولاً جمع - چرخ چاه و دوار کشتی و غیره) تخته‌ی طولی، میله‌ی طولی ۶- ← sprocket ۷- توله زاییدن، (جانور) بچه کردن

when (hwen, wen) adv., conj., pron., n.
۱- کی، چه وقت، چه هنگام ۲- در چه شرایطی، در چه هنگام، در چه مورد (یا موارد) ۳- وقتی که، هنگامی که، در ایامی که، دورانی که، طی، (زمانی) که ۴- به مجرد اینکه، تا ۵- هرگاه، هر وقت ۶- اگر، درحالی‌که ۷- زمان، وقت، هنگام
• what will you when it snows?
هنگام باریدن برف چه خواهی کرد؟
• when does the next plane arrive?
هواپیمای بعدی چه وقتی وارد می‌شود؟

when|as (hwen az´) conj.
(قدیمی) ← ۱- when ۲- whereas

whence (hwens) adv., conj., pron.
۱- از کجا ۲- از آنجایی که، از همان محل که، به همان جایی که، که از آنجا

whence.so.ev|er (hwens´sō ev´ər) adv., conj.
۱- از هر جا یا منبع یا علت ۲- ← whenever

when.ev|er (hwen ev´ər) adv., conj.
۱- (برای تأکید - از when قوی‌تر است) کی، آخر چه هنگام، پس کی ۲- هر وقت، هر هنگام (قدیمی - شاعرانه: (when´e'er´)
• phone me whenever you wish
هر وقت دلت می‌خواهد به من تلفن بزن

when.so.ev|er (hwen´sō ev´ər) adv., conj. ← whenever

where (hwer, wer) adv., conj., pron., n.
۱- کجا، کو ۲- در چه وضعی، در کجا ۳- از چه نظر، از کجا، در چه مورد ۴- از کجا ۵- در آنجا ۶- آنجایی که، آنجاست که، محلی که ۷- که در آن، که آنجا ۸- هر کجا، هر جا، جایی که، که ۹- به جایی که، به آنجا که، به آن محل که ۱۰- (عامیانه) ← whereas ۱۱- (عامیانه) که ۱۲- محل، جا، مکان ۱۳- به کجا، به کدام محل
• let's go where we ate before
بیا به آنجایی که قبلاً غذا خوردیم برویم
• the place where he lives محلی که در آن زندگی می‌کند
• where is my pen? قلم من کو؟

where.a|bouts (hwer´ə bouts´) adv., n.
۱- کجا، در چه محل ۲- (مهجور) که، که در یا روی آن (یا او) ۳- جا، محل، محل سکونت (where about هم می‌گویند)

where|as (hwer az´, wer-) conj., n., pl. **-as´|es**
۱- (به ویژه در اسناد رسمی) نظر به این‌که، از آنجا که، چون ۲- درحالی‌که، از سوی دیگر، در صورتی که

where|at (-at´) conj.
(قدیمی) در آن هنگام، (در وقتی) که

where|by (-bī´) adv., conj.
۱- (قدیمی) چگونه، از چه طریق ۲- (که) با آن، از طریق آن، طبق آن، به موجب آن، که با استناد به آن
• a system whereby one can vote by phone
روشی که طبق آن شخص می‌تواند توسط تلفن رأی بدهد

where.fore (hwer´fôr´) adv., conj., n.
۱- (قدیمی) چرا، برای چه ۲- آن‌که، برای آن‌که، این‌که ۳- بنابراین، لذا ۴- دلیل، علت

where.from (hwer frum´) adv., conj.
(که) از آن

where|in (-in´) adv., conj.
(قدیمی) ۱- چگونه، از چه طریق، از چه نظر ۲- که در آن

where.in|to (-in´tʉʊ) conj.
(که) در آن

where|of (-uv´) adv., conj.
(که) درباره‌ی آن، که از آن

where|on (-än´) adv., conj.
(قدیمی) ۱- به چه چیزی، به چه ۲- (که) روی آن، (که) بر آن
where.so.ev|er (hwer´sō ev´ər) adv., conj. ← wheresoever) wherever هم می‌نوشتند)
where.through (hwer thrōō´) conj.
(قدیمی) که از طریق آن
where|to (-tōō´) adv., conj.
۱- به چه سمت؟، به کدام سو؟، در کدام جهت؟ ۲- که به سوی آن، که به آن سو
where.un|to (-un´tōō) adv., conj. ← whereto (قدیمی)
where.up|on (hwer´ə pän´) conj.
۱- که بر آن، که روی آن ۲- در نتیجه‌ی آن، و در آن هنگام
wher.ev|er (hwer ev´ər) adv., conj.
۱- هر کجا، هر جا، هر محل (که) ۲- (عامیانه - برای تأکید - از where قوی‌تر است) کجا، چه محل، در کجا (شعر قدیم: where'er)
where.with (hwer wi*th*´; -with´) adv., conj., pron., n.
۱- (قدیمی) با چه (چیز)؟، چگونه؟ ۲- (که) با آن ۳- چیزی که با آن...، وسیله
where.with|al (hwer´wi*th* ôl´) n., adv., conj.
۱- وسیله‌ی انجام کاری، استطاعت ۲- (قدیمی) ← wherewith
wher|ry (hwer´ē) n., pl. **-ries** vt. **-ried, -ry.ing**
۱- قایق رودخانه رو، زورق، بلم
۲- قایق یک نفری (ویژه‌ی مسابقه) ۳- (انگلیس) قایق ته‌پهن، بارج (barge) ۴- با قایق ته پهن (یا بارج) حمل کردن
whet (hwet, wet) n., vt. **whet´ted, whet´ting**
۱- (چاقو و غیره) تیز کردن (hone هم می‌گویند) ۲- مشتاق کردن، خواستار کردن، (اشتها یا میل و غیره) تیز کردن ۳- تیز سازی ۴- اشتها آور، میل انگیز
• the smell of Sherry's cooking whets my appetite
بوی پخت و پز شری اشتهای مرا زیاد می‌کند
whet´ter, n. تیز کننده، مشتاق ساز
wheth|er (hwe*th*´ər, we*th*´-) conj., pron.
۱- آیا، که، که آیا ۲- چه ...، خواه ...، اعم از اینکه ۳- (قدیمی) کدام؟، کدام‌یک؟
whet.stone (hwet´stōn´, wet´-) n.
سنگ چاقو تیز کن، سنگ ساب، افسان، سنگ‌فسان، آژینه
whew (whyōō, hyōō) interj.
(ندا، حاکی از شگفتی یا رفع دلواپسی و غیره) واه!، وای!
whey (hwā, wā) n.
شیرابه (بخش آب مانند شیر)، آب پنیر، آب ماست (در برابر: کَتَخ یا بخش سفید شیر curd)
whey´ey (-ē) adj. شیرابه مانند، شیرابه‌ای
whey.face (-fās´) n.
۱- چهره‌ی رنگ پریده ۲- آدم رنگ پریده
whey´faced´, adj. رنگ پریده
which (hwich, wich) pron., adj.
۱- کدام؟، کدامین؟، کدام‌یک؟، چه؟ ۲- کدام، کدامین ۳- که ۴- آنچه را که، هر کدام (را که) ۵- ← whichever ۶- که این، و این، که آن (آنها)، و این (اینها)
• the pen which you gave me قلمی که به من دادی
• which do you want? کدام را می‌خواهی؟
• which is your book? کتاب تو کدام است؟
which.ev|er (hwich ev´ər) pron., adj.
۱- هر کدام، هر یک، هر کدام را که، کدام ۲- هر
which.so.ev|er (hwich´sō ev´ər, wich´-) pron., adj. ← whichever
whick|er (hwik´ər, wik´-) vi.
۱- شیهه کشیدن ۲- خنده‌ی زیر لبی کردن
whid (hwid, hwud) vi. **whid´ded, whid´ding**
(اسکاتلند) تند حرکت کردن، سریع جنبیدن
whid|ah (bird) (hwid´ə) ← whydah (bird)
whiff (hwif) n., vt., vi.
۱- پُف، (هوا یا دود و غیره) توده، ابرچه ۲- بو، اثر، نشانه ۳- (کوچک) سیگار برگ ۴- نسیم، وزش ۵- دَم، نفس ۶- (دود سیگار و غیره) پُک، پک زدن ۷- بوی بد، بوی گند دادن ۸- دمیدن، فوت کردن، پُف کردن، وزیدن
whiff´er, n. ۱- بد بو، بو دهنده ۲- پک زننده
whif.fet (hwif´it) n.
۱- پُف کوچک، پُک کوچک، نسیم خفیف ۲- (عامیانه) آدم کم اهمیت، هیچ‌کاره، چلفوز ۳- بوی کم، اثر خفیف
whif.fle (hwif´əl, wif´-) vi., vt. **-fled, -fling**
۱- (باد) گاه تند و گاه آهسته وزیدن، متغیر بودن ۲- تغییر جهت دادن، متلون بودن ۳- وزیدن و پراکنده کردن (مثلاً برگ‌ها را)
whif.fler (hwif´lər) n.
آدم متلون، آدم دمدمی، هردمبیل
* **whif|fle.tree** (hwif´əl trē´, wif´-) n. ← whippletree
Whig (hwig) n., adj. ۱- (انگلیس - قرون ۱۸ و ۱۹) عضو حزب اصلاح‌طلب (که بعداً حزب لیبرال نامیده شد)، ویگ ۲- (انقلاب امریکا) هوادار استقلال و مخالف همبستگی با انگلیس، آزادیخواه ۳- هوادار حزب لیبرال و دیدگاه‌های لیبرال‌ها ۴- وابسته به حزب لیبرال یا ویگ‌ها
Whig´gish, adj. ویگ مانند، به روال ویگ‌ها
Whig.ger|y (-ər ē) n. باورها و اعمال لیبرال‌ها یا ویگ‌ها، ویگ گری (Whiggism هم می‌گویند)
whig.ma.lee.rie or **whig.ma.lee|ry** (hwig´mə lir´ē) n., pl. **-ries**
(اسکاتلند) ۱- هوس، تخیل هوس‌انگیز ۲- اسباب، دستگاه
while (hwīl, wīl) n., conj., prep., vt. **whiled, whil´ing**
۱- مدت، زمان، (زمان) چندی
۲- همزمان با، در طی زمانی که، در مدتی که، وقتی که ۳- حالا که، اکنون که، تا، تا اینکه ۴- گو اینکه، گرچه، هرچند، با آنکه ۵- درحالی‌که ۶- (قدیمی) ← until ۷- (معمولاً با: away) وقت گذراندن، وقت تلف کردن ۸- مدت کوتاه، چند صباحی، (زمان) کمی ۹- با آنکه، با وجود آنکه

• he slept while I was cooking
وقتی من پخت و پز می‌کردم او خواب بود
• I like garlic while she likes onions
من سیر دوست دارم در حالی که او پیاز دوست دارد
• we let the house for a short while
برای مدت کوتاهی خانه را ترک کردیم

whiles (hwīlz) adv., conj.
۱-(اسکاتلند) گاهی از اوقات، گاهی ۲-(محلی) ← while

whi.lom (hwī´ləm) adv., adj.
(قدیمی) ۱- سابقاً، در پیش ۲- پیشین، اسبق، قبلی

whilst (hwīlst) conj. ← while (انگلیس)

whim (hwim) n.
۱- هوس، ویر، ریژ ۲- هوسبازی، تلون، هر دم خیالی ۳-(سابقاً - در معدن) دستگاه بالا بر (که با نیروی اسب کار می‌کرد)

whim.brel (hwim´brəl, wim´-) n. (جانور) کیلانشاه (نوعی کورلی اروپایی: Numenius phaeopus)

whim.per (hwim´pər) vi., vt., n.
۱- زوزه کشیدن، نالیدن، ناله کردن، مویدن، مویه کردن، زنوییدن ۲- هق‌هق (گریه) کردن، زاریدن، زاری کردن ۳- هق‌هق کنان گفتن، گریه کنان اظهار کردن، ناله کنان گفتن ۴- زوزه، زنویه ۵- ناله، مویه، زاری ۶- هق‌هق
• the puppy whimpered when the child pulled its tail
وقتی کودک دم توله سگ را کشید (توله سگ) زوزه کشید
whim´per.ingly, adv. همراه با زوزه یا ناله

whim.si.cal (hwim´zi kəl, wim´-) adj.
۱- هوسباز، بلهوس، هر دم خیال، هردمبیل ۲- بلهوسانه، هوسبازانه، هوس‌آلود ۳- ویری، دمدمی، گهگیر، غیرقابل پیش‌بینی ۴- شگفت، عجیب، غریب
whim´si.cally, adv. بلهوسانه، به طور دمدمی

whim.si.cal.i|ty (hwim´zi kal´ə tē) n.
۱- هوسبازی، بلهوسی، هر دم خیالی، هردمبیلی (whimsicalness هم می‌گویند) ۲- هوس، ویر

whim|sy (hwim´zē, wim´-) n., pl. **-sies´**
۱- ← whim ۲- خواب و خیال، وهم ۳- هوس‌آمیز (whimsey هم می‌نویسند)

whim-wham (hwim´hwam´) n.
۱- زینت هوس‌انگیز ۲- زَلم زیمبو، جواهر بدل، پولک و منجوق ۳- اندیشه‌ی عجیب و غریب

whin[1] (hwin, win) n.
← furze

whin[2] (hwin, win) n.
(انواع سنگهای بازالتی یا آذرین) وین (whinstone هم می‌گویند)

whin.chat (hwin´chat´) n.
(جانور) مرغ مرغزار (Saxicola rubetra)

whine (hwīn, wīn) vi., vt. **whined, whin´ing** n.
۱- نالیدن، ناله کردن، مویدن ۲- زوزه کشیدن، زنوییدن ۳- نق زدن، شکوه و زاری کردن ۴- با آه و ناله گفتن ۵- ناله، مویه، زاری ۶- شکوه، نق‌نق ۷- زوزه، نویه
• whenever she doesn't get what she wants, she start whining
هر وقت چیز مورد دلخواهش را به دست نمی‌آورد آه و ناله می‌کند
whin´er, n. اهل آه و ناله، غر و لندو، نق‌نقو
whin´ingly, adv. با غرولند، همراه با ناله و شکوه

* **whing.ding** (hwiŋ´din´) n.
← wingding (خودمانی)

whinge (winj) n., vi. **whinged, whinge´ing**
← whine (انگلیس - عامیانه)

whin|ny[1] (hwin´ē, win´-) adj. **-ni|er, -ni.est** پوشیده از جگن

whin|ny[2] (hwin´ē, win´-) vi., vt. **whin´nied, whin´ny.ing** n., pl. **-nies**
۱-(اسب) شیهه‌ی کوتاه ۲- با صدای شیهه‌مانند گفتن ۳- شیهه‌ی آرام کشیدن

whin|y (hwī´nē) adj. **whin´|i.er, whin´|i.est**
اهل گریه و زاری، نق نقو (whiney هم می‌نویسند)
whin´i.ness, n. نق نقویی، آه و ناله

whip (hwip, wip) n., vt., vi. **whipped** or **whipt, whip´ping**
۱- شلاق، تازیانه، دوال ۲- ضربه‌ی شلاق، حرکت شلاقی ۳-(کسی که شلاق می‌زند: مثلاً به اسب کالسکه) تازیانه‌زن، سورچی، شلاق‌دار ۴- رئیس فراکسیون حزب در پارلمان (party whip هم می‌گویند) ۵- (انگلیس) فراخوان اعضای حزب (که نماینده‌ی مجلس هستند) برای حضور در جلسه‌ی پارلمان و رأی دادن ۶- حرکت شلاق‌وار ۷- هر چیز شلاق مانند (از نظر شکل یا کاربرد) ۸- آنتن میله‌ای (whip antenna هم می‌گویند)، آنتن اتومبیل ۹-(با: off یا out یا up و غیره) ناگهان درآوردن یا انداختن یا کشیدن ۱۰- شلاق زدن، تازیانه زدن ۱۱-(به‌ویژه با تازیانه) راندن، مجبور کردن ۱۲- (گویی با شلاق) زدن ۱۳- (با انتقاد و غیره) حمله کردن به، تاختن بر ۱۴- (به‌ویژه خامه یا سفیده‌ی تخم‌مرغ) زدن، هم زدن، کف‌آلود کردن ۱۵-(خیاطی) کوک زدن ۱۶-(عامیانه - مسابقه و غیره) شکست دادن، بُردن از ۱۷- (به سرعت یا ناگهان) حرکت کردن ۱۸- شلاقی انجام دادن ۱۹-(شلاق‌وار) تکان خوردن ۲۰-(انگلیس - خودمانی) دزدیدن
• his father whipped him for stealing
پدرش به خاطر دزدی او را شلاق زد
• the wind whipped the snow against my face
باد برفها را شلاق‌وار به صورتم می‌زد
• to whip up
۱- انگیزاندن، برانگیختن، تحریک و تهییج کردن، شورانیدن ۲- (عامیانه - با سرعت و مهارت) تهیه کردن، آماده کردن، مهیا کردن
• whip the eggs well and then add sugar
خوب تخم‌مرغها را هم بزن و سپس شکر اضافه کن

whip.cord (-kôrd´) n.
۱- طناب شلاق، طناب تابیده (که با آن شلاق می‌سازند) ۲- پارچه‌ی ضخیم و دارای راه‌راه‌های اُریب

whip hand ۱- دستی که با آن کالسکه‌چی (و غیره) شلاق را نگه می‌دارد، دست شلاق ۲- موقعیت برتر، (عامل) تسلط، دست بالا

whip.lash (-lash´) n. ۱- زبانه‌ی شلاق (در برابر: دسته‌ی شلاق whipstock)، تسمه‌ی تازیانه ۲- (در تصادفات اتومبیل و غیره) واخوردگی گردن (که گاهی منجر به ضربه یا صدمه به استخوان گردن می‌شود)

whipped cream (شیرینی‌پزی و غیره) خامه‌ی پُف کرده، خامه‌ی زده شده (whip cream هم می‌نویسند)

whip.per(hwip´ər) n. ۱- شلاق‌زننده، تازیانه‌زن ۲- دستگاه زدن خامه یا تخم‌مرغ و غیره

whip|per-in (-ər in´) n., pl. **-|pers-in´** ۱- (انگلیس - شکار با تازی) سگ‌دار، متصدی تازی‌ها ۲- (قدیمی) رئیس فراکسیون پارلمانی حزب

whip|per.snap.per (hwip´ər snap´ər) n. (تحقیرآمیز - به‌ویژه در مورد جوانان یا تازه‌کاران) چلغوز، یک وجبی، بچه‌مچه

whip.pet (hwip´it) n. (سگ) تازی مسابقه‌ای

whip.ping (hwip´iŋ) n. ۱- شلاق‌زنی، چوب‌کاری ۲- طناب تابیده (برای بسته‌بندی یا ساختن شلاق)

whipping boy ۱- (در اصل) پسری که به جای اعیان زاده‌ی خاطی تنبیه می‌شد تا موجب عبرت او بشود، بلاگردان، سپر بلا ۲- ← scapegoat

whipping cream خامه‌ی پر چربی (که بهتر می‌شود آن را زد)

whipping post (تیری که خطاکاران را به آن می‌بستند و شلاق می‌زدند) دیرک شلاق‌زنی

Whip.ple (hwip´əl), George Hoyt (hoit) 1878-1976 جورج ویپل (آسیب شناس امریکایی)

whip|ple.tree (hwip´əl trē) n. ← singletree

whip.poor.will (hwip´ər wil´) n., pl. **-wills´** or **-will´** (جانور) بوف سیاه (Caprimulgus vociferus - بومی امریکای شمالی)

whip.saw (hwip´sô´) n., vt. ۱- اره‌ی دو نفره، اره‌ی دو سر ۲- با اره‌ی دو سر بریدن، (دو نفری با اره) بریدن ۳- (به‌ویژه در بازی ورق و غیره) از دو راه برنده شدن

whip scorpion (جانور) عنکبوت دُمدار (تنندوهای راسته‌ی Uropygi که دُم آنها نیش ندارد)

whip snake (جانور) تسمه مار (انواع مارهای استوایی و درخت زی تیره‌ی Colubridae)

*** whip.stall** (-stôl´) n. (عملیات آکروباتیک با هواپیما) بالا روی با شیب زیاد و خاموش کردن موتور و سرازیر کردن ناگهانی هواپیما

whip.stitch (-stich´) vt., vi., n. ۱- حاشیه‌ی تسمه یا شلاق را کوک زدن، حاشیه‌دوزی کردن ۲- حاشیه‌دوزی (شلاق و کمربند و غیره)

whip.stock (-stäk´) n. دسته‌ی تازیانه، دسته‌ی شلاق (در برابر: زبانه‌ی شلاق whiplash)

whip.worm (-wŭrm´) n. (جانور) کرم نواری (جنس Trichuris - انگل روده‌ی پستانداران)

whir or **whirr** (hwŭr) n., vi., vt. **whirred, whir´ring** ۱- (صدای چرخش یا حرکت یا پرواز سریع) غِژ، وِر وِر، فِر فِر ۲- وِز وِز، زِر زِر ۳- غِژ غِژ کردن، ور ور کردن، مثل فرفره صدا کردن

whirl (hwŭrl) vi., vt., n. ۱- (با سرعت) چرخیدن، چرخ زدن، (به دور خود) گردیدن ۲- در مسیر دایره‌وار حرکت کردن، گشت زدن، دور زدن ۳- (با سرعت) حرکت کردن ۴- (مجازی) دور گشتن، گیج رفتن (یا خوردن) ۵- چرخاندن، گرداندن، (در مسیر گِرد) راندن، به چرخش درآوردن ۶- (مهجور) افکندن، پرتاب کردن ۷- چرخش، گردش، دور زنی، چرخ زنی، چرخ، دوران ۸- شتاب، حرکت تند ۹- هر چیز در حال گردش، گردونه، گردباد، گرداب، چرخاب ۱۰- (مهمانی و غیره) دوره، سلسله ۱۱- سر و صدا، جنجال، غلغله، شور ۱۲- گیجی، سرچرخه

• to give it a whirl (امریکا - عامیانه) آزمودن، امتحاناً انجام دادن

whirl´er, n. چرخنده، چرخاننده، چرخ

whirl|i.gig (hwŭrl´i gig´) n. ۱- (اسباب بازی) فِرفِره ۲- چرخ و فلک (merry-go-round هم می‌گویند) ۳- هر چیز چرخان ۴- چرخش، گردش

whirligig beetle (جانور) آبچرخه (نوعی سوسک تیره‌ی Gyrinidae که بر سطح آب چرخ می‌زند)

whirl.pool (hwŭrl´pōōl´) n. ۱- گرداب، چرخاب، بوژ ۲- (مجازی) هر چیز خطرناک یا پر خشونت

*** whirlpool bath** (آب درمانی) حمام چرخابی

whirl.wind (-wind´) n., adj. ۱- گردباد، چرخ‌باد ۲- (مجازی) هر چیز مخرب یا شدید ۳- گردباد مانند، عجولانه، بی‌فکرانه

whirl|y.bird (hwŭrl´ē bŭrd´) n. (عامیانه) هلی‌کوپتر، چرخبال

whir|ry (hwŭr´ē) vt., vi. **-ried, -ry.ing** (اسکاتلند) شتاب کردن، عجله کردن

whish (hwish, wish) vi., n. ۱- (صدا) غِژ، فِر، وِر وِر ۲- (با صدای غژ) حرکت کردن، ور ور کردن (swish هم می‌گویند)

whisht (hwisht, wisht) interj., n., vt. (اسکاتلند - ایرلند) سکوت

whisk (hwisk, wisk) n., vt., vi. ۱- (با ماهوت پاک‌کن یا گردگیر و غیره) با ضربات تند و سبک پاک کردن، زدن ۲- (تند) حرکت کردن، جنبیدن، (مثل برق) رفتن ۳- (تند) حرکت دادن، جنباندن ۴- (با سرعت) بردن ۵- حرکت تند، تکان، حرکت شلاقی ۶- گردگیر، چوب پر، جاروبچه ۷- همزن، هم‌زدن، (خامه یا تخم‌مرغ و غیره را) پُف انداختن

• the barber used his whisk to whisk away the hair from my shoulders

سلمانی با جاروبچه‌ی خود موها را از روی شانه‌های من زد

• the police whisked the thief away
مأموران پلیس آن دزد را به سرعت با خود بردند

whisk broom
ماهوت پاک‌کن، جاروب دسته کوتاه، جاروبچه، گرد پاک‌کن

WHISK BROOM

whisk|er (hwis´kər, wis´-) n.
۱- (گربه و شیر و غیره) سبیل، زبر مو (vibrissa هم می‌گویند) ۲- ریش (به ویژه ریش گونه‌ها)، ته‌ریش ۳- (قدیمی) moustache ←
۴- مقدار بسیار کم، (به اندازه‌ی) یک مو (whisker boom هم می‌گویند)
whisk´ered, adj. ریشو، دارای زبره مو، سبیل دار، سبیلو
whisk´ery, adj. whiskered ←

whis.key (hwis´kē) n., pl. **-keys** or **-kies**
۱- (مشروب الکلی قوی) ویسکی ۲- مشروب دارای ویسکی ۳- وابسته به ویسکی (whisky هم می‌نویسند)
adj. (مشروب دارای ویسکی و آب لیمو و شکر و یخ) ویسکی ساور

*** whiskey sour**

whis|ky-jack (-jak´) n. canada jay ←

whis.per (hwis´pər, wis´-) vi., vt., n.
۱- پچ‌پچ کردن، نجوا کردن، زمزمه کردن ۲- در گوشی حرف زدن، محرمانه یا مخفیانه صحبت کردن ۳- پچ‌پچ، نجوا، زمزمه، صحبت در گوشی ۴- شایعه، سرّ، هر چیزی که نجوا شود ۵- هر صدای پچ‌پچ مانند (مانند صدای برگ درختان در نسیم) ۶- شایع شدن یا کردن
• we whispered so as not to wake Hossein
ما برای اینکه حسین بیدار نشود نجوا کردیم
whis´perer, n. نجوا کننده، زمزمه کننده

whis.per.ing (-iŋ) adj., n.
۱- عمل نجوا کردن، پچ‌پچ، زمزمه ۲- نجوا کننده، زمزمه کننده (whispery هم می‌گویند) ۳- شایعه
whis´per.ingly, adv. به‌طور نجوا آمیز، زمزمه کنان

*** whispering campaign**
(به‌ویژه در امور سیاسی) مبارزه از راه شایعه پراکنی، شایعه سازی، پیکار از راه نجوا

whist[1] (hwist) interj. (محلی) هیس!، ساکت!

whist[2] (hwist) n.
(نوعی بازی ورق شبیه به بریج) ویست

whis.tle (hwis´əl) n., vt., vi. **-tled, -tling**
۱- سوت زدن، سوت کشیدن، صفیر زدن، شپلیدن ۲- (سوت فلزی را) زدن ۳- (با سوت زدن) فرا خواندن، علامت دادن، راهبری کردن ۴- سوت ۵- صدای سوت مانند
• he whistled as he shaved
او همین طور که ریش می‌تراشید سوت می‌زد
• to blow the whistle on someone
تخلف کسی را گزارش دادن
whis´tle.able, adj. سوت زدنی

whis|tle-blow|er (-blō´ər) n.
(به‌ویژه در ادارات دولتی) کسی که خطاکاری یا خطاکاران را لو می‌دهد

whis.tler (hwis´lər) n.
۱- (انسان یا حیوان) سوت زننده، سوت زن ۲- انواع پرندگانی که سوت می‌زنند، مرغ سوتی، سوت مرغ ۳- ← hoary marmot ۴- اسب دارای تنگی نفس، اسب خِس‌خِسو ۵- (رادیو) پارازیت سوت مانند، سوت

Whis.tler (hwis´lər), James Abbott Mc.Neill (mək nēl´) 1834-1903 جیمز ویسلر (نقاش امریکایی)

*** whis|tle-stop** (hwis´´l stäp´) n., vi. **-stopped´, -stop´ping**
۱- (راه آهن) شهر کوچک، ایستگاه فرعی (که معمولاً فقط در شرایط فوق‌العاده در آن توقف می‌شود) ۲- (امریکا - مبارزات انتخاباتی) توقف در شهر کوچک و ایراد نطق (معمولاً از سکوی قطار) ۳- (از سکوی واگن) نطق کردن، (برای ایراد نطق) توقف کردن

whis.tling (hwis´liŋ) n. ۱- سوت، سوت‌زنی ۲- (اسب) تنفس همراه با سوت، خِس‌خِس، نفیر، نفس تنگی

whistling swan (جانور) قوی سوتی (بومی امریکای شمالی: Olor columbianus)

whit (hwit) n.
(معمولاً در جمله های منفی) ابداً، اصلاً، خرده، ذره

white (hwīt) n., adj. **whit´|er, whit´est** vt. **whit´|ed, whit´ing**
۱- سفید، سپید، خِنگ، بیاض ۲- سفید مایل به زرد، کهربایی ۳- بی‌رنگ، رنگ رفته، رنگ پریده ۴- ← albino ۵- نژاد سفید، سپید پوست ۶- خوب، معصوم، پاک ۷- (روی صفحه‌ی کاغذ) بخش خالی یا سفید، عاری از نوشته یا عکس ۸- سپیدپوش، ملبس به جامه‌ی سفید (یا زره سفید) ۹- وابسته به سپیدپوشان ۱۰- پوشیده (شده) از برف، برفپوش، برف قبا، پُر برف، برفی ۱۱- ← white wine ۱۲- (نقره و غیره) سفید خاکستری و براق، نقره فام، سیمین رنگ ۱۳- ساخته شده از نقره، نقره‌ای، سیمین ۱۴- بی‌زیان، بی‌ضرر ۱۵- رنگ سفید، رنگیزه‌ی سفید ۱۶- سفید بودن، سفیدی ۱۷- سفیدپوستی ۱۸- سفیده‌ی تخم‌مرغ، سفیده ۱۹- بخش سفید چشم، سفیدی چشم ۲۰- (جمع) آرد سفید ۲۱- ← white bread ۲۲- (به ویژه فرانسه) عضو گروه محافظه کار و ضد انقلابی ۲۳- (معمولاً جمع) جامه‌ی سفید ۲۴- (جمع) ← leukorrhea ۲۵- سفید کردن، سپیدفام کردن ۲۶- (معمولاً با: out - روی صفحه‌ی کاغذ) جای سفید باقی گذاشتن، فضای خالی گذاشتن
• a white sheet of paper یک ورق کاغذ سفید
• two whites and three blacks robbed the bank
دو نفر سفید پوست و سه سیاه پوست بانک را زدند

white admiral (جانور) آرتمیز سفید (پروانه‌ی بومی کانادا و خاور ایالات متحده: Limenitis arthemis)

white alkali
۱- قلیای سفید، سود سوزآور سفید ۲- (روی خاک‌های قلیایی) پوسته سفید

white amur grass carp ←

white ant termite ←

white arsenic arsenous acid ←

white.bait (-bāt´) n., pl. **-bait´**
۱- انواع ماهی‌های کوچک و سیمین‌فام که به‌عنوان طعمه ماهیگیری به‌کار می‌روند ۲- (جانور) سملت سفید (Allosmerus elongatus) ۳- ← silverside

*** white bass** (bas) (جانور)
بَس سفید (Morone chrysops تیره‌ی Percichthyidae - بومی امریکای شمالی - ماهی آب شیرین)

white.beard (-bird´) n. پیرمرد ریش سفید

white birch ۱- ← paper birch
۲- (گیاه) غان سفید (Betula pendula)

white blood cell کویچه‌ی
سفید خون، یاخته‌ی سفید خون (leukocyte هم می‌گویند)

white book (کتاب رسمی منتشره
از سوی دولت - معمولاً جلد سفید دارد) کتاب سفید

white bread نان سفید

*** white bush (scallop)** (نوعی
کدوی تابستانی دارای پوست صدف‌مانند) کدوی سفید

white.cap (-kap´) n.
(موج دریا که رأس آن کف‌آلود و سفید است) موج سر سفید

*** white cedar** ۱- (گیاه) شبه سرو،
کامسپارین، صنوبر سفید (Chamaecyparis thyoides خانواده‌ی cypress) ۲- چوب صنوبر سفید

White.chap|el (hwīt´chap´əl)
(نام یکی از محله‌های لندن) وایت‌چَپِل

white clover
(گیاه) شبدر سفید، شبدر خزنده (Trifolium repens)

white coal
(آب به‌عنوان نوعی انرژی) زغال سفید، نیروی آب

white-col|lar (-käl´ər) adj. ۱- اداری،
دفتری، کارمندی (در برابر: کارگری، بدنی blue-color)
۲- کارمند دفتری یا اداری (در برابر: کارگر بدنی)

*** white-collar crime**
تبهکاری توسط کارمندان مؤسسات دولتی و غیره

*** white crappie** (جانور)
کراپی سفید (نوعی ماهی سفید: Pomoxis annularis)

whited sepulcher
آدم متظاهر، سالوس، آدم ریاکار

white dwarf
(نجوم - ستاره‌ی پُرچگالی و پر حرارت ولی کوچک و کم نور) سپید ستاره‌ی کوچک، کوتوله‌ی سفید

white elephant
۱- فیل سفید ۲- (ملک و غیره) گران و پر خرج و کم فایده، هر چیز گران که بیخ ریش صاحبش گیر کرده باشد، چیز پر هزینه و بی فایده

white-eye(hwīt´ī´) n.
(جانور) مرغ سپید چشم (تیره‌ی Zosteropidae)

white-faced (-fāst´) adj. ۱- سفید رو،
سپید چهره ۲- رنگ پریده ۳- (به‌ویژه اسب) سفید پیشانی

white feather
نشان ترس و بُزدلی، علامت ترسو بودن

white.fish (hwīt´fish´) n., pl. **-fish´** or **-fish´|es** (جانور) ۱- انواع قزل‌آلاهای نقره‌فام
آب شیرین (جنس‌های Prosopium و Coregonus - بومی نواحی سردسیر شمالی) ۲- ماهی سفید اقیانوس آرام (Caulolatilus princeps) ۳- ← beluga

white flag (نشان صلح یا تسلیم) پرچم سفید
white flight (فرار سفیدپوستان
از محلات سیاه‌نشین به حومه) فرار سفیدان

*** white.fly** (-flī´) n., pl. **-flies´**
سپید مگس (تیره‌ی Aleyrodidae)

white-foot|ed mouse (hwīt´foot´əd)
← deer mouse

white fox (جانور) روباه قطبی
(Alopex lagopus که در زمستان رنگش سفید می‌شود)

White Friar راهب سفید پوش،
راهب سفید کسوت (جزو فرقه‌ی راهبان Carmelite)

White.fri.ars (hwīt´frī´ərz)
(نام محله‌ای در لندن) وایت فرایرز

*** white gasoline** (or **gas**)
بنزین سفید، بنزین بدون سرب

white gold (آمیزه‌ی طلا و
نیکل یا روی و غیره که شبیه پلاتین است) سپید زر

*** white goods** ابزار خانگی سفید،
وسایل سفید (مانند یخچال یا ملافه و حوله و غیره)

white-haired (-herd´) adj.
۱- سپید موی، زال، گیس سفید ۲- ← fair-haired

White.hall (hwīt´hôl´) n.
۱- (نام خیابانی در لندن) وایت‌هال ۲- دولت انگلیس

white.head (hwīt´hed´) n.
← milium

White.head (hwīt´hed´), Alfred North
آلفرد وایت هِد (فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی) 1861-1947

white-head|ed (hwīt´hed´id) adj.
۱- سپید موی، زال، گیس سفید ۲- (پرنده) سپیدکاکل، سر سفید ۳- (عامیانه) ← fair-haired

white heat ۱- (حرارتی که در آن
جسم سفید می‌شود) گرمای سپید، سپید گرما، حرارت سفید
۲- هیجان شدید، احساسات شدید، شور و هیجان

white hole (نجوم) سوراخ سپید،
سپید چاله (که مخرج سیاه چاله یا black hole است)

*** white hope**
(کسی که انتظار می‌رود برای گروه یا کشور و غیره افتخار بیاورد) شکوه‌آور، نقطه‌ی امید

White.horse (hwīt´hôrs´)
شهر وایت هورس (در سرزمین Yukon - کانادا)

white-hot (hwīt´hät´) adj. ۱- (دارای
حرارتی که در آن جسم سفید می‌شود) سفید از شدت گرما، سپید گرم ۲- (بسیار) خشمگین، هیجان‌زده، مشتاق

White House, the
۱- کاخ سفید ۲- دولت امریکا، مقامات کاخ سفید

white knight ۱- رهایی‌بخش، ناجی ۲-(بازرگانی) شرکتی که شرکت دیگر را می‌خرد تا از تصرف آن توسط شرکت ثالث جلوگیری کند

white lead (کربنات سرب: $2PbCO_3.Pb(OH)_2$) سرب سفید، سفیداب شیخ، سفیداب سرخ

white leather چرم سفید (به‌ویژه برای کفش کودک به‌کار می‌رود)

white lie دروغ مصلحت‌آمیز، دروغ سفید

white light (فیزیک - نور معمولی که دارای همه‌ی رنگ‌های طیف است) نور سفید

*** white lightning** (خودمانی) ویسکی خانگی (به‌ویژه ویسکی ذرت)

white-liv|ered (hwīt´liv´ərd) adj. ترسو، بُزدل، بی‌دل و جرأت

white|ly (-lē) adv. ۱- به‌طور سفید، با سفیدی ۲- با رنگ پریدگی

white man's burden (سابقاً برای توجیه مستعمره‌داری) وظیفه‌ی نژاد سفید نسبت به مردم کشورهای عقب‌افتاده و متمدن کردن آنها

white matter (مغز و اعصاب) ماده‌ی سفید (در برابر: ماده‌ی خاکستری gray matter)

white meat ۱- گوشت سفید (گوشت مرغ و ماهی و بخش‌های کم‌چربی گوشت خوک و گوساله) ۲-(محلی) فرآورده‌ی شیری: پنیر، کره، لبنیات

white metal فلز سفید (انواع فلزات نقره‌فام و معمولاً دارای سرب یا قلع)

White Mountains کوه‌های سفید (در شمال نیوهامشایر - امریکا)

white mustard ۱- (گیاه) خَردَل سفید (Brassica hirta) ۲- دانه‌ی خردل سفید

whit|en (hwīt´'n) vt., vi. سفید کردن یا شدن، سفیدتر کردن یا شدن

whit.en|er (-ər) n. (ماده‌ی سفیدکننده مانند آب اکسیژنه و غیره) سفیدگر، سفیدساز، سفید کننده

white.ness (hwīt´nis) n. ۱- سفیدی، سپیدی ۲- ماده یا بخش سفید

White Nile (یکی از دو شاخه‌ی رود نیل) نیل سفید

whit.en.ing (hwīt´'n iŋ) n. ۱- سفیدسازی، سفیدکنی ۲- سفید شدگی ۳- ماده‌ی سفید کننده

white noise (صدایی که دارای همه‌ی بسامدهای شنودپذیر توسط انسان است) صدای چند بسامدی

white oak ۱- (گیاه) بلوط سفید (انواع درختان بلوط سفید به‌ویژه Quercus alba - بومی خاور امریکای شمالی) ۲- چوب بلوط سفید

white.out (-out´) n. (هواشناسی) مه و برف (که محیط را سفید می‌نماید و دید و جهت‌یابی را مشکل می‌کند)، سپید گرفتگی، برف و بوران

white paper ۱- گزارش رسمی دولتی ۲- گزارش دقیق و جامع

white pepper فلفل سفید

*** white perch** (جانور) ۱- پِرچ سفید (Morone americana تیره‌ی silver perch ← ۲- (Percichthyidae

*** white pine** (گیاه) کاج سفید (Pinus strobus - بومی امریکای شمالی)

*** white plague** (پزشکی) سِل

White Plains شهر وایت پلینز (ایالت نیویورک - امریکا)

white poplar (گیاه) ۱- سپیدار، کبوده (Populus alba) ۲- ← tulip tree

*** white potato** سیب‌زمینی سفید

*** white primary** (سابقاً - ایالات جنوبی امریکا) انتخابات مقدماتی منحصر به سفید پوستان

white race نژاد سفید (← Caucasoid)

white rat موش سفید

*** white room** (ساختن ابزار دقیق یا سترون‌سازی) اتاق سفید (که حرارت و رطوبت و فشار هوای آن قابل تنظیم است)

White Russia روسیه‌ی سفید (Byelorussia هم می‌گویند)، بلوروس

White Russian اهل روسیه‌ی سفید، بلوروسی

white sale حراج ملافه و رومتکایی و غیره

white sapphire یاقوت سفید، یاقوت بی‌رنگ

white sauce سس سفید (دارای کره و آرد و شیر و ادویه)

White Sea (شاخه‌ای از دریای Barents در شمال غربی روسیه) دریای سفید

white shark (جانور) کوسه‌ی سفید (Carcharodon carcharias - آدمخوار و بومی آبهای گرمسیر - great white shark هم می‌گویند)

white slave زنی که اجباراً تن به فحشا می‌دهد، روسپی‌ناگزیر

white´-slave´, adj. وابسته به فحشای اجباری

white slaver (کسی که زن‌ها را وادار به فحشا می‌کند) روسپی‌دار

white slavery فحشای اجباری

white.smith (-smith´) n. ۱-(فلزگری که با فلزات سفید مانند قلع کار می‌کند) سفیدگر، رویگر ۲- آهن‌کار که فلز را صیقل و پرداخت می‌دهد، گالوانشکر

*** white supremacy** (عقیده‌ی نژادپرستان) برتری نژاد سفید، سفیدبرتری

white supremacist هوادار برتری سفید پوستان

white.tail (-tāl´) n. (انواع جانوران دارای دُم سفید) دُم سفید، سپیددُم

*** white-tailed deer** (-tāld´) (جانور) آهوی سپید دُم (Odocoileus virginianus - بومی امریکا)

white.throat (-thrōt´) n. (انواع پرندگان دارای گردن سفید) گردن سفید، سپید گردن، طوقی

*** white-throat|ed sparrow** (-thrōt´id)
(جانور) گنجشک گردن سفید (Zonotrichia albicollis - بومی امریکای شمالی)

white tie
۱- پاپیون سفید (که با لباس رسمی یا تاکسیدو می‌پوشند) ۲- (مردانه) لباس رسمی، فراک، تاکسیدو

white vitriol zinc sulfate ←

*** white.wall** (-wôl´) adj., n.
(تایر اتومبیل و غیره) دور سفید، طوقه سفید (white-wall هم می‌نویسند)، تایر دور سفید

*** white walnut** butternut ←

white.wash (-wôsh´) n., vt.
۱- دوغاب آهک، گچاب، پنبه آب ۲- (با گچاب یا دوغاب و غیره) سفید کردن، گچ‌مالی کردن، سفیدکاری کردن ۳- (سابقاً - بَزَک) سفیداب ۴- ماستمالی، عیب پوشی، رفع و رجوع ۵- ماستمالی کردن، عیب پوشی کردن، رفع و رجوع کردن ۶- (امریکا - عامیانه) مسابقه‌ای که در آن بازنده هیچ امتیاز نمی‌آورد، با امتیاز چند به هیچ برنده شدن
white´wash´er, n.
کسی که رنگ سفید می‌زند، کسی که ماستمالی می‌کند

white water
۱- آب کف‌آلود (در رود یا دریای خروشان)، کفاب، آب خروشان ۲- آب کم ژرفا و زلال

white-wa|ter (wôt´ər) adj.
وابسته به قایقرانی در رود خروشان و کف‌آلود

white whale
(جانور) نهنگ سفید، سپید وال (Delphinapterus leucas - بومی دریاهای شمالی)

white wine
شراب سفید

white.wing (-wiŋ´) n.
(امریکا - قدیمی) رفتگر (که لباس سفید می‌پوشیدند)، سپور

white.wood (-wood´) n.
۱- انواع درختان دارای چوب سفید ۲- چوب سفید

*** white|y** (hwīt´ē) n.
(خصومت‌آمیز) سفید پوست

whith|er (hwi*th*´ər, wi*th*´-) adv., conj.
(قدیمی) ۱- کجا، به چه محل، به کجا ۲- که به آنجا، که به سوی آن ۳- هر کجا، هر جا

whith|er.so.ev|er (hwi*th*´ər sō ev´ər) adv., conj.
(قدیمی) به هر کجا، به هر جا

whith|er.ward (hwi*th*´ər wərd) adv., conj.
(قدیمی) در چه سمت؟، چه سو؟، کجا؟، به چه طرف؟

whit.ing[1] (hwīt´iŋ) n., pl. **-ings** or **-ing**
(انواع ماهی‌های خوراکی نقره‌فام) ماهی سفید، ماهی مِرلان

whit.ing[2] (hwīt´iŋ) n.
خاکه گچ، گچ آرد شده (در رنگ‌سازی و غیره کاربرد دارد)، گچ کوبیده

whit.ish (-ish) adj.
نسبتاً سفید، سپید نما، مایل به سفید، تقریباً سفید
whit´ish.ness, n.
سفیدی نسبی

whit.leath|er (hwit´le*th*´ər) n.
white leather ←

whit.low (hwit´lō) n.
felon ←

Whit.man (hwit´mən, wit´-), Walter 1819-92
والت ویتمن (شاعر امریکایی)

Whit.mon|day (hwit´mun´dā) n.
(دوشنبه‌ی بعد از Whitsunday یا عید گُلریزان) دوشنبه‌ی گُلریزان

Whit.ney (hwit´nē), Eli 1765-1825
ایلی ویتنی (مخترع امریکایی)

Whit.ney (hwit´nē), **Mount**
کوه ویتنی (در رشته کوه Sierra Nevada - کالیفرنیا - ۴۳۱۹ متر)

Whit.sun (hwit´sən) adj.
وابسته به عید گلریزان (عید نزول روح‌القدس بر رسولان عیسی)

Whit.sun|day (hwit´sun´dā) n.
عید گلریزان، عید نزول روح‌القدس بر رسولان عیسی (Pentecost هم می‌گویند)

Whit.sun.tide (-sən tīd´) n.
۱- هفته‌ی عید گلریزان (از یکشنبه آغاز می‌شود) ۲- سه روز اول این هفته

Whit.ti|er (hwit´ē ər), John Greenleaf (grēn´lēf´) 1807-92
جان ویتی‌یر (شاعر امریکایی)

Whit.ti|er (hwit´ē ər)
شهر ویتی‌یر (در جنوب کالیفرنیا - امریکا)

Whit.ting.ton (hwit´iŋ tən), Richard c. 1358-1423
ریچارد ویتینگتون (شهردار لندن که افسانه‌های فراوانی درباره‌اش وجود دارد)

whit.tle (hwit´əl-) n., vi., vt. **-tled, -tling**
۱- (با چاقو چوب را) تراشیدن، باریک کردن، سر تیز کردن ۲- (به‌تدریج) تحلیل بردن، (به) هدر دادن، کاستن، کم کردن، تقلیل دادن ۳- (با چاقو چوب را) تراشیدن و شکل دادن ۴- (مهجور) چاقوی بزرگ
• with his knife he whittled the stick
با چاقویش ترکه را تراشید
whit´tler, n.
تراشنده، سر تیز کن

whit|y (hwīt´ē) adj. **-|i.er, -|i.est**
whitish ←

whiz or **whizz** (hwiz) n., vt., vi. **whizzed, whiz´zing**
۱- (با سرعت و صدای ویز ویز) رد شدن، غژغژکنان گذشتن، غژغژ کردن ۲- ویز ویز، غژ، غژغژ، وُژ وُژ، زِر زِر، صدای «زز» (در اثر سرعت) ۳- (به ویژه با چرخاندن) به ویژ ویژ آوردن، (سریع) چرخاندن ۴- (امریکا - خودمانی) معرکه، عالی، زِبِل، ماهر، زبردست
• to take a whiz (امریکا - خودمانی) شاشیدن

whiz-bang or **whizz-bang** (-baŋ´) n., adj.
۱- (قدیمی) خمپاره یا گلوله‌ی توپ سریع‌الانفجار ۲- ترقه‌ی پر صدا ۳- (خودمانی) معرکه، زِبِل، مفید (← whiz)

whizz kid
جوان تیز هوش، زِبِل، خبره

who (hōō) pron. obj. **whom**, poss. **whose**
۱- کی، چه کسی، کی‌ها (کِیا)، چه کسانی ۲- که، که او، که آنها ۳- هر کس، حتی اگر کسی، کسی ۴- (قدیمی) کسی که، کسانی که
• a man who knew your father مردی که پدرت را می‌شناخت

• the man who died was a senator
مردی که فوت کرد سناتور بود
• who is that man? آن مرد کیست؟
• who told you? کی به تو گفت؟
WHO World Health Organization
مخفف: سازمان بهداشت جهانی
whoa (hwō) interj.
(برای متوقف ساختن اسب و خر و غیره) شا!، وایسا!، هش!
* **who.dun|it** (hōō dun´it) n. داستان یا رُمان پلیسی، داستان جنایی، (داستان یا رمان) کی کرده؟
who.ev|er (hōō ev´ər) pron.
۱- هر کس (که)، هر کی (که)، هر که، هر آن کس (که) ۲- (برای تأکید- از who قوی‌تر) آخر چه کسی؟
• whoever told you that is a liar
هر کس آن حرف را به تو زد دروغگو است
whole (hōl) adj., adv., n.
۱- تمام، همه ۲- سالم، بی آسیب، بی‌صدمه، درست، بی‌عیب ۳- بی‌کم و کاست، دست نخورده، ناب، کامل، خالص ۴- کل، کلیه ۵- (ریاضی) صحیح، درست، تام (integral هم می‌گویند) ۶- درسته، تمام و کمال، یک تکه ۷- همه‌ی جنبه‌ها، (از) هر نظر، (از) هر جهت ۸- (قدیمی - زخم) التیام یافته، جوش خورده، خوب شده ۹- تنی (در برابر: ناتنی step-) ۱۰- واحد، یکان، سازگان، سازمان کامل، مجموعه‌ی کامل ۱۱- عمده، سر جمع، قُلمبه
• Hossein ate the whole chicken!
حسین همه‌ی مرغ را خورد!
• on the whole به‌طور کلی، معمولاً
• the medicine made me feel whole again
دارو دوباره به من احساس سلامتی داد
whole´ness, n. تمامیت، یکپارچگی، کامل بودن
whole blood
۱- (تزریق خون) خون سالم و خالص (بدون افزودگی یا کاستگی)، خون کامل و دست‌نخورده ۲- ← full blood
* **whole gale**
توفان کامل (← Beaufort scale)
* **whole.heart|ed** (-härt´id) adj.
۱- صمیمانه، قلبی، با دل و جان، با یکرنگی ۲- کامل، تمام و کمال ۳- مشتاقانه
whole´heart´ed.ly, adv. از صمیم قلب
whole´heart´ed.ness, n. صمیمیت
whole-hog (hōl´hôg´) adj., adv.
(امریکا - خودمانی) تماماً، کاملاً، بدون شک و تردید
whole milk
شیر خالص (که چربی آن گرفته نشده)، شیر با چربی
whole note (موسیقی) نُت کامل
whole number (ریاضی)
عدد صحیح، عدد تام، شمار درست (integer هم می‌گویند)
whole.sale (-sāl´) n., adj., adv., vt., vi. **-saled´, -sal´ing**
۱- عمده فروشی، کلان فروشی ۲- عمده فروش، کلان فروش، بنکدار ۳- در سطح گسترده، در مقیاس وسیع، چکّی، (به صورت) یکجا، گسترده، قُلمبه، سرجمع، کته، بی‌تمایز، همگانی ۴- به‌طور گسترده، سرتاسری، به کلی، یکجا ۵- عمده فروشی کردن، کلان فروختن
• the wholesale slaughter of civilians
کشتار دسته جمعی غیر نظامیان
• wholesale prices are usually cheaper than retail prices
قیمت‌های عمده فروشی معمولاً از قیمت‌های خرده فروشی بیشتر است
whole´sal´er, n. بنکدار، عمده فروش، کلان فروش
whole.some (hōl´ səm) adj.
۱- سالم، تندرستی‌بخش، سلامت‌بخش ۲- شاداب، تندرست ۳- حاکی از سلامتی، تندرستی آمیز
whole´somely, adv. به طور سالم یا سلامتی بخش
whole´some.ness, n. سلامت بخشی، تندرستی
* **whole-souled** (-sōld´) adj.
← wholehearted
whole step ← whole note
* **whole-wheat** (-hwēt´) adj.
گندم خالص (بدون افزودگی یا کاستگی)، گندم ناب
whol.ism (hōl´iz´əm) n. ← holism
whol.is´tic, adj. ← holistic
who'll (hōōl)
مخفف: ۱- who shall ۲- who will
whol|ly (hōl´lē) adv. کاملاً، تماماً، کلاً، سرتاسر
whom (hōōm) pron.
(حالت مفعولی: who) ۱- کی را، چه کسی را، که را ۲- کی، که، چه کسی، چه شخصی ۳- که او را، که با او، که آنها را، که با آنها، را که ۴- آن، آنها
• the man to whom I gave the pen
مردی که قلم را به او دادم
• whom did you call? چه کسی را صدا زدی؟
whom.ev|er (hōōmev´ər) pron.
(حالت مفعولی: whoever) هر کسی (که)، هر کی (که)، هر که
* **whomp** (hwämp, wämp) vt., n.
(عامیانه) ۱- زدن، کوفتن ۲- (سخت) شکست دادن ۳- صدای زدن یا کوفتن: تَرَق، تَنگ، دام
whom.so.ev|er (hōōm´sō ev´ər) pron.
(حالت مفعولی: whosoever) هر کس که، هر آن‌کس که، هرکه، هر کی
whoof (hwoof, woof) n., vi., interj.
۱- (صدای تَمزنی عمیق و ناگهانی) هُف، پُف ۲- هُف کردن، پُف پُف کردن ۳- (ندای حاکی از خوشنودی یا رفع ناراحتی)های!، های‌های!
whoop (hwōōp, wōōp) n., vt., vi., interj.
۱- غریو، فریاد، هورا ۲- (صدای جغد و غیره) هُو، هُو کشیدن ۳- (سیاه سرفه) صدای خس‌خس در پایان سرفه، (صدای) شهیق ۴- هورا کشیدن، فریادزدن، بانگ زدن، غریویدن
whoop´er, n. هوهر کننده، فریاد زن

*** whoop-de-do** or **whoop-de-doo** (-dē dōō´) n.
(امریکا - عامیانه) سر و صدا، جیغ و داد، هیاهو و پایکوبی
whoop|ee (hwōō´pē; wōō´pē) interj., n.
۱- (ندای حاکی از شادی) هورا!، هی!، به‌به! ۲- سر و صدا و شادی، عیش و خوشی
whoop.ing cough (hōō´piŋ)
(پزشکی) سیاه سرفه
*** whooping crane** (hwōōp´iŋ)
(جانور) دُرنای جارچی (Grus americana - بومی امریکای شمالی)
*** whoop|la** (hōōp´lä´) n. hoopla ←
whoops (wōops) interj.
(ندا که هنگام آگاهی به لغزش خود ادا می‌شود) اوه!، اُه!، وا!، ای وای!، آخ!
whoops-a-dai|sy (wōops´ə dā´zē) interj. upsy-daisy ←
whoosh (hwōosh) vi., vt., interj., n.
۱- (صدای چیزی که به سرعت در هوا حرکت می‌کند) ویژ، غژ، هیس، (صدای بیرون زدن مایع از دهانه‌ی تنگ با فشار زیاد) فیش، فِش‌فِش ۲- ویژ کردن، غژ کردن، هیس کردن، فِش فِش کردن ۳- (ندا حاکی از شگفتی یا خستگی یا لذت) وُش!، آخیش!
whop (hwäp) n., vt., vi. **whopped, whop´ping**
(عامیانه) ۱- زدن، وارد آوردن (ضربه) ۲- سخت شکست دادن ۳- (سخت و پر صدا) ضربه، تکانه
whop.per (-ər) n.
(عامیانه) ۱- هر چیز بسیار بزرگ، غول‌آسا، دیوپیکر، سترگ ۲- دروغ بزرگ
whop.ping (-iŋ) adj.
(عامیانه) بسیار بزرگ، غول‌آسا، دیوپیکر، سترگ
whore (hôr) n., vt., vi. **whored, whor´ing**
۱- جنده، روسپی، فاحشه، لکوری، قحبه ۲- زن بی‌عفت، کُسُو، نانجیب ۳- جندگی کردن، روسپی‌گری کردن، فاحشگی کردن ۴- جنده‌بازی کردن، خانم‌بازی کردن ۵- (مهجور) فاحشه کردن، به روسپی‌گری واداشتن
who're (hōō´ər) who are :مخفف
whore.dom (hôr´dəm) n.
۱- فحشا، جندگی، فاحشگی، روسپی‌گری ۲- زنا ۳- (انجیل) شِرک، بت‌پرستی
whore.house (-hous´) n.
جنده‌خانه، فاحشه‌خانه، روسپی خانه
whore.mon|ger (-muŋ´gər) n.
۱- جنده‌باز ۲- جاکش، قواد، کُس‌کش (whoremaster هم می‌گویند)
whore.son (-sən) n., adj.
(قدیمی - زننده) ۱- مادرجنده ۲- حرام‌زاده ۳- خبیث، رذل
whor.ish(-ish) adj.
هرزه، روسپی مانند، فاحشه صفت
whorl (hwôrl) n.
۱- (برای تنظیم حرکت چرخ) چرخ لنگر ۲- (نساجی) لنگر ماسوره، لنگر دوک، چرخه، دوک سره ۳- (گیاه - جوانه‌زنی برگ یا گلبرگ به طور حلقه‌وار در دور ساقه) فراهمه ۴- (جانور - هر یک از شیارهای صدف‌های مارپیچی) پیچ، گِرد شیار ۵- (انگشت‌نگاری) شیارچه ۶- چرخش، پیچ و تاب، چرخ و واچرخ ۷- (مو) جعد، پیچ مو، فر
• a fingerprint consists of curved lines and whorls
اثر انگشت حاوی خطوط منحنی و شیارچه است
whorled, adj. پیچ و تاب دار، شیارچه دار
whor|tle.ber|ry (hwurt´l ber´ē) n., pl. **-|ries**
(گیاه) زغال‌اخته، سیاه گیله (Vaccinium myrtillus و Vaccinium uliginosum)، قره قاط سیاه
who's (hōōz) مخفف: ۱- who has ۲- who is
whose (hōōz) pron., adj., possessive pronominal
۱- مال کی، مال چه کسی (چه کسانی)، از آن کی، مال کدام ۲- که ... ش، که ... شان، که ... آن (را)، که ... آنها (را)
• whose car is this? این اتومبیل مال کی است؟
whose.so.ev|er (hōōz´sō ev´ər) pron. whomsoever ←
whos|ev.er (hōōz ev´ər) pron. whomever ←
*** who.sis** (hōō´zis) n.
(امریکا - خودمانی - برای کسی که اسمش به یاد نمی‌آید به‌کار می‌رود) فلانی، اون مرد (یا خانم)
who|so (hōō´sō) pron.
(قدیمی) ← ۱- whoever ۲- whosoever
who.so.ev|er (hōō´sō ev´ər) pron. whoever ←
whr مخفف: watt-hour
whump (hwump) n., vt., vi. thump ← (عامیانه)
why (hwī, wī) adv., conj., interj., n., pl. **whys**
۱- چرا، به چه دلیل، از چه رو، برای چه ۲- به چه علت، که چرا ۳- سبب، علت، دلیل (اینکه)، اینکه چرا ۴- (ندا حاکی از بی‌صبری یا شگفتی) به!، ای بابا!، وای
• why are you laughing? چرا داری می‌خندی؟
• Zahra explained why she was laughing
زهرا توضیح داد که چرا داشت می‌خندید
whyd|ah (bird) (hwid´ə)
(جانور) مرغ ویدا (تیره‌ی Ploceidae - بومی افریقا)
WI 1- West Indian 2- West Indies 3- Wisconsin
مخفف: ۱- وابسته به هند غربی (در دریای کارائیب) ۲- هند غربی ۳- ایالت ویسکانسین
Wich|i.ta (wich´ə tô´)
شهر ویچتا (در ایالت کانزاس - امریکا)
Wichita Falls
شهر ویچتا فالز (در ایالت تگزاس - امریکا)
wick[1] (wik) n. فتیله، افروزه
wick[2] (wik) n. (قدیمی) دهکده، روستا، ده
wick|ed (wik´id) adj.
۱- خبیث، شریر، شرور، نابکار، بدنهاد، بدسرشت، بدجنس، بد ذات ۲- بدجنسانه، شرارت‌آمیز، بدخواهانه، فتنه‌انگیز، شیطنت‌آمیز ۳- دردآور،

هولناک، ستهم، خطرناک، سیجناک، (بسیار) بد، شریر ۴-(امریکا - خودمانی) ماهرانه، حاکی از زبردستی

• people hated the wicked ruler

مردم از آن حکمران خبیث متنفر بودند

wick´edly, adv. به‌طور شرارت آمیز، شدیداً

wick´ed.ness, n. بد جنسی، شیطنت

wick|er (wik´ər) n., adj. ۱- ترکه، شاخه‌ی بید ۲- حصیر، ترکه‌ی بافته ۳- ← wickerwork ۴-سبدی، ساخته شده از ترکه‌ی بافته، حصیری

wick|er.work (-wŭrk´) n.

۱- سبدسازی، حصیربافی ۲- هر چیز ساخته شده از ترکه‌ی بافته، نوپان، حصیر، سبد ۳- ← wicker

wick|et (wik´it) n.

۱- (دریچه‌ای که در دروازه یا در بزرگتر تعبیه شده) دریچه، دریچه ۲- (باجه‌ی بانک یا اتاقک فروش بلیط و غیره) دریچه، دهانه‌ی باجه ۳- دریچه‌ی سد، آب برگردان، آب‌بند ۴-(بازی‌های کروکه و کریکت) دروازه

wick|et.keep|er (-kē´pər) n.

(بازی کریکت) دروازه‌بان، عقب‌دار

* **wick|i.up** (wik´ē up´) n.

کلبه‌ی سرخپوستان، کلبه‌ی چپری

* **wic|o.py** (wik´ə pē) n. ۱- basswood ← ۲- leather wood

wid.der.shins (wid´ər shinz´) adv. ← withershins

WICKIUP

wide (wīd) adj. **wid´|er, wid´est** adv., n.

۱- پهن، عریض، پر پهنا ۲- به پهنای، به عرض ۳-گسترده، جامع، فراوان، زیاد، بسیار ۴- گشاد، فراخ، فراخناک ۵- (کاملاً) باز، گشوده، چهارتاق ۶- دور از، پرت، به خطا رفته ۷- (خوراک دام) کم پروتئین، کم قوت ۸- دور، دوردست ۹- (انگلیس - خودمانی) مرد رند، زرنگ، دغل ۱۰- (آواشناسی) ← lax ۱۱- کاملاً ۱۲- پهناور، وسیع، عظیم ۱۳- جای وسیع، محل جادار، فراخنا ۱۴- (به‌ویژه در ترکیب) سرتاسری، سرتاسر -، همه -

• a wide river یک رود عریض

• the dentist said, "open your mouth wide"

دندانپزشک گفت «دهانت را کاملاً باز کن»

• this street is 20 meters wide

پهنای خیابان ۲۰ متر است

• we discussed a wide range of topics

ما موضوعات متنوع زیادی را مورد بحث قرار دادیم

wide´ly, adv. به‌طور گسترده، کاملاً

wide´ness, n. پهنا، عرض، گستردگی

-wide (wīd)

(در ترکیب) سرتاسری، در سرتاسر، همه -، تمام -

wide-an|gle (wīd´aŋ´gəl) adj.

(عدسی دوربین) زاویه باز، نماگستر

wide-a|wake (-ə wāk´) adj. ۱-کاملاً بیدار ۲-هشیار، مواظب، گوش به زنگ ۳- آگاهانه، هشیارانه

wide´-awake´ness, n. بیداری کامل

wide-eyed (-īd´) adj.

۱- با چشمان کاملاً باز (در اثر ترس یا شگفتی)، گشوده چشم ۲- ساده دل، بی‌تجربه

wid|en (wīd´´n) vt., vi. پهن(تر) کردن، عریض(تر) کردن، گسترده(تر) کردن، توسعه دادن

• this street needs to be widened

این خیابان باید عریض‌تر شود

wide-o|pen (wīd´ō´pən) adj.

۱- (چشم یا دریچه و غیره) کاملاً باز، گشوده، چهارتاق ۲-(امریکا - سرزمین یا شهر) بی‌قانون (که در آن فحشا و قمار و غیره آزاد است)

* **wide receiver**

(فوتبال امریکایی) بازیکن جناح (در تیم حمله)

wide-screen (-skrēn´) adj.

(پرده‌ی سینما) پهن، پرده‌ی پهن (نسبت پهنا به ارتفاع: از ۱/۶۶ به ۱ تا ۲/۵۵ به ۱)، پهن‌پرده

wide.spread (-spred´) adj.

۱-گسترده، باز ۲- شایع، فراوان، رایج، دامنه‌دار

• this disease is widespread in parts of Africa

این بیماری در بخش‌هایی از افریقا شایع است

wide.spread.ing (-iŋ) adj.

گسترده، شایع، در حال گسترش، متداول شونده

widg|eon (wij´ən) n., pl. **-|eons** or **-|eon** ← wigeon

* **widg|et** (wij´it) n.

۱- هر وسیله یا اسباب کوچک (به‌ویژه ابزار فرضی)، توشه، چیزک ۲- ← gadget

wid|ow (wid´ō) n., vt.

۱- بیوه، شوهر مرده، بیوه‌زن ۲- بیوه کردن، شوهر کسی را کشتن ۳- (چاپ) نیم سطر بالای صفحه ۴-(امریکا) زنی که شوهرش او را تنها می‌گذارد

• that useless war widowed many women

آن جنگ بیهوده زن‌های فراوانی را بیوه کرد

wid´ow.hood´, n. بیوگی، شوهرمردگی

wid.ow.bird (wid´ō bŭrd´) n. ← whydah (bird)

wid.ow|er (wid´ō ər) n.

(مرد) زن مرده، بیوه مرد

widow's cruse (هر چیز) تمام نکردنی، مصرف نکردنی، (ذخیره یا آذوقه) پایان‌ناپذیر

widow's mite (انجیل) هدیه توسط کسی که استطاعت آن را ندارد، طبق اخلاص، هدیه شخص بی‌بضاعت

widow's peak (خط موی سر در پیشانی) پیش‌آمدگی وسط

* **widow's walk** (در خانه‌های ساحلی شمال

WIDOW'S WALK

خاوری امریکا) بالکن روی بام، سکوی بام

width (width, witth) n.
۱- پهنا، پهنی، عرض ۲- گسترش، پهناوری، وسعت، دامنه، گستره ۳- گشادگی، فراخی ۴- (پارچه و غیره) قواره، تخته
• I measured the width of the road
پهنای جاده را اندازه گرفتم

width.wise (-wīz´)adv., adj.
از پهنا، از عرض (widthways هم می‌گویند)

wield (wēld) vt. ۱- (ابزار یا سلاح را با مهارت) به‌کار بردن، مورد استعمال قرار دادن، استفاده کردن (از) ۲- (قدرت و غیره) اعمال کردن، در دست داشتن ۳- (مهجور) حکومت کردن، حکمروایی کردن
• the president wields considerable power
رئیس‌جمهور قدرت قابل ملاحظه‌ای دارد

wield´er, n. (سلاح یا قدرت) بکار برنده

wield|y (wēl´dē) adj. **wield´|i.er, wield´|i.est** ۱- آسان به‌کار بردنی، سهل‌الاستعمال ۲- رام ۳- مهارپذیر، اداره کردنی

* **wie.ner** (wē´nər) n. سوسیس (گوشت گاو یا خوک یا هر دو - wienerwurst هم می‌گویند)

Wie.ner (wē´nər), Norbert 1894-1964
نوربرت وینر (ریاضیدان امریکایی)

Wie.ner schnit.zel (vē´nər shnit´səl)
(خوراکپزی) کتلت گوشت گوساله، وینر شنیتزل

wie.nie (wē´nē) n. wiener ←

Wies.ba.den (vēs´bäd´´n)
شهر ویسبادن (در غرب آلمان)

wife (wīf) n., pl. **wives** (wīvz)
۱- زن، همسر، زوجه، خانم ۲- (در اصل) بانو، جنس اناث، زن (به‌ویژه در ترکیب)

wife´hood´, n. همسری، زوجه بودن

wife´less, adj. بی زن، بی زوجه

wife´ly, -lier, -li.est, adj. همسروار، زوجه مانند

wig (wig) n., vt., vi. **wigged, wig´ging**
۱- کلاه گیس، کسمه ۲- ← toupee ۳- (خودمانی) مو، گیسو، کله، مخ ۴- کلاه‌گیس گذاشتن، کلاه‌گیس‌دار کردن ۵- (امریکا - خودمانی) آزردن، اذیت کردن ۶- (امریکا - خودمانی) هیجان‌زده کردن، دیوانه کردن ۷- (انگلیس) سرپوش، کلاه قضاوت (که شبیه کلاه‌گیس است) ۸- (انگلیس - عامیانه) سرزنش کردن، نکوهش کردن ۹- (امریکا - خودمانی - معمولاً با: out) ناراحت شدن، هیجان‌زده شدن، دیوانه شدن

wig|an (wig´ən) n.
پارچه‌ی آستری، پارچه‌ی مویی (برای یقه و شانه‌ی کُت)

Wig|an (wig´ən)
شهر ویگان (در شمال غربی انگلیس)

wi.geon (wij´ən) n.
(جانور) اردک سرخ سر (Anas penelope)

wig.gle (wig´əl) n., vt., vi. **-gled, -gling**
۱- وول خوردن، لولیدن، لوشیدن، لول خوردن، مخیدن ۲- وول وول، حرکت، کاچول ۳- جنباندن، تکان دادن، تکان تکان دادن، جنبیدن
• can you wiggle your ear?
می‌توانی گوش خودت را تکان بدهی؟
• worms wiggled in the mud کرم‌ها در گل لول می‌خوردند

wig.gler (wig´lər) n. ۱- (شخص یا چیز) جُنبنده، وول‌خور، تکان‌خور ۲- ← Wriggler

wig.gly (-lē) adj. **-gli|er, -gli.est** ۱- جنبان، جنبنده، در حال تکان خوردن ۲- پُرپیچ و خم، پر انحنا

wig|gy (wig´ē) adj. **-gi|er, -gi.est**
۱- (نادر) دارای کلاه‌گیس ۲- پر فیس و افاده

wight[1] (wīt) n. ۱- (مهجور) جاندار، موجود زنده ۲- (قدیمی) بشر، انسان، آدم

wight[2] (wīt) adj.
(محلی) چابک، قلچماق، زبر و زرنگ

Wight (wīt), **Isle of**
جزیره‌ی وایت (در جنوب انگلیس - ۳۸۱ کیلومتر مربع)

* **wig.let** (wig´lit) n. کلاه‌گیس کوچک (برای زیاد نمایاندن مو بر سر خود می‌زنند)

Wig.town (wig´tən)
(سابقاً) بخش ویگتن (در اسکاتلند)

wig.wag (wig´wag´) n., vt., vi. **-wagged´, -wag´ging** ۱- جُم خوردن، جنبیدن، تکان تکان دادن، لول خوردن، لولیدن، وول خوردن ۲- (با تکان دادن پرچم) مخابره کردن، پیام‌رسانی کردن ۳- پیام رسانی، مخابره (با پرچم) ۴- پیام (رسانده شده با پرچم)

wig´wag´ger, n. کسی که جم می‌خورد، لول خورنده

* **wig.wam** (wig´wäm´) n.
(خانه‌ی خیمه مانند سرخپوستان خاور امریکا و کانادا) ویگ وَم

CHEROKEE WIGWAM

Wil.ber.force (wil´bər fôrs´), William ویلیام ویلبرفورس 1759-1833 (دولتمرد انگلیسی - مخالف سرسخت برده‌داری)

Wil.bert (wil´bərt) اسم خاص مذکر

Wil.bur (wil´bər) اسم خاص مذکر

* **wil|co** (wil´kō) interj. (پیام رسانی رادیویی و غیره - مخفف: will comply) اطاعت می‌شود

wild (wīld) adj., adv., n.
۱- وحشی، نارام، دد، توسن، آرامک، تولی، تور، خودرو، نارام زی، ناپرورده ۲- (سرزمین یا زمین و غیره) غیرکشاورزی، کشتکاری نشده، دست نخورده، بیابانی، برهوت، بایر ۳- درنده، سبع، جنگلی ۴- بی‌تمدن، بدوی، بیابان‌زی، بادیه‌نشین ۵- سرکش، نافرمان، تخس، شیطان، مهارنکردنی ۶- شلوغ پلوغ، درهم و برهم، هرزه، بی‌بند و بار، لگام گسیخته، افراط‌آمیز، بلبشو، وِل ۷- توفانی، پرتلاطم، در معرض عوامل طبیعی، پر توفان، متلاطم ۸- هیجان‌زده، هیجانی، پر اشتیاق، دیوانه، از خود بی‌خود ۹- ژولیده، نامرتب ۱۰- غیرواقع بینانه، غیرعملی، محاسبه

نشده، بی‌حساب و کتاب ۱۱- غیر محتاطانه، مخاطره‌آمیز، خطرناک، اللّه‌بختی ۱۲- خطا، دور از هدف ۱۳- خارق‌العاده، چشمگیر، قابل‌توجه ۱۴- وحشیانه، سبعانه، دیوانه‌وار ۱۵-(معمولاً جمع) سرزمین وحوش، جنگل، هرز زمین، بادیه، بیدا ۱۶-(بازی ورق) آتو، دارای ارزش معین

• a pack of wild dogs یک دسته سگ وحشی

• the prisoners ran wild and burned the prison down زندانیان وحشیگری کردند و زندان را آتش زدند

• to be wild about something دیوانه‌ی چیزی بودن

wild´ly, adv. وحشیانه، سراسیمه

wild´ness, n. نارامی، وحشیگری، درندگی، هیجان

*** wild allspice** spicebush ←

wild boar (جانور) گراز (Sus scrofa)

wild card ۱-(بازی ورق) آتو، ورق دارای ارزش معین (قراردادی) ۲-(تیم‌های ورزشی) تیم درجه‌ی دو یا سه که بر خلاف انتظار به مرحله‌ی مسابقات نهایی می‌رسد ۳-(خودمانی) عامل غیر قابل پیش‌بینی، هر چیز خارج از کنترل شخص

wild carrot (گیاه) هویج وحشی (Daucus carota خانواده‌ی umbel)

wild.cat (wīld´kat´) adj., n., pl. **-cats´** or **-cat´** vi. **-cat´ted, -cat´ting** ۱-گربه‌ی ولگرد (wild cat هم می‌نویسند) ۲-گربه‌ی وحشی (انواع درندگان مانند: bobcat و lynx و ocelot و serval) ۳- آدم پرخاشگر، آتشی مزاج، زود خشم، اهل جنگ و دعوا، پرخاشجو ۴-(طرح اقتصادی یا روش بازرگانی و غیره) محاسبه نشده، اللّه‌بختی، شورتی‌وار، پرمخاطره، ریسک‌دار ۵- (چاه نفت در محلی که انتظار وجود نفت در آنجا نمی‌رفته است) چاه اکتشافی، چاه اللّه‌بختی زدن ۶- (چرخ بالابر کشتی که دندانه‌دار است و زنجیر به جای طناب در آن قرار می‌گیرد) چرخ دندانه‌دار، استوانه‌ی دندانه‌دار ۷- (اعتصاب) غیرقانونی (تأیید نشده از طرف اتحادیه یا برخلاف قرارداد)، سرخودی ۸- غیرقابل اعتماد، متزلزل

wild´cat´ter, n. ۱- اعتصاب کننده‌ی غیر مجاز ۲- مخاطره کننده

Wilde (wīld), Oscar (Fingal O'Flahertie Wills) 1854-1900 آسکار وایلد (نویسنده‌ی انگلیسی- زاده‌ی ایرلند)

wil.de.beest (wil´də bēst´) n., pl. **-beests´** or **-beest´** gnu ←

wil.der (wil´dər) vt., vi. (قدیمی) ۱- راه خود را گم کردن ۲- گمراه کردن ۳- سر در گم کردن یا شدن، هاج و واج کردن یا شدن

Wil.der (wīl´dər), Thornton 1897-1975 تورتن وایلدر (نمایشنامه‌نویس امریکایی)

wil.der.ness (wil´dər nis) n. ۱- بیابان، برهوت، بادیه، هرز زمین، سرزمین بایر، بیدا، صحرا ۲- طبیعت دست نخورده، سرزمین وحوش ۳- پهنه، گستره ۴- دور افتاده ۵- خراب‌آباد، خرابات ۶- توده‌ی عظیم ۷-(مهجور) وحشی بودن

*** wilderness area** (امریکا) ناحیه‌ی طبیعی و حفاظت شده، پارک طبیعی

wild-eyed (wīld´īd´) adj. ۱- برآشفته، با چشمان متوحش یا خون گرفته یا خشم‌بار ۲- دیوانه‌وار ۳- افراط‌آمیز، احمقانه، غیرعملی

wild fig caprifig ←

wild.fire (-fīr´) n. ۱- حریق بزرگ، آتش زودگستر، آتش‌سوزی پر خسارت، حریق خود به خود ۲-(ماده‌ی زود محترق شونده) آتشگیر، ماده‌ی زود اشتعال

wild.flow|er (-flou´ər) n. ۱-گل خودرو، گل وحشی ۲-گیاه خودرو (wild flower هم می‌نویسند)

wild.fowl (-foul´) n., pl. **-fowls´** or **-fowl´** پرنده‌ی وحشی، پرنده‌ی دشت و صحرا (wild fowl هم می‌نویسند)

wild-goose chase (-gōōs´) تعاقب عبث، تعقیب بی‌فایده، تلاش بیهوده، کسی را دنبال نخود سیاه فرستادن، جستجوی بی‌سرانجام

wild hog peccary ← ۲- wild boar ← ۱-

Wild Hunt (مردم باور انگلوساکسون) گردش روح شکارچیان سوار بر اسب در آسمان

wild hyacinth (گیاه) سنبل وحشی (Camassia scilloides - بومی امریکا)

*** wild indigo** baptisia ←

wild.ing (wīl´diŋ) n., adj. ۱- گیاه وحشی (به‌ویژه درخت سیب وحشی)، درخت خودرو ۲- سیب وحشی ۳- (نادر) جانور وحشی، دد ۴-(قدیمی) وحشی

wild lettuce (گیاه) کاهوی وحشی (Lactuca canadensis)

wild.life (wīld´līf´) n. جانوران وحشی، عالم وحوش، حیوانات مناسب برای شکار، نارام زیان، حیات وحش

wild.ling (wīld´liŋ) n. ۱- (گیاه) خودرو، ناکشته، ناپرورده ۲-(جانور) غیر اهلی، نارام، وحشی

wild mustard انواع خردل‌های وحشی

wild oats (گیاه) یولاف پوچ، جودوسر پوچ، گندم کاهو، یولاف خودرو، یولاف وحشی (Uvularia sessilifolia خانواده‌ی lily و Avena fatua که هر دو بومی امریکای شمالی هستند) (wildoat هم می‌گویند)

• sow one's wild oats در ایام جوانی عیاشی و هرزگی کردن (و سپس عیال‌وار شدن)

wild olive انواع درختان زیتون وحشی

wild pansy (گیاه) بنفشه‌ی وحشی، بنفشه‌ی سه رنگ (Viola tricolor)

wild parsnip (گیاه) زردک وحشی (Pastinaca sativa خانواده‌ی umbel)

wild pink (گیاه) سیلن، مکس گیر (Silene caroliniana)

*** wild pitch** (امریکا - بیس‌بال) پرتاب خطا

wild rice (گیاه) برنج وحشی
(Zizania aquatica - آبزی و بومی شمال امریکای شمالی)
wild rose انواع رُزها یا گل سرخ‌های وحشی
wild rubber (لاستیک یا کائوچو
که از درختان خودرو به‌دست می‌آید) کائوچوی وحشی
wild rye (گیاه) چاودار وحشی (جنس Elymus)
* **wild turkey** بوقلمون وحشی
wild type
(زیست شناسی) مونه‌ی وحشی، مونه‌ی نارام
* **wild vanilla** (گیاه) وانیل وحشی
(Trilisa odoratissima خانواده‌ی composite)
* **Wild West** (امریکا - قرن ۱۹)
ایالت‌های غربی (که هنوز قانون بر آنان درست حکمفرما نشده بود)، غرب وحشی (wild West هم می‌نویسند)
* **Wild West show**
(امریکا) نمایش کاوبوی‌ها و سرخپوستان
wild.wood (wīld´wood´) n.
جنگل طبیعی، بیشه‌ی دست نخورده
wile (wīl) n., vt. **wiled, wil´ing**
۱- نیرنگ، حیله، فریب، مکر، دستان، ترفند، ستاوه ۲- (جمع) اطوار بازی، دلربایی، جفاکاری ۳- مسحور کردن، فریفته کردن، جلب کردن، دلربایی کردن ۴- (قدیمی) فریبایی، حیله‌گری، ترفندبازی
• to wile (or while) away
حرام کردن، به بطالت گذراندن، تلف کردن
Wil.fred or **Wil.frid** (wil´frid) اسم خاص مذکر
wil.ful (wil´fəl) adj. ← willful
Wil.helm (vil´helm) اسم خاص مذکر
Wil.hel.mi|na (wil´hel mē´nə)
اسم خاص مؤنث
Wil.hel.mine (vil´hel mēn´) adj.
وابسته به یا شبیه به ویلهلم دوم (امپراتور آلمان: ۱۹۳۱-۱۸۵۹) و دوران حکومت او
Wil.helms.ha.ven (vil´helms hä´fən)
بندر ویلهلمز هاون (در آلمان)
wil|i.ly (wīl´ə lē) adv.
با حیله‌گری، مرد رندانه، نیرنگ بازانه
wil|i.ness (wīl´ē nis) n.
حیله‌گری، مردرندی، نیرنگ‌بازی، فریبکاری
Wilkes Land (wilks)
(بخشی از جنوبگان در جنوب اقیانوس هند) ویلکزلند
will[1] (wil) n., vt., vi.
۱- اراده، تصمیم، عزم ۲- اشتیاق، علاقه، رغبت ۳- نیت، قصد، یازش، یازه ۴- خواست، میل، خواسته، تمایل، کام ۵- وصیت‌نامه، وصیت، خواستنامه ۶- اراده کردن، عزم کردن، تصمیم گرفتن، مصمم شدن ۷- خواستن، خواستار شدن، میل کردن ۸- وصیت کردن، بخشیدن، خواستنامه نوشتن ۹- مقدر کردن، مشیت کردن، مشیت
• a man of strong will مردی با اراده‌ی قوی
• at will بنا به میل (خود)، به دلخواه
• it was the king's will the prisoner be freed
خواست سلطان این بود که زندانی آزاد شود
• the old lady has lost the will to live
آن خانم سالخورده میل به زندگی را از دست داده است
• Turaj willed his house to the orphanage
تورج وصیت کرد که خانه‌اش را به یتیم خانه بدهند
will[2] (wil) vt., v. aux. pt. **would**
۱- (فعل معین - برای نشان دادن آینده) خواهم -، خواهد -، خواهند - (و غیره) ۲- (برای نشان دادن عزم، اجبار، محذور، ناچاری، ویژگی یا عادت) خواهد -، - کند
• if you drop it, it will break اگر آنرا بیاندازی می‌شکند
• I will go too من هم خواهم رفت
• I will always be your friend همیشه دوست تو خواهم بود
• she will have her own way
مصمم است که به میل خودش رفتار کند
• the refrigerator will keep food from spoiling fast
یخچال نمی‌گذارد غذا زود فاسد شود
• will you close the window please?
ممکن است لطفاً پنجره را ببندید؟
• will you stop laughing! خواهش می‌کنم نخندید!
will.a|ble (wil´ə bəl) adj.
اراده کردنی، آرزو کردنی
Wil.lam.ette (wi lam´it)
رود ویلیامت (ایالت اُرِگان - امریکا)
Wil.lard (wil´ərd) اسم خاص مذکر
will call
(امریکا - فروشگاه‌های بزرگ) بخشی که در آن کالاها را برای مشتری نگه می‌دارند (مثلاً تا پول آن را بدهد)
willed (wild) adj. دارای اراده‌ی بخصوص، - اراده
wil.lem.ite (wil´əm īt´) n.
(شیمی - سیلیکات روی به فرمول Zn_2SiO_4) ویلمیت
Wil.lem.stad (wil´əm stät´, vil´-)
شهر ویلمشتات (پایتخت آنتیل - متعلق به هلند)
* **wil.let** (wil´it) n., pl. **-lets** or **-let**
(جانور) ویلِت (مرغ ساحلی پا دراز بومی امریکا - Catoptrophorus semipalmatus تیره‌ی Scolopacidae)
will.ful (wil´fəl) adj. ۱- عمدی، ارادی، تعمدی، عمد ۲- خودکامه، خودسر، خیره سر، لجباز، یکدنده
will´fully, adv. با خودسری، عمداً، تعمداً
will´ful.ness, n. خودسری، تعمد، لجاجت
Wil.liam (wil´yəm)
۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Will و Willy Billy و Bill)
۲- ویلیام (ملقب به ویلیام فاتح ۱۰۲۷-۸۷ c. - William the conqueror)
Wil.liams (wil´yəmz), Tennessee 1914-83
تنسی ویلیامز (نمایشنامه‌نویس امریکایی)
Wil.liams.burg (wil´yəmz bŭrg´)
شهر ویلیامز بورگ (ایالت ویرجینیا - امریکا)
William Tell
ویلیام تِل (قهرمان افسانه‌ای استقلال کشور سوئیس)

William the Conqueror ویلیام فاتح
(پادشاه نورمان‌ها که انگلیس را فتح کرد: ۸۷-۱۰۲۷)

* **wil.lies** (wil´ēz) n.pl.
(امریکا - خودمانی - با: the) دلواپسی، نگرانی، ترس و لرز

will.ing (wil´iŋ) adj.
۱- مایل، متمایل، راغب، مشتاق، خواستار، خواهان ۲- راضی، رضامند، یازان، خرسند، پذیرفتگار، خودخواسته، بی‌چون و چرا ۳- مشتاقانه، بامیل و رغبت ۴- (مهجور) عمدی، تعمدی ۵- داوطلبانه هـ.ب.ر

• he is not willing to go مایل به رفتن نیست

• we have to find a willing buyer for the old house
باید یک خریدار مشتاق برای خریدن این خانه‌ی قدیمی پیدا کنیم

will´ingly, adv. با اشتیاق، با طیب خاطر

will´ing.ness, n. رغبت، اشتیاق، میل

Wil.lis (wil´is) اسم خاص مذکر

wil|li.waw or **wil|ly.waw** (wil´i wô´) n.
۱- (در نواحی سردسیر به ویژه آلاسکا) باد سرد کوهستانی (که به سوی ساحل می‌وزد)، کوه باد ۲- هرج و مرج، بی سر و سامانی

will-o'-the-wisp (wil´ə *th*e wisp´) n.
۱- ← Jack-o'-Lantern ۲- سراب، امید واهی، نقشه‌ی غیر عملی

wil.low (wil´ō) n., adj., vt.
۱- (گیاه) درخت بید (جنس Salix) ۲- ترکه‌ی بید (که از آن سبد می‌سازند) ۳- چوب بید ۴- ماشین پنبه پاک‌کنی، ماشین پشم پاک کنی ۵- (عامیانه - بیس‌بال و کریکت) چوگان ۶- وابسته به خانواده‌ی بید (تیره‌ی Salicaceae راسته‌ی Salicales که دو لپه‌ای هستند) ۷- (با ماشین) پنبه پاک کردن، پشم پاک کردن

wil´lower, n. کارگر دستگاه پنبه پاک کنی (یا پشم پاک کنی)

willow herb
(گیاه) علف خر، بید علفی (جنس Epilobium)

* **willow oak** (گیاه) بلوط
برگ خنجری (Quercus phellos - بومی امریکای شمالی)

willow pattern
(طرح ظروف چینی و غیره) نقش بیدی

* **wil|low.ware** (wil´ō wer´) n.
(ظروف چینی دارای نقش بیدی) بیدنشان

wil.low|y (wil´ō ē) adj. ۱- پر از درخت بید، پر بید، پر سایه (از درخت بید) ۲- (مثل ترکه‌ی بید) نازک، قلمی، خم‌شو، ترکه‌ای، خم‌پذیر، نرمش‌دار، انعطاف‌پذیر

will.pow|er (wil´pou´ər) n.
اراده، تصمیم، عزم راسخ، قدرت اراده

• he doesn't have the will power to quit smoking
او اراده‌ی این را ندارد که سیگار را ترک کند

wil|ly (wil´ē) n., vt. **-lied, -ly.ing**
ماشین پنبه (یا پشم) پاک کنی (← willow)

wil|ly-nil|ly (wil´ē nil´ē) adv., adj.
۱- خواهی نخواهی، با لیت و لعل، خواه ناخواه، با بی میلی ۲- ناچار، بالاجبار، ناخواسته ۳- با هرج و مرج، همراه با نابسامانی، شلوغ پلوغ، با شمبل کاری

wil|ly-wil|ly (-wil´ē) n., pl. **-lies**
(استرالیا) ۱- توفان شدید استوایی، چرخباد دریایی ۲- چرخباد بیابانی

Wil|ma (wil´mə) اسم خاص مؤنث

Wil.ming.ton (wil´miŋ tən)
شهر ویلمینگتن (ایالت دلاور - امریکا)

Wil.son (wil´s'n), (Thomas) Woodrow 1856-1924
وُدرو ویلسون (بیست و هشتمین رئیس جمهور امریکا)

Wil.son (wil´s'n), **Mount**
کوه ویلسون (در جنوب کالیفرنیا)

* **Wil.so.ni|an** (wil sō´nē ən) adj.
وابسته به وودرو ویلسون و سیاست او، ویلسونی

Wilson's disease (پزشکی: انباشته شدگی نابهنجار مس در مغز و کبد و غیره) بیماری ویلسون

* **Wilson's thrush** ← veery

* **Wilson's warbler**
(جانور) چکاوک امریکایی (Wilsonia pusilla)

wilt[1] (wilt) vi., vt., n.
۱- (گیاه) پژمردن، پژمرده شدن، پلاسیدن ۲- (به‌ویژه سبزی سالاد را) پژمرده کردن، پلاساندن ۳- پخسیدن، چین و چروک برداشتن، روی هم افتادن، فرو ریختن، شکم دادن، (روی هم) جمع شدن ۴- از حال رفتن، از رمق افتادن، وارفتن، به زانو درآمدن، از پای درآمدن ۵- سست شدن، از شدت و حدت افتادن، ضعیف شدن ۶- مرعوب شدن، جا زدن ۷- پژمردگی، پلاسیدگی، پخسیدگی ۸- (بیماری گیاهی در اثر برخی ترکیزه‌ها و قارچ‌ها) بیماری پژمردگی، پخس (wilt disease هم می‌گویند)

• the plants wilted during the drought
طی خشکسالی گیاهان پژمرده شدند

wilt[2] (wilt) v. (قدیمی - سوم شخص مفرد زمان حال - با: thou) خواهی - (← will)

Wil.ton (wilt´'n) n. فرش پُرز بلند (محصول شهر ویلتون در انگلیس - Wilton rug هم می‌گویند)

Wilt.shire (wilt´shir) n.
۱- شهرستان ویلت شیر (در جنوب انگلیس) ۲- گوسفند ویلت شیر (دارای سر سفید و شاخ‌های برگشته به عقب)

wil|y (wīl´ē) adj. **wil´|i.er, wil´|i.est**
نیرنگ‌باز، فریبکار، حیله‌گر، محیل، رند، مکار

wim.ble (wim´bəl) n., vt. **-bled, -bling**
مته، گِردبُر، کاوگر

Wim.ble.don (wim´bəl dən)
محله‌ی ویمبلدُن (در لندن - محل مسابقات سالیانه‌ی تنیس)

wimp (wimp) n. (خودمانی) آدم بی‌عرضه، بی‌بو و خاصیت، ضعیف‌النفس، پهلوان پنبه

wimp´y or wimp´ish, adj. بی عرضه، ریقو

wim.ple (wim´pəl) n., vt., vi. **-pled, -pling**
۱- (قرون وسطی) روسری زنانه، (زنانه) شال و کلاه ۲- (برخی راهبه‌ها) سرپوش،

WIMPLE

کلاه راهبه‌ها، مقنعه ۳-(اسکاتلند) چین لباس ۴-(اسکاتلند) پیچ و خم، انحنا ۵-روسری سر کردن، مقنعه پوشیدن ۶-(پارچه و غیره) چین‌دار کردن، چین دادن ۷-موجدار کردن (مانند سطح آب) ۸-موج زدن ۹-(اسکاتلند) پیچ و خم داشتن

win (win) n., vt., vi. **won, win´ning**

۱- پیروز شدن، فاتح شدن، بردن، غلبه کردن، چیره شدن، پیش بردن ۲-(مسابقه و غیره) اول شدن، برنده شدن، فایق شدن ۳- رسیدن به، به‌دست آوردن، کسب کردن، گرفتن، جلب کردن، دست یافتن، باز یافتن ۴- (به دین یا مسلک و غیره‌ی خود) در آوردن، متقاعد کردن، (به دین و مسلک بخصوصی) گرواندن، گرویدن، گرایش دادن ۵- دل (کسی را) به‌دست آوردن، عشق (یا محبت کسی را) جلب کردن، به ازدواج راضی کردن ۶- (از سنگ معدن) فلز گرفتن، (از معدن) زغالسنگ درآوردن، استخراج کردن، (رگه‌ی معدن را برای بهره‌برداری) آماده کردن ۷- بُرد، پیروزی ۸-(مسابقه‌ی دو و غیره) مقام اول، برندگی

- our team won تیم ما برنده شد
- women won the right to vote

زنان حق رأی دادن را به دست آوردند

wince[1] (wins) n., vi. **winced, winc´ing**

۱- (از درد یا شرم یا ترس و غیره - معمولاً همراه با قیافه درهم کشیدن) جا خوردن، یکه خوردن، (خود را) عقب کشیدن، از جا جستن، چندش گرفتن ۲- چهره در هم کشیدن، (قیافه‌ی کسی) تو هم رفتن ۳- تکان، جهش، یکه، چندش ۴- اخم، چهره در هم کشی

- when he touched my wound, I winced

وقتی دست به زخمم زد از جا جستم

winc´er, n. اخمو، رموک، زود هراس

wince[2] (wins) n.

(رنگرزی) نوار نقاله‌ی میان دو پاتیل (برای تسهیل حمل پشم از یک دیگ به پاتیل دیگر)

win.cey.ette (win´sē et´) n.

(انگلیس) پارچه‌ی پشم، پنبه، وینست

winch (winch) n., vt.

WINCH

۱-(آسیاب دستی و غیره) دسته، دستگیره، هِندل ۲- چرخ چاه، مَرود ۳-جرثقیل دستی، جرثقیل کابلی، منجنیق کوچک، وینچ، (کشتی) دوار، بالاکش، فراز بَر ۴-(با چرخ چاه یا جرثقیل و غیره) بالاکشیدن، بالا بردن یا آوردن ۵- بکسِل، بکسِل کردن

Win.ches.ter (win´ches´tər)

شهر وینچستِر (در جنوب انگلیس)

Winchester disk

(کامپیوتر) دیسک وینچستر، دیسک دستیابی تصادفی

* **Win.ches.ter (rifle)** (win´ches´tər)

(نام بازرگانی نوعی تفنگ چند تیر) تفنگ وینچستِر

wind[1] (wīnd) n., vt., vi. **wound** or **wind´|ed, wind´ing**

۱-کوک کردن، کوک شدن ۲- چرخاندن، گرداندن ۳-(ریسمان یا سیم و غیره را دور خود پیچاندن) گلوله کردن، پیچیدن ۴- (دور چیزی) پیچیدن، کلاف کردن، حلقه کردن ۵- مسیر پیچاپیچ داشتن (یا طی کردن)، مارپیچ بردن یا رفتن ۶- (در چیزی) وارد کردن، درآمیختن، در هم بافتن، (کاشانی) پنگاندن، تعبیه کردن ۷-(معمولاً با: up - با چرخ چاه یا جرثقیل و غیره) بالا کشیدن، بالا بردن، بلند کردن ۸- چپ راست رفتن، انحنا داشتن، قوس زدن، پیچ خوردن، پیچیدن، پیچ و خم داشتن ۹- (برای گمراه کردن تعقیب کنندگان) از همان راه آمده بازگشتن ۱۰- (رفتار یا سخن یا استدلال) رِندی کردن، مغلطه کردن، دغاکاری کردن، دوز و کلک زدن، دغلکاری کردن ۱۱-(دور چیزی) حلقه زدن ۱۲-(چوب) تاب برداشتن، ناصاف شدن ۱۳-(ساعت) عمل کوک کردن، کوک ۱۴- چرخش، پیچ، دور، گردش ۱۵- خَمِش، کژی، انحنا، قوس، پیچاپیچی

- this watch doesn't need winding

این ساعت نیازی به کوک کردن ندارد

- to wind up

۱- (پیچاندن و) به صورت گوی درآوردن، گلوله کردن ۲- درهم بافتن، درهم گورانیدن، درهم گیر انداختن، همبسته کردن یا بودن ۳- به پایان رسیدن یا رساندن، خاتمه یافتن، خاتمه دادن ۴- عصبی کردن، هیجان‌زده کردن

- we wound the rope around the tree

طناب را دور درخت پیچیدیم

wind[2] (wind) n., vt., adj.

۱- باد ۲- تندباد، توفان ۳- (به‌ویژه شکار) بو، رَدّ بو، اثر بو ۴- (مجازی) هوا، جَو، افواه ۵- نفس ۶- حرف چرند، اراجیف، یاوه‌سرایی، چرندیات، لاطایلات، بادهوا ۷- چاخان، قُمپز، مبالغه، باد و فیس، (باد) غرور ۸- باد شکم، گاز معده، گوز، چُس، نفخ، ضرطه، تیز ۹-(معمولاً جمع) سازهای بادی (wind instrument هم می‌گویند)، نوازندگان سازهای بادی، وابسته به سازهای بادی ۱۰- در معرض هوا قرار دادن، در باد قرار دادن، هوا دادن ، بادخور کردن ۱۱- (در هوا) خشکاندن ۱۲- دنبال بوی شکار رفتن، ردّ بو را گرفتن ۱۳- از نفس انداختن، از نفس افتادن ۱۴- (به‌ویژه اسب - برای نفس تازه کردن) استراحت دادن

- a cold wind was blowing from the west

باد سردی از جانب غرب می‌وزید

- climbing that hill winded me

بالا رفتن از آن تپه مرا از نفس انداخت

- in the wind در شرف وقوع، در حال روی دادن
- to break wind گوزیدن، چُسیدن، گوز دادن، ضرطه دادن
- to get (or have) wind of

مطلع شدن، بو بردن، کاشف به عمل آوردن

wind[3] (wīnd) vt., vi. **wound** or **wind´|ed, wind´ing** (قدیمی - شاعرانه) بوق (یا شیپور) زدن

wind.age (win´dij) n. ۱- تلاطم هوا در اطراف موشک یا پرتابه، میزان این تلاطم ۲- (نشانه‌گیری تفنگ و غیره) اثر باد در منحرف کردن گلوله، تنظیم دستگاه

نشانه‌روی ۳- بخشی از کشتی که در معرض باد است

Win.daus (vin´dous), Adolph (Otto Rheinhold) 1876-1959 ائلف ویندا‌س (شیمیدان آلمانی)

wind.bag (wind´bag´) n.

(عامیانه) آدم پرحرف، حرّاف، وراج، پُر چونه

wind.blown (-blōn´) adj. ۱- بادآورده

۲- باد زده، آسیب دیده توسط باد (مثلاً درخت)، باد شکسته

wind-borne (-bôrn´) adj.

باد آورد، حمل شونده توسط باد، بادی

* **wind.break** (-brāk´) n. بادشکن

* **Wind.break|er** (wind´brā´kər) n.

(نام بازرگانی - ویژه‌ی موتورسیکلت‌سواران و غیره) کُت بادشکن، لباس بادگیر

wind-bro|ken (wind´brō´kən) adj.

(دامپزشکی) دچار آمفیزم اسبی

wind.burn (-bɜrn´) n.

(آزردگی پوست در اثر باد) باد زدگی، خشکی پوست

wind.cheat|er (-chēt´ər) n.

(انگلیس) کُت بادشکن، لباس بادگیر

wind.chill factor (-chil´)

(هواشناسی) ضریب چایش (windchill index هم می‌گویند) (← chill factor)

wind chimes (or **bells**)

(منگوله‌هاو پولک‌های فلزی که در اثر وزش باد به صدا درمی‌آیند) زنگوله‌های بادی، بادزنگ

wind cone ← windsock

wind|ed (win´did) adj.

از نفس افتاده، نفس‌نفس‌زنان، وامانده، نفس بند آمده

wind|er (wīn´dər) n. ۱-(شخص یا ماشین) بالاکش، بالابر ۲- پیچنده، تاب دهنده، پیچان ۳- (ابزار کوک کردنی) دسته‌ی کوک ۴- (در پلکان‌های مارپیچ) پله

Win.der.mere (win´dər mir´)

دریاچه‌ی ویندرمیر (بزرگترین دریاچه‌ی انگلیس)

wind.fall (wind´fôl´) n.

۱- (به‌ویژه میوه‌ی افتاده ازدرخت) باد افکنده، پا درختی ۲-(پول یا موفقیت یا سود و غیره) بادآورده، غیرمنتظره

wind.flaw (-flô´) n. تندباد، توفان باد

wind.flow|er (-flou´ər) n.

← anemone

wind.gall (-gôl´) n.

(دامپزشکی) ورم تپق‌گاه اسب، آماس مچ پا

wind´galled´, adj. دچار آماس مچ

* **wind gap**

شکاف کوه (که باد از آن می‌وزد)، بریدگی ستیغ

wind gauge

۱- بادسنج (anemometer هم می‌گویند) ۲- بادنما

Wind.hoek (vint´hook)

شهر ویندهوک (پایتخت نامیبیا)

wind.hov|er (wind´huv´ər) n.

(انگلیس) ← kestrel

wind|i.ly (win´də lē) adv.

۱- با فیس و افاده، با غرور و طمطراق ۲- همراه با باد

wind|i.ness (-dē nis) n.

۱- پُربادی، باد داری ۲- فیس و افاده، باد غرور، طمطراق

wind.ing (wīn´diŋ) n., adj.

۱- پیچاندن، پیچش، تابیدگی، پیچیدن ۲- پیچ و خم، پیچ و تاب ۳- پر پیچ و خم، پر پیچ و تاب، مارپیچ، حلزونی ۴-(معمولاً جمع) پیچ و خم گمراه کننده، پیچیدگی‌ها ۵- (هر چیزی که دور چیز دیگری بپیچند) سیم، ریسمان، روبان (وغیره) ۶- چرخش، دور، گردش، پیچ، تاب ۷- (چوب) تاب برداشتگی، ناصافی ۸- سیم‌پیچی

• a winding road یک راه پُر پیچ و خم

winding sheet کفن

wind instrument (wind)

(موسیقی) ساز بادی (مانند شیپور)، مزمار

* **wind.jam.mer** (wind´jam´ər) n.

(کشتیرانی) ۱- کشتی بادبانی بزرگ ۲- ملوان کشتی بادبان‌دار

wind.lass (wind´ləs) n., vt., vi.

WINDLASS

۱- چرخ چاه، مِرزَد، دولاب، چرخ و طناب ۲- (با چرخ چاه) آب از چاه کشیدن، بالاکشیدن

wind.less (wind´lis) adj.

۱- بی‌باد، بی‌وزش ۲- از نفس افتاده، بی‌نَفَس، بی‌رمق

wind´lessly, adv. به‌طور بی باد، با از نفس افتادگی

wind´less.ness, n. بی بادی، از نفس افتادگی

win|dle.straw (win´dəl strô´) n.

(اسکاتلند) ۱- کاه، کُلُش، ساقه‌ی خشک (علف و غیره)، پیزُر ۲- (شخص یا چیز) باریک و کم‌استحکام، پیزری، سست و بی‌دوام، شُل و وِل، لَق لَق

wind.mill (wind´mil´) n., vt., vi.

WINDMILLS

۱- آسیاب بادی، بادآس ۲-(هر دستگاهی که با نیروی باد کار کند) - بادی، موتور بادی، بادکار، بادنیرویی ۳-(مانند آسیاب بادی) چرخیدن، دورزدن

win.dow (win´dō) n., vt.

۱- پنجره، پادکانه ۲- (باجه‌ی بانک و سینما و غیره) دریچه، دهانه‌ی باجه، روزنگاه، روزن ۳-(مجازی) مجال، فرصت، وسیله‌ی دستیابی ۴- بخش شفاف پاکت (معمولاً از طلق که نشانی را نمایان می سازد)، پنجره‌ی پاکت ۵- ← chaff ۶- ← launch window ۷-(بخشی از فضای زمین که امواج رادیویی و نوری و گرمایی به آسانی از آن می‌گذرند) دریچه‌ی فضایی، اسپاش روزن ۸- (کامپیوتر) پنجره‌ی پرده‌ی نمایش، پَنجَرَک ۹-(کامپیوتر - جمع - نام بازرگانی نوعی نرم افزار) ویندوز، پنجرک‌ها ۱۰- پنجره‌دار کردن، پنجره گذاشتن

win´dow.less, adj. بی پنجره

window box (جعبه‌ای که در خارج پنجره تعبیه می‌شود و در آن گل می‌کارند) گلدان پنجره

window dressing
۱- تزیینات ویترین مغازه، پنجره‌آرایی، ویترین‌چینی ۲- درِ باغ سبز نشان دادن، صحنه‌آرایی، تظاهر، خوب‌نمایی
win´dow-dress´, vt.
۱- پنجره آرایی کردن ۲- تظاهر کردن

window dresser آدم متظاهر

window envelope پاکت پنجره‌دار

win|dow.pane (-pān´) n. شیشه‌ی پنجره

window seat
(هواپیماو اتوبوس و غیره) صندلی کنار پنجره

*** window shade**
پرده‌ی پنجره، پشت پنجره‌ای، پنجره‌پوش

win|dow-shop (-shäp´) vi. **-shopped´, -shop´|ping** به ویترین مغازه‌ها نگاه کردن، (پنجره‌ی مغازه‌ها را) دید زدن
win´dow-shop´per, n.
کسی که برای تماشا به فروشگاه‌ها می‌رود

win|dow.sill (-sil´) n.
هَره‌ی پنجره، لب پنجره، تخته‌ی زیر پنجره

wind.pipe (wind´pīp´) trachea ←

wind-pol|li|nat|ed (-päl´ə nāt´id) adj.
(گیاه) بارور شده توسط گرده‌افشانی

wind.proof (-prōōf´) adj.
ضدباد، پادباد، بادگیر، بادشکن

wind rose (هواشناسی) جدول بادنما

wind.row (wind´rō´) n., vt.
۱- توده‌ی کاه و خاشاک (که برای خشک کردن در معرض هوا قرار داده شده) ۲- (به‌ویژه بته‌های گندم و جو و غیره) ردیف ۳- برگ‌های خشک انباشته شده توسط باد ۴- (به صورت ردیف) انباشته کردن

wind scale (هواشناسی) مقیاس باد، باد میزان

wind shake
(شکاف یا ترک‌خردگی کُنده‌ی درخت در اثر باد) بادشکاف
wind´-shak´en, adj. دارای باد شکافت

wind shear (تغییر ناگهانی جهت باد که برای هواپیما خطرناک است) بادکشش

*** wind.shield** (-shēld´) n.
(اتومبیل و غیره) شیشه‌ی جلو (انگلیس: windscreen)

• windshield wiper (اتومبیل) برف پاک کن

wind.sock (-säk´) n.
(استوانه‌ی پارچه‌ای که برای نمایاندن جهت باد از چوب پرچم کشتی و فرودگاه و غیره می‌آویزند) سونمای باد، بادنما (wind sleeve هم می‌گویند)

Wind.sor (win´zər)
(نام خاندان سلطنتی انگلیس از ۱۹۱۷) کاخ وینزر

Wind.sor (win´zər)
شهر وینزر (در جنوب خاوری انگلیس)

Windsor Castle
(کاخ سلطنتی انگلیس در شهر وینزر) کاخ وینزر

Windsor chair
(صندلی چوبی دسته‌دار) صندلی وینزر

WINDSOR CHAIR

Windsor knot
(کراوات زدن) گره بزرگ، گره دوگانه

Windsor tie کراوات پهن

wind.storm (wind´ stôrm´) n.
توفانِ باد، تندباد، توفباد

wind-suck|ing (-suk´iŋ) n.
(عادت بد اسب) هواخواری، بلعیدن هوا
wind´-suck´er, n. (اسب) هواخور

*** wind.surf.ing** (-sûr´fiŋ) n.
(نوعی اسکی روی آب به کمک بادبان) بادسواری، اسکی بادی

WINDSURFING

wind-swept (-swept´) adj.
در معرض بادهای شدید، بادزده، پُربوران، بادخور، باد رُفته

*** wind tee**
(فرودگاه) بادنما

*** wind tunnel** تونل باد، تونل هوا (که در آن هواپیما و غیره را آزمایش می‌کنند)

wind.up (wīnd´up´) n. ۱- پایان، خاتمه، انتها
۲- (بیس‌بال) نوسان دست‌ها در هوا (قبل از پرتاب گوی)

wind.ward (wind´wərd) n., adj., adv.
۱- در جهت باد، موافق باد، بادسوی ۲- در حرکت در جهت باد ۳- در طرفی که باد از آنجا می‌وزد

Windward Islands (نام گروهی از جزایر دریای کارائیب) جزایر ویندوارد، جزایر بادسوی

Windward Passage
تنگه‌ی بادسوی، تنگه‌ی ویندوارد (میان کوبا و هائیتی)

wind|y (win´dē) adj. **wind´|i.er, wind´|i.est** ۱- پرباد، توفانی
۲- بادخیز، در معرض باد، بادگیر ۳- باد مانند ۴- نفاخ، بادآور، گازآور ۵- تهی، خالی، پوچ، بی‌پایه، بی‌اساس، یاوه ۶- پرحرف، وراج ۷- گزاف‌گو، پرفیس و افاده

Windy City (نام عامیانه‌ی شهر شیکاگو) شهر بادخیز

wine (wīn) n., vt., vi. **wined, win´ing**
۱- شراب، می، باده، بکماز، مُل ۲- نوشیدنی مستی‌آور ۳- قرمز تیره، می‌گون ۴- شراب دادن به

• to wine and dine
خوب پذیرایی کردن، سور دادن، خوراک و مشروب فراوان دادن

wine.bib|ber (-bib´ər) n.
میخوار، میگسار، معتاد به شراب
wine´bib´bing, adj., n. میخوارگی، میگساری

wine cellar ۱- انبار شراب، خُم خانه، شراب‌دونی، سردابه‌ی شراب ۲- موجودی شراب

wine-col|ored (-kul´ərd) adj.
به رنگ شراب، می‌گون، قرمز تیره

wine cooler
(شراب گازدار آمیخته با آب میوه) شراب میوه

wine gallon ۱- (سابقاً)
گالُن شرابی (برابر با ۳/۷۹ لیتر) ۲- (امریکا) گالُن

wine.glass (-glas´) n. لیوان شراب، ساغر
wine´glass.ful´, pl. -flus´, n.
به اندازه‌ی یک لیوان شراب

wine.grow|er (-grō´ər) n. پرورش دهنده‌ی
تاک و سازنده‌ی شراب، انگورکار، شراب‌ساز، تاک‌پرور
wine´grow´ing, adj., n. تاک پروری

wine.mak|er (-māk´ər) n. شراب‌ساز
wine´mak´ing, adj., n. شراب سازی

wine palm نخل شراب
(انواع درختان نخل که شهد آنها مانند شراب می‌شود)

wine press خُمره‌ی شراب سازی،
ماشین فشار (برای لِه کردن انگور)، انگور لِه‌کن، انگورکوب، سپار، چرخشت (winepress هم می‌نویسند)

* **win.er|y** (wīn´ər ē) n., pl. **-er.ies**
(کارگاه) شراب‌سازی، کارخانه‌ی رسومات

Wine.sap (wīn´sap´) n.
نوعی سیب زمستانی (دارای رنگ قرمز تیره)

wine.skin (wīn´skin´) n.
(به‌ویژه در اسپانیا و ایتالیا) مَشک شراب

wine steward ← sommelier

Win.fred (win´frid) اسم خاص مذکر

wing (wiŋ) n., vt., vi.
۱- (پرنده و هواپیما و غیره) بال ۲- جناح، بخش ضمیمه‌ی ساختمان، هر چیز بال مانند، (بنا) بخش ۳- (در و پنجره) لنگه ۴- (تئاتر) هر یک از دو طرف صحنه، جناح صحنه، تزیینات هریک از دو کنار صحنه ۵- (برگ یا تخم گیاه و غیره) بال، بالچه ۶- (انگلیس- اتومبیل و دوچرخه و غیره) گلگیر (امریکا: fender) ۷- (بادزن برقی و پروانه‌ی هواپیما و آسیاب بادی و غیره) پَره (vane هم می‌گویند) ۸- (حزب و غیره) جناح ۹- (فوتبال و هاکی و غیره) گوشه، گوش، بازیکن گوش ۱۰- (نیروی هوایی) تیپ هوایی (در امریکا از لشکر هوایی کوچکتر و از گروه هوایی بزرگتر است) ۱۱- (جمع - به‌ویژه هواپیماهای نظامی) نشان هوایی، آرم (روی بازو یا جلو لباس)، نشان خلبانی ۱۲- پرواز کردن، به پرواز درآمدن، بال زدن ۱۳- به پرواز درآوردن، پراندن ۱۴- پرواز ۱۵- (مجازی) وسیله‌ی پرواز یا رفعت ۱۶- (خودمانی) دست، دست و بال ۱۷- (تیر) به دست یا بال زدن، بال را زخمی کردن ۱۸- دارای بال کردن، بالدارکردن، تند کردن ۱۹- بالدار بودن، دارای بال بخصوصی بودن

• a duck flapped its wings
یک مرغابی بال‌های خود را تکان داد

• his office is in the west wing of the building
دفتر او در جناح غربی ساختمان قرار دارد

• on the wing ۱- در حال پرواز ۲- در حال حرکت، دست به کار

• to clip someone's wings
دست و پای کسی را بستن، کسی را محدود کردن

• to take wing ۱- پرواز کردن،
به پرواز در آمدن، پریدن و رفتن ۲- شاد و خرّم شدن، شادی کردن

• to wing it
(امریکا - عامیانه) بدون نقشه و آمادگی قبلی نطق (یا عمل) کردن

• under one's wing تحت سرپرستی یا حمایت کسی

wing´less, adj. بی بال، بدون بال

wing and wing
(کشتیرانی) دارای بادبان‌های گسترده در دو طرف کشتی

* **wing.back** (-bak´) n.
(فوتبال امریکایی) بازیکن عقب (در تیم حمله)

wing bow (bō) رنگ پرهای خمیدگی بال پرنده

wing chair صندلی پشت بلند

wing collar
(مردانه) یقه‌ی آهاری لبه برگشته

wing covert (هر یک از پرهای
کوچک بال پرنده) بال پَرَک، ریزپَر

* **wing.ding** (wiŋ´diŋ´) n. (امریکا - خودمانی)
۱- (رویداد یا مهمانی و غیره) شاد و پر سروصدا ۲- (هر چیز) عالی، اعلا، معرکه، بی‌مثال

winged (wiŋd) adj. ۱- بالدار ۲- سریع‌السیر،
تندرو ۳- الهام‌بخش، رفعت انگیز، تعالی‌بخش

wing-foot|ed (win´foot´id) adj.
سریع، تند، بادپا

wing.let (-lit) n.
۱- بال کوچک، بالچه، باله ۲- ← alula

wing loading
(نسبت وزن هواپیما و بار آن تقسیم بر اندازه‌ی سطح بال های آن) بال - وزن (wing load هم می‌گویند)

wing.man (-mən) n., pl. **-men**
(در آرایش پرواز هواپیماهای جنگنده) هواپیمای پشت سر هواپیمای پیشگام، خلبان هواپیمای دوم

wing mirror (انگلیس - اتومبیل) آینه‌ی بغل

* **wing nut**
(پیچ و مهره) مهره‌ی خروسکی، خروسک، مهره‌ی بالدار

wing.o|ver (wiŋ´ō´vər) n.
(پرواز تقریباً عمودی هواپیما به بالا و چرخش آن و بازگشت در جهت مخالف) بال چرخی

wing shot
(شکار) ۱- تیراندازی به پرنده‌ی در حال پرواز ۲- تیر به پرنده‌ی در حال پرواز ۳- تیرانداز ماهر در این زمینه

wing shooting تیراندازی به پرنده‌ی در حال پرواز

wing.span (-span´) n.
(هواپیما و پرنده) فاصله میان انتهای دو بال، بالکِش، بال‌رس

wing.spread (-spred´) n. ← wingspan

wing.tip (-tip´) n.
۱- انتهای بال، سرِ بال ۲- (کفش مردانه) بالچه‌دار

Win|i.fred (win´ə frid)
اسم خاص مؤنث (مخفف: winnie)

wink (wiŋk) vi., vt., n. ۱-چشمک زدن ۲- با چشم اشاره کردن ۳- چشم برهم زدن، پلک زدن ۴-سوسو زدن ۵- (با: out - ناگهان) پایان یافتن، به اتمام رسیدن، خاموش شدن، ته کشیدن ۶- علامت دادن (با نور یا چراغ) ۷- (با چشم به هم زدن) زدودن یا کنار زدن ۸- (با: at) نادیده گرفتن ۹-چشمک، غمز، غمزه، کرشمه ۱۰- لحظه، زمان یک چشم برهم زدن، آن ۱۱-سوسو، نور متناوب، سوسو زنی ۱۲- (با چشم یا چراغ و غیره) علامت، نشان، مخابره ۱۳- (انگلیس - رانندگی) چراغ زدن، راهنما زدن، روشن و خاموش کردن یا شدن

• to wink at نادیده گرفتن، اغماض کردن

wink|er (wiŋ´kər) n. ۱- (انگلیس - اتومبیل و غیره) چراغ راهنما (امریکا: binker) ۲- (شخص یادستگاه) چشمک‌زن، روشن و خاموش شونده ۳- ← blinder ۴- (عامیانه) مژه ۵- (عامیانه) چشم

win.kle[1] (wiŋ´kəl) n. ۱- انواع شکم‌پایان که آفت صدف‌های خوراکی هستند ۲- ← periwinkle

• to winkle out (خودمانی) بیرون کشیدن، در کشیدن

win.kle[2] (wiŋ´kəl) vt. **-kled, -kling** (با: out یا out of و غیره) بیرون کشیدن، افشا کردن، درآوردن

win|kle-pick|er (wiŋ´kəl pik´ər) n. (انگلیس - خودمانی) پوتین (یا کفش یا چکمه‌ی) پنجه باریک

Win.ne.ba|go (win´ə bā´gō) n., pl. **-gos** or **-goes** or **-|go** ۱- سرخپوست وینیبگو (سرخپوستان وینیبگو امروزه در ایالت نبراسکا زیست می‌کنند) ۲- زبان وینیبگو (از زبان‌های Siouan) ۳- نام بازرگانی اتومبیل‌های تفریحی (دارای جای خواب و یخچال و مستراح و غیره)

Winnebago, Lake دریاچه‌ی وینیبگو (در ایالت ویسکانسین - ۵۵۷ کیلومتر مربع)

win.ner (win´ər) n. ۱- برنده، فاتح، پیروز، پیروزمند ۲- (عامیانه) کامیار، دارای آینده‌ی درخشان

• the winner of the gold medal برنده‌ی مدال طلا

* **win.ner's circle** (win´ərz) (محلی در زمین اسبدوانی که سوارکار و اسب برنده در آنجا قرار می‌گیرند) جایگاه برندگان

Win.nie (win´ē) اسم خاص مؤنث

win.ning (win´iŋ) adj., n. ۱- برنده، فاتح، پیروزمند، پیروز ۲- جذاب، گیرا، فریبا ۳- بُرد، برندگی ۴- مبلغ بُرده‌شده ۵- (کان زغال‌سنگ) نقب

win´ningly, adv. به‌طور برنده، پیروزمندانه

winning gallery (تنیس) حاشیه‌ی چپ زمین

winning opening (تنیس) هریک از سه حاشیه‌ی زمین (چپ یا راست یا عقب)

winning post (مسابقه‌ی اسبدوانی) تیر یا ستونی که پایان مسیر مسابقه را مشخص می‌کند، خط پایان

Win.ni.peg (win´ə pəg´) ۱- شهر وینی‌پگ (مرکز استان مانی‌توبا - کانادا) ۲- رودخانه‌ی وینیپگ (در کانادا) ۳- دریاچه‌ی وینی پگ (در استان مانی توبا - ۲۴۵۱۴ کیلومترمربع)

Win.ni.pe|go.sis (win´ə pe gō´sis), **Lake** دریاچه‌ی وینی پگوسیس (در استان مانی‌توبا ۵۴۴۶ - کیلومترمربع)

win.now (win´ō) vt., vi., n. ۱- (غله) باد دادن ۲- بو جاری کردن ۳- بوجاری ۴- وسیله‌ی باددادن گندم و غیره: انگشته، پرپاش ۵- (مجازی) حلاجی کردن، درست را از غلط جدا کردن، سرند کردن، بررسی کردن، درآوردن ۶- افشاندن، (با فشار باد) پراکندن ۷- (نادر) بال زدن، (با بال زدن) باد زدن

win´nower, n. بو جاری کننده، حلاج، افشانگر

* **win|o** (wīn´ō) n., pl. **-|os** (امریکا- خودمانی) دائم‌الخمر، میخوار، معتاد به شراب

Wins.low (winz´lō), Edward 1595-1655 اِدوارد وینزلو (کوچکر انگلیسی در امریکا)

win.some (win´səm) adj. جذاب، گیرا، تودل برو، خوش برخورد، بانمک، خوش‌سیما

win´somely, adv. با خوشرویی، به‌طور مجذوب کننده

win´some.ness, n. خوشرویی، با نمکی

Win|ston-Sa|lem (win´stən sā´ləm) شهر وینستن - سیلِم (کارولینای شمالی - امریکا)

win.ter (win´tər) n., adj., vi., vt. ۱-زمستان ۲- (قدیمی) سال ۳- (مجازی) دوران زوال یا افول یا سختی یا رکود ۴- وابسته به زمستان، زمستانی، شتوی، زمستانه ۵- زمستان را گذراندن، به گرمسیر رفتن، قشلاق کردن ۶- (در زمستان) خوراک و مأوا دادن یا داشتن، تغذیه کردن، خوراک دادن ۷- به خواب زمستانی رفتن

• the Ghashghaees winter in lower elevations قشقایی‌ها زمستان را در ارتفاعات پایین‌تر به سر می‌برند

• winter sports ورزش‌های زمستانی

winter aconite (گیاه) گل بهار (Eranthis hyemalis خانواده‌ی buttercup)

win|ter.ber|ry (-bər´ē) n., pl. **-|ries** (گیاه) راج زمستانی (انواع گیاهان holly - بومی امریکای شمالی)

win|ter.bourne (-bôrn´) n. (رود یا نهری که فقط در زمستان آب دارد) رود زمستانی

win|ter.feed (-fēd´) vt. **-fed´, -feed´ing** (دامداری) در زمستان خوراک دادن، تغذیه‌ی زمستانه کردن، زمستان پروار کردن

* **winter flounder** (جانور) سفره ماهی زمستانه (Pseudopleuronectes americanus - بومی سواحل خاوری امریکای شمالی)

win|ter.green (-grēn´) n. (گیاه) گالتریا (به‌ویژه Gaultheria procumbens که خاصیت دارویی دارد)

*** win.ter.ize** (-īz´) vt. **-ized´, -iz´ing**
برای زمستان آماده کردن، زمستانی کردن
win´ter.i.za´tion, n. زمستانی سازی
*** win|ter.kill** (-kil´) vt., vi., n.
۱- مردن یا کشتن (در اثر سرمای زمستان یا برف و یخ)، زمستان‌کُشی کردن ۲- زمستان‌کشی، تلفات زمستان، سرما مرگی، سرماکشتگی
win.ter|ly (-lē) adj. wintry ←
winter melon casaba ←
winter solstice
انقلاب زمستانی، خوریست زمستانی، کوته‌روز
*** winter squash**
(گیاه) کدوی تنبل، کدوی حلوایی، کدوی زرد (انواع کدوهای زمستانی به‌ویژه Cucurbita maxima)
Win.ter.thur (vin´tər tōor)
شهر وینترتور (در سوئیس)
win|ter.time (win´tər tīm´) n.
فصل زمستان، هنگام زمستان (wintertide هم می‌گویند)
• in the wintertime, a lot of people go skiing
در فصل زمستان مردم فراوانی اسکی می‌کنند
Win.throp (win´thrəp), John 1588-1649
جان وینتروپ (کوچکر انگلیسی در امریکا و اولین فرماندار ایالت ماساچوست)
win.try (win´trē) adj. **-tri|er, -tri.est**
زمستانی، زمستانه، زمستان مانند، سرد (wintery هم می‌گویند)
win´trily (-trə lē) adv. به‌طور سرد یا زمستانی
win´tri.ness (-trē nis) n. سردی، زمستانی بودن
win|y (wīn´ē) adj. **win´|i.er, win´|i.est**
شراب مانند (از نظر رنگ و طعم و غیره)، می‌مانند، می‌کون
winze (winz) n.
(کان) چاه مورب، نقب سراشیب، کزنگ
wipe (wīp) n., vt. **wiped, wip´ing**
۱- (با مالیدن پارچه و غیره) پاک کردن، خشک کردن ۲- مالیدن ۳- ← wiper ۴- ← handkerchief ۵- (فیلم - تلویزیون) رویش ۶- عمل مالیدن یا پاک کردن ۷- (قدیمی) زدن، ضربه، سیلی ۸- (قدیمی) لُفز، متلک، تمسخر
• Pari wiped the table with a sponge
پری میز را با مالیدن اسفنج پاک کرد
• she wiped her nose with a handkerchief
دماغش را با دستمال گرفت (پاک کرد)
• to wipe out
۱- (نوشته و غیره) پاک کردن، محو کردن ۲- کشتن، معدوم کردن، نابود کردن ۳- (شدیداً) شکست خوردن، ناکام شدن، زمین خوردن
wipe.out (out´) n.
(خودمان) شکست، ناکامی، سقوط، فروافتادن
wip|er (wī´pər) n.
۱- (شخص یا اسباب) پاک‌کن (مثلاً برای پاک کردن تخته سیاه)، حوله، کهنه ۲- (اتومبیل) برف‌پاک‌کن ۳- (ماشین بافندگی) بادامک ۴- (پاک کردن شیشه‌ی پنجره و غیره) شیشه پاک‌کن ۵- (مکانیک) لنگ
wire (wīr) n., adj., vt., vi. **wired, wir´ing**
۱- سیم ۲- سیمی، ساخته شده از سیم ۳- تور سیمی ۴- مفتول ۵- سیم خاردار، نرده‌ی سیمی ۶- تلگرام، تلگراف، تلگرافی ۷- (مسابقه‌ی اسبدوانی) سیم پایان مسابقه ۸- سیم‌کشی کردن، به سیم مجهز کردن ۹- (با سیم) بستن، متصل کردن، محکم کردن ۱۰- تلگراف زدن (یا فرستادن) ۱۱- (قدیمی) با سیم به دام انداختن
• a telephone wire سیم تلفن
• down to the wire تا لحظه‌ی آخر
• the new house is now being wired
خانه‌ی تازه ساز را دارند اکنون سیم کشی می‌کنند
• we wired her a message of congratulations
برای او یک تلگراف تبریک ارسال کردیم
wire´like´, adj. سیم مانند، مفتول مانند
wire cloth
تور سیمی نازک (برای صافی کردن و غیره)
wired (wīrd) adj.
۱- سیم‌دار، سیم‌کشی شده ۲- (امریکا - خودمانی - به‌ویژه ساختمان) سیم‌کشی شده به منظور استراق‌سمع ۳- (امریکا - خودمانی - بسیار) هیجان زده، عصبی
wire.draw (-drô´) vt. **-drew´, -drawn´, -draw´ing**
۱- (فلز را) تبدیل به سیم کردن، مفتول کردن ۲- دراز کردن، کشیدن ۳- طولانی کردن، طول دادن، به درازا کشاندن ۴- کار را به جاهای باریک کشاندن ۵- وارد ریزهکاری‌های گیج‌کننده شدن
wire gauge (دستگاه اندازه‌گیری قطر سیم یا کلفتی ورق) سیم سنج، ستبرا سنج
wire gauze تور سیمی بسیار نازک
*** wire glass**
شیشه‌ی دارای تور سیمی، شیشه‌ی مسلح
*** wire grass** (گیاه) سیم ساقه، چمن پیازک دار (انواع علف‌های مرغزار اروپایی به‌ویژه Poa compressa)
wire.hair(-her´) fox terrier ←
wire-haired (-herd´) adj.
دارای موی زبر و سیم مانند
wire.less (-lis) adj., n., vt., vi.
۱- بی سیم، بدون سیم ۲- ← wireless telegraphy ۳- ← wireless telephony ۴- (انگلیس) رادیو ۵- پیام (فرستاده شده توسط بی‌سیم) ۶- (با تلگراف، بی‌سیم یا رادیو) مخابره کردن
wireless telegraphy (or **telegraph**)
تلگراف بی‌سیم، ارسال خبر با بی‌سیم یا رادیو
wireless telephone تلفن بی‌سیم
wireless telephony (استفاده از) تلفن بی‌سیم
wire.man (-mən) n., pl. **-men**
۱- سیم‌کش، برقی ۲- خبره در نصب وسایل استراق سمع
wire netting تور سیمی
Wire.pho|to (-fōt´ō)
(نام بازرگانی) ۱- عکس رادیویی، عکس ارسالی توسط

بی‌سیم ۲- روش فرستادن عکس رادیویی

*** wire.pull|er** (-pool´ər) n.
(آدم) اهل پارتی‌بازی و اعمال نفوذ

wire´pull´ing, n. اعمال نفوذ و پارتی بازی

wir|er (wīr´ər) n.
سیم‌کش، برقی، مکانیک برق و سیم‌کشی

wire recorder (سابقاً)
دستگاه ضبط صوت سیمی (به جای نوار سیم داشت)

wire rope
طناب ساخته شده از سیم‌های به هم تابیده، طناب سیمی

wire service سازمان خبرگزاری

*** wire.tap** (-tap´) n., adj., vi., vt.
-tapped´, -tap´ping ۱- استراق‌سمع تلفنی
(با وصل کردن سیم مخفی)، گوشیازی تلفنی، نهان گوشی تلفنی، نیوشه ۲- استراق‌سمع تلفنی کردن، گوشیازی تلفنی کردن، نیوشه کردن ۳- وسیله‌ی استراق‌سمع تلفنی

wire´tap´per, n. استراق سمع تلفنی کننده

wire.work (-wŭrk´) n. تور سیمی

wire.works (-wŭrks´) n.pl.
کارخانه‌ی سیم‌سازی

wire.worm (-wŭrm´) n.
۱- (انواع لیسه‌های سیم مانند برخی سوسکها که آفت ریشه‌ی گیاه‌اند) سیم‌کِرم ۲- هزارپا (جنس Julus) ۳- کرم لوله (Haemonchus contortus - آفت دستگاه گوارشی احشام)

wire-wove (-wōv´) adj.
۱- (وابسته به) کاغذ نازک ۲- ساخته شده از سیم بافته

wir.ing (wīr´iŋ) n., adj. ۱- سیم‌کشی
۲- شبکه‌ی سیم‌کشی ۳- وسایل سیم‌کشی، سیم، مفتول

wir|ra (wir´ə) interj.
(ایرلند - ندای حاکی از غم و سوگواری) وای!، افسوس!

wir|y (wīr´ē) adj. **wir´|i.er, wir´|i.est**
۱- سیمی، مفتول‌دار ۲- سیم‌مانند، سفت و شق، زبر ۳- لاغر و عضلانی، باریک اندام و قوی ۴- (صدا) تولید شده در اثر ارتعاش سیم حبل - لحمای (آدم)

wir´i.ness, n. حالت سیمی، لاغری و زورمندی

wis (wis) vt. (قدیمی) فرض کردن، پنداشتن

Wis 1- Wisconsin 2- Wisdom of Solomon
مخفف: ۱- ایالت ویسکانسین ۲- (انجیل) حکمت سلیمان

Wis.con.sin (wis kän´ sən) ایالت ویسکانسین
(در امریکا مرکز: Madison - ۱۴۵۴۳۸ کیلومترمربع)

Wis.con´sin.ite´ (-īt´) n.
اهل ویسکانسین، ویسکانسینی

wis.dom (wiz´dəm) n.
۱- خِرَد، عقل ۲- خردمندی، درایت، فرزانگی، بخردی، عاقلانه بودن، خردمندانه بودن ۳- دانش، حکمت، دانایی ۴- (نادر) نطق خردمندانه، تدریس ژرف‌اندیشانه ۵- تدبیر

wisdom tooth دندان عقل

wise[1] (wīz) adj. **wis´|er, wis´est**
۱- خردمند، باخرد، عاقل، پرعقل، باتدبیر ۲- خردمندانه، بخردانه، عاقلانه، صلاح، مدبرانه، هوشمندانه ۳- فرزانه، آگاه، فرزان، مطلع، هشیار ۴- دانشمند، دانا، حکیم ۵- زرنگ، رند، پرذکاوت، ذکی، زیرک ۶- (محلی) دانا در سحر و جادو ۷- (امریکا - خودمانی) گستاخ، غره، از خودراضی، پُررو

- a wise leader would not have done what he did
یک رهبر با تدبیر آن کاری را که او کرد نمی‌کرد
- buying that house was a wise decision
خرید آن خانه تصمیم عاقلانه‌ای بود
- to wise up
(امریکا - خودمانی) آگاه کردن یا شدن، پی‌بردن، هشیار کردن یا شدن

wise´ly, adv. عاقلانه، هوشمندانه، خردمندانه

wise[2] (wīz) n. روش، روال، طریق، طریقه، طور

wise[3] (wīz) vt. **wised, wis´ing**
(اسکاتلند) راهنمایی کردن، بردن، رهبری‌کردن

-wise (wīz) پسوند: ۱- در جهت
یا سوی بخصوص، از - ۲- از نظر - ، در رابطه با -

wise.a|cre (wīz´ā´kər) n.
متظاهر به عقل و درایت، عاقل‌نما، مدعی همه‌ی فنون، ادعای فضل کننده، فضل فروش

wise-ass (wīz´as´) n., adj.
wise guy ←

*** wise.crack** (-krak´) n., vt., vi.
(امریکا - خودمانی) ۱- تمسخر، جواب بی‌ادبانه، گستاخی(در کلام)، لُقُز، قُلمبه‌گویی، حرف گوشه‌دار، کنایه، حاضر جوابی، پیش جوابی، متلک ۲- شوخی، لطیفه، حرف مزاح‌آمیز ۳- پاسخ تند و بی‌ادبانه دادن، قلمبه گویی کردن، کنایه‌ی تمسخرآمیز زدن، حاضرجوابی کردن ۴- شوخی کردن، لطیفه‌گویی کردن

- he wisecracked that the bad film deserved a prize
او کنایه زد که آن فیلم بد استحقاق جایزه گرفتن دارد

wise´crack´er, n. حاضر جواب، رند، متلک گو

*** wise guy** پُرمدعا، فضل فروش،
مدعی همه‌ی فنون، عاقل‌نما، متظاهر به عقل و دانش

*** wis.en.heim|er** (wī´zən hīm´ər) n.
wise guy ← (خودمانی)

wi.sent (vē´zənt) n. (جانور - امروزه تقریباً معدوم) گاومیش اروپایی (Bison bonasus)

wish (wish) vt., vi., n. ۱- آرزو کردن یا داشتن، (دل) خواستن ۲- (درود و غیره) گفتن ۳- خواستار شدن، دستور دادن، خواهان شدن ۴- تحمیل کردن ۵- آرزو، خواست، بویه، کامه، کام، کاش، مراد، آیفت، میل

- I wish it would stop raining دلم می‌خواهد باران بند بیاید
- that pregnant woman is wishing for a girl
آن زن آبستن دِلش دختر می‌خواهد
- we wish you long life and happiness
ما برای شما عمر دراز و خوشبختی آرزو می‌کنیم

wish´er, n. آرزو کننده، خواستار

wish.bone (-bōn´) n.
۱- (بخشی از) استخوان سینه‌ی مرغ، جناغ مرغ ۲- (فوتبال امریکایی) آرایش چلیپایی

wish.ful (-fəl) adj. ۱- آرزومند، خواهان، خواستار، امیدوار، پُرتمنّا ۲- آرزومندانه ۳- وهمی
wish´fully, adv. (به‌طور) آرزومندانه
wish´ful.ness, n. وهم گرایی، پُر امیدی
wish fulfillment
۱- برآوردن آرزو یا خواست، به مراد دل رسیدن ۲- (روانشناسی) کامروایی، کام‌گیری
wishful thinking خواب و خیال، خیال خام، آرزوی غیرعملی، فکر باطل، خیال واهی
wishful thinker آدم خیال پرور
wish list فهرست خواسته‌ها یا آرزوها
wish|y-wash|y (wish´ē wôsh´ē) adj. (عامیانه) ۱- رقیق، آبکی، بی‌مزه ۲- ضعیف ۳- مردد، ناقادر به تصمیم‌گیری، هپل‌هپو، سست اراده، بی‌اراده ۴- سرسری ۵- رنگ پریده، کم رنگ
wish´y-wash´ily, adv. به‌طور سرسری، با بی ارادگی
wisp (wisp) n., vt. ۱- دسته، مشت، چنگه ۲- (دود یا مه و غیره) لایه‌ی نازک، باریکه ۳- ← will-o'-the wisp ۴- (آدم) ظریف و کوچک ۵- نشانه‌ی خفیف، اثرکم
wisp´y, wisp´i.er, wisp´i.est, adj. تُنک، کم
wist (wist) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول: wit[2]
* **wis.te|ri|a** (wis tir´ē ə) n. (گیاه) گلیسین، ویستریا (جنس Wisteria خانواده‌ی wistaria - pea هم می‌نویسند)

WISTERIA

wist.ful (wist´fəl) adj. ۱- پر آرزو، پر تمنا، پر خواب و خیال، پر امید و انتظار ۲- حسرت بار، اندوهگین
wist´fully, adv. حسرت‌آمیز(انه)، با افسوس
wist´ful.ness, n. حسرت، آرزومندی
wit[1] (wit) n. ۱- (جمع) شعور، فهم، اندریافت، سرعت انتقال، هوش، ذکاوت ۲- (دراصل) مغز، فکر ۳- عقل (در برابر دیوانگی) ۴- زیرکی، هشیاری، درست اندیشی، داشتن عقل سلیم، سرعت انتقال ۵- (قدیمی) منطق، استدلال ۶- آدم خوش‌طبع و بذله‌گو، شوخ‌طبع ۷- (سخن و نگارش) لطافت طبع، شوخ طبعی، بذله‌گویی، لطیفه‌گویی، شیرین‌سخنی
• to be at one's wit's end فکر (آدم) به جایی نرسیدن
wit[2] (wit) vt., vi. **wist, wit´ting** (قدیمی) دانستن
• to wit یعنی، به عبارت دیگر
wit|an (wit´'n) n.pl. (دوران انگلوسکسون‌ها در انگلیس) شورای سلطنتی
witch (wich) n., vt., vi. ۱- (زن) جادوگر، ساحره ۲- (نادر - مرد) جادوگر ۳- عجوزه، عفریته، پیرزن زشت و بدجنس ۴- ← water witch ۵- (عامیانه - زن) فریبا، دلربا، افسونگر، لعبت ۶- جادو کردن، سحر کردن (bewitch هم می‌گویند) ۷- ← dowse ۸- (قدیمی) مسحورکردن، فریفتن
witch´like´, adj. ساحره مانند، عفریته مانند
witch´y, witch´i.er, witch´i.est, adj. جادو، گرانه، سحر و جادویی
witch.craft (-kraft´) n. ۱- سحر و جادو، جادوگری ۲- زیبایی مسحور کننده، فریبندگی، دلربایی
witch doctor (برخی قبایل بدوی) ساحر و حکیم‌باشی، جادوپزشک
witch elm ← wych-elm
witch.er|y (wich´ər ē) n., pl. **-er.ies** ۱- سحر و جادو، جادوگری ۲- دلربایی، فریبندگی
witch|es'-broom (wich´iz broōm´) n. (توده‌ی شاخ و برگ بد رنگ و نابهنجار که بر شاخه‌ی گیاه سبز می‌شود و علت آن آفت قارچی یا ویروسی است) جاروی جادوگر
witches' Sabbath (باور قرون وسطی) گردهمایی سالانه‌ی جادوگران در نیمه‌شب
* **witch grass** (گیاه) ارزن، مَرغ امریکایی (Panicum capillare - بومی امریکای شمالی)
witch hazel ۱- (گیاه) تیره‌ی انجیلی، عنبرسایل، هماملیس (انواع گیاهان جنس Hamamelis خانواده‌ی hazel به ویژه Hamanmelis virginiana) ۲- وابسته به تیره‌ی Hamamelidaceae و راسته‌ی Hamamelidales که دولپه‌ای هستند ۳- عصاره‌ی برگ و پوست این گیاهان که در داروسازی کاربرد دارد
witch hunt ۱- (سابقاً) جستجو و تنبیه ساحره‌ها (چون فکر می‌کردند با شیطان هم‌پیمانند) ۲- اذیت و محاکمه‌ی مخالفان بدون دلیل کافی
witch hunter سرکوب کننده‌ی مخالفان
witch.ing (wich´iŋ) n., adj. ۱- جادوگری، طلسم‌سازی ۲- مسحور کننده
witch moth (جانور) شب پره‌ی امریکایی (جنس Erebus)
wite (wīt) n., vt. **wit´|ed, wit´ing** (اسکاتلند) تقصیر، خرده‌گیری
wit.e|na.ge|mot or **wit.e|na.ge|mote** (wit´'n ə gə mōt´) n. witan ←
with (wi*th*, with) prep. ۱- با ۲- در جایی یا برای اداره‌ای کار کردن ۳- از، درباره‌ی ۴- در مقایسه با، با همان شرایط ۵- به خوبی...، به همان خوبی که، کاملاً مثل ۶- همراه، هم عقیده، یکدل، موافق (با) ۷- در حمایت از، به سود، به نفع، به ۸- از نظر ...، برای ... ۹- از شدت ...، به خاطر ... ۱۰- دارای ۱۱- نزد ...، تحت سرپرستی ... ۱۲- علیرغم، با وجود ۱۳- در جهت، در سوی ۱۴- نسبت به، با درنظر گرفتن، طبق، بنابر ۱۵- با گذشت ... ۱۶- همراه (با) ۱۷- نزد، بیش ۱۸- به ...
• his grandfather is not with it anymore فکر پدر بزرگش دیگر خوب کار نمی‌کند

• I dried my face with a towel
با حوله صورتم را خشک کردم
• to have to do with something مربوط به چیزی بودن
• will you go with me to Kashan? با من به کاشان می‌آیی؟
• with that پس از آن، در نتیجه‌ی آن، سپس

with- (wiʜ, with)
پیشوند: دور از، از، پس - [withdraw]

with|al (wiʜ ôl´, with-) adv., prep.
۱- بعلاوه‌ی این، بعلاوه، ضمناً ۲- با این وجود، علیرغم آن
۳-(قدیمی) ← with

with.draw (-drô´) vt., vi. **-drew´, -drawn´, -draw´ing**
۱- پس گرفتن، صرفنظر کردن ۲- (از حساب بانکی و غیره) برداشتن، گرفتن، برداشت‌کردن ۳- درآوردن، بیرون آوردن، بیرون کشیدن ۴- (نگاه و غیره) به جای دیگر معطوف کردن ۵- پس کشیدن، عقب کشیدن ۶- عقب‌نشینی کردن، پسروی کردن، رفتن ۷- کناره گرفتن، کناره‌گیری کردن، دست کشیدن
• he withdrew his offer او پیشنهاد خود را پس گرفت
• their army withdrew from Mehran
قشون آنها از مهران عقب نشینی کرد
with.draw´er, n. پس کشنده، عقب نشینی کننده

with.draw|al (-drô´əl) n.
۱- عقب‌نشینی، پس‌روی ۲- پس‌کشی، کردآوری، پس بُردن ۳- پس‌گیری، انصراف ۴- (جماع) پس کشیدن ۵- (حساب بانک) برداشت ۶- ترک اعتیاد، روگردانی
• her withdrawal from candidacy surprized everyone انصراف او از کاندید بودن همه را متعجب کرد
• withdrawal from alcohol is difficult
ترک اعتیاد به الکل دشوار است

with.drawn (-drôn´) vt., vi., adj.
۱- اسم مفعول: withdraw ۲- کناره‌گیر، انزواطلب، در خود فرورفته ۳- کمرو، کم حرف

withe (with, wiʜ, wīʜ) n., vt. **withed, with´ing**
۱- ترکه (به‌ویژه ترکه‌ی نرم انار و بید که در سبدسازی و بسته‌بندی به کار می‌رود) ۲- (با ترکه) به هم بستن، وصل کردن، بافتن

with|er (wiʜ´ər) vi., vt.
۱- (به‌ویژه گیاه) پژمردن، پژمرده شدن، پلاسیدن (wilt هم می‌گویند)، پخسیدن، افسردن ۲- به یأس مبدل شدن، از میان رفتن، تباه شدن یا کردن ۳- پژمرده کردن، پلاساندن ۴- (با نگاه و غیره) در جای خشکاندن یا میخکوب کردن، سرافکنده کردن
• if you don't water these flowers they'll wither
اگر به این گل‌ها آب ندهی پژمرده می‌شوند
with´er.ingly, adv. به‌طور پژمرده

with.er.ite (wiʜ´ər īt´) n.
(شیمی) کربنات باریم($BaCO_3$)

*** withe rod**
(Viburnum cassinoides) (گیاه) بداغ امریکایی

with.ers (wiʜ´ərz) n.pl.
جلوگاه اسب، شانه‌ی اسب

with.er.shins (wiʜ´ər shinz´) adv.
در جهت مخالف جهت حرکت خورشید، بادخورشید

with.hold (with hōld´) vt., vi. **-held´, -hold´ing**
۱- امتناع کردن، خودداری کردن، سرباز زدن ۲- ندادن، دریغ داشتن، ادا نکردن، نگهداشتن
• please withhold your questions until my speech is over لطفاً سئوالات خود را نگهدارید تا نطق من تمام شود

*** withholding tax**
(امریکا) مالیات کسر شده از حقوق ماهیانه

with|in (with in´, wiʜ-) adv., n., prep.
۱- در، درون، داخل، تو ۲- در درون، در داخل، درونا ۳- (در) جوف، (به) ضمیمه، (در) ذیل، (در) اینجا، (در) زیر ۴- (در) کمتر از، در ظرف (در)حدود، تا، در محدوده‌ی ۵- در معرض، در تیررس، در...
• don't blame others as the cause of your problems; look within!
تقصیر مشکلات خود را به گردن دیگران میانداز، به درون خودت نگاه کن!
• the money is hidden somewhere within the cave
پول را یک جایی در درون غار پنهان کرده‌اند
• within three days the money was found
آن پول ظرف سه روز پیدا شد

with.in|doors (wiʜ in´dôrz´) adv.
indoord ←

*** with-it** (with´it, wiʜ´-) adj.
(امریکا - خودمانی) ۱- وارد (به کار و غیره)، مطلع، آگاه، زرنگ ۲- شیک، خوش‌لباس

with.out (wiʜ out´, with-) adv., prep., n., conj.
۱- (در) خارج، در بیرون، برون
۲- بدون، بی، لا ۳- بی‌آنکه، بدون اینکه ۴- ← beyond
• humans cannot live without water
انسان‌ها نمی‌توانند بدون آب زندگی کنند
• they got married without telling anyone
بدون اینکه به کسی بگویند ازدواج کردند

with.out|doors (wiʜ out´dôrz´) adv.
outdoors ←

with.stand (wiʜ stand´, with-) vt., vi. **-stood´, -stand´ing**
۱- تحمل کردن، تاب آوردن، دوام کردن، دوام آوردن، تاب تحمل (چیزی را) داشتن ۲- مقاومت کردن، ایستادگی کردن (در مقابل)، طاقت (کاری را) داشتن
• can this roof withstand the weight of all this snow? آیا این تاق می‌تواند وزن این همه برف را تحمل کند؟

with|y (wiʜ´ē, with´ē) n., pl. **with´les**
withe ←

wit.less (wit´lis) adj.
۱- بی‌هوش، کودن، پخمه، کندذهن ۲- احمق، بی‌شعور، نفهم ۳- احمقانه
wit´lessly, adv. با نفهمی، بی شعورانه
wit´less.ness, n. بی شعوری، کند ذهنی

wit.ling (wit´liŋ) n.
کسی که خیال می‌کند باهوش یاخوش قریحه است

wit.ness (wit´nis) n., vt., vi.
۱- گواه، شاهد ۲- گواهی، شهادت ۳- نشانه، علامت، اثر، دلیل ۴- شهادت دادن ۵- تصدیق کردن (معمولاً با امضا و مهر)، گواهی کردن، محضری کردن ۶- دلیل بودن، نشانه بودن، گواه بودن ۷- تماشاگر (صحنه یا رویدادی) بودن، شاهد چیزی بودن، گواه بودن (بر چیزی)
• my signature had to be witnessed by two witnesses دو نفر شاهد می‌بایستی امضای مرا گواهی می‌کردند
• the police interrogated all of the witnesses مأموران پلیس از همه‌ی شهود بازجویی کردند
• to bear witness شهادت دادن، گواهی دادن، شاهد بودن
• Zaynab witnessed the accident زینب شاهد آن حادثه بود
* **witness stand**
(حقوق) جایگاه شهود (انگلیس: witness-box هم می‌گویند)
-wit|ted (wit´id) adj.
دارای قریحه‌ی بخصوص، - قریحه، - ذوق، - هوش
Wit.ten.berg (wit´´n bŭrg´)
شهر ویتن برگ (در خاور آلمان)
Witt.gen.stein (vit´gən shtīn´, -stīn´)
Ludwig (Josef Johnn) 1889-1951
لودویگ ویتگِن اشتاین (فیلسوف انگلیسی - زاده‌ی اتریش)
wit.ti.cism (wit´ə siz´əm) n.
لطیفه، بذله، شوخی، کلمه‌ی (کلمات) قصار
Wit.tig (vit´tiH), Georg (gā ôrk´) 1897-1987
گئورک ویتیک (شیمیدان آلمانی)
wit.ting (wit´iŋ) adj.
عمدی، خودخواسته، از روی قصد، تعمدی، آگاهانه
wit´tingly, adv. عمداً، آگاهانه، دانسته
wit.tol (wōt´´l) n. (قدیمی) دیوث، قُرمساق
wit|ty (wit´ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
۱- شوخ‌طبع، شوخ، بذله‌گو، لطیفه‌گو، خوش‌طبع، خوش‌قریحه ۲- سریع‌الانتقال، زیرک ۳- شوخ‌طبعانه، لطیفه آمیز ۴- لیم، لوده، خوشمزه
wit´tily, adv.
با شوخ طبعی، به‌طور لطیفه آمیز، به شوخی، با بذله‌گویی
wit´ti.ness, n. لیم بودن، لودگی، شوخ طبعی
Wit.wa.ters.rand (wit wôt´ərz rand´)
ناحیه‌ی ویت‌واترزرند (در افریقای جنوبی)
wive (wīv) vi., vt. **wived, wiv´ing**
(قدیمی) ۱- زن گرفتن ۲- زن دادن
wives (wīvz) n. جمع واژه‌ی: wife
* **wiz** (wiz) n. مخفف: wizard
wiz.ard (wiz´ərd) n., adj.
۱- (دراصل) حکیم، دانشمند ۲- جادوگر، ساحر، طلسم‌گر، افسونگر ۳- (در رشته‌ی بخصوص) چیره‌دست، متبحر، خبره، استاد ۴- جادویی، اسرارآمیز ۵- (انگلیس - عامیانه) عالی، معرکه، مسحور کننده
wiz´ardly, adv. جادوگرانه، با چیره دستی، تردستانه
wiz.ard|ry (-rē) n.
۱- جادو، سحر، جادوگری ۲- اعجاز ۳- مهارت، چیره‌دستی، تبحر، خبرگی، قدرت جادویی
wiz|en (wiz´ən) vt., vi., adj. چروکیده کردن یا شدن، پلاسیده کردن یا شدن، (کاشانی) وَرچُلسکیدن
wiz.ened (-ənd) adj.
(به‌ویژه پوست انسان) چروکیده، پرچین و چروک، وَرچُلسکیده، خشک و پلاسیده
wk 1- week 2- work مخفف: ۱- هفته ۲- کار
Wm William مخفف: ویلیام
wo (wō) n., interj. ← woe
w/o without مخفف: بدون، بی
WO مخفف: Warrant Officer
woad (wōd) n. ۱- (گیاه) نیل‌بَری (جنس Isatis خانواده‌ی crucifer) ۲- (رنگرزی و غیره) نیل، وسمه ۳- آبی پُررنگ، سرمه‌ای
woad.wax|en (-wak´sən) n.
(گیاه) جِنیستا (Genista tinctoria)
wob.ble (wä´bəl) vi., vt., n. **-bled, -bling**
۱- (مثلاً در راه رفتن) تلوتلو خوردن، لمبر خوردن ۲- لقاندن، لرزان کردن، تکان دادن، لق بودن، سست بودن ۳- لرزان بودن، مرتعش بودن، خراشیدن ۴- (چرخ و غیره) لنگی، تاب ۵- لنگ بودن، تاب داشتن ۶- مردد بودن، تردید کردن، این دست و آن دست کردن، دودل بودن ۷- لرزش، تکان، لمبر، تلوتلو، تزلزل
• the tree wobbled in the wind
درخت در باد پس و پیش می‌رفت
wob´bler, n. (چیز) لق، شُل، تکان خور
wob´bling, adj. متزلزل، لق، سست
wob´blingly, adv. به‌طور لق یا لرزان
* **wobble pump** (برای تزریق سوخت به کاربوراتور هواپیما در مواقع اضطراری) تلمبه‌ی نوسانی
wob.bly (wä´blē) adj. **-bli|er, -bli.est**
۱- لَق، سست، شُل ۲- لرزان، مرتعش، نوسانی ۳- متزلزل، سُست‌بنیان
• the table's legs are wobbly پایه‌های میز لق هستند
wob´bli.ness, n. لقی، شلی، سستی
* **Wob.bly** (wä´blē) n., pl. **-blies**
(امریکا - قدیمی) عضو اتحادیه انقلابی کارگران (در سال ۱۹۰۵ در شیکاگو تأسیس شد)
Wode.house (wood´hous), Sir P(elham) G(renville) 1881-1975
وودهاوس (نویسنده‌ی امریکایی- زاده‌ی انگلیس)
Wo.den or **Wo.dan** (wōd´´n)
(اسطوره‌ی ژرمنی) خدای بزرگ، وِدِن (برابر با Odin در اسطوره‌ی نورس)
wodge (wäj) n. (انگلیس - عامیانه) قلمبه، تکه، قطعه
woe (wō) n., interj. ۱- (شدید) اندوه، غم، حزن ۲- اندوهبار، غم‌انگیز ۳- مرارت، فلاکت، مصیبت، گرفتاری، بَلا ۴- (ندا) وای!، هیهات!، افسوس
• losing my job added to my woes
از دست دادن شغل مزید بر مصیبت‌های من شد

woe.be.gone (wō´bē gôn´) adj.
۱- (قدیمی) ← woeful ۲- غم زده، اندوهبار، محزون، مغموم، افسرده ۳- فلاکت‌بار، مصیبت‌آمیز، فلاکت‌زده، مفلوک، بلادیده

woe.ful (wō´fəl) adj.
۱- غم‌زده، محزون، اندوهناک، اندوهگین، غصه‌دار ۲- غم‌افزا، مصیبت‌بار، اندوه‌انگیز، اندوهبار، حزن‌انگیز، فلاکت‌آمیز، تأسف‌آور، اسف‌انگیز (قدیمی: woful)
• the doctor's woeful look indicated that something terrible had happened
نگاه غم‌زده‌ی دکتر حاکی از این بود که اتفاق اسفناکی روی داده بود

woe´fully, adv. به‌طور اسف بار
woe´ful.ness, n. غم زدگی، اندوهناکی

Wof.fing.ton (wäf´iŋ tən), Peg c. 1714-60
ولفینگتن (هنرپیشه‌ی ایرلندی)

wog (wäg) n. (انگلیس - خودمانی - زننده) سیاهپوست، سیاه‌چرده (اهل افریقا یا خاورمیانه)، خارجی

wok (wäk) n. (ماهیتابه‌ی چینی) واک

woke (wōk) vi., vt. زمان گذشته: wake

wok|en (wō´kən) vi., vt.
اسم مفعول فعل: wake

wold[1] (wōld) n. دشت، فلات، زمین بلند و بی‌درخت

wold[2] (wōld) n. ← weld

wold[3] (wōld) (قدیمی) اسم مفعول فعل: will

wolf (woolf) n., pl. **wolves** (woolvz) vt. **wolfed, wolf´ing**
۱- (جانور) گرگ (Canis) ۲- خز گرگ، پوست گرگ ۳- آدم سبع و حریص، آزمند، درنده‌خوی، ددمنش ۴- (خودمانی - مرد) اهل لاس زدن، زن‌باز، زن‌رُبا، زن‌بازی کردن ۵- (ساز زهی) ناهنجاری، بدصدایی ۶- (معمولاً با: down) با ولع خوردن، بلعیدن، حریصانه خوردن
• Hossein wolfed down five hamburgers!
حسین پنج همبرگر را با ولع بالا داد!
• to cry wolf به دروغ اعلام خطر کردن، «گرگ آمد» گفتن
* **wolf.ber|ry** (woolf´ber´ē) n., pl. **-ries**
(گیاه) گرگ تیغ، دیو خار (Symphoricarpos occidentalis خانواده‌ی honeysuckle)

wolf call
سوت گرگی (که جوانان برای ابراز احساسات نسبت به دخترها می‌زنند- wolf whistle هم می‌گویند)

Wolf Cub (انگلیس) ← Cub Scout

wolf dog
۱- سگ گرگ ۲- ← Irish wolfhound

Wolfe (woolf), Thomas (Clayton) 1900-38
تاماس وُلف (نویسنده‌ی امریکایی)

* **wolf|er** (wool´fər) n. شکارچی گرگ

Wolff.i|an body (wool´fē ən) کلیه‌ی جنین

wolf.fish (woolf´fish´) n., pl. **-fish´** or **fish´|es**
(جانور) گرگ ماهی (تیره‌ی Anarhichadidae)

wolf.hound (-hound´) n.
← Irish wolfhound

wolf.ish (wool´fish) adj. گرگ مانند، گرگ منش، گرگ صفت، گرگو، درنده‌خو، ددمنش، پر حرص و ولع

wolf´ishly, adv. به‌طور گرگ مانند، با ولع
wolf´ish.ness, n. گرگ منشی، حرص و ولع

wolf.ram (-frəm) n. ← tungsten

wolf.ram.ite (-frə mīt´) n.
(ماده کانی سفید رنگ: $(FeMn)WO_4$ که به صورت توده یافت می‌شود) وُلف رامیت

wolfs.bane (woolfs´bān´) n.
(گیاه) خربق زمستانی (نوعی اقونیطون که گل‌های زرد می‌دهد: Aconitum lycoctonum)

wolf spider
(جانور) عنکبوت بی‌تار (تیره‌ی Lycosidae)

wol.las.ton.ite (wool´əs tən īt´) n.
(ماده کانی سفید: $CaSiO_3$) وُلزتونیت

Wol.lon.gong (wool´ən gäŋ´)
بندر ولونگانگ (در جنوب خاوری استرالیا)

Wo.lof (wō´lôf´) n., pl. **-lofs´** or **-lof´**
۱- (هر یک از بومیان کشورهای سنگال و گامبیا) ولوف ۲- زبان ولوف (از زبان‌های Niger-Congo)

Wol.sey (wool´zē), Thomas c. 1475-1530
تاماس وُلسی (دولتمرد انگلیسی)

wol.ver (wool´vər) n. ← wolfer

Wol.ver.hamp.ton (wool´vər hamp´tən)
شهر وُلور هَمپتون (در مرکز و غرب انگلیس)

wol.ver.ine (wool´vər ēn´) n., pl. **-ines´** or **-ine´**
۱- (جانور) تَله Gulo gulo) خانواده‌ی musteline - بومی شمال آسیا و اروپا و امریکا) ۲- خز دله، پوست دله ۳- (امریکا - عامیانه - W بزرگ) اهل ایالت میشیگان

WOLVERINE

wolves (woolvz) n. جمع واژه‌ی: wolf

wom|an (woom´ən) n., pl. **wom|en** (wim´ən) adj.
۱- زن (در برابر: مرد man) ۲- زنان، جنس زن، نسوان، بانوان ۳- بانو، خانم ۴- کُلفَت، (زن) خدمتکار، مستخدمه ۵- (محلی) زن (در برابر: شوهر husband)، زوجه، عیال ۶- (محلی) معشوقه ۷- ویژگی‌های زنانه، خصوصیات جنس مؤنث، زنیت ۸- (زننده) زنکه، زنیکه، زَنک ۹- (در ترکیب) زن، مؤنث، ماده
• the rights of women must be protected
باید از حقوق زنان دفاع شود

-wom|an (woom´ən) پسوند: - زن، - خانم، بانو، مونث، مادینه [chairwoman و sportswoman]

wom.an.hood (-hood´) n.
۱- زنی، زنانگی، زنیّت ۲- خانم، زن، زنان، نسوان

wom.an.ish (-ish) adj.
۱- زن‌وار، زنانه

۲- (تحقیرآمیز) زن صفت، نازک‌نارنجی، بُزدل
wom´an.ishly, adv. زن منشانه، به‌طور زن مانند
wom´an.ish.ness, n. زن منشی، زن مانندی
wom.an.ize (-īz´) vi., vt. **-ized´, -iz´ing**
۱- زن مانند کردن یا شدن، نازک نارنجی کردن یا شدن
۲- (عامیانه) زن بازی کردن، زن بارگی کردن
wom´an.iz´er, n. خانم باز، زن باز
wom.an.kind (-kīnd´) n.
زنان، جنس زن، نسوان، بانوان، زن جماعت
wom.an.like (-līk´) adj. زنانه، زن‌مانند، زن‌وار
wom.an|ly (-lē) adj., adv.
۱- ← womanish ۲- زن‌وار، زن‌مانند، زنانه، درخور زنان، برازنده‌ی زن
wom´an.li.ness, n. زن مانندی، زن صفتی
woman suffrage حق رأی زنان
wom´an-suf´fragist, n. هوادار حق رأی زنان
womb (wōōm) n.
۱- (در اصل) شکم ۲- زهدان، رحم، کویک، بوکان، آبسته، بچه‌دان ۳- (مجازی) زادگاه، رُستنگاه، بطن، منشأ
wom.bat (wäm´bat´) n.
(جانور) وامبَت (تیره‌ی Vombatidae - بومی استرالیا)
wom|en (wim´in) n. جمع واژه‌ی: woman
wom|en.folk (-fōk´) n.pl. (عامیانه) زن‌ها، نسوان، زنان خانواده، بانوان (womenfolks هم می‌گویند)
women's rights حقوق زنان
wom.er|a (wäm´ər ə) n. ← woomera
won[1] (wun) vi., vt.
گذشته و اسم مفعول: win
won[2] (wun) vi. **wonned, won´ning**
(انگلیس - محلی) زندگی کردن (در)، سکنی داشتن
won[3] (wän) n., pl. **won** (واحد اصلی پول کره‌ی شمالی و جنوبی) وُن (← جدول: money)
won.der (wun´dər) n., vt., vi.
۱- شگفتی، اعجاب، تعجب ۲- معجزه، فرجود، وَرچ، کار خارق‌العاده ۳- معجزه‌آسا، شگرف ۴- (شخص یا چیز) شگفت‌انگیز، اعجوبه، چیز عجیب، جای تعجب ۵- شگفت‌انگیزی، اعجاز ۶- تعجب کردن، شگفتیدن، حسرت خوردن، شگفت زده شدن ۷- کنجکاو بودن، ندانستن، شک داشتن، جویا بودن
• a wonder drug یک داروی معجزه آسا
• it is a wonder that he could escape
شگفت آور است که توانست فرار کند
• I wonder if it is going to rain tomorrow
نمی‌دانم آیا فردا باران خواهد آمد یا نه
• one of the seven wonders of the world
یکی از عجایب هفتگانه‌ی جهان
won´derer, n. متعجب، کسی که در شگفتی است
won.der.ful (-fəl) adj.
۱- شگفت‌انگیز، تعجب‌آور، شگرف، اعجاب‌انگیز ۲- (عامیانه) عالی، معرکه، کولاک، بسیارخوب
won´der.fully, adv. به‌طور شگفت انگیز
won´der.ful.ness, n. شگفت انگیزی، اعجاب
won.der.ing (-iŋ) adj.
۱- شگفت‌زده، حیران ۲- کنجکاو، جویا
won|der.land (-land´) n.
۱- سرزمین شگفتی‌ها، سرزمین پریان، سرزمین عجایب ۲- محل بسیار زیبا و اعجاب‌انگیز
won.der.ment (-mənt) n.
۱- شگفتی، تعجب، حیرت ۲- (هر چیز) شگفت‌انگیز ۳- کنجکاوی، جویایی
won|der-struck (-struk´) adj.
حیرت‌زده، بهت‌زده، شگفت‌زده، غرق در تعجب (wonder-stricken هم می‌گویند)
won|der.work (-wurk´) n. اعجاز، عمل یا اثر (هنری و غیره) شگفت‌انگیز، شاهکار حیرت‌انگیز
won´der.work´er, n. اعجاب آفرین، معجزه کننده
won´der.work´ing, adj. اعجاز(گری)، معجزه
won.drous (wun´drəs) adj., adv.
۱- شگفت انگیز، سحرآمیز، شگرف ۲- فوق‌العاده ۳- متحیرانه
won´drously, adv. به‌طور شگفت انگیز
won´drous.ness, n. شگفت آوری، اعجاز
wonk (wäŋk) n.
(امریکا - خودمانی - شاگرد) خرخوان، سخت‌کوش
won|ky (wäŋ´kē) adj. **-ki|er, -ki.est**
(انگلیس - عامیانه) سُست، متزلزل
Won.san (wän´sän´)
بندر ونسان (در کره‌ی شمالی)
wont (wänt, wōnt, wunt) adj., n., vt., vi.
wont, wont or **wont´|ed, wont´ing**
۱- عادت، خوی ۲- (قدیمی) عادت دادن یا کردن، خوگرفتن یا دادن
won't (wōnt) مخفف: will not
wont|ed (wänt´id) adj.
۱- عادی، معمولی ۲- خوگرفته، عادت کرده
wont´ed.ness, n. خو گرفتگی، عادت
won ton (wän´ tän´)
(خوراکپزی چینی - گوشت خُرد کرده که در لایه‌ای از خمیر می‌پیچند و سرخ می‌کنند) وان‌تان
woo (wōō) vt., vi. ۱- خواستگاری کردن، اظهار عشق کردن، عشقبازی کردن ۲- جلب کردن، به‌دست آوردن، دنبال چیزی رفتن، منت کشیدن
• many men wooed her but she married Amoghly
مردان بسیاری از او خواستگاری کردند ولی او زن عموقلی شد
wood[1] (wood) n., adj., vt., vi.
۱- (معمولاً جمع) بیشه، جنگل، درختستان ۲- چوب، درود ۳- الوار، هیزم، هیمه ۴- ← firewood ۵- بشکه (چوبی) ۶- (جمع) سازهای بادی چوبی ۷- (بازی گلف) چوگان سرچوبی ۸- چوبی ۹- ویژه‌ی چوب یا هیمه ۱۰- رشد کننده یازیست کننده در چوب، چوب‌زی ۱۱- (به‌ویژه برای

سوخت) چوب دادن (به)، هیزم رساندن، هیمه تهیه کردن ۱۲- جنگل‌کاری کردن، از درخت پوشاندن، درخت‌کاری کردن ۱۳- هیزم‌گیری کردن، سوخت‌گیری کردن
• out of the woods
(امریکا ـ عامیانه) از خطر جَسته، رها از گرفتاری یا بحران
wood[2] (wōōd) adj.
(قدیمی) ۱- دیوانه ۲- (به‌طور خشونت‌آمیز) عصبانی
Wood (wood), Grant 1892-1942
گرنت وود (نقاش امریکایی)
wood alcohol ← methanol
wood anemone (گیاه) شقایق جنگلی
(Anemone nemorosa و Anemone quinquefolia)
wood betony ← lousewort
wood.bin (wood´bin´) انبار هیزم، هیمه‌دان
wood.bine (-bīn´) n.
(گیاه) موچسب، پلاخور، شونک، شن، یاسمن زرد(انواع پیچ‌های امین‌الدوله‌ی اروپایی: Lonicera periclymenum - گیاه بالارو بومی امریکای شمالی: Parthenocissus quinquefolia خانواده‌ی انگورها)
wood block تکه‌ی چوب، تخته، قطعه‌ی چوب
wood´block´, adj. وابسته به تکه چوب، چوبی
Wood.bridge (wood´brij´)
شهر وودبریج (ایالت نیوجرسی - امریکا)
wood.carv|ing (-kär´viŋ) n.
۱- (هنر) چوب‌تراشی، منبت‌کاری، کنده‌کاری چوبی ۲- هر چیز منبت‌کاری شده، پیکره‌ی چوبی
wood´carv´er, n. منبت کار
wood.chat (-chat´) n.
(جانور) باسترک اروپایی (Lanius senator)
* **wood.chuck** (wood´chuk´) n.
(جانور) چوب‌شکن (نوعی موش‌خرما که بومی امریکای شمالی است: Marmota monax)، وُدچاک

WOODCHUCK
wood coal ۱- زغال چوب
lignite ← -۲ (charcoal ←)
wood.cock (-käk´) n., pl. **-cocks´** or **-cock´**
۱- (جانور) کبکنجیر (Scolopax rusticola تیره‌ی Scolopacidae) ۲- (مهجور) احمق، ابله
wood.craft (-kraft´)
← woodworking -۲ woodcarving -۱
wood.crafts.man (-krafts´mən) n., pl. **-men** منبت‌کار، چوب‌تراش
wood.cut (-kut´) n.
۱- قطعه‌ی چوب ۲- گراور چوبی، باسمه‌ی چوبی ۳- تصویر (ساخته شده با گراور چوبی)، باسمه
* **wood.cut.ter** (-kut´ər) n.
چوب‌بُر، درخت انداز، الواربُر
wood´cut´ing, n. چوب بُری، درودگری
* **wood duck** (جانور) اردک جنگلی
(Aix sponsa - بومی امریکای شمالی)
wood|ed (-id) adj.
پُردرخت، پوشیده از درخت، بیشه‌وار، مشجر
wood|en (wood´´n) adj.
۱- ساخته‌شده از چوب، چوبی، چوبین ۲- خشک و بی‌روح، عاری از لطف و زیبایی، سِفت، انعطاف‌ناپذیر
wood´enly, adv. به‌طور چوب مانند یا خشک
wood´en.ness, n. چوب مانندی، خشکی
wood engraving
۱- منبت‌کاری، حکاکی روی چوب ۲- ← woodcut
wood engraver منبت کار، حکاک
wood|en.head (wood´´n hed´) n.
(عامیانه) آدم احمق، ابله، خَر، کله‌خر، تهی‌مغز
wood´en.head´ed, adj. ابله، احمق، کله خر
wooden horse ← Trojan horse
* **wooden Indian**
(امریکا) ۱- مجسمه‌ی چوبی مرد سرخپوست (که سابقاً جلو مغازه‌های سیگارفروشی قرار می‌دادند) ۲- (عامیانه) آدم دست و پا چلفتی، احمق، بی‌عرضه
wood|en.ware (-wer´) n. ظروف چوبی
wood hyacinth
(گیاه) سنبل جنگلی (Scilla nonscripta)
* **wood ibis** (جانور)
لکلک جنگلی (Mycteria americana - بومی امریکا)
wood|i.ness (wood´ē nis) n.
حالت چوبی بودن، چوبینگی، چوبی شدگی
wood.land (wood´lənd, -land´) n., adj.
۱- بیشه، سرزمین جنگلی، سرزمین پردرخت، بیشه‌زار، درختستان ۲- جنگلی، جنگل‌زی، بیشه‌زی
wood´lander, n. جنگل زی، ساکن جنگل
wood.lark (wood´lärk´) n.
(جانور) چکاوک جنگلی (Lullula arborea)
* **wood lot**
درختستان، بیشه (به‌ویژه برای تهیه‌ی هیزم)، هیمه‌زار
wood louse
← pill bug -۲ sow bug -۱
wood.man (wood´mən) n., pl. **-men**
← woodsman
wood.note (wood´nōt´) n.
آوای پرنده‌ی جنگلی
wood nymph
۱- پری جنگلی، حوری جنگلی ۲- (جانور) پروانه‌ی شبکرد (جنس Euthisanotia) ۳- مرغ مگس جنگلی (بومی امریکای جنوبی)
wood.peck|er (wood´pek´ər) n.
(جانور) دارکوب (تیره‌ی Picidae)
* **wood pewee** (جانور) هُدهُد جنگلی
(Contopus virens و Contopus sordidulus)
wood pigeon (جانور)
کُفتر جنگلی، کبوتر طوقی (Columba palumbus)

wood.pile (wood´pīl´) n.
توده‌ی هیمه، یک بسته هیزم
wood pulp (کاغذسازی و غیره) خمیر چوب
* **wood pussy** (محلی) ← skunk
* **wood rat** ← pack rat
wood ray ← xylem ray
Wood.row (wood´rō) اسم خاص مذکر
wood.ruff (wood´rəf)
(گیاه) زبرینه، مروارید عطری (Asperula odorata)
wood screw پیچ نجاری، پیچ سرتیز، پیچ چوب
wood.shed (wood´shed´) n., vi.
۱- انبار هیزم، هیمه‌دان **-shed´ded, -shed´ding**
۲- (به‌ویژه نوازندگان جاز و راک) تمرین نوازندگی کردن
wood.si|a (wood´zē ə) n.
(گیاه) وُدسیا (جنس Woodsia)
* **Wood's light** (woodz)
(نور فرابنفش که با اکسید نیکل می شود و برای کشف جعل یا میکرب و غیره به کار می‌رود) نورِوُد
woods.man (wōodz´mən) n., pl. **-men**
۱- (آدم) جنگلی، جنگل‌زی، ساکن جنگل ۲- شکارچی ۳- چوب‌بُر
wood sorrel (گیاه) شبدر ترشک،
ترشک درختی (جنس Oxalis تیره‌ی Oxalidaceae)
wood spirit ← methanol
wood sugar ← xylose
* **wood|sy** (wood´zē) adj. **-si|er, -si.est**
جنگلی، بیشه‌مانند، جنگل‌سان
wood´si.ness, n. جنگل مانندی، بیشه سانی
wood tar قیرچوب
wood thrush
(جانور) باسترک جنگلی (Hylocichla mustelina)
wood turning خراطی چوب، چوب‌تراشی
wood´-turn´er, n. خراط، چوب تراش
wood´-turn´ing, adj. وابسته به خراطی
wood vinegar
سرکه‌ی چوب (← pyroligneous acid)
* **wood warbler** ← warbler
wood.wax|en (wood´wak´sən) n.
← woadwaxen
wood.wind (wood´wind´) n., adj.
۱- ← woodwind instrument ۲- موسیقی برای سازهای بادی چوبی
woodwind instrument
(موسیقی) ساز بادی چوبی (مانند فلوت)
wood.work (wood´wŭrk´) n.
۱- چیز ساخته شده از چوب، چوب‌آلات ۲- بخش‌های چوبی ساختمان (مثلاً در و پنجره و پلکان و نرده)
wood.work|ing (-wŭr´kiŋ) n., adj.
چوب‌آلات سازی، منبت‌کاری، نجاری، خراطی، درودگری
wood´work´er, n. درودگر، خراط، نجار

wood|y (wood´ē) adj. **wood´|i.er, wood´|i.est**
۱- پردرخت، بیشه‌زار، درخت‌دار، مشجر ۲- چوبی، چوبین، چوب‌مانند ۳- (گیاه) سخت‌بافت، چوبین ساقه، چوبین‌بافتی
• a woody plain دشت پوشیده از درخت
woo|er (wōō´ər) n. خواستار، جویا، مِنت‌کِش
woof[1] (wōōf) n. پود (← weft)
woof[2] (woof) n., vi.
۱-(صدای سگ) واق، هُف ۲- واق واق کردن، هُف‌هُف کردن
woof|er (woof´ər) n.
بلندگوی بَم، وُفِر، واغ‌واغک
wool (wool) n., adj.
۱- پشم ۲- نخ پشمی، پارچه‌ی پشمی، جامه‌ی پشمی، پشمینه ۳- پشمی، پشمین (woolen هم می‌گویند) ۴- هر چیز پشم مانند ۵- (به‌ویژه روی بدن برخی حشرات یا برگ گیاه) کُرک ۶-(انسان) موی زبر و مجعد و کوتاه
• to pull the wool over someone's eyes
کسی را گول زدن
wool|en (-ən) adj., n.
۱- وابسته به یا ساخت شده از پشم، پشمی، پشمین ۲- پارچه‌ی پشمی ۳- جامه‌ی پشمی (انگلیس: woollen)
• a woolen shirt یک پیراهن پشمی
Woolf (woolf), Virginia (born Adeline Virginia Stephen) 1882-1941 ویرجینیا وُلف (نویسنده‌ی انگلیسی)
wool fat
۱- چربی پشم (که از آن lanolin می‌گیرند) ۲- ← lanolin
wool.fell (wool´fel´) n.
پوستین، پوست دارای پشم، خز
wool.gath|er.ing (-gaȣh´ər iŋ) n.
۱- خیالبافی، خواب و خیال ۲- فراموشکاری، شورتی‌گری، حواس پرتی
wool´gath´er.er, n. اهل خواب و خیال، خیالباف
wool.grow|er (-grō´ər) n.
پرورش‌دهنده‌ی گوسفند برای تولید پشم، گوسفندپرور
* **wool.hat** (wool´hät) n.
(افریقای‌جنوبی) کشاورز خرده‌پا
wool|ly (wool´ē) adj. **-ll|er, -ll.est** n., pl. **-lies**
۱- وابسته به یا همانند پشم، پشمی، پشمین، پشم‌مانند ۲- پُرزدار، کرک‌دار، پشم‌دار ۳- پشمالو، پشمپوش، پر پشم ۴- مبهم، آشفته، درهم و برهم، مغشوش ۵- (عامیانه) جامه‌ی پشمی، لباس پشمی، پشمینه، (جمع) زیرشلواری پشمی و بلند ۶- (غرب امریکا و استرالیا) گوسفند
• Parviz' arms and legs are woolly
دست‌ها و پاهای پرویز پشمالو هستند
• wild and woolly خشن و ناآموخته، نتراشیده و نخراشیده
wool´li.ness, n. پشمی بودن، پشمالویی
woolly aphid (جانور) شته‌ی پشم‌زا (انواع شته‌هایی که پوشش مومی و پشم‌مانندی از خود می‌تراوند)
woolly bear ← tiger moth

wool|ly-head|ed (-hed´id) adj.
۱- (آدم) حواس‌پرت، پریشان حواس، دارای افکار مغشوش ۲- دارای زلف پشم مانند، دارای موی وِز کرده
wool.pack (wool´pak´) n.
۱- کیسه‌ی پشم، گونی پشم ۲- (پشم) بقچه، بسته ۳- ابریشم مانند، ابرکومه‌ای
wool.sack (-sak´) n.
۱- کیسه‌ی پشمی ۲- بالش پر از پشم (که بر مسند رئیس مجلس لُردان انگلیس قرار دارد)
wool.shed (-shed´) n.
(اتاق یا ساختمان) محل چیدن پشم گوسفندان و بقچه‌ی پشم
wool.sort|ers' disease (-sôrt´ərz)
(پزشکی) بیماری پشم‌چینان، سیاه‌زخم ریوی
* **wool sponge**
اسفنج پشم‌سان (که نرم و پُردوام است)، ابر مکزیکی
wool stapler ۱- پشم فروش
۲- کارگر خبره‌ای که پشم را طبقه‌بندی می‌کند، پشم‌شناس
wool|y (wool´ē) adj. **wool´|i.er, wool´|i.est** n., pl. **-wool´ies**
woolly ←
woo.mer|a (wōō´mər ə) n.
(وسیله‌ی پرتاب نیزه - بومیان استرالیا) وُمرَنگ
woops (woops) vi., vt. (عامیانه) قی، هَراش
woosh (woosh) vi., vt., n., interj.
whoosh ←
* **wooz|y** (wōō´zē) adj. **wooz´|i.er, wooz´|i.est** ۱- (عامیانه - به‌ویژه در اثر ضربه یا مواد مخدر یا دارو) دچار سرگیجه، منگ، گیج، در عالم هَپروت ۲- مبهم، غیر واضح
wooz´ily, adv. با سر گیجه، به‌طور منگ
wooz´i.ness, n. منگی، گیجی، عالم هپروت
* **wop** (wäp) n.
(امریکا- زننده) ایتالیایی، ایتالیایی تبار
Worces.ter (woos´tər), Joseph Emerson 1784-1865 جوزف وُستِر (فرهنگ‌نویس امریکایی)
Worces.ter (woos´tər) ۱- شهر وُستِر
(ایالت ماساچوست - امریکا) ۲- ← Worcestershire
۳- شهر وُستر (در خاور انگلیس)
Worcester china (or **porcelain**)
چینی وُستِر (نوعی چینی ظریف)
Worces.ter.shire (woos´tər shir´)
(سابقاً) شهرستان وُسترشیر (در باختر انگلیس)
word (wurd) n., vt.
۱- واژه، لغت، کلمه ۲- حرف، کلام، سخن ۳- خبر، آگهداد، پیام، اطلاع ۴- شایعه، زبانزد ۵- حکم، دستور، فرمان ۶- قول، پیمان ۷- (W بزرگ - با the) کلام اللّه، کتاب مقدس، انجیل (the Word of God هم می‌گویند) ۸- ← password ۹- (جمع) متن (در برابر مثلاً موسیقی)، مطلب ۱۰- (جمع) مشاجره، محاجه، دعوای لفظی، بگومگو، حرف ناخوشایند ۱۱- (قدیمی) ضرب‌المثل، گفته ۱۲- (کامپیوتر) واژ، واژه ۱۳- (قدیمی) حرف زدن، سخن گفتن ۱۴- (با واژه) بیان کردن، در قالب لغت ریختن، به لفظ درآوردن
• by word of mouth به‌طور شفاهی، دهان به دهان
• can I have a word with you?
آیا می‌توانم چند کلمه با شما حرف بزنم؟
• he broke his word again او دوباره زیر قول خودش زد
• in a word خلاصه، به طور خلاصه، بالاخره
• in so many words
به طور دقیق و روشن، رُک و راست، بی‌رودربایستی
• the Word
۱- انجیل، کتاب مقدس، کلام‌اللّه ۲- ← Logos
• this dictionary contains several thousand words
این فرهنگ حاوی چندین هزار واژه است
• word for word کلمه به کلمه، دقیقاً، جزء به جزء
word.age (-ij) n.
۱- طرز قراردادن لغات، واژه‌آرایی، واژه‌بندی، لغت‌بندی ۲- نوع واژه‌ها (در جمله یا مقاله و غیره)، واژه‌گزینی ۳- اطناب، درازگویی، پرگویی ۴- واژگان، واژه‌ها
word-as|so|ci|a|tion test
(-ə sō´sē ā´shən)
(روان شناسی) آزمون تداعی واژه‌ها
word blindness alexia ←
word´-blind´, adj. alexic ←
word.book (-book´) n.
فرهنگ، واژه‌نامه، لغت‌نامه، دیکسیونر
word deafness (فقدان قدرت درک واژه‌ها) زبان پریشی شنیداری، ناتوانی در فهم کلمات، واژه‌کری (auditory aphasia هم می‌گویند)
word-for-word (-fər wurd´) adj.
کلمه به کلمه، لفظ به لفظ، دقیق، جزء به جزء، مو به مو، تحت‌اللفظی، لغت به لغت
word.ing (-iŋ) n.
گزینش یا طرز قراردادن واژه‌ها، واژه‌آرایی، لغت‌بندی، واژه‌پردازی، نحوه‌ی بیان، بیان
word.less (-lis) adj. ۱- بی‌زبان، ناقادر به تکلم، زبان بندآمده، زبان‌بریده ۲- بیان نکردنی، به حرف درنیامدنی، بیان‌ناپذیر، بازبان بی‌زبانی
word´lessly, adv. به‌طور بی حرف یا بی لغت
word´less.ness, n. بی حرفی، بی کلامی، بی لغتی
Word of God انجیل، کتاب مقدس، کلام‌اللّه
word of honor قول شرف، پیمان جدی
word-of-mouth (-əv mouth´) adj.
شفاهی، زبانی، گفتاری، افواهی
word order طرز قراردادن واژه‌ها (در عبارت یا جمله و غیره)، واژه‌پردازی
word.play (-plā´) n. ۱- بازی با کلمات، ایهام، جناس ۲- حاضرجوابی، واژه‌جنگی
word processing
(کامپیوتر) واژه‌پردازی، واژآمایی

word processor (کامپیوتر) واژه‌پرداز، واژآما

word.smith (-smith´) n. ۱-سخن‌سرا، سخن‌پرداز، استاد سخن ۲-مخترع واژه‌ها، واژه‌ساز

word square

مربع واژه‌ها (که از هر طرف یک جور خوانده می‌شود)

D A T E
A C I D
T I N G
E D G E
WORD SQUARE

Words.worth (wŭrdz´wərth), William 1770-1850 ویلیام وردزورث (شاعر انگلیسی)

word|y (wŭr´dē) adj. **word´|i.er, word´|i.est** ۱-شفاهی، گفتاری ۲-وابسته به لغات، واژه‌ای ۳-دارای اطناب

word´i.ly, adv. به‌طور مطول یا پر اطناب

word´i.ness, n. اطناب، لفاظی، پرگویی

wore (wôr) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: wear

work (wŭrk) n., adj., vi., vt. **worked** or **wrought, work´ing**

۱-کار، رنجبری، عمل ۲-کار، شغل، حرفه، پیشه، اشتغال ۳-کار (که باید انجام شود)، مقدار کار، کاردستی، ورزه ۴-کاری، -کار ۵-(معمولاً جمع- هنری و غیره) اثر (آثار)، کلیات ۶-سوزن‌دوزی، ملیله‌دوزی (needlework هم می‌گویند) ۷-کار ساختمانی (به‌ویژه سد و پل و اسکله) ۸- ← work of art ۹-(جمع) استحکامات، دژ ۱۰-(معمولاً در ترکیب) کارخانه، کارگاه، -کاری، -سازی ۱۱-سبک‌کار، میزان‌کار، روش‌کار (workmanship هم می‌گویند) ۱۲-(مکانیک) تغییر مکان در جهت فشار نیرو، کارانجام، وسیله‌ی انتقال نیرو ۱۳-(در ترکیب) ساختار، ساختمان از نوع بخصوص ۱۴-(ماشین و غیره) اجزای متحرک، بخش‌های جُنبا، چرخ و مهره ۱۵-(جمع) انجام وظایف مذهبی یا اخلاقی، عمل خیر، نیکوکاری ۱۶-کار کردن ۱۷-فعالیت کردن، کوشیدن ۱۸-(موتور و غیره) به‌کار افتادن، کار کردن ۱۹-اثر کردن، موفقیت‌آمیز بودن، نتیجه‌بخش بودن ۲۰-به کار انداختن، به کار گرفتن، کار کشیدن، راه انداختن ۲۱-بهره‌برداری کردن ۲۲-انجام دادن، -کردن، -زدن ۲۳-(با: for یا against) اقدام کردن، عمل کردن ۲۴-ورزیدن، به عمل آوردن، -کاری کردن، (با: into) تبدیل کردن ۲۵-(قیافه یا اعضای صورت و غیره) کج و معوج شدن، درهم شدن، تکان خوردن ۲۶-(به تدریج) داخل یا خارج شدن، نفوذ کردن، (کم‌کم) انجام دادن ۲۷-عملی بودن

- Abbas translated the works of Hafez
  عباس آثار حافظ را ترجمه کرد
- at work ۱-مشغول کار، شاغل ۲-مؤثر، دارای تأثیر
- hard work makes her tired کار سخت او را خسته می‌کند
- he goes to work everyday except on Fridays
  او هرروز به جز جمعه‌ها سر کار می‌رود
- out of work بیکار، بدون شغل
- the manager worked us too hard
  آن مدیر خیلی از ما کار کشید
- the whole works
  (عامیانه) همه‌ی اضافات و متعلقات، همه‌ی لوازم یدکی، بود و نبود، همه چیز
- the works ۱-(ساعت و غیره) بخش‌های متحرک، چرخ و مهره ۲-(عامیانه) ابزار یدکی، همه‌ی متعلقات
- this radio doesn't work; can you fix it?
  این رادیو چرا کار نمی‌کند، می‌توانی آنرا درست کنی؟
- to work like a horse مثل خر کار کردن
- to work off ۱-(با ورزش و غیره) تحلیل بردن (خوراک پُرکالری و غیره) ۲-(قرض یا منت) با کار جبران کردن یا پرداختن
- to work on (or upon)
  ۱-تحت تأثیر قرار دادن یا اثر کردن ۲-ترغیب کردن
- to work out
  ۱-(به تدریج) شُل شدن، درآمدن ۲-(معدن و غیره) تا تَه بهره‌برداری کردن، هیچ چیز باقی نگذاشتن ۳- ← work off ۴-انجام دادن، نایل شدن ۵-(مسئله و غیره) حل کردن ۶-حساب کردن، محاسبه کردن ۷-انجام شدن، به نتیجه رسیدن ۸-ورزش کردن ۹-به مرحله‌ی عمل رساندن، کردن
- to work up ۱-پیش رفتن، ترقی کردن ۲-تبدیل به شکل یا شیء بخصوصی کردن ۳-پروراندن ۴-(دانش یا مهارت) کسب کردن ۵-تحریک کردن، انگیزاندن ۶-(خودمانی) ورزش شدید کردن
- what kind of work does your borther do?
  برادرت چکاره است؟
- writing a dictionary requires a lot of work
  نوشتن یک فرهنگ مستلزم کار زیاد است

work.a|ble (wŭrk´ə bəl) adj. ۱-انجام پذیر، کردنی ۲-شدنی، عملی ۳-ورزیدنی، به کار انداختنی

work´abil´ity or work´able.ness, n. عملی بودن

work|a.day (wŭrk´ə dā´) adj.

۱-عادی، روزمره، معمولی ۲-وابسته به روزهای کار (نه تعطیلات)، هرروزی، -کار

* **work|a.hol|ic** (wŭrk´ə hôl´ik) n.

معتاد به پُرکاری، خرکار، کاربیمار، خوره‌ی کار، دیوانه‌ی کار

work´a.hol´ism, n. اعتماد به کار زیاد، بیماری کار

work.bag (wŭrk´bag´) n.

(به‌ویژه کاموابافی و غیره) کیسه‌ی لوازم و ابزار

work basket

(به‌ویژه خیاطی و وصله کاری) سبد سوزن و نخ

work.bench (-bench´) n.

(مکانیکی یا نجاری یا تعمیرکاری) میزکار، میز کارگاه

work.book (-book´) n. ۱-کتاب تمرین و آزمون (که متمم کتاب اصلی درس است) ۲-کتاب راهنما، (کتاب) کاربُردنما ۳-کتابچه‌ی کارهای روزانه

work.box (-bäks´) n.

جعبه‌ی ابزار (مکانیکی یا نجاری و غیره)

* **work camp**

۱- ← prison camp ۲-اردوگاه داوطلبان انجام امور خیریه

work.day (-dā´) n., adj.

۱-روزکار (در برابر: روز مرخصی یا تعطیل)، کار ۲-ساعات کار روزانه، مدت کار در هر روز

work|er (wŭrk´ər) n.
۱- کارگر، عمله، فعله ۲- خدمتگزار، فعال در امور عام‌المنفعه ۳- (مورچه و زنبور و غیره) کارگر
-work|er (wŭrk´ər) پسوند: کارگر
workers' compensation
(امریکا) بیمه‌ی بیماری و از کارافتادگی کارگران (که هزینه‌ی آن توسط کارفرما پرداخت می‌شود)
work ethic
وجدان کار، دلبستگی به انجام کار به بهترین وجه
* **work.fare** (wŭrk´fer´) n.
(امریکا) کار در برابر دریافت اعانه
work farm اردوگاه کشاورزی تبهکاران
work force
(تعداد کل کارگران) نیروی کار، شمار کارگران
work.horse (wŭrk´hôrs´) n.
۱- اسب کار (برای شخم‌زنی و باربری و غیره نه سواری)، اسب بارکش، یابو ۲- کارگر پرکار، کارگر زحمت‌کش ۳- (موتور و غیره) پردوام، خوب کار
work.house (-hous´) n. ۱- (دراصل - انگلیس) نوانخانه، دارالعجزه ۲- اردوی کار (برای زندانیان)
* **work.ing** (wŭrk´iŋ) adj., n.
۱- در حال کار، شاغل، کارمند، دارای کار ۲- وابسته به کار، - کار ۳- مؤثر، کارآمد، عملی، کاربُردی، کاربُردپذیر، کافی، بسنده ۴- مقدماتی، پیش‌نوشتی، پیش‌گفتی، (وابسته به) پیش‌نویس ۵- (به‌ویژه چهره) مرتعش (در اثر هیجان و غیره)، تکانه‌دار ۶- کار، اشتغال، کارمندی، عمل، طرز کار، عملکرد ۷- (معمولاً جمع) تونل‌های معدن، شکافه‌های کان، کان آهون ۸- در حال کار، معمور، مورد استفاده
• a working mother یک مادر شاغل
• the machinery is in perfect working order
ماشین آلات بی عیب و نقص و آماده‌ی کار است
working capital (اقتصاد - حسابداری)
سرمایه‌ی در گردش، سرمایه‌ی جاری، تنخواه گردان
working class
۱- طبقه‌ی کارگر، کارگران ۲- از طبقه‌ی کارگر، کارگری
work´ing-class´, adj. وابسته به طبقه‌ی کارگر
working day ← workday
work|ing.man (-man´) n., pl. **-men´** (مرد)
کارگر، عمله، رنجبر، مزدبگیر، شاغل، حقوق‌بگیر، کارمند
working papers
(به‌ویژه مهاجران و خردسالان) اجازه‌ی کار، اسناد کار
working substance
(هوا یا گاز یا مایع که پروانه یا پیستون و غیره را به کار می‌اندازد) ماده‌ی واسطه، ماده‌ی کارآور
work|ing.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en**
(زن) کارگر، رنجبر، مزدبگیر، شاغل، حقوق‌بگیر، کارمند (در برابر: کدبانو یا زن خانه‌دار housewife)
work.load (wŭrk´lōd´) n.
(میزان کاری که باید در مدت معین انجام شود) کاربار، بار دستگاه، میزان کار، کار میزان
work.man (wŭrk´mən) n., pl. **-men**
۱- ← workingman ۲- هنرمند، صنعتکار، صنعتگر
work.man.like (-līk´) adj.
ماهرانه، استادانه، چیره‌دستانه، وابسته به کارگر یا طرز کار خوب (workmanly هم می‌گویند)
work.man.ship (-ship´) n.
۱- طرز یا کیفیت ساخت، - ساخت ۲- دست‌ساخت، محصول کار، کاردستی، فرآورده
work of art
۱- اثر هنری، کار هنری
۲- (اثر یا عمل و غیره) هنرمندانه، شاهکار، شیرین‌کاری
* **work.out** (wŭrk´out´) n.
۱- ورزش شدید، کار شدید، تمرین شدید، تمرین (بدنی) ۲- ورزش روزانه، بدن‌ورزی
work.peo|ple (-pē´pəl) n.pl.
(انگلیس) کارگران، عمله‌ها
work.place (-plās´) n.
محل کار، کارخانه، اداره (و غیره)، کارجای، کارستان
work-re|lease (-ri lēs´) adj. (امریکا)
برنامه‌ی آزادسازی موقت و مشروط زندانیان برای کاریابی
work.room (-rōōm´) n. اتاق کار، دفترکار
works council
(انگلیس) کمیته‌ی کارگران (مأمور مذاکره با کارفرما)
work sheet
۱- (صفحه‌ی کاغذ که روی آن میزان و ساعات کار روزانه را یادداشت می‌کنند) کاربرگه، ورقه‌ی گزارش کار ۲- (آموزش) ورقه‌ی حاوی تمرینات و آزمون‌ها، ورقه‌ی تمرین ۳- پیش‌نویس، یادداشت
work.shop (-shäp´) n.
۱- کارگاه، کارستان، استودیو ۲- (جلسه یا سمینار یا کلاس) کارورزگاه، آموزشگاه
work song
آواز کارگران (مثلاً آواز بنّا هنگام کار)، آواز کار
work.sta.tion (-stā´shən) n.
۱- کارگاه ۲- (کامپیوتر) ایستگاه کاری، کارابزار
work-stud|y (-stud´e) adj.
(امریکا) کار در حین تحصیل (برای پرداخت همه یا بخشی از شهریه)، کار و آموزش
work.ta|ble (-tā´bəl) n. (به ویژه برای نقشه‌برداری و ترسیم) میزکار، میز ترسیم، میز کارگاه
work-up (-up´) n.
۱- (بررسی کامل پرونده و وضع مزاجی بیمار) بررسی پزشکی ۲- (چاپ) سوراخ یا لکه روی کاغذ چاپ شده
* **work.week** (-wēk´) n.
(جمع تعداد ساعات کار یا روزهای کار در هفته) کارهفته
work.wom|an (-woom´ən) n., pl. **-wom´|en** (زن) کارگر، مزدبگیر، مستخدمه، کلفت
world (wŭrld) n.
۱- کره‌ی زمین، این دنیا ۲- جهان، عالم، دنیا، گیتی ۳- ← netherworld ۴- روزگار، دهر، دیرند ۵- جهانیان،

مردم عالم، همگان ۶- سیاره، چرخ اختر، ستاره ۷- نژاد بشر، انسان‌ها ۸- جهانی، دنیایی، دنیوی ۹- (W بزرگ) بخشی از کره‌ی زمین ۱۰- بینش، ادراک، فهم، شعور ۱۱- مقدار زیاد، یک عالمه، یک دنیا، یک عالم، بسیار زیاد

• Agha Hessam was fascinated by the world of chemistry دنیای علم شیمی آقا حسام را مجذوب کرده بود

• for all the world

از هر جهت، از هر نظر، به هر دلیل، اصلاً، ابداً، به هیچ وجه

• he thinks the world of his dog او عاشق سگش است

• he wanted to rule the world

او می‌خواست بر جهان حکمفرمایی کند

• the world of the dead عالم اموات

• world without end تا ابد، جاودانی، ابدی

World Bank بانک جهانی

International Bank of Reconstruction and Development) هم می‌گویند)

*** world.beat|er** (-bēt´ər) n.

(امریکا - عامیانه) آدم پراستعداد و دارای آینده‌ی درخشان، جهان‌سالار

world-class (-klas´) adj.

در سطح جهانی (از نظر چگونگی یا خوبی)

World Court دادگاه بین‌المللی لاهه

(International Court of Justice هم می‌گویند)

world.ling (-liŋ) n.

اهل این دنیا، علاقمند به امور دنیوی

world|ly (wŭrld´lē) adj. **-li|er, -li.est**

۱- دنیوی (در برابر: اُخروی) ۲- نفسانی، جسمانی (worldly-minded هم می‌گویند) ۳- جهانی، خاکی ۴- ← worldy-wise

world´li.ness, n. دنیوی یا نفسانی، پختگی

world|ly-wise (-wīz´) adj. عاقل در امور دنیا، جهاندیده، سرد و گرم چشیده، دنیادیده، پرتجربه، مجرب

world power اَبَرقدرت، نیروی جهانی، قدرت جهانی

*** World Series**

(امریکا) مسابقات نهایی بیس‌بال (معمولاً در اکتبر)

*** world's fair** نمایشگاه جهانی، نمایشگاه بین‌المللی

world-shak|ing (wŭrld´shā´kiŋ) adj.

بسیار مهم، جهان‌لرزان

world soul روح عالم، جان جهان، نفس جهانی

world.view (wŭrld´vyōō) n. جهان‌بینی

*** World War I** جنگ اول جهانی

*** World War II** جنگ دوم جهانی

world-wea|ry (-wir´ē) adj.

بیزار از زندگی، جان به لب رسیده، جهان خسته، جهان بیزار

world-wide (-wīd´) adj.

در سرتاسر جهان، جهانی

worm (wŭrm) n., vi., vt.

۱- کِرم، کوخ، شِکند، کِرمک ۲- آدم قابل تحقیر، پست، دون ۳- (پیچ و مهره) رِزوه، دنده ۴- پیچ ۵- ← Archimedes' screw ۶- (مهجور) مار، افعی ۷- (مجازی) اسباب درد و شکنجه، عذاب ۸- هر بخش یااندام کرم مانند بدن، کرم‌ریخت ۹- (پزشکی) کرم‌زدگی، کرم‌گرفتگی، کرمویی ۱۰- (جانور) ← lytta ۱۱- مثل کرم حرکت کردن، لولیدن، مارپیچ رفتن ۱۲- (با حیله و زرنگی) وارد شدن، رسوخ کردن، خارج شدن، رفتن ۱۳- کرم شکار کردن، کرم گرفتن ۱۴- (پیچ و غیره را) رِزوه کردن، دنده‌دار کردن ۱۵- کرم گرفته شدن یا کردن، کرم‌زده شدن یا کردن، کرمو شدن یا کردن، کرم‌خورده کردن یا شدن ۱۶- (با مکر و حیل) به دست آوردن، گرفتن، درکشیدن ۱۷- (با دارو و غیره کرم شکم را) انداختن، کرم‌زدایی کردن

• to open a can of worms مسئله ایجاد کردن یا کشف کردن

worm´er, n. کرم گیر، کرم کُش

worm´like´, adj. کرم مانند

worm-eat|en (-ēt´'n) adj.

۱- کرم خورده، کرم‌زده، کرمو، کرمکی ۲- کهنه، ازمدافتاده، مال عهد دقیانوس

*** worm fence** ← Virginia (rail) fence

worm gear

(مکانیک) دنده‌ی حلزونی، دنده‌ی پیچی، چرخ حلزون

WORM GEAR

worm.hole (-hōl´) n. (سوراخی که در چوب و غیره توسط کرم ایجاد شده است) کرم خوردگی، سوراخ کرم، موریانه خوردگی

worm lizard ← amphisbaenian

worm.root (-rōōt´) n. ← pinkroot

Worms (vôrmz) شهر ورمز (در باختر آلمان)

worm.seed (wŭrm´sēd´) n.

۱- (گیاه) سلمک معطر (انواع گیاهانی که ضدکرم هستند به‌ویژه: Chenopodium ambrosoides) ۲- تخم سلمک

*** worm's-eye view** (wŭrmz´ī´)

نقطه‌ی نظر کوته‌بینانه، دیدگاه کوته‌بینانه

worm snake (جانور) کرمک مار (انواع مارهای بی‌زهر و کرم مانند تیره‌ی Typhlopoidea)

worm wheel ← worm gear

worm.wood (-wood´) n.

۱- (گیاه) افسنتین، درمنه، یوشان، ترخ، خاراگوش (جنس Artimisia خانواده‌ی composite به‌ویژه Artimisia absinthium که از آن روغن افسنتین می‌گیرند) ۲- (مجازی) تجربه‌ی تلخ، رویداد دردآور

worm|y (wŭr´mē) adj. **worm´|i.er, worm´|i.est**

۱- کرم‌زده، کرم خورده، کرمو، کرمکی، کرم گرفته ۲- ← worm-eaten ۳- کرم‌مانند، کرم‌سان ۴- پست، دون، قابل‌تحقیر، خوارداشتنی

worm´i.ness, n. کرم سانی، پست فطرتی

worn (wôrn) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: wear ۲- کهنه، مندرس، نخ‌نما، رنگ و رورفته ۳- آسیب‌دیده (در اثر استعمال یا پوشیدن)، صدمه‌دیده ۴- خسته ۵- دارای قیافه‌ی حاکی از نگرانی، دلواپس، نگران، گرفته

• we had to change that worn carpet
مجبور شدیم آن فرش فرسوده را عوض کنیم

worn-out (-out´) adj.
۱- (کاملاً) کهنه، مندرس، از کار افتاده، فرسوده ۲- خسته

wor.ri.ment (wŭr´i mənt) n.
۱- دلواپسی، نگرانی، بیم ۲- مایه‌ی نگرانی، دلهره‌آور

wor.ri.some (-səm) adj.
۱- نگران‌کننده، دلواپس‌کننده، بیم‌انگیز ۲- دچار دلواپسی، اهل نگرانی، جگرخواره

wor´ri.somely, adj. با نگرانی، با دلواپسی

wor|ry (wŭr´ē) vt., vi. **-ried, -ry.ing** n., pl. **-ries**
۱- دلواپس کردن یا شدن، نگران کردن یا شدن، دلشوره داشتن، دلهره داشتن، کالیدن، هاسیدن، شکهیدن ۲- گازگاز کردن، گاز گرفتن و چرخاندن، درهم دریدن، پاره‌پاره کردن ۳- دست ور کردن، لق کردن، لقاندن، تکان دادن ۴- اذیت کردن، آزار دادن، پاپی شدن ۵- (با زحمت) جلو رفتن، پیش رفتن، تقلا کردن ۶- نگرانی، دلواپسی، دلهره، دلشوره، بیم، ناراحتی (خیال) ۷- مایه‌ی نگرانی، هر چیز بیم انگیز، موجب دلهره

• don't worry, your son's illness is not serious
نگران نباش، بیماری پسرت وخیم نیست

• his long absence worries me
غیبت طولانی او مرا دلواپس می‌کند

• worry kept him awake all night
نگرانی او را همه‌ی شب بیدار نگهداشت

wor´rier, n. اهل نگرانی، آدم نگران، آدم غصه‌خور

worry beads
(به ویژه در خاورمیانه) تسبیح

* **wor|ry.wart** (-wôrt´) n.
(امریکا - عامیانه) کسی که زود نگران می‌شود (به‌ویژه در مورد امور کم‌اهمیت)، غصه‌خور، دلواپس

worse (wŭrs) adj., adv., n.
۱- (صفت تفضیلی: bad) بدتر ۲- سلامتی یا حال بدتر ۳- از این بدتر، از آن بدتر ۴- شدیدتر، ستهم‌تر، بیشتر، حادتر ۵- چیز (یا چیزهای) بدتر

• my grades are worse than his
نمرات من از (نمرات) او بدتر است

• to be worse off در وضع بدتری قرار داشتن

wor.sen (wŭr´sən) vt., vi.
بدتر شدن یا کردن، وخیم‌تر کردن یا شدن

• the patient's condition worsened وضع بیمار بدتر شد

wors|er (-sər) adj., adv.
(محلی) ← worse

wor.ship (wŭr´ship) n., vt., vi. **-shiped** or **-shipped, -ship.ing** or **-ship.ping**
۱- پرستش ۲- (انگلیس - عنوان قضات عالی و شهرداران و غیره - پس از your یا his یا her می‌آید) جناب، حضرتعالی، عالیجناب ۳- (نادر) هر چیز مورد پرستش ۴- (نادر) فرقه ۵- پرستیدن، پرستش کردن ۶- نیایش، عبادت ۷- بسیار دوست داشتن ۸- نیایش کردن، عبادت کردن

• they worship money, not God
آنها پول را می‌پرستند نه خدا را

wor´shiper or wor´ship.per, n. نیایشگر، پرستنده

wor.ship.ful (-fəl) adj.
(انگلیس) ۱- قابل احترام، محترم ۲- (W بزرگ - عنوان قضات عالی و غیره) جناب، عالیجناب، حضرت‌عالی ۳- آکنده از احترام، پرستش آمیز، نیایش‌آمیز

wor´ship.fully, adv. به‌طور پرستش آمیز

worst (wŭrst) adj., adv., n., vt. ۱- (صفت عالی: bad) بدترین ۲- به بدترین وجه، به بیشترین درجه ۳- بدترین وجه (یا صورت یا درجه و غیره)، بیشترین درجه (و غیره) ۴- بدترین چیز(ها) ۵- بدتر از همه

• at worst در بدترین شرایط (یا وضع یا حالت)

• he was my worst student او بدترین شاگرد من بود

• if (the) worst comes to (the) worst
اگر وضع به بدترین حالت برسد، در بدترین شرایط

• (in) the worst way
(امریکا - خودمانی) خیلی، بسیار زیاد، یک عالمه، به بدترین وجه

• to make the worst of
بدبین بودن (درباره‌ی چیزی)، بدترین احتمالات را درنظر گرفتن

worst-case (-kās´) adj.
بدترین وضع یا احتمال، بدبینانه‌ترین

wor.sted (woos´tid) n., adj.
۱- نخ پشمی تابیده ۲- (پارچه‌ی پشمی)فاستونی

wort[1] (wŭrt) n. آب بلغور، جو خیسانده (که از آن آبجو و ویسکی و غیره می‌سازند)

wort[2] (wŭrt) n.
(معمولاً در ترکیب) علف، گیاه (spleenwort یا liverwort)

worth[1] (wŭrth) n., adj.
۱- ارزش، ارج، اخش، والایی ۲- (با فعل ing- دار) ارزش (داشتن)، ارزشمند (بودن)، قابل (بودن) ۳- به ارزش، به‌قیمت، به بهای، (با فعل to be) ارزیدن ۴- دارای، به ثروت، به دارایی، دارایی، ثروت، مال ۵- قیمت، بها، اجرت ۶- مقدار، میزان، اندازه، به‌اندازه‌ی

• his father is a man of worth پدرش مرد ارزشمندی است

• how much is your uncle worth?
ثروت عموی شما چقدر است؟

• I bought five dollars worth of apples
به قدر پنج دلار سیب خریدم

• it is not worth writing ارزش نوشتن را ندارد

• to be worth (someone's) while
(برای کسی) ارزش صرف وقت داشتن

worth[2] (wŭrth) vi.
(قدیمی) شدن، برازیدن، مناسب بودن

worth.less (wŭrth´lis) adj.
بی‌ارزش، بی‌فایده، به‌دردنخور، دور انداختنی، پید

worth´lessly, adv. به‌طور بی ارزش

worth´less.ness, n. بی ارزش یا به درد نخور بودن

worth.while (-hwīl´, -wīl´) adj.
قابل صرف وقت، ارزشمند، ارزنده، سودمند، به‌صرفه، مفید

wor|thy (wŭr´*th*ē) adj. **-thi|er, -thi.est** n., pl. **-thies** ۱- ارزشمند، ارزنده، ارجمند، هژیر، شایگان، گرانمایه، ارزمند، پر ارزش، والا ۲- شایسته، درخور، لایق، دارای استحقاق، مستحق، سزاوار، محق ۳- (آدم) بزرگ، برجسته، سرور، سالار

• his courage is worthy of praise
شجاعت او در خور تحسین است

• Ghassem is worthy of receiving a raise
قاسم استحقاق دریافت اضافه حقوق را دارد

wor´thily, adv. ارزشمندانه، به‌طور شایسته

wor´thi.ness, n. شایستگی، ارزندگی، استحقاق

-wor|thy (wŭr´*th*ē) پسوند: ۱- سزاوار، لایق، درخور [praiseworthy] ۲- قابل، قادر(به)، مناسب (برای) [seaworthy]

wot (wŏt) vt., vi. (قدیمی) اول شخص و سوم شخص مفرد در زمان‌ها از فعل: wit[2]

would (wŏŏd, wəd) v.aux., vt. ۱- زمان گذشته‌ی: will (منفی آن: would not یا wouldn't) ۲- برای نشان دادن نتیجه‌ی وضع یا رویداد فرضی ۳- (با: have و اسم مفعول) برای بیان عمل یا رویداد فرضی در گذشته ۴- برای بیان عمل یا رویداد فرضی در زمان حال ۵- برای بیان درخواست مؤدبانه ۶- (با: think یا imagine یا say و غیره) برای بیان نظر شخصی ۷- برای بیان تعارف و دعوت ۸- (با: like یا love یا hate و غیره) برای بیان ترجیح، ای‌کاش ۹- تا اینکه، برای اینکه، به منظور

• he said he would be going to Astara in a few days
او گفت که تا چند روز دیگر به آستارا خواهد رفت

• if she had invited me, I would have certainly gone
اگر از من دعوت کرده بود حتماً می‌رفتم

• she would rather die than marry Hassan
او مردن را به ازدواج با حسن ترجیح می‌دهد

• would you like some tea?
قدری چای میل دارید؟

would-be (wŏŏd´bē´) adj. ۱- به زعم خود، به گمان خود، به فکر خود ۲- پست‌تر از، به اصطلاح

would|n't (wŏŏd´'nt) مخفف: would not

wouldst (wŏŏdst) v. (قدیمی) دوم شخص مفرد در زمان گذشته از فعل: will

wound[1] (wōōnd) n., vt., vi. ۱- زخم، جراحت، ریشی، ولانه ۲- (پوست درخت و غیره) زخم، بریدگی، صدمه ۳- جریحه ۴- زخم کردن یا زدن، زخمی کردن یا شدن، ریش شدن، افگار شدن یا کردن ۵- (مجازی) جریحه‌دار کردن، دلریش کردن، صدمه زدن، آسیب رساندن

• he was wounded in the war
او در جنگ زخمی شده

• his wound was superficial
زخم او سطحی بود

• the wounded
زخمی‌ها، مصدومین

wound[2] (wound) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول: wind

wound.wort (wōōnd´wŭrt´) n. (سابقاً- انواع گیاهانی که برای التیام زخم به کار می‌رفتند) زخم‌گیاه

wove (wōv) vt., vi. زمان گذشته و اسم مفعول: weave

wo.ven (wō´vən) vt., vi. اسم مفعول: weave

wove paper کاغذ بی‌خط

wow[1] (wou) interj., n., vt. ۱- (ندای حاکی از شگفتی یا لذت و غیره) اوه!، آه!، وای! ۲- عالی، محشر ۳- تحسین‌انگیز بودن، غرق در تعجب کردن، به حیرت انداختن

• her singing wowed the audience
آواز خوانی او شنوندگان را غرق تحسین کرد

* **wow[2]** (wou) n. (ضبط صوت و غیره) معیوب شدن صدا، دش‌آوایی

wow.ser (wou´zər) n. (استرالیا و زلاندنو) آدم خشک، نچسب

wpm words per minute مخفف: واژه در هر دقیقه

WRAC Women's Royal Army Corps مخفف: (انگلیس - جنگ جهانی دوم) سپاه سلطنتی زنان

wrack[1] (rak) n., vt., vi. ۱- ویرانی، خرابی ۲- کشتی غرق‌شده ۳- تکه‌ی چیزی که درهم شکسته شده‌است ۴- خزه‌ی دریایی که بر ساحل آمده‌است ۵- (قدیمی) ویران کردن یا شدن

wrack[2] (rak) vt. ۱- شکنجه دادن، عذاب دادن ۲- ← rack ۳- بسیار ناراحت یا نابسامان کردن، (کاملاً) به هم زدن

• stealing the window's money wracked the thief's conscience
سرقت پول آن بیوه زن وجدان سارق را عذاب داد

wrack[3] (rak) n. توده‌ی ابر (← rack)

wraith (rāth) n. روح، شبح

wraith´like, adj. شبح مانند

Wran.gel (raŋ´gəl) جزیره‌ی رَنگِل (در خاور سیبری - متعلق به روسیه - ۵۱۸۰ کیلومترمربع)

Wran.gell (raŋ´gəl) کوه‌های رَنگِل (در آلاسکا)

Wrangell-St. Elias National Park پارک ملی رَنگِل (آلاسکا - ۳۹۲۶۹ کیلومتر مربع)

wran.gle[1] (raŋ´gəl) n., vi., vt. **-gled, -gling** ۱- مشاجره کردن، محاجه کردن، کلنجار رفتن، یکی به دو کردن، جنجال بر پا کردن، مجادله کردن ۲- دعوا کردن ۳- مشاجره، محاجه، کلنجار، یکی به دو، مجادله، داد و بیداد

wran.gle[2] (raŋ´gəl) vt. **-gled, -gling** (به ویژه اسب - گله‌وار) راندن، بُردن

wran.gler[1] (-glər) n. اهل داد و بیداد، دعوایی، محاجه کننده

• Hassan and Reza wrangled over who should wash the dishes
حسن و رضا سر اینکه کی باید ظرف‌ها را بشوید با هم کلنجار رفتند

wran.gler[2] (-glər) n. اسب‌چران، گاوچران

wrap (rap) n., vi., vt. **wrapped** or **wrapt, wrap´ping** ۱- (دور چیزی) پیچیدن، حلقه کردن

۲- فراگرفتن (دور چیزی را)، پیختن ۳- لفاف کردن یا شدن، پوشاندن ۴-(معمولاً جمع) لباس رو، روپوش، شال گردن ۵- پتو ۶-لفاف، پوشش، پوشانه، لفافه

• I wrapped the package in brown paper
بسته را در کاغذ قهوه‌ای رنگ پیچیدم

• my son wrapped his arms around me
پسرم بازوانش را دور من حلقه کرد

• to keep something under wraps
چیزی را (موقتاً) مخفی نگهداشتن

• to wrap up تمام کردن، خاتمه دادن

• wrapped up in
(کاملاً) مجذوب، تمام هم و غم (کسی متوجه چیزی بودن)

wrap.a|round (rap´ə round´) adj., n.
۱-(جامه) لُنگ‌مانند، دورپیچ ۲- قوس‌دار، منحنی

wrap.per (-ər) n. ۱-(شخص یا چیز) پیچنده، پیچان، پوشنده، ملاف کننده ۲-لفاف، لفافه، روکش (کتاب)، پوشش، پوشانه ۳- جامه‌ی گشاد، لُنگ، بدن‌پیچ، رُب‌دوشامبر، لباس خانه، روپوش کودک

wrap.ping (-iŋ) n. (معمولاً جمع) لفاف، پوشانه، روکش، کاغذ بسته‌بندی، پوشال

wrapt (rapt) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: wrap

wrap-up (rap´up´) adj., n.
(عامیانه) ۱- پایان دهنده، پایانی ۲- خلاصه‌ی آخر برنامه، گزارش پایانی، نتیجه، خلاصه، پایان ۳-(امریکا - خودمانی) فروش آسان

wrasse (ras) n., pl. **wrass´|es** or **wrasse**
(جانور) راس (انواع ماهی‌های استخوانی و رنگارنگ نواحی حاره تیره‌ی Labridae)

wras.tle (ras´əl) n., vi., vt. **-tled, -tling**
(محلی) ← wrassle (wrestle هم می‌گویند)

wrath (rath, räth) n., adj.
۱- خشم، غضب، وروت ۲- (شدید) تنبیه، گوشمالی ۳-(قدیمی) خشمگین، غضب‌آلود

• the storm unleashed its wrath on the fishing village توفان آن دهکده‌ی ماهیگیری را طعمه‌ی خشم خود کرد

• we must fear the wrath of God
ما باید از غضب خداوند بترسیم

wrath.ful (-fəl) adj.
خشمگین، غضب‌آلود، خشم‌آلود، شرزه

wrath´fully, adv. خشمگینانه، به‌طور غضب آلود

wrath´ful.ness, n. خشمگینی، خشم

wrath|y (-ē) n. **wrath´|i.er, wrath´|i.est**
(قدیمی) خشمگین، غضب‌آلود، خشم‌آلود

wreak (rēk) vt.
۱- (دقّ دل و غیره) خالی کردن، درآوردن، (انتقام و غیره) گرفتن ۲- بروز دادن

• the storm wreake havoc on the village
توفان دهکده را زیر و رو کرد

wreak´er, n. انتقام گیرنده، دق دل خالی کننده

wreath (rēth) n., pl. **wreaths**
۱- حلقه‌ی گل (که بر سر قهرمان یا روی قبر و غیره می‌گذارند)، تاج گل ۲-(مجازی - به ویژه دود یا ابر) حلقه

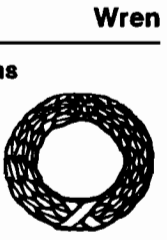
WREATH

• we placed a wreath on his tomb روی آرامگاه او یک حلقه گل گذاشتیم

wreath´like´, adj. مانند تاج گل یا حلقه‌ی گل

wreathe (rēth) vi., vt. **wreathed, wreath´ing**
۱- به صورت حلقه‌ی گل درآوردن، تاج گل ساختن، (گل و شاخ و برگ را) به هم بافتن، حلقه کردن ۲- (دور چیزی را) فراگرفتن، پیچیدن، احاطه کردن (مثل تاج گل)، حلقه زدن ۳- (با تاج گل) آراستن، آذین کردن ۴- پوشاندن، پوشیده بودن از ۵- مارپیچ رفتن، پیچاپیچ حرکت کردن ۶- به شکل حلقه‌ی گل درآمدن یا بودن

• the column was wreathed with flowers
گل دورادور ستون را فرا گرفته بود

wreck (rek) n., vt., vi.
۱- (کالا و بخش‌های شکسته‌ی کشتی که به ساحل آورده می‌شود) آب‌آورده، موج‌آورده، لاشه، تکه‌پاره ۲- (کشتی) شکستگی، غرق (کشتی)، توفان زدگی ۳- نحیف، علیل، بیمارمزاج، کم بنیه ۴- دارای اعصاب خراب ۵- ویرانی، خرابی، درهم‌کوبی، خردشدگی، اسقاط، ویرانه ۶- (شدیداً) ویران کردن، فرو کوبیدن، آسیب رساندن، له و لورده شدن یا کردن ۷- شکست دادن، نابود کردن، تباه کردن ۸-(سلامتی یا عقل) مختل کردن ۹- تباه‌شدگی، نقش برآب شدگی، ناکامی کامل

• my car was completely wrecked in that accident
در آن تصادف اتومبیل من کاملاً خرد شد

wreck.age (-ij) n. ۱- خراب شدگی، درهم کوبیدگی، فروپاشی ۲- بقایا، (اتومبیل و کشتی و غیره) آهن‌پاره، بخش‌های اسقاط شده، لاشه ۳- خرابه، ویرانه

wreck|er (-ər) n.
۱- (شخص یا دستگاه) درهم کوبنده، اسقاط‌کننده، خراب کننده، اوراقچی، فروپاشکر، کلنگ‌دار، ویرانگر، تباه کننده ۲-کامیون ویژه‌ی حمل اتومبیل‌های متلاشی شده در اثر تصادف و غیره، لاشه‌کش وسایط نقلیه

wreck.ing (-iŋ) n., adj.
۱- خانه کوبی، ساختمان خراب کنی ۲-تباهگری، ویرانگری، خراب‌سازی، درهم‌کوبی، فروپاشی ۳- وابسته به ویران‌سازی یا خراب کردن

* **wrecking bar**
اهرم میخ‌کِش، اهرم ویران‌ساز

wren (ren) n.
(جانور) زیگ، سسک (تیره‌ی Troglodytidae به‌ویژه Troglodytes aedon - بومی امریکا)

Wren (ren) n.
(عامیانه - مخفف) سپاه زنان نیروی دریایی انگلیس

Wren (ren), Sir Christopher 1632-1723
کریستوفر رِن (معمار انگلیسی)

wrench (rench) n., vt., vi.

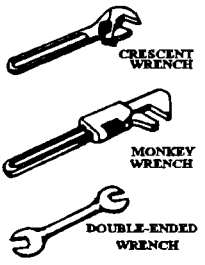

۱- آچار، مهره‌چرخان ۲-(ناگهان و با شدت) کندن، درکشیدن، درآوردن، پیچاندن، پیچ دادن، وازدن، تکاندن ۳-(مچ پا و دست و غیره) پیچ خوردن، تاب خوردن، ضرب دیدن، دررفتن ۴- تحریف کردن، (معنی چیزی را) اُریباندن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن، وارونمایی کردن (← distort) ۵- وازنی، تکان، یکه، ازجاکنی ۶-(مچ پا و کمر و غیره) پیچ‌خوردگی، دررفتگی، ضرب‌دیدگی ۷-(خودمانی) درد (به‌ویژه درد جدایی)، عذاب ۸- تحریف، واتگردانی، وارونمایی

• I wrenched the rusty lid from the can

درِ زنگ زده‌ی قوطی را با فشار باز کردم

wrest (rest) vt., n.

۱- (با تکان یا چرخش) از جا کندن، درکشیدن ۲- (با زور یا ترفند) به دست آوردن، غصب کردن ۳- تحریف کردن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن (متن)، وارونمایی کردن ۴- از جاکنی، درکشی، غصب، به دست آوری

• Raheem jumped on the thief and wrested the gun from him رحیم پرید روی دزد و هفت تیر را از دستش گرفت

wrest´er, n. گیرنده، کشنده، غاصب

wres.tle (res´əl, ras´-) n., vi., vt. **-tled, -tling**

۱- گلاویز شدن، درگیر شدن با، کلنجار رفتن، دست و پنجه نرم کردن، درکشاکش بودن ۲-کشتی گرفتن، کشتی‌گیری کردن ۳- (با تقلا) جابه‌جا کردن، حرکت دادن، زور دادن، کشان‌کشان بردن ۴- (غرب امریکا - گوساله و غیره) برای داغ زدن بر زمین افکندن ۵-کشتی، مسابقه‌ی کشتی‌گیری ۶-کشمکش، مسابقه، ناورد

• Ali wrestled in the Olympics

علی در مسابقات المپیک کشتی گرفت

• Bahram wrestled the thief to the ground

بهرام با کشمکش سارق را نقش بر زمین کرد

wres´tler, n. کشتی گیر

wres.tling (-liŋ) n. (ورزش) کشتی‌گیری، کشتی

wretch (rech) n.

(آدم) ۱- بدبخت، فلک زده، بیچاره، مفلوک، زبون، رذل ۲-قابل تحقیر، پست، دون ۳- منفور، دوست نداشتنی

wretch|ed (-id) adj.

۱- بدبخت، فلک‌زده، بیچاره، مفلوک، زبون، ذلیل، مسکین ۲-مصیبت‌بار، فلاکت‌بار، بسیار بد ۳- (آدم) منفور، لَهاش، گُجستک، لئیم ۴- پست، دون، حقیر، بُنجُل

• a wretched beggar asked me for money

یک گدای فلک زده از من پول طلب کرد

wretch´edly, adv. با فلاکت، مسکینانه

wretch´ed.ness, n. فلاکت، زبونی، فلک زدگی، ذلت

wrick (rik) vt., n.

(انگلیس) ← sprain

wrig.gle (rig´əl) n., vi., vt. **-gled, -gling**

۱-(مثل مار یا کِرم) حرکت کردن، مارپیچ رفتن، لولیدن، لول خوردن یا زدن، وول زدن، (کاشانی) لوشیدن ۲- (با حیله‌گری یا بهانه) شانه خالی کردن، گریختن ۳- تکان، وول خوری، حرکت مارمانند، جنبش، حرکت مارپیچ ۴- جنباندن، تکان دادن

• I could not wriggle my injured finger

نمی‌توانستم انگشت مجروح خود را تکان بدهم

wrig´gly, -glier, -gli.est, adj. لول خورنده

wrig.gler (-lər) n.

CULEX WRIGGLER

۱- وول خور، تکان‌خور، جُنبان، پیچ‌خور، دارای حرکت مارپیچ ۲-لیسه‌ی پشمه

wright (rīt) n.

(بیشتر در ترکیب) سازنده، - ساز

• shipwright کارگر کشتی سازی، کشتی ساز

Wright (rīt)

۱- فرانک لوید رایت (معمار امریکایی - ۱۹۵۹-۱۸۶۹) ۲-برادران رایت (اورویل رایت - ۱۹۳۸-۱۸۷۱ و ویلبر رایت - ۱۹۱۲-۱۸۶۷ - مخترعان امریکایی هواپیما) ۳- ریچارد رایت (داستان نویس امریکایی - ۱۹۶۰-۱۹۰۸)

wring (riŋ) n., vi., vt. **wrung** or **wringed, wring´ing**

۱-(معمولاً با: out - پارچه را هنگام رختشویی) چلاندن ۲-(به زور) گرفتن، ستدن، ستاندن، درکشیدن، به دست آوردن ۳- پیچاندن، تاب دادن ۴- کج و معوج کردن، پیچ و تاب دار کردن ۵- عمل چلاندن، پیچ، تاب، فشار ۶- سخت تحت تأثیر قرار دادن، آزار دادن، دردناک کردن

• the cruel man took the duck and wrung its neck

مرد ظالم مرغابی را گرفت و گردن آنرا پیچاند

• she washed the towel and wrung the water out of it او حوله را شست و آب آنرا چلاند

wring|er (-ər) n.

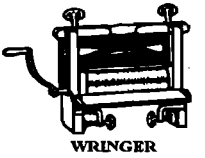
WRINGER

۱-(شخص یا دستگاه که می‌چلاند) آب چلان، چلانگر ۲-تاب‌دهنده، پیچان

wrin.kle[1] (riŋ´kəl) n., vt., vi. **-kled, -kling**

۱-چروک، چین، کیس، انجوخ، آژنگ، سکرمه، چین و چروک ۲- پستی و بلندی، ناصافی، موج، شیار، ناهمواری ۳- چین انداختن، چروکاندن، چروکیده کردن، آژنگ‌دار کردن، چروک کردن ۴-اشاره‌ی مفید، پیشنهاد مفید، راهنمایی ۵-نوآوری، ابتکار، روش جدید ۶- چروک شدن، چین افتادن، آژنگ‌دار شدن، چروک افتادن

• an old woman with a wrinkled face

پیرزنی با صورت پر چین و چروک

wrin´kly, -klier, -kli.est, adj. چین و چروک‌دار

wrin.kle[2] (riŋ´kəl) n.

(عامیانه) ترفند، وسیله یا روش جدید، نوآوری، فکر تازه

wrist (rist) n. ۱-(انسان یا حیوان) مُچ دست،

مچ ۲- (جامه) سرآستین، سردست ۳- ← wrist pin

• a slap (or tap) on the wrist تنبیه خفیف

wrist.band (rist´band´) n.

(نوار یا هر چیزی که مچ را می‌پوشاند) مچ پیچ، مچ‌بند، سرآستین، مچ پیراهن

wrist.let (-lit) n.

۱- ← bracelet ۲- مچ بند، مچ‌پیچ، مُچ گرم‌کن

wrist.lock (-läk´) n. (کشتی‌گیری) مچ گیری

wrist pin

(مکانیک) انگشتی پیستون، پین پیستون، گژن‌پین

wrist.watch (-wäch´) n.

ساعت مچی (در برابر: ساعت جیبی pocket watch)

WRISTWATCH

writ[1] (rit) vt., vi. (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: write

writ[2] (rit) n. ۱- (قدیمی) نگاشته، دستخط ۲- فرمان، حکم ۳- سند ۴- کتاب

write (rīt) vi., vt. **wrote, writ´ten, writ´ing** ۱- (با دست یا ماشین تحریر و غیره) نوشتن، نگاشتن، تحریر کردن ۲- تصنیف کردن، سرودن، انشا کردن ۳- نامه نوشتن، (با نگارش) اطلاع دادن ۴- نوشته شدن، نگاشته شدن ۵- (انگلیسی) با حروف کوچک نوشتن (در برابر: با حروف بزرگ نوشتن to print) ۶- نویسندگی کردن، تألیف کردن

• he wrote a book او یک کتاب نوشت

• the letter was written by pencil

نامه بامداد نگاشته شده است

• to write off

۱- از حساب بدهی (و غیره) حذف کردن، کاستن ۲- ← amortize ۳- درنظر نگرفتن، از فهرست مطالب مورد مذاکره (و غیره) زدن

• to write out

۱- نوشتن، تحریر کردن ۲- به تفصیل نوشتن، جزئیات را نگاشتن

• to write up ۱- شرح چیزی را نوشتن، شرح دادن، مورد نگارش قرار دادن ۲- (در نگارش) مورد تحسین قرار دادن، تعریف کردن از ۳- (حسابداری) قیمت بیش از حد برای چیزی تعیین کردن، زیاد نمودار کردن

• write down what he says آنچه را که می‌گوید یادداشت کن

write-down (rīt´doun´) n.

(بازرگانی) کاهش ارزش موجودی‌ها در اثر استهلاک و غیره، کاستن ارزش دفتری، مستهلک کردن

* **write-in** (-in´) n., adj.

۱- (امریکا) رأی دادن به کسی که نامش در فهرست کاندیدها نیست ۲- شخصی که نام او در فهرست کاندیدها نیست ولی به او رأی می‌دهند ۳- وابسته به این‌گونه رأی

write-off (-ôf´) n. هر چیز نگاشته شده، هزینه یا قلم (اقلام) استهلاک شده، کسر شده

writ|er (rīt´ər) n.

۱- نویسنده، محرر، مؤلف، سخنور ۲- (اسکاتلند) وکیل دادگستری

writ.er|ly (rīt´ər lē) adj.

۱- وابسته به یا ویژه‌ی نویسندگان ۲- وابسته به نویسندگی

writ.er's cramp (rīt´ərz)

(در اثر نوشتن زیاد) درد دست، انگشت درد، گرفتگی عضلات دست در اثر نوشتن زیاد

* **write-up** (rīt´up´) n. ۱- (عامیانه) گزارش، (در روزنامه و غیره) شرح ۲- تعریف، تمجید کتبی ۳- (بازرگانی) زیادنمایی دارایی شرکت و بیش‌نمایی

writhe (rīth) n., vt., vi. **writhed, writh´ing** ۱- به خود پیچیدن، بی‌قرار شدن ۲- پیچیدن، پیچاندن، پیچ و تاب دادن، کج و معوج کردن ۳- (از شرم یا تنفر) رنج بردن، چندش شدن ۴- چندش، به خودپیچی، بی‌قراری ۵- وول خوری، حرکت مار مانند ۶- ← intertwine

• a worm was writhing in the mud

یک کرم در گل و لای پیچ و تاب می‌خورد

writh´er, n. وول خور، لول خور

writh|en (rith´ən) adj.

(قدیمی) پیچ و تاب خورده، کج و معوج، تابیده

writ.ing (rīt´iŋ) n., adj.

۱- نوشتن، تحریر، نگارش، - نویسی ۲- (معمولاً جمع) نوشتار، نوشته، دستنوشته، دستنویس، دستخط، اثر (آثار) ۳- نویسندگی ۴- سبک نویسندگی، سبک نوشته، نوع نوشته ۵- وابسته به نوشتن یا تحریر

• most of his writings are in Latin

بیشتر آثار او به لاتین است

writ of assistance

(حقوق) حکم استرداد ملک به مالک ذی حق، حکم استردادی

writ of certiorari ← certiorari

writ of error

(حقوق) حکم دادگاه اصلی به دادگاه فرعی (مبنی بر تحویل اسناد دادرسی برای بررسی ثانوی)، حکم تصحیحی

writ of prohibition (حقوق) حکم دادگاه اصلی به دادگاه فرعی (مبنی بر خودداری از رسیدگی به دادخواهی بخصوص)، حکم تعلیق دادرسی

writ.ten (rit´'n) vt., vi., adj. ۱- اسم مفعول: write ۲- کتبی، نگاشتی، نوشتاری ۳- مکتوب، نگاشته

• a written test امتحان کتبی

wrnt

مخفف: warrant

Wroc.law (vrôts´läf)

شهر وراتسلاف (در جنوب غربی لهستان)

wrong (rôŋ) adj., adv., n., vt. ۱- ناروا، کار بد، ناصواب، گناه، بد ۲- اشتباه، غلط، نادرست، ناصحیح ۳- عوضی، اشتباهی، غلطی (wrongly هم می‌گویند) ۴- ناجور، نامناسب ۵- (پارچه و تخته و غیره - با: side) پشت ۶- خراب، معیوب، عیب‌دار ۷- (حقوق) تخطی، عمل غیرقانونی، خلافکاری، تقصیر، بدی، عمل نامشروع، تخلف ۸- بدرفتاری کردن، بد کردن، ناروا عمل کردن ۹- (زن را) از راه به در کردن، گمراه کردن ۱۰- (درباره‌ی کسی) اشتباه کردن، بی انصافی کردن (در حق کسی)

• he was punished for his past wrongs
به خاطر خلافکاری‌های گذشته‌اش تنبیه شد
• I got on the wrong bus اتوبوس عوضی سوار شدم
• in the wrong
در اشتباه، مشتبه، غیر ذی حق، دچار خطا، هوادار جناح خاطی
• it is wrong to tell lies دروغ گفتن کار ناصوابی است
• Javad was wronged by his partner
شریک جواد نسبت به او اجحاف کرد
• some of his sentences are grammatically wrong
برخی از جمله‌های او را از نظر دستوری غلط است
• something is wrong with the car
این اتومبیل یک عیبی دارد

wrong´er, n. خطا کار، اجحاف کننده
wrong´ly, adv. اشتباهی، به غلط، به‌طور ناروا
wrong´ness, n. ناروایی، غلط بودن

wrong.do|ing (-dōō´iŋ) n.
خلافکاری، خطاکاری، تبهکاری، تخلف، تخطی
• he claimed that he was guilty of no wrongdoing
او ادعا کرد که عمل خلافی مرتکب نشده است
wrong´do´er, n. خلافکار، خاطی

wrong font
(غلطگیری متن چاپی و غیره) حرف غلط، وات ناجور

wrong.ful (-fəl) adj.
۱- نـــاصواب، غـــیرمنصفانه ۲- اشـــتباه، نـــادرست ۳- غیرقانونی، خلاف قانون، نامشروع
wrong´fully, adv. به‌طور غیر قانونی یا نامشروع
wrong´ful.ness, n.
غیر منصفانه یا نا مشروع بودن

wrong.head|ed (-hed´id) adj.
کله‌شق، سرسخت، لجباز، مُصر (در خطاکاری)، کجرو
wrong´head´ed.ly, adv. با کله شقی، لجوجانه
wrong´head´ed.ness, n. کله شقی، لجاجت، یکدندگی

wrong number
۱- (گرفتن تلفن) شماره‌ی غلط ۲- (خودمانی - شخص یا چیز) نامناسب، ناجور، به‌درد نخور

wrote (rōt) vt., vi.
زمان گذشته‌ی : write

wroth (rôth, rō*th*) adj.
خشمگین، خشم‌آلود، غضبناک

wrought (rôt) vi., vt., adj.
۱- زمان گذشته و اسم مفعول: work ۲- شکل داده شده، دیسداده، دیسدار، شکل‌دار ۳- (فلز) چکش‌کاری شده، کوفته، ورزیده ۴- آذین‌شده، مزین، زینت شده، آراسته ۵- ساخته

wrought iron
آهن ورزیده، آهن چکش‌کاری شده، آهن نرم
wrought´-i´ron, adj. وابسته به آهن ورزیده

wrought-up (rôt´up´) adj.
(بسیار) هیجان‌زده، منقلب، عصبی، مضطرب

wrung (ruŋ) vt., vi.
زمان گذشته و اسم مفعول: wring

wry (rī) vt., vi. **wried, wry´ing** adj.
wri´|er or **wry´er, wri´est** or **wry´est**
۱- پیچ و تاب خوردن، پیچیدن، تاب خوردن، پیچاندن، تاباندن، درهم کشیدگی، کج و معوج کردن ۲- پیچ خورده، کـــج و مـــعوج، تـــابیده، پـــیچانده، یکوری ۳- خـــودرأی، ســـرسخت، قُـد ۴- تـحریف شـده، سـوی تـعبیر شـده ۵- غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار
wry´ly, adv. به‌طور غیر عادی یا شیطنت آمیز
wry´ness, n. کج و معوجی، شیطنت آمیزی

wry.neck (-nek´) n. ۱- torticollis ←
۲- (پزشکی - آدم) کج کردنی، کردن سیخ ۳- (جانور) کج کردن (دارکوبی که گردن خود را می‌چرخاند - جنس Jynx)

wt مخفف: weight

Wu.han (wōō´hän´) شهر ووهان (در شرق چین)

wul.fen.ite (wōōl´fən īt´) n.
(سنگ معدنی به فرمول: $PbMoO_4$) وولفنیت

wun.der.bar (vōōn´dər bär´) adj., interj.
(آلمانی) عالی، بسیار خوب، شگفت‌انگیز

Wun.der.kind (-kint´) n., pl. **-kin´der**
(آلمانی) کودک نابغه

Wup.per.tal (vōōp´ər täl´)
شهر ووپرتال (در غرب آلمان)

wurst (wûrst, wōōrst) n.
(معمولاً در ترکیب) سوسیس، کالباس

Würz.burg (wûrts´bərg)
شهر وُرتزبرگ (در جنوب آلمان)

Wu|xi (wū´shē´) شهر وُشی (در شرق چین)

WV West Virginia مخفف:
ایالت ویرجینیای غربی (امریکا - WVa هم می‌گویند)

WWI World War I مخفف: جنگ جهانی اول

WWII World War II مخففف: جنگ جهانی دوم

WY Wyoming مخفف: ایالت وایومینگ (امریکا)

Wy.an.dot (wī´ən dät´) adj., n., pl. **-dots´** or **-dot´**
۱- سرخپوست وایندوت (قبیله‌ی وایاندوت امروزه در ایالت اوکلاهوما زیست می‌کند) ۲- زبان وایاندوت

Wy.an.dotte (wī´ən dät´) n.
۱- ← Wyandot ۲- (نـوعی مـرغ و خـروس سـفید و پاکوتاه) مرغ وایاندوت

Wyatt (wī´ət), Sir Thomas c. 1503-42
سِر تاماس وایات (شاعر انگلیسی)

wych-elm (wich´elm´) n.
(گیاه) ملج، نارون کوتاه (Ulmus glabra)

Wych.er.ley (wich´ər lē), William c. 1640-1716 ویلیام ویچرلی (نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

Wyc.liffe (or **Wyc.lif**) (wik´lif), John c. 1330-84
جان ویکلیف (اولین مترجم تمام انجیل به زبان انگلیسی)

wye (wī) n., pl. **wyes**
۱- حرف «وای»: Y ۲- هر چیز به شکل «وای» یا «ایگرگ»

Wye (wī) رودخانه‌ی وای (در جنوب غربی انگلیس)

Wy.eth (wī´əth), N(ewell) C(onvers) وایِت (نقاش امریکایی) 1882-1945

wynd (wīnd) n. (اسکاتلند) کوچه‌ی باریک

wynn (win) n. ← wen

Wyo Wyoming مخفف: ایالت وایومینگ (امریکا)

Wy|o.ming (wī ō´miŋ) ایالت وایومینگ (امریکا - مرکز: Cheyenne - مخفف: Wyo یا WY - ۲۵۳۵۹۶ کیلومترمربع)

Wyo´ming.ite´ (-īt´) n. اهل وایومینگ، وایومینگی

wy.vern (wī´vərn) n. (نشان‌های خانوادگی) اژدهای بالدار

X x

x[1] or **X** (eks) n., pl. **x's, X's** adj.
۱- (بیست و چهارمین حرف الفبای انگلیسی) اکس، ایکس ۲- صدای این حرف (مانند صدای «ک» و «س» در واژه‌های «عکس» و lax- یا صدای "g-z" در واژه‌های exact و «اِگزما» - یا صدای "sh-k" در واژه‌ی anxious و غیره) ۳- هر چیز به این شکل: x ۴- (در فهرست‌ها و غیره) بیست و چهارم

x[2] (eks) vt. **x-ed** or **x'd, x-ing** or **x'ing** n.
(با نوشتن x یا ضربدر جلو چیزی آن را) ۱- مشخص کردن، برکزیدن ۲- حذف کردن، زدن ۳- (تعرفه‌ی رأی یا ورقه امتحان و غیره) گزینش، پاسخ، نام شخص گزیده شده (که جلو آن x می‌گذارند)

x[3] (eks) n.
(ریاضی) ۱- مجهول، نادانسته، کُم ۲- متغیر، جزان، ورتناک ۳- ← abscissa ۴- نشان ضربدر، علامت ضربدر

X (eks) n. ۱- (کسانی که نمی توانستند نام خود را امضا کنند) ضربدر (×) ۲- (در پایین نامه‌ها) نشان بوسه ۳- (عدد نویسی رومی) ده ۴- نشان مجهول، نشان کُم ۵- (امریکا- رده‌بندی فیلم‌های سینما) ورود اشخاص زیر هفده سال ممنوع است ۶- (اشعه) ایکس، مجهول

x (نشان اندازه نمایی) در

xan.than (zan´thən) n.
(نوعی انگم) زنتان (xanthan gum هم می‌گویند)

xan.thate (zan´thāt´) n.
(ملح یا استر اسید زانتیک) زانتات

xan.the|in (zan´thē in) n. (بخشی از رنگدانه‌های زرد فام شیره‌ی یاخته‌های گیاهی) زانتئین

xan.thene (zan´thēn´) n. (در ملکول بسیاری از رنگیزه‌ها) زانتین ($C_6H_4CH_2OC_6H_4$)

xanthene dye
انواع رنگها و رنگیزه‌هایی که ملکول آنها دارای زانتین است

xan.thic (zan´thik) adj.
۱- زرد رنگ، زرد ۲- وابسته به زانتین، زانتینی

xanthic acid (شیمی) اسید زانتیک ($C_3H_6OS_2$)

xan.thine (-thēn´) n.
(شیمی) زانتاین ($C_5H_4N_4O_2$)

Xan.thip|pe (zan tip´ē) ۱- (نام همسر بد خلق سقراط) زانتیپ ۲- زن اخمو و غرغرو

xan|tho- (zan´thō)
پیشوند: زرد، زرد فام (پیش از واکه: xanth-)

xan.tho.chroid (zan´thə kroid´) adj., n.
۱- دارای پوست سپید و موی زرد، بور، بلوند ۲- آدم بور

xan.tho|ma (zan thō´mə) n., pl. **-mas** or **-ma|ta** (-mə tə) (پزشکی) غده‌ی زرد رنگ، زرد آمو

xan.thom´a.tous (-thäm´ə təs) adj. زردآمویی

xan.thone (zan´thōn´) n.
(حلقه‌ی کتون به فرمول $C_6H_4(CO)OC_6H_4$) زانتون

xan.tho.phyll (-thə fil) n.
(رنگیزه‌ی $C_{40}H_{56}O_2$) زانتوفیل، زردینه

xan´tho.phyl´lous (-fil´əs) adj. زانتوفیلی

xan.thous (zan´thəs) adj. زرد، زرد رنگ

Xa|vi.er (zā´vē ər)
گزاویه‌ی مقدس (۵۲-۱۵۰۶ میلادی)

x-ax|is (eks´ak´sis) n., pl. **x´-ax´|es´** (-sēz´) (دستگاه مختصات کارتزین) محور طول‌ها

X chromosome (زادشناسی - یکی از کروموزوم‌های جنسی) فامتن ایکس، کروموزوم X

x div or **XD** (سهام و غیره) بی سود، بدون بهره

Xe (شیمی) نشان زنون (xenon)، گزنون

xe.bec (zē´bek´) n.
(از ریشه‌ی عربی: شَبک) کشتی سه دکله

xe.ni|a (zē´nē ə) n.
(گیاه) بیگانه‌گرایی، بیگانه‌پذیری

xen|o- (zen´ō)
پیشوند: ۱- بیگانه، غریبه، اجنبی، انیر ۲- میزبان (پیش از واکه: xen-)

xen|o.bi.ot|ic (zen´ō bī ät´ik) adj., n.
(ماده‌ی شیمیایی که معمولاً برای سازواره‌های زنده مضر است) بیگانه‌زی

xen|o.gen.e|sis (-jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) ۱- بیگانه زایی، انیر زایی ۲- ← alternation of generations ۳- ← spontaneous generation

xen´o.genet´ic (-jə net´ik) or xen´o.gen´ic (-jen´ik) adj. بیگانه زا(یانه)

xen|o.graft (zen´ō graft´) n.
(پیوند پوست یا اندام و غیره از یک گونه به گونه دیگر) بیگانه پیوند، انیر پیوند، پیوند خارجی، پیوند غیر خودی (heterograft هم می‌گویند)

xen|o.lith (-lith´) n.
(تکه سنگ که با سنگ آذرینی که آن را احاطه کرده است فرق دارد) انیر سنگ، بیگانه سنگ

xen´o.lith´ic, adj. وابسته به انیر سنگ

xe.non (zē´nän´) n.
(شیمی) زنون، گزنون (عنصر گازی - نشان: Xe، وزن اتمی: ۱۳۱/۳۰، شماره‌ی اتمی: ۵۴، چگالی: ۵/۸۸۷ g/l، نقطه‌ی گداز: ۱۱۱/۹°c-، نقطه‌ی جوش: ۱۰۷/۱°c-)

xenon hex|a.flu|o.ride (hek´sə flôr´īd´)
(بلورهای بی‌رنگ و درشت که از گاز زنون و فلورین درست می‌شوند) زنوهگزا فلورید

Xe.noph|a.nes (zi näf´ə nēz) c. 570-c. 480 B.C.
زنوفان (فیلسوف یونانی)

xen|o.phil|i|a (zen´ō fil´ē ə) n.
بیگانه دوستی، انیرگرایی، بیگانه‌گرایی، اجنبی پرستی

xen´o.phile´ (-fīl´) n. بیگانه دوست

xen´o.phil´ic (-fil´ik) adj. بیگانه دوست (انه)

xen|o.pho.bi|a (-fō´bē ə) n.
بیگانه هراسی، انیر هراسی، اجنبی ترسی

xen´o.phobe´ (-fōb´) n. بیگانه هراس

xen´o.pho´bic (-fō´bik) adj. بیگانه هراس(انه)

Xen|o.phon (zen´ə fən) c. 430-c. 355 B.C.
زنوفُن (مورخ یونانی)

xe|rarch (zir´ärk´) adj. صحرا زی، خشک زی

xe|ric (zir´ik) adj.
۱- دارای یا وابسته به هوای خشک و صحرایی، صحرایی، بری، خشک ۲- ← xerophytic

xe|ro- (zir´ō)
پیشوند: خشک، بی آب [xerophyte] (پیش از واکه: -xer)

xe|ro.der|ma (zir´ō dur´mə) n.
← ichthyosis

*** xe|rog.ra.phy** (zir äg´rə fē) n.
زیروگرافی (نسخه برداری از طریق زیراکس)، خشک نگاری

xero.graphic (zir´ō graf´ik) adj.
وابسته به خشک نگاری

xe|roph|i.lous (zir äf´ə ləs) adj.
(گیاه و جانور) خشکی دوست، خشک گرای، صحرا دوست

xeroph´ily, n. خشکی دوستی

xe|roph.thal.mi|a (zir´äf thal´mē ə) n.
(خشکی و کدری چشم در اثر کمبود ویتامین A) خشک چشمی

xe´roph.thal´mic, adj. دچار خشک چشمی

xe|ro.phyte (zir´ə fīt´) n.
(گیاه) خشک رُست، خشک روی

xe´ro.phyt´ic (-fit´ik) adj. خشک رُست(انه)

xe|ro.ra.di.og.ra.phy (zir´ō rā´dē äg´rə fē) n.
(به ویژه در تشخیص سرطان پستان) رادیوگرافی تندنما، رادیوگرافی خشک

xe|ro.sere (zir´ō sir´) n. (بوم شناسی) رشد در نواحی خشک و صحرایی، خشک رویش، خشک رُستی

xe|ro.sis (zi rō´sis) n. (پزشکی - خشکی غیرطبیعی پوست یا چشم و غیره) خشکی زدگی

xe|ro.ther.mic (zir´ō thur´mik) adj.
خشک گرمایی، خشک گرما

*** Xe|rox** (zir´äks´) vi., vt., n. (نام بازرگانی ماشین نسخه برداری) ۱- زیراکس ۲- زیراکس کردن

Xer|xes I (zurk´sēz´) c. 519-465 B.C.
خشایار شاه (شاهنشاه هخامنشی - ایران)

Xho|sa (kō´sä) adj., n., pl. **Xho´sas** or **Xho´|sa** ۱- سیاهپوست کوسا (مردم کوسا که در جنوب افریقای جنوبی زندگی می‌کنند) ۲- زبان کوسا (از زبان‌های Zulu) ۳- وابسته به مردم و فرهنگ کوسا

xi (zī) n. (نام چهاردهمین حرف الفبای یونانی) زی

Xi (shē) رودخانه‌ی شی (در جنوب چین)

Xi|a.men (shē´ä´mun´)
بندر شیامن (در جنوب چین)

Xi'|an (shē´än´)
شهر شیان (پایتخت استان شانسی - چین)

Xi|ang (shē´äŋ´)
رودخانه‌ی شیانگ (در جنوب خاوری چین)

Xin|gú (shēŋ´gōō´)
رودخانه‌ی شینگُو (در شمال خاوری برزیل)

Xin.ji|ang (shin´jē´äŋ´) استان شین جیانگ (سابقاً: ترکستان چین، سین‌کیانگ - چین)

-xion پسوند: (برابر با: -(c)tion) حالت، بودن

xiph|i.ster.num (zif´ə stur´nəm) n., pl. **-|na** (-nə) (کالبد شناسی - جانور - بخش خلفی استخوان سینه) استخوان خنجری، زائده‌ی خنجری

xiph´i.ster´nal, adj. وابسته به استخوان خنجری

xiph.oid (zif´oid´) adj., n. (کالبدشناسی - جانور) خنجری، خنجرسان (ensiform هم می‌گویند)

xiph|o.su.ran (zif´ō soor´ən) n., adj.
(جانور) زیفوسور (راسته‌ی Xiphosura از بندپایان)

XL 1- extra large 2- extra long
مخفف: ۱- خیلی بزرگ ۲- خیلی دراز

X|mas (eks´məs) n. (عامیانه) کریسمس

X-ray (eks´rā´) n., adj., vt. ۱- اشعه‌ی مجهول، پرتو ایکس، اشعه‌ی رونتگن، ایکس پرتو ۲- (با اشعه‌ی ایکس) عکس ۳- دستگاه عکس‌برداری (با اشعه‌ی مجهول) ۴- وابسته به پرتو ایکس ۵- (با اشعه‌ی ایکس) معاینه کردن، درمان کردن (x rya و x-ray و X ray هم می‌گویند)

• prolonged exposure to X-ray can cause illness
در معرض اشعه‌ی ایکس بودن به مدت طولانی موجب بیماری می‌شود

X-ray therapy
درمان با پرتو ایکس، ایکس پرتو درمانی

X-ray tube لامپ پرتو ایکس

XS extra small مخفف: بسیار کوچک

xy.lan (zī´lan´) n.
(ماده‌ی شیرین زرد رنگ که در یاخته‌های چوب یافت می‌شود و از آن xylose می‌سازند) زیلان

xy.lem (zī´ləm) n. آوند چوبی، چوب، بافت چوبی

xylem ray شعاع آوند چوبی

xy.lene (zī´lēn´) n.
(هر یک از سه هیدرو کربن بی‌رنگ به فرمول C_8H_{10}) زیلین

xy.li.dine (zī´lə dēn) n.
(انواع ترکیبات زهرین به فرمول $C_8H_{11}N$) زیلیدین

xy.li.tol (zī´lə tôl´) n.
(الکل بلورین که از زیلوز xylose به دست می‌آید) زیلیتول

xy|lo- (zī´lō)
پیشوند: چوب، چوبی (پیش از واکه: -xyl)

xy|lo.graph (zī´lō graf´) n. (نادر)
حکاکی روی چوب، چوب‌نگاشت، چوب‌کافت، منبّت‌کاری

xy.log.ra.phy (zī läg´rə fē) n. (نادر)
هنر حکاکی روی چوب، منبت‌کاری، چوب‌کاوی، چوب‌نگاری

xy.log´ra.pher, n. منبت کار، حکاک

xy.lo.graphic (zī´lə graf´ik) or
xy´lo.graph´i.cal, adj. وابسته به حکاکی یا منبت کاری

xy.loid (zī´loid´) adj. چوبی، چوب‌سان

xy.lol (-lôl´) n. ← xylene

xy.loph|a.gous (zī läf´ə gəs) adj.
چوب‌خوار (به ویژه حشره)

xy|lo.phone (zī´lə fōn´) n.
(ساز موسیقی پیانو مانند) زیلوفون، گزیلوفون

xy´lo.phon´ist (-fō´nist) n. نوازنده‌ی زیلوفون

xy.lose (zī´lōs´) n.
(نوعی pentose بی‌رنگ و بلورین: $C_5H_{10}O_5$) زیلوز

xy.lot|o.mous (zī lät´ə məs) adj.
(برخی حشرات) چوب‌کاو، چوب‌کن

xy.lot|o|my (-mē) n. (تراشه)
کردن چوب برای بررسی با میکروسکوپ) چوب‌بُری

xy.lot´o.mist, n.
چوب بُر (برای بررسی زیر میکروسکپ)

xys.ter (zis´tər) n. (قدیمی - چاقوی)
جراحی ویژه‌ی تراشیدن استخوان) استخوان تراش

Y y

y[1] or **Y** (wī) n., pl. **y's, Y's** adj.
۱- (بیست و پنجمین حرف الفبای انگلیسی) وای، (فرانسه ایگرِک ۲- حرف چاپی: وای ۳- صدای این حرف (مثلاً در yes یا beyond) ۴- (فهرست و غیره) بیست و پنجم ۵- هر چیز به این شکل: Y

y[2] (wī) n.
(ریاضی) ۱- دومین عامل مجهول ۲- متغیر، وَرتناک، جزان

Y (wī) n.
مخفف: ۱- YMCA ۲- YWCA ۳- YMHA ۴- YWHA

-y[1] (ē, i)
پسوند (اسم ساز): کوچک، صغیر، - چه، - ک [Billy]

-y[2] (ē, i)
پسوند (صفت‌ساز): ۱- پُر، دارای [healthy یا dirty] ۲- نسبتاً، کمی، تا اندازه‌ای [yellowy یا chilly]

-y[3] (ē, i)
پسوند (اسم ساز): ۱- خاصیت، ویژگی، حالت [jealousy] ۲- کارگاه، دکان [coopery]

-y[4] (ē, i)
پسوند (اسم ساز): عمل، انجام [inquiry]

y 1- yard(s) 2- year(s)
مخفف: ۱- یارد ۲- سال

Y yttrium
(شیمی) نشان ایتریم

yab.ber (yab´ər) vi., n.
(استرالیا - عامیانه) شِر و وِر، حرف مفت، کتره

yacht (yät) n., vi.
۱- کشتی خصوصی، قایق تفریحی ۲- با کشتی خصوصی دریانوردی کردن

yacht.ing (-iŋ) n.
دریانوردی با کشتی خصوصی (یا قایق تفریحی)

yachts.man (yäts´mən) n., pl. **-men**
صاحب کشتی خصوصی، ناخدای کشتی خصوصی

yachts´man.ship´ n.
رانندگی کشتی تجملی یا خصوصی

yachts´wom´an, pl. -wom´en, n.fem.
(زن) صاحب یا ناخدای کشتی خصوصی

yack or **yack-yack** or **yackety-yak** vi., n.
← yak

Yad|kin (yad´kin)
رودخانه‌ی یدکین (در ایالت کارولینای شمالی - امریکا)

ya|gi (antenna) (yä´gē, yag´ē)
(رادیو) آنتن یاگی

yah (yä) interj.
(ندا حاکی از تمسخر یا کله‌شقی و غیره) آره!، یا!

Ya.hoo (yä´hōō´) n.
۱- (داستان سفرهای گالیور اثر Swift) یاهو (موجودات نیمه انسان و نیمه میمون) ۲- (y کوچک) آدم زمخت و بی‌فرهنگ، آدم ددمنش

yahr.zeit (yär´tsīt) n.
(یهود) سالروز وفات (به ویژه یکی از والدین)

Yah.weh or **Yah|we** (yä´we)
یهوه، خدا، خداوند (Yahveh یا Yahve هم می‌گویند)

Yah.wism (-wiz´əm) n.
۱- یهوه پرستی، خداپرستی ۲- به کار بردن واژه‌ی «یهوه» برای خدا

Yah.wis´tic, adj.
وابسته به یهوه پرستی، یهوه پرستانه

yak[1] (yak) n., pl. **yaks** or **yak**
(جانور) غژگاو، یاک (Bos grunniens - گاو تنومند و موبلند - بومی تبت)

YAK

* **yak**[2] (yak) n., vi.
yakked, yak´king
(امریکا - خودمانی) ۱- حرف مفت، چرت و پرت، یاوه ۲- خنده‌ی بلند، قهقهه ۳- (برنامه‌های فکاهی) شوخی خنده‌آور ۴- چرت و پرت گفتن، یاوه‌گویی کردن، گپ زدن، وِر زدن (yak-yak و yakety-yak هم می‌گویند)

yak´ker, n.
یاوه‌گو، چرندباف

Yak|i.ma (yak´ə mô´) n., pl. **-mas** or **-ma**
۱- سرخپوست یاکیما (قبیله‌ی یاکیما در ایالت واشنگتن زیست می‌کنند) ۲- زبان یاکیما (از زبان‌های Sahaptin)

Yak|i.ma (yak´ə mô´)
شهر یاکیما (در مرکز ایالت واشنگتن - امریکا)

ya.ki.to|ri (yä´kē tôr´ē) n.
(خوراک ژاپنی شامل گوشت کباب شده و سبزیجات) یاکی‌توری

Ya.kut (yä kōōt´) n., pl. **Ya.kuts´** or **Ya.kut´**
۱- (نام بومیان ساکن شمال خاوری سیبری) یاکوت ۲- زبان یاکوت (از زبان‌های Turkic)

Ya.kutsk (yä kōōtsk´)
شهر یاکوتسک (در خاور سیبری - روسیه)

* **Yale (lock)** (yāl)
(نام بازرگانی قفل استوانه‌ای و محکم) قفل ییل

Yal|ta (yôl´tə)
بندر یالتا (در جنوب شبه جزیره‌ی کریمه - اوکراین)

Ya|lu (yä´lōō´)
رودخانه‌ی یالُو (در مرز میان چین و کره)

yam (yam) n., adj.
۱- (گیاه) سیب زمینی هندی، یام، تیره تمیس (ریشه‌ی گیاه بالا رو تیره‌ی

Dioscoreaceae راسته‌ی Liliales - بومی نواحی حاره و خوراک اصلی برخی مردم استوایی) ۲- سیب زمینی شیرین ۳-(اسکاتلند - قدیمی) سیب زمینی ۴- ← barbasco

ya.mal|ka or **ya.mul|ka** (yäm´əl kə) n. ← yarmulke

ya.men (yä´mən) n.
(چین - سابقاً) خانه‌ی اعیانی، خانه‌ی ارباب

yam.mer (yam´ər) vi., vt., n.
(عامیانه) ۱- نالیدن، شکوه کردن ۲- داد و فریاد کردن، جنجال به پا کردن ۳- بلند بلند حرف زدن ۴- وراجی کردن ۵- وراجی، ناله

yam´merer, n. آدم جنجال آفرین، غُرغُرو

yang (yäŋ) n.
(فلسفه‌ی چینی - نیروی فعال و مذکر کاینات که با yin جفت است) یانگ

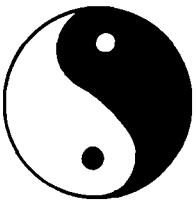
YANG
Yang (left) and yin(right)

Yan.gon (yan gôn´)
بندر یانگون (در جنوب برمه یا میانمار)

yank (yaŋk) n., vt., vi. (عامیانه) ۱- ناگهان کشیدن، وازدن، لاندن، کندیدن ۲- تکان ناگهانی، وازنی
• I had to yank the old door open
مجبور شدم با تکان شدید آن در کهنه را باز کنم

* **Yank** (yaŋk) n. ← Yankee

Yan.kee (yaŋ´kē) n., adj.
۱- اهل شمال خاوری ایالات متحده (به ویژه از نظر مردم ایالات جنوبی) ۲-(جنگهای داخلی امریکا) سرباز دولت فدرال، سرباز شمالی ۳-(کمی زننده) امریکایی، شهروند ایالات متحده، یانکی ۴- وابسته به امریکایی‌ها یا امریکا

* **Yan.kee.dom** (-dəm) n.
۱- امریکایی‌ها ۲- ایالتهای شمال خاوری ایالات متحده

* **Yankee Doo.dle** (dōōd´´l)
سرود یانکی دودِل

* **Yan.kee.ism** (-iz´əm) n. ۱-خصوصیات امریکایی، یانکی‌گری ۲-ویژگی‌های زبان انگلیسی در امریکا

Ya.oun|dé (yä´ōōn dā´)
شهر یائونده (پایتخت کشور افریقایی کامرون)

yap (yap) vi. **yapped, yap´ping** n.
۱- واق واق کردن، واق زدن ۲-(مانند صدای توله سگ) واق، یاپ ۳- چرت و پرت، یاوه‌سرایی، زِر زِر ۴- زِر زدن، وِراجی کردن ۵-(خودمانی) آدم رذل ۶-(خودمانی) دهان
• the puppy yapped all night توله سگ تمام شب واق واق کرد

yap´per, n. واق واق کننده، وراج

yap´pingly, adv. واق واق کنان

ya.pok or **ya.pock** (yə päk´) n.
(جانور) یاپوک Chironectes minimus تیره‌ی Didelphidae - پستاندار آبزی بومی امریکای مرکزی)

Ya.qui (yä´kē) n., pl. **-quis** or **-qui**
۱- سرخپوست یاکی (سرخپوستان یاکی در کشور مکزیک زیست می‌کنند) ۲- زبان یاکی (از زبان‌های Aztecan)

yar (yär) adj. ← yare

Yar.bor.ough (yär´bur´ō, -bər ə) n.
(بازی بریج) دستی که دارای خال‌های زیر خال نُه باشد

yard[1] (yärd) n. ۱-(واحد سنجش درازا برابر با ۳۶ اینچ یا ۰/۹۱۴۴ متر) یارد (مخفف: yd یا y) ۲- یارد مکعب (برابر با ۰/۷۶۴۶ متر مکعب) ۳-(کشتی) تیرچه‌ی افقی، میله‌ی افقی، تیر نگهدار بادبان، بازوی دکل ۴-(امریکا - قدیمی) صد دلار، هزار دلار

yard[2] (yärd) n., vt.
۱- حیاط، حیاط خلوت ۲- محوطه، چهار دیواری، حصار، پَرهونه، دیوار بست، پَروست ۳- چمن دور خانه (یا هر ساختمان) ۴- طویله، آغل ۵- کارگاه، فروشگاه، تعمیرگاه
• the children were playing in the yard behind the hospital بچه‌ها در محوطه‌ی پشت بیمارستان بازی می‌کردند

yard.age[1] (yärd´ij) n. درازا برحسب یارد

yard.age[2] (yärd´ij) n.
۱- هزینه‌ی نگهداری احشام در حصار (مثلاً محوطه‌ی کشتارگاه) ۲- نگهداری در حصار یا محوطه

yard.arm (yärd´ärm´) n. (کشتی) بازوی دکل (که بادبان را نگه‌می‌دارد یا از آن پرچم می‌آویزند)

* **yard.bird** (-burd´) n. (امریکا - خودمانی) ۱- سرباز وظیفه، سرباز تازه‌کار ۲- زندانی

yard goods
پارچه (که معمولاً برحسب یارد فروخته می‌شود)

yard.land (-land´) n. ← virgate

yard.man (yärd´man´) n., pl. **-men** کارگر کارگاه، کارگر محوطه، (به ویژه) کارگر تعمیرگاه راه آهن

* **yard.mas|ter** (-mas´tər) n.
سرپرست تعمیرگاه راه آهن

* **yard sale**
حراج اثاثیه‌ی مستعمل یا ناخواسته

* **yard.stick** (-stik´) n. ۱- نوار یا چوب مدرج به طول یک یارد ۲- سنجه، مقیاس، معیار، مِلاک، جَشان
• what you see on T.V. is not a good yardstick for judging reality آنچه که در تلویزیون می‌بینی معیار خوبی برای قضاوت درباره‌ی واقعیات نیست

yard.work (-wurk´) n.
کار در حیاط یا باغچه، نگهداری از چمن و غیره

yare (yer) adj., adv.
(محلی) ۱- آماده، تیار ۲- زرنگ، سریع، تند، چابک، قبراق ۳- (کشتی) آماده‌ی سفر، خوشکار (روان و بی‌عیب و نقص)

yar.mul|ke (yär´məl kə) n.
(یهودیان) عرقچین، یارمولک، کلاه کوچک

yarn (yärn) n., vi. ۱-لیف (الیاف)، تار، ریسه، رشته، کُنَبه ۲- نخ، ریسمان ۳-(عامیانه) قصه، حکایت، داستان (به ویژه داستان من‌درآوردی یا اغراق‌آمیز) ۴- (قدیمی) داستان‌پردازی کردن، دادسخن دادن، قصه اختراع کردن، قصه گفتن، تعریف کردن
• cotton yarn نخ پنبه‌ای

yarn-dyed (-dīd´) adj. (پارچه و فرش و غیره) از نخ رنگرزی شده (در برابر قلمکار و غیره)، از نخ رنگین

Ya.ro.slavl or **Ya.ro.slavl'** (yä´rō släv´əl) شهر یاروسلاوی (در باختر روسیه)

yar.row (yar´ō) n. (گیاه) بومادران (جنس Achillea خانواده‌ی composite به‌ویژه Achillea millefolium)

yash.mak or **yash.mac** (yäsh mäk´) n. (از ریشه‌ی عربی) حجاب دوجداره‌ی زنان، رخ‌پوش، روبنده، یاشماق

yat|a.ghan or **yat|a.gan** (yat´ə gan´) n. (از ریشه‌ی ترکی: یاتاقان) شمشیر دو هلاله، شمشیر کج

yat.ter (yat´ər) n., vi. (خودمانی) ۱- یاوه‌گویی، وراجی کردن ۲- وراجی کردن، یاوه‌گویی کردن

yauld (yôd) adj. (اسکاتلند) چابک، فرز

yaup (yôp) n., vi. ← yawp

* **yau.pon** (yô´pən) n. (گیاه) خاس امریکایی، یاپن (Ilex vomitoria)

yau.ti|a (you tē´ə) n. (گیاه) ۱- یاتیا (جنس Xanthosoma خانواده‌ی arum - بومی امریکای استوایی) ۲- ریشه‌ی این گیاه (که خوراکی است)

yaw (yô) vi., vt., n. ۱- به چپ و راست خم شدن، نوسان کردن، شکرفیدن ۲- (هواپیما و غیره) یک بال را پایین و دیگری را بالا بردن (مثلاً هنگام چرخش)، یک وری شدن، نویدن، (به یک سو) خم شدن (هواپیما و کشتی و غیره) ۳- نوانش، انحراف، نوسان، چپ راست رَوی ۴- (هواپیما) زاویه‌ی نوانش

yawl[1] (yôl) n. ۱- (در اصل) کشتی، ناو، قایق ۲- کشتی بادبان‌دار دو دکله

YAWL

yawl[2] (yôl) vi., n. (انگلیس) ← yowl

yawn (yôn) vi., vt., n. ۱- خمیازه، دهان‌دره، پاسک، فاژه ۲- خمیازه کشیدن، فاژیدن، دهان‌دره کردن ۳- دهان گشودن، فراخ شدن، پهناور شدن ۴- فراخنا، شکاف، دهانه، کام

• the baby yawned and fell asleep کودک دهان دره کرد و به خواب رفت

yawn´er, n. خسته کننده، ملال انگیز، خمیازه آور

yawp (yôp, yäp) vi., n. (عامیانه) ۱- قات قات کردن، قار قار کردن، صدای ناهنجار ایجاد کردن ۲- وراجی کردن، یاوه گفتن، دری وری حرف زدن ۳- (با صدای بلند) دهان‌دره کردن ۴- دهان‌دره (با صدای بلند) ۵- صدای دهان‌دره، صدای قات قات

yaws (yôz) n.pl. (با فعل مفرد - پزشکی) پیان، بیماری یاز، فرامبوزیا (بیماری عفونی استوایی که توسط تارپیچی (اسپیروکتی) به نام Treponema pertenue ایجاد می‌شود)

y-ax|is (wī´ak´sis) n., pl. **y´-ax´|es´** (ریاضی - هندسه) محور عرض‌ها، محور y

yay (yā) adv., n., interj. ۱- (به ویژه هنگام رأی دادن شفاهی) بلی، آری، موافق ۲- (عامیانه) این، به این (بزرگی)

Yaz|oo (yaz´ōō) رودخانه‌ی یازو (در شمال ایالت می‌سی‌سی‌پی - امریکا)

Yb (شیمی) نشان ایتربیُم (yitterbium)

YB مخفف: Yearbook

Y chromosome کروموزوم Y (sex chromosome) ←

y|clept or **y-clept** (ē klept´) vt. (قدیمی) نامیده شده، خوانده، به نام (y-cleped یا ycleped هم می‌گویند)

yd مخفف: یارد yard(s)

ye[1] (*th*ə, *th*i, yē) adj., definite article (قدیمی) ← the

ye[2] (yē) pron. (قدیمی) شما، شماها (برابر با: you)

yea (yā) adv., n., interj. ۱- (به ویژه هنگام رأی دادن شفاهی) آری، بلی، بله، موافق، آره ۲- رأی موافق (در برابر: رأی مخالف nay) ۳- به درستی (که)، واقعاً، درحقیقت ۴- (قدیمی) بلکه، نه حتی، حتی ۵- رأی موافق دهنده، آری گوی ۶- (ندا - هنگام تشویق بازیکنان مسابقه و غیره) هورا، احسنت، براوو

• yea or nay (رأی) مثبت یا منفی، آره یا نه

* **yeah** (ya) adv. (عامیانه) آری، بلی، آره

yean (yēn) vt., vi. (گوسفند و بز) بچه زاییدن

yean.ling (-liŋ) n. بچه گوسفند، بزغاله، بره

year (yir) n. ۱- سال، سنه ۲- زمان گردش هر سیاره به دور خورشید، سال نجومی ۳- (دوران معمولاً کمتر از یک سال) سال، دوره‌ی سالیانه ۴- سن، زمان، مدت (به ویژه مدت طولانی)

• a year ago یکسال پیش

• the fiscal year سال مالی

• year after year سال‌های متمادی، سالیان دراز

• year in year out سالی به دوازده ماه، سالیان دراز

year.book (-book´) n. ۱- سالکتاب، سالنامه، سال‌نما ۲- (امریکا - دبیرستان و دانشگاه) کتاب حاوی نام و عکس فارغ‌التحصیلان، سالکتاب آموزشی

year-end (-end´) n., adj. ۱- وابسته به پایان سال، سال‌پایانی ۲- پایان سال، سال‌پایان (yearend هم می‌نویسند)

year.ling (yir´liŋ) n., adj. ۱- (جانور - به ویژه دام) یکساله ۲- (اسبدوانی) اسب یکساله، اسب جوان ۳- (گوسفند) شیشک

year.long (yir´lôŋ´) adj. یک سال، به مدت یک سال، یکساله

year|ly (-lē) adj., adv. ۱- سالانه، سالیانه، سالی یکبار، هرسال یک دفعه، هرساله ۲- وابسته به یک سال

• his yearly salary حقوق سالیانه‌ی او
• she makes a yearly visit to her mother
او سالی یکبار به دیدار مادرش می‌رود

yearn (yərn) vi.
۱- (از ته دل) خواستن، (دل) غنج زدن، حسرت خوردن، آرزو کردن ۲- (سخت) همدردی کردن، محبت کردن، مهربانی نشان دادن ۳- ویار داشتن
• he yearned to see his mother again
او از ته دل آرزو می‌کرد دوباره مادرش را ببیند

yearn´er, n. حسرت خور، ویار دار
yearn.ing (yərn´iŋ) n. آرزو، حسرت، ویار
year-round (yir´round´) adj., adv.
در تمام مدت سال، همه‌ی سال
yea.say|er (yā´sā´ər) n.
آدم خوش‌بین، آدم مثبت، آدم موافق
yeast (yēst) n., vi. ۱- مُخمّر، مایه، بوزه، بوزک، خازا، خازنده ۲- ← brewer's yeast ۳- کَف، کَپک ۴- (نادر) تخمیر شدن، کف کردن، خازاندن، خازیدن
yeast|y (yēs´tē) adj. **yeast´|i.er, yeast´|i.est** ۱- وابسته به یا دارای مخمر، بوزکی، خازه‌ای ۲- کف‌دار ۳- سبک، سطحی ۴- در تلاطم، بی‌قرار

yeast´i.ness, n. مخمر مانندی، کف داری
Yeats (yāts), William Butler 1865-1939
ویلیام باتلر ییتز (شاعر ایرلندی)
yech (yek) interj.
(ندا - صدایی که برای بیان انزجار یا تحقیر در گلو ایجاد می‌شود) آخ، آه (yuch ، yuck و yecch هم می‌نویسند)
* **yegg** (yeg) n. (قدیمی - خودمانی) تبهکار، سارق خانه‌ها (yeggman هم می‌نویسند)
yeld (yeld) adj.
(اسکاتلند) ۱- عقیم، بی‌حاصل، نازا ۲- (جانور یا انسان) بی‌شیر، کم‌شیر
yell (yel) vi., vt., n.
۱- فریاد، هوار، نعره، داد ۲- نعره زدن، هوار کشیدن، داد زدن ۳- با فریاد گفتن ۴- (در مسابقات دانشگاهی و غیره) فریاد تشویق، شعار آهنگین
• talk but don't yell! حرف بزن ولی داد نزن!

yell´er, n. فریاد زن، داد و فریادی
yel.low (yel´ō) adj., n., vt., vi.
۱- زرد، زرگون، طلایی ۲- رنگ و رو رفته، (در اثر کهنگی و غیره) زرد شده ۳- زردپوست، نژاد زرد ۴- (امریکا - عامیانه) ترسو، بزدل ۵- رنگیزه‌ی زرد، رنگ زرد ۶- (تخم‌مرغ) زرده ۷- (جمع - انواع آفتهای گیاهی که موجب زردی برگها می‌شوند) زردی، زرد انگل ۸- (جمع - به ویژه در دامها) یرقان، زردی ۹- زرد شدن یا کردن
• he was too yellow to protest
آنقدر ترسو بود که اعتراض نکرد
• Hooshang sent her yellow flowers
هوشنگ برای آن زن گل زرد فرستاد

yel´low.ness, n. زردی
* **yel|low-bel|lied sapsucker** (yel´ō bel´ēd)
(جانور) مرغ شکم زرد (Sphyrapicus varius)
* **yel|low-bel|ly** (-bel´ē) n., pl. **-|lies** (امریکا - خودمانی) ترسو، بزدل، بی‌جرأت

yel´low-bel´lied (-ēd) adj. ترسو
* **yel|low.bird** (-bərd´) n.
انواع پرندگان زرد رنگ
yel|low.cake (-kāk´) n.
اورانیم متمرکز (به ویژه $(NH_4)_2U_2O_7$ یا $Na_2U_2O_7$ - yellow cake هم می‌نویسند)
yellow daisy ← black-eyed susan
* **yel|low-dog contract** (-dôg´)
(امریکا - سابقاً) قرارداد استخدام که امضا کننده‌ی آن حق عضو شدن در اتحادیه‌ها را از خود سلب می‌کرد
yellow enzyme
زیمای زرد (انواع آنزیم‌های موجود در مخمر)
* **yellow fever** (پزشکی) تب زرد
yel|low-green algae (-grēn´)
(گیاه) جلبک زرد و سبز (رده‌ی Xanthophyceae)
yel|low.ham|mer (-ham´ər) n.
(جانور) سهره‌ی اروپایی (Emberiza citrinella)
yel.low.ish (yel´ō ish) adj.
زردفام، کمی زرد، متمایل به زرد، زرد کم‌رنگ
* **yellow jack** ۱- ← yellow fever ۲- پرچم زرد (نشان قرنطینه) ۳- زردماهی (Caranx bartholomaei - بومی فلوریدا - امریکا)
yellow jacket
(جانور) زنبور زرد (انواع زنبورهای تیره‌ی Vespidae)
yellow jasmine
(گیاه) یاسمن زرد (Gelsemium sempervirens) yellow jessamine هم می‌نویسند)
* **yellow journalism** (استفاده از روش‌های ناروا مانند اغراق‌گویی و پرآب و تاب سازی گزارش‌ها و غیره برای جلب خواننده) روزنامه‌نگاری زرد
Yel|ow.knife (yel´ō nīf´)
شهر یلونایف (پایتخت سرزمین نورت‌وست - کانادا)
yel|low.legs (yel´ō legz´) n., pl. **-legs´**
(جانور) زردپا (هریک از این دو نوع یلوه: Tringa melanoleuca و Tringa flavipes - بومی امریکا)
yellow ocher
(رنگیزه‌ای که از آن رنگ می‌سازند) اُخرای زرد
* **Yellow Pages** (امریکا) بخش آگهی‌های دفتر تلفن (که از کاغذ زرد است) (yellow pages هم می‌نویسند)
yellow peril خطر نژاد زرد
* **yellow pine**
(گیاه) کاج امریکایی (انواع کاج‌های بومی امریکا)
* **yellow poplar**
۱- ← tulip tree ۲- tulip wood
yellow race (زننده) نژاد زرد

Yellow Sea
(شاخه‌ی دریای چین میان کره و چین) دریای زرد
*** yel|low-shaft|ed flicker** (or **woodpecker**)
(جانور) دارکوب زرد (نوعی دارکوب بومی امریکای شمالی)
yellow spot macula lutea ←
Yellowstone National Park
پارک ملی یلوستون (۸۹۵۶ کیلومتر مربع - در شمال باختری ایالت وایومینگ - امریکا)
*** yellow streak**
ترسویی، بزدلی، ترس، نداشتن دل و جرأت
yel|low.tail (yel´ō tāl´) n., pl. **-tails´** or **-tail´**
(جانور) دُم زرد (ماهی‌های جنس Seriola - بومی اقیانوس آرام و چند نوع ماهی دیگر به ویژه Ocyurus chrysurus و Sebastes flavidus)
yel|low.throat (-thrōt´) n. (جانور) زرد گردن (چکاوک بومی امریکا جنس Geothlypis)
yel|low-throat|ed warbler (-thrōt´id) (جانور) زرد گردن نغمه سرا (چکاوک بومی امریکا: Dendroica dominica)
*** yellow warbler** (جانور) چکاوک زرد (چکاوک ریزه اندام بومی امریکا: Dendroica petechia)
yel|low.wood (yel´ō wood´) n.
(گیاه) ۱- زرد چوب (Cladrastis lutea - بومی جنوب شرقی ایالات متحده) ۲- satinwood ←
yel.low|y (yel´ō ē) adj.
نسبتاً زرد، متمایل به زردی
yelp (yelp) vi., vt., n.
۱- (یکباره) واق زدن، نوفیدن، واغی زدن ۲- (از شدت درد و غیره) داد زدن، بانگ برآوردن، آخ گفتن ۳- (همراه با داد و فریاد) گفتن، با آخ و واخ گفتن ۴- واغ، نوف ۵- آخ، داد، نوفه
• I stepped on the puppy's tail and it yelped
پا روی دم توله سگ گذاشتم و واق زد
yelp´er, n. واغ واغی، (سگ) پر سر و صدا
Yem|en (yem´ən)
یَمَن (پایتخت: Sana - ۵۳۶۱۲۸ کیلومتر مربع - نام رسمی: Republic of Yemen)
Yem´en.ite´ (-ən īt´) or Yem´eni (-ə nē) adj., n. یمنی، اهل یمن
yen[1] (yen) n., pl. **yen**
(یکان اصلی پول ژاپن - ← به جدول: money) ین
yen[2] (yen) n., vi. **yenned, yen´ning**
(عامیانه) ۱- میل شدید، غنج زدن (دل)، ویار، ویر، گوارشت، آرزو ۲- (دل) غنج زدن، آرزو کردن، ویر داشتن
Ye|ni.sei or **Ye|ni.sey** (ye´ni sā´)
رودخانه‌ی ینیسی (در مرکز سیبری - روسیه)
yen|ta or **yen|te** (yen´tə) n.
(خودمانی - زن) شایعه پراکن، فضول
yeo.man (yō´mən) adj., n., pl. **-men**
۱- (در اصل - دربار یا کاخ‌های اشرافی) خادم، خدمتکار، (در روستاها) کشاورز مالک زمین خود، دهگان (دهقان) ۲- (انگلیس - کشاورز) خُرده مالک ۳- yeoman of the (royal) guard ۴- (نیروی دریایی امریکا) دفتردار ناو، افسر رسته‌ی اداری ۵- دهقانی، خُرده مالکانه
yeo.man|ly (-lē) adj., adv.
۱- وابسته به یا مناسب دهقان یا خرده مالک، دهگانی، خرده مالکانه ۲- قلچماق، زبر و زرنگ، قوی پنجه ۳- دلیر، پُر دل و جرأت، رشید ۴- دلیرانه، بی‌باکانه
yeoman of the (royal) guard (عضو گارد سلطنتی بریتانیا) پاسدار سلطنتی، نگهبان کاخ شاهی
yeo.man|ry (-rē) n. ۱- دهگانان (دهقانان)، خرده مالکان ۲- (انگلیس) گارد پدافند ملی
yeoman service خدمت خوب، کار سخت و صادقانه، جانفشانی (yeoman's service هم می‌گویند)
*** yep** (yep) adv. (خودمانی) آره، بلی
-yer (yər) پسوند: کننده، - گر (برابر با: -ier) [lawyer]
*** yer|ba bue|na** (yer´bə bwā´nə)
(گیاه) نیکوگیاه (Satureja douglasii خانواده‌ی mint - بومی کرانه‌های باختری امریکای شمالی)
Ye|re|van (yer´ə vän´)
شهر ایروان (پایتخت جمهوری ارمنستان)
yes (yes) adv., n., pl. **yes´|es** vt., vi. **yessed, yes´sing**
۱- آری، بلی، بله، آره (در برابر: no) ۲- به علاوه، علاوه براین، همچنین، (نه تنها ...) بلکه ۳- توافق، موافقت، پذیرش ۴- قبول کردن، پذیرفتن ۵- رأی موافق، رأی مثبت (بیشتر به‌صورت aye) ۶- بله گفتن
• yes, I am his son بلی، من فرزند او هستم
ye.shi|va (yə shē´və) n., pl. **-vas** or **-vot´**
مدرسه‌ی یهودیان، مدرسه‌ی علوم دینی یهودیان
*** yes man**
(خودمانی) بله قربان گو، چاکر، نوکرمآب، چاپلوس
yes.ter (yes´tər) adv.
۱- وابسته به دیروز، دیروزین، دیروزی ۲- (معمولاً در ترکیب) وابسته به گذشته، پیشین، قبل، قبلی [yesteryear]
yes|ter.day (yes´tər dā´) n., adv., adj.
۱- دیروز، روز قبل، دینه ۲- (معمولاً جمع) ایام گذشته، گذشته ۳- اخیراً، تازگی
yes|ter.eve.ning (yes´tər ēv´niŋ) n., adv. (قدیمی) شب قبل، دیشب، دوش (yestereve و yestreen هم می‌گفتند)
yes|ter.morn.ing (-môr´niŋ) n., adv.
(قدیمی) صبح قبل، دیروز صبح، دیروز بامداد (yestermorn هم می‌گفتند)
yes|ter.night (yes´tər nīt´) n., adv.
(قدیمی) دیشب، شب قبل، دوش
yes|ter.year (-yir´) n., adv.
(قدیمی) سال پیش، پارینه، پارسال
yet (yet) adv., conj.
۱- تاکنون، تابحال، تاحالا، هنوز، تاحال ۲- حال، اکنون،

حالا، فعلاً ۳- با این وجود، هنوز، با این حال، با این همه ۴- باز هم، هنوز هم ۵- دیر یا زود، بالاخره ۶-(معمولاً با صفت تفضیلی) حتی، هم ۷- ولی، اما

• as yet تاکنون، تاحال، هنوز

• I haven't met him yet هنوز او را ملاقات نکرده‌ام

• Javad is small, yet he has a booming voice
جواد ریزه است ولی با این وجود صدای طنین اندازی دارد

• the guests haven't arrived yet
مهمانان هنوز وارد نشده‌اند

• we will solve this problem yet!
بالاخره این مسئله را حل خواهیم کرد

ye|ti (yet´ē) n. Abominable Snowman ←

yew (yōō) n., adj. ۱- (گیاه) سرخدار (جنس Taxus تیره‌ی Taxaceae - از گیاهان همیشه سبز) ۲- چوب سرخدار (که از آن کمان می‌ساختند) ۳-(قدیمی) کمان سرخدار ۴- وابسته به گیاهان نوع سرخدار

YHVH or **YHWH** مخفف: یهوه (Yahweh)

yid (yid) n. (زننده) جهود، یهودی

Yid.dish (yid´ish) n., adj.
(زبان یهودیان اروپا که آمیزه‌ای از عبری و آلمانی و لهستانی و روسی و غیره است و به الفبای عبری نگاشته می‌شود) زبان یهودی، زبان یدیش (مخفف: Yid یا Yidd)

Yid.dish.ism (-iz´əm) n. واژه یا عبارت یدیش

Yid.dish.ist (-ist) n. ۱- ویژه‌کر زبان یهودی (یا زبان یدیش) ۲- دوستدار زبان یدیش

yield (yēld) vt., vi., n.
۱-(محصول یا نتیجه و غیره) دادن، به بار آوردن، موجب شدن ۲- تسلیم شدن یا کردن، کردن نهادن ۳- بازده داشتن، تولید کردن، محصول دادن ۴- (قدیمی) پرداختن، جبران کردن ۵- خم شدن، تا شدن، درهم شکستن، خم‌پذیر بودن، قابل انعطاف بودن ۶- واگذار کردن، اعطا کردن، سپردن، ارزانی داشتن ۷- اذعان کردن، خستو شدن، معترف شدن ۸- بار، محصول، برداشت، بازده ۹- پست‌تر بودن، مادون بودن، در رتبه یا درجه‌ی پایین‌تر بودن ۱۰- تبدیل شدن به، شدن ۱۱- (سهام) نسبت سود به بها، درصد سود ۱۲-(انفجار اتمی) قدرت انفجار برحسب کیلوتُن یا مگاتُن

• the orchard's high yield made him rich
بازدهی زیاد آن باغ میوه او را پولدار کرد

• the plastic rod yielded a little, then it broke
میله‌ی پلاستیکی کمی خم شد و سپس شکست

• we will never yield to the enemy's demands!
هرگز تسلیم خواسته‌های دشمن نخواهیم شد

• yield the right of way (رانندگی) حق تقدم دادن

yield´er, n. ۱- تسلیم شونده، اذعان کننده، سرفرود آور ۲- بارور، مولد، تولید کننده، پُر محصول

yield.ing (yēl´diŋ) adj.
۱- پُر بازده، پُر حاصل، بارور، پرسود، سودآور ۲- خم‌پذیر، قابل انعطاف ۳- تسلیم، مطیع، فرمان‌بَر

yikes (yīks) interj. yipe ←

yin[1] (yin) adj., pron., n. (اسکاتلند) یک، یک عدد

yin[2] (yin) n. (فلسفه‌ی چینی - نیروی مؤنث و منفی و کُنش‌پذیر کائنات که با yang جفت می‌شود) یین

Yin.chuan (yin´chwän´)
شهر ینچوان (پایتخت استان Ningxia hui در شمال چین)

Ying.kou (yiŋ´kou´) بندر ینکوُ (در شمال چین)

* **yip** (yip) n., vi. **yipped, yip´ping**
(عامیانه) ۱- واق، واغ ۲- واق زدن، واغی زدن (yelp ←)

yipe (yīp) interj.
(ندا حاکی از درد یا تعجب یا ناخشنودی) آه، آخ، وای

yip.pee (yip´ē) interj.
(ندا حاکی از شادی و سرور) به، به‌به، هورا، هِی

* **yip.pie** (yip´ē) n.
(امریکا - جوان‌های لیبرال و سنت شکن سال‌های هفتاد) یپی

-yl (il) پسوند (شیمی):
۱- بنیان هیدروکربن [ethyl] ۲- بنیان اسید آلی [benzoyl]

y|lang-y|lang (ē´läŋ´ ē´läŋ´) n.
۱- (گیاه) درخت ایلنگ (Cananga odorata) ۲- روغن گل این گیاه (که در عطرسازی کاربرد دارد)

y|lem (ī´ləm) n.
(در برخی نظریه‌های مربوط به اصل کائنات - ماده‌ای که همه‌چیز از آن ساخته شده است) ایلِم، ام‌المواد، مادر ماده

YMCA Young Men's Christian Association
مخفف: باشگاه مردان جوان مسیحی (معمولاً دارای اتاق کرایه‌ای و تفریحات سالم)

Y|mir (ē´mir´) n. (اسطوره‌ی نورس - غولی که خدایان از جثه‌ی او جهان را ساختند) ای‌میر

yob (yäb) n. (انگلیس - خودمانی) رذل، بی‌سروپا، لات (yobbo هم می‌گویند)

* **yock** (yäk) n.
(امریکا - خودمانی) ۱- خنده‌ی بلند، قاه‌قاه ۲- مضحک

yod or **yodh** (yôd) n.
(نام دهمین وات الفبای عبری برابر با y یا «ی») یود

yo.del (yōd´'l) vt., vi., n. **-deled** or **-delled, -del.ing** or **del.ling**
(در سوئیس و اتریش) ۱- یلی یلی کردن، یودل یودل کردن (شبیه تحریر در آواز فارسی)، تحریر کردن ۲- یلی‌یلی، تحریر، یودل ۳- آواز تحریردار

yo´deller or **yo´del.ler**, n. یودل کننده

yo|ga (yō´gə) n. یوگا

yo´gic (-gik) adj. یوگایی، وابسته به یوگا

yogh (yōk) n.
(حرف الفبای انگلیسی میانه که به این شکل بوده: 3 و امروزه جای خود را به gh و y داده است مثلاً در though و cough و yes که نماینده‌ی سه آوای مختلف هستند) یوک

yo|gi (yō´gē) n., pl. **-gis**
(هندی) جوکی، مرتاض، یوگی (yogin هم می‌گویند)

yo.gurt (yō´gərt) n.
(ترکی) ماست (yoghurt و yoghourt هم می‌نویسند)

Yog|ya.kar|ta (yōg´yä kärt´ə)
شهر یوگیا کارتا (در جزیره‌ی جاوه - اندونزی)

yo-heave-ho (yō´hēv´hō´) interj.
(ندا - آوازی که سابقاً ملوانان هنگام کار دسته جمعی می‌خواندند) هی‌هی! ، یا هی‌هو!

yo.him.bine (yō him´bēn) n. (آلکالوئید زهرین که از گیاه افریقایی به نام Corynanthe yohimbé گرفته می‌شود: $C_{21}H_{26}N_2O_3$) یوهیم‌بین

yoicks (yoiks) interj. (انگلیس: ندایی که برای تشویق سگ‌های تازی در شکار روباه ادا می‌شود) یوکس

* **yok** (yäk) n. (خودمانی) ← yak

yoke (yōk) n., pl. **yokes** or **yoke** vt., vi. **yoked, yok´ing**

YOKE

۱- یوغ ۲- یک جفت حیوان هم‌یوغ، جفت ۳- هرچیز یوغ مانند، خاموت ۴-نشان بردگی، علامت فلاکت، (مجازی) یوغ، عبودیت ۵- وصل کننده، همبندگر، همبست‌گر، متحد کننده، رشته، بند، قید ۶-(مکانیک) طوق، قاب آهنی موتور، دوشاخه‌ی مساوی کننده‌ی فشار، رکابک، ماهک، قلاب ۷-(سکان کشتی) تیر سکان ۸-(بلوز زنانه) سرشانه، (دامن) بالابند ۹- زیر یوغ بردن، یوغ زدن به ۱۰-(حیوان را به شخم و غیره) بستن، مهار کردن ۱۱- به هم بستن، وصل کردن، همبند کردن ۱۲- به ازدواج هم درآوردن، وصلت کردن، متحد کردن یا شدن ۱۳- (نادر) برده کردن، تبدیل به بنده کردن

• the farmer yoked his two oxen
کشاورز دو گاو نر خود را یوغ زد

yoke.fel|low (-fel´lō) n.
۱- شریک، انباز ۲- همدم، مصاحب، همراه ۳-همکار ۴-زوج، زوجه، شوهر، زن

yo.kel (yō´kəl) n. (تحقیرآمیز) دهاتی، نفهم

Yo|ko.ha|ma (yō´kə hä´mə)
بندر یوکوهاما (در نزدیکی توکیو - ژاپن)

Yo|kosu|ka (yō´kə sōō´kə)
بندر یوکوسوکو (در نزدیکی توکیو - ژاپن)

Yo.lan|da (yō lan´də) اسم خاص مؤنث

yolk (yōk) n. ۱- (تخم مرغ) زرده (در برابر: سفیده‌ی تخم مرغ egg white) ۲-(زیست‌شناسی) پروتئین و چربی موجود در تخمک یا ovum (که نطفه‌ی در حال رشد از آن تغذیه می‌کند) ۳- ← suint

yolked, adj. (تخم مرغ) زرده دار

yolk´y, adj. زرده مانند، زرده‌ای

yolk sac
(به ویژه در رویان حشره و پرنده و ماهی) کیسه‌ی زرده

yolk stalk
(زیست‌شناسی) ستاک زرده

Yom Kip.pur (yäm kip´ər)
(یکی از اعیاد یهودیان) یوم کیپور

yon (yän) adj., adv., pron.
(محلی) ۱- در آنجا، آنجا ۲- آنها (که در آنجا هستند)

yond (yänd) adj., adv. ← yonder

yon.der (yän´dər) adj., adv.
۱- (با: the) دورتر، در فاصله‌ی بیشتر، آن‌طرف‌تر، آن سو ۲- آن، آنجا، آن محل، آن سو ۳- برفراز

• our house is yonder (beyond the bridge)
خانه‌ی ما آنجا (در ماورای پل است)

yo|ni (yō´nē) n.
(سانسکریت - آیین هندوها) نشان فرّج، علامت زهار

Yon|kers (yaŋ´kərz)
شهر یانکرز (در ایالت نیویورک - امریکا)

* **yoo-hoo** (yōō´hōō´) interj., n.
(ندا برای صدا زدن یا جلب توجه کسی) هی، آهای، یاهو

yore (yôr) adv., n.
(مهجور) گذشته، در قدیم، زمان‌های بسیار قدیم

• of yore سابقاً، در سابق، در گذشته

York (yôrk) (نام خاندان پادشاهی انگلیس از ۱۴۶۱ تا ۱۴۸۵ میلادی) یورک

York (yôrk) شهر یورک (در شمال انگلیس)

York.ist (york´ist) n., adj.
(انگلیس - سابقاً) هوادار خاندان سلطنتی یورک

York rite مراسم انجمن فراماسیون‌ها

York.shire (yôrk´shir) n. ۱-(سابقاً) شهرستان یورکشیر (در شمال انگلیس) ۲- (نوعی خوک سفید که در این شهرستان پرورش می‌یابد) خوک یورکشیر

Yorkshire terrier سگ یورکشیر

Yo.ru|ba (yō´rōō bə) adj., n., pl. **-bas** or **-|ba** ۱-سیاه‌پوست یاروبا
(مردم یاروبا در شمال نیجریه زندگی می‌کنند) ۲- زبان یاروبا ۳-وابسته به زبان و فرهنگ مردم یاروبا

Yo´ru.ban, adj., n. وابسته به یاروبا، یاروبایی

Yo.sem|i.te Falls (yō sem´ət ē)
آبشارهای یوسمیتی (در پارک ملی یوسمیتی - امریکا)

Yosemite National Park پارک ملی یوسمیتی (در کالیفرنیا - امریکا - ۳۰۶۴ کیلومتر مربع)

you (yōō) pron. ۱- شما، تو (در انگلیس میانه thou برای «تو» و you برای «شما» به کار می‌رفت) ۲-(ادبی) ای، ای‌که ۳- آدم، شخص، فرد

you-all (yōō ôl´) pron.
(امریکا - ایالات جنوبی) شما، شماها

you'd (yōōd) مخفف: ۱- you had ۲- you would

you'll (yōōl) مخفف: ۱- you will ۲- you shall

young (yuŋ) n., adj. **young|er** (yuŋ´gər), **young.est** (yuŋ´gəst) ۱- جوان، برومند، بُرنا
۲- کم سن، کم سال، کم سن و سال، نوزاد، بچه، کودک، خردسال، نوباوه ۳- (از نظر سن) کوچک، کوچک‌تر، صغیر ۴- تازه، نو، نورس، نوبر، نوچین، پیشرس، نورسته، نارس ۵- نوپا، نوبنیاد، نوخاسته، جدیدالتأسیس ۶- تر و تازه، با طراوت، جوان‌نما، پرحرارت، جوانانه ۷- (با: the) جوانان ۸- (با: the) بچه‌ها، نوباوگان ۹- بی‌تجربه، خام‌دست، ناپخته، ناشی، نوآموز، نوچه ۱۰-(زمین‌شناسی) کُنشور، جوان، کاوا، کاونده، نافرسوده ۱۱- ماه در حالت هلال، هلال

• Canada is a relatively young country
کانادا کشور نسبتاً نوپایی است
• the bird fed worms to its young
پرنده به بچه‌های خود کرم خوراند
• with young آبستن، حامله

Young (yuŋ), Brigham (brig´əm) 1801-77
بریگام یانگ (رهبر مورمون‌ها - امریکایی)

*** young.ber|ry** (yuŋ´ber´ē) n., pl. **-ries**
نوعی توت سیاه

young blood
۱- جوانان، نوباوگان ۲- نیروی تازه، شوق جوانی

young-eyed (yuŋ´īd´) adj. ۱- دارای چشمان درخشان و پراشتیاق ۲- خوشبین، شاداب

young.ish (-ish) adj. نسبتاً جوان

young.ling (-liŋ) n., adj. ۱- جوان، نوباره، نوجوان، جوانک ۲- گیاه جوان، نورسته، جوانه ۳- جانور جوان، کُرّه، توله، بچه ۴- (نادر) تازه‌کار، نوچه

young.ster (yuŋ´stər) n.
۱- بچه، کودک، طفل، پسربچه، دختربچه، خردسال ۲- جوان، نوجوان ۳- حیوان جوان ۴- (دانشکده‌ی نیروی دریایی امریکا) دانشجوی سال دوم

Youngs.town (yuŋz´toun´)
شهر یانگز (در جنوب شرقی ایالت اوهایو - امریکا)

Young Turk ۱- (در اصل) عضو گروه جوانان انقلابی ترکیه در اوایل قرن بیستم ۲- جوان (یا جوانان) تندرو (با Y و T کوچک هم می‌نویسند)

*** youn.ker** (yuŋ´kər) n. (قدیمی)
۱- جوان اشرافی ۲- ملاک ۳- (نادر) ← youngster

your (yoor, yər, yôr) possessive pronominal, adj. ۱- (دوم شخص مفرد یا جمع) مال تو، مال شما، - تو، - ات، - شما، - تان ۲- (جلو برخی عناوین اشرافی) حضرت، جناب
• this is your pen این قلم تو است

you're (yoor) مخفف: you are

yours (yoorz) pron. ۱- (دوم شخص مفرد یا جمع) مال تو، - تو، ازآن تو، - ات، مال شما، ازآن شما، - شما، - تان ۲- (در پایان نامه‌ها) - شما، قربانت
• this pen is yours این قلم مال تو است
• yours is newer than mine مال تو از مال من نوتر است

your.self (yoor self´) pron., pl. **-selves´**
(ضمیر انعکاسی و تأکیدی - دوم شخص مفرد و جمع) خودت را، از خودت، به خودت، خودت، خودتان را، از خودتان، به خودتان، خودتان
• can you lift this table by yourself?
می‌توانی این میز را به تنهایی بلند کنی؟
• you can clean your room yourself
تو می‌توانی خودت اتاقت را تمیز کنی
• you yourselves did it! شما خودتان این کار را کردید!

yours truly
۱- (در پایان‌نامه) ارادتمند شما ۲- (عامیانه) من، بنده، چاکر

youth (yōōth) n., pl. **youths** (yōōthz)
۱- جوانی، برنایی، برومندی ۲- جوان (به ویژه مرد جوان)، برنا، جوانک ۳- (معمولاً با: the) جوانان ۴- (دوران) نوپایی، نوبنیادی، تازگی ۵- نوجوان، نوباوه، پسربچه
• she wished to get her youth back
او آرزو می‌کرد جوانی خود را باز یابد
• the youth of Kashan need jobs
جوانان کاشان نیازمند شغل هستند

youth.ful (-fəl) adj.
۱- وابسته به جوانان و جوانی، جوان، جوانی ۲- پرطراوت، برومند، شاداب، برنا، طراوت، شادابی، شوق و ذوق ۳- (زمین‌شناسی - کوه و غیره) نافرسوده، تیز ستیغ، (رود و غیره) کاوا، کاونده، جوان
• though old he has a youthful outlook on life
گر چه پیر است به زندگی مثل جوان‌ها نگاه می‌کند

youth´fully, adv. به روش جوانان، با طراوت

youth´ful.ness, n. جوانی، نوباوگی، شادابی

youth hostel
خوابگاه جوانان، هتل جوانان (ویژه‌ی جوانانی که با دوچرخه یا اسب و غیره به سفر می‌روند)

you've (yōōv) مخفف: you have

yow (you) interj.
(ندای حاکی از درد یا شگفتی و غیره) آخ، وای، اوه

yowl (youl) vi., n.
۱- زوزه، نعره ۲- زوزه کشیدن، نعره کشیدن (← howl)

*** yo-yo** (yō´yō´) adj., vi., n., pl. **yo´-yos´**
۱- (اسباب بازی) یویو ۲- یویو بازی کردن ۳- (امریکا - خودمانی) آدم بی‌مصرف، پخمه، بی‌عرضه ۴- (امریکا - خودمانی) آدم غیرطبیعی، خُل ۵- (عامیانه) در نوسان، ناثابت، نَوانِشگر، بالا و پایین رونده، ورجه

yr 1- year(s) 2- younger 3- your
مخفف: ۱- سال (ها) ۲- جوان‌تر ۳- مال تو، مال شما

yrs 1- years 2- yours
مخفف: ۱- سال‌ها ۲- مال تو، مال شما

YT Yukon Territory
مخفف: سرزمین یوکان (در شمال باختری کانادا)

yt.ter.bic (i tər´bik) adj.
وابسته به یا دارای ایتربیُم (ytterbium)

yt.ter.bi|um (i tər´bē əm) n.
(شیمی) ایتربیُم (عنصر کمیاب و نقره‌فام - نشان: Yb، وزن اتمی: ۱۷۳/۰۴، شماره‌ی اتمی: ۷۰، چگالی: ۶/۹۷، نقطه‌ی گداز: ۸۱۹°c، نقطه‌ی جوش: ۱۱۹۶°c)

yt.ter.bous (-bəs) adj.
وابسته به یا دارای ایتربیُم (به ویژه ایتربیُم دو ظرفیتی)

yt.tri|a (i´trē ə) n. ایتریا (اکسید ایتریُم: Y_2O_3)

yt.tric (i´trik´) adj. وابسته به یا دارای ایتریُم

yt.tri|um (i´trē əm) n.
(شیمی) ایتریُم (عنصر کمیاب و فلزی نقره‌فام - نشان: Y، وزن اتمی: ۸۸/۹۰۵، شماره‌ی اتمی: ۳۹، چگالی: ۴/۴۷، نقطه‌ی گداز: ۱۵۲۲°c، نقطه‌ی جوش: ۳۳۳۸°c)

yttrium metals فلزهای خانواده‌ی ایتریم
(مانند: erbium و thulium و ytterbium و lutetium)

yu|an (yōō än´) n. (واحد
اصلی پول کشور چین - ← به جدول: money) یوآن

Yu|an (yōō än´)
رودخانه‌ی یوآن (در جنوب خاوری چین)

Yu.ca.tan or **Yu.ca.tàn** (yōō´kä tän´)
۱- شبه جزیره‌ی یوکاتان (در جنوب مکزیک) ۲- استان یوکاتان (در جنوب مکزیک - مرکز: Merida - ۳۸۴۰۲ کیلومتر مربع)

Yu.ca.tec (yōō´kə tek´) n., pl. **-tecs´** or **-tec´** adj.
۱- سرخپوست یوکاتک (سرخپوستان یوکاتک در استان یوکاتان در جنوب مکزیک زیست می‌کنند) ۲- زبان یوکاتک (از زبان‌های Mayan) ۳- وابسته به فرهنگ و زبان یوکاتک
Yu´ca.tec´an, adj., n.

yuc|ca (yuk´ə) n.
(گیاه) زنگوله‌ای، یوکا (جنس Yucca خانواده‌ی agave - بومی امریکا)

YUCCA

* **yuck**[1] (yuk) n., vi. yuk ←
* **yuck**[2] (yuk) n., interj.
(خودمانی) ۱- (ندای حاکی از تنفر یا بلزدگی یا تهوع) آخ، آه ۲- هرچیز ناخوشایند، تنفرانگیز، بد، تهوع‌آور

* **yuck|y** (yuk´ē) adj. **yuck´|i.er, yuck´|i.est** (خودمانی) بد، تنفرانگیز، تهوع‌آور

Yu|ga (yoog´ə) n.
(نوشتارهای مذهبی هندوها - هریک از چهار دوران جهان که هریک از دیگری بدتر و کوتاه‌تر است) یُوگا

Yu|go.slav (yōō´gō slä´v) adj., n.
۱- وابسته به جمهوری یوگسلاوی و مردم آن، یوگسلاو (Yugoslavic هم می‌گویند) ۲- اهل جمهوری یوگسلاوی (yugoslavian هم می‌گویند)

Yu.go.slav.i|a (yōō´gō slä´vē ə)
جمهوری یوگسلاوی (پایتخت: بلگراد)

* **yuk** (yuk) n., vi. **yukked, yuk´king**
(خودمانی) ۱- خنده‌ی بلند، قهقهه ۲- قاه‌قاه خندیدن

Yu|kon (yōō´kän´) ۱- سرزمین یوکان
(در شمال باختری کانادا - مرکز: Whitehorse - مخفف: YT - ۵۳۶۳۲۴ کیلومتر مربع) ۲- رودخانه‌ی یوکان (که از این سرزمین به آلاسکا و دریای برینگ می‌ریزد)

yule (yōōl) n. کریسمس، ایام نوئل

yule log (سابقاً)
کُنده‌ی بزرگی که در کانون آتش کریسمس قرار می‌دادند

yule.tide (-tīd´) n.
ایام کریسمس، فصل نوئل

yum (yum) interj. (ندای حاکی
از خوشایند) عالی، لذیذ، به‌به، به (yum-yum هم می‌گویند)

Yu|ma (yōō´mə) n., pl. **-mas** or **-|ma**
۱- سرخپوست یوما (قبیله‌ی یوما که در جنوب غربی ایالت اریزونا زندگی می‌کنند) ۲- زبان‌های یوما (از زبان‌های Yuman)

Yu|ma (yōō´mə)
شهر یوما (در ایالت اریزونا - امریکا)

Yu.man (-mən) n., adj.
۱- سرخپوست یومان (مردم یومان در جنوب باختری ایالات متحده زیست می‌کنند) ۲- زبان یومان ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم یومان

yum|my (yum´ē) adj. **-mi|er, -mi.est**
(عامیانه) خوشمزه، لذیذ، مطبوع
• Lucille served us some yummy dishes
لوسیل غذاهای لذیذی به ما داد

Yun.nan (yōō´nän´) استان یونان (در جنوب
چین - پایتخت: Kunming - ۱۶۸۴۱۷ کیلومتر مربع)

* **yup** (yup) adv. (امریکا - خودمانی) آره، بله، آها
* **yup.ple** (yup´ē) n. (امریکا - عامیانه)
جوان تحصیل کرده و پُر درآمد، تازه به دوران رسیده

yurt (yoort) n.
(ترکی) خیمه‌ی مغولی، چادر گِرد (از پوست حیوان یا نمد)

Y|vonne (ē vän´)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Yvette)

YWCA Young Women's Christian Association
مخفف: باشگاه زنان جوان مسیحی (معمولاً دارای اتاق کرایه‌ای برای مسافران و تفریحات سالم)

Z z

z[1] or **Z** (zē; zed) n., pl. **z's, Z's** adj.
۱- بیست و ششمین وات الفبای انگلیسی (برابر با «ز» یا «ض» یا «ظ») ۲- صدای z (مانند «ز» در zone) ۳- هر چیز به شکل z ۴- (فهرستها و غیره) بیست و ششم

z[2] (zē) n. (ریاضی)
۱- سومین عامل ناشناخته ۲- متغیر، دگرگون‌پذیر

z مخفف: ۱- zero ۲- zone

Z 1- atomic number 2- impedance 3- zenith distance مخفف: ۱- (شیمی) شماره‌ی اتمی ۲- (برق) مقاومت ۳- (نجوم) فاصله‌ی سمت‌الرأس

Zaan.stad (zän´stät´)
شهر زانستاد (در باختر هلند)

za.ba.glio|ne (zä´bəl yō´nē) n.
(پسخوراک ایتالیایی) زباگلیونی

Zab|rze (zäb´zhe) شهر زابژه (در جنوب لهستان)

Za.ca.te|cas (sä´kä te´käs)
استان زاکاتکاس (در شمال و مرکز مکزیک - پایتخت: شهر زاکاتکاس - ۷۳۲۵۲ کیلومتر مربع)

* **za.ca.tón** (sä´kä tōn´) n.
۱- انواع علفهایی که در مکزیک از آنها جارو و کاغذ می‌سازند ۲- ← sacaton

Zach|a.ri|ah (zak´ə rī´ə)
اسم خاص مذکر (مخفف: Zach یا Zachary)

Zach|a.ri|as (-əs)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) زکریا

Zach|a.ry (zak´ə rē) اسم خاص مذکر

zad.dick (tsä´dik) n., pl. **zad.dik|im** (tsä dē´kim) (عبری) ۱- آدم صدیق، پارسا ۲- رهبر روحانی یهودیان (فرقه Hasidic)

zaf.fer or **zaf.fre** (zaf´ər) n.
(از ریشه‌ی عربی) مینا، رنگ مینا، اکسید کبالت ناخالص

zaf.tig (zäf´tig´) adj.
(خودمانی - زن) خوش قواره، خوش هیکل، رعنا

zag (zag) n., vi. **zagged, zag´ing**
۱- (در طرح‌های زیگزاک) گوشه، زاویه، کُنج ۲- انحراف تند، کجروی، پیچش ۳- زیگزاک کردن، با ایجاد زاویه حرکت کردن

Za|greb (zä´greb´)
شهر زاگرِب (پایتخت جمهوری کرواسی)

Zag|ros Mountains (zag´rəs)
کوههای زاگرس (در شمال غرب و جنوب غرب ایران)

zai.ba|tsu (zī´bät sōō´) n.pl., sing **-|tsu´**
(ژاپن) هزار فامیل (خانواده‌های معدودی که بانکها و صنایع ژاپن را در اختیار دارند)

za.ire (zä ir´) n., pl. **za.ire´** (واحد اصلی پول کشور زئیر- ← به جدول: money) زئیر

Za.ire or **Za.ïre** (zä ir´) ۱- کشور زئیر (در افریقای مرکزی - پایتخت: Kinshasa - کنگو - Congo ۲۳۴۵۴۰۰۰ کیلومتر مربع) ۲- رود کنگو

Za.ir´ian or Za.ïr´ian, adj., n. اهل زئیر، زئیری

Zam.be|zi (zam bē´zē)
رودخانه‌ی زامبزی (در کشورهای زامبیا و موزامبیک)

Zam.bi|a (zam´bē ə)
کشور زامبیا (در جنوب افریقا- پایتخت: Lusaka - سابقاً رودزیای شمالی - Northern Rhodesia ۷۵۲۶۱۴ کیلومتر مربع)

Zam´bian, adj., n. اهل زامبیا، زامبیایی

Zam.bo.an|ga (zäm´bō äŋ´gə)
بندر زمبوآنگا (در جزیره‌ی میندانائو - فیلیپین)

za.mi|a (zā´mē ə) n. (گیاه) زامیا (جنس Zamia از گیاهان استوایی - بومی فلوریدا)

za.min.dar (zə mēn´där´) n.
(از ریشه‌ی فارسی - سابقاً در هند) ۱- زمین‌دار، ملاک ۲- مأمور دریافت مالیات زمین، تحصیلدار مالیات اراضی

za|ny (zā´nē) n., pl. **-nies** adj. **-ni|er, -ni|est**
۱- لوده، دلقک، (نمایش‌های قدیم) مقلد هنرپیشه‌های اصلی ۲- آدم احمق، ابله، ساده‌لوح، خل وضع ۳- دیوانه‌وار، دیوانه و خنده‌آور
● a teacher's zany acts made us lough
اعمال دیوانه‌وار معلم ما را به خنده آورد

za´nily, adv. به‌طور دیوانه‌وار یا خل مانند

za´ni.ness, n. لودگی، خُل بازی

Zan.zi.bar (zan´zə bär´) ۱- زنگبار (جزیره‌ای در خاور افریقا - ۱۶۵۷ کیلومتر مربع - بخشی از کشور تانزانیا) ۲- شهر زنگبار (پایتخت این جزیره)

Zan´zi.ba´ri (-bär´ē) adj., n.
اهل زنگبار، زنگباری

* **zap** (zap) interj., n., vt., vi. **zapped, zap´ping** (خودمانی)
۱- (با سرعت و زور و به طور ناگهانی) زدن، حرکت کردن، له و لورده کردن، در هم کوبیدن، درب و داغان کردن ۲- زور، قوه، انرژی، فرزی، چالاکی ۳- (ندا) بتک!، تنک!

Za.po.ro.zhye (zä´pə rō´zhə)
شهر زاپروژی (در جنوب خاوری اوکراین)
Za.po.tec (zä´pə tek´, sä´-) n., pl. **-tecs´** or **-tec´** adj. ۱- سرخپوست زاپوتک (قبیله‌ی زاپوتک در جنوب مکزیک زیست می‌کند) ۲- زبان زاپوتک ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم زاپوتک
Za.po.tec|an (zä´pə tek´ən, sä´-) n.
زبان‌های زاپوتک (خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستی جنوب مکزیک)
Za|ra.go|za (thä´rä gô´thä) شهر ساراگوزا (در شمال خاوری اسپانیا- Saragossa هم می‌نویسند)
za.ra.tite (zä´rə tīt´) n. (کربنات نیکل) زاراتیت
za.re|ba or **za.ree|ba** (zə rē´bə) n.
(از ریشه‌ی عربی - در سودان) حصار دارای دیواری که از خار و خس و خاشاک به هم فشرده درست شده است
zarf (zärf) n.
(عربی) ظرف، پوشش فلزی استکان و لیوان، جااستکانی
zar.zue|la (zär zwā´lə) n.
(نوعی شادمایش موزیکال اسپانیایی) زارزوئلا
z-ax|is (zē´ak´sis) n., pl. **z´-ax´es´** (-sēz´) (هندسه) محور z، محور، آسه
za.yin (zä´yin) n.
(نام هفتمین وات الفبای عبری) ظین
zeal (zēl) n.
(شدید) اشتیاق، حرارت، غیرت، شوق، شور، تعصب
• the preacher pounded the lectern with zeal
واعظ با حرارت تمام بر میز خطابه می‌کوفت
Zea|land (zē´lənd) جزیره‌ی زیلند (بزرگترین آبخست دانمارک که شهر کُپنهاک در آن قرار دارد)
zeal|ot (zel´ət) n. ۱- (z بزرگ - یهودیان باستان) نام فرقه‌ی افراطی که با سلطه‌ی رومیان در فلسطین مبارزه می‌کرد ۲- فناتیک، متعصب، غیرتمند، فدایی
zeal´otry, n. تعصب، با حرارت و اشتیاق
zeal.ous (zel´əs) adj. ۱- مشتاق، خواهان، علاقه‌مند ۲- غیرتمند، متعصب، جان‌فشان
• the soldiers were zealous to go to the front
سربازان مشتاق رفتن به جبهه بودند
zeal´ously, adv. با تعصب، غیرتمندانه
zeal´ous.ness, n. متعصب بودن، غیرتمندی
ze.bec or **ze.beck** (zē´bek´) n.
← xebec
Zeb.e|dee (zeb´ə dē´) (انجیل) زَبدی
ze.bra (zē´brə) n., pl. **-bras** or **-bra**
۱- گور، گور خر، گور اسب (تیره‌ی Equidae جنس Equus) ۲- پروانه‌ی راه راه (Heliconius charitonius)
ze´brine´ (-brīn´) adj. وابسته به گور خر
zebra crossing (انگلیس) خط عابر پیاده
zebra finch (جانور شناسی) مرغ جولای استرالیا (Poephila guttata تیره‌ی Estrildidae)
zebra fish انواع ماهی‌های خوش خط و خال یا راه راه

ze.brass (zē´bras´) n.
گور خر (بچه‌ی گور و الاغ ماده)
ze|bra.wood (zē´brə wood´) n.
۱- گور چوب (چوب محکم و راه راه درختچه بومی افریقای جنوبی تیره‌ی Connaraceae راسته‌ی Rosales) ۲- چوب محکم و دارای نقش راه راه
ze|bu (zē´byōō´) n., pl. **-bus´** or **-|bu´**
(جانور) زیبو (نوعی گاو کوهان‌دار بومی هند و افریقا: Bos indicus)

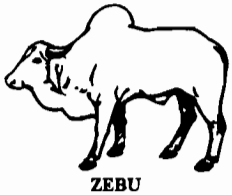
ZEBU

Zeb|u.lun (zeb´yə lən)
(انجیل) ۱- زبولون ۲- قبیله و اعقاب زبولون
Zech|a.ri|ah (zek´ə rī´ə)
۱- اسم خاص مذکر ۲- زکریا ۳- کتاب زکریای نبی
zech|in (zek´in) n. ← sequin
zed (zed) n. (انگلیس) حرف z
zed|o.ar|y (zed´ō er´ē) n.
(از ریشه‌ی فارسی) زدوار (گَرد خوشبو که از ریشه‌ی نوعی زرد چوبه‌ی هندی به نام Curcuma zedoaria خانواده‌ی ginger به دست می‌آید)
zee (zē) n., pl. **zees** (امریکا و کانادا) حرف z
Zee|land (zē´lənd)
استان زیلند (در جنوب غربی هلند)
Zee.man (zā´män´), Pieter 1865-1943
پیتر زیمان (فیزیکدان هلندی)
Zeeman effect
(فیزیک) اثر زیمان، پدیده‌ی زیمان
* **ze|in** (zē´in) n.
(پروتئین سفید و بی‌بو و بی‌مزه که از ذرت می‌گیرند) زئین
Zeit.geist (tsīt´gīst´) n.
(آلمانی) جَوّ فکری، روح زمان
ze.min.dar (zi mēn´där´) n.
← zamindar
zem|stvo (zemst´vō´) n., pl. **zem´|stvos´** (-vōz´) or **zem´|stva** (-və)
(روسیه‌ی تزاری) حکومت محل
Zen (zen) n. (شاخه‌ای از) مذهب بودا که در ژاپن و ویتنام و کره رواج دارد) زِن
* **ze.na|i.da (dove)** (zə nā´ə də)
(جانور) کبوتر زنائیدا (نام دو نوع کبوتر وحشی بومی امریکا: Zenaida aurita و Zenaida asiatica)
ze.na|na (ze nä´nə)
(فارسی - در هند و ایران و غیره) زنانه، ویژه‌ی زنان
Zend (zend) n.
(فارسی) ۱- زند، زند اوستا ۲- تفسیر ۳- ← Avestan
Zend´ic, adj. وابسته به زند، زندی
Zend-A|ves|ta (-ə ves´tə)
(فارسی) زند اوستا، تفسیر اوستا

*** ze.ner diode** (zē´nər)
(الکترونیک) دو قطبی زِنِر، دیود زِنِر

ze.nith (zē´nith, zən´ith) n.
(از ریشه‌ی عربی: سمت) ۱- اوج، برین‌گاه، سمت الرأس ۲- سمت الرأس، سرسو
• at the age of fifty, he reached the zenith of his fame در پنجاه سالگی به اوج شهرت خود رسید

Ze|no (zē´nō)
زنو (فیلسوف یونانی- حدود ۳۳۴ تا ۲۶۱ پیش از میلاد)

ze|o.lite (zē´ō līt´) n. (سیلیکات)
آلومینیمی سدیم یا کلسیم یا پتاسیم و غیره) زئولیت
ze´o.lit´ic (-lit´ik) adj. زئولیتی

Zeph|a.ni|ah (zef´ə nī´ə)
(انجیل) ۱- صفنیا ۲- کتاب صفنیای نبی (مخفف: Zeph)

zeph|yr (zef´ər) n.
۱- باد مغرب، باختر باد ۲- نسیم، باد خوشایند، صبا ۳- نخ یا پارچه یا جامه‌ی سبک وزن ۴- ← Zephyrus

Zeph|y.rus (zef´ə rəs)
(اسطوره‌ی یونان) خدای باد مغرب

zep.pe.lin (zep´ə lin) n.
زپلین، بالون

ze|ro (zir´ō, zē´rō) adj., n., pl. **-ros** or **-roes** vt. **-roed, -ro.ing** (از ریشه عربی) ۱- صفر ۲- این نشان: o ۳- (در حرارت سنج و غیره) نقطه‌ی انجماد، دیل هسیرش ۴- هیچ، کمترین ۵- تنظیم درجه‌ی جنگ‌افزار، قلق‌گیری کردن ۶- (هواپیمایی) ارتفاع کمتر از پنجاه پا، ارتفاع بسیار کم، (در هوای مه‌آلود) امکان دید بسیار کم ۷- (زبان شناسی) صفر، تصریف فرضی ۸- روی صفر (یا درجه‌ی صفر) قرار دادن، روی صفر میزان کردن
• 100 has two zeroes ۱۰۰ دو صفر دارد
• to zero in on ۱- (جنگ‌افزار را) هدفگیری کردن، تنظیم کردن ۲- (روی چیزی) متمرکز کردن
• zero temperature درجه‌ی حرارت صفر

*** ze|ro-base** (-bās´) adj.
(وابسته به نوعی بودجه بندی که کلیه‌ی اقلام آن باید توجیه شود) برمبنای صفر، وابسته به بودجه بندی بر مبنای صفر، بودجه بندی آغازی (zero-based هم می‌گویند)

ze|ro-cou|pon (-kōō´pän) adj.
(وابسته به اوراق قرضه که سود آن در انقضای مدت یکجا پرداخت می‌شود نه به اقساط) پایان پرداز

zero gravity
(فیزیک) گرانش صفر، بی‌وزنی، بی گرانشی

zero hour
۱- (ارتش) ساعت صفر، هنگام آغاز (عملیات)، آغاز هنگام، سر هنگام ۲- لحظه‌ی حساس، اَبَرهنگام، موقعیت حیاتی

*** zero (population) growth**
رشد جمعیت به میزان صفر (یعنی داشتن دو فرزند به طور متوسط برای ثابت نگهداشتن جمعیت)

ze|ro-sum (-sum´) adj.
(نظریه‌ی بازی‌ها) صفر مجموع

ze|ro-ze|ro (zir´ō zir´ō) adj. - (هواشناسی) بودن ارتفاع ابر و قدرت دید در حد کمینه) صفر - صفر

zest (zest) n. ۱- تراشه‌ی پوست پرتقال یا لیمو ترش (که برای خوش‌طعم سازی در مشروب یا خوراک می‌اندازند) ۲- مزه، چاشنی، چشته ۳- شور، شور و شوق، رغبت، شوق و ذوق، اشتیاق، نیازش
• the children played with zest بچه‌ها با شور و هیجان بازی می‌کردند
zest´ful, adj. ۱- خوش طعم ۲- پُر اشتیاق
zest´fully, adv. با اشتیاق، با میل و رغبت
zest´ful.ness, n. اشتیاق، میل و رغبت
zest´y, adj. پر اشتیاق، پُر میل و رغبت

ze|ta (zāt´ə, zēt´ə) n.
ششمین وات الفبای یونانی (برابر با: z)، زِتا

Zet|land (zet´lənd) ← Shetland

zeug|ma (zyōōg´mə) n. ۱- ← syllepsis ۲- کاربرد یک واژه در رابطه با دو عبارت، زوگما
zeug.mat´ic (-mat´ik) adj.
زوگمایی، دارای تک بستگی

Zeus (zyōōs, zōōs) (اسطوره یونان) زاوش (خدای خدایان - رومی‌ها می‌گفتند: Jupiter)

Zhang.ji|a.kou (jäŋ´jē ä´kō´)
شهر ژانجیاکو (در شمال خاوری چین)

Zhda.nov (zhdän´ôf´)
شهر ژدانف (در جمهوری اوکراین)

Zhe.ji|ang (je´jē äŋ´)
استان ژیجیانگ (در خاور چین- مرکز: Hangzhou - ۱۰۱۸۰۰ کیلو متر مربع)

Zheng.zhou (jeŋ´jō´)
شهر زِن زُو (پایتخت استان Henan - چین)

Zhu (jōō) رودخانه‌ی زُو (در جنوب خاوری چین)

Zhu.zhou (jōō´jō´)
شهر زُو زُو (در جنوب خاوری چین)

zib.el.ine or **zib.el.line** (zib´ə līn´) adj., n. ۱- خز سمور، پوست سمور ۲- وابسته به سمور مشکی، سموری ۳- پارچه‌ی نرم و مخملی

Zi|bo (dzē´bō´) شهر زیبو (در شمال خاوری چین)

zig (zig) n., vi. **zigged, zig´ging** ۱- (در طرح زیگزاگ) خم، زاویه، پیچش ۲- (مجازی) کژ راهی، انحراف ۳- گوشه‌دار شدن، خمش‌دار کردن ۴- زیگزاگ کردن

zig.gu.rat (zig´oo rat´) n.
(معماری آشور و بابل و غیره) هرم پله دار، زیگورا (zikkurat هم می‌نویسند)

ZIGGURAT

Zi.gong (dzē´gôŋ´)
شهر ژیگونگ (در جنوب چین)

zig.zag (zig´zag´) n., adj., adv., vt., vi. **-zagged´, -zag´ging**
۱- زیگزاگ، خط چند جا شکسته، جناغی ۲- دارای مسیر

زیگزاک ۳- به طور زیگزاک حرکت کردن، زیگزاک رفتن

*** zilch** (zilch) n.
(امریکا - خودمانی) هیچ، هیچ چیز، صفر

zil.lah (zil´ə) n. (هند - سابقاً) بخش حکومتی

*** zil.lion** (zil´yən) n.
(امریکا - عامیانه) تعداد زیاد، هزاران هزار، کرور

Zil.pah (zil´pə) (انجیل) زِلفَه

Zim.ba|bwe (zim bä´bwā, -bwē´)
کشور زیمبابوه (در جنوب افریقا- پایتخت: Harare - ۳۹۱۰۹۰ کیلومتر)

Zim.ba´bwe.an (-bwē ən) adj., n.
اهل زیمبابوه، زیمبابوه‌ای

zinc (ziŋk) n., vt. **zincked** or **zinced, zinck´ing** or **zinc´ing**
۱- (شیمی) روی (فلز سفید مایل به آبی- نشان: Zn، وزن اتمی: ۶۵/۳۸، شماره‌ی اتمی: ۳۰، چگالی: ۷/۱۴، نقطه‌ی گداز: ۴۱۹/۴°c ، نقطه‌ی جوش: ۹۰۷°c) ۲- تحت تأثیر روی قرار دادن، دارای روکش روی کردن، گالوانیزه کردن

zinc´ic (-ik) or zinc´ous (-əs) adj.
وابسته به روی، روی دار

zinck´y (-ē), zink´y or zinc´y, adj. روی مانند

zinc.ate (-āt´) n. (شیمی) زینکات

zinc blende ← sphalerite

zinc.ite (ziŋk´īt´) n.
(شیمی - اکسید روی: ZnO) زینکیت

zin.cog.ra.phy (ziŋ käg´rə fē) n. حکاکی روی فلز روی (برای گراورسازی و چاپ)، روی‌نگاری

zin.cog´ra.pher, n. حکاک روی فلز روی

zin´co.graph´ic (-kə graf´ik) or zin´co.graph´i.cal, adj. وابسته به حکاکی بر روی

zinc oxide (شیمی) اکسید روی (ZnO)

zinc sulfate
(شیمی) سولفات روی ($ZnSO_4.7H_2O$)

zinc sulfide
(شیمی) سولفید روی (ZnS)

*** zin|eb** (zin´eb´) n.
(نوعی حشره‌کش) زینِب ($Zn(CS_2NHCH_2)_2$)

*** zin.fan.del** (zin´fən del´) n.
۱- (نوعی شراب قرمز) زین‌فاندِل ۲- انگور زین‌فاندِل

zing (ziŋ) n., vi., vt.
(خودمانی) ۱- (صدای چیزی که بسیار تند حرکت می‌کند) غِژ، وِژ، مثل برق ۲- ← zest ۳- غِژ کردن، صدای زینگ ایجاد کردن ۴- سخت نکوهش کردن ۵- رنگ و بو، طعم و خاصیت، جلوه و جلا

zing´y, zing´i.er, zing´i.est, adj. غِژ کننده

zing|er (ziŋ´ər) n.
(خودمانی) حرف تند و تیز، کلام دندان شکن، لطیفه

Zin.jan.thro.pus (zin jan´thrə pəs) n.
(دیرین شناسی) زیجانتروپوس (نوعی انسان اولیه: Australopithecus boisei)

zin.ken.ite (ziŋ´kən īt´) n.
(شیمی - کانی خاکستری رنگ: $PbSb_2S_4$) زینکِنیت

zin.nl|a (zin´ē ə) n. (گیاه) آهار، زینیا (جنس Zinnia خانواده‌ی composite)

Zl|on (zī´ən) n.
۱- (در اصل) دژ کنعانی‌ها (که توسط حضرت داوود تسخیر شد) ۲- (نام تپه‌ای در اورشلیم که روی آن معبد یهودیان را ساختند) تپه‌ی صهیون ۳- شهر اورشلیم ۴- سرزمین اسرائیل ۵- قوم یهود ۶- بهشت، عرش، فردوس برین ۷- حکومت یزدان سالاری، خدا سالاری

Zl.on.ism (-iz´əm) n. صهیونیسم، صهیون‌گرائی

Zi´on.ist, n., adj. صهیونیست

Zi´on.is´tic, adj. صهیونیستی

Zion National Park
پارک زَیون (در ایالت یوتا - ۵۳۳ کیلومتر مربع)

zip (zip) n., vt., vi. **zipped, zip´ping**
۱- (صدای حرکت سریع مثلاً صدای گذشتن پیکان یا گلوله از کنار گوش) صفیر، غِژ، وِیژ، فِش، جِر ۲- (عامیانه) اشتیاق، رَمَق ۳- (انگلیس) زیپ (امریکا: zipper) ۴- (تند و با صدای غِژ یا فِش) حرکت کردن، مثل برق رفتن، به سرعت رفتن، با اشتیاق حرکت کردن ۵- (زیپ را) بستن یا باز کردن، باز و بسته شدن، زیپ کردن، با زیپ محکم کردن

- he zipped his coat او زیپ پالتوی خود را بست
- zip-fastener (انگلیس) زیپ

*** ZIP Code** (zip) کد پستی

*** zip gun** تپانچه‌ی سر هم بندی شده

*** Zip.loc** (zip´läk´)
(نام بازرگانی) کیسه‌ی پلاستیکی زیپ‌دار

*** zip-lock** (zip´läk´) adj.
وابسته به کیسه‌ی (پلاستیکی) زیپ‌دار

*** zip.per** (zip´ər) n., vt., vi.
۱- (امریکا) زیپ ۲- زیپ (چیزی را) کشیدن

zip|py (zip´ē) adj. **-pi|er, -pi.est** (عامیانه)
۱- چُست، چالاک، چابک ۲- پراشتیاق، پر شور و شوق

*** zi.ram** (zī´ram´) n.
(گَرد سفید رنگ) زیرام ($Zn(SC_2SN(CH_3)_2)_2$)

zir.con (zər´kän´) n.
(شیمی - از ریشه‌ی فارسی) زرگون، زیرکون (سیلیکات زیرکونیُم: $ZrSiO_4$)

zir.co.ni|a (zər kō´nē ə) n.
(شیمی - اکسید زیرکونیم) زیرکونیا

zir.co.ni|um (zər kō´nē əm) n.
(شیمی - از ریشه‌ی فارسی: زرگون) زیرکونیم (عنصر فلزی سخت و تیره‌رنگ - نشان: Zr، وزن اتمی: ۹۱/۲۲، شماره‌ی اتمی: ۴۰، چگالی: ۶/۵۱، نقطه‌ی گداز: ۱۸۵۲°c، نقطه‌ی جوش: ۴۳۷۷°c)

zir.con´ic (-kän´ik) adj. وابسته به زیرکون، زیرکونی

zirconium oxide
(شیمی) اکسید زیرکونیم (ZrO_2)

zit (zit) n. (خودمانی) جوش (به ویژه جوش صورت)

zith|er (zith´ər) n.
(نوعی ساز زهی مانند سنتور) زیتر

ZITHER

zi|ti (tsē´tē, zēt´ē) n. (نوعی ماکارونی درشت) زیتی

zi.zit or **zi.zith** (tsit´sis, tsēt sēt´) n.pl.
(سابقاً - منگوله و یراق لباس یهودیان بنیادگرای) زیت زیت

Zla.to.ust (zlä´tə ōōst´)
شهر زلاتوست (در کوه‌های اورال - روسیه)

zlo|ty (zlô´tē) n., pl. **-tys**
(واحد اصلی پول لهستان - ← جدول: money) زلوته

Zn نشان روی (zinc)

zo- (zō) ← zoo- (پیش از واکه می‌آید)

zo|a (zō´ə) n. جمع واژه‌ی: zoon

-zo|a (zō´ə) پسوند: جانور، جانور شناسی، - زیان

Zo|an (zō´an´) (انجیل) صُوعَن

zo.an.thar.i|an (zō´an ther´ē ən) n., adj. (پست‌ترین درجه‌ی شبه جانوران مرجانی) گل زیوی (از زیر رده‌ی گل زیویان یا Zoantharia)

zo.an.thro|py (zō an´thrə pē) n.
(این باور: انسان جانور است و یا می‌تواند جانور بشود) انسان دَد پنداری

zo.di|ac (zō´dē ak´) n.
۱- منطقة البروج، نیسنگ پرهون (دارای دوازده برج یا آبام است: ۱- میش، حمل ۲- گاو، ثور ۳- دو پیکر، جوزا ۴- خَرچنگ، سرطان ۵- شیر، اسد ۶- خوشَک، سنبله ۷- ترازوک، میزان ۸- کژدُم، عقرب ۹- نیماسپ، قوس ۱۰- نازیکان، جدی ۱۱- دول، دَلو ۱۲- ماهی، حوت) ۲- (نادر) دایره، مدار، پرهون

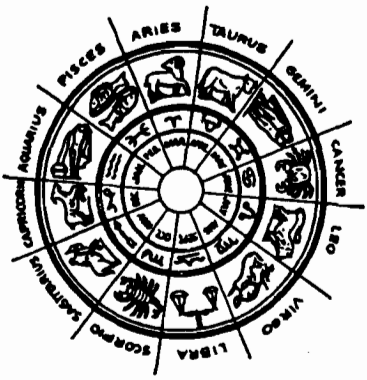

ZODIAC

zo.di´a.cal (-dī´ə kəl) adj.
وابسته به منطقةالبروج، نیسنگ پرهونی

zodiacal light
(نجوم) نور منطقة البروج، نیسنگ شید، شفق بین الطلوعین

Zo|e (zō´ē)
اسم خاص مؤنث

zo|e|a (zō ē´ə) n., pl. **zo.e´|ae´**(-ē´ē´) or **zo.e´|as**
(مرحله‌ی لیسه‌ای برخی سخت‌پوستان ده پا) زیست دار

zo.e´al, adj. زیست دار(انه)

zof.tig (zäf´tig´) adj. ← zaftig

-zo|ic (zō´ik) پسوند: - زی، - زیوی، زیست

zois.ite (zois´īt´) n.
(شیمی) زوزیت ($Ca_2Al_3(SiO_4)_3(OH)$)

Zo|la (zō´lä´), Émile 1840-1902
امیل زولا (نویسنده‌ی فرانسوی)

* **zom.bie** (zäm´bē) n.
۱- (مذهب برخی سیاهپوستان غرب افریقا و جزیره هائیتی) مار خدای، خدای افعی مانند ۲- (در میان برخی سرخپوستان) قدرت به حرکت درآوردن اجساد مردگان، مرده جنبانی ۳- جسد متحرک ۴- (خودمانی) آدم عجیب و غریب، آدم نعش مانند ۵- نوعی مشروب الکلی
• lack of sleep made him look like a zombie
از بی خوابی به نظر مثل مرده‌ی متحرک می‌آمد

zon|al (zōn´əl) adj.
۱- وابسته به ناحیه یا منطقه، منطقه‌ای ۲- تقسیم بندی شده به نواحی یا مناطق مختلف، بخش شده

zon´ally, adv. به‌طور منطقه‌ای

zon|a.ry (-ə rē) adj. ← zonal

zon.ate (-āt´) adj. ۱- راه راه، نواره‌دار
۲- منطقه منطقه، دارای چند ناحیه (zonated هم می‌گویند)

zo.na.tion (zō nā´shən) n. ۱- زون‌بندی، نواره‌بندی، منطقه‌بندی ۲- آرایش نواره‌ای، ترتیب ناحیه‌ای

zone (zōn) n., vt. **zoned, zon´ing**
۱- منطقه، ناحیه، نیسنگ ۲- (هر یک از پنج بخش کره‌ی زمین از نظر آب و هوا) زون، کوست، ویس ۳- نواره، میان‌بند، زُنار، پُرهام ۴- محل، جا، بخش، محله، (گویش خوانساری) یاغا، (پهلوی) گاس، ناحیه ۵- (در کدهای پستی و منطقه‌بندی پُستی) حوزه، اولِکه ۶- (مخفف) time zone ۷- (قدیمی) کمربند ۸- منطقه‌بندی کردن، نیسنگ کردن، ناحیه‌بندی کردن ۹- اختصاص دادن به ۱۰- (مانند کمربند) احاطه کردن ۱۱- نواره‌دار کردن، نوار نوار کردن
• an industrial zone یک ناحیه‌ی صنعتی
• this area is not zoned for shops
در این منطقه مغازه داری مجاز نیست

zonk (zôŋk) vt., vi., interj.
(خودمانی) ۱- ضربه زدن، کتک زدن، کوفتن ۲- کیج کردن، مبهوت کردن ۳- از هوش رفتن، از خود بی‌خود شدن، از حال رفتن ۴- (ندا - صدا) بنگ!، زِرپ!

zonked (zôŋkt) adj.
(خودمانی) ۱- مست و خراب، سیاه مست، (مواد مخدر) لول، نشئه، از خود بی‌خود ۲- کاملاً خسته

zon.ule (zōn´yōōl´) n.
۱- منطقه یا ناحیه‌ی کوچک، نیسنگچه، پرهامچه ۲- کمربند کوچک، زُنارچه

zon´u.lar (-yōō lər) adj. وابسته به منطقه‌ی کوچک

zoo (zōō) n. ۱- باغ وحش، ددگاه، ددباغ
۲- (خودمانی) جای شلوغ پلوغ، هرکی هرکی، خر تو خر
zo|o- (zō´ō) پیشوند: ۱- جانور، زی -، زیا -، زیست [zoology] ۲- زیست شناسی [zoogeography]
zo|o.chem.is.try (zō´ō kem´is trē) n.
شیمی جانوری، زیا شیمی
zo´o.chem´i.cal (-i kəl) adj. وابسته به زیا شیمی
zo|o.flag.el.late (-flaj´ə lit) n.
(جانور) زیاتاژکدار (رده‌ی Zoomastigophora)
zo|o.gam.ete (-gam´ēt) n.
(زیست شناسی) زیا زامه
zo|o.gen|ic (-jen´ik) adj.
(ایجاد شده توسط جانوران - موجود در جانوران) زیازا
zo|o.ge|og.ra.phy (zō´ō jē äg´rə fē) n.
زیا گیتا شناسی، جغرافیای حیوانی، جغرافیای وحش
zo´o.geog´ra.pher, n. زیا گیتا شناس
zo´o.ge´o.graph´ic (-jē´ə graf´ik) or
zo´o.ge´o.graph´i.cal, adj. زیا گیتا شناختی
zo´o.ge´o.graph´i.cally, adv.
(به‌طور) زیا گیتا شناسانه
zo|o.gloe|a (-glē´ə) n. (انبوهه‌ی) ژله مانندی از باکتری‌ها) اَسپَرد ترکیزه، ترکیزه توده
zo´o.gloe´al or zo´o.gloe´ic, adj. ترکیزه توده‌ای
zo.og.ra.phy (zō äg´rə fē) n.
(بخشی از جانور شناسی که با توصیف جانوران سر و کار دارد) جانور نگاری
zoo.graphic (zō´ō graf´ik, zō´ə-) or
zo´o.graph´i.cal, adj. جانور نگاشتی
zo.oid (zō´oid´) n. (زیست شناسی) زیاسا
zo.oi´dal, adj. زیاسا. وابسته به زیاسایان
zo.ol|a.try (zō äl´ə trē) n. جانور پرستی
zo|o.log|i.cal (zō´ə läj´i kəl) adj.
۱- وابسته به جانور شناسی، جانور شناسانه، جانور شناختی ۲- وابسته به جانوران، حیوانی، جانوری
zo´o.log´i.cally, adv. به‌طور جانورشناسانه
zoological garden
باغ جانور شناسی، دَد باغ، باغ وحش
zo.ol|o.gist (zō äl´ə jist) n.
جانور شناس
zo.ol.o|gy (zō äl´ə jē, zōō-) n.
۱- جانور شناسی ۲- جانوران یک ناحیه ۳- ویژگی‌های یک جانور یا گروه جانوری
zoom (zōōm) vi., vt., n., adj.
۱- وز وز کردن، با صدای «زز» حرکت کردن، «زز» کردن ۲- (هواپیما) با زاویه‌ی تقریباً عمود اوج گرفتن، راستاویز کردن، بلند شدن، بالا رفتن ۳- (دوربین عکاسی و فیلم برداری و غیره) زوم کردن، متمرکز کردن روی ۴- وز وز، صدای «زز» ۵- ← zoom lens ۶- (دوربین و غیره) زوم ۷- (دوربین و غیره) دارای عدسی زوم، دارای قدرت زوم کردن، زوم‌دار
• the plane zoomed above the clouds
هواپیما در بالای ابرها اوج گرفت
zo.om.e|try (zō äm´ə trē) n.
(سنجش اندازه‌ی اندام‌های جانوران) جانور سنجی
zoo.met.ric (zō´ō me´trik, zō´ə-) adj.
جانورسنج(انه)
zoom lens (دوربین عکس‌برداری و غیره) عدسی زوم
zo|o.mor.phic (zō´ō môr´fik) adj.
وابسته به یا به شکل حیوان، زیا ریخت، جانور دیس
zo|o.mor.phism (-fiz´əm) n.
۱- نسبت دادن شکل و ویژگی‌های حیوانی به خدایان، زیا ریخت انگاری ۲- (هنر و معماری) تزئینات به شکل حیوانات، زیا ریخت پردازی
zo|on (zō´än´) n., pl. **zo´|a** (-ə)
zooid ←
zo.on´al, adj. zooidal ←
-zo|on (zō´än´)
پسوند: زیا، جانور، حیوان، جاندار
zo.on|o.sis (zō än´ə sis) n., pl.
-on´|o.ses´ (-ə nō´sēz´) (بیماری قابل سرایت از جانور مهره‌دار به انسان) بیماری جانور آورد، بیماری مشترک انسان و دام
zo´o.not´ic (-ə nät´ik) adj. جانور آوردی
zo|o.par|a.site (zō´ō par´ə sīt´) n.
جانور انگل، زیا انگل
zo´o.par´a.sit´ic (-sit´ik) adj. زیا انگلی
zo.oph|a.gous (zō äf´ə gəs) adj.
carnivorous ←
zo.oph|i.lism (zō äf´ə liz´əm) n.
(علاقه‌ی مفرط به حیوانات به ویژه از نظر شهوانی) زیا خواهی، زیا دوستی (zoophilia و zoophily هم می‌گویند)
zo´o.phil´ic, adj. زیا خواه، زیادوست (انه)
zo.oph|i.lous (-ləs) adj.
۱- زیا خواه، زیا دوست ۲- (گیاه) زیا خواه
zo|o.pho.bi|a (zō´ō fō´bē ə) n.
ترس نابهنجار از حیوانات، زیا ترسی، زیا هراسی
zo|o.phyte (zō´ō fīt´) n.
(به ویژه مرجان‌ها و اسفنج‌ها) گیاه‌سان، زیا رُست
zo´o.phyt´ic (-fit´ik) or zo´o.phyt´i.cal,
adj. زیا رُستی
zo|o.plank.ton (zō´ō plaŋk´tən) n.
(زیست شناسی) زیا دروازی
zo´o.plank.ton´ic (-tän´ik) adj.
وابسته به زیا دروازی
zo|o.spo.ran.gi|um (-spə ran´jē əm)
n., pl. **-gi|a** (-jē ə) (گیاه شناسی) زیا هاگدان
zo´o.spo.ran´gial (-əl) adj. زیا هاگدانی
zo|o.spore (zō´ō spôr´) n.
۱- (گیاه) زیاهاگ ۲- (جانور) زیاتاژک

zo´o.spor´ic (-spôr´ik) or zo.os´po.rous (-äs´pə rəs) adj. زیا تازکی

zo.os|ter.ol (zō äs´tə rôl´) n.
(انواع الکل‌های استروئید مانند کُلِسترول که در حیوانات وجود داد) زوِاستِرول

zo.ot|o.my (zō ät´ə mē) n. زیا کالبد شکافی

zo´o.tom´ic (-ə täm´ik) or zo´o.tom´i.cal, adj. وابسته به زیا کالبد شکافی

zo.ot´o.mist, n. زیا کالبد شکاف

*** zoot suit** (zōōt)
(مردانه - سابقاً) شلوار گشاد و پاچه باریک و کت گشاد

zo|ri (zôr´ē) n., pl. **zo´ris** or **zo´|ri**
(ژاپنی - کفش صندل مردانه دارای یک بند که دور شَست پا گیر می‌افتد) زُری

zor.ille or **zor|il** (zôr´il, zär´-) n.
(جانور) زوریل (Ictonyx striatus - جانور گوشتخوار بومی نواحی خشک افریقا)

Zo.ro.as.ter (zō´rō as´tər)
(از ریشه‌ی فارسی) زرتشت، زردشت

Zo.ro.as.tri|an (zō´rō as´trē ən) adj., n.
(از ریشه‌ی فارسی) زرتشتی، زردشتی، گَبر

Zo.ro.as.tri.an.ism (-iz´əm) n.
(از ریشه‌ی فارسی) آیین زرتشت، مذهب زردشتی

zos.ter (zäs´tər) n. مخفف: herpes zoster

Zou.ave (zōō äv´) n.

ZOUAVE

۱- (سابقاً) سرباز الجزایری در ارتش فرانسه
۲- سرباز دارای اونیفورم رنگارنگ

zounds (zoundz) interj.
(قدیمی - ندا) عجب!، آه!، ای بابا!

*** zow|ie** (zou´ē) interj.
(ندای حاکی از هیجان یا تحسین یا اشتیاق و غیره) به!، وا!، اوه!

zo|ys.i|a (zō is´ē ə) n.
(گیاه) زویزا (علف چمنی دارای ریشه‌ی گسترنده جنس Zoysia)

Zr zirconium (شیمی) نشان زیرکونیم

zuc.chet|to (zōō ket´ō) n., pl. **-tos**

ZUCCHETTO

شب‌کلاه (ویژه‌ی کشیشان و مطران‌های کاتولیک)، زوکِتو

*** zuc.chi|ni** (zōō kē´nē) n., pl. **-|ni** or **nis**
کدو سبز، کدوی تابستانی، زوکینی، کدو مسمایی

Zug (tsōōk)
۱- دریاچه‌ی زوگ (در کشور سوئیس - ۳۸ کیلومتر مربع)
۲- نام یکی از کانتون‌های سوئیس

Zui|der Zee (zī´dər zē´)
(شاخه‌ای از دریای شمال که سابقاً در کشور هلند به‌صورت خلیج وجود داشت و امرزه بیشتر آن را با سدبندی خشک کرده‌اند) زیدِر زی

Zu|lu (zōō´lōō) n., pl. **-lus** or **-lu** adj.
۱- سیاهپوست زُولُو (زولوها در استان ناتال در افریقای جنوبی زیست می‌کنند) ۲- زبان زولو (از زبان‌های Bantu)

Zu|lu.land (zōō´lōō land´)
سرزمین زُولُوها (در افریقای جنوبی)

Zu|ni (zōō´nē) n. ۱- سرخپوست زونی (قبیله‌ی زونی در ایالت نیومکزیکو زیست می‌کند) ۲- زبان زونی

Zur.ba.ran (thōōr´bä rän´), Francisco de 1598-1664 فرانسیسکو زورباران (نقاش اسپانیایی)

Zur|ich (zoor´ik)
۱- نام یکی از کانتون‌های سوئیس ۲- شهر زوریخ (پایتخت این کانتون) ۳- دریاچه‌ی زوریخ (۸۸ کیلومتر مربع)

Zweig (zwīg), Stefan 1881-1942
استفان زویگ (نویسنده‌ی اتریشی)

*** zwie.back** (tsvē´bäk´) n.
بیسکویت آلمانی، زوییک

Zwing|li (zwiŋ´lē), Ulrich 1484-1531
زوِنگلی (اصلاح طلب پروتستان - سوئیسی)

Zwing.li|an (zwiŋ´lē ən) adj., n.
پیرو زوِنگلی، زوِنگلی‌گرای

Zwing´li.an.ism, n. زونگلی گرایی

zwit.ter.i|on (zwit´ər ī´ən) n.
(در ملکول برخی پروتئین‌ها و آمینو اسیدها - یون دارای بار الکتریکی مثبت و منفی) دوباره، زویتریون

zwit´teri.on´ic (-ī än´ik) adj. زویتریونی

zy.dec|o (zī´də kō) n. (موسیقی)
مکث‌دار و شاد سیاهپوستان ایالت لوئیزیانا) زیدِکو

zyg|a.poph|y.sis (zig´ə päf´ə sis) n., pl. **-ses´** (قوس عصبی مهره‌داران) برجستگی یوغی

zyg´ap´o.phys´eal (-ap´ə fiz´ē əl) adj.
وابسته به برجستگی یوغی

zy|go- (zī´gō)
پیشوند: یوغ، یوغی، یوغ مانند، یوغ‌سان

zy|go.dac.tyl (zī´gō dak´təl) adj., n.
(به ویژه طوطی‌ها) جفت انگشتی، یوغ انگشتی

zy´go.dac´tyl.ism, n. جفت انگشتی بودن

zy´godac´tyl.ous, adj. جفت انگشت

zy|go.gen.e|sis (-jen´ə sis) n.
(زیست شناسی) یوغ زایی، یوغ زایش، جفت زایی

zy´go.genet´ic (-jə net´ik) adj. یوغ زا

zy.goid (zī´goid´) adj.
وابسته به تخم بارور شده، تخمی

zy.go|ma (zī gō´mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas** (کالبد شناسی)

zygomatic process ← ۲- zygomatic arch ← ۱-
zygomatic bone ← ۳-

zy.go.matic (zī´gō mat´ik) adj.
وابسته به قوس وجنه یا استخوان وجنه

zygomatic arch
(کالبدشناسی - جانور) قوس وجنه

zygomatic bone
(کالبدشناسی - جانور) استخوان وجنه، استخوان گونه‌ای

zygomatic process
(کالبدشناسی) برجستگی وجنه، برجستگی گونه‌ای

zy|go.mor.phic (zī´gō môr´fik) adj.
(زیست شناسی) یوغ ریخت، متقارن (zygomorphous هم می‌گویند)

zy´go.mor´phism or zy´go.morphy, n.
یوغ ریختی، تقارن

zy|go.spore (zī´gō spôr´) n.
(گیاه) یوغ هاگ

zy´go.spor´ic (-spôr´ik) adj. یوغ هاگی

zy|gote (zī´gōt´) n.
(یاخته‌ای که از اتحاد زامه‌های نر و ماده ایجاد می‌شود - یاخته‌ی بارور شده‌ی تخم) زیگوت، تخم، تخم بارور

zy.gotic (zī gät´ik, zi-) adj. زیگوتی

zy.got´i.cally, adv. به‌طور زیگوتی

zy|go.tene (zī´gō tēn´) n.
(زیست شناسی) یوغ نواره، جفت نواره

zy.mase (zī´mās´) n. (نوعی آنزیم موجود در مُخمّرها) زیمایه‌ی مخمر، زیمایه‌ی بوزک، آنزیم مخمّر

zyme (zīm) n.
۱- آنزیم، زیمایه، زیما ۲- علت بیماری زیمایه‌ای

zy|mo- (zī´mō, -mə)
پیشوند: ۱- زیما، زیمایه [zymogenesis] ۲- تخمیر [zymology] (پیش از واکه: zym)

zy.mo.gen (zī´mō jən) n.
(زیست شیمی) زیمازا

zy|mo.gen.e|sis (zī´mō jen´ə sis) n.
(زیست شیمی) زیمازایی

zy|mo.gen|ic (-jen´ik) adj.
(زیست شیمی) ۱- موجب تخمیر، تخمیر آور، وِزمان‌زا ۲- زیمازا آور، سازنده‌ی زیمازا (zymogenous هم می‌گویند)

zy.mol.o|gy (zī mäl´ə jē) n.
تخمیر شناسی، وزمان شناسی، فن مشروب سازی، جوش شناسی، مخمر شناسی

zymo.logic (zī´mō läj´ik, -mə-) or
zy´mo.log´i.cal, adj. تخمیر شناختی

zy.mol´o.gist, n. تخمیر شناس، مشروب ساز

zy.mol|y.sis (zī mäl´ə sis) n.
(زیست شیمی) زیما وزمانی، عمل تخمیری آنزیم‌ها

zymo.lytic (zī´mō lit´ik, -mə-) adj.
وابسته به زیما وزمانی

zy.mom.e|ter (zī mäm´ət ər) n.
وزمان سنج، تخمیر سنج، جوش سنج، آلت جوش آزمایی، خمرشناس

zy.mo.sis (zī mō´sis) n., pl. **-ses´** (-sēz´)
۱- تخمیر، وزمان ۲- گسترش بیماری‌های زیمازاد، تولید بیماری تخمیری ۳- بیماری عفونی، بیماری مسری

zy.mot|ic (zī mät´ik) adj.
وابسته به یا موجد تخمیر، تخمیری، وزمانی

zy.mur|gy (zī´mər jē) n.
(بخشی از شیمی که با تخمیر به ویژه شراب‌سازی و آبجوسازی سر و کار دارد) وزمان شناسی، تخمیر شناسی، فن آبجوسازی، تقطیر و شراب سازی

فهرست پیوست‌ها

عنوان	صفحه
آیین نقطه‌گذاری	2587
افعال بی‌قاعده	2593
جدول نشانه‌های ریاضی	2601
روابط خانوادگی	2602
خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی	2603
کشورهای جهان	2604
ایالات کشور آمریکا	2610
جدول پول کشورهای جهان	2612
اوزان و مقیاسات	2617
واحدهای اندازه‌گیری انرژی	2624
جدول اندازه‌گیری سرعت باد	2625
جدول واحدهای جهانی اندازه‌گیری	2625
جدول واحدهای اندازه‌گیری حجم	2626
جدول واحدهای اندازه‌گیری زاویه	2626
جدول واحدهای اندازه‌گیری سطح (دستگاه متری)	2626
طول‌های بسیار کوچک	2626
برابری دستگاه قدیم ایرانی با متری	2627
جدول واحدهای اندازه‌گیری قدرت	2627
نام ماهها در تقویم‌های مختلف	2628
جدول برج‌های منطقةالبروج	2628
جدول برابری عددهای رومی و ابجد	2629
جدول پیشوند عددها	2629
برابری واحدهای قدیم پول ایران با پول امروز	2629
بلندترین کوههای جهان	2630
طویل‌ترین رودخانه‌های جهان	2630
بزرگترین دریاچه‌های جهان	2631
اقلیم‌های جهان	2631
اقیانوس‌ها و دریاهای جهان برحسب وسعت	2632
بنادر مهم جهان	2633
آبشارهای مهم جهان	2636
ساعت رسمی کشورهای مختلف جهان	2638
جدول عنصرهای شیمیایی	2640
فهرست کوته نوشته‌های پُر کاربرد در زبان انگلیسی	2644
راهنمای کاربرد واژه‌ها و عبارت‌های دشوار در زبان انگلیسی	2690
واژه‌هایی که معنی و کاربرد آنها اغلب با هم اشتباه می‌شود	2718
واژه‌هایی که در املای آنها اغلب اشتباه می‌شود	2731

آیین نقطه‌گذاری PUNCTUATION

نشان‌های اصلی در نقطه‌گذاری :

۱- نقطه « . »
۲- نشان پرسش (علامت سؤال) در فارسی «؟» و در انگلیسی « ? » است.
۳- نشان شگفتی (علامت تعجب) در فارسی « ! » و در انگلیسی نیز همان است.
۴- وِک (ویرگول یا کاما) در فارسی « ، » و در انگلیسی « , » است.
۵- نیم وِک، نقطه ویرگول (سمی کولون semicolon) در فارسی « ؛ » و در انگلیسی « ; » است.
۶- دو نقطه (کولون colon) در فارسی « : » و در انگلیسی نیز همان است.
۷- رَجه (دش dash) در فارسی « -- » و در انگلیسی نیز همان است.
۸- نیم رَجه (هایفن hyphen) در فارسی « ـ » و در انگلیسی نیز همان است.
۹- کمانک (پرانتز) در فارسی « ( ) » و در انگلیسی نیز همان است.
۱۰- راست کمانک (کروشه) در فارسی « [ ] » و در انگلیسی نیز همان است.
۱۱- تَرانوشت (نقل قول) در فارسی « " " » و در انگلیسی نیز همان است.
۱۲- فراز وِک (اَپوستروف « ' ») در فارسی به کار نمی‌رود.

کاربرد نشانه‌های نقطه‌گذاری :

• **یکم ـ نقطه** (period) « . » در موارد زیر به کار می‌رود :

۱- در پایان جمله‌های اظهاری (اخباری). مثال :

Each of the students had two brothers. هریک از شاگردان دو برادر داشت.

۲- در پایان جمله‌های پرسشی غیرمستقیم. مثال :

He asked what the time was. او پرسید ساعت چند است.

۳- در پایان جمله‌های امری (فرمانی). مثال :

Write your address and phone number on the back of this sheet.

نشانی و شماره‌ی تلفن خود را در پشت این صفحه بنویسید.

۴- در پایان واژه‌های کوته شده (اختصاری یا مخفف). مثال :

Junior = Jr., Doctor = Dr., جغ. = جغرافی

United State of America = U.S.A. ق.م. = قبل از میلاد

۵- در ترانوشت (نقل قول) اگر واژه یا عبارتی حذف شده باشد، سه نقطه به کار می‌رود. اگر مطلب حذف شده در آخر جمله باشد، چهار نقطه به کار می‌رود. مثال :

"My friend ... was a tall man who took his own life ...."

«دوست من ... مرد قدبلندی بود که به عمر خود خاتمه داد و ....»

۶- در پایان عنوان کتاب، مجله، مقاله، شعر و رساله نقطه به کار نمی‌رود.

• **دوم ـ نشان پرسش** (question mark) « ؟ » در موارد زیر به کار می‌رود :

۱- در پایان جمله‌های پرسشی . مثال :

What is your name ? نام شما چیست؟

۲- برای نشان دادن شک و تردید که در درون دو کمانک گذارده می‌شود. مثال :

He was born in 1564 (?) and died in 1616.

او در سال ۱۵۶۴ (؟) متولد و در سال ۱۶۱۶ درگذشت.

• **سوم ـ نشان شگفتی** (exclamation mark) «!» در موارد زیر به کار می‌رود:

در پایان واژه‌ها و عبارات مؤکد به ویژه عبارت‌های امری و معترضه. مثال:

Help ! کمک!

How terrifying ! چه وحشتناک!

Get out and close the door behind you ! برو بیرون و در را پشت سرت ببند!

• **چهارم ـ وِک، ویرگول** (comma) «،» در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- پیش از حرف ربط (yet, or, but, and و غیره) هرگاه این حروف اجزای جمله‌ی مرکب را به هم پیوند دهند. مثال:

They went to his house to arrest him, but he had already left town.

به خانه‌ی او رفتند که بازداشتش کنند، ولی قبلاً از شهر خارج شده بود.

I had never seen such beautiful paintings, and the statues impressed me greatly.

هرگز چنین نقاشی‌های زیبایی را ندیده بودم، و مجسمه‌ها نیز مرا سخت تحت‌تأثیر قرار داد.

He read the poem, but we did not understand it. شعر را خواند، ولی ما آن را نفهمیدیم.

۲- برای جدا کردن عبارت مقدماتی از دیگر بخش‌های جمله. مثال:

In the begining, he pursued his research dligently. در آغاز، پژوهش خود را با کوشایی پیگیری کرد.

Even though he was rich, he did not wish to spend even one penny

با وجود آنکه پولدار بود، میل نداشت حتی یک شاهی خرج کند.

• **توجه**: در جمله‌های کوتاه و روشن به کار بردن وِک برای جدا کردن عبارت مقدماتی، اختیاری است. ولی حتی در جمله‌های کوتاه هم اگر احتمال ابهام، حتی ابهام موقتی، وجود داشته باشد باید از به کار بردن وِک مضایقه نکرد. مثال:

If the police shoot, the women and children will be wounded.

اگر پلیس تیراندازی کند، زن‌ها و بچه‌ها مجروح خواهند شد.

The shooting (by the police), warned the women and children

تیراندازی پلیس، به زن‌ها و بچه‌ها هشدار داد.

۳- برای جدا کردن واژه‌های انتقالی (مانند however و anyway) و واژه‌های مقدماتی (مانند yes و no) و عبارات معترضه و یا حاکی از شگفتی، وِک به کار می‌رود. مثال:

I wrote her several times; she, however, never answered.

چندین نامه به آن زن نوشتم، معهذا او جوابی نداد.

No, Jahangir can't do it. نه، جهانگیر نمی‌تواند آن کار را انجام دهد.

David, let me drive your car. داود، بگذار اتومبیلت را برانم.

Nevertheless, David is always willing to help others.

با این وجود، داود همیشه مشتاق کمک به دیگران است.

۴- برای مجزا کردن پرسش در پایان جمله، وِک به کار می‌رود. مثال:

You are a friend of Mehri, aren't you? شما دوست مهری هستید، اینطور نیست؟

۵- برای جدا کردن بخش متقابل جمله، وِک به کار می‌رود. مثال:

David, not Charles, was first in his class. داود، نه چارلز، در کلاس خود شاگرد اول بود.

۶- برای جدا کردن واژه یا عباراتی که به صورت رده آمده، وِک به کار می‌رود. مثال:

Iraj prefers music, hiking, and swimming. ایرج موسیقی، پیاده‌روی، و شنا را ترجیح می‌دهد.

Pari bought apples, oranges, milk, and butter. پری سیب، پرتقال، شیر و کره خرید.

• توجه : به کار بردن وِک پیش از حرف ربط (و = and) در جملات بالا اختیاری است.

۷- برای تفکیک صفاتی که به اسم بخصوصی عطف می‌شود، وِک به کار می‌رود. مثال :

My father is a generous, forgiving, and cheerful man.

پدرم مردی سخی، با گذشت، و شادکام است.

۸- برای جدا کردن مطالب کمانکی (پرانتزی) و عبارت‌های غیر حصری (یعنی عبارت‌هایی که اطلاعات اضافی در اختیار خواننده می‌گذارد، ولی در اصل معنی جمله تغییری نمی‌دهد) وِک به کار برده می‌شود. مثال :

My rifle, which is now hanging on the wall, has not been used for years.

تفنگ من، که اکنون بر دیوار آویخته است، سال‌ها بلا استفاده مانده است.

۹- برای تفکیک سخن نویسنده از مطالب ترانوشت (نقل قول) شده، وِک به کار می‌رود. مثال :

My mother always used to say, "Do not give the control of your own money to strangers."

مادرم همیشه می‌گفت، «عنان مال خودت را به دست غیر مده.»

"Read this book," Abraham said, "I think you'll like it."

ابراهیم گفت، «این کتاب را بخوان، فکر می‌کنم از آن خوشت بیاید.»

۱۰- برای تفکیک عبارت‌های وابسته (dependent clauses) از بقیه‌ی جمله، وِک به کار می‌رود. مثال :

Since he was tired and had a headache, he did not go to class yesterday.

چون خسته بود و سرش درد می‌کرد، دیروز سر کلاس نرفت.

۱۱- برای واضح نویسی ارقام متجاوز از یک هزار، وِک به کار می‌رود. مثال :

The area of the Earth is approximately 196,950,000 square miles.

وسعت کره‌ی زمین تقریباً ۱۹۶,۹۵۰,۰۰۰ مایل مربع است.

۱۲- برای واضح نویسی اسم‌ها، عنوان‌ها، و جمله‌هایی که به دلیلی ترتیب آن معکوس شده باشد، وِک به کار می‌رود. مثال :

Aryanpour Kashani, Dr. Manoochehr — آریان‌پور کاشانی، دکتر منوچهر

Persia, The Carpets of — ایران، فرش‌های

That someday Aunt Turan would come to the United States, non of us immagined.

که روزی عمه توران به آمریکا بیاید، هیچیک از ما تصورش را نمی‌کرد.

• **پنجم - نیم وِک، نقطه ویرگول** (semicolon) « ; » در موارد زیر به کار می‌رود :

۱- بین دو عبارت غیر وابسته (independent clauses). مثال :

We should try to preserve our ancient heritage; those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم؛ آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.

• توجه : در جمله‌های همانند جمله بالا می‌توان :

(الف) - به جای نیم وِک از نقطه استفاده کرد. مثال :

We should try to preserve our ancient heritage. Those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم. آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.

(ب) - می‌توان به جای نیم وِک، از وِک و یک حرف ربط استفاده کرد. مثال :

We should try to preserve our ancient heritage, and those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم، آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.

۲- برای تفکیک عبارت‌های غیر وابسته (independent clause) که توسط قید ربط (مثل howevere و furthermore و besides، thus و غیره) به هم مربوط باشند می‌توان از نیم وِک استفاده کرد. مثال:

Mehri has taken all the required courses; consequently, she has the necessary qualifications for that job.

مهری کلیه‌ی واحدهای درسی لازم را گرفته است؛ در نتیجه، وی واجد شرایط لازم برای آن شغل می‌باشد.

۳- در جمله‌های بلند که هریک از اجزاء آن خود دارای وِک باشد، برای تفکیک دو عبارت غیر وابسته و یا اقلام متعدد، به جای وِک از نیم وِک استفاده می‌شود. مثال:

Because he was so tired, he went straight back to his newly-painted, elegant home; and he told his wife, a loving woman of thirty-five, to keep the children quiet so that he could sleep.

چون بسیار خسته بود، مستقیماً به منزل زیبا و تازه رنگ شده‌ی خود بازگشت؛ به همسر خود، زنی با محبت که سی و پنج سال داشت، گفت که بچه‌ها را آرام کند تا او بتواند قدری بخوابد.

A true understanding of Blake's poetry would require; first, a study of his life; second, a study of the times in which he lived; and third, a study of his poetry, all of it.

درک واقعی اشعار بِلیک مستلزم امور زیر است: اول، مطالعه‌ی زندگی او؛ دوم، مطالعه دورانی که در آن می‌زیسته؛ سوم، مطالعه‌ی اشعار او.

• **ششم - دو نقطه** (colon) « : » در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- قبل از ترانوشت (نقل قول) طولانی و رسمی (در ترانوشت‌های کوتاهتر یا خودمانی، از وِک استفاده می‌شود. رجوع شود به: دوم - ۱۰) و یا قبل از مطالبی که باید اعلام یا اظهار شود و یا قبل از فهرست اقلام و آمار. مثال:

My father spoke as follows: "...."

پدرم چنین گفت: « ....»

I know the three secrets of life, and I am going to reveal them to you right now: love, love, and again love.

من سه رمز زندگی را می‌دانم و هم اکنون آنها را به تو می‌گویم: عشق، عشق، و باز هم عشق.

۲- پس از عبارت اصلی جمله، به شرطی که عبارت بعدی، عبارت اول را توجیه و تفصیل کند. مثال:

Learning is like eating: too much at a time causes surfeite; too little, debility; and the right amount, health and vigor.

یادگیری همانند خوردن است: زیاده‌روی در آن موجب امتلاء می‌شود؛ کمبود آن، ضعف؛ و مقدار به اندازه‌ی آن، سلامتی و نیرو.

۳- در انگلیسی، پس از درود (نامه‌های رسمی) از دو نقطه استفاده می‌شود. مثال:

Dear Dr. Moddarres: آقای دکتر مدرس:

Dear Sir: آقای عزیز:

• **هفتم - رَجه، خط تیره** (dash) « — » در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- برای نشان دادن تغییر در روند جمله یا ناتمامی جمله. مثال:

Your old friend is -- how shall I say it -- less honest that expected.

دوست قدیمی شما — نمی‌دانم چگونه بگویم — آنطور که انتظار می‌رفت درستکار نیست.

She said, "My mother --" آن زن گفت، «مادرم --»

۲- برای تفکیک مطالب فهرست‌وار یا خلاصه شده یا وصفی. مثال :

My three sisters -- Pari, a registered nurse; Homa, a clinical pscychologist; and Mina, a nutritionist -- have agreed to take care of the patient.

سه خواهر من -- پری، لیسانسیه پرستاری؛ هما، روانشناس بالینی؛ و مینا، ویژه‌گر تغذیه -- موافقت کرده‌اند که از بیمار توجه کنند.

۳- برای مجزا کردن عبارت یا جمله‌ی مؤکد (در مورد عبارت یا جمله‌ی معترضه‌ی غیر مؤکد از دو کمانک استفاده کنید). مثال :

I was anxious -- no, "intimidated" would be more accurate -- and decided to inform the police. من نگران بودم -- نه، «مرعوب» واژه‌ی درست‌تری است -- و تصمیم گرفتم به شهربانی اطلاع بدهم.

• **هشتم - نیم رَجه، خط پیوند، هایفن** (hyphen) « - » در موارد زیر در زبان انگلیسی به کار می‌رود :

۱- برای وصل کردن دو یا سه واژه که به صورت یک صفت قبل از اسم به کار می‌رود. مثال :

John is a well-dressed man. جان مرد شیک‌پوشی است.

David celebrated his twenty-fourth birthday.

دیوید بیست و چهارمین سال تولد خود را جشن گرفت.

• **توجه** : اگر این واژه‌های صفتی بعد از اسم بیاید، معمولاً از نیم رَجه استفاده نمی‌شود. مثال :

John is well dressed. جان شیک‌پوش است.

۲- برای دو نیم کردن واژه در پایان هر سطر (به ویژه در چاپ یا ماشین تحریر) نیم رَجه به کار می‌رود. واژه‌های یک هجایی (مثل worked و plough و bench) را دو نیم نکنید. همچنین، واژه‌های بیش از یک هجا را فقط در مقطع هجا دو نیم کنید. مقطع هجا در فرهنگ‌های زبان انگلیسی توسط نقطه مشخص شده است.

۳- در زبان انگلیسی شمار زیادی از واژه‌ها دارای نیم رَجه می‌باشند و شمار دیگری بدون نیم‌رَجه نگاشته می‌شوند. برای اطمینان به فرهنگ مراجعه کنید.

• **نهم - دو کمانک** (parenthesis) « ( ) » در موارد زیر به کار می‌رود :

۱- برای درج مطالب توضیحی یا اضافی یا معترضه. مثال :

He opened the door with his left hand (they had cut off his right one) and stepped in slowly.

او در را با دست چپ خود باز کرد (دست راستش را بریده بودند) و آهسته به درون گام گذاشت.

• **توجه** : اگر مطلب درون کمانک بسیار مؤکد باشد، به جای دو کمانک از دو رَجه استفاده کنید (رجوع شود به بخش ششم - ۳).

۲- برای درج مطالب رجوعی (مثل مطلب درون کمانک در جمله‌ی بالا) از کمانک استفاده کنید.

۳- برای درج مبلغ، ارقام، و شماره‌ها در جمله از کمانک استفاده کنید. مثال :

The important subjects of study in medieval schools were: (1) arithmatic, (2) music, (3) geometry, and (4) astronomy

مطالب مهم مورد مطالعه در مدارس قرون وسطی عبارت بودند از: (۱) حساب، (۲) موسیقی، (۳) هندسه، (۴) ستاره‌شناسی.

I hereby enclose a check for six-hundred dollars ($600.00) as prepayment on the purchase of the car.

بدین وسیله چکی به مبلغ ششصد دلار (۶۰۰ دلار) به عنوان پیش‌پرداخت جهت خرید اتومبیل ارسال می‌گردد.

• **دهم - راست کمانک، کروشه، قلاب** (brackets) « [ ] » در موارد زیر به کار می‌رود:

برای اصلاح یا دادن توضیح در متن ترانوشت (نقل قول). مثال:

"He wrote it [the novel Rustam and the She-Wolf] during a period of two years [actually one year] and submitted it to four [six] publishers."

«او آن کتاب [رستم و گرگ ماده] را طی مدت دو سال [واقعاً یکسال] نوشت و آن را نزد چهار [شش] ناشر فرستاد.»

• **یازدهم - نشان‌های ترانوشت** (quotation marks) « " " » در موارد زیر به کار می‌رود.

۱- برای درج کلیه‌ی مطالب ترانوشت شده. مثال:

"Are you," Julie said, "my father's student?" جولی پرسید، «آیا شما شاگرد پدرم هستید؟»

۲- در صورتی که مطالب ترانوشت شده خود حاوی ترانوشت دیگری باشد (نقل قول در نقل قول) ترانوشت ثانوی با این نشان (' ') مشخص می‌شود. مثال:

My daughter Mehry said: "Last night I received a letter containing nothing but a check and the words, 'Congratulations to you!'" دخترم مهری گفت:

«دیشب نامه‌ای دریافت کردم که در آن چیزی نبود جز یک چک بانکی و این کلمات، 'به شما تبریک می‌گویم!'»

۳- برای ذکر عنوان مقاله، شعر، داستان کوتاه، قطعه‌ی موسیقی، و فصل کتاب از نشان‌های ترانوشت استفاده کنید. مثال:

The second chapter of the book, entitled "Methods of Preventing the Common Cold" is very interesting. فصل دوم کتاب تحت عنوان «روش‌های پیشگیری از سرماخوردگی» بسیار جالب است.

The poem "Dover Beach" is Arnold's masterpiece. شعر «ساحل دوِر» شاهکار آرنولد است.

۴- هنگام کاربرد واژه به معنی بخصوص و همچنین برای تأکید واژه، از نشان‌های ترانوشت استفاده کنید. مثال:

Some philosophers believe that such words as "good", "bad", "beautiful", and "ugly" have no external existance and are mere expressions of the feelings of the person who uses them. برخی فیلسوفان معتقدند که واژه‌هایی همانند

«خوب»، «بد»، «زشت»، و «زیبا» وجود خارجی ندارند و صرفاً بیانگر احساسات شخصی هستند که آنها را به کار می‌برد.

Justice should not be "blind", for "blindness" indicates ignorance more than it does impartiality. عدالت نباید «کور» باشد چون «کوری» بیشتر نمایشگر جهالت است تا بی‌نظری.

۵- اگر مطلب ترانوشت شده بیش از سه سطر باشد، به جای به کار بردن نشان‌های ترانوشت سطرها را تک فاصله (single space) کنید و بر حاشیه بیفزایید (indent).

م - آ - ک

IRREGULAR VERBS افعال بی‌قاعده

(برای آشنایی با تلفظ، معنی و ... به سر واژه‌های مربوطه در فرهنگ مراجعه شود)

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
abide	abided, abode	abided, abode
arise	arose	arisen
awake	awoke	awoken
backbite	backbitten	backbitten
backslide	backslid	backslid
be	was/were	been
bear	bore	borne
beat	beat	beaten
become	became	become
befall	befell	befallen
beget	begot,(arch) begat	begotten
begin	began	begun
behold	beheld	beheld
bend	bent	bent
beseech	besought,beseeched	besought,beseeched
beset	beset	beset
bespeak	bespoke	bespoke,bespoken
bestride	bestrode	bestridden
bet	bet,betted	bet,betted
bid	bade, bid	bidden, bid
bind	bound	bound
bite	bit	bitten
bleed	bled	bled
bless	blessed	blessed, blest
blow	blew	blown, blowed
break	broke	broken
breed	bred	bred
bring	brought	brought
broadcast	broadcast	broadcast
browbeat	browbeat	browbeaten
build	built	built
burn	burnt, burned	burnt, burned
burst	burst	burst
bust	bust,busted	bust, busted

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
buy	bought	bought
can	could	could
cast	cast	cast
catch	caught	caught
chide	chided, chid	chided, chid, chidden
choose	chose	chosen
cleave	cleaved, clove, cleft	cleaved, cloven, cleft
cling	clung	clung
come	came	come
cost	cost	cost
countersink	countersank	countersunk
creep	crept	crept
crow	crowed,(arch) crew	crowed
cut	cut	cut
deal	dealt	dealt
dig	dug	dug
dive	dived;(US) dove	dived
do	did	done
draw	drew	drawn
dream	dreamt, dreamed	dreamt, dreamed
drink	drank	drunk
drive	drove	driven
dwell	dwelt	dwelt
eat	ate	eaten
fall	fell	fallen
feed	fed	fed
feel	felt	felt
fight	fought	fought
find	found	found
flee	fled	fled
fling	flung	flung
floodlight	floodlighted, floodlit	floodlighted, floodlit
fly	flew	flown
forbear	forbore	forborne
forbid	forbade, forbad	forbidden
forecast	forecast, forecasted	forecast, forecasted
foresee	foresaw	foreseen

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
foretell	foretold	foretold
forget	forgot	forgotten
forgive	forgave	forgiven
forsake	forsook	forsaken
forswear	forswore	forsworn
freeze	froze	frozen
gainsay	gainsaid	gainsaid
get	got	got; (US) gotten
gild	gilded,(arch) gilt	gilded,(arch) gilt
gird	girded, girt	girded, girt
give	gave	given
go	went	gone
grind	ground	ground
grow	grew	grown
hamstring	hamstringed, hamstrung	hamstringed, hamstrung
hang	hung, hanged	hung, hanged
have	had	had
hear	heard	heard
heave	heaved,hove	heaved,hove
hew	hewed	hewed, hewn
hide	hid	hidden
hit	hit	hit
hold	held	held
hurt	hurt	hurt
inlay	inlaid	inlaid
input	input, inputted	input, inputted
inset	inset	inset
interweave	interwove	interwoven
keep	kept	kept
ken	kenned, kent	kenned
kneel	knelt; (esp US) kneeled	knelt; (esp US) kneeled
knit	knitted, knit	knitted, knit
know	knew	known
lay	laid	laid
lead	led	led
lean	leant, leaned	leant, leaned
leap	leapt, leaped	leapt, leaped

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
learn	learnt, learned	learnt, learned
leave	left	left
lend	lent	lent
let	let	let
lie	lay	lain
light	lighted, lit	lighted, lit
lose	lost	lost
make	made	made
mean	meant	meant
meet	met	met
miscast	miscast	miscast
misdeal	misdealt	misdealt
mishear	misheard	misheard
mishit	mishit	mishit
mislay	mislaid	mislaid
mislead	misled	misled
misread	misread	misred
misspell	misspelt, misspelled	misspelt, misspelled
misspend	misspent	misspent
mistake	mistook	mistaken
misunderstand	misunderstood	misunderstood
mow	mowed	mown,mowed
must	must	must
outbid	outbid	outbid
outdo	outdid	outdone
outfight	outfought	outfought
outgrow	outgrew	outgrown
output	output, outputted	output, outputted
outrun	outran	outrun
outsell	outsold	outsold
outshine	outshone	outshone
overbid	overbid	overbid
overcome	overcame	overcome
overdo	overdid	overdone
overdraw	overdrew	overdrawn
overeat	overate	overeaten
overfly	overflew	overflown

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
overpay	overpaid	overpaid
override	overrode	overridden
overrun	overran	overrun
oversee	oversaw	overseen
overshoot	overshot	overshot
oversleep	overslept	overslept
overtake	overtook	overtaken
overthrow	overthrew	overthrown
partake	partook	partaken
pay	paid	paid
plead	pleaded; (US) pled	pleaded; (US) pled
prepay	prepaid	prepaid
prove	proved	proved; (US) proven
put	put	put
quit	quit, quitted	quit, quitted
read	read	read
rebind	rebound	rebound
rebuild	rebuilt	rebuilt
recast	recast	recast
redo	redid	redone
rehear	reheard	reheard
remake	remade	remade
rend	rent	rent
repay	repaid	repaid
rerun	reran	rerun
resell	resold	resold
reset	reset	reset
resit	resat	resat
retake	retook	retaken
retell	retold	retold
rewrite	rewrote	rewritten
rid	rid	rid
ride	rode	ridden
ring	rang	rung
rise	rose	risen
run	ran	run
saw	sawed	sawn; (US) sawed

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
say	said	said
see	saw	seen
seek	sought	sought
sell	sold	sold
send	sent	sent
set	set	set
sew	sewed	sewn, sewed
shake	shook	shaken
shear	sheared	shorn,sheared
shed	shed	shed
shine	shon, shined	shon, shined
shit	shitted,shat	shitted,shat
shoe	shod	shod
shoot	shot	shot
show	showed	shown, showed
shrink	shrank,shrunk	shrunk
shrive	shrived,shrove	shrived,shriven
shut	shut	shut
sing	sang	sung
sink	sank	sunk
sit	sat	sat
slay	slew	slain
sleep	slept	slept
slide	slid	slid
sling	slung	slung
slink	slunk	slunk
slit	slit	slit
smell	smelt, smelled	smelt, smelled
smite	smote	smitten
sow	sowed	sown, sowed
speak	spoke	spoken
speed	sped, speeded	sped, speeded
spell	spelt, spelled	spelt, spelled
spend	spent	spent
spill	spilt, spilled	spilt, spilled
spin	spun; (arch) span	spun
spit	spat; (esp US) spit	spat; (esp US) spit

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
split	split	split
spoil	spoilt, spoiled	spoilt, spoiled
spotlight	spotlit, spotlighted	spotlit, spotlighted
spread	spread	spread
spring	sprang	sprung
stand	stood	stood
stave	staved, stove	staved, stove
steal	stole	stolen
stick	stuck	stuck
sting	stung	stung
stink	stank,stunk	stunk
strew	strewed	strewed, strewn
stride	strode	stridden
strike	struck	struck
string	strung	strung
strive	strove	striven
sublet	sublet	sublet
swear	swore	sworn
sweep	swept	swept
swell	swelled	swollen, swelled
swim	swam	swum
swing	swung	swung
take	took	taken
teach	taught	taught
tear	tore	torn
tell	told	told
think	thought	thought
thrive	thrived, throve	thrived, (arch) thriven
throw	threw	thrown
thrust	thrust	thrust
tread	trod	trodden, trod
unbend	unbent	unbent
underbid	underbid	underbid
undercut	undercut	undercut
undergo	underwent	undergone
underlie	underlay	underlain
underpay	underpaid	underpaid

Infinitive (مصدر)	Past Tense (زمان گذشته)	Past Participle (اسم مفعول)
undersell	undersold	undersold
understand	understood	understood
undertake	undertook	undertaken
underwrite	underwrote	underwritten
undo	undid	undone
unfreeze	unfroze	unfrozen
unsay	unsaid	unsaid
unwind	unwound	unwound
uphold	upheld	upheld
upset	upset	upset
wake	woke, (arch) waked	woken, (arch) waked
waylay	waylaid	waylaid
wear	wore	worn
weave	wove, weaved	woven, weaved
wed	wedded, wed	wedded, wed
weep	wept	wept
wet	wet, wetted	wet, wetted
win	won	won
wind	wound	wound
withdraw	withdrew	withdrawn
withhold	withheld	withheld
withstand	withstood	withstood
work	worked, wrought	worked, wrought
wring	wrung	wrung
write	wrote	written

جدول نشانه‌های ریاضی

+	بعلاوه، نشانهٔ جمع یا جهت مثبت
−	منها، نشانهٔ تفریق یا جهت منفی
×	ضربدر، نشانهٔ ضرب
___	خط کسری، نشانهٔ کسر متعارفی
/	ممیز، نشانهٔ کسر اعشاری
:	دو نقطه، نشانهٔ تقسیم
÷	تقسیم بر، نشانهٔ تقسیم
=	مساوی، نشانهٔ برابری
≠	نامساوی، نشانهٔ نابرابری
±	بعلاوه منها، بعلاوه یا منها
∓	منها بعلاوه، منها یا بعلاوه
≡	اتحاد
≢	غیر اتحاد، نا اتحاد
<	کوچکتر است
≮	کوچکتر نیست
>	بزرگتر است
≯	بزرگتر نیست
≤	کوچکتر یا مساوی
≥	بزرگتر یا مساوی
≪	بسیار کوچکتر است
≫	بسیار بزرگتر است
≶	کوچکتر یا بزرگتر است
∠	زاویه
∟	زاویهٔ قایم
Δ	نمو
∫	انتگرال
∪	اجتماع
°	درجه
′	دقیقه، پریم
″	ثانیه، سکوند
π	عدد پی
⇒	اگر ... آنگاه
sin	سینوس
⇔	متناظر است
cot	کتانژانت

≈	تقریباً مساوی است
≅	معادل است با، هم ارز است با
( )	پرانتز، تجمع یک یا چند کمیت
[ ]	کروشه، اجتماع بیش از یک پرانتز
{}	آکولاد، اجتماع بیش از یک کروشه
~	تشابه
::	تساوی در تناسب
∺	تناسب هندسی
∝	تغییری می‌کند متناسب با
→	میل می‌کند به سوی
|	بخش پذیر است
∤	بخش پذیر نیست
∞	بی نهایت
||	قدر مطلق
√	رادیکال
log	لگاریتم
f	تابع
Σ	حاصل جمع جمله‌ها
Π	حاصل ضرب جمله‌ها
∴	بنابر این
\	بدون
%	درصد
sec	سکانت
csc	کسکانت
⊥	عمود
||	موازی
⊂	جزء
⊆	زیر مجموعه
∧	و
∨	یا
⊃	اگر
⇔	فقط و فقط اگر
cos	کسینوس
tan	تانژانت

FAMILY RELATIONSHIPS

روابط خانوادگی

Jane's Family

خانواده ی جین

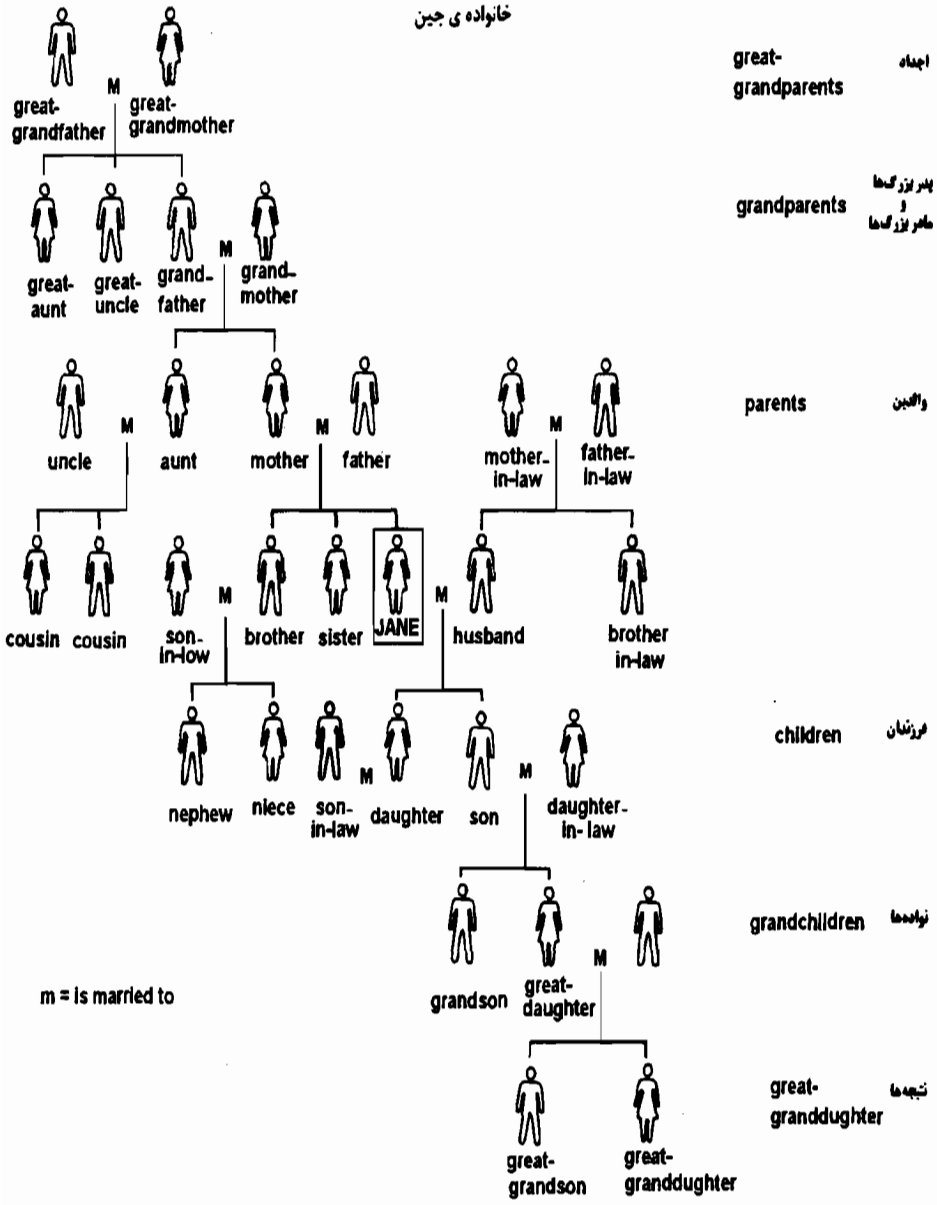

THE INDO-EUROPEAN LANGUAGES خانوادهٔ زبانهای هند و اروپایی

PROTO INDO- EUROPEAN هند و اروپایی اولیه

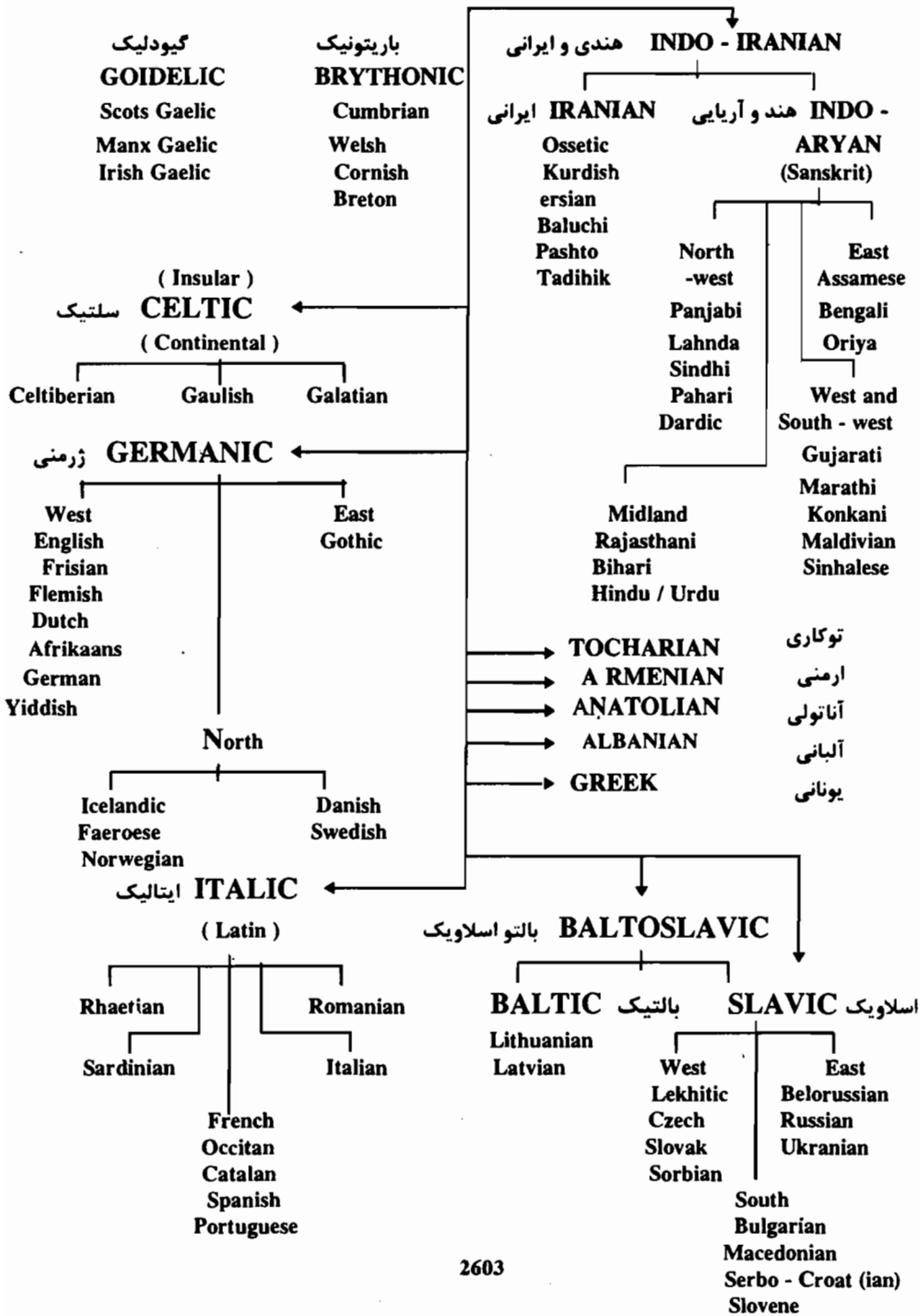

NATIONS OF THE WORLD — کشورهای جهان

C = The Commonwealth — کشورهای مشترک المنافع
E = European Union — اتحادیه‌ی اروپا
O = Organization of American States — سازمان کشورهای امریکایی
U = United Nations — سازمان ملل

NATION	نام‌کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA مساحت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
Afghanistan (U)	افغانستان	Kabul	کابل	251,773	652,090
Albania (U)	آلبانی	Tirana	تیرانا	11,101	28,751
Algeria (U)	الجزایر	Algiers	الجزیره	919,595	2,381,742
Andorra (U)	آندورا	Andorra la Vella	آندورا لاولا	175	453
Angola (U)	آنگولا	Luanda	لواندا	481,354	1,246,702
Antigua and Barbuda (C,O,U)	آنتیگوا و باربودا	St. John's	سنت جان	171	443
Argentina (O,U)	آرژانتین	Buenos Aires	بوینوس آیرس	1,073,518	2,780,400
Armenia (U)	ارمنستان	Yerevan	ایروان	11,490	29,759
Australia (C,U)	استرالیا	Canberra	کانبرا	2,966,150	7,682,300
Austria (E,U)	اتریش	Vienna	وین	32,378	83,859
Azerbaijan (U)	آذربایجان	Baku	باکو	33,430	86,583
Bahamas (C,O,U)	باهاما	Nassau	ناسائو	5,353	13,864
Bahrain (U)	بحرین	Manama	منامه	266	688
Bangladesh (C,U)	بنگلادش	Dhaka	داکا	57,295	148,393
Barbados (C,O,U)	باربادوس	Bridgetown	بریج‌تاون	166	430
Belarus (U)	بلاروس/ روسیه‌ی سفید	Minsk	مینسک	80,134	207,546
Belgium (E,U)	بلژیک	Brussels	بروکسل	11,778	30,505
Belize (C,O,U)	بلیز	Belmopan	بلموپان	8,866	22,963
Benin (U)	بنین	Porto Novo	پورتونوو	43,484	112,622
Bhutan (U)	بوتان/ بهوتان	Thimphu	تیمفو	18,000	46,620
Bolivia (O,U)	بولیوی	La Paz; Sucre	لاپز، سوکره	424,165	1,098,583
Bosnia and Herzegovina(U)	بوسنی و هرزگوین	Sarajevo	سارایوو	19,741	51,129
Botswana (C,U)	بوتسوانا	Gaborone	گابورون	224,607	581,730
Brazil (O,U)	برزیل	Brasília	برازیلیا	3,286,485	8,511,963
Brunei(C,U)	برونئی	Bandar Seri Begawan	بندر سری‌بگاوان	2,226	5,765
Bulgaria (U)	بلغارستان	Sofia	صوفیه	42,855	110,994

NATION	نام‌کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA مساحت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
Burkina Faso (U)	بورکینافاسو	Ouagadougou	اواگادوگو	105,839	274,122
Burundi (U)	بروندی	Bujumbura	بوجومبورا	10,759	27,866
Cambodia (U)	کامبوج	Phnom Penh	پنوم‌پن	69,898	181,035
Cameroon (C,U)	کامرون	Yaoundé	یائونده	183,569	475,442
Canada (C,O,U)	کانادا	Ottawa	اتاوا	3,849,671	9,970,610
Cape Verde(U)	دماغه‌ی‌سبز/کیپ‌ورد	Praia	پرائیا(پرایا)	1,557	4,033
Central African Republic(U)	جمهوری افریقای مرکزی	Bangui	بانگی(بنگوئی)	240,324	622,437
Chad (U)	چاد	N'Djamena	نجامنا(انجامنا)	495,755	1,284,000
Chile (O,U)	شیلی	Santiago	سانتیاگو	284,520	736,904
China (U)	چین	Beijing	پکن	3,696,100	9,572,862
Colombia (O,U)	کلمبیا	Bogotá	بوگوتا	440,829	1,141,743
Comoros (U)	کومور	Moroni	مورونی	719	1,862
Congo (U)	کنگو	Brazzaville	برازاویل	131,978	341,821
Costa Rica (O,U)	کاستاریکا(کستاریکا)	San José	سان‌خوزه	19,730	51,101
Croatia (U)	کرواسی	Zagreb	زاگرب	21,829	56,538
Cuba (O,U)	کوبا	Havana	هاوانا	42,803	110,860
Cyprus (C,U)	قبرس	Nicosia	نیکوزیا	3,572	9,251
Czech Republic (U)	جمهوری چک	Prague	پراگ	30,450	78,864
Democratic Republic of Congo (former Zaire)	جمهوری دموکراتیک کنگو (زئیرسابق)	Kinshasa	کینشازا	905,365	2,344,886
Denmark (E,U)	دانمارک	Copenhagen	کپنهاگ	16,631	43,074
Djibouti (U)	جیبوتی	Djibouti	جیبوتی	8,958	23,201
Dominica (C,O,U)	دومینیکا	Roseau	روزو(رُزئو)	290	751
Dominican Republic (O,U)	جمهوری دومینیکن	Santo Domingo	سانتودومینگو	18,700	48,433
Ecuador (O,U)	اکوادور	Quito	کیتو	104,506	270,669
Egypt (U)	مصر	Cairo	قاهره	386,662	1,001,451
El Salvador (O,U)	السالوادور	San Salvador	سان سالوادور	8,124	21,041
Equatorial Guinea (U)	گینه استوایی	Malabo	مالابو	10,831	28,052
Eritrea (U)	اریتره	Asmara	اسمره	36,171	93,683

NATION	نام‌کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA مساحت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
Estonia (U)	استونی	Tallinn	تالین	17,413	45,099
Ethiopia (U)	اتیوپی	Addis Ababa	آدیس‌آبابا	423,940	1,098,000
Fiji (U)	فیجی	Suva	سووا	7,078	18,332
Finland (E,U)	فنلاند	Helsinki	هلسینکی	130,547	338,115
France (E,U)	فرانسه	Paris	پاریس	210,033	543,983
Gabon (U)	گابن	Libreville	لیبرویل	103,347	267,667
Gambia (C,U)	گامبیا	Banjul	بانجول	4,361	11,295
Georgia (U)	گرجستان	Tbilisi	تفلیس	26,900	69,670
Germany (E,U)	آلمان	Berlin	برلین	137,822	356,959
Ghana (C,U)	غنا/ساحل طلا	Accra	اکرا	92,099	238,535
Greece (E,U)	یونان	Athens	آتن	50,949	131,957
Grenada (C,O,U)	گرانادا/گرنادا	St. George's	سنت جورج	120	311
Guatemala (O,U)	گواتمالا	Guatemala City	گواتمالاسیتی	42,042	108,888
Guinea (U)	گینه	Conakry	کوناکری	94,926	245,857
Guinea-Bissau (U)	گینه بیسائو	Bissau	بیسائو	13,948	36,125
Guyana (C,O,U)	گویان	Georgetown	جورج تاون	83,000	214,969
Haiti (O,U)	هائیتی	Port-au-Prince	پرتوپرنس	10,700	27,713
Honduras (O,U)	هندوراس	Tegucigalpa	تگوسیگالپا	43,277	112,087
Hungary (U)	مجارستان	Budapest	بوداپست	35,911	93,009
Iceland (U)	ایسلند	Reykjavik	ریک‌یاویک	39,758	102,973
India (C,U)	هند	New Delhi	دهلی‌نو	1,222,243	3,165,596
Indonesia (U)	اندونزی	Jakarta	جاکارتا	741,098	1,919,436
Iran (U)	ایران	Tehran	تهران	634,293	1,642,813
Iraq (U)	عراق	Baghdad	بغداد	169,235	438,317
Ireland (E,U)	ایرلند	Dublin	دوبلین	27,137	70,285
Israel (U)	اسرائیل / فلسطین	Jerusalem	اورشلیم/ بیت‌المقدس	8,463	21,919
Italy (E,U)	ایتالیا	Rome	رم	116,333	301,302
Ivory Coast (U)	ساحل عاج	Yamoussoukro	یاموسوکرو	123,855	320,783
Jamaica (C,O,U)	جامائیکا	Kingston	کینگستون	4,411	11,424
Japan (U)	ژاپن	Tokyo	توکیو	145,841	377,727
Jordan (U)	اردن	Amman	امان	37,738	97,741
Kazakhstan (U)	قزاقستان	Alma-Ata	آلماآتا	1,049,155	2,717,301
Kenya (C,U)	کنیا	Nairobi	نایروبی	224,961	582,646
Kiribati (C)	کیریباتی	Tarawa	تاراوا	277	717
Korea, North (U)	کره شمالی	Pyongyang	پیونگ یانگ	47,399	122,762

NATION	نام‌کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA مساحت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
Korea, South (U)	کره جنوبی	Seoul	سئول	38,326	99,263
Kuwait (U)	کویت	Kuwait	کویت	6,880	17,818
Kyrgyzstan (U)	قرقیزستان	Bishkek	بیشکک	77,180	199,895
Laos (U)	لائوس	Vientiane	وین‌تیان	91,400	236,725
Latvia (U)	لتونی / لاتوی	Riga	ریگا	24,595	63,701
Lebanon (U)	لبنان	Beirut	بیروت	4,036	10,453
Lesotho (C,U)	لسوتو	Maseru	ماسرو	11,720	30,355
Liberia (U)	لیبریا	Monrovia	مونروویا	38,250	99,067
Libya (U)	لیبی	Tripoli	طرابلس / تریپولی	679,358	1,759,530
Liechtenstein (U)	لیختن‌اشتاین	Vaduz	وادوز	62	161
Lithuania (U)	لیتوانی	Vilnius	ویلنیوس	25,170	65,190
Luxembourg (E,U)	لوکزامبورگ	Luxembourg	لوکزامبورگ	999	2,587
Macedonia (U)	مقدونیه	Skopje	اسکوپیا	9,928	25,713
Madagascar (U)	ماداگاسکار	Antananarivo	آنتاناناریوو	226,658	587,042
Malawi (C,U)	مالاوی	Lilongwe	لیلونگوه	45,747	118,484
Malaysia (C,U)	مالزی / مالزیا	Kuala Lumpur	کوالالامپور	127,317	329,750
Maldives (C,U)	مالدیو	Malé	ماله	115	298
Mali (U)	مالی	Bamako	باماکو	478,841	1,240,193
Malta (C,U)	مالت	Valletta	والتا	95	246
Marshall Islands(U)	جزایر مارشال	Dalap-Uliga-Darrit	دالاپ - آلیگا - داریت	70	181
Mauritania (U)	موریتانی	Nouakchott	نواکشوت	398,000	1,030,816
Mauritius (C,U)	موریس	Port Louis	پرت لوئیس	788	2,040
Mexico (O,U)	مکزیک	Mexico City	مکزیکوسیتی	759,529	1,967,173
Micronesia (U)	میکرونزی	Palikir	پالیکیر	271	702
Moldova (U)	مولداوی	Kishinev	کیشینف	13,000	33,670
Monaco (U)	موناکو	Monaco	موناکو	0.75	1.90
Mongolia (U)	مغولستان	Ulan Bator	اولان باتور	604,250	1,565,001
Morocco (U)	مراکش / مغرب	Rabat	رباط	274,461	710,850
Mozambique (C,U)	موزامبیک	Maputo	ماپوتو	308,642	799,380
Myanmar (U)	میانمار / برمه	Yangon	یانگون	261,228	676,578
Namibia (C,U)	نامیبیا	Windhoek	ویندهوک	318,251	824,268
Nauru (C)	نائورو	—	—	8	21
Nepal (U)	نپال	Katmandu	کاتماندو	56,827	147,181
Netherlands (E,U)	هلند	Amsterdam	آمستردام	16,033	41,526

NATION	نام‌کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA مساحت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
New Zealand(C,U)	زلاندنو/ نیوزلند	Wellington	ولینگتون	104,454	270,534
Nicaragua (O,U)	نیکاراگوئه	Managua	ماناگوا	50,452	130,671
Niger (U)	نیجر	Niamey	نیامی	489,191	1,267,000
Nigeria (U)	نیجریه	Abuja	ابوجا	356,669	923,769
Norway (U)	نروژ	Oslo	اسلو	125,001	323,752
Oman (U)	عمان	Muscat	مسقط	119,499	309,500
Pakistan (C,U)	پاکستان	Islamabad	اسلام آباد	307,293	795,886
Palau (U)	پالائو / بالائو	Koror	کورور	630	1,632
Panama (O,U)	پاناما	Panama City	پاناماسیتی	29,761	77,081
Papua New Guinea (C,U)	گینه‌ی نو پاپوا	Port Moresby	پُرت مورسبی	178,703	462,840
Paraguay (O,U)	پاراگوئه	Asunción	آسانسیون	157,042	406,737
Peru (O,U)	پرو	Lima	لیما	480,041	1,243,301
Philippines (U)	فیلیپین	Manila	مانیل	115,830	299,999
Poland (U)	لهستان	Warsaw	ورشو	120,628	312,425
Portugal (E,U)	پرتغال	Lisbon	لیسبون	35,456	91,831
Qatar (U)	قطر	Doha	دوحه	4,416	11,437
Romania (U)	رومانی	Bucharest	بخارست	91,699	237,500
Russia (U)	روسیه	Moscow	مسکو	6,592,844	17,075,400
Rwanda (U)	رواندا	Kigali	کیگالی	10,169	26,338
San Marino (U)	سن مارینو	San Marino	سن مارینو	24	62
São Tomé and príncipe (U)		São Tomé	ساتوتومه	387	1,002
Saudi Arabia (U)	عربستان سعودی	Riyadh	ریاض	849,400	2,199,938
Senegal (U)	سنگال	Dakar	داکار	76,124	197,161
Seychelles (C,U)	سیشل	Victoria	ویکتوریا	175	453
Sierra Leone (C,U)	سیرالئون	Freetown	فری‌تاون	27,925	72,325
Singapore (C,U)	سنگاپور	Singapore	سنگاپور	248	642
Slovakia (U)	اسلواکی	Bratislava	براتیسلاوا	18,933	49,035
Slovenia (U)	اسلوونی	Ljubljana	لیوبلنیا	7,819	20,251
Solomon Islands (C,U)	جزایرسلیمان	Honiara	هُنیارا	10,954	28,371
Somalia (U)	سومالی	Mogadishu	موگادیشو	246,201	637,658
South Africa (C,U)	افریقای جنوبی	Pretoria	پرتوریا	472,855	1,224,691
Spain (E,U)	اسپانیا	Madrid	مادرید	190,191	492,592
Sri Lanka (C,U)	سریلانکا	Colombo	کلمبو	25,332	65,610

NATION	نام‌کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA مساحت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
St. Kitts and Nevis (C,O,U)	سنت کیت و نویس	Basseterre	باسِتره	101	262
St. Lucia (C,O,U)	سنت لوسیا	Castries	کاستریس	238	616
St.Vincent and the Grenadines (C,O,U)	سنت وینسنت و گرنادین	Kingstown	کینگستن (کینگزتاون)	150	388
Sudan (U)	سودان	Khartoum	خارطوم	967,500	2,505,815
Suriname (O,U)	سورینام	Paramaribo	پاراماریبو	63,251	163,820
Swaziland (C,U)	سوازیلند	Mbabane	امبابان	6,705	17,366
Sweden (E,U)	سوئد	Stockholm	استکهلم	173,732	449,964
Switzerland	سوئیس	Bern	برن	15,880	41,129
Syria (U)	سوریه	Damascus	دمشق	71,498	185,179
Taiwan	تایوان	Taipei	تایپه	13,970	36,182
Tajikistan (U)	تاجیکستان	Dushanbe	دوشنبه	55,240	143,071
Tanzania (C,U)	تانزانیا	Dodoma	دودما / دارالسلام	364,881	945,038
Thailand (U)	تایلند / سیام	Bangkok	بانکوک	198,114	513,113
Togo (U)	توگو	Lomé	لومه	21,925	56,785
Tonga (C)	تونگا	Nukualofa	نوکوآلوفا	289	749
Trinidad and Tobago (C,O,U)	ترینیداد و توباگو	Port-of-Spain	پرت آواسپین	1,978	5,123
Tunisia (U)	تونس	Tunis	تونس	63,378	164,148
Turkey (U)	ترکیه	Ankara	آنکارا	300,947	779,450
Turkmenistan (U)	ترکمنستان	Ashkhabad	عشق آباد	186,400	482,774
Tuvalu (C)	تووالا	Fongafale	فولگافیل (فونافوتی)	10	26
Uganda (C,U)	اوگاندا	Kampala	کامپالا	93,065	241,038
Ukraine (U)	اکراین	Kiev	کیف	231,990	600,852
United Arab Emirates (U)	امارات متحده‌ی عربی	Abu Dhabi	ابوظبی	32,300	83,657
United Kingdom (C,E,U)	انگلستان /بریتانیای‌کبیر/بریتانیا (نام‌کامل: پادشاهی‌متحد بریتانیای‌کبیر و ایرلندشمالی)	London	لندن	94,251	244,109
United States (O,U)	ایالات متحده امریکا	Washington, D.C.	واشنگتن دی.سی.	3,787,318	9,809,116
Uruguay (O,U)	اوروگوئه	Montevideo	مونته ویدئو	68,037	176,215
Uzbekistan (U)	ازبکستان	Tashkent	تاشکند	172,741	447,397

NATION	نام‌کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA مساحت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
Vanuatu (C,U)	وانواتو	Vila	ویلا	4,706	12,188
Vatican City	واتیکان سیتی	—		0.20	0.52
Venezuela (O,U)	ونزوئلا	Caracas	کاراکاس	352,143	912,047
Vietnam (U)	ویتنام	Hanoi	هانوی	127,246	329,566
Western Samoa (C,U)	ساموآی غربی	Apia	آپیا	1,093	2,831
Yemen (U)	یمن	Sana	صنعا	214,287	555,000
Yugoslavia (U)	یوگسلاوی	Belgrade	بلگراد	39,449	102,173
Zambia (C,U)	زامبیا	Lusaka	لوزاکا	290,586	752,615
Zimbabwe (C,U)	زیمبابوه	Harare	هراره	150,827	390,757

U.S. STATES ایالات کشور آمریکا

STATE / ایالت/کدپستی POSTAL CODE	CAPITAL مرکز	تاریخ الحاق به ایالات STATEHOOD	AREA وسعت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA وسعت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
Alabama AL	Montgomery	1819	50,750	131,442
Alaska AK	Juneau	1959	570,374	1,477,263
Arizona AZ	Phoenix	1912	113,956	295,145
Arkansas AR	Little Rock	1836	53,187	137,754
California CA	Sacramento	1850	155,973	403,969
Colorado Co	Denver	1876	103,729	268,657
Connecticut CT	Hartford	1788	4,844	12,546
Delaware DE	Dover	1787	1,955	5,063
Dist. of Columbia DC	—	—	61	158
Florida FL	Tallahassee	1845	53,937	139,696
Georgia GA	Atlanta	1788	57,910	149,986
Hawaii HI	Honolulu	1959	6,423	16,636
Idaho ID	Boise	1890	82,751	214,324
Illinois IL	Springfield	1818	55,646	144,123
Indiana IN	Indianapolis	1816	35,870	92,903
Iowa IA	Des Moines	1846	55,875	144,716
Kansas KS	Topeka	1861	81,823	211,921

STATE / ایالت/کدپستی POSTAL CODE	CAPITAL مرکز	تاریخ الحاق به ایالات STATEHOOD	AREA وسعت (SQ.MI.) (مایل‌مربع)	AREA وسعت (SQ.KM) (کیلومترمربع)
Kentucky KY	Frankfort	1792	39,732	102,905
Louisiana LA	Baton Rouge	1812	43,566	112,836
Maine ME	Augusta	1820	30,865	79,940
Maryland MD	Annapolis	1788	9,775	25,317
Massachusetts MA	Boston	1788	7,838	20,300
Michigan MI	Lansing	1837	58,110	150,504
Minnesota MN	St. Paul	1858	79,617	206,207
Mississippi MS	Jackson	1817	47,689	123,514
Missouri MO	Jefferson City	1821	68,898	178,445
Montana MT	Helena	1889	145,556	376,989
Nebraska NE	Lincoln	1867	76,878	199,113
Nevada NV	Carson City	1864	109,806	284,396
New Hampshire NH	Concord	1788	8,993	23,292
New Jersey NJ	Trenton	1787	7,417	19,210
New Mexico NM	Santa Fe	1912	121,335	314,256
New York NY	Albany	1788	47,224	122,310
North Carolina NC	Raleigh	1789	48,718	126,179
North Dakota ND	Bismarck	1889	68,994	178,694
Ohio OH	Columbus	1803	40,952	106,065
Oklahoma OK	Oklahoma City	1907	68,679	177,878
Oregon OR	Salem	1859	97,060	251,384
Pennsylvania PA	Harrisburg	1787	44,820	116,083
Rhode Island RI	Providence	1790	1,045	2,707
South Carolina SC	Columbia	1788	30,111	77,987
South Dakota SD	Pierre	1889	75,898	196,575
Tennessee TN	Nashville	1796	41,220	106,759
Texas TX	Austin	1845	261,914	678,355
Utah UT	Salt Lake City	1896	82,168	212,814
Vermont VT	Montpelier	1791	9,249	23,955
Virginia VA	Richmond	1788	39,598	102,558
Washington WA	Olympia	1889	66,582	172,447
West Virginia WV	Charleston	1863	24,232	62,761
Wisconsin WI	Madison	1848	56,154	145,438
Wyoming WY	Cheyenne	1890	97,105	251,501

MONETARY UNIT OF THE WORLD جدول پول کشورهای جهان

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Afganistan:	افغانستان	afghani: pul	افغانی: پول
Albania	آلبانی	lek: qintar	لک: کینتار
Algeria	الجزایر	dinar: centime	دینار: سانتیم
Andorra	آندورا	* (Fr.) franc: centime	فرانک: سانتیم
		* (Sp.) peseta: centimo	پزتا: سانتیم
Angola	آنگولا	kwanza: lwei	کوانزا: لویی
Antigua and Barbuda	آنتیگوآو باربودا	dollar: cent	دلار: سنت
Argentina	آرژانتین	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Armenia	ارمنستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Australia	استرالیا	dollar: cent	دلار: سنت
Austria	اتریش	schilling:	شیلینگ:
		groschen	گروشن
Azerbaijan	آذربایجان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Bahamas	باهاما	dollar: cent	دلار: سنت
Bahrain	بحرین	dinar:	دینار:
		fils (1:1000)	فلس
Bangladesh	بنگلادش	taka: paisa	تاکا: پیسا
Barbados	باربادوس	dollar: cent	دلار: سنت
Belarus	بلاروس	ruble: kopeck	روبل: کوچک
Belgium	بلژیک	franc: centime	فرانک: سانتیم
Belize	بلیز	dollar: cent	دلار: سنت
Benin	بنین	franc: centime	فرانک: سانتیم
Bhutan	بوتان (بهوتان)	ngultrum: chetrum	انگولتروم: چتروم
Bolivia	بولیوی	boliviano: peso	بولیویانو: پزو
Bosnia and Herzegovina	بوسنی و هرزوگووین	dinar: para	دینار: پارا
Botswana	بوتسوانا	pula: thebe	پولا: تِبه
Brazil	برزیل	cruzeiro: centavo	کروزیرو: سنتاوو
Brunei	برونئی	dollar: cent	دلار: سنت
Bulgaria	بلغارستان	lev: stotinka	لِو: استاتینکی
Burkina Faso	بورکینافاسو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Burundi	بروندی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Cambodia	کامبوج	riel: sen	ریل: سن
Cameroon	کامرون	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Canada	کانادا	dollar: cent	دلار: سنت
Cape Verde	کیپ ورد	escudo: centavo	اسکودو: سنتاوو
Central African Republic	جمهوری آفریقای مرکزی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Chad	چاد	franc: centime	فرانک: سانتیم
Chile	شیلی	peso: centesimo	پزو: سنتسیمو
China	چین	yuan: fen	یوآن: فن
Colombia	کلمبیا	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Comoros	کومور	franc: centime	فرانک: سانتیم
Congo	کنگو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Costa Rica	کاستاریکا	colon: centimo	کُلُن: سنتیمو
Croatia	کرواسی	dinar: para	دینار: پارا
Cuba	کوبا	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Cyprus	قبرس	pound: cent	پوند: سنت
Czech Republic	جمهوری چک	koruna; haler	کرونا: هالر
Denmark	دانمارک	krone: øre	کرون: اور
Djibouti	جیبوتی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Dominica	دومنیکا	dollar: cent	دلار: سنت
Dominican Republic	جمهوری دومنیکن	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Ecuador	اکوادور	sucre: centavo	سوکره: سنتاوو
Egypt	مصر	pound: piaster	پوند: پیاستر
El Salvador	السالوادور	colon: centavo	کلن: سنتاوو
Equatorial Guinea	گینه استوایی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Estonia	استونی	ruble: kopeck	روبل: کوچک
Ethiopia	اتیوپی	birr: cent	بیر: سنت
Fiji	فیجی	dollar: cent	دلار: سنت
Finland	فنلاند	markka: penni	مارکا: پنیا
France	فرانسه	franc: centime	فرانک: سانتیم
Gabon	گابن	franc: centime	فرانک: سانتیم
Gambia	گامبیا	dalasi: butut	دالاسی: بوتوت
Georgia	گرجستان	ruble: kopeck	روبل: کوچک
Germany	آلمان	deutsche mark: pfennig	مارک: فنیگ
Ghana	غنا	cedi: pesewa	سدی: پزوا
Greece	یونان	drachma: lepton	دراخما: لپتا(لپتون)
Grenada	گرنادا	dollar: cent	دلار: سنت
Guatemala	گواتمالا	quetzal: centavo	کواتزال: سنتاوو

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Guinea	گینه	franc: centime	فرانک: سانتیم
Guinea-Bissau	گینه بیسائو	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Guyana	گیانا (گویان)	dollar: cent	دلار: سنت
Haiti	هائیتی	gourde: centime	گوارده: سانتیم
Honduras	هندوراس	lempira: sentavo	لِمپیرا: سنتاوو
Hungary	مجارستان	forint: fillér	فورینت: فیلر
Iceland	ایسلند	króna: eyrir	کرونا: اورار
India	هند	rupee: paisa	روپیه: پیسا
Indonesia	اندونزی	rupiah: sen	روپیه: سن
Iran	ایران	rial: dinar	ریال: دینار
Iraq	عراق	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Ireland	ایرلند	pound: penny	پوند: پنی
Israel	اسرائیل	shekel: agora	شکل: آگوروی
Italy	ایتالیا	lira: centesimo	لیر: سنتسیمو
Ivory Coast	ساحل عاج	franc: centime	فرانک: سانتیم
Jamaica	جامائیکا	dollar: cent	دلار: سنت
Japan	ژاپن	yen: sen	ین: سن
Jordan	اردن	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Kazakhstan	قزاقستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Kenya	کنیا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Kiribati	کیریباتی	* (Austral.) dollar: cent	دلار: سنت
Korea, North	کرهٔ شمالی	won: jeon or jun	وُن: جن
Korea, South	کرهٔ جنوبی	won: --	وُن: ــ
Kuwait	کویت	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Kyrgyzstan	قرقیزستان	som: --	سام: ــ
Laos	لائوس	kip: at	کیپ: آت
Latvia	لتونی	ruble: kopeck	روبل: کوچک
Lebanon	لبنان	pound: piaster	پوند: پیاستر
Lesotho	لسوتو	loti: lisente	لوئی: لیسنته
Liberia	لیبریا	dollar: cent	دلار: سنت
Libya	لیبی	dinar: dirham (1:1000)	دینار: درهم
Liechtenstein	لختن‌اشتاین	* (Swiss) franc: centime	فرانک: سانتیم
Lithuania	لیتوانی	litas: --	لیتاس: ــ
Luxembourg	لوکزامبورگ	franc: centime	فرانک: سانتیم
Macedonia	مقدونیه	denar: --	دینار: ــ
Madagascar	ماداگاسکار	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Malawi	مالاوی	kwacha: tambala	کواچا: تامبالا
Malaysia	مالزی	ringgit: sen	رینگیت: سن
Maldives	مالدیو	rufiyaa: lari	روفیا: لاری
Mali	مالی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Malta	مالت	lira: cent	لیره: سنت
Mauritania	موریتانی	ouguiya: khoums (1:5)	اوگویا: خمس
Mauritius	موریس	rupee: cent	روپیه: سنت
Mexico	مکزیک	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Moldova	مولداوی	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Monaco	موناکو	*(Fr.) franc: centime	فرانک: سانتیم
Mongolia	مغولستان	tugrik: mongo	توگریک: مُنگو
Morocco	مراکش	dirham: centime	درهم: سانتیم
Mozambique	موزامبیک	metical: centavo	متیکال: سنتاوو
Myanmar	میانمار	kyat: pya	کیات: پیا
Namibia	نامیبیا	dollar: cent	دلار: سنت
Nauru	نائورا	*(Austral.) dollar: cent	دلار: سنت
Nepal	نپال	rupee: pice	روپیه: پیسه
Netherlands	هلند	guilder: cent	گیلدر: سنت
New Zealand	نیوزیلند	dollar: cent	دلار: سنت
Nicaragua	نیکاراگوئه	cordoba: centavo	کوردابا: سنتاوو
Niger	نیجر	franc: centime	فرانک: سانتیم
Nigeria	نیجریه	naira: kobo	نائیرا: کوبو
Norway	نروژ	krone: øre	کرون: اور
Oman	عمان	rial: baiza (1:1000)	ریال: بیضا
Pakistan	پاکستان	rupee: paisa	روپیه: پیسا
Panama	پاناما	balboa: cent	بالبوآ: سنت
Papua New Guinea	گینه نو پاپوآ	kina: toea	کینا: توآ
Paraguay	پاراگوئه	guaranī: centimo	گوارانی: سنتیمو
Peru	پرو	sol: centimo	سل: سنتیمو
Philippines	فیلیپین	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Poland	لهستان	zloty: grosz	زلوتی: کروچی
Portugal	پرتغال	escudo: centavo	اسکودا: سنتاوو
Qatar	قطر	riyal: dirham	ریال: درهم
Romania	رومانی	leu: ban	لئو: بانی
Russia	روسیه	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Rwanda	روآندا	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
San Marino	سان‌مارینو	*(It.) lira: centesimo	لیره: سنتسیمو
São Tomé and Príncipe	سائوتومه و پرنسیپ	dobra: centavo	دبرا: سنتاوو
Saudi Arabia	عربستان سعودی	riyal: halala	ریال: هالالا
Senegal	سنگال	franc: centime	فرانک: سانتیم
Seychelles	سیشل	rupee: cent	روپیه: سنت
Sierra Leone	سیرالئون	leone: cent	لئون: سنت
Singapore	سنگاپور	dollar: cent	دلار: سنت
Slovakia	اسلواکی	koruna: haler	کرونا: هالِر
Slovenia	اسلوونی	tolar: --	تولار: ــ
Solomon Islands	جزایر سلیمان	dollar: cent	دلار: سنت
Somalia	سومالی	shilling: cent	شیلینگ: سنت
South Africa	آفریقای جنوبی	rand: cent	راند: سنت
Spain	اسپانیا	peseta: centimo	پزتا: سنتیمو
Sri Lanka	سری لانکا	rupee: cent	روپیه: سنت
St. Kitts and Nevis	سنت کیتس و نویس	dollar: cent	دلار: سنت
St. Lucia	سنت لوسیا	dollar: cent	دلار: سنت
St. Vincent and the Grenadines	سنت وینسنت و گرنادین	dollar: cent	دلار: سنت
Sudan	سودان	pound: piaster	پوند: پیاستر
Suriname	سورینام	guilder: cent	گویلدر: سنت
Swaziland	سوازیلند	lilangeni: cent	لیلانگنی: سنت
Sweden	سوئد	krona: öre	کرونا: اور
Switzerland	سوئیس	franc: centime	فرانک: سانتیم
Syria	سوریه	pound: piaster	پوند: پیاستر
Taiwan	تایوان	dollar: cent	دلار: سنت
Tajikistan	تاجیکستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Tanzania	تانزانیا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Thailand	تایلند	baht: satang	باهت: استانگ
Togo	توگو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Tonga	تونگا	pa'anga: seniti	پاآنگا: سنیتی
Trinidad and Tobago	ترینیداد و توباگو	dollar: cent	دلار: سنت
Tunisia	تونس	dinar: millime (1:1000)	دینار: میلیم
Turkey	ترکیه	lira: kurus	لیره: کوروش
Turkmenistan	ترکمنستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Tuvalu	تووالو	*(Austral.) dollar: cent	دلار: سنت

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Uganda	اوگاندا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Ukraine	اوکراین	ruble: kopeck	روبل: کوپک
United Arab Emirates	امارات متحده عربی	dirham: fils	درهم: فلس
United Kingdom	انگلستان	pound: penny	پوند: پنی
United States	ایالات متحده آمریکا	dollar: cent	دلار: سنت
Uruguay	اوروگوئه	peso: centesimo	پزو: سنتسیمو
Uzbekistan	ازبکستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Vanuatu	وانواتو	vatu: --	واتو، لیره
Vatican City	واتیکان	*(Ital.) lira: centesimo	لیره: سنتسیمو
Venezuela	ونزوئلا	bolívar: centimo	بولیوار: سنتیمو
Vietnam	ویتنام	dong: --	دُنگ
Western Samoa	ساموآی غربی	tala: sene	تالا: سن
Yemen	یمن	riyal: fils (1:1000)	ریال: فلس
Yugoslavia	یوگسلاوی	dinar: para	دینار: پارا
Zaire	زئیر	zaire: likuta	زئیر: لیکوتا
Zambia	زامبیا	kwacha: ngwee	کواچا: اِنگ وی
Zimbabwe	زیمبابوه	dollar: cent	دلار: سنت

* نشان دهنده‌ی پول قانونی رایج در کشورهای مشخص شده است.

WEIGHTS AND MEASURES اوزان و مقیاسات

English System سیستم انگلیسی

LINEAR MEASURE	واحدهای اندازه‌گیری طول		
12 inches	اینچ	= 1 foot	پا
3 feet	پا	= 1 yard	یارد
$5\frac{1}{2}$ yards	یارد	= 1 rod	راد
40 rods	راد	= 1 furlong	فرلانگ
8 furlongs (5280 feet)	فرلانگ	= 1 statute mile	میل قانونی

MARINERS' MEASURE واحدهای دریایی

6 feet	فوت (پا)	= 1 fathom	فاتوم
1000 fathoms (approx.)	فاتوم	= 1 nautical mile	میل دریایی
3 nautical miles	میل دریایی	= 1 league	لیگ

SQUARE MEASURE مقیاس مربع

144 square inches	اینچ مربع	= 1 square foot	فوت مربع
9 square feet	فوت مربع	= 1 square yard	یارد مربع
$30\frac{1}{4}$ square yards	یارد مربع	= 1 square rod	راد مربع
160 square rods	راد مربع	= 1 acre	آکر
640 acres	آکر	= 1 square mile	مایل مربع

CUBIC MEASURE مقیاس مکعب

1728 cubic inches	اینچ مکعب	= 1 cubic foot	فوت مکعب
27 cubic feet	فوت مکعب	= 1 cubic yard	یارد مکعب

SURVEYORS' MEASURE مقیاس مساحی

7.92 inches	اینچ	= 1 link	حلقه
100 links	حلقه	= 1 chain	زنجیر

LIQUID MEASURE واحد مایعات

4 gills	جیل	= 1 pint	پاینت
2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
4 quarts	کوآرت	= 1 gallon	گالن
$31\frac{1}{2}$ gallons	گالن	= 1 barrel	بشکه
2 barrels	بشکه	= 1 hogshead	هاگزهِد

APOTHECARIES' FLUID MEASURE مقیاس اوزان مایعات

60 minims	مینیم	= 1 fluid dram	درم مایع
8 fluid drams	درم مایع	= 1 fluid ounce	اونس مایع
16 fluid ounces	اونس مایع	= 1 pint	پاینت
2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
4 quarts	کوآرت	= 1 gallon	گالن

DRY MEASURE مقیاس خشکه‌بار

2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
8 quarts	کوآرت	= 1 peck	پِک
4 pecks	پِک	= 1 bushel	بوشِل

TIME MEASURE واحدهای اندازه‌گیری زمان

60 seconds	ثانیه	= 1 minute	دقیقه
60 minutes	دقیقه	= 1 hour	ساعت
24 hours	ساعت	= 1 day	روز
7 days	روز	= 1 week	هفته
4 weeks (28 to 31 days)	هفته	= 1 month	ماه
12 months (365-366 days)	ماه	= 1 year	سال
100 years	سال	= 1 century	قرن (سده)

ANGULAR AND CIRCULAR MEASURE مقیاس‌های مربوط به دایره و زاویه

60 seconds	ثانیه	= 1 minute	دقیقه
60 minutes	دقیقه	= 1 degree	درجه
90 degrees	درجه	= 1 right angle	زاویه قائمه
180 degrees	درجه	= 1 straight angle	زاویه ۱۸۰ درجه
360 degrees	درجه	= 1 circle	دایره

TROY WEIGHT اوزان تروی

24 grains	گندم	= 1 pennyweight	پنی‌ویت
20 pennyweights	پنی‌ویت	= 1 ounce	اونس
12 ounces	اونس	= 1 pound	پوند

AVOIRDUPOIS WEIGHT اوردپوا

$27\frac{11}{32}$ grains	گندم	= 1 dram	درم
16 drams	درم	= 1 ounce	اونس
16 ounces	اونس	= 1 pound	پوند
100 pounds	پوند	= 1 short hundredweight	ـ کوتاه
20 short hundredweight	ـ کوتاه	= 1 short ton	تن کوتاه

APOTHECARIES' WEIGHT مقیاس اوزان

20 grains	گندم	= 1 scruple	اِسکروپل
3 scruples	اِسکروپل	= 1 dram	درم
8 drams	درم	= 1 ounce	اونس
12 ounces	اونس	= 1 pound	پوند

Metric System دستگاه متری

LINEAR MEASURE واحد طول

10 millimeters	میلی متر	= 1 centimeter	سانتیمتر
10 centimeters	سانتیمتر	= 1 decimeter	دسی متر
10 decimeters	دسی متر	= 1 meter	متر
10 meters	متر	= 1 decameter	دکامتر
10 decameters	دکامتر	= 1 hectometer	هکتومتر
10 hectometers	هکتومتر	= 1 kilometer	کیلومتر

SQUARE MEASURE مقیاس مربع

100 sq. millimeters	میلیمتر مربع	= 1 sq. centimeter	سانتیمتر مربع
100 sq. centimeters	سانتیمتر مربع	= 1 sq. decimeter	دسی متر مربع
100 sq. decimeters	دسی متر مربع	= 1 sq. meter	متر مربع
100 sq. meters	متر مربع	= 1 sq. decameter	دکامتر مربع
100 sq. decameters	دکامتر مربع	= 1 sq. hectometer	هکتومتر مربع
100 sq. hectometers	هکتومتر مربع	= 1 sq. kilometer	کیلومتر مربع

CUBIC MEASURE مقیاس مکعب

1000 cu. millimeters	میلیمتر مکعب	= 1 cu. centimeter	سانتیمتر مکعب
1000 cu. centimeters	سانتیمتر مکعب	= 1 cu. decimeter	دسی متر مکعب
1000 cu. decimeters	دسی متر مکعب	= 1 cu. meter	متر مکعب

LIQUID MEASURE مقیاس اندازه‌گیری مایعات

10 milliliters	میلی لیتر	= 1 centiliter	سانتی لیتر
10 centiliter	سانتی لیتر	= 1 deciliter	دسی لیتر
10 deciliters	دسی لیتر	= 1 liter	لیتر
10 liters	لیتر	= 1 decaliter	دکا لیتر
10 decaliters	دکا لیتر	= 1 hectoliter	هکتو لیتر
10 hectoliters	هکتو لیتر	= 1 kiloliter	کیلو لیر

		WEIGHTS اوزان	
10 milligrams	میلی گرم	= 1 centigram	سانتی گرم
10 centigrams	سانتی گرم	= 1 decigram	دسی گرم
10 decigrams	دسی گرم	= 1 gram	گرم
10 grams	گرم	= 1 decagram	دکا گرم
10 decagrams	دکا گرم	= 1 hectogram	هکتو گرم
10 hectograms	هکتو گرم	= 1 kilogram	کیلو گرم
100 kilograms	کیلو گرم	= 1 quintal	کنتال
10 quintals	کنتال	= 1 ton	تن

Metric and English Equivalents
برابری واحدهای اندازه‌گیری انگلیسی و متری

LINEAR MEASURE واحدهای طول

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 inch =	اینچ	25.4 millimeters	میلی‌متر
1 inch =	اینچ	2.54 centimeters	سانتی‌متر
1 foot =	فوت	30.48 centimeters	سانتی‌متر
1 foot =	فوت	3.048 decimeters	دسی‌متر
1 foot =	فوت	0.3048 meter	متر
1 yard =	یارد	0.9144 meter	متر
1 mile =	مایل	1609.3 meters	متر
1 mile =	مایل	1.6093 kilometer	کیلومتر
0.03937 inch	اینچ	= 1 millimeter	میلی‌متر
0.3937 inch	اینچ	= 1 centimeter	سانتی‌متر
3.937 inches	اینچ	= 1 decimeter	دسی‌متر
39.37 inches	اینچ	= 1 meter	متر
3.2808 feet	پا	= 1 meter	متر
1.0936 yards	یارد	= 1 meter	متر
3280.8 feet	پا	= 1 kilometer	کیلومتر
1093.6 yards	یارد	= 1 kilometer	کیلومتر
0.62137 mile	مایل	= 1 kilometer	کیلومتر

LIQUID MEASURE مقیاس اندازه‌گیری مایعات

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 fluid ounce =	اونس مایع	29.573 milliliters	میلی‌لیتر
1 quart	کوآرت	9.4635 deciliters	دسی‌لیتر
1 quart	کوآرت	0.94635 liter	لیتر
1 gallon	گالن	3.7854 liter	لیتر
0.033814 fluid ounce	اونس مایع	= 1 milliliter	میلی‌لیتر
3.3814 fluid ounces	اونس مایع	= 1 deciliter	دسی‌لیتر
33.814 fluid ounces	اونس مایع	= 1 liter	لیتر
1.0567 quarts	کوآرت	= 1 liter	لیتر
0.26417 gallon	گالن	= 1 liter	لیتر

SQUARE MEASURE مقیاس مربع

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 square inch =	اینچ مربع	645.16 square millimeters	میلی متر مربع
1 square inch =	اینچ مربع	6.4516 square centimeters	سانتی متر مربع

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 square foot =	فوت مربع	929.03 square millimeters	سانتی متر مربع
1 square foot =	فوت مربع	9.2903 square decimeters	دسی متر مربع
1 square foot =	فوت مربع	0.092903 square meter	متر مربع
1 square yard =	یارد مربع	0.83613 square meter	متر مربع
1 square mile =	مایل مربع	2.5900 square kilometers	کیلو متر مربع
0.0015500 square inch =	اینچ مربع	= 1 square millimeter	میلی متر مربع
0.15500 square inch =	اینچ مربع	= 1 square centimeter	سانتیمتر مربع
15.500 square inches =	اینچ مربع	= 1 square decimeter	دسی متر مربع
0.10764 square foot =	فوت مربع	= 1 square decimeter	دسی متر مربع
1.1960 square yards =	یارد مربع	= 1 square meter	متر مربع
0.38608 square mile =	مایل مربع	= 1 square kilometer	کیلو متر مربع

CUBIC MEASURE مقیاس مکعب

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 cubic inch =	اینچ مکعب	16.387 cubic centimeters	سانتی متر مکعب
1 cubic inch =	اینچ مکعب	0.016387 liter	لیتر
1 cubic foot =	فوت مکعب	0.028317 cubic meter	متر مکعب
1 cubic yard =	یارد مکعب	0.76455 cubic meter	متر مکعب
1 cubic mile =	مایل مکعب	4.16818 cubic kilometers	کیلو متر مکعب
0.061023 cubic inch =	اینچ مکعب	= 1 cubic centimeter	سانتی متر مکعب
61.023 cubic inches =	اینچ مکعب	= 1 cubic dceimeter	دسی متر مکعب
35.315 cubic feet =	فوت مکعب	= 1 cubic meter	متر مکعب
1.3079 cubic yards =	یارد مکعب	= 1 cubic meter	متر مکعب
0.23990 cubic mile =	مایل مکعب	= 1 cubic kilometer	کیلو متر مکعب

DRY MEASURE مقیاس خشکه‌بار

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 quart =	کوآرت	1.1012 liters	لیتر
1 peck =	پِک	8.8098 liters	لیتر
1 bushel =	بوشل	35.239 liters	لیتر
0.90808 quart	کوآرت	= 1 liter	لیتر
0.11351 peck	پِک	= 1 liter	لیتر
0.028378 bushel	بوشل	= 1 liter	لیتر

WEIGHTS اوزان

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 grain	گندم	= 0.064799 gram	گرم
1 avoirdupois ounce	اونس اوردپوا	= 28.350 grams	گرم
1 avoirdupois pound	پوند اوردپوا	= 0.45359 kilogram	کیلوگرم
1 troy ounce	اونس تروی	= 31.103 grams	گرم
1 troy pound	پوند تروی	= 0.37324 kilogram	کیلو گرم
1 short ton (0.8929 long ton)	تن کوتاه	= 907.18 kilograms	کیلو گرم
1 short ton (0.8929 long ton)	تن کوتاه	= 0.90718 metric ton	تن متری

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 long ton (1.1200 short tons)	تن بلند	= 1016.0 kilograms	کیلو گرم
1 long ton (1.1200 short tons)	تن بلند	= 1.0160 metric tons	تن متری
15.432 grains	گندم	= 1 gram	گرم
0.035274 avoirdupois	اونس اوردپوا	= 1 gram	گرم
0.032151 troy ounce	اونس تروی	= 1 gram	گرم
2.2046 avoirdupois	پوند اوردپوا	= 1 kilogram	کیلوگرم
0.98421 long ton	تن بلند	= 1 metric ton	تن متری
1.1023 short tons	تن کوتاه	= 1 metric ton	تن متری

UNITS OF ENERGY واحدهای اندازه گیری انرژی

units واحدها	joule ژول	calorie کالری	B.T.U. بی.تی.یو	kilowatt-hour کیلووات ساعت	horsepower-hour نیروی اسب ساعت	foot-pound فوت-پوند
oule ژول	۱	۰/۲۳۹۰۰۵۷	۹/۴۷۸۱۷۲×۱۰$^{-۴}$	۲/۷۷۷۷۷۷×۱۰$^{-۷}$	۳/۷۲۵۰۶۲	۰/۷۳۷۵۶۲۲
calorie کالری	۴/۱۸۴	۱	۳/۹۶۵۶۶۷×۱۰$^{-۳}$	۱/۱۶۲۲۲۲۲×۱۰$^{-۶}$	۱/۵۵۸۵۶۲×۱۰$^{-۶}$	۳/۰۸۵۹۶۰
B.T.U. بی.تی.یو	۱۰۵۵/۰۵۶	۲۵۲/۱۶۴۴	۱	۲/۹۳۰۷۱۱×۱۰$^{-۴}$	۳/۹۳۰۱۴۸×۱۰$^{-۴}$	۷۷۸/۱۶۹۳
kilowatt-hour کیلووات ساعت	۳۶۰۰۰۰۰	۸۶۰۴۲۰/۷	۳۴۱۲/۱۴۲	۱	۱/۳۴۱۰۲۲	۲۶۵۵۲۲۴
horsepower-hour نیروی‌اسب ساعت	۲۶۸۴۵۱۹	۶۴۱۶۱۵/۶	۲۵۴۴/۳۳	۰/۷۴۵۶۹۹۸	۱	۱۹۸۰۰۰۰
foot-pound فوت-پوند	۱/۳۵۵۸۱۸	۰/۳۲۴۰۴۸۳	۱/۲۸۵۰۶۷×۱۰$^{-۳}$	۳/۷۶۶۱۶۱×۱۰$^{-۷}$	۵/۰۵۰۵۰۵×۱۰$^{-۷}$	۱

جدول اندازه گیری سرعت باد SPEED OF THE WINE

آرامگان(هوای آرام)	کمتراز ۲	کم در ساعت	باد شدید	۵۳ تا ۶۲	کم در ساعت
نسیم خفیف	۲ تا ۶	کم در ساعت	تند باد	۶۳ تا ۷۴	کم در ساعت
نسیم ملایم	۸ تا ۱۲	کم در ساعت	تند باد شدید	۷۵ تا ۸۷	کم در ساعت
نسیم تند	۱۴ تا ۲۰	کم در ساعت	توفان	۸۸ تا ۱۰۲	کم در ساعت
باد خفیف	۲۱ تا ۳۲	کم در ساعت	توفان شدید	۱۰۳ تا ۱۱۶	کم در ساعت
باد ملایم	۳۳ تا ۴۰	کم در ساعت	توفند	بیش از ۱۲۰	کم در ساعت
باد نسبتاً شدید	۴۱ تا ۵۲	کم در ساعت			

INTERNATIONAL UNITS OF MEASUREMENT
جدول واحدهای جهانی اندازه گیری

نام واحد		واحد اندازه گیری
آمپر	ampere	جریان برق
اُهم	ohm	قدرت (توان)
پاسکال	pascal	فشار
ثانیه	second	زمان
زیمنس	siemens	رسانایی برق
ژول	joule	انرژی
شمع	candle	شدت روشنایی
فاراد	farad	ظرفیت خازن
کلوین	kelvin	دما
کولُن	colon	بار برقی
کیلوگرم	kilogram	وزن
کیلوگرم در متر مکعب	kilogram per cubic meter	وزن مخصوص
لوکس	lux	روشنایی
لومن	lumen	شار روشنایی
متر	meter	طول
متر در ثانیه	meter per second	سرعت
متر در مجذور ثانیه	meter per square second	شتاب
متر مربع	square meter	مساحت
متر مکعب	cubic meter	حجم
مول	mole	مقدار ماده
مول در متر مکعب	mole per cubic meter	چگالی
نیوتُن	newton	نیرو
وات	watt	قدرت
ولت	volt	اختلاف پتانسیل
هِرتس	hertz	بسامد

جدول واحدهای اندازه گیری حجم

دستگاه متری		برابری دستگاه انگلیسی و آمریکایی با متری
متر مکعب	cubic meter	۱۰۰۰ دسیمتر مکعب
دسیمتر مکعب	cubic decimeter	۱۰۰۰ سانتیمتر مکعب
سانتیمتر مکعب	cubic centimeter	۱۰۰۰ میلیمتر مکعب
میلیمتر مکعب	cubic millimeter	$۱۰^{-۹}$ متر مکعب
اینچ مکعب	cubic inch	۱۶/۳۹ سانتیمتر مکعب
فوت مکعب	cubic foot	۲۸/۳۲ دسیمتر مکعب
یارد مکعب	cubic yard	۰/۷۶۴۶ متر مکعب

جدول واحدهای اندازه گیری زاویه

رادیان	radian	۵۳/۳۰ درجه	دقیقه	minute	۶۰ ثانیه
درجه	degree	۶۰ دقیقه	ثانیه	second	$\frac{۱}{۶۰}$ دقیقه

جدول واحدهای اندازه گیری سطح (دستگاه متری)

کیلومتر مربع	square kilometer	۱,۰۰۰,۰۰۰ متر مربع
هکتار	hectare	۱۰,۰۰۰ متر مربع
آر	are	۱۰۰ متر مربع
متر مربع	square meter	۱۰۰ دسیمتر مربع
دسیمتر مربع	square decimeter	۱۰۰ سانتیمتر مربع
سانتیمتر مربع	square centimeter	۱۰۰ میلیمتر مربع
میلیمتر مربع	square millimeter	۰/۰۰۰,۰۰۱ متر مربع

طول‌های بسیار کوچک

فِرمی	fermi	$۱۰^{-۱۵}$ متر	آنگستروم	angstrom	$۱۰^{-۱۰}$ متر
سیگما	sigma	$۱۰^{-۱۲}$ متر	میکرون	micron	$۱۰^{-۶}$ متر

برابری دستگاه قدیم ایرانی با متری

ذرع	حدود ۱ متر	فرسخ (فرسنگ)	۶ کیلومتر		
وجب	حدود ۲۵ سانتیمتر	منزل	۳۶ کیلومتر		
گندم ۰/۰۵ گرم	دانگ ۰/۴۲ گرم	چارک ۷۵۰ گرم	مَنِ ری ۱۲ کیلوگرم		
نخود ۰/۲ گرم	مثقال ۴/۶۸ گرم	مَنِ تبریز ۵ کیلوگرم	خَروار ۳۰۰ کیلوگرم		
قیراط ۰/۲ گرم	سیر ۷۵ گرم	مَنِ شاه ۳ کیلوگرم			

جدول واحدهای اندازه گیری قدرت

units واحدها	wat وات	kilopound-second کیلوپوند-متر بر ثانیه	kilocalorie-second کیلوکالری بر ثانیه	kilocolorie-hour کیلوکالری بر ساعت	horsepower نیروی اسب	B.T.U. بی‌تی‌یو
watt وات	۱	۰/۱۰۱۹۷۲	$۰/۲۳۸۸۴۶\times۱۰^{-۳}$	۰/۸۵۹۸۴۵	$۱/۳۵۹۶۲\times۱۰^{-۳}$	۳/۴۱۲۱۴
kilopound-second کیلوپوند-متربرثانیه	۹/۸۰۶۶۵	۱	$۲/۳۴۲۲۸\times۱۰^{-۳}$	۸/۴۳۲۲۰	$۱۳/۳۳۳۳\times۱۰^{-۳}$	۳۳/۴۶۱۷
kilocalorie-second کیلوکالری برثانیه	$۴/۱۸۶۸\times۱۰^{۳}$	۴۲۶/۹۳۵	۱	$۳/۶\times۱۰^{-۳}$	۵/۶۹۲۴۶	$۱۴/۲۸۶۰\times۱۰^{۳}$
kilocalorie-hour کیلوکالری بر ساعت ساعت	۱/۱۶۳	۰/۱۱۸۵۹۳	$۰/۲۷۷۷۷۸\times۱۰^{-۳}$	۱	$۱/۵۸۱۲۴\times۱۰^{-۳}$	۳/۹۶۸۳۲
horsepower نیروی‌اسب	۷۳۵/۴۹۹	۷۵	۰/۱۷۵۶۷۱	۶۳۲/۴۱۵	۱	$۲/۵۰۹۶۳\times۱۰^{۳}$
B.T.U. بی‌تی‌یو	۰/۲۹۳۰۷۱	$۲۹/۸۸۴۹\times۱۰^{-۳}$	$۶۹/۹۹۸۸\times۱۰^{-۶}$	۰/۲۵۱۹۹۶	$۰/۳۹۸۴۶۷\times۱۰^{-۳}$	۱

نام ماهها در تقویمهای مختلف

ایرانی	برج[1]		میلادی[2]	شمسی کشورهای عربی	هجری قمری[3]
فروردین ۳۱ روز	حمل	ژانویه	January ۳۱ روز	تشرین اول	محرم
اردیبهشت ۳۱ روز	ثور	فوریه	February ۲۸ یا ۲۹ روز	تشرین ثانی	صفر
خرداد ۳۱ روز	جوزا	مارس	March مارس ۳۱ روز	کانون اول	ربیع اول
تیر ۳۱ روز	سرطان	آوریل	April آوریل ۳۰ روز	کانون ثانی	ربیع ثانی
مرداد ۳۱ روز	اسد	مه	May ۳۱ روز	شباط	جمادی اول
شهریور ۳۱ روز	سنبله	ژوئن	June ۳۰ روز	آذار	جمادی ثانی
مهر ۳۰ روز	میزان	ژوئیه	July ۳۱ روز	نیسان	رجب
آبان ۳۰ روز	عقرب	اوت	August ۳۱ روز	ایاز	شعبان
آذر ۳۰ روز	قوس	سپتامبر	September ۳۰ روز	حزیران	رمضان
دی ۳۰ روز	جدی	اکتبر	October ۳۱ روز	تموز	شوال
بهمن ۳۰ روز	دلو	نوامبر	November ۳۰ روز	آب	ذیقعده
اسفند ۲۹ یا ۳۰ روز	حوت	دسامبر	December ۳۱ روز	ایلول	ذیحجه

۱- از اول فروردین آغاز می‌شود و برابر ماههای ایرانی است. ۲- از یازدهم دی ماه آغاز می‌شود.

۳- دارای گردش ۱۱ روزه نسبت به سالهای شمسی است و هر ماه ممکن است ۲۹ یا ۳۰ روز باشد.

جدول برج‌های منطقة البروج

برج			میلادی
حمل (برّه)	Aries (21st March-20th April)	ژانویه	January
ثور (گاو)	Taurus (21st April-20th May)	فوریه	February
جوزا (دوپیکر)	Gemini (21st May-20th June)	مارس	March
سرطان (خرچنگ)	Cancer (21st June-20th July)	آوریل	April
اسد (شیر)	Leo (21st July-19th/22nd August)	مه	May
سنبله (خوشه)	Virgo (20th/23td August 22rd September)	ژوئن	June
میزان (ترازو)	Libra (23rd September-22nd October)	ژوئیه	July
عقرب	Scorpio (23rd October-21st November)	اوت	August
قوس (تیرانداز)	Sagittarius (22nd November-20th December)	سپتامبر	September
جدی (بزغاله)	Capricorn (21st December-20th January)	اکتبر	October
دلو (سطل)	Aquarius (21st January-19th February)	نوامر	November
حوت (ماهی)	Pisces (20th February-20th March)	دسامبر	December

جدول برابری عددهای رومی و ابجد

۱	الف	I	۶۰	س	LX
۲	ب	II	۷۰	ع	LXX
۳	ج	III	۸۰	ف	LXXX
۴	د	IV	۹۰	ص	XC
۵	هـ	V	۱۰۰	ق	C
۶	و	VI	۱۱۰	قی	CX
۷	ز	VII	۱۱۱	قیا	CXI
۸	ح	VIII	۱۹۰	قص	CXC
۹	ط	IX	۲۰۰	ر	CC
۱۰	ی	X	۳۰۰	ش	CCC
۱۱	یا	XI	۴۰۰	ت	CD
۱۲	یب	XII	۵۰۰	ث	D
۱۵	یه	XV	۶۰۰	خ	DC
۱۹	یط	XIX	۷۰۰	د	DCC
۲۰	ک	XX	۸۰۰	ض	DCCC
۳۰	ل	XXX	۹۰۰	ظ	CM
۴۰	م	XL	۱۰۰۰	غ	M
۵۰	ن	L	۱۳۷۲	غشعب	MCCCLXXII

جدول پیشوند عددها

پیکو-	pico-	$۱۰^{-۱۲}$	گیگا-	giga-	$۱۰^{۹}$
ترا-	tera-	$۱۰^{۱۲}$	مگا-	mega-	$۱۰^{۶}$
دسی-	deci-	$۱۰^{-۱}$	میکرو-	micro-	$۱۰^{-۶}$
دِکا-	deca-	$۱۰^{۱}$	میلی-	milli-	$۱۰^{-۳}$
سانتی-	centi-	$۱۰^{-۲}$	نانو-	nano-	$۱۰^{-۹}$
کیلو-	kilo-	$۱۰^{۳}$	هِکتو-	hecto-	$۱۰^{۲}$

برابری واحدهای قدیم پول ایران با پول امروز

پنج هزار	۵ ریال	شاهی	۵ دینار
تومان	۱۰ ریال	صددینار (صنار)	۱۰ دینار
دو ریال	۲/۵ ریال	عباسی	۲۰ دینار
دو هزار	۲ ریال	قران	۱ ریال

HIGHEST MOUNTAINS OF THE WORLD بلندترین کوه‌های جهان

رتبه RANK	نام‌کوه MOUNTAIN	محل LOCATION	بلندی(برحسب فوت) ALTITUDE(FT.)	بلندی(متر) ALTITUDE(M)
1.	Everest	Nepal/China	29,028	8,848
2.	K2	India	28,250	8,611
3.	Kanchenjunga	India/Nepal	28,168	8,586
4.	Lhotse I (Everest)	Nepal/China	27,923	8,511
5.	Makalu I	Nepal/China	27,824	8,481
6.	Lhotse II (Everest)	Nepal/China	27,560	8,400
7.	Dhaulagiri	Nepal	26,810	8,172
8.	Manaslu I	Nepal	26,760	8,156
9.	Cho Oyu	Nepal/China	26,750	8,153
10.	Nanga Parbat	India	26,660	8,126

LONGEST RIVERS OF THE WORLD طویل ترین رودخانه‌های جهان

رتبه RANK	نام رودخانه RIVER	دریایی که به آن می‌ریزد EMPTIES LNTO	طول (برحسب مایل) LENGTH (MI.)	طول (برحسب کیلومتر) LENGTH(KM)
1.	Nile	Mediterranean Sea	4,160	6,695
2.	Amazon	Atlantic Ocean	4,000	6,437
3.	Chang Jiang	East China Sea	3,964	6,379
4.	Huang	Yellow Sea	3,395	5,464
5.	Ob-Irtysh	Gulf of Ob	3,362	5,410
6.	Amur	Tatar Strait	2,744	4,416
7.	Lena	Laptev Sea	2,734	4,400
8.	Congo	Atlantic Ocean	2,718	4,374
9.	Mekong	South China Sea	2,600	4,184
10.	Niger	Gulf of Guinea	2,590	4,168

LARGEST LAKES OF THE WORLD بزرگترین دریاچه‌های جهان

رتبه RANK	نام‌دریاچه BODY OF WATER	قاره CONTINENT	وسعت(برحسب مایل‌مربع) AREA (SQ.MI.)	وسعت(برحسب کیلومترمربع) AREA (SQ.KM)	حداکثرژرفا (برحسب‌فوت) MAX. DEPTH (FT.)	حداکثر ژرفا (برحسب‌متر) MAX. DEPTH (M)
1.	Caspian Sea	Europe/Asia	143,244	371,000	3,264	995
2.	Lake Superior	North America	31,700	82,103	1,329	405
3.	Lake Victoria	Africa	26,828	69,484	270	82
4.	Lake Huron	North America	23,000	59,570	748	228
5.	Lake Michigan	North America	22,300	57,757	923	281
6.	Aral Sea	Asia	15,500	40,145	213	65
7.	Lake Tanganyika	Africa	12,700	32,893	4,700	1,433
8.	Lake Baikal	Asia	12,162	31,499	5,316	1,620
9.	Great Bear Lake	North America	12,096	31,329	1,356	413
10.	Lake Malawi	Africa	11,150	28,878	2,320	707

CONTINENTS OF THE WORLD اقلیم‌های جهان

اقلیم CONTINENT	مساحت (برحسب مایل مربع) AREA (SQ.MI.)	مساحت (برحسب کیلومتر مربع) AREA (AQ. KM)
Africa	11,700,000	30,303,000
Antarctica	5,400,000	13,985,000
Asia	17,400,000	45,066,000
Australia	2,966,150	7,682,000
North America	9,400,000	24,346,000
South America	6,900,000	17,871,000
Europe	3,800,000	9,842,000

اقیانوس‌ها و دریاهای جهان برحسب وسعت
OCEANS AND SEAS OF THE WORLD BY SIZE

رتبه RANK	اقیانوس یا دریا OCEAN OR SEA	مساحت (برحسب مایل مربع) AREA (SQ.MI.)	مساحت (برحسب کیلومتر مربع) AREA (SQ.KM)
1.	Pacific Ocean	64,186,300	166,241,875
2.	Atlantic Ocean	33,420,000	86,557,466
3.	Indian Ocean	28,350,500	73,427,511
4.	Arctic Ocean	5,105,700	13,223,711
5.	South China Sea	1,148,500	2,974,604
6.	Caribbean Sea	971,400	2,515,916
7.	Mediterranean Sea	969,100	2,509,959
8.	Bering Sea	873,000	2,261,061
9.	Sea of Okhotsk	537,500	1,392,120
10.	Sea of Japan	391,100	1,012,945
11.	East China Sea	256,600	664,591
12.	Andaman Sea	218,100	564,877
13.	Blach Sea	196,100	507,897
14.	Red Sea	174,900	452,989
15.	North Sea	164,900	427,089
16.	Baltic Sea	147,500	382,024
17.	Yellow Sea	113,500	293,964

SELECTED PORTS OF THE WORLD
بنادر مهم جهان

Location	موقعیت جغرافیائی	Country	کشور	Port	بندر
	ساحل دریای شمال		هلند	Amsterdam	آمستردام
	ساحل دریای اژه		ترکیه	Izmir	ازمیر
	ساحل دریای مرمره		ترکیه	Istambul	استانبول
	ساحل دریای مدیترانه		مصر	Alexandria	اسکندریه
	ساحل دریای مدیترانه		الجزایر	Algeria	الجزایر
	ساحل دریای سیاه		روسیه	Odessa	اودسا
	ساحل دریای مدیترانه		اسپانیا	Barcelona	بارسلون
	ساحل دریای خزر		آذربایجان	Baku	باکو
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکای شمالی	Baltimore	بالتیمور
	ساحل خلیج فارس		عراق	Basra	بصره
	ساحل اقیانوس هند		هندوستان	Bombay	بمبئی
	ساحل مدیترانه		لیبی	Benghazi	بنغازی
	ساحل دریاچهٔ اربه		آمریکا	Buffalo	بوفالو
	ساحل دریای مدیترانه		لبنان	Beirut	بیروت
	ساحل خلیج پاناما		پاناما	Panama	پاناما
	ساحل مدیترانه		لیبی	Tripoli	ترابلس
	ساحل دریای آدریاتیک		یوگسلاوی	Trieste	تریست
	ساحل دریای مدیترانه		اسپانیا	Gibraltar	جبل‌الطارق
	ساحل دریای مدیترانه		ایتالیا	Geneva	جنوا
	ساحل دریای سرخ		عربستان	Jiddah	جده
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکا	Charleston	چارلستون
	ساحل دریای مدیترانه		فلسطین اشغالی	Haifa	حیفا
	ساحل دریای مانش		ایرلند جنوبی	Dublin	دوبلین
	ساحل اقیانوس آرام		هلند	Rotterdam	روتردام
	ساحل اقیانوس اطلس		برزیل	Riode Janeiro	ریودوژانیرو
	ساحل اقیانوس آرام		آمریکا	San Diago	سان‌دیاگو
	ساحل اقیانوس آرام		آمریکا	San Francisco	سانفرانسیسکو
	ساحل اقیانوس آرام		استرالیا	Sidney	سیدنی
	ساحل دریای زرد		چین	Shanghai	شانگهای
	ساحل میشیگان		آمریکا	Chicugo	شیکاگو
	ساحل دریای مدیترانه		مراکش	Tangier	طنجه
	ساحل خلیج عدن		عدن	Aden	عدن
	ساحل دریای مدیترانه		ایتالیا	Florence	فلورانس
	ساحل اقیانوس کبیر		چین	Fuzhou	فوچئو
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکا	Philadelphia	فیلادلفیا

Location موقعیت جغرافیائی	Country کشور	Port بندر
ساحل دریای مدیترانه	اسپانیا	Cadiz قادس
ساحل اقیانوس اطلس	مراکش	Casablanca کازابلانکا
ساحل رود تایمز	انگلستان	Cardiff کاردیف
ساحل دریای عمان	پاکستان	Karachi کراچی
ساحل رود گنگ	هندوستان	Calcutta کلکته
ساحل دریای بالتیک	آلمان	Kiel کیل
ساحل دریای شمال	هلند	Hague لاهه
ساحل رود تایمز	انگلستان	London لندن
ساحل دریای بالتیک	روسیه	Leningrad لنینگراد / پطروگراد
ساحل اقیانوس آرام	آمریکا	Los Angeles لوس‌آنجلس
ساحل اقیانوس اطلس	فرانسه	Le Havre لوهاور
ساحل اقیانوس اطلس	پرتغال	Lisbon لیسبون
ساحل اقیانوس اطلس	انگلستان	Liverpool لیورپول
ساحل دریای مدیترانه	فرانسه	Marseille مارسی
ساحل دریای بالتیک	سوئد	Malmö مالموئه
کنار خلیج کانتن	چین	Macao ماکوئو
ساحل دریای مدیترانه	اسپانیا	Málaga مالاگا
کنار خلیج بنگاله	هندوستان	Madras مدرس
کنار خلیج عمان	عمان	Muscat مسقط
کنار اقیانوس کبیر	استرالیا	Melbourne ملبورن
ساحل اقیانوس هند	کنیا	Mombasa ممباسا
کنار خلیج گینه	لیبریا	Monrovia من‌رویا
ساحل اقیانوس منجمد شمالی	روسیه	Murmansk مورمانسک
ساحل اقیانوس اطلس	اوروگوئه	Montevideo مونتویدئو
ساحل دریای مدیترانه	ایتالیا	Milano میلان
کنار خلیج ناپل	ایتالیا	Naples ناپل
کنار خلیج زنوا	فرانسه	Nancy نانسی
کنار رود یانگ تسه کیانگ	چین	Nanchong نانکن
ساحل دریای مدیترانه	فرانسه	Nice نیس
ساحل دریای مدیترانه	قبرس	Nicosia نیکوزیا
کنار اقیانوس اطلس	آمریکا	New York نیویورک
کنار دریای سیاه	بلغارستان	Varna وارنا
کنار خلیج مکزیک	مکزیک	Veracruz وراکروز
کنار اقیانوس کبیر	روسیه	Vladivostok ولادی‌وستک
کنار دریای آردیاتیک	ایتالیا	Venice ونیز
کنار دریای شمال	آلمان	Hamburg هامبورگ
کنار خلیج هانگ چئو	چین	Hong chou هانگ چئو
کنار دریای کارائیب	کوبا	Havana هاوانا

Location	موقعیت جغرافیائی	Country	کشور	Port	بندر
	دلتای رود کوآکام		ویتنام	Haiphong	هایفونگ
	کنار خلیج فنلاند		فنلاند	Helsinki	هلسینکی
	کنار خلیج کانتن		هنگ‌کنگ	Hong kong	هنگ‌کنگ
	کنار اقیانوس کبیر		استرالیا	Hobart	هوبارت
	شمال دریای سیاه		روسیه	Yalta	یالتا
	کنار خلیج ترکیه		ژاپن	Yokohama	یوکوهاما

SELECTED WATERFALLS OF THE WORLD آبشارهای مهم جهان

name نام	river رودخانه	country کشور	height(meters) ارتفاع (به متر)
Angel	Churun	Venezuela	975
Tugela	Tugela	South Africa	948
Mtarazi	Inyangombe	Zimbabwe	762
Yosemite	Yosemite	United States	739
Cuquenián	Cuquenán	Venezuela	610
Sutherland	Arthur	New Zealand	580
Kile	.....	Norway	561
Kahiwa	.....	United States	533
Mardal (Eastern)	Eikesdal	Norway	517
Ribbon	Ribbon	United States	491
King George VI	Utshi	Guyana	488
Wollomombi	Wollomombi	Australia	482
Mardal (Westem)	Eikesdal	Norway	468
Kaliuwaa (Sacred)	Kalanui Stream	United States	463
Kalambo	Kalambo	Tanzania-Zambia	427
Gavarnie	Gave de Pau	France	422
Giessbach	Giessbach	Switzerland	391
Trümmelbach	Trümmelbach	Switzerland	391
Krimmler	Krimmler Ache	Austria	380
Vettis	Morkedola	Norway	371
Papalaua	Kawai Nui Stream	United States	366
Silver Strand	Merced	United States	357
Honokohau	Honokohau Stream	United States	341
Lofoi	Lofoi	Zaire	340
Barron	Barron	Australia	300
Belmore	Barrengarry Creek	Australia	300
Cannabullen	Cannabullen Creek	Australia	300
Horseshoe	Govetts Leap Creek	Australia	300
Wallaman	Stony Creek	Australia	300
Staubbach	Weisse Lutschine	Switzerland	290
Pungwe	Pungwe	Zimbabwe	277
Helena	Helena	New Zealand	271
Mollijus	Reisenelva	Norway	269
Austerkrok	Torrfjordelva	Norway	257

name نام	river رودخانه	country کشور	height(meters) ارتفاع (به متر)
King Edward VIII	Semang	Guyana	256
Takakkaw	Yoho	Canada	254
Jog (Gersoppa)	Sharavati	India	253
Kaieteur	Potaro	Guyana	251
Waipio	Kekee Stream	United States	244
Tully	Tully	Australia	240
Feigum	Feigumelvi	Norway	218
Fairy	Fairy	United States	213
Fossa	Ullo	Norway	210
Feather	Fall	United States	195
Aurstapet	Aura	Norway	193
Maletsunyane (Semon Kong)	Maletsunyane	Lesotho	192
Sakaika	....	Guyana	192
Reichenbach	Reichenbach	Switzerland	190
Bridalveil	Bridalveil	United States	189
Khone	Mekong	Kampuchea-Laos	14
Niagara (Horseshoe)	Niagara	Canada-U.S.	48
Paulo Afonso	São Francisco	Brazil	84
Urubupungá	Paraná	Brazil	12
Iguacu	Iguacu-Paraná	Argentina-Brazil	61
Victoria	Zambezi	Zambia-Zimbabwe	107
Churchill (Grand)	Churchill (Hamilton)	Canada	75
Cauvery	Cauvery	India	98
Rhine	Rhine	Switzerland	24
Detti	Jokulsá	Iceland	44

ساعت رسمی کشورهای مختلف جهان

اختلاف ساعت رسمی کشورهای مختلف با زمان بین‌المللی، در جدول زیر، داده شده است. در این جدول، علامت + و - به ترتیب نشان دهندهٔ جلو یا عقب بودن ساعت رسمی کشورها از زمان بین‌المللی می‌باشد. به عنوان مثال، ساعت رسمی ایران سه ساعت و سی دقیقه از زمان بین‌المللی جلو است. ضمناً، بعضی از کشورها دارای ساعت تابستانی می‌باشند بدین ترتیب که در این کشورها، در تابستان (در بعضی از کشورها در تمام سال) ساعت رسمی یک ساعت جلوتر از ساعت رسمی سایر اوقات سال می‌باشد. این کشورها در جدول، با علامت ■ مشخص شده‌اند.

با استفاده از این جدول، می‌توان اختلاف و مطابقت ساعت‌های دو کشور مختلف را نسبت به یکدیگر تعیین کرد. مثال: ساعت ۸/۵ = (۵-) - ۳/۵ = اختلاف ساعت بین تهران و واشنگتن (در زمستان) ساعت۷/۵ = (۱ + ۵-) - ۳/۵ = اختلاف ساعت بین تهران و واشنگتن (در تابستان). بنابر این ساعت ۷ صبح روز شنبه به وقت تهران، در زمستان مطابق با ساعت ۲۲/۵ و در تابستان مطابق ساعت ۲۳/۵ روز جمعه به وقت واشنگتن می‌باشد.

نام کشور	اختلاف (به ساعت)	نام کشور	اختلاف (به ساعت)
اروگوئه ■	۹-	ونزوئلا	۸-
آرژانتین	۹-	آمریکا	
افریقای جنوبی	۲+	اوکلاهما ■	۶-
آلبانی ■	۱+	اوهایو ■	۵-
آلمان غربی ■ شرقی	۱+	تگزاس ■	۶-
آنگولا	۱+	فلوریدا ■	۵-
شوروی		کالیفرنیا ■	۸-
مسکو	۳+	میشیگان ■	۵-
لنینگراد	۳+	شیکاگو	۶-
اتریش ■	۱+	نیویورک	۷-
اردن	۲+	واشنگتن ■	۷-
اسپانیا ■	۱+	سانفرانسیسکو	۴-
استرالیا ■	۱۰+	ایتالیا ■	۱+
افغانستان	۴/۵+	ایران	۳/۵+
الجزایر ■	۱+	ایرلند ■	ظهر
امارات متحده عربی	۳/۵+	ایسلند	ظهر
اندونزی	۷+	برزیل	۹-
انگلستان ■	۰	سوئد	۱+
برمه	۶/۵+	سوئیس ■	۱+
بلغارستان ■	۲+	شیلی	۸-
بنگلادش	۶+	عربستان سعودی	۳+
پاناما	۷-	عراق	۳+
پاکستان	۵+	عمان	۴+

نام کشور	اختلاف (به ساعت)	نام کشور	اختلاف (به ساعت)
پرتغال ■	+۱	غنا	ظهر
پرو	−۷	کانادا	−۸
تایلند	+۷	کوبا ■	−۵
تایوان	+۸	کره	+۹
ترکیه	+۲	کلمبیا	−۵
تونس	+۱	کویت	+۳
چکسلواکی ■	+۱	لبنان	+۲
چین	+۸	لهستان ■	+۱
هند	+۵/۵	لوکزامبورگ	+۱
هنگ کنگ	+۸	مالزی (مالایا)	+۷/۵
هندوراس	−۶	مکزیک	−۶
هلند	+۱	مراکش ■	۰
یوگسلاوی	+۱	مجارستان	+۱
یونان	+۲	مصر	+۲
اتیوپی	+۳	فرانسه ■	+۱
رومانی ■	+۲	فنلاند ■	+۲
زلاندنو	نصف شب	قبرس	+۲
ژاپن	+۹	نروژ ■	+۱
سری‌لانکا	+۵/۵	نیجریه	+۱
سنگاپور	+۷/۵	نیکاراگوئه	−۶
سوریه	+۲	یمن	+۳

نام		عدد اتمی	وزن اتمی	نشانهٔ اختصاری
آرسنیک ← اَرسنیک	arsenic ←			
آرگن	argon	۱۸	۳۹/۹۴	Ar
آستاتین	astatine	۸۵	۲۱۰	At
آکتینیم	actinium	۸۹	۲۲۷/۰۲	Ac
آلومینیم	aluminium	۱۳	۲۶/۹۸	Al
آمریکیم	americium	۹۵	۲۴۳/۱۳	Am
آنتیموان	antimony	۵۱	۱۲۱/۷۵	Sb
آهن	iron	۲۶	۵۵/۸۴	Fe
اربیم	erbium	۶۸	۱۶۷/۲۶	Er
ارسنیک	arsenic	۳۳	۷۴/۹۲	As
اروپیم	europium	۶۳	۱۵۱/۹۶	Eu
ازت ← نیتروژن	nitrogen ←			
استرونتیم	strontium	۳۸	۸۷/۶۲	Sr
استرونسیم ← استرونتیم	strontium ←			
اسکاندیم	scandium	۲۱	۴۴/۹۵	Sc
اسمیم	osmium	۷۶	۱۹۰/۲	Os
اکسیژن	oxygen	۸	۱۵/۹۹	O
اورانیم	uranium	۹۲	۲۳۸/۰۳	U
ایتربیم	ytterbium	۷۰	۱۷۳/۰۴	Yb
ایتریم	yttrium	۳۹	۸۸/۹۱	Y
ئیدروژن ← هیدروژن	hydrogen ←			
ایریدیم	iridium	۷۷	۱۹۲/۲	Ir
الینیم ← پرومتیم	promethium ←			
ایندیم	indium	۴۹	۱۱۴/۸۲	In
اینشتینیم	einsteinium	۹۹	۲۵۲	Es
باریم	barium	۵۶	۱۳۷/۳۳	Ba
بُر ← بورون	boron ←			
برکلیم	berkelium	۹۷	۲۴۷	Bk
برم	bromine	۳۵	۷۹/۹۰	Br
بریلیم	beryllium	۴	۹/۰۱	Be
بور ← بورون	boron ←			
بورون	boron	۵	۱۰/۸۱	B
بیسموت	bismuth	۸۳	۲۰۸/۹۸	Bi
پالادیم	palladium	۴۶	۱۰۶/۴	Pd
پتاسیم	potassium	۱۹	۳۹/۰۹	K

نام		عدد اتمی	وزن اتمی	نشانهٔ اختصاری
پراسئودیمیم	praseodymium	۵۹	۱۴۰/۹۱	Pr
پروتاکتینیم	protactinium	۹۱	۲۳۱/۰۳	Pa
پرومتیم	promethium	۶۱	۱۴۵	Pm
پلاتین	platinum	۷۸	۱۹۵/۰۹	Pt
پلوتونیم	plutonium	۹۴	۲۳۹/۱۳	Pu
پلونیم	polonium	۸۴	۲۱۰/۰۵	Po
پولونیم ← پلونیم	polonium ←			
تالیم	thallium	۸۱	۲۰۴/۳۷	Tl
تانتالیم	tantalum	۷۳	۱۸۰/۹۴	Ta
تربیم	terbium	۶۵	۱۵۸/۹۲	Tb
تکنتیم	technetium	۴۳	۹۸/۹۰	Tc
تکنسیم ← تکنتیم	technetium ←			
تلوریم	tellurium	۵۲	۱۲۷/۶۰	Te
تنگستن	tungsten	۷۴	۱۸۳/۸۵	W
توریم	thorium	۹۰	۲۳۲/۰۳	Th
تولیم	thulium	۶۹	۱۶۸/۹۳	Tm
تیتان ← تیتانیم	titanium ←			
تیتانیم	titanium	۲۲	۴۷/۹۰	Ti
جیوه	mercury	۸۰	۲۰۰/۵۹	Hg
دیسپروزیم	dysprosium	۶۶	۱۶۲/۵۰	Dy
رادون	radon	۸۶	۲۲۲	Rn
رادیم	radium	۸۸	۲۲۶/۰۲	Ra
ردیم	rhodium	۴۵	۱۰۲/۹۰	Rh
رنیم	rhenium	۷۵	۱۸۶/۲	Re
روبیدیم	rubidium	۳۷	۸۵/۴۷	Rb
روتنیم	ruthenium	۴۴	۱۰۱/۰۷	Ru
روی	zinc	۳۰	۶۵/۳۸	Zn
زیرکونیم	zirconium	۴۰	۹۱/۲۲	Zr
ژرمانیم	germanium	۳۲	۷۲/۵۹	Ge
ساماریم	samarium	۶۲	۱۵۰/۴	Sm
سدیم	sodium	۱۱	۲۲/۹۸	Na
سرب	lead	۸۲	۲۰۷/۱۹	Pb
سریم	cerium	۵۸	۱۴۰/۱۲	Ce
سزیم	caesium	۵۵	۱۳۲/۹۰	Cs
سلنیم	selenium	۳۴	۷۸/۹۶	Se
سولفور ← گوگرد	sulphur ←			
سیلیسیم	silicon	۱۴	۲۸/۰۸	Si

نام		عدد اتمی	وزن اتمی	نشانهٔ اختصاری
سیلوانیم ← تلوریم	tellurium ←			
سیلیکن ← سیلیسیم	silicon ←			
طلا	gold	۷۹	۱۹۶/۹۶	Au
فرانسیم	Francium	۸۷	۲۲۳	Fr
فرمیم	Fermium	۱۰۰	۲۵۷	Fm
فسفر	phosphorus	۱۵	۳۰/۹۷	P
فلوئور	Fluorine	۹	۱۸/۹۹	F
قلع	tin	۵۰	۱۱۸/۶۹	Sn
کادمیم	cadmium	۴۸	۱۱۲/۴۰	Cd
کالیفرنیم	californium	۹۸	۲۵۱	Cf
کبالت	cobalt	۲۷	۵۸/۹۳	Co
کربن	carbon	۶	۱۲/۰۱	C
کرم	chromium	۲۴	۵۱/۹۹	Cr
کریپتن	krypton	۳۶	۸۳/۸۰	Kr
کلر	clorine	۱۷	۳۵/۴۵	Cl
کلسیم	calcium	۲۰	۴۰/۰۸	Ca
کلمبیم ← نیوبیم	niobium ←			
کوبالت ← کبالت	cobalt ←			
کوریم	curium	۹۶	۲۴۷	Cm
گادولینیم	gadolinium	۶۴	۱۵۷/۲۵	Gd
گالیم	gallium	۳۱	۶۹/۷۲	Ga
گزنن ← گزنون	xenon ←			
گزنون	xenon	۵۴	۱۳۱/۳۰	Xe
گوگرد	sulphur	۱۶	۳۲/۰۶	S
لانتان ← لانتانم	lanthanum ←			
لانتانم	lanthanum	۵۷	۱۳۸/۹۱	La
لاورنسیم	lawreceium	۱۰۳	۲۶۲	Lr
لوتتیم	lutetium	۷۱	۱۷۴/۹۷	Lu
لوتسیم ← لوتتیم	lutetium ←			
لیتیم	lithium	۳	۶/۹۴	Li
مس	copper	۲۹	۶۳/۵۴	Cu
مندلفیم	mendelevium	۱۰۱	۲۵۸	Md
منگنز	manganese	۲۵	۵۴/۹۳	Mn
منیزیم	magnesium	۱۲	۲۴/۳۰	Mg
مولیبدن	molybdenum	۴۲	۹۵/۹۴	Mo
نئودیمیم	neodymium	۶۰	۱۴۴/۲۴	Nd
نئون	neon	۱۰	۲۰/۱۷	Ne

نام		عدد اتمی	وزن اتمی	نشانهٔ اختصاری
نپتونیم	neptunium	۹۳	۲۳۷/۰۴	Np
نقره	silver	۴۷	۱۰۷/۸۶	Ag
نوبلیم	nobelium	۱۰۲	۲۵۹	No
نیتروژن	nitrogen	۷	۱۴	N
نیکل	nickel	۲۸	۵۸/۶۹	Ni
نیوبیم	niobium	۴۱	۹۲/۹۰	Nb
وانادیم	vanadium	۲۳	۵۰/۹۴	V
ولفرام ← تنگستن	tungsten ←			
هافنیم	hofnium	۷۲	۱۷۸/۴۹	Hf
هلمیم	holmium	۶۷	۱۶۴/۹۳	Ho
هلیم	helium	۲	۴	He
هیدروژن	hydrogen	۱	۱	H
ید	iodine	۵۳	۱۲۶/۹	I

ABBREVIATIONS COMMONLY IN USE

فهرست کوته‌نوشته‌های پُر کاربرد در زبان انگلیسی

a absent, acceleration, acre, adult, alto, anode, answer, ante, anterior, are, area, atto-, author

A ace, adenine, ampere, argon

A angstrom unit

aa ana

AA administrative assistant, Alcoholics Anonymous, antiaircraft, associate in arts, author's alterations

AAA Agricultural Adjustment Administration, American Automobile Association

AAAL American Academy of Arts and Letters

AAAS American Association for the Advancement of Science

AAFP American Academy of Family Physicians

AAMC American Association of Medical Colleges

A and M agricultural and mechanical, ancient and modern

A and R artists and repertory

AAR against all risks

AARP American Association of Retired Persons

AAS associate in applied science

AASCU American Association of State Colleges and Universities

AAU Amateur Athletic Union

AAUP American Association of University Professors

AAUW American Association of University Women

ab about

AB able-bodied seaman, airborne, airman basic, Alberta, [NL artium baccalaureus] bachelor of arts

ABA Amateur Boxing Association, American Bankers Association,American Bar Association, American Booksellers Association

abbr abbreviation

ABC American Bowling Congress, American Broadcasting Companies, Australian Broadcasting Corporation

ABCD accelerated business collection and delivery

abd or **abdom** abdomen, abdominal

abl ablative

abn airborne

abp archbishop

abr abridged, abridgment

abs absolute, abstract

ABS American Bible Society, antilock braking system

abstr abstract

ac account, acre

Ac actinium, altocumulus

AC air-conditioning, alternating current, [ML ante Christum] before Christ; [L ante cibum] before meals; area code, athletic club

acad academic, academy

acc accusative

accel accelerando

acct account, accountant

accus accusative

ACE American Council on Education

ack acknowledge, acknowledgment

ACLU American Civil Liberties Union

ACP African, Caribbean and Pacific (states), American College of Physicians

acpt acceptance

ACS American Chemical Society, American College of Surgeons

act active, actor, actual

ACT Action for Children's Television, American College Test, Association of

Classroom Teachers, Australian Capital Territory
actg acting
ACV actual cash value, aircushion vehicle
AD active duty, after date, anno Domini - often printed in small capitals and often punctuated; assembly district, assistant director, athletic director
A/D analog/digital
ADA American Dental Association, Americans for Democratic Action, average daily attendance
ADC aide-de-camp, Aid to Dependent Children, Air Defense Command, assistant division commander
ADD American Dialect Dictionary, attention deficit disorder
addn addition
addnl additional
ADF automatic direction finder
ad int ad interim
ADIZ air defense identification zone
adj adjective, adjunct, adjustment, adjutant
ad loc [L ad locum] to or at the place
adm administration, administrative
ADM admiral
admin administration, administrative
adv adverb, [L adversus] against; advertisement, advertising, advisory
ad val ad valorem
advt advertisement
AEC Atomic Energy Commission
AEF American Expeditionary Force
aeq [L aequalis] equal
aero aeronautical, aeronautics
aet or **aetat** [L aetatis] of age, aged
af affix
AF air force, audio frequency
AFB air force base
AFC American Football Conference, automatic frequency control
A/1C airman first class
AFDC Aid to Families with Dependent Children
aff affirmative
afft affidavit
AFL American Football League
AFL-CIO American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations
AFP alpha-fetoprotein
Afr Africa, African
aft afternoon
AFT American Federation of Teachers, automatic fine tuning
AFTRA American Federation of Television and Radio Artists
Ag [L argentum] silver
AG adjutant general, attorney general
AGC advanced graduate certificate
agcy agency
agl above ground level
agr or **agric** agricultural, agriculture
agt agent
AH ampere-hour, anno hegirae, arts and humanities
AHL American Hockey League
AI ad interim, airborne intercept, air interception, artificial insemination, artificial intelligence
AIA American Institute of Architects
AID Agency for International Development, artificial insemination by donor
AIM American Indian Movement
AK Alaska
aka also known as
AKC American Kennel Club
Al aluminum
AL Alabama, American League, American Legion
Ala Alabama
ALA American Library Association
Alb Albania, Albanian
alc alcohol
ALCS American League Championship

Series
ald alderman
alg algebra
alk alkaline
alky alkalinity
ALS amyotrophic lateral sclerosis, autographed letter signed
alt alternate, altitude, alto
Alta Alberta
alum aluminum
alw allowance
Am America, American, americium
AM airmail, Air Medal, [L anno mundi] in the year of the world - often printed in small capitals; ante meridiem - often not cap and often punctuated; [NL artium magister] master of arts
AMA American Medical Association
amb ambassador
amdt amendment
AmE American English
Amer America, American
AmerInd American Indian
AMG allied military government
Amn airman
amp hr ampere-hour
AMSLAN American Sign Language
amt amount
AMU atomic mass unit
AMVETS American Veterans (of World War II)
an annum
AN airman (Navy)
ANA American Nurses Association
anal analogy, analysis, analytic
anat anatomical, anatomy
anc ancient
ANC African National Congress
Angl Anglican
anhyd anhydrous
ann annals, annual
anon anonymous, anonymously
ANOVA analysis of variance
ans answer
ANSI American National Standards Institute
ant antenna, antonym
Ant Antarctica, Antrim
anthrop anthropological, anthropology
antiq antiquarian, antiquary
AO account of, and others
aor aorist
ap apostle, apothecaries'
AP additional premium, adjective phrase, airplane, American plan, antipersonnel, arithmetic progression, armor-piercing, Associated Press, author's proof
APB all points bulletin
APC armored personnel carrier
API air position indicator
APO army post office
Apoc Apocalypse, Apocrypha, apocryphal
app apparatus, appendix, appliance
appl applied
appro approval
approx approximate, approximately
appt appoint, appointed, appointment
apptd appointed
Apr April
APR annual percentage rate
apt apartment, aptitude
aq aqua, aqueous
ar arrival, arrive
Ar Arabic, argon
AR accounts receivable, acknowledgment of receipt, all rail, all risks, annual return, Arkansas, army regulation, autonomous republic
Arab Arabian, Arabic
ARC AIDS-related complex, American Red Cross
arch archaic, archery, architect, architectural, architecture
Arch Archbishop

archeol archeology
arg argent, argument
Arg Argentina
arith arithmetic, arithmetical
Ariz Arizona
Ark Arkansas
Arm Armagh, Armenian
ARM adjustable rate mortgage
ARP air-raid precautions
arr arranged, arrival, arrive
ARRT American Registry of Radiologic Technologists
art article, artificial, artillery
arty artillery
ARV American Revised Version
ARVN Army of the Republic of Vietnam (South Vietnam)
As altostratus, arsenic
AS after sight, airspeed, American Samoa, Anglo-Saxon, antisubmarine, associate in science
ASAP as soon as possible
asb asbestos
ASCAP American Society of Composers, Authors and Publishers
ASE American Stock Exchange
ASEAN Association of Southeast Asian Nations
asgd assigned
asgmt assignment
ASI airspeed indicator
ASL American Sign Language
ASPCA American Society for the Prevention of Cruelty to Animals
ASR airport surveillance radar, air-sea rescue
assn association
assoc associate, associated, association
ASSR Autonomous Soviet Socialist Republic
asst assistant, assorted
asstd assented, assorted
assy assembly
Assyr Assyrian
AST Alaska standard time
ASTM American Society for Testing and Materials
ASTP army specialized training program
astrol astrologer, astrology
astron astronomer, astronomy
ASV American Standard Version
ASW antisubmarine warfare
at airtight, atmosphere, atomic
At astatine
AT air temperature, ampere-turn, automatic transmission
ATC air traffic control
Atl Atlantic
atm atmosphere, atmospheric
ATM automated teller machine, automatic teller machine
at no atomic number
att attacherd, attention, attorney
attn attention
attrib attributive, attributively
atty attorney
atty gen attorney general
ATV all-terrain vehicle
at wt atomic weight
Au [L aurum] gold; author
AU angstrom unit, astronomical unit
AUC [L ab urbe condita] from the year of the founding of the city (of Rome)
aud audit, auditor
aug augmentative
Aug August
Aus Austria, Austrian
AUS Army of the United States
Austral Australia
auth authentic, author, authorized
auto automatic
aux auxiliary verb
av avenue, average, avoirdupois
AV ad valorem, audiovisual, Authorized

Version
AVC automatic volume control
avdp avoirdupois
ave avenue
avg average
avn aviation
AW actual weight, aircraft warning, articles of war, automatic weapon
AWACS airborne warning and control system
ax axiom, axis
AYC American Youth Congress
AYD American Youth for Democracy
AYH American Youth Hostels
az azimuth, azure
AZ Arizona
b bachelor, bacillus, back, bag, bale, bass, basso, bat, Baumé, before, Bible, billion, bishop, black, blue, bolivar, book, born, bottom, brick, brightness, British, bulb, butut
B boron
Ba barium
BA bachelor of arts, batting average, Buenos Aires
BAA bachelor of applied arts
BAAE bachelor of aeronautical and astronautical engineering
bac [ML baccalaureus] bachelor
bact bacterial, bacteriology, bacterium
BAE bachelor of aeronautical engineering, bachelor of agricultural engineering, bachelor of architectural engineering, bachelor of art education, bachelor of arts in education
BAEd bachelor of arts in education
BAeE bachelor of aeronautical engineering
BAEE bachelor of arts in elementary education
BAg bachelor of agriculture
bal balance
BAM bachelor of applied mathematics, bachelor of arts in music
B and B bed-and-breakfast
B and E breaking and entering
b and w black and white
Bap or **Bapt** Baptist
bar barometer, barometric, barrel
Bar Baruch
BAr bachelor of architecture
BAR Browning automatic rifle
Bart baronet
BAS bachelor of applied science, bachelor of arts and sciences
BAT bachelor of arts in teaching
Bav Bavaria, Bavarian
BB bachelor of business, ball bearing, base on balls, blue book, B'nai B'rith
BBA bachelor of business administration
BBB Better Business Bureau
BBC British Broadcasting Corporation
bbl barrel, barrels
BBQ barbecue
BBS bulletin board system
BC before Christ - often printed in small capitals and often punctuated; British Columbia
BCD bad conduct discharge
BCE bachelor of chemical engineering, bachelor of civil engineering, before the Christian Era - often punctuated; before the Common Era - often punctuated
bcf billion cubic feet
BCh bachelor of chemistry
BChE bachelor of chemical engineering
BCL bachelor of canon law, bachelor of civil law
bcn beacon
BCS bachelor of chemical science, bachelor of commercial science
bd barrels per day, board, bound, boundary, bundle
BD bachelor of divinity, bank draft, bills

discounted, bomb disposal, brought down
BDA bachelor of dramatic art
bd ft board foot
bdl or **bdle** bundle
bdrm bedroom
Be beryllium
BE bachelor of education, bachelor of engineering, bill of exchange, Black English
Bé Baumé
BEC Bureau of Employees' Compensation
BEd bachelor of education
Beds Bedfordshire
BEE bachelor of electrical engineering
bef before
BEF British Expeditionary Force
beg begin, beginning
Belg Belgian, Belgium
BEM bachelor of engineering of mines, British Empire Medal
BEngr bachelor of engineering
BEngS bachelor of engineering science
Berks Berkshire
bet between
BeV billion electron volts
BEV Black English vernacular
bf boldface
BF bachelor of forestry, board foot, brought forward
BFA bachelor of fine arts
bg background, bag, beige, being
BG or **B Gen** brigadier general
BH bill of health, Brinell hardness
bhd bulkhead
BHL bachelor of Hebrew letters, bachelor of Hebrew literature
BHN Brinell hardness number
bhp bishop
Bi bismuth
BIA bachelor of industrial administration, Bureau of Indian Affairs
bib Bible, biblical
bibliog bibliography
bid [L bis in die] twice a day
BID bachelor of industrial design
BIE bachelor of industrial engineering
bil billion
biog biographer, biographical, biography
biol biologic, biological, biologist, biology
BJ bachelor of journalism
bk bank, book, break, brook
BK berkelium
bkg banking, bookkeeping, breakage
bkgd background
bks barracks
bkt basket, bracket
bl bale, barrel, black, block, blue
BL bachelor of law, bachelor of letters, baseline, bats left, bill of lading, breadth-length
bld blond, blood
bldg building
bldr builder
BLEVE boiling liquid expanding vapor explosion
BLitt or **BLit** [ML baccalaureus litterarum] bachelor of letters, bachelor of literature
blk black, block, bulk
BLM Bureau of Land Management
BLS bachelor of liberal studies, bachelor of library science, Bureau of Labor Statistics
blvd boulevard
bm beam
BM bachelor of medicine, bachelor of music, basal metabolism, bill of material, board measure, bowel movement, bronze medal
BME bachelor of mechanical engineering, bachelor of mining engineering, bachelor of music education
BMOC big man on campus
BMR basal metabolic rate
BMS bachelor of marine science
BMT bachelor of medical technology

BMX bicycle motocross
bn baron, battalion, beacon, been
BN bachelor of nursing, bank note, Bureau of Narcotics
BNDD Bureau of Narcotics and Dangerous Drugs
BNS bachelor of naval sciences
BO back order, best offer, body odor, box office, branch office, buyer's option
BOD biochemical oxygen demand, biological oxygen demand
BOQ bachelor officers' quarters
bor borough
bot botanical, botanist, botany, bottle, bottom, bought
botan botanical
bp baptized, base pair, birthplace, bishop
BP batting practice, beautiful people, before the present, bills payable, blood pressure, blueprint, boiling point
bpd barrels per day
BPE bachelor of petroleum engineering, bachelor of physical education
BPh bachelor of philosophy
BPharm bachelor of pharmacy
bpi bits per inch, bytes per inch
bpl birthplace
BPOE Benevolent and Protective Order of Elks
bps bits per second
BPW Board of Public Works, Business and Professional Women's Clubs
br branch, brass, brown
Br Britain, British, bromine
BR bats right, bedroom, bills receivable
Braz Brazil, Brazilian
BRE bachelor of religious education, business reply envelope
Breck Brecknockshire
brig brigade, brigadier
Brig Gen brigadier general
Brit Britain, British
brl barrel
bros brothers
BS bachelor of science, balance sheet, bill of sale, British standard, bullshit - sometimes considered vulgar
BSA bachelor of science in agriculture, Boy Scouts of America
BSAA bachelor of science in applied arts
BSAE bachelor of science in aeronautical engineering, bachelor of science in agricultural engineering, bachelor of science in architectural engineering
BSAg bachelor of science in agriculture
BSArch bachelor of science in architecture
BSB bachelor of science business
BSc bachelor of science
BSCE bachelor of science in chemical engineering
BSCh bachelor of science in chemistry
BSEc or **BSEcon** bachelor of science in economics
BSEd or **BSE** bachelor of science in education
BSEE bachelor of science in electrical engineering, bachelor of science in elementary education
BSFor bachelor of science in forestry
BSFS bachelor of science in foreign service
BSI British Standards Institution
bskt basket
BSL bachelor of sacred literature, bachelor of science in languages, bachelor of science in law, bachelor of science in linguistics
BSME bachelor of science in mechanical engineering
bsmt basement
BSN bachelor of science in nursing
BSW bachelor of social work
Bt baronet
btry battery

Btu British thermal unit
bu bureau, bushel
Bucks Buckinghamshire
buff buffalo
Bulg Bulgaria, Bulgarian
bull bulletin
bur bureau
bus business
BV Blessed Birgin
bvt brevet
BW bacteriological warfare, biological warfare, black and white
BWI British West Indies
bx box
BX base exchange
by billion years
BYO bring your own
BYOB bring your own beer, bring your own booze, bring your own bottle
byp bypass
c calm, calorie, Canadian, canceled, candle, carat, case, castle, catcher, Catholic, cedi, cent, centavo, center, centi-, centime, centimeter, centum, century, chairman, chapter, circa, circuit, circumference, clockwise, cloudy, cocaine, codex, coefficient, college, colon, color, colt, [L congius] gallon; congress, conservative, contralto, copyright, cost, cubic, cup, curie
C capacitance, carbon, Celsius, centigrade, Coulomb, cytosine
ca circa
Ca calcium
CA California, Central America, certified acupuncturist, chartered accountant, chief accountant, chronological age, commercial agent, controller of accounts, current account
CAB Civil Aeronautics Board
CAD computer-aided design
CAF cost and freight
CAFE corporate average fuel economy
CAGS Certificate of Advanced Graduate Study
CAI computer-aided instruction, computer-assisted instruction
cal calendar, caliber, calorie, small calorie
Cal California, large calorie
calc calculate, calculated
Calif California
cam camera
CAM computer-aided manufacturing
Cambs Cambridgeshire
can canceled, cancellation, cannon, canto
Can or **Canad** Canada, Canadian
canc canceled
C and F cost and freight
C and W country and western
Cant Canticle of Canticles, Cantonese
cap capacity, capital, capitalize, capitalized
CAP Civil Air Patrol
caps capitals, capsule
Capt captain
Car Carlow
CAR civil air regulations
card cardinal
CARE Cooperative for American Relief to Everywhere
CAS certificate of advanced study
cat catalog, catalyst
CAT clear-air turbulence, college ability test, computerized axial tomography
cath cathedral, cathode
CATV community antenna television
caus causative
cav cavalry, cavity
CAVU ceiling and visibility unlimited
Cb columbium, cumulonimbus
CBC Canadian Broadcasting Corporation
CBD cash before delivery, central business district
CBE commander of the Order of the British Empire, companion of the Order of the British Empire

CBI computer-based instruction, Cumulative Book Index
CBO Congressional Budget Office
CBS Columbia Broadcasting System
CBW chemical and biological warfare
cc cubic centimeter
Cc cirrocumulus
CC carbon copy, chief clerk, common carrier, community college country club
CCC Civilian Conservation Corps
CCD Confraternity of Christian Doctrine
CCF Chinese communist forces
cckw counterclockwise
CCTV closed-circuit television
CCU cardiac care unit, coronary care unit, critical care unit
ccw counterclovkwise
cd candela, candle, cord
Cd cadmiumm
CD carried down, certificate of deposit, civil defense, [F corps diplomatique] diplomatic corps
CDC Centers for Disease Control
CDD certificate of disability for discharge
cdg commanding
Cdn Canadian
CDP certificate in data processing
CDR commander
CDT central daylight time
Ce cerium
CE chemical engineer, civil engineer, Christian Era - often punctuated; Common Era - often punctuated; Corps of Engineers
CEA College English Association, Council of Economic Advisors
CED Committee for Economic Development
cem cement
CEMF counter electromotive force
cent centigrade, central, centum, century
Cent Central
CENTO Central Treaty Organization
CERN [Conseil Européen pour la Recherche Nucléaire] European Organization for Nuclear Research
cert ceritificate, certification, certified, certify
CETA Comprehensive Employment and Training Act
CEU continuing education credit
cf calf, [L confer, imper, of conferre to compare] compare
Cf californium
CF carried forward, centrifugal force, cost and freight, cystic fibrosis
CFC chlorofluorocarbon
CFI certified flight instructor, chief flying instructor; cost, freight, and insurance
CFL Canadian Football League
cfm cubic feet per minute
CFO chief financial officer
CFP Certified Financial Planner
cfs cubic feet per second
cg centigram
CG center of gravity, coast guard, commanding general
cgs centimeter-gram-second
CGT [F Confédération Générale du Travail] General Confederation of Labor
ch chain, champion, chaplain, chapter, chief, child, children, church
CH clearinghouse, courthouse, customhouse
chan channel
chap chapter
CHD coronary heart disease
chem chemical, chemist, chemistry
Ches Cheshire
chg change, charge
Chin Chinese
chm chairman, checkmate
Chmn chairman
chron chronicle, chronological, chronology
Chron Chronicles

Ci cirrus, curie
CI cast iron, certificate of insurance, Channel Islands, cost and insurance
CIA Central Intelligence Agency, certified internal auditor
cía [Sp compañía] company
CIAA Central Intercollegiate Athletic Association
CIC counterintelligence corps
CID Criminal Investigation Department, cubic inch displacement
cie [F compagnie] company
CIF central information file; cost, insurance, and freight
C in C commander in chief
CIP Cataloging in Publication
cir circle, circuit, circular, circumference
circ circular
cit citation, cited, citizen
civ civil, civilian, civilization
CIWS close-in weapons system
CJ chief justice
ck cask, check
cl centiliter, claiming, class, clause, close, closet, cloth
Cl chlorine
CL carload, center line, civil law, common law
cld called, clearde
CLEP College Level Examination Program
clin clinical
clk clerk
clo clothing
clr clear, clearance
CLU chartered life underwriter
cm centimeter, cumulative
Cm curium
CM center matched, circular mil, common meter, [Commonwealth of the Northern Mariana Islands] Northern Mariana Islands, Congregation of the Mission
CMA certfied medical assistant
cmd command
cmdg commanding
cmdr commander
CMG Companion of the Order of St. Michael and St. George
cml commercial
CMSgt chief master sergeant
CMV cytomegalovirus
CN credit note
CNC computer numerical control
CNO chief of naval operations
CNS central nervous system
co company, county
Co cobalt
CO cash order, Colorado, commanding officer, conscientious objector
c/o care of
cod codex
COD carrier onboard delivery, cash on delivery, collect on delivery
coeff or **coef** coefficient
C of C Chamber of Commerce
C of S chief of staff
cog cognate
col colonial, colony, color, colored, column, counsel
col or **coll** collateral, collect, collected, collection, college, collegiate
Col colonel, Colorado, Colossians
COL colonel, cost of living
COLA cost-of-living allowance
collat collateral
colloq colloquial
Colo Colorado
colog cologarithm
com comedy, comic, comma
COM computer output microfilm, computer output microfilmer
comb combination, combined, combining, combustion
comd command

comdg commanding
comdr commander
comdt commandant
COMECON Council for Mutual Economic Assistance
coml commercial
comm command, commandant, commander, commanding, commentary, commerce, commercial, commission, commissioned, commissioner, committee, common, commoner, commonwealth, commune, communication, communist, community
commo commodore
comp comparative, compare, compensation, compiled, compiler, composition, compositor, compound, comprehensive, comptroller
compd compound
comr commissioner
com [L comjunx] consort; consolidated, consul, continued
conc concentrate, concentrated, concentration, concrete
concn concentration
cond condition, conductivity
conf conference, confidential
Confed Confederate
cong congress, congressional
conj conjunction, conjunctive
Conn Connecticut
cons consectrated, conservative, consigned, consignment, consol, consolidated, consonant, constable, constitution, construction, consul, consulting
consol consolidated
const constant, constitution, constitutional, construction
constr construction
cont containing, contents, continent, continental, continued, control
contd continued
contg containing
contr contract, contraction, contralto, contrary, control, controller
contrib contribution, contributor
conv convention, conventional, convertible, convocation
COO chief operating officer
cop copper, copulative, copy, copyright
cor corner, coroner, corpus, corresponding
Cor Corinthians
CORE Congress of Racial Equality
Corn Cornish, Cornwall
corp corporal, corporation
corr correct, corrected, correction, correspondence, correspondent, corresponding, corrupt, corruption
cos companies, consul, consulship, cosine, counties
COS cash on shipment, chief of staff
cosec cosecant
cot cotangent
cp compare, coupon
CP candlepower, Cape Province, center of pressure, cerebral palsy, charter party, chemically pure, command post, communist party, Congregation of the Passion, custom of port
CPA certified public accountant
CPB Corporation for Public Broadcasting
CPCU chartered property casualty underwriter
cpd compound
CPFF cost plus fixed fee
cpi characters per inch
CPI consumer price index
cpl complete, compline
Cpl corporal
CPM cost per thousand
CPO chief petty officer
CPOM master chief petty officer
CPOS senior chief petty officer
CPR cardiopulmonary resuscitation

CPS cards per second, certified professional secretary, characters per second, Civilian Public Service, cycles per second

CPSC Consumer Product Safety Commission

CPT captain

cpu central processing unit

CQ call to quarters, charge of quarters, commercial quality

cr center, circular, commander, cream, creased, credit, creditor, creek, crescendo, cruzeiro

Cr chromium

CR carrier's risk, cathode ray, class rate, conditioned reflex, conditioned response, consciousness-raising, Costa Rica, current rate

CRC Civil Rights Commission

cresc crescendo

crim criminal

crim con criminal conversation

criminol criminologist, criminology

crit critical, criticism, criticized

CRNA certified registered nurse anesthetist

CRT carrier route

cryst crystalline, crystallized

cs case, cases, census, consciousness, consul

Cs cesium, cirrostratus

CS capital stock, cesarean section, chief of staff, Christian Science practitioner, civil service, conditioned stimulus, county seat

CSA Confederats States of America

csc cosecant

CSC Civil Service Commission

CSF cerebrospinal fluid

CSM command sergeant major

CST central standard time

ct carat, cent, count, county, court

CT central cime, certificated teacher, certified teacher, code telegram, computed tomography, computerized tomography, Connecticut

CTC centralized traffic control

ctf certificate

ctn carton, cotangent

c to c center to center

ctr center, counter

cu cubic, cumulative

Cu cumulus, [L cuprum] copper

CU close-up

cum cumulative

Cumb Cumbria

cur currencey, current

cv or **cvt** convertible

CV cardiovascular, chief value, curriculum vitae

CVA Columbia Valley Authority

cw clockwise

CW chemical warfare, chief warrant officer, continuous wave

CWO cash with order, chief warrant officer

cwt hundredweight

CY calendar year

cyl cylinder

CYO Catholic Youth Organization

cytol cytological, cytology

CZ Canal Zone

d date, daughter, day, dead, deceased, deci-, degree, [L denarius, denarit] penny, pence; depart, departure, diameter, differential, dimensional, distance, dorsal, drive, driving

D Democrat, derivative, deuterium, Dutch

da deka-

DA days after acceptance, delayed action, deposit account, Dictionary of Americanisms, district attorney, doctor of arts, documents against acceptance, documents for acceptance, don't answer

DAB Dictionary of American Biography

DAE Dictionary of American English
dag dekagram
DAH Dictionary of American History
dal dekaliter
dam dekameter
Dam Daniel, Danish
D & C dilation and curettage
DAR Daughters of the American Revolution
DARE Dictionary of American Regional English
DARPA Defense Advanced Research Projects Agency
dat dative
DAT differential aptitude test, digital audiotape
dau daughter
DAV Disabled American Veterans
db debenture
dB decibel
DB daybook
d/b/a doing business as
DBA doctor of business administration
DBE Dame Commander of the Order of the British Empire
DBH diameter at breast height
dbl or **dble** double
DBMS data base management system
DBS direct broadcast satellite
DC [It da capo] from the beginning; decimal classification, direct current, District of Columbia, doctor of chiropractic, double crochet
DChE doctor of chemical engineering
DCL doctor of canon law, doctor of civil law
dd dated, delivered
DD days after date, demand draft, dishonorable discharge, doctor of divinity, due date
DDC Dewey Decimal Classification
DDD direct distance dialing
DDS doctor of dental science, doctor of dental surgery
DE defensive end, Delaware, doctor of engineering
DEA Drug Enforcement Administration
deb debenture
dec deceased, declaration, declared, declination, decorated, decorative, decrease, decrescendo
Dec December
decd deceased
def defendant, defense, deferred, defined, definite, definition
deg degree
del delegate, delegation, delete
Del Delaware
dely delivery
dem demonstrative, demurrage
Dem Democrat, Democratic
Den Denmark
dent dental, dentist, dentistry
dep depart, department, departure, deponent, deposed, deposit, depot, deputy
depr depreciation, depression
dept department
der or **deriv** derivation, derivative
Derbys Derbyshire
derm dermatologist, dermatology
det detached, detachment, detail, determine
detd determined
detn detention, determination
Deut Deuteronomy
dev deviation
Devon Devonshire
DEW distant early warning
DF damage free, direction finder, direction finding
DFA doctor of fine arts
DFC Distinguished Flying Cross
dft defendant, draft
dg decigram

DG [LL Dei gratia] by the grace of God; director general
DH designated hitter, doctor of humanities
DHL doctor of Hebrew letters, doctor of Hebrew literature
DI drill instructor
dia diameter
diag diagonal, diagram
dial dialect, dialectical
diam diameter
dict dictionary
dif or **diff** difference
dig digest
dil dilute
dim dimension, diminished, diminuendo, diminutive
dimin diminuendo
din dinar
DIN [G Deutsche Industrie Normen] German Industrial Standards
dip diploma
dir direction, director
dis discharge, discount, distance
disc discount
disp dispensary
diss dissertation
dist distance, district
distn distillation
distr distribute, distribution
div divided, dividend, division, divorced
DJ district judge, doctor of jurisprudence, dust jacket
DJIA Dow-Jones Industrial Average
dk dark, deck, dock
dl deciliter
DL disabled list
DLitt or **DLit** [NL doctor litterarum] doctor of letters, doctor of literature
DLO dead letter office, dispatch loading only
DLS doctor of library science
dm decimeter
DM deutsche mark
DMA doctor of musical arts
DMD [NL dentariae medicinae doctor] doctor of dental medicine
DMin doctor of ministry
DML doctor of modern languages
DMZ demilitarized zone
dn down
DNB Dictionary of National Biography
DNF did not finish
DNR do not resuscitate
do ditto
DO defense order, doctor of osteopathy
DOA dead on arrival
DOB date of birth
doc document
DOD Department of Defense
DOE Department of Energy dollar
dol dollar
dom domestic, dominant, dominion
Don Donegal
Dors Dorset
DOS disk operating system
DOT Department of Transportation
doz dozen
DP data processing, degree of polymerization, dew point, doctor of podiatry, double play
DPE doctor of physical education
DPh doctor of philosophy
DPH department of public health, doctor of public health
DPM doctor of podiatric medicine
dpt department, deponent
DPT diphtheria, pertussis, tetanus
DQ disqualification, disqualify
dr debtor, drachma, dram, drive, drum
Dr doctor
DR dead reckoning, dining room
dram dramatic, dramatist
DS [It dal segno] from the sign; days after sight, detached service, document signed

DSc doctor of science
DSC Distinguished Service Cross, doctor of surgical chiropody
DSM Distinguished Service Medal
DSO Distinguished Service Order
DSP [L decessit sine prole] died without issue
DST daylight saving time, doctor of sacred theology
DSW doctor of social welfare, doctor of social work
DT daylight time, doctor of theology, double time
DTh doctor of theology
DTP desktop publishing; diphtheria, tetanus, pertussis
Du Dutch
Dub Dublin
DUI driving under the influence
Dumf Gal Dumfries and Galloway
dup duplex, duplicate
Dur Durham
DV [L Deo volente] God willing; Douay Version
DVM doctor of veterinary medicine
DW deadweight, delayed weather, distilled water, dust wrapper
DWI driving while intoxicated, Dutch West Indies
dwt deadweight ton, pennyweight
DX distance
dy delivery, deputy, duty
Dy dysprosium
dynam dynamics
dz dozen
e earth, east, easterly, eastern, edge, eldest, ell, empty, end, energy, erg, error, excellent
E electromotive force, energy, English, exponent
ea each
E and OE errors and omissions excepted
EB eastbound
EBC Educational Broadcasting Corporation
EBV Epstein-Barr virus
EC European Community
eccl ecclesiastic, ecclesiastical
Eccles Ecclesiastes
Ecclus Ecclesiasticus
ECG electrocardiogram
ECM electronic countermeasure, European Common Market
ecol ecological, ecology
econ economics, economist, economy
ECT electroconvulsive therapy
Ecua Ecuador
ed edited, edition, editor, education
EDB ethylene dibromide
EdD doctor of education
EDD English Dialect Dictionary
EDP electronic data processing
EdS specialist in education
EDT eastern daylight time
educ education, educational
EE electrical engineer
EEC European Economic Community
EEG electroencephalogram, electroencephalograph
EENT eye, ear, nose, and throat
EEO equal employment opportunity
eff efficiency
EFT or **EFTS** electronic funds transfer (system)
e.g. [L exempli gratia] for example
Eg Egypt, Egyptian
EGF epidermal growth factor
EHF extremely high frequency
EHP effective horsepower, electric horsepower
EHV extra high voltage
EKG [G Elektrokardiogramm] electrocardiogram, electrocardiograph
el elevation
elec electric, electrical, electricity

elem elementary
elev elevation
ELF extremely low frequency
Eliz Elizabethan
EM electromagnetic, electron microscope, electron microscopy, end matched, engineer of mines, enlisted man
emer emeritus
EMG electromyogram, electromyograph, electromyography
emp emperor, empress
EMP electromagnetic pulse
emu electromagnetic unit
enc or **encl** enclosure
ency or **encyc** encyclopedia
ENE east-northeast
eng engine, engineer, engineering
Eng England, English
engr engineer, engraved, engraver, engraving
enl enlarged, enlisted
ENS ensign
ENT ear, nose, and throat
entom or **entomol** entomological, entomology
env envelope
EO executive order
EOE equal opportunity employer
EOM end of month
EP estimated position, European plan, extended play
EPA Environmental Protection Agency
Eph or **Ephes** Ephesians
Episc Episcopal
eq equal, equation
equip equipment
equiv equivalency, equivalent
Er erbium
ER earned run, emergency room
ERA earned run average, Equal Rights Amendment
ERISA Employee Retirement Income Security Act
Es einsteinium
ESB electrical stimulation of the brain
Esd Esdras
ESE east-southeast
Esk Eskimo
ESL English as a second language
ESOP employee stock ownership plan
esp especially
Esq or **Esqr** esquire
est established, estimate, estimated
EST eastern standard time
Esth Esther
Et ethyl
ET eastern time
ETA estimated time of arrival
et al [L et alii (masc.), et aliae (fem.), or et alia (neut.)] and others
etc et cetera
ETD estimated time of departure
ETO European theater of operations
et seq [L et sequens] and the following one; [L et sequentes (masc.& fem. pl.), or et sequentia (neut.pl.)] and the following ones
et ux [L et uxor] and wife
ETV educational television
Eu europium
Eur Europe, European
eV electron volt
EVA extravehicular activity
eval evaluation
evap evaporate
evg evening
EW enlisted woman
ex example, exchange, executive, express, extra
Ex Exodus
exc excellent, except
exch exchange, exchanged
excl exclude, excluded, excluding
exhbn exhibition

Exod Exodus
exor executor
exp expense, experience, experiment, experimental, exponent, export, express
expt experiment
exptl exprimental
expwy expressway
exrx executrix
ext extension, exterior, external, externally, extra, extract
Ez or **Ezr** Ezra
Ezech Ezechiel
Ezek Ezekiel
f failure, false, family, faraday, feast, female, feminine, femto-, fermi, fine, finish, fluid, fluidness, focal length, [*following*] and the following one; force, forte, fragile, frequency, from, full
F Fahrenheit, farad, fluorine, French, Friday
FA field artillery, fielding average, football association
FAA Federal Aviation Administration, free of all average
fac facsimile, faculty
FADM fleet admiral
Fah or **Fahr** Fahrenheit
fam familiar, family
F and A fore and aft
FAO Food and Agriculture Organization of the United Nations
FAQ fair average quality, frequently asked question
far farthing
FAS firsts and seconds, free alongside (ship)
fasc fascicle
fath fathom
FB foreign body, freight bill
FBI Federal Bureau of Investigation
FC fire control, fire controlman, follow copy, food control, footcandle
FCA Farm Credit Administration
FCC Federal Communications Commission
fcp foolscap
fcy fancy
FD fire department, free dock
FDA Food and Drug Administration
FDIC Federal Deposit Insurance Corporation
Fe [L ferrum] iron
Feb February
fec [L fecit] he made it
fed federal, federation
fedn federation
fem female, feminine
FEMA Federal Emergency Management Agency
FEPA Fair Employment Practices Act
FEPC Fair Employment Practices Commission
FERA Federal Emergency Relief Administration
Ferm Fermanagh
FET Federal excise tax, field effect transistor
ff folios, [*following*] and the following ones; fortissimo
FHA Federal Housing Administration
FICA Federal Insurance Contributions Act
fict fiction, fictitious
fi fa fieri facias
FIFO first in, first out
fig figurative, figuratively, figure
fin finance, financial, finish
FIO free in and out
fl flanker, floor, florin, [L floruit] flourished; fluid
FL Florida, focal length, foreign language
Fla Florida
fl dr fluid dram
Flem Flemish
Flint or **Flints** Flintshire

FLIR forward-looking infrared
fl oz fluid ounce
FLSA Fair Labor Standards Act
fm fathom
Fm fermium
FM field manual
FMCS Federal Mediation and Conciliation Service
fn footnote
fo or **fol** folio
FO field officer, field order, finance officer, flight officer, foreign office, forward observer
FOB free on board
FOC free of charge
FOE Fraternal Order of Eagles
FOIA Freedom of Information Act
for foreign, forestry
FOR free on rail
forz forzando
FOS free on steamer
FOT free on truck
4WD four-wheel drive
fow first open water
fp freezing point
FPA Foreign Press Association, free of particular average
FPC fish protein concentrate
fpm feet per minute
FPO fleet post office
fps feet per second, foot-pound second, frames per second
fr father, franc, friar, from
Fr France, francium, French, Friday
FRB Federal Reserve Board
freq frequency, frequent, frequentative, frequently
FRG Federal Republic of Germany
Fri Friday
FRM fixed rate mortgage
front frontispiece
FRS Federal Reserve System
frt freight
frwy freeway
fs femtosecond
FS filmstrip, Foreign Service
FSH follicle-stimulating hormone
FSLIC Federal Savings and Loan Insurance Corporation
FSO Foreign Service Officer
ft feet, foot, fort
FT Fourier transform, free throw, full time
FTC Federal Trade Commission
FTE full-time equivalent
fth fathom
ft lb foot-pound
fund fundamental
fur furlong
fut future
FV [L folio verso the page being turned] on the back of the page
fwd foreword, forward
FWD front-wheel drive
FX foreign exchange
FY fiscal year
FYI for your information
g acceleration of gravity, game, gauge, gelding, gender, good, gram, grand, gravity
G German, giga-, guanine, Gulf
ga gauge
Ga gallium, Georgia
GA Gamblers Anonymous, general agent, general assembly, general average, general of the army, Georgia
GAAP generally accepted accounting principles
gal gallery, gallon
Gal Galatians
galv galvanized
GAO General Accounting Office
gar garage
GAR Grand Army of the Republic
GATT General Agreement on Tariffs and Trade

gaz gazette
GB Great Britain
GBF Great Books Foundation
GC gas chromatograph, gas chromatography
GCA ground-controlled approach
GCB Knight Grand Cross of the Bath
GCD greatest common divisor
GCF greatest common factor
gd good
Gd gadolinium
GDR German Democratic Republic
Ge germanium
GE gilt edges
GED General Educational Development (tests), general equivalency diploma
GEM ground-effect machine
gen general, genitive, genus
Gen Genesis
Gen AF general of the air force
genl general
geog geographic, geographical, geography
geol geologic, geological, geology
geom geometric, geometrical, geometry
ger gerund
Ger German, Germany
GeV giga-electron-volt
GHQ general headquarters
GHz gigahertz
gi gill
GI galvanized iron, gastrointestinal, general issue, government issue
Gib or **Gibr** Gibraltar
GIGO garbage in, garbage out
GIT Group Inclusive Tour
Gk Greek
Glos Gloucestershire
gm gram
GM general manager, grand master, guided missile
GMT Greenwich mean time
GMW gram-molecular weight
gn guinea
GNI gross national income
GNP gross national product
GO general order
GOP Grand Old Party (Republican)
Goth Gothic
gov government, governor
govt government
gp group
GP general practice, general practitioner, geometric progression
GPA grade point average
GPD gallons per day
GPH gallons per hour
GPM gallons per minute
GPO general post office, Government Printing Office
GPS gallons per second
GQ general quarters
gr grade, grain, gram, gravity, gross
Gr Greece, Greek
grad graduate, graduated
gram grammar, grammatical
Gramp Grampian
GRAS generally recognized as safe
GRE Graduate Record Examination
gro gross
GRP glass-reinforced plastic
GRU [Russ Glavnoe razvedyvatel'noe upravlenic] Chief Intelligence Directorate
gr wt gross weight
GS general staff, giant slalom, government service, ground speed
GSA General Services Administration, Girl Scouts of America
GSC general staff corps
GSL Guaranteed Student Loan
GSO general staff officer
GSR galvanic skin response
GST Greenwich sidereal time
GSUSA Girl Scouts of the United States of America

gt gilt top, great
GT gross ton
Gt Brit Great Britain
gtd guaranteed
Gtr Man Greater Manchester
gtt [L gutta, pl. guttae] drop
GU genitourinary, Guam
GUI graphical user interface
GUT grand unified theory, grand unification theory
GWRBI game winning run batted in
Gwyn Gwynedd
gyn or **gynecol** gynecology
Gy Sgt gunnery sergeant
h half, harbor, hard, hardness, hecto-, height, high, hit, horse, hour, humidity, hundred, Hungary, husband
H Hamiltonian, henry, heroin, hydrogen
ha hectare
HA hour angle
Hab Habacuc, Habakkuk
hab corp habeas corpus
Hag Haggai
Hants Hampshire
Hb hemoglobin
HBM Her Britannic Majesty, His Britannic Majesty
HC Holy Communion, House of Commons, hydrocarbon
HCF highest common factor
HCG human chorionic gonadotropin
HCL high cost of living
hd head
HD heavy-duty
hdbk handbook
hdkf handkerchief
HDTV high-definition television
hdwe hardware
He helium
HE Her Excellency, high explosive, His Eminence, His Excellency
Heb Hebrew, Hebrews
her heraldry
Heref/Worcs Hereford and Worcester
Herts Hertfordshire
HEW Department of Health, Education, and Welfare
hex hexagon
hf half
Hf hafnium
HF height finding, high frequency, home forces
hg hectogram, heliogram, hemoglobin
Hg [NL hydrargyrum, lit., water silver] mercury
HGH human growth hormone
hgt height
hgwy highway
HH Her Highness, His Highness, His Holiness
HHD [NL humanitatum doctor] doctor of humanities
HHS Department of Health and Human Services
HI Hawaii, high intensity, humidity index
hist historian, historical, history
Hitt Hittite
HJ [L hic jacet] here lies
HJR House joint resolution
hl hectoliter
HL House of Lords
hld hold
hlqn harlequin
HLS [L hoc loco situs] laid in this place; holograph letter signed
hlt halt
hm hectometer
HM Her Majesty, Her Majesty's, His Majesty, His Majesty's
HMAS Her Majesty's Australian ship, His Majesty's Australian ship
HMBS Her Majesty's British ship, His Majesty's British ship
HMC Her Majesty's Customs, His

Majesty's Customs
HMCS Her Majesty's Canadian ship, His Majesty's Canadian ship
HMS Her Majesty's ship, His Majesty's ship
HN head nurse
Ho holmium
hom homiletics, homily
hon honor, honorable, honorary
Hon or **Hond** Honduras
HOPE Health Opportunity for People Everywhere
hor horizontal
hort horticultural, horticulture
Hos Hosea
hosp hospital
HOV high-occupancy vehicle
hp horsepower
HP half pay, high pressure
HPA high-power amplifier
HPF highest possible frequency, high power field
HPV human-powered vehicle
HQ headquarters
hr here, hour
HR home run, House of Representatives
H Res House resolution
HRH Her Royal Highness, His Royal Highness
hrzn horizon
HS high school
HSL high-speed launch
HST Hawaiian standard time, hypersonic transport
ht height
HT half time, halftone, hardtop, Hawaii time, high-tension, high tide, [L hoc tempore] at this time; [L hoc titulo] under this title
http hypertext transfer protocol
HUAC House Un-American Activities Committee
HUD Department of Housing and Urban Development
Humber Humberside
Hung Hungarian, Hungary
hv have
HV high velocity, high voltage
HVAC heating, ventilating, and air-conditioning
hvy heavy
hw how
HW high water, highway, hot water
HWM high-water mark
hwy highway
hyd hydraulics, hydrostatics
hyp hypothesis, hypothetical
Hz hertz
i industrial, initial, intelligence, intensity, intransitive, island, isle
I electric current, Indian, interstate, iodine, Israeli
Ia or **IA** Iowa
IAA indoleacetic acid
IAAF International Amateur Athletic Federation
IABA International Amateur Boxing Association
IAEA International Amateur Energy Agency
IALC instrument approach and landing chart
IAM International Association of Machinists and Aerospace Workers
IAP international airport
IAS indicated airspeed
IATA International Air Transport Association
IAU International Association of Universities, International Astronomical Union
ib or **ibid** ibidem
IB in bond, incendiary bomb
IBRD International Bank for Reconstruction and Development

ICA International Cooperative Alliance
ICAO International Civil Aviation Organization
ICC International Chamber of Commerce, Interstate Commerce Commission
Ice Iceland
ICE internal combustion engine, International Cultural Exchange
Icel Icelandic
ICF intermediate care facility
ICFTU International Confederation of Free Trade Unions
ICJ International Court of Justice
ICRC International Committee of the Red Cross
ICU intensive care unit
id idem
ID Idaho, identification, independent distributor, industrial design, inner diameter, inside dimensions, intelligence department, internal diameter
IDA International Development Association
IDP international driving permit
i.e. [L id est] that is
IE industrial engineer
IEEE The Institute of Electrical and Electronics Engineers
IF intermediate frequency
IFC International Finance Corporation
IFF identification, friend or foe
IFO identified flying object
IFR instrument flight rules
Ig immunoglobulin
IG inspector general
IGY International Geophysical Year
ihp indicated horsepower
IIE Institute of Industrial Engineers
IL Illinois
ILA International Longshoremen's Association
ILGWU International Ladies' Garment Workers' Union
ill illustrated, illustration, illustrator
Ill Illinois
illust or **illus** illustrated, illustration
ILO International Labor Organization
ILS instrument landing system
IL-2 interleukin-2
IM individual medley, intramural
IMCO Inter-Governmental Maritime Consultative Organization
IMF International Monetary Fund
imit imitative
immed immediate, immediately
immun immunity, immunization
immunol immunology
imp imperative, imperfect, imperial, import, imported
IMP international match point
imperf imperfect, imperforate
in inch, inlet
In indium
IN Indiana
inc incomplete, incorporated, increase
incl include, included, including, inclusive
incog incoginito
incr increase, increased
ind independent, index, industrial, industry
Ind Indian, Indiana
IND investigational new drug
IndE industrial engineer
indef indefinite
indic indicative
indiv individual
indn indication
Indon Indonesia, Indonesian
indus industrial, industry
inf infantry, infinitive
INF intermediate range nuclear forces
infl influenced
INH [iso-nicotinic acid hydrazide] isoniazid
inorg inorganic
INP International News Photo

inq inquire
INRI [L Iesus Nozarenus Rex Iudaeorum] Jesus of Nazareth, King of the Jews
ins inches, insurance
INS Immigration and Naturalization Service, inertial navigation system
insol insoluble
insp inspector
inst instant, institute, institution, institutional
instr instructor, instrument, instrumental
insur insurance
int intelligence, intercept, interest, interim, interior, interjection, interleaved, intermediate, internal, international, interpreter, intersection, interval, interview, intrasitive
intel intelligence
interj interjection
Interpol International Criminal Police Organization
interrog interrogative
intl or **intnl** international
intrans intransitive
in trans [L in transitu] in transit
introd introduction
inv inventor, invoice
I/O input/output
IOC International Olympic Committee
IOM Isle of Man
Ion Ionic
IOOF Independent Order of Odd Fellows
IORM Improved Order of Red Men
IOW Isle of Wight
IP initial point, innings pitched, intermediate pressure
IPA individual practice association
ipm inches per minute
ips inches per second
IPTS International Practical Temperature Scale
iq [L idem quod] the same as
Ir iridium, Irish
IR information retrieval, infrared, inland revenue, intelligence ratio, internal revenue
IRA Irish Republican Army
IRBM intermediate range ballistic missile
Ire Ireland
irid iridescent
irred irredeemable
irreg irregular
IRS Internal Revenue Service
is island, isle
Isa or **Is** Isaiah
ISBN International Standard Book Number
ISC interstate commerce
isl island
ISO International Organization for Standardization
isoln isolation
Isr Israel, Israeli
ISSN International Standard Serial Number
isth isthmus
ISV International Scientific Vocabulary
It Italian, Italy
ital italic, italicized
Ital Italian
ITO International Trade Organization
ITU International Telecommunication Union, International Typographical Union
ITV instructional television
IU international unit
IV intravenous, intravenously
IVF in vitro fertilization
IW inside width, isotopic weight
IWW Industrial Workers of the World
j jack, journal, judge, justice
J joule, jump shot
JA joint account, judge advocate
JAG judge advocate general
Jam Jamaica
Jan January
Jas James

Jav Javanese
JBS John Birch Society
JC junior college
JCAHO Joint Commission on Accreditation of Healthcare Organizations
JCB [NL juris canonici baccalaureus] bachelor of canon law
JCD [NL juris canonici doctor] licentiate of canon law
JCL [NL juris canonici licentiatus] licentiate in canon law
JCS joint chiefs of staff
jct junction
JD [NL juris doctor] doctor of jurisprudence, doctor of law; [NL jurum doctor] doctor of laws; justice department, juvenile delinquent
Jer Jeremiah, Jeremias
jg junior grade
JIT job instruction training, just in time
Jn or **Jno** John
JND just noticeable difference
jnr Brit junior
Jo Joel
Jon Jonah, Jonas
Josh Joshua
jour journal, journeyman
JP jet propulsion, justice of the peace
Jpn Japan, Japanese
Jr junior
JSD [NL juris scientiae doctor] doctor of science of law
jt or **jnt** joint
Jud Judith
Judg Judges
Jul July
jun junior
Jun June
junc junction
juv juvenile
JV junior varsity
k karat, kindergarten, king, kitchen, knit, knot, koruna, kosher - often enclosed in a circle; kyat
K [NL kalium] potassium; Kelvin, kilometer
ka [G Kathade] cathode
Kan or **Kans** Kansas
kb kilobar, kilobase
KB kilobyte
kbar kilobar
kc kilocycle
KC Kansas City, King's Counsel, Knights of Columbus
kcal kilocalorie, kilogram calorie
KCB knight commander of the Order of the Bath
kc/s kilocycles per second
KD kiln-dried, knockdown, knocked down
Ker Kerry
keV kilo-electron volt
kg keg, kilogram, king
kG kilogauss
KG knight of the Order of the Garter
KGB [Russ Komitet gosudarstvennoi bezopasnosti] (Soviet) State Security Committee
kgps kilograms per second
kHz kilohertz
KIA killed in action
Kild Kildare
Kilk Kilkenny
kit kitchen
kJ kilojoule
KJV King James Version
KKK Ku Klux Klan
Kl kiloliter
km kilometer
kmh or **kmph** kilometers per hour
kmps kilometers per second
kn knot
K of C Knights of Columbus
Kor Korea, Korean
kPa kilopascal
kpc kiloparsec

kph kilometers per hour
Kr krypton
kt karat, knight, knot
KT kiloton
kV kilovolt
kW kilowatt
kWh kilowatt-hour
Ky or **KY** Kentucky
l lady, lake, lambert, land, large, late, left, [L libra] pound; line, liquid, lira, lire, liter, little, low
L Lagrangian, Latin, long
La lanthanum, Louisiana
LA law agent, legislative assistant, Los-Angeles, Louisiana
Lab Labrador
lam laminated
Lam Lamentations
Lancs Lancashire
lang language
lat latitude
Lat Latin, Latvia
LAT local apparent time
lav lavatory
lb [L libra] pound
LB Labrador
LBO leveraged buyout
lc lowercase
LC landing craft, left center, letter of credit, Library of Congress
LCD least common denominator, lowest common denominator
LCDR lieutenant commander
LCL less-than-carload lot
LCM least common multiple, lowest common multiple, [NL legis comparativae magister] master of comparative law
LCpl lance corporal
LCS League Championship Series
LCT local civil time
ld load, lord
LD learning disabled, learning disability; lethal dose - often used with a numerical subscript to indicate the percent of a test group of organisms the dose is expected to kill <LD_{50}>; line of departure
LDC less developed country
ldg landing, loading
LDH lactate dehydrogenase, lactic dehydrogenase
ldr leader
LDS Latter-day Saints
LE leading edge
lea leather
Leb Lebanese, Lebanon
lect lecture, lecturer
leg legal, legato, legislative, legislature
legis legislation, legislative, legislature
Leics Leicestershire
Leit Leitrim
LEM lunar excursion module
LEP limited English proficiency, limited English proficient
Lev or **Levit** Leviticus
lf lightface
LF ledger folio, low frequency
lg large, long
LH left hand, lower half, luteinizing hormone
LHD [NL litterarum humaniorum doctor] doctor of humane letters, doctor of humanities
li ling
Li lithium
LI Long Island
lib liberal, librarian, library
lic license
lieut lieutenant
LIFO last in, first out
Lim Limerick
lin lineal, linear
Lincs Lincolnshire
ling linguistics
liq liquid, liquor

lit liter, literal, literally, literary, literature
lith lithographic, lithography
Litt B or **Lit B** [ML litterarum baccalaureus] bachelor of letters, bachelor of literature
Litt D or **Lit D** [ML litterarum doctor] doctor of letters, doctor of literature
Lk Luke
ll lines
LL lending library, limited liability, lower left
LLB [NL legum baccalaureus] bachelor of laws
LLD [NL legum doctor] doctor of laws
LLM [NL legum magister] master of laws
lm lumen
LM Legion of Merit, long meter, lunar module
LMG light machine gun
LMT local mean time
ln lane, natural logarithm
lndg landing
LNG liquefied natural gas
LOA length overall
loc cit [L loco citato] in the place cited
log logic
Lond London, Londonderry
long longitude
Long Longford
loq [L loquitur] he speaks, she speaks
LOS line of scrimmage, line of sight
Loth Lothian
Lou Louth
LP low pressure
LPG liquefied petroleum gas
LPGA Ladies Professional Golf Association
Lr lawrencium
LR living room, log run, lower right
LRT light-rail transit
LRV light-rail vehicle
LS left side, letter signed, library science, [L locus sigilli] place of the seal; long shot
LSAT Law School Admission Test
LSI large-scale integrated circuit, large-scale integration
LSM letter-sorting machine
LSS lifesaving service, lifesaving station, life-support system
LST landing ship, tank; local sidereal time
lt light
Lt lieutenant
LT long ton, low-tension
LTC lieutenant colonel, long term care
Lt Col lieutenant colonel
Lt Comdr lieutenant commander
ltd limited
LTG or **Lt Gen** lieutenant general
lt gov lieutenant governor
LTh licentiate in theology
LTJG lieutenant, junior grade
LTL less than truckload
ltr letter, lighter
LTS launch telemetry station, launch tracking system
Lu lutetium
lub lubricant, lubricating
Luth Lutheran
lv leave
LVT landing vehicle, tracked
LW low water
LWM low-water mark
LWV League of Women Voters
lx lux
LZ landing zone
m male, manual, married, martyr, masculine, mass, meridian, [L meridies] noon; meter, middle, mile, [L mille] thousand; milli-, minute, molal, molality, molar, molarity, mole, month, moon, morning, muscle
m- meta-
M Mach, March, medium, mega-, million, monsieur

mA milliampere
MA [ML magister artium] master of arts; Massachusetts, mental age, Middle Ages
MAA master of applied arts
Mac Machabees
Mac or **Macc** Maccabees
MAC military airlift command
mach machine, machining, machinist
MAD mutual assured destruction
MAE or **MA Ed** master of arts in education
mag magnesium, magnetism, magneto, magnitude
Maj major
Maj Gen major general
Mal Malachi
MALS master of arts in liberal studies, master of arts in library science
man manual
Man Manitoba
M&A mergers and acquisitions
manuf manufacture, manufacturing
MAO monoamine oxidase
MAP modified American plan
mar maritime
Mar March
MARC machine readable cataloging
MARV maneuverable reentry vehicle
masc masculine
MASH moblie army surgical hospital
Mass Massachusetts
MAT master of arts in teaching, Miller analogy test
math mathematical, mathematician
matric matriculated, matriculation
Matt Matthew
MATV master antenna television
max maximum
mb millibar
MB bachelor of medicine, Manitoba, megabyte, municipal borough
MBA master of business administration
mbd million barrels per day
MBD minimal brain dysfunction
MBE member of the Order of the British Empire
MBO management by objective
MBS Mutual Broadcasting System
mc megacycle, millicurie
MC member of Congress
MCAT Medical College Admission Test
MCC mission control center
mcf thousand cubic feet
mcg microgram
MCL Marine Corps League, master of civil law, master of comparative law
MCP male chauvinist pig
MCPO master chief petty officer
Md Maryland, mendelevium
MD [NL medicinae doctor] doctor of medicine; [It mano destra] right hand; Maryland, medical department, months after date, muscular dystrophy
MDC more developed country
MDiv master of divinity
mdnt midnight
mdse merchandise
MDT mountain daylight time
Me Maine, methyl
ME Maine, managing editor, mechanical engineer, medical examiner
Mea Meath
meas measure
mech mechanical, mechanics
med medicine, medieval, medium
Med Mediterranean
MEd master of education
meg megohm
MEGO my eyes glaze over
MEK methyl ethyl ketone
mem member, memoir, memorial
MEng master of the European Parliament
mer meridian
Mersey Merseyside

met meteorological, meteorology, metropolitan
metal or **metall** metallurgical, metallurgy
metaph metaphysics
METO Middle East Treaty Organization
MeV million electron volts
Mex Mexican, Mexico
mf mezzo forte
mF millifarad
MF medium frequency, microfiche
MFA master of fine arts
mfd manufactured
mfg manufacturing
MFH master of foxhounds
MFN most favored nation
mfr manufacture, manufacturer
mg milligram
Mg magnesium
MG maching gun, major general, military government
mgal milligal
MGB [Russ Ministerstvo gosudarstvenni bezopasnosti] Ministry of State Security
mgd million gallons per day
mgr manager, monseigneur, monsignor
mgt or **mgmt** management
MGy Sgt master gunnery sergeant
MH medal of honor, mental health, mobile home
MHA master of hospital administration
MHC major histocompatibility complex
MHD magnetohydrodynamic, magnetohydrodynamics
mhg mahogany
MHW mean high water
MHz megahertz
mi mile, mileage, mill
MI Michigan, military intelligence
Mic Micah
MIC methyl isocyanate
Mich Michigan
MICR magnetic ink character recognition
mid middle
Middx Middlesex
Mid Glam Mid Glamorgan
midn midshipman
mil military, million
min minim, minimum, mining, minister, minor, minute
Minn Minnesota
MIO minimum identifiable odor
MIPS or **mips** million instructions per second
misc miscellaneous
Miss Mississippi
mixt mixture
mk mark, markka
Mk Mark
mks meter-kilogram-second
mkt market
mktg marketing
ml milliliter
mL millilambert
MLA Member of the Legislative Assembly
MLD median lethal dose, minimum lethal dose
MLF multilateral force
Mlle [F] mademoiselle
Mlles [F] mesdemoiselles
MLS master of library science
MLW mean low water
mm millimeter
MM [F] messieure; mutatis mutandis
Mme [F] madame
Mmes [F] mesdames
mmf magnetomotive force
MMPI Minnesota Multiphasic Personality Inventory
Mn manganese
MN magnetic north, Minnesota
MNC multinational company, multinational corporation
mo month

Mo Missouri, molybdenum, Monday
MO mail order, medical officer, Missouri, modus operandi, money order
mod moderate, modern, modification, modified, modulo, modulus
modif modification
mol mole, molecular, molecule
MOL manned orbiting laboratory
mol wt molecular weight
MOM middle of month
mon monastery, monetary
Mon Monaghan, Monday
Mont Montana
mor morocco
MOR middle of the road
morph morphology
mos months
MOS metal-oxide semiconductor, military occupational specialty
MOSFET metal-oxide-semiconductor field-effect transistor
MP melting point, member of Parliament, metropolitan police, milepost, military police, military policeman
MPA master of public administration
MPAA Motion Picture Association of America
mpg miles per gallon
mph miles per hour
MPH master of public health
MPhil master of philosophy
MPM meters per minute
MPS meters per second
MPV multi-purpose vehicle
MPX multiplex
mR milliroentgen
MR map reference, mentally retarded
MRE meals ready to eat
MRI magnetic resonance imaging
mRNA messenger RNA
ms millisecond
MS [It mano sinistra] left hand; manuscript, master of science, military science, Mississippi, motor ship, multiple sclerosis
MSc master of science
msec millisecond
msg message
MSG master sergeant, monosodium glutamate
msgr monseigneur, monsignor
MSgt master sergeant
MSH melanocyte-stimulating hormone
MSL mean sea level
MSN master of science in nursing
MSS manuscripts
MST mountain standard time
MSW master of social welfare, master of social work
mt mount, mountain
Mt Matthew
MT machine translation, metric ton, Montana, mountain time
mtg meeting, mortgage
mtge mortgage
mth month
mtn mountain
MTO Mediterranean theater of operations
mun or **munic** municipal
mus museum, music, musical, musician
mV millivolt
MV main verb, mean variation, motor vessel
MVD [Russ Ministerstvo vnutrennikh del] Ministry of Internal Affairs
MVP most valuable player
mW milliwatt
MW megawatt
MWe megawatts electric
mxd mixed
my million years
myc or **mycol** mycology
Myr million years
n name, nano-, navy, net, neuter, usu ital

neutron, noon, normal, north, northern, note, noun, number

N newton, nitrogen

Na [NL natrium] sodium

NA national association, no account, North America, not applicable, not available

NAACP National Association for the Advancement of Colored People

NAB New American Bible

NAD no appreciable disease

Nah Nahum

NAIA National Association of Intercollegiate Athletes

NAS National Academy of Sciences, naval air station

NASA National Aeronautics and Space Administration

NASCAR National Association for Stock Car Auto Racing

NASD National Association of Securities Dealers

NASL North American Soccer League

NASW National Association of Social Workers

nat national, native, natural

natl national

NATO North Atlantic Treaty Organization

naut nautical

nav naval, navigable, navigation

Nb niobium

NB New Brunswick, northbound, nota bene

NBA National Basketball Association, National Boxing Assoeiation

NBC National Broadcasting Company

NBS National Bureau of Standards

NC no charge, no credit, North Carolina, nurse corps

NCAA National Collegiate Athletic Association

NCE New Catholic Edition

NCV no commercial value

nd no date

Nd neodymium

ND doctor of naturopathy, North Dakota

N Dak North Dakota

NDE near-death experience

NDP New Democratic Party (Canad)

Ne neon

NE Nebraska, New England, no effects, northeast

NEA National Educaton Association, National Endowment for the Arts

Neb or **Nebr** Nebraska

NEB New English Bible

NED New English Dictionary

neg negative, negotiable

Neh Nehemiah

NEH National Endowment for the Humanities

NEI not elsewhere included

nem con [NL nemine contradicente] no one contradicting

nem diss [NL nemine dissentiente] no one dissenting

NEP New Economic Policy

NES not elsewhere specified

Neth Netherlands

neurol neurological, neurology

neut neuter

Nev Nevada

New Eng New England

NF Newfoundland, no funds

NFC National Football Conference

NFL National Football League

Nfld Newfoundland

NFP natural family planning

NFS not for sale

ng nanogram

NG national guard, no good

NGF nerve growth factor

NGO nongovernmental organization

NGU nongonococcal urethritis

NH never hinged, New Hampshire

NHL National Hockey League
Ni nickel
NIC newly industrialized country, newly industrializing country
NIH National Institutes of Health, not invented here
NIMBY not in my backyard
NIT National Invitational Tournament
NIU network interface unit
NJ New Jersey
NKVD [Russ Narodnyi komissariat vnutrennikh del] Peope's Commissariat of Internal Affairs
NL National League, new line, night letter, [L non licet] it is not permitted; north latitude
NLCS National League Championship Series
NLF National Liberation Front
NLRB National Labor Relations Board
NLT night letter
nm nanometer
NM nautical mile, New Mexico, no mark, not marked
N Mex New Mexico
NMHA National Mental Health Association
NMI no middle initial
NMR nuclear magnetic resonance
NNE north-northeast
NNW north-northwest
no north, northern, [L numero, abl. of numerus] number
No nobelium
NOAA National Oceanic and Atmospheric Administration
NOIBN not otherwise indexed by name
nom nominative
non obst or **non obs** non obstante
non seq non sequitur
NOP not otherwise provided for
Nor Norway, Norwegian
NORAD North American Air Defense Command
Norf Norfolk
norm normal
Northants Northamptonshire
Norw Norway, Norwegian
nos numbers
NOS not otherwise specified
Notts Nottinghamshire
nov novelist
Nov November
NOW National Organization for Women
NO_x nitrogen oxide
np no pagination, no place (of publication)
Np neptunium
NP neuropsychiatric, neuropsychiatry, no protest, notary public, noun phrase
NPF not provided for
NPN nonprotein nitrogen
NPR National Public Radio
NPS National Park Service
nr near
NR not rated
NRA National Recovery Administration, National Rifle Association
NRC National Research Council, Nuclear Regulatory Commission
ns also **nsec** nanosecond
Ns nimbostratus
NS new series, new style, not specified, not sufficient, Nova Scotia
NSA National Security Agency
NSC National Security Council
NSF National Science Foundation, not sufficient funds
NSW New South Wales
NT New Territories, New Testament, Northern Territory, Northwest Territories
Nthmb Northumberland
NTP normal temperature and pressure
NTSB National Transportation Safety Board

nt wt or **n wt** net weight
NU name unknown
num numeral
Num or **Numb** Numbers
numis numismatic, numismatical, numismatics
NV Nevada, nonvoting
NW northwest
NWT Northwest Territories
NY New York
NYC New York City
NYSE New York Stock Exchange
NZ New Zealand
o ocean, ohm, old, order, oriental, over
O Ohio, oxygen, [NL octarius] pint
o- ortho-
o/a on or about
OAS Organization of American States
OASDHI Old Age, Survivors, Disability, and Health Insurance
OAU Organization of African Unity
ob [L obiit] he died, she died; observation
Ob or **Obad** Obadiah
OB obstetric, obstetrician, obstetrics
OBE officer of the Order of the British Empire, out-of-body experience
OB-GYN obstetrician gynecologist, obstetrics gynecology
obj object, objective
obl oblique, oblong
obstet obstetrical, obstetrics
obv obverse
oc ocean
OC off center, officer candidate, on center, on course, over-the-counter
occas occasionally
oceanog oceanography
OCR optical character reader, optical character recognition
OCS officer candidate school
oct octavo
Oct October
OD doctor of optometry, [L oculus dexter] right eye; officer of the day, olive drab, on demand, outside diameter, outside dimension, overdraft, overdrawn
Oe oersted
OECD Organization for Economic Cooperation and Development
OED Oxford English Dictionary
OEO Office of Economic Opportunity
OER officer efficiency report
OES Order of the Eastern Star
OF outfield
off office, officer, official
offic official
OG officer of the guard, original gum
OH Ohio
OHMS on Her Majesty's service, on His Majesty's service
OIT Office of International Trade
OJ orange juice
OJT on-the-job training
OK Oklahoma, outer keel
Okla Oklahoma
OM order of merit
OMB Office of Management and Budget
ON or **Ont** Ontario
OOD officer of the deck
op operation, operative, operator, opportunity, opus
OP observation post, out of print
op cit [L opere citato] in the work cited
OPEC Organization of Petroleum Exporting Countries
opp opposite
opt optical, optician, optics, option, optional
OR operating room, operational research, operations research, Oregon, owner's risk, own recognizance
orch orchestra
ord order, ordnance
Ore or **Oreg** Oregon

org organic, organization, organized
orig original, originally, originator
Ork Orkney
ornith ornithology
ORV off-road vehicle
Os osmium
OS [L oculus sinister] left eye; old series, old style, ordinary seaman, out of stock
OSHA Occupational Safety and Health Administration
OSS Office of Strategic Services
OT occupational therapy, Old Testament, overtime
OTA Office of Technology Assessment
OTB offtrack betting
OTC over-the-counter
OTR occupational therapist, registered
OTS officers' training school
OW one-way
Oxfam Oxford Committee for Famine Relief
Oxon [ML Oxonia] Oxford; Oxfordshire, [ML Oxoniensis] of Oxford
oz [obs. It onza (now oncia)] ounce, ounces
p page, pages, parental generation, part, participle, past, pater, pawn, pence, penny, per, peseta, peso, petite, piano, pico-, pint, pipe, pitch, pole, port, power, pro, proton, purl
P phosphorus, pressure, [F poids] weight
p- para-
Pa pascal, Pennsylvania, protactinium
PA particular average, passenger agent,Pennsylvania, per annum, personal appearance, personal assistant, power amplifier, power of attorney, press agent, private account, professional association, public address, purchasing agent
Pac Pacific
PAC political action committee
paleon paleontology
pam pamphlet
Pan Panama
p and h postage and handling
P&I principal and interest
P&L profit and loss
par paragraph, parallel, parish
para paragraph
part participial, participle, particular
PAS para-aminosalicylic acid
pass passenger, passive
pat patent
PAT point after touchdown
path or **pathol** pathological, pathology
PAYE Brit Pay as you earn
payt payment
pb paperback
Pb [L plumbum] lead
PB personal best, power brakes
PB&J peanut butter and jelly
PBS Public Broadcasting Service
pc parsec
PC Peace Corps, percent, percentage, politically correct, postcard, [L post cibum] after meals; printed circuit, professional corporation
PCP pneumocystis carinii pneumonia, primary care physician
PCR polymerase chain reaction
pct percent, percentage
pd paid
Pd palladium
PD per diem, police department, postal district, potential difference, program director, public domain
PDA predicted drift angle, public display of affection
PDD past due date
PDT Pacific daylight time
PE physical education, printer's error, probable error, professional engineer
P/E price/earnings
PEI Prince Edward Island

pen peninsula
PEN Internationanl Association of poets, Playwrights, Editors, Essayists and Novelists
Penn or **Penna** Pennsylvania
per period, person
perf perfect, perforated, performance
perh perhaps
perm permanent
perp perpendicular, perpetrator
pers person, personal, personnel
Pers Persia, Persian
pert pertaining
pet pertoleum
Pet Peter
PET positron-emission tomography
pf personal foul, pfenning, picofarad, preferred
PF power factor, pianoforte, [It più forte] louder
PFC or **Pfc** private first class
pfd preferred
PFD personal flotation device
pg page, picogram
Pg Portugal, Portuguese
PG paying guest, postgraduate, prostaglandin
PGA Professional Golfers' Association
ph phase
PH pinch hit, public health, Purple Heart
phar pharmacopoeia, pharmacy
pharm pharmaceutical, pharmacist, pharmacy
PhB [NL philosophiae baccalaureus] bachelor of philosophy
PhD [NL philosophiae doctor] doctor of philosophy
phil or **philol** philological, philology
Phil Philippians
philos philosopher, philosophy
phon phonetics
photog photographic, photography
phr phrase
phys physical, physics
physiol physiologist, physiology
PI Philippine Islands, private investigator, programmed instruction
PID pelvic inflammatory disease
PIK payment in kind
PIN personal identification number
PINS persons in need of supervision
pinx [L pinxit] ne painted it, she painted it
PIRG Public Interest Research Group
pizz pizzicato
pk park, peak, peck, pike
PK preacher's kid
pkg package
pkt packet, pocket
PKU phenylketonuria
pkwy parkway
pl place, plate, plural
PL partial loss, private line, Public Law
plat plateau, platoon
PLC Brit public limited company
plf plaintiff
PLO Palestine Liberation Organization
pls please
PLSS portable life-support system
pm phase modulation, premium
Pm promethium
PM paymaster, permanent magnet, police magistrate,postmaster,post meridiem - often not cap and often punctuated; postmortem, prime minister, provost marshal
pmk postmark
PMS premenstrual syndrome
pmt payment
PN promissory note
pnxt [L pinxit] he painted it, she painted it
Po polonium
PO [L per os] by mouth, orally; petty officer, postal order, post office, purchase order
POB post office box
POC port of call

POD pay on delivery, post office department
POE port of embarkation, port of entry
Pol Poland, Polish
polit political, politician
poly polytechnic
pon pontoon
pop population
POP point of purchase
por portrait
POR pay on return, price on request
port portable, portrait
Port Portugal, Portuguese
pos position, positive
POS point of sale
poss possessive
pot potential, potentiometer
POV point of view
pp pages, [L per procurationem] by proxy; pianissimo
PP parcel post, past participle, postpaid, prepaid
ppa per power of attorney
ppb parts per billion
ppd postpaid, prepaid
PPI plan position indicator
ppm parts per million
PPS [NL post postscriptum] an additional postscript
ppt parts per thousand, parts per trillion, precipitate
pptn precipitation
PQ Province of Quebec
pr pair, price, printed
Pr praseodymium, propyl
PR payroll, proportional representation, public relations, Puerto Rico
PRC People's Republic of China
prec preceding
pred predicate
pref preface, preference, preferred, prefix
prem premium
prep preparatory, preposition
prepd prepared
prepg preparing
prepn preparation
pres present, president
Presb Presbyterian
prev previous, previously
prf proof
prim primary, primitive
prin principal, principle
priv private,privately, privative
PRN [L pro re nata] for the emergency, as needed
PRO public relations officer
prob probable, probably, probate, problem
proc proceedings
prod product,production
prof professional, professor
prog program
proj project, projector
prom promontory
pron pronoun, pronounced, pronunciation
prop property, proposition, proprietor
pros prosody
Prot Protestant
prov province, provincial, provisional
Prov Proverbs
prox proximo
ps picosecond
Ps or **Psa** Psalms
PS [NL postscriptum] postscript; power steering, power supply, public school
PSA public service announcement
psec picosecond
pseud pseudonym, pseudonymous
psf pounds per square foot
PSG platoon sergeant
psi pounds per square inch
psig pounds per square inch gauge
PST Pacific standard time
psych psychology
psychol psychologist, psychology

pt part, payment, pint, point, port
Pt platinum
PT Pacific time, part-time, physical therapy, physical training
pta peseta
PTA Parent-Teacher Association
pte Brit private
ptg printing
PTO Parent-Teacher Organization, please turn over, power takeoff
PTSD post-traumatic stress disorder
PTV public television
Pty Brit proprietary
Pu plutonium
PU pickup
pub public, publication, publicity, publishe, published, publishing
publ publication, published, publisher
PUD pickup and delivery
pulv [L pulvis] powder
PUSH People United to Serve Humanity
PV photovoltaic, polyvinyl
PVA polyvinyl acetate
PVC polyvinyl chloride
PVO private voluntary organization
pvt private
PVT pressuer, volume, temperature
PW prisoner of war
PWA person with AIDS
pwr power
PWR pressurized water reactor
pwt pennyweight
PX please exchange, post exchange
PYO pick your own
q quart, quartile, quarto, queen, query, question, quetzal, quire
QA quality assurance
QB quarterback, queen's bench
QC quality control, queen's counsel
qd [L quaque die] daily
QED quantum electrodynamics, [L quod erat demonstrandum] which was to be demonstrated
QEF [L quod erat faciendum] which was to be done
QEI [L quod erat inveniendum] which was to be found out
QF quick-firing
qid [L quater in die] four times a day
Qld Queensland
qm [L quoque matutino] every morning
QM quartermaster
QMC quartermaster corps
QMG quartermaster general
qp or **q pl** [L quantum placet] as much as you please
qq questions
qq v [L quae vide] which (pl) see
qr quarter, quire
qs [L quantum sufficit] as much as suffices
qt quantity, quart
qtd quartered
qto quarto
qty quantity
qu or **ques** question
quad quadrant
qual qualitative, quality
quant quantitative
quar quarterly
Que Quebec
quot quotation
qv [L quod vide] which see
qy query
r rabbi, radius, rain, range, Rankine, rare, real, Reaumur, recto, red, repeat, rerun, resistance, right, river, roentgen, rook, rough, run
R radial, radical - used esp. of a univalent hydrocarbon radical; recipe; registered trademark - often enclosed in a circle; regular, Republican
ra range
Ra radium
RA regular army, right ascension, Royal

Academician, Royal Academy
RAAF Royal Australian Air Force
rad radical, radian, radiator, radio, radius, radix
RADM rear admiral
RAF Royal Air Force
R & B rhythm and blues
R and R rest and recreation, rest and recuperation
rap rapid
Rb rubidium
RBC red blood cells, red blood count
RBE relative biological effectiveness
RC Red Cross, resistance capacitance, Roman Catholic
RCAF Royal Canadian Air Force
RCMP royal Canadian Mounted Police
RCN Royal Canadian Navy
rct recruit
rd road, rod, round
RD registered dietitian, rural delivery
RDA recommended daily allowance, recommended dietary allowance
RDF radio direction finder, radio direction finding, Rapid Deployment Force, refuse-derived fuel
Re rhenium
REA Rural Electrification Administration
reas reasonable
rec receipt, record, recording, recreation
recd received
recip reciprocal, reciprocity
rec sec recording secretary
rect receipt, rectangle, rectangular, rectified
red reduce, reduction
ref reference, referred, refining, reformed, refunding
refl reflex, reflexive
refr refraction
refrig refrigerating, refrigeration
reg region, register, registered, registration, regular
regd registered
regt regiment
REIT real estate investment trust
rel relating, relative, released, religion, religious
relig religion
rep repair, repeat, report, reporter, representative, republic
Rep Republican
repl replace, replacement
rept report
req request,require, required, requisition
reqd required
res research, reservation, reserve, reservoir, residence, resident, resolution
RES reticuloendothelial system
resp respective, respectively
ret retain, retired, return
retd retained, retired, returned
rev revenue, reverse, review, reviewed, revised, revision, revolution
Rev Revelation, reverend
Revd Brit reverend
rf refunding
RF radio frequency
RFD rural free delivery
RFP request for proposal
Rh rhodium
RH relative humidity, right hand
rhet rhetoric
RHIP rank has its privileges
RI refractive index, Rhode Island
RIA radioimmunoassay
RICO Racketeer Influenced and Corrupt Organizations (Act)
RIF reduction in force
RIO radar intercept officer
RIP [L requiescat in pace] may he rest in peace, may she rest in peace; [L requiescant in pace] may they rest in peace
rit ritardando

riv river
RJ road junction
rm ream, room
rms root-mean-square
Rn radon
RN Royal Navy
rnd round
RNZAF Royal New Zealand Air Force
ROC Republic of China (Taiwan)
ROG receipt of goods
ROI return on investment
ROK Republic of Korea (South Korea)
Rom Roman, Romance, Romania, Romanian, Romans
ROP record of production, run-of-paper
ROR release on own recognizance
Ros or **Rosc** Roscommon
rot rotating, rotation
ROTC Reserve Officers' Training Corps
RP Received Pronunciation, relief pitcher, reply paid, reprint, reprinting, Republic of the Philippines
RPh registered pharmacist
rpm revolutions per minute
rps revolutions per second
rpt repeat, report
RQ respiratory quotient
RR railroad, rural route
RRT registered record technician
RS Received Standard, recording secretary, revised statutes, right side, Royal Society
RSA Republic of South Africa
RSFSR [Russ Rossiiskaya Sovetskaya Federativnaya Sotsialisticheskaya Respublika] Russian Soviet Federated Socialist Republic
RSV Revised Standard Version
RSVP [F répondez s'il vous plaît] please reply
RSWC right side up with care
rt right, route
RT radiologic technologist, radiotelephone, respiratory therapy, room temperature, round-trip
rte route
rtw ready-to-wear
Ru ruthenium
Rum Rumania, Rumanian
Russ Russia, Russian
RV Revised Version
RW radiological warfare, right worshipful, right worthy
rwy or **ry** railway
s sabbath, saint, schilling, scruple, second, secondary, section, senate, series, shilling, [L signa] label; siemens, signor, sine, singular, small, smooth, snow, society, son, sou, south, southern, subject, symmetrical
S satisfactory, short, standard deviation of a sample, sulfur, svedberg
Sa Saturday
SA Salvation Army, seaman apprentice, sex appeal, [L sine anno without year] without date; South Africa, South America, South Australia, subject to approval
sac sacrifice
SAC special agent in charge, Strategic Air Command
SAD seasonal affective disorder
SAE self-addressed envelope, Society of Automotive Engineers, stamped addressed envelope
SAG Screen Actors Guild
sal salary
SALT Strategic Arms Limitation Talks
Sam or **Saml** Samuel
san sanatorium
S&H shipping and handling
S and M sadism and masochism, sadist and masochist
sanit sanitary, sanitation
SAR search and rescue
SASE self-addressed stamped envelope
Sask Saskatchewan

sat saturate, saturated, saturation
Sat Saturday
satd saturated
S Aust South Australia
sb substantive
Sb [L stibium] antimony
SB [NL scientiae baccalaureus] bachelor of science; simultaneous broadcast, southbound
SBA Small Business Administration
SBN Standard Book Number
sc scale, scene, science, scilicet, screw, [L sculpsit] he carved it, she carved it, he engraved it, she engraved it
Sc scandium, Scots, stratocumulus
SC small capitals, South Carolina, supercalendered, supreme court
Scand Scandinavia, Scandinavian
SCAT School and College Ability Test, supersonic commercial air transport
ScD doctor of science
sch school
sci science, scientific
SCID severe combined immune deficiency, severe combined immunodeficiency
scil scilicet
SCLC Southern Christian Leadership Conference
Scot Scotland, Scottish
SCPO senior chief petty officer
script scripture
sct scout
sctd scattered
sd said, sewed
SD sea-damaged, sine die, South Dakota, special delivery, stage direction, standard deviation
S Dak South Dakota
SDI Strategic Defense Initiative
SDRs special drawing rights
SDS Students for a Democratic Society
Se selenium
SE self-explanatory, southeast, Standard English, stock exchange, straight edge
SEAL sea, air, land (team)
SEATO Southeast Asia Treaty Organization
sec secant, second, secondary, secretary, section, [L secundum] according to; security
SEC Securities and Exchange Commission
sect section, sectional
secy secretary
sed sediment, sedimentation
sel select, selected, selection
sem semicolon, seminar, seminary
Sem Semitic
sen senate, senator, senior
sep separate, separated
Sep September
SEP simplified employee pension
sepd separated
sepg separating
sepn separation
Sept September
seq [L sequens, sequentes, sequentia] the following
seqq [L sequentia] the following ones
ser serial, series, service
Serb Serbian
serg or **sergt** sergeant
serv service
SES socioeconomic status
sess session
sf or **sfz** sforzando
SF sacrifice fly, science fiction, sinking fund, square feet, square foot
SFC sergeant first class
SG senior grade, sergeant, solicitor general, often not cap specific gravity; surgeon general
sgd signed
Sgt sergeant
Sgt Maj sergeant major
sh share

Shak Shakespeare
shd should
Shet Shetland
SHF superhigh frequency
shipt shipment
shp shaft horsepower
shpt shipment
sht sheet
shtg shortage
Si silicon
SI [F Système International d'Unités] International System of Units
SIDS sudden infant death syndrome
sig signal, signature, signor
Sig [L signa] label
SIG special interest group
sigill [L sigillum] seal
sin sine
sing singular
SIS Secret Intelligence Service (Brit)
SJ Society of Jesus
SK Saskatchewan
sl slightly, slip, slow
SL salvage loss, sea level, south latitude
SLAN [L sine loco, anno, (vel) nomine] without place, year, or name
SLBM submarine-launched ballistic missile
sld sailed, sealed, sold
SLE systemic lupus erythematosus
Slo Sligo
SLR single-lens reflex
sm small
Sm samarium
SM [NL scientiae magister] master of science; sergeant major, service mark, soldier's medal, stage manager, station master
S-M or **S/M** sadomasochism, sadomasochist
SMA sergeant major of the army
SMaj sergeant major
SMSA Standard Metropolitan Statistical Area
SMSgt senior master sergeant
SMV slow-moving vehicle
Sn [LL stannum] tin
SN seaman
SNCC Student Nonviolent Coordinating Committee
SNF skilled nursing facility
SNG substitute natural gas, synthetic natural gas
Snr Brit senior
so south, southern
SO seller's option, strikeout
soc social, society, sociology
sociol sociologist, sociology
sol solicitor, soluble, solution
soln solution
Som Somersetshire
SOP standard operating procedure, standing operating procedure
soph sophomore
SO_x sulfur oxide
sp special, species, specific, specimen, spelling, spirit
Sp Spain, Spanish
SP self-propelled, shore patrol, shore patrolman, shore police, [L sine prole] without issue; single pole, specialist
Span Spanish
SPCA Society for the Prevention of Cruelty to Animals
SPCC Society for the Prevention of Cruelty to Children
spd speed
spec special, specialist, specifically, specification
specif specific, specifically
SPF sun protection factor
sp gr specific gravity
sp ht specific heat
SPOT satellite positioning and tracking
spp pl species

SPQR [L senatus populusque Romanus] the senate and the people of Rome; small profits, quick returns
sps [L sine prole superstite] without surviving issue
sq squadron, square
Sr senior, senor, señor, sister, strontium
SR seaman, recruit, sedimentation rate, shipping receipt
Sra senora, señora
SRO standing room only
Srta senorita, señorita
ss scilicet - used in legal documents, [L semis] one half
SS saints, same size, Social Security, steamship, sworn statement
SSA Social Security Administration
SSE south-southeast
SSG or **SSgt** staff sergeant
SSI supplemental security income
SSM staff sergeant major
SSN Social Security number
ssp subspecies
SSPE subacute sclerosing panencephalitis
SSR Soviet Socialist Republic
SSS Selective Service System
SSW south-southwest
st stanza, state, stitch, stone, street
St saint, stratus
ST short ton, single throw, standard time
sta station, stationary
Staffs Staffordshire
START strategic arms limitation talks
stat [L statim] immediately; statute
STB [NL sacrae theologiae baccalaureus] bachelor of sacred theology; [NL scientiae theologicae baccalaureus] bachelor of theology
stbd starboard
std standard
STD [NL sacrae theologiae doctor] doctor of sacred theology
Ste [F sainte] saint (female)
ster or **stg** sterling
stge storage
stk stock
STL [NL sacrae theologiae licentiatus] licentiate of sacred theology
STM [NL sacrae theologiae magister] master of sacred theology
STOL short takeoff and landing
stor storage
STP standard temperature and pressure
str steamer, strophe
stud student
STV subscription television
Su Sunday
sub subaltern, subscription, subtract, suburb
subj subject, subjunctive
suff sufficient, suffix
Suff Suffolk
Sun Sunday
sup superior, supplement, supplementary, supply, supra
supp or **suppl** supplement, supplementary
supr supreme
supt superintendent
supvr supervisor
sur surface
surg surgeon, surgery, surgical
surv survey, surveying, surveyor
Suss Sussex
sv sailing vessel, saves, [L sub verbo or sub voce] under the word
svc or **svce** service
svgs savings
sw switch
Sw Sweden
SW seawater, shipper's weight, shortwave, southwest
SWAK sealed with a kiss
SWAT Special Weapons and Tactics

Swed Sweden
SWG standard wire gauge
Switz Switzerland
syl or **syll** syllable
sym symbol, symmetrical
syn synonym, synonymous, synonymy
syst system
t metric ton, tablespoon, target, teaspoon, technical, temperature, [L tempore] in the time of; tense, tension, tertiary, time, ton, township, transitive, troy, true
T tera-, tesla, thymine, toddler, tritium, T-shirt
Ta tantalum
TA teaching assistant, transactional analysis
TAC Tactical Air Command
TAG the adjutant general
tan tangent
TAT thematic apperception test
taxon taxonomic, taxonomy
Tay Tayside
tb tablespoon, tablespoonful
Tb terbium
TB thorougbred, trial balance, tubercle bacillus
TBA often not cap to be announced
TBD to be determined
tbs or **tbsp** tablespoon, tablespoonful
TBS talk between ships
tc tierce
Tc technetium
TC teachers college, terra-cotta, till countermanded
TCE trichloroethylene
tchr teacher
TD tank destroyer, touchdown, Treasury Department
TDD telecommunications device for the deaf
TDN total digestible nutrients
TDY temporary duty
Te tellurium
tec technical, technician
tech technical, technically, technician, technological, technology
technol technological, technology
TEFL teaching English as a foreign language
tel telegram, telegraph, telephone
teleg telegraphy
temp temperance, template, temporal, temporary, [L tempore] in the time of
Tenn Tennessee
ter terrace, territory
terr trerritory
TESL teaching English as a second language
TESOL Teachers of English to Speakers of Other Languages
Test Testament
Tex Texas
TF task force, territorial force
tfr transfer
TFR total fertility rate
TG transformational grammar, type genus
TGIF thank God it's Friday
tgt target
TGV [F train à grande vitesse] high-speed train
Th thorium, Thursday
TH true heading
Thai Thailand
ThD [NL theologiae doctor] doctor of theology
theat theater, theatrical
theol theological, theology
therm thermometer
Thess Thessalonians
ThM [NL theologiae magister] master of theology
Thurs or **Thur** or **Thu** Thursday
Ti titanium
TIA transient ischemic attack
tid [L ter in die] three times a day

Tim Timothy
TIN taxpayer identification number
tinc tincture
Tip Tipperary
tit title
Tit Titus
tk tank, truck
tkt ticket
Tl thallium
TL total loss, truckload
TLC tender loving care, thin-layer chromatography
TLO total loss only
tlr tailor, trailer
Tm thulium
TM trademark, transcendental meditation
TMJ temporomandibular joint
TMO telegraph money order
tn ton, town, train
TN Tennessee, true north
TNF tumor necrosis factor
tng training
tnpk turnpike
TO table of organization, telegraph office, traditional orthography, turn over
Tob Tobit
TOEFL Test of English as a Foreign Language
tol tolerance
tonn tonnage
topo topographic, topographical
topog topography
tot total
TOT time on target
tp title page, township
TP triple play
TPA tissue plasminogen activator
tpk or **tpke** turnpike
tps townships, troops
tr translated, translation, translator, transpose, troop, trustee
trag tragedy,tragic
trans transaction, transitive, translated, translation, translator, transmission, transportation, transverse
transf transfer, transferred
transl translated, translation
transp transportation
trav travel, traveler, travels
treas treasurer, treasury
trib tributary
trit triturate
trop tropic, tropical
ts tensile strength
TSgt technical sergeant
TSH thyroid-stimulating hormone
tsp teaspoon, teaspoonful
TSS toxic shock syndrome
TT telegraphic transfer, teletypewriter, Trust Territories
TTY teletypewriter
Tu Tuesday
TU trade union, transmission unit
TUC Trades Union Congress
Tues or **Tue** Tuesday
Turk Turkey, Turkish
TV terminal velocity, transvestite
TVA Tennessee Valley Authority
2WD two-wheel drive
twp township
TWX teletypewriter exchange
TX Texas
Tyr Tyrone
u uncle, unit, unsymmetrical, upper
U [Union *of* Orthodox Hebrew Congregations] kosher certification - often enclosed in a circle; university, unsatisfactory, uracil, uranium
UAE United Arab Emirates
UAR United Arab Republic
UAW United Automobile Workers
UC undercharge, uppercase
ugt urgent
UHF ultrahigh frequency

UI unemployment insurance
UK United Kingdom
ult ultimate, ultimo
UMWA United Mine Workers of America
UN United Nations
unan unanimous
Unc uncirculated
UNCF United Negro College Fund
UNESCO United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization
Unh unnilhexium
uni uniform
UNICEF [United Nations International Children's Emergency Fund, its former name] United Nations Children's Fund
univ universal, university
unp unpaged
Unp unnilpentium
Unq unnilquadium
UNRWA United Nations Relief and Works Agency
uns unsymmetrical
UP underproof, Upper Peninsula (of Michigan)
UPC Universal Product Code
UPI United Press International
urol urological, urology
US [L ubi supra] where above mentioned; United States, [L ut supra] as above
USA United States Army, United states of America
USAF United States Air Force
USCG United States Coast Guard
USDA United States Department of Agriculture
USES United States Employment Service
USG United States government
USGA United States Golf Association
USGS United States Geological Survey
USIA United States Information Agency
USMC United States Marine Corps
USN United States Navy
USNR United States Naval Reserve
USNS United States Naval Ship
USO United Service Organizations
USP United States Pharmacopeia
USPS United States Postal Service
USS United States ship
USSR Union of Soviet Socialist Republics
USTA United States Tennis Association
usu usual, usually
UT Universal time, Utah
UTC Coordinated Universal Time
ut dict [L ut dictum] as directed
util utility
UV ultraviolet
UW underwriter
ux [L uxor] wife
UXB unexploded bomb
v vector, velovity, verb, verse, verso, versus, very, vice, victory, vide, voice, voltage, volume, vowel
V vanadium, volt
Va Virginia
VA Veterans Administration, vicar apostolic, vice admiral, Virginia, visual aid, volt-ampere
vac vacuum
VADM vice admiral
vag vagrancy
val value, valued
var variable, variant, variation, variety, various
VAR visual-aural range, volt-ampere reactive
VAT value-added tax
vb verb, verbal
VC veterinary corps, vice-chancellor, vice-consul, Victoria Cross, Vietcong
VD vapor density, various dates, venereal disease
VDRL venereal disease research laboratory
VDT video display terminal
VDU visual display unit

veg vegetable
vel vellum, velocity
Ven venerable
ver verse
vert vertebrate, vertical
VF very fair, very fine, video frequency, visual field, voice, frequency
VFD volunteer fire department
VFR visual flight rules
VFW Veterans of Foreign Wars
VG very good, vicar-general
VHF very high frequency
vi verb intransitive, [L vide infra] see below
VI Virgin Islands, viscosity index, volume indicator
vic vicinity
Vic Victoria
vil village
VIN vehicle identification number
vis visibility, visible, visual
VISTA Volunteers in Service to America
viz videlicet
VJ veejay
VLF very low frequency
VMD [NL veterinariae medicinae doctor] doctor of veterinary medicine
VNA Visiting Nurse Association
VOA Voice of America
voc vocational, vocative
vocab vocabulary
vol volcano, volume, volunteer
VOM volt-ohmmeter
VOR very-high-frequency omnidirectional radio range
vou voucher
VP variable pitch, various places, verb phrase, vice president
VRM variable rate mortgage
vs verse, versus
VS veterinary surgeon, [L vide supra] see above
vss verses, versions
V/STOL vertical or short takeoff and landing
vt verb transitive
Vt Vermont
VT vacuum tube, variable time,Vermont, voice tube
VTOL vertical takeoff and landing
VTR videotape recorder
VU volume unit
Vulg Vulgate
vv verses, vice versa
w warden, water, week, weight, Welsh, west, western, white, wicket, wide, width, wife, with, withdrawal, work
W energy, [G Wolfram] tungsten; watt
WA Washington, Western Australia
war warrant
Warks Warwickshire
Wash Washington
Wat Waterford
WATS Wide-Area Telecommunications Service
W Aust Western Australia
Wb weber
WB water ballast, waybill, weather bureau, westbound, wheelbase
WBC white blood cells
WBF wood-burning fireplace
WC water closet, without charge
WCTU Women's Christian Temperance Union
wd wood, word, would
WD War Department
We or **Wed** Wednesday
Westm Westmath, Westmorland
Wex Wexford
wf wrong font
WFTU World Federation of Trade Unions
wh which, white
WH watt-hour, withholding
whf wharf
WHO World Health Organization

whr watt-hour
whs or **whse** warehouse
whsle wholesale
wi when issued
WI West Indies, Wisconsin, Wrought iron
WIA wounded in action
Wick Wicklow
wid widow, widower
wilts Wiltshire
Wis or **Wisc** Wisconsin
Wisd Wisdom
wk week, work
wkly weekly
WL waterline, wavelength
wm wattmeter
wmk watermark
WNW west-norhwest
WO warrant officer
w/o without
WOC without compensation
WP weather permitting, wettable powder, white phosphorus, without prejudice, word processing, word processor
WPA Works Progress Administration
wpc watts per candle, watts per channel
WPI Wholesale Price Index
WPM words per minute
wpn weapon
WR warehouse receipt, world record
WRAC Women's Royal Army Corps
WRAF Women's Royal Air Force
WRNS Women's Royal Naval Service
wrnt warrant
WRVS Women's Royal Voluntary Service
WSW west-southwest
wt weight
WT watertight, wireless telegraphy
wtd wanted
WV or **W Va** West Virginia
WVS Women's Voluntary Services
WW warehouse warrant, with warrants, world war
w/w wall-to-wall
WWW World Wide Web
WY or **Wyo** Wyoming
x cross, ex, experimental, extra
X-C cross-country
XD or **x div** ex dividend
Xe xenon
XL extra large, extra long
Xn Christian
Xnty Christianity
XO executive officer
XS extra small
XW ex warrants
y yard, year, yeoman
Y yttrium
YA young adult
Yb ytterbium
YB yearbook
YBP years before present
yd yard
yeo or **yeom** yeomanry
YO year old
YOB year of birth
Yorks Yorkshire
yr year, younger, your
yrbk yearbook
YT Yukon Territory
Yug Yugoslavia
z zero, zone
Z or **ZD** zenith distance
Zach Zacharias
Zech Zechariah
Zeph Zephaniah
ZI zone of interior
Zn [azimuth + north] azimuth; zinc
zool zoological, zoology
ZPG zero population growth
Zr zirconium

This section is a guide to the correct use of words and phrases that are frequently misused.

راهنمای کاربرد واژه‌ها و عبارت‌های دشوار در زبان انگلیسی

(این واژه‌ها و عبارات غالباً باهم اشتباه می‌شوند)

abbreviate - means to shorten by omitting.
abridge - means to shorten by condensing.
New York is abbreuiated to NY,
Tennessee to TN, In order to save time in the reading, the report was abridged.

ability - means a developed, actual power.
capacity - means an undeveloped, potential power.
He now has fair writing ability, but additional courses in college will develop his capacity beyond the average level.

above - Avoid above except in business forms where it may be used in reference to a preceding part of the text.
In normal writing use foregoing or preceding, instead of above.
Unacceptable: The above books are available in the library.
Acceptable: The above prices are subject to change without notice.

accede - means to agree with.
concede - means to yield, but not necessarily in agreement.
exceed - means to be more than.
We accede to your request for more evidence.
The condidate conceded the victory to his opponent.
My expenses often exceed my income.
accept - means to take when offered
except - means excluding. (preposition)
except - means to leave out. (verb)
I accept the proposition that all men are created equal.
All eighteen-year-olds except seniors will be called.
The final report will except all data that doesn't conform to standards.

access - means availability.
excess - means too much.
The lawyer was given access to the grand jury records.
Their expenditures this month are for in excess of their income.

in accord with - means in agreement with a person.
I am in accord with you about this.
in accordance with - means in agreement with a thing.
The police officer acted in accordance with the law.

acoustics - when used as a singular noun means the science of sound.
Acoustics is a subdivision of physics.
acoustics - when used as a plural noun denotes the qualities of sound.
The acoustics of Carnegie Hall are incomparable.

acquiesce in - means to accept, with or without objection.
Although there is some doubt about your plan, I acquiesce in its adoption.

ad - is a colloquial, clipped form for advertisement; it is not to be used in formal writing. Other colloquial words of this type are exam (examination), auto (automobile), lab (laboratory), demo (demonstration) , and dorm (dormitory).

adapt - means to adjust or change.
adopt - means to take as one's own.
adept - means skillful.
Children can adapt to changing conditions very easily.
The war orphan was adopted by the general and his wife.
Proper instruction makes children adept in various games.

addicted to - means accustomed to by strong habit.
subject to - means exposed to or liable to.
People addicted to drugs or alcohol need constant medical care.
The coast of Wales is subject to extremely heavy fogs.

addition - means the act or process of adding.
edition - means a printing of a publication.
In addition to a dictionary, she always used a thesaurus.
The first edition of Shakespeare's plays appeared in 1623.

advantage - means a superior position.
benefit - means a favor conferred or earned (as a profit).
He had an advantage in experience over his opponent.
The rules were changed for her benefit.
NOTE: To take advantage of, to have an advantage over.

adverse - means unfavorable.
averse - means disliking or reluctant.
He took the adverse decision in poor spirit.
Many students are averse to criticism by their classmates.

affect - means to influence or to pretend. (a verb)
effect - means an influence or result. (a noun)
effect - means to bring about. (a verb)
Your education must affect your future.
He affected a great love for opera, though in fact it bored him.
The effect of the last war is still being felt.
A diploma effected a tremendous change in his attitude.

affection - means feeling.
affectation - means pose or artificial behavior.
Alumni often develop a strong affection for their former schools.
The affectation of a Harvard accent is no guarantee of success.

affinity - means an attraction to a person or thing.
infinity - means an unlimited time, space, or quantity.
She has an affinity for men with beards.
It is impossible to visualize an infinity of anything.

after - is unnecessary with the past participle.
Not: After having checked the timetable, she left.
But: Having checked the timetable, she left.

aggravate - means to make worse.
exasperate - means to irritate or annoy.
Her cold was aggravated by faulty medication.
His inability to make a quick recovery exasperated him exceedingly.
ain't - is an unacceptable contraction for am not, are not, or is not.

aisle - is a passageway between seats.
isle - is a small island.

alibi - is an explanation on the basis of being in another place.
excuse - is an explanation on any basis.
The alibi offered at the trial was that he was twenty miles away from the scene of the crime.
His excuse for failing on the test was that he was sick.

alimentary - refers to the process of nutrition.
elementary - means primary.
The alimentary canal includes the stomach and the intestines.
Elementary education is the foundation of all human development.

all ready - means everybody or everything ready.
already - means previously.
They were all ready to write when the teacher arrived.
They had already begun writing when the teacher arrived.
alright - is an unacceptable spelling for all right.

all-around - means versatile or general.
all around - means all over a given area.
Rafer Johnson, decathlon champion, is an all-around athlete.
The police were scouring for evidence for miles all around.

all together - means everybody or everything together.
altogether - means completely.
The boys and girls sang all together.
This was altogether strange for a person of her age.

all ways - means in every possible way.
always - means at all times.
She was in all ways acceptable to the voters.
Their reputation had always been spotless.

allow - means to give permission.
Acceptable: The teacher allows adequate time for study in class.
Unacceptable: I allow I haven't ever seen anything like this.

allude - means to make an indirect reference to.
elude - means to escape from.
Only incidentally does Coleridge allude to Shakespeare's puns.
It is almost impossible for one to elude tax collectors.

allusion - means an indirect reference.
illusion - means a deception of the eye or mind.
The student made allusions to his teacher's habits.
Illusions of the mind, unlike those of the eye, cannot be corrected with glasses.

alongside of - means side by side with.
Bill stood alongside of Henry.
alongside - means parallel to the side.

Park the car alongside the curb.

allot - means apportion.
alot - is an unacceptable spelling for a lot. A lot, meaning very much, should be avoided in formal writing.
They allotted the prize money equally among the winners.
Not: We like the proposal a lot.
But: We like the proposal very much.

alumnus - means a male graduate.
alumna - means a female graduate.
With the granting of the diploma, he became an alumnus of the school.
NOTE: The masculine plural form of alumnus is alumni (-ni rhymes with hi).
She is an alumna of Hunter College.
NOTE: The feminine plural form is alumnae (-ae rhymes with key).
NOTE: Use alumni when referring to both men and women.

amend - means to correct.
emend - means to correct a literary work; to edit.
Our Constitution, as amended by the Bill of Rights, was finally ratified.
Before publication, several chapters of the book had to be emended.

among - is used with more than two persons or things.
NOTE: Amongst should be avoided.
between - is used with two persons or things.
The inheritance was equally divided among the four children.
The business, however, was divided between the oldest and the youngest one.

amount - applies to quantities that cannot be counted one by one.
number - applies to quantities that can be counted one by one.
A large amount of grain was delivered to the store.
A large number of bags were delivered.

and etc. - is unacceptable for etc., a Latin abbreviation meaning and other things. It is best to use etc. only when you are sure your reader will understand what other items or kinds of items you are referring to - for instance, when referring to a list of things already mentioned in full.
Beware of etc. as a cover for vague or sloppy thinking.

annual - means yearly.
biannual and **semiannual** - mean twice a year.

biennial - means once in two years, every two years.
The Saint Patrick's Day parade is an annual event in New York city.
Some schools have biannual promotion, in January and June.
The biennial election of Congressmen is held in the even numbered years.

another such - is acceptable.
such another - is unacceptable.
Another such error may lead to legal prosecution.
After his illness, he seemed quite another (**not** such another) person from what he had been.

ante - is a prefix meaning before.
anti - is a prefix meaning against.
The antechamber is the room just before the main room.

An antifascist is one who is opposed to fascists.

any other - indicates a comparison. Do not use any for a comparison.

He likes France better than any other country.

anywheres - is unacceptable.

anywhere - is acceptable.

We can't find it anywhere.

Similarly, use nowhere (**not** nowheres) and somewhere (**not** somewheres).

appraise - means to set a value.

apprise - means to inform.

The jeweler appraised the diamond at a very high value.

We were apprised of their arrival by the honking of the car horn.

apprehend - means to catch the meaning of something.

comprehend - means to understand a thing completely.

At first I didn't apprehend his true intent.

It is often difficult to comprehend the Euclidean postulates.

NOTE: Apprehend may also mean to take into custody.

The sheriff succeeded in apprehending the rustler.

apt - suggests habitual behavior.

likely - suggests probable behavior.

liable - suggests an exposure to something harmful.

Children are apt to be rather lazy in the morning.

A cat, if annoyed, is likely to scratch.

Cheating on a test may make one liable to expulsion from school

argue - means to prove something by logical methods.

quarrel - means to dispute without reason or logic.

The opposing lawyers argued before the judge.

The lawyers became emotional and quarreled.

artisan - means mechanic or craftsman.

artist - means one who practices the fine arts.

Many artisans participated in the building of the Sistine Chapel.

The basic design,however, was prepared by the artist Michelangelo.

as - (used as a conjunction) is followed by a verb.

like - (used as a preposition) is not followed by a verb.

Do as I do, not as I say.

Try not to behave like a child.

Unacceptable: He acts like I do.

as if - is correctly used in the expression, "He talked as if his jaw hurt him."

Unacceptable: "He talked like his jaw hurt him."

as per - is poor usage for according to or in accordance with.

He assembled the bicycle in accordance with (**not** as per) the directions.

as to whether - is unacceptable. Whether includes the unnecessary words as to.

I don't know whether it is going to rain.

ascent - is the act of rising.

assent - means approval.

The ascent to the top of the mountain was perilous.
Congress gave its assent to the President's emergency directive.

assay - means to try or experiment.
essay - means to make an intellectual effort.
We shall assay the ascent of the mountain tomorrow.
Why not essay a description of the mountain in composition?
at - should be avoided where it does not contribute to the meaning.
Acceptable: Where shall I meet you?
Unacceptable: Where shall we meet at?

attend to - means to take care of.
tend to - means to be inclined to.
One of the clerks will attend to my mail in my absence.
Lazy people tend to lack ambition.

audience - means a group of listeners.
spectators - refers to a group of watchers.
Leonard Bernstein conducted a concert for the school audience.
The slow baseball game bored the spectators.

NOTE: A group that both watches and listens is called an audience.

average - means conforming to norms or standards.
ordinary - means usual, customary, or without distinction.
A book of about 300 pages is of average length.
The contents of the book were rather ordinary.

back - should **not** be used with such words as refer and return since the prefix re- means back.
Refer to the text if you have difficulty recalling the facts.

balance - meaning remainder, is acceptable only in commercial usage.
Use remainder or rest otherwise.
Even after the withdrawal, his bank balance was considerable.
Three of the students voted for John; the rest voted for Jim.

bazaar - is a marketplace or a fair.
bizarre - means odd or strange.
We are going to the bazaar to buy things.
He dresses in a bizarre manner.

being that - is unacceptable for since or because.
Acceptable: Since you have come a long way, why not remain here for the night.

berth - is a resting place.
birth - means the beginning of life.
The new liner was given a wide berth in the harbor.
She was a fortunate woman from birth.

beside - means close to.
besides - means in addition.
He lived beside the stream.
He found wild flowers and weeds besides.

better - means recovering.
well - means completely recovered.
Ivan is better now than he was a week ago.
In a few more weeds, he will be well.
both - means two considered together.
each - means one of two or more.
Both of the applicants qualified for the

position.
Each applicant was given a generous reference.

bouillon - is a soup.
bullion - means gold or silver in the form of bars.
This restaurant serves tasty bouillon.
A mint makes coins out of bullion.

breath - means an intake of air.
breathe - means to draw air in and give it out.
breadth - means width.
Before you dive in, take a very deep breath.
It is impossible to breathe under water.
In a square, the breadth is equal to the length.

bridal - means of a wedding.
bridle - means to hold back.
The bridal party was late to the church.
You must learn to bridle your temper.

bring - means to carry toward the person who is speaking.
take - means to carry away from the speaker.
Bring the books here.
Take your raincoat with you when you go out.

broach - means to mention for the first time.
brooch - means an ornament for clothing.
At the meeting, one of the speakers broached the question of salary increases.
The model was wearing an expensive brooch.

broke - is the past tense of break.
broke - is informal for without money.
He broke his arm.
bunch - refers to things.
group - refers to persons or things.
This looks like a delicious bunch of bananas.
What a well-behaved group of children!
NOTE: The colloquial use of bunch applied to persons should be avoided.

burst - is acceptable for broke.
bust - is unacceptable for broke (or broken).
Acceptable: The balloon burst.
Unacceptable: My pen is busted.

business - is sometimes incorrectly used for work.
Unacceptable: I went to business very late today.
Acceptable: He owns a thriving business.

but - should **not** be used after the expression cannot help.
Acceptable: One cannot help noticing the errors.
Unacceptable: One cannot help but notice ....

byword - is a pet expression.
password - is a secret word uttered to gain passage.
In ancient Greece, truth and beauty were bywords.
The sentry asked the scout for the password.

calculate - means to determine mathematically. It does **not** mean to think.
Some students still know how to calculate on an abacus.
Unacceptable: I calculate it's going to rain.

E4calendar - is a system of time.

calender - is a smoothing and glazing machine.
colander - is a kind of sieve.
In this part of the world, most people prefer the twelve-month calendar.
In ceramic work, the potting wheel and the calender are indispensable.
Vegetables should be washed in a colander before cooking.

Calvary - is the name of the place of the Crucifixion.
cavalry - is a military unit on horseback.
Calvary and Gethsemane are place-names in the Bible.
Most of our modern cavalry is now motorized.

can - means physically able.
may - implies permission.
I can lift this chair over my head.
You may leave after you finish your work.

cannon - is a gun for heavy firing.
canon - is a rule or law, usually of a church.
Don't remain near the cannon when it is being fired.
Churchgoers are expected to observe the canons.

cannot help - must be followed by an -ing form.
We cannot help feeling (**not** feel) distressed about this.
NOTE: cannot help but is unacceptable.
can't hardly - is a double negative. It is unacceptable.
The child can hardly walk in those shoes.

capital - is the city or money.
capitol - is the building.
Paris is the capital of France.
The Capital in Washington is occupied by the Congress. (The Washington Capitol is capitalized).
NOTE: capital also means wealth.

catalog - is a systematic list. (also **catalogue**)
category - is a class of things.
The item is precisely described in the sales catalog.
A trowel is included in the category of farm tools.

cease - means to end.
seize - means to take hold of.
Will you please cease making those sounds?
Seize the cat as it rounds the corner.

censer - is a container which holds burning incense.
censor - means to examine for the purpose of judging moral aspects.
censure - means fo find fault with.
One often finds a censer in church.
The government censors films in some countries.
She censured her husband for coming home late.

center around - is unacceptable. Use center on.
The maximum power was centered in the nuclear reactor.
All attention was centered on the launching pad.

certainly - is an adverb.
sure - is an adjective.
He was certainly learning fast.

Colloquial: He sure was learning fast.

cession - means a yielding.
session - means a meeting.
The cession of a piece of territory could have avoided the war.
The legislative session lasted three months.

childish - means silly, immature.
childlike - means innocent, unspoiled.
Pouting appears childish in an adult.
His childlike appreciation of art gave him great pleasure.

choice - means a selection.
choose - means to select.
chose - means selected.
My choice for a career is teaching.
We may choose our own leader.
I finally chose teaching for a career.

cite - means to quote.
sight - means seeing.
site - means a place for a building.
He was fond of citing from the Scriptures.
The sight of the wreck was appalling.
The Board of Education is seeking a site for the new school.

climate - is the average weather over a period of many years.
weather - is the hour by hour or day by day condition of the atmosphere.
He likes the climate of California better than that of New York.
THe weather is sometimes hard to predict.

coarse - means vulgar or harsh.
course - means a path or a subject of study.
He was shunned because of his coarse behavior.
The ship took its usual course.
Which course in English are you taking?

comic - means intentionally funny.
comical - means unintentionally funny.
A clown is a comic figure.
The peculiar hat she wore gave her a comical appearance.

comma - is a mark of punctuation.
coma - (rhymes with aroma) means a period of prolonged unconsciousness.
A comma can never separate two complete sentences.
The accident put him into a coma lasting three days.

common - means shared equally by two or more.
mutual - means interchanged.
The town hall is the common pride of every citizen.
We can do business to our mutual profit and satisfaction.
compare to - means to liken to something which has a different form.
compare with - means to compare persons or things with each other when they are of the same kind.
contrast with - means to show the difference between two things.
A minister is sometimes compared to a shepherd.
Shakespeare's plays are often compared with those of Marlowe.
The writer contrasted the sensitivity of the dancer with the grossness of the pugilist.

complement - means a completing part.
compliment - is an expression of admiration.
His wit was a complement to her beauty.

He received many compliments on his valedictory speech.

comprehensible - means understandable.
comprehensive - means including a great deal.
Under the circumstances, your doubts were comprehensible.
Toynbee's comprehensive study of history covers many centuries.

comprise - means to include.
compose - means to form the substance of.
Toynbee's study of history comprises seven volumes.
Some modern novels are composed of as little as two chapters.

concur in - must be followed by an action.
concur with - must be followed by a person.
I shall concur in the decision reached by the majority.
I cannot concur with the chairman, however much I respect his opinion.

conducive to - means leading to.
conducive for - is unacceptable.
Your proposals for compromise are conducive to a settlement of our disagreement.

conform to - means to adapt oneself to.
conform with - means to be in harmony with.
Youngsters are inclined to conform to a group pattern.
They feel it is dangerous not to conform with the rules of the group.

conscience - means sense of right.
conscientious - means faithful.
conscious - means aware.
Man's conscience prevents him from becoming completely selfish.
We value her because she is conscientious.
The injured man was completely conscious.

considerable - is properly used only as an adjective, **not** as a noun.
Acceptable: The fraternal organization invested a considerable amount in government bonds.
Unacceptable: He lost considerable in the stock market.

consistently - means in harmony.
constantly - means regularly, steadily.
If you choose to give advice, act consistently with that advice.
Doctors constantly warn against overexertion.
consul - means a government representative.
council - means an assembly which meets for deliberation.
counsel - means advice.
Americans abroad should keep in touch with their consuls.
The City Council enacts local laws and regulations.
The defendant heeded the counsel fo his friends.

contemptible - means worthy of contempt.
contemptuous - means feeling contempt.
His spying activities were contemptible.
It was plain to all that he was contemptuous of his co-workers.

continual - means happening again and again at short intervals.
continuous - means without interruption.
The teacher gave the class continual warnings.
Noah experienced continuous rain for forty days.

convenient to - should be followed by a person.
convenient for - should be followed by a purpose.
Will these plans be convenient to you?
You must agree that they are convenient for the occasion.

copy - is an imitation of an original work. (not necessarily an exact imitation)
facsimile - is an exact imitation of an original work.
The counterfeiters made a crude copy of the hundred-dollar bill.
The official government engraver, however, prepared a facsimile of the bill.

core - means the heart of something.
corps - (pronounced like core) means an organized military body.
corpse - means a dead body.
The core of the apple was rotten.
The corps consisted of three full-sized armies.
The corpse was quietly slipped overboard after a brief service.

corespondent - is a joint defendant in a divorce case.
correspondent - is one who communicates.
The corespondent declared that he loved the other man's wife.
Max Frankel is a special correspondent for the New York Times.

corporeal - means bodily as opposed to spiritual.
corporal - means bodily as it pertains to a person.
Many believe that our corporeal existence changes to a spiritual one after death.
Corporal punishment is not recommended in modern schools.

could of - is unacceptable for could have. Similarly, avoid should of, must of, and would of.
Not: I could of won.
But: I could have won.

credible - means believable.
creditable - means worthy of receiving praise.
credulous - means believing too easily.
The pupil gave a credible explanation for his lateness.
Considering all the handicaps, he gave a creditable performance.
Politicians might prefer to address credulous people.

deal - is acceptable when it means quantity. When it means a business transaction it is colloquial.
Acceptable: I have a great deal of confidence in you.
Colloquial: Let's make a deal and I'll buy your car.

decease - means death.
disease - means illness.
He announced the decease of his friend.
Leukemia is a deadly disease.

decent - means suitable.
descent - means going down.
dissent - means disagreement.
The decent thing to do is to admit your fault.
The descent into the cave was treacherous.
Two of the nine justices filed a dissenting opinion.

deduction - means reasoning from the general (laws or principles) to the particular (facts).
induction - means reasoning from the particular (facts) to the general (laws or principles).
All men are mortal. Since John is a man, he is mortal. (deduction)
There are 1,000 oranges in this truckload. I have examined 100 from various parts of the load and find them all of the same quality. I therefore conclude that the 1,000 oranges are of this quality. (induction)

deference - means respect.
difference - emans unlikeness.
In deference to his memory, we did not play yesterday.
The difference between the two boys is unmistakable.

definite - means clear, with set limits.
definitive - means final, decisive.
We would prefer a definite answer to our definite question.
The dictionary is the definitive authority for word meanings.

deprecate - means to disapprove.
depreciate - means to lower the value.
His classmates deprecated his discourtesy.
The service station depreciated the value of our house.

desirable - means that which is desired.
desirous - means desiring or wanting.
It was a most desirable position.
She was desirous of obtaining it.

despise - means to look down upon.
detest- means to hate.
Some wealthy persons despise the poor.
I detest cold weather.
desert - (pronounced DEZ-ert) means an arid area.
desert - (pronounced di-ZERT) means to abandon; it is also a reward or punishment.
dessert - (pronounced di-ZERT) means the final course of a meal.
The Sahara is the world's most famous desert.
A husband must not desert his wife.
Execution was a just desert for his crime.
We had plum pudding for dessert.

device - means a way to do something. (a noun)
devise - means to find the way. (a verb)
A hook is a good fishing device.
Some fishermen prefer to devise other ways for catching fish.
differ from - is used when there is a difference between things.
differ with - is used when there is a difference in opinion.
A coat differs from a cape.
You have the right to differ with me on public affairs.

different from - is acceptable.
different than - is unacceptable.
Acceptable: Jack is different from his brother.
Unacceptable: Florida's climate is different than New York's climate.

discover - means to find something already in existence.
invent - means to create something that never existed before.
Pasteur discovered germs.
Whitney invented the cotton gin.
discreet - means cautious.
discrete - means separate.
The employee was discreet in her comments about her exployer.
Since these two questions are discrete, you must provide two separate answers.

disinterested - means impartial.
uninterested - means not interested.
The judge must always be a disinterested party in a trial.
As an uninterested observer, he was inclined to yawn at times.

divers - (pronounced DI-vurz) means several.
diverse - (pronounced di-VERS) means different.
The store had divers foodstuffs for sale.
Many of the items were completely diverse from staple foods.

doubt that - is acceptable.
doubt whether - is unacceptable.
Acceptable: You doubtless know your work; why, then, don't you pass?
Unacceptable: He doubtlessly thinks that you can do the job well.

dual - means relating to two.
duel means a contest between two persons.
Dr. Jekyll had a dual personality.
Alexander Hamilton was fatally injured in a duel with Aaron Burr.

each other - refers to two persons.
one another - may also refer to more than two persons.
The two girls have known each other for many years.
Several of the girls have known one another for many years.
eats - is unacceptable as a synonym for food.
We enjoyed the food at the party.

economic - refers to the subject of economics.
economical - means thrifty.
An economic discussion was held at the United Nations.
A smart shopper is usually economical.

either ... or - is used when referring to choices.
neither ... nor - is the negative form.
Either you or I will win the election.
Neither Bill nor Ellen is expected to have a chance.

elegy - is a mournful or melancholy poem.
eulogy - is a speech in praise of a deceased person.
Gray's "Elegy Written in a Country Churchyard" is a melancholy poem.
The minister delivered the eulogy.

eligible - means fit to be chosen.
illegible - means impossible to read or hard to read
Not all persons are eligible to be President.
His childish handwriting was illegible.
eliminate - means to get rid of.
illuminate - means to supply with light.
Let us try to eliminate the unnecessary steps.

Several lamps were needed to illuminate the corridor.

else - is superfluous in such expressions as the following:
Unacceptable: We want no one else but you.
Acceptable: We want no one but you.

emigrate - means to leave one's country for another.
immigrate - means to enter another country.
The Norwegians emigrated to America in mid-1860.
Many of the Norwegian immigrants settled in the Midwest.

enclosed herewith - is redundant.
enclosed - is acceptable.
You will find enclosed one copy of our brochure.

endorse - means to write on the back of.
Acceptable: He endorsed the check.
Unacceptable: He endorsed the check on the back.

enormity - means viciousness or great wickedness.
enormousness - means vastness.
The enormity of his crime was appalling.
The enormousness of the Sahara exceeds that of any other desert.

enthused - should be avoided.
enthusiastic - is preferred.
Acceptable: We were enthusiastic over the performance.
Unacceptable: I am truly enthused about coming.

equally as good - is unacceptable.
just as good - is acceptable.
Acceptable: This book is just as good as that.
Unacceptable: Your marks are equally as good as mine.

everyone - is written as one word when it is a pronoun.
every one - (two words) is used when each individual is stressed.
Everyone present voted for the proposal.
Every one of the voters accepted the proposal.
NOTE: Everybody is written as one word.

every bit - is colloquial for just as.
Acceptable: You are just as clever as she is.
Colloquial: He is every bit as lazy as his father.

everywheres - is unacceptable.
everywhere - is acceptable.
We searched everywhere for the missing book.

every which way - meaning in all directions is colloquial.
every way - is acceptable.
He tried to solve the problem every way he could.

exceed - means going beyond the limit.
excel - refers to superior quality.
You have exceeded the time allotted to you.
All-around athletes are expected to excel in many sports.

except - is acceptable.
excepting - is unacceptable.
Acceptable: All except Joe are going.
Unacceptable: All cities, excepting

Washington, are in a state.
NOTE: Don't use except for unless.
He won't consent unless you give him the money.

exceptional - means extraordinary.
exceptionable - means objectionable.
Exceptional children learn to read before the age of five.
The behavior of exceptional children is sometimes exceptionable.

excessively - means beyond acceptable limits.
exceedingly - means to a very great degree.
In view of our recent feud, he was excessively friendly.
The weather in July was exceedingly hot.

expand - means to spread out.
expend - means to use up.
As the staff increases, we shall have to expand our office space.
Don't expend all your energy on one project.

factitious - means unnatural or ortificial.
fictitious - means imaginary.
His factitious enthusiasm did not deceive us.
Jim Hawkins is a fictitious character.

faint - means to lose consciousness.
feint - means to make a pretended attack.
The lack of fresh air caused her to faint.
First he feinted to the left; then he lobbed the ball over the net.

farther - is used to describe concrete distance.
further - is used to describe an extension of time or degree.
Chicago is farther from New York than is Cincinnati.
I'll explain further my point of view.
feel bad - means to feel ill or sorry.
feel badly - is unacceptable.
Acceptable: I feel bad about the accident I saw.
Unacceptable: I felt badly when I saw her fall.

fever - refers to an undue rise of temperature.
temperature - refers to the degree of heat which may be normal.
We had better call the doctor - he has a fever.
The temperature is 80 degrees.

fewer - refers to persons or things that can be counted.
less - refers to something considered as a mass.
We have fewer customers this week than last week.
I have less money in my pocket than you have.
But idiom: one less thing to worry about

financial - refers to money matters in a general sense.
fiscal - refers to the public treasury.
Scholars are usually not financial successes.
The government's fiscal year begins July 1 and ends June 30.

flout - means to show contempt for.
flaunt - means to make a display of.
He flouted the authority of the principal.
She flaunted her wealth.

flowed - is the past participle of flow.
flown - is the past participle of fly.

The flood waters had flowed over the levee before nightfall.
He had flown for 500 hours before he crashed.

forbear - means to refrain from doing something.
forebear - means ancestor.
Forbear seeking vengeance.
Most of the family's forebears came from Ghana.

formally - means in a formal way.
formerly - means at an earlier time.
The letter of reference was formally written.
He was formerly a delegate to the convention.

former - means the first of two.
latter - means the second of two.
The former half of the book was prose.
The latter half of the book was poetry.

fort - means a fortified place.
forte - means a strong point. NOTE: No acute accent is used.
A small garrison was able to hold the fort.
Conducting Wagner's music was Toscanini's forte.

forth - means forward.
fourth - comes after third.
They went forth like warriors of old.
The Fourth of July is our Independence Day.

freeze - means to turn to ice.
frieze - is a decorated band in or on a building.
As the temperature dropped, the water began to freeze.
The friezes on the Parthenon are wonders of art.

funny - means humorous or laughable.
That clown is truly funny.
Funny meaning odd or strange is a colloquial use.

genial - means cheerful.
congenial - means agreeing in spirit.
Genial landlords are rare today.
A successful party depends on congenial guests.

genius - means extraordinary natural ability, or one so gifted.
genus - means class or kind.
Mozart showed his genius for music at a very early age.
That flower probably does not belong to the genus of roses.

gibe/jibe - (pronounced alike) - both mean to scoff.
We are inclined to gibe at awkward speakers.
jibe also means to agree.
The two stories are now beginning to jibe.

got - means obtained in formal writing.
He got the tickets yesterday.
But colloquial: You've got to do it.
But: You have to do it.
Not: We have got no sympathy for them.
But: We have no sympathy for them.

gourmand - is one who eats large quantities of food.
gourmet - (rhymes with poor-may) is one who eats fastidiously; a connoisseur.
His uncontrollable appetite soon turned him into a gourmand.
The gourmet chooses the right wine for

each course.

graduated - is followed by from.
He graduated (or was graduated) from high school in 1997.
Unacceptable: He graduated college.
NOTE: A graduated test tube is one that has markings on it to indicate volume or capacity.

guess - is colloquial for think or suppose.
I think I'll go downtown.

habit - means an individual tendency to repeat a thing.
custom - means group habit.
He had a habit of breaking his glasses before each ball game.
The custom of the country was to eat fish raw.

had ought - is unacceptable.
You ought not to eat fish if you are allergic to it.

hanged - is used in reference to a person.
hung - is used in reference to a thing.
The prisoner was hanged at dawn.
The picture was hung above the fireplace.

healthy - means having health.
healthful - means giving health.
The man is healthy.
Fruit is healthful.

heap - means a pile.
heaps - is slang in the sense of very much.
Slang: Thanks heaps for the gift.
Lots is also slang for very much.

holy - means sacred.
holey - means with holes.
wholly - means completely or altogether.
Easter Week is a holy time in many lands.
Old socks tend to become holey after a while.
We are wholly in agreement with your decision.

hypercritical - refers to a person who finds fault easily.
hypocritical - refers to a person who pretends.
Don't be hypercritical about meals at low prices.
It is better to be sincere than to be hypocritical.

idle - means unemployed or unoccupied.
idol - means image or object of worship.
Idle men, like idle machines, are inclined to lose their sharpness.
Some dictators prefer to be looked upon as idols by the masses.

immunity - implies resistance to a disease.
impunity means freedom from punishment.
The Salk vaccine helps develop an immunity to poliomyelitis.
Because he was an only child, he frequently misbehaved with impunity.

imply - means to suggest or hint at. (The speaker implies.)
infer - means to deduce or conclude. (The listener infers.)
Are you implying that I have disobeyed orders?
From your carefree attitude, what else are we to infer?

inclement - (pronounced in-CLEM-ent) refers to severe weather, such as a heavy rainfall or storm. It does **not** mean threatening.
Because of the inclement weather, we were soaked to the skin.

indict - (pronounced in-DITE) means to charge with a crime.
indite - means to write.
The Grand Jury indicted him for embezzlement.
Modern authors prefer the expression to write, rather than indite; the latter is now a stuffy sort of expression.
ingenious - means skillful, imaginative.
ingenuous - means naive, frank, or candid.
The ingenious boy created his own rocket.
One must be ingenuous to accept the Communist definition of freedom.

inside/inside of - When referring to time, use within.
She is arriving within two hours.

irregardless - is unacceptable.
regardless - is acceptable.
Not: Irregardless of the weather, I am going to the game.
But: Regardless of his ability, he is not likely to win.
irresponsible - means having no sense of responsibility.
not responsible for - means not accountable for something.
Irresponsible people are frequently late for appointments.
Since you came late, we are not responsible for your having missed the first act.

its - means belonging to it.
it's - means it is.
The house lost its roof.
It's an exposed house, now.

judicial - means pertaining to courts or the law.
judicious - means wise.
The problem required the judicial consideration of an expert.
We were certainly in no position to make a judicious decision.
kind of / sort of - are colloquial for rather.
What kind of car do you prefer?
We are rather disappointed in you.
last - refers to the final member in a series.
latest - refers to the most recent in time.
latter - refers to the second of two.
This is the last bulletin. (There won't be any other bulletins.)
This is the latest bulletin. (There will be other bulletins.)
Of the two most recent bulletins, the latter is more encouraging.

later on - is unacceptable for later.
Later, we shall give your request fuller attention.

least - means the smallest.
less - means the smaller of two.
This was the least desirable of all the locations we have seen.
We may finally have to accept the less desirable of the two locations we last saw.

leave - means to go away from.
let - means to permit.
Leave this house at once.
Let me remain in peace in my own house.

legible - means able to be read.
readable - means able to be read with pleasure.
Your reports have become increasingly legible.
In fact, I now find most of them extremely readable.

lengthened - means made longer.
lengthy - means annoyingly long.
The essay, now lengthened, is more readable.
However, try to avoid writing lengthy explanations of obvious facts.

levy - (rhymes with heavy) means to impose a tax.
levee - means an embankment.
It is the duty of Congress to levy taxes.
The Mississippi River is contained by massive levees.

libel - is a written and published statement injurious to a person's character.
slander - is a spoken statement of the same sort.
The unfavorable references to me in your book are libels.
when you say these vicious things about me, you are committing slander.

lightening - is the present participle of to lighten.
lightning - means the flashes of light accompanied by thunder.
Lightening the pack made it easier to carry.
Summer thunderstorms produce statling lightning bolts.

line - meaning occupation is unacceptable.
Acceptable: He is in the engineering profession.
Unacceptable: What line are you in?

lineament - means outline or contour.
liniment - is a medicated liquid.
His face had the lineaments of a Greek Adonis.
After the football games, we all applied liniment to our legs.

loan - is a noun.
lend - is a verb.
The bank was willing to grant him a loan of $500.
The bank was willing to lend him $500.
lonely - means longing for companionship.
solitary - means isolated.
Some people are forced to live lonely lives.
Sometimes solitary surroundings are conducive to deep thought.

luxuriant - means abundant growth.
luxurious - implies wealth.
One expects to see luxuriant plants in the tropics.
The luxurious surroundings indicated both wealth and good taste.

majority - means more than half of the total number.
plurality - means an excess of votes received by the leading candidate over those received by the next candidate.
Example:
A received 251 votes.
B received 127 votes.
C received 123 votes.
A received a majority, or one vote more than half of the total.
A received a plurality of 124 votes over B.

many - refers to a number.

much - refers to a quantity in bulk.
How many inches of rain fell last night?
I don't know, but I would say much rain fell last night.

material - means of or pertaining to matter.
materiel - (accent the last syllable) is French, and means material equipment, the opposite of personnel (manpower).
His material assets included an automobile and two suits of clothing.
The small army was rich in materiel, poor in personnel.

may - is used in the present tense.
might - is used is the past tense.
We are hoping that he may come today.
He might have done it if you had encouraged him.
it's I - is always acceptable.
it's me - is acceptable in informal speech or writing.

It's him /This is her/ It was them - are informal.
It's he / This is she / It was they - are always acceptable.

measles - is plural in form, singular in meaning.
Measles is now a minor childhood disease.
NOTE: Mumps and shingles are also singular in meaning.

medieval - means of or pertaining to the Middle Ages.
middle-aged - refers to persons in the middle period of life.
Serfs and feudal baronies were part of medieval times.
According to the Bible, the middle-aged man has thirty-five more years of life to look forward to.

Messrs - (rhymes with guessers) is the plural of Mr. NOTE: no period.
Misters in unacceptable.
The meeting was attended by Messrs Smith, Jones, Brown, and Swift

metal - is a type of substance.
mettle - means spirit.
Lead is one of the more familiar metals.
One had to admire his mettle in the face of a crisis.
minutiae - (pronounced min-EW-she-ee) is the plural of minutia, and means minor details.
A meticulous person spends much time on minutiae.

Mmes - (pronounced me-DAM) is the abbreviation for Mesdames, the plural of Madam. NOTE: no period. It introduces a series of names of married women.
The party was attended by the Mmes Jones, Smith, and Wilson.
The plural of Miss is Misses.

moneys - is the plural of money. (also monies)
We shall vote on the disposition of the varous moneys in the treasury.

moral - means good or ethical; also, an ethical lesson to be drawn.
morale - (pronounced more-AL) means spirit.
The moral of the story is that it pays to be honest.
The morale of the troops rose after the general's inspiring speech.

most - is an adverb in the superlative degree.
almost - is an adverb meaning nearly.
He is the most courteous boy in the class.
It's almost time to go to school.

nauseous - means causing sickness.
nauseated - means being sick.
The odor is nauseous.
I feel nauseated.

naval - refers to ships.
nautical - refers to navigation and seamen.
John Paul Jones was a famous naval commander.
A nautical mile is a little longer than a land mile.
neither - means not either of two, and should **not** be used for none or not one.
Neither of his two books was very popular.
Of the many plays he has written, not one (or none) was good.

noplace - is unacceptable for no place or nowhere.
You now have nowhere to go.
nohow - is unacceptable for regardless.
Unacceptable: I can't do this nohow.

notable - means remarkable.
notorious - means of bad reputation.
December 7, 1941, was a notable day.
At that time, the notorious Tojo commanded the Japanese forces.

nothing more or less - is unacceptable for nothing more nor less.
Using correct English is nothing more nor less than a matter of careful practice.

nowheres - is unacceptable.

nowhere - is acceptable.
The child was nowhere to be found.

number - is singular when the total is intended.
The number of pages in the book is 500.

number - is plural when the individual units are referred to.
A number of pages were printed in italic type.

obligate - implies a moral or legal responsibility.
oblige - means to do as a favor or to accommodate.
The principal felt obligated to disqualify himself in the dispute between the pupils.
Please oblige me by refraining from discussing this matter with anyone else.

observance - means the act of complying.
observation - means the act of noting.
In observance of the new regulation, we shall omit further tests.
His scientific observations became the basis for a new rocket theory.

occupancy - refers to the mere act of occupying, usually legally
occupation - means the forceful act of occupying.
According to the lease, the tenant still had occupancy of the apartment for another month.
The occupation of the town by troops worried the townspeople.

oculist or **ophthalmologist** - is an MD who treats diseases of the eye.
optometrist - is a person who measures

the eye to prescribe glasses.

optician - is a person who makes the glasses.

An oculist is also called an ophthalmologist.

An optometrist may also be an optician.

of any - (and of anyone) is unacceptable for of all.

His was the highest mark of all.

OK - (or okay) is used for acceptable or approved in informal business and informal social usage. Avoid the of OK in formal situations.

on account of - is unacceptable for because.

We could not meet you because we did not receive your message in time.

ordinance - means regulation.

ordnance - refers to guns, cannon, and the like.

The local ordinance restricted driving speeds to 35 miles an hour.

Some rockets and guided missiles are now included in military ordnance.

ostensible - means shown (usually for the purpose of deceiving others).

ostentatious - means showy.

Although he was known to be ambitious, his ostensible motive was civic pride.

His ostentatious efforts in behalf of civic improvement impressed no one.

other ... than - is acceptable; other ... but (or other ... except) is unacceptable.

We have no other motive than friendship.

other - is an adjective and means different.

otherwise - is an adverb and means in a different way.

What you did was other than what you had promised.

I cannot look otherwise than with delight at the improvement in your work.

out loud - is colloquial for aloud.

He read aloud to his family every evening.

outdoor - is an adjective.

outdoors - is an adverb.

We spent most of the summer at an outdoor music camp.

Most of the time we played string quartets outdoors.

Out-of-doors is acceptable in either case.

part from - a person.

part with - a thing.

It was difficult for her to part from her classmates.

It will be difficult for him to part with his car.

pedal - means a lever operated by foot. (avoid foot pedal)

peddle - means to sell from door to door.

It is impossible to ride a bicycle without moving the pedals.

The traveling salesman peddling brushes in a thing of the past.

percent - (also **per cent**) expresses rate of interest.

percentage - means a part or proportion of the whole.

The interest rate of some banks is 4 percent.

The census showed the percentage of unmarried people to have increased.

persecute - means to make life miserable for someone.

The principal of the school asked for cooperation from the staff.
Humility was the guiding principle of Buddha's life.
NOTE: principal may also mean a sum placed at interest.
Part of his monthly payment was applied as interest on the principal.

prodigy - means a person endowed with extraordinary gifts or powers.
protégé - means someone under the protection of another.
Mozart was a musical prodigy at the age of three.
For a time, Schumann was the protégé of Johannes Brahms.

prophecy - (rhymes with sea) is the noun meaning prediction.
prophesy - (rhymes with sigh) is a verb meaning to predict.
The prophecy of the three witches eventually misled Macbeth.
The witches had prophesied that Macbeth would become king.

put in - meaning to spend, make, or devote is colloquial.
Every good student should spend (**not** put in) at least four hours a day in studying.
Be sure to make an appearance at the council meeting.

rain - means water from the clouds.
reign - means rule.
rein - means a strap for guiding a horse.
The rain in Spain falls mainly on the plain.
A queen now reigns over England.
When the reins were pulled too tightly, the horse reared.

real - meaning very or extremely is colloquial.
He is a very handsome young man.
He is really handsome.

reason is because - is unacceptable for reason is that.
The reason young people do not read Trollope today is that his sentences are too involved.
Avoid due to after reason is.
The reason he refused was that he was proud (**not** due to his pride).

rebellion - means open, armed, or organized resistance to authority.
revolt - means similar resistance on a smaller scale.
revolution - means the overthrowing of one government and the setting up of another.
Bootlegging has sometimes been refered to as a rebellion against high whiskey taxes.
An increase in the grain tax caused a peasants' revolt against the landowners.
Unpopular regimes are often overthrown in violent revolutions.

reckon - meaning suppose or think is unacceptable.
I think it may rain this afternoon.

recollect - means to bring back to memory.
remember - means to keep in memory.
Now I can recollect your returning the money to me.
I remember the occasion well.

reconcile to - means resign to or adjust to.
reconcile with - means to become

friendly again with someone; also, to bring one set of facts into harmony with another one.
I am now reconciled to this chronic ache in my back.
George was reconciled with his parents after many years.
How does one reconcile the politician's shabby accomplishments with the same politician's noble promises?

regular - meaning real or true is colloquial.
Colloquial: He was a regular tyrant.
Standard: He was a true tyrant.

respectably - means in a matter deserving respect.
respectfully - means with respect and decency.
respectively - means as relating to each, in the order given.
Young people should conduct themselves respectably in school as well as in church.
The students listened respectfully to the principal.
John and Bill are the sons respectively of Mr. Smith and Mr. Brown.

reverend - means worthy of reverence or respect.
reverent - means feeling or showing respect.
Shakespeare, the reverend master of the drama, still inspires most readers.
Sometimes a too reverent attitude toward Shakespeare causes the reader to miss much of the fun in his plays.

rob - One robs a person or institution.
steal - One steals a thing.
They robbed the man of his money.
He stole my wallet.

rout - (rhymes with stout) means a defeat.
route - (rhymes with boot or stout) means a way of travel.
The rout of the army was near.
The salesman has a steady route.

same as - is colloquial for in the same way as and just as.
The owner's son was treated in the same way as any other worker.
Avoid same as a pronoun, except in legal usage.
If the books are available, please send them (**not** same) by parcel post.

self-confessed - is redundant for confessed. Omit self.
He was a confessed lover of chocolate.

sensible of - means aware of.
sensitive to - means affected by.
I am very sensible of my shortcomings.
He is sensitive to criticism.

shape - meaning condition is colloquial.
The refugees were in a serious condition when they arrived here.

show up - meaning to expose is unacceptable.
It is my firm intention to expose (**not** show up) your hypocrisy.

simply - meaning absolutely or extremely is often redundant.
Not: The performance was simply thrilling.
But: The performance was thrilling.

size up - meaning to estimate is colloquial.

The detectives were able to estimate the fugitive's remaining ammunition supply.

sociable - means friendly.
social - means relating to people in general.
Sociable individuals prefer to have plenty of people around them.
The President's social program was just another waste.
sole - means all alone.
soul - means human spirit.
He was the sole owner of the business.
Man's soul is unconquerable.

some time - means a portion of time.
sometime - means at an indefinite time in the future.
sometimes - means occasionally.
I'll need some time to make a decision.
Let us meet sometime after noon.
Sometimes it is better to hesitate before signing a contract.

somewheres - is unacceptable.
somewhere - is acceptable.
specie - means money as coins. (Specie is singular only.)
species - means a member of a group of related things. (Species is singular and plural.)
He preferred to be paid in specie, rather than in bank notes.
The human species is relatively young. (singular)
Many animal species existed before man. (plural)
stand - meaning to tolerate is colloquial.
I refuse to tolerate crime.

state - means to declare formally.
say - means to speak.
Our ambassador stated the terms for a ceasefire.
We said that we would not attend the meeting.

stationary - means standing still.
stationery - means writing materials.
In ancient times people thought the earth was stationary.
We bought writing paper at the stationery store.

statue - means a piece of sculpture.
statute - is a law.
The Statue of Liberty stands in New York Harbor.
Compulsory education was established by statute.

stay - means to remain.
stop - means to cease.

summons - is singular; summonses is the plural .
We received a summons to appear in court.
This was the first of three summonses we were to receive that week.

surround - means to enclose on all sides. Do **not** add on all sides to it.
The camp was surrounded by heavy woods.
suspicioned - is colloquial for suspected.
We suspected that they were ready to betray us.

take in - is colloquial in the sense of deceive or attend.
We were deceived by her charming manner.
We should like to attend (**not** take in) a few plays during our vacation.

tasteful - means having good taste.
tasty - means pleasing to the taste.
The home of our host was decorated in a tasteful manner.
Our host also served us very tasty meals.

tenants - are occupants.
tenets - are principles.
Several tenants occupied that apartment during the first month.
His religious tenets led him to perform many good deeds.

tender - means to offer officially or formally.
give - means to donate or surrender something willingly.
The discredited official decided to tender his resignation.
He gove testimony readily before the grand jury.

testimony - means information given orally only.
evidence - means information given orally or in writing.
He gave testimony to the grand jury.
The defendant presented written evidence to prove he was not at the scene of the crime.

that there / this here - are unacceptable. Omit there, here.
That person is taller than this one.

their - means belonging to them.
there - means in that place.
they're - means they are.
We took their books home with us.
You will find your books over there on the desk.
They're not as young as we expected them to be.

theirselves - is unacceptable for themselves.
Most children of school age are able to care for themselves in many ways.

therefor - means for that.
therefore - means because of that.
One day's detention is the punishment therefor.
You will, therefore, have to remain in school after dismissal time.

these kind - is unacceptable.
this kind - is acceptable.
I am fond of this kind of apples.
(These kinds would be also acceptable.)

tortuous - means twisting.
torturing - means causing pain.
The wagon train followed a tortuous trail through the mountains .
The torturing memory of his defeat kept him awake all night.

track - means a path or road.
tract - means a brief but serious piece of writing or a piece of land.
The horses raced around the track.
John Locke wrote a famous tract on education.
The heavily wooded tract was sold to a lumber company.

ulterior - means lying beyond or hidden underneath.
underlying - means fundamental.
His noble words were contradicted by his ulterior motives.
Shakespeare's underlying motive in Hamlet was to criticize the moral climate of his own

times.

unique - means the only one of its kind, and therefore does not take very, most, or extremely before it.
The First Folio edition of Shakespeare's works is unique (**not** very unique).
NOTE: The same rule applies to perfect.

upwards of - is colloquial for more than.
There are more than one million people living in Idaho today.

valuable - means of great worth.
valued - means held in high regard.
invaluable - means priceless.
This is a valuable manuscript.
The expert gave him highly valued advice.
A good name is an invaluable possession.

venal - means corrupted.
The venal councilwoman accepted the bribe.

veracity - means truthfulness.
truth - is a true statement, a fact.
Because he had a reputation for veracity, we could not doubt his story.
We would have questioned the truth of his story otherwise.

via - means by way of and should be used in connection with travel or motion only.
We shipped the merchandise via motor express.
I received the information through (**not** via) his letter.

virtue - means goodness.
virtuosity - means technical skill.
We should expect a considerable degree of virtue in our public officials.
The young pianist played with amazing virtuosity at his debut.

virtually - means in effect.
actually - means in fact.
A tie in the final game was virtually a defeat for us.
We had actually won more games than they.

waive - means to give up.
wave - means a swell or roll of water.
As a citizen, I refuse to waive my right of free speech.
The waves reached the top deck of the ship.

whereabouts - is colloquial for where.
Where do you live?
NOTE: Whereabouts as a noun meaning location is acceptable.
Do you know his whereabouts?

whose - means of whom.
who's - means who is.
Whose is this notebook?
Who's in the next office?

would have - is unacceptable for had.
I wish you had (**not** would have) called earlier.

WORDS WHOSE MEANING AND USAGE ARE COMMONLY CONFUSED
واژه‌هایی که معنی و کاربرد آنها اغلب با هم اشتباه می‌شود

accept/except Pay attention! Accept is a verb meaning "to receive": Please accept a gift. Except is usually a preposition or a conjunction meaning "other than" or "but for": He was willing to accept an apology from everyone except me. When except is used as a verb, it means "to leave out": He was excepted from the new regulations.

adoptive/adopted Adoptive refers to the parent: He resembles his adoptive father. Adopted refers to the child: Their adopted daughter wants to adopt a child herself.

adverse/averse Both words are adjectives, and both mean "opposed" or "hostile." Averse, however, is used to describe a subject's opposition to something (The minister was averse to the new trends developing in the country), whereas adverse describes something opposed to the subject (The adverse comments affected his self-esteem).

advice/advise Advice, a noun, means "suggestion or suggestions": Here's some good advice. Advise, a verb, means " to offer ideas or suggestions": Act as we advise you.

affect/effect Most often, affect is a verb, meaning "to influence," and effect is a noun meaning "the result of an action": His speech affected my mother very deeply, but had no effect on my sister at all. Affect is also used as a noun in psychology and psychiatry to mean "emotion": We can learn much about affect from performance. In this usage, it is pronounced with the stress on the first syllable. Effect is also used as a verb meaning "to bring about": His letter effected a change in their relationship.

aggravate/annoy In informal speech and writing, aggravate can be used as a synonym for annoy. However, in formal discourse the words mean different things and should be used in this way: Her back condition was aggravated by lifting the child, but the child's crying annoyed her more than pain.

agree to/agree with Agree to means "to consent to, to accept" (usually a plan or idea). Agree with means "to be in accord with" (usually a person or group): I can't believe they will agree to your proposal when they don't agree with each other on anything.

aisle/isle Aisle means "a passageway between sections of seats": It was impossible to pass through the airplane aisle during the meal service. Isle means "island": I would like to be on a desert isle on such a dreary morning.

all ready/already All ready, a pronoun and an adjective, means "entirely prepared"; already, an adverb, means "so soon" or "previously": I was all ready to leave when I

noticed that it was already dinnertime.

allusion/illusion An allusion is a reference or hint: He made an allusion to the past. An illusion is a deceptive appearance: The canals on Mars are an illusion.

a lot/alot/allot A lot is always written as two words. It is used informally to mean "many": The unrelenting heat frustrated a lot of people. Allot is a verb meaning "to divide" or "to set aside": We alloted a portion of the yard for a garden. Alot is not a word.

altogether/all together Altogether means "completely" or "totally"; all together means "all at one time" or "gathered together": It is altogether proper that we recite the pledge all together.

allude/elude Both words are verbs. Allude means "to mention briefly or accidentally": During our conversation, he alluded to his vacation plans. Elude means "to avoid or escape": The thief has successfully eluded capture for six months.

altar/alter Altar is a noun meaning "a sacred place or platform": The couple approached the altar for the wedding ceremony. Alter is a verb meaning "to make different; to change": He altered his appearance by losing fifty pounds, growing a beard and getting a new wardrobe.

amount/number Amount refers to quantity that can not be counted: The amount of work accomplished before a major holiday is always negligible. Number, in contrast, refers to things that can be counted: He has held a number of jobs in the past five months. But some concepts, like time, can use either amount or number, depending on how the elements are identified in the specific sentence: We were surprised by the amount of time it took us to settle into our new surroundings. the number of hours it took to repair the sink pleased us.

ante-/anti- The prefix ante- means "before" (antecedent, antechamber, antediluvian); the prefix anti- means "against" (antigravity, antifreeze). Anti- takes a hyphen before an i or a capital letter: anti-Marxist, anti-inflationary.

anxious/eager Traditionally, anxious means "nervous" or "worried" and consequently describes negative feelings. In addition, it is usually followed by the word "about": I'm anxious about my exam. Eager means "looking forward" or "anticipating enthusiastically" and consequently describes positive feelings. It is usually followed by "to": I'm eager to get it over with. Today, however, it is standard usage for anxious to mean "eager": They are anxious to see their new home.

anybody/any body/anyone/any one Anybody and anyone are pronouns; any body is a noun modified by "any" and any one is a pronoun or adjective modified by "any". They are used as follows: Was anybody able to find any body in the debris?

Will anyone help me? I have more cleaning than any one person can ever do.

any more/anymore Any more means "no more"; anymore, an adverb, means "nowadays" or "any longer": We don't want any more trouble. We won't go there anymore.

apt/likely Apt is standard in all speech and writing as a synonym for "likely" in suggesting chance without inclination: They are apt to call any moment now. Likely, meaning "probably," is frequently preceded by a qualifying word: The new school budget will very likely raise taxes. However, likely without the qualifying word is standard in all varieties of English: The new school budget will likely raise taxes.

ascent/assent Ascent is a noun that means "a move upward or a climb": Their ascent up Mount Rainter was especially dangerous because of the recent rock slides. Assent can be a noun or a verb. As a verb, assent means "to concur, to express agreement": The union representative assented to the agreement. As a noun, assent means "an agreement": The assent was not reached peacefully.

assistance/assistants Assistance is a noun that means "help, support": Please give us your assistance here for a moment. Assistants is a plural noun that means "helpers": Since the assistants were late, we found ourselves running behind schedule.

assure/ensure/insure Assure is a verb that means "to promise": The plumber assured us that the sink would not clog again. Ensure and insure are both verbs that mean "to make certain," although some writers use insure solely for legal and financial writing and ensure for more widespread usage: Since it is hard to insure yourself against mudslide, we did not buy the house on the hill. We left late to ensure that we would not get caught in traffic.

bare/bear Bare is an adjective or a verb. As an adjective, bare means "naked, unadorned": The wall looked bare without the picture. As a verb, bare means "to reveal": He bared his soul. Bear is a noun or a verb. As a noun, bear refers to the animal: The teddy bear was named after Theodore Roosevelt. As a verb, bear means "to carry": He bears a heavy burden.

before/prior to Prior to is used most often in a legal sense: Prior to settling the claim, the Smiths spent a week calling the attorney general's office. Use before in almost all other cases: Before we go grocery shopping, we sort the coupons we have clipped from the newspaper.

beside/besides Although both words can function as prepositions, they have different shade of meaning: beside means "next to"; besides means "in addition to" or "except": Besides, Richard would prefer not to sit beside the dog. there is no one here besides John and me. Besides is also an adverb meaning "in addition to": Other people besides you feel the same way about the dog.

bias/prejudice Generally, a distinction is made between bias and prejudice. Although both words imply "a preconceived opinion" or a "subjective point of view" in favor of something or against it, prejudice is generally used to express unfavorable feelings.

blonde/blond A blonde indicates a woman or girl with fair hair and skin. Blond, as an adjective, refers to either sex (I have three blond children. He is a cute blond boy), but blonde, as an adjective, still applies to women: The blonde actress and her companion made the front page of the tabloid.

brake/break The most common meaning of brake as a noun is a device for slowing a vehicle: The car's new brakes held on the steep incline. Brake can also mean "a thicket" or "a species or fern." Break a verb, means "to crack or make useless": Please be especially careful that you don't break that vase.

breath/breathe Breath, a noun, is the air taken in during respiration: Her breath looked like fog in the frosty morning air. Breathe, a verb, refers to the process of inhaling and exhaling air: "Please breathe deeply," the doctor said to the patient.

bring/take Bring is to carry toward the speaker: She brings it to me. Take is to carry away from the speaker: She takes it away.

canvas/canvass Canvas, a noun, refers to a heavy cloth. The boat's sails are made of canvas. Canvass, a verb, means "to solicit votes": The candidate's representatives canvass the neighborhood seeking support.

capital/Capitol Capital is the city or town that is the seat of government: Paris is the capital of France. Capitol refers to the building in Washington, D.C., in which the U.S. Congress meets: When I was a child, we went for a visit to the Capitol. When used with a lowercase letter, capitol is the building of a state legislature. Capital also means "a sum of money": After the sale of their home, they had a great deal of capital. As an adjective, capital means "foremost" or "first-rate": He was a capital fellow.

censor/censure Although both words are verbs, they have different meanings. To censor is to remove something from public view on moral or other grounds, and to censure is to give a formal reprimand: The committee censored the offending passages from the book and censured the librarian for placing it on the shelves.

cite/sight/site To cite means to "quote a passage": The scholar often cited passages from noted authorities to back up his opinions. Sight is a noun that means "vision": With her new glasses her sight was once again perfect. Site is a noun that means "place or location": They picked out a beautiful site overlooking a lake for their new home.

climatic/climactic The word climatic

comes from the word "climate" and refers to weather: This summer's brutal heat may indicate a climatic change. Climactic, in contrast, comes from the word "climax" and refers to a point of high drama: In the climactic last scene the hideous creature takes over the world.

clothes/cloths Clothes are garments: For his birthday, John got some handsome new clothes. Cloths are pieces of fabric: Use these cloths to clean the car.

coarse/course Coarse, an adjective, means "rough or common": The horsehair fabric was too coarse to be made into a pillow. Although he's a little coarse around the edges, he has a heart of gold. Course, a noun, means "a path" or "a prescribed number of classes": They followed the bicycle course through the woods. My courses include English, math, and science.

complement/compliment Both words can function as either a noun or a verb. The noun complement means "that which completes or makes perfect": The rich chocolate mousse was a perfect complement to the light meal. The verb complement means "to complete": The oak door complemented the new siding and windows. The noun compliment means "an expression of praise or admiration": The mayor paid the visiting officials the compliment of escorting them around town personally. The verb compliment means "to pay a compliment to": Everyone complimented her after the presentation.

complementary/complimentary Complementary is an adjective that means "forming a complement, completing": The complementary colors suited the mood of the room. Complimentary is an adjective that means "expressing a compliment": The complimentary reviews ensured the play a long run. Complimentary also means "free": We thanked them for the complimentary tickets.

continual/continuous Use continual to mean "intermittent, repeated often" and continuous to mean "uninterrupted, without stopping": We suffered continual losses of electricity during the hurricane. They had continuous phone service during the hurricane. Continuous and continual are never interchangeable with regard to spatial relationships, a continuous series of passages.

corps/corpse Both words are nouns. A corps is a group of people acting together; the word is often used in a military context: The officers' corps assembled before dawn for the drill. A corpse is a dead body: the corpse was in the morgue.

counsel/council Counsel is a verb meaning "to give advice": They counsel recovering gamblers. Council is a noun meaning "a group of advisers": The trade union council meets in Ward Hall every Thursday.

credible/creditable/credulous These three adjectives are often confused. Credible means "believable": The tale is

unusual, but seems credible to us. Creditable means "worthy": Sandra sang a creditable version of the song. Credulous means "gullible": The credulous Marsha believed that the movie was true.

descent/dissent Descent, a noun, means "downward movement": Much to their surprise, their descent down the mountain was harder than their ascent had been. Dissent, a verb, means "to disagree": The town council strongly dissented with the proposed measure. Dissent as a noun means "difference in sentiment or opinion": Dissent over the new proposal caused a rift between colleagues.

desert/dessert Desert as a verb means to abandon; as a noun, an arid region: People deserted in the desert rarely sruvive. Dessert, a noun, refers to the sweet served as the final course of a meal: My sister's favorite dessert is strawberry shortcake.

device/devise Device is a noun meaning "invention or contrivance": Do you think that device will really save us time? Devise is a verb meaning "to contrive or plan": Did he devise some device for repairing the ancient pump assembly?

die/dye Die, as a verb, means "to cease to live": The frog will die if released from the aquarium into the pond. Dye as a verb means "to color or stain something": I dye the drapes to cover the stains.

discreet/discrete Discreet means "tactful;" discrete, "separate." For example: Do you have a discreet way of refusing the invitation? The mosaic is made of hundreds of discrete pieces of tile.

disterested/uninterested Disterested is used to mean "without prejudice, impartial" (He is a disinterested judge) and uninterested to mean "bored" or "lacking interest." (They are completely uninterested in sports).

dominant/dominate Dominant, an adjective, means "ruling, controlling": Social scientists have long argued over the dominant motives for human behavior. Dominate, a verb, means "to control": Advice columnists often preach that no one can dominate you unless you allow them to.

elicit/illicit Elicit, a verb, means "call forth;" illicit, an adjective, means "against the law": The assault elicited a protest against illicit handguns.

emigrate/immigrate Emigrate means "to leave one's own country to settle in another": She emigrated from France. Immigrate means "to enter a different country and settle there": My father immigrated to America when he was nine years old.

eminent/imminent Eminent means "distinguished": Marie Curie was an eminent scientist in the final years of her life. Imminent means "about to happen": The thundershower seemed imminent.

envelop/envelope Envelop is a verb

that means "to surround": The music envelops him in a soothing atmosphere. Envelope, a noun, is a flat paper container, usually for a letter: Be sure to put a stamp on the envelope before you mail that letter.

especially/specially The two words are not interchangeable: especially means "particularly." specially means "for a specific reason." For example: I especially value my wedding ring; it was made specially for me.

ever so often/every so often Ever so often means happening very often and every so often means happening occasionally.

everyday/every day Everyday is an adjective that means "used daily, typical, ordinary"; every day is made up of a noun modified by the adjective "every" and means "each day": Every day they had to deal with the everyday business of life.

exam/examination Exam should be reserved for everyday speech and examination for formal writing: The College Board examinations are scheduled for this Saturday morning at 9:00.

explicit/implicit Explicit means "stated plainly;" implicit means "understood," "implied": You know we have an implicit understanding that you are not allowed to watch any television shows that contain explicit sex.

fair/fare Fair as an adjective means "free from bias," "ample," "unblemished," "of light hue," or "attractive." As an adverb, it means "favorably." It is used informally to mean "honest." Fare as a noun means "the price charged for transporting a person" or "food".

farther/further Traditionally, farther is used to indicate physical distance (Is it much farther to the hotel?) and further is used to refer to additional time, amount, or abstract ideas (Your mother does not want to talk about this any further).

flaunt/flout Flaunt means "to show off"; flout, "to ignore or treat with disdain." For example: They flouted convention when they flaunted their wealth.

flounder/founder Flounder means "to struggle with clumsy movements": We floundered in the mud. Founder means "to sink": The ship foundered.

formally/formerly Both words are adverbs. Formally means "in a formal manner": The minister addressed the king and queen formally. Fromerly means "previously": Formerly, he worked as a chauffeur; now, he is employed as a guard.

forth/fourth Forth is an adverb meaning "going forward or away": from that day forth, they lived happily ever after. Fourth is most often used as an adjective that means "next after the third": Mitchell was the fourth in line.

gibe/jibe/jive The word gibe means "to taunt; deride; jeer." The word jibe means

"to be in agreement with; accord; correspond": The facts of the case didn't jibe. The word jive is slang, and means "to tease; fool; kid."

healthy/healthful Healthy means "possessing health;" healthful means "bringing about health": They believed that they were healthy people because they ate healthful food.

historic/historical The word historic means "important in history": a historic speech; a historic battlefield. The word historical means "being a part of, or inspired by, history": historical records; a historical novel.

home in/hone in The expression hone in means "to approach or focus on (an objective)." It comes from the language of guided missiles, where homing in refers to locking onto a target. The expression hone in is an error.

human/humane Both words are adjectives. Human means "pertaining to humanity": The subject of the documentary is the human race. Humane means "tender, compassionate, or sympathetic": Many of her patients believed that her humane care speeded their recovery.

idea/ideal Idea means "thought," while ideal means "a model of perfection" or "goal." The two words are not interchangeable. They should be used as follows: The idea behind the blood drive is that our ideals often move us to help others.

imply/infer Imply means "to suggest without stating": The message on Karen's postcard implies that her vacation has not turned out as she wished. Infer means "to reach a conclusion based on understood evidence": From her message I infer that she wishes she had stayed home. When used in this manner, the two words describe two sides of the same process.

incredible/incredulous Incredible means "cannot be believed;" incredulous means "unbelieving": The teacher was incredulous when she heard the pupil's incredible story about the fate of his term project.

individual/person/party Individual should be used to stress uniqueness or to refer to a single human being as contrasted to a group of people: The rights of the individual should not supersede the rights of a group. Person is the preferred word in other contexts. What person wouldn't want to have a chance to sail around the world? Party is used to refer to a group: Send the party of five this way, please. Party is also used to refer to an individual mentioned in a legal document.

ingenious/ingenuous Ingenious means "resourceful, clever": My sister is ingenious when it comes to turning leftovers into something delicious. Ingenuous means "frank, artless": The child's ingenuous manner is surprising considering her fame.

later/latter Later is used to refer to time; latter, the second of two items named: It is later than you think. I prefer the latter offer to the former one.

lay/lie Lay is transitive verb that means "to put down" or "to place." It takes a direct object: Please lay the soup spoon next to the teaspoon. Lie is an intransitive verb that means " to be in a horizontal position" or "be situated." It does not take a direct object: The puppy lies down where the old dog had always lain. The hotel lies on the outskirts of town. I just want to lie down and go to sleep.

lead/led Lead as a verb means "to take or conduct on the way": I plan to lead a quiet afternoon. Led is the past tense: He led his followers through the dangerous underbrush. Lead, as a noun, means "a type of metal": Pipes are made of lead.

learn/teach Learn is to acquire knowledge: He learned fast. Teach is to impart knowledge: She taught well.

lessen/lesson Lessen is a verb meaning "to decrease": To lessen the pain of a burn, apply ice to the injured area. Lesson is most often used as a noun meaning "material assigned for study": Today, the lesson will be on electricity.

lightening/lightning Lightening is a form of the verb that means "to brighten": The cheerful new drapes and bunches of flowers went a long way in lightening the room's somber mood. Lightning is a noun that means "flashes of light generated during a storm": The thunder and lightning frightened the child.

loose/lose Loose is an adjective meaning "free and unattached": The dog was loose again. Loose can also be a verb meaning "let loose": The hunters loose the dogs as soon as the ducks fall. Lose is a verb meaning "to part with unintentionally": He will lose his keys if he leaves them on the counter top.

mad/angry Traditionally, mad has been used to mean "insane"; angry has been used to mean "full of ire." While mad can be used to mean "enraged, angry," in informal usage, you should replace mad with angry in formal discourse: The president is angry at Congress for overriding his veto.

maybe/may be Maybe, an adverb, means "perhaps": Maybe the newspapers can be recycled with the plastic and glass. May be, a verb, means "could be": It may be too difficult, however.

moral/morale As a noun, moral means "ethical lesson": Each of Aesop's fables has a clear moral. Morale means "state of mind" or "spirit": Her morale was lifted by her colleague's good wishes.

orient/orientate The two words both mean "to adjust to or familiarize with new surroundings; place in a particular position." There is no reason to prefer or reject either word, although sometimes people object to orientate.

passed/past Passed is a form of the verb meaning "to go by": Bernie passed the same buildings on his way to work each day. Past can function as a noun, adjective, adverb, or preposition. As a noun, past means "the history of a nation, person, etc.": The lessons of the past should not be forgotten. As an adjective, past means "gone by or elapsed in time": John is worried about his past deeds. As an adverb, past means "so as to pass by": The fire engine raced past the parked cars. As a preposition, past means "beyond in time": It's past noon already.

patience/patients Patience, a noun, means "endurance": Chrissy's patience makes her an ideal baby-sitter. Patients are people under medical treatment: The patients must remain in the hospital for another week.

peace/piece Peace is "freedom from discord": The negotiators hoped that the new treaty would bring about lasting peace. Piece is "a portion of a whole" or "a musical or literary composition": I would like just a small piece of cake, please. The piece in E flat is especially beautiful.

percent/percentage Percent is used with a number, percentage with a modifier. Percentage is used most often after an adjective: A high percentage of your earnings this year is tax deductible.

personal/personnel Personal means "private": The lock on her journal showed that it was clearly personal. Personnel refers to employees: Attention all personnel! The use of personnel as a plural has become standard in business and government: The personnel were dispatched to the Chicago office.

plain/plane Plain as an adjective means "easily understood," "undistinguished," or "unadorned": His meaning was plain to all. The plain dress suited the gravity of the occasion. As an adverb, plain means "clearly and simply": She's just plain foolish. As a noun, plain is a flat area of land: The vast plain seemed to go on forever.

practicable/practical Practicable means "capable of being done": My decorating plans were too difficult to be practicable. Practical means "pertaining to practice or action": It was just not practical to paint the floor white.

precede/proceed Although both words are verbs, they have different meanings. Precede means "to go before": Morning precedes afternoon. Proceed means "to move forward": Proceed to the exit in an orderly fashion.

presence/presents Presence is used chiefly to mean "attendance, close proximity": Your presence at the ceremony will be greatly appreciated. Presents are gifts. Thank you for giving us such generous presents.

principal/principle Principal can be a noun or an adjective. As a noun, principal means "chief or head official" (The principal

decided to close school early on Tuesday) or "sum of capital" (Invest only the interest, never the principal). As an adjective, principal means "first or highest": The principal ingredient is sugar. Principle is a noun only, meaning "rule" or "general truth": Regardless of what others said, she stood by her principles.

quiet/quite Quiet, as an adjective, means "free from noise": When the master of ceremonies spoke, the room became quiet. Quite, an adverb, means "completely, wholly": By the late afternoon, the children were quite exhausted.

quotation/quote Quotation, a noun, means "a passage quoted from a speech or book": The speaker read a quotation of twenty-five lines to the audience. Quote, a verb, means "to repeat a passage from a speech, etc.": Marcia often quotes from popular novels. Quote and quotation are often used interchangeably in speech; in formal writing, however, a distinction is still observed between the two words.

rain/reign/rein As a noun, rain means "water that falls from the atmosphere to earth." As a verb, rain means "to send down, to give abundantly": The crushed pinata, rained candy on the eager children. As a noun, reign means "royal rule," as a verb, "to have supreme control": The monarch's reign was marked by social unrest. As a noun, rein means "a leather strap used to guide an animal," as a verb, "to control or guide": He used the rein to control the frisky colt.

raise/rise/raze Raise, a transitive verb, means "to elevate": How can I raise the value of my house? Rise, an intransitive verb, means "to go up, to get up": Will housing costs rise this year? Raze is a transitive verb meaning "to tear down, demolish": The wrecking crew was ready to raze the condemned building.

respectful/respective Respectful means "showing (or full of) respect": If you are respectful toward others, they will treat you with consideration as well, Respective means "in the order given": The respective remarks were made by executive board members Joshua Whittles, Kevin McCarthy, and Warren Richmond.

right/rite/write Right as an adjective means "proper, correct" and "as opposed to left," as a noun it means "claims or titles," as an adverb it means "in a straight line, directly," as a verb it means "to restore to an upright position." Rite is a noun meaning "a solemn ritual": The religious leader performed the necessary rites. Write is a verb meaning "to form characters on a surface": The child liked to write her name over and over.

sensual/sensuous Sensual carries sexual overtones: The massage was a sensual experience. Sensuous means "pertaining to the senses": the sensuous aroma of freshly baked bread wafted through the house.

set/sit Set, a transitive verb, describes something a person does to an object: She

set the book down on the table. Sit, an intransitive verb, describes a person resting: Marvin sits on the straight-backed chair.

sometime/sometimes/some time Traditionally, these three words have carried different meanings. Sometime means "at an unspecified time in the future": Why not plan to visit Niagara Falls sometime? Sometimes means "occasionally": I visit my former college roommate sometimes. Some time means "a span of time": I need some time to make up my mind about what you have said.

stationary/stationery Although these two words sound alike, they have very different meanings. Stationary means "staying in one place": From this distance, the satellite appeared to be stationary. Stationery means "writing paper": A hotel often provides stationery with its name preprinted.

straight/strait Straight is most often used as an adjective meaning "unbending": The path cut straight through the woods. Strait, a noun, is "a narrow passage of water connecting two large bodies of water" or "distress, dilemma": He was in dire financial straits.

taught/taut Taught is the past tense of "to teach": My English teachers taught especially well. Taut is "tightly drawn": Pull the knot taut or it will not hold.

than/then Than, a conjunction, is used in comparison: Robert is taller than Michael. then, an adverb, is used to indicate time: We knew then that there was little to be gained by further discussions.

their/there/they're Although these three words sound alike, they have very different meanings. Their, the possessive form of "they," means "belonging to them": Their house is new. There can point out place (There is the picture I was telling you about) or call attention to someone or something (There is a mouse behind you!). They're is a contraction for "they are": They're not at home right now.

threw/thru/through Threw, the past tense of the verb "throw," means "to hurl an object": He threw the ball at the batter. Through means "from one end to the other" or "by way of": They walked through the museum all afternoon. Through should be used in formal writing in place of thru, an informal spelling.

to/too/two Although the words sound alike, they are different parts of speech and have different meanings. To is a preposition indicating direction or part of an infinitive; too is an adverb meaning "also" or "in extreme"; and two is a number: I have to go to the store to buy two items. Do you want to come too?

track/tract Track, as a noun, is a path or course: The railroad track in the Omaha station has recently been electrified. Track, as a verb, is "to follow": Sophisticated guidance control systems are used to track the space shuttles. Tract is "an expanse of

land" or "a brief treatise": Jonathan Swift wrote many tracts on the political problems of his day.

usage/use Usage is a noun that refers to the generally accepted way of doing something. The word refers especially to the conventions of language: "Most unique" is considered incorrect usage. Use can be either a noun or a verb. As a noun, use means "the act of employing or putting into service": In the adult education course, I learned the correct use of tools. Usage is often misused in place of the noun use: Effective use (not "usage") of your time results in greater personal satisfaction.

use/utilize/utilization Utilize means "to make use of": They should utilize the new profit-sharing plan to decrease taxable income. Utilization is the noun form of utilize. In most instances, however, use is preferred to either utilize or utilization as less overly formal and stilted: They should use the new profit-sharing plan to decrease taxable income.

which/witch Which is a pronoun meaning "what one": Which desk is yours? Witch is a noun meaning "a person who practices magic": The superstitious villagers accused her of being a witch.

who's/whose Who's is the contraction for "who is" or "who has": Who's the person in charge here? Who's got the money? Whose is the possessive form of "who": Whose book is this?

Words Which Are Most Often Misspelled
واژه‌هایی که در املای آنها اغلب اشتباه می‌شود

aberrant
abscess
absence
absorption
abundance
accede
acceptance
accessible
accidentally
accommodate
according
accordion
accumulate
accustom
achievement
acknowledge
acknowledgment
acoustics
acquaintance
acquiesce
acquire
acquittal
across
address
adequate
adherent
adjourn
admittance
adolescence
adolescent
advantageous
advertisement
affidavit
against
aggravate
aggression

aging
aisle
all right
alien
allegiance
almost
already
although
always
amateur
analysis
analytical
analyze
anesthetic
annual
anoint
anonymous
answer
antarctic
antecedent
anticipation
antihistamine
anxiety
aperitif
apocryphal
apostasy
apparent
appearance
appetite
appreciate
appropriate
approximate
apropos
arctic
arguing
argument

arouse
arrangement
arthritis
article
artificial
asinine
asked
assassin
assess
asthma
athlete
athletic
attorneys
author
authoritative
auxiliary

bachelor
balance
bankruptcy
barbiturate
barrette
basically
basis
beggar
beginning
belief
believable
believe
beneficial
beneficiary
benefit
benefited
blizzard
bludgeon
bologna

bookkeeping
bouillon
boundaries
braggadocio
breathe
brief
brilliant
broccoli
bronchial
brutality
bulletin
buoy
buoyant
bureau
bureaucracy
burglary
business

cafeteria
caffeine
calisthenics
camaraderie
camouflage
campaign
cancel
cancellation
candidate
cantaloupe
capacity
cappuccino
carburetor
career
careful
carriage
carrying
casserole

category
caterpillar
cavalry
ceiling
cellar
cemetery
census
certain
challenge
chandelier
changeable
changing
characteristic
chier
choir
choose
cinnamon
circuit
civilized
clothes
codeine
collateral
colloquial
colonel
colossal
column
coming
commemorate
commission
commitment
committed
committee
comparative
comparison
competition
competitive
complaint
concede
conceivable
conceive
condemn
condescend
conferred
confidential
congratulate
conscience
conscientious
conscious
consensus
consequently
consistent
consummate
continuous
control
controlled
controversy
convalesce
convenience
coolly
copyright
cornucopia
corollary
corporation
correlate
correspondence
correspondent
counselor
counterfeit
courageous
courteous
crisis
criticism
criticize
culinary
curiosity
curriculum
cylinder
debt
debtor
deceive
decide
decision
decisive
defendant
definite
definitely
dependent
de rigueur
descend
descendant
description
desiccate
desirable
despair
dersperate
destroy
develop
development
diabetes
diaphragm
different
dilemma
dining
diocese
diphtheria
disappear
disappearance
disappoint
disastrous
discipline
disease
dissatisfied
dissident
dissipate
ditinguish
divide
divine
doesn't
dormitory
duly
dumbbell
during

easier
easily
ecstasy
effervescent
efficacy
efficiency
efficient
eighth
eightieth
electrician
eligibility
eligible
eliminate
ellipsis
embarrass
encouraging
endurance
energetic
enforceable
enthusiasm
environment
equipped
erroneous
especially
esteemed
exacerbate
exaggerate
exceed
excel
excellent
except
exceptionally

excessive
executive
exercise
exhibition
exhilarate
existence
expense
experience
experiment
explanation
exquisite
extemporaneous
extraordinary
extremely
facilities
fallacy
familiar
fascinate
fascism
feasible
February
fictitious
fiend
fierce
fiftieth
finagle
finally
financial
fluorine
foliage
forcible
forehead
foreign
forfeit
formally
forte
fortieth
fortunately
forty
fourth
friend
frieze
fundamental
furniture

galoshes
gauge
genealogy
generally
gnash
government
governor
graffiti
grammar
grateful
grievance
grievous
guarantee
guard
guidance

handkerchief
haphazard
harass
harebrained
hazard
height
hemorrhage
hemorrhoid
hereditary
heroes
hierarchy
hindrance
hoping
hors d'oeuvres
huge
humorous
hundredth
hurrying
hydraulic
hygiene
hygiensit
hypocrisy

icicle
identification
idiosyncrasy
imaginary
immediately
immense
impresario
impostor
inalienable
incident
incidentally
inconvenience
incredible
indelible
independent
indestructible
indictment
indigestible
indispensable
inevitable
inferred
influential
initial
initiative
innocuous
innuendo
inoculation
inscrutable
installation
instantaneous
intellectual
intelligence
intercede
interest
interfere
intermittent
intimate
inveigle
irrelevant
irresistable
island

jealous
jeopardize
journal
judgment
judicial

khaki
kindergarten
knowledge

laboratory
laid
larynx
leery
leisure
length
liable
liaison
libel
library
license
lieutenant
lightning
likelihood
liquefy
liqueur
literature
livelihood
loneliness
losing

lovable

magazine
maintenance
manageable
management
maneuver
manufacturer
maraschino
martial
marriage
marriageable
mathematics
mayonnaise
meant
medicine
medieval
memento
mileage
millennium
miniature
minuet
miscellaneous
mischievous
misspell
mistletoe
moccasin
molasses
molecule
monotonous
mortgage
murmur
muscle
mutual
mysterious

naive
naturally
necessarily
necessary
necessity
neighbor
neither
nickel
niece
ninetieth
ninety
ninth
noticeable
notoriety
nuptial

obbligato
occasion
occasionally
occurred
occurrence
offense
official
omission
omit
omitted
oneself
ophthalmology
opinion
opportunity
optimism
optimist
ordinarily
origin
original
outrageous

paean
pageant
paid
pamphlet
paradise
parakeet
parallel
paralysis
paralyze
paraphernalia
parimutuel
parliament
partial
participate
particularly
pasteurize
pastime
pavilion
peaceable
peasant
peculiar
penicillin
perceive
perform
performance
peril
permanent
permissible
perpendicular
perseverance
persistent
personnel
perspiration
persuade
persuasion
persuasive
petition
philosophy
physician
piccolo
plaited
plateau
plausible
playwright
pleasant
plebeian
pneumonia
poinsettia
politician
pomegrante
possess
possession
possibility
possible
practically
practice
precede
precedence
precisely
predecessor
preference
preferred
prejudice
preparatory
prescription
prevalent
primitive
prior
privilege
probability
probably
procedure
proceed
professor
proffer
pronounce
pronunciation
propagate
protégé(e)
psychiatry
psychology
pursuant
pursue

pursuit
putrefy

quantity
questionnaire
queue

rarefy
recede
receipt
receivable
receive
recipe
reciprocal
recognize
recommend
reference
referred
reign
relegate
relevant
relieve
religious
remembrance
reminisce
remiss
remittance
rendezvous
repetition
replaceable
representative
requisition
resistance
responsibility
restaurant
restaurateur
resuscitate
reticence
reveille
rhyme
rhythm
riddance
ridiculous
rococo
roommate

sacrifice
sacrilegious
safety
salary
sandwich
sarsaparilla
sassafras
satisfaction
scarcity
scene
scenery
schedule
scheme
scholarly
scissors
secede
secrecy
secretary
seize
seizure
separate
separately
sergeant
serviceable
seventieth
several
sheik
shepherd
sheriff
shining
shoulder
shrapnel
siege
sieve
significance
silhouette
similar
simultaneity
simultaneous
sincerely
sixtieth
skiing
socially
society
solemn
soliloquy
sophomore
sorority
sovereign
spaghetti
spatial
special
specifically
specimen
speech
sponsor
spontaneous
statistics
statute
stevedore
stiletto
stopped
stopping
strength
strictly
studying
stupefy
submitted
substantial
subtle
subtly
succeed
successful
succession
successive
sufficient
superintendent
supersede
supplement
suppress
surprise
surveillance
susceptible
suspicion
sustenance
syllable
symmetrical
sympathize
sympathy
synchronous
synonym
syphilis
systematically

tariff
temperament
temperature
temporarily
tendency
tentative
terrestrial
therefore
thirtieth
thorough
thought
thousandth
through
till
titillate
together
tonight
tournament
tourniquet
tragedy
tragically
transferred
transient
tries
truly
twelfth
twentieth
typical
tyranny

unanimous
undoubtedly
unique
unison
unmanageable
unnecessary
until
upholsterer
usable
usage
using
usually
utilize

vacancy
vacuum
vague
valuable
variety
vegetable
veil
vengeance
vermilion
veterinarian
vichyssoise
village
villain

warrant
Wednesday
weird
wherever
whim
wholly
whose
wield
woolen
wretched
writing
written
wrote
wrought

xylophone

yacht
yield

zealous
zucchini

کتابنامه

۱- مرجع اصلی:

WEBSTER'S NEW WORLD DICTIONARY
(NEW YORK: WEBSTER'S NEW WORLD)

۲- مراجع فرعی (انگلیسی - انگلیسی):

Webster's New Collegiate Dictionary (Springfield: Merriam)
American Heritage College Dictionary (Boston: Houghton Mifflin)
Webster's Third New International Dictionary (Springfield: Merriam)
Advanced Learner's Dictionary (Oxford: Oxford University Prsss)
Longman's Dictionary Of Contemporary English (London: Longman)
Collins Cobuild English Dictionary (London: Harper Collins)
Shorter Oxford English Dictionary (Oxford: Clarendon Press)

۳- مراجع فارسی - فارسی (به ترتیب میزان استفاده):

فرهنگ معین - فرهنگ عمید - فرهنگ فارسی امروز (غلامحسین صدری افشار و دیگران) - فرهنگ زبان فارسی (مهشید مشیری)- فرهنگ فارسی پیام (سید محمود اختریان) - فرهنگ واژه یاب (ابوالقاسم پرتو)

۴- فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی (به ترتیب میزان استفاده):

* فرهنگ پیشرو آریان‌پور (شش جلدی)
* فرهنگ پیشرو آریان‌پور (یک جلدی)
* فرهنگ معاصر (باطنی - ویراست ۱ و ۲)
* فرهنگ کمانگیر (صلح‌جو)
* فرهنگ دانشگاهی آریان‌پور
* فرهنگ زودآموز پیشرو آریان‌پور (یک جلدی)
* فرهنگ حییم (ویرایش جدید)
* فرهنگ آکسفورد دودن (نصرت‌الله رئیس)

۵- مراجع انگلیسی - فارسی تخصصی (به ترتیب میزان استفاده):

* فرهنگ نام‌های گیاهان ایران (ولی‌الله مظفریان)
* واژه‌نامه‌ی پزشکی (محمد هوشمند ویژه)
* فرهنگ پزشکی (اباذر حبیبی‌نیا)
* فرهنگ اصطلاحات علوم پزشکی (رشاد مردوخی)
* فرهنگ توصیفی واژه‌های پزشکی (فرزان مجیدفر، فرهت مجیدفر، زیبا ماهر بنایی)
* فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی (اسماعیل آشوری)
* واژه‌نامه‌ی زیست‌شناسی (حسن دیانت‌نژاد، حسن ابراهیم‌زاده، داریوش فرهود و محمود کریمی)
* واژه‌نامه‌ی روانشناسی (محمد تقی براهنی و دیگران)

* فرهنگ جامع واژه‌های علمی و فنی (علی‌اکبر قاری نیت)
* فرهنگ جامع روانشناسی روانپزشکی (نصرت‌الله پورافکاری)
* فرهنگ بزرگ علوم اقتصادی (منوچهر فرهنگ)
* فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم (ماری بریجانیان)
* واژگان ریاضی (محمد باقری)
* واژه نامه‌ی زبان شناسی (همادخت همایون)
* واژه‌نامه‌ی ریاضی و آمار (انجمن ریاضی ایران)
* واژگان مهندسی معدن (مرکز نشر دانشگاهی)
* واژه‌نامه‌ی ژئوفیزیک (مرکز نشر دانشگاهی)
* واژه‌نامه‌ی فنی (غلامحسین صدری افشار و دیگران)
* فرهنگ مصوّر لغات فنی (فخرالدین گلوانی)
* فرهنگ اصطلاحات صنعتی و فنی (عبدالله ارگانی)
* فرهنگ لغات و اصطلاحات تراکتور (اکبر گرامی‌فر)
* فرهنگ اعلام کتاب مقدس (امیر جلال‌الدین اعلم)
* فرهنگ فنی و مهندسی (کیخسرو فیروزبخش و مهدی فرشاد)
* واژه‌نامه‌ی شیمی (علی پور جوادی)
* واژه‌نامه‌ی فیزیک (مرکز نشر دانشگاهی)
* فرهنگ راه و ساختمان و معماری (ف - تقوی)
* واژه‌نامه‌ی کامپیوتر (محمدرضا محمدی‌فر)
* فرهنگ تشریحی کامپیوتر میکروسافت (حسین ابراهیم‌زاده قُلزم، رضا حسنوی، داریوش فرسائی)
* فرهنگ حقوقی (بهمن کشاورز)
* فرهنگ لغات و اصطلاحات نظامی (اصغر مظاهری کلهرودی)
* فرهنگ زیست شناسی (بزرگمهر وزیری)
* فرهنگ کشاورزی و منابع طبیعی (مسعود هاشمی)
* فرهنگ کشاورزی ایران (ابوالحسن گونیلی)
* فرهنگ مصور علوم طبیعی (عباس کیهانی)
* لغت‌نامه‌ی روانشناسی (محمود منصور، پریرخ دادستان، مینا راد)
* فرهنگ کامل غذایی (مصطفی ایرانمنش)
* فرهنگ کامل نامه‌نگاری و بازرگانی (احمدحسین مدیری)
* فرهنگ گیتا شناسی (عباس جعفری)
* فرهنگ سیاسی (داریوش آشوری)
* فرهنگ علوم رفتاری (علی اکبر شعاری نژاد)
* واژگان دامپزشکی (بیژن رادمهر، احمدرضا محمدنیا)
* واژگان مهندسی صنایع (محمدعلی شفیعا)

سپاسنامه

دستیار مؤلف :

شِری اندرسُن آریان پور (SHERRY A. ARYANPUR)

همکاران نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه :

عسگر آقایی هشتجین　　حمید کریمیان

شهره موسوی

Part of Speech Labels
راهنمای نشانه‌های دستوری

The italicized labels below, which follow the pronunciation of the entry word, are used to indicate parts of speech.

نشانه‌های دستوری پس از نشانه‌های تلفظ هر واژه آورده می‌شود.

adj.	adjective	صفت
adv.	adverb	قید
conj.	conjunction	حرف ربط
interj.	interjection	حرف ندا، واژه‌ی تعجبی
n.	noun	اسم
prep.	preposition	حرف اضافه
pron.	pronoun	ضمیر
v.	verb	فعل
vi.	intransitive verb	فعل لازم
vt.	transitive verb	فعل متعدی

The following additional italicized labels are used to indicate inflected forms :

نشانه‌های اضافی زیر برای نشان دادن اشکال و صورت‌های صرفی به کار برده می‌شود :

compar.	comparative	(صفت) تفضیلی
n.fem.	feminine noun	اسم مؤنث
n.masc.	masculine noun	اسم مذکر
n.pl.	plural noun	اسم جمع
pl.	plural	جمع
p.p.	past participle	اسم مفعول، صفت مفعولی
pres.p.	present participle	وجه وصفی حال، صفت فاعلی
p.t.	past tense	زمان گذشته، ماضی
sing.	singular	مفرد
superl.	superlative	(صفت) عالی
v.aux	auxilary verb	فعل معین (یا کمکی)

پیشگفتار

در کشورهای پیشرفته‌ی جهان رسم این است که فرهنگ‌های گوناگون را به اندازه و قیمت‌های مختلف تهیه و در اختیار خریدار قرار می‌دهند تا هرکس بتواند برحسب نیاز خود از فرهنگ مناسبی استفاده کند. خوشوقتم که در ایران نیز برای اولین بار فرهنگ‌های پیشرو آریان‌پور با ارائه‌ی فرهنگ‌های شش جلدی، یک جلدی بزرگ، زودآموز، همراه، همسفر و هدیه در این راه گام برداشته و اکنون نیز با تقدیم این فرهنگ دوجلدی گسترده واحد عمده‌ای به این زنجیره‌ی فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی اضافه نماید. امید است که در آینده نیز تقدیم زنجیره‌ی مشابهی از فرهنگ‌های فارسی - انگلیسی عملی گردد.

فرهنگ گسترده دارای بیش از ۲۰۰ هزار واژه‌ی انگلیسی و میلیون‌ها معنی فارسی و ضرب‌المثل و کاربرد ویژه است. ویژگی‌های دیگر این کتاب:

۱- به کار بردن برچسب (مثلاً جانور یا شیمی یا عامیانه یا زننده) برای روشن سازی حوزه‌ی کاربردی واژه.

۲- نشانه‌های هجابندی سرواژه‌های انگلیسی.

۳- ارائه‌ی املاهای گوناگون واژه (امریکایی، بریتانیایی و غیره).

۴- نشان دادن تلفظ واژه (امریکایی، بریتانیایی و غیره) با به کارگیری نشانه‌های آوایی دقیق.

۵- ارائه‌ی نشانه‌های دستوری مربوط به هر واژه.

۶- شماره گذاری معانی فارسی هر واژه.

۷- ارائه‌ی بیشترین تعداد برابرهای فارسی برای هر سرواژه‌ی انگیسی. این ویژگی از چند نظر شایان توجه است. در برخی زمینه‌ها زبان فارسی از غنای فوق‌العاده‌ای برخوردار است و دادن کلیه‌ی برابرهای فارسی یک واژه‌ی انگلیسی نه تنها خواننده را به توانایی زبان پارسی واقف‌تر می‌کند بلکه به او فرصت گزینش مناسب‌ترین معنی را هم می‌دهد. در برخی زمینه‌های دیگر (به ویژه در علوم و فنون امروزی) فارسی واژه‌های کمتری دارد و اینجاست که فرهنگ‌نویس باید با رجوع به واژه‌نامه‌های فارسی و آثار شعرا و مترجمان و فهرست‌های فرهنگستان و غیره از کلیه‌ی امکانات استفاده کند و برای هر سرواژه‌ی انگلیسی یک یا چند برابر دقیق فارسی بدهد. ارائه‌ی واژه‌های خارجی با الفبای فارسی فقط در مواردی جایز است که واژه‌ی خارجی در

زبان فارسی جا افتاده باشد (مثلاً «رادیو» یا «تلگراف») و یا در فارسی معادلی برای آن نباشد (مانند «کیوی» یا «لیزر»). در غیر این صورت باید با بهره‌گیری از غنای زبان فارسی و پیشنهادهای نوآوران و مقایسه‌ی واجریشه‌ها، برابرهای مناسبی برای هر واژه‌ی انگلیسی ارائه داد. در این فرهنگ گسترده سعی شده است که از اصول فوق پیروی گردد.

۸- به کار بردن واژه‌های کلیدی در عبارت‌ها و جمله‌های انگلیسی به همراه ترجمه‌ی فارسی. این اصل از مدت‌ها پیش در فرهنگ‌های اروپا و امریکا رعایت شده است ولی متأسفانه اکثر فرهنگ‌های دو زبانه‌ی ایران فاقد این جنبه‌ی اساسی هستند. به کار بردن واژه در جمله این محسنات را دارد:

الف - خواننده را به طرز کاربرد واژه در جمله آشنا می‌کند. ب - سایه‌های معنی را بهتر آشکار می‌کند. ج - در به یاد سپاری املا و تلفظ واژه مؤثر است. د - خواننده را به ساختار جمله‌های انگلیسی آشناتر می‌کند. از قدیم گفته‌اند: **بهترین راه یادگیری واژه مشاهده‌ی آن در متن است.**

۹- ارائه‌ی برابرهای فارسی اصطلاحات و کاربردهای ویژه‌ی سرواژه‌های انگلیسی.

۱۰- ارائه‌ی مشتقات سرواژه‌های انگلیسی (مثلاً breathable که پس از breathe آمده) به همراه معادل‌های فارسی آنها.

۱۱- به کارگیری تصویرهای گویا برای روشن سازی هرچه بیشتر معانی.

۱۲- مشخص سازی سرواژه‌های انگلیسی که از زبان‌های فارسی یا عربی یا ترکی یا سانسکریت ریشه گرفته‌اند.

در پایان لازم می‌دانم از همه‌ی کسانی که در تهیه‌ی این فرهنگ گسترده مرا تشویق و راهنمایی کرده‌اند و بخصوص از **گروه پژوهشی جهان رایانه** سپاسگزاری نمایم.

منوچهر آریان پور کاشانی
زمستان ۱۳۷۸

آریان‌پور کاشانی، منوچهر، ۱۳۰۸ -
فرهنگ گسترده (دانشگاهی) پیشرو آریان‌پور دو جلدی : انگلیسی / فارسی / منوچهر آریان‌پور کاشانی. -- تهران: جهان رایانه ۱۳۷۸.
۲ ج. ۲۷۵۸ ص. : مصور. ISBN 964-6715-59-1 (دوره). - ISBN
964-6715-60-5 (ج. ۱). - ISBN 964-6715-61-3 (ج. ۲).
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: Manoochehr Aryanpur
Kashani. The Aryanpur Progressive English ....
چاپ اول : ۱۳۷۹
۱. زبان انگلیسی -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی. الف. دلگشایی، بهرام. ب. عنوان.
1. English language - Dictionaries - Persian.
PE ۱۶۴۵ / ف ۲ آ ۴۳۴ فا / ۴۲۳
کتابخانه ملی ایران ۹۹۲۶ / ۷۷ م

نام کتاب :	فرهنگ گسترده (دو جلدی دانشگاهی) پیشرو آریان‌پور (انگلیسی - فارسی)
مؤلف :	دکتر منوچهر آریان‌پور کاشانی
ناشر :	نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه
صفحه آرایی :	حمید کریمیان
تیراژ :	۵۰۰۰ جلد
تاریخ انتشار :	سال ۱۳۸۲
نوبت چاپ :	سوم
شابک دوره :	۹۶۴-۶۷۱۵-۵۹-۱
شابک جلد اول :	۹۶۴-۶۷۱۵-۶۰-۵
قیمت :	۱۷۹۰۰ تومان

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

هرنوع استفاده‌ی تجاری و بازرگانی از این فرهنگ، اعم از بازنویسی، خلاصه‌سازی، زیراکس، ضبط کامپیوتری، فرهنگ الکترونیکی، لوح فشرده (CD) ، شبکه‌های اطلاع‌رسانی، انواع بزرگراههای اطلاع‌رسانی نظیر اینترنت، اینترانت و ... و هر نوع تکثیر دیگر کلاً و جزئاً بدون اجازهٔ کتبی ناشر ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.

COMPUTER WORLD CO

نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه

تلفن: ۲۰۱۵۱۰۰ (۵ خط)

دورنگار : ۲۰۱۵۲۰۶ - صندوق پستی: ۶۸۵۱-۱۵۸۷۵

Email : CWC@Compwrld.com

مرکز پخش کتاب پیشرو: ۷-۶۹۶۳۴۳۴

مرکز پخش نرم‌افزار پیشرو : ۴-۴۲۳۸۰۷۳ - ۴۲۱۷۳۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

و ما ارسلنا من رسول .... و هوالعزیز الحکیم

(آیه‌ی ۴ سورهٔ ابراهیم)

و ما هیچ رسولی در میان قومی نفرستادیم،

مگر به زبان آن قوم، تا بر آنها (معارف و احکام الهی را) بیان کند

آنگاه خدا هر که را خواهد به ضلالت، و هر که را خواهد به مقام هدایت می‌رساند،

او خدای مقتدر داناست.

صدق الله علی العظیم

گسترده

کاملاً جدید

فرهنگ گسترده

پیشرو آریان‌پور

انگلیسی - فارسی

(دانشگاهی - دو جلدی)

دکتر منوچهر آریان‌پور کاشانی